فهرست مطالب (Index)

State_Religion_1372.pdf [PDF Link] .360

Tabari_Ehsan_Marxism_1368.pdf [PDF Link] .361

Tudeh_Party_1387.pdf [PDF Link] .362

Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1369_1.pdf [PDF Link] .363

Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1369_2.pdf [PDF Link] .364

Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1370_reply.pdf [PDF Link] .365



نهان پیشه گان و سیاست در ایران امروز

بخش سوّم

میراث ساسون‌ها

عبدالله شهبازي

متن کامل بخش سوّم به صورت PDF براي چاپ

قسمت سوّم

در نيمه اوّل سده نوزدهم ميلادي، فرايند استقرار يهوديان در ايران با مهاجرت خاندان ساسون ابعاد گسترده‌تر يافت.

شيخ ساسون بن صالح بن داوود بن يعقوب بن صالح بن داوود، آن‌گونه كه سِر سيسل راث، مورخ نامدار يهودي، تبار او را ذكر كرده، در حوالي سال 1749 در بغداد به دنيا آمد. پدرش، صالح بن داوود، از ثروتمندان و بزرگان طايفه يهودي بغداد بود كه در جريان طاعون سال 1773 درگذشت. به روايت راث، در اين طاعون دو سوّم مردم بغداد مردند. بدينسان، ساسون 25 ساله رئيس يهوديان بغداد و صراف‌باشي والي بغداد شد. عنوان «شيخ» كه در اسناد اين زمان برايش به كار رفته گوياي شيخوخيت اوست. شيخ ساسون چهل سال صراف‌باشي واليان بغداد، احمد پاشا و سپس سليمان پاشا (والي پيشين بصره)، بود. او از خاندان گباي، روساي پيشين يهوديان بغداد، زن گرفت. در سال 1793 پسر بزرگش، داوود بن ساسون، به دنيا آمد كه بعداً بنيانگذار امپراتوري مالي ساسون‌ها شد. [30]

در سال 1829 شيخ ساسون هشتاد ساله و پسر 36 ساله‌اش، داوود، از بغداد به بوشهر مهاجرت كردند. در اين زمان داوود پاشا والي بغداد بود. درباره علل اين مهاجرت رواياتي متناقض ذكر مي‌شود. مي‌گويند مهاجرت ساسون‌ها به دليل دشمني داوود پاشا با ايشان بود و داوود و پدرش شبانه به بوشهر گريختند. اين در حالي است كه صراف‌باشي داوود پاشا، عزرا افندي، از خاندان گباي و خويش ساسون‌ها بود. معهذا، حتي سِر سيسيل راث نيز معترف است كه علت مهاجرت ساسون‌ها مي‌تواند نه خصومت داوود پاشا بلكه فرار از خطر طاعون باشد. [31]

شيخ ساسون در اواخر همان سال 1829 م./ حوالي جمادي‌الثاني 1245 ق. در بوشهر درگذشت. خاندان ساسون قريب به پنج سال در بوشهر، مركز فعاليت كمپاني هند شرقي بريتانيا در ايران، به واردات كالاهاي تجاري از بمبئي به ايران اشتغال داشت و سرانجام در سال 1833 به‌طور كامل در بمبئي مستقر شد. [32] در آن زمان، بمبئي دوّمين شهر بزرگ امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بود. از اين پس، ساسون‌ها و ساير سران يهوديان بغدادي، در كنار سران طايفه پارسي، [33] به يكي از دو كانون اصلي مالي- تجاري و سياسي ذينفوذ در بمبئي بدل شدند. كنيسه الياهو ساسون، كنيسه اصلي بمبئي، يادگاري از آن دوران است. [34]

زماني كه ديويد ساسون در بمبئي مستقر شد، تنها يهودي اين شهر نبود. در سال 1833 يهوديان 2246 نفر از جمعيت 250 هزار نفري بمبئي بودند. [35] از نامدارترين يهوديان بغدادي، كه مركز فعاليت خود را در هند بريتانيا، به‌طور عمده در بمبئي و سپس كلكته، قرار داده بودند، بايد به خاندان‌هاي عزرا، جودا، گباي، توبي، حي، نسيم، ازقل، كدوري، حييم، آبراهام، موشه، رافائل، شليم، روبن، داوود و بارزاني‌هاي موصل اشاره كرد. يعقوب بن زماح بن نسيم در سال 1775، سال‌ها پيش از ساسون‌ها و مهاجرت گسترده يهوديان بغدادي، به هند رفت و به يكي از ثروتمندترين صرافان و تجار هند بدل شد. او در سال 1831 به بغداد بازگشت و در سال 1847 درگذشت. [36]

معقول اين است كه مهاجرت ساسون‌ها و يهوديان بغدادي به ايران و هند را نه ناشي از داستان‌سرايي‌هاي موهوم، چون ستم داوود پاشا، بلكه به دلايل تجاري بدانيم:

اين مهاجرت در زمان شكوفايي تجارت ايران و هند و اوج فعاليت كمپاني هند شرقي بريتانيا و ساير كمپاني‌هاي غربي در بمبئي رخ داد. تجارت جهاني ترياک در آغاز راه و در اوج سودآوري بود. در سال 1832، با سرمايه روچيلدها و ساير خاندان‌هاي زرسالار يهودي بريتانيا و شركاي انگليسي و اسكاتلندي آنان، كمپاني جردن ماتسون [37] در بندر كانتون تشكيل شد و به «غول» تجارت جهاني ترياک بدل گرديد. نه تنها زرسالاران لندن و دلالان و شركاي بومي آنان در هند و بنادر چين، كه بر پايه اين تجارت طبقه جديدي را در هند و خاوردور بنياد نهادند، و اين طبقه از آن زمان تا به امروز زمام اقتصاد و سياست آسياي جنوب شرقي را در دست دارد، بلكه تجار بزرگ بندر بوستن آمريكا نيز به تجارت ترياک با چين روي آوردند. كمپاني‌هاي بزرگ آمريكايي، چون پركينز و فوربس و راسل، سودهاي عظيم كسب مي‌كردند. ثروت عظيم ناشي از تجارت جهاني ترياک در بنياد پيدايش طبقه‌اي قدرتمند در ايالات متحده آمريكا قرار گرفت كه به «اليگارشي بوستن» موسوم است. به‌نوشته ديويد اون، چند ساعت فعاليت در بازار چين به معناي هزاران دلار سود بود. [38] حتي كشتي‌هايي كه در اين تجارت دريايي شركت مي‌كردند، هم از طريق انتقال ترياک

هم از طريق انتقال اخبار آخرين قيمت‌ها، سودهاي عظيم كسب مي‌كردند. [39] به اين دليل، پنج سال پس از تأسيس كمپاني جردن ماتسون، همان كانون در سال 1837 كمپاني كشتي‌راني P & O را تشكيل داد [40] و در سال 1865 كورپوراسيون بانكي هنگ‌كنگ شانگهاي (HSBC) را. [41] اين دو تا به امروز از بزرگ‌ترين مؤسسات جهان در حوزه فعاليت خود به‌شمار مي‌روند. [42]

يهوديان بغدادي به سرعت به اين موج پيوستند و در دهه 1830 امپراتوري مالي ساسون‌ها را بنيان نهادند. تا آن زمان ترياک هند در انحصار انگليسي‌ها و ترياک تركيه در انحصار آمريكايي‌ها بود. [43]

ساسون‌ها، در مشاركت با زرسالاران پارسي هند، ايران را به حوزه فعاليت خود بدل كردند. از آغاز دهه 1870 ميلادي، با صعود ميرزا حسين خان سپهسالار به صدارت، كشت گسترده ترياک در ايران آغاز شد [44] و به دليل مرغوبيت بيش‌تر جايگاهي بزرگ در بازار جهاني به دست آورد. دكتر نليگان مي‌نويسد:

> «ترياک مرغوب ايراني تنها پس از سال 1870 شناخته شد و بازار قابل توجهي در لندن و خاوردور به دست آورد. سودآوري اين ترياک چنان عظيم بود كه سبب شد كشاورزان بخش بزرگي از اراضي غله‌كار خود را به كشت ترياک اختصاص دهند. در همين سال خشكسالي پديد آمد كه قحطي سال‌هاي 1871-1872 را سبب شد. پس از اين ماجرا، كشت خشخاش كند شد ولي در سال 1880 مجدداً افزايش چشمگير يافت. [ابتدا،] كشت خشخاش به‌طور عمده در استان اصفهان رواج داشت... هم اكنون ترياک در 18 استان از 26 استان ايران كشت مي‌شود و مساحتي حدود 400 هزار مايل مربع را به خود اختصاص داده است. اصفهان، فارس و خراسان مناطق اصلي كشت ترياک در ايران‌اند... مرغوبيت ترياک در درجه اوّل بر اساس ميزان مرفين و در درجه دوّم بر اساس ميزان كودوئين آن ارزيابي مي‌شود. ترياک ايران از نظر دارا بودن مقدار معتنابهي مرفين و كودوئين حائز اهميت است. لذا، ترياک ايران در بازار لندن مانند ترياک تركيه از قيمت بالايي برخوردار است. از نظر كودوئين ترياک ايران مقام اوّل را داراست و از نظر مرفين در رديف دوّم، ميان ترياک تركي و ترياک هندي، قرار دارد.» [45]

پس از سال 1859 و جنگ دوّم ترياک، كه دولت چين مجبور شد به دليل فشار نظامي ارتش خصوصي قاچاق‌چيان ترياک و قدرت‌هاي غربي واردات ترياک به سرزمين خود را قانوني كند، تمامي خانواده ساسون در سواحل چين مستقر شدند و از نخستين تجاري بودند كه پس از بازشدن درهاي ژاپن به اين كشور راه يافتند. [46] توماس تيمبرگ در پژوهش خود، «يهوديان بغدادي در بنادر هند»، مي‌نويسد:

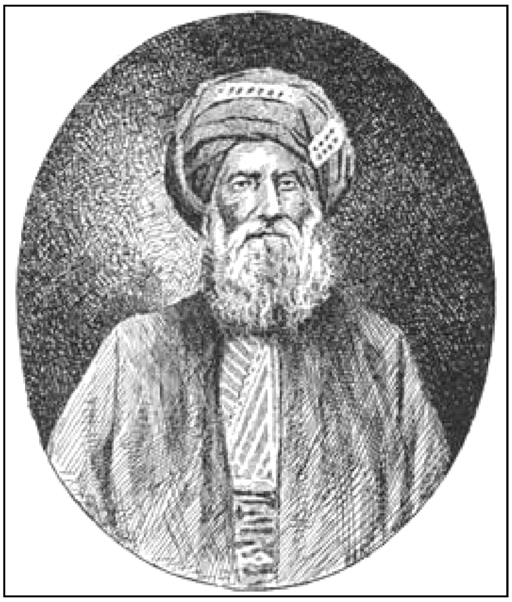
> «بيش‌تر ثروت‌هاي كلان تجار هند در اوايل و نيمه سده نوزدهم بر شالوده تجارت ترياک بنا نهاده شده. اين امر علاوه بر يهوديان شامل دو خاندان بارونت پارسي (جهانگير و جي‌جي‌بهاي) و نيز خوجه‌هاي اسماعيلي... نيز مي‌شود.»

بنيادهاي ديويد ساسون در بمبئي و عزرا در كلكته، دو بنياد اصلي يهوديان بغدادي، بر شالوده تجارت ترياک شكل گرفت. با افول تجارت ترياک، يهوديان بغدادي به تجارت پنبه و كنف روي آوردند. دو مجتمع بزرگ متعلق به ساسون‌ها، بنياد ديويد ساسون و بنياد الياس ساسون، پس از تجارت پنبه به احداث اسكله و تأسيس كارخانه‌هاي نساجي نيز پرداختند. تيمبرگ تأكيد مي‌كند كه اين فعاليت‌ها به تمامي يهوديان هند ربط نداشت. «شاهزادگان تجاري» [47] يهودي در هند تنها شامل چهل خاندان مي‌شد در جامعه‌اي كه اعضاي آن 5000 خانوار بود. معهذا، زرسالاران يهودي بغدادي بر تمامي شئون جامعه يهودي هند نظارت داشتند. اين امر بدون واكنش در ميان يهوديان فرودست نبود. براي نمونه، در كلكته يكي از تحصيل‌كردگان يهودي به نام عزرا عراقي [48] به مبارزه با سيطره زرسالاران يهودي برخاست. اين پديده در بمبئي مشاهده نشد زيرا اقتدار ساسون‌ها بسيار فراتر از اقتدار بنياد عزرا در كلكته بود. [49]

پيدايش امپراتوري تجاري- مالي يهوديان بغدادي، و نيز پارسيان، بدون پيوند سياسي با استعمار بريتانيا ممكن نبود. در سده نوزدهم و نيمه اوّل سده بيستم ميلادي، ميان طايفه پارسي هند و يهوديان بغدادي دو پايگاه اصلي

استعمار بريتانيا در هند، ايران و خاوردور به‌شمار مي‌رفتند. اين پيوند در سركوب خونين «انقلاب بزرگ هندوستان»، معروف به «موتيني بزرگ» (1857)، كه با مشاركت فعال مسلمانان و هندوها رخ داد، [50] مشهود است. ديويد سولومون ساسون مي‌نويسد:

> «ديويد ساسون در زمان موتيني هند خدمات بزرگي به حكومت بريتانيا كرد كه لرد الفينستون، فرماندار بمبئي، به خوبي از آن مطلع بود. او در ضيافتي كه ديويد ساسون در 28 فوريه 1859 برگزار كرد، در سخنراني خود گفت: ما نبايد فراموش كنيم كه در زمان موتيني از ميان همه آنان كه به ما كمك كردند، يهوديان نخستين كساني بودند كه لوح «وفاداري» را ارسال نمودند كه در رأس همه ديويد ساسون امضا كرده بود و موجب خرسندي عظيم ما شد.» [51]



داوود ساسون

در زمان مهاجرت ديويد ساسون به بمبئي سرشناس‌ترين و ثروتمندترين سرمايه‌دار اين شهر تاجري پارسي به‌نام هرمزجي بهمن‌جي واديا بود كه در همان سال 1833 درگذشت. ثروت او را در زمان مرگش دو ميليون پوند تخمين مي‌زنند. [52] هسته اوّليه زرسالاري پارسي را سه خاندان واديا، ردي‌ماني و كاما شكل دادند و كمي بعد خاندان‌هاي جي‌جي‌بهاي و تاتا نيز افزوده شدند. به تعبير سِر سيسيل راث، مورخ رسمي خاندان ساسون، «معاصر بزرگ» ديويد ساسون، در زمان استقرار او در بمبئي، سِر جمشيدجي جي‌جي‌بهاي (1783-1859)، زرسالار نامدار پارسي، بود. [53] سِر جمشيدجي جي‌جي‌بهاي و ديويد ساسون را بزرگ‌ترين تجار ترياك شرق در سده نوزدهم مي‌دانند.

به‌نوشته سِر سيسيل راث، در سال‌هاي نخست ورود به بمبئي تا اوايل دهه 1840، ديويد ساسون در مقايسه با ثروتمندان پارسي، شخصيت مهمي به‌شمار نمي‌رفت، در نهادهاي عالي شهر حضور نداشت و نامش، و نام هيچ يهودي ديگر، در فهرست رجال درجه اوّل شهر مندرج نبود. كار ديويد ساسون در آغاز واردات منسوجات انگليسي به ايران و صادرات كالاهاي ايران به بمبئي و فروش آن به تجار انگليسي براي انتقال به اروپا بود. ديويد ساسون مي‌توانست در اين زمينه با كمپاني‌هاي اروپايي رقابت كند زيرا از كشورهايي كه با آن‌ها تجارت مي‌كرد شناخت دست اوّل داشت، با اوضاع محلي آشنا بود، به زبان‌هاي مختلف محلي، از جمله فارسي، تكلم مي‌كرد و داراي طرفين تجاري قابل اعتماد، به‌ويژه يهوديان، در همه مراكز بومي بود. از اينرو، «تجارتخانه ساسون» به سرعت گسترش يافت تا بدانجا كه در مدت كوتاهي به «بزرگ‌ترين مؤسسه هندي فعال در تجارت منطقه خليج فارس» بدل شد و بخش مهمي از تجارت هند غربي با ايران و بين‌النهرين را به دست گرفت. [54]

30. Cecil Roth, The Sassoon Dynasty, London: Robert Hale Limited, 1941, pp. 21-27.

31. ibid, pp. 33-34.

32. ibid, p. 36.

33. بنگريد به: عبدالله شهبازي، سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران، بخش دوّم: «پارسيان، خاستگاه اردشير ريپورتر».

http://www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji2.htm

34. بنگريد به: عبدالله شهبازي، «معماي فاجعه بمبئي»، 9 آذر 1387.

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8710.htm

35. Roth, The Sassoon Dynasty, p. 58.

36. Judaica, vol. 9, pp. 1224-1225.

37. http://en.wikipedia.org/wiki/Jardine_Matheson_Holdings

38. David Edward Owen, British Opium Policy in China and India, New Haven: Archon Books, 1968, p. 197.

39. ibid, p. 198.

40. http://en.wikipedia.org/wiki/Peninsular_and_Oriental_Steam_Navigation_Company

41. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Hongkong_and_Shanghai_Banking_Corporation

42. دكتر جان كولمن، كارشناس بازنشسته سرويس اطلاعاتي بريتانيا در زمينه مواد مخدر، در بررسي «اليگارشي بوستن» بر پيشينه روابط خاندان‌هاي بزرگ بوستن با كمپاني هندشرقي بريتانيا و مجتمع بانكي هنگ‌كنگ شانگهاي HSBC تأكيد مي‌كند. او مي‌نويسد: «بسياري از خاندان‌هاي مشهور [بوستن] از سال‌ها پيش همكاري با بانک هنگ‌كنگ و شانگهاي را، كه هم اكنون نيز محل تطهير ميلياردها دلار پول حاصل از تجارت ترياک چين است، آغاز نموده‌اند. اسامي افرادي مانند فوربس، پركينز و هاثاوي در سوابق كمپاني هند شرقي مندرج است. اين آمريكاييان "اصيل" كمپاني راسل را تأسيس كردند و علاوه بر فعاليت اصلي‌شان، تجارت ترياک، به فعاليت‌هاي ديگري چون حمل و نقل دريايي ميان چين و آمريكاي جنوبي، اشتغال داشتند... در سال 1833 دربار بريتانيا و كمپاني هند شرقي... انحصار تجارت برده در اين مسير را به آنان اعطا كرد. شهر بوستن پيشينه افتخارآميز خود را به تجارت پنبه و ترياک و برده مديون است... من در لندن به اسنادي دست يافتم كه خاندان‌هاي بازرگان بوستن را به عنوان مهم‌ترين پشتيبانان سلطنت بريتانيا در ايالات متحده معرفي كرده بود. نام جان موري فوربس، به عنوان "اصيل"ترين فرد بوستن، در گزارش‌هاي اينديا آفيس و در پيشينه بانكي او در هنگ‌كنگ مضبوط است... پسر فوربس نخستين آمريكايي بود كه... در هيئت مديره معتبرترين بانک مواد مخدر جهان، يعني بانک هنگ‌كنگ و شانگهاي، عضويت يافت...» (دكتر جان كولمن، كميته 300، كانون توطئه جهاني، ترجمه يحيي شمس، تهران: فاخته، 1373، صص 158-159)

Dr. John Coleman, Conspirators' Hierarchy: The Story of the Committee of 300, American West Publishers, 1992, pp. 136-137.

جان كولمن در دوران كار طولاني خود در سرويس اطلاعاتي بريتانيا در زمينه مواد مخدر اطلاعات فراواني از گروه‌هاي ذينفوذ و قدرتمند به دست آورده ولي اين اطلاعات بعضاً ناب با پيشداوري‌هاي گاه افراطي و نامعقول آميخته شده. در كتاب كميته 300 با يک اثر پژوهشي سروكار نداريم، بلكه با نظرات يک كارشناس بازنشسته اطلاعاتي مواجهيم كه اطلاعات ارزشمند خود را، گاه آشفته و اغراق‌آميز، عرضه كرده است. او مي‌نويسد: «تمام آگاهي‌هايي كه من در اين كتاب فراهم آورده‌ام، حاصل سال‌ها پژوهش و مبتني بر منابع غيرقابل ترديد اطلاعاتي است. در اينجا درباره هيچ نكته‌اي اغراق‌گويي نشده است. اين‌ها حقايق دقيقي هستند و نبايد در دام تبليغات دشمن، كه آن‌ها را غيرواقعي معرفي مي‌كند، گرفتار شد.» (ترجمه فارسي، ص 78) اين اغراق‌ها وجود دارد ولي از ارزش بسياري از اطلاعات مهم مندرج در كتاب كولمن نمي‌كاهد. در كوران پژوهش خود، در سال 1373 از طريق ترجمه فارسي، با كتاب كميته 300 آشنا شدم. اطلاعات كولمن به شكلي عجيب منطبق با يافته‌هايي بود كه تا آن زمان به آن رسيده بودم. در جريان پژوهش طولاني من، از سال 1370، منابع مهم ديگري نيز منتشر شده، مانند كتاب‌هاي استفن دوريل درباره تاريخ سرويس اطلاعاتي بريتانيا، كه يافته‌هاي مرا مورد تأييد قرار مي‌دهد.

43. بنگريد به:

Charles Clarkson Stelle, Americans and The China Opium Trade in The Nineteenth Century, The University of Chicago, 1938, Arno Press, 1981, 157 pages.

44. بنگريد به: عبدالله شهبازي، «ساسون‌ها، سپهسالار و ترياک ايران»، مطالعات سياسي، كتاب اوّل، 1370، صص 125- 139.

http://www.shahbazi.org/pages/Sassoon.htm

45. A. R. Neligan, The Opium Question, with Special Reference to Persia, London: John Bale, Sons & Danielsson, Ltd., 1927, pp. 13-17.

46. Anthony Allfrey, Edward VII and his Jewish Court, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 51.

47. Merchant Princes

48. Ezra Arakie (1875-1942)

49. Thomas A. Timberg [ed.], Jews in India, India: Vikas Publishing House, 1986, p. 273-274.

اختلاف طبقاتي در يهوديان بغداد نيز فاحش بود. طبق گزارش مورخ 27 فوريه 1910 ج. لوريمر، سركنسول بريتانيا در بغداد، كه هارون داوود شوهت يهودي مترجم كنسولگري تنظيم كرده، در اين زمان شمار يهوديان بغداد 60 هزار نفر تخمين زده مي‌شد كه حدود 40 هزار نفر آن‌ها در شهر بغداد سكونت داشتند. يهوديان بغداد به چهار طبقه تقسيم مي‌شد: اوّل، يهوديان بسيار ثروتمند كه به تجارت و صرافي اشتغال داشتند. اينان 5 درصد جامعه يهودي بغداد را در برمي‌گرفتند. دوّم، طبقه متوسط شامل تجار خرده‌پا و غيره كه حدود 30 درصد بودند. سوّم، يهوديان فقير كه 60 درصد يهوديان بغداد را دربر مي‌گرفتند. چهارم، گدايان كه 5 درصد بودند.

Nissim Rejwan, The Jews of Iraq, 3000 Years of History and Culture, London: Weidenfeld and Nicolson, 1985, pp. 194-195.

50. بنگريد به: شهبازي، «ايران و انقلاب 1857 هند»، زرسالاران، ج 1، صص 191-205.

51. Sassoon, A History of the Jews in Baghdad, p. 208.

52. Roth, The Sassoon Dynasty, p. 42.

53. بنگرید به: عبدالله شهبازي، سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران، بخش دوّم: «پارسيان، خاستگاه اردشير ريپورتر».

http://www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji2.htm

54. Roth, The Sassoon Dynasty, pp. 45-46.

تاريخ آخرين ويرايش : Monday, November 30, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Muhammad Iqbal, G. K. Nariman and The Rise of Pahlavi Dynasty in Iran, Appendix III: Bengal Religion Makers, Tagore and Sen Families



اقبال لاهوري، نريمان پارسي
و صعود سلطنت پهلوي

پيوست سه:

دين‌سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سِن

در ايران، رابيندرانات تاگور را به عنوان شاعر نامدار هندو مي‌شناسند و نيز اوّلين غيراروپايي که جايزه ادبيات نوبل را دريافت کرد (1913). از اينرو، شايد تعرض شديد نريمان، به عنوان يک انديشمند آزاده، به تاگور عجيب جلوه کند.

خاندان تاگور

خاندان تاگور از بلندپايه‌ترين «کمپرادورها»ي [1] شرق است. آنان از نخستين کساني بودند که به عنوان کارگزار کمپاني هند شرقي بريتانيا در بنگال به ثروت و قدرت رسيدند و در سده پسين خود را در ساختار اليگارشي جهاني به بالاترين لايه‌ها ارتقاء دادند.

بنيانگذار اين خاندان دواركانات تاگور [±] (1794-1846) است. پدرش در كلكته پليس بود و راماني تاكور [2] نام داشت. پس از تولد، عموي بزرگش، راملوچان، [3] و زنش، كه فاقد اولاد بودند، دواركانات را به فرزندي گرفتند. او در سال 1804 در ده سالگي در مدرسه انگليسي كه فردي به‌نام شربورن تأسيس كرده بود به تحصيل پرداخت و به زودي مورد توجه خاص شربورن قرار گرفت. در دسامبر 1807 عمو درگذشت. او داراي املاكي بود كه دواركانات به ارث برد. دواركانات در 16 سالگي (1810) مدرسه را رها كرد و به سرپرستي املاک فوق پرداخت. او را «زمين‌داري بي‌رحم» ولي «مدير و توانمند» توصيف كرده‌اند كه به اين دليل ثروتمند شد. پيوند با

مقامات انگليسي بنگال راز پيشرفت دواركانات بود. املاك او در سجادپور و بهرامپور توسعه يافت و مباشران انگليسي را براي اداره آن به خدمت گرفت زيرا ايشان را از مباشران بنگالي مديرتر مي‌دانست. او در پيوند با شركاي انگليسي به احداث كارخانه‌هاي شكر و ابريشم و نيل دست زد. دواركانات از كارگزاران كمپاني هند شرقي بود، از اين طريق بسيار ثروتمند شد و در ماجراي رسوايي سوءاستفاده از ماليات نمك (1827) نامش بر سر زبان‌ها افتاد و كارش به محكمه كشيد.

دواركانات تاگور، مانند ساير كمپرادورهاي بلندپايه بنگالي در غرب هند يا پارسي در شرق هند، اين اعتقاد خود را پنهان نمي‌كرد كه «سعادت هندوستان از طريق پيوند با انگلستان به بهترين شكل تأمين مي‌شود.» به‌نوشته نويسندگان زندگينامه‌اش در ويكي‌پدياي انگليسي، به سلطنت بريتانيا صادقانه وفادار بود. او در 21 مارس 1838 «اتحاديه زمين‌داران» را تأسيس كرد كه در آن ملاكين انگليسي، مسلمان، مسيحي و هندو عضويت داشتند. اين نهاد را سلف «انجمن هند بريتانيا» [±] (تأسيس در 31 اكتبر 1851) مي‌دانند.

دواركانات را برهمن بنگالي دانش‌آموخته مدارس و فرهنگ غربي توصيف مي‌كنند كه از پيشگامان كمپاني‌هاي بانكي، بيمه و كشتيراني هندي‌ها در مشاركت با تجار انگليسي بود. او پس از رستمجي كاووسجي باناجي، [4] دوّمين هندي بود كه در مشاركت با انگليسي‌ها در كلكته به تأسيس كمپاني دست زد. اين كمپاني «كار، تاگور و شركا» [5] نام داشت و در سال 1830 تأسيس شد. دواركانات تاگور بنيانگذار «يونيون بانک» كلكته بود.

بخش مهمي از ثروت انبوه خاندان تاگور، چون خاندان‌هاي زرسالار پارسي، از طريق قاچاق گسترده ترياک به چين در نيمه اوّل سده نوزدهم ميلادي به دست آمد. دواركانات تاگور از طريق يونيون بانک كلكته با خاندان‌هاي روچيلد و ساسون، زرسالاران نامدار يهودي، پيوند داشت. يونيون بانک كلكته از نهادهاي مالي متعلق به خاندان‌هايي بود كه از طريق قاچاق ترياک به چين اليگارشي زرسالار معاصر را بنيان نهادند. ديويد عزرا و موسي هاكوهن، از خويشان ساسون‌ها، نيز از سهامداران بزرگ يونيون بانک بودند. در سال‌هاي جنگ اوّل جهاني رياست يونيون بانک را سِر فليكس شوستر به دست داشت.

دواركانات تاگور در دستگاه كمپاني هند شرقي بريتانيا بسيار مقرب بود و از مشاوران فرمانفرماي هند به‌شمار مي‌رفت. او در سال 1841 به اروپا سفر كرد، در انگلستان به حضور ملكه ويكتوريا بار يافت و هيئت مديره كمپاني هند شرقي به پاس خدماتش به وي نشان اعطا نمود. او در سفر بعدي به انگلستان، در اوّل اوت 1846، در هتل سن‌جرج لندن درگذشت و مرگش با تجليل فراوان در تايمز و لندن ميل و ساير مطبوعات لندن و كلكته و بمبئي منعكس شد. دواركانات تاگور در زمان مرگ از بزرگ‌ترين ثروتمندان هندوستان و شرق به‌شمار مي‌رفت.

اعضاي خاندان تاگور در دوران حيات دواركانات و پس از او به عنوان متنفذترين كارگزاران بومي كمپاني هند شرقي و حكومت هند بريتانيا، و نيز از بنيانگذاران مطبوعات و نهادهاي ديني و فرهنگي هندو، شناخته مي‌شوند.

پسر بزرگ دواركانات، به نام دبندرانات تاگور [±] (1818- 1905)، در توسعه فرقه نوپديد برهما ساماج جايگاه برجسته داشت. او در سال 1839 "انجمن شناخت حقيقت" را تأسيس كرد و در سال 1842 به برهما ساماج پيوست و رهبري اين فرقه را، كه پس از مرگ رام ماهان روي، فاقد رهبر توانمند بود، به دست گرفت. دبندرانات به عنوان منادي "نوسازي ديني" در جهان غرب شهرت فراوان يافت. به‌نوشته باكلند، دبندرانات تاگور «پدر معنوي كشاب چاندرا سن بود.» [6]

برهما ساماج

برهما ساماج [±] نخستين جريان نيرومند "نوسازي ديني" است كه در هند و بر بستر آئين هندو پديد آمد. اين تجربه‌اي موفق بود و لذا اندكي بعد با بهره‌گيري از الگوي آن فرقه بابي- بهائي را در ايران سامان دادند.

برهما (براهمو) به معني كسي است كه برهمن را مي‌پرستد و ساماج به معني جامعه و انجمن است. اين فرقه‌اي است كه رام ماهان روي [+] (1772-1833) پديد آورد. اوّلين مجمع فرقه در 20 اوت 1828 در كلكته برگزار شد. روي از مستخدمين كمپاني هند شرقي بود. پدرش مباشر مهاراجه بوردوان بود. در 21 سالگي زبان انگليسي را فراگرفت و به عنوان "سررشته‌دار" (مباشر مأمور جمع‌آوري ماليات از كشاورزان) به خدمت كمپاني هند شرقي درآمد. در چهل سالگي به كلكته رفت و فعاليت‌هاي ديني را آغاز كرد. در 1820 انتشار نشريه Brahmanical Magazine را آغاز كرد و در آن روايتي ماسوني از خداپرستي و دين ارائه داد. در 1928 برهما ساماج را ايجاد نمود. رام ماهان روي مدعي ابداع تأويلي جديد و تك‌خدايي از آئين برهما شد كه مي‌تواند هندوها، مسلمانان و مسيحيان را در زير پرچم خود گرد آورد و منادي «پيشرفت انسانيت» باشد. اين سرآغاز تلاش براي ايجاد "دين جهاني" است كه مدتي بعد با كلنل الكات و مادام بلاواتسكي در قالب طريقت تئوسوفي عرضه شد و به تأسيس پارلمان جهاني اديان در دانشگاه كلمبيا (نيويورك) انجاميد. رام ماهان روي در سال 1830 با تجليل و هياهوي فراوان به انگلستان و فرانسه سفر كرد همانند سفري كه در سده بعد (1911-1913) براي عباس افندي (عبدالبهاء)، رهبر فرقه بهائي، ترتيب داده شد. [7] روي در انگلستان، به عنوان سفير حكومت گوركاني هند، كه تا سال 1857 به ظاهر موجوديت داشت، [8] ساكن شد و در 27 سپتامبر 1833 در اقامتگاهش در حومه بريستول درگذشت. [9]

رام ماهان روي را بايد اوّلين فرد از سلسله "دين‌سازان جديد" دانست كه كانون‌هاي استعماري در سده نوزدهم ميلادي، تحت عناويني چون "مصلح ديني" و "پير طريقت" و حتي فراتر از آن "پيامبر نوظهور"، پديد آوردند. روي، داراي رساله‌اي به زبان فارسي است به‌نام «مرآت الاكبر» كه در آن به حقوق زن در دوران باستان پرداخته. گردانندگان و مبلغان اصلي برهما ساماج اعضاي خاندان‌هاي تاگور و سن بودند.

رابيندرانات تاگور

رابيندرانات تاگور [+] (1861- 1941) كوچك‌ترين پسر دبندرانات تاگور، دوّمين رهبر فرقه برهما ساماج، است.

رابيندرانات تاگور راه اسلاف خود را پي گرفت و به يكي از رهبران فراماسونري و طريقت تئوسوفي در هند و جهان بدل شد. او در اوايل سده بيستم "مكتب ويسوا بهاراتي" [+] را در املاك پدري خود در شانتيني‌كتان تأسيس كرد. اين مكتب امروزه به دانشگاهي معروف بدل شده و همان است كه نريمان پارسي در نامه به اقبال لاهوري بدان چنين اشاره كرد:

> «در حالي كه پارسيان احمق مبالغ هنگفتي را براي اهداف به گمان خود آموزشي و ديني به ايران مي‌فرستند، و خود را با تصور فقر ايران فريب مي‌دهند، حكومت تهران تصميم گرفته با خرج خود كرسي "فرهنگ ايران" را در [دانشگاه] شانتيني‌كتان دكتر تاگور تأسيس كند! ايران از كيسه پارسيان نفع برده است. بنگال از جيب پارسيان و ايران، از هر دو، نفع برده است.»

خاندان سن

دواركانات تاگور خانداني را بنيان نهاد كه در سده پسين از متنفذترين كارگزاران، و فراتر از آن شركاي، كمپاني‌هاي غربي در هند و خاوردور بودند. مهم‌ترين شريك خاندان تاگور، علاوه بر زرسالاران پارسي كلكته و بمبئي، خاندان سن بود.

نياي خاندان سن، به‌نام رام كمال سن [+] (1783-1844)، در كنار دواركانات تاگور، از بنيانگذاران «اتحاديه زمين‌داران» در بنگال بود. رام كمال سن تحصيلات انگليسي خود را در سال 1801 در كلكته به پايان برد و در يكي از مهم‌ترين نهادهاي فرهنگي كمپاني هند شرقي، كالج ويليام، به كار پرداخت و نشريه به زبان هندوستاني منتشر كرد. او سپس دبير انجمن آسيايي كلكته شد و عضو هيئت رئيسه كالج هندو. در سال 1831 رئيس ديوان بنگال و در 1833 خزانه‌دار بانك بنگال شد. رام كمال سن تا زمان مرگ مسئوليت‌هاي اجتماعي و

فرهنگي مهمي در دستگاه كمپاني هند شرقي در بنگال داشت. در اين دوران ساير اعضاي خاندان سن نيز از مقامات شامخ بومي حكومت بنگال بودند.

كشاب چاندرا سن [±] (1838-1884)، نوه رام كمال سن، تحصيلات خود را در مدارس انگليسي كلكته به پايان برد و در سال 1856 به برهما ساماج پيوست. او از سال 1859 در بانک بنگال مقام و منصب داشت ولي در سال 1861 از بانک كناره گرفت و تمامي اوقات خود را به تبليغ برهما ساماج صرف كرد. دبندرانات تاگور، رهبر فرقه، او را به عنوان سفير خود منصوب كرد. كشاب راهي بمبئي و مدرس شد و شعب برهما ساماج را در اين دو شهر بنيان نهاد. او در سال 1866 سازمان مستقل خود را به نام "برهما ساماج هند" تأسيس كرد كه گرايش‌هاي مسيحي آن آشكار بود. در سال 1869 بار ديگر به سفر تبليغي به شمال هند و بمبئي رفت و در سال 1870 از طريق بندر بمبئي راهي انگلستان شد. در اين سفر، به سان سفر سال 1830 رام ماهان روي، با تجليل فراوان از سوي مطبوعات بريتانيا مواجه شد و مورد عنايت محافل اشرافي و كانون‌هاي سياسي و مالي لندن قرار گرفت. كشاب به حضور ملكه ويكتوريا بار يافت، وفاداري خود به ملكه و امپراتوري بريتانيا را اعلام كرد و خود را مفتخر دانست كه تبعه امپراتوري بريتانياست. او در دوره اقامت شش ماهه‌اش در بريتانيا به سفر در شهرهاي مختلف انگلستان و اسكاتلند پرداخت و در بيش از هفتاد گردهمايي عمومي و كليسا سخنراني كرد.

كشاب چاندرا سن در اين شش ماه با فريدريش ماكس مولر معاشر بود و از او مي‌آموخت. ماكس مولر انديشه‌پرداز و شرق‌شناس نامدار آلماني و مستخدم كمپاني هند شرقي بريتانيا است كه از سال 1868 به تدريس زبانشناسي تطبيقي در دانشگاه آكسفورد اشتغال داشت. ماكس مولر بنيانگذار مكتب «آريايي‌گرايي» است. او پس از كشاب، از سال 1875، كلنل الكات آمريكايي و مادام بلاواتسكي روس، بنيانگذاران طريقت تئوسوفي، را از نظر فكري تغذيه و راهنمايي مي‌كرد. [10]

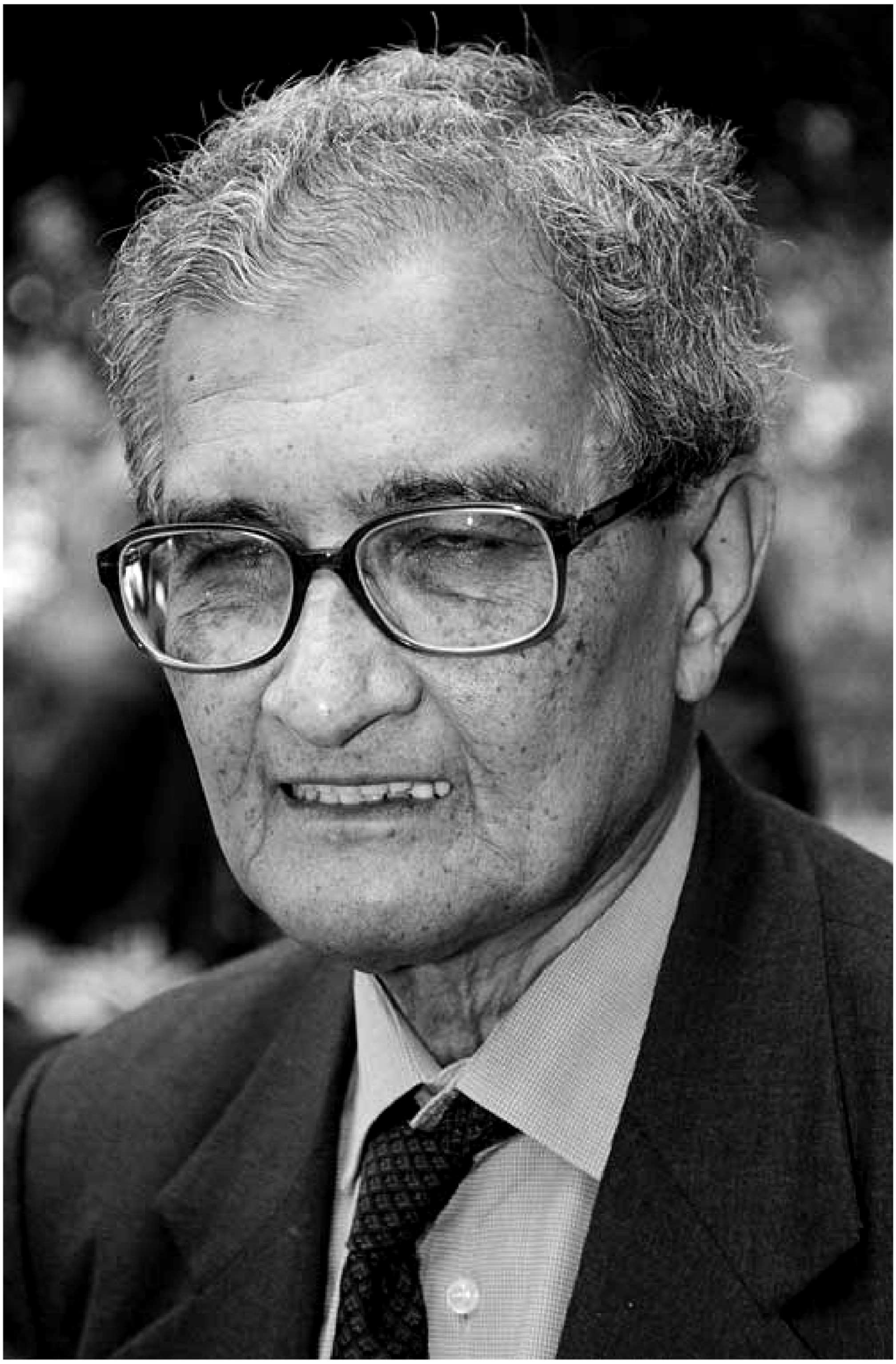
كشاب، پس از بازگشت به هند، به تأثير از آموزه‌هايي كه در انگلستان فراگرفته بود، در 29 اكتبر 1870 انجمن اصلاح هند [±] را بنيان نهاد. اين انجمن ابتدا به عنوان شاخه غيرديني برهما ساماج شناخته مي‌شد؛ يعني كساني كه به برهما ساماج تعلق نداشتند مي‌توانستند به انجمن لائيک فوق بپيوندند. به‌تدريج، كشاب از آموزه‌هاي هندوئي برهما ساماج به‌كلي كناره گرفت و مبدع آئين جديدي شد كه آميزه‌اي از هندوئيسم و مسيحيت بود. او خداوند را «مادر» مي‌ناميد و آداب و مناسک ديني جديدي را رواج داد. كشاب دين خود را «دين جهاني» مي‌خواند. به اين دليل، در گردهمايي سال 1881 برهما ساماج كشاب را «ضد برهمن» و فاقد پيوند با آموزه‌هاي رام ماهان روي اعلام كردند.

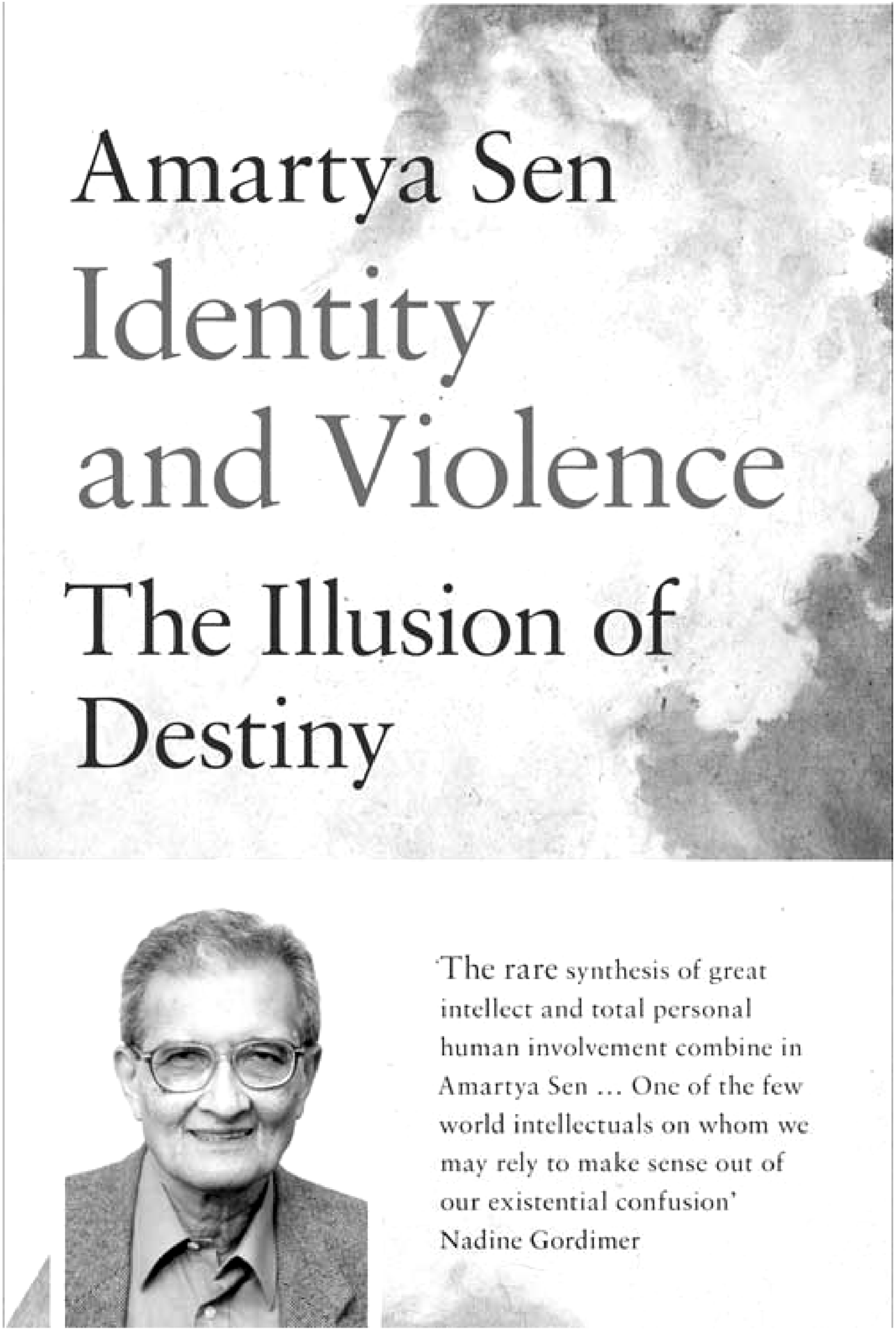
كشاب چاندرا سن از حوالي سال 1880 سخناني نامفهوم و به ادعاي پيروانش رمزگونه مي‌گفت و مدعي بود به وي الهام مي‌شود. اين مرحله جديدي در دعوي "اصلاح ديني" اوست كه به "پيامبري" كشيد. به‌نوشته باكلند، كشاب در اواخر عمر از بيماري‌هاي رواني و افسردگي شديد رنج مي‌برد. [11] او در 8 ژانويه 1884 درگذشت.

در سده بيستم ميلادي، اعقاب خاندان سن از مناصب عالي سياسي و علمي در هند و جهان برخوردار بودند. پروفسور ک. چاندرا سن [12] (1897-1942)، دانش‌آموخته كمبريج، و پروفسور ساتيندرانات سن [13] از شخصيت‌هاي مهم سياسي و اقتصادي و علمي هند به‌شمار مي‌رفتند. بيناي رانجان سن [±] (1898-1993)، دانش‌آموخته آكسفورد، پس از استقلال هند به عنوان اوّلين نماينده اين كشور در سازمان ملل متحد در سال 1947 راهي نيويورک شد. او سال‌ها سفير هند در ايالات متحده آمريكا (1947-1950)، ايتاليا، يوگسلاوي، ژاپن و مكزيک بود و در سال‌هاي 1956- 1967 دبيركل سازمان خواروبار جهاني (فائو). [14] شوكومار سن [±] (متولد 1899)، دانش‌آموخته دانشگاه لندن، از شخصيت‌هاي مهم سياسي هند بود و برادر كوچكش، آشوک كومار سن [±] (1913-1996)، وزير و چهره سياسي سرشناس هند.

امروزه، وارث اين خاندان پروفسور آمارتيا كومار سن [±] (متولد 1933)، دانش‌آموخته كمبريج و برنده جايزه نوبل سال 1998 در حوزه علوم اقتصادي، است. پدر بزرگ مادري‌اش، كشيت ماهان سن، استاد ادبيات و فلسفه

هندو، و دوست و همکار نزدیک رابیندرانات تاگور در شانتینيکتان و دانشگاه ویسوا بهاراتي تاگور بود و مدتي نایب‌رئیس آن.





آمارتیا سن

آمارتیا سن استاد دانشگاه‌هاي معروفي چون کمبريج و آکسفورد و لندن و ام. آي. تي. و هاروارد و برکلي و کرنل و غيره بود و به عنوان يکي از نامدارترين نظريه‌پردازان توسعه شناخته مي‌شود.

پروفسور سن در سال 1991 با پروفسور اِما روچيلد [±] (متولد 1948)، دختر لرد ويکتور روچيلد، ازدواج کرد. اِما دختر ويکتور روچيلد از دوّمين زنش، ترزا (تس) مايور، است و خواهر لرد يعقوب روچيلد (لرد روچيلد چهارم). تس مايور، چون ويکتور، از دوران جنگ جهاني دوّم با سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) کار مي‌کرد. اِما روچيلد استاد تاريخ اقتصادي بريتانيا در دانشگاه هاروارد است و از اعضاي برجسته "تانک انديشه" اليگارشي زرسالار معاصر. ويکتور روچيلد (1910-1990) و تس مايور (1915-1996) از صميمي‌ترين دوستان سِر شاپور ريپورتر و همسرش، آسيه، بودند و لرد روچيلد کنوني (ياکوب= يعقوب) نيز در جواني، در دوران محمدرضا شاه، به ايران سفر کرده و با شاپور دوست است. درباره اين پيوند در زندگينامه سِر شاپور ريپورتر سخن گفته [15] و در آينده نيز، در شرح زندگي شاپور از کودتاي 28 مرداد 1332 به بعد، اسناد بيش‌تري منتشر خواهم کرد.

آمارتیا سن پیش از ازدواج با اما روچیلد دو بار ازدواج کرده و از همسران قبلي چهار فرزند داشت. این دومین وصلت خاندان نامدار روچیلد با خاندان‌هاي زرسالار شرقي است؛ اولي ازدواج دختر بارون گوستاو روچیلد فرانسه با سِر ادوارد ساسون در اکتبر 1887 بود.



اِما روچیلد

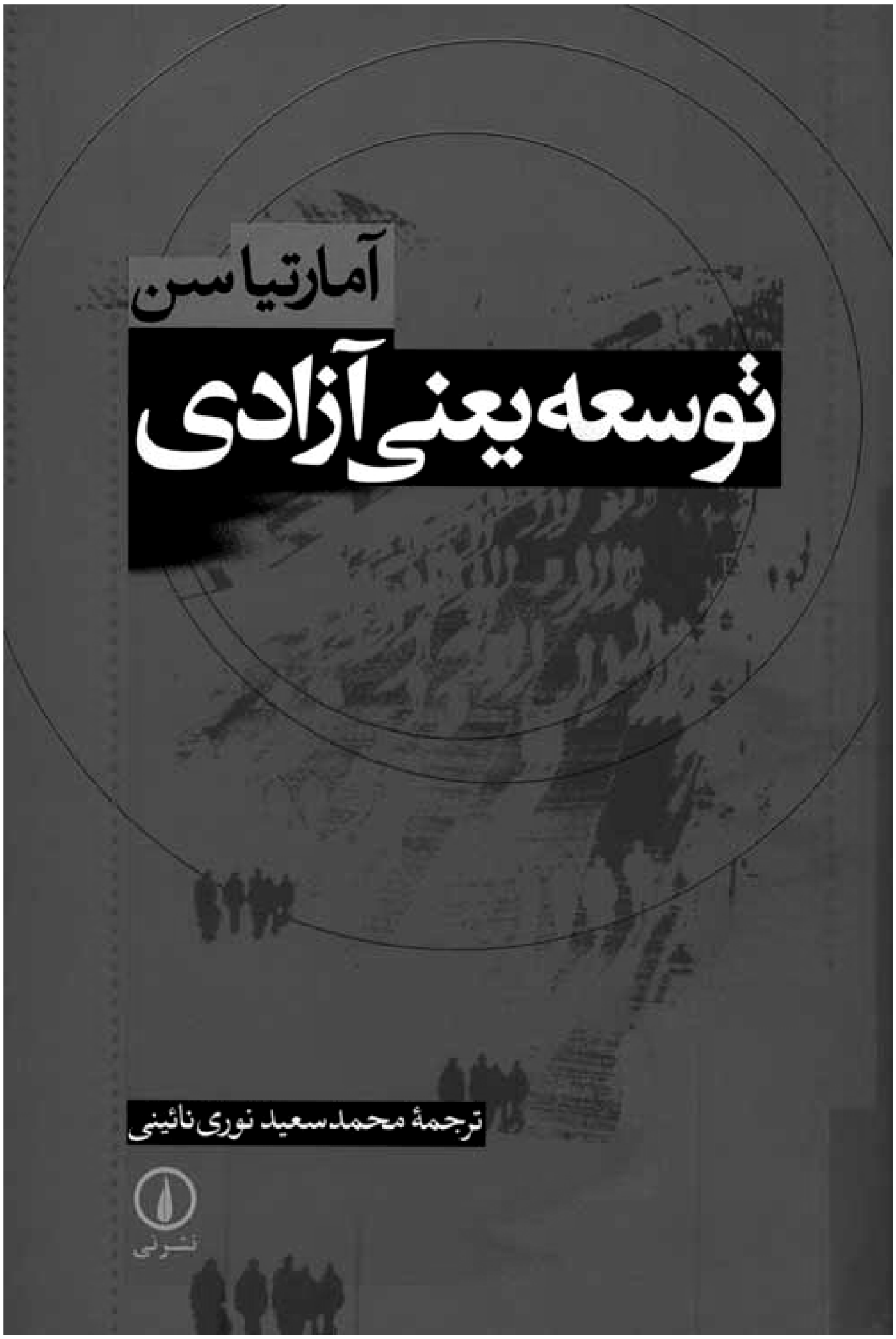
نخستین بار درباره خاندان‌هاي تاگور و سن در گفتگويي با ماهنامه زمانه (سال اوّل، شماره 5-6، بهمن و اسفند 1381) چنین سخن گفتم:

> **«در میان هندوها اعضاي دو خاندان تاگور و سن، که از خاندان‌هاي متنفذ برهمن و از زمینداران بزرگ بنگال بودند، نقش مهمي در این موج انگلیسي‌گرايي ایفا کردند. آن‌ها یک فرقه مذهبي به‌نام برهما ساماج تأسیس کردند که در میان هندوها نقشي مشابه بهائیت در ایران داشت. این پیوند میان نخبگان انگلیسي‌گرا و استعمارگران غربي تا به امروز تداوم دارد و به ایجاد یک الیگارشي جهان‌وطن انجامیده است. براي مثال اعقاب خاندان سن، که زماني کارگزاران درجه اوّل استعمار بریتانیا و رهبران فرقه برهما ساماج بودند، امروزه در مقامات عالي سیاسي و فرهنگي جهان جاي دارند. یک نمونه شري بیناي رانجان سن است که مدت‌ها ریاست فائو (سازمان خواروبار جهاني سازمان ملل متحد) را به‌دست داشت و نمونه دیگر پروفسور آمارتیا کومار سن، استاد دانشگاه هاروارد، است که**

در سال 1991 با پروفسور اما روچيلد، دختر لرد ويكتور روچيلد، ازدواج كرد و در سال 1998 برنده جايزه نوبل اقتصاد شد. او يكي از سرشناس‌ترين نظريه‌پردازان توسعه است.»

از پروفسور سن كتاب زير به فارسي ترجمه شده:

آمارتياسن، توسعه يعني آزادي، ترجمه محمدسعيد نوري نائيني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل 1383، 542 صفحه.



---

1. Comprador

كمپرادور واژه پرتغالي، از ريشه لاتين، است به معني واسطه و دلال. استعمارگران پرتغالي بومياني را كه در شبه قاره هند و خاوردور به عنوان دلال و واسطه خود با مردم منطقه به خدمت مي‌گرفتند كمپرادور مي‌خواندند. بعدها، اين واژه رواج يافت و به طبقه جديد و گسترده‌اي اطلاق شد كه از طريق پيوند با پرتغالي‌ها و سپس هلندي‌ها و انگليسي‌ها و ساير تجار غربي بركشيده شدند.

2. Rammoni Thakur

3. Ramlochan

4. رستمجي كاووسجي باناجي، دوست صميمي و همراه و شريک دوارکانات تاگور، از طايفه پارسي غرب هند (گجرات) بود که به کلکته (بنگال در شرق هند) مهاجرت کرد و به عنوان تاجر و کشتي‌دار فعاليت بازرگاني گسترده‌اي را آغاز نمود. رستمجي باناجي در خاوردور شهرت فراوان داشت. رستمجي از بزرگ‌ترين سهامداران يونيون بانک کلکته بود. در سال 1852 در کلکته درگذشت و روزنامه Friend of India، که مهم‌ترين روزنامه هند در آن زمان بود، مقاله‌اي در تجليل از او درج کرد.

D. F. Karaka, History of the Parsis, Edinburgh: R&R Clark, 1884, vol. 2, pp. 122-123.

5. Carr, Tagore and Company

6. C. E. Buckland, Dictionary of Indian Biography, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, pp. 412-413.

7. بنگريد به: عبدالله شهبازي، «نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخنگاري معاصر ايران» [±]

http://www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory6.htm

8. حکومت گورکاني هند، که تيموري و آل بابر نيز خوانده مي‌شود و غربيان آن را «دولت مغول هند» مي‌نامند، با فتح دهلي توسط بابر تأسيس شد و پس از 331 سال به دليل وقوع «انقلاب بزرگ هندوستان» (موتيني بزرگ) حکومت بريتانيا رسماً به موجوديت آن پايان داد. در سال 1876 ملکه ويکتوريا به عنوان «امپراتريس هند» تاجگذاري کرد. از آن پس عنوان "امپراتور" يا "امپراتريس" هند به القاب فرمانراوايان بريتانيا افزوده شد. براي آشنايي بيش‌تر با فرجام دولت گورکاني هند، انقلاب بزرگ هندوستان و پيوند آن با تحولات ايران عصر ناصري بنگريد به: شهبازي، زرسالاران، ج 1، صص 191-205.

9. Buckland, ibid, pp. 366-367.

10. سال‌ها پيش درباره ماکس مولر سخن گفته ام ولي تحقيقاتم درباره او هنوز منتشر نشده. بنگريد به: «ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخنگاري» (گفتگو با روزنامه انتخاب، 17-21 فروردين 1379) و «اسطوره‌ها و

اندیشه سیاسي یهود» (گفتگو با پژوهه صهیونیت، کتاب دوّم، 1381، صص 433-496). گفتگوهاي فوق در وبگاهم موجود است: [+، +]

http://www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

11. Buckland, ibid, pp. 382-383.

12. K. Chandra Sen

13. Satyendra Nath Sen

14. Who's Who, 1978. p. 2209.

15. براي آشنايي با برخي اسناد ارتباطات نزديک لرد ويکتور روچيلد و تس مايور با سِر شاپور ريپورتر و آسيه بنگريد به: [+]

http://www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory8.htm

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, March 05, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 1



انتشار متن کامل نسخه چاپي کتاب

«مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر»

(انتشارات تيسا، ۱۳۹۳)

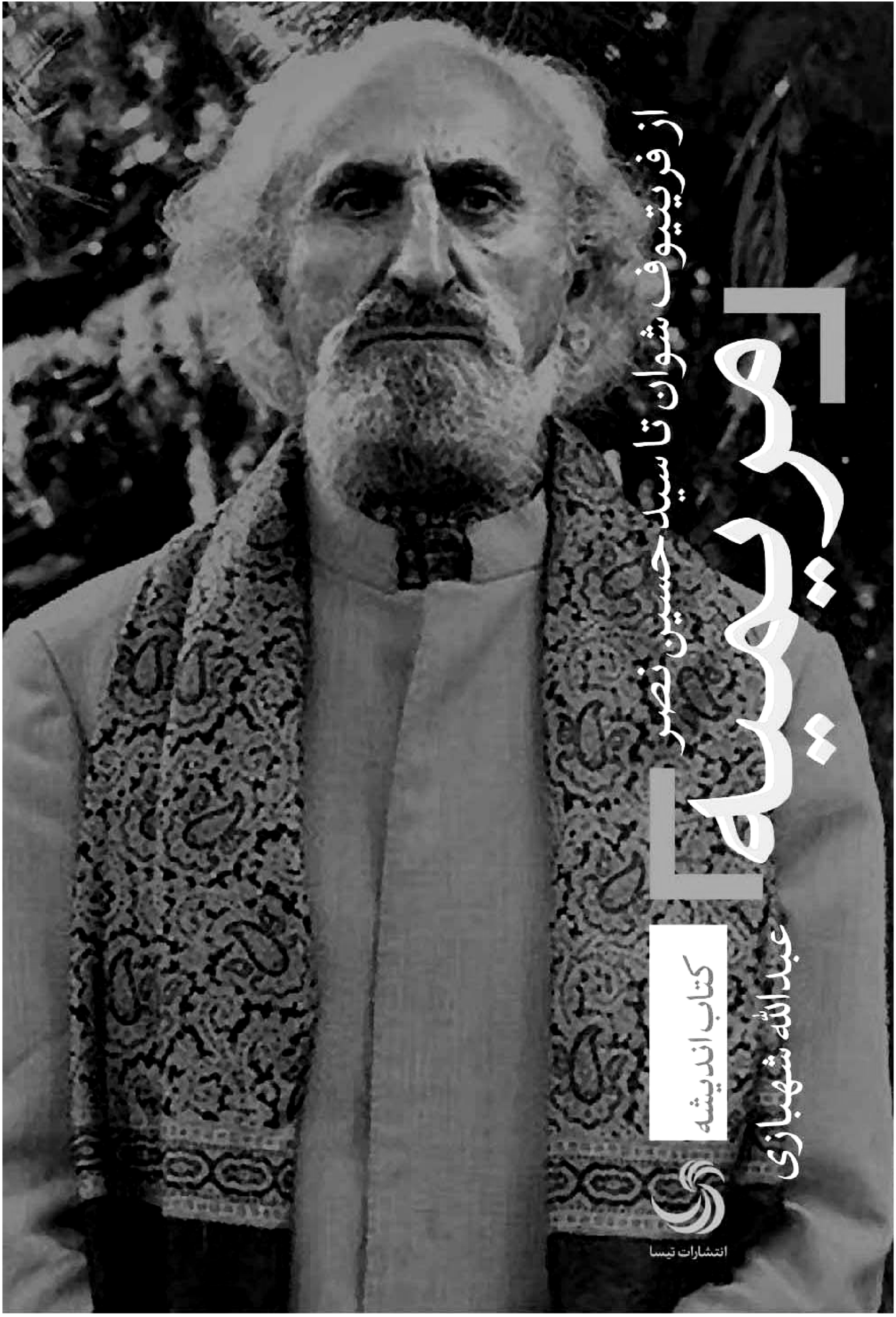
متن کامل نسخه چاپي در فرمت پي. دي. اف.

اغلاط و اسناد کتاب «مريميه»

عبدالله شهبازي

پنج‌شنبه، ۲۹ مهر ۱۳۹۵/ ۲۰ اکتبر ۲۰۱۶

ساعت ۲:۳۵ صبح



انتشار نسخه چاپي ويرايش جديد کتاب

«مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر»

دوشنبه، 13 بهمن 1393/ 2 فوریه 2015، ساعت 11:30 بعد از ظهر

نسخه چاپي «مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر» منتشر شد. دوستان مي‌توانند به وبسايت انتشارات تيسا مراجعه فرمايند:

http://teesa.ir/Books/Book?id=3212



اين كتاب چاپ اول «مريميه» است كه با نسخه انلاين، كه در سال 1392 در وبسايت «عبدالله شهبازي» منتشر شد، ضمن حفظ ساختار پيشين، تفاوت‌هاي اساسي دارد به دليل استفاده از اسناد نويافته.

در مقدمه كتاب اسنادي را كه مورد استفاده قرار گرفته، و بعضاً در دسترس سجويک نبوده، معرفي كرده‌ام. از جمله، بايد به رساله مهم و كمياب «برهنگي قدسي» شوان اشاره كنم كه در پايه عقايد و مناسک «مريمي‌ها» قرار دارد و بطور كامل و با دقت ترجمه و در كتاب درج شده است.

طبعاً، به دليل محظورات، عکس‌هاي کاملاً برهنه از شوان و «زنانش» و مناسک داخلي «مريميه» را منتشر نکرده‌ام.

انتشار اين کتاب تقريباً مقارن است با انتشار کتاب سيد حسين نصر با عنوان «آفاق حکمت در سپهر سنت» (گفتگو با حامد زارع) از سوي انتشارات ققنوس. نصر در اين کتاب به نسخه انلاين کتاب من پاسخ داده.

http://bit.ly/1CRIce0

گزيدههايي از متن کتاب مريميه (نسخه چاپي انتشارات تيسا):

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«بونيتا، کاليفرنيا، 13 اوت 1992، هيوستن اسميت عزيز. براي اين که نسبت به همه کساني که کتاب من، مار پَردار، به آن‌ها مربوط است، کاملاً منصف باشم، مکاتباتمان را چاپ خواهم کرد. همچنين، قول مي‌دهم پاسخ شما را به برخي نکات مشخص در اين نامه چاپ کنم تا در اين مبادله کوتاه نامه فرصت حرف نهايي با شما باشد...»

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«آقاي شوان خودش آشکارا در حال "انتقامجويي" است وقتي، پس از افشاء شدن او در برابر قضات عالي بخاطر سوءاستفاده جنسي از کودکان، در ويدئويي که سازمان شوان از درون برج عاجش از او تهيه کرده بود، از دانته نقل‌قول کرد. همين الان، "استاد اخلاق" در حال هدايت "انتقامجويي" است عليه شخص من و خانواده کوچک بيچاره من از طريق به جريان انداختن سه پرونده شکايت از ما ظرف دو هفته اخير. اين کارها با پشتوانه ميليون‌ها دلاري است که به اسم "زکات" جمع شده و شوان در پشت حفاظ‌هاي متعدد، از جمله حساب‌هاي بانکي سوئيس، پنهان کرده است. از تو، بعنوان مردي منصف، که باور دارم چنين هستي، مي‌پرسم چگونه مي توان اين همه بدي را درک کرد از مردي که آنطور شيوا درباره فضايل اخلاقي نوشته است؟ آيا فريتيوف شوان تنها طوطي است که فقراتي از آموزه‌هاي بزرگ سنتي را تکرار مي‌کند براي [ايجاد کيش] پرستش خود؟»

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«بايد سئوال شما را با کلام مردي ديگر پاسخ دهم، ادموند برک: "آن چه اجازه مي‌دهد بدي پيروز شود، مردان خوبي هستند که هيچ کاري نمي‌کنند." و نيز، شما شايد بخواهيد دوباره در اين مورد

فکر کنيد: براي آنان که هوّيت و مسئوليت شخصي را رها مي‌کنند هيچ طريق روحاني نمي‌تواند وجود داشته باشد. و در پايان، اين دانته بود که گفت: "داغ‌ترين و گداخته‌ترين آتش‌ها در جهنم براي آنان است که در بحران‌هاي اخلاقي بي‌طرف مي‌مانند." دعا مي‌کنم خداوند شما را به راستي و حقيقت رهنمون شود.»

از مقدمه کتاب «مار پَر دار» آلدو ويدالي که با اعمال فشار فرقه مريميه دستگاه قضايي آمريکا مانع از انتشار آن شد:

«دانته [در کمدي الهي] مي‌گويد: "تو در اينجا شرافت خود را ثابت مي‌کني." بايد منتظر بمانيم و نظاره‌گر که آيا اين اساتيد دانشگاه، که در تمامي عمرشان مدعي اعتقاد به برتري حقيقت [بر هر چيز ديگر] بوده‌اند، شهامت اثبات اين ادعا را خواهند داشت؟ زندگي آنان را بر سر دوراهي قرار داده است: يا دورويي پيش بگيرند و سر را در خاک پنهان کنند، يا بخشي از احترام حرفه‌اي خود را در ميان همکارانشان به خاطر حقيقت و اصول معنوي غايي فدا کنند. در اين وضع، آزمون صداقت اجتناب‌ناپذير است...»

متن کامل انگليسي نامه 13 صفحه‌اي «طفيل»، تراديشناليست مسلمان مجارستاني، در متن چاپي کتاب درج شده است:

در 13 نوامبر 1988 «قدّور» (استانلي جونز)، «مقدم» شوان در بلومينگتن، طي نامه‌اي به «طفيل» اخراج او را اطلاع داد و در 20 نوامبر «طفيل» نامه‌اي خواندني در 13 صفحه براي استانلي جونز فرستاد. طفيل نوشت:

«در نامه‌ام اشاره کرده بودم به تلاش براي اغواي سيده ماريام [کاترين پري] و زن سينيور پولوويچينو. در اين دو مورد منابع معتبر من دو «مقدم» بودند: سيدي مولاي رشيد [رشيد هدووي، شوهر کاترين پري] و سيدي عبدالقدوس [لئو شايا]. فرد اخير، با شوري آواتاري، حتي افزود: شيخ عيسي [شوان] زن برخي پيروانش را مي‌گيرد و «اگر شيخ زن مرا در برابر چشمان من تصاحب کند آن را عنايتي عظيم تلقي مي‌کنم.»

گفته لئو شايا به «طفيل» بي‌پايه نيست. کاسلو در يادداشت‌هاي سال 1991 خود، در اوج ماجراي پرونده شوان، نوشته است: «سيده امينه [ماد موري، «زن» سوّم شوان] به من چيزي گفت که بدون داوري در اينجا مي‌نويسم. اين را از دو نفر آدم مطلع شنيده‌ام: از سيده امينه و از فرد ديگر در درون طريقت. گفتند که شوان با زن لئو شايا همبستر شد در حالي که شايا در همان اتاق حضور داشت.»

طفيل افزود: «در واقع، بسيار احساس آرامش مي‌کنم از اين که از وضع غيرقابل دفاع زندگي توأم با شرمندگي دائم از «استاد»م نجات پيدا مي‌کنم. احساس آرامش مي‌کنم از اين که «طريقت زن برهنه زيبا» را، با آن فضاي بيمار و فرقه‌گرايانه «عرفان انگلي پيچک‌گونه»، ترک مي‌کنم.»

«طفيل» در 4 دسامبر نامه‌هاي استانلي جونز و خود را براي ويکتور دانر فرستاد و دانر در 12 دسامبر 1988 به او پاسخ داد. اين پاسخ روشن مي‌کند که دانر ديگر خود را «مريمي» نمي‌داند.

متن نسخه انلاین 1392 کتاب

«مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر»

قسمت اوّل

فهرست مطالب:

يادداشت 31 خرداد 1393

در حال تنظيم و ويرايش مجدد کتاب «مريميه» هستم. به اين دليل، فايل پي. دي. اف. را، که در برخي موارد با متن جديد تفاوت دارد، حذف کردم.

چند توضيح درباره کتاب "مريميه"

آقاي مارک کاسلو کتاب مريميه مرا مطالعه کرده و در اين رابطه متذکر شدند نقاشي برهنه اي که به شکل سانسورشده درج کرده‌ام، از شوان نيست بلکه کار اوست. آقاي کاسلو نوشته‌اند: من زير نظر شوان نقاشي کار مي‌کردم و کارهاي متعددي را با نظارت او ترسيم کردم؛ يکي از آخرين آن‌ها نقاشي فوق است.

با توجه به توضيح آقاي کاسلو، نقاشي فوق را حذف کردم. اين امر هيچ تغييري در مضمون کتاب "مريميه" ايجاد نمي‌کند. تأکيد مي‌کنم که نمونه‌هايي از اين دست، و نقاشيها و عکس‌هاي شوان، فراوان است ولي به دلايل روشن از انتشار آن‌ها معذورم.

در رابطه با مصاحبه آقاي نصر (مهرنامه، شماره 30، مرداد 1392، صص 242-248) متذکر مي‌شوم که قصد پاسخگويي و ادامه دادن به اين بحث را ندارم. گفتني‌ها، در حد نياز، گفته شده و هدف من صرفاً ارائه يک تکنگاري درباره فرقه مريميه و کنار زدن هاله ناشناختگي و پنهان‌کاري از آن بوده است.

آقاي نصر در گفتگو با مهرنامه، تا آنجا که مربوط به کتاب مريميه من است، مندرجات کتاب فوق را تأييد کرده‌اند از جمله عضويت پدرشان، ولي‌الله نصر، در لژ بيداري ايران را. ايشان گفته‌اند که از مناسک جنسي شوان بي‌اطلاع بوده‌اند. تا آنجا که من تحقيق کرده‌ام، و در کتابم نيز نوشته‌ام، لينگز و نصر در مناسک خاص شوان شرکت نداشتند ولي بي‌اطلاع بودن ايشان از مناسک شوان قابل پذيرش نيست. توجه آقاي نصر را جلب مي‌کنم به عکس‌هاي آقاي شوان، که ايشان مي‌دانند منظورم چيست، و نقاشيهاي خانم رومين از شوان و مريم مقدس، و جزوه يکصد صفحه‌اي که در سال 1991 راما کوماراسوامي براي آقاي نصر ارسال کردند.

عبدالله شهبازي

25 آبان 1392/ 16 نوامبر 2013

يادداشت 26 آبان 1392

در نشر اينترنتي كتاب "مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر" چند مورد بي‌دقتي راه يافته بود كه در پي تذكر برخي دوستان اصلاح شد. نسخه كنوني، كه در وبگاه موجود است، در 26 آبان 1392 اصلاح شده. اگر باز موارد ديگري از اين دست يافت شد، اصلاح خواهم كرد.

چند مورد ديگر را نيز لازم مي‌دانم به توضيحات پيشين بيفزايم:

1- همان‌گونه كه در كتاب متذكر شده‌ام، آشنايي من با مريميه از طريق كتاب سجويک بود و در واقع مطالعه كتاب سجويک انگيزش و مواد خام اوليه را براي تدوين كتابم فراهم آورد، و سپس با مارک كاسلو آشنا شدم. بنابراين، بخشي از كتاب مبتني بر آثار اين دو است. بخش ديگر كتاب، بويژه در زمينه تئوسوفيسم و رنه گنون و نيز پيشينه خانوادگي و فردي نصر، طبعاً تحقيق شخصي من است.

2- اين ادعا كه گويا تمامي مطالب مربوط به مناسک جنسي در مريميه، كه به كتاب سجويک و ساير منابع راه يافته، به «يكي دو نفر»، بويژه مارک كاسلو، باز مي‌گردد بكلي نادرست است و تكرار آن از سوي فردي مطلع چون سيد حسين نصر دور از صداقت. نصر مي‌گويد:

> **«اين افراد هيچ‌كدام نتوانسته‌اند حرف‌هاي خود را با مدرک و علت ثابت كنند. يكي دو نفري بوده‌اند كه بعد از جدلي كه با شوان داشتند طريقه را ترک كرده‌اند و براي اين‌كه زهرشان را بريزند اين حرف‌هاي تحريف شده را به سجويک زده‌اند و او نيز در كتاب خود به آن‌ها استناد كرده است. البته نمي‌خواهم انكار كنم كه مراسم سرخپوستي برگزار مي‌شده است. ولي اين مراسم به برهنگي ارتباطي نداشت... برخي از جوانان غربي در اينجا به علت تأثيرپذيري از فرهنگ بومي آمريكايي... لباس سرخپوستي مي‌پوشيدند، رقص‌هاي سرخپوستي مي‌كردند و گاهي اوقات با طبل و موسيقي قبايل سرخپوستي حركت‌هايي موزون انجام مي‌دادند... بايد بگويم يكي دو نفري بيش‌تر نبودند كه اين حرف‌ها را در مورد آن جمع زده‌اند. ظاهراً يكي از آن‌ها قصد داشت تا با يكي از مريدان شوان ازدواج كند كه با مخالفت آقاي شوان روبرو شد. او نيز عصباني شده و از طريقه بيرون آمده و اين مسائل را نوشت و پخش كرد. سجويک اين گفته‌ها را ماخذ تحقيق خود قرار داده و اين حركت بسيار بدي است و براي من واضح نيست كه به چه علت كسي بايد چنين كند؟» (مهرنامه، شماره 30، مرداد 1392، ص 246)**

آقاي نصر هم با پرونده دادگاه ايندیانا آشناست و هم با اسناد موجود در كتاب 571 صفحه‌اي معروف به "پرونده گلسه"، كه سيريل گلسه، عضو سرشناس پيشين مريميه، بطور خصوصي منتشر كرده است. آقاي نصر به خوبي مي‌داند كه سابقه اين افشاگري به اواخر دهه 1980 و اوائل دهه 1990 باز مي‌گردد يعني سال‌ها پيش از انتشار كتاب سجويک؛ و اين افشاگري‌ها منحصر به كاسلو نبوده است.

3- در اينجا سفسطهاي آشكار ديده مي‌شود: در قوانين ايالات متحده آمريكا برگزاري مناسک برهنه در اماكن خصوصي جرم بشمار نمي‌رود كه به خاطر آن كار شوان به دادگاه بكشد و تبرئه شود و اين حكم مورد استناد آقاي نصر و دوستان ايشان قرار گيرد. موضوع دادگاه سال 1991 ايندیانا رسيدگي به اتهام شوان در زمينه سوءاستفاده جنسي از چند دختر خردسال بود كه سرانجام به

دليل شهادت برخي اعضاي كلني مريميه در بلومينگتون، دال بر عدم حضور كودكان فوق در مناسک جنسي، به برائت شوان انجاميد. ولي اسناد موجود در پرونده، از جمله تصاوير كاملاً برهنه شوان و برخي اعضاي كلني بلومينگتون، كه از سوي چند چهره سرشناس و بلندپايه مريميه، از جمله راما كوماراسوامي، پسر آناندا كوماراسوامي از بنيان‌گذاران تراديشناليسم، تكثير و پخش شد، به روشني و بدون كم‌ترين ابهام وجود مناسک جنسي را در فرقه شوان ثابت مي‌كند. كساني چون راما كوماراسوامي و سيريل گلسه چهره‌هايي معتبرند و آقاي نصر نمي‌تواند به سادگي آن‌ها را به سوءنظر يا خصومت شخصي با شوان متهم كند.

4- برخي دوستان درباره مطلب مندرج در صفحه 72 كتاب پرسش‌هايي مطرح كرده‌اند. در آنجا نوشته‌ام: «سيد محمد [امام جمعه بعدي تهران] عضو محكمه‌اي بود كه شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محكوم كرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار كشيدند»؛ و مأخذي ذكر نكرده‌ام. اين دوستان به يكي از آثار مرحوم علي ابوالحسني (منذر) استناد كرده‌اند كه، بنقل از پدر مرحوم محيط طباطبايي و مرحوم آخوند ملا محمدجواد صافي، سيد محمد امام جمعه را مخالف اعدام شيخ فضل‌الله عنوان كرده است. (علي ابوالحسني، خانه بر دامنه آتش‌فشان، شهادتنامه شيخ فضل‌الله نوري به ضميمه وصيت‌نامه منتشرنشده او، تهران: مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، چاپ دوّم، 1385، صص 212-215)

در زمان نگارش كتاب مريميه، عضويت سيد محمد امامزاده در "محكمه انقلابي" را از مسلمات غيرقابل خدشه مي‌دانستم و به دليل مرتبط نبودن با موضوع كتاب تصوّر كردم نياز به ذكر مأخذ ندارد. اكنون كه چنين شده، مآخذ را ذكر مي‌كنم:

محمد قزويني اسامي اعضاي "محكمه انقلابي" را اين‌گونه ذكر كرده: 1- شيخ ابراهيم زنجاني نماينده زنجان؛ 2- ميرزا محمد مدير روزنامه نجات؛ 3- جعفرقلي خان بختياري؛ 4- سيد محمد ملقب به امامزاده امام جمعه كنوني فرزند مرحوم امام جمعه؛ 5- اعتلاءالملک [خلعت‌بري] وابسته كنوني وزير مختار ايران در استانبول؛ 6- جعفرقلي خان يكي از ساكنين استانبول؛ 7- حاجي ميرزا عبدالحسين خان كاشاني ملقب به وحيدالملک [وحيدالملک شيباني]؛ 8- يمين نظام؛ 9- ميرزا علي‌محمد خان مجاهد؛ 10- احمدعلي خان مجاهد. قزويني مي‌افزايد: «خود اعتلاءالملک نام اعضاي محكمه را وقتي در پاريس بود به من اطلاع داد و همانوقت من يادداشت كردم.» (ادوارد براون، انقلاب ايران، ترجمه و حواشي احمد پژوه، تهران: كانون معرفت، چاپ دوّم، 1338، صص 443- 444) مهدي بامداد اسامي اعضاي محكمه را به شرح زير ثبت كرده است: شيخ ابراهيم زنجاني، ميرزا محمد نجات، جعفرقلي خان بختياري، سيد محمد امام جمعه تهران، نصرالله خلعت‌بري [اعتلاءالملک]، جعفرقلي خان از ساكنان استانبول، عبدالحسين كاشاني وحيدالملک، عبدالحميد غفاري يمين نظام، ميرزا علي محمد خان مجاهد و احمدعلي خان مجاهد. (بامداد، شرح حال رجال ايران، ج 2، ص 261) و اقبال يغمايي اين‌گونه: شيخ ابراهيم زنجاني، ميرزا محمد مدير نجات، سيد محمد امام جمعه معروف به امامزاده، نصرالله خان اعتلاءالملک، عبدالحميد خان سردار مقتدر كاشي معروف به يمين‌نظام، عبدالحسين خان وحيدالملک كاشاني، جعفرقلي‌خان بختياري، ميرزا علي محمد خان مجاهد، احمدعلي خان مجاهد معروف به عميدالسلطان. (اقبال يغمايي، شهيد راه آزادي سيد جمال واعظ اصفهاني، ص 292)

از جريان محاكمه شيخ فضل‌الله نوري اسناد مكتوب بر جاي نمانده است. مهدي ملک‌زاده مي‌نويسد: «در اين چند ساله كه نگارنده اين تاريخ براي جمع‌آوري مدارک صرف وقت بلكه مجاهدت كردم، نتوانستم صورت قطعي و گزارش كتبي يا صورتمجلس آن محكمه تاريخي را، كه بطور ظن مي‌توان گفت در تاريخ چند هزار ساله ايران نظير نداشته، به دست بياورم. ظن قوي اين است كه

صورتجلسه اي تهيه و تنظيم نشده است و يا اگر شده در همان روزها از بين رفته است.» (ملک‌زاده، تاريخ مشروطه، ج 6، ص 1268)

بعدها، به دليل پيامدهاي سنگين به دار کشيدن شيخ فضل‌الله نوري، برخي اعضاي "محکمه" منکر نقش خود در اين ماجرا شدند؛ حتي شيخ ابراهيم زنجاني که در مقام "دادستان" در محکمه حضور داشت. زنجاني در سنين کهولت، در حوالي سال‌هاي 1300-1301 ش.، نوشت:

> «پس از غلبه آزادي هيئت مديره تشکيل شد. من عضو بوده و در محکمه موقتي هم عضويت داشتم. چند نفر را دار زدند. هرچند به من نسبت دادند که من حکم به دار زدن شيخ فضل‌الله کرده‌ام لکن دروغ بود. بلي! من يک لايحه الزاميه نوشته، اعمالي که او کرده بود درج کرده براي او خواندم. اين اشخاص که به دار رفتند مجاهدين مي‌کردند، و قصد داشتند بسياري از مفسدين که سبب اين خون‌ريختن‌ها شده بودند و بعد باز فسادها کردند از ميان بردارند، لکن از سفارت روس و انگليس ممانعت شد.» (خاطرات منتشرنشده شيخ ابراهيم زنجاني، مجموعه شماره هفت، ص 76)

بنظر مي‌رسد انکار نقش سيد محمد امامزاده در "محکمه انقلابي" از جنس انکار شيخ ابراهيم زنجاني است. در زمان جنگ داخلي با محمدعلي شاه و حمله به تهران، سيد محمد از طلاب تندرو حوزه آخوند خراساني بود و عضو انجمن مخفي که سيد اسدالله خرقاني هدايت مي‌کرد؛ همان‌گونه که شيخ ابراهيم زنجاني عضو انجمن مخفي و سازمان ماسوني آن زمان بود. در آن زمانه و در آن فضا، چنين حرکت‌هاي افراطي از سوي اين دو عجيب نيست و کتمان بعدي، در سنين پختگي و کهولت، نيز عجيب نيست.

معهذا، برايم روشن نيست که چرا اين تکذيب از سوي خود سيد محمد امامزاده يا برادرزاده او، سيد حسن امامي- امام جمعه تهران در دوران محمدرضا شاه، انجام نگرفت. اگر خوانندگان محترم مأخذي مي‌شناسند، دال بر تکذيب نقش سيد محمد امامزاده در قتل شيخ فضل‌الله از سوي خود او، مرا بدان هدايت کنند.

5- در کتاب مريميه براي آشنايي با برخي افراد به مقالات مندرج در ويکي‌پدياي انگليسي ارجاع داده‌ام. آيا ارجاع به ويکي‌پديا، به دليل امکان دستکاري در مقالات آن از سوي همگان، به اعتبار کتاب لطمه وارد نمي‌کند؟

از نظر من، در مقالاتي که جنبه تحقيقي دارد، يا مورد مناقشه است، ارجاع به ويکي‌پديا قطعاً نامقبول است. ولي در مواردي که جنبه اطلاعات عمومي دارد، ارجاع به مقالات مفيد ويکي‌پديا نه تنها بلااشکال است بلکه در مواردي تنها راه اطلاع‌رساني است. اين امر بخصوص در مورد زندگينامه‌ها مصداق دارد و بويژه در مواردي که کامل‌ترين يا تنها بيوگرافي موجود را مي‌توان در ويکي‌پديا يافت. در ويکي‌پدياي فارسي دستکاريهاي مغرضانه در زندگينامه اشخاص رايج است ولي در ويکي‌پدياي انگليسي اين امر کمتر ديده مي‌شود. و، همان‌طور که گفتم، در موارد نه چندان اندک تنها بيوگرافيهاي مفصل و مفيد را مي‌توان در ويکي‌پديا يافت. در ويکي‌پدياي انگليسي اين‌گونه مقالات معمولاً از سوي خود افراد يا بازماندگان آنان تهيه و درج شده و طبق مقررات ويکي‌پديا "حفاظت" مي‌شود يعني هر کسي امکان دستکاري در آن‌ها را ندارد.

6- زماني که به اسناد مريميه در کتاب سيريل گلسه مي‌نگرم، و تعلقات پاک اسلامي که در نامه‌هاي اعضاء ديده مي‌شود، نمي‌توانم تأثر عميق خود را از تباه شدن برخي از برجسته‌ترين استعدادها در مردابي که شوان پديد آورد کتمان کنم. نابود کردن اين تعلق عاشقانه به اسلام، و حتي تبديل کردن آن به نفرت از هر گونه دين، بزرگ‌ترين جنايتي است که شوان مرتکب شد.

آغاز سخن

در ایران سید حسین نصر را بعنوان اندیشمندي مسلمان و "سنت‌گرا" مي‌شناسند که از بد حادثه، به دلیل وقوع انقلاب اسلامي و پیوندهایش با فرح پهلوي، ملکه سابق ایران، مجبور به مهاجرت به ایالات متحده آمریکا شد. کمتر کسي نامي از مریمیه شنیده و نصر را بعنوان عضو قدیمي و "شیخ" کنوني این طریقت مي‌شناسد. طریقت مریمیه را فردي بنام فریتیوف شوان بنیان نهاد، و با مرگ شوان (1998) رهبري آن به مارتین لینگز (متوفي 2005) و سید حسین نصر انتقال یافت. رساله حاضر تحقیقي است درباره طریقت مریمیه و سیر تطور آن از شوان تا نصر.

این تحقیق بطور عمده با بهره‌گیري از کتاب و مقالات مارک سجویک و مقالات مارک کاسلو و کتب و مقالات و مصاحبه‌هاي منتشر شده چهره‌هاي سرشناس مریمیه، مانند شوان و لینگز و نصر، و گفتگو با افراد مطلع تدوین شده است. اساس کار یادداشت‌هاي برگرفته از کتاب سجویک است. نحوه استفاده از این کتاب انتقادي بوده و نگارنده، ضمن بهره‌گیري از تحقیق مفید و منحصربفرد سجویک، نگاه مستقل خود را دنبال کرده است. در متن به تمامي منابع ارجاع داده شده است.

کتاب سجویک با عنوان *بر ضد جهان مدرن: سنت‌گرایي و تاریخ پنهان فکري سده بیستم* در سال 2004 منتشر شد. [1] مارک سجویک انگلیسي و استاد سابق دانشگاه آمریکایي قاهره و استاد کنوني دانشگاه آرهوس دانمارک و دبیر انجمن اروپایي مطالعات باطني‌گرایي غربي [2] و از معدود محققاني است که بطور تخصصي در زمینه "سنت‌گرایي" کار مي‌کند. او داراي وبلاگي در این موضوع است [3] که از برخي مطالب آن استفاده شده است.

مارک کاسلو از نزدیکان شوان، بنیان‌گذار و رهبر مریمیه، بود که، بهمراه چند تن دیگر از نزدیکان شوان، از جمله "زن" سوّم شوان، در سال 1991 در شهر بلومینگتون ایندیانا (آمریکا) جنجال بزرگ قضایي- مطبوعاتي علیه شوان بپا کرد. کاسلو داراي وبگاهي است که در آن سه مقاله مفصل و مهم درباره مسائل دروني کلني شوانی‌ها در بلومینگتن درج شده است.

سجویک براي آشنایي با مسائل دروني فرقه مریمیه و گرفتن برخي مدارک با کاسلو دیدارهایي انجام داده است. سجویک گویا مسلمان است زیرا کاسلو او را «انگلیسي مسلمان شده» مي‌خواند. بنوشته کاسلو، سجویک، پس از انتشار کتابش، در مصاحبه‌اي، در پاسخ به این سئوال که آیا ترادیشنالیست است، گفت: «نه، من ترادیشنالیست نیستم، هر چند به برخي نظرات و مواضع ترادیشنالیست‌ها علاقه دارم.»

کتاب سجویک در دوران 8 ساله پس از انتشار در ایران ناشناخته ماند؛ یعني برغم اهمیت کتاب فوق براي ایرانیان، که مي‌توانست آن را به اثري پرفروش تبدیل کند، نه تنها به فارسي ترجمه و منتشر نشد بلکه حتي معرفي کوتاهي از آن به نشریات ایران راه نیافت. بعلاوه، نشریات انگلیسي‌زبان مربوط به ایران و خاورمیانه و جهان اسلام، که در غرب منتشر مي‌شوند، و نشریات فارسي چاپ ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، چون *ایران‌نامه*، که علي‌القاعده باید کتاب سجویک را معرفي کنند، درباره آن سکوت کامل در پیش گرفتند.

سجویک کتاب خود را در فضایي منتشر کرد که از سوي وکلاي مریمیه در زیر فشار بود. درباره فشارهایي که فرقه فوق، با استفاده از اهرم‌هاي قضایي، براي ساکت کردن منتقدان وارد مي‌کند توضیح خواهیم داد. به این دلیل، سجویک مجبور شد بخش‌هایي از کتاب و تصاویر برهنه‌نگاري‌هاي شوان و عکس‌هاي برهنه شوان و مناسک جنسي مریمیان را حذف کند.

بنوشته کاسلو، [4] به دليل تهديد از سوي فرقه شوان، کتاب سجويک را قبل از انتشار وکلاي انتشارات دانشگاه آکسفورد (ناشر کتاب) با دقت مورد بررسي قرار دادند و شواهد و حقايق مهمي را حذف کردند. «نتيجه، کتابي شد دستکاري شده که بخشي از آن نوشته وکلاي ناشر است و بخشي نوشته فرقه شوان.» سجويک در سال 2004، پس از انتشار کتاب، براي کاسلو نوشت که مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان، «من و ناشر، انتشارات دانشگاه آکسفورد، و ويراستار و هر کسي را که در نشر کتاب سهيم باشد، به اقامه دعوي در دادگاه تهديد کرد.» کاسلو، به دلايلي که توضيح خواهيم داد، منتقد کتاب سجويک است ولي مي‌نويسد: سجويک با انتشار اين کتاب شهامت نشان داد زيرا فرقه شوان کوشيد مانع او شود و او را تهديد کرد، و حتي کوشيدند به زور شغلش را از او بگيرند. «به اين دليل نمي‌توانم به خاطر اين شهامت سجويک را تحسين نکنم. ايستادگي در مقابل يک فرقه ديني خطرناک کار آساني نيست.»

آخرين پژوهش در زمينه مريميه، کتاب ستاره هومن است به زبان فرانسه که در سال 2010 در ميلان در 622 صفحه منتشر شد با عنوان *از حکمت جاودان تا پرنياليسم آمريکايي*. [5] اين کتاب رساله پايان‌نامه دکتري ستاره هومن است زير نظر آنتون فوره.

آنتون فوره، [6] که اکنون بازنشسته است، استاد برجسته دانشگاه سوربن در زمينه جريان‌هاي باطنيگراي غربي است که اين حوزه مطالعاتي را به رشته دانشگاهي بدل کرد. فوره از بنيان‌گذاران انجمن اروپايي مطالعات باطنيگرايي غربي در سال 2005 است که سجويک دبير آن است. آن‌گونه که مندرجات وبلاگ سجويک نشان مي‌دهد، ستاره هومن از سال 2006 از راهنمايي غيررسمي سجويک برخوردار بوده است. [7]

پس از انتشار، سجويک کتاب ستاره هومن را در وبلاگ خود معرفي کرد و طلعت هالمان، استاد دانشگاه در آمريکا، در کامنت مورخ 10 اوت 2012 ذيل مقاله فوق نوشت: «در مکاتبه من با ستاره هومن معلوم شد از او خواسته شده هر مطلب منفي که اعتبار شوان را مخدوش کند حذف شود.» [8]

کتاب ستاره هومن نيز، برغم اهميت آن براي ايرانيان، تاکنون به فارسي ترجمه نشده است.

کتاب مهم ديگر در اين زمينه، *آموزگاران غربي در کسوت‌هاي شرقي*، [9] در 650 صفحه، نوشته اندرو راولينسون است درباره غربياني که در کسوت رهبران فرقه‌هاي ديني شرقي، اعم از صوفي مسلمان و هندو و بودايي، جاي گرفته‌اند. راولينسون نخستين کسي است که سجويک را، در زمان تدريس سجويک در دانشگاه آمريکايي قاهره، با چهره ديگري از شوان، بجز چهره‌اي که پيروان يا دوستداران شوان ترسيم مي‌کنند، آشنا کرد.

کتاب‌هاي مريميه در ايران

مسکوت گذاردن 8 ساله کتاب سجويک در حالي است که آثار سيد حسين نصر و پسرش، ولي نصر، به سرعت در ايران معرفي و ترجمه و با کيفيت عالي منتشر و در نشريات و وبگاههاي پرخواننده تبليغ مي‌شود.

تبليغ مريميه در ايران محدود به حسين و ولي نصر نيست و شامل شوان و ساير شخصيت‌هاي اصلي مريميه مي‌شود. نگاهي به فهرست چند کتاب منتشرشده از شوان به فارسي، يا کتابهايي که مشتمل بر مقالات شوان و پيروان اوست، مؤيد اين ادعاست. اين بجز کتب و مقالات فراوان است که در ترويج عقايد شوان و پيروانش در ايران منتشر شده و بر علاقمندان به اصالت‌گرايي اسلامي و

سنت‌گرايي اصيل تأثير گذارده است. بايد بيفزاييم كه كتابهاي مريميه در ايران، مانند كتابهاي اين فرقه در اروپا و آمريكا، با چاپ بسيار نفيس منتشر ميشود:

فريتيوف شوئون، *شناخت اسلام*، ترجمه سيد ضياءالدين دهشيري، تهران: مؤسسه مطالعات هنر اسلامي، چاپ اوّل، 1363، 228 صفحه.

فريتيوف شوئون، *اسلام و حكمت خالده*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: نشر هرمس و مركز بين‌المللي گفتگوي تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 312 صفحه.

فريتيوف شوئون، *عقل و عقل عقل*، ترجمه بابک عاليخاني، تهران: نشر هرمس و مركز بين‌المللي گفتگوي تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 166 صفحه.

***جام نو و مي كهن: مقالاتي از اصحاب حكمت جاويدان*، بكوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.**

رنه گنون و فريتيوف شوئون و لئو شايا، *هرمس و زبان مرغان*، تهران: جيحون، چاپ اوّل، 1387، 260 صفحه.

در ارديبهشت 1388 حسين خندقآبادي، مدير "مجموعه سنت‌گرايان" در انتشارات حكمت (تهران) از نشر آثار مهم "سنت‌گرايان" در 15 جلد خبر داد. بعداً، نام اين مجموعه به "مجموعه حكمت جاويدان" تغيير كرد. تا آن زمان چهار عنوان از اين مجموعه، با كيفيت عالي، منتشر شده بود:

تيتوس بوركهارت، *جهان‌شناسي سنتي و علم جديد*، ترجمه حسن آذركار؛

تيتوس بوركهارت، *كيميا: علم جهان، علم جان*، ترجمه گلناز رعدي آذرخشي و پروين فرامرزي؛

رنه گنون، *نگرشي به مشرب باطني اسلام و آيين دائو*، ترجمه دل آرا قهرمان؛

رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي.

اسامي كتاب‌هاي منتشر شده بعدي چنين است:

مارتين لينگز، *رمز و مثال اعلي*، ترجمه فاطمه صانعي؛

تيتوس بوركهارت، *مباني هنر مسيحيت*، ترجمه امير نصري؛

كيت كريچلو، *تحليل مضامين جهان‌شناختي نقوش اسلامي*، ترجمه سيد حسن آذركار؛

سيد حسين نصر، *هنر و معنويت اسلامي*، ترجمه رحيم قاسميان؛

كنت اولدميدو، *سنت‌گرايي: دين در پرتو فلسفه جاويدان*، ترجمه رضا كورنگ بهشتي؛

تيتوس بوركهارت، *فاس: شهر اسلام*، ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند. [10]

بخش عمده اين "سنت‌گرايان"، كه انتشارات حكمت ترجمه و نشر آثار آن‌ها را در دستور كار خود قرار داد، چهره‌هاي شناخته شده مريميه هستند كه خود را در پشت شهرت گنون و سنت‌گرايي پنهان مي‌كنند.

ناشر فوق اعلام كرد كه در انتشار "مجموعه حكمت جاويدان" «كوشش شده نظر مشورتي دكتر غلامرضا اعواني، دكتر محمود بيناي مطلق، دكتر هادي شريفي، دكتر بابک عاليخاني و دكتر شهرام

پاروکي لحاظ گردد.» [11]

سجويک و آشنايي با مريميه

مارک سجويک در "سرآغاز" کتابش نحوه آشنا شدن خود با مريميه و انگيزه تأليف کتاب را شرح مي‌دهد: [12]

سجويک در دوران تدريس در دانشگاه آمريکايي قاهره و کار در زمينه تاريخ اسلام و سفر به کشورهاي مختلف متوجه پيوندي پنهان و مرموز ميان گروه قابل توجهي از اساتيد دانشگاه و محققان غربي مي‌شود که در حوزه اسلام کار مي‌کنند؛ و سرانجام در مي‌يابد که حلقه اتصال تمامي آن‌ها *تعلق به يک طريقت مخفي* است که فردي بنام *فريتيوف شوان* رهبر آن است. *اين طريقت در واقع يک فرقه صوفي غربي است که در طول بيش از هفتاد سال موجوديت خود هيچگاه حتي نامش، مريميه، را نيز علني نکرده است. «و بسيار سخت است کاملاً مخفي نگه داشتن همه چيز که صدها نفر در آن دخالت داشته‌اند در بيش از هفتاد سال.»*

نخستين بار *اندرو راولينسون*، استاد انگليسي بازنشسته ساکن فرانسه، سجويک را با چهره ديگري از شوان آشنا مي‌کند؛ چهره‌اي بکلي متمايز با آن‌چه شنيده مي‌شود. راولينسون نويسنده کتاب *آموزگاران غربي در کسوت‌هاي شرقي* است؛ درباره غربياني که در کسوت رهبران فرقه‌هاي ديني شرقي، اعم از صوفي مسلمان و هندو و بودايي، جاي گرفته‌اند.

از ديدگاه راولينسون، *شوان نه «صوفي زاهد بلکه شارلاتان» است که قطعاً ديگران را فريب مي‌دهد و شايد خود نيز به فريب‌هاي خويش باور کرده است. راولينسون براي اثبات مدعايش عکس‌هايي از شوان را با پست براي سجويک مي‌فرستد؛ عکس‌هايي که شوان را در لباس رئيس قبايل سرخپوست آمريکا نشان مي‌دهد در حالي که دختران جوان برهنه، که تنها بيکيني به تن دارند، او را احاطه کرده‌اند. در عکس ديگر، شوان برهنه است و کلاه‌خود وايکينگ‌ها را به سر دارد. در ميان عکس‌هايي که راولينسون براي سجويک فرستاد، نقاشي شوان از "مريم باکره" نيز وجود داشت: تابلويي از شوان که زني را کاملاً برهنه، با اندام تناسلي نمايان، نشان مي‌دهد.*

سجويک حيران مي‌شود که چرا گروهي از مهم‌ترين نويسندگان غربي در حوزه مطالعات اسلامي پيرو مردي هستند که يا کلاه پردار سرخپوستي بر سر مي‌گذارد و يا برهنه است و چنين نقاشي‌هاي غيرمعمول و خلاف عرف مي‌کشد. [13] به اين ترتيب، آشنايي سجويک با کارهاي خلاف عرف در فرقه مريميه آغاز ميشود؛ اعمالي که حداقل از نظر اسلامي خلاف عرف است. [14]

سجويک ماجراي عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان را با آلن گولد [15] مطرح مي‌کند. گولد، استاد دانشگاه آمريکايي قاهره، کسي است که اوّلين بار شوان را به سجويک معرفي کرد و کتابي از شوان به او داد. گولد ده‌ها سال در خاورميانه زندگي مي‌کرد و مکرر به عربستان سعودي مي‌رفت. [16] گولد با عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان آشناست و به سجويک مي‌گويد امري خلاف قاعده رخ نداده و مشکل از درک ناقص سجويک از "قاعده" است. [17]

سجويک در سفر به ايالات متحده آمريکا براي ديدار با *پروفسور حسين نصر* به واشنگتن دي. سي. مي‌رود. در ميان اساتيد دانشگاه آمريکايي قاهره علاقمندان به نصر را ديده و کنجکاو است او را بشناسد. در زمان سفر از پرينستون به واشنگتن، يکي از دانشجويان سابقش در قاهره به او مي‌گويد: «نصر "استاد دانشگاه در مطالعات اسلامي" است؛ مطمئن نيستم که اين [عنوان] چيست ولي *بسيار بزرگ‌تر از استاد خشک و خالي است، اين را فراموش نکن.*» سجويک در واشنگتن اين را کاملاً حس مي‌کند؛ زماني که از منشي نصر وقت ملاقات مي‌گيرد و سويت محل

کار نصر را مي‌بيند که شباهتي به دفتر استاد معمولي دانشگاه ندارد. ملاقات انجام مي‌شود و *نصر براي سجويک توضيح مي‌دهد که نظرات گنون و ديگران را نه "گنونيانيسم" بلکه "تراديشناليسم" بايد ناميد زيرا اين نظرات را اوولا و شوان بيش از گنون بسط داده‌اند.*

اين گفته نصر، بيانگر تعلق او به شوان است و تلاش براي کاستن جايگاه بزرگ فکري گنون، که سايه بزرگ خود را بر امثال شوان و نصر افکنده، و در مقابل ارتقاء جايگاه شوان و خود نصر. سجويک جرئت نمي‌کند از نصر درباره عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان بپرسد زيرا نصر سخناني مشابه با گولد درباره "قاعده" مي‌گويد و توضيح مي‌دهد که «هيچ چيز خلاف قاعده وجود ندارد.»

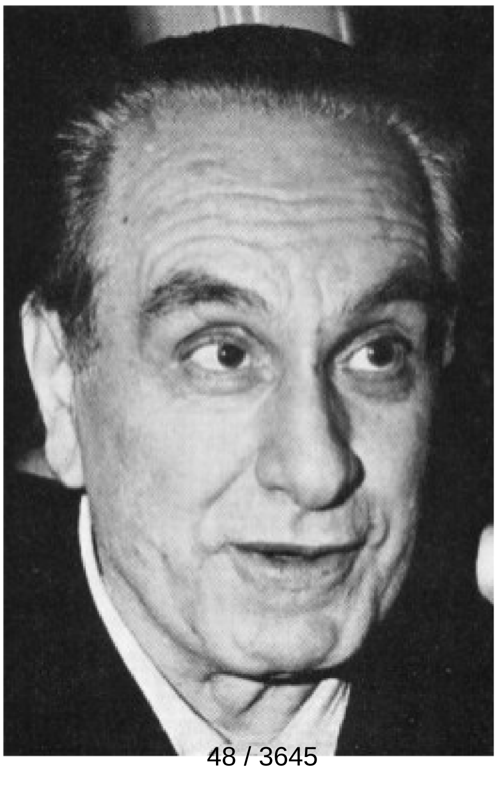
دو سال بعد سجويک به تهران مي‌رود و بقاياي «*آکادمي مُعظم تراديشناليستي*» را مي‌بيند که نصر در دوران زندگي در ايران آن را اداره مي‌کرد و درمي‌يابد که نصر در ايران بسيار بيش از آمريکا نفوذ داشته، نفوذ وي حتي پس از انقلاب تداوم يافته و وي به راستي افتخار ملاقات با «مردي بزرگ» را داشته است. [18]

منظور سجويک از «بقاياي آکادمي مُعظم تراديشناليستي نصر» *انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران* است که از سال 1380 با نام *مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران*، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، به فعاليت خود ادامه مي‌دهد.

بارون اوولا و نئوفاشيسم ايتاليا

گفتيم که نصر در ديدار با سجويک، از *اوولا* و *شوان* بعنوان کساني نام مي‌برد که بيش از گنون "تراديشناليسم" را توسعه بخشيدند. تعلق نصر به شوان روشن است؛ ولي چرا اوولا؟

بارون جوليوس اوولا، [19] اشراف‌زاده سيسيلي، هر چند پس از مطالعه آثار گنون شيفته او شد و به دوست ماسونش، آرتورو رگيني، گفت: گنون «رهبر بي‌رقيب زمانه ماست»، [20]هر چند از گنون تأثير گرفت و علاوه بر ترجمه کتاب *بحران جهان مدرن* گنون به ايتاليايي، در کنار ترجمه کتاب *انحطاط غرب* اشپنگلر، کتاب تأثيرگذار خود را با نام *قيام عليه جهان مدرن* (1934) [21] نگاشت، و هر چند، بنوشته هنسن، بعنوان برجسته‌ترين نماينده آراء گنون در ايتاليا شناخته مي‌شود، [22] ولي داراي تمايزات اساسي فکري و اخلاقي با گنون بود.



گنون مسلماني معتقد و مقيد بود که تحول فردي از طريق مراقبه را راه نجات غرب مي‌ديد در حالي که اوولا به تغيير از طريق قدرت سياسي دل بسته بود. به اين دليل، اوولا به فاشيسم ايتاليا روي آورد با اين اميد که بتواند دولت موسوليني را به ابزار تحقق آرمان‌هايش بدل کند. اين تلاش به بهاي توقيف نشريه اوولا تمام شد. به دليل اين‌گونه عقايد، کتاب *قيام عليه جهان مدرن* و ساير آثار اوولا در دهه 1970 به يکي از منابع الهام راست‌گرايان افراطي و نئوفاشيست‌هاي ايتاليا و بمب‌گذاري‌هاي ايشان بدل شد. بعلاوه، اوولا به جادوگري علاقمند بود و در اين زمينه مقالاتي منتشر کرد که در سال‌هاي اخير به انگليسي منتشر شده است. [23] او در دهه 1920 محفلي مخفي مرکب از 12 يا 15 نفر در پيرامونش داشت. يکي از اعضاي محفل اوولا زني روس، اصالتاً از يهوديان لهستان، بنام *ماريا ناگلوسکا [24] بود. [25]*

ناگلوسکا بعداً، در دهه 1930، در پاريس محفلي رازآميز را اداره مي‌کرد که کار آن *"جادوي جنسي" [26]* بود. "جادوي جنسي" به معني بهره‌گيري از شهوت جنسي براي دستيابي به قدرت‌هاي فراطبيعي است. ماريا ناگلوسکا در مناسک جنسي از نمادهاي شيطاني استفاده مي‌کرد و خود را «زن شيطاني» مي‌خواند. طبق آموزه‌هاي اين زن، شيطان را بايد بعنوان نيرويي در درون بشر شناخت نه نيرويي خارجي، مخرب و دشمن انسان. ناگلوسکا مي‌گفت: «خرد در خدمت شيطان است.» او شيطان را نماد تمايل بشر به شادي و آزادي معرفي کرده و اين‌گونه نوشت: «برادرانم... انسان آزاد درون تو شيطان است و او مي‌خواهد از شادي جاودان بهره‌مند شوي.» [27]



ماريا ناگلوسکا

بنوشته گارت مدوي، نويسنده *تاريخ شيطان‌پرستي*، ماريا ناگلوسکا در مناسک فوق برهنه روي ميز دراز مي‌کشيد و مردي جامي را بر روي آلت جنسي او قرار مي‌داد و چنين وردي را خطاب به ابليس مي‌خواند: «اي لوسيفر، مي‌خواهم روشن شوم با کمک زني که مي‌داند چگونه به من عشق بورزد...» [28]

1. Mark Sedgwick, *Against the Modern World; Traditionalism and the Secret Intellectual History of the Twentieth Century*, Oxford University Press, 2004.

2. The European Society for the Study of Western Esotericism (ESSWE)

http://www.esswe.org/#p/about-us.html

http://en.wikipedia.org/wiki/European_Society_for_the_Study_of_Western_Esotericism

3. http://traditionalistblog.blogspot.nl/

4. نقل‌قول‌هاي مارک کاسلو برگرفته از مقاله زير است که آدرس آن در بحث "کاسلو و افشاگري عليه شوان" درج خواهد شد.

Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

5. Setareh Houman, *De la philosophia perennis au pérennialisme américain*, Milan: Archè, 2010.

بنگريد به: ف. ر.، "از حکمت جاويدان تا پرنياليسم آمريکايي"، جهان کتاب، سال پانزدهم، شماره 10-12، دي- اسفند 1389، صص 106-107.

6. Antoine Faivre (b. 1934)

بنگريد به زندگي‌نامه آنتون فوره در وبگاه رسمي انجمن اروپايي مطالعات باطني‌گرايي غرب و نيز در ويکي‌پدياي انگليسي:

http://www.esswe.org/#members/41/index.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Antoine_Faivre

7. در 17 ژوئن 2006 ستاره هومن به سجويک نوشت: «در حال حاضر مشغول کار بر روي پايان‌نامه ام هستم؛ رساله‌اي که زير نظر دکتر آنتون فوره از Ecole Pratique des Hautes Etudes (پاريس، فرانسه) تهيه مي‌شود. موضوع رساله من پرنياليسم در محافل روشنفکري ايالات متحده در اواخر سده بيستم و اوائل سده بيست و يکم است.... من در اين زمينه قبلاً کتاب منتشرشده نداشته‌ام. کتاب قبلي منتشرشده من درباره نيچه بوده و ترجمه هايي از فرانسه به فارسي... »

http://traditionalistblog.blogspot.nl/2006/06/research-announcement-us-perennialism.html

8. http://traditionalistblog.blogspot.nl/2010/07/intellectual-history-of-traditionalism.html

9. Andrew Rawlinson, *The Book of Enlightened Masters: Western Teachers in Eastern Traditions*, Chicago: Open Court, 1997.

10. وبگاه انتشارات حکمت، 14 اردیبهشت 1392.

http://hekmat-ins.com/bookcategory.aspx?request=traditionalist

11. "انتشار آثار مهم جریان سنت‌گرایي"، باشگاه اندیشه، 30 تیر 1387.

http://www.bashgah.net/fa/content/show/23020

12. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 3-17.

13. ibid, p. 9.

14. ibid, p. 10.

15. Alan Gould

16. ibid, p. 8.

17. ibid, p. 10.

18. ibid, p. 10.

19. Baron Julius Evola [Giulio Cesare Andrea Evola] (1898-1974)

20. ibid, p. 98.

21. Julius Evola, *Revolt against the Modern World,* Translated by Guido Stucco, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 1995.

22. H. T. Hansen, "A Short Introduction to Julius Evola", ibid, p. ix.

23. Julius Evola, *Introduction to Magic: Rituals and Practical Techniques for the Magus*, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 2001.

24. Maria de Naglowska (1883-1936)

25. Sedgwick, ibid, p. 103.

26. Sexual Magic

27. Maria de Naglowska, *Advanced Sex Magic: The Hanging Mystery Initiation*, Rochester, Vermont: Inner Traditions, 2011, p. 81.

28. Gareth J. Medway, *Lure of the Sinister: The Unnatural History of Satanism*, New York University Press, 2001, p. 19.

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Sir Ardeshir Reporter, The British Secret Intelligence Service (SIS) and Iran, Part II, The Parsi Plutocrats of India



سرِ اردشیر ریپورتر
سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایران

قسمت دوّم

متن كامل به صورت PDF براي چاپ

بازگشت به قسمت اوّل

2- پارسيان: خاستگاه اردشير ريپورتر

اردشير ريپورتر به خانداني از زرتشتيان ساكن غرب هند تعلق دارد كه به «پارسي» شهرت دارند.

پارسيان هند و «قصه سنجان»

«پارسيان هند»، با استناد به روايت شفاهي منظوم موسوم به «قصه سنجان» خود را از تبار اشراف و موبدان زرتشتي ايراني مي‌دانند كه در پي حمله اعراب به ايران براي حفظ دين و فرهنگ خود به رهبري موبدي به‌نام نريوسانگ به سواحل غرب هند مهاجرت كردند و در منطقه‌اي به‌نام «سنجان» مأوا گزيدند. «قصه سنجان» 864 بيت است و گويا در سال 1600 م. توسط فردي به‌نام بهمن كيقباد، اهل نوساري، سروده شده. [6] كهن‌ترين نسخه خطي «قصه سنجان» به سال 1692 م. تعلق دارد. [7]

افسانه مهاجرت «پارسيان» به هند به دليل «فشار ديني» و براي حفظ «ميراث فرهنگي و اعتقادات ديني خود» بسيار شبيه به افسانه‌هايي است که دو طايفه يهودي هند، يهوديان کوچن و طايفه «بني‌اسرائيل» جنگل‌هاي کنکان، مهاجرت خود را بر اساس آن تبيين مي‌کنند. اين دو طايفه نيز، بر اساس اسطوره‌هايي کاملاً مشابه با «قصه سنجان»، مدعي‌اند که در پي «آوارگي قوم يهود» به هند پناه بردند. محققين طوايف يهودي کوچن و کنکان را بقاياي بوميان هندي يا بردگان آفريقايي مي‌دانند که در زمان استعمار پرتغال، توسط يهودياني که در امپراتوري پرتغال از اقتدار فراوان برخوردار بودند، در سده شانزدهم ميلادي «يهودي» شدند. [8] «قصه سنجان» نيز، چون اسطوره مهاجرت دو طايفه فوق، فاقد اعتبار تاريخي است. در پي حمله اعراب به ايران در زمان خليفه دوّم، «فشار ديني» بر زرتشتيان براي تغيير دين و گروش به اسلام وجود نداشت. منابع فراوان تاريخي آزادي ديني زرتشتيان را تا سده‌ها پس از ورود اسلام به ايران نشان مي‌دهد. [9] گشتاسب شاه نريمان (1873- 1933)، که به عنوان برجسته‌ترين محقق پارسي شناخته مي‌شود، در آثار متعدد خود «قصه سنجان» را بي‌اعتبار دانسته و به دليل فقدان فشار ديني بر زرتشتيان ايران در سده‌هاي نخستين اسلامي توجيهي براي فرار ايشان به هند نمي‌يابد. [10] نقد سخت و علمي نريمان سبب شد که سِر جيوانجي مودي، به عنوان يکي از متنفذترين نظريه‌پردازان فراماسونري هند و از سران اليگارشي پارسي، سرانجام بپذيرد که «به سختي محتمل است تنها يک بار ايرانيان به هند مهاجرت کرده‌اند. بيش‌تر به‌نظر مي‌رسد در دوران‌هاي مختلف مهاجرت‌هاي مختلف بوده است.» [11] محققين پارسي ديگر نيز با انتشار کتاب و مقاله «قصه سنجان» را فاقد اعتبار اعلام کرده‌اند. [12] بيژن باتنا در کنفرانس شرق‌شناسي بنارس (1943) پژوهشي ارائه داد با عنوان «قصه سنجان، دروغي آشکار» و در مقدمه آن نوشت:

> «قصه سنجان از سوي بسياري از دانشمندان پارسي و غير پارسي مورد پذيرش قرار گرفته و يک اثر تاريخي جدي انگاشته مي‌شود. به‌رغم دروغين بودن اين قصه، از آنجا که سرانِ خودساخته جامعه پارسي و برخي به‌اصطلاح استادان داراي مدرک دکترا مُصرّند ما پارسيان را با پذيرش اين قصه، به عنوان تاريخ واقعي زرتشتيان هند، به گمراهي کشند، من لازم دانستم تا گزارش خود را منتشر کنم.»

برخي از دلايل باتنا چنين است: 1- در دوران باستان، ميان هند و ايران رابطه گسترده وجود داشت. ايرانيان بر بخش‌هايي از هند حکومت کردند و از مدت‌ها پيش از اسلام کلني‌هاي زرتشتي در هند برقرار بود. پارسيان کنوني هند اعقابِ زرتشتيان آن عصرند نه بقاياي فرارياني موهوم. 2- پس از فروپاشي امپراتوري ساساني هيچ نوع فشار ديني بر ايرانيان زرتشتي اعمال نمي‌شد. 3- جادي رانا، «شاه سنجان»، وجود واقعي نداشت و «سلطان‌نشين سنجان» زائيده خيال پردازنده «قصه سنجان» است. در هيچ نقطه‌اي از سرزمين گجرات هيچ‌گاه منطقه‌اي به نام «سنجان» وجود نداشت. [13] بهرامشاه ناسيک‌والا، پژوهشگر پارسي ديگر، ابراز حيرت مي‌کند که چرا 900 سال پس از وقوع حادثه بايد داستان آن پرداخت شود. [14] کلنل مهربان ايراني پس از بيان پيوند ايران و هند در دوران‌هاي هخامنشي و اشکاني و ساساني، از جمله اين کتيبه نرسي، پادشاه ساساني، که از هند به عنوان يکي از سرزمين‌هاي ايران ياد شده، صحت مندرجات «قصه سنجان» را نفي مي‌کند. [15] شاپورجي هوديوالا، محقق ديگر

پارسي، نيز به بررسي پيشينه اقامت زرتشتيان در دوران‌هاي پيش از اسلام در هند پرداخته است هر چند مي‌كوشد به نحوي «قصه سنجان» را توجيه كند. [16]

«سنجان» به‌طور آشكار نامي اروپايي است (سن + جان = جان مقدس). [17] اين مكان فاقد هر گونه سابقه تاريخي در هند است. صرف اين نام به تنهايي ثابت مي‌كند كه «قصه سنجان» ساخته دوران اقتدار استعمار پرتغال در هند است. هم بر اساس داده‌هاي مردم‌شناسي جسماني و ريخت‌شناسي نژادي و هم بر اساس مستندات فراوان تاريخي، پارسيان هند را بايد از نژاد ساير بوميان غرب هند و از بقاياي زرتشتيان هند دانست كه از سال‌ها پيش از ورود اسلام به ايران به آئين زرتشت گرويده بودند. پيوند ديني ايران و هند از دوران باستان تا بدان حد است كه اسپونر، باستان‌شناس آمريكايي، از «دوران زرتشتي تاريخ هند» سخن مي‌گويد. [18] بهر روي، از زمان مهاجرت ادعايي در «قصه سنجان» تا زمان ورود اروپائيان به هند، حدود نهصد سال نامي از پارسيان نبود؛ يا طايفه‌اي بود «فاقد هر گونه حادثه مهم قابل ذكر تاريخي» [19] يا چنان كم‌اهميت كه در اين دوره طولاني نامي از آن حتي در منابع فراوان محلي هند ثبت نشد. [20]

پرتغالي‌ها، مارانوها و كشف «پارسيان»

در سده شانزدهم ميلادي، استعمار پرتغال در غرب شبه قاره هند استقرار يافت و مركز امپراتوري خود در شرق را در جزيره گوا قرار داد. پارسيان نخستين گروه بومي هند بودند كه به خدمت پرتغاليان درآمدند و به عنوان واسطه ايشان با ساير مردم بومي هند عمل كردند. اسناد پرتغالي نشان مي‌دهد كه «طايفه پارسي» تا اواخر سده هفدهم روستائياني بودند با عقايد خاص خود كه اجساد مردگان خويش را در «دخمه» جاي مي‌دادند. گارسيا دا اورتا در حوالي نيمه سده شانزدهم از طايفه «گبر» منطقه كمبايت، كه به «پارسي» شهرت دارند، نام برده كه پرتغالي‌ها آن‌ها را «جهود» مي‌دانستند. [21] جرالد اونگير، حكمران انگليسي بمبئي (1669- 1677) كه به عنوان بنيانگذار اين شهر شناخته مي‌شود، تحقيقاتي مفصل درباره طايفه پارسي انجام داده و به اين نتيجه رسيده كه پارسيان بخشي از عقايد خود را از يهوديان گرفته‌اند. [22] توماس هايد (1636- 1703)، استاد زبان‌هاي شرقي در دانشگاه آكسفورد كه كتاب او (1700) نخستين تحقيق علمي درباره پارسيان به‌شمار مي‌رود، [23] مانند اونگير، به تأثير يهوديت بر آئين پارسيان معتقد بود. [24] استعمارگران پرتغالي، كه در ميان آن‌ها يهوديان علني و مخفي (مارانوها) از موقعيت شامخ برخوردار بودند، [25] در كشف و بازسازي فرهنگي طايفه پارسي، به شكلي كه امروزه مي‌شناسيم، تأثير بسزا داشتند. گارسيا دا اورتا، كه كتاب او (1563) [26] نخستين مأخذي است كه از طايفه پارسي ياد كرده، مارانو (يهودي مخفي) بود. [27]

به‌نوشته ايدلجي، زماني‌كه پرتغالي‌ها در سال 1498 به ساحل گجرات رسيدند، اين منطقه را «حلقه مهمي در تجارت ميان عربستان و هند» يافتند، لذا براي تأمين نيازهاي خود به ايجاد پايگاه‌هاي دريايي در ساحل غربي هند دست زدند و در 1534 در حوالي بمبئي امروز (مومباي) پايگاه خود را مستقر كردند. پرتغالي‌ها در 1558 شهر دامان در شمال شرقي بمبئي كنوني را تصرف كردند. دامان مركز منطقه‌اي بود كه در روستاهاي اطراف آن تعداد زيادي از اعضاي طايفه پارسي زندگي مي‌كردند. اين

سرآغاز آشنايي پارسيان با اروپائيان است. بدينسان، پرتغالي‌ها در «رابطه نزديک» با پارسيان قرار گرفتند. گارسيا دا اورتا در سال 1534 وارد جزيره گوا شد. [28]

پارسيان و کمپاني‌هاي غربي

کشف طايفه پارسي توسط استعمارگران پرتغالي و استقرار پيوند ميان پرتغاليان و پارسيان، به عنوان سرآغاز نوزايي و رشد سريع طايفه پارسي در سده‌هاي پسين، در تمامي منابع پارسيان هند مورد تأکيد است. اکهارد کلک، محقق آلماني، سرآغاز «دگرگوني اجتماعي» در پارسيان را از بدو ارتباط آنان با اروپاييان مي‌داند. او مي‌نويسد:

> «با پيدايش کمپاني‌هاي تجاري اروپايي و بالاخره با استقرار قدرت استعماري بريتانيا فرآيند دگرگوني اجتماعي در هند آغاز شد... همکاري همبسته‌تر انگليسي‌ها با طوايف هندي خاص، پيوند فرهنگي با آن‌ها را نزديک‌تر و عميق‌تر کرد و فرآيند فرهنگ‌پذيري در اين طوايف سريع‌تر رشد يافت. اين امر به‌ويژه در عرصه‌هاي متعدد رابطه ميان پارسيان و انگليسي‌ها تحقق يافت زيرا پارسيان زودتر و عميق‌تر از هر طايفه ديگر هندي خود را در معرض تأثير اروپايي قرار دادند.» [29]

پيوند با «فرنگيان» و کارکرد سران طايفه پارسي به عنوان کارگزاران و واسطه‌هاي اصلي بومي کمپاني‌هاي غربي در هند ادامه يافت و در سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم به پيوند عميق ميان سران پارسي با کارگزاران کمپاني هند شرقي بريتانيا و حکومت هند بريتانيا انجاميد تا بدان‌جا که تعداد کثيري از پارسيان به کارگزاران بومي بريتانيا در شبه قاره هند و منطقه بدل شدند. کارکرد پارسيان به عنوان مهم‌ترين کارگزاران استعمار بريتانيا در هند در عرصه‌هاي سياسي و اطلاعاتي و تجاري- مالي گسترده بود. به‌نوشته اکهارد کلک، پارسيان نخستين گروه از مردم هند بودند که در غرب هند به خدمت دستگاه دولتي انگليس درآمدند و در مشاغل گوناگون مانند گردآوري ماليات و کارگزاري در دربارهاي محلي و غيره به کار گرفته شدند. در سال 1864 شش هزار و 149 تن از تجار و صرافان و دلالان عمده بمبئي پارسي بودند و 882 تن از پارسيان در دستگاه دولتي بمبئي اشتغال داشتند. [30] در سال 1884 دوسابهاي فرامجي کاراکا، مورخ پارسي، نوشت:

> «وفاداري پارسيان [به بريتانيا] يک نمايش توخالي نيست و نتيجه ترس از يک حکومت مقتدر نيست بلکه ثمره باوري عميق است. وقتي آنان وضع خود را در هند با همکيشان‌شان در ايران مقايسه مي‌کنند، که تا همين اواخر در وضع رقت‌باري از تضييق ديني قرار داشتند، کاملا و به حق بر اين برکت ارج مي‌نهند که از حاکميت بريتانيا بهره‌مندند.» [31]

و در 1907 خسرو ايدلجي قامت، نويسنده پارسي، نوشت:

> «پارسي ناوفادار [به حکومت بريتانيا] همانقدر نادر است که شلغم سياه. يافتن دليل اين امر جستجوي زياد نمي‌خواهد. سعادت پارسيان از زمان حاکميت بريتانيا بر هند آغاز شد و اگر به حسب تصادف اين حاکميت برافتد اين وحشت وجود دارد که سعادت فوق نيز ناپديد شود. وفاداري در اين زمينه معلول غريزه صيانت نفس و پيشرفت شخصي است.» [32]

به‌نوشته اکهارد کلک،

> «از دیدگاه پارسیان مشروعیت حاکمیت انگلیس تنها بر شالوده دستاوردهاي آشکاري است که، در مقایسه با اوضاع پیش از حاکمیت انگلیس، تمدن غربي براي هند یا حداقل براي پارسیان به ارمغان آورده است.» [33]

پارسیان، ساسون‌ها و تجارت جهاني تریاک

به این دلیل، سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي (1783- 1859) اوّلین هندي است که از سوي ملکه ویکتوریا مقام «بارونت» دریافت کرد. سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي به عنوان یکي از بزرگ‌ترین تجار تریاک سده نوزدهم میلادي شناخته مي‌شود. او به دلیل این ثروت و قدرت در نیمه اوّل سده نوزدهم ریاست طایفه پارسي را به دست داشت. تجارت تریاک منبع اصلي ثروت عظیم زرسالاران پارسي است. در بسیاري از منابعي که درباره تاریخ هند نگاشته شده بر این امر تأکید شده. [34] در زمان اقتدار سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي گروهي کثیر از یهودیان بغدادي به رهبري دیوید ساسون از بغداد به بوشهر و سپس به بمبئي مهاجرت کردند و اتحاد پارسیان و یهودیان وارد مرحله جدیدي شد. پسران جمشیدجي (سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي بارونت دوّم و سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي بارونت سوّم) و سِر کاووسجي جهانگیر (1812- 1878)، از خاندان پارسي ردي ماني، به همراه سر آلبرت (عبدالله) ساسون (پسر دیوید ساسون) و لرد ناتانیل روچیلد (لرد روچیلد اوّل)، سِر ارنست کاسل و تعدادي از اعضاي خاندان گلداسمید (سران یهودیان بریتانیا) دوستان نزدیک ادوارد هفتم از زمان ولایتعهدي ادوارد بودند. [35] به‌نوشته جان هینلز، پارسیان از حضور انگلیسي‌ها سود بردند. برجسته‌ترین نمونه ایشان سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي بود که به نماد آرزوهاي پارسیان براي رسیدن به قله‌هاي ثروت و قدرت بدل شد.

> «قدرت او مبتني بر ثروت فراوان بود... که از طریق تجارت تریاک، پیمانکاري دولتي و صرافي از تمامي آرزوهاي پیشین پارسیان فراتر رفت... در میهماني‌هاي شبانه او عالي‌رتبه‌ترین مقامات دولت انگلیس حضور داشتند و کالسکه او، که به سان کالسکه ملکه ویکتوریا ساخته شده بود، مورد رشک همگان بود.» [36]

در سده نوزدهم، کمپاني‌هاي بزرگي که تجارت جهاني تریاک را به دست داشتند، مانند جردن ماتیسون (انگلیسي)، فوربس (آمریکایي) و ساسون (یهودي)، شرکاي اصلي پارسیان بودند. همین کانون در اوّل ژانویه 1865 بانک هنگ‌کنگ- شانگهاي HSBC را بنیان نهاد که تا به امروز یکي از بزرگ‌ترین مجتمع‌هاي مالي جهان است.





عبدالله شهبازي در کنار تنديس و يادمان سِر کاووسجي جهانگير، دوست ادوارد هفتم، در ريجنتس پارک لندن
(آبان 1372)



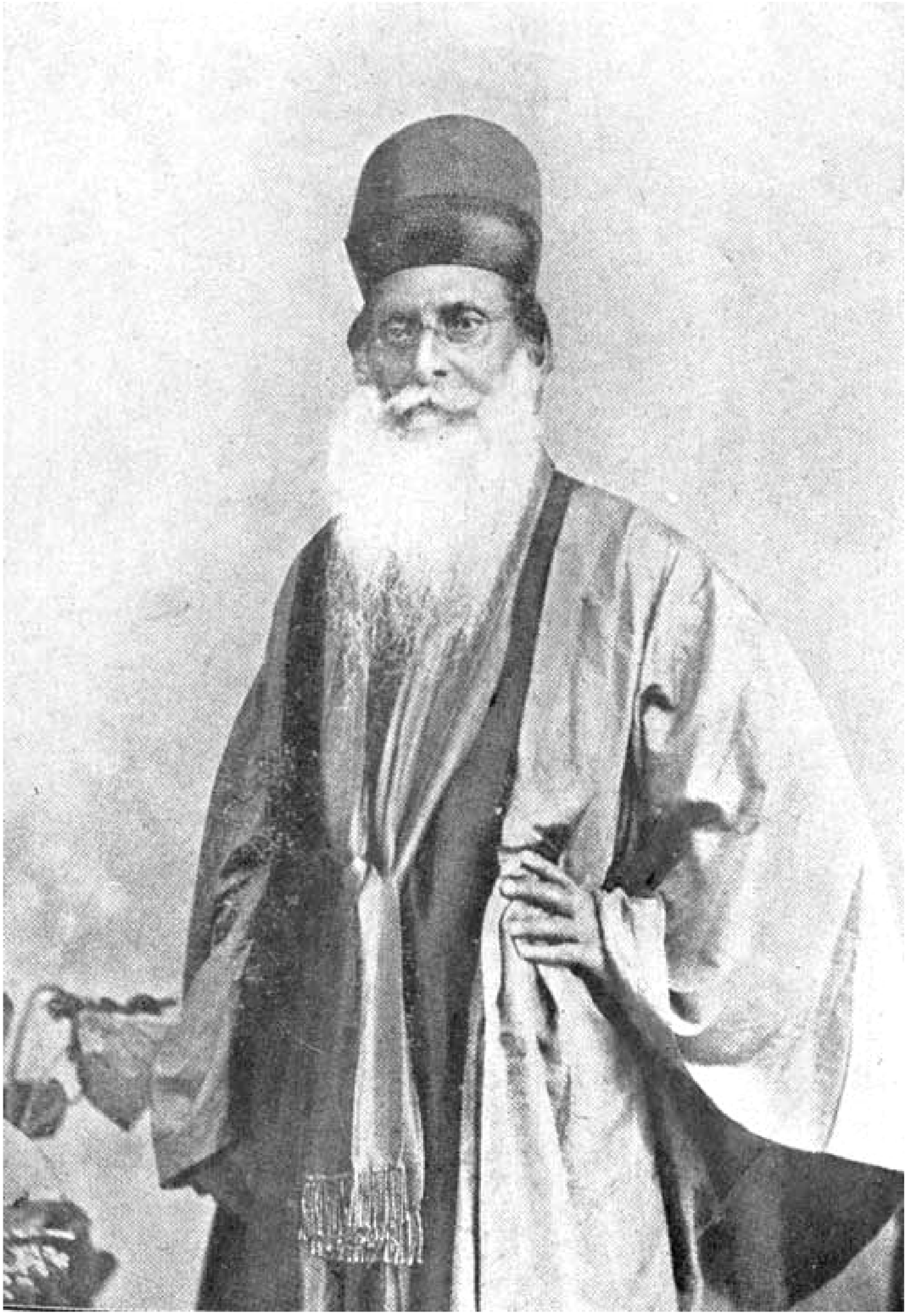
تنديس سِر جمشيدجي جيجي بهاي در بمبئي (عكس از عبدالله شهبازي، فروردين 1372)



ادوارد هفتم، پادشاه بريتانيا، و حلقه خصوصي دوستانش در شکارگاه.
نفر اول از سمت راست (با عصا) سِر آرتور ساسون (1840- 1912) است.
سِر آرتور ساسون از اعضاي اصلي هيئت مديره بانک هنگ‌کنگ شانگهاي HSBC و از مالکان بانک شاهنشاهي انگليس و ايران
(بانک شاهي) بود و از صميمي‌ترين دوستان ادوارد هفتم از دوران وليعهدي او.
به‌نوشته سر سيسيل راث، مورخ نامدار يهودي، علاوه بر جاذبه فردي و مالي سر آرتور ساسون،
يکي از مهم‌ترين علل صميميت ادوارد هفتم با وي همسر زيباروي آرتور بود.
ادوارد هر ساله در فصل پائيز در کاخ ييلاقي آرتور ساسون به سر مي‌برد و وي را «آرتور عزيز» خطاب مي‌کرد.

پارسيان و استعمار بريتانيا

سران طايفه پارسي بنيانگذاران و توسعه‌دهندگان فراماسونري در شبه قاره هند و منطقه بودند. مانکجي خورشيدجي (1808- 1887)، خورشيدجي کاما (1831- 1909) و دکتر سِر جيوانجي مودي (1854- 1933)، برجسته‌ترين ماسون‌هاي هندي سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، پارسي بودند. خاندان‌هاي کاما و مودي، مانند ساير سران طايفه پارسي، ثروت خود را از طريق مشارکت با غربيان و يهوديان در تجارت جهاني ترياک سده نوزدهم به دست آوردند. گسترش طريقت تئوسوفي با حمايت و نقش برجسته پارسيان تحقق يافت. خورشيدجي کاما و جيوانجي مودي از دوستان کلنل هنري الکات و مادام بلاواتسکي، بنيانگذاران فرقه تئوسوفي، بودند. [37]



خورشیدجي کاما، نامدارترین ماسون هند و شرق، در کسوت ماسوني

سران طایفه پارسي در فعالیت‌هاي نظامي بریتانیا در شرق نقش مؤثر داشتند. در ماجراي انقلاب ضدانگلیسي هندوستان، معروف به «موتیني بزرگ» (1857)، که با مشارکت فعال مسلمانان و هندوها انجام گرفت، پارسیان در زمره نیروهاي سرکوب‌گر انگلیسي بودند. اکهارد کلک مي‌نویسد:

> **«در زمان عملیات نظامي بریتانیا در داخل و خارج هند، پارسیان به شکلي نامشروط خود را با منافع قدرت استعماري پیوند مي‌زدند. این امر بویژه در جریان موتیني 1857 آشکار بود که مستقیماً حاکمیت بریتانیا را به مخاطره انداخت و از این رو مستقیما با [سرنوشت] پارسیان مرتبط بود. گروهي از پارسیان فعالانه به حمایت از تلاش‌هاي بریتانیا براي تصرف مجدد سرزمین‌هاي از دست رفته پرداختند. مطبوعات پارسي در سال‌هاي 1857- 1859 آئینه‌اي از احساسات انگلیسي‌گرایانه پارسیان بود. در سال 1858، دوسابهاي کاراکاي پارسي جزوه‌اي در لندن منتشر کرد که در آن کوشیده بود افکار عمومي انگلستان را به**

سود رسالت انگلستان در هند بسيج و تحريک کند... کاراکا در اين رساله به مقايسه حکومت بريتانيا بر هند با دوران پيشين پرداخته و با ارائه تصويري سياه از گذشته هند، از دستاوردهاي حاکميت انگليس سخن گفته است. انجمن اکابر پارسيان، به عنوان نهاد سخنگوي جامعه پارسي، در سال 1857 مصوبه‌اي دال بر اعلام وفاداري خود به حکومت بمبئي تقديم کرد و هر ساله پايان موتيني در ژوئيه 1859 را با برگزاري گردهمايي‌هاي عمومي تشکرآميز جشن مي‌گرفت. در نتيجه اين نمايش‌هاي اعلام وفاداري، در جريان قيام‌هاي ضدانگليسي، پارسيان و معابد پارسي در شهرهاي کوچک‌تر ايالت گجرات به اهداف و قربانيان حملات به‌ويژه مسلمانان قرار مي‌گرفتند. در درگيري‌هاي نظامي بريتانيا در خارج از هند، که مستقيما به پارسيان مربوط نمي‌شد، آنان هماره و آشکارا از بريتانيا حمايت مي‌کردند. در اين موارد آنان واژگان امپرياليسم انگليس را به کار مي‌بردند و جنگ‌هاي بريتانيا را عادلانه و لازمه صلح جهاني و پيشرفت تمدن و آزادي مي‌خواندند. براي نمونه، در جريان جنگ کريمه حدود 6000 نفر پارسي در بمبئي گرد آمدند و به شکل جمعي براي پيروزي نظاميان انگليسي دعا کردند با اين تاکيد: هرجا حاکميت بريتانيا گسترش مي‌يابد سايه خداوند بر او باد، و نفوذ معنوي او در بخش‌هاي بزرگ‌تري از جهان برقرار باد! در زمان اين حادثه، روحانيون پارسي به‌گونه‌اي مراسم برگزار مي‌کردند درست مانند اين‌که جنگ‌هاي شاهنشاه ايران باستان با همسايگانش در جريان است.» [38]

پارسيان و سازمان اطلاعاتي بريتانيا

به تبع جايگاه پارسيان در عرصه‌هاي پيشگفته، در فعاليت‌هاي اطلاعاتي کمپاني هند شرقي و حکومت هند بريتانيا نيز پارسيان مؤثر بودند. در اين زمينه، به دليل پنهانکاري مرسوم در فعاليت‌هاي اطلاعاتي، منابع بسيار محدود مي‌شود ولي داده‌هاي کافي در دست است که اين نقش را به اثبات رساند. به‌نوشته خانم دلفين منان فرانسوي، که کتاب او از منابع اصلي تاريخ پارسيان و مورد تأييد ايشان است، در جريان جنگ کمپاني هند شرقي بريتانيا با دولت هند، در زمان حکومت اورنگ‌زيب، پارسيان «از طريق دادن اطلاعات به انگليسي‌ها درباره دشمنان‌شان در منطقه اعتماد حکومت بمبئي را جلب کردند» و در جريان حمله سادات جنجره به بمبئي (1689) [39] از طريق تشکيل دسته‌جات مزدور به دفاع از انگليسي‌ها پرداختند. [40] نمونه ديگر، نقش اطلاعاتي خاندان پارسي دسايي در برانداختن حکومت مهاراته‌ها در بارودا و استيلاي بريتانيا بر اين منطقه است که از سال 1800 آغاز شد. به‌نوشته کاراکا، مورخ پارسي، اين «خدمات» براي انگليسي‌ها «بسيار ارزشمند» بود. [41] نمونه ديگر از کارکرد اطلاعاتي پارسيان هند را به‌طور مستند در زنگبار و عمان مي‌يابيم. بهمن جي مانکجي داروخاناوالا و برادرش، سهرابجي، در سال 1875 در زنگبار مستقر شدند و در دربار برغش بن سعيد، دوّمين سلطان آل بوسعيدي، و سپس در دربار فيصل، سلطان بعدي، نفوذ فراوان يافتند. در آن زمان زنگبار در قلمرو عمان و حکومت آل بوسعيدي بود. برادران پارسي فوق در استيلاي بريتانيا بر زنگبار (1891) نقش مؤثر داشتند. بهمن جي به مدت 32 سال در زنگبار زيست و پس از استيلاي بريتانيا عضو شوراي دولتي زنگبار شد. پستانجي فرامرزجي دکتر، پارسي ديگر، نيز بنيانگذار لژ ماسوني «شرق آفريقا» در زنگبار بود. [42]

خاندان ريپورتر

خاندان ريپورتر نيز از كارگزاران مؤثر اطلاعاتي بريتانيا در شبه قاره هند و خاورميانه است. درباره پيشينه اين خاندان اطلاع چندان در دست نيست. نياي اين خاندان، به‌نام شاپورجي، در بمبئي گويا روزنامه‌نگار بود و به اين دليل به «ريپورتر» (خبرنگار) شهرت يافت. [43] ايدلجي ريپورتر، پسر شاپورجي، فرزنداني داشت كه كارت مشخصات يكي از آن‌ها، به‌نام مانكجي ايدلجي ريپورتر (متولد 1850 در بمبئي)، در فهرست كاركنان حكومت هند بريتانيا در بايگاني «اينديا آفيس» (وزارت سابق امور هندوستان) موجود است. معهذا، در آرشيو فوق سابقه‌اي از اردشير ايدلجي ريپورتر، برادر ديگر، در دست نيست. [44] اين امر به دليل پنهانكاري اكيد حاكم بر اسناد اطلاعاتي بريتانياست.

قسمت سوّم

---

6. بهمن كيقباد، قصه سنجان: داستان مهاجرت زرتشتيان ايران به هند، ويراسته هاشم رضي، تهران: سازمان انتشارات فروهر، 1350.

7. M. M. Murzban, The Parsis in India (English Ed. of Delphine Menant, Les Parsis, Paris: 1898, 2 vol.), Bombay:1917, vol. 1, p. 41.

8. بنگريد به: عبدالله شهبازي، زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، ج 2، صص 191-192، 209-212.

9. براي آشنايي با فضاي آزادي ديني پس از ورود اسلام به ايران بنگريد به: برتولد اشپولر، تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامي، ترجمه جواد فلاطوري، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، دو جلد، 1364؛ محمد محمدي ملايري، تاريخ و فرهنگ ايران در دوران انتقال از عصر ساساني به عصر اسلامي، تهران: يزدان، توس، 1372-1382، شش جلد.

10. Gustaspshah Kaikhusrau Nariman, Writings of G. K. Nariman,Orientalist and Linguist, Compiled by B. B. Paymaster, Bombay:1933; G. K. Nariman, "Islam and Parsis", Islamic Culture, Hydarabad, Vol. I, 1927, pp.632-639; G. K. Nariman, "Was it Religious Persecution Which Compelled the Parsis to Migrate from Persia to India?", Islamic Culture, Vol.7, 1933.

11. Murzban, ibid, vol. 1, p. 40.

12. عبدالله شهبازي، «نريمان پارسي، اقبال لاهوري و صعود سلطنت پهلوي» در: نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، صص 122-146.

13. B. N. Bhathena, Kisse i Sanjan; A Palpable Falsehood, Bombay: 1944.

14. Byramsha D. Nasikwala, Kisseh-i-Sanjan; or the Supposed Landing of the Parsis in Sanjan, Bombay: 1944.

15. Lieut. Col. M. S. Irani, The Story of Sanjan, or the Supposed History of Parsi Migration to India from Kharasan, Poona: 1945, pp. 40-41.

16. Shapubji Kavasji Hodivala, Parsis of Ancient India, Bombay: The Sanj Vartaman Press, 1920.

17. ابراهيم پورداوود، ايرانشاه: تاريخچه مهاجرت زرتشتيان به هند، بمبئي: انجمن زرتشتيان ايراني بمبئي، 1925، زيرنويس ص 2.

18. D. B. Spooner, "The Zoroastrian Period of Indian History", Journal of the Royal Asiatic Society, 1915, pp. 63-89, 405-455.

19. Eckhard Kulke, The Parsees in India: A Minority as Agent of Social Change, Munchen:Weltforum Verlag, 1974, p. 241.

20. براي نمونه بنگريد به: علي محمد خان، مرآت احمدي [در تاريخ گجرات]، بمبئي: مطبع فتح‌الكريم، 1306 ق، دو جلد، 504 صفحه.

21. پورداوود، همان مأخذ، ص 19.

22. John R. Hinnells, "Parsis and the British", Journal of the K. R. Cama Oriental Institute, No. 46, Bombay: 1978, p. 27.

23. Thomas Hyde, Historia Religionis Veterum Persarum eorumque Magorum, Oxonii, 1700, 556 pp.

24. Hinnells, ibid. p. 29.

25. بنگريد به: شهبازي، زرسالاران، ج ا، صص 35-55.

26. Coloquios dos Simples e drogas he Cousas Medicinais da India.

27. شهبازي، زرسالاران، ج 2، صص 193-194.

28. H. E. Eduljee, "Parsis and the Portuguese in 17th Century Gujarat", Journal of the K. R. Cama Oriental Institute, No. 54, Bombay 1987, pp. 28-44.

29. Kulke, ibid, p. 241.

30. Kulke, ibid, pp. 50-51.

31. D. F. Karaka, History of the Parsis, Edinburgh: R&R Clark, 1884, vol. 2, p. 273.

32. Khusraw Edalji Ghamat, The Present State of India, An Appeal to Anglo-Indian, Bombay: 1907, p. 1.

33. Kulke, ibid, p. 134.

34. براي نمونه بنگريد به:

Dietmar Rothermund, A Economic History of India, from Pre-Colonial Times to 1991, London: Routledge, 1993, p. 26; Amalendu Guha, "Parsi Seths as Entrepreneurs, 1750-1850", Economic and Political Weekly, August 29, 1970;

Amalendu Guha, "The Comprador Role of Parsi Seths, 1750-1850", Economic and Political Weekly, November 28, 1970.

35. براي آشنايي با ساسون‌ها بنگريد به: شهبازي، «ساسون‌ها، سپهسالار و ترياک ايران»، مطالعات سياسي، کتاب اوّل، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1370، صص 125- 139؛ شهبازي، نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، صص 96- 100.

http://www.shahbazi.org/pages/Sassoon.htm

http://www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory9.htm

36. Hinnells, ibid, pp. 16-17.

37. K. R. Cama, The Collected Works of K. R. Cama, Bombay: The K. R. Cama Oriental Institute, 1968, 2 vol; Jivanji Jamshedji Modi, Masonic Papers, Bombay: 1913; J. J. Modi [ed.], Spiegel Memorial Volume, Bombay:1908; M. M. Modi,[ed.], K.R.Cama Memorial Valume, Bombay:1900; K. Dubash. J. J. Modi Memorial Volume, Bombay:1930; K. J. B. Wadia, Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931; Robert Freke Gould, The History of Freemasonry, London: Caxton Publishing Company [1885], vol. VI, p. 336.

38. Kulke, ibid, pp. 136-137.

39. شهبازي، زرسالاران، ج 1، صص 123-132.

40. Murzban, ibid, vol. 1, p. 87.

41. Karaka, ibid, vol. 2, p. 7; F. A. H. Elliot, The Rulers of Baroda, Bombay: Education Society's Press, 1879.

42. H. D. Darukhanawala, Parsi Lustre on Indian Soil, vol. 2, India: 1963, pp. 43-44, 310, 639-640.

43. Chapman Pincher, "Honours for the modest man who earned Britain millions", Daily Express, March 21, 1973.

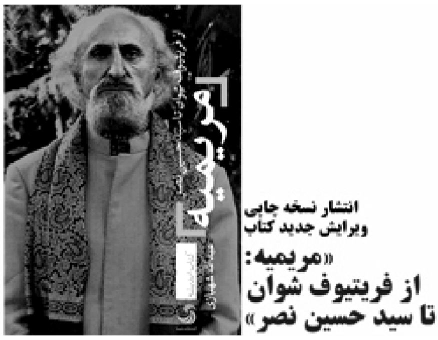
44. بررسي نگارنده در اينديا آفيس، لندن، 1372.

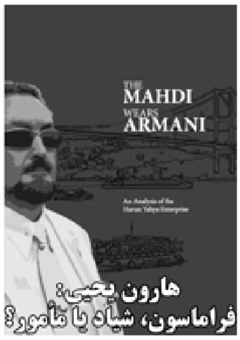
Saturday, August 29, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com


عبدالله شهبازی
مورّخ


صفحه اول دیگاه
بمناسبت سالگرد کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹
جعلیات در خاطرات منتشرشده
ژنرال آیرونساید
به انضمام: نطق ضیاءالملک فرمند
در مجلس چهاردهم درباره کودتا

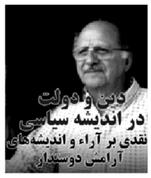

انتشار نسخه چاپی
ویرایش جدید کتاب
«مریمیه:
از فریتیوف شوان
تا سید حسین نصر»

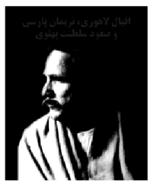

THE
MAHDI
WEARS
ARMANI
هارون یحیی:
فراماسون، شیاد یا مأمور؟


احمد قوام:
آخرین بازمانده دولتمردی سنتی ایران
سیمای خانوادگی جرج کندی یانگ
طرّاح و فرمانده کودتای ۲۸ مرداد
زندگی و زمانه علی دشتی
دو دهه دگرگونی ساختاری در ایران
«نظریه توطئه» و فقر روش‌شناسی
در تاریخنگاری ایران
گیلدهای غربی و صنوف ایرانی
نقدی بر نظریه احمد اشرف
خاندان باب و تجارت جهانی تریاک
پژوهشی در تبار و خاندان میرزا علی محمد شیرازی(باب)
«افق‌های بلند»
و «قنات حاج میرزا آقاسی»


ایران‌شناسی
آریایی‌گرایی
و تاریخنگاری


HSBC
تجدّد، توسعه
و جهان امروز


دین و دولت
در اندیشه سیاسی
نقدی بر آراء و اندیشه‌های
آرامش دوستدار





نقاشي از حبيب‌الله شهبازي

5 ارديبهشت 1391

براي مشاهده در قطع بزرگ بر روي نقاشي كليك كنيد.



تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, February 02, 2016

ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

فيسبوک: https://www.facebook.com/abdollah.shahbazi

تلگرام: https://telegram.me/abdollahshahbazi



آغاز و پایان بنی اسرائیل

سیری در تاریخ و اندیشه سیاسی یهود

خاستگاه آرامي

بازگشت به صفحه فهرست

يهوديان خويشتن را بازماندگان طوايفي مي‌دانند كه در آغاز هزاره دوم پيش از ميلاد در جنوب بين‌النهرين سكني داشتند و سپس به سرزمين كنعان مهاجرت كردند. نسلهاي بعد به مصر كوچيدند. در مصر مقهور ستم فراعنه شدند و زندگي مشقت‌باري يافتند. در حوالي سال 1350 پيش از ميلاد، موسي (ع) دين خود را اعلام كرد كه برخلاف اديان بين‌النهرين و مصر و كنعان بر بنياد پرستش خداي يگانه استوار بود؛ و در مهاجرتي معروف ايشان را به سرزمين كنعان انتقال داد. بطور كامل در كنعان استقرار يافتند، و در سالهاي پاياني هزاره دوم پيش از ميلاد نخستين دولت خويش را در اين منطقه به پا كردند.[1]

درباره طوايف فوق در دوران اقامت‌شان در بين‌النهرين اطلاع زيادي در دست نيست. مي‌دانيم كه از شاخه‌هاي آرامي‌زبان قوم سامي بودند و يک واحد مستقل قومي يا زباني به شمار نمي‌رفتند؛ در آغاز "عبراني" ناميده مي‌شدند و سپس "بني‌اسرائيل". تنها از دوران تبعيد گروهي از بزرگان‌شان در بابل (598- 539 پيش از ميلاد) به "يهودي" شهرت يافتند زيرا تبعيديان از قبيله يهودا بودند.[2]

كهن‌ترين كتيبه‌اي كه نام بني‌اسرائيل در آن مندرج است به مرنپتح،[3] فرعون مصر (1224-1214 پيش از ميلاد)، تعلق دارد. او در پنجمين سال سلطنتش به سرزمين كنعان تاخت و در كتيبه خود چنين نوشت:

شاهان مغلوب شدند و گفتند سلام...

تحنو ويران شد

سرزمين هتي‌ها آرام گرفت

كنعان به يغما رفت، و شر بر سر آن فرو ريخت...

اسرائيل غمگين شد...

فلسطين بيوه‌زني براي مصر شد

همه سرزمينها متحد شدند و آرامش بر همه حكمفرما شد

هر که آشوبگر بود در بند مرنپتح شاه درآمد.[4]



کتیبه مرنپتح معروف به «کتیبه اسرائیل»

کهن‌ترین کتیبه، و تنها کتیبه مصري، که نام «اسرائیل» در آن مندرج است

به دست آمده در سال 1896، موزه قاهره

طبق روايات *عهد عتيق*، *نوح* (که با زيوسودرا[5] در اساطير سومري و اوتناپيشتيم[6] در اساطير بابلي انطباق دارد)[7] داراي سه پسر بود که پس از "توفان" نسل انسانها از تبار ايشان پديد شد:

سام، پسر اول، نياي اقوام آرامي، آشوري، عبراني، قبايل شمالي عرب و عيلامي است.

پسر دوم، *يافث*، نياي اقوام شمال درياي سياه و قفقاز، ماد، ايوني و قبرس است.

سومين پسر، به نام *حام*، مورد نفرين پدر قرار گرفت و مقدر شد که نسل او همواره مقهور تبار برادران ديگر باشد. حام در مصر مأوا گرفت؛ سه پسر او نياي مردم سواحل جنوبي درياي سرخ و يمن، مصر، ليبي و مراکش‌اند؛ و کوچکترين پسر، به نام کنعان، نياي سکنه کهن شرق درياي مديترانه (فنيقيها).

در جهان اسلام، اين تقسيم‌بندي در برخي موارد متفاوت شد. براي نمونه، در سده ششم هجري/ دوازدهم ميلادي، ابوالفضل ميبدي گروه‌بندي نژادي فوق را چنين مي‌ديد: *يافث* «پدر ترک و خزر و صقلاب و تاريس و منسک و کماري و صين» و ساير سکنه شرقي است. «*حام* پدر سياهان است؛ سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه و کنعان.» و از پنج پسر *سام* بقيه سکنه زمين پديد شدند: *ارم* پدر عاد و ثمود، *عالم* پدر خراسان، *يفر* پدر روم، *اسود* پدر فارس، و *ارفخشد* نياي اعراب است.[8]

چنانکه مي‌بينيم، در تقسيم‌بندي ميبدي، ايرانيان و اعراب خويشاوند و از تبار سام به شمار رفته‌اند.

تقسيم‌بندي *عهد عتيق* در برخي موارد فاقد پايه‌هاي نژادشناختي و زبان‌شناختي است. براي نمونه، کنعانيها (فنيقيها)، در کنار مصري‌ها، از اقوام حامي به شمار رفته‌اند حال آنکه از نظر زبان و فرهنگ به عبرانيها نزديک‌ترند تا به مصري‌ها. عيلامي‌ها، شايد به دليل همجواري با آشوريها، سامي شناخته شده‌اند؛ که امروزه آنان را چنين نمي‌شناسند.[9]

در تاريخنگاري يهود پيوندهاي آرامي بني‌اسرائيل مورد توجه قرار نمي‌گيرد و در تقسيم‌بندي قومي *عهد عتيق* نيز، چنانکه ديديم، آرامي‌ها و عبرانيها دو شاخه متمايز عنوان شده‌اند؛ عبرانيها از تبار *ارفخشد* سومين پسر سام‌اند و آرامي‌ها از تبار *آرام* کوچکترين پسر سام.[10] معهذا، در بررسي دقيق‌تر خاستگاه آرامي قبايل بني‌اسرائيل و تأثير عميق فرهنگ و سنن آرامي بر آنان، حتي تا سده‌هاي متمادي پس از مهاجرتشان به سرزمين کنعان، آشکار است.

موطن اوليه *آرامي‌ها* نواحي شمال شرقي شبه جزيره عربستان است؛ سرزميني که در هزاره سوم پيش از ميلاد دولت‌هاي سومر[11] و اکد[12] در آن پديد شد و شهر تاريخي اور[13]، زادگاه ابراهيم، در آن قرار داشت.



بقاياي معبد بزرگ شهر اور (تل المقير، عراق)، زادگاه و موطن حضرت ابراهيم (ع)

اور شهري است در منتهي‌اليه جنوبي رود فرات و شمال شرقي شبه جزيره عربستان؛ كه در نيمه هزاره سوم پيش از ميلاد در كناره فرات و حاشيه خليج فارس واقع بود و جنوبي‌ترين شهر سومر به شمار مي‌رفت. خرابه‌هاي اور موجود است؛ در 350 كيلومتري جنوب شرقي بغداد قرار دارد و امروزه، به علت دگرگوني‌هاي جغرافيايي، فاصله آن با ساحل خليج فارس 255 كيلومتر است. اين خرابه‌ها از سال 1853 م. بارها و بارها مورد كاوش‌هاي جدي باستان‌شناسان قرار گرفته است. اين كاوش‌ها نشان مي‌دهد كه شهر فوق از نيمه اول هزاره سوم پيش از ميلاد در اوج رونق و شكوه خود قرار داشت و كانون گسترش اقتدار پادشاهان سومر بود. در حوالي سال 2360 پيش از ميلاد، در زمان سارگون اول (شروم كين)،[14] در قلمرو دولت اكد قرار گرفت كه *نخستين دولت سامي* به شمار مي‌رود. از اواخر هزاره سوم، اين شهر به مركز پادشاهان اور (2060-1950 پيش از ميلاد) بدل شد كه دامنه حكمراني‌شان سراسر جنوب بين‌النهرين و بخش‌هايي از سرزمين عيلام (خوزستان) را فرامي‌گرفت. باستان‌شناسان تخمين مي‌زنند كه در اوايل هزاره دوم پيش از ميلاد در شهر اور بيش از پانصد هزار نفر سكونت داشتند. در اين زمان، اور كانون اصلي پرستش خداي ماه[15] در منطقه بود. خرابه‌هاي معبد عظيم اور، كه قدمت آن به حدود سال 2500 پيش از ميلاد مي‌رسد، بيانگر اهميت و مركزيت ديني اين شهر در دوران فوق است. در اوايل هزاره دوم، دولت اور در زير فشار عيلامي‌ها از شمال شرقي و قبايل كوچ‌نشين سامي آموري[16] از غرب (سوريه) فروپاشيد و از اين پس شهر اور در قلمرو دولت- شهرهاي آموريان قرار گرفت. دو سده نخستين هزاره دوم پيش از ميلاد، دوران رقابت و ستيز ميان دولت- شهرهاي آموري است تا سرانجام در سال 1792 يا 1728 حمورابي[17] به قدرت رسيد و امپراتوري مقتدر بابل را پديد ساخت.[18]

در اوايل هزاره دوم پيش از ميلاد، درست در زماني كه دولت- شهرهاي آموري در حال فروپاشي بود و از درون آن امپراتوري بابل سربرمي‌كشيد، گروه‌هاي جمعيتي سامي، كه آنان را به نام قبايل آرامي مي‌شناسيم، به شمال و غرب مهاجرت كردند و در سرزمين سوريه و مناطق شمالي رود فرات مأوا گرفتند. در اكتشافات شهر باستاني مري،[19] از دولت- شهرهاي آموري در جنوب بين‌النهرين، قريب به 20 هزار سند ارزشمند تاريخي به دست آمده است كه به بايگاني دربار اين شهر كهن آموري تعلق دارد. در اين اسناد، كه قدمت آن به حوالي سال 1850 پيش از ميلاد مي‌رسد، از سرزمين شمالي رود فرات با نام آرام- نهريم[20] ياد شده است. اين اسناد تشابه فرهنگ و زبان مردم آن زمان شهر مري را با عبرانيهاي نخستين نشان مي‌دهد.[21]



نمونه اي از الواح به دست آمده در بقاياي شهر مري (تل الحريري- سوريه)

در برخي از روايات عهد عتيق، خاندان ابراهيم گاه خود را آرامي مي‌شمرند؛ و حتي يعقوب، بنيانگذار بني‌اسرائيل، ابراهيم، نياي خويش، را «آرامي آواره» مي‌خواند:

> **پس تو به حضور يهوه، خداي خود، اقرار كرده بگو پدر من آرامي آواره‌اي بود. و با عددي قليل به مصر فرود شده در آنجا غربت پذيرفت. و در آنجا امتي بزرگ و عظيم و كثير شد.[22]**

به علاوه، خاندان ابراهيم با آرامي‌ها خويشاوند نزديک‌اند. برادر ابراهيم، به نام ناحور،[23] پدر بزرگ فردي به نام آرام[24] است؛[25] اسحاق، پسر ابراهيم، از آرامي‌ها زن مي‌گيرد[26] و همسر اول يعقوب نيز آرامي است.[27] نام منطقه آرام- نهريم، که در اسناد شهر مري به دست آمده، با نام خاندان ناحور- آرام منطبق است.

در حوالي نيمه هزاره دوم پيش از ميلاد، آرامي‌ها در سرزمينهاي سوريه، بين‌النهرين، آشور و بابل استقرار داشتند. در "طومار جنگ"، که در اکتشافات مهم سال 1947 در غارهاي کناره درياي مرده (بحرالميت) به دست آمد، مأواي آرامي‌ها در «ماوراء فرات» ذکر شده است.[28] از زمان کتيبه‌هاي تيگلت‌پيلسر اول،[29] شاه آشور (1116-1076 پيش از ميلاد)، داده‌هاي باستان‌شناسي درباره آرامي‌ها غني است. تيگلت‌پيلسر مي‌گويد در چهارمين سال سلطنتش آرامي‌ها را شکست داد و شش دهکده آنان را در جنوب شرقي فرات تصرف کرد. از اوايل هزاره اول پيش از ميلاد، آرامي‌ها دولت‌هاي مستقل خود را در سرزمين سوريه و بين‌النهرين به پا کردند. در روايات عهد عتيق از اين دولت‌هاي آرامي به کرات نام برده شده است.[30]

آرامي‌ها فرهنگ و خطي پيشرفته داشتند که نقشي مهم در تطور زبان و فرهنگ بشري ايفا کرد. در سده‌هاي نخستين هزاره اول پيش از ميلاد، زبان و خط آرامي رايج‌ترين زبان و خط در غرب قاره آسيا بود. برخي پژوهشگران برآنند که حتي خط برهمي[31] در هند نيز، که در حوالي سال 600 پيش از ميلاد پديد شد، به شکلي آشکار متأثر از خط آرامي است.[32]

در تقسيم‌بندي‌هاي جديد زبان‌شناسي، زبان آرامي را شاخه شمالي زبان‌هاي سامي، عربي را شاخه جنوبي، و زبان‌هاي عبري و فنيقي (كنعاني) را شاخه غربي آن مي‌دانند.[33] جايگاه زبان و به تبع آن فرهنگ آرامي بسيار بيش از اين است و درواقع بايد آن را "مادر" زبان‌هاي عربي و عبري به شمار آورد. توجه كنيم كه از اوايل هزاره اول پيش از ميلاد تا سده پنجم ميلادي، زبان آرامي در شبه جزيره عربستان رواج كامل داشت و زبان تجاري و ديپلماتيک سراسر منطقه مهمي به شمار مي‌رفت كه از شرق مديترانه تا بين‌النهرين و جنوب شبه جزيره عربستان گسترده است و كانون اصلي تمدن جهاني در آن عصر بود.[34] يهوديان نيز تا پيش از بازگشت از "تبعيد بابل"، يعني قريب به 1300 سال پس از استقرار در سرزمين كنعان، به زبان آرامي تكلم مي‌كردند.[35] تأثير فرهنگ آرامي بر بني‌اسرائيل فراتر از زبان است. در انقلاب ايلياء نبي عليه اشرافيت بني‌اسرائيل، چنانكه خواهيم ديد، آرامي‌ها، به ويژه طايفه ركابي، در تاريخ بني‌اسرائيل جايگاهي تعيين‌كننده مي‌يابند؛ و اينانند كه سنن يكتاپرستي موسوي را، در قبال تهاجم بعل‌پرستي فنيقي، در ميان بني‌اسرائيل احياء مي‌كنند.

از زمان استيلاي امپراتوري آشور بر دولت آرامي سوريه (732 پيش از ميلاد) زبان و خط آرامي به زبان و خط تجاري و ديپلماتيک دولت آشور بدل شد و پس از تصرف بابل به دست هخامنشيان (539 پيش از ميلاد) به زبان و خط رسمي دولت هخامنشي نيز بدل گرديد.[36] *راز غلبه سريع زبان و خط عربي در ايران دوران اسلامي را بايد در اين پيشينه طولاني جست.*

قسمت دوم

---

1. درباره زمان مهاجرت بني‌اسرائيل از مصر به كنعان و دشواري‌هاي يافتن يک زمان دقيق براي آن بنگريد به:

H. H. Ben-Sasson [ed.], *A History of the Jewish People*, USA: Harvard University Press, 1976, pp. 40-43.

2. **Rabbi Alan W. Miller, "Hebrews", *Encyclopedia Americana*, USA: Grolier Incorporated, 1985, vol. 14, p. 40; Raphael Patai, "Jews", ibid, vol. 16, p.72.**

3. **Merneptah**

4. ويل دورانت، *تاريخ تمدن*، ترجمه احمد آرام، ع. پاشايي، اميرحسين آريان‌پور، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي، 1365، ج 1، ص 352؛ Ben-Sasson, ibid, p. 25.

5. **Ziusudra**

6. **Utnapishtim**

7. ***Americana*, vol. 20, p. 392.**

8. ابوالفضل رشيدالدين الميبدي، *كشف‌الاسرار و عدة‌الابرار*، تهران: اميركبير، 1361، ج 4، ص 388.

9. ***Encyclopaedia Judaica*, New York: Macmillan, 1971, vol. 12, pp. 882-885.**

10. سفر پيدايش، 10/ 22.

11. **Sumer**

12. **Akkad**

13. **Ur**

14. **Sargon (Sharrum-kin)**

15. Sin

16. Amori

17. Hammurabi

18. *Americana*, vol. 27, p. 794; ibid, vol. 3, pp. 9-10.

19. Mari

20. Aram-naharaim

21. Ben-Sasson, ibid, pp. 37-39.

22. سفر تثنیه، 26/ 5.

23. Nahor

24. Aram

25. سفر پیدایش، 22/ 22.

26. همان مأخذ، 25/ 20.

27. همان مأخذ، باب‌هاي 28-29.

28. *Judaica*, vol. 3, p. 252.

29. Tiglath-pileser

30. ibid, pp. 255-256.

31. Brahmi

32. *Americana*, vol. 1, p. 620.

33. ibid, vol. 2, p. 168.

34. ibid, p. 152.

35. *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 109.

36. *Americana*, vol. 2, p. 168.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



آغاز و پایان بنی‌اسرائیل

سیری در تاریخ و اندیشه سیاسی یهود

مهاجرت ابراهيم و ظهور بني‌اسرائيل

بازگشت به صفحه فهرست

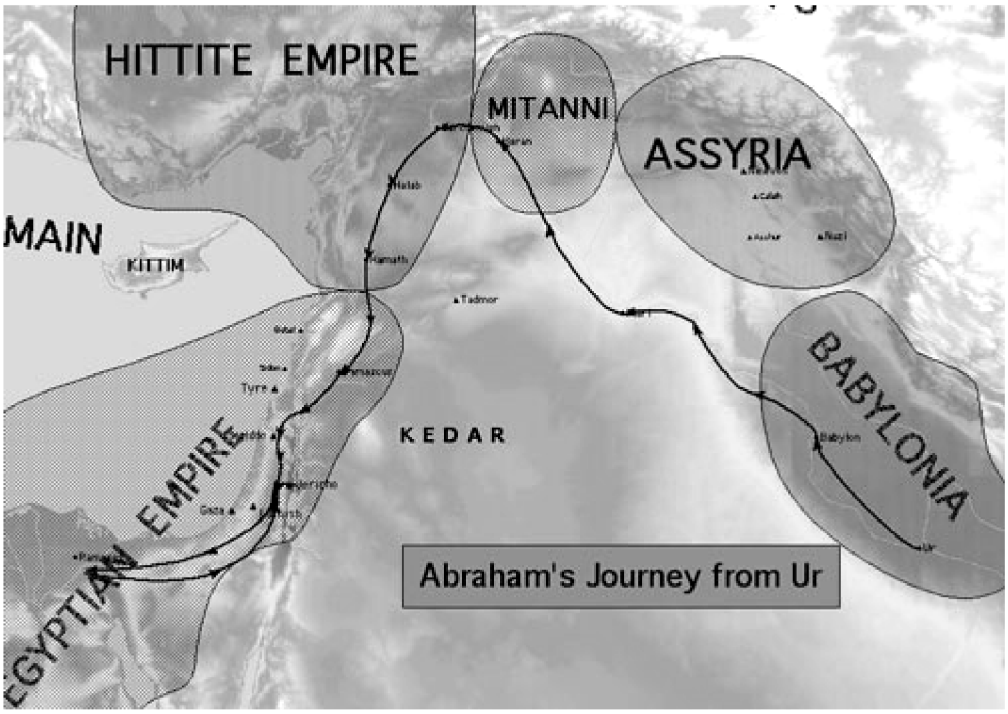
ابراهيم از تبار سام بود و در حوالي سال 1900 پيش از ميلاد در شهر اور به دنيا آمد. او از اور به حران،[37] شهري در شمال شرقي فرات و در كناره راه تجاري بين‌النهرين به مديترانه، مهاجرت كرد و سپس راهي كنعان شد.[38] در كنعان نخستين پسر او، از همسر دومش هاجر، به دنيا آمد و او را *اسماعيل* نام نهاد.



مهاجرت ابراهیم

***Figures de la Bible,* 1728**

Illustrated by Gerard Hoet (1648-1733), and others



مسیر مهاجرت حضرت ابراهیم (ع) از شهر اور به مصر

طبق اسطوره‌هاي يهودي، پيش از تولد اسماعيل، فرشته‌اي بر ابراهيم ظاهر شد و خبر داد كه اين فرزند *«مردي وحشي خواهد بود»* و *با همگان در ستيز دائم؛ و از او «دوازده رئيس» و «امتي عظيم» پديد خواهد شد*.[39] راويان عهد عتيق آشكارا نفرتي شگرف از اسماعيل بروز مي‌دهند. براي نمونه، درگذشت اسماعيل چنين بيان شده است: «و مدت زندگاني اسماعيل صد و سي و هفت سال بود؛ كه *جان را سپرده بمرد و به قوم خود ملحق گشت*.»[40]

عجيب است كه در عهد عتيق هيچ اشاره صريحي به نام اين «امت عظيم» وجود ندارد؛ ولي اشارات پراكنده به اسباط دوازده‌گانه اسماعيل، كه داراي رمه‌هاي بزرگ شتر و گوسفندند و در همسايگي شرقي بني‌اسرائيل مي‌زيند،[41] ترديدي باقي نمي‌گذارد كه منظور اعراب است. براي نمونه، "خداي اسرائيل" به قوم "برگزيده" خود چنين وعده مي‌دهد:

> توانگري دريا به سوي تو گردانيده خواهد شد و دولت امت‌ها نزد تو خواهد آمد... جميع گله‌هاي قيدار[42] نزد تو جمع خواهند شد و قوچ‌هاي نبايوط[43] تو را خدمت خواهند نمود.[44]

نبايوط (نبط) و قيدار دو تن از اسباط دوازده‌گانه اسماعيل‌اند.[45] اشاره خصمانه عهد عتيق به سرشت و سرنوشت اسماعيل و نفرت از او و اسباط او روشن مي‌كند كه *متن كنوني عهد عتيق در زماني مورد جرح و تعديل قرار گرفته كه اعراب دشمن جدي يهوديان به شمار مي‌رفته‌اند؛ و اين تنها در دوران اسلامي است*. *توجه كنيم كه متن كنوني عهد عتيق بر مبناي نسخي نشر يافته كه قدمت كهن‌ترين آنها تنها به سده‌هاي نهم و دهم ميلادي/سوم و چهارم هجري مي‌رسد*.[46]

اين امر كاملا معقول و محتمل است. يک نمونه آشكار از دستكاري در روايات عهد عتيق را در داستان مهاجرت ابراهيم از شهر اور مي‌توان ديد. در سفر پيدايش آمده است: «پس تارح پسر خود ابرام... را برداشته با ايشان از *اور كلدانيان* بيرون شدند...»[47] *انتساب شهر اور به كلداني‌ها*[48] *نشان مي‌دهد كه متن فوق در دوراني متأخر بر زمان كلداني‌ها دستكاري شده است*.

قبايل كوچ‌نشين و سامي‌نژاد كلداني قومي جديدند كه در سده‌هاي نخستين هزاره اول پيش از ميلاد پديد شدند. آنان در شبه جزيره عربستان مي‌زيستند و با امپراتوري آشور در ستيز بودند. كهن‌ترين اشاره به نام آنها در كتيبه‌هاي آشورنصيرپال دوم[49] (884-859) است. كلداني‌ها در سال 623 پيش از ميلاد، به رهبري نبوپولاسر،[50] شهر اور را اشغال كردند و دولت خود را بنيان نهادند. شاهان كلداني بابل، نبوپولاسر و پسرش نبوكدنصر (بخت‌النصر)،[51] متحدين دولت‌هاي ايراني عيلام و ماد بودند.[52] چنانكه مي‌بينيم، عهد عتيق *شهر اور را در زمان ابراهيم، قريب به 1300 سال پيش از سلطه كلداني‌ها بر آن، «اور كلداني»* خوانده است.

طبق اسطوره‌هاي عرب، اسماعيل در سرزمين عربستان به دنيا آمد و پسران او نياي قبايل دوازده‌گانه شمالي عرب‌اند. در اين روايت نيز نابت (نبط) فرزند نخست است و نام ساير اسباط با روايت عهد عتيق انطباق دارد. به گفته ابن‌هشام، «عرب جمله از نسل اسماعيل‌اند يا از نسل قحطان.» و قحطان بن عابر نيز، كه نياي مردم يمن شناخته مي‌شود، از تبار سام است.[53]

بايد افزود كه نام شش قبيله از قبايل دوازده‌گانه عرب (نابط، قيدار، ادبيل،[54] حدد،[55] دومه،[56] مسا[57] و تيما[58]) در كتيبه‌هاي آشوري و كتيبه‌هاي به دست آمده در شمال عربستان مندرج است.[59] بدينسان، *قدمت اسطوره‌هاي ديني و قومي عرب بسيار كهن، و مستقل از اسطوره‌هاي يهودي، جلوگر مي‌شود و هيچ دليل علمي وجود ندارد كه منابع يهودي را نخستين يا تنها منبع شناخت اساطيري و تاريخي اعراب بدانيم. به عكس، تأثير قبايل عرب (اسماعيلي) را در تاريخ كهن بني‌اسرائيل كاملا مي‌توان، حتي در متن كنوني عهد عتيق، ردیابي كرد.*



ابراهيم پسر خود را قرباني مي‌كند.

(در رويات اسلامي اين پسر اسماعيل است و در روايات يهودي اسحاق)

***Figures de la Bible,* 1728**

Illustrated by Gerard Hoet (1648-1733), and others

نخستين تأثير اعراب بر بني‌اسرائيل را در نام يهودا، چهارمين پسر يعقوب و بنيانگذار قبيله يهودا، مي‌يابيم؛ يعني در مفهومي كه در بنياد يهوديت جاي مي‌گيرد.

معناي نام يهودا روشن نيست. در سفر پيدايش اين نام به معناي حمد و شكرگذاري آمده است.[60] معهذا، برخي زبان‌شناسان اين معنا را صحيح نمي‌شمرند و ريشه آن را وهد[61] عربي مي‌دانند به معني زمين يا مقام پست؛ اراضي قبيله يهودا در قسمت پست سرزمين بني‌اسرائيل قرار داشت يا مقام يهودا، يا قبيله يهود، در آغاز فروتر از سايرين بود و سپس خود را بركشيد.[62]

از ميان قبايل اسماعيلي حداقل دو نام را مرتبط با تاريخ بني‌اسرائيل مي‌يابيم: حدد و *نبط*.

خاندان شاهان آرامي دمشق، كه در تحولات دروني قبايل بني‌اسرائيل نقش جدي و گاه تعيين‌كننده دارد، *بن‌حدد*[63] ناميده مي‌شود. اين نام به معناي انتساب تبار آنان به فردي به نام "حدد" است. خاندان شاهان بني‌حدد در دمشق شخصيت‌هايي واقعي، نه اسطوره‌اي، هستند و در كاوش‌هاي باستان‌شناسي نقش سنگي بن‌حدد به دست آمده است،[64] و در كتيبه‌هاي آشوري نيز نام خاندان حدد مندرج است. از اين خاندان سه تن با نام "بن‌حدد" در دمشق به حكومت رسيدند. بن‌حدد اول با دولت‌هاي بني‌اسرائيل رابطه دوستانه داشت ولي سرانجام با تحريك يهوديان به سرزمين اسباط ده‌گانه شمالي تاخت. بن‌حدد دوم رهبري اتحاد دوازده دولت سوريه و شرق مديترانه، از جمله اعراب و افرائيم و فنيقيها، را عليه شلمنصر سوم، امپراتور آشور، به دست داشت و در سال 853 پيش از ميلاد جنگي بزرگ را عليه آشوريها اداره كرد و آنان را عقب راند. بن‌حدد

سوم (پسر حزائيل) مغلوب آشوريها شد و به خراجگزار آنان بدل گرديد.[65] سرانجام، در سال 732 پيش از ميلاد با توطئه آحاز، شاه يهوديان، امپراتوري آشور به استقلال دولت سوريه، كه سياست مقابله با سلطه آشور را آغاز كرده بود، پايان داد.

به گمان ما، پيوند نام نبط[66] با تاريخ كهن بني‌اسرائيل نيز از اهميت جدي برخوردار است.

در عهد عتيق نام "نبط" در دو مورد جايگاه ويژه دارد و در هر دو مورد با دو عصيان بزرگ براي احياء يكتاپرستي موسوي و عليه بت‌پرستي فنيقي پيوند مي‌خورد. اگر براي اين نام مفهومي نمادين[67] قايل شويم، كه در اسطوره‌شناسي[68] جديد چنين تأويل‌هايي رايج است، و توجه كنيم كه در اساطير عرب نيز پسر بزرگ اسماعيل و نياي پيامبر اسلام (ص) "نبط" (نابت) نام دارد، اين مفهوم نمادين اهميت جدي مي‌يابد.

يربعام بن *نبط*، كه رئيس خاندان يوسف انگاشته مي‌شود، رهبر شورش قبايل ده‌گانه شمالي بني‌اسرائيل عليه اشرافيت قبيله يهودا و احياء بت‌پرستي فنيقي در سرزمين آنان و بنيانگذار دولت افرائيم است. توجه كنيم كه اين شورش با هدايت پيامبري به نام اخياء شيلوني[69] آغاز شد. اخيا اهل *شيلو* است و در دوران پيري خود در اين شهر مي‌زيست.[70] شيلو شهري است در كنار دهكده وادي موسي در اردن امروز (150 كيلومتري جنوب شرقي بيت‌المقدس). اين منطقه، كه از گذشته‌هاي بسيار دور مأواي مردمي بومي بود، در سده نهم پيش از ميلاد به تصرف دولت يهود درآمد. در سده چهارم پيش از ميلاد سكنه شيلو را با نام اعراب *نبطي* مي‌شناسيم. در اوايل سده سوم آنان دولت بزرگي را بنياد نهادند كه شيلو پايتخت آن بود. اين شهر، كه خرابه‌هاي باستاني آن امروزه با نام يوناني پترا[71] شهرت دارد (به معني شهر سنگي)، از مراكز مهم تجاري جهان آن عصر به شمار مي‌رفت و در قلب شاهراه تجاري هند و مديترانه جاي داشت.[72]

مورد ديگر از حضور مفهوم نبط در اساطير بني‌اسرائيل، تجاوزايزابل، ملكه فنيقي بني‌اسرائيل، به املاك فردي به نام *نبط* (نابوت) است و قتل او. اين ماجرا در انقلاب ايلياء نبي و سقوط اشرافيت بني‌اسرائيل و انهدام نهايي بت‌پرستي فنيقي در سرزمين اسباط ده‌گانه شمالي (مملكت افرائيم) جايگاه مركزي دارد.[73]

طبق اساطير يهودي، پس از اسماعيل، از سارا همسر نخست ابراهيم، *اسحاق* به دنيا آمد. اين پسر، برخلاف اسماعيل، دردانه و برگزيده "خداي اسرائيل" است: «*عهد خود را با وي استوار خواهم داشت تا با ذريت او، بعد از او، عهد ابدي باشد.*»[74] اسحاق در "سرزمين موعود" (كنعان) به دنيا آمد و در اين سرزمين درگذشت. پسر كوچك اسحاق به نام يعقوب سومين "آباء بني‌اسرائيل"، پس از ابراهيم و اسحاق، است و بنيانگذار قوم بني‌اسرائيل.



اسحاق پسر خود، يعقوب، را تبرک مي‌كند.

***Figures de la Bible,* 1728**

Illustrated by Gerard Hoet (1648-1733), and others

"اسرائيل" لقبي است که مَلِک حامل وحي از سوي خداوند به يعقوب داد[75] و به او وعده داد که از تبار وي ملتي فراخواهد روئيد.[76] از آن پس، يعقوب خداي خود را "ال الوه اسرائيل" (خدا، خداي اسرائيل) مي‌نامد[77] و در عهد عتيق قبايل عبراني با نام‌هاي "بني‌اسرائيل"، "قبايل اسرائيل"، "ملت اسرائيل" و "خاندان اسرائيل" خوانده مي‌شوند.

دوازده پسر يعقوب قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، يا "اسباط دوازده‌گانه اسرائيل"، را بنيان نهادند. اين قبايل عبارتند از: *روبين* (روبن)،[78] *شمعون* (سيمئون)،[79] *لاوي* (لوي)،[80] *يهودا* (جودا)،[81] *يساکار* (يشحر، يساخر)،[82] *زبولون* (زبلون، زيالون)،[83] *دان* (دون)،[84] *نفتالي* (نفتائيل)،[85] جاد،[86] *اشير* (اشير، اشر، اسر)،[87] *مناسه* (منسي)،[88] *افرائيم*[89] و *بنيامين* (ابن‌يامين، بنجامين).[90] مناسه و افرائيم پسران *يوسف*[91] يازدهمين و محبوب‌ترين پسر يعقوب‌اند و دو نيمه قبيله منسوب به آنان همان قبيله يوسف است.

اين ادعا که اعضاي قبايل اسرائيل همه از تبار فرزندان يعقوب‌اند[92] پذيرفتني نيست. معقول اين است که طبق سنن جوامع قبيله‌اي فرزندان يعقوب هر يک رياست طايفه‌اي را به دست داشتند و هر طايفه به نام رئيس خود شهرت يافت.

قوم يهود به *يهودا*، چهارمين پسر يعقوب، منتسب است. در پايان زندگي يعقوب، يهودا رياست بزرگترين و پرجمعيت‌ترين طايفه بني‌اسرائيل را به دست داشت و از آن پس قبيله او مهم‌ترين قدرت سياسي بني‌اسرائيل به شمار مي‌رفت. در اسطوره‌هاي يهودي، که نقش مهمي در تکوين فرهنگ و روانشناسي قومي يهوديان داشته است، يهودا زيرک‌ترين و برجسته‌ترين برادران رقيب يوسف است و شخصيت او الگويي مقبول به شمار مي‌رود.[93]

در اين نمادهاي اسطوره‌اي، نخستين بار با شخصيت يهودا به سان پيرمردي هرزه آشنا مي‌شويم كه نادانسته با عروس خويش، تامار، به گمان آنكه فاحشه است، مي‌آميزد و در ازاي آن «*مُهر* و *زنار* و *عصاي* خود» را به گرو مي‌دهد. حاصل اين پيوند دو پسر (فارص و زارح) است كه نياكان دو طايفه از قبيله يهودند.[94] تدوين‌كنندگان يهودي سفر پيدايش، از زبان يعقوب پيامبر، براي يهودا رسالت فرمانروايي بر بني‌اسرائيل و جهانيان را وعده مي‌دهند:

> اي يهودا... دستت بر گردن دشمنانت خواهد بود و پسران پدرت ترا تعظيم خواهند كرد... عصا از يهودا دور نخواهد شد و نه فرمانروايي از ميان پاي‌هاي وي تا كه "شيلو" بيايد. و مر او را اطاعت امت‌ها خواهد بود.[95]

اين همان *عصايي* است كه يهودا پيشتر به گرو داده بود!



يهودا مهر و زنار و عصاي خود را به گرو مي‌دهد.

***Figures de la Bible,* 1728**

Illustrated by Gerard Hoet (1648-1733), and others

يهودا نماد دورويي و خدعه در ميان پسران يعقوب است. از سويي، در ماجراي توطئه برادران عليه جان يوسف نقش اصلي را به دست دارد و از سوي ديگر در نزد يعقوب ساير برادران را مقصر و خود را دوستدار يوسف و عامل نجات جان او جلوه مي‌دهد. او با اين خدعه سرانجام جانشين يوسف و فرمانرواي قوم بني‌اسرائيل مي‌شود.

يهودا از قتل يوسف به دست ساير برادران ممانعت مي‌كند و انداختن او را در چاه پيشنهاد مي‌كند ولي اين از سر ترحم نيست؛ مرگ در چاهي پر از مار و كژدم قطعاً دردناك‌تر از مرگي ساده است. چنان خدعه‌گر است كه يوسف در ميان برادران تنها او را داراي رحم و مروت مي‌پندارد و

براي نجات خويش به او ملتجي مي‌شود. چنان قسي است كه به لابه برادر كوچك كمترين وقعي نمي‌نهد. و چنان زيرك است كه، به رغم برتري بر ساير برادران و توانايي در نجات يوسف، اين تصميم هولناك را به آنان نسبت مي‌دهد:

> يوسف... دامن يهودا گرفت. گفت: تو برادر مهتري، ترا حرمت و شفقت بيشتر بود، شفاعتي بكن. يهودا گفت: شفاعت سود نمي‌دارد. گفت: توبه كردم. گفت: اين نه جاي توبه است. گفت: عذر من ازيشان بخواه، كي اگر جرمي كردم به كودكي و ناداني كردم. گفت: عذر نمي‌پذيرند. گفت: باري بگو ايشان را تا اين خرقه به من بگذارند، تا اگر بمانم عورت‌پوش من باشد، و اگر بميرم كفن من باشد. گفت: رضا نمي‌دهند. يوسف گفت: اي برادر، دستي بر كار من نه. گفت: كار از دست رفت...[96]

آنگاه كه برادران به زندان يوسف مي‌افتند، بي آنكه زندانبان خود را بشناسند، نخستين كس كه ساير برادران را متهم مي‌كند و تمامي گناه را به ايشان منتسب مي‌سازد، يهوداست:

> يهودا گفت: من شما را گفتم كي اين معامله را مكنيد. فرمان من نبرديد. اكنون هم جان شد و هم سود و زيان و خان و مان شد، و هم پرده ما دريده شد.[97]

و آنگاه كه يوسف، عزيز مصر، آنان را به مجازات تهديد مي‌كند، باز نخستين كس كه لابه و فغان برمي‌آورد يهودا است:

> يهودا روي واپس كرد. نوحه و زاري برآورد كي: وايعقوبا، كاشكي ترا بديدمي تا با تو بگفتمي شومي فعل ما كي در ما رسيد و مكر و حيلت ما پرده روزگار ما دريد.[98]

و سرانجام هموست كه پيراهن وصل يوسف را براي پدر مي‌برد همانگونه كه پيشتر پيراهن خونين يوسف را برده بود.



پسران يعقوب برادر خود، يوسف، را مي‌فروشند.

در قرآن کريم، ميان واژه‌هاي "بني‌اسرائيل" و "يهود" تفاوتي محسوس مي‌توان ديد. در قرآن، *"بني‌اسرائيل"* به قوم پيامبراني چون موسي (ع) اطلاق مي‌شود؛ خداوند بني‌اسرائيل را بر جهانيان برتري داد ليکن قدر نعمت‌هايي را که بر ايشان ارزاني شد نشناختند و از راه موسي (ع) و ساير پيامبران رويگردان شدند.

واژه *"يهود"* در قرآن کريم ناظر به مفهوم جديدي است که از "قوم يهود" در سده‌هاي نخست ميلادي شکل گرفته بود. نماد بارز آن کانونهاي يهودي معاصر پيامبر اسلام (ص) است که بطور عمده در سرزمينهاي بين‌النهرين و عربستان مستقر بودند و به مبادلات پولي مبتني بر بهره (رباخواري) اشتغال داشتند؛ عملي که قرآن آن را به شدت نکوهش کرده است.

در قرآن، يهوديان قومي توصيف شده‌اند به شدت ناسپاس و حريص بر دنيا. آنان هيچ ربطي به ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و فرزندان يعقوب ندارند؛ زيرا کتاب خداوند را پنهان کرده‌اند و گمراهي را بر هدايت ترجيح داده‌اند. به سبب پيمان‌شکني و کفر بر آيات خداوند و کشتن پيامبران، خداوند بر دلهايشان مهر نهاده است و جز اندکي از ايشان ايمان نخواهند آورد؛ و به سبب گرفتن ربا و خوردن اموال مردم عذابي دردناک در انتظارشان است. آنان منکر و دشمن پيام خداوند، کين‌توزترين دشمن اسلام و مسلمانان و فسادکنندگان بر روي زمين و مورد لعن خداوندند. و سرانجام، خداوند ايشان را "حزب شيطان" مي‌خواند. (استحوذ عليهم‌الشيطان، فانسيهم ذکر الله، اولئک حزب الشيطان، الا ان حزب *الشيطان* هم الخاسرون.)[99]

مسلمانان نيز کم و بيش ميان مفاهيم "بني‌اسرائيل" و "يهود" تمايز قايل بوده‌اند. براي نمونه، ميبدي (سده ششم هجري) از «جهودان بني‌اسرائيل» سخن مي‌گويد و عموماً ميان *"بني‌اسرائيل"* و *"جهودان"* تمايز قايل است.[100] در روايات اسلامي، اشرافيت يهود سخت با پيامبران بني‌اسرائيل دشمني داشتند. ميبدي مي‌نويسد:

> روايت کرده‌اند که جهودان هفتاد پيغمبر در اول روز بکشتند و چندين زاهد برخاستند تا امر معروف کنند و ايشان را از آن قتل باز دارند و در آخر روز ايشان را نيز بکشتند.[101]

عناد اشرافيت يهود با پيامبران بني‌اسرائيل تا بدانجاست که، طبق روايت مقاتل بن سليمان، خداوند ذوالکفل پيامبر را از معاشرت با ايشان منع کرد. (منع الله ذوالکفل من اليهود.)[102]

قسمت سوم

---

37. Haran

38. سفر پيدايش، 11/ 26-31؛ 12/ 1-2.

39. همان مأخذ، 16/ 12؛ 17/ 20.

40. همان مأخذ، 25/ 17.

41. همان مأخذ، 25/ 18.

42. Kedar

43. Nebaioth

44. کتاب اشعياء نبي، 60/ 5-7.

45. سفر پيدايش، 25/ 13-16؛ كتاب اول تواريخ ايام، 1/ 29-31.

46. *Judaica*, vol. 4, p. 913; *Americana*, vol. 3, p. 656.

47. سفر پيدايش، 11/ 31.

48. Chaldea

49. Ashurnasirpal

50. Nabopolassar

51. Nebuchadnezzar

52. *Americana*, vol. 6, p. 245; *Judaica*, vol. 5, p. 330.

53. ابن‌هشام، سيرت *رسول‌الله*، ترجمه رفيع‌الدين اسحاق بن محمد همداني، تهران: خوارزمي، چاپ اول، 1360، ج 1، ص 21.

54. Adbeel

55. Hadad

56. Dumah

57. Massa

58. Tema

59. *Judaica*, vol. 9, p. 89.

60. سفر پيدايش، 29/ 35.

61. wahd

62. ibid, vol. 10, p. 326.

63. Ben-Hadad

64. اين نقش سنگي در موزه ملي سوريه نگهداري مي‌شود. تصوير آن در *جودائيكا*، ج 4، ص 516 مندرج است.

65. ibid, vol. 4, p. 515.

66. Nabat, Nebat, Naboth, Nebaioth

67. symbolic

68. Mythology

69. Ahijah the Shilonite

70. كتاب دوم پادشاهان، 14/ 1.

71. Petra

72. *American*, vol. 21, p. 815.

73. ب��گر��د به: کتاب اول پادشاهان، باب 21.

74. *سفر پيدايش، 17/ 19.*

75. همان مأخذ، 32/ 29.

76. همان مأخذ، 35/ 10-11.

77. همان مأخذ، 33/ 20.

78. Reuben

79. Simeon

80. Levi

81. Judah,Yehuda

82. Issachar

83. Zebulun

84. Dan

85. Naphtali

86. Gad

87. Asher

88. Manasseh

89. Ephraim

90. Benjamin

91. Joseph

92. سفر خروج، 1/ 7.

93. بنگريد به: *Judaica*, vol.10, p. 332

94. سفر پيدايش، 38/ 14-30؛ 46/ 12.

95. همان مأخذ، 49/ 8-10.

96. احمد بن محمد بن زيد طوسي، *قصه يوسف (الجامع الستين للطايف البساتين)*، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، چاپ سوم، 1367، صص 142-143.

97. همان مأخذ، ص 601.

98. همان مأخذ، ص 611.

99. بقره، 40-96، 140-141، 174-175؛ آل‌عمران، 187؛ نساء ، 155، 161؛ مائده، 64، 82؛ مجادله، 19.

100. براي نمونه بنگريد به: ميبدي، همان مأخذ، ج 1، ص 166.

101. همان مأخذ، ص 208.

102. همان مأخذ، ص 650.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



عبدالله شهبازی
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

آغاز و پایان بنی اسرائیل

سیری در تاریخ و اندیشه سیاسی یهود

پيشينه كنعاني و ظهور دولت يهود

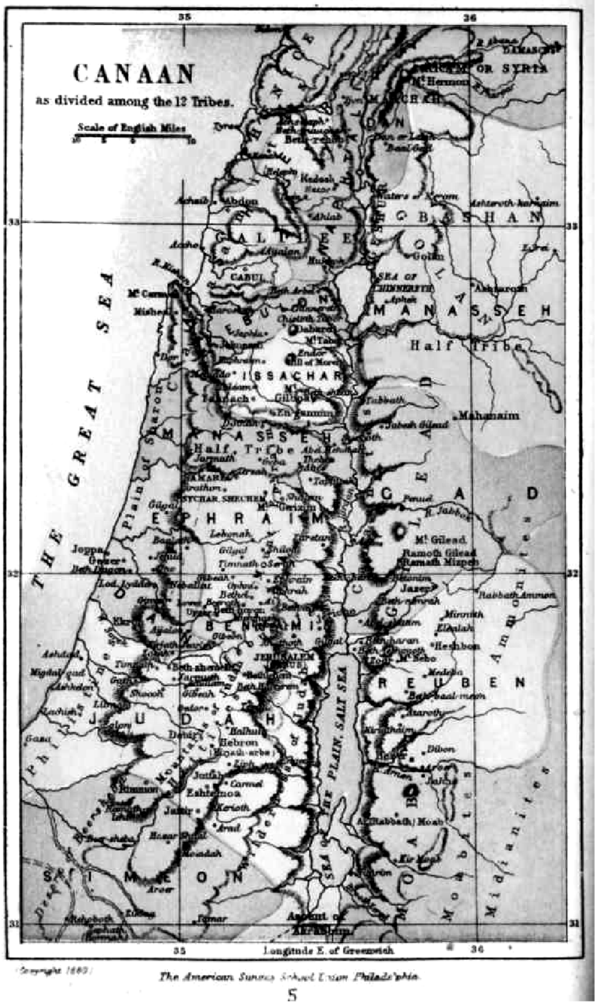
بازگشت به صفحه فهرست

كنعان، يا فلسطين امروزين، سرزميني است بسيار كهن كه پيشينه فرهنگ در آن به دوازده هزار سال پيش از ميلاد مي‌رسد. كهن‌ترين بقاياي زندگي روستايي به دست آمده در آن به پنج هزار سال پيش از ميلاد تعلق دارد.

سرزمين كنعان در سال 1469 پيش از ميلاد، در زمان فرعون توتمسيس سوم[103] (1490-1436)، بنيانگذار امپراتوري مصر، به تصرف اين دولت درآمد.[104]

از سده پانزدهم پيش از ميلاد در كتيبه‌هاي مصري نام "كنعان" به ثبت رسيده است و در اسفار پنجگانه نيز همين نام را دارد؛ سرزميني توصيف شده كه «شير و شهد در آن جاري است.»[105] *"كنعان"* واژه سامي و به معني تجار پشم قرمز است زيرا اين منطقه كانون تجارت و صنعت رنگرزي بود و منسوجات آن، كه در اسفار پنجگانه از آن با نام "قرمز" ياد شده، از معروفترين كالاهاي تجاري زمان خود بود. يونانيها كنعانيها را "فنيقي" مي‌ناميدند كه به همين معناست.

كنعانيها از گذشته دور فرهنگي شكوفا را در اين سرزمين بنا نهادند. مردمي تاجرپيشه بودند و از هزاره سوم پيش از ميلاد جبل (ببلاس) و صور و صيدا شهرهاي مهم ايشان و بنادر اصلي تجاري درياي مديترانه بود. آنان كهن‌ترين دريانوردان جهان به شمار مي‌روند و در سواحل اسپانيا، مالت، شمال آفريقا، سارديني و سيسيل داراي كلني‌هايي بودند. در آغاز هزاره اول پيش از ميلاد، كنعانيها الفباي خود را (خط فنيقي) پديد ساختند. اين خط "مادر" خط عبري است.



نقشه سرزمين كنعان

با ورود طوايف عبراني و فلسطيني، كنعانيها بخش‌هاي جنوبي سرزمين خود را از دست دادند ولي در حاشيه دريا، به ويژه در دو بندر مهم تجاري صور[106] و صيدا (صيدون)[107]، همچنان حضور داشتند و شهر- دولت‌هاي مهمي را پديد ساختند. در زمان داوود و سليمان، شاه كنعاني صور به نام حيرام [108] با اين دو رابطه دوستانه داشت. چنانكه خواهيم ديد، حيرام در اساطير يهودي، و نيز در اساطير فراماسونري، جايگاهي برجسته دارد.

به نوشته رافائل پاتاي، در دوران سلطنت سليمان، قبايل كنعاني ساكن سرزمينهاي بني‌اسرائيل بتدريج با قبايل عبراني آميخته شدند. در دوران سلطه رومي‌ها واژه "كنعاني" به گروهي از "يهوديان" اطلاق مي‌شد كه به شدت ضد رومي بودند. نخستين بنادر شمال آفريقا را كنعانيها بنيان نهادند و تا سده دوم ميلادي بقاياي كارتاژيهاي اين منطقه خود را "كنعاني" مي‌خواندند.[109] در نقوش تخت‌جمشيد، تصاوير كنعانيها حک شده كه در كنار ساير اقوام هداياي خود را به نزد داريوش مي‌برند.

در سال 1150 پيش از ميلاد سلطه مصر بر سرزمين كنعان پايان يافت و در حوالي سال 1029 ساختار سياسي طوايف عبراني به دست شائول (طالوت)،[110] از طايفه بنيامين، به صورت دولت درآمد. او نخستين شاه قبايل بني‌اسرائيل است و 24 سال (تا سال 1004) سلطنت كرد. سپس، داوود، از قبيله يهودا و كوچكترين پسر يسه،[111] به سلطنت رسيد. در آغاز سلطنت شائول شمار قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل 300 هزار نفر و جمعيت قبيله يهودا 30 هزار نفر گزارش شده است.[112]

تنها منبع شناخت تاريخنگاري جديد از داوود روايات عهد عتيق است. طبق اين روايات، دوران داوود معاصر است با اقتدار بيست و يكمين سلسله فراعنه مصر (1075-664 پيش از ميلاد) به ويژه پسوسنس اول[113] (1044-994).

يهوديان داوود و سليمان را پيامبر نمي‌دانند؛ آنان را نخستين پادشاهان و نماد قدرت و شوكت خويش مي‌شمرند. در دربار آنان فردي به نام ناتان نبي حضور داشت و واسطه ارتباط شان با "يهوه" بود. ما داوود و سليمان مندرج در *عهد عتيق* را با داوود و سليمان پيامبر (ع)، آنگونه كه در *قرآن* كريم و روايات اسلامي مي‌شناسيم، يكي نمي‌دانيم. اسطوره‌هاي امروزين يهودي نيز با تصويري كه در گذشته از داوود و سليمان پيامبر، از جمله در ميان اعراب، رواج داشته قطعاً يكسان نيست. درباره انتساب داوود و سليمان به تبار يهودا دليلي جز ادعاي *عهد عتيق* در دست نيست و

اين مجموعه كتبي است كه در طول اعصار متمادي، از جمله در دوران تبعيد اشرافيت يهود به بابل، بارها و بارها مورد بازبيني و بازسازي قرار گرفته است. همچنين، جز ادعاي عهد عتيق، دليلي نداريم كه خاندان سلطنتي داوودي يهود را از تبار داوود پيامبر بدانيم. در آينده با فرايند طولاني تدوين عهد عتيق و تأثير اشرافيت و كاهنان يهودي در بازنويسي آن در اعصار و ازمنه مختلف بطور مشروح آشنا خواهيم شد. بنابراين، زماني كه در اين پژوهش از داوود و سليمان سخن مي‌گوئيم منظور دو پادشاه يهودي است آنگونه كه در روايات يهودي تصوير شده‌اند.



نقاشي داوود، پادشاه يهود، اثر رامبراند، 1642 (موزه هرميتاژ، سن پطرزبورگ)

طبق اساطير يهودي، داوود در جنگ با فلسطيني‌ها مورد توجه شائول قرار گرفت، به دربار او راه يافت و دامادش شد. جنگاوري و اقتدار داوود شائول را به هراس انداخت و تصميم به قتل او گرفت ولي موفق نشد؛ داوود به نزد اخيش،[114] شاه فلسطيني‌ها و دشمن سرسخت بني‌اسرائيل، پناه برد. سرانجام، قبايل بني‌اسرائيل در جنگي سخت از فلسطيني‌ها شكست خوردند و شائول به قتل رسيد. داوود در حبرون[115] مستقر شد و از سوي قبيله يهودا به شاهي برگزيده شد. او هفت سال و نيم شاه يهود بود. پس از جنگهاي سخت با ساير قبايل بني‌اسرائيل و شكست پسران شائول سرانجام بيت‌المقدس را تصرف كرد و "پادشاه بني‌اسرائيل و يهود" شد. داوود در 30 سالگي شاه يهود شد و 40 سال سلطنت كرد؛ هفت سال و نيم بر قبيله يهودا و 33 سال بر تمامي بني‌اسرائيل.[116] زمان وفات داوود را حوالي سال 965 پيش از ميلاد مي‌دانند. بدينسان، در دوران داوود، دولتي واحد از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، در زير سلطه قبيله يهودا، تأسيس شد.[117]

چنانكه ديديم، سلطه داوود و قبيله يهود بر ساير قبايل بني‌اسرائيل از طريق خيانت به بني‌اسرائيل و پناه بردن به دشمنان قوم خود، يعني مهاجرين كرتي (فلسطيني‌ها)، به دست آمد. درواقع، اين فلسطيني‌ها بودند كه با درهم شكستن اقتدار نظامي بني‌اسرائيل و قتل شائول راه را براي صعود داوود هموار كردند؛ و او سپس از طريق جنگهاي خونين بني‌اسرائيل را مقهور ساخت. در دوران داوود و در پيرامون دربار او يک اليگارشي اشرافي شكل گرفت و اين امر نارضايتي بني‌اسرائيل را برانگيخت و به شورشي بزرگ عليه داوود انجاميد. رهبري اين شورش را

ابشالوم،[118] پسر داوود، به دست داشت كه «دل‌هاي مردان اسرائيل» با او بود.[119] سرانجام، در جنگي خونين شورشيان شكست خوردند و قتل‌عامي سخت صورت گرفت. تعداد كساني كه به دست «بندگان داوود» به قتل رسيدند بيست هزار نفر گزارش شده است.[120] ابشالوم نيز در اين نبرد به قتل رسيد؛ و «جان داوود و پسران و دختران و زنان و متعه‌هايش» نجات يافت.[121] اين ماجرا نيز پيوند داوود را با قبيله يهودا نگسست و ساير قبايل بني‌اسرائيل همچنان سلطنت داوود را حكومت يهوديان مي‌انگاشتند:

> جميع مردان اسرائيل نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند چرا... مردان يهودا تو را دزديدند... مردان يهودا به مردان اسرائيل جواب دادند از اين سبب كه پادشاه از خويشان ما است، پس چرا از اين امر حسد مي‌بريد؟... مردان اسرائيل در جواب گفتند... حق ما در داوود از شما بيشتر است، پس چرا ما را حقير شمرديد.[122]

بدينسان، از زمان داوود، در روايات اسفار پنجگانه مفاهيم "اسرائيل" و "يهود" جدا مي‌شود و به دو گروه متمايز اطلاق مي‌گردد. حكومت *داوود و قبيله يهودا بر بني‌اسرائيل را بايد مبداء فرايندي طولاني دانست كه سرانجام از طريق حذف ساير قبايل بني‌اسرائيل به شكل‌گيري "قوم يهود" انجاميد.*

اسطوره داوود بنياني است كه انديشه و ساختار سياسي يهوديت بر آن استوار است. مفهوم "برگزيدگي الهي" و "سلطنت ابدي خاندان داوود" محوري را پديد ساخته كه طي سده‌هاي متمادي يهوديان وحدت سياسي خود را، به رغم پراكندگي جغرافيايي، در پيرامون آن تداوم بخشيده و انگيزش و آرمانهاي سياسي خود را از آن گرفته‌اند. خاندان داوود اسطوره‌اي كاملا قومي است و نماد قدرت و شوكت يهوديان به شمار مي‌رود؛ و در اين معنا حتي با ساير قبايل بني‌اسرائيل نيز پيوند ندارد.

تدوين‌كنندگان عهد عتيق تعمدي آشكار و شگفت در رواج فرهنگ مبتني بر آميختگي (هرج و مرج) جنسي[123] و تقدس‌زدايي اخلاقي از پيامبران داشته‌اند؛ و شالوده‌اي را كه با داستان رفتار ناستوده ابراهيم در مصر،[124] داستان لوط و دخترانش،[125] آميزش يهودا و عروسش و داستان‌هاي مشابه ديگر بنيان نهاده‌اند، تداوم مي‌بخشند. سرآغاز اسطوره "خاندان داوود" به "كتاب روت" مي‌رسد.

"كتاب روت" با داستان مردي از قبيله يهودا آغاز مي‌شود. او در زمان قحطي به موآب مي‌رود و در آنجا با زني، كه به بني‌اسرائيل تعلق ندارد، به نام روت[126] ازدواج مي‌كند. مرد يهودي مي‌ميرد و نعومي،[127] مادرش، و روت، بيوه‌اش، سالها در موآب تنها مي‌مانند. سرانجام، اين دو به سرزمين يهود مي‌روند و روت در كشتزار يكي از سران قبيله يهودا، به نام بوعز،[128] به كار مي‌پردازد. اين دو زن مستمندند. روت به راهنمايي نعومي نيمه شب پنهان به خوابگاه بوعز مي‌رود، در كنار او مي‌خسبد، صبحگاه شش كيل جو از او مي‌گيرد و به عنوان ارمغان براي نعومي مي‌برد. اين سرآغاز شيفتگي بوعز و وصلت او با روت است. چنين است كه روت زيبا و نعومي محيل و دلاله به ثروت و شوكت مي‌رسند. [129] بوعز و روت نياكان داوودند. بدينسان، شجره‌اي كه با زناي يهودا و عروسش آغاز شد تداوم مي‌يابد و خانداني را بنياد مي‌نهد كه "برگزيدگان يهوه" و رهبران مشروع تمامي بني‌اسرائيل به شمار مي‌روند.

در تصوف يهودي (كابالا)، شخصيت داوود در موجودي خدايگونه به نام شخينا[130] **تجلي مي‌يابد كه سلطنت جهان فرازميني را به دست دارد. سلطنت زميني خاندان داوود نيز هيچگاه منقطع نمي‌شود و در تبار او هماره تداوم دارد؛ و سرانجام از اين تبار مِلِخ (ملک، پادشاه)[131] يا مشيا (مسيح)[132] ظهور خواهد كرد و سيطره يهوديان، و در رأس آنان خاندان داوود، را بر سراسر جهان برقرار خواهد نمود.** ***صهيونيسم، به عنوان يک ايدئولوژي جديد، بر اصل برگزيدگي و رسالت جهاني "قوم يهود" مبتني است و درونمايه خويش را از اسطوره خاندان داوود گرفته است. به عبارت ديگر، انطباق همان اسطوره است بر فرهنگ و دنياي جديد.***

تصويري كه عهد عتيق از شخصيت داوود به دست مي‌دهد بي‌شک در تكوين روانشناسي فردي و اجتماعي و فرهنگ قوم يهود به شدت موثر بوده است. در اين روايت، داوود سلطاني است قدرت‌طلب، قسي و غرق در فساد دربار باشكوه خود.

او چنان بيرحم و كينه‌توز است كه در دوران سلطنت خويش، هفت پسر بيگناه شائول را كه در پناه او مي‌زيند، به دشمنان خاندان شائول، از قومي بيگانه با بني‌اسرائيل، تحويل مي‌دهد تا به انتقام گذشته بر دار كشند.[133] و تنها اين نيست. داوود ده‌ها زن در حرم خود دارد[134] و حتي همسران شائول را نيز به تصرف درآورده است به رغم اينكه همسر نخست او دختر شائول است.[135] اين زنان به مرگي تدريجي محكوم‌اند

بي‌آنكه داوود نظري به ايشان افكند.[136] معهذا، او چنان هوسباز است كه با بت‌شبع،[137] همسر زيباي اورياء حتي،[138] مي‌آميزد و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل مي‌رساند.[139] بت‌شبع مادر سليمان، جانشين داوود، است.[140]

پسران داوود نيز، چون پدر، بدكار و شريرند. يكي چنان فاسد است كه با خواهر خويش مي‌آميزد. خواهر كار را به رسوايي مي‌كشد تنها به اين دليل كه بي‌رضاي او و بي‌رضاي پدر صورت گرفته است.[141] و پسر ديگر «در نظر تمامي اسرائيل» با همسران پدر مي‌خسبد.[142] سليمان نيز «هفتصد زن بانو و سيصد متعه» دارد كه يكي دختر فرعون مصر است. و تأثير اين زنان بر او چنان است كه در پيري دل او را از خدا برمي‌گردانند و سليمان را به «پيروي خدايان غريب» مايل مي‌سازند.[143] بدين دليل، سليمان مورد نفرين خدا قرار مي‌گيرد و پس از مرگ او مملكتش متلاشي مي‌شود.

عهد عتيق سرشار از چنين ايستارهاي اخلاقي و الگوهاي رفتاري است.

در اواخر هزاره دوم پيش از ميلاد، مهاجريني جديد به سرزمين كنعان پاي نهادند كه در اسناد رامسس سوم،[144] فرعون مصر (1198-1166)، «مردم درياها»[145] ناميده مي‌شوند.[146] آنان سكنه دريانورد جزاير درياي اژه، ميان تركيه و يونان، بودند. اين قوم، پس از جنگهاي سخت با كنعانيها و عبرانيها سرانجام سلطه خود را بر بخشي از سواحل سرزمين كنعان مستقر ساخت.

اين قوم *"فلسطيني"* خوانده مي‌شدند و نام كنوني سرزمين كنعان يادگار آنان است. اطلاق اين نام بر سرزمين كنعان به معناي آن نيست كه سكنه كنوني فلسطين از تبار اين قوم‌اند. در طول دورانهاي پسين، مهاجرت‌ها و آميختگي‌هاي نژادي فراوان رخ داده است. در سده‌هاي اخير بر مردم سرزمين فلسطين عنصر نژاد و فرهنگ سامي عرب غلبه دارد.[147] داستان سامسون و دليله و نيز جنگ‌هاي داوود و جالوت، سردار فلسطيني، به اين دوران تعلق دارد. داوود سرانجام توانست سرزمين بني‌اسرائيل را از سلطه مهاجرين اژه‌اي برهاند. از اين زمان مهاجرين اژه‌اي تنها در حاشيه دريا سرزميني كوچك در اختيار داشتند. بندر غزه كانون اصلي فلسطيني‌ها بود.

طبق اسطوره‌هاي يهودي، پس از داوود، پسرش *سليمان* به سلطنت رسيد. و طبق همين اسطوره‌ها در زمان سليمان (965-928) دولت يهود و بني‌اسرائيل به اوج شكوه و شوكت خود رسيد؛ به دولتي بزرگ در ميان مصر و بين‌النهرين بدل شد و سپس رو به انحطاط نهاد. در زمان سليمان نيز رابطه اشرافيت قبيله يهود با اتباع خويش تبعيض‌آميز و سلطه‌گرانه است.

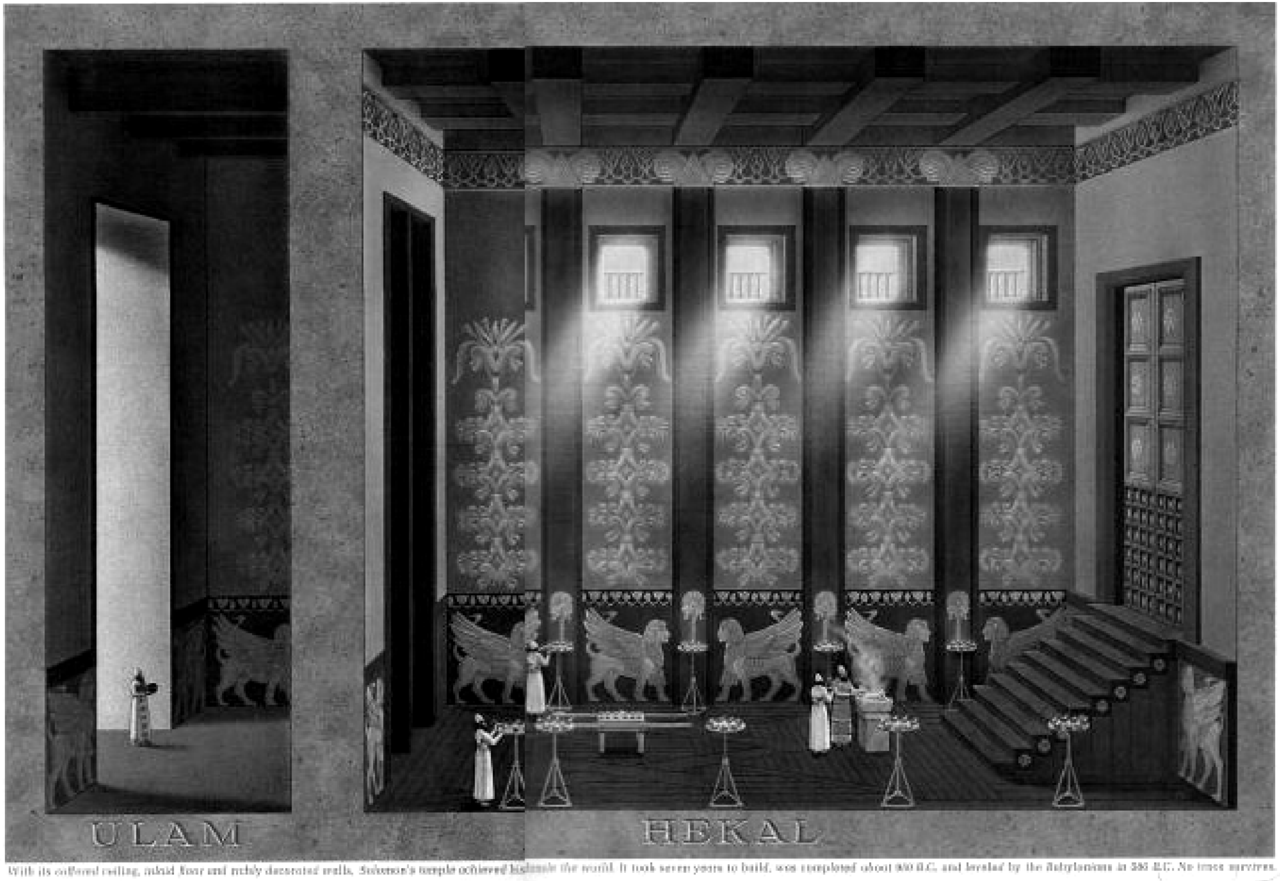
با درگذشت سليمان و آغاز سلطنت پسرش، رحبعام،[148] بحراني كه از نيمه دوم سلطنت سليمان آغاز شده بود شعله‌ور شد. در سال 928، ده قبيله مستقر در سرزمينهاي شمالي بني‌اسرائيل، به رهبري قبيله افرائيم (سبط افرائيم پسر يوسف)، بر اشرافيت يهود شوريدند و در سرزمينهاي خويش دولت مستقل خود را به پا كردند. رهبري اين شورش با *يربعام بن نبط*[149] از قبيله افرائيم است.

سرآغاز اين شورش به زمان سليمان مي‌رسد؛ آنگاه كه گروهي از بني‌اسرائيل عليه احداث معبد و كاخ باشكوه سليمان در اورشليم (بيت‌المقدس) قيام مي‌كنند. احداث معبد و كاخ فوق درواقع همان عصيان بت‌پرستانه سليمان است بر ضد آئين موسوي كه او را ملعون خداوند قرار داد.

معمار محراب و مكان‌هاي پرستش در معبد سليمان فردي به نام حيرام ابيف[150] است كه از جانب پدر فنيقي و مادرش از بني‌اسرائيل است.[151] سليمان از دوست خود حيرام، شاه صور، براي احداث معبد ياري مي‌طلبد و او حيرام ابيف را به بيت‌المقدس مي‌فرستد.[152]

حيرام شاهي ثروتمند بود و در زمان او صور امپراتوري مستعمراتي درياي مديترانه و قدرت بزرگ تجاري منطقه به شمار مي‌رفت. دولت فنيقي صور در اين زمان، و در سده‌هاي پسين، كانون اصلي پرستش بعل[153] و مروج اين آئين در منطقه بود. بعل واژه كهن سامي به معناي خداوند است كه بت گوساله طلايي[154] يكي از نمادهاي آن بود.[155] ثروت فنيقيها و پيوندهاي گسترده تجاري آنان با سراسر منطقه مديترانه و سواحل آن در غرب و با شبه جزيره عربستان و سوريه و بين‌النهرين و ايران در شرق، طبعاً عاملي مهم در اشاعه آئين بعل‌پرستي بود. در اين زمان حيرام بندر صور را به شهري زيبا بدل كرد و در آن معابد و مجسمه‌هاي عظيم "بعل" را برافراشت و همين امر بر سليمان اثر گذارد.[156]

توصيفي كه از معبد سليمان روايت شده آن را پرستشگاهي باشكوه مي‌نماياند سرشار از آذين‌هاي طلايي كه در محراب آن دو كروبي[157] عظيم از طلا نصب است.[158] اين كروبي چيزي نيست جز گوساله طلايي بالدار[159] كه با نام‌هايي چون ملكم[160] و ملكارت[161] خوانده مي‌شد و نمونه‌هاي آن در كاوش‌هاي باستان‌شناسي به دست آمده است.[162] اين همان آئين پرستش گوساله طلايي است كه در روايات اسلامي آن را "گوساله سامري" مي‌نامند.



With its coffered ceiling, inlaid floor and richly decorated walls, Solomon's temple achieved [illegible] the world. It took seven years to build, was completed about 950 B.C. and leveled by the Babylonians in 586 B.C. No trace survives.



معبد سليمان و بتهاي كنعاني (گوساله طلايي) در آن، آنگونه كه در عهد عتيق تصوير شده

در سده سيزدهم ميلادي، با پيدايش تصوف يهودي (كابالا) در اسپانياي مسيحي، مفهوم بعل بار ديگر به عنوان واژه‌اي مقدس، و اين بار به معناي "اسماء رازآميز الهي"، سر بركشيد. امروزه، بعل شم، به معناي "استاد اسماء الهي"، عنوان آموزگاران و مرشدان تصوف يهودي است.[163] در سده هيجدهم، اسطوره حيرام نيز در بنياد آئين‌هاي فراماسونري جاي گرفت؛ احداث معبد سليمان سرآغاز اين طريقت رازآميز انگاشته شد و حيرام نخستين معمار آن. اين پديده تصادفي نيست و دقيقاً بايد به معناي تكريم احياءگر پرستش بعل ارزيابي شود.[164]

قسمت چهارم

103. Thutmosis

104. Ben-Sasson, ibid, pp. 13-14.

105. سفر خروج، 3/ 8.

106. Tyre

107. Sidon

108. Hiram

109. Raphael Patai, "Canaan", *Americana*, vol. 5, p. 311.

110. Saul

111. Jesse

112. كتاب اول سموئيل، 11/ 8.

113. Psusennes

114. Achish

115. Hebron

116. كتاب دوم سموئيل، 5/ 4-5؛ كتاب اول پادشاهان، 2/ 11.

117. تاريخ‌هاي فوق همه قراردادي است و بر مبناي داده‌هاي عهد عتيق به دست آمده است. براي نمونه، *جودائيكا* دوران سلطنت چهل ساله داوود را سالهاي 1010-970 پيش از ميلاد مي‌داند.(*Judaica*, vol. 5, p. 1318)

118. Absalom

119. كتاب دوم سموئيل، 15/ 13.

120. همان مأخذ، 18/ 7.

121. همان مأخذ، 19/ 5.

122. همان مأخذ، 19/ 41-43.

123. Sexual Promiscuity

124. ابراهيم در زمان ورود به مصر، همسرش، سارا، را خواهر خود خواند تا برايش «خيريت شود.» درباريان فرعون از زيبايي اين زن مسافر باخبر شدند و او را به كاخ فرعون بردند. بدينسان، اين «آرامي آواره» صاحب «ميش‌ها و گاوان و حماران و غلامان و كنيزان و ماده الاغان و شتران شد.» اين منشاء ثروت بني‌اسرائيل است. (سفر پيدايش، 12/ 11-20)

125. پس از نزول غضب الهي بر شهرهاي سدوم و گومورا، لوط و دو دخترش در مغاره‌اي ساكن مي‌شوند. دو دختر به پدر شراب مي‌نوشانند و شبانه، بدون اطلاع وي، با او همخوابه مي‌شوند. حاصل اين زناي با محارم دو پسر است؛ يكي نياي موآبيان است و ديگري نياي بني‌عمون. (سفر پيدايش، 19/ 30-38)

126. Ruth

127. Naomi

128. Boaz

129. کتاب روت، باب‌هاي اول تا چهارم.

130. Shekhinah

131. Melekh

132. Mashiah

133. کتاب دوم سموئيل، 21/ 4-9.

134. همان مأخذ، 15/ 16.

135. همان مأخذ، 12/ 8.

136. همان مأخذ، 20/ 3.

137. Bath-Sheba

138. Uriah the Hittite

139. همان مأخذ، باب 11.

140. همان مأخذ، 12/ 24.

141. همان مأخذ، 13/ 1-17.

142. همان مأخذ، 16/ 23..

143. کتاب اول پادشاهان، 11/ 3-4.

144. Rameses

145. Sea Peoples in Canaan

146. Ben-Sasson, ibid, p. 26.

147. واژه فلسطين از واژه عبري پلشت (Peleshet) ريشه گرفته و به معناي انسان حقير و پست و نيز دشمن است. در دوران سلطه رومي‌ها، اين سرزمين با اين نام به يکي از ايالت‌هاي امپراتوري روم بدل شد. واژه فوق به همين معنا به زبانهاي اروپايي و فارسي راه يافته است. واژه‌هاي philistinus لاتين و philistin فرانسه و philistine انگليسي و پلشت و پلشتي فارسي به همين معناست.

148. Rehoboam

149. Jeroboam ibn Nebat

150. Hiram Abif

151. کتاب اول پادشاهان، 7/ 14؛ کتاب دوم تواريخ ايام، 2/ 14.

152. کتاب دوم تواريخ ايام، باب دوم. (حيرام در زبان عبري به معناي نجيب‌زاده است.)

153. **Baal Shemem**

154. **Golden Calf**

155. ***Judaica*, vol. 7, p. 711.**

156. **ibid, vol. 8, p. 501.**

157. **Cherubim**

158. کتاب اول پادشاهان، 6/ 22-28؛ کتاب دوم تواریخ ایام، 3/ 10-13.

159. **ibid, vol. 7, p. 711.**

160. **Melkom**

161. **Melkart**

162. بنگرید به تصویر کروبي به دست آمده از کاخ اخاب در شهر سامریه مندرج در: *Judaica*, vol. 5, p. 397.

163. **ibid, vol. 4, pp. 5-6.**

164. بنگرید به:

Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 1, pp. 457-459.

Saturday, January 16, 2010 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



آغاز و پايان بني اسرائيل
سيري در تاريخ و انديشه سياسي يهود

اشرافيت يهود و دولت افرائيم

بازگشت به صفحه فهرست

جايگزيني بت‌پرستي كنعاني با يكتاپرستي موسوي طبعاً نمي‌توانست در ميان بني‌اسرائيل بي‌پژواک باشد. *خاندان يوسف*، به رهبري يربعام و مادرش، در رأس اين اعتراض جاي داشت. مادر يربعام، به نام صروعه، ظاهراً بيوه‌زني محترم و متنفذ در ميان بني‌اسرائيل بود زيرا نام او در روايات عهد عتيق به ثبت رسيده است.[165] طبق همين روايات، پس از شورش فوق، سليمان فرمان رياست يربعام را بر خاندان يوسف صادر كرد.[166] اين اقدام براي ساكت كردن يربعام بود، ولي ماجرا پايان نيافت. پيامبري به نام *اخياء شيلوني* با يربعام ديدار كرد و پيام خداوند را به او ابلاغ نمود كه به دليل گروش سليمان به بت‌پرستي رياست ده قبيله بني‌اسرائيل را به او سپرده است.[167]

> پس اخيا... به يربعام گفت... يهوه خداي اسرائيل چنين مي‌گويد اينک من مملكت را از دست سليمان پاره مي‌كنم و ده سبط به تو مي‌دهم... چون ايشان مرا ترک كردند و عشتورت، خداي صيدونيان، و كموش، خداي موآب، و ملكوم، خداي بني‌عمون، را سجده كردند و در طريق‌هاي من سلوک ننمودند.[168]

بدينسان، با مرگ سليمان، شورش خاندان يوسف با اجتماع بزرگان اسباط ده‌گانه بني‌اسرائيل در شهر شكيم[169] آغاز شد:

> و رحبعام [پسر سليمان و شاه يهود] به شكيم رفت زيرا كه تمامي اسرائيل به شكيم آمدند تا او را پادشاه بسازند... آنگاه يربعام [رئيس خاندان يوسف] و تمامي جماعت بني‌اسرائيل آمدند و به رحبعام عرض كرده گفتند: پدر تو يوغ ما را سخت ساخت اما تو الان بندگي سخت و يوغ سنگيني را كه پدرت بر ما نهاد سبک ساز و تو را خدمت خواهيم نمود... [رحبعام] گفت: پدرم يوغ شما را سنگين ساخت اما من يوغ شما را زياده خواهم گردانيد. پدرم شما را به تازيانه‌ها تنبيه مي‌نمود اما من شما را به عقرب‌ها تنبيه خواهم كرد.[170]

تجمع سران قبايل در شكيم نشان مي‌دهد كه اينان مركزيت بيت‌المقدس را، كه اينک كانون بت‌پرستي انگاشته مي‌شد، به رسميت نمي‌شناختند. چنين بود كه سرزمين بني‌اسرائيل به دو دولت تقسيم شد: *دولت افرائيم* و *دولت يهود*.

> و چون تمامي اسرائيل ديدند كه پادشاه ايشان را اجابت نكرد، آنگاه قوم پادشاه را جواب داده گفتند ما را در داوود چه حصه است... اي اسرائيل به خيمه‌هاي خود برويد و اينک اين داوود به خانه خود متوجه باش... پس اسرائيل تا به امروز بر خاندان داوود عاصي شدند... [و يربعام را] بر تمام اسرائيل پادشاه ساختند و غير از سبط يهودا، فقط، كسي خاندان داوود را پيروي نكرد.[171]

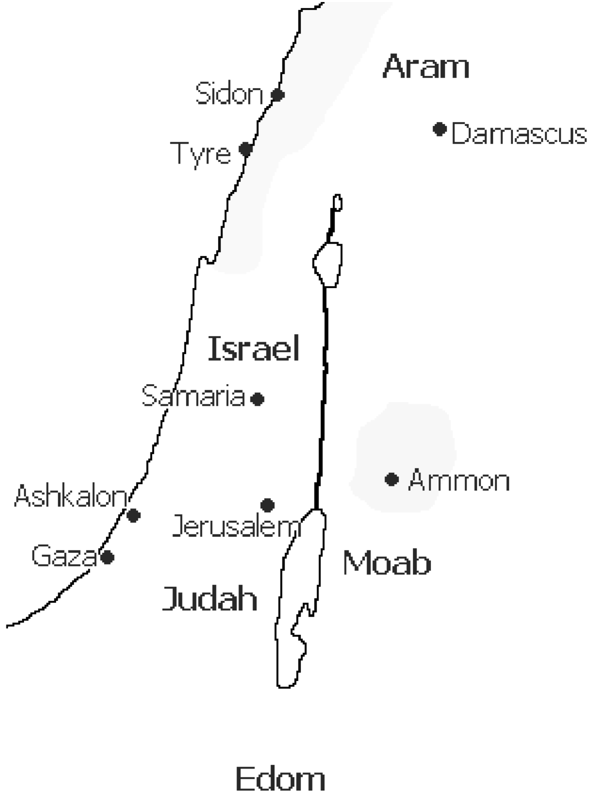


اخياء شيلوني و يربعام

نقاشي از چاپ اول (1704، هلند) *تاريخ يهود* اثر فلاويوس جوزفوس، مورخ يهودي سده اول ميلادي

در پي اين ماجرا، خاندان يوسف دولت اسباط ده‌گانه بني‌اسرائيل را بنيان نهاد و يربعام به عنوان *نخستين شاه* (928-907 ق. م.) *دولت افرائيم* به قدرت رسيد.

از اين پس، دولت يهود در سرزمين جنوبي- كه به قبيله يهود و بخش كوچكي از آن، مجاور با سرزمين افرائيم، به قبيله بنيامين تعلق داشت- مستقر بود و دولت افرائيم در سرزمين پهناور شمالي. دولت افرائيم سواحلي گسترده نيز در اختيار داشت و همسايگي آن با دولت آرامي سوريه و دولت‌هاي كنعاني صور و صيدا موقعيت تجاري برجسته‌اي در اختيارش مي‌نهاد؛ ولي دولت يهود به دليل استقرار دولت فلسطين در سواحل آن به دريا دسترسي نداشت.



پس از استقلال دولت افرائيم، تا سالهاي طولاني، ميان اين دو دولت ستيز سياسي و جنگهاي نظامي خونين در جريان بود. علت اين ستيزها سياست عنادآميز دولت يهود و خاندان داوود بود كه خود را برگزيده "خداي اسرائيل" و "شبان بني‌اسرائيل" مي‌دانستند و براي خويش حق حاكميت بر تمامي قبايل اسرائيل را قائل بودند.[172]

در عهد عتيق از دولت قبايل ده‌گانه شمالي با نام‌هاي "اسرائيل" و "افرائيم"، هر دو، ياد شده است. نمونه‌هاي كاربرد نام "اسرائيل" را در كتاب پادشاهان و كتاب تواريخ ايام مي‌توان يافت و كاربرد نام "افرائيم" را در كتاب اشعياء نبي و كتاب ارمياء نبي.[173] براي نمونه، كتاب اشعياء نبي استقلال قبايل ده‌گانه از دولت يهود را «جدا شدن افرائيم از يهودا» مي‌خواند؛[174] و در جاي ديگر ستيز دو دولت بني‌اسرائيل را چنين توصيف مي‌كند: «و حسد *افرائيم* رفع خواهد شد و *دشمنان يهودا* منقطع خواهند گرديد. افرائيم بر يهودا حسد نخواهد برد و يهودا افرائيم را دشمني نخواهد نمود.»[175] برخي نويسندگان يهودي معاصر نيز نام دقيق دولت فوق را "مملكت افرائيم" مي‌دانند.[176]

يعقوب در ميان نوه‌هاي خود به افرائيم بيشترين علاقه را داشت همانگونه كه يوسف محبوب‌ترين پسر او بود. از يعقوب روايت شده كه سبط دو پسر يوسف، به ويژه افرائيم، قومي بزرگ را بنيان خواهند نهاد؛ و «ذريت آنها امت‌هاي بسيار خواهند گرديد» تا بدانجا كه بني‌اسرائيل در ميان خويش چنين دعا خواهند كرد «خدا تو را مثل افرائيم و مناسه گرداند.»[177]

بنظر مي‌رسد كه در گذشته دور، پيش از مستحيل شدن ساير قبايل بني‌اسرائيل در قبيله يهود، قبيله افرائيم و خاندان يوسف در ميان بني‌اسرائيل از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بودند و رقيب اصلي يهوديان و خاندان داوود به شمار مي‌رفتند.

تعمق در متن كنوني *عهد عتيق* روشن مي‌كند كه در دوران طولاني اقتدار اشرافيت يهود بر بني‌اسرائيل، به ويژه پس از پايان هويت مستقل ساير قبايل و ادغام تمامي آنان در مجموعه‌اي جديد به نام "قوم يهود"، حذف و اضافات فراوان در متون ديني و تاريخي بني‌اسرائيل به سود يهوديان، و به ويژه بر ضد خاندان يوسف، صورت گرفته است. براي نمونه، كتاب پادشاهان و كتاب تواريخ ايام پادشاهان به دو گونه ناميده مي‌شود. در يكجا از «كتاب تواريخ ايام *پادشاهان اسرائيل*»[178] سخن مي‌رود و در جاي ديگر همين اثر «كتاب تواريخ ايام *پادشاهان يهودا*» خوانده مي‌شود.[179] روشن است كه در دوران سلطه شاهان يهود متني كهن درباره "تاريخ بني‌اسرائيل" مورد بازبيني و بازسازي قرار گرفته و به تاريخ رسمي قوم يهود بدل شده است؛ هرچند برخي بقاياي متون كهن در نسخه جديد بر جاي مانده است. بازنويسي اين تاريخ در دوران تبعيد اشراف و روحانيون يهودي در بابل مورد ترديد نيست.[180] همچنين روشن است كه تنها متون كهن بني‌اسرائيل منابع موجود نبوده است. براي نمونه، در كتاب دوم تواريخ ايام به منابعي چون تواريخ ناتان نبي و اخياء شيلوني ارجاع داده مي‌شود كه در مجموعه حاضر موجود نيست.[181] به اين دليل عجيب نيست كه در روايات متعلق به اين دوران، بسياري از نفرين‌هاي "خداي اسرائيل" به بني‌اسرائيل درواقع به مملكت افرائيم، يعني

اسباط ده‌گانه شمالي، باز مي‌گردد؛ زيرا در اين زمان دو مفهوم "بني‌اسرائيل" و "يهود" كاملا متمايز است و به دو واحد سياسي مستقل و متعارض اطلاق مي‌گردد.

خاندان يوسف (سران قبيله افرائيم) نه تنها سلوكي دوستانه با ساير قبايل بني‌اسرائيل داشت بلكه خود را پاسدار سنن موسوي در قبال بدعت‌هاي كنعاني و مصري سليمان مي‌دانست؛ و همين سبب شد كه قبايل ديگر در زير پرچم آن دولتي مستقل را به پا كنند و خود را از سلطه اشرافيت يهود رهايي بخشند.

دولت افرائيم تا زمان اشغال سامريه، پايتخت آن، به دست آشور به مدت 208 سال (928-720) موجوديت داشت.

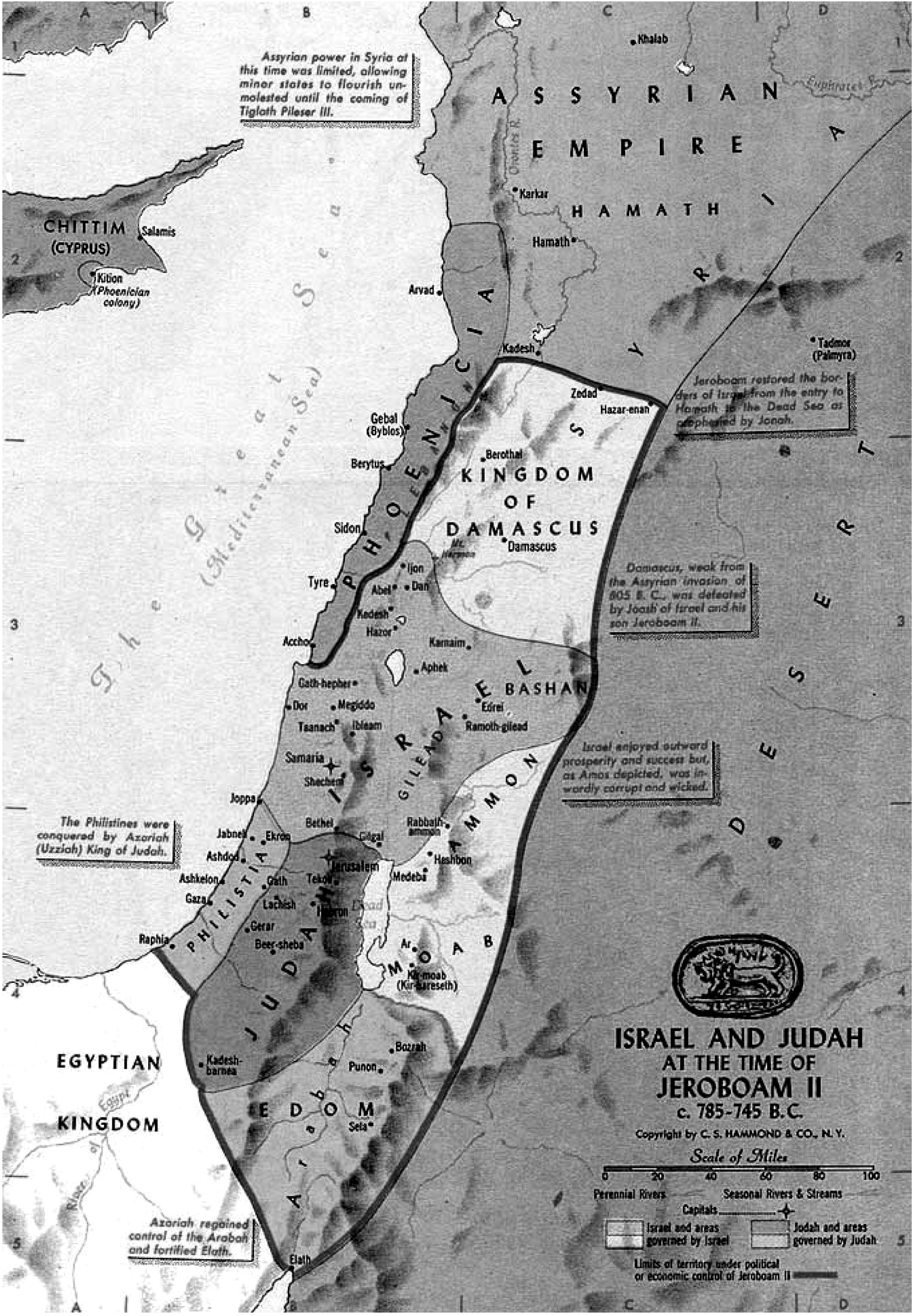
تاريخ اين دولت را به چهار مرحله بايد تقسيم نمود:

1- دوران حكومت خاندان يوسف. در اين دوران كوتاه (928-906) دولت افرائيم با توطئه‌هاي سهمگين يهوديان مواجه است. اين توطئه‌ها سرانجام به سقوط خاندان يوسف و كشتار و انهدام كامل آنان مي‌انجامد.

2- دوران حكومت سران قبيله يساكار (906-882). در اين دوران نيز رويه يهوديان در قبال دولت افرائيم به سان گذشته است.

3- دوران سلطنت خاندان عُمري (882-842). در اين دوران اشرافيت يهود و افرائيم و خاندانهاي سلطنتي داوود و عُمري متحد و هم مشرب‌اند.

4- دوران پس از انقلاب ايلياء نبي (842-720). در اين دوران، بار ديگر مملكت افرائيم هدف حمله اشرافيت يهود قرار مي‌گيرد و سرانجام با دسيسه آنان به دست دولت آشور منهدم مي‌شود.



دولتهاي اسرائيل (افرائيم) و يهود و همسايگان آنها

نخستين توطئه اشرافيت يهود عليه دولت افرائيم بلافاصله پس از اعلام استقلال قبايل ده‌گانه بني‌اسرائيل آغاز مي‌شود:

و رحبعام پادشاه ادوم را، كه سردار باج‌گيران بود، فرستاد و تمامي اسرائيل او را سنگسار كردند كه مرد. و رحبعام پادشاه تعجيل نموده، بر عرابه خود سوار شد و به اورشليم فرار كرد.[182]

رحبعام پس از شكست اين دسيسه، در بيت‌المقدس سپاهي عظيم از قبايل يهود و بنيامين فراهم آورد و به سرزمين قبايل شمالي تاخت؛ ولي پيامبري بنام شمعيا آنان را از جنگ با برادران خويش منع كرد و سپاه رحبعام فروپاشيد.[183] معهذا، اين ستيز به پايان نرسيد و در تمامي دوران 17 ساله سلطنت رحبعام بر دولت يهود (928-911) ميان او و دولت افرائيم جنگ بود.[184] در زمان ابيام (ابيا)،[185] پسر رحبعام و شاه يهود (911-908)، تهاجم يهوديان به دولت افرائيم اوج يافت و اين سرزمين آماج كشتاري بيرحمانه قرار گرفت. اين حادثه لطمات شديدي بر پيكر قبايل ده‌گانه شمالي وارد ساخت و زمينه‌هاي سقوط و انهدام خاندان يوسف را فراهم ساخت.

... و كاهنان كرناها را نواختند و مردان يهودا بانگ بلند برآوردند و... خدا يربعام و تمامي اسرائيل را به حضور ابيا و يهودا شكست داد. و بني‌اسرائيل از حضور يهودا فرار كردند... و ابيا و قوم او آنها را به صدمه عظيمي شكست دادند؛ چنانكه پانصد هزار مرد برگزيده از اسرائيل مقتول افتادند. پس بني‌اسرائيل در آن وقت ذليل شدند و بني‌يهودا، چون كه بر يهوه خداي پدران خود توكل نمودند قوي گرديدند... و يربعام در ايام ابيا ديگر قوت بهم نرسانيد و خداوند او را زد كه مرد.[186]

از اين پس، در *عهد عتيق* روايتي متناقض با آنچه گذشت آغاز مي‌شود. آشكارا ما با دو متن سر و كار داريم؛ اولي كهن‌تر به نظر مي‌رسد و دومي بايد اضافات پسين يهوديان باشد. چنانكه ديديم، آئين پرستش گوساله طلايي را يهوديان آغاز كردند ولي از اين پس آن را به افرائيميان نسبت مي‌دهند. در چرخشي عجيب، قبايل ده‌گانه شمالي سخت شيفته بتخانه اورشليم معرفي مي‌شوند تا بدانجا كه يربعام از سفر آنان به پايتخت دولت يهود به هراس مي‌افتد و خود بتخانه‌هايي به پا مي‌كند. در اين روايت جديد، شاه يهود فرمانروا و "آقاي" مشروع تمامي بني‌اسرائيل است و يربعام حكمراني غاصب.

و يربعام در دل خود فكر كرد كه حال سلطنت به خاندان داوود خواهد برگشت. اگر اين قوم به جهت گذرانيدن قرباني‌ها به خانه خداوند به اورشليم بروند، همانا دل اين قوم به آقاي خويش، رحبعام پادشاه يهودا، خواهد برگشت و مرا به قتل رسانيده نزد رحبعام، پادشاه يهودا، خواهند برگشت. پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ايشان گفت براي شما رفتن به اورشليم زحمت است، هان اي اسرائيل خدايان تو كه ترا از زمين مصر برآوردند. و يكي را در بيت‌ئيل گذاشت و ديگري را در دان قرار داد. و اين امر باعث گناه شد.[187]

كمي بعد، چرخش دوم صورت مي‌گيرد. اينك يهوديان مناديان يكتاپرستي موسوي‌اند و مبلغان خود را به سرزمين افرائيم مي‌فرستند تا آنان را از بت‌پرستي منع كنند.[188] در اين روايت جديد، گناه بني‌اسرائيل تنها شورش بر خاندان داوود نيست؛ *اخراج كاهنان هاروني و گروه روحانيون حرفه‌اي لاوي* نيز هست. يهوديان چنين رجز مي‌خوانند:

اي يربعام و تمامي اسرائيل مرا گوش گيريد. آيا شما نمي‌دانيد كه يهوه، خداي اسرائيل، سلطنت اسرائيل را به داوود و پسرانش با عهد تمكين تا به ابد داده است؟ و يربعام بن نبط، بنده سليمان بن داوود، برخاست و بر مولاي خود عصيان ورزيد... شما الان گمان مي‌بريد كه با سلطنت خداوند كه در دست پسران داوود است مقابله توانيد نمود؟ شما گروه عظيمي مي‌باشيد و گوساله‌هاي طلا، كه يربعام براي شما به جاي خدايان ساخته است، با شما مي‌باشد. آيا شما كهنه خداوند را از بني‌هارون و لاويان را نيز اخراج ننموديد؟... اما ما، يهوه خداي ماست و او را ترك نكرده‌ايم و كاهنان از پسران هارون خداوند را خدمت مي‌كنند و لاويان در كار خود مشغول‌اند... اينك با ما خدا رئيس است و كاهنان او با كرناهاي بلند آواز هستند تا به ضد شما بنوازند.[189]

طبق اين روايت جديد، يربعام منشاء تمامي گناهان پسين بني‌اسرائيل است[190] و خاندان يوسف و اسباط ده‌گانه بني‌اسرائيل مورد غضب هولناك و نفرين بيرحمانه و نابخشودني "خداي اسرائيل"اند.

از يربعام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را كه در اسرائيل باشد منقطع مي‌سازم و تمامي خاندان يربعام را دور مي‌اندازم چنانكه سرگين را بالكل دور مي‌اندازند. هر كه از يربعام در شهر بميرد سگان بخورند و هر كه در صحرا بميرد مرغان هوا بخورند... و خداوند اسرائيل را خواهد زد مثل ني كه در آب متحرك شود و ريشه اسرائيل را از اين زمين نيكو كه به پدران ايشان داده بود خواهند كند.[191]

عجيب است كه اين خداي سختگير با قبيله يهود سلوكي تسامح‌آميز دارد و خشم او بر يهوديان به سان پدري است كه از فرزند خاطي خود مي‌رنجد. اين نفرين هولناک به قبايل ده‌گانه شمالي و خاندان يوسف درست در زماني است كه خاندان داوود و يهوديان «بيش از هر آنچه پدران ايشان كرده بودند» شرارت مي‌ورزند و علاوه بر بت‌پرستي، همجنس‌گرايي نيز در ميان‌شان رواجي گسترده يافته است.

و الواط نيز در زمين بودند و موافق رجاسات امت‌هايي كه خداوند از حضور بني‌اسرائيل اخراج نموده بود عمل مي‌نمودند.[192]

معهذا، يهوديان و خاندان داوود همچنان عزيزدردانه "خداي اسرائيل"اند.

در تداوم اين سنت كهن، تاريخنگاري جديد يهود نيز نسبت به حوادث فوق برخوردي گزينشي و جانبدارانه دارد.[193] براي نمونه، *دائرةالمعارف يهود* خروج اخيا، پيامبر شيلوني، را به ضديت او با سياست «تسامح‌آميز سليمان در قبال اديان بيگانه» نسبت مي‌دهد.[194] به عبارت ديگر، سليمان پادشاهي "ليبرال" ترسيم مي‌شود و اخياء شيلوني پيامبري "بنيادگرا"! حال آنكه سخن اخيا بر سر "تسامح" نيست؛ بر سر جايگزيني سنن موسوي با بعل‌پرستي فنيقي در عهد سليمان است. همين مأخذ، يربعام را به عنوان احياء گر آئين پرستش گوساله طلايي در بني‌اسرائيل مطرح مي‌كند به‌همراه درج تصويري كه در سده دوازدهم ميلادي يهوديان اسپانيا كشيده‌اند و يربعام و قومش را در حال پرستش گوساله طلايي نشان مي‌دهد.[195] *اين شيوه نگرش به روشني بيانگر آن است كه يهوديت جديد به شكلي آگاهانه خود را تنها و تنها وارث سنن قبيله يهودا مي‌داند نه تمامي بني‌اسرائيل.*

كمي پس از درگذشت يربعام، يكي از سران قبيله يساكار (از قبايل بني‌اسرائيل) به نام بعشا[196] عليه حكومت خاندان يوسف شوريد، تمامي آنان را قتل‌عام كرد و خود به عنوان شاه قبايل ده‌گانه شمالي بني‌اسرائيل (906-883) قدرت را به دست گرفت.[197] اين پايان كار خاندان يوسف است و از اين پس نشاني از ايشان در اساطير يهودي نمي‌يابيم.

به رغم نابودي خاندان يوسف، ستيز دولت يهود بر ضد دولت افرائيم تداوم دارد. در اين زمان آسا،[198] پسر ابيام، شاه يهود (908-867) است و در تمامي دوران سلطنت او ميان دولت‌هاي يهود و افرائيم، چون گذشته، جنگ و ستيز در جريان است.[199] نفرت يهوديان از قبايل ده‌گانه شمالي و دولت افرائيم تا بدان حد است كه به خيانتي بزرگ عليه سنن يگانگي قبايل بني‌اسرائيل دست مي‌زنند و دولت دمشق را بر آنان مي‌شورانند:

آسا تمامي طلا و نقره موجود در خزائن معبد سليمان و كاخ خويش را نزد بن‌حدد اول، شاه آرامي دمشق، مي‌فرستد و از او مي‌خواهد كه پيمان دوستي خود را با دولت افرائيم بگسلد و به اين سرزمين حمله برد. بدينسان، تهاجم همزمان آرامي‌ها از شرق و شمال و يهوديان از جنوب به دولت افرائيم آغاز مي‌شود و بخش‌هاي مهمي از خاک اين كشور، در هر دو جبهه، به تصرف آرامي‌ها و يهوديان درمي‌آيد.[200] مدتي بعد، نفرين "خداي اسرائيل" دامان خاندان بعشا را نيز مي‌گيرد؛ در حوالي سال 882 يكي از سرداران دولت افرائيم به نام زمري[201] مي‌شورد و با قتل عام خاندان بعشا زمام قدرت را به دست مي‌گيرد.[202] اين شورش در زماني است كه دولت افرائيم در جنگ با فلسطينيان است. با رسيدن خبر شورش زمري به جبهه‌هاي جنگ، سران قبايل ده‌گانه يكي از سرداران خود به نام عُمري را به عنوان شاه جديد دولت افرائيم برمي‌گزينند و پس از يک دوران كوتاه جنگ داخلي سرانجام عُمري به سلطنت مي‌رسد.[203] اين سرآغاز سلطنت خاندان عُمري در سرزمين قبايل ده‌گانه شمالي بني‌اسرائيل است.

حكومت "بيت عمري"[204] *(خاندان عمري) نقطه عطفي در سرگذشت دولت افرائيم است و "تاريخ علمي" بني‌اسرائيل، يعني تاريخ مبتني بر داده‌هاي باستان‌شناسي نه روايات اساطيري صرف، از اين دوران آغاز مي‌شود.*[205] در اين ميان به ويژه بقاياي *شهر سامريه*، پايتخت خاندان عمري، حائز اهميت است. اين آثار، و كشفيات مشابه در سرزمين جنوبي (دولت يهود)، بيانگر رواج آئين‌هاي بت‌پرستي مشابه با كنعانيها (فنيقيها) در سراسر منطقه‌اي است كه مأواي قبايل بني‌اسرائيل به شمار مي‌رود.[206]

طبق روايات عهد عتيق، در اين دوران، ساختار قبيله‌اي مملكت افرائيم دستخوش تحولي اساسي شد و اشرافيت سلطنتي مقتدري، مشابه با دولت يهود، در قبايل شمالي شكل گرفت؛ و آنان نيز به تأثير از فنيقيها به احداث معابد بعل و پرستش گوساله طلايي پرداختند. اين تحول از زمان سلطنت عمري (882-871) و با تأسيس شهر سامريه آغاز شد. عمري تپه سامري را، در خاک قبيله اشير، از فردي به نام سامر (شمر)[207] خريد و در آن شهر سامريه (شمرون)[208] را بنا نهاد.[209] از اين پس، سامريه پايتخت دولت افرائيم، از مراكز مهم تجاري منطقه و كانون سياسي پرتكاپويي است كه با شهرهاي فنيقي صور و صيدا برابري مي‌كند. اين فرايند، در زمان سلطنت *اخاب* (اهب)،[210] پسر عُمري و شاه

افرائيم (871-852)، به اوج خود رسيد. اخاب دختر شاه صيدا، به نام ايزابل،[211] را به زني گرفت و معبد بعل را در شهر سامريه برافراشت.[212]

دوران اخاب با سلطنت *يهوشافاط* (867-849)،[213] پسر آسا، در سرزمين يهود مقارن است. *در زمان يهوشافاط (يهوشاپات) و اخاب، دو دولت افرائيم و يهود براي نخستين بار متحد شدند و رابطه‌اي نزديک ميان دو خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل آغاز شد*. يهوشافاط به سامريه رفت و دختر اخاب و ايزابل را براي پسر خود، يهورام،[214] به زني گرفت. اين دختر عتليا (عطليه)[215] نام دارد.

پيوند خاندانهاي سلطنتي افرائيم و يهود با تحولاتي جدي در منطقه مقارن است. اين دوراني است كه امپراتوري مهاجم آشور از زمان آشورنصيرپال دوم[216] (884-859) و پسرش شلمنصر سوم[217] (859-824) تهاجمي سخت و خونين را در شرق و غرب مرزهاي خود آغاز كرده است؛ و در برابر اين خطر بزرگ است كه اتحادي ميان دولت‌هاي شرق مديترانه سر مي‌گيرد. در كاوش‌هاي باستان‌شناسي لوحي استوانه‌اي از شلمنصر سوم به دست آمده كه در آن از «اتحاد دوازده شاه هيتي [سوريه] و ساحل دريا» به رهبري بن‌حدد، شاه آرامي دمشق، سخن رفته است. نام سران اين دولت‌ها در كتيبه فوق مندرج است؛ يكي از آنان «اخاب اسرائيلي» است و ديگري «جندب عرب». بقيه شاهان دولت-شهرهاي فنيقي‌اند و مصر.[218]



شلمنصر سوم، امپراتور آشور

اين نخستين بار است كه نام شاهي از بني‌اسرائيل، و نيز نام شاهي از عرب، در كتيبه‌اي به دست آمده است. آنچه در اين ميان حائز اهميت است عدم درج نام شاه يهود است. در اين زمان، طبق روايات عهد عتيق، دولت يهود با دولت افرائيم، و با دولت‌هاي فنيقي صور و صيدا، پيوندي استوار داشت و قطعاً جزيي از اين اتحاديه سياسي- نظامي بود. عدم درج نام شاه يهود مي‌تواند بيانگر كم‌اهميتي اين دولت باشد؛ و شايد از نظر آشور دولت يهود بخشي از اتباع اخاب، شاه افرائيم، به شمار مي‌رفت. اين با تصويري كه تاريخ پادشاهان يهود از شكوه و عظمت اين دولت در عهد يهوشافاط به دست مي‌دهد تمايز چشمگير دارد.[219] اخاب، شاه افرائيم، نيز در مقابل بن‌حدد، شاه آرامي سوريه، قدرتي درجه دو به شمار مي‌رفت و زمانيكه مورد تهديد قرار مي‌گرفت او را «آقايم» و «پادشاه» خطاب مي‌كرد:

> و بن‌حدد پادشاه آرام... سامريه را محاصره كرد و با آن جنگ نمود. و رسولان نزد اخاب... فرستاده وي را گفت نقره تو و طلاي تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن من‌اند. و پادشاه اسرئيل در جواب گفت اي آقايم، پادشاه، موافق كلام تو، من و هر چه داريم از آن تو هستيم.[220]

در اين دوران، كه داده‌هاي باستان‌شناسي نيز مؤيد آن است، قبايل بني‌اسرائيل به دليل پيوندهاي سياسي و نظامي و تجاري گسترده با دولت‌هاي صور و صيدا از فرهنگ و آئين ديني فينقي‌ها تأثير گسترده و عميق گرفتند. ازدواج اخاب، شاه افرائيم، با ايزابل دختر شاه صيدا، و ازدواج يهورام، شاه يهود (849-841)، با عتليا، دختر ايزابل، در اشاعه اين فرهنگ نقش اساسي داشت. اين مادر و دختر از اين پس نشان خود را بر سراسر تاريخ يهود بر جاي مي‌نهند.

> كسي نبود مانند اخاب كه خويشتن را براي به جا آوردن آنچه در نظر خداوند بد است فروخت و زنش ايزابل او را اغوا نمود. و در پيروي بت‌ها رجاسات بسيار مي‌نمود.[221]

در دولت يهود نيز وضع همين گونه است:

> و [يهورام] به طريق پادشاهان اسرائيل، بطوري كه خاندان اخاب رفتار مي‌كردند سلوك نمود؛ زيرا كه دختر اخاب زن او بود. و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد... و او نيز مكان‌هاي بلند در كوه‌هاي يهودا ساخت و ساكنان اورشليم را به زنا كردن تحريض نمود [و] يهودا را گمراه ساخت.[222]

قسمت پنجم

---

165. كتاب اول پادشاهان، 11/ 26-27.

166. همان مأخذ، 11/ 28.

167. همان مأخذ، 11/ 31؛ 12/ 15.

168. همان مأخذ، 11/ 29-33.

169. Shechem

170. همان مأخذ، 12/ 1-14.

171. همان مأخذ، 12/ 16-20.

172. Ben-Sasson, ibid, p. 111.

173. بنگريد به: كتاب اشعياء نبي، 7/ 5، 8، 9، 17؛ كتاب ارمياء نبي، 31/ 18، 20.

174. كتاب اشعياء نبي، 7/ 17.

175. همان مأخذ، 11/ 13.

176. امنون نتصر، *پادیاوند*، لوس‌آنجلس: مزدا، 1996، ج 1، ص 7.

177. سفر پیدایش، 48/ 78.

178. کتاب اول پادشاهان، 15/ 31.

179. کتاب دوم پادشاهان، 23/ 28.

180. ibid, p. 164.

181. کتاب دوم تواریخ ایام، 9/ 29؛ 12/ 15؛ 13/ 22.

182. کتاب اول پادشاهان، 12/ 18.

183. همان مأخذ، 12/ 21-24.

184. همان مأخذ، 14/ 30.

185. Abijam (Abijah)

186. کتاب دوم تواریخ ایام، 13/ 14-20.

187. کتاب اول پادشاهان، 12/ 26-30.

188. بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب 13.

189. کتاب دوم تواریخ ایام، 13/ 4-12.

190. کتاب اول پادشاهان، 22/ 52.

191. همان مأخذ، 14/ 10-15.

192. همان مأخذ، 14/ 22-24.

193. از جمله بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 110-138

194. *Judaica*, vol. 2, p. 459.

195. ibid, vol. 9, pp. 1372-1373.

196. Baasha

197. کتاب اول پادشاهان، 15/ 27-29.

198. Asa

199. همان مأخذ، 15/ 32.

200. کتاب اول پادشاهان، 15/ 18-20؛ کتاب دوم تواریخ ایام، باب 16.

201. Zimri

202. كتاب اول پادشاهان، 16/ 9-13.

203. همان مأخذ، 16/ 16-23.

204. Bet Omri

205. روشن نيست عمري به كدام قبيله بني‌اسرائيل تعلق دارد. قطعاً از خاندان يوسف، يعني سران قبايل افرائيم و مناسه، نيست؛ زيرا پيشتر خبر قتل‌عام و انهدام كامل اين خاندان را شنيده‌ايم.

206. بنگريد به : *Judaica*, vol. 3, pp. 305-306

207. Shemer

208. Samaria (Shomron)

209. همان مأخذ، 16/ 24.

210. Ahab

211. Jezebel

212. همان مأخذ، 16/ 31-33.

قرآن كريم سرآغاز آئين پرستش گوساله طلايي در بني‌اسرائيل را از فردي به نام "سامري" مي‌داند؛ زماني كه موسي براي دريافت وحي به كوه طور رفت، سامري از غيبت او بهره جست و اين بت جديد را ساخت. نام "سامري" سه بار در قرآن آمده است. (طه، 85، 87، 95) در *عهد عتيق* (سفر خروج) اين ماجرا به هارون، برادر موسي، نسبت داده شده است.

213. Jehoshapat

214. Jehoram

215. Athaliah

در روايات *عهد عتيق* عتليا خواهر اخاب نيز خوانده شده است.

216. Ashurnasirpal II

217. Shalmaneser III

218. Ben-Sasson, ibid, p. 121.

219. «و يهوشافاط دولت و حشمت عظيمي داشت.» (كتاب دوم تواريخ ايام، 18/ 1؛ و نيز بنگريد به باب 17)

220. كتاب اول پادشاهان، 20/ 1-4.

221. همان مأخذ، 21/ 25-26.

222. كتاب دوم تواريخ ايام، 21/ 6-11.



آغاز و پایان بنی‌اسرائیل

سیری در تاریخ و اندیشه سیاسی یهود

قيام ايلياء نبي

بازگشت به صفحه فهرست

در روايات عهد عتيق شرحي مفصل درباره رواج بعل‌پرستي به وسيله ايزابل و دخترش، عتليا، و گسترش فساد و ستم اجتماعي در دو سرزمين افرائيم و يهود مندرج است. طبق اين روايات، ايزابل حاكم مطلق و خونريز و بي‌قانون سرزمينهاي بني‌اسرائيل بود؛ «انبياء خداوند را مي‌كشت» و ايشان گروه گروه از دست او در غارها پنهان مي‌شدند.[223]

اين سرآغاز موجي جديد از "*جنبش پيامبري*"[224] در ميان اتباع دو دولت بني‌اسرائيل است. اين "پيامبران" مصلحيني‌اند با شخصيتي مردمي، مسحوركننده و بسيج گر كه مردم را به احياء سنن موسوي، يكتاپرستي و عدالت اجتماعي فرا مي‌خوانند. در چنين فضايي است كه يكي از شگرف‌ترين اين پيامبران ظهور مي‌كند؛ كسي كه از نظر احياء سنن يكتاپرستي و مبارزه با ستم و بي عدالتي و فساد اجتماعي در ميان پيامبران پس از موسي تا آن زمان يگانه است. او *ايلياء نبي* نام دارد و همان پيامبري است كه *قرآن كريم* با نام *"الياس"* از او با تجليل فراوان ياد كرده و خاندان او را "آل ياسين" ناميده است:

> و الياس از پيامبران بود. به مردم خود گفت آيا پروا نمي‌كنيد؟ آيا بعل را به خدايي مي‌خوانيد، و آن بهترين آفرينندگان را وامي‌گذاريد؟ پروردگار شما و پروردگار نياكانتان خداي يكتاست. پس تكذيبش كردند و آنان از احضار شدگانند، مگر بندگان مخلص خدا. و نام نيک او را در نسلهاي بعد باقي گذاشتيم. سلام بر خاندان الياس [سلام علي آل ياسين]. ما نيكوكاران را چنين پاداش مي‌دهيم. او از بندگان مومن ما بود.[225]



ايلياء نبي، اثر يک نقاش روس

در روايات عهد *عتيق* از ايلياء نبي با عنوان «ايلياء *تشبي* از ساکنان *جلعاد*»[226] ياد شده است.[227] جلعاد منطقه‌اي است کوهستاني در شرق رود اردن و در همسايگي سوريه که از گذشته‌اي دور مأواي قبايل آموري بود و بعدها بخشي از قبايل آرامي و بني‌اسرائيل نيز در آن سکني گرفتند. جلعاديان، مردم بومي جلعاد، جمعيتي انبوه بودند و در حوادث سياسي آن زمان نقش فعال داشتند. بنابراين، محل زيست ايليا منطقه‌اي است فراقومي که در آن قبايل اسرائيلي و غير اسرائيلي آميزش دارند.[228] مهم‌تر، موطن اصلي ايليا يعني "تشب" است که نمي‌دانيم در کجاست.[229] برخي محققين، به اين دليل، ايليا را از بني‌اسرائيل نمي‌دانند بلکه او را از *طايفه رکابي*[230] يا از *طايفه قيني* (قائني)[231] مي‌دانند.[232]

رکابيان در اصل از مردم شهر قنات‌اند. قنات (دارالقنوات)[233] نام کهن شهر حوران[234] (در شمال شرقي سوريه) است که سکنه آن بعدها بنام *اعراب نبطي* شناخته مي‌شوند؛ گروهي از آنان به کنعان کوچيدند و طايفه رکابي را بنيان نهادند.[235]

طايفه سامي *قيني* همان طايفه‌اي است که *شعيب* (يترون)،[236] پدر زن موسي (ع)، به آن تعلق داشت. نويسندگان *دائرةالمعارف يهود*، نام طايفه فوق را به واژه "قين"، به معناي "آهنگر"، منتسب مي‌کنند و آنان را يک گروه حرفه‌اي از آهنگران کوچ‌نشين مي‌دانند.[237] حال آنکه در عهد *عتيق* اشاره‌اي به تعلق شعيب به حرفه آهنگري مندرج نيست؛ به عکس او چادرنشيني متمکن و «کاهن مديان»، يعني شيخ طايفه خود در منطقه فوق، توصيف شده است.[238] به علاوه، توجه کنيم که در نيمه اول هزاره دوم پيش از ميلاد در اسناد مصري از شهر "قنات" به عنوان "قين" [239] و "قانو"[240] نام برده شده است.[241] مجموعه اين دلايل، و نيز يکساني فرهنگ و عقايد ديني قيني‌ها و رکابيان، نشان مي‌دهد که اين دو طايفه کوچ‌نشين خويشاوند و از مردم شهر قنات و همان طايفه شعيب‌اند. شهر دارالقنوات امروزه از مراکز دروزي‌هاي سوريه است و مي‌دانيم که دروزي‌ها براي شعيب پيامبر جايگاهي ويژه قايل‌اند.[242] اين امر نيز نشانه ديگري است از تعلق طايفه قيني به شهر قنات. امروزه برخي محققين، چون اشتاد،[243] معتقدند که *يکتاپرستي در آغاز در ميان طايفه شعيب رواج داشت و موسي (ع) با اين آئين در ميان طايفه همسرش آشنا شد*.[244]

دائرةالمعارف يهود انتساب ايلياء نبي به قيني‌ها و رکابيان را رد مي‌کند و تنها دليلي که اقامه مي‌کند رهبري ايليا بر يک «جنبش مردمي» در سرزمين بني‌اسرائيل است.[245] اين نگرش آشکارا صبغه نژادگرايانه دارد. براي مورخين يهودي دشوار است که ظهور يک "پيامبر بيگانه" را در ميان بني‌اسرائيل و پيروي توده‌هاي مردم از او را بپذيرند. *آنان فراموش کرده‌اند که در همين زمان حکمرانان واقعي بني‌اسرائيل دو زن فنيقي (ايزابل و عتليا) بودند*.

اگر بدانيم كه اخياء شيلوني و ايلياء نبي از مردمي جز بني‌اسرائيل بودند، مردم شيلو و طوايف قيني و ركابي را به عنوان مدافعان سرسخت و احياءگران يكتاپرستي موسوي بشناسيم، و نيز بدانيم كه مردم طايفه شعيب پيش از بني‌اسرائيل يكتاپرست بودند، تصويري كه يهوديان از "يهوه" به عنوان مخلوق فرهنگ "ممتاز" و "يگانه" خود ساخته‌اند تمام و كمال فرومي‌ريزد. ديرزماني است كه يهوديان بر خدا و بندگان خدا به خاطر "ابداع" آئين يكتاپرستي منت نهاده‌اند. حال آنكه اينان نخستين يكتاپرستان گيتي نبودند و آنگاه كه به اين آئين گرويدند، براي خداي يگانه معبدها و نمادهاي طلايي به پا كردند، او را در رديف بعل، خداي بزرگ همسايگان فنيقي، جاي دادند و به داشتن خداي انحصاري قوم خود باليدند. و سرانجام، خداي يگانه را به موجودي بدل كردند كه چون پيرزنان جادوگر جز نثار نفرين‌هاي شوم و پيشگويي كيفرهاي هولناك براي دشمنان اشرافيت قبيله يهودا كاري ندارد. بيهوده نيست كه در ميان يهوديان مصلحيني مردمي چون اخيا و ايليا و ارميا نمي‌يابيم و "پيامبراني" كه از ايشان سراغ داريم، چون ناتان و حزقيال، همه از جنس "پيامبران درباري"اند؛ همانانی كه ارميا ايشان را «*پيامبران دروغين*» [246] خوانده است.

آنچه پيوند ايليا را با ركابيان بيشتر آشكار مي‌كند، حضور فعال اين طايفه در انقلاب ايلياء نبي است؛ تا بدانجا كه در جريان تخريب معابد بعل در سامريه و كشتار خاندان عمري و داوودي يكي از آنان را، به نام يوناداب (جندب) بن ركاب،[247] در كنار ييهو، سركرده قيام، مي‌يابيم.[248]

در سده‌هاي پسين نيز *ركابيان* در حوالي بيت‌المقدس سكونت دارند؛ جامعه‌اي متمايز از بني‌اسرائيل را تشكيل مي‌دهند و برخلاف ايشان از نوشيدن شراب به شدت پرهيز مي‌كنند. كمي پيش از اشغال بيت‌المقدس به دست بخت‌النصر، خداوند از ارميا مي‌خواهد كه، براي آزمايش ايشان و ارائه نمونه‌اي صالح به يهوديان، ركابيان را به نوشيدن شراب ترغيب كند. ارميا آنان را به خانه نگهبان معبد سليمان دعوت مي‌كند، كوزه‌هاي پر از شراب در برابرشان مي‌نهد و دعوت به نوشيدن مي‌كند. آنان نمي‌نوشند و چنين پاسخ مي‌دهند:

> شراب نمي‌نوشيم زيرا كه پدر ما يوناداب بن ركاب ما را وصيت نموده گفت كه شما و پسران شما ابداً شراب ننوشيد، و خانه‌ها بنا مكنيد و كشت منماييد و تاكستان‌ها غرس مكنيد و آنها را نداشته باشيد بلكه تمامي روزهاي خود را در خيمه‌ها ساكن شويد تا روزهاي بسيار بر زميني كه شما در آن غريب هستيد زنده بمانيد.[249]

ايلياء نبي شباني چادرنشين بود؛ روزي در اردن سكونت داشت و روز ديگر در حوالي صيدا. زندگي زاهدانه اي داشت. ياور مستمندان بود و مردم او را «مرد خدا» مي‌دانستند.[250] **در روايات *عهد عتيق*، بر خلاف رويه متعارف، هيچ اشاره‌اي به نام پدر، تبار و پيوند او با قبايل بني‌اسرائيل نشده است.**



ELIJAH AND THE PROPHETS OF BAAL. "AND ELIJAH BROUGHT THEM DOWN TO THE BROOK KISHON, AND SLEW THEM THERE" (I. KINGS XVIII., 40.) FROM A WOODCUT PUBLISHED IN 1860 BY GEORG WIGAND, LEIPZIG

Julius Schnorr, German School
Died in 1872

ايليا، به فرمان خداوند، دعوت خود را آشكار كرد. مردم به او گرويدند و در شورشي بزرگ، به دستور ايليا، 850 تن از "پيامبران" بعل و اشرا[251] را به قتل رسانيدند.[252] اخاب، كه در اين روايت شخصيتي متزلزل دارد، هراسان ماجرا را به ايزابل خبر داد و ملكه فنيقي دستور قتل ايليا را صادر كرد. ايليا براي نجات جان خود به بيابان‌ها پناه برد تا سرانجام در مغاره‌اي كلام خدا بر او نازل شد. در اين مكاشفه، ايليا خداوند را «خداي لشكرها» (رب الجنود)[253] مي‌خواند كه تعبيري كاملاً نو در روايات عهد عتيق است و بيانگر رسالت انقلابي ايليا.[254] خداوند به او دستور مي‌دهد كه سه تن را براي انهدام خاندان اخاب و احياء يكتاپرستي موسوي در ميان بني‌اسرائيل به ياري طلبد: حزائيل، ييهو بن نمشي و اليشع بن شافاط.[255]



ايلياء نبي در بيابان، اثر يک نقاش روس

حزائيل[256] از سرداران آرامي دمشق است. او كمي پس از اين ماجرا، با مرگ بن‌حدد دوم، شاه سوريه (843-798) مي‌شود. نقش آرامي‌ها در اين سناريو هم بيانگر پيوندهاي آرامي ايلياست و هم بيانگر اين امر كه مردم بني‌اسرائيل آراميان دمشق را قومي بيگانه نمي‌شناختند. ***ييهو بن نمشي***[257] از سرداران بني‌اسرائيل است و ***اليشع بن شافاط***[258] برزگري است ساده از مردم اردن. اليشع، كه پس از ديدار با ايليا به خدمتگزار او بدل مي‌شود،[259] همان پيامبري است كه پس از درگذشت ايليا در رأس پيروانش قرار مي‌گيرد و جنبش او را تداوم مي‌بخشد.[260] اليشع (اليسع) از پيامبراني است كه نام ايشان در *قرآن كريم* ذكر شده است.[261] درباره تبار اليسع و پيوند او با قبايل بني‌اسرائيل نيز، چون ايليا، هيچ اشاره‌اي در روايات عهد عتيق مندرج نيست.

جنبش اين پيامبر شورشي تنها عليه سلطه خاندان عمري بر دولت افرائيم نيست. ايليا به مبارزه عليه شاه يهوديان نيز برخاست زيرا «خداي پدران خود را ترک كرده»، بتخانه ساخته و «ساكنان اورشليم را به زنا كردن ترغيب مي‌نمود.»[262] ايليا در نامه‌اي به شاه يهود چنين نوشت:

> به طريق پادشاهان اسرائيل رفتار نموده، يهودا و ساكنين اورشليم را اغوا نمودي كه موافق زناكاري خاندان اخاب مرتكب زنا بشوند و برادران خويش را نيز... به قتل رسانيدي. همانا خداوند قومت و پسرانت و زنانت و تمامي اموالت را به بلاي عظيم مبتلا خواهد ساخت.[263]

سرانجام، در سال 842، در زمان سلطنت يهورام بن اخاب بن عمري در دولت افرائيم (851-842) و اخزيا[264] بن يهورام بن يهوشافاط در دولت يهود (841-842) انقلاب آغاز شد. اخزيا، شاه يهود، پسر عتليا و نوه ايزابل است و داماد خاندان اخاب.[265] و يهورام، شاه افرائيم، دايي و احتمالا پدر زن اوست.

قيام با ابلاغ پيام *اليسع*، كه اكنون با درگذشت ايليا در رأس توده انبوه پيروان او جاي دارد، به ييهو بن نمشي، سردار بني‌اسرائيل، آغاز مي‌شود. اليسع او را به پادشاهي بني‌اسرائيل منصوب مي‌كند و حكم قتل خاندان اخاب را صادر مي‌نمايد. اين در زماني است كه دولت‌هاي بني‌اسرائيل، به دعوت اليسع، هدف تهاجم حزائيل، شاه جديد آرامي، قرار گرفته‌اند. ييهو به محل استقرار دو شاه افرائيم و يهود مي‌رود و هر دو را به قتل مي‌رساند؛ سپس به كاخ ييلاقي ايزابل مي‌شتابد و او را نيز مي‌كشد. آنگاه به‌همراه *يوناداب بن ركاب*، رهبر طايفه ركابي، رهسپار سامريه مي‌شود.

> و چون از آنجا روانه شد، به يوناداب بن ركاب كه به استقبال او مي‌آمد برخورد و او را تحيت نموده گفت كه آيا دل تو راست است مثل دل من با دل تو؟ يوناداب جواب داد كه راست است. گفت اگر هست دست خود را به من بده. پس دست خود را به او داد و او وي را نزد خود به عرابه بركشيد. و گفت همراه من بيا و غيرتي را كه براي خداوند دارم ببين.[266]

ييهو در سامريه تمامي اعضاي خاندان عمري و بزرگان و كاهنان شهر و تمامي بعل‌پرستان و نيز 42 تن از اعضاي خاندان سلطنتي يهود (خاندان داوودي) را كه در سامريه بودند به قتل مي‌رساند. آنگاه، به‌همراه يوناداب ركابي به معبد بعل مي‌رود، بت‌ها را مي‌شكند و معبد را به مزبله بدل مي‌كند. «*پس ييهو اثر بعل را از اسرائيل نابود ساخت.*»[267] اين سرآغاز حكومت 28 ساله ييهو بن نمشي (814-841) بر دولت افرائيم است.

اين داستان انقلابي است كه با پيامبري *ايلياء نبي* آغاز شد و با قيام ييهو بن نمشي، تخريب معابد پرستش بعل و كشتار خاندان عمري و بخش مهمي از اعضاي خاندان داوودي به پايان رسيد. معهذا، در اينجا نيز، چون ماجراي پيامبري *اخياء شيلوني* و قيام يربعام بن نبط و خاندان يوسف عليه اشرافيت يهود، تنها با يک روايت سروكار نداريم. روايت دومي، كه آشكارا متأخر بر روايت پيشين است، بلافاصله آغاز مي‌شود و ييهو و خاندان او "گنهكار" قلم مي‌روند.

ييهو هرچند به فرمان ايليا و اليسع يكتاپرستي موسوي را احياء كرد و سرزمين اسباط ده‌گانه شمالي را از بت‌پرستي كنعاني پاک نمود، چنانكه هيچگاه بعل‌پرستي به سرزمين قبايل شمالي بازنگشت،[268] معهذا بر «گناه يربعام بن نبط» باقي ماند.[269] تمامي شاهان بعدي افرائيم همچنان آلوده به «گناه يربعام بن نبط»اند؛ "شيطان بزرگي" كه «اسرائيل را مرتكب گناه ساخت.»[270]

اين گناه بزرگ، كه سرزمين قبايل شمالي را تا زمان انهدام خونين آن به دست امپراتوري آشور همچنان آماج نفرين قرار مي‌دهد، چيزي نيست جز تداوم استقلال و عدم تمكين به اشرافيت يهود. فساد، بي عدالتي و بت‌پرستي بخشودني است، چنانكه خاندان داوود در بيت‌المقدس هماره به آن اشتغال دارد و هيچگاه به نابودي كامل تهديد نمي‌شود، ولي گناهي كه خاندان يوسف بنيانگذار آن بود نابخشودني است.

نگرش *دائرةالمعارف يهود* به شخصيت ايلياء نبي نيز، چون اخياء شيلوني، منفي است. طبق اين تصوير،

> يكتاپرستي[271] در جوهره خود ملازم با عدم تسامح ديني است برخلاف چندگانه پرستي[272] كه هيچگاه در ذات خويش مخالفتي با تنوع پرستش نداشته و هماره حضور مشرب‌هاي ديني مختلف را، دوش به دوش هم، تحمل كرده است.[273]

نويسندگان *دائرةالمعارف يهود* بر مايه‌هاي ستم و فساد و بي‌عدالتي اجتماعي در دولت‌هاي آن زمان بني‌اسرائيل، چون بي‌قانوني و قساوت ايزابل در تملک اراضي نابط يزرعيلي[274] و قتل او[275] چشم مي‌پوشند. آنان توجه نمي‌كنند كه هم در پيامبري اخياء شيلوني و قيام خاندان يوسف عليه دولت يهود و هم در پيامبري ايلياء نبي و قيام ييهو عليه خاندانهاي سلطنتي عمري و داوودي، رواج بت‌پرستي فنيقي تنها به معني اشاعه يک عقيده ديني نيست؛ بلكه ملازم است با رواج گسترده فساد و ستم اجتماعي. درونمايه اصلي ماجرا، آزادي يا عدم آزادي پرستش ديني نيست؛ تحميل خونين بعل‌پرستي است از طريق قتل عام گروه گروه "پيامبران".

نويسندگان *دائرةالمعارف يهود*، كه سخت با ايزابل و "همسايگان فنيقي" همدلي نشان مي‌دهند، ايلياء نبي را *"افراطگرايي"* مي‌خوانند كه «*به شكلي غيرمشروط مخالف هر گونه پرستش، بجز يهوه، بود.*» به زعم آنان، ايزابل مخالفتي با پرستش خداي يگانه نداشت؛ به عكس، اين ايليا بود كه سرسختانه با آئين و عقايد ديني همسايگان (فنيقي) مخالفت مي‌كرد. لذا، خاندان سلطنتي با تبليغات او مخالفت كرد زيرا سياستش گسترش پيوندهاي اقتصادي با همسايگان، بهويژه با صور، بود.

> اخاب به عقاید دیني مردم خود وفادار بود ولي ضرري نمي‌دید که نسبت به دین مردم صور با تساهل برخورد کند و براي محافل نزدیک به ملکه ایزابل مکاني براي پرستش در سامریه به پا کند. ولي ایلیا... بر آن بود که رسالت تاریخي مردمش حفظ پرستش دیني ناب در درون مرزهاي خویش و به رسمیت نشناختن سایر خدایان است... به فرمان ایلیا مردمي تحریک شده حمله بردند و پیامبران بعل را کشتند. شاه [اخاب] هیچ مخالفتي با اقدام ایلیا نشان نداد... ولي ملکه ایزابل از کشتار پیامبران بعل به خشم آمد و جنگي خونین را علیه ایلیا و پیروانش آغاز کرد... ایلیا مجبور شد به بیابان بگریزد زیرا مردم از او حمایت نکردند... در آنجا، مانند ماجراي موسي در کوه سینا، خدا بر او ظاهر شد... و از آنجا که مردم در جنگ با ایزابل از او حمایت نمي‌کردند... حزائیل، شاه بعدي سوریه، ییهو، شاه بعدي اسرائیل، و الیسع، جانشین ایلیا، به عنوان ابزارهاي کیفر الهي تعیین شدند.[276]

حیرت‌انگیز است ولي باور کنیم که اسطوره‌هاي عهد عتیق به گذشته‌هاي دور تعلق ندارد؛ پدیده‌اي کاملاً زنده است. این همان مأخذي است که پیشتر از یربعام بن نبط تصویري منفي به دست مي‌داد زیرا، بر اساس اتهام راویان یهودي عهد عتیق، در سامریه بت‌خانه به پا کرده بود. به راستي چرا در اتهامي مشابه یربعام محکوم است و اخاب مورد دفاعي سخت قرار مي‌گیرد؟ کشف این راز دشوار نیست. "یهوه" بهانه‌اي بیش نیست و تنها ملاک جانبداري، حتي تا به امروز، رابطه با الیگارشي یهودي است. یربعام و خاندان یوسف محکوم‌اند زیرا بر این کانون شوریدند و اخاب و خاندان عمري مقبول‌اند زیرا پیوندي استوار با این الیگارشي داشتند. این شیوه نگرش کاملا جانبدارانه بیانگر حضور زنده اسطوره‌اي است سه هزار ساله که روح و مایه حیات خویش را از نژادپرستي یهودي مي‌گیرد.

پس از انقلاب سامریه و قتل اخزیا، شاه یهود، در بیت‌المقدس نیز حوادثي خونین رخ داد. *عتلیا*، مادر اخزیا، به کودتا دست زد و با کشتار سایر اعضاي خاندان داوودي، جز یک کودک که به وسیله زني پنهان شد، قدرت را بطور کامل به دست گرفت. عتلیا شش سال با اقتدار تمام بر دولت یهود حکومت کرد و سپس، محتملا به دلیل اقتدار بیش از حد کاهنان فنیقي در دربارش، با مقابله کاهنان یهودي مواجه شد. سرانجام، آنان در کودتایي سنجیده عتلیا را به قتل رسانیدند و تنها بازمانده خاندان داوود را به سلطنت نشاندند.[277]



***Figures de la Bible,* 1728**

Illustrated by Gerard Hoet (1648-1733), and others

در سده هفدهم، داستان عتليا در هنر و ادبيات جديد اروپا بازتاب وسيع داشت. ژان راسين[278] تراژدي معروف خود به نام *عطليه* (1691) را نوشت، قطعات معروفي به همين نام تصنيف شد و آنتوان كوييل[279] تابلوي معروف رنگ و روغن خود را به نام "سقوط عتليا" (1692) كشيد كه در موزه لوور پاريس نگهداري مي‌شود. مضمون تمامي اين آثار ستايش از خاندان داوود است.[280]

قسمت ششم

---

223. كتاب اول پادشاهان، 18/ 4، 13.

224. Prophetic Movement

225. الصافات، 123-132.

226. "Elijah the Tishbite of the inhabitants of Gilead."

227. كتاب اول پادشاهان، 17/ 1.

228. بنگريد به: . *Judaica*, vol. 7, pp. 569-571 .

229. در *دائرةالمعارف يهود* نامي از اين محل مندرج نيست. هاكس آمريكايي محتمل مي‌داند استيب يا لستيب كنوني باشد در 10 مايلي شرق اردن و در ميان تلهاي جلعاد. (مستر هاكس آمريكايي، *قاموس كتاب مقدس*، بيروت: مطبعه آمريكايي، 1928، ص 357)

230. Rechabite

231. Ken

232. *Judaica*, vol. 6, p. 632.

233. Kenath

234. Hauran

235. كتاب اول تواريخ ايام، 2/ 55؛ *Judaica*, vol. 10, pp. 905-906

236. Jethro

237. ibid, vol. 10, p. 906.

238. بنگريد به: سفر خروج، 2/ 16؛ 3/ 1.

239. Qen

240. Qanu

241. ibid, vol. 10, p. 905.

242. ibid, pp. 20, 906.

243. B. Stade

244. ibid, p. 906.

245. ibid, vol. 6, p. 633.

246. بنگريد به: كتاب ارمياء نبي، باب 28.

247. Jonadab ibn Rochab

248. كتاب دوم پادشاهان، 10/ 15-27.

"يوناداب" قرائت عبري نام فوق است. شكل ديگر قرائت آن "جُندب" است و در اين قرائت نامي كاملا عربي است.

249. كتاب ارمياء نبي، باب 35.

250. بنگريد به: كتاب اول پادشاهان، باب 17.

251. اشرا يا "اشيريم" (Asherah) الهه باروري در نزد مردم صيدا بود كه ايزابل پرستش آن را در سرزمينهاي افرائيم و يهود رواج داد و معابد آن را به پا كرد.

252. در روايات عهد عتيق، عنوان "نبي" به مدعيان پيامبري در آئين‌هاي بعل‌پرستي نيز اطلاق مي‌شود. بنگريد به: كتاب اول پادشاهان، باب 18.

253. " I have been moved by zeal for the Lord, the God of Hosts."

254. كتاب اول پادشاهان، 19/ 10، 14.

255. همان مأخذ، 19/ 15-16.

256. Hazael

257. Jehu ibn Nimshi

258. Elishah ibn Shaphat

259. همان مأخذ، 19/ 19-21.

260. كتاب دوم پادشاهان، باب 2.

261. انعام، 86؛ ص، 48.

262. كتاب دوم تواريخ ايام، 21/ 11-12.

263. همان مأخذ، 21/ 12-14.

264. Ahaziah

265. کتاب دوم پادشاهان، 8/ 27.

266. همان مأخذ، 10/ 15-16.

267. همان مأخذ، 10/ 27.

268. همان مأخذ، 10/ 28.

269. همان مأخذ، 10/ 31.

270. بنگرید به: کتاب دوم پادشاهان، 14/ 24؛ 15/ 9؛ 15/ 18؛ 15/ 24؛ 15/ 28.

271. **Monotheism**

272. **Polytheism**

273. ***Judaica*, vol. 6, p. 633.**

274. **Naboth the Jezreel**

275. بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب 21.

276. **ibid, pp. 633-634.**

277. کتاب دوم پادشاهان، باب 11؛ کتاب دوم تواریخ ایام، باب‌هاي 22-23.

278. **Jean Racine**

279. **Antoine Coypel**

280. بنگرید به: ***Judaica*, vol. 3, p. 815.**

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



آغاز و پایان بنی‌اسرائیل

سیری در تاریخ و اندیشه سیاسی یهود

يهوديان و انهدام بنياسرائيل

بازگشت به صفحه فهرست

در بررسي حوادث اين دوران، بار ديگر داده‌هاي باستان‌شناسي به ياري روايات عهد عتيق مي‌آيد و نام حكمرانان بني‌اسرائيل در كتيبه‌اي يافت مي‌شود. در اين زمان، دولت افرائيم خراج گزار امپراتور آشور است. در كتيبه‌هاي شلمنصر سوم نقشي وجود دارد كه ييهو، شاه افرائيم، را در حال تقديم خراج به امپراتور آشور نشان مي‌دهد. در اين كتيبه از شاه افرائيم به عنوان «ييهو از خاندان همري»[281] نام برده شده است. انتساب ييهو به خاندان همري (عمري) به معناي رياست او بر دولتي است كه به نام اين خاندان شهرت داشت.[282] اين *دومين بار* است كه نام حكمراني از بني‌اسرائيل در كتيبه‌اي يافت مي‌شود؛ نخست اخاب و سپس ييهو.







کتيبه منقوش شلمنصر سوم در موزه بريتانيا که «ييهو از خاندان عمري» را نشان مي‌دهد.

کشف سر اوستن هنري لايارد در نيمرود (شمال عراق)، 1846

در رابطه با کتيبه منقوش شلمنصر سوم دو نکته حائز اهميت است: نخست، عدم ذکر نام اسرائيل؛ دوم، عدم حضور شاه يهود در اين مراسم. عدم حضور شاه يهود بدان معنا نيست که يهوديان خراج گزار امپراتور آشور نبودند، بلکه بدان معناست که دولت يهود وزن و اهميتي نداشت و خراج آن را شاه افرائيم تقديم مي‌کرد. اين کتيبه به سود عهد عتيق نيست و ارزش بخش مهمي از روايات تاريخي آن را به سطح تاريخنگاري درباري يک دولت کوچک و لاف زن کاهش مي‌دهد.

خاندان ييهو 93 سال (841-748) بر مملکت افرائيم حکومت کرد. کتيبه‌هاي آشوري در تمامي دوران سلطنت خاندان ييهو از دولت افرائيم به عنوان خراج گزار امپراتوري آشور ياد مي‌کند و نامي از دولت يهود و خاندان داوود در ميان نيست. در لوح استوانه‌اي اددنيرري سوم،[283] پادشاه آشور (810-783)، از شاه افرائيم با عنوان «شاه سامريه» ياد شده است.[284]

در تمامي اين دوران کينه و خصومت يهوديان عليه دولت افرائيم تداوم دارد و در عهد عتيق به شکل نفرين‌هاي مکرر و وعده‌هاي هولناک کيفر بازتاب مي‌يابد. معهذا، دولت افرائيم قدرت برتر است. در حوالي سال 800 پيش از ميلاد، يهوديان جنگ عليه دولت افرائيم را آغاز مي‌کنند که با

شكست خفت‌بار آنان به پايان مي‌رسد. اورشليم به اشغال شاه افرائيم درمي‌آيد و افرائيميان حصار آن را خراب مي‌كنند.[285] سرانجام، در سال 748 حكومت خاندان ييهو فرومي‌پاشد و جنگ داخلي و كودتاهاي پياپي مملكت افرائيم را فرا مي‌گيرد.

درست در زماني كه دولت افرائيم دوراني سخت از فروپاشي و ستيز داخلي را تجربه مي‌كند، اقتدار آشور در سراسر خاورميانه و نزديک در حال گسترش است. در سال 745 تيگلت‌پيلسر سوم[286] در آشور به قدرت رسيد و به عنوان پادشاهي توسعه‌طلب و خونريز بنيانگذاري يک امپراتوري پهناور را آغاز كرد.

ده سال پس از صعود تيگلت‌پيلسر، يكي از سرداران دولت افرائيم به نام فقح بن رمليا[287] قدرت سياسي را در اين كشور به دست گرفت. فقح در اتحاد با رصين،[288] شاه آرامي دمشق، سياست عدم تمكين و مقابله با توسعه‌طلبي امپراتوري آشور را آغاز كرد. در همين زمان، آحاز،[289] شاه جديد يهود (735-727)، از فرصت بهره جست و خود را در نزد امپراتور توسعه‌طلب آشور حكمراني مطيع و خراج گزار جلوه داد. از سال 734 در لوح استوانه‌اي امپراتور آشور *براي نخستين بار* نام دولت يهود پديدار مي‌شود و تيگلت‌پيلسر از آحاز به عنوان خراج گزار خود نام مي‌برد.[290] *اين حادثه مهمي است و نشان مي‌دهد كه اشرافيت يهود از طريق خيانت به دو دولت آرامي دمشق و اسرائيلي سامريه توانسته در نزد پادشاهان آشور تقربي بيابد. در اين فهرست نام شاه يهود در كنار هفت شاه كوچک ديگر فلسطين و اردن به چشم مي‌خورد و نام دولت‌هاي دمشق و افرائيم مندرج نيست.*

در چنين فضايي است كه توطئه خونين شاه و اشرافيت يهود عليه دو دولت دمشق و سامريه آغاز مي‌شود. هم راويان يهودي عهد عتيق و هم تاريخنگاري جديد يهود مي‌كوشند تا اين دسيسه غيرقابل دفاع شاه يهود را عملي تدافعي جلوه دهند. مورخين دانشگاه عبري اورشليم مي‌نويسند سران دولت‌هاي دمشق و سامريه توطئه‌اي را براي براندازي خاندان داوود و استقرار يک خاندان ديگر در بيت‌المقدس آغاز كردند و «در چنين وضع نوميدانه‌اي» آحاز از تيگلت‌پيلسر تقاضاي كمک كرد.[291]

روايت تدوين‌كنندگان يهودي عهد عتيق چنين است:

> و به خاندان داوود خبر داده گفتند كه ارام در افرائيم اردو زده‌اند و دل او و دل مردمانش بلرزيد بطوري كه درختان جنگل از باد مي‌لرزد. آنگاه خداوند به اشعياء گفت تو... به استقبال آحاز بيرون شو و وي را بگو باحذر و آرام باش. مترس و دلت ضعيف نشود... زيرا كه ارام با افرائيم و پسر رمليا براي ضرر تو مشورت كرده مي‌گويند بر يهودا برآئيم و آن را محاصره كرده به جهت خويشتن تسخير نمائيم و پسر طبئيل[292] را در آن به پادشاهي نصب كنيم. خداوند يهوه چنين مي‌گويد اين بجا آورده نمي‌شود و واقع نخواهد گرديد. زيرا كه سر ارام دمشق و سر دمشق رصين است و بعد از شصت و پنج سال افرائيم شكسته مي‌شود بطوري كه ديگر قومي نخواهد بود. و سر افرائيم سامره و سر سامره پسر رمليا است... خداوند بر تو و بر قومت و بر خاندان پدرت ايامي را خواهد آورد كه از ايامي كه افرائيم از يهودا جدا شد تا حال نيامده باشد يعني پادشاه اشور را. و در آن روز واقع خواهد شد كه خداوند براي مگس‌هايي كه به كناره‌هاي نهرهاي مصرند و زنبورهايي كه در زمين اشورند صفير خواهد زد. و تمامي آنها بر آمده، در وادي‌هاي ويران و شكاف‌هاي صخره و بر همه بوته‌هاي خاردار و بر همه مرتع‌ها فرود خواهند آمد. و در آن روز خداوند به واسطه استره‌اي كه از ماوراي نهر اجير مي‌شود، يعني به واسطه پادشاه اشور، موي سر و موي پاي‌ها را خواهد تراشيد و ريش هم سترده خواهد شد.[293]

اين سرنوشت هولناكي است كه "خداي اسرائيل" در حمايت از خاندان داوود و اشرافيت يهود براي مردم آرامي سوريه و اسباط دهگانه بني‌اسرائيل ترسيم مي‌كند. در اين "مأموريت الهي" پادشاه خونريز آشور تنها ابزار نزول قهر الهي است.

در عهد عتيق روايت ديگري نيز مندرج است. در اين روايت، سرنوشت فجيع مردم دمشق، اين قربانيان توطئه مشترک يهوديان و پادشاه آشور، به روشني تصوير شده است:

> آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر [تيگلت‌پيلسر]، پادشاه اشور، فرستاده گفت من بنده تو و پسر تو هستم، پس برآمده مرا از دست اين پادشاه ارام و از دست اين پادشاه اسرائيل كه به ضد من برخاسته‌اند رهايي ده. و آحاز نقره و طلايي را كه در خانه خداوند و در خزانه‌هاي خانه پادشاه يافت شد گرفته آن را نزد پادشاه اشور پيشكش فرستاد. پس پادشاه اشور وي را اجابت نمود. و پادشاه اشور به دمشق برآمده آن را گرفت. و اهل آن را به قير به اسيري برد، و رصين را به قتل رسانيد.[294]

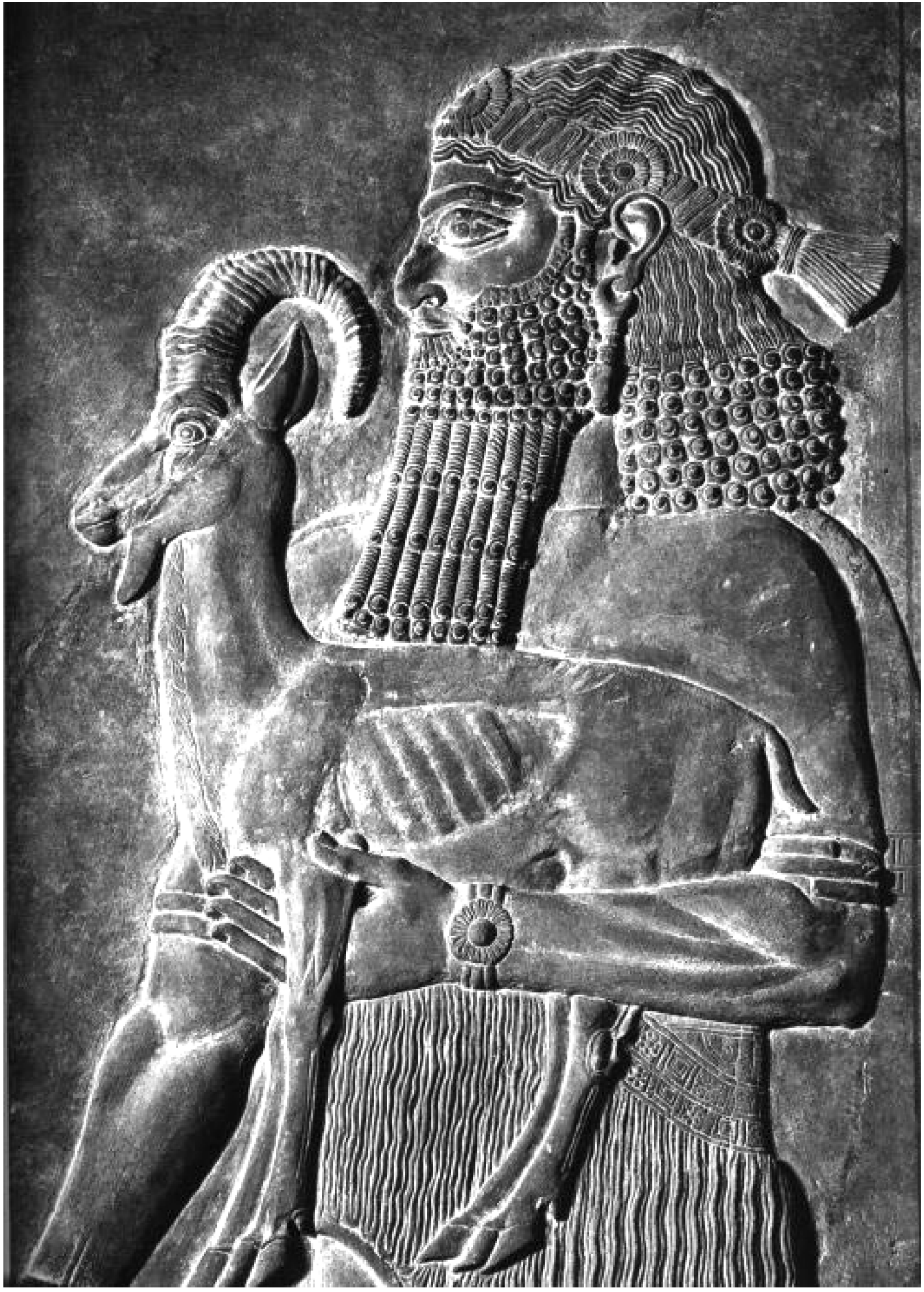
در اين روايت، آحاز نه تنها بت‌پرستي فاجر است[295] بلكه براي خوشايند ارباب خويش، پادشاه آشور، معبد سليمان را به بتكده آشوريان بدل مي‌كند:

> و آحاز پادشاه براي ملاقات تغلت فلاسر، پادشاه اشور، به دمشق رفت و مذبحي را كه در دمشق بود ديد. و آحاز پادشاه شبيه مذبح و شكل آن را بر حسب تمامي صنعتش نزد اورياء كاهن فرستاد. و اورياء كاهن مذهبي موافق آنچه آحاز پادشاه آن را از دمشق فرستاده بود بنا كرد... و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را ديد، و پادشاه به مذبح نزديک آمده بر آن قرباني گذرانيد...[296]

بدينسان، با توطئه خونين شاه و اشرافيت يهود، در سال 732 پيش از ميلاد شاه دمشق به قتل رسيد، مردم سوريه به اسارت رفتند و به استقلال دولت آرامي دمشق پايان داده شد. اينک نوبت اسباط ده‌گانه بني‌اسرائيل است.

نمي‌دانيم چه شد كه سه سال بعد فقح به دست يكي از سران بني‌اسرائيل، به نام هوشع بن ايلا،[297] به قتل رسيد. محتمل است كه او قرباني توطئه مشترک يهوديان و آشوريان شده باشد. هوشع، حكمران جديد دولت افرائيم، كمي بعد خراج گزار پادشاه آشور شد. معهذا، اين وضع ديري نپاييد. در سال 720 پيش از ميلاد، در زمان سلطنت سارگون دوم[298] پادشاه آشور (721-705)، دولت افرائيم مورد تهاجم آشوريها قرار گرفت و به موجوديت آن پايان داده شد.[299] عهد عتيق ماجراي تهاجم آشوريان به سرزمين قبايل ده‌گانه شمالي بني‌اسرائيل را چنين شرح داده است:

> هوشع بن ايل... آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد... اما پادشاه اشور در هوشع خيانت يافت زيرا كه رسولان نزد سوا، پادشاه مصر، فرستاده بود و پيشكش مثل هر سال نزد پادشاه اشور نفرستاده، پس پادشاه اشور او را بند نهاده در زندان انداخت. و پادشاه اشور بر تمامي زمين هجوم آورده، به سامره بر آمد و آن را سه سال محاصره نمود... پادشاه اشور سامره را گرفت و اسرائيل را به اشور به اسيري برد و ايشان را در حلح و خابور بر نهر جوزان و در شهرهاي ماديان سكونت داد.[300]



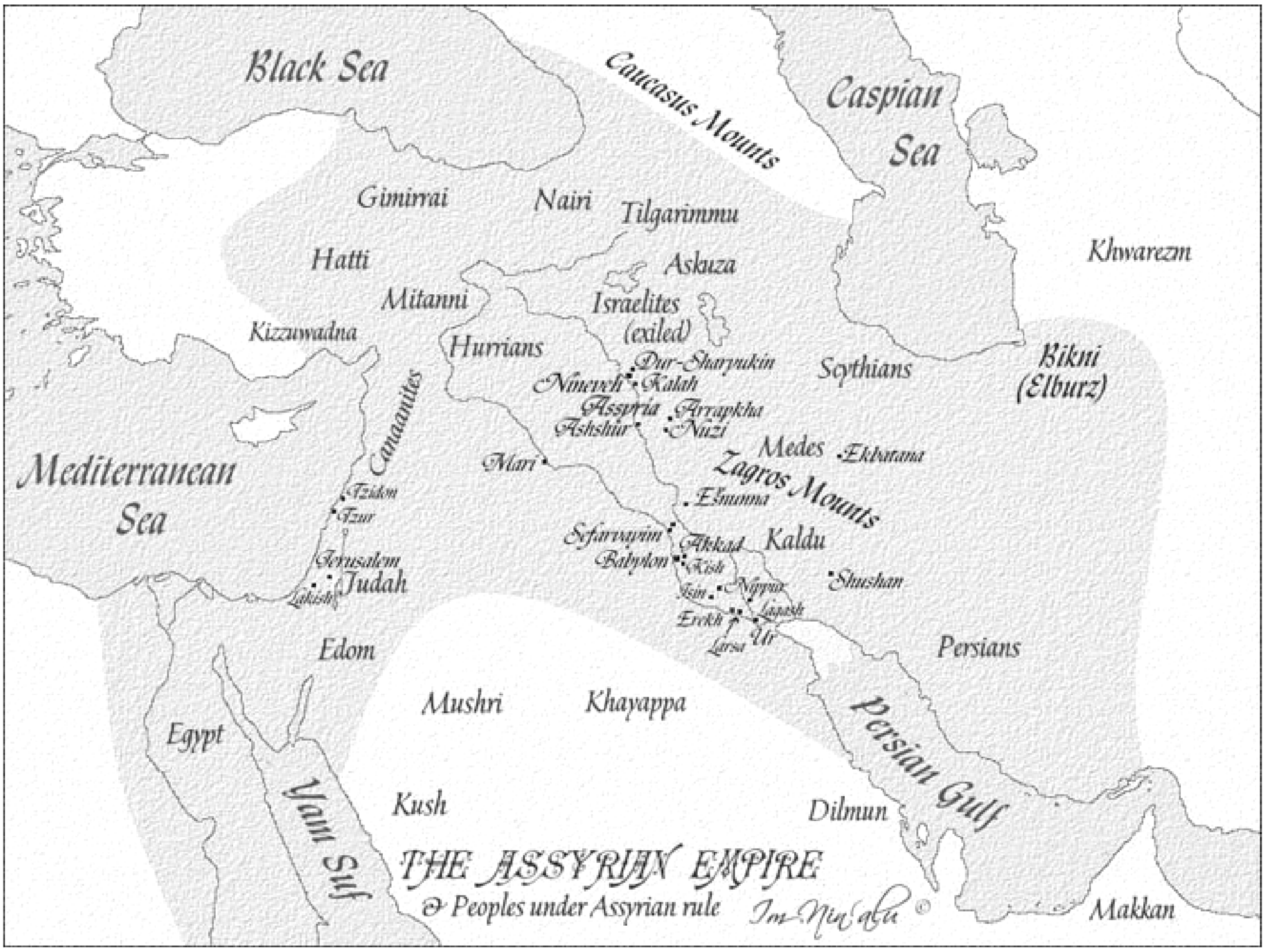
سارگون دوم، امپراتور آشور و فاتح و منهدم کننده دولت قبایل ده گانه شمالي بني اسرائیل

گناه قبایل ده‌گانه بني‌اسرائیل عدم فرمانبري از اشرافیت یهود بود و این همان "گناه بزرگ خاندان یوسف" است که باید به سختي عقوبت مي‌شد.

پس خداوند تمامي ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود... زیرا که او اسرائیل را از خاندان داوود منشق ساخت و ایشان یربعام بن نبط را به پادشاهي نصب نمودند و یربعام اسرائیل را... مرتکب گناه عظیم ساخت.[301]

و به این جرم سکنه مملکت افرائیم چنین سرنوشتي یافتند:

پس اسرائیل از زمین خود تا به امروز به اشور جلاي وطن شدند. و پادشاه اشور مردم را از بابل و کوت و عوا و حمات و سفروایم آورده، ایشان را به جاي بني‌اسرائیل در شهرهاي سامره سکونت داد. و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهایش ساکن شدند.[302]



امپراتوري آشور در اوج اقتدار و اقوام تابع آن

طبق كتيبه‌هاي آشور، سارگون تنها *27290 نفر* از سكنه مملكت افرائيم را به سرزمينهاي شرقي دولت آشور كوچ داد.[303] روشن است كه اين نمي‌تواند جمعيت تمامي قبايل ده‌گانه شمالي بني‌اسرائيل باشد. بنابراين، قطعاً اسباط ده‌گانه شمالي از ميان نرفتند. بخش مهمي از آنان در سرزمين يهود استقرار يافتند؛ بتدريج هويت مستقل قبيله‌اي خود را از دست دادند و در مجموعه‌اي جديد به نام "يهوديان" مستحيل شدند. مندرجات عهد عتيق، به ويژه كتاب ارمياء نبي (معاصر با اشغال بيت‌المقدس به وسيله بخت‌النصر)، مؤيد اين نظر است. در يک نمونه، سكنه مملكت افرائيم را مي‌يابيم كه عاجزانه از يهوديان خواستار پناه بردن به سرزمين ايشانند و سرانجام با ذلت و تحقير اين درخواست پذيرفته مي‌شود:

> **به تحقيق افرائيم را شنيدم كه براي خود ماتم گرفته مي‌گفت مرا تنبيه نمودي و متنبه شدم مثل گوساله[اي] كه كارآزموده نشده باشد. مرا برگردان تا برگردانيده شوم زيرا كه تو يهوه خداي من هستي. به درستي كه بعد از آنكه برگردانيده شدم پشيمان گشتم و بعد از آن كه تعليم يافتم بر ران خود زدم. خجل شدم و رسوايي هم كشيدم... بنابراين، خداوند مي‌گويد... هرآينه براي او ترحم خواهم نمود.[304]**

و مي‌دانيم كه بسياري از آنان به عنوان برده به اسارت اشراف يهودي درآمدند. مفاهيم *"غلام عبراني"* و *"كنيز عبرانيه"*، كه بعدها در فقه تلمودي مبحثي مفصل را به نام *"عبد عبراني"*[305] پديد ساخت، از اين دوران به *عهد عتيق* راه مي‌يابد. براي نمونه، در زمان محاصره بيت‌المقدس به وسيله بخت‌النصر، صدقيا، شاه يهود، براي جلب همدلي مردم شهر دستور آزادي "بردگان عبراني" را صادر مي‌كند: «هر كس *غلام عبراني* خود و هر كس *كنيز عبرانيه* خويش را به آزادي رها كند.»[306] اين نشان مي‌دهد كه در اين زمان بسياري از سكنه يهودي اورشليم در خانه‌هاي خود غلامان و كنيزان *"عبراني"* داشته‌اند.[307]

اين پايان دوراني طولاني از تاريخ بني‌اسرائيل است كه با حسد برادران يوسف، به رهبري يهودا، به او آغاز مي‌شود و با فاجعه سال 720 پيش از ميلاد و انهدام كامل مملكت افرائيم پايان مي‌يابد. شاخص اين دوران طولاني رقابت ميان دو سبط *افرائيم* (خاندان يوسف) و *يهودا*ست؛ آنچه

راويان يهودي عهد عتيق آن را «حسد *افرائيم* به يهودا و دشمني *يهودا* با افرائيم» توصيف كرده‌اند. با انهدام كامل افرائيم، دوران يكه‌تازي يهودا آغاز مي‌شود؛ بتدريج قبيله يهود با تمامي بني‌اسرائيل يكي انگاشته مي‌شود و سرانجام نام "يهود" جايگزين نام "بني‌اسرائيل" مي‌گردد.







بقاياي شهر سامريه

فرجام خونين و ذلت‌بار قبايل ده‌گانه ساکن در مملکت افرائيم، بعدها دستمايه افسانه "ده سبط گمشده بني‌اسرائيل"[308] *شد و در پايه "اسطوره آوارگي" قرار گرفت که بنيان فرهنگ و روانشناسي قومي يهوديت جديد به شمار مي‌رود.*

اين اسطوره بر سه پيشگويي استوار است که در بخش‌هاي جديد عهد عتيق، که به دوران پس از انهدام دولت افرائيم تعلق دارد، مندرج است:

در *کتاب اشعياء*، که *به نيمه دوم سده هشتم پيش از ميلاد* يعني کمي پس از انهدام دولت افرائيم منسوب است، جهان "آخرالزمان" چنين ترسيم مي‌شود:

> **و در آن روز واقع خواهد گشت که خداوند بار ديگر دست خود را دراز کند تا بقيه قوم خويش را که از اشور و مصر و فتروس و حبش و عيلام و شنعار و حمات و از جزيره‌هاي دريا باقي مانده باشند باز آورد. و به جهت امت‌ها علمي برافراشته، رانده‌شدگان اسرائيل را جمع خواهد کرد. و پراکندگان يهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد... و به جانب مغرب بر دوش فلسطينيان پريده، بني مشرق را با هم غارت خواهند نمود.[309]**

در *کتاب ارمياء*، که به *سده ششم پيش از ميلاد* منسوب است، چنين مي‌خوانيم:

> **روزي خواهد بود که ديده‌بان کوهستان افرائيم ندا خواهند کرد که برخيزيد و نزد يهوه، خداي خود، به صهيون برآييم. زيرا خداوند چنين مي‌گويد: به جهت يعقوب به شادي ترنم نماييد و به جهت سر امت‌ها آواز شادي سر دهيد... و بگوييد اي خداوند، قوم خود، بقيه اسرائيل، را نجات بده... زيرا که من پدر اسرائيل هستم و افرائيم نخست زاده من است.[310]**

و سرانجام، در *کتاب حزقيال*، منسوب به *اواخر سده ششم پيش از ميلاد*، هم دوگانگي و ستيز خاندان يوسف و يهودا و هم وعده بازگشت "اسباط گمشده" به شکلي روشن‌تر بيان مي‌شود:

> **تو اي پسر انسان، تو يک عصا براي خود بگير و بر آن بنويس براي يهودا و براي بني‌اسرائيل رفقاي او. پس عصاي ديگر بگير و بر آن بنويس براي يوسف؛ عصاي افرائيم و تمامي خاندان اسرائيل رفقاي او. و آنها را براي خودت با يکديگر يک عصا ساز تا در دستت يک باشد... آنگاه به ايشان بگو، خداوند يهوه چنين مي‌فرمايد اينک من عصاي يوسف را که در دست افرائيم**

است و اسباط اسرائيل را كه رفقاي وي‌اند خواهم گرفت و آنها را با وي، يعني با عصاي يهودا، خواهم پيوست و آنها را يک عصا خواهم ساخت... اينک من بني‌اسرائيل را از ميان امت‌هايي كه به آنها رفته‌اند گرفته، ايشان را از هر طرف جمع خواهم كرد و ايشان را به زمين خودشان خواهم آورد. و ايشان را در آن زمين بر كوه‌هاي اسرائيل يک امت خواهم ساخت و يک پادشاه بر ايشان سلطنت خواهند نمود و ديگر دو امت نخواهند بود... و بنده من داوود پادشاه ايشان خواهد بود و يک شبان براي جميع ايشان خواهد بود... و بنده من داوود تا ابدالاباد رئيس ايشان خواهد بود.[311]

روايات اشعيا و ارميا بازتاب نوستالژي افرائيمي است در ميان اتباع دولت يهود در دو سده پس از انهدام دولت افرائيم؛ و مي‌تواند حديث رنج بازماندگان قبايل ده‌گانه شمالي باشد كه اينک در زير سلطه اشرافيت يهود به سر مي‌برند و بازگشت "عصر طلايي" خويش را آرزو مي‌كنند. در اين روايات، افرائيم عزيز يعقوب است و وعده يهوه براي شاد كردن اين پيرمرد است كه از فراغ افرائيم سخت دلتنگي مي‌كند. اين دو روايت به سود يهوديان نيست. اين پيشگويي اشعياء ، كه اتحاد بني‌اسرائيل را با "غرب" در "غارت شرق" نويد مي‌دهد، آشكارا يک افزوده جديد است و محتمل است در دوران جنگهاي روم و ايران و شايد حتي در دوران جنگهاي صليبي و پس از آن جعل شده باشد.

دو فقره آخر روايت حزقيال (37/ 24 و 37/ 25) به شكلي چشمگير صبغه يهودي دارد و با اسطوره خاندان داوود پيوند مي‌خورد. به گمان ما، بخشي از آن كه نوستالژي افرائيمي را به اسطوره‌اي كاملا يهودي بدل مي‌كند و آن را در بنيان حاكميت جهاني و ابدي خاندان داوود، يعني اليگارشي يهودي، قرار مي‌دهد يک افزوده كاملا جديد است. اين بخش به دوران احياء اسطوره خاندان داوود و جعل نهاد "شاه داوودي" (رش گلوتا)، يعني اواخر سده دوم ميلادي، تعلق دارد. طبق اين روايت يهودي از نوستالژي افرائيمي، اسباط ده‌گانه از ميان نرفتند بلكه از سرزمين خود مهاجرت كردند؛ در سراسر جهان آواره شدند و در نقاطي ناشناخته سكني گزيدند. در اين اسطوره، پايان دوران طولاني آوارگي اسباط ده‌گانه و پديدار شدن ايشان سرآغاز ظهور مسيح (از تبار داوود) و استقرار دولت جهاني يهود است.

كهن‌ترين نشانه‌اي كه از كاربرد اسطوره ده سبط گمشده در تكاپوهاي سياسي يهوديان مي‌شناسيم، به اواخر سده نهم ميلادي/ اواخر سده سوم هجري تعلق دارد. در اين زمان، شخصي به نام الداد داني[312] ادعا كرد به قبيله دان تعلق دارد و قبايل دان، نفتالي، جاد و اشير در سرزميني در حبشه سلطنتي مستقل دارند و در ستيز با همسايگان مسيحي‌شان مي‌باشند.[313]

از سده پانزدهم ميلادي اليگارشي يهودي اسطوره اسباط گمشده بني‌اسرائيل را احياء كرد، مسيحيان را به شدت تحت تأثير آن قرار داد و اين اسطوره به ايدئولوژي توسعه‌طلبي ماوراء بحار اروپاييان بدل گرديد. اسطوره‌اي كه از بنياد بر دروغي بزرگ استوار است. اشرافيت يهود خود عامل انهدام اسباط ده‌گانه شمالي بود و براي تحقق آن دوراني طولاني را در دسيسه و ستيز گذرانيد. سرانجام، آنگاه كه نام و نشاني از آنان نماند، در نقش وارث دو ميراث بزرگ دولت افرائيم ظاهر شد: در تاريخنگاري جديد يهود تمامي افتخارات دولت افرائيم به نام يهوديان ثبت شد و در اسطوره‌هاي ديني جديد يهودي و مسيحي مظلوميت اسباط ده‌گانه نيز به نام "مظلوميت قوم يهود" به تاراج رفت. بنيان يهوديت از آغاز تكوين آن بر فريبكاري، جعل تاريخ و دروغ‌هاي بزرگ استوار است.

درباره اهميت اين اسطوره در پيدايش امپراتوري مستعمراتي غرب، كاربرد آن به ويژه در غارت قاره آمريكا و نقش زرسالاران يهودي آمستردام در اشاعه اين اسطوره در سده هفدهم ميلادي در آينده سخن خواهم گفت.

قسمت هفتم

---

281. Bit Humri

282. تصوير اين كتيبه در *تاريخ يهود* دانشگاه هاروارد مندرج است.

283. Adadnirari

284. Ben-Sasson, ibid, p. 125.

285. كتاب دوم پادشاهان، 14/ 9-15.

286. Thiglath-pileser

287. Pekah ibn Ramaliah

288. Rezin

289. Ahaz

290. ibid, p. 134.

291. ibid.

292. Tabeel (Tobias)

293. کتاب اشعیاء نبي، 7/ 1-21.

294. کتاب دوم پادشاهان، 16/ 1-9.

295. همان مأخذ، 16/ 2-4.

296. همان مأخذ، 16/ 10-12.

297. Hoshea ibn Elah

298. Sargon II

299. عهد عتیق شاه آشور در زمان تهاجم به مملکت افرائیم را شلمنصر مي‌خواند. (کتاب دوم پادشاهان، 1/ 13) کشفیات باستان‌شناسي نشان مي‌دهد که در این زمان سارگون دوم بر آشور حکومت مي‌کرد.

300. همان مأخذ، 17/ 2-6.

301. همان مأخذ، 17/ 20-21.

302. همان مأخذ، 17/ 23-24.

303. ibid, p. 136.

304. کتاب ارمیاء نبي، 31/ 18-20.

305. eved Ivri

306. کتاب ارمیاء نبي، 34/ 9.

307. امروزه در فلسطین و سوریه مردمي کم‌شمار به نام سامري زندگي مي‌کنند که خود را از تبار خاندان یوسف (قبایل افرائیم و مناسه) مي‌دانند. آنان داراي *تورات* خاص خودند و فرقه‌اي از یهودیان به شمار مي‌روند. (*Judaica*, vol. 14, pp. 727-758) معهذا، تأثیر اسلام بر عقاید دیني آنان چشمگیر است. زبان سامري‌ها یکي از گویشهاي جدید آرامي است. (*Americana*, vol. 24, p. 176)

308. Ten Lost Tribes

309. کتاب اشعیاء نبي، 11/ 11.

310. کتاب ارمیاء نبي، 31/ 6-9.

311. كتاب حزقيال نبي، 37/ 16-25.

312. Eldad Ha-Dani

313. بنگريد به: *Judaica*, vol. 6, pp. 576-577 .

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



آغاز و پایان بنی اسرائیل

سیری در تاریخ و اندیشه سیاسی یهود

تبعيد بابل؛ از افسانه تا واقعيت

بازگشت به صفحه فهرست

با انهدام مملكت افرائيم و سلطه بي‌رقيب اشرافيت قبيله يهودا بر اتباع خود و آن بخش از مردم ساير قبايل بني‌اسرائيل كه از تهاجم خونين آشور جان سالم به در برده‌اند، فرايند تكوين واحد قومي جديدي آغاز مي‌شود كه "قوم يهود" نام گرفته است. اينک تمامي بني‌اسرائيل، و ساير سكنه سرزمين جنوبي كنعان، اتباع دولت يهودند و اشرافيت يهودي بر آنان حكومت مي‌كند. اين دوران طولاني بيش از هشت سده را در برمي‌گيرد؛ با انهدام دولت افرائيم در سال 720 پيش از ميلاد آغاز مي‌شود و با فروپاشي طبيعي بقاياي جامعه يهودي مستقر در ايالت "يهود" در سده‌هاي نخست ميلادي به پايان مي‌رسد.

اين دوران را بايد به دو مرحله تقسيم كرد:

مرحله نخست، دوران استقرار بلامنازع دولت يهود پس از انهدام دولت قبايل شمالي است تا تبعيد كامل اشرافيت يهود به بابل. اين مرحله 134 سال (720 تا 586 پيش از ميلاد) به درازا مي‌كشد.

مرحله دوم، با بازگشت بخشي از اشرافيت يهود از بابل به بيت‌المقدس (539 پيش از ميلاد) آغاز مي‌شود و تا انتقال كامل مركزيت اليگارشي يهودي به بين‌النهرين در حوالي نيمه سده پنجم ميلادي تداوم مي‌يابد.

در مرحله نخست، اتباع دولت يهود هنوز "بني‌اسرائيل" نام دارند و، چنانكه ديديم، نوستالژي افرائيمي در ميان آنان سخت نيرومند است. در اين مرحله نام‌هاي "بني‌اسرائيل" و "يهودا" متمايز است؛ "يهوديان" حكمرانانند و "اسرائيليان" اتباع. در كتاب ارمياء نبي، كه به پايان اين مرحله (نيمه دوم سده ششم پيش از ميلاد) تعلق دارد، "يهودي" به معناي طبقه حكمرانان ستمگر و فاسد اورشليم است هرچند بندرت به تمامي سكنه تابع دولت يهود نيز اطلاق شده است.[314]

در مرحله دوم، بتدريج تمامي اتباع دولت يهود به "يهودي"[315] شهرت مي‌يابند. در *كتاب استر* از حضور "شخصي *يهودي* در دارالسلطنه شوشن" (دربار خشايارشا) مطلع مي‌شويم كه "مردخاي *بنياميني*" نام دارد.[316] به عبارت ديگر، در زمان تدوين *كتاب استر* اعضاي قبيله بنيامين، چون ساير قبايل بني‌اسرائيل، با نام عام "يهودي" شناخته مي‌شوند. سكنه "ايالت يهود" از سده چهارم پيش از ميلاد در ميان اتباع امپراتوري‌هاي يونان و روم به "يوداييوس"[317] (يوناني) يا "جوداييوس"[318] (لاتين) شهرت يافتند. واژه انگليسي Jew و "جود" و "جهود" فارسي از اين ريشه است.

در مرحله نخست، زبان و خط اتباع دولت يهود، چون گذشته، *آرامي* است.

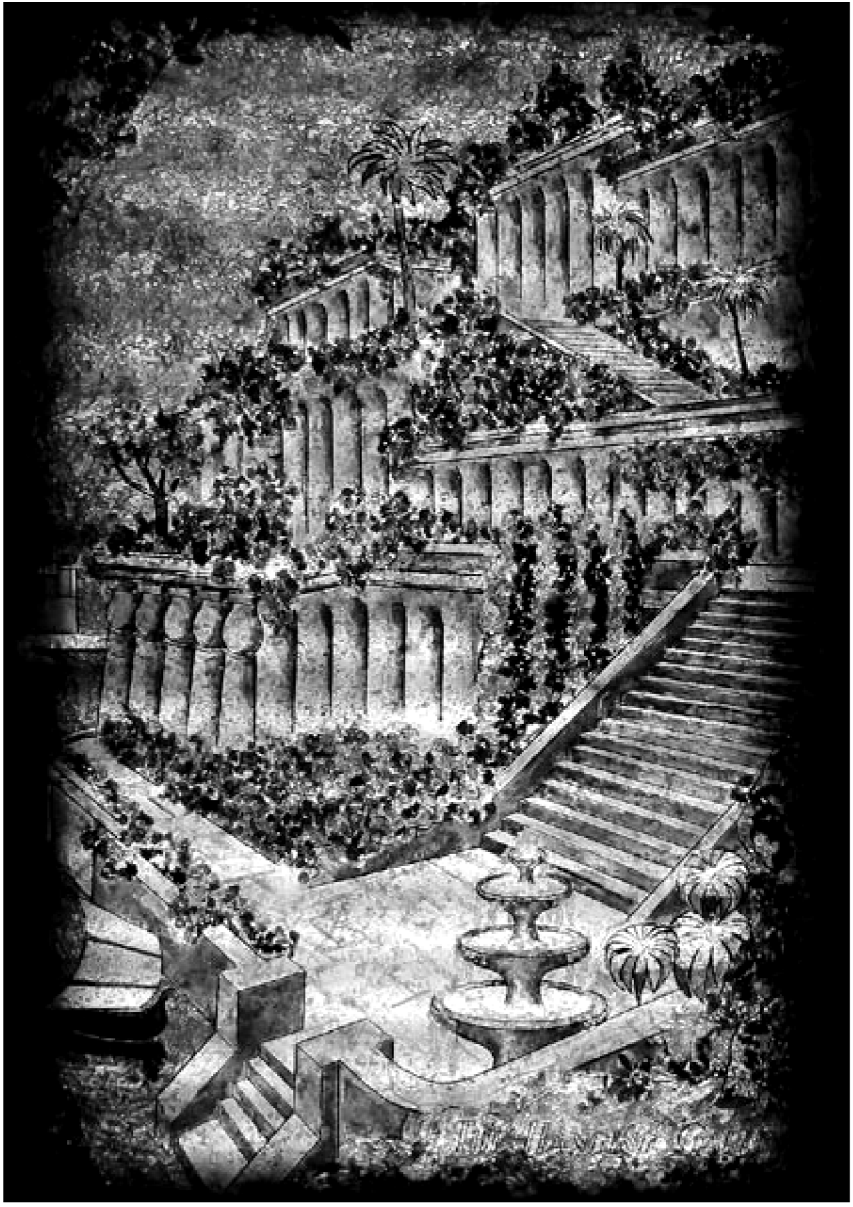
در مرحله دوم، از سده پنجم پيش از ميلاد، زبان و خط عبري جايگزين آرامي مي‌شود؛[319] و نخستين متوني كه به خط عبري نوشته شده پديد مي‌آيد.[320] زبان "عبري"، كه در عهد عتيق از آن به عنوان "زبان كنعان" ياد شده،[321] آميزه‌اي است از زبان آرامي و زبان فنيقي كه طي دوران اقامت بني‌اسرائيل در سرزمين كنعان و در يک فرايند طولاني دادوستد فرهنگي بتدريج شكل گرفت.

بدينسان، عناصر پايه‌اي هويت "قوم يهود" بطور عمده در اين مرحله پايه‌گذاري مي‌شود و در دوران ظهور اليگارشي حاخامي و يهوديت تلمودي شكل نهايي خود را مي‌يابد.

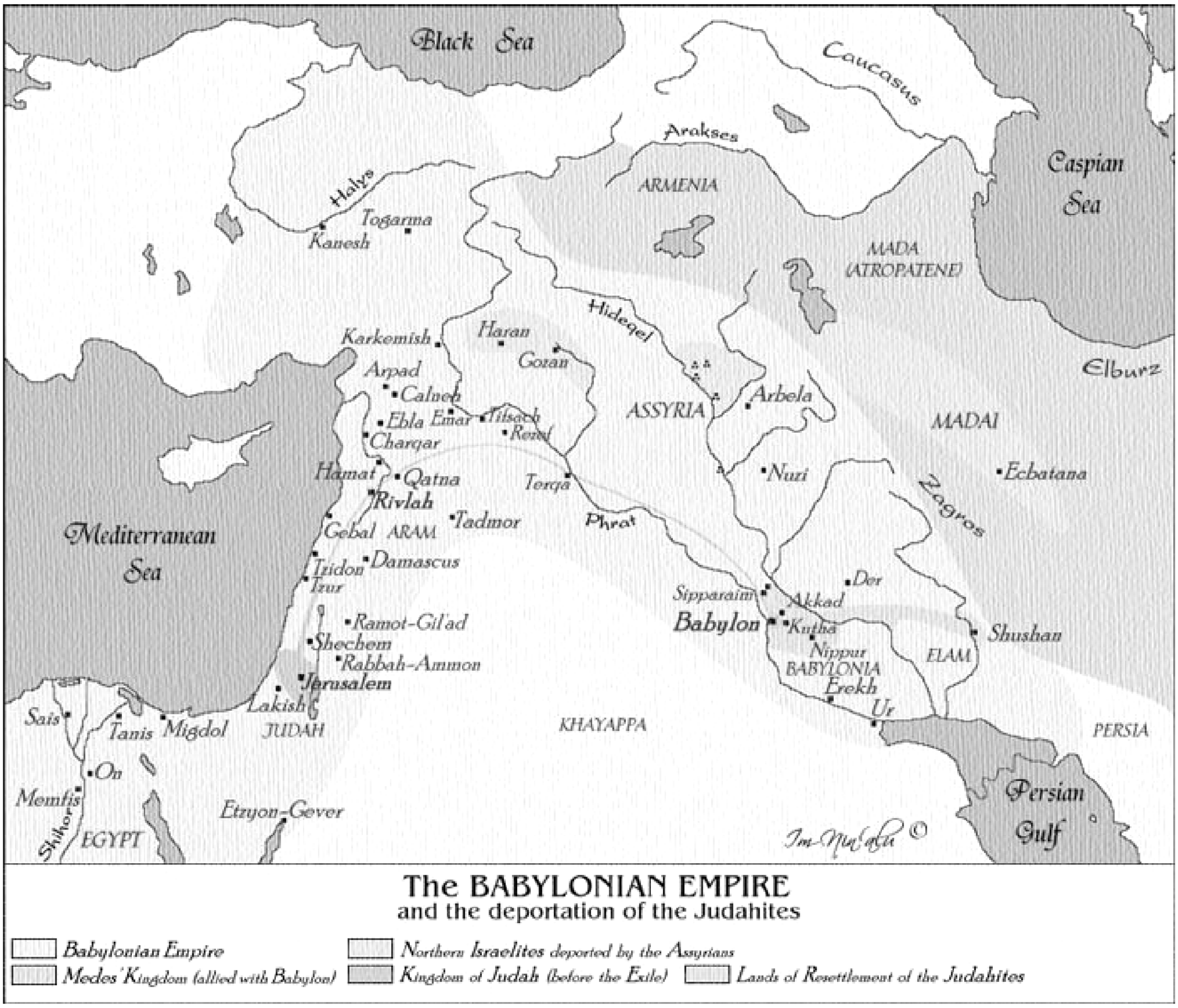
در دوران 134 ساله پس از انهدام مملكت افرائيم تا فتح بابل به دست بخت‌النصر، "خاندان داوود" بر دولت يهود حكومت مي‌كند. در اين دوران، دولت يهود دولتي است كوچک در كنار شهر- دولت‌هاي فنيقي (كنعاني) و فلسطيني كه سرزمين آنان در حوزه اقتدار دو امپراتوري بزرگ آشور و مصر قرار دارد. با مرگ آشوربانيپال،[322] واپسين پادشاه قدرتمند آشور (668-627)، اين امپراتوري رو به افول نهاد. از سال 626 پيش از ميلاد، ايرانيان كه دوراني طولاني از سلطه خشن آشوريان را از سرگذرانيده بودند در اتحاد با قبايل سامي كلداني، به رهبري نبوپولاسر، تهاجم به آشور را آغاز كردند. در سال 623 پيش از ميلاد شهرهاي اصلي آشور به تصرف نبوپولاسر كلداني و متحدين ايراني‌اش درآمد. معهذا، كار به پايان نرسيد. بقاياي دولت آشور در سرزمينهاي شمال غربي بين‌النهرين استقرار يافتند؛ شهر حران را به مركز تكاپوي خود عليه كلداني‌ها و ايراني‌ها بدل ساختند و با حمايت نظامي نخو دوّم،[323] فرعون مصر، تهاجم به سرزمينهاي از دست رفته را آغاز نمودند. در اين زمان، با ازدواج بخت‌النصر (نبوكدنصر)، پسر نبوپولاسر، با امتيس،[324] دختر هووخشتر (كياكسار)،[325] پادشاه ماد، جبهه متحد كلداني‌ها و ايراني‌ها تقويت شد. سرانجام، در سال 605 پيش از ميلاد ارتش متحد مصر و آشور در جنگي سخت با ارتش كلداني و متحدين ايراني‌اش، به فرماندهي بخت‌النصر، شكست خورد و به حيات امپراتوري مهيب آشور پايان داده شد.[326] كمي پس از اين جنگ بخت‌النصر به جاي پدر پادشاه بابل شد.



سكه منسوب به بخت‌النصر دوّم



باغ‌هاي معلقه بابل كه بخت‌النصر براي همسر ايراني‌اش، امتيس، ساخت تا دوري از وطن را فراموش كند



دولت بابل در زمان بخت النصر دوّم



نخو دوّم، فرعون مصر

در کوران این حوادث سرنوشت‌ساز، شاه و اشرافیت یهود را نه در جبهه ایرانیان و کلدانی‌ها که متحد فرعون مصر و بقایاي دولت آشور می‌یابیم. پیوند یهودیان با امپراتوري آشور، چنانکه دیدیم، از زمان تیگلت‌پیلسر، پادشاه آشور، و آحاز، شاه یهود، آغاز شد و دو مولود شوم آن انهدام خونین دولت‌هاي آرامي در دمشق (732) و قبایل ده‌گانه بني‌اسرائیل در سامریه (720) بود.

در زمان جنگ بخت‌النصر با ارتش فرعون مصر و متحدین آشوري‌اش (605) یهویاقیم [327]_شاه یهود (609- 598) است. او شاه دست‌نشانده‌اي است که نخو وي را به قدرت رسانید [328] و متحد و خراجگزار فرعون بود.

به رغم پیروزي بر ارتش مصر، بخت‌النصر به قلمرو دولت کوچک یهود تعرض نکرد؛[329]_و تنها از این پس یهویاقیم خراج سالیانه خود را به دولت بابل تقدیم می‌نمود.

تمكين يهوياقيم به بخت‌النصر سه سال بيشتر دوام نياورد و از اين زمان، به تعبير نويسندگان تاريخ شاهان يهود، «عاصي شد.»[330] "عصيان" شاه يهود در پيوند با اتحاديه جديدي بود كه در شرق مديترانه با مشاركت سه دولت كوچك فلسطيني غزه،[331] اشكلون[332] و اشدود[333] و دولت‌هاي صور و اورشليم به رهبري فرعون مصر شكل گرفت. در نتيجه، در سال 598 پيش از ميلاد بخت‌النصر به غرب لشكر كشيد، حكمرانان و رجال هوادار مصر در پنج دولت فوق را به عنوان "تبعيدي" به بابل منتقل كرد و حكمرانان محلي مورد نظر خود را منصوب نمود. يكي از اين تبعيديان يهوياكين [334] شاه 18 ساله يهود است كه سه ماه پيش با مرگ پدر به قدرت رسيده بود. *اين سرآغاز ماجرايي است كه در تاريخنگاري يهود با عنوان "تبعيد يهوديان به بابل" نقطه‌عطفي در تاريخ يهوديت بهشمار مي‌رود. در اين الگوي تاريخنگاري، "تبعيد بابل" دومين مظلوميت بزرگ "يهوديان"، پس از انهدام قبايل ده‌گانه شمالي بهوسيله امپراتوري آشور، است. اين ماجرا نيز دروغي بزرگ بيش نيست.*

يهوياقيم و پسرش شاهاني ستمگر بودند و در عهد عتيق از آنان به نيكي ياد نشده است. در "كتاب دوم پادشاهان" درباره يهوياكين چنين مي‌خوانيم: «آنچه را كه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش كرده بود، به عمل آورد.»[335] در اين زمان نحوشطا،[336] همسر يهوياقيم و مادر يهوياكين، چهره اصلي و مقتدر دربار يهود است. *دائرةالمعارف يهود* بر اين نظر است و دليل آن را ذكر مكرر نام نحوشطا در عهد عتيق مي‌داند.[337] بنابراين، به سان ساير حكومت‌هاي اين‌چنيني كه مي‌شناسيم، دربار يهود را بايد "دربار زنانه" و دولت يهود را "دولت حرمسرا" دانست. اين سنتي است كه پيشينه آن به زمان ايزابل و عتليا مي‌رسد.

ورود بخت‌النصر به اورشليم به آرامي و بدون خونريزي انجام شد و سخني از قتل و غارت و كشتار در ميان نيست. شاه نوجوان يهود، به همراه مادر و درباريان و بزرگان شهر، به استقبال پادشاه بابل رفت و بخت‌النصر به شهر وارد شد.[338] مورخين عهد عتيق از بردن خزانه دربار سلطنتي و معبد سليمان توسط بخت‌النصر خبر مي‌دهند؛[339] ولي اين قطعاً تنها بخشي از ذخاير دولت يهود است كه طبق روال آن زمان، و امروز، به عنوان "غرامت جنگي" ضبط شد؛ زيرا در زمان تهاجم دوم بخت‌النصر هنوز ثروت انبوهي را در اورشليم مي‌يابيم. [340]

بخت‌النصر يهوياكين و مادر قدرتمندش را با گروهي از بزرگان و كاهنان قبايل يهودا و بنيامين و لاويان،[341] به‌همراه هزاران تن از غلامان و كنيزان و خوانندگان و نوازندگان ايشان،[342] به‌همراه خود به بابل برد و عموي 21 ساله يهوياكين به نام صدقيا [343] را در سمت نايب‌السلطنه شاه يهود در اورشليم منصوب كرد. [344] مورخين يهودي، جمع كساني را كه به بابل برده شدند ده هزار نفر گزارش كرده‌اند كه شامل «زنان پادشاه و خواجه‌سرايان و بزرگان و مردان جنگي و صنعتگران و آهنگران» نيز بود. [345] چنانكه مي‌بينيم، بخت‌النصر خاندان سلطنتي يهود را عزل نكرد و حكمراني بيگانه بر يهوديان نگمارد. انتقال شاهان و رجال هوادار مصر به بابل و نصب حكمرانان جديد محلي، كه هوادار بابل يا بيطرف شمرده مي‌شدند، سياستي بود كه بخت‌النصر در دولت‌هاي فلسطيني نيز اجرا كرد.

امروزه، اكتشافات باستان‌شناسي و دستيابي مورخين به آرشيوهاي كهن بابل آشكار ساخته كه اين "تبعيديان"، برخلاف سده‌ها تبليغات يهوديان، "اسير" نبودند. يهوياكين، مادرش و بزرگان يهودي، به سان شاهان و بزرگان دولت‌هاي صور و غزه و اشكلون و اشدود، در بابل زندگي شاهانه داشتند. صدقيا، در اورشليم، تنها نايب‌السلطنه به شمار مي‌رفت و بخت‌النصر همچنان يهوياكين را به عنوان "شاه يهود" به رسميت مي‌شناخت و محترم مي‌داشت. املاك پهناور يهوياكين و بزرگان و كاهنان يهودي در سرزمين يهود محفوظ بود و بهوسيله كارگزاران‌شان اداره مي‌شد. اشراف تبعيدي يهود در بابل بطور منظم و آشكار با اورشليم رابطه داشتند و اوامر يهوياكين در دولت يهود مطاع بود. [346]

زندگي مجلل شاه يهود در بابل و مقام شامخ او در دربار بخت‌النصر چنان است كه برخي از محققين حتي برآنند كه او را به تبعيد نبردند بلكه خود براي گريز از بحران‌هاي سرزمين‌اش داوطلبانه در تحت حمايت پادشاه بابل مي‌زيست. به‌نوشته دائرةالمعارف يهود، پس از مرگ بخت‌النصر وضع يهوياكين حتي بهتر از گذشته شد. او هنوز به عنوان شاه يهود در بابل از احترام فراوان برخوردار بود و در سرزمين يهود نفوذ و قدرت داشت. [347]

با انتقال يهوياكين، نحوشطا و گروهي از بزرگان يهودي به بابل، صدقيا رياست دولت يهود را به دست گرفت. به روايت عهد عتيق، صدقيا نيز «آنچه را كه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه يهوياقيم كرده بود، به عمل آورد.»[348] صدقيا نيز، چون يهوياقيم و يهوياكين، پيوندي با آئين موسوي نداشت و بت‌پرستي قهار بود.

«تمامي روساي كهنه و قوم خيانت بسياري موافق همه رجاسات امت‌ها ورزيدند و خانه خداوند را كه در اورشليم تقديس نموده بود نجس ساختند.» [349]

دو سال پس از انتقال يهوياكين و مادرش به بابل، نخو درگذشت (596) و فرعوني جديد به نام پسمتيخوس دوّم [350] به قدرت رسيد و سياستي تهاجمي را عليه اتحاد ايران و بابل كلداني آغاز كرد. چهار سال پس از صعود فرعون جنگ‌طلب جديد، شاهان كوچک شرق مديترانه (دولت فنيقي صور، فلسطيني‌ها و نايب‌السلطنه يهود) بار ديگر به دست‌نشاندگان و متحدين مصر بدل شدند. در سال 589 پسمتيخوس نيز درگذشت و فرعوني جديد به نام آپريس [351] به قدرت رسيد كه در عهد عتيق با نام "حفرع" [352] شناخته مي‌شود. آپريس سياست تهاجمي پسمتيخوس عليه اتحاد ايران و بابل را ادامه داد. سرانجام، در سال 587 بار ديگر بخت‌النصر به سوي سرزمين هاي غربي به حركت درآمد و در كوران جنگ با ارتش مصر در تابستان 586 اورشليم را به تصرف درآورد؛ شهري كه در آن زمان، به تعبير "كتاب عزرا"، «كانون فتنه» در منطقه به شمار مي‌رفت. [353] بخت‌النصر "معبد سليمان" را تخريب كرد، گروهي از اشراف شورشي يهود را به قتل رسانيد، صدقيا را كور كرد و به بابل برد [354] و حكمراني از بني‌اسرائيل را در رأس اتباع دولت يهود گمارد. [355]

قسمت هشتم

قسمت هشتم هنوز آماده نيست. شهبازي

26 آذر 1387

---

314. مانند: كتاب ارمياء نبي، 40/ 11 و 40/ 12.

315. Yehudi

316. كتاب استر، 2/ 5.

317. Ioudaios

318. Judaeus

319. *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, pp. 109, 1048.

320. *Americana*, vol. 14, p. 34.

321. كتاب اشعياء نبي، 19/ 18.

322. Ashurbanipal

323. Necho

324. Amytis

325. Cyaxares

326. بنگريد به:

Encyclopaedia Iranica, London and New York: Routledge & Kegan Paul, 1987, Vol. II, pp. 814-815.

327. Jehoiakim

328. كتاب دوم پادشاهان، 23/ 34.

329. Ben-Sasson, ibid, p. 153.

330. کتاب دوم پادشاهان، 24/ 1.

331. Gaza

332. Ashkelon

333. Ashdod

334. Jehoaichin

335. کتاب دوم پادشاهان، 24/ 9.

336. Nehushta

337. *Judaica*, vol. 9, p. 1318.

338. کتاب دوم پادشاهان، 24/ 12.

339. همان مأخذ، 24/ 13.

340. کتاب دوم تواريخ ايام، 23/ 18؛ کتاب ارمياء نبي، 52/ 17-19.

341. کتاب عزرا، 1/ 5.

لاويان کاهنان حرفه‌اي معبد سليمان بودند و برخي محققين آنان را مصري الاصل مي‌دانند.

342. همان مأخذ، 2/ 65.

343. Zedekiah

344. کتاب دوم پادشاهان، 24/ 17.

در يک مورد، صدقيا برادر يهوياقين ذکر شده است. (کتاب دوم تواريخ ايام، 36/ 10)

345. کتاب دوم پادشاهان، 24/ 14-16.

346. Ben-Sasson, ibid, p. 156.

347. *Judaica*, vol. 9, pp. 1318-1319.

348. کتاب دوم پادشاهان، 24/ 19.

349. کتاب دوم تواريخ ايام، 36/ 14.

350. Psammetichus

351. Apries

352. Hophra

353. کتاب عزرا، 4/ 15.

354. كتاب ارمياء نبي، 39/ 6-7.

355. همان مأخذ، 40/ 5.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, September 02, 2011

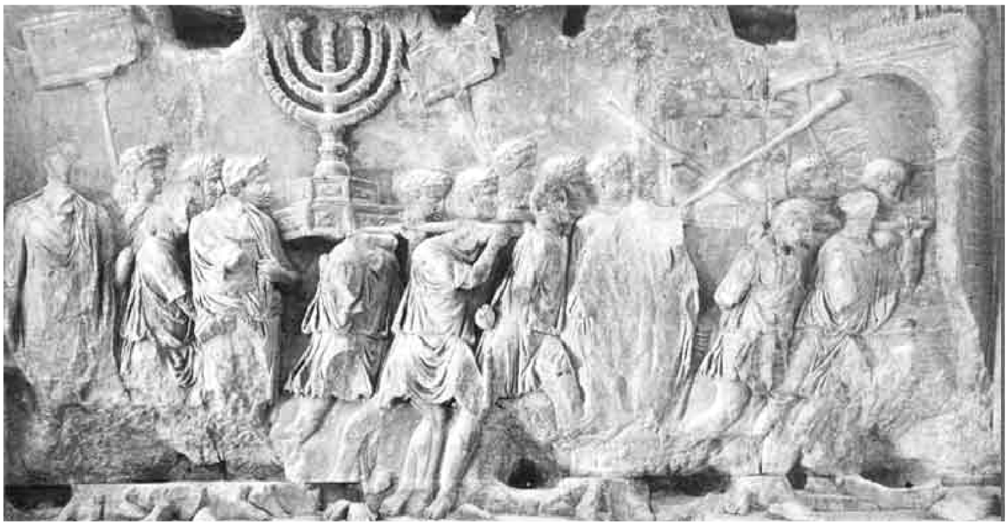
آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

A Survey on Origins of Jewish History and Political Thought, index



آغاز و پایان بنی اسرائیل

سیری در تاریخ و اندیشه سیاسی یهود



«آغاز و پايان بنياسرائيل: سيري در تاريخ و انديشه سياسي يهود» ثمره كاوش طولاني و گسترده من در منابع مختلف، بهويژه منابع يهودي، است براي دستيابي به شناختي از مفهوم «يهود» و مفاهيم مرتبط با آن.

اين پژوهش در سال 1377 به عنوان بخش دوّم از جلد اوّل مجموعه *زرسالاران* منتشر شد؛ هر چند ميتوانست به صورت كتابي مستقل نيز انتشار يابد. از اين پس، آن بخش از پژوهش خود را كه به تاريخ و انديشه سياسي يهود مربوط است بهتدريج در اين وبگاه منتشر ميكنم و ميكوشم تا با دادههاي جديد و تصاوير آن را كاملتر كنم.

عبدالله شهبازي

جمعه، 20 مرداد 1385

فهرست مطالب:

خاستگاه آرامي

[مهاجرت ابراهيم و ظهور بني‌اسرائيل]()

[پيشينه كنعاني و ظهور دولت يهود]()

[اشرافيت يهود و دولت افرائيم]()

[قيام ايلياء نبي]()

[يهوديان و انهدام بني‌اسرائيل]()

[تبعيد بابل؛ از افسانه تا واقعيت]()

صفحات زير هنوز آماده نيست:

عزراي كاتب و حكومت كاهنان

اشرافيت يهود و امپراتوري روم

اليگارشي حاخامي و يهوديت جديد

بنيادهاي ظهور اليگارشي حاخامي

اليگارشي حاخامي و انقلاب مسيحيت

يهودا ناسي و يهوديت جديد

حاخام‌ها، بين‌النهرين و تلمود

اليگارشي يهودي و ايران (1)

اليگارشي يهودي و ايران (2)

يهوديان، جهان اسلام و بغداد

يهوديان، جهان اسلام و اندلس

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

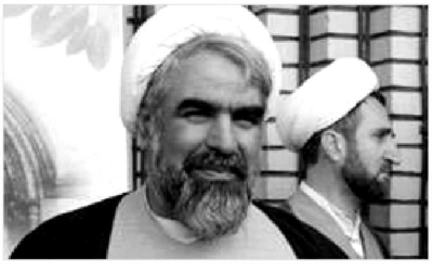


شاقولي بەنام آقاي حسينيان

عبدالله شهبازي

متن كامل براي پرينت (318 كيلوبايت)

گروه سياسي / حوزه احزاب و تشكل ها | 87/02/17 - 22:05 | شماره:8702171115



متن سخنان حسينيان درباره موضوع آفت‌هاي انقلاب اسلامي

خبرگزاري فارس: رئيس مركز اسناد انقلاب اسلامي در جمع دانشجويان دانشگاه اميركبير گفت: از الطاف الهي جريان دوم خرداد كه اوج ظهور ضد ارزش‌ها بود بوجود آمدن نسلي متفكر و اصيل بود.

1- تقابل تبليغي هفته‌هاي اخير با من قدرتمندتر از تصوّر پيشينم بود. افشاگري‌هاي من با مقابله كساني مواجه شد كه گمان نمي‌بردم و شگردها و شيوه‌هايي به كار گرفته شد غيراخلاقي‌تر از آن‌چه مي‌پنداشتم. براي نمونه، شخصي، كه تا ديروز دوست، ولي افراطي، مي‌دانستمش، در جمعي از فعالين جنبش دانشجويي در تهران حضور يافته، به شدت از من بدگويي كرده و تا بدان‌جا تاخته كه مرا «مشكوك» ناميده و دانشجويان را از همراهي با من نهي كرده است. اين پيش از انتشار يادداشت من درباره حسينيان و سعيد امامي است و پس از انتشار رساله «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز». از اينرو، براي عملكرد او توجيهي نمي‌يابم جز وابستگي به همان كانون‌هاي مافيايي و اجراي «اوامر» آنان؛ بەرغم چهره «انقلابي» و بەرغم هياهويي كه اين روزها براي جلب توجه همگان، يا براي سرگرم كردن دانشجويان، برانگيخته است.

2- پخش شايعه پناهندگي من به آمريكا يا انگليس گسترده‌تر از آن بود كه تصوّر مي‌كردم. حتي در اخبار راديويي فارس نيز پناهندگي من به انگليس را اعلام كرده بودند. اين در حالي است كه من سخني تازه نگفته بودم. در ماه‌هاي اخير، تنها فاش‌تر و آشكارتر از گذشته سخن گفتم. اين فاش‌گويي بر بنياد نظري همان تحليل‌هاي يكي دو دهه اخير من بود؛ همان تحليل‌هايي كه در مصاحبه با مجله *زمانه* (سال اوّل، شماره 5 و 6، بهمن و اسفند 1381) نيز بيان شده بود. كساني كه مرا مي‌شناسند مي‌دانند كه

سال‌هاست موضع من همين است و تغيير نكرده. از سال‌ها پيش‌تر از دو خرداد 1376 و آغاز «گلاسنوست ايراني» تا به امروز. (بنگريد به كارنامه فكري و سياسي من پس از انقلاب در اين آدرس: [1])

من در همان زمان كه شاپور بختيار به قتل رسيد قتل او را، بر اساس تحليل، به سرويس اطلاعاتي اسرائيل منتسب كردم؛ در زمان حادثه ميكونوس نيز چنين تحليلي عرضه كردم، و در حوادث مشابه. شادم كه امروزه مي‌دانم در مسئله قتل شاپور بختيار موضع رهبري انقلاب نيز چنين بوده است. و نيز در همان زمان كه دكتر احمدي‌نژاد آقاي پورمحمدي را به عنوان نامزد وزارت كشور معرفي كرد، در مقاله‌اي مؤثر و ماندگار نقش او را در گشادن پاي كمپاني‌هاي انگليسي- صهيونيستي به ايران بيان كردم. (بنگريد به يادداشت: «مافياي نفت و گاز ايران چگونه شكل گرفت»، 31 مرداد 1384) [2] امروزه صحت داوري من درباره ناكارآمدي پورمحمدي، در مقام وزير كشور، به اثبات رسيده و يقين دارم تحليل‌هاي ديگر من در يادداشت فوق نيز به اثبات خواهد رسيد. طغيان ناگهاني كينه «آقاي حسينيان و دوستانش» عليه من به اين دليل است.

3- جبهه‌اي هماهنگ و سازمان‌يافته عليه من گشوده شده. اين جبهه در داخل و خارج كشور واحد سخن مي‌گويد. از كارمند آقاي حسينيان در مركز اسناد انقلاب اسلامي [1] تا ويراستاران مجهول‌الهويه و احتمالاً بهائي «ويكي‌پديا» [2] عليه من يكسان راست و دروغ بهم مي‌بافند. سخني واحد در دو قالب بيان مي‌شود. در روزهاي اخير، زندگينامه من در دانشنامه اينترنتي «ويكي‌پديا» را تغيير داده و به همان سبک و سياقي بازسازي كرده‌اند كه در وبگاه مركز اسناد انقلاب اسلامي آمده. تنها با اين تفاوت كه من در «ويكي‌پديا» در زمره «بهائي ستيزان» نيز جاي گرفته‌ام. كارمندان دستگاه آقاي حسينيان «پرونده‌سازي امنيتي» عليه من را آغاز كرده‌اند: مرا «مردي با سابقه اعتقادي و خانوادگي نه چندان مشعشع» خوانده‌اند و مفسدين پنهان شده در كسوت سپاهي را، كه افشاي‌شان كردم و حكم عزل آنان صادر شده، «فرماندهان خوش‌نام نظامي و مجاهدان راه خدا» ناميده‌اند و در نهايت نهادهاي امنيتي را عليه من برانگيخته‌اند. [3] اين كوته قامتان، كه پيشينه و كارنامه فردي و خانوادگي‌شان را در تاريكي نهان كرده و در برابر چشم همگان قرار نمي‌دهند، نمي‌دانند من شناخته شده‌تر از آنم كه با «شاقول» ايشان سنجيده و «تراز» شوم.

بدينسان، كسي كه تا هم امروز از سوي دشمنان انقلاب «مورخ رسمي جمهوري اسلامي» نام گرفته و به اين اتهام مورد حمله بوده، با «شاقول» آقاي حسينيان و شركا به «ضد انقلاب» بدل شده و در كنار گرداننده وبگاه فردا (سردار مرتضي طلايي فرمانده پيشين نيروي انتظامي تهران بزرگ و عضو كنوني شوراي شهر تهران) و «دست‌هاي پنهان» مرتبط با شهبازي (يعني آقاي داوود احمدي‌نژاد، رئيس دفتر ويژه بازرسي رياست‌جمهوري، و برخي گردانندگان جنبش دانشجويي) به «جاسوسي براي سيا» متهم گرديده! [1] ظاهراً، «شاقول» انقلابي و ضد انقلابي بودن، و حتي ميزان «مسلمان» و «غيرمسلمان» بودن، نوع رابطه با آقاي حسينيان و دوستانش است. در سطور بعد اين «شاقول» و «ميزان» را، كه با خودشيفتگي بيمارگونه خود را تالي تلو آيت‌الله كاشاني مي‌داند، بهتر خواهيم شناخت.

4- آقاي حسينيان در سخنراني 17 ارديبهشت، كه به دعوت بسيج دانشجويي دانشگاه اميركبير برگزار شد، به يادداشت من و مطالبي كه درباره سعيد امامي گفته بودم پرداخته است. او سخني درباره عمده‌ترين داده‌هاي مستند و پرسش‌هايي كه مطرح كرده‌ام نگفته و به‌عكس، با هياهو و توهين‌هايي به‌دور از شأن فردي در كسوت روحانيت، مرا مورد هتاكي سخيف قرار داده و فراتر از آن به پدر شهيد و خاندان من نيز اهانت كرده است؛ خانداني كه در فارس به خوشنامي شهره است (بنگريد به كارنامه خاندان من در رساله «زمين و انباشت ثروت» در اين آدرس [1]) و پدري كه عارف بزرگ معاصر، مرحوم آيت‌الله حاج شيخ حسنعلي نجابت او را در شعرش «محب احمد» خوانده [2] و در نامه آيت‌الله سيد هاشم رسولي (دفتر اقامتگاه امام خميني در قم، شماره 350، مورخ 24 فروردين 1358) از سوي امام راحل از او با عنوان «شهيد مجاهد» ياد شده. در سطور بعد ميزان تقيد و تعلق آقاي حسينيان به «ولايت» و نسبت مواضع ايشان با مواضع رهبري انقلاب را در مسئله «قتل‌هاي زنجيره‌اي» خواهيم شناخت.

آقاي حسينيان، در مقابل مستندات و اطلاعات ارائه شده از سوي من، چنين گفته است:

«من از شهبازي با آن سابقه خانوادگي که داشتند، ناراحت نشدم و خوشحالم از اين‌که انسان‌هاي بدي مثل او مرا مورد فحاشي قرا مي‌دهند؛ چون بنده احساس مي‌کنم که انسان تاثيرگذاري هستم که چنين رفتاري با من مي‌شود... من به اين دوستان [گردانندگان وبگاه‌هاي تابناک و فردا] تذکر مي‌دهم که... چرا با آبروي ديگران بازي مي‌کنند... حرف‌هاي ديوانه‌اي مثل شهبازي نبايد بر رفتار آنها تاثير بگذارد.» (شبکه خبر دانشجو، چهارشنبه 18 ارديبهشت 1387)_[1]

اين در حالي است که نحوه انعکاس خبر يادداشت من درباره حسينيان در وبگاه‌هاي فوق به سود ايشان و عليه من بود.

5- متأسفانه، «شاقولي به‌نام آقاي حسينيان» در مدرسه حقاني شکل گرفت؛ مدرسه‌اي که برخي از برجسته‌ترين مفاخر انقلاب و اسلام از سال 1343 در آن تدريس و تلمذ مي‌کردند، مديريتش با عالمي وارسته و برجسته چون آيت‌الله شهيد قدوسي بود، و برخي چهره‌هاي برجسته علمي و سياسي به انقلاب و نظام تقديم کرد. آيت‌الله شهيد بهشتي، که در سال‌هاي اوّليه پس از انقلاب دوّمين مدير نظام جمهوري اسلامي پس از امام راحل به‌شمار مي‌رفت، آنگاه که به دليل فشار اين‌گونه «شاقول‌ها» تدريس در مدرسه حقاني را ترک کرد، در جمع گروهي از طلاب مدرسه فوق گفت:

«مدرسه‌اي که بخواهد يک مشت انسان لجوج، پرخاشگر بي‌جا و متعصب تربيت کند که نتوانند با همه دو کلمه حرف بزنند چه ارزشي دارد؟ اين نوع موضع‌گيري‌ها بسياري از افراد را به ياد چماق‌هاي تکفيري مي‌اندازد که در تاريخ درباره عصر تفتيش عقايد کليسا و قرون وسطي خوانده‌اند.» (آيت‌الله شهيد بهشتي، دکتر *شريعتي جستجوگري در مسير شدن*، تهران: انتشارات بقعه، 1378)

سلوک و کردار سياسي آقاي حسينيان، به‌ويژه شيوه برخوردش به مورخ و تحليل‌گر سياسي شناخته شده‌اي چون من، مصداق بارز تعابير شهيد بهشتي است.

6- متضرران از انتشار رساله من، يعني کانون‌هاي مافيايي در حوزه‌هاي مختلف، عليه من بسيج شده و اتهاماتي رواج مي‌دهند. مي‌گويند من به سپاه پاسداران انقلاب اسلامي يا وزارت اطلاعات اهانت کرده‌ام.

همگان از پيشينه و تعلق من به انقلاب و نظام مطلع‌اند. اين‌گونه اتهامات قابل الصاق به من نيست. اگر من چنان «اهريمني» باشم که آقاي حسينيان ساخته است، بايد تمامي کارنامه علمي مرا، به عنوان يکي از بنيانگذاران تاريخنگاري جديد و پژوهش سياسي در جمهوري اسلامي ايران که بارها مورد تأييد و التفات حضوري و کتبي رهبري معظم انقلاب و مقامات بلندپايه نظام قرار گرفته، کتاب پنج جلدي *زرسالاران* او در سال 1385 به عنوان «کتاب سال» شناخته شده و از سوي بسياري از کانون‌هاي علمي و سياسي به عنوان جدّي‌ترين پژوهش تاريخي در زمينه يهوديت و صهيونيسم مورد تجليل قرار گرفته، و نيز کتاب *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، مشتمل بر خاطرات ارتشبد فردوست و پيوست‌هاي من در جلد دوّم، که به عنوان پرتيراژترين و مؤثرترين کتاب تاريخي پس از انقلاب شناخته مي‌شود، و تمامي دستاوردهاي پژوهشي من در حوزه‌هاي مختلف تاريخنگاري و انديشه سياسي يکسره باطل اعلام گردد. در مقابل، آقاي حسينيان چه آثار و دستاوردهاي پژوهشي را مي‌خواهد جايگزين آن کند؟ کتاب قطور و کم محتواي *چهارده سال رقابت ايدئولوژيک شيعه در ايران*، منسوب به خود را، که مملو از خطاهاي تاريخي و مستند به منابع جعلي چون خاطرات منسوب به فريده ديبا و تاج‌الملوک پهلوي است و گويا توسط کارمندان ايشان تدوين و به‌نام ايشان منتشر شده؟ راستي، چرا آقاي حسينيان در کتاب فوق، منتشره در سال 1383، در فهرست منابع خويش حتي نام يکي از آثار مرا به عنوان منبع ذکر نکرده است؟!

7- تعلق من به سپاه پاسداران انقلاب اسلامي روشن است. آنچه من کردم افشاي باندي تبه کار از ملبسين به کسوت مقدس سپاهي بود که در طول يک دهه اخير در شهر شيراز و استان فارس بدنامي بزرگي براي سپاه به بار آورد و اين مسئله پنهان نبود. افشاي مستند من، با نگاه مثبت، مورد توجه مقامات عالي سپاه قرار گرفت و هم‌اکنون با جدّيت در حال پيگيري است. اين مفسدين، برخلاف نوشته کارمند آقاي حسينيان «فرماندهان خوش‌نام نظامي و مجاهدان راه خدا» نبودند؛ دزداني بودند در کسوت مقدس پاسداري که يا برکنار شدند يا در شرف برکناري‌اند و پرونده‌شان به زودي در محاکم صالحه نظامي مورد رسيدگي

قرار خواهد گرفت. ميزان چپاول آنان به صدها ميليارد تومان مي‌رسد. چه علقه‌اي سبب شده كه اين تبه كاران چنين مورد دفاع قرار گيرند؟

در مورد وزارت اطلاعات نيز موضع من روشن است. من بنيانگذار نامدارترين و مؤثرترين مؤسسه پژوهشي وزارت اطلاعات، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، بودم و بيش از يک دهه گرداننده آن. اندكي بعد، با دستور مقام معظم رهبري بازسازي مركز اسناد آشفته بنياد مستضعفان و جانبازان را نيز به دست گرفتم كه در آن اسناد خصوصي و كتابخانه‌هاي شخصي بيش از ده هزار خانواده مؤثر دوران پهلوي و قاجار نگهداري مي‌شد. خدمات علمي و پژوهشي من مسئله‌اي پنهان نيست و در طول دو دهه اخير هيچ پروايي نداشتم كه ضدانقلاب به دليل اين تعلق مرا مورد حمله قرار دهد و «شكنجه‌گرم» بنامد. در اين حوزه «صف شكن» بودم و كوشيدم همان سنن جاافتاده در كشورهاي از نظر پژوهشي پيشرفته را در ايران رواج دهم و ثابت كنم كه محقق تاريخ و انديشه سياسي معاصر ايران بدون دستيابي به مراكز و اسناد اطلاعاتي نمي‌تواند راه به جايي برد.

اگر از «نفوذ» كساني چون سعيد امامي (اسلامي) يا مهرداد عاليخاني (صادق) و ديگران در وزارت اطلاعات سخن گفته‌ام، يا خواهم گفت، تضعيف دستگاه اطلاعاتي نيست، تقويت آن است. بدون چنين نقادي نمي‌توان ريشه ناكامي‌ها و مخاطرات را شناخت يا در مقابل خطرات كنوني مجهز و هشيار شد.

8- آن‌چه درباره سعيد امامي نوشتم، يا خواهم نوشت، مستند و متكي بر پژوهش شخصي من است. آقاي حسينيان در سخنراني دانشگاه اميركبير به اين پژوهش اعتنا نكرده، نه از پيوندهاي خانوادگي سعيد امامي سخن گفته نه از سوابق قابل‌تأمّل فردي‌اش. او تنها به اهانت به من بسنده كرده.

دانسته‌هاي من از سعيد امامي بيش از آن است كه نگاشتم. ترديد ندارم كه امامي عامل «نفوذي» در دستگاه اطلاعاتي كشور بود. اين نظر را چرا بايد به تضعيف دستگاه اطلاعاتي كشور تأويل كرد؟ مگر پيش از آن نفوذي‌هايي چون محمدرضا كلاهي (جواني بيست ساله، عامل انفجار ساختمان مركزي حزب جمهوري اسلامي در 7 تير 1360 و شهادت آيت‌الله بهشتي و ديگران) و مسعود كشميري (دبير شوراي عالي امنيت ملّي و عامل انفجار ساختمان نخست‌وزيري در زمان اجلاس شوراي امنيت ملّي در 8 شهريور 1360 و شهادت شهيد رجايي، رئيس‌جمهور، و شهيد باهنر، نخست‌وزير، و ديگران) و ناخدا بهرام افضلي (فرمانده نيروي دريايي جمهوري اسلامي) و ديگران در عالي‌ترين سطوح نظامي و امنيتي جمهوري اسلامي نبودند؟ آيا افشاي آنان تضعيف دستگاه اطلاعاتي يا نظامي يا اهانت به اين نهادها بود؟ كشميري چنان مورد اعتماد شهيد رجايي بود كه گاه به اصرار رجايي پيشنماز مي‌شد و رجايي و ديگران در پشت سرش نماز مي‌خواندند. سعيد امامي هر چند متظاهري بزرگ بود ولي هيچگاه در اين زمينه به پاي كشميري نرسيد.

9- آقاي حسينيان در سال‌هاي اخير به‌گونه‌اي سخن گفته و مي‌گويد كه گويا ساليان مديد از اركان نظام اطلاعاتي كشور بوده و به اين دليل به دفاع از حيثيت دستگاه اطلاعاتي و كاركنان آن ملتزم و ذيعلاقه است. او در سخنراني معروف سال 1378 در مدرسه حقاني درباره قتل‌هاي زنجيره‌اي خود را چنين معرفي كرد:

> «من هم قاضي بودم. در اين كشور هيجده سال قضاوت كردم. سخت‌ترين جاها و امنيتي‌ترين پرونده‌ها هم بنده رسيدگي كردم. هيچ كس هم نمي‌تواند ادعا بكند به اندازه من امنيتي‌ترين پرونده‌ها را رسيدگي كرده.» (وبلاگ «طرفداران شهيد سعيد امامي») [1]

هر چند اين گفته مبهم است ولي بدون تصريح به خواننده چنين القاء مي‌كند كه گويا حسينيان هيجده سال حاكم شرع وزارت اطلاعات بوده است. عدم پاسخگويي به اين ادعا سبب شده كه بسياري از مردم واقعاً او را يكي از گردانندگان وزارت اطلاعات و نماينده قوه قضائيه در اين وزارتخانه از بدو تأسيس آن بپندارند. چنين نيست. وزارت اطلاعات در مهر 1363، با ادغام برخي نهادهاي اطلاعاتي در مجموعه‌اي واحد، تأسيس شد و آقاي حسينيان تنها به مدت دو سه ماه نماينده دادستان انقلاب در وزارتخانه تازه تأسيس فوق بود. در آن زمان ميان دستگاه‌هاي اطلاعاتي و قضايي رابطه نزديک وجود نداشت و مقامات اطلاعاتي جزئيات پرونده را در اختيار مقام قضايي قرار نمي‌دادند. كار آقاي حسينيان به صدور احكام شنود و بازرسي و تعزير محدود بود. در اين دوران كوتاه دو سه ماهه، حاصل كار آقاي حسينيان چنان درخشان بود كه وي را به عنوان دادستان انقلاب

به سيستان و بلوچستان فرستادند. در عرف اداري، چنين تغيير جايگاهي به معني تنزل و تبعيد است. از آن پس، آقاي حسينيان جايگاهي در تشكيلات اطلاعاتي كشور نداشت و نامي از او نبود تا در سال 1374 كه، با حمايت برخي محافل بسته قدرت و دوستانش، با اشغال جايگاه آقاي سيد حميد روحاني (زيارتي)، كه با فرمان امام راحل و به عنوان يكي از نزديک‌ترين كسان به ايشان بنيانگذار و رئيس مركز فوق بود، در مقام رياست مركز اسناد انقلاب اسلامي جاي گرفت. در آن زمان اين نهاد، در مقايسه با مراكزي چون مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي و مركز اسناد بنياد مستضعفان (مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران)، نهاد پژوهشي درجه اوّل به‌شمار نمي‌رفت. شهرت آقاي حسينيان از سال 1377 است كه با برنامه تلويزيوني «چراغ» جنجال آفريني عليه پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي را آغاز كرد و، چنان‌كه خواهم گفت، در برابر تحليل و نظر رهبري انقلاب ايستاد.

(از سال 1372، با انتشار جلد سوّم كتاب *نهضت امام خميني*، كه متضمن مواضع تند عليه دكتر علي شريعتي بود، موجي بزرگ بر ضد آقاي روحاني آغاز شد و اين دستاويز و بهانه‌اي شد براي تهاجم برخي محافل قدرت به منظور تصاحب مركز فوق. سرانجام، پس از يک دوره ركود، در سال 1374 آقاي روح‌الله حسينيان رياست مركز اسناد انقلاب اسلامي را به دست گرفت. آقاي سيد حميد روحاني مدتي رياست هيئت امناء را به دست داشت تا سرانجام او را از اين سمت نيز بركنار كردند و آقاي مصطفي پورمحمدي رياست هيئت امناء را به دست گرفت. هم‌اكنون هيئت امنا مركب از سه فرد فوق است ولي متأسفانه آقاي روحاني عملاً نقشي در اداره مركز اسناد انقلاب اسلامي ندارد.)

10- پديده‌اي كه با نام «قتل‌هاي زنجيره‌اي» در تاريخنگاري معاصر ايران به ثبت رسيد، با قتل مجيد شريف در 27 آبان 1377 آغاز شد. در نيمه شب جمعه 29 آبان 1377 اتوبوس حامل گروهي از بازرگانان آمريكايي مورد حمله قرار گرفت. اين همان ماجرايي است كه به عنوان نقطه عطف در فعاليت گسترده كمپاني‌هاي انگليسي- صهيونيستي در ايران و آغاز شكل‌گيري «مافياي نفت و گاز ايران» شناخته مي‌شود. (بنگريد به يادداشت من در اين باره) [1] روز بعد، ساعت يازده شب شنبه 30 آبان 1377، داريوش فروهر و همسرش، پروانه اسكندري، در خانه‌شان به شكلي فجيع به قتل رسيدند. يكشنبه اوّل آذر 1377 اعلاميه گروهي به‌نام «فدائيان اسلام ناب محمدي مصطفي نواب» منتشر شد كه مسئوليت حمله به اتوبوس بازرگانان آمريكايي را به عهده گرفت. امروزه ما آمران و گردانندگان اين حادثه مشكوک را، كه از جايگاه تعيين كننده در نفوذ بعدي كمپاني‌هاي صهيونيستي در ايران برخوردار است، با اسم و رسم مي‌شناسيم. فرماندهي تيم عملياتي فوق را فردي شيرازي به‌نام آقاي ج. و. به دست داشت. پنجشنبه 12 آذر محمد مختاري، عضو كانون نويسندگان، ناپديد و روز بعد جسد او در پشت كارخانه سيمان شهر ري پيدا شد. 18 آذر محمد جعفر پوينده، عضو ديگر كانون نويسندگان، مفقود و شنبه 21 آذر جسد وي در پل بادامک شهريار پيدا شد. در همين روز، رئيس‌جمهور وقت، آقاي خاتمي، كميته ويژه‌اي را براي تحقيق درباره «قتل‌هاي زنجيره‌اي» تشكيل داد. دوشنبه 23 آذر 1377 مقام معظم رهبري در ديدار عمومي قتل‌هاي فوق را محكوم كردند.

در 29 آذر دوّمين اعلاميه گروه مجهول «فدائيان اسلام ناب محمدي مصطفي نواب» منتشر شد كه طي آن «اعدام انقلابي» داريوش فروهر، پروانه اسكندري، محمد مختاري، محمد جعفر پوينده را به عهده گرفته بود. اين گروه، كه بعدها چند اعلاميه مشابه منتشر كرد، و مي‌كوشيد خويشتن را «عاشق ولايت و رهبري» نشان دهد، هيچگاه به‌طور رسمي شناخته نشد. تسميه «مصطفي نواب» نيز مبهم مانده است. حدس مي‌زنم نويسندگان بي‌سواد اعلاميه‌هاي فوق نام كوچک شهيد سيد مجتبي نواب‌صفوي، رهبر فدائيان اسلام، را به اشتباه «مصطفي» مي‌نگاشتند. چنين بي‌سوادي‌هاي عجيب را بارها ديده بودم. زماني حيرت زده شدم كه ديدم يكي از مقامات ظاهراً داراي سوابق مفصل ديني «والسلام علي من اتبع الهدي» را به غلط «والسلام علي من التبع الهدي» مي‌نويسد، اين اشتباه را دائم تكرار مي‌كند و كسي تذكر نمي‌دهد!

شنبه 12 دي سيد مصطفي كاظمي (موسوي) و مهرداد عاليخاني (صادق)، دو تن از مقامات وزارت اطلاعات، به اتهام هدايت اين قتل‌ها دستگير شدند. چهارشنبه 16 دي وزارت اطلاعات با صدور اطلاعيه‌اي قتل‌هاي فوق را به عنوان كار محفلي خودسر در اين وزارتخانه اعلام كرد. سه‌شنبه 22 دي 1377 آقاي حسينيان در برنامه‌اي به‌نام «چراغ»، كه به‌طور مستقيم از تلويزيون پخش شد، مقتولين را «ناصبي» و «مرتد» خواند. اين سخنان او، كه موضع‌گيري صريح در مقابل ديدگاه مقام معظم رهبري بود، جنجالي بزرگ به‌پا كرد. در نتيجه، رهبري در خطبه نماز جمعه 25 دي به صراحت بار ديگر قتل‌ها را محكوم كرد و آن را،

بر اساس تحليل و شواهد و قرائن، به سرويس‌هاي توطئه‌گر خارجي منتسب نمود. رهبري انقلاب بعدها نيز، چنان‌كه خواهيم ديد، بر اين نظر استوار ماند.

دوشنبه 5 بهمن، سعيد امامي (اسلامي)، معاون پيشين امنيت وزارت اطلاعات و مشاور وقت وزير اطلاعات، دستگير شد. سه‌شنبه 20 بهمن 1377 آيت‌الله دري نجف‌آبادي، وزير اطلاعات، استعفا داد. چهارشنبه 26 خرداد 1378/ 17 ژوئن 1999 در ساعت 9:15 صبح سعيد امامي با خوردن داروي نظافت در حمام بازداشتگاه اقدام به خودكشي كرد. او را به بيمارستان لقمان منتقل كردند. در آن زمان رياست بيمارستان يا رياست بخش مربوطه با دكتر اميدوار رضايي، برادر سردار محسن رضايي، بود. شنبه 29 خرداد 1378/ 19 ژوئن 1999، ساعت 9:40 صبح سعيد امامي در بيمارستان درگذشت در حالي‌كه ميزان مسموميت وي در حدي نبود كه مرگش را سبب شود. بعدها، بسياري از تحليل‌گران مرگ سعيد امامي را «مشكوك» ارزيابي كردند. ديدگاه مقام معظم رهبري نيز همين بود.

شنبه اوّل تير 1378، پس از اقامه نماز جماعت، از ساعت 21:30 تا 24:15، جلسه سران سه قوه (آقايان خاتمي و ناطق نوري و محمد يزدي) و آيت‌الله هاشمي رفسنجاني (رئيس مجمع تشخيص مصلحت نظام)، با حضور آقايان يونسي (وزير اطلاعات) و نيازي (رئيس سازمان قضايي نيروهاي مسلح) و سه تن مسئولان پرونده، در حضور مقام معظم رهبري تشكيل شد. در اين جلسه رهبري برخي رهنمودهاي مهم در زمينه رسيدگي به اين پرونده ارائه دادند. بخشي از بيانات ايشان و آقاي خاتمي، رئيس‌جمهور، به شرح زير است:

> «مقام معظم رهبري: من يک مقدمه‌اي عرض كنم. الان از لحاظ اطلاعاتي و فعاليت و جهاد اطلاعاتي كشور در يک وضعيت بسيار حساسي است. اگر آن را تشبيه به يک مسئله محسوس كنيم بايد گفت قطار اطلاعات كه خيلي هم مهم است از پيچ و گردنه سخت و حساسي در حال عبور است. اگر انشاءالله به فضل الهي، همچنان‌كه شواهد و قرائن تأييد مي‌كند، با مهارت و خوبي از اين گردنه عبور كنيم توفيقات خوبي خداوند متعال نصيب مي‌كند. مسئولين كشور، رؤساي محترم قوا و آقايان كه هستند خوب است كه در جريان مسائل لازم اين قضيه قرار گيرند. حل اين قضيه را فراتر از يک مسئله اطلاعاتي كه به آن مبتلا شده‌ايم مي‌دانم. مسئله خيلي مهم‌تر است. دشمنان ما براي ما برنامه‌ريزي كرده‌اند. زودتر و تهاجمي وارد شده‌اند. موضع ما تدافعي است. مسئله بسيار مهم است. پيچيده و عميق و وسيع است. اما اين‌كه به فضل پروردگار و هدايت اطلاعاتي دستگاه اطلاعات توفيق پيدا كرد كه وارد آن بشود جزو مصاديقي است كه امام رضوان الله تعالي عليه مي‌فرمودند: "من دست قدرت الهي را مي‌بينم در مسائل."... به آقاي خاتمي گفتم شما آقايان را دعوت كنيد. امروز به دلم شور افتاد كه نكند دير بشود. چون قضيه مهم است...
>
> ببينيد، قباي دشمن لاي در گير كرده، گوشه‌اي از دزد در دست ماست و او دارد جنجال مي‌كند تا ما رهايش كنيم. هنر اطلاعاتي اين است كه نگذاريد و مسئله را ثابت كنيد. شبهه آقاي هاشمي كه چطور ممكن است سه چهار نفر بتوانند براندازي كنند دو جور قابل فرض است:
>
> يكي اين‌كه چند نفر در اطلاعات نشسته‌اند تا اطلاعات را سرنگون كنند. يک فرض ديگر اين است كه يک سرويس اطلاعاتي و مغز متفكري دارد طراحي مي‌كند براي براندازي. سه عنصر را پيدا كرده يا دوانده است. اگر اين باشد همه اين‌ها قابل فهم است.
>
> من برايم مسئله حل شده است. البته چيزهايي هست كه ممكن است محكمه‌پسند نباشد. يک محكمه داخل دل آدم است كه آدم استفتا مي‌كند. اين يک قضيه كوچک و عادي نيست. شما كشف كنيد يا نكنيد، كسي را دستگير كنيد يا نكنيد، مسئله براي من قطعي است. لكن، براي دستگاه اطلاعاتي اين مهم است كه اين بخش را در بياورد.
>
> ... به‌نظرم مي‌رسد تمام نيرو را بايد روي صادق [مهرداد عاليخاني] متمركز كنيم. موسوي [سيد مصطفي كاظمي] را جذب كرده‌اند. اما صادق نفوذ كرده است. اين نفوذي است. يكي از سررشته‌هايي كه مي‌توانيد جلو

برويد اين آقاست و خيلي مهم است. اين تيپ كار كه انجام داده، جمع‌آوري كرده، خانه امن و تشكيل نيرو در آلمان داده، اين كار يک سرويس است. براي ما كه اين كارها را نكرده. پس براي يک سرويس كرده كه بايد بگرديد دنبال آن...

آقاي خاتمي: همان‌طور كه جنابعالي فرمودید، اين از الطاف خفيه الهي بود. اگر عنايت خود رهبري هم نبود اين پيگيري به نتيجه نمي‌رسيد و جدّيت شما حاصل اصرار و پيگيري شماست. بايد قدردان بود. من هم مطمئن هستم كه به نتيجه خوبي مي‌رسد. پرونده قتل‌ها را مي‌توان زود به نتيجه رساند و پرونده اطلاعاتي را كه مهم‌تر است وزارت اطلاعات دنبال كند. هم بذرهايي كه پاشيده‌اند و شبكه مرتبطين اين‌ها شناسايي شوند. البته يک پيشنهاد فوري براي افكار عمومي دارم چون همه دوستان و آقايان سئوالاتي مي‌كنند، مي‌گويند نكند او را كشته باشند.

مقام معظم رهبري: احتمال دارد به او برسانند كه خودت خودكشي كن تا تو را به بيمارستان برسانند و ما ترتيب نجات تو را مي‌دهيم بعد آنجا او را بكشند. اين احتمال را اگر ضعيف هم باشد نبايد ناديده بگيرند.

آقاي خاتمي: افكار عمومي مهم است و عده‌اي دامن مي‌زنند. خارجي‌ها هم روي مسئله كار مي‌كنند و بعضي روزنامه‌ها هم مي‌گويند. ترديد هم هست. من نگرانم كه نظام آسيب ببيند. خط قرمز ما شما (مقام معظم رهبري) هستيد از افكار عمومي كه بايد مصون بماند...»

11- چنان‌كه مي‌بينيم، مقام معظم رهبري مسئله قتل‌هاي زنجيره‌اي را به عنوان عملياتي از سوي سرويس‌هاي بيگانه به منظور تشديد تعارض ميان دو جناح عمده سياسي كشور و از اين طريق براندازي نظام جمهوري اسلامي ايران ارزيابي مي‌كردند. بعدها، زماني كه متهمين پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي در دادگاه محاكمه شدند و حكم آنان صادر شد، همچنان بر اين ديدگاه استوار بودند. رهبري انقلاب در جلسه ديدار با دانشجويان دانشگاه اميركبير (22 اسفند 1379)، همان دانشگاهي كه در 17 ارديبهشت 1387 آقاي حسينيان بار ديگر ادعاهاي خود را، در تقابل با ديدگاه رهبري، تكرار كرد، به مسئله قتل‌هاي زنجيره‌اي پرداختند:

«سئوال: حضرتعالي در بيانات خود راجع به قتل‌هاي زنجيره‌اي از نقش بيگانه در اين موضوع سخن گفتيد. ولي در بررسي پرونده به اين جنبه هيچ اشاره‌اي نشد بلكه ظاهراً كاملاً به عكس مي‌نمود. لطفاً توضيح دهيد.

مقام معظم رهبري: من در همان ابتدا كه راجع به اين مسئله پرجنجال و واقعاً مضر بحث كردم همين اظهارنظر را كردم. الان هم جز اين اعتقادي ندارم. من دلم نمي‌خواهد كه اين بحث را دوباره زنده كنم چون اين بحث براي كشور خيلي ضرر داشت. حادثه‌اي اتفاق افتاده بود. بايد دستگاه اطلاعاتي و دستگاه قضايي اين مسئله را حل مي‌كردند. اما كشاندن آن به افكار عمومي، هيجان‌هاي كاذب درست كردن و اظهارنظرهاي غيرواقعي و بعضاً صددرصد دروغ از اطراف و اكناف، فضاي بسيار بدي درست كرد. بنابراين، من هيچ خشنود نيستم كه اين بحث‌ها مجدداً مطرح بشوند. خوشبختانه كار دادگاه هم تمام شد و اين بحث‌ها خاتمه پيدا كرد. ليكن چون سئوال شده عرض مي‌كنم.

من باز هم اعتقادم همان چيزي است كه گفتم. ببينيد، اين مسئله جنبه‌هاي مختلفي دارد. يک جنبه جنبه جنايي مسئله است. چند نفر وابسته به يک تشكيلات دولتي رفته اند و تعدادي را به قتل رسانده‌اند. اين كار يک جنايت است و از اين جنبه بايد به آن رسيدگي شود. كه اين دادگاهي هم كه تشكيل شد مطرح كرد كه من فقط از جنبه جنايي به اين مسئله رسيدگي مي‌كنم، از جنبه ديگر رسيدگي نمي‌كنم. يعني، صلاحيت اين دادگاه همين اندازه بود و رسيدگي هم كرد.

از طرف ديگر وقتي ما نگاه مي‌كنيم، مي‌بينيم كه اين قاتل‌ها نسبت به آن مقتول‌ها هيچ دشمني و كينه شخصي و تزاحم منافعي نداشتند كه بگوئيم با آن‌ها بد بودند و به همين دليل آن‌ها را كشته‌اند. از طرف ديگر، مگر آن افراد از لحاظ سياسي براي كشور بسيار مضر و خطرناك بودند تا فرض كنيم كه اين افراد براي دفاع از نظام

رفتند و آن‌ها را كشتند؟ اين‌طور نبود. من در خطبه نماز جمعه گفتم كه يكي از اين مقتولان [داريوش فروهر] دوست قديمي دوران مبارزات و همكار دوره بعد از انقلاب اسلامي و در اين اواخر هم دشمن بي‌ضرر ما بود. او از مخالفاني بود كه واقعاً كم‌ترين ضرري براي نظام نداشت. بنابراين، اين‌طور نبود كه ما فرض كنيم يک انگيزه طرفدارانه از نظام موجب شد كه اين‌ها بروند و فلان كسي را كه هيچ ضرري براي نظام نداشت بكشند.

از طرفي، سنگيني اين كار براي نظام خيلي زياد بود. يعني، يک حالت ناامني و بي‌اطميناني ايجاد كرده بود. از همه بدتر، مورد تهاجم قرار گرفتن و زير سئوال رفتن دستگاه امنيتي كشور بود. در اينجا يک ذهن عادي، ولو هيچ قرينه‌اي هم وجود نداشته باشد، به‌طور طبيعي چه چيزي بنظرش مي‌رسد؟ آيا غير از اين است كه دستي مي‌خواهد دستگاه اطلاعاتي را خراب و نظام را بدنام كند و حالت ناامني به وجود بياورد و تهمت فشار بر مخالفان نظام را در دنيا و عليه جمهوري اسلامي شايع كند؟

هر ذهن ساده‌اي به اين نكته پي مي‌برد. البته، بنده در اين زمينه قرائن زيادي هم داشتم. فقط اين نكته نبود. اعتراف‌هايي هم كه بعداً كردند اين را ثابت كرد. اگر رسيدگي امنيتي دقيقي بشود و محاكمه دقيقي صورت گيرد، هيچ بعيد ندانيد كه در اين زمينه قرائن و شواهد روشنگري پيدا شود و در معرض ديد قرار گيرد. منتها، اين دادگاهي كه تشكيل شد فقط از جنبه جنايي به اين مسئله رسيدگي كرد.» (*دانشگاه اسلامي و رسالت دانشجوي مسلمان*، جلد ششم: مجموعه سخنراني‌هاي مقام معظم رهبري پيرامون دانشگاه و دانشجو در سال 1379، نهاد نمايندگي مقام معظم رهبري در دانشگاه‌ها، چاپ اوّل، پائيز 1380، صص 197-200)

12- به‌رغم اين نگرش رهبري، از همان زمان شروع جنجال قتل‌هاي زنجيره‌اي دو گروه، با انتساب خود به دو جناح اصلي سياسي كشور، كوشيدند تا قتل‌هاي فوق را به دستمايه تشديد تعارض ميان جناح‌ها و از اين طريق سوق دادن ايران به سوي جنگ داخلي بدل كنند. افرادي مانند اكبر گنجي و عمادالدين باقي و برخي ديگر از دست‌اندركاران و نويسندگان روزنامه‌هاي منسوب به «جناح دو خرداد»، با هدايت آقاي سعيد حجاريان و دوستانش، قتل‌هاي زنجيره‌اي را به جناح اصول‌گرا، كه در آن زمان «جناح راست» خوانده مي‌شد، و گاه تلويحاً يا تصريحاً به شخص رهبري انقلاب منتسب مي‌كردند و روزنامه‌نگاران ضدانقلاب، به‌ويژه عليرضا نوري‌زاده، با تحليل‌هاي خود به ايشان ياري مي‌رسانيدند. در جبهه مقابل، از 22 دي 1377، آقاي حسينيان عملكردي مشابه را آغاز كرد و كوشيد تا با انتساب قتل‌هاي زنجيره‌اي به جناح دو خرداد خط تشديد تعارض ميان جناح‌هاي سياسي اصلي كشور را تقويت كند. اين عملكرد از سوي طرفين را مي‌توان به عنوان دو لبه طرحي واحد براي براندازي نظام ارزيابي كرد.

عملكرد آقاي حسينيان و برخي دوستانش، به‌رغم مواضع و تحليل‌هاي روشن و صريح و مكرر رهبري، جنجال قتل‌هاي زنجيره‌اي را گستره‌اي بي‌سابقه بخشيد. بدينسان، آقاي حسينيان جبهه‌اي را در مقابل خط رهبري گشود و كوشيد از طريق تحريک عواطف و احساسات كاركنان وزارت اطلاعات را به سوي خود جلب كند و در اين زمينه تا حدودي نيز موفق شد. آيا اين اقدام منطبق با مصالح نظام و بيانگر تقيد وي به رهبري و ولايت فقيه بود؟ آيا اين اقدام تضعيف دستگاه اطلاعاتي و كاستن از اعتقاد كاركنان وزارت اطلاعات به رهبري و ولايت فقيه نبود؟

حدود بيست روز پس از مرگ مشكوک سعيد امامي و در اوج تنش ناشي از جنجال قتل‌هاي زنجيره‌اي، در 18 تير 1378 درگيري كوي دانشگاه و غائله‌اي جديد آفريده شد. در 2 مرداد 1378 سوّمين اعلاميه «فدائيان اسلام ناب محمدي» منتشر شد. محورهاي اصلي اين اعلاميه چنين بود: 1- انتساب حادثه كوي دانشگاه به جناح چپ، 2- تهديد دفتر تحكيم وحدت، نهضت آزادي، دكتر پيمان و مطبوعات «دو خردادي»، 3- گراميداشت «اربعين شهادت حاج سعيد اسلامي»، 4- سعيد امامي (اسلامي) در بازداشتگاه به‌وسيله غذاي مسموم به شهادت رسيده تا پرونده مختومه و موسوي و عاليخاني (منتسب به جناح دو خرداد) تبرئه شوند. مضمون اين اعلاميه منطبق با همان خطي است كه آقاي حسينيان از آن زمان تا به امروز دنبال مي‌كند.

براي آشنايي با ابعاد عجيب تعارضي كه آقاي حسينيان آفريد به ذكر سه سند اكتفا مي‌كنم:

سند اوّل، اعلاميه شوراي مركزي انجمن اسلامي دانشجويان دانشگاه‌هاي فردوسي و علوم پزشكي مشهد است پيرامون «جنايات اخير و اظهارات رسانه‌هاي گروهي و برخي شخصيت‌هاي جناح راست» مورخ 24 دي 1377. تشكل دانشجويي فوق در بيانيه خود مي‌نويسد:

> **«اصولاً آقاي حسينيان كيست؟ چكاره است؟ چه نقشي در جريانات اخير دارد؟ اگر واقعاً ايشان رئيس مركز اسناد انقلاب اسلامي است چرا اين‌گونه غيرمستند به گزافه‌گويي پرداخته است؟ چرا در مقابل اظهارات خود هيچ‌گونه سند و مدركي ارائه ننموده است؟... حركت شجاعانه و مخلصانه رئيس‌جمهور و حمايت كامل رهبري معظم انقلاب از ايشان در پيگيري جريان قتل‌هاي اخير، كه منافع گروهي و جناحي جرياني خاص را مورد تهديد قرار داده است، بالاخره جناح انحصارطلب را به واكنش واداشته... به نظر ما اگر مقام معظم رهبري و رياست محترم جمهوري با صراحت و قاطعيت با اين عده برخورد نكنند امكان تبديل ايران به الجزايري ديگر بعيد نخواهد بود.»**

سند دوّم، تحليل صادق صبا در بخش فارسي راديو بي. بي. سي. (لندن) است در تاريخ 30 دي 1377 با عنوان «چراغ: زمينه ديگر بروز اختلافات عميق جناح‌ها در ايران». صادق صبا گفت:

> **«پخش برنامه تلويزيوني «چراغ» زمينه ديگري فراهم كرد تا دو جناح ميانه‌رو و محافظه‌كار در جمهوري اسلامي اختلافات عميق خود را بار ديگر بروز دهند. جناح محافظه‌كار شديداً از پخش اين برنامه و رئيس راديو تلويزيون حمايت مي‌كند ولي جناح طرفدار آقاي خاتمي خواستار برخورد شديد با آقاي لاريجاني است. برنامه مذكور چنان خشم طرفداران آقاي خاتمي را برانگيخت كه از رئيس راديو و تلويزيون خواستند تا از رئيس جمهوري به دليل اهانت به او عذرخواهي كند.»**

سوّمين سند، بيانيه جامعه انجمن‌هاي اسلامي بازار واصناف تهران، مورخ 27 اسفند 1377، است در دفاع از آقاي حسينيان. در اين بيانيه آمده است: «همين جريان [جبهه دوم خرداد] با پديده قتل‌ها مراكز امنيتي، به‌ويژه وزارت اطلاعات، را هدف قرار داد كه با افشاگري شجاعانه حجت‌الاسلام حسينيان كارشان به رسوايي كشيد.»

13- اساس تحليل آقاي حسينيان، از آن زمان تا به امروز، انتساب غيرمستند و دلبخواه گرايش‌هاي سياسي به متهمان و بازجويان قتل‌هاي زنجيره‌اي است. طبق تحليل وي، در ميان سه متهم اصلي قتل‌هاي زنجيره‌اي، سعيد امامي منتسب به جناح راست و مصطفي كاظمي (موسوي) و مهرداد عاليخاني (صادق) منتسب به جناح چپ و هوادار افراطي آقاي خاتمي بودند. قتل‌ها كار كاظمي و عاليخاني بود و سعيد امامي هيچ دخالت و مشاركتي در آن نداشت. اطرافيان رئيس‌جمهور او را بي‌گناه دستگير كردند و كشتند. بدينسان، پديده‌اي قتل‌هاي زنجيره‌اي توطئه «چپ‌ها» و هواداران دولت خاتمي در وزارت اطلاعات عليه نيروهاي اصولگراي اين وزارتخانه جلوه‌گر مي‌شد.

به سخنان آقاي حسينيان در مدرسه حقاني (1378) توجه كنيم:

> **«قبل از این که این قتلها آغاز بشود، من بیوگرافی آقای... سید مصطفی کاظمی یا به اعتبار ما آقای موسوی (موسوی شیرازی) [را مي‌گويم]. آقای موسوی بچه استان فارس است... ایشان معروف بود در همان زمان از <u>بچه های چپ</u> استان فارس هست... در وزارت هم که بود معروف بود به <u>چپگرایی</u>. در جریان انتخابات به شدت <u>از جناب آقای خاتمی حمایت می کرد</u> و این حمایت هم به قدری افراطی شده بود که بعد دیگر حتی طرفداران خود آقای خاتمی هم ناراحت می شدند... <u>سعید اسلامی به قول خود اینها مخالف رئیس جمهور بود</u>... ایشان کارهای هم نبود در این اواخر و در زمان وقوع قتلها ایشان به عنوان مشاور بود، مشاوری هم که دیگر منزوی شده بود و کسی هم استفادهای از او نمی کرد. کسی که مسئول بود و پرونده حق داشت دستش باشد خود آقای موسوی بود که این پرونده ها را به دست می آورد به عنوان معاونِ معاونِ امنیت. به هر حال ایشان دستگیر شد و مدتی بعد هم آمدند و اعلام کردند که آقا خودکشی کرده...**

بازجوهاى اينها چه كسانى هستند؟ دو نفر از بچه هاى چپ وزارت اطلاعات. من حالا كارى ندارم به سابقه اينها. من خوب مى شناسم اين دو نفر را. يك نفر به نام مجتبى و يك نفر به نام مهدى... اين دو نفر از بچه هاى چپ وزارت اطلاعات هستند. چه طور شما اين پروندهاى را كه اين قدر حساس هست داده ايد دست بچه هاى چپ؟ ... بعد از اين حرفها آمدند يك راستى را هم انتخاب كردند. كسى را انتخاب كردند، يك فردى را كه با اين آقاى سعيد اسلامى دشمن خونى بود... وقتى من اعتراض كردم به آقاى نيازى كه چرا شما آمديد اين بازجوها را گذاشتيد؛ ايشان فرمودند كه درست است اينها چپ هستند اما چپهاى متدين هستند. گفتم: برادر، من نمى گويم بيدين هستند، وقتى كه من از يك جناحى باشم دلم نمى خواهد عليه جناح خودم در بيايد. هر چند هم متدين باشم، نمى روم دنبال آن براى كشف...»

آقاي حسينيان در ميان متهمان قتل‌هاي زنجيره‌اي يک چهره اصلي را مسکوت مي‌گذارد تا تصوير «جناحي» را كه از پرونده ساخته فرونريزد. مهرداد عاليخاني (صادق) يكي از سه چهره مؤثر، و مؤثرترين فرد در اجراي قتل‌هاي زنجيره‌اي، بود و تمامي قتل‌ها با مشاركت و هدايت و حضور مستقيم فيزيكي او انجام شد. تحليل‌هاي ارائه شده از سوي «صادق» نقش اصلي در انتخاب سوژه‌هاي قتل‌ها داشت و رهبري و هدايت عمليات نيز با شخص او بود. او همان كسي است كه رهبري در جلسه سران سه قوه (اوّل تير 1378) وي را عنصر مهم در كشف ارتباطات خارجي پرونده قتل‌ها مي‌خوانند:

«به‌نظرم مي‌رسد تمام نيرو را بايد روي صادق [مهرداد عاليخاني] متمركز كنيم. موسوي [سيد مصطفي كاظمي] را جذب كرده‌اند. اما صادق نفوذ كرده است. اين نفوذي است. يكي از سررشته‌هايي كه مي‌توانيد جلو برويد اين آقاست و خيلي مهم است. اين تيپ كار كه انجام داده، جمع‌آوري كرده، خانه امن و تشكيل نيرو در آلمان داده، اين كار يک سرويس است. براي ما كه اين كارها را نكرده. پس براي يک سرويس كرده كه بايد بگرديد دنبال آن.»

صادق (مهرداد عاليخاني) به جناح راست منتسب بود و نزديک‌ترين روابط را با سعيد امامي داشت حتي در زماني كه سعيد امامي در مقام مشاور وزير از مسئوليت‌هاي اجرايي معاونت امنيت بركنار بود. صادق به خانواده عاليخاني تعلق داشت. پدرش، علي‌اصغر عاليخاني، پسرعمه دكتر علينقي اميرعاليخاني (معروف به دكتر عاليخاني) دولتمرد و وزير سرشناس حكومت پهلوي دوّم و دوست و معاون امير اسدالله علم، نخست‌وزير و وزير دربار و نفر دوّم حكومت پهلوي دوّم، بود. علينقي عاليخاني و برادرانش، مسعود و محمدباقر، نزديک‌ترين روابط را با سرويس‌هاي اطلاعاتي بريتانيا و اسرائيل داشتند. برادر كوچک، مسعود اميرعاليخاني (عاليخاني)، تحصيلات خود را در رشته كشاورزي در اسرائيل به پايان برد و از آن پس چهره اصلي شبكه سرويس اطلاعاتي اسرائيل در ايران بود. درباره ارتباطات مسعود عاليخاني با «سرويس زيتون» (موساد) اسناد متعددي موجود است. آقاي حسين شريعتمداري در سرمقاله 8 بهمن 1381 روزنامه *كيهان* به خويشاوندي نزديک مهرداد عاليخاني (صادق) با مسعود عاليخاني، عضو برجسته شبكه «زيتون» (موساد) در ايران، اشاره كرده است.

از سوي ديگر، آقاي حسينيان براي ارائه تصوير بسيط خود از تقابل دو جناح سياسي در پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي، تمامي بازجويان را «دو خردادي» خوانده است. از ميان سه گرداننده پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي، آقايان مجتبي بابايي و مهدي قوام منتسب به «جناح چپ» بودند ولي آقاي جواد آزاده، كه سال‌ها در سمت معاون ضد جاسوسي وزارت اطلاعات جاي داشت و بعدها گزارش خود از پرونده فوق را منتشر كرد (معروف به «جزوه هشتاد صفحه‌اي») از چهره‌هاي شاخص منتسب به «جناح راست» بود. آقاي حسينيان براي حل اين معضل به سادگي فرد فوق را به عنوان «دشمن خوني سعيد اسلامي» معرفي مي‌كند و پس از آن گرايش «راست» جواد آزاده را به‌كلي مسكوت مي‌گذارد و به‌طور مطلق بازجويان را «دو خردادي» مي‌خواند! اين روش به معني دستكاري در واقعيت‌هاي تاريخي، آن هم در تاريخنگاري روز، است؛ در زماني كه موضوع تحقيق هنوز زنده و قابل شناسايي و بررسي است، براي دستيابي به نتايج دلبخواه. اين نتايج دلبخواه همان آشفتگي است كه آقاي حسينيان طي دهه اخير در مسئله قتل‌هاي زنجيره‌اي پديد آورده است.

14- آقاي حسينيان، ظاهراً، به حزب توده حساسيت خاص دارند و هر گونه گرايش هر كس در هر زمان، حتي در دوره نوجواني، به ماركسيسم و حزب توده، از ديد ايشان «ذنب لايغفر» است؛ حتي اگر اين‌گونه افراد شخصيت‌هايي خدوم و فرهيخته

چون زنده‌يادان احمد آرام يا کيومرث صابري فومني (گل آقا) باشند. معهذا، ايشان کم‌ترين حساسيتي به پيشينه عضويت خانم همارخ اعتماد، مادر سعيد امامي، و آقاي محمود اعتماد، دايي سعيد امامي، در حزب توده ندارند. خانم همارخ اعتماد (متوفي 1366 در تهران)، که مقبره سعيد در کنار آرامگاه اوست، در دوران پيش از کودتاي 28 مرداد 1332 عضو رسمي حزب توده بود و آقاي محمود اعتماد، برادر همارخ، نيز در حزب توده عضويت داشت. معهذا، محمود اعتماد در سال 1335 با بورسيه حکومت پهلوي براي تحصيل در رشته پزشکي به انگلستان رفت. پس از انقلاب خانم همارخ اعتماد نفوذ معنوي فراوان بر خواهرزاده‌هايش، خانم کيوان اعتماد (همسر استيو فريمن آمريکايي، پيمانکار ساختماني خاندان فرمانفرما) و خانم گيتي اعتماد داشت. خانم کيوان اعتماد هم‌اکنون ساکن نيويورک است. خانم گيتي اعتماد استاد معماري دانشگاه شهيد بهشتي بود که به دليل عضويت در سازمان چريک‌هاي فدائي خلق و اداره تظاهرات گروهي از بانوان عليه پوشش اسلامي (حجاب) در اوائل انقلاب از دانشگاه فوق اخراج شد. همسر خانم گيتي اعتماد، آقاي معمارصادقي، نيز اهل شيراز و خويشاوند نزديک دکتر جوان، مقام بلندپايه و رئيس ساواک در اروپا، بود. (جوان نيز همشهري ما و شيرازي بود!)

همان‌گونه که در يادداشت پيشين گفتم، دايي ديگر سعيد، سرهنگ سلطان محمد اعتماد، در زمان شروع اقامت سعيد در آمريکا وابسته نظامي سفارت ايران در واشنگتن بود. او در دولت نظامي ارتشبد ازهاري در مقام سرپرستي گروه جنگ رواني راديو جاي گرفت و پس از انقلاب به مدت هشت ماه توسط اداره اطلاعات نخست‌وزيري بازداشت و به اتهام ارتباط با افسران آمريکايي تحت بازجويي بود. يکي از پسرانش، به‌نام بهمن اعتماد که سعيد در بدو اقامت در آمريکا (1355) مدتي در خانه او سکني گزيد، در سال‌هاي اخير عضو «شوراي ملّي مقاومت» (وابسته به منافقين) در انگلستان بود. پسر ديگر به‌نام بهرام اعتماد نيز به عنوان منبع اطلاعاتي سرويس اطلاعات نظامي آمريکا شناخته مي‌شود.

چرا آقاي حسينيان به اين سوابق حساس نيست؟ معهذا، براي افزايش دانش ايشان و کارمندشان [1] درباره حزب توده و پيوندهاي آن با اتحاد شوروي سابق مطالعه کتب تأليف يا ويراسته خود را توصيه مي‌کنم که جدّي‌ترين مآخذ نگاشته شده پس از انقلاب در زمينه فوق به‌شمار مي‌رود: *کژراهه: خاطرات احسان طبري*، *خاطرات ايرج اسکندري*، *خاطرات نورالدين کيانوري* (سه رهبر اصلي حزب توده که هر سه کتاب ويراسته من است) و نيز جزوه 1200 صفحه‌اي که در هفته‌هاي اخير توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، با نام *حزب توده: از شکل‌گيري تا فروپاشي*، [2] منتشر شده. همان‌گونه که پيش‌تر گفتم، اين جزوه قريب به دو دهه در دانشکده اطلاعات تدريس مي‌شد ولي به دليل نياز به اصلاح براي انتشار و بيماري و فقدان وقت کافي فرصت ويرايش و بازنويسي آن را نيافتم و به همان شکل ابتدايي، با درخواست من بدون ذکر نام مؤلف، منتشر شده است.

15- من در بررسي خود، با صداقت کامل و با دغدغه تعلق به انقلاب و نظام مقدس جمهوري اسلامي، و واقعاً بدون قصد اهانت يا ايجاد شبهه مغرضانه در پيشينه ايشان، اشاره‌اي کوتاه به وجود بهائيان در موطن آقاي حسينيان کردم: روستاي صغاد آباده. متأسفانه، اين امر برآشفتگي و اهانت شديد آقاي حسينيان به من را برانگيخت. حسينيان در سخنراني 17 ارديبهشت خود در دانشگاه اميرکبير گفت:

> «روستاي ما از متعصب‌ترين مناطق استان فارس است که قبل و بعد از انقلاب بهائي نداشته است. پدرم هم هنوز زنده و از متدينين و معتقدين است.» [1]

شهرک کنوني دوازده هزار نفره صغاد با روستاي 400- 500 نفره صغاد سال‌هاي 1334 به بعد، که آقاي حسينيان در آن پرورش يافت، متفاوت است. در سال‌هاي پس از انقلاب، به دليل مهاجرت و جابجايي جمعيت ترکيب صغاد، مانند بسياري مناطق ديگر دگرگون شده. برخي عشاير، از جمله عشاير ايل شش بلوکي قشقايي، و روستائيان مجاور به اين منطقه مهاجرت کرده‌اند. ولي در اين ترديد نيست که صغاد دهه‌هاي 1330 و 1340 ش. روستايي داراي سکنه قابل‌توجه بهائي بود. اصولاً منطقه آباده، و نواحي پيرامون آن، به عنوان يکي از مهم‌ترين مناطق بهائي‌نشين ايران شناخته مي‌شود. در رساله «جُستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران» نوشتم که فارس و مازندران، به دليل کثرت جمعيت بهائي، تنها استان‌هاي ايران بودند که در سال 1345 ش. سه «مرکز امري» امور بهائيان هر يک از اين استان‌ها را اداره مي‌کردند. در فارس اين سه مرکز امري در مناطق زير مستقر بودند: شيراز، آباده و ني‌ريز؛ و در مازندران ساري و بابل و گرگان. [1]

در دهه‌هاي 1330 و 1340 ش. صغاد قطعاً روستايي با جمعيت قابل‌توجه بهائي بود. اين امر در منابع متعدد تاريخي ذكر شده. در منابع بهائي نيز با شخصيت‌هاي سرشناس بهائي اهل صغاد مواجهيم مانند ملا مهدي تاشي صغادي، شاعر نامدار بهائي (متوفي 1336 ق. در 80 سالگي در صغاد) كه خانه پسرش، خليل تاشي، در شورش سال 1334 ش. عليه بهائيان در شهر آباده به آتش كشيده شد و در سال 1340 ش. فوت كرد. (نعمت‌الله ذكايي بيضايي، *تذكره شعراي قرن اوّل بهائي*، مؤسسه ملّي مطبوعات امري، 126 بديع [1348ش.]، ج 3، صص 24- 30) يا محمدحسين پورمختاري كه از بهائيان يزد بود و به صغاد كوچيد و در 2 خرداد 1351 ش. در صغاد فوت كرد و «از ايشان 9 فرزند در ظل امرالله باقي مانده است.» (مجله *اخبار امري*، سال 52، شماره 7، تير 1352، صص 238-239)

اگر آقاي حسينيان، در پاسخ به شبهه من، اعلام كرده بود كه «خانواده ما جزو خانواده‌هاي مسلمان صغاد بودند و با بهائيان در تعارض بوديم» يا حتي «همزيستي داشتيم» من قطعاً به ترديد مي‌افتادم و شبهه‌ام مرتفع مي‌شد. ولي وي با انكار مطلق حضور بهائيان در روستاي صغاد، «پيش و پس از انقلاب»، اين شبهه را به فرضيه‌اي جدّي بدل كرده است.

شيراز، سه‌شنبه 24 ارديبهشت 1387

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



در حاشيه انتشار رساله «زمين و انباشت ثروت»

پاسخ به برخي شبهات

عبدالله شهبازي

متن كامل براي پرينت (5/ 1 مگابايت)

[...]

3- با تدوين و انتشار رساله زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز (فروردين 1387)، در رويارويي صريح با بخشي از كانون‌هاي همبسته و منسجم مافيايي قرار گرفتم. در اين تقابل واكنش‌هايي ديدم كه تلقي پيشينم را دگرگون كرد. از يكسو، توانمندي و كارآمدي و هشياري جنبش دانشجويي را در مقابله با كانون‌هاي فاسد قدرت شناختم و از سوي ديگر در رده‌هاي فراتر قدرت سياسي و نيز در نهادهاي قضايي چنان ميزاني از بي‌تفاوتي و حتي انكار عامدانه مفاسد را ديدم كه برايم متصور نبود.

در اين ميان، به‌ويژه نحوه برخورد مقامات قضايي فارس تأسف‌برانگيز بود. رساله من متضمن افشاگري‌هاي مهم و مستندي است كه بيش‌تر مردم فارس از آن مطلع بودند و در محافل و ميهماني‌هاي خصوصي خود بيان مي‌كردند. آن‌چه من مكتوب كردم «افشاگري» نبود، زيرا مردم بخش مهمي از اين مسائل را از قبل مي‌شناختند، بلكه تدوين و عرضه منسجم مفاسد بود. در بسياري از كشورهاي جهان، اگر چنين افشاگري مستند و جامع از سوي مورخ و تحليل‌گر سياسي شناخته شده‌اي چون من عرضه مي‌شد، واكنش سريع مقامات قضايي را براي پيگيري ماجرا و پيگرد متهمان برمي‌انگيخت. ولي در فارس به‌گونه‌اي عمل شد كه گويي فردي ناشناس يا بي سر و پا اتهاماتي را عليه گروهي از «مؤمنين» و «مقامات محترم» مطرح كرده است. مديران دستگاه قضايي فارس تلويحاً حتي به شكايت عليه من نيز، تحت عنوان «تهمت و افترا»، دعوت كردند. مقامات قضايي فارس در پاسخ به مقامات بالاتر در تهران ماجرا را به عنوان «دعواي سياسي» يا «شخصي» عنوان، و بدينسان عدم تمايل به اجراي وظيفه خويش در پيگيري مفاسد را توجيه نمودند. اين ميزان از همراهي يا بي‌تفاوتي دستگاه قضايي با فساد تأمل‌برانگيز است.

4- سه هفته است که از يکي از تريبون‌هاي «مقدس» مدام عليه من سخن مي‌گويند. نخست مرا با «سيد مهدي هاشمي» و دکتر احمدي‌نژاد را با «آيت‌الله منتظري» مقايسه کردند و «برخي مسئولين اجرايي پايتخت»، يعني رئيس‌جمهور و رئيس بازرسي ويژه رياست‌جمهوري، را آشکار و بي‌پروا تهديد نمودند... فراتر نيز رفتند و کساني چون آقايان علي فلاحيان و روح‌الله حسينيان و حيدر مصلحي را به تماس با مقامات بلندپايه و بدگويي از من ترغيب نمودند. بدينسان، تمامي توان خود را براي عدم پيگيري قضايي مفاسد بيان شده در رساله من به کار گرفتند.

هدف من «افشاي» مفاسد مقامات محلي نبود گرچه اسناد فراواني در اين زمينه در اختيار داشتم. من از يک سو، فرايندي را ترسيم کردم که در دو دهه اخير آرمان‌هاي انقلاب را به انحطاط مي‌برد و به حاکميت يک گروه بسته اليگارشيک مي‌انجامد که از اهرم‌هاي قدرت دولتي ارتزاق مي‌کند و استحاله جمهوري اسلامي ايران به «جمهوري اسلامي پاکستان دوّم» را رقم مي‌زند، و از سوي ديگر تکنگاري تخصصي در زمينه مالکيت زمين و مرتع عرضه کردم که در مجامع علمي و حقوقي و تقنيني قابل ارائه است. به گمان من، اين بخش از رساله حاوي مباحث نظري مهمي است که تاکنون بدان پرداخته نشده و براي نخستين بار عرضه مي‌گردد.

تاکنون نخواسته‌ام «حرمت‌ها» را بشکنم و «تريبون‌هاي مقدس» را، به دليل جايگاه نهادين آن در نظام جمهوري اسلامي ايران، مورد نقد قرار دهم. در زمان خود، و پس از تغييرات گسترده‌اي که در انتظار آنم، فاش سخن خواهم گفت.

آن‌چه در اين کشاکش آشکار شد، پيوند و انسجام کانوني است که در برابر تعرض به خود يا به کارگزاران خود يا به بخشي از عملکرد اقتصادي يا سياسي خود يکپارچه و هماهنگ عمل مي‌کند و گاه از فرط شتاب‌زدگي يا غرور و اغراق در ارزيابي ميزان اقتدار خويش «خطاهاي استراتژيک» جبران ناپذير مرتکب مي‌شود.

5- اوّلين واکنش به رساله من از سوي وبگاه «تابناک» (بازتاب سابق) و نيز از سوي فردي مجهول‌الهويه به‌نام «سعيد سامان» انجام گرفت. اين دو واکنش از مضموني واحد برخوردار بود که در يک زمان با دو زبان نگاشته شد؛ يکي براي ايرانيان داخل کشور و ديگري براي ايرانيان مخالف جمهوري اسلامي. در اين باره در زمان خود توضيح داده‌ام.[1، 2]

6- نحوه برخورد مقامات ارشد برخي از نهادهايي که بخشي از فساد جاري در بدنه آن را بيان کردم نيز اسفبار بود. طبق آگهي مندرج در صفحه اوّل روزنامه عصر مردم (چاپ شيراز، مورخ چهارشنبه 4 ارديبهشت 1387)، آقاي حيدر مصلحي، سرپرست سازمان اوقاف و امور خيريه، اداره کل اوقاف و امور خيريه فارس را به عنوان واحد نمونه کشوري معرفي کرد و از سيد يدالله شيرمردي، مديرکل اوقاف فارس، تجليل نمود. اين آگهي يک روز پس از تلفن مصلحي به برخي مقامات بلندپايه دولت، عليه من، منتشر شد؛ در زمان حضور چند روزه شيرمردي در تهران.

7- نوع واکنش «مافياي شيراز» به رساله «زمين و انباشت ثروت» عجيب است. اين شيوه واکنش، چنان ميزاني از بي‌پروايي را نشان مي‌دهد که تصوّر نمي‌رفت. «دزد» مدعي شده و طلبکار. براي دزدي آشکارش سند و مدرک مي‌خواهد. گويي مردم شيراز از اين مسائل بي‌اطلاع بودند و من رازهايي سربه‌مهر گفته‌ام! از مردم شيراز دعوت مي‌کنم براي مشاهده يکي از موارد عملکرد لگام گسيخته و بي‌پرواي اين تبه کاران به بلوار چمران، بلوار نيايش، دست راست، پشت عرق گيري گلبرگ گلبرگ مراجعه کنند و «باغ سوخته» را از نزديک ببينند.[1] اين همان باغ سي هکتاري است که [...]، به عنوان کارگزار «مافياي شيراز»، به قطعات 200 متري تفکيک کرده و مي‌فروشد و در حال تصاحب و تفکيک ده‌ها هکتار باغات ديگر پشت مله است. درآمد حاصل از اين فعل و انفعال ساده، فقط در همين محدوده سي هکتاري، بيش از يکصد و پنجاه ميليارد تومان تخمين زده مي‌شود. در پس ماجراي اين باغ و موارد مشابه ديگر، «مافياي شيراز»، با تمامي قامت و اقتدار خود، قرار دارد و به برخي مقامات اداري محلي نيز قطعاتي را، به عنوان رشوه، پرداخت کرده که اسناد معاملات آن به‌نام همسران و خويشان نزديک ايشان در دست است.

8- عجيب‌ترين و اسفبارترين واکنش، يادداشت مندرج در وبگاه رجانيوز بود با عنوان «در حاشيه ادعاهاي عجيب عبدالله شهبازي: دوراهي مبارزه با زمين‌خواري».[1]

«عجيب‌ترين» از اين منظر که وبگاه فوق منادي «مبارزه با مافياي اقتصادي» و حمايت از جنبش عدالت‌خواهي و سياست‌هاي دولت احمدي نژاد است. «اسفبارترين» از اين جهت که اين وبگاه به خانم فاطمه رجبي و همسر ايشان، دکتر غلامحسين الهام، منتسب است. من مقالات خانم رجبي را، از زماني که در نشريه صبح آقاي مهدي نصيري مي‌نوشت تا مصاحبه اخير وي با هفته‌نامه شهروند امروز آقاي محمد قوچاني، دنبال کرده‌ام. همواره، صرفنظر از مواضع و محتواي مقالات وي، صراحت لهجه و رک‌گويي‌اش را در برابر قدرتمندان ستوده‌ام. به‌علاوه، خانم رجبي فرزند مرحوم علامه دواني است که به من علاقه فراوان داشت و من نيز ارادت فراوان به ايشان.[1] سزاوار نيست اين وبگاه به پايگاه کساني بدل

شود كه از طريق انتساب خود به برخي دولتمردان، چون برخي دست‌اندركاران وبگاه‌هاي متنفذ ديگر، به دادوستد سياسي و مالي مي‌پردازند. و نيز سزاوار نيست در اين وبگاه نه تنها به من بلكه به پدر شهيدم نيز، كه جان و مال و خانواده خود را در راه دفاع از نهضت امام قرباني كرد، بي‌پروا اهانت شود. [1]

در بررسي مقاله فوق تنها به دو نكته مي‌پردازم: اوّل، وابستگي و تعلق آشكار نويسنده به [...] كه در اين جملات او بازتاب يافته است:

> **«آبروي مومن همچون خون اوست. شهبازي در اين كتاب با تخطي از اصول اخلاقي سيل اتهاماتي را روانه افرادي كرده است كه در برخي موارد صرف ذكر نوع اتهام، مايه تعجب، خنده و تبرئه متهم است. مثلاً [...]»**

نويسنده، كه رساله مرا حتي به درستي تورق نكرده، مي‌كوشد تا كتاب مرا عليه سپاه پاسداران انقلاب اسلامي و متأثر از يكي از نهادهاي امنيتي كشور جلوه دهد. مي‌نويسد:

> **«همچنين در شرايطي كه شهبازي دستگاه‌هاي نظامي و امنيتي را به زمين‌خواري متهم مي‌كند، درخصوص دستگاه نظامي به سراغ فرمانده ارشد مي‌رود و براي دستگاه امنيتي به سراغ پيك دستگاه با منابع طبيعي!»**

اگر نويسنده رساله مرا خوانده بود، مي‌ديد كه عكس مدعاي او صادق است. [...]

9- در زمينه دفاع چاپلوسانه نويسنده از [...]

10- به‌نظر مي‌رسد، تمامي مطالب فوق «بهانه» است و آن‌چه انگيزه اصلي نويسنده جوان يادداشت عليه من در رجانيوز، و انتشار آن در وبگاه فوق، بوده تعلق خاطر وي به آقاي روح‌الله حسينيان است؛ به‌ويژه كه برخي دست‌اندركاران اين وبگاه در مركز اسناد انقلاب اسلامي، به رياست آقاي حسينيان، اشتغال داشته‌اند و <u>در چند سال اخير اين مركز به سكوي پرش جواناني از اين نوع به مناصب حكومتي بدل شده است.</u>

من در رساله خود اهانتي به آقاي حسينيان نكرده‌ام و هيچ نوع خرده حساب و اختلاف شخصي با ايشان نداشته و ندارم. نويسنده در اشتباه است زماني كه تلويحاً مي‌نويسد:

> **«اما <u>مهم‌ترين اشكال شهبازي</u> در اين كتاب، <u>تسويه حساب‌هاي شخصي و ورود بي‌مهابا [محابا] به حيطه اختصاصي افراد</u> است... <u>به هر شخصيتي كه رسيده</u>، با وارد كردن اتهامات عجيب به وي و خانواده‌اش، <u>منتقدان خود را بهايي، دچار مشكلات اخلاقي</u> و... خوانده است.»**

من در كتاب خود «مشكلات اخلاقي» هيچ كس، حتي [...]، را ذكر نكرده‌ام [...] پيشنهاد مي‌كنم اين بخش با تأمّل مطالعه مجدد شود زيرا متضمن مسائل مهمي است كه صريح‌تر نمي‌توان ذكر كرد. در مورد يهودي‌تبار يا بهائي يا فراماسون خواندن اعضاي خاندان‌هايي چون «قوام شيرازي»، «دهقان»، «قربان»، «امانت»، «خليلي»، «نمازي» و غيره مطلب روشن است. اينان سران فرقه بهائي يا بنيانگذاران فراماسونري يا عوامل سرشناس استعمار انگليس در جنوب ايران بوده‌اند. براي آشنايي با مستندات من مي‌توان به رساله «زمين و انباشت ثروت»، بخش دوّم، مراجعه كرد.

در مورد آقاي حسينيان، كه تنها مصداق مورد اشاره ايشان است، زيرا مصداق ديگري براي جملات فوق نمي‌يابم، توضيح زير ضرور است:

همان‌گونه كه ذكر شد، من با آقاي حسينيان «تسويه حساب شخصي» نداشته و ندارم و در ديدارهايي كه بعضاً در همايش‌ها ميان من و وي رخ داده برخورد طرفين دوستانه و محترمانه بوده است. از حسن خلق و سلوك حسينيان در برخورد با ارباب رجوع و كارمندانش نيز فراوان شنيده‌ام.



با مرحوم استاد علي دواني و حجت الاسلام و المسلمين حسينيان (تهران، همايش جريانهاي فكري مشروطيت، 19 تير 1385)

در مورد آقاي حسينيان سه مسئله براي من ابهام‌هاي جدّي آفريده است: اوّل، انكار نقش سِر شاپور ريپورتر، رئيس شبكه‌هاي اطلاعاتي بريتانيا در ايران، توسط ايشان و مركز اسناد انقلاب اسلامي؛ دوّم، صلاحيت علمي ايشان براي تصدي نهاد پژوهشي و اسنادي مهمي چون مركز فوق؛ سوّم، دفاع بي‌پروا و جنجالي وي از سعيد امامي (اسلامي)، معاون پيشين امنيت وزارت اطلاعات و متهم اصلي پرونده «قتل‌هاي زنجيره‌اي»، و منتسب كردن توطئه قتل‌هاي زنجيره‌اي به تعارض جناح‌هاي سياسي كه به عاملي بسيار مؤثر در مبهم ماندن رازهاي اين پرونده و ايجاد آشفتگي در مواضع نيروهاي انقلاب و استتار ماهيت اين توطئه بدل شد.

اوّل: در زمينه نقش مؤثر سر شاپور ريپورتر در هدايت شبكه‌هاي مخفي بريتانيا در ايران دوره پهلوي اسناد فراواني وجود دارد. با توجه به اين اسناد، مواضع آقاي حسينيان و مركز اسناد انقلاب اسلامي، دال بر انكار نقش ريپورتر، عجيب جلوه مي‌كند. برخي محققين در روزنامه *كيهان*، طي 11 شماره، از 22 فروردين [1] تا 4 ارديبهشت 1387،[2] طي سلسله مقالاتي اين موضع آقاي حسينيان و مركز اسناد انقلاب اسلامي را مورد نقد جدّي قرار داده‌اند. درباره شاپور ريپورتر و پدرش، اردشيرجي، سال‌هاست كه مي‌نويسم و سند منتشر مي‌كنم و لذا پرداختن مجدد به اين مسئله را ضرور نمي‌دانم. علاقمندان مي‌توانند به رساله «سِر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332» در وبگاهم مراجعه كنند.[3]

دوّم: جايگاه و صلاحيت علمي آقاي حسينيان، و افراد مشابه، براي تصدي مركز اسناد انقلاب اسلامي، و ساير نهادهاي پژوهشي و اسنادي كشور، همراه، از سال‌ها پيش، مورد انتقاد جدّي من بوده است. به پيروي از همين نگرش، در رساله «زمين و انباشت ثروت» درباره آقاي حسينيان نوشتم:

> «اين آقاي حسينيان در مركز اسنادش به "توليد انبوه" كتاب‌هاي كم محتوا خيلي علاقه دارد. خودش هم يک كتاب قطور دارد درباره تشيع در ايران كه روزي نقدش خواهم كرد. براي نشان دادن به مقاماتي خوب است كه كتابخوان نيستند.» (ص 951، زيرنويس عكس من با مرحوم علامه دواني و آقاي حسينيان)

اين‌گونه انتصابات نشئت گرفته از پيوند با برخي محافل سياسي بسته و كانون‌هاي قدرت، نه بر اساس شايستگي و تخصص، منجر به تنزل سطح علمي مراكز فوق و تبديل آن‌ها به ديوانسالاري‌هاي نمايشي شده و مي‌شود. نتيجه، صرفنظر از معدود كتب قابل‌اعتنا، انتشار كتاب‌هاي كم‌ارزش فراواني است كه پيامد آن ايجاد آشفتگي در تاريخنگاري معاصر و اشاعه كم توجهي به كتب تاريخي و اسناد مهم دوران پهلوي و از ميان بردن روح پژوهش است. فقدان تخصص مديران مراكز اسناد و پژوهش از نوع آقاي حسينيان، كه در كتاب *بيست سال تكاپوي اسلامي شيعي در ايران*

ایشان (مرکز اسناد انقلاب اسلامي، 1384، 552 صفحه) به روشني قابل رؤيت است، سبب بروز برخي مواضع و اشتباهات فاحش مي‌شود كه نويسندگان سلسله مقالات فوق در روزنامه *کیهان* به درستي به مواردي از آن توجه كرده‌اند:

«چنين مسامحه‌اي از مركز فوق مسبوق به سابقه است از جمله چاپ كتابي تحت عنوان *فرآيند تعامل سينماي ايران و حكومت پهلوي* تاليف آقاي علي اصغر كشاني كه تاريخ سينماي ايران را در حد نگاه و ديدگاه مورخان و سينماگران شاهنشاهي همچون جمال اميد و فرخ غفاري و ابراهيم گلستان و... بررسي نموده بود و نقد و تحليل آن در همين روزنامه به چاپ رسيد و يا كتاب ديگري در بيان تاريخچه سازمان پرورش افكار رضاخاني تأليف بابك دربيگي توسط همين مركز منتشرشد و به جاي آن‌كه اهداف استعماري و نقش و مقاصد بنيانگذاران فراماسون سازمان پرورش افكار همچون احمد متين دفتري را آشكار سازد به برنامه هاي ترقي‌خواهانه و تجددگرايانه آن پرداخته و از تحليل نقش هاي پنهان آن پرهيز كرده بود؛ در حالي كه سازمان پرورش افكار از ديگر سازمان‌هاي ماسوني بود كه در سال 1317 توسط فراماسون‌هاي مشهوري همچون احمد متين دفتري، اسماعيل مرآت و... در ادامه سياست‌هاي استعماري كودتاچيان براي يكسان سازي افكار مردم در القاء تفكرات استعماري و ضد اسلامي تأسيس شد و تئوريزه كردن رژيم پهلوي و اهداف صهيونيستي‌اش در ميان روشنفكران و مردم را در سرلوحه كار داشت.»[1]

سوّم: مواضع آقاي حسينيان در مورد سعيد امامي، مانند مواضع ايشان در مورد سِر شاپور ريپورتر، به‌طور جدي قابل‌تأمّل و نقادي است.

آقاي حسينيان در سخنراني جنجالي سال 1378 خود در جمع طلاب مدرسه حقاني قم درباره سعيد امامي، و اتهام جاسوسي موساد (سرويس اطلاعاتي اسرائيل)، مطروحه عليه وي از سوي سازمان قضايي نيروهاي مسلح، چنين گفت:

«در مورد جاسوسی، گفتم آقای نیازی چه دلیلی شما برای جاسوسی دارید؟ ایشان فرمودند که آقای سعید اسلامی در سال 56 و 57 سال آخر دبیرستان و اوّل دانشگاه در آمریکا درس خواندند و در منزل دایی ایشان که وابسته نظامی ایران در آمریکا بوده. سؤال کردم، غیر از این چه دلیل دیگری دارید؟ باز فرمودند که تحلیل سیاسی قطعی ما این است که جاسوس بوده است. گفتم شما قاضی هستید، حق ندارید تحلیل سیاسی بکنید. تحلیل سیاسی را باید به سیاسی ها واگذار بکنید. دلیل قضایی شما چیست؟ بعد شروع کردم به اشکال کردن. گفتم ببینید آقای نیازی، سال 56 و 57 آقای سعید اسلامی چند سالش بود؟ گفت 19 سال. گفتم سال 56 و 57 تا بهمن 57 آمریکا چهل هزار مستشار نظامی [؟!] در ارتش و ساواك ما داشت و آیا عاقلانه است که آمریکا با چهل هزار مستشار که همه شان يك مملكت در دستشان بوده، بیاید يك جوان 19 ساله ای که آن هم در آمریکا مشغول به تحصیل است، جاسوس بکند؟ گفت به هر حال این تحلیل ما است. گفتم این حرفها را نزنید. آبروی کسی که خدمت به جمهوری اسلامی را کرده می برید و بعداً می گویید تحلیل ما این است. بعداً جواب خدا را چه می دهید؟ گفتم دلیل دیگری دارید؟ گفت در این رابطه تحلیل ما این است. حتی من خیال کردم آقای نیازی همه ادلّه خودش را نگفته. سؤال کردم آقای نیازی به هر حال من هم قاضی بودم در این کشور 18 سال قضاوت کردم. سخت ترین جاها و امنیتی ترین پرونده ها هم بنده رسیدگی کردم.[؟!] هیچ کس هم نمی تواند ادعا بکند به اندازه من امنیتی ترین پرونده ها را رسیدگی کرده.[؟!] جاسوس دو تا دلیل دارد. یکی سر پل هست که دارد و یکی هم ابزار جاسوسی. سر پل به این معنا که بنده یا کسی که جاسوس است باید اطلاعات را از اینجا بگیرد و به شخص ثالثی منتقل بکند که او به مرکز جاسوسی خودش مخابره کند. گفتم آیا سرپلی گرفتید؟ گفتند نه. گفتم آیا شناسایی کردید که هنوز دستگیر نکردید؟ گفتند نه. گفتم آیا ابزار و ادواتی گرفتید؟ گفتند نه. گفتم آخر پس چه طوری می آیید چنین ادعایی می کنید؟ من خیال کردم که آقای نیازی واقعا همه اطلاعات را نمی خواهد به من بگوید. خدمت آقای هاشمی رفسنجانی بعد از این ملاقات رسیدم و همین تحلیل خودم را ارائه دادم. آقای‌هاشمی فرمودند که نه. همین جمله را هم گفتم، گفتم من خیال کردم که شاید آقای نیازی نخواسته همه ادلّه جاسوسی را به من بگوید، گفتند نه اتفاقاً خدمت مقام معظم رهبری هم که بودیم، وقتی سران سه قوه تشکیل جلسه دادند آقای نیازی ادله جاسوسی اش را همین ها مطرح کردند[؟!] و من ایراد گرفتم و گفتم آقای نیازی اینها دلیل بر جاسوسی نیست و آقای نیازی هم تا پایان نتوانستند پاسخ بدهند و آخر هم مقام معظم رهبری فرمودند که آقای نیازی بالاخره شبهه آقای‌هاشمی جواب داده نشد. این عین عبارتی بود که آقای‌هاشمی طرح کردند.»[1]

در اين بررسي از مواردي كه زير آن‌ها خط كشيده‌ام مي‌گذرم و نادرستي يا نارسايي اين موارد را به بحثي ديگر موكول مي‌كنم. نه آمريكا در ايران «چهل هزار مستشار نظامي» داشت، نه سعيد امامي در زمان انقلاب 19 ساله بود، نه اقدامات سعيد امامي «خدمت به جمهوري اسلامي»

بود، نه تمامي ادله آقاي نيازي اين بود، نه تعريف جاسوسي به اين سادگي است، نه «جاسوس» و «نفوذي» يكي است، نه «مستشار بلوند آمريكايي» مي‌تواند به «نفوذي تسبيح به دست» در جمهوري اسلامي بدل شود، و نه تمامي مطالبي كه به رهبري گزارش شد اين بود. اين‌گونه تحليل‌ها ساده كردن مسئله است.

آقاي حسينيان سپس توطئه قتل‌هاي زنجيره‌اي را، كه نه تنها من بلكه آقاي حسين شريعتمداري نيز آن را ماجرايي بي‌ارتباط با جناح‌هاي سياسي و ناشي از نفوذ عوامل سرويس‌هاي بيگانه مي‌داند، به تعارض ميان جناح‌هاي سياسي كشور منسوب كرد و از اين طريق جنجالي بزرگ به پا نمود. (حسين شريعتمداري در سخنراني 27 فروردين 1387 خود در مورد قتل‌هاي زنجيره‌اي گفت: «ما در كيهان در تحقيقاتي كه داشته‌ايم به اين نتيجه رسيديم كه شواهدي وجود دارد كه اين قتل‌ها كار جناح خاصي نبوده و سرويس‌هاي خارجي در آن دست داشته‌اند. شريعتمداري افزود: البته اين‌كه چطور اجرا كردند بحث طولاني مي‌طلبد اما سربسته آن‌كه عوامل نفوذي كه كارشان را به خوبي بلد بودند و خود را به خوبي همرنگ محيط كرده بودند آن را هدايت كردند. وي اضافه كرد: البته ما نمونه اين نفوذي‌ها را قبلا هم داشته‌ايم مثل ناخدا افضلي كه فرمانده نيروي دريايي ايران در زمان جنگ بود و درعين حال عضو شاخه نظامي حزب توده بود و اطلاعات مهمي را به بيگانگان مي‌داد.»)[1]

بدينسان، حسينيان آشفتگي عجيبي آفريد كه آشفتگي‌هاي پديدآمده از سوي كساني چون عليرضا نوري‌زاده و اكبر گنجي و عمادالدين باقي را تكميل مي‌كرد. در هياهويي كه حسينيان از يكسو و گنجي و نوري‌زاده و باقي از سوي ديگر آفريدند اصل ماجرا به‌كلي گم شد و سرانجام معلوم نشد سعيد امامي كه بود و چه كرد؟

من سال‌ها درباره سعيد امامي و پيشينه خانوادگي او سكوت كردم تا خود را آلوده جنجال‌هاي ناشي از پرونده شوم قتل‌هاي زنجيره‌اي نكنم. ولي از همان زمان با حيرت و تأسف جنجال‌آفريني‌هاي آقاي حسينيان از يكسو و ژورناليست‌هاي سطحي چون اكبر گنجي و عليرضا نوري‌زاده از سوي ديگر را دنبال و تحليل مي‌كردم.

به يقين، اطلاع من از پيشينه فردي و خانوادگي سعيد امامي بسيار بيش از آقاي حسينيان است. تصوير كمال اعتماد، دايي سعيد امامي كه منشي پدرم بود، در رساله «زمين و انباشت ثروت» درج شده و در رساله فوق درباره نقش عموي ناتني سعيد امامي، سرهنگ ژاندارمري عباس پاكروان، فرمانده دسته ژاندارمري اعزامي به كوهمره، در سركوب عشاير سُرخي و شكنجه آنان، در جريان قيام سال‌هاي 1341- 1342 پدرم، سخن گفته ام. سرهنگ پاكروان همان كسي است كه پدرم در زمان شروع قيام خود در نامه به ساواک فارس عملكرد او در كوهمره را چنين توصيف كرد:

> «حاصل دسترنجم فعلاً مورد چپاول و غارت مأمورين ژاندارم است. پاكروان‌ها كه از كيسه خالي اين مملكت و اين ملّت حقوق مي‌گيرند كه حافظ مال مردم باشند اينک خود غارتگر و دزد بيرون مي‌آيند... روز به روز با اين رفتار مأمورين ژاندارم بر ناراضي‌هاي مملكت افزوده مي‌شود. آيا فلان عشاير بدبخت چه گناه دارد كه مأمورين ژاندارم آنان را شكنجه و عمليات غيرانساني با آن‌ها عمل شود. آيا فلان شبان عشاير كه آقايان ژاندارم‌ها برايشان پاپوش مي‌سازند و بين عائله با آب گرم آنان را تنقيه مي‌نمايند، معلوم است اگر دستش برسد چه عكس‌العملي نشان مي‌دهد. آيا خبر داريد مأمورين ژاندارم و چند نفر دلالان آن‌ها وقتي به احشامي مي‌رسند چه مي‌كنند؟ آري بدانيد كه در هر احشام هر نفر ژاندارم اقلاً بيست رأس گوسفند مردم را ذبح مي‌نمايد و هزاران اخاذي ديگر.» (*ايل ناشناخته*، صص 326-327)

اين نامه همان فردي است خطاب به سازمان امنيت حكومت پهلوي در اوج اقتدار آن (پائيز 1341) كه در وبگاه رجاء نيوز با عنوان «خان قلدر» از او ياد شده! اين تعبيري غيراخلاقي و زننده است كه حتي دشمنان من در نامه‌هاي هتاكانه خود به كار نبرده بودند. گفتني‌ها را در رساله «زمين و انباشت ثروت» گفته ام. آن زمان نويسنده جوان مقاله رجاء نيوز چه مي‌كردند و پدرشان چه اشتغالي داشتند؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اینجانب حبیب‌الله شهبازی باجمله طوایف کوه مره‌سرخی که‌دوهزار نفرشان فعلامسلح‌وآماده ایستاده‌اند برای‌یاری روحانیون و مراجع تقلید مخصوصا حضرت آیة‌الله‌خمینی دامت‌بر کاتهم‌ازهیچگونه خدمت وپشتیبانی وجانبازی‌دریغ نخواهم داشت وتا آخرین قطره خون خودرا برای‌آبیاری درخت اسلام و احکام قرآن خواهم ریخت .

جان‌چه باشد که فدای قدم دوست کنم

این متاعی است که هر بی‌سروپائی دارد

فدوی اسلام‌وروحانیین و آیة‌الله‌خمینی ـ حبیب‌الله‌شهبازی

این نسخه در پرونده آیت‌الله خمینی بایگانی شود.

این نسخه از اعلامیه را نخستین بار آقاي باقري، معاون پارلماني وزارت اطلاعات، در پرونده امام یافت و در اختیارم نهاد.

با سپاس از او



تصویر پدرم در زمان تیرباران. در اعلامیه پیشین صادق بود و با لبخند مرگ را پذیرا شد.

سحرگاه 13 مهر 1343

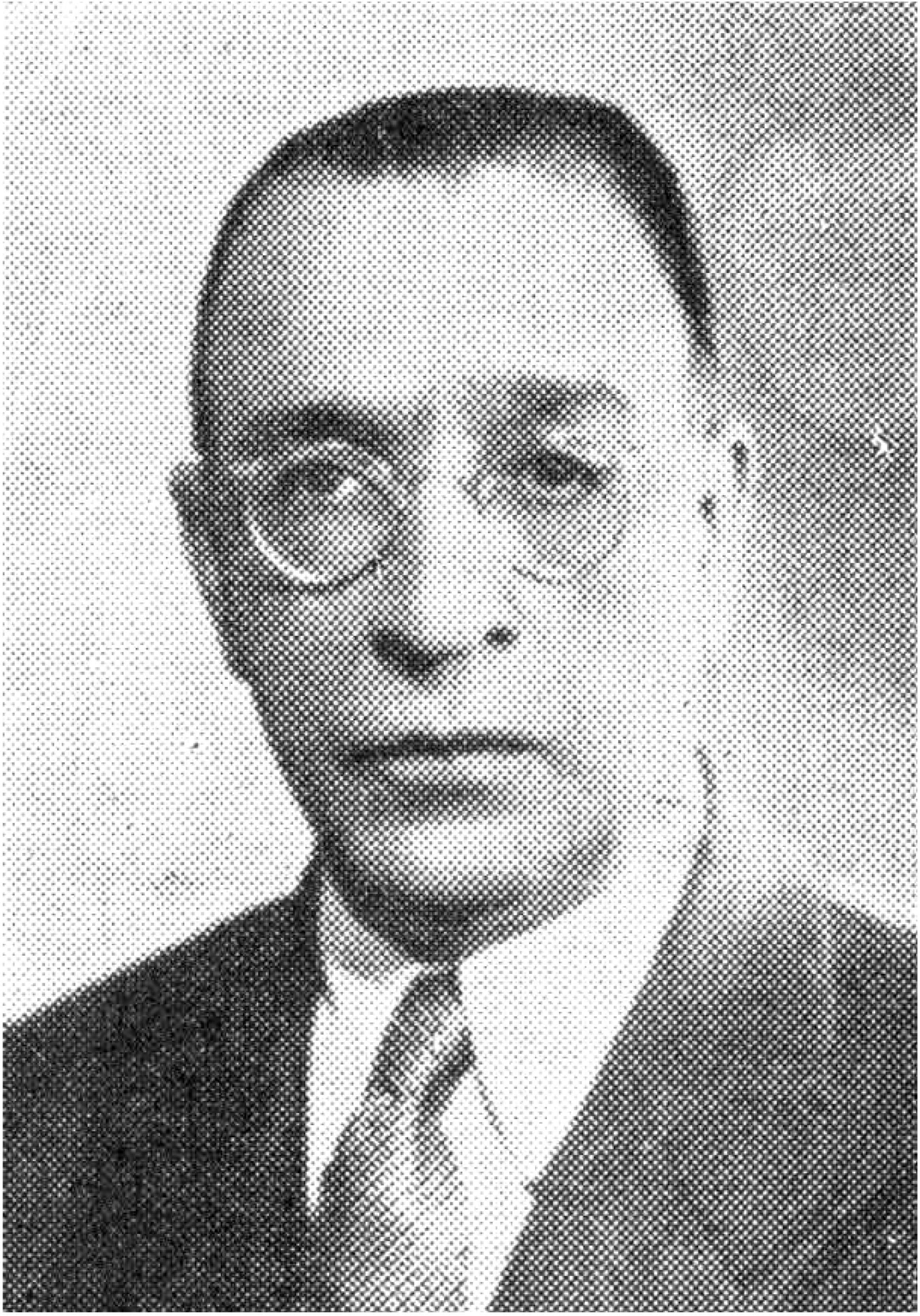
عکس از مرحوم صمد دوستدار، سرپرست وقت روزنامه کیهان در فارس

در زمان نگارش آن نامه به ساواک، پدرم نمي‌دانست که منشي مورد اعتمادش، کمال اعتماد، خویشاوند نزدیک سرهنگ ژاندارمري عباس پاکروان، تخریب‌گر اموالش و شکنجه‌گر مردم کوهمره و سُرخي، است. من نیز تا مدتي پس از مرگ مشکوک سعید امامي از این راز، و از نسبت خویشاوندي سعید با کمال اعتماد و سرهنگ پاکروان، مطلع نبودم.

من، چون بسياري ديگر از علاقمندان به انقلاب، سعيد امامي را «نفوذي» نمي‌دانستم. او را فردي افراطي مي‌دانستم كه به دليل تندروي پديده قتل‌هاي زنجيره‌اي را آفريده است. زماني كه پس از دستگيري سعيد امامي مسئله انحراف جنسي او شايع شد، و كار بدان‌جا رسيد كه «هاشم»، معاون وقت امنيت وزارت اطلاعات، اتاق معاونت امنيت را آب كشيد، با ناراحتي بسيار به دبيرخانه شوراي‌عالي امنيت ملّي رفتم و به آقاي علي ربيعي (عباد)، رئيس وقت دبيرخانه شورا، گفتم: شما را به عنوان فردي متدين و باتقوا مي‌شناسم؛ و او را قسم دادم كه در مسئله انحراف اخلاقي سعيد امامي حقيقت را بگويد. كمي فكر كرد و سپس گفت: صحت دارد. با پرخاش پرسيدم: به چه دليل؟ گفت: «علاوه بر گواهي پزشك قانوني، كه جسد را معاينه و مسئله را تأييد كرده، يونسي، وزير اطلاعات، سه تن از معاونين و مديران ارشد خود را براي معاينه جسد فرستاده [بشير، صابر و يكي ديگر را ذكر كرد كه نامش را فراموش كرده‌ام] كه يكي‌شان نماينده دبيرخانه شوراي امنيت ملّي نيز بود.» منظورش بشير بود كه دوست صميمي و همسايه عباد است. عباد افزود: «اين سه نفر جسد را معاينه كرده و كتباً انحراف سعيد را تأييد كرده‌اند.» مدتي گذشت. همه جا شايع شد كه متهمين قتل‌هاي زنجيره‌اي زير شكنجه اعتراف كرده‌اند و حرف‌هاي پيشين همه تهمت بوده است. ورق برگشت. مطبوعات «راست» و «چپ» (از سياست روز مؤتلفه تا روزنامه‌هاي حزب مشاركت و عليرضا نوري‌زاده و ساير مخالفان انقلاب و نشريات و سايت‌هاي خارجي) همه به دفاع از سعيد امامي و «مظلوميت» او برخاستند. باز با ناراحتي به دفتر عباد رفتم. كمي پس از ورود من، سردار حاج مرتضي رضايي، فرمانده كل پيشين و قائم‌مقام كنوني فرماندهي كل سپاه و فرمانده وقت سازمان حفاظت اطلاعات سپاه، وارد شد و نشست. از چهره عباد معلوم بود كه مايل نيست در برابر حاج مرتضي رضايي از پرونده قتل‌ها سخن بگوييم. ولي من، به دليل عصبانيت، سخن گفتم. پرسيدم: ماجرا چيست؟ چرا ورق برگشت؟ گفت: متهمين را شكنجه داده‌اند و اقارير اجباري گرفته‌اند و سعيد انحراف جنسي نداشته است. گفتم: مگر شما قبلاً نگفتيد سعيد منحرف بود؟ عصباني شد و گفت: «من و آقاي خاتمي به بازجوها اعتماد كرديم و هر چه آن‌ها گفتند پذيرفتيم.» گفتم: «آقا عباد ببينيد. من آلت دست نيستم كه هر چه بگويند بپذيرم و تكرار كنم. آن دفعه كه درباره انحراف سعيد پرسيدم به من نگفتيد كه او منحرف بود چون بازجوها اين را مي‌گويند و ما حرف بازجوها را قبول داريم. شما گفتيد علاوه بر گواهي پزشكي قانوني دال بر انحراف مزمن سعيد از دوران نوجواني، سه نماينده مورد وثوق شما و آقاي يونسي جسد را معاينه كرده و كتباً اين مسئله را تأييد كرده‌اند.» با ناراحتي از عباد و حاج مرتضي رضايي جدا شدم. برخورد تند من به عباد منجر شد به پايان دوستي ديرين و قطع رابطه با او، كه تاكنون ادامه دارد، و تماس‌هاي بعدي حاج مرتضي رضايي با من و ملاقات‌هاي مفصل با ايشان و سخنراني من براي مسئولين رده بالاي حفاظت اطلاعات سپاه سراسر كشور كه از 9 صبح تا 5 بعد از ظهر طول كشيد و طي آن يک بشقاب پر سيگار كشيديم! موضوع اين سخنراني، براي مسئولين درجه اوّل اطلاعاتي سپاه، بازبيني تاريخ معاصر ايران از زاويه اطلاعاتي بود. متن اين سخنراني در اسناد حفاظت اطلاعات سپاه موجود است.

تناقض‌هاي بيان شده درباره سعيد امامي و پيشينه او منجر به كاوش جدّي من شد. به نتايجي حيرت‌انگيز رسيدم. سعيد امامي در زمان انقلاب، برخلاف گفته آقاي حسينيان 19 ساله نبود، بيست و دو ساله بود. پدر معنوي و مربي خانواده‌اش شيخ مهدي صدرزاده جهرمي است كه ابتدا روحاني بود و عضو حزب برادران و از اطرافيان مرحوم آيت‌الله حاج سيد نورالدين شيرازي. او به كمک آيت‌الله سيد نورالدين شيرازي نماينده مجلس شد ولي اندكي بعد لباس روحانيت را كنار نهاد. صدرزاده در دوران‌هاي متمادي، در تمامي ادواري كه سردار فاخر حكمت رياست مجلس را به دست داشت، نايب‌رئيس مجلس بود. صدرزاده از بنيانگذاران و گردانندگان شبكه‌هاي فراماسونري در جنوب ايران است و در كتاب فراموشخانه و فراماسونري در ايران، نوشته اسماعيل رائين، نيز نام او به عنوان عضو «لژ مهر» درج شده. مادر سعيد امامي از خانواده اعتماد و خواهرزاده مهدي صدرزاده است. بسياري از اعضاي خانواده اعتماد عضو فرقه بهائي هستند و با خانواده روحاني (اهل سروستان، معروف به بهائي‌گري) پيوند سببي دارند. (براي مثال، آقاي فرهاد اعتماد شوهر خانم گلي روحاني بود.)

همان‌گونه كه گفتم، سرهنگ ژاندارمري عباس پاكروان عموي ناتني سعيد امامي و پسرعموي پدر سعيد بود. به عبارت ديگر، مادربزرگ پدري سعيد ابتدا همسر پدر عباس پاكروان بود و پس از مرگ او با پدر بزرگ سعيد، كه پسرعموي شوهر سابقش بود، ازدواج كرد. عباس پاكروان از شوهر اوّل و علي‌اكبر امامي، پدر سعيد، از شوهر دوّم او بودند. اولي نام خانوادگي «پاكروان» را برگزيد و دومي «امامي» كه ربطي به خانواده معروف امامي، از تبار امام جمعه آباده، ندارد. خانواده پاكروان نيز به بهائي‌گري و عدم تقيد به موازين اخلاقي شهره‌اند.



مهدي صدرزاده جهرمي

دايي مادر سعيد امامي و مربي معنوي خاندان فوق، از بنيانگذاران فراماسونري در جنوب ايران



سعيد امامي (اسلامي)

پدر سعيد، در اوج فعاليت‌هاي سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) در كردستان و ايجاد پايگاه‌ها و شبكه‌هاي مخفي اسرائيل در اين منطقه، به رهبري يعقوب نيمرودي، مديركل آموزش و پرورش كردستان بود و در همين زمان به بهانه معالجه به اسرائيل سفر كرد. در آن زمان، عوامل مورد اعتماد موساد را در مناصبي چون مديركلي آموزش و پرورش كردستان مي‌گماردند. ارتشبد فردوست در خاطراتش فعاليت گسترده نيمرودي و موساد در كردستان را شرح داده است. يعقوب نيمرودي قاچاقچي بزرگ اشياء عتيقه و آثار باستاني ايران و دلال بزرگ اسلحه و دوست سِر شاپور ريپورتر بود. او مالک خبرگزاري و روزنامه معاريو (اسرائيل) و پدر اوفر نيمرودي، سردبير اين روزنامه، است كه حتي در اسرائيل نيز به عنوان «تبهكار» شهرت گسترده دارد. نيمرودي‌ها، پدر و پسر، با گوزينسكي و مافياي يهودي روسيه پيوند نزديک دارند.

سعيد امامي در سال 1355 براي تحصيل به آمريكا رفت. در آن زمان يكي از دايي‌هاي او، به‌نام سرهنگ سلطان محمد اعتماد، وابسته نظامي حكومت پهلوي در واشنگتن بود. سعيد زير نظر او زندگي و تحصيل در آمريكا را آغاز كرد و براي تحصيل در يكي از رشته‌هاي مهندسي به دانشگاه شهر استيل واتر در ايالت اوكلاهما رفت. او در استيل واتر عضو كنفدراسيون «سيس» (CIS) شد. اين در زماني است كه «كنفدراسيون دانشجويان ايراني» به دليل اختلافات ايدئولوژيک متلاشي شده و هر گروه و حزب سياسي سازمان دانشجويي خاص خود را پديد آورده بود. بيش‌تر اين گروه‌هاي ايدئولوژيک دانشجويي مي‌كوشيدند نام «كنفدراسيون» را حفظ كنند. «سيس» داراي گرايش‌هاي مائوئيستي بود و تشكل دانشجويي سازمان انقلابي توده (هودار چين) به‌شمار مي‌رفت. فضاي سياسي آن روز به‌گونه‌اي بود كه امكان نداشت كسي بدون تعلق ايدئولوژيک به يک گروه يا جريان سياسي عضو سازمان دانشجويي وابسته به آن شود. دانشجويان مسلمان عضو «انجمن اسلامي» بودند، هواداران حزب توده عضو «اديسي» (سازمان جوانان و دانشجويان دمكرات ايران)، هواداران «اتحاديه كمونيست‌ها» عضو كنفدراسيون دانشجويي معروف به «احيا»، هواداران سازمان انقلابي (حزب رنجبران بعدي) عضو «سيس» و غيره. بنابراين، سعيد امامي در سال‌هاي 1355- 1356 قطعاً، در ظاهر، مائوئيست و هوادار سازمان انقلابي توده بود. بعدها، آقاي سعيد حجاريان اعلام كرد وي سعيد امامي را براي عضويت در وزارت اطلاعات گزينش كرده و مطلع بوده كه سابقه عضويت در «كنفدراسيون» دارد؛ <u>ولي چون در كنفدراسيون همه نوع دانشجو، از جمله مذهبي‌ها، نيز فعاليت مي‌كردند به اين امر اهميت نداده است.</u> اين سخن آقاي حجاريان كذب محض است. سعيد امامي در دوران پس از تلاشي و تجزيه «كنفدراسيون» به فعاليت در «سيس» (كنفدراسيون دانشجويي وابسته به سازمان مائوئيستي انقلابي توده) پرداخت و امكان نداشت به گرايش‌هاي مائوئيستي تظاهر نكند. در اين زمان، دانشجويان مسلمان در چارچوب انجمن‌هاي اسلامي دانشجويان آمريكا و كانادا فعاليت گسترده داشتند. فعاليت سعيد امامي در ميان مائوئيست‌هاي شهر استيل واتر مأموريت نفوذي از سوي اف. بي. آي. بود. در درون آمريكا «سيا» حق فعاليت ندارد و اف. بي. آي. در كليه تشكل‌هاي صنفي، از جمله دانشجويي، و قومي و غيره داراي مأموران نفوذي از جنس خود آنان است. اين مأموران پس از خروج از آمريكا و بازگشت به موطن‌شان به «سيا» وصل مي‌شوند. امروزه مي‌دانيم كه <u>حفيظ الله امين</u>، رئيس‌جمهور

حكومت كمونيستي افغانستان، در دوران تحصيل در دانشگاه كلمبيا (نيويورك) وضعي مشابه با سعيد امامي داشت و مدتي پس از بازگشت به كشورش با حمايت سيا در افغانستان به قدرت رسيد.

بعدها، زماني كه فيلم اعترافات متهمان قتل‌هاي زنجيره‌اي آماده پخش از سيما بود، همان فيلمي كه هيچگاه پخش نشد، عباد در دفتر خود در دبيرخانه شوراي عالي امنيت ملّي نشانم داد. با استهزا گفت: «ببين با شكنجه چه مزخرفاتي به دهان متهمان گذاشته‌اند. فهيمه درّي، همسر سعيد امامي، اعتراف كرده كه در آمريكا مأمور نفوذي اف. بي. آي. در ميان دانشجويان ايراني بوده در حالي‌كه بايد مي‌گفت مأمور نفوذي سيا بوده است.» من، پس از ديدن اظهارات فهيمه درّي، براي عباد همين مسئله را، غيرقانوني بودن فعاليت سيا در درون آمريكا كه رسوايي واترگيت و سقوط دولت نيكسون را سبب شد، شرح دادم و گفتم: «اتفاقاً اين نكته دليل بر صحت اعترافات فهيمه درّي است زيرا يقين دارم هيچ يک از بازجويان اين مسئله ظريف را نمي‌دانند تا به اين خانم القاء كنند. اگر القاء بود بايد طبق گفته شما فهيمه درّي خود را "نفوذي سيا" در ميان دانشجويان ايراني مي‌خواند.» عباد از اين پاسخ من شوكه شد.

در آن زمان، منصور رفيع‌زاده سرپرستي ساواک را در آمريكا به دست داشت. رفيع‌زاده از پيروان دكتر مظفر بقايي كرماني است كه با توصيه بقايي به دوست صميمي‌اش، سرلشكر حسن پاكروان (رئيس وقت ساواک)، به آمريكا اعزام شد و در دانشگاه هاروارد همكاري با «سيا» را، در مسائل مربوط به ايران، آغاز كرد. بقايي همان شخصيت مرموز و متنفذ سال‌هاي جنبش ملّي شدن صنعت نفت است كه امروزه دكتر سيد محمود كاشاني، به كمک آقاي حسينيان، براي تطهير او مي‌كوشند.

رفيع‌زاده (وابسته امنيتي و اطلاعاتي سفارت ايران) با سلطان محمد اعتماد (دايي سعيد امامي و وابسته نظامي سفارت ايران) رابطه نزديک داشت. به دليل اين رابطه، در اوائل سال 1357، كه امواج انقلاب اسلامي در ايران اوج گرفته و پيروزي نهضت امام خميني براي تمامي ناظران سياسي مسلم بود، سعيد امامي از كنفدراسيون مائوئيستي «سيس» كناره گرفت و عضو انجمن اسلامي ايالت اوكلاهما شد و به سرعت خود را به عنوان عنصري فعال شناسانيد. در اين زمان سرويس‌هاي اطلاعاتي مي‌كوشيدند عوامل نفوذي خود را به درون انجمن‌هاي اسلامي دانشجويان ايراني در آمريكا و اروپا و ساير نقاط خارج از ايران نفوذ دهند تا پس از بازگشت به ايران در مقامات عالي جاي گيرند. چنين نيز شد. علاوه بر سعيد امامي، تعدادي نه چندان اندک از اين‌گونه عوامل نفوذي وارد انجمن‌هاي اسلامي دانشجويان در خارج از كشور، به‌ويژه در آمريكا، شدند. اينان پس از بازگشت به ايران در مناصب حساس جاي گرفتند و برخي‌شان در سال‌هاي پسين به مقامات عالي رسيدند. سعيد امامي و سيروس ناصري نمونه‌هايي از اين «تازه انقلابيون» و «نومسلمانان» سال‌هاي **1356- 1357** در آمريكا هستند. با بررسي دقيق پيشينه برخي «مقامات» كنوني داراي سابقه تحصيل در آمريكا در زمان انقلاب مي‌توان شبكه گسترده‌اي از اين افراد را شناخت. اسفمندانه بايد بيفزايم كه هيچ كس به اين مسئله مهم و حياتي براي تداوم انقلاب و موجوديت نظام جمهوري اسلامي توجه نمي‌كند.

دوستان آن دوران سعيد امامي از رفتار عجيب او مي‌گويند و طرح‌هاي افراطي كه براي جلب توجه دانشجويان مسلمان عنوان مي‌كرد: گاه نقشه به گروگان گرفتن سفير اسرائيل را مطرح مي‌كرد و گاه صندوق عقب اتومبيل خود را مملو از اسلحه مي‌نمود به نحوي كه دوستانش ببينند. بعدها، با تلاش سعيد امامي خاطرات منصور رفيع‌زاده، با نام شاهد، به فارسي ترجمه و در ايران منتشر شد. اين كتاب سراسر لاف و دروغ است و ارزش ترجمه و انتشار در ايران را نداشت. ترجمه و انتشار اين كتاب قرينه‌اي است بر علاقه شخصي سعيد امامي به منصور رفيع‌زاده.

با چنين پيشينه‌اي، پس از پيروزي انقلاب، سعيد امامي همكاري خود را در آمريكا با واحد اطلاعات نخست‌وزيري (اداره كل هشتم سابق ساواک، ويژه فعاليت‌هاي ضد جاسوسي عليه بلوک شرق و اتحاد شوروي سابق)، كه توسط خسرو قنبري تهراني و سعيد حجاريان اداره مي‌شد، آغاز كرد و سرانجام، توسط سعيد حجاريان، به عضويت وزارت اطلاعات درآمد. سعيد امامي كار خود را به عنوان كارشناس و تحليل‌گر مسائل بين‌المللي آغاز نمود، به‌تدريج با حمايت فلاحيان بركشيده شد و سرانجام به مدت هشت سال معاونت امنيت اين وزارتخانه را به دست گرفت.

در اين دوران، نام سعيد امامي با حوادثي مشكوک پيوند خورد كه من از همان زمان وقوع، بي‌آن‌كه بدانم عامل آن‌چه كساني بودند، بر اساس تحليل، به ضرس قاطع اين اقدامات را به سرويس اطلاعاتي اسرائيل منتسب مي‌كردم. قتل شاپور بختيار، قتل عبدالرحمن قاسملو، كشتار رستوران ميكونوس، قتل كشيشان مسيحي در شيراز، قتل برخي شخصيت‌هاي اهل سنت و غيره و غيره. قتل بختيار، در زير حفاظت دقيق پليس امنيتي فرانسه و در حالي كه پسر بختيار افسر بلندپايه پليس امنيتي فرانسه بود، بدون تسهيلات سرويس اطلاعاتي اسرائيل امكان نداشت. قاسملو در زماني به قتل رسيد كه تز مبارزه مسلحانه عليه جمهوري اسلامي ايران را ترک كرده و به دنبال راه‌كارهاي مسالمت‌آميز و مذاكره با

مقامات ايران بود و در جريان يكي از اين مذاكرات، به همراه نظامي ايراني طرف مذاكره، ترور شد. او به قتل رسيد و سردار ايراني از ناحيه سر و دهان به شدت مجروح شد. خود من، اندكي پيش از اين حادثه، از راديوي گروه رجوي سيل فحاشي‌ها عليه قاسملو را مي‌شنيدم.

اين قتل براي ايران چه سودي مي‌توانست داشته باشد؟ به سود منافقين بود يا ايران؟ آيا سياست درست از سوي جمهوري اسلامي، تقويت قاسملو در مقابل تروريسم منافقين و تلاش براي منزوي كردن فرقه رجوي نبود؟ جلسه رستوران ميكونوس نيز براي تشكيل جبهه‌اي از گروه‌هاي سياسي مخالف جمهوري اسلامي با مشي مبارزه مسالمت‌آميز و نفي مشي تروريستي منافقين تشكيل شد. فرقه رجوي به اين مذاكرات نيز به شدت فحاشي مي‌كرد زيرا به انزواي شديد ايشان در ميان ضد انقلاب مقيم خارج از كشور مي‌انجاميد. رفتار درست از سوي ايران تقويت جلسه ميكونوس و كمک به تشكيل جبهه‌اي بزرگ عليه منافقين بود نه عكس آن. اينان نيز در حين مذاكره به قتل رسيدند. يكايک حوادث مشكوكي كه در دوران اقتدار سعيد امامي رخ داد، و بعدها به او منسوب شد، از اين منظر قابل تحليل و انتساب آن به منافقين و سرويس اطلاعاتي اسرائيل قابل اثبات است.

سرانجام، پس از رسوايي بزرگ انتقال موشک به بلژيک، ظاهراً براي حمله به ساختمان مقر پيمان ناتو، كه به ايران منتسب شد و جنجالي بزرگ برانگيخت، با دستور مقام معظم رهبري، فلاحيان، وزير وقت اطلاعات، مجبور به بركناري سعيد امامي از معاونت امنيت شد. ولي فلاحيان سعيد امامي را تنبيه نكرد؛ وي در مقام «معاون بررسي‌ها»، با حفظ شبكه عوامل خود، به فعاليت در سطوح عالي وزارت اطلاعات ادامه داد. در اين دوران، فعاليت سعيد امامي از سمت و سويي مشابه با گذشته برخوردار بود ولي در حوزه فرهنگ. انتشار خاطرات پري غفاري، كتابي سخيف كه مصداق بارز اشاعه منكرات به شمار مي‌رود، و انتشار خاطرات بي‌ارزش منصور رفيع‌زاده، تحت عنوان افشاگري عليه حكومت پهلوي، نمونه‌هايي از عملكرد او در اين دوره است. با صعود دولت خاتمي، سعيد امامي در مقام مشاور وزير به فعاليت خود ادامه داد و در اين سمت بود كه «قتل‌هاي زنجيره‌اي» را طراحي و هدايت كرد. عجيب است كه در ميان قربانيان اين فاجعه معتدل‌ترين‌ها آماج قرار گرفتند: پوينده و مختاري در «كانون نويسندگان» منادي روش اعتدال بودند و مخالف با عناصر تندرو. بحث درباره قربانيان اين حادثه و اهداف قتل يكايک آن‌ها و قربانيان ديگر، همچون منوچهر صانعي و مجيد شريف، كه نام آن‌ها رسماً هيچگاه اعلام نشد، مجالي ديگر مي‌طلبد.

آن‌چه درباره سعيد امامي گفته شد، شرحي مختصر از ماجراي اوست. در فرصتي ديگر به زندگينامه سعيد امامي و ماجراي «قتل‌هاي زنجيره‌اي»، به عنوان يكي از پيچيده‌ترين توطئه‌هاي سرويس‌هاي اطلاعاتي غرب براي براندازي نظام جمهوري اسلامي ايران، خواهم پرداخت. اين ادامه تلاشي است كه در سال 1367 با كتاب كودتاي نوژه آغاز كردم.

چنان‌كه مي‌بينيم، من با آقاي حسينيان هيچگونه اختلاف شخصي نداشته و ندارم. سخن بر سر ديدگاه‌هاي اصولي است كه بيان آن را «تكليف» و مكتوم داشتن آن را «گناه» و حتي «خيانت» به آرمان‌ها و ارزش‌هاي انقلاب مي‌دانم. به دليل همين سلوک است كه در دهه اخير در تعارض با كانون‌ها و افراد معين قرار گرفتم زيرا بي‌پروا نقدهاي اصولي خود را بيان داشته و بر آن پافشاري كرده‌ام. چنين است تاكيدي كه در رساله «زمين و انباشت ثروت»، به شكلي بسيار محتاطانه و محترمانه كه به هتک حرمت وي نينجاميد، بر پيشينه خانوادگي و موطن آقاي حسينيان نمودم. نوشتم:

> «حجت‌الاسلام والمسلمين روح‌الله حسينيان اهل روستاي صُغاد آباده است. روستايي است بهائي‌نشين و در اين زمينه معروف. ولي، تنها به صرف تعلق به اين روستا مگر مي‌توان اهانتي بزرگ كرد و شخصيتي چون آقاي حسينيان را، كه سال‌ها حاكم شرع وزارت اطلاعات بوده و هم اكنون مشاور امنيتي رئيس جمهور و رئيس مركز اسناد انقلاب اسلامي است و به زودي رئيس كميسيون امنيت ملي مجلس خواهد شد، خداي ناكرده به بهائي‌گري متهم نمود؟ آن هم شخصيتي كه در دوران فعاليت پژوهشي خود يكي از معروف‌ترين كتاب‌ها را عليه بهائي‌گري، نوشته دكتر سعيد زاهد زاهداني، منتشر كرده و اولين مقاله شماره 17 *فصلنامه مطالعات تاريخي* (تابستان 1386، ويژه بهائيت)، از اوست.» [1]

اين نوشته، برخلاف تصوّر نويسنده رجانيوز، «متلک» و «كنايه» و «تسويه حساب شخصي» نيست؛ بلكه توجهي جدّي است كه تجربه يک عمر زندگي سياسي و پژوهشي مرا به بيان آن ملزم و مكلف كرده و مي‌كند.

در جمهوري اسلامي ايران براي استخدام يک آموزگار ساده بايد از «هفت خوان رستم گزينش» گذشت؛ ولي، چنان‌كه در ماجراي هجوم تعداد زيادي از «تازه انقلابيون» و «نومسلمانان» براي عضويت در انجمن‌هاي اسلامي دانشجويان ايراني در آمريكا در سال‌هاي 1356- 1357 و صعود آنان به مقامات عالي جمهوري اسلامي ديديم، براي تصدي مشاغل عالي در اوائل انقلاب هيچگونه گزينش جدّي در كار نبود و اگر چيزي

هم بود تجربه و دانش كافي براي شناخت پيشينه فردي و خانوادگي اين كارگزاران عالي‌رتبه وجود نداشت. امروزه، جمهوري اسلامي مصائب ناشي از تصدي مناصب مهم توسط كساني چون سيروس ناصري را به جدّ لمس كرده است؛ كسي كه در زمان دانشجويي در آمريكا، در آستانه انقلاب، به شهادت ساير دانشجويان، رفتاري ناستوده و غيراخلاقي داشت و همسرش، خانم رؤيا خليلي، از خانداني مشكوك و وابسته بود. ناصري، مانند برخي ديگر از همگنانش، در حساس‌ترين مناصب مرتبط با امنيت ملّي و سرنوشت نظام جمهوري اسلامي ايران جاي گرفت و در زماني كه به عنوان عضو ارشد تيم مذاكره كننده هسته‌اي با سرنوشت ايران و ايرانيان بازي مي‌كرد، به معاملات كلان مالي و دلالي در لندن و زدوبند با كمپاني‌هاي جهان‌وطني نفت و گاز مشغول بود. با توجه به چنين تجارب تلخي، من، به عنوان كارشناس اين حيطه مكلفم هشدار خود را ارائه كنم؛ نه با نيت تخريب حسينيان و امثال او بلكه با هدف پاسداري از كيان انقلاب و نظام در قبال خطرات محتمل؛ به‌رغم اين‌كه مي‌دانم در اوضاع كنوني سكوت محافظه‌كارانه در اين‌گونه موارد به سود آدمي است. معهذا، اين كلام رهبر معظم انقلاب را در نظر دارم كه «محافظه‌كاري قتلگاه انقلاب است.»

اين توجه به موطن و زادگاه آقاي حسينيان ضرور بود زيرا ايشان، با توجه به سوابق گذشته‌اش، از سوي برخي كانون‌ها نامزد رياست كميسيون امنيت ملّي در مجلس هشتم است و اين سير اعتلايي احتمالاً تا تصدي دبيري شوراي عالي امنيت ملّي و وزارت اطلاعات و شايد، در سال‌هاي بعد، نامزدي مقام رياست‌جمهوري، مانند آقاي حسن روحاني، تداوم خواهد يافت. به يقين، اين تأكيد «اتهام» نيست، توجهي است از سر تعلق به انقلاب و نظام كه قطعاً بايد بيان مي‌شد حتي به بهاي برخي كدورت‌ها. اميد من آن است كه آقاي حسينيان با ارائه سوابق خانوادگي خود به مراجع ذيصلاح شايستگي كامل خويش را براي صعود در مناصب مهم سياسي و امنيتي به اثبات رساند و اين شبهه براي من نيز برطرف شود. معهذا، انتقادات من به عملكردها و مواضع و عدم صلاحيت علمي ايشان پا بر جا خواهد بود.

شيراز

دوشنبه، 9 ارديبهشت 1387

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, September 08, 2012

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



انفجار حسينيه شيراز و پيامدهاي آن

بازي خطرناكي كه با ابهام آغاز شد

سخني دلسوزانه با آيت‌الله دري نجف‌آبادي، دادستان كل كشور

عبدالله شهبازي

متن كامل براي پرينت (898 كيلوبايت)

حادثه حسينيه سيدالشهداء شيراز (شنبه 24 فروردين 1387، حوالي ساعت 9:15 شب)، محل برگزاري جلسات هفتگي كانون رهپويان وصال، را از نخستين لحظات و با شنيدن صداي انفجار دنبال كردم و يكي از اوّلين گزارش‌هاي خبري و تصويري را در اين زمينه در وبلاگم منتشر نمودم. [1] از همان ساعات اوّليه، شيوه برخورد به اين حادثه مهم، كه به شهادت و مجروح شدن حدود دويست نفر انجاميد، ابهام‌هاي جدّي را نه تنها براي من، بلكه براي بسياري از مردم شيراز، پديد آورد.

از همان آغاز كاملاً روشن بود كه اين حادثه خرابكاري سازمان‌يافته است. علاوه بر گواهي افراد مطلع و معتمد و متخصصي كه محل نمايشگاه جنگ (معروف به «معراج شهدا») را در مكان حسينيه فوق از نزديك مي‌شناختند، و با قطعيت و يقين كامل بر فقدان مهمات مسلح در غرفه فوق گواهي مي‌دادند، دليلي نداشت كه مهمات تخريب نشده و كهنه تصادفاً در همان شب و در همان ساعاتي منفجر شود كه مراسم هفتگي حسينيه برگزار مي‌شد و آن هم درست در زمان معيني از اين مراسم. همه شواهد بر سازمان‌يافته و عمدي بودن حادثه گواهي مي‌داد. معهذا، از همان آغاز، فرماندار شيراز، سرهنگ ابراهيم عزيزي، و سپس ديگران به تأسي از او، با اصرار تمام بر «غيرعمدي» بودن انفجار تأكيد كردند؛ محل انفجار را در كنترل شديد خود گرفتند و به شدت كوشيدند تا اخبار مربوطه را كنترل و سانسور كنند. آقاي غلامرضا سلطاني، كه گويا از مربيان تخريب سپاه است، شروع اين اقدامات نامتعارف و عجيب را چنين توصيف مي‌كند:

«سئوال: آيا شما صحنه واقعه را از نزديک ديديد؟

سلطاني: بله. وقتي به صحنه رسيدم هنوز مجروح در محل بود. من سرم در چاله ايجاد شده توسط مواد منفجره بود و داشتم مزه مزه مي‌کردم و صحنه را بررسي کرده بودم که آقاي فرماندار [سرهنگ عزيزي] با کارشناسش رسيدند . اين کارشناس، که از نظر سياسي نان‌خور عزيزي است، همان ابتدا اين طرف و آنطرف مي‌پريد و مرتب مي‌گفت اصلاً بمب نبوده، از نمايشگاه بوده و اين حرف‌ها. هر چه هم ما گفتيم فلاني اينطوري نکن، افاقه نکرد...» [2]

بدينسان، در ميان اعتراض شديد جوانان و دانشجويان، به‌ويژه شرکت‌کنندگان در مجالس هفتگي «کانون رهپويان وصال»، و ناباوري افکار عمومي و مردم شهر، موجي بزرگ از انکار عمدي بودن اين حادثه آغاز شد. اکنون، ادعا مي‌شود که اين انکار «سازمان‌يافته» و ترفند «هوشمندانه» اطلاعاتي براي کشف «شبکه بمب‌گذاران» و دستگيري آنان بوده است!

قطعاً چنين نيست. اگر قرار بود براي فريب دادن و رديابي و کشف و دستگيري بمب‌گذاران اعلام بمب‌گذاري مسکوت گذارده شود، نياز نبود چنين چالش جدّي و جنجالي ميان جوانان و دانشجويان با مسئولين استان پديد آيد، که به ايجاد «ستاد حقيقت ياب دانشجويي حادثه انفجار در کانون رهپويان وصال» **[3] بينجامد؛ و نياز نبود که اين مسئله در اطلاعيه** شوراي امنيت کشور، **مورخ 27 فروردين 1387، که به رياست آقاي** مصطفي پورمحمدي **وزير وقت کشور تشکيل جلسه داد، به شکل زير اعلام شود:**

با ابراز تاسف و تأثر عميق از بروز حادثه دلخراش مورخ 24/ 1/ 87 در محل حسينيه سيدالشهداء شيراز، بدينوسيله به مردم شريف کشورمان خصوصاً مردم استان فارس و خانواده‌هاي جان‌باختگان حادثه تسليت عرض مي‌کنيم و از خداوند منّان براي آن مرحومان رحمت واسعه و براي بازماندگان صبر جميل و اجر جزيل و براي مجروحان حادثه شفاي عاجل مسئلت داريم. با توجه به ارائه اخبار و گزارش‌هاي پراکنده و بعضاً ناهماهنگ از سوي جرايد، روزنامه‌هاي مرکز و محلي، نشريات و سايت‌هاي خبري داخلي و خارجي درباره علت يا دلايل بروز اين حادثه به استحضار مردم شريف کشور مي‌رساند، براساس مطالعات و بررسي‌هاي ميداني دقيق **صورت پذيرفته از سوي نمايندگان و** کارشناسان ارشد **اعزامي شوراي امنيت کشور به شيراز مشخص گرديد علت اصلي حادثه دلخراش مورخ 24/ 1 /87** انفجار ناشي از وجود برخي از مهمات جنگي موجود در غرفه يادمان شهدا در حسينيه سيدالشهدا بوده است و انفجار هرگونه بمب يا انتقال مواد انفجاري از بيرون به دست عوامل و عناصر معاند اعم از داخلي و خارجي در اين حادثه منتفي است. **درعين حال پيرامون جزئيات مربوط به نحوه و چگونگي انفجار اقلام جنگي نمايشگاه يادمان شهدا بررسي‌هاي کارشناسي فني همچنان ادامه دارد و نتايج نهايي در آينده نزديك اعلام خواهد شد. لذا، با نگرش به مراتب فوق، از تمامي ارباب جرايد، صاحبان قلم، کارشناسان، خبرنگاران و تهيه‌کنندگان خبر و گزارش انتظار مي‌رود از هر گونه گمانه‌زني و يا اظهار نظر غيرکارشناسي در اين رابطه خودداري کنند.» [4، 5، 6]**

به عبارت ديگر، شوراي امنيت کشور، **که با** شوراي‌عالي امنيت ملّي **تفاوت دارد و رياست آن با وزير کشور است، از اصحاب قلم و رسانه مي‌خواهد که حادثه فوق را «تعمدي» و «بمب‌گذاري» و «خرابکاري» نخوانند! در پيامد اين اطلاعيه، که با حيرت و اعتراض شديد**

در شيراز مواجه شد، آيت‌الله جنتي، خطيب نماز جمعه 30 فروردين تهران، حادثه را به صراحت «تصادفي» و ناشي از انفجار مهمات در نمايشگاه فوق خواند. اين اظهارات نيز با واکنش اعتراضي شديد دانشجويان و جوانان در شيراز مواجه گرديد. از همان زمان، کامنت‌هاي اينترنتي در وبگاه‌ها و وبلاگ‌هاي متعدد حاکي از آن بود که بخش قابل توجهي از جوانان و دانشجويان شيراز حادثه را «خرابکاري» مي‌دانند و به عملکرد فرماندار شيراز و مسئولين استان فارس در اين زمينه و نيز به اطلاعيه وزارت کشور به شدت معترض‌اند.

سرانجام، شب چهارشنبه 18 ارديبهشت 1387، آقاي محسني اژه‌اي، وزير اطلاعات، پس از اجلاس هيئت دولت در شيراز در حضور مقام معظم رهبري، طي مصاحبه‌اي در فرودگاه شيراز اعلام کرد که حادثه حسينيه رهپويان بمب‌گذاري هدايت شده از سوي کشورهاي خارجي بوده و عوامل آن دستگير شده‌اند. ابتدا، ماهيت بمب‌گذاران و نام اين «کشورهاي خارجي» گفته نشد ولي اندکي بعد اين حادثه بمب‌گذاري از سوي يک شبکه «سلطنت‌طلب» اعلام گرديد. کمي بعد ماجرا پيچيده‌تر و «سازمان‌يافته‌تر» عنوان شد و ابعاد آن بالا گرفت. از ارتباطات شبکه‌اي بمب‌گذار با دولت‌هاي آمريکا و انگليس و اسرائيل سخن رفت؛ از انفجار هتلي در تهران که خبر آن در جايي انعکاس نيافته بود؛ و نيز از تلاش براي انفجار سرکنسولگري روسيه در رشت و غيره. در سخنان بعدي وزير اطلاعات نقش دولت بريتانيا در اين حادثه به‌تدريج کم‌رنگ‌تر شد:

> «وزير اطلاعات با بيان اين‌که کساني که انفجار حسينيه شيراز را بر عهده داشتند، از آمريکا هدايت مي‌شدند و همه آموزش بمب‌گذاري، اقدامات اطلاعاتي و زمينه فرار را برايشان تدارك مي‌ديدند، افزود: حمايت مالي و تجهيزات خرابکاري را هم کساني که ساکن آمريکا هستند در اختيار آن‌ها مي‌گذاشتند. وي اضافه کرد: دستور حادثه شيراز هم از سوي آن‌ها صادر شده بود و هدفشان مراکز علمي، حوزوي، حسينيه‌ها و مساجد بود. هدف آن‌ها اين بود که اختلافات مذهبي را با اين ترورها [؟] و بمب گذاري‌ها هدايت کنند. ربودن امام جمعه‌ها، حمله به مساجد اهل سنت و ديگر اقدامات از سوي شبکه‌هاي مختلفي که از آمريکا هدايت مي‌شد، صورت مي‌گرفت. اژه‌اي همچنين اعلام کرد: هدف بعدي آن‌ها در شهر رشت و سرکنسولگري روسيه بود تا با انفجار آن رابطه بين ايران و همسايگان را به هم بزنند.» [7]

وزير اطلاعات در گفتگوي اوّل خرداد 1387 خود گفت:

> «به گزارش خبرنگار سياسي خبرگزاري فارس، محسني اژه‌اي وزير اطلاعات امروز چهارشنبه در حاشيه جلسه هيئت دولت به خبرنگاران گفت: در انفجار شيراز عمدتاً آمريکا دخالت داشته است که مستندات خوبي از دخالت آمريکا در امور داخلي کشورهاي منطقه و ايران در دست داريم.
>
> اژه‌اي در پاسخ به اين پرسش که آيا هدف تروريست‌ها شخصيت‌ها و مراجع تقليد بوده است افزود: شبکه‌هايي از خرابکاران را دستگير کرده‌ايم که هدفشان ناامن‌سازي مناطق علمي به‌ويژه حوزه‌هاي علميه بوده است. وزير اطلاعات در مورد اطلاعات بيشتر در مورد دستگيرشدگان گفت: هم اکنون نمي‌توان در اين مورد صحبت کرد و اعلام بيشتر منوط به دستور قاضي پرونده است. اژه‌اي در پاسخ به اين سئوال که آيا هنوز شاخه‌هاي از خرابکاران دستگير نشده‌اند گفت: سعي ما بر اين است که تمام شاخه‌هاي خرابکاري را دستگير کنيم و از اين بابت مردم دغدغه‌اي نداشته باشند. خبرنگاري از اژه‌اي پرسيد: آيا صحيح است که روسيه به خاطر بمب‌گذاري در کنسول‌گري خود در شمال ايران از ايران ناخرسند است؟ که اژه‌اي پاسخ داد: اطلاعات شما غلط است و حتي روسيه از ما تشکر هم کرده است.» [8]

در روزهاي اخير آيت‌الله دري نجف‌آبادي، **دادستان كل كشور، در بازگشت از سفر به شيراز، در فرودگاه اين شهر، اعلام كرد كه «دادگستري استان فارس با حسن‌نيت و تعامل مطلوب اين پرونده را در اختيار دادستاني كل كشور قرار داده است.»**

> **«دري نجف آبادي با اشاره به اين‌كه ده تن از متهمان دستگير شده در اين پرونده از اهالي استان فارس هستند، دستگيرشدگان را افرادي مزدور، جنايتكار و خبيث خواند و گفت: فعاليت اين گروه از يك سال قبل آغاز شده و قضاياي سد سيوند** [بنگريد به پي‌نوشت من در انتهاي اين يادداشت- شهبازي] **و ماجراهاي ديگري را نيز اين افراد ايجاد كرده و دامن زده‌اند... دادستان كل كشور گفت: افرادي كه در خارج از كشور وظيفه هدايت و حمايت از اين مزدوران جنايتكار را عهده‌دار بوده‌اند نيز تحت پيگرد قضايي جمهوري اسلامي قرار دارند و اين پيگردها تا دستگيري و محاكمه آنان در دادگاه صالحه ادامه خواهد داشت. دري نجف آبادي با تأكيد بر اين‌كه حمايت آمريكا و اسرائيل از اين گروه تروريستي محرز شده است، گفت: براساس اسناد مالي و مدارك به دست آمده از اين افراد و همچنين اعترافات متهمان اين ارتباط مشخص و محرز شده است. دادستان كل كشور همچنين گفت: اين گروه تروريستي كه مدعيان دروغين آزادي و حقوق بشر آنان را حمايت مي كردند قصد داشتند در نمايشگاه كتاب نيز بمب‌گذاري كنند و براساس اعترافات متهمان هدفشان خرابكاري و بمب‌گذاري در مكان‌هاي عمومي كه بيش از 300 نفر جمعيت در آن تردد دارند بوده است. دري نجف‌آبادي...** در خصوص علت اعلام نظرهاي اوليه كه از سوي برخي مسئولان استان فارس و كشور و با قاطعيت بيان شده و احتمال خرابكاري را منتفي دانسته بودند گفت: دستگاه قضايي در اين خصوص هيچ اظهار نظري نداشت.» **[9]**

چنان‌كه مي‌بينيم، در دو مصاحبه اخير نام «انگليس» كاملاً فراموش شده!

اظهارنظر محققين و تحليل‌گران سياسي در هر حادثه مهمي در جهان امروز، در زمان حادثه، مرسوم است و به كشف حقيقت ياري مي‌رساند؛ به‌ويژه در حادثه‌اي كه با ابهام‌هاي فراوان آغاز شد به نحوي كه از همان آغاز افكار عمومي را نسبت به اظهارات متناقض مسئولين بدبين و شكاك نمود. در مسئله‌اي تا بدين پايه مهم و مرتبط با آبروي انقلاب و نظام جمهوري اسلامي نمي‌توان ساكت نشست هر چند اين اظهارنظر ممكن است كساني را به دسيسه‌هاي بيش‌تر عليه من برانگيزاند. همان‌گونه كه رهبري فرموده‌اند «محافظه‌كاري قتلگاه انقلاب است»؛ به‌ويژه زماني كه تمامي شواهد حاكي از آن است كه جان عده‌اي جوان بي‌گناه و آبروي نظام مقدس جمهوري اسلامي، و حيثيت شخصيت روحاني خدومي چون آيت‌الله دري نجف‌آبادي، در كنار اعتبار و حيثيت دولت عدالتخواه دكتر احمدي‌نژاد، آماج برخي بازي‌هاي خطرناك قرار گرفته كه پيش‌نمونه‌هاي آن را در تاريخ قريب به سه دهه موجوديت نظام اسلامي در ايران مكرر ديده‌ايم.

در رابطه با ابهام‌هاي موجود در زمينه انفجار كانون رهپويان وصال توجه آيت‌الله دري نجف‌آبادي به عنوان دادستان كل كشور، كه مسئوليت مستقيم پرونده را متقبل شده‌اند، به موارد زير جلب مي‌كنم:

1- آخرين گزارش منتشر شده «ستاد حقيقت ياب دانشجويي»، كه متن كامل آن به پيوست است و حاصل كار دو ماهه فني دانشجويان عضو ستاد فوق مي‌باشد، بمب‌گذاري، به‌گونه اعلام شده از سوي وزير اطلاعات، را منتفي مي‌داند. مُداقه در اين گزارش تخصصي نشان مي‌دهد كه حادثه به دليل منفجر شدن مين پلاستيكي تي. ام. 46 ضد تانك (از نوع ايراني) موجود در غرفه نمايشگاه جنگ (معراج شهدا)، واقع در كانون رهپويان وصال، رخ داده. مواد آر. دي. ايكس (ماده منفجره موجود در مين‌هاي فوق) در محل انفجار يافت شده و وجود آن توسط كارشناسان هيئت‌هاي مختلف اعزامي در

آزمايشگاه به اثبات رسيده است. بنابراين، با استناد به گزارش‌هاي كارشناسي- آزمايشگاهي فوق، كه در اختيار نهادهاي مسئول از جمله ستاد مشترک سپاه پاسداران انقلاب اسلامي است، هيچ شبهه‌اي در اين‌كه مين فوق عامل اصلي انفجار بوده وجود ندارد.

2- ماده آر. دي. ايكس را نمي‌توان به‌طور دست‌ساز توليد كرد. اين ماده محصولي كاملاً آزمايشگاهي و تخصصي- نظامي است كه در مين‌هاي فوق، و مهمات مشابه، به كار مي‌رود. بنابراين، موارد ادعا شده توسط وزير محترم اطلاعات درباره شبكه فوق نمي‌تواند منطبق با انفجار در كانون رهپويان وصال باشد. ممكن است شبكه‌اي خرابكار، با مختصات گفته شده از سوي وزارت اطلاعات، وجود داشته؛ ولي، با توضيح پيشگفته و تطبيق آن با اظهارات وزير اطلاعات، اين شبكه نمي‌توانست عامل انفجار در كانون رهپويان وصال باشد.

3- اين مين، چنان‌كه تصاوير نشان مي‌دهد، از مدت‌ها قبل از انفجار در غرفه وجود داشته. مين فوق، چنان‌كه در آغاز يادداشت گفتم، غيرمسلح و فاقد چاشني بوده و، به‌رغم وجود مواد منفجره آر. دي. ايكس در درون آن، قابليت انفجار نداشته است. لازم به توضيح است كه در غرفه فوق، چنان‌كه تصاوير نشان مي‌دهد، مين ديگري، از نوع وي. اس. 22 (ضد خودرو)، نيز وجود داشته كه كاملاً خالي و فاقد مواد منفجره بوده است.

4- تحقيقات نشان مي‌دهد كه خرابكاران با اطلاع از خنثي نبودن مين ضد تانک فوق نقشه انفجار را با دقت طراحي و با فراغبال اجرا كرده‌اند.

5- طبق اين تحقيق، و تحقيقات مستند برخي نهادهاي مسئول كه توجه آيت‌الله دري نجف‌آبادي را به آن جلب مي‌كنم، انفجار به گونه زير رخ داده است: خرابكاران در زير غرفه نمايشگاه جنگ بمبي دست ساز و كوچک، با قدرت تخريب اندک، كار گذاشته‌اند كه از طريق كنترل از راه دور منفجر شده است. اين انفجار كوچک به عنوان چاشني عمل كرده و به انفجار مين ضد تانک انجاميده و فاجعه حسينيه سيدالشهداء كانون رهپويان را آفريده است. به اين دليل، انفجار دقيقاً در زمان مورد نظر آنان رخ داده است.

6- با توجه به توضيحات فوق، خرابكاران نمي‌توانستند با محيط كانون رهپويان وصال بيگانه باشند. به عبارت ديگر، آنان در كانون فوق داراي افرادي «نفوذي» و كاملاً مطلع از جزئيات بودند.

7- علاوه بر مغايرت اين تحقيقات با اظهارات وزير اطلاعات، آنچه ماجراي شبكه ادعايي فوق را حساس‌تر مي‌كند، و آن را به يكي از مسائل درجه اوّل ملّي بدل مي‌سازد، اوج‌گيري گام به گام تبليغات در اين زمينه و گسترش روزافزون دعاوي درباره ابعاد حيرت‌انگيز عملكرد اين شبكه است كه گويا، به‌گفته مقامات اطلاعاتي، از چند جوان كم سن و سال متأثر از شبكه‌هاي تلويزيوني فارسي زبان «لس‌آنجلسي» ايجاد شده!

از زمان كودتاي نوژه (1359) «سلطنت‌طلبان» به هيچگونه عمليات تروريستي و بمب‌گذاري در ايران دست نزده‌اند، و اصولاً در چنين قد و قواره و واجد چنين جرئت و جسارتي نبوده‌اند. تمامي عمليات مشابه در دوران جنگ تحميلي و پس از آن از سوي فرقه رجوي (منافقين) و استخبارات حكومت صدام، با هدايت سالارجاف، اجرا مي‌شد. معلوم نيست گروهي جوان هوادار رضا پهلوي، كه با تيپ اجتماعي آنان كاملاً آشنائيم، به‌ناگاه چگونه داراي چنين اقتدار و جسارت و انگيزه‌هاي آرمان‌خواهانه و قدرت سازماندهي شدند كه براي انفجار سركنسولگري روسيه و لوله‌هاي نفت و حوزه‌هاي علميه و مصلاي تهران و غيره و غيره طراحي و حتي اقدام كنند! و معلوم نيست چرا از ميان اين همه برنامه عريض و طويل فقط انفجار حسينيه رهپويان شيراز تحقق يافت كه آن هم منطبق با داده‌هاي ارائه شده از سوي وزير اطلاعات نيست.

8- همزماني اين تبليغات از سوي برخي كانون‌ها در ايران با اوج‌گيري بحران در منطقه (حوادث لبنان و تحولات دروني و احتمال كودتا در سوريه و تدارک حمله اسرائيل به سوريه در تابستان جاري) و پايان قريب‌الوقوع حكومت جنون‌آميز نومحافظه‌كاران در آمريكا و اوج‌گيري بي‌سابقه تحركات جنگ‌افروزانه ضد ايراني از سوي آنان، اين بيم را برمي‌انگيزاند كه تبليغات فوق دستمايه‌اي براي ايجاد تعارض خونين ميان ايران و آمريكا و تحقق آرزوي شوم جنگ افروزان نومحافظه‌كار و صهيونيست باشد.

9- اعترافات تلويزيوني دستگيرشدگان براي افكار عمومي قانع كننده نخواهد بود. ما در ماجراي جنجال پرونده «قتل‌هاي زنجيره‌اي» از طريق مطبوعات با ماجراي مهدي نحوي آشنا شده‌ايم و صحت اين ماجرا به تأييد افراد مطلع و موثق رسيده است.

در ماجراي انفجار خونين حرم مطهر رضوي (ع) بمب‌گذاران شناخته نشدند. سعيد امامي، معاون وقت امنيت وزارت اطلاعات، سناريويي را طراحي كرد. او ابتدا شنود مكالمات يكي از فرماندهان طالبان، مستقر در نزديكي مرزهاي ايران در افغانستان، را به مقامات مربوطه ارائه داد كه مي‌گفت: «عمليات انجام شد.» آن زمان در افغانستان روزانه هزاران عمليات انجام مي‌شد ولي سعيد امامي مدعي شد كه اين شنود مربوط به انفجار حرم رضوي (ع) است و چون اعلام اين خبر به تشديد اختلاف ميان شيعه و سني و جنگ احتمالي با طالبان خواهد انجاميد، براي اجتناب از اين تعارض بايد بمب‌گذاري را به منافقين منتسب كرد. در نتيجه، جواني 18- 19 ساله از «توابين» زنداني عضو فرقه رجوي (منافقين)، به‌نام مهدي نحوي، را يافتند و با وعده آزادي او را به همكاري ترغيب كردند. مهدي نحوي را به صورت فردي مجروح در اثر اصابت گلوله گريم كردند. سپس، در بيمارستان مصاحبه‌اي تصويري با وي انجام دادند و وي، كه گويا در آستانه مرگ بود، بمب‌گذاري در حرم را متقبل شد. سپس، نحوي را با اتومبيل به تهران پارس بردند و او را آزاد كردند. كمي پس از آزاد شدنش، او را به محاصره گرفتند و به گلوله بستند. نحوي كشته شد. همان شب خبر درگيري مسلحانه در تهران پارس و مجروح شدن و اندكي بعد مرگ عامل بمب‌گذاري در حرم رضوي (ع)، به همراه مصاحبه نحوي، از تلويزيون پخش شد.

با توجه به انتشار چنين وقايعي در مطبوعات، مردم چگونه مي‌توانند به اظهارات گروهي جوان رفاه‌طلب و غيرمتخصص، كه گاه حتي بدون يک تلنگر حاضر به تمكين در برابر هر فشاري هستند، باور كنند؟

تصادفاً دو تن از اين دستگيرشدگان را مي‌شناسم. اين دو را بسياري از كساني كه در شيراز با امور رايانه و اينترنت به‌طور فعال سروكار داشته‌اند مي‌شناسند. هر دو، به گمان من، از جوانان برجسته و بسيار بااستعداد در امور رايانه‌اي، به‌ويژه نرم‌افزار، بودند كه مشابه‌شان را در تهران نديدم. دستگير كردن اين دو به اتهام بمب‌گذاري برايم بسيار عجيب و باورنكردني بود. ساير دستگيرشدگان را نمي‌شناسم ولي اگر از جنس اين دو تن باشند طنز «خرس سياه و خرگوش سفيد» در عالم واقع در شرف وقوع است!



فرامرز شيخ‌الاسلامي و پسرخاله‌اش محمد شاه قطبي

دو تن از دستگيرشدگان به اتهام بمب‌گذاري در حسينيه كانون رهپويان وصال



محمد شاه قطبي در حال تنظيم كامپيوتر شجاع‌الدين (محمدطاهر) حائري،

پسر آيت‌الله حائري شيرازي (امام جمعه شيراز)

10- «شيرازي‌هاي زرنگ» رسيدگي به اين پرونده جنجالي و پر از ابهام و تناقض را به آيت‌الله درّي نجف‌آبادي، دادستان كل كشور، «پاس داده‌اند.» شايد در پس اين «زرنگي» مشيت الهي نهفته باشد. آيت‌الله درّي، كه يک بار تجربه تلخ «توطئه قتل‌هاي زنجيره‌اي» را، كه شخص ايشان به عنوان وزير وقت اطلاعات از هدف‌هاي اصلي آن دسيسه پيچيده بود، در مقام «قابله رُستم»، تجربه كرده‌اند، شايسته است در اين پرونده به تمامي جوانب قضيه توجه نمايند. با توجه به علاقه به آيت‌الله درّي و اعتقاد به سلامت نفس و حسن‌نيت

ايشان، سخت نگران آنم كه انداختن اين پرونده به گردن دادستان كل كشور دامي مشابه براي وي باشد.

اميدوارم، آيت‌الله دُرّي نجف‌آبادي، با درايت و هشياري كامل و مطالعه دقيق گزارش‌هاي كارشناسي نهادهاي مختلف امنيتي و نظامي به‌ويژه سپاه پاسداران انقلاب اسلامي، اين پرونده را از آغاز مورد رسيدگي دقيق قرار دهند و بدون تأثيرپذيري و پروا از هر گونه «مصلحت‌انديشي كاذب»، كه ممكن است به ايشان القاء شود، آن‌چه را كه حق است، و مرضي خداوند متعال، با قاطعيت پيگيري كنند.

شيراز

شنبه، چهارم خرداد 1387

ساعت 3:30 صبح

براي مطالعه گزارش «ستاد حقيقت ياب دانشجويي» به فايل PDF اين مقاله مراجعه شود.

بعدالتحرير: من در گزارش تصويري خود، اندكي پس از حادثه (يكشنبه 25 فروردين، ساعت 3:45 صبح)، [1] بر اساس گفتگو با كارشناسان حاضر در صحنه، نوشتم:

> «حادثه انفجار بمب‌گذاري دقيقاً طراحي شده و سازمان‌يافته بود. بمبي دست ساز به‌وزن 30 الي 35 كيلوگرم از چند روز قبل در محل حسينيه در زير جعبه‌اي آهني در محل نمايشگاه شهدا كار گذارده شده بود. انفجار اين بمب محفظه آهني را تكه تكه كرد و تركش‌هاي آن صدها تن عزاداران حاضر در حسينيه را هدف قرار داد.»

اين گزارش اوّليه با گزارش كنوني من منطبق است. قدرت انفجار مين ضد تانک تي. ام. 46 و بمب دست سازي كه در زير آن به عنوان چاشني عمل كرده تقريباً برابر با قدرت انفجار بمب دست ساز 30 - 35 كيلوگرمي است. بمب دست ساز، كه از راه دور هدايت شده، حفره‌اي به عمق حدود 30 سانتي‌متر ايجاد كرده است. اين حفره نشان مي‌دهد كه بمب دست ساز فوق قوي نبوده و فقط به عنوان چاشني براي انفجار مين ضد تانک مورد استفاده قرار گرفته است. اگر تمامي انفجار ناشي از بمب فوق بود حفره ايجاد شده بايد گودالي بسيار بزرگ‌تر ايجاد مي‌كرد.

پي‌نوشت: در رابطه با نكته‌اي كه آيت‌الله دري نجف‌آبادي درباره «جنجال سد سيوند» گفته‌اند ارجاع مي‌دهم به يادداشت 10 شهريور 1384 خود در اين زمينه با عنوان «به دليل احداث سد هيچ خطري بناهاي باستاني فارس را تهديد نمي‌كند.» [10] **اين جنجال** را آقاي **محمدحسن طالبيان**، رئيس **«بنياد پژوهشي پارسه پاسارگاد»، وابسته به سازمان ميراث فرهنگي فارس، با سخنان غيرمسئولانه خود پديد آورد.** (بنگريد به يادداشت 11 شهريور 1384 من با عنوان «بي‌بي‌سي فارسي نيز به هياهوي سد سيوند پيوست») [11] در همان زمان با ذكر نام آقاي طالبيان به اين امر اشاره كردم. با توجه به پيگيري دقيق ماجراي «جنجال سد سيوند» و شناخت دست‌اندركاران اين ماجرا و نگارش اوّلين يادداشت‌ها عليه اين هياهوي تبليغي- رسانه‌اي عليه جمهوري اسلامي ايران، نمي‌دانم چگونه مي‌توان سناريوي فوق را به افراد دستگيرشده منتسب كرد؟!

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Land and the Accumulation of Wealth: The Rise of New Oligarchy in Iran, index





آخرين يادداشتها در وبلاگ عبدالله شهبازي

[كتاب فوق و فهرست آن حذف شد و برخي موارد مرتبط با آن نيز در مقالات مربوطه حذف شد. به توضيحات 18 شهريور 1391 در وبلاگ اينجانب مراجعه شود.]

رساله «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» (1461 صفحه در قطع وزيري) به تبيين پديده اليگارشي جديد در ايران پس از انقلاب و ريشه‌هاي تاريخي آن در گذشته مي‌پردازد و شبكه‌هاي قدرتمند فساد مالي در استان فارس را، در حوزه اراضي كشاورزي خصوصي و دولتي و مراتع عشاير، مورد بررسي قرار مي‌دهد. در كتاب «زمين و انباشت ثروت» پيوند اليگارشي نوخاسته پس از انقلاب با قدرت سياسي مورد بررسي قرار گرفته است.

تاريخچه كتاب:

خاطرات سال‌هاي دور: پدر و خاندانم

اولين نامه سرگشاده عشاير سُرخي فارس: مانع تخريب مراتع و محيط زيست توسط مافياي زمين خوار شويم!

فرجام يک نوستالژي؛ داستان يک «تكليف»

سخنراني در دانشگاه شيراز (22 آذر 1386): حکومت و فساد مالي در تاريخ معاصر ايران

دومين نامه سرگشاده عشاير سُرخي فارس: لطفاً مافياي زمين‌خوار فارس را مهار کنيد!

در حاشيه انتشار رساله «زمين و انباشت ثروت»: پاسخ به برخي شبهات

شاقولي به‌نام آقاي حسينيان

«چراغي» که به «شمع» بدل شد: در حاشيه آخرين سخنان حسينيان

انفجار حسينيه شيراز و پيامدهاي آن: بازي خطرناکي که با ابهام آغاز شد

تأمّلي در «مسئله بهائيت»

همايش عشاير سُرخي در اعتراض به تخريب مراتع

ما و سيره حکومت‌گري در اسلام

اولين گفتگوي مطبوعاتي عبدالله شهبازي پس از بازداشت: حرکت خود را با عزم راسخ ادامه مي‌دهم

سخني با رئيس جمهور: حمله مسلحانه به اتومبيل و ترور نافرجام من

«مافياي شيراز» و چالش‌هاي قضايي من

اسنادي جديد [...]

نومانکلاتورا در ايران امروز

اوّلين جلسه دادگاه عبدالله شهبازي در 27 اسفند 1387 تشکيل خواهد شد

سوّمين نامه سرگشاده عشاير سُرخي به دادستان کل کشور: توطئه براي تشنج در آستانه انتخابات رياست جمهوري

حسب حال: بلواي زمين خواري در فارس و بعد از آن

متن کامل دفاعيات مهم شهبازي در دادگاه: داوود احمدي نژاد بخش عمده مدارک را در اختيارم گذارد

دادگاه تجديد نظر شعبه 16 فارس عبدالله شهبازي را به دليل نگارش کتاب «زمين و انباشت ثروت» به يک سال و نيم زندان محکوم کرد!

رأي دادگاه تجديد نظر درباره عبدالله شهبازي در يکي از مطبوعات محلي شيراز منتشر شد!

حکم جلب و بازرسي غيرقانوني خانه شهبازي

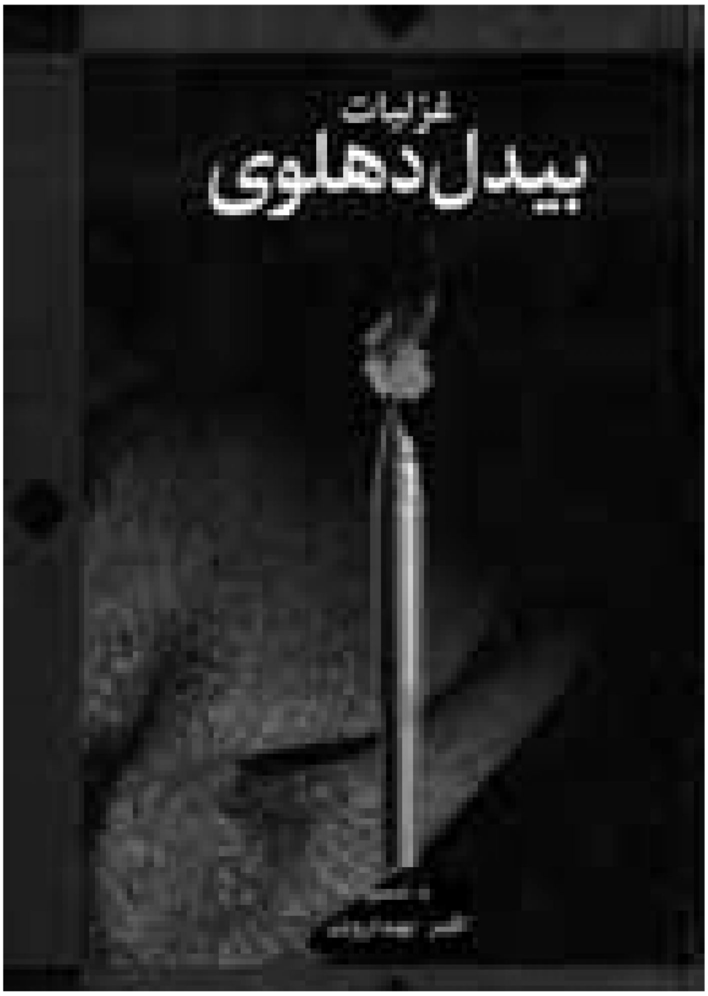
دستگيرم کردند

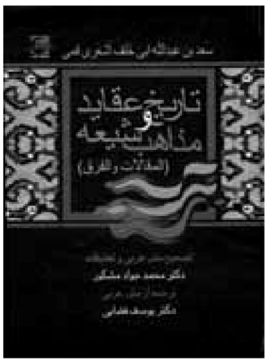
انتقال شهبازي به خانه به دليل تشديد بيماري قلبي

فرماندار شيراز برکنار شد

The Jew and Parsi Plutocrats, British Imperialism and Iran, 5 .vols







متن کامل جلد اوّل زرسالاران، فایل PDF

متن کامل جلد دوّم زرسالاران، فایل PDF

غلطنامه جلدهاي اوّل و دوّم، فایل PDF

	متن کامل جلد سوّم زرسالاران، فایل PDF متن کامل جلد چهارم زرسالاران، فایل PDF متن کامل جلد پنجم زرسالاران، فایل PDF

«زرسالاران» ثمره دو دهه تلاش پژوهشي من و حاصل بهترين سال‌هاي زندگي‌ام است. کار بر روي اين کتاب را از سال 1370 آغاز کردم زماني که 36 ساله بودم و از توان جسمي فراوان برخوردار. انگيزه، و در واقع عشق، پايان‌ناپذير به تحقيق داشتم. سال‌ها به تهيه منابع و يادداشت‌برداري گذشت. از اوايل سال 1376 تدوين متن نهايي را آغاز کردم. ابتدا مي‌خواستم کتاب را در دو جلد منتشر کنم ولي در کوران کار با حجمي عظيم از يافته‌هاي بکر مواجه شدم که طرح کتاب را به پنج جلد رسانيد. جلدهاي اوّل و دوّم در اواسط سال 1377 منتشر شد. پس از انتشار اين دو جلد، طرح کتاب را به هفت جلد افزايش دادم؛ جلدهاي سوّم و چهارم در اواخر سال 1379 و جلد پنجم در سال 1383 انتشار يافت.

اکنون، شهريور 1388، پنج سال از انتشار جلد پنجم مي‌گذرد ولي هنوز جلدهاي ششم و هفتم منتشرنشده.

در جلد ششم بايد به معرفي پارسيان هند بپردازم. مباحث مهم ديگري نيز ناگفته مانده است: تجارت جهاني ترياک سده نوزدهم ميلادي و جايگاه آن در تکوين اليگارشي جديد غرب، تطور اقتدار و سيطره اليگارشي زرسالار از دوران ديزرائيلي تا ماجراي دريفوس، معرفي کمپاني‌هاي بزرگ دنياي امروز و خاندان‌هايي که گردانندگان واقعي اين کمپاني‌ها به‌شمار مي‌روند و پيشينه و پيوندهاي آنان، يهوديان بغدادي و خاندان زرسالار يهودي ساسون، [1] ادامه تاريخ خاندان روچيلد تا زمان حاضر و غيره. در جلد هفتم بايد به ايران بپردازم و نقش کانون‌هاي زرسالار در تحولات معاصر ايران را بررسي کنم. گوشه‌هايي از اين مباحث، کم و بيش، در پنج سال اخير، به‌صورت يادداشت‌ها و مقالات پراکنده، در وبگاهم منعکس شده. اخيراً نيز معرفي اجمالي از «زرسالاران پارسي» عرضه کردم. [2]

در اين موارد گاه، مانند رساله «زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني»، [3] از ذکر مأخذ خودداري کرده‌ام تا پيش از انتشار متن کامل «زرسالاران» حاصل تلاشم مورد سرقت علمي قرار نگيرد. بکرات چنين شده. از کسي گله ندارم زيرا هدفم اشاعه تحقيقاتم بوده. از اين خشنودم. معهذا، عدم ذکر مأخذ در برخي مقالات وبگاهم، نه همه، بعضاً دستمايه کساني قرار گرفته که مرا به عرضه سخنان بي‌مأخذ متهم کرده‌اند. تمامي يافته‌هاي پژوهشي‌ام، و حتي يادداشت‌هايي که درباره تحولات سياسي روز مي‌نويسم، متکي بر يافته‌ها و مستندات جدّي است. گاه، به‌ويژه در مسايل روز، اين مستندات را، به دلايلي، تعمداً ذکر نمي‌کنم يا تنها گوشه‌اي از دست خود را آشکار مي‌کنم.

در طول سال‌هاي اخير آرزويم اين بود که مجلدات پنجگانه منتشرشده «زرسالاران» را، با ويرايشي جديد و به‌همراه تصاوير، به صورت فايل html در وبگاهم منتشر کنم. مقدمه «زرسالاران» را بدينگونه منتشر کردم [4] و سپس بخشي از مندرجات بخش دوّم جلد اوّل کتاب را، که به تاريخ کهن قوم يهود مي‌پرداخت، با عنوان «**آغاز و پايان بني‌اسرائيل: سيري در تاريخ و انديشه سياسي يهود**»، با ويرايش جديد و تصاوير، منتشر کردم. [5] اين کار به پايان نرسيد به دليل وسواس من در کاوش بيش‌تر. در اين بخش به دو مبحث مهم برخوردم که نياز به بازبيني و نگارش مجدد داشت: يکي، **اسطوره استر** و ديگري **مسئله خزران**. ضرورت ارائه پژوهشي نو و مستندتر از اين دو مبحث سبب شد که انتشار ويرايش دوّم «آغاز و پايان بني‌اسرائيل» ناتمام بماند.

احساس مي‌کنم شايد تدوين نهايي و انتشار جلدهاي پاياني «زرسالاران» و تحقق آرزوي بزرگم، انتشار ويرايش جديد و بازبيني شده «زرسالاران» به صورت فايل html بهمراه تصاوير، به زودي تحقق نيابد. از سوي ديگر، ايميل‌هاي فراواني به دستم مي‌رسد که از عدم دسترسي علاقمندان به دوره پنج جلدي حکايت مي‌کند. توزيع کتاب در ايران، حتي در تهران، بسيار نامناسب است و در خارج از کشور دسترسي علاقمندان به مجلدات فوق بس دشوار. برخي علاقمندانم تصوّر مي‌کنند تعمدي در کار است.

نمي‌دانم. از اينرو، مصمم شدم مجلدات پنجگانه منتشر شده را، به همان صورت كه انتشار يافته، بدون بازنگري و اصلاح، به صورت فايل پي. دي. اف. در اينترنت منتشر كنم و در دسترس همگان قرار دهم.

فهرست مطالب مجلدات پنجگانه «زرسالاران» به شرح زير است:

جلد اوّل

(قطع وزيري، گالينگور، 543 صفحه)



يهودا ناسي و يهوديت جديد

حاخامها، بينالنهرين و تلمود

اليگارشي يهودي و ايران

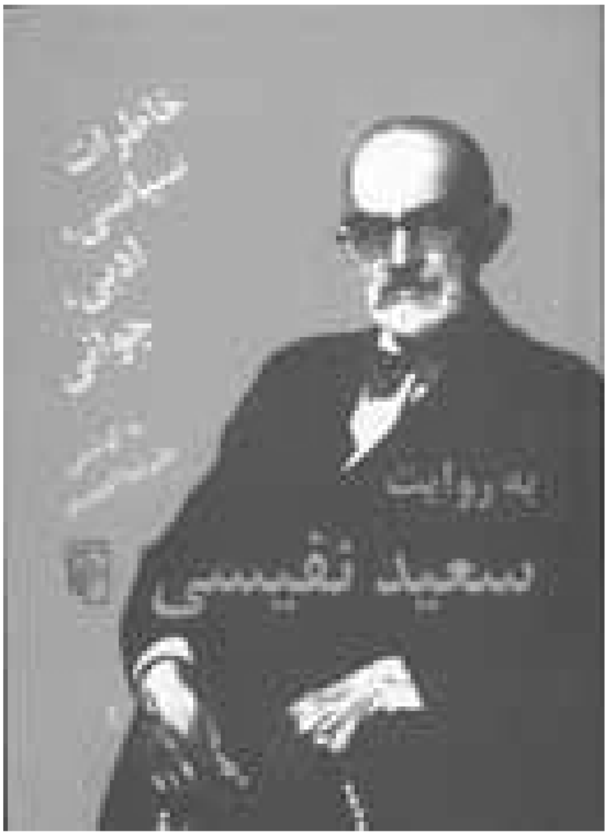
يهوديان، جهان اسلام و بغداد

يهوديان، جهان اسلام و اندلس

فهرست اعلام

جلد دوّم

(قطع وزيري، گالينگور، 625 صفحه)



3. اليگارشي يهودي و پيدايش زرسالاري جهاني

زرسالاران يهودي و حكمرانان اروپا

اليگارشي يهودي و غارت اندلس

يهوديان و تهاجم كلمب و گاما

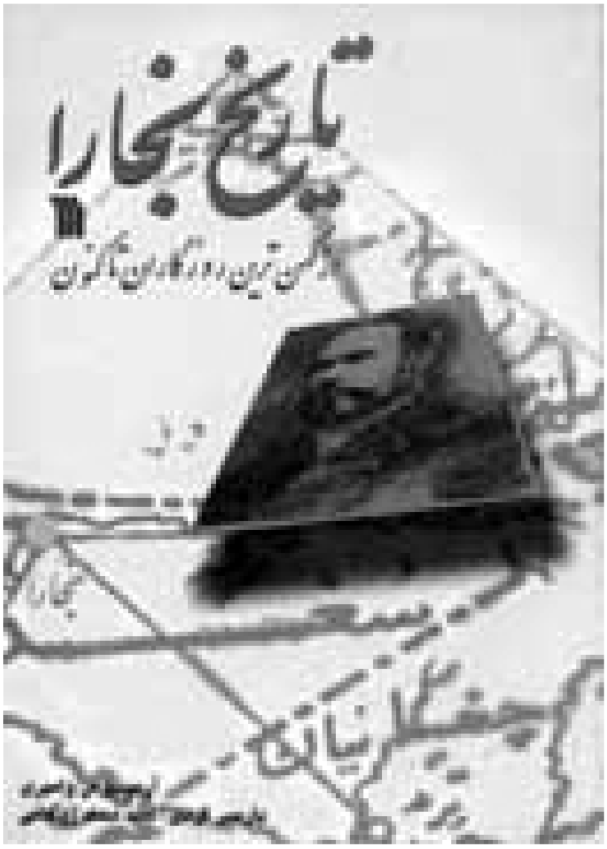
اليگارشي يهودي و اسطوره انكيزيسيون

يهوديان و جغرافياي اقتصادي جديد جهان

فهرست اعلام

جلد سوّم

(قطع وزيري، گالينگور، 552 صفحه)



خاندان کمپبل

خاندان موراي

خاندان گراهام

خاندان مونتاگ

خاندان کاونديش

خاندان پلهام

خاندان بنتينك

خاندان تمپل

خاندان اسبورن

خاندان کمپتون

خاندان گرنويل و انقلاب آمريکا

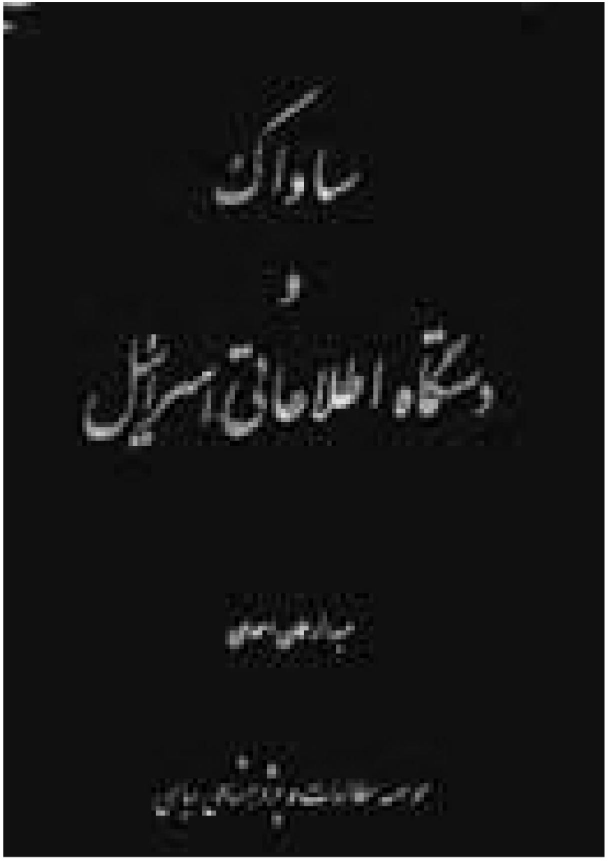
خاندان پيت و بنيانهاي حزب محافظه‌کار

خاندان راسل و ليبراليسم انگليسي

فهرست اعلام

جلد چهارم

(قطع وزيري، گالينگور، 586 صفحه)



نخستين تكاپوهاي فراماسونري

آغاز سخن

بنيانگذاران فراماسونري

دزاگوليه و اليگارشي لندن

بارون منتسكيو

شواليه رمزي

ريشه‌هاي فراماسونري

اسطوره گيلدها

كابالا، جادو و فرقه‌هاي سرّي

فراماسونري و ميراث صليبي

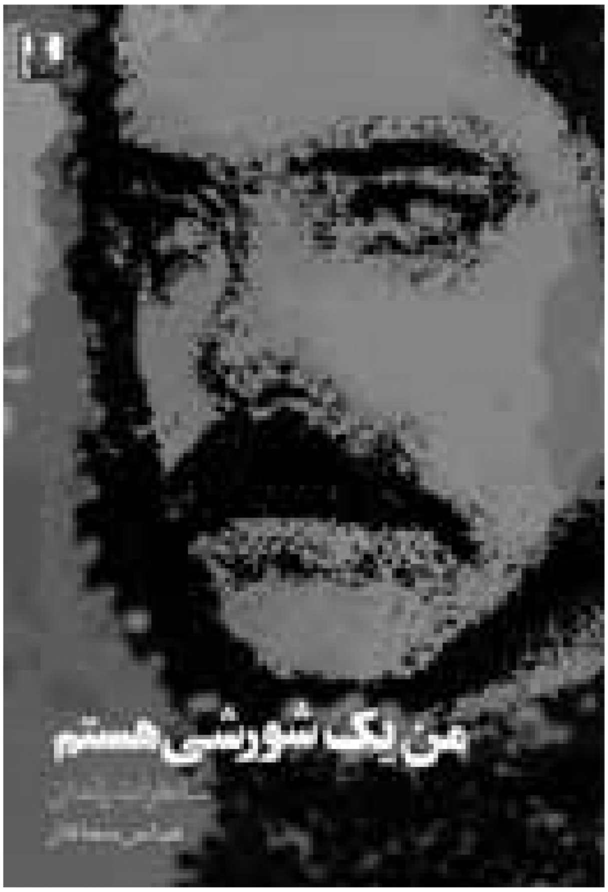
کنت سن‌ژرمن

کنت کاگلیوسترو (ژزف بالسامو)

فهرست اعلام

جلد پنجم

(قطع وزيري، گالينگور، 448 صفحه)



آريستوكراسي مالي و فروپاشي نظام سنتي

آغازسخن

استعمار غرب و فروپاشي عثماني

راز گسترش تمدن اسلامي در اروپا

بنيان‌هاي اجتماعي انحطاط عثماني

1- افزايش جمعيت و پيامدهاي آن

عبدالله شهبازي

شيراز

22 شهريور 1388/ 13 سپتامبر 2009

تاريخ آخرين ويرايش : Monday, September 14, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Jew and Parsi Plutocrats, British Imperialism and Iran, 5 .vols



دوره پنج جلدی «زرسالاران»
در وبگاه شهبازی منتشر شد

متن کامل جلد اوّل زرسالاران، فايل PDF

متن کامل جلد دوّم زرسالاران، فايل PDF

غلطنامه جلدهاي اوّل و دوّم، فايل PDF

متن کامل جلد سوّم زرسالاران، فايل PDF

متن کامل جلد چهارم زرسالاران، فايل PDF

متن کامل جلد پنجم زرسالاران، فايل PDF



«زرسالاران» ثمره دو دهه تلاش پژوهشي من و حاصل بهترين سال‌هاي زندگي‌ام است. کار بر روي اين کتاب را از سال 1370 آغاز کردم زماني که 36 ساله بودم و از توان جسمي فراوان برخوردار. انگيزه، و در واقع عشق، پايان‌ناپذير به تحقيق داشتم. سال‌ها به تهيه منابع و يادداشت‌برداري گذشت. از اوايل سال 1376 تدوين متن نهايي را آغاز کردم. ابتدا مي‌خواستم کتاب را در دو جلد منتشر کنم ولي در کوران کار با حجمي عظيم از يافته‌هاي بکر مواجه شدم که طرح کتاب را به پنج جلد رسانيد. جلدهاي اوّل و دوّم در اواسط سال 1377 منتشر شد. پس از انتشار اين دو جلد، طرح کتاب را به هفت جلد افزايش دادم؛ جلدهاي سوّم و چهارم در اواخر سال 1379 و جلد پنجم در سال 1383 انتشار يافت.

اکنون، شهريور 1388، پنج سال از انتشار جلد پنجم مي‌گذرد ولي هنوز جلدهاي ششم و هفتم منتشرنشده.

در جلد ششم بايد به معرفي پارسيان هند بپردازم. مباحث مهم ديگري نيز ناگفته مانده است: تجارت جهاني ترياک سده نوزدهم ميلادي و جايگاه آن در تکوين اليگارشي جديد غرب، تطور اقتدار و سيطره اليگارشي زرسالار از دوران ديزرائيلي تا ماجراي دريفوس، معرفي کمپاني‌هاي بزرگ دنياي امروز و خاندان‌هايي که گردانندگان واقعي اين کمپاني‌ها به‌شمار مي‌روند و پيشينه و پيوندهاي آنان، يهوديان بغدادي و خاندان زرسالار يهودي ساسون، [1] ادامه تاريخ خاندان روچيلد تا زمان حاضر و غيره. در جلد هفتم بايد به ايران بپردازم و نقش کانون‌هاي زرسالار در تحولات معاصر ايران را بررسي کنم. گوشه‌هايي از اين مباحث، کم و بيش، در پنج سال اخير، به‌صورت يادداشت‌ها و مقالات پراکنده، در وبگاهم منعکس شده. اخيراً نيز معرفي اجمالي از «زرسالاران پارسي» عرضه کردم. [2]

در اين موارد گاه، مانند رساله «زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني»، [3] از ذكر مأخذ خودداري كرده‌ام تا پيش از انتشار متن كامل «زرسالاران» حاصل تلاشم مورد سرقت علمي قرار نگيرد. بكرات چنين شده. از كسي گله ندارم زيرا هدفم اشاعه تحقيقاتم بوده. از اين خشنودم. معهذا، عدم ذكر مأخذ در برخي مقالات وبگاهم، نه همه، بعضاً دستمايه كساني قرار گرفته كه مرا به عرضه سخنان بي‌مأخذ متهم كرده‌اند. تمامي يافته‌هاي پژوهشي‌ام، و حتي يادداشت‌هايي كه درباره تحولات سياسي روز مي‌نويسم، متكي بر يافته‌ها و مستندات جدّي است. گاه، به‌ويژه در مسايل روز، اين مستندات را، به دلايلي، تعمداً ذكر نمي‌كنم يا تنها گوشه‌اي از دست خود را آشكار مي‌كنم.

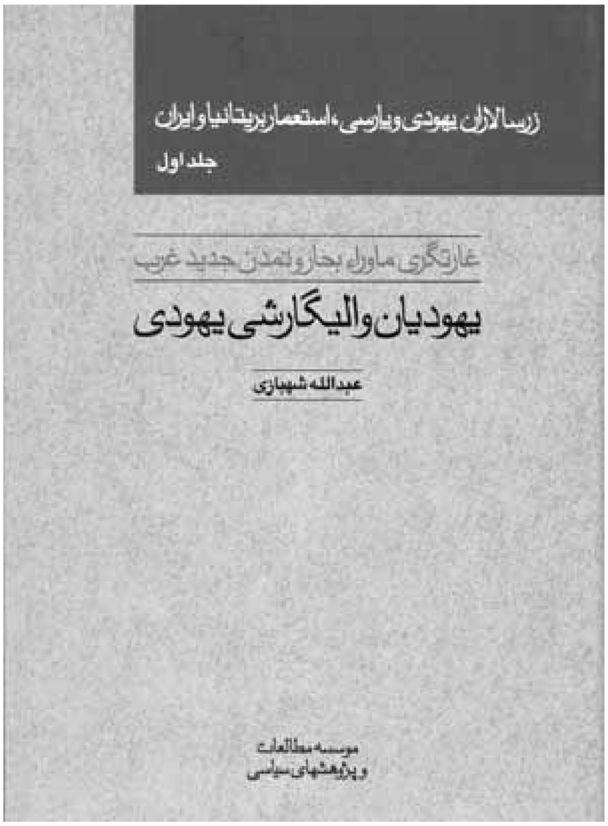
در طول سال‌هاي اخير آرزويم اين بود كه مجلدات پنجگانه منتشرشده «زرسالاران» را، با ويرايشي جديد و به‌همراه تصاوير، به صورت فايل html در وبگاهم منتشر كنم. مقدمه «زرسالاران» را بدينگونه منتشر كردم [4] و سپس بخشي از مندرجات بخش دوّم جلد اوّل كتاب را، كه به تاريخ كهن قوم يهود مي‌پرداخت، با عنوان «**آغاز و پايان بني‌اسرائيل: سيري در تاريخ و انديشه سياسي يهود**»، با ويرايش جديد و تصاوير، منتشر كردم. [5] اين كار به پايان نرسيد به دليل وسواس من در كاوش بيش‌تر. در اين بخش به دو مبحث مهم برخوردم كه نياز به بازبيني و نگارش مجدد داشت: يكي، **اسطوره استر** و ديگري **مسئله خزران**. ضرورت ارائه پژوهشي نو و مستندتر از اين دو مبحث سبب شد كه انتشار ويرايش دوّم «آغاز و پايان بني‌اسرائيل» ناتمام بماند.

احساس مي‌كنم شايد تدوين نهايي و انتشار جلدهاي پاياني «زرسالاران» و تحقق آرزوي بزرگم، انتشار ويرايش جديد و بازبيني شده «زرسالاران» به صورت فايل html بهمراه تصاوير، به زودي تحقق نيابد. از سوي ديگر، ايميل‌هاي فراواني به دستم مي‌رسد كه از عدم دسترسي علاقمندان به دوره پنج جلدي حكايت مي‌كند. توزيع كتاب در ايران، حتي در تهران، بسيار نامناسب است و در خارج از كشور دسترسي علاقمندان به مجلدات فوق بس دشوار. برخي علاقمندانم تصوّر مي‌كنند تعمدي در كار است. نمي‌دانم. از اينرو، مصمم شدم مجلدات پنجگانه منتشر شده را، به همان صورت كه انتشار يافته، بدون بازنگري و اصلاح، به صورت فايل پي. دي. اف. در اينترنت منتشر كنم و در دسترس همگان قرار دهم.

فهرست مطالب مجلدات پنجگانه «زرسالاران» به شرح زير است:

جلد اوّل

(قطع وزيري، گالينگور، 543 صفحه)



مقدمه

پرتغالي‌ها در شرق

مأموريت واسكو داگاما

مهاجمان اروپايي و بازرگانان مسلمان

آغازي خونين

آرمان‌هاي صليبي يا تجارت ماوراء بحار؟

تجارت ماوراء بحار؛ تهاجم و ستيز

تب طلا و افسون شرق

انگليسي‌ها و عصر اليزابت

در جستجوي مشرق زمين

نخستين تكاپوهاي كمپاني هند شرقي

اروپاييان و تجارت شرق

استعمار اروپايي و هند اسلامي

بابر و عصر زرين هند

اكبر و حكومت قانون

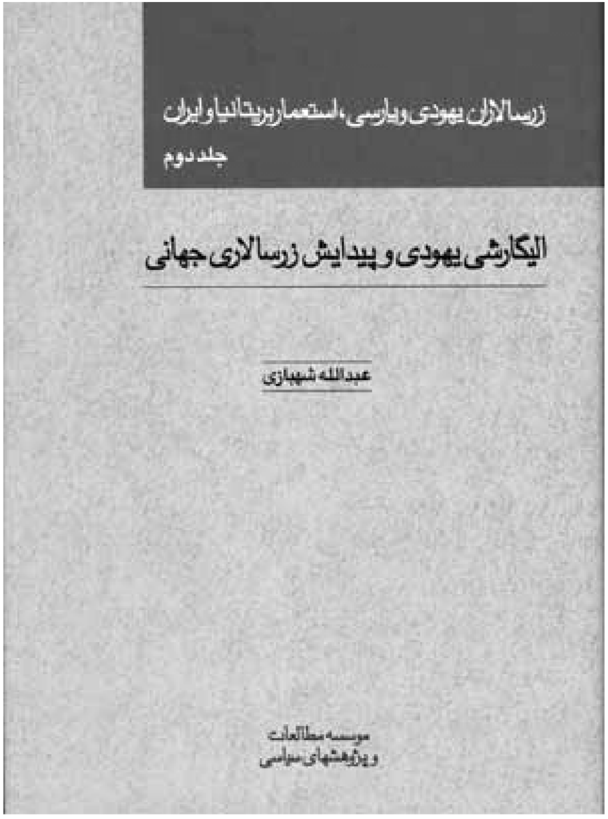
جهانگير و پرتغالي‌ها

شاه جهان و شكوه هند

اورنگ زيب و اقتدار هند

انگليسي‌ها در هند

استقرار در بمبئي



3. اليگارشي يهودي و پيدايش زرسالاري جهاني

زرسالاران يهودي و حكمرانان اروپا

اليگارشي يهودي و غارت اندلس

يهوديان و تهاجم كلمب و گاما

اليگارشي يهودي و اسطوره انكيزيسيون

يهوديان و جغرافياي اقتصادي جديد جهان

زرسالاري آمستردام و اروپاي سده هفدهم

يهوديان و ساختار مالي جديد اروپا

استبداد اروپايي و يهوديان درباري

يهوديان و غارت ماوراء بحار در آمريكا

يهوديان و غارت ماوراء بحار در شرق

انديشمندان اروپا و زرسالاري يهودي

دسيسه‌هاي سياسي و فرقه‌هاي رازآميز

جلد سوّم

(قطع وزيري، گالينگور، 552 صفحه)



آريستوكراسي و غرب جديد

ظهور آريستوكراسي مالي

خاندان کاونديش

خاندان پلهام

خاندان بنتينك

خاندان تمپل

خاندان اسبورن

خاندان کمپتون

خاندان گرنويل و انقلاب آمريکا

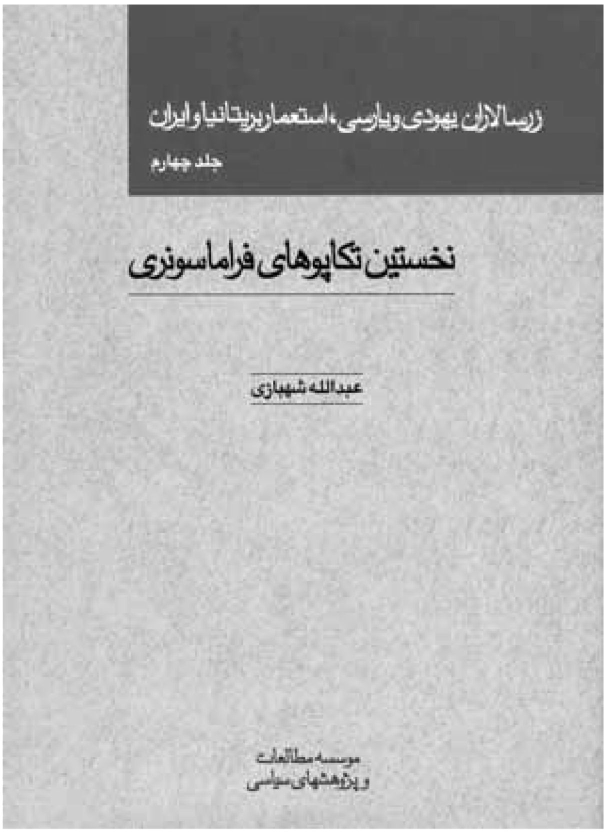
خاندان پيت و بنيانهاي حزب محافظه‌کار

خاندان راسل و ليبراليسم انگليسي

فهرست اعلام

جلد چهارم

(قطع وزيري، گالينگور، 586 صفحه)



نخستين تکاپوهاي فراماسونري

آغاز سخن



آريستوكراسي مالي و فروپاشي نظام سنتي

الیگارشي لندن، فراماسونري و آشوب در ایتالیا

شورش ایتالیا و پایان اقتدار کلیساي کاتولیک

فراماسونري و جنبش‌هاي جدید تروریستي

کنت کاوور، بنیاد روچیلد و تأسیس دولت واحد ایتالیا

فهرست اعلام

عبدالله شهبازي

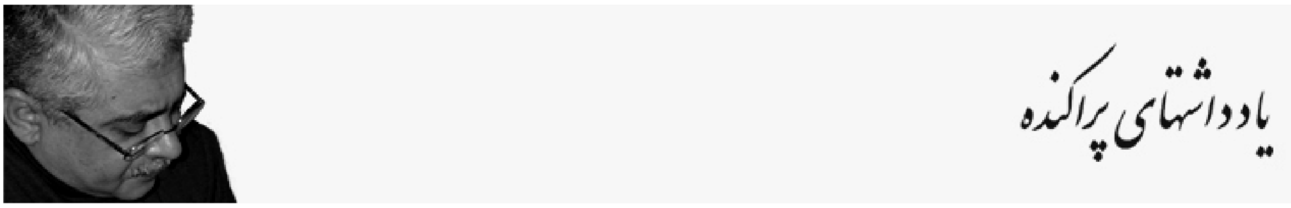
شیراز

22 شهریور 1388/ 13 سپتامبر 2009

تاریخ آخرین ویرایش : Monday, September 14, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

يادداشتهاي پراکنده



سه‌شنبه 26 خرداد 1383/ 15 ژوئن 2004، ساعت 3:40 بعد از ظهر:

امروز به کتابفروشي آقاي مجتبي کاظم‌زاده در خيابان فرشته سر زدم و کتاب‌هاي زير را خريدم:

محمود فروغي، *خاطرات محمود فروغي*، به‌کوشش حبيب لاجوردي، تهران: نشر کتاب نادر، چاپ اوّل، 1383، رقعي، 308 صفحه، 2600 تومان.

ناشر ايراني نسخه منتشر شده در آمريکا را مبنا قرار داده و حروفچيني مجدد نکرده است.

محمد مددي، *سوئدي‌ها در ايران*، تهران: انتشارات گفتمان، چاپ اوّل، 1381، وزيري، 310 صفحه، 2800 تومان.

تورق کردم. ظاهراً تکنگاري خوبي است. با حروفچيني بسيار بد منتشر شده. براي چاپ تصاوير از فتوکپي اصل عکس‌ها استفاده شده است.

آنتوني وين، *ايران در بازي بزرگ: سر پرسي سايکس؛ کاشف، کنسول، سرباز، جاسوس*، ترجمه عبدالرضا (هوشنگ مهدوي)، تهران: نشر پيکان، چاپ اوّل، 1383، رقعي، 432 صفحه، 3500 تومان.

ترجمه‌اي است از زندگينامه ژنرال سر پرسي سايکس، بنيانگذاز پليس جنوب ايران (اس. پي. آر). اصل کتاب را انتشارات جان موراي لندن در سال 2003 در 346 صفحه منتشر کرده بود. نسخه انگليسي را داشتم ولي ترجمه فارسي را نيز خريدم.

تاريخ معاصر ايران، سال هفتم، شماره 28، زمستان 1382، وزيري، 344 صفحه، 2500 تومان.

اين شماره فصلنامه *تاريخ معاصر ايران* همين امروز به بازار عرضه شد. مقالات آن:

آيت‌الله حاج شيخ حسين لنکراني، از تعامل تا تقابل با آمريکا (علي ابوالحسني)، نقش اسمارت در کودتاي 21 فوريه 1299 (عطا آيتي)، اقتدار ملّي از مشروطه تا نهضت جنگل (مصطفي تقوي)، رجال پهلوي (فاطمه معزي)، زرتشتيان معاصر ايران در مصاحبه با دکتر بوذرجمهر مهر

(مرتضي رسولي)، آشنايي با فرمان‌هاي دوره پهلوي: 2- دوره محمدرضا پهلوي (رضا فراستي)، ديپلماسي حضوري: اسنادي از حضور اشرف پهلوي در سازمان ملل متحد (جلال فرهمند)، معرفي چند سند تاريخي (محمدحسين رضايي)، هيئت‌هاي مذهبي به روايت تصوير (موسي حقاني)، نقدي بر مقاله شيخ ابراهيم زنجاني (يوسف محسن اردبيلي)، پاسخ به آقاي يوسف محسن اردبيلي (علي ابوالحسني)، شرحي در خصوص سيد اشرف‌الدين گيلاني (فريدون نوزاد).

فصلنامه *تاريخ معاصر ايران* به راستي نشريه وزين و منحصربه‌فردي است. در اين شماره، خانم معزي زندگينامه ارتشبد بهرام آريانا و عبدالقدير آزاد را درج كرده است. مصاحبه دكتر بوذرجمهر مهر جالب و خواندني است و نيز نامه آقاي يوسف محسن اردبيلي درباره شيخ ابراهيم زنجاني.

صفاءالدين تبرائيان، *وزير خاكستري: بازشناسي نقش داريوش همايون در حاكميت پهلوي دوّم*، تهران: مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، چاپ اوّل، 1383، وزيري، 810 صفحه.

اين كتاب نيز امروز به بازار عرضه شد. اسناد و تصاوير آن جالب است.

محمدولي ميرزا فرمانفرمائيان، *از روزگار رفته حكايت*، به‌كوشش منصوره اتحاديه (نظام مافي) و بهمن فرمان، ويراسته مصطفي زماني‌نيا، تهران: كتاب سيامک، چاپ اوّل، زمستان 1382، سه جلد، رقعي، 222+ 352+ 288 صفحه، 7500 تومان.

يادداشت‌هاي روزانه محمدولي ميرزا فرمانفرمائيان است از فروردين 1299 تا مهر 1342. عكس‌هاي جالبي دارد.

مهرماه فرمانفرمائيان، *زير نگاه پدر: خاطرات مهرماه فرمانفرمائيان از اندروني پدر*، تهران: انتشارات كوير، چاپ اوّل، 1382، رقعي، 336 صفحه، 2700 تومان.

خانم مهرماه فرمانفرمائيان سوّمين دختر عبدالحسين ميرزا فرمانفرما است كه خاطرات خود را منتشر مي‌كند. اولي مريم فيروز بود و دومي ستّاره فرمانفرمائيان.

علي‌اصغر حلبي، *زندگاني و سفرهاي سيد جمال‌الدين اسدآبادي معروف به افغاني*، تهران: انتشارات زوار، چاپ اوّل، 1383، رقعي، 216 صفحه، 1900 تومان.

محمدرضا تبريزي شيرازي، *زندگاني سياسي، اجتماعي سيد ضياءالدين طباطبايي و كودتاي سوّم اسفند 1299 شمسي*، تهران: شركت سهامي انتشار، چاپ اوّل، 1383، وزيري، 482 صفحه، 3750 تومان.

***سفرنامه‌هاي ونيزيان در ايران*، ترجمه منوچهر اميري، تهران: انتشارات خوارزمي، چاپ دوّم با تجديدنظر كامل، 1381، وزيري، 508 صفحه، 4500 تومان.**

از منابع مهم تاريخ ايران در دوره آق‌قويونلو و اوائل صفويه است. شامل شش سفرنامه است از جوزافا باربارو، آمبروزيو كنتاريني، كاترينو زنو، آنجوللو، وينچنتو دالساندري و يک بازرگان ناشناخته ونيزي.

محمد محمدي ملايري، *تاريخ و فرهنگ ايران در دوران انتقال از عصر ساساني به عصر اسلامي*، جلد پنجم: نظام ديواني يا سازمان مالي و اداري ساساني در دولت خلفا، تهران: انتشارات توس، چاپ اوّل، 1382، وزيري، 464 صفحه، 4800 تومان.

دكتر محمدي ملايري در تيرماه 1381 درگذشت. او محققي كم‌نظير و مؤلف كتاب شش جلدي فوق است. از دكتر ملايري كتاب ديگري نيز منتشر شده با عنوان *فرهنگ ايراني پيش از اسلام* (تهران: توس، 1374) كه از نظر موضوعي با كتاب *تاريخ و فرهنگ ايران در دوران انتقال از عصر ساساني به عصر اسلامي* مرتبط است. بنابراين، انتشارات توس در سال‌هاي اخير جمعاً هفت جلد از آثار ارزشمند مرحوم دكتر محمدي ملايري را به بازار عرضه كرده است. مطالعه اين مجموعه را جداً توصيه مي‌كنم.

دوشنبه 25 خرداد 1383/ 14 ژوئن 2004، ساعت يک بامداد:

در سايت بازتاب مقاله‌اي مندرج است به قلم آقاي جهانگير محمودي با عنوان «رضا خان بدتر [است] يا شيخ خزعل؟». نوشته فوق پاسخي است بر مقاله «انگلستان، رضا خان و تسليم خزعل» مندرج در نشريه *فرهنگ خوزستان*. ظاهراً در مقاله فوق، كه آن را نديده‌ام، ادعا شده كه «شيخ خزعل تجزيه‌طلب نبود»؛ و نويسنده محترم بازتاب در پاسخ خويش برآنند كه «شيخ خزعل تجزيه‌طلب بود.»

درباره شيخ خزعل و مقاصد وي بايستي گفت كه نمي‌توان ترديدي در تجزيه طلب بودن او نمود، چنان كه در انگليسي بودن او و رضا خان نيز جاي ترديد نبود.

با توجه به انتشار پاسخ جناب آقاي محمودي به مقاله مندرج در نشريه *فرهنگ خوزستان*، شايسته بود كه متن مقاله فوق نيز در سايت بازتاب قرار مي‌گرفت تا خوانندگان با استدلال طرف ناشناخته بحث (كه نام ايشان به عنوان نويسنده مقاله فوق ذكر نشده) آشنا شوند و عيار استدلال‌ها و مستندات او را نيز محک زنند.

بهرروي، توجه جناب آقاي محمودي را به نكات زير جلب مي‌كنم:

طايفه عرب بني‌كعب محيسني (از ريشه «حسن») در اصل از طوايف جنوب حجاز (از شاخه عبد مناف) است كه به سمت خليج فارس مهاجرت كرد، در خوزستان و جنوب عراق مأوا گزيد و در جريان شيعه شدن آل‌مشعشع به تشيع گرويد. شاخه‌هاي بني‌كعب در سراسر خليج فارس پراكنده هستند. بيش‌تر فلاحين جنوب عراق بني‌كعب مي‌باشند. شاخه‌اي از بني‌كعب نيز ساكن عمان هستند؛ و در دوران رياست شيخ غانم (در دوره زنديه) بني‌كعب بر عمان تسلط داشت. در طول سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي طايفه بني‌كعب مقتدرترين نيروي شيعي عرب در منطقه خليج فارس و سد استواري در مقابل توسعه‌طلبي وهابيون و تاختوتاز و هتک حرمت‌هاي ايشان در عتبات به‌شمار مي‌رفت.

براي رسيدن به ارزيابي منصفانه از شيخ خزعل و شناخت دقيق‌تر علل بركناري و قتل او به دست حكومت رضا شاه، در كنار موارد منفي كه با آن آشنائيم، توجه به موارد زير نيز ضرور است:

1- شيخ خزعل از مخالفان سرسخت اعلاميه بالفور بود و با سياست صهيونيستي يهودي كردن سرزمين فلسطين به شدت مخالفت نمود. نامه‌هاي او به مفتي بيت‌المقدس موجود است. به اين دليل پاپ بنديكت پانزدهم، كه او نيز از مخالفان اعلاميه بالفور بود، در سال 1921 به خزعل عنوان «شهسوار مسيح» را اعطا كرد.

2- خزعل از مخالفان جدّي غائله جمهوري‌خواهي و استقرار ديكتاتوري رضا خاني و در اين رابطه با سيد حسن مدرس هم‌پيمان بود و با علماي عتبات مكاتباتي داشت. نمونه‌اي از اين مكاتبات نامه خزعل به آقا ميرزا مهدي، فرزند مرحوم آخوند خراساني، است كه در يادداشت‌هاي منسوب به رضا شاه (*سفرنامه خوزستان*، صص 114-115) نيز درج شده است.

3- طايفه عرب بني‌كعب هماره به ايراني بودن و تابعيت ايراني خود عميقاً وفادار و دلبسته بوده است. طبق اين سنت ديرين و ريشه‌دار، خزعل، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست داعيه جدايي از ايران را داشته باشد. توجه كنيم كه در ماجراي تعيين سرحدات ايران در اوايل دوره ناصري درويش پاشا، نماينده عثماني، وعده داد كه اگر بني‌كعب خود را تبعه عثماني بخوانند ماليات ده ساله را بر آن‌ها خواهد بخشود ولي سران بني‌كعب خود را تبعه ايران خواندند، «و به رعيتي ايران خرسند بودند»، به‌رغم اين كه ميرزا جعفرخان مشيرالدوله ساليانه 2000 تومان بر ماليات آن‌ها افزود. (بنگريد به: احمد كسروي، *تاريخ پانصد ساله خوزستان*، صص 173-174)

4- در دوران اقتدار بني‌كعب در خليج فارس، اين طايفه شيعي عرب، به عنوان قدرتمندترين طايفه عرب منطقه، حلقه واسطي بود كه حاكميت ايران را بر سراسر منطقه خليج فارس تأمين مي‌كرد و به عنوان پلي ميان ايران و اعراب جنوب خليج فارس عمل مي‌نمود. با وجود اقتدار بني‌كعب، يكه‌تازي حكام جديدي كه استعمار بريتانيا بر مناطق جنوبي خليج فارس تحميل كرد، امكان نداشت.

5- ناسيوناليسم نژادپرستانه و عرب‌ستيزانه‌اي كه حكومت پهلوي منادي آن شد و قطع حلقه واسطه فوق ميان ايران و اعراب خليج فارس مهم‌ترين عواملي بودند كه حاكميت ايران را بر سراسر منطقه خليج فارس از ميان برد.

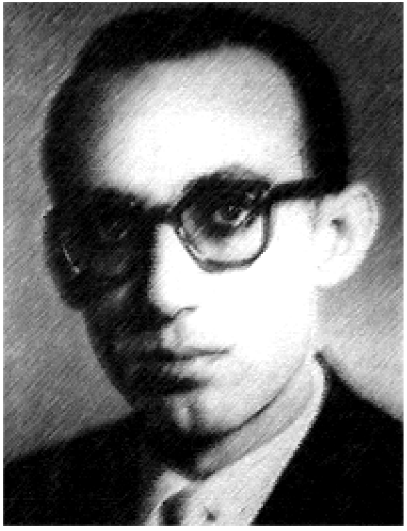
6- اگر شيخ خزعل قصد تجزيه خوزستان را داشت، با توجه به اقتدار نظامي فراوانش مي‌توانست آشوب بزرگي را برانگيزاند و در كوران هرج‌ومرج سال‌هاي جنگ اوّل جهاني و پس از آن شايد موفق هم مي‌شد. توجه كنيم كه در آن سال‌ها حتي برخي از سران طايفه كوچك آسوري اروميه، مانند پطروس آقا، داعيه استقلال و تشكيل «دولت آشور» را داشتند و با حمايت قدرت‌هاي پيروزمند به كنفرانس لوزان نيز راه يافتند در فضايي كه نمايندگان رسمي دولت ايران را به اين كنفرانس راه ندادند (بنگريد به: بهار، *احزاب سياسي*، ج 1، صص 276-280)؛ ولي شيخ خزعل هيچگاه چنين دعاوي را مطرح نساخت.

7- اين پرسش مهمي است كه چرا شيخ خزعل، به‌رغم اقتدار نظامي، به‌سادگي از حكومت تهران تمكين كرد و خود را تسليم رضاخان و خانه‌نشين نمود. اهميت اين پرسش تا بدانجاست كه حتي كسروي را نيز به ابراز حيرت وامي‌دارد كه چگونه با آن‌كه «ناصري پر از تفنگچيان عرب بود... با اين حال آقاي رئيس‌الوزرا [رضاخان] كه جز از چند كسي از وزرا و چند تن سپاهي همراه نداشت، به ناصري درآمد.» (*تاريخ پانصد ساله خوزستان*، ص 247)

شنبه 23 خرداد 1383/ 12 ژوئن 2004، ساعت 1:09 صبح:

مدت‌هاست كه از دكتر فريدون آدميت بي خبرم. به او علاقمندم نه به دليل تفاوت‌هايي كه در جهان‌بيني و نگرش تاريخي با او دارم بلكه به دليل برخي مشابهات‌هاي عجيب در داوري‌هاي تاريخي. به‌علاوه، او را انساني آزاده و بااخلاق و داراي مناعت‌طبعي كم‌نظير مي‌دانم. در اين باره دلايلي دارم كه فعلاً بيان نمي‌كنم. آدميت كارمند عالي‌رتبه وزارت خارجه بود ولي، به دليل بيان صريح عقايدش و مخالفت با گروه قدرتي كه اسدالله علم در رأس آن قرار داشت، بازنشسته‌اش كردند. و متأسفانه، پس از انقلاب حقوق بازنشستگي او را نيز قطع كردند. علت اصلي بازنشستگي او نامه‌اي بود كه در مخالفت با جدايي بحرين از ايران ارسال كرد. سال‌ها پيش متن اين نامه را در مركز اسناد مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران يافتم و كپي آن را برايش بردم. خوشحال و ممنون شد.

چند سالي از آخرين ديدارم با فريدون آدميت مي‌گذرد. در ماه‌هاي اخير چند بار تلفن كردم و كسي جواب نداد. آدميت به بيماري آنفيزين مبتلاست. در اين بيماري ريه حالت اسفنجي خود را از دست مي‌دهد و انسان را دچار تنگي شديد تنفس مي‌كند. نگران سلامتي او بوده و هستم.



به يادداشت‌هايم نگاه كردم. يادداشتي ديدم كه در آن ديدار پنجشنبه 14 دي 1374 با آدميت را ثبت كرده‌ام. قبلاً مقاله «دين و دولت در انديشه سياسي» (نقد ديدگاه‌هاي آرامش دوستدار) را به او داده بودم براي مطالعه. در اين ديدار آدميت يک ساعت و نيم سخن گفت و از مقاله فوق شروع كرد كه با علاقه آن را خوانده بود. آدميت گفت:

نثر آرامش دوستدار، برخلاف نوشته شما، نثر چندان زيبايي نيست. اصولاً كساني كه دين‌سازند، مثل كسروي، نثر خاصي دارند. دوستدار نيز درواقع دين‌ساز است و از نثر خاص خود استفاده مي‌كند. او مغلطه كرده است. كسي كه مي‌گويد بهاءالله در زمره پيامبران بزرگ است و نام او را در كنار موسي و عيسي و زرتشت و محمد مي‌آورد نمي‌تواند ادعا كند كه من نماينده تفكر عقلي هستم؛ شارلاتاني است كه مي‌خواهد مردم را تحميق كند. بنابراين، خود دوستدار مصداق بارز دين‌خويي است.

آدميت به زيرنويس خود در كتاب *اميركبير و ايران* ارجاع داد درباره حسن باليوزي و گفت:

باليوزي شخصاً مرد خوبي بود ولي از مريدان سفت و سخت بهاءالله بود و در كتاب خود بهاء را در رديف زرتشت و بودا و موسي و عيسي و محمد مطرح كرد و من عليه او مطلبي نوشتم. تفكر آرامش دوستدار نيز از اين سنخ تفكر است. ولي باليوزي نگفت كه من نماينده تفكر عقلي هستم. چنين آدمي غلط مي‌كند كه خود را نماينده اصالت عقل بخواند. زرنگي دوستدار در اين است كه مي‌خواهد خود را منحصراً نماينده تفكر عقلي بخواند و اين از خودپرستي او برمي‌خيزد يا از ناداني او.

آدميت شماتت كرد كه چرا صريح‌تر عليه او ننوشته‌ام و افزود: «برخلاف نظر دوستدار تفكر عقلي در تاريخ ايران هماره بوده است.» آدميت سابقه آشنايي خود را با تفكر عقلي و انتقادي بيان كرد و گفت:

نوجوان بودم كه محمود محمود به من كتاب‌هاي هيوم را داد و با تفكر عقلي آشنا شدم. محمود خود تفكر عقلي جدّي داشت و فرد بزرگي بود. نوشته‌ايد كه «مدنيت يک اندام واحد است و هيچ قومي نمي‌تواند تمدن بشري را ملک طلق خود بداند.» اين تعبير بسيار خوبي است. اين حرف بابا افضل كاشاني است. من در آغاز كتاب ميرزا آقاخان اين جمله بابا افضل كاشاني را آوردم كه «دانش يعني روشنايي». يحيي مهدوي به من گفت: «عجيب است. من اين كتاب را تصحيح كردم و به اين جمله توجه نكردم، تو اين جملات را چگونه پيدا مي‌كني؟»

درباره يونان نظر شما صحيح است، هيچ چيز خلق‌الساعه نيست و من نيز همين ديدگاه انتقادي را در مقدمه كتاب *تاريخ فكر*، كه زير چاپ است، آورده‌ام. [كتاب فوق منتشر شده است: فريدون آدميت، *تاريخ فكر از سومر تا يونان و روم*، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، چاپ اوّل، 1375، وزيري، 258 صفحه.]

آدميت مقدمه را براي من خواند و افزود:

اتميسم متعلق به مكتب الياِيي نبود، به سومر و بابل تعلق داشت و اگر دمكريتوس سال‌ها در بابل نبود مفهوم اتميسم را كشف نمي‌كرد. كسي كه نثر يوناني را خلق كرد يک فنيقي بود. فيثاغورث يوناني نبود. متفكرين اروپايي نيز بودند كه عليه اين نظر

که تفکر يوناني را معجزه مي‌دانستند برخاستند. مثلاً، لويي گارنه در کتاب *يونانيان بدون معجزه* مي‌گويد: «تصور ما از انديشه سياسي يونان خيال‌بافي است. انديشه سياسي يونان چيزي نبود جز بيان نظري يک پيکار سياسي کثيف.»

بنابر اين تفکر عقلي اختراع يونان نيست. تمدن‌ها روي هم انباشته مي‌شوند. تمدن اسلامي نيز چنين بود. و تنها يک اتفاق تاريخي سبب شد که سرنوشت همه تمدن‌ها به دست اروپا بيفتند. اساس تمدن جديد اروپايي يکي قطب‌نما بود و ديگري چاپ که هر دو در چين به‌وجود آمد. در کتاب *Legacy of China* تأثير فرهنگ و تمدن چين بر تمدن جديد شرح داده شده است. در دوران باستان، مهرپرستي تا اسکاتلند گسترش يافت. در زمان ژول سزار در سرحد اسکاتلند مجسمه‌هاي مهرپرستان موجود بود.

اين غلط است که منطق عقلي در ايران رشد نکرد. بنابراين، برخورد دوستدار، که تفکر عقلي در تاريخ ايران را منکر مي‌شود، شارلاتانيسم است. در دوران معاصر نيز کساني بوده‌اند که آثارشان حکايت از اصالت عقل مي‌کند. آثار خود من چنين است. من لائيک هستم ولي بايد بگويم که ملحد نيستم و به چيزهايي به سبک خود اعتقاد دارم، ولي سال‌ها پيش، در نوجواني، با «دين‌خوئي»، و با امثال بهاءالله، وداع کردم. دوستدار همه را نفي مي‌کند تا پايگاه خود، بهائيت، را بزرگ جلوه دهد.

شما از دزدي دوستدار از بورکهارت صحبت کرده‌ايد. اين کتاب بورکهارت است که من در سال 1948 در لندن خريدم و خواندم. [به کتاب در قفسه کتابخانه دکتر آدميت نگاه کردم. در صفحه اوّل آن به خط آدميت تاريخ و مکان خريد 1948 در لندن ذکر شده بود.] دزدي دوستدار منحصر به اين نيست. او تعبير «فردوسي مانند کانت صحبت مي‌کند» را از محمود صناعي دزديده و ارجاع نداده است. او تعبير «علامه داشتيم و بس» را از من گرفته ولي ذکر نکرده است.

بحث به تجددگرايي عصر رضا شاه کشيده شد. گفت:

ايدئولوگ تجدد رضاخاني نه مجله *کاوه* بلکه تيمورتاش بود. به مقاله محمد قزويني به مناسبت مرگ تيمورتاش مراجعه کنيد. نفوذ تيمورتاش در محافل فرهنگي در حدّي بود که کسروي چاپ اوّل کتاب *شهرياران گمنام* را به او تقديم کرد. پولي که قزويني هرساله از دولت ايران مي‌گرفت به دستور تيمورتاش بود. تيمورتاش يک محفل دانش‌پروري داشت. او سابقه انقلابي نيز داشت و رهبر جناح جوانان در دفاع از مجلس در زمان محمدعلي شاه بود. تيمورتاش همچنين واسطه رضاشاه با روس‌ها بود و شاه چنان به او علاقه داشت که در مجلس گفت: حرف‌هاي تيمورتاش حرف‌هاي من است. اين مطلب را مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات نقل کرده است. در خاطرات دشتي (*پنجاه و پنج*) آمده که تيمورتاش وزير دارايي شد و من در روزنامه *شفق* از او تمجيد کردم. شکوه‌الملک مرا خواست و گفت: اعليحضرت فرموده‌اند مگر غير از من در اين مملکت کسي هم هست؟ دشتي مي‌گويد: از همان وقت رضاشاه باطناً از تيمورتاش ناراضي بود، زيرا قدرت زياد کسب کرده بود و لذا براي من عجيب نبود که تيمورتاش را کشت. بنابراين، ستون روشنفکري ديکتاتوري رضاخان تيمورتاش بود. حتي اعزام محصل به خارج نيز کار او بود و جز سال اوّل در بقيه سال‌ها شخص تيمورتاش در مراسم اعزام شرکت مي‌کرد.

جمعه، 22 خرداد 1383/ 11 ژوئن 2004، ساعت 12 صبح:

جوزف کوربل (متوفي 1977) Josef Korbel موجود عجيبي است. اين مرد، که به عنوان يکي از پيشکسوتان معنوي نومحافظه‌کاران شناخته مي‌شود، مربي دو زن است که هر دو در سياست ايالات متحده آمريکا به جايگاه رفيع دست يافتند: دخترش، مادلين آلبرايت، <u>اوّلين زني</u> است که در آمريکا وزير امور خارجه شد؛ و شاگرد محبوب و دست‌پرورده‌اش، کوندوليزا رايس، <u>اوّلين زني</u> است که در ايالات متحده مشاور امنيت ملّي شد. عجيب‌تر اينجاست که خانم آلبرايت در دولت حزب دمکرات به قدرت رسيد و خانم رايس در دولت حزب جمهوري‌خواه.



جوزف کوربل، مانند کارل پوپر و ریچارد پایپز، کارشناس ضد شوروي بود. او ديپلمات سابق چک و يهودي بود. کوربل در سال 1939، به‌دنبال اشغال چکسلواکي، به لندن مهاجرت کرد و مشاور رئيس‌جمهور در تبعيد چکسلواکي، ادوارد بنچ، شد. کوربل در آغاز گرايش‌هاي چپ داشت. در سال 1948 که کمونيست‌ها قدرت را به دست گرفتند سفير چکسلواکي در يوگسلاوي بود. در اين سال به آمريکا مهاجرت کرد. در دنور اقامت گزيد و مؤسسه مطالعات بين‌المللي دانشگاه دنور را تأسيس کرد. کوربل کوشيد تا اين مؤسسه را به چنان سطحي ارتقاء دهد که توان رقابت با مؤسسات مطالعات بين‌المللي دانشگاه‌هاي کلمبيا، جرج تاون و جان هاپکينز را داشته باشد ولي موفق نشد. در سال 1957 تبعه ايالات متحده آمريکا شد. همکارانش از او به عنوان «ضد کمونيست سرسخت» ياد مي‌کنند که توان نظريه‌پردازي نداشت. کوربل از دخالت نظامي آمريکا در ويتنام حمايت کرد ولي در سال 1968 او و دخترش، مادلين، به اين نتيجه رسيدند که اکنون زمان خروج از ويتنام فرا رسيده است.

کوندوليزا رايس در دانشگاه دنور تحت‌تأثير استادش، جوزف کوربل، قرار گرفت و به سياست جلب شد. هم مادلين آلبرايت و هم رايس، جوزف کوربل را متنفذترين روشنفکري خوانده‌اند که در شکل‌گيري شخصيت‌شان نقش داشت. هر دو، تحت‌تأثير کوربل، اروپاي شرقي و اتحاد شوروي و خاورميانه و چين، را به عنوان حوزه مطالعات تخصصي‌شان برگزيدند. و هر دو به توصيه و با راهنمايي کوربل کتاب‌هايي نوشتند و اثر خود را به کوربل اهدا کردند.

از ميان شاگردان کوربل، اين دو تن به عالي‌ترين مقامات سياسي دست يافتند. مادلين آلبرايت در زماني که وزير امور خارجه بود در جنگ کوزوو ايفاي نقش کرد و کوندوليزا رايس در جنگ‌هاي افغانستان و عراق. محققين از «جهان‌بيني کوربلي» سخن مي‌گويند که نگرش شاگردانش را شکل مي‌داد. در اين جهان‌بيني، که شخصيت سياسي دو زن فوق را ساخت، انگاره «رسالت اخلاقي جهاني ايالات متحده آمريکا» جايگاه مرکزي دارد. به‌گفته خانم رايس، کوربل آمريکا را «دژ آزادي در جهان» مي‌دانست.

چهارشنبه، 20 خرداد 1383/ 9 ژوئن 2004، ساعت 4:17 بعد از ظهر:

تروريسم مقدس اسرائيل نام کتابي است از ليويا راکاخ، زن نويسنده يهودي اسرائيلي، که در سال 1980 با مقدمه نوآم چامسکي، متفکر يهودي ضد صهيونيست آمريکايي، منتشر شد:

Livia Rokach, *Israel's Sacred Terrorism, A Study Based on Moshe Sharett's Personal Diary and Other Documents*, USA: AAUG Press, 1980.

کتاب فوق شرحي است بر *يادداشت‌هاي روزانه موشه شارت*. موشه شارت در سال‌هاي 1933- 1948 رياست دپارتمان سياسي آژانس يهود را به دست داشت. او پس از تأسيس دولت اسرائيل اوّلين وزير خارجه اين دولت (1948-1956) و در سال‌هاي 1954 و 1955 نخست‌وزير اسرائيل شد. *يادداشت‌هاي روزانه موشه شارت* را پسر او در سال 1979 در اسرائيل منتشر کرد.

Moshe Sharett, *Yoman Ishi* [Personal Diary], edited by Yaqov Sharett, Tel Aviv: Ma'ariv, 1979.

خانم ليويا راكاخ دختر اسرائيل راكاخ، وزير كشور اسرائيل در زمان نخست‌وزيري موشه شارت، است. ***يادداشت‌هاي روزانه موشه شارت*** در زمان انتشار به زبان عبري در اسرائيل توجه كسي را جلب نكرد و تنها پس از انتشار كتاب خانم ليويا راكاخ به انگليسي بود كه بازتاب گسترده جهاني يافت. خانم راكاخ در اواخر دهه 1970 به ايتاليا مهاجرت كرد، هويّت واقعي خود را پنهان نمود و به عنوان يک زن ايتاليايي فلسطيني‌تبار زندگي كرد. او به‌رغم تهديدهاي شديد دولت اسرائيل در سال 1980 به انتشار كتاب فوق در آمريكا دست زد. در سال 1985 جسد خانم راكاخ در اتاق يكي از هتل‌هاي رم كشف شد.

كتاب فوق «به قربانيان فلسطيني تروريسم نامقدس اسرائيل...» اهدا شده است. خانم راكاخ مي‌نويسد: «تروريسم و انتقام‌جويي به عنوان يک ارزش اخلاقي جديد و حتي مقدس جامعه اسرائيل ستايش مي‌شود.» تروريسم مقدس اسرائيل در سال 1986 به چاپ سوّم رسيد.

در آدرس‌هاي زير مي‌توان به متن كتاب فوق دست يافت:

http://www.chss.montclair.edu/english/furr/essays/rokach.html

http://www.geocities.com/alabasters_archive/sacred_terror.html

– –

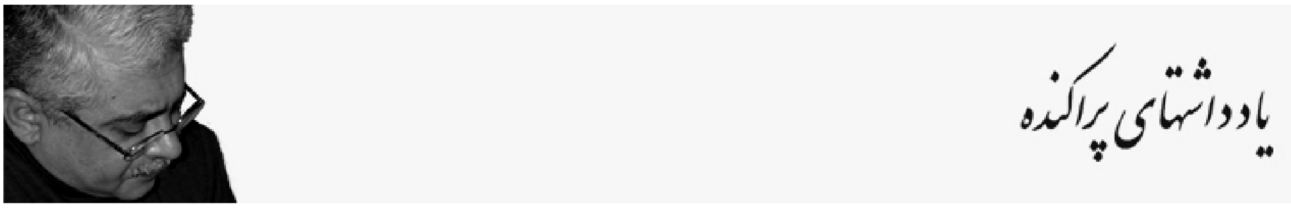
سه‌شنبه 19 خرداد 1383/ 8 ژوئن 2004، ساعت 9:35 بعد از ظهر:

با پيدايش اينترنت و افزايش حجم اطلاعات در آن و تبديل آن به يكي از ابزارهاي اصلي تحقيق، واژه جديدي خلق شده به‌نام «وبليوگرافي» (Webliography). يعني، همان‌طور كه در پايان مقالات و كتب، بخش مستقلي به‌نام «كتابشناسي» (Bibliography) افزوده مي‌شود و در آن منابع و مآخذ تحقيق ارائه مي‌گردد، اگر از مآخذ اينترنتي استفاده شده، بايد بخشي نيز با عنوان «وبليوگرافي» افزوده شود. در زبان فارسي براي Bibliography معادل مناسبي آفريده شده كه همان «كتابشناسي» است. براي «وبليوگرافي» چه معادلي مناسب‌تر است؟

Friday, February 20, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

يادداشتهاي پراكنده



سه‌شنبه 26 خرداد 1383/ 15 ژوئن 2004، ساعت 3:40 بعد از ظهر:

امروز به كتابفروشي آقاي مجتبي كاظم‌زاده در خيابان فرشته سر زدم و كتاب‌هاي زير را خريدم:

محمود فروغي، *خاطرات محمود فروغي*، به‌كوشش حبيب لاجوردي، تهران: نشر كتاب نادر، چاپ اوّل، 1383، رقعي، 308 صفحه، 2600 تومان.

ناشر ايراني نسخه منتشر شده در آمريكا را مبنا قرار داده و حروفچيني مجدد نكرده است.

محمد مددي، *سوئدي‌ها در ايران*، تهران: انتشارات گفتمان، چاپ اوّل، 1381، وزيري، 310 صفحه، 2800 تومان.

تورق كردم. ظاهراً تكنگاري خوبي است. با حروفچيني بسيار بد منتشر شده. براي چاپ تصاوير از فتوكپي اصل عكس‌ها استفاده شده است.

آنتوني وين، *ايران در بازي بزرگ: سر پرسي سايكس؛ كاشف، كنسول، سرباز، جاسوس*، ترجمه عبدالرضا (هوشنگ مهدوي)، تهران: نشر پيكان، چاپ اوّل، 1383، رقعي، 432 صفحه، 3500 تومان.

ترجمه‌اي است از زندگينامه ژنرال سر پرسي سايكس، بنيانگذار پليس جنوب ايران (اس. پي. آر). اصل كتاب را انتشارات جان موراي لندن در سال 2003 در 346 صفحه منتشر كرده بود. نسخه انگليسي را داشتم ولي ترجمه فارسي را نيز خريدم.

***تاريخ معاصر ايران*، سال هفتم، شماره 28، زمستان 1382، وزيري، 344 صفحه، 2500 تومان.**

اين شماره فصلنامه *تاريخ معاصر ايران* همين امروز به بازار عرضه شد. مقالات آن:

آيت‌الله حاج شيخ حسين لنكراني، از تعامل تا تقابل با آمريكا (علي ابوالحسني)، نقش اسمارت در كودتاي 21 فوريه 1299 (عطا آيتي)، اقتدار ملّي از مشروطه تا نهضت جنگل (مصطفي تقوي)، رجال پهلوي (فاطمه معزي)، زرتشتيان معاصر ايران در مصاحبه با دكتر بوذرجمهر مهر

(مرتضي رسولي)، آشنايي با فرمان‌هاي دوره پهلوي: 2- دوره محمدرضا پهلوي (رضا فراستي)، ديپلماسي حضوري: اسنادي از حضور اشرف پهلوي در سازمان ملل متحد (جلال فرهمند)، معرفي چند سند تاريخي (محمدحسين رضايي)، هيئت‌هاي مذهبي به روايت تصوير (موسي حقاني)، نقدي بر مقاله شيخ ابراهيم زنجاني (يوسف محسن اردبيلي)، پاسخ به آقاي يوسف محسن اردبيلي (علي ابوالحسني)، شرحي در خصوص سيد اشرف‌الدين گيلاني (فريدون نوزاد).

فصلنامه *تاريخ معاصر ايران* به راستي نشريه وزين و منحصربه‌فردي است. در اين شماره، خانم معزي زندگينامه ارتشبد بهرام آريانا و عبدالقدير آزاد را درج كرده است. مصاحبه دكتر بوذرجمهر مهر جالب و خواندني است و نيز نامه آقاي يوسف محسن اردبيلي درباره شيخ ابراهيم زنجاني.

صفاءالدين تبرائيان، *وزير خاكستري: بازشناسي نقش داريوش همايون در حاكميت پهلوي دوّم*، تهران: مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، چاپ اوّل، 1383، وزيري، 810 صفحه.

اين كتاب نيز امروز به بازار عرضه شد. اسناد و تصاوير آن جالب است.

محمدولي ميرزا فرمانفرمائيان، *از روزگار رفته حكايت*، به‌كوشش منصوره اتحاديه (نظام مافي) و بهمن فرمان، ويراسته مصطفي زماني‌نيا، تهران: كتاب سيامک، چاپ اوّل، زمستان 1382، سه جلد، رقعي، 222+ 352+ 288 صفحه، 7500 تومان.

يادداشت‌هاي روزانه محمدولي ميرزا فرمانفرمائيان است از فروردين 1299 تا مهر 1342. عكس‌هاي جالبي دارد.

مهرماه فرمانفرمائيان، *زير نگاه پدر: خاطرات مهرماه فرمانفرمائيان از اندروني پدر*، تهران: انتشارات كوير، چاپ اوّل، 1382، رقعي، 336 صفحه، 2700 تومان.

خانم مهرماه فرمانفرمائيان سوّمين دختر عبدالحسين ميرزا فرمانفرما است كه خاطرات خود را منتشر مي‌كند. اولي مريم فيروز بود و دومي ستّاره فرمانفرمائيان.

علي‌اصغر حلبي، *زندگاني و سفرهاي سيد جمال‌الدين اسدآبادي معروف به افغاني*، تهران: انتشارات زوار، چاپ اوّل، 1383، رقعي، 216 صفحه، 1900 تومان.

محمدرضا تبريزي شيرازي، *زندگاني سياسي، اجتماعي سيد ضياءالدين طباطبايي و كودتاي سوّم اسفند 1299 شمسي*، تهران: شركت سهامي انتشار، چاپ اوّل، 1383، وزيري، 482 صفحه، 3750 تومان.

سفرنامه‌هاي ونيزيان در ايران، ترجمه منوچهر اميري، تهران: انتشارات خوارزمي، چاپ دوّم با تجديدنظر كامل، 1381، وزيري، 508 صفحه، 4500 تومان.

از منابع مهم تاريخ ايران در دوره آق‌قويونلو و اوائل صفويه است. شامل شش سفرنامه است از جوزافا باربارو، آمبروزيو كنتاريني، كاترينو زنو، آنجوللو، وينچنتو دالساندري و يک بازرگان ناشناخته ونيزي.

محمد محمدي ملايري، *تاريخ و فرهنگ ايران در دوران انتقال از عصر ساساني به عصر اسلامي*، جلد پنجم: نظام ديواني يا سازمان مالي و اداري ساساني در دولت خلفا، تهران: انتشارات توس، چاپ اوّل، 1382، وزيري، 464 صفحه، 4800 تومان.

دكتر محمدي ملايري در تيرماه 1381 درگذشت. او محققي كم‌نظير و مؤلف كتاب شش جلدي فوق است. از دكتر ملايري كتاب ديگري نيز منتشر شده با عنوان *فرهنگ ايراني پيش از اسلام* (تهران: توس، 1374) كه از نظر موضوعي با كتاب *تاريخ و فرهنگ ايران در دوران انتقال از عصر ساساني به عصر اسلامي* مرتبط است. بنابراين، انتشارات توس در سال‌هاي اخير جمعاً هفت جلد از آثار ارزشمند مرحوم دكتر محمدي ملايري را به بازار عرضه كرده است. مطالعه اين مجموعه را جداً توصيه مي‌كنم.

دوشنبه 25 خرداد 1383/ 14 ژوئن 2004، ساعت يک بامداد:

در سايت بازتاب مقاله‌اي مندرج است به قلم آقاي جهانگير محمودي با عنوان «رضا خان بدتر [است] يا شيخ خزعل؟». نوشته فوق پاسخي است بر مقاله «انگلستان، رضا خان و تسليم خزعل» مندرج در نشريه *فرهنگ خوزستان*. ظاهراً در مقاله فوق، كه آن را نديده‌ام، ادعا شده كه «شيخ خزعل تجزيه‌طلب نبود»؛ و نويسنده محترم بازتاب در پاسخ خويش برآنند كه «شيخ خزعل تجزيه‌طلب بود.»

درباره شيخ خزعل و مقاصد وي بايستي گفت كه نمي‌توان ترديدي در تجزيه طلب بودن او نمود، چنان كه در انگليسي بودن او و رضا خان نيز جاي ترديد نبود.

با توجه به انتشار پاسخ جناب آقاي محمودي به مقاله مندرج در نشريه *فرهنگ خوزستان*، شايسته بود كه متن مقاله فوق نيز در سايت بازتاب قرار مي‌گرفت تا خوانندگان با استدلال طرف ناشناخته بحث (كه نام ايشان به عنوان نويسنده مقاله فوق ذكر نشده) آشنا شوند و عيار استدلال‌ها و مستندات او را نيز محک زنند.

بهرروي، توجه جناب آقاي محمودي را به نكات زير جلب مي‌كنم:

طايفه عرب بني‌كعب محيسني (از ريشه «حسن») در اصل از طوايف جنوب حجاز (از شاخه عبد مناف) است كه به سمت خليج فارس مهاجرت كرد، در خوزستان و جنوب عراق مأوا گزيد و در جريان شيعه شدن آل‌مشعشع به تشيع گرويد. شاخه‌هاي بني‌كعب در سراسر خليج فارس پراكنده هستند. بيش‌تر فلاحين جنوب عراق بني‌كعب مي‌باشند. شاخه‌اي از بني‌كعب نيز ساكن عمان هستند؛ و در دوران رياست شيخ غانم (در دوره زنديه) بني‌كعب بر عمان تسلط داشت. در طول سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي طايفه بني‌كعب مقتدرترين نيروي شيعي عرب در منطقه خليج فارس و سد استواري در مقابل توسعه‌طلبي وهابيون و تاختوتاز و هتک حرمت‌هاي ايشان در عتبات به‌شمار مي‌رفت.

براي رسيدن به ارزيابي منصفانه از شيخ خزعل و شناخت دقيق‌تر علل بركناري و قتل او به دست حكومت رضا شاه، در كنار موارد منفي كه با آن آشنائيم، توجه به موارد زير نيز ضرور است:

1- شيخ خزعل از مخالفان سرسخت اعلاميه بالفور بود و با سياست صهيونيستي يهودي كردن سرزمين فلسطين به شدت مخالفت نمود. نامه‌هاي او به مفتي بيت‌المقدس موجود است. به اين دليل پاپ بنديكت پانزدهم، كه او نيز از مخالفان اعلاميه بالفور بود، در سال 1921 به خزعل عنوان «شهسوار مسيح» را اعطا كرد.

2- خزعل از مخالفان جدّي غائله جمهوري‌خواهي و استقرار ديكتاتوري رضا خاني و در اين رابطه با سيد حسن مدرس هم‌پيمان بود و با علماي عتبات مكاتباتي داشت. نمونه‌اي از اين مكاتبات نامه خزعل به آقا ميرزا مهدي، فرزند مرحوم آخوند خراساني، است كه در يادداشت‌هاي منسوب به رضا شاه (*سفرنامه خوزستان*، صص 114-115) نيز درج شده است.

3- طايفه عرب بني‌كعب هماره به ايراني بودن و تابعيت ايراني خود عميقاً وفادار و دلبسته بوده است. طبق اين سنت ديرين و ريشه‌دار، خزعل، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست داعيه جدايي از ايران را داشته باشد. توجه كنيم كه در ماجراي تعيين سرحدات ايران در اوايل دوره ناصري درويش پاشا، نماينده عثماني، وعده داد كه اگر بني‌كعب خود را تبعه عثماني بخوانند ماليات ده ساله را بر آن‌ها خواهد بخشود ولي سران بني‌كعب خود را تبعه ايران خواندند، «و به رعيتي ايران خرسند بودند»، به‌رغم اين كه ميرزا جعفرخان مشيرالدوله ساليانه **2000** تومان بر ماليات آن‌ها افزود. (بنگريد به: احمد كسروي، *تاريخ پانصد ساله خوزستان*، صص 173-174)

4- در دوران اقتدار بني‌كعب در خليج فارس، اين طايفه شيعي عرب، به عنوان قدرتمندترين طايفه عرب منطقه، حلقه واسطي بود كه حاكميت ايران را بر سراسر منطقه خليج فارس تأمين مي‌كرد و به عنوان پلي ميان ايران و اعراب جنوب خليج فارس عمل مي‌نمود. با وجود اقتدار بني‌كعب، يكه‌تازي حكام جديدي كه استعمار بريتانيا بر مناطق جنوبي خليج فارس تحميل كرد، امكان نداشت.

5- ناسيوناليسم نژادپرستانه و عرب‌ستيزانه‌اي كه حكومت پهلوي منادي آن شد و قطع حلقه واسطه فوق ميان ايران و اعراب خليج فارس مهم‌ترين عواملي بودند كه حاكميت ايران را بر سراسر منطقه خليج فارس از ميان برد.

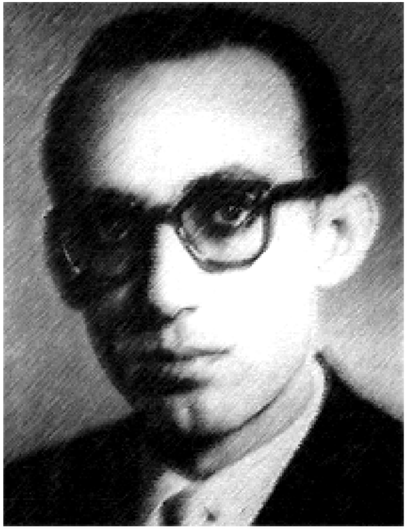
6- اگر شيخ خزعل قصد تجزيه خوزستان را داشت، با توجه به اقتدار نظامي فراوانش مي‌توانست آشوب بزرگي را برانگيزاند و در كوران هرج‌ومرج سال‌هاي جنگ اوّل جهاني و پس از آن شايد موفق هم مي‌شد. توجه كنيم كه در آن سال‌ها حتي برخي از سران طايفه كوچك آسوري اروميه، مانند پطروس آقا، داعيه استقلال و تشكيل «دولت آشور» را داشتند و با حمايت قدرت‌هاي پيروزمند به كنفرانس لوزان نيز راه يافتند در فضايي كه نمايندگان رسمي دولت ايران را به اين كنفرانس راه ندادند (بنگريد به: بهار، *احزاب سياسي*، ج 1، صص 276-280)؛ ولي شيخ خزعل هيچگاه چنين دعاوي را مطرح نساخت.

7- اين پرسش مهمي است كه چرا شيخ خزعل، به‌رغم اقتدار نظامي، به‌سادگي از حكومت تهران تمكين كرد و خود را تسليم رضاخان و خانه‌نشين نمود. اهميت اين پرسش تا بدانجاست كه حتي كسروي را نيز به ابراز حيرت وامي‌دارد كه چگونه با آن‌كه «ناصري پر از تفنگچيان عرب بود... با اين حال آقاي رئيس‌الوزرا [رضاخان] كه جز از چند كسي از وزرا و چند تن سپاهي همراه نداشت، به ناصري درآمد.» (*تاريخ پانصد ساله خوزستان*، ص 247)

شنبه 23 خرداد 1383/ 12 ژوئن 2004، ساعت 1:09 صبح:

مدت‌هاست كه از دكتر فريدون آدميت بي خبرم. به او علاقمندم نه به دليل تفاوت‌هايي كه در جهان‌بيني و نگرش تاريخي با او دارم بلكه به دليل برخي مشابهات‌هاي عجيب در داوري‌هاي تاريخي. به‌علاوه، او را انساني آزاده و بااخلاق و داراي مناعت‌طبعي كم‌نظير مي‌دانم. در اين باره دلايلي دارم كه فعلاً بيان نمي‌كنم. آدميت كارمند عالي‌رتبه وزارت خارجه بود ولي، به دليل بيان صريح عقايدش و مخالفت با گروه قدرتي كه اسدالله علم در رأس آن قرار داشت، بازنشسته‌اش كردند. و متأسفانه، پس از انقلاب حقوق بازنشستگي او را نيز قطع كردند. علت اصلي بازنشستگي او نامه‌اي بود كه در مخالفت با جدايي بحرين از ايران ارسال كرد. سال‌ها پيش متن اين نامه را در مركز اسناد مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران يافتم و كپي آن را برايش بردم. خوشحال و ممنون شد.

چند سالي از آخرين ديدارم با فريدون آدميت مي‌گذرد. در ماه‌هاي اخير چند بار تلفن كردم و كسي جواب نداد. آدميت به بيماري آنفيزين مبتلاست. در اين بيماري ريه حالت اسفنجي خود را از دست مي‌دهد و انسان را دچار تنگي شديد تنفس مي‌كند. نگران سلامتي او بوده و هستم.



به يادداشت‌هايم نگاه كردم. يادداشتي ديدم كه در آن ديدار پنجشنبه 14 دي 1374 با آدميت را ثبت كرده‌ام. قبلاً مقاله «دين و دولت در انديشه سياسي» (نقد ديدگاه‌هاي آرامش دوستدار) را به او داده بودم براي مطالعه. در اين ديدار آدميت يک ساعت و نيم سخن گفت و از مقاله فوق شروع كرد كه با علاقه آن را خوانده بود. آدميت گفت:

نثر آرامش دوستدار، برخلاف نوشته شما، نثر چندان زيبايي نيست. اصولاً كساني كه دين‌سازند، مثل كسروي، نثر خاصي دارند. دوستدار نيز درواقع دين‌ساز است و از نثر خاص خود استفاده مي‌كند. او مغلطه كرده است. كسي كه مي‌گويد بهاءالله در زمره پيامبران بزرگ است و نام او را در كنار موسي و عيسي و زرتشت و محمد مي‌آورد نمي‌تواند ادعا كند كه من نماينده تفكر عقلي هستم؛ شارلاتاني است كه مي‌خواهد مردم را تحميق كند. بنابراين، خود دوستدار مصداق بارز دين‌خويي است.

آدميت به زيرنويس خود در كتاب *اميركبير و ايران* ارجاع داد درباره حسن باليوزي و گفت:

باليوزي شخصاً مرد خوبي بود ولي از مريدان سفت و سخت بهاءالله بود و در كتاب خود بهاء را در رديف زرتشت و بودا و موسي و عيسي و محمد مطرح كرد و من عليه او مطلبي نوشتم. تفكر آرامش دوستدار نيز از اين سنخ تفكر است. ولي باليوزي نگفت كه من نماينده تفكر عقلي هستم. چنين آدمي غلط مي‌كند كه خود را نماينده اصالت عقل بخواند. زرنگي دوستدار در اين است كه مي‌خواهد خود را منحصراً نماينده تفكر عقلي بخواند و اين از خودپرستي او برمي‌خيزد يا از ناداني او.

آدميت شماتت كرد كه چرا صريح‌تر عليه او ننوشته‌ام و افزود: «برخلاف نظر دوستدار تفكر عقلي در تاريخ ايران هماره بوده است.» آدميت سابقه آشنايي خود را با تفكر عقلي و انتقادي بيان كرد و گفت:

نوجوان بودم كه محمود محمود به من كتاب‌هاي هيوم را داد و با تفكر عقلي آشنا شدم. محمود خود تفكر عقلي جدّي داشت و فرد بزرگي بود. نوشته‌ايد كه «مدنيت يک اندام واحد است و هيچ قومي نمي‌تواند تمدن بشري را ملک طلق خود بداند.» اين تعبير بسيار خوبي است. اين حرف بابا افضل كاشاني است. من در آغاز كتاب ميرزا آقاخان اين جمله بابا افضل كاشاني را آوردم كه «دانش يعني روشنايي». يحيي مهدوي به من گفت: «عجيب است. من اين كتاب را تصحيح كردم و به اين جمله توجه نكردم، تو اين جملات را چگونه پيدا مي‌كني؟»

درباره يونان نظر شما صحيح است، هيچ چيز خلق‌الساعه نيست و من نيز همين ديدگاه انتقادي را در مقدمه كتاب *تاريخ فكر*، كه زير چاپ است، آورده‌ام. [كتاب فوق منتشر شده است: فريدون آدميت، *تاريخ فكر از سومر تا يونان و روم*، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، چاپ اوّل، 1375، وزيري، 258 صفحه.]

آدميت مقدمه را براي من خواند و افزود:

اتميسم متعلق به مكتب الياِيي نبود، به سومر و بابل تعلق داشت و اگر دمكريتوس سال‌ها در بابل نبود مفهوم اتميسم را كشف نمي‌كرد. كسي كه نثر يوناني را خلق كرد يک فنيقي بود. فيثاغورث يوناني نبود. متفكرين اروپايي نيز بودند كه عليه اين نظر

كه تفكر يوناني را معجزه مي‌دانستند برخاستند. مثلاً، لويي گارنه در كتاب *يونانيان بدون معجزه* مي‌گويد: «تصور ما از انديشه سياسي يونان خيال‌بافي است. انديشه سياسي يونان چيزي نبود جز بيان نظري يک پيكار سياسي كثيف.»

بنابر اين تفكر عقلي اختراع يونان نيست. تمدن‌ها روي هم انباشته مي‌شوند. تمدن اسلامي نيز چنين بود. و تنها يک اتفاق تاريخي سبب شد كه سرنوشت همه تمدن‌ها به دست اروپا بيفتند. اساس تمدن جديد اروپايي يكي قطب‌نما بود و ديگري چاپ كه هر دو در چين به‌وجود آمد. در كتاب *Legacy of China* تأثير فرهنگ و تمدن چين بر تمدن جديد شرح داده شده است. در دوران باستان، مهرپرستي تا اسكاتلند گسترش يافت. در زمان ژول سزار در سرحد اسكاتلند مجسمه‌هاي مهرپرستان موجود بود.

اين غلط است كه منطق عقلي در ايران رشد نكرد. بنابراين، برخورد دوستدار، كه تفكر عقلي در تاريخ ايران را منكر مي‌شود، شارلاتانيسم است. در دوران معاصر نيز كساني بوده‌اند كه آثارشان حكايت از اصالت عقل مي‌كند. آثار خود من چنين است. من لائيک هستم ولي بايد بگويم كه ملحد نيستم و به چيزهايي به سبک خود اعتقاد دارم، ولي سال‌ها پيش، در نوجواني، با «دين‌خوئي»، و با امثال بهاءالله، وداع كردم. دوستدار همه را نفي مي‌كند تا پايگاه خود، بهائيت، را بزرگ جلوه دهد.

شما از دزدي دوستدار از بوركهارت صحبت كرده‌ايد. اين كتاب بوركهارت است كه من در سال 1948 در لندن خريدم و خواندم. [به كتاب در قفسه كتابخانه دكتر آدميت نگاه كردم. در صفحه اوّل آن به خط آدميت تاريخ و مكان خريد 1948 در لندن ذكر شده بود.] دزدي دوستدار منحصر به اين نيست. او تعبير «فردوسي مانند كانت صحبت مي‌كند» را از محمود صناعي دزديده و ارجاع نداده است. او تعبير «علامه داشتيم و بس» را از من گرفته ولي ذكر نكرده است.

بحث به تجددگرايي عصر رضا شاه كشيده شد. گفت:

ايدئولوگ تجدد رضاخاني نه مجله *كاوه* بلكه تيمورتاش بود. به مقاله محمد قزويني به مناسبت مرگ تيمورتاش مراجعه كنيد. نفوذ تيمورتاش در محافل فرهنگي در حدّي بود كه كسروي چاپ اوّل كتاب *شهرياران گمنام* را به او تقديم كرد. پولي كه قزويني هرساله از دولت ايران مي‌گرفت به دستور تيمورتاش بود. تيمورتاش يک محفل دانش‌پروري داشت. او سابقه انقلابي نيز داشت و رهبر جناح جوانان در دفاع از مجلس در زمان محمدعلي شاه بود. تيمورتاش همچنين واسطه رضاشاه با روس‌ها بود و شاه چنان به او علاقه داشت كه در مجلس گفت: حرف‌هاي تيمورتاش حرف‌هاي من است. اين مطلب را مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات نقل كرده است. در خاطرات دشتي (*پنجاه و پنج*) آمده كه تيمورتاش وزير دارايي شد و من در روزنامه *شفق* از او تمجيد كردم. شكوه‌الملک مرا خواست و گفت: اعليحضرت فرموده‌اند مگر غير از من در اين مملكت كسي هم هست؟ دشتي مي‌گويد: از همان وقت رضاشاه باطناً از تيمورتاش ناراضي بود، زيرا قدرت زياد كسب كرده بود و لذا براي من عجيب نبود كه تيمورتاش را كشت. بنابراين، ستون روشنفكري ديكتاتوري رضاخان تيمورتاش بود. حتي اعزام محصل به خارج نيز كار او بود و جز سال اوّل در بقيه سال‌ها شخص تيمورتاش در مراسم اعزام شركت مي‌كرد.

جمعه، 22 خرداد 1383/ 11 ژوئن 2004، ساعت 12 صبح:

جوزف كوربل (متوفي 1977) Josef Korbel موجود عجيبي است. اين مرد، كه به عنوان يكي از پيشكسوتان معنوي نومحافظه‌كاران شناخته مي‌شود، مربي دو زن است كه هر دو در سياست ايالات متحده آمريكا به جايگاه رفيع دست يافتند: دخترش، مادلين آلبرايت، اوّلين زني است كه در آمريكا وزير امور خارجه شد؛ و شاگرد محبوب و دستپرورده‌اش، كوندوليزا رايس، اوّلين زني است كه در ايالات متحده مشاور امنيت ملّي شد. عجيب‌تر اينجاست كه خانم آلبرايت در دولت حزب دمكرات به قدرت رسيد و خانم رايس در دولت حزب جمهوري‌خواه.



جوزف کوربل، مانند کارل پوپر و ریچارد پایپز، کارشناس ضد شوروي بود. او ديپلمات سابق چک و يهودي بود. کوربل در سال **1939**، به‌دنبال اشغال چکسلواکي، به لندن مهاجرت کرد و مشاور رئيس‌جمهور در تبعيد چکسلواکي، ادوارد بنچ، شد. کوربل در آغاز گرايش‌هاي چپ داشت. در سال **1948** که کمونيست‌ها قدرت را به دست گرفتند سفير چکسلواکي در يوگسلاوي بود. در اين سال به آمريکا مهاجرت کرد. در دنور اقامت گزيد و مؤسسه مطالعات بين‌المللي دانشگاه دنور را تأسيس کرد. کوربل کوشيد تا اين مؤسسه را به چنان سطحي ارتقاء دهد که توان رقابت با مؤسسات مطالعات بين‌المللي دانشگاه‌هاي کلمبيا، جرج تاون و جان هاپکينز را داشته باشد ولي موفق نشد. در سال **1957** تبعه ايالات متحده آمريکا شد. همکارانش از او به عنوان «ضد کمونيست سرسخت» ياد مي‌کنند که توان نظريه‌پردازي نداشت. کوربل از دخالت نظامي آمريکا در ويتنام حمايت کرد ولي در سال **1968** او و دخترش، مادلين، به اين نتيجه رسيدند که اکنون زمان خروج از ويتنام فرا رسيده است.

کوندوليزا رايس در دانشگاه دنور تحت‌تأثير استادش، جوزف کوربل، قرار گرفت و به سياست جلب شد. هم مادلين آلبرايت و هم رايس، جوزف کوربل را متنفذترين روشنفکري خوانده‌اند که در شکل‌گيري شخصيت‌شان نقش داشت. هر دو، تحت‌تأثير کوربل، اروپاي شرقي و اتحاد شوروي و خاورميانه و چين، را به عنوان حوزه مطالعات تخصصي‌شان برگزيدند. و هر دو به توصيه و با راهنمايي کوربل کتاب‌هايي نوشتند و اثر خود را به کوربل اهدا کردند.

از ميان شاگردان کوربل، اين دو تن به عالي‌ترين مقامات سياسي دست يافتند. مادلين آلبرايت در زماني که وزير امور خارجه بود در جنگ کوزوو ايفاي نقش کرد و کوندوليزا رايس در جنگ‌هاي افغانستان و عراق. محققين از «جهان‌بيني کوربلي» سخن مي‌گويند که نگرش شاگردانش را شکل مي‌داد. در اين جهان‌بيني، که شخصيت سياسي دو زن فوق را ساخت، انگاره «رسالت اخلاقي جهاني ايالات متحده آمريکا» جايگاه مرکزي دارد. به‌گفته خانم رايس، کوربل آمريکا را «دژ آزادي در جهان» مي‌دانست.

چهارشنبه، 20 خرداد 1383/ 9 ژوئن 2004، ساعت 4:17 بعد از ظهر:

تروريسم مقدس اسرائيل **نام کتابي است از ليويا راکاخ، زن نويسنده يهودي اسرائيلي، که در سال 1980 با مقدمه نوآم چامسکي، متفکر يهودي ضد صهيونيست آمريکايي، منتشر شد:**

Livia Rokach, *Israel's Sacred Terrorism, A Study Based on Moshe Sharett's Personal Diary and Other Documents*, USA: AAUG Press, 1980.

کتاب فوق شرحي است بر *يادداشت‌هاي روزانه موشه شارت*. موشه شارت در سال‌هاي 1933- 1948 رياست دپارتمان سياسي آژانس يهود را به دست داشت. او پس از تأسيس دولت اسرائيل اوّلين وزير خارجه اين دولت (1948-1956) و در سال‌هاي 1954 و 1955 نخست‌وزير اسرائيل شد. *يادداشت‌هاي روزانه موشه شارت* را پسر او در سال 1979 در اسرائيل منتشر کرد.

Moshe Sharett, *Yoman Ishi* [Personal Diary], edited by Yaqov Sharett, Tel Aviv: Ma'ariv, 1979.

خانم ليويا راكاخ دختر اسرائيل راكاخ، وزير كشور اسرائيل در زمان نخست‌وزيري موشه شارت، است. ***يادداشت‌هاي روزانه موشه شارت*** در زمان انتشار به زبان عبري در اسرائيل توجه كسي را جلب نكرد و تنها پس از انتشار كتاب خانم ليويا راكاخ به انگليسي بود كه بازتاب گسترده جهاني يافت. خانم راكاخ در اواخر دهه 1970 به ايتاليا مهاجرت كرد، هويّت واقعي خود را پنهان نمود و به عنوان يک زن ايتاليايي فلسطيني‌تبار زندگي كرد. او به‌رغم تهديدهاي شديد دولت اسرائيل در سال 1980 به انتشار كتاب فوق در آمريكا دست زد. در سال 1985 جسد خانم راكاخ در اتاق يكي از هتل‌هاي رم كشف شد.

كتاب فوق «به قربانيان فلسطيني تروريسم نامقدس اسرائيل...» اهدا شده است. خانم راكاخ مي‌نويسد: «تروريسم و انتقام‌جويي به عنوان يک ارزش اخلاقي جديد و حتي مقدس جامعه اسرائيل ستايش مي‌شود.» تروريسم مقدس اسرائيل در سال 1986 به چاپ سوّم رسيد.

در آدرس‌هاي زير مي‌توان به متن كتاب فوق دست يافت:

http://www.chss.montclair.edu/english/furr/essays/rokach.html

http://www.geocities.com/alabasters_archive/sacred_terror.html

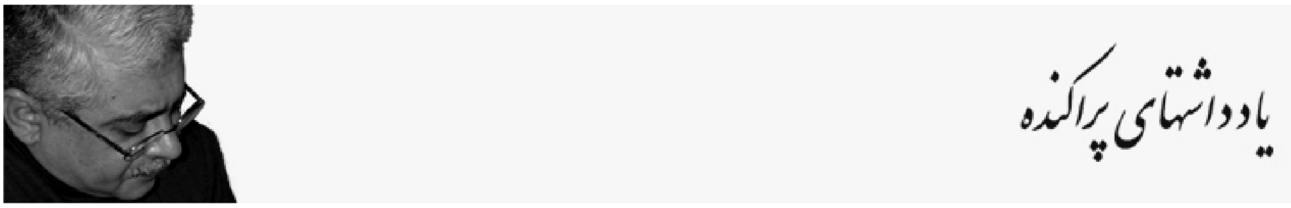
---

سه‌شنبه 19 خرداد 1383/ 8 ژوئن 2004، ساعت 9:35 بعد از ظهر:

با پيدايش اينترنت و افزايش حجم اطلاعات در آن و تبديل آن به يكي از ابزارهاي اصلي تحقيق، واژه جديدي خلق شده به‌نام «وبليوگرافي» (Webliography). يعني، همان‌طور كه در پايان مقالات و كتب، بخش مستقلي به‌نام «كتابشناسي» (Bibliography) افزوده مي‌شود و در آن منابع و مآخذ تحقيق ارائه مي‌گردد، اگر از مآخذ اينترنتي استفاده شده، بايد بخشي نيز با عنوان «وبليوگرافي» افزوده شود. در زبان فارسي براي Bibliography معادل مناسبي آفريده شده كه همان «كتابشناسي» است. براي «وبليوگرافي» چه معادلي مناسب‌تر است؟

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



يکشنبه 6 مرداد 1387/ 27 ژوئيه 2008، ساعت 3 صبح

گوشه‌هايي از خاطرات من

رازي که هنوز در پي آنم

اوّلين بار مهدي نصيري را در تالار تحريريه *کيهان* ديدم. زمان رياست خاتمي بر روزنامه *کيهان* بود. به ديدن هادي خانيکي، دوست دوران فعاليت‌هاي سياسي در شيراز در دوراني که هادي دانشجوي دانشگاه پهلوي بود، رفته بودم که عضو هيئت تحريريه *کيهان* بود. جواني ريشو ديدم با هيئتي شبيه به طلبه‌ها که وارد اتاق شيشه‌اي محل جلسات هيئت تحريريه شد. از هادي پرسيدم کيست؟ گفت: طلبه‌اي است به اسم مهدي نصيري، او را به ما تحميل کرده‌اند ولي در جلسات تحريريه طوري رفتار مي‌کند گويا سردبير روزنامه است. بعدها، با دقت سرمقاله‌هاي مهدي نصيري را مي‌خواندم. زيبا مي‌نوشت و نوشتارش سرشار از دلبستگي به آرمان‌هاي انقلاب بود. تا آن روز، نثري به توانمندي و زيبايي او در ميان نويسندگان *کيهان* نديده بودم. مهدي نصيري با خود تحول را به *کيهان* آورد. خاتمي و تيم او، از جمله هادي خانيکي- که بعدها مشاور رئيس‌جمهور و نويسنده سخنراني‌هاي آقاي خاتمي شد، از *کيهان* رفتند و حسين شريعتمداري رئيس *کيهان* شد. قلم و حساسيت‌ها و آرمان‌گرايي‌هاي نصيري در اين تحول نقش اصلي را داشت. ولي نصيري با *کيهان* جديد نيز نساخت. جدايش کردند و مجله *صبح* را به راه انداخت. اين بار مستقل بود و خود سياست‌گذار. هر چه دل تنگش مي‌خواست مي‌توانست بنويسد. به گمانم *صبح* نصيري اوّلين طليعه موج جديد بازگشت به آرمان‌هاي انقلاب بود در زماني که اين آرمان‌ها سخت غريب مانده بود. باز به گمانم، رهبري نصيري را دوست داشت و در او، و طيف فکري او، ياوري در ميان نسل جوان انديشمند، در ميان فرزندان انقلاب، مي‌جست. در آن زمان، رهبري نيز چون آرمان‌هاي انقلاب تنها بود.

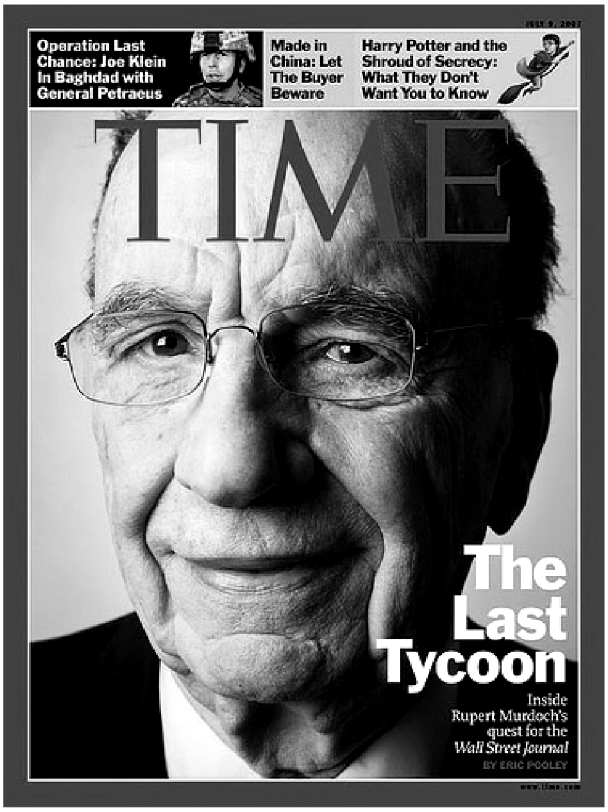
صبح نصيري راديکال و اصول‌گرا بود ولي در زمانه‌اي که دور جديد اصول‌گرايي اقتداري نداشت. زمان، زمان استيلاي گروهي از اساتيد دانشگاه بود و شاگردان‌شان. واژگان فرنگي را، که تازه آموخته بودند، به رخ مي‌کشيدند، از «ببرهاي آسيا» و مدل توسعه مبتني بر واردات صنعت اتومبيل‌سازي سخن مي‌گفتند و مستقيم و غيرمستقيم آرمان‌هاي انقلاب را به سخره مي‌گرفتند. دوراني بود که وزيران و ساير مديران عالي‌رتبه سخت در تلاش براي دريافت مدارک ليسانس و فوق‌ليسانس و دکترا بودند. گمان نمي‌کنم در هيچ کشوري و در هيچ زمانه‌اي مانند آن سال‌ها استادان دانشگاه به چنان ميزان از اقتدار سياسي دست يافته باشند. پيامد اين موج، خروج گروهي کثير از مديران «دکتر» از زايشگاه ديوان‌سالاري پس از انقلاب بود. در اين فضاي فکري و سياسي، نصيري نيز تنها بود و نغمه او در *صبح* سازي ناموزون با ارکستر زمانه مي‌نمود.

زماني که من عليه انعقاد قرارداد با کمپاني رويال داچ شل نوشتم، نصيري و *صبح*، بي‌آن‌که از نزديک يکديگر را بشناسيم، به ياريم شتافتند. *صبح* بدل شد به حامي مواضع من در ماجراي شل؛ و حمايت *صبح* سبب شد که

بخش مهمي از نوشتار من درباره قرارداد شل و تاريخ شل در اعلاميه كاركنان صنعت نفت جنوب بازتاب يابد، و به آتش زدن يک پمپ بنزين در مسجد سليمان بينجامد. من نيز بترسم و سكوت پيشه كنم.

بعدها، ديداري مستقيم با نصيري رخ داد. او در پي يافتن مطلبي بود يا اعتراض به چيزي، فراموش كرده‌ام چه چيز، و به دبيرخانه شوراي‌عالي امنيت ملّي حواله‌اش داده بودند. با علي ربيعي (عباد)، رئيس وقت دبيرخانه شورا، در دفتر مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي ديدار كرد. من نيز بودم. اين تنها ديدار من با نصيري است. متواضع و فروتن يافتمش. او را به دنبال «نخود سياه» فرستاده بودند.

اين همدلي و رصد همدلانه او ادامه داشت تا روزي در *صبح* نصيري مطلبي عجيب خواندم: **سفر روپرت مردوخ (مرداک) به ايران**! تنها نصيري بود كه اين سفر محرمانه را فاش كرد و ديگران، همه، سكوت كردند. حيرت كردم. در آن روزها سخت در فضاي شناخت «زرسالاران يهودي» غوطه مي‌خوردم. آيا باوركردني بود سفر «سلطان رسانه‌هاي صهيونيستي جهان»، مالک سرشناس‌ترين رسانه‌هاي آمريكا و بريتانيا و استراليا، و يكي از رهبران و نمادهاي اصلي صهيونيسم به ايران؟ چه ارتباطي داشت اين سفر با قرارداد شل و بازگشايي بانک HSBC در تهران و ساير تحولات سال‌هاي بعد؟[1] وزارت خارجه ارتباط خود با سفر مردوخ را منكر شد. اندكي بعد، نوشتند كه مردوخ به دعوت سازمان صدا و سيما به ايران سفر كرده و سازمان مزبور با صدور اطلاعيه كوتاهي اعلام كرد كه وي با دعوت يكي از معاونين، كه مردوخ را نمي‌شناخته، به ايران آمده. ماجرا تمام شد!



من هنوز در حيرتم. آيا مي‌توان باور كرد فردي به نامداري روپرت مردوخ به دعوت يكي از معاونين صدا و سيما به ايران سفر كند و نه تنها رئيس اين سازمان بلكه وزارتخانه‌ها و نهادهاي ذيربط او را نشناسند؟ آيا ممكن بود بيل گيتس به ايران سفر كند چنين بي‌سروصدا و ناشناس؟ مردوخ از نظر شهرت كم از بيل گيتس نبود و از نظر سياسي، به دليل جايگاه رفيعش در ساختار صهيونيسم جهاني، اصلاً قابل مقايسه با بيل گيتس نيست. اگر نصيري نبود راز سفر مردوخ به ايران براي هميشه مكتوم مي‌ماند.

به گمانم پس از اين ماجرا بود كه *صبح* تعطيل شد. نصيري نيز رفت و در قم به همان طلبه‌گي‌اش پرداخت. آيا اين پايان سياست‌گري و آرمان‌گرايي نصيري بود؟ گمان نمي‌كنم. تصوّر مي‌كنم نصيري، اگر شاكله همان نصيري جوان در او بر جاي مانده باشد، روزي به صحنه سياست باز خواهد گشت؛ اين بار پخته و آبديده و فرهيخته‌تر و خوش‌قلم‌تر از پيش؛ و براي من خواهد گفت كه راز سفر مردوخ به ايران چه بود.

نومانكلاتورا در ايران امروز

مطالعه ميداني در فارس

«نومانكلاتورا» (Nomenklatura) واژه‌اي روسي است كه از اواخر حيات اتحاد جماهير شوروي پيشين وارد فرهنگ سياسي شد. منظور از اين واژه، گروهي بسته و كاست‌گونه است كه حاكميت اتحاد شوروي را به دست گرفته و با بهره‌مندي از امكانات دولتي (= حكومتي) اقليتي بهره‌مند از امتيازات خاص را تشكيل مي‌دادند. از نظر لغوي، معني اين واژه «فهرست اسامي» است؛ زيرا اين «طبقه جديد» اعضاي فهرستي بودند كه در ساختار سياسي شوروي هماره در مشاغل عالي جاي داشتند. مهم‌ترين كتاب درباره «نومانكلاتورا»ي شوروي اثر ميخائيل وسلنسكي است. وسلنسكي با انتشار اين كتاب در واقع مسائل مطروحه در كتاب *طبقه جديد* ميلوان جيلاس را تكميل كرد. سال‌ها پيش در معرفي كتاب وسلنسكي نوشتم:

> «جيلاس در اثر خود به‌نام *طبقه جديد* نشان داد كه در شوروي و ديگر كشورهاي سوسياليستي طبقه جديد سربرافراشته و حاكميت را خودكامانه در چنگ گرفته است. ولي جيلاس... در اثر خود بيش از آن‌كه به حقايق و نمودها بپردازد، در تئوري‌سازي غرق شد... برجستگي اثر وسلنسكي در آن است كه ريشه‌ها را نمايان مي‌سازد... نومانكلاتورا را نويسنده به مفهوم طبقه حاكم شوروي، كه ويژگي آن در دست داشتن مشاغل كليدي كشور است، به كار مي‌برد. **اين طبقه‌اي است كه بدان دليل كه قدرت را در دست دارد، از امتيازات اجتماعي انحصاري برخوردار است...**
>
> با پيروزي بلشويسم هجوم فرصت‌طلبان به سوي حزب حاكم و صاحب قدرت آغاز شد. شمار اعضاي حزب... از 24 هزار به 350 هزار رسيد... اينان فرصت‌طلباني هستند كه براي خزيدن به سوي اهرم‌هاي قدرت در برابر هر قدرتي، صرفاً به اعتبار حاكم بودن آن، خاضع و خاشع‌اند... انقلابي‌نمايان نوكيسه‌اي كه پس از انقلاب مانند قارچ سمي مي‌رويند و به سوي اهرم‌هاي حكومتي سرريز مي‌كنند و چنان مرزها را مخدوش مي‌سازند كه شناخت حق از باطل دشوار و گاه غيرممكن مي‌شود...» (علي سالک [عبدالله شهبازي]، «نومانكلاتورا: افسون قدرت»، *كيهان فرهنگي*، سال دوّم، شماره 10، دي 1364، صص 27- 29)

در سال‌هاي پسين، تأمّل در مسئله فرايند تكوين و ظهور اليگارشي جديد در ايران پس از انقلاب يكي از دغدغه‌هاي اصلي فكري من بوده و در هر فرصت در اين باره قلم زده‌ام.

اين دغدغه در پژوهشي كه، به سفارش دبيرخانه شوراي عالي امنيت ملّي، به منظور تبيين پديده دوّم خرداد 1376 (پيروزي آقاي خاتمي در انتخابات رياست‌جمهوري) تدوين كردم، و در نوشته‌ها و مصاحبه‌هاي پس از آن، به‌تدريج تئوريزه شد و سرانجام در بخش اوّل كتاب «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» بازتاب يافت.[1]

انتقال كامل زندگي‌ام به شهر شيراز در سال‌هاي اخير، برخلاف خواست قبلي كه دوراني بي دغدغه و پرآرامش را جستجو مي‌كردم، مرا در چالش با اين اليگارشي قرار داد و مفهوم «نومانكلاتورا» را برايم ملموس كرد. به روشني، و بر بنياد تجربه عيني، دريافتم كه منشاء ثروت «طبقه جديد» در ايران پس از انقلاب پيوند با ديوان‌سالاري و ارتزاق از «بيت‌المال» است و اين پديده زماني خطرناک مي‌شود كه گروهي كم و بيش بسته از «مديران» بدون كنترل جدّي از سوي نهادهاي نظارتي و مقامات مافوق طي ساليان مديد در مناصب عالي جاي داشته باشند و طبقه‌اي از «مديران مادام‌العمر» را تشكيل دهند. **بدينسان، ما با گروهي نه چندان گسترده، و كم و بيش بسته و منسجم، از «نومانكلاتورا» مواجه مي‌شويم: «مديران يقه سفيد» كه با خودشيفتگي خود را «تكنوكرات» و «متخصص» مي‌خوانند حال آن‌كه نحوه و معيارهاي ورود آنان به اين حلقه و ميزان دانش و تخصص آنان در بسياري موارد نامتناسب با «شايسته‌سالاري» (Meritocracy) بوده است.**

در محيط‌هايي چون استان فارس، به دليل تصلب بيست ساله اهرم‌هاي مهم حكومتي در دست افراد و خاندان‌هاي خاص، تكوين اين «نومانكلاتورا» مشهودتر است. در اين دوره بيست ساله نه تنها شبكه‌هاي مقتدر انحصارگر امكان تكوين مي‌يابد بلكه ميان اعضاي «نومانكلاتورا»، از طريق ازدواج، پيوندهاي خويشاوندي سببي نيز شكل مي‌گيرد. با استيلاي «خويشاوندسالاري» (Nepotism)، به جاي «شايسته‌سالاري»، فرايند تبديل نظام اليگارشيک به نظام آريستوكراتيک (اشرافي) آغاز مي‌شود. در صفحات آغازين كتاب «زمين و انباشت ثروت» اين فرايند را چنين توصيف كردم:

> «تجارب تاريخ جهان و ايران نشان مي‌دهد كه تمركز و تداوم طولاني قدرت در دست يک گروه محدود به پيدايش «طبقه جديد» و استيلاي ساختار اليگارشيک (حكومت گروهي معدود و كم و بيش بسته) مي‌انجامد؛ اعضاي اين اليگارشي به‌تدريج از طريق وصلت‌هاي فاميلي «خويشاوند» مي‌شوند يا خويشان خود را برمي‌كشند و در قدرت سياسي يا ثروت سهيم مي‌كنند. اين فرايند، در صورت تداوم و ثبات طولاني، نظام سياسي اليگارشيک را به «آريستوكراسي» (حكومت خاندان‌هاي اشرافي) بدل مي‌كند... در تاريخ معاصر جهان، كامل‌ترين شكل تطور از اليگارشي به آريستوكراسي، به دليل چند سده ثبات سياسي و تداوم حكومت و خاندان‌هاي حكومت‌گر، در بريتانيا رخ داد. در ايران معاصر، اليگارشي ريشه گرفته در دوران قاجاريه، به‌ويژه در سال‌هاي پس از انقلاب مشروطه تا خلع احمد شاه، در دوران پهلوي دوّم در مرحله تصلّب و تطور تدريجي به آريستوكراسي بود كه به دليل وقوع انقلاب اسلامي اين فرايند منقطع شد...»[2]

به دليل گستردگي موضوع، براي شناخت فرايند تصلب مديران و تبديل آن به «نومانكلاتورا»، و بدينسان استيلاي اليگارشي، مطالعه ميداني (Case Study) و تاريخنگاري ميداني (Case History) در حوزه‌هاي خرد و محدود مي‌تواند كارا و مفيد باشد. استان فارس و شهر شيراز، هم به دليل پيشينه تاريخي و هم به دليل تصلب ساختار قدرت در آن طي دو دهه اخير، حوزه نمونه‌واري (typical) است كه در آن فرايند فوق را به شكلي جامع و مستند مي‌توان مطالعه كرد. (بنگريد به يادداشت «خويشاوندسالاري در ايران» در سايت «عدالتخانه»)[3]

نمودهاي اين فرايند استحاله از «مديران انقلابي» به «مديران يقه سفيد»، سپس به «نومانكلاتورا» و سرانجام به «اليگارشي»، و جلوه‌هاي تلاش براي انباشت روزافزون ثروت‌هاي عمومي در دست اين گروه خاص، را در شهر شيراز و استان فارس مي‌توان به روشني ديد.

در كتاب «زمين و انباشت ثروت» موارد فراواني از اين تلاش زراندوزانه را در حوزه اراضي دولتي و اراضي مورد تعارض ميان مردم و دولت به‌طور مستند شرح داده‌ام. معهذا، موارد بسياري است كه به‌طور كامل تبيين نشده. **مهم‌ترين نمونه، دست‌اندازي گسترده بر اراضي شهر جديد صدراست كه با تصرف حدود نه هزار هكتار مراتع عشاير قشقايي و دامداران روستايي بومي در حومه شيراز آغاز شد و سرمايه‌هاي صدها ميليارد توماني نصيب دست‌اندركاران آن نمود.** هر چند در كتاب «زمين و انباشت ثروت» به اجمال در اين زمينه سخن گفته‌ام،[4] ولي اين مبحثي است گسترده كه نياز به تشريح و تبيين دقيق‌تر، و ارائه اسناد بيش‌تر، دارد. اهميت اين بررسي زماني روشن مي‌شود كه دريابيم شهر جديد صدرا محل سرمايه‌گذاري تعداد قابل توجهي از اعضاي اليگارشي جديدي است كه در دو دهه اخير در سطح ايران تكوين يافته و با چنگ و دندان مي‌كوشد ساختار اليگارشيک را بر نظام جمهوري اسلامي ايران تحميل و آن را نهادينه كند. در اين فهرست اسامي برخي چهره‌هاي نامدار سياسي و قضايي و امنيتي، حتي در سطح وزراي پيشين، ديده مي‌شود.

[حذف/ توضيحات 18 شهريور 1391]

بر بنياد چنين چپاول‌هايي، كه بخش‌هايي از آن در كتاب «زمين و انباشت ثروت» بيان شده، طبقه جديدي از «مديران يقه سفيد» از طريق غارت بيت‌المال، و نيز دست‌اندازي بر موقوفات و اموال خصوصي مردم، تكوين يافت كه خواستار حاكميت مادام‌العمر و موروثي خود به عنوان يک «كاست» متصلب و خويشاوندسالار است. اين طبقه‌اي است به‌كلي بيگانه با مردم كه حتي در مجتمع‌هاي مسكوني ويژه خود، مانند برج در دست احداث ميلاد

(جنوب خوابگاه باغ ارم دانشگاه شيراز، تپه ابيوردي) و مجتمع كوثر (قمآباد قصرالدشت)، مي‌زيد و تنها از طريق زهدفروشي و ظواهر عوامفريبانه مي‌كوشد تعلق خود را به آرمان‌هاي امام خميني (ره) و ارزش‌هاي انقلاب اسلامي بقبولاند.

«مطالعه ميداني» تحولات فارس در دو دهه اخير يكي از بارزترين نمونه‌هايي است كه تعارض فاحش ميان ارزش‌ها (آرمان‌ها) و «واقعيت‌ها» را در عملكرد اين «طبقه جديد» نشان مي‌دهد.





-

دو تصوير از مجتمع كوثر، يكي از زيستگاه‌هاي «نومانكلاتورا» در شهر شيراز (قم آباد قصرالدشت)



تصويري از برج در دست احداث «ميلاد» در جنوب خوابگاه باغ ارم شيراز، زيستگاه ديگر «نومانكلاتورا» در شيراز (در دست احداث، بهره‌برداري در سال 1390)، 16 طبقه، سه بلوک، 82 واحد. هم‌اکنون هر واحد حدود 500 ميليون تومان قيمت دارد.

هر دو مجتمع با اعمال نفوذ مديران و به‌طور غيرقانوني احداث شده. در آينده به داستان اين دو مجتمع خواهم پرداخت و فهرست اسامي مالکين اوّليه يا کنوني آن، و مناصب ايشان، را منتشر خواهم نمود.

«مافياي شيراز» و چالش‌هاي قضايي من

[بخشي از متن زير حذف شده است. به يادداشت 18 شهريور 1391 مراجعه شود.]

در جلسه سه‌شنبه اوّل مرداد 1387، که در شعبه چهار داديارى دادسراي عمومي و انقلاب شيراز براي رسيدگي به پرونده کتاب «زمين و انباشت ثروت: تکوين اليگارشي جديد در ايران امروز»[1] برگزار شد، دوازده شاکي جديد به شاکيان پيشين [...] افزوده شدند: محمود قوام [...] وکالت شاکيان فوق را آقاي رمضاني، وکيل دادگستري، به عهده داشت. در جلسات قبل، وکالت نجفي و شرکا با آقاي سعيد شباني، وکيل دادگستري و مشاور حقوقي فرماندار شيراز، بود.

[...]

دوّمين گروه شاکيان، دوازده نفر نامبرده که رسيدگي به شکايت آنان از سه‌شنبه اوّل مرداد 1387 آغاز شد، معجوني عجيب و جالب‌اند که **ترکيب آن تسلسل و پيوند «گذشته» (بقاياي اليگارشي فاسد دوران‌هاي قاجاريه و پهلوي) و «حال» (اليگارشي نوخاسته‌اي که در دو دهه اخير شکل گرفته و از فساد ديوان‌سالاري تغذيه مي‌کند و فربه مي‌شود) را در تکوين کانون‌هاي کنوني فساد مالي به روشني نشان مي‌دهد:** [...]

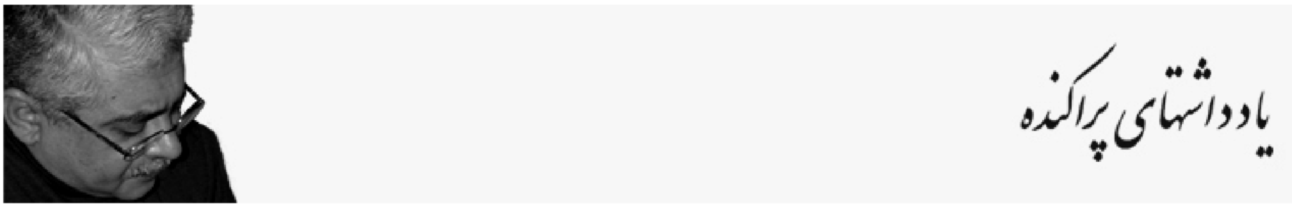
ساير شاکيان عوامل و پيمانکاران شرکت‌هاي فارس مبين و احرار فارس هستند که سال‌هاست عليه عملکردهاي مجرمانه و متجاوزانه آن‌ها به دادسراي شيراز شکايت مي‌کنم و تاکنون به جايي نرسيده‌ام. [...]

در روزهاي اخير نيز شکايت‌هاي جديد خود را به شرح زير تسليم کرده‌ام:

[...]

Friday, September 21, 2012 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



شنبه، 9 آذر 1387/ 29 نوامبر 2008، ساعت 4:30 صبح

افزودن چند تصویر و لینک: سه شنبه 12 آذر/ 2 دسامبر، ساعت 2:45 بعدازظهر

معماي فاجعه بمبئي

متن کامل براي پرينت (به همراه نقشه و تصاوير جديد و اصلاحات در متن)

مطالعه متن PDF توصيه مي شود.

ترجمه انگليسی



1- چهارشنبه شب و صبح پنجشنبه به شدت گرفتار بودم و از اخبار دور. عصر روز پنجشنبه با تلفن يکي از دوستان از خواب بيدار شدم. از انفجار و ترور گسترده در بمبئي خبر مي‌داد. از آن زمان تاکنون، تمام وقت، از طريق شبکه‌هاي خبري و اينترنت پيگير اين ماجراي عجيب هستم.

مشروح ماجرا را مي‌توان در سايت‌هاي خبري خواند. خلاصه اين است: حوالي 9:30 بعد از ظهر چهارشنبه 26 نوامبر تعدادي افراد مسلح به تفنگ‌هاي اتوماتيک با قايق، به گفته پليس و به گزارش CNN، **در مقابل «دروازه هند»، واقع در ساحل بمبئي و روبروي هتل تاج محل، پياده مي‌شوند. اين افراد، درست مانند فيلم‌هاي هاليوود، به چند گروه تقسيم مي‌شوند؛ با شليک گلوله و کشتن مردم، چند ماشين، از جمله يک اتومبيل ون پليس، را تصرف مي‌کنند، به هتل تاج محل و هتل اوبروي ترايدنت و کافه لئوپولد، سه مکان محل سکونت و اجتماع توريست‌ها، و کنيسه فرقه کليمي «شاباد» مي‌روند؛ مردم، به‌ويژه خارجيان، را مي‌کشند يا به گروگان مي‌گيرند. [1]**

گزارش‌ها از بيش از 160 کشته و 300 زخمي خبر مي‌دهد که در حال افزايش است. سرشناس‌ترين مقتولين خاخام سابق فرقه «شاباد» بروکلين نيويورک، مرکز اين فرقه، و همسرش هستند. اين ماجرا به‌ويژه در کليميان نيويورک، از هر فرقه، تأثيري بزرگ بر جاي نهاده و خاخام گاوريل هالتزبرگ و همسرش، ريوکا، را به نماد قربانيان «تروريسم» بدل کرده است. *صهيونيست*‌ها و دولت اسرائيل نيز خود را «*صاحب عزا*» کرده و مي‌خواهند خون خاخام هالتزبرگ و همسرش و ساير کليميان کشته شده در کنيسه «شاباد» بمبئي را به دستمايه تبليغات به سود *صهيونيسم* بدل کنند.

2- مهاجمان که بودند؟ اين پرسشي است که روزنامه کريستين ساينس مانيتور در روز جمعه، 28 نوامبر، به طرح آن پرداخته است. [2]

هنوز جنگ خياباني جريان داشت، و ماجرا پايان نيافته بود، که مقامات دولتي هند، «عوامل خارجي» را متهم کردند؛ منظورشان دولت پاکستان بود. طبعاً، مقامات پاکستاني بلافاصله اين اتهام را رد کردند. روزنامه هندو، که ظاهراً به جنگ مجدد ميان هند و پاکستان علاقمند است، باز در زمان وقوع حادثه و بدون هيچ دليل، اعلام کرد که تروريست‌ها اعضاي گروه «لشکر طيبه» هستند که در پاکستان مستقر است. [3]

***واشنگتن‌پست*، به‌نقل از «کارشناسان ضد تروريست» آمريکايي، نوشت «مهاجمان در خارج آموزش ديده و حمايت شده‌اند.» اين «کارشناسان» نيز «علم غيب» داشتند و مهاجمان را «مسلمان» و عمل آن‌ها را «جهاد» عنوان کردند. روزنامه فوق، پرتيراژترين روزنامه ايالات متحده آمريکا که از سال 1933 به خاندان زرسالار يهودي مه‌ير- گراهام، اعقاب اوژن مه‌ير (اوّلين رئيس بانک جهاني)، [4] تعلق دارد، از قول بروس رايدل، کارشناس سابق سيا و شوراي امنيت ملّي و مؤلف کتابي درباره «القاعده»، افزود: «اين گام بزرگ و هولناکي در جهاد جهاني است. هيچ گروه بومي هندي چنين توانمندي ندارد...» راجر کرسي، کارشناس ضد تروريست کاخ سفيد در دولت‌هاي کلينتون و بوش، گفت: «اين يک عمليات پيش پا افتاده نيست؛ اين گروه از آموزش و حمايت متخصصان حرفه‌اي تروريسم برخوردار هستند.» [5]**

روزنامه *نيويورک تايمز*، دوّمين روزنامه پرتيراژ آمريکا که از 1935 به خاندان زرسالار يهودي شولزبرگر [6] تعلق دارد، کار را ساده‌تر کرد و بدون هيچ مدرک و دليلي «اعضاي اقليت مسلمان هند» را عامل اين فاجعه خواند. [7]

روزنامه انگليسي *گاردين* مهاجمان را «هندي» خواند و ظن خود را متوجه گروه ناشناخته‌اي به‌نام «مجاهدان دکن» و چند گروه ديگر کرد که «تصادفاً» همه مسلمان‌اند. علت، ارسال ايميل‌هايي به مطبوعات با امضاي اين گروه بود! [8]

3- حاصل پيگيري و کاوش دو روزه من چيست؟

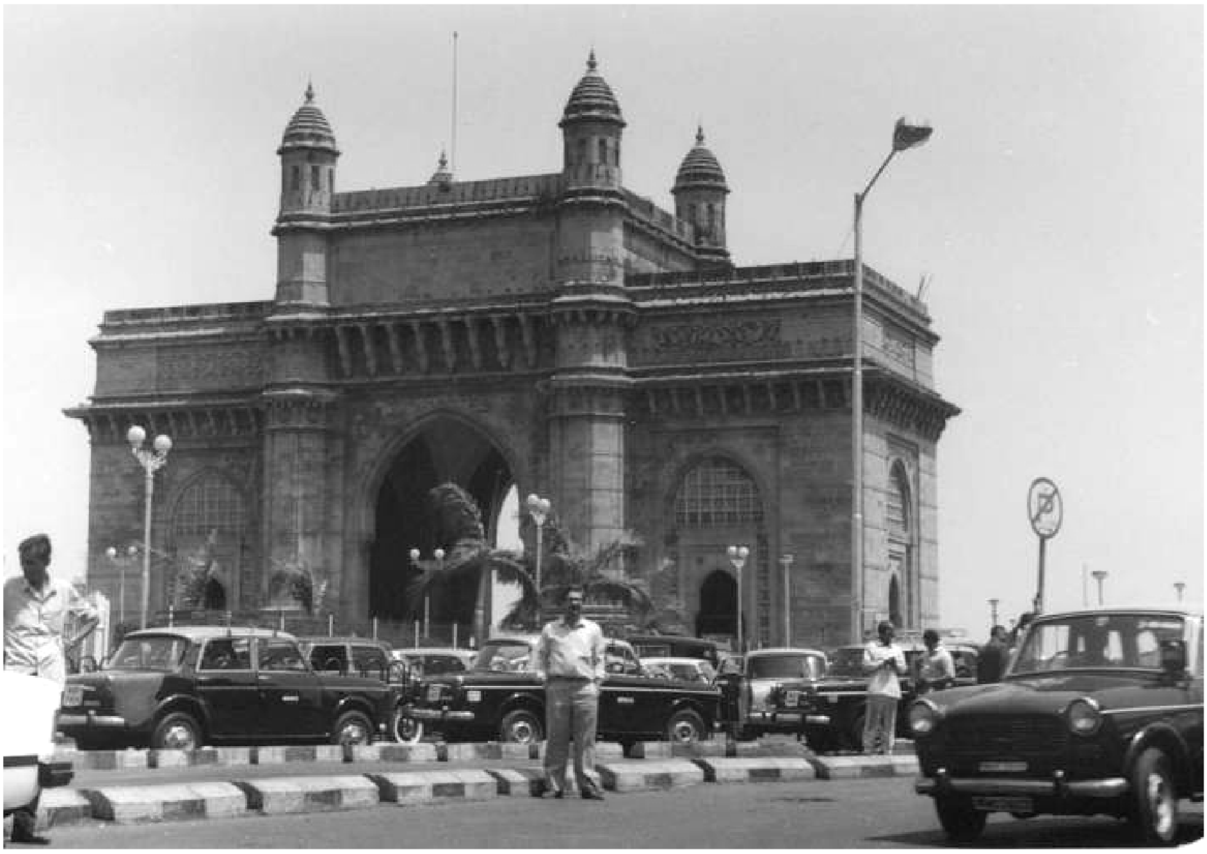
ادعاي «کارشناسان ضد تروريست» آمريکايي درست است. مهاجمان قطعاً بسيار آموزش ديده و حرفه‌اي بودند و قطعاً «دست خارجي» در کار است. ماجرا کاملاً و به دقت سازمان‌يافته بود. حتي اماکني که مورد حمله قرار

گرفتند نيز به دقت و با اهداف معين انتخاب شده بود. اين انتخاب به دانش تاريخي و سياسي تخصصي نياز داشت.

4- انتخاب «هتل تاج محل» به عنوان مركز اصلي تهاجم تأمّل‌برانگيز است. درست مانند فاجعه 11 سپتامبر 2001 و فروپاشي «برج‌هاي دوقلو» در نيويورك، تصوير بناي باشكوه و تاريخي هتل تاج محل، كه در آتش مي‌سوخت، دو روز كامل در برابر چشم ميليون‌ها بيننده در سراسر جهان بود. هر دو مكان نماد شهرهاي فوق بودند: برج‌هاي دوقلو نماد نيويورك (مركز تجاري و مالي دنياي غرب)، و هتل تاج محل نماد بمبئي (كه تا نيمه اوّل سده بيستم مركز تجاري و مالي شرق بود).

اين هتل در سال 1903، مصادف با سلطنت مظفرالدين شاه و اندكي پيش از آغاز انقلاب مشروطيت در ايران، گشوده شد. در آن زمان بزرگ‌ترين هتل شرق بود. اكنون نيز يكي از زيباترين اماكن تاريخي بمبئي و هند به‌شمار مي‌رفت. (بنگريد به مقاله مندرج در روزنامه *هندو*) [9] اين هتل را ديده‌ام. به‌رغم زيبايي فرسوده بود. به بازسازي و مرمت نياز داشت. اكنون، احتمالاً با بودجه دولت هند، اين بازسازي انجام خواهد گرفت.

هتل تاج محل به خاندان تاتا تعلق دارد؛ خانداني از پارسيان هند (زرتشتيان بومي هندي نژاد) كه از زرسالاران درجه اوّل جهان به‌شمار مي‌روند. اين خاندان، مانند ساير زرسالاران پارسي هند، ثروت اوّليه خود را از تجارت جهاني ترياک در سده نوزدهم به دست آوردند. جلد ششم كتاب زرسالاران من، كه منتشر نشده، به معرفي «اليگارشي پارسي هند» و شراكت تاريخ‌ساز آنان با زرسالاران يهودي و آمريكايي و انگليسي اختصاص دارد. خاندان تاتا، مانند ساير زرسالاران پارسي، داراي پيوندهاي عميق ماسوني- صهيوني است و با زرسالاران يهودي از شراكت و همپيوندي ديرين برخوردار است. بخش مهمي از صنايع و تجارت هند به اين اليگارشي تعلق دارد.



من در مقابل «دروازه هند» در بندر آپولو (1372)

Gateway of India

این بنا به مناسب سفر جرج پنجم، پادشاه بریتانیا و امپراتور هند ، به هندوستان طي سالهاي 1911- 1924 احداث شد.



من در مقابل هتل تاج محل بمبئي (1372)

5- آيا حمله به کنيسه فرقه کليمي «شاباد» در بمبئي، زماني که خاخام سابق بروکلين نيويورک و همسر و فرزندانش در آنجا بودند، تصادفي است؟ آيا مهاجمان، اگر «ضد يهود» بودند، نبايد کنيسه بزرگ يهوديان بمبئي، کنيسه الياهو با 150 سال قدمت، را اشغال کنند و سکنه آن را به گروگان گيرند؟ (اين کنيسه‌اي است که يعقوب ساسون، زرسالار نامدار يهودي، در سال 1884 ساخت و نام پدرش، الياهو ساسون، را بر آن نهاد.) مگر کنيسه مهم و تاريخي الياهو، مهم‌ترين کنيسه يهوديان بمبئي، در نزديکي بندر آپولو و هتل تاج محل (نزديک به موزه پرنس ولز) واقع نيست؟ چرا بايد ساختمان کوچک و گمنام فرقه کم‌شمار «شاباد» اشغال مي‌شد که در مکاني دورتر از «مرکز عمليات» (هتل تاج محل و بندر آپولو) واقع بود و حتي يافتن آن دشوار؟

بنگريد به نقشه زير که محل هتل تاج محل، کنيسه الياهو (کنيسه يهوديان صهيونيست بمبئي، در جوار موزه پرنس ولز) و «ساختمان نريمان» (محل کنيسه کوچک فرقه شاباد) را نشان مي‌دهد. اين نقشه روشن مي‌کند که يکي از اهداف اصلي عمليات اشغال «کنيسه فرقه شاباد» Chabad House و قتل خاخام هالتزبرگ، يکي از رهبران اصلي فرقه «شاباد»، و خانواده‌اش بوده نه کشتار تصادفي يهوديان.


4
3
2
1
5

1- دروازه هند در بندر آپولو

2- هتل تاج محل

3- موزه پرنس ولز

4- كنيسه بزرگ و تاريخي يهوديان بمبئي بنام كنيسه الياهو (ساسون)

5- كنيسه كوچک و گمنام فرقه شاباد كه مورد حمله قرار گرفت.



ساختمان كنيسه قديمي و اصلي بمبئي، كنيسه الياهو (ساسون)، در نزديكي هتل تاج محل كه مورد حمله قرار نگرفت (بنگريد به ساير تصاوير در پايان مطلب)



ساختمان پرت و دورافتاده و گمنام كنيسه فرقه شاباد كه مورد حمله قرار گرفت

6- مهاجمان «يهوديان صهيونيست» يا حتي «يهوديان معمولي» را به گروگان نگرفتند و خاخام سرشناس ايشان را به طرزي فجيع نكشتند. آنان اعضاي برجسته فرقه «شاباد» را آماج قرار دادند.

«شاباد» فرقه‌اي است از كليميان حسيديم. حسيديم گرايشي ارتدكس و اصالت‌گرا در كليميان است كه خود را مؤمن و متقي مي‌دانند و به اين دليل اين نام را برگزيده‌اند. «حسيد» به معني

«متقي» است و «حسيديم» به معني «متقين». «شاباد» فرقه‌اي است 250 ساله که در شهر لوباويچ، شهري کوچک در روسيه تزاري، پديد آمد و به اين دليل «شاباد لوباويچ» Chabad-Lubavitch ناميده شد. امروزه، اين فرقه به عنوان بزرگ‌ترين فرقه «يهوديت ارتدکس» شناخته مي‌شود و حدود دويست هزار نفر پيرو دارد. نام اين فرقه از ترکيب سه واژه عبري «حُکمه» Chochmah (حکمت)، بينَه Binah (درک، فهم)، دَعَت Da'at (دانش، معرفت) پديد آمده. در واقع، بايد نام اين فرقه را «حَبَد» تلفظ کرد. «فرقه شاباد» شامل کليمياني مؤمن و پرهيزکار است که نه تنها با «يهوديت سياسي» ميانه‌اي ندارند بلکه صهيونيسم مذهبي و سياسي را نمي‌پذيرند. آنان دولت اسرائيل را به رسميت نمي‌شناسند.

يکي از سايت‌هاي صهيونيستي با درج نامه‌اي از پنجمين رهبر فرقه شاباد چنين درباره ايشان افشاگري مي‌کند:

«شاباد به شدت ضد صهيونيست است حتي پس از تأسيس دولت اسرائيل. زماني که يهوديان از اروپا مي‌گريختند و به اسرائيل يا آمريکا مي‌رفتند، خاخام‌هاي لوباويچ مخالف ترک اروپا بودند. ششمين خاخام لوباويچي، ضد صهيونيستي شديد به سبک خود، به پيروانش مي‌گفت جنگي در کار نيست و اروپا براي ماندن امن است. او اين سخنان را چهار ماه پيش از شروع جنگ جهاني دوّم مي‌گفت که با بمباران و حمله به لهستان آغاز شد...» (بنگريد به متن نامه پنجمين رهبر شاباد . او مي نويسد:)

«در رابطه با سئوال شما درباره صهيونيستها و گروه آنها... حتي اگر صهيونيستها کليميان واقعي خداترس و معتقد به تورات اند، و حتي اگر ما دليل داشته باشيم که هدف آنها قابل تحقق است، باز ما مجاز نيستيم به آنها بپيونديم...» [10]

December 21, 2006

➜ Chabad's *Anti*-Zionism: The Rebbe Rashab's Letter

Chabad was viciously anti-Zionist until after the founding of the State of Israel. When Jews could have fled Europe and gone to Israel or America, Lubavitch rebbes opposed leaving Europe. The 6th Lubavitcher Rebbe, a vicious anti-Zionist in his own right, told followers there would be no war and that it was safe to stay in Europe. He did this from Warsaw in the summer of 1939, less than four months before WW2 began with the bombing and invasion of Poland. He was rescued by the American government. What did he ask for as he was brought to safety from amidst the destruction and horror? To save more Jews? No. The man asked for the rescue of his silver collection and his rare book collection – Sherlock Holmes in Yiddish translation along side of "sefarim". Not a peep from the holy man's mouth about saving Jews.

Click on the continuation link to read his father's – the Rashab, the 5th Lubavitcher Rebbe' – infamous letter on anti-Zionism, written about 1900 and widely circulated:

> Here is the text of the Lubavitcher Rebbe Rashab's Letter:
>
> In answer to your questions concerning the Zionists and their group (which they propose to found) I will state, in short, the following:
>
> 1. Even if the Zionists were G-d fearing Torah true Jews, and even if we had reason to believe that their goal is feasible, we are nevertheless not permitted to join them in bringing our redemption with our own strength. We are not even permitted to force a premature redemption by showering the Almighty with insistent entreaties (As Rashi comments on the Gemara Kesuvos 111A discussing G-d's adjuring the Jewish people not to force the redemption), and certainly not by means of physical force and devices; We may not end our exile by main force: we will not thereby, achieve the spiritual redemption for which we are waiting. The Zionist notion contradicts our hope and yearning that G-d himself will not

در سال‌هاي اخير، سران فرقه شاباد به همكاري با دولت روسيه و پوتين تمايل نشان داده‌اند و اين امر نگراني‌هايي را در سران صهيونيسم و اسرائيل برانگيخته است. (بنگريد به مقاله «شاباد (لوباويچ)، پوتين، اليگارک‌هاي روسيه» در وبلاگ يواخيم مارتيلو، 11 اكتبر 2008). [11]

سياست دولت پوتين، همانند روسيه تزاري كه كليميان قرائي را در مقابل يهوديت خاخامي تقويت مي‌كرد، تقويت شاباد در مقابل يهوديان صهيونيست است. در راستاي اين سياست، پوتين در سال 2003 به مندل پيوزنر، خاخام فرقه شاباد، مدال طلا اعطا كرد، [12] و در سال 2005 مانع ورود خاخام بزرگ يهوديان روسيه، پيناس گلداسميت، به روسيه، در پي سفر او به اسرائيل، شد و به جاي او برل لازار، خاخام فرقه شاباد، را در مقام خاخام بزرگ روسيه جاي داد. رسانه‌هاي صهيونيستي اين اقدام پوتين را «استالينيستي» خواندند. (بنگريد به بيوگرافي خاخام برل لازار در ويكي‌پديا [12]، و مقاله زير درباره ممانعت پوتين از بازگشت خاخام بزرگ يهوديان روسيه. [13])

September 27, 2005

➜ Putin Bars Non-Chabad Chief Rabbi From Russia

Moscow's Chief Rabbi – an opponent of Chabad, Putin's **pro**-Stalin, **anti**-democracy movement, and Chabad's self-appointed 'chief rabbi' of Russia Berel Lazar – was barred from returning to Russia after a trip to Israel by Russian border guards. The AP and Ha'aretz report:

> The chief rabbi of Moscow's main synagogue said Russian border guards had denied him entry to the country on Tuesday when he returned from a trip to Israel.
>
> Rabbi Pinkhas Goldschmidt, speaking on Ekho Moskvy radio, urged the authorities to review his case and let him return to Russia.
>
> He said the border guards told him that his Russian visa had been annulled, but gave no further explanation. He flew back to Israel after being denied entry.
>
> Goldschmidt, chief rabbi at the Moscow Choral Synagogue, said he hoped the incident was a misunderstanding.
>
> Adolf Shayevich, Russia's chief rabbi, said that his Congress of Jewish Religious Organizations and Associations asked the Foreign Ministry for an explanation of what happened to Goldschmidt but had not yet received an answer.
>
> "It was unexpected for all of us, since he never has had any problems," Shayevich told Ekho Moskvy.



ملاقات برل لازار، خاخام بزرگ فرقه شاباد در روسیه، با ولادیمیر پوتین

7- تهاجم به کنیسه کوچک کلیمیان شاباد در «ساختمان نریمان» بمبئي، به گروگان گرفتن خاخام 29 ساله شاباد و همسر و کودکانش و قتل فجیع این زن و شوهر، و سپس مظلوم‌نمایي مقامات اسرائیلي و یهودیان صهیونیست، مرا به یاد کشتار قرائیون ساکن بیت‌المقدس در زمان جنگ‌هاي صلیبي به دست فرقه «شهسواران معبد» مي‌اندازد؛ همان «تمپلارها» که صهیونیست‌ها امروزه در فیلم‌هاي هالیوود یادشان را زنده نگه مي‌دارند و

رهبر فاسدشان، ژاک دموله، در فراماسونري مورد تکريم و «قديس» است. در نيمه دوّم سده يازدهم ميلادي، يک واحد از شهسواران صليبي، به فرماندهي گادفري بويلوني، به تحريک يهوديان خاخامي، رهبران ديني و پيروان فرقه قرائي را در کنيسه‌شان محبوس کردند و ساختمان و زندانيان را يک‌جا به آتش کشيدند. در تاريخنگاري رسمي يهود، اين مظلوميت به‌نام «يهوديان» ثبت شده و هيچگاه گفته نمي‌شود شواليه‌هاي صليبي شريک با سوداگران يهودي به تحريک چه کساني اين فاجعه را مرتکب شدند.

درباره رابطه فاجعه بمبئي با نومحافظه‌کاران و سوداگران تسليحاتي در يادداشت بعد سخن خواهم گفت.

افزوده (سه شنبه 12 آذر/ 2 دسامبر، ساعت 2:45 بعدازظهر):

چند تصوير از کنيسه الياهو ساسون (کنيسه اصلي بمبئي) که توسط خاندان زرسالار ساسون ساخته شده و امروزه نيز تحت توليت آنهاست. ظاهراً، طراحان ترور به علت علاقه شخصي يا ديني به اين کنيسه، که نزديک هتل تاج محل است، آن را در نقشه عمليات وارد نکردند.

براي آشنايي با خاندان ساسون و نقش آنها در تاريخ معاصر ايران بنگريد به مقاله «ساسونها، سپهسالار و ترياک ايران».



The Babbler - The Newsletter of Midrash BEN ISH HAI (Page 7)

Other News





Mr. Solomon Sopher (left) joint managing trustee of the Sassoon synagogues, sent us the photograph above of three plaques which are prominently placed in the Kenesseth Eliyahoo synagogue in Bombay, India.

The magnificent synagogue was built by Sir Jacob Sassoon, in memory of his father Elias (Eliyahoo) Sassoon, who was the second son of David Sassoon, and brother of Sir Albert Abdallah Sassoon.

The three plaques from left to right are:

Left: a new plaque in memory of the late Chairman of the Sassoon Trusts, Mr. Moses Nissim Joseph Sultoon, 'a"h, who passed away in '96 after years of service to the community.

Center: a long existing plaque in memory of the late Rev. Silas Isaac Silas, 'a"h, who passed away in '45. He was the distinguished Hazan of this equally distinguished community for 40 years.

Right: a new plaque in memory of H"R Albert Abdallah Manasseh, 'a"h, Spiritual Leader, Chairman and Life President of the Sassoon Synagogues and Charity Trusts who passed away in '91.

H"R Albert (Abdallah) Manasseh was, appropriately, the great-grandson of Sir Albert Abdallah Sassoon, as well as the father of our Hakham Ya'aqob, hy"w. He was also a founder of and driving force behind Midrash BEN ISH HAI.





We receive many comments and compliments about the wonderful traditional dress of the Hakhamim that our Midrash Boys' Choir wear. We would like to take this opportunity to introduce to you and thank the creator and designer of the costumes, Mrs. Berta Nissan.

Congratulations to: Tzvi & Suzanne Shohet, Rahamim & Janet Olaie, Mr. & Mrs. Isaac Layliev, Mr. & Mrs. Nouriel Shahkoohi, Pinhas & Faranaz Goykadosh, Moshe & Shoshanah Meirov on the births of their sons: Baback & Roya Panahbarhagh, Sass and Diana Sheena,on the births of their daughters. Mr. & Mrs. Sohail Daniel, Mr. & Mrs. Rachmano on their marriages.

Our heartfelt sympathies go out to the Yadgar and Rismani families on the loss of their mothers.

Go to page 1, 2,3, 4, 5,6, 7, 8, Home

<u>قرائيون Karaites</u>: در سده دوم هجري/ هشتم ميلادي حاكميت مقتدرانه اليگارشي خاخامي اعتراض يهوديان تهيدست را برانگيخت و جنبشي نيرومند را بر ضد ايشان پديد آورد. رهبري اين جنبش با *عنان بن داوود* بود. عنان در حوالي سالهاي 135-159ق./ 754-775 م.، مقارن با خلافت منصور عباسي، مي‌زيست و ساكن بغداد بود. پيروان او در آغاز به "عنانيه" شهرت داشتند و سپس "*قرائيون*" نام گرفتند. يهوديان به آنان "بني مخرا" يا "بيله مخرا" (طايفه مخرا) مي‌گفتند. "مخرا" به معني "كتاب مقدس" است. علت آن است كه ايشان تنها منبع شناخت و سلوک ديني را متون اصيل و اوليه ديني مي‌دانستند و منكر سنن شفاهي بودند كه حاخاميم يهودي در

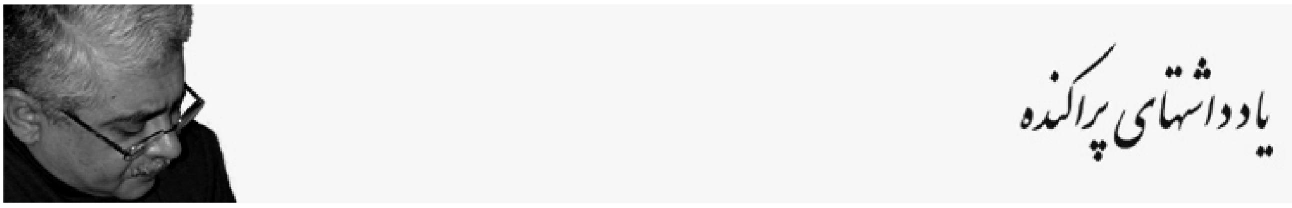
سده‌هاي اخير رواج داده بود. طبق مندرجات منابع قرائي، حاخام‌ها ابتدا کوشيدند تا عنان را با خود همراه کنند ولي موفق نشدند. سپس، عنان به دستور منصور (قاعدتاً با دسيسه سران يهودي) زنداني شد. ابوحنيفه او را راهنمايي کرد که در برابر خليفه از تشابه عقايد خود با اسلام سخن گويد و بدينسان بخشوده شد. *عنان برخي نظريات خود را از اسلام گرفت و از ابوحنيفه متأثر بود. او به ويژه مخالفتي شديد با نظام بسته اجتماعي يهودي و منع رابطه با غير يهوديان ابراز مي‌داشت.* در نيمه دوم سده نهم ميلادي، مکتب عنان به وسيله *بنيامين بن موسي نهاوندي* به صورت يک فرقه متنفذ درآمد. نقش او در اين فرقه تا بدانجاست که در منابع عربي از آن به عنوان "اصحاب عنان و بنيامين" ياد مي‌شود. در سده‌هاي هشتم تا يازدهم ميلادي، کانون تکاپوي قرائيون در شبه جزيره عربستان بود و از آن پس در ميان يهوديان آسياي صغير نيز گسترش يافت. قرائيون تا زمان پيدايش جنبش اروپايي هاسکالا در سده نوزدهم ميلادي جدي‌ترين تهديد براي اليگارشي حاخامي در ميان يهوديان به شمار مي‌رفتند. *دايرة‌المعارف يهود* عمده‌ترين علت پيدايش جنبش قرائي را «*ظهور و گسترش اسلام و تبديل آن به يک دين جهاني و وخامت وضع اجتماعي و اقتصادي طبقات تهيدست يهودي*» ذکر کرده است. از سده چهارم هجري/ دهم ميلادي، گروهي از متفکرين و ادباي برجسته عربي‌نويس در ميان قرائيون پديد شدند و اين فرقه به نيرويي مقتدر در ميان يهوديان بدل شد که بطور جدي يهوديت حاخامي را به معارضه مي‌طلبيد. در اين زمان، کانون اصلي قرائيون در ايران، بين‌النهرين، فلسطين، مصر و شمال آفريقا بود. از اين زمان است که حاخام‌هاي يهودي نگارش رساله عليه عنان و فرقه قرائي را آغاز کردند. جالب است بدانيم که هم نوشته‌هاي قرائيون به زبان عربي است و هم رساله‌هايي که حاخام‌ها عليه آنها مي‌نگاشتند. در زمان تهاجم اليگارشي صليبي اروپا به فلسطين (نيمه دوم سده يازدهم ميلادي)، شواليه‌هاي صليبي کانون قرائيون در بيت‌المقدس را به طرزي فجيع که گفته شد، منهدم کردند. اين ضربه سختي بر پيکر قرائيون بود. از زمان حادثه فوق تا سده پانزدهم ميلادي مصر به پناهگاه اصلي قرائيون بدل شد. در سده‌هاي چهاردهم تا شانزدهم بخشي از قرائيون در آسياي صغير مستقر بودند. در سده‌هاي هفدهم و هيجدهم کانون اصلي قرائيون به کريمه و ليتواني انتقال يافت. در اواخر سده هيجدهم اين سرزمين به امپراتوري تزاري روسيه منضم شد. در آغاز، حکمرانان روسيه تمايزي ميان قرائيون و يهوديان حاخامي قايل نبودند و با هر دو به يکسان سلوک مي‌کردند. از زمان کاترين دوم، تمايز قرائيون و يهوديان کشف شد؛ قرائيون مورد توجه قرار گرفتند و به ايشان امتيازات ويژه اعطا شد. در زمان نيکلاي اول، رهبران قرائي به نزد مقامات تزاري رفتند و اعلام کردند که برخلاف يهوديان حاخامي مردمي صنعتگر و درستکار و از نظر سياسي اتباعي وفادارند. اين تمايز مورد توجه بيشتر دولتمردان روس قرار گرفت و در سال 1863 به قرائيون حقوق کامل شهروندي روسيه اعطا شد. در سال 1932 تعداد قرائيون روسيه ده هزار نفر گزارش شده که بطور عمده در کريمه ميزيستند. در اين زمان حدود دو هزار نفر قرائي نيز در خارج از روسيه بودند: لهستان، استانبول، فلسطين، قاهره و عراق. در ژانويه 1939 دولت آلمان اعلام کرد که قرائيون "يهودي" به شمار نمي‌روند. بدينسان، آنان از تهاجم آلمان آسيب نديدند و در دوران جنگ دوم جهاني با مقامات آلماني رابطه حسنه داشتند. در سال 1970 تعداد قرائيون ساکن اسرائيل هفت هزار نفر گزارش شده که بطور عمده در رمله سکونت دارند.

<u>شهسواران معبد:</u> *طريقت شهسواران معبد* در آغاز نام دسته‌اي از شواليه‌هاي فرانسوي بود که پس از اشغال بيت‌المقدس به دست صليبي‌ها به سال 1118 ميلادي در اين شهر ايجاد شد. بتدريج اين دسته توسعه يافت و به صورت يک سازمان مزدور نظامي درآمد که خدمات خويش را به حکمرانان صليبي عرضه مي‌کرد. توانمندي نظامي آنان چنان مورد توجه قرار گرفت که مأموريت انتقال شمش‌هاي طلا و اموال تاراج شده از شرق به پاريس و لندن به ايشان سپرده شد. با پايان جنگ صليبي، در سال 1291 اعضاي گروه فوق به اروپا بازگشتند. آنان که سالها به کشتار و راهزني خو گرفته بودند، طبعاً در محيط جديد آرام نداشتند؛ لذا سازمان خود را حفظ کردند، براي خويش رئيسي به نام «استاد اعظم» برگزيدند و به شکلي پنهان به عمليات خود ادامه دادند. تکاپوي اين گروه مخل امنيت فرانسه بود. در نتيجه، به سال 1304، فيليپ چهارم پادشاه فرانسه، دستور دستگيري آنها را صادر کرد. بسياري‌شان به جرم عمليات غيراخلاقي و آشوبگري و جنايت زنداني و در دادگاه‌هاي فرانسه و پاپ محاکمه شدند. در سال 1312، پاپ دسته فوق را منحل اعلام کرد و فيليپ تعدادي از سرکردگان "طريقت" را، از جمله *ژاک دموله* آخرين "استاد اعظم" آن که به يک خاندان اشرافي تعلق داشت، در ملاء عام اعدام نمود. بقاياي

شهسواران معبد به پرتغال گريختند و فرقه جديدي به‌نام «شهسواران مسيح» تشكيل دادند. اين فرقه در تهاجم استعمار پرتغال به شمال آفريقا و سپس به شرق و تأسيس امپراتوري استعماري پرتغال نقش اصلي داشت. پرچم اين فرقه همان پرچم شهسواران معبد بود. (صليب سرخ بر پارچه سفيد كه امروزه نماد سازمان صليب سرخ است.) امروزه، طريقت شهسواران معبد از شاخه‌هاي مهم ماسوني و داراي آداب ويژه خويش است؛ براي نمونه استاد اعظم "فرمانده اعظم" نام دارد. در تمامي طريقت‌هاي ماسوني ياد و نام *ژاک دموله* بسيار گرامي است و فيليپ چهارم سخت منفور.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, December 02, 2015

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



نماينده ولي فقيه در فارس كيست؟

يكشنبه 13 بهمن 1387/ اوّل فوريه 2009، ساعت 3 صبح

از طريق برخي منابع موثق مطلع شدم كه آيت‌الله سيد علي‌اصغر دستغيب شيرازي به عنوان نماينده ولي فقيه در فارس و امام جمعه شيراز منصوب خواهد شد. آقاي دستغيب از پيشينه مبارزاتي افتخارآميز در دوران پهلوي برخوردار است. از سال 1349 جلسات سه‌شنبه شب‌هاي وي در مسجد حاج ميرزا كريم محل اجتماع گروه كثيري از نوجوانان و جوانان انقلابي بود. در سال‌هاي پس از انقلاب، شخصيت موقر، دانش فقهي، برگزاري منظم كلاس‌هاي حوزوي و تربيت گروه كثيري از طلاب فاضل، برخورداري از حلقه اطرافيان خوش‌نام، و پرهيز از فعاليت‌هاي خلاف شأن روحانيت، در ميان مردم فارس از وي چهره‌اي محبوب ساخته است.

آيت‌الله دستغيب به عنوان نماينده اوّل فارس در مجلس خبرگان حضور دارد. يک ميليون و 200 هزار رأي او در انتخابات اخير خبرگان، از مجموع حدود يک ميليون و 950 هزار رأي، در ميان نمايندگان كنوني مجلس خبرگان كم‌نظير است. فرزند وي، دكتر احمدرضا دستغيب، نيز نماينده اوّل شهر شيراز در مجلس شوراي اسلامي است.

آيت‌الله دستغيب از خاندان كهن و سرشناس دستغيب شيراز، خواهرزاده آيت‌الله شهيد سيد عبدالحسين دستغيب و از برجسته‌ترين شاگردان مرحوم آيت‌الله حاج شيخ حسنعلي نجابت [1] است. آيت‌الله نجابت، مانند شهيد دستغيب، از شاگردان آيت‌الله سيد علي قاضي طباطبايي و آيت‌الله شيخ محمدجواد انصاري همداني و از عرفاي بزرگ معاصر بود. علامه طباطبايي و آقايان بهجت و قوچاني از جمله همدرسان آقاي نجابت در كلاس‌هاي اخلاق و عرفان آيت‌الله قاضي بودند. آيت‌الله قاضي همان است كه امام خميني (ره) در توصيفش گفته بود: «قاضي كوهي بود از عظمت و مقام توحيد». آيت‌الله قوچاني، وصي مرحوم آيت‌الله قاضي، در مورد آيت‌الله نجابت گفته است: «آن‌چه در چهل سال از آيت‌الله قاضي گرفتيم آقاي نجابت شش ماهه ربود و رفت.» آيت‌الله دستغيب از زمان تبعيد در سراوان با مقام معظم رهبري، آيت‌الله خامنه‌اي، آشنايي و رابطه نزديک داشته است.

پي نوشت 28 بهمن 1387: در تاريخ 23 بهمن 1387 حجت الاسلام حاج شيخ اسدالله ايماني با حكم مقام معظم رهبري امام جمعه شيراز و نماينده ولي فقيه در فارس شد. يا «منابع موثق» من چندان «موثق» نبودند يا در اين فاصله ده روزه اتفاقاتي رخ داد.

اطلاعيه مهم: انتشار فهرست اسامي بهائيان را محكوم مي‌كنم!

دوشنبه 7 بهمن 1387/ 26 ژانويه 2009، ساعت 11:30 بعد از ظهر

در روزهاي اخير فهرستي از اسامي تعدادي از بهائيان شيراز در 31 صفحه به شكل وسيع پخش شده است. اين فهرست به همراه متن چند استفتا از امام خميني (ره)، رهبر معظم انقلاب و تعدادي از مراجع تقليد درباره فرقه بهائي است به گونه‌اي كه احساسات ديني را عليه بهائيان فوق تحريک كند. در اين فهرست مشخصات كامل تعدادي بهائي داراي مشاغل مختلف، از نقاش و جوشكار و نجار تا پزشک و كارمند بيمارستان و غيره، به همراه آدرس دقيق محل كار يا سكونت آنان ديده مي‌شود.

اين اقدام، كه از سوي كانون‌هاي معين صورت گرفته، سرآغاز توطئه‌اي جديد است كه مي‌تواند پيامدهاي زشت و ناگوار داشته باشد؛ مانند حمله به بهائيان فوق و ترويج خشونت سازمان‌يافته. اين حركت دسيسه‌گرانه را، كه فعلاً در آغاز راه است، به شدت محكوم مي‌كنم و توجه مسئولين قضايي و نهادهاي اطلاعاتي و امنيتي كشور و استان را به ابعاد خطرناک و ماهيت بغرنج آن جلب مي‌نمايم.

اين اقدام با هدف ايجاد تنش و به تبع آن گسترش موج جهاني عليه جمهوري اسلامي ايران طراحي شده و بايد به عنوان مقدمه توطئه‌اي سازمان‌يافته عليه امنيت ملّي ارزيابي شود و شبكه عوامل آن، در هر مقام و در هر نهاد، شناسايي و تحت پيگرد قانوني قرار گيرند.

تصوّر مي‌كنم يكي از اهداف اصلي اين دسيسه مخدوش كردن وجهه علمي و سياسي من و جلوگيري از تداوم كار پژوهشي و انتشار آثارم است.

چهارشنبه 11 دي 1387/ 31 دسامبر 2008، ساعت 2 صبح

فاجعه غزه و بيداري اسلامي

فاجعه غزه يكي از سياه‌ترين صفحات در تاريخ استعمار غرب و صهيونيسم است. اين جنايت فجيع، كه هم‌اكنون، تنها در طول چهار روز، به شهادت 368 تن، از جمله 42 كودک، و مجروح شدن بيش از 1760 تن انجاميده، يكي از وقيحانه‌ترين جنايات تاريخ بشري است. صهيونيست‌ها و عوامل آنان، كه سناريوي فاجعه بمبئي‌شان به رسوايي كشيد و عقيم ماند، براي تداوم سياست‌هاي «نومحافظه‌كاران» آمريكا و همدستان و شركاي نظامي‌گراي آنان در بريتانيا و ساير كشورهاي غربي، سناريويي ديگر را آغاز كرده‌اند. اين شبكه شيطاني غافل است كه جنايت فجيع غزه مي‌تواند نه تنها «انتفاضه سوّم» بلكه موجي جديد از بيداري اسلامي، و بيداري وجدان‌هاي پاک بشريت، پديد آورد. اينک، در سراسر جهان، به‌ويژه جهان اسلام، تلاطمي بزرگ آغاز شده: همبستگي با مردم فلسطين و محكوم كردن نسل‌كشي بي‌شرمانه دولت غاصب اسرائيل. اين موجي است كه، به‌رغم بي‌تفاوتي يا همكاري حكمرانان عافيت طلب و فاسد در جهان اسلام با جنايتكاران، به سرعت اوج مي‌گيرد و جهادي واقعي و فراگير، جهاد امت اسلامي، را صلا مي‌دهد.

اين فاجعه بزرگ و دردناک را به پيشگاه قطب عالم امکان، حضرت وليعصر حجت بن الحسن العسکري (ارواحنا فداه)، علماي اعلام و مراجع عظام- به‌ويژه حضرات آيات سيد علي حسيني خامنه‌اي، سيد علي حسيني سيستاني، شيخ محمدتقي بهجت فومني، شيخ حسين وحيد خراساني، امت اسلامي، مردم مظلوم فلسطين و تمامي انسان‌هاي آزاده جهان تسليت عرض مي‌کنم.



يکشنبه اوّل دي 1387/ 21 دسامبر 2008، ساعت 3 صبح

احوالات شخصيه

1- خوبم. روزگارم مي‌گذرد. هنوز کم و بيش با پيامدهاي چالش بزرگي که در اواخر سال 86 و اوائل سال 87 در شيراز بر من تحميل شد دست به گريبانم هر چند فشارها، شايد به‌طور موقت، کاهش يافته. تاکنون سربلند بوده‌ام و راضي از آن‌چه پيش آمده. در برخي موارد با مفسدين برخورد شده و مي‌شود. در برخي موارد مسائل مسکوت مانده و مفسدين همچنان «مشغول‌اند.» از بي‌تفاوتي‌هاي غيرقابل توجيه در قبال فسادهاي عظيم در حيرتم. يقين دارم روزگار بهتر از اين خواهد شد. شايعاتي درباره خروج من از ايران يا سازش با طرفين دعوي پراکنده شده که تکذيب مي‌کنم. اين شايعات ساخته کساني است که مي‌خواهند اصالت دعاوي و صداقت کردار مرا در افکار عمومي زير سئوال برند.

سخني با مقامات قضايي و خانواده امانپور

2- خويشاوندان کريستين امانپور، به دليل انتشار يادداشت سه سال پيش، با عنوان «اين کريستين امانپور کيست؟» (28 دي 1384) عليه من به دادسراي ويژه کارکنان دولت در تهران شکايت کرده‌اند زيرا در اين يادداشت خانم امانپور را از يک خانواده بهائي سروستاني خوانده بودم. طبق اخطاريه بايد در 28 دي 1387، يعني مقارن با روز انتشار يادداشتم، در دادسراي ويژه کارکنان دولت در تهران حاضر شوم. اين تقارن به چه معناست؟ به‌علاوه، من هيچگاه کارمند دولت نبوده‌ام و نمي‌دانم علت

شکايت به دادسراي ويژه کارکنان دولت چيست؟ طبعاً دادسراي فوق بايد قرار عدم صلاحيت صادر کند. مضافاً من سال‌هاست ساکن شيرازم نه تهران. با دو بار عمل قلب و يک بار ايست کامل قلبي-تنفسي نمي‌دانم بايد چه کنم و چگونه در تهران حضور يابم. من حتي براي دريافت جايزه کتاب سال 1385 از رئيس‌جمهور نتوانستم به تهران بروم و پسرم، حبيب‌الله، لطف کرد و در اين مراسم حضور يافت.

رسيدگي به شکايت فوق، پس از سه سال و درست در سوّمين سال‌روز انتشار يادداشتم، مرا به تأمّل واداشته است. اميدوارم مقامات قضايي و شاکيان با حسن‌ظن به اين يادداشت توجه کنند: روشن است که منظور من از «خانواده امانپور» خانواده به معناي گسترده آن نبود که هر خويشاوندي را شامل شود و چنين شکايتي را برانگيزد. در سروستان يا آباده يا ني‌ريز فارس، و در بسياري مناطق متراکم بهائي‌نشين ديگر چون يزد و نجف‌آباد اصفهان و شرق مازندران (خطه ساري و شاهي) و سيسان آذربايجان و غيره، بسياري خانواده‌ها هستند که بخشي بهائي‌اند و بخشي مسلمان. به‌علاوه، من مطلع نبودم که خانم کريستين امانپور اقوام پدري فراواني دارد که در تهران زندگي مي‌کنند. بنابراين، تعمدي براي ايراد تهمت «بهائي‌گري» به خويشان خانم امانپور، که اصولاً آن‌ها را نمي‌شناسم و نامي از آن‌ها نيز نبرده‌ام، وجود نداشت. شايد اين توضيح براي شاکيان کفايت کند.

چاپ و تجديد چاپ کتاب‌هايم

3- چند ساله اخير، به‌رغم چالش‌هاي جنجالي اوائل سال جاري، که بحمدلله فروکش کرد و انشاءالله به آرامش کامل خواهد انجاميد، از نظر علمي برايم پربرکت بود. اخيراً کتاب *کودتاي بيست و هشت مرداد* من نيز به بازار عرضه شد. مشخصات آن چنين است:

عبدالله شهبازي، *کودتاي بيست و هشت مرداد: چند گزارش مستند*، تهران: انتشارات روايت فتح، 1387، 367 ص، رقعي.



به اين ترتيب، در سال 1387 سه کتاب از من عرضه شد: *زمين و انباشت ثروت: تکوين اليگارشي جديد در ايران امروز* (1461 ص، وزيري، نشر اينترنتي)، *حزب توده: از آغاز تا فروپاشي* (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1412 ص، قطع وزيري) و *کودتاي بيست و هشت مرداد*.

درباره کتاب حزب توده، به‌رغم توضيح پيشين در سايتم [1]، مکرر از من پرس‌وجو مي‌شود. تأکيد مي‌کنم که اين کتاب را براي انتشار تدوين نکردم. اين متني است که به صورت جزوه در حوالي سال 1365 تدوين و به صورت محدود تکثير و از آن پس در برخي مراکز تدريس شد. از اوائل سال 1386 با درخواست مکرر مسئولين جديد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي براي انتشار متن کامل

آن مواجه شدم. بارها توضيح دادم كه متن، به‌رغم ارزشمند و منحصربه‌فرد بودن بسياري از مطالب آن، نياز به بازنويسي و اصلاح دارد كه در وضع كنوني از من ساخته نيست. بهرروي، به دليل اين اصرار، موافقت كردم مشروط بر اين‌كه بدون درج نام من منتشر شود. نثر و مضمون كتاب به اواسط دهه 1360 تعلق دارد. بيست سال از آن زمان مي‌گذرد.

در سال 1387 كتاب دو جلدي *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي* به چاپ بيست و پنجم رسيد. كتاب فوق همچنان در رده كتاب‌هاي تاريخي «پرفروش‌ترين» شناخته مي‌شود و تصوّر مي‌كنم تيراژ آن به دويست هزار دوره نزديک شده است. در چاپ بيست و پنجم ناشر (انتشارات روزنامه اطلاعات) در روي هر دو جلد نام مرا به عنوان «ويراستار» درج كرده؛ حال آن‌كه طبق قرارداد بايد بر جلد اوّل (خاطرات ارتشبد فردوست) به عنوان «ويراستار» و بر جلد دوّم (جستارهايي از تاريخ معاصر ايران) به عنوان «مؤلف» نامم درج مي‌شد. در چاپ‌هاي پيشين نيز اين‌گونه عمل مي‌شد. اميدوارم در چاپ بيست و ششم اين اشتباه اصلاح شود.



در چند سال اخير آثار ديگري از من نيز چاپ يا تجديد چاپ شده:

در سال 1385 *زندگي و زمانه علي دشتي* (شيراز: انتشارات بنياد فارس‌شناسي، 200 ص، رقعي) منتشر شد.

دو جلد مجموعه مقالات من با عنوان *مطالعات سياسي* (كتاب اوّل و كتاب دوّم) و *كودتاي نوژه* و *خاطرات ايرج اسكندري* (با مقدمه و ويرايش من، 700 ص، قطع وزيري) نيز از سوي مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي منتشر شد. مديريت جديد مؤسسه فوق چهار كتاب اخير را بدون اطلاع من و بدون درج نامم در پشت جلد منتشر كرد. ايرادي ندارد. دوستان مختارند.

از ميان كتاب‌هايي كه تأليف يا ويرايش كرده‌ام آثار زير به تجديد چاپ نياز دارد:

ايل ناشناخته: پژوهشي در كوه‌نشينان سُرخي فارس (تهران: نشر ني، 1366، 408 ص، قطع وزيري)،

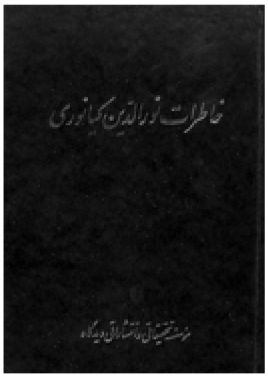
مقدمه‌اي بر شناخت ايلات و عشاير (تهران: نشر ني، 1369، 145 ص، قطع رقعي)،

خاطرات نورالدين كيانوري (تدوين و ويرايش از عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، 1371، 688 ص، قطع وزيري)

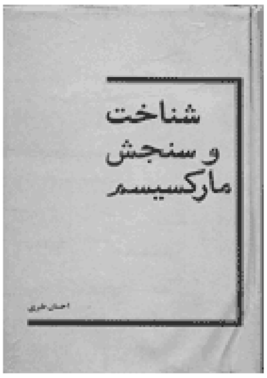
شناخت و سنجش ماركسيسم (نوشته احسان طبري، ويرايش و مقدمه و توضيحات از عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اميركبير، 1368، 498 ص، قطع وزيري).

سال‌ها پيش، به‌رغم تمايل نشر ني، با تجديد چاپ *ايل ناشناخته* موافقت نكردم زيرا قصد داشتم در متن آن اصلاحاتي انجام دهم به‌ويژه در تبارنامه‌ها و تاريخ منطقه كوهمره سُرخي. اكنون احساس مي‌كنم شايد هيچگاه امكان تجديد نظر در متن كتاب فوق فراهم نيايد. اگر مسئولين نشر ني مايل باشند مي‌توانند آن را تجديد چاپ كنند.

خاطرات نورالدين كيانوري اثر مهم و منحصربفردي است كه در زمان خود بازتاب فراوان داشت و بخش فارسي راديو بي. بي. سي. برنامه ويژه‌اي به آن اختصاص داد. آن‌چه بعداً با عنوان *گفتگو با تاريخ* از طريق مصاحبه با كيانوري گردآوري و منتشر شد نمي‌تواند جايگزين كتاب فوق شود كه در تدوين آن وسواس و دقت فراوان به كار بردم و متن نهايي آن با تأييد و رضايت كامل دكتر نورالدين كيانوري منتشر شد.



شناخت و سنجش ماركسيسم نيز اثر منحصربه‌فرد و مهمي است. طبري متن نهايي حروفچيني شده را ديد و بسيار پسنديد. مشتاق بود كتاب را زودتر ببيند ولي چند روز پيش از عرضه كتاب درگذشت. كتاب فوق در معرفي و نقد ماركسيسم است؛ كاملاً منصفانه و به‌دور از برخوردهاي غيرعلمي. امروزه كه، به دليل بحران بزرگ اقتصاد جهان غرب، ماركسيسم بار ديگر در حوزه انديشه سياسي مطرح شده و كتاب‌هاي ماركس در رده پرفروش‌ترين‌ها قرار گرفته، و آثار ماركس در ايران نيز ترجمه و منتشر مي‌شود، تجديد چاپ كتاب فوق ضرور به‌نظر مي‌رسد.



من ماركسيسم را خوب مي‌شناسم؛ بسياري از آثار ماركسيستي و مهم‌ترين نقدها بر ماركسيسم را، به فارسي و انگليسي، خوانده‌ام و به جرئت *شناخت و سنجش ماركسيسم* را يكي از بهترين منابع براي شناخت ماركسيسم و يكي از بهترين نقدها بر ماركسيسم مي‌دانم. توصيه مي‌كنم اين كتاب را فارغ از پيشداوري‌هاي منفي بخوانند و سپس درباره عيار علمي و پژوهشي آن داوري كنند. مهم نيست كه طبري واقعاً از ماركسيسم سرخورده شد يا نه، مهم عيار نقد اوست بر ماركسيسم.

جمعه 29 آذر 1387/ 19 دسامبر 2008، ساعت 6 بعد از ظهر

چه كساني در ايران «فيلتر» مي‌كنند؟

فيلترينگ غيرقانوني وب‌گاه من از زمان انتشار كتاب 1461 صفحه‌اي «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» آغاز شد. اين كتاب اينترنتي نه عليه انقلاب و نظام جمهوري اسلامي ايران بود نه مروج ارزش‌هاي ضد انقلابي و ضد ديني و ضد اخلاقي. كتاب فوق به بررسي «مالكيت دولتي زمين» در ايران دوران پهلوي و پس از انقلاب و تكوين كانون‌هايي اختصاص داشت كه با استفاده از برخي قوانين و مقررات جاري، كه در بخش اوّل كتاب فوق ثابت كردم از اساس غيرقانوني و غيرشرعي است، و با بهره گيري از اهرم ديوان‌سالاري، از طريق غارت بيش از 90 در صد اراضي ايران كه در مالكيت دولت است، ثروت‌هاي عظيم به جيب مي‌زنند. پيام اين كتاب دفاع از ارزش‌هاي انقلاب بود. درباره لطمات سنگين انتشار كتاب فوق براي خود فعلاً سكوت مي‌كنم.

در همان اوايل شروع فيلترينگ، در روز پنجشنبه 2 خرداد 1387 با يكي از مقامات مسئول و عالي‌رتبه در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي تماس گرفتم و مسئله را به اطلاع رسانيدم. با قطعيت گفت كه فيلترينگ سايت من «صد در صد غيرقانوني بوده و در شوراي فيلترينگ مركب از وزير ارشاد و رئيس سازمان صدا و سيما و وزير اطلاعات و وزير ارتباطات مطرح نشده.» بهرروي، به‌رغم نامه 9 شهريور 1387 آيت‌الله شاهرودي به دادستان تهران دال بر رعايت قانون در فيلترينگ سايت‌ها، كه منجر به رفع فيلترينگ سايت «الف» شد، من تاكنون در اين زمينه سكوت كرده‌ام و به فيلترينگ سايتم اهميت نداده‌ام. اين فيلترينگ سبب كاهش تعداد بازديدكنندگان نيز نشده و سايت من هنوز يكي از سايت‌هاي مرجع براي محققين و علاقمندان به‌شمار مي‌رود.

در طول سال‌هاي متمادي كار پژوهشي با اينترنت بارها به موارد عجيبي از فيلتر شدن برخي سايت‌هاي مفيد پژوهشي و فيلتر نبودن برخي سايت‌هاي مبلغ فرقه‌هاي ضد اسلامي، به‌ويژه بهائيت، يا چهره‌هاي سرشناس ضد انقلاب برخورده بودم؛ مانند سايت عليرضا نوري‌زاده (روزنامه‌نگار مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل، كه يكي از هتاك‌ترين سايت‌ها عليه انقلاب و نظام جمهوري اسلامي است و سال‌ها فيلتر نمي‌شد و تنها اخيراً فيلتر شده). در روزهاي اخير كنجكاو شدم بررسي كوتاهي انجام دهم. حاصل كار يكي دو ساعته من حيرت‌انگيز بود. نتيجه را به صورت مستند ببينيد (تمامي تصاوير متعلق به 27 آذر 1387 است):



سايت عبدالله شهبازي (مورخ)

با درجه بندي سه (L3) فيلتر است.



سايت عليرضا نوري زاده

(روزنامه نگار سرشناس ضدانقلاب اسلامي و از عوامل فعال سرويس اطلاعاتي اسرائيل)

با درجه بندي 5 فيلتر است.

يعني عبدالله شهبازي دو درجه از نوري زاده براي جمهوري اسلامي ايران خطرناکتر است!

اين سايت مدتها فيلتر نبود و اخيرآ فيلتر شده.



سايت راديو اسرائيل

با درجه بندي 3 فيلتر است. يعني سايت عبدالله شهبازي و سايت راديو اسرائيل به يک اندازه مضره اند!



سايت دانيل پايپز، روزنامه نگار صهيونيست نومحافظه کار و از مشاوران جرج بوش.

پايپز به شدت ضد اسلام و ضد ايران است. در پس ماجراي کاريکاتورهاي اهانت آميز به پيامبر اسلام (ص) در دانمارک او بود.

بنگريد به بند 6 يادداشت من: «نئوکانها و تهاجم نظامي به ايران» [1]

متوليان فيلترينگ دانيل پايپز را اصلا نمي شناختند. پس از نگارش مطالب من او را شناختند و سايتش را فيلتر کردند.

رده بندي L5 است. يعني دانيل پايپز در رده نوري زاده است و عبدالله شهبازي با رده L3 دو درجه خطرناکتر!



اين سايت ZIOPEDIA است. يكي از فعال ترين و پربيننده ترين سايت هاي ضد صهيونيست. مدافع اسلام و ايران است.

اين سايت را با رده 6 فيلتر كرده اند! از اين نمونه ها فراوان است.



اين سايت «گفتمان ايران» است. يكي از قوي ترين سايتهاي تئوريک بهائيان. به شدت ضد انقلاب و ضد اسلام است.

تورج اميني آن را اداره مي كند. در تهران است.

اين سايت فيلتر نيست. به همين سادگي!



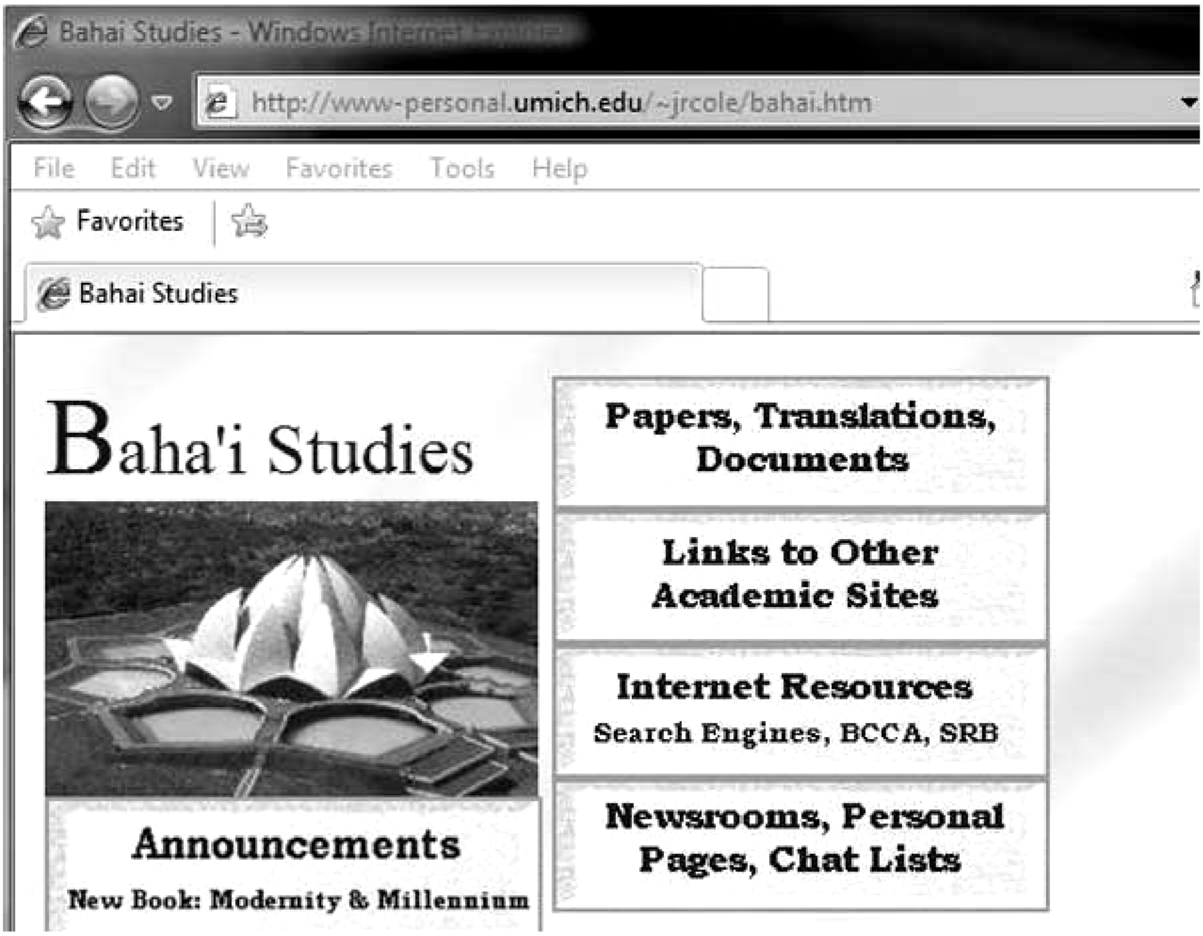
اين سايت آرشيو كتابهاي بهائيان است. فيلتر نيست!



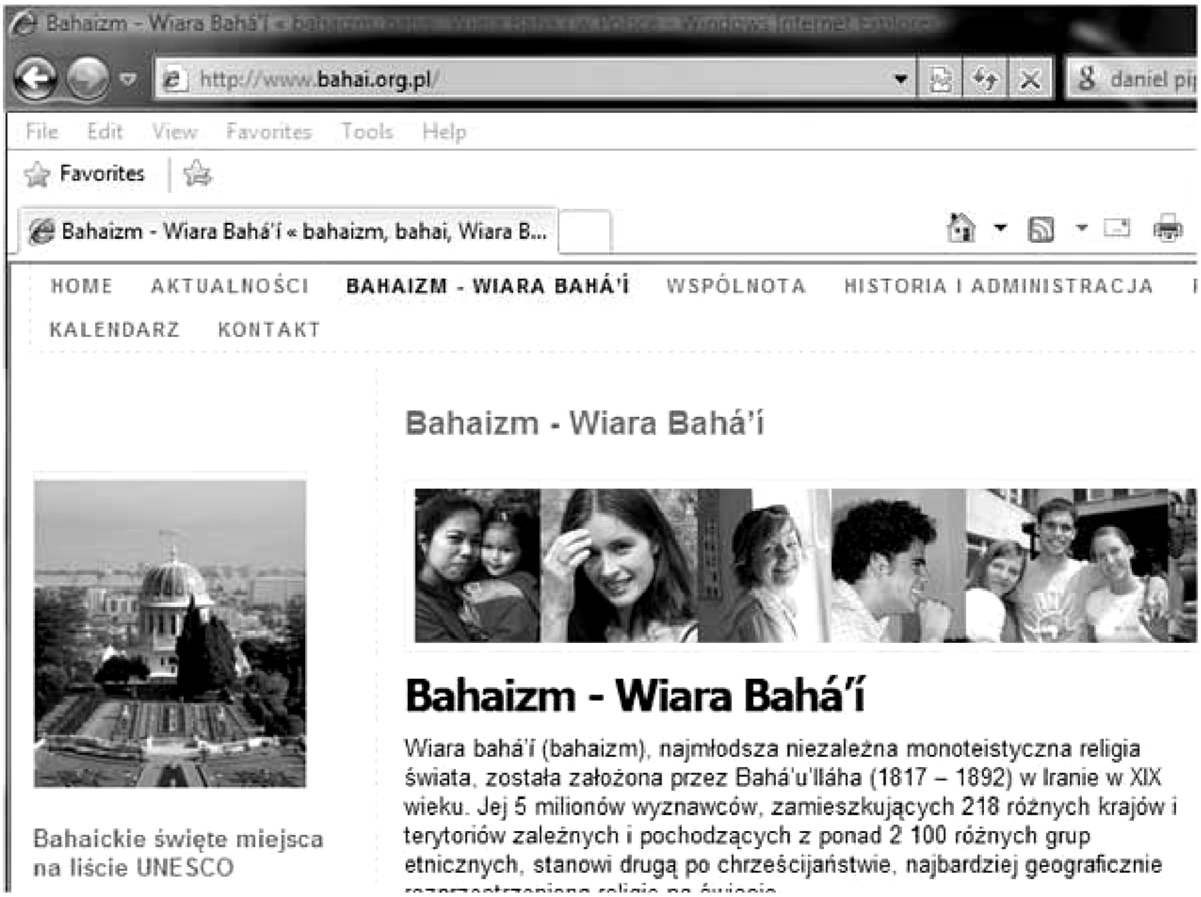
اين از سايتهاي مهم تئوريک و تبليغي بهائيان است. فيلتر نيست!

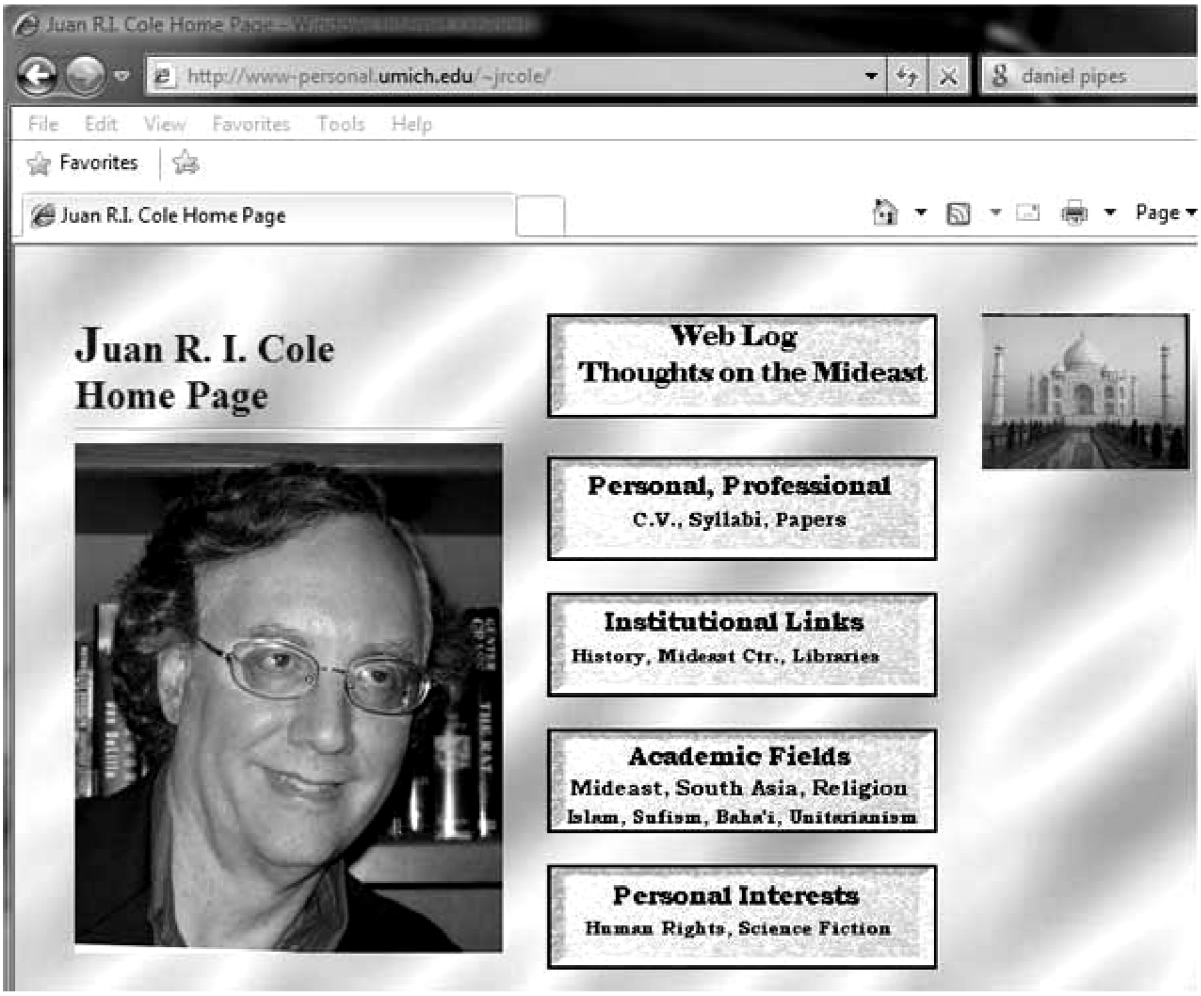
سايتهاي بهائي زير نيز، مانند دهها سايت و وبلاگ بهائي ديگر، فيلتر نيستند:


http://info.bahai.org/persian/bahaullah-manifestation-of-god.html
File Edit View Favorites Tools Help
Favorites
Page Safety Tools
عالم بهائی
عربي | English | Español | Português | 中文 | Français
حضرت بهاءالله: مظهر ظهور الهی
دین بهائی
اصول تعالیم بهائی
راه زندگی
زمینه تاریخی
حضرت باب
حضرت بهاءالله
حضرت عبدالبهاء
اتحاد بهائیان
ولی امر بهائی
بیت العدل اعظم
مرکز جهانی بهائی
جامعه جهانی بهائی
آرامگاه حضرت بهاءالله (روضه مبارکه)، بهجی، در نزدیکی شهر عکا، اسرائیل


Bahai Studies - Windows Internet Explorer
http://www-personal.umich.edu/~jrcole/bahai.htm
File Edit View Favorites Tools Help
Favorites
Bahai Studies
Baha'i Studies
Papers, Translations, Documents
Links to Other Academic Sites
Internet Resources
Search Engines, BCCA, SRB
Newsrooms, Personal Pages, Chat Lists
Announcements
New Book: Modernity & Millennium


File Edit View Favorites Tools Help
Favorites
SEARCH BLOG FLAG BLOG Next Blog»
Create Blog | Sign In
آثار دیانت بهائی
2008-12-05
الواح حضرت بهاءالله: لوح شکّر شکن
درباره نویسنده
آثار دیانت بهائی


Bahaizm - Wiara Bahá'í
http://www.bahai.org.pl/
File Edit View Favorites Tools Help
Favorites
Bahaizm - Wiara Bahá'í « bahaizm, bahai, Wiara B...
HOME AKTUALNOŚCI BAHAIZM - WIARA BAHÁ'Í WSPÓLNOTA HISTORIA I ADMINISTRACJA
KALENDARZ KONTAKT
Bahaizm - Wiara Bahá'í
Bahaickie święte miejsca na liście UNESCO
Bahaizm - Wiara Bahá'í
Wiara bahá'í (bahaizm), najmłodsza niezależna monoteistyczna religia świata, została założona przez Bahá'u'lláha (1817 – 1892) w Iranie w XIX wieku. Jej 5 milionów wyznawców, zamieszkujących 218 różnych krajów i terytoriów zależnych i pochodzących z ponad 2 100 różnych grup etnicznych, stanowi drugą po chrześcijaństwie, najbardziej geograficznie



اين سايت ژوان كول است. نويسنده كتاب تاريخ دولت شيعي اود (هندوستان)

آمريكايي است و بهائي بود. سايت او حاوي بسياري از منابع بهائي است. فيلتر هم نيست!



اين سايت عليمراد داوودي مبلغ سرشناس بهائي است. حاوي مطالب فراواني است در تبليغ بهائيت. فيلتر نيست!



اين سايت جوانان بهائي شيراز است. با آزادي تبليغ مي كنند و با خيال راحت عكس خود را منتشر مي كنند.

سايت شان هم فيلتر نيست!



همان سايت. تبليغ در يكي از روستاهاي فقيرنشين حومه شيراز



اين يکي از صدها سايت و وبلاگ ضد انقلابي است حاوي زشت ترين توهينها به رهبري انقلاب که فيلتر نيست.

(من در تصوير بالا و تصوير بعد اهانت ها را سانسور کرده ام.)

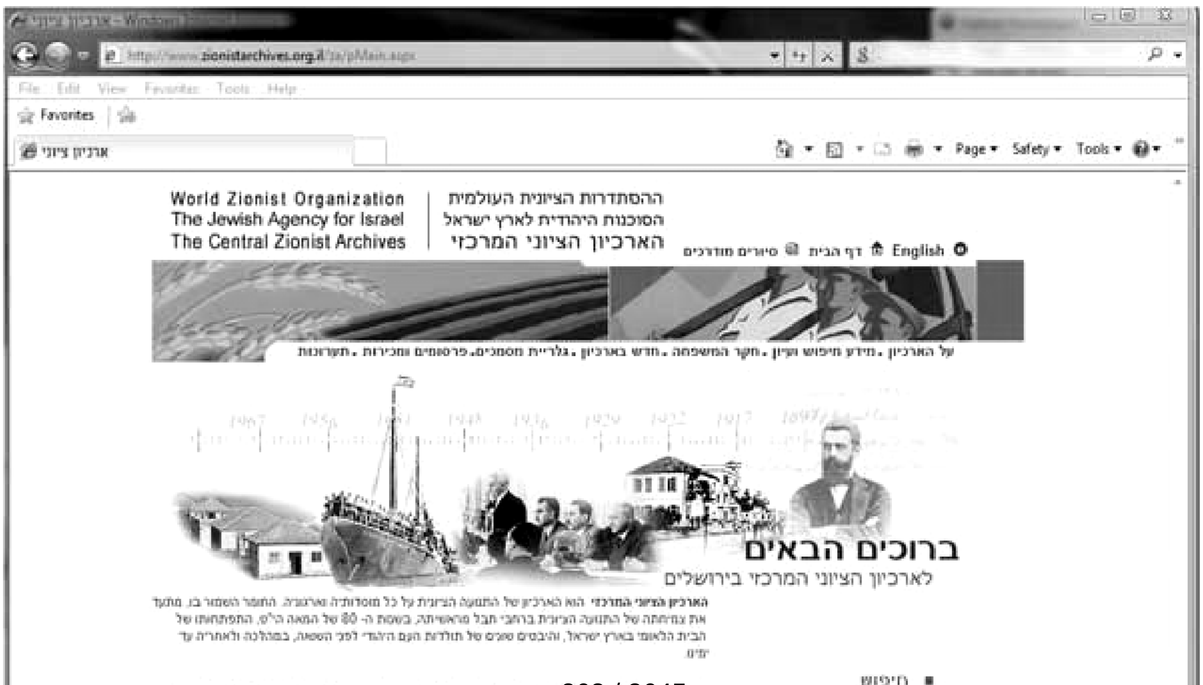


اين هم سايت ضدانقلابي ديگر حاوي توهين به رهبري که فيلتر نيست.

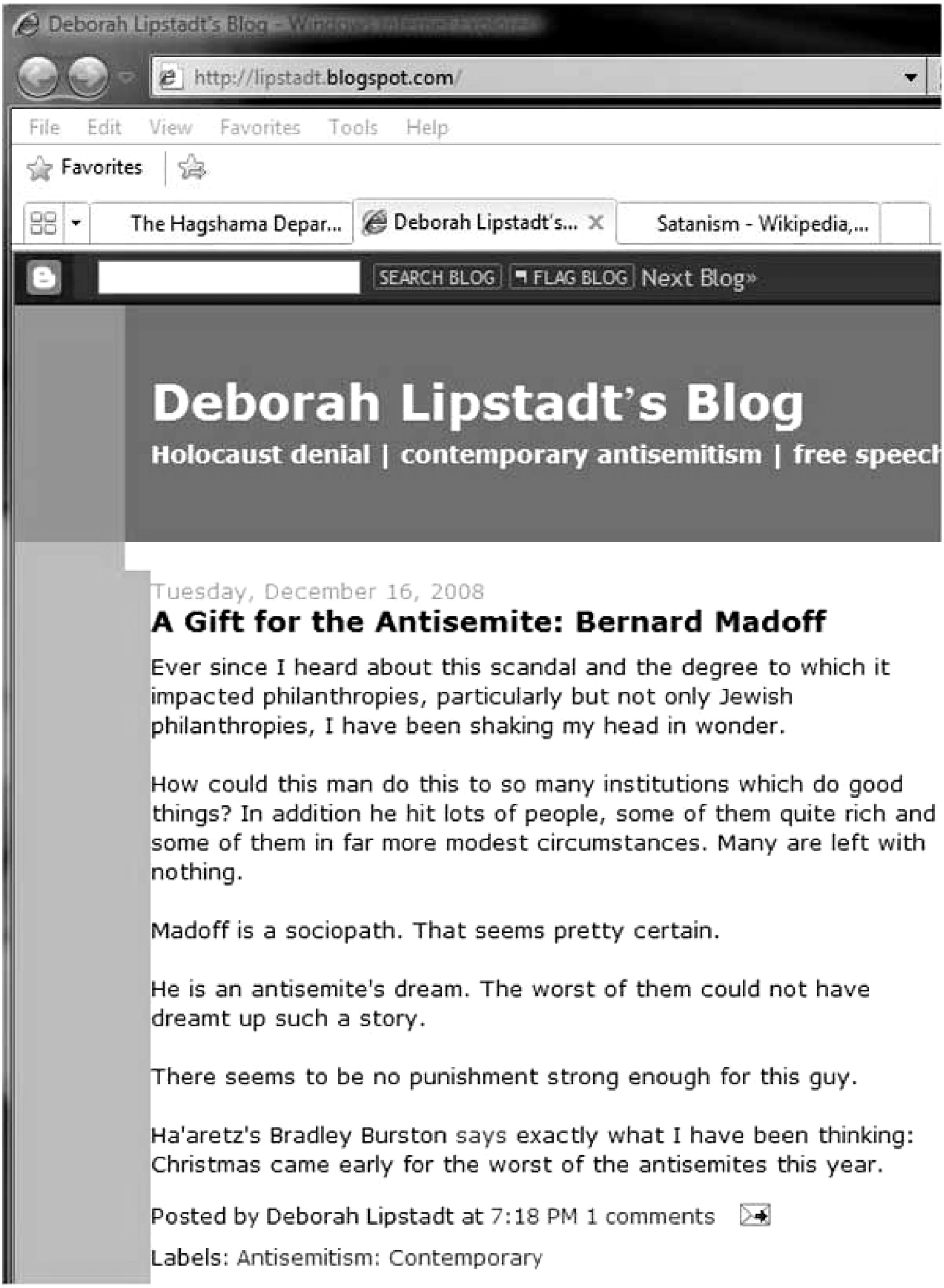


سايت رسمي «سازمان جهاني صهيونيست»

مگر مي شود اين سايت را فيلتر كرد؛ فيلتر هم نيست!



اين هم آرشيو مآخذ و منابع «سازمان جهاني صهيونيست» كه فيلتر نيست.



Deborah Lipstadt's Blog

Holocaust denial | contemporary antisemitism | free speech

Tuesday, December 16, 2008

A Gift for the Antisemite: Bernard Madoff

Ever since I heard about this scandal and the degree to which it impacted philanthropies, particularly but not only Jewish philanthropies, I have been shaking my head in wonder.

How could this man do this to so many institutions which do good things? In addition he hit lots of people, some of them quite rich and some of them in far more modest circumstances. Many are left with nothing.

Madoff is a sociopath. That seems pretty certain.

He is an antisemite's dream. The worst of them could not have dreamt up such a story.

There seems to be no punishment strong enough for this guy.

Ha'aretz's Bradley Burston says exactly what I have been thinking: Christmas came early for the worst of the antisemites this year.

Posted by Deborah Lipstadt at 7:18 PM 1 comments

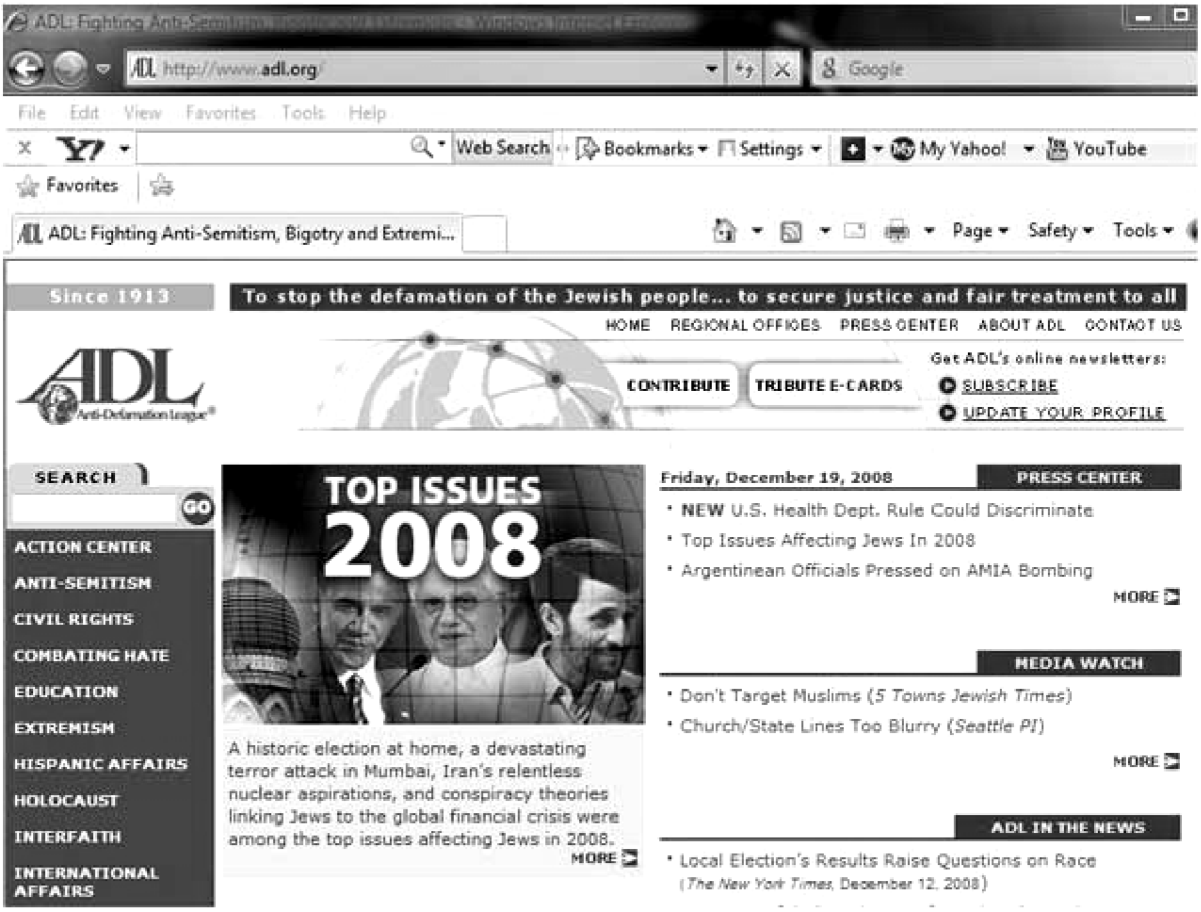
Labels: Antisemitism: Contemporary

وبلاگ خانم دبورا ليپشتات. مورخ صهيونيست و به‌شدت ضد اسلام و ضد ايران.

همان است که علیه پروفسور ایروینگ (مورخ انگلیسي ضد صهیونیست) شکایت کرد و ایروینگ را بیخانمان کرد.

(ایروینگ مجبور شد آپارتمانش در لندن را بفروشد و جریمه بدهد.)

فیلتر نیست.

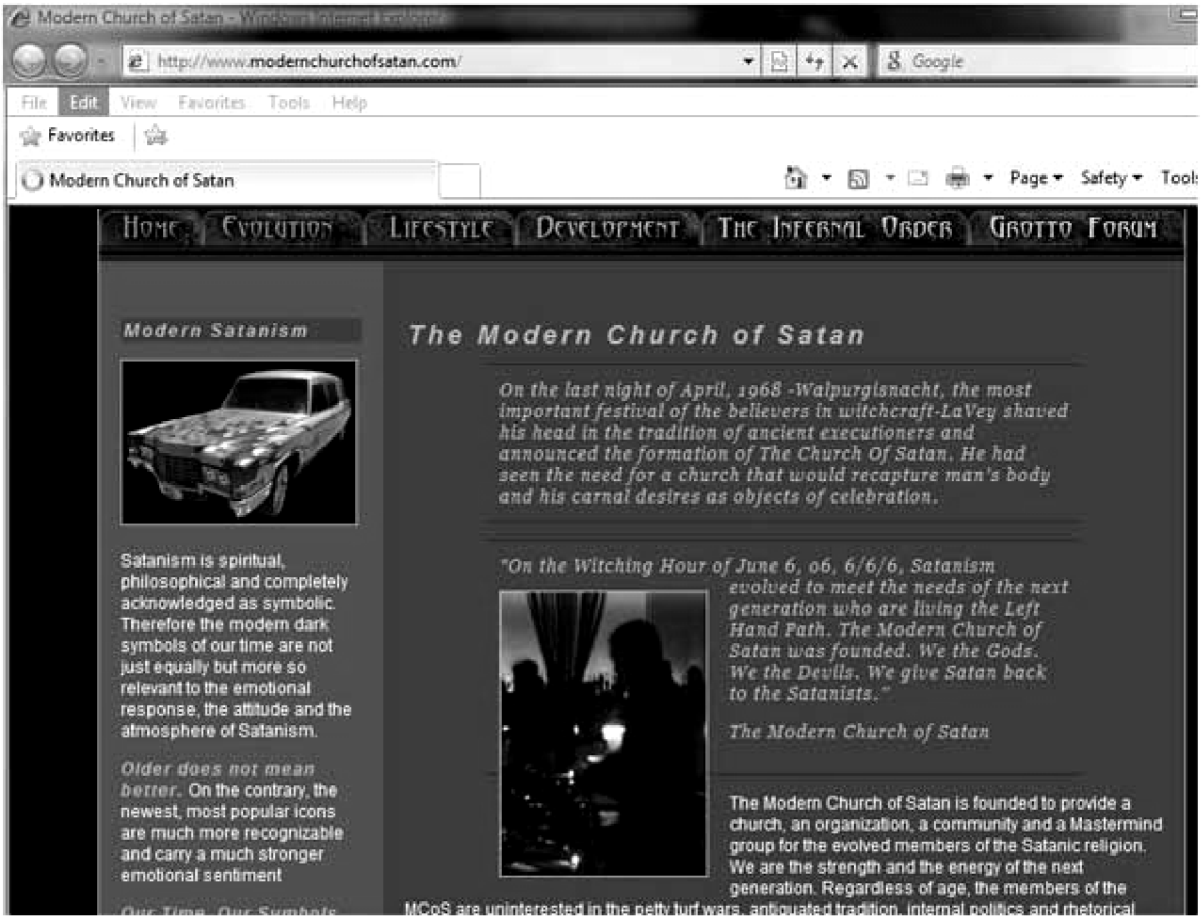


سایت «جمعیت ضد افترا»

همان سازمان قدرتمندي که نویسندگان از آن مي ترسند.

هر کس منکر هولوکاست شود وکلاي این سازمان او را به دادگاه مي کشند.

فیلتر نیست.



و بالاخره، اين هم سايت رسمي «كليساي شيطان» كه فيلتر نيست!

بررسي فوق طي يكي دو ساعت انجام گرفت. هدف ارائه تحقيقي جامع در اين زمينه نبود. فقط بقدر كفايت نمونه ها را گرد آوردم. با مشاهده مستندات فوق، بنظر شما، چه كساني در ايران «فيلتر» مي كنند؟

جمعه 29 آذر 1387/ 19 دسامبر 2008، ساعت 4 بعد از ظهر

جنجال «مرمت» آرامگاه كورش

خبرگزاري مهر از نيمه دوّم آبانماه 1387 با انتشار گزارش‌هاي تحليلي و تصاوير گويا از روش‌هاي غيركارشناسانه در ترميم آرامگاه كورش خبر داد. اين گزارش‌ها حيرت‌انگيز است به‌ويژه از منظر نشان دادن ميزان عدم تخصص و دانش كساني كه به دليل پيوند با برخي كانون‌هاي شناخته شده داخلي و خارجي و برخورداري از حمايت برخي مديران يا محافل منسجم محلي خود را «متولي» آثار باستاني كرده‌اند؛ و نيز از منظر نشان دادن ابعاد فقدان نظارت بر مصرف پول‌هايي كه در حوزه ميراث فرهنگي به هدر مي‌رود.

انتقادات جدّي كه به نحوه «ترميم» آرامگاه كورش انجام گرفت سبب شد محمدحسن طالبيان، رئيس «بنياد پژوهشي پارسه- پاسارگاد»، كه به عنوان «مدير پروژه تخت‌جمشيد و پاسارگاد» اين «مرمت» را، به‌گفته خود او «با همكاري مرمت‌گران بومي شهرستان پاسارگاد فارس»[1] انجام داده، به دفاع برخيزد و مدعي شود كه «اين مرمت يكي از بهترين مرمت‌هاي كشور است، در مدت سه سال، نه یک ماه، انجام گرفته و مورد تأييد كارشناسان يونسكو است.» او در گفتگو با خبرگزاري

سازمان ميراث فرهنگي گفت: «برخي بدون آگاهي از كارهاي انجام گرفته تنها در صدد تخريب زحماتي هستند كه در مرمت آرامگاه كورش كشيده شده است.» (بنگريد به مصاحبه طالبيان با خبرگزاري ميراث فرهنگي، اوّل آذر 1387 [1] و مصاحبه وي با ايرنا، 12 آذر 1387 [2])

گزارش مفصل تحليلي و تصويري خبرگزاري مهر (مورخ 25 آذر 87) را در اين آدرس‌ها ببينيد:

http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=801532

http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=800382

و نيز بنگريد به انتقادات كارشناسان به نحوه «مرمت» آرامگاه كورش در اين آدرس‌ها:

http://www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=784850

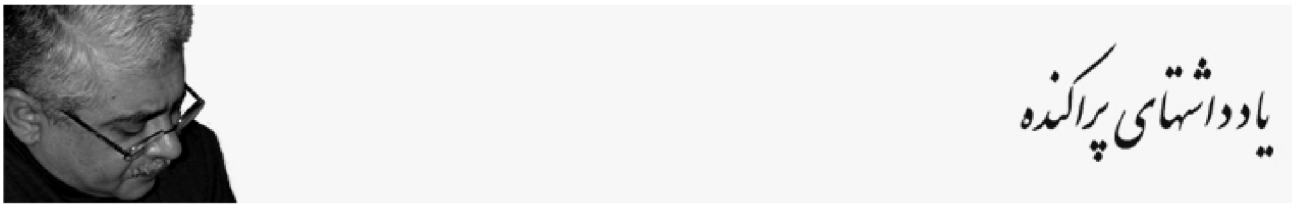
http://www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=784099

http://www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=787789

من در سال‌هاي اخير بارها داربست‌هاي عاطل آرامگاه كورش را ديده‌ام و از وضع اسفناك اين بناي مهم تاريخي متأثر شده‌ام. ادعاي «ترميم سه ساله» كذب محض است و همان يكي دو ماه، كه خبرگزاري مهر ذكر كرده، به واقعيت نزديک‌تر است. با تحقيق از منابع مطلع و موثق محلي در كردشول مطلع شدم كه كار اصلي مرمت سقف آرامگاه كورش را يكي از كارگران بومي، از ايل عرب خمسه و ساكن روستاي كردشول (محل وقوع آرامگاه كورش)، با دستمزد روزي پنجاه هزار تومان، انجام داده است. وي جوان زحمتكشي است و تصوّر نمي‌كنم كل مبلغ پرداختي به او به دو سه ميليون تومان رسيده باشد. آقاي طالبيان به‌گونه‌اي از «مرمت‌گران بومي پاسارگاد» سخن مي‌گويد كه گويا طبق سنت صنوف كهن ايراني يا گيلدهاي اروپايي «مرمت‌گران» از دوره هخامنشيان نسل اندر نسل سنت و مهارت‌هاي فن ترميم آثار باستاني را به دوران جديد انتقال داده‌اند. راستي، در قرارداد سازمان ميراث فرهنگي با مدير پروژه و پيمانكار، مبلغ اختصاص يافته به ترميم آرامگاه كورش چه ميزان بوده است؟

آقاي طالبيان، كه در سال‌هاي اخير كمتر در شيراز حضور دارد و گويا در حال اخذ مدرک دكتراي خود از يكي از كشورهاي خارجي است ولي همچنان مديريت «پروژه تخت‌جمشيد و پاسارگاد» به دست اوست، همان كسي است كه، اگر خوش‌بينانه سخن بگوئيم، با اظهارات شهرت‌طلبانه و غيرتخصصي خود در شهريور 1384 هياهوي بزرگ جهاني عليه دولت ايران آفريد دال بر اين‌كه گويا در اثر احداث سد سيوند آرامگاه كورش به زير آب خواهد رفت. (براي آشنايي با جنجالي كه طالبيان آفريد بنگريد به يادداشت‌هاي 10 و 11 شهريور 1384 من: «به دليل احداث سد هيچ خطر بناهاي باستاني ايران را تهديد نمي‌كند» [1] و «بي. بي. سي. فارسي نيز به هياهوي سد سيوند پيوست» [2])

شايسته است نهادهاي نظارتي قراردادهاي ترميم آرامگاه كورش و نيز تخت‌جمشيد با «بنياد پارسه پاسارگاد» را بررسي كنند و با بهره‌گيري از كارشناسان بي‌طرف و صالح هم ميزان و نحوه صرف بودجه و هم نحوه ترميم را مورد مطالعه قرار داده و نتيجه را به اطلاع كارشناسان معترض و افكار عمومي برسانند.



دوشنبه 28 بهمن 1387/ 16 فوريه 2009، ساعت 8:30 بعد از ظهر

ميرحسين موسوي؛ آن‌گونه که من شناختم

به بهانه ديدار اخيرم با مهندس موسوي

مطلب مرتبط:

مصاحبه با وبگاه تدبير: ميرحسين موسوي، انتخابات دهم، تحولات ايران و جهان

سال‌هاست ميرحسين موسوي، يا آن‌گونه که نسل ما او را مي‌شناخت: «مهندس موسوي»، به من لطف دارد. از سال‌ها پيش بارها به دفترش رفته‌ام، در اتاقش به راحتي سيگار کشيده‌ام (مهندس سيگاري نيست)، بي‌پيرايه و با صراحت و گاه به تندي از وضع موجود انتقاد کرده‌ام و حتي از رنج‌هاي خود و فشارهايي که بر من مي‌رفت با تألم سخن گفته و درددل کرده و دلداري‌اش را شنيده‌ام. زماني که جلدهاي اوّل و دوّم زرسالاران منتشر شد (اوائل سال 1377)، فروش اندک بود. به ديدن مهندس رفتم. مثل هميشه گرم و مهربان؛ و با آن همه اشتغال کتاب مرا خوانده بود. از آن تمجيد کرد و وضع فروش را جويا شد. فضاي بعد از 2 خرداد 1376 بود و مردم پول خود را صرف خريد روزنامه‌ها مي‌کردند. بازار کتاب‌هاي ژورناليستي گرم بود. کمتر کسي به کتاب‌هاي پژوهشي توجه مي‌کرد. واقعيت را گفتم. دلداريم داد. گفت: «نگران نباش. اين موج مي‌گذرد و ارزش کار تو بعدها روشن خواهد شد.» چنين شد. امروزه ده هزار دوره از کتاب حجيم پنج جلدي زرسالاران به فروش رفته و به چاپ جديد نياز دارد.



با مهندس ميرحسين موسوي (پنجشنبه، 17 بهمن 1387)

در ميان رجال سياسي نامدار ايران دو تن را، به‌رغم مشغله‌هاي فراوان‌شان، كتابخوان حرفه‌اي و كاملاً آشنا با فضاي فرهنگي روز يافته‌ام؛ يكي رهبر معظم انقلاب است ديگري مهندس ميرحسين موسوي. زماني خدمت رهبري رسيدم. در همان آغاز پرسيدند: سفرنامه رضاقلي ميرزا نايب‌الايالة را خوانده‌ايد؟ اين كتاب را، كه به‌تازگي چاپ جديد آن به بازار عرضه شده بود، نخوانده بودم ولي ماجراي رضاقلي ميرزا و سفر او و برادرانش، پسران حسينعلي ميرزا فرمانفرما، به انگلستان را مي‌دانستم. به‌طور مشروح درباره اين كتاب سخن گفتند و توصيه كردند مرا به خواندنش. شرمنده شدم و حيران؛ از آن رو كه من تاريخنگار، كه تنها مشغله‌ام خواندن و نوشتن بود، نخوانده‌ام و ايشان با آن همه اشتغال خوانده‌اند.

مهندس نيز چنين بود. اشتغالاتش كم نيست. حرفه تخصصي خود، معماري و هنر، را مدام و جدّي پيگيري مي‌كند. در اين سال‌ها بناهاي متعدد ساخته از جمله ساختمان مؤسسه فرهنگي صبا را. در تمامي آثار ميرحسين رنگ و بوي معماري اصيل اسلامي موج مي‌زند. «آجر» نماي مورد علاقه اوست. پسرم، حبيب‌الله، معماري مي‌خواند و سليقه‌اي بسيار شبيه به مهندس دارد. هر دو از يک چشمه نوشيده‌اند و يک عشق دارند: عشق به ميراث فرهنگ اسلامي. مهندس هماره بر فضاي فكري و سياسي و اقتصادي روز مسلط بوده است؛ بيش از بسيار كساني كه مسئوليت‌هاي مستقيم اجرايي را به دست داشته‌اند. زماني كه اخيراً، با داغ شدن بحث انتخابات 1388، از بعضي‌ها شنيدم مهندس موسوي از فضاي سياسي سال‌ها دور بوده و «هندوانه سربسته است» تأسف خوردم. در اين سال‌ها، هيچ يک از رجال سياسي ايران مانند مهندس با فضاي روز آشنا نبوده‌اند. زماني كه در فضاي فكري بحث «نظريه توطئه» رواج گسترده يافت، و به ابزاري براي تطهير استعمار بدل شد، اين مهندس بود كه در دانشكده فني، در مراسم پنجاه و پنجمين سالگرد تأسيس انجمن اسلامي دانشگاه تهران، سخنراني پرمضموني ايراد نمود. كمي بعد، احمد زيدآبادي در روزنامه جامعه (18 اسفند 1376) مقاله‌اي نه چندان مؤدبانه منتشر كرد با عنوان «مرزهاي واقعيت و خيال در ذهن ميرحسين موسوي». او نوشت: «سخنراني ميرحسين موسوي نشان داد نخست‌وزير سابق هنوز در حال و هواي دوران نخست‌وزيري خود به سر مي‌برد و نسبت به تحولات جديد جامعه ايران نه چندان خوش‌بين است و نه چندان علاقه‌اي به آن دارد.» اين سخني است كه از آن زمان تا به امروز تكرار مي‌شود؛ عده‌اي دوست دارند ميرحسين موسوي را انساني

نامنطبق با زمانه و محصور در قالب‌هاي فكري دوران صدارتش و سال‌هاي اوّليه انقلاب و جنگ جلوه دهند. مگر چنين انساني، با چنان توانمندي و پركاري، مي‌تواند در قالب‌هاي سي سال پيش ثابت مانده باشد. اگر سخن بر سر ارزش‌هاي بنيادين است؛ مهندس به اين بنيان‌ها وفادار بوده و ساده زيستي بي‌ريا و به دور از تظاهر و زهدفروشي از خصايص بارز شخصيت اوست. اگر سخن بر سر «انديشه» است مهندس بيش از ديگران تحولات زمانه، ايران و جهان، را مي‌شناسد و با مقولات و مفاهيم و چالش‌هاي نو آشناست. در رساله‌اي كه درباره «نظريه توطئه» نگاشتم، و منتشر شد، به زيدآبادي پاسخ دادم. پس از انتشار، مهندس را ديدم. خوانده بود و تشكر كرد.

زماني به ديدن مهندس رفتم. گفت: «ديروز خدمت رهبري بودم. از شما تعريف مي‌كردند.» گفتم: «من از تعريف مقام معظم رهبري به شدت مي‌ترسم زيرا هر وقت به من ابراز لطفي كرده‌اند پس از آن تيرهاي غيبي از هر سو به سويم پرتاب شده؛ گويي كساني مي‌خواهند هر آنچه ايشان مي‌خواهد نشود.» خنديد. شمه‌اي از وضع خود و مؤسسات تحقيقات تاريخي گفتم. گفت: من چه كمكي مي‌توانم بكنم. گفتم: هيچ؛ مي‌ترسم مداخله شما نيز برايم مايه دردسر بيش‌تر شود.

كتاب خاطرات باقر پيرنيا، استاندار فارس در سال‌هاي اوّليه پس از شهادت پدرم، را، كه با مقدمه من منتشر شد، به مهندس دادم. اواسط مهر 1382 در شيراز بودم كه تلفن همراهم زنگ خورد. مهندس بود. كتاب و مقدمه مفصل مرا خوانده بود. گفت: خيلي خوب بود و بهترين قسمتش عكس پدرتان بود در زمان تيرباران. [1] گفت: «عكس بسيار عجيبي است.»

زماني مي‌خواستند مراسمي در تجليل از محمد نمازي برگزار كنند. مهندس گفته بود نظر مرا جويا شوند. دكتر بهزاديان، دوست مهندس، تلفن كرد. گفتم: موافق نيستم. نمازي از اركان فراماسونري در جنوب ايران بود و همگان، از جمله دكتر مصدق، او را به عنوان «عامل انگليس» مي‌شناختند و آنچه به عنوان «خيريه» در شيراز به پا كرد براي فرار از ماليات سنگين ثروتش در آمريكا بود. اين مراسم را برگزار نكردند. من متعصب نيستم. دو سال پيش، دكتر لنكراني، وزير بهداشت، نظر مرا درباره تجليل از دكتر صبار فرمانفرمائيان، پسر عبدالحسين ميرزا فرمانفرما، جويا شده بود. عبدالحسين ميرزا فرمانفرمائيان با وقف اراضي خود به عنوان بنيانگذار انستيتو پاستور شناخته مي‌شود. با نظر مساعد سخن گفتم و از اين پسر فرمانفرما تجليل كردم. مراسم برگزار شد و صبار كهن‌سال باغ كهن خاندان فرمانفرما در تجريش را، به وسعت بيش از 4200 مترمربع، به انستيتو پاستور اهدا نمود. او اندكي بعد درگذشت. محمد نمازي از اين جنس نبود. او با عوامفريبي موقوفه‌اي در شيراز به راه انداخت، به كمك رئيس وقت ثبت اسناد و املاك شيراز اراضي وسيعي را تصاحب كرد، به بهانه احداث بيمارستان و لوله‌كشي آب شهر بخش عمده كالاها، آهن آلات و تجهيزاتي را كه وارد كرد، در بازار آزاد فروخت و سودهاي كلان به جيب زد. اين رويه‌اي است كه پس از انقلاب «وارثان» نمازي در شيراز پي گرفتند.

در سفر اخير به تهران، به عادت سال‌هاي پيش، به ديدار مهندس رفتم. مشتاق بودم براي ديدنش. پنجشنبه 17 بهمن ساعت 10:30 صبح قرار ملاقات بود. يک ساعت زودتر رفتم تا دو كتاب جديد خود را، زندگي و زمانه دشتي و كودتاي 28 مرداد، از كتابفروشي‌ها بخرم و تقديمش كنم. هر چه گشتم نيافتم و پس از بازگشت به شيراز با پست فرستادم. دو نسخه از هر كدام؛ يكي براي مهندس و ديگري براي حسن خادم. رئيس دفتر مهندس چهره‌اي فرهنگي است در شأن شخصيتي چون ميرحسين موسوي. خادم، داستان‌نويسي پركار است. رمان چهار جلدي پابرهنه، كه بر اساس زندگي شهيد رجائي نگاشته، از آثار ماندگار اوست. وبلاگي نيز دارد در حوزه قصه و داستان كه ديدني است.

ساعت 10:15 در دفتر مهندس بودم كه ديدار پيشين او به پايان رسيد. دكتر محمدرضا بهشتي، پسر آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي، و دكتر قربان بهزاديان از اتاق خارج شدند. روبوسي و سلام و عليک كردم. مهندس در آستانه در بود. به همراه او وارد اتاق شدم. مانند گذشته گرم و مهربان بود. ماجراهاي شيراز مرا با دقت پيگيري كرده و نگران حالم بود. مانند ديگران كنجكاو بودم كه آيا وارد صحنه انتخابات خواهد شد يا نه. گفتم: ديروز در

روزنامه‌ها خواندم كه ستاد انتخاباتي تشكيل داده‌ايد. گفت: اين اخبار كه مرتب تأييد و تكذيب مي‌شود جدّي نيست. گفتم: «نمي‌دانم چگونه مي‌خواهيد وارد صحنه شويد. آن زمان كه دولت را به دست داشتيد مديران و مردم عموماً پاک و سالم بودند. امروزه چنين نيست.» گفت: مسئله من همين دغدغه‌هاست. يا بايد ناظر افول آن‌چه باشم كه يک عمر برايش كوشيدم يا بايد كاري بكنم. صريح پاسخ نداد ولي از اين ديدار نيم ساعته چنين استنباط كردم كه خواهد آمد. در زمان خداحافظي، در كنار در خروجي اتاقش، بار ديگر گفت: «عكس عجيبي بود آن عكس پدرتان.» چنين از مهندس جدا شدم. نمي‌دانم ديدار پسين كي خواهد بود. شايد هيچگاه رخ ندهد.

به گمانم مهندس وارد صحنه انتخابات خواهد شد. از اين بابت نگرانم. نه از اين‌كه مهندس رأي خواهد آورد يا نه. او به تكليف خود عمل مي‌كند. يقين دارم پيروزي يا شكست برايش مهم نيست. نگرانم از دو چيز: اوّل، از برخي كسان كه از هم‌اكنون مي‌كوشند ميرحسين موسوي را به سود خود "مصادره" كنند؛ سنگ مهندس را به سينه مي‌زنند و با اعلام حمايت از ميرحسين طيفي گسترده از نسل جوان اصول‌گرا را از او دور مي‌كنند. اينان در پيرامون تمامي نامزدهاي اصلي رياست‌جمهوري گرد آمده اند. اصل يكي است. پوشش‌ها فرق مي‌كند. در يک جا اصول‌گرايند در جاي ديگر اصلاح‌طلب. ولي معتقدم، شايد كساني پس از پيروزي فريب خورند و اين گونه افراد را بركشند ولي درايت و تجربه ميرحسين بيش از اينهاست. مهندس فريب نخواهد خورد. او، اگر پيروز شود، مي‌تواند با اتكا به نيروي عظيم مولود انقلاب بهترين كابينه‌ها را، چون زمان جنگ تحميلي، سامان دهد و مديريت كند. و نيز نگرانم از تخريب‌ها كه از هم‌اكنون زمزمه آن آغاز شده و اگر ميرحسين رسماً وارد صحنه انتخابات شود اوج خواهد گرفت. مي‌توان نقد اصولي كرد ولي تخريب مهندس موسوي، اگر رخ دهد، يكي از نازيباترين پديده‌هاست. اگر سه تن را يادگار امام راحل بدانيم، قطعاً يكي ميرحسين موسوي است. اولي، مقام معظم رهبري است و دومي آيت الله هاشمي رفسنجاني. مهندس موسوي مورد علاقه و عنايت ويژه امام بود. هنوز فراموش نشده دوراني كه امام با صراحت و قاطعيتي كم‌نظير از او حمايت مي‌كرد. و اگر قرار باشد به مديران پس از انقلاب نمره دهيم، من بالاترين نمره را به مهندس خواهم داد.

در روزهاي اخير، آسوشيتدپرس از انتخابات دوقطبي سال 1388 در ايران سخن گفته. در يک قطب خاتمي در قطب ديگر احمدي‌نژاد. ورود مهندس موسوي اين قطب بندي را فروخواهد ريخت و بخشي از طيف اصول‌گرا و بخشي از طيف اصلاح‌طلب را در پيرامون او گرد خواهد آورد. بدينسان، انتخابات 88 چهره‌اي دگرگون خواهد يافت. شايد اين پرشورترين انتخابات رياست‌جمهوري در سال‌هاي پس از انقلاب باشد.

پي‌نوشت جمعه 9 اسفند 1387، ساعت 11:30 صبح

1- يادداشت من درباره مهندس موسوي را وبگاه‌هاي هوادار ايشان منتشر كرده‌اند. اين يادداشت برخي واكنش‌هاي مثبت و منفي را، به صورت ارسال نظر به وبگاه‌هاي فوق، برانگيخته است. از لطف مسئولين اين وبگاه‌ها (نسيم88، انتخاب 10، كلمه) كه عنايت كردند، و نيز از عزيزاني كه در كامنت‌هاي خود ابراز لطف يا انتقاد نمودند، سپاسگزارم. بايد اين توضيح را به استحضار برسانم كه من يادداشت فوق را در وبلاگ خود، با عنوان «يادداشت‌هاي روزانه»، منتشر كردم و طبعا از منظر شخصي به شخصيت مهندس پرداختم. عنوان يادداشت نيز بيانگر اين امر است: «ميرحسين موسوي؛ آن‌گونه كه من شناختم».

2- رمان چهار جلدي آقاي حسن خادم درباره زندگي شهيد رجائي «پابرهنه» نام دارد كه در ويرايش اول اين يادداشت به اشتباه «الماس سوخته» ذكر شده بود. با پوزش از ايشان.

به اتهام انتشار كتاب اينترنتي «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز»

اوّلين جلسه دادگاه عبدالله شهبازي در 27 اسفند 1387 تشكيل خواهد شد



دادسراي عمومي و انقلاب شيراز كيفرخواست خود را عليه عبدالله شهبازي، به دليل نگارش و نشر اينترنتي كتاب «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» [1]، تحت عناوين «افترا، نشر اكاذيب، توهين» صادر و به شعبه 102 دادگاه عمومي و جزايي شيراز ارجاع نمود. طبق احضاريه‌اي كه به من ابلاغ نشده (يعني به اشتباه به درون خانه ديگر دور از منزل من انداخته شد و خانم صاحبخانه با شماره موبايل مندرج در برگ احضاريه مرا مطلع كرد. جاي تأسف است كه آقايان حتي خود را ملزم به تحويل احضاريه به متشاكي يا خوانده يا متهم نمي‌دانند) اوّلين جلسه رسيدگي به كيفرخواستي كه بر اساس شكايت شاكيان (سردار عبدالعلي نجفي فرمانده بركنار شده سپاه انصارالمهدي، سرهنگ ابراهيم عزيزي فرماندار كنوني شيراز، رضا غلامي بخشدار سابق مركزي شيراز و فرماندار كنوني سروستان و ديگران) تنظيم شده، ساعت 9 صبح روز 27 اسفند 1387 است. احتمالاً، تعيين زمان نامناسب فوق، به دليل نزديكي به تعطيلات عيد نوروز، به منظور پيشگيري از انعكاس وقايع آن در مطبوعات است.

دادسراي شيراز پيش‌تر براي من يكصد ميليون تومان قرار تأمين صادر كرد. قرار فوق سنگين‌تر از ميزان مندرج در قانون و مقررات و بخشنامه‌هاي قوه قضاييه است و هيچ تناسبي با اتهامات (افترا، نشر اكاذيب، توهين) ندارد. طبق ماده 134 آئين دادرسي كيفري «تأمين بايد با اهميت جرم و شدت مجازات و دلايل و اسباب اتهام و احتمال فرار متهم و از بين رفتن آثار جرم و سابقه متهم و وضعيت مزاج و سن و حيثيت او متناسب باشد.»

ماده 608 قانون مجازات اسلامي، مجازات «توهين» را تا 74 ضربه شلاق يا پنجاه هزار ريال تا يک ميليون ريال جزاي نقدي تعيين كرده است. طبق ماده 697 قانون مجازات اسلامي، در صورتي كه كسي به‌وسيله اوراق چاپي يا خطي يا درج در روزنامه و جرايد يا نطق در مجامع يا به هر وسيله ديگر به كسي امري را صريحاً نسبت دهد و «نتواند صحت آن اسناد را ثابت نمايد» به يک ماه تا يک سال حبس و تا 74 ضربه شلاق يا يكي از آن‌ها محكوم خواهد شد. ماده 698 مجازات نشر اكاذيب را، يعني فردي «اعمالي را برخلاف حقيقت... به شخصي نسبت دهد»، حبس از دو ماه تا دو سال يا شلاق تا 74 ضربه تعيين كرده است. در كيفرخواست دادستان عليه من تحت سه عنوان فوق اتهام وارد شده. طبق ماده 46 قانون مجازات اسلامي «هر گاه فعل واحد داراي عناوين متعدده جرم باشد مجازات جرمي داده مي‌شود كه مجازات آن اشد است.» بنابراين، دادگاه مي‌تواند، در صورت اثبات اتهامات نسبت داده شده از سوي دادستان، حداكثر مرا به دو سال زندان يا 74 ضربه شلاق محكوم كند. بخشنامه قوه قضائيه ميزان وثيقه را روزانه 15 هزار تومان تعيين كرده. بنابراين، ميزان وثيقه من بايد حداكثر 10 ميليون تومان مي‌بود نه يكصد ميليون تومان. معهذا، دادسراي شيراز به اين بسنده نكرد و قرار ممنوعيت خروج از كشور مرا نيز صادر نمود كه به‌كلي غيرقانوني است. علاوه بر اين سايت من نيز، بدون مطرح شدن در شوراي فيلترينگ، فيلتر شد.

دادسراي شيراز عليه تعدادي از گردانندگان مجمع دانشجويان عدالتخواه شيراز [1] نيز كيفرخواست خود را به شعبه فوق اعلام كرده و نخستين جلسه دادگاه آنان در 2 ارديبهشت 1388 برگزار خواهد شد. اتهام دانشجويان توزيع سي. دي. كتاب «زمين و انباشت ثروت» مي‌باشد بر اساس گزارش و شهادت كذب ستاد اقامه نماز جمعه شيراز، به رياست سيد محمد انجوي‌نژاد، و برخي اعضاي «كانون رهپويان وصال» به كارگرداني نامبرده. برگزاري دادگاه دانشجويان در آستانه انتخابات رياست‌جمهوري (22 خرداد 1388) قابل تأمّل است.

دادسراي شيراز در حالي قرار مجرميت و كيفرخواست عليه شهبازي و گردانندگان مجمع دانشجويان عدالتخواه شيراز صادر نموده كه تاكنون به شكايت‌هاي متعدد شهبازي رسيدگي نشده است:

1- شكايت عليه جابر بانشي، دادستان عمومي و انقلاب شيراز، به دادسراي انتظامي قضات (تهران) به دليل مصاحبه وي با مطبوعات و نشر اتهامات و توهين‌هاي فراوان عليه من كه در يک نظام قضايي عادلانه بايد به بركناري سريع وي مي‌انجاميد؛

2- شكايت عليه گردانندگان سايت shahbazi2.org و توزيع كنندگان سي. دي. حاوي توهين‌هاي زشت ، حتي عليه عموي مرحوم و خوش‌نام و پدر شهيد و حتي عليه دو فرزندم كه مايه افتخار و سربلندي من‌اند. اين اقدام از سوي همان شاكيان صورت گرفت، با همدستي برخي افراد شناخته شده ديگر كه متأسفانه در برخي سنگرهاي مقدس پناه گرفته‌اند، و سي. دي. فوق در نماز جمعه شيراز، بدون هيچ ممانعتي، به وفور توزيع شد؛

3- شكايت عليه رضا غلامي، بخشدار مركزي سابق شيراز كه به‌پاس «خدماتش» ارتقاء يافت و هم‌اكنون فرماندار شهرستان سروستان است، به اتهام «ممانعت از حق»، «سوءاستفاده از موقعيت شغلي» و «مزاحمت».

تكليف شكايت‌هاي متعدد ديگري كه عليه عوامل اين شبكه مهاجم و تجاوزگر به شعبه‌هاي مختلف دادسراي شيراز تقديم كرده‌ام هنوز روشن نشده است.

طبيعي است كه در اوّلين جلسه خواستار علني بودن دادگاه و حضور خبرنگاران خواهم شد. به‌علاوه، شكايت متقابل خود را عليه تعدادي از شاكيان، تحت عناوين مجرمانه‌اي كه در دادسرا نيز بيان كردم، تقديم خواهم نمود. قانون از «نشر اكاذيب» سخن گفته نه «نشر حقايق». ماده 698 قانون مجازات اسلامي به صراحت «نشر اكاذيب» را نسبت دادن «اعمالي برخلاف حقيقت» تعريف كرده است نه بيان مستند اقدامات غيرقانوني و مجرمانه گروهي كه در طول قريب به سه دهه اخير به يک شبكه مافيايي مقتدر در فارس بدل شده‌اند. همان‌گونه كه پيش‌تر گفتم، اگر رساله 1461 صفحه‌اي من، و پيوست‌هاي آن، از موضع عدالت علي‌گونه و بر بنيان‌هاي قضاي واقعي اسلامي مورد توجه قرار مي‌گرفت، امروزه بايد كساني كه مستندات خويش را درباره‌شان عرضه كردم، و مستندات بسيار بيش‌تري از آنان در نهادهاي نظارتي انبار شده، در پيشگاه دادگاه حضور مي‌يافتند نه من و چند دانشجوي آرمان‌گرا و بااخلاص.

اگر منصفانه سخن بگويم، بايد تأييد كنم كه برخي اقدامات در اين زمينه انجام گرفته ولي قاطع و كافي نيست. اين تلاش جانسوز من، و مايه گذاشتنم از آبرو و حيثيت علمي و سياسي و سلامتي جسماني (به‌رغم بيماري ممتد قلبي) در تدوين كتاب فوق، بود كه راه را بر غارت بزرگ و مهارناشدني زمين در فارس بست و فضايي ناامن براي غارت‌گران فراهم نمود. اينک، به‌نظر مي‌رسد اين تلاش تا حدودي به ثمر نشسته و با كنار رفتن برخي سدهاي استوار و قدرتمند، كه قريب به سه دهه راه را براي چپاول كانون‌هاي زراندوز هموار و اقدامات آنان را توجيه و حمايت‌شان مي‌كردند، بستر براي تهاجم عدالت‌خواهان واقعي، نه فرصت‌طلبان عوام‌فريب و شعارمسلک، فراهم آمده است. اين در حالي است كه برخي گردانندگان مطبوعات، كه سال‌هاست پرچم «عدالت‌خواهي» و «مبارزه با فساد» را به نماد تحركات و اقدامات سياسي خود بدل نموده‌اند، در آغاز راه، با شروع زمزمه اوّلين تهمت‌ها عليه من، سكوت و مماشات پيشه كردند.

امید که کتاب «زمین و انباشت ثروت: تکوین الیگارشي جدید در ایران امروز»، که حاصل سال‌ها دغدغه من بود و با اخلاص تمام و از سر درد و تکلیف نگاشته شد، مبداء تحولي بزرگ، از جمله رسیدگي به ثروت‌هاي نامشروع غارت‌گراني باشد که تا دیروز پشیزي در چنته نداشتند و امروزه ثروت برخي از آنان صدها میلیارد تومان تخمین زده مي‌شود. امید که روزي مسئولان ما حداقل روش مبارزه با فساد عمیق و مزمن در دیوان‌سالاري و ارکان حکومتي را از دولتمردان کنوني چین یا ویتنام بیاموزند که در این راه به هیچ کس، در هر رده و مقام حتي اعضاي بلندپایه کمیته مرکزي حزب کمونیست، رحم نمي‌کنند و براي حفظ نظام خود هیچ مماشاتي را در این حوزه روا نمي‌دانند.

در آینده نزدیک، در دادگاه، با ارائه دفاعیات و مستندات جدید، روشن خواهد شد که آیا مطالب مندرج در کتاب «زمین و انباشت ثروت» نشر اکاذیب بوده یا «نشر حقایق». این آزمون بزرگي است براي قوه قضائیه.

دماوند و فرقه‌هاي رازآمیز

یهودیان دماوند، فراماسونري و نماد ابلیسک

بنگرید به یادداشت دوّم: «دروازه قرآن» و نمادهاي ابلیسک در شیراز

متن کامل سه یادداشت درباره نمادهاي شیطاني بهمراه تصاویر به صورت PDF براي چاپ

خواب مي‌بینم

دماوند گران‌سنگ از میان رفته ست

کوه کوهان

کوه ورجاوند پیروزي

کوه پیشاني بلند آسمان آهنگ

از میان رفته ست

و تهي جاي عظیمش معبر بادي است پیچنده

(سیاوش کسرایي)



گاه مي‌انديشم سياست‌هاي نادرست توسعه، همان سياست‌هايي كه اندكي پس از پايان جنگ آغاز شد، و «فرانكنشتين» مخلوق آن، تهران، اسطوره‌هاي كهن ايراني را به واقعيت بدل مي‌سازد. گويي نيرويي اهريمني بر تهران مي‌دمد كه جان‌مايه خود را از «ضحاک» مي‌گيرد؛ همان نماد پليدي كه در كوه دماوند، بر فراز تهران، تا «آخرالزمان» در بند است. ايرانيان ضحاک را نكشتند زيرا بر آن بودند كه از رجاسات بدن او فساد جهان را خواهد آكند.



تصوير به بند كشيدن ضحاك در كوه دماوند به دست فريدون در شاهنامه بايسنقري

در اساطير ايراني، ضحاك (اژدها) نماد «ابليس» است؛ همان‌كه امروزه در غرب «لوسيفر» (Lucifer) خوانده مي‌شود و پرستندگاني كثير يافته: «شيطان پرستان». در دوران معاصر، مروج بزرگ اين نحله **آليستر كرولي** [1] بود كه طبق روايت مشهور پدر نامشروع باربارا بوش (مادر بزرگ جرج بوش) است. [2] در سال 1966 **آنتون لاوي** «كليساي شيطان» را در آمريكا بنا نهاد و در 1969 «كتاب مقدس شيطان پرستان» را منتشر نمود. [3]

از منظر شيطان پرستان، «لوسيفر» فرشته مغضوب خداوند است كه پيروانش او را «نور» و دشمنانش را «تاريكي» مي‌دانند. واژه لاتين «لوسيفر»، به معني «ستاره صبحگاهي»، نام ديگري است براي ستاره زهره (ونوس). در پاگانيسم رومي، لوسيفر «ژوپيتر» نام داشت و خداي خدايان بود. «ژوپيتر» در يونان باستان «زئوس» ناميده مي‌شد. «زئوس» نيز به معني «نوراني» و «درخشان» است. طبق باور شيطان‌پرستان، سرانجام «لوسيفر» با «ماشي يح» מָשִׁיחַ (مسيح) به تعامل و مصالحه خواهند رسيد و «مسيح» زمين و زمينيان را در سهم «لوسيفر» قرار خواهد داد. بنابراين، برخلاف آرمان كساني كه به عبث ظهور مسيح (= مهدي در اسلام) را انتظار مي‌كشند، در آخرالزمان اين «لوسيفر» است كه در زمين ظهور مي‌كند نه «مسيح». آينده زمين از آن لوسيفر خواهد بود. اين اعتقادات عميق و جدّي است و بايد جدّي‌شان گرفت.

برخلاف باور اساطيري ايرانيان، كه دماوند را محبس و در نهايت محل خروج ضحاك («دجال» اسلامي يا «لوسيفر» غربي= نيروي شر و تاريكي) در آخرالزمان مي‌دانند، از ديدگاه تئوسوفيست‌ها و نحله‌هاي رازآميز

ماسوني دماوند مأمن و مخفيگاه «استادان نور» و محل خروج «موعود» و «منجي» ايشان است. از اينرو، دماوند در باورهاي ماسوني- يهودي جايگاهي مقدس و برجسته دارد.

بهرامشاه نائوروجي شروف (بهرامشاه نوروزجي صراف)، تئوسوفيست نامدار پارسي (زرتشتي) هند، مدعي است كه از هيجده سالگي (1876) سير و سياحت خود را آغاز كرد و در مرز هند و افغانستان تصادفاً با گروهي از «زرتشتيان مخفي» آشنا شد كه با نام فرقه صوفي «صاحبدلان» فعاليت مي‌كردند. رهبر فرقه از بهرامشاه دعوت كرد كه با آنان به مخفيگاه‌شان، غاري در كوه دماوند، رود. بهرامشاه با ايشان به ايران و به دماوند رفت، سه سال با آنان در غارشان زندگي كرد، «علم خُشنوم» را از ايشان فرا گرفت، «اسرار» را آموخت، صاحب «كرامت» شد و حتي قدرت حافظه‌اش به طرزي شگفت افزايش يافت. او به بمبئي باز گشت و در اوايل سده بيستم «دعوت» خود را علني كرد. خورشيدجي كاما و جيوانجي مودي، سرشناس‌ترين ماسون‌هاي هند كه هر دو پارسي بودند، از او حمايت مي‌كردند. بر مبناي آموزه‌هاي بهرامشاه در سال 1910 در بمبئي «انستيتوي علم خُشنوم» تأسيس شد. در اين انستيتو چهره‌هاي نامداري آموزش ديدند كه در تحولات هند و ايران مؤثر بودند: فيروز و دينشاه شاپورجي ماساني، فرامرز و جهانگير سهرابجي چيني‌والا، كاماجي كاما، جمشيدجي شروف، فيروزشاه شروف، م. ايراني و ديگران.

طبق آموزه‌هاي «خُشنوم»، به‌رغم اين‌كه بهرامشاه از «استادان» خود، فرقه «صاحبدلان» دماوند، جدا شد ولي اين «استادان غيبي» هماره به شكلي مرموز بر او ظاهر مي‌شدند و راهنمايي‌اش مي‌كردند. «فرقه صاحبدلان» مركب از 72 تن پيروان «دين بهي» است كه پس از حمله اعراب و سقوط دولت ساساني در غاري در دماوند پنهان شدند. آنان تا به امروز زنده‌اند. اين غاري ويژه است كه در گذشته دور با همين هدف ساخته شد و بيگانگان را به آن راهي نيست. طبق اين باورها، بهرامشاه ورجاوند، كه هر از چند در قالب انسان به زمين بازمي‌گردد، در يكي از «بازگشت»هايش در وجود يک نظامي بلندپايه ايراني زاده مي‌شود و رئيس فرقه مخفي دماوند را از مرگ مي‌رهاند.

اين‌گونه باورهاي رازگونه به ظاهر مهمل، ولي معنادار، را مأموران اطلاعاتي بريتانيا نيز رواج مي‌دادند. كلنل سِر رابرت يانگهزبند، كه در سال 1877 ژنرال شد، در خاطراتش مدعي است: روزي در كوه دماوند شكار مي‌كرد، به‌ناگاه دري مخفي يافت، به درون غاري رفت، از سوي «صاحبدلان» مورد پذيرايي قرار گرفت، عصر به خانه باز گشت، فردا و روزهاي بعد به جستجو پرداخت ولي هيچ نشاني از آن غار نيافت.

درباره علل «تقدّس» دماوند در ميان فرقه‌هاي رازآميز شيطاني، اعم از فراماسونري و ساير نحله‌ها، دو علت مي‌توان برشمرد:

نخست، و مهم‌ترين، قدمت و عمق سكونت يهوديان در دماوند است. در سده هفدهم ميلادي دماوند سكنه قابل توجه يهودي داشت و علاوه بر يهوديان علني، فرقه كابالا و اعضاي شبكه يهوديان مخفي «دونمه» (پيروان شابتاي زوي) [1] در دماوند پيروان و مبلغيني برجسته چون شموئيل بن هارون دماوندي داشتند.

به‌نوشته جودائيكا «گورستان و خرابه‌هاي كنيسه دماوند گواه بر قدمت استقرار يهوديان در اين شهر است. در سده هفدهم بابايي بن لطف، مورخ يهودي- ايراني، از يهوديان دماوند به عنوان يكي از هيجده جامعه يهودي ياد كرده كه در جستجوي نسخه‌هاي كابالايي بودند و قرباني موج گروش اجباري به اسلام شدند. تبليغات فرقه شابتاي [دونمه] در ايران با نام شموئيل بن هارون دماوندي در پيوند است.» طبق مندرجات تاريخ يهود ايران حبيب لوي، دماوند از مراكز مهم يهوديان ايران بود و گورستان كهن آنان به‌نام «گيلعاد» پابرجاست. لوي مدعي است كه يهوديان دماوند بقاياي اسراي بني‌اسرائيل‌اند كه در زمان حمله آشور به گيلعاد (جلعاد) دماوند كوچانده شدند. [1] اين ادعا، بر بنياد منابع معتبر تاريخي، مورد تأييد من نيست. معهذا، بر اساس منابع دوران صفوي، مي‌دانيم كه دماوند يهودياني كثير داشت و بخش مهمي از ايشان در زمان شاه عباس دوّم به اسلام گرويدند. منابع يهودي اين گروش را «اجباري» مي‌دانند و جديدالاسلام‌هاي دماوند را از «يهوديان مخفي» مي‌خوانند.* حاج نحميا مروتي، حاج اسماعيل اخوان (يزقل شمعون)، اسحاق يونسي (اسحاق يوحنا)، عزيزالله مروتي و

بنيامين يهودا بنيانگذاران مدرسه آليانس اسرائيلي در دماوند بودند. پس از صدور اعلاميه بالفور (2 نوامبر 1917) اوّلين سازمان صهيونيستي ايران با نام «انجمن تقويت زبان عبري» تأسيس شد كه اندكي بعد «انجمن صيونيت ايران» نام گرفت. يهوديان دماوند در اين سازمان نقش برجسته داشتند و عزيزالله يوحنا دماوندي (راب نعيم) منشي آن بود. بر بنياد «يهوديان مخفي» دماوند در سده‌هاي نوزدهم و بيستم ميلادي بابي‌گري و بهائي‌گري در اين خطه گسترش فراوان يافت. ميرزا نبي دماوندي از بابياني بود كه در جريان ترور نافرجام ناصرالدين‌شاه اعدام شد.

دوّمين عامل كه توجه خاص فرقه‌هاي رازآميز و شيطاني به دماوند را توضيح مي‌دهد، شكل اين قله عظيم است. دماوند را تنها كوه مخروط مثلث نماي بزرگ در ميان كوه‌هاي جهان مي‌دانند كه از اين منظر مي‌تواند بزرگ‌ترين نماد طبيعي **اُبليسک** [1] شمرده شود. ابليسک Obelisk، كه در فراماسونري و نحله‌هاي رازآميز و شيطاني سخت مورد تكريم است، نماد مقدس پاگانيسم در مصر باستان است و مظهر آلت تناسلي مذكر به معناي حلول يا دخول شيطان در كالبد انسان يا تسليم روح خود به شيطان و اخذ نيرو از او؛ آن‌گونه كه در نمايشنامه «دكتر فائوستوس» كريستوفر مارلو** يا «فائوست» گوته به تصوير كشيده شده و در سال‌هاي اخير به وفور در فيلم‌هاي سينمايي، به شكل حلول مستقيم شيطان در جسم انسان يا باروري انسان از شيطان يا موجودات فضايي، ترويج مي‌شود.

اين همان نماد كهن شيطان در صحراي عرفات (21 كيلومتري شمال مكه) است كه هر ساله توسط ميليون‌ها زائر خانه خدا در مناسک «رمي جمرات» در سه نوبت سنگ باران مي‌شد. در سال‌هاي اخير، حكومت سعودي اين سه نماد باستاني را، كه نه تنها از نظر مناسک اسلامي بلكه از نظر تاريخ اديان و اسطوره‌شناسي نيز واجد اهميت منحصربه‌فرد است، برداشت و به جايش ديواري ساده گذارد. با اين تغيير، كه قطعاً تصادفي نبود، «رمي شيطان» از غني ترين نماد برائت انسان از شيطان تهي شد. در فضايي نماد ابليسک از مناسک حج حذف مي‌شود كه **سر نورمن فاستر** (لرد فاستر تمس بنک)،[1] معمار بزرگ انگليسي و ماسون بلندپايه كه بازسازي مكه به دست اوست، در سراسر جهان نمادهاي ابليسک يا به تعبير ديگر «هرم‌هاي ايلوميناتي»*** به پا مي‌كند.

عجيب است، ولي باور كنيد، كه نمادهاي ابليسک به وفور در معماري ساختمان جديد مجلس شوراي اسلامي در ايران به كار گرفته شده. در معماري اسلامي ابليسک (نماد شيطان) وجود ندارد. نمي دانم چرا رئيس وقت مجلس متوجه اين امر نشد و به معمار طرف قرارداد با مجلس تذكر نداد.



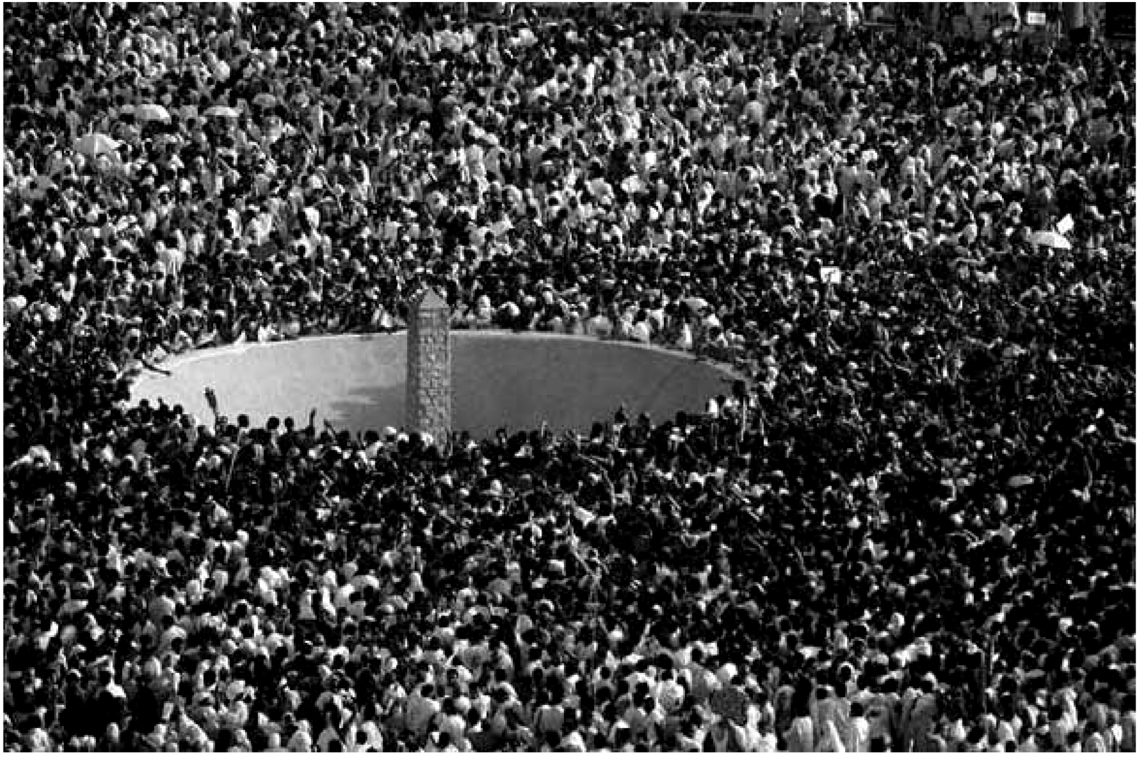
نماد ماسوني ابليسک در شهر واشنگتن که به عنوان يادمان جرج واشنگتن، پدر دولت آمريکا، به دست معماران ماسون ساخته شد.

اين نماد با 294/ 169 متر ارتفاع بلندترين ابليسک ساخته بشر است. در سال 1884 نصب شد.



یکي از نمادهاي ابليسک مصر باستان

المطريه (شمال قاهره، نزديک عين شمس)



نماد كهن ابليسک در مناسک رمي جمرات (سنگباران شيطان)





ديواري كه جايگزين نماد كهن ابليسک شده است





نمادهاي ابليسک در ساختمان جديد مجلس شوراي اسلامي

پي‌نوشت 9 اسفند 1387، ساعت 1 صبح:

بارزترين نماد ابليسک در تهران ساختمان مؤسسه قرض‌الحسنه قوامين در ميدان آرژانتين است. اين ساختمان زشت، که توجه همگان را به خود جلب مي‌کند، علاوه بر ارائه نماي يک ابليسک عظيم در يکي از پرترددترين مناطق تهران، و **مشرف بر مصلاي بزرگ تهران**، با رنگ قرمز نيز تزيين شده. اين رنگ در مناسک شيطان‌پرستان کاربرد دارد. ساختمان قوامين در حوالي نيمه دهه 1370 به يک نهاد امنيتي تعلق داشت و «صندوق قرض‌الحسنه امين» ناميده مي‌شد که از مؤسسات مقتدر مالي کشور بود.

بعدها، ساختمان فوق به مؤسسه قرض‌الحسنه قوامين فروخته شد. به‌رغم اين تغيير، در آذر 1386 مؤسسه قوامين در تبليغات خود اقدام به استفاده از عدد 666 (نماد شيطان) نمود. اين امر اعتراضاتي را سبب شد که منجر به مداخله رئيس‌جمهور و جلوگيري از پخش تبليغات مؤسسه فوق از تلويزيون شد.

در مراجعه به «گوگل ارث» متوجه شدم که در عکس هوايي از تهران ساختمان فوق با رنگ قرمز به شکلي چشمگير متمايز است.



عکس هوايي «گوگل ارث» از ابليسک قرمز رنگ ميدان آرژانتين مشرف بر مصلاي بزرگ تهران



ماکت ابليسک ميدان آرژانتين، مشرف بر مصلاي تهران



سایت تحلیلی خبری
عصر ایران

کدخبر: ۳۱۰۰۴ تاریخ انتشار: ۲۱ آذر ۱۳۸۶ - ۱۳:۴۳

نسخه چاپی
ارسال به دوستان

عدد 666 در تبلیغات قوامین!

از طریق هماهنگی با حوزه بازرگانی صدا و سیما از ادامه پخش تیزر تبلیغاتی صندوق قرض الحسنه قوامین جلوگیری شده است.

یالثارات نوشت: در پی دستور رییس جمهور به وزیر اطلاعات مبنی بر بررسی خبر استفاده از عدد 666 در تبلیغات تلویزیونی صندوق قرض الحسنه قوامین موضوع توسط این نهاد امنیتی کشور، پیگیری و بلافاصله دستور عدم پخش این تیزر تبلیغاتی صادر شد.

بنا بر این گزارش، وزارت اطلاعات در خصوص نحوه پیگیری موضوع اعلام کرد: از طریق هماهنگی با حوزه بازرگانی صدا و سیما از ادامه پخش تیزر تبلیغاتی صندوق قرض الحسنه قوامین جلوگیری شده است.

در تبلیغات غرب علیه جمهوری اسلامی پس از محور شرارت خواندن ایران توسط بوش، در برخی فیلم ها ا یران را با عدد 666 که عدد و نماد شیطان از نظر غربی هاست نشان می دهد.

http://www.asriran.com/fa/pages/?cid=31004

توضیح مهم: این یادداشت برگرفته از بخشي از پژوهش‌هاي منتشرنشده نگارنده است در زمینه نمادهاي شیطاني. همواره، از جمله در مقدمه جلد اوّل زرسالاران، به پرهیز از سطحي‌نگري توصیه کرده‌ام. در آنجا نوشتم: کتاب من نباید سبب شود که هر جدیدالاسلامي را «یهودي مخفي» بپنداریم؛ و از میان صحابه‌اي که در رکاب پیامبر اکرم (ص) به شهادت رسیدند مخیریق و اسود راعي را مثال زدم که هر دو کلیمي نومسلمان بودند. در اینجا نیز تأکید مي‌کنم که یادداشت فوق نباید توهین به کوه دماوند، به عنوان یکي از زیباترین نمادهاي ایران زمین، یا به مردم شریف و مسلمان آن سامان، تلقي شود. درباره سایر مناطق ایران نیز چنین کاوش‌هایي انجام داده‌ام از جمله درباره اصفهان و شیراز که زادگاه و موطن من است. اگر قرار باشد تنها به صرف تعلق به یک منطقه کساني مورد اتهام قرار گیرند، این اتهام مي‌تواند متوجه من نیز باشد زیرا در زمان انقلاب مشروطه، طبق آمار «آلیانس اسرائیلي»، یک دهم از جمعیت پنجاه هزار نفري شهر شیراز یهودیان بودند. درباره تکاپوهاي اوّلیه کانون‌هاي استعماري در شیراز پژوهشي انجام داده‌ام که منتشر خواهد شد.

* مهاجرت وسيع يهوديان به ايران در دوران شاه صفي اوّل بدانجا رسيد كه شاه عباس دوّم، به تحريک وزيرش محمد بيگ، فرماني صادر كرد كه طبق آن كليه يهوديان اصفهان و سراسر ايران بايد به اسلام بگروند. اين در حالي است كه وي رويه‌اي باز و تسامح‌آميز نسبت به مسيحيان داشت. در نتيجه اين فرمان، گروه كثيري از يهوديان، كه رقم ايشان يكصد هزار نفر ذكر مي‌شود، ظاهراً به اسلام گرويدند ولي، به‌نوشته راجر سيوري، «مخفيانه» به دين يهود وفادار ماندند. (راجر سيوري، «عباس دوّم»، ايرانيكا)

** كريستوفر مارلو (1564-1593) از مأموران اطلاعاتي اينتليجنس سرويس انگليس در عصر اليزابت اوّل بود. اين سازمان را سِر فرانسيس والسينگهام اداره مي‌كرد كه به عنوان اوّلين رئيس سرويس اطلاعاتي انگليس شناخته مي‌شود. مارلو شاعر و اديبي نامدار و نويسنده نمايشنامه‌هاي معروف دكتر فائوستوس و تيمور لنگ است. مارلو فارغ‌التحصيل كالج كرپوس كريستي دانشگاه كمبريج است. او از همان دوران تحصيل و اقامت در كمبريج با سازمان اطلاعاتي اليزابت همكاري مي‌كرد و به جاسوسي در ميان مدرسين و طلاب، براي كشف كاتوليک‌ها، اشتغال داشت. در دهه 1580، به‌دليل پيگردهاي خونين دربار اليزابت عليه كاتوليک‌ها، طلاب كاتوليک انگليس به فرانسه مي‌گريختند و گروهي از ايشان درواقع مأموران اطلاعاتي بودند كه اهداف جاسوسي را دنبال مي‌كردند. مارلو نيز در چنين مأموريت‌هاي مخفي شركت داشت. او سرانجام در جريان يک ماجراي مشكوک، كه چگونگي آن روشن نيست، به قتل رسيد. دو تن از همراهان او در اين ماجرا، رابرت پولي و اينگرام فريزر، مانند مارلو جاسوس والسينگهام بودند و نفر سوم (نيكلاس اسكرس) گويا جاسوس دوجانبه بود. توماس كيد، دوست و هم‌خانه‌اي كريستوفر مارلو، در دو فقره از نامه‌هايش مارلو را «ملحد» خوانده و يكي ديگر از دوستان مارلو در نامه‌اي او را «ملحد» و «همجنس‌باز» ناميده است. دكتر فائوستوس داستان زندگي فردي است كه در ازاي ثروت و قدرت زندگي خود را به شيطان مي‌فروشد و اين شايد تجلي آرزوهاي نهفته خود مارلو باشد. نمايشنامه تيمور لنگ مارلو مضموني ضد اسلامي دارد. در اين نمايشنامه تيمور چوپان‌زاده دلاوري است كه بر اثر نبوغ خود به اوج اقتدار و شهرت رسيد. بهنوشته مرحوم دكتر عبدالحسين نوائي، «آنچه از اين نمايشنامه مستفاد مي‌شود نفرت و وحشت اروپاي مسيحي و بي اطلاع است از ديانت اسلام.» مارلو، بدون توجه به مسلمان بودن تيمور، ادعا مي‌كند كه تيمور «قرآن تركي و نوشته‌هاي خرافي را كه در معبد محمد يافته بود» سوزانيد؛ بايزيد و همسرش در اسارت تيمور از ترس از اسلام برگشتند و زماني كه تيمور وارد «پرسپوليس» شد ارابه جنگي او را عده‌اي از شاهان آسيا مي‌كشيدند!

*** Illuminati [1]

ايلوميناتي، جمع «ايلوميناتوس» Iluminatus لاتين به معني «منور» و «نوراني» و «روشن بين»، به معني كسي كه داراي نورانيت و خرد فوق طبيعي است. نام فرقه‌اي رازآميز است كه يک كشيش سابق يسوعي به‌نام آدام ويسهاوپت در سده هيجدهم (1776) در باواريا ايجاد كرد. طريقت مخفي ايلوميناتي در سرزمين‌هاي آلماني‌نشين توسعه فراوان يافت و شاخه‌هاي آن در فرانسه و بلژيک و هلند و دانمارک و سوئد و لهستان و مجارستان تأسيس شد. فعاليت اين فرقه به‌طور عمده عليه كليساي رم بود و به اين دليل در ميان كاتوليک‌ها به شدت منفور است. در دوران اخير، **آليستر كرولي**، [1] متفكر برجسته شيطان‌پرست، اين طريقت را تجديد سازمان داد. كرولي را پدر نامشروع باربارا بوش (مادر بزرگ جرج بوش) مي‌دانند. برخي محققين «ايلوميناتي» را فراتر از فراماسونري و فرقه‌اي مي‌دانند كه بلندپايه‌ترين و قدرتمندترين گردانندگان جهان امروز، از جمله **سِر وينستون چرچيل**، عضو آن بوده‌اند. به عبارت ديگر، «ايلوميناتي» آئيني مخفي و رازآميز است با مناسک به‌غايت پنهان و شيطان‌پرستانه كه قدرتمندان عضو «**گروه بيلدربرگ**» [1] بدان تعلق دارند.

مصاحبه با خانه كتاب اشا

در يک كلام: نمي‌گذارند!

اگر رضا اميرخاني پا مي‌گيرد، ناشي از برنامه‌ريزي و مديريت صحيح با هدف كشف و پروش نخبه در حوزه ادبيات و رمان نيست؛ تصادف است. ده‌ها رضا اميرخاني، و شايد بهتر از اميرخاني، نابود شدند و اين‌يكي تصادفاً جلوه كرد. در مقابل، سرانگشتي تعدادِ مديران و كساني را كه در حوزه «توليد فرهنگ»، حداقل در يكي دو دهه اخير، به نام و نان رسيده‌اند حساب كنيد و صلاحيت علمي آنان را بسنجيد. و نيز توجه كنيد به كاركنان كثير مؤسسات و نهادهاي فرهنگي، از شوراي‌عالي انقلاب فرهنگي تا نهادهاي فرهنگي فلان شهرستانِ دورافتاده، و بودجه‌اي كه صرف «امرار معاش» آنان مي‌شود. اين «امرار معاش» معقول نيست؛ در برخي موارد واقعاً غارت است.

مشروح اين گفتگو را در وبگاه «خانه كتاب اشا» بخوانيد. [1]

پي نوشت (پنجشنبه 27 فروردين 1388/ 16 آوريل 2009): متن مصاحبه در وبگاه شهبازي نيز درج شد. [1]

تهران: هيولايي خفته در كوهپايه دماوند

در روزهاي اخير، پس از مدت‌ها دوري، چهار روز در تهران بودم. اين بار گويي از جهاني ديگر به تهران گام مي‌نهادم. تهران، اين ابرشهر (Megacity) * آشفته و حجيم، هيولايي است خفته در زير كوه دماوند كه روز به روز زشت‌تر و بي‌ريخت‌تر مي‌شود. دستگاه هاضمه عظيمي دارد كه بخش مهمي از درآمد نفتي ايران را، تنها منبع ارتزاق ايرانيان، مي‌بلعد. ميانگين هزينه احداث هر بزرگ‌راه در تهران چهل ميليارد تومان و ميانگين احداث هر كيلومتر مترو براي تهران چهل ميليارد تومان! اين تلاشي است عبث زيرا سياست‌گذاري‌هاي نادرست توسعه، و فقدان «استراتژي توسعه» منطبق با وضع بومي ايران، به سرعت آن را بي‌نتيجه مي‌كند. تهران، بازار انحصاري و بزرگي است براي چند كمپاني نامدار اتومبيل‌سازي جهان‌وطن و درآمد ملّي به دست آمده از فروش نفت و گاز در خدمت توسعه اين بازار. آنان كه از تهران سود مي‌برند «دلالان» و واسطه‌هاي اين معاملات‌اند. گفته مي‌شود فقط در سال جاري بيست ميليارد دلار از امارات متحده عربي كالا وارد ايران شد. بخش عمده اين كالاها به منظور تأمين عطش سيري‌ناپذير مصرف در تهران است. تصوّر كنيم، اين سرمايه‌گذاري حيرت‌انگيز در راهي نه تنها بي‌حاصل و پوچ بلكه مخرب اگر در مناطق بكر و زيباي ايران صرف مي‌شد سيماي سرزمين ما چگونه مي‌بود.

سال‌ها پيش (1372)، در تبيين پيامدهاي فاجعه‌اي كه به دليل سياست‌هاي نادرست توسعه در ايران آغاز مي‌شد، چنين هشدار دادم:

> «جمعيت شهرنشين دنياي پيراموني در آغاز دهه 1960 ميلادي 420 ميليون نفر بود كه در سال 1985 به 2/ 1 ميليارد نفر رسيد و طبق پيش‌بيني بانک جهاني در آغاز سده بيست و يكم دو ميليارد خواهد بود. در اين زمان، از 21 ابرشهر جهان 18 ابرشهر در دنياي توسعه‌نيافته خواهد بود كه برخي فقيرترين كشورهاي جهان‌اند. بالاترين ميزان رشد شهرگرايي كه تاكنون به ثبت رسيده به شهرهاي آفريقايي (10 درصد در سال) تعلق دارد. در مكزيكوسيتي، شهري كه ظرفيت زيست تنها 4 ميليون انسان را دارد و اكنون قريب به چهار برابر اين تعداد را در خود جاي داده، سه ميليون دستگاه اتومبيل و 35 هزار كارخانه وجود دارد كه دود ناشي از آن، زماني‌كه باد نمي‌وزد، فضاي شهر را كشنده مي‌كند. كراچي 4/ 8 ميليون نفر جمعيت دارد كه در سال 2002 به 19 ميليون نفر خواهد رسيد. هم‌اكنون كراچي 30 درصد كمتر از مصرف خود آب آشاميدني دارد و فقرا مجبورند آب غيربهداشتي، با همه عوارض آن، بياشامند. در كينشازا (زئير) 4 ميليون انسان زندگي مي‌كنند. ميزان بيكاري در اين شهر 80 درصد و ميزان تورّم 3000 درصد است. در شورش سپتامبر 1991 كينشازا قريب به يک ميليارد دلار كالا، از لباس تا كامپيوتر، به غارت رفت.
>
> در جهان پيراموني، ابرشهر- كه عموماً به‌صورت «شهر توده‌وار» Mass City (انبوه بي‌ريخت) رخ مي‌نمايانند، انگلي است غول‌پيكر كه درآمد ملّي را مي‌بلعد بي‌آن‌كه چيزي به توليد ملّي بيفزايد. به‌نوشته آندره فونتن، تا سال 1989 مجموع مبالغي كه در زمينه طرح‌هاي عمراني شهري، به‌ويژه

ساختمان مترو، در کشورهاي جهان سوّم هزينه شد به 1200 ميليارد دلار بالغ مي‌شد که 44 درصد درآمد ناخالص ملّي اين کشورها بود.» (عبدالله شهبازي، «تجدّد، توسعه و جهان امروز»، مطالعات سياسي، کتاب دوّم، 1372) [1]

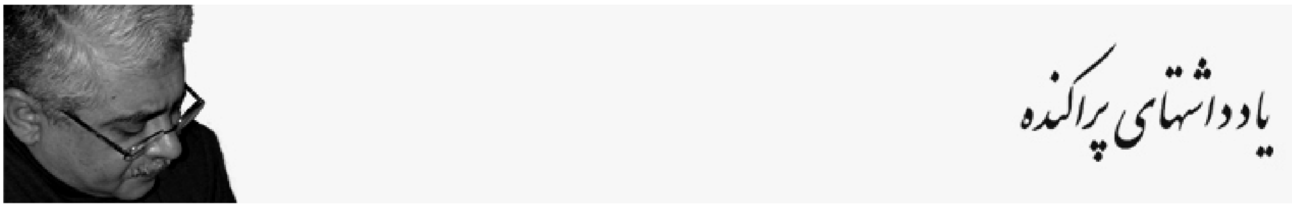
افسوس که اين پيش‌بيني امروز تحقق يافته است.

----

* در سال 1372 به عنوان معادل Megacity واژه «ابرشهر» را ساختم و به کار بردم. معهذا، واژه «کلان شهر» کاربرد عام يافت. هنوز نيز معادل «ابرشهر» را زيباتر و رساتر مي‌دانم. «مگا» به معني ميليون است (مانند «مگابايت») و منظور از «مگاسيتي» شهر داراي جمعيت يک ميليون و بيش‌تر است. بنابراين، نه «کلان شهر» معادل دقيق آن است نه «ابرشهر». معادل دقيق، که به آن نياز نداريم و از نظر مفهوم نارساست، «شهر ميليوني» است.

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, June 02, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



يكشنبه 21 تير 1388/ 12 ژوئيه 2009، ساعت 4:30 صبح

ميرحسين موسوي را مي‌ستايم؛ بيش از هر زمان ديگر

فايل PDF براي چاپ

1- جواني دلبسته به آرمان‌هاي امام خميني در وبلاگش احساس خود را از غباري كه در روزهاي اخير ايران را به تيرگي كشيد، غباري كه به‌گفته كارشناسان محيط زيست «بي‌نظير» و «بي‌سابقه» بود، چنين بيان كرد:

> هواي تهران را گرد و غبار گرفته. رصدكنندگان حوادث دنيا و مرتبطين با ماموران عذاب الهي كجايند؟ آن‌ها كه هر سيل و زلزله‌اي در اقصي نقاط دنيا را به كردار مردم و مسئولان‌شان نسبت مي‌دادند، بوي خاک را حس نمي‌كنند؟... شهر رخوت گرفته و سكوت اختيار كرده ما نيازمند باران است نه خاک. همين كه دل‌هاي‌مان را خاک گرفته و لايه لايه كدورت بر رويش نشسته بس نيست؟ چه كسي نماز خاک خوانده كه اين چنين خواسته‌اش برآورده شده و شايد بعد از اين حضور حماسي و رأي حماسي‌تر و تأييد فوق حماسي، خدا هم تصميم گرفته نعمت‌هايش را وارونه كند و از اين به بعد به جاي باران رحمت، خاک رحمت بر سرمان بريزد. نشانه ها را دريابيد. عاقل نيست كسي كه از نشانه ها پند نگيرد. (وبلاگ روح‌الله رياضي، دوشنبه 15 تير 1388) [+]

من نيز همين احساس را دارم. حس مي‌كنم غبار سنگين و غمباري كه ايران را فراگرفت «طبيعي» نبود هر چند داراي علل طبيعي است. خشكسالي دهشتناک كنوني را نيز، كه پيامد سه سال كم بارشي است، «طبيعي» نمي‌دانم. اين احساس من است؛ اصرار ندارم كسي بپذيرد. به «آيات» و «نشانه‌ها» باور دارم. و در زندگي ديده‌ام، به تعبير مولانا، **سبب‌سازي‌ها** و **سبب‌سوزي‌ها** را كه «منطقي» نيستند و تأثير آن را در زندگي خود يا ديگران.

2- رفتار سياسي و سلوک اخلاقي برخي از چهره‌هاي فعال در سياست و مطبوعات، كه خود را پيروز انتخابات مي‌دانند، و مردمان بسيار به گفته ايشان باور ندارند، در روزهاي پس از اين «پيروزي حماسي»، زشت و حقيرانه و در برخي موارد، كه **افرادي معين و شناخته شده دنبال مي‌كنند، تداوم همان پروژه‌اي است كه آتش فتنه را برافروخت و اكنون براي دامن زدن و شعله‌ورتر كردن آن مي‌كوشد.** اين افراد، به‌رغم نقاب انقلابي‌گري، كم‌ترين تعلقي به انقلاب و نظام جمهوري اسلامي ايران ندارند بلكه در پي انعدام آن‌اند. كسي كه دوستدار انقلاب است چنين نمي‌كند؛ يا جاهل است يا دشمن انقلاب و نظام.

در اين آشفته بازار، دوستاني را مي‌بينم كه سلوك‌شان برايم عجيب است. اين چه غباري است كه جان‌هاي شيفته و روان‌هاي شفاف را به‌ناگاه فراگرفت و حجابي سنگين بر آن كشيد؟ اين غفلت و تيرگي از كجا آمد و چرا بدينگونه همه‌گير شد؟ «دشمن‌شناسان» ديروز چرا به پيرامون خويش نمي‌نگرند و نمي‌بينند در كجا و در كنار چه كساني جاي گرفته‌اند؟ چرا نمي‌فهمند كه در فاصله چند روز يكي از بزرگ‌ترين دستاوردهاي تاريخ سي ساله انقلاب به ضد خود بدل شد و بزرگ‌ترين بحران سياسي پس از انقلاب پديد آمد؟ چرا عاملان اصلي اين «فتنه بزرگ» را، كه اكنون چهره‌شان به‌كلي عريان است، در كنار خود نمي‌بينند؟ آيا دلبستگي‌هاي سياسي و تعلق‌هاي جناحي يا باورهاي متصلب مي‌تواند آدمي را تا بدين حد با واقعيت بيگانه كند؛ واقعيتي كه ميليون‌ها انسان دلبسته به اسلام و انقلاب در كوچه و خيابان آن را فرياد مي‌زنند و اين كسان «محارب»شان مي‌بينند!

3- «يوم تبلي السراير» است. به‌ناگاه **باطن‌ها** آشكار شد. زماني بايد به سختي مي‌كوشيدم تا رابطه پنهان يا پيوند ميان اين و آن را بشناسم و امروز همان كسان را، كه دو دهه در پي‌شان بودم، در صف مقدم جبهه تهاجم براي نابودي انقلاب و ايران آشكار مي‌بينم. پرده‌ها كنار رفته و باطن‌ها را مي‌توان در چهره‌ها و كردارها ديد. مُهرهاي حک شده بر پيشاني ديگر برايم نشان سجده‌هاي طولاني نيست؛ در وراي آن چيز ديگر است. **نهان‌كاران** ديروز، امروز پرچم‌ها را برافراشته‌اند بي‌هيچ پروا.

در جريان دهمين انتخابات رياست‌جمهوري، در پيرامون يک نامزد، جبهه‌اي شكل گرفت از **متحجران** باورمند و توجيه‌گر جمود فكر و افق بسته پرواز روح خويش كه براي تصرف قدرت سياسي به‌كارگيري هر وسيله را نه مباح بلكه واجب مي‌دانند، **قدرت طلبان** بي‌اخلاق كه در دو دهه اخير با انقلابي‌نمايي و زهدفروشي افراطي مقام و منصبي يافتند و اكنون مي‌خواهند بالا و بالاتر روند، و **نهان‌پيشه‌گاني** كه بر پيشاني مُهر تهجد زده‌اند و كردارشان در ظاهر به «خوارج» صدر اسلام مي‌ماند ولي پيشينه مرموزشان آن **وزير يهودي** را به ياد مي‌آورد در داستان مولانا كه به قطب و مرشد مسيحيان بدل شد و متفرق و نابودشان كرد. [+] [1]

تأويل فتنه‌برانگيز زير از آيه شريفه «كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين» (بقره، 249) را، كه در مقام مصاف مسلمانان با كفار حربي نازل شده و قابل انطباق با شهروندان جمهوري اسلامي ايران نيست تا چه رسد به خوش‌نام‌ترين مجاهدان انقلاب و دولتمردان نظام اسلامي و خويشان و ياران سرشناس امام راحل، بايد به كدام يک از سه گروه فوق نسبت داد؟ در محافل خصوصي مي‌گويند: **پيروان راستين انقلاب در دهه سوّم در اقليت‌اند و لذا مجاز و موظف‌اند، با توسل به هر روش، براي حفظ انقلاب رأي و نظر اكثريت، به‌زعم آنان، ناباورمند به اسلام و انقلاب را ناديده گيرند و بر پيامدهاي آن صبر كنند زيرا خدا با ايشان است!**

چه تفاوتي است ميان تأويل فوق از اسلام با اين تأويل ناتان غزه‌اي، «پيامبر» خودخوانده يهودي سده هفدهم ميلادي و نظريه‌پرداز فرقه دونمه، كه مي‌گفت: **درباره كردار يهوديان مخفي، كه به درون صفوف دشمن (مسلمانان) نفوذ كرده اند، و هر اقدامي براي ايشان جايز است، تنها پس از پايان كار و رهايي از اسارت اسلام بايد به داوري اخلاقي نشست.** [2]

4- سه گروه فوق **پيرواني** دارند؛ جوان و ميان‌سال و پير، كه **از سر صدق** «تعقل» را به كناري نهاده «تعبد» پيشه كرده‌اند. آنان در گفتار و كردار خود صادق‌اند همان‌گونه كه خيل كثير دست‌اندركاران حركت‌هاي مشابه در طول تاريخ صادق بوده‌اند؛ كساني كه از صميم قلب خداوند را شكر مي‌گفتند كه «فيض» شركت در قلع‌وقمع «كفار» و «منافقان» و «خارجي‌ها» (اسراي شام) را نصيب‌شان كرد. آنان گمان مي‌برند عمل‌شان فرمانبرداري از اين آيه شريفه است: جاهدوا الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم.

برخلاف نظر برخي تحليل‌گران، پديده فوق به جهان اسلام منحصر نيست؛ در همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها ديده مي‌شود. اين‌گونه پيروان متعصب، كه **انجماد فكري**، محصور شدن در قالب‌هاي تقدّس‌گونه و تعبد خشک به باورها، از هر نوع، كردارشان را رقم مي‌زند، در تمامي اديان و فرهنگ‌ها هستند.

كمونيست‌هاي روسيه زماني كه هزاران انسان را به جوخه اعدام مي‌سپردند، از جمله كودكان تزار نيكلاي دوّم را، هواداران مائوتسه تونگ، در جريان انقلاب فرهنگي، زماني كه هزاران چيني را، حتي رهبران انقلاب چين و اعضاي بلندپايه حزب كمونيست، به زندان و تبعيد و قتل‌گاه اعزام مي‌كردند، يا پيروان پول پوت در كامبوج زماني كه صدها پزشك را در روستاها به جاي دهقان به كار مي‌گرفتند و هزاران «روشنفكر» را، تنها به جرم «روشنفكر بودن»، به مسلخ مي‌بردند، **صادقانه** اقدام خويش را «مقدس» و «خدمت به خلق» مي‌دانستند.

در دهه پاياني سده بيستم ميلادي، «كاهنان فينحاس» [3] در آمريكا در كليساها و پارك‌ها و بيمارستان‌ها بمب منفجر مي‌كردند و كار خود را «اجراي اراده خداوند» مي‌دانستند، يا فرقه ژاپني «اُم شينريكيو» [4] در 20 مارس 1995 با گاز سارين به متروي توكيو، بزرگ‌ترين متروي جهان، حمله برد؛ 12 نفر را كشت و 3800 نفر را مجروح كرد كه حدود يكهزار تن از اينان هنوز بيمارند. هدف كاهنان فينحاس، كه در پي مبارزه با «سلطه يهوديان و انگليسي‌ها» بر جامعه آمريكا هستند و فرقه اُم شينريكيو كه يهوديان و فراماسون‌ها و دولت آمريكا را «دشمن درجه اوّل بشريت و مانع اصلي تعالي انسان» مي‌دانند، به‌ظاهر موجه است. اروپائيان مي‌گويند: **راه جهنم را با نيات حسنه فرش كرده‌اند.**

5- امروز ميرحسين موسوي را بيش از آن زمان مي‌ستايم كه يادداشت 28 بهمن 1387 را در ستايش‌اش نگاشتم بي‌آن‌كه او را بشناسم. [+]

آن زمان تصوّر مي‌كردم ميرحسين موسوي را مي‌شناسم ولي اكنون مي‌بينم كه مانند بسياري ديگر او را نشناخته بودم. مي‌گفتند «**هندوانه سربسته است.**» در گفتگوي 11 اسفند 1387 با وبگاه «تدبير» پاسخي دادم. [+] بعد از حوادث اخير، جواني به طنز نوشت: ***اين هندوانه سربسته، عجب هندوانه سرخ و شيريني بود!*** [+] ***اعتراف مي‌كنم كه ميرحسين موسوي را چون امروز نمي‌شناختم و هيچگاه به سان امروز او را قابل ستايش نيافته‌ام. اكنون مي‌فهمم كه ميرحسين موسوي، به تعبير اميرخسرو دهلوي، «چيز ديگر» است.*** *[5]*

6- آخرين سفرم به تهران در 15 بهمن 1387 بود. چند روزي در تهران بودم مقارن با سي‌امين سال انقلاب اسلامي. شبانگاه شهر و بزرگ‌راه‌ها و خيابان‌هاي آن را تاريك و بي‌فروغ ديدم. حيران بودم و متأثر. هيچ كس، نه رئيس دولت نه شهردار، در اين انديشه نبود كه در سي سالگي انقلاب بايد تهران را آذين بست. اگر روسيه شوروي يا چين كمونيستي يا آمريكا يا حتي كشوري كوچك و عقب‌مانده چون آلباني بود در سي‌امين سال انقلاب يا استقلال‌شان چه جشن‌ها كه نمي‌گرفتند. در تلويزيون نيز سي سالگي انقلاب بي‌رونق بود. با تمام وجود دريافتم حتي آن كساني كه به بركت انقلاب از هيچ به همه چيز رسيده‌اند از گراميداشت آن غافل‌اند. *انقلاب اسلامي در سي‌امين سالگردش سخت مظلوم و مهجور بود.* در 18 بهمن مصاحبه‌اي با «خانه كتاب اشا» كردم و اين كم‌توجهي به گرامي‌داشت سي‌امين سال انقلاب را به سختي به نقد كشيدم. [+]

7- ميرحسين موسوي در سي امين سال انقلاب، كه ياد آن رو به خاموشي مي‌رفت، انقلاب اسلامي، ارزش‌هاي آن و آرمان‌هاي امام راحل را بار ديگر زنده كرد. در كوران دهمين انتخابات رياست‌جمهوري حال و هواي انقلاب را در خيابان‌ها تنفس كردم؛ گويي همان نسل جوان بااخلاق زمان انقلاب را مي‌ديدم؛ حتي فرهيخته‌تر از آنان. دو سال پيش (15 تير 1386)، هراسان از افول ارزش‌هاي انقلاب و سقوط اخلاق اجتماعي و پرخاش‌گري فزاينده مردم و جوانان، نوشتم:

> «روزهاي انقلاب را خوب به ياد دارم كه جوانان خودجوش مسلح امنيت مردم را تأمين مي‌كردند و مردم شادمان بودند نه وحشت زده از آشوب. مقايسه كنيد با آشوب شب گران شدن بنزين چندي پيش كه چه غارت‌هايي شد. به راستي، من زماني كه تصوّر مي‌كنم شورش محتمل در تهران را بر خود مي‌لرزم از فجايعي كه رخ خواهد داد. اين است ژرفاي هولناك تحولي كه در فرهنگ و ساختار جامعه ايراني از سال 1357 تاكنون رخ داده. فاصله وحشتناك طبقاتي و سياست‌ها و اقدامات

نادرست فرهنگي- اقتصادي جامعه ايراني را مثله كرده و مخلوقي وحشتناک و بيچاره چون فرانكنشتين آفريده است...» [±]

اين تلقي من از ايران دو سال پيش بود. در برابر چشمان حيرت‌زده‌ام، موسوي جامعه ايران و به‌ويژه جوانان را زنده و شاد كرد. مردم بار ديگر، درست به سان سال 1357، مهربان شدند و پرجوش و بااخلاق. ميزان همبستگي اجتماعي به سان آن روزها بود و شايد بيش‌تر. جواني را در خيابان‌ها نديدم كه، همچون پيش از روزهاي انتخابات، با چشمان آلوده به دختري بنگرد. همه گويي عضو يک خانواده‌اند. براي كاري به دو اداره رجوع كردم. برخلاف گذشته، كارمنداني را كه با ايشان سروكار داشتم متعهد و وظيفه‌شناس و خوش‌رو ديدم. حيران بودم كه چگونه در فاصله‌اي اندک تحولي چنين بزرگ در اخلاق و رفتار مردم رخ داده است.

ميرحسين موسوي مردم و به‌ويژه نسل جوان را، كه نه امام را ديده بود نه دوران نخست‌وزيري موسوي را، با اسلام و انقلاب اسلامي و امام آشتي داد. چه زيبا بود طنين صداي جوانان زماني كه در خيابان‌ها فرياد مي‌زدند: «نخست‌وزير امام، رئيس‌جمهور ما!» اينان همان جواناني‌اند كه اندكي بعد زشت‌ترين دشنام‌ها را نثارشان كردند.

كدام گروه مرجع توانست جوانان را با اسلام و انقلاب و آرمان‌هاي امام راحل آشتي دهد؟ ميرحسين موسوي، به تنهايي و در زماني بس اندک؛ يا برخورداران از پشتوانه‌هاي عظيم مالي و سياسي كه ساليان سال مدعي اين راه بودند؟

ارزش شگرف اين **نوزايي آرمان‌هاي انقلاب** و **بازگشت به اصول و راه و ياد امام راحل** و دوران نوستالژيک او را، كه با نام ميرحسين موسوي پيوند يافته است، قدر نشناختند. حلاوت اين شور عظيم ملّي را به تلخي كشيدند و «افسردگي» را جايگزين شادماني كردند. چه زيبا بود آن روزها و چه تلخ و تيره بود پس از آن.

صحنه‌هاي فراوان ديدم كه مرا به ياد سي سال پيش، روزهاي انقلاب، مي‌انداخت؛ روزهايي كه دختران بي‌حجاب چادر به سر مي‌كردند و در خيابان‌ها «الله اكبر» مي‌گفتند. اين روزها، دختري نوميدانه نوشت:

نماز جمعه نرفته بوديم كه رفتيم

به خطبه هاي آقا با دقت گوش نداده بوديم و هيس هيس نكرده بوديم كه داديم و كرديم

سر پشت بوم الله اكبر نگفته بوديم كه گفتيم

توي قرآن و احاديث دنبال فكت نگشته بوديم كه گشتيم

در مراسم سالگرد شهداي هفتم تير شركت نكرده بوديم كه كرديم

از كنار پسر بهشتي ايستادن احساس دلگرمي نكرده بوديم كه كرديم

با شعار "بهشتي، كجايي، موسوي تنها شده" شُر شُر اشک نريخته بوديم كه ريختيم

نخست وزير سابق جمهوري اسلامي همه چيز و همه كس مون نشده بود كه شد... [±]

به دليل حضور ميرحسين موسوي چهل ميليون انسان با شور و شوقي كم‌نظير، كه مشابه آن را تنها در سال‌هاي جوشش و پيروزي انقلاب اسلامي و در دوران حيات امام راحل ديده بوديم، به عرصه انتخابات وارد شدند. ميزان مشاركت، يازده ميليون نفر بيش از انتخابات پيشين بود. چه كسي ميرحسين موسوي را سپاس گفت و قدردان او شد؟ من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق.

8- ميرحسين موسوي را به «**انقلاب مخملي**» متهم مي‌كنند. هم مضحک است هم تراژيک!

مضحک است زيرا اين «انقلاب مخملي» را با هيچ تفسيري نمي‌توان «انقلاب مخملي» ناميد.

زماني نه چندان دور با سرمايه‌گذاري برخي كانون‌هاي سلطه‌گر غربي در گرجستان تحولي رخ داد كه به «انقلاب مخملي» شهرت يافت. آدمي دست‌نشانده خود را يافتند و **بر بستر گرايش‌هاي غرب‌گرايانه مردم** در انتخابات او را به قدرت رسانيدند. در «انقلاب مخملي» گرجستان بازگشت به آرمان‌هاي انقلاب بلشويكي 1917 مطرح نبود و چهره‌هاي محبوب مردم از ياران و نزديكان لنين، رهبر انقلاب بلشويكي، نبودند. اگر چنين بود، نه «انقلاب مخملي» كه **نوزايي انقلاب بلشويكي** نام مي‌گرفت. اگر چنين بود، مقبول كانون‌هاي سلطه‌گر غرب نبود. جرج سوروس، زرسالار يهودي كه شاگرد و شيفته سِر كارل پوپر بود، به عنوان باني «انقلاب مخملي» شهرت يافته. سوروس تحقق «جامعه باز» پوپر را دنبال مي‌كرد نه بازگشت به شعارها و آرمان‌هاي اوّليه انقلاب بلشويكي 1917 را.

كاربرد «انقلاب مخملي» درباره موجي كه با انتخابات دهم در ايران آغاز شد همانقدر نچسب است كه انقلاب اسلامي ايران را «انقلاب مخملي» بخوانيم. خميني، مردي از تبار پيامبر اسلام (ص)، **بازگشت به آرمان‌هاي صدر اسلام** را صلا داد و با رهبري او مردم قدرتمندترين حكومت وابسته به غرب را در خاورميانه ساقط كردند. اين بازگشت به اصول و ارزش‌هاي اصيل بود.

ميرحسين موسوي نيز بازگشت به شعارها و ارزش‌هاي دوران انقلاب اسلامي، بازگشت به آرمان‌هاي امام راحل، را مطرح كرد. اين خواست، و پيوند آن با پيشينه نوستالژيک و شخصيت متين و فهيم ميرحسين، ميليون‌ها ايراني را بار ديگر با نظام جمهوري اسلامي آشتي داد. ميرحسين شناخته‌شده‌تر از آن است كه بتوان او را «چهره مطلوب» كانون‌هاي زرسالار غرب ناميد. اسفمندانه، كساني اين جفا را كردند. اگر به توانايي عرفا در شناخت باطن انسان‌ها باور داشته باشيم، چشم بصيرت اين افرد بسيار فراتر از امام راحل است! علاوه بر ميرحسين موسوي، كه مي‌توان او را فرزند خلف امام راحل خواند، بسياري چهره‌هاي سرشناس ديگر نيز، كه نام آنان از تاريخ انقلاب اسلامي نازدودني است، در اين «انقلاب مخملي» حضور دارند. اين چه «انقلاب مخملي» است كه دو پسر آيت‌الله بهشتي، شخصيت برجسته انقلاب كه زماني نفر دوّم نظام جمهوري اسلامي، پس از امام راحل، به‌شمار مي‌رفت و از سوي امام «شهيد مظلوم» لقب گرفت، از گردانندگان آن‌اند؟ اين چه «انقلاب مخملي» است كه مراجع و علماي بزرگي چون آيت‌الله جوادي آملي، آيت‌الله اميني و آيت‌الله استادي، در نماز جمعه قم آن را نه تنها محكوم نمي‌كنند بلكه عليه هتک حرمت‌ها و فتنه‌انگيزي‌ها و روش‌هاي زشت و غيرانساني، كه به اين بهانه در پيش گرفته شده، به شدت معترض مي‌شوند؟

تراژيک است زيرا، صرفنظر از جوانان و پيرواني كه نمي‌دانند در چه كژراهه‌اي گام نهاده‌اند، كساني ميرحسين موسوي را منادي «انقلاب مخملي» مي‌خوانند كه تا ديروز او را به دليل مواضع اصول‌گرايانه‌اش در سياست خارجي و داخلي «كمونيست» مي‌خواندند و «شهيد مظلوم» آيت‌الله بهشتي را «ليبرال»؛ و به اين دليل در تعارض با امام راحل قرار گرفتند.

تراژيک است به دليل سقوط مدهش اخلاق سياسي. سقوط تا بدانجاست كه پيامدهاي ناشي از سرخوردگي عمومي را، كه حاصل تناقض فاحش ميان نتيجه اعلام شده انتخابات با شور و شوق عظيم ملّي بود، به «بيگانگان» نسبت مي‌دهند. نوشتند:

> ... احتمال اوّل آن كه آقاي موسوي و اطرافيانش مبتلا به نوعي بيماري شده و نعمت عقل و انديشه را از دست داده باشند و احتمال دوّم آن كه **آقاي موسوي و برخي از اطرافيانش جنايات انجام شده را به عنوان يك «مأموريت» مرتكب شده باشند. اين احتمال به اندازه اي قوت دارد كه نفي آن تقريباً ناممكن به نظر مي رسد و نه فقط شواهد و قرائن موجود، بلكه اسناد و مدارك غيرقابل انكار فراواني از اين مأموريت بيروني حكايت مي كند... بي حساب نبود كه آمريكا، اسرائيل، اتحاديه اروپا، تمامي گروه‌هاي ضدانقلاب، بدون استثناء، مفسدان اقتصادي، كلان سرمايه‌داران غارت‌گر و... در حمايت از موسوي**

و دارودسته‌اش يقه چاك مي‌كردند و تمامي توان سياسي و رسانه‌اي خود را در پشتيباني از اين جماعت به كار گرفته بودند. [6]

متن كامل مقاله فوق را در يادداشت‌هاي روزانه‌ام ذيل اين عنوان ثبت كرده‌ام: «هتاكانه‌ترين و زشت‌ترين مقاله‌اي كه در روزهاي اخير خوانده‌ام.»

9- استعمار بريتانيا، كه پنج سده غارت جهان، از عصر اليزابت اوّل، در كارنامه‌اش ثبت شده، با هيچ تلاش آكادميک و سرمايه‌گذاري سياسي و تبليغاتي نمي‌توانست به اين سادگي خود را در افكار عمومي ايرانيان تبرئه كند. خدمتي كه برخي كانون‌ها و افراد در حوادث اخير به تطهير تاريخ استعمار بريتانيا كردند سزاوار دريافت نشان «شواليه‌گري»، و حتي فراتر از آن، از ملكه بريتانياست. **«توطئه انگليس» خواندن بزرگ‌ترين اعتراض ملّي به نتيجه انتخابات رياست‌جمهوري را، كه ميليون‌ها ايراني در آن سهيم بودند، آيا نمي‌توان بزرگ‌ترين خدمتي ناميد كه به استعمار بريتانيا انجام گرفته است؟**

من مورخ، كه دو دهه از بهترين سال‌هاي زندگي خود را وقف پژوهش در اين حوزه كردم و با خون دل تاكنون پنج جلد قطور از پژوهش خود را، بالغ بر 2700 صفحه، در ايضاح ابعاد ناشناخته نقش استعمار بريتانيا در تاريخ جهان و ايران منتشر نموده و بيش از اين يادداشت‌هاي منتشر نشده گرد آورده ام، بيش از ديگران حق دارم به اين رويه معترض باشم.

من حاصل يک عمر پژوهش خود را يک شبه بر باد رفته مي‌بينم. فردا با چه رويي بايد از نقش بزرگ استعمار و امپرياليسم و كانون‌هاي توطئه‌گر زرسالار در فروپاشي جامعه ايران، از سده شانزدهم تا به امروز، سخن بگويم؟ فردا چگونه مي‌توانم كردارهاي محيلانه سِر گور اوزلي و سِر هنري دراموند ولف و ديگر كارگزاران استعمار بريتانيا را تبيين كنم؟ چگونه مي‌توانم از نقش بريتانيا در تجزيه هرات يا سيستان سخن بگويم و خوانندگان جوان كتاب‌هايم اين سخنان را باور كنند؟ چگونه مي‌توانم حاصل پژوهش مفصل خود را درباره نقش بريتانيا در كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي منتشر كنم؟ چگونه مي‌توانم باز از كودتاي 28 مرداد 1332 و نقش جرج كندي يانگ و شاپور ريپورتر سخن بگويم؟ چگونه مي‌توانم باز هم از فراماسونري سخن بگويم زماني كه بي‌پروا برجسته‌ترين چهره‌هاي تاريخ انقلاب اسلامي و نظام جمهوري اسلامي ايران، آيت‌الله هاشمي رفسنجاني و ميرحسين موسوي و سيد محمد خاتمي، را به «فراماسون» بودن متهم مي‌كنند!

مردمي كه به چشم حوادث امروز را مي‌بينند، مي‌بينند كساني براي توجيه عملكرد خود، به‌ناگاه پاي بريتانيا را به معركه كشيدند، چگونه به پژوهش‌هاي من اعتماد خواهند كرد؟ آيا محق نيستند اگر گمان برند در گذشته نيز به سان امروز بوده است؟ آيا محق نيستند اگر سخنان آرامش دوستدار و همايون كاتوزيان و صادق زيباكلام و جواد طباطبايي و احمد اشرف و ديگراني را بپذيرند كه، برخلاف شيوه نگرش و پژوهش من، نقش استعمار در عقب‌ماندگي ايران را انكار مي‌كنند و عقب‌افتادگي جامعه ايراني، و ساير جوامع شرقي، را به «استبداد شرقي» يا «فرهنگ اسلامي» نسبت مي‌دهند. گويي اين استبداد در ذات اسلام است و از آن گريزي نيست. جواناني كه بايد خوانندگان كتاب‌هايم باشند، سخن من مورخ را باور كنند يا آن‌چه را كه به چشم مي‌بينند؟

10- ميرحسين موسوي از سرنوشت انقلاب «احساس خطر» كرد، و اكنون درمي‌يابيم اين احساس تا چه پايه درست و به موقع بود، و خود را نامزد رياست‌جمهوري نمود. او رئيس‌جمهور نشد ولي جنبشي را پديد آورد كه مي‌تواند آرمان‌هاي انقلاب اسلامي را احياء كند و ايران اسلامي را، كه به جراحي عميق نيازمند است، جراحي كند.

ميرحسين اين «احساس خطر» را به بسياري از دلسوزان انقلاب، از جمله در حوزه‌هاي علميه، تعميم داد و بر ايشان تلنگري بزرگ وارد كرد. اينک آنان اين هشدار امام راحل را درمي‌يابند كه: «**حواستان را جمع كنيد كه نكند يک مرتبه متوجه شويد كه انجمن حجتيه‌اي‌ها همه چيزتان را نابود كرده‌اند.**» [7]

ميرحسين رئيس‌جمهور نشد زيرا، باز هم، «مشيتي» در كار بود. اگر ميرحسين موسوي به سادگي رئيس‌جمهور مي‌شد، بايد چهار يا هشت سال با كارشكني ديوان‌سالاري فاسد و كانون‌هاي قدرت مبارزه مي‌كرد، كانون‌هايي كثير و توانمند كه در پيرامون اين و آن در هر شهر و شهركي دكه‌اي گشوده‌اند، و معلوم نبود از كوران اين مبارزه «خوش‌نام» بيرون مي‌آمد.

اگر ميرحسين رئيس‌جمهور مي‌شد، معلوم نبود كساني كه ورود او به عرصه انتخابات سخت ناخشنودشان كرد ولي اندكي بعد در پيرامون ستادهاي او گرد آمدند و كوشيدند پرچم او را، و دولت آينده او را، خود به دست گيرند، چه مي‌كردند و ميرحسين بايد با ايشان چه مي‌كرد.

همان مشيتي كه انقلاب اسلامي را در بهمن 1357 پيروز كرد، همان مشيتي كه در سي سالگي خاموش انقلاب به‌ناگاه و به‌دور از انتظار همگان **جنبش نوزايي انقلاب اسلامي** را پديد آورد، آينده را نيز رقم خواهد زد. به‌گفته استاد شهيد مرتضي مطهري، الامور مرهونة باوقاتها.

چندي پيش به دوستي گفتم:

> اين خواست خداوند بود كه موسوي رئيس‌جمهور نشد. اگر مي‌شد تمامي شبكه‌هاي فساد، كه تداوم وضع موجود را مي‌خواهند، با تمامي اقتدار در برابرش مي‌ايستادند و معلوم نبود پس از چهار يا هشت سال چگونه از مرداب مديريت كشور خارج مي‌شد. اينک مي‌بينم كه مشيت الهي نخواست ميرحسين در چنين مردابي گرفتار شود. او زماني رئيس‌جمهور خواهد شد كه **واقعاً** بتواند ريشه‌هاي فساد را قطع كند.

ميرحسين موسوي نشان داد كه مي‌تواند به شكلي حيرت‌انگيز و بنيادين روان‌شناسي سياسي و اخلاق اجتماعي را دگرگون كند. ميرحسين نشان داد كه بزرگ‌ترين ذخيره براي نوزايي انقلاب اسلامي و احياء آرمان‌هاي امام راحل است؛ ذخيره‌اي بس گران‌سنگ كه تا پيش از اين ناشناخته بود. ميرحسين بايد زماني رئيس‌جمهور شود كه بتواند نوزايي راستين را براي ايران اسلامي به ارمغان آورد. شأن ميرحسين موسوي اين است.

1- شهبازی، «مولانا و داستان وزیر یهودی»، 11 شهریور 1387. [±] برای آشنایی بیش‌تر بنگرید به: شهبازی، «توضیحی ضرور درباره یهودیان و بهائیان مخفی»، 21 تیر 1388. [±]

2- شهبازي، زرسالاران، ج 2، صص 346- 347.

3- «كاهنان فينحاس» Phineas Priesthood نام تروريست‌هاي افراطي مسيحي است در ايالات متحده آمريكا. «كاهنان فينحاس» تا سال 1991 ناشناخته بودند و در پنهانكاري كامل عمل مي‌كردند. در اين سال براي اولين بار اف. بي. آي. با نام اين فرقه به‌خاطر شركت يكي از آنان در يک فقره قتل آشنا شد. اين جريان، كه در قالب يک گروه متمركز نيست، نام خود را از فينحاس كاهن، نوه هارون، در «عهد عتيق» (سفر اعداد، 25/ 6- 13) گرفته است. مردي از بني‌اسرائيل زني مدياني را به خيمه خود آورد. فينحاس نيزه به‌دست گرفت و به داخل خيمه رفت و هر دو را كشت. بدينسان، «وبا از بني‌اسرائيل رفع شد.» «و خداوند موسي را خطاب كرده گفت: فينحاس بن العازار بن هارون كاهن غضب مرا از بني‌اسرائيل برگردانيد چون‌كه با غيرت من در ميان ايشان غيور شد تا بني‌اسرائيل را در غيرت خود هلاک نسازم. لهذا بگو اينک عهد سلامتي خود را به او مي‌بخشم و براي او و براي ذريتش بعد از او اين عهد كهانت جاوداني خواهد بود زيرا كه براي خداي خود غيور شد و به جهت بني‌اسرائيل كفاره نمود.»

بر اساس اين اسطوره، «كاهنان فينحاس» خود را مأمور اجراي همان رسالتي مي‌شمرند كه فينحاس بر عهده گرفت. آنان نيز براي برگردانيدن غضب الهي از آمريكا قتل عاملان فساد را واجب مي‌دانند. اين عاملان فساد، از نظر ايشان، «يهوديان» و «انگليسي‌ها» هستند. به‌زعم آنان، «يهوه» (نام توراتي كه كاهنان فينحاس براي

«خداوند» به كار مي‌برند) انسان سفيدپوست را طبق صورت خود خلق كرد و سفيدپوستان همان قوم بني اسرائيل هستند. انسان‌هاي غيرسفيد نژادهاي پست‌ترند و يهوديان از نسل شيطان‌اند. شياطين يهودي دولت‌ها را قبضه كرده و براي ساختن «نظم نوين جهاني» مي‌كوشند. «كاهنان فينحاس» خود را مأمور اجراي حدود الهي عليه كساني مي‌دانند كه نژاد سفيد را آلوده مي‌كنند؛ آن‌گونه كه فينحاس كاهن يک بني‌اسرائيلي را به دليل ازدواج با زني مدياني كشت. آنان فراموش كرده‌اند كه همسر موسي (ع)، دختر شعيب (ع)، نيز مدياني بود!

4- «اُم شينريكيو» Aum Shinrikyo فرقه تروريستي مذهبي مقتدر در ژاپن است. اين فرقه را در سال 1986 فردي به‌نام گيزو ماتسوموتو تأسيس كرد كه بعدها نام «آساهارا شوكو» را بر خود گذارد. نام اين فرقه را در انگليسي «دين حقيقت برتر» ترجمه مي‌كنند. اين فرقه در اصل بودائي است ولي به‌شدت در انتظار آخرالزمان است و تهديد اصلي را از جانب آمريكا مي‌داند كه به اعتقاد آساهارا مخلوق فراماسون‌ها و يهوديان و دشمن ژاپن است. آساهارا سال 2000 ميلادي را «آرماگدون» (آخرالزمان) مي‌دانست و معتقد بود در اين سال بشر در اثر حملات شيميايي و گاز سمي نابود خواهد شد. او اعضاي فرقه را به آمادگي براي فرارسيدن قريب‌الوقوع «آرماگدون» فرامي‌خواند از طريق ايجاد پناهگاه‌هاي مقاوم در برابر حملات اتمي. تعداد قابل توجهي از اعضاي اين فرقه داراي تحصيلات عالي در رشته‌هايي چون پزشكي و شيمي و بيولوژي و مهندسي هوايي بودند. در سال 1993 آساهارا يک گروه 16 نفره پزشک و پرستار را براي يافتن ويروس‌هاي جديد به زئير اعزام كرد. فرقه اُم در 20 مارس 1995 متروي زيرزميني توكيو، بزرگ‌ترين متروي زيرزميني جهان، را با گاز سارين مورد حمله قرار داد. ساخت گاز سارين به تجهيزات پيشرفته و تخصص نياز دارد و با وسايل ابتدايي ميسر نيست. در اين زمان دارايي فرقه حدود يک و نيم ميليارد دلار تخمين زده مي‌شد. روزنامه گاردين در 15 ژوئيه 1999 شمار اعضاي فرقه را در ژاپن دو هزار نفر ذكر كرد از جمله 500 كادر تمام وقت كه در مراكز فرقه متمركزند. فرقه اُم در تايوان، نيويورک، مسكو و نقاط ديگر جهان داراي شعبه و اعضاي قابل توجه است. اين فرقه از روسيه سلاح‌هاي فراواني خريداري كرده، و در ايالات متحده آمريكا، ژاپن، تايوان و استراليا داراي ده‌ها شركت كامپيوتري و شيميايي و بيمارستان و غيره است.

5- آفاق را گرديده‌ام، مهر بتان ورزيده‌ام، بسيار خوبان ديده‌ام، ليكن تو **چيز** ديگري! (اميرخسرو دهلوي، غزل 607)

6- حسين شريعتمداري، «حزب يا ستون پنجم؟!»، كيهان، شنبه 13 تير 1388، ص 2.

7- صحيفه امام خميني (ره)، بخش ضميمه، ص 579.

توضيحي ضرور درباره يهوديان و بهائيان مخفي

فايل PDF براي چاپ

مي‌گويند يك يهودي در همدان مسلمان شده بود. بعد خيلي به آداب اسلام پايبند شده بود؛ خيلي زياد! اين موجب سوءظن مرحوم آسيد عبدالمجيد، كه يكي از علماي همدان بود، شده بود كه اين قضيه چيست. يكوقت خواسته بودش، گفته بود كه تو مرا مي‌شناسي؟ گفت: بله. گفت: من كي‌ام؟ گفت: شما آقاي آسيد عبدالمجيد. گفت من از اولاد پيغمبرم؟ گفت: بله. تو كي؟ من يك يهودي بودم، پدرانم يهودي بودند و تازه مسلمان شده‌ام . گفته بود: نكته اين كه تو تازه مسلمان كه همه پدرانت هم يهودي بودند و من هم سيد و اولاد پيغمبر و ملا و اين چيزها، تو از من بيش‌تر مقدسي، اين نكته اين چيست ؟ من شنيدم كه يهودي گذاشت و رفت! معلوم شد حقه زده. يك قضيه‌اي بوده. مي‌خواسته با صورت اسلامي كارش را بكند. **تو يهودي‌ها اين‌گونه كارها هست.** [1]

علاوه بر گفتار فوق، امام خميني در موارد ديگر نيز به پديده «يهوديت مخفي» و پيوند آن با «بهائيت مخفي» توجه كرده و در اين زمينه هشدار داده‌اند. براي مثال، حدود پنج ماه پيش از قتل حسنعلي منصور و صعود

اميرعباس هويدا به صدارت، كه به يک خانواده سرشناس بهائي تعلق داشت، درباره نفوذ صهيونيسم در ايران و پيشينه تروريسم بابي- بهائي و خطر نفوذ بهائيان مخفي در دستگاه‌هاي دولتي فرمودند:

«اين عمال اسرائيل در ايران هر جا انگشت مي‌گذاري مي‌بيني كه يكي از اين‌هاست. مراكز حساس، مراكز خطرناک، والله مراكز خطرناک براي تاج اين آقا. ملتفت نيستند اين‌ها. اين‌ها آن‌ها بودند كه در شميران توطئه كردند ناصرالدين‌شاه را بكشند [و] مملكت ايران را قبضه كنند. شما تاريخ نگاه كنيد. تاريخ كه مي‌دانيد. در نياوران توطئه كردند. در نياوران چند نفر رفتند ناصرالدين‌شاه را ترور كنند و يک عده هم در تهران بودند كه حكومت را قبضه كنند. اينها حكومت را از خودشان مي‌دانند. اين‌ها در كتاب‌هاي‌شان نوشته‌اند، در مقالات‌شان نوشته‌اند حكومت مال ماست، بايد ما يک سلطنت جديدي به‌وجود بياوريم، يک حكومت جديدي به‌وجود بياوريم، حكومت عدل... آقا بترسيد از اين‌ها. يک جانورهايي‌اند اين‌ها.» [2]

از آنجا كه كانون‌هايي منسجم و متنفذ در اينترنت و ساير رسانه‌ها، عامدانه و با هدف مهجور ماندن تحقيقاتم، تعريض‌هاي مرا به «يهوديان مخفي» و «بهائيان مخفي» تعرض به تمامي يهوديان و پيروان فرقه بهائي، به‌طور عام، جلوه مي‌دهند و از اين طريق مي‌كوشند مرا فردي بنمايانند كه يا عميقاً دستخوش «توهّم توطئه» است يا داراي گرايش‌هاي به‌غايت متعصبانه ضد يهودي و ضد بهائي، توضيح زير را ضرور مي‌دانم:

كساني را ديده‌ام، مانند آقايان رجبعلي مزروعي (در محفلي دوستانه) يا احمد زيدآبادي (در نوشته‌هايش، به تلويح يا به تصريح)، كه گاه بدون خواندن حتي يک صفحه از كتاب «زرسالاران» مرا به «توهّم توطئه» متهم مي‌كردند، و يهودياني را ديده‌ام، مانند گوئل كوهن، دانشمند سرشناس يهودي ايراني مقيم بريتانيا، و هارون (پرويز) يشايايي، رئيس پيشين انجمن كليميان ايران، كه كتاب فوق را به دقت مطالعه كرده و در ديدار با من آن را محققانه خواندند. تنها ايراد دكتر گوئل كوهن بر كتاب، نام «زرسالاران يهودي» در عنوان آن بود كه به‌زعم وي عدم بي‌طرفي را به ذهن متبادر مي‌كند. يشايايي مي‌گفت دختر دانشجويش كتاب را با علاقه به‌طور كامل خوانده است.

«يهوديت مخفي»، و به تبع آن «بهائيت مخفي»، عاملي بسيار مهم و مؤثر، و به همين ميزان ناشناخته، در تحولات تاريخ معاصر ايران است كه به‌كلي مسكوت مانده بود و به جدّ مي‌كوشند اين سكوت شكسته نشود. پس از انتشار پنج جلد از كتاب «زرسالاران» و رساله مهم «جُستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران» [±] كه تنها بخشي از پژوهش سنگين بيست ساله من در اين حوزه است، تلاش مي‌كنند، يا از طريق «توطئه سكوت» يا اشاعه موهوماتي به‌ظاهر مشابه با سخنان من، اين شناخت را به بيراهه برند.

در «زرسالاران» دقت در پرهيز از پيشداوري‌هاي تعصب‌آميز مشهود است و، **به دليل پيش‌بيني اين‌گونه تهاجم‌ها و براي پيشگيري از اين‌گونه برداشت‌ها**، در مقدمه آن توضيحات مفصل عرضه كرده‌ام. [±] در اين كتاب به روشني تفاوت تلقي خود را از «يهوديان» و تمايز ايشان با «يهوديان مخفي» و زرسالاران يهودي همبسته با استعمار جديد بيان كرده و برخي يهوديان نامدار را، چون والتر راتنو و اميل پرر و اسپينوزا، ستوده و جنبش روشنگري يهودي (هاسكالا) و «روشنگران يهودي» (ماسكيليم)، چون موسي مندلسون، را با نگاه مثبت معرفي نموده‌ام. **در مقاله «تأمّلي در مسئله بهائيت»** [±] **نيز ديدگاه خود را درباره تفاوت ميان عامه بهائيان و «بهائيان مخفي» به وضوح عرضه كرده و حتي حركت‌هاي مشكوک يا تعصب‌آميز عليه بهائيان معمولي را افشا نموده‌ام.** [±]

«يهوديت مخفي» Crypto- Judaism پديده‌اي واقعي است نه موهوم. در منابع يهودي، از جمله دانشنامه‌هاي مرجع يهودي چون «جوداييكا» و «دائرةالمعارف يهود»_[±]، اين عنوان كاربرد رسمي گسترده دارد و در مدخل‌هاي مستقلي چون «يهوديان مخفي»،_[±] «انوسيم»، [±] «مارانوها»، [±] «دونمه»، [±] «جديدالاسلام‌هاي مشهد» [±] [±] [±] و غيره بدان پرداخته شده. يهوديان و غير يهوديان در اين زمينه صدها كتاب و مقاله نگاشته‌اند.

«يهودي مخفي» با آن يهودي كه به راستي باور به دين خود را از دست داده، اين باور را علني كرده و از جامعه يهودي جدا يا طرد شده تفاوت دارد. جوداييكا اين گروه را «مرتدين» مي‌نامد، در مدخلي جدا از مدخل «يهوديان مخفي» با نام «ارتداد» Apostasy به ايشان مي‌پردازد، [3] و ميان آنان با «يهوديان مخفي» تفاوت قائل است. «دائرةالمعارف يهود» «يهوديان مخفي» را چنين معرفي مي‌كند: «يهودياني كه خود را پيرو دين ديگر معرفي مي‌كنند ولي در خانه‌هاي خود در خفا مناسك يهودي را به جا مي‌آورند.» [+]

يكي از سرشناس‌ترين نمونه‌هاي «يهوديان مخفي» دكتر هكتور نانز، پزشك مخصوص اليزابت اوّل، است و نمونه‌هاي سرشناس «مرتدين» يهودي آبنر برغشي و اسپينوزا. آبنر در اوائل سده چهاردهم ميلادي در كاستيل (اسپانيا) واقعاً به مسيحيت گرويد، اسپينوزا، كه اعقابش «يهودي مخفي» بودند، [+] در هلند سده هفدهم واقعاً از يهوديت گسست ولي دين ديگري برنگزيد.

سرشناس‌ترين فرقه «يهودي مخفي» در جهان اسلام «**دونمه**» نام دارد. دونمه، به معني «برگشته» و «جديدالاسلام»، به گروهي از يهوديان ساكن عثماني اطلاق مي‌شود كه در سده هفدهم ميلادي، به پيروي از شابتاي زوي، يهودي كه خود را مسيح موعود يهوديان معرفي مي‌كرد، و ناتان غزه‌اي، يهودي ديگر كه در مقام مدعي «پيامبري» كردار شابتاي را توجيه مي‌نمود، توده وار به اسلام گرويدند. اينان **در طول دو سده** نظام عثماني را گام به گام از «درون» تسخير كردند و سرانجام آن را منهدم نمودند. «جوداييكا» نهان‌پيشگي دونمه‌ها را چنين توصيف كرده است:

دونمه‌ها در ظاهر خود را مسلمان مي‌خواندند و به شدت مقيد به انجام ظواهر اسلامي بودند. نخستين گروه دونمه‌ها در حوالي سال 1690 به زيارت مكه رفتند. معهذا، آنان "يهوديان مخفي" بودند و به شكل پنهان مناسك خود را، كه آميزه‌اي از مناسك سنتي يهودي و آداب جديد است، انجام مي‌دادند. در زمان جنگ اوّل جهاني، تعداد آن‌ها 10 الي 15 هزار نفر تخمين زده مي‌شد. دونمه‌ها نوشته‌هاي خود را بر روي كاغذهاي بسيار كوچك مي‌نگاشتند كه به راحتي قابل مخفي كردن بود. دونمه‌ها چنان ماهرانه موفق به پنهان كردن مسائل دروني خود بودند كه تنها منبع شناخت ايشان شايعاتي بود كه در بيرون از آنان در پيرامون‌شان وجود داشت. [4]

تأكيد مي‌كنم كه اين فرقه بيش از دو سده در عثماني فعاليت پنهان كرد، در مراكز مهم قدرت عثماني نفوذ نمود و تلاش اين فرقه سهم بزرگ در فروپاشي عثماني داشت. تحقيقات من در اين زمينه در جلدهاي بعدي «زرسالاران» منتشر خواهد شد.

فرقه دونمه تنها به عثماني محدود نبود. يعقوب فرانك شاخه‌اي از آن را در شرق اروپا بنا نهاد كه، چون دونمه‌هاي عثماني، مناسك پنهان جنسي از آداب دروني‌شان بود. اين فرقه «فرانكيست» نام گرفت و حتي به درون جامعه كشيشان مسيحي و اشرافيت هابسبورگ نفوذ كرد. امروزه، بسياري از فرانكيست‌هاي شرق اروپا و اتريش به آمريكاي شمالي مهاجرت كرده‌اند. به‌نوشته جوداييكا، فرقه دونمه، علاوه بر عثماني، از سده هيجدهم ميلادي در يمن، **ايران** و شمال آفريقا نيز گسترش يافت. [5] جوداييكا، در جاي ديگر، تركيه، ايتاليا، لهستان، مراكش و **كردستان** را از مراكز حضور فعلي اين فرقه معرفي مي‌كند. [6]

آشنايي با پديده «يهوديت مخفي» واجد اهميت فراوان در تبيين برخي تحولات تاريخ معاصر ايران است. براي شناخت اين پديده سال‌ها كوشيده‌ام. **دريافتم كه «يهوديان مخفي» در بسياري از نقاط ايران فعاليت داشته و ريشه دوانيده‌اند ولي در تنها مكاني كه اين پديده با نام رسمي فرقه دونمه شعبه يا شاخه پديد آورده دماوند است.**

> «گورستان و خرابه‌هاي كنيسه‌اي در دماوند گواه بر [قدمت] استقرار يهوديان در اين شهر است. در سده هفدهم، بابايي بن لطف، مورخ يهودي- ايراني، از يهوديان دماوند به‌عنوان يكي از هيجده جامعه يهودي ياد كرده كه در جستجوي مسيح كاباليستي بودند و قرباني موج گروش اجباري [به

اسلام] شدند. تبليغات فرقه شابتاي [دونمه] در ايران با نام شموئيل بن هارون دماوندي در پيوند است.» [7]

در ايران «يهوديت مخفي» با پديده‌اي مشابه و خويشاوند به‌نام «بهائيت مخفي» Crypto- Bahaism پيوند خورده است. نادر سعيدي، استاد دانشگاه كارلتون مينه سوتا، از بهائياني است كه كوشيده تحقيقات من در اين زمينه را تخطئه كند و **تمايزي را كه ميان پيروان معمولي فرقه بهائي و «بهائيان مخفي» قائل هستم** به عمد ناديده گيرد. سعيدي به نظرات من پرداخته ولي مثله شده و ابتر. [8]

بر دو گروه فوق، يهوديان و بهائيان مخفي، به همراه گروه‌هاي ديگر همچون وابستگان به سرويس‌هاي اطلاعاتي فعال در ايران، به‌ويژه **سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد)**، نام عام **نهان‌پيشه‌گان** نهاده‌ام. به دليل اهميت اين پديده و جايگاه مرموز و بغرنج آن در تحولات امروز ايران، در آينده درباره ايشان بيش‌تر سخن گفته و خواهم كوشيد يادداشت‌هاي مستقلي درباره خاستگاه‌ها و مجاري متنوع «نفوذ» نهان‌پيشه‌گان در ايران عرضه كنم. اين «نفوذ» به نظام جمهوري اسلامي ايران منحصر نيست و سازمان‌هاي مخالف با اين نظام در خارج از كشور را نيز در برمي‌گيرد.

1- صحيفه امام خميني، ج 8، صص 143-144.

2- صحيفه نور، ج 1، ص 133.

3- Encyclopaedia Judaica, New York: Macmillan, 1971, vol. 3, pp. 201- 215.

4- Judaica, vol. 6, p. 150.

5- Judaica, vol. 14, p. 1221.

6- Judaica, vol. 14, p. 1243.

7- Judaica, vol. 5, p. 1252.

براي آشنايي بيش‌تر با فرقه دونمه بنگريد به: شهبازي، زرسالاران، ج 2، صص 331- 358؛ و نيز بنگريد به يادداشت «دماوند و فرقه‌هاي رازآميز». [±]

8- نادر سعيدي، «بهائي ستيزي و اتهام بهائيان به جاسوسي»، بخش سوّم، 25 دسامبر 2008. [±]

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 18, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پنجشنبه، 29 بهمن 1388/ 18 فوريه 2010، ساعت 11:45 صبح

مانكجي هاتريا و بهائي‌گري اوّليه

جستارهاي مرتبط:

پارسيان: خاستگاه اردشير ريپورتر

ترويج بهائي گري و ستيز با موبدان

جستارهايي از تاريخ بهائي گري در ايران

سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332

آقاي فريد شوليزاده در «تارنگار خبري زرتشتيان ايران» نوشته‌اند:

«از دوازدهم بهمن‌ماه امسال، همزمان با آغاز دهه فجر، شبكه سوم سيما هرشب در ساعت 20:45 اقدام به پخش سريالي پانزده قسمتي با نام "سال‌هاي مشروطه" مي‌كند... اين سريال كوشش دارد تا بيننده خويش را از دريچه نگاه كارگردان با رويدادهاي دوره ناصرالدين‌شاه، اميركبير و انقلاب مشروطه آشنا سازد. اما متأسفانه در برخي موارد نويسنده و كارگردان سريال دچار لغزش مي‌شوند و به جاي بيان حقايق تاريخي به تحريف تاريخ معاصر مي‌پردازند. يكي از اين موارد، كوشش در تخريب چهره تاريخي بزرگمرد هازمان [جامعه] زرتشتي مانكجي ليمجي هاتريا است. **گويا اين سريال نيز به مانند دو كار پيشين آقاي محمدرضا ورزي ["پدرخوانده" و "عمارت فرنگي"]، با الهام از نوشته‌ها، كتاب‌ها و ديدگاه‌هاي آقاي عبدالله شهبازي ساخته شده است.** در اين مجموعه شخص مانكجي به‌عنوان يكي از سركردگان فرقه فراماسونري در ايران، و فردي دست‌نشانده كه جاسوس سرويس‌هاي اطلاعاتي دولت انگليس در ايران است، معرفي مي‌شود. در تمام سكانس‌هاي سريال كه با مانكجي در پيوند است، كوشش مي‌شود تا اين‌گونه القا شود كه مانكجي هدفي جز ترويج بهائيت و نيز تبديل ايران به مستعمره انگلستان نداشته است... **اما آيا به راستي شخصيت تاريخي «مانكجي هاتريا» به‌همان گونه‌اي است كه عبدالله شهبازي در كتاب‌هايي چون "زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و**

ايران" و "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" توصيف مي‌كند و البته در سريال "سال‌هاي مشروطه" به تصوير كشيده مي‌شود؟» [1]

آقاي شوليزاده سپس شرحي مختصر درباره جايگاه تاريخي مانكجي به‌عنوان «نجات بخش زرتشتيان ايران» ارائه مي‌دهند.



من دو دهه است براي شناخت و ايضاح نقش كانون‌هاي استعماري در تحولات تاريخ معاصر ايران مي‌كوشم و آثاري در اين زمينه منتشر كرده‌ام. در كوران اين پژوهش با مانكجي ليمجي هاتريا آشنا شدم، پيوند او با كانون‌هاي استعماري و نقش بزرگ او را در تحولات ايران عصر ناصري شناختم.

پيش از مانكجي، ابتدا **سِر شاپور ريپورتر** [2] و از اين طريق پدر شاپور، **سِر اردشير ريپورتر**، [3] را شناختم و آنگاه به پژوهش درباره كانوني پرداختم كه آن را «**اليگارشي پارسي هند**» يا «**زرسالاران پارسي**» خوانده‌ام. پژوهش من درباره پارسيان هند و تأثير آنان بر ايران سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي تاكنون به‌طور كامل منتشر نشده. در زندگينامه جديدي كه اخيراً از سِر اردشير ريپورتر منتشر كردم، به دليل برخي پيامدهاي منفي ناشي از خلاء پژوهش در اين زمينه، فصلي را به «پارسيان هند» اختصاص دادم. [4]

آن‌چه تاكنون، جسته و گريخته، درباره مانكجي منتشر كرده‌ام به شرح زير است:

برخلاف نوشته آقاي شوليزاده، در جلد دوّم "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي"، كه با عنوان "جستارهايي از تاريخ معاصر ايران" در سال 1369 (731 صفحه، قطع وزيري) منتشر شد، درباره اردشيرجي و پسرش شاپورجي براي نخستين بار و به‌طور مشروح سخن گفتم ولي از مانكجي نام نبردم.

نخستين اشاره من به مانكجي در "نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران" است. [5] اين كتاب مجموعه چند مقاله است كه در نيمه دوّم سال 1375 نگاشتم و مي‌خواستم در نخستين شماره‌هاي فصلنامه «تاريخ معاصر ايران» منتشر كنم ولي به دليل استعفا از كليه مسئوليت‌هايم در مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران با تأخيري طولاني در سال 1377 انتشار يافت.

در کتاب "نظريه توطئه" درباره پارسيان هند و انديشمندان برجسته و قابل ستايش پارسي، چون **گشتاسب شاه نريمان**، و روابط صميمانه و پيوند فکري نريمان و **اقبال لاهوري**، مباحثي را مطرح کردم [6] و نيز درباره «اليگارشي پارسي» و پيوند آن با بابي‌گري و بهايي‌گري مطالبي را عنوان نمودم. درباره مانکجي نوشتم:

> «متأسفانه، در زمينه تاريخ فراماسونري در ايران و ارتباط آن با کانون‌هاي استعماري غرب تاکنون پژوهش جدّي صورت نگرفته و همين امر به آشفته گويي در اين حوزه دامن زده است. در تاريخنگاري معاصر ايران پيشينه فعاليت فراماسونري به ميرزا ملکم خان محدود مي‌شود و وي به عنوان بنيانگذار و رهبر نخستين سازمان ماسوني ايران مطرح مي‌گردد. اين مسئله و بسياري از مسائل بغرنج ديگر عصر سپهسالار هنوز در هاله‌اي از ناشناختگي قرار دارد. از جمله، نقش **مانکجي ليمجي هاتريا** (1813-1890)، مأمور رزيدانت (مقيم) حکومت هند بريتانيا در ايران، و رابطه نزديک او با شاهزاده جلال‌الدين ميرزا (پسر پنجاه و هشتم فتحعلي شاه و نويسنده "نامه خسروان" و استاد اعظم فراموشخانه)، ميرزا يعقوب ارمني (پدر ميرزا ملکم خان) و برخي نخبگان دربار قجر و نقش فراماسونري هند در پيدايش فراماسونري در ايران هنوز مورد توجه محققان ايراني قرار نگرفته است. همچنان‌که در زمينه نقش آقا محمد مهدي ارباب اصفهاني (نياي خاندان فروغي) و حاج محمد معين‌التجار بوشهري (نياي خاندان بوشهري) در پيدايش و گسترش کشت و تجارت ترياک در ايران و پيوند نزديک آنان با امپراتوري مالي ساسون، که يکي از مهم‌ترين کانون‌هاي توطئه‌گر سياسي و مالي شرق در نيمه دوم سده نوزدهم و دهه‌هاي نخستين سده بيستم به شمار مي رود، [7] و فعل‌وانفعالات بسيار بغرنج و پنهان مالي و سياسي اين عصر هنوز پژوهش جدي صورت نگرفته است.» (عبدالله شهبازي، نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، صص 28-29)

و در همان کتاب نوشتم:

> «رشيد شهمردان، مورخ زرتشتي که ارادتي خاص به مانکجي هاتريا و اردشير ريپورتر و اليگارشي پارسي امپراتوري بريتانيا دارد، مخالفت رهبران ديني جامعه زرتشتي ايران با اقدامات اردشير ريپورتر و دوستان او را به "سخن‌چيني و غمازي" و "خوي زشت اهريمني" منتسب مي‌کند.» (همان مأخذ، ص 84)

رشيد شهمردان، که آقاي شوليزاده ستايشگر اوست و وي را «دانشمندي با **گرايش‌هاي ژرف اشراقي و پيرو مکتب خُشنوم= دانش اسرار**» مي‌داند، (فريد شوليزاده، وبگاه امرداد، «عاشقي که خود حديث عشق شد: به مناسبت سالروز درگذشت استاد رشيد شهمردان»، 21 آذر 1388) [8] همان «ملا شاهمردان»، کارگزار اردشير ريپورتر و حامل نامه او براي کيومرس وفادار و اردشير خرمشاهي، است در کوران تلاش‌هاي اردشير براي ترويج بهائي‌گري در ميان زرتشتيان که ستيز خونين موبدان زرتشتي ايران را عليه او برانگيخت. [9]

دومين اشاره من به مانکجي هاتريا در مقدمه جلد اوّل "زرسالاران" است که در اواخر سال 1377 انتشار يافت. نوشتم:

> «با تهاجم پرتغالي ها به شرق، از اوايل سده شانزدهم ميلادي ميان سران اين طايفه و کارگزاران دربار پرتغال و کانون هاي يهودي- مارانوي ذينفع در تکاپوي فوق پيوندي استوار پديد شد. اروپائيان به واسطه هاي بومي نياز داشتند و به دلايلي که توضيح خواهم داد در غرب هند پارسيان را مناسب ترين دلالان و کارگزاران بومي براي پيشبرد کار خود يافتند. در اين فرايند در ميان پارسيان گروهي از واسطه هاي بومي (کمپرادورها) شکل گرفت که طي سده هاي پسين با هلندي ها و انگليسي‌ها و ساير کانون هاي استعماري غرب پيوندي روزافزون و استوار يافت. اين فرايندي است که در سده نوزدهم، در دوران اقتدار امپراتوري مستعمراتي بريتانيا، به اوج خود رسيد و منجر به پيدايش يک گروه منسجم، بسيار ثروتمند و مقتدر پارسي در هند و منطقه شد. منظور از

"اليگارشي پارسي" اين پديده است. رابطه اين اليگارشي با اعضاي جامعه پارسي مشابه رابطه اليگارشي يهودي با ساير يهوديان است.

اين كانون، چنان‌كه خواهيم ديد، از اواخر صفويه در تحولات ايران مؤثر بود و به ويژه **از دوران تكاپوي مانكجي ليمجي هاتريا در ايران (1854-1890م.)، كه مصادف با بخش مهمي از دوران ناصري است، جايگاهي بسيار مؤثر در فرايندهاي سياسي و فرهنگي و اقتصادي جامعه ايراني يافت**. سِر اردشير ايدلجي ريپورتر و پسر او، سِر شاپور ريپورتر، اين تكاپو را در دوران متأخر قاجار و دوران پهلوي تداوم بخشيدند. اين نقش، به رغم اهميت بنيادين آن در تبيين تحولات تاريخ معاصر ايران، تاكنون ناشناخته مانده و اين نخستين پژوهشي است كه درباره آن عرضه مي شود.» (شهبازي، زرسالاران، ج 1، ص 18)

و در بحث اورنگ‌زيب و پديده «جزيه» افزودم:

«و بالاخره، مهم‌ترين و رايج‌ترين اتهام عليه اورنگ زيب وضع مجدد جزيه در هند است. در اين باره در آينده، در بررسي دوران تكاپوي مانكجي هاترياي پارسي در ايرانِ عهد ناصري، توضيح كافي خواهيم داد و پديده جزيه را در ايران و هند بررسي خواهيم كرد.» (همان مأخذ، ص 115)

اشاره بعدي من به مانكجي در گفتگويي است در پيرامون مكتب آريايي‌گرايي در ايران‌شناسي كه در فروردين 1379 در روزنامه انتخاب منتشر شد. [10] گفتم:

«به اين ترتيب، كاركردهاي مكتب آريايي‌گرايي و باستان‌گرايي هندو و ايراني به‌عنوان يک ايدئولوژي استعماري خيلي واضح روشن مي‌شود. توجه كنيد در پنج تمدني كه خانم بزانت نام مي‌برد هيچ اشاره‌اي به تمدن اسلامي و تمدن چين وجود ندارد. اين موج طبعاً در ايران هم تأثير عميق گذاشت و اين تأثير، همانطور كه عرض كردم، از دهه 1870 و دوران حكومت **ميرزا حسين خان سپهسالار** شروع شد و پس از مشروطه اوج گرفت و سرانجام حكومت پهلوي را ايجاد كرد. در ميان بخشي از تجددگرايان دوران مشروطه و بعد از آن، كه به‌طور عمده در پيرامون سازمان ماسوني "لژ بيداري ايران" مجتمع بودند، تأثيرات عميق نظريات خانم بزانت و انجمن تئوسوفي چشمگير است كه متأسفانه تاكنون مورد مطالعه پژوهشي قرار نگرفته است. اين را اضافه كنم كه **بسياري از اين افراد با سازمان تئوسوفيستي بمبئي رابطه مستقيم يا غيرمستقيم داشتند و اردشير ريپورتر در اشاعه اين موج در ميان آن‌ها بسيار مؤثر بود. همانطور كه مانكجي هاتريا، كه قبل از اردشير مأمور مقيم حكومت هند بريتانيا در ايران بود، در دوران سپهسالار در اشاعه اين مطالب نقش اساسي و بسيار مهمي داشت.**»

و افزودم:

«مطالعات تطبيقي زبان‌هاي فوق به‌طور جدّي از سال 1786 با سِر ويليام جونز شروع مي‌شود و اوست كه مسئله خويشاوندي زبان‌هاي سانسكريت و يوناني و لاتين و سلتي و غيره را مطرح مي‌كند. البته توجه كنيد كه همين آقاي جونز كتابي چون "دساتير" را، با آن زبان و با آن مضمون سبک كه جعلي بودن آن بسيار آشكار است و واژه‌ها و جملات مضحک آن معروف است مثل "هامستني رامستني شامستني زامستني، شالشتني شالشتني شالشتني شالشتني، مزدستني سزدستني وزدستني"، معتبر مي‌داند. حتي اشپيگل هم، كه مقام علمي او در ايران‌شناسي بالاتر از جونز است، "دساتير" را معتبر مي‌داند. كتاب "دساتير" تنها نبود. **در اين دوره جعليات فراواني انجام گرفت و همه به فرهنگ باستاني ايران نسبت داده شد و مروج اصلي اين كتب در ايران حكومت هند بريتانيا و شخص مانكجي هاتريا و اطرافيان وي بودند...**»

چنان‌كه مي‌بينيم، تا اين زمان درباره مانكجي به اشاراتي كوتاه اكتفا كرده‌ام. اوّلين گزارش مفصل از تحقيقم درباره مانكجي متعلق به سال 1381 است در مصاحبه با «پژوهه صهيونيت». [11] در آنجا گفتم:

«اين موج تهاجم عليه فرهنگ ايراني و اسلامي از دهه 1850 ميلادي در ايران اوج گرفت و اين زماني است كه در كوران جنگ كريمه يک مأمور اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا به‌نام **مانكجي ليمجي هاتريا** در ايران مستقر شد. مانكجي از پارسيان هند بود و به‌عنوان رئيس شبكه اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران كار مي‌كرد و روابط نزديكي با ديپلمات هاي سرشناس دولت انگليس در ايران، يعني سِر رونالد تامسون و ادوارد ايستويک و سِر هنري راولينسون، داشت. اين سرآغاز يک دوران نفوذ بسيار جدّي استعمار انگليس در ايران است و **در پيامد فعاليت‌هاي مانكجي و شبكه او بود كه سرانجام ميرزا حسين خان مشيرالدوله (سپهسالار) به‌عنوان صدراعظم ايران منصوب شد.** دوران صدارت سپهسالار اوج فعاليت‌هاي فرهنگي و سياسي اين كانون در ايران است.

فعاليت فرهنگي مانكجي در چهار شاخه صورت گرفت: اوّل، حمايت و تقويت بابي‌گري و كمک به گسترش آن؛ دوّم تأسيس و گسترش فراماسونري در ايران؛ سوم، اشاعه باستان‌گرائي در فرهنگ ايراني؛ چهارم، تقويت برخي از فرقه هاي اهل تصوف در ايران.

حدود سه سال قبل از استقرار مانكجي در ايران علي‌محمد باب اعدام شده بود. **حركت باب از همين كانون استعماري سرچشمه مي‌گرفت. به‌نظر من، ادعاي محققيني كه بابي‌گري را به‌عنوان يک جنبش ديني خودانگيخته و طبيعي و يک شورش مردمي مطرح مي‌كنند و سرآغاز پيوند اين جنبش با استعمار انگليس را از زمان تبديل آن به دو فرقه ازلي و بهائي مي‌دانند صحت ندارد.** دلايل متعددي در دست است كه بابي‌گري را از آغاز به‌عنوان يک حركت مشكوک و مرتبط با كانون‌هاي استعماري جلوه مي‌دهد. در اين باره در جلد هفتم كتاب "زرسالاران" به‌طور مفصل بحث كرده و مستندات و دلايل خود را عرضه خواهم كرد. در اينجا فقط اشاره مي‌كنم به اهميت دوره اقامت علي‌محمد شيرازي (باب) در بندر بوشهر. باب از 18 تا 21 سالگي در بوشهر به تجارت مشغول بود و سپس به كربلا رفت و شاگرد سيد كاظم رشتي، از سران شيخيه، شد و بعد از مرگ سيد كاظم رشتي ادعاهاي خود را شروع كرد. در سال‌هاي اقامت باب در بوشهر، اين بندر مركز مهم فعاليت كمپاني‌هاي انگليسي و اروپايي و يهودي و پارسي بود. در آن زمان، مهم‌ترين كمپاني مستقر در اين بندر به خانواده يهودي ساسون تعلق داشت كه رهبر يهوديان بغدادي بودند. بعدها، نقش يهوديان را در گسترش بابي‌گري و بهائي‌گري بسيار مهم مي‌يابيم تا حدي كه مي‌توانيم ادعا كنيم **گسترش بابي‌گري و بهائي‌گري تنها با حمايت يک شبكه فعال يهودي وابسته به خانواده ساسون امكان‌پذير بود. بابي‌گري و بهائي‌گري به بسياري از نقاط ايران به‌وسيله يهوديان و جديدالاسلامان يهودي وارد شد و رشد كرد. شهر همدان، به‌عنوان يک كانون مهم يهودي نشين، نمونه گويايي است. عجيب است كه محققين نسبت به دوره اقامت باب در بوشهر كاملاً بي‌اعتنا بوده‌اند. مثلاً، ادوارد براون توجه فراواني نسبت به دوران‌هاي مختلف زندگي باب مي‌كند ولي درباره دوران اقامت او در بوشهر ساكت مي‌ماند. درحالي‌كه قاعدتاً براون بايد به اين دوره بيشتر توجه مي‌كرد زيرا بندر بوشهر به‌عنوان محل تلاقي تجار اروپايي و ايراني مي بايست به‌عنوان مهم‌ترين كانون آشنايي باب با غرب شناخته شود. ولي چون براون و ديگران قصد نداشتند بابي‌گري را متأثر از غرب جديد بدانند و تمايل داشتند سرچشمه هاي بومي و اسلامي آن را برجسته كنند، تأثير اين كانون را كاملاً مسكوت گذاشتند.**

به هر حال، **مانكجي پس از استقرار در ايران نقش مهمي در تقويت بقاياي بابي ها و گسترش بابي‌گري ايفا كرد و در دبيرخانه مفصل و فعال او كتب اعتقادي متعددي در ترويج بابي‌گري تأليف شد. فهرست "گنجينه مانكجي" در كتابخانه موسسه كاما (بمبئي) نشان مي‌دهد كه مانكجي در اين زمينه تا چه اندازه فعال بوده است. در دوران فعاليت مانكجي ميان او و فعالين يهودي و بابي ارتباطات گسترده برقرار بود و اينان با بمبئي، كه مركز نشر آثارشان محسوب مي‌شد، روابط منظم داشتند. ميرزا ابوالفضل گلپايگاني، يكي از سران بابي‌گري و بهائي‌گري، در آن زمان منشي مانكجي بود. آقا عزيزالله، از يهوديان بهائي‌شده مشهد، با مانكجي و گلپايگاني ارتباط داشت. آقا عزيزالله همان كسي است كه بعدها ادوارد براون را با گلپايگاني آشنا كرد. پيوند مانكجي با بابي ها و بهائي ها در حدي است كه منابع بهائي از مانكجي به‌عنوان بهائي ياد مي‌كنند و مي‌نويسند كه وي بعد از ملاقات با ميرزا حسينعلي نوري (بهاء) در بغداد به اين مذهب گرويده بود. بهاء هم در الواح خود به اين ملاقات با مانكجي اشاراتي دارد. اسنادي وجود دارد كه نشان مي‌دهد دستگاه اطلاعاتي ناصري از روابط پنهان مانكجي با بابي ها تا حدودي مطلع بوده و در مقاطعي، مانند توطئه ترور ناصرالدين‌شاه در سال 1300 ق./ 1882 م.، نسبت به آن حساس بوده است.**

بخش مهمي از كارنامه مانكجي در ايران به **تأسيس فراماسونري** اختصاص دارد. نقش مانكجي در اين ماجرا تاكنون مورد غفلت كامل بوده است و تمامي محققين اولين نهاد فراماسونري ايران را، كه به "فراموشخانه" معروف است، با نام **ميرزا ملكم خان** مي‌شناسند. نقش ملكم در فعاليت فراموشخانه مورد ترديد نيست ولي مسئله پيچيده تر است. طبق تحقيق اينجانب، در واقع، **مانكجي نقش اصلي را در تأسيس فراموشخانه داشت و ملكم دستيار او بود.** به‌عبارت ديگر، **همانطور كه در زمان انقلاب مشروطه سازمان فراماسونري بيداري ايران در پيرامون اردشير ريپورتر شكل گرفت، فراموشخانه هم در پيرامون مانكجي تكوين يافت.** در اين باره در جلد هفتم كتاب زرسالاران به‌طور مفصل بحث خواهم كرد. توجه كنيم كه به‌طور رسمي رئيس فراموشخانه، يا استاد اعظم، يكي از پسران فتحعلي‌شاه به‌نام جلال‌الدين ميرزا بود. ملكم در كنار برخي از رجال عصر ناصري در اين انجمن مخفي عضويت داشت. ميرزا محمد تقي سپهر كاشي (لسان‌الملك) و رضاقلي خان هدايت هم عضو اين نهاد بودند.

محفل يا شبكه مانكجي اولين كانون جدّي و متشكلي محسوب مي‌شود كه ترويج باستان‌گرائي را در ايران آغاز كرد. يكي از اقدامات مانكجي تجديد چاپ و پخش كتاب "دساتير" در ايران در يكهزار نسخه بود. تا اين زمان "دساتير" در ايران چندان شناخته‌شده نبود و در واقع تأثير جدّي آن از زمان مانكجي آغاز شد. جلال‌الدين ميرزا، استاد اعظم فراموشخانه، هم به‌عنوان يک شاهزاده فرنگي مآب شناخته مي‌شد و هم مروج سره نويسي و ناسيوناليسم ضدعربي بود. او كتابي نوشت به‌نام "نامه خسروان" كه شامل يک دوره تاريخ ايران باستان است. البته اين كتاب به‌نام او منتشر و معروف شد ولي نويسنده واقعي آن فردي است به‌نام شيخ علي يزدي كه در سفارت انگليس سمت منشي‌گري داشت و در دستگاه انگليسي‌ها در ايران فرد متنفذي بود. رضاقلي خان هدايت، نياي خاندان هدايت و عضو ديگر فراموشخانه، هم تأليفات متعددي با روح باستان‌گرائي منتشر كرد. از مهم‌ترين آثار او "فرهنگ انجمن آراي ناصري" است. هدايت اين كتاب را به سفارش مانكجي نوشت و نام آن "فرهنگ انجمن آراي هوشنگ" بود. هوشنگ نامي است كه مانكجي بر خود نهاده و خويشتن را در ايران با اسامي چون "هوشنگ هاترياي كياني" و "درويش فاني" معرفي مي‌كرد. ولي بعداً ترجيح دادند كه اين فرهنگ را به ناصرالدين‌شاه منتسب كنند و لذا آن را "فرهنگ انجمن آراي ناصري" ناميدند. اين فرهنگ در سال 1288 ق./ 1871 م. يعني در اوّلين سال صدارت ميرزا حسين خان سپهسالار و اندكي بعد از فوت رضاقلي خان هدايت با پول مانكجي

چاپ شد. خود مانكجي نيز مقدمه اي بر اين كتاب نوشته است. اين فرهنگ سرشار از جعليات دساتيري است و در كنار فرهنگ‌هاي دستكاري‌شده اي مانند "برهان قاطع" سهم بزرگي در اشاعه باستان‌گرائي در ايران داشت. مثلاً، با اقتباس از "دساتير"، فهرست مفصلي از پيامبران عجم ارائه كرده است. اين كتاب سرشار است از ارجاع به پارسيان و زرتشتيان و "دساتير" و "دبستان‌المذاهب" و غيره و در مقابل در آن مدخل هايي چون "اسلام" و "قرآن" وجود ندارد و آيات و شواهد قرآني و احاديث به‌ندرت ديده مي‌شود. روح اين فرهنگ كاملاً غيراسلامي است به‌نحوي كه آن را در كنار "نامه خسروان" بايد مهم‌ترين تلاش مانكجي براي ترويج باستان‌گرائي در ايران دانست. براي مثال، خانه كعبه را مقر يک پيامبر باستاني ايراني به‌نام مه‌آباد معرفي مي‌كند. نام آدم ابوالبشر را فارسي مي‌داند و مدعي است كه گويا در زمان حمله اعراب به ايران به‌دستور عمر بن خطاب، خليفه مسلمانان، تمامي كتاب‌هاي باستاني ايران سوزانيده شدند.

منشيان و كارگزاران مانكجي نيز در زمينه اشاعه باستان‌گرائي بسيار فعال بودند. ميرزا ابوالفضل گلپايگاني، منشي مانكجي و از سران فرقه بهائي، از مروجين سره نويسي و باستان‌گرائي بود و براي مثال در رساله‌اي تبار ميرزا حسينعلي نوري (بهاء) را به يزدگرد ساساني رسانيده است. ميرزا محمدحسين خان ثريا و حاجي ميرزا حسن خوشنويس اصفهاني و ميرزا لطفعلي دانش و محمد اسماعيل خان زند هم در پيرامون اين محفل به سره نويسي اشتغال داشتند. محمد اسماعيل خان زند نويسنده كتابي است با همين مضمون به‌نام "فرازستان". گلپايگاني مي‌نويسد كه او نام خود را به هرمزديار تغيير داد و نژاد خويش را به «خسروان كيان رساند و در زنده كردن آئين آباديان و تازه نمودن روش نياكان كوشش بي‌اندازه دارد.» البته بايد اين را هم عرض كنم كه بعدها گلپايگاني از مخالفان مانكجي شد و در نامه‌هاي خود مطالبي عليه او و باستان‌گرايان و سره نويسان بيان كرد.

محفل فرهنگي مانكجي با **ميرزا فتحعلي آخوندزاده** در تفليس نيز رابطه نزديک داشت در حدي كه آخوندزاده در مكاتباتش از رضاقلي خان هدايت با عناويني چون «پدر بزرگوار» و «پدر مغفور» ياد مي‌كند. در اين زمان آخوندزاده سرهنگ ارتش روسيه و كارمند عالي‌رتبه دفتر نايب‌السلطنه تزار روسيه در قفقاز بود و به‌نظر من **همان جايگاه مانكجي در حكومت هند بريتانيا را در دستگاه اطلاعاتي نايب‌السلطنه قفقاز داشت يعني مسئول امور ايران بود.**

چنان‌كه مي دانيم، آخوندزاده از مروجين باستان‌گرائي، اسلام ستيزي و عرب ستيزي و تئوري استبداد شرقي در تاريخنگاري ايران بود و در اين زمينه تأثير بزرگي بر جاي نهاد. مثلاً در نامه‌اي به جلال‌الدين ميرزا مي‌نويسد: «به اصطلاح اهل يوروپا اسم حقيقي پادشاه به كسي اطلاق مي‌شود كه تابع قانون بوده، در فكر آبادي و آسايش وطن و در فكر تربيت و ترقي ملت باشد. در مملكت ايران، بعد از غلبه تازيان و زوال دولت پارسيان و فاني شدن پيمان فرهنگ و قوانين مهباديان سلطنت حقيقي نبوده است. در مدت تاريخ هجري فرمانروايان اين مملكت كلاً ديسپوت و شبيه حرامي‌باشيان بوده‌اند.»

آخوندزاده بنيانگذار جرياني است كه تغيير الفبا را به‌عنوان راه توسعه و پيشرفت ممالک اسلامي معرفي مي‌كرد. او اين نظر را در عثماني از طريق منيف پاشا و در ايران از طريق محفل مانكجي پيش مي‌برد. منيف پاشا در زمان حكومت سپهسالار به مدت چهار سال سفير عثماني در ايران بود و در دوره مظفرالدين‌شاه نيز دو سال در اين سمت بود. او با مانكجي و آخوندزاده و ميرزا يوسف خان مستشارالدوله و ميرزا ملكم خان رابطه نزديک داشت.

چهارمين شاخه فعاليت مانكجي در ايران به **اهل تصوف** معطوف بود و لذا اعضاي محفل يا شبكه مانكجي با بعضي از سران اهل تصوف رابطه نزديک داشتند. مانكجي خود را درويش معرفي

مي‌كرد، "درويش فاني" لقب داشت و با سران برخي از طريقت هاي اهل تصوف از جمله رحمت عليشاه (حاج ميرزا كوچک شيرازي) معاشرت داشت. رضاقلي خان هدايت عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و جالب است بدانيم كه وي در "فرهنگ انجمن آراي ناصري" نام "داريوش" را به معني "درويش" دانسته است... بعدها، وصال شيرازي و وقار شيرازي (پسر وصال) رابطه نزديكي با محفل مانكجي و خاندان نواب هندي داشتند.» (پژوهه صهيونيت، كتاب دوّم، تهران: مركز مطالعات فلسطين، 1381، صص 492-496)

اندكي بعد، در رساله «جستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران» (نشر اينترنتي، تير 1382)، به مانكجي هاتريا و بابي‌گري اوّليه و نيز پيوند كميته مجازات با كانون فوق اشاراتي كردم. نوشتم:

«ارائه تمامي مستندات خود را درباره پيوند بابي‌گري اوّليه با كانون فوق به فرصتي ديگر موكول مي‌كنم و در اينجا تنها دو نكته را مورد تأكيد قرار مي‌دهم:

اول، حضور پنج ساله علي‌محمد باب در تجارتخانه دايي‌اش در بوشهر و ارتباط او با كمپاني‌هاي يهودي و انگليسي مستقر در اين بندر و كارگزاران ايشان. اندكي پس از اين اقامت پنج ساله بود كه باب در سال 1260 ق./ 1844م. دعوي خود را اعلام كرد و با حمايت كانون‌هاي متنفذ و مرموزي به‌سرعت شهرت يافت. دوران اقامت باب در بوشهر مقارن است با سال‌هاي اوليه فعاليت كمپاني ساسون (متعلق به سران يهوديان بغداد) در بوشهر و بمبئي. ساسون‌ها در دهه‌هاي بعد به "امپراتوران تجاري شرق" بدل شدند و در زمره دوستان خاندان سلطنتي بريتانيا جاي گرفتند. خاندان ساسون بنيانگذاران تجارت ترياک ايران بودند و با تأسيس بانک شاهي انگليس و ايران نقش بسيار مهمي در تحولات تاريخ معاصر ايران ايفا نمودند.

دوم، ارتباط نزديک مانكجي هاتريا، رئيس شبكه اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران در سال‌هاي 1854-1890، با سران بابي و از جمله با شخص ميرزا حسينعلي نوري (بهاء).» [12]

و افزودم:

«درباره مانكجي هاتريا و پيوندهاي او با بابي‌گري و بهائي‌گري اوّليه در فرصتي ديگر سخن خواهم گفت.»

در همان‌جا در بررسي «كميته مجازات» نوشتم:

«در زمان دستگيري اعضاي كميته مجازات فرقه بهائي در دستگاه نظميه از چنان نفوذي برخوردار بود كه بتواند پرونده را به شيوه دلخواه خود فيصله دهد. نفوذ بهائيان در نظميه از زمان رياست كنت دو مونت فورت بر نظميه تهران آغاز شد. عبدالرحيم ضرابي (بهائي كاشاني) معاون او و كلانتر تهران بود و به اين دليل به عبدالرحيم خان كلانتر شهرت داشت. **عبدالرحيم ضرابي با مانكجي هاتريا، رئيس شبكه اطلاعاتي بريتانيا در ايران، مرتبط بود و كتاب تاريخ كاشان را به سفارش مانكجي نوشت. از اين كتاب سه نسخه خطي وجود داشت كه در اختيار مانكجي، هنري ليونل چرچيل (كارمند سفارت بريتانيا) و جلال‌الدوله (پسر ظل‌السلطان و حاكم كاشان) بود.** عبدالرحيم خان ضرابي از اعضاي خاندان سپهر و از خويشان مورخ‌الدوله سپهر است و پدر عليقلي خان نبيل‌الدوله بهائي معروف كه از دوستان عباس افندي بود و سال‌ها شارژدافر ايران در ايالات متحده آمريكا. عليقلي خان ضرابي (نبيل‌الدوله) نيز در جواني در سفارت انگليس در تهران كار مي‌كرد. وي در آمريكا به يكي از ماسون‌هاي بلندپايه بدل شد و در طريقت اسكاتي كهن به درجه سي و سوم (عالي‌ترين درجه ماسوني) رسيد.

> برخي مورخين کوشيده‌اند تا گردانندگان و دست‌اندرکاران کميته مجازات را انقلابيوني صادق و خشمگين جلوه دهند که از نابساماني پس از انقلاب مشروطه و عدم تحقق آرمان‌هاي‌شان سرخورده و به تروريسم روي آوردند. اين تحليل، که در سريال تلويزيوني پربيننده «هزار دستان» (ساخته علي حاتمي) انعکاس يافته، به‌کلي نادرست است. بررسي دقيق زندگينامه گردانندگان کميته مجازات چهره‌اي به‌کلي ناسالم و وابسته به کانون‌هاي استعماري از ايشان به دست مي‌دهد و کارگزاران ايشان نيز گروهي اوباش و آدمکش حرفه‌اي، چون کريم دواتگر، بودند. برخي نويسندگان عمليات کميته مجازات را اعتراض انقلابي عليه قرارداد 1919 و دولت وثوق‌الدوله خوانده‌اند. اين ادعا نيز به‌کلي بي‌پايه است. کميته مجازات در زمان اولين دولت وثوق‌الدوله در سال 1295ش./ 1916م. تشکيل شد و تنها پنج ماه (تا پائيز 1296/ 1917) فعاليت کرد. بنابراين، عملکرد آن ربطي به قرارداد 1919 نداشت.» [13]

در جلد پنجم "زرسالاران"، که در سال 1383 منتشر شد، در مقدمه مبحث جنگ کريمه، اشاره‌اي گذرا به مانکجي کردم:

> «دکتر ديويد تامسون جنگ کريمه (1853-1856) را «نقطه‌عطف مهمي در توسعه اروپاي جديد» مي‌داند. شکل گيري جغرافياي سياسي نوين اروپا، تفوق قطعي بريتانيا، و به تعبير وسيع تر امپرياليسم انگلوساکسون، به عنوان قدرت برتر دنياي جديد و تضعيف روسيه، که در آستانه جنگ کريمه قدرت نظامي درجه اوّل اروپا به‌شمار مي‌رفت، از پيامدهاي مستقيم جنگ کريمه بود. اين حادثه، که همزمان است با دوره تنظيمات در عثماني، مبدايي شد براي سيطره بلامنازع ديوان‌سالاران غرب‌گرا بر اين کشور و سرنوشتي را براي عثماني رقم زد که در جنگ اوّل جهاني به فروپاشي کامل آن انجاميد. جنگ کريمه و پيامدهاي آن تأثيرات عظيم در سرنوشت ايران نيز بر جاي نهاد. **پيامد مستقيم جنگ کريمه براي ايران، استقرار مانکجي هاتريا، مأمور بلندپايه اطلاعاتي بريتانيا، در تهران و آغاز فعاليت شبکه گسترده او، پيدايش اوّلين سازمان فراماسونري در ايران به‌وسيله همين کانون و تهاجم استعمار بريتانيا به سرزمين‌هاي شرقي و جنوبي ايران و تجزيه هرات بود.**» (زرسالاران، ج 5، ص 321)

نتيجه مي‌گيرم:

پژوهش من به‌طور کامل و مستند، يعني با ارائه مدارک و منابع، درباره نقش کانون‌هاي استعماري و به‌ويژه «يهوديان بغدادي» در پيدايش و گسترش بابي‌گري اوّليه [14] هنوز منتشر نشده. بنابراين، کساني که ديدگاه مرا در اين زمينه «غيرمستند» مي‌دانند و، به تأسي از مورخيني چون سيد احمد کسروي و احسان طبري و فريدون آدميت و ميخائيل ايوانف و محمدرضا فشاهي، بابي‌گري اوّليه را «جنبش اجتماعي» يا «فکري»، نه فرقه سازماندهي شده، مي‌شمرند، بايد حوصله کنند تا اين پژوهش منتشر شود و آنگاه به سنجش و داوري درباره آن بپردازند.

اثبات نقش کانون‌هاي استعماري، به‌ويژه «يهوديان بغدادي»، [15] در پيدايش و گسترش سازمان‌يافته بابي‌گري با تبيين بنيان‌هاي معرفتي اين فرقه، به عنوان يکي از شاخه‌هاي برآمده از بستر شيخي‌گري و يکي از نحله‌هاي هزاره‌گرايانه (Millenarianist) ، در تعارض نيست. **دعاوي مسيحايي- مهدي‌گرايانه، که به پيدايش امواج فکري و سياسي متنفذ انجاميده، گاه آميزه‌اي از سازمان يافتگي بر بستر بنيان‌هاي فکري و اجتماعي بوده است. از نيمه دوّم سده هيجدهم ميلادي، طريقت خاخام شلوم شرابي در بيت‌المقدس، از طريق نفوذ يهوديان در فرقه‌هاي اهل تصوف، منبع الهام انواع مدعيان مهدويت در جهان اسلام به‌شمار مي‌رفت.**

حضور گسترده يهوديان مخفي در پيدايش و توسعه بابي‌گري [16] و نقش تعيين‌کننده **خانواده مادري باب**، نياکان خاندان‌هاي افنان و خليلي و غيره، در پرورش و برکشيدن علي‌محمد باب، و به‌ويژه **سه دايي او**، حاج

ميرزا سيد محمد تاجر شيرازي (خال اكبر) و حاج ميرزا سيد علي تاجر شيرازي (خال اعظم) و حاج ميرزا سيد حسنعلي شيرازي (خال اصغر)، به عنوان كارگزاران كمپاني ساسون در شيراز و بوشهر، [17] جايگاه پيروان باورمند به دعاوي باب را نفي نمي‌كند. من منكر وجود گروه قابل‌اعتنايي از بابيان اوّليه نيستم كه از سر صدق دعاوي باب را باور داشتند. در صفوف بابيان اوّليه چهره‌هاي سرشناسي چون سيد يحيي دارابي و زرين تاج قزويني مي‌شناسيم. سيد يحيي، كه شورش ني‌ريز فارس را رهبري كرد، پسر آقا سيد جعفر كشفي، مجتهد سرشناس دوران فتحعلي شاه و محمد شاه قاجار، بود و برادر سيد ريحان‌الله كه بعدها مجتهد نامدار تهران شد. سيد ريحان‌الله، كوچك‌ترين پسر مجتهد كشفي، به شدت «ضد يهودي» بود. [18] و زرين تاج، معروف به «طاهره» و «قرةالعين»، هر چند پدرش، ملا صالح قزويني (نياي خاندان صالحي)، مدتي به شيخي‌گري گرايش داشت ولي خود عروس عمويش حاج ملا محمدتقي برغاني (شهيد ثالث) بود كه رئيس علماي قزوين به‌شمار مي‌رفت.

درباره مانكجي، و نقش مانكجي در گسترش بابي‌گري و بهائي‌گري، به جز اشارات پراكنده و گزارشي از تحقيقم كه در «پژوهه صهيونيت» منتشر شد، و نقل كردم، هنوز تك‌نگاري مستقلي منتشر نكرده و مستندات خود را عرضه ننموده‌ام. اخيراً، درباره نقش اردشير ريپورتر در توسعه و تقويت بهائي‌گري گزارشي مستند منتشر كرده‌ام. [19] **اين ادامه كار مانكجي است.**

طبق طرح من، جلد ششم "زرسالاران" به ارائه تحقيقاتم در زمينه پارسيان هند و تكوين و تأثير اليگارشي پارسي اختصاص دارد و در فصولي از جلد هفتم تكاپوهاي مانكجي در ايران عصر ناصري بيان خواهد شد.

من اوّلين مورخي نيستم كه به نقش مرموز مانكجي هاتريا در ايران عصر ناصري، و پيوند او با دستگاه استعماري بريتانيا، توجه كرده‌ام. پيش از من، محمدرضا فشاهي نيز مانكجي را شناخته بود ولي به اشاره‌اي مختصر اكتفا نمود. فشاهي در بررسي تحولات فكري دوران ناصري نوشت:

> «در اين مبارزه، ملت‌گرايي و بازگشت به افتخارات گذشته و ترويج و تقويت آن در اذهان توده مردم، بهترين سلاح سوداگري ايراني به‌شمار مي‌آمد. اين ملت‌گرايي كه توسط برخي از روشنفكران و متفكران ايراني نظير جلال‌الدين ميرزا و ميرزا فتحعلي آخوندزاده و ميرزا آقاخان كرماني، كه در واقع سخنگويان نظام جديد سوداگري بودند، ترويج و تقويت مي‌شد، در ابتدا حالتي انفعالي و منفي داشت. بدين معني كه جنبه ضدعربي و ضداسلامي آن بر جنبه ضداروپايي آن چربش داشت و **اين به‌دليل نفوذ افكار مانكجي رهبر زرتشتيان هندوستان (كه دست پنهان دولت انگليس از او حمايت مي‌كرد) در افكار جلال‌الدين ميرزا و آخوندزاده بود...**» (محمدرضا فشاهي، واپسين جنبش قرون وسطايي در دوران فئودال، تهران: جاويدان، 1356، 157-158)

تعبير نادقيق فشاهي از مانكجي به عنوان «رهبر زرتشتيان هند»، در حالي كه مانكجي نماينده پارسي پانچايت (انجمن اكابر پارسيان هند) و اوّلين سرپرست زرتشتيان ايران منصوب از سوي پارسي پانچايت بود، نشان مي‌دهد كه وي بيش از اين درباره مانكجي كاوش نكرده است.

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, September 19, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

يادداشتهاي پراكنده



شنبه 29 اسفند 1388/ 20 مارس 2010، ساعت 1:30 بعدازظهر

اوّلين «غائله رفراندوم» در ايران

به همراه معرفي يک سند مهم تاريخي: نامه سِر اردشير ريپورتر به اعتلاءالملک خلعت‌بري

در اين مقاله اوّلين غائله‌اي که در تاريخ معاصر ايران با مطرح کردن خواست «رفراندوم» پديد آمد بررسي مي‌شود و يک سند مهم تاريخي، نامه سِر اردشير ريپورتر، رئيس شبکه اطلاعاتي بريتانيا در ايران، به نصرالله خلعت‌بري (اعتلاءالملک) انتشار مي‌يابد. اردشير و اعتلاءالملک عضو سازمان ماسوني «بيداري ايران» بودند. متن کامل در اين آدرس: [+]

سه شنبه 25 اسفند 1388/ 16 مارس 2010، ساعت 11:45 صبح

گفتگو با مجله "چشم انداز ايران"

ديکتاتوري و پيامدهاي آن، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامي

گفتگويي است با دوماهنامه "چشم‌انداز ايران"، به سردبيري مهندس لطف الله ميثمی، که در شماره 60 (اسفند 1388- فروردين 1389، صص 11-17) منتشر شد. مصاحبه را در اين آدرس بخوانيد: [+]

پنجشنبه، 13 اسفند 1388/ 4 مارس 2010، ساعت 5 بعد از ظهر

درگذشت طهمورث خان کشکولي

ساعت 2 بامداد دوشنبه 3 اسفند 1388/ 22 فوريه 2010 طهمورث خان کشکولي، استاد و هنرمند بزرگ قشقايي، در بيمارستان تخصصي قلب کوثر در شيراز به بيماري قلبي درگذشت. در اين زمان خواهرزاده من و برادرزاده او، سهراب، در کنارش بود. درباره طهمورث خان بسيار گفتند و نوشتند و مردم در تشييع کم‌نظير و مراسم يادبودش سنگ تمام گذاشتند. سرانجام، معلوم شد که علم و هنر بهتر است از ثروت، و حکمراني بر دلها بهتر است از قدرت!

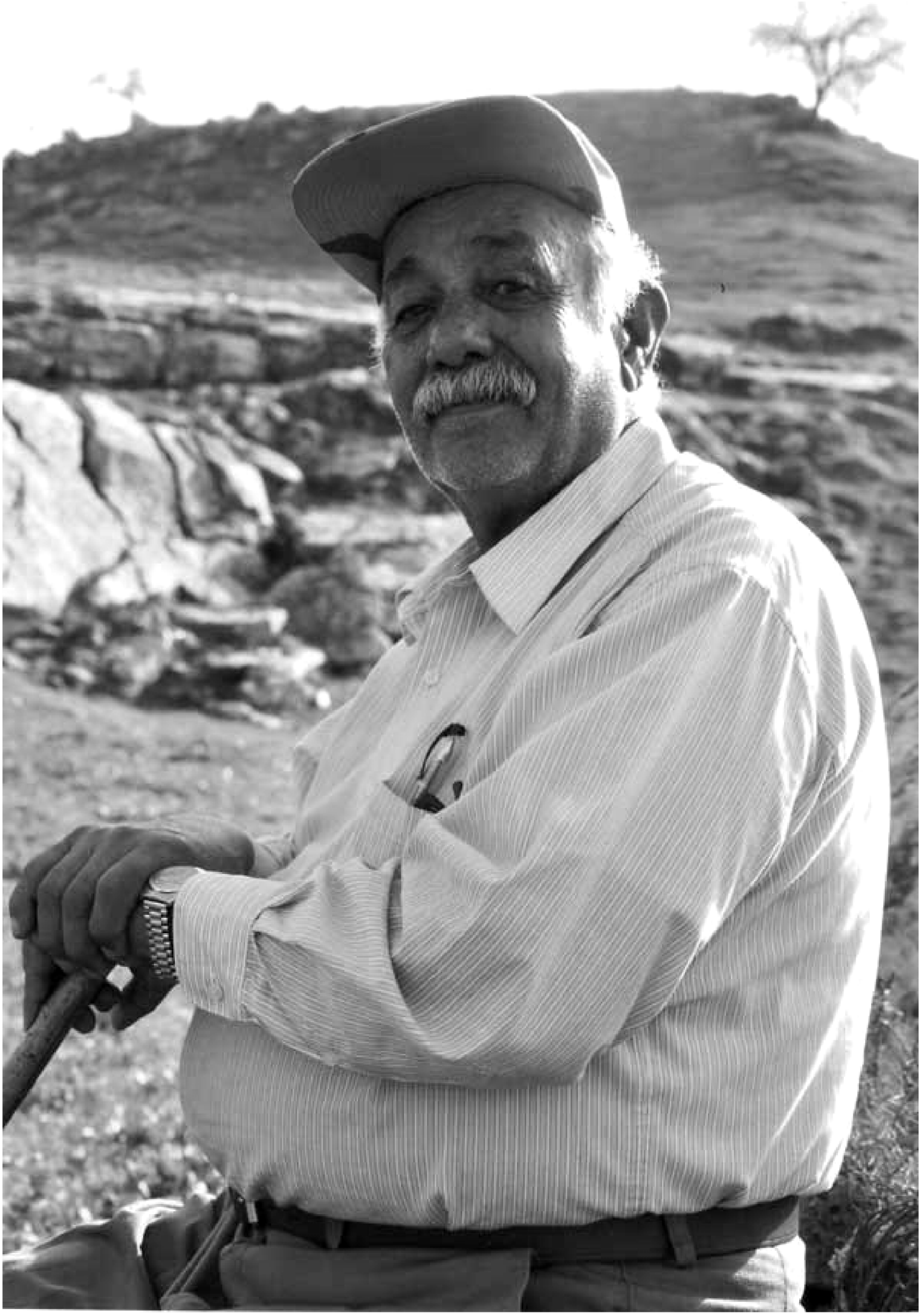
در تلاشم تا يادنامه‌اي وزين و در شأن طهمورث خان فراهم آورم. مي‌ترسم به درازا كشد. لذا، اكنون فقط ارجاع مي‌دهم به وبلاگ خوب «فلک» كه براي طهمورث عزيز سنگ تمام گذاشت. [±، ±]

دو اشتباه را بايد اصلاح كنم:

اوّل، طهمورث متولد 22 بهمن 1319 بود نه آن‌گونه كه نوشته‌اند 1316.

دوّم، در بيمارستان كوثر درگذشت نه در بيمارستان دنا.

طهمورث خان هر چند هنرمندي بزرگ بود ولي پيشينه افتخارآميز سياسي نيز داشت. او از نسلي بود كه با نهضت امام خميني (ره) پا به عرصه سياست گذارد. 16 فروردين 1342، در بيست و دو سالگي، به دليل پخش اعلاميه‌اي كه تصوير آن را مي‌آورم، به همراه برادر كوچكترش ريونيز، دستگير شد و هر یک به اتهام «اهانت به مقام شامخ سلطنت و پخش اوراق مضره» به سه ماه زندان محكوم شدند. ريونيز اندكي پيش از طهمورث، در 29 مهر 1388، درگذشت. ياد هر دو گرامي باد.

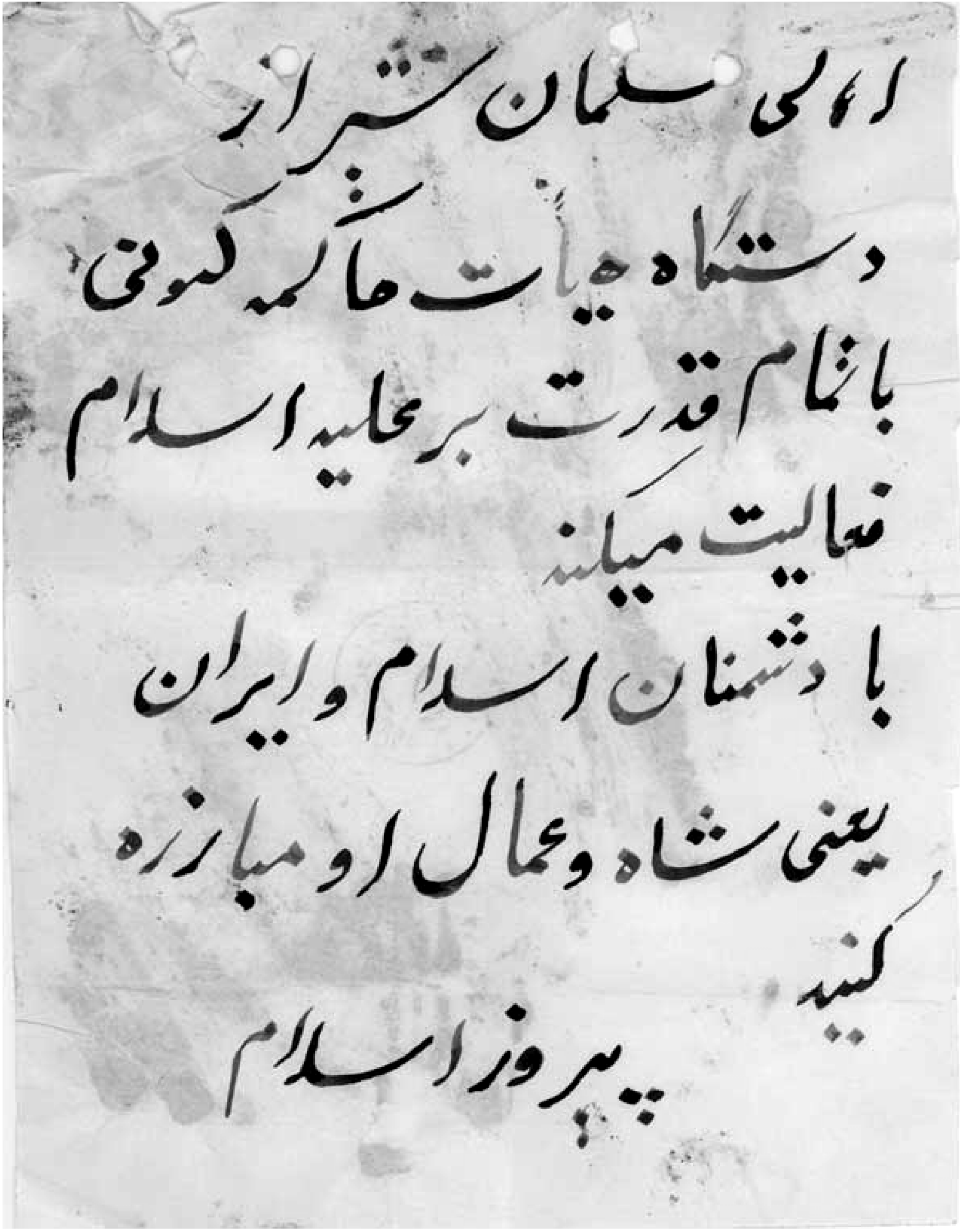


طهمورث خان در اواخر عمر



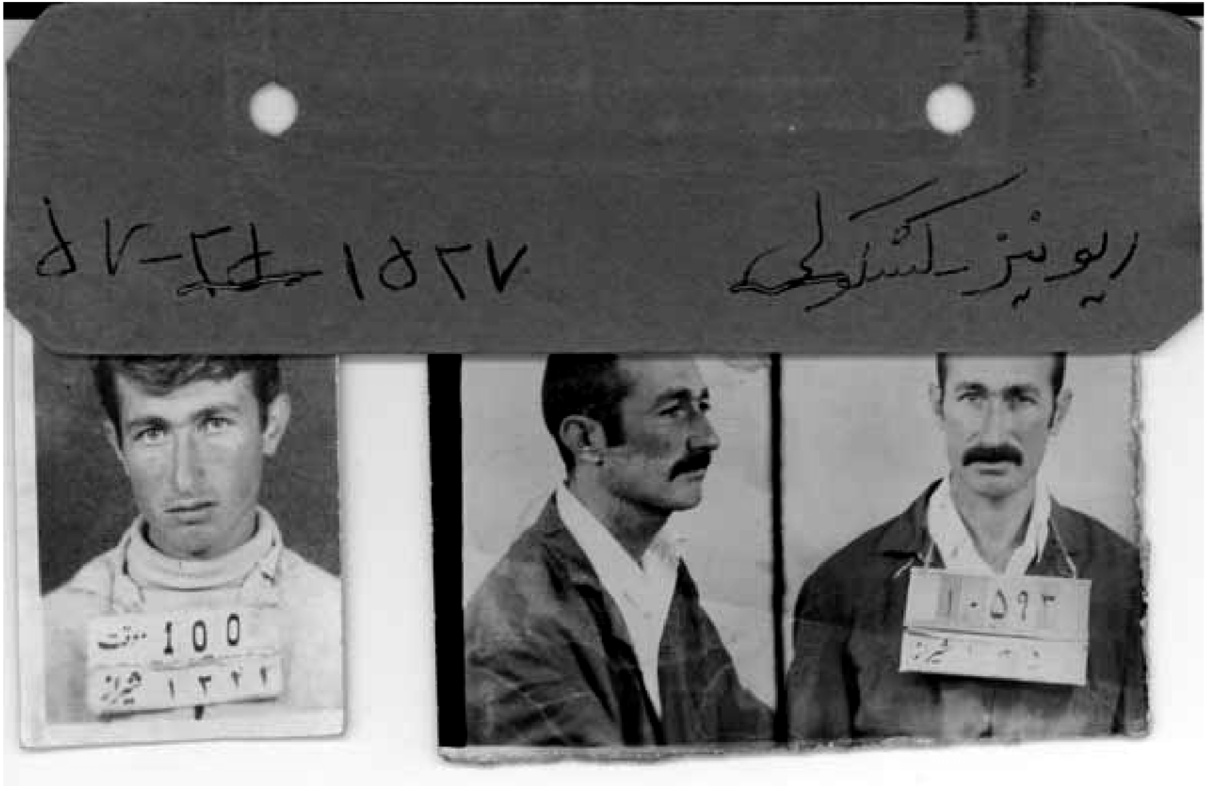
نقاشي عبدالله عزت پور، زنداني سياسي سرشناس كُرد، در زندان كريم‌خاني شيراز از چهره طهمورث جوان در سال 1342

عزت پور موقر و دوست داشتني بود. ده سال بعد در زندان شيراز چهره مرا نيز نقاشي كرد. [±]
يادش به خير. نمي دانم چه شد و در كجاست.



اهالی مسلمان شیراز
دستگاه جنایت حاکمه کنونی
بانام قدرت بر علیه اسلام
فعالیت میکند
با دشمنان اسلام و ایران
یعنی شاه و عمال او مبارزه
کنید
پیروز اسلام

اعلامیه‌اي که به خاطر آن طهمورث و برادرش ریونیز هر یک به سه ماه زندان محکوم شدند


۱۵۲۷
100

گیرنده شهربانی شهرستانهای فارس — تاریخ ۴۲/۱/۱۷

فرستنده ساواک فارس — شماره ۱۰۹۹/ر/د/ف ۸

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره پیرو عطف ۵/۴۸۱ ۴۲/۱/۱۷ — شماره پرونده گیرنده

پیوست همراه متهم — شماره پرونده فرستنده

محرمانه

موضوع غیرنظامی ریونیز کشکولی فرزند فتح اله

خواهشمند است دستور فرمایند نامبرده بالا که متهم به پخش اوراق مضره و اهانت بمقام شامخ سلطنت بوده و در تاریخ ۴۲/۱/۱۶ توسط آن شهربانی دستگیر شده است زندانی انفرادی بدون ملاقات نمایند ٪.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت فارس و بنادر — حریری

۴۲/۱/۱۸

۵/۵۴۱

محرمانه

ن/۳۰۷-۳۸



ریونیز چهار ماه پیش از طهمورث درگذشت

دین سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سِن

در اوائل اسفند خواستم مقاله «**اقبال لاهوري، نريمان پارسي و صعود سلطنت پهلوي**» را با ويرايشي جديد در وبگاهم منتشر کنم. مرگ نابهنگام طهمورث خان کشکولي، هنرمند بزرگ قشقايي و خويش نزديکم، مانع ادامه کار شد. امروز فراغتي يافتم و از صبح کوشيدم و کار را تمام کردم. اينک مقاله فوق، با اصلاحات و تدقيق، به همراه سه پيوست زير در وبگاهم است. [±] علاقمندان را توصيه مي‌کنم به مطالعه اين مقاله و سه پيوست آن:

پيوست يک: دينشاه ايراني. [±]

پيوست دو: روباه، ميمون و فاخته يا حکايتي پندآموز از ايران! (مقاله نريمان پارسي در هجو سفر تاگور به ايران) [±]

تصور مي‌کنم متن انگليسي اين مقاله در زمان خود منتشر نشده. آن را با ترجمه فارسي براي نخستين بار منتشر کردم.

پيوست سه: دين‌سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سن. [±]

اين مقاله‌اي است مجمل ولي مهم درباره فرقه برهما ساماج و دو خاندان تاگور و سن و نقش آنان در دين‌سازي در بنگال نيمه اوّل سده نوزدهم ميلادي. نوشتم:

«برهما ساماج نخستين جريان نيرومند "نوسازي ديني" است که در هند و بر بستر آئين هندو پديد آمد. اين تجربه‌اي موفق بود و لذا اندکي بعد با بهره‌گيري از الگوي آن فرقه بابي- بهائي را در ايران سامان دادند.»

اعضاي دو خاندان تاگور و سن در سده پسين به بالاترين رده‌هاي اليگارشي زرسالار معاصر راه يافتند.

«پروفسور سن در سال 1991 با پروفسور اِما روچيلد، دختر لرد ويکتور روچيلد، ازدواج کرد. اِما دختر ويکتور روچيلد از دوّمين زنش، ترزا (تس) مايور، است و خواهر لرد يعقوب روچيلد (لرد روچيلد چهارم). تس مايور، چون ويکتور، از دوران جنگ جهاني دوّم با سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) کار مي‌کرد. اِما روچيلد استاد تاريخ اقتصادي بريتانيا در دانشگاه هاروارد است و از اعضاي برجسته "تانک انديشه" اليگارشي زرسالار معاصر. ويکتور روچيلد و تس مايور از صميمي‌ترين دوستان سِر شاپور ريپورتر و همسرش، آسيه، بودند و لرد روچيلد کنوني (ياکوب= يعقوب) نيز در جواني، در دوران محمدرضا شاه، به ايران سفر کرده و با شاپور دوست است.»

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, March 20, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



يكشنبه، 16 خرداد 1389/ 6 ژوئن 2010، ساعت 4:30 صبح

كتاب جديد شهبازي:

سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران

«سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» عنوان كتابي است كه به زودي به اتمام مي‌رسد. بخشي از متن كتاب از دوشنبه در وبگاه «خبرانلاين» منتشر خواهد شد. [+] كتاب با اين يادداشت آغاز مي‌شود:

«مندرجات اين كتاب يک‌باره نجوشيد. سال‌ها درباره مطالب و فاكت‌هاي آن انديشيده‌ام، از دوستان قديمي، اعم از مبارزان سياسي دوران پهلوي، از همه نوع، و كارشناسان باتجربه، پرسيده‌ام، فرضيات و احتمالات خود را به بوته نقد سپرده‌ام، و به دنبال اسناد و مدارک در منابع مختلف براي غني‌تر شدن نظراتم بوده‌ام.

در يكي دو سال اخير مُصرّ بودم اين رساله را بنويسم ولي به تأخير مي‌افتاد. الامور مرهونة باوقاتها. و سرانجام «زمان» فرا رسيد.

بر موارد مشخص مندرج در اين تحقيق (فاكت‌ها) متصلب نيستم. از انتقاد استقبال مي‌كنم و از آشنايي با اطلاعات تكميلي، و مواردي كه برايم ناشناخته مانده، سپاسگزار خواهم بود.

كوشيدم آزاد بنويسم. بدون مجامله. آرزويم اين بود. سال‌ها آرزو داشتم اين رساله را آن‌گونه كه مي‌خواهم بنويسم. به جز چند مورد، كه مخاطبان قطعاً بر نمي‌تافتند، حتي‌المقدور چنين كردم.

از 7 صبح يكشنبه 29 فروردين 1389 نگارش را آغاز كردم. حاصل اين دغدغه اينک در معرض داوري همگان است.»

فصل‌هايي كه در خبرانلاين، با عنوان «ساواک، موساد و سازمان‌هاي سياسي ايران»، منتشر خواهد شد به شرح زير است:

فتنه شيرازي

ساواک: خاطرات و تألمات من

ماجراي محمد كتابچي و پيام آن

داستان آن ده نفر: مسعود بطحايي

داستان آن ده نفر: سيروس نهاوندي

داستان آن ده نفر: تقي شهرام

داستان آن ده نفر: مسعود رجوي

يکشنبه 26 ارديبهشت 1389/ 16 مه 2010، ساعت 1 بعد از ظهر

در پيرامون استقلال و عدالت قاضي

نامه به رياست قوه قضائيه

> توضيح: اين نامه پس از تلاش مکرر براي تماس تلفني با آقاي احمد سياوش پور، رئيس کل دادگستري استان فارس، و عدم توفيق، بناچار در وبلاگم درج شد.

آيت‌الله حاج شيخ صادق لاريجاني، رياست محترم قوه قضائيه

امروز براي شکايتي به مجتمع قضايي فرهنگ‌شهر شيراز مراجعه کردم و عدالت و بي‌طرفي يک «قاضي» (بازپرس) را به چشم ديدم.

شاکي من بودم. شکايتم عليه پسران امام جمعه سابق شيراز بود به خاطر نشر اکاذيب و توهين و افترا از طريق راه‌اندازي وبگاهي به‌نام «شهبازي 2» در سال 1387. آن زمان نمي‌توانستم مستقيماً عليه آنان شکايت کنم زيرا مدرکي براي اثبات تعلق سايت فوق به پسران امام جمعه در دست نداشتم. اينک مي‌توانم، زيرا با مراجعه به آدرس سايت «شهبازي 2» [±] نام «شجاع‌الدين حائري» به عنوان مالک آن ديده مي‌شود.

با استناد به اين مدرک شکايت کردم. بازپرس شعبه 19 دادسراي عمومي و انقلاب شهرستان شيراز (مجتمع فرهنگ‌شهر) دو بار به کلانتري محل دستور داد «شاکي با شهود حاضر شود.» اين رويه چندان طبيعي نبود. بهرحال، رفتم به همراه وکيلم آقاي محمدحسن دلاوري.

نوبت پرونده من رسيد. با خضوع و احترام تمام در مقابل ميز بازپرس ايستادم. نگاهي کرد و گفت: کدام شهبازي هستي؟ گفتم: عبدالله شهبازي. گفت: همان شهبازي معروف؟ گفتم: بلي. گفت: **همان شهبازي «کلاه‌بردار»**. پاسخ دادم: چرا اهانت مي‌کني؟ صدايش را بلند کرد و گفت: دستور مي‌دهم بازداشتت کنند! وکيلم اعتراض کرد. به او نيز اهانت کرد. گفتم: بازداشت کن! و با ناراحتي نزد آقاي اکبري، معاون دادستان و سرپرست مجتمع فرهنگ‌شهر، رفتم. ايشان دستور داد رسيدگي به پرونده به بازپرس ديگر محول شود. اينک نيز قصد دارم به دادسراي انتظامي قضات عليه بازپرس شعبه 19 شيراز شکايت کنم. وکيلم نيز شکايت خواهد کرد. اتهام بازپرس فوق اين است: توهين به من و وکيلم و تهديد هر دو به بازداشت. تأکيد مي‌کنم که من در اين پرونده شاکي بودم نه متهم!

جناب آقاي لاريجاني

آنچه نوشتم، فقط نمونه‌اي است از عملکرد دادسراي عمومي و انقلاب شيراز عليه من در چهار سال اخير.

در چهار سال اخير فشارهاي فراواني را متحمل شدم. در اوائل سال 1387 کتابي نوشتم با عنوان «زمين و انباشت ثروت: تکوين اليگارشي جديد در ايران امروز» در 1460 صفحه که بعدها ضمائمي به آن افزوده شد. در اين

کتاب مطالبي را مطرح کردم درباره پديده‌اي که آن را «مافياي زمين‌خوار فارس» ناميدم. خداوند را شاکرم که امروزه بلندپايه‌ترين مقامات قوه مجريه در استان همان سخناني را مطرح مي‌کنند که من آن زمان گفتم.

به خاطر اين کتاب عليه من شکايت شد. دادسرا، بدون استعلام از مراجع ذيربط و احضار شهود، قرار مجرميت مرا صادر کرد با وثيقه‌اي سنگين. دادگاه بدوي نيز، بدون طي بديهي‌ترين تشريفات قانوني يعني استعلام از مراجع ذيربط و احضار شهود، که در صورت مجرميت من نقش برخي از آنان، مانند رئيس وقت بازرسي رياست‌جمهوري، به دليل تحويل اسناد و مدارک به من، در حد «معاونت در جرم» است، مرا به پنج ماه حبس تعزيري محکوم کرد. اينک پرونده در مرحله دادگاه تجديدنظر است. فبها. بنده تسليم قانونم. به فرض که محکوميتم قطعي شود. به حقانيت عملکرد و دعاوي و به خلوص‌نيت خود يقين دارم. خداوند را شاکرم که در پيشگاه او و بندگانش روسفيد و سربلندم. همين مرا بس.

جناب آقاي لاريجاني

فرض را بر اين بگذاريد که من جرم مرتکب شده‌ام. فرض کنيد «قتل» کرده‌ام که قطعاً جرمي بس سنگين‌تر از نگارش کتاب است. طرف مقابل نيز، براي انتقام از من، به قتل دست زده. آيا مجرم بودن من دست دادسراي عمومي و انقلاب شيراز را باز مي‌گذارد تا هر حرکتي را کينه‌توزانه عليه من انجام دهد؟

رياست محترم قوه قضائيه

چهار سال است به هيچ يک از شکايات من در دادسراي عمومي و انقلاب شيراز رسيدگي نمي‌شود. ظاهراً برخي مقامات خود را مبسوط اليد مي‌دانند تا با جان و مال من هر آنچه مي‌خواهند بکنند. شماره پرونده‌هاي فراواني را مي‌توانم رديف کنم که در آن‌ها تماماً شاکي بوده‌ام ولي هيچ يک مورد رسيدگي قرار نگرفته. در مقابل، به شکايات عليه من به سرعت رسيدگي مي‌شود و به صدور قرارهاي مجرميت سنگين مي‌انجامد.

فرض کنيد من در تدوين و انتشار کتاب «زمين و انباشت ثروت» مقصرم. نشر اکاذيب کرده‌ام. اين به جاي خود. اتهامات ديگران چه مي‌شود؟ مگر آنان عليه من زشت‌ترين هتاکي‌ها را نکردند؟ مگر حتي قصد جانم را ننمودند؟

آيا مجرم بودن من، اگر به قطعيت برسد، توجيهي است براي اين‌که آقاي جابر بانشي، دادستان عمومي و انقلاب شيراز، در مقام حافظ جان و مال و ناموس مردم، مصاحبه کند و، به صراحت و با ذکر نام، مرا به اتهامات بي‌اساس متهم نمايد و به مسئولان مطبوعات شيراز تأکيد کند که اين مطالب را در صفحه اوّل و با حروف درشت و با درج عکس من منتشر کنند؟

عليه اين اقدام هتاکانه و افتراآميز آقاي جابر بانشي، دادستان شيراز، شکايت کردم. عجيب اينجاست که دادسراي انتظامي قضات در تهران از دريافت شکايت من استنکاف مي‌کرد. سرانجام، با دخالت آيت‌الله دري نجف‌آبادي، دادستان کل کشور، شکايت دريافت و به شماره 1692/ 34/ 87 ثبت شد. اين پرونده به کجا رسيده؟ چرا به‌رغم گذشت دو سال هنوز به آن رسيدگي نشده؟

جناب آقاي لاريجاني

من کودک و جاهل نيستم. جوان و پر شر و شور و ماجراجو نيز نيستم. به زودي پنجاه و پنج ساله مي‌شوم. عمري را در خدمت به اين ملک و ملّت گذرانيده‌ام. قطر تأليفاتم قطعاً بيش از يک متر است و شايد به دو متر برسد. هيچگاه نيت سوء نداشته و ندارم. قصد تخريب قوه قضائيه را ندارم. قصد تشويش اذهان عمومي را نيز ندارم. آنچه نوشتم فقط از سر درد بود؛ شايد براي من و کسان ديگر چون من، که در برابر صاحبان قدرت فاقد کم‌ترين حقوق شهروندي هستند، فريادرسي پيدا شود. حسبي‌الله و ماشاءالله.

عبدالله شهبازي



پنجشنبه /۵شهریور ماه سال ۱۳۸۸ /۶رمضان / سال هفدهم / شماره ۲۱۶۶
Thu.27.Aug. 2009 / Sobhan Morning
۱۲ صفحه / ۱۵۰ تومان
SHAPA: ISSN 2008-5273

روزنامه صبح ایران
سبحان

تصحیح وپوزش

جناب آقای عبدالله شهبازی مورخ محترم
نظر بـه درج اخباری از قول برخی مسـوولین علیه شـما در صفحـه اول روزنامـه مـورخ ۸۷/۳/۳۰ در ستون "خبر آخر" با توجه به عدم صحت خبر مذکور بدین وسـیله و با توجه به وظیفه ی مطبوعاتی خود از جنابعالی عذرخواهی و از سـعه ی صدرتان تشکر می نماییم.

مدیریت روزنامه سبحان

با حضور استاندارفارس؛
۶ طرح عمرانی

عذرخواهي مديرمسئول روزنامه سبحان به خاطر درج مطالبي که سال قبل به دستور برخي مقامات استان فارس عليه من درج کرده بود.

کارگزاران

وزیر علوم در حاشیه هیأت دولت اعلام کرد

فیلم واقعه دانشگاه زنجان اشاعه فحشا بود

عبدالله شهبازی بازداشت شد





ببخشید آقای هایدگر شما فیلسوف هستید یا ادیب

سخنرانی بابک احمدی در موسسه معرفت و پژوهش

سفیدنمایی!



مردم را باید آزاد بگذاریم

در دیدار با دانشجویان خواهان دولت مطرح شد

پیش‌بینی احمدی‌نژاد از بروز شورش‌های بزرگ در جهان

وزیر امور اقتصادی تاکید کرد

رکود تورمی در کار نیست



شماره SMS ۱۰۰۰۳۵۷۰ خوانندگان

جناب آقای دکتر عباس شیبانی
عضو محترم شورای اسلامی شهر تهران

با نهایت تاسف وتاثر درگذشت همسر گرامیتان حاجیه سیده آسیه ملیدی را به جنابعالی و خانواده محترمتان تسلیت عرض نموده و از درگاه خداوند متعال برای آن مرحومه غفران و رحمت الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسالت می‌نماییم.

جناب آقای دکتر عباس شیبانی
عضو محترم شورای اسلامی شهر تهران

درگذشت مرحومه مومنه بانوی مبارز حاجیه سیده آسیه ملیدی همسر گرامی‌تان را تسلیت گفته و برای شما و دیگر بازماندگان صبر و طول عمر با عزت از خداوند مسالت داریم.

روزنامه کارگزاران

پنج‌شنبه ۲۰ تیر ۱۳۸۷

روزنامه صبح
خبر جنوب

دادستان عمومی انقلاب ادعای شهبازی را تکذیب کرد

دادستان عمومی انقلاب شیراز ادعای عبدا... شهبازی مبنی بر این که افرادی قصد ترور او را داشتند تکذیب کرد. حجت الاسلام جابر بانشی در گفتگو با «خبر جنوب» افزود: عبدا... شهبازی در وبلاگ شخصی خود مدعی شده است که شب دوشنبه افراد ناشناسی قصد ترور او را داشتند اما موفق به انجام این کار نشدند بنا به ادعای شهبازی وی طی نامه‌ای این جریان را برای رییس جمهور نقل کرده است. وی ادامه داد: هنوز هیچگونه گزارشی از سوی مقامات انتظامی و قضایی مبنی بر ادعای ترور شهبازی که در وبلاگ شخصی خود با یادداشتی مدعی شده افرادی قصد ترورش را داشتند دریافت نشده است. دادستان عمومی انقلاب شیراز گفت: ادعای ترور شهبازی که از سوی خودش مطرح شده کذب است.

پنج شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۷

روزنامه صبح
خبر جنوب

دادستان شیراز:

شهبازی به اتهام نشر اکاذیب بازداشت شد

دادستان عمومی و انقلاب شیراز گفت: به دنبال تشکیل پرونده‌ای در شعبه ۴ دادیاری دادسرای ناحیه یک شیراز مبنی بر نشر اکاذیب، افترا و تشویش اذهان عمومی در خصوص شهبازی صبح دیروز نامبرده به شعبه ۴ احضار و توسط دادیار قرار وثیقه ۱۰۰ میلیون تومانی برای شهبازی صادر شد.

وی در گفت و گو با «خبرجنوب» افزود: با توجه به عدم ارایه وثیقه از سوی متهم قرار بازداشت وی صادر و نامبرده هم اکنون بازداشت می باشد.

دادستان شیراز گفت: برخوردهای قاطع قضایی با زمین‌خواران علاوه بر کاهش روند تخریب و تصرف غیرقانونی اراضی، قیمت باغ شهرها را در شیراز کاهش داد.

حجت‌الاسلام پانشی در رابطه با پرونده‌های زمین‌خواری در شیراز در گفت و گو با خبرنگار ما گفت: در سال گذشته و چند ماه اخیر اقدامات مناسبی از سوی دستگاه قضایی استان فارس و دادستان شیراز برای بازگرداندن اراضی تصرف شده به دولت انجام شد.

دادستان عمومی و انقلاب شیراز در خصوص زمین‌خواری فردی بنام شهبازی افزود: به دنبال شکایتی از سوی منابع طبیعی مبنی بر زمین‌خواری ۸۰ هکتار از اراضی منابع طبیعی توسط فردی بنام شهبازی که این اراضی در مناطق جنوب شیراز و منطقه سیاخ دارنگون قرار داشت به فاصله پرونده‌ای در شعبه ۹ بازپرسی دادسرای ناحیه یک شیراز تشکیل و موضوع در حال رسیدگی است.

وی ادامه داد: در بررسی‌های اولیه که توسط کارشناسان انجام شد شکایت منابع طبیعی مبنی بر زمین‌خواری تایید و پس از اعلام نظر کارشناسان به صورت کتبی چنانچه اعتراضی از سوی شهبازی مطرح شود پرونده باردیگر رسیدگی و در نهایت حکم نهایی از سوی قاضی صادر می‌شود.

[illegible] صفحه ۷

دادستان شیراز:

شهبازی به اتهام نشر اکاذیب بازداشت شد

بقیه از صفحه ۵

دادستان عمومی و انقلاب شیراز نیز در رابطه با انتشار کتابچه‌ای از سوی شهبازی و انتساب القابی به برخی افراد تصریح کرد: باتوجه به انتشار مطالبی مبنی بر انتساب القابی به برخی از افراد، تعدادی با مراجعه به دادسرای ناحیه یک شیراز از نامبرده شکایت کردند که این پرونده نیز در شعبه ۴ دادیاری دادسرای ناحیه یک شیراز در حال بررسی است. حجت‌الاسلام باشی در بخش دیگری از سخنان خود در رابطه با تشکیل پرونده‌ای که در سال قبل شعبه ۵ اداره آگاهی شیراز مبنی بر تیراندازی تعدادی از بستگان شهبازی اظهار داشت: در سال گذشته تعدادی از هم‌محلی‌ها و طایفه شهبازی اقدام به تیراندازی و تخریب منازلی در محل مسکونی‌شان کردند که همین مساله باعث ایجاد رعب و وحشت بین اهالی محل شد و باتوجه به تیراندازی صورت گرفته پرونده‌ای در شعبه ۵ اداره آگاهی شیراز تشکیل و در حال رسیدگی است. وی گفت: با توجه به عدم ارایه وثیقه از سوی متهم قرار بازداشت وی صادر و نامبرده هم اکنون بازداشت می‌باشد.

پنج شنبه | ۳۰ خرداد ماه ۱۳۸۷ / ۱۵ جمادی الثانی ۱۴۲۹ / سال شانزدهم / شماره ۱۸۴۳ / ۱۲ صفحه / ۱۰۰ تومان

سبحان

Thu. Jun 19 2008 | Sobhan Morning News

خبر آخر

به دستور مقامات قضایی و توسط نیروی انتظامی عبدا... شهبازی، زمین خوار معروف دستگیر شد

در پی شکایت چهار هزار نفر از مردم صغاد و آباده و تعدادی از عشایر فارس و همچنین جمعی از مسولین استان عبدا... شهبازی، یکی از زمین خواران معروف صبح روز گذشته در نزدیکی منزل شخصی اش واقع در بولوار شهید چمران در خیابان محمودیه دستگیر شد.

این زمین خوار معروف که ۸۰ هکتار از اراضی دولت را در منطقه دارنگون تصاحب و به مجموعه باغ شهر تحت عنوان زاگرس در آورده بود از سوی سازمان جنگل ها و مراتع کشور زمین خوار نامیده شد.

شهبازی اخیراً با وارد کردن اتهام به مسولین و تشویق اذهان عمومی در سایت خبری خود اعلام کرده بود که جمعی از ایثارگران با انتشار مستنداتی در سایت www.Shahbazi۲.org اتهامات وی را خنثی کردند.

نمونه اي از اقدامات هتاكانه دادستان شيراز عليه من

تاریخ ۱۳۸

شماره ....

پیوست ....

جمهوری اسلامی ایران

دادنامه

دادگاه ....

فَلا تَتَّبِعوُا الهَوی اَن تَعدِلوُا

« باسمه تعالی »

کلاسه پرونده : ۱۰۸/۸۸/۴۵۹

شماره دادنامه : ۸۸۰-۰۷۴۹

تاریخ رسیدگی : ۸۸/۵/٤

مرجع رسیدگی : شعبه ۱۰۸ دادگاه عمومی جزائی شیراز

شاکی /شکات : اداره کل منابع طبیعی فارس – فلکه ستارخان – اول بلوار مطهری

متهم /متهمین : عبداله شهبازی با وکالت حسین محمدی - شیراز- خ سعدی - کوچه پارک هتل - ساختمان جم - طبقه اول واحد یک

اتهام : تخریب و تصرف عدوانی اراضی ملی ، فروش مال غیر

گردشکار : پس از وصول گزارش /دادخواست و ثبت آن به کلاسه فوق و تحقیق از شاکی /خواهان و متهم/خوانده سرانجام در تاریخ فوق در وقت فوق العاده /مقرر جلسه شعبه ۱۰۸ دادگاه عمومی شیراز بتصدی امضاء کننده زیر تشکیل است دادگاه با بررسی محتویات پرونده ختم رسیدگی را اعلام و بشرح زیر مبادرت بصدور رای می نماید :

(رای دادگاه)

در خصوص اتهام آقای عبداله شهبازی فرزند حبیب اله ۵۳ ساله شغل نویسنده ، اهل و ساکن شیراز فاقد محکومیت کیفری مبنی بر تخریب و تصرف عدوانی به میزان ۱۱۵/۲۰۰ هکتار از اراضی متعلق به دولت در پلاک ۷۲/۲ مشهود به دارنگون و فروش مال غیر به میزان ۲۷۱۳۳٤ متر مربع اراضی متعلق به دولت ، با توجه به ادعای مالکیت متهم نسبت به زمینهای متنازع فیه و اینکه اظهار داشته که پدرش بنام حبیب اله شهبازی در پلاک فوق الذکر دارای مالکیت بود و اینکه نسبت به بخشی از محدوده اراضی که توسط اداره منابع طبیعی به موجب رای کمسیون ماده واحده ملی اعلام گردیده اعتراض که حسب ادعای وکیل متهم پرونده آن هم اکنون در شعبه ۲۳ دادگاه حقوقی شیراز مطرح رسیدگی می باشد و با توجه به اینکه تصمیم گیری در خصوص اعتراض به رای کمسیون ماده واحده منابع طبیعی در دادگاه حقوقی در پرونده کیفری مطروحه در این شعبه موثر می باشد لذا دادگاه مستندا به ماده ۱۳ قانون آیین دادرسی دادگاه های عمومی و انقلاب در امور کیفری قرار اناطه صادر و ضمن ابلاغ به طرفین به ذی نفع اعلام میگردد که ظرف مدت یکماه گواهی دال بر وجود پرونده ای از باب رسیدگی به اعتراض به رای کمیسیون ماده واحده منابع طبیعی را به این شعبه اعلام دارند . رای صادره حضوری و ظرف مدت بیست روز پس از ابلاغ قابل تجدید نظر در دادگاه تجدید نظر فارس می باشد/

موسی رهبر

رئیس شعبه ۱۰۸ دادگاه عمومی جزایی شیراز

باسمه تعالی

دادنامه به اصل مطابقت گردید

مدیر دفتر شعبه

نشانی اینترنتی دادگستری فارس (www.fars judiciary.ir)

۸۸/۶/۲٤

رأي دادگاه در رد اتهامات و افترا و جوسازي هاي جابر بانشي، دادستان شيراز، سازمان جنگلها و مراتع و اداره كل منابع طبيعي فارس عليه ارثيه پدري من و خواهران و برادرانم كه به تحريک «مافياي زمين خوار شيراز» و براي خنثي كردن تأثير كتاب «زمين و انباشت ثروت» انجام گرفت.

پنجشنبه، 16 ارديبهشت 1389/ 6 مه 2010، ساعت 4:30 بعد از ظهر

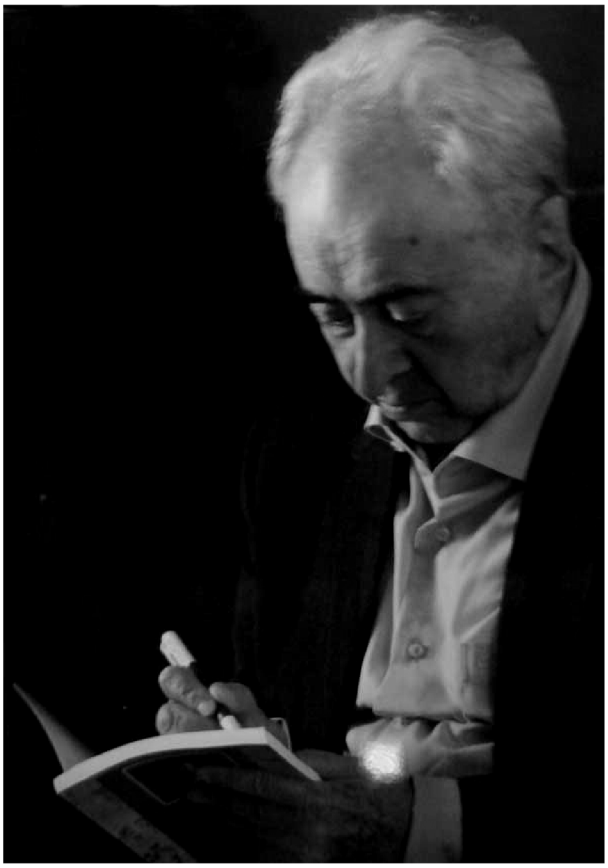
تجليل كم‌نظير از محمد بهمن‌بيگي

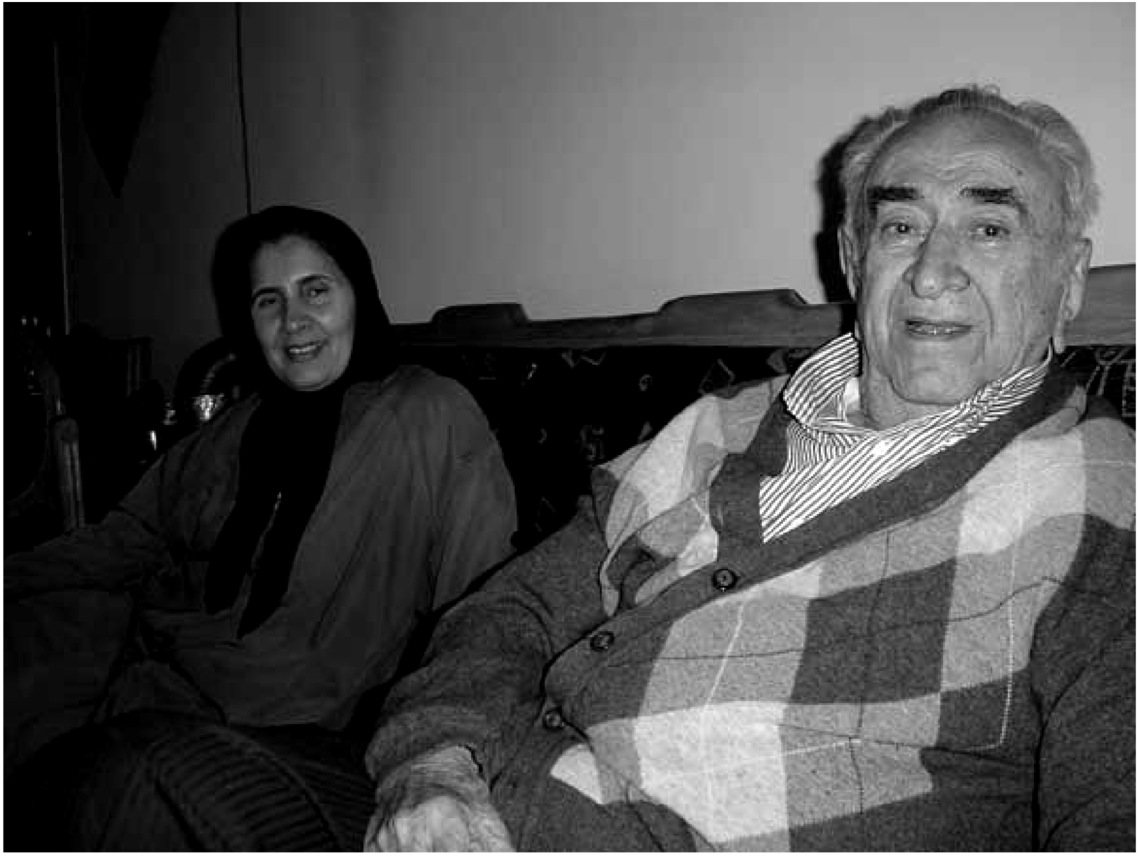
امروز صبح، با حضور ده‌ها هزار نفر از مردم فارس و بسيار كسان كه از ساير نقاط ايران راهي شيراز شده بودند، پيكر محمد بهمن‌بيگي، بنيانگذار آموزش عشايري ايران، در گورستان كشن شيراز به خاک سپرده شد. حضور انبوه مردم در مراسم تدفين بهمن‌بيگي كم‌نظير بود. خبرگزاري مهر جمعيت را بيش از يكصد هزار نفر گزارش كرده است.

قرار بود بهمن‌بيگي را در «حافظيه» دفن كنند ولي به خواست همسر و فرزندان و انبوه شاگردانش او را در گورستان كشن، در ميان مردم عادي عشاير، به خاك سپردند. كشن محله‌اي است كه شمار كثيري از عشاير اسكان يافته را در خود جاي داده.

محمد بهمن‌بيگي ساعت ده صبح روز شنبه 11 ارديبهشت 1389/ اوّل مه 2010 در خانه شخصي در 91 سالگي درگذشت. مرحوم محمد بهمن‌بيگي، فرزند محمود خان، [±] از ايل قشقايي بود. همسرش سكينه بي‌بي (كياني) از خاندان خوانين ايل بكش ممسني و از خويشان مرحوم ولي خان كياني، [±] رئيس ايل بكش، است. دو عموزاده جوان وي، كريم و نصير كياني، به دليل مشاركت در حوادث خرداد 1342 شيراز به اعدام محكوم و با شهامتي ستودني تيرباران را پذيرا شدند. كريم 21 ساله نامزد خواهر سكينه بي بي بود.

چندي پيش مطلبي در ستايش از بهمن‌بيگي نگاشتم. [±] روز پس از فوت در خانه وي حضور يافته و اين ضايعه را به خانواده محترم ايشان تسليت گفتم.







سكينه بي بي بهمن بيگي در مراسم امروز







ISNA/PHOTO:AMIR HOSSEIN ZOLFAGHARI



ISNA/PHOTO:AMIR HOSSEIN ZOLFAGHARI



ISNA/PHOTO:YASER ARAB

شنبه، 28 فروردين 1389/ 17 آوريل 2010، ساعت 10:40 بعد از ظهر

در سوگ جفايي كه بر انديشه و قلم مي‌رود

حمايت از نوري‌زاد عزيز



لحظاتي پيش متن رأي عجيب دادگاه بدوي را ديدم در محكوميت محمد نوري‌زاد، نويسنده و روزنامه‌نگار و مستندساز سرشناس كشور.

همكاران ديرين نوري‌زاد، كه امروز با تمسخر يا بي‌تفاوتي ذبح نوري‌زاد را مي‌نگرند، بهتر از من سيره پيامبر رحمت و رفتار علوي را موعظه مي‌كنند. نوري‌زاد پرورش‌يافته مكتب پيامبر اكرم (ص) و ائمه طاهرين (ع) است و به ژرفاي آموزه‌هاي آنان باور دارد. او فقط موعظه نمي‌كرد؛ عمل نيز مي‌نمود. مگر امام صادق (ع) نفرموده: كونوا دعاة الناس بغير السنتكم؟

نوري‌زاد برخلاف حق سخن نگفت. او اين جسارت را داشت كه به جيفه دنيوي پشت كند و نصّ قرآن كريم و نهج‌البلاغه و سيره امام علي (ع) را فرا راه خود قرار دهد. مگر امر به معروف و نهي از منكر از واجبات دين نيست؛ حتي اگر مخاطب پيامبر و امام معصوم باشد؟ مگر متكلمين قرن‌ها درباره راز آيه شريفه «وشاورهم في الامر»، كه خطاب به پيامبر صادر شده، بحث‌ها نكرده‌اند؟

محكوميت سنگين محمد نوري‌زاد، به دليل نگارش چند نامه انتقادي، براي من و بسياري از اهل قلم و انديشه بسيار تأثرانگيز و نوميدكننده است. اين اقدام را محكوم مي‌كنم و همدردي خود را با خانواده و به‌ويژه همسر و فرزندان گرامي ايشان ابراز مي‌دارم.

عبدالله شهبازي

شيراز

28 فروردين 1389

چهارشنبه، 18 فروردين 1389/ 7 آوريل 2010، ساعت 2:30 صبح

سريال «لاست»: ايلياد نو براي جهان نو

در ايام نوروز فراغتي يافتم تا سريال «لاست» [±، ±] را، تا آخرين قسمت پخش شده آن (اپيزود دهم از فصل ششم)، با دقت و تأمّل تماشا كنم. حكايتي است پر رمز و راز، و سرشار از حادثه و كشش، كه پرسش‌هاي بنيادين نظري برمي‌انگيزاند. به گمانم، مشابهي براي آن نمي‌توان يافت؛ چيزي است فراتر از يک سريال تلويزيوني جذاب كه صدها ميليون بيننده را در سراسر جهان مسحور خود كرده. اغراق نيست اگر ادعا كنم اسطوره‌اي نو است همانند برخي اسطوره‌هاي كهن؛ اسطوره‌اي كه نه با زبان شعر و حكايت كه با جديدترين و

بغرنج‌ترين و مؤثرترين زبان مولود فرهنگ بشري روايت مي‌شود: **زبان چند رسانه‌اي.** (Multimedia Language) از اينرو، تأثير آن بسيار فراگيرتر و ژرف‌تر از اسطوره‌هاي كهن است هر چند در مضمون آن تداوم برخي از اسطوره‌ها را مي‌توان ديد.





سال‌ها پيش درباره تأثير بزرگ آئين‌هاي كهن مصري بر بني‌اسرائيل، و از اين طريق بر يهوديت و مسيحيت، خواندم و نوشتم؛ تأثيري كه از طريق «لاويان» تا امروز تداوم يافته است. لاويان كاهناني بودند كه به دليل توليت «معبد» از ساير بني‌اسرائيل متمايز مي‌شدند.

در اساطير يهودي- مسيحي، هارون اوّلين كاهن بزرگ بني‌اسرائيل است و نياي لاويان. هارون در غياب برادرش، موسي، پيكره «گوساله طلايي» را به پا كرد و مردم را به پرستش آن برانگيخت. از آن پس، مقام كهانت و صيانت از «معبد» در خاندان هارون موروثي شد و آنان به «كاهنان هاروني» شهرت يافتند. در روايات اسلامي، باني بازگشت بني‌اسرائيل از يكتاپرستي موسوي به بت‌پرستي مصري- فنيقي (كنعاني)، و كسي كه پرستش «گوساله طلايي» را رواج داد، فردي است به‌نام «سامري» كه با موسي نسبت خويشي ندارد.

امروزه برخي محققين، «لاويان»، يا «كاهنان هاروني»، را در اصل مصري مي‌دانند كه در ميان بني‌اسرائيل سكني گزيدند و به‌تدريج بر قبيله لوي (لاوي) و سرانجام بر تمامي بني‌اسرائيل مستولي شدند. علاوه بر تداوم

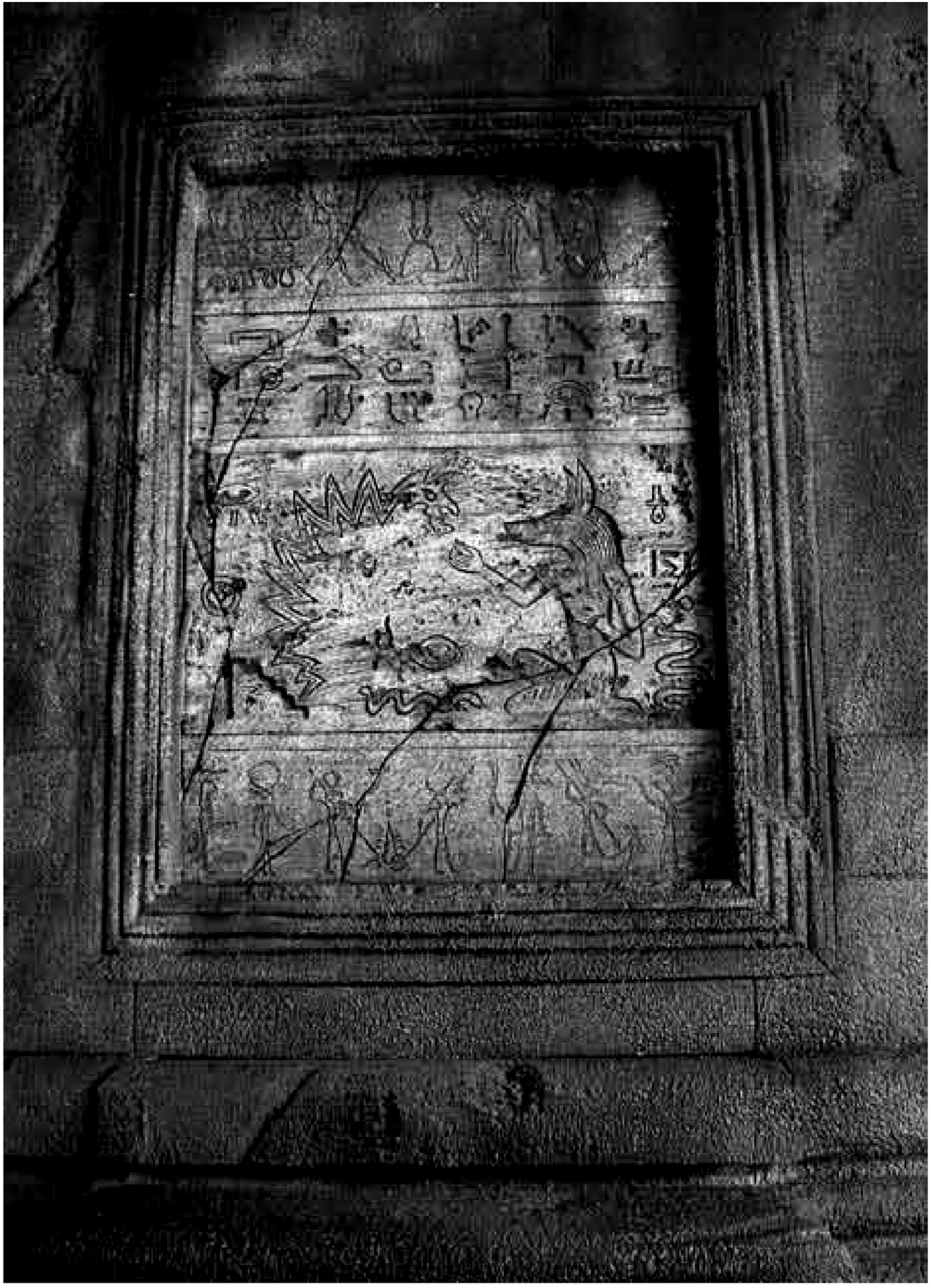
اسطوره‌هاي مصري در بني‌اسرائيل، رواج نام‌هاي مصري در ميان کاهنان بني‌اسرائيل نيز مورد توجه اين پژوهشگران است؛ نام‌هايي چون حفني، فوتيئيل، فينحاس، فشحور، حنمئيل و غيره.

«آرون» (هارون) نوزادي است که در سريال «لاست» جايگاه پررنگ دارد ولي هنوز معلوم نيست در فرجام داستان چه نقشي خواهد يافت. نام «هارون» در ميان يهوديان و مسيحيان مهجور نيست ولي نامي چنان رايج نيست که تصادفاً بر اين کودک نهاده باشند. برخي از شخصيت‌هاي اصلي سريال نام چهره‌هاي نامدار را بر خود دارند: جان لاک، جرمي بنتام، ديويد هيوم، ريکاردو، روسو، ميخائيل باکونين، فارادي، هاوکينگ و غيره. اينان شخصيت‌هاي بزرگ سياسي و فرهنگي و علمي غرب جديدند. تنها نام دو تن از شخصيت‌هاي بزرگ بني‌اسرائيل و اديان ابراهيمي در سريال ديده مي‌شود: **جيکوب** (يعقوب)، که نگهبان «جزيره» است و موجودي است با قدرتي فراتر از انسان ولي محدود، به سان خدايان اساطيري مصر و يونان و روم باستان که قدرتي محدود داشتند، و **آرون** (هارون)؛ تنها نوزادي که در «جزيره» به دنيا مي‌آيد ولي هنوز روشن نشده که در سرنوشت «جزيره» چه جايگاهي دارد. در اساطير بني‌اسرائيل، هارون از تبار يعقوب است.

در ميان شخصيت‌هاي اصلي سريال **ريچارد آلپرت** نيز ديده مي‌شود؛ مردي که در اصل ريکاردو نام دارد، در «جزيره» از جيکوب عمر جاودان مي‌گيرد و در ازاي آن به رابط جيکوب با انسان‌ها بدل مي‌شود. اين نام نه چندان مشهور نيز قطعاً تصادفي نيست. ريچارد آلپرت [±] نام يکي از مروجين فرقه‌هاي رازآميز در سده بيستم است. او يک يهودي اهل ايالت ماساچوست آمريکاست که پس از اتمام تحصيلات عالي در دانشگاه هاروارد به هند رفت و با نام «**بابا رام داس**» به آمريکا بازگشت و به تبليغ آئين‌هاي رازورانه شبه هندوئي و دوجنس گرايي Bisexuality پرداخت. **«رام داس» به معني «خادم خداوند» است؛ همان نقشي که ريچارد آلپرت، به عنوان «مستخدم» جيکوب، در سريال به عهده دارد.**

در سراسر اماکن «جزيره» نمادهاي مصري چشمگير است؛ از **مجسمه تاورت**، [±، ±] الهه باروري مصر، تا «معبد» و ساير مکان‌هاي پوشيده از نمادها و نقوش مصر باستان. «تاورت» در لغت به معني «عظيم» است و اين مجسمه نيز عظيم‌ترين نماد موجود در «جزيره» است. تاورت در «غرب» جزيره جاي گرفته. مغرب پايان روشنايي و آغاز تاريکي است. باروري و زايش در آغاز ورود به تاريکي به چه معنا است؟ در رمان «**نماد گمشده**» دن براون نيز، که آن را مکمل سريال «لاست» مي‌دانم، داستان در غروب آغاز مي‌شود و تمامي حوادث در 12 ساعت شبانه رخ مي‌دهد. اين نظم بر بنيان «**امدوات**» [±] مصر باستان است که به عنوان کتاب راهنماي سفر به جهان پس از مرگ در مقبره فراعنه دفن مي‌شد. کتاب «امدوات» داستان سفر رع، خداي خورشيد، به دنياي تاريکي، به جهان زير زمين، است. **آيا در «لاست» زايش از درون تاريکي پديد مي‌آيد همان‌گونه که در رمان «نماد گمشده» دن براون، از درون کشاکش بي‌وقفه در 12 ساعت شبانه، رازهاي آئين کهن اسکاتي ماسوني «شناخته» شد؟**











از ميان آن‌چه تا به امروز پخش شده، مهم‌ترين بخش، از منظر درک مضمون و پيام فلسفي آن، اپيزود نهم از فصل ششم است. در اينجا پيشينه ستيز دو نماد «خير» و «شر»، «جيکوب» و «مرد سياه‌پوش»، ترسيم مي‌شود. از آغاز سريال به‌طور مبهم از جدال «سفيد» و «سياه» سخن مي‌رفت مثلاً، در اپيزود دوّم فصل اوّل، آنجا که جان لاک در ساحل «جزيره» درباره مهره‌هاي سياه و سفيد براي والت، پسر سياهپوست مايکل، مي‌گفت؛ يا در اپيزود ششم فصل اوّل که جان لاک مهره‌هاي سياه و سفيد را کشف مي‌کند که گويي به آدم و حوا تعلق دارند، [±] و موارد ديگر. [±]



در اپيزود نهم فصل ششم با پيشينه ريچارد آلپرت، چهره مرموز سريال، آشنا مي‌شويم؛ همو که گفتيم جيکوب به او عمر جاودان داد، در ازاي آن وي را به خدمت گرفت و ارتباط خويش با آدميان را به او سپرد. انساني است روستايي که از اعتقاد ساده ولي عميق به مسيحيت آغاز مي‌کند، مانند دکتر فائوستوس (فائوست)، با جيکوب معامله مي‌کند و به بهاي عمر جاودان به استخدام او در مي‌آيد. جيکوب حتي بخشش گناهان و فرار از دوزخ را به او نمي‌دهد. بعدها از «جيکوب» سرخورده مي‌شود و مي‌خواهد خدمت خويش را به «مرد سياه‌پوش»، دشمن جيکوب، عرضه کند.

ريچارد آلپرت در اصل ريکاردو نام دارد و يک روستايي اسپانيولي زبان است که در جزاير قناري زندگي مي‌کند. سال 1867 است. زنش به‌نام ايزابلا مي‌ميرد و او در تلاش براي کشانيدن پزشک به بالين همسرش خشمگين مي‌شود و پزشک را ناخواسته مي‌کشد. به مرگ محکوم مي‌شود. نجات مي‌يابد زيرا کشيش متولي اعدام او را به يک صاحب کشتي مي‌فروشد: کشتي «صخره سياه». کشتي در توفان گرفتار مي‌شود، به غرب «جزيره» مي‌رسد، مجسمه تاورت، الهه مصري، را خرد مي‌کند و در وسط «جزيره»، در ميانه جنگل، به گل مي‌نشيند.

«مرد سياه‌پوش» و «سياه مو» ريكاردو را از كشتي نجات مي‌دهد و از او مي‌خواهد كه «شيطان» را بكشد. منظور جيكوب است. ريكاردو به ساحل مي‌رود ولي جيكوب، كه جواني است «سپيدپوش» و «موطلايي»، او را قانع مي‌كند كه «مرد سياه‌پوش» به اين دليل در «جزيره» اسير است كه مي‌خواهد سراسر جهان را به فساد كشاند.

در اين اپيزود براي نخستين بار مقوله «شيطان» به‌طور جدّي مطرح مي‌شود ولي باز حيران مي‌مانيم كه سرانجام «شيطان» كيست. نمي‌دانيم «مرد سياه‌پوش» و «سياه مو»، كه حتي نام ندارد و هوّيت واقعي او دودي سياه و مرگبار است و تنها مي‌تواند در قالب‌هاي جسماني ديگران تجلي يابد، و پس از مرگ جان لاک در كالبد او حضور خود را تداوم مي‌بخشد، «شرّ» است يا جيكوب، «مرد سپيدپوش» و «موطلايي»، كه در بسياري از ديالوگ‌هاي سريال به «دروغگويي» متهم مي‌شود؛ بنجامين لاينس از او نفرت دارد زيرا به او بها نداده و ريچارد آلپرت (ريكاردو) نيز، پس از قتل جيكوب به دست بنجامين، جيكوب را به دروغگويي متهم مي‌كند. «مرد سياه‌پوش» و «سياه مو» جذاب و متين است، در چهره و گفتارش غمي ژرف ولي پنهان ديده مي‌شود، و رفتارش همانقدر اقناع‌كننده و تأثيرگذار است كه رفتار جيكوب.

ميان «مرد سياه‌پوش» و جيكوب «اصل» Rule حكم مي‌راند و هيچ يک حق تخطي از «اصل» را ندارند. در ترجمه فارسي Rule را به «قانون» ترجمه كرده‌اند. Rule فراتر از «قانون» است؛ قاعده غيرقابل تخطي است. «قانون» را مي‌توان نقض كرد ولي «اصل» شكستني و نقض كردني نيست. «اصل» مي‌گويد كه «مرد سياه‌پوش» و جيكوب نمي‌توانند يكديگر را بكشند. از اينرو، «مرد سياه‌پوش» مي‌خواهد ريكاردو را به خدمت گيرد براي كشتن جيكوب؛ همان‌گونه كه پيش‌تر جيكوب كوشيد تا از طريق فرد ديگر «مرد سياه‌پوش» را بكشد. در اين اپيزود، «مرد سياه‌پوش» به ريكاردو مي‌گويد: «بايد شيطان را بكشي.» او مدعي است كه «شيطان به من خيانت كرد. او جسم مرا گرفت، و انسانيتم را.» جيكوب، از منظر «مرد سياه‌پوش» شيطان است زيرا وي را در «جزيره» محبوس كرده و به او اجازه خروج نمي‌دهد. او به ريكاردو (ريچارد آلپرت) مي‌گويد: «من هم مي‌خواهم آزاد شوم» و «جزيره» را «جهنم» مي‌خواند.

جيكوب، برخلاف گفته «مرد سياه‌پوش»، خود را «شيطان» نمي‌داند. او در پرستشگاهي كوچک در زير مجسمه تاورت سكني دارد و كارش بافتن پرده‌اي است با نقوش و نمادهاي ديني مصر باستان. ريكاردو پس از شكست در مأموريت كشتن جيكوب، در كنار ساحل از او مي‌پرسد: «آيا تو شيطاني؟» و جيكوب پاسخ مي‌دهد: نه! او بطري شرابي را كه از آن مي‌نوشند به «جهنم» تشبيه مي‌كند و مي‌گويد: بر آنچه در اين بطري است مي‌توان نامهاي فراوان نهاد: شرّ، بدي، تاريكي. اين محتوي در شيشه محصور است و تنها يک راه خروج دارد؛ چوب پنبه‌اي كه در بطري را مسدود مي‌كند. چوب پنبه همين «جزيره» است. «تنها چيزي است كه تاريكي را در همان جايي نگه مي‌دارد كه بدان تعلق دارد.» اگر اين نيروي تاريكي از «جزيره» بيرون رود، پخش مي‌شود و سراسر جهان را به تاريكي مي‌كشد. آن نيروي تاريكي «مرد سياه‌پوش» است. در اين تمثيل، «مرد سياه‌پوش» موجودي است همچون **ضحاک** اساطير ايراني كه در كوه دماوند به زنجير كشيده شده. [±]





از دید جیکوب، مرد سیاه‌پوش «شیطان» است زیرا معتقد است «همه انسان‌ها فسادپذیرند چون در ذات‌شان گناه است.» جیکوب انسان‌ها را به جزیره مي‌کشاند تا به «مرد سیاه‌پوش» ثابت کند در اشتباه است. انسان‌ها، به‌رغم گذشته‌شان، به «جزیره» مي‌آیند و خوبي‌هاي خود را بروز مي‌دهند. به این دلیل انسان‌هایي چون جیمز فورد (ساویر) و کیت استن و سعید جراح به «جزیره» آورده شدند؛ انسان‌هایي بدکار و قاتل که در «جزیره» فرصت براي نشان دادن خوبي‌هاي‌شان مي‌یابند. همه مي‌میرند ولي این مهم نیست زیرا «جزیره» آزمایشگاه «خیر» و «شر» است. جیکوب به آن‌ها کمک نمي‌کند زیرا مي‌خواهد خود به خویشتن کمک کنند تا تفاوت میان «درست» و «غلط» را بفهمند «بدون آن‌که به آنان گفته شود.» او مي‌افزاید: «این آزمون بي‌معناست اگر من آنان را مجبور کنم کاري انجام دهند.» ولي «مرد سیاه‌پوش» در زندگي انسان‌هایي که به «جزیره» وارد مي‌شوند دخالت مي‌کند و جیکوب مانع او نیست. ریکاردو (ریچارد آلپرت) در مکالمه با جیکوب این را مي‌گوید ولي جیکوب پاسخ نمي‌دهد.

جیکوب توانایي محدود دارد. هیچ کس بدون خواست جیکوب به جزیره وارد یا از آن خارج نمي‌شود؛ ولي توانایي‌اش نامحدود نیست. ریکاردو مي‌پرسد: آیا مي‌تواني زن مرا زنده کني؟ جیکوب پاسخ منفي مي‌دهد. ریکاردو مي‌پرسد: آیا مي‌تواني براي گناهانم طلب آمرزش کني تا به جهنم نروم؟ جیکوب پاسخ منفي مي‌دهد. ولي جیکوب مي‌تواند به ریکاردو عمر جاودان دهد تا در کسوت «ریچارد آلپرت» رابط او با انسان‌ها باشد بي آن‌که پیر شود.

سريال «لاست» اسطوره‌اي است جديد؛ چيزي است مانند «ايلياد» و «اديسه» هومر؛ و «جزيره» مکاني است همانند کوه المپ. ستيز اين دو نماد «خير» و «شر» سال‌هاست صدها ميليون انسان را در سراسر جهان از ماجراهاي جذاب خود متأثر کرده. و اين به دليل کارايي رسانه‌هاي جديد، «زبان مولتي مديا»، است. جدال «مرد سپيدپوش» و «مرد سياه‌پوش» همانند ستيز خداياني است که «خوب» و «بد» دارند و قدرت‌هاي محدود نه نامحدود. مثلاً، آنجا که زئوس، «خداي خدايان»، جنگ ميان خدايان را، در حمايت از دو گروه متخاصم از انسان‌ها، برمي‌انگيزاند و در «انجمن خدايان» چنين فرمان مي‌دهد:

> «همه شما به سوي دو سپاه فرو رويد و هر کس هر ياوري را که دلش بدان مي‌گرايد بکند... اين بگفت و دوگانگي را برانگيخت. خدايان که دو دسته شدند، به کارزار دويدند... خدايان که از جايگاه نيک‌بختي خود فرود آمده بودند، بدينگونه آتش دو سپاه را به جنگ برافروختند...» (ايلياد، سرود بيستم)

هشت هفته ديگر، با پخش اپيزود هيجدهم فصل ششم، سريالي که از 22 سپتامبر 2004 آغاز شده، به پايان مي‌رسد و آنگاه مي‌توان براي بسياري پرسش‌ها پاسخي يافت. هنوز پيام اصلي سريال مبهم است و پرسش‌ها فراوان؛ پرسش‌هايي که بنيادي‌ترين مفاهيم را در زمينه جبر و اختيار، تقدير و سرنوشت، خوبي و بدي به چالش مي‌کشد. به‌رغم گذشت سال‌ها از پخش سريال هنوز نمي‌دانيم «خوب» کيست و چيست و «بد» کيست و چيست. نمي‌دانيم پايان سريال چگونه رقم خواهد خورد و نبرد «خير» و «شر» چه فرجام و در نهايت چه پيامي خواهد داشت.

و در حاشيه بد نيست به يک نکته اشاره کنم:

در اپيزود اوّل فصل ششم، زماني که سعيد جراح، تنها مسلمان «جزيره»، در هواپيماي اوشيانيک به لس‌آنجلس مي‌رود، و اين بار سقوطي در کار نيست و روايتي جديد از زندگي معمولي قهرمانان سريال، بدون سقوط هواپيما، آغاز مي‌شود، او به عکس محبوبش، ناديا، مي‌نگرد که در لاي گذرنامه‌اش است. **اين گذرنامه عراقي نيست؛ ايراني است.** تصوير اين صحنه را درج مي‌کنم. قطعاً اين انتخاب تصادفي نيست. چرا بايد فردي با پيشينه و شخصيتي چون سعيد جراح، که بازجو و شکنجه‌گر بي‌رحم گارد صدام حسين بوده و قتل ده‌ها انسان را در کارنامه خود دارد و در يک کلام نمادي است از خشونت و قساوت حکومت‌هاي پليسي، با پاسپورت ايراني به ايالات متحده آمريکا سفر کند؟



آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



دوشنبه، 19 مهر 1389/ 11 اكتبر 2010، ساعت 8 صبح

مفهومي مغفول به‌نام «استراتژي توسعه»

«افق‌هاي بلند» و «قنات حاج ميرزا آقاسي»

1- افق‌هاي بلند

در دوران برژنف در اتحاد شوروي واژه «افق» كاربرد فراوان يافت. در تبليغات رسمي شوروي از «افق» بسيار گفته مي‌شد: «افق‌هاي كمونيسم»، «افق‌هاي صلح»، «افق‌هاي همزيستي» و مانند آن. به دليل فساد ديوان‌سالاري ايدئولوژيک (حزبي) و سيطره «طبقه جديد» (نومانكلاتورا) [±] جامعه در سراشيب سقوط بود ولي رهبران دائم از «افق‌هايي» دم مي‌زدند كه مردم هيچ نشان ملموسي از آن در زندگي خود نمي‌ديدند. از اينرو، در جامعه شوروي جوكي رواج يافت: اتحاد شوروي را به كشتي بزرگي تشبيه مي‌كردند كه در اقيانوسي بيكران حركت مي‌كند كه در هر طرف فقط آب ديده مي‌شود و از ساحل خبري نيست ولي در عوض «افق‌ها» فراوان است. وضع كنوني ما بي‌شباهت به اين تمثيل نيست. هر روز از «افق‌هاي بلند» مي‌شنويم، و هر روز اين‌گونه دعاوي بلند و بلندتر مي‌شود، ولي چشم‌اندازي از «ساحل» نمي‌بينيم.

2- استراتژي توسعه

سال‌ها پيش مفهومي به نام «استراتژي توسعه» را به كار بردم؛ مفهومي كه تا به امروز در جامعه ما مغفول مانده است. در 5 خرداد 1376، سه روز پس از پيروزي حجت‌الاسلام و المسلمين سيد محمد خاتمي در انتخابات رياست‌جمهوري، يادداشتي نوشتم كه به عنوان سرمقاله روزنامه «كار و كارگر» (شماره‌هاي 6 و 7 خرداد 1376) منتشر شد با عنوان: «بحثي در مسئله استراتژي توسعه.» مباحث مطروحه در اين مقاله هنوز بنيادي‌ترين مسئله ما در زمينه سياست‌گذاري‌هاي توسعه است. آن زمان نوشتم:

> «با پيروزي حجت‌الاسلام و المسلمين خاتمي... مسئله "استراتژي توسعه"، به عنوان يک بحث نظري بنيادين و سرنوشت‌ساز، بار ديگر از اهميت جدي برخوردار خواهد بود. تفحص و چالش فكري در اين حوزه مي‌تواند، با بهره‌گيري از تجربه گذشته، رهيافت‌هايي نوين براي تداوم سازندگي جامعه ايران و بهروزي ملتي كه سزاوار بهترين‌هاست فراهم آورد...

نگارنده در اين مقاله كوشيده است تا برخي كنكاشهاي نظري خود را در اين حوزه در معرض داوري قرار دهد و "مسئله توسعه" را از منظري نو، از منظر "استراتژي توسعه"، مطرح سازد. اين نگاه با نگاه‌هاي متعارف در مسئله توسعه تفاوت دارد. در نگرش متعارف، به توسعه از منظر اصالت يكي از دو عامل "تأمين عدالت اجتماعي" يا "تأمين توسعه‌يافتگي زيربناي ساختار اقتصادي" نگريسته مي‌شود و اين دو عامل گاه در تضاد با هم فرض مي‌شود. بهزعم نگارنده، بنيادي‌ترين مسئله در مبحث توسعه، "استراتژي توسعه" است و متأسفانه عمده‌ترين ضعف نظري ما نيز دقيقاً در اين حوزه است. **از آنجا كه ما فاقد چشم‌اندازي جامع و مدون از "استراتژي توسعه" بوده و هستيم، لذا سياست‌هايي كه در پيش گرفته و مي‌گيريم ناهمگون و فاقد انسجام ساختاري، و در نتيجه ناتوان از خلق يک ساختار اجتماعي- اقتصادي منسجم و موزون، بوده و خواهد بود. نتيجه چنين سياست‌هايي "بي‌اندام كردن" هرچه افزونتر بافت اجتماعي و ايجاد مخلوقي هيولايي و ناموزون و مفلوج است** كه هيچ ربطي به رشد موزون و كلاسيک اجتماعي در غرب ندارد؛ پديده‌اي كه نه تنها در ايران بلكه در تمامي كشورهاي داراي وضعيت مشابه ايران مشاهده مي‌شود و لذا پديده‌اي "بديع" و "خاص" نيست. **اين مخلوق عجيب و اين جامعه بي‌اندام و "انبوه" معده‌اي حجيم دارد كه در تقسيم كار جهاني معاصر، به بهاي حراج سرمايه‌هاي ملي خود، به بلع توليدات جهاني اشتغال دارد و خود ناتوان از هرگونه توليدي است!**

برخلاف تصور رايج، سياستهايي كه تاكنون در كشور ما پي گرفته شده، سياستهايي بهم‌بافته نيست كه اندامي واحد را بسازد و از هم تفكيک ناپذير باشد. اين سياستها را مي‌توان به سه بخش تقسيم كرد و بدان از سه بعد نگريست:

نخست، آن سياست مالي است كه به نام "تعديل اقتصادي" شناخته شده و بهتر آن بود كه "**تعديل مالي**" خوانده مي‌شد. اين سياست داراي پايگاه كارشناسي است؛ يعني بخشي از كارشناسان مالي جامعه ما بدان معتقدند و همين امر استواري آن را، بهرغم بحرانهايي كه در مرحله اجرا آفريده، سبب شده است. در اساس نيز نمي‌توان با مباني نظري اين سياست مخالف بود. ترديدي نيست كه حداقل از سال 1352، يعني از زمان هفت برابر شدن قيمت نفت، اقتصاد ما در فضاي كاذب مبتني بر سوبسيد شكل گرفته است. و طبيعي است كه سياست مالي كشور بايد در جهت واقعي كردن بنيادهاي مالي باشد و رهايي از قيد سوبسيدهاي دولتي. و طبيعي است كه ارز جاري كشور بايد قيمت واقعي خود را داشته باشد و اين قيمت توسط مكانيسم‌هاي طبيعي تعيين شود و نه به صورت مكانيكي و ازبالا.

دوّم، مجموعه حركت‌هايي است كه در جهت تغيير ساختار مالكيت اقتصادي صورت گرفته است. اين روند بر پايه تمايل هم كارشناسان و هم هواداران اقتصاد باز شكل گرفت و تحولات سياسي جهان پس از فروپاشي بلوک كمونيستي نيز در تشديد آن نقش داشت. (توجه كنيم كه هم اكنون روند خصوصي سازي مختص به ايران نيست و حتي در كشورهايي چون انگليس نيز شتاب جدي دارد.) واقعيت اين است كه در اقتصاد ايران به دو دليل، اوّل پيدايش ديوان‌سالاري جديد به‌ويژه در دوره رضاشاه و دوّم تأثيرات نفت در دهه پنجاه، به طرزي نامعقول و گسترده اقتصاد دولتي حاكميت بلامعارض يافت درحدي كه **سهم بخش دولتي در آن حتي از برخي كشورهاي سوسياليستي اروپاي شرقي نيز فراتر رفت.** اين روند پس از انقلاب برپايه برخي انديشه‌هاي "توده‌ستايانه" (پوپوليستي)، كه عدالت اجتماعي را مساوي با مالكيت دولتي مي‌انگاشت، شدت يافت تا بدان حد كه در اوايل دهه 1360 اقتصاد ايران در باتلاق يک اقتصاد دولتي بسيار حجيم فرو رفت. لذا، در واكنشي كاملاً طبيعي و قانونمند، از نيمه دهه 1360 گرايش معكوس به سمت خصوصي‌سازي آغاز شد. اين سياست، اگر واقعاً در جهت كاستن از حجم بخش دولتي و هدايت

جامعه به سمت ابتناي اقتصاد بر ابتكار و منفعت فردي باشد مفيد است. ولي بايد توجه كرد كه نقش برنامه‌ريز و هدايت‌گر دولت اصلي بديهي است كه هم پايه عقلي دارد و هم پايه شرعي و هم مورد قبول "كاپيتاليست‌ترين" نظام‌هاي دنيا، حتي آمريكا و ژاپن، نيز هست. اجراي صحيح اين تحول نيازمند يک مطالعه پژوهشي قبلي بود كه چنين نشد و سياست‌هاي جديد توسعه به صورت واكنش خودانگيخته بود؛ موجي پديد ساخت و به سرعت به پيش رفت.

بعد سوم سياست‌هاي چند ساله اخير نوع خاص "استراتژي توسعه" آن بود هر چند در عمل شاهد كاربرد اين مفهوم نبوديم. اين استراتژي داراي پايه اجتماعي و سياسي خاصي است كه عبارت است از كارگزاران ديوان‌سالاري دولتي، بخش مهمي از كارشناسان (تكنوكرات‌ها) و روشنفكران، كه اتفاقاً بخش مهمي از آنان داراي پايه‌هاي تفكر "توده‌ستايانه" (پوپوليستي) بودند. اين "استراتژي" نامدون و خودجوش عميقاً ملهم از اتوپياهاي "ترقي‌گرايانه" و تمايلات اراده‌گرايانه (والنتاريستي) مبتني بر "توسعه از بالا و عجولانه" بود و پايه اصلي نظري آن بر صنعتي كردن هرچه سريع‌تر كشور بر بنياد "خريد تكنولوژي" قرار داشت. اصولاً تفكر كارشناسي در تمامي "جهان پيراموني" نسبت به صنعت بزرگ داراي تعلق خاصي است و هماره آن را مساوي با "پيشرفت" و "ترقي" دانسته و مي‌داند. از اينرو، **تفكر "توده‌ستايانه" گذشته با تعديل يا حذف بعد مساوات‌گرايانه قبلي، كه "عدالت‌گرايي" تلقي مي‌شد، اين پايه فكري را حفظ كرد و بي‌اعتنا به بنيادهاي علمي و پژوهشي عملكرد خود به سوي توسعه سريع صنعتي با اتكاء بر درآمد نفتي تاخت. درواقع، مي‌توان گفت كه همان نگرش كارشناسي سالهاي دهه 1350 به شكلي ديگر سربركشيد. اين دورخيز براي "توسعه" اين بار در قالب ايدئولوژيک جديدي عرضه مي‌شد...**

اصلي‌ترين مبحث در بازسازي اجتماعي و اقتصادي و فرهنگي جامعه ما، نوع استراتژي توسعه‌اي است كه آگاهانه يا ناخودآگاه، تحت تاثير تبليغات يا بنيادهاي شكل‌گرفته و جاافتاده رواني و فكري، پذيرفته و مي‌پذيريم. به‌زعم نگارنده، **در مقابل استراتژي توسعه مبتني بر افسون بلندپروازي‌هاي اقتصادي و سياسي، استراتژي توسعه عقلايي و طبيعي قرار دارد: شناخت و در نتيجه پرهيز از مفهوم غلط "خودكفايي" و حركت به سمت سودآوري اقتصاد ملي و خودبسندگي مالي. در اين نگرش، حركت ما بايد در جهت توسعه آن بخش‌هايي از اقتصاد باشد كه مزيت نسبي دارد و براي جامعه درآمدزا است؛ يا منافع ملي دراز مدت ما آن را مي‌طلبد و يا داراي بازدهي اقتصادي (مالي) سريع است. رابطه بين اين دو بايد متعادل و بر مبناي امكانات امروز باشد، به نحوي كه سرمايه‌گذاري استراتژيک بازدهي مالي كنوني را مختل نكند.**

استراتژي توسعه عقلايي، استراتژي است برپايه صرفه‌جويي و استفاده حداكثر از منابع داخلي با هدف حداكثر بازده مالي؛ استراتژي است به دور از بلندپروازي‌هاي افسون‌گرانه و با پايبندي اكيد بر اعتدال و احتياط. اين استراتژي بر چنين محورهايي استوار است:

1- تكيه بر تقويت و پرورش منابع داخلي به جاي "خريد تكنولوژي" از نوع صنايع اتومبيل سازي و غيره.

2- تكيه بر اقتصاد كشاورزي و صنايع مرتبط با آن كه به "صنايع تبديلي" شهرت يافته‌اند.

3- تكيه بر سودآوري مالي سرمايه‌گذاري‌ها و نه جاذبه‌هاي پر زرق و برق ظاهري آن. اگر بتوان حتي با فروش پشم درآمد ملي را افزايش داد، رويكرد به آن ضرورتر از شاخه‌هايي پرسروصدا و خيره‌كننده، مثلا توليد انواع سخت‌افزارهاي رايانه‌اي، ولي فاقد چشم‌انداز روشن مالي است. (صادرات پشم يكي از شاخه‌هاي مهم اقتصاد استرالياست.)

4- تكيه بر طرح‌هاي كوچک و داراي بازده سريع به جاي طرح‌هاي بزرگ.

5- كوچک كردن ديوان‌سالاري و كاهش سرمايه عظيمي كه در اين باتلاق نابود مي‌شود (**ساليانه حدود هفت ميليارد دلار**) و توسعه خودگراني سياسي و اقتصادي جامعه.

تحول بنيادي در ديوان‌سالاري كشور و حركت به سمت كوچک كردن هرچه بيشتر دستگاه دولتي مي‌تواند بعد چهارمي براي ايجاد يک تحول جدي در ساختار اقتصاد ايران باشد. توجه كنيم كه **انگلستان با 58 ميليون جمعيت داراي پانصد هزار حقوق‌بگير دولت است و ايران با جمعيتي تقريباً برابر داراي حدود 7 ميليون نفر نانخور دستگاه دولتي و اقمار آن است.** اين بعد مي‌توانست و هم اكنون نيز مي‌تواند به يكي از پايه‌هاي اساسي سياست ايران در دوره بازسازي بدل شود.

اساس استراتژي توسعه، بايد حركت عقلايي به سمت بهزيستي و اعتدال اجتماعي باشد نه آرمان‌هاي بلندپروازانه‌اي كه متأثر از "انديشه ترقي" رخ نموده و مي‌نمايد... امروزه دوران سيطره بلامنازع افسون‌هايي چون "اسطوره ترقي" بر انديشه روشنفكري سپري شده و جاي خود را به نگرش‌هايي عقلايي‌تر داده است. اين به معناي نفي "پيشرفت"، به مفهوم ساده و متعارف آن، نيست. بي‌شک، اگر بتوانيم جامعه خود را سالم و معتدل كنيم، اگر بتوانيم حيات اقتصادي خويش را معقول نمائيم و تحرک اقتصادي را در لايه‌هاي وسيعي از جامعه به سمت افزايش توليد داخلي برانگيزيم، "ترقي" نيز خواهيم داشت. **ليكن اگر، همچون گذشته و همچون همگنان خويش در كشورهاي مشابه، بخواهيم با اهرم درآمدهاي نفتي طرح‌هايي براي ايجاد "ناكجاآباد" بر اقتصاد و جامعه خود تحميل كنيم؛ نتيجه‌اي جز بهم ريزي هرچه بيشتر ساختار اجتماعي و بي‌اندام شدن هرچه افزون‌تر جامعه نخواهيم ديد.**

براي تحقق چنين استراتژي بايد نخست روان‌شناسي آن را در خود ايجاد كنيم: **روان‌شناسي اعتدال و تعقل.** كتب احاديث و متون كلاسيک ادب فارسي و مجموعه فرهنگ غني ما سرشار از اندرزها و دستورالعمل‌هاي جدي در اين حوزه است. اين دستورالعمل‌ها توصيه‌هاي اخلاقي صرف نيست، بلكه **تبلور قرن‌ها تجربه مردماني است كه يكي از كهن‌ترين و غني‌ترين فرهنگ‌هاي بشري را پي ريختند و طي چند هزار سال بر پاي خود ايستادند و خود را در كوران حوادث حفظ كردند. انصاف آن است كه به اين تجربه به ديده احترام و تواضع بنگريم.**»

3- دلارهاي نفتي و رؤياهاي شاهانه

در مقاله فوق به هفت برابر شدن قيمت نفت در سال 1352 اشاره كرده‌ام. اين ماجرا نيز بي‌شباهت به وضع امروز ما نيست:

از فروردين 1352 مذاكرات مقامات ايراني با كنسرسيوم نفت آغاز شد و در 29 فروردين 1352 نمايندگان كنسرسيوم براي ادامه مذاكرات به تهران آمدند. در 28 تير 1352 اميرعباس هويدا، نخست‌وزير، لايحه جديد نفت را تقديم مجلس كرد. در پي اجلاس وزراي اوپک در اواخر مهرماه قيمت نفت افزايش يافت و به 3 دلار و 65 سنت در بشكه رسيد. به اين ترتيب، درآمد نفتي ايران با هفتاد درصد افزايش نسبت به سال قبل از حدود **يک ميليارد و 800 هزار دلار** به دو ميليارد و 600 ميليون دلار در سال رسيد. در اول آبان 1352 نمايندگان كمپاني‌هاي بزرگ نفتي، معروف به «هفت خواهران»، وارد تهران شدند. در 11 بهمن 1353 قيمت نفت هر بشكه 14 سنت افزايش يافت. در 30 آبان 1352 جمشيد آموزگار، وزير دارايي، اعلام كرد كه برخي شركت‌هاي نفتي حاضرند نفت ايران را بشكه‌اي 16 دلار بخرند. كمي بعد در 4 آذر 1352 آموزگار اعلام كرد كه ايران بخشي از نفت خود را بشكه‌اي 8 دلار فروخته است. در 19 آذر 1352 نفت ايران واقعاً بشكه‌اي 16 دلار فروش رفت. در اوّل دي 1352 كنفرانس

وزيران نفت و دارايي اوپک در تهران آغاز به‌کار کرد. شاه اعلام کرد که درآمد نفتي ايران به **14 ميليارد دلار** در سال خواهد رسيد. به اين ترتيب، **ظرف يک سال درآمد نفتي ايران هفت برابر شد.**

افزايش بي‌سابقه درآمد نفتي بنياني عقلاني براي اقتصاد ايران تأمين نکرد بلکه در خدمت تحقق رؤياهاي بلندپروازانه محمدرضا شاه پهلوي قرار گرفت و از هم گسيختگي اجتماعي را شتابي شگرف بخشيد. اين سال‌ها، که تا انقلاب اسلامي ايران (1357) تداوم يافت، محمدرضا پهلوي را در وضعي قرار داد که برخي مورخين از آن با عنوان «جنون شاه» ياد مي‌کنند. بريز و بپاش‌هاي شاه به راستي جنون‌آميز بود. او در فروردين 1353 اعلام کرد که 200 ميليون دلار به بانک جهاني وام داده است و در همان زمان مدعي شد که تا ده سال ديگر قدرت نظامي ايران همطراز بريتانيا خواهد شد. وضع رواني شاه به جايي رسيد که ايران را به راستي «ابرقدرت» مي‌پنداشت و در مصاحبه‌هايش دولت‌هاي غربي را به تأسي از مدل حکومت‌گري خود توصيه مي‌نمود. ويليام شوکراس مي‌نويسد:

> «طي چند سال بعدي هيچ کس سعي نکرد اين خيالات واهي شاه را تعديل کند يا با واقعيت مربوط سازد. هيچ يک از مقامات رسمي و درباريان جرئت نکردند برخلاف ميل او سخني بگويند. دولتمردان غربي نيز بيش‌تر حريص بودند که ثروت ايران را به جيب بزنند و اهميتي به اين نمي‌دادند که شاه را به خويشتن‌داري دعوت کنند... هر کسي در چاپلوسي به او، در تشويق او، در به جيب زدن پول‌هاي ايران چشم و همچشمي مي‌کرد. هر حماقتي به الهام تعبير مي‌شد. هر رؤيايي حقيقت انگاشته مي‌شد. هر تبليغي مفهوم واقعي پيدا کرده بود. اين وضع تا 16 ژانويه 1979 [اوج انقلاب و خروج شاه از ايران] ادامه داشت.» (ويليام شوکراس، آخرين سفر شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي، تهران: نشر پيکان، چاپ دوازدهم، 1381، ص 49)

4- چاه‌هاي ميليارد دلاري

در چند روز اخير، درست در زماني که ايران با يکي از سخت‌ترين بحران‌هاي مالي تاريخ سي ساله اخير و کاهش شديد ارزش پول ملّي مواجه شده، از ديدن **ارقام ميليارد دلاري در خبرها** حيران مانده‌ام.

معاون اوّل رئيس‌جمهور مي‌گويد:

> «اگر وزير صنايع ما تصميم بگيرد واردات قطعات خودرو پژو از فرانسه را لغو کند دو و نيم ميليارد واردات ما پايين مي‌آيد بنابراين در فرانسه چه اتفاقي مي افتد؟ به باور بنده صنعت خودرو فرانسه فرو مي ريزد.» [±]

روي ديگر سکه اين است که **ايران ساليانه 5/ 2 ميليارد دلار فقط از کمپاني پژو فرانسه «قطعات خودرو» مي‌خرد.** به عبارت ديگر، **کمپاني پژو به تنهايي ساليانه دو و نيم ميليارد دلار «کالاي بنجل» به ايران مي‌فروشد که پيامد آن هم افزايش مصرف بنزين داخلي است و هم پول‌هاي کلاني که بايد صرف احداث بزرگ‌راه‌ها شود تا اين «کالاي بنجل» تردد کند.**

وزير راه از ساخت **اتوبان دو طبقه 600 کيلومتري رشت- ساري** سخن مي‌گويد با هزينه‌اي معادل **چهار ميليارد دلار.** اين در حالي است که پروژه 121 کيلومتري اتوبان تهران- شمال، که مطالعات آن پيش از انقلاب آغاز شده بود، هنوز به پايان نرسيده و برخي از پروژه‌هاي ناتمام راه‌سازي کشور، از جمله راه‌آهن جنجالي شيراز- اصفهان، به دستمايه استهزاء دولت بدل شده. [±، ±، ±]

بلندپروازي‌هاي وزير راه بيش از اين است. او در روزهاي اخير از دو پروژه عظيم ديگر نيز خبر داد: آغاز احداث **راه‌آهن سريع‌السير 1400 کيلومتري تهران- مشهد** با معادل حدود **ده ميليارد دلار** اعتبار و آغاز احداث **اتوبان حرم- حرم (قم- مشهد)** با اعتباري حدود **سه ميليارد دلار** که به صرفه‌جويي 20 ميليون ساعت زمان

براي ايرانيان خواهد انجاميد! فرمانده قرارگاه سازندگي خاتم‌الانبيا قول داده اين اتوبان 1100 كيلومتري را 48 ماهه تمام كند. [±]

اخبار مربوط به آغاز پروژه‌هاي عجيب و غريب، كه معلوم نيست بر اساس كدام حساب و كتاب و استراتژي و برنامه است، فقط به وزير راه محدود نيست. رئيس‌جمهور نيز به‌ناگاه دستور **احداث كانال براي انتقال آب شور درياي خزر به سمنان** را مي‌دهد كه اعتبار آن مشخص نيست. معاون عمراني قرارگاه سازندگي خاتم‌الانبيا در توضيح اين طرح مي‌گويد: «در برنامه پنج ساله و **افق** چشم انداز **مديريت** 130 ميليارد مترمكعب آب موجود در كشور در برنامه قرار دارد تا جمع آوري و **مديريت** شود!» [±]

موج **طرح‌هاي ميليارد دلاري** در استان‌ها نيز ديده مي‌شود. براي نمونه، مديركل حفاظت محيط زيست آذربايجان غربي مدعي است كه براي احياي **درياچه اروميه**، كه نمي‌دانيم مانند **درياچه پريشان** فارس چرا به‌ناگاه خشك شد، بيش از **چهار ميليارد دلار** اعتبار تخصيص يافته است. [±]

اين‌گونه خبرها و ارقام عجيب تمام شدني نيست. يک نمونه كوچک نيز از شيراز ذكر مي‌كنم: به‌گفته معاون فني و عمراني شهرداري شيراز، براي احداث تونل كوهسار مهدي 110 ميليارد تومان، يعني معادل **110 ميليون دلار** به نرخ سابق دلار، هزينه خواهد شد. (روزنامه خبر جنوب، اوّل مهر 1389، ص 7) اين تونلي است كه دو خيابان شهر شيراز را بهم وصل مي‌كند و مي‌تواند براي يكي دو سال اشباع كامل خيابان‌هاي شهر از اتومبيل‌هاي پژو و ساير «خودروهاي ملّي» را به تأخير اندازد. البته، **به‌رغم اين هزينه‌هاي عجيب، كسي به فكر برنامه‌ريزي براي تغيير الگوي شهرنشيني، پيش‌گيري از گسترش لجام‌گسيخته قطب‌هاي بزرگ و متراكم و ناسالم جمعيتي، چون شهرهاي تهران و اصفهان و شيراز و مشهد و غيره، و ايجاد الگوي شهرنشيني غيرمتراكم و پراكنده و سالم، نيست. اين تجربه‌ها به «غرب» تعلق دارد، براي «مديران» ايران ناشناخته است و لذا ديناري براي تحقيق و برنامه‌ريزي و تحقق آن هزينه نمي‌شود.**

به راستي معلوم نيست در مملكت چه مي‌گذرد. ظاهراً با موجي جديد از جنون طرح‌هاي رؤيايي و پرهزينه مواجهيم بي‌آن‌كه دخل و خرج را بسنجيم و بدانيم اين طرح‌ها كدام يک از مشكلات توسعه عقلايي را در ايران حل خواهد كرد. هنوز نيز از استراتژي توسعه و حتي تأمل درباره آن خبري نيست. **هر چه مي‌شنويم كندن چاه‌هايي است براي بلعيدن دلارهاي به دست آمده از فروش نفت و گاز. چاه‌هايي چنان بزرگ كنده مي‌شود كه با اين دلارها نيز پر نخواهد شد.**

5- قنات و قورخانه حاج ميرزا آقاسي

از سال‌ها پيش از ديدن برنامه‌هايي بزرگ و پرهزينه و دردسرساز حيرت مي‌كردم در حالي‌كه كارشناسان دلسوز و مجرب و باوجدان گزينه‌هايي كم هزينه و حتي سودآور پيشنهاد مي‌كردند. سال‌ها طول كشيد تا دريابم كه طولاني شدن مسير فلان بزرگ‌راه، به‌رغم وجود گزينه‌هاي كوتاه‌تر و كم‌هزينه‌تر، يا مثلاً عمليات طولاني ساخت مترو در شهر شيراز، به‌رغم وجود رودخانه خشک كه مي‌تواند به مسيري سرپوشيده و زيبا براي قطار شهري بدل شود، و نمونه‌هاي فراوان ديگر از اين دست «بي‌حكمت» نيست. سال‌ها طول كشيد تا دريابم كه انتساب اين گونه كارها به «كم‌عقلي» اشتباهي بزرگ بوده است. سرانجام دريافتم كه در پس اين گونه پروژه‌هاي نفس‌گير و پرهزينه عقل و دانش فراوان قرار دارد ولي اين خردمندي در جهت تأمين منافع شخصي، به بهاي تخريب منافع ملّي، است. بايد پيمان‌هاي بزرگ و پرهزينه وجود داشته باشد تا گروهي از پيمانكاران خاص و مقامات مرتبط با آن‌ها بتوانند به ثروت‌هاي ده‌ها و صدها ميليون دلاري دست يابند. اين خود نوعي از درايت و برنامه‌ريزي عقلايي است.

حاج ميرزا آقاسي، صدراعظم محمد شاه قاجار، به دو چيز علاقه فراوان داشت و در دوران اقتدارش بخش عمده درآمد كشور را صرف اين دو كرد: حفر قنات و خريد سلاح. از حكومت فاسد لويي فيليپ فرانسه. او، كه در آغاز

درويشي يک لاقبا بود، در پايان زمامداري چهارده ساله‌اش بسيار ثروتمند و مالک 1438 قريه ششدانگ بود. او فقط حدود ده کرور خرج «توپخانه و قورخانه» کرد. يک کرور ايران معادل پانصد هزار تومان و در آن زمان يک تومان معادل دو و نيم دلار آمريکا بود. اين رقم برابر است با 15 ميليون دلار آمريکا که در آن زمان سرمايه عظيمي بود. **قنات‌هاي «حاجي» به رونق کشاورزي ايران نينجاميد و قورخانه‌اش براي ايران قدرت نظامي به ارمغان نياورد.** از اينرو، ملا قربانعلي بيدل قزويني، شاعر اهل بيت، در وصفش چنين سرود:

نگذاشت براي شاه حاجي درمي

شد صرف قنات و توپ هر بيش و کمي

نه مزرع دوست را از آن آب نمي

نه خايه خصم را از آن توپ غمي

Thursday, October 21, 2010 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سه‌شنبه، 18 مرداد 1390/ 9 اوت 2011، ساعت 11:30 صبح

بهائيان و شهبازي: تهاجم خشماگين پس از همايش تورنتو

مطالب مرتبط:

ايران و "هولوكاست بهائيان"

لولوي رديه‌نويسي و تهديد دگرانديشان

پس از انتشار مقاله **"ايران و هولوكاست بهائيان"** [±] در 9 تير 1390، حملات شديدي از سوي فرقه بهائي عليه من آغاز شده كه مقاله **جمشيد فنائيان** [±] و **پرهام ورقا** [±] و **هجوم مبلغين بهائي به صفحه فيسبوكم** و جدل‌هاي خشماگين و توهين‌آميز آنان [±] بارزترين نمادهاي آن در عرصه رسانه و اينترنت است. در عرصه‌هاي ديگر نيز تهاجم به من، در قالب‌هاي **اقدامات ايذايي گوناگون به بهانه‌هاي مختلف** از سوي **عوامل پنهان و شبكه‌هاي مخفي داخلي**، شدت گرفته كه پرداختن به آن را فعلاً به مصلحت نمي‌دانم.

علت اين تهاجم همه‌جانبه و بي‌سابقه، انتشار مقاله **"ايران و هولوكاست بهائيان"** در آستانه برگزاري **همايش بزرگ بهائيان در تورنتو** (10-12 تير 1390) است كه با تدارك و مقدمات مفصل آغاز شد. مقاله فوق يک روز پيش از همايش تورنتو انتشار يافت. اين تقارن كاملاً تصادفي بود و برنامه‌اي در كار نبود؛ واكنشي كاملاً شخصي و خودانگيخته بود به نوشته آقاي **محمد نوري‌زاد** و مواضع ايشان در قبال بهائيان. مقاله آقاي نوري‌زاد در 2 تير، حدود يک هفته پيش از آغاز همايش تورنتو، منتشر شد.

آقاي **مجيد تفرشي**، كه در همايش تورنتو حضور داشت، در وبلاگ شخصي خود گزارشي جامع و مفيد از همايش فوق و اهميت آن منتشر كرده و اين «**دور جديد كارزار و لابي رسانه‌اي**» بهائيان را در تاريخ بهائيت **بي‌سابقه** دانسته است. او مي‌نويسد:

> «در طول چند دهه اخير، سازمان‌هاي رسمي آئين بهائي در سراسر جهان همايش‌هاي سالانه منطقه‌اي و بين‌المللي دربسته و دعوتي را براي پيروان خود ترتيب داده و مي‌دهند. از اين ميان مي‌توان به همايش‌هاي سالانه داخلي انجمن‌هاي بهائيان در بريتانيا و يا آمريكاي شمالي اشاره كرد. ولي پيش از اين، اين همايش‌ها نه به گستردگي همايش تورنتو بوده، نه با ظاهر فاخر آكادميكي مانند اين همايش برگزار شده و نه درهاي آن بر روي عموم علاقمندان باز بوده است. به

نظر مي‌رسد كه برگزاري همايش سه روزه دانشگاه تورنتو، در اين ابعاد گسترده و در قالبي آكادميک، بخشي از دور جديدي از كارزار و لابي رسانه‌اي، سياسي و بين‌المللي براي طرح دعاوي اعتقادي و گروهي بهائيان، به موازات و در پوشش دفاع از حقوق مدني و مبارزه با تبعيض و آزار آنان در ايران كنوني است.

در چند ماه اخير برنامه‌هاي مختلف تبليغي- رسانه‌اي، آكادميک و سياسي در حمايت از بهائيان صورت گرفته كه عمدتا به عنوان نقض حقوق شهروندي آنان در ايران انجام شده است. از بين اين برنامه‌هاي چندگانه اخير درباره بهائيان ايران، مي‌توان به برگزاري جلسه پرسش و پاسخ به همراه نمايش اختصاصي فيلم مستند بهائيان در ايران، محصول اخير تلويزيون بخش فارسي سرويس جهاني بي. بي. سي. و ساخته مشترک آقاي كسري ناجي و خانم رزيتا رياضتي، از كاركنان و برنامه‌سازان سرويس جهاني بي. بي. سي.، اشاره كرد كه در روز سه شنبه 28 ژوئن/ 7 تير در باشگاه مشهور روزنامه‌نگاري فرانت لاين كلاب واقع در مركز شهر لندن انجام گرفت. سواي نادرستي‌هاي متعدد تاريخي كه در شكل و محتواي اين فيلم وجود داشت و همچنين مغايرت آشكار ساخت اين فيلم كاملاً جانب‌دارانه با مباني منشور بي‌طرفي بي. بي. سي.، اجراي اين برنامه تبليغي و كمپين‌گونه، در خارج از فضاي مرسوم رسانه‌اي، بدون انگيزه خبري و در يک مراسم اختصاصي به دعوت مستقيم بي. بي. سي. فارسي، يكي از آشكارترين موارد نقض بي‌طرفي رسانه‌اي بخش فارسي سرويس جهاني بي. بي. سي. به شمار مي‌رود كه سابقه‌اي به درازاي عمر خود در دفاع آشكار و نهان از بهائيان و بهائيت دارد. در بخش پرسش و پاسخ اين همايش، خانم پونه قدوسي، مجري تلويزيون سرويس جهاني بي. بي. سي.، گرداننده جلسه بود و سازندگان فيلم به همراه دكتر نازيلا قانع، فعال بهائي و استاد حقوق بشر بين‌المللي در دانشگاه آكسفورد، و آقاي دروري دايک، مسئول بخش ايران سازمان عفو بين‌الملل، نيز حضور داشتند.

از ديگر برنامه‌هاي قابل تأمل و تاثيرگذار اخير در راستاي كارزار تبليغاتي جامعه بهائي، مي‌توان به همايش نيمه خصوصي برگزار شده در روزهاي گذشته در محل مجلس عوام بريتانيا با عنوان بحران حقوق بشر در ايران اشاره كرد. اين نشست پارلماني به مناسبت سومين سالگرد دستگيري اعضاي رهبري جامعه بهائي در ايران و توسط كميته ميان حزبي دوستان بهائيان در پارلمان بريتانيا انجام شد و شماري از فعالان حقوق بشر و نمايندگان پارلمان بريتانيا در آن شركت كردند... ديگر نكته جالب اين نشست، ارسال و قرائت پيام كتبي از سوي خانم شري بوث (بلر)، همسر توني بلر نخست وزير پيشين بريتانيا و وكيل بانفوذ و ارشد قضايي، در جهت حمايت از حقوق بهائيان و رفع مشكلات آن‌ها در ايران بود...» [±]

مقاله «ايران و هولوكاست بهائيان» در اوج اين تكاپوي بي‌سابقه تبليغاتي بهائيان منتشر شد و واكنش‌هاي به شدت خشمگين آنان نشان داد كه تأثير آن قابل توجه بوده است. مندرجات مباحث صفحه فيسبوكم را، كه حاوي حملات شديد مبلغين بهائي و پاسخ‌هاي من و ساير شركت‌كنندگان در بحث است، به زودي در اين وبلاگ منتشر خواهم كرد.

دوشنبه، 10 مرداد 1390/ اوّل اوت 2011، ساعت 3 صبح

لولوي رديه‌نويسي و تهديد دگرانديشان

به روز شده در ساعت 1:40 صبح سه‌شنبه، 11 مرداد 1390/ اوّل ماه مبارک رمضان 1432

مطالب مرتبط:

جستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران

خاندان باب و تجارت جهاني ترياک: پژوهشي در تبار و خاندان ميرزا علي محمد شيرازي (باب)

مانکجي هاتريا و بهائي‌گري اوّليه

سِر اردشير ريپورتر: ترويج بهائي گري و ستيز با موبدان

سفر تبليغاتي عباس افندي به اروپا و آمريکا

سيماي تاريخي يک دولتمرد: بمناسبت سالگرد شهادت ميرزا تقي خان اميرکبير

خاندان صالحي، قرةالعين و اشعار او

ايران و "هولوكاست بهائيان"

يکشنبه، 9 مرداد 1390، در وبگاه «نگاه: نگاهي تازه به ديانت بهائي»، که سايت رسمي فرقه بهائي به شمار مي‌رود، مقاله مفصلي ديدم از جمشيد فنائيان با عنوان «عبدالله شهبازي تاريخ نويس است يا رديه نويس؟» [±] بلافاصله، پاسخي در صفحه فيسبوکم [±] نوشتم که دستمايه يادداشت حاضر قرار گرفت.

جمشيد فنائيان نويسنده و مبلغ فعال بهائي است که در زمينه ترويج بهائيت برخي مطالب ژورناليستي و تبليغاتي منتشر کرده است. فنائيان در مقاله فوق ابتدا پيشينه‌اي از **رديه‌نويسي** عليه بابي‌گري و بهائي‌گري بيان مي‌کند و سپس به نوشته محمد نوري‌زاد و پاسخ من [±] مي‌پردازد.

مقاله فنائيان سرشار از تهديد عليه من است؛ تهديدهايي چنان سخيف که تنها مي‌تواند از خشمي ژرف و بغضي عميق نشئت گيرد. فنائيان، طبق روايات خودساخته بهائيان، به سرنوشت کساني اشاره مي‌کند که با بابيان و بهائيان دشمني کردند و سرنوشتي شوم يافتند. از ميرزا تقي خان اميرکبير، برجسته‌ترين دولتمرد دو سده اخير ايران، آغاز مي‌کند:

> «در مورد اميرکبيرسخن بسيار گفته شده است. همگي مي‌دانند که بزرگترين کشتار بابيان به دستور و پشتيباني او صورت گرفت به حدي که **تقي شقي** خوانده شد... **خوب بود جناب شهبازي که خود را مورخ مي‌دانند حقايق تاريخي را کتمان نمي‌نمودند و مي‌نوشتند که اميرکبير به خطاي خود در سرکوب جنبش بابي پي برد**... وقتي حاجب‌الدوله در حمام فين کاشان به امير گفت که مأموريت دارد او را به قتل برساند منتهي بهر نوعي که بخواهد اميرکبير مدتي به فکر فرو رفت و بعد سر خود را بلند کرد و گفت: "من به ملت ايران خدمت کردم و سزاوار چنين سرنوشتي نبودم. تنها خطائي که کردم آن بود که حکم قتل سيد باب را صادر کردم." از حاجب الدوله خواست که يک رگ دست او را بزنند و بعد **با خون خود بر روي ديوار حمام همين مطلب را نوشت: "من به ملت ايران خدمت کردم و سزاوار چنين سرنوشتي نبودم؛ تنها خطائي که کردم آن بود که حکم قتل سيد باب را صادر کردم."**»

و با فرجام عبدالحسين آيتي به پايان مي‌برد:

> «جناب شهبازي و همه کساني که رديه نويسي مي کنند از عبدالحسين آيتي نقل مي نمايند و نوشته هاي ضد بهائي او را بسيار مستند و معتبر معرفي مي فرمايند... آيتي تصور کرد با قدرت قلمي که دارد مي‌تواند از جامعه بهائي انتقام کشد و ضربه‌اي بدان وارد نمايد. قلم به دست گرفت هرچه توانست رسن و ريسمان بهم بافت و در بي‌اعتبار کردن آئين بهائي کوشيد. البته طرفي

نبست و توفيقي نيافت... **ولي چنان بيچاره شد که به نان شب محتاج گرديد... آيتي آنقدر کلمات رکيک ضد بهائي نوشت تا سرانجام در چاه مستراح افتاد و مرد.»**

و سپس، **علاوه بر اهانت، تهديدهاي سنگين حواله‌ام مي‌کند و حتي وعده محاکمه قريب الوقوع در «دادگاه بين** المللي» را **مي‌دهد!** از منظر او، شهبازي سرنوشتي چون اميرکبير و آيتي خواهد يافت زيرا گويا «حضرت بهاءالله»، يعني همان ميرزا حسينعلي نوري معروف، وعده داده در همين جهان از دشمنانش انتقام خواهد گرفت:

> «شهبازي، تواب توده‌اي، وقتي خود را به جمهوري اسلامي فروخت واژه حقيقت نويسي را از قاموس شخصي خود زدود. "اين کنند آن خود فروشان دغل/ تا تو داني سّر علم بي عمل" شهبازي نه تنها يک دانشمند و مؤلف ذي احترام بهائي را با هرزه گويي تروريست خوانده [1] بلکه از آن پا فراتر گذاشته و به طلعات قدسي بهائي توهين کرده. اين قسمت را به خدا واگذار مي‌کنيم که جواب او را بدهد؛ **چه حق تضمين نموده که ظالمان را به جزاي اعمال خود برساند. حضرت بهاءالله مي‌فرمايد: "اي ظالمان ارض! از ظلم دست خود را کوتاه نمائيد که قسم ياد نموده‌ام از ظلم احدي نگذرم و اين عهدي است که در لوح محفوظ محتوم داشتم و به خاتم عز مختوم."**... اين نوع قلمفرسايي مغرضانه **ظلمي نابخشودني است** زيرا از تراوشات ناپاک قلمهاي بي‌باک خون‌هاي پاک ريخته شده و مي‌شود.
>
> **در حال حاضر تحقق بيان حضرت بهاءالله را شاهد هستيم که فرمود خداوند ظالمان را به جزاي اعمال خود مي‌رساند. نه تنها ظالمان بايد در روز حسابرسي در دنياي آتي در پيشگاه داور الهي حساب پس دهند ولي در دنياي کنوني هم در دادگاه بين‌المللي يکي پس از ديگري پاي ميز محاکمه مي‌نشينند و احساس ذلت و زبوني و سرافکندگي مي‌کنند. همه ظالمان به نوبت نشسته‌اند تا کي به پاي ميز محاکمه فراخوانده شوند. نه تنها هيچ کس را از عدل الهي گريز نيست از دادگاه بشري نيز فرار نتوانند کرد...»**

مقاله فنائيان سرشار از تحريفات و دروغ‌هاي بزرگ تاريخي است که پرداختن به آن مجالي ديگر مي‌خواهد مانند تصويري مقلوب که از جلسه مناظره باب با علما به دست مي‌دهد يا تحريف نقش حاج ميرزا آقاسي در برخورد به بابي‌گري اوّليه يا صحنه تحريف شده و غيرواقعي اعدام باب.

فنائيان قتل اميرکبير را انتقام خون باب مي‌داند که به تعبيري صحيح است زيرا همان «دست‌هاي غيبي» که باب را برکشيدند اميرکبير را نيز به قتل رسانيدند؛ ولي او روشن نمي‌کند که اين سخن مهمل (نوشتن امير با خون خود بر ديوار حمام فين که من به گناه قتل باب تقاص پس مي‌دهم) در کدام مأخذ متين تاريخي ذکر شده است.

فنائيان به لوح ميرزا حسينعلي نوري (بهاء) استناد کرده که دشمنان خود را به شدت تهديد نموده به تلافي در همين جهان: «اي ظالمان ارض! از ظلم دست خود را کوتاه نمائيد که قسم ياد نموده‌ام از ظلم احدي نگذرم و اين عهدي است که در لوح محفوظ محتوم داشتم و به خاتم عزّ مختوم.» و به مرگ مرحوم عبدالحسين آيتي اشاره کرده: «آيتي تصوّر مي‌کرد با قدرت قلمي که دارد مي‌تواند از جامعه بهائي انتقام کشد... آيتي آن‌قدر کلمات رکيک ضد بهائي نوشت تا سرانجام در چاه مستراح افتاد و مرد.»

آيتي قطعاً از معدود مبلغان و نويسندگان بلندپايه بهائي است که امثال فنائيان به گرد پاي او نيز نمي‌رسند. عبدالحسين آيتي از فرقه بهائي گسست و کتابي نوشت در دو جلد بنام «کشف الحيل». اين کتاب در مقايسه با آثار ساير بلندپايگان بهائي بازگشته از فرقه بهائي، بويژه حسن نيکو و صبحي مهتدي، از وزن بيش‌تر برخوردار است و در حوزه خود بي‌نظير است. سخنان فنائيان عليه شخصيتي محترم چون مرحوم آيتي به راستي ناشايست و موهن است. امروزه خاطرات صبحي تجديد چاپ شده ولي آثار آيتي و نيکو ناياب است. **اميد که**

ناشرين صالح و معتبر، نه ناشرين ضعيف و كاسبكار، «كشف الحيل» آيتي و «فلسفه نيكو» را به شكلي وزين و شايسته تجديد چاپ كنند.

فنائيان مي‌توانست فهرستي بلندتر بسازد از فرجام همه كساني كه عليه بابي‌گري و بهائي‌گري نوشته‌اند. از منظر او هر محققي عليه بابي‌گري و بهائي‌گري بنويسد، طبق وعده نفرين گونه ميرزا حسينعلي نوري، فرجامي شوم خواهد يافت. فنائيان مي‌توانست فرجام سيد احمد كسروي را نيز مثال زند كه به تير فدائيان اسلام كشته شد و علت را به رساله او عليه بهائي‌گري منتسب كند و يا به سختي‌هاي زندگي فريدون آدميت در پايان عمر به دليل ابتلا به بيماري ريوي اشاره كند و مرگ او در انزوا و سكوت، و علت را مطالبي بداند كه آدميت در ستايش از اميركبير و عليه بابيان و بهائيان نگاشته و دشمني فريدون آدميت با يكي از مهمترين دولتمردان همبسته و حامي بهائيان يعني امير اسدالله علم در دوران حكومت محمدرضا شاه. بهرروي، هر كس به دليلي مي‌ميرد. اي كاش فنائيان به فرجام شوم امثال اسدالله علم نيز اشاره مي‌كرد كه به بيماري سرطان خون با رنج فراوان درگذشت و يا به زندگي و فرجام رقت‌انگيز برخي سران و بلندپايگان فرقه بهائي.

تهديدات فنائيان عليه من مضحک است. از زماني كه وارد اين حوزه پژوهش شدم اصابت «تيرهاي» حضرات و هم‌پيمانان و دوستان «غيبي»شان را مكرر شاهد بوده‌ام ولي تاكنون اين «تيرها» تأثير مورد نظر ايشان را نداشته و به عكس بر اعتبار و عزت و عزمم افزوده است. اگر حضرات به «دست‌هاي غيبي» و «تيرهاي غيبي» خود مستظهرند بنده به پشتوانه صداقت و سلامت و حسن‌نيت و تعهد خويش در قبال مردم و سرزمينم مستظهرم و پژواک اين صداقت را در همين جهان ديده‌ام. از عنايت و لطف الهي نيز مأيوس نيستم. البته از ديد من سرنوشت اميركبير شوم نيست بلكه فرجامي شريف و افتخارآميز است كه شايسته او بود. اين فرجام نام و كارنامه امير را چنان جاودانه كرد كه امثال فنائيان، برغم مبلغان پيشين بهائي و برغم كينه شديد باطني، امروزه جرئت هتاكي به او را ندارند.

و سرانجام ذكر ده نكته ضرور است:

اوّل، عبدالله شهبازي مورخ است زيرا سال‌هاست بطور تخصصي و تمام وقت به اين حرفه اشتغال دارد و داراي تأليفات متعدد در حوزه تاريخ است. مي‌توان درباره كم دانشي يا سوء نيت و غرض‌ورزي عبدالله شهبازي سخن گفت، ولي انكار حرفه و تخصص وي بي‌معناست. [2]

دوّم، بابي‌ها بنيانگذاران تروريسم جديد در ايران هستند و در اين زمينه پيشكسوت و نيز بنيانگذاران شبكه‌هاي مخفي و نفوذ در ساختار حكومتي در ايران جديد از دوران ناصري. اين ميراث، به دليل سهم بزرگ ميرزا حسينعلي نوري (بهاء) در ايجاد آن، مستقيماً به بهائيان انتقال يافت. در اين زمينه مستندات بيش از آن است كه بتوان با چند انتساب از بيخ و بن منكرش شد.

سوّم، جسد پدران عبدالله شهبازي را كسي نسوزانيده [3] ولي دو تن از نياكان شهبازي، دو برادر پدربزرگم به نام‌هاي ملا حسن و ملا حسين و تعداد زيادي از خويشان اين دو، را در زمان حكومت محمدتقي ميرزا ركن‌الدوله در شيراز زنده گچ گرفتند. اوژن فلاندن در سفرنامه‌اش و حاج سياح در خاطراتش منظره گچ گرفتن عشاير در شيراز را توصيف كرده‌اند. صحنه جالبي نيست. مي‌گويند ركن‌الدوله با بهائيان شيراز رابطه نزديک داشت و از **مظالم بهائيان قدرتمند آباده عليه مسلمانان** حمايت مي‌كرد. (مصابيح هدايت، ج 2، صص 186-187) اين پيوند تا بدان حد عميق بود كه جلال السلطان معروف به «شاهزاده ركني»، پسر ركن‌الدوله، بهائي شد و به تعبير فاضل مازندراني (تاريخ ظهورالحق، ج 8 ق اوّل، ص 444) «اطلاع و محبت داشت.»

منظورم از «مظالم بهائيان قدرتمند آباده» ستم‌هاي فراوان حاج عليخان آباده‌اي، كدخداي بهائي و مقتدر آباده، است عليه مسلمانان كه در منابع متعدد تاريخي ثبت شده. **حاج عليخان پدر دكتر ذبيح قربان (بهائي و ماسون سرشناس شيراز) و پدر بزرگ دكتر نوسي قربان است كه در سال‌هاي اخير از لندن به ايران**

بازگشته و به دليل برخورداري از حمايت «دست‌هاي غيبي» با نهادهاي مختلف رسمي و بلندپايه همكاري مي‌كند و مقالات وي حتي در نشرياتي چون هفته نامه «پنجره» نيز درج مي‌شود. «پنجره» درواقع نسخه چاپي سايت «جهان نيوز» بشمار مي‌رود.

چهارم، نظر جناب فنائيان درباره قتل فرخ خان تبريزي چيست؟ افسانه ساخته و پرداخته عبدالله شهبازي است يا واقعيت تاريخي؟ مي‌دانيم بابيان شورشي زنجان فرخ خان را، كه از سرداران قشون دولتي بود، به درون قلعه دعوت كردند و سپس او را دستگير كرده و بدنش را در ده‌ها نقطه با آهن گداخته سوزانيدند و گوشت بدنش را، در حالي‌كه زنده بود، با قيچي كندند.

پنجم، آقاي فنائيان درباره شورش بابيان قلعه طبرسي مازندران چه مي‌گويند؟ آيا درست است كه بابي‌ها تمام سكنه روستاي فوق را، از زن و مرد و كودك و پير، كشتند و روستا را به آتش كشيدند؟

ششم، آقاي فنائيان درباره قتل محمد فخار (كوزه گر) چه مي‌گويند كه در يزد به گناه فحاشي به بهائيان به دست سلطان باروت كوب (نيك‌آئين) به قتل رسيد و جسدش را در كوره سوزانيدند؟

هفتم، آيا احسان‌الله خان دوستدار، باني كودتا عليه ميرزا كوچك خان، و تروريست نامدار و قسي عصر مشروطه بهائي بود يا خير؟

هشتم، نقش بزرگ بهائيان عليه نهضت جنگل در پيوند با سرويس اطلاعاتي بريتانيا واقعيت تاريخي است يا افسانه ساخته شهبازي؟

نهم، آيا واقعاً عمادالكتاب و ابوالفتح‌زاده و منشي‌زاده و مشكات‌الممالك، بنيانگذاران و گردانندگان كميته مجازات و تروريست‌هاي نامدار دوران احمد شاه، بهائي نبودند؟

دهم، براي من روشن نشد كه چرا بيت‌العدل در دوران پهلوي تقيه و عدم دخالت در سياست را اكيداً توصيه مي‌كرد و پي مي‌گرفت برغم پيوند عميق بهائيان با حكومت پهلوي، ولي در دهه اخير، پس از پيدايش پديده‌اي بنام نئوكان‌ها در سياست ايالات متحده آمريكا، رويه آشكارسازي و علني سازي و ايجاد و گسترش تنش در رابطه با حكومت ايران و برافروختن جنجال‌هاي حقوق بشر را در پيش گرفته است؟ آيا اين رويه جديد بيت‌العدل با طرح‌هاي نئوكان‌ها براي منطقه خاورميانه و با سرنوشت ايران ارتباط ندارد؟

1- اشاره به مطلبي كه در مقاله «ايران و هولوكاست بهائيان»، [±] بر اساس مندرجات خاطرات صبحي مهتدي و كاوش منتشرنشده يكي از محققان در آرشيوهاي تركيه، درباره نقش شيخ اسدالله بارفروشي در ترور نافرجام آخوند خراساني نوشته‌ام. اين شيخ اسدالله بارفروشي طلبه بعدها مؤلف كتاب حجيم «تاريخ ظهورالحق» شد و از سوي سران فرقه بهائي «فاضل مازندراني» نام گرفت.

2- فنائيان نوشته است: «جناب شهبازي در سايت خود، با حروف درشت خود را "مورّخ" معرفي مي‌كند. اين سئوال پيش مي آيد [كه] ايشان چگونه خود را مورخ مي‌خواند و اين عنوان را چه كسي به ايشان اعطاء كرده است. معمولاً مورخ به كسي مي‌گويند كه چند جلد تأليفات وزين در تاريخ نوشته باشد و شايد هم در رشته تاريخ نويسي تحصيلاتي داشته باشد. تاريخ نويسان بزرگ هيچوقت جلو اسمشان نمي‌نويسند "مورخ" چون دليل بر خودنمايي است. تا آنجايي كه اطلاع داريم شهبازي تأليفات ارزنده‌اي در تاريخ بيرون نداده است. مثل آن است [كه] كسي بدون آن كه دانشگاه برود و درس بخواند خودش به خودش درجه دكتري بدهد. شهبازي بعد از آن كه توبه نمود و انابه كرد در اداره جمع‌آوري اسناد جمهوري اسلامي استخدام شد. ديگر معلوم است براي ارضاء و خشنودي گردانندگان جمهوري اسلامي اسنادي را كه تلفيق كردند چه اعتباري دارد، خدا مي‌داند.»

3- فنائيان نوشته است: «در هيچ تاريخي نوشته نشده كه كسي اجساد پدران شهبازي را سوزانده باشد. بگذار گناه اين دروغگويي به گردن خودش باشد...»

نظرات مندرج در فیسبوک:

محمود قاسمي: براي امثالي چون من که تاريخ نميدانند و شايد هيچ مطالعهاي هم در تاريخ ندارند در رد بهائيت همين بس که آشکارا مورد حمايت کانونهاي استعماري انگليس در گذشته بوده و امروزي انگليسي- اسرائيلي- آمريکايي هستند. نمونهاش همان کنفرانس و همايشهاي دفاع از حقوق بشري بهائيت که هر روز در آمريکا و اروپا برگزار ميگردد. اين استعمار کهنه و جديد در کدام مقطع تاريخي به دفاع جانانه از حقوق فرق متنوع اسلامي از سني و شيعه پرداخته؟ چرا فقط فرقههاي نوظهوري چون بهائيت و بابيت و وهابيت مورد توجه و حمايت آنها بودهاند؟ همين امروز چرا بيت العدل در سرزمين صهيونيستي و تحت حمايت صهيونيسم جهاني فعاليت ميکند؟ بهائيان هرگز نميتوانند حمايت صهيونيسم جهاني از خود را منکر شوند و همين يک نکته در اثبات باطل بودنشان کافي است.

س. حسين معصومي: يک سئوال داشتم. واقعاً امير کبير با خون خودش روي ديوار حمام فين نوشته "تنها خطائي که کردم آن بود که حکم قتل سيد باب را صادر کردم"؟

بهروز کلورزي: مقاله فنائيان را خواندم. طولاني و خالي از منطق. در ادبيات بهائيان هر که تأئيدشان کند ميشود علامه دهر. هرکس نقد و يا حتي سئوال داشته باشد بيمنطق است. هر کسي که دست به قلم باشد و آنها را نپذيرد ميشود رديهنويس. «رديه» لولوخورخورهاي است که از بچگي بچههاي بهائي بايد از آن بترسند. بزرگتر که شدند رديهها نيز بزرگتر ميشوند؛ حالا ديگر غولي هستند که هيچ بهائي نبايد نزديکشان بروند. من به دوستاني که علاقمند به ماهيت بهائياناند توصيه ميکنم همين کتابي که استاد عنوان کردند، يعني کتاب «کشف الحيل» عبدالحسين آيتي را بخوانند. او بزرگترين مبلغ بهائيت بوده. فقط جهت آشنايي با اين دين جعلي وگرنه براي رد کردنشان همين دلايل دوست ما جناب قاسمي که معترف است تاريخ نخوانده کافي است.

> شهبازي: دوستان ارجمند. تصور ميکنم بحث آزاد را ذيل اين يادداشت جديد پي گيريم. بحث کاملاً آزاد است و ميتوان از مباحث روز و مسائل مختلف سخن گفت. بنابراين، دوستان محبت کنند و يادداشت "بحث آزاد" قبلي را مختومه تلقي کنند و ذيل اين يادداشت جديد کامنت بگذارند.

حسين کمالي: به سهم خود، اهانت و زشتگويي به دانشمند محترم و مورخ آگاه جناب شهبازي را تقبيح ميکنم. بحث علمي را هرگز به تعصب نبايد آلوده کرد. کسي که فحش ميدهد و نفرين ميکند بيش از هر چيز ديگر بيدانشي خود را آشکار ميسازد.

> شهبازي: ممنون جناب دکتر کمالي عزيز :)

حسين کمالي: اختيار داريد جناب شهبازي. آن تعابير ناروا شايسته دانشوران نيست. اختلاف نظر بر سر مسائل علمي به کنار، دعوي صلح کلي کجا و آن آلودگي ضمير و زبان نويسنده آن فحشنامه کجا؟

عباس رمضاني: استاد، با سلام و عرض خسته نباشيد. اوّل که انشاءالله خداوند شر همه اشرار را به خودشان بر ميگرداند؛ دوّم تهديد کردن اين قوم نشان از برندگي زبان و قلم شما دارد پس دست مريزاد. سوّم، به فرض صحت اين قول که امير با خون خود اين جمله را نوشته باشد درواقع نشان از فراست امير است که در واپسين ساعات عمر در تاريخ ثبت فرمود که اين قتل کار بابيهايي است که من دستور قتل سرکرده شان را دادهام کما اين که من از وابستگي ميرزا آقاخان نوري يا مهدعليا و درباريان وابسته به قدرتهاي بيگانه به بابيها اطلاع کاملي ندارم ولي استبعادي ندارد. چهارم اين که همانطور که شهيدسازي در مرام بابيان و بهائيان به شدت رواج دارد به نظر ميرسد کميتهاي منسجم براي قتل مخالفان و تنبيه و گوشمالي ايشان وجود دارد تا به زعم خود تحقق وعدههاي سيد باب يا بهاء را مبني بر عذاب مخالفان در همين دنيا براي هم مسلکان و ديگران به اثبات برسانند. پنجم، براي من جاي اين سئوال باقي است که آيا تضييقات و محدوديتهايي که به ظاهر در کار بهائيان معمولي کوچه و بازار در قوانين مملکت ما وجود دارد راه را براي مظلومنمايي هرچه بيشتر اين جماعت باز نميکند؟

علي طلوعي: استاد، هرچه درباره خيانت‌هاي اين قوم بي‌ريشه افشاگري كنيد كم است و انشاءالله اجرتان در دنيا و عقبي با خداوند متعال، اكثر مصائب امروز بشر به خاطر سه فرقه صهيون، بهايي و وهابيت است.

عباس رمضاني: كاربرد انجمن حجتيه بيش‌تر به جهت لوث كردن بحث مبارزه با بهائيت است. همانطور كه بهترين حمله بد دفاع كردن است مي‌شود گفت كه بهترين دفاع بد حمله كردن است. اين استراتژي استراتژي مرضي‌الطرفين است ميان انجمن حجتيه و بهائيت.

جواد ك...: با سلام، انهدام شبكه فساد و فحشاي تشكيلات بهائيت توسط وزارت اطلاعات. [±] اين خبر ديروز توسط تعدادي از خبرگزاري‌ها و سايت‌ها انتشار يافت. اتهامات اخلاقي و گسترش فساد و فحشاء عنوان شده است (عجيب است كه از اتهامات سياسي، جاسوسي و... فعلاً چيزي عنوان نشده!؟) با توجه به فعاليت‌هاي اخير فرقه ضاله، آيا **«ضوضائي»** در پيش است؟

مسيحا نفس: اگر چه من خودم از منتقدين مقاله استاد هستم ولي نوشته جناب فنائيان و نقد سبک و سخيف ايشان بيش از هر چيز آبروي اين فرقه رو مي‌بره. متأسفم براي همچين كساني كه به راحتي به خودشون حق ميدن اين خزعبلات رو منتشر كنند. بنظر من استاد از اينجور نوشته‌ها بيش‌تر خوشحال ميشن تا ناراحت. استاد! خوش به حالتون.

محمد ت. رضايي: كلاً وقتي كسي از منطق كم مياره شروع ميكنه به فحاشي و انگ چسبوندن. فرقي هم نمي‌كنه كه پيرو كدوم فرقه و دين باشه.

عباس رمضاني: يه نكته‌اي هم هست كه نبايد بهش بي توجهي بشه. وجود چنين تشكيلات خطرناكي مانند بهائيت (به عنوان تشكيلات و نه افراد عادي) از مسئوليت ديگراني كه بازيچه اين‌ها شدند و اون‌ها رو تأييد كردند و بهشون مجال دادند چيزي كم نمي‌كند. باز گذاشتن دست مفسدان در امور مردم و بيت المال با هيچ توجيهي درست نيست و از طرف ديگر به كساني كه خطر اين جماعت را زودتر از مراجع و مبادي رسمي متوجه شده و براي احساس خطر و از روي انجام وظيفه آگاهي بخشي و اقدام كردند نبايستي چوب زد. دريک كلام نمي‌توان براي رفع ظلم جماعتي به جماعتي ديگر ظلم كرد. خداوند در اين زمينه‌ها غيرت دارد و مطمئن مؤاخذه سختي خواهد فرمود. درضمن يادي از حديثي منسوب به امام علي مي‌كنم كه درآن بر عهده هر مسلماني 30 حق از برادر مسلمانش قرار داده شده يكي از آن‌ها اين است: ياري برادر مسلمان خود چه ظالم باشد چه مظلوم. اما ياري او در هنگامي كه ظالم است بازداشتن او از ظلم است و هنگامي كه مظلوم است گرفتن حق اوست.

حميدرضا علاقبند: آقاي شهبازي بنويسيد و باز هم بنويسيد چرا كه هنوز قلب اميركبير به خاک سپرده نشده و در پزشكي قانوني است. بنويسيد تا آن قلب سرگردان به درون سينه آن مرد فرزانه و مظلوم در خيابان بهشت بازگردد و شهرزاد كوچک نشسته بر لب هره جنوبي پارک‌شهر چشم به راه او بتواند در عالم خيال با سر نهادن بر آن سينه رنجور و و تصور شنيدن نغمه‌هاي قدسيان چشم برهم نهد و خواب ستاره‌اي دنباله‌دار را ببيند و رازهاي پنهاني را مرور كند. پنجه خونين امير بر ديوار فين درفش كاوياني ماست و سند رسوايي باب و بابي‌گري. خون خشک شده بر ديوار شاهد رعناي قدسيان است، ساقي بيا كه ديگر به جلوه آمد و آغاز ناز كرد، راز گشايي و پرده گشايي از باب و بابي‌گري اين شاهد مورد سرمستي است و بداخلاقي كافرانش به قول سيد زبير واعظي بنياد مكر و حيله و تبعيض و ظلمتان از بيخ بركنيم و فضا لاله گون كنيم. طرح نظام تازه و ديگرگون كنيم. آن روز رسيدنيست. گل‌ها دميدني است.

باب و باب‌ها بازي چرخ بشكندش بيضه در كلاه، رسوايي اهل فريب و ريا به خاطر فعلي كه از انسان صوفي سر زد، اين رسوايي حاصل همان دامي است كه انسان صوفي براي دنيا و اهل دنيا قرار داد. زيرا كه عرض شعبده با اهل راز كرد، چون اين دنيا طلبان فريبكار و رياكار كه در قالب ديگري و جلوه ديگري مانند شعبده بازان ظاهر شده بودند نتوانستند با اهل راز مقابله كنند.

صوفي مسلکان نه که با دامي که گذاشت از مکر و نيرنگي پرده برداشت و همين صوفي مسلک اساس فسون و حيله دنيا را افشا کرد و با آن به رويارويي پرداخت. زاهدان مدعي و رياکار که از شيخيه بابيه شعبده کردند و صوفيان صافي با فعل و عمل خود بنياد اين ريا را بر باد دادند که مورد ملامت اهل زهد ريايي هم قرار گرفته‌اند.

علي ايراني: استاد شهبازي عزيز، در بحث آزاد اشاره‌اي داشتيد به آقاي احمد اشرف و تلاش آقاي صادق خرازي در جهت تغيير نظر شما نسبت به ايشون. ميتونم بپرسم نظر شما نسبت به آقاي اشرف چه بوده؟

سئوال دوم اين که برش اين لابي قدرتمند [در آمريکا] که اشاره کردين تا چه حد است؟ بنده تا اونجايي که متوجه شدم اينکه اعضاي اين لابي اکثراً وابسته به بهائيت هستند(درسته؟) و ارتباطات اونها با نئوکان‌ها روشن شده، آيا مي‌توان بر اين لابي در جهت منافع ملّي ايران تکيه کرد کما اينکه تصور مي‌کنم ارتباط آقاي خرازي در جهت پيشبرد همين منافع بوده باشد...

جعفر ناصر: چون مدعي ازدليل فرو ماند سلسله خصومت بجنباند. اگر از مقاله آقاي فناييان تهمت‌ها و دشنام‌ها و تهديدها را حذف کنيم مي‌شود انشاي يک دانش‌آموز دوره ابتدايي در باره فوايد فرقه...

محمود احمدي: اگر آقاي رفسنجاني يک کار خوب در تمام زندگي‌اش انجام داده باشد اداي دين به امير سرافراز ايران ميرزا تقي خان است با نوشتن کتاب «امير کبير قهرمان مبارزه با استعمار». شنيدم مرحوم مصدق حامي مالي چاپ اين کتاب بوده است. ضمناً احمق‌هايي که امير را وابسته به انگليس مي‌دانند خبر ندارند که در اسناد جاسوسان انگليس از امير با عنوان «يک شيطان واقعي» نام برده شده يعني او دشمن درجه يک انگلستان در تمام جهان بوده است. باور بفرماييد اغراق نيست دشمن درجه يک انگلستان در تمام جهان. با انقلابيون انقلاب ناکام هند (1857) براي قطع يد کامل انگليس از آسيا مکاتبه داشته است. سعي داشته با تسخير هرات راه را براي حمله به هندوستان و اخراج انگليسي‌ها هموار کند. بعد از انقلاب انگليسي‌ها آخرين پادشاه گورکاني هند را به جرم همکاري با انقلابيون محاکمه کردند. يکي از اتهامات او مکاتبه با صدر اعظم يک کشور بيگانه بوده است.

ارانوس سليماني: درود بر بزرگمرد تاريخ ايران ميرزا تقي خان اميرکبير. استاد واقعاً بهائيت مثل يک غده سرطاني براي ايران است. با تشکر از تحقيقات ارزنده شما. پاينده باشيد.

احمد غلامي: اگر استاد رك و راست برن سر اصل مطلب و از يهوديان و بهائي‌هاي مخفي و نقش اونا [...] خداي نکرده فکر نکنم بذارن شب رو به صبح برسونن. همين که سر نخ‌ها رو ميدن بقيه‌اش مبرهنه واسه عموم.

> شهبازي: سه‌شنبه، 11 مرداد 1390، اوّل ماه مبارک رمضان 1432 ق.، ساعت 1:10 صبح
>
> جناب علي ايراني. من ديدگاه‌هاي آقاي احمد اشرف را در موارد متعدد نقد کرده‌ام از جمله در کتاب «نظريه توطئه» و يا در مقايسه صنوف ايراني و گيلدهاي اروپايي. هر دو مطلب در سايتم موجود است. [±، ±]
>
> از نظر شخصي شناختي از ايشان ندارم ولي ديدگاه‌هاي وي را قابل نقادي جدّي مي‌دانم. نگرش من در دو مقاله فوق قابل پيگيري و بررسي است. آقاي صادق خرازي، که در دوران مأموريت در نيويورک با آقاي اشرف دوست شده و گويا پايان‌نامه ايشان در دانشگاه نيويورک زير نظر احمد اشرف بوده، نسبت به وي نظر مثبت داشت و مي‌کوشيد نظر مرا در مورد اشرف عوض کند در حالي که ديدگاه من شخصي نبوده و نيست بلکه بر اساس نگرش تحقيقي و مواضع فکري است.
>
> چون در پيام خصوصي پرسيده‌ايد و اجمالاً جوابي عرض کردم، درباره آقاي خرازي بيش‌تر توضيح مي‌دهم. اين توضيح بر مبناي عقايد و اصول است و متأثر از روابط دوستانه نيست زيرا ايشان را در برخي جنبه‌هاي شخصيتي و فردي داراي خصال مثبت برجسته مي‌دانم.

آقاي سيد صادق خرازي، كه گويا اخيراً دكتراي خود را اخذ كرده‌اند، الگوي نمونه‌وار (تيپيک) است از تكنوكرات‌هاي جمهوري اسلامي ايران با تمامي خصايص ايشان؛ با اين تأكيد كه وي داراي تيزهوشي‌هاي خاص خود است و جسارت در بيان عقايد كه هم برخاسته از مختصات اخلاقي شخصي اوست و هم متكي بر پيوندها و جايگاه خانوادگي كه به وي اجازه اينگونه جسارت‌ها را مي‌دهد.

اين طبقه تكنوكرات بركشيده شده در سال‌هاي پس از انقلاب، كه زمام وزارتخانه‌هاي مهمي چون وزارت امور خارجه را به دست دارد، در بسياري موارد به تكنوكرات‌هاي دوران پهلوي شباهت دارد و فاقد بنيان‌هاي قوي در بينش سياسي است. بعبارت ديگر، اين گروه بيش از آن كه بر بنيان «اصول» عمل كند «پراگماتيست» است. نسبت به كانون‌هاي قدرت جهاني نيز شناخت عميق ندارد و حتي در بسياري موارد نسبت به لابي‌هايي نظر مثبت دارد كه از نظر من خطرناک يا غيرقابل اعتماد يا دشمن‌اند و نمي‌توانند به مصالح ملّي ايران كمک كنند و هر گونه نزديكي به آن‌ها در نهايت به ضرر منافع ملّي ماست.

اين مختصات به اين و آن جناح سياسي منحصر نيست. ديدگاه پراگماتيک فوق در همه جناح‌هاي سياسي حضور دارد، از كارگزاران و جبهه مشاركت تا مؤتلفه و دولت احمدي نژاد. خصيصه ديگر اين طبقه «كاريريسم» است يعني شيفتگي شديد به ارتقاء در هرم ديوان‌سالاري.

در طول زندگي خود موارد متعدد از اين گونه تكنوكرات‌ها ديده‌ام. مواردي كه از اين پس ذكر مي‌كنم كلي است و ارتباطي با آقاي صادق خرازي ندارد:

يک نمونه سيروس ناصري است كه در نهايت با تأسيس شركت «كيش اورينتال» در سال‌هاي اخير بعنوان دلال و واسطه كمپاني هاليبرتون آقاي ديک چني (معاون رئيس‌جمهور آمريكا در دولت جرج بوش پسر) در حوزه گازي پارس جنوبي عمل كرد؛ به اين دليل مورد اتهام قرار گرفت ولي سرانجام معلوم نشد بر سر پرونده وي چه آمد.

زماني سيروس ناصري به دفتر مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران در خيابان فرشته آمد. كاريكاتوري ديدم از اردشير زاهدي با ژست‌ها و اداهايي كه تلاش مي‌كرد شبيه به زاهدي باشد. بارها با تأثر به دوستانم گفته‌ام: ما انقلاب نكرديم كه اردشير زاهدي برود و سيروس ناصري جاي او را بگيرد؛ اگر بنا بر اين بود، سيروس ناصري كجا و اردشير زاهدي كجا كه در واشنگتن عالي‌ترين ارتباطات را داشت و در شب‌نشيني‌هاي افسانه‌ايش تمامي شخصيت‌هاي درجه اوّل آمريكا را بازي مي‌داد.

نمونه ديگر آقاي عليرضا شيخ عطار است. زماني ايشان بعنوان سفير ايران در هند برگزيده شد. پيش از عزيمت به هند به توصيه دبيرخانه شوراي‌عالي امنيت ملّي به دفتر من آمد تا با تحقيقاتم درباره هند آشنا شود و بقول معروف «با چشم باز» به هند برود. آن زمان كار پژوهشي درباره اليگارشي پارسي هند را به پايان برده و حاصل كارم آماده عرضه بود. البته اين پژوهش هنوز بطور جامع منتشر نشده و تنها اخيراً خلاصه‌اي را در رساله «سر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران» در سايتم منتشر كرده‌ام. [±]

مفصل با آقاي شيخ عطار درباره كانون‌هاي قدرت در هند صحبت كردم و يک نسخه از چكيده تحقيقات خود را به او دادم و بويژه كمپاني‌هاي داراي ارتباطات جدّي و عميق با كانون‌هاي صهيونيستي را معرفي كردم. قول همكاري داد كه در مدت مأموريت در هند به تكميل تحقيقاتم كمک كند. به هند رفت و نه تنها هيچ كمكي به تكميل تحقيقات من نكرد بلكه بولتني را كه به او داده بودم به دستمايه ارتباطات خود با كانون‌هاي قدرت در هند بدل نمود. در دوره سفارت شيخ

عطار در هند با تأسف شاهد گسترش ارتباطات و پيوندهاي همان كانون‌ها و كمپاني‌هايي بودم كه در ملاقات با او درباره آن‌ها هشدار داده بودم بويژه كمپاني تاتا.

از اين نمونه‌ها فراوان است و عرض كردم كه ربطي به دولت آقاي هاشمي رفسنجاني يا آقاي خاتمي يا آقاي احمدي نژاد ندارد. اين بافت غالب و حاكم بر تفكر و منش تكنوكرات‌هاي جمهوري اسلامي است.

برخي از اين تكنوكرات‌ها «لابي بهائي آمريكا» را يا نمي‌شناسند و يا آن را خطري براي ايران نمي‌دانند و حتي اين تصوّر كودكانه را دارند كه مي‌توان با شبكه خطرناكي چون نئوكان‌ها، كه مي‌دانيم نماينده راست‌گراترين كانون‌هاي قدرت غرب و محافل صهيونيستي- اسرائيلي هستند و شخصاً بسياري‌شان يهودي‌اند مانند پل ولفوويتز و ريچارد پرل و بيل كريستول و گلدبرگ و دانيل پايپز و غيره و غيره، به سود جمهوري اسلامي ايران «معامله» يا «بازي» كرد. اين حرف‌ها شوخي است و در نهايت حاصل اين گونه تعامل‌ها افزايش روزافزون سيروس ناصري‌ها در ميان مديران جمهوري اسلامي بوده و خواهد بود.

از منظر من، لابي قدرتمند بهائي در آمريكا عملاً بعنوان شاخه ايراني نئوكان‌ها عمل مي‌كند و مطلقاً به منافع ملّي ايران دلبستگي ندارد. بارها در اين بحث‌ها تكرار كرده‌ام كه جنجال حقوق انساني بهائيان در ايران، كه در سال‌هاي اخير به شكلي كاملاً منسجم و سازمان يافته در داخل و خارج از ايران، آفريده شده، با استراتژي نئوكان‌ها براي ايجاد خاورميانه جديد پيوند ناگسستني دارد وگرنه هيچ توجيهي براي تغيير رويه بيت‌العدل در شيوه تعامل بهائيان ايران با حكومت، چرخش از «تقيه» در دوران پهلوي به «فاش گويي» و «ضوضاء» در جمهوري اسلامي، وجود ندارد. در اين خاورميانه جديد مطلوب نئوكان‌ها، به گمان من، ايران كنوني وجود نخواهد داشت. اين تغييري است بنيادين در جغرافياي سياسي منطقه كه پيش‌نمونه تاريخي آن تغييرات پس از پايان جنگ جهاني اوّل و تأسيس دولت‌هاي كوچک عربي بر ويرانه عثماني است.

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, August 13, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



دوشنبه، 7 شهریور 1390/ 29 اوت 2011، ساعت 11:30 صبح

بحث آزاد در پیرامون

بهائیت: تاریخ و سیاست

قسمت اوّل

قسمت دوّم

قسمت سوّم

قسمت چهارم

قسمت پنجم

قسمت ششم

قسمت هفتم

قسمت هشتم

قسمت نهم

قسمت دهم

قسمت یازدهم

متن کامل به صورت فایل PDF براي چاپ

فایل پي دي اف را ویرایش کرده ام. بهتر شده. دوستان اگر مایلند مجدداً دانلود کنند. 22 مهر 1390

مطالب مرتبط:

ایران و "هولوکاست بهائیان"

بهائيان و شهبازي: تهاجم خشماگين پس از همايش تورنتو

يادداشت:

بحث حاضر در پي انتشار مقاله من با عنوان «فرقه بهائي: لولوي رديه‌نويسي و تهديد دگرانديشان» در فيسبوکم [±]، از 10 مرداد آغاز شد و تا 22 مرداد 1390 ادامه يافت. شروع بحث با آغاز ماه مبارک رمضان مقارن بود.

اين متن ويراسته 1820 «کامنت» است. کوشيدم کمتر کامنتي را حذف کنم تا به اصالت بحث و شيوه بيان لطمه وارد نشود. متن ويرايش شده، که اينک انتشار مي‌يابد، پس از حذف و اضافات 105 صفحه در قطع وزيري است که به صورت فايل پي. دي. اف. قابل استفاده است. [±]

ويژگي اين بحث، ورود تيمي منسجم از فعالين بهائي به صفحه فيسبوکم است و بحث‌ها و جدل‌هاي شديد آنان. يکي دو نفر رسماً و تلويحاً بعنوان بهائي حضور داشتند و چند نفر در کسوت پرسش‌گر که بعضاً، در ظاهر، گاه از نظرات من حمايت مي‌کردند ولي در واقع به بحث‌هاي کشدار دامن مي‌زدند. حضوري سازمان‌يافته بود. در اين ويرايش، کوشيده‌ام لحن کلام و شيوه بيان اين افراد را حفظ کنم و سخنان پرخاش‌گرانه‌شان را عيناً درج نمايم تا خوانندگان بتوانند با اين فرهنگ و روان‌شناسي از نزديک آشنا شوند.

آقاي پژمان محبوبي، که طرف اصلي بحث بود، بارها تأکيد کرد که مقيم آمريکاست. او با دستياري فردي با نام مستعار «بخت‌النصر خراساني» جدل مفصلي را آغاز کرد. نام «بخت‌النصر خراساني» في‌نفسه داراي بار اهانت‌آميز ديني- سياسي بود زيرا تعريضي است به نام «سيد خراساني» در احاديث ظهور شيعه. سرانجام، به دليل رفتار پرخاش‌گرانه آنان، که اعتراض اعضاي صفحه را برانگيخت، در ساعت 5:11 صبح چهارشنبه، 19 مرداد 1390، مجبور به حذف هر دو شدم.

فردي به نام پژمان محبوبي مي‌شناسيم که در سال 2007 مدتي در ايران بازداشت بود. او هم‌اکنون دانشجوي دوره دکتري رياضي در دانشگاه کاليفرنياي لس‌آنجلس UCLA است و همزمان در اين دانشگاه رياضي تدريس مي‌کند. پژمان محبوبي از فعالين بهائي سرشناس آمريکاست و با نام «سودايي» گرداننده وبلاگ «دم جنبانک» که در سال‌هاي اخير عليه من چند مطلب اهانت‌آميز درج کرده است. [±،±، ±، ±، ±، ±، ±، ±، ±]

اين شخص بايد همان پژمان محبوبي باشد که در صفحه من حضور داشت و اشاره مي‌کرد که هم‌اکنون ساکن آمريکاست و نيز اشاره مي‌کرد به سابقه بازداشتش در ايران در زماني که به تدريس رياضي مشغول بود. او در يک کامنت نوشت: «در سال ۱۳۷۷ در يکي از شهرستان‌ها مشغول تدريس رياضي به دانش‌آموزان بهائي... بودم که حفاظت اطلاعات حمله کرد...» ظاهراً آقاي پژمان محبوبي از همان خانواده محبوبي اهل ساري است که بعضي اعضاي آن، وصال و سارا محبوبي، مدتي بازداشت بودند. [±، ±] گفته پژمان محبوبي درباره دستگيري در «يکي از شهرستان‌ها» بايد اشاره به دستگيري در ساري يا يکي ديگر از شهرها يا روستاهاي شرق مازندران باشد که از مناطق بهائي‌نشين ايران بشمار مي‌رود؛ يعني نسبت بهائيان در ترکيب جمعيتي اين منطقه، به دلايل عديده قابل توجه است.

گسترش بهائيت در شرق مازندران، و از اين طريق رسوخ بهائي‌گري به غرب مازندران، به دو دليل عمده است:

اوّل، مهاجرت خيل كثيري از يهوديان به شرق مازندران در دوران صفويه. در سال 1859 م. مكنزي از زندگي هفتصد يهودي در شهر بارفروش (بابل) گزارش مي‌دهد كه از بقاياي يهوديان مهاجر دوران شاه عباس صفوي به اين منطقه هستند. به اين دليل، در شرق و حتي در غرب مازندران گاه به روستاها و مناطقي برمي‌خوريم كه داراي اسامي عبري، يا داراي منشاء عبري، هستند مانند روستاي اوريم سوادكوه كه طايفه‌اي به نام «اوريم» نام خود را بر آن نهاده است. «اوريم» Urim واژه عبري است به معني «نور» كه در «عهد عتيق» در تركيب با «توميم» Thummim، به معني «حقيقت»، به كار رفته و در كتاب سموئل يكي از راه‌هاي آينده‌شناسي شمرده شده. از اينرو، اين دو نام به دو سنگ سپيد (اوريم) و سياه (توميم) نيز اطلاق مي‌شود كه در پيشگويي به كار مي‌رود.

دوّم، بهائي شدن برخي سران طوايف و مالكين بزرگ شرق مازندران و متنفذين شهري در دوران متأخر قاجاريه، كه به تبع ايشان گروه كثيري از كدخدايان و مباشران و رعايا بهائي شدند. اين پديده‌اي است كه در يزد و فارس نيز مشاهده مي‌شود؛ بويژه در رعاياي زرتشتي املاك پهناور متعلق به ارباب جمشيد جمشيديان، ثروتمند نامدار زرتشتي، در يزد و اطراف تهران و رعاياي خاندان افنان (خاندان علي‌محمد باب) و خاندان‌هاي خويشاوند ايشان در فارس بويژه در آباده و سرحد قونقري.

از نامدارترين متنفذين بهائي شرق مازندران در دوران متأخر قاجاريه بايد به ابراهيم خان ابتهاج‌الملك گرگاني (نياي خاندان ابتهاج كه حوزه اقتدارش تا گيلان امتداد داشت)، قاسم خان هژبرالدوله (رئيس طايفه عبدالملكي ساري)، لطفعلي خان كلبادي ملقب به سالار مكرم و سردار جليل (رئيس طايفه كلبادي ساري)، و برخي متنفذين شهر ساري مانند سيد حسين مقدس (نياي خاندان مقدس) و ميرزا ذبيح‌الله خان مستوفي (نياي خاندان درخشان) و دكتر لطفعلي مجدالاطبا و ميرزا محمد پيشنماز و احسان‌الله خان و غيره اشاره كرد. احسان‌الله دوستدار چهره‌اي نامدار است. او از بهائيان متعصب ساري بود و از تروريست‌هاي سرشناس دوران مشروطه و باني «كودتاي سرخ» در نهضت جنگل كه به شكست اين نهضت انجاميد. برادران احسان‌الله خان نياي خاندان دوستدار ساري هستند.

فردي بنام دكتر محبوبي را نيز مي‌شناسم كه رئيس جامعه بهائيان دوبي بود و اخيراً، در پي انتشار خبر كلاه‌برداري چند صد ميليون درهمي شركت ريلاينس در دوبي، متعلق به دو بهائي به نام‌هاي فرهنگ رهاوي و الهام ثابتي‌فرد، نامش در رسانه‌ها مطرح شد زيرا الهام ثابتي‌فرد همسر سابق دكتر محبوبي است. [±، ±، ±] نسبت اين دكتر محبوبي با خانواده محبوبي ساري را نمي‌دانم؛ ولي هم به دليل تشابه اسم و هم به دليل تعلق به بهائيت و تعصب در اين زمينه احتمال مي‌دهم از اين خانواده باشد. اسناد ساواك دكتر محبوبي را متعصب در بهائيت معرفي مي‌كند؛ همان ويژگي كه در پژمان محبوبي به عيان ديده مي‌شود.

دكتر محبوبي در سال‌هاي پيش از انقلاب در دوبي سكونت داشت و بهمراه فردي بنام گلچين مالك شركت «فارس فيلمكو» بود. اين شركت براي جشن‌هاي 2500 ساله شاهنشاهي فيلم تبليغاتي «فروغ جاويدان» را ساخت. ظاهراً در تهيه اين فيلم زدوبندها و سوءاستفاده‌هاي كلان مالي انجام گرفت كه منجر به گزارش‌ها و مكاتبات متعدد ساواك شد. در گزارش نمايندگي ساواك در دوبي به اداره كل دوّم (اطلاعات خارجي)، مورخ 9 اسفند 1351، دكتر محبوبي اينگونه معرفي شده:

> «گرايش: تمايلات سياسي محبوبي به انگليس‌هاست و نيز داراي مسلك بهائي مي‌باشد كه در هر محفلي دست از تبليغ بر نمي‌دارد. نامبرده داراي گذرنامه دوبي

بوده و هرجا كه منافع وي ايجاب نمايد خود را عرب معرفي مي‌نمايد و در حضور مقامات ايراني مي‌گويد كه من ايراني هستم.» [±]

همچون گذشته، انتشار كامنت‌ها در اين وبلاگ، كه پيش‌تر در قالب نظر يا پرسش در فضاي باز فيسبوک و با حضور هزاران خواننده مطرح شده، به معني تأييد محتوي يا لحن آن‌ها از سوي من نيست. كامنت‌ها را در مواردي تأييد و در مواردي نقد كرده و در مواردي مسكوت گذارده‌ام. كامنت‌ها متنوع است و شناختي از نگرش يا دغدغه‌هاي فكري بخشي از طيف گسترده گرايش‌هاي سياسي جامعه ايران به دست مي‌دهد.

در ادامه بحث آزاد پيشين [±] بيش از 3000 كامنت خام موجود است و در ادامه بحث جاري نيز، كه در آن بار ديگر به بهائي‌گري پرداخته‌ام، بيش از 2500 كامنت درج شده. [±] مي‌كوشم اين نظرات و مباحث را، كه متنوع و بعضاً ارزشمند است، بتدريج ويرايش كرده و در وبلاگم منتشر كنم.

بحث آزاد:

احمد تنوري: يک دهه قبل در يكي از دانشگاه‌هاي شيراز يكي از كارمندان هم پيشنماز بود و هم مسئوليت دبيرخانه كميته انضباطي را بر عهده داشت. وي چهره مقدس‌مآبي براي خود ساخته بود و علي‌رغم دانش اندک ديني و شرعي همه روزه مشغول دادن تذكرات شرعي به دانشجويان بود. چند سال بعد وقتي در يكي از وبنوشته‌هاي استاد شهبازي به نام كدخداي بهائيان يكي از قراء اطراف شيراز برخوردم كه با اين آقاي پيشنماز هم نام بود. با اندكي تحقيق شنيدم كه وي نوه همان كدخداي بهائي است. پس از آن اندكي به مطالعه تبارشناسي خاندان‌هاي بهائي پرداختم و چون به نتايج دردناک و مصيبت‌باري رسيدم آن را نيمه كاره رها كردم. نتيجه اين بود كه در شيراز و فارس افراد پرشماري از خاندان‌هاي بهائي در ادارات و ارگان‌ها [...] به كار گمارده شده‌اند. اينان به دليل اين كه خاندان‌هاي‌شان حدود يک قرن يا بيش‌تر مسلک بهائي داشته‌اند و در درون فرقه ازدواج كرده‌اند طبيعتاً داراي روابط تنگانگ خويشاوندي هستند و نوع خاصي از قوميت‌گرايي را در شيراز و فارس به وجود آورده‌اند و همه جا هواي هم را دارند و از هم حمايت مي‌كنند. اميدوارم استاد شهبازي با اطلاعات وسيعي كه از تبارشناسي خاندان‌هاي بهائي در فارس دارند روزي بتوانند پرده از اين نوع خاص از قوميت‌گرايي بردارند؛ يعني **قوم‌گرايي جديدالاسلام‌هاي بهائي‌تبار**.

بهاره رسولي: استاد، با خواندن هر جمله بيش از پيش در دل تحسين‌تان مي‌كنم و بيش‌تر از پيش مي‌ترسم از اتفاقاتي كه در جريان است و ما تماشاگر. فقط مي‌توانم از شما تشكر كنم كه چراغ آگاهي را روشن نگاه مي‌داريد. ممنون.

هادي بهروز: نسيمي كه توفان مي‌كند! سال‌هاست نوشته‌هاي جناب شهبازي را دنبال مي‌كنم. هميشه يک تعليق خوب دارد كه منتظر بقيه‌اش مي‌نشيني! دست شما درست.

شمس ايراني آزاد: گاهي نوشتارهاي جناب شهبازي برايم بغضي تاريخي مي‌شود. احساس سُر خوردن مدام بر تكه يخي كه زيرپايمان انداخته‌اند. نه آب مي‌شود نه راه مي‌رويم. بر طبل ناداني خويش چنين بايد؟

علي ايراني: بسيار سپاسگزارم.

زهرا زماني: با سلام و عرض ادب خدمت استاد، بر تيزبيني و دقت نظر شما احسنت مي‌فرستيم. اما استاد، نقش چشم‌هاي بيدار جامعه چه مي‌شود؟ اين نفوذ گسترده در همه ارگان‌ها و نهادها قابل توجيه نيست.

بخت‌النصر خراساني: جناب شهبازي، من هم از مقاله آقاي فناييان مشمئز شدم ولي فكر نمي‌كنيد اتهاماتي كه عليه بهائيان مطرح مي‌كنيد را عليه همه مي‌شود مطرح كرد؟ چه سندي در دست است كه بهائيان در دستگاه‌هاي امنيتي يا اطلاعاتي نفوذ كرده باشند؟

رضا حسيني: كساني كه معتقدند نفوذ گسترده در ارگان‌ها و نهادها از سوي بهائيان و يهوديان مخفي و در كل وابستگان به شبكه‌هاي مخفي امري بعيد و غير قابل توجيه است، شايد نياز باشد براي پيچيده‌سازي ذهن و فكرشان مجدداً فيلم "سالت" را ببينند. آنجا كه جاسوس روسي سال‌ها در مقام ارشد يک شبكه اطلاعاتي كار مي‌كند و در زمان مقرر مأموريت چندين ساله‌اش را پي مي‌گيرد. اين همان شبكه‌اي است كه شايد در مقياس بزرگ‌تر بتوان در عالم واقعي در نظر گرفت.

بخت‌النصر خراساني: دوست عزيز رضا جان، ما گروهي انسان بالغ هستيم و داريم درباره دنياي واقعي صحبت مي‌كنيم كه با فيلم سينمايي متفاوت است. بله، ممكن است داستاني مشابه فيلم "سالت" بتواند واقعاً اتفاق بيفتد ولي در اين صورت به هر گروه و دسته‌اي مي‌توان مشكوک شد و اين مختص بهائيت نيست. هر كسي را مي‌توان متهم كرد كه بهائي يا يهودي يا چه و چه است ولي سئوال اينجاست كه رواج اين اتهام‌زني‌ها چه نفعي دارد؟

> [در اين زمان در بحث حضور نداشتم وگرنه كيم فيلبي ± را مثال مي‌زدم؛ جاسوس نامدار اتحاد شوروي كه به عالي‌ترين مقامات در سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) رسيد و يكي از نامزدهاي رياست كل ام. آي. 6 بود. وي در آستانه لو رفتن در ژانويه 1963 به شوروي گريخت، در سال 1365 طي تشريفاتي به فيلبي درجه سرهنگي KGB و نشان لنين و پرچم سرخ اعطا شد و در سال 1968 خاطرات خود را، با عنوان «جنگ خاموش من»، منتشر كرد. فيلبي در 11 مه 1988 در مسكو درگذشت. اگر فراغتي بود، درباره كيم فيلبي و ماجراي جاسوسان بزرگ كمبريجي شوروي در بريتانيا مقاله‌اي منتشر خواهم كرد. بحث بسيار مهمي است بويژه از منظر نقش مهم و مرموز لرد ويكتور روچيلد در آن. شهبازي]

مسيحا مسيحايي: سلام استاد. چندي پيش كتابي خواندم با عنوان «جنبش نقطويه» نوشته آقاي ذكاوتي قراگزلو. در اين كتاب به شباهت‌هاي جالبي بين نقطويان و جريان انحرافي بر مي‌خوريم. اگر كتاب را مطالعه نموديد دوست دارم بنده را از نظرات‌تان در اين باره مطلع فرمائيد.

> شهبازي: جناب بخت‌النصر خراساني، بنده در چارچوب نوشته‌هايم صحبت مي‌كنم و استدلال يا مستنداتي دارم. زمين و زمان و هر كسي را هم نفوذي نمي‌دانم. مي‌توانيد به رساله بنده با عنوان «سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» [±] مراجعه فرمائيد و نيز رساله «نهان پيشه گان». [±]

مسيحانفس: با سلام خدمت استاد. ببخشيد سئوال خارج از موضوع مي‌كنم. ابهامي براي من در حين مطالعه تاريخ يهوديت از اثر شما به وجود آمد كه مي‌خواستم از خودتون بپرسم. اگر حتي مرجعي هم معرفي كنيد كافيه. گفته‌ايد «رش گلوتا» به معناي «شاه يهود» ابداع شده توسط يهودا ناسي بوده است كه از تبار داوود است. (اگر اشتباهي مي‌بينيد تصحيح كنيد.): 1- اولين رش گلوتا (بعد از جا افتادن اين اصطلاح) كه بود؟ 2- آيا سرپرستان حوزه يهوديت در بين‌النهرين، مثل پامبديتا، در قرن‌هاي چهارم و پنجم همان «شاه داوودي» بودند؟ 3- اگر شاه داوودي نهاد متفاوتي بوده وظيفه وي چه بود؟

> [جناب مسيحانفس را ارجاع مي‌دهم به جلد اوّل «زرسالاران» ± و نيز مقاله ويكي پدياي انگليسي. ± شهبازي]

جواد كرباسي: با سلام، خوشحال شدم كه موضوع تكنوكرات‌هاي جمهوري اسلامي اينجا در كنار موضوع نفوذي‌هاي يهودي و بهائي مطرح شد. از ابتداي بحث نفوذي‌ها در اينجا مايل بودم در خصوص وزن و سهم آسيب ناشي از اين جريان پليد در صدمات وارد شده به كشور صحبتي شود؛ و علاوه بر آن مقايسه‌اي انجام شود بين سهم اين گروه از خائنين و گروه‌هاي ديگر همچون تكنوكرات‌هايي كه با استفاده از انواع رانت (مثل آقازاده‌ها و...)

بدون صلاحيت‌هاي لازم بيش از سي سال است بر مناصب حكومتي چنگ انداخته‌اند و با وقاحت تمام خرابكاري مي‌كنند و مردم پناهي از ستم ايشان ندارند.

ضمن قبول وجود نفوذي‌هاي بهائي و يهودي در تشكيلات حكومت و لزوم شناسايي و افشاء و مبارزه با ايشان، سئوال اصلي بنده اين است كه سهم خيانت و فسادگستري ايشان در مقايسه با مثلاً همين تكنوكرات‌هايي كه جنابعالي عنوان كرديد چقدر است؟ همه آن‌هايي كه در اين سي سال در مناصب حكومتي خون مردم را در شيشه كردند و جامعه را به اين وضع بسيار اسفبار انداخته‌اند، بهائي‌زاده و يهودي مخفي نبوده‌اند؛ بسياري از ايشان سوابق انقلابي، زندان و شكنجه در رژيم پهلوي داشته‌اند و بعد از كسب قدرت (به ويژه پس از جنگ) به اين وادي‌ها در غلتيده‌اند. بسياري از ايشان را مي‌شناسم كه در دوران‌هايي بارها تا مرز شهادت پيش رفته‌اند و اكنون به موجوداتي در شقاوت و پليدي تبديل شده‌اند كه فقط از شرّ ايشان بايد به خود خدا پناه برد. به قول استادي: «اينان كه در زمان مبارزه و جنگ تحميلي از درياها گذشته بودند، پس از جنگ در استكاني غرق شدند.» فكر مي‌كنم اين يكي از مهم‌ترين مباحث آسيب‌شناسي بدنه مديريتي نظام حاكم باشد كه واكاوي و بررسي آن بسياري از سرمنشاءهاي انحراف و سقوط جامعه را عيان خواهد كرد. با عرض ادب خدمت حضرت شهبازي، اگر اين بحث انحرافي خوانده نشود، جناب «نت كارشناس» مدتي است حضور ندارند، به نظر مي‌رسد طرح آن در كنار مسئله نفوذي‌ها مفيد واقع شود.

فرشاد كار: كوشش شما در آگاهي و نشر رئاليسم سياسي در ميان ايرانيان قابل ستايش است. با توجه به منابع و اسنادي كه در دسترس داشتيد و مسلماً اين مهم از طريق جناحي از حكومت مهيا شد و اين كه در «خبرآنلاين»، كه متعلق به لاريجاني‌هاست، مي‌نويسيد كمي قابل تأمل است [...] آيا آقاي شهبازي در كنار آن‌هاست؟

پژمان محبوبي: تعصب و مطامع شخصي به جاي «تاريخ» حقنه مي‌شوند تا درد و رنج مردمي پاك‌نهاد، يكتاپرست و مؤمن در پشت آن پنهان بماند. [±]

> [آقاي پژمان محبوبي به لينكي در وبگاه «بالاترين» ارجاع داده است با عنوان «روستايي‌هاي بهائي بي‌پناه». اين لينك «بالاترين» مربوط به گزارش مندرج در وبگاه «راديو زمانه» (آرتا انوري، 5 مرداد 1390) است درباره بهائيان روستاي كتا در استان كهگيلويه و بويراحمدي. گزارش فوق ربطي به من ندارد و نامي از من در آن نيست ولي كاربري به نام «جويباران»، ± كه آن را در «بالاترين» درج كرده، نام مرا در «برچسب‌ها» آورده است. برچسب‌هاي لينك «بالاترين» اين‌هاست: «بهائيان ايران»، «عبدالله شهبازي»، «بهائي‌ستيزي»، «سركوب اقليت‌ها»، «روستاي كتا». در صفحات بعد درباره روستاي كتا و گزارش راديو زمانه سخن خواهم گفت. شهبازي]

بخت‌النصر خراساني: استاد ممنون كه شخصاً پاسخ بنده را داديد ولي من در هيچ يک از مقالاتي كه محبت كرديد چيزي در ارتباط با نفوذ بهائيان نديدم. اگر ممكن است راهنمايي بفرمائيد. آقاي پژمان [محبوبي] صفحه مورد نظر شما باز نمي‌شود.

> [پژمان محبوبي و «بخت‌النصر خراساني» به اين بهانه لينک وبگاه «راديو زمانه» درباره روستاي كتا را بار ديگر درج مي‌كنند. شهبازي]

زهرا زماني: جناب حسيني، نفوذ اين جماعت را بعيد ندانسته‌ام. از كساني كه ادعا دارند تا قلب موساد نفوذ كرده‌اند پذيرفتني نيست كه مراقب نفوذ افراد ظاهرالصلاح در مجموعه حاكميت كشور نبوده باشند. اين نفوذ سال‌هاست كه احساس مي‌شود نه در رده‌هاي مياني و پائيني بلكه در رده‌هاي بالايي هرم قدرت و اتاق فكر مجموعه مديريت كشور.

جلال‌الدين بلخي: كتاب‌هاي دقيق و علمي ديگر پيرامون ماهيت فرقه‌هاي مذكور: «بهائيت در ايران» نوشته دكتر سعيد زاهد زاهداني، «پيرامون شيخي‌گري، بابي‌گري و بهائي‌گري و كسروي‌گرايي» نوشته دكتر يوسف

فضايي، «ملل و نحل» نوشته عبدالكريم شهرستاني، رديه‌هاي نوشته شده توسط پيروان صبح ازل، برادر ناتني بهاء، عليه بهائيت: «تنبيه النائمين» نوشته عزّيه نوري خواهر بهاء و صبح ازل، رساله «هشت بهشت» نوشته ميرزا احمد روحي كه بيان‌كننده عقايد بابيان ازلي است و رد بهائيان. ميرزا احمد روحي داماد صبح ازل است. نوشته‌هاي ميرزا آقاخان كرماني داماد ديگر صبح ازل.

براي اين كه دوستان به ماهيت فرقه بهائيت بيش‌تر پي ببرند، و براي اين كه بهتر دريابند كه فقط مسلمانان عليه اين فرقه اخباري مسلک بي‌پايه رديه نمي‌نويسند، مي‌توانند به نوشته‌هاي پيروان فرقه ديگر بابي (پيروان يحيي نوري صبح ازل، برادر بهاء، كه از طرف باب به عنوان جانشين تعيين شده بود) در كتاب «رساله وحيد» (لقب ديگر صبح ازل) مراجعه كنند. در ضمن كتاب تاريخ ميرزا جاني كاشي، از پيروان اوليه باب، نيز دست بهاء و پيروان قدرت‌طلب و خودفروخته او را در مورد ادعاهاي كذايي‌اش بيش‌تر باز مي‌كند.

اين منابع را به اين منظور ارائه كردم كه دوستان بدانند تنها مسلمين ماهيت اين فرقه را برملا نمي‌كنند بلكه هم‌مسلكي‌هاي ديگر آن‌ها، كه بابيان پيرو ازل هستند و سر قدرت با هم اختلاف پيدا كردند، نيز پس از اختلاف مدعاي دروغين اين فرقه را بر اساس نوشته مرادشان (باب) و مشاهدات‌شان برملا ساخته‌اند.

> [رساله «هشت بهشت» تأليف مشترک ميرزا آقاخان كرماني و شيخ احمد روحي، دو داماد صبح ازل، است. «ملل و نحل» محمد بن عبدالكريم شهرستاني، نه عبدالكريم شهرستاني، متعلق به سده پنجم هجري است و ربطي به فرقه‌هاي جديد ندارد. برخي كتاب‌هاي جديد درباره بهائيت كه نام برده‌اند نيز به نظر من چندان دقيق نيستند. مطالعه تاريخ ميرزا جاني كاشاني و رساله‌هاي عزيه خانم و شيخ احمد روحي و ميرزا آقاخان كرماني را جداً توصيه مي‌كنم. مشخصات تاريخ ميرزا جاني كاشاني اين است: حاجي ميرزا جاني كاشاني، كتاب نقطة‌الكاف در تاريخ ظهور باب و وقايع هشت سال اوّل از تاريخ بابيه، به‌كوشش ادوارد براون، ليدن: بريل، 1328 ق./ 1910 م.. شهبازي]

بخت‌النصر خراساني: چيزي كه من نمي‌فهمم اين است كه چرا بهائيت با چنين ماهيت پوچ و پوشالي اين همه پيرو دارد و آن‌قدر سريع رشد مي‌كند؟ چه چيزي در اين فرقه هست كه مردم را جذب مي‌كند؟ چرا همه رديه‌ها عليه بهائيت است و كسي عليه ازلي‌ها يا بقيه چيزي نمي‌نويسد؟

بهروز كلورزي: با سلام خدمت استاد و دوستان. جناب بلخي كتاب‌هاي مفيدي را معرفي كردند كه خواندن آن‌ها براي محققين و كساني كه در پي شناخت بهائيت هستند عالي است، اما مشكل جاي ديگري است. كمتر مسلماني يافت مي‌شود كه بخواهد بهائي شود. علت ازديادشان اوّل در زاد و ولد بين خودشان است و دوّم جذب افراد ناآگاه، و عموماً از نقاط گرسنه جهان مثل هند و آفريقاي جنوبي و اوگاندا، با شعارهاي پوچ مثل صلح جهاني و برابري زنان ومردان و شعارهاي توخالي ديگر. ياد شعر لنگستن هيوز با صداي احمد شاملو افتادم. مرد سفيدپوست كه شلاق تو دستشه و سياه‌پوست بيچاره را له و لورده كرده، بهش ميگه: بگو ببينم به نژاد والاي سفيد ايمون داري؟ سياهپوسته مي‌گه: والله ارباب جون، همين‌قدر كه آزادم كني برم حاضرم به هر چيزي كه تو مي‌گي ايمون بيارم. اين قطعه شعر لنگستن هيوز، كه بيست سال پيش شنيدم، هرگز ازيادم نمي‌ره.

جناب بخت‌النصر خراساني، منظور شما از اين همه پيرو چيه؟ كدام پيرو؟ الان بهائيان در اوگاندا و آفريقاي جنوبي فقط دارن سياهي لشكر اضافه مي‌كنند كه به پيروان بهائيت روحيه بدن. گرسنگان آفريقا اصلاً چه مي‌دانند اصول شيعه چيه و امام دوازدهم كيه؟ مگر نه اين كه بهائيان حسينعلي نوري را همان مهدي موعود مي‌دانند كه ظهور كرده؟ آن بيچاره‌ها هر كسي يک تكه نان بدهد دست‌شان شناسنامه هفت پشت‌شان را نيز مي‌دهند دست نماينده بهائيان تا هرچه زودتر تسجيل شوند و از گرسنگي در امان بمانند. در اروپا هم بهائيت بعنوان يک سازمان مطرح است و شعار صلح جهاني برجسته مي‌شود براي جذب افراد جامعه.

جناب بلخي، مشكل آنجاست كه **چون بهائيت داراي يک تشكيلات بسيار منسجم است** عملاً سانسور را ديكته كرده و به بهائيان اعلام مي‌كند نوشته‌ها و كتاب‌هاي رديه را نخوانند چون ايمان‌شان را ضعيف مي‌كند.

يعني «اصل تحرّي حقيقت» (يكي از اصول دوازده‌گانه بهائيت) كشک است. بيت‌العدل اسرائيل به پيروان بخشنامه مي‌كند زياد اين «اصل تحرّي حقيقت» را جدّي نگيريد و فقط به همان حقيقتي كه ما بخشنامه كرده‌ايم بسنده كنيد. اين كتاب‌ها را بهائيان بايد بخوانند كه نمي‌خوانند و خواندنش را حتي گناه نيز مي‌دانند. مثلاً اگر يک جوان بهائي جسارت كند و از بزرگان آئين خود بپرسد اين كتاب صبحي مهتدي در مورد چيست، در جا جواب مي‌دهند يک كتاب مثل «آيات شيطاني».

بنده حقير، نه بعنوان يک مدافع مكتب اسلام بلكه فقط بعنوان يک محقق كوچک، بهائيت را يک خطر و معضل مي‌دانم و سال‌هاست دراين زمينه تلاش مي‌كنم. **متأسفم از اين كه به جاي برخورد مناسب و عاقلانه فقط دشنام مي‌دهيم. برخوردي كه با بهائيت شده بيش‌تر به نفع آنان بوده تا به ضررشان. فحش و ناسزا، زندان و كتک و كتک‌كاري آنان را در موضع مثبت قرار مي‌دهد. يكي از شگردهاي آنان مظلوم‌نمايي و مرثيه‌سرايي و گزارش به سازمان‌هاي حقوق بشري است.**

جعفر ناصر: جناب كلورزي، اين حربه تقريباً از طرف همه فرقه‌هاي سست بنياد اعمال مي‌شود تا هواداران در جهل كامل از آنان حمايت كنند.

پژمان محبوبي: جناب بلخي، بنده يک بهائي هستم و تا اين لحظه كسي به من نگفته است كه رديه نخوانم. بنده رديه هم خوانده‌ام و آن را نوشته‌هايي پوچ مي‌دانم كه هيچ ارتباطي با واقعيت ندارند.

جناب كلورزي، بنده هم انسان‌هايي مانند شما را، كه تحمل عقايد ديگران را ندارند، خطري براي جامعه مي‌دانم.

جناب جعفر، متأسفانه مراعات ادب براي انسان‌هايي متعصبي مانند شما بسيار مشكل است. بنده نه تنها در جهل نمي‌باشم، بلكه جنبه‌هاي مختلف ديانت بهائي را از زبان‌هاي مختلف خوانده‌ام. اين شما هستيد كه جز از تعصب كور خود چيزي را بر نمي‌تابيد.

جناب كلورزي محقق، بنده اولين بار است كه مي‌شنوم بهاءالله خود را مهدي موعود خوانده است. شما اين اطلاعات را از كجا پيدا مي‌كنيد؟ چه كتابي خوانده‌ايد؟ در كدام لوح، بهاءالله خود را مهدي موعود خواند؟ شما اصلاً فرق بهاءالله و باب را مي‌داني؟ اطلاعات شما بهائي‌ستيزان از يک طفل ابجدخوان هم كمتر و ادعاياتان خروار خروار است و با اين اطلاع ناچيز و سواد اندک به كمتر از نابودي كامل به چيزي راضي نيستيد.

جناب كلورزي محقق، بنده نمي‌دانم شما روش تحقيق را از كجا آموختيد؟ كدام آمار نشان مي‌دهد زادوولد در بين بهائيان بيش‌تر از مسلمانان است؟ راستي اسلام با كدام حربه گسترش يافته؟ در ۵۰۰ سال ابتداي ظهور اسلام كدام كشور و جامعه بدون وحشت از تيغ‌هاي آخته مسلمانان به اين دين گرويدند؟ ادعاهاي واهي شما نه تنها در مورد آئين بهائي صادق نيست بلكه به ديانت اسلام بيش از هر دين ديگري صادق است.

جناب محقق، كسي با گفتن «من محققم» باسواد نمي‌شود. نه هر كه چهره برافروخت دلبري داند/ نه هركه آينه سازد سكندري داند/ نه هر كه طرف كله كج نهاد و تند نشست/ كلاه داري و آئين سروري داند.

جناب كلورزي، اگر ممكن است يک بخشنامه از بيت‌العدل اعظم بياوريد كه بگويد «تحرّي حقيقت» كشک است. عزيز من تحرّي حقيقت جزيي از فرهنگ جامعه بهائي است و براي آن هزينه مي‌دهند. راه دانشگاه را بر ما بستيد، خودمان دانشگاه زديم و در آن علوم انساني را، اعم از روانشناسي، تعليم و تربيت و... مطابق آنچه در دنياي مدرن تدريس مي‌شود مي‌آموختيم، همان علومي كه رهبر جمهوري اسلامي فرمود «دشمن است» و بايد جلويش را گرفت. ما براي داشتن اين دانشگاه به زندان رفته‌ايم. عكس پروفايل من عكس همكلاسان و استادان من در اين دانشگاه است كه اكنون پشت ميله‌هاي زندان «سانسور و سركوب اسلامي» قرار دارند. خودتان را گول نزنيد.

جناب كلورزي، شما حتي از بديهيات معروف ناآگاهيد. حتي آقاي شهبازي هم مي‌داند كه تبليغ در ديانت بهائي از طريق كلاس‌هاي روحي صورت مي‌گيرد. كلاس روحي شامل ۷ كتاب است. اين كتاب‌ها اصول ديانت بهائي از جمله مشورت، از جمله تحري حقيقت (كه شما از قول ما مي‌گوييد كشک است)، از جمله راست گويي و پرهيز از تقيه و دروغ مصلحتي و بسياري ديگر از اصول بهائي را شامل هستند؛ اصولي كه يک مسلمان نمي‌تواند آن‌ها را برتابد. يک مسلمان مي‌آموزد كه دروغ مصلحتي براي سركوب اقليت‌ها رواست، مي‌آموزد كه كتب ساير اديان تحريف شده و فاقد ارزش مطالعه‌اند، مي‌آموزد كه به جاي تحرّي حقيقت بايد ***مرجع تقليد*** داشته باشد.

[آقاي پژمان محبوبي، فعال سياسي بهائي، مدعي است: «در ۵۰۰ سال ابتداي ظهور اسلام كدام كشور و جامعه بدون وحشت از تيغ‌هاي آخته مسلمانان به اين دين گرويدند؟» اين ادعايي غيرمستند است كه در تاريخنگاري دوران پهلوي رواج داده شد. گسترش صلح‌آميز اسلام از آغاز تا امروز و ايجاد دولت‌هاي و فرهنگ‌هاي شكوفاي اسلامي در سراسر جهان به بحثي مستقل و مشروح نياز دارد. فعلاً ارجاع مي‌دهم به مقاله «راز گسترش تمدن اسلامي در اروپا» كه به صورت فايل PDF در وبگاهم موجود است. ± در زمينه رابطه اسلام و ايران و نحوه مسلمان شدن ايرانيان مطالعه كتاب ارزشمند هفت جلدي مرحوم دكتر محمد محمدي ملايري، «تاريخ و فرهنگ ايران در دوران انتقال از عصر ساساني به عصر اسلامي» (انتشارات توس/ يزدان)، را توصيه مي‌كنم و نيز آثار مهم گشتاسب شاه نريمان، انديشمند فقيد زرتشتي هند، را. ±

تأكيد بر «مرجع تقليد» از آقاي پژمان محبوبي است. در اسلام شيعي تقليد در اصول دين حرام است و در اين زمينه فرد بايد خود به يقين و ايمان برسد. مسئله تقليد صرفاً در «احكام» مطرح است لاغير. در تشيع، كاركرد «مرجع تقليد» مشخص است؛ بحث «تقليد در انديشه» هيچگاه مطرح نبوده و نسبت دادن آن به تشيع نادرست است. شهبازي]

شمس ايراني آزاد: :) [علامت لبخند]

بخت‌النصر خراساني: جناب كلورزي ممنونم از كامنت شما. فكر مي‌كنيد اين كه گرسنگان آفريقا اصلاً نمي‌دانند اصول شيعه چيست و امام دوازدهم كيست تقصير كيست؟ آن گرسنه آفريقايي، كه يک عمر با او مثل انگل رفتار شده، مي‌بيند كه [از ميان] بيش از يک ميليارد مسلمان يک نفر نيامده يک قرص نان دستش بدهد، ولي يک بهائي كه در كشور خودش هم تحت فشار است مي‌رود آن سوي دنيا به او غذا مي‌دهد و مي‌گويد كه زمان برابري است و او ارزشي مساوي با بقيه مردم دارد. اگر شما جايي او باشيد بهائي مي‌شويد يا مسلمان؟

جعفر ناصر: جناب محبوبي، اين همه عصبانيت چرا؟ اولاً من به هيچ عنوان متعصب نيستم و دوستان بهائي فراوان دارم و به هيچ عنوان مخالفتي با هيچ ايده‌اي ندارم. شما دوست عزيز دمكرات چرا بايد هر مخالف حضرت بهاءالله را مسلمان متعصب و هر منتقد بهائيت را رديه‌نويس بناميد؟ يعني صاحب فكري با اعتقادي ديگر وجود ندارد؟ جنابعالي مي‌توانيد بمثابه كسي كه بهائيت را مطالعه دقيق كرده، آن هم به زبان‌هاي مختلف، نام چند منتقد بهائيت را ذكر نمائيد؟ اعتقادات شخصي شما كوچک‌ترين خدشه‌اي نه به من و نه به هيچ صاحب فكري وارد نمي‌كند. آنچه در اين صفحه مورد بحث است استفاده از اين اعتقادات در جهت نيات سياسي و امنيتي سازمان‌دهندگان سياست بين‌المللي است كه از آن بمثابه گروه‌هاي مخفي نام برده مي‌شود وگرنه بهائي بودن شما يا مسلمان بودن امثال من حداقل در اين صفحه قابل تحمل است و كسي قصد رد كردن آن‌ها را ندارد.

پژمان محبوبي: جناب جعفر، آيا دوستان بهائي شما مي‌دانند كه شما آن‌ها را مشتي جاهل مي‌دانيد؟ يا رياكاري قاتق نان‌تان است؟ مخالفت با بهاءالله هيچ ايرادي ندارد. ما مثل مسلمانان ارتداد نداريم. بهاءالله گفته است: «آنچه را داراييد بنمائيد، اگر مقبول افتاد مقصود حاصل والا تعرض باطل.» ما نه شكم كاريكاتوريست را مي‌دريم و نه فتواي قتل كسي را مي‌دهيم.

جعفر ناصر: شما، با عرض معذرت، مغلطه‌کارید و مظلومنما. کمي مطالعه کنيد بد نيست. شما مي‌توانيد جاهل باشيد ولي مطمئن باشيد دوستان من عاقلند. نام چند منتقد را ذکر نفرموديد.

پژمان محبوبي: جعفرجان، مخالفت با بهاءالله نه تنها بد نيست بلکه اگر باب يک گفتگوي عميق و دور از اتهام را در محيط صميمي فراهم آورد نتايج مفيدي هم خواهد داشت. ما در ديانت بهائي نه شکم کاريکاتوريست را مي‌دريم، و نه فتواي قتل نويسنده‌اي را مي‌دهيم.

جعفر ناصر: بله در حرف. کمي مطالعه کنيد. من مخالف اعتقادات شما نيستم. شما همانقدر در ايران سهيم هستيد که من. ولي من هيچ حقي در اسرائيل ندارم و نمي‌خواهم داشته باشم.

اورانوس سليماني: جناب محبوبي، من آدم کم‌دانش و بي‌سوادي هستم اما همين که شما اينقدر راحت و بدون ترس اينجا عقايد خودرا تبليغ مي‌کنيد و هم‌کيشان‌تان حتي در داخل تاکسي‌هاي تهران عقايد خود را تبليغ مي‌کنند خود بيانگر خيلي چيزها است. پس لطفاً به قول فرنگيا قضيه رو «اگزجره» نکنيد. با وجود اين که مذهب‌تون يه مورد من درآوردي از آستين استعمار بريتانياست مي‌بينيد چه راحت از خود و هم‌کيشان‌تان دفاع مي‌کنيد. دوستان بااطلاع و استاد عزيز، لطفاً يک پاسخ بهتر از من کم‌سواد به ايشون بديد.

جعفر ناصر: جناب محبوبي، استاد شهبازي چند وقت پيش لينک نشست بهائيان را در کانادا مرقوم فرمودند و مطالعه کرديم. شما هم چند منتقد منصف بهائي معرفي کنيد، براي تحقيق مفيد است.

پژمان محبوبي: اورانوس عزيز، اولاً من در ايران زندگي نمي‌کنم، ثانياً هم‌کيشان من حتي براي نشستن دور يکديگر محدوديت دارند چه برسد به آن که داخل تاکسي تبليغ کنند. بسياري از بهائيان ايران حتي براي خواندن فيزيک و شيمي اکنون در زندان هستند. [ارجاع به مطلبي در «بالاترين» با عنوان «بازداشت مسئولين دانشگاه بهائيان در ايران» ±] **بسياري از بهائيان براي شرکت در ضيافت‌هاي نوزده روزه، که براي خواندن دعا و مناجات است، دستگير شدند.** [ارجاع به مطلبي در وبلاگ «خبرنورد» با عنوان «دستگيري سه شهروند بهائي در بابلسر». ±] **در ضمن اگر هم تبليغ کنند، بسيار عادي است. در تمام دنيا بهائيان و هر انسان ديگري حق اين را دارد که عقايدش را بيان کند، جز در ايران و بعضي کشورهاي اسلامي. هيچ کشور آزادي تاکنون از دادن حق آزادي بيان متضرر نشده است. مسلمانان در آمريکا ميليون‌ها دلار پول تبليغ و آگهي دادن مي‌کنند ولي در کشورهاي خود حتي به يکديگر رحم ندارند چه رسد به کساني که آن‌ها را غيرخودي مي‌دانند.**

جعفر ناصر: جناب محبوبي، شما جداً تحت تأثير سايت «بالاترين» اين مطالب را مي‌نويسيد؟ در سال 1367 چند نفر بهائي اعدام شدند؟ جناب دمکرات، در ايران کسي را به جرم خواندن فيزيک وشيمي دستگير نمي‌کنند. اگر گوبلز زنده مي‌شد حتماً براي شما کف مي‌زد.

پژمان محبوبي: جناب جعفر، متأسفانه حکومت ايران راه را بر انتقاد منصفانه بسته است. آنان که با ديانت بهائي مخالفند و حرف حسابي دارند، در اين بلبشوي اتهامزني و دروغ‌پردازي ساکت شده‌اند. مي‌دانيد چرا؟ چون انتقادات آنان به آن اندازه که ج. ا. [جمهوري اسلامي] لازم دارد تند نيست. من مي‌دانم که آقاي سروش اخيراً به ديانت بهائي اين ايراد را وارد کردند که «تکليف محور است» مانند اديان قديمه، ولي اين فقط قسمتي از مقاله بود. اما کساني که صحبت از وابستگي اين دين، جاسوس بودن بهائيان و... مي‌کنند بکلي مزخرف مي‌گويند.

جناب جعفر، اگر اطلاع نداريد دليل ندارد که نباشد. من در سال ۱۳۷۷ در کلاس درس در ساختمان «سيستم‌پرداز» در خيابان فاطمي بودم وقتي نيروي انتظامي به کلاس حمله کرد، کامپيوترها را جمع کرد و کلاس به مدت سه ماه تعطيل شد

باز هم در سال ۱۳۷۷ در يکي از شهرستان‌ها مشغول تدريس رياضي به دانش‌آموزان بهائي، که از رفتن به «پيش دانشگاهي» محروم شده بودند، بودم که حفاظت اطلاعات حمله کرد، در کلاس را، که در اتاق ميهماني

يكي از بهائيان شهر بود، با لگد باز كرد، كيف و كتاب مرا توقيف كرد و مرا به حفاظت اطلاعات احضار كرد و كلاس را تعطيل اعلام كرد.

صد در صد اگر آقاي گوبلز زنده مي‌شد، نه براي من كه براي ج. ا. [جمهوري اسلامي] كف مي‌زد.

گوبلز صد در صد براي آقاي شهبازي، كه مسئول تئوريزه كردن خشونت عليه بهائيان است، كف مي‌زد.

گوبلز براي شما دوستداران خشونت ۱۶۰ ساله عليه بهائيان كف مي‌زد.

جعفر ناصر: بله، شما حق داريد. شما حاميان صلح و دوستي در اسرائيل! آقاي محبوبي، تبليغات شما بمثابه مظلومان تاريخ ايران حداقل در اين صفحه خريداري ندارد چون ما به حد كافي شعار شنيده‌ايم. برو اين دام بر مرغ دگر نه.

پژمان محبوبي: آقاي جعفر، باز هم زير آبي رفتيد. بهاءالله صد سال قبل از تشكيل دولت اسرائيل به دستور پادشاه ايران به آن سرزمين تبعيد شد. بيش از پنجاه سال قبل از تشكيل دولت اسرائيل در آن سرزمين فوت كرد و در آنجا دفن شد. فرزندش عبدالبهاء بيش از ۳۰ سال قبل از تشكيل دولت اسرائيل در آن كشور وفات كرد و در آنجا دفن شد. شوقي رباني، سومين رهبر جامعه بهائي، در نامه‌اي به سازمان ملل اعلام كرد كه ما به خاطر آن كه مركز اداري و روحاني جامعه بهائي در اين مكان قرار دارد قوياً خواستاريم كه حق اين جامعه در حضوري مسالمت‌آميز در كنار سايرين به رسميت شناخته شود.

جعفر ناصر: خنديديم.

پژمان محبوبي: چون اطلاعاتي براي گفتن نداري، بهتر است فقط بخندي. از فحش دادن بهتر است. چون جمع شد معاني، گوي بيان توان زد.

جعفر ناصر: اين چيزا رو تو گوش همديگه تو جلساتتون بگين تا همتون باور كنين. حتماً دولت كنوني صهيونيست‌ها هم به خاطر وصيت اجدادشان به شما پناه داده‌اند.

پژمان محبوبي: كمي بيش‌تر در مورد تبليغات بهائيان بخوانيد. [±] آينه چون نقش تو بنمود راست/ خود شكن آئينه شكستن خطاست.

> [ارجاع فوق به خاطره‌اي است از محمدعلي جمال‌زاده، داستان‌نويس معروف، با عنوان «بابي‌كشي». خاطره اينگونه آغاز مي‌شود: «من با پسر دوّم ملك المتكلمين هر يک هفته، دو هفته يک بار به چاپارخانه رفته براي پدران‌مان كاغذ مي‌فرستاديم...» سيد جمال واعظ، پدر محمدعلي جمال‌زاده، و ميرزا نصرالله بهشتي (ملك‌المتكلمين) بابي ازلي بودند و مطلب فوق نمي‌تواند بي‌طرفانه تلقي شود. شهبازي]

جعفر ناصر: يا چيزاي ديگه مثلاً تبليغ اين كه اگه كسي تو ايران فيزيک بخونه دستگيرش مي‌كنن.

پژمان محبوبي: لينک فوق خاطرات محمدعلي جمال‌زاده در مورد «بابي‌كشون» در ايران بود. اميدوارم كه آقاي شهبازي جد يهودي آقاي جمال‌زاده را هم پيدا كند.

> [آقاي محبوبي سپس چند ارجاع به آدرسهاي زير داده است: راديو كوچه: بازداشت مديران دانشگاه بهائيان. ± وبگاه «كميسيون بين‌المللي حقوق بشر در ايران»: حمله سيستماتيک به دانشگاه اينترنتي بهائيان، 30 مدرس دستگير شدند. ± وبگاه «پرسش و پاسخ»: "دانشگاه زيرزميني" بهائيان در ايران چگونه راه افتاد، چرا بسته شد؟ ± وبگاه «ايرانيان انگلستان»: فعاليت دانشگاه بهائيان "غيرقانوني" اعلام شد. ± وبگاه «خبرنورد»: آغاز دوران محكوميت سماء نوراني [بهائي شيرازي]، احضار و بازجويي تعدادي از كاسبان بهائي شيراز، مراجعه به منازل سه تن از اساتيد

رشته روان‌شناسي دانشگاه بهائي: فلورا مسعود، فاران حسامي، سامان مبشر. ± و اين لينک که موفق به بازکردنش نشدم. ± شهبازي]

آقاي جعفر ناصر، شما تا خبري را در کتاب مهتدي و يا رديه‌نويس ديگري نخوانيد باور نمي‌کنيد.

جعفر ناصر: فراموش کرده‌ايد که صهيونيست‌ها صاحبان اصلي اون سرزمين را بيرون کردند، چه برسه به تبعيديان، مگر اين‌که اين تبعيديان به آن‌ها خدمتي بکنند. نه؟ گمان مي‌کنم استاد شهبازي نقش گروه‌هاي مخفي رو راست نشون مي‌دن که قصد شکستن‌شو کردين. نه؟

پژمان محبوبي: عجب استدلال عاجزانه‌اي.

جعفر ناصر: بله، جواب که نباشه مجبور مي‌شي به اين کلمه‌ها پناه ببري دوست عزيز. شب خوش آقاي محبوبي.

پژمان محبوبي: بنده از آقاي شهبازي که امکان اين گفتگو را فراهم آوردند تشکر مي‌کنم. شب بر شما هم جعفر جان خوش. (البته اينجا که من هستم ساعت يک بعد از ظهره.)

جعفر ناصر: وقت‌تون به خير.

اتم يولان: ديدگاه من گم شد. از اون خفناش بود. حيف.

مسيحا مسيحايي: با عرض سلام به محضر استاد شهبازي. بنده خيلي مايلم درباره تئوسوفي تحقيقي داشته باشم. لطفاً اگر منابعي را ترجيحاً به زبان فارسي مي‌شناسيد به بنده معرفي کنيد. باتشکر.

قسمت دوّم

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, October 20, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پنجشنبه، 21 مهر 1390/ 13 اکتبر 2011، ساعت 8 صبح

موساد، نئوکان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟

متن مقاله براي چاپ به صورت فايل پي دي اف (7 صفحه)

اين يادداشت در دو زمان تنظيم شد. بخشي را در ساعات اوّليه پس از مطرح شدن جنجالي ادعاهاي مقامات آمريکايي عليه ايران در چهارشنبه 12 اکتبر نوشتم و بخشي را در صبح پنجشنبه 13 اکتبر.

در ساعات پاياني سه‌شنبه، 11 اکتبر، و روز چهارشنبه، 12 اکتبر، ماجرا آغاز يک توطئه سازمان‌يافته و تمام عيار براي تهاجم نظامي به ايران، با همراهي عربستان سعودي و متحدانش در منطقه، جلوه مي‌کرد. عصر چهارشنبه و صبح پنجشنبه، 13 اکتبر، ابراز ترديد گسترده از سوي کارشناسان و رسانه‌هاي آمريکا درباره صحت ادعاهاي اريک هولدر و مقامات اف. بي. آي. و زمزمه‌هاي آغاز يک رسوايي بزرگ براي دولت اوباما اوج گرفت. سير حوادث را دنبال مي‌کنم و مترصدم که کدامين يک از اين دو موج غالب خواهد شد.

توطئه‌اي که بوي جنگ مي‌دهد

سه‌شنبه 19 مهر 1390/ 11 اکتبر 2011، حوالي ساعت 2:30 بعد از ظهر به وقت واشنگتن برابر با 10 شب به وقت تهران، خبري عجيب جهانيان را حيرت‌زده کرد: اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري ايالات متحده آمريکا، اعلام نمود که يک آمريکايي ايراني‌تبار به اتهام تلاش براي ترور عادل الجبير، سفير عربستان سعودي در واشنگتن، دستگير شده است. متهم منصور ارباب سير، ۵۶ ساله، نام دارد که، به گفته هولدر، با فردي بنام غلام (علي) شکوري از نيروي قدس سپاه پاسداران در ارتباط بوده است. [±]

اندکي بعد، متن گردش کار پليس فدرال آمريکا (اف. بي. آي.) به دستگاه قضايي در 21 صفحه [±] و ادعانامه وزارت دادگستري/ دادستاني کل آمريکا در چهار صفحه [±] عليه منصور ارباب سير و غلام شکوري در اينترنت منتشر شد.

گزارش زمان‌بندي شده آرش سيگارچي، روزنامه‌نگار ايراني مقيم واشنگتن، به شرح زير است:

ساعت‌ها به وقت واشنگتن است و هفت و نیم ساعت قبل از ایران.

ساعت 2:15 اریک هولدر، وزیر دادگستري آمریکا، مي‌گوید سپاه پاسداران ایران در یک برنامه ترور در آمریکا نقش داشته است.

ساعت 2:18 آقاي هولدر گفته است نیروهاي امنیتي برنامه ترور سپاه قدس را خنثي کرده است.

ساعت 2:31 به گفته وزیر دادگستري آمریکا، آنها قصد داشتند سفیر عربستان در آمریکا را ترور کنند.

ساعت 2:37 معاون وزیر دادگستري آمریکا هم در این کنفرانس خبري مي‌گوید یکي از دو ایراني مربوط به سپاه پاسداران در بازداشت آمریکاست و ساعاتي دیگر در نیویورک دادگاهي مي‌شود.

ساعت 2:52 منصور ارباب سیار [ارباب سیر] متهمي است که در بازداشت است.

ساعت 2:59 رابرت مولور، رئیس اف بي آي، در این کنفرانس اعلام کرد که ارباب سیار در مکزیک برنامه‌ریزي براي ترور را انجام داده است.

ساعت 3:10 نام متهم دوّم که در ایران است غلام شکوري اعلام شده که به گفته مقام‌هاي آمریکا از سپاه قدس است.

ساعت 3:19 مقام‌هاي آمریکایي از نام‌هاي دیگري هم خبر داده‌اند: حامد عبداللهي، عبدالرضا شهلایي.

ساعت 4:05 ولف بلیتزر [مجري تلویزیوني سي ان ان] در آغاز برنامه‌اش مي‌گوید که سپاه قدس پیش از این در ترور آمریکایي‌ها نقش داشته و مورد مهم در سابقه این گروه دست داشتن در [انفجار] مرکز یهودي‌هاي بوئنوس آیرس است.

ساعت 4:11 مقام‌هاي آمریکایي مي‌گویند منصور ارباب سیار یک ایراني ساکن تگزاس است و در مکزیک به فردي گفته که با پرداخت یک و نیم میلیون دلار قصد ترور دارد.

ساعت 4:13 سفیر عربستان در حالي هدف ترور بود که در زمان حضور او در رستوراني در شهر واشنگتن مقام‌هاي آمریکایي هم قرار بود حضور داشته باشند.

ساعت 4:16 به این دلیل دادگاه در نیویورک برگزار مي‌شود که ارباب سیار در نیویورک پیش پرداخت صد هزار دلار را داده است.

ساعت 4:21 مقامات امنیتي مي‌گویند که یک مأمور مخفي [اداره مبارزه با مواد مخدر] با منصور ارباب سیار ملاقات داشته است.

ساعت 4:26 سي ان ان تصاویر زنده‌اي از مقابل دادگاه شهر نیویورک نشان مي‌دهد که متهمان در آن هستند.

ساعت 4:31 مقام‌هاي آمریکایي مي‌گویند منصور ارباب سیار قصد داشت 28 سپتامبر از آلمان به مکزیک برود که پس از ممانعت مقام‌هاي این کشور به آمریکا آمد و در فرودگاه جان اف کندي بازداشت شد.

ساعت 4:44 اولین عکس از ارباب سیار منتشر شده است. سي ان ان قرار است تصویري از خانه او در تگزاس [نشان] بدهد.

ساعت 4:48 خبرگزاري فارس ايران يک تنه واکنش به اخبار عليه جمهوري اسلامي ايران را بر عهده گرفته است.

ساعت 5:00 سفير عربستان در آمريکا درس خوانده و از سال 1987 در سفارت بوده و از 2007 سفير شده است. با اين که او از خانواده سلطنتي نيست اما خيلي به ملک عبدالله عربستان نزديک است. او در سال‌هاي اخير بارها با او در سفرهاي خارجي همراه شده و گاهي حتي مترجم او شده است.

ساعت 5:02 فؤاد عجمي، تحليل‌گر مصري‌الاصل جان هاپکينز، به ولف بليتزر مي‌گويد که ايران مي‌خواهد عقب‌ماندگي‌هايش در خاورميانه را با نقش‌آفريني در آمريکا جبران کند. نکته جالب در مورد اين تحليل‌گر اين است که مدام از واژه خليج به جاي خليج فارس استفاده مي‌کند.

ساعت 5:24 هيلاري کلينتون، وزير امور خارجه آمريکا، مي‌گويد با همتايان‌مان در ديگر کشورها سرگرم گفتگو هستيم تا موضعي محکم به ايران نشان بدهيم.

ساعت 5:33 يکي از خبرنگاران سي ان ان در گفتگو با ولف بليتزر مي‌گويد آخرين توروي که جمهوري اسلامي ايران نقش داشت مربوط به سال 1980 است که علي‌اکبر طباطبايي در منطقه بتزداي مريلند نزديک به واشنگتن توسط عامل جمهوري اسلامي ترور شد.

ساعت 5:40 رويترز مي‌گويد: پليس فدرال آمريکا و نيروي مبارزه با مواد مخدر (دي اي اي) توانسته است در عملياتي به نام «ائتلاف سرخ» اين طرح را خنثي کنند.

ساعت 6:29 مقام هاي قضايي آمريکا مي‌گويند ارباب سيار اعتراف کرده است که قصد ترور سفير عربستان در واشنگتن را داشته است.

ساعت 6:42 برخي منابع مي‌گويند متهمان ديگري نيز بازداشت شده‌اند. هنوز جزئياتي در مورد آن‌ها منتشر نشده است.

ساعت 7:01 ارين بارنت مجري برنامه Out Front در ابتداي برنامه‌اش مي‌گويد: متهم بازداشت شده در ابتداي خرداد سعي کرده با مأموران مخفي آمريکا ارتباط بگيرد. [±]

«شومن‌هايي» چون فؤاد عجمي

آنچه در گزارش فوق توجه مرا جلب کرد، گفتگوي زنده فؤاد عجمي با سي ان ان، در برنامه پربيننده ولف بليتزر، [±] است پس از گزارش مقامات قضايي و اف بي آي. **شرکت بلافاصله فؤاد عجمي در اين سناريو مرا به ياد مصاحبه هنري کيسينجر پس از حادثه يازده سپتامبر 2001 مي‌اندازد که بي‌هيچ مداقه درباره علت حادثه، زماني که همه چيز ناروشن و در ابهام کامل بود، در همان روز 11 سپتامبر بن‌لادن را بعنوان عامل واقعه معرفي کرد. کيسينجر شش روز بعد، در 17 سپتامبر، خواستار بمباران افغانستان و ايران شد.**

فؤاد عجمي، [±، ±] چنان‌که از نامش پيداست، ايراني‌تبار است و خانواده او در دوران ناصرالدين شاه، گويا از تبريز، به جنوب لبنان مهاجرت کرده‌اند. **رفتار سياسي عجمي، برکشيده شدن توسط نئوکان‌ها و پيوند ژرف با لابي مقتدر بهائيان آمريکا، سال‌هاست توجه مرا به اين فرضيه معطوف کرده که خانواده عجمي بايد از مهاجران بابي- بهائي دوران ناصري باشند که همچون برخي ديگر در پي استقرار ميرزا حسينعلي نوري در عکا به لبنان و فلسطين مهاجرت کردند.**

نئوكان‌ها و لابي اسرائيل، كه به عجمي «اسپينوزاي خاورميانه» لقب داده‌اند، سال‌ها به عبث كوشيدند او را، در مقابله با ادوارد سعيد، بعنوان انديشمندي مطرح در خاورميانه بركشند. نورمن پادهارتز، از بنيانگذاران نومحافظه‌كاري، عجمي را «صدايي تنها» خواند در ميان اعراب كه در مورد اسرائيل حقيقت را مي‌گويد.

فؤاد عجمي، رئيس سابق مؤسسه مطالعات خاورميانه دانشگاه جان هاپكينز (1980-2011)، دوست و همكار پل ولفوويتز، دوست كوندوليزا رايس و از نظريه‌پردازان اصلي نومحافظه‌كاران در ماجراي اشغال عراق است. چهره‌هاي برجسته نئوكان، مانند ولفوويتز، و مقامات دولت بوش در زمينه مسائل عراق و خاورميانه بارها به عجمي استناد كرده‌اند. در اوت 2002 ديک چني گفت: طبق پيش‌بيني پروفسور فؤاد عجمي پس از تصرف بصره و بغداد مردم با شور و هيجان در خيابان‌ها به پايكوبي خواهند پرداخت. در 28 آوريل 2003 آدام شاتز در مجله نيشن نوشت: اگر هاليوود بخواهد فيلمي درباره جنگ دوّم خليج (جنگ عراق) بسازد بايد نقش اصلي را به پروفسور عجمي، رئيس مؤسسه مطالعات خاورميانه دانشگاه جان هاپكينز، بدهد. شاتز عجمي را از نظر دفاع از «امپراتوري آمريكايي» با روشنفكر مهاجر ديگر، هنري كيسينجر، همانند مي‌داند. [±]

رفتار اخير عجمي، بلافاصله پس از مصاحبه جنجالي مقامات قضايي و پليس فدرال آمريكا، نامتعارف نيست. كينه عجمي به ايران تا بدان حد است كه سال‌ها پيش از جرج بوش به دليل وارد كردن نام ايران به «محور شرارت» ستايش كرد.

«شومن‌هايي» چون فؤاد عجمي در ايران نيز هستند با همان وابستگي‌ها و حمايت‌ها. يكي از آنان اندكي پيش از مصاحبه اريک هولدر به انتشار بذر كينه‌هاي نژادپرستانه ميان ايرانيان و اعراب پرداخت. او تا بدان‌جا تاخت كه با سخافتي باورنكردني ايرانيان اهل تسنن را از زمره ايرانيان خارج كرد. او مدعي شد كه ايرانيان هنوز كينه شكست در جنگ قادسيه را در دل دارند و منشاء نژادپرستي ضد عربي ايرانيان همين است. زماني كه اين گفتگو را خواندم ابعاد خطرناک آن را درک نكردم. چند ساعت بعد كه مصاحبه اريک هولدر انجام شد دريافتم كه اين سناريو مقدماتي مفصل و جدّي داشته است.

توطئه‌اي كه با ناباوري آغاز شد

افكار عمومي فهيم جامعه آمريكا به سرعت اين تمهيد را شناخته و به آن واكنش نشان مي‌دهد. حتي در مجله راست‌گراي آتلانتيک، كه داراي پيوند ژرف با نئوكان‌هاست، [±] ماكس فيشر اين عنوان را براي مقاله خود برگزيد: «آيا به راستي ايران مي‌خواست به سفير عربستان سوءقصد كند؟» [±] فيشر برخي پرسش‌هاي جدّي مطرح مي‌كند. او مي‌پرسد: **اگر ايران به راستي مي‌خواست تمامي پيامدهاي ناگوار بمب‌گذاري در خاک آمريكا را بپذيرد چرا هدفي چنين كوچک [سفير عربستان] را برگزيد؟ چرا ايران در يک دهه متلاطم پس از يازده سپتامبر، مثلاً در اوج جنگ عراق، به چنين اقداماتي مبادرت نكرد؟ چرا پس از آزادي زندانيان آمريكايي در ايران، كه تلاش براي بهبودي روابط دو كشور تلقي مي‌شود، چنين كرد؟ چرا ايران با كارتل مواد مخدر مكزيک وارد همكاري شد؟** احتمالاً، نئوكان‌هاي افراطي چون جفري گلدبرگ در آتلانتيک به پرسش‌هاي فيشر پاسخ خواهند داد و اين بحث كشدار خواهد بود. شايد مقاله ماكس فيشر با اين هدف منتشر شده.

يكي از جالب‌ترين واكنش‌هاي اوّليه را در روزنامه پرتيراژ واشنگتن پست مي‌يابيم. نويسندگان مقاله واشنگتن پست پس از درج گزارش مصاحبه اريک هولدر مي‌نويسند: **«مقامات آمريكايي از بيان انگيزه ايران براي انجام توطئه ادعايي امتناع كرده‌اند و گفته‌اند اطلاعات مربوطه طبقه‌بندي شده است.»** [±] نظرات خوانندگان (كامنت) ذيل مقاله فوق جالب است. يكي نوشته است:

The Washington Post with Foreign Policy

WORLD

Where World News and National Security Intersect

Africa | The Americas | Asia & Pacific | Europe | Middle East | National Security | War Zones | Spec

In the News Saudi-Iranian relations Underwear bomber Gilad Shalit Slovakia Iraq bombi



View Photo Gallery — The Justice Department accused elements of the Iranian government of being involved in a plot to assassinate Adel A. al-Jubeir, Saudi Arabia's ambassador to the United States.

By Jerry Markon and **Karen DeYoung**, Published: October 11 | Updated: Wednesday, October 12, 5:02 PM

> «چرا اين افشاگري را كرده‌اند؟ آيا اين يک حركت سياسي از سوي دولت اوباما نيست؟ به نظر نمي‌رسد كه تحقيقات كافي و دقيق انجام داده باشند و روشن شده باشد كه چه كسي پشت اين توطئه است. پس چرا با طرح اتهامات عليه ايران علني‌اش مي‌كنند؟ براي خشنود كردن اسرائيل؟ براي ناراحت كردن ايران؟ براي تحريک افكار عمومي به حمايت از عمليات نظامي؟ چرا؟»

كامنت‌هاي ديگر نيز قابل تأمل است و ترديدهاي فراوان را نسبت به صحت ماجرا و انگيزه‌هاي دولت اوباما از طرح توطئه ادعايي ايران بيان مي‌دارد. براي مثال، فرد ديگر نوشته است:

> «بايد پيش از آن كه اوباما جنگ جهاني سوّم را آغاز كند، او را سرنگون كنيم. گمان مي‌كنم اكنون زمان به كار گرفتن اصل 25 قانون اساسي است. [اصل بركناري رئيس‌جمهور] اگر اوباما نقشه بمباران ايران را در سر دارد، از نظر دماغي براي تصدي مقام رياست جمهوري نامناسب است.»

به سوي «رسوايي بزرگ»

آنچه گفته شد، نخستين واكنش‌ها به ادعاهاي دادستان كل و مقامات قضايي آمريكا بود. با گذشت زمان، واكنش‌ها به ادعاي «توطئه ايران» با سرعتي عجيب رو به افزايش گذارد در حدي كه در ساعات پاياني روز بعد، چهارشنبه 12 اكتبر، مطبوعات از «**رسوايي قريب‌الوقوع و توفنده دادستان هولدر**» سخن گفتند. روزنامه كريستين ساينس مانيتور، بنقل از خبرگزاري آسوشيتد پرس، نوشت كه يک كميته تحقيق كنگره، به رياست دارل عيسا، [±] نماينده كاليفرنيا از حزب جمهوري‌خواه، دادستان هولدر و مقامات قضايي را براي پاسخگويي درباره جزئيات «توطئه ادعايي» احضار كرده است. اعضاي كميته تحقيق كنگره از فساد در «سازمان مبارزه با الكل،

تنباکو، سلاح گرم و مواد منفجره» The Bureau of Alcohol, Tobacco, Firearms and Explosives (ATF) مي‌گويند که مانند دي. اي. ا. Drug Enforcement Administration (DEA) بخشي از وزارت دادگستري به رياست اريک هولدر است. گفته مي‌شود سازمان ا. تي. اف. اجازه داده که کارتل‌هاي مواد مخدر مکزيک هزاران قبضه سلاح از اسلحه‌فروشي‌هاي ايالت آريزونا خريداري و به مکزيک منتقل کنند و برخي از اين سلاح‌ها در صحنه‌هاي جنايت کشف شده. [±]

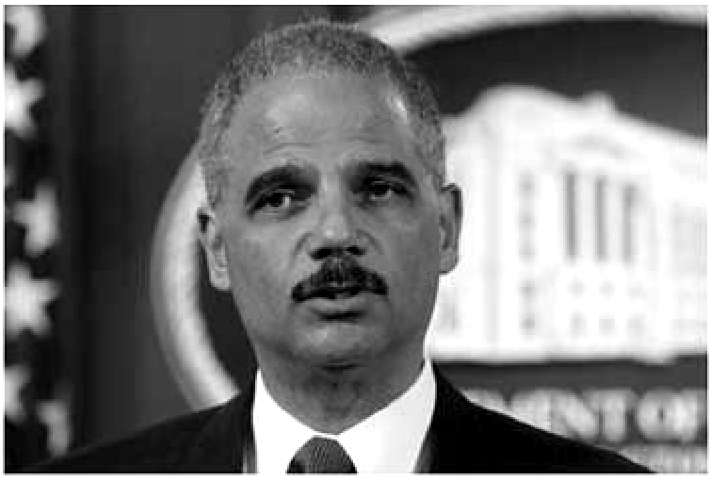
The CHRISTIAN SCIENCE MONITOR

About these ads

Fast and Furious scandal results in subpoena for Attorney General Holder

Fast and Furious scandal: A congressional investigative committee has subpoenaed US Attorney General Eric Holder and other government officials.

By Associated Press / October 12, 2011



Fast and furious scandal: US Attorney General Eric Holder speaks during a news conference at the Justice Department in Washington, Tuesday, Oct. 11.

Haraz N. Ghanbari/AP

Enlarge

کريستين ساينس مانيتور در مقاله ديگر، نوشته اسکات پترسن، مي‌پرسد **چرا نيروي قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامي بايد يک فروشنده ماشين‌هاي دست دوّم را بعنوان واسطه اين عمليات برگزيند نه افراد حرفه‌اي را؟** پترسن مي‌افزايد: نيروي قدس به عمليات دقيق و متدولوژيک شهرت دارد و نيز به کاربرد مؤثر واسطه‌هاي محلي. بنوشته پترسن، کساني که ايران را به خوبي مي‌شناسند به ماجرا مشکوکند. **کارشناسان ايراني، که سال‌هاست تحولات جمهوري اسلامي را دنبال مي‌کنند، مي‌گويند جزئيات توطئه ادعايي همخوان نيست.** عليرضا نادر، محقق ايراني مؤسسه راند که در زمينه سپاه پاسداران تأليفاتي دارد، [±] به پترسن مي‌گويد: **«اين ماجراي بسيار عجيبي است. اين ماجرا واقعاً با مدل عمليات ايران منطبق نيست.» عليرضا نادر مي‌افزايد: عمليات برون مرزي ايران داراي اهداف مشخصي است. به نظر نمي‌رسد اين ماجرا به هيچ شکل قابل تصوّر به سود منافع ايران باشد. سوءقصد به سفير عربستان در ايالات متحده فشار بين‌المللي عليه ايران را افزايش مي‌دهد و مي‌تواند از سوي عربستان اقدام به جنگ عليه اين کشور تلقي شود و براي حکومت ايران بي‌ثباتي ايجاد کند. نظام سياسي ايران طبعاً به بقاي خود علاقمند است. بسيار دشوار است باور کردن اين مسئله که سپاه قدس دستور چنين عملياتي را داده باشد که «اهداف و استراتژي ايران را در مخاطره قرار مي‌دهد.»** [±]

The CHRISTIAN SCIENCE MONITOR

About these ads

Used-car salesman as Iran proxy? Why assassination plot doesn't add up for experts.

The US has blamed the specialist Qods Force in an Iran assassination plot. But those who track the group say the plot doesn't reflect the careful planning, efficiency, and strategy the Qods Force is known for.

By Scott Peterson, *Staff writer* / October 12, 2011



In this courtroom sketch, from left, defense attorney Sabrina Shroff, defendant Manssor Arbabsiar, and an unidentified federal marshal sit before Judge Michael Dolinger for the arraignment of Arbabsiar, Tuesday, in New York. Two people, including a member of Iran's special operations unit known as the Qods Force, were charged in New York federal court. Justice Department officials say they were working with a person they thought was an associate of a Mexican drug cartel to target the Saudi ambassador to to Washington.

Elizabeth Williams/AP

گري سيک، [±] دستيار اصلي شوراي امنيت ملّي آمريکا در زمان وقوع انقلاب 1979 و بحران گروگان‌گيري در ايران، که اکنون کارشناس امور ايران در دانشگاه کلمبياست، ديدگاهي مشابه دارد. **سيک مي‌گويد: اين توطئه، اگر صحت داشته باشد، متمايز است با تمامي سياست‌ها و اقدامات شناخته شده ايران. به سختي دشوار است باور کردن اين مسئله که ايران براي اين عمليات، که «حساس‌ترين» عمليات ممکن براي ايران بشمار مي‌رود، بر يک باند تبهکار غيرمسلمان، کارتل قاچاق مواد مخدر لاس زتاس مکزيک، [±] تکيه کند. بگفته گري سيک، متکي شدن ايران بر يک آماتور و يک باند تبهکار مکزيکي، که طبعاً پر است از مأموران مخفي سازمان‌هاي اطلاعاتي مکزيک و ايالات متحده آمريکا، نهايت اهمال و بلاهت است.** [±]

بنوشته کريستين ساينس مانيتور، ارباب سير فروشنده پيشين ماشين‌هاي دست دوّم در تکزاس است و انتخاب او از سوي سپاه قدس حيرت‌انگيز است. **کنت کاتزمن، محقق آمريکايي در زمينه سپاه پاسداران، مي‌گويد:**

> **«آيا بايد باور کنيم که اين فروشنده ماشين‌هاي دست دوّم در تکزاس سال‌ها مأمور خفته سپاه قدس در آمريکا بوده؟ مسخره است. ايران هيچگاه آدم ناموفق و وارفته‌اي مثل او را براي توطئه‌اي چنين حساس انتخاب نمي‌کنند.»**

و آسوشيتد پرس از دوست و شريک سابق تکزاسي ارباب سير درباره او پرس‌وجو کرده است. ديويد تامشا ارباب سير را فردي که «در امور مالي اهل کلک است ولي دوست داشتني و البته کمي تنبل» توصيف کرده. تامشا به آسوشيتد پرس مي‌گويد: «باور نمي‌کنم او حتي به چنين نقشه‌اي فکر کرده باشد. او آدمي کاسبکار بود نه اهل سياست.» [±]

اهداف «توطئه»

ادعاي جنجالي توطئه ايران براي منفجر كردن عادل الجبير، سفير عربستان، آن هم در رستوران و با حضور ده‌ها و صدها نفر از جمله مقامات بلندپايه آمريكايي، با چه هدفي طراحي شده است؟

اين جنجال تداوم تحركات جنگ‌افروزانه‌اي است كه با صعود نئوكان‌ها و دولت بوش آغاز شد براي پر كردن خلاء ناشي از پايان «جنگ سرد».

درباره نقش **مجتمع نظامي- صنعتي** و **نياز آن به ايجاد جنگ جديد در خاورميانه** بارها به تفصيل نوشته‌ام. **در اين زمينه، رساله «ايران، اسرائيل و بمب: بازگشت جفري گلدبرگ»** [±] **تحقيقي بنيادين است.**

تكرار مكررات خوب نيست ولي مجبورم باز هم تكرار كنم زيرا مي‌بينم اين تحليل هنوز به درستي درك نشده. من مدعي‌ام كه جنگ‌افروزي و كاركردهاي نظامي‌گرايانه و آشوب‌طلبانه اسرائيل در منطقه با هدف تأمين منافع هيولايي عظيم بنام «مجتمع نظامي- صنعتي» است. معهذا، هنوز برخي كارشناسان از منظر «تعادل قوا» سخن مي‌گويند و تحليل‌هايي ساده‌انديشانه از اين دست بيان مي‌كنند كه اسرائيل در اوج ضعف است و با بحران‌هاي داخلي خود دست به گريبان و توان مقابله با ايران را ندارد. سخن من نفي بنيان‌هاي نظري اين گونه تحليل‌ها بوده است. بارها گفته‌ام كه علت وجودي و كاركرد اسرائيل آشوب‌گري در منطقه است و امنيت ملّي اسرائيل و جامعه يهودي ساكن آن براي بنيان‌گذاران و حاميان اين دولت فاقد هر گونه اهميت است. از اينرو مجبورم باز و باز تكرار كنم.

در رساله فوق نوشتم:

> «جرج بوش از آغاز زمامداري‌اش قصد داشت بودجه پنتاگون را براي سال مالي آينده (2002) به مقدار 33 ميليارد دلار افزايش دهد و آن را از 310 ميليارد به 343 ميليارد دلار برساند. در فضاي فقدان دشمني توانمند مانند اتحاد شوروي اين افزايش هيچ توجيهي نداشت و اعتراض شديد كارشناسان را برانگيخت. اين شعار مطرح شد كه «اگر نمي‌توانيم با 300 ميليارد دلار در سال از كشورمان دفاع كنيم، بايد ژنرال‌هاي‌مان را عوض كنيم.» و حتي كساني مانند لارنس كورب، از مقامات دوران ريگان، اعلام كردند كه با مديريت بهتر و صرفه‌جويي بيش‌تر مي‌توان همين بودجه كنوني 310 ميليارد دلاري پنتاگون را به ميزان 64 ميليارد دلار كاهش داد. با توجه به اين واكنش‌ها، به زودي براي كانون‌هاي نظامي‌گراي ايالات متحده روشن شد كه به دليل فقدان خطري آشكار براي امنيت داخلي ايالات متحده افزايشي چنين نامعقول نمي‌تواند موفق شود. حادثه 11 سپتامبر بهانه كافي را براي تحقق اين خواست فراهم آورد. توجه كنيم كه از نخستين ساعات حادثه 11 سپتامبر مقامات دولت بوش آن را نه يک اقدام تروريستي بلكه «حمله به آمريكا» توصيف كردند و در اين كشور «وضعيت جنگي» اعلام نمودند.
>
> با چنين تمهيداتي، دولت بوش كه كار خود را با 310 ميليارد دلار بودجه دفاعي در سال 2001 آغاز كرده بود، به بهانه «جنگ با تروريسم» رقم 344 ميليارد و 400 ميليون دلار را براي سال 2002 به تصويب كنگره رسانيد. اين مبلغي است بسيار بيش از آن چه كه در اوج جنگ جهاني دوّم خرج مي‌شد.
>
> ***به‌رغم پايان يافتن دوران زمامداري جرج بوش، فرايندي كه او آغاز كرد همچنان ادامه دارد. امروزه دولت باراک اوباما براي سال مالي 2011 بودجه‌اي معادل 548 ميليارد و 900 ميليون دلار براي وزارت دفاع (پنتاگون) در نظر گرفته است يعني 15 ميليارد دلار بيش از سال 2010. كل بودجه دفاعي آمريكا، اعم از بودجه پنتاگون و ساير وزارتخانه‌ها***

و نهادها، در سال 2009 معادل 782 ميليارد دلار بود كه در سال 2010 به 855 ميليارد دلار رسيد و در سال 2011 حدود 895 ميليارد دلار خواهد بود.»

در همان رساله از پديده‌اي بنام «**بودجه پنهان نظامي**» سخن گفتم يعني بودجه‌هايي كه رسماً نظامي نيست ولي در خدمت نظامي‌گري است و در بطن بودجه ساير وزارتخانه‌ها، به جز پنتاگون، پنهان شده. و افزودم: **در سال 2009 پنتاگون 636 ميليارد و 500 ميليون دلار هزينه كرد ولي بودجه واقعي نظامي دولت يک تريليون و 27 ميليارد و 500 ميليون دلار بود.**

افروختن جنگ جديد در خاورميانه نياز حياتي «مجتمع نظامي- صنعتي» است براي تداوم موجوديت خود. در طول سال‌هاي پس از اشغال افغانستان و عراق، صنايع نظامي رشد فراوان كرده و به عرصه‌اي براي آزمون اين تسليحات نياز است. فروش ميلياردها دلار جنگنده و سلاح‌هاي پيشرفته به عربستان سعودي و برخي كشورهاي حاشيه جنوبي خليج فارس بايد ادامه يابد و انبوه ذخاير ارزي اين كشورها بايد به جيب مجتمع نظامي- صنعتي سرازير شود. اين جنگ بايد رخ دهد.

توطئه‌اي كه مي‌تواند به ضد خود بدل شود

يكي نخستين نظرات خوانندگان گزارش واشنگتن پست در 11 اكتبر هنوز تيزبينانه‌ترين مطلبي است كه درباره «سناريوي ارباب سير» خوانده‌ام. فردي با نام مستعار thedefendantX اندكي پس از انتشار مصاحبه هولدر در وبگاه روزنامه فوق اين كامنت را درج كرد:

> **«چقدر مهمل است متهم كردن ايران به گردانندگي اين سوءقصد ادعايي عليه عادل. ايراني‌ها مي‌خواستند چه كسي را جايگزين او كنند در سفارت سعودي در واشنگتن؟ آيا ايراني‌ها براي اسرائيل كار مي‌كنند؟ مسلماً، اسرائيل توانايي آن را دارد كه [برخي] ايرانيان احمق را آلت دست قرار دهد براي تحريک [آمريكا به] تهاجم به ايران... گزارش‌هايي مانند آن‌چه رانن برگمن نوشته، كه چگونه [در سال 1947] رهبران بعدي اسرائيل ايراني‌ها را آلت دست قرار دادند تا از طرح تأسيس دولت يهود در سازمان ملل حمايت كنند، اين فرض را معنا مي‌بخشيد. دولت اسرائيل با چنين صحنه‌سازي‌هاي سازمان‌يافته... تأسيس شد. اسرائيليان در اينگونه اقدامات چنان ماهر بودند كه اعضاي ايراني كميته ويژه سازمان ملل درباره فلسطين را قانع كردند كه به تأسيس دولت اسرائيل رأي دهند.»** [±]



thedefendantX wrote:

How odd that Iran is suspected of orchestrating this alleged assassination of Adel. Who would the Iranians want to replace him with in the Saudi Embassy in Washington? Are the Iranians working for Israel?? Of course, Israel is capable of manipulating stupid Iranians to provoke an attack against Iran. But would Israel do something that stupid to provoke the USA against Israel? Or are the Iranians that stupid to hire keystone kops for this kind of amateurish effort? Israel at least knows how to pull off an assassination as it did in Dubai, so the FBI and the Attorney General need to rule out Israel.Otherwise, conspiracy theories will linger with credibility, and not just in the Middle East. Reports like the Ronnie Bergen account of how Israel's future leaders manipulated an Iranian into a United Nations supporter of the Jewish state give substance to speculation. Israel was created by just such kind of orchestrated manipulation or staging of the environment to sway opinion. So skilled were the future Israelis in this kind of campaign that they persuaded the hitherto critical Iranian member of the UN Committee on Palestine in 1948 to recommend the creation of Israel. For details see the Oct. 11 New York Times "A State is Born in Palestine," by Ronnie Bergen, (http://www.nytimes.com/2011/10/09/magazine/a-state... **See Less**

10/12/2011 8:41:38 AM GMT+0330

Recommend Recommended by 7 readers **Reply** **Report**

7 more (expand)

نويسنده کامنت به مقاله 7 اکتبر 2011 نيويورک تايمز ارجاع داده است به قلم رانن برگمن، با عنوان «**زايش يک دولت در فلسطين**». [±] برگمن، که در حال نگارش کتابي درباره تاريخ موساد است، به تکاپوي مأموران سازمان اطلاعاتي يهود، که پيش از تأسيس دولت اسرائيل نيز «موساد» نام داشت، در «کميته ويژه سازمان ملل براي مسئله فلسطين» [±] توجه مي‌کند. رهبري اين عمليات را اوبري ابان، معروف به **آبا ابان**، افسر سابق اينتليجنس سرويس بريتانيا، به عهده داشت که بعدها از مقامات بلندپايه دولت اسرائيل شد. [±]

بنوشته برگمن، توجه اصلي ابان بر نمايندگان دولت‌هاي آمريکاي لاتين در «يونسکوپ» (کميته ويژه سازمان ملل براي فلسطين) متمرکز بود که هوادار صهيونيسم بودند و اطلاعات خود را از فعاليت‌هاي داخلي کميته در اختيار او قرار مي‌دادند. سازمان اطلاعاتي هاگانا (ارتش غيرقانوني آژانس يهود به رهبري ديويد بن‌گوريون) با پيشرفته‌ترين ابزار فني و انساني اعضاي هيئت را زير نظر داشت. برگمن مي‌افزايد:

> «حتي نماينده ايران، نصرالله انتظام، که در ابتدا آژانس يهود او را مخالف استوار صهيونيسم مي‌دانست، به مدافع آن بدل شد. کارمند يهودي انتظام، که عامل فارسي زبان هاگانا بود، شنيد که انتظام در زمان بازديد از يک مرکز کشاورزي در النقب به همکار خود مي‌گويد: چه خري هستند اين عرب‌ها! اين کشور بسيار زيباست و بايد پيشرفت کند. اگر آن را به يهوديان بدهند به اروپا تبديلش خواهند کرد.»

برگمن شايد نمي‌داند که نصرالله انتظام مانند پدرش، سيد محمد خان انتظام‌السلطنه، از فراماسون‌هاي بلندپايه ايران بود و اندکي پس از مأموريت در يونسکوپ «پول هنگفتي از يهوديان گرفت» تا به شناسايي دولت اسرائيل از سوي ايران کمک کند. (نامه 30 خرداد 1329/ 20 ژوئن 1950 دکتر قاسم غني به سيد محمدعلي جمال‌زاده) اين اقدامات در سال 1950 به شناسايي دوفاکتوي دولت اسرائيل توسط دولت محمد ساعد مراغه‌اي انجاميد. برخي منابع، ميزان پرداختي يهوديان به مقامات دولت ساعد را چهار صد هزار دلار ذکر کرده‌اند. بنابراين، گزارش اوّليه آژانس يهود دال بر مخالفت انتظام با صهيونيسم نادرست بوده است.

مستندات جدّي در دست داريم که نقش موساد را در مرموزترين حوادث پس از انقلاب ايران آشکار مي‌کند. حوادثي مانند «ايران- کنترا»، که در ايران به «ماجراي مک‌فارلين» معروف است و يعقوب نيمرودي چهره پس پرده آن بود، ترور شاپور بختيار در منزل مسکوني‌اش در حومه پاريس، ترور عبدالرحمن قاسملو رهبر حزب دمکرات کردستان ايران، کشتار رستوران ميکونوس برلين، ارسال محموله سلاح به بندر آنتورپ بلژيک در کانتينرهاي

خيارشور و سرانجام قتل‌هاي زنجيره‌اي. تمامي اين اقدامات به جمهوري اسلامي ايران منتسب شده و هر گاه در اين زمينه سخن گفته‌ام با تلاش فراوان تبليغاتي و اقدامات ايذايي كوشيده‌اند نقش موساد مسكوت بماند زيرا تداوم اين كنكاش به شناخت شبكه‌هاي داخلي متنفذ موساد خواهد انجاميد.

توطئه ادعايي اريک هولدر را نيز از همين جنس مي‌دانم. ساختار سياسي و اطلاعاتي- امنيتي ايالات متحده آمريكا برايم ناشناخته نيست. در اين زمينه فراوان مطالعه كرده‌ام و يقين دارم كه مقامات اف. بي. آي. يا دستگاه قضايي آمريكا نمي‌توانند «از هيچ» هياهويي چنين بزرگ بسازند. «چيزي بوده است.» بايد ديد آن «چيز» چيست؟

واكنش به ادعاهاي آمريكا از موضع مقابله به مثل يا فحاشي و تهديد راه درست نيست. بايد ايران با خونسردي آمادگي خود را براي بررسي اسناد ادعايي مقامات قضايي آمريكا و اف. بي. آي. اعلام كند. يقين دارم اين بررسي به كشف توطئه سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) و عوامل ايراني- آمريكايي آن خواهد انجاميد. اين جنجال را مي‌توان به عكس خواست طراحان آن بدل كرد اگر درايت و هوشمندي در كار باشد. آمريكاي امروز متفاوت با آمريكاي دهه گذشته است. امروزه، افكار عمومي آمريكا آماده پذيرش واكنش‌هاي معقول ايران است و بستر رواني- سياسي چنان فراهم است كه اگر مداركي دال بر نقش موساد در اين حادثه ارائه شود از سوي بسياري از رسانه‌هاي آمريكا مورد استقبال گسترده قرار خواهد گرفت.

پايان سخن

«توطئه ارباب سير» هر چند كودكانه و «هاليوودي» مي‌نمايد ولي جدّي و خطرناک است. مگر ماجراي تبديل بن‌لادن به بزرگ‌ترين تهديد موهوم براي «امنيت جهاني» كودكانه و هاليوودي نبود؟ اين همه روشنگري انجام گرفت و سند و مدرک درباره پيوندهاي آشكار و ديرين خانواده‌هاي بوش و بن‌لادن منتشر شد، ولي آيا توانست مانع از تحقق نقشه‌هاي مجتمع نظامي- صنعتي شود؟ آيا سناريوي اشغال عراق كودكانه و هاليوودي نبود؟ هنوز اسناد ادعايي سرويس اطلاعاتي دولت توني بلر دال بر وجود سلاح‌هاي امحاء جمعي در عراق، كه بهانه اصلي اشغال بود، ارائه نشده و كذب بودن ادعا مسلم است. اين دروغي بزرگ بود كه بوش و بلر را در جايگاه بدنام‌ترين فريبكاران تاريخ و «جنايتكاران جنگي» قرار مي‌دهد. آيا اشغال عراق، بدون هر گونه مقاومت از سوي صدام، سناريويي هاليوودي نبود؟ و نيز دستگيري صدام با آن ريش و هيبت در زادگاهش تكريت و در سوراخي كه به لانه موش شباهت داشت. «سناريوي ارباب سير» هاليوودي است و به اين دليل قابل درک براي ميليون‌ها عوامي كه در بارها مي‌نشينند، در حال نوشيدن آبجو و درينک، فاكس نيوز مي‌بينند و سپس در خانه كوچک خود به خوابي عميق فرو مي‌روند تا صبح زود كار سنگين روزانه را از سر گيرند. از سناريوهاي هاليوودي بايد ترسيد.

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, October 18, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

يادداشتهاي پراكنده



موساد، نئوكان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟

بحث آزاد در فيسبوك

قسمت اوّل

متن كامل براي چاپ به صورت فايل پي دي اف (47 صفحه)

فهرست مطالب:

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اكتبر

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

نئوكان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

طرح تجزيه ايران و بالكانيزه كردن خاورميانه

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريكا

چهارشنبه، 27 مهر 1390/ 19 اكتبر 2011، ساعت 8:50 بعدازظهر

بحث حاضر از دوشنبه، 18 مهر 1390، با مباحثه در پيرامون درگيري‌هاي خونين مصر ميان قبطيان و نيروي انتظامي و مصاحبه آقاي صادق زيباكلام، منتشره در وبگاه «العربيه»، آغاز شد و سپس با پخش ادعاهاي جنجالي اريک هولدر، دادستان كل و وزير دادگستري آمريكا، و رابرت مولر، رئيس اف. بي. آي.، در 19 مهر/ 11 اكتبر اوج گرفت. در اثناي بحث، و با الهام از مباحث مطروحه، مقاله «موساد، نئوكان‌ها و ايران: جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟» را نگاشتم كه ساعت 8 صبح پنجشنبه، 21 مهر 1390/ 13 اكتبر 2011، همزمان در وبلاگ و فيسبوكم منتشر شد. [±] ادامه بحث ذيل مقاله فوق در فيسبوک ادامه يافت. متن حاضر حاوي نظرات مهم شركت‌كنندگان در بحث است تا ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اكتبر 2011.

نام فرد متهم در «جنجال اتهام ترور عليه ايران، منصور ارباب سير است. معهذا در تحليل و بحث آزاد گاه براي رعايت امانت به شكل نقل شده در منابع مختلف به صورت «ارباب سيار» آمده است.

از دوستاني كه مجبور به حذف نظراتشان شدم، يا نظرات آنان را تلخيص، ويرايش يا «سانسور» كردم پيشاپيش پوزش مي‌خواهم.

براي مشاركت در بحث يا مشاهده اصل كامنت‌ها به «پيج عبدالله شهبازي» در اين آدرس مراجعه شود:

https://www.facebook.com/pages/Abdollah-Shahbazi/362754571744

شورش قبطيان در مصر

از سال گذشته، تحركات مرموزي براي ايجاد و تشديد خصومت ميان مسلمانان و قبطيان مصر آغاز شد. قبطيان مسيحيان بومي مصرند كه حدود ده در صد جمعيت اين كشور را در بر مي‌گيرند. در سال گذشته كشيش بيشوي، نفر دوّم كليساي ارتدكس مصر، سخنان تحريک‌آميزي دال بر تحريف قرآن كريم بيان كرد. اين امر اعتراض‌هاي گروه‌هايي از مسلمانان را برانگيخت. [±] با تحولات انقلابي در مصر و سقوط حسني مبارک، از ماه مارس 2011 مواردي از آتش زدن كليساهاي قبطيان مصر از سوي عوام تحريک شده يا گروه‌هاي سازمان‌يافته آغاز شد. [±، ±، ±]

در اوائل اكتبر، اين حوادث مرموز به اوج خود رسيد و سازمان‌هاي حقوق بشر تبليغات وسيعي را به سود قبطيان آغاز كردند. در 7 اكتبر 2011/ 15 مهر 1390 دكتر نقيب جبرئيل، رئيس اتحاديه سازمان‌هاي حقوق بشر مصر، مدعي شد كه «قبطيان، زندگي و كليساهاي آنان در معرض خطر

است» [±] و در 10 اكتبر/ 18 مهر دكتر وليد فارس در يک وبگاه كانادايي اين عنوان را براي مقاله خود درج كرد: «بهار عربي، خزان كليساهاي قبطي مصر.» [±]

حاميان قبطيان، از نوع نقيب جبرئيل و وليد فارس، كه اينگونه به تبليغ در پيرامون حوادث مشكوک فوق مشغول‌اند كه هستند و چه مي‌خواهند؟

نقيب جبرئيل يک حقوق‌دان قبطي است كه از زمان مبارک خود را بعنوان پرچمدار دفاع از حقوق «بشر» قبطيان مطرح مي‌كرد و البته در قبال نقض حقوق انساني مسلمانان مصر بي‌تفاوت بود. [±]

وليد فارس يک آمريكايي لبناني‌تبار است كه در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي كار مي‌كند و هم اكنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمكراسي‌ها». [±] وليد فارس از نئوكان‌هاي فعال و همكار شبكه فاكس نيوز است و نويسنده كتاب‌هايي چون "جهاد آينده"، "جنگ عقايد"، و "انقلاب در حال وقوع". فارس، چنان‌كه وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در كارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است. [±] حدود دو هفته پيش، در اوائل اكتبر، ميت رامني، [±] ثروتمند آمريكايي و نامزد افراطي حزب جمهوري‌خواه براي انتخابات رياست جمهوري سال 2012، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب كرد. اين امر در ميان فعالين ضد جنگ بازتاب بسيار منفي داشت. كورت نيمو در وبگاه «اينفووارز» نوشت: ميت رامني، كه به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از كشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوكان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب كرد. بنوشته كورت نيمو، **وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. فارس با ديويد هارووويتز،** [±، ±] **ماركسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»،** [±، ±] **كه خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت كرده،** [±] ارتباط دارد. [±]

سرانجام، در 10 اكتبر/ 18 مهر قبطيان، ظاهراً در اعتراض به آتش زدن يک كليسا، به آشوبي دست زدند كه به درگيري با پليس مصر و كشته شدن 25 نفر، از جمله 13 قبطي، انجاميد. اين حادثه از سوي كانون‌هاي معين با پوشش خبري گسترده همراه بود.

بحث با بررسي حوادث خونين 10 اكتبر قاهره ميان قبطيان و پليس آغاز مي‌شود.

دوشنبه، 18 مهر 1390/ 10 اكتبر 2011

شهبازي: ماجراي درگيري قبطيان مصر با پليس، كه بيش از بيست كشته از جمله سه سرباز، بر جاي گذاشت، تأمل‌برانگيز است. اين خبر توجه كنيد: «تلويزيون‌هاي سراسري مصر نشان دادند كه تظاهركنندگان قبطي با سنگ و كوكتل مولوتوف به طرف نيروهاي انتظامي حمله مي‌كنند و خودروهاي نظامي آن‌ها را به آتش مي‌كشند.» [±]

مال فير: در پي آتش زدن كليساي قبطيان در مصر، نظرها اين بود كه غرب مشغول ايجاد تخم نفاق در انقلاب مصر است.

شهبازي: قبطي‌ها به مسيحيان بومي مصر اطلاق مي‌شود كه از نظر قومي بازماندگان دوران هلني تاريخ مصر هستند يعني دوران حكومت جانشنيان اسكندر بر مصر، سلسله پتولميايي يا بطالسه (بطليموسيان) كه در سال 30 پيش از ميلاد با مرگ كلئوپاتراي هفتم به امپراتوري روم منضم شد.

واژه عربي "قبطي" از واژه يوناني "ايگپتيوس" به معناي مصري مصري است. قبطيان بقاياي نخبگان مصري هستند که در دوران سلطه طولاني يونان و روم به فرهنگ هلني- رومي جذب شدند و پس از سيطره مسيحيت بر امپراتوري روم به دين فوق گرويدند. قبطيان به زبان خاص خود تکلم مي‌کنند و خط آنان يوناني است. اين زبان از سده سوّم ميلادي به مدت پنج سده زبان رسمي مسيحيان مصر بود. پس از گروش مردم مصر به اسلام بتدريج عربي جايگزين قبطي شد و اين زبان به اقليت فوق اختصاص يافت.

در دوران امپراتوري روم شرقي (بيزانس)، قبطيان گروه اشرافي حاکم را در مصر تشکيل مي‌دادند و به "ملکات" (وابستگان به پادشاه) شهرت داشتند. طبق روايت بلاذري، در زمان لشکرکشي عمرو بن عاص به مصر، درگيري اصلي سپاهيان عرب با روميان و قبطيان بود، ليکن پس از تسليم بندر اسکندريه، پايگاه اصلي روميان و قبطيان، اعراب بر قبطيان سخت نگرفتند و در زمان حکومت معاويه جزيه از ايشان برداشته شد. در اين زمان رواياتي منسوب به پيامبر اسلام (ص) دال بر خوش‌رفتاري با قبطيان رواج يافت. اين در حالي است که پيش‌تر، در زمان فتح مصر، خليفه دوّم، عمر بن خطاب، به عمرو بن عاص دستور داده بود «آن بلد [مصر] را باز گذاريد تا از آن نيز نسل اندر نسل [در راه اسلام] به غزا روند.»

تعمق در دو گزارش فوق روشن مي‌کند که در آن زمان واژه "قبطي" به معناي خاص به گروه نخبگان هلني- رومي‌گراي مصر نيز اطلاق مي‌شد. به‌عبارت ديگر، در زمان عمر توده مردم مصر به اسلام گرويدند ولي اشراف قبطي تا زمان معاويه به‌عنوان مسيحي جزيه مي‌پرداختند. ابهامي که درباره فتح مصر وجود داشت، که آيا به صلح گشوده شد يا به جنگ [فتح به صلح يا عنوه]، به اين دوگونه‌گي عملکرد مردم مصر و اشرافيت قبطي (ملکات) باز مي‌گردد.

بدينسان، در دوراني که توده مردم مصر به شکلي گسترده به اسلام گرويدند، تا بدان حد که زبان عربي به زبان عمومي ايشان بدل شد، قبطيان در حفظ فرهنگ و سنن اشرافي و هلني- رومي خويش تعصب ورزيدند. وفاداري ايشان به مسيحيت، که اينک بيش‌تر آئيني اروپايي نه شرقي شمرده مي‌شد، از اينروست. اين پديده در عين حال بيانگر آن است که در سده هفتم ميلادي اليگارشي قبطي در ميان توده مردم مصر پايگاهي نداشت و زبان و فرهنگ ايشان از مقبوليت عام برخوردار نبود.

در دوران متأخر تاريخ مصر، رويکرد قبطيان، به‌دليل تعلق فرهنگي و ديني‌شان، طبعاً رويکردي اروپايي بود و اين امر، و نيز سيطره نخبگان مسلمان مملوک بر اقتصاد کشاورزي و سياست مصر، سبب شد که ايشان به عمليات مالي و تجارت با بنادر مديترانه روي آورند و به گروهي بطور عمده بازرگان و صراف بدل شوند. سِر والنتين چيرول مي‌نويسد: قبطيان مانند تمامي اقليت‌هايي که از قدرت سياسي برکنار مي‌شوند گرايش شديدي به شکل‌هاي ابتدايي امور مالي از خود نشان دادند. منظور حضور فعال اين گروه در عرصه صرافي و رباخواري است. اين عوامل سبب پيوند قبطيان با کانون‌هاي تجاري و مالي بنادر جنوب و غرب اروپا شد و طبعاً در سده‌هاي هفدهم و هيجدهم ميلادي ميان قبطيان و اليگارشي يهودي آمستردام و لندن رابطه‌اي استوار پديد آمد.

در دوران سلطه فرانسه بر مصر راه اقتدار سياسي و اقتصادي قبطيان هموار شد و پس از خروج فرانسوي‌ها، اينان به پايگاه اصلي صعود محمدعلي بدل شدند. دوران

حكومت محمدعلي پاشا به‌عنوان دوران نوزايي سياسي و اقتصادي و فرهنگي و دوران اقتدار مجدد قبطيان شناخته مي‌شود.

در زمان صعود محمدعلي در اوائل سده نوزدهم، قبطيان اقليتي كم‌شمار در ميان جمعيت شش و نيم ميليوني مصر بودند. در سال 1830، بيست و پنج سال پس از صعود محمدعلي پاشا، تعداد آنان افزايش يافت و به 150 هزار نفر رسيد. در اوائل سده بيستم قبطيان حدود نيم ميليون نفر از جمعيت 13 ميليوني مصر را شامل مي‌شدند يعني كمتر از نيم درصد. جمعيت آنان در دهه 1960 ميلادي دو ميليون و 600 هزار نفر گزارش شده است.

قبطيان يكي از چهار گروهي است كه محمدعلي پاشا، پس از استقرار در مصر با حمايت بريتانيا و در پي خروج ارتش ناپلئون، حاكميت خود را بر آنان مبتني كرد. برغم مسلمانان يعني اكثريت مردم مصر، چهار گروه اقليت ارامنه، يهوديان، تجار يوناني مقيم مصر و قبطيان پايگاه بومي محمدعلي پاشا بودند. حاكميت محمدعلي پاشا با كشتار و خلع مالكيت از نخبگان سنتي مسلمان مصر انجام گرفت كه «مماليک» نام دارند. اين مملوكان به طوايف فراوان تقسيم مي‌شدند و هر طايفه تابع «باي» (بيگ) خود بود. محمدعلي نقشه فجيع يک نسل‌كشي تمام عيار را طراحي نمود و در 5 صفر 1226 ق./ اوّل مارس 1811 م. آن را اجرا كرد. او حدود 500 نفر از سران مماليک (باي‌ها) را به بهانه سفر پسرش به حجاز به ميهماني در قلعه قاهره دعوت كرد؛ در جريان ميهماني آنان را ناجوانمردانه به قتل رسانيد و هزاران تن از همراهان‌شان را در خيابان‌هاي شهر قتل‌عام نمود. محمدعلي پاشا نه تنها اين گروه متنفذ از سران جامعه مصر و وارثين سنن سياسي مصر اسلامي را به طور كامل امحاء نمود بلكه تمامي اموال آنان را به تصرف خود درآورد و بدينسان يک شبه به بزرگ‌ترين زمين‌دار مصر بدل شد. رفتار محمدعلي پاشا با باي‌هاي مصر پيش‌نمونه تاريخي رفتاري است كه يک قرن بعد رضا شاه با نخبگان سنتي ايران، خان‌ها و سران ايلات و عشاير، انجام داد.

بنوشته سِر والنتين چيرول، محمدعلي قبطيان را به‌عنوان متصديان امور مالياتي مصر به خدمت گرفت. سيطره آنان تا بدانجا بود كه سال مالي رسمي دولت مصر از سال هجري به قبطي تبديل شد. در زمان انتشار كتاب چيرول (1920) تعداد كثيري از قبطيان در امور وزارت ماليه مصر مشاركت داشتند. در اين زمان تعداد زيادي از آنان به‌عنوان صراف، رباخوار و تجار خرده‌پا در سراسر مصر پراكنده بودند. چيرول مي‌نويسد به همت ميسيونرهاي آمريكايي هم‌اكنون بسياري از قبطيان با فرهنگ غربي آشنايي يافته‌اند و تعداد ثروتمندان و ملاكين بزرگ در ميان آنان اندک نيست. چيرول مي‌افزايد تا پيش از سلطه انگليس بر مصر هماره رابطه قبطيان و مسلمانان مصر تنش‌آميز بود. انگليسي‌ها پس از استقرار سلطه خود (1883) آنان را به‌عنوان يک «اقليت مسيحي» بر مسلمانان ترجيح مي‌دادند.

با توجه به مسائل فوق، روشن نيست كه در پس حوادث اخير مصر چه طرحي نهفته است. قبطيان، چنان كه شاخص مردم كاسب مسلک است، اهل درگيري و نزاع و ستيز نيستند و لذا رويدادهاي اخير بايد سازمان‌يافته تلقي شود. از سوي ديگر، رفتار برخي علماي سلفي عليه قبطيان نيز به شدت مشكوک است كه مثلاً خواستار پرداخت «جزيه» از سوي قبطيان شده‌اند.

آيا، کانون‌هاي سلطه‌گر جهاني طرحي براي ايجاد جنگ داخلي و تجزيه مصر به چند کشور کوچک در سر دارند؟

آيا حوادث اخير بهانه‌اي نيست براي استقرار نيروهاي غربي در مصر به بهانه "نسل‌کشي" قبطيان و حمايت از ايشان؟

اين‌ها پرسش‌هايي است که هم اکنون پاسخي براي آن ندارم. سير تحولات حوادث را روشن‌تر خواهد کرد.

مال فير: آيا قسمتي از اين قوم (قبطي) در سوريه اسکان دارند؟

شهبازي: اطلاع دقيق ندارم ولي تصوّر نمي‌کنم جمعيت قابل توجهي از قبطيان در سوريه باشند. توزيع جغرافيايي جمعيت قبطيان اين گونه ذکر مي‌شود: مصر 5 تا 15 ميليون، سودان نيم ميليون، ايالات متحده آمريکا دويست هزار تا يک ميليون، کانادا دويست هزار، استراليا 75 هزار نفر. [+] **چنان‌که مي‌بينيم تفاوت ارقام به شدت فاحش است. جمعيت پنج ميليوني قبطي در مصر کجا و رقم پانزده ميليوني کجا؟**

زمزمه‌هاي جنگ عرب و عجم

محمود قاسمي: [به اين مصاحبه آقاي صادق زيباکلام در روزآنلاين توجه شود:]

«مصاحبه صادق زيباکلام با العربيه: نفرت ايران از اعراب ريشه دارد. روابط ميان اعراب و پارسيان همواره محل تناقض بوده است؛ نه فقط در دوره معاصر و به دليل مبارزه قدرت در منطقه، بلکه اين امر در طي تاريخ به جزئي از روانشناسي جمعي مردم دو گروه تبديل شده است. صادق زيباکلام ديدگاه عميقي را درباره سطوح مختلف اين کينه مطرح مي‌کند.» [+]

شهبازي: عجيب است اين مصاحبه. برخي جملات آقاي زيباکلام را نقل مي‌کنم: «تلاش ايران براي دستيابي به برتري منطقه‌اي آنقدر ناشي از انگيزه‌هاي سياسي نيست که انگيزه‌هاي نژادپرستانه براي اثبات برتري ايرانيان.» و «اين مسئله محصول تناقضات امروزي در سطح منطقه نيست بلکه ريشه در تاريخ دارد.» وي مي‌افزايد: «ايراني‌ها هيچگاه شکست از اعراب درجنگ قادسيه را در 1400 سال پيش فراموش نمي‌کنند. انگار که اين امر مانند آتشي در زير خاکستر همچنان آماده شعله‌ور شدن است.» «افراد مذهبي هم اين تنفر را معمولاً در شکل خصومت با مسلمانان سني بيان مي‌کنند.» «در واقع بايد گفت خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.»

اين آقاي صادق زيباکلام مي‌خواهد خودش را مطرح کند يا مأموريت معيني دارد؟ اين چه مصاحبه‌اي است در اين فضاي آشفته و پرخطر منطقه؟ اين چه حرفي است؟ حيرانم از اين مصاحبه.

مال فير: چندي است تصور مي‌کنم که آقاي زيباکلام از آن طرف پشت بام افتاده‌اند با عنايت به بحث‌هاي گذشته‌هاي نه چندان دور ايشان عرض مي‌کنم.

شهبازي: جناب مال فير، چه کساني زيباکلام را ساپورت مي‌کنند تا اين سخنان را بگويد؟ توجه کنيد که مصاحبه با العربيه است.

آدم با العربيه که مصاحبه مي‌کند، آن هم درباره رابطه تاريخي ايرانيان و اعراب، منافع ملّي را در نظر مي‌گيرد، بر اشتراکات انگشت مي‌گذارد، و خيلي حرف‌ها براي گفتن هست. اين‌ها چيست؟ اين‌ها منطبق است با خواست نئوکان‌ها که مي‌خواهند اعراب را عليه ايران تحريک کنند. يعني چه اختلاف شيعه و سني ريشه در ضديت با اعراب دارد؟ اين حرف‌ها محققانه هم نيست. کدام مورخ و محقق جدّي اين حرف‌ها تأييد مي‌کند اين حرف‌ها را؟ اين همه آميختگي و پيوند تاريخي ميان ايرانيان و اعراب وجود دارد که قبلاً در بحث «آريايي‌گرايي» شرح دادم. ايشان کتاب نخوانده‌اند؟ مطالعه‌شان اندک است يا غرض دارند؟ يک هفته وقت بگذارند و کتاب شش هفت جلدي مرحوم دکتر محمدي ملايري را بخوانند.

اين مصاحبه سمّ است در فضاي کنوني منطقه. اين ايجاد خصومت است. چرا؟ با چه انگيزه‌اي؟ عرق ملّي کجا رفته؟ وطن‌دوستي کجاست؟ شرافت ملي کجاست؟ اکثر آمريکايي‌ها در خانه‌شان پرچم آمريکا را نصب مي‌کنند. اجباري نيست. دوست دارند. به اين مي‌گويند: وطن‌دوستي (پاتريوتيسم). کمي از آمريکايي‌ها ياد بگيريم.

يعني ايشان وضع منطقه را نمي‌داند؟ توجه کنيد: «خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.» يعني اهل تسنن ايراني نيستند؟ يعني ايرانيان شيعي از اهل تسنن نفرت دارند؟ يعني ايرانيان از اعراب نفرت دارند و به اين دليل با اهل تسنن دشمن‌اند؟ اين کمتر از آن رقم 9 ميليارد و 200 ميليون دلار [ثروت محمدرضا زنوزي] آدم را ديوانه نمي‌کند. چه خبر است در اين مملکت؟ پشت پرده چه مي‌گذرد؟

مال فير: اين نظريه را که ايراني‌ها بسيار نژادپرست هستند در اين ور آب بسيار شنيديم و تقريباً روزي نيست که چماق نژادپرستي ايرانيان را بر فرق‌مان حس نکنيم. تقريباً اين موضوع را از کساني مي‌شنويم که اصلاً نمي‌دانند حتي ايران در کدام قاره قرار گرفته است. بنابر اين آقاي زيباکلام دقيقاً با غرض‌ورزي اين مطلب را بيان داشته‌اند.

محمود قاسمي: زيباکلام مسلماً مي‌داند دقيقاً چه مي‌گويد.

مال فير: در رابطه با مصاحبه اخير آقاي زيباکلام با العربيه نواقص فاحش بسياري هست که جاي تأمل دارد و تنها [محدود به] آن مورد خاص نيست. مثلاً ايشان فرموده‌اند که راسيسم از کمي اطلاعات ناشي مي‌شود که درست است و بعد نتيجه مي‌گيرند که مردم ايران روحيه نژادپرستانه دارند و آن را به تمام قشرهاي جامعه تعميم مي‌دهند. بايد پرسيد آيا در جامعه ايراني همگان کم‌اطلاع هستند؟ يا در رابطه با افاغنه مستقر در ايران، سواي بحث خلاف‌کاري‌هاي بعضي از آن‌ها و برخوردهاي غيرمنطقي(بعضي از ايرانيان) آيا مي‌توان نتيجه گرفت که تمام افاغنه خلاف‌کارند يا تمام ايراني‌ها ضدافاغنه هستند؛ در صورتي که سال‌هاست ايران ميزبان ميليون‌ها افغاني است. در مصاحبه موارد اشکال بسيار زياد است. بيش‌تر به نظر مي‌رسد ايشان به مرض خودبزرگ‌بيني دچار شده‌اند. هر چه عميق‌تر به گفته‌هاي آقاي زيباکلام در اين مصاحبه فکر مي‌کنم بيش‌تر به اين نتيجه مي‌رسم که ايشان واقعاً خود را هم شنونده و هم گوينده مطلق تصور کرده‌اند. واي بر ما. خود گوئي و خود خندي/ عجب مرد هنرمندي.

آرش آرامش: شايد مصاحبه جناب زيباکلام زياد هم اشتباه نباشد وقتي مي‌بينيم مردم منطقه‌اي در عربستان اقدام عليه حکام انجام مي‌دهند آن هم به لطف کشور دوست ايران. ظاهراً منافع آقايان در وجود بحران و بحران‌سازي است و گرنه با وجود تحريم‌ها و همه موارد موجود بيش‌تر احتياج به همسايه‌اي طرفدار است تا دشمن. [...]

مهري شاركني: شوربختانه ايرانيان ناآگاهانه و آگاهانه خود را بازيچه جهانيان قرار داده‌اند. سخنراني‌ها، مصاحبه‌هاي رسانه‌اي مشكوك و پخش عكس‌هايي كه تحريكش غيرقابل انكار است. از جمله عكس‌هاي از زنداني سياسي تازه آزاد شده [بنام] پيمان عارف با پيراهن سبز (نماد انتخابات ۸۸) بعد از خوردن شلاق و مشكوک‌تر مصاحبه ايشان با رسانه‌اي مشكوک. [...]

هب هبفا: به شدت نظرم بر اين است كه اين آقا [زيباكلام] از طرف شخص مشائي يا جريان وابسته به آن ساپورت مي‌شود. چنين حرف‌ها و كارهايي كاملاً بايد با برنامه باشد. من به غير از اين نمي‌انديشم.

محمود قاسمي: [لينک داده‌اند به مطلب زير در وبگاه بخش فارسي راديو فرانسه كه با ارجاع به مانوور نظامي روسيه در آب‌هاي درياي خزر نوشته است:]

> «روسيه براي مقابله با ايران در آب‌هاي خزر آماده مي‌شود. پاره‌اي از ناظران معتقدند كه ايران، پس از مشاهده تجربه ليبي، ديگر مايل به مذاكره جدّي پيرامون برنامه اتمي خود نيست و اهداف نظامي اتمي خود را رها نخواهد كرد. به همين دليل، خطر برخورد نظامي با ايران به صورت جدي افزايش يافته است.» [±]

نظام فريدوني: صحبت‌هاي آقاي زيباكلام را در كنار گزارش بي. بي. سي. در مورد سيستم فرسوده و غير ايمن نيروگاه اتمي بوشهر بگذاريم مسئله حل مي‌شود: ***هدف تحريک عرب‌ها عليه ايران است. كامنت آقاي قاسمي هم نشان مي‌دهد در سطح بين‌الملل عليه ايران اقداماتي در جريان است.***

در زمان آقاي خاتمي هم، كه قرار بود آمريكا به ايران حمله كند، روسيه مانوور مشابهي انجام داد. نمي‌دانم هدف ايران است يا تضعيف ايران براي فتح سوريه؟

سيد حسين معصومي: البته متأسفانه بايد قبول كنيم كه اكثر ايراني‌ها واقعاً ضد عرب هستند و خودشان را از نژاد آريايي مي‌دانند. هيچ كس هم واقعاً هيچ حركت فرهنگي براي تغيير اين ديدگاه نمي‌كند.

آرش آرامش: جناب حسين آقا، اين همه ايراني كه هر سال سر از سوريه و عربستان و دوبي و... در مي‌آورند ضد عرب هستند؟ با اين توصيف اگر دوست‌دار عرب بودند واويلا مي‌شد.

سيد حسين معصومي: من بالشخصه كمتر ايراني ديدم كه يک حداقل احساسات ضد عربي نداشته باشد. البته اين عرب‌ها هم همچين دل خوشي از ما ندارند. با اين همه اشتراک فرهنگي كه بين ما هست اين همه فاصله به هيچ وجه خوشايند نيست.

> **شهبازي: در واژگان سياسي واژه‌اي است بنام «شوونيسم».** Chauvinism **اين واژه از نام يک سرباز فرانسوي دوران جمهوري و امپراتوري اوّل فرانسه بنام نيكلا شوون اخذ شده. البته، محققين معتقدند كه اين آقاي شوون وجود خارجي نداشته و يک شخصيت موهوم است. شهرت اين فرد به خاطر ادا و اطوارهاي وطن‌پرستانه اوست. «شوونيسم» به رفتاري اطلاق مي‌شود كه متضمن ادعاهاي افراطي و پرشور و پر اداي ميهن‌پرستي است. در فارسي آن را «ناسيوناليسم افراطي» مي‌خوانند. بهتر بود معادلي انتخاب مي‌شد كه ادا و اطوار و ژست‌هاي متظاهرانه نيز در آن متجلي باشد. در فرهنگ انگليسي واژه ديگري داريم مشابه با اين «شوونيسم». اين واژه «جينگوئيسم»** Jingoism **است.**

سيد حسين معصومي: اين اصل مقاله دكتر زيباكلام. لينک قبلي خلاصه‌اي از اين مقاله بوده. [±] «خيلي از ما ايراني‌ها نژادپرست هستيم- مصاحبه آخرين شماره هفته‌نامه صبح آزادي با دكتر زيباكلام- مهرماه 1390.»

> **شهبازي: اصل مصاحبه آقاي زيباکلام با العربيه در اينجاست. [+] نمي‌توانم ادعا کنم اين اصل نيست و العربيه از هفته‌نامه صبح آزادي مطلب را کپي کرده، آنگونه که در تيتر عنوان شده. آقاي زيباکلام اخيراً روش بديعي به کار مي‌برد و مطلب خود را به دو سه جا مي‌دهد که همزمان منتشر کنند. مثل مطلب 13 مهر 1390 [در هجو جنبش ضد وال استريت] که همزمان در روزنامه شرق و روزانلاين منتشر شد. [+، +] دليلش اين است که اگر او را مورد بازخواست قرار دادند که چرا براي روزانلاين يا العربيه نوشته‌اي، پاسخ دهد: آن‌ها از شرق يا صبح آزادي کپي کرده‌اند و ربطي به من ندارد. اين مطلب اخير هم همزمان در صبح آزادي و روزانلاين و العربيه منتشر شد. البته در روزانلاين تلخيص شده.**
>
> **من واقعاً اين مصاحبه را نفرت‌انگيز مي‌دانم. هميشه در قبال حرف‌هاي مهمل آقاي زيباکلام سکوت کرده‌ام. اين همه مهمل درباره استعمار، علل عقب ماندگي ايرانيان، رضا شاه و کذا و کذا گفته‌اند، سکوت کرده‌ام. ولي اين يکي قابل سکوت نيست. اين مصاحبه نفرت‌انگيز است در يک کلام. بحث نيست، انتشار سموم سياسي است.**

هب هبفا: [ارجاع داده‌اند به زندگينامه صادق زيباکلام در ويکي‌پدياي فارسي]

> «صادق زيباکلام- ويکي‌پديا
> صادق زيباکلام (متولد ۱۳۲۷) فعال، پژوهشگر و تحليل‌گر سياسي است. وي داراي مدرک دکتراي علوم سياسي از دانشگاه برادفورد انگلستان و عضو هيات علمي دانشگاه تهران مي‌باشد. وي برادر سعيد زيباکلام است...» [+]

به نظر بنده که اطلاعات جالبي در اين لينک است. البته کمي توجه لازم دارد.

> **شهبازي: اين بيوگرافي دو سه روز اخير نوشته شده يا به روز شده؛ پس از انتشار مصاحبه با العربيه.**
>
> **جالب است: پدر ايشان «از طرفداران مصدق بود اما از لحاظ تشکيلاتي در حزب زحمتکشان به رهبري دکتر مظفر بقايي فعاليت مي‌کرد.» اين تناقض است. حزب زحمتکشان پس از ماجراي 30 تير 1331 عليه مصدق فعاليت مي‌کرد و در ماجراي 9 اسفند 1331 افراد حزب زحمتکشان در حمله به خانه مصدق شرکت کردند. از زمان ربودن و قتل سرتيپ افشارطوس، رئيس شهرباني دولت مصدق، حزب زحمتکشان مستقيماً و فعالانه در عمليات کودتا درگير بود.**

هب هبفا: دقيقاً منظورم همين تناقض بود. البته به نظرم يک تناقض ديگر هم هست. نوشته: [پس از آزادي از زندان،] «دستگاه امنيتي کشور مانع بازگشت او به انگلستان و ادامه دوره دکتري شده و او به ناچار در ايران مانده و بعنوان مربي در دانشکده فني دانشگاه تهران استخدام مي‌گردد.» آيا اين استخدام عجيب نيست؟ واقعاً نمي‌دانم. فقط به نظرم عجيب آمد.

> **شهبازي: قطعاً عجيب است جناب هبفا. چرا ساواک مانع استخدام ايشان در دانشگاه تهران نشد؟**

رضا هو: يکي از دوستان دانشگاه تهران از رفتارهاي عجيب اين زيباکلام نکات جالبي تعريف مي‌کرد. يادم مياد که مي‌گفت يک بار هماهنگ کرد با دفتر هاشمي رفسنجاني که دانشجوهاي علوم سياسي را ببره مجمع تشخيص تا هاشمي براشون افاضه کنه. تعريف مي‌کرد که قرار بود حدود 100 نفر بيان که سر موعد مقرر کمتر از 20 نفر جمع شدند. سريع با هماهنگي که با رئيس دانشکده کرد چند تا کلاس درس رو تعطيل کرد و همه رو سوار اتوبوس کرد و رفتيم مجمع. رفت پشت تريبون و رفسنجاني گفت که اينقدر بچه‌ها مشتاق بودند بيان

که حد نداشت، ما مجبور شديم قرعه كشي كنيم تا بتونيم 100 نفر رو انتخاب كنيم و بياريم اينجا. ايشاا... دفعه بعد گروه بعدي رو مياريم!

مؤسسه راند و «مجتمع نظامي- صنعتي»

مال فير: در رابطه با كمپاني رند و قسمتي از برنامه‌هاي آن يكي دو كتاب خواندم كه بسيار شگفت‌انگيز و جالب بود. در صورت امكان در مورد اين كمپاني توضيح دهيد. يكي از علايق اين كمپاني اطلاع از اوضاع و احوال قوم‌هاي نزديک به هم و تضادهاي في مابين آن‌هاست كه در مواقع حساس به كمک دولتمردان آمريكا و سرويس‌هاي جاسوسي آن‌ها مي‌شتابد. يكي از كارهاي خارق‌العاده اين كمپاني ساختن جوک‌هاي توهين‌آميز در مورد قوم‌هاي همجوار است.

شهبازي: كورپوراسيون راند يكي از بزرگ‌ترين مجتمع‌هاي فكري و تحقيقاتي جهان است. مركز آن در سانتامونيكا (كاليفرنيا) واقع است. راند بيش از يكصد ميليون دلار بودجه ساليانه در اختيار دارد كه 85 درصد آن مستقيماً توسط دولت تأمين مي‌شود و مابقي كمک بخش خصوصي و درآمدهاي خود راند است. «راند» مخفف «پژوهش و توسعه» است.

The RAND Corporation (Research and Development Corporation)

تا به حال نشنيده بودم كه راند «جوک» مي‌سازد. براي ايجاد اختلافات قومي. حوزه كاري اين مؤسسه بسيار متنوع است.

نكته مهم درباره «راند» پيوند آن با مجتمع نظامي- صنعتي است. راند بعنوان «پروژه راند» در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم در كمپاني داگلاس ايركرافت [±] آغاز شد. اين كمپاني از بزرگ‌ترين پيمانكاران نظامي آمريكا بود. راند در سال 1948 مستقل شد معهذا حضور نظاميان و پيمانكاران نظامي در مديريت آن چشمگير بوده است. براي مثال، دانالد داگلاس، رئيس داگلاس ايركرافت، همچنان از گردانندگان اصلي راند بود. بنگريد به تاريخچه راند در وبگاه اين مؤسسه. [±]

اسامي اعضاي هيئت امناي كنوني راند در اين آدرس است. [±] رئيس هيئت امناء آقاي پل كامينسكي معاون پيشين وزارت دفاع است. تركيب اعضاي هيئت امناء جالب است. حضور نظاميان و نمايندگان كمپاني‌هاي بزرگ تسليحاتي. آقاي فوكوياما نيز عضو هيئت امناء است. رئيس كنوني راند دكتر جيمز تامسون است كه حوزه تخصصي او فيزيک است. [±] برخي اطلاعات كلي درباره راند نيز در اين آدرس مندرج است. [±]

آن كانون قدرتمندي كه از «راند» بعنوان بازوي پژوهشي خود استفاده مي‌كند، مجتمعي از كمپاني‌هاي نظامي است كه در پيرامون كمپاني‌هايي چون داگلاس ايركرافت، مک دانل داگلاس، بوئينگ و ميلياردرهايي چون هوارد هيوز بتدريج به يک غول بزرگ تبديل شدند.

اين شبكه كمپاني‌هاي تسليحاتي، پس از لاكهيد مارتين، دوّمين پيمانكار بزرگ پنتاگون به شمار مي‌رود. [±] براي آشنايي با تاريخچه اين شبكه عظيم كمپاني‌هاي خويشاوند بنگريد به تاريخچه بوئينگ در 107 قسمت كه با اين آدرس شروع مي‌شود. [±]

رقيب اصلي اين شبكه، مجتمع لاكهيد مارتين است كه در سال 1995 با ادغام دو كمپاني لاكهيد و مارتين ماريتا تاسيس شد. [±، ±، ±] در پروژه "جنگ ستارگان"، لاكهيد

و بوئينگ و رايتئون، پيمانكاران اصلي بودند و به اين دليل به "سه غول" پيمانكاري نظامي ايالات متحده مشهور شدند. كمپاني لاكهيد مارتين همان است كه پيش‌تر جنگنده اف. 22 را در خدمت نيروي هوايي ايالات متحده قرار داده بود؛ جنگنده‌اي كه هر فروند آن بيش از 200 ميليون دلار ارزش داشت.

تقريباً ده سال پيش، جمعه 4 آبان 1380/ 26 اكتبر 2001، رسانه‌ها از انعقاد قرارداد دولت بوش با كمپاني لاكهيد مارتين خبر دادند به ارزش دويست ميليارد دلار براي ساخت سه هزار فروند جنگنده جديد اف. 35. رسانه‌هاي آن زمان اين قرارداد را «بزرگ‌ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ» مي‌ناميدند. در اين پيمان، بوئينگ برنده نشد و لاكهيد مارتين اين كمپاني را شريک نكرد. اگر بوئينگ برنده مي‌شد مي‌توانست سه هزار شغل جديد در شهر سياتل، مركز بوئينگ، ايجاد كند. ولي به دليل فوق مجبور شد 30 هزار تن از كاركنان خود را تا پايان سال 2001 بيكار كند. اين مسئله عامل نفرت بخشي از جامعه آمريكا از لاكهيد مارتين است. جالب‌تر اينجاست كه پنتاگون كمپاني‌هاي انگليسي را در پيمان دويست ميلياردي دلاري لاكهيد مارتين شريک كرد؛ كمپاني‌هايي مانند رولزرويس و بي آ اي. [±]

اين اولين بار در تاريخ آمريكا بود كه رسماً كمپاني‌هاي خارجي در يكي از پيمان‌هاي پنتاگون شريک مي‌شدند. و در مقابل، دومين مجتمع عظيم هواپيماسازي آمريكا بي‌نصيب ماند. بهانه همه اين‌ها پديده‌اي بود به نام بن‌لادن. براي همين است كه در تظاهرات جنبش ضد وال استريت شاهد شعارهاي فراوان عليه لاكهيد مارتين بوديم، ولي شعار عليه بوئينگ نبود يا من نديدم.

بگذريم. سخن بر سر راند بود و پيوندهاي آن با مجتمع نظامي- صنعتي.

در حوزه تحقيقات اجتماعي و سياسي، كارهاي راند قابل مطالعه و بعضاً مهم است از جمله در بررسي فرايندهاي سياسي ايران.

مال فير: از توضيحات‌تان در مورد رند سپاسگزارم. در رابطه با جمع‌آوري اطلاعات اقوام همجوار رجوع شود به كتاب جنگ بي *پايان* ترجمه آقاي رجائي خراساني.

قسمت دوّم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

يادداشتهاي پراكنده



موساد، نئوكان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت اوّل

متن كامل براي چاپ به صورت فايل پي دي اف (47 صفحه)

فهرست مطالب:

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اکتبر

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

نئوکان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

طرح تجزيه ايران و بالکانيزه کردن خاورميانه

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريکا

چهارشنبه، 27 مهر 1390/ 19 اکتبر 2011، ساعت 8:50 بعدازظهر

بحث حاضر از دوشنبه، 18 مهر 1390، با مباحثه در پيرامون درگيري‌هاي خونين مصر ميان قبطيان و نيروي انتظامي و مصاحبه آقاي صادق زيباکلام، منتشره در وبگاه «العربيه»، آغاز شد و سپس با پخش ادعاهاي جنجالي اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري آمريکا، و رابرت مولر، رئيس اف. بي. آي.، در 19 مهر/ 11 اکتبر اوج گرفت. در اثناي بحث، و با الهام از مباحث مطروحه، مقاله «موساد، نئوکان‌ها و ايران: جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟» را نگاشتم که ساعت 8 صبح پنجشنبه، 21 مهر 1390/ 13 اکتبر 2011، همزمان در وبلاگ و فيسبوکم منتشر شد. [±] ادامه بحث ذيل مقاله فوق در فيسبوک ادامه يافت. متن حاضر حاوي نظرات مهم شرکت‌کنندگان در بحث است تا ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011.

نام فرد متهم در «جنجال اتهام ترور عليه ايران، منصور ارباب سير است. معهذا در تحليل و بحث آزاد گاه براي رعايت امانت به شکل نقل شده در منابع مختلف به صورت «ارباب سيار» آمده است.

از دوستاني که مجبور به حذف نظراتشان شدم، يا نظرات آنان را تلخيص، ويرايش يا «سانسور» کردم پيشاپيش پوزش مي‌خواهم.

براي مشارکت در بحث يا مشاهده اصل کامنت‌ها به «پيج عبدالله شهبازي» در اين آدرس مراجعه شود:

https://www.facebook.com/pages/Abdollah-Shahbazi/362754571744

شورش قبطيان در مصر

از سال گذشته، تحرکات مرموزي براي ايجاد و تشديد خصومت ميان مسلمانان و قبطيان مصر آغاز شد. قبطيان مسيحيان بومي مصرند که حدود ده در صد جمعيت اين کشور را در بر مي‌گيرند. در سال گذشته کشيش بيشوي، نفر دوّم کليساي ارتدکس مصر، سخنان تحريک‌آميزي دال بر تحريف قرآن کريم بيان کرد. اين امر اعتراض‌هاي گروه‌هايي از مسلمانان را برانگيخت. [±] با تحولات انقلابي در مصر و سقوط حسني مبارک، از ماه مارس 2011 مواردي از آتش زدن کليساهاي قبطيان مصر از سوي عوام تحريک شده يا گروه‌هاي سازمان‌يافته آغاز شد. [±، ±، ±]

در اوائل اکتبر، اين حوادث مرموز به اوج خود رسيد و سازمان‌هاي حقوق بشر تبليغات وسيعي را به سود قبطيان آغاز کردند. در 7 اکتبر 2011/ 15 مهر 1390 دکتر نقيب جبرئيل، رئيس اتحاديه سازمان‌هاي حقوق بشر مصر، مدعي شد که «قبطيان، زندگي و کليساهاي آنان در معرض خطر

است» [±] و در 10 اکتبر/ 18 مهر دکتر وليد فارس در يک وبگاه کانادايي اين عنوان را براي مقاله خود درج کرد: «بهار عربي، خزان کليساهاي قبطي مصر.» [±]

حاميان قبطيان، از نوع نقيب جبرئيل و وليد فارس، که اينگونه به تبليغ در پيرامون حوادث مشکوک فوق مشغول‌اند که هستند و چه مي‌خواهند؟

نقيب جبرئيل يک حقوق‌دان قبطي است که از زمان مبارک خود را بعنوان پرچمدار دفاع از حقوق «بشر» قبطيان مطرح مي‌کرد و البته در قبال نقض حقوق انساني مسلمانان مصر بي‌تفاوت بود. [±]

وليد فارس يک آمريکايي لبناني‌تبار است که در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي کار مي‌کند و هم اکنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمکراسي‌ها». [±] وليد فارس از نئوکان‌هاي فعال و همکار شبکه فاکس نيوز است و نويسنده کتاب‌هايي چون "جهاد آينده"، "جنگ عقايد"، و "انقلاب در حال وقوع". فارس، چنان‌که وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در کارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است. [±] حدود دو هفته پيش، در اوائل اکتبر، ميت رامني، [±] ثروتمند آمريکايي و نامزد افراطي حزب جمهوري‌خواه براي انتخابات رياست جمهوري سال 2012، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب کرد. اين امر در ميان فعالين ضد جنگ بازتاب بسيار منفي داشت. کورت نيمو در وبگاه «اينفووارز» نوشت: ميت رامني، که به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از کشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوکان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب کرد. بنوشته کورت نيمو، **وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. فارس با ديويد هارووويتز،** [±، ±] **مارکسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»،** [±، ±] **که خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت کرده،** [±] ارتباط دارد. [±]

سرانجام، در 10 اکتبر/ 18 مهر قبطيان، ظاهراً در اعتراض به آتش زدن يک کليسا، به آشوبي دست زدند که به درگيري با پليس مصر و کشته شدن 25 نفر، از جمله 13 قبطي، انجاميد. اين حادثه از سوي کانون‌هاي معين با پوشش خبري گسترده همراه بود.

بحث با بررسي حوادث خونين 10 اکتبر قاهره ميان قبطيان و پليس آغاز مي‌شود.

دوشنبه، 18 مهر 1390/ 10 اکتبر 2011

شهبازي: ماجراي درگيري قبطيان مصر با پليس، که بيش از بيست کشته از جمله سه سرباز، بر جاي گذاشت، تأمل‌برانگيز است. اين خبر توجه کنيد: «تلويزيون‌هاي سراسري مصر نشان دادند که تظاهرکنندگان قبطي با سنگ و کوکتل مولوتوف به طرف نيروهاي انتظامي حمله مي‌کنند و خودروهاي نظامي آن‌ها را به آتش مي‌کشند.» [±]

مال فير: در پي آتش زدن کليساي قبطيان در مصر، نظرها اين بود که غرب مشغول ايجاد تخم نفاق در انقلاب مصر است.

شهبازي: قبطي‌ها به مسيحيان بومي مصر اطلاق مي‌شود که از نظر قومي بازماندگان دوران هلني تاريخ مصر هستند يعني دوران حکومت جانشينان اسکندر بر مصر، سلسله پتولميايي يا بطالسه (بطليموسيان) که در سال 30 پيش از ميلاد با مرگ کلئوپاتراي هفتم به امپراتوري روم منضم شد.

واژه عربي "قبطي" از واژه يوناني "ايگپتيوس" به معناي مصري است. قبطيان بقاياي نخبگان مصري هستند كه در دوران سلطه طولاني يونان و روم به فرهنگ هلني- رومي جذب شدند و پس از سيطره مسيحيت بر امپراتوري روم به دين فوق گرويدند. قبطيان به زبان خاص خود تكلم مي‌كنند و خط آنان يوناني است. اين زبان از سده سوّم ميلادي به مدت پنج سده زبان رسمي مسيحيان مصر بود. پس از گروش مردم مصر به اسلام بتدريج عربي جايگزين قبطي شد و اين زبان به اقليت فوق اختصاص يافت.

در دوران امپراتوري روم شرقي (بيزانس)، قبطيان گروه اشرافي حاكم را در مصر تشكيل مي‌دادند و به "ملكات" (وابستگان به پادشاه) شهرت داشتند. طبق روايت بلاذري، در زمان لشكركشي عمرو بن عاص به مصر، درگيري اصلي سپاهيان عرب با روميان و قبطيان بود، ليكن پس از تسليم بندر اسكندريه، پايگاه اصلي روميان و قبطيان، اعراب بر قبطيان سخت نگرفتند و در زمان حكومت معاويه جزيه از ايشان برداشته شد. در اين زمان رواياتي منسوب به پيامبر اسلام (ص) دال بر خوش‌رفتاري با قبطيان رواج يافت. اين در حالي است كه پيش‌تر، در زمان فتح مصر، خليفه دوّم، عمر بن خطاب، به عمرو بن عاص دستور داده بود «آن بلد [مصر] را باز گذاريد تا از آن نيز نسل اندر نسل [در راه اسلام] به غزا روند.»

تعمق در دو گزارش فوق روشن مي‌كند كه در آن زمان واژه "قبطي" به معناي خاص به گروه نخبگان هلني- رومي‌گراي مصر نيز اطلاق مي‌شد. به‌عبارت ديگر، در زمان عمر توده مردم مصر به اسلام گرويدند ولي اشراف قبطي تا زمان معاويه به‌عنوان مسيحي جزيه مي‌پرداختند. ابهامي كه درباره فتح مصر وجود داشت، كه آيا به صلح گشوده شد يا به جنگ [فتح به صلح يا عنوه]، به اين دوگونه‌گي عملكرد مردم مصر و اشرافيت قبطي (ملكات) باز مي‌گردد.

بدينسان، در دوراني كه توده مردم مصر به شكلي گسترده به اسلام گرويدند، تا بدان حد كه زبان عربي به زبان عمومي ايشان بدل شد، قبطيان در حفظ فرهنگ و سنن اشرافي و هلني- رومي خويش تعصب ورزيدند. وفاداري ايشان به مسيحيت، كه اينك بيش‌تر آئيني اروپايي نه شرقي شمرده مي‌شد، از اينروست. اين پديده در عين حال بيانگر آن است كه در سده هفتم ميلادي اليگارشي قبطي در ميان توده مردم مصر پايگاهي نداشت و زبان و فرهنگ ايشان از مقبوليت عام برخوردار نبود.

در دوران متأخر تاريخ مصر، رويكرد قبطيان، به‌دليل تعلق فرهنگي و ديني‌شان، طبعاً رويكردي اروپايي بود و اين امر، و نيز سيطره نخبگان مسلمان مملوک بر اقتصاد كشاورزي و سياست مصر، سبب شد كه ايشان به عمليات مالي و تجارت با بنادر مديترانه روي آورند و به گروهي بطور عمده بازرگان و صراف بدل شوند. سِر والنتين چيرول مي‌نويسد: قبطيان مانند تمامي اقليت‌هايي كه از قدرت سياسي بركنار مي‌شوند گرايش شديدي به شكل‌هاي ابتدايي امور مالي از خود نشان دادند. منظور حضور فعال اين گروه در عرصه صرافي و رباخواري است. اين عوامل سبب پيوند قبطيان با كانون‌هاي تجاري و مالي بنادر جنوب و غرب اروپا شد و طبعاً در سده‌هاي هفدهم و هيجدهم ميلادي ميان قبطيان و اليگارشي يهودي آمستردام و لندن رابطه‌اي استوار پديد آمد.

در دوران سلطه فرانسه بر مصر راه اقتدار سياسي و اقتصادي قبطيان هموار شد و پس از خروج فرانسوي‌ها، اينان به پايگاه اصلي صعود محمدعلي بدل شدند. دوران

حکومت محمدعلي پاشا به‌عنوان دوران نوزايي سياسي و اقتصادي و فرهنگي و دوران اقتدار مجدد قبطيان شناخته مي‌شود.

در زمان صعود محمدعلي در اوائل سده نوزدهم، قبطيان اقليتي کم‌شمار در ميان جمعيت شش و نيم ميليوني مصر بودند. در سال 1830، بيست و پنج سال پس از صعود محمدعلي پاشا، تعداد آنان افزايش يافت و به 150 هزار نفر رسيد. در اوائل سده بيستم قبطيان حدود نيم ميليون نفر از جمعيت 13 ميليوني مصر را شامل مي‌شدند يعني کمتر از نيم درصد. جمعيت آنان در دهه 1960 ميلادي دو ميليون و 600 هزار نفر گزارش شده است.

قبطيان يکي از چهار گروهي است که محمدعلي پاشا، پس از استقرار در مصر با حمايت بريتانيا و در پي خروج ارتش ناپلئون، حاکميت خود را بر آنان مبتني کرد. برغم مسلمانان يعني اکثريت مردم مصر، چهار گروه اقليت ارامنه، يهوديان، تجار يوناني مقيم مصر و قبطيان پايگاه بومي محمدعلي پاشا بودند. حاکميت محمدعلي پاشا با کشتار و خلع مالکيت از نخبگان سنتي مسلمان مصر انجام گرفت که «مماليک» نام دارند. اين مملوکان به طوايف فراوان تقسيم مي‌شدند و هر طايفه تابع «باي» (بيگ) خود بود. محمدعلي نقشه فجيع يک نسل‌کشي تمام عيار را طراحي نمود و در 5 صفر 1226 ق./ اوّل مارس 1811 م. آن را اجرا کرد. او حدود 500 نفر از سران مماليک (باي‌ها) را به بهانه سفر پسرش به حجاز به ميهماني در قلعه قاهره دعوت کرد؛ در جريان ميهماني آنان را ناجوانمردانه به قتل رسانيد و هزاران تن از همراهان‌شان را در خيابان‌هاي شهر قتل‌عام نمود. محمدعلي پاشا نه تنها اين گروه متنفذ از سران جامعه مصر و وارثين سنن سياسي مصر اسلامي را به طور کامل امحاء نمود بلکه تمامي اموال آنان را به تصرف خود درآورد و بدينسان يک شبه به بزرگ‌ترين زمين‌دار مصر بدل شد. رفتار محمدعلي پاشا با باي‌هاي مصر پيش‌نمونه تاريخي رفتاري است که يک قرن بعد رضا شاه با نخبگان سنتي ايران، خان‌ها و سران ايلات و عشاير، انجام داد.

بنوشته سِر والنتين چيرول، محمدعلي قبطيان را به‌عنوان متصديان امور مالياتي مصر به خدمت گرفت. سيطره آنان تا بدانجا بود که سال مالي رسمي دولت مصر از سال هجري به قبطي تبديل شد. در زمان انتشار کتاب چيرول (1920) تعداد کثيري از قبطيان در امور وزارت ماليه مصر مشارکت داشتند. در اين زمان تعداد زيادي از آنان به‌عنوان صراف، رباخوار و تجار خرده‌پا در سراسر مصر پراکنده بودند. چيرول مي‌نويسد به همت ميسيونرهاي آمريکايي هم‌اکنون بسياري از قبطيان با فرهنگ غربي آشنايي يافته‌اند و تعداد ثروتمندان و ملاکين بزرگ در ميان آنان اندک نيست. چيرول مي‌افزايد تا پيش از سلطه انگليس بر مصر هماره رابطه قبطيان و مسلمانان مصر تنش‌آميز بود. انگليسي‌ها پس از استقرار سلطه خود (1883) آنان را به‌عنوان يک «اقليت مسيحي» بر مسلمانان ترجيح مي‌دادند.

با توجه به مسائل فوق، روشن نيست که در پس حوادث اخير مصر چه طرحي نهفته است. قبطيان، چنان که شاخص مردم کاسب مسلک است، اهل درگيري و نزاع و ستيز نيستند و لذا رويدادهاي اخير بايد سازمان‌يافته تلقي شود. از سوي ديگر، رفتار برخي علماي سلفي عليه قبطيان نيز به شدت مشکوک است که مثلاً خواستار پرداخت «جزيه» از سوي قبطيان شده‌اند.

آيا، کانون‌هاي سلطه‌گر جهاني طرحي براي ايجاد جنگ داخلي و تجزيه مصر به چند کشور کوچک در سر دارند؟

آيا حوادث اخير بهانه‌اي نيست براي استقرار نيروهاي غربي در مصر به بهانه "نسل‌کشي" قبطيان و حمايت از ايشان؟

اين‌ها پرسش‌هايي است که هم اکنون پاسخي براي آن ندارم. سير تحولات حوادث را روشن‌تر خواهد کرد.

مال فير: آيا قسمتي از اين قوم (قبطي) در سوريه اسکان دارند؟

شهبازي: اطلاع دقيق ندارم ولي تصوّر نمي‌کنم جمعيت قابل توجهي از قبطيان در سوريه باشند. توزيع جغرافيايي جمعيت قبطيان اين گونه ذکر مي‌شود: مصر 5 تا 15 ميليون، سودان نيم ميليون، ايالات متحده آمريکا دويست هزار تا يک ميليون، کانادا دويست هزار، استراليا 75 هزار نفر. [±] **چنان‌که مي‌بينيم تفاوت ارقام به شدت فاحش است. جمعيت پنج ميليوني قبطي در مصر کجا و رقم پانزده ميليوني کجا؟**

زمزمه‌هاي جنگ عرب و عجم

محمود قاسمي: [به اين مصاحبه آقاي صادق زيباکلام در روزآنلاين توجه شود:]

«مصاحبه صادق زيباکلام با العربيه: نفرت ايران از اعراب ريشه دارد. روابط ميان اعراب و پارسيان همواره محل تناقض بوده است؛ نه فقط در دوره معاصر و به دليل مبارزه قدرت در منطقه، بلکه اين امر در طي تاريخ به جزئي از روانشناسي جمعي مردم دو گروه تبديل شده است. صادق زيباکلام ديدگاه عميقي را درباره سطوح مختلف اين کينه مطرح مي‌کند.» [±]

شهبازي: عجيب است اين مصاحبه. برخي جملات آقاي زيباکلام را نقل مي‌کنم: «تلاش ايران براي دستيابي به برتري منطقه‌اي آنقدر ناشي از انگيزه‌هاي سياسي نيست که انگيزه‌هاي نژادپرستانه براي اثبات برتري ايرانيان.» و «اين مسئله محصول تناقضات امروزي در سطح منطقه نيست بلکه ريشه در تاريخ دارد.» وي مي‌افزايد: «ايراني‌ها هيچگاه شکست از اعراب درجنگ قادسيه را در 1400 سال پيش فراموش نمي‌کنند. <u>انگار که اين امر مانند آتشي در زير خاکستر همچنان آماده شعله‌ور شدن است.</u>» «افراد مذهبي هم اين تنفر را معمولاً در شکل خصومت با مسلمانان سني بيان مي‌کنند.» «در واقع بايد گفت خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.»

اين آقاي صادق زيباکلام مي‌خواهد خودش را مطرح کند يا مأموريت معيني دارد؟ اين چه مصاحبه‌اي است در اين فضاي آشفته و پرخطر منطقه؟ اين چه حرفي است؟ حيرانم از اين مصاحبه.

مال فير: چندي است تصور مي‌کنم که آقاي زيباکلام از آن طرف پشب بام افتاده‌اند با عنايت به بحث‌هاي گذشته‌هاي نه چندان دور ايشان عرض مي‌کنم.

شهبازي: جناب مال فير، چه کساني زيباکلام را ساپورت مي‌کنند تا اين سخنان را بگويد؟ توجه کنيد که مصاحبه با العربيه است.

آدم با العربيه که مصاحبه مي‌کند، آن هم درباره رابطه تاريخي ايرانيان و اعراب، منافع ملّي را در نظر مي‌گيرد، بر اشتراکات انگشت مي‌گذارد، و خيلي حرف‌ها براي گفتن هست. اين‌ها چيست؟ اين‌ها منطبق است با خواست نئوکان‌ها که مي‌خواهند اعراب را عليه ايران تحريک کنند. يعني چه اختلاف شيعه و سني ريشه در ضديت با اعراب دارد؟ اين حرف‌ها محققانه هم نيست. کدام مورخ و محقق جدّي اين حرف‌ها تأييد مي‌کند اين حرف‌ها را؟ اين همه آميختگي و پيوند تاريخي ميان ايرانيان و اعراب وجود دارد که قبلاً در بحث «آريايي‌گرايي» شرح دادم. ايشان کتاب نخوانده‌اند؟ مطالعه‌شان اندک است يا غرض دارند؟ يک هفته وقت بگذارند و کتاب شش هفت جلدي مرحوم دکتر محمدي ملايري را بخوانند.

اين مصاحبه سمّ است در فضاي کنوني منطقه. اين ايجاد خصومت است. چرا؟ با چه انگيزه‌اي؟ عرق ملّي کجا رفته؟ وطن‌دوستي کجاست؟ شرافت ملي کجاست؟ اکثر آمريکايي‌ها در خانه‌شان پرچم آمريکا را نصب مي‌کنند. اجباري نيست. دوست دارند. به اين مي‌گويند: وطن‌دوستي (پاتريوتيسم). کمي از آمريکايي‌ها ياد بگيريم.

يعني ايشان وضع منطقه را نمي‌داند؟ توجه کنيد: «خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.» يعني اهل تسنن ايراني نيستند؟ يعني ايرانيان شيعي از اهل تسنن نفرت دارند؟ يعني ايرانيان از اعراب نفرت دارند و به اين دليل با اهل تسنن دشمن‌اند؟ اين کمتر از آن رقم 9 ميليارد و 200 ميليون دلار [ثروت محمدرضا زنوزي] آدم را ديوانه نمي‌کند. چه خبر است در اين مملکت؟ پشت پرده چه مي‌گذرد؟

مال فير: اين نظريه را که ايراني‌ها بسيار نژادپرست هستند در اين ور آب بسيار شنيديم و تقريباً روزي نيست که چماق نژادپرستي ايرانيان را بر فرق‌مان حس نکنيم. تقريباً اين موضوع را از کساني مي‌شنويم که اصلاً نمي‌دانند حتي ايران در کدام قاره قرار گرفته است. بنابر اين آقاي زيباکلام دقيقاً با غرض‌ورزي اين مطلب را بيان داشته‌اند.

محمود قاسمي: زيباکلام مسلماً مي‌داند دقيقاً چه مي‌گويد.

مال فير: در رابطه با مصاحبه اخير آقاي زيباکلام با العربيه نواقص فاحش بسياري هست که جاي تأمل دارد و تنها [محدود به] آن مورد خاص نيست. مثلاً ايشان فرموده‌اند که راسيسم از کمي اطلاعات ناشي مي‌شود که درست است و بعد نتيجه مي‌گيرند که مردم ايران روحيه نژادپرستانه دارند و آن را به تمام قشرهاي جامعه تعميم مي‌دهند. بايد پرسيد آيا در جامعه ايراني همگان کم‌اطلاع هستند؟ يا در رابطه با افاغنه مستقر در ايران، سواي بحث خلاف‌کاري‌هاي بعضي از آن‌ها و برخوردهاي غيرمنطقي(بعضي از ايرانيان) آيا مي‌توان نتيجه گرفت که تمام افاغنه خلاف‌کارند يا تمام ايراني‌ها ضدافاغنه هستند؛ در صورتي که سال‌هاست ايران ميزبان ميليون‌ها افغاني است. در مصاحبه موارد اشکال بسيار زياد است. بيش‌تر به نظر مي‌رسد ايشان به مرض خودبزرگ‌بيني دچار شده‌اند. هر چه عميق‌تر به گفته‌هاي آقاي زيباکلام در اين مصاحبه فکر مي‌کنم بيش‌تر به اين نتيجه مي‌رسم که ايشان واقعاً خود را هم شنونده و هم گوينده مطلق تصور کرده‌اند. واي بر ما. خود گوئي و خود خندي/ عجب مرد هنرمندي.

آرش آرامش: شايد مصاحبه جناب زيباکلام زياد هم اشتباه نباشد وقتي مي‌بينيم مردم منطقه‌اي در عربستان اقدام عليه حکام انجام مي‌دهند آن هم به لطف کشور دوست ايران. ظاهراً منافع آقايان در وجود بحران و بحران‌سازي است و گرنه با وجود تحريم‌ها و همه موارد موجود بيش‌تر احتياج به همسايه‌اي طرفدار است تا دشمن. [...]

مهري شارکني: شوربختانه ايرانيان ناآگاهانه و آگاهانه خود را بازيچه جهانيان قرار داده‌اند. سخنراني‌ها، مصاحبه‌هاي رسانه‌اي مشکوک و پخش عکس‌هايي که تحريکش غيرقابل انکار است. از جمله عکس‌هاي از زنداني سياسي تازه آزاد شده [بنام] پيمان عارف با پيراهن سبز (نماد انتخابات ۸۸) بعد از خوردن شلاق و مشکوک‌تر مصاحبه ايشان با رسانه‌اي مشکوک. [...]

هب هبفا: به شدت نظرم بر اين است که اين آقا [زيباکلام] از طرف شخص مشائي يا جريان وابسته به آن ساپورت مي‌شود. چنين حرف‌ها و کارهايي کاملاً بايد با برنامه باشد. من به غير از اين نمي‌انديشم.

محمود قاسمي: [لينک داده‌اند به مطلب زير در وبگاه بخش فارسي راديو فرانسه که با ارجاع به مانوور نظامي روسيه در آب‌هاي درياي خزر نوشته است:]

> «روسيه براي مقابله با ايران در آب‌هاي خزر آماده مي‌شود. پاره‌اي از ناظران معتقدند که ايران، پس از مشاهده تجربه ليبي، ديگر مايل به مذاکره جدّي پيرامون برنامه اتمي خود نيست و اهداف نظامي اتمي خود را رها نخواهد کرد. به همين دليل، خطر برخورد نظامي با ايران به صورت جدي افزايش يافته است.» [±]

نظام فريدوني: صحبت‌هاي آقاي زيباکلام را در کنار گزارش بي. بي. سي. در مورد سيستم فرسوده و غير ايمن نيروگاه اتمي بوشهر بگذاريم مسئله حل مي‌شود: ***هدف تحريک عرب‌ها عليه ايران است. کامنت آقاي قاسمي هم نشان مي‌دهد در سطح بين‌الملل عليه ايران اقداماتي در جريان است.***

در زمان آقاي خاتمي هم، که قرار بود آمريکا به ايران حمله کند، روسيه مانوور مشابهي انجام داد. نمي‌دانم هدف ايران است يا تضعيف ايران براي فتح سوريه؟

سيد حسين معصومي: البته متأسفانه بايد قبول کنيم که اکثر ايراني‌ها واقعاً ضد عرب هستند و خودشان را از نژاد آريايي مي‌دانند. هيچ کس هم واقعاً هيچ حرکت فرهنگي براي تغيير اين ديدگاه نمي‌کند.

آرش آرامش: جناب حسين آقا، اين همه ايراني که هر سال سر از سوريه و عربستان و دوبي و... در مي‌آورند ضد عرب هستند؟ با اين توصيف اگر دوست‌دار عرب بودند واويلا مي‌شد.

سيد حسين معصومي: من بالشخصه کمتر ايراني ديدم که يک حداقل احساسات ضد عربي نداشته باشد. البته اين عرب‌ها هم همچين دل خوشي از ما ندارند. با اين همه اشتراک فرهنگي که بين ما هست اين همه فاصله به هيچ وجه خوشايند نيست.

> **شهبازي: در واژگان سياسي واژه‌اي است بنام «شوونيسم».** Chauvinism **اين واژه از نام يک سرباز فرانسوي دوران جمهوري و امپراتوري اوّل فرانسه بنام نيکلا شوون اخذ شده. البته، محققين معتقدند که اين آقاي شوون وجود خارجي نداشته و يک شخصيت موهوم است. شهرت اين فرد به خاطر ادا و اطوارهاي وطن‌پرستانه اوست. «شوونيسم» به رفتاري اطلاق مي‌شود که متضمن ادعاهاي افراطي و پرشور و پر اداي ميهن‌پرستي است. در فارسي آن را «ناسيوناليسم افراطي» مي‌خوانند. بهتر بود معادلي انتخاب مي‌شد که ادا و اطوار و ژست‌هاي متظاهرانه نيز در آن متجلي باشد. در فرهنگ انگليسي واژه ديگري داريم مشابه با اين «شوونيسم». اين واژه «جينگوئيسم»** Jingoism **است.**

سيد حسين معصومي: اين اصل مقاله دکتر زيباکلام. لينک قبلي خلاصه‌اي از اين مقاله بوده. [±] «خيلي از ما ايراني‌ها نژادپرست هستيم- مصاحبه آخرين شماره هفته‌نامه صبح آزادي با دکتر زيباکلام- مهرماه 1390.»

شهبازي: اصل مصاحبه آقاي زيباكلام با العربيه در اينجاست. [+] نمي‌توانم ادعا كنم اين اصل نيست و العربيه از هفته‌نامه صبح آزادي مطلب را كپي كرده، آنگونه كه در تيتر عنوان شده. آقاي زيباكلام اخيراً روش بديعي به كار مي‌برد و مطلب خود را به دو سه جا مي‌دهد كه همزمان منتشر كنند. مثل مطلب 13 مهر 1390 [در هجو جنبش ضد وال استريت] كه همزمان در روزنامه شرق و روزانلاين منتشر شد. [+، +] دليلش اين است كه اگر او را مورد بازخواست قرار دادند كه چرا براي روزانلاين يا العربيه نوشته‌اي، پاسخ دهد: آن‌ها از شرق يا صبح آزادي كپي كرده‌اند و ربطي به من ندارد. اين مطلب اخير هم همزمان در صبح آزادي و روزانلاين و العربيه منتشر شد. البته در روزانلاين تلخيص شده.

من واقعاً اين مصاحبه را نفرت‌انگيز مي‌دانم. هميشه در قبال حرف‌هاي مهمل آقاي زيباكلام سكوت كرده‌ام. اين همه مهمل درباره استعمار، علل عقب ماندگي ايرانيان، رضا شاه و كذا و كذا گفته‌اند، سكوت كرده‌ام. ولي اين يكي قابل سكوت نيست. اين مصاحبه نفرت‌انگيز است در یک كلام. بحث نيست، انتشار سموم سياسي است.

هب هبفا: [ارجاع داده‌اند به زندگينامه صادق زيباكلام در ويكي‌پدياي فارسي]

«صادق زيباكلام- ويكي‌پديا
صادق زيباكلام (متولد ۱۳۲۷) فعال، پژوهشگر و تحليل‌گر سياسي است. وي داراي مدرک دكتراي علوم سياسي از دانشگاه برادفورد انگلستان و عضو هيات علمي دانشگاه تهران مي‌باشد. وي برادر سعيد زيباكلام است...» [+]

به نظر بنده كه اطلاعات جالبي در اين لينک است. البته كمي توجه لازم دارد.

شهبازي: اين بيوگرافي دو سه روز اخير نوشته شده يا به روز شده؛ پس از انتشار مصاحبه با العربيه.

جالب است: پدر ايشان «از طرفداران مصدق بود اما از لحاظ تشكيلاتي در حزب زحمتكشان به رهبري دكتر مظفر بقايي فعاليت مي‌كرد.» اين تناقض است. حزب زحمتكشان پس از ماجراي 30 تير 1331 عليه مصدق فعاليت مي‌كرد و در ماجراي 9 اسفند 1331 افراد حزب زحمتكشان در حمله به خانه مصدق شركت كردند. از زمان ربودن و قتل سرتيپ افشارطوس، رئيس شهرباني دولت مصدق، حزب زحمتكشان مستقيماً و فعالانه در عمليات كودتا درگير بود.

هب هبفا: دقيقاً منظورم همين تناقض بود. البته به نظرم یک تناقض ديگر هم هست. نوشته: [پس از آزادي از زندان،] «دستگاه امنيتي كشور مانع بازگشت او به انگلستان و ادامه دوره دكتري شده و او به ناچار در ايران مانده و بعنوان مربي در دانشكده فني دانشگاه تهران استخدام مي‌گردد.» آيا اين استخدام عجيب نيست؟ واقعاً نمي‌دانم. فقط به نظرم عجيب آمد.

شهبازي: قطعاً عجيب است جناب هبفا. چرا ساواک مانع استخدام ايشان در دانشگاه تهران نشد؟

رضا هو: يكي از دوستان دانشگاه تهران از رفتارهاي عجيب اين زيباكلام نكات جالبي تعريف مي‌كرد. يادم مياد كه مي‌گفت یک بار هماهنگ كرد با دفتر هاشمي رفسنجاني كه دانشجوهاي علوم سياسي را ببره مجمع تشخيص تا هاشمي براشون افاضه كنه. تعريف مي‌كرد كه قرار بود حدود 100 نفر بيان كه سر موعد مقرر كمتر از 20 نفر جمع شدند. سريع با هماهنگي كه با رئيس دانشكده كرد چند تا كلاس درس رو تعطيل كرد و همه رو سوار اتوبوس كرد و رفتيم مجمع. رفت پشت تريبون و رفسنجاني گفت كه اينقدر بچه‌ها مشتاق بودند بيان

که حد نداشت، ما مجبور شديم قرعه کشي کنيم تا بتونيم 100 نفر رو انتخاب کنيم و بياريم اينجا. ايشاا... دفعه بعد گروه بعدي رو مياريم!

مؤسسه راند و «مجتمع نظامي- صنعتي»

مال فير: در رابطه با کمپاني رند و قسمتي از برنامه‌هاي آن يکي دو کتاب خواندم که بسيار شگفت‌انگيز و جالب بود. در صورت امکان در مورد اين کمپاني توضيح دهيد. يکي از علايق اين کمپاني اطلاع از اوضاع و احوال قوم‌هاي نزديک به هم و تضادهاي في مابين آن‌هاست که در مواقع حساس به کمک دولتمردان آمريکا و سرويس‌هاي جاسوسي آن‌ها مي‌شتابد. يکي از کارهاي خارق‌العاده اين کمپاني ساختن جوک‌هاي توهين‌آميز در مورد قوم‌هاي همجوار است.

شهبازي: کورپوراسيون راند يکي از بزرگ‌ترين مجتمع‌هاي فکري و تحقيقاتي جهان است. مرکز آن در سانتامونيکا (کاليفرنيا) واقع است. راند بيش از يکصد ميليون دلار بودجه ساليانه در اختيار دارد که 85 درصد آن مستقيماً توسط دولت تأمين مي‌شود و مابقي کمک بخش خصوصي و درآمدهاي خود راند است. «راند» مخفف «پژوهش و توسعه» است.

The RAND Corporation (Research and Development Corporation)

تا به حال نشنيده بودم که راند «جوک» مي‌سازد. براي ايجاد اختلافات قومي. حوزه کاري اين مؤسسه بسيار متنوع است.

نکته مهم درباره «راند» پيوند آن با مجتمع نظامي- صنعتي است. راند بعنوان «پروژه راند» در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم در کمپاني داگلاس ايرکرافت [+] آغاز شد. اين کمپاني از بزرگ‌ترين پيمانکاران نظامي آمريکا بود. راند در سال 1948 مستقل شد معهذا حضور نظاميان و پيمانکاران نظامي در مديريت آن چشمگير بوده است. براي مثال، دانالد داگلاس، رئيس داگلاس ايرکرافت، همچنان از گردانندگان اصلي راند بود. بنگريد به تاريخچه راند در وبگاه اين مؤسسه. [+]

اسامي اعضاي هيئت امناي کنوني راند در اين آدرس است. [+] رئيس هيئت امناء آقاي پل کامينسکي معاون پيشين وزارت دفاع است. ترکيب اعضاي هيئت امناء جالب است. حضور نظاميان و نمايندگان کمپاني‌هاي بزرگ تسليحاتي. آقاي فوکوياما نيز عضو هيئت امناء است. رئيس کنوني راند دکتر جيمز تامسون است که حوزه تخصصي او فيزيک است. [+] برخي اطلاعات کلي درباره راند نيز در اين آدرس مندرج است. [+]

آن کانون قدرتمندي که از «راند» بعنوان بازوي پژوهشي خود استفاده مي‌کند، مجتمعي از کمپاني‌هاي نظامي است که در پيرامون کمپاني‌هايي چون داگلاس ايرکرافت، مک دانل داگلاس، بوئينگ و ميلياردرهايي چون هوارد هيوز بتدريج به يک غول بزرگ تبديل شدند.

اين شبکه کمپاني‌هاي تسليحاتي، پس از لاکهيد مارتين، دوّمين پيمانکار بزرگ پنتاگون به شمار مي‌رود. [+] براي آشنايي با تاريخچه اين شبکه عظيم کمپاني‌هاي خويشاوند بنگريد به تاريخچه بوئينگ در 107 قسمت که با اين آدرس شروع مي‌شود. [+]

رقيب اصلي اين شبکه، مجتمع لاکهيد مارتين است که در سال 1995 با ادغام دو کمپاني لاکهيد و مارتين ماريتا تاسيس شد. [+، +، +] در پروژه "جنگ ستارگان"، لاکهيد

و بوئينگ و رايتئون، پيمانکاران اصلي بودند و به اين دليل به "سه غول" پيمانکاري نظامي ايالات متحده مشهور شدند. کمپاني لاکهيد مارتين همان است که پيش‌تر جنگنده اف. 22 را در خدمت نيروي هوايي ايالات متحده قرار داده بود؛ جنگنده‌اي که هر فروند آن بيش از 200 ميليون دلار ارزش داشت.

تقريباً ده سال پيش، جمعه 4 آبان 1380/ 26 اکتبر 2001، رسانه‌ها از انعقاد قرارداد دولت بوش با کمپاني لاکهيد مارتين خبر دادند به ارزش دويست ميليارد دلار براي ساخت سه هزار فروند جنگنده جديد اف. 35. رسانه‌هاي آن زمان اين قرارداد را «بزرگ‌ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ» مي‌ناميدند. در اين پيمان، بوئينگ برنده نشد و لاکهيد مارتين اين کمپاني را شريک نکرد. اگر بوئينگ برنده مي‌شد مي‌توانست سه هزار شغل جديد در شهر سياتل، مرکز بوئينگ، ايجاد کند. ولي به دليل فوق مجبور شد 30 هزار تن از کارکنان خود را تا پايان سال 2001 بيکار کند. اين مسئله عامل نفرت بخشي از جامعه آمريکا از لاکهيد مارتين است. جالب‌تر اينجاست که پنتاگون کمپاني‌هاي انگليسي را در پيمان دويست ميلياردي لاکهيد مارتين شريک کرد؛ کمپاني‌هايي مانند رولزرويس و بي آ اي. [+]

اين اولين بار در تاريخ آمريکا بود که رسماً کمپاني‌هاي خارجي در يکي از پيمان‌هاي پنتاگون شريک مي‌شدند. و در مقابل، دومين مجتمع عظيم هواپيماسازي آمريکا بي‌نصيب ماند. بهانه همه اين‌ها پديده‌اي بود به نام بن‌لادن. براي همين است که در تظاهرات جنبش ضد وال استريت شاهد شعارهاي فراوان عليه لاکهيد مارتين بوديم، ولي شعار عليه بوئينگ نبود يا من نديدم.

بگذريم. سخن بر سر راند بود و پيوندهاي آن با مجتمع نظامي- صنعتي.

در حوزه تحقيقات اجتماعي و سياسي، کارهاي راند قابل مطالعه و بعضاً مهم است از جمله در بررسي فرايندهاي سياسي ايران.

مال فير: از توضيحات‌تان در مورد رند سپاسگزارم. در رابطه با جمع‌آوري اطلاعات اقوام همجوار رجوع شود به کتاب جنگ بي *پايان* ترجمه آقاي رجائي خراساني.

قسمت دوّم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوايي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت اوّل

متن کامل براي چاپ به صورت فايل پي دي اف (47 صفحه)

فهرست مطالب:

[جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اکتبر](#)

[جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من](#)

[سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت](#)

[نئوکان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت](#)

[طرح تجزيه ايران و بالکانيزه کردن خاورميانه](#)

[ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريکا](#)

چهارشنبه، 27 مهر 1390/ 19 اکتبر 2011، ساعت 8:50 بعدازظهر

بحث حاضر از دوشنبه، 18 مهر 1390، با مباحثه در پيرامون درگيري‌هاي خونين مصر ميان قبطيان و نيروي انتظامي و مصاحبه آقاي صادق زيباکلام، منتشره در وبگاه «العربيه»، آغاز شد و سپس با پخش ادعاهاي جنجالي اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري آمريکا، و رابرت مولر، رئيس اف. بي. آي.، در 19 مهر/ 11 اکتبر اوج گرفت. در اثناي بحث، و با الهام از مباحث مطروحه، مقاله «موساد، نئوکان‌ها و ايران: جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟» را نگاشتم که ساعت 8 صبح پنجشنبه، 21 مهر 1390/ 13 اکتبر 2011، همزمان در وبلاگ و فيسبوکم منتشر شد. [±] ادامه بحث ذيل مقاله فوق در فيسبوک ادامه يافت. متن حاضر حاوي نظرات مهم شرکت‌کنندگان در بحث است تا ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011.

نام فرد متهم در «جنجال اتهام ترور عليه ايران، منصور ارباب سير است. معهذا در تحليل و بحث آزاد گاه براي رعايت امانت به شکل نقل شده در منابع مختلف به صورت «ارباب سيار» آمده است.

از دوستاني که مجبور به حذف نظراتشان شدم، يا نظرات آنان را تلخيص، ويرايش يا «سانسور» کردم پيشاپيش پوزش مي‌خواهم.

براي مشارکت در بحث يا مشاهده اصل کامنت‌ها به «پيج عبدالله شهبازي» در اين آدرس مراجعه شود:

https://www.facebook.com/pages/Abdollah-Shahbazi/362754571744

شورش قبطيان در مصر

از سال گذشته، تحرکات مرموزي براي ايجاد و تشديد خصومت ميان مسلمانان و قبطيان مصر آغاز شد. قبطيان مسيحيان بومي مصرند که حدود ده در صد جمعيت اين کشور را در بر مي‌گيرند. در سال گذشته کشيش بيشوي، نفر دوّم کليساي ارتدکس مصر، سخنان تحريک‌آميزي دال بر تحريف قرآن کريم بيان کرد. اين امر اعتراض‌هاي گروه‌هايي از مسلمانان را برانگيخت. [±] با تحولات انقلابي در مصر و سقوط حسني مبارک، از ماه مارس 2011 مواردي از آتش زدن کليساهاي قبطيان مصر از سوي عوام تحريک شده يا گروه‌هاي سازمان‌يافته آغاز شد. [±، ±، ±]

در اوائل اکتبر، اين حوادث مرموز به اوج خود رسيد و سازمان‌هاي حقوق بشر تبليغات وسيعي را به سود قبطيان آغاز کردند. در 7 اکتبر 2011/ 15 مهر 1390 دکتر نقيب جبرئيل، رئيس اتحاديه سازمان‌هاي حقوق بشر مصر، مدعي شد که «قبطيان، زندگي و کليساهاي آنان در معرض خطر

است» [±] و در 10 اکتبر/ 18 مهر دکتر وليد فارس در يک وبگاه کانادايي اين عنوان را براي مقاله خود درج کرد: «بهار عربي، خزان کليساهاي قبطي مصر.» [±]

حاميان قبطيان، از نوع نقيب جبرئيل و وليد فارس، که اينگونه به تبليغ در پيرامون حوادث مشکوک فوق مشغول‌اند که هستند و چه مي‌خواهند؟

نقيب جبرئيل يک حقوق‌دان قبطي است که از زمان مبارک خود را بعنوان پرچمدار دفاع از حقوق «بشر» قبطيان مطرح مي‌کرد و البته در قبال نقض حقوق انساني مسلمانان مصر بي‌تفاوت بود. [±]

وليد فارس يک آمريکايي لبناني‌تبار است که در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي کار مي‌کند و هم اکنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمکراسي‌ها». [±] وليد فارس از نئوکان‌هاي فعال و همکار شبکه فاکس نيوز است و نويسنده کتاب‌هايي چون "جهاد آينده"، "جنگ عقايد"، و "انقلاب در حال وقوع". فارس، چنان‌که وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در کارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است. [±] حدود دو هفته پيش، در اوائل اکتبر، ميت رامني، [±] ثروتمند آمريکايي و نامزد افراطي حزب جمهوري‌خواه براي انتخابات رياست جمهوري سال 2012، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب کرد. اين امر در ميان فعالين ضد جنگ بازتاب بسيار منفي داشت. کورت نيمو در وبگاه «اينفووارز» نوشت: ميت رامني، که به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از کشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوکان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب کرد. بنوشته کورت نيمو، **وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. فارس با ديويد هارووويتز،** [±، ±] **مارکسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»،** [±، ±] **که خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت کرده،** [±] ارتباط دارد. [±]

سرانجام، در 10 اکتبر/ 18 مهر قبطيان، ظاهراً در اعتراض به آتش زدن يک کليسا، به آشوبي دست زدند که به درگيري با پليس مصر و کشته شدن 25 نفر، از جمله 13 قبطي، انجاميد. اين حادثه از سوي کانون‌هاي معين با پوشش خبري گسترده همراه بود.

بحث با بررسي حوادث خونين 10 اکتبر قاهره ميان قبطيان و پليس آغاز مي‌شود.

دوشنبه، 18 مهر 1390/ 10 اکتبر 2011

شهبازي: ماجراي درگيري قبطيان مصر با پليس، که بيش از بيست کشته از جمله سه سرباز، بر جاي گذاشت، تأمل‌برانگيز است. اين خبر توجه کنيد: «تلويزيون‌هاي سراسري مصر نشان دادند که تظاهرکنندگان قبطي با سنگ و کوکتل مولوتوف به طرف نيروهاي انتظامي حمله مي‌کنند و خودروهاي نظامي آن‌ها را به آتش مي‌کشند.» [±]

مال فير: در پي آتش زدن کليساي قبطيان در مصر، نظرها اين بود که غرب مشغول ايجاد تخم نفاق در انقلاب مصر است.

شهبازي: قبطي‌ها به مسيحيان بومي مصر اطلاق مي‌شود که از نظر قومي بازماندگان دوران هلني تاريخ مصر هستند يعني دوران حکومت جانشينان اسکندر بر مصر، سلسله پتولميايي يا بطالسه (بطليموسيان) که در سال 30 پيش از ميلاد با مرگ کلئوپاتراي هفتم به امپراتوري روم منضم شد.

واژه عربي "قبطي" از واژه يوناني "ايگپتيوس" به معناي مصري است. قبطيان بقاياي نخبگان مصري هستند كه در دوران سلطه طولاني يونان و روم به فرهنگ هلني- رومي جذب شدند و پس از سيطره مسيحيت بر امپراتوري روم به دين فوق گرويدند. قبطيان به زبان خاص خود تكلم مي‌كنند و خط آنان يوناني است. اين زبان از سده سوّم ميلادي به مدت پنج سده زبان رسمي مسيحيان مصر بود. پس از گروش مردم مصر به اسلام بتدريج عربي جايگزين قبطي شد و اين زبان به اقليت فوق اختصاص يافت.

در دوران امپراتوري روم شرقي (بيزانس)، قبطيان گروه اشرافي حاكم را در مصر تشكيل مي‌دادند و به "ملكات" (وابستگان به پادشاه) شهرت داشتند. طبق روايت بلاذري، در زمان لشكركشي عمرو بن عاص به مصر، درگيري اصلي سپاهيان عرب با روميان و قبطيان بود، ليكن پس از تسليم بندر اسكندريه، پايگاه اصلي روميان و قبطيان، اعراب بر قبطيان سخت نگرفتند و در زمان حكومت معاويه جزيه از ايشان برداشته شد. در اين زمان رواياتي منسوب به پيامبر اسلام (ص) دال بر خوش‌رفتاري با قبطيان رواج يافت. اين در حالي است كه پيش‌تر، در زمان فتح مصر، خليفه دوّم، عمر بن خطاب، به عمرو بن عاص دستور داده بود «آن بلد [مصر] را باز گذاريد تا از آن نيز نسل اندر نسل [در راه اسلام] به غزا روند.»

تعمق در دو گزارش فوق روشن مي‌كند كه در آن زمان واژه "قبطي" به معناي خاص به گروه نخبگان هلني- رومي‌گراي مصر نيز اطلاق مي‌شد. به‌عبارت ديگر، در زمان عمر توده مردم مصر به اسلام گرويدند ولي اشراف قبطي تا زمان معاويه به‌عنوان مسيحي جزيه مي‌پرداختند. ابهامي كه درباره فتح مصر وجود داشت، كه آيا به صلح گشوده شد يا به جنگ [فتح به صلح يا عنوه]، به اين دوگونه‌گي عملكرد مردم مصر و اشرافيت قبطي (ملكات) باز مي‌گردد.

بدينسان، در دوراني كه توده مردم مصر به شكلي گسترده به اسلام گرويدند، تا بدان حد كه زبان عربي به زبان عمومي ايشان بدل شد، قبطيان در حفظ فرهنگ و سنن اشرافي و هلني- رومي خويش تعصب ورزيدند. وفاداري ايشان به مسيحيت، كه اينك بيش‌تر آئيني اروپايي نه شرقي شمرده مي‌شد، از اينروست. اين پديده در عين حال بيانگر آن است كه در سده هفتم ميلادي اليگارشي قبطي در ميان توده مردم مصر پايگاهي نداشت و زبان و فرهنگ ايشان از مقبوليت عام برخوردار نبود.

در دوران متأخر تاريخ مصر، رويكرد قبطيان، به‌دليل تعلق فرهنگي و ديني‌شان، طبعاً رويكردي اروپايي بود و اين امر، و نيز سيطره نخبگان مسلمان مملوک بر اقتصاد كشاورزي و سياست مصر، سبب شد كه ايشان به عمليات مالي و تجارت با بنادر مديترانه روي آورند و به گروهي بطور عمده بازرگان و صراف بدل شوند. سِر والنتين چيرول مي‌نويسد: قبطيان مانند تمامي اقليت‌هايي كه از قدرت سياسي بركنار مي‌شوند گرايش شديدي به شكل‌هاي ابتدايي امور مالي از خود نشان دادند. منظور حضور فعال اين گروه در عرصه صرافي و رباخواري است. اين عوامل سبب پيوند قبطيان با كانون‌هاي تجاري و مالي بنادر جنوب و غرب اروپا شد و طبعاً در سده‌هاي هفدهم و هيجدهم ميلادي ميان قبطيان و اليگارشي يهودي آمستردام و لندن رابطه‌اي استوار پديد آمد.

در دوران سلطه فرانسه بر مصر راه اقتدار سياسي و اقتصادي قبطيان هموار شد و پس از خروج فرانسوي‌ها، اينان به پايگاه اصلي صعود محمدعلي بدل شدند. دوران

حکومت محمدعلي پاشا به‌عنوان دوران نوزايي سياسي و اقتصادي و فرهنگي و دوران اقتدار مجدد قبطيان شناخته مي‌شود.

در زمان صعود محمدعلي در اوائل سده نوزدهم، قبطيان اقليتي کم‌شمار در ميان جمعيت شش و نيم ميليوني مصر بودند. در سال 1830، بيست و پنج سال پس از صعود محمدعلي پاشا، تعداد آنان افزايش يافت و به 150 هزار نفر رسيد. در اوائل سده بيستم قبطيان حدود نيم ميليون نفر از جمعيت 13 ميليوني مصر را شامل مي‌شدند يعني کمتر از نيم درصد. جمعيت آنان در دهه 1960 ميلادي دو ميليون و 600 هزار نفر گزارش شده است.

قبطيان يکي از چهار گروهي است که محمدعلي پاشا، پس از استقرار در مصر با حمايت بريتانيا و در پي خروج ارتش ناپلئون، حاکميت خود را بر آنان مبتني کرد. برغم مسلمانان يعني اکثريت مردم مصر، چهار گروه اقليت ارامنه، يهوديان، تجار يوناني مقيم مصر و قبطيان پايگاه بومي محمدعلي پاشا بودند. حاکميت محمدعلي پاشا با کشتار و خلع مالکيت از نخبگان سنتي مسلمان مصر انجام گرفت که «مماليک» نام دارند. اين مملوکان به طوايف فراوان تقسيم مي‌شدند و هر طايفه تابع «باي» (بيگ) خود بود. محمدعلي نقشه فجيع يک نسل‌کشي تمام عيار را طراحي نمود و در 5 صفر 1226 ق./ اوّل مارس 1811 م. آن را اجرا کرد. او حدود 500 نفر از سران مماليک (باي‌ها) را به بهانه سفر پسرش به حجاز به ميهماني در قلعه قاهره دعوت کرد؛ در جريان ميهماني آنان را ناجوانمردانه به قتل رسانيد و هزاران تن از همراهان‌شان را در خيابان‌هاي شهر قتل‌عام نمود. محمدعلي پاشا نه تنها اين گروه متنفذ از سران جامعه مصر و وارثين سنن سياسي مصر اسلامي را به طور کامل امحاء نمود بلکه تمامي اموال آنان را به تصرف خود درآورد و بدينسان يک شبه به بزرگ‌ترين زمين‌دار مصر بدل شد. رفتار محمدعلي پاشا با باي‌هاي مصر پيش‌نمونه تاريخي رفتاري است که يک قرن بعد رضا شاه با نخبگان سنتي ايران، خان‌ها و سران ايلات و عشاير، انجام داد.

بنوشته سِر والنتين چيرول، محمدعلي قبطيان را به‌عنوان متصديان امور مالياتي مصر به خدمت گرفت. سيطره آنان تا بدانجا بود که سال مالي رسمي دولت مصر از سال هجري به قبطي تبديل شد. در زمان انتشار کتاب چيرول (1920) تعداد کثيري از قبطيان در امور وزارت ماليه مصر مشارکت داشتند. در اين زمان تعداد زيادي از آنان به‌عنوان صراف، رباخوار و تجار خرده‌پا در سراسر مصر پراکنده بودند. چيرول مي‌نويسد به همت ميسيونرهاي آمريکايي هم‌اکنون بسياري از قبطيان با فرهنگ غربي آشنايي يافته‌اند و تعداد ثروتمندان و ملاکين بزرگ در ميان آنان اندک نيست. چيرول مي‌افزايد تا پيش از سلطه انگليس بر مصر همواره رابطه قبطيان و مسلمانان مصر تنش‌آميز بود. انگليسي‌ها پس از استقرار سلطه خود (1883) آنان را به‌عنوان يک «اقليت مسيحي» بر مسلمانان ترجيح مي‌دادند.

با توجه به مسائل فوق، روشن نيست که در پس حوادث اخير مصر چه طرحي نهفته است. قبطيان، چنان که شاخص مردم کاسب مسلک است، اهل درگيري و نزاع و ستيز نيستند و لذا رويدادهاي اخير بايد سازمان‌يافته تلقي شود. از سوي ديگر، رفتار برخي علماي سلفي عليه قبطيان نيز به شدت مشکوک است که مثلاً خواستار پرداخت «جزيه» از سوي قبطيان شده‌اند.

آيا، کانون‌هاي سلطه‌گر جهاني طرحي براي ايجاد جنگ داخلي و تجزيه مصر به چند کشور کوچک در سر دارند؟

آيا حوادث اخير بهانه‌اي نيست براي استقرار نيروهاي غربي در مصر به بهانه "نسل‌کشي" قبطيان و حمايت از ايشان؟

اين‌ها پرسش‌هايي است که هم اکنون پاسخي براي آن ندارم. سير تحولات حوادث را روشن‌تر خواهد کرد.

مال فير: آيا قسمتي از اين قوم (قبطي) در سوريه اسکان دارند؟

شهبازي: اطلاع دقيق ندارم ولي تصوّر نمي‌کنم جمعيت قابل توجهي از قبطيان در سوريه باشند. توزيع جغرافيايي جمعيت قبطيان اين گونه ذکر مي‌شود: مصر 5 تا 15 ميليون، سودان نيم ميليون، ايالات متحده آمريکا دويست هزار تا يک ميليون، کانادا دويست هزار، استراليا 75 هزار نفر. [±] **چنان‌که مي‌بينيم تفاوت ارقام به شدت فاحش است. جمعيت پنج ميليوني قبطي در مصر کجا و رقم پانزده ميليوني کجا؟**

زمزمه‌هاي جنگ عرب و عجم

محمود قاسمي: [به اين مصاحبه آقاي صادق زيباکلام در روزآنلاين توجه شود:]

«مصاحبه صادق زيباکلام با العربيه: نفرت ايران از اعراب ريشه دارد. روابط ميان اعراب و پارسيان همواره محل تناقض بوده است؛ نه فقط در دوره معاصر و به دليل مبارزه قدرت در منطقه، بلکه اين امر در طي تاريخ به جزئي از روانشناسي جمعي مردم دو گروه تبديل شده است. صادق زيباکلام ديدگاه عميقي را درباره سطوح مختلف اين کينه مطرح مي‌کند.» [±]

شهبازي: عجيب است اين مصاحبه. برخي جملات آقاي زيباکلام را نقل مي‌کنم: «تلاش ايران براي دستيابي به برتري منطقه‌اي آنقدر ناشي از انگيزه‌هاي سياسي نيست که انگيزه‌هاي نژادپرستانه براي اثبات برتري ايرانيان.» و «اين مسئله محصول تناقضات امروزي در سطح منطقه نيست بلکه ريشه در تاريخ دارد.» وي مي‌افزايد: «ايراني‌ها هيچگاه شکست از اعراب درجنگ قادسيه را در 1400 سال پيش فراموش نمي‌کنند. انگار که اين امر مانند آتشي در زير خاکستر همچنان آماده شعله‌ور شدن است.» «افراد مذهبي هم اين تنفر را معمولاً در شکل خصومت با مسلمانان سني بيان مي‌کنند.» «در واقع بايد گفت خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.»

اين آقاي صادق زيباکلام مي‌خواهد خودش را مطرح کند يا مأموريت معيني دارد؟ اين چه مصاحبه‌اي است در اين فضاي آشفته و پرخطر منطقه؟ اين چه حرفي است؟ حيرانم از اين مصاحبه.

مال فير: چندي است تصور مي‌کنم که آقاي زيباکلام از آن طرف پشب بام افتاده‌اند با عنايت به بحث‌هاي گذشته‌هاي نه چندان دور ايشان عرض مي‌کنم.

شهبازي: جناب مال فير، چه کساني زيباکلام را ساپورت مي‌کنند تا اين سخنان را بگويد؟ توجه کنيد که مصاحبه با العربيه است.

آدم با العربيه که مصاحبه مي‌کند، آن هم درباره رابطه تاريخي ايرانيان و اعراب، منافع ملّي را در نظر مي‌گيرد، بر اشتراکات انگشت مي‌گذارد، و خيلي حرف‌ها براي گفتن هست. اين‌ها چيست؟ اين‌ها منطبق است با خواست نئوکان‌ها که مي‌خواهند اعراب را عليه ايران تحريک کنند. يعني چه اختلاف شيعه و سني ريشه در ضديت با اعراب دارد؟ اين حرف‌ها محققانه هم نيست. کدام مورخ و محقق جدّي اين حرف‌ها تأييد مي‌کند اين حرف‌ها را؟ اين همه آميختگي و پيوند تاريخي ميان ايرانيان و اعراب وجود دارد که قبلاً در بحث «آريايي‌گرايي» شرح دادم. ايشان کتاب نخوانده‌اند؟ مطالعه‌شان اندک است يا غرض دارند؟ يک هفته وقت بگذارند و کتاب شش هفت جلدي مرحوم دکتر محمدي ملايري را بخوانند.

اين مصاحبه سمّ است در فضاي کنوني منطقه. اين ايجاد خصومت است. چرا؟ با چه انگيزه‌اي؟ عرق ملّي کجا رفته؟ وطن‌دوستي کجاست؟ شرافت ملي کجاست؟ اکثر آمريکايي‌ها در خانه‌شان پرچم آمريکا را نصب مي‌کنند. اجباري نيست. دوست دارند. به اين مي‌گويند: وطن‌دوستي (پاتريوتيسم). کمي از آمريکايي‌ها ياد بگيريم.

يعني ايشان وضع منطقه را نمي‌داند؟ توجه کنيد: «خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.» يعني اهل تسنن ايراني نيستند؟ يعني ايرانيان شيعي از اهل تسنن نفرت دارند؟ يعني ايرانيان از اعراب نفرت دارند و به اين دليل با اهل تسنن دشمن‌اند؟ اين کمتر از آن رقم 9 ميليارد و 200 ميليون دلار [ثروت محمدرضا زنوزي] آدم را ديوانه نمي‌کند. چه خبر است در اين مملکت؟ پشت پرده چه مي‌گذرد؟

مال فير: اين نظريه را که ايراني‌ها بسيار نژادپرست هستند در اين ور آب بسيار شنيديم و تقريباً روزي نيست که چماق نژادپرستي ايرانيان را بر فرق‌مان حس نکنيم. تقريباً اين موضوع را از کساني مي‌شنويم که اصلاً نمي‌دانند حتي ايران در کدام قاره قرار گرفته است. بنابر اين آقاي زيباکلام دقيقاً با غرض‌ورزي اين مطلب را بيان داشته‌اند.

محمود قاسمي: زيباکلام مسلماً مي‌داند دقيقاً چه مي‌گويد.

مال فير: در رابطه با مصاحبه اخير آقاي زيباکلام با العربيه نواقص فاحش بسياري هست که جاي تأمل دارد و تنها [محدود به] آن مورد خاص نيست. مثلاً ايشان فرموده‌اند که راسيسم از کمي اطلاعات ناشي مي‌شود که درست است و بعد نتيجه مي‌گيرند که مردم ايران روحيه نژادپرستانه دارند و آن را به تمام قشرهاي جامعه تعميم مي‌دهند. بايد پرسيد آيا در جامعه ايراني همگان کم‌اطلاع هستند؟ يا در رابطه با افاغنه مستقر در ايران، سواي بحث خلاف‌کاري‌هاي بعضي از آن‌ها و برخوردهاي غيرمنطقي(بعضي از ايرانيان) آيا مي‌توان نتيجه گرفت که تمام افاغنه خلاف‌کارند يا تمام ايراني‌ها ضدافاغنه هستند؛ در صورتي که سال‌هاست ايران ميزبان ميليون‌ها افغاني است. در مصاحبه موارد اشکال بسيار زياد است. بيش‌تر به نظر مي‌رسد ايشان به مرض خودبزرگ‌بيني دچار شده‌اند. هر چه عميق‌تر به گفته‌هاي آقاي زيباکلام در اين مصاحبه فکر مي‌کنم بيش‌تر به اين نتيجه مي‌رسم که ايشان واقعاً خود را هم شنونده و هم گوينده مطلق تصور کرده‌اند. واي بر ما. خود گوئي و خود خندي/ عجب مرد هنرمندي.

آرش آرامش: شايد مصاحبه جناب زيباکلام زياد هم اشتباه نباشد وقتي مي‌بينيم مردم منطقه‌اي در عربستان اقدام عليه حکام انجام مي‌دهند آن هم به لطف کشور دوست ايران. ظاهراً منافع آقايان در وجود بحران و بحران‌سازي است و گرنه با وجود تحريم‌ها و همه موارد موجود بيش‌تر احتياج به همسايه‌اي طرفدار است تا دشمن. [...]

مهري شاركني: شوربختانه ايرانيان ناآگاهانه و آگاهانه خود را بازيچه جهانيان قرار داده‌اند. سخنراني‌ها، مصاحبه‌هاي رسانه‌اي مشکوک و پخش عکس‌هايي که تحريکش غيرقابل انکار است. از جمله عکس‌هاي از زنداني سياسي تازه آزاد شده [بنام] پيمان عارف با پيراهن سبز (نماد انتخابات ۸۸) بعد از خوردن شلاق و مشکوک‌تر مصاحبه ايشان با رسانه‌اي مشکوک. [...]

هب هبفا: به شدت نظرم بر اين است که اين آقا [زيباکلام] از طرف شخص مشائي يا جريان وابسته به آن ساپورت مي‌شود. چنين حرف‌ها و کارهايي کاملاً بايد با برنامه باشد. من به غير از اين نمي‌انديشم.

محمود قاسمي: [لينک داده‌اند به مطلب زير در وبگاه بخش فارسي راديو فرانسه که با ارجاع به مانوور نظامي روسيه در آب‌هاي درياي خزر نوشته است:]

> «روسيه براي مقابله با ايران در آب‌هاي خزر آماده مي‌شود. پاره‌اي از ناظران معتقدند که ايران، پس از مشاهده تجربه ليبي، ديگر مايل به مذاکره جدّي پيرامون برنامه اتمي خود نيست و اهداف نظامي اتمي خود را رها نخواهد کرد. به همين دليل، خطر برخورد نظامي با ايران به صورت جدي افزايش يافته است.» [±]

نظام فريدوني: صحبت‌هاي آقاي زيباکلام را در کنار گزارش بي. بي. سي. در مورد سيستم فرسوده و غير ايمن نيروگاه اتمي بوشهر بگذاريم مسئله حل مي‌شود: ***هدف تحريک عرب‌ها عليه ايران است. کامنت آقاي قاسمي هم نشان مي‌دهد در سطح بين‌الملل عليه ايران اقداماتي در جريان است.***

در زمان آقاي خاتمي هم، که قرار بود آمريکا به ايران حمله کند، روسيه مانوور مشابهي انجام داد. نمي‌دانم هدف ايران است يا تضعيف ايران براي فتح سوريه؟

سيد حسين معصومي: البته متأسفانه بايد قبول کنيم که اکثر ايراني‌ها واقعاً ضد عرب هستند و خودشان را از نژاد آريايي مي‌دانند. هيچ کس هم واقعاً هيچ حرکت فرهنگي براي تغيير اين ديدگاه نمي‌کند.

آرش آرامش: جناب حسين آقا، اين همه ايراني که هر سال سر از سوريه و عربستان و دوبي و... در مي‌آورند ضد عرب هستند؟ با اين توصيف اگر دوست‌دار عرب بودند واويلا مي‌شد.

سيد حسين معصومي: من بالشخصه کمتر ايراني ديدم که يک حداقل احساسات ضد عربي نداشته باشد. البته اين عرب‌ها هم همچين دل خوشي از ما ندارند. با اين همه اشتراک فرهنگي که بين ما هست اين همه فاصله به هيچ وجه خوشايند نيست.

> **شهبازي: در واژگان سياسي واژه‌اي است بنام «شووينيسم».** Chauvinism **اين واژه از نام يک سرباز فرانسوي دوران جمهوري و امپراتوري اوّل فرانسه بنام نيکلا شوون اخذ شده. البته، محققين معتقدند که اين آقاي شوون وجود خارجي نداشته و يک شخصيت موهوم است. شهرت اين فرد به خاطر ادا و اطوارهاي وطن‌پرستانه اوست. «شووينيسم» به رفتاري اطلاق مي‌شود که متضمن ادعاهاي افراطي و پرشور و پر اداي ميهن‌پرستي است. در فارسي آن را «ناسيوناليسم افراطي» مي‌خوانند. بهتر بود معادلي انتخاب مي‌شد که ادا و اطوار و ژست‌هاي متظاهرانه نيز در آن متجلي باشد. در فرهنگ انگليسي واژه ديگري داريم مشابه با اين «شووينيسم». اين واژه «جينگوئيسم»** Jingoism **است.**

سيد حسين معصومي: اين اصل مقاله دکتر زيباکلام. لينک قبلي خلاصه‌اي از اين مقاله بوده. [±] «خيلي از ما ايراني‌ها نژادپرست هستيم- مصاحبه آخرين شماره هفته‌نامه صبح آزادي با دکتر زيباکلام- مهرماه 1390.»

شهبازي: اصل مصاحبه آقاي زيباکلام با العربيه در اينجاست. [+] نمي‌توانم ادعا کنم اين اصل نيست و العربيه از هفته‌نامه صبح آزادي مطلب را کپي کرده، آنگونه که در تيتر عنوان شده. آقاي زيباکلام اخيراً روش بديعي به کار مي‌برد و مطلب خود را به دو سه جا مي‌دهد که همزمان منتشر کنند. مثل مطلب 13 مهر 1390 [در هجو جنبش ضد وال استريت] که همزمان در روزنامه شرق و روزانلاين منتشر شد. [+، +] دليلش اين است که اگر او را مورد بازخواست قرار دادند که چرا براي روزانلاين يا العربيه نوشته‌اي، پاسخ دهد: آن‌ها از شرق يا صبح آزادي کپي کرده‌اند و ربطي به من ندارد. اين مطلب اخير هم همزمان در صبح آزادي و روزانلاين و العربيه منتشر شد. البته در روزانلاين تلخيص شده.

من واقعاً اين مصاحبه را نفرت‌انگيز مي‌دانم. هميشه در قبال حرف‌هاي مهمل آقاي زيباکلام سکوت کرده‌ام. اين همه مهمل درباره استعمار، علل عقب ماندگي ايرانيان، رضا شاه و کذا و کذا گفته‌اند، سکوت کرده‌ام. ولي اين يکي قابل سکوت نيست. اين مصاحبه نفرت‌انگيز است در يک کلام. بحث نيست، انتشار سموم سياسي است.

هب هبفا: [ارجاع داده‌اند به زندگينامه صادق زيباکلام در ويکي‌پدياي فارسي]

«صادق زيباکلام- ويکي‌پديا
صادق زيباکلام (متولد ۱۳۲۷) فعال، پژوهشگر و تحليل‌گر سياسي است. وي داراي مدرک دکتراي علوم سياسي از دانشگاه برادفورد انگلستان و عضو هيات علمي دانشگاه تهران مي‌باشد. وي برادر سعيد زيباکلام است...» [+]

به نظر بنده که اطلاعات جالبي در اين لينک است. البته کمي توجه لازم دارد.

شهبازي: اين بيوگرافي دو سه روز اخير نوشته شده يا به روز شده؛ پس از انتشار مصاحبه با العربيه.

جالب است: پدر ايشان «از طرفداران مصدق بود اما از لحاظ تشکيلاتي در حزب زحمتکشان به رهبري دکتر مظفر بقايي فعاليت مي‌کرد.» اين تناقض است. حزب زحمتکشان پس از ماجراي 30 تير 1331 عليه مصدق فعاليت مي‌کرد و در ماجراي 9 اسفند 1331 افراد حزب زحمتکشان در حمله به خانه مصدق شرکت کردند. از زمان ربودن و قتل سرتيپ افشارطوس، رئيس شهرباني دولت مصدق، حزب زحمتکشان مستقيماً و فعالانه در عمليات کودتا درگير بود.

هب هبفا: دقيقاً منظورم همين تناقض بود. البته به نظرم يک تناقض ديگر هم هست. نوشته: [پس از آزادي از زندان،] «دستگاه امنيتي کشور مانع بازگشت او به انگلستان و ادامه دوره دکتري شده و او به ناچار در ايران مانده و بعنوان مربي در دانشکده فني دانشگاه تهران استخدام مي‌گردد.» آيا اين استخدام عجيب نيست؟ واقعاً نمي‌دانم. فقط به نظرم عجيب آمد.

شهبازي: قطعاً عجيب است جناب هبفا. چرا ساواک مانع استخدام ايشان در دانشگاه تهران نشد؟

رضا هو: يکي از دوستان دانشگاه تهران از رفتارهاي عجيب اين زيباکلام نکات جالبي تعريف مي‌کرد. يادم مياد که مي‌گفت يک بار هماهنگ کرد با دفتر هاشمي رفسنجاني که دانشجوهاي علوم سياسي را ببره مجمع تشخيص تا هاشمي براشون افاضه کنه. تعريف مي‌کرد که قرار بود حدود 100 نفر بيان که سر موعد مقرر کمتر از 20 نفر جمع شدند. سريع با هماهنگي که با رئيس دانشکده کرد چند تا کلاس درس رو تعطيل کرد و همه رو سوار اتوبوس کرد و رفتيم مجمع. رفت پشت تريبون و رفسنجاني گفت که اينقدر بچه‌ها مشتاق بودند بيان

که حد نداشت، ما مجبور شديم قرعه کشي کنيم تا بتونيم 100 نفر رو انتخاب کنيم و بياريم اينجا. ايشاا... دفعه بعد گروه بعدي رو مياريم!

مؤسسه راند و «مجتمع نظامي- صنعتي»

مال فير: در رابطه با کمپاني رند و قسمتي از برنامه‌هاي آن يکي دو کتاب خواندم که بسيار شگفت‌انگيز و جالب بود. در صورت امکان در مورد اين کمپاني توضيح دهيد. يکي از علايق اين کمپاني اطلاع از اوضاع و احوال قوم‌هاي نزديک به هم و تضادهاي في مابين آن‌هاست که در مواقع حساس به کمک دولتمردان آمريکا و سرويس‌هاي جاسوسي آن‌ها مي‌شتابد. يکي از کارهاي خارق‌العاده اين کمپاني ساختن جوک‌هاي توهين‌آميز در مورد قوم‌هاي همجوار است.

شهبازي: کورپوراسيون راند يکي از بزرگ‌ترين مجتمع‌هاي فکري و تحقيقاتي جهان است. مرکز آن در سانتامونيکا (کاليفرنيا) واقع است. راند بيش از يکصد ميليون دلار بودجه ساليانه در اختيار دارد که 85 درصد آن مستقيماً توسط دولت تأمين مي‌شود و مابقي کمک بخش خصوصي و درآمدهاي خود راند است. «راند» مخفف «پژوهش و توسعه» است.

The RAND Corporation (Research and Development Corporation)

تا به حال نشنيده بودم که راند «جوک» مي‌سازد. براي ايجاد اختلافات قومي. حوزه کاري اين مؤسسه بسيار متنوع است.

نکته مهم درباره «راند» پيوند آن با مجتمع نظامي- صنعتي است. راند بعنوان «پروژه راند» در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم در کمپاني داگلاس ايرکرافت [+] آغاز شد. اين کمپاني از بزرگ‌ترين پيمانکاران نظامي آمريکا بود. راند در سال 1948 مستقل شد معهذا حضور نظاميان و پيمانکاران نظامي در مديريت آن چشمگير بوده است. براي مثال، دانالد داگلاس، رئيس داگلاس ايرکرافت، همچنان از گردانندگان اصلي راند بود. بنگريد به تاريخچه راند در وبگاه اين مؤسسه. [+]

اسامي اعضاي هيئت امناي کنوني راند در اين آدرس است. [+] رئيس هيئت امناء آقاي پل کامينسکي معاون پيشين وزارت دفاع است. ترکيب اعضاي هيئت امناء جالب است. حضور نظاميان و نمايندگان کمپاني‌هاي بزرگ تسليحاتي. آقاي فوکوياما نيز عضو هيئت امناء است. رئيس کنوني راند دکتر جيمز تامسون است که حوزه تخصصي او فيزيک است. [+] برخي اطلاعات کلي درباره راند نيز در اين آدرس مندرج است. [+]

آن کانون قدرتمندي که از «راند» بعنوان بازوي پژوهشي خود استفاده مي‌کند، مجتمعي از کمپاني‌هاي نظامي است که در پيرامون کمپاني‌هايي چون داگلاس ايرکرافت، مک دانل داگلاس، بوئينگ و ميلياردرهايي چون هوارد هيوز بتدريج به يک غول بزرگ تبديل شدند.

اين شبکه کمپاني‌هاي تسليحاتي، پس از لاکهيد مارتين، دوّمين پيمانکار بزرگ پنتاگون به شمار مي‌رود. [+] براي آشنايي با تاريخچه اين شبکه عظيم کمپاني‌هاي خويشاوند بنگريد به تاريخچه بوئينگ در 107 قسمت که با اين آدرس شروع مي‌شود. [+]

رقيب اصلي اين شبکه، مجتمع لاکهيد مارتين است که در سال 1995 با ادغام دو کمپاني لاکهيد و مارتين ماريتا تاسيس شد. [+، +، +] در پروژه "جنگ ستارگان"، لاکهيد

و بوئینگ و رایتئون، پیمانکاران اصلي بودند و به این دلیل به "سه غول" پیمانکاري نظامي ایالات متحده مشهور شدند. کمپاني لاکهید مارتین همان است که پیش‌تر جنگنده اف. 22 را در خدمت نیروي هوایي ایالات متحده قرار داده بود؛ جنگنده‌اي که هر فروند آن بیش از 200 میلیون دلار ارزش داشت.

تقریباً ده سال پیش، جمعه 4 آبان 1380/ 26 اکتبر 2001، رسانه‌ها از انعقاد قرارداد دولت بوش با کمپاني لاکهید مارتین خبر دادند به ارزش دویست میلیارد دلار براي ساخت سه هزار فروند جنگنده جدید اف. 35. رسانه‌هاي آن زمان این قرارداد را «بزرگ‌ترین قرارداد تسلیحاتي تاریخ» مي‌نامیدند. در این پیمان، بوئینگ برنده نشد و لاکهید مارتین این کمپاني را شریک نکرد. اگر بوئینگ برنده مي‌شد مي‌توانست سه هزار شغل جدید در شهر سیاتل، مرکز بوئینگ، ایجاد کند. ولي به دلیل فوق مجبور شد 30 هزار تن از کارکنان خود را تا پایان سال 2001 بیکار کند. این مسئله عامل نفرت بخشي از جامعه آمریکا از لاکهید مارتین است. جالب‌تر اینجاست که پنتاگون کمپاني‌هاي انگلیسي را در پیمان دویست میلیارد دلاري لاکهید مارتین شریک کرد؛ کمپاني‌هایي مانند رولزرویس و بي آ اي. [±]

این اولین بار در تاریخ آمریکا بود که رسماً کمپاني‌هاي خارجي در یکي از پیمان‌هاي پنتاگون شریک مي‌شدند. و در مقابل، دومین مجتمع عظیم هواپیماسازي آمریکا بي‌نصیب ماند. بهانه همه این‌ها پدیده‌اي بود به نام بن‌لادن. براي همین است که در تظاهرات جنبش ضد وال استریت شاهد شعارهاي فراوان علیه لاکهید مارتین بودیم، ولي شعار علیه بوئینگ نبود یا من ندیدم.

بگذریم. سخن بر سر راند بود و پیوندهاي آن با مجتمع نظامي- صنعتي.

در حوزه تحقیقات اجتماعي و سیاسي، کارهاي راند قابل مطالعه و بعضاً مهم است از جمله در بررسي فرایندهاي سیاسي ایران.

مال فیر: از توضیحات‌تان در مورد رند سپاسگزارم. در رابطه با جمع‌آوري اطلاعات اقوام همجوار رجوع شود به کتاب جنگ بي *پایان* ترجمه آقاي رجائي خراساني.

قسمت دوّم

تاریخ آخرین ویرایش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت اوّل

متن کامل براي چاپ به صورت فايل پي دي اف (47 صفحه)

فهرست مطالب:

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اکتبر

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

نئوکان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

طرح تجزيه ايران و بالکانيزه کردن خاورميانه

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريکا

چهارشنبه، 27 مهر 1390/ 19 اکتبر 2011، ساعت 8:50 بعدازظهر

بحث حاضر از دوشنبه، 18 مهر 1390، با مباحثه در پيرامون درگيري‌هاي خونين مصر ميان قبطيان و نيروي انتظامي و مصاحبه آقاي صادق زيباکلام، منتشره در وبگاه «العربيه»، آغاز شد و سپس با پخش ادعاهاي جنجالي اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري آمريکا، و رابرت مولر، رئيس اف. بي. آي.، در 19 مهر/ 11 اکتبر اوج گرفت. در اثناي بحث، و با الهام از مباحث مطروحه، مقاله «موساد، نئوکان‌ها و ايران: جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟» را نگاشتم که ساعت 8 صبح پنجشنبه، 21 مهر 1390/ 13 اکتبر 2011، همزمان در وبلاگ و فيسبوکم منتشر شد. [±] ادامه بحث ذيل مقاله فوق در فيسبوک ادامه يافت. متن حاضر حاوي نظرات مهم شرکت‌کنندگان در بحث است تا ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011.

نام فرد متهم در «جنجال اتهام ترور عليه ايران، منصور ارباب سير است. معهذا در تحليل و بحث آزاد گاه براي رعايت امانت به شکل نقل شده در منابع مختلف به صورت «ارباب سيار» آمده است.

از دوستاني که مجبور به حذف نظراتشان شدم، يا نظرات آنان را تلخيص، ويرايش يا «سانسور» کردم پيشاپيش پوزش مي‌خواهم.

براي مشارکت در بحث يا مشاهده اصل کامنت‌ها به «پيج عبدالله شهبازي» در اين آدرس مراجعه شود:

https://www.facebook.com/pages/Abdollah-Shahbazi/362754571744

شورش قبطيان در مصر

از سال گذشته، تحرکات مرموزي براي ايجاد و تشديد خصومت ميان مسلمانان و قبطيان مصر آغاز شد. قبطيان مسيحيان بومي مصرند که حدود ده در صد جمعيت اين کشور را در بر مي‌گيرند. در سال گذشته کشيش بيشوي، نفر دوّم کليساي ارتدکس مصر، سخنان تحريک‌آميزي دال بر تحريف قرآن کريم بيان کرد. اين امر اعتراض‌هاي گروه‌هايي از مسلمانان را برانگيخت. [±] با تحولات انقلابي در مصر و سقوط حسني مبارک، از ماه مارس 2011 مواردي از آتش زدن کليساهاي قبطيان مصر از سوي عوام تحريک شده يا گروه‌هاي سازمان‌يافته آغاز شد. [±، ±، ±]

در اوائل اکتبر، اين حوادث مرموز به اوج خود رسيد و سازمان‌هاي حقوق بشر تبليغات وسيعي را به سود قبطيان آغاز کردند. در 7 اکتبر 2011/ 15 مهر 1390 دکتر نقيب جبرئيل، رئيس اتحاديه سازمان‌هاي حقوق بشر مصر، مدعي شد که «قبطيان، زندگي و کليساهاي آنان در معرض خطر

است» [±] و در 10 اکتبر/ 18 مهر دکتر وليد فارس در يک وبگاه کانادايي اين عنوان را براي مقاله خود درج کرد: «بهار عربي، خزان کليساهاي قبطي مصر.» [±]

حاميان قبطيان، از نوع نقيب جبرئيل و وليد فارس، که اينگونه به تبليغ در پيرامون حوادث مشکوک فوق مشغول‌اند که هستند و چه مي‌خواهند؟

نقيب جبرئيل يک حقوق‌دان قبطي است که از زمان مبارک خود را بعنوان پرچمدار دفاع از حقوق «بشر» قبطيان مطرح مي‌کرد و البته در قبال نقض حقوق انساني مسلمانان مصر بي‌تفاوت بود. [±]

وليد فارس يک آمريکايي لبناني‌تبار است که در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي کار مي‌کند و هم اکنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمکراسي‌ها». [±] وليد فارس از نئوکان‌هاي فعال و همکار شبکه فاکس نيوز است و نويسنده کتاب‌هايي چون "جهاد آينده"، "جنگ عقايد"، و "انقلاب در حال وقوع". فارس، چنان‌که وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در کارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است. [±] حدود دو هفته پيش، در اوائل اکتبر، ميت رامني، [±] ثروتمند آمريکايي و نامزد افراطي حزب جمهوري‌خواه براي انتخابات رياست جمهوري سال 2012، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب کرد. اين امر در ميان فعالين ضد جنگ بازتاب بسيار منفي داشت. کورت نيمو در وبگاه «اينفووارز» نوشت: ميت رامني، که به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از کشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوکان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب کرد. بنوشته کورت نيمو، **وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. فارس با ديويد هارووِيتز،** [±، ±] **مارکسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»،** [±، ±] **که خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت کرده،** [±] ارتباط دارد. [±]

سرانجام، در 10 اکتبر/ 18 مهر قبطيان، ظاهراً در اعتراض به آتش زدن يک کليسا، به آشوبي دست زدند که به درگيري با پليس مصر و کشته شدن 25 نفر، از جمله 13 قبطي، انجاميد. اين حادثه از سوي کانون‌هاي معين با پوشش خبري گسترده همراه بود.

بحث با بررسي حوادث خونين 10 اکتبر قاهره ميان قبطيان و پليس آغاز مي‌شود.

دوشنبه، 18 مهر 1390/ 10 اکتبر 2011

شهبازي: ماجراي درگيري قبطيان مصر با پليس، که بيش از بيست کشته از جمله سه سرباز، بر جاي گذاشت، تأمل‌برانگيز است. اين خبر توجه کنيد: «تلويزيون‌هاي سراسري مصر نشان دادند که تظاهرکنندگان قبطي با سنگ و کوکتل مولوتوف به طرف نيروهاي انتظامي حمله مي‌کنند و خودروهاي نظامي آن‌ها را به آتش مي‌کشند.» [±]

مال فير: در پي آتش زدن کليساي قبطيان در مصر، نظرها اين بود که غرب مشغول ايجاد تخم نفاق در انقلاب مصر است.

شهبازي: قبطي‌ها به مسيحيان بومي مصر اطلاق مي‌شود که از نظر قومي بازماندگان دوران هلني تاريخ مصر هستند يعني دوران حکومت جانشينان اسکندر بر مصر، سلسله پتولميايي يا بطالسه (بطليموسيان) که در سال 30 پيش از ميلاد با مرگ کلئوپاتراي هفتم به امپراتوري روم منضم شد.

واژه عربي "قبطي" از واژه يوناني "ايگپتيوس" به معناي مصري است. قبطيان بقاياي نخبگان مصري هستند كه در دوران سلطه طولاني يونان و روم به فرهنگ هلني- رومي جذب شدند و پس از سيطره مسيحيت بر امپراتوري روم به دين فوق گرويدند. قبطيان به زبان خاص خود تكلم مي‌كنند و خط آنان يوناني است. اين زبان از سده سوّم ميلادي به مدت پنج سده زبان رسمي مسيحيان مصر بود. پس از گروش مردم مصر به اسلام بتدريج عربي جايگزين قبطي شد و اين زبان به اقليت فوق اختصاص يافت.

در دوران امپراتوري روم شرقي (بيزانس)، قبطيان گروه اشرافي حاكم را در مصر تشكيل مي‌دادند و به "ملكات" (وابستگان به پادشاه) شهرت داشتند. طبق روايت بلاذري، در زمان لشكركشي عمرو بن عاص به مصر، درگيري اصلي سپاهيان عرب با روميان و قبطيان بود، ليكن پس از تسليم بندر اسكندريه، پايگاه اصلي روميان و قبطيان، اعراب بر قبطيان سخت نگرفتند و در زمان حكومت معاويه جزيه از ايشان برداشته شد. در اين زمان رواياتي منسوب به پيامبر اسلام (ص) دال بر خوش‌رفتاري با قبطيان رواج يافت. اين در حالي است كه پيش‌تر، در زمان فتح مصر، خليفه دوّم، عمر بن خطاب، به عمرو بن عاص دستور داده بود «آن بلد [مصر] را باز گذاريد تا از آن نيز نسل اندر نسل [در راه اسلام] به غزا روند.»

تعمق در دو گزارش فوق روشن مي‌كند كه در آن زمان واژه "قبطي" به معناي خاص به گروه نخبگان هلني- رومي‌گراي مصر نيز اطلاق مي‌شد. به‌عبارت ديگر، در زمان عمر توده مردم مصر به اسلام گرويدند ولي اشراف قبطي تا زمان معاويه به‌عنوان مسيحي جزيه مي‌پرداختند. ابهامي كه درباره فتح مصر وجود داشت، كه آيا به صلح گشوده شد يا به جنگ [فتح به صلح يا عنوه]، به اين دوگونه‌گي عملكرد مردم مصر و اشرافيت قبطي (ملكات) باز مي‌گردد.

بدينسان، در دوراني كه توده مردم مصر به شكلي گسترده به اسلام گرويدند، تا بدان حد كه زبان عربي به زبان عمومي ايشان بدل شد، قبطيان در حفظ فرهنگ و سنن اشرافي و هلني- رومي خويش تعصب ورزيدند. وفاداري ايشان به مسيحيت، كه اينک بيش‌تر آئيني اروپايي نه شرقي شمرده مي‌شد، از اينروست. اين پديده در عين حال بيانگر آن است كه در سده هفتم ميلادي اليگارشي قبطي در ميان توده مردم مصر پايگاهي نداشت و زبان و فرهنگ ايشان از مقبوليت عام برخوردار نبود.

در دوران متأخر تاريخ مصر، رويكرد قبطيان، به‌دليل تعلق فرهنگي و ديني‌شان، طبعاً رويكردي اروپايي بود و اين امر، و نيز سيطره نخبگان مسلمان مملوک بر اقتصاد كشاورزي و سياست مصر، سبب شد كه ايشان به عمليات مالي و تجارت با بنادر مديترانه روي آورند و به گروهي بطور عمده بازرگان و صراف بدل شوند. سِر والنتين چيرول مي‌نويسد: قبطيان مانند تمامي اقليت‌هايي كه از قدرت سياسي بركنار مي‌شوند گرايش شديدي به شكل‌هاي ابتدايي امور مالي از خود نشان دادند. منظور حضور فعال اين گروه در عرصه صرافي و رباخواري است. اين عوامل سبب پيوند قبطيان با كانون‌هاي تجاري و مالي بنادر جنوب و غرب اروپا شد و طبعاً در سده‌هاي هفدهم و هيجدهم ميلادي ميان قبطيان و اليگارشي يهودي آمستردام و لندن رابطه‌اي استوار پديد آمد.

در دوران سلطه فرانسه بر مصر راه اقتدار سياسي و اقتصادي قبطيان هموار شد و پس از خروج فرانسوي‌ها، اينان به پايگاه اصلي صعود محمدعلي بدل شدند. دوران

حکومت محمدعلي پاشا به‌عنوان دوران نوزايي سياسي و اقتصادي و فرهنگي و دوران اقتدار مجدد قبطيان شناخته مي‌شود.

در زمان صعود محمدعلي در اوائل سده نوزدهم، قبطيان اقليتي کم‌شمار در ميان جمعيت شش و نيم ميليوني مصر بودند. در سال 1830، بيست و پنج سال پس از صعود محمدعلي پاشا، تعداد آنان افزايش يافت و به 150 هزار نفر رسيد. در اوائل سده بيستم قبطيان حدود نيم ميليون نفر از جمعيت 13 ميليوني مصر را شامل مي‌شدند يعني کمتر از نيم درصد. جمعيت آنان در دهه 1960 ميلادي دو ميليون و 600 هزار نفر گزارش شده است.

قبطيان يکي از چهار گروهي است که محمدعلي پاشا، پس از استقرار در مصر با حمايت بريتانيا و در پي خروج ارتش ناپلئون، حاکميت خود را بر آنان مبتني کرد. برغم مسلمانان يعني اکثريت مردم مصر، چهار گروه اقليت ارامنه، يهوديان، تجار يوناني مقيم مصر و قبطيان پايگاه بومي محمدعلي پاشا بودند. حاکميت محمدعلي پاشا با کشتار و خلع مالکيت از نخبگان سنتي مسلمان مصر انجام گرفت که «مماليک» نام دارند. اين مملوکان به طوايف فراوان تقسيم مي‌شدند و هر طايفه تابع «باي» (بيگ) خود بود. محمدعلي نقشه فجيع يک نسل‌کشي تمام عيار را طراحي نمود و در 5 صفر 1226 ق./ اوّل مارس 1811 م. آن را اجرا کرد. او حدود 500 نفر از سران مماليک (باي‌ها) را به بهانه سفر پسرش به حجاز به ميهماني در قلعه قاهره دعوت کرد؛ در جريان ميهماني آنان را ناجوانمردانه به قتل رسانيد و هزاران تن از همراهان‌شان را در خيابان‌هاي شهر قتل‌عام نمود. محمدعلي پاشا نه تنها اين گروه متنفذ از سران جامعه مصر و وارثين سنن سياسي مصر اسلامي را به طور کامل امحاء نمود بلکه تمامي اموال آنان را به تصرف خود درآورد و بدينسان يک شبه به بزرگ‌ترين زمين‌دار مصر بدل شد. رفتار محمدعلي پاشا با باي‌هاي مصر پيش‌نمونه تاريخي رفتاري است که يک قرن بعد رضا شاه با نخبگان سنتي ايران، خان‌ها و سران ايلات و عشاير، انجام داد.

بنوشته سِر والنتين چيرول، محمدعلي قبطيان را به‌عنوان متصديان امور مالياتي مصر به خدمت گرفت. سيطره آنان تا بدانجا بود که سال مالي رسمي دولت مصر از سال هجري به قبطي تبديل شد. در زمان انتشار کتاب چيرول (1920) تعداد کثيري از قبطيان در امور وزارت ماليه مصر مشارکت داشتند. در اين زمان تعداد زيادي از آنان به‌عنوان صراف، رباخوار و تجار خرده‌پا در سراسر مصر پراکنده بودند. چيرول مي‌نويسد به همت ميسيونرهاي آمريکايي هم‌اکنون بسياري از قبطيان با فرهنگ غربي آشنايي يافته‌اند و تعداد ثروتمندان و ملاکين بزرگ در ميان آنان اندک نيست. چيرول مي‌افزايد تا پيش از سلطه انگليس بر مصر هماره رابطه قبطيان و مسلمانان مصر تنش‌آميز بود. انگليسي‌ها پس از استقرار سلطه خود (1883) آنان را به‌عنوان يک «اقليت مسيحي» بر مسلمانان ترجيح مي‌دادند.

با توجه به مسائل فوق، روشن نيست که در پس حوادث اخير مصر چه طرحي نهفته است. قبطيان، چنان که شاخص مردم کاسب مسلک است، اهل درگيري و نزاع و ستيز نيستند و لذا رويدادهاي اخير بايد سازمان‌يافته تلقي شود. از سوي ديگر، رفتار برخي علماي سلفي عليه قبطيان نيز به شدت مشکوک است که مثلاً خواستار پرداخت «جزيه» از سوي قبطيان شده‌اند.

آيا، كانون‌هاي سلطه‌گر جهاني طرحي براي ايجاد جنگ داخلي و تجزيه مصر به چند كشور كوچک در سر دارند؟

آيا حوادث اخير بهانه‌اي نيست براي استقرار نيروهاي غربي در مصر به بهانه "نسل‌كشي" قبطيان و حمايت از ايشان؟

اين‌ها پرسش‌هايي است كه هم اكنون پاسخي براي آن ندارم. سير تحولات حوادث را روشن‌تر خواهد كرد.

مال فير: آيا قسمتي از اين قوم (قبطي) در سوريه اسكان دارند؟

شهبازي: اطلاع دقيق ندارم ولي تصوّر نمي‌كنم جمعيت قابل توجهي از قبطيان در سوريه باشند. توزيع جغرافيايي جمعيت قبطيان اين گونه ذكر مي‌شود: مصر 5 تا 15 ميليون، سودان نيم ميليون، ايالات متحده آمريكا دويست هزار تا يک ميليون، كانادا دويست هزار، استراليا 75 هزار نفر. [+] **چنان‌كه مي‌بينيم تفاوت ارقام به شدت فاحش است. جمعيت پنج ميليوني قبطي در مصر كجا و رقم پانزده ميليوني كجا؟**

زمزمه‌هاي جنگ عرب و عجم

محمود قاسمي: [به اين مصاحبه آقاي صادق زيباكلام در روزآنلاين توجه شود:]

«مصاحبه صادق زيباكلام با العربيه: نفرت ايران از اعراب ريشه دارد. روابط ميان اعراب و پارسيان همواره محل تناقض بوده است؛ نه فقط در دوره معاصر و به دليل مبارزه قدرت در منطقه، بلكه اين امر در طي تاريخ به جزئي از روانشناسي جمعي مردم دو گروه تبديل شده است. صادق زيباكلام ديدگاه عميقي را درباره سطوح مختلف اين كينه مطرح مي‌كند.» [+]

شهبازي: عجيب است اين مصاحبه. برخي جملات آقاي زيباكلام را نقل مي‌كنم: «تلاش ايران براي دستيابي به برتري منطقه‌اي آنقدر ناشي از انگيزه‌هاي سياسي نيست كه انگيزه‌هاي نژادپرستانه براي اثبات برتري ايرانيان.» و «اين مسئله محصول تناقضات امروزي در سطح منطقه نيست بلكه ريشه در تاريخ دارد.» وي مي‌افزايد: «ايراني‌ها هيچگاه شكست از اعراب درجنگ قادسيه را در 1400 سال پيش فراموش نمي‌كنند. انگار كه اين امر مانند آتشي در زير خاكستر همچنان آماده شعله‌ور شدن است.» «افراد مذهبي هم اين تنفر را معمولاً در شكل خصومت با مسلمانان سني بيان مي‌كنند.» «در واقع بايد گفت خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.»

اين آقاي صادق زيباكلام مي‌خواهد خودش را مطرح كند يا مأموريت معيني دارد؟ اين چه مصاحبه‌اي است در اين فضاي آشفته و پرخطر منطقه؟ اين چه حرفي است؟ حيرانم از اين مصاحبه.

مال فير: چندي است تصور مي‌كنم كه آقاي زيباكلام از آن طرف پشب بام افتاده‌اند با عنايت به بحث‌هاي گذشته‌هاي نه چندان دور ايشان عرض مي‌كنم.

شهبازي: جناب مال فير، چه كساني زيباكلام را ساپورت مي‌كنند تا اين سخنان را بگويد؟ توجه كنيد كه مصاحبه با العربيه است.

آدم با العربيه که مصاحبه مي‌کند، آن هم درباره رابطه تاريخي ايرانيان و اعراب، منافع ملّي را در نظر مي‌گيرد، بر اشتراکات انگشت مي‌گذارد، و خيلي حرف‌ها براي گفتن هست. اين‌ها چيست؟ اين‌ها منطبق است با خواست نئوکان‌ها که مي‌خواهند اعراب را عليه ايران تحريک کنند. يعني چه اختلاف شيعه و سني ريشه در ضديت با اعراب دارد؟ اين حرف‌ها محققانه هم نيست. کدام مورخ و محقق جدّي اين حرف‌ها تأييد مي‌کند اين حرف‌ها را؟ اين همه آميختگي و پيوند تاريخي ميان ايرانيان و اعراب وجود دارد که قبلاً در بحث «آريايي‌گرايي» شرح دادم. ايشان کتاب نخوانده‌اند؟ مطالعه‌شان اندک است يا غرض دارند؟ يک هفته وقت بگذارند و کتاب شش هفت جلدي مرحوم دکتر محمدي ملايري را بخوانند.

اين مصاحبه سمّ است در فضاي کنوني منطقه. اين ايجاد خصومت است. چرا؟ با چه انگيزه‌اي؟ عرق ملّي کجا رفته؟ وطن‌دوستي کجاست؟ شرافت ملي کجاست؟ اکثر آمريکايي‌ها در خانه‌شان پرچم آمريکا را نصب مي‌کنند. اجباري نيست. دوست دارند. به اين مي‌گويند: وطن‌دوستي (پاتريوتيسم). کمي از آمريکايي‌ها ياد بگيريم.

يعني ايشان وضع منطقه را نمي‌داند؟ توجه کنيد: «خصومت ايرانيان از سني‌ها از تنفر آن‌ها از اعراب نشئت مي‌گيرد.» يعني اهل تسنن ايراني نيستند؟ يعني ايرانيان شيعي از اهل تسنن نفرت دارند؟ يعني ايرانيان از اعراب نفرت دارند و به اين دليل با اهل تسنن دشمن‌اند؟ اين کمتر از آن رقم 9 ميليارد و 200 ميليون دلار [ثروت محمدرضا زنوزي] آدم را ديوانه نمي‌کند. چه خبر است در اين مملکت؟ پشت پرده چه مي‌گذرد؟

مال فير: اين نظريه را که ايراني‌ها بسيار نژادپرست هستند در اين ور آب بسيار شنيديم و تقريباً روزي نيست که چماق نژادپرستي ايرانيان را بر فرق‌مان حس نکنيم. تقريباً اين موضوع را از کساني مي‌شنويم که اصلاً نمي‌دانند حتي ايران در کدام قاره قرار گرفته است. بنابر اين آقاي زيباکلام دقيقاً با غرض‌ورزي اين مطلب را بيان داشته‌اند.

محمود قاسمي: زيباکلام مسلماً مي‌داند دقيقاً چه مي‌گويد.

مال فير: در رابطه با مصاحبه اخير آقاي زيباکلام با العربيه نواقص فاحش بسياري هست که جاي تأمل دارد و تنها [محدود به] آن مورد خاص نيست. مثلاً ايشان فرموده‌اند که راسيسم از کمي اطلاعات ناشي مي‌شود که درست است و بعد نتيجه مي‌گيرند که مردم ايران روحيه نژادپرستانه دارند و آن را به تمام قشرهاي جامعه تعميم مي‌دهند. بايد پرسيد آيا در جامعه ايراني همگان کم‌اطلاع هستند؟ يا در رابطه با افاغنه مستقر در ايران، سواي بحث خلاف‌کاري‌هاي بعضي از آن‌ها و برخوردهاي غيرمنطقي(بعضي از ايرانيان) آيا مي‌توان نتيجه گرفت که تمام افاغنه خلاف‌کارند يا تمام ايراني‌ها ضدافاغنه هستند؛ در صورتي که سال‌هاست ايران ميزبان ميليون‌ها افغاني است. در مصاحبه موارد اشکال بسيار زياد است. بيش‌تر به نظر مي‌رسد ايشان به مرض خودبزرگ‌بيني دچار شده‌اند. هر چه عميق‌تر به گفته‌هاي آقاي زيباکلام در اين مصاحبه فکر مي‌کنم بيش‌تر به اين نتيجه مي‌رسم که ايشان واقعاً خود را هم شنونده و هم گوينده مطلق تصور کرده‌اند. واي بر ما. خود گوئي و خود خندي/ عجب مرد هنرمندي.

آرش آرامش: شايد مصاحبه جناب زيباکلام زياد هم اشتباه نباشد وقتي مي‌بينيم مردم منطقه‌اي در عربستان اقدام عليه حکام انجام مي‌دهند آن هم به لطف کشور دوست ايران. ظاهراً منافع آقايان در وجود بحران و بحران‌سازي است و گرنه با وجود تحريم‌ها و همه موارد موجود بيش‌تر احتياج به همسايه‌اي طرفدار است تا دشمن. [...]

مهري شارکني: شوربختانه ايرانيان ناآگاهانه و آگاهانه خود را بازيچه جهانيان قرار داده‌اند. سخنراني‌ها، مصاحبه‌هاي رسانه‌اي مشکوک و پخش عکس‌هايي که تحريکش غيرقابل انکار است. از جمله عکس‌هاي از زنداني سياسي تازه آزاد شده [بنام] پيمان عارف با پيراهن سبز (نماد انتخابات ۸۸) بعد از خوردن شلاق و مشکوک‌تر مصاحبه ايشان با رسانه‌اي مشکوک. [...]

هب هبفا: به شدت نظرم بر اين است که اين آقا [زيباکلام] از طرف شخص مشائي يا جريان وابسته به آن ساپورت مي‌شود. چنين حرف‌ها و کارهايي کاملاً بايد با برنامه باشد. من به غير از اين نمي‌انديشم.

محمود قاسمي: [لينک داده‌اند به مطلب زير در وبگاه بخش فارسي راديو فرانسه که با ارجاع به مانوور نظامي روسيه در آب‌هاي درياي خزر نوشته است:]

> «روسيه براي مقابله با ايران در آب‌هاي خزر آماده مي‌شود. پاره‌اي از ناظران معتقدند که ايران، پس از مشاهده تجربه ليبي، ديگر مايل به مذاکره جدّي پيرامون برنامه اتمي خود نيست و اهداف نظامي اتمي خود را رها نخواهد کرد. به همين دليل، خطر برخورد نظامي با ايران به صورت جدي افزايش يافته است.» [±]

نظام فريدوني: صحبت‌هاي آقاي زيباکلام را در کنار گزارش بي. بي. سي. در مورد سيستم فرسوده و غير ايمن نيروگاه اتمي بوشهر بگذاريم مسئله حل مي‌شود: ***هدف تحريک عرب‌ها عليه ايران است. کامنت آقاي قاسمي هم نشان مي‌دهد در سطح بين‌الملل عليه ايران اقداماتي در جريان است.***

در زمان آقاي خاتمي هم، که قرار بود آمريکا به ايران حمله کند، روسيه مانوور مشابهي انجام داد. نمي‌دانم هدف ايران است يا تضعيف ايران براي فتح سوريه؟

سيد حسين معصومي: البته متأسفانه بايد قبول کنيم که اکثر ايراني‌ها واقعاً ضد عرب هستند و خودشان را از نژاد آريايي مي‌دانند. هيچ کس هم واقعاً هيچ حرکت فرهنگي براي تغيير اين ديدگاه نمي‌کند.

آرش آرامش: جناب حسين آقا، اين همه ايراني که هر سال سر از سوريه و عربستان و دوبي و... در مي‌آورند ضد عرب هستند؟ با اين توصيف اگر دوست‌دار عرب بودند واويلا مي‌شد.

سيد حسين معصومي: من بالشخصه کمتر ايراني ديدم که يک حداقل احساسات ضد عربي نداشته باشد. البته اين عرب‌ها هم همچين دل خوشي از ما ندارند. با اين همه اشتراک فرهنگي که بين ما هست اين همه فاصله به هيچ وجه خوشايند نيست.

> **شهبازي: در واژگان سياسي واژه‌اي است بنام «شووينيسم».** Chauvinism **اين واژه از نام يک سرباز فرانسوي دوران جمهوري و امپراتوري اوّل فرانسه بنام نيکلا شوون اخذ شده. البته، محققين معتقدند که اين آقاي شوون وجود خارجي نداشته و يک شخصيت موهوم است. شهرت اين فرد به خاطر ادا و اطوارهاي وطن‌پرستانه اوست. «شووينيسم» به رفتاري اطلاق مي‌شود که متضمن ادعاهاي افراطي و پرشور و پر اداي ميهن‌پرستي است. در فارسي آن را «ناسيوناليسم افراطي» مي‌خوانند. بهتر بود معادلي انتخاب مي‌شد که ادا و اطوار و ژست‌هاي متظاهرانه نيز در آن متجلي باشد. در فرهنگ انگليسي واژه ديگري داريم مشابه با اين «شووينيسم». اين واژه «جينگوئيسم»** Jingoism **است.**

سيد حسين معصومي: اين اصل مقاله دکتر زيباکلام. لينک قبلي خلاصه‌اي از اين مقاله بوده. [±] «خيلي از ما ايراني‌ها نژادپرست هستيم- مصاحبه آخرين شماره هفته‌نامه صبح آزادي با دکتر زيباکلام- مهرماه 1390.»

شهبازي: اصل مصاحبه آقاي زيباکلام با العربيه در اينجاست. [+] نمي‌توانم ادعا کنم اين اصل نيست و العربيه از هفته‌نامه صبح آزادي مطلب را کپي کرده، آنگونه که در تيتر عنوان شده. آقاي زيباکلام اخيراً روش بديعي به کار مي‌برد و مطلب خود را به دو سه جا مي‌دهد که همزمان منتشر کنند. مثل مطلب 13 مهر 1390 [در هجو جنبش ضد وال استريت] که همزمان در روزنامه شرق و روزانلاين منتشر شد. [+، +] دليلش اين است که اگر او را مورد بازخواست قرار دادند که چرا براي روزانلاين يا العربيه نوشته‌اي، پاسخ دهد: آن‌ها از شرق يا صبح آزادي کپي کرده‌اند و ربطي به من ندارد. اين مطلب اخير هم همزمان در صبح آزادي و روزانلاين و العربيه منتشر شد. البته در روزانلاين تلخيص شده.

من واقعاً اين مصاحبه را نفرت‌انگيز مي‌دانم. هميشه در قبال حرف‌هاي مهمل آقاي زيباکلام سکوت کرده‌ام. اين همه مهمل درباره استعمار، علل عقب ماندگي ايرانيان، رضا شاه و کذا و کذا گفته‌اند، سکوت کرده‌ام. ولي اين يکي قابل سکوت نيست. اين مصاحبه نفرت‌انگيز است در يک کلام. بحث نيست، انتشار سموم سياسي است.

هب هبفا: [ارجاع داده‌اند به زندگينامه صادق زيباکلام در ويکي‌پدياي فارسي]

«صادق زيباکلام- ويکي‌پديا
صادق زيباکلام (متولد ۱۳۲۷) فعال، پژوهشگر و تحليل‌گر سياسي است. وي داراي مدرک دکتراي علوم سياسي از دانشگاه برادفورد انگلستان و عضو هيات علمي دانشگاه تهران مي‌باشد. وي برادر سعيد زيباکلام است...» [+]

به نظر بنده که اطلاعات جالبي در اين لينک است. البته کمي توجه لازم دارد.

شهبازي: اين بيوگرافي دو سه روز اخير نوشته شده يا به روز شده؛ پس از انتشار مصاحبه با العربيه.

جالب است: پدر ايشان «از طرفداران مصدق بود اما از لحاظ تشکيلاتي در حزب زحمتکشان به رهبري دکتر مظفر بقايي فعاليت مي‌کرد.» اين تناقض است. حزب زحمتکشان پس از ماجراي 30 تير 1331 عليه مصدق فعاليت مي‌کرد و در ماجراي 9 اسفند 1331 افراد حزب زحمتکشان در حمله به خانه مصدق شرکت کردند. از زمان ربودن و قتل سرتيپ افشارطوس، رئيس شهرباني دولت مصدق، حزب زحمتکشان مستقيماً و فعالانه در عمليات کودتا درگير بود.

هب هبفا: دقيقاً منظورم همين تناقض بود. البته به نظرم يک تناقض ديگر هم هست. نوشته: [پس از آزادي از زندان،] «دستگاه امنيتي کشور مانع بازگشت او به انگلستان و ادامه دوره دکتري شده و او به ناچار در ايران مانده و بعنوان مربي در دانشکده فني دانشگاه تهران استخدام مي‌گردد.» آيا اين استخدام عجيب نيست؟ واقعاً نمي‌دانم. فقط به نظرم عجيب آمد.

شهبازي: قطعاً عجيب است جناب هبفا. چرا ساواک مانع استخدام ايشان در دانشگاه تهران نشد؟

رضا هو: يکي از دوستان دانشگاه تهران از رفتارهاي عجيب اين زيباکلام نکات جالبي تعريف مي‌کرد. يادم مياد که مي‌گفت يک بار هماهنگ کرد با دفتر هاشمي رفسنجاني که دانشجوهاي علوم سياسي را ببره مجمع تشخيص تا هاشمي براشون افاضه کنه. تعريف مي‌کرد که قرار بود حدود 100 نفر بيان که سر موعد مقرر کمتر از 20 نفر جمع شدند. سريع با هماهنگي که با رئيس دانشکده کرد چند تا کلاس درس رو تعطيل کرد و همه رو سوار اتوبوس کرد و رفتيم مجمع. رفت پشت تريبون و رفسنجاني گفت که اينقدر بچه‌ها مشتاق بودند بيان

كه حد نداشت، ما مجبور شديم قرعه كشي كنيم تا بتونيم 100 نفر رو انتخاب كنيم و بياريم اينجا. ايشاا... دفعه بعد گروه بعدي رو مياريم!

مؤسسه راند و «مجتمع نظامي- صنعتي»

مال فير: در رابطه با كمپاني رند و قسمتي از برنامه‌هاي آن يكي دو كتاب خواندم كه بسيار شگفت‌انگيز و جالب بود. در صورت امكان در مورد اين كمپاني توضيح دهيد. يكي از علايق اين كمپاني اطلاع از اوضاع و احوال قوم‌هاي نزديک به هم و تضادهاي في مابين آن‌هاست كه در مواقع حساس به كمک دولتمردان آمريكا و سرويس‌هاي جاسوسي آن‌ها مي‌شتابد. يكي از كارهاي خارق‌العاده اين كمپاني ساختن جوک‌هاي توهين‌آميز در مورد قوم‌هاي همجوار است.

شهبازي: كورپوراسيون راند يكي از بزرگ‌ترين مجتمع‌هاي فكري و تحقيقاتي جهان است. مركز آن در سانتامونيكا (كاليفرنيا) واقع است. راند بيش از يكصد ميليون دلار بودجه ساليانه در اختيار دارد كه 85 درصد آن مستقيماً توسط دولت تأمين مي‌شود و مابقي كمک بخش خصوصي و درآمدهاي خود راند است. «راند» مخفف «پژوهش و توسعه» است.

The RAND Corporation (Research and Development Corporation)

تا به حال نشنيده بودم كه راند «جوک» مي‌سازد. براي ايجاد اختلافات قومي. حوزه كاري اين مؤسسه بسيار متنوع است.

نكته مهم درباره «راند» پيوند آن با مجتمع نظامي- صنعتي است. راند بعنوان «پروژه راند» در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم در كمپاني داگلاس ايركرافت [+] آغاز شد. اين كمپاني از بزرگ‌ترين پيمانكاران نظامي آمريكا بود. راند در سال 1948 مستقل شد معهذا حضور نظاميان و پيمانكاران نظامي در مديريت آن چشمگير بوده است. براي مثال، دانالد داگلاس، رئيس داگلاس ايركرافت، همچنان از گردانندگان اصلي راند بود. بنگريد به تاريخچه راند در وبگاه اين مؤسسه. [+]

اسامي اعضاي هيئت امناي كنوني راند در اين آدرس است. [+] رئيس هيئت امناء آقاي پل كامينسكي معاون پيشين وزارت دفاع است. تركيب اعضاي هيئت امناء جالب است. حضور نظاميان و نمايندگان كمپاني‌هاي بزرگ تسليحاتي. آقاي فوكوياما نيز عضو هيئت امناء است. رئيس كنوني راند دكتر جيمز تامسون است كه حوزه تخصصي او فيزيک است. [+] برخي اطلاعات كلي درباره راند نيز در اين آدرس مندرج است. [+]

آن كانون قدرتمندي كه از «راند» بعنوان بازوي پژوهشي خود استفاده مي‌كند، مجتمعي از كمپاني‌هاي نظامي است كه در پيرامون كمپاني‌هايي چون داگلاس ايركرافت، مک دانل داگلاس، بوئينگ و ميلياردرهايي چون هوارد هيوز بتدريج به يک غول بزرگ تبديل شدند.

اين شبكه كمپاني‌هاي تسليحاتي، پس از لاكهيد مارتين، دوّمين پيمانكار بزرگ پنتاگون به شمار مي‌رود. [+] براي آشنايي با تاريخچه اين شبكه عظيم كمپاني‌هاي خويشاوند بنگريد به تاريخچه بوئينگ در 107 قسمت كه با اين آدرس شروع مي‌شود. [+]

رقيب اصلي اين شبكه، مجتمع لاكهيد مارتين است كه در سال 1995 با ادغام دو كمپاني لاكهيد و مارتين ماريتا تاسيس شد. [+، +، +] در پروژه "جنگ ستارگان"، لاكهيد

و بوئينگ و رايتئون، پيمانكاران اصلي بودند و به اين دليل به "سه غول" پيمانكاري نظامي ايالات متحده مشهور شدند. كمپاني لاكهيد مارتين همان است كه پيش‌تر جنگنده اف. 22 را در خدمت نيروي هوايي ايالات متحده قرار داده بود؛ جنگنده‌اي كه هر فروند آن بيش از 200 ميليون دلار ارزش داشت.

تقريباً ده سال پيش، جمعه 4 آبان 1380/ 26 اكتبر 2001، رسانه‌ها از انعقاد قرارداد دولت بوش با كمپاني لاكهيد مارتين خبر دادند به ارزش دويست ميليارد دلار براي ساخت سه هزار فروند جنگنده جديد اف. 35. رسانه‌هاي آن زمان اين قرارداد را «بزرگ‌ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ» مي‌ناميدند. در اين پيمان، بوئينگ برنده نشد و لاكهيد مارتين اين كمپاني را شريک نكرد. اگر بوئينگ برنده مي‌شد مي‌توانست سه هزار شغل جديد در شهر سياتل، مركز بوئينگ، ايجاد كند. ولي به دليل فوق مجبور شد 30 هزار تن از كاركنان خود را تا پايان سال 2001 بيكار كند. اين مسئله عامل نفرت بخشي از جامعه آمريكا از لاكهيد مارتين است. جالب‌تر اينجاست كه پنتاگون كمپاني‌هاي انگليسي را در پيمان دويست ميلياردي دلاري لاكهيد مارتين شريک كرد؛ كمپاني‌هايي مانند رولزرويس و بي آ اي. [±]

اين اولين بار در تاريخ آمريكا بود كه رسماً كمپاني‌هاي خارجي در يكي از پيمان‌هاي پنتاگون شريک مي‌شدند. و در مقابل، دومين مجتمع عظيم هواپيماسازي آمريكا بي‌نصيب ماند. بهانه همه اين‌ها پديده‌اي بود به نام بن‌لادن. براي همين است كه در تظاهرات جنبش ضد وال استريت شاهد شعارهاي فراوان عليه لاكهيد مارتين بوديم، ولي شعار عليه بوئينگ نبود يا من نديدم.

بگذريم. سخن بر سر راند بود و پيوندهاي آن با مجتمع نظامي- صنعتي.

در حوزه تحقيقات اجتماعي و سياسي، كارهاي راند قابل مطالعه و بعضاً مهم است از جمله در بررسي فرايندهاي سياسي ايران.

مال فير: از توضيحات‌تان در مورد رند سپاسگزارم. در رابطه با جمع‌آوري اطلاعات اقوام همجوار رجوع شود به كتاب جنگ بي *پايان* ترجمه آقاي رجائي خراساني.

قسمت دوّم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوكان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت دوّم

جنجال «توطئه ترور» عليه ايران

ساعت 10:15 بعدازظهر سه‌شنبه، 19 مهر 1390/ 11 اکتبر 2011

احسان ايراني: خبر فوري- يک ايراني در آمريکا دستگير شده و اتهام او بمب‌گذاري براي کشتن سفير عربستان، انفجار سفارت‌هاي عربستان و اسرائيل است. آمريکا ادعا کرده توطئه در داخل ايران طراحي شده.

نوروز حسيني: بهانه‌ها را بايد ايجاد کرد. [ارجاع به خبر BBC فارسي]

احسان ايراني: بي بي سي چه معرکه‌اي گرفته.

شهبازي: ساعت 10:17 بعدازظهر سه‌شنبه است. اريک هولدر، وزير دادگستري ايالات متحده، اعلام کرده که يک ايراني- آمريکايي به اتهام تلاش براي ترور عادل الجبير، سفير عربستان سعودي در واشنگتن، دستگير شده است. نام متهم منصور ارباب سيار، ۵۶ ساله، اعلام شده که، به گفته آقاي هولدر، با نيروي قدس سپاه پاسداران در ارتباط بوده است.

BBC فارسي: دستگيري يک ايراني در آمريکا به اتهام تلاش براي ترور سفير عربستان: اريک هولدر، وزير دادگستري ايالات متحده، اعلام کرده که يک ايراني آمريکايي به اتهام تلاش براي ترور عادل الجبير، سفير عربستان سعودي در واشنگتن، دستگير شده است. آمريکا مي‌گويد که دو متهم پرونده با نيروي قدس سپاه پاسداران در ارتباط بوده‌اند. [±]

تصور مي‌کنم اکنون علت مصاحبه آقاي زيباکلام اکنون روشن شده است.

احسان ايراني: داره پازل تكميل ميشه. خداي من داره چه اتفاقي ميفته؟

نوروز حسيني: صفحه اوّل فاكس نيوز را ببينيد. [+]

گرين داو: اونجايي كه فكرشو هيچ كس نمي‌كنه بايد نگريست.

احسان ايراني: عجيبه، همين الان اعلام شد كه حماس و اسرائيل متني را امضا كرده‌اند كه سرباز اسرائيلي ربوده شده آزاد بشه.

شهبازي: از خبر جلعاد شليط، نظامي اسرائيلي كه مدت‌ها زنداني بود، حتماً مطلع شده‌ايد. اين گزارش هاآرتز در اين زمينه است [+] و اين هم خبر فاكس نيوز. [+]

نتانياهو اعلام كرده كه پيشنهاداتي از حماس رسيده براي آزادي شليط و دولت اسرائيل جلسه فوق‌العاده تشكيل مي‌دهد. به نظر مي‌رسد تحولات بزرگي در شرف وقوع است. اتهامات آمريكا به ايران بسيار سنگين است و تصور نمي‌كنم اين گونه اتهام‌زني صرفاً مصرف تبليغاتي داشته باشد. بايد منتظر خبرهاي بعدي بود.

ساعت 11:11 بعدازظهر سه‌شنبه، 19 مهر 1390/ 11 اكتبر 2011

احسان ايراني: مرتب داره خبر ميگه تا لحظاتي ديگر (چند دقيقه يا چند ساعت ديگر) مجازات‌هاي آمريكا عليه ايران اعلام خواهد شد. بعضي از كارشناسان احتمال مي‌دهند مسئله صرفاً در حد تحريم نخواهد بود.

نوروز حسيني: به نظرم اتهام آمريكا توطئه كثيفي است براي ايجاد جرقه‌هايي كه ايران، آمريكا و عربستان را درگير كند. منصور ارباب سيار 56 ساله ساكن تگزاس آمريكا در تمامي ديتابيس‌هاي مربوطه حضور دارد. آيا ايران در صورت تمايل به خرابكاري نمي‌توانست از افراد غير ايراني و... استفاده كند؟

ظاهراً قرار بوده ايران يک ونيم ميليون دلار به آقاي ارباب سيار براي عمليات ترور در يک رستوران پرداخت كند. [+]

گرين داو: اين خبر خيلي غيرمنتظره نبود؟ انتشارش براي اولين بار توسط اف بي آي معناي خاصي داره؟

احسان ايراني: نماينده ايران در سازمان ملل قضيه رو تكذيب كرده، اولين واكنش رسمي ايران.

نوروز حسيني: معمولاً وقتي پاي اف بي آي وسط مياد يعني امنيت داخلي ايالات متحده. معني و مفهوم خبر اين است كه ايران به تهديدي براي امنيت داخلي ايالات متحده تبديل شده است.

هب هبفا: گمان نكنم مسئله به اين سادگي باشه. بيش‌تر شبيه پاپوش دوختن نئوكان‌هاست تا نتيجه يک درگيري بين جناح‌هاي داخل كشور. [...]

گرين داو: جناب هبفا، در شرايطي كه آمريكا مشكلات داخلي داره و در شرايطي كه مسئله سوريه براش در اولويته و مهم‌تره، پاپوش براي چه هدفي؟

هب هبفا: عزيز من! مشكلات داخلي آمريكا چه ربطي به نئوكان‌ها دارد؟

جواد نادري: از حماس نبايد جز اين انتظار داشت. حماس گروهي است با عقايد به شدت ضد شيعه و در پناه وهابيت و همچنين ضد ايراني. همچنان كه حتماً مي‌دانيد بعد از اعدام صدام اين گروه او را شهيد خواندند و برايش عزا اعلام كردند [...] مسئولين ما [...] اصلاً توجه ندارند كه اين‌ها سرشان در جاي ديگر است و گوش به فرمان ديگران‌اند. مانند دلخوشي به روسيه و چين در مسئله هسته‌اي كه با باج‌هاي كلان به قيمت از هم‌پاشيدگي اقتصاد مملكت به چين و پرداخت پول‌هاي هنگفت به بهانه نيروگاه بوشهر به روسيه. اميد داشتن به اين كه اين دو مانع تصويب قطعنامه در شوراي امنيت شوند ولي اين خيال باطلي بيش نبود. حتي روسيه در

يک اقدام بي‌شرمانه و زير فشار آمريکا قرارداد نظامي فروش موشک‌هاي پيشرفته اس 300 را، که پول آن را هم دريافت کرده بود، لغو نمود و آقايان دلخوش‌اند که ما پول‌مان را پس گرفتيم. من از بيگانگان هرگز ننالم، که با من هر چه کرد آن آشنا کرد. [...]

احسان ايراني: ممکن است پاپوش باشد، ولي پاپوش براي کسي دوخته مي‌شود که استعدادي از خود نشان داده باشد [...]

آريا برزين: گويا اين روزها و شايد بهتر اين لحظات هر دم خبري مي‌رسد. [...]

زهرا زماني: يک بار ديگر لازم است سخنان اخير سناتور ليبرمن آمريکايي را با دقت مطالعه کرد. خبر و هياهوي خبري ديشب دقيقاً در راستاي تأييد نظرات تند وي در خصوص خطر ايران به عنوان بزرگ‌ترين حامي تروريسم مي‌باشد. قطعه‌اي ديگر از پازلي که براي ايران طراحي کرده‌اند. حرکات موازي عوامل نئوکان‌ها در درون کشور قابل تأمل و تعمق است. اشاره به [...] که فرمود هسته‌هاي مقاومت در سرتاسر جهان آماده فعاليت مي‌باشند. حلقه‌هاي زنجير يکي يکي خودنمايي مي‌کنند. در ايران جاسوس آمريکايي مي‌گيرند، در آمريکا تروريست ايراني. قدرت ايجاد موج تخريبي کدام بيش‌تر است؟

سامان فرهودي: ماکس فيشر در آتلانتيک تحليل خوبي درباره مشکوک بودن اتهام ترور سفير عربستان منتشر کرده است. [±] **اين آقاي ارباب سيار يک بار در سال 2001 به جرم دزدي دستگير شده است.** [±] **فاميل اين آقاي ارباب سيار به نام عبدالرضا شهلايي، که [گويا] عضو نيروي قدس سپاه است و متهم به فرماندهي عمليات از تهران شده، مطابق خبر ان بي سي نيوز، سه سال پيش توسط وزارت خزانه‌داري آمريکا به دليل دخالت در عراق و رابطه با جيش المهدي تحريم شده است. به عبارت ديگر، اين فرد کاملاً شناسايي شده و ارتباطات فاميل او در آمريکا (ارباب سيار) هم قطعاً تحت کنترل بوده است.** [±]

عمليات ادعايي به قدري ناشيانه بوده که انسان را به خنده مي اندازد. تايم لاين زير از رويترز به قدر کافي واضح است. [±] **بر اساس تايم لاين فوق اولين بار در 24 مه موضوع در جريان ملاقات ارباب سيار با خبرچين DEA يا همان سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا در مکزيک لو رفته! او در همان ديدار اوّل از قصدش براي انفجار سفارت عربستان پرده برداشته است.**

نوروز حسيني: مهم ناشيانه بودن عمليات نيست، مهم اين است که همزمان تمامي اخبار به اين سمت برده مي‌شود. صحت و سقم آن هم مهم نيست. صدام نگون‌بخت که يادمان نرفته. آنقدر گفتند سلاح کشتار جمعي در عراق وجود دارد که شد آنچه قرار بود بشود.

گرين داو: صدام نگون‌بخت؟! يه دفعه بيا بگو شهيد الصدام حسين.

> **شهبازي: جناب گرين داو، "نگون‌بخت" با "شهيد" تفاوت ماهوي دارد. فکر نکنم منظور دوستمان از "نگون بخت" اين بود. چيزي بود مثل صدام بخت برگشته. در اين مايه ها.**

علي خداپناهي: لحظه لحظه اين پازل شوم داره کامل‌تر ميشه و به نظر ميرسه عبور نظام به سلامت از دالان حوادثي که براي آن ترتيب ديدند سخت [...] باشه. ايجاد نارضايتي گسترده عمومي و از طرف ديگر کم‌ظرفيتي نهاد قدرت در برخورد با آن، قطعه اوّل و يا به تعبير بهتر قطعه کارساز اين نقشه بود. اي کاش به جاي مداحان به منتقدان گوش مي‌دادند. [...]

نوروز حسيني: ظاهراً اين ارباب سيار بيچاره به همراه پسرش جاني در تگزاس لوازم بچه مي‌فروشند. حالا چرا چنين آدم رقيق‌القلبي بايد بيايد در طرح ترور شرکت کند الله و آمريکائيان اعلم. [±]

علي خداپناهي: [ارجاع داده‌اند به اين دو لينک ±، ±]

ساعت 10:32 صبح چهارشنبه، 20 مهر 1390/ 12 اکتبر 2011

شهبازي: از صبح زود در حال دنبال کردن حوادث بودم. مسئله جدّي است. واقعاً جدّي است. رسانه هاي داخلي، مانند فارس نيوز، روي هاليوودي بودن و مضحک بودن ادعاها مانوور مي‌دهند. ادعاها هاليوودي و مضحک است ولي توجه کنيم که جنگ‌افروزان معمولاً از سناريوهاي هاليوودي استفاده مي‌کنند و اين مسئله را جدّي‌تر مي‌کند. مثلاً، توجه کنيد به ماجراي دستگير شدن صدام در زادگاهش تکريت و اقامت در سوراخي که شبيه لانه موش است و آن ريش کذايي. داستان خيلي هاليوودي است ولي جذاب و براي عوام و افکار عمومي جالب است. صدام جاي ديگري براي پنهان شدن نداشت؟ حتماً بايد ريش مي‌گذاشت که تابلو باشد؟

قشر فهيم در رسانه‌هاي آمريکايي نيز به سرعت واکنش نشان داده و مسئله را دريافته‌اند. هدف جنگ جديد در خاورميانه است. و تقريباً انگشت اتهام‌ها به سوي اسرائيل و موساد است. خيلي‌ها اين را مي‌گويند.

ولي آيا اين مسائل در سرنوشت ماجرا تأثير مي‌گذارد؟ به گمان من خير. مسئله بايد از داخل حل شود. اگر شبکه داخلي موساد متلاشي شود، بسياري از اين تحرکات خنثي خواهد شد و تأثير جدّي بر پيش‌گيري از جنگ احتمالي و تحقق سناريوي نئوکان‌ها عليه ايران خواهد داشت.

اصل اسناد يعني ادعاهاي دولت آمريکا را به صورت فايل پي دي اف از اين آدرس‌ها دانلود کنيد:

ادعانامه وزارت دادگستري آمريکا در چهار صفحه، منتشر شده در سه شنبه، 11 اکتبر 2011. [+]

گزارش (گردش کار) 21 صفحه‌اي اف بي آي منتشره در 11 اکتبر 2011. [+]

علي خداپناهي: آقاي شهبازي، اين شبکه کجا بايد پيگيري و متلاشي شود؟ [...] آن همه اسلحه که به اعراب فروختند گويا زمان استفاده‌اش نزديک شده است.

جعفر ناصر: [ارجاع داده‌اند به ترجمه مقاله‌اي از اشپيگل با اين عنوان: «46 ميليون آمريکايي مشت‌ها را از جيب در مي‌آورند.» +]

علي خداپناهي: به نظرم هر چه اين اعتراضات جدّي‌تر شود احتمال به راه افتادن درگيري در خاورميانه هم بيش‌تر مي‌شود. تلاش براي انحراف افکار عمومي در آمريکا و ساير نقاط جهان و در کنار آن تقلا براي تصاحب صندلي اصلي کاخ سفيد ممکن است به مرگ هزاران تن بينجامد.

[ارجاع داده‌اند به ترجمه قسمت‌هايي از صحبت‌هاي اسلاوي ژيژک، فيلسوف اسلوونيايي، در اجتماع جنبش ضد وال استريت در نيويورک. +]

جعفر ناصر: لينکي را که به اشتراک گذاشتم همراه کنيد با مصاحبه زيباکلام و موضع‌گيري‌هاي غلط مديران و مسئولان دولت و يأس عمومي ناشي از آن در رابطه با کلاه‌برداري‌هاي اخير و بعد اتهام دولت آمريکا و بزرگ‌نمايي آن توسط اروپا. سناريوي کاملي براي منزوي کردن بيش‌تر ايران در صحنه بين‌المللي است که مي‌تواند موجوديت نظام را با خطر جدّي مواجه کند. در اين ميان سکوت طرفداران نظام را چگونه بايد توجيه کرد؟

مصاحبه زيباكلام و نشر آن در العربيه عملي است ضد ملّي و عليه نظام جمهوري اسلامي. تمام نشريات به اصطلاح طرفدار نظام از كنار اين مصاحبه به راحتي گذشتند.

مشكل به وجود آمده در آمريكا توسط نئوكان‌ها را به خارج از مرزهاي آمريكا انتقال دادن به لابي‌هاي گروه‌هاي مخفي مالي كمک قابل توجهي مي‌كند. افكار عمومي از وال استريت به سمت ايران وسوريه و... منحرف مي‌شود و مقصران اصلي مشكلات موجود مالي از زير ضرب هر چند به صورت موقت خارج خواهند شد.

علي خداپناهي: عده‌اي تلاش دارند تا كاري كنند كه هيچ كس جرئت طرفداري از نظام را جز خودشان نداشته باشد تا خود به مصداق دفاع بد هرچه خواستند بگويند و بكنند. [...] مشكل اينجاست كه عده‌اي دانسته و عده‌اي ندانسته طرفداري را فقط به به و چه چه معني مي‌كنند. طرفداري را سرباز بودن معني مي‌كنند. اين آفت است! آفتي كه نتايجش امروز كم كم هويدا مي‌شود. اي كاش آنان كه دولتي و رياست و كياستي مي‌يابند نامه علي (ع) به مالک را مي‌خواندند و عبرت مي‌گرفتند.

آرش آرامش: گزارش اشپيگل چاپ آلمان: «در انتظار واكنش هاي تند در آينده نزديک عليه ايران بايد بود!»

> **شهبازي: كامنت‌هاي گزارش واشنگتن پست را حتماً بخوانيد بخصوص كامنت اوّل را.** [+]
>
> **اين همه روزنامه‌نگار و وبلاگ‌نويس داريم. يک ساعت است دنبال زمان دقيق مصاحبه اريک هولدر مي‌گردم و پيدا نمي‌كنم. بالاخره اين يادداشت دقيق و حرفه‌اي آقاي آرش سيگارچي را پيدا كردم. احسنت به ايشان.** [+]
>
> [اين گزارش لحظه به لحظه آقاي سيگارچي را در مقاله منتشره درج كرده‌ام. شهبازي]

علي خداپناهي: چرا اينقدر در ترورها سراغ رستوران مي‌روند؟ ياد ميكونوس افتادم!

گرين داو: استاد يادداشت جديد منتشر نمي‌كنيد؟ بحث‌هاي موضوع جديد تجميع مي‌شه!

علي خداپناهي: [ارجاع داده‌اند به مطلب زير در آينده نيوز]

> آمريكا پدافند هوايي عربستان را هم به روز مي‌كند. قبل از اين، باراک اوباما رئيس جمهور آمريكا به كنگره اطلاع داده بود كه واشنگتن قصد دارد قرارداد فروش تسليحات نظامي به عربستان سعودي به ارزش 60 ميليارد دلار را در بازه زماني 15 تا 20 سال اجرا كند. اين بزرگ‌ترين قرارداد تسليحاتي ثبت شده در آمريكاست... [+]

گرين داو: علي مطهري استعفا كرد. [+]

علي خداپناهي: لينک زير مطلب جالبي است كه راديو فردا منتشر كرده. [ارجاع داده‌اند به گزارش راديو فردا از مقاله ماكس فيشر در ماهنامه آتلانتيک]

> «آيا ايران واقعاً قصد ترور سفير عربستان در آمريكا را داشت؟
>
> وب‌سايت ماهنامه معتبر آتلانتيک در آغاز تحليل خود... مي‌نويسد اين ماجرا بيش‌تر به داستان تخيلي جاسوسي شباهت دارد...
>
> [ماكس فيشر] تحليل‌گر مجله آتلانتيک مي‌افزايد:... رقابت ايران و عربستان به حالتي شبيه به جنگ سرد منطقه خاورميانه بدل شده است. اما با وجود تمام انگيزه‌هايي كه ايران مي‌تواند براي اجراي اين طرح داشته باشد مشخص نيست كه دستاورد يک چنين اقدامي براي ايران واقعاً چه

خواهد بود... تصور اين كه ايران طرحي شبيه به آن چه كه دادستان كل آمريكا ادعا كرده داشته است بسيار دشوار است.

اما اگر سفير عربستان در واشينگتن واقعاً به قتل مي‌رسيد چه پيامد و نتايجي براي ايران مي‌داشت؟ مناسبات عربستان و آمريكا كه از مدت‌ها پيش بد بوده از زمان آغاز بهار عربي بدتر شده و خاندان حاكم بر عربستان در واكنش به اين تحولات درست در مخالفت با نيروهايي ايستاده است كه آمريكا از آن‌ها حمايت مي‌كند.

... عربستان سعودي به اسلحه و تجهيزات نظامي آمريكا متكي است، و در مقابل در زمينه اطلاعات امنيتي و اوضاع منطقه آمريكا به عربستان كمک كرده و از رفتار حكومت عربستان در داخل آن كشور و كشورهاي همسايه، از جمله بحرين، چشم مي‌پوشد... ابلهانه‌ترين كاري كه ايران مي‌تواند بكند اين است كه مانع شكسته شدن اين اتحاد شده و عربستان و آمريكا را يک بار ديگر به يكديگر نزديک كند. براي مثال، با اقدام به ترور سفير عربستان در خاک ايالات متحده آمريكا.

رهبران ايران... افراد ابلهي نيستند... متحد كردن واشينگتن و رياض با يک عمليات تروريستي آن هم در شرايطي كه روابط آن‌ها به شدت تيره شده است باعث افزايش حمايت افكار عمومي و سياستمداران آمريكا از عربستان خواهد شد. چنين اقدامي هيچ نفعي براي ايران نخواهد داشت و بنابراين اقدامي ابلهانه خواهد بود... طراحي چنين توطئه‌اي آن قدر دور از ذهن است كه به جاي طرح اتهام عليه ايران سئوالات فراواني را به ميان مي‌آورد.

تحليل‌گر مجله آمريكايي آتلانتيک سپس به اين سئوالات پرداخته و از جمله مي‌پرسد اگر ايران تا اين حد به خود دردسر بدهد كه يک بمب‌گذاري را براي اجرا در خاک آمريكا طراحي كند چرا يک مقام نه چندان مهم را هدف قرار دهد؟ اگر ايران قرار است در خاک آمريكا حمله‌اي را سازمان‌دهي كند، چرا اين كار را در سال‌هاي پس از حملات يازده سپتامبر و به عنوان مثال در اوج جنگ عراق انجام نداد؟ چرا چنين حمله‌اي را درست چندي پس از آزادي دو كوهنورد آمريكايي انجام دهد كه در نوع خود نوعي مصالحه‌طلبي در برخورد با آمريكا بود. چرا آن طور كه دادستان كل آمريكا ادعا مي‌كند ايران براي انجام اين طرح لازم است با باندهاي قاچاق مواد مخدر مكزيک همكاري كند؟ يا آن طور كه برخي يادآوري كرده‌اند آيا ارسال پول به آمريكا يا صحبت در مورد اين توطئه در مكالمات تلفني واقعاً مي‌تواند روش مرسوم دستگاه اطلاعاتي كشوري مثل ايران باشد؟

تحليل‌گر آتلانتيک در پايان مطلب خود مي‌نويسد: با وجود همه شک و ترديدها و سئوالات موجود در مورد ادعاي دادستان كل آمريكا اين احتمال وجود دارد كه واقعاً چنين طرحي وجود داشته است... شايد دو ايراني كه اسم آن‌ها در اين پرونده عنوان شده واقعاً قصد انجام يک چنين بمب‌گذاري را داشته‌اند، ولي عضو سپاه پاسداران يا نيروهاي امنيتي ايران نيستند و اگر هم بوده‌اند شايد خودسرانه اين كار را كرده‌اند...» [±]

نظام فريدوني: مثل اين كه خبرهاي جنجالي بسيار بيش‌تر و پر سر و صداتر از آنچه بود كه فكر مي‌كرديم. در كنار اين خبرها آزاد كردن سرباز اسير اسرائيلي توسط حماس نيز بدون حاشيه در حال انجام است. اختلاس فراموش شد. چي داره مي‌شه؟

علي خداپناهي: تركي الفيصل، سفير سابق سعودي در واشنگتن و رئيس سازمان امنيت اين كشور، تأكيد كرد رياض دلايل محكمي در دست دارد كه نشان مي‌دهد ايران توطئه ترور سفير سعودي را طراحي كرده است. تركي الفيصل افزود: «ادله بسيار فراوان است... مسئوليت مستقيم ايران به شكل آشكار ثابت شده است. ايران بايد هزينه اين اقدام را پرداخت كند.» [±]

احسان کيسان: منافع آمريکا و عربستان را در اين پروپاگانداي جديد چگونه مي‌توان تحليل کرد؟ با توجه به نزديکي موسم حج و سود سرشاري که عربستان از قبل حجاج ايراني حاصل مي‌کند، آيا مي‌تواند از ورود ايشان ممانعت به عمل آورد و چشمش را بر درآمد ميلياردي آن ببندد؟ توجه کنيد که در يکي دو ماه اخير قيمت نفت به حدود 80 دلار و کمتر کاهش پيدا کرده، همچنين با توجه به نياز اوباما به حمايت لابي‌هاي صهيونيستي و نيز افزايش قيمت نفت جهت جلوگيري از سقوط اقتصادي بيش‌تر و ساير منافع جنبي، از قبيل ايجاد بهانه براي دستيابي به مجوز صدور و فروش تسليحات پيشرفته‌تر به اعراب و علي‌الخصوص عربستان، بنظر مي‌رسد با بهره‌برداري از موضوع فوق در صدد بهره‌برداري اقتصادي و سياسي هستند. شايد افزايش فشارهاي سياسي و تحريم‌هاي تنگ‌تر جهت انزواي بيش‌تر!

بهروز کلورزي: صبح که از خواب بيدار مي‌شويم تا پاسي از شب در محيط کار، در تلويزيون، در روزنامه‌ها، در همه رسانه‌ها، در اينترنت و... يک خبر خوب نمي‌شنويم که به اندازه يک لبخند شادمان کند. اصلاً اين انرژي مثبت را کجا مي‌فروشند؟

اين خبر کشف عمليات تروريستي در خاک آمريکا را چه بايد بدانيم؟ توطئه؟ هشدار؟ تلافي آمريکا در مورد سه کوهنورد آمريکايي؟ اگر آمريکا دنبال بهانه باشد براي حمله به ايران که قبل از اين 200-300 موردش را در عراق و افغانستان و پاکستان کشف فرموده و به اندازه کافي در رسانه‌ها منعکس هم کرده. اما اين بار قضيه خيلي بوي بدي مي‌دهد. درخاک آمريکا اتفاق افتاده.

علي خداپناهي: داستان دائماً تخيلي‌تر و جهاني‌تر مي‌شود. آرژانتين هم اضافه شد! «العربيه: جزئيات بيش‌تري از طرح ترور سفير سعودي در آمريکا منتشر شد.» [±]

هوانگ دي: سخنگوي وزارت دفاع آمريکا هر گونه اقدام نظامي را رد کرد و گفت آنچه بايد انجام شود قبلاً صورت گرفته و يکي از متهمين دستگير شده است.

بهروز کلورزي: البته مسئولان ما استاد تصميمات غلط در رابطه با سياست داخلي هستند اما در مورد سياست خارجي همين‌مان مانده که ادامه‌دهنده راه اسامه بن‌لادن باشيم و همان راهي را برويم که القاعده رفته. بايد ديد هدف آمريکائي‌ها از اين کشف و رسانه‌اي کردنش چيست. مي‌دانم استاد سخت پيگير اين قضيه هستند و منتظر نظريات ارزشمند ايشان مي‌مانيم.

علي خداپناهي: با اين ابعادي که براي اين قضيه تراشيده‌اند بعيد به نظر مي‌رسد کار ايران باشد. بيش‌تر به يک توطئه شبيه است. کار آنقدر ساده گرفته شده که مأمور مبارزه با مواد مخدر آمريکا را از قاچاقچي يک باند تبهکار تشخيص نداده‌اند؟ قضيه شبيه اعترافات آن به اصطلاح جاسوسي است که در پرونده علي محمدي دستگير کردند! آنجا ويندوز قرمز بود و اينجا کارتل زتاس!

امير صادقي: به نظر مي‌آيد که همه گروه‌هاي آمريکايي موافق سناريوي اتهام به ايران نيستند. حتي اين سناريو نتوانسته بر افکار عمومي آمريکا تأثير چنداني بگذارد. کريستين ساينس مانيتور: «چرا توطئه ترور ايران براي کارشناسان ايراني قابل قبول نيست.» [±] جوان انلاين: شبکه تلويزيوني روسياااليوم گفت: اتهام جديد واشنگتن مي‌تواند بازي سازمان اطلاعات آمريکا براي تحريک عربستان به خريد سلاح باشد. «يکي از اين قراردادها، قراردادي به ارزش شصت ميليارد دلار است که از چند ماه پيش به حال تعليق درآمد.» [±]

خبر جديد: وزارت دفاع اسرائيل به صورت رسمي از دولت مصر به خاطر قتل 6 نظامي مصري عذرخواهي کرد. [±]

نوروز حسيني: نکات کليدي در عمليات ترور. [±] پرونده ايران به شوراي امنيت مي‌رود. [±]

مال فير: به اين فكر مي‌كردم كه گيريم آمريكا و متحدانش نقشه‌اي كشيده باشند براي در فشار قرار دادن ايران. سئوال: آيا كشورهايي كه دستخوش انقلاب هستند مي‌پذيرند كه اين گونه ايران مورد هجوم قرار بگيرد و آن‌ها ساكت باشند، با توجه به اين كه مطمئن خواهند بود كه بعد به سراغ‌شان مي‌روند؟

نوروز حسيني: جناب مال فير عزيز، نمي‌دانم زمان انقلاب يادتان هست يا خير؟ آنقدر مشكل داشتيم كه اگر دنيا را هم آب مي‌برد نمي‌توانستيم كاري انجام دهيم. صدام كه حمله كرد تا مدت‌ها دور خود مي‌چرخيديم! بنابر اين، كشورهايي كه درگير هستند، مثل مصر و ليبي و...، همين وضعيت را دارند. چيزي كه دنيا مي‌بيند (و يا قرار است ببيند) اين است كه ايران در خاک آمريكا در عمليات تروريستي دست داشته است و خوب، آمريكا هم با هيچ كس شوخي ندارد!

دوستي در بالا به كلمه "نگون‌بخت" ايراد گرفته بودند كه استاد هم لطف كردند يادآوري كردند كه منظور خاصي نداشته‌ام. ايضاً دور خود چرخيدن در ابتداي جنگ نيز از همين مقوله است.

اميرحسين فتوحي: مسئله عمليات تروريستي بهانه‌اي براي جنگ نيست. مي‌خواهند فضاي افكار عمومي را براي جنگ بسنجند اما اين يعني آغاز يک برنامه يک ساله براي شروع جنگ. سكوت اسرائيل از همه جالب‌تر است. بايد ساكت بماند تا عرب‌ها عليه ايران متحد شوند. واكنش ايران هم [...] بوده. خيلي زود جواب‌هاي فوري دادند با ادبياتي كه من نمي‌دانم فرق يک چوپان و وزير چيست؟

احسان ايراني: حرف‌هايي مثل هاليوودي يا طراحي بچه‌گانه و امثالهم در اصل قضيه فرقي نخواهد داشت. ادعايي شده و ادعا هم مي‌شود كه همه مدارک را در دست دارند. به جاي وارد شدن به ادبيات اين چنيني بايد در داخل ايران قضيه را پيگيري كرده و متوجه شوند كه واقعيت قضيه كدام است. بدون دليل من ذهنم به جريان انحرافي مي‌رود. اين‌ها از صد تا بمب اتمي براي ايران ضررشان بيش‌تر بوده و اصلاً چيز عجيبي نيست كه خودشان اين پروژه را به اينجا برسانند و قضيه را لو بدهند و مدارک كاملاً مكفي در اختيار طرف خارجي قرار دهند. از اين آقايان اين مسئله خيلي بعيد است؟ همين چند وقت پيش عرض نكردم كه اين‌ها لازم باشد براي به حاشيه بردن قضيه اختلاس، ترور و امثالهم را انجام خواهند داد، گو اين كه اين مسئله ماه‌ها پيش "رونمايي" شده. اما غرضم اين است كه اين‌ها اين مقدار افراد "وطن‌پرستي" هستند. همين الان هم سخنگوي آمريكايي در راديو فردا كه صحبت مي‌كند، به صورت واضحي حمله نظامي به ايران را منتفي ندانست. [...] به جاي حرف‌هاي بي‌مصرف كه آقا جان، هاليوودي است، آقا جان، بچه گانه است، بايد حاكميت ايران با قاطعيت اين مسئله را پيگيري كند و ريشه اين خودسري‌ها را بسوزاند. من كاملاً معتقدم كه اسرائيل پشت قضيه مي‌تواند باشد، به چه صورتي؟ نفوذي‌هاي اسرائيل (كه از صد تا مثل من و شما بيش‌تر دم از اسلام و مسلمين مي‌زنند) يک عمليات مسخره‌اي را طراحي كنند و خودشان لو بدهند. شكر خدا حاكميت هم كه چهار تا شعار توخالي داده شود خوش خوشانش مي‌شود. اگر به اين وطن علاقه‌اي هست در حاكميت، بايد اين قضيه را پيگيري كند.

ساعت 8:19 صبح پنجشنبه، 21 مهر 1390/ 23 اكتبر 2011

شهبازي: دوستان ارجمند، يادداشت جديدم درباره ماجراي اخير منتشر شد. اگر كامنت‌ها ذيل يادداشت جديد درج شود شما و بنده راحت‌تر خواهيم بود. با سپاس فراوان. [متن مقاله با عنوان «موساد، نئوكان‌ها و ايران: جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟» منتشره در ساعت 8 صبح پنجشنبه، 21 مهر]

رفتارهاي عجيب جديد اسرائيل: پس از تفاهم با حماس بر سر آزادي جلعاد شليط، وزير دفاع اسرائيل رسماً از دولت مصر به خاطر كشته شدن شش پليس مصري عذرخواهي كرد. [±] **از سوي ديگر، شاهد مصاحبه صادق زيباكلام بوديم درباره ضديت ايران با اعراب و كينه جنگ قادسيه كه منشاء نفرت ايرانيان از اعراب است و حتي اهل تسنن ايران را**

غيرايراني قلمداد كردن. به نظر مي‌رسد اين يک رويکرد استراتژيک است: كاهش دشمني اسرائيل با اعراب و در مقابل برافراشتن پرچم جنگ عرب و عجم.

آرش رازاني: به نظر مي‌رسد رفتارهاي دولت اسرائيل در چارچوب توافق با طرح ابومازن و كاهش تنش در منطقه پيش مي‌رود. اين حركات در مسير كنترل روحيات انقلابي در مردم منطقه و موازي با آن تقويت تبليغاتي، و نه منجر به عمل، خطر ايران و تقويت ناسيوناليسم عربي بر ضد آن است. به هر حال اگر جلوي ضربه كاري را نمي‌توان سدّ كرد بايد آن را منحرف نمود.

آلن مدس: متأسفانه نظر شما درست است. چه دليلي باعث شد كه زيباكلام اين گونه مصاحبه كند؟

جواد نادري: رسانه‌اي شدن اين موضوع در چند بعد بايد بررسي شود: اوّل، آيا اين يک تصفيه حساب داخلي بوده است و جناح‌هاي حاكم در داخل كشور براي تضعيف يكديگر اين هياهو را بدون در نظر گرفتن عواقب آن رقم زده‌اند؟ يا اين كه يک طرح آمريكائي- اسرائيلي براي آغاز جنگ ديگر در خاورميانه با منافع سرشار اقتصادي و اهداف بلند مدت سياسي است؟ هرچند كه تلفيق اين دو هم مي‌تواند باشد. [...]

در اين ماجرا سكوت عربستان و ديگر كشورهاي حوزه خليج فارس، كه دنباله‌رو عربستان هستند، عجيب است. اعلام اين ماجرا آن هم در آستانه حج و شلوغ بودن اوضاح منطقه عربي، كه الان بيش‌تر حول مرزهاي عربستان سعودي است مانند بحرين و يمن و سوريه و حتي در خود عربستان، هضم آن را براي دولتمردان سعودي هم سنگين كرده و آن‌ها هنوز گيج‌اند كه چه عكس‌العملي نشان بدهند كه منافع و اوضاع داخلي كشورشان بهم نخورد. [...]

مهري شاركني: به نظر مي‌رسد اخطار جدّي آمريكائيان وجدان به خواب رفته ايرانيان را تكان داد. خوب است كه هموطنان از سفر به كشورهاي عربي چند ماهي بپرهيزند. كشورهاي اصلي عضو ناتو بر خاورميانه تمركز دارند و منطقه به بشكه باروت تبديل شده.

نوروز حسيني: **طرح ابومازن، تبادل اسرا، سكوت اسرائيل و عذرخواهي از فلسطين نشان از برنامه‌اي براي انتقال تشنج خاورميانه از منطقه سابق به منطقه جديد دارد.**

علي خداپناهي: سلام استاد. مقاله جالبي است كه اميدوارم با ادامه مباحث كامل شود.

شب گذشته برايم جالب بود كه وقتي حتي «اورونيوز» با ديده ترديد به كل ماجرا مي‌نگرد عليرضا نوري‌زاده با جدّيت تمام تلاش مي‌كرد به همه بقبولاند كه اين ماجرا كار ايران است و با چنان يقيني حرف مي‌زد كه گويا در بطن تحقيقات قرار دارد. سعي مي‌كرد ديپلمات عرب [عادل الجبير] را چنان محوري و كليدي براي عربستان تعريف كند كه فقدانش ضربه بزرگي براي عرب‌ها محسوب شده و توجيه عمليات ايران باشد. و البته در پايان پرده را كنار زد و از اعمال زور آمريكا به عنوان تنها راه حل ايران سخن به ميان آورد.

شبكه فرانس24 هم دائم دو جمله را زيرنويس مي‌كرد: اولي از قول آمريكا و دومي از عربستان كه هيچ گزينه‌اي از روي ميز حذف نشده و ايران بايد بهاي اين را بپردازد.

جيسون لطفي: به لينک‌هاي زير هم نگاهي كنيد. سي ان ان: «برخي تحليل‌گران به طرح ترور ادعايي ايران مشكوک‌اند.» [±] العربيه: «شاهزاده تركي الفيصل: كسي در ايران بايد هزينه توطئه ترور سفير را پرداخت كند.» [±]

اسرائيل هم به شدت تلاش مي‌كند اذهان عمومي اعراب را به سوي خود بكشد. آزادي 1027 اسير فلسطيني و حالا عذرخواهي از مصر كه خواست اشغال‌كنندگان سفارت اسرائيل در قاهره بود.

احسان ايراني: به اين ويدئوي سخنان حسن رحيم‌پور ازغدي هم توجه شود که در «يوتيوپ» وسيع پخش شده. مي‌گويد: «بايد آماده عمليات جهاني بشويم. در قلب اروپا... انقلاب اسلامي بين‌المللي شد و صادر شد. يک جهاد بين‌المللي را براي ظهور بايد فراهم کرد و از هيچ کس هم نبايد ترسيد. تنش‌زدائي يعني چي؟ آماده بايد بشويم براي يک نبرد جهاني. بچه‌هاي عمليات و تخريب بايد آماده بشوند.» [+]

> **شهبازي: دوستان، کامنت‌هاي ذيل لينک خوب جناب جيسون لطفي را بخوانيد. گزارش سي ان ان با اين عنوان «برخي تحليلگران به توطئه ادعايي ايران مشکوک‌اند.» [+] احسنت به رضا سياح نويسنده اين گزارش در سي ان ان. سياح عالي شروع کرده:**
>
> **«آيا يک شاخه نخبه نظامي ايران يک ايراني- آمريکايي 56 ساله زن طلاق داده فروشنده ماشين‌هاي دست دوّم در تکزاس را انتخاب مي‌کند تا از طريق يک کارتل مواد مخدر مکزيکي «هيت من» [آدمکش حرفه‌اي] استخدام کند براي قتل سفير عربستان سعودي از طريق منفجر کردن بمب در يک رستوران شلوغ در واشنگتن؟»**

احسان ايراني: برخوردهاي احتمالي آمريکا در سه سطح مي‌تواند پيش‌بيني شود: 1. تحريم کامل نفتي ايران، تحريم بانک مرکزي و تحريم واردات و صادرات از بنادر و فرودگاههاي ايران، 2. تحريم هوايي ايران به صورتي که فضاي ايران کلاً زير نظارت ناتو باشد و هيچ هواپيمايي (نظامي يا غيرنظامي) حق پرواز نداشته باشد، 3. برخورد نظامي با ايران. هر کدام از اين سه سطح برخورد شامل زير سطح‌هاي مختلف مي‌تواند باشد. به نظر مي‌رسد اگر نتوان طي چند روز آينده ورق را برگرداند، سطح اوّل برخورد با ايران حتمي است و سطح دوّم از برخورد شايد 60 درصد محتمل. اين‌ها همه مقدمه‌اي است براي برخورد در سطح سوّم.

با جناب خداپناهي موافقم که احتمالاً شوراي امنيت زير فشار آمريکا درخواست تحويل پنج تن اعلام شده فرماندهان سپاه قدس را خواهد کرد براي محاکمه و چون ايران موافقت نخواهد کرد سطوح برخورد با ايران، که در بالا ذکر شد، پشت سر هم اجرا خواهد شد. مگر آن که بتوان ورق را برگرداند.

> **شهبازي: فضاي امروز فضاي يازده سپتامبر نيست. دستگاه ديپلماسي ما اگر، اگر توانمند باشد، به سادگي مي‌تواند وارد بحث‌هاي جدّي رسانه‌اي شود و اسرائيل را مسئول اين صحنه‌سازي معرفي کند و نئوکان‌ها و «مجتمع نظامي- صنعتي» که در پي ايجاد جنگ جديد هستند.**
>
> **در بحث علمي و آکادميک و تلويزيوني خيلي حرف‌ها مي‌شود براي آمريکائيان گفت. مقامات وزارت خارجه اعلام آمادگي کنند براي مناظره در سي ان ان يا شبکه پربيننده ديگر با هر مقام آمريکايي. روي «مجتمع نظامي- صنعتي» انگشت بگذارند. اين روش در افکار عمومي آمريکا تأثير زياد دارد: «يک درصدي» که از طريق جنگ‌افروزي ساليانه حدود يک تريليون دلار از بودجه سه و نيم تريليوني دولت آمريکا را مي‌بلعند. مي‌توان در مناظره تلويزيوني اهداف سعودي‌ها و همدستي آن‌ها با نئوکان‌ها را افشا کرد. مگر بن لادن مولود آميزش مجتمع نظامي صنعتي با خاندان آل‌سعود نيست؟ از طريق جنگ رسانه‌اي و با روش‌هاي معقول خيلي کارها مي‌شود کرد و دست نئوکان‌ها و لابي‌هاي جنگ‌طلب را افشا کرد. افسوس که هر چه مي‌خوريم از داخل است. [...] من فکر مي‌کنم خيلي از ايراني‌تبارهاي باشرف مقيم آمريکا اين کمپين عليه نئوکان‌ها را شروع کنند. ربطي به خط و ربط سياسي ندارد. نمونه‌اش همين مقاله آقاي رضا سياح در وبگاه سي ان ان.**

علي خداپناهي: گويا رستوران مذکور در نزديکي کنگره آمريکا قرار دارد و پاتوق تعدادي از نمايندگان کنگره آمريکا نيز هست. سئوال اينجاست که در صورت انفجار اين محل يقيناً چند نفر از نمايندگان کنگره آمريکا هم کشته

مي‌شدند اما در هيچ كدام از حرف‌هاي مقامات آمريكا چنين مطلبي بيان نمي‌شود و فقط به سفير سعودي پرداخته مي‌شود! يعني جان ايشان از جان «كنگرس‌من»هاي آمريكا عزيزتر است؟

احسان ايراني: جناب خداپناهي، اتفاقاً در متني كه منتشر شده به اين نكته اشاره مي‌شود. گويا طرف مكزيكي مي‌گويد كه انفجار در اين رستوران موجب قتل صد يا صد و پنجاه نفر خواهد شد از جمله تعدادي از نمايندگان كنگره. در ادامه ادعا مي‌شود كه طرف ايراني گفته ايرادي ندارد.

علي خداپناهي: اين بحثي كه فرموديد تنها از آن جهت مطرح مي‌شود كه شقاوت و سنگدلي ايراني‌ها را نشان دهد. اشاره مستقيم به هويت قربانيان نيست. مثل همان تصاويري كه از سر بريدن طالبان پخش مي‌شد تا توجيه برخورد سخت و خشن باشد.

احسان ايراني: ضمن تأييد فرمايش شما، لحظه‌اي شک نكنيد كه همه اين داستان‌ها از داخل ايران آب مي‌خورد. قبلاً عرض كردم و باز هم عرض مي‌كنم كه اين "گروه انحرافي" را دست كم نگيريد. مدركي چيزي دستمان نيست كه اصل قضيه را بدانيم اما در همين صفحه چند هفته پيش عرض كردم كه هر لحظه اين آقايان به راحتي مي‌توانند كاري كنند كارستان كه همه ماست‌ها را كيسه كنند.

علي خداپناهي: صداي آمريكا ديشب صداي افرادي را پخش مي‌كرد كه از آمريكا تقاضاي حمله به ايران مي‌كردند. گوينده ادعا مي‌كرد كه اين‌ها از داخل ايران هستند.

> **شهبازي: به كامنت‌هاي سي ان ان ذيل مطلب رضا سياح توجه كنيد. يكي نوشته: «به نظر من اين شبيه به كارهاي موساد است كه مي‌خواد آمريكا را وارد يک جنگ به نفع اسرائيل بكند.» ديگري جواب مي‌دهد: « ممكنه كار موساد باشه. موساد ميتونه از اين كارا بكنه بدون اين كه ردي بر جا بذاره.» يكي ديگر: «اين كار موساد است براي انتقال پول از جيب ما به جيب يهودي‌ها.»**
>
> **اين هم نظر رابرت بائر، تحليل‌گر ارشد سابق سيا، كه گفته است: «اتهاماتي كه مقام‌هاي آمريكايي مطرح كرده‌اند همگي از اعتراف‌هاي منصور ارباب سيار فرد ايراني-آمريكايي مقيم تگزاس آمريكا به دست آمده است. او اعتراف كرده كه با سپاه قدس همكاري كرده و مقام‌هاي آمريكايي هم آن را تكرار مي‌كنند! اطلاعات ثبت شده در اداره پليس نوسس تگزاس نشان مي‌دهد كه منصور ارباب سيار در سال ۲۰۰۱ به اتهام سرقت محكوم و بازداشت شده است. همچنين چند مورد خلاف ديگر از جمله رانندگي بدون گواهينامه در پرونده‌اش ديده مي‌شود. اثر چاقو روي گونه سمت چپش نيز در اثر درگيري است. همچنين منصور ارباب سيار در سال۲۰۱۰ و پس از ۲۹ سال زندگي در آمريكا براي اقامت به ايران برمي‌گردد و به همين منظور در مدت مذكور سفرهاي متعددي بين دو كشور انجام مي‌دهد. آيا سپاه قدس آنقدر احمق است كه با يک محكوم و سابقه‌دار همكاري كند؟! يا مهره اصلي يک نقشه برنامه‌ريزي شده اندک زماني پيش از اجراي عمليات مرتب به ايران سفر مي‌كند تا خود را لو دهد؟! يا به حساب بانكي‌اش از خارج از كشور پول واريز مي‌شود تا آمريكايي‌ها او را شناسايي كنند؟!»** [±]

شاني ايراني: آينده نيوز: «چرا بايد از سناريوي ترور سفير عربستان نگران باشيم؟» [±]

قسمت سوّم

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

يادداشتهاي پراکنده



موساد، نئوکان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت سوّم

خريدهاي نظامي سعودي

امين روستاپور: ترکي فيصل، شاهزاده سعودي، گفته بود: «در صورت تن ندادن تهران به مطالبات ما براي ساخت سلاح هسته‌اي دست به کار خواهيم شد.»

عربستان در همين اواخر خريدهاي نظامي سنگيني از آمريکا و آلمان و ساير کشورها انجام داده. رژيم سعودي علاوه بر خريد 200 فروند بالگرد جنگي از آلمان، حدود 90 ميليارد دلار نيز از آمريکا هواپيماهاي جنگي خريداري کرده است. مبلغ قرارداد قبلي نظامي ميان آمريکا و عربستان سعودي به ميزان 60 ميليارد دلار براي فروش 70 هلي کوپتر سيکورسکي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو ظرف مدت 10 سال آينده افزايش يافته است. ارزش قرارداد فروش 70 هلي کوپتر سيکورسکي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو آمريکا به عربستان سعودي 30 ميليارد دلار برآورد شده. اين قرارداد جديد پس از قرارداد 30 ميليارد دلاري که شامل فروش 84 فروند اف 15 بود اعلام شد. تمام اين خريدهاي کلان به دنبال خريدهايي است که قبلاً رژيم سعودي انجام داده است. مثلاً در دسامبر ۲۰۰۵ مقامات نظامي عربستان سعودي اعلام کردند به خريد ۷۲ فروند جت جنگنده تايفون يوروفايتر از بريتانيا به ارزش بيش از ۱۰ ميليارد دلار اقدام کرده‌اند. در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ نيروي هوايي عربستان سعودي دو فروند هواپيماي جنگنده تايفون از بريتانيا دريافت کرد. هواپيماهاي تحويل داده‌شده بخشي از يک سفارش عظيم بود که شامل ۷۲ فروند جنگنده تايفون است. نيروي هوايي عربستان پس از نيروي هوايي آمريکا و ژاپن بيش‌ترين تعداد جنگنده F15 را داراست. دولت آلمان هم به تازگي 200 تانک لئوپارد2 به عربستان سعودي فروخت به ارزش يک ميليارد و 800 ميليون يورو.

به هر حال بايد پولي که از چاه‌هاي نفت عربستان خرج مي‌شود به رونق کسب و کار «مجتمع نظامي- صنعتي» منجر شود. اين همه سلاح خريداري شده بالاخره بايد جايي مصرف شود. هيچ

زمان بهتر از الان براي راه انداختن یک جنگ تمام عیار بین ایران و عربستان نبوده است. مسئله بحرین و نفوذ و حمایت ایران از مخالفان دیکتاتور بحرین، جنگجویان الحوثي و زیدي یمن، تنش بین حزب‌الله و جناح سعد حریري در لبنان، آغاز جنگ مذهبي در خاک هم‌پیمان استراتژیک ایران، سوریه، همه و همه و خیلي دلایل دیگر مؤید این است که سناریوي ایجاد یک جنگ تمام عیار بین شیعه و سني در منطقه ما کلید خورده است.

حدیدچي: باید در ادامه این سناریو منتظر ماجراجویي [در داخل ایران] هم باشیم. [...]

مال فیر: معتقدم در این شرایط حاد باید بیش‌تر صبور بود و به تحلیل‌هاي بزرگان گوش داد. آب را گل نکنیم. جناب شهبازي، در این زمان احتیاج به شما بیش‌تر و تحلیل‌هاي‌تان بیش‌تر باید خریدار داشته باشد. آرزومندم که وزارت خارجه ایران به حرف‌هاي‌تان گوش دهد.

احسان ایراني: جناب مال فیر گرامي، احتمالاً این پاپوشي است براي ایران که عوامل داخلي و "گروه انحرافي" نقشي مؤثر در آن داشته‌اند و مدارک کامل در اختیار طرف آمریکایي قرار داده‌اند وگرنه دولت آمریکا کنفرانس مطبوعاتي با حضور دادستان و چند وزیر برگزار نمي‌کرد. اما یک سئوال دارم: اگر در بحث و مصاحبه دیپلمات‌هاي ایراني در سي ان ان، خبرنگار خارجي وسط صحبت و افشاگري دیپلمات ایراني صحبت وي را قطع کرده و سوال کند: دولت ایران به چه عنواني مردم [...] این دیپلمات چه باید جواب دهد؟ یادتان باشد که دیپلمات ایراني آنجا حضور دارد که جلوي دروغ‌گویي آمریکایي‌ها را بگیرد.

مانا تبریزي: سي ان ان: پنج دلیل براي شک به اتهام وارده بر ایران: یک، اتهام وارده با مدل کارهاي ایران متفاوت است؛ دو، در مقایسه با سود احتمالي ایران چیزهاي بیش‌تري از دست مي‌دهد؛ سه، اهداف بسیار آسان‌تري براي ایران وجود دارد؛ چهار، موقعیت ایران نسبت به گذشته تقویت شده و در موقعیت خطرناکي نیست که مجبور به اقداماتي از این دست باشد؛ پنج، نقشه مطرح شده پر از اشکالات واضح است. [±]

صداهایي چنین خطرساز از داخل شنیده مي‌شود: «حسن عباسي: تروریسم مقدس است.» [±]

هوانگ دي: [...] تا 25 اکتبر، که جلسه دادگاه بدوي [منصور ارباب سیر] برگزار مي‌شود باید منتظر ماند. تا آن زمان هم سیاسیون به جنجال خود ادامه خواهند داد. [...]

علي خداپناهي: «جهان نیوز- سناریوي مضحک آمریکا ارزش پاسخ هم ندارد. [محمد کوثري] عضو کمیسیون امنیت ملي و سیاست‌خارجي مجلس گفت: سناریوي اتهام‌زني آمریکا علیه ایران بیش‌تر در جهت انحراف افکارعمومي مردم آمریکا و ملت‌هایي است که در منطقه دست به انقلاب زده‌اند.» [±] این هم نوع موضع‌گیري فوق مسئولانه آقایان کمیسیون امنیت ملي! احوال این قوم از دو حال خارج نیست: یا خوابیده‌اند یا خود را به خواب زده‌اند! [...]

جعفر ناصر: آینده نیوز: «چرا باید از سناریوي ترور سفیر عربستان نگران باشیم؟» [±]

محمد کریم عابدي، نماینده اصولگراي مجلس و عضو کمیسیون امنیت ملّي و سیاست خارجي، گفت: «جمهوري اسلامي امروز در دل تل‌آویو و نقطه نقطه رژیم اشغال‌گر قدس نیروهایي اعم از مسلمان، مسیحي و یهودي دارد که هر زماني که مأموریت‌شان فرا برسد رسالت خود را اجرا مي‌کنند.»

این از نماینده مجلس که در واقع حرف هاي وزیر اطلاعات را در همین زمینه‌ها تکرار کرد. حالا برویم سراغ شوراي عالي انقلاب فرهنگي و از قول رحیم‌پور ازغدي عضو این شورا بخوانیم:

> «... باید آماده عملیات جهاني بشویم. در قلب اروپا... انقلاب اسلامي بین‌المللي شد و صادر شد. یک جهاد بین‌المللي را براي ظهور باید فراهم کرد و از هیچ کس هم نباید ترسید. تنش‌زدائي یعني

چي؟ آماده بايد بشويم براي يک نبرد جهاني. بچه‌هاي عمليات و تخريب بايد آماده بشوند...» [...]

مهدي ايراني: من يک سئوال از جناب شهبازي دارم. آيا واقعاً فکر مي‌کنيد در يک برنامه تلويزيوني مي‌شود از اتهامات عليه ايران دفاع کرد؟ اعتمادسازي و رفع اتهام يک فرايند يک ساعته در برنامه تلويزيوني نيست، يک فرايند چند ساله است که يک کشور و مسئولان آن در پيش مي‌گيرند. خودمان را جاي يک کارشناس خارجي بگذاريم که از بيرون مسائل ايران را تحليل مي‌کند. ايران و حکومتش را چگونه مي‌بينيم؟ [...] آيا واقعا انتظار داريد با يک ساعت برنامه تلويزيوني ايران از تمام اتهامات تبرئه شود؟

جعفر ناصر: ادعاي اين نماينده مجلس و عضو کميسيون امنيت ملّي را چگونه بايد تفسير کرد؟ آيا اگر دادستان يک دادگاه در اروپا يا آمريکا اين سخنان را به عنوان مدرک عليه مقامات ارشد جمهوري اسلامي عنوان کند چه پاسخي بايد داد؟ آيا مي‌شود گفت که اين افراد، با اين افکار و ادعاها، ايراني نيستند يا دروغ مي‌گويند يا افراد بي‌مسئوليت هستند؟ به اعتقاد من بايد در اين زمينه مداخله کرد و هر چه زودتر جلو اين ماجراجويي‌هاي افراد بي‌مسئوليت را سدّ کرد.

مهدي ايراني: هدف من از گفتن اين‌ها گشودن عقده‌ها و گفتن درددل‌ها نيست، منظورم اين است که نمي‌توان اينطور خودسرانه در عرصه بين‌المللي رفتار کرد. اين رفتارها آسيب پذيري يک کشور را بالا مي برند. اگر مي‌خواهيم چنين اتهاماتي به ما وارد نشود بايد قدري معتدل‌تر و حساب‌شده‌تر در مسائل بين‌المللي وارد شد. [...] کم کم به همه ما ثابت خواهد شد که رفتار ناشيانه در عرصه داخلي و بين‌المللي تا چه حد مي‌تواند خطرناک باشد.

> **شهبازي: جناب مهدي ايراني، در مناظره که يکديگر را محاکمه نمي‌کنند. منظورم مناظره در يک موضوع مشخص يعني اتهام ترور بود. من اگر جاي وزير امور خارجه بودم، که فارغ‌التحصيل ام. آي. تي. است و مسلط بر فرهنگ آمريکايي، اريک هولدر را به مناظره در پيرامون اين اتهام دعوت مي‌کردم و تأکيدم را مي‌گذاشتم بر کانون‌هايي که از جنگ سود مي‌برند. فيلم Candian Bacon مايکل مور که يادتان است؟ منظورم اين است که جاي يک انديشمند ورزيده و مسلط بر فرهنگ آمريکايي خالي است که در مناظره تلويزيوني مهملات اريک هولدر و اف. بي. آي. را هو کند. جاي آدمي مثل ادوارد سعيد خالي است.**
>
> **ترور يک نماينده ديگر آيت‌الله سيستاني. چه خبر است؟ مي‌خواهند با منطقه چه کنند؟** [±]

علي خداپناهي: ***انگليس هم به صحنه آمد. العربيه: «وزير خارجه انگليس: امنيت ايالات متحده آمريکا امنيت ما است.»*** [±]

اين انفعال خودخواسته دستگاه امنيتي و مصاحبه‌هاي اعضاي کميسيون امنيت ملّي مجلس را، که طبعاً سابقه و تجربه کار اطلاعاتي- امنيتي دارند، چگونه تفسير مي‌کنيد؟ آيا اين بي‌تحرکي نتايج خطرناکي در پي ندارد؟ جهان نيوز هم، با آن سابقه و خط و ربط مشخص، زبان به انتقاد از صالحي گشوده که چرا از عربستان حمايت مي کنيد، آن‌ها وهابي هستند. (نقل به مضمون): «جهان نيوز- عربستان را در آغوش نگيريد آقاي صالحي!» [±]

آمريکا و مشخصاً دولت اوباما بازي خطرناکي را شروع کرده‌اند که راه پس ندارد. اگر از مواضع و گفته‌هاي خود قدمي عقب بگذارند بايد فاتحه کاخ سفيد را بخوانند ضمن اين که در صورت عقب‌نشيني آن‌ها ايران در عرصه بين‌المللي دست بالا را خواهد داشت. اين نکات است که نگراني را تشديد مي‌کند. يعني آن‌ها اين بار نيامده‌اند که بروند. چه براي انحراف افکار عمومي دروني خودشان چه به نفع کارتل‌هاي تسليحاتي و چه از جهت ايستادگي در برابر جمهوري‌خواهان، که

آن‌ها را به اهمال و سستي در قبال ايران متهم مي‌کنند، اوباما بايد يک حرکت اساسي انجام دهد. درگيري با ايران؟

جواد نادري: در مسخره بودن اين قضيه شکي نيست ولي در دنياي وحشي زورمندان فقط حرف زور مي‌زنند و فقط به دنبال بهانه هستند. تقريباً اکثر تحليل‌هاي شبکه‌هاي خبري عربي و عربي‌زبان مثل BBC عربي حول حمله رسانه‌اي به ايران و آماده کردن افکار عمومي منطقه است. حتي امروز BBC عربي نقل مي‌کرد که آمريکا اسناد اين ماجرا را براي اکثر سفارتخانه‌هاي خود فرستاده تا مقامات کشورها را متقاعد کند که اين يک اقدام تروريستي از طرف ايران است. متأسفانه با اين دستگاه ديپلماسي منفعل و نابساماني که داريم اميدي به تحرک قابل توجه در آن نمي‌رود زيرا اکثر دلسوزان کشور و نظام را به بهانه بازنشستگي خانه‌نشين کرده يا از گردونه فعاليت مهم سياسي خارج و به انزوا کشانده‌اند.

کارتل‌هاي ايراني و مکزيکي مواد مخدر: نظر قابل تأمل خوان کول

شاني ايراني: «***آيا کارتل ايراني مواد مخدر در طرح ترور سفير سعودي دست داشت؟***» عنوان مطلبي است در راديو فردا بنقل از خوان کول:

> «در صورتي که ارباب سيار به راستي رابط مأموران ايراني بود، بايد مي‌دانست که آمريکايي‌ها در مبارزه با پول‌شويي حواس‌شان در مورد نقل و انتقال پول بيش‌تر از ده هزار دلار به طور طبيعي جمع است. تنها راه امن انتقال چنين مبلغي پول نقد بود و کسي در سپاه قدس آن قدر ابله نيست که از اين امر ساده خبر نداشته باشد. از اين گذشته آيا مي‌شود باور کرد که سپاه قدس تمام مأموريت را روي دوش کسي بگذارد که سوءپيشينه‌اي هم در کلاه‌برداري دارد و طبعاً مورد ظن مقام‌هاي آمريکايي بود؟... احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسکو کرونيکل يافت. ***بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سيار به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا: دي. اي. ا.] گفته است که آمر طرح ترور سفير سعودي در کار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين کند.***
>
> ***به سخن ديگر، احتمالاً صاحب‌کار ارباب سيار يعني غلام شکوري در کنار کار رسمي روزانه‌اش در سپاه قدس يک کار دوّم هم دارد و آن نقل و انتقال مواد از افغانستان و از طريق ايران به کشورهاي غربي است. نزديک به نيمي از هروئين و ترياک افغانستان از طريق ايران صادر مي‌شود.***
>
> ***در اين صورت خيلي طبيعي است که عاملان ايراني قاچاق براي اجراي نقشه ترور سفير سعودي دست به دامن همکاران مکزيکي‌شان شده باشند. در صورتي که اگر حکومت ايران چنين نقشه‌اي در سر داشت احمقانه بود که خود را به گانگسترهاي مکزيکي نشان دهد...***
>
> خوآن کول در پايان تحليل خود مي‌نويسد: **من با رابرت بائر هم رأي هستم که کار خيلي ناشيانه‌تر از آن بود که بشود آن را به حکومت ايران نسبت داد.**» [±]
>
> [در ترجمه يادداشت خوان کول، بنقل از «راديو فردا»، اصلاحات مختصري انجام شد. شهبازي]
>
> **شهبازي: خوان کول محقق خوبي است و در مسائل سياسي روز آمريکا مواضع خوبي دارد. مدتي بهائي بود ولي اکنون گويا پيوندش را با آن‌ها قطع کرده. برخلاف مواضع**

لابي قدرتمند بهائيان آمريكا، منتقد جدّي سياست‌هاي نئوكان‌هاست. اصل مطلب در وبگاه شخصي خوان كول اين است:

Juan Cole, “Is an Iranian Drug Cartel Behind the Assassination Plot against the Saudi Ambassador?” [±]

ببينيد سايت مجله فارين پليسي در صفحه اوّل چند مطلب درباره ايران درج كرده. [±]

ضمناً، نام اين آقا بايد «ارباب سير» (سير: جمع «سيره») باشد نه «ارباب سيار» كه رواج يافته. اگر «سيار» بود در گذرنامه و مداركش به اين شكل مي‌نوشت: Arbab Sayyar **نه** Arbabsiar**.**

نوروز حسيني: تيتر مقاله: «آيا اكنون كسي شک دارد ايران يک كشور تروريست است؟» [±] فضاسازي‌ها به شدت شروع شده است.

رضا هو: سفير عربستان در تهران: «موضع رسمي رياض پس از تكميل تحقيقات اعلام خواهد شد.»

نوروز حسيني: وزير خارجه عربستان سعودي در اولين واكنش به ادعاي آمريكا مبني بر وجود طرح ترور سفير اين كشور در واشنگتن به دست دو ايراني تأكيد كرد كه رياض مقابله به مثل مي‌كند. وي در خصوص نحوه مقابله به مثل توضيحي نداد. [±]

رضا هو: ***بعد از مبادله اسرا بين حماس و اسرائيل، روزنامه المصري اليوم از مبادله ايلان گرابيل جاسوس اسرائيلي در مصر با 81 اسير مصري خبر داد.*** [±]

علي خداپناهي: اين هم موضع كانادا.

سخنگوي دولت استفان هارپر، نخست وزير دولت فدرال كانادا، روز سه‌شنبه گفت اين توطئه ترور بار ديگر نياز به تدابير جديد عليه تروريسم را آشكار ساخت. اين مقام دولت كانادا خاطرنشان كرد: «كانادا اين حمله برنامه‌ريزي شده براي ترور سفير عربستان در خاک ايالات متحده را، كه به باور دادستان كل اين كشور با حمايت و كارگرداني ايران صورت گرفته، محكوم مي‌كند. اين امر يادآور تلخي است كه براي مبارزه با فعاليت‌هاي تروريستي به هوشياري مستمر نياز است. اين اعمال بايد عزم جمعي ما را براي محدود كردن شبكه تروريست‌ها و دارايي‌هاي آن‌ها راسخ‌تر كند.» [±]

علي خداپناهي: اسرائيلي كه به دنبال صلح است و ايراني كه همسايه‌هايش را هدف حمله قرار مي‌دهد. اين هم خبر جديد العربيه: «ايران هفت راكت به سوي ولايت نيمروز افغانستان پرتاب كرد.» [±]

واكنش افكار عمومي آمريكا

شهبازي: همه جا در كامنت‌ها بحث داغ است و جالب است كه در همه جا بحث موساد جدّي است. در همين فارين پاليسي اين كامنت را ببينيد. يكي نوشته: «اين شبيه عمليات پيشرفته و حرفه‌اي موساد است تا توطئه ايراني. ايران از منفجر كردن سفير سعودي در واشنگتن چه سود محتملي مي‌برد؟ اين كار به نفع چه كساني بود؟ چه كساني براي جنگ با ايران تبليغ مي‌كنند؟»

ترديد نسبت به صحت دعاوي مقامات قضايي و اف بي آي عليه ايران به سرعت بالا مي‌گيرد. بنگريد به گزارش آتلانتيک در همين زمينه. [±]

مقاله جوشوا هرش در هافينگتون پست هم در همين زمينه است: ترديدهاي جدّي نسبت به صحت دعاوي عليه ايران. [+]

بحث خيلي بالا گرفته. ظاهراً موج دوّم، که در مقدمه مقاله‌ام عرض کردم، در حال غلبه است. به اين مقاله نيويورک تايمز نگاه کنيد. [+] و اين هم وبلاگ نيويورک تايمز در همين زمينه. [+] نوشته: فقط 24 ساعت پس از اين که مقامات آمريکايي اعلام کردند يک توطئه ايران را خنثي کرده اند... تعدادي از کارشناسان نامدار آمريکايي در حوزه مسائل ايران اعلام کرده‌اند که احتمالاً حکومت ايران اصلاً در پس اين طرح نبوده است.

عجيب است ماجرا. با اين وضع، اگر موج ترديد نسبت به دعاوي اريک هولدر و اف. بي. آي. ادامه پيدا کند، ممکن است ماجراي «توطئه ارباب سير» به بزرگترين «رسوايي» براي دولت اوباما تبديل شود.

اين هم يادداشت گري سيک، مشاور سابق شوراي امنيت ملّي در دولت‌هاي فورد و کارتر، در رد اتهام عليه ايران. [+]

جولين بورگر، دبير سرويس ديپلماتيک روزنامه گاردين، هم گاف بزرگي گرفته و نوشته: ارسال مستقيم پول از ايران به آمريکا طبق قوانين آمريکا غيرممکن است و بنابراين پول بايد از طريق کشور ثالث ارسال شده باشد.

محمد اميددار: از مطالب استفاده کردم اما اگر ممکن است از برخي دوستان خواهش مي‌کنم ملتزم به موضوع بحث باشند و پيشنهادهاي محيرالعقول ارائه نکنند. به نظرم بسياري از بزرگواران از منطق حاکم بر فکر استاد دور هستند و شناختي از جهان‌بيني ايشان به دست نياورده‌اند.

آرش آرامش: کسي مي‌داند نيروگاه بوشهر کي به صورت کامل وارد مدار مي‌شود؟

علي خداپناهي: ظاهراً اواخر آبان يا آذر ماه: «پس از ۱۱ سال تأخير نيروگاه بوشهر راه‌اندازي شد.» [+]

نوروز حسيني: بر اساس اعلام مقامات کشورمان، اين نيروگاه در اواخر شهريور ماه و بعد از ورود سوخت به قلب رآکتور آن وارد مرحله عملياتي شده و تا اواخر آبان ماه نيز با 50 درصد ظرفيت به شبکه سراسري متصل خواهد شد.

آرش آرامش: آيا حمله به آن توسط عربستان سعودي محتمل است؟

نوروز حسيني: احتمالاً صبر مي‌کنند تا روسيه تمام پول‌هاي قرارداد را بگيرد، با هند هم قرارداد جديد را امضا کنند و سپس آتش‌بازي شروع مي‌شود يا شايد هم ورژن اصلي استاکس نت شروع به فعاليت کرد.

هوانگ دي: تنها گوشه از برنامه اتمي ايران که غرب به آن حساس نيست نيروگاه بوشهر است. نيروگاه بوشهر حتي تحريم هم نيست و حمله به آن تنها به فاجعه منجر مي‌شود. بيش‌تر از ايران براي اعراب. چون جهت باد در منطقه معمولاً از شمال به جنوب است. در واقع نگراني اصلي اعراب در مورد نيروگاه بوشهر همين تبعات محيطي آن در صورت انفجار است.

احسان ايراني: جناب آرامش! حمله هوايي همچنان که جناب هوانگ اشاره کردند منجر به فاجعه غيرقابل جبران خواهد شد مخصوصاً براي اعراب. توجه داريد که يک يا دو سال پيش اورانيوم غني شده در چند کانتينر از روسيه حمل شده و ظاهراً بايد در نيروگاه باشد.

شهبازي: يک ساعتي است که در حال مطالعه کامنت‌هاي خوانندگان در ذيل مقالات هافينگتون پست و نيويورک تايمز و غيره هستم. حيرت‌انگيز است واکنش منفي

خوانندگان به ادعاهاي اريک هولدر و بي‌اعتمادي آن‌ها به صداقت دولت آمريکا.

نوروز حسيني: حمله سناتور مک کين به اوباما: آمريکا بايد از مخالفان حکومت ايران در 2009 حمايت مي‌کرد. [±]
مقاله دو روز پيش توماس فريدمن در نيويورک تايمز: «تغييرات بزرگ در راه است.» [±]

مهدي ايراني: ظاهراً در مطبوعات آمريکا ترديدها نسبت به اين مسئله بيش‌تر از رسانه‌هاي خودمان است. با اين حال نبايد متعجب بود. جامعه آمريکاست و نقد و نظر از هر نوعي در آن مي‌شود. مهم برآيند نتيجه‌اي است که افکار عمومي آمريکا و دنيا از اين مسئله خواهند داشت و اين که دستگاه‌هاي داخلي ايالات متحده تا چه حد بر سر اين مسئله متحد عمل خواهند کرد.

نفس متهم کردن ايران توسط دولت آمريکا بسيار مهم است. بعيد است نسنجيده وارد اين کارزار شده باشند. پرزيدنت اوباما هم ساعتي پيش با اطمينان ايران را متهم کرد و گفت همه گزينه‌ها را براي برخورد با ايران روي ميز دارد. اين يک هشدار جدّي است. بايد منتظر بود که آمريکايي‌ها چه شواهدي ارائه مي‌دهند.

افکار عمومي آمريکا را نمي‌توان از کامنت‌هايي که در زير لينک‌هاي نيويورک تايمز و هافينگتون پست گذاشته مي‌شود حدس زد. سياست‌هاي آمريکا هم بر اساس آن کامنت‌ها نخواهد بود. تحليل‌هايي به اين صورت فقط مي‌تواند از سوي ناظران آگاه به مسائل ايران صورت گيرد وگرنه مردم عادي کمترين شناختي از ايران ندارند. [...] در واقع آقاي اوباما کار خود را کرد و عملاً با هشدار شديد به ايران وارد اين بازي شد. بازي که دولت آمريکا به دلايل متعدد نمي‌تواند آن را رها کند. بنابر اين، بايد ببينيم سير حوادث ناشي از اين ماجراي عجيب و غريب به کجا خواهد انجاميد.

دن ويتو: اين را هم ببينيد. [±]

آريا برزين: هرچه باشد، چه پيامدهاي نظامي داشته باشد چه پيامدهاي تحريمي، بازي دو سر برد است براي آمريکا. ديپلماسي ايران در چنين مسائل تنش‌زايي، طبق تجربيات، جز اين نمي‌تواند باشد: اوّل انکار. اگر قضيه بيخ پيدا کرد لابي‌گري و گروکشي [...] ديپلماسي ايران دلخوش به اين لابي‌هاست وبايد ديد که ناياک و امثالهم چه موضعي مي‌گيرند. حرف آن‌ها در دو سر خريدار دارد.

مهدي ايراني: جناب برزين، ديگر اين لابي‌ها کار نخواهد کرد. حداقل اگر خود اوباما رسماً امشب ايران را تهديد نکرده بود شايد جاي اميدي بود. اما الان که دولت آمريکا کشور ديگري را مستقيماً متهم به عمليات تروريستي کرده دو راه بيش‌تر وجود ندارد: واکنش شديد و ادامه راه تا آخر يا رسوايي پرهزينه براي دولت اوباما. مسئله‌اي که امروز عنوان شد نمي‌تواند فردا سرپوش گذاشته شود و مسکوت بماند. اگر قرار بر اين بود به شکل گمانه‌زني و چانه‌زني مطرح مي‌شد نه به طور مستقيم و به شکل عمومي و عريان.

جواد نادري: با توجه به ترديدهائي که توسط خود آمريکائي‌ها در مورد اين موضوع بيان مي‌شود آيا امکان ندارد اسرائيل با ايجاد اين مشکل براي دولت اوباما، در مقابل احتمال فشار اعراب به اوباما براي به رسميت شناختن دولت فلسطين پيشدستي کرده باشد؟

محسن حاجيلو: به اين دو ويدئو نگاه کنيد. [±، ±]

> [ويدئوي اوّل از چنگ اويغور ± است که اظهارات مقامات آمريکايي را به استهزا گرفته.
>
> Young Turks Video: Cenk Uygur, Failed Terror Plot Too Strange To Be True?
>
> اويغور، مجري تلويزيوني پرطرفدار آمريکا، ترک‌تبار و فارغ‌التحصيل رشته حقوق از دانشگاه کلمبيا (نيويورک) و بنيان‌گذار شبکه «ترکان جوان» است.

ويدئوي دوّم، گفتگوي هيلاري لورت، کارشناس امور خاورميانه، با سي ان ان درباره ماجراي توطئه ايران است.

CNN: Hillary Mann Leverett, new case building against IRAN...'Intentional Fraud'

خانم لورت و شوهرش فلينت لورت ± از مخالفان نئوکان‌ها هستند و جفري گلدبرگ نئوکان در آتلانتيک با هيلاري لورت به جدال قلمي پرداخته است. شهبازي]

جعفر ناصر: جناب مهدي ايراني، اظهارات بعضي از مقامات مسئول ايران مدارکي است که مقامات آمريکايي و اروپايي براي جلب افکار عمومي مي‌توانند روي آن انگشت گذارند. به تهديدات آقايان عباسي، ازغدي و عابدي نظري بيندازيد. هر سياستمدار مبتدي غربي از طريق اين اظهارات مي‌تواند افکار عمومي را عليه جمهوري اسلامي ايران بسيج کند. نکته قابل توجه در اظهارات اين دوستان اين است که همگي از زبان حاکميت و اسلام و انقلاب حرف مي‌زنند نه از ديدگاه شخصي. همان عملي که آقاي زيباکلام به شکل ديگر يعني از زبان و فکر مردم انجام داد. به اعتقاد من مصاحبه زيباکلام و سخنراني‌هاي اين دوستان در يک راستا و در جهت زشت جلوه دادن چهره انقلاب، اسلام، جمهوري اسلامي و مردم ايران است.

احسان ايراني: لابلاي اخبار گفته شد که آمريکايي‌ها در اين مورد در تماس مستقيم با ايران بوده‌اند. درست شنيدم؟ دوستان اطلاعات بيش‌تري در اين مورد دارند؟ مسئله خيلي بيخ پيدا کرده. گفته شد که با 40 کشور هم‌پيمان صحبت شده که يا ما (آمريکا) يا ايران. هيئتي به چين، روسيه و ترکيه رفته تا مسئله را مشخص‌تر کند. براي من کاملاً عيان است که حاکميت بازي خورده. [...] صحبت‌هاي عربستاني‌ها ديروز خيلي نرم بود و کلي‌گويي مي‌کردند ولي امروز آتش است که از دهان‌شان بيرون مي‌آيد. يک اتفاقي در اين 24 ساعت افتاده است. آيا مدارکي ديده‌اند؟ با آمريکا به توافقاتي رسيده‌اند؟ سناتور مک کين گفته: اگر آمريکا به موقع در زمان تظاهرات ايراني‌ها از مردم حمايت کرده بود، نظام ايران همان موقع سرنگون شده بود.

زهرا زماني: دوستان به ياد مي‌آورند که با شروع دولت نهم برنامه‌اي با عنوان «نبرد آرماگدون» هر شب از شبکه خبر پخش مي‌شد. به موازات آن رشد و رونق کلاس‌هاي حسن عباسي و قرق سيما توسط رحيم‌پور ازغدي و تبليغ «حکومت اسلامي» به جاي «جمهوري اسلامي» و... در کنار همه اين‌ها تلاش گروه به قدرت رسيده براي تسلط کامل بر گلوگاه‌هاي اقتصادي و بزعم خودشان تجميع ثروت براي تحويل به صاحب اصلي حکومت جهاني اسلام که لازمه تحقق اين امر نبرد نهايي حق و باطل است. [...] ظاهراً فعل و انفعالات دروني و بيروني کاملاً هماهنگ به سوي تحقق نبرد مذکور پيش مي‌رود. [...] در ضمن به سال 2012 هم نزديک مي‌شويم.

احسان ايراني: خانم زماني گرامي، اين فرمايشات شما بسيار ارزشمند و روشنگر است. بنده اينترنتم واقعاً نامناسب است. اي کاش اگر ممکن است در يوتيوب گشتي بزنيد و اين خزعبلات گفته شده را در بياوريد، بايد همه اين گفته‌ها را بشنوند يا اگر شنيده‌اند دوباره گوش بدهند و اين دفعه معني خاصي خواهد داشت. آن‌هايي که مملکت را به جنگ مي‌کشند و در موقع وقوع بازي "هاليوودي" است، "فرافکني است"، "سناريوي بچه‌گانه است" راه مي‌اندازند هم اکنون بايد جوابگوي گفته‌ها و کرده‌هاي خود باشند. من در جنگ بوده‌ام و مي‌دانم يعني چه. تازه آن جنگ در مقابل جنگ پيش رو يک بچه‌بازي بيش‌تر نبود. [...]

امير غنوي: ممکن است که هدف از پروژه آمريکا در بحث ترور ايجاد انزواي بيش‌تر براي ايران باشد همان چيزي که بايدن هم به آن اشاره کرده است. اين نکته را هم بايد در نظر داشت که پيام تند مقامات عالي‌رتبه ايران در خصوص دخالت در سوريه و همچنين پيام بسيار تند سوريه به کشورهاي غربي در خطاب به نماينده ترکيه ظاهراً هماهنگي کامل ميان سوريه و ايران را نشان مي‌داد و اين مي‌تواند دليل برخورد اخير آمريکا با ايران باشد. البته مصارف داخلي اين برخورد هم نبايد فراموش شود مثل تحت الشعاع قرار دادن بحران وال استريت. شايد اين قدر مقدمات براي رسيدن به جنگ با ايران کافي نباشد ولي براي انزواي بيش‌تر ايران کافي است. اين را هم در نظر داشته باشيد که گزارش احمد شهيد در هفته آينده ارائه مي‌شود که مي‌تواند همراه با گزارش هفته قبل رئيس

سازمان ملل به انزواي هر چه بيش‌تر ايران کمک کند. در حقيقت برخورد آمريکا مي‌تواند به نوعي پاسخ به تهديدهاي ايران، هم به طور مستقيم و هم از طريق سوريه، تلقي شود.

دگرگوني در جامعه آمريکا، از يازده سپتامبر تا امروز

ساعت 6:43 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

شهبازي: جناب مهدي ايراني درست مي‌گويند. آن‌ها که بايد کار خود را بکنند به افکار عمومي کاري ندارند. ولي در جامعه آمريکايي طي اين دهه يک تحول جدّي رخ داده است.

من ده سال پيش، از همان زمان حمله به برج دوقلو که از پخش مستقيم سي ان ان و ساير شبکه‌ها تماشا مي‌کردم، مسائل را دنبال مي‌کنم. فضاي پس از حادثه يازده سپتامبر اينگونه نبود. اينجور کامنت‌ها نمي‌ديديد. تنها عده بسيار قليلي روشنفکران برجسته منتقد ترديد مي‌کردند.

الان بدبيني جامعه آمريکايي به بازي "مبارزه با تروريسم" به جايي رسيده که جمعيت ضد افترا، که يک نهاد متنفذ صهيونيستي است، هشدار داده که در جامعه آمريکايي روز به روز منتسب کردن حادثه يازده سپتامبر به اسرائيل بيش‌تر مي‌شود. در 12 شهريور 1390 در همين صفحه نوشتم:

«جمعيت ضد افترا ADL **گزارشي منتشر کرده که نشان مي‌دهد در يک دهه پس از حادثه يازده سپتامبر، اين باور بيش از گذشته رواج يافته که حادثه فوق کار اسرائيل بود نه القاعده. مطلب مهمي است. جمعيت ضد افترا يک سازمان يهودي افراطي آمريکايي است که کارش تعقيب قضايي مخالفان يهوديان از طريق شکايت به محاکم است. سازمان فوق اين گرايش را رشد "نظريه‌هاي توطئه ضد يهودي" خوانده است.»**

به اين دليل، جمعيت ضد افترا دهه پس از يازده سپتامبر (2001- 2011) را «دهه فريب» ناميده. [±، ±]

يعني، در طول اين دهه، با حوادثي چون جنگ‌هاي افغانستان و عراق، و پيامدهاي داخلي آن يعني صعود نجومي بودجه هاي آشکار و پنهان نظامي‌گرايانه، که به بيش از يک تريليون دلار در سال رسيده، مردم آمريکا بسيار هشيار شده‌اند. منظورم از "مردم" قشر فهيم و سياسي و مؤثر است يعني همان‌ها که "گروه‌هاي مرجع" شناخته مي‌شوند و جامعه را تکان مي‌دهند.

واقعاً اين فضا را در سال‌هاي 2001 به بعد نمي‌ديديد. چيزي عوض شده که کار جنگ‌طلبان و مجتمع نظامي- صنعتي و نئوکان‌ها را بسيار سخت مي‌کند. به همين لينک يوتيوب، که جناب محسن حاجيلو، ارسال فرمودند توجه کنيد. [ويدئوي چنگ اويغور ±] **اولين کامنت، که 68 لايک خورده، اين است: «از حکومتم نوميد شدم. حتي نمي‌توانند يک داستان آشغال درست سر هم کنند براي حمله به يک کشور جهان سومي با هدف دزديدن ذخاير طبيعي آن...»**

اين کامنت‌ها خيلي مهم است و يکي دو تا نيست. من زماني که اين همه کامنت ديدم، که آمريکاييان توطئه ترور عادل الجبير را عمليات موساد خوانده‌اند و کار اسرائيلي‌ها، حيرت کردم. اين‌ها قبلاً اصلا عادي نبود. فقط عده خاصي مي‌گفتند نه خوانندگان عادي.

و نيز توجه كنيد به جنبش ضد وال استريت. يعني فضاي داخلي آمريكا به شدت بحراني است. به تعبير اوباما، بزرگ‌ترين بحران مالي پس از "ركود بزرگ" يعني دهه 1930 در جريان است. اين‌ها كار كانون‌هاي جنگ‌طلب را خيلي سخت مي‌كند.

شبکه ايراني موساد: از قتل شاپور بختيار تا سناريوي ارباب سير

تصورم اين است كه مي‌خواهند آشوب را با به ميدان كشانيدن عربستان و ايجاد جبهه عربي عليه ايران شروع كنند و براي همين اسرائيل به سرعت در حال ترميم روابط خود با اعراب است.

در مورد ماجراي ارباب سير هم تصور نمي‌كنم ادعاي واهي باشد. قبلاً عرض كردم كه «چيزي بوده و بايد ديد آن چيز چيست.» دولت اوباما اكنون با اكثريت جمهوري‌خواه در كنگره مواجه است كه به شدت در حال تخريب او هستند. اسرائيلي‌ها هم از بعضي مواضع او ناراضي‌اند. اوباما جرج بوش نيست. اگر دروغ به اين بزرگي بدون هيچ سند و مدركي گفته باشد، مساوي است با بكارگيري اصل 25 قانون اساسي [±] و ساقط كردن دولت او. بنابراين، "چيزي" بوده. اين "چيز" چيست؟ مسئله اين است.

قطعاً اين "چيز" عمليات كودكانه و هاليوودي ايران براي ترور الجبير نيست بلكه مي‌تواند عملياتي از سوي موساد باشد براي ايجاد اين نمايش و انداختن آن به گردن ايران. بنظر من اينگونه بوده. نمونه‌هاي تاريخي فراوان است.

ايران بايد به دنبال عوامل اين تنش باشد. به گمان من، مطرح كردن مستند اين ادعا راه يک ديالوگ جدّي با افكار عمومي آمريكا را باز مي‌كند. در فضايي كه من مي‌بينم، اين روش بسيار كارساز خواهد بود و مي‌تواند مانع بزرگي شود براي كانون‌هايي كه در حال اجراي نقشه‌هاي شوم خود هستند.

ماجراي ميكونوس را مثال مي‌زنم:

در ماجراي ميكونوس ظاهراً عوامل ايراني درگير بودند ولي شواهد و مستندات فراوان در دست است كه در پشت صحنه موساد حضور داشت.

جلسه ميكونوس جلسه‌اي بود از عده‌اي از فعالين مخالف جمهوري اسلامي هوادار مبارزه مسالمت‌آميز عليه جمهوري اسلامي كه مي‌خواستند يک جبهه تشكيل دهند. اين يعني انزواي شديد فرقه رجوي. كدام حكومت عاقل مي‌توانست با چنين جلسه‌اي مخالف باشد؟ بعكس، بايد تقويت‌شان ميكردند براي منزوي كردن جريان‌هاي افراطي و مشكوک وابسته به اسرائيل. و در خود عمليات ردپاهاي جدّي بر جا گذاشتند كه از نظر قضايي انتساب عمليات به ايران ثابت شود. در ريزه‌كاري‌هايي مانند پلاک اتومبيل‌ها و غيره ردپاهاي حساب شده و دقيق براي اثبات نقش ايران بر جا گذاشتند.

يا در قتل شاپور بختيار. بختيار زماني به قتل رسيد كه دو تحول بزرگ رخ داده بود:

اوّل، بختيار كارآمدي خود را از دست داده و تبديل شده بود به مهره‌اي فاقد كارايي كه سرويس‌هاي معين مجبور بودند ماهيانه مبالغ هنگفتي به او بدهند. اين مبالغ توسط بختيار و اطرافيانش صرف ترياک‌كشي و عياشي مي‌شد. عده‌اي بچه خان مهمل اطراف بختيار بودند كه بعضي‌هاشان را از قديم و از نزديک مي‌شناسم و واقعاً كارشان مفت‌خوري بود از طريق بختيار.

دوّم، روابط ايران و فرانسه رو به بهبود بود و سفر ميتران، رئيس جمهور وقت فرانسه، به ايران قطعي شده بود.

در چنين فضايي، كشتن بختيار به سود چه كسي بود؟

به عوامل گرداننده و دست اندركار ماجرا و چيزهايي كه بعداً كشف شد كاري ندارم. فقط از منظر تحليل سياسي دو ماجراي بختيار و ميكونوس را مثال زدم. به خاطر قتل شاپور بختيار روابط ايران و فرانسه به شدت تيره شد و سفر ميتران به ايران، كه قطعي شده بود، بهم خورد.

بعدها، در جريان پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي، قطعي شد كه قتل بختيار و ماجراي ميكونوس و خيلي كارهاي ديگر طراحي موساد بوده است.

براي همين پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي را با آن وضعيت هو كردند و تيم بازجويي را بركنار و خانه‌نشين كردند در حالي كه هر چهار نفر متخصص‌ترين و برجسته‌ترين كارشناسان واحد اطلاعات سپاه و سپس وزارت اطلاعات در زمينه‌هاي مختلف بازجويي و ضد جاسوسي و بررسي بودند. سپس پرونده را ماستمالي كردند و بستند.

متأسفانه، اين به رفتار معمول مسئولين ايراني بدل شده كه در مواجهه با مسائل سنگين و غيرقابل هضم، صورت مسئله را پاک كنند. منظورم مسئولين سالم يعني ناوابسته است. هيچ كس به دنبال كشف و خنثي كردن شبكه گسترده نفوذي‌هايي كه درباره آن‌ها و خاستگاه‌شان در رساله «سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» سخن گفته‌ام [±، ±] نبوده است. اكنون با پيامدهاي اين تغافل دست به گريبانيم و بعدها تأثيرات اين شبكه‌هاي نفوذي آشكارتر و وخيم‌تر خواهد شد.

محمد آگهي: به گزارش راديو فردا، ويكتوريا نولند، سخنگوي وزارت خارجه آمريكا، روز پنجشنبه به خبرنگاران گفت: «ما تماس مستقيم با ايران داشته‌ايم. من جزئيات بيش‌تري از اين در اختيار شما قرار نمي‌دهم اما تنها به اين اكتفا مي‌كنم كه ما درباره اين موضوع با ايران تماس مستقيم داشته‌ايم.» [±، ±]

قسمت چهارم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوكان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟

بحث آزاد در فيسبوك

قسمت سوّم

خريدهاي نظامي سعودي

امين روستاپور: تركي فيصل، شاهزاده سعودي، گفته بود: «در صورت تن ندادن تهران به مطالبات ما براي ساخت سلاح هسته‌اي دست به كار خواهيم شد.»

عربستان در همين اواخر خريدهاي نظامي سنگيني از آمريكا و آلمان و ساير كشورها انجام داده. رژيم سعودي علاوه بر خريد 200 فروند بالگرد جنگي از آلمان، حدود 90 ميليارد دلار نيز از آمريكا هواپيماهاي جنگي خريداري كرده است. مبلغ قرارداد قبلي نظامي ميان آمريكا و عربستان سعودي به ميزان 60 ميليارد دلار براي فروش 70 هلي كوپتر سيكورسكي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو ظرف مدت 10 سال آينده افزايش يافته است. ارزش قرارداد فروش 70 هلي كوپتر سيكورسكي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو آمريكا به عربستان سعودي 30 ميليارد دلار برآورد شده. اين قرارداد جديد پس از قرارداد 30 ميليارد دلاري كه شامل فروش 84 فروند اف 15 بود اعلام شد. تمام اين خريدهاي كلان به دنبال خريدهايي است كه قبلاً رژيم سعودي انجام داده است. مثلاً در دسامبر ۲۰۰۵ مقامات نظامي عربستان سعودي اعلام كردند به خريد ۷۲ فروند جت جنگنده تايفون يوروفايتر از بريتانيا به ارزش بيش از ۱۰ ميليارد دلار اقدام كرده‌اند. در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ نيروي هوايي عربستان سعودي دو فروند هواپيماي جنگنده تايفون از بريتانيا دريافت كرد. هواپيماهاي تحويل داده‌شده بخشي از يک سفارش عظيم بود كه شامل ۷۲ فروند جنگنده تايفون است. نيروي هوايي عربستان پس از نيروي هوايي آمريكا و ژاپن بيش‌ترين تعداد جنگنده F15 را داراست. دولت آلمان هم به تازگي 200 تانک لئوپارد2 به عربستان سعودي فروخت به ارزش يک ميليارد و 800 ميليون يورو.

به هر حال بايد پولي كه از چاه‌هاي نفت عربستان خرج مي‌شود به رونق كسب و كار «مجتمع نظامي- صنعتي» منجر شود. اين همه سلاح خريداري شده بالاخره بايد جايي مصرف شود. هيچ

زمان بهتر از الان براي راه انداختن یک جنگ تمام عیار بین ایران و عربستان نبوده است. مسئله بحرین و نفوذ و حمایت ایران از مخالفان دیکتاتور بحرین، جنگجویان الحوثي و زیدي یمن، تنش بین حزب‌الله و جناح سعد حریري در لبنان، آغاز جنگ مذهبي در خاک هم‌پیمان استراتژیک ایران، سوریه، همه و همه و خیلي دلایل دیگر مؤید این است که سناریوي ایجاد یک جنگ تمام عیار بین شیعه و سني در منطقه ما کلید خورده است.

حدیدچي: باید در ادامه این سناریو منتظر ماجراجویي [در داخل ایران] هم باشیم. [...]

مال فیر: معتقدم در این شرایط حاد باید بیش‌تر صبور بود و به تحلیل‌هاي بزرگان گوش داد. آب را گل نکنیم. جناب شهبازي، در این زمان احتیاج به شما بیش‌تر و تحلیل‌هاي‌تان بیش‌تر باید خریدار داشته باشد. آرزومندم که وزارت خارجه ایران به حرف‌هاي‌تان گوش دهد.

احسان ایراني: جناب مال فیر گرامي، احتمالاً این پاپوشي است براي ایران که عوامل داخلي و "گروه انحرافي" نقشي مؤثر در آن داشته‌اند و مدارک کامل در اختیار طرف آمریکایي قرار داده‌اند وگرنه دولت آمریکا کنفرانس مطبوعاتي با حضور دادستان و چند وزیر برگزار نمي‌کرد. اما یک سئوال دارم: اگر در بحث و مصاحبه دیپلمات‌هاي ایراني در سي ان ان، خبرنگار خارجي وسط صحبت و افشاگري دیپلمات ایراني صحبت وي را قطع کرده و سوال کند: دولت ایران به چه عنواني مردم [...] این دیپلمات چه باید جواب دهد؟ یادتان باشد که دیپلمات ایراني آنجا حضور دارد که جلوي دروغ‌گویي آمریکایي‌ها را بگیرد.

مانا تبریزي: سي ان ان: پنج دلیل براي شک به اتهام وارده بر ایران: یک، اتهام وارده با مدل کارهاي ایران متفاوت است؛ دو، در مقایسه با سود احتمالي ایران چیزهاي بیش‌تري از دست مي‌دهد؛ سه، اهداف بسیار آسان‌تري براي ایران وجود دارد؛ چهار، موقعیت ایران نسبت به گذشته تقویت شده و در موقعیت خطرناکي نیست که مجبور به اقداماتي از این دست باشد؛ پنج، نقشه مطرح شده پر از اشکالات واضح است. [+]

صداهایي چنین خطرساز از داخل شنیده مي‌شود: «حسن عباسي: تروریسم مقدس است.» [+]

هوانگ دي: [...] تا 25 اکتبر، که جلسه دادگاه بدوي [منصور ارباب سیر] برگزار مي‌شود باید منتظر ماند. تا آن زمان هم سیاسیون به جنجال خود ادامه خواهند داد. [...]

علي خداپناهي: «جهان نیوز- سناریوي مضحک آمریکا ارزش پاسخ هم ندارد. [محمد کوثري] عضو کمیسیون امنیت ملي و سیاست‌خارجي مجلس گفت: سناریوي اتهام‌زني آمریکا علیه ایران بیش‌تر در جهت انحراف افکارعمومي مردم آمریکا و ملت‌هایي است که در منطقه دست به انقلاب زده‌اند.» [+] این هم نوع موضع‌گیري فوق مسئولانه آقایان کمیسیون امنیت ملي! احوال این قوم از دو حال خارج نیست: یا خوابیده‌اند یا خود را به خواب زده‌اند! [...]

جعفر ناصر: آینده نیوز: «چرا باید از سناریوي ترور سفیر عربستان نگران باشیم؟» [+]

محمد کریم عابدي، نماینده اصول‌گراي مجلس و عضو کمیسیون امنیت ملّي و سیاست خارجي، گفت: «جمهوري اسلامي امروز در دل تل‌آویو و نقطه نقطه رژیم اشغال‌گر قدس نیروهایي اعم از مسلمان، مسیحي و یهودي دارد که هر زماني که مأموریت‌شان فرا برسد رسالت خود را اجرا مي‌کنند.»

این از نماینده مجلس که در واقع حرف هاي وزیر اطلاعات را در همین زمینه‌ها تکرار کرد. حالا برویم سراغ شوراي عالي انقلاب فرهنگي و از قول رحیم‌پور ازغدي عضو این شورا بخوانیم:

> «... باید آماده عملیات جهاني بشویم. در قلب اروپا... انقلاب اسلامي بین‌المللي شد و صادر شد. یک جهاد بین‌المللي را براي ظهور باید فراهم کرد و از هیچ کس هم نباید ترسید. تنش‌زدائي یعني

چي؟ آماده بايد بشويم براي يک نبرد جهاني. بچه‌هاي عمليات و تخريب بايد آماده بشوند...» [...]

مهدي ايراني: من يک سئوال از جناب شهبازي دارم. آيا واقعاً فکر مي‌کنيد در يک برنامه تلويزيوني مي‌شود از اتهامات عليه ايران دفاع کرد؟ اعتمادسازي و رفع اتهام يک فرايند يک ساعته در برنامه تلويزيوني نيست، يک فرايند چند ساله است که يک کشور و مسئولان آن در پيش مي‌گيرند. خودمان را جاي يک کارشناس خارجي بگذاريم که از بيرون مسائل ايران را تحليل مي‌کند. ايران و حکومتش را چگونه مي‌بينيم؟ [...] آيا واقعا انتظار داريد با يک ساعت برنامه تلويزيوني ايران از تمام اتهامات تبرئه شود؟

جعفر ناصر: ادعاي اين نماينده مجلس و عضو کميسيون امنيت ملّي را چگونه بايد تفسير کرد؟ آيا اگر دادستان يک دادگاه در اروپا يا آمريکا اين سخنان را به عنوان مدرک عليه مقامات ارشد جمهوري اسلامي عنوان کند چه پاسخي بايد داد؟ آيا مي‌شود گفت که اين افراد، با اين افکار و ادعاها، ايراني نيستند يا دروغ مي‌گويند يا افراد بي‌مسئوليت هستند؟ به اعتقاد من بايد در اين زمينه مداخله کرد و هر چه زودتر جلو اين ماجراجويي‌هاي افراد بي‌مسئوليت را سدّ کرد.

مهدي ايراني: هدف من از گفتن اين‌ها گشودن عقده‌ها و گفتن درددل‌ها نيست، منظورم اين است که نمي‌توان اينطور خودسرانه در عرصه بين‌المللي رفتار کرد. اين رفتارها آسيب پذيري يک کشور را بالا مي برند. اگر مي‌خواهيم چنين اتهاماتي به ما وارد نشود بايد قدري معتدل‌تر و حساب‌شده‌تر در مسائل بين‌المللي وارد شد. [...] کم کم به همه ما ثابت خواهد شد که رفتار ناشيانه در عرصه داخلي و بين‌المللي تا چه حد مي‌تواند خطرناک باشد.

> **شهبازي: جناب مهدي ايراني، در مناظره که يکديگر را محاکمه نمي‌کنند. منظورم مناظره در يک موضوع مشخص يعني اتهام ترور بود. من اگر جاي وزير امور خارجه بودم، که فارغ‌التحصيل ام. آي. تي. است و مسلط بر فرهنگ آمريکايي، اريک هولدر را به مناظره در پيرامون اين اتهام دعوت مي‌کردم و تأکيدم را مي‌گذاشتم بر کانون‌هايي که از جنگ سود مي‌برند. فيلم Candian Bacon مايکل مور که يادتان است؟ منظورم اين است که جاي يک انديشمند ورزيده و مسلط بر فرهنگ آمريکايي خالي است که در مناظره تلويزيوني مهملات اريک هولدر و اف. بي. آي. را هو کند. جاي آدمي مثل ادوارد سعيد خالي است.**
>
> **ترور يک نماينده ديگر آيت‌الله سيستاني. چه خبر است؟ مي‌خواهند با منطقه چه کنند؟** [±]

علي خداپناهي: ***انگليس هم به صحنه آمد. العربيه: «وزير خارجه انگليس: امنيت ايالات متحده آمريکا امنيت ما است.»*** [±]

اين انفعال خودخواسته دستگاه امنيتي و مصاحبه‌هاي اعضاي کميسيون امنيت ملّي مجلس را، که طبعاً سابقه و تجربه کار اطلاعاتي- امنيتي دارند، چگونه تفسير مي‌کنيد؟ آيا اين بي‌تحرکي نتايج خطرناکي در پي ندارد؟ جهان نيوز هم، با آن سابقه و خط و ربط مشخص، زبان به انتقاد از صالحي گشوده که چرا از عربستان حمايت مي کنيد، آن‌ها وهابي هستند. (نقل به مضمون): «جهان نيوز- عربستان را در آغوش نگيريد آقاي صالحي!» [±]

آمريکا و مشخصاً دولت اوباما بازي خطرناکي را شروع کرده‌اند که راه پس ندارد. اگر از مواضع و گفته‌هاي خود قدمي عقب بگذارند بايد فاتحه کاخ سفيد را بخوانند ضمن اين که در صورت عقب‌نشيني آن‌ها ايران در عرصه بين‌المللي دست بالا را خواهد داشت. اين نکات است که نگراني را تشديد مي‌کند. يعني آن‌ها اين بار نيامده‌اند که بروند. چه براي انحراف افکار عمومي دروني خودشان چه به نفع کارتل‌هاي تسليحاتي و چه از جهت ايستادگي در برابر جمهوري‌خواهان، که

آن‌ها را به اهمال و سستي در قبال ايران متهم مي‌كنند، اوباما بايد يک حرکت اساسي انجام دهد. درگيري با ايران؟

جواد نادري: در مسخره بودن اين قضيه شكي نيست ولي در دنياي وحشي زورمندان فقط حرف زور مي‌زنند و فقط به دنبال بهانه هستند. تقريباً اکثر تحليل‌هاي شبکه‌هاي خبري عربي و عربي‌زبان مثل BBC عربي حول حمله رسانه‌اي به ايران و آماده کردن افکار عمومي منطقه است. حتي امروز BBC عربي نقل مي‌کرد که آمريکا اسناد اين ماجرا را براي اکثر سفارتخانه‌هاي خود فرستاده تا مقامات کشورها را متقاعد کند که اين يک اقدام تروريستي از طرف ايران است. متأسفانه با اين دستگاه ديپلماسي منفعل و نابساماني که داريم اميدي به تحرک قابل توجه در آن نمي‌رود زيرا اکثر دلسوزان کشور و نظام را به بهانه بازنشستگي خانه‌نشين کرده يا از گردونه فعاليت مهم سياسي خارج و به انزوا کشانده‌اند.

کارتل‌هاي ايراني و مکزيکي مواد مخدر: نظر قابل تأمل خوان کول

شاني ايراني: «***آيا کارتل ايراني مواد مخدر در طرح ترور سفير سعودي دست داشت؟***» عنوان مطلبي است در راديو فردا بنقل از خوان کول:

> «در صورتي که ارباب سيار به راستي رابط مأموران ايراني بود، بايد مي‌دانست که آمريکايي‌ها در مبارزه با پول‌شويي حواس‌شان در مورد نقل و انتقال پول بيش‌تر از ده هزار دلار به طور طبيعي جمع است. تنها راه امن انتقال چنين مبلغي پول نقد بود و کسي در سپاه قدس آن قدر ابله نيست که از اين امر ساده خبر نداشته باشد. از اين گذشته آيا مي‌شود باور کرد که سپاه قدس تمام مأموريت را روي دوش کسي بگذارد که سوءپيشينه‌اي هم در کلاه‌برداري دارد و طبعاً مورد ظن مقام‌هاي آمريکايي بود؟... احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسکو کرونيکل يافت. ***بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سيار به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا: دي. اي. ا.] گفته است که آمر طرح ترور سفير سعودي در کار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين کند.***
>
> ***به سخن ديگر، احتمالاً صاحب‌کار ارباب سيار يعني غلام شکوري در کنار کار رسمي روزانه‌اش در سپاه قدس يک کار دوّم هم دارد و آن نقل و انتقال مواد از افغانستان و از طريق ايران به کشورهاي غربي است. نزديک به نيمي از هروئين و ترياک افغانستان از طريق ايران صادر مي‌شود.***
>
> ***در اين صورت خيلي طبيعي است که عاملان ايراني قاچاق براي اجراي نقشه ترور سفير سعودي دست به دامن همکاران مکزيکي‌شان شده باشند. در صورتي که اگر حکومت ايران چنين نقشه‌اي در سر داشت احمقانه بود که خود را به گانگسترهاي مکزيکي نشان دهد...***
>
> خوآن کول در پايان تحليل خود مي‌نويسد: **من با رابرت بائر هم رأي هستم که کار خيلي ناشيانه‌تر از آن بود که بشود آن را به حکومت ايران نسبت داد.**» [±]
>
> [در ترجمه يادداشت خوان کول، بنقل از «راديو فردا»، اصلاحات مختصري انجام شد. شهبازي]
>
> **شهبازي: خوان کول محقق خوبي است و در مسائل سياسي روز آمريکا مواضع خوبي دارد. مدتي بهائي بود ولي اکنون گويا پيوندش را با آن‌ها قطع کرده. برخلاف مواضع**

لابي قدرتمند بهائيان آمريکا، منتقد جدّي سياست‌هاي نئوکان‌هاست. اصل مطلب در وبگاه شخصي خوان کول اين است:

Juan Cole, “Is an Iranian Drug Cartel Behind the Assassination Plot against the Saudi Ambassador?”]±[

ببينيد سايت مجله فارين پليسي در صفحه اوّل چند مطلب درباره ايران درج کرده. [±]

ضمناً، نام اين آقا بايد «ارباب سير» (سير: جمع «سيره») باشد نه «ارباب سيار» که رواج يافته. اگر «سيار» بود در گذرنامه و مدارکش به اين شکل مي‌نوشت: Arbab Sayyar **نه** Arbabsiar**.**

نوروز حسيني: تيتر مقاله: «آيا اکنون کسي شک دارد ايران يک کشور تروريست است؟» [±] فضاسازي‌ها به شدت شروع شده است.

رضا هو: سفير عربستان در تهران: «موضع رسمي رياض پس از تکميل تحقيقات اعلام خواهد شد.»

نوروز حسيني: وزير خارجه عربستان سعودي در اولين واکنش به ادعاي آمريکا مبني بر وجود طرح ترور سفير اين کشور در واشنگتن به دست دو ايراني تأکيد کرد که رياض مقابله به مثل مي‌کند. وي در خصوص نحوه مقابله به مثل توضيحي نداد. [±]

رضا هو: ***بعد از مبادله اسرا بين حماس و اسرائيل، روزنامه المصري اليوم از مبادله ايلان گرابيل جاسوس اسرائيلي در مصر با 81 اسير مصري خبر داد.*** [±]

علي خداپناهي: اين هم موضع کانادا.

سخنگوي دولت استفان هارپر، نخست وزير دولت فدرال کانادا، روز سه‌شنبه گفت اين توطئه ترور بار ديگر نياز به تدابير جديد عليه تروريسم را آشکار ساخت. اين مقام دولت کانادا خاطرنشان کرد: «کانادا اين حمله برنامه‌ريزي شده براي ترور سفير عربستان در خاک ايالات متحده را، که به باور دادستان کل اين کشور با حمايت و کارگرداني ايران صورت گرفته، محکوم مي‌کند. اين امر يادآور تلخي است که براي مبارزه با فعاليت‌هاي تروريستي به هوشياري مستمر نياز است. اين اعمال بايد عزم جمعي ما را براي محدود کردن شبکه تروريست‌ها و دارايي‌هاي آن‌ها راسخ‌تر کند.» [±]

علي خداپناهي: اسرائيلي که به دنبال صلح است و ايراني که همسايه‌هايش را هدف حمله قرار مي‌دهد. اين هم خبر جديد العربيه: «ايران هفت راکت به سوي ولايت نيمروز افغانستان پرتاب کرد.» [±]

واکنش افکار عمومي آمريکا

شهبازي: همه جا در کامنت‌ها بحث داغ است و جالب است که در همه جا بحث موساد جدّي است. در همين فارين پاليسي اين کامنت را ببينيد. يکي نوشته: «اين شبيه عمليات پيشرفته و حرفه‌اي موساد است تا توطئه ايراني. ايران از منفجر کردن سفير سعودي در واشنگتن چه سود محتملي مي‌برد؟ اين کار به نفع چه کساني بود؟ چه کساني براي جنگ با ايران تبليغ مي‌کنند؟»

ترديد نسبت به صحت دعاوي مقامات قضايي و اف بي آي عليه ايران به سرعت بالا مي‌گيرد. بنگريد به گزارش آتلانتيک در همين زمينه. [±]

مقاله جوشوا هرش در هافينگتون پست هم در همين زمينه است: ترديدهاي جدّي نسبت به صحت دعاوي عليه ايران. [+]

بحث خيلي بالا گرفته. ظاهراً موج دوّم، كه در مقدمه مقاله‌ام عرض كردم، در حال غلبه است. به اين مقاله نيويورك تايمز نگاه كنيد. [+] **و اين هم وبلاگ نيويورك تايمز در همين زمينه.** [+] **نوشته: فقط 24 ساعت پس از اين كه مقامات آمريكايي اعلام كردند يك توطئه ايران را خنثي كرده اند... تعدادي از كارشناسان نامدار آمريكايي در حوزه مسائل ايران اعلام كرده‌اند كه احتمالاً حكومت ايران اصلاً در پس اين طرح نبوده است.**

عجيب است ماجرا. با اين وضع، اگر موج ترديد نسبت به دعاوي اريک هولدر و اف. بي. آي. ادامه پيدا كند، ممكن است ماجراي «توطئه ارباب سير» به بزرگترين «رسوايي» براي دولت اوباما تبديل شود.

اين هم يادداشت گري سيک، مشاور سابق شوراي امنيت ملّي در دولت‌هاي فورد و كارتر، در رد اتهام عليه ايران. [+]

جولين بورگر، دبير سرويس ديپلماتيک روزنامه گاردين، هم گاف بزرگي گرفته و نوشته: ارسال مستقيم پول از ايران به آمريكا طبق قوانين آمريكا غيرممكن است و بنابراين پول بايد از طريق كشور ثالث ارسال شده باشد.

محمد اميددار: از مطالب استفاده كردم اما اگر ممكن است از برخي دوستان خواهش مي‌كنم ملتزم به موضوع بحث باشند و پيشنهادهاي محيرالعقول ارائه نكنند. به نظرم بسياري از بزرگواران از منطق حاكم بر فكر استاد دور هستند و شناختي از جهان‌بيني ايشان به دست نياورده‌اند.

آرش آرامش: كسي مي‌داند نيروگاه بوشهر كي به صورت كامل وارد مدار مي‌شود؟

علي خداپناهي: ظاهراً اواخر آبان يا آذر ماه: «پس از ۱۱ سال تأخير نيروگاه بوشهر راه‌اندازي شد.» [+]

نوروز حسيني: بر اساس اعلام مقامات كشورمان، اين نيروگاه در اواخر شهريور ماه و بعد از ورود سوخت به قلب رآكتور آن وارد مرحله عملياتي شده و تا اواخر آبان ماه نيز با 50 درصد ظرفيت به شبكه سراسري متصل خواهد شد.

آرش آرامش: آيا حمله به آن توسط عربستان سعودي محتمل است؟

نوروز حسيني: احتمالاً صبر مي‌كنند تا روسيه تمام پول‌هاي قرارداد را بگيرد، با هند هم قرارداد جديد را امضا كنند و سپس آتش‌بازي شروع مي‌شود يا شايد هم ورژن اصلي استاكس نت شروع به فعاليت كرد.

هوانگ دي: تنها گوشه از برنامه اتمي ايران كه غرب به آن حساس نيست نيروگاه بوشهر است. نيروگاه بوشهر حتي تحريم هم نيست و حمله به آن تنها به فاجعه منجر مي‌شود. بيش‌تر از ايران براي اعراب. چون جهت باد در منطقه معمولاً از شمال به جنوب است. در واقع نگراني اصلي اعراب در مورد نيروگاه بوشهر همين تبعات محيطي آن در صورت انفجار است.

احسان ايراني: جناب آرامش! حمله هوايي همچنان كه جناب هوانگ اشاره كردند منجر به فاجعه غيرقابل جبران خواهد شد مخصوصاً براي اعراب. توجه داريد كه يک يا دو سال پيش اورانيوم غني شده در چند كانتينر از روسيه حمل شده و ظاهراً بايد در نيروگاه باشد.

شهبازي: يک ساعتي است كه در حال مطالعه كامنت‌هاي خوانندگان در ذيل مقالات هافينگتون پست و نيويورک تايمز و غيره هستم. حيرت‌انگيز است واكنش منفي

خوانندگان به ادعاهاي اريک هولدر و بي‌اعتمادي آن‌ها به صداقت دولت آمريکا.

نوروز حسيني: حمله سناتور مک کين به اوباما: آمريکا بايد از مخالفان حکومت ايران در 2009 حمايت مي‌کرد. [±]
مقاله دو روز پيش توماس فريدمن در نيويورک تايمز: «تغييرات بزرگ در راه است.» [±]

مهدي ايراني: ظاهراً در مطبوعات آمريکا ترديدها نسبت به اين مسئله بيش‌تر از رسانه‌هاي خودمان است. با اين حال نبايد متعجب بود. جامعه آمريکاست و نقد و نظر از هر نوعي در آن مي‌شود. مهم برآيند نتيجه‌اي است که افکار عمومي آمريکا و دنيا از اين مسئله خواهند داشت و اين که دستگاه‌هاي داخلي ايالات متحده تا چه حد بر سر اين مسئله متحد عمل خواهند کرد.

نفس متهم کردن ايران توسط دولت آمريکا بسيار مهم است. بعيد است نسنجيده وارد اين کارزار شده باشند. پرزيدنت اوباما هم ساعتي پيش با اطمينان ايران را متهم کرد و گفت همه گزينه‌ها را براي برخورد با ايران روي ميز دارد. اين يک هشدار جدّي است. بايد منتظر بود که آمريکايي‌ها چه شواهدي ارائه مي‌دهند.

افکار عمومي آمريکا را نمي‌توان از کامنت‌هايي که در زير لينک‌هاي نيويورک تايمز و هافينگتون پست گذاشته مي‌شود حدس زد. سياست‌هاي آمريکا هم بر اساس آن کامنت‌ها نخواهد بود. تحليل‌هايي به اين صورت فقط مي‌تواند از سوي ناظران آگاه به مسائل ايران صورت گيرد وگرنه مردم عادي کمترين شناختي از ايران ندارند. [...] در واقع آقاي اوباما کار خود را کرد و عملاً با هشدار شديد به ايران وارد اين بازي شد. بازي که دولت آمريکا به دلايل متعدد نمي‌تواند آن را رها کند. بنابر اين، بايد ببينيم سير حوادث ناشي از اين ماجراي عجيب و غريب به کجا خواهد انجاميد.

دن ويتو: اين را هم ببينيد. [±]

آريا برزين: هرچه باشد، چه پيامدهاي نظامي داشته باشد چه پيامدهاي تحريمي، بازي دو سر برد است براي آمريکا. ديپلماسي ايران در چنين مسائل تنش‌زايي، طبق تجربيات، جز اين نمي‌تواند باشد: اوّل انکار. اگر قضيه بيخ پيدا کرد لابي‌گري و گروکشي [...] ديپلماسي ايران دلخوش به اين لابي‌هاست وبايد ديد که ناياک و امثالهم چه موضعي مي‌گيرند. حرف آن‌ها در دو سر خريدار دارد.

مهدي ايراني: جناب برزين، ديگر اين لابي‌ها کار نخواهد کرد. حداقل اگر خود اوباما رسماً امشب ايران را تهديد نکرده بود شايد جاي اميدي بود. اما الان که دولت آمريکا کشور ديگري را مستقيماً متهم به عمليات تروريستي کرده دو راه بيش‌تر وجود ندارد: واکنش شديد و ادامه راه تا آخر يا رسوايي پرهزينه براي دولت اوباما. مسئله‌اي که امروز عنوان شد نمي‌تواند فردا سرپوش گذاشته شود و مسکوت بماند. اگر قرار بر اين بود به شکل گمانه‌زني و چانه‌زني مطرح مي‌شد نه به طور مستقيم و به شکل عمومي و عريان.

جواد نادري: با توجه به ترديدهائي که توسط خود آمريکائي‌ها در مورد اين موضوع بيان مي‌شود آيا امکان ندارد اسرائيل با ايجاد اين مشکل براي دولت اوباما، در مقابل احتمال فشار اعراب به اوباما براي به رسميت شناختن دولت فلسطين پيشدستي کرده باشد؟

محسن حاجيلو: به اين دو ويدئو نگاه کنيد. [±، ±]

> [ويدئوي اوّل از چنگ اويغور ± است که اظهارات مقامات آمريکايي را به استهزا گرفته.
>
> Young Turks Video: Cenk Uygur, Failed Terror Plot Too Strange To Be True?
>
> اويغور، مجري تلويزيوني پرطرفدار آمريکا، ترک‌تبار و فارغ‌التحصيل رشته حقوق از دانشگاه کلمبيا (نيويورک) و بنيان‌گذار شبکه «ترکان جوان» است.

ويدئوي دوّم، گفتگوي هيلاري لورت، کارشناس امور خاورميانه، با سي ان ان درباره ماجراي توطئه ايران است.

CNN: Hillary Mann Leverett, new case building against IRAN...'Intentional Fraud'

خانم لورت و شوهرش فلينت لورت ± از مخالفان نئوکان‌ها هستند و جفري گلدبرگ نئوکان در آتلانتيک با هيلاري لورت به جدال قلمي پرداخته است. شهبازي]

جعفر ناصر: جناب مهدي ايراني، اظهارات بعضي از مقامات مسئول ايران مدارکي است که مقامات آمريکايي و اروپايي براي جلب افکار عمومي مي‌توانند روي آن انگشت گذارند. به تهديدات آقايان عباسي، ازغدي و عابدي نظري بيندازيد. هر سياستمدار مبتدي غربي از طريق اين اظهارات مي‌تواند افکار عمومي را عليه جمهوري اسلامي ايران بسيج کند. نکته قابل توجه در اظهارات اين دوستان اين است که همگي از زبان حاکميت و اسلام و انقلاب حرف مي‌زنند نه از ديدگاه شخصي. همان عملي که آقاي زيباکلام به شکل ديگر يعني از زبان و فکر مردم انجام داد. به اعتقاد من مصاحبه زيباکلام و سخنراني‌هاي اين دوستان در يک راستا و در جهت زشت جلوه دادن چهره انقلاب، اسلام، جمهوري اسلامي و مردم ايران است.

احسان ايراني: لابلاي اخبار گفته شد که آمريکايي‌ها در اين مورد در تماس مستقيم با ايران بوده‌اند. درست شنيدم؟ دوستان اطلاعات بيش‌تري در اين مورد دارند؟ مسئله خيلي بيخ پيدا کرده. گفته شد که با 40 کشور هم‌پيمان صحبت شده که يا ما (آمريکا) يا ايران. هيئتي به چين، روسيه و ترکيه رفته تا مسئله را مشخص‌تر کند. براي من کاملاً عيان است که حاکميت بازي خورده. [...] صحبت‌هاي عربستاني‌ها ديروز خيلي نرم بود و کلي‌گويي مي‌کردند ولي امروز آتش است که از دهان‌شان بيرون مي‌آيد. يک اتفاقي در اين 24 ساعت افتاده است. آيا مدارکي ديده‌اند؟ با آمريکا به توافقاتي رسيده‌اند؟ سناتور مک کين گفته: اگر آمريکا به موقع در زمان تظاهرات ايراني‌ها از مردم حمايت کرده بود، نظام ايران همان موقع سرنگون شده بود.

زهرا زماني: دوستان به ياد مي‌آورند که با شروع دولت نهم برنامه‌اي با عنوان «نبرد آرماگدون» هر شب از شبکه خبر پخش مي‌شد. به موازات آن رشد و رونق کلاس‌هاي حسن عباسي و قرق سيما توسط رحيم‌پور ازغدي و تبليغ «حکومت اسلامي» به جاي «جمهوري اسلامي» و... در کنار همه اين‌ها تلاش گروه به قدرت رسيده براي تسلط کامل بر گلوگاه‌هاي اقتصادي و بزعم خودشان تجميع ثروت براي تحويل به صاحب اصلي حکومت جهاني اسلام که لازمه تحقق اين امر نبرد نهايي حق و باطل است. [...] ظاهراً فعل و انفعالات دروني و بيروني کاملاً هماهنگ به سوي تحقق نبرد مذکور پيش مي‌رود. [...] در ضمن به سال 2012 هم نزديک مي‌شويم.

احسان ايراني: خانم زماني گرامي، اين فرمايشات شما بسيار ارزشمند و روشنگر است. بنده اينترنتم واقعاً نامناسب است. اي کاش اگر ممکن است در يوتيوب گشتي بزنيد و اين خزعبلات گفته شده را در بياوريد، بايد همه اين گفته‌ها را بشنوند يا اگر شنيده‌اند دوباره گوش بدهند و اين دفعه معني خاصي خواهد داشت. آن‌هايي که مملکت را به جنگ مي‌کشند و در موقع وقوع بازي "هاليوودي" است، "فرافکني است"، "سناريوي بچه‌گانه است" راه مي‌اندازند هم اکنون بايد جوابگوي گفته‌ها و کرده‌هاي خود باشند. من در جنگ بوده‌ام و مي‌دانم يعني چه. تازه آن جنگ در مقابل جنگ پيش رو يک بچه‌بازي بيش‌تر نبود. [...]

امير غنوي: ممکن است که هدف از پروژه آمريکا در بحث ترور ايجاد انزواي بيش‌تر براي ايران باشد همان چيزي که بايدن هم به آن اشاره کرده است. اين نکته را هم بايد در نظر داشت که پيام تند مقامات عالي‌رتبه ايران در خصوص دخالت در سوريه و همچنين پيام بسيار تند سوريه به کشورهاي غربي در خطاب به نماينده ترکيه ظاهراً هماهنگي کامل ميان سوريه و ايران را نشان مي‌داد و اين مي‌تواند دليل برخورد اخير آمريکا با ايران باشد. البته مصارف داخلي اين برخورد هم نبايد فراموش شود مثل تحت الشعاع قرار دادن بحران وال استريت. شايد اين قدر مقدمات براي رسيدن به جنگ با ايران کافي نباشد ولي براي انزواي بيش‌تر ايران کافي است. اين را هم در نظر داشته باشيد که گزارش احمد شهيد در هفته آينده ارائه مي‌شود که مي‌تواند همراه با گزارش هفته قبل رئيس

سازمان ملل به انزواي هر چه بيش‌تر ايران کمک کند. در حقيقت برخورد آمريکا مي‌تواند به نوعي پاسخ به تهديدهاي ايران، هم به طور مستقيم و هم از طريق سوريه، تلقي شود.

دگرگوني در جامعه آمريکا، از يازده سپتامبر تا امروز

ساعت 6:43 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

شهبازي: جناب مهدي ايراني درست مي‌گويند. آن‌ها که بايد کار خود را بکنند به افکار عمومي کاري ندارند. ولي در جامعه آمريکايي طي اين دهه يک تحول جدّي رخ داده است.

من ده سال پيش، از همان زمان حمله به برج دوقلو که از پخش مستقيم سي ان ان و ساير شبکه‌ها تماشا مي‌کردم، مسائل را دنبال مي‌کنم. فضاي پس از حادثه يازده سپتامبر اينگونه نبود. اينجور کامنت‌ها نمي‌ديديد. تنها عده بسيار قليلي روشنفکران برجسته منتقد ترديد مي‌کردند.

الان بدبيني جامعه آمريکايي به بازي "مبارزه با تروريسم" به جايي رسيده که جمعيت ضد افترا، که يک نهاد متنفذ صهيونيستي است، هشدار داده که در جامعه آمريکايي روز به روز منتسب کردن حادثه يازده سپتامبر به اسرائيل بيش‌تر مي‌شود. در 12 شهريور 1390 در همين صفحه نوشتم:

«جمعيت ضد افترا ADL **گزارشي منتشر کرده که نشان مي‌دهد در يک دهه پس از حادثه يازده سپتامبر، اين باور بيش از گذشته رواج يافته که حادثه فوق کار اسرائيل بود نه القاعده. مطلب مهمي است. جمعيت ضد افترا يک سازمان يهودي افراطي آمريکايي است که کارش تعقيب قضايي مخالفان يهوديان از طريق شکايت به محاکم است. سازمان فوق اين گرايش را رشد "نظريه‌هاي توطئه ضد يهودي" خوانده است.»**

به اين دليل، جمعيت ضد افترا دهه پس از يازده سپتامبر (2001- 2011) را «دهه فريب» ناميده. [±، ±]

يعني، در طول اين دهه، با حوادثي چون جنگ‌هاي افغانستان و عراق، و پيامدهاي داخلي آن يعني صعود نجومي بودجه هاي آشکار و پنهان نظامي‌گرايانه، که به بيش از يک تريليون دلار در سال رسيده، مردم آمريکا بسيار هشيار شده‌اند. منظورم از "مردم" قشر فهيم و سياسي و مؤثر است يعني همان‌ها که "گروه‌هاي مرجع" شناخته مي‌شوند و جامعه را تکان مي‌دهند.

واقعاً اين فضا را در سال‌هاي 2001 به بعد نمي‌ديديد. چيزي عوض شده که کار جنگ‌طلبان و مجتمع نظامي- صنعتي و نئوکان‌ها را بسيار سخت مي‌کند. به همين لينک يوتيوب، که جناب محسن حاجيلو، ارسال فرمودند توجه کنيد. [ويدئوي چنگ اويغور ±] **اولين کامنت، که 68 لايک خورده، اين است: «از حکومتم نوميد شدم. حتي نمي‌توانند يک داستان آشغال درست سر هم کنند براي حمله به يک کشور جهان سومي با هدف دزديدن ذخاير طبيعي آن...»**

اين کامنت‌ها خيلي مهم است و يکي دو تا نيست. من زماني که اين همه کامنت ديدم، که آمريکاييان توطئه ترور عادل الجبير را عمليات موساد خوانده‌اند و کار اسرائيلي‌ها، حيرت کردم. اين‌ها قبلاً اصلا عادي نبود. فقط عده خاصي مي‌گفتند نه خوانندگان عادي.

و نيز توجه کنيد به جنبش ضد وال استريت. يعني فضاي داخلي آمريکا به شدت بحراني است. به تعبير اوباما، بزرگ‌ترين بحران مالي پس از "رکود بزرگ" يعني دهه 1930 در جريان است. اين‌ها کار کانون‌هاي جنگ‌طلب را خيلي سخت مي‌کند.

شبکه ايراني موساد: از قتل شاپور بختيار تا سناريوي ارباب سير

تصورم اين است که مي‌خواهند آشوب را با به ميدان کشانيدن عربستان و ايجاد جبهه عربي عليه ايران شروع کنند و براي همين اسرائيل به سرعت در حال ترميم روابط خود با اعراب است.

در مورد ماجراي ارباب سير هم تصور نمي‌کنم ادعاي واهي باشد. قبلاً عرض کردم که «چيزي بوده و بايد ديد آن چيز چيست.» دولت اوباما اکنون با اکثريت جمهوري‌خواه در کنگره مواجه است که به شدت در حال تخريب او هستند. اسرائيلي‌ها هم از بعضي مواضع او ناراضي‌اند. اوباما جرج بوش نيست. اگر دروغ به اين بزرگي بدون هيچ سند و مدرکي گفته باشد، مساوي است با بکارگيري اصل 25 قانون اساسي [±] و ساقط کردن دولت او. بنابراين، "چيزي" بوده. اين "چيز" چيست؟ مسئله اين است.

قطعاً اين "چيز" عمليات کودکانه و هاليوودي ايران براي ترور الجبير نيست بلکه مي‌تواند عملياتي از سوي موساد باشد براي ايجاد اين نمايش و انداختن آن به گردن ايران. بنظر من اينگونه بوده. نمونه‌هاي تاريخي فراوان است.

ايران بايد به دنبال عوامل اين تنش باشد. به گمان من، مطرح کردن مستند اين ادعا راه يک ديالوگ جدّي با افکار عمومي آمريکا را باز مي‌کند. در فضايي که من مي‌بينم، اين روش بسيار کارساز خواهد بود و مي‌تواند مانع بزرگي شود براي کانون‌هايي که در حال اجراي نقشه‌هاي شوم خود هستند.

ماجراي ميکونوس را مثال مي‌زنم:

در ماجراي ميکونوس ظاهراً عوامل ايراني درگير بودند ولي شواهد و مستندات فراوان در دست است که در پشت صحنه موساد حضور داشت.

جلسه ميکونوس جلسه‌اي بود از عده‌اي از فعالين مخالف جمهوري اسلامي هوادار مبارزه مسالمت‌آميز عليه جمهوري اسلامي که مي‌خواستند يک جبهه تشکيل دهند. اين يعني انزواي شديد فرقه رجوي. کدام حکومت عاقل مي‌توانست با چنين جلسه‌اي مخالف باشد؟ بعکس، بايد تقويت‌شان ميکردند براي منزوي کردن جريان‌هاي افراطي و مشکوک وابسته به اسرائيل. و در خود عمليات ردپاهاي جدّي بر جا گذاشتند که از نظر قضايي انتساب عمليات به ايران ثابت شود. در ريزه‌کاري‌هايي مانند پلاک اتومبيل‌ها و غيره ردپاهاي حساب شده و دقيق براي اثبات نقش ايران بر جا گذاشتند.

يا در قتل شاپور بختيار. بختيار زماني به قتل رسيد که دو تحول بزرگ رخ داده بود:

اوّل، بختيار کارآمدي خود را از دست داده و تبديل شده بود به مهره‌اي فاقد کارايي که سرويس‌هاي معين مجبور بودند ماهيانه مبالغ هنگفتي به او بدهند. اين مبالغ توسط بختيار و اطرافيانش صرف ترياک‌کشي و عياشي مي‌شد. عده‌اي بچه خان مهمل اطراف بختيار بودند که بعضي‌هاشان را از قديم و از نزديک مي‌شناسم و واقعاً کارشان مفت‌خوري بود از طريق بختيار.

دوّم، روابط ايران و فرانسه رو به بهبود بود و سفر ميتران، رئيس جمهور وقت فرانسه، به ايران قطعي شده بود.

در چنين فضايي، کشتن بختيار به سود چه کسي بود؟

به عوامل گرداننده و دست اندرکار ماجرا و چيزهايي که بعداً کشف شد کاري ندارم. فقط از منظر تحليل سياسي دو ماجراي بختيار و ميکونوس را مثال زدم. به خاطر قتل شاپور بختيار روابط ايران و فرانسه به شدت تيره شد و سفر ميتران به ايران، که قطعي شده بود، بهم خورد.

بعدها، در جريان پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي، قطعي شد که قتل بختيار و ماجراي ميکونوس و خيلي کارهاي ديگر طراحي موساد بوده است.

براي همين پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي را با آن وضعيت هو کردند و تيم بازجويي را برکنار و خانه‌نشين کردند در حالي که هر چهار نفر متخصص‌ترين و برجسته‌ترين کارشناسان واحد اطلاعات سپاه و سپس وزارت اطلاعات در زمينه‌هاي مختلف بازجويي و ضد جاسوسي و بررسي بودند. سپس پرونده را ماستمالي کردند و بستند.

متأسفانه، اين به رفتار معمول مسئولين ايراني بدل شده که در مواجهه با مسائل سنگين و غيرقابل هضم، صورت مسئله را پاک کنند. منظورم مسئولين سالم يعني ناوابسته است. هيچ کس به دنبال کشف و خنثي کردن شبکه گسترده نفوذي‌هايي که درباره آن‌ها و خاستگاه‌شان در رساله «سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» سخن گفته‌ام [±، ±] نبوده است. اکنون با پيامدهاي اين تغافل دست به گريبانيم و بعدها تأثيرات اين شبکه‌هاي نفوذي آشکارتر و وخيم‌تر خواهد شد.

محمد آگهي: به گزارش راديو فردا، ويکتوريا نولند، سخنگوي وزارت خارجه آمريکا، روز پنجشنبه به خبرنگاران گفت: «ما تماس مستقيم با ايران داشته‌ايم. من جزئيات بيش‌تري از اين در اختيار شما قرار نمي‌دهم اما تنها به اين اکتفا مي‌کنم که ما درباره اين موضوع با ايران تماس مستقيم داشته‌ايم.» [±، ±]

قسمت چهارم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت سوّم

خريدهاي نظامي سعودي

امين روستاپور: ترکي فيصل، شاهزاده سعودي، گفته بود: «در صورت تن ندادن تهران به مطالبات ما براي ساخت سلاح هسته‌اي دست به کار خواهيم شد.»

عربستان در همين اواخر خريدهاي نظامي سنگيني از آمريكا و آلمان و ساير كشورها انجام داده. رژيم سعودي علاوه بر خريد 200 فروند بالگرد جنگي از آلمان، حدود 90 ميليارد دلار نيز از آمريكا هواپيماهاي جنگي خريداري كرده است. مبلغ قرارداد قبلي نظامي ميان آمريكا و عربستان سعودي به ميزان 60 ميليارد دلار براي فروش 70 هلي كوپتر سيكورسكي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو ظرف مدت 10 سال آينده افزايش يافته است. ارزش قرارداد فروش 70 هلي كوپتر سيكورسكي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو آمريكا به عربستان سعودي 30 ميليارد دلار برآورد شده. اين قرارداد جديد پس از قرارداد 30 ميليارد دلاري كه شامل فروش 84 فروند اف 15 بود اعلام شد. تمام اين خريدهاي كلان به دنبال خريدهايي است كه قبلاً رژيم سعودي انجام داده است. مثلاً در دسامبر ۲۰۰۵ مقامات نظامي عربستان سعودي اعلام كردند به خريد ۷۲ فروند جت جنگنده تايفون يوروفايتر از بريتانيا به ارزش بيش از ۱۰ ميليارد دلار اقدام كرده‌اند. در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ نيروي هوايي عربستان سعودي دو فروند هواپيماي جنگنده تايفون از بريتانيا دريافت كرد. هواپيماهاي تحويل داده‌شده بخشي از يک سفارش عظيم بود كه شامل ۷۲ فروند جنگنده تايفون است. نيروي هوايي عربستان پس از نيروي هوايي آمريكا و ژاپن بيش‌ترين تعداد جنگنده F15 را داراست. دولت آلمان هم به تازگي 200 تانک لئوپارد2 به عربستان سعودي فروخت به ارزش يک ميليارد و 800 ميليون يورو.

به هر حال بايد پولي كه از چاه‌هاي نفت عربستان خرج مي‌شود به رونق كسب و كار «مجتمع نظامي- صنعتي» منجر شود. اين همه سلاح خريداري شده بالاخره بايد جايي مصرف شود. هيچ

زمان بهتر از الان براي راه انداختن يک جنگ تمام عيار بين ايران و عربستان نبوده است. مسئله بحرين و نفوذ و حمايت ايران از مخالفان ديکتاتور بحرين، جنگجويان الحوثي و زيدي يمن، تنش بين حزب‌الله و جناح سعد حريري در لبنان، آغاز جنگ مذهبي در خاک هم‌پيمان استراتژيک ايران، سوريه، همه و همه و خيلي دلايل ديگر مؤيد اين است که سناريوي ايجاد يک جنگ تمام عيار بين شيعه و سني در منطقه ما کليد خورده است.

حديدچي: بايد در ادامه اين سناريو منتظر ماجراجويي [در داخل ايران] هم باشيم. [...]

مال فير: معتقدم در اين شرايط حاد بايد بيش‌تر صبور بود و به تحليل‌هاي بزرگان گوش داد. آب را گل نکنيم. جناب شهبازي، در اين زمان احتياج به شما بيش‌تر و تحليل‌هاي‌تان بيش‌تر بايد خريدار داشته باشد. آرزومندم که وزارت خارجه ايران به حرف‌هاي‌تان گوش دهد.

احسان ايراني: جناب مال فير گرامي، احتمالاً اين پاپوشي است براي ايران که عوامل داخلي و "گروه انحرافي" نقشي مؤثر در آن داشته‌اند و مدارک کامل در اختيار طرف آمريکايي قرار داده‌اند وگرنه دولت آمريکا کنفرانس مطبوعاتي با حضور دادستان و چند وزير برگزار نمي‌کرد. اما يک سئوال دارم: اگر در بحث و مصاحبه ديپلمات‌هاي ايراني در سي ان ان، خبرنگار خارجي وسط صحبت و افشاگري ديپلمات ايراني صحبت وي را قطع کرده و سوال کند: دولت ايران به چه عنواني مردم [...] اين ديپلمات چه بايد جواب دهد؟ يادتان باشد که ديپلمات ايراني آنجا حضور دارد که جلوي دروغ‌گويي آمريکايي‌ها را بگيرد.

مانا تبريزي: سي ان ان: پنج دليل براي شک به اتهام وارده بر ايران: يک، اتهام وارده با مدل کارهاي ايران متفاوت است؛ دو، در مقايسه با سود احتمالي ايران چيزهاي بيش‌تري از دست مي‌دهد؛ سه، اهداف بسيار آسان‌تري براي ايران وجود دارد؛ چهار، موقعيت ايران نسبت به گذشته تقويت شده و در موقعيت خطرناکي نيست که مجبور به اقداماتي از اين دست باشد؛ پنج، نقشه مطرح شده پر از اشکالات واضح است. [±]

صداهايي چنين خطرساز از داخل شنيده مي‌شود: «حسن عباسي: تروريسم مقدس است.» [±]

هوانگ دي: [...] تا 25 اکتبر، که جلسه دادگاه بدوي [منصور ارباب سير] برگزار مي‌شود بايد منتظر ماند. تا آن زمان هم سياسيون به جنجال خود ادامه خواهند داد. [...]

علي خداپناهي: «جهان نيوز- سناريوي مضحک آمريکا ارزش پاسخ هم ندارد. [محمد کوثري] عضو کميسيون امنيت ملي و سياست‌خارجي مجلس گفت: سناريوي اتهام‌زني آمريکا عليه ايران بيش‌تر در جهت انحراف افکارعمومي مردم آمريکا و ملت‌هايي است که در منطقه دست به انقلاب زده‌اند.» [±] اين هم نوع موضع‌گيري فوق مسئولانه آقايان کميسيون امنيت ملي! احوال اين قوم از دو حال خارج نيست: يا خوابيده‌اند يا خود را به خواب زده‌اند! [...]

جعفر ناصر: آينده نيوز: «چرا بايد از سناريوي ترور سفير عربستان نگران باشيم؟» [±]

محمد کريم عابدي، نماينده اصول‌گراي مجلس و عضو کميسيون امنيت ملّي و سياست خارجي، گفت: «جمهوري اسلامي امروز در دل تل‌آويو و نقطه نقطه رژيم اشغال‌گر قدس نيروهايي اعم از مسلمان، مسيحي و يهودي دارد که هر زماني که مأموريت‌شان فرا برسد رسالت خود را اجرا مي‌کنند.»

اين از نماينده مجلس که در واقع حرف هاي وزير اطلاعات را در همين زمينه‌ها تکرار کرد. حالا برويم سراغ شوراي عالي انقلاب فرهنگي و از قول رحيم‌پور ازغدي عضو اين شورا بخوانيم:

> «... بايد آماده عمليات جهاني بشويم. در قلب اروپا... انقلاب اسلامي بين‌المللي شد و صادر شد.
> يک جهاد بين‌المللي را براي ظهور بايد فراهم کرد و از هيچ کس هم نبايد ترسيد. تنش‌زدائي يعني

چي؟ آماده بايد بشويم براي يک نبرد جهاني. بچه‌هاي عمليات و تخريب بايد آماده بشوند...» [...]

مهدي ايراني: من يک سئوال از جناب شهبازي دارم. آيا واقعاً فکر مي‌کنيد در يک برنامه تلويزيوني مي‌شود از اتهامات عليه ايران دفاع کرد؟ اعتمادسازي و رفع اتهام يک فرايند يک ساعته در برنامه تلويزيوني نيست، يک فرايند چند ساله است که يک کشور و مسئولان آن در پيش مي‌گيرند. خودمان را جاي يک کارشناس خارجي بگذاريم که از بيرون مسائل ايران را تحليل مي‌کند. ايران و حکومتش را چگونه مي‌بينيم؟ [...] آيا واقعا انتظار داريد با يک ساعت برنامه تلويزيوني ايران از تمام اتهامات تبرئه شود؟

جعفر ناصر: ادعاي اين نماينده مجلس و عضو کميسيون امنيت ملّي را چگونه بايد تفسير کرد؟ آيا اگر دادستان يک دادگاه در اروپا يا آمريکا اين سخنان را به عنوان مدرک عليه مقامات ارشد جمهوري اسلامي عنوان کند چه پاسخي بايد داد؟ آيا مي‌شود گفت که اين افراد، با اين افکار و ادعاها، ايراني نيستند يا دروغ مي‌گويند يا افراد بي‌مسئوليت هستند؟ به اعتقاد من بايد در اين زمينه مداخله کرد و هر چه زودتر جلو اين ماجراجويي‌هاي افراد بي‌مسئوليت را سدّ کرد.

مهدي ايراني: هدف من از گفتن اين‌ها گشودن عقده‌ها و گفتن درددل‌ها نيست، منظورم اين است که نمي‌توان اينطور خودسرانه در عرصه بين‌المللي رفتار کرد. اين رفتارها آسيب پذيري يک کشور را بالا مي برند. اگر مي‌خواهيم چنين اتهاماتي به ما وارد نشود بايد قدري معتدل‌تر و حساب‌شده‌تر در مسائل بين‌المللي وارد شد. [...] کم کم به همه ما ثابت خواهد شد که رفتار ناشيانه در عرصه داخلي و بين‌المللي تا چه حد مي‌تواند خطرناک باشد.

> **شهبازي: جناب مهدي ايراني، در مناظره که يکديگر را محاکمه نمي‌کنند. منظورم مناظره در يک موضوع مشخص يعني اتهام ترور بود. من اگر جاي وزير امور خارجه بودم، که فارغ‌التحصيل ام. آي. تي. است و مسلط بر فرهنگ آمريکايي، اريک هولدر را به مناظره در پيرامون اين اتهام دعوت مي‌کردم و تأکيدم را مي‌گذاشتم بر کانون‌هايي که از جنگ سود مي‌برند. فيلم Candian Bacon مايکل مور که يادتان است؟ منظورم اين است که جاي يک انديشمند ورزيده و مسلط بر فرهنگ آمريکايي خالي است که در مناظره تلويزيوني مهملات اريک هولدر و اف. بي. آي. را هو کند. جاي آدمي مثل ادوارد سعيد خالي است.**
>
> **ترور يک نماينده ديگر آيت‌الله سيستاني. چه خبر است؟ مي‌خواهند با منطقه چه کنند؟** [±]

علي خداپناهي: ***انگليس هم به صحنه آمد. العربيه: «وزير خارجه انگليس: امنيت ايالات متحده آمريکا امنيت ما است.»*** [±]

اين انفعال خودخواسته دستگاه امنيتي و مصاحبه‌هاي اعضاي کميسيون امنيت ملّي مجلس را، که طبعاً سابقه و تجربه کار اطلاعاتي- امنيتي دارند، چگونه تفسير مي‌کنيد؟ آيا اين بي‌تحرکي نتايج خطرناکي در پي ندارد؟ جهان نيوز هم، با آن سابقه و خط و ربط مشخص، زبان به انتقاد از صالحي گشوده که چرا از عربستان حمايت مي کنيد، آن‌ها وهابي هستند. (نقل به مضمون): «جهان نيوز- عربستان را در آغوش نگيريد آقاي صالحي!» [±]

آمريکا و مشخصاً دولت اوباما بازي خطرناکي را شروع کرده‌اند که راه پس ندارد. اگر از مواضع و گفته‌هاي خود قدمي عقب بگذارند بايد فاتحه کاخ سفيد را بخوانند ضمن اين که در صورت عقب‌نشيني آن‌ها ايران در عرصه بين‌المللي دست بالا را خواهد داشت. اين نکات است که نگراني را تشديد مي‌کند. يعني آن‌ها اين بار نيامده‌اند که بروند. چه براي انحراف افکار عمومي دروني خودشان چه به نفع کارتل‌هاي تسليحاتي و چه از جهت ايستادگي در برابر جمهوري‌خواهان، که

آن‌ها را به اهمال و سستي در قبال ايران متهم مي‌كنند، اوباما بايد يک حركت اساسي انجام دهد. درگيري با ايران؟

جواد نادري: در مسخره بودن اين قضيه شكي نيست ولي در دنياي وحشي زورمندان فقط حرف زور مي‌زنند و فقط به دنبال بهانه هستند. تقريباً اكثر تحليل‌هاي شبكه‌هاي خبري عربي و عربي‌زبان مثل BBC عربي حول حمله رسانه‌اي به ايران و آماده كردن افكار عمومي منطقه است. حتي امروز BBC عربي نقل مي‌كرد كه آمريكا اسناد اين ماجرا را براي اكثر سفارتخانه‌هاي خود فرستاده تا مقامات كشورها را متقاعد كند كه اين يک اقدام تروريستي از طرف ايران است. متأسفانه با اين دستگاه ديپلماسي منفعل و نابساماني كه داريم اميدي به تحرک قابل توجه در آن نمي‌رود زيرا اكثر دلسوزان كشور و نظام را به بهانه بازنشستگي خانه‌نشين كرده يا از گردونه فعاليت مهم سياسي خارج و به انزوا كشانده‌اند.

كارتل‌هاي ايراني و مكزيكي مواد مخدر: نظر قابل تأمل خوان كول

شاني ايراني: «***آيا كارتل ايراني مواد مخدر در طرح ترور سفير سعودي دست داشت؟***» عنوان مطلبي است در راديو فردا بنقل از خوان كول:

> «در صورتي كه ارباب سيار به راستي رابط مأموران ايراني بود، بايد مي‌دانست كه آمريكايي‌ها در مبارزه با پول‌شويي حواس‌شان در مورد نقل و انتقال پول بيش‌تر از ده هزار دلار به طور طبيعي جمع است. تنها راه امن انتقال چنين مبلغي پول نقد بود و كسي در سپاه قدس آن قدر ابله نيست كه از اين امر ساده خبر نداشته باشد. از اين گذشته آيا مي‌شود باور كرد كه سپاه قدس تمام مأموريت را روي دوش كسي بگذارد كه سوءپيشينه‌اي هم در كلاه‌برداري دارد و طبعاً مورد ظن مقام‌هاي آمريكايي بود؟... احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسكو كرونيكل يافت. ***بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سيار به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريكا: دي. اي. ا.] گفته است كه آمر طرح ترور سفير سعودي در كار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين كند.***
>
> ***به سخن ديگر، احتمالاً صاحب‌كار ارباب سيار يعني غلام شكوري در كنار كار رسمي روزانه‌اش در سپاه قدس يک كار دوّم هم دارد و آن نقل و انتقال مواد از افغانستان و از طريق ايران به كشورهاي غربي است. نزديک به نيمي از هروئين و ترياک افغانستان از طريق ايران صادر مي‌شود.***
>
> ***در اين صورت خيلي طبيعي است كه عاملان ايراني قاچاق براي اجراي نقشه ترور سفير سعودي دست به دامن همكاران مكزيكي‌شان شده باشند. در صورتي كه اگر حكومت ايران چنين نقشه‌اي در سر داشت احمقانه بود كه خود را به گانگسترهاي مكزيكي نشان دهد...***
>
> خوآن كول در پايان تحليل خود مي‌نويسد: **من با رابرت بائر هم رأي هستم كه كار خيلي ناشيانه‌تر از آن بود كه بشود آن را به حكومت ايران نسبت داد.**» [±]
>
> [در ترجمه يادداشت خوان كول، بنقل از «راديو فردا»، اصلاحات مختصري انجام شد. شهبازي]
>
> **شهبازي: خوان كول محقق خوبي است و در مسائل سياسي روز آمريكا مواضع خوبي دارد. مدتي بهائي بود ولي اكنون گويا پيوندش را با آن‌ها قطع كرده. برخلاف مواضع**

لابي قدرتمند بهائيان آمريکا، منتقد جدّي سياست‌هاي نئوکان‌هاست. اصل مطلب در وبگاه شخصي خوان کول اين است:

Juan Cole, “Is an Iranian Drug Cartel Behind the Assassination Plot against the Saudi Ambassador?”]±[

ببينيد سايت مجله فارين پليسي در صفحه اوّل چند مطلب درباره ايران درج کرده. [±]

ضمناً، نام اين آقا بايد «ارباب سير» (سير: جمع «سيره») باشد نه «ارباب سيار» که رواج يافته. اگر «سيار» بود در گذرنامه و مدارکش به اين شکل مي‌نوشت: Arbab Sayyar **نه** Arbabsiar**.**

نوروز حسيني: تيتر مقاله: «آيا اکنون کسي شک دارد ايران يک کشور تروريست است؟» [±] فضاسازي‌ها به شدت شروع شده است.

رضا هو: سفير عربستان در تهران: «موضع رسمي رياض پس از تکميل تحقيقات اعلام خواهد شد.»

نوروز حسيني: وزير خارجه عربستان سعودي در اولين واکنش به ادعاي آمريکا مبني بر وجود طرح ترور سفير اين کشور در واشنگتن به دست دو ايراني تأکيد کرد که رياض مقابله به مثل مي‌کند. وي در خصوص نحوه مقابله به مثل توضيحي نداد. [±]

رضا هو: ***بعد از مبادله اسرا بين حماس و اسرائيل، روزنامه المصري اليوم از مبادله ايلان گرابيل جاسوس اسرائيلي در مصر با 81 اسير مصري خبر داد.*** [±]

علي خداپناهي: اين هم موضع کانادا.

سخنگوي دولت استفان هارپر، نخست وزير دولت فدرال کانادا، روز سه‌شنبه گفت اين توطئه ترور بار ديگر نياز به تدابير جديد عليه تروريسم را آشکار ساخت. اين مقام دولت کانادا خاطرنشان کرد: «کانادا اين حمله برنامه‌ريزي شده براي ترور سفير عربستان در خاک ايالات متحده را، که به باور دادستان کل اين کشور با حمايت و کارگرداني ايران صورت گرفته، محکوم مي‌کند. اين امر يادآور تلخي است که براي مبارزه با فعاليت‌هاي تروريستي به هوشياري مستمر نياز است. اين اعمال بايد عزم جمعي ما را براي محدود کردن شبکه تروريست‌ها و دارايي‌هاي آن‌ها راسخ‌تر کند.» [±]

علي خداپناهي: اسرائيلي که به دنبال صلح است و ايراني که همسايه‌هايش را هدف حمله قرار مي‌دهد. اين هم خبر جديد العربيه: «ايران هفت راکت به سوي ولايت نيمروز افغانستان پرتاب کرد.» [±]

واکنش افکار عمومي آمريکا

شهبازي: همه جا در کامنت‌ها بحث داغ است و جالب است که در همه جا بحث موساد جدّي است. در همين فارين پاليسي اين کامنت را ببينيد. يکي نوشته: «اين شبيه عمليات پيشرفته و حرفه‌اي موساد است تا توطئه ايراني. ايران از منفجر کردن سفير سعودي در واشنگتن چه سود محتملي مي‌برد؟ اين کار به نفع چه کساني بود؟ چه کساني براي جنگ با ايران تبليغ مي‌کنند؟»

ترديد نسبت به صحت دعاوي مقامات قضايي و اف بي آي عليه ايران به سرعت بالا مي‌گيرد. بنگريد به گزارش آتلانتيک در همين زمينه. [±]

مقاله جوشوا هرش در هافينگتون پست هم در همين زمينه است: ترديدهاي جدّي نسبت به صحت دعاوي عليه ايران. [+]

بحث خيلي بالا گرفته. ظاهراً موج دوّم، که در مقدمه مقاله‌ام عرض کردم، در حال غلبه است. به اين مقاله نيويورک تايمز نگاه کنيد. [+] **و اين هم وبلاگ نيويورک تايمز در همين زمينه.** [+] **نوشته: فقط 24 ساعت پس از اين که مقامات آمريکايي اعلام کردند يک توطئه ايران را خنثي کرده اند... تعدادي از کارشناسان نامدار آمريکايي در حوزه مسائل ايران اعلام کرده‌اند که احتمالاً حکومت ايران اصلاً در پس اين طرح نبوده است.**

عجيب است ماجرا. با اين وضع، اگر موج ترديد نسبت به دعاوي اريک هولدر و اف. بي. آي. ادامه پيدا کند، ممکن است ماجراي «توطئه ارباب سير» به بزرگترين «رسوايي» براي دولت اوباما تبديل شود.

اين هم يادداشت گري سيک، مشاور سابق شوراي امنيت ملّي در دولت‌هاي فورد و کارتر، در رد اتهام عليه ايران. [+]

جولين بورگر، دبير سرويس ديپلماتيک روزنامه گاردين، هم گاف بزرگي گرفته و نوشته: ارسال مستقيم پول از ايران به آمريکا طبق قوانين آمريکا غيرممکن است و بنابراين پول بايد از طريق کشور ثالث ارسال شده باشد.

محمد اميددار: از مطالب استفاده کردم اما اگر ممکن است از برخي دوستان خواهش مي‌کنم ملتزم به موضوع بحث باشند و پيشنهادهاي محيرالعقول ارائه نکنند. به نظرم بسياري از بزرگواران از منطق حاکم بر فکر استاد دور هستند و شناختي از جهان‌بيني ايشان به دست نياورده‌اند.

آرش آرامش: کسي مي‌داند نيروگاه بوشهر کي به صورت کامل وارد مدار مي‌شود؟

علي خداپناهي: ظاهراً اواخر آبان يا آذر ماه: «پس از ١١ سال تأخير نيروگاه بوشهر راه‌اندازي شد.» [+]

نوروز حسيني: بر اساس اعلام مقامات کشورمان، اين نيروگاه در اواخر شهريور ماه و بعد از ورود سوخت به قلب رآکتور آن وارد مرحله عملياتي شده و تا اواخر آبان ماه نيز با 50 درصد ظرفيت به شبکه سراسري متصل خواهد شد.

آرش آرامش: آيا حمله به آن توسط عربستان سعودي محتمل است؟

نوروز حسيني: احتمالاً صبر مي‌کنند تا روسيه تمام پول‌هاي قرارداد را بگيرد، با هند هم قرارداد جديد را امضا کنند و سپس آتش‌بازي شروع مي‌شود يا شايد هم ورژن اصلي استاکس نت شروع به فعاليت کرد.

هوانگ دي: تنها گوشه از برنامه اتمي ايران که غرب به آن حساس نيست نيروگاه بوشهر است. نيروگاه بوشهر حتي تحريم هم نيست و حمله به آن تنها به فاجعه منجر مي‌شود. بيش‌تر از ايران براي اعراب. چون جهت باد در منطقه معمولاً از شمال به جنوب است. در واقع نگراني اصلي اعراب در مورد نيروگاه بوشهر همين تبعات محيطي آن در صورت انفجار است.

احسان ايراني: جناب آرامش! حمله هوايي همچنان که جناب هوانگ اشاره کردند منجر به فاجعه غيرقابل جبران خواهد شد مخصوصاً براي اعراب. توجه داريد که يک يا دو سال پيش اورانيوم غني شده در چند کانتينر از روسيه حمل شده و ظاهراً بايد در نيروگاه باشد.

شهبازي: يک ساعتي است که در حال مطالعه کامنت‌هاي خوانندگان در ذيل مقالات هافينگتون پست و نيويورک تايمز و غيره هستم. حيرت‌انگيز است واکنش منفي

خوانندگان به ادعاهاي اريک هولدر و بي‌اعتمادي آن‌ها به صداقت دولت آمريکا.

نوروز حسيني: حمله سناتور مک کين به اوباما: آمريکا بايد از مخالفان حکومت ايران در 2009 حمايت مي‌کرد. [±]
مقاله دو روز پيش توماس فريدمن در نيويورک تايمز: «تغييرات بزرگ در راه است.» [±]

مهدي ايراني: ظاهراً در مطبوعات آمريکا ترديدها نسبت به اين مسئله بيش‌تر از رسانه‌هاي خودمان است. با اين حال نبايد متعجب بود. جامعه آمريکاست و نقد و نظر از هر نوعي در آن مي‌شود. مهم برآيند نتيجه‌اي است که افکار عمومي آمريکا و دنيا از اين مسئله خواهند داشت و اين که دستگاه‌هاي داخلي ايالات متحده تا چه حد بر سر اين مسئله متحد عمل خواهند کرد.

نفس متهم کردن ايران توسط دولت آمريکا بسيار مهم است. بعيد است نسنجيده وارد اين کارزار شده باشند. پرزيدنت اوباما هم ساعتي پيش با اطمينان ايران را متهم کرد و گفت همه گزينه‌ها را براي برخورد با ايران روي ميز دارد. اين يک هشدار جدّي است. بايد منتظر بود که آمريکايي‌ها چه شواهدي ارائه مي‌دهند.

افکار عمومي آمريکا را نمي‌توان از کامنت‌هايي که در زير لينک‌هاي نيويورک تايمز و هافينگتون پست گذاشته مي‌شود حدس زد. سياست‌هاي آمريکا هم بر اساس آن کامنت‌ها نخواهد بود. تحليل‌هايي به اين صورت فقط مي‌تواند از سوي ناظران آگاه به مسائل ايران صورت گيرد وگرنه مردم عادي کمترين شناختي از ايران ندارند. [...] در واقع آقاي اوباما کار خود را کرد و عملاً با هشدار شديد به ايران وارد اين بازي شد. بازي که دولت آمريکا به دلايل متعدد نمي‌تواند آن را رها کند. بنابر اين، بايد ببينيم سير حوادث ناشي از اين ماجراي عجيب و غريب به کجا خواهد انجاميد.

دن ويتو: اين را هم ببينيد. [±]

آريا برزين: هرچه باشد، چه پيامدهاي نظامي داشته باشد چه پيامدهاي تحريمي، بازي دو سر برد است براي آمريکا. ديپلماسي ايران در چنين مسائل تنش‌زايي، طبق تجربيات، جز اين نمي‌تواند باشد: اوّل انکار. اگر قضيه بيخ پيدا کرد لابي‌گري و گروکشي [...] ديپلماسي ايران دلخوش به اين لابي‌هاست وبايد ديد که ناياک و امثالهم چه موضعي مي‌گيرند. حرف آن‌ها در دو سر خريدار دارد.

مهدي ايراني: جناب برزين، ديگر اين لابي‌ها کار نخواهد کرد. حداقل اگر خود اوباما رسماً امشب ايران را تهديد نکرده بود شايد جاي اميدي بود. اما الان که دولت آمريکا کشور ديگري را مستقيماً متهم به عمليات تروريستي کرده دو راه بيش‌تر وجود ندارد: واکنش شديد و ادامه راه تا آخر يا رسوايي پرهزينه براي دولت اوباما. مسئله‌اي که امروز عنوان شد نمي‌تواند فردا سرپوش گذاشته شود و مسکوت بماند. اگر قرار بر اين بود به شکل گمانه‌زني و چانه‌زني مطرح مي‌شد نه به طور مستقيم و به شکل عمومي و عريان.

جواد نادري: با توجه به ترديدهائي که توسط خود آمريکائي‌ها در مورد اين موضوع بيان مي‌شود آيا امکان ندارد اسرائيل با ايجاد اين مشکل براي دولت اوباما، در مقابل احتمال فشار اعراب به اوباما براي به رسميت شناختن دولت فلسطين پيشدستي کرده باشد؟

محسن حاجيلو: به اين دو ويدئو نگاه کنيد. [±، ±]

[ويدئوي اوّل از چنگ اويغور ± است که اظهارات مقامات آمريکايي را به استهزا گرفته.

Young Turks Video: Cenk Uygur, Failed Terror Plot Too Strange To Be True?

اويغور، مجري تلويزيوني پرطرفدار آمريکا، ترک‌تبار و فارغ‌التحصيل رشته حقوق از دانشگاه کلمبيا (نيويورک) و بنيان‌گذار شبکه «ترکان جوان» است.

ويدئوي دوّم، گفتگوي هيلاري لورت، کارشناس امور خاورميانه، با سي ان ان درباره ماجراي توطئه ايران است.

CNN: Hillary Mann Leverett, new case building against IRAN...'Intentional Fraud'

خانم لورت و شوهرش فلينت لورت ± از مخالفان نئوکان‌ها هستند و جفري گلدبرگ نئوکان در آتلانتيک با هيلاري لورت به جدال قلمي پرداخته است. شهبازي]

جعفر ناصر: جناب مهدي ايراني، اظهارات بعضي از مقامات مسئول ايران مدارکي است که مقامات آمريکايي و اروپايي براي جلب افکار عمومي مي‌توانند روي آن انگشت گذارند. به تهديدات آقايان عباسي، ازغدي و عابدي نظري بيندازيد. هر سياستمدار مبتدي غربي از طريق اين اظهارات مي‌تواند افکار عمومي را عليه جمهوري اسلامي ايران بسيج کند. نکته قابل توجه در اظهارات اين دوستان اين است که همگي از زبان حاکميت و اسلام و انقلاب حرف مي‌زنند نه از ديدگاه شخصي. همان عملي که آقاي زيباکلام به شکل ديگر يعني از زبان و فکر مردم انجام داد. به اعتقاد من مصاحبه زيباکلام و سخنراني‌هاي اين دوستان در يک راستا و در جهت زشت جلوه دادن چهره انقلاب، اسلام، جمهوري اسلامي و مردم ايران است.

احسان ايراني: لابلاي اخبار گفته شد که آمريکايي‌ها در اين مورد در تماس مستقيم با ايران بوده‌اند. درست شنيدم؟ دوستان اطلاعات بيش‌تري در اين مورد دارند؟ مسئله خيلي بيخ پيدا کرده. گفته شد که با 40 کشور هم‌پيمان صحبت شده که يا ما (آمريکا) يا ايران. هيئتي به چين، روسيه و ترکيه رفته تا مسئله را مشخص‌تر کند. براي من کاملاً عيان است که حاکميت بازي خورده. [...] صحبت‌هاي عربستاني‌ها ديروز خيلي نرم بود و کلي‌گويي مي‌کردند ولي امروز آتش است که از دهان‌شان بيرون مي‌آيد. يک اتفاقي در اين 24 ساعت افتاده است. آيا مدارکي ديده‌اند؟ با آمريکا به توافقاتي رسيده‌اند؟ سناتور مک کين گفته: اگر آمريکا به موقع در زمان تظاهرات ايراني‌ها از مردم حمايت کرده بود، نظام ايران همان موقع سرنگون شده بود.

زهرا زماني: دوستان به ياد مي‌آورند که با شروع دولت نهم برنامه‌اي با عنوان «نبرد آرماگدون» هر شب از شبکه خبر پخش مي‌شد. به موازات آن رشد و رونق کلاس‌هاي حسن عباسي و قرق سيما توسط رحيم‌پور ازغدي و تبليغ «حکومت اسلامي» به جاي «جمهوري اسلامي» و... در کنار همه اين‌ها تلاش گروه به قدرت رسيده براي تسلط کامل بر گلوگاه‌هاي اقتصادي و بزعم خودشان تجميع ثروت براي تحويل به صاحب اصلي حکومت جهاني اسلام که لازمه تحقق اين امر نبرد نهايي حق و باطل است. [...] ظاهراً فعل و انفعالات دروني و بيروني کاملاً هماهنگ به سوي تحقق نبرد مذکور پيش مي‌رود. [...] در ضمن به سال 2012 هم نزديک مي‌شويم.

احسان ايراني: خانم زماني گرامي، اين فرمايشات شما بسيار ارزشمند و روشنگر است. بنده اينترنتم واقعاً نامناسب است. اي کاش اگر ممکن است در يوتيوب گشتي بزنيد و اين خزعبلات گفته شده را در بياوريد، بايد همه اين گفته‌ها را بشنوند يا اگر شنيده‌اند دوباره گوش بدهند و اين دفعه معني خاصي خواهد داشت. آن‌هايي که مملکت را به جنگ مي‌کشند و در موقع وقوع بازي "هاليوودي" است، "فرافکني است"، "سناريوي بچه‌گانه است" راه مي‌اندازند هم اکنون بايد جوابگوي گفته‌ها و کرده‌هاي خود باشند. من در جنگ بوده‌ام و مي‌دانم يعني چه. تازه آن جنگ در مقابل جنگ پيش رو يک بچه‌بازي بيش‌تر نبود. [...]

امير غنوي: ممکن است که هدف از پروژه آمريکا در بحث ترور ايجاد انزواي بيش‌تر براي ايران باشد همان چيزي که بايدن هم به آن اشاره کرده است. اين نکته را هم بايد در نظر داشت که پيام تند مقامات عالي‌رتبه ايران در خصوص دخالت در سوريه و همچنين پيام بسيار تند سوريه به کشورهاي غربي در خطاب به نماينده ترکيه ظاهراً هماهنگي کامل ميان سوريه و ايران را نشان مي‌داد و اين مي‌تواند دليل برخورد اخير آمريکا با ايران باشد. البته مصارف داخلي اين برخورد هم نبايد فراموش شود مثل تحت الشعاع قرار دادن بحران وال استريت. شايد اين قدر مقدمات براي رسيدن به جنگ با ايران کافي نباشد ولي براي انزواي بيش‌تر ايران کافي است. اين را هم در نظر داشته باشيد که گزارش احمد شهيد در هفته آينده ارائه مي‌شود که مي‌تواند همراه با گزارش هفته قبل رئيس

سازمان ملل به انزواي هر چه بيش‌تر ايران کمک کند. در حقيقت برخورد آمريکا مي‌تواند به نوعي پاسخ به تهديدهاي ايران، هم به طور مستقيم و هم از طريق سوريه، تلقي شود.

دگرگوني در جامعه آمريکا، از يازده سپتامبر تا امروز

ساعت 6:43 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

شهبازي: جناب مهدي ايراني درست مي‌گويند. آن‌ها که بايد کار خود را بکنند به افکار عمومي کاري ندارند. ولي در جامعه آمريکايي طي اين دهه يک تحول جدّي رخ داده است.

من ده سال پيش، از همان زمان حمله به برج دوقلو که از پخش مستقيم سي ان ان و ساير شبکه‌ها تماشا مي‌کردم، مسائل را دنبال مي‌کنم. فضاي پس از حادثه يازده سپتامبر اينگونه نبود. اينجور کامنت‌ها نمي‌ديديد. تنها عده بسيار قليلي روشنفکران برجسته منتقد ترديد مي‌کردند.

الان بدبيني جامعه آمريکايي به بازي "مبارزه با تروريسم" به جايي رسيده که جمعيت ضد افترا، که يک نهاد متنفذ صهيونيستي است، هشدار داده که در جامعه آمريکايي روز به روز منتسب کردن حادثه يازده سپتامبر به اسرائيل بيش‌تر مي‌شود. در 12 شهريور 1390 در همين صفحه نوشتم:

«جمعيت ضد افترا ADL **گزارشي منتشر کرده که نشان مي‌دهد در يک دهه پس از حادثه يازده سپتامبر، اين باور بيش از گذشته رواج يافته که حادثه فوق کار اسرائيل بود نه القاعده. مطلب مهمي است. جمعيت ضد افترا يک سازمان يهودي افراطي آمريکايي است که کارش تعقيب قضايي مخالفان يهوديان از طريق شکايت به محاکم است. سازمان فوق اين گرايش را رشد "نظريه‌هاي توطئه ضد يهودي" خوانده است.»**

به اين دليل، جمعيت ضد افترا دهه پس از يازده سپتامبر (2001- 2011) را «دهه فريب» ناميده. [±، ±]

يعني، در طول اين دهه، با حوادثي چون جنگ‌هاي افغانستان و عراق، و پيامدهاي داخلي آن يعني صعود نجومي بودجه هاي آشکار و پنهان نظامي‌گرايانه، که به بيش از يک تريليون دلار در سال رسيده، مردم آمريکا بسيار هشيار شده‌اند. منظورم از "مردم" قشر فهيم و سياسي و مؤثر است يعني همان‌ها که "گروه‌هاي مرجع" شناخته مي‌شوند و جامعه را تکان مي‌دهند.

واقعاً اين فضا را در سال‌هاي 2001 به بعد نمي‌ديديد. چيزي عوض شده که کار جنگ‌طلبان و مجتمع نظامي- صنعتي و نئوکان‌ها را بسيار سخت مي‌کند. به همين لينک يوتيوب، که جناب محسن حاجيلو، ارسال فرمودند توجه کنيد. [ويدئوي چنگ اويغور ±] **اولين کامنت، که 68 لايک خورده، اين است: «از حکومتم نوميد شدم. حتي نمي‌توانند يک داستان آشغال درست سر هم کنند براي حمله به يک کشور جهان سومي با هدف دزديدن ذخاير طبيعي آن...»**

اين کامنت‌ها خيلي مهم است و يکي دو تا نيست. من زماني که اين همه کامنت ديدم، که آمريکاييان توطئه ترور عادل الجبير را عمليات موساد خوانده‌اند و کار اسرائيلي‌ها، حيرت کردم. اين‌ها قبلاً اصلا عادي نبود. فقط عده خاصي مي‌گفتند نه خوانندگان عادي.

و نيز توجه کنيد به جنبش ضد وال استريت. يعني فضاي داخلي آمريکا به شدت بحراني است. به تعبير اوباما، بزرگ‌ترين بحران مالي پس از "رکود بزرگ" يعني دهه 1930 در جريان است. اين‌ها کار کانون‌هاي جنگ‌طلب را خيلي سخت مي‌کند.

شبکه ايراني موساد: از قتل شاپور بختيار تا سناريوي ارباب سير

تصورم اين است که مي‌خواهند آشوب را با به ميدان کشانيدن عربستان و ايجاد جبهه عربي عليه ايران شروع کنند و براي همين اسرائيل به سرعت در حال ترميم روابط خود با اعراب است.

در مورد ماجراي ارباب سير هم تصور نمي‌کنم ادعاي واهي باشد. قبلاً عرض کردم که «چيزي بوده و بايد ديد آن چيز چيست.» دولت اوباما اکنون با اکثريت جمهوري‌خواه در کنگره مواجه است که به شدت در حال تخريب او هستند. اسرائيلي‌ها هم از بعضي مواضع او ناراضي‌اند. اوباما جرج بوش نيست. اگر دروغ به اين بزرگي بدون هيچ سند و مدرکي گفته باشد، مساوي است با بکارگيري اصل 25 قانون اساسي [±] و ساقط کردن دولت او. بنابراين، "چيزي" بوده. اين "چيز" چيست؟ مسئله اين است.

قطعاً اين "چيز" عمليات کودکانه و هاليوودي ايران براي ترور الجبير نيست بلکه مي‌تواند عملياتي از سوي موساد باشد براي ايجاد اين نمايش و انداختن آن به گردن ايران. بنظر من اينگونه بوده. نمونه‌هاي تاريخي فراوان است.

ايران بايد به دنبال عوامل اين تنش باشد. به گمان من، مطرح کردن مستند اين ادعا راه يک ديالوگ جدّي با افکار عمومي آمريکا را باز مي‌کند. در فضايي که من مي‌بينم، اين روش بسيار کارساز خواهد بود و مي‌تواند مانع بزرگي شود براي کانون‌هايي که در حال اجراي نقشه‌هاي شوم خود هستند.

ماجراي ميکونوس را مثال مي‌زنم:

در ماجراي ميکونوس ظاهراً عوامل ايراني درگير بودند ولي شواهد و مستندات فراوان در دست است که در پشت صحنه موساد حضور داشت.

جلسه ميکونوس جلسه‌اي بود از عده‌اي از فعالين مخالف جمهوري اسلامي هوادار مبارزه مسالمت‌آميز عليه جمهوري اسلامي که مي‌خواستند يک جبهه تشکيل دهند. اين يعني انزواي شديد فرقه رجوي. کدام حکومت عاقل مي‌توانست با چنين جلسه‌اي مخالف باشد؟ بعکس، بايد تقويت‌شان ميکردند براي منزوي کردن جريان‌هاي افراطي و مشکوک وابسته به اسرائيل. و در خود عمليات ردپاهاي جدّي بر جا گذاشتند که از نظر قضايي انتساب عمليات به ايران ثابت شود. در ريزه‌کاري‌هايي مانند پلاک اتومبيل‌ها و غيره ردپاهاي حساب شده و دقيق براي اثبات نقش ايران بر جا گذاشتند.

يا در قتل شاپور بختيار. بختيار زماني به قتل رسيد که دو تحول بزرگ رخ داده بود:

اوّل، بختيار کارآمدي خود را از دست داده و تبديل شده بود به مهره‌اي فاقد کارايي که سرويس‌هاي معين مجبور بودند ماهيانه مبالغ هنگفتي به او بدهند. اين مبالغ توسط بختيار و اطرافيانش صرف ترياک‌کشي و عياشي مي‌شد. عده‌اي بچه خان مهمل اطراف بختيار بودند که بعضي‌هاشان را از قديم و از نزديک مي‌شناسم و واقعاً کارشان مفت‌خوري بود از طريق بختيار.

دوّم، روابط ايران و فرانسه رو به بهبود بود و سفر ميتران، رئيس جمهور وقت فرانسه، به ايران قطعي شده بود.

در چنين فضايي، كشتن بختيار به سود چه كسي بود؟

به عوامل گرداننده و دست اندركار ماجرا و چيزهايي كه بعداً كشف شد كاري ندارم. فقط از منظر تحليل سياسي دو ماجراي بختيار و ميكونوس را مثال زدم. به خاطر قتل شاپور بختيار روابط ايران و فرانسه به شدت تيره شد و سفر ميتران به ايران، كه قطعي شده بود، بهم خورد.

بعدها، در جريان پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي، قطعي شد كه قتل بختيار و ماجراي ميكونوس و خيلي كارهاي ديگر طراحي موساد بوده است.

براي همين پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي را با آن وضعيت هو كردند و تيم بازجويي را بركنار و خانه‌نشين كردند در حالي كه هر چهار نفر متخصص‌ترين و برجسته‌ترين كارشناسان واحد اطلاعات سپاه و سپس وزارت اطلاعات در زمينه‌هاي مختلف بازجويي و ضد جاسوسي و بررسي بودند. سپس پرونده را ماستمالي كردند و بستند.

متأسفانه، اين به رفتار معمول مسئولين ايراني بدل شده كه در مواجهه با مسائل سنگين و غيرقابل هضم، صورت مسئله را پاک كنند. منظورم مسئولين سالم يعني ناوابسته است. هيچ كس به دنبال كشف و خنثي كردن شبكه گسترده نفوذي‌هايي كه درباره آن‌ها و خاستگاه‌شان در رساله «سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» سخن گفته‌ام [±، ±] نبوده است. اكنون با پيامدهاي اين تغافل دست به گريبانيم و بعدها تأثيرات اين شبكه‌هاي نفوذي آشكارتر و وخيم‌تر خواهد شد.

محمد آگهي: به گزارش راديو فردا، ويكتوريا نولند، سخنگوي وزارت خارجه آمريكا، روز پنجشنبه به خبرنگاران گفت: «ما تماس مستقيم با ايران داشته‌ايم. من جزئيات بيش‌تري از اين در اختيار شما قرار نمي‌دهم اما تنها به اين اكتفا مي‌كنم كه ما درباره اين موضوع با ايران تماس مستقيم داشته‌ايم.» [±، ±]

قسمت چهارم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت سوّم

خريدهاي نظامي سعودي

امين روستاپور: ترکي فيصل، شاهزاده سعودي، گفته بود: «در صورت تن ندادن تهران به مطالبات ما براي ساخت سلاح هسته‌اي دست به کار خواهيم شد.»

عربستان در همين اواخر خريدهاي نظامي سنگيني از آمريكا و آلمان و ساير كشورها انجام داده. رژيم سعودي علاوه بر خريد 200 فروند بالگرد جنگي از آلمان، حدود 90 ميليارد دلار نيز از آمريكا هواپيماهاي جنگي خريداري كرده است. مبلغ قرارداد قبلي نظامي ميان آمريكا و عربستان سعودي به ميزان 60 ميليارد دلار براي فروش 70 هلي كوپتر سيكورسكي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو ظرف مدت 10 سال آينده افزايش يافته است. ارزش قرارداد فروش 70 هلي كوپتر سيكورسكي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو آمريكا به عربستان سعودي 30 ميليارد دلار برآورد شده. اين قرارداد جديد پس از قرارداد 30 ميليارد دلاري كه شامل فروش 84 فروند اف 15 بود اعلام شد. تمام اين خريدهاي كلان به دنبال خريدهايي است كه قبلاً رژيم سعودي انجام داده است. مثلاً در دسامبر ۲۰۰۵ مقامات نظامي عربستان سعودي اعلام كردند به خريد ۷۲ فروند جت جنگنده تايفون يوروفايتر از بريتانيا به ارزش بيش از ۱۰ ميليارد دلار اقدام كرده‌اند. در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ نيروي هوايي عربستان سعودي دو فروند هواپيماي جنگنده تايفون از بريتانيا دريافت كرد. هواپيماهاي تحويل داده‌شده بخشي از يک سفارش عظيم بود كه شامل ۷۲ فروند جنگنده تايفون است. نيروي هوايي عربستان پس از نيروي هوايي آمريكا و ژاپن بيش‌ترين تعداد جنگنده F15 را داراست. دولت آلمان هم به تازگي 200 تانک لئوپارد2 به عربستان سعودي فروخت به ارزش يک ميليارد و 800 ميليون يورو.

به هر حال بايد پولي كه از چاه‌هاي نفت عربستان خرج مي‌شود به رونق كسب و كار «مجتمع نظامي- صنعتي» منجر شود. اين همه سلاح خريداري شده بالاخره بايد جايي مصرف شود. هيچ

زمان بهتر از الان براي راه انداختن يک جنگ تمام عيار بين ايران و عربستان نبوده است. مسئله بحرين و نفوذ و حمايت ايران از مخالفان ديکتاتور بحرين، جنگجويان الحوثي و زيدي يمن، تنش بين حزب‌الله و جناح سعد حريري در لبنان، آغاز جنگ مذهبي در خاک هم‌پيمان استراتژيک ايران، سوريه، همه و همه و خيلي دلايل ديگر مؤيد اين است که سناريوي ايجاد يک جنگ تمام عيار بين شيعه و سني در منطقه ما کليد خورده است.

حديدچي: بايد در ادامه اين سناريو منتظر ماجراجويي [در داخل ايران] هم باشيم. [...]

مال فير: معتقدم در اين شرايط حاد بايد بيش‌تر صبور بود و به تحليل‌هاي بزرگان گوش داد. آب را گل نکنيم. جناب شهبازي، در اين زمان احتياج به شما بيش‌تر و تحليل‌هاي‌تان بيش‌تر بايد خريدار داشته باشد. آرزومندم که وزارت خارجه ايران به حرف‌هاي‌تان گوش دهد.

احسان ايراني: جناب مال فير گرامي، احتمالاً اين پاپوشي است براي ايران که عوامل داخلي و "گروه انحرافي" نقشي مؤثر در آن داشته‌اند و مدارک کامل در اختيار طرف آمريکايي قرار داده‌اند وگرنه دولت آمريکا کنفرانس مطبوعاتي با حضور دادستان و چند وزير برگزار نمي‌کرد. اما يک سئوال دارم: اگر در بحث و مصاحبه ديپلمات‌هاي ايراني در سي ان ان، خبرنگار خارجي وسط صحبت و افشاگري ديپلمات ايراني صحبت وي را قطع کرده و سوال کند: دولت ايران به چه عنواني مردم [...] اين ديپلمات چه بايد جواب دهد؟ يادتان باشد که ديپلمات ايراني آنجا حضور دارد که جلوي دروغ‌گويي آمريکايي‌ها را بگيرد.

مانا تبريزي: سي ان ان: پنج دليل براي شک به اتهام وارده بر ايران: يک، اتهام وارده با مدل کارهاي ايران متفاوت است؛ دو، در مقايسه با سود احتمالي ايران چيزهاي بيش‌تري از دست مي‌دهد؛ سه، اهداف بسيار آسان‌تري براي ايران وجود دارد؛ چهار، موقعيت ايران نسبت به گذشته تقويت شده و در موقعيت خطرناکي نيست که مجبور به اقداماتي از اين دست باشد؛ پنج، نقشه مطرح شده پر از اشکالات واضح است. [±]

صداهايي چنين خطرساز از داخل شنيده مي‌شود: «حسن عباسي: تروريسم مقدس است.» [±]

هوانگ دي: [...] تا 25 اکتبر، که جلسه دادگاه بدوي [منصور ارباب سير] برگزار مي‌شود بايد منتظر ماند. تا آن زمان هم سياسيون به جنجال خود ادامه خواهند داد. [...]

علي خداپناهي: «جهان نيوز- سناريوي مضحک آمريکا ارزش پاسخ هم ندارد. [محمد کوثري] عضو کميسيون امنيت ملي و سياست‌خارجي مجلس گفت: سناريوي اتهامزني آمريکا عليه ايران بيش‌تر در جهت انحراف افکارعمومي مردم آمريکا و ملت‌هايي است که در منطقه دست به انقلاب زده‌اند.» [±] اين هم نوع موضع‌گيري فوق مسئولانه آقايان کميسيون امنيت ملي! احوال اين قوم از دو حال خارج نيست: يا خوابيده‌اند يا خود را به خواب زده‌اند! [...]

جعفر ناصر: آينده نيوز: «چرا بايد از سناريوي ترور سفير عربستان نگران باشيم؟» [±]

محمد کريم عابدي، نماينده اصول‌گراي مجلس و عضو کميسيون امنيت ملّي و سياست خارجي، گفت: «جمهوري اسلامي امروز در دل تل‌آويو و نقطه نقطه رژيم اشغال‌گر قدس نيروهايي اعم از مسلمان، مسيحي و يهودي دارد که هر زماني که مأموريت‌شان فرا برسد رسالت خود را اجرا مي‌کنند.»

اين از نماينده مجلس که در واقع حرف هاي وزير اطلاعات را در همين زمينه‌ها تکرار کرد. حالا برويم سراغ شوراي عالي انقلاب فرهنگي و از قول رحيم‌پور ازغدي عضو اين شورا بخوانيم:

> «... بايد آماده عمليات جهاني بشويم. در قلب اروپا... انقلاب اسلامي بين‌المللي شد و صادر شد. يک جهاد بين‌المللي را براي ظهور بايد فراهم کرد و از هيچ کس هم نبايد ترسيد. تنش‌زدائي يعني

چي؟ آماده بايد بشويم براي يک نبرد جهاني. بچه‌هاي عمليات و تخريب بايد آماده بشوند...» [...]

مهدي ايراني: من يک سئوال از جناب شهبازي دارم. آيا واقعاً فکر مي‌کنيد در يک برنامه تلويزيوني مي‌شود از اتهامات عليه ايران دفاع کرد؟ اعتمادسازي و رفع اتهام يک فرايند يک ساعته در برنامه تلويزيوني نيست، يک فرايند چند ساله است که يک کشور و مسئولان آن در پيش مي‌گيرند. خودمان را جاي يک کارشناس خارجي بگذاريم که از بيرون مسائل ايران را تحليل مي‌کند. ايران و حکومتش را چگونه مي‌بينيم؟ [...] آيا واقعا انتظار داريد با يک ساعت برنامه تلويزيوني ايران از تمام اتهامات تبرئه شود؟

جعفر ناصر: ادعاي اين نماينده مجلس و عضو کميسيون امنيت ملّي را چگونه بايد تفسير کرد؟ آيا اگر دادستان يک دادگاه در اروپا يا آمريکا اين سخنان را به عنوان مدرک عليه مقامات ارشد جمهوري اسلامي عنوان کند چه پاسخي بايد داد؟ آيا مي‌شود گفت که اين افراد، با اين افکار و ادعاها، ايراني نيستند يا دروغ مي‌گويند يا افراد بي‌مسئوليت هستند؟ به اعتقاد من بايد در اين زمينه مداخله کرد و هر چه زودتر جلو اين ماجراجويي‌هاي افراد بي‌مسئوليت را سدّ کرد.

مهدي ايراني: هدف من از گفتن اين‌ها گشودن عقده‌ها و گفتن درددل‌ها نيست، منظورم اين است که نمي‌توان اينطور خودسرانه در عرصه بين‌المللي رفتار کرد. اين رفتارها آسيب پذيري يک کشور را بالا مي برند. اگر مي‌خواهيم چنين اتهاماتي به ما وارد نشود بايد قدري معتدل‌تر و حساب‌شده‌تر در مسائل بين‌المللي وارد شد. [...] کم کم به همه ما ثابت خواهد شد که رفتار ناشيانه در عرصه داخلي و بين‌المللي تا چه حد مي‌تواند خطرناک باشد.

> **شهبازي: جناب مهدي ايراني، در مناظره که يکديگر را محاکمه نمي‌کنند. منظورم مناظره در يک موضوع مشخص يعني اتهام ترور بود. من اگر جاي وزير امور خارجه بودم، که فارغ‌التحصيل ام. آي. تي. است و مسلط بر فرهنگ آمريکايي، اريک هولدر را به مناظره در پيرامون اين اتهام دعوت مي‌کردم و تأکيدم را مي‌گذاشتم بر کانون‌هايي که از جنگ سود مي‌برند. فيلم Candian Bacon مايکل مور که يادتان است؟ منظورم اين است که جاي يک انديشمند ورزيده و مسلط بر فرهنگ آمريکايي خالي است که در مناظره تلويزيوني مهملات اريک هولدر و اف. بي. آي. را هو کند. جاي آدمي مثل ادوارد سعيد خالي است.**
>
> **ترور يک نماينده ديگر آيت‌الله سيستاني. چه خبر است؟ مي‌خواهند با منطقه چه کنند؟** [±]

علي خداپناهي: ***انگليس هم به صحنه آمد. العربيه: «وزير خارجه انگليس: امنيت ايالات متحده آمريکا امنيت ما است.»*** [±]

اين انفعال خودخواسته دستگاه امنيتي و مصاحبه‌هاي اعضاي کميسيون امنيت ملّي مجلس را، که طبعاً سابقه و تجربه کار اطلاعاتي- امنيتي دارند، چگونه تفسير مي‌کنيد؟ آيا اين بي‌تحرکي نتايج خطرناکي در پي ندارد؟ جهان نيوز هم، با آن سابقه و خط و ربط مشخص، زبان به انتقاد از صالحي گشوده که چرا از عربستان حمايت مي کنيد، آن‌ها وهابي هستند. (نقل به مضمون): «جهان نيوز- عربستان را در آغوش نگيريد آقاي صالحي!» [±]

آمريکا و مشخصاً دولت اوباما بازي خطرناکي را شروع کرده‌اند که راه پس ندارد. اگر از مواضع و گفته‌هاي خود قدمي عقب بگذارند بايد فاتحه کاخ سفيد را بخوانند ضمن اين که در صورت عقب‌نشيني آن‌ها ايران در عرصه بين‌المللي دست بالا را خواهد داشت. اين نکات است که نگراني را تشديد مي‌کند. يعني آن‌ها اين بار نيامده‌اند که بروند. چه براي انحراف افکار عمومي دروني خودشان چه به نفع کارتل‌هاي تسليحاتي و چه از جهت ايستادگي در برابر جمهوري‌خواهان، که

آن‌ها را به اهمال و سستي در قبال ايران متهم مي‌کنند، اوباما بايد يک حرکت اساسي انجام دهد. درگيري با ايران؟

جواد نادري: در مسخره بودن اين قضيه شکي نيست ولي در دنياي وحشي زورمندان فقط حرف زور مي‌زنند و فقط به دنبال بهانه هستند. تقريباً اکثر تحليل‌هاي شبکه‌هاي خبري عربي و عربي‌زبان مثل BBC عربي حول حمله رسانه‌اي به ايران و آماده کردن افکار عمومي منطقه است. حتي امروز BBC عربي نقل مي‌کرد که آمريکا اسناد اين ماجرا را براي اکثر سفارتخانه‌هاي خود فرستاده تا مقامات کشورها را متقاعد کند که اين يک اقدام تروريستي از طرف ايران است. متأسفانه با اين دستگاه ديپلماسي منفعل و نابساماني که داريم اميدي به تحرک قابل توجه در آن نمي‌رود زيرا اکثر دلسوزان کشور و نظام را به بهانه بازنشستگي خانه‌نشين کرده يا از گردونه فعاليت مهم سياسي خارج و به انزوا کشانده‌اند.

کارتل‌هاي ايراني و مکزيکي مواد مخدر: نظر قابل تأمل خوان کول

شاني ايراني: «***آيا کارتل ايراني مواد مخدر در طرح ترور سفير سعودي دست داشت؟***» عنوان مطلبي است در راديو فردا بنقل از خوان کول:

> «در صورتي که ارباب سيار به راستي رابط مأموران ايراني بود، بايد مي‌دانست که آمريکايي‌ها در مبارزه با پول‌شويي حواس‌شان در مورد نقل و انتقال پول بيش‌تر از ده هزار دلار به طور طبيعي جمع است. تنها راه امن انتقال چنين مبلغي پول نقد بود و کسي در سپاه قدس آن قدر ابله نيست که از اين امر ساده خبر نداشته باشد. از اين گذشته آيا مي‌شود باور کرد که سپاه قدس تمام مأموريت را روي دوش کسي بگذارد که سوءپيشينه‌اي هم در کلاه‌برداري دارد و طبعاً مورد ظن مقام‌هاي آمريکايي بود؟... احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسکو کرونيکل يافت. ***بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سيار به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا: دي. اي. ا.] گفته است که آمر طرح ترور سفير سعودي در کار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين کند.***
>
> ***به سخن ديگر، احتمالاً صاحب‌کار ارباب سيار يعني غلام شکوري در کنار کار رسمي روزانه‌اش در سپاه قدس يک کار دوّم هم دارد و آن نقل و انتقال مواد از افغانستان و از طريق ايران به کشورهاي غربي است. نزديک به نيمي از هروئين و ترياک افغانستان از طريق ايران صادر مي‌شود.***
>
> ***در اين صورت خيلي طبيعي است که عاملان ايراني قاچاق براي اجراي نقشه ترور سفير سعودي دست به دامن همکاران مکزيکي‌شان شده باشند. در صورتي که اگر حکومت ايران چنين نقشه‌اي در سر داشت احمقانه بود که خود را به گانگسترهاي مکزيکي نشان دهد...***
>
> خوآن کول در پايان تحليل خود مي‌نويسد: **من با رابرت بائر هم رأي هستم که کار خيلي ناشيانه‌تر از آن بود که بشود آن را به حکومت ايران نسبت داد.**» [±]
>
> [در ترجمه يادداشت خوان کول، بنقل از «راديو فردا»، اصلاحات مختصري انجام شد. شهبازي]
>
> **شهبازي: خوان کول محقق خوبي است و در مسائل سياسي روز آمريکا مواضع خوبي دارد. مدتي بهائي بود ولي اکنون گويا پيوندش را با آن‌ها قطع کرده. برخلاف مواضع**

لابي قدرتمند بهائيان آمريکا، منتقد جدّي سياست‌هاي نئوکان‌هاست. اصل مطلب در وبگاه شخصي خوان کول اين است:

Juan Cole, “Is an Iranian Drug Cartel Behind the Assassination Plot against the Saudi Ambassador?”]±[

ببينيد سايت مجله فارين پليسي در صفحه اوّل چند مطلب درباره ايران درج کرده. [±]

ضمناً، نام اين آقا بايد «ارباب سير» (سير: جمع «سيره») باشد نه «ارباب سيار» که رواج يافته. اگر «سيار» بود در گذرنامه و مدارکش به اين شکل مي‌نوشت: Arbab Sayyar **نه** Arbabsiar**.**

نوروز حسيني: تيتر مقاله: «آيا اکنون کسي شک دارد ايران يک کشور تروريست است؟» [±] فضاسازي‌ها به شدت شروع شده است.

رضا هو: سفير عربستان در تهران: «موضع رسمي رياض پس از تکميل تحقيقات اعلام خواهد شد.»

نوروز حسيني: وزير خارجه عربستان سعودي در اولين واکنش به ادعاي آمريکا مبني بر وجود طرح ترور سفير اين کشور در واشنگتن به دست دو ايراني تأکيد کرد که رياض مقابله به مثل مي‌کند. وي در خصوص نحوه مقابله به مثل توضيحي نداد. [±]

رضا هو: ***بعد از مبادله اسرا بين حماس و اسرائيل، روزنامه المصري اليوم از مبادله ايلان گرابيل جاسوس اسرائيلي در مصر با 81 اسير مصري خبر داد.*** [±]

علي خداپناهي: اين هم موضع کانادا.

سخنگوي دولت استفان هارپر، نخست وزير دولت فدرال کانادا، روز سه‌شنبه گفت اين توطئه ترور بار ديگر نياز به تدابير جديد عليه تروريسم را آشکار ساخت. اين مقام دولت کانادا خاطرنشان کرد: «کانادا اين حمله برنامه‌ريزي شده براي ترور سفير عربستان در خاک ايالات متحده را، که به باور دادستان کل اين کشور با حمايت و کارگرداني ايران صورت گرفته، محکوم مي‌کند. اين امر يادآور تلخي است که براي مبارزه با فعاليت‌هاي تروريستي به هوشياري مستمر نياز است. اين اعمال بايد عزم جمعي ما را براي محدود کردن شبکه تروريست‌ها و دارايي‌هاي آن‌ها راسخ‌تر کند.» [±]

علي خداپناهي: اسرائيلي که به دنبال صلح است و ايراني که همسايه‌هايش را هدف حمله قرار مي‌دهد. اين هم خبر جديد العربيه: «ايران هفت راکت به سوي ولايت نيمروز افغانستان پرتاب کرد.» [±]

واکنش افکار عمومي آمريکا

شهبازي: همه جا در کامنت‌ها بحث داغ است و جالب است که در همه جا بحث موساد جدّي است. در همين فارين پاليسي اين کامنت را ببينيد. يکي نوشته: «اين شبيه عمليات پيشرفته و حرفه‌اي موساد است تا توطئه ايراني. ايران از منفجر کردن سفير سعودي در واشنگتن چه سود محتملي مي‌برد؟ اين کار به نفع چه کساني بود؟ چه کساني براي جنگ با ايران تبليغ مي‌کنند؟»

ترديد نسبت به صحت دعاوي مقامات قضايي و اف بي آي عليه ايران به سرعت بالا مي‌گيرد. بنگريد به گزارش آتلانتيک در همين زمينه. [±]

مقاله جوشوا هرش در هافينگتون پست هم در همين زمينه است: ترديدهاي جدّي نسبت به صحت دعاوي عليه ايران. [+]

بحث خيلي بالا گرفته. ظاهراً موج دوّم، كه در مقدمه مقاله‌ام عرض كردم، در حال غلبه است. به اين مقاله نيويورک تايمز نگاه كنيد. [+] **و اين هم وبلاگ نيويورک تايمز در همين زمينه.** [+] **نوشته: فقط 24 ساعت پس از اين كه مقامات آمريكايي اعلام كردند يک توطئه ايران را خنثي كرده اند... تعدادي از كارشناسان نامدار آمريكايي در حوزه مسائل ايران اعلام كرده‌اند كه احتمالاً حكومت ايران اصلاً در پس اين طرح نبوده است.**

عجيب است ماجرا. با اين وضع، اگر موج ترديد نسبت به دعاوي اريک هولدر و اف. بي. آي. ادامه پيدا كند، ممكن است ماجراي «توطئه ارباب سير» به بزرگترين «رسوايي» براي دولت اوباما تبديل شود.

اين هم يادداشت گري سيک، مشاور سابق شوراي امنيت ملّي در دولت‌هاي فورد و كارتر، در رد اتهام عليه ايران. [+]

جولين بورگر، دبير سرويس ديپلماتيک روزنامه گاردين، هم گاف بزرگي گرفته و نوشته: ارسال مستقيم پول از ايران به آمريكا طبق قوانين آمريكا غيرممكن است و بنابراين پول بايد از طريق كشور ثالث ارسال شده باشد.

محمد اميددار: از مطالب استفاده كردم اما اگر ممكن است از برخي دوستان خواهش مي‌كنم ملتزم به موضوع بحث باشند و پيشنهادهاي محيرالعقول ارائه نكنند. به نظرم بسياري از بزرگواران از منطق حاكم بر فكر استاد دور هستند و شناختي از جهان‌بيني ايشان به دست نياورده‌اند.

آرش آرامش: كسي مي‌داند نيروگاه بوشهر كي به صورت كامل وارد مدار مي‌شود؟

علي خداپناهي: ظاهراً اواخر آبان يا آذر ماه: «پس از ۱۱ سال تأخير نيروگاه بوشهر راه‌اندازي شد.» [+]

نوروز حسيني: بر اساس اعلام مقامات كشورمان، اين نيروگاه در اواخر شهريور ماه و بعد از ورود سوخت به قلب رآكتور آن وارد مرحله عملياتي شده و تا اواخر آبان ماه نيز با 50 درصد ظرفيت به شبكه سراسري متصل خواهد شد.

آرش آرامش: آيا حمله به آن توسط عربستان سعودي محتمل است؟

نوروز حسيني: احتمالاً صبر مي‌كنند تا روسيه تمام پول‌هاي قرارداد را بگيرد، با هند هم قرارداد جديد را امضا كنند و سپس آتش‌بازي شروع مي‌شود يا شايد هم ورژن اصلي استاكس نت شروع به فعاليت كرد.

هوانگ دي: تنها گوشه از برنامه اتمي ايران كه غرب به آن حساس نيست نيروگاه بوشهر است. نيروگاه بوشهر حتي تحريم هم نيست و حمله به آن تنها به فاجعه منجر مي‌شود. بيش‌تر از ايران براي اعراب. چون جهت باد در منطقه معمولاً از شمال به جنوب است. در واقع نگراني اصلي اعراب در مورد نيروگاه بوشهر همين تبعات محيطي آن در صورت انفجار است.

احسان ايراني: جناب آرامش! حمله هوايي همچنان كه جناب هوانگ اشاره كردند منجر به فاجعه غيرقابل جبران خواهد شد مخصوصاً براي اعراب. توجه داريد كه يک يا دو سال پيش اورانيوم غني شده در چند كانتينر از روسيه حمل شده و ظاهراً بايد در نيروگاه باشد.

شهبازي: يک ساعتي است كه در حال مطالعه كامنت‌هاي خوانندگان در ذيل مقالات هافينگتون پست و نيويورک تايمز و غيره هستم. حيرت‌انگيز است واكنش منفي

خوانندگان به ادعاهاي اريک هولدر و بي‌اعتمادي آن‌ها به صداقت دولت آمريکا.

نوروز حسيني: حمله سناتور مک کين به اوباما: آمريکا بايد از مخالفان حکومت ايران در 2009 حمايت مي‌کرد. [±]
مقاله دو روز پيش توماس فريدمن در نيويورک تايمز: «تغييرات بزرگ در راه است.» [±]

مهدي ايراني: ظاهراً در مطبوعات آمريکا ترديدها نسبت به اين مسئله بيش‌تر از رسانه‌هاي خودمان است. با اين حال نبايد متعجب بود. جامعه آمريکاست و نقد و نظر از هر نوعي در آن مي‌شود. مهم برآيند نتيجه‌اي است که افکار عمومي آمريکا و دنيا از اين مسئله خواهند داشت و اين که دستگاه‌هاي داخلي ايالات متحده تا چه حد بر سر اين مسئله متحد عمل خواهند کرد.

نفس متهم کردن ايران توسط دولت آمريکا بسيار مهم است. بعيد است نسنجيده وارد اين کارزار شده باشند. پرزيدنت اوباما هم ساعتي پيش با اطمينان ايران را متهم کرد و گفت همه گزينه‌ها را براي برخورد با ايران روي ميز دارد. اين يک هشدار جدّي است. بايد منتظر بود که آمريکايي‌ها چه شواهدي ارائه مي‌دهند.

افکار عمومي آمريکا را نمي‌توان از کامنت‌هايي که در زير لينک‌هاي نيويورک تايمز و هافينگتون پست گذاشته مي‌شود حدس زد. سياست‌هاي آمريکا هم بر اساس آن کامنت‌ها نخواهد بود. تحليل‌هايي به اين صورت فقط مي‌تواند از سوي ناظران آگاه به مسائل ايران صورت گيرد وگرنه مردم عادي کمترين شناختي از ايران ندارند. [...] در واقع آقاي اوباما کار خود را کرد و عملاً با هشدار شديد به ايران وارد اين بازي شد. بازي که دولت آمريکا به دلايل متعدد نمي‌تواند آن را رها کند. بنابر اين، بايد ببينيم سير حوادث ناشي از اين ماجراي عجيب و غريب به کجا خواهد انجاميد.

دن ويتو: اين را هم ببينيد. [±]

آريا برزين: هرچه باشد، چه پيامدهاي نظامي داشته باشد چه پيامدهاي تحريمي، بازي دو سر برد است براي آمريکا. ديپلماسي ايران در چنين مسائل تنش‌زايي، طبق تجربيات، جز اين نمي‌تواند باشد: اوّل انکار. اگر قضيه بيخ پيدا کرد لابي‌گري و گروکشي [...] ديپلماسي ايران دلخوش به اين لابي‌هاست وبايد ديد که ناياک و امثالهم چه موضعي مي‌گيرند. حرف آن‌ها در دو سر خريدار دارد.

مهدي ايراني: جناب برزين، ديگر اين لابي‌ها کار نخواهد کرد. حداقل اگر خود اوباما رسماً امشب ايران را تهديد نکرده بود شايد جاي اميدي بود. اما الان که دولت آمريکا کشور ديگري را مستقيماً متهم به عمليات تروريستي کرده دو راه بيش‌تر وجود ندارد: واکنش شديد و ادامه راه تا آخر يا رسوايي پرهزينه براي دولت اوباما. مسئله‌اي که امروز عنوان شد نمي‌تواند فردا سرپوش گذاشته شود و مسکوت بماند. اگر قرار بر اين بود به شکل گمانه‌زني و چانه‌زني مطرح مي‌شد نه به طور مستقيم و به شکل عمومي و عريان.

جواد نادري: با توجه به ترديدهائي که توسط خود آمريکائي‌ها در مورد اين موضوع بيان مي‌شود آيا امکان ندارد اسرائيل با ايجاد اين مشکل براي دولت اوباما، در مقابل احتمال فشار اعراب به اوباما براي به رسميت شناختن دولت فلسطين پيشدستي کرده باشد؟

محسن حاجيلو: به اين دو ويدئو نگاه کنيد. [±، ±]

[ويدئوي اوّل از چنگ اويغور ± است که اظهارات مقامات آمريکايي را به استهزا گرفته.

Young Turks Video: Cenk Uygur, Failed Terror Plot Too Strange To Be True?

اويغور، مجري تلويزيوني پرطرفدار آمريکا، ترک‌تبار و فارغ‌التحصيل رشته حقوق از دانشگاه کلمبيا (نيويورک) و بنيان‌گذار شبکه «ترکان جوان» است.

ويدئوي دوّم، گفتگوي هيلاري لورت، كارشناس امور خاورميانه، با سي ان ان درباره ماجراي توطئه ايران است.

CNN: Hillary Mann Leverett, new case building against IRAN...'Intentional Fraud'

خانم لورت و شوهرش فلينت لورت ± از مخالفان نئوكان‌ها هستند و جفري گلدبرگ نئوكان در آتلانتيک با هيلاري لورت به جدال قلمي پرداخته است. شهبازي]

جعفر ناصر: جناب مهدي ايراني، اظهارات بعضي از مقامات مسئول ايران مداركي است كه مقامات آمريكايي و اروپايي براي جلب افكار عمومي مي‌توانند روي آن انگشت گذارند. به تهديدات آقايان عباسي، ازغدي و عابدي نظري بيندازيد. هر سياستمدار مبتدي غربي از طريق اين اظهارات مي‌تواند افكار عمومي را عليه جمهوري اسلامي ايران بسيج كند. نكته قابل توجه در اظهارات اين دوستان اين است كه همگي از زبان حاكميت و اسلام و انقلاب حرف مي‌زنند نه از ديدگاه شخصي. همان عملي كه آقاي زيباكلام به شكل ديگر يعني از زبان و فكر مردم انجام داد. به اعتقاد من مصاحبه زيباكلام و سخنراني‌هاي اين دوستان در يک راستا و در جهت زشت جلوه دادن چهره انقلاب، اسلام، جمهوري اسلامي و مردم ايران است.

احسان ايراني: لابلاي اخبار گفته شد كه آمريكايي‌ها در اين مورد در تماس مستقيم با ايران بوده‌اند. درست شنيدم؟ دوستان اطلاعات بيش‌تري در اين مورد دارند؟ مسئله خيلي بيخ پيدا كرده. گفته شد كه با 40 كشور هم‌پيمان صحبت شده كه يا ما (آمريكا) يا ايران. هيئتي به چين، روسيه و تركيه رفته تا مسئله را مشخص‌تر كند. براي من كاملاً عيان است كه حاكميت بازي خورده. [...] صحبت‌هاي عربستاني‌ها ديروز خيلي نرم بود و كلي‌گويي مي‌كردند ولي امروز آتش است كه از دهان‌شان بيرون مي‌آيد. يک اتفاقي در اين 24 ساعت افتاده است. آيا مداركي ديده‌اند؟ با آمريكا به توافقاتي رسيده‌اند؟ سناتور مک كين گفته: اگر آمريكا به موقع در زمان تظاهرات ايراني‌ها از مردم حمايت كرده بود، نظام ايران همان موقع سرنگون شده بود.

زهرا زماني: دوستان به ياد مي‌آورند كه با شروع دولت نهم برنامه‌اي با عنوان «نبرد آرماگدون» هر شب از شبكه خبر پخش مي‌شد. به موازات آن رشد و رونق كلاس‌هاي حسن عباسي و قرق سيما توسط رحيم‌پور ازغدي و تبليغ «حكومت اسلامي» به جاي «جمهوري اسلامي» و... در كنار همه اين‌ها تلاش گروه به قدرت رسيده براي تسلط كامل بر گلوگاه‌هاي اقتصادي و بزعم خودشان تجميع ثروت براي تحويل به صاحب اصلي حكومت جهاني اسلام كه لازمه تحقق اين امر نبرد نهايي حق و باطل است. [...] ظاهراً فعل و انفعالات دروني و بيروني كاملاً هماهنگ به سوي تحقق نبرد مذكور پيش مي‌رود. [...] در ضمن به سال 2012 هم نزديک مي‌شويم.

احسان ايراني: خانم زماني گرامي، اين فرمايشات شما بسيار ارزشمند و روشنگر است. بنده اينترنتم واقعاً نامناسب است. اي كاش اگر ممكن است در يوتيوب گشتي بزنيد و اين خزعبلات گفته شده را در بياوريد، بايد همه اين گفته‌ها را بشنوند يا اگر شنيده‌اند دوباره گوش بدهند و اين دفعه معني خاصي خواهد داشت. آن‌هايي كه مملكت را به جنگ مي‌كشند و در موقع وقوع بازي "هاليوودي" است، "فرافكني است"، "سناريوي بچه‌گانه است" راه مي‌اندازند هم اكنون بايد جوابگوي گفته‌ها و كرده‌هاي خود باشند. من در جنگ بوده‌ام و مي‌دانم يعني چه. تازه آن جنگ در مقابل جنگ پيش رو يک بچه‌بازي بيش‌تر نبود. [...]

امير غنوي: ممكن است كه هدف از پروژه آمريكا در بحث ترور ايجاد انزواي بيش‌تر براي ايران باشد همان چيزي كه بايدن هم به آن اشاره كرده است. اين نكته را هم بايد در نظر داشت كه پيام تند مقامات عالي‌رتبه ايران در خصوص دخالت در سوريه و همچنين پيام بسيار تند سوريه به كشورهاي غربي در خطاب به نماينده تركيه ظاهراً هماهنگي كامل ميان سوريه و ايران را نشان مي‌داد و اين مي‌تواند دليل برخورد اخير آمريكا با ايران باشد. البته مصارف داخلي اين برخورد هم نبايد فراموش شود مثل تحت الشعاع قرار دادن بحران وال استريت. شايد اين قدر مقدمات براي رسيدن به جنگ با ايران كافي نباشد ولي براي انزواي بيش‌تر ايران كافي است. اين را هم در نظر داشته باشيد كه گزارش احمد شهيد در هفته آينده ارائه مي‌شود كه مي‌تواند همراه با گزارش هفته قبل رئيس

سازمان ملل به انزواي هر چه بيش‌تر ايران کمک کند. در حقيقت برخورد آمريکا مي‌تواند به نوعي پاسخ به تهديدهاي ايران، هم به طور مستقيم و هم از طريق سوريه، تلقي شود.

دگرگوني در جامعه آمريکا، از يازده سپتامبر تا امروز

ساعت 6:43 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

شهبازي: جناب مهدي ايراني درست مي‌گويند. آن‌ها که بايد کار خود را بکنند به افکار عمومي کاري ندارند. ولي در جامعه آمريکايي طي اين دهه يک تحول جدّي رخ داده است.

من ده سال پيش، از همان زمان حمله به برج دوقلو که از پخش مستقيم سي ان ان و ساير شبکه‌ها تماشا مي‌کردم، مسائل را دنبال مي‌کنم. فضاي پس از حادثه يازده سپتامبر اينگونه نبود. اينجور کامنت‌ها نمي‌ديديد. تنها عده بسيار قليلي روشنفکران برجسته منتقد ترديد مي‌کردند.

الان بدبيني جامعه آمريکايي به بازي "مبارزه با تروريسم" به جايي رسيده که جمعيت ضد افترا، که يک نهاد متنفذ صهيونيستي است، هشدار داده که در جامعه آمريکايي روز به روز منتسب کردن حادثه يازده سپتامبر به اسرائيل بيش‌تر مي‌شود. در 12 شهريور 1390 در همين صفحه نوشتم:

«جمعيت ضد افترا ADL **گزارشي منتشر کرده که نشان مي‌دهد در يک دهه پس از حادثه يازده سپتامبر، اين باور بيش از گذشته رواج يافته که حادثه فوق کار اسرائيل بود نه القاعده. مطلب مهمي است. جمعيت ضد افترا يک سازمان يهودي افراطي آمريکايي است که کارش تعقيب قضايي مخالفان يهوديان از طريق شکايت به محاکم است. سازمان فوق اين گرايش را رشد "نظريه‌هاي توطئه ضد يهودي" خوانده است.»**

به اين دليل، جمعيت ضد افترا دهه پس از يازده سپتامبر (2001- 2011) را «دهه فريب» ناميده. [±، ±]

يعني، در طول اين دهه، با حوادثي چون جنگ‌هاي افغانستان و عراق، و پيامدهاي داخلي آن يعني صعود نجومي بودجه هاي آشکار و پنهان نظامي‌گرايانه، که به بيش از يک تريليون دلار در سال رسيده، مردم آمريکا بسيار هشيار شده‌اند. منظورم از "مردم" قشر فهيم و سياسي و مؤثر است يعني همان‌ها که "گروه‌هاي مرجع" شناخته مي‌شوند و جامعه را تکان مي‌دهند.

واقعاً اين فضا را در سال‌هاي 2001 به بعد نمي‌ديديد. چيزي عوض شده که کار جنگ‌طلبان و مجتمع نظامي- صنعتي و نئوکان‌ها را بسيار سخت مي‌کند. به همين لينک يوتيوب، که جناب محسن حاجيلو، ارسال فرمودند توجه کنيد. [ويدئوي چنگ اويغور ±] **اولين کامنت، که 68 لايک خورده، اين است: «از حکومتم نوميد شدم. حتي نمي‌توانند يک داستان آشغال درست سر هم کنند براي حمله به يک کشور جهان سومي با هدف دزديدن ذخاير طبيعي آن...»**

اين کامنت‌ها خيلي مهم است و يکي دو تا نيست. من زماني که اين همه کامنت ديدم، که آمريکاييان توطئه ترور عادل الجبير را عمليات موساد خوانده‌اند و کار اسرائيلي‌ها، حيرت کردم. اين‌ها قبلاً اصلا عادي نبود. فقط عده خاصي مي‌گفتند نه خوانندگان عادي.

و نيز توجه کنيد به جنبش ضد وال استريت. يعني فضاي داخلي آمريکا به شدت بحراني است. به تعبير اوباما، بزرگ‌ترين بحران مالي پس از "رکود بزرگ" يعني دهه 1930 در جريان است. اين‌ها کار کانون‌هاي جنگ‌طلب را خيلي سخت مي‌کند.

شبکه ايراني موساد: از قتل شاپور بختيار تا سناريوي ارباب سير

تصورم اين است که مي‌خواهند آشوب را با به ميدان کشانيدن عربستان و ايجاد جبهه عربي عليه ايران شروع کنند و براي همين اسرائيل به سرعت در حال ترميم روابط خود با اعراب است.

در مورد ماجراي ارباب سير هم تصور نمي‌کنم ادعاي واهي باشد. قبلاً عرض کردم که «چيزي بوده و بايد ديد آن چيز چيست.» دولت اوباما اکنون با اکثريت جمهوري‌خواه در کنگره مواجه است که به شدت در حال تخريب او هستند. اسرائيلي‌ها هم از بعضي مواضع او ناراضي‌اند. اوباما جرج بوش نيست. اگر دروغ به اين بزرگي بدون هيچ سند و مدرکي گفته باشد، مساوي است با بکارگيري اصل 25 قانون اساسي [±] و ساقط کردن دولت او. بنابراين، "چيزي" بوده. اين "چيز" چيست؟ مسئله اين است.

قطعاً اين "چيز" عمليات کودکانه و هاليوودي ايران براي ترور الجبير نيست بلکه مي‌تواند عملياتي از سوي موساد باشد براي ايجاد اين نمايش و انداختن آن به گردن ايران. بنظر من اينگونه بوده. نمونه‌هاي تاريخي فراوان است.

ايران بايد به دنبال عوامل اين تنش باشد. به گمان من، مطرح کردن مستند اين ادعا راه يک ديالوگ جدّي با افکار عمومي آمريکا را باز مي‌کند. در فضايي که من مي‌بينم، اين روش بسيار کارساز خواهد بود و مي‌تواند مانع بزرگي شود براي کانون‌هايي که در حال اجراي نقشه‌هاي شوم خود هستند.

ماجراي ميکونوس را مثال مي‌زنم:

در ماجراي ميکونوس ظاهراً عوامل ايراني درگير بودند ولي شواهد و مستندات فراوان در دست است که در پشت صحنه موساد حضور داشت.

جلسه ميکونوس جلسه‌اي بود از عده‌اي از فعالين مخالف جمهوري اسلامي هوادار مبارزه مسالمت‌آميز عليه جمهوري اسلامي که مي‌خواستند يک جبهه تشکيل دهند. اين يعني انزواي شديد فرقه رجوي. کدام حکومت عاقل مي‌توانست با چنين جلسه‌اي مخالف باشد؟ بعکس، بايد تقويت‌شان ميکردند براي منزوي کردن جريان‌هاي افراطي و مشکوک وابسته به اسرائيل. و در خود عمليات ردپاهاي جدّي بر جا گذاشتند که از نظر قضايي انتساب عمليات به ايران ثابت شود. در ريزه‌کاري‌هايي مانند پلاک اتومبيل‌ها و غيره ردپاهاي حساب شده و دقيق براي اثبات نقش ايران بر جا گذاشتند.

يا در قتل شاپور بختيار. بختيار زماني به قتل رسيد که دو تحول بزرگ رخ داده بود:

اوّل، بختيار کارآمدي خود را از دست داده و تبديل شده بود به مهره‌اي فاقد کارايي که سرويس‌هاي معين مجبور بودند ماهيانه مبالغ هنگفتي به او بدهند. اين مبالغ توسط بختيار و اطرافيانش صرف ترياک‌کشي و عياشي مي‌شد. عده‌اي بچه خان مهمل اطراف بختيار بودند که بعضي‌هاشان را از قديم و از نزديک مي‌شناسم و واقعاً کارشان مفت‌خوري بود از طريق بختيار.

دوّم، روابط ايران و فرانسه رو به بهبود بود و سفر ميتران، رئيس جمهور وقت فرانسه، به ايران قطعي شده بود.

در چنين فضايي، كشتن بختيار به سود چه كسي بود؟

به عوامل گرداننده و دست اندركار ماجرا و چيزهايي كه بعداً كشف شد كاري ندارم. فقط از منظر تحليل سياسي دو ماجراي بختيار و ميكونوس را مثال زدم. به خاطر قتل شاپور بختيار روابط ايران و فرانسه به شدت تيره شد و سفر ميتران به ايران، كه قطعي شده بود، بهم خورد.

بعدها، در جريان پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي، قطعي شد كه قتل بختيار و ماجراي ميكونوس و خيلي كارهاي ديگر طراحي موساد بوده است.

براي همين پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي را با آن وضعيت هو كردند و تيم بازجويي را بركنار و خانه‌نشين كردند در حالي كه هر چهار نفر متخصص‌ترين و برجسته‌ترين كارشناسان واحد اطلاعات سپاه و سپس وزارت اطلاعات در زمينه‌هاي مختلف بازجويي و ضد جاسوسي و بررسي بودند. سپس پرونده را ماستمالي كردند و بستند.

متأسفانه، اين به رفتار معمول مسئولين ايراني بدل شده كه در مواجهه با مسائل سنگين و غيرقابل هضم، صورت مسئله را پاک كنند. منظورم مسئولين سالم يعني ناوابسته است. هيچ كس به دنبال كشف و خنثي كردن شبكه گسترده نفوذي‌هايي كه درباره آن‌ها و خاستگاه‌شان در رساله «سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» سخن گفته‌ام [±، ±] نبوده است. اكنون با پيامدهاي اين تغافل دست به گريبانيم و بعدها تأثيرات اين شبكه‌هاي نفوذي آشكارتر و وخيم‌تر خواهد شد.

محمد آگهي: به گزارش راديو فردا، ويكتوريا نولند، سخنگوي وزارت خارجه آمريكا، روز پنجشنبه به خبرنگاران گفت: «ما تماس مستقيم با ايران داشته‌ايم. من جزئيات بيش‌تري از اين در اختيار شما قرار نمي‌دهم اما تنها به اين اكتفا مي‌كنم كه ما درباره اين موضوع با ايران تماس مستقيم داشته‌ايم.» [±، ±]

قسمت چهارم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوايي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت سوّم

خریدهاي نظامي سعودي

امین روستاپور: ترکي فیصل، شاهزاده سعودي، گفته بود: «در صورت تن ندادن تهران به مطالبات ما براي ساخت سلاح هسته‌اي دست به کار خواهیم شد.»

عربستان در همین اواخر خریدهاي نظامي سنگیني از آمریکا و آلمان و سایر کشورها انجام داده. رژیم سعودي علاوه بر خرید 200 فروند بالگرد جنگي از آلمان، حدود 90 میلیارد دلار نیز از آمریکا هواپیماهاي جنگي خریداري کرده است. مبلغ قرارداد قبلي نظامي میان آمریکا و عربستان سعودي به میزان 60 میلیارد دلار براي فروش 70 هلي کوپتر سیکورسکي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو ظرف مدت 10 سال آینده افزایش یافته است. ارزش قرارداد فروش 70 هلي کوپتر سیکورسکي UH-60 و 60 فروند آپاچي لانگبو آمریکا به عربستان سعودي 30 میلیارد دلار برآورد شده. این قرارداد جدید پس از قرارداد 30 میلیارد دلاري که شامل فروش 84 فروند اف 15 بود اعلام شد. تمام این خریدهاي کلان به دنبال خریدهایي است که قبلاً رژیم سعودي انجام داده است. مثلاً در دسامبر ۲۰۰۵ مقامات نظامي عربستان سعودي اعلام کردند به خرید ۷۲ فروند جت جنگنده تایفون یوروفایتر از بریتانیا به ارزش بیش از ۱۰ میلیارد دلار اقدام کرده‌اند. در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ نیروي هوایي عربستان سعودي دو فروند هواپیماي جنگنده تایفون از بریتانیا دریافت کرد. هواپیماهاي تحویل داده‌شده بخشي از یک سفارش عظیم بود که شامل ۷۲ فروند جنگنده تایفون است. نیروي هوایي عربستان پس از نیروي هوایي آمریکا و ژاپن بیش‌ترین تعداد جنگنده F15 را داراست. دولت آلمان هم به تازگي 200 تانک لئوپارد2 به عربستان سعودي فروخت به ارزش یک میلیارد و 800 میلیون یورو.

به هر حال باید پولي که از چاه‌هاي نفت عربستان خرج مي‌شود به رونق کسب و کار «مجتمع نظامي- صنعتي» منجر شود. این همه سلاح خریداري شده بالاخره باید جایي مصرف شود. هیچ

زمان بهتر از الان براي راه انداختن یک جنگ تمام عیار بین ایران و عربستان نبوده است. مسئله بحرین و نفوذ و حمایت ایران از مخالفان دیکتاتور بحرین، جنگجویان الحوثي و زیدي یمن، تنش بین حزب‌الله و جناح سعد حریري در لبنان، آغاز جنگ مذهبي در خاک هم‌پیمان استراتژیک ایران، سوریه، همه و همه و خیلي دلایل دیگر مؤید این است که سناریوي ایجاد یک جنگ تمام عیار بین شیعه و سني در منطقه ما کلید خورده است.

حدیدچي: باید در ادامه این سناریو منتظر ماجراجویي [در داخل ایران] هم باشیم. [...]

مال فیر: معتقدم در این شرایط حاد باید بیش‌تر صبور بود و به تحلیل‌هاي بزرگان گوش داد. آب را گل نکنیم. جناب شهبازي، در این زمان احتیاج به شما بیش‌تر و تحلیل‌هاي‌تان بیش‌تر باید خریدار داشته باشد. آرزومندم که وزارت خارجه ایران به حرف‌هاي‌تان گوش دهد.

احسان ایراني: جناب مال فیر گرامي، احتمالاً این پاپوشي است براي ایران که عوامل داخلي و "گروه انحرافي" نقشي مؤثر در آن داشته‌اند و مدارک کامل در اختیار طرف آمریکایي قرار داده‌اند وگرنه دولت آمریکا کنفرانس مطبوعاتي با حضور دادستان و چند وزیر برگزار نمي‌کرد. اما یک سئوال دارم: اگر در بحث و مصاحبه دیپلمات‌هاي ایراني در سي ان ان، خبرنگار خارجي وسط صحبت و افشاگري دیپلمات ایراني صحبت وي را قطع کرده و سوال کند: دولت ایران به چه عنواني مردم [...] این دیپلمات چه باید جواب دهد؟ یادتان باشد که دیپلمات ایراني آنجا حضور دارد که جلوي دروغ‌گویي آمریکایي‌ها را بگیرد.

مانا تبریزي: سي ان ان: پنج دلیل براي شک به اتهام وارده بر ایران: یک، اتهام وارده با مدل کارهاي ایران متفاوت است؛ دو، در مقایسه با سود احتمالي ایران چیزهاي بیش‌تري از دست مي‌دهد؛ سه، اهداف بسیار آسان‌تري براي ایران وجود دارد؛ چهار، موقعیت ایران نسبت به گذشته تقویت شده و در موقعیت خطرناکي نیست که مجبور به اقداماتي از این دست باشد؛ پنج، نقشه مطرح شده پر از اشکالات واضح است. [±]

صداهایي چنین خطرساز از داخل شنیده مي‌شود: «حسن عباسي: تروریسم مقدس است.» [±]

هوانگ دي: [...] تا 25 اکتبر، که جلسه دادگاه بدوي [منصور ارباب سیر] برگزار مي‌شود باید منتظر ماند. تا آن زمان هم سیاسیون به جنجال خود ادامه خواهند داد. [...]

علي خداپناهي: «جهان نیوز- سناریوي مضحک آمریکا ارزش پاسخ هم ندارد. [محمد کوثري] عضو کمیسیون امنیت ملي و سیاست‌خارجي مجلس گفت: سناریوي اتهام‌زني آمریکا علیه ایران بیش‌تر در جهت انحراف افکارعمومي مردم آمریکا و ملت‌هایي است که در منطقه دست به انقلاب زده‌اند.» [±] این هم نوع موضع‌گیري فوق مسئولانه آقایان کمیسیون امنیت ملي! احوال این قوم از دو حال خارج نیست: یا خوابیده‌اند یا خود را به خواب زده‌اند! [...]

جعفر ناصر: آینده نیوز: «چرا باید از سناریوي ترور سفیر عربستان نگران باشیم؟» [±]

محمد کریم عابدي، نماینده اصول‌گراي مجلس و عضو کمیسیون امنیت ملّي و سیاست خارجي، گفت: «جمهوري اسلامي امروز در دل تل‌آویو و نقطه نقطه رژیم اشغال‌گر قدس نیروهایي اعم از مسلمان، مسیحي و یهودي دارد که هر زماني که مأموریت‌شان فرا برسد رسالت خود را اجرا مي‌کنند.»

این از نماینده مجلس که در واقع حرف هاي وزیر اطلاعات را در همین زمینه‌ها تکرار کرد. حالا برویم سراغ شوراي عالي انقلاب فرهنگي و از قول رحیم‌پور ازغدي عضو این شورا بخوانیم:

> «... باید آماده عملیات جهاني بشویم. در قلب اروپا... انقلاب اسلامي بین‌المللي شد و صادر شد.
> یک جهاد بین‌المللي را براي ظهور باید فراهم کرد و از هیچ کس هم نباید ترسید. تنش‌زدائي یعني

چي؟ آماده بايد بشويم براي يک نبرد جهاني. بچه‌هاي عمليات و تخريب بايد آماده بشوند...» [...]

مهدي ايراني: من يک سئوال از جناب شهبازي دارم. آيا واقعاً فکر مي‌کنيد در يک برنامه تلويزيوني مي‌شود از اتهامات عليه ايران دفاع کرد؟ اعتمادسازي و رفع اتهام يک فرايند يک ساعته در برنامه تلويزيوني نيست، يک فرايند چند ساله است که يک کشور و مسئولان آن در پيش مي‌گيرند. خودمان را جاي يک کارشناس خارجي بگذاريم که از بيرون مسائل ايران را تحليل مي‌کند. ايران و حکومتش را چگونه مي‌بينيم؟ [...] آيا واقعا انتظار داريد با يک ساعت برنامه تلويزيوني ايران از تمام اتهامات تبرئه شود؟

جعفر ناصر: ادعاي اين نماينده مجلس و عضو کميسيون امنيت ملّي را چگونه بايد تفسير کرد؟ آيا اگر دادستان يک دادگاه در اروپا يا آمريکا اين سخنان را به عنوان مدرک عليه مقامات ارشد جمهوري اسلامي عنوان کند چه پاسخي بايد داد؟ آيا مي‌شود گفت که اين افراد، با اين افکار و ادعاها، ايراني نيستند يا دروغ مي‌گويند يا افراد بي‌مسئوليت هستند؟ به اعتقاد من بايد در اين زمينه مداخله کرد و هر چه زودتر جلو اين ماجراجويي‌هاي افراد بي‌مسئوليت را سدّ کرد.

مهدي ايراني: هدف من از گفتن اين‌ها گشودن عقده‌ها و گفتن درددل‌ها نيست، منظورم اين است که نمي‌توان اينطور خودسرانه در عرصه بين‌المللي رفتار کرد. اين رفتارها آسيب پذيري يک کشور را بالا مي برند. اگر مي‌خواهيم چنين اتهاماتي به ما وارد نشود بايد قدري معتدل‌تر و حساب‌شده‌تر در مسائل بين‌المللي وارد شد. [...] کم کم به همه ما ثابت خواهد شد که رفتار ناشيانه در عرصه داخلي و بين‌المللي تا چه حد مي‌تواند خطرناک باشد.

> **شهبازي: جناب مهدي ايراني، در مناظره که يکديگر را محاکمه نمي‌کنند. منظورم مناظره در يک موضوع مشخص يعني اتهام ترور بود. من اگر جاي وزير امور خارجه بودم، که فارغ‌التحصيل ام. آي. تي. است و مسلط بر فرهنگ آمريکايي، اريک هولدر را به مناظره در پيرامون اين اتهام دعوت مي‌کردم و تأکيدم را مي‌گذاشتم بر کانون‌هايي که از جنگ سود مي‌برند. فيلم Candian Bacon مايکل مور که يادتان است؟ منظورم اين است که جاي يک انديشمند ورزيده و مسلط بر فرهنگ آمريکايي خالي است که در مناظره تلويزيوني مهملات اريک هولدر و اف. بي. آي. را هو کند. جاي آدمي مثل ادوارد سعيد خالي است.**
>
> **ترور يک نماينده ديگر آيت‌الله سيستاني. چه خبر است؟ مي‌خواهند با منطقه چه کنند؟** [±]

علي خداپناهي: ***انگليس هم به صحنه آمد. العربيه: «وزير خارجه انگليس: امنيت ايالات متحده آمريکا امنيت ما است.»*** [±]

اين انفعال خودخواسته دستگاه امنيتي و مصاحبه‌هاي اعضاي کميسيون امنيت ملّي مجلس را، که طبعاً سابقه و تجربه کار اطلاعاتي- امنيتي دارند، چگونه تفسير مي‌کنيد؟ آيا اين بي‌تحرکي نتايج خطرناکي در پي ندارد؟ جهان نيوز هم، با آن سابقه و خط و ربط مشخص، زبان به انتقاد از صالحي گشوده که چرا از عربستان حمايت مي کنيد، آن‌ها وهابي هستند. (نقل به مضمون): «جهان نيوز- عربستان را در آغوش نگيريد آقاي صالحي!» [±]

آمريکا و مشخصاً دولت اوباما بازي خطرناکي را شروع کرده‌اند که راه پس ندارد. اگر از مواضع و گفته‌هاي خود قدمي عقب بگذارند بايد فاتحه کاخ سفيد را بخوانند ضمن اين که در صورت عقب‌نشيني آن‌ها ايران در عرصه بين‌المللي دست بالا را خواهد داشت. اين نکات است که نگراني را تشديد مي‌کند. يعني آن‌ها اين بار نيامده‌اند که بروند. چه براي انحراف افکار عمومي دروني خودشان چه به نفع کارتل‌هاي تسليحاتي و چه از جهت ايستادگي در برابر جمهوري‌خواهان، که

آن‌ها را به اهمال و سستي در قبال ايران متهم مي‌كنند، اوباما بايد يک حركت اساسي انجام دهد. درگيري با ايران؟

جواد نادري: در مسخره بودن اين قضيه شكي نيست ولي در دنياي وحشي زورمندان فقط حرف زور مي‌زنند و فقط به دنبال بهانه هستند. تقريباً اكثر تحليل‌هاي شبكه‌هاي خبري عربي و عربي‌زبان مثل BBC عربي حول حمله رسانه‌اي به ايران و آماده كردن افكار عمومي منطقه است. حتي امروز BBC عربي نقل مي‌كرد كه آمريكا اسناد اين ماجرا را براي اكثر سفارتخانه‌هاي خود فرستاده تا مقامات كشورها را متقاعد كند كه اين يک اقدام تروريستي از طرف ايران است. متأسفانه با اين دستگاه ديپلماسي منفعل و نابساماني كه داريم اميدي به تحرک قابل توجه در آن نمي‌رود زيرا اكثر دلسوزان كشور و نظام را به بهانه بازنشستگي خانه‌نشين كرده يا از گردونه فعاليت مهم سياسي خارج و به انزوا كشانده‌اند.

كارتل‌هاي ايراني و مكزيكي مواد مخدر: نظر قابل تأمل خوان كول

شاني ايراني: «***آيا كارتل ايراني مواد مخدر در طرح ترور سفير سعودي دست داشت؟***» عنوان مطلبي است در راديو فردا بنقل از خوان كول:

> «در صورتي كه ارباب سيار به راستي رابط مأموران ايراني بود، بايد مي‌دانست كه آمريكايي‌ها در مبارزه با پول‌شويي حواس‌شان در مورد نقل و انتقال پول بيش‌تر از ده هزار دلار به طور طبيعي جمع است. تنها راه امن انتقال چنين مبلغي پول نقد بود و كسي در سپاه قدس آن قدر ابله نيست كه از اين امر ساده خبر نداشته باشد. از اين گذشته آيا مي‌شود باور كرد كه سپاه قدس تمام مأموريت را روي دوش كسي بگذارد كه سوءپيشينه‌اي هم در كلاه‌برداري دارد و طبعاً مورد ظن مقام‌هاي آمريكايي بود؟... احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسكو كرونيكل يافت. ***بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سيار به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريكا: دي. اي. ا.] گفته است كه آمر طرح ترور سفير سعودي در كار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين كند.***
>
> ***به سخن ديگر، احتمالاً صاحب‌كار ارباب سيار يعني غلام شكوري در كنار كار رسمي روزانه‌اش در سپاه قدس يک كار دوّم هم دارد و آن نقل و انتقال مواد از افغانستان و از طريق ايران به كشورهاي غربي است. نزديک به نيمي از هروئين و ترياک افغانستان از طريق ايران صادر مي‌شود.***
>
> ***در اين صورت خيلي طبيعي است كه عاملان ايراني قاچاق براي اجراي نقشه ترور سفير سعودي دست به دامن همكاران مكزيكي‌شان شده باشند. در صورتي كه اگر حكومت ايران چنين نقشه‌اي در سر داشت احمقانه بود كه خود را به گانگسترهاي مكزيكي نشان دهد...***
>
> خوآن كول در پايان تحليل خود مي‌نويسد: **من با رابرت بائر هم رأي هستم كه كار خيلي ناشيانه‌تر از آن بود كه بشود آن را به حكومت ايران نسبت داد.**» [±]
>
> [در ترجمه يادداشت خوان كول، بنقل از «راديو فردا»، اصلاحات مختصري انجام شد. شهبازي]
>
> **شهبازي: خوان كول محقق خوبي است و در مسائل سياسي روز آمريكا مواضع خوبي دارد. مدتي بهائي بود ولي اكنون گويا پيوندش را با آن‌ها قطع كرده. برخلاف مواضع**

لابي قدرتمند بهائيان آمريکا، منتقد جدّي سياست‌هاي نئوکان‌هاست. اصل مطلب در وبگاه شخصي خوان کول اين است:

Juan Cole, "Is an Iranian Drug Cartel Behind the Assassination Plot against the Saudi Ambassador?" [±]

ببينيد سايت مجله فارين پليسي در صفحه اوّل چند مطلب درباره ايران درج کرده. [±]

ضمناً، نام اين آقا بايد «ارباب سير» (سير: جمع «سيره») باشد نه «ارباب سيار» که رواج يافته. اگر «سيار» بود در گذرنامه و مدارکش به اين شکل مي‌نوشت: Arbab Sayyar **نه** Arbabsiar**.**

نوروز حسيني: تيتر مقاله: «آيا اکنون کسي شک دارد ايران يک کشور تروريست است؟» [±] فضاسازي‌ها به شدت شروع شده است.

رضا هو: سفير عربستان در تهران: «موضع رسمي رياض پس از تکميل تحقيقات اعلام خواهد شد.»

نوروز حسيني: وزير خارجه عربستان سعودي در اولين واکنش به ادعاي آمريکا مبني بر وجود طرح ترور سفير اين کشور در واشنگتن به دست دو ايراني تأکيد کرد که رياض مقابله به مثل مي‌کند. وي در خصوص نحوه مقابله به مثل توضيحي نداد. [±]

رضا هو: ***بعد از مبادله اسرا بين حماس و اسرائيل، روزنامه المصري اليوم از مبادله ايلان گرابيل جاسوس اسرائيلي در مصر با 81 اسير مصري خبر داد.*** [±]

علي خداپناهي: اين هم موضع کانادا.

سخنگوي دولت استفان هارپر، نخست وزير دولت فدرال کانادا، روز سه‌شنبه گفت اين توطئه ترور بار ديگر نياز به تدابير جديد عليه تروريسم را آشکار ساخت. اين مقام دولت کانادا خاطرنشان کرد: «کانادا اين حمله برنامه‌ريزي شده براي ترور سفير عربستان در خاک ايالات متحده را، که به باور دادستان کل اين کشور با حمايت و کارگرداني ايران صورت گرفته، محکوم مي‌کند. اين امر يادآور تلخي است که براي مبارزه با فعاليت‌هاي تروريستي به هوشياري مستمر نياز است. اين اعمال بايد عزم جمعي ما را براي محدود کردن شبکه تروريست‌ها و دارايي‌هاي آن‌ها راسخ‌تر کند.» [±]

علي خداپناهي: اسرائيلي که به دنبال صلح است و ايراني که همسايه‌هايش را هدف حمله قرار مي‌دهد. اين هم خبر جديد العربيه: «ايران هفت راکت به سوي ولايت نيمروز افغانستان پرتاب کرد.» [±]

واکنش افکار عمومي آمريکا

شهبازي: همه جا در کامنت‌ها بحث داغ است و جالب است که در همه جا بحث موساد جدّي است. در همين فارين پاليسي اين کامنت را ببينيد. يکي نوشته: «اين شبيه عمليات پيشرفته و حرفه‌اي موساد است تا توطئه ايراني. ايران از منفجر کردن سفير سعودي در واشنگتن چه سود محتملي مي‌برد؟ اين کار به نفع چه کساني بود؟ چه کساني براي جنگ با ايران تبليغ مي‌کنند؟»

ترديد نسبت به صحت دعاوي مقامات قضايي و اف بي آي عليه ايران به سرعت بالا مي‌گيرد. بنگريد به گزارش آتلانتيک در همين زمينه. [±]

مقاله جوشوا هرش در هافينگتون پست هم در همين زمينه است: ترديدهاي جدّي نسبت به صحت دعاوي عليه ايران. [+]

بحث خيلي بالا گرفته. ظاهراً موج دوّم، که در مقدمه مقاله‌ام عرض کردم، در حال غلبه است. به اين مقاله نيويورک تايمز نگاه کنيد. [+] و اين هم وبلاگ نيويورک تايمز در همين زمينه. [+] نوشته: فقط 24 ساعت پس از اين که مقامات آمريکايي اعلام کردند يک توطئه ايران را خنثي کرده اند... تعدادي از کارشناسان نامدار آمريکايي در حوزه مسائل ايران اعلام کرده‌اند که احتمالاً حکومت ايران اصلاً در پس اين طرح نبوده است.

عجيب است ماجرا. با اين وضع، اگر موج ترديد نسبت به دعاوي اريک هولدر و اف. بي. آي. ادامه پيدا کند، ممکن است ماجراي «توطئه ارباب سير» به بزرگترين «رسوايي» براي دولت اوباما تبديل شود.

اين هم يادداشت گري سيک، مشاور سابق شوراي امنيت ملّي در دولت‌هاي فورد و کارتر، در رد اتهام عليه ايران. [+]

جولين بورگر، دبير سرويس ديپلماتيک روزنامه گاردين، هم گاف بزرگي گرفته و نوشته: ارسال مستقيم پول از ايران به آمريکا طبق قوانين آمريکا غيرممکن است و بنابراين پول بايد از طريق کشور ثالث ارسال شده باشد.

محمد اميددار: از مطالب استفاده کردم اما اگر ممکن است از برخي دوستان خواهش مي‌کنم ملتزم به موضوع بحث باشند و پيشنهادهاي محيرالعقول ارائه نکنند. به نظرم بسياري از بزرگواران از منطق حاکم بر فکر استاد دور هستند و شناختي از جهان‌بيني ايشان به دست نياورده‌اند.

آرش آرامش: کسي مي‌داند نيروگاه بوشهر کي به صورت کامل وارد مدار مي‌شود؟

علي خداپناهي: ظاهراً اواخر آبان يا آذر ماه: «پس از ١١ سال تأخير نيروگاه بوشهر راه‌اندازي شد.» [+]

نوروز حسيني: بر اساس اعلام مقامات کشورمان، اين نيروگاه در اواخر شهريور ماه و بعد از ورود سوخت به قلب رآکتور آن وارد مرحله عملياتي شده و تا اواخر آبان ماه نيز با 50 درصد ظرفيت به شبکه سراسري متصل خواهد شد.

آرش آرامش: آيا حمله به آن توسط عربستان سعودي محتمل است؟

نوروز حسيني: احتمالاً صبر مي‌کنند تا روسيه تمام پول‌هاي قرارداد را بگيرد، با هند هم قرارداد جديد را امضا کنند و سپس آتش‌بازي شروع مي‌شود يا شايد هم ورژن اصلي استاکس نت شروع به فعاليت کرد.

هوانگ دي: تنها گوشه از برنامه اتمي ايران که غرب به آن حساس نيست نيروگاه بوشهر است. نيروگاه بوشهر حتي تحريم هم نيست و حمله به آن تنها به فاجعه منجر مي‌شود. بيش‌تر از ايران براي اعراب. چون جهت باد در منطقه معمولاً از شمال به جنوب است. در واقع نگراني اصلي اعراب در مورد نيروگاه بوشهر همين تبعات محيطي آن در صورت انفجار است.

احسان ايراني: جناب آرامش! حمله هوايي همچنان که جناب هوانگ اشاره کردند منجر به فاجعه غيرقابل جبران خواهد شد مخصوصاً براي اعراب. توجه داريد که يک يا دو سال پيش اورانيوم غني شده در چند کانتينر از روسيه حمل شده و ظاهراً بايد در نيروگاه باشد.

شهبازي: يک ساعتي است که در حال مطالعه کامنت‌هاي خوانندگان در ذيل مقالات هافينگتون پست و نيويورک تايمز و غيره هستم. حيرت‌انگيز است واکنش منفي

خوانندگان به ادعاهاي اريک هولدر و بي‌اعتمادي آن‌ها به صداقت دولت آمريکا.

نوروز حسيني: حمله سناتور مک کين به اوباما: آمريکا بايد از مخالفان حکومت ايران در 2009 حمايت مي‌کرد. [±]
مقاله دو روز پيش توماس فريدمن در نيويورک تايمز: «تغييرات بزرگ در راه است.» [±]

مهدي ايراني: ظاهراً در مطبوعات آمريکا ترديدها نسبت به اين مسئله بيش‌تر از رسانه‌هاي خودمان است. با اين حال نبايد متعجب بود. جامعه آمريکاست و نقد و نظر از هر نوعي در آن مي‌شود. مهم برآيند نتيجه‌اي است که افکار عمومي آمريکا و دنيا از اين مسئله خواهند داشت و اين که دستگاه‌هاي داخلي ايالات متحده تا چه حد بر سر اين مسئله متحد عمل خواهند کرد.

نفس متهم کردن ايران توسط دولت آمريکا بسيار مهم است. بعيد است نسنجيده وارد اين کارزار شده باشند. پرزيدنت اوباما هم ساعتي پيش با اطمينان ايران را متهم کرد و گفت همه گزينه‌ها را براي برخورد با ايران روي ميز دارد. اين يک هشدار جدّي است. بايد منتظر بود که آمريکايي‌ها چه شواهدي ارائه مي‌دهند.

افکار عمومي آمريکا را نمي‌توان از کامنت‌هايي که در زير لينک‌هاي نيويورک تايمز و هافينگتون پست گذاشته مي‌شود حدس زد. سياست‌هاي آمريکا هم بر اساس آن کامنت‌ها نخواهد بود. تحليل‌هايي به اين صورت فقط مي‌تواند از سوي ناظران آگاه به مسائل ايران صورت گيرد وگرنه مردم عادي کمترين شناختي از ايران ندارند. [...] در واقع آقاي اوباما کار خود را کرد و عملاً با هشدار شديد به ايران وارد اين بازي شد. بازي که دولت آمريکا به دلايل متعدد نمي‌تواند آن را رها کند. بنابر اين، بايد ببينيم سير حوادث ناشي از اين ماجراي عجيب و غريب به کجا خواهد انجاميد.

دن ويتو: اين را هم ببينيد. [±]

آريا برزين: هرچه باشد، چه پيامدهاي نظامي داشته باشد چه پيامدهاي تحريمي، بازي دو سر برد است براي آمريکا. ديپلماسي ايران در چنين مسائل تنش‌زايي، طبق تجربيات، جز اين نمي‌تواند باشد: اوّل انکار. اگر قضيه بيخ پيدا کرد لابي‌گري و گروکشي [...] ديپلماسي ايران دلخوش به اين لابي‌هاست وبايد ديد که ناياک و امثالهم چه موضعي مي‌گيرند. حرف آن‌ها در دو سر خريدار دارد.

مهدي ايراني: جناب برزين، ديگر اين لابي‌ها کار نخواهد کرد. حداقل اگر خود اوباما رسماً امشب ايران را تهديد نکرده بود شايد جاي اميدي بود. اما الان که دولت آمريکا کشور ديگري را مستقيماً متهم به عمليات تروريستي کرده دو راه بيش‌تر وجود ندارد: واکنش شديد و ادامه راه تا آخر يا رسوايي پرهزينه براي دولت اوباما. مسئله‌اي که امروز عنوان شد نمي‌تواند فردا سرپوش گذاشته شود و مسکوت بماند. اگر قرار بر اين بود به شکل گمانه‌زني و چانه‌زني مطرح مي‌شد نه به طور مستقيم و به شکل عمومي و عريان.

جواد نادري: با توجه به ترديدهائي که توسط خود آمريکائي‌ها در مورد اين موضوع بيان مي‌شود آيا امکان ندارد اسرائيل با ايجاد اين مشکل براي دولت اوباما، در مقابل احتمال فشار اعراب به اوباما براي به رسميت شناختن دولت فلسطين پيشدستي کرده باشد؟

محسن حاجيلو: به اين دو ويدئو نگاه کنيد. [±، ±]

[ويدئوي اوّل از چنگ اويغور ± است که اظهارات مقامات آمريکايي را به استهزا گرفته.

Young Turks Video: Cenk Uygur, Failed Terror Plot Too Strange To Be True?

اويغور، مجري تلويزيوني پرطرفدار آمريکا، ترک‌تبار و فارغ‌التحصيل رشته حقوق از دانشگاه کلمبيا (نيويورک) و بنيان‌گذار شبکه «ترکان جوان» است.

ويدئوي دوّم، گفتگوي هيلاري لورت، كارشناس امور خاورميانه، با سي ان ان درباره ماجراي توطئه ايران است.

CNN: Hillary Mann Leverett, new case building against IRAN...'Intentional Fraud'

خانم لورت و شوهرش فلينت لورت ± از مخالفان نئوكان‌ها هستند و جفري گلدبرگ نئوكان در آتلانتيک با هيلاري لورت به جدال قلمي پرداخته است. شهبازي]

جعفر ناصر: جناب مهدي ايراني، اظهارات بعضي از مقامات مسئول ايران مداركي است كه مقامات آمريكايي و اروپايي براي جلب افكار عمومي مي‌توانند روي آن انگشت گذارند. به تهديدات آقايان عباسي، ازغدي و عابدي نظري بيندازيد. هر سياستمدار مبتدي غربي از طريق اين اظهارات مي‌تواند افكار عمومي را عليه جمهوري اسلامي ايران بسيج كند. نكته قابل توجه در اظهارات اين دوستان اين است كه همگي از زبان حاكميت و اسلام و انقلاب حرف مي‌زنند نه از ديدگاه شخصي. همان عملي كه آقاي زيباكلام به شكل ديگر يعني از زبان و فكر مردم انجام داد. به اعتقاد من مصاحبه زيباكلام و سخنراني‌هاي اين دوستان در يک راستا و در جهت زشت جلوه دادن چهره انقلاب، اسلام، جمهوري اسلامي و مردم ايران است.

احسان ايراني: لابلاي اخبار گفته شد كه آمريكايي‌ها در اين مورد در تماس مستقيم با ايران بوده‌اند. درست شنيدم؟ دوستان اطلاعات بيش‌تري در اين مورد دارند؟ مسئله خيلي بيخ پيدا كرده. گفته شد كه با 40 كشور هم‌پيمان صحبت شده كه يا ما (آمريكا) يا ايران. هيئتي به چين، روسيه و تركيه رفته تا مسئله را مشخص‌تر كند. براي من كاملاً عيان است كه حاكميت بازي خورده. [...] صحبت‌هاي عربستاني‌ها ديروز خيلي نرم بود و كلي‌گويي مي‌كردند ولي امروز آتش است كه از دهان‌شان بيرون مي‌آيد. يک اتفاقي در اين 24 ساعت افتاده است. آيا مداركي ديده‌اند؟ با آمريكا به توافقاتي رسيده‌اند؟ سناتور مک كين گفته: اگر آمريكا به موقع در زمان تظاهرات ايراني‌ها از مردم حمايت كرده بود، نظام ايران همان موقع سرنگون شده بود.

زهرا زماني: دوستان به ياد مي‌آورند كه با شروع دولت نهم برنامه‌اي با عنوان «نبرد آرماگدون» هر شب از شبكه خبر پخش مي‌شد. به موازات آن رشد و رونق كلاس‌هاي حسن عباسي و قرق سيما توسط رحيم‌پور ازغدي و تبليغ «حكومت اسلامي» به جاي «جمهوري اسلامي» و... در كنار همه اين‌ها تلاش گروه به قدرت رسيده براي تسلط كامل بر گلوگاه‌هاي اقتصادي و بزعم خودشان تجميع ثروت براي تحويل به صاحب اصلي حكومت جهاني اسلام كه لازمه تحقق اين امر نبرد نهايي حق و باطل است. [...] ظاهراً فعل و انفعالات دروني و بيروني كاملاً هماهنگ به سوي تحقق نبرد مذكور پيش مي‌رود. [...] در ضمن به سال 2012 هم نزديک مي‌شويم.

احسان ايراني: خانم زماني گرامي، اين فرمايشات شما بسيار ارزشمند و روشنگر است. بنده اينترنتم واقعاً نامناسب است. اي كاش اگر ممكن است در يوتيوب گشتي بزنيد و اين خزعبلات گفته شده را در بياوريد، بايد همه اين گفته‌ها را بشنوند يا اگر شنيده‌اند دوباره گوش بدهند و اين دفعه معني خاصي خواهد داشت. آن‌هايي كه مملكت را به جنگ مي‌كشند و در موقع وقوع بازي "هاليوودي" است، "فرافكني است"، "سناريوي بچه‌گانه است" راه مي‌اندازند هم اكنون بايد جوابگوي گفته‌ها و كرده‌هاي خود باشند. من در جنگ بوده‌ام و مي‌دانم يعني چه. تازه آن جنگ در مقابل جنگ پيش رو يک بچه‌بازي بيش‌تر نبود. [...]

امير غنوي: ممكن است كه هدف از پروژه آمريكا در بحث ترور ايجاد انزواي بيش‌تر براي ايران باشد همان چيزي كه بايدن هم به آن اشاره كرده است. اين نكته را هم بايد در نظر داشت كه پيام تند مقامات عالي‌رتبه ايران در خصوص دخالت در سوريه و همچنين پيام بسيار تند سوريه به كشورهاي غربي در خطاب به نماينده تركيه ظاهراً هماهنگي كامل ميان سوريه و ايران را نشان مي‌داد و اين مي‌تواند دليل برخورد اخير آمريكا با ايران باشد. البته مصارف داخلي اين برخورد هم نبايد فراموش شود مثل تحت الشعاع قرار دادن بحران وال استريت. شايد اين قدر مقدمات براي رسيدن به جنگ با ايران كافي نباشد ولي براي انزواي بيش‌تر ايران كافي است. اين را هم در نظر داشته باشيد كه گزارش احمد شهيد در هفته آينده ارائه مي‌شود كه مي‌تواند همراه با گزارش هفته قبل رئيس

سازمان ملل به انزواي هر چه بيش‌تر ايران کمک کند. در حقيقت برخورد آمريکا مي‌تواند به نوعي پاسخ به تهديدهاي ايران، هم به طور مستقيم و هم از طريق سوريه، تلقي شود.

دگرگوني در جامعه آمريکا، از يازده سپتامبر تا امروز

ساعت 6:43 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

شهبازي: جناب مهدي ايراني درست مي‌گويند. آن‌ها که بايد کار خود را بکنند به افکار عمومي کاري ندارند. ولي در جامعه آمريکايي طي اين دهه يک تحول جدّي رخ داده است.

من ده سال پيش، از همان زمان حمله به برج دوقلو که از پخش مستقيم سي ان ان و ساير شبکه‌ها تماشا مي‌کردم، مسائل را دنبال مي‌کنم. فضاي پس از حادثه يازده سپتامبر اينگونه نبود. اينجور کامنت‌ها نمي‌ديديد. تنها عده بسيار قليلي روشنفکران برجسته منتقد ترديد مي‌کردند.

الان بدبيني جامعه آمريکايي به بازي "مبارزه با تروريسم" به جايي رسيده که جمعيت ضد افترا، که يک نهاد متنفذ صهيونيستي است، هشدار داده که در جامعه آمريکايي روز به روز منتسب کردن حادثه يازده سپتامبر به اسرائيل بيش‌تر مي‌شود. در 12 شهريور 1390 در همين صفحه نوشتم:

«جمعيت ضد افترا ADL **گزارشي منتشر کرده که نشان مي‌دهد در يک دهه پس از حادثه يازده سپتامبر، اين باور بيش از گذشته رواج يافته که حادثه فوق کار اسرائيل بود نه القاعده. مطلب مهمي است. جمعيت ضد افترا يک سازمان يهودي افراطي آمريکايي است که کارش تعقيب قضايي مخالفان يهوديان از طريق شکايت به محاکم است. سازمان فوق اين گرايش را رشد "نظريه‌هاي توطئه ضد يهودي" خوانده است.»**

به اين دليل، جمعيت ضد افترا دهه پس از يازده سپتامبر (2001- 2011) را «دهه فريب» ناميده. [±، ±]

يعني، در طول اين دهه، با حوادثي چون جنگ‌هاي افغانستان و عراق، و پيامدهاي داخلي آن يعني صعود نجومي بودجه هاي آشکار و پنهان نظامي‌گرايانه، که به بيش از يک تريليون دلار در سال رسيده، مردم آمريکا بسيار هشيار شده‌اند. منظورم از "مردم" قشر فهيم و سياسي و مؤثر است يعني همان‌ها که "گروه‌هاي مرجع" شناخته مي‌شوند و جامعه را تکان مي‌دهند.

واقعاً اين فضا را در سال‌هاي 2001 به بعد نمي‌ديديد. چيزي عوض شده که کار جنگ‌طلبان و مجتمع نظامي- صنعتي و نئوکان‌ها را بسيار سخت مي‌کند. به همين لينک يوتيوب، که جناب محسن حاجيلو، ارسال فرمودند توجه کنيد. [ويدئوي چنگ اويغور ±] **اولين کامنت، که 68 لايک خورده، اين است: «از حکومتم نوميد شدم. حتي نمي‌توانند يک داستان آشغال درست سر هم کنند براي حمله به يک کشور جهان سومي با هدف دزديدن ذخاير طبيعي آن...»**

اين کامنت‌ها خيلي مهم است و يکي دو تا نيست. من زماني که اين همه کامنت ديدم، که آمريکاييان توطئه ترور عادل الجبير را عمليات موساد خوانده‌اند و کار اسرائيلي‌ها، حيرت کردم. اين‌ها قبلاً اصلا عادي نبود. فقط عده خاصي مي‌گفتند نه خوانندگان عادي.

و نيز توجه كنيد به جنبش ضد وال استريت. يعني فضاي داخلي آمريكا به شدت بحراني است. به تعبير اوباما، بزرگ‌ترين بحران مالي پس از "ركود بزرگ" يعني دهه 1930 در جريان است. اين‌ها كار كانون‌هاي جنگ‌طلب را خيلي سخت مي‌كند.

شبكه ايراني موساد: از قتل شاپور بختيار تا سناريوي ارباب سير

تصورم اين است كه مي‌خواهند آشوب را با به ميدان كشانيدن عربستان و ايجاد جبهه عربي عليه ايران شروع كنند و براي همين اسرائيل به سرعت در حال ترميم روابط خود با اعراب است.

در مورد ماجراي ارباب سير هم تصور نمي‌كنم ادعاي واهي باشد. قبلاً عرض كردم كه «چيزي بوده و بايد ديد آن چيز چيست.» دولت اوباما اكنون با اكثريت جمهوري‌خواه در كنگره مواجه است كه به شدت در حال تخريب او هستند. اسرائيلي‌ها هم از بعضي مواضع او ناراضي‌اند. اوباما جرج بوش نيست. اگر دروغ به اين بزرگي بدون هيچ سند و مدركي گفته باشد، مساوي است با بكارگيري اصل 25 قانون اساسي [±] و ساقط كردن دولت او. بنابراين، "چيزي" بوده. اين "چيز" چيست؟ مسئله اين است.

قطعاً اين "چيز" عمليات كودكانه و هاليوودي ايران براي ترور الجبير نيست بلكه مي‌تواند عملياتي از سوي موساد باشد براي ايجاد اين نمايش و انداختن آن به گردن ايران. بنظر من اينگونه بوده. نمونه‌هاي تاريخي فراوان است.

ايران بايد به دنبال عوامل اين تنش باشد. به گمان من، مطرح كردن مستند اين ادعا راه يک ديالوگ جدّي با افكار عمومي آمريكا را باز مي‌كند. در فضايي كه من مي‌بينم، اين روش بسيار كارساز خواهد بود و مي‌تواند مانع بزرگي شود براي كانون‌هايي كه در حال اجراي نقشه‌هاي شوم خود هستند.

ماجراي ميكونوس را مثال مي‌زنم:

در ماجراي ميكونوس ظاهراً عوامل ايراني درگير بودند ولي شواهد و مستندات فراوان در دست است كه در پشت صحنه موساد حضور داشت.

جلسه ميكونوس جلسه‌اي بود از عده‌اي از فعالين مخالف جمهوري اسلامي هوادار مبارزه مسالمت‌آميز عليه جمهوري اسلامي كه مي‌خواستند يک جبهه تشكيل دهند. اين يعني انزواي شديد فرقه رجوي. كدام حكومت عاقل مي‌توانست با چنين جلسه‌اي مخالف باشد؟ بعكس، بايد تقويت‌شان ميكردند براي منزوي كردن جريان‌هاي افراطي و مشكوک وابسته به اسرائيل. و در خود عمليات ردپاهاي جدّي بر جا گذاشتند كه از نظر قضايي انتساب عمليات به ايران ثابت شود. در ريزه‌كاري‌هايي مانند پلاک اتومبيل‌ها و غيره ردپاهاي حساب شده و دقيق براي اثبات نقش ايران بر جا گذاشتند.

يا در قتل شاپور بختيار. بختيار زماني به قتل رسيد كه دو تحول بزرگ رخ داده بود:

اوّل، بختيار كارآمدي خود را از دست داده و تبديل شده بود به مهره‌اي فاقد كارايي كه سرويس‌هاي معين مجبور بودند ماهيانه مبالغ هنگفتي به او بدهند. اين مبالغ توسط بختيار و اطرافيانش صرف ترياک‌كشي و عياشي مي‌شد. عده‌اي بچه خان مهمل اطراف بختيار بودند كه بعضي‌هاشان را از قديم و از نزديک مي‌شناسم و واقعاً كارشان مفت‌خوري بود از طريق بختيار.

دوّم، روابط ايران و فرانسه رو به بهبود بود و سفر ميتران، رئيس جمهور وقت فرانسه، به ايران قطعي شده بود.

در چنين فضايي، كشتن بختيار به سود چه كسي بود؟

به عوامل گرداننده و دست اندركار ماجرا و چيزهايي كه بعداً كشف شد كاري ندارم. فقط از منظر تحليل سياسي دو ماجراي بختيار و ميكونوس را مثال زدم. به خاطر قتل شاپور بختيار روابط ايران و فرانسه به شدت تيره شد و سفر ميتران به ايران، كه قطعي شده بود، بهم خورد.

بعدها، در جريان پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي، قطعي شد كه قتل بختيار و ماجراي ميكونوس و خيلي كارهاي ديگر طراحي موساد بوده است.

براي همين پرونده قتل‌هاي زنجيره‌اي را با آن وضعيت هو كردند و تيم بازجويي را بركنار و خانه‌نشين كردند در حالي كه هر چهار نفر متخصص‌ترين و برجسته‌ترين كارشناسان واحد اطلاعات سپاه و سپس وزارت اطلاعات در زمينه‌هاي مختلف بازجويي و ضد جاسوسي و بررسي بودند. سپس پرونده را ماستمالي كردند و بستند.

متأسفانه، اين به رفتار معمول مسئولين ايراني بدل شده كه در مواجهه با مسائل سنگين و غيرقابل هضم، صورت مسئله را پاک كنند. منظورم مسئولين سالم يعني ناوابسته است. هيچ كس به دنبال كشف و خنثي كردن شبكه گسترده نفوذي‌هايي كه درباره آن‌ها و خاستگاه‌شان در رساله «سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» سخن گفته‌ام [±، ±] نبوده است. اكنون با پيامدهاي اين تغافل دست به گريبانيم و بعدها تأثيرات اين شبكه‌هاي نفوذي آشكارتر و وخيم‌تر خواهد شد.

محمد آگهي: به گزارش راديو فردا، ويكتوريا نولند، سخنگوي وزارت خارجه آمريكا، روز پنجشنبه به خبرنگاران گفت: «ما تماس مستقيم با ايران داشته‌ايم. من جزئيات بيش‌تري از اين در اختيار شما قرار نمي‌دهم اما تنها به اين اكتفا مي‌كنم كه ما درباره اين موضوع با ايران تماس مستقيم داشته‌ايم.» [±، ±]

قسمت چهارم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت چهارم

ديپلماسي انقلابي يعني اعلام توطئه جديد مجتمع نظامي- صنعتي به مردم آمريکا

شهبازي: بنظر من موقعيت بسيار حساس و سرنوشت سازي است. اين حرف‌ها را بايد کنار گذاشت که آمريکا با بحران مواجه است و کاري نمي‌تواند بکند، اسرائيل وضع مشابه دارد، عربستان عددي نيست که با ايران مقابله کند و غيره.

کساني که به دنبال جنگ در خاورميانه هستند، نه دلشان به حال آمريکا سوخته، نه به حال يهوديان ساکن اسرائيل يا اعراب. برايشان مهم نيست اين جنگ چقدر طول بکشد و چه خسارات و هزينه‌هايي داشته باشد. بحران کنوني، مثل همان "رکود بزرگ" دهه 1930، به يک جنگ بزرگ نياز دارد.

اين آگاهي که من در جامعه آمريکايي مي‌بينم در تاريخ کم‌نظير است. آگاهي درباره حکومت بانکداران و جنگ‌افروزان، هشياري درباره سلطه بانکداران و مجتمع نظامي- صنعتي بر جامعه آمريکا.

اکنون در آمريکا جنبشي مطرح و بسيار جدّي شکل گرفته با شعار "حکومت 99 درصد" در مقابل حاکميت غارتگرانه "يک درصد".

اکنون اينترنت نسل جوان آمريکايي را وارد سياست کرده. تأثير اينترنت فقط بر ايران و کشورهاي خاورميانه يا چين نيست. اينترنت «بلايي همگاني است» و دامان اليگارشي آمريکا را نيز گرفته. اين پيامدهايي است که شايد تصورش را نمي‌کردند. از طريق

شبکه‌هاي نوين ارتباطي و اطلاع‌رساني تحولي بزرگ در افکار عمومي ايجاد شده که در تاريخ بشريت بي‌سابقه است.

با توجه به اين تحولات، جمهوري اسلامي ايران نيز بايد ديپلماسي سي ساله‌اش را، که متأسفانه سخت به آن معتاد شده، تغيير انقلابي دهد. با اين "ديپلماسي انقلابي" مي‌توان جلوي بسياري از حوادث را گرفت.

ايران بايد با جدّيت و قاطعيت و خونسردي، و البته با دست پر و به کمک تيمي از متفکران ورزيده، وارد صحنه شود. يعني يک ديپلماسي باز و تهاجمي و طلبکارانه را شروع کند نه از طريق فحاشي و شعارهاي تکراري بلکه از طريق آغاز يک ديالوگ مستقيم و پرمحتوا و روشنگرانه. نه از جنس سخنراني‌هاي تکراري آقاي احمدي‌نژاد که دافعه ايجاد مي‌کند به جاي جاذبه.

ايران بايد اعلام کند که يک هيئت بلندپايه ايراني- آمريکايي از مقامات سياسي و قضايي و اطلاعاتي- امنيتي بايد مسئله را دنبال کنند و پيشاپيش مي‌پذيريم که اگر ثابت شود چنين امري صحت دارد مقصر را مجازات خواهيم کرد در هر سطحي که باشد.

توجه کنيم که اين شناخت براي جمهوري اسلامي ايران حياتي است. بايد بدانيم چه مستنداتي در کار است و چه کسان يا کدامين شبکه اين مستندات را فراهم آورده است.

ايران بايد اعلام کند که هدف از اين سناريو ايجاد يک جنگ بزرگ در خاورميانه است با هدف غارت جامعه آمريکا و مردم منطقه که تنها و تنها به سود مجتمع نظامي- صنعتي و عامل اصلي آن يعني حکومت اسرائيل است.

ايران مي‌تواند بيانيه خود را با سخنان معروف ژنرال آيزنهاور درباره خطر سلطه مجتمع نظامي- صنعتي براي جامعه آمريکا آغاز کند و اعلام کند که اينک زماني رسيده که پيشگويي آيزنهاور در نطق توديع و بازنشستگي‌اش به تلخ ترين شکل تحقق يافته است.

پنجاه سال پيش (17 ژانويه 1961)، ژنرال دوايت آيزنهاور در واپسين پيام دوران رياست‌جمهوري خود، و نيز بمناسبت پايان پنجاهمين سال خدمت نظامي و سياسي‌اش به دولت ايالات متحده آمريکا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمکراسي آمريکايي چنين هشدار داد:

> «... ما صنايع تسليحاتي آفريده‌ايم که ابعاد آن بسيار گسترده است. علاوه بر اين، سه و نيم ميليون نفر از مردان و زنان ما بطور مستقيم در نهادهاي دفاعي [دولتي] شاغل‌اند. ما ساليانه بيش از درآمد خالص تمامي کمپاني‌هاي ايالات متحده براي امنيت دفاعي خود خرج مي‌کنيم. ترکيب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه‌سازي [خصوصي] براي آمريکا تجربه جديدي است. نفوذ اقتصادي، سياسي و حتي معنوي در هر شهر آمريکا، در هر مجلس ايالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي‌شود... در شوراهاي دولتي ما بايد مراقب نفوذ غيرقابل کنترل مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشکار و چه ناپيدا، باشيم. امکان ظهور فاجعه‌آميز قدرتي که در جايگاه خود قرار ندارد وجود دارد و اين قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هيچگاه نبايد اهميت اين خطر را براي آزادي‌هاي خود يا فرايند دمکراتيک جامعه خود دست کم بگيريم.» [±]

اعلام آمادگي گسترده و توأم با حسن نيت، با پرهيز از شعارهاي تكراري، براي تشكيل يک هيئت پيگيري و رسيدگي به ادعاهاي اريک هولدر مي‌تواند ايران را در موضع تهاجمي قرار دهد.

ايران بايد اشاره كند به آمار فروش‌هاي بزرگ تسليحاتي به سعودي و امارات و كويت و ساير كشورهاي حاشيه خليج فارس و نام كمپاني‌هايي كه اين سلاح‌ها را فروخته‌اند.

ايران بايد اشاره كند به پيوند ناميمون صاحبان بزرگ صنايع تسليحاتي آمريكا و بريتانيا و همگامي آن‌ها در اين سناريو.

ايران بايد اشاره كند به اقدامات عجيب و بي‌سابقه اخير اسرائيل: آزادي زندانيان فلسطيني و عذرخواهي از مصر و آزادي اسراي مصري.

ايران بايد اعلام كند كه اين اقدامات اسرائيل بيانگر استراتژي جديدي است كه مي‌خواهد رابطه ميان اعراب و اسرائيل را التيام بخشد و جبهه مشتركي عليه ايران ايجاد كند براي جنگي بزرگ در خاورميانه.

اين‌ها پيشنهاداتي است به شورايعالي امنيت ملي ايران و به همه ايرانيان آزاده كه مي‌خواهند از بروز يک فاجعه در منطقه پيش‌گيري كنند.

محمد آگهي: بايد ديد جريان پول به كدام سمت مي‌رود. درگيري نظامي شايد به حال جريان حاكم (احمدي‌نژاد و دوستان) بد نباشه. حتي اگه يه تحرک كوچک تو خليج فارس باشه. از يه طرف اعراب حاشيه بودجه نظامي اختصاص ميدن و خريد ميكنن و از يه طرف افكار عمومي داخل تغيير جهت ميده. سناريو براي يک جنگ بزرگ فعلاً كوچک به نظر مياد. [...]

هوانگ دي: چهار پنج روز پيش [...] گفتم اين‌ها مهم‌ترين اتفاقاتي است كه اين چند ساله در خاورميانه رخ داده است و جغرافياي سياسي منطقه در حال تغيير است. لذا از دوستان صاحبنظر خواستم اين مسئله را به بحث بگذارند. متأسفانه همه گرم بحث فساد بودند. با توجه به تماس مستقيم ايران با آمريكا كه به گفته CBS گويا خانم رايز با نماينده ايران در سازمان ملل ملاقات و گفتگو كرده‌اند، در حال پائين كشيدن فتيله هستند. دزدي سنگي انداخته بود كه خوشبختانه اين دفعه شيشه‌اي نشكست. ولي آنچه در اين قصه نمي‌فهمم اين است كه قضيه هر چه بود كلاً از اوّل گونه‌اي طراحي شده بود كه لو برود. آن هم با ناشيانه‌ترين وجه. از ناشيانه منظورم براي دستگاه امنيتي آمريكا است. يعني مداركي ارائه شده كه حتي شخص آقاي اوباما را به چنين واكنشي واداشت. از طرف ديگر كل قضيه به جوک شبيه است. در چنين مواردي تصميم‌گيري بسيار مشكل است. بنا براين بعيد نيست كه اوّل، طراح قضيه هر كه بوده بسيار حساب شده عمل كرده است؛ دوّم، قصه پوست خربزه‌اي است تا زير پاي كه برود و چه كسي را زمين بزند.

طرح فروپاشي ايران: از «سونامي مالي» تا اتهام ترور

ساعت 10:48 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اكتبر 2011

هب هبفا: اين سخت شدن كار نئوكان‌ها در آمريكا براي فريب مردم، احتمالاً منجر خواهد شد به اين كه عوامل درون ايران به كمک آن‌ها بشتابند و زحمت جنگ‌طلبان را براي سر هم كردن يک داستان عامه‌پسند عليه ايران كم كنند. پس بايد هوشيار بود و به شدت مراقب رفتارهاي آدم‌هاي مشكوک در عرصه سياسي و مديريتي كشور. حالا ديگر همه مي‌توايم با قطعيت هدف آن آقاي "صحبت قشنگ" از آن مصاحبه را درک كنيم.

شهبازي: دقيقا چنين است جناب هبفا. من جنگ خاورميانه را، بر اساس ساختار نظري نگرش سياسي خود به تحولات منطقه كه دوستان آشنا هستند، حتمي مي‌دانستم. معمولاً به سناريوهاي محتمل فكر مي‌كردم كه قطعاً با مشاركت شبكه‌هاي داخلي موساد انجام خواهد شد؛ شبكه‌هايي به شدت مقتدر كه متأسفانه لطمات وحشتناک بر ايران وارد كرده‌اند.

افشاي ناگهاني و پياپي فسادهاي مالي عظيم در اين مقطع بخشي از اين سناريو بايد تلقي شود. برايم عجيب بود كه معركه‌گردان جنجال فساد بانكي و ماجراي مه آفريد اميرخسروي آقاي مصطفي پورمحمدي بود با آن ديدگاهي كه نسبت به وي دارم و در يادداشت «مافياي نفت و گاز ايران چگونه شكل گرفت؟» منعكس شده. [±] ...

از اين منظر اگر نگاه كنيم، يعني حضور يک شبكه قدرتمند و فعال در داخل ايران، افشاگري‌ها درباره مفاسد مالي كلان معني مي‌دهد. البته پورمحمدي، جهرمي را بكلي تبرئه و حتي «قهرمان» مي‌كند و كاسه كوزه را مي‌شكند بر سر خاوري كه معلوم نيست كجاست. [±]

اكنون مي‌فهمم كه يک سناريوي بزرگ و دقيق در حال اجرا بوده است: ابتدا افشاي مفاسد و تبديل آن به يک سونامي و كشانيدن مردم به مرحله انفجار، سپس آن مصاحبه كذايي صادق زيباكلام و تحريک اعراب كه اصلاً در آن فضا موضوعيت نداشت و عجيب بود.

زيباكلام از كجا پيدا شد. در لينكي كه خودتان ارسال فرموديد، بيوگرافي زيباكلام در ويكي‌پدياي فارسي، نوشته شده كه سه سال محكوم شد ولي پس از دو سال و يک ماه آزاد شد. بعد هم در دانشكده فني دانشگاه تهران استخدام شد. من در آن سال‌ها زنداني سياسي بودم و با قطعيت اين را عرض مي‌كنم كه در آن فضا آزادي پيش از اتمام محكوميت و استخدام در دانشگاه تهران علامت همكاري با ساواک يا حداقل حسن‌ظن اين سازمان است.

پس از انقلاب چه كساني زيباكلام را بركشيدند و اين همه مطرحش كردند؟ چه كساني او را با مدرک ليسانس شيمي تبديل كردند به دكتر علوم سياسي [و امكاناتي فراهم آوردند] كه چپ و راست در تلويزيون و روزنامه‌ها جولان دهد؟

اين‌ها همه علائم يک سناريوي گسترده و تكاپوي جدّي است براي فروپاشي ايران.

هميشه فكر مي‌كردم سناريوي جنگ را چگونه اجرا خواهند كرد؟ بدون كمک شبكه ايراني موساد ممكن نيست. در اين ماجرا هم تأكيد مي‌كنم بر تشكيل يک هيئت تحقيق زيرا يقين دارم اين شبكه مدارک كافي براي مقامات قضايي و اف بي آي و دولت اوباما فراهم آورده كه حرفشان مستند شود.

بالاخره، آمريكا هم حساب و كتابي دارد. رئيس‌جمهور و نهادهاي قضايي و امنيتي، هر قدر هم مغرض باشند، مجبورند قواعد را رعايت كنند وگرنه ماجراي واترگيت تكرار خواهد شد. بايد شبكه‌اي اين مستندات را جور مي‌كرد. حالا، دولت اوباما يا از موساد بازي خورده يا شريک اين توطئه است.

و حالا كه كار سخت شده، به دليل هشياري و واكنش عجيب و شديد افكار عمومي آمريكا، احتمال اقدام ديگر براي تسهيل راه جنگ ممكن است. انفجاري، ترور در جايي.

اصلاً بعيد نيست.

حيرانم که مسئولين مملکت کي مي‌خواهند بيدار شوند و اين خطر بزرگ داخلي را بشناسند. اين شبکه عامل همه مصيبت‌هاي ماست و مسئول کشانيدن مملکت به اينجا.

به خاطر اين شناخت، که حاصل تحقيقات و زندگي سياسي‌ام بوده، و بعضاً در سايتم منعکس شده، سال‌هاست مرا آزار مي‌دهند. در همين اينترنت، تا يک کلمه حرف مي‌زنم عوامل‌شان در اين و آن سايت داخل و خارج از کشور فحاشي به من را شروع مي‌کنند. سايت و وبلاگ کم ندارند. اين فحاشي‌ها بي‌اهميت‌ترين بخش ماجراست. دوستان نزديک مي‌دانند چه کشيده و مي‌کشم. ولي بايد حرف‌ها را زد. نمي‌توان در مقابل سرنوشت مملکت بي‌تفاوت بود. نمي‌شود به خاطر دو روز زندگي بيش‌تر يا کمتر با بي تفاوتي نابودي مملکت را شاهد بود.

هب هبفا: براي آن گونه بودن که شما مي‌فرمائيد، اصلاً لازم نيست قهرمان باشيم يا چندان از جان گذشته؛ بلکه کافي است اندکي به آينده فرزندان‌مان که پس از ما خواهند ماند، بينديشيم. گاهي از اين که در آينده‌اي که اهريمنان ترسيم کرده‌اند، چه بر سر فرزند معصوم و کوچکم خواهد آمد، قلبم فشرده مي‌شود. حاضرم از خيلي چيزها بگذرم تا او در جهاني که دشمنان تدارک ديده‌اند، زندگي نکند.

نوروز حسيني: وقتي موساد عمليات خود را از طريق بازوهاي داخل کشور انجام مي‌دهد، حتماً در ابعاد سياسي، اقتصادي و... نيز نيروهايي دارد که فعال خواهند شد. مايک راجرز جمهوريخواه در مصاحبه با يو اس ا تودي مي‌گويد: «همين انتقال پول مسئله بسيار مهمي در اين قضيه ترور است.» و طبق معمول کامنت‌ها هم جالب است. مردم به هيچ وجه زير بار نمي‌روند. [±]

امير صادقي: همه چيز را به سرعت تغيير مي‌دهند. جنبش وال استريت هم به پايان خود مي‌رسد [±] و اتهام به ايران در ابتداي راه است. دستگاه ديپلماسي ما چه مي‌کند؟ به نظر مي‌رسد هم اکنون فاز دوّم از مقبول ساختن دروغ بزرگ در افکار عمومي کليد خورده است. بدون اعلام چرايي دروغ، اهداف آن را جهاني مي‌کنند و ايران را به نقض قوانين بين‌المللي متهم مي‌کنند. [±]

حسن متحير: اين قضيه به شدت بيخ پيدا خواهد. روزنامه فيگارو در مطلبي که شامگاه پنجشنبه منتشر کرده به نقل از يک مقام آگاه گفته که در گزارش بعدي ايران از سوي آژانس بين‌المللي انرژي اتمي به صراحت به ساخت سلاح هسته‌اي متهم خواهد شد. [±] اين يعني تکميل حلقه لازم براي اعمال فشار نظامي بر ايران. به نظرم اين قضيه آغاز يک دومينو است.

مهدي ايراني: در مورد آقاي زيباکلام به نظرم صحبت‌ها قدري اغراق‌آميز است. آقاي زيباکلام اصلاً وزنه‌اي نيست و حرف‌هايش هم برد آنچناني ندارد. يعني يک فرد مثل زيباکلام در حد و اندازه‌اي که بتواند يک سناريوي تحريک‌آميز را پيش ببرد نيست. در حد يک استاد دانشگاه است که نظراتش را مي‌گويد. افرادي به مراتب مهم‌تر از ايشان حرف‌هايي زده‌اند که مي‌تواند مورد سوءاستفاده هر شخصي قرار گيرد.

گرين داو: مقايسه روزهاي بعد از يازده سپتامبر و آن حادثه بزرگ با داستان امروزي که نقاطه مبهم بي‌شمار دارد، براي برآيند گرفتن از افکار عمومي آمريکا نمي‌تواند ملاک باشد.

عليرضا طباطبايي: در کامنت‌هاي قبلي‌تان روشن نشد هدف آقاي پورمحمدي از افشاي اختلاس مالي و جريان اميرخسروي واقعاً چه بود و با توجه به زاويه‌اي که بين ايشان و آقاي احمدي‌نژاد هست چه هدفي از دور کردن آقاي جهرمي از اين ماجرا دنبال مي‌کرد؟

شهبازي: جناب مهدي ايراني، بعضي دوستان فقط به كساني حساسيت دارند كه يا خود را حزب‌اللهي نشان مي‌دهند يا از سر جهالت و تفكرات افراطي حرف‌هايي مي‌زنند. افرادي كه در كسوت اساتيد دانشگاه هستند معمولاً به دليل پوزيسيون روشنفكري مغفول مي‌مانند. حرف‌هاي آقاي زيباكلام را در همين صفحه دنبال مي‌كرديم و با مصاحبه اريک هولدر، دادستان كل، و مولر، رئيس اف بي آي، معناي آن را فهميديم. تأثير اين حرف‌ها كم نيست. چه كسي تاكنون چنين بي‌پروا درباره دشمني ايرانيان با اعراب سخن گفته؟ مطرح كردن جنگ قادسيه پس از 1400 سال يعني چه؟ چرا در اين زمان و در اين فضا؟ العربيه به عنوان يک رسانه حرفه‌اي هيچگاه مقاله كسي را از يک فصلنامه تجديد چاپ نمي‌كند. انتشار اين مصاحبه در هماهنگي با آقاي زيباكلام بوده. و به نقش بعدي العربيه توجه فرمائيد. آتش بيار اصلي معركه در منطقه خاورميانه العربيه است.

جناب گرين داو، در دهه اخير افكار عمومي آمريكا از تبليغات "جنگ با تروريسم" به شدت اشباع شده و اينگونه تبليغات ديگر كارآمد نيست. اكنون سعودي را به ميان كشيده‌اند و بعد حمايت مشترک آمريكا و انگليس از سعودي و جبهه عربي حامي سعودي. توجه كنيد به فهرست كلان سلاح‌ها و جنگنده‌هاي خريداري شده توسط سعودي‌ها در سال‌هاي اخير و نيز امارات و كويت و قطر. انگليس صراحتاً گفت: امنيت آمريكا امنيت ماست. و سپس بحث حمايت از متحدان عربي در مقابل ايران مطرح مي‌شود. و نيز توجه كنيد كه ادعا در حدي بزرگ است كه تجاوز نظامي به خاک آمريكا و اعلان جنگ نيز مي‌تواند تلقي شود و دست رئيس جمهور آمريكا را در عمليات نظامي باز بگذارد.

جناب طباطبايي، عرض بنده اين است كه آقايان در همه فرقه‌هاي سياسي رنگارنگ حضور دارند. يكي اين ور خط است و ديگري آن ور. با معيار مواضع سياسي اگر تحليل كنيد به نتيجه نمي‌رسيد. ماجرا را اين گونه ببينيد كه در همه جا شبكه‌اي كه بطور پنهان هماهنگ‌اند در كارند. اين مسئله را به تفصيل در مقالاتي كه در سايتم منتشر شده تحليل و تبيين كرده‌ام.

مهدي ايراني: آقاي زيباكلام آدم مغفول مانده‌اي است و كسي به او توجه نمي‌كند. صحبت در مورد خصومت ايران و اعراب مطلب جديدي نيست. اگر يک استاد دانشگاه به اين مسئله اشاره كند و تحليل خود را بگويد اصلاً عجيب نيست. در صفحه سياسي ايران ايشان حتي يک مهره كوچک هم به حساب نمي‌آيد، اما حرف‌هاي كسي كه تئوريسين نوبسيجي‌هاست و شريعتي زمانه آن‌هاست و مرتب در تلويزيون برنامه دارد، و بگويد تنش‌زدايي چيز مسخره‌اي است، خيلي مهم‌تر از حرف‌هاي امثال زيباكلام است.

شهبازي: جناب مهدي ايراني، مطمئن باشيد هر كس درست قبل از مصاحبه اريک هولدر، دادستان كل و وزير دادگستري، و مولر، رئيس اف بي آي، اين حرف‌ها را در العربيه مي‌گفت، به او حمله مي‌كردم. هيچ تفاوتي نمي‌كرد حسن عباسي يا حسن رحيم‌پور ازغدي باشد يا زيباكلام. [و نيز توجه كنيد كه آقاي زيباكلام اين سخنان تحريک‌آميز را در يک نشريه تخصصي دانشگاهي بيان نكرده بلكه دو سه روز پيش از اعلام طرح ترور سفير عربستان از سوي مقامات آمريكايي آن را تنظيم و در هماهنگي با العربيه، اندكي پيش از مصاحبه اريک هولدر، منتشر كرده.]

ساعت 10:20 صبح به وقت نيويورک است. از 6 صبح در منطقه وال استريت تظاهرات شروع شد و ماشين‌ها بوق مي‌زدند. در اين ساعت از صبح بي‌سابقه بود. علت خشم

> **مردم است از اعلام تخليه پارک زوکاتي، که مرکز اجتماع جنبش ضد وال استريت است و از طرف متحصنين "پارک آزادي" نام گرفته. احتمال مي‌دهند پليس ضد شورش وارد عمل شود. چت زنده شبکه "گلوبال رولووشن" هنوز فعال است.** [±]

آرش آرامش: وزير دفاع بريتانيا رفت.

> «خودنويس، 22 مهر 1390- کناره‌گيري وزير دفاع انگليس و معماي ارتباط با ايراني‌ها: با انتشار خبرهايي درباره گفتگوهاي غيررسمي ليام فاکس وزير دفاع انگستان با ايراني‌هاي نزديک به حکومت جمهوري اسلامي و ماجراهاي پيرامون دوستش ادم وريتي، که بسياري او را دستيار وزير مي‌دانستند، کابينه انگلستان يکي از اعضاي مهم خود را امروز از دست داد...» [±]

امير غنوي: به نظر مي‌رسد گزارش جديد آژانس ضلع ديگر توطئه را شکل دهد. آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود به صراحت اعلام مي‌کند مدارکي در دست دارد که نشان مي‌دهد برنامه هسته‌اي ايران جنبه نظامي دارد. گزارش احمد شهيد هم، که هفته آينده ارائه مي‌شود، مي‌تواند فضاسازي بسيار قوي داشته باشد و مسائل خلاف حقوق بشر در دو سال اخير را شديداً پررنگ کند. سئوالي داشتم: آيا هم زماني بيانيه رئيس سازمان ملل، گزارش احمد شهيد، بيانيه آژانس و توطئه ترور اتفاقي است؟

> **شهبازي: قطعاً اتفاقي نيست جناب غنوي. به اين‌ها اضافه کنيد تحرکات اسرائيل را براي کاهش تنش با فلسطيني‌ها و مصر و ساير اعراب. به گمان من، اين‌ها همه يک سناريو را رقم مي‌زند. چارچوب سناريو روشن است ولي عواملي است که مي‌تواند آن را ناکام کند.**
>
> **متأسفانه، در بحث‌هاي تلفني که با بعضي دوستان مي‌کنم حال و هوايي ديگر مي‌بينم. برخي نه تنها جدّي بودن ماجرا را متوجه نيستند بلکه چنان از موضع اقتدار سخن مي‌گويند که گويي يقين دارند هيچ تهديد مهمي در کار نيست.**
>
> **چارچوب تحليل من با آقايان متفاوت است. از نگاه من، مسئله اين نيست که آمريکا يا اسرائيل با بحران داخلي روبرو است يا خير، مسئله تحقق نقشه‌هاي کانون‌هايي است که حيات و سود و اقتدارشان در جنگ‌افروزي است و منافع و مصالح آمريکا و ساير جوامع غربي و نيز موجوديت و امنيت اسرائيل براي‌شان پشيزي ارزش ندارد. اين نوع نگاه در ميان کارشناسان ما جا نيفتاده. چارچوب تحليل همان تحليل سنتي دانشگاهي است.**
>
> **بحث درباره "مجتمع نظامي- صنعتي" و "کانون‌هاي زرسالار" را سال‌هاست عنوان کرده‌ام و در رساله «ايران، اسرائيل و بمب: بازگشت جفري گلدبرگ»** [±] **به تفصيل درباره دلايل طراحي يک جنگ جديد در خاورميانه سخن گفته‌ام.**

محمدرضا صداقت: «تارنماي روزنامه فيگارو چاپ فرانسه، شامگاه پنج‌شنبه ۲۱ مهرماه (۱۳ اکتبر) گزارشي منتشر کرد که بر پايه آن آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود، که شديدترين و کامل‌ترين گزارش در رابطه با پيشرفت برنامه هسته‌اي جمهوري اسلامي ايران است، اعلام کرده که ايران در حال ساخت بمب هسته‌اي است.» [±]

امير غنوي: فرمايش شما در خصوص اين که «قطعاً چيزي در کار هست» که اوباما و وزير دادگستري آمريکا خود به ميدان آمده و اتهام ترور را مطرح کرده‌اند، قابل فهم است. ولي با توجه به ويژگي‌هاي ارباب سير و همکار او و همچنين طرح غريب ايشان براي ترور، آيا طرح اين ادعاي بزرگ با اين مستندات واهي معقول است؟ آيا اين گونه به ميدان آمدن اين آقايان معقول است آن هم در فضايي که مخالفين اوباما آماده حمله به او هستند و در فضاي

باز اطلاعات و نقد، تشخيص ضعف اين مستندات چندان دشوار نيست. شايد ارائه اين مطالب پس از گزارش تند احمد شهيد و گزارش آتي آژانس معقول‌تر بود. در چنان فضايي شايد كمتر كسي در مستندات دقت مي‌كرد.

> «گزارش احمدي شهيد از وضع حقوق بشر ايران- BBC فارسي: نسخه اي از گزارش احمد شهيد، گزارش‌گر ويژه حقوق بشر سازمان ملل متحد براي ايران، در اختيار بي بي سي فارسي قرار گرفته است.» [±]

نظام فريدوني: با توجه به نظريات آقايان نوري‌زاده و سازگارا در برنامه تفسير خبر [صداي آمريكا] به نظر مي‌رسد هدف دولت آمريكا اساس جمهوري اسلامي است زيرا به وضوح مي‌گويند: دولت ايران و شخص احمدي‌نژاد از موضوع بي‌اطلاع بوده و عمليات به دستور مستقيم رهبر و فرمانده سپاه قدس انجام شده است و نمونه اين عمليات در زمان آقاي خاتمي هم بوده كه [رئيس‌جمهور] از آن بي‌اطلاع بود.

دولت‌هاي آمريكا و غربي و گروه الف نون چقدر هماهنگ عمل مي‌كنند. اين مسائل اتفاقي نيست. رابطه پيچيده‌اي است ولي نشانه‌هايي به روشني در آن قابل تشخيص است. [...] جاي هاشمي رفسنجاني در اين موقع خالي است. شايد او بتواند كاري كند ولي در اين شرايط جايي ندارد.

واكنش مسئولين ايران اعم از وزير خارجه، سخنگوي دولت، نمايندگان مجلس و ديگر سياستمداران ما، بسيار نامناسب است و همه مي‌گويند اين حرف‌ها مزخرف است. اين موضوع با مسائل داخلي تفاوت دارد. بحث آبروي حزب دمكرات آمريكا و آينده رياست‌جمهوري آن‌ها در ميان است. حتي اگر اشتباه كرده باشند به اين راحتي از موضوع نمي‌گذرند. ممكن است واكنش آني نداشته باشند ولي موضوع را فراموش نخواهند كرد. اين مسئله در ادامه دستور اوباما براي قتل بن‌لادن و رهبر القائده در يمن و در ارتباط با مسائل امنيتي آمريكا مطرح شده است و سناريو ناقص نخواهد بود. اسب تروا را هم در داخل داريم.

هوانگ دي: [...] آقاي فريدوني، با نظر شما در مورد دستگاه ديپلماسي موافق نيستم. اوّل، آنچه برد دارد و ثبت مي‌شود بيانيه رسمي دولت است لاغير. همان‌گونه كه در ايران خيلي‌ها مزخرف مي‌گويند، در آمريكا هم خيلي مزخرف‌ها گفته‌اند و بالاخره نظر شخصي‌شان است. ولي آمريكا از لحظه اوّل بدون هيچ ترديد انگشت اتهام را به طرف دولت ايران و نه افراد ايراني نشانه گرفت. قاعدتاً آن‌ها بايد مي‌گفتند توطئه‌اي كشف كرده‌ايم، يكي از متهمين ساكن ايران است، آقا ايران اين فرد را تحويل بده يا ازش بازجويي كن يا هر آنچه ديگر كه عرف بين‌الملل است.

من تمام مدت نگران بودم نكند ايران [...] در دام بيفتد و طبق آن نظر با حسن‌نيت بگويد آقا بياييد هيئت مشترک تشكيل بدهيم و ما در تحقيقات با شما همكاري مي‌كنيم. اين يعني قبول ضمني اتهام آمريكايي‌ها. ايران بسيار عاقلانه اوّل سفر آقاي احمدي‌نژاد را لغو كرد. بالاخره ايشان رئيس جمهور است و خيلي راحت جوگير مي‌شود. [...] وزير خارجه هم خيلي مختصر در حاشيه هيئت دولت گفت آمريكايي‌ها اتهام بيجا زده‌اند و مجبور به عذرخواهي خواهند شد. يعني خيلي ضمني خواست ايران را مطرح كرد. بعد هم گفت ما خواهان حفظ روابط با سعودي هستيم. والسلام. توجه كنيد كه حتي سعودي هم هنوز تصميم خود را نگرفته است. البته پشت صحنه همه در حال رفت و آمدند. همه منتظرند ببينند برآمد چه خواهد بود.

محمدرضا صداقت: تروريست‌ها در جاي ديگر لانه دارند: عربستان خودش حامي بزرگ تروريسم و صادركننده تروريست به منطقه و دنيا است. آيا در 11 سپتامبر ايراني‌ها هم حاضر بودند؟ گزارش‌هاي از همدلي مردم ايران با كشته‌شدگان در ميدان مادر و... پوشش داده شود. ايران مي‌تواند به اين نقش عربستان و حضور علني نظاميان آن‌ها در بحرين و يمن در سركوب اشاره كند. اگر حضوري هم از جانب ايران در نقاطي نظير لبنان و عراق و افغانستان بوده اين گونه احمقانه و به صورت لشكركشي و راه انداختن كاروان نظامي نبوده است. به نظر من

ایران باید بیش از پیش به ارتباط القاعده و گروه‌هاي سلفي تکیه کند که 11سپتامبر و دیگر عملیات تروریستي را در افغانستان، الجزایر، بالي اندونزي، پاکستان (لشکر جنگهوي و سپاه صحابه) به راه انداختند و نقش کساني چون ابومصعب الزرقاوي و فتاوي مفتیان رسمي تندروي وهابي. و با این یادآوري در افکار عمومي، آمریکاییان را مجبور به فاصله گرفتن از شاخه منطقه‌اي ایشان در این سناریو، عربستان، بکنند.

آریا برزین: طالبان نه تنها دشمن بلاد کفر و در رأس آن‌ها آمریکا بود بلکه خود را از هم‌کیشان خود نیز مسلمان‌تر مي‌دید و ایران و شیعیان و مجاهدین افغان را کافر قلمداد مي‌کرد. با این اتهام عملاً ایران جایگزین طالبان در افکار جهان خواهد شد که هم با آمریکا خصومت دارد و هم با مسلمانان دیگر چون عربستان. [...] ادعاي عباسي‌ها و ازغدي‌ها هم این مدعارا ثابت مي‌کند که ایران در قلب آمریکا نیرو دارد. البته خود ایران در جریان شهرام امیري در منابع رسمي این ادعا را مطرح کرد که خودي‌ها وي را فراري دادند و به پناهگاهي امن بردند و بعد به ایران آوردند. غیراز گزارش احمد شهید و آژانس اتمي، که مکمل این قضایا هستند، فقط مانده بگویند قذافي در ایران است و طرح‌هاي تروریستي را از آنجا پیگیري مي‌کند.

علي خداپناهي: این تندروي‌هاي جاهلانه یا شاید عامدانه کار دست ایران خواهد داد.

آرش قاسمیان: جالبه. حتي در برنامه بي بي سي و حتي در بین مردم مخالفان جمهوري اسلامي این طرح را ابلهانه و سناریوي آمریکا مي‌خوانند.

علي خداپناهي: این هم از خبر گزاري‌هاي داخلي ما و جالب‌تر نظرات خوانندگان. «جهان نیوز: پادشاه عربستان سعودي مُرد؟» [±]

احسان ایراني: جناب خداپناهي! انصافاً اگر این خبر با عنوان سرگرمي در «بالاترین» لینک شود (نه خبر جدّي) بسیار مطلب دلنشیني است. مي‌خواهند جنگ رواني راه انداخته و طرف آمریکایي و شریک وي عربستان سعودي را سر جاي خود بنشانند. پناه بر خدا.

علي خداپناهي: شک دارم گردانندگان سایت‌هایي نظیر جهان نیوز یا مشرق ندانند تبعات این گونه خبرسازي‌ها چیست؟ مسلماً هدف مشخصي از پخش این گونه اخبار و حتي نظرات سخیف ذیل آن وجود دارد. آیا سربازان اسب تروا مهیاي پیاده شدن مي‌شوند؟

آرش آرامش: سعود الفیصل، وزیر امور خارجه عربستان سعودي، نیز در واکنش رسمي به این موضوع گفت: «تهران باید پاسخگوي این حرکت باشد.» وزیر امور خارجه عربستان سعودي همچنین گفت: هر اقدامي که مقام‌هاي ایراني علیه عربستان سعودي انجام با پاسخ سنجیده این کشور روبرو خواهد شد. بلافاصله بعد از طرح این اتهامات، محمد خزاعي، نماینده دائم ایران در سازمان ملل، با ارسال نامه‌اي به بان کي مون، دبیر کل این سازمان، ارتباط ایران با چنین توطئه‌اي را رد کرده است.

نظام فریدوني: دوست عزیز هوانگ دي، موضوع را دست کم نگیرید. در آمریکا رئیس جمهور ، رئیس دادگستري و رئیس اف بي آي موضوع را مطرح مي‌کنند نه یک عده آدم معمولي. بنابر این، حساب شده است. منظور این نیست که آن‌ها راستگو هستند ولي با برنامه مشخص و سناریوي حساب شده وارد شده‌اند و به این راحتي عقب‌نشیني نخواهند کرد.

هوانگ دي: آقاي آرامش، آقاي سعود الفیصل این سخنان را بر زبان آوردند ولي بلافاصله بعد از آن سخنگوي‌شان اعلام کرد که این نظر شخصي ایشان بود. نظر رسمي دولت سعودي تا این لحظه همان است که گفته‌اند: در حال سنجیدن موضوع هستند.

هوانگ دي: آقاي فریدوني، نظر شما صحیح است. ولي مخالفان هم اشاره مي‌کنند به نطق کالین پاول در سازمان ملل در مورد صدام حسین. البته آنچه براي من نگران‌کننده است همان ایراد آقاي اوباماست که از روز اوّل

مخالفان بر آن تأكيد داشتند و آن نداشتن سابقه كار اجرايي است.

آرش آرامش: يعني شما واقعاً باورتان مي‌شود نظر شخصي و حكومتي براي سعودي‌ها دوتاست؟

هوانگ دي: اگر اين نظر دولت سعودي بود نمي‌گفتند نظر شخصي است. همچنان كه بعد از گفته‌هاي آقاي صالحي كسي آن را پس نگرفت. البته ايشان در جلسات دولت سعودي حتماً از نظرشان دفاع خواهند كرد و شايد هم غالب شود. ولي فعلاً نظر رسمي دولت سعودي همان است كه در حال سنجيدن پاسخ‌شان هستند.

احسان ايراني: در اين وضعيت آشفته دستگاه قضايي مي‌خواهد جعفر پناهي [كارگردان سينما] را ببرد زندان. اين مسئله عين توپ صدا خواهد كرد. [±]

نظام فريدوني: گزارشگر سازمان ملل احتمالاً مستنداتي كم داشته كه دوستان از داخل برايش فراهم مي‌كنند. نمونه‌هاي ديگر هم در دست اقدام است مانند محاكمه كشيش مسيحي و احتمالاً موارد ديگر هم كمك خواهد كرد، البته اگر لازم شد.

احسان ايراني: اضافه مي‌كنم شلاق زدن چند دانشجو كه عكس آن همه جا پخش شد و همچنين محكوميت هنرپيشه زن ايران (همسر آقاي تقوايي) طي همين روزها به زندان و شلاق. من جاي حاكميت باشم به جاي حل و فصل مسائل جهاني، فلسطين، آمريكاي جنوبي، وال استريت، رسانه‌هاي صهيونيستي بين‌المللي و امثالهم، چند نفر را مأمور مي‌كردم بررسي كنند كه اين مسائل از كجا آب مي‌خورد.

سامان فرهودي: مطلبي كه شايد براي خبرنگاراني كه به اين پيج سر مي‌زنند جالب باشد، صفحه آقاي جاني ارباب سير در فيسبوک است. ايشان به احتمال بسيار قوي پسر منصور است چون شهر محل تولدشان را در همان تكزاس ذكر كرده‌اند كه همان محل اقامت منصور است. [±] در ليست دوستان ايشان فردي به نام محمدحسين ارباب سير وجود دارد كه فاميل ايراني ايشان و مقيم تهران است. [±]

رقباي اوباما در انتخابات 2012: ميت رامني و مشاورش وليد فارِس

ساعت 6:40 بعدازظهر شنبه، 23 مهر 1390/ 15 اكتبر 2011

شهبازي: توجه دوستان را جلب مي‌كنم به هيولاهايي كه براي انتخابات 2012 در برابر اوباما صف كشيده‌اند مضافاً اين كه در درون حزب دمكرات نيز اوباما با جبهه راست دمكرات‌ها مواجه است كه نامزدشان هيلاري كلينتون است.

جالب‌ترين مدعي انتخابات رياست جمهوري 2012 ميت رامني [±] است؛ موجودي كه قرن برتري آمريكا را وعده داده و مورد حمايت نئوكان‌هاست.

مشاور سياست خارجي آقاي ميت رامني يک نئوكان افراطي لبناني به شدت ضد ايراني و همكار فعال فاكس نيوز است بنام وليد فارِس. اين آدرس سايت اوست. [±]

آقاي رامني حدود دو هفته پيش، در اوائل اكتبر، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب كرد و اين امر در ميان فعالين ضد جنگ آمريكا بازتاب بسيار منفي داشت. كورت نيمو در وبگاه اينفووارز نوشت: ميت رامني، كه به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از كشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوكان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب كرد. بنوشته كورت نيمو، وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. كورت نيمو مي‌افزايد: فارس با ديويد هارووويتز،

ماركسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»، [+] كه خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت كرده، ارتباط دارد. [+] اين هم بيوگرافي جالبي از آقاي هاروويتز. [+]

وليد فارس يک آمريکايي لبناني‌تبار است که در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي کار مي‌کند و هم اکنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمکراسي‌ها». او از نئوکان‌هاي فعال و همکار شبکه فاکس نيوز است و نويسنده کتاب‌هايي چون «جهاد آينده»، «جنگ عقايد»، و «انقلاب در حال وقوع». فارس، چنان‌که وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در کارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است.

منظورم اين است که آقاي اوباما با لابي به شدت مهاجم نئوکان مواجه است که در پي جنگ خاورميانه هستند و در کنگره اقتدار فراوان دارند.

در ماجراي توطئه ادعايي، اوباما اگر عقب نشيني کند، که نخواهد کرد، به معناي سقوط او خواهد بود و رسوايي بزرگ و کم‌سابقه در تاريخ آمريکا.

به گمان من، مستنداتي در کار است که شبکه موساد و عوامل نئوکان‌ها فراهم آورده‌اند و طبيعي است که اين مستندات به معني تأييد ادعاهاي اريک هولدر و مولر نيست. بايد ديد چه کساني دست‌اندرکار اين توطئه پيچيده بوده‌اند. اين کاوش براي ما حياتي است.

ضمناً دوستان توجه کنند که جواب هاي، هوي است. وقتي ترکي الفيصل، رئيس سازمان امنيت سعودي، به خود اجازه ميدهد آن مهملات را بگويد بايد يکي جوابش را بدهد. اينها منافات ندارد با کارهاي کارشناسي.

محمدرضا صداقت: من اينجا زنجيره‌اي از پيام‌ها گذاشتم چون به يک کل‌نگري اعتقاد دارم. پيشنهاد براي فشار آوردن به اتحادي بود که سعي در قديس‌سازي خود دارد: عربستان و آمريکا و ارائه چهره‌هاي معصوم و قديس و صلح‌جو از خود. حلقه ضعيف‌تر اين اتحاد شوم ضد ايراني پيشينه عربستان است. اتفاقاً مردم عادي آمريکا هنوز آن را از ياد نبرده‌اند و لازم است يادآوري شود که فرزندان‌شان هم‌اکنون در افغانستان و پاکستان با پروردگان دولت سعودي مي‌جنگند و توسط آن‌ها کشته مي‌شوند. مطمئن باشيد اگر حمله‌اي باشد نياز به پايگاهي منطقه‌اي است. اينجرليک؟ بگرام؟ کردستان عراق؟ کم‌خطرترين آن‌ها ظهران است زيرا در کردستان حزب‌الله کردستان و در افغانستان نيروهاي متحد ايران حضور دارند. ترک‌ها اين ريسک را نمي‌کنند که چهره اسلام‌مدارشان را مخدوش کنند. آذربايجان؟ سايه روس‌ها آنجا سنگين است. جزيره ديگو گارسيا؟ شايد. بيان من بخشي از اقدامات تبليغاتي است که ايران مي‌تواند انجام دهد. [...] عرصه سياست عرصه تحمل و صبوري است نه عرصه ميتينگ و هيجان. من به کلام مرحوم کاظم سامي عشق مي‌ورزم که سياست‌ورزي يک حرفه است. [...] سياست چانه‌زني است رينگ بوکس نيست. [...]

شايد هم حق با دوستان باشد. چون نتوانستند در قوطي خيارشور راکت به اروپا ببرند اين بار در شورولت بمب به واشنگتن بردند. [...]

احسان ايراني: [...] بنده آن روز را ديده‌ام که تانک‌هاي صدام از جزاير مجنون با سرعت خود را به جاده آبادان اهواز رسانيدند. اواخر جنگ بود. در سه راهي همدان برادراني که با لباس مبدل در حال فرار بودند را بازداشت مي‌کردند... [...] تازه آن‌ها بسيجي‌هاي آن موقع بودند نه اين... [...] بنده خيلي خيلي خيلي ديده‌ام که در زمان جنگ وقتي کار سخت مي‌شد اين هارت و پورت‌ها چگونه دود مي‌شد و به هوا مي‌رفت.

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اکتبر

شهبازي: امروز، 23 مهر 1390/ 15 اکتبر 2011، تظاهرات اعتراضي جنبشي که در اروپا «برآشفتگان» Indignados نام گرفته، گسترده بود و در شهر رم به خشونت کشيده شد. [±] شبکه ارونيوز صحنه‌هايي از تظاهرات رم و آتش‌سوزي در خيابان‌ها نشان مي‌دهد. سرانجام، بحران جهاني خود را در شکل يک جنبش اعتراضي عظيم متجلي ساخت؛ جنبشي که کمتر از يک ماه پيش در 17 سپتامبر با اجتماع کوچک در پارک زوکاتي منهتن آغاز شد. نيويورکي‌ها امروز ساعت 5 بعدازظهر در تايم اسکوئر اجتماع خواهند کرد.

گرين داو: چه خبره اين دِ ورلد! [±]

شهبازي: فضاي جهاني به سرعت شبيه به دوران "رکود بزرگ" مي‌شود که به جنگ جهاني دوّم انجاميد.

عکس‌هايي از اجتماع جنبش ضد وال استريت ديروز 14 اکتبر. [±] صفحه اوّل وبگاه روزنامه يونيتا (ايتاليا) را ببينيد. [±] عکس جالبي است. [±] صحنه‌هايي از تظاهرات ميلان. [±، ±، ±]

اين تحليل‌ها بي‌پايه است که ما قدرت داريم و کسي جرئت حمله به ما را ندارد زيرا تاوانش بسيار سنگين است. مسئله اصلاً اين گونه نيست. بحران اقتصاد جهاني به اوج رسيده و بايد از طريق يک جنگ بزرگ در خاورميانه اين بحران را به نوعي مهار کنند. مگر جنگ اوّل جهاني به بهانه يک حادثه احمقانه (ترور فرانتس فرديناند، آرشيدوک اتريش، توسط يک دانشجوي صرب در سارايوو) آغاز نشد؟

آرش دادگر: اوباما دست به قماري زد که سال‌ها پيش کارتر از آن بازنده بيرون آمد و کمترين هزينه آن واگذاري انتخابات سال آينده رياست جمهوري آمريکاست. نئوکان‌ها، با علم به اين که تغيير سياست‌هاي اصولي ايران در اين وضعيت امکان‌پذير نيست، او را وارد يک بازي از پيش باخته کرده‌اند. بدرود اوباما.

امين روستاپور: من که هنگ کردم. هيچوقت وسعت اتفاقات و شتابي که رويدادها دارند به اندازه الان نبوده.

گرين داو: استاد، فکر نمي‌کنيد خيلي زود نتيجه گرفته‌ايم؟ هنوز کلي تئوري رد نشده در باب ماجرا روي ميز است. آيا نقطه اتصال قوي بين اين تظاهرات بي‌سابقه با ماجراي اتهام ترور مي‌بينيد چه از لحاظ توطئه بودن ماجرا چه از لحاظ جنگ براي پاسخ؟

امين روستاپور: به نظر مي‌رسد نقشه شومي در سر اين شاهزادگان فاسد سعودي است مخصوصاً شاهزاده بندر بن سلطان. اين مردک در زمان حادثه يازده سپتامبر سفير عربستان در آمريکا بود. اگر عبدالله بميرد [...] ادعاي سلطنت دارد.

آرش آرامش: آقاي دادگر عزيز، توجه داشته باشيد برنامه‌ريز کشوري عريض و طويل [چون آمريکا] دست يک نفر نيست که بازي بخورد [...] هر کس ديگري در رأس باشد مسير غير از اين نخواهد بود.

جناب روستاپور عزيز، هر نوع حرکت نظامي در منطقه خليج فارس اتفاق بيفتد بزرگ‌ترين بازنده آن همين شاهزادگان سعودي خواهند بود. کشوري ساخته شده با توريسم بالا يک شبه از بين خواهد رفت. بنابراين، خواب را در جاي ديگر ديده‌اند.

گرين داو: مصاحبه امشب آقاي بني‌صدر. عيناً مواردي را مثال زدند كه استاد اشاره كردند مثل سفر رئيس جمهور فرانسه و ترور بختيار و حمل مواد منفجره به عربستان و... بني‌صدر گفت: «تصدي‌كنندگان اين ترور بناي‌شان برترورنبود مي‌خواستند براي حكومت آمريكا مدرك درست كنند.» [±]

بهروز كلورزي: باسلام خدمت استاد گرامي و دوستان محترم. خواستم عرض كنم كه هستم و از نظرات ارزشمند استاد و دوستان استفاده مي‌كنم. با اتفاقات عجيب و غريب چند روز گذشته و اظهارات عجيب‌تر بعضي از برادران مسئول در داخل و مصاحبه معني‌دار افراد صاحب‌نام آدمي حسس مي‌كند چه چيز در انتظار ماست. براي فهميدن كجا بهتر از كلاس درس استاد؟

امير غنوي: آغاز افشاگري سوريه. افشاگري‌هاي وعده داده شده مي‌تواند بسياري از معادلات را برهم زند و توطئه ترور سفير سعودي را از خاطره‌ها محو كند. اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور عماد مغنيه و رفيق حريري. [±] به نظر مي‌رسد كاملاً بازي عوض شده و مدت‌ها طول مي‌كشد تا عربستان و آمريكا بتوانند بازي را برگردانند. اعترافات بندر بن سلطان بسيار گسترده‌تر از آن است كه در تيتر خبر آمده و ظاهراً شازده سعودي بدجوري بند را آب داده است. به نظر مي‌رسد اگر عربستان بازي طرح ترور را ادامه بدهد ممكن است فيلم تفصيلي اعترافات شازده سعودي پخش شود كه بايد تأثيرات بسيار گسترده‌اي داشته باشد. سوريه برگ برنده را در اين لحظه رو كرده است. البته نه تمامي آن را. بايد منتظر انعكاس خارجي بسيار گسترده اين خبر بود. خبري كه ظاهراً هنوز پخش نشده است.

ضمناً بخش‌هايي از اعترافات بندر بن سلطان در يوتيوب موجود است. البته نه اين قسمت‌هايي كه «مشرق» اقدام به انتشار آن كرده. اين هم لينك بخشي از آن. [±]

كنا مينگولو: داستان ترور سفير عربستان را طور ديگري هم مي‌توان تحليل كرد. توجه كنيد كه احمدي‌نژاد و مشائي از روز اوّل مي‌كوشيدند ارتباطات خود را با آمريكا گسترش دهند و نوعي لابي ايراني در آمريكا بسازند. [...]

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

ساعت 7 صبح يكشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اكتبر 2011

> **شهبازي: بيست سال پيش نگارش كتاب "زرسالاران" را آغاز كردم كه پنج جلد آن منتشر شده و در همين حدود مطلب انتشارنيافته مهيا دارم. زماني كه اين كتاب را منتشر كردم هيچگاه تصور نميكردم شاهد روزي باشم كه جنبشي با اين قدرت و وسعت در سراسر جهان عليه سلطه زرسالاران (پلوتوكرات‌ها) و نظام زرسالاري جهاني (پلوتوكراسي) پديد آيد. آن زمان كانون‌ها و نهادهايي كه بايد از كارم حمايت مي‌كردند چنين نكردند بلكه مانع‌تراشي كردند. قول داده بودند كتاب را به عربي و انگليسي ترجمه و منتشر كنند كه نكردند. كتاب به زبان فارسي باقي ماند. كتابي كه در نوع خود بي نظير است.**
>
> **مانع‌تراشي‌ها و آزارها سبب شد كه نه تنها قادر به انتشار مابقي مجلدات نشوم، بلكه براي تأمين معاش به ارثيه پدري روي آورم و زندگي‌ام را به شيراز منتقل كنم. گمان مي‌بردند به اين ترتيب منزوي و خانه‌نشين خواهم شد. سال‌ها درک نمي‌كردم چرا؟ باي ذنب قتلت؟ و اكنون مي‌دانم چرا بر من چنين رفت.**
>
> **ميزان تنفر برخي كانون‌ها و شبكه‌هاي قدرتمند داخلي از كتاب‌ها و تحقيقات من در حدي بود كه مثلاً براي كتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" نه تنها جايزه و صله و**

خلعتي به من ندادند، بلكه حتي حق‌التاليف قانوني‌ام را دزديدند. از چاپ چهاردهم تا اكنون كه كتاب به چاپ بيست و هفتم يا بيست و هشتم رسيده، حق‌التأليف من پرداخت نمي‌شود. چرا؟ به دليل همان كينه‌اي كه عرض كردم. گناهي نابخشودني مرتكب شده بودم.

اينها همه مشيت الهي بود تا استقلال خود را باز يابم. اگر در تهران ماندگار شده بودم، مي‌توانستند غيرمستقيم و با نقشه‌هاي پيچيده مرا به اين و آن حوزه تحقيقي جذاب منحرف كنند. خطايي بسيار بزرگ كردند كه مرا رها كردند. خطايي بزرگ كردند كه با دست خود زمينه استقلال مالي و تداوم تحقيق مرا، بدون وابستگي به اين و آن نهاد قدرت، فراهم آوردند.

امروزه كه پيدايش جنبش جهاني ضد پلوتوكراسي را با اين وسعت مي بينم، افسوس مي‌خورم كه چرا كتابم به انگليسي منتشر نشد.

امروز شاد از خواب برخاستم زيرا عنوان اوّل روزنامه‌هاي جهان از جهاني شدن جنبش ضد زرسالاري خبر مي‌داد؛ جنبش ضد پلوتوكراسي يعني حاكميت يک درصد بر 99 درصد كه شعار اين جنبش است.

عنوان صفحه اوّل روزنامه نخست آمريكا را بنگريد، واشنگتن پست: «اتحاد خشم: جنبش ضد وال استريت جهاني شد.» [±]

آنچه نوشتم، اولين احساس امروز صبح من است. با اجازه دوستان به مطالعه اخبار و گزارش‌ها و مقالات سايت‌ها مي‌پردازم و بايگاني كردن آن‌ها براي كارم. موفق و پيروز باشيد.

گالري عكس‌هاي عالي واشنگتن پست از تظاهرات جهاني ديروز، 15 اكتبر 2011، عليه پلوتوكراسي را در اين آدرس ببينيد و بايگاني كنيد. اين عكس‌ها تاريخي و تاريخ ساز است. [±]

نظام فريدوني: آنچه امروز مشاهده مي‌كنيم با آموزه‌هاي ديني ما مغايرت ندارد. اين وعده خداوند است كه در نهايت آدميان بر شياطين پيروز مي‌شوند و وعده خداوند هميشه درست بوده است. ولي بدون شک اين پيروزي آسان نخواهد بود. ضمن اين كه از نتيجه مطمئن هستيم بايد مبارزه‌اي جانانه با ظلم و ستم داشته باشيم. از اين كه استاد را اين قدر شاد و بانشاط مي‌بينم بسيار خوشحالم و خداوند را سپاس مي‌گويم. خداوند نگهدار ايشان باشد.

بابک بهپورنيا: شكايت آمريكا از ايران به شوراي امنيت ارسال شد.

امين روستاپور: بندر بن سلطان مجري سعودي ها در توطئه 11 سپتامبر كيست؟ [ارجاع داده‌اند به مقاله «تبيان» ± و اين آدرس ±] «اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور مغنيه و رفيق حريري.» [±]

شهبازي: دوستان، يادداشت جديدي در وبلاگم منتشر كردم: خجسته باد جنبش جهاني ضد زرسالاري! آيا اگر ترک، عرب، هندي، پاكستاني، اروپايي يا آمريكايي بودم، با من اين گونه مي‌كردند؟ [±]

يادداشت فوق تا حدودي شخصي است. تألمات من است. بحث را همين جا ادامه مي‌دهيم در پيرامون مباحثي كه تاكنون نظر داده شده.

پي‌نوشت: همسرم يادداشت فوق را خواند و متأثر شد. مي‌گويد بنويس با چه رنجي «زرسالاران» را نوشتي. يک سال خانه را دو بخش کرديم و دو فرزند کوچک و همسرم در يک بخش خانه زندگي مي‌کردند و من در بخش ديگر تا تمرکزم از ميان نرود. مي‌گويد بنويس که چگونه دستت شکست و با دست گچ گرفته ماه‌ها مي‌نوشتي. مي‌گويد از فشارهاي مالي بنويس. از غارت کتابخانه شخصي‌ات بنويس. از رنج‌ها و سکوتت بنويس. و خيلي چيزهاي ديگر...

محمدرضا صداقت: جناب شهبازي بزرگ، بزرگي هر کس را نشايد؛ لوازمي بايد و رنج و زجري وگرنه رمان‌هايي مي‌نگاشتيد که دخترکان و پسرکان محروم از پاورقي خواني مجلات زرد، پاستوريزه شده فلان و فلان را دست به دست کنند. بزرگي و رنج هر کسي را نشايد در les fleur du mal شارل بودلر سروده است la vivre c'est une mal و زيستن همانا رنجي است که... به بزرگي‌تان واقفيم و از رنجي که برديد سپاسگزار و قدردان رنج همراهان‌تان ايضاً.

امين روستاپور: استاد، کار شما به خاطر زحمتي که کشيده‌ايد و عشقي که به کار خود داشتيد اين گونه ارزشمند شده و مورد توجه اکثر پژوهشگران قرار گرفته است. من خودم به شخصه از خواندن اين اثر ماندگار خيلي لذت بردم و هميشه اين آرزو را داشتم تا روزي شما را زيارت کرده و از شما به خاطر اين زحمات که تحمل کرده‌ايد تشکر کنم. باز هم خدا را شکر که در اين فضاي مجازي لذت مصاحبت با جنابعالي نصيبم شد. استاد چه مي‌شود کرد؟ فلک را عادت ديرينه اين است، که با آزادگان دائم به کين است. ولي شما به راه خود مردانه ادامه دهيد که رفيق عشق ندارد غم از نشيب و فراز.

دن ويتو: ان تنصرالله ينصرکم و يثبت اقدامکم.

مال فير: دوست عزيز و استاد ارجمند، چيزي را که ما در رؤيا نيز نمي‌ديديم و حتي باورش برايمان هنوز مشکل است جنابعالي در خشت خام ديديد و ساليان پيش هشدار داديد. اثرات آن اکنون در وال استريت نمايان شده است. با تشکر و قدرداني از زحمات‌تان.

زهرا زماني: استاد عزيز، اشک‌مان درآمد. انشاءالله که اين جنبش جهاني همان قيام مستضعفين عليه تمامي بنيان‌ها وبنيادهاي زر و زور وتزوير و ظلم و جور در سراسر عالم با هر عنوان و تحت هر پرچم باشد. اجرکم عندالله. شما به عهد خود وفا کرده‌ايد؛ همان عهدي که خداوند از آگاهان ستاند که بر ستم بر ستمديدگان راضي نشوند. انسان‌هايي که در راه آگاهي‌بخشي تلاش مي‌کنند بي‌شک ولايت‌پذيري‌شان در برابر خداوند را نشان مي‌دهند. راهي که شما براي گريز از ظلمت جهل به عرصه نور و آگاهي گشوديد هر روز مشتاقان بيش‌تري را همراه شما راهي مي‌کند. بي‌شک خانواده محترمتان در اجر شما شريک خواهند بود.

مال فير: استاد ارجمند، برايم بسيار مهم است احساس شما در وضع حاضر. در اين رابطه چه احساسي داريد؟ مريزاد آن قوي‌دستي که تا آخر نفس دم زد/ اگر چه مشت محکم خورد ليکن مشت محکم زد. شاد باشيد.

شهبازي: خوبم جناب مال فير. ممنون از حضرتعالي و ساير دوستان ارجمند.

مهدي آرام نژاد: نمي‌دانم چه کشيدي عزيزم، اما من بيش از دو جلدش را ظرفيت خواندن نداشتم. واقعيت‌ها خوره جانم شده بود. فرصت براي تشکر موجود است. متشکرم آقاي شهبازي.

آلن مدس: اين مملکت به داشتن اشخاصي فرهيخته و گرانمايه چون شما جناب شهبازي افتخار مي‌کند پيروز و سلامت باشيد.

جعفر ناصر: بروکسل، آتن، سيدني، رم، توکيو و... بعد از آمريکا به جنبش پيوسته‌اند و اين قافله سر باز ايستادن ندارد. تظاهرات براشفتگان در بروکسل همراه با عکس. [+]

علي خداپناهي: به گزارش العربيه، شاهزاده خالد الفيصل، امير منطقه مكه، اعلام كرد «سعودي به آشوب‌گران اجازه نمي‌دهد آرامش حج را به هم بزنند.» محمد التونسي، سردبير روزنامه سعودي عكاظ، نيز گفت: «اين گونه اعمال به جز هرج و مرج و سلب آرامش حجاج نتيجه ديگري در بر نداشته» و «چنين اعمالي حرمت مراسم حج را نقض مي‌كند و بر خلاف تعاليم شرع است.» التونسي تأكيد كرد اين رفتار همچنين امنيت ملّي سعودي را تهديد مي‌كند. [+]

قسمت پنجم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوایي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت چهارم

ديپلماسي انقلابي يعني اعلام توطئه جديد مجتمع نظامي- صنعتي به مردم آمريكا

شهبازي: بنظر من موقعيت بسيار حساس و سرنوشت سازي است. اين حرف‌ها را بايد كنار گذاشت كه آمريكا با بحران مواجه است و كاري نمي‌تواند بكند، اسرائيل وضع مشابه دارد، عربستان عددي نيست كه با ايران مقابله كند و غيره.

كساني كه به دنبال جنگ در خاورميانه هستند، نه دلشان به حال آمريكا سوخته، نه به حال يهوديان ساكن اسرائيل يا اعراب. برايشان مهم نيست اين جنگ چقدر طول بكشد و چه خسارات و هزينه‌هايي داشته باشد. بحران كنوني، مثل همان "ركود بزرگ" دهه 1930، به يک جنگ بزرگ نياز دارد.

اين آگاهي كه من در جامعه آمريكايي مي‌بينم در تاريخ كم‌نظير است. آگاهي درباره حكومت بانكداران و جنگ‌افروزان، هشياري درباره سلطه بانكداران و مجتمع نظامي- صنعتي بر جامعه آمريكا.

اكنون در آمريكا جنبشي مطرح و بسيار جدّي شكل گرفته با شعار "حكومت 99 درصد" در مقابل حاكميت غارتگرانه "يک درصد".

اكنون اينترنت نسل جوان آمريكايي را وارد سياست كرده. تأثير اينترنت فقط بر ايران و كشورهاي خاورميانه يا چين نيست. اينترنت «بلايي همگاني است» و دامان اليگارشي آمريكا را نيز گرفته. اين پيامدهايي است كه شايد تصورش را نمي‌كردند. از طريق

شبکه‌هاي نوين ارتباطي و اطلاع‌رساني تحولي بزرگ در افکار عمومي ايجاد شده که در تاريخ بشريت بي‌سابقه است.

با توجه به اين تحولات، جمهوري اسلامي ايران نيز بايد ديپلماسي سي ساله‌اش را، که متأسفانه سخت به آن معتاد شده، تغيير انقلابي دهد. با اين "ديپلماسي انقلابي" مي‌توان جلوي بسياري از حوادث را گرفت.

ايران بايد با جدّيت و قاطعيت و خونسردي، و البته با دست پر و به کمک تيمي از متفکران ورزيده، وارد صحنه شود. يعني يک ديپلماسي باز و تهاجمي و طلبکارانه را شروع کند نه از طريق فحاشي و شعارهاي تکراري بلکه از طريق آغاز يک ديالوگ مستقيم و پرمحتوا و روشنگرانه. نه از جنس سخنراني‌هاي تکراري آقاي احمدي‌نژاد که دافعه ايجاد مي‌کند به جاي جاذبه.

ايران بايد اعلام کند که يک هيئت بلندپايه ايراني- آمريکايي از مقامات سياسي و قضايي و اطلاعاتي- امنيتي بايد مسئله را دنبال کنند و پيشاپيش مي‌پذيريم که اگر ثابت شود چنين امري صحت دارد مقصر را مجازات خواهيم کرد در هر سطحي که باشد.

توجه کنيم که اين شناخت براي جمهوري اسلامي ايران حياتي است. بايد بدانيم چه مستنداتي در کار است و چه کسان يا کدامين شبکه اين مستندات را فراهم آورده است.

ايران بايد اعلام کند که هدف از اين سناريو ايجاد يک جنگ بزرگ در خاورميانه است با هدف غارت جامعه آمريکا و مردم منطقه که تنها و تنها به سود مجتمع نظامي- صنعتي و عامل اصلي آن يعني حکومت اسرائيل است.

ايران مي‌تواند بيانيه خود را با سخنان معروف ژنرال آيزنهاور درباره خطر سلطه مجتمع نظامي- صنعتي براي جامعه آمريکا آغاز کند و اعلام کند که اينک زماني رسيده که پيشگويي آيزنهاور در نطق توديع و بازنشستگي‌اش به تلخ ترين شکل تحقق يافته است.

پنجاه سال پيش (17 ژانويه 1961)، ژنرال دوايت آيزنهاور در واپسين پيام دوران رياست‌جمهوري خود، و نيز بمناسبت پايان پنجاهمين سال خدمت نظامي و سياسي‌اش به دولت ايالات متحده آمريکا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمکراسي آمريکايي چنين هشدار داد:

> «... ما صنايع تسليحاتي آفريده‌ايم که ابعاد آن بسيار گسترده است. علاوه بر اين، سه و نيم ميليون نفر از مردان و زنان ما بطور مستقيم در نهادهاي دفاعي [دولتي] شاغل‌اند. ما ساليانه بيش از درآمد خالص تمامي کمپاني‌هاي ايالات متحده براي امنيت دفاعي خود خرج مي‌کنيم. ترکيب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه‌سازي [خصوصي] براي آمريکا تجربه جديدي است. نفوذ اقتصادي، سياسي و حتي معنوي در هر شهر آمريکا، در هر مجلس ايالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي‌شود... در شوراهاي دولتي ما بايد مراقب نفوذ غيرقابل کنترل مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشکار و چه ناپيدا، باشيم. امکان ظهور فاجعه‌آميز قدرتي که در جايگاه خود قرار ندارد وجود دارد و اين قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هيچگاه نبايد اهميت اين خطر را براي آزادي‌هاي خود يا فرايند دمکراتيک جامعه خود دست کم بگيريم.» [±]

اعلام آمادگي گسترده و توأم با حسن نيت، با پرهيز از شعارهاي تکراري، براي تشکيل يک هيئت پيگيري و رسيدگي به ادعاهاي اريک هولدر مي‌تواند ايران را در موضع تهاجمي قرار دهد.

ايران بايد اشاره کند به آمار فروش‌هاي بزرگ تسليحاتي به سعودي و امارات و کويت و ساير کشورهاي حاشيه خليج فارس و نام کمپاني‌هايي که اين سلاح‌ها را فروخته‌اند.

ايران بايد اشاره کند به پيوند ناميمون صاحبان بزرگ صنايع تسليحاتي آمريکا و بريتانيا و همگامي آن‌ها در اين سناريو.

ايران بايد اشاره کند به اقدامات عجيب و بي‌سابقه اخير اسرائيل: آزادي زندانيان فلسطيني و عذرخواهي از مصر و آزادي اسراي مصري.

ايران بايد اعلام کند که اين اقدامات اسرائيل بيانگر استراتژي جديدي است که مي‌خواهد رابطه ميان اعراب و اسرائيل را التيام بخشد و جبهه مشترکي عليه ايران ايجاد کند براي جنگي بزرگ در خاورميانه.

اين‌ها پيشنهاداتي است به شورايعالي امنيت ملي ايران و به همه ايرانيان آزاده که مي‌خواهند از بروز يک فاجعه در منطقه پيش‌گيري کنند.

محمد آگهي: بايد ديد جريان پول به کدام سمت مي‌رود. درگيري نظامي شايد به حال جريان حاکم (احمدي‌نژاد و دوستان) بد نباشه. حتي اگه يه تحرک کوچک تو خليج فارس باشه. از يه طرف اعراب حاشيه بودجه نظامي اختصاص ميدن و خريد ميکنن و از يه طرف افکار عمومي داخل تغيير جهت ميده. سناريو براي يک جنگ بزرگ فعلاً کوچک به نظر مياد. [...]

هوانگ دي: چهار پنج روز پيش [...] گفتم اين‌ها مهم‌ترين اتفاقاتي است که اين چند ساله در خاورميانه رخ داده است و جغرافياي سياسي منطقه در حال تغيير است. لذا از دوستان صاحبنظر خواستم اين مسئله را به بحث بگذارند. متأسفانه همه گرم بحث فساد بودند. با توجه به تماس مستقيم ايران با آمريکا که به گفته CBS گويا خانم رايز با نماينده ايران در سازمان ملل ملاقات و گفتگو کرده‌اند، در حال پائين کشيدن فتيله هستند. دزدي سنگي انداخته بود که خوشبختانه اين دفعه شيشه‌اي نشکست. ولي آنچه در اين قصه نمي‌فهمم اين است که قضيه هر چه بود کلاً از اوّل گونه‌اي طراحي شده بود که لو برود. آن هم با ناشيانه‌ترين وجه. از ناشيانه منظورم براي دستگاه امنيتي آمريکا است. يعني مدارکي ارائه شده که حتي شخص آقاي اوباما را به چنين واکنشي واداشت. از طرف ديگر کل قضيه به جوک شبيه است. در چنين مواردي تصميم‌گيري بسيار مشکل است. بنا براين بعيد نيست که اوّل، طراح قضيه هر که بوده بسيار حساب شده عمل کرده است؛ دوّم، قصه پوست خربزه‌اي است تا زير پاي که برود و چه کسي را زمين بزند.

طرح فروپاشي ايران: از «سونامي مالي» تا اتهام ترور

ساعت 10:48 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

هب هبفا: اين سخت شدن کار نئوکان‌ها در آمريکا براي فريب مردم، احتمالاً منجر خواهد شد به اين که عوامل درون ايران به کمک آن‌ها بشتابند و زحمت جنگ‌طلبان را براي سر هم کردن يک داستان عامه‌پسند عليه ايران کم کنند. پس بايد هوشيار بود و به شدت مراقب رفتارهاي آدم‌هاي مشکوک در عرصه سياسي و مديريتي کشور. حالا ديگر همه مي‌توانيم با قطعيت هدف آن آقاي "صحبت قشنگ" از آن مصاحبه را درک کنيم.

شهبازي: دقيقا چنين است جناب هبفا. من جنگ خاورميانه را، بر اساس ساختار نظري نگرش سياسي خود به تحولات منطقه كه دوستان آشنا هستند، حتمي مي‌دانستم. معمولاً به سناريوهاي محتمل فكر مي‌كردم كه قطعاً با مشاركت شبكه‌هاي داخلي موساد انجام خواهد شد؛ شبكه‌هايي به شدت مقتدر كه متأسفانه لطمات وحشتناک بر ايران وارد كرده‌اند.

افشاي ناگهاني و پياپي فسادهاي مالي عظيم در اين مقطع بخشي از اين سناريو بايد تلقي شود. برايم عجيب بود كه معركه‌گردان جنجال فساد بانكي و ماجراي مه آفريد اميرخسروي آقاي مصطفي پورمحمدي بود با آن ديدگاهي كه نسبت به وي دارم و در يادداشت «مافياي نفت و گاز ايران چگونه شكل گرفت؟» منعكس شده. [+] ...

از اين منظر اگر نگاه كنيم، يعني حضور يک شبكه قدرتمند و فعال در داخل ايران، افشاگري‌ها درباره مفاسد مالي كلان معني مي‌دهد. البته پورمحمدي، جهرمي را بكلي تبرئه و حتي «قهرمان» مي‌كند و كاسه كوزه را مي‌شكنند بر سر خاوري كه معلوم نيست كجاست. [+]

اكنون مي‌فهمم كه يک سناريوي بزرگ و دقيق در حال اجرا بوده است: ابتدا افشاي مفاسد و تبديل آن به يک سونامي و كشانيدن مردم به مرحله انفجار، سپس آن مصاحبه كذايي صادق زيباكلام و تحريک اعراب كه اصلاً در آن فضا موضوعيت نداشت و عجيب بود.

زيباكلام از كجا پيدا شد. در لينكي كه خودتان ارسال فرموديد، بيوگرافي زيباكلام در ويكي‌پدياي فارسي، نوشته شده كه سه سال محكوم شد ولي پس از دو سال و يک ماه آزاد شد. بعد هم در دانشكده فني دانشگاه تهران استخدام شد. من در آن سال‌ها زنداني سياسي بودم و با قطعيت اين را عرض مي‌كنم كه در آن فضا آزادي پيش از اتمام محكوميت و استخدام در دانشگاه تهران علامت همكاري با ساواک يا حداقل حسن‌ظن اين سازمان است.

پس از انقلاب چه كساني زيباكلام را بركشيدند و اين همه مطرحش كردند؟ چه كساني او را با مدرک ليسانس شيمي تبديل كردند به دكتر علوم سياسي [و امكاناتي فراهم آوردند] كه چپ و راست در تلويزيون و روزنامه‌ها جولان دهد؟

اين‌ها همه علائم يک سناريوي گسترده و تكاپوي جدّي است براي فروپاشي ايران.

هميشه فكر مي‌كردم سناريوي جنگ را چگونه اجرا خواهند كرد؟ بدون كمک شبكه ايراني موساد ممكن نيست. در اين ماجرا هم تأكيد مي‌كنم بر تشكيل يک هيئت تحقيق زيرا يقين دارم اين شبكه مدارک كافي براي مقامات قضايي و اف بي آي و دولت اوباما فراهم آورده كه حرفشان مستند شود.

بالاخره، آمريكا هم حساب و كتابي دارد. رئيس‌جمهور و نهادهاي قضايي و امنيتي، هر قدر هم مغرض باشند، مجبورند قواعد را رعايت كنند وگرنه ماجراي واترگيت تكرار خواهد شد. بايد شبكه‌اي اين مستندات را جور مي‌كرد. حالا، دولت اوباما يا از موساد بازي خورده يا شريک اين توطئه است.

و حالا كه كار سخت شده، به دليل هشياري و واكنش عجيب و شديد افكار عمومي آمريكا، احتمال اقدام ديگر براي تسهيل راه جنگ ممكن است. انفجاري، ترور در جايي.

اصلاً بعيد نيست.

حيرانم که مسئولين مملکت کي مي‌خواهند بيدار شوند و اين خطر بزرگ داخلي را بشناسند. اين شبکه عامل همه مصيبت‌هاي ماست و مسئول کشانيدن مملکت به اينجا.

به خاطر اين شناخت، که حاصل تحقيقات و زندگي سياسي‌ام بوده، و بعضاً در سايتم منعکس شده، سال‌هاست مرا آزار مي‌دهند. در همين اينترنت، تا يک کلمه حرف مي‌زنم عوامل‌شان در اين و آن سايت داخل و خارج از کشور فحاشي به من را شروع مي‌کنند. سايت و وبلاگ کم ندارند. اين فحاشي‌ها بي‌اهميت‌ترين بخش ماجراست. دوستان نزديک مي‌دانند چه کشيده و مي‌کشم. ولي بايد حرف‌ها را زد. نمي‌توان در مقابل سرنوشت مملکت بي‌تفاوت بود. نمي‌شود به خاطر دو روز زندگي بيش‌تر يا کمتر با بي تفاوتي نابودي مملکت را شاهد بود.

هب هبفا: براي آن گونه بودن که شما مي‌فرمائيد، اصلاً لازم نيست قهرمان باشيم يا چندان از جان گذشته؛ بلکه کافي است اندکي به آينده فرزندان‌مان که پس از ما خواهند ماند، بينديشيم. گاهي از اين که در آينده‌اي که اهريمنان ترسيم کرده‌اند، چه بر سر فرزند معصوم و کوچکم خواهد آمد، قلبم فشرده مي‌شود. حاضرم از خيلي چيزها بگذرم تا او در جهاني که دشمنان تدارک ديده‌اند، زندگي نکند.

نوروز حسيني: وقتي موساد عمليات خود را از طريق بازوهاي داخل کشور انجام مي‌دهد، حتماً در ابعاد سياسي، اقتصادي و... نيز نيروهايي دارد که فعال خواهند شد. مايک راجرز جمهوريخواه در مصاحبه با يو اس ا تودي مي‌گويد: «همين انتقال پول مسئله بسيار مهمي در اين قضيه ترور است.» و طبق معمول کامنت‌ها هم جالب است. مردم به هيچ وجه زير بار نمي‌روند. [±]

امير صادقي: همه چيز را به سرعت تغيير مي‌دهند. جنبش وال استريت هم به پايان خود مي‌رسد [±] و اتهام به ايران در ابتداي راه است. دستگاه ديپلماسي ما چه مي‌کند؟ به نظر مي‌رسد هم اکنون فاز دوّم از مقبول ساختن دروغ بزرگ در افکار عمومي کليد خورده است. بدون اعلام چرايي دروغ، اهداف آن را جهاني مي‌کنند و ايران را به نقض قوانين بين‌المللي متهم مي‌کنند. [±]

حسن متحير: اين قضيه به شدت بيخ پيدا خواهد. روزنامه فيگارو در مطلبي که شامگاه پنجشنبه منتشر کرده به نقل از يک مقام آگاه گفته که در گزارش بعدي ايران از سوي آژانس بين‌المللي انرژي اتمي به صراحت به ساخت سلاح هسته‌اي متهم خواهد شد. [±] اين يعني تکميل حلقه لازم براي اعمال فشار نظامي بر ايران. به نظرم اين قضيه آغاز يک دومينو است.

مهدي ايراني: در مورد آقاي زيباکلام به نظرم صحبت‌ها قدري اغراق‌آميز است. آقاي زيباکلام اصلاً وزنه‌اي نيست و حرف‌هايش هم برد آنچناني ندارد. يعني يک فرد مثل زيباکلام در حد و اندازه‌اي که بتواند يک سناريوي تحريک‌آميز را پيش ببرد نيست. در حد يک استاد دانشگاه است که نظراتش را مي‌گويد. افرادي به مراتب مهم‌تر از ايشان حرف‌هايي زده‌اند که مي‌تواند مورد سوءاستفاده هر شخصي قرار گيرد.

گرين داو: مقايسه روزهاي بعد از يازده سپتامبر و آن حادثه بزرگ با داستان امروزي که نقاطه مبهم بي‌شمار دارد، براي برآيند گرفتن از افکار عمومي آمريکا نمي‌تواند ملاک باشد.

عليرضا طباطبايي: در کامنت‌هاي قبلي‌تان روشن نشد هدف آقاي پورمحمدي از افشاي اختلاس مالي و جريان اميرخسروي واقعاً چه بود و با توجه به زاويه‌اي که بين ايشان و آقاي احمدي‌نژاد هست چه هدفي از دور کردن آقاي جهرمي از اين ماجرا دنبال مي‌کرد؟

شهبازي: جناب مهدي ايراني، بعضي دوستان فقط به کساني حساسيت دارند که يا خود را حزب‌اللهي نشان مي‌دهند يا از سر جهالت و تفکرات افراطي حرف‌هايي مي‌زنند. افرادي که در کسوت اساتيد دانشگاه هستند معمولاً به دليل پوزيسيون روشنفکري مغفول مي‌مانند. حرف‌هاي آقاي زيباکلام را در همين صفحه دنبال مي‌کرديم و با مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل، و مولر، رئيس اف بي آي، معناي آن را فهميديم. تأثير اين حرف‌ها کم نيست. چه کسي تاکنون چنين بي‌پروا درباره دشمني ايرانيان با اعراب سخن گفته؟ مطرح کردن جنگ قادسيه پس از 1400 سال يعني چه؟ چرا در اين زمان و در اين فضا؟ العربيه به عنوان يک رسانه حرفه‌اي هيچگاه مقاله کسي را از يک فصلنامه تجديد چاپ نمي‌کند. انتشار اين مصاحبه در هماهنگي با آقاي زيباکلام بوده. و به نقش بعدي العربيه توجه فرمائيد. آتش بيار اصلي معرکه در منطقه خاورميانه العربيه است.

جناب گرين داو، در دهه اخير افکار عمومي آمريکا از تبليغات "جنگ با تروريسم" به شدت اشباع شده و اينگونه تبليغات ديگر کارآمد نيست. اکنون سعودي را به ميان کشيده‌اند و بعد حمايت مشترک آمريکا و انگليس از سعودي و جبهه عربي حامي سعودي. توجه کنيد به فهرست کلان سلاح‌ها و جنگنده‌هاي خريداري شده توسط سعودي‌ها در سال‌هاي اخير و نيز امارات و کويت و قطر. انگليس صراحتاً گفت: امنيت آمريکا امنيت ماست. و سپس بحث حمايت از متحدان عربي در مقابل ايران مطرح مي‌شود. و نيز توجه کنيد که ادعا در حدي بزرگ است که تجاوز نظامي به خاک آمريکا و اعلان جنگ نيز مي‌تواند تلقي شود و دست رئيس جمهور آمريکا را در عمليات نظامي باز بگذارد.

جناب طباطبايي، عرض بنده اين است که آقايان در همه فرقه‌هاي سياسي رنگارنگ حضور دارند. يکي اين ور خط است و ديگري آن ور. با معيار مواضع سياسي اگر تحليل کنيد به نتيجه نمي‌رسيد. ماجرا را اين گونه ببينيد که در همه جا شبکه‌اي که بطور پنهان هماهنگ‌اند در کارند. اين مسئله را به تفصيل در مقالاتي که در سايتم منتشر شده تحليل و تبيين کرده‌ام.

مهدي ايراني: آقاي زيباکلام آدم مغفول مانده‌اي است و کسي به او توجه نمي‌کند. صحبت در مورد خصومت ايران و اعراب مطلب جديدي نيست. اگر يک استاد دانشگاه به اين مسئله اشاره کند و تحليل خود را بگويد اصلاً عجيب نيست. در صفحه سياسي ايران ايشان حتي يک مهره کوچک هم به حساب نمي‌آيد، اما حرف‌هاي کسي که تئوريسين نوبسيجي‌هاست و شريعتي زمانه آن‌هاست و مرتب در تلويزيون برنامه دارد، و بگويد تنش‌زدايي چيز مسخره‌اي است، خيلي مهم‌تر از حرف‌هاي امثال زيباکلام است.

شهبازي: جناب مهدي ايراني، مطمئن باشيد هر کس درست قبل از مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري، و مولر، رئيس اف بي آي، اين حرف‌ها را در العربيه مي‌گفت، به او حمله مي‌کردم. هيچ تفاوتي نمي‌کرد حسن عباسي يا حسن رحيم‌پور ازغدي باشد يا زيباکلام. [و نيز توجه کنيد که آقاي زيباکلام اين سخنان تحريک‌آميز را در يک نشريه تخصصي دانشگاهي بيان نکرده بلکه دو سه روز پيش از اعلام طرح ترور سفير عربستان از سوي مقامات آمريکايي آن را تنظيم و در هماهنگي با العربيه، اندکي پيش از مصاحبه اريک هولدر، منتشر کرده.]

ساعت 10:20 صبح به وقت نيويورک است. از 6 صبح در منطقه وال استريت تظاهرات شروع شد و ماشين‌ها بوق مي‌زدند. در اين ساعت از صبح بي‌سابقه بود. علت خشم

مردم است از اعلام تخليه پارک زوکاتي، که مرکز اجتماع جنبش ضد وال استريت است و از طرف متحصنين "پارک آزادي" نام گرفته. احتمال مي‌دهند پليس ضد شورش وارد عمل شود. چت زنده شبکه "گلوبال رولووشن" هنوز فعال است. [+]

آرش آرامش: وزير دفاع بريتانيا رفت.

> «خودنويس، 22 مهر 1390- کناره‌گيري وزير دفاع انگليس و معماي ارتباط با ايراني‌ها: با انتشار خبرهايي درباره گفتگوهاي غيررسمي ليام فاکس وزير دفاع انگستان با ايراني‌هاي نزديک به حکومت جمهوري اسلامي و ماجراهاي پيرامون دوستش ادم وريتي، که بسياري او را دستيار وزير مي‌دانستند، کابينه انگلستان يکي از اعضاي مهم خود را امروز از دست داد...» [+]

امير غنوي: به نظر مي‌رسد گزارش جديد آژانس ضلع ديگر توطئه را شکل دهد. آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود به صراحت اعلام مي‌کند مدارکي در دست دارد که نشان مي‌دهد برنامه هسته‌اي ايران جنبه نظامي دارد. گزارش احمد شهيد هم، که هفته آينده ارائه مي‌شود، مي‌تواند فضاسازي بسيار قوي داشته باشد و مسائل خلاف حقوق بشر در دو سال اخير را شديداً پررنگ کند. سئوالي داشتم: آيا هم زماني بيانيه رئيس سازمان ملل، گزارش احمد شهيد، بيانيه آژانس و توطئه ترور اتفاقي است؟

> **شهبازي: قطعاً اتفاقي نيست جناب غنوي. به اين‌ها اضافه کنيد تحرکات اسرائيل را براي کاهش تنش با فلسطيني‌ها و مصر و ساير اعراب. به گمان من، اين‌ها همه يک سناريو را رقم مي‌زند. چارچوب سناريو روشن است ولي عواملي است که مي‌تواند آن را ناکام کند.**
>
> **متأسفانه، در بحث‌هاي تلفني که با بعضي دوستان مي‌کنم حال و هوايي ديگر مي‌بينم. برخي نه تنها جدّي بودن ماجرا را متوجه نيستند بلکه چنان از موضع اقتدار سخن مي‌گويند که گويي يقين دارند هيچ تهديد مهمي در کار نيست.**
>
> **چارچوب تحليل من با آقايان متفاوت است. از نگاه من، مسئله اين نيست که آمريکا يا اسرائيل با بحران داخلي روبرو است يا خير، مسئله تحقق نقشه‌هاي کانون‌هايي است که حيات و سود و اقتدارشان در جنگ‌افروزي است و منافع و مصالح آمريکا و ساير جوامع غربي و نيز موجوديت و امنيت اسرائيل براي‌شان پشيزي ارزش ندارد. اين نوع نگاه در ميان کارشناسان ما جا نيفتاده. چارچوب تحليل همان تحليل سنتي دانشگاهي است.**
>
> **بحث درباره "مجتمع نظامي- صنعتي" و "کانون‌هاي زرسالار" را سال‌هاست عنوان کرده‌ام و در رساله «ايران، اسرائيل و بمب: بازگشت جفري گلدبرگ»** [+] **به تفصيل درباره دلايل طراحي يک جنگ جديد در خاورميانه سخن گفته‌ام.**

محمدرضا صداقت: «تارنماي روزنامه فيگارو چاپ فرانسه، شامگاه پنج‌شنبه ۲۱ مهرماه (۱۳ اکتبر) گزارشي منتشر کرد که بر پايه آن آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود، که شديدترين و کامل‌ترين گزارش در رابطه با پيشرفت برنامه هسته‌اي جمهوري اسلامي ايران است، اعلام کرده که ايران در حال ساخت بمب هسته‌اي است.» [+]

امير غنوي: فرمايش شما در خصوص اين که «قطعاً چيزي در کار هست» که اوباما و وزير دادگستري آمريکا خود به ميدان آمده و اتهام ترور را مطرح کرده‌اند، قابل فهم است. ولي با توجه به ويژگي‌هاي ارباب سير و همکار او و همچنين طرح غريب ايشان براي ترور، آيا طرح اين ادعاي بزرگ با اين مستندات واهي معقول است؟ آيا اين گونه به ميدان آمدن اين آقايان معقول است آن هم در فضايي که مخالفين اوباما آماده حمله به او هستند و در فضاي

باز اطلاعات و نقد، تشخيص ضعف اين مستندات چندان دشوار نيست. شايد ارائه اين مطالب پس از گزارش تند احمد شهيد و گزارش آتي آژانس معقول‌تر بود. در چنان فضايي شايد كمتر كسي در مستندات دقت مي‌كرد.

> «گزارش احمدي شهيد از وضع حقوق بشر ايران- BBC فارسي: نسخه اي از گزارش احمد شهيد، گزارش‌گر ويژه حقوق بشر سازمان ملل متحد براي ايران، در اختيار بي بي سي فارسي قرار گرفته است.» [±]

نظام فريدوني: با توجه به نظريات آقايان نوري‌زاده و سازگارا در برنامه تفسير خبر [صداي آمريكا] به نظر مي‌رسد هدف دولت آمريكا اساس جمهوري اسلامي است زيرا به وضوح مي‌گويند: دولت ايران و شخص احمدي‌نژاد از موضوع بي‌اطلاع بوده و عمليات به دستور مستقيم رهبر و فرمانده سپاه قدس انجام شده است و نمونه اين عمليات در زمان آقاي خاتمي هم بوده كه [رئيس‌جمهور] از آن بي‌اطلاع بود.

دولت‌هاي آمريكا و غربي و گروه الف نون چقدر هماهنگ عمل مي‌كنند. اين مسائل اتفاقي نيست. رابطه پيچيده‌اي است ولي نشانه‌هايي به روشني در آن قابل تشخيص است. [...] جاي هاشمي رفسنجاني در اين موقع خالي است. شايد او بتواند كاري كند ولي در اين شرايط جايي ندارد.

واكنش مسئولين ايران اعم از وزير خارجه، سخنگوي دولت، نمايندگان مجلس و ديگر سياستمداران ما، بسيار نامناسب است و همه مي‌گويند اين حرف‌ها مزخرف است. اين موضوع با مسائل داخلي تفاوت دارد. بحث آبروي حزب دمكرات آمريكا و آينده رياست‌جمهوري آن‌ها در ميان است. حتي اگر اشتباه كرده باشند به اين راحتي از موضوع نمي‌گذرند. ممكن است واكنش آني نداشته باشند ولي موضوع را فراموش نخواهند كرد. اين مسئله در ادامه دستور اوباما براي قتل بن‌لادن و رهبر القائده در يمن و در ارتباط با مسائل امنيتي آمريكا مطرح شده است و سناريو ناقص نخواهد بود. اسب تروا را هم در داخل داريم.

هوانگ دي: [...] آقاي فريدوني، با نظر شما در مورد دستگاه ديپلماسي موافق نيستم. اوّل، آنچه برد دارد و ثبت مي‌شود بيانيه رسمي دولت است لاغير. همان‌گونه كه در ايران خيلي‌ها مزخرف مي‌گويند، در آمريكا هم خيلي مزخرف‌ها گفته‌اند و بالاخره نظر شخصي‌شان است. ولي آمريكا از لحظه اوّل بدون هيچ ترديد انگشت اتهام را به طرف دولت ايران و نه افراد ايراني نشانه گرفت. قاعدتاً آن‌ها بايد مي‌گفتند توطئه‌اي كشف كرده‌ايم، يكي از متهمين ساكن ايران است، آقا ايران اين فرد را تحويل بده يا ازش بازجويي كن يا هر آنچه ديگر كه عرف بين‌الملل است.

من تمام مدت نگران بودم نكند ايران [...] در دام بيفتد و طبق آن نظر با حسن‌نيت بگويد آقا بياييد هيئت مشترك تشكيل بدهيم و ما در تحقيقات با شما همكاري مي‌كنيم. اين يعني قبول ضمني اتهام آمريكايي‌ها. ايران بسيار عاقلانه اوّل سفر آقاي احمدي‌نژاد را لغو كرد. بالاخره ايشان رئيس جمهور است و خيلي راحت جوگير مي‌شود. [...] وزير خارجه هم خيلي مختصر در حاشيه هيئت دولت گفت آمريكايي‌ها اتهام بيجا زده‌اند و مجبور به عذرخواهي خواهند شد. يعني خيلي ضمني خواست ايران را مطرح كرد. بعد هم گفت ما خواهان حفظ روابط با سعودي هستيم. والسلام. توجه كنيد كه حتي سعودي هم هنوز تصميم خود را نگرفته است. البته پشت صحنه همه در حال رفت و آمدند. همه منتظرند ببينند برآمد چه خواهد بود.

محمدرضا صداقت: تروريست‌ها در جاي ديگر لانه دارند: عربستان خودش حامي بزرگ تروريسم و صادركننده تروريست به منطقه و دنيا است. آيا در 11 سپتامبر ايراني‌ها هم حاضر بودند؟ گزارش‌هاي از همدلي مردم ايران با كشته‌شدگان در ميدان مادر و... پوشش داده شود. ايران مي‌تواند به اين نقش عربستان و حضور علني نظاميان آن‌ها در بحرين و يمن در سركوب اشاره كند. اگر حضوري هم از جانب ايران در نقاطي نظير لبنان و عراق و افغانستان بوده اين گونه احمقانه و به صورت لشكركشي و راه انداختن كاروان نظامي نبوده است. به نظر من

ایران باید بیش از پیش به ارتباط القاعده و گروه‌هاي سلفي تكيه كند كه 11سپتامبر و ديگر عملیات تروریستي را در افغانستان، الجزاير، بالي اندونزي، پاكستان (لشكر جنگهوي و سپاه صحابه) به راه انداختند و نقش كساني چون ابومصعب الزرقاوي و فتاوي مفتیان رسمي تندروي وهابي. و با اين يادآوري در افكار عمومي، آمريكاييان را مجبور به فاصله گرفتن از شاخه منطقه‌اي ايشان در اين سناريو، عربستان، بكنند.

آريا برزين: طالبان نه تنها دشمن بلاد كفر و در رأس آن‌ها آمريكا بود بلكه خود را از هم‌كيشان خود نيز مسلمان‌تر مي‌ديد و ايران و شيعيان و مجاهدين افغان را كافر قلمداد مي‌كرد. با اين اتهام عملاً ايران جايگزين طالبان در افكار جهان خواهد شد كه هم با آمريكا خصومت دارد و هم با مسلمانان ديگر چون عربستان. [...] ادعاي عباسي‌ها و ازغدي‌ها هم اين مدعارا ثابت مي‌كند كه ايران در قلب آمريكا نيرو دارد. البته خود ايران در جريان شهرام اميري در منابع رسمي اين ادعا را مطرح كرد كه خودي‌ها وي را فراري دادند و به پناهگاهي امن بردند و بعد به ايران آوردند. غيراز گزارش احمد شهيد و آژانس اتمي، كه مكمل اين قضايا هستند، فقط مانده بگويند قذافي در ايران است و طرح‌هاي تروريستي را از آنجا پيگيري مي‌كند.

علي خداپناهي: اين تندروي‌هاي جاهلانه يا شايد عامدانه كار دست ايران خواهد داد.

آرش قاسميان: جالبه. حتي در برنامه بي بي سي و حتي در بين مردم مخالفان جمهوري اسلامي اين طرح را ابلهانه و سناريوي آمريكا مي‌خوانند.

علي خداپناهي: اين هم از خبر گزاري‌هاي داخلي ما و جالب‌تر نظرات خوانندگان. «جهان نيوز: پادشاه عربستان سعودي مُرد؟» [±]

احسان ايراني: جناب خداپناهي! انصافاً اگر اين خبر با عنوان سرگرمي در «بالاترين» لينک شود (نه خبر جدّي) بسيار مطلب دلنشيني است. مي‌خواهند جنگ رواني راه انداخته و طرف آمريكايي و شريک وي عربستان سعودي را سر جاي خود بنشانند. پناه بر خدا.

علي خداپناهي: شک دارم گردانندگان سايت‌هايي نظير جهان نيوز يا مشرق ندانند تبعات اين گونه خبرسازي‌ها چيست؟ مسلماً هدف مشخصي از پخش اين گونه اخبار و حتي نظرات سخيف ذيل آن وجود دارد. آيا سربازان اسب تروا مهياي پياده شدن مي‌شوند؟

آرش آرامش: سعود الفيصل، وزير امور خارجه عربستان سعودي، نيز در واكنش رسمي به اين موضوع گفت: «تهران بايد پاسخگوي اين حركت باشد.» وزير امور خارجه عربستان سعودي همچنين گفت: هر اقدامي كه مقام‌هاي ايراني عليه عربستان سعودي انجام با پاسخ سنجيده اين كشور روبرو خواهد شد. بلافاصله بعد از طرح اين اتهامات، محمد خزاعي، نماينده دائم ايران در سازمان ملل، با ارسال نامه‌اي به بان كي مون، دبير كل اين سازمان، ارتباط ايران با چنين توطئه‌اي را رد كرده است.

نظام فريدوني: دوست عزيز هوانگ دي، موضوع را دست كم نگيريد. در آمريكا رئيس جمهور ، رئيس دادگستري و رئيس اف بي آي موضوع را مطرح مي‌كنند نه يک عده آدم معمولي. بنابر اين، حساب شده است. منظور اين نيست كه آن‌ها راستگو هستند ولي با برنامه مشخص و سناريوي حساب شده وارد شده‌اند و به اين راحتي عقب‌نشيني نخواهند كرد.

هوانگ دي: آقاي آرامش، آقاي سعود الفيصل اين سخنان را بر زبان آوردند ولي بلافاصله بعد از آن سخنگوي‌شان اعلام كرد كه اين نظر شخصي ايشان بود. نظر رسمي دولت سعودي تا اين لحظه همان است كه گفته‌اند: در حال سنجيدن موضوع هستند.

هوانگ دي: آقاي فريدوني، نظر شما صحيح است. ولي مخالفان هم اشاره مي‌كنند به نطق كالين پاول در سازمان ملل در مورد صدام حسين. البته آنچه براي من نگران‌كننده است همان ايراد آقاي اوباماست كه از روز اوّل

مخالفان بر آن تأكيد داشتند و آن نداشتن سابقه كار اجرايي است.

آرش آرامش: يعني شما واقعاً باورتان مي‌شود نظر شخصي و حكومتي براي سعودي‌ها دوتاست؟

هوانگ دي: اگر اين نظر دولت سعودي بود نمي‌گفتند نظر شخصي است. همچنان كه بعد از گفته‌هاي آقاي صالحي كسي آن را پس نگرفت. البته ايشان در جلسات دولت سعودي حتماً از نظرشان دفاع خواهند كرد و شايد هم غالب شود. ولي فعلاً نظر رسمي دولت سعودي همان است كه در حال سنجيدن پاسخ‌شان هستند.

احسان ايراني: در اين وضعيت آشفته دستگاه قضايي مي‌خواهد جعفر پناهي [كارگردان سينما] را ببرد زندان. اين مسئله عين توپ صدا خواهد كرد. [±]

نظام فريدوني: گزارشگر سازمان ملل احتمالاً مستنداتي كم داشته كه دوستان از داخل برايش فراهم مي‌كنند. نمونه‌هاي ديگر هم در دست اقدام است مانند محاكمه كشيش مسيحي و احتمالاً موارد ديگر هم كمک خواهد كرد، البته اگر لازم شد.

احسان ايراني: اضافه مي‌كنم شلاق زدن چند دانشجو كه عكس آن همه جا پخش شد و همچنين محكوميت هنرپيشه زن ايران (همسر آقاي تقوايي) طي همين روزها به زندان و شلاق. من جاي حاكميت باشم به جاي حل و فصل مسائل جهاني، فلسطين، آمريكاي جنوبي، وال استريت، رسانه‌هاي صهيونيستي بين‌المللي و امثالهم، چند نفر را مأمور مي‌كردم بررسي كنند كه اين مسائل از كجا آب مي‌خورد.

سامان فرهودي: مطلبي كه شايد براي خبرنگاراني كه به اين پيج سر مي‌زنند جالب باشد، صفحه آقاي جاني ارباب سير در فيسبوک است. ايشان به احتمال بسيار قوي پسر منصور است چون شهر محل تولدشان را در همان تكزاس ذكر كرده‌اند كه همان محل اقامت منصور است. [±] در ليست دوستان ايشان فردي به نام محمدحسين ارباب سير وجود دارد كه فاميل ايراني ايشان و مقيم تهران است. [±]

رقباي اوباما در انتخابات 2012: ميت رامني و مشاورش وليد فارِس

ساعت 6:40 بعدازظهر شنبه، 23 مهر 1390/ 15 اكتبر 2011

شهبازي: توجه دوستان را جلب مي‌كنم به هيولاهايي كه براي انتخابات 2012 در برابر اوباما صف كشيده‌اند مضافاً اين كه در درون حزب دمكرات نيز اوباما با جبهه راست دمكرات‌ها مواجه است كه نامزدشان هيلاري كلينتون است.

جالب‌ترين مدعي انتخابات رياست جمهوري 2012 ميت رامني [±] است؛ موجودي كه قرن برتري آمريكا را وعده داده و مورد حمايت نئوكان‌هاست.

مشاور سياست خارجي آقاي ميت رامني يک نئوكان افراطي لبناني به شدت ضد ايراني و همكار فعال فاكس نيوز است بنام وليد فارِس. اين آدرس سايت اوست. [±]

آقاي رامني حدود دو هفته پيش، در اوائل اكتبر، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب كرد و اين امر در ميان فعالين ضد جنگ آمريكا بازتاب بسيار منفي داشت. كورت نيمو در وبگاه اينفووارز نوشت: ميت رامني، كه به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از كشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوكان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب كرد. بنوشته كورت نيمو، وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. كورت نيمو مي‌افزايد: فارس با ديويد هاروويتز،

ماركسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»، [+] که خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت کرده، ارتباط دارد. [+] اين هم بيوگرافي جالبي از آقاي هارو‌ويتز. [+]

وليد فارس يک آمريکايي لبناني‌تبار است که در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي کار مي‌کند و هم اکنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمکراسي‌ها». او از نئوکان‌هاي فعال و همکار شبکه فاکس نيوز است و نويسنده کتاب‌هايي چون «جهاد آينده»، «جنگ عقايد»، و «انقلاب در حال وقوع». فارس، چنان‌که وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در کارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است.

منظورم اين است که آقاي اوباما با لابي به شدت مهاجم نئوکان مواجه است که در پي جنگ خاورميانه هستند و در کنگره اقتدار فراوان دارند.

در ماجراي توطئه ادعايي، اوباما اگر عقب نشيني کند، که نخواهد کرد، به معناي سقوط او خواهد بود و رسوايي بزرگ و کم‌سابقه در تاريخ آمريکا.

به گمان من، مستنداتي در کار است که شبکه موساد و عوامل نئوکان‌ها فراهم آورده‌اند و طبيعي است که اين مستندات به معني تأييد ادعاهاي اريک هولدر و مولر نيست. بايد ديد چه کساني دست‌اندرکار اين توطئه پيچيده بوده‌اند. اين کاوش براي ما حياتي است.

ضمناً دوستان توجه کنند که جواب هاي، هوي است. وقتي ترکي الفيصل، رئيس سازمان امنيت سعودي، به خود اجازه ميدهد آن مهملات را بگويد بايد يکي جوابش را بدهد. اينها منافات ندارد با کارهاي کارشناسي.

محمدرضا صداقت: من اينجا زنجيره‌اي از پيام‌ها گذاشتم چون به يک کل‌نگري اعتقاد دارم. پيشنهاد براي فشار آوردن به اتحادي بود که سعي در قديس‌سازي خود دارد: عربستان و آمريکا و ارائه چهره‌هاي معصوم و قديس و صلح‌جو از خود. حلقه ضعيف‌تر اين اتحاد شوم ضد ايراني پيشينه عربستان است. اتفاقاً مردم عادي آمريکا هنوز آن را از ياد نبرده‌اند و لازم است يادآوري شود که فرزندان‌شان هم‌اکنون در افغانستان و پاکستان با پرورد‌گان دولت سعودي مي‌جنگند و توسط آن‌ها کشته مي‌شوند. مطمئن باشيد اگر حمله‌اي باشد نياز به پايگاهي منطقه‌اي است. اينجرليک؟ بگرام؟ کردستان عراق؟ کم‌خطرترين آن‌ها ظهران است زيرا در کردستان حزب‌الله کردستان و در افغانستان نيروهاي متحد ايران حضور دارند. ترک‌ها اين ريسک را نمي‌کنند که چهره اسلام‌مدارشان را مخدوش کنند. آذربايجان؟ سايه روس‌ها آنجا سنگين است. جزيره ديگو گارسيا؟ شايد. بيان من بخشي از اقدامات تبليغاتي است که ايران مي‌تواند انجام دهد. [...] عرصه سياست عرصه تحمل و صبوري است نه عرصه ميتينگ و هيجان. من به کلام مرحوم کاظم سامي عشق مي‌ورزم که سياست‌ورزي يک حرفه است. [...] سياست چانه‌زني است رينگ بوکس نيست. [...]

شايد هم حق با دوستان باشد. چون نتوانستند در قوطي خيارشور راکت به اروپا ببرند اين بار در شورولت بمب به واشنگتن بردند. [...]

احسان ايراني: [...] بنده آن روز را ديده‌ام که تانک‌هاي صدام از جزاير مجنون با سرعت خود را به جاده آبادان اهواز رسانيدند. اواخر جنگ بود. در سه راهي همدان برادراني که با لباس مبدل در حال فرار بودند را بازداشت مي‌کردند... [...] تازه آن‌ها بسيجي‌هاي آن موقع بودند نه اين... [...] بنده خيلي خيلي خيلي ديده‌ام که در زمان جنگ وقتي کار سخت مي‌شد اين هارت و پورت‌ها چگونه دود مي‌شد و به هوا مي‌رفت.

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اکتبر

شهبازي: امروز، 23 مهر 1390/ 15 اکتبر 2011، تظاهرات اعتراضي جنبشي که در اروپا «برآشفتگان» Indignados نام گرفته، گسترده بود و در شهر رم به خشونت کشيده شد. [+] شبکه ارونيوز صحنه‌هايي از تظاهرات رم و آتش‌سوزي در خيابان‌ها نشان مي‌دهد. سرانجام، بحران جهاني خود را در شکل يک جنبش اعتراضي عظيم متجلي ساخت؛ جنبشي که کمتر از يک ماه پيش در 17 سپتامبر با اجتماع کوچک در پارک زوکاتي منهتن آغاز شد. نيويورکي‌ها امروز ساعت 5 بعدازظهر در تايم اسکوئر اجتماع خواهند کرد.

گرين داو: چه خبره اين دِ ورلد! [+]

شهبازي: فضاي جهاني به سرعت شبيه به دوران "رکود بزرگ" مي‌شود که به جنگ جهاني دوّم انجاميد.

عکس‌هايي از اجتماع جنبش ضد وال استريت ديروز 14 اکتبر. [+] صفحه اوّل وبگاه روزنامه يونيتا (ايتاليا) را ببينيد. [+] عکس جالبي است. [+] صحنه‌هايي از تظاهرات ميلان. [+، +، +]

اين تحليل‌ها بي‌پايه است که ما قدرت داريم و کسي جرئت حمله به ما را ندارد زيرا تاوانش بسيار سنگين است. مسئله اصلاً اين گونه نيست. بحران اقتصاد جهاني به اوج رسيده و بايد از طريق يک جنگ بزرگ در خاورميانه اين بحران را به نوعي مهار کنند. مگر جنگ اوّل جهاني به بهانه يک حادثه احمقانه (ترور فرانتس فرديناند، آرشيدوک اتريش، توسط يک دانشجوي صرب در سارايوو) آغاز نشد؟

آرش دادگر: اوباما دست به قماري زد که سال‌ها پيش کارتر از آن بازنده بيرون آمد و کمترين هزينه آن واگذاري انتخابات سال آينده رياست جمهوري آمريکاست. نئوکان‌ها، با علم به اين که تغيير سياست‌هاي اصولي ايران در اين وضعيت امکان‌پذير نيست، او را وارد يک بازي از پيش باخته کرده‌اند. بدرود اوباما.

امين روستاپور: من که هنگ کردم. هيچوقت وسعت اتفاقات و شتابي که رويدادها دارند به اندازه الان نبوده.

گرين داو: استاد، فکر نمي‌کنيد خيلي زود نتيجه گرفته‌ايم؟ هنوز کلي تئوري رد نشده در باب ماجرا روي ميز است. آيا نقطه اتصال قوي بين اين تظاهرات بي‌سابقه با ماجراي اتهام ترور مي‌بينيد چه از لحاظ توطئه بودن ماجرا چه از لحاظ جنگ براي پاسخ؟

امين روستاپور: به نظر مي‌رسد نقشه شومي در سر اين شاهزادگان فاسد سعودي است مخصوصاً شاهزاده بندر بن سلطان. اين مردک در زمان حادثه يازده سپتامبر سفير عربستان در آمريکا بود. اگر عبدالله بميرد [...] ادعاي سلطنت دارد.

آرش آرامش: آقاي دادگر عزيز، توجه داشته باشيد برنامه‌ريز کشوري عريض و طويل [چون آمريکا] دست يک نفر نيست که بازي بخورد [...] هر کس ديگري در رأس باشد مسير غير از اين نخواهد بود.

جناب روستاپور عزيز، هر نوع حرکت نظامي در منطقه خليج فارس اتفاق بيفتد بزرگ‌ترين بازنده آن همين شاهزادگان سعودي خواهند بود. کشوري ساخته شده با توريسم بالا يک شبه از بين خواهد رفت. بنابراين، خواب را در جاي ديگر ديده‌اند.

گرين داو: مصاحبه امشب آقاي بني‌صدر. عيناً مواردي را مثال زدند كه استاد اشاره كردند مثل سفر رئيس جمهور فرانسه و ترور بختيار و حمل مواد منفجره به عربستان و... بني‌صدر گفت: «تصدي‌كنندگان اين ترور بناي‌شان برترورنبود مي‌خواستند براي حكومت آمريكا مدرک درست كنند.» [±]

بهروز كلورزي: باسلام خدمت استاد گرامي و دوستان محترم. خواستم عرض كنم كه هستم و از نظرات ارزشمند استاد و دوستان استفاده مي‌كنم. با اتفاقات عجيب و غريب چند روز گذشته و اظهارات عجيب‌تر بعضي از برادران مسئول در داخل و مصاحبه معني‌دار افراد صاحب‌نام آدمي حسس مي‌كند چه چيز در انتظار ماست. براي فهميدن كجا بهتر از كلاس درس استاد؟

امير غنوي: آغاز افشاگري سوريه. افشاگري‌هاي وعده داده شده مي‌تواند بسياري از معادلات را برهم زند و توطئه ترور سفير سعودي را از خاطره‌ها محو كند. اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور عماد مغنيه و رفيق حريري. [±] به نظر مي‌رسد كاملاً بازي عوض شده و مدت‌ها طول مي‌كشد تا عربستان و آمريكا بتوانند بازي را برگردانند. اعترافات بندر بن سلطان بسيار گسترده‌تر از آن است كه در تيتر خبر آمده و ظاهراً شازده سعودي بدجوري بند را آب داده است. به نظر مي‌رسد اگر عربستان بازي طرح ترور را ادامه بدهد ممكن است فيلم تفصيلي اعترافات شازده سعودي پخش شود كه بايد تأثيرات بسيار گسترده‌اي داشته باشد. سوريه برگ برنده را در اين لحظه رو كرده است. البته نه تمامي آن را. بايد منتظر انعكاس خارجي بسيار گسترده اين خبر بود. خبري كه ظاهراً هنوز پخش نشده است.

ضمناً بخش‌هايي از اعترافات بندر بن سلطان در يوتيوب موجود است. البته نه اين قسمت‌هايي كه «مشرق» اقدام به انتشار آن كرده. اين هم لينک بخشي از آن. [±]

كنا مينگولو: داستان ترور سفير عربستان را طور ديگري هم مي‌توان تحليل كرد. توجه كنيد كه احمدي‌نژاد و مشائي از روز اوّل مي‌كوشيدند ارتباطات خود را با آمريكا گسترش دهند و نوعي لابي ايراني در آمريكا بسازند. [...]

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

ساعت 7 صبح يكشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اكتبر 2011

شهبازي: بيست سال پيش نگارش كتاب "زرسالاران" را آغاز كردم كه پنج جلد آن منتشر شده و در همين حدود مطلب انتشارنيافته مهيا دارم. زماني كه اين كتاب را منتشر كردم هيچگاه تصور نميكردم شاهد روزي باشم كه جنبشي با اين قدرت و وسعت در سراسر جهان عليه سلطه زرسالاران (پلوتوكرات‌ها) و نظام زرسالاري جهاني (پلوتوكراسي) پديد آيد. آن زمان كانون‌ها و نهادهايي كه بايد از كارم حمايت مي‌كردند چنين نكردند بلكه مانع‌تراشي كردند. قول داده بودند كتاب را به عربي و انگليسي ترجمه و منتشر كنند كه نكردند. كتاب به زبان فارسي باقي ماند. كتابي كه در نوع خود بي نظير است.

مانع‌تراشي‌ها و آزارها سبب شد كه نه تنها قادر به انتشار مابقي مجلدات نشوم، بلكه براي تأمين معاش به ارثيه پدري روي آورم و زندگي‌ام را به شيراز منتقل كنم. گمان مي‌بردند به اين ترتيب منزوي و خانه‌نشين خواهم شد. سال‌ها درک نمي‌كردم چرا؟ باي ذنب قتلت؟ و اكنون مي‌دانم چرا بر من چنين رفت.

ميزان تنفر برخي كانون‌ها و شبكه‌هاي قدرتمند داخلي از كتاب‌ها و تحقيقات من در حدي بود كه مثلاً براي كتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" نه تنها جايزه و صله و

خلعتي به من ندادند، بلكه حتي حق‌التاليف قانوني‌ام را دزديدند. از چاپ چهاردهم تا اكنون كه كتاب به چاپ بيست و هفتم يا بيست و هشتم رسيده، حق‌التأليف من پرداخت نمي‌شود. چرا؟ به دليل همان كينه‌اي كه عرض كردم. گناهي نابخشودني مرتكب شده بودم.

اينها همه مشيت الهي بود تا استقلال خود را باز يابم. اگر در تهران ماندگار شده بودم، مي‌توانستند غيرمستقيم و با نقشه‌هاي پيچيده مرا به اين و آن حوزه تحقيقي جذاب منحرف كنند. خطايي بسيار بزرگ كردند كه مرا رها كردند. خطايي بزرگ كردند كه با دست خود زمينه استقلال مالي و تداوم تحقيق مرا، بدون وابستگي به اين و آن نهاد قدرت، فراهم آوردند.

امروزه كه پيدايش جنبش جهاني ضد پلوتوكراسي را با اين وسعت مي بينم، افسوس مي‌خورم كه چرا كتابم به انگليسي منتشر نشد.

امروز شاد از خواب برخاستم زيرا عنوان اوّل روزنامه‌هاي جهان از جهاني شدن جنبش ضد زرسالاري خبر مي‌داد؛ جنبش ضد پلوتوكراسي يعني حاكميت يک درصد بر 99 درصد كه شعار اين جنبش است.

عنوان صفحه اوّل روزنامه نخست آمريكا را بنگريد، واشنگتن پست: «اتحاد خشم: جنبش ضد وال استريت جهاني شد.» [±]

آنچه نوشتم، اولين احساس امروز صبح من است. با اجازه دوستان به مطالعه اخبار و گزارش‌ها و مقالات سايت‌ها مي‌پردازم و بايگاني كردن آن‌ها براي كارم. موفق و پيروز باشيد.

گالري عكس‌هاي عالي واشنگتن پست از تظاهرات جهاني ديروز، 15 اكتبر 2011، عليه پلوتوكراسي را در اين آدرس ببينيد و بايگاني كنيد. اين عكس‌ها تاريخي و تاريخ ساز است. [±]

نظام فريدوني: آنچه امروز مشاهده مي‌كنيم با آموزه‌هاي ديني ما مغايرت ندارد. اين وعده خداوند است كه در نهايت آدميان بر شياطين پيروز مي‌شوند و وعده خداوند هميشه درست بوده است. ولي بدون شک اين پيروزي آسان نخواهد بود. ضمن اين كه از نتيجه مطمئن هستيم بايد مبارزه‌اي جانانه با ظلم و ستم داشته باشيم. از اين كه استاد را اين قدر شاد و بانشاط مي‌بينم بسيار خوشحالم و خداوند را سپاس مي‌گويم. خداوند نگهدار ايشان باشد.

بابک بهپورنيا: شكايت آمريكا از ايران به شوراي امنيت ارسال شد.

امين روستاپور: بندر بن سلطان مجري سعودي ها در توطئه 11 سپتامبر كيست؟ [ارجاع داده‌اند به مقاله «تبيان» ± و اين آدرس ±] «اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور مغنيه و رفيق حريري.» [±]

شهبازي: دوستان، يادداشت جديدي در وبلاگم منتشر كردم: خجسته باد جنبش جهاني ضد زرسالاري! آيا اگر ترک، عرب، هندي، پاكستاني، اروپايي يا آمريكايي بودم، با من اين گونه مي‌كردند؟ [±]

يادداشت فوق تا حدودي شخصي است. تألمات من است. بحث را همين جا ادامه مي‌دهيم در پيرامون مباحثي كه تاكنون نظر داده شده.

پي‌نوشت: همسرم يادداشت فوق را خواند و متأثر شد. مي‌گويد بنويس با چه رنجي «زرسالاران» را نوشتي. يک سال خانه را دو بخش کرديم و دو فرزند کوچک و همسرم در يک بخش خانه زندگي مي‌کردند و من در بخش ديگر تا تمرکزم از ميان نرود. مي‌گويد بنويس که چگونه دستت شکست و با دست گچ گرفته ماه‌ها مي‌نوشتي. مي‌گويد از فشارهاي مالي بنويس. از غارت کتابخانه شخصي‌ات بنويس. از رنج‌ها و سکوتت بنويس. و خيلي چيزهاي ديگر...

محمدرضا صداقت: جناب شهبازي بزرگ، بزرگي هر کس را نشايد؛ لوازمي بايد و رنج و زجري وگرنه رمان‌هايي مي‌نگاشتيد که دخترکان و پسرکان محروم از پاورقي خواني مجلات زرد، پاستوريزه شده فلان و فلان را دست به دست کنند. بزرگي و رنج هر کسي را نشايد در les fleur du mal شارل بودلر سروده است la vivre c'est une mal و زيستن همانا رنجي است که... به بزرگي‌تان واقفيم و از رنجي که برديد سپاسگزار و قدردان رنج همراهان‌تان ايضاً.

امين روستاپور: استاد، کار شما به خاطر زحمتي که کشيده‌ايد و عشقي که به کار خود داشتيد اين گونه ارزشمند شده و مورد توجه اکثر پژوهشگران قرار گرفته است. من خودم به شخصه از خواندن اين اثر ماندگار خيلي لذت بردم و هميشه اين آرزو را داشتم تا روزي شما را زيارت کرده و از شما به خاطر اين زحمات که تحمل کرده‌ايد تشکر کنم. باز هم خدا را شکر که در اين فضاي مجازي لذت مصاحبت با جنابعالي نصيبم شد. استاد چه مي‌شود کرد؟ فلک را عادت ديرينه اين است، که با آزادگان دائم به کين است. ولي شما به راه خود مردانه ادامه دهيد که رفيق عشق ندارد غم از نشيب و فراز.

دن ويتو: ان تنصرالله ينصرکم و يثبت اقدامکم.

مال فير: دوست عزيز و استاد ارجمند، چيزي را که ما در رؤيا نيز نمي‌ديديم و حتي باورش برايمان هنوز مشکل است جنابعالي در خشت خام ديديد و ساليان پيش هشدار داديد. اثرات آن اکنون در وال استريت نمايان شده است. با تشکر و قدرداني از زحمات‌تان.

زهرا زماني: استاد عزيز، اشک‌مان درآمد. انشاءالله که اين جنبش جهاني همان قيام مستضعفين عليه تمامي بنيان‌ها وبنيادهاي زر و زور وتزوير و ظلم و جور در سراسر عالم با هر عنوان و تحت هر پرچم باشد. اجرکم عندالله. شما به عهد خود وفا کرده‌ايد؛ همان عهدي که خداوند از آگاهان ستاند که بر ستم بر ستمديدگان راضي نشوند. انسان‌هايي که در راه آگاهي‌بخشي تلاش مي‌کنند بي‌شک ولايت‌پذيري‌شان در برابر خداوند را نشان مي‌دهند. راهي که شما براي گريز از ظلمت جهل به عرصه نور و آگاهي گشوديد هر روز مشتاقان بيش‌تري را همراه شما راهي مي‌کند. بي‌شک خانواده محترمتان در اجر شما شريک خواهند بود.

مال فير: استاد ارجمند، برايم بسيار مهم است احساس شما در وضع حاضر. در اين رابطه چه احساسي داريد؟ مريزاد آن قوي‌دستي که تا آخر نفس دم زد/ اگر چه مشت محکم خورد ليکن مشت محکم زد. شاد باشيد.

شهبازي: خوبم جناب مال فير. ممنون از حضرتعالي و ساير دوستان ارجمند.

مهدي آرام نژاد: نمي‌دانم چه کشيدي عزيزم، اما من بيش از دو جلدش را ظرفيت خواندن نداشتم. واقعيت‌ها خوره جانم شده بود. فرصت براي تشکر موجود است. متشکرم آقاي شهبازي.

آلن مدس: اين مملکت به داشتن اشخاصي فرهيخته و گرانمايه چون شما جناب شهبازي افتخار مي‌کند پيروز و سلامت باشيد.

جعفر ناصر: بروکسل، آتن، سيدني، رم، توکيو و... بعد از آمريکا به جنبش پيوسته‌اند و اين قافله سر باز ايستادن ندارد. تظاهرات براشفتگان در بروکسل همراه با عکس. [+]

علي خداپناهي: به گزارش العربيه، شاهزاده خالد الفيصل، امير منطقه مكه، اعلام كرد «سعودي به آشوب‌گران اجازه نمي‌دهد آرامش حج را به هم بزنند.» محمد التونسي، سردبير روزنامه سعودي عكاظ، نيز گفت: «اين گونه اعمال به جز هرج و مرج و سلب آرامش حجاج نتيجه ديگري در بر نداشته» و «چنين اعمالي حرمت مراسم حج را نقض مي‌كند و بر خلاف تعاليم شرع است.» التونسي تأكيد كرد اين رفتار همچنين امنيت ملّي سعودي را تهديد مي‌كند. [+]

قسمت پنجم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوایي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت چهارم

دیپلماسي انقلابي یعني اعلام توطئه جدید مجتمع نظامي- صنعتي به مردم آمریکا

شهبازي: بنظر من موقعیت بسیار حساس و سرنوشت سازي است. این حرف‌ها را باید کنار گذاشت که آمریکا با بحران مواجه است و کاري نمي‌تواند بکند، اسرائیل وضع مشابه دارد، عربستان عددي نیست که با ایران مقابله کند و غیره.

کساني که به دنبال جنگ در خاورمیانه هستند، نه دلشان به حال آمریکا سوخته، نه به حال یهودیان ساکن اسرائیل یا اعراب. برایشان مهم نیست این جنگ چقدر طول بکشد و چه خسارات و هزینه‌هایي داشته باشد. بحران کنوني، مثل همان "رکود بزرگ" دهه 1930، به یک جنگ بزرگ نیاز دارد.

این آگاهي که من در جامعه آمریکایي مي‌بینم در تاریخ کم‌نظیر است. آگاهي درباره حکومت بانکداران و جنگ‌افروزان، هشیاري درباره سلطه بانکداران و مجتمع نظامي- صنعتي بر جامعه آمریکا.

اکنون در آمریکا جنبشي مطرح و بسیار جدّي شکل گرفته با شعار "حکومت 99 درصد" در مقابل حاکمیت غارتگرانه "یک درصد".

اکنون اینترنت نسل جوان آمریکایي را وارد سیاست کرده. تأثیر اینترنت فقط بر ایران و کشورهاي خاورمیانه یا چین نیست. اینترنت «بلایي همگاني است» و دامان الیگارشي آمریکا را نیز گرفته. این پیامدهایي است که شاید تصورش را نمي‌کردند. از طریق

شبکه‌هاي نوين ارتباطي و اطلاع‌رساني تحولي بزرگ در افکار عمومي ايجاد شده که در تاريخ بشريت بي‌سابقه است.

با توجه به اين تحولات، جمهوري اسلامي ايران نيز بايد ديپلماسي سي ساله‌اش را، که متأسفانه سخت به آن معتاد شده، تغيير انقلابي دهد. با اين "ديپلماسي انقلابي" مي‌توان جلوي بسياري از حوادث را گرفت.

ايران بايد با جدّيت و قاطعيت و خونسردي، و البته با دست پر و به کمک تيمي از متفکران ورزيده، وارد صحنه شود. يعني يک ديپلماسي باز و تهاجمي و طلبکارانه را شروع کند نه از طريق فحاشي و شعارهاي تکراري بلکه از طريق آغاز يک ديالوگ مستقيم و پرمحتوا و روشنگرانه. نه از جنس سخنراني‌هاي تکراري آقاي احمدي‌نژاد که دافعه ايجاد مي‌کند به جاي جاذبه.

ايران بايد اعلام کند که يک هيئت بلندپايه ايراني- آمريکايي از مقامات سياسي و قضايي و اطلاعاتي- امنيتي بايد مسئله را دنبال کنند و پيشاپيش مي‌پذيريم که اگر ثابت شود چنين امري صحت دارد مقصر را مجازات خواهيم کرد در هر سطحي که باشد.

توجه کنيم که اين شناخت براي جمهوري اسلامي ايران حياتي است. بايد بدانيم چه مستنداتي در کار است و چه کسان يا کدامين شبکه اين مستندات را فراهم آورده است.

ايران بايد اعلام کند که هدف از اين سناريو ايجاد يک جنگ بزرگ در خاورميانه است با هدف غارت جامعه آمريکا و مردم منطقه که تنها و تنها به سود مجتمع نظامي- صنعتي و عامل اصلي آن يعني حکومت اسرائيل است.

ايران مي‌تواند بيانيه خود را با سخنان معروف ژنرال آيزنهاور درباره خطر سلطه مجتمع نظامي- صنعتي براي جامعه آمريکا آغاز کند و اعلام کند که اينک زماني رسيده که پيشگويي آيزنهاور در نطق توديع و بازنشستگي‌اش به تلخ ترين شکل تحقق يافته است.

پنجاه سال پيش (17 ژانويه 1961)، ژنرال دوايت آيزنهاور در واپسين پيام دوران رياست‌جمهوري خود، و نيز بمناسبت پايان پنجاهمين سال خدمت نظامي و سياسي‌اش به دولت ايالات متحده آمريکا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمکراسي آمريکايي چنين هشدار داد:

> «... ما صنايع تسليحاتي آفريده‌ايم که ابعاد آن بسيار گسترده است. علاوه بر اين، سه و نيم ميليون نفر از مردان و زنان ما بطور مستقيم در نهادهاي دفاعي [دولتي] شاغل‌اند. ما ساليانه بيش از درآمد خالص تمامي کمپاني‌هاي ايالات متحده براي امنيت دفاعي خود خرج مي‌کنيم. ترکيب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه‌سازي [خصوصي] براي آمريکا تجربه جديدي است. نفوذ اقتصادي، سياسي و حتي معنوي در هر شهر آمريکا، در هر مجلس ايالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي‌شود... در شوراهاي دولتي ما بايد مراقب نفوذ غيرقابل کنترل مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشکار و چه ناپيدا، باشيم. امکان ظهور فاجعه‌آميز قدرتي که در جايگاه خود قرار ندارد وجود دارد و اين قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هيچگاه نبايد اهميت اين خطر را براي آزادي‌هاي خود يا فرايند دمکراتيک جامعه خود دست کم بگيريم.» [±]

اعلام آمادگي گسترده و توأم با حسن نيت، با پرهيز از شعارهاي تکراري، براي تشکيل يک هيئت پيگيري و رسيدگي به ادعاهاي اريک هولدر مي‌تواند ايران را در موضع تهاجمي قرار دهد.

ايران بايد اشاره کند به آمار فروش‌هاي بزرگ تسليحاتي به سعودي و امارات و کويت و ساير کشورهاي حاشيه خليج فارس و نام کمپاني‌هايي که اين سلاح‌ها را فروخته‌اند.

ايران بايد اشاره کند به پيوند ناميمون صاحبان بزرگ صنايع تسليحاتي آمريکا و بريتانيا و همگامي آن‌ها در اين سناريو.

ايران بايد اشاره کند به اقدامات عجيب و بي‌سابقه اخير اسرائيل: آزادي زندانيان فلسطيني و عذرخواهي از مصر و آزادي اسراي مصري.

ايران بايد اعلام کند که اين اقدامات اسرائيل بيانگر استراتژي جديدي است که مي‌خواهد رابطه ميان اعراب و اسرائيل را التيام بخشد و جبهه مشترکي عليه ايران ايجاد کند براي جنگي بزرگ در خاورميانه.

اين‌ها پيشنهاداتي است به شورايعالي امنيت ملي ايران و به همه ايرانيان آزاده که مي‌خواهند از بروز يک فاجعه در منطقه پيش‌گيري کنند.

محمد آگهي: بايد ديد جريان پول به کدام سمت مي‌رود. درگيري نظامي شايد به حال جريان حاکم (احمدي‌نژاد و دوستان) بد نباشه. حتي اگه يه تحرک کوچک تو خليج فارس باشه. از يه طرف اعراب حاشيه بودجه نظامي اختصاص ميدن و خريد ميکنن و از يه طرف افکار عمومي داخل تغيير جهت ميده. سناريو براي يک جنگ بزرگ فعلاً کوچک به نظر مياد. [...]

هوانگ دي: چهار پنج روز پيش [...] گفتم اين‌ها مهم‌ترين اتفاقاتي است که اين چند ساله در خاورميانه رخ داده است و جغرافياي سياسي منطقه در حال تغيير است. لذا از دوستان صاحبنظر خواستم اين مسئله را به بحث بگذارند. متأسفانه همه گرم بحث فساد بودند. با توجه به تماس مستقيم ايران با آمريکا که به گفته CBS گويا خانم رايز با نماينده ايران در سازمان ملل ملاقات و گفتگو کرده‌اند، در حال پائين کشيدن فتيله هستند. دزدي سنگي انداخته بود که خوشبختانه اين دفعه شيشه‌اي نشکست. ولي آنچه در اين قصه نمي‌فهمم اين است که قضيه هر چه بود کلاً از اوّل گونه‌اي طراحي شده بود که لو برود. آن هم با ناشيانه‌ترين وجه. از ناشيانه منظورم براي دستگاه امنيتي آمريکا است. يعني مدارکي ارائه شده که حتي شخص آقاي اوباما را به چنين واکنشي واداشت. از طرف ديگر کل قضيه به جوک شبيه است. در چنين مواردي تصميم‌گيري بسيار مشکل است. بنا براين بعيد نيست که اوّل، طراح قضيه هر که بوده بسيار حساب شده عمل کرده است؛ دوّم، قصه پوست خربزه‌اي است تا زير پاي که برود و چه کسي را زمين بزند.

طرح فروپاشي ايران: از «سونامي مالي» تا اتهام ترور

ساعت 10:48 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

هب هبفا: اين سخت شدن کار نئوکان‌ها در آمريکا براي فريب مردم، احتمالاً منجر خواهد شد به اين که عوامل درون ايران به کمک آن‌ها بشتابند و زحمت جنگ‌طلبان را براي سر هم کردن يک داستان عامه‌پسند عليه ايران کم کنند. پس بايد هوشيار بود و به شدت مراقب رفتارهاي آدم‌هاي مشکوک در عرصه سياسي و مديريتي کشور. حالا ديگر همه مي‌توايم با قطعيت هدف آن آقاي "صحبت قشنگ" از آن مصاحبه را درک کنيم.

شهبازي: دقيقا چنين است جناب هبفا. من جنگ خاورميانه را، بر اساس ساختار نظري نگرش سياسي خود به تحولات منطقه که دوستان آشنا هستند، حتمي مي‌دانستم. معمولاً به سناريوهاي محتمل فکر مي‌کردم که قطعاً با مشارکت شبکه‌هاي داخلي موساد انجام خواهد شد؛ شبکه‌هايي به شدت مقتدر که متأسفانه لطمات وحشتناک بر ايران وارد کرده‌اند.

افشاي ناگهاني و پياپي فسادهاي مالي عظيم در اين مقطع بخشي از اين سناريو بايد تلقي شود. برايم عجيب بود که معرکه‌گردان جنجال فساد بانکي و ماجراي مه آفريد اميرخسروي آقاي مصطفي پورمحمدي بود با آن ديدگاهي که نسبت به وي دارم و در يادداشت «مافياي نفت و گاز ايران چگونه شکل گرفت؟» منعکس شده. [±] ...

از اين منظر اگر نگاه کنيم، يعني حضور يک شبکه قدرتمند و فعال در داخل ايران، افشاگري‌ها درباره مفاسد مالي کلان معني مي‌دهد. البته پورمحمدي، جهرمي را بکلي تبرئه و حتي «قهرمان» مي‌کند و کاسه کوزه را مي‌شکند بر سر خاوري که معلوم نيست کجاست. [±]

اکنون مي‌فهمم که يک سناريوي بزرگ و دقيق در حال اجرا بوده است: ابتدا افشاي مفاسد و تبديل آن به يک سونامي و کشانيدن مردم به مرحله انفجار، سپس آن مصاحبه کذايي صادق زيباکلام و تحريک اعراب که اصلاً در آن فضا موضوعيت نداشت و عجيب بود.

زيباکلام از کجا پيدا شد. در لينکي که خودتان ارسال فرموديد، بيوگرافي زيباکلام در ويکي‌پدياي فارسي، نوشته شده که سه سال محکوم شد ولي پس از دو سال و يک ماه آزاد شد. بعد هم در دانشکده فني دانشگاه تهران استخدام شد. من در آن سال‌ها زنداني سياسي بودم و با قطعيت اين را عرض مي‌کنم که در آن فضا آزادي پيش از اتمام محکوميت و استخدام در دانشگاه تهران علامت همکاري با ساواک يا حداقل حسن‌ظن اين سازمان است.

پس از انقلاب چه کساني زيباکلام را برکشيدند و اين همه مطرحش کردند؟ چه کساني او را با مدرک ليسانس شيمي تبديل کردند به دکتر علوم سياسي [و امکاناتي فراهم آوردند] که چپ و راست در تلويزيون و روزنامه‌ها جولان دهد؟

اين‌ها همه علائم يک سناريوي گسترده و تکاپوي جدّي است براي فروپاشي ايران.

هميشه فکر مي‌کردم سناريوي جنگ را چگونه اجرا خواهند کرد؟ بدون کمک شبکه ايراني موساد ممکن نيست. در اين ماجرا هم تأکيد مي‌کنم بر تشکيل يک هيئت تحقيق زيرا يقين دارم اين شبکه مدارک کافي براي مقامات قضايي و اف بي آي و دولت اوباما فراهم آورده که حرفشان مستند شود.

بالاخره، آمريکا هم حساب و کتابي دارد. رئيس‌جمهور و نهادهاي قضايي و امنيتي، هر قدر هم مغرض باشند، مجبورند قواعد را رعايت کنند وگرنه ماجراي واترگيت تکرار خواهد شد. بايد شبکه‌اي اين مستندات را جور مي‌کرد. حالا، دولت اوباما يا از موساد بازي خورده يا شريک اين توطئه است.

و حالا که کار سخت شده، به دليل هشياري و واکنش عجيب و شديد افکار عمومي آمريکا، احتمال اقدام ديگر براي تسهيل راه جنگ ممکن است. انفجاري، ترور در جايي.

اصلاً بعيد نيست.

حيرانم که مسئولين مملکت کي مي‌خواهند بيدار شوند و اين خطر بزرگ داخلي را بشناسند. اين شبکه عامل همه مصيبت‌هاي ماست و مسئول کشانيدن مملکت به اينجا.

به خاطر اين شناخت، که حاصل تحقيقات و زندگي سياسي‌ام بوده، و بعضاً در سايتم منعکس شده، سال‌هاست مرا آزار مي‌دهند. در همين اينترنت، تا يک کلمه حرف مي‌زنم عوامل‌شان در اين و آن سايت داخل و خارج از کشور فحاشي به من را شروع مي‌کنند. سايت و وبلاگ کم ندارند. اين فحاشي‌ها بي‌اهميت‌ترين بخش ماجراست. دوستان نزديک مي‌دانند چه کشيده و مي‌کشم. ولي بايد حرف‌ها را زد. نمي‌توان در مقابل سرنوشت مملکت بي‌تفاوت بود. نمي‌شود به خاطر دو روز زندگي بيش‌تر يا کمتر با بي تفاوتي نابودي مملکت را شاهد بود.

هب هبفا: براي آن گونه بودن که شما مي‌فرمائيد، اصلاً لازم نيست قهرمان باشيم يا چندان از جان گذشته؛ بلکه کافي است اندکي به آينده فرزندان‌مان که پس از ما خواهند ماند، بينديشيم. گاهي از اين که در آينده‌اي که اهريمنان ترسيم کرده‌اند، چه بر سر فرزند معصوم و کوچکم خواهد آمد، قلبم فشرده مي‌شود. حاضرم از خيلي چيزها بگذرم تا او در جهاني که دشمنان تدارک ديده‌اند، زندگي نکند.

نوروز حسيني: وقتي موساد عمليات خود را از طريق بازوهاي داخل کشور انجام مي‌دهد، حتماً در ابعاد سياسي، اقتصادي و... نيز نيروهايي دارد که فعال خواهند شد. مايک راجرز جمهوريخواه در مصاحبه با يو اس ا تودي مي‌گويد: «همين انتقال پول مسئله بسيار مهمي در اين قضيه ترور است.» و طبق معمول کامنت‌ها هم جالب است. مردم به هيچ وجه زير بار نمي‌روند. [±]

امير صادقي: همه چيز را به سرعت تغيير مي‌دهند. جنبش وال استريت هم به پايان خود مي‌رسد [±] و اتهام به ايران در ابتداي راه است. دستگاه ديپلماسي ما چه مي‌کند؟ به نظر مي‌رسد هم اکنون فاز دوّم از مقبول ساختن دروغ بزرگ در افکار عمومي کليد خورده است. بدون اعلام چرايي دروغ، اهداف آن را جهاني مي‌کنند و ايران را به نقض قوانين بين‌المللي متهم مي‌کنند. [±]

حسن متحير: اين قضيه به شدت بيخ پيدا خواهد. روزنامه فيگارو در مطلبي که شامگاه پنجشنبه منتشر کرده به نقل از يک مقام آگاه گفته که در گزارش بعدي ايران از سوي آژانس بين‌المللي انرژي اتمي به صراحت به ساخت سلاح هسته‌اي متهم خواهد شد. [±] اين يعني تکميل حلقه لازم براي اعمال فشار نظامي بر ايران. به نظرم اين قضيه آغاز يک دومينو است.

مهدي ايراني: در مورد آقاي زيباکلام به نظرم صحبت‌ها قدري اغراق‌آميز است. آقاي زيباکلام اصلاً وزنه‌اي نيست و حرف‌هايش هم برد آنچناني ندارد. يعني يک فرد مثل زيباکلام در حد و اندازه‌اي که بتواند يک سناريوي تحريک‌آميز را پيش ببرد نيست. در حد يک استاد دانشگاه است که نظراتش را مي‌گويد. افرادي به مراتب مهم‌تر از ايشان حرف‌هايي زده‌اند که مي‌تواند مورد سوءاستفاده هر شخصي قرار گيرد.

گرين داو: مقايسه روزهاي بعد از يازده سپتامبر و آن حادثه بزرگ با داستان امروزي که نقاطه مبهم بي‌شمار دارد، براي برآيند گرفتن از افکار عمومي آمريکا نمي‌تواند ملاک باشد.

عليرضا طباطبايي: در کامنت‌هاي قبلي‌تان روشن نشد هدف آقاي پورمحمدي از افشاي اختلاس مالي و جريان اميرخسروي واقعاً چه بود و با توجه به زاويه‌اي که بين ايشان و آقاي احمدي‌نژاد هست چه هدفي از دور کردن آقاي جهرمي از اين ماجرا دنبال مي‌کرد؟

شهبازي: جناب مهدي ايراني، بعضي دوستان فقط به کساني حساسيت دارند که يا خود را حزب‌اللهي نشان مي‌دهند يا از سر جهالت و تفکرات افراطي حرف‌هايي مي‌زنند. افرادي که در کسوت اساتيد دانشگاه هستند معمولاً به دليل پوزيسيون روشنفکري مغفول مي‌مانند. حرف‌هاي آقاي زيباکلام را در همين صفحه دنبال مي‌کرديم و با مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل، و مولر، رئيس اف بي آي، معناي آن را فهميديم. تأثير اين حرف‌ها کم نيست. چه کسي تاکنون چنين بي‌پروا درباره دشمني ايرانيان با اعراب سخن گفته؟ مطرح کردن جنگ قادسيه پس از 1400 سال يعني چه؟ چرا در اين زمان و در اين فضا؟ العربيه به عنوان يک رسانه حرفه‌اي هيچگاه مقاله کسي را از يک فصلنامه تجديد چاپ نمي‌کند. انتشار اين مصاحبه در هماهنگي با آقاي زيباکلام بوده. و به نقش بعدي العربيه توجه فرمائيد. آتش بيار اصلي معرکه در منطقه خاورميانه العربيه است.

جناب گرين داو، در دهه اخير افکار عمومي آمريکا از تبليغات "جنگ با تروريسم" به شدت اشباع شده و اينگونه تبليغات ديگر کارآمد نيست. اکنون سعودي را به ميان کشيده‌اند و بعد حمايت مشترک آمريکا و انگليس از سعودي و جبهه عربي حامي سعودي. توجه کنيد به فهرست کلان سلاح‌ها و جنگنده‌هاي خريداري شده توسط سعودي‌ها در سال‌هاي اخير و نيز امارات و کويت و قطر. انگليس صراحتاً گفت: امنيت آمريکا امنيت ماست. و سپس بحث حمايت از متحدان عربي در مقابل ايران مطرح مي‌شود. و نيز توجه کنيد که ادعا در حدي بزرگ است که تجاوز نظامي به خاک آمريکا و اعلان جنگ نيز مي‌تواند تلقي شود و دست رئيس جمهور آمريکا را در عمليات نظامي باز بگذارد.

جناب طباطبايي، عرض بنده اين است که آقايان در همه فرقه‌هاي سياسي رنگارنگ حضور دارند. يکي اين ور خط است و ديگري آن ور. با معيار مواضع سياسي اگر تحليل کنيد به نتيجه نمي‌رسيد. ماجرا را اين گونه ببينيد که در همه جا شبکه‌اي که بطور پنهان هماهنگ‌اند در کارند. اين مسئله را به تفصيل در مقالاتي که در سايتم منتشر شده تحليل و تبيين کرده‌ام.

مهدي ايراني: آقاي زيباکلام آدم مغفول مانده‌اي است و کسي به او توجه نمي‌کند. صحبت در مورد خصومت ايران و اعراب مطلب جديدي نيست. اگر يک استاد دانشگاه به اين مسئله اشاره کند و تحليل خود را بگويد اصلاً عجيب نيست. در صفحه سياسي ايران ايشان حتي يک مهره کوچک هم به حساب نمي‌آيد، اما حرف‌هاي کسي که تئوريسين نوبسيجي‌هاست و شريعتي زمانه آن‌هاست و مرتب در تلويزيون برنامه دارد، و بگويد تنش‌زدايي چيز مسخره‌اي است، خيلي مهم‌تر از حرف‌هاي امثال زيباکلام است.

شهبازي: جناب مهدي ايراني، مطمئن باشيد هر کس درست قبل از مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري، و مولر، رئيس اف بي آي، اين حرف‌ها را در العربيه مي‌گفت، به او حمله مي‌کردم. هيچ تفاوتي نمي‌کرد حسن عباسي يا حسن رحيم‌پور ازغدي باشد يا زيباکلام. [و نيز توجه کنيد که آقاي زيباکلام اين سخنان تحريک‌آميز را در يک نشريه تخصصي دانشگاهي بيان نکرده بلکه دو سه روز پيش از اعلام طرح ترور سفير عربستان از سوي مقامات آمريکايي آن را تنظيم و در هماهنگي با العربيه، اندکي پيش از مصاحبه اريک هولدر، منتشر کرده.]

ساعت 10:20 صبح به وقت نيويورک است. از 6 صبح در منطقه وال استريت تظاهرات شروع شد و ماشين‌ها بوق مي‌زدند. در اين ساعت از صبح بي‌سابقه بود. علت خشم

مردم است از اعلام تخليه پارک زوکاتي، که مرکز اجتماع جنبش ضد وال استريت است و از طرف متحصنين "پارک آزادي" نام گرفته. احتمال مي‌دهند پليس ضد شورش وارد عمل شود. چت زنده شبکه "گلوبال رولووشن" هنوز فعال است. [±]

آرش آرامش: وزير دفاع بريتانيا رفت.

«خودنويس، 22 مهر 1390- کناره‌گيري وزير دفاع انگليس و معماي ارتباط با ايراني‌ها: با انتشار خبرهايي درباره گفتگوهاي غيررسمي ليام فاکس وزير دفاع انگستان با ايراني‌هاي نزديک به حکومت جمهوري اسلامي و ماجراهاي پيرامون دوستش ادم وريتي، که بسياري او را دستيار وزير مي‌دانستند، کابينه انگلستان يکي از اعضاي مهم خود را امروز از دست داد...» [±]

امير غنوي: به نظر مي‌رسد گزارش جديد آژانس ضلع ديگر توطئه را شکل دهد. آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود به صراحت اعلام مي‌کند مدارکي در دست دارد که نشان مي‌دهد برنامه هسته‌اي ايران جنبه نظامي دارد. گزارش احمد شهيد هم، که هفته آينده ارائه مي‌شود، مي‌تواند فضاسازي بسيار قوي داشته باشد و مسائل خلاف حقوق بشر در دو سال اخير را شديداً پررنگ کند. سئوالي داشتم: آيا هم زماني بيانيه رئيس سازمان ملل، گزارش احمد شهيد، بيانيه آژانس و توطئه ترور اتفاقي است؟

شهبازي: قطعاً اتفاقي نيست جناب غنوي. به اين‌ها اضافه کنيد تحرکات اسرائيل را براي کاهش تنش با فلسطيني‌ها و مصر و ساير اعراب. به گمان من، اين‌ها همه يک سناريو را رقم مي‌زند. چارچوب سناريو روشن است ولي عواملي است که مي‌تواند آن را ناکام کند.

متأسفانه، در بحث‌هاي تلفني که با بعضي دوستان مي‌کنم حال و هوايي ديگر مي‌بينم. برخي نه تنها جدّي بودن ماجرا را متوجه نيستند بلکه چنان از موضع اقتدار سخن مي‌گويند که گويي يقين دارند هيچ تهديد مهمي در کار نيست.

چارچوب تحليل من با آقايان متفاوت است. از نگاه من، مسئله اين نيست که آمريکا يا اسرائيل با بحران داخلي روبرو است يا خير، مسئله تحقق نقشه‌هاي کانون‌هايي است که حيات و سود و اقتدارشان در جنگ‌افروزي است و منافع و مصالح آمريکا و ساير جوامع غربي و نيز موجوديت و امنيت اسرائيل براي‌شان پشيزي ارزش ندارد. اين نوع نگاه در ميان کارشناسان ما جا نيفتاده. چارچوب تحليل همان تحليل سنتي دانشگاهي است.

بحث درباره "مجتمع نظامي- صنعتي" و "کانون‌هاي زرسالار" را سال‌هاست عنوان کرده‌ام و در رساله «ايران، اسرائيل و بمب: بازگشت جفري گلدبرگ» [±] به تفصيل درباره دلايل طراحي يک جنگ جديد در خاورميانه سخن گفته‌ام.

محمدرضا صداقت: «تارنماي روزنامه فيگارو چاپ فرانسه، شامگاه پنج‌شنبه ۲۱ مهرماه (۱۳ اکتبر) گزارشي منتشر کرد که بر پايه آن آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود، که شديدترين و کامل‌ترين گزارش در رابطه با پيشرفت برنامه هسته‌اي جمهوري اسلامي ايران است، اعلام کرده که ايران در حال ساخت بمب هسته‌اي است.» [±]

امير غنوي: فرمايش شما در خصوص اين که «قطعاً چيزي در کار هست» که اوباما و وزير دادگستري آمريکا خود به ميدان آمده و اتهام ترور را مطرح کرده‌اند، قابل فهم است. ولي با توجه به ويژگي‌هاي ارباب سير و همکار او و همچنين طرح غريب ايشان براي ترور، آيا طرح اين ادعاي بزرگ با اين مستندات واهي معقول است؟ آيا اين گونه به ميدان آمدن اين آقايان معقول است آن هم در فضايي که مخالفين اوباما آماده حمله به او هستند و در فضاي

باز اطلاعات و نقد، تشخيص ضعف اين مستندات چندان دشوار نيست. شايد ارائه اين مطالب پس از گزارش تند احمد شهيد و گزارش آتي آژانس معقول‌تر بود. در چنان فضايي شايد كمتر كسي در مستندات دقت مي‌كرد.

> «گزارش احمدي شهيد از وضع حقوق بشر ايران- BBC فارسي: نسخه اي از گزارش احمد شهيد، گزارش‌گر ويژه حقوق بشر سازمان ملل متحد براي ايران، در اختيار بي بي سي فارسي قرار گرفته است.» [±]

نظام فريدوني: با توجه به نظريات آقايان نوري‌زاده و سازگارا در برنامه تفسير خبر [صداي آمريكا] به نظر مي‌رسد هدف دولت آمريكا اساس جمهوري اسلامي است زيرا به وضوح مي‌گويند: دولت ايران و شخص احمدي‌نژاد از موضوع بي‌اطلاع بوده و عمليات به دستور مستقيم رهبر و فرمانده سپاه قدس انجام شده است و نمونه اين عمليات در زمان آقاي خاتمي هم بوده كه [رئيس‌جمهور] از آن بي‌اطلاع بود.

دولت‌هاي آمريكا و غربي و گروه الف نون چقدر هماهنگ عمل مي‌كنند. اين مسائل اتفاقي نيست. رابطه پيچيده‌اي است ولي نشانه‌هايي به روشني در آن قابل تشخيص است. [...] جاي هاشمي رفسنجاني در اين موقع خالي است. شايد او بتواند كاري كند ولي در اين شرايط جايي ندارد.

واكنش مسئولين ايران اعم از وزير خارجه، سخنگوي دولت، نمايندگان مجلس و ديگر سياستمداران ما، بسيار نامناسب است و همه مي‌گويند اين حرف‌ها مزخرف است. اين موضوع با مسائل داخلي تفاوت دارد. بحث آبروي حزب دمكرات آمريكا و آينده رياست‌جمهوري آن‌ها در ميان است. حتي اگر اشتباه كرده باشند به اين راحتي از موضوع نمي‌گذرند. ممكن است واكنش آني نداشته باشند ولي موضوع را فراموش نخواهند كرد. اين مسئله در ادامه دستور اوباما براي قتل بن‌لادن و رهبر القائده در يمن و در ارتباط با مسائل امنيتي آمريكا مطرح شده است و سناريو ناقص نخواهد بود. اسب تروا را هم در داخل داريم.

هوانگ دي: [...] آقاي فريدوني، با نظر شما در مورد دستگاه ديپلماسي موافق نيستم. اوّل، آنچه برد دارد و ثبت مي‌شود بيانيه رسمي دولت است لاغير. همان‌گونه كه در ايران خيلي‌ها مزخرف مي‌گويند، در آمريكا هم خيلي مزخرف‌ها گفته‌اند و بالاخره نظر شخصي‌شان است. ولي آمريكا از لحظه اوّل بدون هيچ ترديد انگشت اتهام را به طرف دولت ايران و نه افراد ايراني نشانه گرفت. قاعدتاً آن‌ها بايد مي‌گفتند توطئه‌اي كشف كرده‌ايم، يكي از متهمين ساكن ايران است، آقا ايران اين فرد را تحويل بده يا ازش بازجويي كن يا هر آنچه ديگر كه عرف بين‌الملل است.

من تمام مدت نگران بودم نكند ايران [...] در دام بيفتد و طبق آن نظر با حسن‌نيت بگويد آقا بياييد هيئت مشترک تشكيل بدهيم و ما در تحقيقات با شما همكاري مي‌كنيم. اين يعني قبول ضمني اتهام آمريكايي‌ها. ايران بسيار عاقلانه اوّل سفر آقاي احمدي‌نژاد را لغو كرد. بالاخره ايشان رئيس جمهور است و خيلي راحت جوگير مي‌شود. [...] وزير خارجه هم خيلي مختصر در حاشيه هيئت دولت گفت آمريكايي‌ها اتهام بيجا زده‌اند و مجبور به عذرخواهي خواهند شد. يعني خيلي ضمني خواست ايران را مطرح كرد. بعد هم گفت ما خواهان حفظ روابط با سعودي هستيم. والسلام. توجه كنيد كه حتي سعودي هم هنوز تصميم خود را نگرفته است. البته پشت صحنه همه در حال رفت و آمدند. همه منتظرند ببينند برآمد چه خواهد بود.

محمدرضا صداقت: تروريست‌ها در جاي ديگر لانه دارند: عربستان خودش حامي بزرگ تروريسم و صادركننده تروريست به منطقه و دنيا است. آيا در 11 سپتامبر ايراني‌ها هم حاضر بودند؟ گزارش‌هاي از همدلي مردم ايران با كشته‌شدگان در ميدان مادر و... پوشش داده شود. ايران مي‌تواند به اين نقش عربستان و حضور علني نظاميان آن‌ها در بحرين و يمن در سركوب اشاره كند. اگر حضوري هم از جانب ايران در نقاطي نظير لبنان و عراق و افغانستان بوده اين گونه احمقانه و به صورت لشكركشي و راه انداختن كاروان نظامي نبوده است. به نظر من

ایران باید بیش از پیش به ارتباط القاعده و گروه‌هاي سلفي تکیه کند که 11سپتامبر و دیگر عملیات تروریستي را در افغانستان، الجزایر، بالي اندونزي، پاکستان (لشکر جنگهوي و سپاه صحابه) به راه انداختند و نقش کساني چون ابومصعب الزرقاوي و فتاوي مفتیان رسمي تندروي وهابي. و با این یادآوري در افکار عمومي، آمریکاییان را مجبور به فاصله گرفتن از شاخه منطقه‌اي ایشان در این سناریو، عربستان، بکنند.

آریا برزین: طالبان نه تنها دشمن بلاد کفر و در رأس آن‌ها آمریکا بود بلکه خود را از هم‌کیشان خود نیز مسلمان‌تر مي‌دید و ایران و شیعیان و مجاهدین افغان را کافر قلمداد مي‌کرد. با این اتهام عملاً ایران جایگزین طالبان در افکار جهان خواهد شد که هم با آمریکا خصومت دارد و هم با مسلمانان دیگر چون عربستان. [...] ادعاي عباسي‌ها و ازغدي‌ها هم این مدعارا ثابت مي‌کند که ایران در قلب آمریکا نیرو دارد. البته خود ایران در جریان شهرام امیري در منابع رسمي این ادعا را مطرح کرد که خودي‌ها وي را فراري دادند و به پناهگاهي امن بردند و بعد به ایران آوردند. غیراز گزارش احمد شهید و آژانس اتمي، که مکمل این قضایا هستند، فقط مانده بگویند قذافي در ایران است و طرح‌هاي تروریستي را از آنجا پیگیري مي‌کند.

علي خداپناهي: این تندروي‌هاي جاهلانه یا شاید عامدانه کار دست ایران خواهد داد.

آرش قاسمیان: جالبه. حتي در برنامه بي بي سي و حتي در بین مردم مخالفان جمهوري اسلامي این طرح را ابلهانه و سناریوي آمریکا مي‌خوانند.

علي خداپناهي: این هم از خبر گزاري‌هاي داخلي ما و جالب‌تر نظرات خوانندگان. «جهان نیوز: پادشاه عربستان سعودي مُرد؟» [±]

احسان ایراني: جناب خداپناهي! انصافاً اگر این خبر با عنوان سرگرمي در «بالاترین» لینک شود (نه خبر جدّي) بسیار مطلب دلنشیني است. مي‌خواهند جنگ رواني راه انداخته و طرف آمریکایي و شریک وي عربستان سعودي را سر جاي خود بنشانند. پناه بر خدا.

علي خداپناهي: شک دارم گردانندگان سایت‌هایي نظیر جهان نیوز یا مشرق ندانند تبعات این گونه خبرسازي‌ها چیست؟ مسلماً هدف مشخصي از پخش این گونه اخبار و حتي نظرات سخیف ذیل آن وجود دارد. آیا سربازان اسب تروا مهیاي پیاده شدن مي‌شوند؟

آرش آرامش: سعود الفیصل، وزیر امور خارجه عربستان سعودي، نیز در واکنش رسمي به این موضوع گفت: «تهران باید پاسخگوي این حرکت باشد.» وزیر امور خارجه عربستان سعودي همچنین گفت: هر اقدامي که مقام‌هاي ایراني علیه عربستان سعودي انجام با پاسخ سنجیده این کشور روبرو خواهد شد. بلافاصله بعد از طرح این اتهامات، محمد خزاعي، نماینده دائم ایران در سازمان ملل، با ارسال نامه‌اي به بان کي مون، دبیر کل این سازمان، ارتباط ایران با چنین توطئه‌اي را رد کرده است.

نظام فریدوني: دوست عزیز هوانگ دي، موضوع را دست کم نگیرید. در آمریکا رئیس جمهور ، رئیس دادگستري و رئیس اف بي آي موضوع را مطرح مي‌کنند نه یک عده آدم معمولي. بنابر این، حساب شده است. منظور این نیست که آن‌ها راستگو هستند ولي با برنامه مشخص و سناریوي حساب شده وارد شده‌اند و به این راحتي عقب‌نشیني نخواهند کرد.

هوانگ دي: آقاي آرامش، آقاي سعود الفیصل این سخنان را بر زبان آوردند ولي بلافاصله بعد از آن سخنگوي‌شان اعلام کرد که این نظر شخصي ایشان بود. نظر رسمي دولت سعودي تا این لحظه همان است که گفته‌اند: در حال سنجیدن موضوع هستند.

هوانگ دي: آقاي فریدوني، نظر شما صحیح است. ولي مخالفان هم اشاره مي‌کنند به نطق کالین پاول در سازمان ملل در مورد صدام حسین. البته آنچه براي من نگران‌کننده است همان ایراد آقاي اوباماست که از روز اوّل

مخالفان بر آن تأكيد داشتند و آن نداشتن سابقه كار اجرايي است.

آرش آرامش: يعني شما واقعاً باورتان مي‌شود نظر شخصي و حكومتي براي سعودي‌ها دوتاست؟

هوانگ دي: اگر اين نظر دولت سعودي بود نمي‌گفتند نظر شخصي است. همچنان كه بعد از گفته‌هاي آقاي صالحي كسي آن را پس نگرفت. البته ايشان در جلسات دولت سعودي حتماً از نظرشان دفاع خواهند كرد و شايد هم غالب شود. ولي فعلاً نظر رسمي دولت سعودي همان است كه در حال سنجيدن پاسخ‌شان هستند.

احسان ايراني: در اين وضعيت آشفته دستگاه قضايي مي‌خواهد جعفر پناهي [كارگردان سينما] را ببرد زندان. اين مسئله عين توپ صدا خواهد كرد. [±]

نظام فريدوني: گزارشگر سازمان ملل احتمالاً مستنداتي كم داشته كه دوستان از داخل برايش فراهم مي‌كنند. نمونه‌هاي ديگر هم در دست اقدام است مانند محاكمه كشيش مسيحي و احتمالاً موارد ديگر هم كمک خواهد كرد، البته اگر لازم شد.

احسان ايراني: اضافه مي‌كنم شلاق زدن چند دانشجو كه عكس آن همه جا پخش شد و همچنين محكوميت هنرپيشه زن ايران (همسر آقاي تقوايي) طي همين روزها به زندان و شلاق. من جاي حاكميت باشم به جاي حل و فصل مسائل جهاني، فلسطين، آمريكاي جنوبي، وال استريت، رسانه‌هاي صهيونيستي بين‌المللي و امثالهم، چند نفر را مأمور مي‌كردم بررسي كنند كه اين مسائل از كجا آب مي‌خورد.

سامان فرهودي: مطلبي كه شايد براي خبرنگاراني كه به اين پيچ سر مي‌زنند جالب باشد، صفحه آقاي جاني ارباب سير در فيسبوک است. ايشان به احتمال بسيار قوي پسر منصور است چون شهر محل تولدشان را در همان تكزاس ذكر كرده‌اند كه همان محل اقامت منصور است. [±] در ليست دوستان ايشان فردي به نام محمدحسين ارباب سير وجود دارد كه فاميل ايراني ايشان و مقيم تهران است. [±]

رقباي اوباما در انتخابات 2012: ميت رامني و مشاورش وليد فارِس

ساعت 6:40 بعدازظهر شنبه، 23 مهر 1390/ 15 اكتبر 2011

شهبازي: توجه دوستان را جلب مي‌كنم به هيولاهايي كه براي انتخابات 2012 در برابر اوباما صف كشيده‌اند مضافاً اين كه در درون حزب دمكرات نيز اوباما با جبهه راست دمكرات‌ها مواجه است كه نامزدشان هيلاري كلينتون است.

جالب‌ترين مدعي انتخابات رياست جمهوري 2012 ميت رامني [±] است؛ موجودي كه قرن برتري آمريكا را وعده داده و مورد حمايت نئوكان‌هاست.

مشاور سياست خارجي آقاي ميت رامني يک نئوكان افراطي لبناني به شدت ضد ايراني و همكار فعال فاكس نيوز است بنام وليد فارِس. اين آدرس سايت اوست. [±]

آقاي رامني حدود دو هفته پيش، در اوائل اكتبر، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب كرد و اين امر در ميان فعالين ضد جنگ آمريكا بازتاب بسيار منفي داشت. كورت نيمو در وبگاه اينفووارز نوشت: ميت رامني، كه به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از كشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوكان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب كرد. بنوشته كورت نيمو، وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. كورت نيمو مي‌افزايد: فارس با ديويد هارووويتز،

ماركسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»، [+] كه خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت كرده، ارتباط دارد. [+] اين هم بيوگرافي جالبي از آقاي هاروويتز. [+]

وليد فارس يک آمريكايي لبناني‌تبار است كه در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي كار مي‌كند و هم اكنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمكراسي‌ها». او از نئوكان‌هاي فعال و همكار شبكه فاكس نيوز است و نويسنده كتاب‌هايي چون «جهاد آينده»، «جنگ عقايد»، و «انقلاب در حال وقوع». فارس، چنان‌كه وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در كارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است.

منظورم اين است كه آقاي اوباما با لابي به شدت مهاجم نئوكان مواجه است كه در پي جنگ خاورميانه هستند و در كنگره اقتدار فراوان دارند.

در ماجراي توطئه ادعايي، اوباما اگر عقب نشيني كند، كه نخواهد كرد، به معناي سقوط او خواهد بود و رسوايي بزرگ و كم‌سابقه در تاريخ آمريكا.

به گمان من، مستنداتي در كار است كه شبكه موساد و عوامل نئوكان‌ها فراهم آورده‌اند و طبيعي است كه اين مستندات به معني تأييد ادعاهاي اريک هولدر و مولر نيست. بايد ديد چه كساني دست‌اندركار اين توطئه پيچيده بوده‌اند. اين كاوش براي ما حياتي است.

ضمناً دوستان توجه كنند كه جواب هاي، هوي است. وقتي تركي الفيصل، رئيس سازمان امنيت سعودي، به خود اجازه ميدهد آن مهملات را بگويد بايد يكي جوابش را بدهد. اينها منافات ندارد با كارهاي كارشناسي.

محمدرضا صداقت: من اينجا زنجيره‌اي از پيام‌ها گذاشتم چون به يک كل‌نگري اعتقاد دارم. پيشنهاد براي فشار آوردن به اتحادي بود كه سعي در قديس‌سازي خود دارد: عربستان و آمريكا و ارائه چهره‌هاي معصوم و قديس و صلح‌جو از خود. حلقه ضعيف‌تر اين اتحاد شوم ضد ايراني پيشينه عربستان است. اتفاقاً مردم عادي آمريكا هنوز آن را از ياد نبرده‌اند و لازم است يادآوري شود كه فرزندان‌شان هم‌اكنون در افغانستان و پاكستان با پروردگان دولت سعودي مي‌جنگند و توسط آن‌ها كشته مي‌شوند. مطمئن باشيد اگر حمله‌اي باشد نياز به پايگاهي منطقه‌اي است. اينجرليک؟ بگرام؟ كردستان عراق؟ كم‌خطرترين آن‌ها ظهران است زيرا در كردستان حزب‌الله كردستان و در افغانستان نيروهاي متحد ايران حضور دارند. ترک‌ها اين ريسک را نمي‌كنند كه چهره اسلام‌مدارشان را مخدوش كنند. آذربايجان؟ سايه روس‌ها آنجا سنگين است. جزيره ديگو گارسيا؟ شايد. بيان من بخشي از اقدامات تبليغاتي است كه ايران مي‌تواند انجام دهد. [...] عرصه سياست عرصه تحمل و صبوري است نه عرصه ميتينگ و هيجان. من به كلام مرحوم كاظم سامي عشق مي‌ورزم كه سياست‌ورزي يک حرفه است. [...] سياست چانه‌زني است رينگ بوكس نيست. [...]

شايد هم حق با دوستان باشد. چون نتوانستند در قوطي خيارشور راكت به اروپا ببرند اين بار در شورولت بمب به واشنگتن بردند. [...]

احسان ايراني: [...] بنده آن روز را ديده‌ام كه تانک‌هاي صدام از جزاير مجنون با سرعت خود را به جاده آبادان اهواز رسانيدند. اواخر جنگ بود. در سه راهي همدان برادراني كه با لباس مبدل در حال فرار بودند را بازداشت مي‌كردند... [...] تازه آن‌ها بسيجي‌هاي آن موقع بودند نه اين... [...] بنده خيلي خيلي خيلي ديده‌ام كه در زمان جنگ وقتي كار سخت مي‌شد اين هارت و پورت‌ها چگونه دود مي‌شد و به هوا مي‌رفت.

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اکتبر

شهبازي: امروز، 23 مهر 1390/ 15 اکتبر 2011، تظاهرات اعتراضي جنبشي که در اروپا «برآشفتگان» Indignados نام گرفته، گسترده بود و در شهر رم به خشونت کشيده شد. [±] شبکه ارونيوز صحنه‌هايي از تظاهرات رم و آتش‌سوزي در خيابان‌ها نشان مي‌دهد. سرانجام، بحران جهاني خود را در شکل يک جنبش اعتراضي عظيم متجلي ساخت؛ جنبشي که کمتر از يک ماه پيش در 17 سپتامبر با اجتماع کوچک در پارک زوکاتي منهتن آغاز شد. نيويورکي‌ها امروز ساعت 5 بعدازظهر در تايم اسکوئر اجتماع خواهند کرد.

گرين داو: چه خبره اين دِ ورلد! [±]

شهبازي: فضاي جهاني به سرعت شبيه به دوران "رکود بزرگ" مي‌شود که به جنگ جهاني دوّم انجاميد.

عکس‌هايي از اجتماع جنبش ضد وال استريت ديروز 14 اکتبر. [±] صفحه اوّل وبگاه روزنامه يونيتا (ايتاليا) را ببينيد. [±] عکس جالبي است. [±] صحنه‌هايي از تظاهرات ميلان. [±، ±، ±]

اين تحليل‌ها بي‌پايه است که ما قدرت داريم و کسي جرئت حمله به ما را ندارد زيرا تاوانش بسيار سنگين است. مسئله اصلاً اين گونه نيست. بحران اقتصاد جهاني به اوج رسيده و بايد از طريق يک جنگ بزرگ در خاورميانه اين بحران را به نوعي مهار کنند. مگر جنگ اوّل جهاني به بهانه يک حادثه احمقانه (ترور فرانتس فرديناند، آرشيدوک اتريش، توسط يک دانشجوي صرب در سارايوو) آغاز نشد؟

آرش دادگر: اوباما دست به قماري زد که سال‌ها پيش کارتر از آن بازنده بيرون آمد و کمترين هزينه آن واگذاري انتخابات سال آينده رياست جمهوري آمريکاست. نئوکان‌ها، با علم به اين که تغيير سياست‌هاي اصولي ايران در اين وضعيت امکان‌پذير نيست، او را وارد يک بازي از پيش باخته کرده‌اند. بدرود اوباما.

امين روستاپور: من که هنگ کردم. هيچوقت وسعت اتفاقات و شتابي که رويدادها دارند به اندازه الان نبوده.

گرين داو: استاد، فکر نمي‌کنيد خيلي زود نتيجه گرفته‌ايم؟ هنوز کلي تئوري رد نشده در باب ماجرا روي ميز است. آيا نقطه اتصال قوي بين اين تظاهرات بي‌سابقه با ماجراي اتهام ترور مي‌بينيد چه از لحاظ توطئه بودن ماجرا چه از لحاظ جنگ براي پاسخ؟

امين روستاپور: به نظر مي‌رسد نقشه شومي در سر اين شاهزادگان فاسد سعودي است مخصوصاً شاهزاده بندر بن سلطان. اين مردک در زمان حادثه يازده سپتامبر سفير عربستان در آمريکا بود. اگر عبدالله بميرد [...] ادعاي سلطنت دارد.

آرش آرامش: آقاي دادگر عزيز، توجه داشته باشيد برنامه‌ريز کشوري عريض و طويل [چون آمريکا] دست يک نفر نيست که بازي بخورد [...] هر کس ديگري در رأس باشد مسير غير از اين نخواهد بود.

جناب روستاپور عزيز، هر نوع حرکت نظامي در منطقه خليج فارس اتفاق بيفتد بزرگ‌ترين بازنده آن همين شاهزادگان سعودي خواهند بود. کشوري ساخته شده با توريسم بالا يک شبه از بين خواهد رفت. بنابراين، خواب را در جاي ديگر ديده‌اند.

گرين داو: مصاحبه امشب آقاي بني‌صدر. عيناً مواردي را مثال زدند که استاد اشاره کردند مثل سفر رئيس جمهور فرانسه و ترور بختيار و حمل مواد منفجره به عربستان و... بني‌صدر گفت: «تصدي‌کنندگان اين ترور بناي‌شان برترورنبود مي‌خواستند براي حکومت آمريکا مدرک درست کنند.» [+]

بهروز کلورزي: باسلام خدمت استاد گرامي و دوستان محترم. خواستم عرض کنم که هستم و از نظرات ارزشمند استاد و دوستان استفاده مي‌کنم. با اتفاقات عجيب و غريب چند روز گذشته و اظهارات عجيب‌تر بعضي از برادران مسئول در داخل و مصاحبه معني‌دار افراد صاحب‌نام آدمي حسس مي‌کند چه چيز در انتظار ماست. براي فهميدن کجا بهتر از کلاس درس استاد؟

امير غنوي: آغاز افشاگري سوريه. افشاگري‌هاي وعده داده شده مي‌تواند بسياري از معادلات را برهم زند و توطئه ترور سفير سعودي را از خاطره‌ها محو کند. اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور عماد مغنيه و رفيق حريري. [+] به نظر مي‌رسد کاملاً بازي عوض شده و مدت‌ها طول مي‌کشد تا عربستان و آمريکا بتوانند بازي را برگردانند. اعترافات بندر بن سلطان بسيار گسترده‌تر از آن است که در تيتر خبر آمده و ظاهراً شازده سعودي بدجوري بند را آب داده است. به نظر مي‌رسد اگر عربستان بازي طرح ترور را ادامه بدهد ممکن است فيلم تفصيلي اعترافات شازده سعودي پخش شود که بايد تأثيرات بسيار گسترده‌اي داشته باشد. سوريه برگ برنده را در اين لحظه رو کرده است. البته نه تمامي آن را. بايد منتظر انعکاس خارجي بسيار گسترده اين خبر بود. خبري که ظاهراً هنوز پخش نشده است.

ضمناً بخش‌هايي از اعترافات بندر بن سلطان در يوتيوب موجود است. البته نه اين قسمت‌هايي که «مشرق» اقدام به انتشار آن کرده. اين هم لينک بخشي از آن. [+]

کنا مينگولو: داستان ترور سفير عربستان را طور ديگري هم مي‌توان تحليل کرد. توجه کنيد که احمدي‌نژاد و مشائي از روز اوّل مي‌کوشيدند ارتباطات خود را با آمريکا گسترش دهند و نوعي لابي ايراني در آمريکا بسازند. [...]

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

ساعت 7 صبح يکشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اکتبر 2011

> **شهبازي: بيست سال پيش نگارش کتاب "زرسالاران" را آغاز کردم که پنج جلد آن منتشر شده و در همين حدود مطلب انتشارنيافته مهيا دارم. زماني که اين کتاب را منتشر کردم هيچگاه تصور نميکردم شاهد روزي باشم که جنبشي با اين قدرت و وسعت در سراسر جهان عليه سلطه زرسالاران (پلوتوکرات‌ها) و نظام زرسالاري جهاني (پلوتوکراسي) پديد آيد. آن زمان کانون‌ها و نهادهايي که بايد از کارم حمايت مي‌کردند چنين نکردند بلکه مانع‌تراشي کردند. قول داده بودند کتاب را به عربي و انگليسي ترجمه و منتشر کنند که نکردند. کتاب به زبان فارسي باقي ماند. کتابي که در نوع خود بي نظير است.**
>
> **مانع‌تراشي‌ها و آزارها سبب شد که نه تنها قادر به انتشار مابقي مجلدات نشوم، بلکه براي تأمين معاش به ارثيه پدري روي آورم و زندگي‌ام را به شيراز منتقل کنم. گمان مي‌بردند به اين ترتيب منزوي و خانه‌نشين خواهم شد. سال‌ها درک نمي‌کردم چرا؟ باي ذنب قتلت؟ و اکنون مي‌دانم چرا بر من چنين رفت.**
>
> **ميزان تنفر برخي کانون‌ها و شبکه‌هاي قدرتمند داخلي از کتاب‌ها و تحقيقات من در حدي بود که مثلاً براي کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" نه تنها جايزه و صله و**

خلعتي به من ندادند، بلکه حتي حق‌التاليف قانوني‌ام را دزديدند. از چاپ چهاردهم تا اکنون که کتاب به چاپ بيست و هفتم يا بيست و هشتم رسيده، حق‌التأليف من پرداخت نمي‌شود. چرا؟ به دليل همان کينه‌اي که عرض کردم. گناهي نابخشودني مرتکب شده بودم.

اينها همه مشيت الهي بود تا استقلال خود را باز يابم. اگر در تهران ماندگار شده بودم، مي‌توانستند غيرمستقيم و با نقشه‌هاي پيچيده مرا به اين و آن حوزه تحقيقي جذاب منحرف کنند. خطايي بسيار بزرگ کردند که مرا رها کردند. خطايي بزرگ کردند که با دست خود زمينه استقلال مالي و تداوم تحقيق مرا، بدون وابستگي به اين و آن نهاد قدرت، فراهم آوردند.

امروزه که پيدايش جنبش جهاني ضد پلوتوکراسي را با اين وسعت مي بينم، افسوس مي‌خورم که چرا کتابم به انگليسي منتشر نشد.

امروز شاد از خواب برخاستم زيرا عنوان اوّل روزنامه‌هاي جهان از جهاني شدن جنبش ضد زرسالاري خبر مي‌داد؛ جنبش ضد پلوتوکراسي يعني حاکميت يک درصد بر 99 درصد که شعار اين جنبش است.

عنوان صفحه اوّل روزنامه نخست آمريکا را بنگريد، واشنگتن پست: «اتحاد خشم: جنبش ضد وال استريت جهاني شد.» [±]

آنچه نوشتم، اولين احساس امروز صبح من است. با اجازه دوستان به مطالعه اخبار و گزارش‌ها و مقالات سايت‌ها مي‌پردازم و بايگاني کردن آن‌ها براي کارم. موفق و پيروز باشيد.

گالري عکس‌هاي عالي واشنگتن پست از تظاهرات جهاني ديروز، 15 اکتبر 2011، عليه پلوتوکراسي را در اين آدرس ببينيد و بايگاني کنيد. اين عکس‌ها تاريخي و تاريخ ساز است. [±]

نظام فريدوني: آنچه امروز مشاهده مي‌کنيم با آموزه‌هاي ديني ما مغايرت ندارد. اين وعده خداوند است که در نهايت آدميان بر شياطين پيروز مي‌شوند و وعده خداوند هميشه درست بوده است. ولي بدون شک اين پيروزي آسان نخواهد بود. ضمن اين که از نتيجه مطمئن هستيم بايد مبارزه‌اي جانانه با ظلم و ستم داشته باشيم. از اين که استاد را اين قدر شاد و بانشاط مي‌بينم بسيار خوشحالم و خداوند را سپاس مي‌گويم. خداوند نگهدار ايشان باشد.

بابک بهپورنيا: شکايت آمريکا از ايران به شوراي امنيت ارسال شد.

امين روستاپور: بندر بن سلطان مجري سعودي ها در توطئه 11 سپتامبر کيست؟ [ارجاع داده‌اند به مقاله «تبيان» ± و اين آدرس ±] «اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور مغنيه و رفيق حريري.» [±]

شهبازي: دوستان، يادداشت جديدي در وبلاگم منتشر کردم: خجسته باد جنبش جهاني ضد زرسالاري! آيا اگر ترک، عرب، هندي، پاکستاني، اروپايي يا آمريکايي بودم، با من اين گونه مي‌کردند؟ [±]

يادداشت فوق تا حدودي شخصي است. تألمات من است. بحث را همين جا ادامه مي‌دهيم در پيرامون مباحثي که تاکنون نظر داده شده.

پي‌نوشت: همسرم يادداشت فوق را خواند و متأثر شد. مي‌گويد بنويس با چه رنجي «زرسالاران» را نوشتي. يک سال خانه را دو بخش کرديم و دو فرزند کوچک و همسرم در يک بخش خانه زندگي مي‌کردند و من در بخش ديگر تا تمرکزم از ميان نرود. مي‌گويد بنويس که چگونه دستت شکست و با دست گچ گرفته ماه‌ها مي‌نوشتي. مي‌گويد از فشارهاي مالي بنويس. از غارت کتابخانه شخصي‌ات بنويس. از رنج‌ها و سکوتت بنويس. و خيلي چيزهاي ديگر...

محمدرضا صداقت: جناب شهبازي بزرگ، بزرگي هر کس را نشايد؛ لوازمي بايد و رنج و زجري وگرنه رمان‌هايي مي‌نگاشتيد که دخترکان و پسرکان محروم از پاورقي خواني مجلات زرد، پاستوريزه شده فلان و فلان را دست به دست کنند. بزرگي و رنج هر کسي را نشايد در les fleur du mal شارل بودلر سروده است la vivre c'est une mal و زيستن همانا رنجي است که... به بزرگي‌تان واقفيم و از رنجي که برديد سپاسگزار و قدردان رنج همراهان‌تان ايضاً.

امين روستاپور: استاد، کار شما به خاطر زحمتي که کشيده‌ايد و عشقي که به کار خود داشتيد اين گونه ارزشمند شده و مورد توجه اکثر پژوهشگران قرار گرفته است. من خودم به شخصه از خواندن اين اثر ماندگار خيلي لذت بردم و هميشه اين آرزو را داشتم تا روزي شما را زيارت کرده و از شما به خاطر اين زحمات که تحمل کرده‌ايد تشکر کنم. باز هم خدا را شکر که در اين فضاي مجازي لذت مصاحبت با جنابعالي نصيبم شد. استاد چه مي‌شود کرد؟ فلک را عادت ديرينه اين است، که با آزادگان دائم به کين است. ولي شما به راه خود مردانه ادامه دهيد که رفيق عشق ندارد غم از نشيب و فراز.

دن ويتو: ان تنصرالله ينصرکم و يثبت اقدامکم.

مال فير: دوست عزيز و استاد ارجمند، چيزي را که ما در رؤيا نيز نمي‌ديديم و حتي باورش برايمان هنوز مشکل است جنابعالي در خشت خام ديديد و ساليان پيش هشدار داديد. اثرات آن اکنون در وال استريت نمايان شده است. با تشکر و قدرداني از زحمات‌تان.

زهرا زماني: استاد عزيز، اشک‌مان درآمد. انشاءالله که اين جنبش جهاني همان قيام مستضعفين عليه تمامي بنيان‌ها وبنيادهاي زر و زور وتزوير و ظلم و جور در سراسر عالم با هر عنوان و تحت هر پرچم باشد. اجرکم عندالله. شما به عهد خود وفا کرده‌ايد؛ همان عهدي که خداوند از آگاهان ستاند که بر ستم بر ستمديدگان راضي نشوند. انسان‌هايي که در راه آگاهي‌بخشي تلاش مي‌کنند بي‌شک ولايت‌پذيري‌شان در برابر خداوند را نشان مي‌دهند. راهي که شما براي گريز از ظلمت جهل به عرصه نور و آگاهي گشوديد هر روز مشتاقان بيش‌تري را همراه شما راهي مي‌کند. بي‌شک خانواده محترمتان در اجر شما شريک خواهند بود.

مال فير: استاد ارجمند، برايم بسيار مهم است احساس شما در وضع حاضر. در اين رابطه چه احساسي داريد؟ مريزاد آن قوي‌دستي که تا آخر نفس دم زد/ اگر چه مشت محکم خورد ليکن مشت محکم زد. شاد باشيد.

شهبازي: خوبم جناب مال فير. ممنون از حضرتعالي و ساير دوستان ارجمند.

مهدي آرام نژاد: نمي‌دانم چه کشيدي عزيزم، اما من بيش از دو جلدش را ظرفيت خواندن نداشتم. واقعيت‌ها خوره جانم شده بود. فرصت براي تشکر موجود است. متشکرم آقاي شهبازي.

آلن مدس: اين مملکت به داشتن اشخاصي فرهيخته و گرانمايه چون شما جناب شهبازي افتخار مي‌کند پيروز و سلامت باشيد.

جعفر ناصر: بروکسل، آتن، سيدني، رم، توکيو و... بعد از آمريکا به جنبش پيوسته‌اند و اين قافله سر باز ايستادن ندارد. تظاهرات براشفتگان در بروکسل همراه با عکس. [+]

علي خداپناهي: به گزارش العربيه، شاهزاده خالد الفيصل، امير منطقه مکه، اعلام کرد «سعودي به آشوب‌گران اجازه نمي‌دهد آرامش حج را به هم بزنند.» محمد التونسي، سردبير روزنامه سعودي عکاظ، نيز گفت: «اين گونه اعمال به جز هرج و مرج و سلب آرامش حجاج نتيجه ديگري در بر نداشته» و «چنين اعمالي حرمت مراسم حج را نقض مي‌کند و بر خلاف تعاليم شرع است.» التونسي تأکيد کرد اين رفتار همچنين امنيت ملّي سعودي را تهديد مي‌کند. [+]

قسمت پنجم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوایي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت چهارم

ديپلماسي انقلابي يعني اعلام توطئه جديد مجتمع نظامي- صنعتي به مردم آمريكا

شهبازي: بنظر من موقعيت بسيار حساس و سرنوشت سازي است. اين حرف‌ها را بايد كنار گذاشت كه آمريكا با بحران مواجه است و كاري نمي‌تواند بكند، اسرائيل وضع مشابه دارد، عربستان عددي نيست كه با ايران مقابله كند و غيره.

كساني كه به دنبال جنگ در خاورميانه هستند، نه دلشان به حال آمريكا سوخته، نه به حال يهوديان ساكن اسرائيل يا اعراب. برايشان مهم نيست اين جنگ چقدر طول بكشد و چه خسارات و هزينه‌هايي داشته باشد. بحران كنوني، مثل همان "ركود بزرگ" دهه 1930، به يک جنگ بزرگ نياز دارد.

اين آگاهي كه من در جامعه آمريكايي مي‌بينم در تاريخ كم‌نظير است. آگاهي درباره حكومت بانكداران و جنگ‌افروزان، هشياري درباره سلطه بانكداران و مجتمع نظامي- صنعتي بر جامعه آمريكا.

اكنون در آمريكا جنبشي مطرح و بسيار جدّي شكل گرفته با شعار "حكومت 99 درصد" در مقابل حاكميت غارتگرانه "يک درصد".

اكنون اينترنت نسل جوان آمريكايي را وارد سياست كرده. تأثير اينترنت فقط بر ايران و كشورهاي خاورميانه يا چين نيست. اينترنت «بلايي همگاني است» و دامان اليگارشي آمريكا را نيز گرفته. اين پيامدهايي است كه شايد تصورش را نمي‌كردند. از طريق

شبکه‌هاي نوين ارتباطي و اطلاع‌رساني تحولي بزرگ در افکار عمومي ايجاد شده که در تاريخ بشريت بي‌سابقه است.

با توجه به اين تحولات، جمهوري اسلامي ايران نيز بايد ديپلماسي سي ساله‌اش را، که متأسفانه سخت به آن معتاد شده، تغيير انقلابي دهد. با اين "ديپلماسي انقلابي" مي‌توان جلوي بسياري از حوادث را گرفت.

ايران بايد با جدّيت و قاطعيت و خونسردي، و البته با دست پر و به کمک تيمي از متفکران ورزيده، وارد صحنه شود. يعني يک ديپلماسي باز و تهاجمي و طلبکارانه را شروع کند نه از طريق فحاشي و شعارهاي تکراري بلکه از طريق آغاز يک ديالوگ مستقيم و پرمحتوا و روشنگرانه. نه از جنس سخنراني‌هاي تکراري آقاي احمدي‌نژاد که دافعه ايجاد مي‌کند به جاي جاذبه.

ايران بايد اعلام کند که يک هيئت بلندپايه ايراني- آمريکايي از مقامات سياسي و قضايي و اطلاعاتي- امنيتي بايد مسئله را دنبال کنند و پيشاپيش مي‌پذيريم که اگر ثابت شود چنين امري صحت دارد مقصر را مجازات خواهيم کرد در هر سطحي که باشد.

توجه کنيم که اين شناخت براي جمهوري اسلامي ايران حياتي است. بايد بدانيم چه مستنداتي در کار است و چه کسان يا کدامين شبکه اين مستندات را فراهم آورده است.

ايران بايد اعلام کند که هدف از اين سناريو ايجاد يک جنگ بزرگ در خاورميانه است با هدف غارت جامعه آمريکا و مردم منطقه که تنها و تنها به سود مجتمع نظامي- صنعتي و عامل اصلي آن يعني حکومت اسرائيل است.

ايران مي‌تواند بيانيه خود را با سخنان معروف ژنرال آيزنهاور درباره خطر سلطه مجتمع نظامي- صنعتي براي جامعه آمريکا آغاز کند و اعلام کند که اينک زماني رسيده که پيشگويي آيزنهاور در نطق توديع و بازنشستگي‌اش به تلخ ترين شکل تحقق يافته است.

پنجاه سال پيش (17 ژانويه 1961)، ژنرال دوايت آيزنهاور در واپسين پيام دوران رياست‌جمهوري خود، و نيز بمناسبت پايان پنجاهمين سال خدمت نظامي و سياسي‌اش به دولت ايالات متحده آمريکا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمکراسي آمريکايي چنين هشدار داد:

> «... ما صنايع تسليحاتي آفريده‌ايم که ابعاد آن بسيار گسترده است. علاوه بر اين، سه و نيم ميليون نفر از مردان و زنان ما بطور مستقيم در نهادهاي دفاعي [دولتي] شاغل‌اند. ما ساليانه بيش از درآمد خالص تمامي کمپاني‌هاي ايالات متحده براي امنيت دفاعي خود خرج مي‌کنيم. ترکيب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه‌سازي [خصوصي] براي آمريکا تجربه جديدي است. نفوذ اقتصادي، سياسي و حتي معنوي در هر شهر آمريکا، در هر مجلس ايالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي‌شود... در شوراهاي دولتي ما بايد مراقب نفوذ غيرقابل کنترل مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشکار و چه ناپيدا، باشيم. امکان ظهور فاجعه‌آميز قدرتي که در جايگاه خود قرار ندارد وجود دارد و اين قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هيچگاه نبايد اهميت اين خطر را براي آزادي‌هاي خود يا فرايند دمکراتيک جامعه خود دست کم بگيريم.» [±]

اعلام آمادگي گسترده و توأم با حسن نيت، با پرهيز از شعارهاي تکراري، براي تشکيل يک هيئت پيگيري و رسيدگي به ادعاهاي اريک هولدر مي‌تواند ايران را در موضع تهاجمي قرار دهد.

ايران بايد اشاره کند به آمار فروش‌هاي بزرگ تسليحاتي به سعودي و امارات و کويت و ساير کشورهاي حاشيه خليج فارس و نام کمپاني‌هايي که اين سلاح‌ها را فروخته‌اند.

ايران بايد اشاره کند به پيوند ناميمون صاحبان بزرگ صنايع تسليحاتي آمريکا و بريتانيا و همگامي آن‌ها در اين سناريو.

ايران بايد اشاره کند به اقدامات عجيب و بي‌سابقه اخير اسرائيل: آزادي زندانيان فلسطيني و عذرخواهي از مصر و آزادي اسراي مصري.

ايران بايد اعلام کند که اين اقدامات اسرائيل بيانگر استراتژي جديدي است که مي‌خواهد رابطه ميان اعراب و اسرائيل را التيام بخشد و جبهه مشترکي عليه ايران ايجاد کند براي جنگي بزرگ در خاورميانه.

اين‌ها پيشنهاداتي است به شورايعالي امنيت ملي ايران و به همه ايرانيان آزاده که مي‌خواهند از بروز يک فاجعه در منطقه پيش‌گيري کنند.

محمد آگهي: بايد ديد جريان پول به کدام سمت مي‌رود. درگيري نظامي شايد به حال جريان حاکم (احمدي‌نژاد و دوستان) بد نباشه. حتي اگه يه تحرک کوچک تو خليج فارس باشه. از يه طرف اعراب حاشيه بودجه نظامي اختصاص ميدن و خريد ميکنن و از يه طرف افکار عمومي داخل تغيير جهت ميده. سناريو براي يک جنگ بزرگ فعلاً کوچک به نظر مياد. [...]

هوانگ دي: چهار پنج روز پيش [...] گفتم اين‌ها مهم‌ترين اتفاقاتي است که اين چند ساله در خاورميانه رخ داده است و جغرافياي سياسي منطقه در حال تغيير است. لذا از دوستان صاحبنظر خواستم اين مسئله را به بحث بگذارند. متأسفانه همه گرم بحث فساد بودند. با توجه به تماس مستقيم ايران با آمريکا که به گفته CBS گويا خانم رايز با نماينده ايران در سازمان ملل ملاقات و گفتگو کرده‌اند، در حال پائين کشيدن فتيله هستند. دزدي سنگي انداخته بود که خوشبختانه اين دفعه شيشه‌اي نشکست. ولي آنچه در اين قصه نمي‌فهمم اين است که قضيه هر چه بود کلاً از اوّل گونه‌اي طراحي شده بود که لو برود. آن هم با ناشيانه‌ترين وجه. از ناشيانه منظورم براي دستگاه امنيتي آمريکا است. يعني مدارکي ارائه شده که حتي شخص آقاي اوباما را به چنين واکنشي واداشت. از طرف ديگر کل قضيه به جوک شبيه است. در چنين مواردي تصميم‌گيري بسيار مشکل است. بنا براين بعيد نيست که اوّل، طراح قضيه هر که بوده بسيار حساب شده عمل کرده است؛ دوّم، قصه پوست خربزه‌اي است تا زير پاي که برود و چه کسي را زمين بزند.

طرح فروپاشي ايران: از «سونامي مالي» تا اتهام ترور

ساعت 10:48 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

هب هبفا: اين سخت شدن کار نئوکان‌ها در آمريکا براي فريب مردم، احتمالاً منجر خواهد شد به اين که عوامل درون ايران به کمک آن‌ها بشتابند و زحمت جنگ‌طلبان را براي سر هم کردن يک داستان عامه‌پسند عليه ايران کم کنند. پس بايد هوشيار بود و به شدت مراقب رفتارهاي آدم‌هاي مشکوک در عرصه سياسي و مديريتي کشور. حالا ديگر همه مي‌توايم با قطعيت هدف آن آقاي "صحبت قشنگ" از آن مصاحبه را درک کنيم.

شهبازي: دقيقا چنين است جناب هبفا. من جنگ خاورميانه را، بر اساس ساختار نظري نگرش سياسي خود به تحولات منطقه که دوستان آشنا هستند، حتمي مي‌دانستم. معمولاً به سناريوهاي محتمل فکر مي‌کردم که قطعاً با مشارکت شبکه‌هاي داخلي موساد انجام خواهد شد؛ شبکه‌هايي به شدت مقتدر که متأسفانه لطمات وحشتناک بر ايران وارد کرده‌اند.

افشاي ناگهاني و پياپي فسادهاي مالي عظيم در اين مقطع بخشي از اين سناريو بايد تلقي شود. برايم عجيب بود که معرکه‌گردان جنجال فساد بانکي و ماجراي مه آفريد اميرخسروي آقاي مصطفي پورمحمدي بود با آن ديدگاهي که نسبت به وي دارم و در يادداشت «مافياي نفت و گاز ايران چگونه شکل گرفت؟» منعکس شده. [+] ...

از اين منظر اگر نگاه کنيم، يعني حضور يک شبکه قدرتمند و فعال در داخل ايران، افشاگري‌ها درباره مفاسد مالي کلان معني مي‌دهد. البته پورمحمدي، جهرمي را بکلي تبرئه و حتي «قهرمان» مي‌کند و کاسه کوزه را مي‌شکند بر سر خاوري که معلوم نيست کجاست. [+]

اکنون مي‌فهمم که يک سناريوي بزرگ و دقيق در حال اجرا بوده است: ابتدا افشاي مفاسد و تبديل آن به يک سونامي و کشانيدن مردم به مرحله انفجار، سپس آن مصاحبه کذايي صادق زيباکلام و تحريک اعراب که اصلاً در آن فضا موضوعيت نداشت و عجيب بود.

زيباکلام از کجا پيدا شد. در لينکي که خودتان ارسال فرموديد، بيوگرافي زيباکلام در ويکي‌پدياي فارسي، نوشته شده که سه سال محکوم شد ولي پس از دو سال و يک ماه آزاد شد. بعد هم در دانشکده فني دانشگاه تهران استخدام شد. من در آن سال‌ها زنداني سياسي بودم و با قطعيت اين را عرض مي‌کنم که در آن فضا آزادي پيش از اتمام محکوميت و استخدام در دانشگاه تهران علامت همکاري با ساواک يا حداقل حسن‌ظن اين سازمان است.

پس از انقلاب چه کساني زيباکلام را برکشيدند و اين همه مطرحش کردند؟ چه کساني او را با مدرک ليسانس شيمي تبديل کردند به دکتر علوم سياسي [و امکاناتي فراهم آوردند] که چپ و راست در تلويزيون و روزنامه‌ها جولان دهد؟

اين‌ها همه علائم يک سناريوي گسترده و تکاپوي جدّي است براي فروپاشي ايران.

هميشه فکر مي‌کردم سناريوي جنگ را چگونه اجرا خواهند کرد؟ بدون کمک شبکه ايراني موساد ممکن نيست. در اين ماجرا هم تأکيد مي‌کنم بر تشکيل يک هيئت تحقيق زيرا يقين دارم اين شبکه مدارک کافي براي مقامات قضايي و اف بي آي و دولت اوباما فراهم آورده که حرفشان مستند شود.

بالاخره، آمريکا هم حساب و کتابي دارد. رئيس‌جمهور و نهادهاي قضايي و امنيتي، هر قدر هم مغرض باشند، مجبورند قواعد را رعايت کنند وگرنه ماجراي واترگيت تکرار خواهد شد. بايد شبکه‌اي اين مستندات را جور مي‌کرد. حالا، دولت اوباما يا از موساد بازي خورده يا شريک اين توطئه است.

و حالا که کار سخت شده، به دليل هشياري و واکنش عجيب و شديد افکار عمومي آمريکا، احتمال اقدام ديگر براي تسهيل راه جنگ ممکن است. انفجاري، ترور در جايي.

اصلاً بعيد نيست.

حيرانم كه مسئولين مملكت كي مي‌خواهند بيدار شوند و اين خطر بزرگ داخلي را بشناسند. اين شبكه عامل همه مصيبت‌هاي ماست و مسئول كشانيدن مملكت به اينجا.

به خاطر اين شناخت، كه حاصل تحقيقات و زندگي سياسي‌ام بوده، و بعضاً در سايتم منعكس شده، سال‌هاست مرا آزار مي‌دهند. در همين اينترنت، تا يک كلمه حرف مي‌زنم عوامل‌شان در اين و آن سايت داخل و خارج از كشور فحاشي به من را شروع مي‌كنند. سايت و وبلاگ كم ندارند. اين فحاشي‌ها بي‌اهميت‌ترين بخش ماجراست. دوستان نزديک مي‌دانند چه كشيده و مي‌كشم. ولي بايد حرف‌ها را زد. نمي‌توان در مقابل سرنوشت مملكت بي‌تفاوت بود. نمي‌شود به خاطر دو روز زندگي بيش‌تر يا كمتر با بي تفاوتي نابودي مملكت را شاهد بود.

هب هبفا: براي آن گونه بودن كه شما مي‌فرمائيد، اصلاً لازم نيست قهرمان باشيم يا چندان از جان گذشته؛ بلكه كافي است اندكي به آينده فرزندان‌مان كه پس از ما خواهند ماند، بينديشيم. گاهي از اين كه در آينده‌اي كه اهريمنان ترسيم كرده‌اند، چه بر سر فرزند معصوم و كوچكم خواهد آمد، قلبم فشرده مي‌شود. حاضرم از خيلي چيزها بگذرم تا او در جهاني كه دشمنان تدارک ديده‌اند، زندگي نكند.

نوروز حسيني: وقتي موساد عمليات خود را از طريق بازوهاي داخل كشور انجام مي‌دهد، حتماً در ابعاد سياسي، اقتصادي و... نيز نيروهايي دارد كه فعال خواهند شد. مايک راجرز جمهوريخواه در مصاحبه با يو اس ا تودي مي‌گويد: «همين انتقال پول مسئله بسيار مهمي در اين قضيه ترور است.» و طبق معمول كامنت‌ها هم جالب است. مردم به هيچ وجه زير بار نمي‌روند. [+]

امير صادقي: همه چيز را به سرعت تغيير مي‌دهند. جنبش وال استريت هم به پايان خود مي‌رسد [+] و اتهام به ايران در ابتداي راه است. دستگاه ديپلماسي ما چه مي‌كند؟ به نظر مي‌رسد هم اكنون فاز دوّم از مقبول ساختن دروغ بزرگ در افكار عمومي كليد خورده است. بدون اعلام چرايي دروغ، اهداف آن را جهاني مي‌كنند و ايران را به نقض قوانين بين‌المللي متهم مي‌كنند. [+]

حسن متحير: اين قضيه به شدت بيخ پيدا خواهد. روزنامه فيگارو در مطلبي كه شامگاه پنجشنبه منتشر كرده به نقل از يک مقام آگاه گفته كه در گزارش بعدي ايران از سوي آژانس بين‌المللي انرژي اتمي به صراحت به ساخت سلاح هسته‌اي متهم خواهد شد. [+] اين يعني تكميل حلقه لازم براي اعمال فشار نظامي بر ايران. به نظرم اين قضيه آغاز يک دومينو است.

مهدي ايراني: در مورد آقاي زيباكلام به نظرم صحبت‌ها قدري اغراق‌آميز است. آقاي زيباكلام اصلاً وزنه‌اي نيست و حرف‌هايش هم برد آنچناني ندارد. يعني يک فرد مثل زيباكلام در حد و اندازه‌اي كه بتواند يک سناريوي تحريک‌آميز را پيش ببرد نيست. در حد يک استاد دانشگاه است كه نظراتش را مي‌گويد. افرادي به مراتب مهم‌تر از ايشان حرف‌هايي زده‌اند كه مي‌تواند مورد سوءاستفاده هر شخصي قرار گيرد.

گرين داو: مقايسه روزهاي بعد از يازده سپتامبر و آن حادثه بزرگ با داستان امروزي كه نقاطه مبهم بي‌شمار دارد، براي برآيند گرفتن از افكار عمومي آمريكا نمي‌تواند ملاک باشد.

عليرضا طباطبايي: در كامنت‌هاي قبلي‌تان روشن نشد هدف آقاي پورمحمدي از افشاي اختلاس مالي و جريان اميرخسروي واقعاً چه بود و با توجه به زاويه‌اي كه بين ايشان و آقاي احمدي‌نژاد هست چه هدفي از دور كردن آقاي جهرمي از اين ماجرا دنبال مي‌كرد؟

شهبازي: جناب مهدي ايراني، بعضي دوستان فقط به کساني حساسيت دارند که يا خود را حزب‌اللهي نشان مي‌دهند يا از سر جهالت و تفکرات افراطي حرف‌هايي مي‌زنند. افرادي که در کسوت اساتيد دانشگاه هستند معمولاً به دليل پوزيسيون روشنفکري مغفول مي‌مانند. حرف‌هاي آقاي زيباکلام را در همين صفحه دنبال مي‌کرديم و با مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل، و مولر، رئيس اف بي آي، معناي آن را فهميديم. تأثير اين حرف‌ها کم نيست. چه کسي تاکنون چنين بي‌پروا درباره دشمني ايرانيان با اعراب سخن گفته؟ مطرح کردن جنگ قادسيه پس از 1400 سال يعني چه؟ چرا در اين زمان و در اين فضا؟ العربيه به عنوان يک رسانه حرفه‌اي هيچگاه مقاله کسي را از يک فصلنامه تجديد چاپ نمي‌کند. انتشار اين مصاحبه در هماهنگي با آقاي زيباکلام بوده. و به نقش بعدي العربيه توجه فرمائيد. آتش بيار اصلي معرکه در منطقه خاورميانه العربيه است.

جناب گرين داو، در دهه اخير افکار عمومي آمريکا از تبليغات "جنگ با تروريسم" به شدت اشباع شده و اينگونه تبليغات ديگر کارآمد نيست. اکنون سعودي را به ميان کشيده‌اند و بعد حمايت مشترک آمريکا و انگليس از سعودي و جبهه عربي حامي سعودي. توجه کنيد به فهرست کلان سلاح‌ها و جنگنده‌هاي خريداري شده توسط سعودي‌ها در سال‌هاي اخير و نيز امارات و کويت و قطر. انگليس صراحتاً گفت: امنيت آمريکا امنيت ماست. و سپس بحث حمايت از متحدان عربي در مقابل ايران مطرح مي‌شود. و نيز توجه کنيد که ادعا در حدي بزرگ است که تجاوز نظامي به خاک آمريکا و اعلان جنگ نيز مي‌تواند تلقي شود و دست رئيس جمهور آمريکا را در عمليات نظامي باز بگذارد.

جناب طباطبايي، عرض بنده اين است که آقايان در همه فرقه‌هاي سياسي رنگارنگ حضور دارند. يکي اين ور خط است و ديگري آن ور. با معيار مواضع سياسي اگر تحليل کنيد به نتيجه نمي‌رسيد. ماجرا را اين گونه ببينيد که در همه جا شبکه‌اي که بطور پنهان هماهنگ‌اند در کارند. اين مسئله را به تفصيل در مقالاتي که در سايتم منتشر شده تحليل و تبيين کرده‌ام.

مهدي ايراني: آقاي زيباکلام آدم مغفول مانده‌اي است و کسي به او توجه نمي‌کند. صحبت در مورد خصومت ايران و اعراب مطلب جديدي نيست. اگر يک استاد دانشگاه به اين مسئله اشاره کند و تحليل خود را بگويد اصلاً عجيب نيست. در صفحه سياسي ايران ايشان حتي يک مهره کوچک هم به حساب نمي‌آيد، اما حرف‌هاي کسي که تئوريسين نوبسيجي‌هاست و شريعتي زمانه آن‌هاست و مرتب در تلويزيون برنامه دارد، و بگويد تنش‌زدايي چيز مسخره‌اي است، خيلي مهم‌تر از حرف‌هاي امثال زيباکلام است.

شهبازي: جناب مهدي ايراني، مطمئن باشيد هر کس درست قبل از مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري، و مولر، رئيس اف بي آي، اين حرف‌ها را در العربيه مي‌گفت، به او حمله مي‌کردم. هيچ تفاوتي نمي‌کرد حسن عباسي يا حسن رحيم‌پور ازغدي باشد يا زيباکلام. [و نيز توجه کنيد که آقاي زيباکلام اين سخنان تحريک‌آميز را در يک نشريه تخصصي دانشگاهي بيان نکرده بلکه دو سه روز پيش از اعلام طرح ترور سفير عربستان از سوي مقامات آمريکايي آن را تنظيم و در هماهنگي با العربيه، اندکي پيش از مصاحبه اريک هولدر، منتشر کرده.]

ساعت 10:20 صبح به وقت نيويورک است. از 6 صبح در منطقه وال استريت تظاهرات شروع شد و ماشين‌ها بوق مي‌زدند. در اين ساعت از صبح بي‌سابقه بود. علت خشم

مردم است از اعلام تخليه پارک زوکاتي، که مرکز اجتماع جنبش ضد وال استريت است و از طرف متحصنين "پارک آزادي" نام گرفته. احتمال مي‌دهند پليس ضد شورش وارد عمل شود. چت زنده شبکه "گلوبال رولووشن" هنوز فعال است. [+]

آرش آرامش: وزير دفاع بريتانيا رفت.

«خودنويس، 22 مهر 1390- کناره‌گيري وزير دفاع انگليس و معماي ارتباط با ايراني‌ها: با انتشار خبرهايي درباره گفتگوهاي غيررسمي ليام فاکس وزير دفاع انگستان با ايراني‌هاي نزديک به حکومت جمهوري اسلامي و ماجراهاي پيرامون دوستش ادم وريتي، که بسياري او را دستيار وزير مي‌دانستند، کابينه انگلستان يکي از اعضاي مهم خود را امروز از دست داد...» [+]

امير غنوي: به نظر مي‌رسد گزارش جديد آژانس ضلع ديگر توطئه را شکل دهد. آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود به صراحت اعلام مي‌کند مدارکي در دست دارد که نشان مي‌دهد برنامه هسته‌اي ايران جنبه نظامي دارد. گزارش احمد شهيد هم، که هفته آينده ارائه مي‌شود، مي‌تواند فضاسازي بسيار قوي داشته باشد و مسائل خلاف حقوق بشر در دو سال اخير را شديداً پررنگ کند. سئوالي داشتم: آيا هم زماني بيانيه رئيس سازمان ملل، گزارش احمد شهيد، بيانيه آژانس و توطئه ترور اتفاقي است؟

شهبازي: قطعاً اتفاقي نيست جناب غنوي. به اين‌ها اضافه کنيد تحرکات اسرائيل را براي کاهش تنش با فلسطيني‌ها و مصر و ساير اعراب. به گمان من، اين‌ها همه يک سناريو را رقم مي‌زند. چارچوب سناريو روشن است ولي عواملي است که مي‌تواند آن را ناکام کند.

متأسفانه، در بحث‌هاي تلفني که با بعضي دوستان مي‌کنم حال و هوايي ديگر مي‌بينم. برخي نه تنها جدّي بودن ماجرا را متوجه نيستند بلکه چنان از موضع اقتدار سخن مي‌گويند که گويي يقين دارند هيچ تهديد مهمي در کار نيست.

چارچوب تحليل من با آقايان متفاوت است. از نگاه من، مسئله اين نيست که آمريکا يا اسرائيل با بحران داخلي روبرو است يا خير، مسئله تحقق نقشه‌هاي کانون‌هايي است که حيات و سود و اقتدارشان در جنگ‌افروزي است و منافع و مصالح آمريکا و ساير جوامع غربي و نيز موجوديت و امنيت اسرائيل براي‌شان پشيزي ارزش ندارد. اين نوع نگاه در ميان کارشناسان ما جا نيفتاده. چارچوب تحليل همان تحليل سنتي دانشگاهي است.

بحث درباره "مجتمع نظامي- صنعتي" و "کانون‌هاي زرسالار" را سال‌هاست عنوان کرده‌ام و در رساله «ايران، اسرائيل و بمب: بازگشت جفري گلدبرگ» [+] **به تفصيل درباره دلايل طراحي يک جنگ جديد در خاورميانه سخن گفته‌ام.**

محمدرضا صداقت: «تارنماي روزنامه فيگارو چاپ فرانسه، شامگاه پنج‌شنبه ۲۱ مهرماه (۱۳ اکتبر) گزارشي منتشر کرد که بر پايه آن آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود، که شديدترين و کامل‌ترين گزارش در رابطه با پيشرفت برنامه هسته‌اي جمهوري اسلامي ايران است، اعلام کرده که ايران در حال ساخت بمب هسته‌اي است.» [+]

امير غنوي: فرمايش شما در خصوص اين که «قطعاً چيزي در کار هست» که اوباما و وزير دادگستري آمريکا خود به ميدان آمده و اتهام ترور را مطرح کرده‌اند، قابل فهم است. ولي با توجه به ويژگي‌هاي ارباب سير و همکار او و همچنين طرح غريب ايشان براي ترور، آيا طرح اين ادعاي بزرگ با اين مستندات واهي معقول است؟ آيا اين گونه به ميدان آمدن اين آقايان معقول است آن هم در فضايي که مخالفين اوباما آماده حمله به او هستند و در فضاي

باز اطلاعات و نقد، تشخيص ضعف اين مستندات چندان دشوار نيست. شايد ارائه اين مطالب پس از گزارش تند احمد شهيد و گزارش آتي آژانس معقول‌تر بود. در چنان فضايي شايد كمتر كسي در مستندات دقت مي‌كرد.

> «گزارش احمدي شهيد از وضع حقوق بشر ايران- BBC فارسي: نسخه اي از گزارش احمد شهيد، گزارش‌گر ويژه حقوق بشر سازمان ملل متحد براي ايران، در اختيار بي بي سي فارسي قرار گرفته است.» [±]

نظام فريدوني: با توجه به نظريات آقايان نوري‌زاده و سازگارا در برنامه تفسير خبر [صداي آمريكا] به نظر مي‌رسد هدف دولت آمريكا اساس جمهوري اسلامي است زيرا به وضوح مي‌گويند: دولت ايران و شخص احمدي‌نژاد از موضوع بي‌اطلاع بوده و عمليات به دستور مستقيم رهبر و فرمانده سپاه قدس انجام شده است و نمونه اين عمليات در زمان آقاي خاتمي هم بوده كه [رئيس‌جمهور] از آن بي‌اطلاع بود.

دولت‌هاي آمريكا و غربي و گروه الف نون چقدر هماهنگ عمل مي‌كنند. اين مسائل اتفاقي نيست. رابطه پيچيده‌اي است ولي نشانه‌هايي به روشني در آن قابل تشخيص است. [...] جاي هاشمي رفسنجاني در اين موقع خالي است. شايد او بتواند كاري كند ولي در اين شرايط جايي ندارد.

واكنش مسئولين ايران اعم از وزير خارجه، سخنگوي دولت، نمايندگان مجلس و ديگر سياستمداران ما، بسيار نامناسب است و همه مي‌گويند اين حرف‌ها مزخرف است. اين موضوع با مسائل داخلي تفاوت دارد. بحث آبروي حزب دمكرات آمريكا و آينده رياست‌جمهوري آن‌ها در ميان است. حتي اگر اشتباه كرده باشند به اين راحتي از موضوع نمي‌گذرند. ممكن است واكنش آني نداشته باشند ولي موضوع را فراموش نخواهند كرد. اين مسئله در ادامه دستور اوباما براي قتل بن‌لادن و رهبر القائده در يمن و در ارتباط با مسائل امنيتي آمريكا مطرح شده است و سناريو ناقص نخواهد بود. اسب تروا را هم در داخل داريم.

هوانگ دي: [...] آقاي فريدوني، با نظر شما در مورد دستگاه ديپلماسي موافق نيستم. اوّل، آنچه برد دارد و ثبت مي‌شود بيانيه رسمي دولت است لاغير. همان‌گونه كه در ايران خيلي‌ها مزخرف مي‌گويند، در آمريكا هم خيلي مزخرف‌ها گفته‌اند و بالاخره نظر شخصي‌شان است. ولي آمريكا از لحظه اوّل بدون هيچ ترديد انگشت اتهام را به طرف دولت ايران و نه افراد ايراني نشانه گرفت. قاعدتاً آن‌ها بايد مي‌گفتند توطئه‌اي كشف كرده‌ايم، يكي از متهمين ساكن ايران است، آقا ايران اين فرد را تحويل بده يا ازش بازجويي كن يا هر آنچه ديگر كه عرف بين‌الملل است.

من تمام مدت نگران بودم نكند ايران [...] در دام بيفتد و طبق آن نظر با حسن‌نيت بگويد آقا بياييد هيئت مشترک تشكيل بدهيم و ما در تحقيقات با شما همكاري مي‌كنيم. اين يعني قبول ضمني اتهام آمريكايي‌ها. ايران بسيار عاقلانه اوّل سفر آقاي احمدي‌نژاد را لغو كرد. بالاخره ايشان رئيس جمهور است و خيلي راحت جوگير مي‌شود. [...] وزير خارجه هم خيلي مختصر در حاشيه هيئت دولت گفت آمريكايي‌ها اتهام بيجا زده‌اند و مجبور به عذرخواهي خواهند شد. يعني خيلي ضمني خواست ايران را مطرح كرد. بعد هم گفت ما خواهان حفظ روابط با سعودي هستيم. والسلام. توجه كنيد كه حتي سعودي هم هنوز تصميم خود را نگرفته است. البته پشت صحنه همه در حال رفت و آمدند. همه منتظرند ببينند برآمد چه خواهد بود.

محمدرضا صداقت: تروريست‌ها در جاي ديگر لانه دارند: عربستان خودش حامي بزرگ تروريسم و صادركننده تروريست به منطقه و دنيا است. آيا در 11 سپتامبر ايراني‌ها هم حاضر بودند؟ گزارش‌هاي از همدلي مردم ايران با كشته‌شدگان در ميدان مادر و... پوشش داده شود. ايران مي‌تواند به اين نقش عربستان و حضور علني نظاميان آن‌ها در بحرين و يمن در سركوب اشاره كند. اگر حضوري هم از جانب ايران در نقاطي نظير لبنان و عراق و افغانستان بوده اين گونه احمقانه و به صورت لشكركشي و راه انداختن كاروان نظامي نبوده است. به نظر من

ایران باید بیش از پیش به ارتباط القاعده و گروه‌هاي سلفي تکیه کند که 11سپتامبر و دیگر عملیات تروریستي را در افغانستان، الجزایر، بالي اندونزي، پاکستان (لشکر جنگهوي و سپاه صحابه) به راه انداختند و نقش کساني چون ابومصعب الزرقاوي و فتاوي مفتیان رسمي تندروي وهابي. و با این یادآوري در افکار عمومي، آمریکاییان را مجبور به فاصله گرفتن از شاخه منطقه‌اي ایشان در این سناریو، عربستان، بکنند.

آریا برزین: طالبان نه تنها دشمن بلاد کفر و در رأس آن‌ها آمریکا بود بلکه خود را از هم‌کیشان خود نیز مسلمان‌تر مي‌دید و ایران و شیعیان و مجاهدین افغان را کافر قلمداد مي‌کرد. با این اتهام عملاً ایران جایگزین طالبان در افکار جهان خواهد شد که هم با آمریکا خصومت دارد و هم با مسلمانان دیگر چون عربستان. [...] ادعاي عباسي‌ها و ازغدي‌ها هم این مدعارا ثابت مي‌کند که ایران در قلب آمریکا نیرو دارد. البته خود ایران در جریان شهرام امیري در منابع رسمي این ادعا را مطرح کرد که خودي‌ها وي را فراري دادند و به پناهگاهي امن بردند و بعد به ایران آوردند. غیراز گزارش احمد شهید و آژانس اتمي، که مکمل این قضایا هستند، فقط مانده بگویند قذافي در ایران است و طرح‌هاي تروریستي را از آنجا پیگیري مي‌کند.

علي خداپناهي: این تندروي‌هاي جاهلانه یا شاید عامدانه کار دست ایران خواهد داد.

آرش قاسمیان: جالبه. حتي در برنامه بي بي سي و حتي در بین مردم مخالفان جمهوري اسلامي این طرح را ابلهانه و سناریوي آمریکا مي‌خوانند.

علي خداپناهي: این هم از خبر گزاري‌هاي داخلي ما و جالب‌تر نظرات خوانندگان. «جهان نیوز: پادشاه عربستان سعودي مُرد؟» [±]

احسان ایراني: جناب خداپناهي! انصافاً اگر این خبر با عنوان سرگرمي در «بالاترین» لینک شود (نه خبر جدّي) بسیار مطلب دلنشیني است. مي‌خواهند جنگ رواني راه انداخته و طرف آمریکایي و شریک وي عربستان سعودي را سر جاي خود بنشانند. پناه بر خدا.

علي خداپناهي: شک دارم گردانندگان سایت‌هایي نظیر جهان نیوز یا مشرق ندانند تبعات این گونه خبرسازي‌ها چیست؟ مسلماً هدف مشخصي از پخش این گونه اخبار و حتي نظرات سخیف ذیل آن وجود دارد. آیا سربازان اسب تروا مهیاي پیاده شدن مي‌شوند؟

آرش آرامش: سعود الفیصل، وزیر امور خارجه عربستان سعودي، نیز در واکنش رسمي به این موضوع گفت: «تهران باید پاسخگوي این حرکت باشد.» وزیر امور خارجه عربستان سعودي همچنین گفت: هر اقدامي که مقام‌هاي ایراني علیه عربستان سعودي انجام با پاسخ سنجیده این کشور روبرو خواهد شد. بلافاصله بعد از طرح این اتهامات، محمد خزاعي، نماینده دائم ایران در سازمان ملل، با ارسال نامه‌اي به بان کي مون، دبیر کل این سازمان، ارتباط ایران با چنین توطئه‌اي را رد کرده است.

نظام فریدوني: دوست عزیز هوانگ دي، موضوع را دست کم نگیرید. در آمریکا رئیس جمهور ، رئیس دادگستري و رئیس اف بي آي موضوع را مطرح مي‌کنند نه یک عده آدم معمولي. بنابر این، حساب شده است. منظور این نیست که آن‌ها راستگو هستند ولي با برنامه مشخص و سناریوي حساب شده وارد شده‌اند و به این راحتي عقب‌نشیني نخواهند کرد.

هوانگ دي: آقاي آرامش، آقاي سعود الفیصل این سخنان را بر زبان آوردند ولي بلافاصله بعد از آن سخنگوي‌شان اعلام کرد که این نظر شخصي ایشان بود. نظر رسمي دولت سعودي تا این لحظه همان است که گفته‌اند: در حال سنجیدن موضوع هستند.

هوانگ دي: آقاي فریدوني، نظر شما صحیح است. ولي مخالفان هم اشاره مي‌کنند به نطق کالین پاول در سازمان ملل در مورد صدام حسین. البته آنچه براي من نگران‌کننده است همان ایراد آقاي اوباماست که از روز اوّل

مخالفان بر آن تأکيد داشتند و آن نداشتن سابقه کار اجرايي است.

آرش آرامش: يعني شما واقعاً باورتان مي‌شود نظر شخصي و حکومتي براي سعودي‌ها دوتاست؟

هوانگ دي: اگر اين نظر دولت سعودي بود نمي‌گفتند نظر شخصي است. همچنان که بعد از گفته‌هاي آقاي صالحي کسي آن را پس نگرفت. البته ايشان در جلسات دولت سعودي حتماً از نظرشان دفاع خواهند کرد و شايد هم غالب شود. ولي فعلاً نظر رسمي دولت سعودي همان است که در حال سنجيدن پاسخ‌شان هستند.

احسان ايراني: در اين وضعيت آشفته دستگاه قضايي مي‌خواهد جعفر پناهي [کارگردان سينما] را ببرد زندان. اين مسئله عين توپ صدا خواهد کرد. [±]

نظام فريدوني: گزارشگر سازمان ملل احتمالاً مستنداتي کم داشته که دوستان از داخل برايش فراهم مي‌کنند. نمونه‌هاي ديگر هم در دست اقدام است مانند محاکمه کشيش مسيحي و احتمالاً موارد ديگر هم کمک خواهد کرد، البته اگر لازم شد.

احسان ايراني: اضافه مي‌کنم شلاق زدن چند دانشجو که عکس آن همه جا پخش شد و همچنين محکوميت هنرپيشه زن ايران (همسر آقاي تقوايي) طي همين روزها به زندان و شلاق. من جاي حاکميت باشم به جاي حل و فصل مسائل جهاني، فلسطين، آمريکاي جنوبي، وال استريت، رسانه‌هاي صهيونيستي بين‌المللي و امثالهم، چند نفر را مأمور مي‌کردم بررسي کنند که اين مسائل از کجا آب مي‌خورد.

سامان فرهودي: مطلبي که شايد براي خبرنگاراني که به اين پيچ سر مي‌زنند جالب باشد، صفحه آقاي جاني ارباب سير در فيسبوک است. ايشان به احتمال بسيار قوي پسر منصور است چون شهر محل تولدشان را در همان تکزاس ذکر کرده‌اند که همان محل اقامت منصور است. [±] در ليست دوستان ايشان فردي به نام محمدحسين ارباب سير وجود دارد که فاميل ايراني ايشان و مقيم تهران است. [±]

رقباي اوباما در انتخابات 2012: ميت رامني و مشاورش وليد فارِس

ساعت 6:40 بعدازظهر شنبه، 23 مهر 1390/ 15 اکتبر 2011

شهبازي: توجه دوستان را جلب مي‌کنم به هيولاهايي که براي انتخابات 2012 در برابر اوباما صف کشيده‌اند مضافاً اين که در درون حزب دمکرات نيز اوباما با جبهه راست دمکرات‌ها مواجه است که نامزدشان هيلاري کلينتون است.

جالب‌ترين مدعي انتخابات رياست جمهوري 2012 ميت رامني [±] است؛ موجودي که قرن برتري آمريکا را وعده داده و مورد حمايت نئوکان‌هاست.

مشاور سياست خارجي آقاي ميت رامني يک نئوکان افراطي لبناني به شدت ضد ايراني و همکار فعال فاکس نيوز است بنام وليد فارِس. اين آدرس سايت اوست. [±]

آقاي رامني حدود دو هفته پيش، در اوائل اکتبر، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب کرد و اين امر در ميان فعالين ضد جنگ آمريکا بازتاب بسيار منفي داشت. کورت نيمو در وبگاه اينفووارز نوشت: ميت رامني، که به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از کشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوکان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب کرد. بنوشته کورت نيمو، وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. کورت نيمو مي‌افزايد: فارس با ديويد هارووِيتز،

ماركسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»، [+] که خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت کرده، ارتباط دارد. [+] اين هم بيوگرافي جالبي از آقاي هارورويتز. [+]

وليد فارس يک آمريکايي لبناني‌تبار است که در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي کار مي‌کند و هم اکنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمکراسي‌ها». او از نئوکان‌هاي فعال و همکار شبکه فاکس نيوز است و نويسنده کتاب‌هايي چون «جهاد آينده»، «جنگ عقايد»، و «انقلاب در حال وقوع». فارس، چنان‌که وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در کارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است.

منظورم اين است که آقاي اوباما با لابي به شدت مهاجم نئوکان مواجه است که در پي جنگ خاورميانه هستند و در کنگره اقتدار فراوان دارند.

در ماجراي توطئه ادعايي، اوباما اگر عقب نشيني کند، که نخواهد کرد، به معناي سقوط او خواهد بود و رسوايي بزرگ و کم‌سابقه در تاريخ آمريکا.

به گمان من، مستنداتي در کار است که شبکه موساد و عوامل نئوکان‌ها فراهم آورده‌اند و طبيعي است که اين مستندات به معني تأييد ادعاهاي اريک هولدر و مولر نيست. بايد ديد چه کساني دست‌اندرکار اين توطئه پيچيده بوده‌اند. اين کاوش براي ما حياتي است.

ضمناً دوستان توجه کنند که جواب هاي، هوي است. وقتي ترکي الفيصل، رئيس سازمان امنيت سعودي، به خود اجازه ميدهد آن مهملات را بگويد بايد يکي جوابش را بدهد. اينها منافات ندارد با کارهاي کارشناسي.

محمدرضا صداقت: من اينجا زنجيره‌اي از پيام‌ها گذاشتم چون به يک کل‌نگري اعتقاد دارم. پيشنهاد براي فشار آوردن به اتحادي بود که سعي در قديس‌سازي خود دارد: عربستان و آمريکا و ارائه چهره‌هاي معصوم و قديس و صلح‌جو از خود. حلقه ضعيف‌تر اين اتحاد شوم ضد ايراني پيشينه عربستان است. اتفاقاً مردم عادي آمريکا هنوز آن را از ياد نبرده‌اند و لازم است يادآوري شود که فرزندان‌شان هم‌اکنون در افغانستان و پاکستان با پرورد‌گان دولت سعودي مي‌جنگند و توسط آن‌ها کشته مي‌شوند. مطمئن باشيد اگر حمله‌اي باشد نياز به پايگاهي منطقه‌اي است. اينجرليک؟ بگرام؟ کردستان عراق؟ کم‌خطرترين آن‌ها ظهران است زيرا در کردستان حزب‌الله کردستان و در افغانستان نيروهاي متحد ايران حضور دارند. ترک‌ها اين ريسک را نمي‌کنند که چهره اسلام‌مدارشان را مخدوش کنند. آذربايجان؟ سايه روس‌ها آنجا سنگين است. جزيره ديگو گارسيا؟ شايد. بيان من بخشي از اقدامات تبليغاتي است که ايران مي‌تواند انجام دهد. [...] عرصه سياست عرصه تحمل و صبوري است نه عرصه ميتينگ و هيجان. من به کلام مرحوم کاظم سامي عشق مي‌ورزم که سياست‌ورزي يک حرفه است. [...] سياست چانه‌زني است رينگ بوکس نيست. [...]

شايد هم حق با دوستان باشد. چون نتوانستند در قوطي خيارشور راکت به اروپا ببرند اين بار در شورولت بمب به واشنگتن بردند. [...]

احسان ايراني: [...] بنده آن روز را ديده‌ام که تانک‌هاي صدام از جزاير مجنون با سرعت خود را به جاده آبادان اهواز رسانيدند. اواخر جنگ بود. در سه راهي همدان برادراني که با لباس مبدل در حال فرار بودند را بازداشت مي‌کردند... [...] تازه آن‌ها بسيجي‌هاي آن موقع بودند نه اين... [...] بنده خيلي خيلي خيلي ديده‌ام که در زمان جنگ وقتي کار سخت مي‌شد اين هارت و پورت‌ها چگونه دود مي‌شد و به هوا مي‌رفت.

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اکتبر

شهبازي: امروز، 23 مهر 1390/ 15 اکتبر 2011، تظاهرات اعتراضي جنبشي که در اروپا «برآشفتگان» Indignados نام گرفته، گسترده بود و در شهر رم به خشونت کشيده شد. [+] شبکه ارونيوز صحنه‌هايي از تظاهرات رم و آتش‌سوزي در خيابان‌ها نشان مي‌دهد. سرانجام، بحران جهاني خود را در شکل يک جنبش اعتراضي عظيم متجلي ساخت؛ جنبشي که کمتر از يک ماه پيش در 17 سپتامبر با اجتماع کوچک در پارک زوکاتي منهتن آغاز شد. نيويورکي‌ها امروز ساعت 5 بعدازظهر در تايم اسکوئر اجتماع خواهند کرد.

گرين داو: چه خبره اين دِ ورلد! [+]

شهبازي: فضاي جهاني به سرعت شبيه به دوران "رکود بزرگ" مي‌شود که به جنگ جهاني دوّم انجاميد.

عکس‌هايي از اجتماع جنبش ضد وال استريت ديروز 14 اکتبر. [+] صفحه اوّل وبگاه روزنامه يونيتا (ايتاليا) را ببينيد. [+] عکس جالبي است. [+] صحنه‌هايي از تظاهرات ميلان. [+، +، +]

اين تحليل‌ها بي‌پايه است که ما قدرت داريم و کسي جرئت حمله به ما را ندارد زيرا تاوانش بسيار سنگين است. مسئله اصلاً اين گونه نيست. بحران اقتصاد جهاني به اوج رسيده و بايد از طريق يک جنگ بزرگ در خاورميانه اين بحران را به نوعي مهار کنند. مگر جنگ اوّل جهاني به بهانه يک حادثه احمقانه (ترور فرانتس فرديناند، آرشيدوک اتريش، توسط يک دانشجوي صرب در سارايوو) آغاز نشد؟

آرش دادگر: اوباما دست به قماري زد که سال‌ها پيش کارتر از آن بازنده بيرون آمد و کمترين هزينه آن واگذاري انتخابات سال آينده رياست جمهوري آمريکاست. نئوکان‌ها، با علم به اين که تغيير سياست‌هاي اصولي ايران در اين وضعيت امکان‌پذير نيست، او را وارد يک بازي از پيش باخته کرده‌اند. بدرود اوباما.

امين روستاپور: من که هنگ کردم. هيچوقت وسعت اتفاقات و شتابي که رويدادها دارند به اندازه الان نبوده.

گرين داو: استاد، فکر نمي‌کنيد خيلي زود نتيجه گرفته‌ايم؟ هنوز کلي تئوري رد نشده در باب ماجرا روي ميز است. آيا نقطه اتصال قوي بين اين تظاهرات بي‌سابقه با ماجراي اتهام ترور مي‌بينيد چه از لحاظ توطئه بودن ماجرا چه از لحاظ جنگ براي پاسخ؟

امين روستاپور: به نظر مي‌رسد نقشه شومي در سر اين شاهزادگان فاسد سعودي است مخصوصاً شاهزاده بندر بن سلطان. اين مردک در زمان حادثه يازده سپتامبر سفير عربستان در آمريکا بود. اگر عبدالله بميرد [...] ادعاي سلطنت دارد.

آرش آرامش: آقاي دادگر عزيز، توجه داشته باشيد برنامه‌ريز کشوري عريض و طويل [چون آمريکا] دست يک نفر نيست که بازي بخورد [...] هر کس ديگري در رأس باشد مسير غير از اين نخواهد بود.

جناب روستاپور عزيز، هر نوع حرکت نظامي در منطقه خليج فارس اتفاق بيفتد بزرگ‌ترين بازنده آن همين شاهزادگان سعودي خواهند بود. کشوري ساخته شده با توريسم بالا يک شبه از بين خواهد رفت. بنابراين، خواب را در جاي ديگر ديده‌اند.

گرين داو: مصاحبه امشب آقاي بني‌صدر. عيناً مواردي را مثال زدند كه استاد اشاره كردند مثل سفر رئيس جمهور فرانسه و ترور بختيار و حمل مواد منفجره به عربستان و... بني‌صدر گفت: «تصدي‌كنندگان اين ترور بناي‌شان برترورنبود مي‌خواستند براي حكومت آمريكا مدرک درست كنند.» [+]

بهروز كلورزي: باسلام خدمت استاد گرامي و دوستان محترم. خواستم عرض كنم كه هستم و از نظرات ارزشمند استاد و دوستان استفاده مي‌كنم. با اتفاقات عجيب و غريب چند روز گذشته و اظهارات عجيب‌تر بعضي از برادران مسئول در داخل و مصاحبه معني‌دار افراد صاحب‌نام آدمي حسس مي‌كند چه چيز در انتظار ماست. براي فهميدن كجا بهتر از كلاس درس استاد؟

امير غنوي: آغاز افشاگري سوريه. افشاگري‌هاي وعده داده شده مي‌تواند بسياري از معادلات را برهم زند و توطئه ترور سفير سعودي را از خاطره‌ها محو كند. اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور عماد مغنيه و رفيق حريري. [+] به نظر مي‌رسد كاملاً بازي عوض شده و مدت‌ها طول مي‌كشد تا عربستان و آمريكا بتوانند بازي را برگردانند. اعترافات بندر بن سلطان بسيار گسترده‌تر از آن است كه در تيتر خبر آمده و ظاهراً شازده سعودي بدجوري بند را آب داده است. به نظر مي‌رسد اگر عربستان بازي طرح ترور را ادامه بدهد ممكن است فيلم تفصيلي اعترافات شازده سعودي پخش شود كه بايد تأثيرات بسيار گسترده‌اي داشته باشد. سوريه برگ برنده را در اين لحظه رو كرده است. البته نه تمامي آن را. بايد منتظر انعكاس خارجي بسيار گسترده اين خبر بود. خبري كه ظاهراً هنوز پخش نشده است.

ضمناً بخش‌هايي از اعترافات بندر بن سلطان در يوتيوب موجود است. البته نه اين قسمت‌هايي كه «مشرق» اقدام به انتشار آن كرده. اين هم لينک بخشي از آن. [+]

كنا مينگولو: داستان ترور سفير عربستان را طور ديگري هم مي‌توان تحليل كرد. توجه كنيد كه احمدي‌نژاد و مشائي از روز اوّل مي‌كوشيدند ارتباطات خود را با آمريكا گسترش دهند و نوعي لابي ايراني در آمريكا بسازند. [...]

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

ساعت 7 صبح يكشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اكتبر 2011

> **شهبازي: بيست سال پيش نگارش كتاب "زرسالاران" را آغاز كردم كه پنج جلد آن منتشر شده و در همين حدود مطلب انتشارنيافته مهيا دارم. زماني كه اين كتاب را منتشر كردم هيچگاه تصور نميكردم شاهد روزي باشم كه جنبشي با اين قدرت و وسعت در سراسر جهان عليه سلطه زرسالاران (پلوتوكرات‌ها) و نظام زرسالاري جهاني (پلوتوكراسي) پديد آيد. آن زمان كانون‌ها و نهادهايي كه بايد از كارم حمايت مي‌كردند چنين نكردند بلكه مانع‌تراشي كردند. قول داده بودند كتاب را به عربي و انگليسي ترجمه و منتشر كنند كه نكردند. كتاب به زبان فارسي باقي ماند. كتابي كه در نوع خود بي نظير است.**
>
> **مانع‌تراشي‌ها و آزارها سبب شد كه نه تنها قادر به انتشار مابقي مجلدات نشوم، بلكه براي تأمين معاش به ارثيه پدري روي آورم و زندگي‌ام را به شيراز منتقل كنم. گمان مي‌بردند به اين ترتيب منزوي و خانه‌نشين خواهم شد. سال‌ها درک نمي‌كردم چرا؟ باي ذنب قتلت؟ و اكنون مي‌دانم چرا بر من چنين رفت.**
>
> **ميزان تنفر برخي كانون‌ها و شبكه‌هاي قدرتمند داخلي از كتاب‌ها و تحقيقات من در حدي بود كه مثلاً براي كتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" نه تنها جايزه و صله و**

خلعتي به من ندادند، بلکه حتي حق‌التاليف قانوني‌ام را دزديدند. از چاپ چهاردهم تا اکنون که کتاب به چاپ بيست و هفتم يا بيست و هشتم رسيده، حق‌التأليف من پرداخت نمي‌شود. چرا؟ به دليل همان کينه‌اي که عرض کردم. گناهي نابخشودني مرتکب شده بودم.

اينها همه مشيت الهي بود تا استقلال خود را باز يابم. اگر در تهران ماندگار شده بودم، مي‌توانستند غيرمستقيم و با نقشه‌هاي پيچيده مرا به اين و آن حوزه تحقيقي جذاب منحرف کنند. خطايي بسيار بزرگ کردند که مرا رها کردند. خطايي بزرگ کردند که با دست خود زمينه استقلال مالي و تداوم تحقيق مرا، بدون وابستگي به اين و آن نهاد قدرت، فراهم آوردند.

امروزه که پيدايش جنبش جهاني ضد پلوتوکراسي را با اين وسعت مي بينم، افسوس مي‌خورم که چرا کتابم به انگليسي منتشر نشد.

امروز شاد از خواب برخاستم زيرا عنوان اوّل روزنامه‌هاي جهان از جهاني شدن جنبش ضد زرسالاري خبر مي‌داد؛ جنبش ضد پلوتوکراسي يعني حاکميت يک درصد بر 99 درصد که شعار اين جنبش است.

عنوان صفحه اوّل روزنامه نخست آمريکا را بنگريد، واشنگتن پست: «اتحاد خشم: جنبش ضد وال استريت جهاني شد.» [±]

آنچه نوشتم، اولين احساس امروز صبح من است. با اجازه دوستان به مطالعه اخبار و گزارش‌ها و مقالات سايت‌ها مي‌پردازم و بايگاني کردن آن‌ها براي کارم. موفق و پيروز باشيد.

گالري عکس‌هاي عالي واشنگتن پست از تظاهرات جهاني ديروز، 15 اکتبر 2011، عليه پلوتوکراسي را در اين آدرس ببينيد و بايگاني کنيد. اين عکس‌ها تاريخي و تاريخ ساز است. [±]

نظام فريدوني: آنچه امروز مشاهده مي‌کنيم با آموزه‌هاي ديني ما مغايرت ندارد. اين وعده خداوند است که در نهايت آدميان بر شياطين پيروز مي‌شوند و وعده خداوند هميشه درست بوده است. ولي بدون شک اين پيروزي آسان نخواهد بود. ضمن اين که از نتيجه مطمئن هستيم بايد مبارزه‌اي جانانه با ظلم و ستم داشته باشيم. از اين که استاد را اين قدر شاد و بانشاط مي‌بينم بسيار خوشحالم و خداوند را سپاس مي‌گويم. خداوند نگهدار ايشان باشد.

بابک بهپورنيا: شکايت آمريکا از ايران به شوراي امنيت ارسال شد.

امين روستاپور: بندر بن سلطان مجري سعودي ها در توطئه 11 سپتامبر کيست؟ [ارجاع داده‌اند به مقاله «تبيان» ± و اين آدرس ±] «اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور مغنيه و رفيق حريري.» [±]

شهبازي: دوستان، يادداشت جديدي در وبلاگم منتشر کردم: خجسته باد جنبش جهاني ضد زرسالاري! آيا اگر ترک، عرب، هندي، پاکستاني، اروپايي يا آمريکايي بودم، با من اين گونه مي‌کردند؟ [±]

يادداشت فوق تا حدودي شخصي است. تألمات من است. بحث را همين جا ادامه مي‌دهيم در پيرامون مباحثي که تاکنون نظر داده شده.

پي‌نوشت: همسرم يادداشت فوق را خواند و متأثر شد. مي‌گويد بنويس با چه رنجي «زرسالاران» را نوشتي. يک سال خانه را دو بخش کرديم و دو فرزند کوچک و همسرم در يک بخش خانه زندگي مي‌کردند و من در بخش ديگر تا تمرکزم از ميان نرود. مي‌گويد بنويس که چگونه دستت شکست و با دست گچ گرفته ماه‌ها مي‌نوشتي. مي‌گويد از فشارهاي مالي بنويس. از غارت کتابخانه شخصي‌ات بنويس. از رنج‌ها و سکوتت بنويس. و خيلي چيزهاي ديگر...

محمدرضا صداقت: جناب شهبازي بزرگ، بزرگي هر کس را نشايد؛ لوازمي بايد و رنج و زجري وگرنه رمان‌هايي مي‌نگاشتيد که دخترکان و پسرکان محروم از پاورقي خواني مجلات زرد، پاستوريزه شده فلان و فلان را دست به دست کنند. بزرگي و رنج هر کسي را نشايد در les fleur du mal شارل بودلر سروده است la vivre c'est une mal و زيستن همانا رنجي است که... به بزرگي‌تان واقفيم و از رنجي که برديد سپاسگزار و قدردان رنج همراهان‌تان ايضاً.

امين روستاپور: استاد، کار شما به خاطر زحمتي که کشيده‌ايد و عشقي که به کار خود داشتيد اين گونه ارزشمند شده و مورد توجه اکثر پژوهشگران قرار گرفته است. من خودم به شخصه از خواندن اين اثر ماندگار خيلي لذت بردم و هميشه اين آرزو را داشتم تا روزي شما را زيارت کرده و از شما به خاطر اين زحمات که تحمل کرده‌ايد تشکر کنم. باز هم خدا را شکر که در اين فضاي مجازي لذت مصاحبت با جنابعالي نصيبم شد. استاد چه مي‌شود کرد؟ فلک را عادت ديرينه اين است، که با آزادگان دائم به کين است. ولي شما به راه خود مردانه ادامه دهيد که رفيق عشق ندارد غم از نشيب و فراز.

دن ويتو: ان تنصرالله ينصرکم و يثبت اقدامکم.

مال فير: دوست عزيز و استاد ارجمند، چيزي را که ما در رؤيا نيز نمي‌ديديم و حتي باورش برايمان هنوز مشکل است جنابعالي در خشت خام ديديد و ساليان پيش هشدار داديد. اثرات آن اکنون در وال استريت نمايان شده است. با تشکر و قدرداني از زحمات‌تان.

زهرا زماني: استاد عزيز، اشک‌مان درآمد. انشاءالله که اين جنبش جهاني همان قيام مستضعفين عليه تمامي بنيان‌ها وبنيادهاي زر و زور وتزوير و ظلم و جور در سراسر عالم با هر عنوان و تحت هر پرچم باشد. اجرکم عندالله. شما به عهد خود وفا کرده‌ايد؛ همان عهدي که خداوند از آگاهان ستاند که بر ستم بر ستمديدگان راضي نشوند. انسان‌هايي که در راه آگاهي‌بخشي تلاش مي‌کنند بي‌شک ولايت‌پذيري‌شان در برابر خداوند را نشان مي‌دهند. راهي که شما براي گريز از ظلمت جهل به عرصه نور و آگاهي گشوديد هر روز مشتاقان بيش‌تري را همراه شما راهي مي‌کند. بي‌شک خانواده محترمتان در اجر شما شريک خواهند بود.

مال فير: استاد ارجمند، برايم بسيار مهم است احساس شما در وضع حاضر. در اين رابطه چه احساسي داريد؟ مريزاد آن قوي‌دستي که تا آخر نفس دم زد/ اگر چه مشت محکم خورد ليکن مشت محکم زد. شاد باشيد.

شهبازي: خوبم جناب مال فير. ممنون از حضرتعالي و ساير دوستان ارجمند.

مهدي آرام نژاد: نمي‌دانم چه کشيدي عزيزم، اما من بيش از دو جلدش را ظرفيت خواندن نداشتم. واقعيت‌ها خوره جانم شده بود. فرصت براي تشکر موجود است. متشکرم آقاي شهبازي.

آلن مدس: اين مملکت به داشتن اشخاصي فرهيخته و گرانمايه چون شما جناب شهبازي افتخار مي‌کند پيروز و سلامت باشيد.

جعفر ناصر: بروکسل، آتن، سيدني، رم، توکيو و... بعد از آمريکا به جنبش پيوسته‌اند و اين قافله سر باز ايستادن ندارد. تظاهرات براشفتگان در بروکسل همراه با عکس. [+]

علي خداپناهي: به گزارش العربيه، شاهزاده خالد الفيصل، امير منطقه مكه، اعلام كرد «سعودي به آشوب‌گران اجازه نمي‌دهد آرامش حج را به هم بزنند.» محمد التونسي، سردبير روزنامه سعودي عكاظ، نيز گفت: «اين گونه اعمال به جز هرج و مرج و سلب آرامش حجاج نتيجه ديگري در بر نداشته» و «چنين اعمالي حرمت مراسم حج را نقض مي‌كند و بر خلاف تعاليم شرع است.» التونسي تأكيد كرد اين رفتار همچنين امنيت ملّي سعودي را تهديد مي‌كند. [+]

قسمت پنجم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريکا؟

بحث آزاد در فيسبوک

قسمت چهارم

ديپلماسي انقلابي يعني اعلام توطئه جديد مجتمع نظامي- صنعتي به مردم آمريکا

شهبازي: بنظر من موقعيت بسيار حساس و سرنوشت سازي است. اين حرف‌ها را بايد کنار گذاشت که آمريکا با بحران مواجه است و کاري نمي‌تواند بکند، اسرائيل وضع مشابه دارد، عربستان عددي نيست که با ايران مقابله کند و غيره.

کساني که به دنبال جنگ در خاورميانه هستند، نه دلشان به حال آمريکا سوخته، نه به حال يهوديان ساکن اسرائيل يا اعراب. برايشان مهم نيست اين جنگ چقدر طول بکشد و چه خسارات و هزينه‌هايي داشته باشد. بحران کنوني، مثل همان "رکود بزرگ" دهه 1930، به يک جنگ بزرگ نياز دارد.

اين آگاهي که من در جامعه آمريکايي مي‌بينم در تاريخ کم‌نظير است. آگاهي درباره حکومت بانکداران و جنگ‌افروزان، هشياري درباره سلطه بانکداران و مجتمع نظامي- صنعتي بر جامعه آمريکا.

اکنون در آمريکا جنبشي مطرح و بسيار جدّي شکل گرفته با شعار "حکومت 99 درصد" در مقابل حاکميت غارتگرانه "يک درصد".

اکنون اينترنت نسل جوان آمريکايي را وارد سياست کرده. تأثير اينترنت فقط بر ايران و کشورهاي خاورميانه يا چين نيست. اينترنت «بلايي همگاني است» و دامان اليگارشي آمريکا را نيز گرفته. اين پيامدهايي است که شايد تصورش را نمي‌کردند. از طريق

شبکه‌هاي نوين ارتباطي و اطلاع‌رساني تحولي بزرگ در افکار عمومي ايجاد شده که در تاريخ بشريت بي‌سابقه است.

با توجه به اين تحولات، جمهوري اسلامي ايران نيز بايد ديپلماسي سي ساله‌اش را، که متأسفانه سخت به آن معتاد شده، تغيير انقلابي دهد. با اين "ديپلماسي انقلابي" مي‌توان جلوي بسياري از حوادث را گرفت.

ايران بايد با جدّيت و قاطعيت و خونسردي، و البته با دست پر و به کمک تيمي از متفکران ورزيده، وارد صحنه شود. يعني يک ديپلماسي باز و تهاجمي و طلبکارانه را شروع کند نه از طريق فحاشي و شعارهاي تکراري بلکه از طريق آغاز يک ديالوگ مستقيم و پرمحتوا و روشنگرانه. نه از جنس سخنراني‌هاي تکراري آقاي احمدي‌نژاد که دافعه ايجاد مي‌کند به جاي جاذبه.

ايران بايد اعلام کند که يک هيئت بلندپايه ايراني- آمريکايي از مقامات سياسي و قضايي و اطلاعاتي- امنيتي بايد مسئله را دنبال کنند و پيشاپيش مي‌پذيريم که اگر ثابت شود چنين امري صحت دارد مقصر را مجازات خواهيم کرد در هر سطحي که باشد.

توجه کنيم که اين شناخت براي جمهوري اسلامي ايران حياتي است. بايد بدانيم چه مستنداتي در کار است و چه کسان يا کدامين شبکه اين مستندات را فراهم آورده است.

ايران بايد اعلام کند که هدف از اين سناريو ايجاد يک جنگ بزرگ در خاورميانه است با هدف غارت جامعه آمريکا و مردم منطقه که تنها و تنها به سود مجتمع نظامي- صنعتي و عامل اصلي آن يعني حکومت اسرائيل است.

ايران مي‌تواند بيانيه خود را با سخنان معروف ژنرال آيزنهاور درباره خطر سلطه مجتمع نظامي- صنعتي براي جامعه آمريکا آغاز کند و اعلام کند که اينک زماني رسيده که پيشگويي آيزنهاور در نطق توديع و بازنشستگي‌اش به تلخ ترين شکل تحقق يافته است.

پنجاه سال پيش (17 ژانويه 1961)، ژنرال دوايت آيزنهاور در واپسين پيام دوران رياست‌جمهوري خود، و نيز بمناسبت پايان پنجاهمين سال خدمت نظامي و سياسي‌اش به دولت ايالات متحده آمريکا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمکراسي آمريکايي چنين هشدار داد:

> «... ما صنايع تسليحاتي آفريده‌ايم که ابعاد آن بسيار گسترده است. علاوه بر اين، سه و نيم ميليون نفر از مردان و زنان ما بطور مستقيم در نهادهاي دفاعي [دولتي] شاغل‌اند. ما ساليانه بيش از درآمد خالص تمامي کمپاني‌هاي ايالات متحده براي امنيت دفاعي خود خرج مي‌کنيم. ترکيب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه‌سازي [خصوصي] براي آمريکا تجربه جديدي است. نفوذ اقتصادي، سياسي و حتي معنوي در هر شهر آمريکا، در هر مجلس ايالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي‌شود... در شوراهاي دولتي ما بايد مراقب نفوذ غيرقابل کنترل مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشکار و چه ناپيدا، باشيم. امکان ظهور فاجعه‌آميز قدرتي که در جايگاه خود قرار ندارد وجود دارد و اين قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هيچگاه نبايد اهميت اين خطر را براي آزادي‌هاي خود يا فرايند دمکراتيک جامعه خود دست کم بگيريم.» [±]

اعلام آمادگي گسترده و توأم با حسن نيت، با پرهيز از شعارهاي تکراري، براي تشکيل يک هيئت پيگيري و رسيدگي به ادعاهاي اريک هولدر مي‌تواند ايران را در موضع تهاجمي قرار دهد.

ايران بايد اشاره کند به آمار فروش‌هاي بزرگ تسليحاتي به سعودي و امارات و کويت و ساير کشورهاي حاشيه خليج فارس و نام کمپاني‌هايي که اين سلاح‌ها را فروخته‌اند.

ايران بايد اشاره کند به پيوند ناميمون صاحبان بزرگ صنايع تسليحاتي آمريکا و بريتانيا و همگامي آن‌ها در اين سناريو.

ايران بايد اشاره کند به اقدامات عجيب و بي‌سابقه اخير اسرائيل: آزادي زندانيان فلسطيني و عذرخواهي از مصر و آزادي اسراي مصري.

ايران بايد اعلام کند که اين اقدامات اسرائيل بيانگر استراتژي جديدي است که مي‌خواهد رابطه ميان اعراب و اسرائيل را التيام بخشد و جبهه مشترکي عليه ايران ايجاد کند براي جنگي بزرگ در خاورميانه.

اين‌ها پيشنهاداتي است به شورايعالي امنيت ملي ايران و به همه ايرانيان آزاده که مي‌خواهند از بروز يک فاجعه در منطقه پيش‌گيري کنند.

محمد آگهي: بايد ديد جريان پول به کدام سمت مي‌رود. درگيري نظامي شايد به حال جريان حاکم (احمدي‌نژاد و دوستان) بد نباشه. حتي اگه يه تحرک کوچک تو خليج فارس باشه. از يه طرف اعراب حاشيه بودجه نظامي اختصاص ميدن و خريد ميکنن و از يه طرف افکار عمومي داخل تغيير جهت ميده. سناريو براي يک جنگ بزرگ فعلاً کوچک به نظر مياد. [...]

هوانگ دي: چهار پنج روز پيش [...] گفتم اين‌ها مهم‌ترين اتفاقاتي است که اين چند ساله در خاورميانه رخ داده است و جغرافياي سياسي منطقه در حال تغيير است. لذا از دوستان صاحبنظر خواستم اين مسئله را به بحث بگذارند. متأسفانه همه گرم بحث فساد بودند. با توجه به تماس مستقيم ايران با آمريکا که به گفته CBS گويا خانم رايز با نماينده ايران در سازمان ملل ملاقات و گفتگو کرده‌اند، در حال پائين کشيدن فتيله هستند. دزدي سنگي انداخته بود که خوشبختانه اين دفعه شيشه‌اي نشکست. ولي آنچه در اين قصه نمي‌فهمم اين است که قضيه هر چه بود کلاً از اوّل گونه‌اي طراحي شده بود که لو برود. آن هم با ناشيانه‌ترين وجه. از ناشيانه منظورم براي دستگاه امنيتي آمريکا است. يعني مدارکي ارائه شده که حتي شخص آقاي اوباما را به چنين واکنشي واداشت. از طرف ديگر کل قضيه به جوک شبيه است. در چنين مواردي تصميم‌گيري بسيار مشکل است. بنا براين بعيد نيست که اوّل، طراح قضيه هر که بوده بسيار حساب شده عمل کرده است؛ دوّم، قصه پوست خربزه‌اي است تا زير پاي که برود و چه کسي را زمين بزند.

طرح فروپاشي ايران: از «سونامي مالي» تا اتهام ترور

ساعت 10:48 صبح جمعه، 22 مهر 1390/ 14 اکتبر 2011

هب هبفا: اين سخت شدن کار نئوکان‌ها در آمريکا براي فريب مردم، احتمالاً منجر خواهد شد به اين که عوامل درون ايران به کمک آن‌ها بشتابند و زحمت جنگ‌طلبان را براي سر هم کردن يک داستان عامه‌پسند عليه ايران کم کنند. پس بايد هوشيار بود و به شدت مراقب رفتارهاي آدم‌هاي مشکوک در عرصه سياسي و مديريتي کشور. حالا ديگر همه مي‌توايم با قطعيت هدف آن آقاي "صحبت قشنگ" از آن مصاحبه را درک کنيم.

شهبازي: دقيقا چنين است جناب هبفا. من جنگ خاورميانه را، بر اساس ساختار نظري نگرش سياسي خود به تحولات منطقه که دوستان آشنا هستند، حتمي مي‌دانستم. معمولاً به سناريوهاي محتمل فکر مي‌کردم که قطعاً با مشارکت شبکه‌هاي داخلي موساد انجام خواهد شد؛ شبکه‌هايي به شدت مقتدر که متأسفانه لطمات وحشتناک بر ايران وارد کرده‌اند.

افشاي ناگهاني و پياپي فسادهاي مالي عظيم در اين مقطع بخشي از اين سناريو بايد تلقي شود. برايم عجيب بود که معرکه‌گردان جنجال فساد بانکي و ماجراي مه آفريد اميرخسروي آقاي مصطفي پورمحمدي بود با آن ديدگاهي که نسبت به وي دارم و در يادداشت «مافياي نفت و گاز ايران چگونه شکل گرفت؟» منعکس شده. [+] ...

از اين منظر اگر نگاه کنيم، يعني حضور يک شبکه قدرتمند و فعال در داخل ايران، افشاگري‌ها درباره مفاسد مالي کلان معني مي‌دهد. البته پورمحمدي، جهرمي را بکلي تبرئه و حتي «قهرمان» مي‌کند و کاسه کوزه را مي‌شکنند بر سر خاوري که معلوم نيست کجاست. [+]

اکنون مي‌فهمم که يک سناريوي بزرگ و دقيق در حال اجرا بوده است: ابتدا افشاي مفاسد و تبديل آن به يک سونامي و کشانيدن مردم به مرحله انفجار، سپس آن مصاحبه کذايي صادق زيباکلام و تحريک اعراب که اصلاً در آن فضا موضوعيت نداشت و عجيب بود.

زيباکلام از کجا پيدا شد. در لينکي که خودتان ارسال فرموديد، بيوگرافي زيباکلام در ويکي‌پدياي فارسي، نوشته شده که سه سال محکوم شد ولي پس از دو سال و يک ماه آزاد شد. بعد هم در دانشکده فني دانشگاه تهران استخدام شد. من در آن سال‌ها زنداني سياسي بودم و با قطعيت اين را عرض مي‌کنم که در آن فضا آزادي پيش از اتمام محکوميت و استخدام در دانشگاه تهران علامت همکاري با ساواک يا حداقل حسن‌ظن اين سازمان است.

پس از انقلاب چه کساني زيباکلام را برکشيدند و اين همه مطرحش کردند؟ چه کساني او را با مدرک ليسانس شيمي تبديل کردند به دکتر علوم سياسي [و امکاناتي فراهم آوردند] که چپ و راست در تلويزيون و روزنامه‌ها جولان دهد؟

اين‌ها همه علائم يک سناريوي گسترده و تکاپوي جدّي است براي فروپاشي ايران.

هميشه فکر مي‌کردم سناريوي جنگ را چگونه اجرا خواهند کرد؟ بدون کمک شبکه ايراني موساد ممکن نيست. در اين ماجرا هم تأکيد مي‌کنم بر تشکيل يک هيئت تحقيق زيرا يقين دارم اين شبکه مدارک کافي براي مقامات قضايي و اف بي آي و دولت اوباما فراهم آورده که حرفشان مستند شود.

بالاخره، آمريکا هم حساب و کتابي دارد. رئيس‌جمهور و نهادهاي قضايي و امنيتي، هر قدر هم مغرض باشند، مجبورند قواعد را رعايت کنند وگرنه ماجراي واترگيت تکرار خواهد شد. بايد شبکه‌اي اين مستندات را جور مي‌کرد. حالا، دولت اوباما يا از موساد بازي خورده يا شريک اين توطئه است.

و حالا که کار سخت شده، به دليل هشياري و واکنش عجيب و شديد افکار عمومي آمريکا، احتمال اقدام ديگر براي تسهيل راه جنگ ممکن است. انفجاري، ترور در جايي.

اصلاً بعيد نيست.

حيرانم که مسئولين مملکت کي مي‌خواهند بيدار شوند و اين خطر بزرگ داخلي را بشناسند. اين شبکه عامل همه مصيبت‌هاي ماست و مسئول کشانيدن مملکت به اينجا.

به خاطر اين شناخت، که حاصل تحقيقات و زندگي سياسي‌ام بوده، و بعضاً در سايتم منعکس شده، سال‌هاست مرا آزار مي‌دهند. در همين اينترنت، تا يک کلمه حرف مي‌زنم عوامل‌شان در اين و آن سايت داخل و خارج از کشور فحاشي به من را شروع مي‌کنند. سايت و وبلاگ کم ندارند. اين فحاشي‌ها بي‌اهميت‌ترين بخش ماجراست. دوستان نزديک مي‌دانند چه کشيده و مي‌کشم. ولي بايد حرف‌ها را زد. نمي‌توان در مقابل سرنوشت مملکت بي‌تفاوت بود. نمي‌شود به خاطر دو روز زندگي بيش‌تر يا کمتر با بي تفاوتي نابودي مملکت را شاهد بود.

هب هبفا: براي آن گونه بودن که شما مي‌فرمائيد، اصلاً لازم نيست قهرمان باشيم يا چندان از جان گذشته؛ بلکه کافي است اندکي به آينده فرزندان‌مان که پس از ما خواهند ماند، بينديشيم. گاهي از اين که در آينده‌اي که اهريمنان ترسيم کرده‌اند، چه بر سر فرزند معصوم و کوچکم خواهد آمد، قلبم فشرده مي‌شود. حاضرم از خيلي چيزها بگذرم تا او در جهاني که دشمنان تدارک ديده‌اند، زندگي نکند.

نوروز حسيني: وقتي موساد عمليات خود را از طريق بازوهاي داخل کشور انجام مي‌دهد، حتماً در ابعاد سياسي، اقتصادي و... نيز نيروهايي دارد که فعال خواهند شد. مايک راجرز جمهوريخواه در مصاحبه با يو اس ا تودي مي‌گويد: «همين انتقال پول مسئله بسيار مهمي در اين قضيه ترور است.» و طبق معمول کامنت‌ها هم جالب است. مردم به هيچ وجه زير بار نمي‌روند. [±]

امير صادقي: همه چيز را به سرعت تغيير مي‌دهند. جنبش وال استريت هم به پايان خود مي‌رسد [±] و اتهام به ايران در ابتداي راه است. دستگاه ديپلماسي ما چه مي‌کند؟ به نظر مي‌رسد هم اکنون فاز دوّم از مقبول ساختن دروغ بزرگ در افکار عمومي کليد خورده است. بدون اعلام چرايي دروغ، اهداف آن را جهاني مي‌کنند و ايران را به نقض قوانين بين‌المللي متهم مي‌کنند. [±]

حسن متحير: اين قضيه به شدت بيخ پيدا خواهد. روزنامه فيگارو در مطلبي که شامگاه پنجشنبه منتشر کرده به نقل از يک مقام آگاه گفته که در گزارش بعدي ايران از سوي آژانس بين‌المللي انرژي اتمي به صراحت به ساخت سلاح هسته‌اي متهم خواهد شد. [±] اين يعني تکميل حلقه لازم براي اعمال فشار نظامي بر ايران. به نظرم اين قضيه آغاز يک دومينو است.

مهدي ايراني: در مورد آقاي زيباکلام به نظرم صحبت‌ها قدري اغراق‌آميز است. آقاي زيباکلام اصلاً وزنه‌اي نيست و حرف‌هايش هم برد آنچناني ندارد. يعني يک فرد مثل زيباکلام در حد و اندازه‌اي که بتواند يک سناريوي تحريک‌آميز را پيش ببرد نيست. در حد يک استاد دانشگاه است که نظراتش را مي‌گويد. افرادي به مراتب مهم‌تر از ايشان حرف‌هايي زده‌اند که مي‌تواند مورد سوءاستفاده هر شخصي قرار گيرد.

گرين داو: مقايسه روزهاي بعد از يازده سپتامبر و آن حادثه بزرگ با داستان امروزي که نقاطه مبهم بي‌شمار دارد، براي برآيند گرفتن از افکار عمومي آمريکا نمي‌تواند ملاک باشد.

عليرضا طباطبايي: در کامنت‌هاي قبلي‌تان روشن نشد هدف آقاي پورمحمدي از افشاي اختلاس مالي و جريان اميرخسروي واقعاً چه بود و با توجه به زاويه‌اي که بين ايشان و آقاي احمدي‌نژاد هست چه هدفي از دور کردن آقاي جهرمي از اين ماجرا دنبال مي‌کرد؟

شهبازي: جناب مهدي ايراني، بعضي دوستان فقط به کساني حساسيت دارند که يا خود را حزب‌اللهي نشان مي‌دهند يا از سر جهالت و تفکرات افراطي حرف‌هايي مي‌زنند. افرادي که در کسوت اساتيد دانشگاه هستند معمولاً به دليل پوزيسيون روشنفکري مغفول مي‌مانند. حرف‌هاي آقاي زيباکلام را در همين صفحه دنبال مي‌کرديم و با مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل، و مولر، رئيس اف بي آي، معناي آن را فهميديم. تأثير اين حرف‌ها کم نيست. چه کسي تاکنون چنين بي‌پروا درباره دشمني ايرانيان با اعراب سخن گفته؟ مطرح کردن جنگ قادسيه پس از 1400 سال يعني چه؟ چرا در اين زمان و در اين فضا؟ العربيه به عنوان يک رسانه حرفه‌اي هيچگاه مقاله کسي را از يک فصلنامه تجديد چاپ نمي‌کند. انتشار اين مصاحبه در هماهنگي با آقاي زيباکلام بوده. و به نقش بعدي العربيه توجه فرمائيد. آتش بيار اصلي معرکه در منطقه خاورميانه العربيه است.

جناب گرين داو، در دهه اخير افکار عمومي آمريکا از تبليغات "جنگ با تروريسم" به شدت اشباع شده و اينگونه تبليغات ديگر کارآمد نيست. اکنون سعودي را به ميان کشيده‌اند و بعد حمايت مشترک آمريکا و انگليس از سعودي و جبهه عربي حامي سعودي. توجه کنيد به فهرست کلان سلاح‌ها و جنگنده‌هاي خريداري شده توسط سعودي‌ها در سال‌هاي اخير و نيز امارات و کويت و قطر. انگليس صراحتاً گفت: امنيت آمريکا امنيت ماست. و سپس بحث حمايت از متحدان عربي در مقابل ايران مطرح مي‌شود. و نيز توجه کنيد که ادعا در حدي بزرگ است که تجاوز نظامي به خاک آمريکا و اعلان جنگ نيز مي‌تواند تلقي شود و دست رئيس جمهور آمريکا را در عمليات نظامي باز بگذارد.

جناب طباطبايي، عرض بنده اين است که آقايان در همه فرقه‌هاي سياسي رنگارنگ حضور دارند. يکي اين ور خط است و ديگري آن ور. با معيار مواضع سياسي اگر تحليل کنيد به نتيجه نمي‌رسيد. ماجرا را اين گونه ببينيد که در همه جا شبکه‌اي که بطور پنهان هماهنگ‌اند در کارند. اين مسئله را به تفصيل در مقالاتي که در سايتم منتشر شده تحليل و تبيين کرده‌ام.

مهدي ايراني: آقاي زيباکلام آدم مغفول مانده‌اي است و کسي به او توجه نمي‌کند. صحبت در مورد خصومت ايران و اعراب مطلب جديدي نيست. اگر يک استاد دانشگاه به اين مسئله اشاره کند و تحليل خود را بگويد اصلاً عجيب نيست. در صفحه سياسي ايران ايشان حتي يک مهره کوچک هم به حساب نمي‌آيد، اما حرف‌هاي کسي که تئوريسين نوبسيجي‌هاست و شريعتي زمانه آن‌هاست و مرتب در تلويزيون برنامه دارد، و بگويد تنش‌زدايي چيز مسخره‌اي است، خيلي مهم‌تر از حرف‌هاي امثال زيباکلام است.

شهبازي: جناب مهدي ايراني، مطمئن باشيد هر کس درست قبل از مصاحبه اريک هولدر، دادستان کل و وزير دادگستري، و مولر، رئيس اف بي آي، اين حرف‌ها را در العربيه مي‌گفت، به او حمله مي‌کردم. هيچ تفاوتي نمي‌کرد حسن عباسي يا حسن رحيم‌پور ازغدي باشد يا زيباکلام. [و نيز توجه کنيد که آقاي زيباکلام اين سخنان تحريک‌آميز را در يک نشريه تخصصي دانشگاهي بيان نکرده بلکه دو سه روز پيش از اعلام طرح ترور سفير عربستان از سوي مقامات آمريکايي آن را تنظيم و در هماهنگي با العربيه، اندکي پيش از مصاحبه اريک هولدر، منتشر کرده.]

ساعت 10:20 صبح به وقت نيويورک است. از 6 صبح در منطقه وال استريت تظاهرات شروع شد و ماشين‌ها بوق مي‌زدند. در اين ساعت از صبح بي‌سابقه بود. علت خشم

مردم است از اعلام تخليه پارک زوکاتي، که مرکز اجتماع جنبش ضد وال استريت است و از طرف متحصنين "پارک آزادي" نام گرفته. احتمال مي‌دهند پليس ضد شورش وارد عمل شود. چت زنده شبکه "گلوبال رولووشن" هنوز فعال است. [±]

آرش آرامش: وزير دفاع بريتانيا رفت.

«خودنويس، 22 مهر 1390- کناره‌گيري وزير دفاع انگليس و معماي ارتباط با ايراني‌ها: با انتشار خبرهايي درباره گفتگوهاي غيررسمي ليام فاکس وزير دفاع انگستان با ايراني‌هاي نزديک به حکومت جمهوري اسلامي و ماجراهاي پيرامون دوستش ادم وريتي، که بسياري او را دستيار وزير مي‌دانستند، کابينه انگلستان يکي از اعضاي مهم خود را امروز از دست داد...» [±]

امير غنوي: به نظر مي‌رسد گزارش جديد آژانس ضلع ديگر توطئه را شکل دهد. آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود به صراحت اعلام مي‌کند مدارکي در دست دارد که نشان مي‌دهد برنامه هسته‌اي ايران جنبه نظامي دارد. گزارش احمد شهيد هم، که هفته آينده ارائه مي‌شود، مي‌تواند فضاسازي بسيار قوي داشته باشد و مسائل خلاف حقوق بشر در دو سال اخير را شديداً پررنگ کند. سئوالي داشتم: آيا هم زماني بيانيه رئيس سازمان ملل، گزارش احمد شهيد، بيانيه آژانس و توطئه ترور اتفاقي است؟

شهبازي: قطعاً اتفاقي نيست جناب غنوي. به اين‌ها اضافه کنيد تحرکات اسرائيل را براي کاهش تنش با فلسطيني‌ها و مصر و ساير اعراب. به گمان من، اين‌ها همه يک سناريو را رقم مي‌زند. چارچوب سناريو روشن است ولي عواملي است که مي‌تواند آن را ناکام کند.

متأسفانه، در بحث‌هاي تلفني که با بعضي دوستان مي‌کنم حال و هوايي ديگر مي‌بينم. برخي نه تنها جدّي بودن ماجرا را متوجه نيستند بلکه چنان از موضع اقتدار سخن مي‌گويند که گويي يقين دارند هيچ تهديد مهمي در کار نيست.

چارچوب تحليل من با آقايان متفاوت است. از نگاه من، مسئله اين نيست که آمريکا يا اسرائيل با بحران داخلي روبرو است يا خير، مسئله تحقق نقشه‌هاي کانون‌هايي است که حيات و سود و اقتدارشان در جنگ‌افروزي است و منافع و مصالح آمريکا و ساير جوامع غربي و نيز موجوديت و امنيت اسرائيل براي‌شان پشيزي ارزش ندارد. اين نوع نگاه در ميان کارشناسان ما جا نيفتاده. چارچوب تحليل همان تحليل سنتي دانشگاهي است.

بحث درباره "مجتمع نظامي- صنعتي" و "کانون‌هاي زرسالار" را سال‌هاست عنوان کرده‌ام و در رساله «ايران، اسرائيل و بمب: بازگشت جفري گلدبرگ» [±] **به تفصيل درباره دلايل طراحي يک جنگ جديد در خاورميانه سخن گفته‌ام.**

محمدرضا صداقت: «تارنماي روزنامه فيگارو چاپ فرانسه، شامگاه پنج‌شنبه ۲۱ مهرماه (۱۳ اکتبر) گزارشي منتشر کرد که بر پايه آن آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در گزارش تازه خود، که شديدترين و کامل‌ترين گزارش در رابطه با پيشرفت برنامه هسته‌اي جمهوري اسلامي ايران است، اعلام کرده که ايران در حال ساخت بمب هسته‌اي است.» [±]

امير غنوي: فرمايش شما در خصوص اين که «قطعاً چيزي در کار هست» که اوباما و وزير دادگستري آمريکا خود به ميدان آمده و اتهام ترور را مطرح کرده‌اند، قابل فهم است. ولي با توجه به ويژگي‌هاي ارباب سير و همکار او و همچنين طرح غريب ايشان براي ترور، آيا طرح اين ادعاي بزرگ با اين مستندات واهي معقول است؟ آيا اين گونه به ميدان آمدن اين آقايان معقول است آن هم در شرايطي که مخالفين اوباما آماده حمله به او هستند و در فضاي

باز اطلاعات و نقد، تشخيص ضعف اين مستندات چندان دشوار نيست. شايد ارائه اين مطالب پس از گزارش تند احمد شهيد و گزارش آتي آژانس معقول‌تر بود. در چنان فضايي شايد كمتر كسي در مستندات دقت مي‌كرد.

«گزارش احمدي شهيد از وضع حقوق بشر ايران- BBC فارسي: نسخه اي از گزارش احمد شهيد، گزارش‌گر ويژه حقوق بشر سازمان ملل متحد براي ايران، در اختيار بي بي سي فارسي قرار گرفته است.» [±]

نظام فريدوني: با توجه به نظريات آقايان نوري‌زاده و سازگارا در برنامه تفسير خبر [صداي آمريكا] به نظر مي‌رسد هدف دولت آمريكا اساس جمهوري اسلامي است زيرا به وضوح مي‌گويند: دولت ايران و شخص احمدي‌نژاد از موضوع بي‌اطلاع بوده و عمليات به دستور مستقيم رهبر و فرمانده سپاه قدس انجام شده است و نمونه اين عمليات در زمان آقاي خاتمي هم بوده كه [رئيس‌جمهور] از آن بي‌اطلاع بود.

دولت‌هاي آمريكا و غربي و گروه الف نون چقدر هماهنگ عمل مي‌كنند. اين مسائل اتفاقي نيست. رابطه پيچيده‌اي است ولي نشانه‌هايي به روشني در آن قابل تشخيص است. [...] جاي هاشمي رفسنجاني در اين موقع خالي است. شايد او بتواند كاري كند ولي در اين شرايط جايي ندارد.

واكنش مسئولين ايران اعم از وزير خارجه، سخنگوي دولت، نمايندگان مجلس و ديگر سياستمداران ما، بسيار نامناسب است و همه مي‌گويند اين حرف‌ها مزخرف است. اين موضوع با مسائل داخلي تفاوت دارد. بحث آبروي حزب دمكرات آمريكا و آينده رياست‌جمهوري آن‌ها در ميان است. حتي اگر اشتباه كرده باشند به اين راحتي از موضوع نمي‌گذرند. ممكن است واكنش آني نداشته باشند ولي موضوع را فراموش نخواهند كرد. اين مسئله در ادامه دستور اوباما براي قتل بن‌لادن و رهبر القائده در يمن و در ارتباط با مسائل امنيتي آمريكا مطرح شده است و سناريو ناقص نخواهد بود. اسب تروا را هم در داخل داريم.

هوانگ دي: [...] آقاي فريدوني، با نظر شما در مورد دستگاه ديپلماسي موافق نيستم. اوّل، آنچه برد دارد و ثبت مي‌شود بيانيه رسمي دولت است لاغير. همان‌گونه كه در ايران خيلي‌ها مزخرف مي‌گويند، در آمريكا هم خيلي مزخرف‌ها گفته‌اند و بالاخره نظر شخصي‌شان است. ولي آمريكا از لحظه اوّل بدون هيچ ترديد انگشت اتهام را به طرف دولت ايران و نه افراد ايراني نشانه گرفت. قاعدتاً آن‌ها بايد مي‌گفتند توطئه‌اي كشف كرده‌ايم، يكي از متهمين ساكن ايران است، آقا ايران اين فرد را تحويل بده يا ازش بازجويي كن يا هر آنچه ديگر كه عرف بين‌الملل است.

من تمام مدت نگران بودم نكند ايران [...] در دام بيفتد و طبق آن نظر با حسن‌نيت بگويد آقا بياييد هيئت مشترك تشكيل بدهيم و ما در تحقيقات با شما همكاري مي‌كنيم. اين يعني قبول ضمني اتهام آمريكايي‌ها. ايران بسيار عاقلانه اوّل سفر آقاي احمدي‌نژاد را لغو كرد. بالاخره ايشان رئيس جمهور است و خيلي راحت جوگير مي‌شود. [...] وزير خارجه هم خيلي مختصر در حاشيه هيئت دولت گفت آمريكايي‌ها اتهام بيجا زده‌اند و مجبور به عذرخواهي خواهند شد. يعني خيلي ضمني خواست ايران را مطرح كرد. بعد هم گفت ما خواهان حفظ روابط با سعودي هستيم. والسلام. توجه كنيد كه حتي سعودي هم هنوز تصميم خود را نگرفته است. البته پشت صحنه همه در حال رفت و آمدند. همه منتظرند ببينند برآمد چه خواهد بود.

محمدرضا صداقت: تروريست‌ها در جاي ديگر لانه دارند: عربستان خودش حامي بزرگ تروريسم و صادركننده تروريست به منطقه و دنيا است. آيا در 11 سپتامبر ايراني‌ها هم حاضر بودند؟ گزارش‌هاي از همدلي مردم ايران با كشته‌شدگان در ميدان مادر و... پوشش داده شود. ايران مي‌تواند به اين نقش عربستان و حضور علني نظاميان آن‌ها در بحرين و يمن در سركوب اشاره كند. اگر حضوري هم از جانب ايران در نقاطي نظير لبنان و عراق و افغانستان بوده اين گونه احمقانه و به صورت لشكركشي و راه انداختن كاروان نظامي نبوده است. به نظر من

ايران بايد بيش از پيش به ارتباط القاعده و گروه‌هاي سلفي تكيه كند كه 11سپتامبر و ديگر عمليات تروريستي را در افغانستان، الجزاير، بالي اندونزي، پاكستان (لشكر جنگهوي و سپاه صحابه) به راه انداختند و نقش كساني چون ابومصعب الزرقاوي و فتاوي مفتيان رسمي تندروي وهابي. و با اين يادآوري در افكار عمومي، آمريكاييان را مجبور به فاصله گرفتن از شاخه منطقه‌اي ايشان در اين سناريو، عربستان، بكنند.

آريا برزين: طالبان نه تنها دشمن بلاد كفر و در رأس آن‌ها آمريكا بود بلكه خود را از هم‌كيشان خود نيز مسلمان‌تر مي‌ديد و ايران و شيعيان و مجاهدين افغان را كافر قلمداد مي‌كرد. با اين اتهام عملاً ايران جايگزين طالبان در افكار جهان خواهد شد كه هم با آمريكا خصومت دارد و هم با مسلمانان ديگر چون عربستان. [...] ادعاي عباسي‌ها و ازغدي‌ها هم اين مدعارا ثابت مي‌كند كه ايران در قلب آمريكا نيرو دارد. البته خود ايران در جريان شهرام اميري در منابع رسمي اين ادعا را مطرح كرد كه خودي‌ها وي را فراري دادند و به پناهگاهي امن بردند و بعد به ايران آوردند. غيراز گزارش احمد شهيد و آژانس اتمي، كه مكمل اين قضايا هستند، فقط مانده بگويند قذافي در ايران است و طرح‌هاي تروريستي را از آنجا پيگيري مي‌كند.

علي خداپناهي: اين تندروي‌هاي جاهلانه يا شايد عامدانه كار دست ايران خواهد داد.

آرش قاسميان: جالبه. حتي در برنامه بي بي سي و حتي در بين مردم مخالفان جمهوري اسلامي اين طرح را ابلهانه و سناريوي آمريكا مي‌خوانند.

علي خداپناهي: اين هم از خبر گزاري‌هاي داخلي ما و جالب‌تر نظرات خوانندگان. «جهان نيوز: پادشاه عربستان سعودي مُرد؟» [±]

احسان ايراني: جناب خداپناهي! انصافاً اگر اين خبر با عنوان سرگرمي در «بالاترين» لينک شود (نه خبر جدّي) بسيار مطلب دلنشيني است. مي‌خواهند جنگ رواني راه انداخته و طرف آمريكايي و شريک وي عربستان سعودي را سر جاي خود بنشانند. پناه بر خدا.

علي خداپناهي: شک دارم گردانندگان سايت‌هايي نظير جهان نيوز يا مشرق ندانند تبعات اين گونه خبرسازي‌ها چيست؟ مسلماً هدف مشخصي از پخش اين گونه اخبار و حتي نظرات سخيف ذيل آن وجود دارد. آيا سربازان اسب تروا مهياي پياده شدن مي‌شوند؟

آرش آرامش: سعود الفيصل، وزير امور خارجه عربستان سعودي، نيز در واكنش رسمي به اين موضوع گفت: «تهران بايد پاسخگوي اين حركت باشد.» وزير امور خارجه عربستان سعودي همچنين گفت: هر اقدامي كه مقام‌هاي ايراني عليه عربستان سعودي انجام با پاسخ سنجيده اين كشور روبرو خواهد شد. بلافاصله بعد از طرح اين اتهامات، محمد خزاعي، نماينده دائم ايران در سازمان ملل، با ارسال نامه‌اي به بان كي مون، دبير كل اين سازمان، ارتباط ايران با چنين توطئه‌اي را رد كرده است.

نظام فريدوني: دوست عزيز هوانگ دي، موضوع را دست كم نگيريد. در آمريكا رئيس جمهور ، رئيس دادگستري و رئيس اف بي آي موضوع را مطرح مي‌كنند نه يک عده آدم معمولي. بنابر اين، حساب شده است. منظور اين نيست كه آن‌ها راستگو هستند ولي با برنامه مشخص و سناريوي حساب شده وارد شده‌اند و به اين راحتي عقب‌نشيني نخواهند كرد.

هوانگ دي: آقاي آرامش، آقاي سعود الفيصل اين سخنان را بر زبان آوردند ولي بلافاصله بعد از آن سخنگوي‌شان اعلام كرد كه اين نظر شخصي ايشان بود. نظر رسمي دولت سعودي تا اين لحظه همان است كه گفته‌اند: در حال سنجيدن موضوع هستند.

هوانگ دي: آقاي فريدوني، نظر شما صحيح است. ولي مخالفان هم اشاره مي‌كنند به نطق كالين پاول در سازمان ملل در مورد صدام حسين. البته آنچه براي من نگران‌كننده است همان ايراد آقاي اوباماست كه از روز اوّل

مخالفان بر آن تأكيد داشتند و آن نداشتن سابقه كار اجرايي است.

آرش آرامش: يعني شما واقعاً باورتان مي‌شود نظر شخصي و حكومتي براي سعودي‌ها دوتاست؟

هوانگ دي: اگر اين نظر دولت سعودي بود نمي‌گفتند نظر شخصي است. همچنان كه بعد از گفته‌هاي آقاي صالحي كسي آن را پس نگرفت. البته ايشان در جلسات دولت سعودي حتماً از نظرشان دفاع خواهند كرد و شايد هم غالب شود. ولي فعلاً نظر رسمي دولت سعودي همان است كه در حال سنجيدن پاسخ‌شان هستند.

احسان ايراني: در اين وضعيت آشفته دستگاه قضايي مي‌خواهد جعفر پناهي [كارگردان سينما] را ببرد زندان. اين مسئله عين توپ صدا خواهد كرد. [±]

نظام فريدوني: گزارشگر سازمان ملل احتمالاً مستنداتي كم داشته كه دوستان از داخل برايش فراهم مي‌كنند. نمونه‌هاي ديگر هم در دست اقدام است مانند محاكمه كشيش مسيحي و احتمالاً موارد ديگر هم كمك خواهد كرد، البته اگر لازم شد.

احسان ايراني: اضافه مي‌كنم شلاق زدن چند دانشجو كه عكس آن همه جا پخش شد و همچنين محكوميت هنرپيشه زن ايران (همسر آقاي تقوايي) طي همين روزها به زندان و شلاق. من جاي حاكميت باشم به جاي حل و فصل مسائل جهاني، فلسطين، آمريكاي جنوبي، وال استريت، رسانه‌هاي صهيونيستي بين‌المللي و امثالهم، چند نفر را مأمور مي‌كردم بررسي كنند كه اين مسائل از كجا آب مي‌خورد.

سامان فرهودي: مطلبي كه شايد براي خبرنگاراني كه به اين پيج سر مي‌زنند جالب باشد، صفحه آقاي جاني ارباب سير در فيسبوك است. ايشان به احتمال بسيار قوي پسر منصور است چون شهر محل تولدشان را در همان تكزاس ذكر كرده‌اند كه همان محل اقامت منصور است. [±] در ليست دوستان ايشان فردي به نام محمدحسين ارباب سير وجود دارد كه فاميل ايراني ايشان و مقيم تهران است. [±]

رقباي اوباما در انتخابات 2012: ميت رامني و مشاورش وليد فارِس

ساعت 6:40 بعدازظهر شنبه، 23 مهر 1390/ 15 اكتبر 2011

شهبازي: توجه دوستان را جلب مي‌كنم به هيولاهايي كه براي انتخابات 2012 در برابر اوباما صف كشيده‌اند مضافاً اين كه در درون حزب دمكرات نيز اوباما با جبهه راست دمكرات‌ها مواجه است كه نامزدشان هيلاري كلينتون است.

جالب‌ترين مدعي انتخابات رياست جمهوري 2012 ميت رامني [±] است؛ موجودي كه قرن برتري آمريكا را وعده داده و مورد حمايت نئوكان‌هاست.

مشاور سياست خارجي آقاي ميت رامني يک نئوكان افراطي لبناني به شدت ضد ايراني و همكار فعال فاكس نيوز است بنام وليد فارِس. اين آدرس سايت اوست. [±]

آقاي رامني حدود دو هفته پيش، در اوائل اكتبر، وليد فارس را بعنوان مشاور خود در امور سياست خارجي منصوب كرد و اين امر در ميان فعالين ضد جنگ آمريكا بازتاب بسيار منفي داشت. كورت نيمو در وبگاه اينفووارز نوشت: ميت رامني، كه به ما قول داده براي‌مان «قرني سرشار از كشتار انبوه و جنايت عليه بشريت» به ارمغان آورد، يک نئوكان را بعنوان مشاور سياست خارجي خود منصوب كرد. بنوشته كورت نيمو، وليد فارس در نيمه دهه 1980 عامل حزب فالانژ لبنان در واشنگتن بود و اينک تمامي همّ و غمّ او تبليغ عليه سوريه و ايران است. كورت نيمو مي‌افزايد: فارس با ديويد هاروويتز،

ماركسيست سابق و عامل سيا و گرداننده وبگاه به شدت ضد اسلامي «مجله فرانت پيج»، [+] که خود پذيرفته به ايالات متحده خيانت کرده، ارتباط دارد. [+] اين هم بيوگرافي جالبي از آقاي هاروويتز. [+]

وليد فارس يک آمريکايي لبناني‌تبار است که در واشنگتن با نهادهاي نظامي و امنيتي کار مي‌کند و هم اکنون رئيس «پروژه تروريسم آينده» است در «بنياد دفاع از دمکراسي‌ها». او از نئوکان‌هاي فعال و همکار شبکه فاکس نيوز است و نويسنده کتاب‌هايي چون «جهاد آينده»، «جنگ عقايد»، و «انقلاب در حال وقوع». فارس، چنان‌که وبگاه شخصي‌اش نشان مي‌دهد، در چند روز اخير به شدت در کارزار تبليغاتي «توطئه ترور» عليه ايران فعال بوده است.

منظورم اين است که آقاي اوباما با لابي به شدت مهاجم نئوکان مواجه است که در پي جنگ خاورميانه هستند و در کنگره اقتدار فراوان دارند.

در ماجراي توطئه ادعايي، اوباما اگر عقب نشيني کند، که نخواهد کرد، به معناي سقوط او خواهد بود و رسوايي بزرگ و کم‌سابقه در تاريخ آمريکا.

به گمان من، مستنداتي در کار است که شبکه موساد و عوامل نئوکان‌ها فراهم آورده‌اند و طبيعي است که اين مستندات به معني تأييد ادعاهاي اريک هولدر و مولر نيست. بايد ديد چه کساني دست‌اندرکار اين توطئه پيچيده بوده‌اند. اين کاوش براي ما حياتي است.

ضمناً دوستان توجه کنند که جواب هاي، هوي است. وقتي ترکي الفيصل، رئيس سازمان امنيت سعودي، به خود اجازه ميدهد آن مهملات را بگويد بايد يکي جوابش را بدهد. اينها منافات ندارد با کارهاي کارشناسي.

محمدرضا صداقت: من اينجا زنجيره‌اي از پيام‌ها گذاشتم چون به يک کل‌نگري اعتقاد دارم. پيشنهاد براي فشار آوردن به اتحادي بود که سعي در قديس‌سازي خود دارد: عربستان و آمريکا و ارائه چهره‌هاي معصوم و قديس و صلح‌جو از خود. حلقه ضعيف‌تر اين اتحاد شوم ضد ايراني پيشينه عربستان است. اتفاقاً مردم عادي آمريکا هنوز آن را از ياد نبرده‌اند و لازم است يادآوري شود که فرزندان‌شان هم‌اکنون در افغانستان و پاکستان با پروردگان دولت سعودي مي‌جنگند و توسط آن‌ها کشته مي‌شوند. مطمئن باشيد اگر حمله‌اي باشد نياز به پايگاهي منطقه‌اي است. اينجرليک؟ بگرام؟ کردستان عراق؟ کم‌خطرترين آن‌ها ظهران است زيرا در کردستان حزب‌الله کردستان و در افغانستان نيروهاي متحد ايران حضور دارند. ترک‌ها اين ريسک را نمي‌کنند که چهره اسلام‌مدارشان را مخدوش کنند. آذربايجان؟ سايه روس‌ها آنجا سنگين است. جزيره ديگو گارسيا؟ شايد. بيان من بخشي از اقدامات تبليغاتي است که ايران مي‌تواند انجام دهد. [...] عرصه سياست عرصه تحمل و صبوري است نه عرصه ميتينگ و هيجان. من به کلام مرحوم کاظم سامي عشق مي‌ورزم که سياست‌ورزي يک حرفه است. [...] سياست چانه‌زني است رينگ بوکس نيست. [...]

شايد هم حق با دوستان باشد. چون نتوانستند در قوطي خيارشور راکت به اروپا ببرند اين بار در شورولت بمب به واشنگتن بردند. [...]

احسان ايراني: [...] بنده آن روز را ديده‌ام که تانک‌هاي صدام از جزاير مجنون با سرعت خود را به جاده آبادان اهواز رسانيدند. اواخر جنگ بود. در سه راهي همدان برادراني که با لباس مبدل در حال فرار بودند را بازداشت مي‌کردند... [...] تازه آن‌ها بسيجي‌هاي آن موقع بودند نه اين... [...] بنده خيلي خيلي خيلي ديده‌ام که در زمان جنگ وقتي کار سخت مي‌شد اين هارت و پورت‌ها چگونه دود مي‌شد و به هوا مي‌رفت.

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اكتبر

شهبازي: امروز، 23 مهر 1390/ 15 اکتبر 2011، تظاهرات اعتراضي جنبشي که در اروپا «برآشفتگان» Indignados نام گرفته، گسترده بود و در شهر رم به خشونت کشيده شد. [+] شبکه ارونيوز صحنه‌هايي از تظاهرات رم و آتش‌سوزي در خيابان‌ها نشان مي‌دهد. سرانجام، بحران جهاني خود را در شکل يک جنبش اعتراضي عظيم متجلي ساخت؛ جنبشي که کمتر از يک ماه پيش در 17 سپتامبر با اجتماع کوچک در پارک زوکاتي منهتن آغاز شد. نيويورکي‌ها امروز ساعت 5 بعدازظهر در تايم اسکوئر اجتماع خواهند کرد.

گرين داو: چه خبره اين دِ ورلد! [+]

شهبازي: فضاي جهاني به سرعت شبيه به دوران "رکود بزرگ" مي‌شود که به جنگ جهاني دوّم انجاميد.

عکس‌هايي از اجتماع جنبش ضد وال استريت ديروز 14 اکتبر. [+] صفحه اوّل وبگاه روزنامه يونيتا (ايتاليا) را ببينيد. [+] عکس جالبي است. [+] صحنه‌هايي از تظاهرات ميلان. [+، +، +]

اين تحليل‌ها بي‌پايه است که ما قدرت داريم و کسي جرئت حمله به ما را ندارد زيرا تاوانش بسيار سنگين است. مسئله اصلاً اين گونه نيست. بحران اقتصاد جهاني به اوج رسيده و بايد از طريق يک جنگ بزرگ در خاورميانه اين بحران را به نوعي مهار کنند. مگر جنگ اوّل جهاني به بهانه يک حادثه احمقانه (ترور فرانتس فرديناند، آرشيدوک اتريش، توسط يک دانشجوي صرب در سارايوو) آغاز نشد؟

آرش دادگر: اوباما دست به قماري زد که سال‌ها پيش کارتر از آن بازنده بيرون آمد و کمترين هزينه آن واگذاري انتخابات سال آينده رياست جمهوري آمريکاست. نئوکان‌ها، با علم به اين که تغيير سياست‌هاي اصولي ايران در اين وضعيت امکان‌پذير نيست، او را وارد يک بازي از پيش باخته کرده‌اند. بدرود اوباما.

امين روستاپور: من که هنگ کردم. هيچوقت وسعت اتفاقات و شتابي که رويدادها دارند به اندازه الان نبوده.

گرين داو: استاد، فکر نمي‌کنيد خيلي زود نتيجه گرفته‌ايم؟ هنوز کلي تئوري رد نشده در باب ماجرا روي ميز است. آيا نقطه اتصال قوي بين اين تظاهرات بي‌سابقه با ماجراي اتهام ترور مي‌بينيد چه از لحاظ توطئه بودن ماجرا چه از لحاظ جنگ براي پاسخ؟

امين روستاپور: به نظر مي‌رسد نقشه شومي در سر اين شاهزادگان فاسد سعودي است مخصوصاً شاهزاده بندر بن سلطان. اين مردک در زمان حادثه يازده سپتامبر سفير عربستان در آمريکا بود. اگر عبدالله بميرد [...] ادعاي سلطنت دارد.

آرش آرامش: آقاي دادگر عزيز، توجه داشته باشيد برنامه‌ريز کشوري عريض و طويل [چون آمريکا] دست يک نفر نيست که بازي بخورد [...] هر کس ديگري در رأس باشد مسير غير از اين نخواهد بود.

جناب روستاپور عزيز، هر نوع حرکت نظامي در منطقه خليج فارس اتفاق بيفتد بزرگ‌ترين بازنده آن همين شاهزادگان سعودي خواهند بود. کشوري ساخته شده با توريسم بالا يک شبه از بين خواهد رفت. بنابراين، خواب را در جاي ديگر ديده‌اند.

گرين داو: مصاحبه امشب آقاي بني‌صدر. عيناً مواردي را مثال زدند كه استاد اشاره كردند مثل سفر رئيس جمهور فرانسه و ترور بختيار و حمل مواد منفجره به عربستان و... بني‌صدر گفت: «تصدي‌كنندگان اين ترور بناي‌شان برترورنبود مي‌خواستند براي حكومت آمريكا مدرک درست كنند.» [±]

بهروز كلورزي: باسلام خدمت استاد گرامي و دوستان محترم. خواستم عرض كنم كه هستم و از نظرات ارزشمند استاد و دوستان استفاده مي‌كنم. با اتفاقات عجيب و غريب چند روز گذشته و اظهارات عجيب‌تر بعضي از برادران مسئول در داخل و مصاحبه معني‌دار افراد صاحب‌نام آدمي حسس مي‌كند چه چيز در انتظار ماست. براي فهميدن كجا بهتر از كلاس درس استاد؟

امير غنوي: آغاز افشاگري سوريه. افشاگري‌هاي وعده داده شده مي‌تواند بسياري از معادلات را برهم زند و توطئه ترور سفير سعودي را از خاطره‌ها محو كند. اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور عماد مغنيه و رفيق حريري. [±] به نظر مي‌رسد كاملاً بازي عوض شده و مدت‌ها طول مي‌كشد تا عربستان و آمريكا بتوانند بازي را برگردانند. اعترافات بندر بن سلطان بسيار گسترده‌تر از آن است كه در تيتر خبر آمده و ظاهراً شازده سعودي بدجوري بند را آب داده است. به نظر مي‌رسد اگر عربستان بازي طرح ترور را ادامه بدهد ممكن است فيلم تفصيلي اعترافات شازده سعودي پخش شود كه بايد تأثيرات بسيار گسترده‌اي داشته باشد. سوريه برگ برنده را در اين لحظه رو كرده است. البته نه تمامي آن را. بايد منتظر انعكاس خارجي بسيار گسترده اين خبر بود. خبري كه ظاهراً هنوز پخش نشده است.

ضمناً بخش‌هايي از اعترافات بندر بن سلطان در يوتيوب موجود است. البته نه اين قسمت‌هايي كه «مشرق» اقدام به انتشار آن كرده. اين هم لينک بخشي از آن. [±]

كنا مينگولو: داستان ترور سفير عربستان را طور ديگري هم مي‌توان تحليل كرد. توجه كنيد كه احمدي‌نژاد و مشائي از روز اوّل مي‌كوشيدند ارتباطات خود را با آمريكا گسترش دهند و نوعي لابي ايراني در آمريكا بسازند. [...]

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

ساعت 7 صبح يكشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اكتبر 2011

> **شهبازي: بيست سال پيش نگارش كتاب "زرسالاران" را آغاز كردم كه پنج جلد آن منتشر شده و در همين حدود مطلب انتشارنيافته مهيا دارم. زماني كه اين كتاب را منتشر كردم هيچگاه تصور نميكردم شاهد روزي باشم كه جنبشي با اين قدرت و وسعت در سراسر جهان عليه سلطه زرسالاران (پلوتوكرات‌ها) و نظام زرسالاري جهاني (پلوتوكراسي) پديد آيد. آن زمان كانون‌ها و نهادهايي كه بايد از كارم حمايت مي‌كردند چنين نكردند بلكه مانع‌تراشي كردند. قول داده بودند كتاب را به عربي و انگليسي ترجمه و منتشر كنند كه نكردند. كتاب به زبان فارسي باقي ماند. كتابي كه در نوع خود بي نظير است.**
>
> **مانع‌تراشي‌ها و آزارها سبب شد كه نه تنها قادر به انتشار مابقي مجلدات نشوم، بلكه براي تأمين معاش به ارثيه پدري روي آورم و زندگي‌ام را به شيراز منتقل كنم. گمان مي‌بردند به اين ترتيب منزوي و خانه‌نشين خواهم شد. سال‌ها درک نمي‌كردم چرا؟ باي ذنب قتلت؟ و اكنون مي‌دانم چرا بر من چنين رفت.**
>
> **ميزان تنفر برخي كانون‌ها و شبكه‌هاي قدرتمند داخلي از كتاب‌ها و تحقيقات من در حدي بود كه مثلاً براي كتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" نه تنها جايزه و صله و**

خلعتي به من ندادند، بلكه حتي حق‌التاليف قانوني‌ام را دزديدند. از چاپ چهاردهم تا اكنون كه كتاب به چاپ بيست و هفتم يا بيست و هشتم رسيده، حق‌التأليف من پرداخت نمي‌شود. چرا؟ به دليل همان كينه‌اي كه عرض كردم. گناهي نابخشودني مرتكب شده بودم.

اينها همه مشيت الهي بود تا استقلال خود را باز يابم. اگر در تهران ماندگار شده بودم، مي‌توانستند غيرمستقيم و با نقشه‌هاي پيچيده مرا به اين و آن حوزه تحقيقي جذاب منحرف كنند. خطايي بسيار بزرگ كردند كه مرا رها كردند. خطايي بزرگ كردند كه با دست خود زمينه استقلال مالي و تداوم تحقيق مرا، بدون وابستگي به اين و آن نهاد قدرت، فراهم آوردند.

امروزه كه پيدايش جنبش جهاني ضد پلوتوكراسي را با اين وسعت مي بينم، افسوس مي‌خورم كه چرا كتابم به انگليسي منتشر نشد.

امروز شاد از خواب برخاستم زيرا عنوان اوّل روزنامه‌هاي جهان از جهاني شدن جنبش ضد زرسالاري خبر مي‌داد؛ جنبش ضد پلوتوكراسي يعني حاكميت يک درصد بر 99 درصد كه شعار اين جنبش است.

عنوان صفحه اوّل روزنامه نخست آمريكا را بنگريد، واشنگتن پست: «اتحاد خشم: جنبش ضد وال استريت جهاني شد.» [±]

آنچه نوشتم، اولين احساس امروز صبح من است. با اجازه دوستان به مطالعه اخبار و گزارش‌ها و مقالات سايت‌ها مي‌پردازم و بايگاني كردن آن‌ها براي كارم. موفق و پيروز باشيد.

گالري عكس‌هاي عالي واشنگتن پست از تظاهرات جهاني ديروز، 15 اكتبر 2011، عليه پلوتوكراسي را در اين آدرس ببينيد و بايگاني كنيد. اين عكس‌ها تاريخي و تاريخ ساز است. [±]

نظام فريدوني: آنچه امروز مشاهده مي‌كنيم با آموزه‌هاي ديني ما مغايرت ندارد. اين وعده خداوند است كه در نهايت آدميان بر شياطين پيروز مي‌شوند و وعده خداوند هميشه درست بوده است. ولي بدون شک اين پيروزي آسان نخواهد بود. ضمن اين كه از نتيجه مطمئن هستيم بايد مبارزه‌اي جانانه با ظلم و ستم داشته باشيم. از اين كه استاد را اين قدر شاد و بانشاط مي‌بينم بسيار خوشحالم و خداوند را سپاس مي‌گويم. خداوند نگهدار ايشان باشد.

بابک بهپورنيا: شكايت آمريكا از ايران به شوراي امنيت ارسال شد.

امين روستاپور: بندر بن سلطان مجري سعودي ها در توطئه 11 سپتامبر كيست؟ [ارجاع داده‌اند به مقاله «تبيان» ± و اين آدرس ±] «اعترافات بندر بن سلطان از پشت پرده ترور مغنيه و رفيق حريري.» [±]

شهبازي: دوستان، يادداشت جديدي در وبلاگم منتشر كردم: خجسته باد جنبش جهاني ضد زرسالاري! آيا اگر ترک، عرب، هندي، پاكستاني، اروپايي يا آمريكايي بودم، با من اين گونه مي‌كردند؟ [±]

يادداشت فوق تا حدودي شخصي است. تألمات من است. بحث را همين جا ادامه مي‌دهيم در پيرامون مباحثي كه تاكنون نظر داده شده.

پي‌نوشت: همسرم يادداشت فوق را خواند و متأثر شد. مي‌گويد بنويس با چه رنجي «زرسالاران» را نوشتي. يک سال خانه را دو بخش کرديم و دو فرزند کوچک و همسرم در يک بخش خانه زندگي مي‌کردند و من در بخش ديگر تا تمرکزم از ميان نرود. مي‌گويد بنويس که چگونه دستت شکست و با دست گچ گرفته ماه‌ها مي‌نوشتي. مي‌گويد از فشارهاي مالي بنويس. از غارت کتابخانه شخصي‌ات بنويس. از رنج‌ها و سکوتت بنويس. و خيلي چيزهاي ديگر...

محمدرضا صداقت: جناب شهبازي بزرگ، بزرگي هر کس را نشايد؛ لوازمي بايد و رنج و زجري وگرنه رمان‌هايي مي‌نگاشتيد که دختركان و پسرکان محروم از پاورقي خواني مجلات زرد، پاستوريزه شده فلان و فلان را دست به دست کنند. بزرگي و رنج هر کسي را نشايد در les fleur du mal شارل بودلر سروده است la vivre c'est une mal و زيستن همانا رنجي است که... به بزرگي‌تان واقفيم و از رنجي که برديد سپاسگزار و قدردان رنج همراهان‌تان ايضاً.

امين روستاپور: استاد، کار شما به خاطر زحمتي که کشيده‌ايد و عشقي که به کار خود داشتيد اين گونه ارزشمند شده و مورد توجه اكثر پژوهشگران قرار گرفته است. من خودم به شخصه از خواندن اين اثر ماندگار خيلي لذت بردم و هميشه اين آرزو را داشتم تا روزي شما را زيارت كرده و از شما به خاطر اين زحمات که تحمل کرده‌ايد تشکر کنم. باز هم خدا را شکر که در اين فضاي مجازي لذت مصاحبت با جنابعالي نصيبم شد. استاد چه مي‌شود کرد؟ فلک را عادت ديرينه اين است، که با آزادگان دائم به کين است. ولي شما به راه خود مردانه ادامه دهيد که رفيق عشق ندارد غم از نشيب و فراز.

دن ويتو: ان تنصرالله ينصرکم و يثبت اقدامکم.

مال فير: دوست عزيز و استاد ارجمند، چيزي را که ما در رؤيا نيز نمي‌ديديم و حتي باورش برايمان هنوز مشکل است جنابعالي در خشت خام ديديد و ساليان پيش هشدار داديد. اثرات آن اکنون در وال استريت نمايان شده است. با تشکر و قدرداني از زحمات‌تان.

زهرا زماني: استاد عزيز، اشک‌مان درآمد. انشاءالله که اين جنبش جهاني همان قيام مستضعفين عليه تمامي بنيان‌ها وبنيادهاي زر و زور وتزوير و ظلم و جور در سراسر عالم با هر عنوان و تحت هر پرچم باشد. اجركم عندالله. شما به عهد خود وفا کرده‌ايد؛ همان عهدي که خداوند از آگاهان ستاند که بر ستم بر ستمديدگان راضي نشوند. انسان‌هايي که در راه آگاهي‌بخشي تلاش مي‌کنند بي‌شک ولايت‌پذيري‌شان در برابر خداوند را نشان مي‌دهند. راهي که شما براي گريز از ظلمت جهل به عرصه نور و آگاهي گشوديد هر روز مشتاقان بيش‌تري را همراه شما راهي مي‌کند. بي‌شک خانواده محترمتان در اجر شما شريک خواهند بود.

مال فير: استاد ارجمند، برايم بسيار مهم است احساس شما در وضع حاضر. در اين رابطه چه احساسي داريد؟ مريزاد آن قوي‌دستي که تا آخر نفس دم زد/ اگر چه مشت محکم خورد ليکن مشت محکم زد. شاد باشيد.

شهبازي: خوبم جناب مال فير. ممنون از حضرتعالي و ساير دوستان ارجمند.

مهدي آرام نژاد: نمي‌دانم چه کشيدي عزيزم، اما من بيش از دو جلدش را ظرفيت خواندن نداشتم. واقعيت‌ها خوره جانم شده بود. فرصت براي تشكر موجود است. متشكرم آقاي شهبازي.

آلن مدس: اين مملکت به داشتن اشخاصي فرهيخته و گرانمايه چون شما جناب شهبازي افتخار مي‌کند پيروز و سلامت باشيد.

جعفر ناصر: بروکسل، آتن، سيدني، رم، توکيو و... بعد از آمريکا به جنبش پيوسته‌اند و اين قافله سر باز ايستادن ندارد. تظاهرات براشفتگان در بروکسل همراه با عکس. [+]

علي خداپناهي: به گزارش العربيه، شاهزاده خالد الفيصل، امير منطقه مكه، اعلام كرد «سعودي به آشوب‌گران اجازه نمي‌دهد آرامش حج را به هم بزنند.» محمد التونسي، سردبير روزنامه سعودي عكاظ، نيز گفت: «اين گونه اعمال به جز هرج و مرج و سلب آرامش حجاج نتيجه ديگري در بر نداشته» و «چنين اعمالي حرمت مراسم حج را نقض مي‌كند و بر خلاف تعاليم شرع است.» التونسي تأكيد كرد اين رفتار همچنين امنيت ملّي سعودي را تهديد مي‌كند. [+]

قسمت پنجم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوايي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت پنجم

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

ساعت 8 بعدازظهر يکشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اکتبر 2011

شهبازي: دوستان، جناب فرهودي، اين ماجراي آدام وريتي و ليام فاكس و ارتباطشان با موساد در رابطه با ايران كه روزنامه ايندپندنت امروز منتشر كرده، چيست؟

ليام فاكس [+] وزير دفاع مستعفي انگليس است. او که از حزب محافظه‌کار است در سال 2010 وزير دفاع شد و دو روز پيش، 14 اکتبر 2011، به خاطر رسوايي آدام وريتي، [+] دوست نزديکش، استعفا داد.

تيتر اصلي ايندپندنت امروز، يکشنبه 16 اکتبر، اين است: «فاش شد: بهترين دوست فاکس و پيوندهايش با اپوزيسيون ايران» «ارتباطات آدام وريتي با موساد.» [+] و انعکاس آن در روزنامه تلگراف که پشت ايندپندنت را گرفته براي بازتاب بيش‌تر خبر. تيتر تلگراف اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي براندازي پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه مي‌کرد.» [+] خبر ابتدا در ايندپندنت منتشر شد.

يعني چه؟ آدام وريتي با موساد براي برانداختن احمدي‌نژاد توطئه کرده بودند؟ اين کار چه معني دارد؟ بازي است؟ براي چه؟ ماجرا چيست؟

من اين طور مي‌فهمم که کاسه‌اي زير نيم کاسه است. هر چه بگوئيد از اين ام. آي. 6 مادر مرده بر مي‌آيد. به اين مي‌گويند "عمليات فريب". ولي با چه هدفي؟ يک کامنت در روزنامه ايندپندنت متعلق به دو دقيقه قبل: «آيا اين داستان را ام آي 6 نوشته؟»

مسخره است داستان. آقاي وريتي، دوست ليام فاكس وزير دفاع مستعفي، با موساد هماهنگ بوده براي ساقط كردن محمود احمدي‌نژاد و چند سفر كرده به ايران و با مخالفان احمدي‌نژاد ديدار كرده. دوستان خود تحليل كنند اين داستان ام. آي. 6 ساخته را.

كامنت‌ها را بخوانيد. مقاله ايندپندنت [+] تا اين لحظه 430 كامنت دارد. اگر شما جاي من بوديد چه تفسيري مي‌كرديد از اين داستان مهيج جاسوسي؟

آقايان فكر مي‌كنند با بچه طرف‌اند يا الان قرن نوزدهم يا زمان انقلاب مشروطه است كه با اين بازي‌ها فريب دهند. قديمي شده اين گونه عمليات فريب. مي‌توانم ده‌ها نمونه تاريخي آزمايش شده ذكر كنم.

همسايه مختار: بايد ديد انعكاس خبر فوق در داخل ايران چگونه مديريت مي‌شود.

جواد نادري: بي بي سي نشان داد كه دوستان و همشهري‌هاي آقاي توريست ايراني [منصور ارباب سير] اصلاً باور نداشتند اينكاره باشد. يكي مي‌گفت او خيلي حواس پرت بود. حتي يک از آن‌ها گفت بايد يک گروه مستقل براي بررسي اين اتهام تشكيل شود تا حقيقت معلوم شود.

سامان فرهودي: جناب شهبازي، منبع بي نام ايندپيندنت گفته وريتي بدون آن كه مسئوليت رسمي از طرف دولت بريتانيا داشته باشد خود را نماينده دولت جا مي‌زده و در سفر سال 2007 به ايران و ديدارهايي كه با اپوزيسيون داشته آن‌ها را با وعده‌هايي درباره تغيير رژيم ايران، كه سياست رسمي بريتانيا نيست، تحريک كرده. جالب‌تر دلسوزي منبع داخل وزارت دفاع براي اپوزيسيون ايران است.

جواد نادري: ولي آقاي احمدي‌نژاد بيش‌ترين خدمت را در سال‌هاي اخير به اسرائيل انجام داده است. مگر اسرائيل ديوانه است براي ساقط كردن او نقشه بكشد؟ برعكس، فكر كنم براي تقويت او و گروه همراهش تلاش مي‌كند.

سامان فرهودي: علاوه بر آن به ديدار وريتي با يكي از لابيست‌هاي نزديک به احمدي‌نژاد يک ماه پيش از انتخابات 2009 اشاره شده است.

In May 2009, Mr Werritty arranged a meeting in Portcullis House between Mr Fox and an Iranian lobbyist with close links to President Ahmadinejad's regime.

شهبازي: برانداختن رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد جناب فرهودي؟ تيتر مي‌گويد براي برانداختن دولت احمدي‌نژاد. خيلي فرق مي‌كند رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد.

سامان فرهودي: در مورد ادعاي ساقط كردن دولت احمدي‌نژاد به شخصه آن را ناشي از اشتباه خبرنگار در شناخت افراد تصميم‌گير در سيستم ايران مي‌دانم كه در رسانه‌هاي غربي سابقه بسيار دارد. به عبارت ديگر، بايد آن را به سقوط جمهوري اسلامي تغيير داد. اشتباه فوق در استفاده ايندپيندنت از عبارت رژيم پرزيدنت احمدي‌نژاد هويدا مي‌شود.

البته ايندپيندنت به روابط مالي وريتي با يک كمپاني اسرائيلي و نزديكي‌اش به نئوكان‌هاي آمريكا هم اشاره كرده است. به عبارت ساده، وريتي فردي وابسته به اسرائيل و لابي آن‌ها در آمريكاست كه با سوء استفاده از روابطش با فاكس در ديدار با ايراني‌ها خود را نماينده بريتانيا معرفي مي‌كرده و آن‌ها را براي تغيير رژيم و حركت‌هاي راديكال تحريک مي‌كرده است.

شهبازي: تصور بنده اين نيست جناب فرهودي. تعمدي است در تأکيد بر عنوان دولت احمدي‌نژاد. درواقع، سوژه فراهم کردن است براي دولت. معناي خاصي دارد. اصلاً مسئله احمدي‌نژاد است. توجه فرماييد:

Adam Werritty, the man at the centre of the Liam Fox cash-for-access scandal, has been involved in an audacious plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad, it was claimed last night.

جاي ديگر:

Mr Werritty, said one source, worked closely with US-backed neocons who thought they could "bring down Ahmadinejad."

زهرا زماني: اين خبر شايد به تعبيري يک بازي فريبکارانه باشد براي نجات تيم ا. ن. براي برون‌رفت از فشار بحران‌هاي رو به افزايش و منحرف کردن اذهان عمومي از مسئله نفوذ عوامل موساد در حساس‌ترين بخش‌هاي امنيتي- اطلاعاتي و نظامي و اقتصادي که در نهايت فروپاشي از درون را دنبال مي‌کنند. [...]

محمد اميددار: اگر ممکن است بيش‌تر توضيح دهيد. چرا بايد به سراغ احمدي‌نژاد بروند؟ چه هدفي ممکن است داشته باشند؟

شهبازي: اوّل، مشخص است که منبع مطلع اين گزارش در ايندپندنت امروز ام. آي. 6 است.

دوّم، موساد اينقدر بي‌اطلاع جلوه داده شده که تصور مي‌کرده آقاي وريتي رئيس ستاد (رئيس دفتر) ليام فاکس وزير دفاع و يک مقام رسمي است.

سوّم، وريتي، که با موساد و نومحافظه‌کاران آمريکا رابطه نزديک دارد و هوادار سرسخت پيوند با نئوکان‌هاست، توطئه کرده براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد. توجه شود که نامي از حکومت ايران نيست. فقط دولت احمدي‌نژاد.

بنده به عنوان محققي که سال‌هاست اين گونه کيس‌ها را مطالعه کرده‌ام، چه نتيجه‌اي مي‌گيرم؟ به اين گونه سناريوها در واژگان اطلاعاتي مي‌گويند: "عمليات فريب" Sting operation

مثال مي‌زنم: سرويس اطلاعاتي بريتانيا مي‌خواهد فردي را در کشور هدف برکشد. کشور هدف دشمن بريتانياست و روشن است که حمايت از يک چهره سياسي در کشور هدف به معني مرگ اوست و بعکس اعلام دشمني با يک چهره سياسي در کشور هدف به سود اوست. اينجاست که بازي‌هاي پيچيده و غيرمستقيم آغاز مي‌شود. مثلاً، در ديپلماسي کشور هدف گره‌هاي کوري ايجاد مي‌شود که سپس به دست يک ديپلمات معين از کشور هدف باز مي شود. اين باز شدن گره طبيعي نيست و در پشت پرده سرويس اطلاعاتي کمک مي‌کند. روشن است که اين اقدام به ارتقاء ديپلمات مي‌انجامد.

يک نمونه از "عمليات فريب" توسط سرويس اطلاعاتي بريتانيا در تاريخ معاصر ايران، اقداماتي است که سبب شد حکومت بلشويکي شوروي، که تازه به قدرت رسيده بود، رضا خان سردار سپه را بعنوان "شخصيت ضد انگليسي" بشناسد و از او حمايت کند. مجله پيکار، که توسط مرتضي علوي برادر ارشد بزرگ علوي (نويسنده معروف) در

برلين منتشر مي‌شد، در سال 1310 در مقاله‌اي با عنوان «سياست جاسوسي انگليس‌ها در ايران» نوشت:

«پس از اين که رضاخان را انگليس‌ها کاملاً به سمت نوکري خود درآوردند، قنسول انگليس (مقيم اهواز) راپورتي به‌عنوان چمبرلن، وزير مستعمرات انگلستان، مي‌نويسد و در راپورت مزورانه خود مي‌نويسد که ما هر قدر سعي و کوشش نموديم رضاخان را با خود همراه نماييم موفق نشديم و آنچه حقيقتاً کشف کرديم با حکومت شوروي مناسبات حسنه دارد و هيچ حاضر نيست که با ما کنار بيايد. و اين راپورت خود را طوري کرد که بوسيله جاسوس‌هاي خودشان به دست قنسول‌هاي حکومت شوروي بيفتد. متأسفانه اين عمل مزورانه طوري در محافل سياسي روس‌ها تأثير بخشيد که تا امروز هم در روسيه کساني هستند که عقيده دارند رضاخان طرفدار شوروي و... مخالف سياست استعماري انگليس‌ها است...» (پيکار، سال اوّل، شماره 6، 1 ژوئن 1931/ 10 خرداد 1310)

من اين ماجرا را وارد شدن يک جريان مرموز تفسير مي‌کنم به سود احمدي‌نژاد و براي تقويت او و تحکيم موقعيتش در ايران. يعني، موقعيت احمدي‌نژاد را بسيار متزلزل يافته‌اند و اين سوژه را درست کرده‌اند براي بقا و تثبيت احمدي‌نژاد.

اين ماجرا يک پيام خيلي روشن دارد: کساني که اين گزارش جنجالي را در ايندپندنت منتشر کرده و سپس در ديلي‌تلگراف پوشش خبري وسيع داده‌اند، نگران سقوط دولت احمدي‌نژاد هستند.

توجه کنيم که روزنامه تلگراف همان است که در شماره 3 اکتبر 2009/ 11 مهر 1388 در مقاله‌اي ادعا کرد احمدي‌نژاد يهودي‌تبار است و به اين ترتيب به جنجالي که مهدي خزعلي آفريده بود درباره نام موهوم «سبورجيان» دامن زد. [+] آن زمان همه اين مسئله را دشمني با احمدي‌نژاد تلقي کردند ولي از نظر من هدف چيز ديگر بود: ايجاد يک شايعه موهوم و بي‌اساس که بعداً بتوان تکذيبش کرد و راه اين گونه حرف‌ها را براي هميشه بست.

سرزمين مادري: آقاي شهبازي، پيشنهاد مي‌کنيم نظرات مستند خود را پيرامون اين مسايل در مقاله‌اي به زبان انگليسي گرد آوريد تا منتشر شود و البته عقلا (به کمک ابزارهاي جديد ارتباطي نظير فيسبوک) در انتشار بيش از پيش آن بکوشند. به نظرم اگر "دلايل قوي باشد و معنوي" حتماً در عموم مخاطبان تأثيرگذار خواهد بود و ريشه حرکات ضد جنگ ديگري خواهد شد. شما تنها نيستيد.

شهبازي: يکي در کامنت‌ها با تعريض به گزارش ايندپندنت نوشته:

«سرويس اطلاعاتي اسرائيل موساد که فکر مي‌کرد وريتي رئيس دفتر آقاي فاکس است... اين چگونه سرويس اطلاعاتي بوده؟»

کامنت ديگر ذيل مطلب روزنامه ايندپندنت:

«غيرقابل قبول است که آدام وريتي بعنوان توريست با يک دوربين آويخته به گردن به تهران سفر کند و هيچ کس در دستگاه بريتانيا از اين مسئله مطلع نشود! و نيز غيرقابل قبول است که دستگاه اطلاعاتي ايران نداند که آقاي وريتي [که به ايران سفر کرده] کيست! و اگر وريتي پس از سفرهايش به تهران از سوي ام. آي. 6 تخليه اطلاعاتي شد، غيرقابل قبول است که وزارت خارجه بريتانيا از "مأموريت" او مطلع نباشد... پس از

داستان بسيار مضحک واشنگتن درباره "توطئه ايران" براي کشتن سفير سعودي در واشنگتن، يک داستان بسيار بد ديگر که حتي سيا نيز حالش از آن بهم مي‌خورد... به کساني که در اين زمينه ترديد دارند توصيه مي‌کنم کتاب ژنرال کالين پاول، وزير خارجه پيشين ايالات متحده، را بخوانند که نشان مي‌دهد چطور نئوکان‌ها اعتبار نظامي و سياسي او را خراب کردند از طريق فرستادن وي به شوراي امنيت سازمان ملل براي قانع کردن جهانيان که صدام حسين سلاح‌هاي امحاء جمعي در اختيار دارد. افسوس که سياستمداران بريتانيايي متواضع‌تر از آن هستند که بنويسند چگونه دروغ‌هاي توني بلر اعتبارشان را خراب کرد.» (پايان نقل قول از کامنت فوق)

مال فير: به گزارش خبرنگار خبرگزاري فارس در اسلام‌آباد، روزنامه اردو زبان امت چاپ پاکستان در گزارشي پيرامون اتهام اخير آمريکا به ايران، به نقل از يک مقام عالي‌رتبه سازمان اطلاعات پاکستان نوشته است که متهم اين پرونده 3 ماه [پيش] از سازمان اطلاعات رژيم صهيونيستي (موساد) مدارک هويت جعلي دريافت کرده است. [±]

سرافراز کاوياني: استاد، حق کلام را در اين مطلب آخري بيان کرديد. چون هنوز هم در ضد انگليسي بودن رضا خان قلم‌فرسائي مي‌کنند و اصرار عجيبي هم در باوراندن اين مطلب به مخاطب خود دارند.

بهروز کلورزي: استاد توضيح و تشريح حرفه‌اي شما در رابطه با عمليات فريب بسيار ارزشمند است و قابل ستايش. اي کاش همه مردم بفهمند. حداقل افرادي که خود را روشنفکر مي‌دانند بتوانند اين گونه عمليات‌ها را به درستي شناسايي کنند و فريب نخورند. وقتي يک دولت با همه مسئولان و مشاورانش (روس‌ها) از استعمار پير فريب مي‌خورند واي به حال آدم‌هاي عادي. [...]

کامنت جناب نادري درعين سادگي بسيار گوياست و نياز به تشريح ندارد. خارج از همه جناح‌بندي‌هاي سياسي واقعاً کليه نظرات و سخنراني‌ها و عملکردهاي احمدي‌نژاد در شش سال اخير آيا به ضرر اسرائيل بود يا به نفعش؟ اسرائيل از اين همه اظهارنظر جناب رئيس جمهور چه در داخل و چه در خارج از ايران کوچک‌ترين لطمه‌اي خورده، يا نه، خيلي هم سود برده؟

مهدي ايراني: جناب شهبازي، به نظر مي‌رسد منظور مقاله در واقع تغيير رژيم بوده نه شخص احمدي‌نژاد و همانطور که جناب فرهودي گفتند اشتباه رايج خبرنگاري بوده. در قسمتي از مقاله ديلي تلگراف از قول يک منبع آگاه در دولت گفته شده که عمل آقاي وريتي در واقع تغيير رژيم بوده و به زعم ايشان اين مسئله احمقانه و فقط در ذهن وريتي بوده. از طرف ديگر تصور نمي‌کنم در ميان اپوزيسيون فعال خارج کشور کساني باشند که صرفاً براي تغيير احمدي‌نژاد فعاليت کرده باشند. اين فعاليت‌ها بيش‌تر داخلي بوده و خارجي‌ها معمولاً نگاه به تغيير رژيم دارند.

يک نکته ديگر در مقاله هست و آن هم اين که وريتي يک ملاقات بين يک لابيست ايراني مرتبط با احمدي‌نژاد و فاکس ترتيب داده به تاريخ مه 2009 يعني روزهاي قبل از انتخابات 88.

بازديد آقاي وريتي از ايران در سال 2007 بوده و گفته شده بازديدهاي ديگري قبل و بعد از آن تاريخ بوده. يعني بازديدها در داخل به احتمال زياد با اپوزيسيون نبوده (اگرچه اين ارتباطات در داخل تقريباً غيرممکن بوده) و احتمالاً حول محور مسئله هسته‌اي بوده چون ايشان در مورد بحث هسته‌اي ايران هم فعاليت مي‌کرده.

محمدرضا پويا: در چند روز گذشته تمامي تحليل‌هايي که معتقدند اين يک سناريو است، براي اثبات موضع خود به نکات "فني" شيوه پيشبرد ترور و بمب‌گذاري استناد کرده‌اند از جمله اين که ارباب سير يک آدم آماتور و غيرحرفه‌اي است و سپاه در طرح‌هاي خود از اين تيپ آدم‌ها استفاده نمي‌کند. يا اين که اجراي طرح به عهده يک گروه تبهکار مکزيکي گذاشته شده و اين با روش‌هاي تاکنون شناخته شده رژيم اسلامي خوانايي ندارد. آنچه در

اين تحليل‌ها غايب بود اين است كه آيا رژيم اسلامي براي ادامه حيات به جنگ يا ماجراجويي نظامي نياز دارد يا نه؟ [...]

اليگارشي مالي و صنايع نظامي بويژه در زمان بحران اقتصادي براي حل بحران به جنگ نياز دارد. شاهد اين مدعا دو جنگ بزرگ جهاني در قرن بيستم است. اما پس از فروپاشي بلوک شرق، جنگ‌هاي منطقه‌اي و جنگ‌هاي "نيابتي" جاي جنگ‌هاي گسترده و جهاني را گرفته است. فعلاً خاورميانه با بودن تروريسم اسلامي جور همه اين جنگ‌ها را مي‌كشد. اما آنچه از اظهارات چند روز اخير سران دولت آمريكا مي‌توان حدس زد اين است كه گزينه حمله نظامي اولين گزينه دولت امريكا نخواهد بود. البته اين گزينه هميشه بر روي ميز كار رييس جمهور آمريكا قرار دارد. هم اكنون، كانون بحران خاورميانه سوريه است و تحولات سوريه در خاورميانه تعيين‌كننده مي‌باشد. سرنگوني رژيم اسد تبعات بسيار سنگيني براي جمهوري اسلامي خواهد داشت. نه به اين علت كه جمهوري اسلامي يک دولت حامي خود را از دست مي‌دهد بلكه بدين علت كه سرنگوني اسد ادامه حيات پديده تروريسم اسلامي را در مهم‌ترين منطقه خاورميانه با علامت سئوال مواجه خواهد ساخت. به نظر مي‌رسد دولت آمريكا با كمک متحدين خود ادعاي ترور سفير عربستان را به سكوي پرشي براي شكست اسلام سياسي در سوريه بدل كند.

نئوكان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

ساعت 7:52 صبح دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اكتبر 2011

شهبازي: "كميته اضطراري حمايت از اسرائيل"، [+] كه رياست آن را ويليام (بيل) كريستول به دست دارد، با انتشار ويدئويي سخنان اوباما در تأييد تلويحي جنبش ضد وال استريت [بعنوان نمودي از رنجش مردم آمريكا از بحران مالي كنوني] و حمايت نانسي پلوسي، رئيس فراكسيون حزب دمكرات، را محكوم كرده و جنبش ضد وال استريت را "ضد يهودي" خوانده است. آدرس ويدئوي منتشر شده توسط كميته اسرائيل در يوتيوب اين است. [+]

ويليام كريستول [+] سردبير مجله ويكلي استاندارد [+] متعلق به روپرت مرداک (مردوخ) است و از سخنگويان نئوكان‌ها و داراي مواضع به شدت جنگ‌طلبانه و ضد ايراني. ويليام كريستول به يک خانواده يهودي تعلق دارد و پسر اروينگ كريستول [+] است كه بعنوان «پدر نومحافظه‌كاري» شناخته مي‌شود. اروينگ كريستول در دهه 1930 تروتسكيست و عضو مجمع سوسياليستي جوانان خلق بود و در سال 1953 به كمک سيا مجله انكاونتر [+] را بنيان نهاد. ويليام كريستول فعاليت سياسي خود را به عنوان دستيار سناتور هنري جكسون (از حزب دمكرات) آغاز كرد كه به‌عنوان يكي از افراطي‌ترين مخالفان كمونيسم در تاريخ ايالات متحده شناخته مي‌شود. ويليام كريستول مبلغ سرسخت سياست‌هاي جنگ‌افروزانه جرج بوش بود. او پس از ماجراي 11 سپتامبر به گردآوري امضاء براي نامه سرگشاده‌اي خطاب به جرج بوش پرداخت كه طي آن خواستار جنگ با عراق شده بودند.

ويدئوي "كميته اضطراري حمايت از اسرائيل" عليه جنبش ضد وال استريت و متهم كردن آن به گرايش‌هاي يهودي ستيزانه واكنش شديدي حتي در ميان يهوديان برانگيخته است. براي مثال، ديويد شين، از دبيران روزنامه هاآرتز اسرائيل، اقدام كريستول را محكوم كرده است. [+] فيليپ ويز، كه او نيز يهودي است، نئوكان‌ها را متهم كرده كه مي‌خواهند جنبش ضد وال استريت را «ضد يهودي» بنمايانند. [+] مقالات كارولين ماي [+] و ام. جي. روزنبرگ در جوئيش جورنال در اين زمينه. [+] و مقاله وبگاه «ديلي

كاس» عليه ويليام كريستول. [+] اين هم مطلبي درباره كميته اضطراري حمايت از اسرائيل و دانيل لوئب حامي مالي آن. [+]

ويليام كريستول در مقاله ديگري به شدت به جنبش ضد وال استريت حمله كرده با عنوان «بلاهت را جدّي بگيريد.» [+]

ويليام كريستول، بعنوان يكي از سرشناس‌ترين سخنگويان نئوكان‌ها، در آخرين شماره ويكلي استاندارد يادداشت تندي نيز عليه ايران نوشته و دولت اوباما را به موضع جنگ‌افروزانه عليه ايران فراخوانده. [+]

طرح تجزيه ايران و بالكانيزه كردن خاورميانه

محمدرضا صداقت: نظر شما درباره درخواست حمله به ايران از سوي احزاب كرد چيست؟ اين پروژه بقدري مشمئزكننده بود كه حتي فدائيان خلق به عنوان متحد قديمي به حزب دمكرات معترض شدند. آيا اين نيز قسمتي از پازل حمله به ايران در داخل مرزهاي ايران با حمايت آمريكايي‌ها نيست؟ اين سناريو در چارچوب خاورميانه بزرگ و تكه تكه كردن كشورهاي بزرگ ديده نمي‌شود؟

شهبازي: نفوذ اسرائيل در كردستان ايران و عراق شايد كم‌نظير باشد. موساد حداقل نيم قرن پيشينه كار سازماني جدّي در كردستان دارد. آشوب در كردستان، و البته در ساير مناطق مرزي ايران، قطعاً بخشي از اين سناريو است.

محمدرضا صداقت: در خصوص نفوذ اسرائيل در ميان كردها، ضمن تأييد، بايد بگويم اين ارتباط از طريق كردهاي يهودي ايراني و عراقي كه به اسرائيل مهاجرت كرده‌اند و از طريق عبور غيرقانوني از مرزهاي كردستان عراق به ايران اتفاق مي‌افتد.

دكتر ابومحمد عسگرخاني [استاد روابط بين‌الملل دانشگاه تهران] بسيار بدبينانه موضوع خاورميانه جديد را جدّي تحليل مي‌كردند و به وجود آمدن كشورهاي جديد را قطعي مي‌دانستند. نظر شما چيست؟ در ضمن، در موضوع مسائل به وجود آمده اخير در تونس و مصر و ليبي نمي‌دانم چرا هيچ كس به طور بايسته به بوجود آمدن سودان جنوبي اشاره نمي‌كند كه پروژه‌اي صد در صد اسرائيلي بود و در گام بعدي شورش قبطي‌ها. آيا نوبت خاورميانه براي بالكانيزه شدن است؟

در ميان احزاب كرد، شاخه مصطفي هجري [+] بدون هيچ شرم و لاپوشاني نه ديگر از خودمختاري و نه فدراليسم سخن مي‌گويد؛ آن‌ها بي‌پرده از سودان جنوبي و يكسان‌نگري بين ايران و ليبي و نيز اشغال كردستان توسط ايران و عثماني سخن مي‌رانند. در صورت تحقق اين امر موضوع كشمكش بين پان‌ترک‌ها و پان كردها چه مي‌شود؟

[...] دغدغه شخص من و بسياري از ايرانيان ديگر حفظ تماميت ارضي ايران است. در اين راستا تقريباً هر پيام و نظري را مي‌خوانم و پيگير هستم. حتي از نرمش‌هاي بالاترين شخص جريان پهلويست‌ها [...] در برابر درخواست‌هاي احزاب قومي، به ويژه منطقه كردستان، تا مذاكرات‌شان با صاحبان ميزهاي ايران در سرويس‌هاي اطلاعاتي در اسكانديناوي اطلاع دارم. گفتمان آن‌ها نه تنها نرم‌تر نشده كه روز به روز بر غلظت درخواست‌هاي‌شان افزوده مي‌شود و گويا از لابي‌هاي‌شان در راهروهاي كنگره در آمريكا وعده‌هاي رنگيني به آن‌ها داده شده. [...] كلاً فضا و تماس‌ها و رفت و آمد در منطقه كردي نزديک به تابستان 57 و ايام منتهي به انقلاب شده است: باز شدن پاي فراريان و ساكنان در اروپا و كردستان عراق و ارتباطگيري رأس با بدنه.

به گمان من، خلع سلاح آقايان [از طريق] پرسش از آرمان مورد ادعاي آن‌ها مبني بر ايجاد ملت - دولت كرد مي‌باشد؛ بيان اين كه قريب به اتفاق كردهاي جنوبي ايران (كرمانشاه، ايلام، سنجابي‌ها، كلهرها و...) خواهان زيست در بوم ايراني هستند پس اين آرماني نه ملّي كه محدود به بخشي از كردهاست. [اقدام] ديگر [براي خنثي كردن توطئه قومي در كردستان] سعي در نزديكي ايران [است] با كردهاي جنوبي در عراق و آن بخش از لرها كه در عراق در زمره كردها طبقه‌بندي مي‌شوند. [...]

ادعاي دولت كردستان با چاپ نقشه‌هاي رنگارنگ نيز در خور تأمل مي‌باشد. ادعاي رامهرمز، بهبهان، كازرون و از سوي تأسيس حزب دمكرات كردستان لبنان يعني شكست بن‌بست سرزميني و راهيابي به خليج فارس و درياي مديترانه و درياي سياه.

باز در اين خصوص پرسشي بي‌جواب مطرح كردم كه ناظر به سخناني سلسله‌وار از ميزگردي در راديو گفت‌وگو بين ابومحمد عسگرخاني با محمد عطريانفر در ساليان پيش و نيز سخنراني او براي دانشجويان دانشگاه امام صادق بود. تحليل استاد شهباري از اين تئوري چيست؟چقدر عملي است؟ چون ايشان، آقاي عسگرخاني، بخشي از اين جغرافياي سياسي جديد را تحقق يافته و شدني تلقي مي‌كنند كه دير و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. حتي از انديشه‌هاي استاد عزت عزتي به عنوان مدرس دانشگاه‌هاي نظامي كشور در اين زمينه در ذهن داشتم.

در آخر، گمان آن است كه آقايان در صدد احداث لي‌لي‌پوتي هستند كه گاليورش دولت يهودي باشد و نهايتاً ايجاد مدلي كنفدراسيوني در خاورميانه. برخلاف ملّت‌هاي ديگر، دولت و احزاب كردي گاه با ابتهاج و افتخار از سرمايه‌گذاري و حمايت دولت اسرائيل از ايده تشكيل كشور كردستان ياد مي‌كنند و آن را برگ برنده خود براي تحقق رؤيا و آرزوي خود در بحث‌ها عنوان مي‌كنند.

> **شهبازي: وضع كنوني منطقه را شبيه به سال‌هاي اوليه پس از پايان جنگ جهاني اوّل مي‌دانم كه جغرافياي سياسي امروزين خاورميانه بر ويرانه دولت عثماني ترسيم شد. به گمان من، در طرح جديد، ايران بزرگ، به دليل مخاطرات آن، جايگاهي ندارد و كانون‌هاي قدرت جهاني دوست دارند ايران را به چند دولت كوچک و قابل كنترل تقسيم كنند و حوزه نفت و گاز، يعني خوزستان و عسلويه، را جدا كنند، و نيز كردستان را. اين طرح شامل تركيه و عراق نيز مي‌شود و با توجه به تحركات مرموز و شورش اخير قبطيان احتمالاً شامل مصر نيز شود.**
>
> **اين تحليل بنده قديمي است و از سال‌ها پيش در اين زمينه نظراتم را گفته و هشدار داده‌ام. معهذا، مجدداً براي توضيح ديدگاهم در اين زمينه چند نقل قول از بحث‌هاي پيشين را تكرار مي‌كنم:**
>
> **در بحث آزاد «درخواست اسرائيل: ضربه مشترک جهان متمدن به ايران»، كه از 13 خرداد 1390 شروع شد، چنين گفتم:**
>
> **«بنيان نظري تحليل من اين است كه هدف به آشوب كشانيدن منطقه است و جنگ ايران و اسرائيل بخشي از اين پروژه است تا ايران را تجزيه كنند. به نقشه ايران جديد معروف به طرح برنارد لوئيس توجه كنيد كه در اين آدرس است. اين نقشه را امروز آقاي علياني نشانم دادند. دقيقاً منطبق است با همان طرحي كه قبلاً مطرح كرده بودم يعني منطقه جنوبي ايران را كه منبع انرژي نفت و گاز است از بقيه نقاط ايران منتزع كردن و به يک دولت كوچک تبديل كردن. حتماً دوستان برنارد لوئيس را مي‌شناسند: متفكر يهودي متنفذي است و از نظريه‌پردازان اصلي نئوكان‌ها. تأليفاتش درباره تاريخ عثماني و تركيه به فارسي ترجمه شده.»** [±]

از بحث آزاد «به كجا مي‌رويم؟» كه از 16 خرداد 1390 آغاز شد:

«الان اوضاع بكلي متفاوت است. الان طرح ايجاد خاورميانه جديد در دستور كار عملي كانون‌هاي قدرت جهاني است؛ يعني همان‌ها كه به عنوان قوي‌ترين لابي سياسي سمت و سوي قدرت‌هاي بزرگ مثل آمريكا و انگليس و فرانسه و غيره را تعيين مي‌كنند و در روسيه نيز نفوذ جدي دارند. روسيه امروز روسيه قبل نيست و نفوذ زرسالاران يهودي وال استريت در آن در حد اعلا است. در فضاي فعلي و با توجه به تحركات و برنامه‌هاي اين كانون‌ها سقوط نظم سياسي در ايران قطعاً منجر به هرج و مرج و جنگ داخلي و فروپاشي ايران خواهد شد و برنامه تجزيه ايران تحقق خواهد يافت. اين حوادث را نيز در راستاي تجزيه ايران مي‌دانم نه برانداختن جمهوري اسلامي. مأموريت ايجاد ايران كوچک است كه البته مهم مستقل كردن حوزه منابع نفت و گاز ايران است و سپردن آن به يک دولت كوچک در حاشيه شمالي خليج فارس كه در كنترل كامل باشد. و يقين دارم كه قدرت كنترل كننده اين دولت جديد رويال داچ شل خواهد بود. دلايلم مفصل است. شل سال‌هاست در ايران كار مي‌كند.» [+]

در بحث آزاد «سالگرد يازده سپتامبر...» كه از 19 شهريور 1390/ 10 سپتامبر 2011 شروع شد، [+] **جناب سامان فرهودي چنين فرمودند:**

«سامان فرهودي: آقاي شهبازي يكي از كساني بودند كه چند ماه پيش در گيرودار بحث بر سر پيش‌گويي جنجالي جفري گلدبرگ و جريان موسوم به انحرافي از سناريوهاي جديد براي تجزيه ايران صحبت مي‌كردند. شايد در آن زمان شواهد كافي براي احتمال رخداد اين سناريو در دست نبود ولي در چند هفته گذشته تحولاتي رخ داد كه با كنار هم قرار دادن آن‌ها به مانند قطعات يک پازل مي‌توان به نتيجه‌گيري‌هاي دقيق‌تري رسيد.

نخست، پايان موفقيت‌آميز عمليات ناتو در ليبي كه با توسل به R2P **و مجوز شوراي امنيت و البته با جلو انداختن كشورهايي چون بريتانيا و فرانسه شروع شد و آمريكا در پشت صحنه مشغول نقش آفريني بود.**

دوّم، نقش مهمي كه تركيه در سازماندهي و مسلح كردن مخالفان اسد در سوريه بر عهده دارد.

سوّم، تمايلات قوميت‌گرايانه‌اي كه در هفته‌هاي اخير در آذربايجان تشديد شده است. اين تمايلات كه [...] حكومت ايران ارزيابي دقيقي از آن ندارد از چند سال پيش و با صعود تيم تراكتورسازي به ليگ برتر بيش از پيش در معرض ديد ساير ايرانيان قرار گرفت ولي هنوز هم توجه تهران را به خود جلب نكرده است. از آنجا كه آقاي شهبازي خود به در دستور كار بودن سناريوي تجزيه ايران معتقدند، شواهد جديد براي در دستور كار بودن اين سناريو مي‌تواند موضوع مهمي براي ادامه بحث باشد.»

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريكا

جناب مهدي ايراني، اصلا و ابدا ادعاي روزنامه ايندپندنت ديروز را، كه توطئه آدام وريتي و نئوكان‌ها و موساد براي برانداختن «رئيس‌جمهور احمدي‌نژاد» بوده، تصادفي و اشتباه لپي نمي‌دانم. دقت كنيد در جمله. تعبيري كه به كار رفته دقيقاً اين است: «توطئه براي سرنگون كردن احمدي‌نژاد رئيس جمهور ايران».

... plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad.

نفهميدن فرق «رژيم ايران» يا «جمهوري اسلامي» با «پرزيدنت احمدي‌نژاد» در فضاي كنوني آن هم در روزنامه‌هايي چون ايندپندنت و تلگراف دقيق و حساب شده است.

بازتاب باصطلاح افشاگري ديروز ايندپندنت درباره توطئه آقاي وريتي و موساد و نئوكان‌ها براي سرنگوني احمدي‌نژاد. [+]

درباره روابط عميق ام. آي. 6 و زرسالاران يهودي در رساله «سيماي خانوادگي و زندگينامه جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332» بطور مشروح سخن گفته‌ام. [+]

اف. ب. آي. يا ام. آي. 5، سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا، ممكن است گاه به اقداماتي عليه موساد دست بزنند ولي اين كار از سوي سيا بعيد و از سوي ام. آي. 6 تقريباً محال است. در سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا رگه‌هاي گاه جدّي منافع ملّي وجود دارد. براي مثال، در اواخر سال 1970 اف. بي. آي. ريچارد پرل را به جاسوسي براي دولت اسرائيل متهم كرد. پرل در آن زمان دستيار سناتور جكسون بود. بعدها در دولت بوش، پرل از مقامات عالي پنتاگون شد.

در دولت بوش، پل ولفوويتز، معاون وزارت دفاع، ريچارد پرل، رئيس دفتر سياست‌گذاري دفاعي پنتاگون، داگلاس فيس، معاون سياست‌گذاري وزارت دفاع، و اليوت آبرامز از سران نئوكان‌ها بودند. بعضي از اين افراد در ماجراي ايران- كنترا نقش داشتند و سپس متولي سياست‌گذاري دولت بوش در منطقه خاورميانه شدند. و برخي‌شان از طريق انعقاد قراردادهاي كلان نظامي ايالات متحده با اسرائيل و تركيه ثروت شخصي انبوه اندوختند.

يا پس از حادثه يازده سپتامبر 2001 اف بي آي تعدادي از اتباع اسرائيل را دستگير كرد. ماجرا بدون جنجال رسانه‌اي مدتي مسكوت ماند و سپس با فشار لابي اسرائيل آزادشان كردند. ولي در مورد ام. آي. سيكس چنين احتمالي تقريباً غيرممكن است مگر اين كه نقشه پيچيده‌اي در كار باشد.

شقايق موسوي: آنتي سميتيک يعني چي؟

نوروز حسيني: جالب است كه در داخل هنوز هيچ واكنشي نسبت به [ادعاي] توطئه براي سرنگوني احمدي‌نژاد در مطبوعات و رسانه‌ها ديده نمي‌شود.

شهبازي: "آنتي سميت" در لغت يعني ضد سامي كه شامل يهوديان و اعراب هر دو مي‌شود. ولي اين واژه، كه از دهه 1880 وارد زبان انگليسي شد، به معني "ضد سامي" به كار نمي‌رود و بطور خاص به معني "ضد يهودي" است. ديكشنري بيست جلدي آكسفورد "آنتي‌سميتيزم" را اين گونه تعريف كرده است:

Theory, action, or practice directed against the Jews.

جناب نوروز حسيني، اگر طرحي داشتند براي منعكس كردن تبليغاتي "افشاگري" ايندپندنت، با بحث ديروز اين صفحه احتمالاً ترجيح مي‌دهند سكوت كنند.

بابک بهپورنيا: حمايت آمريكا و انگليس از احمدي‌نژاد، دو روزنامه انگليسي به ياري احمدي‌نژاد شتافتند! [...]

آرش كمانگير: توطئه گران جهاني، از جنبش وال استريت تا پول واحد جهاني! [±]

ساعت 4:56 بعدازظهر دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اكتبر 2011

شهبازي: امروز، 17 اكتبر، گزارش جنجالي ديروز روزنامه ايندپندنت، چاپ لندن، بكلي فراموش شده و ديگر نامي از موساد و ايران و توطئه براي براندازي دولت احمدي‌نژاد و اين مسائل نيست. گزارش گاردين امروز نشان مي‌دهد كه علت استعفاي ليام فاكس كلاه‌برداري و شيادي‌هاي مالي وريتي بوده و واحد جرايم اقتصادي پليس لندن در اين زمينه در حال تحقيق است. [±] معلوم نيست، گزارش ديروز ايندپندنت و تلگراف با چه هدفي منتشر شد؟

احسان كيسان: اين انگليسي‌ها عجب موجوداتي هستند. با كمال وقاحت با مهره‌هاي سوخته هم بازي مي‌كنند و تا آخر به دنبال امتياز گرفتن هستند.

شهبازي: وزير دفاع جديد، فيليپ حموند 56 ساله، نيز مانند ليام فاكس از حزب محافظه‌كار است در دولت حزب كارگر آقاي گوردون براون. حموند در همين دولت وزير حمل و نقل بود. او متخصص رسانه‌ها و جنگ است و داراي تأليفاتي در اين زمينه مانند "رسانه، جنگ و پست مدرنيته." [±] در اين آدرس، بنقل از كتاب حموند از «مداخلات بشردوستانه» دهه 1990 و دوران «جنگ با ترور» سخن گفته شده. كتاب ديگر حموند «رسانه و بحران كوزوو» است. [±]

علي خداپناهي: دبيركل سازمان ملل پرونده «توطئه ايران» را به شوراي امنيت فرستاد. «بان كي مون، دبيركل سازمان ملل متحد، روز دوشنبه اعلام كرد كه پرونده "توطئه" جمهوري اسلامي ايران براي ترور سفير عربستان در آمريكا را به شوراي امنيت فرستاده است.» [±]

شهبازي: در ماجراي جنجالي ليام فاكس و آدام وريتي دو مسئله بايد جداگانه بررسي شوند:

مسئله اوّل خود ماجراي استعفاي فاكس است. ارتباط فاكس با وريتي دوستي بسيار نزديك و ديرين است تا حدي كه شايعات جدّي بر سر زبان‌ها افتاد كه رابطه اين دو نفر از نوع "جنسي" است هر چند فاكس تكذيب كرد و تأكيد نمود كه «گي» نيست.

ظاهراً، وريتي از رابطه نزديك خود با فاكس، وزير دفاع، سوءاستفاده كرده و در كشورهاي مختلف به كلاه‌برداري مالي پرداخته است. مقامات دولت‌هاي مختلف و سرمايه‌داران نيز گمان مي‌بردند وي مقام رسمي است در حالي كه فاقد هر گونه سمت رسمي در وزارت دفاع بريتانيا بوده.

به احتمال زياد، سفرهاي مكرر وريتي به تهران نيز با هدف اخاذي و كلاه‌برداري مالي بوده. اين سفرها سبب شده كه ام. آي. 6 به او مشكوك شود و وي را مورد بازجويي قرار دهد. حال، چه مقدار پول از طريق مقامات تهران به جيب اين آقاي وريتي رفته خدا داند.

به اين دليل، فاكس استعفا داد و گناه خود را اعتماد به وريتي، آميختن مرزهاي روابط شخصي و كاري و گفتن اطلاعات طبقه‌بندي شده به وريتي عنوان كرد.

مسئله دوّم، افشاگري ديروز، 16 اكتبر، روزنامه‌هاي ايندپندنت و تلگراف، چاپ لندن، است با ادعاهاي مشكوك دال بر اين كه علت استعفاي فاكس تباني وريتي با موساد و

نئوکان‌ها براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده. بايد ديد اين باصطلاح افشاگري چرا و با چه انگيزه‌اي صورت گرفته است.

آرش آرامش: [ارجاع به گزارش خبرگزاري مهر:]

> «کشف اطلاعات جديد در خصوص متهم رديف دوم توطئه ترور سفير عربستان. بر اساس اخبار بدست آمده از منابع موثق، پليس بين‌الملل (اينترپل) اطلاعات جديدي در مورد فردي به دست آورده که از او به عنوان متهم رديف دوّم در طرح ادعايي ترور سفير عربستان ياد شده است. به گزارش خبرنگار مهر، اين فرد با نام‌هاي علي/ غلام و غلامحسين شکوري از اعضاي اصلي سازمان مجاهدين خلق MEK-MKO (منافقين) است که طي سالهاي متمادي با استفاده از گذرنامه هاي ايراني و ساير اسناد هويت جعلي بين کشورهاي مختلف تردد نموده است...» [±]

احسان ايراني: جناب آرامش، اين خبر را من الان مي‌شنوم اما ظاهراً قضيه خيلي بيخ پيدا کرده. حتي در شبکه‌هاي اجتماعي ايراني اشخاصي که تا پريروز با شدت نسبت به درستي ادعاي آمريکا واکنش نشان مي‌دادند و آن را دروغ مي‌گفتند به مرور ساکت شده‌اند و ادعاي قبلي را تکرار نمي‌کنند. ظاهراً فقط چين و روسيه در حال اما و اگر آوردن در شوراي امنيت هستند که آن هم براي گرفتن امتياز از طرف آمريکايي است. ظاهراً مسئله نفت و بانک مرکزي (تحريم) قطعي شده و البته فعلاً اشاره مستقيمي به حمله نظامي نمي‌شود. [...]

شاني ايراني: پيش‌بيني رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا درباره آينده روابط ايران و آمريکا. «رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا در اظهارنظر در مورد متهم شدن ايران به توطئه براي ترور سفير عربستان سعودي در واشنگتن گفت بر اساس آن دسته از عناصر و اجزاء تحقيق مقامات ذيربط که او به آن دسترسي داشته است، اين اتهام غيرقابل انکار است... او در پاسخ به اين پرسش که آيا اين کشور بايد عليه سپاه قدس وارد عمل شود يا نه گفت چنين اقدامي به جنگ با ايران منجر خواهد شد و پرسش مهم اين است که آيا آمريکا در اين مقطع زماني خواهان جنگي با ايران است؟ ديان فينستاين گفت پاسخ شخص او به اين پرسش منفي است. سناتور دمکرات آمريکائي در توجيه مخالفت خود با به راه افتادن جنگي عليه ايران يادآور شد که آمريکا هم اکنون در دو جنگ در عراق و افغانستان در گير است و با پاکستان نيز روابطي دارد که روز به روز وخيم‌تر و بحراني‌تر مي‌شود.» خانم ديان فينستاين از «سناتورهاي پرنفوذ آمريکايي» است. [±]

سه‌شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011، ساعت 6:51 صبح

> **شهبازي: چند مطلب جديد درباره ماجراي رسوايي آدام وريتي و ليام فاکس وزير مستعفي دفاع بريتانيا:**
>
> **به گزارش گاردين، پس از سفرهاي وريتي به اسرائيل و ايران، ام. آي. 6 (سرويس اطلاعاتي بريتانيا يا همان اينتليجنس سرويس) او را تخليه اطلاعاتي کرده زيرا مشتاق بوده بداند وريتي چه اطلاعاتي به دست آورده است. يک فعال ايراني مخالف حکومت ايران به گاردين گفته که جمعاً پنج بار با وريتي ملاقات کرده و در اين ديدارها وريتي بيش‌تر شنونده بوده. در مه 2009 وريتي ترتيب ملاقات ليام فاکس، وزير دفاع، را با يک واسطه ايراني داده است که روابط نزديکي با دولت احمدي‌نژاد دارد.** [±]
>
> **تلگراف مجدداً بنقل از ايندپندنت از ملاقات‌هاي وريتي با مقامات بلندپايه اسرائيل سخن گفته. تيتر مقاله اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي ساقط کردن پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه کرد.»** [±]

آريه او سوليوان مقاله‌اي نوشته با عنوان "پاي موساد اسرائيل به جديدترين رسوايي سياسي بريتانيا كشيده شد.» اوسوليوان مي‌نويسد: اين حادثه در فضاي تشديد گرايش‌هاي ضد يهودي و رشد احساسات ضد اسرائيلي در بريتانيا رخ مي‌دهد و مي‌تواند بر احساسات ضد جامعه يهودي بريتانيا اثر گذارد. ولي جف باراک، سردبير سابق جوئيش كرونيكل، به اوسوليوان مي‌گويد كه مسئله را اينگونه نمي‌بينيد. بگفته باراک، ليام فاكس به دوستش اجازه داده خود را بعنوان مشاور وي نشان دهد. مسئله اين است كه مخارج و پول سفرهاي وريتي را گروهي تأمين مي‌كردند كه بعضي‌شان هوادار اسرائيل بودند. اين امر سبب نمي‌شود كه اسرائيل يا جامعه يهودي بريتانيا زير ذره‌بين قرار بگيرند. ولي اگر چيزي كشف شود كه نشان دهد موساد در حال تخريب وزارت دفاع بريتانيا بوده مسئله ديگري است. [±]

اين هم مقاله اي از يک محفل ايراني مقيم آمريكا عليه رابرت بائر، [±] **مأمور بازنشسته سيا، و فلينت و هيلاري لورت** [±] **كه چرا گفته‌اند توطئه ترور سفير عربستان كار ايران نيست: «با رابرت بائر مأمور سابق سيا و انكاركننده نقش رژيم در توطئه تروريستي آشنا شويم.»** [±] **نويسنده مقاله حسن داعي است و محفل فوق «كميته آمريكايي-ايرانيان پيشرو» (پائيک) نام دارد.**

PAIC - Progressive American-Iranian Committee

اين "كميته آمريكايي- ايرانيان پيشرو" چيست؟ دنبال چه هستند؟ حمله نظامي به ايران؟

مطالب جديد و نسبتاً مهم سايت "دولت ما" كه ارگان غيررسمي دولت احمدي‌نژاد به شمار مي‌رود: بازخواني يک سناريوي آمريكايي- انگليسي/ وقتي براي سقوط دولت ايران مهلت تعيين مي‌كنند!» [±] **توجه شود به تيتر: «سقوط دولت ايران».**

"دولت ما" نوشته:

> «... اواخر سال گذشته يكي از عناصر دولت انگليس در ديدار با يكي از چهره‌هاي سرشناس داخلي با لحني تهديدآميز به وي مي‌گويد "براي سقوط دولت احمدي‌نژاد هشت ماه بيش‌تر فرصت نداريد!" اين لحن و سخن تهديدآميز با واكنش آن چهره سرشناس مواجه مي‌شود...
>
> «براساس اخبار منتشره در برخي رسانه‌ها ،اخيراً يكي از عوامل وابسته به دولت انگليس به نام "و"، كه روابط بسيار نزديكي نيز با وزير دفاع سابق بريتانيا دارد، **جلسات متعددي با برخي چهره‌هاي سياسي مخالف دولت در داخل كشور داشته** كه از محتواي مذاكرات گزارشي در دست نيست.»

منظور همان آدام وريتي است. تازه سايت "دولت ما" شروع كرده به بهره‌برداري از مطلب يكشنبه ايندپندنت. يعني پيش‌بيني درست درآمد.

بند آخر مطلب سايت "دولت ما" از برنامه‌هايي براي «آشوب» و «خرابكاري» در مراسم حج خبر مي‌دهد:

> «اخبار دريافتي حاكي است برخي منافقين و عوامل صهيونيسم، در كنار سرويس‌هاي جاسوسي آمريكا و انگليس، برنامه‌هايي براي به آشوب كشيدن حج امسال دارند و

عمليات خرابکارانه محتمل است که با هوشياري حجاج و همکاري نيروهاي اطلاعاتي و امنيتي کشورهاي جهان اسلام، بويژه ايران و عربستان، قابل پيش‌گيري است.»

اين هم از يک لابي ديگر از ايرانيان آمريکايي- کانادايي که خواستار فعال شدن رسانه‌هاي ايراني در حمايت از حمله نظامي به ايران هستند. از سايت "خودنويس" است در همان مايه‌هاي سايت لابي جديد «پائيک». فردي بنام ف. م. سخن نوشته:

«بعد از انتشار خبر طرح ترور سفير عربستان، مطالبي چند پيرامون اين خبر در رسانه‌هاي اينترنتي فارسي‌زبان منتشر شد اما تعداد اين مطالب نسبت به اهميت خبر ناچيز بود. به عبارتي بر خلاف آن‌چه تصور مي‌رفت، سايت‌هاي خبري فارسي‌زبان به اندازه رسانه‌هاي خارجي به اين مسئله مهم نپرداختند. به نظر مي‌رسد اهل رسانه موضوع اين ترور را چندان جدي نگرفته‌اند يا اخبار منتشر شده در اين زمينه را براي قطعي دانستن موضوع کافي ندانسته‌اند. نکته جالب توجه اين‌جاست کساني که اين طرح را ساختگي يا بر اساس برنامه‌ريزي‌هاي درازمدت آمريکا و متحدانش در منطقه مي‌دانند، به طور صريح در اين زمينه اظهارِنظر نمي‌کنند.» [±]

احسان ايراني: اگر گفته مي‌شود وريتي دنبال سقوط دولت بوده نه رژيم ايران، آيا مي‌توان نتيجه گرفت که با اپوزيسيوني که عنوان مي‌شود جلسه برگزار شده به دفعات براي سقوط دولت، آن اپوزيسيون، اپوزيسيون دولت هست و نه نظام سياسي ايران. اگر اين نتيجه را بتوان گرفت، عجب در حال پاپوش دوختن هستند براي اصول‌گراياني که مخالف احمدي‌نژاد هستند. [...]

شهبازي: جناب احسان ايراني، ظاهراً آدام وريتي هم... و هم اهل گوش‌بري بوده و براي همين به ايران مرتب سفر مي‌کرده چون در ايران به او خوش مي‌گذشته. در ايران با که ديدار مي‌کرده؟ از کدام کيسه به او پرداخت مي‌شده؟ چرا ناگهان ايندپندنت و تلگراف پريدند وسط معرکه و ادعا کردند وريتي در حال توطئه براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده با کمک موساد و نئوکان‌ها؟ يعني ام. آي. 6 خيلي طرفدار ايران است و از اين کار وريتي ناراحت شده؟ حتي در مطلب بعدي تلگراف هم تيتر همين است: «توطئه ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد.»

اينطور که مسئله را مطرح مي‌کنند فردا همه مخالفان دولت احمدي‌نژاد متهم مي‌شوند به همدستي با وريتي عليه مشايي و بقايي. اصلاً همه اين فتنه ها عليه مشايي و بقايي کار وريتي و موساد بوده. خب، اگر مسئله اين است چرا پرونده وريتي دست واحد جرايم اقتصادي پليس لندن است؟ لينک گاردين را قبلاً ذکر کردم. پيدا کردن "دوستان" و "همجنس‌هاي" آقاي وريتي در تهران کار سختي نيست. معلوم است با چه کساني حشر و نشر داشته.

نکته مهم ديگر در رابطه با منصور ارباب سير، مسئله‌اي است که خوان کول به آن توجه کرده. [±] گزارشي از مقاله خوان کول در سايت راديو فردا منتشر شده که قبلاً لينک داديم. [±] خوان کول نوشته: «احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسکو کرونيکل يافت. بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سير به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا: دي. اي. ا.] گفته است که آمر طرح ترور سفير سعودي در کار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين کند.» يعني، اين غلام شکوري به مافياي مواد مخدر ايران وصل بوده.

احسان ايراني: اگر وريتي تمام مشخصات خود را (... و گوش بريدن) به تهران مي‌آورده، قضيه خيلي پيچيده مي‌شود! انصافاً شخص خوبي بوده براي بدنام كردن يک جريان سياسي. بايد منتظر "درز خبر" باشيم از سوي سايت "دولت ما" كه مرتب اسم بياورد كه آقاي... و آقاي... به اطاق وريتي در تهران مي‌رفته‌اند براي چاي خوردن!

شهبازي: اين دو مشخصه ماجراي آدام وريتي و ارباب سير يعني... بودن وريتي و مرتبط بودن منصور ارباب سير با فردي كه با كارتل مواد مخدر ايران پيوند داشته، مرا به ياد يک شبكه آشنا مي‌اندازد كه قبلاً درباره‌اش مطالب جنجالي نوشته‌ام. فكر مي‌كنم باز با همان شبكه عجيب و غريب سر و كار داريم.

منصور ارباب سير در ايران قوم و خويش دارد كه ظاهر بعضي‌شان خيلي حزب‌اللهي است. در تكزاس به بن‌بست رسيده. از زن دومش هم جدا شده. آدم سرخورده‌اي است و مي‌خواهد زندگي‌اش را به ايران منتقل كند. براي انتقال زندگي به ايران، به ايران سفر مي‌كند و اين سفر چند بار تكرار مي‌شود. فكر مي‌كنم در اين سفرهاي ايران در يک دام بزرگ گرفتار شده؛ يعني در دام شبكه‌اي كه طراحي و اجراي سناريوي حمله آمريكا به ايران را دنبال مي‌كردند.

بابک بهپورنيا: اتهام تازه عربستان به ايران: «تهران در ترور سفير ما در قاهره دست داشته است.» بنوشته سايت «ديپلماسي ايراني» بنقل از پايگاه خبري ايلاف، كه وابسته به ليبرال‌هاي مخالف حكومت عربستان است و از لندن اداره مي‌شود، احمد قطان، سفير عربستان در قاهره، از حادثه‌اي تروريستي كه بنا بوده توسط يک سم مهلک صورت بگيرد، جان سالم به در برده است. به ادعاي ديپلمات‌هاي وزارت امور خارجه عربستان، ايران در انجام اين ترور دست داشته است. [±]

نظام فريدوني: به نظر مي‌رسد برنامه بگونه‌اي چيده شده كه حلقه بر ايران تنگ‌تر شود و جالب است همه موارد به شوراي امنيت ختم مي‌شود. موضوع ترور سفير عربستان، گزارش احمد شهيد در رابطه با حقوق بشر. در نهايت موضوع بمب اتمي و اورانيوم غني شده نيز پرونده جديدي در شوراي امنيت باز خواهد كرد. آيا اين‌ها نشانه جلب نظر قدرت‌هاي بزرگ جهان براي يک جنگ نيست؟ اگر صرفاً هدف فشار دائمي بر ايران بود، اين پرونده‌ها با فاصله به شوراي امنيت ارسال مي‌شد تا همواره دستاويز جديدي داشته باشند. آيا غرب به اين نتيجه رسيده است كه براي برون‌رفت از اوضاع بد سياسي- اجتماعي و ركود اقتصادي موجود جنگي با هزينه عرب‌ها و بخصوص عربستان راه بيندازد كه قرباني آن ملت ايران است؟

پايان نظرات: ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اكتبر 2011.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوایي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت پنجم

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

ساعت 8 بعدازظهر يكشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اكتبر 2011

شهبازي: دوستان، جناب فرهودي، اين ماجراي آدام وريتي و ليام فاكس و ارتباطشان با موساد در رابطه با ايران كه روزنامه ايندپندنت امروز منتشر كرده، چيست؟

ليام فاكس [+] وزير دفاع مستعفي انگليس است. او كه از حزب محافظه‌كار است در سال 2010 وزير دفاع شد و دو روز پيش، 14 اكتبر 2011، به خاطر رسوايي آدام وريتي، [+] دوست نزديكش، استعفا داد.

تيتر اصلي ايندپندنت امروز، يكشنبه 16 اكتبر، اين است: «فاش شد: بهترين دوست فاكس و پيوندهايش با اپوزيسيون ايران» «ارتباطات آدام وريتي با موساد.» [+] و انعكاس آن در روزنامه تلگراف كه پشت ايندپندنت را گرفته براي بازتاب بيش‌تر خبر. تيتر تلگراف اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي براندازي پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه مي‌كرد.» [+] خبر ابتدا در ايندپندنت منتشر شد.

يعني چه؟ آدام وريتي با موساد براي برانداختن احمدي‌نژاد توطئه كرده بودند؟ اين كار چه معني دارد؟ بازي است؟ براي چه؟ ماجرا چيست؟

من اين طور مي‌فهمم كه كاسه‌اي زير نيم كاسه است. هر چه بگوئيد از اين ام. آي. 6 مادر مرده بر مي‌آيد. به اين مي‌گويند "عمليات فريب". ولي با چه هدفي؟ يک كامنت در روزنامه ايندپندنت متعلق به دو دقيقه قبل: «آيا اين داستان را ام آي 6 نوشته؟»

مسخره است داستان. آقاي وريتي، دوست ليام فاكس وزير دفاع مستعفي، با موساد هماهنگ بوده براي ساقط كردن محمود احمدي‌نژاد و چند سفر كرده به ايران و با مخالفان احمدي‌نژاد ديدار كرده. دوستان خود تحليل كنند اين داستان ام. آي. 6 ساخته را.

كامنت‌ها را بخوانيد. مقاله ايندپندنت [+] تا اين لحظه 430 كامنت دارد. اگر شما جاي من بوديد چه تفسيري مي‌كرديد از اين داستان مهيج جاسوسي؟

آقايان فكر مي‌كنند با بچه طرف‌اند يا الان قرن نوزدهم يا زمان انقلاب مشروطه است كه با اين بازي‌ها فريب دهند. قديمي شده اين گونه عمليات فريب. مي‌توانم ده‌ها نمونه تاريخي آزمايش شده ذكر كنم.

همسايه مختار: بايد ديد انعكاس خبر فوق در داخل ايران چگونه مديريت مي‌شود.

جواد نادري: بي بي سي نشان داد كه دوستان و همشهري‌هاي آقاي تروريست ايراني [منصور ارباب سير] اصلاً باور نداشتند اينكاره باشد. يكي مي‌گفت او خيلي حواس پرت بود. حتي يک از آن‌ها گفت بايد يک گروه مستقل براي بررسي اين اتهام تشكيل شود تا حقيقت معلوم شود.

سامان فرهودي: جناب شهبازي، منبع بي نام ايندپيندنت گفته وريتي بدون آن كه مسئوليت رسمي از طرف دولت بريتانيا داشته باشد خود را نماينده دولت جا مي‌زده و در سفر سال 2007 به ايران و ديدارهايي كه با اپوزيسيون داشته آن‌ها را با وعده‌هايي درباره تغيير رژيم ايران، كه سياست رسمي بريتانيا نيست، تحريک كرده. جالب‌تر دلسوزي منبع داخل وزارت دفاع براي اپوزيسيون ايران است.

جواد نادري: ولي آقاي احمدي‌نژاد بيش‌ترين خدمت را در سال‌هاي اخير به اسرائيل انجام داده است. مگر اسرائيل ديوانه است براي ساقط كردن او نقشه بكشد؟ برعكس، فكر كنم براي تقويت او و گروه همراهش تلاش مي‌كند.

سامان فرهودي: علاوه بر آن به ديدار وريتي با يكي از لابيست‌هاي نزديک به احمدي‌نژاد يک ماه پيش از انتخابات 2009 اشاره شده است.

In May 2009, Mr Werritty arranged a meeting in Portcullis House between Mr Fox and an Iranian lobbyist with close links to President Ahmadinejad's regime.

شهبازي: برانداختن رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد جناب فرهودي؟ تيتر مي‌گويد براي برانداختن دولت احمدي‌نژاد. خيلي فرق مي‌كند رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد.

سامان فرهودي: در مورد ادعاي ساقط كردن دولت احمدي‌نژاد به شخصه آن را ناشي از اشتباه خبرنگار در شناخت افراد تصميم‌گير در سيستم ايران مي‌دانم كه در رسانه‌هاي غربي سابقه بسيار دارد. به عبارت ديگر، بايد آن را به سقوط جمهوري اسلامي تغيير داد. اشتباه فوق در استفاده ايندپيندنت از عبارت رژيم پرزيدنت احمدي‌نژاد هويدا مي‌شود.

البته ايندپيندنت به روابط مالي وريتي با يک كمپاني اسرائيلي و نزديكي‌اش به نئوكان‌هاي آمريكا هم اشاره كرده است. به عبارت ساده، وريتي فردي وابسته به اسرائيل و لابي آن‌ها در آمريكاست كه با سوء استفاده از روابطش با فاكس در ديدار با ايراني‌ها خود را نماينده بريتانيا معرفي مي‌كرده و آن‌ها را براي تغيير رژيم و حركت‌هاي راديكال تحريک مي‌كرده است.

شهبازي: تصور بنده اين نيست جناب فرهودي. تعمدي است در تأكيد بر عنوان دولت احمدي‌نژاد. درواقع، سوژه فراهم كردن است براي دولت. معناي خاصي دارد. اصلاً مسئله احمدي‌نژاد است. توجه فرماييد:

Adam Werritty, the man at the centre of the Liam Fox cash-for-access scandal, has been involved in an audacious plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad, it was claimed last night.

جاي ديگر:

Mr Werritty, said one source, worked closely with US-backed neocons who thought they could “bring down Ahmadinejad.”

زهرا زماني: اين خبر شايد به تعبيري يک بازي فريبكارانه باشد براي نجات تيم ا. ن. براي برون‌رفت از فشار بحران‌هاي رو به افزايش و منحرف كردن اذهان عمومي از مسئله نفوذ عوامل موساد در حساس‌ترين بخش‌هاي امنيتي- اطلاعاتي و نظامي و اقتصادي كه در نهايت فروپاشي از درون را دنبال مي‌كنند. [...]

محمد اميدار: اگر ممكن است بيش‌تر توضيح دهيد. چرا بايد به سراغ احمدي‌نژاد بروند؟ چه هدفي ممكن است داشته باشند؟

شهبازي: اوّل، مشخص است كه منبع مطلع اين گزارش در ايندپندنت امروز ام. آي. 6 است.

دوّم، موساد اينقدر بي‌اطلاع جلوه داده شده كه تصور مي‌كرده آقاي وريتي رئيس ستاد (رئيس دفتر) ليام فاكس وزير دفاع و يک مقام رسمي است.

سوّم، وريتي، كه با موساد و نومحافظه‌كاران آمريكا رابطه نزديک دارد و هوادار سرسخت پيوند با نئوكان‌هاست، توطئه كرده براي ساقط كردن دولت احمدي‌نژاد. توجه شود كه نامي از حكومت ايران نيست. فقط دولت احمدي‌نژاد.

بنده به عنوان محققي كه سال‌هاست اين گونه كيس‌ها را مطالعه كرده‌ام، چه نتيجه‌اي مي‌گيرم؟ به اين گونه سناريوها در واژگان اطلاعاتي مي‌گويند: "عمليات فريب" Sting operation

مثال مي‌زنم: سرويس اطلاعاتي بريتانيا مي‌خواهد فردي را در كشور هدف بركشد. كشور هدف دشمن بريتانياست و روشن است كه حمايت از يک چهره سياسي در كشور هدف به معني مرگ اوست و بعكس اعلام دشمني با يک چهره سياسي در كشور هدف به سود اوست. اينجاست كه بازي‌هاي پيچيده و غيرمستقيم آغاز مي‌شود. مثلاً، در ديپلماسي كشور هدف گره‌هاي كوري ايجاد مي‌شود كه سپس به دست يک ديپلمات معين از كشور هدف باز مي شود. اين باز شدن گره طبيعي نيست و در پشت پرده سرويس اطلاعاتي كمک مي‌كند. روشن است كه اين اقدام به ارتقاء ديپلمات مي‌انجامد.

يک نمونه از "عمليات فريب" توسط سرويس اطلاعاتي بريتانيا در تاريخ معاصر ايران، اقداماتي است كه سبب شد حكومت بلشويكي شوروي، كه تازه به قدرت رسيده بود، رضا خان سردار سپه را بعنوان "شخصيت ضد انگليسي" بشناسد و از او حمايت كند. مجله پيكار، كه توسط مرتضي علوي برادر ارشد بزرگ علوي (نويسنده معروف) در

برلين منتشر مي‌شد، در سال 1310 در مقاله‌اي با عنوان «سياست جاسوسي انگليس‌ها در ايران» نوشت:

> «پس از اين که رضاخان را انگليس‌ها کاملاً به سمت نوکري خود درآوردند، قنسول انگليس (مقيم اهواز) راپورتي به‌عنوان چمبرلن، وزير مستعمرات انگلستان، مي‌نويسد و در راپورت مزورانه خود مي‌نويسد که ما هر قدر سعي و کوشش نموديم رضاخان را با خود همراه نماييم موفق نشديم و آنچه حقيقتاً کشف کرديم با حکومت شوروي مناسبات حسنه دارد و هيچ حاضر نيست که با ما کنار بيايد. و اين راپورت خود را طوري کرد که بوسيله جاسوس‌هاي خودشان به دست قنسول‌هاي حکومت شوروي بيفتد. متأسفانه اين عمل مزورانه طوري در محافل سياسي روس‌ها تأثير بخشيد که تا امروز هم در روسيه کساني هستند که عقيده دارند رضاخان طرفدار شوروي و... مخالف سياست استعماري انگليس‌ها است...» (پيکار، سال اوّل، شماره 6، 1 ژوئن 1931/ 10 خرداد 1310)

من اين ماجرا را وارد شدن يک جريان مرموز تفسير مي‌کنم به سود احمدي‌نژاد و براي تقويت او و تحکيم موقعيتش در ايران. يعني، موقعيت احمدي‌نژاد را بسيار متزلزل يافته‌اند و اين سوژه را درست کرده‌اند براي بقا و تثبيت احمدي‌نژاد.

اين ماجرا يک پيام خيلي روشن دارد: کساني که اين گزارش جنجالي را در ايندپندنت منتشر کرده و سپس در ديلي‌تلگراف پوشش خبري وسيع داده‌اند، نگران سقوط دولت احمدي‌نژاد هستند.

توجه کنيم که روزنامه تلگراف همان است که در شماره 3 اکتبر 2009/ 11 مهر 1388 در مقاله‌اي ادعا کرد احمدي‌نژاد يهودي‌تبار است و به اين ترتيب به جنجالي که مهدي خزعلي آفريده بود درباره نام موهوم «سبورجيان» دامن زد. [+] آن زمان همه اين مسئله را دشمني با احمدي‌نژاد تلقي کردند ولي از نظر من هدف چيز ديگر بود: ايجاد يک شايعه موهوم و بي‌اساس که بعداً بتوان تکذيبش کرد و راه اين گونه حرف‌ها را براي هميشه بست.

سرزمين مادري: آقاي شهبازي، پيشنهاد مي‌کنيم نظرات مستند خود را پيرامون اين مسايل در مقاله‌اي به زبان انگليسي گرد آوريد تا منتشر شود و البته عقلا (به کمک ابزارهاي جديد ارتباطي نظير فيسبوک) در انتشار بيش از پيش آن بکوشند. به نظرم اگر "دلايل قوي باشد و معنوي" حتماً در عموم مخاطبان تأثيرگذار خواهد بود و ريشه حرکات ضد جنگ ديگري خواهد شد. شما تنها نيستيد.

شهبازي: يکي در کامنت‌ها با تعريض به گزارش ايندپندنت نوشته:

«سرويس اطلاعاتي اسرائيل موساد که فکر مي‌کرد وريتي رئيس دفتر آقاي فاکس است... اين چگونه سرويس اطلاعاتي بوده؟»

کامنت ديگر ذيل مطلب روزنامه ايندپندنت:

«غيرقابل قبول است که آدام وريتي بعنوان توريست با يک دوربين آويخته به گردن به تهران سفر کند و هيچ کس در دستگاه بريتانيا از اين مسئله مطلع نشود! و نيز غيرقابل قبول است که دستگاه اطلاعاتي ايران نداند که آقاي وريتي [که به ايران سفر کرده] کيست! و اگر وريتي پس از سفرهايش به تهران از سوي ام. آي. 6 تخليه اطلاعاتي شد، غيرقابل قبول است که وزارت خارجه بريتانيا از "مأموريت" او مطلع نباشد... پس از

داستان بسيار مضحک واشنگتن درباره "توطئه ايران" براي کشتن سفير سعودي در واشنگتن، يک داستان بسيار بد ديگر که حتي سيا نيز حالش از آن بهم ميخورد... به کساني که در اين زمينه ترديد دارند توصيه ميکنم کتاب ژنرال کالين پاول، وزير خارجه پيشين ايالات متحده، را بخوانند که نشان ميدهد چطور نئوکانها اعتبار نظامي و سياسي او را خراب کردند از طريق فرستادن وي به شوراي امنيت سازمان ملل براي قانع کردن جهانيان که صدام حسين سلاحهاي امحاء جمعي در اختيار دارد. افسوس که سياستمداران بريتانيايي متواضعتر از آن هستند که بنويسند چگونه دروغهاي توني بلر اعتبارشان را خراب کرد.» (پايان نقل قول از کامنت فوق)

مال فير: به گزارش خبرنگار خبرگزاري فارس در اسلامآباد، روزنامه اردو زبان امت چاپ پاکستان در گزارشي پيرامون اتهام اخير آمريکا به ايران، به نقل از يک مقام عاليرتبه سازمان اطلاعات پاکستان نوشته است که متهم اين پرونده 3 ماه [پيش] از سازمان اطلاعات رژيم صهيونيستي (موساد) مدارک هويت جعلي دريافت کرده است. [±]

سرافراز کاوياني: استاد، حق کلام را در اين مطلب آخري بيان کرديد. چون هنوز هم در ضد انگليسي بودن رضا خان قلمفرسائي ميکنند و اصرار عجيبي هم در باوراندن اين مطلب به مخاطب خود دارند.

بهروز کلورزي: استاد توضيح و تشريح حرفهاي شما در رابطه با عمليات فريب بسيار ارزشمند است و قابل ستايش. اي کاش همه مردم بفهمند. حداقل افرادي که خود را روشنفکر ميدانند بتوانند اين گونه عملياتها را به درستي شناسايي کنند و فريب نخورند. وقتي يک دولت با همه مسئولان و مشاورانش (روسها) از استعمار پير فريب ميخورند واي به حال آدمهاي عادي. [...]

کامنت جناب نادري درعين سادگي بسيار گوياست و نياز به تشريح ندارد. خارج از همه جناحبنديهاي سياسي واقعاً کليه نظرات و سخنرانيها و عملکردهاي احمدينژاد در شش سال اخير آيا به ضرر اسرائيل بود يا به نفعش؟ اسرائيل از اين همه اظهارنظر جناب رئيس جمهور چه در داخل و چه در خارج از ايران کوچکترين لطمهاي خورده، يا نه، خيلي هم سود برده؟

مهدي ايراني: جناب شهبازي، به نظر ميرسد منظور مقاله در واقع تغيير رژيم بوده نه شخص احمدينژاد و همانطور که جناب فرهودي گفتند اشتباه رايج خبرنگاري بوده. در قسمتي از مقاله ديلي تلگراف از قول يک منبع آگاه در دولت گفته شده که عمل آقاي وريتي در واقع تغيير رژيم بوده و به زعم ايشان اين مسئله احمقانه و فقط در ذهن وريتي بوده. از طرف ديگر تصور نميکنم در ميان اپوزيسيون فعال خارج کشور کساني باشند که صرفاً براي تغيير احمدينژاد فعاليت کرده باشند. اين فعاليتها بيشتر داخلي بوده و خارجيها معمولاً نگاه به تغيير رژيم دارند.

يک نکته ديگر در مقاله هست و آن هم اين که وريتي يک ملاقات بين يک لابيست ايراني مرتبط با احمدينژاد و فاکس ترتيب داده به تاريخ مه 2009 يعني روزهاي قبل از انتخابات 88.

بازديد آقاي وريتي از ايران در سال 2007 بوده و گفته شده بازديدهاي ديگري قبل و بعد از آن تاريخ بوده. يعني بازديدها در داخل به احتمال زياد با اپوزيسيون نبوده (اگرچه اين ارتباطات در داخل تقريباً غيرممکن بوده) و احتمالاً حول محور مسئله هستهاي بوده چون ايشان در مورد بحث هستهاي ايران هم فعاليت ميکرده.

محمدرضا پويا: در چند روز گذشته تمامي تحليلهايي که معتقدند اين يک سناريو است، براي اثبات موضع خود به نکات "فني" شيوه پيشبرد ترور و بمبگذاري استناد کردهاند از جمله اين که ارباب سير يک آدم آماتور و غيرحرفهاي است و سپاه در طرحهاي خود از اين تيپ آدمها استفاده نميکند. يا اين که اجراي طرح به عهده يک گروه تبهکار مکزيکي گذاشته شده و اين با روشهاي تاکنون شناخته شده رژيم اسلامي خوانايي ندارد. آنچه در

اين تحليل‌ها غايب بود اين است که آيا رژيم اسلامي براي ادامه حيات به جنگ يا ماجراجويي نظامي نياز دارد يا نه؟ [...]

اليگارشي مالي و صنايع نظامي بويژه در زمان بحران اقتصادي براي حل بحران به جنگ نياز دارد. شاهد اين مدعا دو جنگ بزرگ جهاني در قرن بيستم است. اما پس از فروپاشي بلوک شرق، جنگ‌هاي منطقه‌اي و جنگ‌هاي "نيابتي" جاي جنگ‌هاي گسترده و جهاني را گرفته است. فعلاً خاورميانه با بودن تروريسم اسلامي جور همه اين جنگ‌ها را مي‌کشد. اما آنچه از اظهارات چند روز اخير سران دولت آمريکا مي‌توان حدس زد اين است که گزينه حمله نظامي اولين گزينه دولت امريکا نخواهد بود. البته اين گزينه هميشه بر روي ميز کار رييس جمهور آمريکا قرار دارد. هم اکنون، کانون بحران خاورميانه سوريه است و تحولات سوريه در خاورميانه تعيين‌کننده مي‌باشد. سرنگوني رژيم اسد تبعات بسيار سنگيني براي جمهوري اسلامي خواهد داشت. نه به اين علت که جمهوري اسلامي يک دولت حامي خود را از دست مي‌دهد بلکه بدين علت که سرنگوني اسد ادامه حيات پديده تروريسم اسلامي را در مهم‌ترين منطقه خاورميانه با علامت سئوال مواجه خواهد ساخت. به نظر مي‌رسد دولت آمريکا با کمک متحدين خود ادعاي ترور سفير عربستان را به سکوي پرشي براي شکست اسلام سياسي در سوريه بدل کند.

نئوکان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

ساعت 7:52 صبح دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اکتبر 2011

شهبازي: "کميته اضطراري حمايت از اسرائيل"، [+] که رياست آن را ويليام (بيل) کريستول به دست دارد، با انتشار ويدئويي سخنان اوباما در تأييد تلويحي جنبش ضد وال استريت [بعنوان نمودي از رنجش مردم آمريکا از بحران مالي کنوني] و حمايت نانسي پلوسي، رئيس فراکسيون حزب دمکرات، را محکوم کرده و جنبش ضد وال استريت را "ضد يهودي" خوانده است. آدرس ويدئوي منتشر شده توسط کميته اسرائيل در يوتيوب اين است. [+]

ويليام کريستول [+] سردبير مجله ويکلي استاندارد [+] متعلق به روپرت مرداک (مردوخ) است و از سخنگويان نئوکان‌ها و داراي مواضع به شدت جنگ‌طلبانه و ضد ايراني. ويليام کريستول به يک خانواده يهودي تعلق دارد و پسر اروينگ کريستول [+] است که بعنوان «پدر نومحافظه‌کاري» شناخته مي‌شود. اروينگ کريستول در دهه 1930 تروتسکيست و عضو مجمع سوسياليستي جوانان خلق بود و در سال 1953 به کمک سيا مجله انکاونتر [+] را بنيان نهاد. ويليام کريستول فعاليت سياسي خود را به عنوان دستيار سناتور هنري جکسون (از حزب دمکرات) آغاز کرد که به‌عنوان يکي از افراطي‌ترين مخالفان کمونيسم در تاريخ ايالات متحده شناخته مي‌شود. ويليام کريستول مبلغ سرسخت سياست‌هاي جنگ‌افروزانه جرج بوش بود. او پس از ماجراي 11 سپتامبر به گردآوري امضاء براي نامه سرگشاده‌اي خطاب به جرج بوش پرداخت که طي آن خواستار جنگ با عراق شده بودند.

ويدئوي "کميته اضطراري حمايت از اسرائيل" عليه جنبش ضد وال استريت و متهم کردن آن به گرايش‌هاي يهودي ستيزانه واکنش شديدي حتي در ميان يهوديان برانگيخته است. براي مثال، ديويد شين، از دبيران روزنامه هاآرتز اسرائيل، اقدام کريستول را محکوم کرده است. [+] فيليپ ويز، که او نيز يهودي است، نئوکان‌ها را متهم کرده که مي‌خواهند جنبش ضد وال استريت را «ضد يهودي» بنمايانند. [+] مقالات کارولين ماي [+] و ام. جي. روزنبرگ در جوئيش جورنال در اين زمينه. [+] و مقاله وبگاه «ديلي

کاس» عليه ويليام کريستول. [+] اين هم مطلبي درباره کميته اضطراري حمايت از اسرائيل و دانيل لوئب حامي مالي آن. [+]

ويليام کريستول در مقاله ديگري به شدت به جنبش ضد وال استريت حمله کرده با عنوان «بلاهت را جدّي بگيريد.» [+]

ويليام کريستول، بعنوان يکي از سرشناس‌ترين سخنگويان نئوکان‌ها، در آخرين شماره ويکلي استاندارد يادداشت تندي نيز عليه ايران نوشته و دولت اوباما را به موضع جنگ‌افروزانه عليه ايران فراخوانده. [+]

طرح تجزيه ايران و بالکانيزه کردن خاورميانه

محمدرضا صداقت: نظر شما درباره درخواست حمله به ايران از سوي احزاب کرد چيست؟ اين پروژه بقدري مشمئزکننده بود که حتي فدائيان خلق به عنوان متحد قديمي به حزب دمکرات معترض شدند. آيا اين نيز قسمتي از پازل حمله به ايران در داخل مرزهاي ايران با حمايت آمريکايي‌ها نيست؟ اين سناريو در چارچوب خاورميانه بزرگ و تکه تکه کردن کشورهاي بزرگ ديده نمي‌شود؟

شهبازي: نفوذ اسرائيل در کردستان ايران و عراق شايد کم‌نظير باشد. موساد حداقل نيم قرن پيشينه کار سازماني جدّي در کردستان دارد. آشوب در کردستان، و البته در ساير مناطق مرزي ايران، قطعاً بخشي از اين سناريو است.

محمدرضا صداقت: در خصوص نفوذ اسرائيل در ميان کردها، ضمن تأييد، بايد بگويم اين ارتباط از طريق کردهاي يهودي ايراني و عراقي که به اسرائيل مهاجرت کرده‌اند و از طريق عبور غيرقانوني از مرزهاي کردستان عراق به ايران اتفاق مي‌افتد.

دکتر ابومحمد عسگرخاني [استاد روابط بين‌الملل دانشگاه تهران] بسيار بدبينانه موضوع خاورميانه جديد را جدّي تحليل مي‌کردند و به وجود آمدن کشورهاي جديد را قطعي مي‌دانستند. نظر شما چيست؟ در ضمن، در موضوع مسائل به وجود آمده اخير در تونس و مصر و ليبي نمي‌دانم چرا هيچ کس به طور بايسته به بوجود آمدن سودان جنوبي اشاره نمي‌کند که پروژه‌اي صد در صد اسرائيلي بود و در گام بعدي شورش قبطي‌ها. آيا نوبت خاورميانه براي بالکانيزه شدن است؟

در ميان احزاب کرد، شاخه مصطفي هجري [+] بدون هيچ شرم و لاپوشاني نه ديگر از خودمختاري و نه فدراليسم سخن مي‌گويد؛ آن‌ها بي‌پرده از سودان جنوبي و يکسان‌نگري بين ايران و ليبي و نيز اشغال کردستان توسط ايران و عثماني سخن مي‌رانند. در صورت تحقق اين امر موضوع کشمکش بين پان‌ترک‌ها و پان کردها چه مي‌شود؟

[...] دغدغه شخص من و بسياري از ايرانيان ديگر حفظ تماميت ارضي ايران است. در اين راستا تقريباً هر پيام و نظري را مي‌خوانم و پيگير هستم. حتي از نرمش‌هاي بالاترين شخص جريان پهلويست‌ها [...] در برابر درخواست‌هاي احزاب قومي، به ويژه منطقه کردستان، تا مذاکرات‌شان با صاحبان ميزهاي ايران در سرويس‌هاي اطلاعاتي در اسکانديناوي اطلاع دارم. گفتمان آن‌ها نه تنها نرم‌تر نشده که روز به روز بر غلظت درخواست‌هاي‌شان افزوده مي‌شود و گويا از لابي‌هاي‌شان در راهروهاي کنگره در آمريکا وعده‌هاي رنگيني به آن‌ها داده شده. [...] کلاً فضا و تماس‌ها و رفت و آمد در منطقه کردي نزديک به تابستان 57 و ايام منتهي به انقلاب شده است: باز شدن پاي فراريان و ساکنان در اروپا و کردستان عراق و ارتباطگيري رأس با بدنه.

به گمان من، خلع سلاح آقايان [از طريق] پرسش از آرمان مورد ادعاي آن‌ها مبني بر ايجاد ملت - دولت كرد مي‌باشد؛ بيان اين كه قريب به اتفاق كردهاي جنوبي ايران (كرمانشاه، ايلام، سنجابي‌ها، كلهرها و...) خواهان زيست در بوم ايراني هستند پس اين آرماني نه ملّي كه محدود به بخشي از كردهاست. [اقدام] ديگر [براي خنثي كردن توطئه قومي در كردستان] سعي در نزديكي ايران [است] با كردهاي جنوبي در عراق و آن بخش از لرها كه در عراق در زمره كردها طبقه‌بندي مي‌شوند. [...]

ادعاي دولت كردستان با چاپ نقشه‌هاي رنگارنگ نيز در خور تأمل مي‌باشد. ادعاي رامهرمز، بهبهان، كازرون و از سوي تأسيس حزب دمكرات كردستان لبنان يعني شكست بن‌بست سرزميني و راهيابي به خليج فارس و درياي مديترانه و درياي سياه.

باز در اين خصوص پرسشي بي‌جواب مطرح كردم كه ناظر به سخناني سلسله‌وار از ميزگردي در راديو گفت‌وگو بين ابومحمد عسگرخاني با محمد عطريانفر در ساليان پيش و نيز سخنراني او براي دانشجويان دانشگاه امام صادق بود. تحليل استاد شهباري از اين تئوري چيست؟چقدر عملي است؟ چون ايشان، آقاي عسگرخاني، بخشي از اين جغرافياي سياسي جديد را تحقق يافته و شدني تلقي مي‌كنند كه دير و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. حتي از انديشه‌هاي استاد عزت عزتي به عنوان مدرس دانشگاه‌هاي نظامي كشور در اين زمينه در ذهن داشتم.

در آخر، گمان آن است كه آقايان در صدد احداث لي‌لي‌پوتي هستند كه گاليورش دولت يهودي باشد و نهايتاً ايجاد مدلي كنفدراسيوني در خاورميانه. برخلاف ملّت‌هاي ديگر، دولت و احزاب كردي گاه با ابتهاج و افتخار از سرمايه‌گذاري و حمايت دولت اسرائيل از ايده تشكيل كشور كردستان ياد مي‌كنند و آن را برگ برنده خود براي تحقق رؤيا و آرزوي خود در بحث‌ها عنوان مي‌كنند.

> **شهبازي: وضع كنوني منطقه را شبيه به سال‌هاي اوليه پس از پايان جنگ جهاني اوّل مي‌دانم كه جغرافياي سياسي امروزين خاورميانه بر ويرانه دولت عثماني ترسيم شد. به گمان من، در طرح جديد، ايران بزرگ، به دليل مخاطرات آن، جايگاهي ندارد و كانون‌هاي قدرت جهاني دوست دارند ايران را به چند دولت كوچک و قابل كنترل تقسيم كنند و حوزه نفت و گاز، يعني خوزستان و عسلويه، را جدا كنند، و نيز كردستان را. اين طرح شامل تركيه و عراق نيز مي‌شود و با توجه به تحركات مرموز و شورش اخير قبطيان احتمالاً شامل مصر نيز شود.**
>
> **اين تحليل بنده قديمي است و از سال‌ها پيش در اين زمينه نظراتم را گفته و هشدار داده‌ام. معهذا، مجدداً براي توضيح ديدگاهم در اين زمينه چند نقل قول از بحث‌هاي پيشين را تكرار مي‌كنم:**
>
> **در بحث آزاد «درخواست اسرائيل: ضربه مشترک جهان متمدن به ايران»، كه از 13 خرداد 1390 شروع شد، چنين گفتم:**
>
> **«بنيان نظري تحليل من اين است كه هدف به آشوب كشانيدن منطقه است و جنگ ايران و اسرائيل بخشي از اين پروژه است تا ايران را تجزيه كنند. به نقشه ايران جديد معروف به طرح برنارد لوئيس توجه كنيد كه در اين آدرس است. اين نقشه را امروز آقاي علياني نشانم دادند. دقيقاً منطبق است با همان طرحي كه قبلاً مطرح كرده بودم يعني منطقه جنوبي ايران را كه منبع انرژي نفت و گاز است از بقيه نقاط ايران منتزع كردن و به يک دولت كوچک تبديل كردن. حتماً دوستان برنارد لوئيس را مي‌شناسند: متفكر يهودي متنفذي است و از نظريه‌پردازان اصلي نئوكان‌ها. تأليفاتش درباره تاريخ عثماني و تركيه به فارسي ترجمه شده.» [±]**

از بحث آزاد «به کجا مي‌رويم؟» که از 16 خرداد 1390 آغاز شد:

«الان اوضاع بکلي متفاوت است. الان طرح ايجاد خاورميانه جديد در دستور کار عملي کانون‌هاي قدرت جهاني است؛ يعني همان‌ها که به عنوان قوي‌ترين لابي سياسي سمت و سوي قدرت‌هاي بزرگ مثل آمريکا و انگليس و فرانسه و غيره را تعيين مي‌کنند و در روسيه نيز نفوذ جدي دارند. روسيه امروز روسيه قبل نيست و نفوذ زرسالاران يهودي وال استريت در آن در حد اعلا است. در فضاي فعلي و با توجه به تحرکات و برنامه‌هاي اين کانون‌ها سقوط نظم سياسي در ايران قطعاً منجر به هرج و مرج و جنگ داخلي و فروپاشي ايران خواهد شد و برنامه تجزيه ايران تحقق خواهد يافت. اين حوادث را نيز در راستاي تجزيه ايران مي‌دانم نه برانداختن جمهوري اسلامي. مأموريت ايجاد ايران کوچک است که البته مهم مستقل کردن حوزه منابع نفت و گاز ايران است و سپردن آن به يک دولت کوچک در حاشيه شمالي خليج فارس که در کنترل کامل باشد. و يقين دارم که قدرت کنترل کننده اين دولت جديد رويال داچ شل خواهد بود. دلايلم مفصل است. شل سال‌هاست در ايران کار مي‌کند.» [+]

در بحث آزاد «سالگرد يازده سپتامبر...» که از 19 شهريور 1390/ 10 سپتامبر 2011 شروع شد، [+] **جناب سامان فرهودي چنين فرمودند:**

«سامان فرهودي: آقاي شهبازي يکي از کساني بودند که چند ماه پيش در گيرودار بحث بر سر پيش‌گويي جنجالي جفري گلدبرگ و جريان موسوم به انحرافي از سناريوهاي جديد براي تجزيه ايران صحبت مي‌کردند. شايد در آن زمان شواهد کافي براي احتمال رخداد اين سناريو در دست نبود ولي در چند هفته گذشته تحولاتي رخ داد که با کنار هم قرار دادن آن‌ها به مانند قطعات يک پازل مي‌توان به نتيجه‌گيري‌هاي دقيق‌تري رسيد.

نخست، پايان موفقيت‌آميز عمليات ناتو در ليبي که با توسل به R2P **و مجوز شوراي امنيت و البته با جلو انداختن کشورهايي چون بريتانيا و فرانسه شروع شد و آمريکا در پشت صحنه مشغول نقش آفريني بود.**

دوّم، نقش مهمي که ترکيه در سازماندهي و مسلح کردن مخالفان اسد در سوريه بر عهده دارد.

سوّم، تمايلات قوميت‌گرايانه‌اي که در هفته‌هاي اخير در آذربايجان تشديد شده است. اين تمايلات که [...] حکومت ايران ارزيابي دقيقي از آن ندارد از چند سال پيش و با صعود تيم تراکتورسازي به ليگ برتر بيش از پيش در معرض ديد ساير ايرانيان قرار گرفت ولي هنوز هم توجه تهران را به خود جلب نکرده است. از آنجا که آقاي شهبازي خود به در دستور کار بودن سناريوي تجزيه ايران معتقدند، شواهد جديد براي در دستور کار بودن اين سناريو مي‌تواند موضوع مهمي براي ادامه بحث باشد.»

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريکا

جناب مهدي ايراني، اصلا و ابدا ادعاي روزنامه ايندپندنت ديروز را، که توطئه آدام وريتي و نئوکان‌ها و موساد براي برانداختن «رئيس‌جمهور احمدي‌نژاد» بوده، تصادفي و اشتباه لپي نمي‌دانم. دقت کنيد در جمله. تعبيري که به کار رفته دقيقاً اين است: «توطئه براي سرنگون کردن احمدي‌نژاد رئيس جمهور ايران».

... plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad.

نفهميدن فرق «رژيم ايران» يا «جمهوري اسلامي» با «پرزيدنت احمدي‌نژاد» در فضاي كنوني آن هم در روزنامه‌هايي چون ايندپندنت و تلگراف دقيق و حساب شده است.

بازتاب باصطلاح افشاگري ديروز ايندپندنت درباره توطئه آقاي وريتي و موساد و نئوكان‌ها براي سرنگوني احمدي‌نژاد. [+]

درباره روابط عميق ام. آي. 6 و زرسالاران يهودي در رساله «سيماي خانوادگي و زندگينامه جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332» بطور مشروح سخن گفته‌ام. [+]

اف. ب. آي. يا ام. آي. 5، سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا، ممكن است گاه به اقداماتي عليه موساد دست بزنند ولي اين كار از سوي سيا بعيد و از سوي ام. آي. 6 تقريباً محال است. در سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا رگه‌هاي گاه جدّي منافع ملّي وجود دارد. براي مثال، در اواخر سال 1970 اف. بي. آي. ريچارد پرل را به جاسوسي براي دولت اسرائيل متهم كرد. پرل در آن زمان دستيار سناتور جكسون بود. بعدها در دولت بوش، پرل از مقامات عالي پنتاگون شد.

در دولت بوش، پل ولفوويتز، معاون وزارت دفاع، ريچارد پرل، رئيس دفتر سياست‌گذاري دفاعي پنتاگون، داگلاس فيس، معاون سياست‌گذاري وزارت دفاع، و اليوت آبرامز از سران نئوكان‌ها بودند. بعضي از اين افراد در ماجراي ايران- كنترا نقش داشتند و سپس متولي سياست‌گذاري دولت بوش در منطقه خاورميانه شدند. و برخي‌شان از طريق انعقاد قراردادهاي كلان نظامي ايالات متحده با اسرائيل و تركيه ثروت شخصي انبوه اندوختند.

يا پس از حادثه يازده سپتامبر 2001 اف بي آي تعدادي از اتباع اسرائيل را دستگير كرد. ماجرا بدون جنجال رسانه‌اي مدتي مسكوت ماند و سپس با فشار لابي اسرائيل آزادشان كردند. ولي در مورد ام. آي. سيكس چنين احتمالي تقريباً غيرممكن است مگر اين كه نقشه پيچيده‌اي در كار باشد.

شقايق موسوي: آنتي سميتيک يعني چي؟

نوروز حسيني: جالب است كه در داخل هنوز هيچ واكنشي نسبت به [ادعاي] توطئه براي سرنگوني احمدي‌نژاد در مطبوعات و رسانه‌ها ديده نمي‌شود.

شهبازي: "آنتي سميت" در لغت يعني ضد سامي كه شامل يهوديان و اعراب هر دو مي‌شود. ولي اين واژه، كه از دهه 1880 وارد زبان انگليسي شد، به معني "ضد سامي" به كار نمي‌رود و بطور خاص به معني "ضد يهودي" است. ديكشنري بيست جلدي آكسفورد "آنتي‌سميتيزم" را اين گونه تعريف كرده است:

Theory, action, or practice directed against the Jews.

جناب نوروز حسيني، اگر طرحي داشتند براي منعكس كردن تبليغاتي "افشاگري" ايندپندنت، با بحث ديروز اين صفحه احتمالاً ترجيح مي‌دهند سكوت كنند.

بابک بهپورنيا: حمايت آمريكا و انگليس از احمدي‌نژاد، دو روزنامه انگليسي به ياري احمدي‌نژاد شتافتند! [...]

آرش کمانگير: توطئه گران جهاني، از جنبش وال استريت تا پول واحد جهاني! [±]

ساعت 4:56 بعدازظهر دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اکتبر 2011

شهبازي: امروز، 17 اکتبر، گزارش جنجالي ديروز روزنامه ايندپندنت، چاپ لندن، بکلي فراموش شده و ديگر نامي از موساد و ايران و توطئه براي براندازي دولت احمدي‌نژاد و اين مسائل نيست. گزارش گاردين امروز نشان مي‌دهد که علت استعفاي ليام فاکس کلاه‌برداري و شيادي‌هاي مالي وريتي بوده و واحد جرايم اقتصادي پليس لندن در اين زمينه در حال تحقيق است. [±] **معلوم نيست، گزارش ديروز ايندپندنت و تلگراف با چه هدفي منتشر شد؟**

احسان کيسان: اين انگليسي‌ها عجب موجوداتي هستند. با کمال وقاحت با مهره‌هاي سوخته هم بازي مي‌کنند و تا آخر به دنبال امتياز گرفتن هستند.

شهبازي: وزير دفاع جديد، فيليپ حموند 56 ساله، نيز مانند ليام فاکس از حزب محافظه‌کار است در دولت حزب کارگر آقاي گوردون براون. حموند در همين دولت وزير حمل و نقل بود. او متخصص رسانه‌ها و جنگ است و داراي تأليفاتي در اين زمينه مانند "رسانه، جنگ و پست مدرنيته." [±] **در اين آدرس، بنقل از کتاب حموند از «مداخلات بشردوستانه» دهه 1990 و دوران «جنگ با ترور» سخن گفته شده. کتاب ديگر حموند «رسانه و بحران کوزوو» است.** [±]

علي خداپناهي: دبيرکل سازمان ملل پرونده «توطئه ايران» را به شوراي امنيت فرستاد. «بان کي مون، دبيرکل سازمان ملل متحد، روز دوشنبه اعلام کرد که پرونده "توطئه" جمهوري اسلامي ايران براي ترور سفير عربستان در آمريکا را به شوراي امنيت فرستاده است.» [±]

شهبازي: در ماجراي جنجالي ليام فاکس و آدام وريتي دو مسئله بايد جداگانه بررسي شوند:

مسئله اوّل خود ماجراي استعفاي فاکس است. ارتباط فاکس با وريتي دوستي بسيار نزديک و ديرين است تا حدي که شايعات جدّي بر سر زبان‌ها افتاد که رابطه اين دو نفر از نوع "جنسي" است هر چند فاکس تکذيب کرد و تأکيد نمود که «گي» نيست.

ظاهراً، وريتي از رابطه نزديک خود با فاکس، وزير دفاع، سوءاستفاده کرده و در کشورهاي مختلف به کلاه‌برداري مالي پرداخته است. مقامات دولت‌هاي مختلف و سرمايه‌داران نيز گمان مي‌بردند وي مقام رسمي است در حالي که فاقد هر گونه سمت رسمي در وزارت دفاع بريتانيا بوده.

به احتمال زياد، سفرهاي مکرر وريتي به تهران نيز با هدف اخاذي و کلاه‌برداري مالي بوده. اين سفرها سبب شده که ام. آي. 6 به او مشکوک شود و وي را مورد بازجويي قرار دهد. حال، چه مقدار پول از طريق مقامات تهران به جيب اين آقاي وريتي رفته خدا داند.

به اين دليل، فاکس استعفا داد و گناه خود را اعتماد به وريتي، آميختن مرزهاي روابط شخصي و کاري و گفتن اطلاعات طبقه‌بندي شده به وريتي عنوان کرد.

مسئله دوّم، افشاگري ديروز، 16 اکتبر، روزنامه‌هاي ايندپندنت و تلگراف، چاپ لندن، است با ادعاهاي مشکوک دال بر اين که علت استعفاي فاکس تباني وريتي با موساد و

نئوکان‌ها براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده. بايد ديد اين باصطلاح افشاگري چرا و با چه انگيزه‌اي صورت گرفته است.

آرش آرامش: [ارجاع به گزارش خبرگزاري مهر:]

> «کشف اطلاعات جديد در خصوص متهم رديف دوم توطئه ترور سفير عربستان. بر اساس اخبار بدست آمده از منابع موثق، پليس بين‌الملل (اينترپل) اطلاعات جديدي در مورد فردي به دست آورده که از او به عنوان متهم رديف دوّم در طرح ادعايي ترور سفير عربستان ياد شده است. به گزارش خبرنگار مهر، اين فرد با نام‌هاي علي/ غلام و غلامحسين شکوري از اعضاي اصلي سازمان مجاهدين خلق MEK-MKO (منافقين) است که طي سالهاي متمادي با استفاده از گذرنامه هاي ايراني و ساير اسناد هويت جعلي بين کشورهاي مختلف تردد نموده است...» [±]

احسان ايراني: جناب آرامش، اين خبر را من الان مي‌شنوم اما ظاهراً قضيه خيلي بيخ پيدا کرده. حتي در شبکه‌هاي اجتماعي ايراني اشخاصي که تا پريروز با شدت نسبت به درستي ادعاي آمريکا واکنش نشان مي‌دادند و آن را دروغ مي‌گفتند به مرور ساکت شده‌اند و ادعاي قبلي را تکرار نمي‌کنند. ظاهراً فقط چين و روسيه در حال اما و اگر آوردن در شوراي امنيت هستند که آن هم براي گرفتن امتياز از طرف آمريکايي است. ظاهراً مسئله نفت و بانک مرکزي (تحريم) قطعي شده و البته فعلاً اشاره مستقيمي به حمله نظامي نمي‌شود. [...]

شاني ايراني: پيش‌بيني رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا درباره آينده روابط ايران و آمريکا. «رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا در اظهارنظر در مورد متهم شدن ايران به توطئه براي ترور سفير عربستان سعودي در واشنگتن گفت بر اساس آن دسته از عناصر و اجزاء تحقيق مقامات ذيربط که او به آن دسترسي داشته است، اين اتهام غيرقابل انکار است... او در پاسخ به اين پرسش که آيا اين کشور بايد عليه سپاه قدس وارد عمل شود يا نه گفت چنين اقدامي به جنگ با ايران منجر خواهد شد و پرسش مهم اين است که آيا آمريکا در اين مقطع زماني خواهان جنگي با ايران است؟ ديان فينستاين گفت پاسخ شخص او به اين پرسش منفي است. سناتور دمکرات آمريکائي در توجيه مخالفت خود با به راه افتادن جنگي عليه ايران يادآور شد که آمريکا هم اکنون در دو جنگ در عراق و افغانستان در گير است و با پاکستان نيز روابطي دارد که روز به روز وخيم‌تر و بحراني‌تر مي‌شود.» خانم ديان فينستاين از «سناتورهاي پرنفوذ آمريکايي» است. [±]

سه‌شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011، ساعت 6:51 صبح

> **شهبازي: چند مطلب جديد درباره ماجراي رسوايي آدام وريتي و ليام فاکس وزير مستعفي دفاع بريتانيا:**
>
> **به گزارش گاردين، پس از سفرهاي وريتي به اسرائيل و ايران، ام. آي. 6 (سرويس اطلاعاتي بريتانيا يا همان اينتليجنس سرويس) او را تخليه اطلاعاتي کرده زيرا مشتاق بوده بداند وريتي چه اطلاعاتي به دست آورده است. يک فعال ايراني مخالف حکومت ايران به گاردين گفته که جمعاً پنج بار با وريتي ملاقات کرده و در اين ديدارها وريتي بيش‌تر شنونده بوده. در مه 2009 وريتي ترتيب ملاقات ليام فاکس، وزير دفاع، را با يک واسطه ايراني داده است که روابط نزديکي با دولت احمدي‌نژاد دارد.** [±]
>
> **تلگراف مجدداً بنقل از ايندپندنت از ملاقات‌هاي وريتي با مقامات بلندپايه اسرائيل سخن گفته. تيتر مقاله اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي ساقط کردن پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه کرد.»** [±]

آریه او سولیوان مقاله‌اي نوشته با عنوان "پاي موساد اسرائیل به جدیدترین رسوایي سیاسي بریتانیا کشیده شد.» اوسولیوان مي‌نویسد: این حادثه در فضاي تشدید گرایش‌هاي ضد یهودي و رشد احساسات ضد اسرائیلي در بریتانیا رخ مي‌دهد و مي‌تواند بر احساسات ضد جامعه یهودي بریتانیا اثر گذارد. ولي جف باراک، سردبیر سابق جوئیش کرونیکل، به اوسولیوان مي‌گوید که مسئله را اینگونه نمي‌بینید. بگفته باراک، لیام فاکس به دوستش اجازه داده خود را بعنوان مشاور وي نشان دهد. مسئله این است که مخارج و پول سفرهاي وریتي را گروهي تأمین مي‌کردند که بعضي‌شان هوادار اسرائیل بودند. این امر سبب نمي‌شود که اسرائیل یا جامعه یهودي بریتانیا زیر ذره‌بین قرار بگیرند. ولي اگر چیزي کشف شود که نشان دهد موساد در حال تخریب وزارت دفاع بریتانیا بوده مسئله دیگري است. [±]

این هم مقاله اي از یک محفل ایراني مقیم آمریکا علیه رابرت بائر، [±] **مأمور بازنشسته سیا، و فلینت و هیلاري لورت** [±] **که چرا گفته‌اند توطئه ترور سفیر عربستان کار ایران نیست: «با رابرت بائر مأمور سابق سیا و انکارکننده نقش رژیم در توطئه تروریستي آشنا شویم.»** [±] **نویسنده مقاله حسن داعي است و محفل فوق «کمیته آمریکایي-ایرانیان پیشرو» (پائیک) نام دارد.**

PAIC - Progressive American-Iranian Committee

این "کمیته آمریکایي- ایرانیان پیشرو" چیست؟ دنبال چه هستند؟ حمله نظامي به ایران؟

مطالب جدید و نسبتاً مهم سایت "دولت ما" که ارگان غیررسمي دولت احمدي‌نژاد به شمار مي‌رود: بازخواني یک سناریوي آمریکایي- انگلیسي/ وقتي براي سقوط دولت ایران مهلت تعیین مي‌کنند!» [±] **توجه شود به تیتر: «سقوط دولت ایران».**

"دولت ما" نوشته:

> «... اواخر سال گذشته یکي از عناصر دولت انگلیس در دیدار با یکي از چهره‌هاي سرشناس داخلي با لحني تهدیدآمیز به وي مي‌گوید "براي سقوط دولت احمدي‌نژاد هشت ماه بیش‌تر فرصت ندارید!" این لحن و سخن تهدیدآمیز با واکنش آن چهره سرشناس مواجه مي‌شود...
>
> «براساس اخبار منتشره در برخي رسانه‌ها ،اخیراً یکي از عوامل وابسته به دولت انگلیس به نام "و"، که روابط بسیار نزدیکي نیز با وزیر دفاع سابق بریتانیا دارد، **جلسات متعددي با برخي چهره‌هاي سیاسي مخالف دولت در داخل کشور داشته** که از محتواي مذاکرات گزارشي در دست نیست.»

منظور همان آدام وریتي است. تازه سایت "دولت ما" شروع کرده به بهره‌برداري از مطلب یکشنبه ایندپندنت. یعني پیش‌بیني درست درآمد.

بند آخر مطلب سایت "دولت ما" از برنامه‌هایي براي «آشوب» و «خرابکاري» در مراسم حج خبر مي‌دهد:

> «اخبار دریافتي حاکي است برخي منافقین و عوامل صهیونیسم، در کنار سرویس‌هاي جاسوسي آمریکا و انگلیس، برنامه‌هایي براي به آشوب کشیدن حج امسال دارند و

عمليات خرابکارانه محتمل است که با هوشياري حجاج و همکاري نيروهاي اطلاعاتي و امنيتي کشورهاي جهان اسلام، بويژه ايران و عربستان، قابل پيش‌گيري است.»

اين هم از يک لابي ديگر از ايرانيان آمريکايي- کانادايي که خواستار فعال شدن رسانه‌هاي ايراني در حمايت از حمله نظامي به ايران هستند. از سايت "خودنويس" است در همان مايه‌هاي سايت لابي جديد «پائيک». فردي بنام ف. م. سخن نوشته:

«بعد از انتشار خبر طرح ترور سفير عربستان، مطالبي چند پيرامون اين خبر در رسانه‌هاي اينترنتي فارسي‌زبان منتشر شد اما تعداد اين مطالب نسبت به اهميت خبر ناچيز بود. به عبارتي بر خلاف آن‌چه تصور مي‌رفت، سايت‌هاي خبري فارسي‌زبان به اندازه رسانه‌هاي خارجي به اين مسئله مهم نپرداختند. به نظر مي‌رسد اهل رسانه موضوع اين ترور را چندان جدي نگرفته‌اند يا اخبار منتشر شده در اين زمينه را براي قطعي دانستن موضوع کافي ندانسته‌اند. نکته جالب توجه اين‌جاست کساني که اين طرح را ساختگي يا بر اساس برنامه‌ريزي‌هاي درازمدت آمريکا و متحدانش در منطقه مي‌دانند، به طور صريح در اين زمينه اظهارِنظر نمي‌کنند.» [±]

احسان ايراني: اگر گفته مي‌شود وريتي دنبال سقوط دولت بوده نه رژيم ايران، آيا مي‌توان نتيجه گرفت که با اپوزيسيوني که عنوان مي‌شود جلسه برگزار شده به دفعات براي سقوط دولت، آن اپوزيسيون، اپوزيسيون دولت هست و نه نظام سياسي ايران. اگر اين نتيجه را بتوان گرفت، عجب در حال پاپوش دوختن هستند براي اصول‌گراياني که مخالف احمدي‌نژاد هستند. [...]

شهبازي: جناب احسان ايراني، ظاهراً آدام وريتي هم... و هم اهل گوش‌بري بوده و براي همين به ايران مرتب سفر مي‌کرده چون در ايران به او خوش مي‌گذشته. در ايران با که ديدار مي‌کرده؟ از کدام کيسه به او پرداخت مي‌شده؟ چرا ناگهان ايندپندنت و تلگراف پريدند وسط معرکه و ادعا کردند وريتي در حال توطئه براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده با کمک موساد و نئوکان‌ها؟ يعني ام. آي. 6 خيلي طرفدار ايران است و از اين کار وريتي ناراحت شده؟ حتي در مطلب بعدي تلگراف هم تيتر همين است: «توطئه ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد.»

اينطور که مسئله را مطرح مي‌کنند فردا همه مخالفان دولت احمدي‌نژاد متهم مي‌شوند به همدستي با وريتي عليه مشايي و بقايي. اصلاً همه اين فتنه ها عليه مشايي و بقايي کار وريتي و موساد بوده. خب، اگر مسئله اين است چرا پرونده وريتي دست واحد جرايم اقتصادي پليس لندن است؟ لينک گاردين را قبلاً ذکر کردم. پيدا کردن "دوستان" و "همجنس‌هاي" آقاي وريتي در تهران کار سختي نيست. معلوم است با چه کساني حشر و نشر داشته.

نکته مهم ديگر در رابطه با منصور ارباب سير، مسئله‌اي است که خوان کول به آن توجه کرده. [±] **گزارشي از مقاله خوان کول در سايت راديو فردا منتشر شده که قبلاً لينک داديم.** [±] **خوان کول نوشته: «احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسکو کرونيکل يافت. بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سير به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا: دي. اي. ا.] گفته است که آمر طرح ترور سفير سعودي در کار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين کند.» يعني، اين غلام شکوري به مافياي مواد مخدر ايران وصل بوده.**

احسان ايراني: اگر وريتي تمام مشخصات خود را (... و گوش بريدن) به تهران مي‌آورده، قضيه خيلي پيچيده مي‌شود! انصافاً شخص خوبي بوده براي بدنام کردن يک جريان سياسي. بايد منتظر "درز خبر" باشيم از سوي سايت "دولت ما" که مرتب اسم بياورد که آقاي... و آقاي... به اطاق وريتي در تهران مي‌رفته‌اند براي چاي خوردن!

شهبازي: اين دو مشخصه ماجراي آدام وريتي و ارباب سير يعني... بودن وريتي و مرتبط بودن منصور ارباب سير با فردي که با کارتل مواد مخدر ايران پيوند داشته، مرا به ياد يک شبکه آشنا مي‌اندازد که قبلاً درباره‌اش مطالب جنجالي نوشته‌ام. فکر مي‌کنم باز با همان شبکه عجيب و غريب سر و کار داريم.

منصور ارباب سير در ايران قوم و خويش دارد که ظاهر بعضي‌شان خيلي حزب‌اللهي است. در تکزاس به بن‌بست رسيده. از زن دومش هم جدا شده. آدم سرخورده‌اي است و مي‌خواهد زندگي‌اش را به ايران منتقل کند. براي انتقال زندگي به ايران، به ايران سفر مي‌کند و اين سفر چند بار تکرار مي‌شود. فکر مي‌کنم در اين سفرهاي ايران در يک دام بزرگ گرفتار شده؛ يعني در دام شبکه‌اي که طراحي و اجراي سناريوي حمله آمريکا به ايران را دنبال مي‌کردند.

بابک بهپورنيا: اتهام تازه عربستان به ايران: «تهران در ترور سفير ما در قاهره دست داشته است.» بنوشته سايت «ديپلماسي ايراني» بنقل از پايگاه خبري ايلاف، که وابسته به ليبرال‌هاي مخالف حکومت عربستان است و از لندن اداره مي‌شود، احمد قطان، سفير عربستان در قاهره، از حادثه‌اي تروريستي که بنا بوده توسط يک سم مهلک صورت بگيرد، جان سالم به در برده است. به ادعاي ديپلمات‌هاي وزارت امور خارجه عربستان، ايران در انجام اين ترور دست داشته است. [±]

نظام فريدوني: به نظر مي‌رسد برنامه بگونه‌اي چيده شده که حلقه بر ايران تنگ‌تر شود و جالب است همه موارد به شوراي امنيت ختم مي‌شود. موضوع ترور سفير عربستان، گزارش احمد شهيد در رابطه با حقوق بشر. در نهايت موضوع بمب اتمي و اورانيوم غني شده نيز پرونده جديدي در شوراي امنيت باز خواهد کرد. آيا اين‌ها نشانه جلب نظر قدرت‌هاي بزرگ جهان براي يک جنگ نيست؟ اگر صرفاً هدف فشار دائمي بر ايران بود، اين پرونده‌ها با فاصله به شوراي امنيت ارسال مي‌شد تا همواره دستاويز جديدي داشته باشند. آيا غرب به اين نتيجه رسيده است که براي برون‌رفت از اوضاع بد سياسي- اجتماعي و رکود اقتصادي موجود جنگي با هزينه عرب‌ها و بخصوص عربستان راه بيندازد که قرباني آن ملت ايران است؟

پايان نظرات: ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوايي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت پنجم

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

ساعت 8 بعدازظهر يکشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اکتبر 2011

شهبازي: دوستان، جناب فرهودي، اين ماجراي آدام وريتي و ليام فاکس و ارتباطشان با موساد در رابطه با ايران که روزنامه ايندپندنت امروز منتشر کرده، چيست؟

ليام فاکس [+] وزير دفاع مستعفي انگليس است. او که از حزب محافظه‌کار است در سال 2010 وزير دفاع شد و دو روز پيش، 14 اکتبر 2011، به خاطر رسوايي آدام وريتي، [+] دوست نزديکش، استعفا داد.

تيتر اصلي ايندپندنت امروز، يکشنبه 16 اکتبر، اين است: «فاش شد: بهترين دوست فاکس و پيوندهايش با اپوزيسيون ايران» «ارتباطات آدام وريتي با موساد.» [+] و انعکاس آن در روزنامه تلگراف که پشت ايندپندنت را گرفته براي بازتاب بيش‌تر خبر. تيتر تلگراف اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي براندازي پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه مي‌کرد.» [+] خبر ابتدا در ايندپندنت منتشر شد.

يعني چه؟ آدام وريتي با موساد براي برانداختن احمدي‌نژاد توطئه کرده بودند؟ اين کار چه معني دارد؟ بازي است؟ براي چه؟ ماجرا چيست؟

من اين طور مي‌فهمم که کاسه‌اي زير نيم کاسه است. هر چه بگوئيد از اين ام. آي. 6 مادر مرده بر مي‌آيد. به اين مي‌گويند "عمليات فريب". ولي با چه هدفي؟ يک کامنت در روزنامه ايندپندنت متعلق به دو دقيقه قبل: «آيا اين داستان را ام آي 6 نوشته؟»

مسخره است داستان. آقاي وريتي، دوست ليام فاكس وزير دفاع مستعفي، با موساد هماهنگ بوده براي ساقط كردن محمود احمدي‌نژاد و چند سفر كرده به ايران و با مخالفان احمدي‌نژاد ديدار كرده. دوستان خود تحليل كنند اين داستان ام. آي. 6 ساخته را.

كامنت‌ها را بخوانيد. مقاله ايندپندنت [+] تا اين لحظه 430 كامنت دارد. اگر شما جاي من بوديد چه تفسيري مي‌كرديد از اين داستان مهيج جاسوسي؟

آقايان فكر مي‌كنند با بچه طرف‌اند يا الان قرن نوزدهم يا زمان انقلاب مشروطه است كه با اين بازي‌ها فريب دهند. قديمي شده اين گونه عمليات فريب. مي‌توانم ده‌ها نمونه تاريخي آزمايش شده ذكر كنم.

همسايه مختار: بايد ديد انعكاس خبر فوق در داخل ايران چگونه مديريت مي‌شود.

جواد نادري: بي بي سي نشان داد كه دوستان و همشهري‌هاي آقاي تروريست ايراني [منصور ارباب سير] اصلاً باور نداشتند اينكاره باشد. يكي مي‌گفت او خيلي حواس پرت بود. حتي يک از آن‌ها گفت بايد يک گروه مستقل براي بررسي اين اتهام تشكيل شود تا حقيقت معلوم شود.

سامان فرهودي: جناب شهبازي، منبع بي نام ايندپيندنت گفته وريتي بدون آن كه مسئوليت رسمي از طرف دولت بريتانيا داشته باشد خود را نماينده دولت جا مي‌زده و در سفر سال 2007 به ايران و ديدارهايي كه با اپوزيسيون داشته آن‌ها را با وعده‌هايي درباره تغيير رژيم ايران، كه سياست رسمي بريتانيا نيست، تحريک كرده. جالب‌تر دلسوزي منبع داخل وزارت دفاع براي اپوزيسيون ايران است.

جواد نادري: ولي آقاي احمدي‌نژاد بيش‌ترين خدمت را در سال‌هاي اخير به اسرائيل انجام داده است. مگر اسرائيل ديوانه است براي ساقط كردن او نقشه بكشد؟ برعكس، فكر كنم براي تقويت او و گروه همراهش تلاش مي‌كند.

سامان فرهودي: علاوه بر آن به ديدار وريتي با يكي از لابيست‌هاي نزديک به احمدي‌نژاد يک ماه پيش از انتخابات 2009 اشاره شده است.

In May 2009, Mr Werritty arranged a meeting in Portcullis House between Mr Fox and an Iranian lobbyist with close links to President Ahmadinejad's regime.

شهبازي: برانداختن رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد جناب فرهودي؟ تيتر مي‌گويد براي برانداختن دولت احمدي‌نژاد. خيلي فرق مي‌كند رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد.

سامان فرهودي: در مورد ادعاي ساقط كردن دولت احمدي‌نژاد به شخصه آن را ناشي از اشتباه خبرنگار در شناخت افراد تصميم‌گير در سيستم ايران مي‌دانم كه در رسانه‌هاي غربي سابقه بسيار دارد. به عبارت ديگر، بايد آن را به سقوط جمهوري اسلامي تغيير داد. اشتباه فوق در استفاده ايندپيندنت از عبارت رژيم پرزيدنت احمدي‌نژاد هويدا مي‌شود.

البته ايندپيندنت به روابط مالي وريتي با يک كمپاني اسرائيلي و نزديكي‌اش به نئوكان‌هاي آمريكا هم اشاره كرده است. به عبارت ساده، وريتي فردي وابسته به اسرائيل و لابي آن‌ها در آمريكاست كه با سوء استفاده از روابطش با فاكس در ديدار با ايراني‌ها خود را نماينده بريتانيا معرفي مي‌كرده و آن‌ها را براي تغيير رژيم و حركت‌هاي راديكال تحريک مي‌كرده است.

شهبازي: تصور بنده اين نيست جناب فرهودي. تعمدي است در تأکيد بر عنوان دولت احمدي‌نژاد. درواقع، سوژه فراهم کردن است براي دولت. معناي خاصي دارد. اصلاً مسئله احمدي‌نژاد است. توجه فرماييد:

Adam Werritty, the man at the centre of the Liam Fox cash-for-access scandal, has been involved in an audacious plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad, it was claimed last night.

جاي ديگر:

Mr Werritty, said one source, worked closely with US-backed neocons who thought they could "bring down Ahmadinejad."

زهرا زماني: اين خبر شايد به تعبيري يک بازي فريبکارانه باشد براي نجات تيم ا. ن. براي برون‌رفت از فشار بحران‌هاي رو به افزايش و منحرف کردن اذهان عمومي از مسئله نفوذ عوامل موساد در حساس‌ترين بخش‌هاي امنيتي- اطلاعاتي و نظامي و اقتصادي که در نهايت فروپاشي از درون را دنبال مي‌کنند. [...]

محمد اميددار: اگر ممکن است بيش‌تر توضيح دهيد. چرا بايد به سراغ احمدي‌نژاد بروند؟ چه هدفي ممکن است داشته باشند؟

شهبازي: اوّل، مشخص است که منبع مطلع اين گزارش در ايندپندنت امروز ام. آي. 6 است.

دوّم، موساد اينقدر بي‌اطلاع جلوه داده شده که تصور مي‌کرده آقاي وريتي رئيس ستاد (رئيس دفتر) ليام فاکس وزير دفاع و يک مقام رسمي است.

سوّم، وريتي، که با موساد و نومحافظه‌کاران آمريکا رابطه نزديک دارد و هوادار سرسخت پيوند با نئوکان‌هاست، توطئه کرده براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد. توجه شود که نامي از حکومت ايران نيست. فقط دولت احمدي‌نژاد.

بنده به عنوان محققي که سال‌هاست اين گونه کيس‌ها را مطالعه کرده‌ام، چه نتيجه‌اي مي‌گيرم؟ به اين گونه سناريوها در واژگان اطلاعاتي مي‌گويند: "عمليات فريب" Sting operation

مثال مي‌زنم: سرويس اطلاعاتي بريتانيا مي‌خواهد فردي را در کشور هدف برکشد. کشور هدف دشمن بريتانياست و روشن است که حمايت از يک چهره سياسي در کشور هدف به معني مرگ اوست و بعکس اعلام دشمني با يک چهره سياسي در کشور هدف به سود اوست. اينجاست که بازي‌هاي پيچيده و غيرمستقيم آغاز مي‌شود. مثلاً، در ديپلماسي کشور هدف گره‌هاي کوري ايجاد مي‌شود که سپس به دست يک ديپلمات معين از کشور هدف باز مي شود. اين باز شدن گره طبيعي نيست و در پشت پرده سرويس اطلاعاتي کمک مي‌کند. روشن است که اين اقدام به ارتقاء ديپلمات مي‌انجامد.

يک نمونه از "عمليات فريب" توسط سرويس اطلاعاتي بريتانيا در تاريخ معاصر ايران، اقداماتي است که سبب شد حکومت بلشويکي شوروي، که تازه به قدرت رسيده بود، رضا خان سردار سپه را بعنوان "شخصيت ضد انگليسي" بشناسد و از او حمايت کند. مجله پيکار، که توسط مرتضي علوي برادر ارشد بزرگ علوي (نويسنده معروف) در

برلین منتشر مي‌شد، در سال 1310 در مقاله‌اي با عنوان «سیاست جاسوسي انگلیس‌ها در ایران» نوشت:

«پس از این که رضاخان را انگلیس‌ها کاملاً به سمت نوکري خود درآوردند، قنسول انگلیس (مقیم اهواز) راپورتي به‌عنوان چمبرلن، وزیر مستعمرات انگلستان، مي‌نویسد و در راپورت مزورانه خود مي‌نویسد که ما هر قدر سعي و کوشش نمودیم رضاخان را با خود همراه نمایيم موفق نشدیم و آنچه حقیقتاً کشف کردیم با حکومت شوروي مناسبات حسنه دارد و هیچ حاضر نیست که با ما کنار بیاید. و این راپورت خود را طوري کرد که بوسیله جاسوس‌هاي خودشان به دست قنسول‌هاي حکومت شوروي بیفتد. متأسفانه این عمل مزورانه طوري در محافل سیاسي روس‌ها تأثیر بخشید که تا امروز هم در روسیه کساني هستند که عقیده دارند رضاخان طرفدار شوروي و... مخالف سیاست استعماري انگلیس‌ها است...» (پیکار، سال اوّل، شماره 6، 1 ژوئن 1931/ 10 خرداد 1310)

من این ماجرا را وارد شدن یک جریان مرموز تفسیر مي‌کنم به سود احمدي‌نژاد و براي تقویت او و تحکیم موقعیتش در ایران. یعني، موقعیت احمدي‌نژاد را بسیار متزلزل یافته‌اند و این سوژه را درست کرده‌اند براي بقا و تثبیت احمدي‌نژاد.

این ماجرا یک پیام خیلي روشن دارد: کساني که این گزارش جنجالي را در ایندپندنت منتشر کرده و سپس در دیلي‌تلگراف پوشش خبري وسیع داده‌اند، نگران سقوط دولت احمدي‌نژاد هستند.

توجه کنیم که روزنامه تلگراف همان است که در شماره 3 اکتبر 2009/ 11 مهر 1388 در مقاله‌اي ادعا کرد احمدي‌نژاد یهودي‌تبار است و به این ترتیب به جنجالي که مهدي خزعلي آفریده بود درباره نام موهوم «سبورجیان» دامن زد. [+] آن زمان همه این مسئله را دشمني با احمدي‌نژاد تلقي کردند ولي از نظر من هدف چیز دیگر بود: ایجاد یک شایعه موهوم و بي‌اساس که بعداً بتوان تکذیبش کرد و راه این گونه حرف‌ها را براي همیشه بست.

سرزمین مادري: آقاي شهبازي، پیشنهاد مي‌کنیم نظرات مستند خود را پیرامون این مسایل در مقاله‌اي به زبان انگلیسي گرد آورید تا منتشر شود و البته عقلا (به کمک ابزارهاي جدید ارتباطي نظیر فیسبوک) در انتشار بیش از پیش آن بکوشند. به نظرم اگر "دلایل قوي باشد و معنوي" حتماً در عموم مخاطبان تأثیرگذار خواهد بود و ریشه حرکات ضد جنگ دیگري خواهد شد. شما تنها نیستید.

شهبازي: یکي در کامنت‌ها با تعریض به گزارش ایندپندنت نوشته:

«سرویس اطلاعاتي اسرائیل موساد که فکر مي‌کرد وریتي رئیس دفتر آقاي فاکس است... این چگونه سرویس اطلاعاتي بوده؟»

کامنت دیگر ذیل مطلب روزنامه ایندپندنت:

«غیرقابل قبول است که آدام وریتي بعنوان توریست با یک دوربین آویخته به گردن به تهران سفر کند و هیچ کس در دستگاه بریتانیا از این مسئله مطلع نشود! و نیز غیرقابل قبول است که دستگاه اطلاعاتي ایران نداند که آقاي وریتي [که به ایران سفر کرده] کیست! و اگر وریتي پس از سفرهایش به تهران از سوي ام. آي. 6 تخلیه اطلاعاتي شد، غیرقابل قبول است که وزارت خارجه بریتانیا از "مأموریت" او مطلع نباشد... پس از

داستان بسيار مضحک واشنگتن درباره "توطئه ايران" براي کشتن سفير سعودي در واشنگتن، يک داستان بسيار بد ديگر که حتي سيا نيز حالش از آن بهم مي‌خورد... به کساني که در اين زمينه ترديد دارند توصيه مي‌کنم کتاب ژنرال کالين پاول، وزير خارجه پيشين ايالات متحده، را بخوانند که نشان مي‌دهد چطور نئوکان‌ها اعتبار نظامي و سياسي او را خراب کردند از طريق فرستادن وي به شوراي امنيت سازمان ملل براي قانع کردن جهانيان که صدام حسين سلاح‌هاي امحاء جمعي در اختيار دارد. افسوس که سياستمداران بريتانيايي متواضع‌تر از آن هستند که بنويسند چگونه دروغ‌هاي توني بلر اعتبارشان را خراب کرد.» (پايان نقل قول از کامنت فوق)

مال فير: به گزارش خبرنگار خبرگزاري فارس در اسلام‌آباد، روزنامه اردو زبان امت چاپ پاکستان در گزارشي پيرامون اتهام اخير آمريکا به ايران، به نقل از يک مقام عالي‌رتبه سازمان اطلاعات پاکستان نوشته است که متهم اين پرونده 3 ماه [پيش] از سازمان اطلاعات رژيم صهيونيستي (موساد) مدارک هويت جعلي دريافت کرده است. [±]

سرافراز کاوياني: استاد، حق کلام را در اين مطلب آخري بيان کرديد. چون هنوز هم در ضد انگليسي بودن رضا خان قلم‌فرسائي مي‌کنند و اصرار عجيبي هم در باوراندن اين مطلب به مخاطب خود دارند.

بهروز کلورزي: استاد توضيح و تشريح حرفه‌اي شما در رابطه با عمليات فريب بسيار ارزشمند است و قابل ستايش. اي کاش همه مردم بفهمند. حداقل افرادي که خود را روشنفکر مي‌دانند بتوانند اين گونه عمليات‌ها را به درستي شناسايي کنند و فريب نخورند. وقتي يک دولت با همه مسئولان و مشاورانش (روس‌ها) از استعمار پير فريب مي‌خورند واي به حال آدم‌هاي عادي. [...]

کامنت جناب نادري درعين سادگي بسيار گوياست و نياز به تشريح ندارد. خارج از همه جناح‌بندي‌هاي سياسي واقعاً کليه نظرات و سخنراني‌ها و عملکردهاي احمدي‌نژاد در شش سال اخير آيا به ضرر اسرائيل بود يا به نفعش؟ اسرائيل از اين همه اظهارنظر جناب رئيس جمهور چه در داخل و چه در خارج از ايران کوچک‌ترين لطمه‌اي خورده، يا نه، خيلي هم سود برده؟

مهدي ايراني: جناب شهبازي، به نظر مي‌رسد منظور مقاله در واقع تغيير رژيم بوده نه شخص احمدي‌نژاد و همانطور که جناب فرهودي گفتند اشتباه رايج خبرنگاري بوده. در قسمتي از مقاله ديلي تلگراف از قول يک منبع آگاه در دولت گفته شده که عمل آقاي وريتي در واقع تغيير رژيم بوده و به زعم ايشان اين مسئله احمقانه و فقط در ذهن وريتي بوده. از طرف ديگر تصور نمي‌کنم در ميان اپوزيسيون فعال خارج کشور کساني باشند که صرفاً براي تغيير احمدي‌نژاد فعاليت کرده باشند. اين فعاليت‌ها بيش‌تر داخلي بوده و خارجي‌ها معمولاً نگاه به تغيير رژيم دارند.

يک نکته ديگر در مقاله هست و آن هم اين که وريتي يک ملاقات بين يک لابيست ايراني مرتبط با احمدي‌نژاد و فاکس ترتيب داده به تاريخ مه 2009 يعني روزهاي قبل از انتخابات 88.

بازديد آقاي وريتي از ايران در سال 2007 بوده و گفته شده بازديدهاي ديگري قبل و بعد از آن تاريخ بوده. يعني بازديدها در داخل به احتمال زياد با اپوزيسيون نبوده (اگرچه اين ارتباطات در داخل تقريباً غيرممکن بوده) و احتمالاً حول محور مسئله هسته‌اي بوده چون ايشان در مورد بحث هسته‌اي ايران هم فعاليت مي‌کرده.

محمدرضا پويا: در چند روز گذشته تمامي تحليل‌هايي که معتقدند اين يک سناريو است، براي اثبات موضع خود به نکات "فني" شيوه پيشبرد ترور و بمب‌گذاري استناد کرده‌اند از جمله اين که ارباب سير يک آدم آماتور و غيرحرفه‌اي است و سپاه در طرح‌هاي خود از اين تيپ آدم‌ها استفاده نمي‌کند. يا اين که اجراي طرح به عهده يک گروه تبهکار مکزيکي گذاشته شده و اين با روش‌هاي تاکنون شناخته شده رژيم اسلامي خوانايي ندارد. آنچه در

اين تحليل‌ها غايب بود اين است که آيا رژيم اسلامي براي ادامه حيات به جنگ يا ماجراجويي نظامي نياز دارد يا نه؟ [...]

اليگارشي مالي و صنايع نظامي بويژه در زمان بحران اقتصادي براي حل بحران به جنگ نياز دارد. شاهد اين مدعا دو جنگ بزرگ جهاني در قرن بيستم است. اما پس از فروپاشي بلوک شرق، جنگ‌هاي منطقه‌اي و جنگ‌هاي "نيابتي" جاي جنگ‌هاي گسترده و جهاني را گرفته است. فعلاً خاورميانه با بودن تروريسم اسلامي جور همه اين جنگ‌ها را مي‌کشد. اما آنچه از اظهارات چند روز اخير سران دولت آمريکا مي‌توان حدس زد اين است که گزينه حمله نظامي اولين گزينه دولت امريکا نخواهد بود. البته اين گزينه هميشه بر روي ميز کار رييس جمهور آمريکا قرار دارد. هم اکنون، کانون بحران خاورميانه سوريه است و تحولات سوريه در خاورميانه تعيين‌کننده مي‌باشد. سرنگوني رژيم اسد تبعات بسيار سنگيني براي جمهوري اسلامي خواهد داشت. نه به اين علت که جمهوري اسلامي يک دولت حامي خود را از دست مي‌دهد بلکه بدين علت که سرنگوني اسد ادامه حيات پديده تروريسم اسلامي را در مهم‌ترين منطقه خاورميانه با علامت سئوال مواجه خواهد ساخت. به نظر مي‌رسد دولت آمريکا با کمک متحدين خود ادعاي ترور سفير عربستان را به سکوي پرشي براي شکست اسلام سياسي در سوريه بدل کند.

نئوکان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

ساعت 7:52 صبح دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اکتبر 2011

شهبازي: "کميته اضطراري حمايت از اسرائيل"، [+] که رياست آن را ويليام (بيل) کريستول به دست دارد، با انتشار ويدئويي سخنان اوباما در تأييد تلويحي جنبش ضد وال استريت [بعنوان نمودي از رنجش مردم آمريکا از بحران مالي کنوني] و حمايت نانسي پلوسي، رئيس فراکسيون حزب دمکرات، را محکوم کرده و جنبش ضد وال استريت را "ضد يهودي" خوانده است. آدرس ويدئوي منتشر شده توسط کميته اسرائيل در يوتيوب اين است. [+]

ويليام کريستول [+] سردبير مجله ويکلي استاندارد [+] متعلق به روپرت مرداک (مردوخ) است و از سخنگويان نئوکان‌ها و داراي مواضع به شدت جنگ‌طلبانه و ضد ايراني. ويليام کريستول به يک خانواده يهودي تعلق دارد و پسر ايروينگ کريستول [+] است که بعنوان «پدر نومحافظه‌کاري» شناخته مي‌شود. ايروينگ کريستول در دهه 1930 تروتسکيست و عضو مجمع سوسياليستي جوانان خلق بود و در سال 1953 به کمک سيا مجله انکاونتر [+] را بنيان نهاد. ويليام کريستول فعاليت سياسي خود را به عنوان دستيار سناتور هنري جکسون (از حزب دمکرات) آغاز کرد که به‌عنوان يکي از افراطي‌ترين مخالفان کمونيسم در تاريخ ايالات متحده شناخته مي‌شود. ويليام کريستول مبلغ سرسخت سياست‌هاي جنگ‌افروزانه جرج بوش بود. او پس از ماجراي 11 سپتامبر به گردآوري امضاء براي نامه سرگشاده‌اي خطاب به جرج بوش پرداخت که طي آن خواستار جنگ با عراق شده بودند.

ويدئوي "کميته اضطراري حمايت از اسرائيل" عليه جنبش ضد وال استريت و متهم کردن آن به گرايش‌هاي يهودي ستيزانه واکنش شديدي حتي در ميان يهوديان برانگيخته است. براي مثال، ديويد شين، از دبيران روزنامه هاآرتز اسرائيل، اقدام کريستول را محکوم کرده است. [+] فيليپ ويز، که او نيز يهودي است، نئوکان‌ها را متهم کرده که مي‌خواهند جنبش ضد وال استريت را «ضد يهودي» بنماياند. [+] مقالات کارولين ماي [+] و ام. جي. روزنبرگ در جوئيش جورنال در اين زمينه. [+] و مقاله وبگاه «ديلي

کاس» علیه ویلیام کریستول. [+] این هم مطلبي درباره کمیته اضطراري حمایت از اسرائیل و دانیل لوئب حامي مالي آن. [+]

ویلیام کریستول در مقاله دیگري به شدت به جنبش ضد وال استریت حمله کرده با عنوان «بلاهت را جدّي بگیرید.» [+]

ویلیام کریستول، بعنوان یکي از سرشناس‌ترین سخنگویان نئوکان‌ها، در آخرین شماره ویکلي استاندارد یادداشت تندي نیز علیه ایران نوشته و دولت اوباما را به موضع جنگ‌افروزانه علیه ایران فراخوانده. [+]

طرح تجزیه ایران و بالکانیزه کردن خاورمیانه

محمدرضا صداقت: نظر شما درباره درخواست حمله به ایران از سوي احزاب کرد چیست؟ این پروژه بقدري مشمئزکننده بود که حتي فدائیان خلق به عنوان متحد قدیمي به حزب دمکرات معترض شدند. آیا این نیز قسمتي از پازل حمله به ایران در داخل مرزهاي ایران با حمایت آمریکایي‌ها نیست؟ این سناریو در چارچوب خاورمیانه بزرگ و تکه تکه کردن کشورهاي بزرگ دیده نمي‌شود؟

شهبازي: نفوذ اسرائیل در کردستان ایران و عراق شاید کم‌نظیر باشد. موساد حداقل نیم قرن پیشینه کار سازماني جدّي در کردستان دارد. آشوب در کردستان، و البته در سایر مناطق مرزي ایران، قطعاً بخشي از این سناریو است.

محمدرضا صداقت: در خصوص نفوذ اسرائیل در میان کردها، ضمن تأیید، باید بگویم این ارتباط از طریق کردهاي یهودي ایراني و عراقي که به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند و از طریق عبور غیرقانوني از مرزهاي کردستان عراق به ایران اتفاق مي‌افتد.

دکتر ابومحمد عسگرخاني [استاد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران] بسیار بدبینانه موضوع خاورمیانه جدید را جدّي تحلیل مي‌کردند و به وجود آمدن کشورهاي جدید را قطعي مي‌دانستند. نظر شما چیست؟ در ضمن، در موضوع مسائل به وجود آمده اخیر در تونس و مصر و لیبي نمي‌دانم چرا هیچ کس به طور بایسته به بوجود آمدن سودان جنوبي اشاره نمي‌کند که پروژه‌اي صد در صد اسرائیلي بود و در گام بعدي شورش قبطي‌ها. آیا نوبت خاورمیانه براي بالکانیزه شدن است؟

در میان احزاب کرد، شاخه مصطفي هجري [+] بدون هیچ شرم و لاپوشاني نه دیگر از خودمختاري و نه فدرالیسم سخن مي‌گوید؛ آن‌ها بي‌پرده از سودان جنوبي و یکسان‌نگري بین ایران و لیبي و نیز اشغال کردستان توسط ایران و عثماني سخن مي‌رانند. در صورت تحقق این امر موضوع کشمکش بین پان‌ترک‌ها و پان کردها چه مي‌شود؟

[...] دغدغه شخص من و بسیاري از ایرانیان دیگر حفظ تمامیت ارضي ایران است. در این راستا تقریباً هر پیام و نظري را مي‌خوانم و پیگیر هستم. حتي از نرمش‌هاي بالاترین شخص جریان پهلویست‌ها [...] در برابر درخواست‌هاي احزاب قومي، به ویژه منطقه کردستان، تا مذاکرات‌شان با صاحبان میزهاي ایران در سرویس‌هاي اطلاعاتي در اسکاندیناوي اطلاع دارم. گفتمان آن‌ها نه تنها نرم‌تر نشده که روز به روز بر غلظت درخواست‌هاي‌شان افزوده مي‌شود و گویا از لابي‌هاي‌شان در راهروهاي کنگره در آمریکا وعده‌هاي رنگیني به آن‌ها داده شده. [...] کلاً فضا و تماس‌ها و رفت و آمد در منطقه کردي نزدیک به تابستان 57 و ایام منتهي به انقلاب شده است: باز شدن پاي فراریان و ساکنان در اروپا و کردستان عراق و ارتباطگیري رأس با بدنه.

به گمان من، خلع سلاح آقايان [از طريق] پرسش از آرمان مورد ادعاي آن‌ها مبني بر ايجاد ملت - دولت كرد مي‌باشد؛ بيان اين كه قريب به اتفاق كردهاي جنوبي ايران (كرمانشاه، ايلام، سنجابي‌ها، كلهرها و...) خواهان زيست در بوم ايراني هستند پس اين آرماني نه ملّي كه محدود به بخشي از كردهاست. [اقدام] ديگر [براي خنثي كردن توطئه قومي در كردستان] سعي در نزديكي ايران [است] با كردهاي جنوبي در عراق و آن بخش از لرها كه در عراق در زمره كردها طبقه‌بندي مي‌شوند. [...]

ادعاي دولت كردستان با چاپ نقشه‌هاي رنگارنگ نيز در خور تأمل مي‌باشد. ادعاي رامهرمز، بهبهان، كازرون و از سوي تأسيس حزب دمكرات كردستان لبنان يعني شكست بن‌بست سرزميني و راهيابي به خليج فارس و درياي مديترانه و درياي سياه.

باز در اين خصوص پرسشي بي‌جواب مطرح كردم كه ناظر به سخناني سلسله‌وار از ميزگردي در راديو گفت‌وگو بين ابومحمد عسگرخاني با محمد عطريانفر در ساليان پيش و نيز سخنراني او براي دانشجويان دانشگاه امام صادق بود. تحليل استاد شهباري از اين تئوري چيست؟چقدر عملي است؟ چون ايشان، آقاي عسگرخاني، بخشي از اين جغرافياي سياسي جديد را تحقق يافته و شدني تلقي مي‌كنند كه دير و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. حتي از انديشه‌هاي استاد عزت عزتي به عنوان مدرس دانشگاه‌هاي نظامي كشور در اين زمينه در ذهن داشتم.

در آخر، گمان آن است كه آقايان در صدد احداث لي‌لي‌پوتي هستند كه گاليورش دولت يهودي باشد و نهايتاً ايجاد مدلي كنفدراسيوني در خاورميانه. برخلاف ملّت‌هاي ديگر، دولت و احزاب كردي گاه با ابتهاج و افتخار از سرمايه‌گذاري و حمايت دولت اسرائيل از ايده تشكيل كشور كردستان ياد مي‌كنند و آن را برگ برنده خود براي تحقق رؤيا و آرزوي خود در بحث‌ها عنوان مي‌كنند.

> **شهبازي: وضع كنوني منطقه را شبيه به سال‌هاي اوليه پس از پايان جنگ جهاني اوّل مي‌دانم كه جغرافياي سياسي امروزين خاورميانه بر ويرانه دولت عثماني ترسيم شد. به گمان من، در طرح جديد، ايران بزرگ، به دليل مخاطرات آن، جايگاهي ندارد و كانون‌هاي قدرت جهاني دوست دارند ايران را به چند دولت كوچک و قابل كنترل تقسيم كنند و حوزه نفت و گاز، يعني خوزستان و عسلويه، را جدا كنند، و نيز كردستان را. اين طرح شامل تركيه و عراق نيز مي‌شود و با توجه به تحركات مرموز و شورش اخير قبطيان احتمالاً شامل مصر نيز شود.**
>
> **اين تحليل بنده قديمي است و از سال‌ها پيش در اين زمينه نظراتم را گفته و هشدار داده‌ام. معهذا، مجدداً براي توضيح ديدگاهم در اين زمينه چند نقل قول از بحث‌هاي پيشين را تكرار مي‌كنم:**
>
> **در بحث آزاد «درخواست اسرائيل: ضربه مشترک جهان متمدن به ايران»، كه از 13 خرداد 1390 شروع شد، چنين گفتم:**
>
> **«بنيان نظري تحليل من اين است كه هدف به آشوب كشانيدن منطقه است و جنگ ايران و اسرائيل بخشي از اين پروژه است تا ايران را تجزيه كنند. به نقشه ايران جديد معروف به طرح برنارد لوئيس توجه كنيد كه در اين آدرس است. اين نقشه را امروز آقاي علياني نشانم دادند. دقيقاً منطبق است با همان طرحي كه قبلاً مطرح كرده بودم يعني منطقه جنوبي ايران را كه منبع انرژي نفت و گاز است از بقيه نقاط ايران منتزع كردن و به يک دولت كوچک تبديل كردن. حتماً دوستان برنارد لوئيس را مي‌شناسند: متفكر يهودي متنفذي است و از نظريه‌پردازان اصلي نئوكان‌ها. تأليفاتش درباره تاريخ عثماني و تركيه به فارسي ترجمه شده.» [±]**

از بحث آزاد «به کجا مي‌رويم؟» که از 16 خرداد 1390 آغاز شد:

«الان اوضاع بکلي متفاوت است. الان طرح ايجاد خاورميانه جديد در دستور کار عملي کانون‌هاي قدرت جهاني است؛ يعني همان‌ها که به عنوان قوي‌ترين لابي سياسي سمت و سوي قدرت‌هاي بزرگ مثل آمريکا و انگليس و فرانسه و غيره را تعيين مي‌کنند و در روسيه نيز نفوذ جدي دارند. روسيه امروز روسيه قبل نيست و نفوذ زرسالاران يهودي وال استريت در آن در حد اعلا است. در فضاي فعلي و با توجه به تحرکات و برنامه‌هاي اين کانون‌ها سقوط نظم سياسي در ايران قطعاً منجر به هرج و مرج و جنگ داخلي و فروپاشي ايران خواهد شد و برنامه تجزيه ايران تحقق خواهد يافت. اين حوادث را نيز در راستاي تجزيه ايران مي‌دانم نه برانداختن جمهوري اسلامي. مأموريت ايجاد ايران کوچک است که البته مهم مستقل کردن حوزه منابع نفت و گاز ايران است و سپردن آن به يک دولت کوچک در حاشيه شمالي خليج فارس که در کنترل کامل باشد. و يقين دارم که قدرت کنترل کننده اين دولت جديد رويال داچ شل خواهد بود. دلايلم مفصل است. شل سال‌هاست در ايران کار مي‌کند.» [+]

در بحث آزاد «سالگرد يازده سپتامبر...» که از 19 شهريور 1390/ 10 سپتامبر 2011 شروع شد، [+] جناب سامان فرهودي چنين فرمودند:

«سامان فرهودي: آقاي شهبازي يکي از کساني بودند که چند ماه پيش در گيرودار بحث بر سر پيش‌گويي جنجالي جفري گلدبرگ و جريان موسوم به انحرافي از سناريوهاي جديد براي تجزيه ايران صحبت مي‌کردند. شايد در آن زمان شواهد کافي براي احتمال رخداد اين سناريو در دست نبود ولي در چند هفته گذشته تحولاتي رخ داد که با کنار هم قرار دادن آن‌ها به مانند قطعات يک پازل مي‌توان به نتيجه‌گيري‌هاي دقيق‌تري رسيد.

نخست، پايان موفقيت‌آميز عمليات ناتو در ليبي که با توسل به R2P و مجوز شوراي امنيت و البته با جلو انداختن کشورهايي چون بريتانيا و فرانسه شروع شد و آمريکا در پشت صحنه مشغول نقش آفريني بود.

دوّم، نقش مهمي که ترکيه در سازماندهي و مسلح کردن مخالفان اسد در سوريه بر عهده دارد.

سوّم، تمايلات قوميت‌گرايانه‌اي که در هفته‌هاي اخير در آذربايجان تشديد شده است. اين تمايلات که [...] حکومت ايران ارزيابي دقيقي از آن ندارد از چند سال پيش و با صعود تيم تراکتورسازي به ليگ برتر بيش از پيش در معرض ديد ساير ايرانيان قرار گرفت ولي هنوز هم توجه تهران را به خود جلب نکرده است. از آنجا که آقاي شهبازي خود به در دستور کار بودن سناريوي تجزيه ايران معتقدند، شواهد جديد براي در دستور کار بودن اين سناريو مي‌تواند موضوع مهمي براي ادامه بحث باشد.»

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريکا

جناب مهدي ايراني، اصلا و ابدا ادعاي روزنامه ايندپندنت ديروز را، که توطئه آدام وريتي و نئوکان‌ها و موساد براي برانداختن «رئيس‌جمهور احمدي‌نژاد» بوده، تصادفي و اشتباه لپي نمي‌دانم. دقت کنيد در جمله. تعبيري که به کار رفته دقيقاً اين است: «توطئه براي سرنگون کردن احمدي‌نژاد رئيس جمهور ايران».

... plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad.

نفهميدن فرق «رژيم ايران» يا «جمهوري اسلامي» با «پرزيدنت احمدي‌نژاد» در فضاي كنوني آن هم در روزنامه‌هايي چون ايندپندنت و تلگراف دقيق و حساب شده است.

بازتاب باصطلاح افشاگري ديروز ايندپندنت درباره توطئه آقاي وريتي و موساد و نئوكان‌ها براي سرنگوني احمدي‌نژاد. [+]

درباره روابط عميق ام. آي. 6 و زرسالاران يهودي در رساله «سيماي خانوادگي و زندگينامه جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332» بطور مشروح سخن گفته‌ام. [+]

اف. ب. آي. يا ام. آي. 5، سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا، ممكن است گاه به اقداماتي عليه موساد دست بزنند ولي اين كار از سوي سيا بعيد و از سوي ام. آي. 6 تقريباً محال است. در سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا رگه‌هاي گاه جدّي منافع ملّي وجود دارد. براي مثال، در اواخر سال 1970 اف. بي. آي. ريچارد پرل را به جاسوسي براي دولت اسرائيل متهم كرد. پرل در آن زمان دستيار سناتور جكسون بود. بعدها در دولت بوش، پرل از مقامات عالي پنتاگون شد.

در دولت بوش، پل ولفوويتز، معاون وزارت دفاع، ريچارد پرل، رئيس دفتر سياست‌گذاري دفاعي پنتاگون، داگلاس فيس، معاون سياست‌گذاري وزارت دفاع، و اليوت آبرامز از سران نئوكان‌ها بودند. بعضي از اين افراد در ماجراي ايران- كنترا نقش داشتند و سپس متولي سياست‌گذاري دولت بوش در منطقه خاورميانه شدند. و برخي‌شان از طريق انعقاد قراردادهاي كلان نظامي ايالات متحده با اسرائيل و تركيه ثروت شخصي انبوه اندوختند.

يا پس از حادثه يازده سپتامبر 2001 اف بي آي تعدادي از اتباع اسرائيل را دستگير كرد. ماجرا بدون جنجال رسانه‌اي مدتي مسكوت ماند و سپس با فشار لابي اسرائيل آزادشان كردند. ولي در مورد ام. آي. سيكس چنين احتمالي تقريباً غيرممكن است مگر اين كه نقشه پيچيده‌اي در كار باشد.

شقايق موسوي: آنتي سميتيک يعني چي؟

نوروز حسيني: جالب است كه در داخل هنوز هيچ واكنشي نسبت به [ادعاي] توطئه براي سرنگوني احمدي‌نژاد در مطبوعات و رسانه‌ها ديده نمي‌شود.

شهبازي: "آنتي سميت" در لغت يعني ضد سامي كه شامل يهوديان و اعراب هر دو مي‌شود. ولي اين واژه، كه از دهه 1880 وارد زبان انگليسي شد، به معني "ضد سامي" به كار نمي‌رود و بطور خاص به معني "ضد يهودي" است. ديكشنري بيست جلدي آكسفورد "آنتي‌سميتيزم" را اين گونه تعريف كرده است:

Theory, action, or practice directed against the Jews.

جناب نوروز حسيني، اگر طرحي داشتند براي منعكس كردن تبليغاتي "افشاگري" ايندپندنت، با بحث ديروز اين صفحه احتمالاً ترجيح مي‌دهند سكوت كنند.

بابک بهپورنيا: حمايت آمريكا و انگليس از احمدي‌نژاد. دو روزنامه انگليسي به ياري احمدي‌نژاد شتافتند! [...]

آرش کمانگير: توطئه گران جهاني، از جنبش وال استريت تا پول واحد جهاني! [±]

ساعت 4:56 بعدازظهر دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اکتبر 2011

شهبازي: امروز، 17 اکتبر، گزارش جنجالي ديروز روزنامه ايندپندنت، چاپ لندن، بکلي فراموش شده و ديگر نامي از موساد و ايران و توطئه براي براندازي دولت احمدي‌نژاد و اين مسائل نيست. گزارش گاردين امروز نشان مي‌دهد که علت استعفاي ليام فاکس کلاه‌برداري و شيادي‌هاي مالي وريتي بوده و واحد جرايم اقتصادي پليس لندن در اين زمينه در حال تحقيق است. [±] **معلوم نيست، گزارش ديروز ايندپندنت و تلگراف با چه هدفي منتشر شد؟**

احسان کيسان: اين انگليسي‌ها عجب موجوداتي هستند. با کمال وقاحت با مهره‌هاي سوخته هم بازي مي‌کنند و تا آخر به دنبال امتياز گرفتن هستند.

شهبازي: وزير دفاع جديد، فيليپ حموند 56 ساله، نيز مانند ليام فاکس از حزب محافظه‌کار است در دولت حزب کارگر آقاي گوردون براون. حموند در همين دولت وزير حمل و نقل بود. او متخصص رسانه‌ها و جنگ است و داراي تأليفاتي در اين زمينه مانند "رسانه، جنگ و پست مدرنيته." [±] **در اين آدرس، بنقل از کتاب حموند از «مداخلات بشردوستانه» دهه 1990 و دوران «جنگ با ترور» سخن گفته شده. کتاب ديگر حموند «رسانه و بحران کوزووو» است.** [±]

علي خداپناهي: دبيرکل سازمان ملل پرونده «توطئه ايران» را به شوراي امنيت فرستاد. «بان کي مون، دبيرکل سازمان ملل متحد، روز دوشنبه اعلام کرد که پرونده "توطئه" جمهوري اسلامي ايران براي ترور سفير عربستان در آمريکا را به شوراي امنيت فرستاده است.» [±]

شهبازي: در ماجراي جنجالي ليام فاکس و آدام وريتي دو مسئله بايد جداگانه بررسي شوند:

مسئله اوّل خود ماجراي استعفاي فاکس است. ارتباط فاکس با وريتي دوستي بسيار نزديک و ديرين است تا حدي که شايعات جدّي بر سر زبان‌ها افتاد که رابطه اين دو نفر از نوع "جنسي" است هر چند فاکس تکذيب کرد و تأکيد نمود که «گي» نيست.

ظاهراً، وريتي از رابطه نزديک خود با فاکس، وزير دفاع، سوءاستفاده کرده و در کشورهاي مختلف به کلاه‌برداري مالي پرداخته است. مقامات دولت‌هاي مختلف و سرمايه‌داران نيز گمان مي‌برند وي مقام رسمي است در حالي که فاقد هر گونه سمت رسمي در وزارت دفاع بريتانيا بوده.

به احتمال زياد، سفرهاي مکرر وريتي به تهران نيز با هدف اخاذي و کلاه‌برداري مالي بوده. اين سفرها سبب شده که ام. آي. 6 به او مشکوک شود و وي را مورد بازجويي قرار دهد. حال، چه مقدار پول از طريق مقامات تهران به جيب اين آقاي وريتي رفته خدا داند.

به اين دليل، فاکس استعفا داد و گناه خود را اعتماد به وريتي، آميختن مرزهاي روابط شخصي و کاري و گفتن اطلاعات طبقه‌بندي شده به وريتي عنوان کرد.

مسئله دوّم، افشاگري ديروز، 16 اکتبر، روزنامه‌هاي ايندپندنت و تلگراف، چاپ لندن، است با ادعاهاي مشکوک دال بر اين که علت استعفاي فاکس تباني وريتي با موساد و

نئوکان‌ها براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده. بايد ديد اين باصطلاح افشاگري چرا و با چه انگيزه‌اي صورت گرفته است.

آرش آرامش: [ارجاع به گزارش خبرگزاري مهر:]

> «کشف اطلاعات جديد در خصوص متهم رديف دوم توطئه ترور سفير عربستان. بر اساس اخبار بدست آمده از منابع موثق، پليس بين‌الملل (اينترپل) اطلاعات جديدي در مورد فردي به دست آورده که از او به عنوان متهم رديف دوّم در طرح ادعايي ترور سفير عربستان ياد شده است. به گزارش خبرنگار مهر، اين فرد با نامهاي علي/ غلام و غلامحسين شکوري از اعضاي اصلي سازمان مجاهدين خلق MEK-MKO (منافقين) است که طي سالهاي متمادي با استفاده از گذرنامه هاي ايراني و ساير اسناد هويت جعلي بين کشورهاي مختلف تردد نموده است...» [±]

احسان ايراني: جناب آرامش، اين خبر را من الان مي‌شنوم اما ظاهراً قضيه خيلي بيخ پيدا کرده. حتي در شبکه‌هاي اجتماعي ايراني اشخاصي که تا پريروز با شدت نسبت به درستي ادعاي آمريکا واکنش نشان مي‌دادند و آن را دروغ مي‌گفتند به مرور ساکت شده‌اند و ادعاي قبلي را تکرار نمي‌کنند. ظاهراً فقط چين و روسيه در حال اما و اگر آوردن در شوراي امنيت هستند که آن هم براي گرفتن امتياز از طرف آمريکايي است. ظاهراً مسئله نفت و بانک مرکزي (تحريم) قطعي شده و البته فعلاً اشاره مستقيمي به حمله نظامي نمي‌شود. [...]

شاني ايراني: پيش‌بيني رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا درباره آينده روابط ايران و آمريکا. «رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا در اظهارنظر در مورد متهم شدن ايران به توطئه براي ترور سفير عربستان سعودي در واشنگتن گفت بر اساس آن دسته از عناصر و اجزاء تحقيق مقامات ذيربط که او به آن دسترسي داشته است، اين اتهام غيرقابل انکار است... او در پاسخ به اين پرسش که آيا اين کشور بايد عليه سپاه قدس وارد عمل شود يا نه گفت چنين اقدامي به جنگ با ايران منجر خواهد شد و پرسش مهم اين است که آيا آمريکا در اين مقطع زماني خواهان جنگي با ايران است؟ ديان فينستاين گفت پاسخ شخص او به اين پرسش منفي است. سناتور دمکرات آمريکائي در توجيه مخالفت خود با به راه افتادن جنگي عليه ايران يادآور شد که آمريکا هم اکنون در دو جنگ در عراق و افغانستان در گير است و با پاکستان نيز روابطي دارد که روز به روز وخيم‌تر و بحراني‌تر مي‌شود.» خانم ديان فينستاين از «سناتورهاي پرنفوذ آمريکايي» است. [±]

سه‌شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011، ساعت 6:51 صبح

> **شهبازي: چند مطلب جديد درباره ماجراي رسوايي آدام وريتي و ليام فاکس وزير مستعفي دفاع بريتانيا:**
>
> **به گزارش گاردين، پس از سفرهاي وريتي به اسرائيل و ايران، ام. آي. 6 (سرويس اطلاعاتي بريتانيا يا همان اينتليجنس سرويس) او را تخليه اطلاعاتي کرده زيرا مشتاق بوده بداند وريتي چه اطلاعاتي به دست آورده است. يک فعال ايراني مخالف حکومت ايران به گاردين گفته که جمعاً پنج بار با وريتي ملاقات کرده و در اين ديدارها وريتي بيش‌تر شنونده بوده. در مه 2009 وريتي ترتيب ملاقات ليام فاکس، وزير دفاع، را با يک واسطه ايراني داده است که روابط نزديکي با دولت احمدي‌نژاد دارد.** [±]
>
> **تلگراف مجدداً بنقل از ايندپندنت از ملاقات‌هاي وريتي با مقامات بلندپايه اسرائيل سخن گفته. تيتر مقاله اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي ساقط کردن پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه کرد.»** [±]

آريه او سوليوان مقاله‌اي نوشته با عنوان "پاي موساد اسرائيل به جديدترين رسوايي سياسي بريتانيا كشيده شد.» اوسوليوان مي‌نويسد: اين حادثه در فضاي تشديد گرايش‌هاي ضد يهودي و رشد احساسات ضد اسرائيلي در بريتانيا رخ مي‌دهد و مي‌تواند بر احساسات ضد جامعه يهودي بريتانيا اثر گذارد. ولي جف باراک، سردبير سابق جوئيش كرونيكل، به اوسوليوان مي‌گويد كه مسئله را اينگونه نمي‌بينيد. بگفته باراک، ليام فاكس به دوستش اجازه داده خود را بعنوان مشاور وي نشان دهد. مسئله اين است كه مخارج و پول سفرهاي وريتي را گروهي تأمين مي‌كردند كه بعضي‌شان هوادار اسرائيل بودند. اين امر سبب نمي‌شود كه اسرائيل يا جامعه يهودي بريتانيا زير ذره‌بين قرار بگيرند. ولي اگر چيزي كشف شود كه نشان دهد موساد در حال تخريب وزارت دفاع بريتانيا بوده مسئله ديگري است. [±]

اين هم مقاله اي از يک محفل ايراني مقيم آمريكا عليه رابرت بائر، [±] **مأمور بازنشسته سيا، و فلينت و هيلاري لورت** [±] **كه چرا گفته‌اند توطئه ترور سفير عربستان كار ايران نيست: «با رابرت بائر مأمور سابق سيا و انكاركننده نقش رژيم در توطئه تروريستي آشنا شويم.»** [±] **نويسنده مقاله حسن داعي است و محفل فوق «كميته آمريكايي-ايرانيان پيشرو» (پائيک) نام دارد.**

PAIC - Progressive American-Iranian Committee

اين "كميته آمريكايي- ايرانيان پيشرو" چيست؟ دنبال چه هستند؟ حمله نظامي به ايران؟

مطالب جديد و نسبتاً مهم سايت "دولت ما" كه ارگان غيررسمي دولت احمدي‌نژاد به شمار مي‌رود: بازخواني يک سناريوي آمريكايي- انگليسي/ وقتي براي سقوط دولت ايران مهلت تعيين مي‌كنند!» [±] **توجه شود به تيتر: «سقوط دولت ايران».**

"دولت ما" نوشته:

> «... اواخر سال گذشته يكي از عناصر دولت انگليس در ديدار با يكي از چهره‌هاي سرشناس داخلي با لحني تهديدآميز به وي مي‌گويد "براي سقوط دولت احمدي‌نژاد هشت ماه بيش‌تر فرصت نداريد!" اين لحن و سخن تهديدآميز با واكنش آن چهره سرشناس مواجه مي‌شود...
>
> «براساس اخبار منتشره در برخي رسانه‌ها ،اخيراً يكي از عوامل وابسته به دولت انگليس به نام "و"، كه روابط بسيار نزديكي نيز با وزير دفاع سابق بريتانيا دارد، **جلسات متعددي با برخي چهره‌هاي سياسي مخالف دولت در داخل كشور داشته** كه از محتواي مذاكرات گزارشي در دست نيست.»

منظور همان آدام وريتي است. تازه سايت "دولت ما" شروع كرده به بهره‌برداري از مطلب يكشنبه ايندپندنت. يعني پيش‌بيني درست درآمد.

بند آخر مطلب سايت "دولت ما" از برنامه‌هايي براي «آشوب» و «خرابكاري» در مراسم حج خبر مي‌دهد:

> «اخبار دريافتي حاكي است برخي منافقين و عوامل صهيونيسم، در كنار سرويس‌هاي جاسوسي آمريكا و انگليس، برنامه‌هايي براي به آشوب كشيدن حج امسال دارند و

عمليات خرابكارانه محتمل است که با هوشياري حجاج و همکاري نيروهاي اطلاعاتي و امنيتي کشورهاي جهان اسلام، بويژه ايران و عربستان، قابل پيش‌گيري است.»

اين هم از يک لابي ديگر از ايرانيان آمريکايي- کانادايي که خواستار فعال شدن رسانه‌هاي ايراني در حمايت از حمله نظامي به ايران هستند. از سايت "خودنويس" است در همان مايه‌هاي سايت لابي جديد «پائيک». فردي بنام ف. م. سخن نوشته:

«بعد از انتشار خبر طرح ترور سفير عربستان، مطالبي چند پيرامون اين خبر در رسانه‌هاي اينترنتي فارسي‌زبان منتشر شد اما تعداد اين مطالب نسبت به اهميت خبر ناچيز بود. به عبارتي بر خلاف آن‌چه تصور مي‌رفت، سايت‌هاي خبري فارسي‌زبان به اندازه رسانه‌هاي خارجي به اين مسئله مهم نپرداختند. به نظر مي‌رسد اهل رسانه موضوع اين ترور را چندان جدي نگرفته‌اند يا اخبار منتشر شده در اين زمينه را براي قطعي دانستن موضوع کافي ندانسته‌اند. نکته جالب توجه اين‌جاست کساني که اين طرح را ساختگي يا بر اساس برنامه‌ريزي‌هاي درازمدت آمريکا و متحدانش در منطقه مي‌دانند، به طور صريح در اين زمينه اظهارِنظر نمي‌کنند.» [±]

احسان ايراني: اگر گفته مي‌شود وريتي دنبال سقوط دولت بوده نه رژيم ايران، آيا مي‌توان نتيجه گرفت که با اپوزيسيوني که عنوان مي‌شود جلسه برگزار شده به دفعات براي سقوط دولت، آن اپوزيسيون، اپوزيسيون دولت هست و نه نظام سياسي ايران. اگر اين نتيجه را بتوان گرفت، عجب در حال پاپوش دوختن هستند براي اصول‌گراياني که مخالف احمدي‌نژاد هستند. [...]

شهبازي: جناب احسان ايراني، ظاهراً آدام وريتي هم... و هم اهل گوش‌بري بوده و براي همين به ايران مرتب سفر مي‌کرده چون در ايران به او خوش مي‌گذشته. در ايران با که ديدار مي‌کرده؟ از کدام کيسه به او پرداخت مي‌شده؟ چرا ناگهان ايندپندنت و تلگراف پريدند وسط معرکه و ادعا کردند وريتي در حال توطئه براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده با کمک موساد و نئوکان‌ها؟ يعني ام. آي. 6 خيلي طرفدار ايران است و از اين کار وريتي ناراحت شده؟ حتي در مطلب بعدي تلگراف هم تيتر همين است: «توطئه ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد.»

اينطور که مسئله را مطرح مي‌کنند فردا همه مخالفان دولت احمدي‌نژاد متهم مي‌شوند به همدستي با وريتي عليه مشايي و بقايي. اصلاً همه اين فتنه ها عليه مشايي و بقايي کار وريتي و موساد بوده. خب، اگر مسئله اين است چرا پرونده وريتي دست واحد جرايم اقتصادي پليس لندن است؟ لينک گاردين را قبلاً ذکر کردم. پيدا کردن "دوستان" و "همجنس‌هاي" آقاي وريتي در تهران کار سختي نيست. معلوم است با چه کساني حشر و نشر داشته.

نکته مهم ديگر در رابطه با منصور ارباب سير، مسئله‌اي است که خوان کول به آن توجه کرده. [±] **گزارشي از مقاله خوان کول در سايت راديو فردا منتشر شده که قبلاً لينک داديم.** [±] **خوان کول نوشته: «احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسکو کرونيکل يافت. بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سير به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا: دي. اي. ا.] گفته است که آمر طرح ترور سفير سعودي در کار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين کند.» يعني، اين غلام شکوري به مافياي مواد مخدر ايران وصل بوده.**

احسان ايراني: اگر وريتي تمام مشخصات خود را (... و گوش بريدن) به تهران مي‌آورده، قضيه خيلي پيچيده مي‌شود! انصافاً شخص خوبي بوده براي بدنام کردن يک جريان سياسي. بايد منتظر "درز خبر" باشيم از سوي سايت "دولت ما" که مرتب اسم بياورد که آقاي... و آقاي... به اطاق وريتي در تهران مي‌رفته‌اند براي چاي خوردن!

شهبازي: اين دو مشخصه ماجراي آدام وريتي و ارباب سير يعني... بودن وريتي و مرتبط بودن منصور ارباب سير با فردي که با کارتل مواد مخدر ايران پيوند داشته، مرا به ياد يک شبکه آشنا مي‌اندازد که قبلاً درباره‌اش مطالب جنجالي نوشته‌ام. فکر مي‌کنم باز با همان شبکه عجيب و غريب سر و کار داريم.

منصور ارباب سير در ايران قوم و خويش دارد که ظاهر بعضي‌شان خيلي حزب‌اللهي است. در تکزاس به بن‌بست رسيده. از زن دومش هم جدا شده. آدم سرخورده‌اي است و مي‌خواهد زندگي‌اش را به ايران منتقل کند. براي انتقال زندگي به ايران، به ايران سفر مي‌کند و اين سفر چند بار تکرار مي‌شود. فکر مي‌کنم در اين سفرهاي ايران در يک دام بزرگ گرفتار شده؛ يعني در دام شبکه‌اي که طراحي و اجراي سناريوي حمله آمريکا به ايران را دنبال مي‌کردند.

بابک بهپورنيا: اتهام تازه عربستان به ايران: «تهران در ترور سفير ما در قاهره دست داشته است.» بنوشته سايت «ديپلماسي ايراني» بنقل از پايگاه خبري ايلاف، که وابسته به ليبرال‌هاي مخالف حکومت عربستان است و از لندن اداره مي‌شود، احمد قطان، سفير عربستان در قاهره، از حادثه‌اي تروريستي که بنا بوده توسط يک سم مهلک صورت بگيرد، جان سالم به در برده است. به ادعاي ديپلمات‌هاي وزارت امور خارجه عربستان، ايران در انجام اين ترور دست داشته است. [±]

نظام فريدوني: به نظر مي‌رسد برنامه بگونه‌اي چيده شده که حلقه بر ايران تنگ‌تر شود و جالب است همه موارد به شوراي امنيت ختم مي‌شود. موضوع ترور سفير عربستان، گزارش احمد شهيد در رابطه با حقوق بشر. در نهايت موضوع بمب اتمي و اورانيوم غني شده نيز پرونده جديدي در شوراي امنيت باز خواهد کرد. آيا اين‌ها نشانه جلب نظر قدرت‌هاي بزرگ جهان براي يک جنگ نيست؟ اگر صرفاً هدف فشار دائمي بر ايران بود، اين پرونده‌ها با فاصله به شوراي امنيت ارسال مي‌شد تا همواره دستاويز جديدي داشته باشند. آيا غرب به اين نتيجه رسيده است که براي برون‌رفت از اوضاع بد سياسي- اجتماعي و رکود اقتصادي موجود جنگي با هزينه عرب‌ها و بخصوص عربستان راه بيندازد که قرباني آن ملت ايران است؟

پايان نظرات: ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



موساد، نئوکان‌ها و ایران

جنگ جدید در خاورمیانه یا رسوايي بزرگ در آمریکا؟

بحث آزاد در فیسبوک

قسمت پنجم

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

ساعت 8 بعدازظهر يکشنبه، 24 مهر 1390/ 16 اکتبر 2011

شهبازي: دوستان، جناب فرهودي، اين ماجراي آدام وريتي و ليام فاکس و ارتباطشان با موساد در رابطه با ايران که روزنامه ايندپندنت امروز منتشر کرده، چيست؟

ليام فاکس [+] وزير دفاع مستعفي انگليس است. او که از حزب محافظه‌کار است در سال 2010 وزير دفاع شد و دو روز پيش، 14 اکتبر 2011، به خاطر رسوايي آدام وريتي، [+] دوست نزديکش، استعفا داد.

تيتر اصلي ايندپندنت امروز، يکشنبه 16 اکتبر، اين است: «فاش شد: بهترين دوست فاکس و پيوندهايش با اپوزيسيون ايران» «ارتباطات آدام وريتي با موساد.» [+] و انعکاس آن در روزنامه تلگراف که پشت ايندپندنت را گرفته براي بازتاب بيش‌تر خبر. تيتر تلگراف اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي براندازي پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه مي‌کرد.» [+] خبر ابتدا در ايندپندنت منتشر شد.

يعني چه؟ آدام وريتي با موساد براي برانداختن احمدي‌نژاد توطئه کرده بودند؟ اين کار چه معني دارد؟ بازي است؟ براي چه؟ ماجرا چيست؟

من اين طور مي‌فهمم که کاسه‌اي زير نيم کاسه است. هر چه بگوئيد از اين ام. آي. 6 مادر مرده بر مي‌آيد. به اين مي‌گويند "عمليات فريب". ولي با چه هدفي؟ يک کامنت در روزنامه ايندپندنت متعلق به دو دقيقه قبل: «آيا اين داستان را ام آي 6 نوشته؟»

مسخره است داستان. آقاي وريتي، دوست ليام فاکس وزير دفاع مستعفي، با موساد هماهنگ بوده براي ساقط کردن محمود احمدي‌نژاد و چند سفر کرده به ايران و با مخالفان احمدي‌نژاد ديدار کرده. دوستان خود تحليل کنند اين داستان ام. آي. 6 ساخته را.

کامنت‌ها را بخوانيد. مقاله ايندپندنت [+] تا اين لحظه 430 کامنت دارد. اگر شما جاي من بوديد چه تفسيري مي‌کرديد از اين داستان مهيج جاسوسي؟

آقايان فکر مي‌کنند با بچه طرف‌اند يا الان قرن نوزدهم يا زمان انقلاب مشروطه است که با اين بازي‌ها فريب دهند. قديمي شده اين گونه عمليات فريب. مي‌توانم ده‌ها نمونه تاريخي آزمايش شده ذکر کنم.

همسايه مختار: بايد ديد انعکاس خبر فوق در داخل ايران چگونه مديريت مي‌شود.

جواد نادري: بي بي سي نشان داد که دوستان و همشهري‌هاي آقاي توريست ايراني [منصور ارباب سير] اصلاً باور نداشتند اينکاره باشد. يکي مي‌گفت او خيلي حواس پرت بود. حتي يک از آن‌ها گفت بايد يک گروه مستقل براي بررسي اين اتهام تشکيل شود تا حقيقت معلوم شود.

سامان فرهودي: جناب شهبازي، منبع بي نام ايندپيندنت گفته وريتي بدون آن که مسئوليت رسمي از طرف دولت بريتانيا داشته باشد خود را نماينده دولت جا مي‌زده و در سفر سال 2007 به ايران و ديدارهايي که با اپوزيسيون داشته آن‌ها را با وعده‌هايي درباره تغيير رژيم ايران، که سياست رسمي بريتانيا نيست، تحريک کرده. جالب‌تر دلسوزي منبع داخل وزارت دفاع براي اپوزيسيون ايران است.

جواد نادري: ولي آقاي احمدي‌نژاد بيش‌ترين خدمت را در سال‌هاي اخير به اسرائيل انجام داده است. مگر اسرائيل ديوانه است براي ساقط کردن او نقشه بکشد؟ برعکس، فکر کنم براي تقويت او و گروه همراهش تلاش مي‌کند.

سامان فرهودي: علاوه بر آن به ديدار وريتي با يکي از لابيست‌هاي نزديک به احمدي‌نژاد يک ماه پيش از انتخابات 2009 اشاره شده است.

In May 2009, Mr Werritty arranged a meeting in Portcullis House between Mr Fox and an Iranian lobbyist with close links to President Ahmadinejad's regime.

شهبازي: برانداختن رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد جناب فرهودي؟ تيتر مي‌گويد براي برانداختن دولت احمدي‌نژاد. خيلي فرق مي‌کند رژيم ايران يا دولت احمدي‌نژاد.

سامان فرهودي: در مورد ادعاي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد به شخصه آن را ناشي از اشتباه خبرنگار در شناخت افراد تصميم‌گير در سيستم ايران مي‌دانم که در رسانه‌هاي غربي سابقه بسيار دارد. به عبارت ديگر، بايد آن را به سقوط جمهوري اسلامي تغيير داد. اشتباه فوق در استفاده ايندپيندنت از عبارت رژيم پرزيدنت احمدي‌نژاد هويدا مي‌شود.

البته ايندپيندنت به روابط مالي وريتي با يک کمپاني اسرائيلي و نزديکي‌اش به نئوکان‌هاي آمريکا هم اشاره کرده است. به عبارت ساده، وريتي فردي وابسته به اسرائيل و لابي آن‌ها در آمريکاست که با سوء استفاده از روابطش با فاکس در ديدار با ايراني‌ها خود را نماينده بريتانيا معرفي مي‌کرده و آن‌ها را براي تغيير رژيم و حرکت‌هاي راديکال تحريک مي‌کرده است.

شهبازي: تصور بنده اين نيست جناب فرهودي. تعمدي است در تأکيد بر عنوان دولت احمدي‌نژاد. درواقع، سوژه فراهم کردن است براي دولت. معناي خاصي دارد. اصلاً مسئله احمدي‌نژاد است. توجه فرماييد:

Adam Werritty, the man at the centre of the Liam Fox cash-for-access scandal, has been involved in an audacious plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad, it was claimed last night.

جاي ديگر:

Mr Werritty, said one source, worked closely with US-backed neocons who thought they could “bring down Ahmadinejad.”

زهرا زماني: اين خبر شايد به تعبيري يک بازي فريبکارانه باشد براي نجات تيم ا. ن. براي برون‌رفت از فشار بحران‌هاي رو به افزايش و منحرف کردن اذهان عمومي از مسئله نفوذ عوامل موساد در حساس‌ترين بخش‌هاي امنيتي- اطلاعاتي و نظامي و اقتصادي که در نهايت فروپاشي از درون را دنبال مي‌کنند. [...]

محمد اميددار: اگر ممکن است بيش‌تر توضيح دهيد. چرا بايد به سراغ احمدي‌نژاد بروند؟ چه هدفي ممکن است داشته باشند؟

شهبازي: اوّل، مشخص است که منبع مطلع اين گزارش در ايندپندنت امروز ام. آي. 6 است.

دوّم، موساد اينقدر بي‌اطلاع جلوه داده شده که تصور مي‌کرده آقاي وريتي رئيس ستاد (رئيس دفتر) ليام فاکس وزير دفاع و يک مقام رسمي است.

سوّم، وريتي، که با موساد و نومحافظه‌کاران آمريکا رابطه نزديک دارد و هوادار سرسخت پيوند با نئوکان‌هاست، توطئه کرده براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد. توجه شود که نامي از حکومت ايران نيست. فقط دولت احمدي‌نژاد.

بنده به عنوان محققي که سال‌هاست اين گونه کيس‌ها را مطالعه کرده‌ام، چه نتيجه‌اي مي‌گيرم؟ به اين گونه سناريوها در واژگان اطلاعاتي مي‌گويند: "عمليات فريب" Sting operation

مثال مي‌زنم: سرويس اطلاعاتي بريتانيا مي‌خواهد فردي را در کشور هدف برکشد. کشور هدف دشمن بريتانياست و روشن است که حمايت از يک چهره سياسي در کشور هدف به معني مرگ اوست و بعکس اعلام دشمني با يک چهره سياسي در کشور هدف به سود اوست. اينجاست که بازي‌هاي پيچيده و غيرمستقيم آغاز مي‌شود. مثلاً، در ديپلماسي کشور هدف گره‌هاي کوري ايجاد مي‌شود که سپس به دست يک ديپلمات معين از کشور هدف باز مي شود. اين باز شدن گره طبيعي نيست و در پشت پرده سرويس اطلاعاتي کمک مي‌کند. روشن است که اين اقدام به ارتقاء ديپلمات مي‌انجامد.

يک نمونه از "عمليات فريب" توسط سرويس اطلاعاتي بريتانيا در تاريخ معاصر ايران، اقداماتي است که سبب شد حکومت بلشويکي شوروي، که تازه به قدرت رسيده بود، رضا خان سردار سپه را بعنوان "شخصيت ضد انگليسي" بشناسد و از او حمايت کند. مجله پيکار، که توسط مرتضي علوي برادر ارشد بزرگ علوي (نويسنده معروف) در

برلین منتشر مي‌شد، در سال 1310 در مقاله‌اي با عنوان «سیاست جاسوسي انگلیس‌ها در ایران» نوشت:

> «پس از این که رضاخان را انگلیس‌ها کاملاً به سمت نوکري خود درآوردند، قنسول انگلیس (مقیم اهواز) راپورتي به‌عنوان چمبرلن، وزیر مستعمرات انگلستان، مي‌نویسد و در راپورت مزورانه خود مي‌نویسد که ما هر قدر سعي و کوشش نمودیم رضاخان را با خود همراه نماییم موفق نشدیم و آنچه حقیقتاً کشف کردیم با حکومت شوروي مناسبات حسنه دارد و هیچ حاضر نیست که با ما کنار بیاید. و این راپورت خود را طوري کرد که بوسیله جاسوس‌هاي خودشان به دست قنسول‌هاي حکومت شوروي بیفتد. متأسفانه این عمل مزورانه طوري در محافل سیاسي روس‌ها تأثیر بخشید که تا امروز هم در روسیه کساني هستند که عقیده دارند رضاخان طرفدار شوروي و... مخالف سیاست استعماري انگلیس‌ها است...» (پیکار، سال اوّل، شماره 6، 1 ژوئن 1931/ 10 خرداد 1310)

من این ماجرا را وارد شدن یک جریان مرموز تفسیر مي‌کنم به سود احمدي‌نژاد و براي تقویت او و تحکیم موقعیتش در ایران. یعني، موقعیت احمدي‌نژاد را بسیار متزلزل یافته‌اند و این سوژه را درست کرده‌اند براي بقا و تثبیت احمدي‌نژاد.

این ماجرا یک پیام خیلي روشن دارد: کساني که این گزارش جنجالي را در ایندپندنت منتشر کرده و سپس در دیلي‌تلگراف پوشش خبري وسیع داده‌اند، نگران سقوط دولت احمدي‌نژاد هستند.

توجه کنیم که روزنامه تلگراف همان است که در شماره 3 اکتبر 2009/ 11 مهر 1388 در مقاله‌اي ادعا کرد احمدي‌نژاد یهودي‌تبار است و به این ترتیب به جنجالي که مهدي خزعلي آفریده بود درباره نام موهوم «سبورجیان» دامن زد. [+] آن زمان همه این مسئله را دشمني با احمدي‌نژاد تلقي کردند ولي از نظر من هدف چیز دیگر بود: ایجاد یک شایعه موهوم و بي‌اساس که بعداً بتوان تکذیبش کرد و راه این گونه حرف‌ها را براي همیشه بست.

سرزمین مادري: آقاي شهبازي، پیشنهاد مي‌کنیم نظرات مستند خود را پیرامون این مسایل در مقاله‌اي به زبان انگلیسي گرد آورید تا منتشر شود و البته عقلا (به کمک ابزارهاي جدید ارتباطي نظیر فیسبوک) در انتشار بیش از پیش آن بکوشند. به نظرم اگر "دلایل قوي باشد و معنوي" حتماً در عموم مخاطبان تأثیرگذار خواهد بود و ریشه حرکات ضد جنگ دیگري خواهد شد. شما تنها نیستید.

شهبازي: یکي در کامنت‌ها با تعریض به گزارش ایندپندنت نوشته:

«سرویس اطلاعاتي اسرائیل موساد که فکر مي‌کرد وریتي رئیس دفتر آقاي فاکس است... این چگونه سرویس اطلاعاتي بوده؟»

کامنت دیگر ذیل مطلب روزنامه ایندپندنت:

«غیرقابل قبول است که آدام وریتي بعنوان توریست با یک دوربین آویخته به گردن به تهران سفر کند و هیچ کس در دستگاه بریتانیا از این مسئله مطلع نشود! و نیز غیرقابل قبول است که دستگاه اطلاعاتي ایران نداند که آقاي وریتي [که به ایران سفر کرده] کیست! و اگر وریتي پس از سفرهایش به تهران از سوي ام. آي. 6 تخلیه اطلاعاتي شد، غیرقابل قبول است که وزارت خارجه بریتانیا از "مأموریت" او مطلع نباشد... پس از

داستان بسيار مضحک واشنگتن درباره "توطئه ايران" براي کشتن سفير سعودي در واشنگتن، يک داستان بسيار بد ديگر که حتي سيا نيز حالش از آن بهم مي‌خورد... به کساني که در اين زمينه ترديد دارند توصيه مي‌کنم کتاب ژنرال کالين پاول، وزير خارجه پيشين ايالات متحده، را بخوانند که نشان مي‌دهد چطور نئوکان‌ها اعتبار نظامي و سياسي او را خراب کردند از طريق فرستادن وي به شوراي امنيت سازمان ملل براي قانع کردن جهانيان که صدام حسين سلاح‌هاي امحاء جمعي در اختيار دارد. افسوس که سياستمداران بريتانيايي متواضع‌تر از آن هستند که بنويسند چگونه دروغ‌هاي توني بلر اعتبارشان را خراب کرد.» (پايان نقل قول از کامنت فوق)

مال فير: به گزارش خبرنگار خبرگزاري فارس در اسلام‌آباد، روزنامه اردو زبان امت چاپ پاکستان در گزارشي پيرامون اتهام اخير آمريکا به ايران، به نقل از يک مقام عالي‌رتبه سازمان اطلاعات پاکستان نوشته است که متهم اين پرونده 3 ماه [پيش] از سازمان اطلاعات رژيم صهيونيستي (موساد) مدارک هويت جعلي دريافت کرده است. [±]

سرافراز کاوياني: استاد، حق کلام را در اين مطلب آخري بيان کرديد. چون هنوز هم در ضد انگليسي بودن رضا خان قلم‌فرسائي مي‌کنند و اصرار عجيبي هم در باوراندن اين مطلب به مخاطب خود دارند.

بهروز کلورزي: استاد توضيح و تشريح حرفه‌اي شما در رابطه با عمليات فريب بسيار ارزشمند است و قابل ستايش. اي کاش همه مردم بفهمند. حداقل افرادي که خود را روشنفکر مي‌دانند بتوانند اين گونه عمليات‌ها را به درستي شناسايي کنند و فريب نخورند. وقتي يک دولت با همه مسئولان و مشاورانش (روس‌ها) از استعمار پير فريب مي‌خورند واي به حال آدم‌هاي عادي. [...]

کامنت جناب نادري درعين سادگي بسيار گوياست و نياز به تشريح ندارد. خارج از همه جناح‌بندي‌هاي سياسي واقعاً کليه نظرات و سخنراني‌ها و عملکردهاي احمدي‌نژاد در شش سال اخير آيا به ضرر اسرائيل بود يا به نفعش؟ اسرائيل از اين همه اظهارنظر جناب رئيس جمهور چه در داخل و چه در خارج از ايران کوچک‌ترين لطمه‌اي خورده، يا نه، خيلي هم سود برده؟

مهدي ايراني: جناب شهبازي، به نظر مي‌رسد منظور مقاله در واقع تغيير رژيم بوده نه شخص احمدي‌نژاد و همانطور که جناب فرهودي گفتند اشتباه رايج خبرنگاري بوده. در قسمتي از مقاله ديلي تلگراف از قول يک منبع آگاه در دولت گفته شده که عمل آقاي وريتي در واقع تغيير رژيم بوده و به زعم ايشان اين مسئله احمقانه و فقط در ذهن وريتي بوده. از طرف ديگر تصور نمي‌کنم در ميان اپوزيسيون فعال خارج کشور کساني باشند که صرفاً براي تغيير احمدي‌نژاد فعاليت کرده باشند. اين فعاليت‌ها بيش‌تر داخلي بوده و خارجي‌ها معمولاً نگاه به تغيير رژيم دارند.

يک نکته ديگر در مقاله هست و آن هم اين که وريتي يک ملاقات بين يک لابيست ايراني مرتبط با احمدي‌نژاد و فاکس ترتيب داده به تاريخ مه 2009 يعني روزهاي قبل از انتخابات 88.

بازديد آقاي وريتي از ايران در سال 2007 بوده و گفته شده بازديدهاي ديگري قبل و بعد از آن تاريخ بوده. يعني بازديدها در داخل به احتمال زياد با اپوزيسيون نبوده (اگرچه اين ارتباطات در داخل تقريباً غيرممکن بوده) و احتمالاً حول محور مسئله هسته‌اي بوده چون ايشان در مورد بحث هسته‌اي ايران هم فعاليت مي‌کرده.

محمدرضا پويا: در چند روز گذشته تمامي تحليل‌هايي که معتقدند اين يک سناريو است، براي اثبات موضع خود به نکات "فني" شيوه پيشبرد ترور و بمب‌گذاري استناد کرده‌اند از جمله اين که ارباب سير يک آدم آماتور و غيرحرفه‌اي است و سپاه در طرح‌هاي خود از اين تيپ آدم‌ها استفاده نمي‌کند. يا اين که اجراي طرح به عهده يک گروه تبهکار مکزيکي گذاشته شده و اين با روش‌هاي تاکنون شناخته شده رژيم اسلامي خوانايي ندارد. آنچه در

اين تحليل‌ها غايب بود اين است که آيا رژيم اسلامي براي ادامه حيات به جنگ يا ماجراجويي نظامي نياز دارد يا نه؟ [...]

اليگارشي مالي و صنايع نظامي بويژه در زمان بحران اقتصادي براي حل بحران به جنگ نياز دارد. شاهد اين مدعا دو جنگ بزرگ جهاني در قرن بيستم است. اما پس از فروپاشي بلوک شرق، جنگ‌هاي منطقه‌اي و جنگ‌هاي "نيابتي" جاي جنگ‌هاي گسترده و جهاني را گرفته است. فعلاً خاورميانه با بودن تروريسم اسلامي جور همه اين جنگ‌ها را مي‌کشد. اما آنچه از اظهارات چند روز اخير سران دولت آمريکا مي‌توان حدس زد اين است که گزينه حمله نظامي اولين گزينه دولت امريکا نخواهد بود. البته اين گزينه هميشه بر روي ميز کار رييس جمهور آمريکا قرار دارد. هم اکنون، کانون بحران خاورميانه سوريه است و تحولات سوريه در خاورميانه تعيين‌کننده مي‌باشد. سرنگوني رژيم اسد تبعات بسيار سنگيني براي جمهوري اسلامي خواهد داشت. نه به اين علت که جمهوري اسلامي يک دولت حامي خود را از دست مي‌دهد بلکه بدين علت که سرنگوني اسد ادامه حيات پديده تروريسم اسلامي را در مهم‌ترين منطقه خاورميانه با علامت سئوال مواجه خواهد ساخت. به نظر مي‌رسد دولت آمريکا با کمک متحدين خود ادعاي ترور سفير عربستان را به سکوي پرشي براي شکست اسلام سياسي در سوريه بدل کند.

نئوکان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

ساعت 7:52 صبح دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اکتبر 2011

شهبازي: "کميته اضطراري حمايت از اسرائيل"، [+] که رياست آن را ويليام (بيل) کريستول به دست دارد، با انتشار ويدئويي سخنان اوباما در تأييد تلويحي جنبش ضد وال استريت [بعنوان نمودي از رنجش مردم آمريکا از بحران مالي کنوني] و حمايت نانسي پلوسي، رئيس فراکسيون حزب دمکرات، را محکوم کرده و جنبش ضد وال استريت را "ضد يهودي" خوانده است. آدرس ويدئوي منتشر شده توسط کميته اسرائيل در يوتيوب اين است. [+]

ويليام کريستول [+] سردبير مجله ويکلي استاندارد [+] متعلق به روپرت مرداک (مردوخ) است و از سخنگويان نئوکان‌ها و داراي مواضع به شدت جنگ‌طلبانه و ضد ايراني. ويليام کريستول به يک خانواده يهودي تعلق دارد و پسر اروينگ کريستول [+] است که بعنوان «پدر نومحافظه‌کاري» شناخته مي‌شود. اروينگ کريستول در دهه 1930 تروتسکيست و عضو مجمع سوسياليستي جوانان خلق بود و در سال 1953 به کمک سيا مجله انکاونتر [+] را بنيان نهاد. ويليام کريستول فعاليت سياسي خود را به عنوان دستيار سناتور هنري جکسون (از حزب دمکرات) آغاز کرد که به‌عنوان يکي از افراطي‌ترين مخالفان کمونيسم در تاريخ ايالات متحده شناخته مي‌شود. ويليام کريستول مبلغ سرسخت سياست‌هاي جنگ‌افروزانه جرج بوش بود. او پس از ماجراي 11 سپتامبر به گردآوري امضاء براي نامه سرگشاده‌اي خطاب به جرج بوش پرداخت که طي آن خواستار جنگ با عراق شده بودند.

ويدئوي "کميته اضطراري حمايت از اسرائيل" عليه جنبش ضد وال استريت و متهم کردن آن به گرايش‌هاي يهودي ستيزانه واکنش شديدي حتي در ميان يهوديان برانگيخته است. براي مثال، ديويد شين، از دبيران روزنامه هاآرتز اسرائيل، اقدام کريستول را محکوم کرده است. [+] فيليپ ويز، که او نيز يهودي است، نئوکان‌ها را متهم کرده که مي‌خواهند جنبش ضد وال استريت را «ضد يهودي» بنمايانند. [+] مقالات کارولين ماي [+] و ام. جي. روزنبرگ در جوئيش جورنال در اين زمينه. [+] و مقاله وبگاه «ديلي

کاس» عليه ويليام کريستول. [+] اين هم مطلبي درباره کميته اضطراري حمايت از اسرائيل و دانيل لوئب حامي مالي آن. [+]

ويليام کريستول در مقاله ديگري به شدت به جنبش ضد وال استريت حمله کرده با عنوان «بلاهت را جدّي بگيريد.» [+]

ويليام کريستول، بعنوان يکي از سرشناس‌ترين سخنگويان نئوکان‌ها، در آخرين شماره ويکلي استاندارد يادداشت تندي نيز عليه ايران نوشته و دولت اوباما را به موضع جنگ‌افروزانه عليه ايران فراخوانده. [+]

طرح تجزيه ايران و بالکانيزه کردن خاورميانه

محمدرضا صداقت: نظر شما درباره درخواست حمله به ايران از سوي احزاب کرد چيست؟ اين پروژه بقدري مشمئزکننده بود که حتي فدائيان خلق به عنوان متحد قديمي به حزب دمکرات معترض شدند. آيا اين نيز قسمتي از پازل حمله به ايران در داخل مرزهاي ايران با حمايت آمريکايي‌ها نيست؟ اين سناريو در چارچوب خاورميانه بزرگ و تکه تکه کردن کشورهاي بزرگ ديده نمي‌شود؟

شهبازي: نفوذ اسرائيل در کردستان ايران و عراق شايد کم‌نظير باشد. موساد حداقل نيم قرن پيشينه کار سازماني جدّي در کردستان دارد. آشوب در کردستان، و البته در ساير مناطق مرزي ايران، قطعاً بخشي از اين سناريو است.

محمدرضا صداقت: در خصوص نفوذ اسرائيل در ميان کردها، ضمن تأييد، بايد بگويم اين ارتباط از طريق کردهاي يهودي ايراني و عراقي که به اسرائيل مهاجرت کرده‌اند و از طريق عبور غيرقانوني از مرزهاي کردستان عراق به ايران اتفاق مي‌افتد.

دکتر ابومحمد عسگرخاني [استاد روابط بين‌الملل دانشگاه تهران] بسيار بدبينانه موضوع خاورميانه جديد را جدّي تحليل مي‌کردند و به وجود آمدن کشورهاي جديد را قطعي مي‌دانستند. نظر شما چيست؟ در ضمن، در موضوع مسائل به وجود آمده اخير در تونس و مصر و ليبي نمي‌دانم چرا هيچ کس به طور بايسته به بوجود آمدن سودان جنوبي اشاره نمي‌کند که پروژه‌اي صد در صد اسرائيلي بود و در گام بعدي شورش قبطي‌ها. آيا نوبت خاورميانه براي بالکانيزه شدن است؟

در ميان احزاب کرد، شاخه مصطفي هجري [+] بدون هيچ شرم و لاپوشاني نه ديگر از خودمختاري و نه فدراليسم سخن مي‌گويد؛ آن‌ها بي‌پرده از سودان جنوبي و يکسان‌نگري بين ايران و ليبي و نيز اشغال کردستان توسط ايران و عثماني سخن مي‌رانند. در صورت تحقق اين امر موضوع کشمکش بين پان‌ترک‌ها و پان کردها چه مي‌شود؟

[...] دغدغه شخص من و بسياري از ايرانيان ديگر حفظ تماميت ارضي ايران است. در اين راستا تقريباً هر پيام و نظري را مي‌خوانم و پيگير هستم. حتي از نرمش‌هاي بالاترين شخص جريان پهلويست‌ها [...] در برابر درخواست‌هاي احزاب قومي، به ويژه منطقه کردستان، تا مذاکرات‌شان با صاحبان ميزهاي ايران در سرويس‌هاي اطلاعاتي در اسکانديناوي اطلاع دارم. گفتمان آن‌ها نه تنها نرم‌تر نشده که روز به روز بر غلظت درخواست‌هاي‌شان افزوده مي‌شود و گويا از لابي‌هاي‌شان در راهروهاي کنگره در آمريکا وعده‌هاي رنگيني به آن‌ها داده شده. [...] کلاً فضا و تماس‌ها و رفت و آمد در منطقه کردي نزديک به تابستان 57 و ايام منتهي به انقلاب شده است: باز شدن پاي فراريان و ساکنان در اروپا و کردستان عراق و ارتباطگيري رأس با بدنه.

به گمان من، خلع سلاح آقايان [از طريق] پرسش از آرمان مورد ادعاي آن‌ها مبني بر ايجاد ملت - دولت كرد مي‌باشد؛ بيان اين كه قريب به اتفاق كردهاي جنوبي ايران (كرمانشاه، ايلام، سنجابي‌ها، كلهرها و...) خواهان زيست در بوم ايراني هستند پس اين آرماني نه ملّي كه محدود به بخشي از كردهاست. [اقدام] ديگر [براي خنثي كردن توطئه قومي در كردستان] سعي در نزديكي ايران [است] با كردهاي جنوبي در عراق و آن بخش از لرها كه در عراق در زمره كردها طبقه‌بندي مي‌شوند. [...]

ادعاي دولت كردستان با چاپ نقشه‌هاي رنگارنگ نيز در خور تأمل مي‌باشد. ادعاي رامهرمز، بهبهان، كازرون و از سوي تأسيس حزب دمكرات كردستان لبنان يعني شكست بن‌بست سرزميني و راهيابي به خليج فارس و درياي مديترانه و درياي سياه.

باز در اين خصوص پرسشي بي‌جواب مطرح كردم كه ناظر به سخناني سلسله‌وار از ميزگردي در راديو گفت‌وگو بين ابومحمد عسگرخاني با محمد عطريانفر در ساليان پيش و نيز سخنراني او براي دانشجويان دانشگاه امام صادق بود. تحليل استاد شهباري از اين تئوري چيست؟چقدر عملي است؟ چون ايشان، آقاي عسگرخاني، بخشي از اين جغرافياي سياسي جديد را تحقق يافته و شدني تلقي مي‌كنند كه دير و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. حتي از انديشه‌هاي استاد عزت عزتي به عنوان مدرس دانشگاه‌هاي نظامي كشور در اين زمينه در ذهن داشتم.

در آخر، گمان آن است كه آقايان در صدد احداث لي‌لي‌پوتي هستند كه گاليورش دولت يهودي باشد و نهايتاً ايجاد مدلي كنفدراسيوني در خاورميانه. برخلاف ملّت‌هاي ديگر، دولت و احزاب كردي گاه با ابتهاج و افتخار از سرمايه‌گذاري و حمايت دولت اسرائيل از ايده تشكيل كشور كردستان ياد مي‌كنند و آن را برگ برنده خود براي تحقق رؤيا و آرزوي خود در بحث‌ها عنوان مي‌كنند.

> **شهبازي: وضع كنوني منطقه را شبيه به سال‌هاي اوليه پس از پايان جنگ جهاني اوّل مي‌دانم كه جغرافياي سياسي امروزين خاورميانه بر ويرانه دولت عثماني ترسيم شد. به گمان من، در طرح جديد، ايران بزرگ، به دليل مخاطرات آن، جايگاهي ندارد و كانون‌هاي قدرت جهاني دوست دارند ايران را به چند دولت كوچك و قابل كنترل تقسيم كنند و حوزه نفت و گاز، يعني خوزستان و عسلويه، را جدا كنند، و نيز كردستان را. اين طرح شامل تركيه و عراق نيز مي‌شود و با توجه به تحركات مرموز و شورش اخير قبطيان احتمالاً شامل مصر نيز شود.**
>
> **اين تحليل بنده قديمي است و از سال‌ها پيش در اين زمينه نظراتم را گفته و هشدار داده‌ام. معهذا، مجدداً براي توضيح ديدگاهم در اين زمينه چند نقل قول از بحث‌هاي پيشين را تكرار مي‌كنم:**
>
> **در بحث آزاد «درخواست اسرائيل: ضربه مشترك جهان متمدن به ايران»، كه از 13 خرداد 1390 شروع شد، چنين گفتم:**
>
> **«بنيان نظري تحليل من اين است كه هدف به آشوب كشانيدن منطقه است و جنگ ايران و اسرائيل بخشي از اين پروژه است تا ايران را تجزيه كنند. به نقشه ايران جديد معروف به طرح برنارد لوئيس توجه كنيد كه در اين آدرس است. اين نقشه را امروز آقاي علياني نشانم دادند. دقيقاً منطبق است با همان طرحي كه قبلاً مطرح كرده بودم يعني منطقه جنوبي ايران را كه منبع انرژي نفت و گاز است از بقيه نقاط ايران منتزع كردن و به يك دولت كوچك تبديل كردن. حتماً دوستان برنارد لوئيس را مي‌شناسند: متفكر يهودي متنفذي است و از نظريه‌پردازان اصلي نئوكان‌ها. تأليفاتش درباره تاريخ عثماني و تركيه به فارسي ترجمه شده.»** [±]

از بحث آزاد «به کجا مي‌رويم؟» که از 16 خرداد 1390 آغاز شد:

«الان اوضاع بکلي متفاوت است. الان طرح ايجاد خاورميانه جديد در دستور کار عملي کانون‌هاي قدرت جهاني است؛ يعني همان‌ها که به عنوان قوي‌ترين لابي سياسي سمت و سوي قدرت‌هاي بزرگ مثل آمريکا و انگليس و فرانسه و غيره را تعيين مي‌کنند و در روسيه نيز نفوذ جدي دارند. روسيه امروز روسيه قبل نيست و نفوذ زرسالاران يهودي وال استريت در آن در حد اعلا است. در فضاي فعلي و با توجه به تحرکات و برنامه‌هاي اين کانون‌ها سقوط نظم سياسي در ايران قطعاً منجر به هرج و مرج و جنگ داخلي و فروپاشي ايران خواهد شد و برنامه تجزيه ايران تحقق خواهد يافت. اين حوادث را نيز در راستاي تجزيه ايران مي‌دانم نه برانداختن جمهوري اسلامي. مأموريت ايجاد ايران کوچک است که البته مهم مستقل کردن حوزه منابع نفت و گاز ايران است و سپردن آن به يک دولت کوچک در حاشيه شمالي خليج فارس که در کنترل کامل باشد. و يقين دارم که قدرت کنترل کننده اين دولت جديد رويال داچ شل خواهد بود. دلايلم مفصل است. شل سال‌هاست در ايران کار مي‌کند.» [+]

در بحث آزاد «سالگرد يازده سپتامبر...» که از 19 شهريور 1390/ 10 سپتامبر 2011 شروع شد، [+] **جناب سامان فرهودي چنين فرمودند:**

«سامان فرهودي: آقاي شهبازي يکي از کساني بودند که چند ماه پيش در گيرودار بحث بر سر پيش‌گويي جنجالي جفري گلدبرگ و جريان موسوم به انحرافي از سناريوهاي جديد براي تجزيه ايران صحبت مي‌کردند. شايد در آن زمان شواهد کافي براي احتمال رخداد اين سناريو در دست نبود ولي در چند هفته گذشته تحولاتي رخ داد که با کنار هم قرار دادن آن‌ها به مانند قطعات يک پازل مي‌توان به نتيجه‌گيري‌هاي دقيق‌تري رسيد.

نخست، پايان موفقيت‌آميز عمليات ناتو در ليبي که با توسل به R2P **و مجوز شوراي امنيت و البته با جلو انداختن کشورهايي چون بريتانيا و فرانسه شروع شد و آمريکا در پشت صحنه مشغول نقش آفريني بود.**

دوّم، نقش مهمي که ترکيه در سازماندهي و مسلح کردن مخالفان اسد در سوريه بر عهده دارد.

سوّم، تمايلات قوميت‌گرايانه‌اي که در هفته‌هاي اخير در آذربايجان تشديد شده است. اين تمايلات که [...] حکومت ايران ارزيابي دقيقي از آن ندارد از چند سال پيش و با صعود تيم تراکتورسازي به ليگ برتر بيش از پيش در معرض ديد ساير ايرانيان قرار گرفت ولي هنوز هم توجه تهران را به خود جلب نکرده است. از آنجا که آقاي شهبازي خود به در دستور کار بودن سناريوي تجزيه ايران معتقدند، شواهد جديد براي در دستور کار بودن اين سناريو مي‌تواند موضوع مهمي براي ادامه بحث باشد.»

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريکا

جناب مهدي ايراني، اصلا و ابدا ادعاي روزنامه ايندپندنت ديروز را، که توطئه آدام وريتي و نئوکان‌ها و موساد براي برانداختن «رئيس‌جمهور احمدي‌نژاد» بوده، تصادفي و اشتباه لپي نمي‌دانم. دقت کنيد در جمله. تعبيري که به کار رفته دقيقاً اين است: «توطئه براي سرنگون کردن احمدي‌نژاد رئيس جمهور ايران».

... plot to topple Iranian President Mahmoud Ahmadinejad.

نفهميدن فرق «رژيم ايران» يا «جمهوري اسلامي» با «پرزيدنت احمدي‌نژاد» در فضاي كنوني آن هم در روزنامه‌هايي چون ايندپندنت و تلگراف دقيق و حساب شده است.

بازتاب باصطلاح افشاگري ديروز ايندپندنت درباره توطئه آقاي وريتي و موساد و نئوكان‌ها براي سرنگوني احمدي‌نژاد. [+]

درباره روابط عميق ام. آي. 6 و زرسالاران يهودي در رساله «سيماي خانوادگي و زندگينامه جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332» بطور مشروح سخن گفته‌ام. [+]

اف. ب. آي. يا ام. آي. 5، سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا، ممكن است گاه به اقداماتي عليه موساد دست بزنند ولي اين كار از سوي سيا بعيد و از سوي ام. آي. 6 تقريباً محال است. در سازمان‌هاي امنيت داخلي آمريكا و بريتانيا رگه‌هاي گاه جدّي منافع ملّي وجود دارد. براي مثال، در اواخر سال 1970 اف. بي. آي. ريچارد پرل را به جاسوسي براي دولت اسرائيل متهم كرد. پرل در آن زمان دستيار سناتور جكسون بود. بعدها در دولت بوش، پرل از مقامات عالي پنتاگون شد.

در دولت بوش، پل ولفوويتز، معاون وزارت دفاع، ريچارد پرل، رئيس دفتر سياست‌گذاري دفاعي پنتاگون، داگلاس فيس، معاون سياست‌گذاري وزارت دفاع، و اليوت آبرامز از سران نئوكان‌ها بودند. بعضي از اين افراد در ماجراي ايران- كنترا نقش داشتند و سپس متولي سياست‌گذاري دولت بوش در منطقه خاورميانه شدند. و برخي‌شان از طريق انعقاد قراردادهاي كلان نظامي ايالات متحده با اسرائيل و تركيه ثروت شخصي انبوه اندوختند.

يا پس از حادثه يازده سپتامبر 2001 اف بي آي تعدادي از اتباع اسرائيل را دستگير كرد. ماجرا بدون جنجال رسانه‌اي مدتي مسكوت ماند و سپس با فشار لابي اسرائيل آزادشان كردند. ولي در مورد ام. آي. سيكس چنين احتمالي تقريباً غيرممكن است مگر اين كه نقشه پيچيده‌اي در كار باشد.

شقايق موسوي: آنتي سميتيک يعني چي؟

نوروز حسيني: جالب است كه در داخل هنوز هيچ واكنشي نسبت به [ادعاي] توطئه براي سرنگوني احمدي‌نژاد در مطبوعات و رسانه‌ها ديده نمي‌شود.

شهبازي: "آنتي سميت" در لغت يعني ضد سامي كه شامل يهوديان و اعراب هر دو مي‌شود. ولي اين واژه، كه از دهه 1880 وارد زبان انگليسي شد، به معني "ضد سامي" به كار نمي‌رود و بطور خاص به معني "ضد يهودي" است. ديكشنري بيست جلدي آكسفورد "آنتي‌سميتيزم" را اين گونه تعريف كرده است:

Theory, action, or practice directed against the Jews.

جناب نوروز حسيني، اگر طرحي داشتند براي منعكس كردن تبليغاتي "افشاگري" ايندپندنت، با بحث ديروز اين صفحه احتمالاً ترجيح مي‌دهند سكوت كنند.

بابک بهپورنيا: حمايت آمريكا و انگليس از احمدي‌نژاد. دو روزنامه انگليسي به ياري احمدي‌نژاد شتافتند! [...]

آرش کمانگير: توطئه گران جهاني، از جنبش وال استريت تا پول واحد جهاني! [±]

ساعت 4:56 بعدازظهر دوشنبه، 25 مهر 1390/ 17 اکتبر 2011

شهبازي: امروز، 17 اکتبر، گزارش جنجالي ديروز روزنامه ايندپندنت، چاپ لندن، بکلي فراموش شده و ديگر نامي از موساد و ايران و توطئه براي براندازي دولت احمدي‌نژاد و اين مسائل نيست. گزارش گاردين امروز نشان مي‌دهد که علت استعفاي ليام فاکس کلاه‌برداري و شيادي‌هاي مالي وريتي بوده و واحد جرايم اقتصادي پليس لندن در اين زمينه در حال تحقيق است. [±] **معلوم نيست، گزارش ديروز ايندپندنت و تلگراف با چه هدفي منتشر شد؟**

احسان کيسان: اين انگليسي‌ها عجب موجوداتي هستند. با کمال وقاحت با مهره‌هاي سوخته هم بازي مي‌کنند و تا آخر به دنبال امتياز گرفتن هستند.

شهبازي: وزير دفاع جديد، فيليپ حموند 56 ساله، نيز مانند ليام فاکس از حزب محافظه‌کار است در دولت حزب کارگر آقاي گوردون براون. حموند در همين دولت وزير حمل و نقل بود. او متخصص رسانه‌ها و جنگ است و داراي تأليفاتي در اين زمينه مانند "رسانه، جنگ و پست مدرنيته." [±] **در اين آدرس، بنقل از کتاب حموند از «مداخلات بشردوستانه» دهه 1990 و دوران «جنگ با ترور» سخن گفته شده. کتاب ديگر حموند «رسانه و بحران کوزوو» است.** [±]

علي خداپناهي: دبيرکل سازمان ملل پرونده «توطئه ايران» را به شوراي امنيت فرستاد. «بان کي مون، دبيرکل سازمان ملل متحد، روز دوشنبه اعلام کرد که پرونده "توطئه" جمهوري اسلامي ايران براي ترور سفير عربستان در آمريکا را به شوراي امنيت فرستاده است.» [±]

شهبازي: در ماجراي جنجالي ليام فاکس و آدام وريتي دو مسئله بايد جداگانه بررسي شوند:

مسئله اوّل خود ماجراي استعفاي فاکس است. ارتباط فاکس با وريتي دوستي بسيار نزديک و ديرين است تا حدي که شايعات جدّي بر سر زبان‌ها افتاد که رابطه اين دو نفر از نوع "جنسي" است هر چند فاکس تکذيب کرد و تأکيد نمود که «گي» نيست.

ظاهراً، وريتي از رابطه نزديک خود با فاکس، وزير دفاع، سوءاستفاده کرده و در کشورهاي مختلف به کلاه‌برداري مالي پرداخته است. مقامات دولت‌هاي مختلف و سرمايه‌داران نيز گمان مي‌بردند وي مقام رسمي است در حالي که فاقد هر گونه سمت رسمي در وزارت دفاع بريتانيا بوده.

به احتمال زياد، سفرهاي مکرر وريتي به تهران نيز با هدف اخاذي و کلاه‌برداري مالي بوده. اين سفرها سبب شده که ام. آي. 6 به او مشکوک شود و وي را مورد بازجويي قرار دهد. حال، چه مقدار پول از طريق مقامات تهران به جيب اين آقاي وريتي رفته خدا داند.

به اين دليل، فاکس استعفا داد و گناه خود را اعتماد به وريتي، آميختن مرزهاي روابط شخصي و کاري و گفتن اطلاعات طبقه‌بندي شده به وريتي عنوان کرد.

مسئله دوّم، افشاگري ديروز، 16 اکتبر، روزنامه‌هاي ايندپندنت و تلگراف، چاپ لندن، است با ادعاهاي مشکوک دال بر اين که علت استعفاي فاکس تباني وريتي با موساد و

نئوکان‌ها براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده. بايد ديد اين باصطلاح افشاگري چرا و با چه انگيزه‌اي صورت گرفته است.

آرش آرامش: [ارجاع به گزارش خبرگزاري مهر:]

> «کشف اطلاعات جديد در خصوص متهم رديف دوم توطئه ترور سفير عربستان. بر اساس اخبار بدست آمده از منابع موثق، پليس بين‌الملل (اينترپل) اطلاعات جديدي در مورد فردي به دست آورده که از او به عنوان متهم رديف دوّم در طرح ادعايي ترور سفير عربستان ياد شده است. به گزارش خبرنگار مهر، اين فرد با نامهاي علي/ غلام و غلامحسين شکوري از اعضاي اصلي سازمان مجاهدين خلق MEK-MKO (منافقين) است که طي سالهاي متمادي با استفاده از گذرنامه هاي ايراني و ساير اسناد هويت جعلي بين کشورهاي مختلف تردد نموده است...» [±]

احسان ايراني: جناب آرامش، اين خبر را من الان مي‌شنوم اما ظاهراً قضيه خيلي بيخ پيدا کرده. حتي در شبکه‌هاي اجتماعي ايراني اشخاصي که تا پريروز با شدت نسبت به درستي ادعاي آمريکا واکنش نشان مي‌دادند و آن را دروغ مي‌گفتند به مرور ساکت شده‌اند و ادعاي قبلي را تکرار نمي‌کنند. ظاهراً فقط چين و روسيه در حال اما و اگر آوردن در شوراي امنيت هستند که آن هم براي گرفتن امتياز از طرف آمريکايي است. ظاهراً مسئله نفت و بانک مرکزي (تحريم) قطعي شده و البته فعلاً اشاره مستقيمي به حمله نظامي نمي‌شود. [...]

شاني ايراني: پيش‌بيني رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا درباره آينده روابط ايران و آمريکا. «رئيس کميسيون اطلاعات سناي آمريکا در اظهارنظر در مورد متهم شدن ايران به توطئه براي ترور سفير عربستان سعودي در واشنگتن گفت بر اساس آن دسته از عناصر و اجزاء تحقيق مقامات ذيربط که او به آن دسترسي داشته است، اين اتهام غيرقابل انکار است... او در پاسخ به اين پرسش که آيا اين کشور بايد عليه سپاه قدس وارد عمل شود يا نه گفت چنين اقدامي به جنگ با ايران منجر خواهد شد و پرسش مهم اين است که آيا آمريکا در اين مقطع زماني خواهان جنگي با ايران است؟ ديان فينستاين گفت پاسخ شخص او به اين پرسش منفي است. سناتور دمکرات آمريکائي در توجيه مخالفت خود با به راه افتادن جنگي عليه ايران يادآور شد که آمريکا هم اکنون در دو جنگ در عراق و افغانستان در گير است و با پاکستان نيز روابطي دارد که روز به روز وخيم‌تر و بحراني‌تر مي‌شود.» خانم ديان فينستاين از «سناتورهاي پرنفوذ آمريکايي» است. [±]

سه‌شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اکتبر 2011، ساعت 6:51 صبح

> **شهبازي: چند مطلب جديد درباره ماجراي رسوايي آدام وريتي و ليام فاکس وزير مستعفي دفاع بريتانيا:**
>
> **به گزارش گاردين، پس از سفرهاي وريتي به اسرائيل و ايران، ام. آي. 6 (سرويس اطلاعاتي بريتانيا يا همان اينتليجنس سرويس) او را تخليه اطلاعاتي کرده زيرا مشتاق بوده بداند وريتي چه اطلاعاتي به دست آورده است. يک فعال ايراني مخالف حکومت ايران به گاردين گفته که جمعاً پنج بار با وريتي ملاقات کرده و در اين ديدارها وريتي بيش‌تر شنونده بوده. در مه 2009 وريتي ترتيب ملاقات ليام فاکس، وزير دفاع، را با يک واسطه ايراني داده است که روابط نزديکي با دولت احمدي‌نژاد دارد.** [±]
>
> **تلگراف مجدداً بنقل از ايندپندنت از ملاقات‌هاي وريتي با مقامات بلندپايه اسرائيل سخن گفته. تيتر مقاله اين است: «آدام وريتي بهمراه اسرائيل براي ساقط کردن پرزيدنت احمدي‌نژاد توطئه کرد.»** [±]

آريه او سوليوان مقاله‌اي نوشته با عنوان "پاي موساد اسرائيل به جديدترين رسوايي سياسي بريتانيا كشيده شد.» اوسوليوان مي‌نويسد: اين حادثه در فضاي تشديد گرايش‌هاي ضد يهودي و رشد احساسات ضد اسرائيلي در بريتانيا رخ مي‌دهد و مي‌تواند بر احساسات ضد جامعه يهودي بريتانيا اثر گذارد. ولي جف باراک، سردبير سابق جوئيش كرونيكل، به اوسوليوان مي‌گويد كه مسئله را اينگونه نمي‌بينيد. بگفته باراک، ليام فاكس به دوستش اجازه داده خود را بعنوان مشاور وي نشان دهد. مسئله اين است كه مخارج و پول سفرهاي وريتي را گروهي تأمين مي‌كردند كه بعضي‌شان هوادار اسرائيل بودند. اين امر سبب نمي‌شود كه اسرائيل يا جامعه يهودي بريتانيا زير ذره‌بين قرار بگيرند. ولي اگر چيزي كشف شود كه نشان دهد موساد در حال تخريب وزارت دفاع بريتانيا بوده مسئله ديگري است. [±]

اين هم مقاله اي از يک محفل ايراني مقيم آمريكا عليه رابرت بائر، [±] **مأمور بازنشسته سيا، و فلينت و هيلاري لورت** [±] **كه چرا گفته‌اند توطئه ترور سفير عربستان كار ايران نيست: «با رابرت بائر مأمور سابق سيا و انكاركننده نقش رژيم در توطئه تروريستي آشنا شويم.»** [±] **نويسنده مقاله حسن داعي است و محفل فوق «كميته آمريكايي- ايرانيان پيشرو» (پائيک) نام دارد.**

PAIC - Progressive American-Iranian Committee

اين "كميته آمريكايي- ايرانيان پيشرو" چيست؟ دنبال چه هستند؟ حمله نظامي به ايران؟

مطالب جديد و نسبتاً مهم سايت "دولت ما" كه ارگان غيررسمي دولت احمدي‌نژاد به شمار مي‌رود: بازخواني يک سناريوي آمريكايي- انگليسي/ وقتي براي سقوط دولت ايران مهلت تعيين مي‌كنند!» [±] **توجه شود به تيتر: «سقوط دولت ايران».**

"دولت ما" نوشته:

> «... اواخر سال گذشته يكي از عناصر دولت انگليس در ديدار با يكي از چهره‌هاي سرشناس داخلي با لحني تهديدآميز به وي مي‌گويد "براي سقوط دولت احمدي‌نژاد هشت ماه بيش‌تر فرصت نداريد!" اين لحن و سخن تهديدآميز با واكنش آن چهره سرشناس مواجه مي‌شود...
>
> «براساس اخبار منتشره در برخي رسانه‌ها ،اخيراً يكي از عوامل وابسته به دولت انگليس به نام "و"، كه روابط بسيار نزديكي نيز با وزير دفاع سابق بريتانيا دارد، **جلسات متعددي با برخي چهره‌هاي سياسي مخالف دولت در داخل كشور داشته** كه از محتواي مذاكرات گزارشي در دست نيست.»

منظور همان آدام وريتي است. تازه سايت "دولت ما" شروع كرده به بهره‌برداري از مطلب يكشنبه ايندپندنت. يعني پيش‌بيني درست درآمد.

بند آخر مطلب سايت "دولت ما" از برنامه‌هايي براي «آشوب» و «خرابكاري» در مراسم حج خبر مي‌دهد:

> «اخبار دريافتي حاكي است برخي منافقين و عوامل صهيونيسم، در كنار سرويس‌هاي جاسوسي آمريكا و انگليس، برنامه‌هايي براي به آشوب كشيدن حج امسال دارند و

عمليات خرابکارانه محتمل است که با هوشياري حجاج و همکاري نيروهاي اطلاعاتي و امنيتي کشورهاي جهان اسلام، بويژه ايران و عربستان، قابل پيش‌گيري است.»

اين هم از يک لابي ديگر از ايرانيان آمريکايي- کانادايي که خواستار فعال شدن رسانه‌هاي ايراني در حمايت از حمله نظامي به ايران هستند. از سايت "خودنويس" است در همان مايه‌هاي سايت لابي جديد «پائيک». فردي بنام ف. م. سخن نوشته:

«بعد از انتشار خبر طرح ترور سفير عربستان، مطالبي چند پيرامون اين خبر در رسانه‌هاي اينترنتي فارسي‌زبان منتشر شد اما تعداد اين مطالب نسبت به اهميت خبر ناچيز بود. به عبارتي بر خلاف آن‌چه تصور مي‌رفت، سايت‌هاي خبري فارسي‌زبان به اندازه رسانه‌هاي خارجي به اين مسئله مهم نپرداختند. به نظر مي‌رسد اهل رسانه موضوع اين ترور را چندان جدي نگرفته‌اند يا اخبار منتشر شده در اين زمينه را براي قطعي دانستن موضوع کافي ندانسته‌اند. نکته جالب توجه اين‌جاست کساني که اين طرح را ساختگي يا بر اساس برنامه‌ريزي‌هاي درازمدت آمريکا و متحدانش در منطقه مي‌دانند، به طور صريح در اين زمينه اظهارِنظر نمي‌کنند.» [±]

احسان ايراني: اگر گفته مي‌شود وريتي دنبال سقوط دولت بوده نه رژيم ايران، آيا مي‌توان نتيجه گرفت که با اپوزيسيوني که عنوان مي‌شود جلسه برگزار شده به دفعات براي سقوط دولت، آن اپوزيسيون، اپوزيسيون دولت هست و نه نظام سياسي ايران. اگر اين نتيجه را بتوان گرفت، عجب در حال پاپوش دوختن هستند براي اصول‌گرايانی که مخالف احمدي‌نژاد هستند. [...]

شهبازي: جناب احسان ايراني، ظاهراً آدام وريتي هم... و هم اهل گوش‌بري بوده و براي همين به ايران مرتب سفر مي‌کرده چون در ايران به او خوش مي‌گذشته. در ايران با که ديدار مي‌کرده؟ از کدام کيسه به او پرداخت مي‌شده؟ چرا ناگهان ايندپندنت و تلگراف پريدند وسط معرکه و ادعا کردند وريتي در حال توطئه براي ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد بوده با کمک موساد و نئوکان‌ها؟ يعني ام. آي. 6 خيلي طرفدار ايران است و از اين کار وريتي ناراحت شده؟ حتي در مطلب بعدي تلگراف هم تيتر همين است: «توطئه ساقط کردن دولت احمدي‌نژاد.»

اينطور که مسئله را مطرح مي‌کنند فردا همه مخالفان دولت احمدي‌نژاد متهم مي‌شوند به همدستي با وريتي عليه مشايي و بقايي. اصلاً همه اين فتنه ها عليه مشايي و بقايي کار وريتي و موساد بوده. خب، اگر مسئله اين است چرا پرونده وريتي دست واحد جرايم اقتصادي پليس لندن است؟ لينک گاردين را قبلاً ذکر کردم. پيدا کردن "دوستان" و "همجنس‌هاي" آقاي وريتي در تهران کار سختي نيست. معلوم است با چه کساني حشر و نشر داشته.

نکته مهم ديگر در رابطه با منصور ارباب سير، مسئله‌اي است که خوان کول به آن توجه کرده. [±] **گزارشي از مقاله خوان کول در سايت راديو فردا منتشر شده که قبلاً لينک داديم.** [±] **خوان کول نوشته: «احتمال نزديک به يقين را مي‌توان در گزارش خبرگزاري بلومبرگ در روزنامه سانفرانسيسکو کرونيکل يافت. بنا به اين گزارش و به نقل از يک مأمور فدرال، ارباب سير به خبرچين [سازمان مبارزه با مواد مخدر آمريکا: دي. اي. ا.] گفته است که آمر طرح ترور سفير سعودي در کار قاچاق مواد مخدر دست دارد و مي‌تواند خروارها مواد مخدر مورد نياز را تأمين کند.» يعني، اين غلام شکوري به مافياي مواد مخدر ايران وصل بوده.**

احسان ايراني: اگر وريتي تمام مشخصات خود را (... و گوش بريدن) به تهران مي‌آورده، قضيه خيلي پيچيده مي‌شود! انصافاً شخص خوبي بوده براي بدنام كردن يک جريان سياسي. بايد منتظر "درز خبر" باشيم از سوي سايت "دولت ما" كه مرتب اسم بياورد كه آقاي... و آقاي... به اطاق وريتي در تهران مي‌رفته‌اند براي چاي خوردن!

شهبازي: اين دو مشخصه ماجراي آدام وريتي و ارباب سير يعني... بودن وريتي و مرتبط بودن منصور ارباب سير با فردي كه با كارتل مواد مخدر ايران پيوند داشته، مرا به ياد يک شبكه آشنا مي‌اندازد كه قبلاً درباره‌اش مطالب جنجالي نوشته‌ام. فكر مي‌كنم باز با همان شبكه عجيب و غريب سر و كار داريم.

منصور ارباب سير در ايران قوم و خويش دارد كه ظاهر بعضي‌شان خيلي حزب‌اللهي است. در تكزاس به بن‌بست رسيده. از زن دومش هم جدا شده. آدم سرخورده‌اي است و مي‌خواهد زندگي‌اش را به ايران منتقل كند. براي انتقال زندگي به ايران، به ايران سفر مي‌كند و اين سفر چند بار تكرار مي‌شود. فكر مي‌كنم در اين سفرهاي ايران در يک دام بزرگ گرفتار شده؛ يعني در دام شبكه‌اي كه طراحي و اجراي سناريوي حمله آمريكا به ايران را دنبال مي‌كردند.

بابک بهپورنيا: اتهام تازه عربستان به ايران: «تهران در ترور سفير ما در قاهره دست داشته است.» بنوشته سايت «ديپلماسي ايراني» بنقل از پايگاه خبري ايلاف، كه وابسته به ليبرال‌هاي مخالف حكومت عربستان است و از لندن اداره مي‌شود، احمد قطان، سفير عربستان در قاهره، از حادثه‌اي تروريستي كه بنا بوده توسط يک سم مهلک صورت بگيرد، جان سالم به در برده است. به ادعاي ديپلمات‌هاي وزارت امور خارجه عربستان، ايران در انجام اين ترور دست داشته است. [±]

نظام فريدوني: به نظر مي‌رسد برنامه بگونه‌اي چيده شده كه حلقه بر ايران تنگ‌تر شود و جالب است همه موارد به شوراي امنيت ختم مي‌شود. موضوع ترور سفير عربستان، گزارش احمد شهيد در رابطه با حقوق بشر. در نهايت موضوع بمب اتمي و اورانيوم غني شده نيز پرونده جديدي در شوراي امنيت باز خواهد كرد. آيا اين‌ها نشانه جلب نظر قدرت‌هاي بزرگ جهان براي يک جنگ نيست؟ اگر صرفاً هدف فشار دائمي بر ايران بود، اين پرونده‌ها با فاصله به شوراي امنيت ارسال مي‌شد تا همواره دستاويز جديدي داشته باشند. آيا غرب به اين نتيجه رسيده است كه براي برون‌رفت از اوضاع بد سياسي- اجتماعي و ركود اقتصادي موجود جنگي با هزينه عرب‌ها و بخصوص عربستان راه بيندازد كه قرباني آن ملت ايران است؟

پايان نظرات: ساعت 4 بعدازظهر سه شنبه، 26 مهر 1390/ 18 اكتبر 2011.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, October 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سه‌شنبه، اوّل آذر 1390/ 22 نوامبر 2011، ساعت 10:35 صبح

انتقال به زندان عادل آباد

دقايقي پيش به زندان عادل آباد معرفي شدم. از دوستان خداحافظي مي‌كنم تا فرصتي ديگر.

انتقال شهبازي به زندان

دوشنبه، 30 آبان 1390/ 21 نوامبر 2011، ساعت 6 بعدازظهر

اندكي پيش، با حضور مجدد مأموران در منزل، متوجه شدم كه برغم تاريكي شب، بايد به زندان منتقل شوم. آن‌ها كه مي‌خواهند از ماوقع به تفصيل مطلع شوند به اينجا مراجعه كنند. [±] در صفحه فوق، سير ماجرا، از آغاز تا امروز، ذيل عنوان «تاريخچه كتاب»، درج شده.

خلاصه اين است:

يک سال و پنج ماه محكوميتي است كه به دليل نگارش كتاب «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» (نشر اينترنتي، فروردين 1387، 1461 صفحه) و ملحقات آن، از سوي شعبه 16 دادگاه تجديدنظر شيراز برايم در نظر گرفته.

شاكيان اصلي من عبارتند از سردار عبدالعلي نجفي، فرمانده وقت ناحيه مقاومت سپاه فارس، سرهنگ ابراهيم عزيزي، فرمانده وقت بسيج ناحيه مقاومت شيراز، محمود قوام (وارث و نوه ابراهيم خان قوام‌الملک شيرازي و برادرزاده ملک تاج همسر اميراسدالله علم، نخست‌وزيري كه قيام پانزده خرداد 1342 را به خاک و خون كشيد) و چند نفر از عوامل ايشان هر يک به دلايلي.

در كتاب «زمين و انباشت ثروت» نجفي و عزيزي را، در كنار افراد ديگر، به سوءاستفاده از موقعيت شغلي، در مقام فرماندهان سپاه ناحيه مقاومت فارس و شيراز، براي دست‌اندازي به اراضي مردم و مراتع عشاير متهم كردم و محمود قوام را به زدوبند با شركت احرار فارس براي تصرف مراتع عشاير طوايف ششگانه سُرخي به دليل مجاور بودن با موقوفه امامقلي خان، والي فارس در زمان شاه عباس بزرگ و فاتح هرمز و بنيانگذار مدرسه خان شيراز، كه در زمان رضا شاه به نام موقوفه ابراهيم خان قوام، پدر علي قوام (داماد رضا شاه)، ثبت شده است.

سردار نجفي مدتي بعد فرمانده سپاه انصارالمهدي (حفاظت از شخصيت‌ها) شد، چند ماه بعد از اين سمت بركنارش كردند و با تنزل جايگاه در مقام سرپرست تيم حفاظت رئيس‌جمهور قرار گرفت. برغم اين كه با مشايي روابط بسيار نزديک برقرار نمود، اخيراً از اينجا نيز بركنارش كردند. سرهنگ عزيزي، برخلاف نجفي، رشد صعودي كرد و هم اكنون استاندار هرمزگان است با آن بندرگاه و گمركات عظيم و درآمدهاي سرشار. محمود قوام نيز، كه در اوائل سال‌هاي 1380 با جيب تهي و وضع اسفناک مالي از لندن به ايران بازگشت و به خانه يكي از فهندژهاي سعدي پناه برد، از طريق فروش غيرقانوني مراتع عشاير سُرخي ميلياردها تومان از شركت احرار فارس و عده‌اي ديگر گرفت و به كيف و حال خود مشغول شد.

برغم بازتاب وسيع كتاب من و موجي بزرگ كه عليه تخريب مراتع ايجاد كرد، هيچ كس متعرض اين گونه افراد نشد. يک سال و پنج ماه زندان "پاداش" اين خدمت بود: نگارش كتابي كه كم‌ترين تأثيرش متوقف كردن فرايند وحشتناک و روزافزون تخريب محيط زيست و جنگل‌ها و مراتع فارس بود.

در مراحل رسيدگي در دادسرا و دادگاه بدوي موازين قانوني لازم، مانند استعلام از مراجع ذيربط و احضار شهود، رعايت نشد. به اين ترتيب، در دادگاه بدوي به پنج ماه زندان قطعي و ششصد هزار تومان جريمه محكوم شدم. به رأي صادره اعتراض كردم.

دادگاه تجديدنظر، كه حق تشديد رأي دادگاه بدوي را ندارد، به جاي آن كه به علل مخففه، مانند شخصيت و خدمات علمي و پيشينه و سوابق من، استناد كند و پنج ماه زندان را به جريمه نقدي بدل نمايد (آن‌گونه كه مرسوم است)، ششصد هزار تومان جريمه نقدي را به زندان تبديل كرد كه شد يک سال زندان. به اين ترتيب، يک سال زندان به پنج ماه سابق افزوده شد و به هفده ماه زندان محكوم شدم.

از رأي صادره دادگاه تجديدنظر بي‌خبر بودم كه بدون رعايت صوري تشريفات قانوني در شامگاه چهارشنبه، 9 آذر 1389، به خانه‌ام ريختند و پس از جستجوي خانه و بردن برخي وسائل شخصي مرا به بازداشتگاه اطلاعات نيروي انتظامي منتقل كردند. نمي‌دانم بازداشت در تاريكي شب (ساعت 6:31 بعد از ظهر) با ريختن ده‌ها مأمور پليس و جستجوي خانه براي محكومي كه جرمش فقط و فقط «افترا و نشر اكاذيب و توهين» است، نه بمب گذاري يا قتل يا سرقت مسلحانه يا قاچاق مواد مخدر يا برداشت چند هزار ميليارد توماني از بيت المال و غيره، چه توجيه قانوني دارد؟

فرداي آن روز به دليل بيماري قلبي با رأي كميسيون پزشكي قانوني آزاد شدم. شاكيان متنفذ اعتراض كردند. پرونده به تهران رفت و كميسيون پزشكي قانوني تهران نيز نظر پزشكان شيراز را تأييد نمود.

مدت‌ها در كشاكش با دستگاه قضايي شيراز بودم. در پي درخواست من و پيگيري وكيلم، پرونده به تهران رفت و سرانجام از مجاري مختلف و موثق شنيدم كه اجراي حكم متوقف شده و پرونده براي رسيدگي مجدد به شعبه همعرض ارسال شده.

معهذا، ماه‌هاست كه تلفن‌هاي مقامات دادسراي شيراز ادامه دارد و همچنان خواستار معرفي من به زندان هستند. تقاضاي ارسال برگه‌اي مكتوب مي‌كنم براي معرفي خود و چيزي به دستم نمي‌دهند. به اين روند مشكوک بودم و تصورم اين بود كه خودسرانه عمل مي‌كنند.

اينک، ظاهراً بايد دوره محكوميتم آغاز شود. من بارها زندان كشيده‌ام و اين يكي نيز برايم آموزنده خواهد بود.

مبارک است اين زندان بر محققي زحمتكش كه تنها «گناهش» هشدار دادن درباره مفاسد مهلكي بود كه همچون گرداب جامعه ايران را به كام خود مي‌كشيد. او زودتر از ديگران ديد اين روزها را كه «سونامي فساد» همه جا را فرا گرفته است.

اگر به هشدارهاي دلسوزانه امثال من توجه مي‌شد، به يقين كار به اينجا نمي‌كشيد، فسادهاي چند ميليارد دلاري از درون ديوان‌سالاري برون نمي‌زد و چون امروز در اين گرداب بلا مبتلا نبوديم. افسوس كه سرنوشت به گونه ديگر رقم خورده است.

عبدالله شهبازي

حسب حال من و دستگاه قضا

نامه زير را در اوّل آبان 1390 براي رياست دادگستري فارس ارسال كردم:

چو پرده دار به شمشير مي‌زند همه را

كسي مقيم حريم حرم نخواهد ماند

جناب آقاي دكتر خدائيان، رياست محترم دادگستري استان فارس

با سلام و احترام

اينجانب عبدالله شهبازي، مورخ و نويسنده، به دليل نگارش كتاب «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» (فروردين 1387) حدود سه سال و نيم است بطور دائم با زنجيره‌اي از آزارهاي قضايي مواجهم. **اين موارد را شرح مي‌دهم نه فقط براي بيان وضع خود، بلكه براي استحضار جنابعالي و ساير دلسوزان انقلاب و نظام از وضع موجود و بسترهايي كه اجازه مي‌دهد صاحبان قدرت و ثروت با بهره‌گيري از نابساماني‌هاي ديوان‌سالاري عريض و طويل قضايي و با تمسک به محمل‌هاي به ظاهر قانوني هر چه مي‌خواهند با جان و مال مردم بكنند. اين وضع من است كه نه ضعيفم نه زبان بسته؛ واي بر آنان كه بضاعتي ناچيز براي دفاع از حقوق خود دارند.**

همه معترفيم كه مهم‌ترين شاخص براي سنجش ميزان سلامت و رشديافتگي يک جامعه وضع دستگاه قضايي آن است. شايد اين نامه تصويري از وضع دستگاهي كه حضرتعالي متولي آن شده‌ايد، و البته مي‌دانم وارث گذشتگان‌ايد و در ايجاد اين وضع نقش نداشته‌ايد، به دست دهد و شايد انگيزه‌اي شود براي تأمل جدّي‌تر درباره راه‌كارهاي عاجل براي برون‌رفت از اين وضع.

تدوين و انتشار كتاب «زمين و انباشت ثروت» با عدم واكنش از سوي دستگاه قضايي مواجه نبود. و البته اين واكنش در جهت توجه به مفاد آن براي اصلاح وضع جامعه و مبارزه با مفاسد صورت نگرفت. بعكس، به دليل شكايت شاكيان، كه ثروتمند و ذينفوذ بوده و هستند، اينجانب تحت عنوان «تهمت و افترا و نشر اكاذيب و توهين» مورد پيگرد قرار گرفتم و به سرعت و بدون رعايت تشريفات معمول قانوني، مانند دريافت استعلام از مراجع ذيربط يا حتي احضار شهود مورد درخواست براي اثبات مجرمانه بودن ادعاهايم، در دادگاه بدوي به پنج ماه حبس و 600 هزار تومان جريمه نقدي و در دادگاه تجديدنظر، كه گويا حق تشديد مجازات دادگاه بدوي را ندارد، به يک سال و پنج ماه زندان محكوم شدم. اين حكم به علت بيماري قلبي اينجانب و نظريه كميسيون پزشكي قانوني شيراز، و در پي اعتراض شاكيان نظريه كميسيون پزشكي قانوني تهران، متوقف ماند ولي هم اكنون با اعلام مكرر و دائم از سوي دادسراي اجراي احكام شيراز مواجهم براي معرفي خود به زندان.

در فضايي كه آشكار شدن چهره كريه فساد مالي تار و پود نظام و آرمان‌هاي انقلاب را در معرض چالش‌هاي جدّي قرار داده، زنداني كردن نويسنده‌اي خدوم و زحمتكش، كه سال‌ها پيش از سر دلسوزي درباره اين مفاسد بطور جدّي و مستند هشدار داد، برگي افتخارآميز در كارنامه دستگاه قضايي نيست بويژه اگر اين زندان حيات او را در معرض مخاطرات غيرقابل پيش‌بيني قرار دهد كه چنين خواهد بود.

بايد بيفزايم كه در جريان اجراي اين حكم، در تاريخ 10 آذر 1389، زماني كه حتي از قطعي شدن حكم خويش مطلع نبودم، شبانه به خانه‌ام ريختند و بدون داشتن مجوز قضايي براي بازرسي به كاوش دقيق خانه پرداختند گويي جنايتكار متواري يا قاچاقچي مواد مخدر يا مختلس چند هزار ميليارد توماني يافته‌اند. از ساير آزارها و نيز از توهين‌ها و تهمت‌هايي كه در برخي روزنامه‌هاي شيراز، حتي از سوي افراد داراي مناصب قضايي، با ذكر نام عليه اينجانب مطرح شد مي‌گذرم.

در مقابل، در سال‌هاي اخير تمامي شكايات اينجانب، از جمله شكايت متقابل به دليل انتشار سي. دي. و وبگاهي با عنوان «شهبازي2» كه حاوي زشت‌ترين توهين‌ها به پدر شهيد، خانواده، فرزندان و شخص اينجانب بود، و نيز شكايات مربوط به تعدي و تصاحب اموال موروثي خود و خانواده‌ام، در شعب مختلف دادسراي عمومي شيراز مسكوت مانده و مورد رسيدگي قرار نگرفته. اگر لازم بود مي‌توانم فهرستي بلند از شماره پرونده‌هاي شكايات رسيدگي نشده خود تقديم كنم. اين رويه بيانگر دوگانگي فاحش در اجراي قانون است.

به اين بسنده نشده و تا به امروز در كار پرونده‌سازي و آزار من با محمل‌هاي قضايي هستند. به اين ترتيب، به گمانم بايد مقوله‌اي جديد به واژگان حقوقي ايران افزوده شود بنام «مزاحمت و ايذاء قضايي».

زنداني كردن يک نويسنده و مورخ، به دليل انتشار كتابي در تبيين نحوه كسب ثروت از طريق غارت اراضي دولتي و خصوصي، البته موجه و زيبنده نيست. **لذا، آقايان در پي آن‌اند كه براي من پرونده‌اي مانند خود درست كنند يعني مرا به سان خويش «مفسد اقتصادي» جلوه دهند.** مستمسک ايشان اراضي موروثي خانوادگي من است كه البته با تاراج وسيع سال‌هاي اخير توسط كانون‌هاي فوق چيز قابلي از آن براي مادر و خواهران و برادران و بنده و ساير مالكين بر جاي نمانده. معهذا، **در قبال همين ارثيه غارت شده نيز اينک در موضع متهم جاي گرفته‌ام زيرا اداره منابع طبيعي فارس بناگاه كشف كرده كه اراضي كشاورزي معمور آباء و اجدادي فوق مصداق مرتع و جنگل و لذا متعلق به دولت است برغم قدمت اين اراضي و وجود قنوات و آثار كشت كهن در آن.** اين همان سازماني است كه يد طولايي در واگذاري اراضي گرانقيمت دولتي به اين و آن فرد قدرتمند دارد حتي اگر آن فرد به يک خاندان سرشناس بهائي- ماسون تعلق داشته باشد و تا چندي پيش دستيار رضا پهلوي، پسر شاه مخلوع، كه اينک به لطف برخي آقايان از لندن به ايران بازگشته است. به اين آقا هفتاد هكتار زمين دولتي در سروستان فارس واگذار مي‌كنند و طي تشريفات مفصل، تشريفاتي در حد يک وزير و با حضور فرماندار و مقامات بلندپايه، برايش مراسم كلنگ‌زني برگزار مي‌كنند و در مقابل زمين سنددار كشاورزي موروثي من و امثال مرا دولتي اعلام مي‌كنند. فسادها در اين زمينه چنان عظيم است كه بيان آن جز افزودن رنج چيزي براي من و شما ندارد.

نحوه اين پرونده‌سازي‌هاي بغايت غيراخلاقي و زشت و ظالمانه عليه خود را طي نامه‌اي جداگانه تقديم مي‌كنم. در اين نامه جزئيات شرح داده شده است.

انتظار بنده و همه دلسوزان انقلاب و آرمان‌هاي امام راحل اين است كه حضرتعالي، در مقام رئيس دادگستري فارس و فردي كه به دلايل عديده اميد مي‌رود منشاء تحولي در وضع نظام قضايي استان شويد، به مندرجات كتاب «زمين و انباشت ثروت» رسيدگي كنيد و همزمان **مانع از تداوم انتقام‌گيري‌هاي كينه‌توزانه‌اي شويد كه سال‌هاست نويسنده اين كتاب را در معرض مخاطرات جدّي قرار داده است.**

اگر روزي زنده بودم و شاهد عزمي براي اجراي عدالت، گفتني‌ها را، بسيار بيش از آنچه در «زمين و انباشت ثروت» بيان شده، خواهم گفت. به اميد آن روز.

عبدالله شهبازي

ساعت 1 بعدازظهر دوشنبه، 30 آبان 1390/ 21 نوامبر 2011

تا فردا

باش تا صبح دولتت بدمد!

در پي مباحث اخير در صفحه فيسبوكم [±]، امروز ساعت 11:20 صبح با فشارهاي جديد و مراجعه به در منزل براي انتقال به زندان مواجه شدم. فعلا تا فردا فرصت دارم. اگر منتفي شد فبها. اگر نشد طي اطلاعيه اي در سايتم و صفحه فيسبوک اعلام خواهم كرد. متأسفم براي اين وضع. متأسفم براي خيلي چيزها. اگر زندان رفتنم قطعي شد، پيش از آن گفتني ها را خواهم گرفت. اگر فرصت نشد، دوستان لطف كنند و همين كامنت را اطلاع رساني كنند. البته ظاهرا، اگر دوستان عجول نباشند طبق مذاكره تلفني، تا فردا فرصت دارم.

يكشنبه، 29 آبان 1390/ 20 نوامبر 2011، ساعت 4:30 صبح

توضيحات سيد محمود دعايي

در پي انتشار بخش‌هايي از كتاب در دست تدوين‌ام، با عنوان «سرويس‌هاي اطلاعاتي، فرقه‌هاي رازآميز و ايران»، حجت‌الاسلام و المسلمين سيد محمود دعايي، نماينده ولي فقيه و سرپرست مؤسسه اطلاعات، توضيحاتي ارسال نمودند. اين توضيحات درباره فصلي از كتاب فوق است با عنوان «ابهام در نجف و بيروت» كه در وبگاهم انتشار يافته. توضيحات آقاي دعايي عيناً درج مي‌گردد... [±]

جمعه، 6 آبان 1390/ 28 اكتبر 2011، ساعت 9 بعد از ظهر

بحث آزاد در پيرامون مسائل ايران، منطقه و جهان

مصاحبه خانم كلينتون، اهداف و بازتاب‌هاي آن

آيا كودتاي 28 مرداد 1332 «كودتا» نبود؟

1- «توطئه ترور» عليه ايران و ضرورت اتخاذ «ديپلماسي انقلابي»

در صفحه «بحث آزاد» در فيسبوك، [±] در تداوم گفتگو در پيرامون ادعاي مقامات قضايي و امنيتي آمريكا دال بر كشف توطئه «سپاه قدس» براي ترور سفير سعودي در واشنگتن، و با توجه به جنبش گسترده اعتراضي مردم آمريكا و اروپاي غربي عليه نظام زرسالاري (پلوتوكراسي) و سلطه زرسالاران (پلوتوكرات‌ها)، پيشنهاد كرديم كه ايران با اتخاذ «ديپلماسي انقلابي»، يعني تحول در ديپلماسي معتاد كليشه‌اي خود، كه اينك به دليل تكرار غيرمتعارف الگوهاي واحد در دو دهه اخير براي تحليل‌گران زبده سياسي كاملاً قابل پيش‌بيني و ارزيابي است، ابتكار ديالوگ خلاق با افكار عمومي آمريكا و جهان را به دست گيرد و درباره علل و عوامل واقعي اين رخدادها، برنامه‌هاي غارتگرانه «مجتمع نظامي- صنعتي» و نمايندگان سياسي آن، نئوكان‌ها، براي ايجاد جنگ منطقه‌اي در خاورميانه، روشنگري كند. اين پيشنهاد، علاوه بر مقامات رسمي، به تمامي ايرانيان و همه انسان‌هاي آزاده‌اي بود كه خطر برنامه‌هاي نظامي‌گرايانه كانون‌هاي زرسالار را براي نه تنها مردم خاورميانه و ايران بلكه براي بشريت درك كرده‌اند.

2- سفر فريد زكريا به تهران و پيامدهاي «خصوصي» آن

برغم دعوت از فريد زكريا، يكي از متنفذترين مجريان شبكه سي. ان. ان. براي سفر به ايران، شاهد تحقق تكاپوي روشنگرانه از سوي ايران، در پيرامون توطئه‌هاي جديد نئوكان‌ها، نبوديم بلكه با حيرت ديديم كه سفر زكريا ظاهراً تنها براي انجام تبليغات و تحقق اهداف «خصوصي» كانون‌هاي معين بوده است. بعبارت ديگر، قرائن اينگونه نشان مي‌دهد كه گويا سفر زكريا به تهران صرفاً براي انجام مصاحبه كليشه‌اي و تكراري ديگر با رئيس دولت انجام گرفت نه با هدف ايجاد انگيزش براي به چالش كشانيدن دعاوي دستگاه قضايي و امنيتي آمريكا در رسانه‌هاي ايالات متحده آمريكا. فريد زكريا پس از بازگشت، احمدي‌نژاد را بعنوان چهره‌اي ميانه‌رو و معتدل و هوادار ارتباط با غرب عنوان كرد كه اقتدار او از سوي روحانيون بلندپايه و سپاه پاسداران به چالش كشيده شده. اين چهره‌اي جديد از احمدي‌نژاد در رسانه‌هاي آمريكاست كه با گذشته تفاوت فاحش دارد.

كانوني كه در پيرامون شهردار تهران گرد آمده، و ظاهراً به تصاحب كرسي رياست جمهوري سخت دل بسته، نيز از سفر فريد زكريا بي‌بهره نبود. زكريا در گزارش ديگر به تجليل از شهردار تهران پرداخت. گويا برنامه اين سفر تنها

با انگيزه ارائه چهره‌اي جذاب از دو رقيب سياسي (احمدي‌نژاد و قاليباف) طراحي شده و براي مقاماتي كه با فريد زكريا مرتبط بوده و سفر او را قطعاً با صرف هزينه‌ها و هديه‌هايي از بيت‌المال ترتيب داده‌اند، وضع خطير كنوني منطقه فاقد هر گونه اهميت است و مصالح ملّي فاقد كم‌ترين ارزش.

دستاورد سفر فريد زكريا براي ايران را مي‌توان اينگونه خلاصه كرد: احمدي‌نژاد شخصيتي ميانه‌رو است كه، برغم روحانيون، به غرب، آزادي‌هاي مدني، حقوق زنان و فرهنگ و تاريخ ايران علاقمند است، قدرت واقعي در ايران در دست نظاميان خشك مغز و تندرو قرار دارد، و البته شهردار تهران نيز مدير خوبي است! [1]

3- «ديپلماسي انقلابي» خانم كلينتون

اندكي پس از مصاحبه فريد زكريا با احمدي‌نژاد در تهران (شنبه، 30 مهر 1390/ 22 اكتبر 2011)، خانم كلينتون، وزير امور خارجه آمريكا، به اقدامي بي‌سابقه دست زد. او، كه گويا ضرورت و اهميت ديالوگ باز و روشنگرانه با افكار عمومي را سريع‌تر و بهتر از همتايان ايراني خود دريافته بود، در زماني كه مقامات ايراني در حال تكرار رفتار كليشه‌اي و معتاد خويش بودند، «نمايشي انقلابي» ترتيب داد. كلينتون در روز چهارشنبه، 4 آبان 1390/ 26 اكتبر 2011، در دو مصاحبه اختصاصي مفصل و جداگانه با دو شبكه فارسي زبان، BBC فارسي و بخش فارسي صداي آمريكا، به گفتگوي مستقيم و ظاهراً بي‌پيرايه و شفاف با مردم ايران پرداخت.

نكته بسيار مهم در دو مصاحبه كلينتون «ساختارشكني» او بود. وي به دليل مشغله فراوان مي‌توانست تنها يک مصاحبه انجام دهد و دو شبكه فارسي زبان فوق پخش كنند، ولي ترجيح داد دو گفتگوي جداگانه انجام دهد. كلينتون در كسوتي غيررسمي و صميمي در برابر مخاطبين ايراني ظاهر شد. اين رفتار بيانگر اهميت تأثيرگذاري عاطفي بر مخاطب ايراني و اقناع او براي دستگاه ديپلماسي آمريكاست. نفس اين اقدام، يعني گفتگوي مستقيم و باز با مردم ايران به اين تفصيل، بي‌سابقه است. اين همان «ديپلماسي انقلابي» و غيركليشه‌اي و ساختارشكنانه است كه به مقامات ايراني توصيه شد و از آنان انتظار مي‌رفت.

مهم‌ترين بخش از سخنان كلينتون، تكرار چندباره نام «سپاه قدس» و تأكيد بر آن بود. مقامات بلندپايه آمريكايي، از اوباما تا كلينتون، با اين تكرار مي‌خواهند «سپاه قدس» را جايگزين «القاعده» كنند و اين نيرو را به نماد اصلي تروريسم در تبليغات پروژه «جنگ با تروريسم»، كه نئوكان‌ها و دولت بوش طرّاح و بنيان‌گذار آن بودند، بدل نمايند.

خانم كلينتون، با يادآوري پوزش خانم مادلين آلبرايت، وزير خارجه پيشين آمريكا، از مردم ايران به خاطر نقش آمريكا در كودتاي 28 مرداد 1332، بار ديگر از اين واقعه ابراز تأسف كرد و كوشيد با مطرح كردن «جنگ سرد» و «خطر اتحاد شوروي» آن را توجيه كند. وي، به گمان من، اشتباه لپي نيز مرتكب شد و ناخواسته در كنار كودتاي 28 مرداد 1332 ايران از دخالت آمريكا در تحولات تركيه و يونان نيز ابراز تأسف كرد. اين تأييدي رسمي بود بر نقش آمريكا در تحولات داخلي خونين تركيه، كه در عمليات تروريستي فراوان و كودتاهاي مكرر نظاميان نمود يافت، و كودتاي 21 آوريل 1967 در يونان كه به حاكميت هفت ساله «سرهنگان» و سركوب بي‌رحمانه و گسترده مردم يونان انجاميد. [±]

كلينتون در پرسش و پاسخي هماهنگ و هدفدار اعلام كرد كه در وقايع پس از انتخابات دهم رياست جمهوري ايران به دليل عدم درخواست «رهبران جنبش سبز» آمريكا به حمايت از معترضان برنخاست. چنان‌كه خواهيم ديد، اين سخن خانم كلينتون بيانگر طرح‌هاي آتي آمريكاست. [2]

4- «كمپين ايراني» براي دخالت نظامي در ايران

از ميان تمامي سخنان كلينتون، BBC فارسي، اين عنوان را برجسته كرده است: «جنبش سبز حمايت ما را نخواست.» [±]

در فضاي پس از وقايع ليبي و دستگيري و قتل نمايشي قذافي، که دقيقاً همزمان با سفر خانم کلينتون به ليبي رخ داد، نه طرح پرسش و پاسخ فوق تصادفي است، نه عنواني که BBC فارسي برگزيده و نه موجي که در فضاي مجازي در واکنش به سخنان کلينتون پديد آمده است. هدف از اين سخنان، چراغ سبز براي ايجاد کمپيني است بنام ايرانيان براي درخواست مداخله نظامي آمريکا و ناتو در ايران.

در ساعت 11:18 صبح امروز، آقاي «احسان ايراني» اين کامنت را در صفحه «بحث آزاد» درج فرموده‌اند:

> «حرف خانم کلينتون که "در جريان جنبش سبز صداهايي مي‌آمد که آمريکا به جنبش کمک نکند چون جنبش متهم به وابستگي خواهد شد"، بسيار سر و صدا کرده با چند رويکرد:
>
> اوّل، بدنه سبزها با تندي تمام با تعدادي که مطرح‌تر بوده‌اند، و عمدتاً در خارج از ايران خود را نماينده سبزها اعلام مي‌کرده‌اند، برخورد مي‌کنند. برخوردها بسيار تند است و علناً آن‌ها را به خيانت به مردم و کشور متهم مي‌کنند. به درست يا غلط بودن اين مسئله کار ندارم.
>
> دوّم، اين برخوردهاي بسيار تند امثال کديور را در حالت تدافعي فرو برده و به عينه مي‌بينم که امثال اين آقايان، که خارج رفته‌اند و آنجا ضد امپرياليست بودنشان گل کرده است، به شدت تحت فشار بدنه سبزها در حال له شدن هستند. حتي سخنان آقاي خاتمي را در اين روزها گوش کنيد، بسيار تدافعي و با احتياط صحبت مي‌کند. احتياط امثال خاتمي نه به علت ترس از حاکميت بلکه از عصبانيت شديد بدنه سبزها از اصلاح‌طلبان سرچشمه مي‌گيرد. خيال‌تان را راحت کنم، جوّ بسيار عليه امثال آقاي خاتمي، که همواره سياست مماشات را توصيه مي‌کرده‌اند، شده است.
>
> سوّم، سئوال من اين است که خانم کلينتون آيا مي‌داند تأثير سخنانش چه خواهد بود و اين را بيان مي‌کند؟
>
> چهارم، احتمال مي‌دهيد خانم کلينتون با اين حرف به جنبش سبز جهت مي‌دهد؟ يعني به آن‌ها مي‌گويد در حرکت بعدي بايد سوراخ دعا را بشناسيد تا به نتيجه برسيد؟»

من و ساير دوستان درباره پرسش‌هاي جناب احسان ايراني در صفحه «بحث آزاد» سخن خواهيم گفت. منظور از درج کامنت فوق نشان دادن تأثيري است که سخنان هدفمند خانم کلينتون بر بخشي از ناراضيان ايراني بر جاي گذارده است. ساده‌لوحانه است اگر نپذيريم عناصر و شبکه‌هايي فعالانه در کارند تا اين تأثير را به يک «کمپين» جنجالي، هر چند کم‌شمار ولي پرهياهو، بدل کنند.

5- کودتاي 28 مرداد 1332: واکنش عجيب پيروز مجتهدزاده

پس از مصاحبه خانم کلينتون، و ابراز تأسف او از نقش آمريکا در کودتاي 28 مرداد 1332 و تلاش براي توجيه آن بعنوان عملکردي ناگزير و قابل دفاع در قبال «تهديد شوروي» و «خطر کمونيسم»، آقاي پيروز مجتهدزاده در مقاله‌اي، منتشره در «خبرانلاين»، ساعت 7:29 صبح پنجشنبه 5 آبان 1390، اطلاق عنوان «کودتا» بر حادثه 28 مرداد 1332 را مردود دانست و آن را واکنش قانوني به «کودتاي مصدق» خواند. مجتهدزاده نوشت:

> «نخست‌وزير معزول، عليرغم امضاي رسيد دريافت حکم که به معني پذيرفتن آن است، عزل قانوني خود را "کودتا" خواند و آورندگان حکم را، به عنوان عوامل کودتا، روانه زندان کرد، بي‌اعتنا به اين حقيقت که همان اقدام "کودتا" بود.» [±]

اين کشف جديدي نيست؛ ادعايي است که علاوه بر دربار، که کودتا را «قيام ملّي» يا «رستاخيز ملّي» ناميده بود، دکتر مظفر بقايي کرماني، يکي از مؤثرترين افراد در کودتا، به جدّ مطرح مي‌کرد و اين امر در درون حزب او،

حزب زحمتکشان، مناقشات جدّي را سبب شد. سال‌ها پیش سید محمود کاشاني در سخنراني در دانشگاه آکسفورد ادعاي فوق را مطرح کرد و منکر «کودتا» بودن واقعه 28 مرداد شد، و در مناظره تلویزیوني با اینجانب در شبکه اوّل سیما، به مناسبت سالگرد جنبش ملّي شدن صنعت نفت، همین ادعا را تکرار نمود و پاسخ شنید. در بحثي مفصل با کاشاني و سایر فعالین حزب زحمتکشان دکتر مظفر بقایي کرماني، هم در همایش بین‌المللي پنجاهمین سالگرد کودتا (28 مرداد 1382، تالار همایش‌هاي سازمان صدا و سیما) و هم در جلسه‌اي طولاني که در 5 شهریور 1382 در سالن اجتماعات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران برگزار شد، با این ادعا مواجه شده و پاسخ گفته‌ام.

نکته قابل تأمل این است که درست در فرداي ابراز تأسف خانم کلینتون به خاطر نقش آمریکا در کودتاي 28 مرداد، که مانند سخنان خانم مادلین آلبرایت از نظر حقوقي اعتراف مهم و قابل استنادي بشمار مي‌رود، یک محقق ایراني مقیم لندن به انکار «کودتا» مي‌پردازد و آن را دفاع نهادهاي قانوني، یعني شاه و دربار، در برابر «کودتاي مصدق» عنوان مي‌کند. این نیز، مانند مصاحبه صادق زیباکلام با العربیه، اندکي پیش از اعلام «توطئه ترور» توسط اریک هولدر، دادستان کل و وزیر دادگستري آمریکا، و رابرت مولر، رئیس اف. بي. آي.، و کوبیدن بر طبل خصومت عرب و عجم و به کار بردن تعابیري چون «کینه شکست قادسیه»، چندان متعارف نیست.

اگر دعاوي پیروز مجتهدزاده را بپذیریم، باید کودتاي 28 مرداد 1332 را، که طي دهه‌هاي متمادي محققین و روزنامه‌نگاران و افکار عمومي آمریکا و جهان غرب، آژانس مرکزي اطلاعات آمریکا (سیا) را به خاطر ایفاي نقش در آن محکوم کرده‌اند، از آن نوع بدانیم که فیلیپ حموند، وزیر دفاع جدید بریتانیا، در کتاب خود، «رسانه، جنگ و پست مدرنیته» (2007)، «مداخلات بشردوستانه» خوانده و به آن مباهي است. پیامد مستقیم ادعاي آقاي مجتهدزاده و امثال او تقدیر از دولت آمریکاست به خاطر دخالت در امور داخلي ایران، برانداختن دولت «کودتاگر» دکتر مصدق و نجات نهاد سلطنت و شاه و سایر نهادهاي «قانوني» و ممانعت از سقوط ایران به دامان کمونیسم. به تبع این تبرئه تاریخي، لاجرم باید از «مداخلات بشردوستانه» بعدي ایالات متحده و بریتانیا و سایر متحدان‌شان در امور ایران حمایت کرد و قدردان نیز بود.

1- بنگرید به مصاحبه فرید زکریا با احمدي‌نژاد در برنامه جي. پي. اس. [±] شبکه سي. ان. ان. در این آدرس:

http://www.youtube.com/watch?v=XLHd7SfB2ww

فرید زکریا خطاب به احمدي‌نژاد: «شما در جهان به عنوان شخصیتي پاک‌دست و ساده‌زیست شهره هستید اما اخیراً اتهام فساد مالي به برخي از نزدیکان شما در دولت وارد شده است.»پاسخ احمدي‌نژاد: «هیچ کدام از اعضاي دولت در هیچ تخلفي دخالتي ندارند و هیچ اتهامي متوجه مجموعه دولت و نزدیکان بنده نیست و همگان خواهند دید که پس از رسیدگي به این موضوع از سوي دستگاه قضایي هیچ اتهامي به دولت وارد نخواهد بود.»

http://www.president.ir/fa/?ArtID=31695

فرید زکریا در گزارش بعدي: «احمدي‌نژاد کسي است که معتقد است زنان مي‌توانند به تماشاي بازي فوتبال به استودیوم‌ها بروند. او از تاریخ کهن ایران به خوبي یاد مي‌کند، در حالي که روحانیت کاملاً با آن مخالف است. به عقیده بسیاري از مردم ایران، احمدي نژاد کسي است که خواهان بهبود روابط با غرب است.»

http://farsnews.com/newstext.php?nn=13900806000283

فرید زکریا در ستایش از شهرداري و شهردار تهران: «اولین جلب توجه من از تهران تمیزي شهر بود، تهران شهر تمیزي است و خیابان‌ها روزانه جارو کشیده مي‌شوند و زباله‌ها هر روز جمع آوري مي‌شوند. تهران شهر بزرگ و پرجمعیتي است که هشت میلیون نفر در آن زندگي مي‌کنند. این شهر زیبا در دامنه رشته کوه‌هاي البرز قرار دارد که بیش‌تر سال کوه البرز سفید پوش برف است. بله ایراني‌ها در اینجا اسکي بازي مي‌کنند. ترافیک شهر

سرسام آور است و علت آن این است که طبقه متوسط توانمندي خريد خودرو را پيدا کرده و همين امر باعث شلوغي خيابان‌ها شده است. تهران داراي بزرگراه‌ها و خيابان‌هاي زيادي است و وسائل نقليه از جمله اتوبوس و مترو در همه جا قابل مشاهده است و علاوه بر نظافت و تميز بودن همگي فعال هستند. در يک نگاه مي‌توان گفت همه چيز مرتب و منظم است. بعضي اين تميزي را جزو فرهنگ ايراني توصيف کرده و برخي نيز آن را مديون شهرداري و مديريت آن تلقي مي‌کنند. شهردار پيشين تهران، اکنون رئيس جمهور کشور است و شهردار فعلي نيز احتمالاً خود را نامزد دور بعدي انتخابات رياست جمهوري کند.»

http://farsnews.com/newstext.php?nn=13900806000283

و بنگريد به مصاحبه فريد زکريا با جان کينگ درباره يافته‌هاي خود از سفر به تهران و سلطه نظاميان (سپاه) بر ايران در اين آدرس:

http://globalpublicsquare.blogs.cnn.com/2011/10/14/zakaria-growing-militant-element-in-iran/

زکريا در مصاحبه فوق، با عنوان «رشد فزاينده عنصر نظامي در ايران»، مي‌گويد: «به ياد داشته باشيد که اين يک حکومت روحانيون است و ملاها زمام را به دست دارند. آن‌چه در چند سال اخير رخ داده اين است که سپاه پاسداران کنترل بيش‌تر و بيش‌تري بر اقتصاد به دست آورده، در سيستم سياسي و البته در نيروهاي نظامي نيز. [در مورد اتهام ترور] آن‌چه روشن است اين است که به نظر مي‌رسد نيروي قدس، که بخشي از سپاه پاسداران است، آن را هدايت مي‌کرده. از اينرو، من فکر مي‌کنم ما با يک عامل جديد در رژيم ايران مواجهيم: اين عناصر نظامي، افسران جوان تربيت شده و آبديده شده در جنگ ايران و عراق، قدرت را به دست گرفته‌اند و نخبگان روحاني قديمي را، که بسيار پيچيده‌تر و خردمندتر بودند، از ميدان خارج کرده‌اند. آن‌چه من مي‌گويم اين است که تعداد زيادي از نظاميان بسيار تندرو در مواضع بسيار قدرتمند ايران قرار دارند و پول فراوان در اختيار دارند...»

اين سخنان زکريا مشابه همان تحليلي است که خانم کلينتون در مصاحبه 4 آبان 1390 با BBC فارسي مطرح کرد، نظام سياسي ايران را سيستمي خواند که به دست نظاميان ماجراجو و فاقد انديشه افتاده که براي ابراز قدرت و تحقير آمريکا مي‌توانند به هر کاري، از جمله انفجار رستوران در قلب واشنگتن و قتل عادل الجبير، دست زنند.

2- براي مشاهده گفتگوي خانم کلينتون با BBC فارسي به اين آدرس‌ها مراجعه شود:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/10/111028_clinton_interview_persian.shtml

http://www.youtube.com/watch?v=ED0iU-sMaGA

مصاحبه با بخش فارسي صداي آمريکا را در اين آدرس ببينيد:

http://www.voanews.com/persian/news/clinton-pnn-parazit-132636488.html

---

پنجشنبه، 28 مهر 1390/ 20 اکتبر 2011، ساعت 9:10 بعد از ظهر

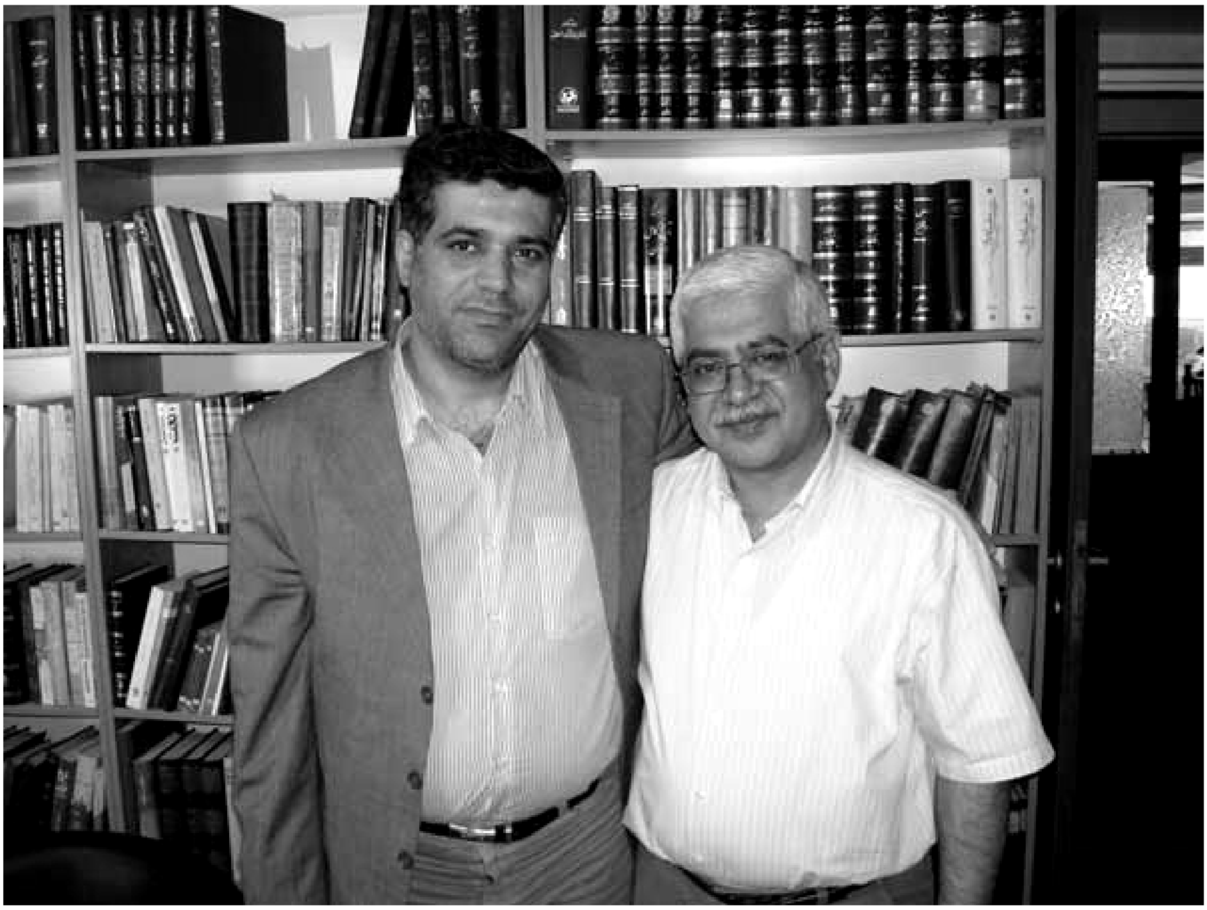
در ستايش از فرزاد صدري

فخر روزنامه‌نگاران فارس

بيست روز از بازداشت آقايان فرزاد صدري، سعيد نظري، علي نظام‌الملکي و هخامنش يونسي، گردانندگان خبرگزاري ايسنا در فارس و اعضاي فعال بسيج رسانه فارس، مي‌گذرد. امروز شنيدم آقاي هخامنش يونسي با وثيقه آزاد شده. اميدوارم ديگران نيز به زودي آزاد شوند.

با فرزاد صدري و علي نظام‌الملكي چند بار ديدار كرده‌ام و در اين ديدارها صدري و نظام‌الملكي را انسان‌هايي شريف، آرمان‌گرا و سالم يافته‌ام از آن گونه انسان‌هايي كه متأسفانه در جامعه امروزي و در شهر ما رو به كاهش‌اند.

صدري، سردبير ايسناي فارس، از قديمي‌ترين اعضاي جهاد دانشگاهي شيراز و از فعال‌ترين و برجسته‌ترين چهره‌هاي بسيج رسانه فارس است. صدري انساني وارسته است و در بيان نظرات خود صريح و بي‌پروا. صدري به راستي به انقلاب اسلامي و آرمان‌هاي آن معتقد بود، در اين زمينه تعارف نمي‌كرد و اهل پرده‌پوشي يا تقيه نبود.



با فرزاد صدري در اتاق كارم، 14 آذر 1389

در سال‌هايي كه فرزاد در رسانه‌هاي فارس قلم مي‌زد، كسان فراوان از طريق بند و بست با كانون‌هاي رنگارنگ قدرت، اعم از راست و چپ و اصول‌گرا و اصلاح‌طلب و مؤتلفه و غيره، به آلاف و اولوف رسيدند و ثروت فراوان اندوختند. برخي از اصحاب رسانه‌هاي شيراز، از هيچ صاحب ساختمان‌ها و چاپخانه‌هاي ميليارد توماني شدند و برخي، به بركت «سحر رسانه»، حتي فراتر رفته و در بهترين نقطه شيراز هتل عظيم بپا كردند و نام‌شان در فهرست ثروتمندان بزرگ شهر ثبت شد. فرزاد اهل اين حرف‌ها نبود. مي‌توانست ولي خود را نفروخت، نه به راست نه به چپ. نه به مؤتلفه، نه به مشاركت و ديگران. زندگي فرزاد صدري ساده بود و اندوخته‌اي نداشت.

دستگيري فرزاد صدري در فضاي يكي دو ماه اخير انجام مي‌گيرد كه در شهر تحولاتي رخ داده: با بركناري **حسين قاسمي**، فرماندار انقلابي شيراز، و انتصاب استاندار نه چندان باتجربه جديد و امتيازات فراوان او به كانون‌هاي قدرت براي حفظ منصب فوق، لابي مؤتلفه فارس تصوّر مي‌كند قدرتي يافته است. مؤتلفه فارس خوش‌نام نيست و چهره‌هايي مانند نعمت‌الله تقا، معلم پيش از انقلاب و استاندار سال‌هاي اوّليه پس از انقلاب و مشاور عالي استاندار كنوني كه اكنون «فرد قدرتمند استان» بشمار مي‌رود، در هيچ زمينه كارنامه موجهي ندارند.

در فضاي چند صباح قدرت‌گيري كاذب مؤتلفه فارس، كه دشمن صدري و صدري‌ها است، دستگيري فرزاد و دوستانش پيام خوبي ندارد. اميد من و امثال من همواره اين بوده كه نهادهاي اطلاعاتي و امنيتي و قضايي

بي‌طرفانه و به دور از خواست و تمايل و فشار محافل قدرت عمل كنند. اميد كه چنين باشد.

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, March 13, 2012

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



شنبه، 18 شهریور 1391/ 8 سپتامبر 2012، ساعت 1:45 بعدازظهر

آزاد شدم!

در پي انتشار کتاب «زمین و انباشت ثروت: تکوین الیگارشي جدید در ایران امروز» در دادگاه تجدیدنظر به اتهام «تهمت و افترا» به پنج ماه و بابت «نشر اکاذیب» به یک سال، جمعاً به هفده ماه، زندان محکوم شدم. در ساعت 6 بعدازظهر دوشنبه، 30 آبان 1390/ 21 نوامبر 2011، حکم صادره به مرحله اجرا درآمد. انتخاب این زمان معناي خاصي داشت و براي من حاوي پیامي بود.

آن شب به کلانتري معاليآباد و فرداي آن، صبح اوّل آذر، ابتدا به دادسراي اجراي احکام و سپس به زندان مرکزي شیراز (عادلآباد) منتقل شدم. حاضر به جلب رضایت شاکیان براي جلوگیري از اجراي حکم و استخلاصم نبودم. پس از آن نیز، با توجه به وجود شکات خصوصي و اصرار آنان بر شکایت خود، عفو من منوط به جلب رضایت شکات و از اینرو منتفي بود.

اینک، پس از گذشت 9 ماه و 19 روز، طبق مواد پیش‌بیني شده در قانون مجازات اسلامي، با طي بیش از نیمي از دوره محکومیتم، آزاد شده‌ام.

دوراني که بر من گذشت، برغم بیماري قلبي، غنیمتي بود که بابت آن شاکرم. در این دوران، فرصتي کم‌نظیر براي آشنایي و حشر و نشر با سه گروه یافتم: قضات، زندانبانان و زندانیان عادي. در شش دوره زندان که در زندگي خود، از سال 1349، گذرانیده‌ام این اوّلین بار بود که با زندانیان عادي هم سرنوشت و هم خانه مي‌شدم. بسیار چیزها آموختم و زیبایي‌هاي جامعه و مردم عادي را از نزدیک لمس کردم. براي من، که در زندان‌هاي گذشته تنها «فضاي گلخانه‌اي» زندان سیاسي را تجربه کرده بودم، فرصتي استثنایي بود. خاطرات و یادداشت‌هاي فراوان گرد آوردم که مي‌تواند آموزنده و خواندني باشد. با زندانیاني محشور بودم که داستان زندگي هر کدام‌شان رُماني است قطور. افسوس که رُمان‌نویس نیستم.

تصمیم گرفته‌ام از این پس از تکاپوهاي فرساینده در وبگاه و فیسبوکم پرهیز کنم و تمامي اوقات و همّ خود را مصروف تکمیل و اتمام تحقیقاتم در عرصه تاریخ و اندیشه سیاسي نمایم. حدود ده عنوان کتاب در دست تدوین نهایي دارم که حاصل تلاش فکري سال‌هاي اخیرم است و، با مساعدت ناشر محترم و جدیدي که برگزیده‌ام،

منتشر خواهد شد. اميدوارم، با عنايت و الطاف الهي، از اين پس نيز، بعنوان عضوي كوچک از جامعه پژوهشي ايران، در حوزه تاريخ و انديشه سياسي مؤثر باشم.

از تمامي عزيزان كه به غناي اين دوره از زندگي‌ام، هر يک بنحوي، ياري رسانيدند، از صميم قلب سپاسگزارم؛ از قضات و زندانبانان، كه ذكر نام و عنوان‌شان موجب رنجش ايشان مي‌شود حتي در مقام سپاس، تا زندانيان كه همدم و همخانه و مونسم بودند. و نيز سپاسگزارم از همه عزيزان كه در فضاي مجازي و غيرمجازي هر يک بگونه‌اي با من و خانواده‌ام اعلام همدردي كردند يا براي آزادي‌ام كوشيدند.

در پايان، تصور مي‌كنم عدم درج سپاس زير ناسپاسي محض باشد: از همسرم، سركار خانم زينب رضاپور اصفهاني، سپاسگزارم كه با شايستگي و خردمندي گذر از اين دوره سخت را با رتبه عالي مديريت كردند؛ از آقاي اميد مهدي‌نژاد، طنزنويس محبوب و جوان، كه نه خواهرم بودند نه برادرم، ولي كم از ايشان دلسوزي و غمخواري نكردند؛ و آن نامه سرگشاده و مؤثر 55 تن از اصحاب قلم مرهون ابتكار ايشان بود. و از امضاءكنندگان آن نامه از ژرفاي قلب ممنونم و شرمنده احسان و بزرگي يكايک‌شان. و سپاسگزارم از بانيان و اعضاي «گروه سپيدار» در فيسبوک، كه برغم عدم شناخت شخصي بسياري از آنان، در اين دوره نسبتاً طولاني همواره به يادم بودند. براي تمامي اين عزيزان، و آن عزيزان و بزرگواران كه به دلايلي ذكر نام‌شان را لازم يا به صلاح نمي‌دانم از خداوند منان بهترين‌ها را آرزومندم.

اطلاعيه

در پي شكايت عليه كتاب «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» (نشر اينترنتي، فروردين 1387)، كه منجر به صدور دادنامه قطعي دال بر محكوميت اينجانب به هفده ماه زندان و «اعاده حيثيت از شكات» شد، موارد زير را به اطلاع خوانندگان كتاب فوق مي‌رساند:

از آنجا كه دادنامه قطعي لازم‌الاتباع مي‌باشد، به منظور تأمين بند مندرج در دادنامه، دال بر «اعاده حيثيت از شاكيان»، و در پي توافق با قاضي محترم، اقدام به حذف كتاب «زمين و انباشت ثروت» و آن بخش از مطالب مرتبط با آن، كه موجبات محكوميت اينجانب را فراهم آورد، از وبگاه خود مي‌نمايم.

بعلاوه، اعلام مي‌كنم آن فقراتي از كتاب 1460 صفحه‌اي «زمين و انباشت ثروت»، كه در دادنامه بعنوان مصاديق «تهمت و افترا، توهين، و نشر اكاذيب» ذكر شده، با استناد به دادنامه فوق، كه ختم كلام محسوب مي‌شود و فراتر از نظر شخصي ملزم به تبعيت از آن مي‌باشم، مشتمل بر عناوين مجرمانه فوق بوده، بي‌اعتبار تلقي شده و قابليت استناد ندارد.

عبدالله شهبازي

شيراز

شنبه، 18 شهريور 1391

ساعت 1:45 بعدازظهر

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, September 08, 2012

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پنجشنبه، 9 آذر 1391/ 29 نوامبر 2012، ساعت 11:55 بعدازظهر

پيروز مجتهدزاده:

كار، كار انگليسي‌هاست!

متن زير گفتگوي پيروز مجتهدزاده است با سيد علي ميرفتاح و سيد ابوالحسن مختاباد كه امروز منتشر شده: «گفتگو با پيروز مجتهدزاده: كار، كار انگليسي‌هاست»، نگاه پنجشنبه، شماره 35، 9 آذر 1391، صص 56-67.

بخشي از اظهارات مجتهدزاده واكنش است به گفتگوي سال 1384 من با روزنامه "همشهري" بمناسبت سالگرد شهادت ميرزا تقي خان اميركبير و دفاع تمام قامت او از كتاب "قبله عالم" عباس امانت؛ [+] و بخشي واكنش به كتاب هشت جلدي "تاريخ روابط سياسي ايران و انگليس" محمود محمود، كه از ديدگاه مجتهدزاده "ام الفساد" است، و كتاب "اميركبير و ايران" فريدون آدميت و تحقيقات منتشرشده درباره كودتاي 1299 و صعود رضا شاه و كودتاي 28 مرداد 1332، كه شامل برخي از آثار من نيز مي‌شود.

گفتگوي مجتهدزاده را عيناً، براي آگاهي محققان، در فضاي مجازي منتشر مي‌كنم. هر چند اين گفتگو بيش‌تر به طنز شبيه است، معهذا هفته آينده پاسخ خود را درج خواهم كرد.

عبدالله شهبازي

سردبير: درباره آقاي دكتر مجتهدزاده، يک نكته بارز است و آن اينكه او در اين سال‌ها بيش از هر كارشناس سياسي ديگري سنگ منافع ملي را به سينه زده. تقريبا در بيش‌تر بحث‌ها و مجادلات

سياسي، به خصوص در سال‌هاي اخير، چيزي که فراموش شده منافع ملي است. از اين جهت تاکيد و تذکار پي در پي اين اصل مهم و حياتي، اما مغفول، مي‌تواند تلنگري به ذهن و دل فعالان سياسي و مسوولين باشد تا اولويت‌شان را در مناقشات سياسي، چه داخلي و چه بين‌المللي به منافع ملي برگردانند. علاوه بر اين بازخواني تاريخ سياسي صدسال گذشته مي‌تواند به ما بفهماند کجاها و در چه شرايطي به منافع ملي توجه کرده‌ايم و در کجاها از آن غافل شده‌ايم و خود را در مخاطرات جدي قرار داده‌ايم.

از برادرمان سيد ابوالحسن مختاباد که مقدمات گفت‌وگو با دکتر مجتهدزاده را فراهم کردند، ممنون و متشکريم.

جناب مجتهدزاده، اخيرا از شما مطلبي درباره مصدق خواندم. شما معتقديد مصدق کودتا کرد نه شاه و به صراحت نوشته‌ايد مصدق يک عوام‌فريب بود. اين حرف جداي از استدلال‌هاي علمي و استنادهاي تاريخي حرفي است که با بديهيات زندگي ما در تعارض است. ما درباره نام‌هايي مثل اميرکبير، ناصرالدين‌شاه، مصدق و... بديهياتي را پذيرفته‌ايم و آنها را در تحليل‌هاي سياسي‌مان به عنوان حکم قطعي در نظر مي‌گيريم. خيلي از کساني که مصدق را آغازکننده کودتا و عوام‌فريب مي‌نامند از منظر سلطنت‌طلبي و دفاع از رفتار محمدرضا پهلوي در اين ماجرا اظهار نظر مي‌کنند و معمولا هم کسي آنها را جدي نمي‌گيرد. اما وقتي شما به تفصيل در اين باره مي‌نويسيد و مي‌گوييد تمام اسناد مرتبط با ماجراي مصدق را مطالعه کرده‌ايد آن وقت اين اظهار نظر، اهميت بسزايي پيدا مي‌کند و بسياري از پژوهشگران را به فکر فرو مي‌برد. به نظر شما چرا اين حرف در روشنفکران ما درنمي‌گيرد؟

روشنفکران ما هم بيشتر تحت تاثير انگليس بودند. در **کتاب «ميرزا آقاخان نوري»** نشان داده‌ام که انگليسي‌ها چطور آمدند و در جامعه روشنفکري ايران دامي گستردند که **از طريق فحش دادن به انگليس، کار انگليس را پيش ببرند.**

يعني مي‌فرماييد حتي طرفداري از مصدق هم سياست خود انگليس بوده؟

صد درصد. اين جاي سوال ندارد. چيزي که عيان است چه حاجت به بيان است. **من نمي‌دانم اين بي‌بي‌سي چه مرضي دارد؟ براي چه دارد خودش را مي‌کشد که آي مصدق چنين است و مصدق چنان است. هيچ رسانه بين‌المللي را نديده‌ام که تا اين حد انرژي و سرمايه خودش را براي تبديل مصدق به يک قهرمان ملي، خرج کند.** کمي‌عقب‌تر برويد؛ **برويد سراغ ماجراي اميرکبير و ميرزا آقاخان نوري. تمام اين ماجرا زير سر سفراي انگليس بود.** اول سرهنگ شل و بعد هم چارلز موراي. مي‌دانيد که داستان اميرکبير از آمدن او به تبريز شروع شد. از همراهي کاردار انگليس با شاه و نخست‌وزير در مسير تبريز به تهران و قلع و قمع شدن تهران به نفع انگليسي‌ها و حالا ما با اين داستان‌ها کاري نداريم. اينها حوادث تاريخي است.

اگر منظورتان مستنداتي است که عباس امانت ارائه مي‌دهد، بعضي پژوهشگران در اين شک و شبهه وارد کرده‌اند.

نمي‌خواهم بحث را کش بدهم. **پروفسور امانت، يک عمر زحمت کشيد و اسناد دقيق انگليس را گردآوري کرد و کتاب قبله عالم را نوشت. شما به من بفرماييد آن پژوهشگران که به کار او شبهه وارد کرده‌اند، چه سابقه‌اي در گردآوري و نشر اسناد انگليس در ايران دارند؟ کسي مثل آقاي شهبازي که از جمله اين پژوهشگران است، مثل بقيه قصه‌گويان تاريخي دارد يک حرف پيش‌ساخته را تکرار مي‌کند و مثل چوب بر سر اين و آن مي‌زند. اين حضرات شرايطي را در ايران ايجاد کرده‌اند که هيچ‌کس به خودش اجازه نمي‌دهد به دنبال کشف حقايق تاريخي برود.** فضايي ايجاد کرده‌اند که انگار تاريخ معاصر ايران نوشته شده است و تمام و ديگر هيچ‌کس حق ندارد درباره آن چيزي بنويسد. اگر هم

بنويسد، انكارش مي‌كنند؛ **امانت را تبديل كردند به يک بهايي، به خودفروخته به انگليس، يهودي قلمدادش كردند و... من از آقاي شهبازي يا هركس ديگري دعوت مي‌كنم بنشينند كتاب امانت را خط به خط بخوانند و ببينند چه چيزي را از كجا و در چه تاريخي نقل كرده است.** تاريخ يک علم است اما متاسفانه در ايران محدود شده به قصه‌نويسي‌هاي عجيب و غريب. علم عبارت است از آگاه شدن از اسرار هستي. رسيدن به اين آگاهي راه و روشي دارد كه به آن مي‌گوييم روش تحقيق. در روش تحقيق چند اصل بايد رعايت شود كه در ايران در هيچ رشته‌اي رعايت نمي‌شود. اولين اصل، بي‌طرف بودن است. كسي كه مي‌خواهد تحقيقي انجام بدهد و رساله يا كتابي بنويسد اول بايد مدتي زحمت بكشد. ذهن خود را از همه پيش‌داوري‌ها و از هر آنچه در باب آن موضوع خوانده و شنيده، خالي كند و به عنوان يک آدم كاملا ناآشنا با آن موضوع، با آن مواجه شود و هدفش اين باشد كه اين موضوع را لحظه به لحظه، قدم به قدم و از ابتدا كشف كند؛ **درست مثل كاري كه آقاي امانت انجام داد.** در كشورهاي دموكراتيک، شما هيچ استاد دانشگاهي را پيدا نخواهيد كرد كه گرايش حزبي داشته باشد. چه برسد به اينكه عضو يک حزب يا آدمي سياسي باشد. در ايران اما به جز چند نفر، استادي پيدا نمي‌كنيد كه حزبي و سياسي نباشد و زير علم اين يا آن سياستمدار سينه نزند. چنين افرادي كه در جامعه و در عالم علم به سمت خاصي گرايش پيدا مي‌كنند، در حقيت چشم خودشان را كور مي‌كنند و نمي‌توانند حقايق را ببينند. **چطور شخصي به نام شهبازي به خودش اجازه مي‌دهد حاصل سال‌ها تحقيق و پژوهش آدمي مثل امانت را به راحتي يک ليوان آب خوردن، رد كند. آن هم با چه ابزاري؟ با همان كليشه‌هاي تكراري و از پيش‌ساخته انگليسي كه عرض كردم.**

ايشان گفته كه سند تحت‌الحمايگي اميركبير، سندي جعلي است و براي اين حرف ادله هم آورده.

اين حرف‌ها كدام است؟ وقتي قرار باشد چنين سندي تنظيم شود، پيش از تنظيم آن مكاتبات بسياري صورت مي‌گيرد. سند اين مكاتبات موجود است، آيا تمام اينها هم جعلي است. برويد تاريخ را درست بخوانيد. كتاب امانت را درست بخوانيد و ببينيد سرهنگ شل از چه زماني نامه‌نگاري با سفارت انگليس را براي گرفتن پناهندگي اميركبير شروع كرده است. سند جعلي است؟ چند تا را جعل كرده‌اند؟ آن موقع امانت نبوده كه برود سند جعل كند. **آقاي شهبازي! اين شما هستيد كه انگلستان توانست به وسيله محمود محمود و فريدون آدميت مغز شما را جعل كند. تاريخي كه نوشته شده، تماما تاريخ انگليسي‌هاست و خيلي‌ها دارند سنگ اين تاريخ را به سينه مي‌زنند.** البته ندانسته اين كار را مي‌كنند. به دليل همان گرايش‌هاي سياسي كه عرض كردم به آن دچارند، خودشان را كور مي‌كنند و هرگز نمي‌توانند حقيقت را ببينند. ناصرالدين‌شاه سه بار فرمان قتل اميركبير را صادر كرد. نه يک بار بلكه سه بار! هربار انگليسي‌ها دخالت مي‌كردند و اجازه نمي‌دادند اين اتفاق بيفتد. دفعه سوم وقتي فرمان قتلش را صادر كرد، فراشباشي را مامور كرد كه حكم را بي‌درنگ و في‌المجلس اجرا كنند. بدوبد و چهارنعل رفتند به كاشان و **آن بدبخت را بردند توي حمام و آن طور خلاصش كردند كه انگليسي‌ها نتوانند نجاتش بدهند. همان موقع انگليسي‌ها مشغول تهيه سند تحت‌الحمايه گرفتن اميركبير و تابعيت او بودند.** سند صادر شد اما تا برسد به تهران كار از كار گذشته بود. آقايان تاريخدان! خواهش مي‌كنم **اول برويد انگليسي ياد بگيريد**، شما تا زبان دولتي را كه در امور داخلي ما آن طور مداخله مي‌كرد، ياد نگيريد، نمي‌توانيد اسناد را مستقيم بخوانيد. **شما ترجمه امثال محمود را ملاک قرار مي‌دهيد.** اما آنها كه شما ملاک كارتان قرار مي‌دهيد سند نيستند. همگي جعلي‌اند. **آن اسنادي كه محمود محمود ترجمه كرد، همه را دربست از سفارت انگليس تحويل گرفت** و به فارسي برگرداند و **آن تاريخ لعنتي** را نوشت و **چهار تا فحش هم به انگليسي‌ها داد براي رد گم كردن، آن هم به دستور خود انگليسي‌ها.**

[منظور از «تاريخ لعنتي» كتاب هشت جلدي "تاريخ روابط سياسي ايران و انگليس در قرن نوزدهم" نوشته مرحوم محمود محمود (متوفي 1344) است. شهبازي]

لزومي ندارد بگوييد سند تحت‌الحمايه قرار گرفتن اميركبير جعلي است. اين در آن دوره امري طبيعي بوده. **همه رجال سياسي تحت‌الحمايگي داشته‌اند. اگر هم او تحت‌الحمايه انگليس بوده، فقط و فقط براي فرار**

از جور شاه بوده. معني‌اش اين نيست كه اميركبير نوكر انگليس بوده. اتفاقا اغلب آنها كه تحت‌الحمايه انگليس بودند، مخالف انگليس هم بودند اما آنها كه عامل انگليسي‌ها بودند هيچ كدام تحت‌الحمايه انگليس نبودند. اصل بحث را بگيريد، اصل بحث را بفهميد، آن دوره دوره كاپيتولاسيون بود. رجال مملكت براي اينكه بتوانند به كشورشان خدمت كنند چاره‌اي جز اين نداشتند كه يا تحت‌الحمايه روس باشند يا به ويژه تحت‌الحمايه انگليس. بايد تحت‌الحمايه مي‌بودند كه جان و مال و ناموس‌شان از دست شاه در امان باشد. چون شاه فقط از انگليس مي‌ترسيد. از روسيه هم خيلي حساب نمي‌برد. اگر چنين سندي درباره اميركبير صادر شده، دال بر نوكري اميركبير نيست. اميركبير شخصيت كاملا مستقلي بود. **البته نسبت به انگليس و خواسته‌هاي انگليس خيلي مماشات مي‌كرد. اما او نوكر انگليس نبود. ميرزاآقاخان نوري هم نوكر انگليس نبود. حاج‌ميرزا آغاسي هم نبود. ظلم و جور شاهان به خصوص ناصرالدين‌شاه آنقدر زياد بود كه رجال مملكت ناچار بودند تحت‌الحمايه قرار بگيرند.** عصر، عصر كاپيتولاسيون بود. **ولي اين آقايان به كسي كه كاپيتولاسيون را لغو كرد به همان اندازه فحش مي‌دهند كه به نوكران انگليس. شما او را هم نوكر انگليس مي‌دانيد و مي‌گوييد انگليسي‌ها او را روي كار آوردند. خجالت دارد.**

[منظور از «كسي كه كاپيتولاسيون را لغو كرد» رضا شاه است. شهبازي]

يعني مبناي آدميت و نسل جديد مورخين هم همين بديهيات و مشهورات بوده؟

بله، اما اين مال الان نيست. دويست سال است كه ما گرفتار اين وضعيت هستيم و **اين وضعيت در شصت سال اخير به اوج رسيد** و **اين بلاها سر ما آمد.** از شما مي‌پرسم. آيا كسي در اين مملكت هست كه نداند، **بي‌بي‌سي، بازگوكننده سياست‌هاي دولت بريتانياست**؟ كسي هست كه بتواند منكر چنين چيزي بشود؟ اين را داريم به بديهي‌ترين شكل ممكن به چشم مي‌بينيم. اما آن را امري بديهي به حساب نمي‌آوريم و در عوض آن خزعبلات را بديهي مي‌دانيم. از بس كه تكرار شده‌اند. داشتم اين را عرض مي‌كردم كه در علم، اولين شرط، **اصل بي‌طرفي است.** شما وقتي مي‌خواهيد درباره اميركبير يا مصدق و... مطالعه كنيد بايد طوري رفتار كنيد كه انگار اين افراد را نمي‌شناسيد. بايد برويد به دنبال كشف اسناد تا بفهميد ماجرا از چه قرار بوده. البته درباره اسناد در ايران برداشت غلطي وجود دارد؛ عده‌اي فكر مي‌كنند هركس هركجا كتابي نوشت، آن كتاب سند است. دوستان ما در راديو و تلويزيون هم كتاب‌هاي اين افراد را مي‌گذارند جلوي رويشان و بر اساس آنها حرف مي‌زنند و به خيال خودشان مستند حرف مي‌زنند. نه آقا. فقط در ايران به اينها مي‌گويند اسناد. اينها سند نيستند. ما خودمان كه اهل نوشتنيم مي‌دانيم وقتي كسي كتابي مي‌نويسد، چطور آن را نوشته و بر چه اساسي. اگر شما مثلا بخواهيد از مفاد عهدنامه تركمانچاي مطلع شويد، نبايد به آنچه من در كتابم از سند اين عهدنامه آورده‌ام اكتفا كنيد؛ حالا چه تمام سند را در كتابم آورده باشم و چه بخشي از آن را. كتاب من اگر هم سند باشد، سند دست دوم است. محقق نبايد به آن اعتماد كند. چون نمي‌داند من چطور متن سند را كم و زياد كرده‌ام و چه بخش‌هايي از آن را ذكر نكرده‌ام يا به منبع اصلي مراجعه داشته‌ام يا نه. شما بايد برويد به مركز اسناد و خود سند را ببينيد. اين مي‌شود تحقيق. **ولي چيزي كه در ايران به ويژه در رشته تاريخ داريم تكرار مكررات دروغ‌هاي شاخدار است.**

اين حضرات از امانت خوششان نمي‌آيد چون با حقيقت سر و كار دارد. شما هر روز هم كه در جست‌وجوي حقيقت باشيد، هنوز اول راهيد. در مركز اسناد وزارت خارجه، ساختماني را به اسناد انگليس اختصاص داده‌اند كه از همه مراكز اسناد وزارت خارجه و كتابخانه ملي و... وسيع‌تر است. **ببينيد آنجا چه قيامتي است و چقدر سند از اين كشور وجود دارد.** حتي اگر آدم همه عمرش را بگذارد روي اين اسناد، يك‌دهم‌شان را هم نمي‌تواند بررسي كند. آن وقت آقايان، علم تاريخ را تمام‌شده قلمداد مي‌كنند. اصل دوم اين است كه **زبان بدانند كه نمي‌دانند** و بنابراين به اصل مطلب دسترسي ندارند. اصل سوم اين است كه **سندشناسي بلد باشند. كار كردن روي اسناد الكي نيست، آن هم اسناد انگليس.** بنده درباره **ميرزا آقاخان نوري** و ديگران يا در مورد خليج فارس و تعلق جزاير آن به ايران، اگر سند و مدركي در آثارم آورده‌ام، منبعم اسناد انگليس بوده است اما اگر اين دوستان فكر مي‌كنند، در مركز اسناد، سندي هست كه در آن تمام و

کمال و به صراحت جزاير سه‌گانه را متعلق به ايران دانسته‌اند، کور خوانده‌اند. تمام اسناد آنها درباره تحکيم و اثبات حقانيت سياست‌هاي خودشان است. سندشناس کسي است که **زبان انگليسي را به خوبي بلد باشد** و غور کند و تناقضات اسناد را استخراج کرده و بر اساس آن به نتيجه برسد. **دموکراسي حاکم است ديگر؟** در نظر بگيريد شکايت به دادگاه بين‌الملل را سر قضيه نفت. مساله اصلي اين بود که آيا اساسا اين دادگاه صلاحيت قضاوت درباره اين موضوع را دارد يا نه. آخرين قاضي که رايش در اين باره تعيين تکليف مي‌کرد، **انگليسي بود. چون دموکراتيک تربيت شده‌اند**، ملاحظات و گرايش‌هاي سياسي در بحث قضاوت علمي و دادرسي‌هاي حقوقي آنها تاثيري ندارد **و واقعا بي‌طرفانه عمل مي‌کنند. اين تربيت و نظام دموکراتيک بر اسنادشان هم حاکم است.** براي مثال عرض مي‌کنم جايي که ايران نسبت به کارهاي انگليس در جزيره ابوموسي اعتراض مي‌کند، آنها به طور سرّي و بدون اطلاع کسي، موضوع را به ديپلمات برجسته‌اي که در حوزه خليج فارس اطلاع کافي دارد ارجاع مي‌دهند و از او نظر مي‌خواهند. آن ديپلمات نظر مي‌دهد که کار شما غلط است و اين جزيره متعلق به ايران است. اما شما که چنين چيزي را در آن **اقيانوس چند ميلياردي اسناد** پيدا نمي‌کنيد. حالا چطور بايد به چنين چيزي رسيد؟ **بايد سندشناس باشيد**. من اسنادي ديدم که رفرنس‌هايي داشتند به موضوع مالکيت ايران بر جزاير سه‌گانه. اما از آن رفرنس‌ها اطلاع نداشتم. آنقدر گشتم و گشتم تا رسيدم به آن رفرنس‌ها و اصل اسنادشان را پيدا کردم و آوردم توي کتابم که بله؛ اين هم اسنادي که نشان‌دهنده مالکيت ايران و حاکميتش بر جزاير سه‌گانه است.

> اسناد وزارت خارجه امريکا درباره مصدق و فعاليت‌هاي او هم در دو جلد منتشر شد. نظرتان درباره آن اسناد چيست؟ يعني مي‌فرماييد آن اسناد هم قابل اعتماد نيستند چون دست اول نيستند؟

بنده به تفصيل در يکي از مقالاتم از **اسناد موجود در اين کتاب** استفاده کرده‌ام. **در آن اسناد اصلا به کلمه کودتا برنمي‌خوريم. به جاي کودتا نوشته‌اند عمليات براي براندازي مصدق؛ نخست‌وزير ايران. کودتا در اينجا کاملا ديمي به کار برده مي‌شود.** نه به معناي علمي. چون به معناي علمي‌اش در 25 مرداد اتفاق افتاده بود. **در ايراني که دقت‌هاي علمي در استفاده از مفاهيم و تعابير علمي وجود ندارد، رويداد 28 مرداد به گونه جدي و رسمي «کودتا» با تعاريف علمي آن فرض شده،** بي‌آنکه توجه شود آقاي مصدق رئيس نظام حکومتي يا «اتا» نبود که عليه‌اش «کو» صورت گيرد. **او نخست‌وزير معزولي بود که چند روزي را به گونه غيرقانوني به حيات باقي‌مانده دولتش ادامه داد. چشم‌بندي که نيست که.** مصدق مجلس ملي کشور را تعطيل کرد. مجلس از ارکان حکومت است ديگر. دو تا رکن را قبلا از بين برده بود. **رکن سوم را هم که مجلس بود، روز 25 مرداد منحل کرد.** در اين باره که ديگر احتياجي نيست امريکا يا انگليس به ما بگويند کودتا کدام است. **آنها آن طرحي را که به طور شفاهي به آن کودتا مي‌گفته‌اند و کتبا مي‌نوشته‌اند طرح براندازي مصدق، از چند ماه قبل برنامه‌ريزي کرده بودند.** اما وقتي خواستند آن طرح را به اجرا بگذارند کار از کار گذشته بود.

> **مگر اين وسط چه منفعتي از آنها ضايع مي‌شد که اين همه روي اين براندازي سرمايه‌گذاري کرده و به قول شما از چند ماه قبل براي آن برنامه ريخته بودند. آقاي زاهدي گفته بود امريکايي‌ها خيلي هم در اين ماجرا دخيل نبودند. اما وقتي کار تمام شد و ديدند مي‌توانند سر يک سفره بنشينند، گفتند بله ما اين کار را کرديم.**

بله، دقيقا همين طور بوده. طرح عظيم براندازي مصدق، آخرش به کجا ختم شد؟ کرميت روزولت را فرستادند تهران. **آخر اين چه کودتايي است که يک نفر مي‌تواند آن را انجام بدهد.** کرميت روزولت در ايران چه کار کرد؟ مي‌دانيد که قبل از 28 مرداد، يعني 25 مرداد مصدق عزل شده بود. ولي مصدق با اينکه شاه فرمان عزل او را صادر کرده بود بي‌اعتنايي کرد و آنها را که حکم عزل دستشان بود به زندان انداخت. خب **اين مي‌شود حکومت ياغي و سرخود.** اين **حکومت ياغي** شرايطي پيش آورده بود که عده زيادي از رجال مملکت از قبل به زندان افتاده بودند، عده‌اي هم از کشور فرار کردند. امثال زاهدي هم مخفي بودند. **تنها کاري که روزولت کرد اين بود که بين رجالي که مخفي شده بودند و آنها که به خارج از کشور رفته بودند ارتباط برقرار**

کرد. يعني سرلشکر زاهدي در خفا بود و مصدق و ارتش او صد هزار تومان جايزه براي پيدا کردن زاهدي تعيين کرده بودند. خب **اين شخص طبيعي بود که فرمان شاه را بگيرد و وارد عمل شود. کار روزولت همين بود که اين ارتباطها را برقرار کرد** اما آيا واقعا همين ارتباط برقرار کردن بين اين افراد، مبناي کودتاي عظيم سال 1332 در ايران 27 ميليوني آن زمان بود؟ اين همه سال است که من مي‌گويم **گفتن اين حرف خجالت دارد براي ما. تف سربالاست گفتن اين حرف. خجالت نمي‌کشند اين حرف‌ها را مي‌زنند.** اما امريکا اين وسط چه مرضي داشت؟ مرض امريکا کاملا مشخص است. مي‌خواست با انگليس در نفت ايران شريک شود. انگليس هم اصلا زير بار نمي‌رفت چون نفت ايران، چيزي بود که بريتانيا را همچنان بريتانيا نگه مي‌داشت. اگر مصدق نفت را اين طوري ملي نمي‌کرد اوضاع جور ديگري ورق مي‌خورد. نتيجه کار مصدق اين بود که از آن 59 شرکت متقاضي نفت ايران، فقط يک شرکت به ايران رسيد، 58 تاي ديگر به انگليس رسيد. و همان يک شرکتي که امتيازش ملي شد BP نام داشت؛ British Petroleum که **الان هم بزرگ‌ترين شرکت نفتي دنياست** و بيشترين ماليات‌ها را به دولت بريتانيا مي‌دهد. انگليس به هيچ وجه حاضر نبود در اين زمينه با امريکا شريک شود. امريکا هم سفت و سخت چسبيده بود به اين ماجرا و مصدق هم مي‌خواست به امريکا برساند. شما اگر اسناد را مطالعه کنيد مي‌بينيد مصدق دعواهاي بسياري کرده که امريکا هم بتواند در اين شرکت سهم بگيرد و آخرش هم موفق مي‌شود. آخرش هم قرارداد کنسرسيوم بسته شد. **مصدق وقتي امريکايي‌ها را تحريک کرد که با توده‌اي‌ها دست به يکي کرد؛ از طريق حسين فاطمي**، مستقيم و غيرمستقيم دست به يکي کرد و امريکايي‌ها قصد کردند حکومت مصدق را بردارند. به صراحت در اسنادشان ذکر کرده‌اند حزب توده چيزي نيست که ما بتوانيم به راحتي سرنگونش کنيم. ناچاريم مصدق را سرنگون کنيم که توده‌اي‌ها قدرت نگيرند. آخر کار هم امريکايي‌ها و هم انگليسي‌ها موفق شدند و تمام سهم ملت ايران در خارج از ايران به انگليس داده شد و آنچه در ايران بود بين انگليس و امريکا تقسيم شد.

به نظر شما چرا روشنفکران مطابق آنچه مي‌فرماييد متاثر از انگليس هستند و حتي روشنفکران توده‌اي نيز در زمين انگليس بازي مي‌کنند. چه شواهدي داريد که روشنفکران فريب سياست انگليس را خورده‌اند و مي‌خورند؟

سوءتفاهمي پيش نيايد؛ منظورم اين نيست که حرکت‌هاي اسلامي هم که اين موقع کارشان را شروع کردند متاثر از انگليس‌اند. نه، تاريخ جنبش‌هاي اسلامي به سيدجمال افغاني برمي‌گردد و ماهيتش با جريان‌هاي روشنفکري مغاير است. **از مقطع مصدق تا اين مقطع هرچه در صحنه سياسي ايران گذشته، از قبل توسط انگليسي‌ها طراحي شده بود. اين حضراتي که به خيابان مي‌ريختند و مرگ بر انگليس مي‌گفتند، در واقع داشتند کاري را انجام مي‌دادند که انگليس مي‌خواست و در راس آنها محمود محمود حضور داشت که کار انگليس را آن طور که مي‌خواستند پيش مي‌برد و صرفا براي تزئين، چهار تا فحش نثار انگليس مي‌کرد.** چون در روانشناسي سياسي اين تنها راهي است که براي چنين چيزي وجود دارد.

آيا انگليسي‌ها قبلا و جاي ديگري هم از اين کارها کرده‌اند؟

اين امر فراوان سابقه دارد. **هنوز هم که هنوز است اين آقايان روشنفکري که همچنان به سر و سينه خود مي‌زنند و شعار مرگ بر انگليس سر مي‌دهند، حتي نمي‌دانند دارند کار انگليس را پيش مي‌برند.**

اين طور که شما مي‌فرماييد يعني اينکه الان که مردم شعار مرگ بر امريکا سر مي‌دهند هم خواسته و نقشه خود امريکايي‌هاست؟

اين قياس مع‌الفارق است. هيچ دو نفري را نمي‌توان پيدا کرد که کاملا شبيه به هم باشند چه رسد به اينکه دو کشور و سياست‌هاي آنها شبيه به هم باشد. **آنها که در ايران مرگ بر امريکا مي‌گويند همه تابع گرايش‌هاي اسلامي هستند. ملي‌گرا يا سلطنت‌طلب نيستند.**

توده‌اي‌ها چطور؟

توده‌اي هم نيستند. توده‌اي‌ها كه مدت زيادي نوكري امريكا را مي‌كردند.

اينكه درباره توده‌اي‌ها مي‌پرسم به خاطر گرايش‌هاي ضدامپرياليستي آنهاست.

آنها كه شعار ضدامپرياليستي مي‌دادند بچه‌ها بودند. همين روشنفكرهاي تازه از راه رسيده.

همين جا اين پرانتز را باز كنم و بپرسم روحيه ضدامپرياليستي انقلاب اسلامي از كجا مي‌آيد؟ چطور شد كه انقلاب ناگهان تا اين حد ضدامريكايي شد؟

اين طور شد. اين طور نبود. مقاله‌اي دارم تحت عنوان «سياست خارجي ايران در دوران انقلاب» كه در آن به اين نكات پاسخ داده‌ام. حتما آن را بخوانيد. **اول انقلاب، رهبر انقلاب اسلامي گفت نه غربي، نه شرقي و فقط جمهوري اسلامي؛ يعني چه؟** يعني سياست مستقل ملي. يعني نه نوكري امريكا و نه نوكري روسيه و بلوك شرق. و در عين حال **نه ضديت با امريكا و نه ضديت با روسيه. ايشان ضديت با امريكا را پيش‌بيني نكرده بودند. آقاياني كه رفتند سفارت امريكا را اشغال كردند اين برنامه را راه انداختند.**

خب چنين چيزي كه ناگهان و بي‌مقدمه اتفاق نمي‌افتد. لابد زمينه‌ها و مقدماتي داشته.

ماجراي ضديت با امريكا كار اصلاح‌طلبان امروز است. همين آقاي عباس عبدي آن موقع جوان بيست و يكي دو ساله‌اي بود كه تازه رفته بود يكسري كلمات كليشه‌اي ياد گرفته بود كه مثلا امپرياليسم چيست و... **هنوز هم به همان اندازه بچه‌اند.** البته آقاي عبدي آدم خوبي است. **اينها اين بساط را راه انداختند.** يكي مشاور يک جناح است، اما براي جناح ديگري كار مي‌كند. ديگري هم از يک پايگاه ديگر مي‌آيد، اما براي رقيبش فعاليت مي‌كند. **مملكت اصلا سر و ته ندارد. معلوم نيست كي به كي است. آقايان روشنفكر سفارت‌بگير كه بعدا شدند اصلاح‌طلب، همه از دم ته‌مانده‌هاي روشنفكري مصدقي و توده‌اي هستند. بعدها هم مصدقي‌ها دربست در اصلاح‌طلبان ادغام شدند.** حتي اين اواخر خاتمي را مي‌خواستند به عنوان مصدق دوم معرفي كنند كه **خيلي حيف شد اين كار را نكردند.** وقتي شنيدم قرار است چنين اقدامي صورت بگيرد خيلي خنديدم و **كلي خوشحال شدم و با خود گفتم خدا چطور زده پس كله اينها. نمي‌دانند چنين كاري در واقع معرفي شارلاتان دوم است.** در حالي كه خاتمي شارلاتان نيست. آدم خوب و دلسوز و ساده‌اي است. ولي مصدق خيلي باهوش بود. پس‌زمينه اين دوستان اصلاح‌طلب همين است كه عرض كردم. **من مدتي با اينها با همين خرازي‌ها و روزنامه اطلاعات كه مجمع اينهاست، رفت و آمد داشتم. مدتي باهاشان قاطي بودم و آنجا مطلب مي‌نوشتم و خيلي هم ميان آنها محبوب بودم. وقتي آنها را از نزديک ديدم و شناختم انتقاداتم به آنها از همان جا شروع شد.** مصدقي‌ها اعم از مصدقي‌هاي سرشناس و وزارت خارجه‌اي‌هاي زمان شاه كه همه مصدقي بودند، دست در دست هم و ائتلاف بزرگي دارند كه من اين را در اطلاعات سياسي-اقتصادي كه مي‌نوشتم به وضوح ديدم. **در ميان كساني كه سفارت را اشغال كردند يک آدم با گرايش اسلامي واقعي مي‌بينيد؟**

نه، گروه‌هاي اسلامي كه همه اشغال سفارت را در سال 58 تقبيح كردند، اگرچه حالا قصه تغيير كرده.

منظورم كساني است كه سفارت را اشغال كردند.

آقاي خوئيني‌ها چطور؟ نمي‌شود اين طور قطعي حرف زد.

ما همه جور آدم داريم، روحاني هم همه‌رقم داريم. **روحاني توده‌اي و مصدقي هم داريم.** ولي شما فكر مي‌كنيد **چرا وقتي امام خميني به ايران برمي‌گردد و رهبري انقلاب را به دست مي‌گيرد عده زيادي از آخوندها عليه او بلند مي‌شوند.** فكر مي‌كنيد چنين چيزي بي‌دليل است؟ اما امام سفت و سخت تا آخرش

ايستاد. در صحنه سياست ايران يک صفحه شطرنج نداريم که يک خانه سفيد و يک خانه سياه داشته باشد. **اين طور نيست که بتوانيم دقيقا بگوييم يک عده اسلامي‌اند، يک عده توده‌اي و عده‌اي ديگر سلطنت‌طلب و غيره. قر و قاطي است.** هميشه هم همين طور بوده.

جداي از اين خط‌کشي‌ها تنها چيزي هم که هميشه قرباني مي‌شود، منافع ملي است.

مرسي! و اين هم برنامه انگليسي‌هاست. من چهل سال است در مرکز اسناد کار مي‌کنم. آنجا پوست انداخته‌ام. سر همين ماجراي 28 مرداد مصدقي‌ها با آيت‌الله کاشاني درافتادند. چه تهمت‌ها که به او نزدند. شايد افکار او طوري بود که مصدقي‌ها نمي‌پسنديدند اما او آدم پاکي بود. آدم فاسدي نبود.

ولي يکي از همين مشهورات اين است که کاشاني را به عنوان طرفدار انگليس معرفي کنند.

سن شما اجازه نمي‌دهد، اما من خوب به خاطر دارم و از وقتي خودم را شناخته‌ام ديده و شنيده‌ام که عليه کاشاني حرف مي‌زنند. **اصلا فضا را طوري ترسيم کرده بودند که اساسا آخوند، هرکه باشد، انگليسي است. اين لطيفه را هم ساخته بودند که اگر ريش يک آخوند را بزني بالا مي‌بيني زيرش نوشته شده Made in England. اين ماجرا تا شب انقلاب اسلامي ادامه داشت و از فرداي انقلاب تصميم گرفتند عليه آخوندها حرفي نزنند چون مي‌دانستند نمي‌توانند در رژيم جديد نفوذ کنند. البته نمي‌خواهم خيلي هم دايي‌جان‌ناپلئون‌بازي دربياورم. چون نفس دايي‌جان‌ناپلئون‌بازي حاصل کار انگليسي‌هاست.** ولي واقعيت اين است که **کساني که در زمينه تاريخ سياسي تعصب مي‌ورزند، هيچ کدام سواد درست و حسابي ندارند.** الان هم شما چند بار اسم برديد و هم من. خواهش مي‌کنم شما اسم نبريد. **آقاي شهبازي سوادش کجا بود. تحصيلاتش کجا بود. استاد کدام دانشگاه است؟ يکي از همين پيغمبران خودبرانگيخته، خودشان خودشان را تاريخدان و سياستمدار و غيره و ذلک فرض مي‌کنند.** هرکسي صلاحيت ورود به بحث علمي را ندارد. اول بايد صلاحيتشان را ثابت کنند بعد وارد بحث شوند. برگرديم به بحث اصلي‌مان. ما آنچه امروز از نظر فکري مسلم مي‌دانيم اين است که **تقريبا تنها ملتي هستيم که دچار بليه مزمن قهرمان‌پرستي شده‌ايم. قطعا اين قهرمان‌ها را انگليسي‌ها براي ما ساخته‌اند. در اين زمينه هيچ شکي وجود ندارد. هم اميرکبير را و هم مصدق را.** يک بار ديگر مي‌گويم اين حرف دال بر اين نيست که اميرکبير يا مصدق نوکر انگليس بوده‌اند. بلکه وضع اين دو تن به گونه‌اي بود که انگليس تشخيص داد از آنها مي‌تواند قهرمان‌ها و بت‌هايي بسازد و از همين طريق **بت‌پرستي و قهرمان‌پروري سياسي را در ايران رايج کند. ما ايراني‌ها با اين قهرمان‌پرستي چه به روز خودمان که نياورديم. يکي از نتايج اين بليه رايج شدن فضا و فکر روشنفکري در ايران است.** در برخورد اول مي‌بينيم روشنفکر کسي است که بايد از يک طرف مدرک دکترا و مهندسي داشته باشد و از طرف ديگر بايد شعر نو را خوب بشناسد. البته ممکن است کسي که شعر نو را مي‌شناسد يا شعر نو مي‌گويد دکتر و مهندس هم نباشد اما باز همين که شعر نو را مي‌شناسد کافي است که روشنفکر قلمداد شود. احمد شاملو به فردوسي فحش مي‌دهد و مي‌شود روشنفکر، چرا؟ چون شعر نو گفته. متاسفانه کلمه روشنفکر در ايران مثل بقيه اصطلاحات و کلمات علمي درست تعريف نشده و هرکسي از ظن خود يار آن شده است. **فرق کار من با بسياري از دوستان ديگر اين است که من چهل سال در يک نظام کاملا دموکراتيک زندگي کرده‌ام. فضاي دموکراسي را با گوشت و پوست و استخوانم لمس کرده‌ام. از نظر علمي هم چهل سال است در محيط هاي آکادميک به عنوان دانشجو، پژوهشگر، مدرس و... حضور داشته‌ام.** در **آنجا ديده‌ام** برداشتي که از کلمه Intellectual وجود دارد مطلقا چيزي نيست که ما در ايران اسمش را گذاشته‌ايم روشنفکري. **از طرف ديگر من با عرفان ايراني آشنا هستم و نقشي را که عرفا در طول تاريخ حداقل هزار سال اخير ما داشته‌اند، به خوبي مي‌شناسم.** نقش کساني مثل مولوي و حافظ و خيام و... بسيار برجسته بوده است. اينها زيربناي ساختمان شخصيت فرهنگي ما را شکل داده‌اند. **هرجور فکري حتي اگر پرت و پلا باشد ريشه‌اش در تفکر عرفاني و نقش عرفاي ماست.** عارف يعني آگاه، يعني دانا، يعني روشنفکر، يعني Intellectual. من به اين نتيجه رسيده‌ام که روشنفکر، مخلوطي است از مفهوم عارف ايراني و Intellectual. روشنفکر کسي است که بر

مسائل محيط خودش اشراف داشته باشد. منظورم اطلاعات عمومي نيست. بداند چه نيروهايي مسبب چه عملياتي مي‌شوند. به محتويات و معنويات جامعه مسلط باشد و خير جمع را بر خير شخصي ترجيح بدهد. يعني من فداي جامعه! **ما حداقل در پنجاه، شصت سال اخير مطلقا در جامعه ايران چنين کسي نداشته‌ايم و هيچ نمونه‌اي نداريم که شخصي پيدا شده باشد که بداند اگر دست به فلان کار بزند، از بين مي‌رود و با اين حال باز هم دست به اين کار بزند.** ما **در ابتداي انقلاب فرانسه** کسي مثل **اميل زولا را داريم** که روشنفکر است. **او دست به کاري مي‌زند که مي‌داند جانش را به خطر خواهد انداخت.** اما در ايران چنين چيزي نداريم.

[منظور اميل زولا (1840-1902) است که ربطي به انقلاب‌هاي فرانسه نداشت. زولا رساله‌اي نوشت در دفاع از دريفوس که البته هيچ خطر جاني برايش نداشت بلکه بعکس ثروت و شهرت برايش به ارمغان آورد. اين رساله در 13 ژانويه 1898 در صفحه اوّل روزنامه "طلوع"، متعلق به ژرژ کلمانسو، منتشر شد. شهبازي]

مي‌فرماييد ما حتي در دوره مشروطه هم از اين دست روشنفکران نداشته‌ايم؟

نه، نداريم. انقلاب مشروطه انقلاب روشنفکري نبود. يک اعتراض احساسي-سياسي بود. **ستار** و **باقر** و امثالهم جمع شدند و يک کارهايي کردند که **يک مقداري جاه‌طلبي و قدرت‌طلبي در بين بود که اين فاميل‌هاي ما را از مازندران کشاند به تهران**؛ کساني مثل سپهسالار تنکابني که آمدند در تهران نخست‌وزير شدند **بعدها** با **پيدا شدن سر و کله تحصيلکرده‌هايي مثل تقي‌زاده**، **انقلاب مشروطه جنبه روشنفکري پيدا کرد.**

[تقي‌زاده نماينده مجلس اوّل از تبريز بود يعني در نهضت مشروطه قديمي‌تر بود از امثال سپهسالار تنکابني که بعد از کودتاي محمدعلي شاه تهران را فتح و شاه را خلع کردند. تقي‌زاده نيز تحصيل‌کرده جديد نبود، طلبه بود. شهبازي]

ولي کساني مثل آقاي بهبهاني سواي همه فعاليت‌هايي که داشتند چندين جا، از منافع شخصي‌شان صرف‌نظر کردند.

بله، درست است. ولي منظور من چيز ديگري است. آنها هم از منافع شخصي‌شان گذشتند ولي بعضي جاها به فکر انتقام‌جويي هم بودند. **در حالي که شيخ‌فضل‌الله نوري با اين دست انتقام‌جويي‌ها مخالف بود و مي‌گفت کشتن و اعدام براي چه؟** انتقام‌جويي در عالم روشنفکري کوچک‌ترين جايي ندارد. **يکي از مواردي که باعث انتقاد شديد من از مصدقي‌هاست اين است که در تمام شصت سال گذشته به دنبال انتقام‌جويي بوده‌اند. انتقام‌جويي مال صحرا و بيابان است. مال شترچران‌هاست، مال بدوهاست. در تمدن شهرنشيني انتقام‌جويي چه معني مي‌دهد.** سياست براي مديريت کشور است. مساله شخصي نيست که بخواهي انتقام‌جويي کني. **حتي اگر کساني مثل بهبهاني جايي از منافع خودشان گذشته باشند، بعضي جاها هم به فکر انتقام‌جويي افتاده‌اند.** صرف دست زدن به کاري که در آن خطر باشد نشانه روشنفکري و آگاهي نيست. مهم اين است که آن که دست به خطر مي‌زند، خود و موقعيت خودش را در نظر نداشته باشد. در عالم سياست بايد خودانتقادي داشت، نه خودستايي. **فرهنگ سياسي ما عقب‌افتاده است. هرکه شامورتي‌بازي‌اش بيشتر باشد، مثل مصدق، بيشتر قهرمان و اسطوره مي‌شود. مصدق شصت سال تمام مردم را با زير پتو رفتن و غش و ضعف رفتن و اين ادا و اطوارها منتر خودش کرد. شامورتي‌بازي مصدق بي‌نظير بود و ببينيد ما چه ملت ساده‌اي هستيم که در سال 2012 هنوز هم اين مزخرفات را قبول مي‌کنيم که مصدق قهرمان بود.** در سال 2012 اس‌ام‌اس مي‌فرستند به هم که مصدق در دادگاه بين‌الملل رفت جاي نماينده انگليس نشست. **انگار که دادگاه علي‌آبادکتول است که هرکس هرجا خواست بنشيند.** خب آخر دادگاهي تشکيل نشد. دادگاه راي به عدم صلاحيت خودش داده بود. پس لزومي نداشت که مصدق برود آنجا. **يک کارمند سفارت هم مي‌توانست برود و به راي دادگاه اعتراض کند.** توي بوق و کرنا مي‌کنند که مصدق خيلي وطن‌پرست بوده؛ چرا چون حقوق

نمي‌گرفته. خب مگر قوام‌السلطنه مي‌گرفت، مگر ديگران مي‌گرفتند؟ چطور آنها هيچ كدام قهرمان ملي نيستند. خب اينها آنقدر داشتند كه احتياجي به حقوق نداشته باشند.

آيا واقعا بازماندگان قاجار كه صاحب‌منصب شده بودند، كينه پهلوي را در دل نداشتند؟

صد درصد. يارو به احمدشاه فلان فلان شده مي‌گويد شاه وطن‌پرست. به كسي كه در پاريس مي‌گويد من يک هويج را به سلطنت در ايران ترجيح مي‌دهم، مي‌گفتند شاه وطن‌پرست دموكرات. **احمدشاه تنبان خودش را نمي‌توانست بالا بكشد چه برسد به اينكه شاه باشد و وطن‌پرست. خيلي از اينها از رضاشاه فقط با عنوان قلدر و خان و الباقي از اين دست ياد مي‌كردند، فقط مي‌گفتند ديكتاتور.**

بالاخره پهلوي مصدق را نفي بلد كرده بود...

غير از بحث تبعيد، **مصدق محكوم به اعدام بود. در دادگاه نظامي چون كودتا كرده بود محكوم به اعدام شد.**

[دكتر مصدق هم در دادگاه نظامي بدوي و هم در دادگاه تجديدنظر نظامي به سه سال زندان محكوم شد. شهبازي]

منظورم تبعيد مصدق در زمان رضاشاه است.

بله، آنكه اصلا جدي نبود. تبعيد به آن معنا هم نبود. در زمان محمدرضاشاه هم، او نشسته بود توي خانه‌اش، هركس هم كه دوست داشت مي‌توانست به ديدنش برود. وقتي هم از دنيا رفت، آن تشييع جنازه را با آن عظمت برايش برگزار كردند و كسي هم حرفي نزد. **ولي او به رضاشاه مي‌گفت ديكتاتور، به محمدرضاشاه هم مي‌گفت بچه‌ديكتاتور. چطور محمدعلي‌شاه ديكتاتور نبود؟ مظفرالدين‌شاه ديكتاتور نبود؟ ناصرالدين‌شاه ديكتاتور نبود؟**

ولي مشهور است كه مصدق پشت قرآن نوشت و امضا كرد كه سلطنت محمدرضاشاه را از جانب او و يارانش خطري تهديد نمي‌كند.

حقه‌بازي بود. شايد خيلي بدشان بيايد. شايد نتوانيم بنويسيم اما **مصدق در عمل بزرگ‌ترين شارلاتان ايران بود.**

شما مي‌فرماييد، بعد از آن همه تلاش و مبارزه و بگير و ببند، آخرش چيزي گير ملت نيامد؟

چرا! پدر ملت درآمد.

بحث حيثيت ملي است. بحث درآمد و پول نيست. در ماجراي تنباكو هم ما ضرر مالي كرديم و تاوان داديم، اما حيثيت و غرور ملي‌مان تقويت شد.

ضرر ما سر تنباكو زمين تا آسمان با ماجراي ملي شدن نفت فرق دارد. بحث تنباكو در واقع به ميل به استقلال ايران در برابر تجاوزگري انگليس برمي‌گردد. اين ماجرا در موقعيت خاصي اتفاق افتاد. به خاطر خود تنباكو نبود. به خاطر شكست انگليس بود.

ولي بالاخره غرامتي كه ايراني‌ها پرداختند، خيلي زياد بود.

آنجا بحث سر تنباكو نبود. بيشتر قصد دهن‌كجي به انگليس را داشتند. اما در جريان ملي شدن صنعت نفت، تمام منافع ملي سرتاسر كشور را در گرو حوادث مي‌بينيم. ايران هنوز هم بدون نفت اصلا وجود ندارد. اين تنها ثروت ملي ما بود كه **مصدق اين طور آش و لاشش كرد، آن هم از سر لجبازي.** ما در سياست لجبازي نداريم. **آقاي موحد نوشته‌اند كه اين اشتباه بوده! آقاي موحد! چي‌چي اشتباه است؟ اينكه كسي سه سال**

لجبازي کند، اشتباه است؟ نخير، اين عامدانه است. يا يک آقاي ديگري سر تعطيل کردن مجلس مي‌گويد اين کار اشتباه بوده. اشتباه نبود. مصدق خودش را کشت تا توانست مجلس را تعطيل کند. اين آقا مثلا دکتراي حقوق داشت اما اينقدر نمي‌دانست که مجلس را نبايد تعطيل کند. **در هيچ جاي جهان کسي مجلس را تعطيل نکرده مگر ايران** و در ايران هم اين آدم تبديل مي‌شود به قهرمان ملي و سمبل دموکراسي. خب يک سال و اندي بيشتر به عمر مجلس نمانده بود. چه خبر بود مگر؟ مي‌توانست کمي صبر کند. اما گفت نه، همين الان، همين الان مي‌خواهم حسابشان را برسم. حسين فاطمي را مي‌فرستد ميدان بهارستان و باقي قضايا.

> خب بخشي از اينها به لجبازي و پيروي از هواي نفس. يک بخش آن هم به فرموده شما برمي‌گردد به توطئه انگليسي‌ها. شما اشاره کرديد که نمي‌خواهيد دايي‌جان‌ناپلئون‌بازي دربياوريد. در اين صورت مرز بين آن لجبازي و اين توطئه چيست و سهم هرکدامشان چقدر بوده است؟

من قاطعانه نگفتم اينها سياست‌هاي انگليس است. بلکه بر اين عقيده‌ام که انگليس در به وجود آمدن اين اتمسفر روشنفکري نقش داشته. **اين تصوري که ما از انگليسي‌ها و امريکايي‌ها داريم که اينها مي‌روند يک عده را اجير مي‌کنند و مي‌فرستند به کشورهاي ديگر که در کار و نظام آن کشور اخلال کنند تصور درستي نيست و از واقعيت دور است. اين تصوري است که خود انگليسي‌ها براي ما ايجاد کرده‌اند.** واقعيت اين است که اين کشورها مترصد و در کمين امواجي هستند که در کشورهاي ديگر به وجود مي‌آيد تا بر آن امواج سوار شوند و آن را به سمت منافع خودشان حرکت دهند. مصدق همان طور که مي‌دانيد تا آذر سال 1331 سند ملي شدن نفت را امضا نکرد. آذرماه وارد کار شد و تا اسفندماه وضع نفت را به جايي رساند که ديديم. مصدق تمام مدت مخالف اين کار بود. در نهضت ملي شدن نفت، همه عضو نهضت بودند. **حتي شاه با اينکه نمي‌توانست عضو نهضت باشد با آن همراه بود.** حتي وقتي امريکايي‌ها سر ماجراي همراهي توده‌اي‌ها با مصدق، با او درافتادند و از شاه خواستند از نخست‌وزيري عزلش کند، شاه زير بار نرفت. ولي مصدق با همه درافتاده بود؛ از رزم‌آرا گرفته تا ديگران، به طوري که همه اطرافيانش يکي‌يکي از او جدا شدند. **آخر اين شارلاتان فقط دو روز قبل از ملي شدن نفت، آن سند را امضا کرد و بعد هم شد رئيس کل جريان ملي شدن صنعت نفت. همه را بيرون کرد، زندان انداخت و چه و چه‌ها.** هرچقدر هم اطرافيانش و حتي رفقايش به او گفتند روشش غلط است زير بار نرفت. به او گفتند اين طوري ملي کردن نفت طبق قوانين بين‌المللي تمام حقوق ايران را در خارج از کشور از بين مي‌برد و هرچه داخل کشور داريم هم از بين مي‌رود و بايد کلي غرامت بدهيم. آخر کدام آدم سياستمداري چنين کاري مي‌کند، مگر يک آدم لجباز. **ظاهر امر اين است که انگليسي‌ها با مصدق درافتادند و کارشان به شکايت و شکايت‌کشي رسيد ولي امروز که نگاه مي‌کنيد مي‌بينيد بزرگ‌ترين خدمت به بريتانيا شد.** به هر حال آثار سياسي کاري که مصدق کرد **پدر ايران را درآورد.**

شما به سر و ته **اين کشور هفتاد و پنج ميليوني** نگاه کنيد، **من وقتي به دانشجويانم که مثل فرزندانم مي‌مانند نگاه مي‌کنم و به آينده‌شان فکر مي‌کنم که چطور قرباني لجبازي و حماقت يک نفر شدند، ديوانه مي‌شوم. خدا کند يک روز اين آقايان بفهمند که سياست عبارت است از به کار بردن ابتکار براي مديريت بهينه کشور.**

[منظور مجتهدزاده چه زماني است؟ شهبازي]

مساله شخصي نبود که آن شامورتي‌بازي عظيم را راه انداختند. آينده کشور را نابود کردند تا انتقام قاجار کثافت را از پهلوي کثافت‌تر بگيرند. **کشور ايران از ابتداي تاريخ شکل‌گيري‌اش فقط براي همين دعواي قاجار و پهلوي درست شده بود؟ اي تف بر چنين آدم‌هايي که اين کار را کردند.**

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پنجشنبه، 9 آذر 1391/ 29 نوامبر 2012، ساعت 11:55 بعدازظهر

پيروز مجتهدزاده:

كار، كار انگليسي‌هاست!

متن زير گفتگوي پيروز مجتهدزاده است با سيد علي ميرفتاح و سيد ابوالحسن مختاباد كه امروز منتشر شده: «گفتگو با پيروز مجتهدزاده: كار، كار انگليسي‌هاست»، نگاه پنجشنبه، شماره 35، 9 آذر 1391، صص 56-67.

بخشي از اظهارات مجتهدزاده واكنش است به گفتگوي سال 1384 من با روزنامه "همشهري" بمناسبت سالگرد شهادت ميرزا تقي خان اميركبير و دفاع تمام قامت او از كتاب "قبله عالم" عباس امانت؛ [+] و بخشي واكنش به كتاب هشت جلدي "تاريخ روابط سياسي ايران و انگليس" محمود محمود، كه از ديدگاه مجتهدزاده "ام الفساد" است، و كتاب "اميركبير و ايران" فريدون آدميت و تحقيقات منتشرشده درباره كودتاي 1299 و صعود رضا شاه و كودتاي 28 مرداد 1332، كه شامل برخي از آثار من نيز مي‌شود.

گفتگوي مجتهدزاده را عيناً، براي آگاهي محققان، در فضاي مجازي منتشر مي‌كنم. هر چند اين گفتگو بيش‌تر به طنز شبيه است، معهذا هفته آينده پاسخ خود را درج خواهم كرد.

عبدالله شهبازي

سردبير: درباره آقاي دكتر مجتهدزاده، يک نکته بارز است و آن اينكه او در اين سال‌ها بيش از هر كارشناس سياسي ديگري سنگ منافع ملي را به سينه زده. تقريبا در بيش‌تر بحث‌ها و مجادلات

سياسي، به خصوص در سال‌هاي اخير، چيزي كه فراموش شده منافع ملي است. از اين جهت تاكيد و تذكار پي در پي اين اصل مهم و حياتي، اما مغفول، مي‌تواند تلنگري به ذهن و دل فعالان سياسي و مسوولين باشد تا اولويت‌شان را در مناقشات سياسي، چه داخلي و چه بين‌المللي به منافع ملي برگردانند. علاوه بر اين بازخواني تاريخ سياسي صدسال گذشته مي‌تواند به ما بفهماند كجاها و در چه شرايطي به منافع ملي توجه كرده‌ايم و در كجاها از آن غافل شده‌ايم و خود را در مخاطرات جدي قرار داده‌ايم.

از برادرمان سيد ابوالحسن مختاباد كه مقدمات گفت‌وگو با دكتر مجتهدزاده را فراهم كردند، ممنون و متشكريم.

جناب مجتهدزاده، اخيرا از شما مطلبي درباره مصدق خواندم. شما معتقديد مصدق كودتا كرد نه شاه و به صراحت نوشته‌ايد مصدق یک عوام‌فريب بود. اين حرف جداي از استدلال‌هاي علمي و استنادهاي تاريخي حرفي است كه با بديهيات زندگي ما در تعارض است. ما درباره نام‌هايي مثل اميركبير، ناصرالدين‌شاه، مصدق و... بديهياتي را پذيرفته‌ايم و آنها را در تحليل‌هاي سياسي‌مان به عنوان حكم قطعي در نظر مي‌گيريم. خيلي از كساني كه مصدق را آغازكننده كودتا و عوام‌فريب مي‌نامند از منظر سلطنت‌طلبي و دفاع از رفتار محمدرضا پهلوي در اين ماجرا اظهار نظر مي‌كنند و معمولا هم كسي آنها را جدي نمي‌گيرد. اما وقتي شما به تفصيل در اين باره مي‌نويسيد و مي‌گوييد تمام اسناد مرتبط با ماجراي مصدق را مطالعه كرده‌ايد آن وقت اين اظهار نظر، اهميت بسزايي پيدا مي‌كند و بسياري از پژوهشگران را به فكر فرو مي‌برد. به نظر شما چرا اين حرف در روشنفكران ما درنمي‌گيرد؟

روشنفكران ما هم بيشتر تحت تاثير انگليس بودند. در **كتاب «ميرزا آقاخان نوري»** نشان داده‌ام كه انگليسي‌ها چطور آمدند و در جامعه روشنفكري ايران دامي گستردند كه **از طريق فحش دادن به انگليس، كار انگليس را پيش ببرند.**

يعني مي‌فرماييد حتي طرفداري از مصدق هم سياست خود انگليس بوده؟

صد درصد. اين جاي سوال ندارد. چيزي كه عيان است چه حاجت به بيان است. **من نمي‌دانم اين بي‌بي‌سي چه مرضي دارد؟ براي چه دارد خودش را مي‌كشد كه آي مصدق چنين است و مصدق چنان است. هيچ رسانه بين‌المللي را نديده‌ام كه تا اين حد انرژي و سرمايه خودش را براي تبديل مصدق به یک قهرمان ملي، خرج كند.** كمي‌عقب‌تر برويد؛ **برويد سراغ ماجراي اميركبير و ميرزا آقاخان نوري. تمام اين ماجرا زير سر سفراي انگليس بود.** اول سرهنگ شل و بعد هم چارلز موراي. مي‌دانيد كه داستان اميركبير از آمدن او به تبريز شروع شد. از همراهي كاردار انگليس با شاه و نخست‌وزير در مسير تبريز به تهران و قلع و قمع شدن تهران به نفع انگليسي‌ها و حالا ما با اين داستان‌ها كاري نداريم. اينها حوادث تاريخي است.

اگر منظورتان مستنداتي است كه عباس امانت ارائه مي‌دهد، بعضي پژوهشگران در اين شک و شبهه وارد كرده‌اند.

نمي‌خواهم بحث را كش بدهم. **پروفسور امانت، یک عمر زحمت كشيد و اسناد دقيق انگليس را گردآوري كرد و كتاب قبله عالم را نوشت. شما به من بفرماييد آن پژوهشگران كه به كار او شبهه وارد كرده‌اند، چه سابقه‌اي در گردآوري و نشر اسناد انگليس در ايران دارند؟ كسي مثل آقاي شهبازي كه از جمله اين پژوهشگران است، مثل بقيه قصه‌گويان تاريخي دارد یک حرف پيش‌ساخته را تكرار مي‌كند و مثل چوب بر سر اين و آن مي‌زند. اين حضرات شرايطي را در ايران ايجاد كرده‌اند كه هيچ‌كس به خودش اجازه نمي‌دهد به دنبال كشف حقايق تاريخي برود.** فضايي ايجاد كرده‌اند كه انگار تاريخ معاصر ايران نوشته شده است و تمام شده و ديگر هيچ‌كس حق ندارد درباره آن چيزي بنويسد. اگر هم

بنويسد، انکارش مي‌کنند؛ **امانت را تبديل کردند به يک بهايي، به خودفروخته به انگليس، يهودي قلمدادش کردند و... من از آقاي شهبازي يا هرکس ديگري دعوت مي‌کنم بنشينند کتاب امانت را خط به خط بخوانند و ببينند چه چيزي را از کجا و در چه تاريخي نقل کرده است.** تاريخ يک علم است اما متاسفانه در ايران محدود شده به قصه‌نويسي‌هاي عجيب و غريب. علم عبارت است از آگاه شدن از اسرار هستي. رسيدن به اين آگاهي راه و روشي دارد که به آن مي‌گوييم روش تحقيق. در روش تحقيق چند اصل بايد رعايت شود که در ايران در هيچ رشته‌اي رعايت نمي‌شود. اولين اصل، بي‌طرف بودن است. کسي که مي‌خواهد تحقيقي انجام بدهد و رساله يا کتابي بنويسد اول بايد مدتي زحمت بکشد. ذهن خود را از همه پيش‌داوري‌ها و از هر آنچه در باب آن موضوع خوانده و شنيده، خالي کند و به عنوان يک آدم کاملا ناآشنا با آن موضوع، با آن مواجه شود و هدفش اين باشد که اين موضوع را لحظه به لحظه، قدم به قدم و از ابتدا کشف کند؛ **درست مثل کاري که آقاي امانت انجام داد.** در کشورهاي دموکراتيک، شما هيچ استاد دانشگاهي را پيدا نخواهيد کرد که گرايش حزبي داشته باشد. چه برسد به اينکه عضو يک حزب يا آدمي سياسي باشد. در ايران اما به جز چند نفر، استادي پيدا نمي‌کنيد که حزبي و سياسي نباشد و زير علم اين يا آن سياستمدار سينه نزند. چنين افرادي که در جامعه و در عالم علم به سمت خاصي گرايش پيدا مي‌کنند، در حقيت چشم خودشان را کور مي‌کنند و نمي‌توانند حقايق را ببينند. **چطور شخصي به نام شهبازي به خودش اجازه مي‌دهد حاصل سال‌ها تحقيق و پژوهش آدمي مثل امانت را به راحتي يک ليوان آب خوردن، رد کند. آن هم با چه ابزاري؟ با همان کليشه‌هاي تکراري و از پيش‌ساخته انگليسي که عرض کردم.**

ايشان گفته که سند تحت‌الحمايگي اميرکبير، سندي جعلي است و براي اين حرف ادله هم آورده.

اين حرف‌ها کدام است؟ وقتي قرار باشد چنين سندي تنظيم شود، پيش از تنظيم آن مکاتبات بسياري صورت مي‌گيرد. سند اين مکاتبات موجود است، آيا تمام اينها هم جعلي است. برويد تاريخ را درست بخوانيد. کتاب امانت را درست بخوانيد و ببينيد سرهنگ شل از چه زماني نامه‌نگاري با سفارت انگليس را براي گرفتن پناهندگي اميرکبير شروع کرده است. سند جعلي است؟ چند تا را جعل کرده‌اند؟ آن موقع امانت نبوده که برود سند جعل کند. **آقاي شهبازي! اين شما هستيد که انگلستان توانست به وسيله محمود محمود و فريدون آدميت مغز شما را جعل کند. تاريخي که نوشته شده، تماما تاريخ انگليسي‌هاست و خيلي‌ها دارند سنگ اين تاريخ را به سينه مي‌زنند.** البته ندانسته اين کار را مي‌کنند. به دليل همان گرايش‌هاي سياسي که عرض کردم به آن دچارند، خودشان را کور مي‌کنند و هرگز نمي‌توانند حقيقت را ببينند. ناصرالدين‌شاه سه بار فرمان قتل اميرکبير را صادر کرد. نه يک بار بلکه سه بار! هربار انگليسي‌ها دخالت مي‌کردند و اجازه نمي‌دادند اين اتفاق بيفتد. دفعه سوم وقتي فرمان قتلش را صادر کرد، فراشباشي را مامور کرد که حکم را بي‌درنگ و في‌المجلس اجرا کنند. بدوبد و چهارنعل رفتند به کاشان و **آن بدبخت را بردند توي حمام و آن طور خلاصش کردند که انگليسي‌ها نتوانند نجاتش بدهند. همان موقع انگليسي‌ها مشغول تهيه سند تحت‌الحمايه گرفتن اميرکبير و تابعيت او بودند.** سند صادر شد اما تا برسد به تهران کار از کار گذشته بود. آقايان تاريخدان! خواهش مي‌کنم **اول برويد انگليسي ياد بگيريد**، شما تا زبان دولتي را که در امور داخلي ما آن طور مداخله مي‌کرد، ياد نگيريد، نمي‌توانيد اسناد را مستقيم بخوانيد. **شما ترجمه امثال محمود را ملاک قرار مي‌دهيد.** اما آنها که شما ملاک کارتان قرار مي‌دهيد سند نيستند. همگي جعلي‌اند. **آن اسنادي که محمود محمود ترجمه کرد، همه را دربست از سفارت انگليس تحويل گرفت** و به فارسي برگرداند و **آن تاريخ لعنتي** را نوشت و **چهار تا فحش هم به انگليسي‌ها داد براي رد گم کردن، آن هم به دستور خود انگليسي‌ها.**

[منظور از «تاريخ لعنتي» کتاب هشت جلدي "تاريخ روابط سياسي ايران و انگليس در قرن نوزدهم" نوشته مرحوم محمود محمود (متوفي 1344) است. شهبازي]

لزومي ندارد بگوييد سند تحت‌الحمايه قرار گرفتن اميرکبير جعلي است. اين در آن دوره امري طبيعي بوده. **همه رجال سياسي تحت‌الحمايگي داشته‌اند. اگر هم او تحت‌الحمايه انگليس بوده، فقط و فقط براي فرار**

از جور شاه بوده. معني‌اش اين نيست که اميرکبير نوکر انگليس بوده. اتفاقا اغلب آنها که تحت‌الحمايه انگليس بودند، مخالف انگليس هم بودند اما آنها که عامل انگليسي‌ها بودند هيچ کدام تحت‌الحمايه انگليس نبودند. اصل بحث را بگيريد، اصل بحث را بفهميد، آن دوره دوره کاپيتولاسيون بود. رجال مملکت براي اينکه بتوانند به کشورشان خدمت کنند چاره‌اي جز اين نداشتند که يا تحت‌الحمايه روس باشند يا به ويژه تحت‌الحمايه انگليس. بايد تحت‌الحمايه مي‌بودند که جان و مال و ناموس‌شان از دست شاه در امان باشد. چون شاه فقط از انگليس مي‌ترسيد. از روسيه هم خيلي حساب نمي‌برد. اگر چنين سندي درباره اميرکبير صادر شده، دال بر نوکري اميرکبير نيست. اميرکبير شخصيت کاملا مستقلي بود. **البته نسبت به انگليس و خواسته‌هاي انگليس خيلي مماشات مي‌کرد. اما او نوکر انگليس نبود. ميرزاآقاخان نوري هم نوکر انگليس نبود. حاج‌ميرزا آغاسي هم نبود. ظلم و جور شاهان به خصوص ناصرالدين‌شاه آنقدر زياد بود که رجال مملکت ناچار بودند تحت‌الحمايه قرار بگيرند.** عصر، عصر کاپيتولاسيون بود. **ولي اين آقايان به کسي که کاپيتولاسيون را لغو کرد به همان اندازه فحش مي‌دهند که به نوکران انگليس. شما او را هم نوکر انگليس مي‌دانيد و مي‌گوييد انگليسي‌ها او را روي کار آوردند. خجالت دارد.**

[منظور از «کسي که کاپيتولاسيون را لغو کرد» رضا شاه است. شهبازي]

يعني مبناي آدميت و نسل جديد مورخين هم همين بديهيات و مشهورات بوده؟

بله، اما اين مال الان نيست. دويست سال است که ما گرفتار اين وضعيت هستيم و **اين وضعيت در شصت سال اخير به اوج رسيد** و **اين بلاها سر ما آمد.** از شما مي‌پرسم. آيا کسي در اين مملکت هست که نداند، **بي‌بي‌سي، بازگوکننده سياست‌هاي دولت بريتانياست**؟ کسي هست که بتواند منکر چنين چيزي بشود؟ اين را داريم به بديهي‌ترين شکل ممکن به چشم مي‌بينيم. اما آن را امري بديهي به حساب نمي‌آوريم و در عوض آن خزعبلات را بديهي مي‌دانيم. از بس که تکرار شده‌اند. داشتم اين را عرض مي‌کردم که در علم، اولين شرط، **اصل بي‌طرفي است.** شما وقتي مي‌خواهيد درباره اميرکبير يا مصدق و... مطالعه کنيد بايد طوري رفتار کنيد که انگار اين افراد را نمي‌شناسيد. بايد برويد به دنبال کشف اسناد تا بفهميد ماجرا از چه قرار بوده. البته درباره اسناد در ايران برداشت غلطي وجود دارد؛ عده‌اي فکر مي‌کنند هرکس هرکجا کتابي نوشت، آن کتاب سند است. دوستان ما در راديو و تلويزيون هم کتاب‌هاي اين افراد را مي‌گذارند جلوي رويشان و بر اساس آنها حرف مي‌زنند و به خيال خودشان مستند حرف مي‌زنند. نه آقا. فقط در ايران به اينها مي‌گويند اسناد. اينها سند نيستند. ما خودمان که اهل نوشتنيم مي‌دانيم وقتي کسي کتابي مي‌نويسد، چطور آن را نوشته و بر چه اساسي. اگر شما مثلا بخواهيد از مفاد عهدنامه ترکمانچاي مطلع شويد، نبايد به آنچه من در کتابم از سند اين عهدنامه آورده‌ام اکتفا کنيد؛ حالا چه تمام سند را در کتابم آورده باشم و چه بخشي از آن را. کتاب من اگر هم سند باشد، سند دست دوم است. محقق نبايد به آن اعتماد کند. چون نمي‌داند من چطور متن سند را کم و زياد کرده‌ام و چه بخش‌هايي از آن را ذکر نکرده‌ام يا به منبع اصلي مراجعه داشته‌ام يا نه. شما بايد برويد به مرکز اسناد و خود سند را ببينيد. اين مي‌شود تحقيق. **ولي چيزي که در ايران به ويژه در رشته تاريخ داريم تکرار مکررات دروغ‌هاي شاخدار است.**

اين حضرات از امانت خوششان نمي‌آيد چون با حقيقت سر و کار دارد. شما هر روز هم که در جست‌وجوي حقيقت باشيد، هنوز اول راهيد. در مرکز اسناد وزارت خارجه، ساختماني را به اسناد انگليس اختصاص داده‌اند که از همه مراکز اسناد وزارت خارجه و کتابخانه ملي و... وسيع‌تر است. **ببينيد آنجا چه قيامتي است و چقدر سند از اين کشور وجود دارد.** حتي اگر آدم همه عمرش را بگذارد روي اين اسناد، يک‌دهم‌شان را هم نمي‌تواند بررسي کند. آن وقت آقايان، علم تاريخ را تمام‌شده قلمداد مي‌کنند. اصل دوم اين است که **زبان بدانند که نمي‌دانند** و بنابراين به اصل مطلب دسترسي ندارند. اصل سوم اين است که **سندشناسي بلد باشند. کار کردن روي اسناد الکي نيست، آن هم اسناد انگليس.** بنده درباره **ميرزا آقاخان نوري** و ديگران يا در مورد خليج فارس و تعلق جزاير آن به ايران، اگر سند و مدرکي در آثارم آورده‌ام، منبعم اسناد انگليس بوده است اما اگر اين دوستان فکر مي‌کنند، در مرکز اسناد، سندي هست که در آن تمام و

كمال و به صراحت جزاير سه‌گانه را متعلق به ايران دانسته‌اند، كور خوانده‌اند. تمام اسناد آنها درباره تحكيم و اثبات حقانيت سياست‌هاي خودشان است. سندشناس كسي است كه **زبان انگليسي را به خوبي بلد باشد** و غور كند و تناقضات اسناد را استخراج كرده و بر اساس آن به نتيجه برسد. **دموكراسي حاكم است ديگر؟** در نظر بگيريد شكايت به دادگاه بين‌الملل را سر قضيه نفت. مساله اصلي اين بود كه آيا اساسا اين دادگاه صلاحيت قضاوت درباره اين موضوع را دارد يا نه. آخرين قاضي كه رايش در اين باره تعيين تكليف مي‌كرد، **انگليسي بود. چون دموكراتيک تربيت شده‌اند،** ملاحظات و گرايش‌هاي سياسي در بحث قضاوت علمي و دادرسي‌هاي حقوقي آنها تاثيري ندارد **و واقعا بي‌طرفانه عمل مي‌كنند. اين تربيت و نظام دموكراتيک بر اسنادشان هم حاكم است.** براي مثال عرض مي‌كنم جايي كه ايران نسبت به كارهاي انگليس در جزيره ابوموسي اعتراض مي‌كند، آنها به طور سرّي و بدون اطلاع كسي، موضوع را به ديپلمات برجسته‌اي كه در حوزه خليج فارس اطلاع كافي دارد ارجاع مي‌دهند و از او نظر مي‌خواهند. آن ديپلمات نظر مي‌دهد كه كار شما غلط است و اين جزيره متعلق به ايران است. اما شما كه چنين چيزي را در آن **اقيانوس چند ميلياردي اسناد** پيدا نمي‌كنيد. حالا چطور بايد به چنين چيزي رسيد؟ **بايد سندشناس باشيد.** من اسنادي ديدم كه رفرنس‌هايي داشتند به موضوع مالكيت ايران بر جزاير سه‌گانه. اما از آن رفرنس‌ها اطلاع نداشتم. آنقدر گشتم و گشتم تا رسيدم به آن رفرنس‌ها و اصل اسنادشان را پيدا كردم و آوردم توي كتابم كه بله؛ اين هم اسنادي كه نشان‌دهنده مالكيت ايران و حاكميتش بر جزاير سه‌گانه است.

اسناد وزارت خارجه امريكا درباره مصدق و فعاليت‌هاي او هم در دو جلد منتشر شد. نظرتان درباره آن اسناد چيست؟ يعني مي‌فرماييد آن اسناد هم قابل اعتماد نيستند چون دست اول نيستند؟

بنده به تفصيل در يكي از مقالاتم از **اسناد موجود در اين كتاب** استفاده كرده‌ام. **در آن اسناد اصلا به كلمه كودتا برنمي‌خوريم. به جاي كودتا نوشته‌اند عمليات براي براندازي مصدق؛ نخست‌وزير ايران. كودتا در اينجا كاملا ديمي به كار برده مي‌شود.** نه به معناي علمي. چون به معناي علمي‌اش در 25 مرداد اتفاق افتاده بود. **در ايراني كه دقت‌هاي علمي در استفاده از مفاهيم و تعابير علمي وجود ندارد، رويداد 28 مرداد به گونه جدي و رسمي «كودتا» با تعاريف علمي آن فرض شده،** بي‌آنكه توجه شود آقاي مصدق رئيس نظام حكومتي يا «اتا» نبود كه عليه‌اش «كو» صورت گيرد. **او نخست‌وزير معزولي بود كه چند روزي را به گونه غيرقانوني به حيات باقي‌مانده دولتش ادامه داد. چشم‌بندي كه نيست كه.** مصدق مجلس ملي كشور را تعطيل كرد. مجلس از اركان حكومت است ديگر. دو تا ركن را قبلا از بين برده بود. **ركن سوم را هم كه مجلس بود، روز 25 مرداد منحل كرد.** در اين باره كه ديگر احتياجي نيست امريكا يا انگليس به ما بگويند كودتا كدام است. **آنها آن طرحي را كه به طور شفاهي به آن كودتا مي‌گفته‌اند و كتبا مي‌نوشته‌اند طرح براندازي مصدق، از چند ماه قبل برنامه‌ريزي كرده بودند.** اما وقتي خواستند آن طرح را به اجرا بگذارند كار از كار گذشته بود.

مگر اين وسط چه منفعتي از آنها ضايع مي‌شد كه اين همه روي اين براندازي سرمايه‌گذاري كرده و به قول شما از چند ماه قبل براي آن برنامه ريخته بودند. آقاي زاهدي گفته بود امريكايي‌ها خيلي هم در اين ماجرا دخيل نبودند. اما وقتي كار تمام شد و ديدند مي‌توانند سر يک سفره بنشينند، گفتند بله ما اين كار را كرديم.

بله، دقيقا همين طور بوده. طرح عظيم براندازي مصدق، آخرش به كجا ختم شد؟ كرميت روزولت را فرستادند تهران. **آخر اين چه كودتايي است كه يک نفر مي‌تواند آن را انجام بدهد.** كرميت روزولت در ايران چه كار كرد؟ مي‌دانيد كه قبل از 28 مرداد، يعني 25 مرداد مصدق عزل شده بود. ولي مصدق با اينكه شاه فرمان عزل او را صادر كرده بود بي‌اعتنايي كرد و آنها را كه حكم عزل دستشان بود به زندان انداخت. خب **اين مي‌شود حكومت ياغي و سرخود.** اين **حكومت ياغي** شرايطي پيش آورده بود كه عده زيادي از رجال مملكت از قبل به زندان افتاده بودند، عده‌اي هم از كشور فرار كردند. امثال زاهدي هم مخفي بودند. **تنها كاري كه روزولت كرد اين بود كه بين رجالي كه مخفي شده بودند و آنها كه به خارج از كشور رفته بودند ارتباط برقرار**

کرد. يعني سرلشکر زاهدي در خفا بود و مصدق و ارتش او صد هزار تومان جايزه براي پيدا کردن زاهدي تعيين کرده بودند. خب **اين شخص طبيعي بود که فرمان شاه را بگيرد و وارد عمل شود. کار روزولت همين بود که اين ارتباطها را برقرار کرد** اما آيا واقعا همين ارتباط برقرار کردن بين اين افراد، مبناي کودتاي عظيم سال 1332 در ايران 27 ميليوني آن زمان بود؟ اين همه سال است که من مي‌گويم **گفتن اين حرف خجالت دارد براي ما. تف سربالاست گفتن اين حرف. خجالت نمي‌کشند اين حرف‌ها را مي‌زنند.** اما امريکا اين وسط چه مرضي داشت؟ مرض امريکا کاملا مشخص است. مي‌خواست با انگليس در نفت ايران شريک شود. انگليس هم اصلا زير بار نمي‌رفت چون نفت ايران، چيزي بود که بريتانيا را همچنان بريتانيا نگه مي‌داشت. اگر مصدق نفت را اين طوري ملي نمي‌کرد اوضاع جور ديگري ورق مي‌خورد. نتيجه کار مصدق اين بود که از آن 59 شرکت متقاضي نفت ايران، فقط يک شرکت به ايران رسيد، 58 تاي ديگر به انگليس رسيد. و همان يک شرکتي که امتيازش ملي شد BP نام داشت؛ British Petroleum که **الان هم بزرگ‌ترين شرکت نفتي دنياست** و بيشترين ماليات‌ها را به دولت بريتانيا مي‌دهد. انگليس به هيچ وجه حاضر نبود در اين زمينه با امريکا شريک شود. امريکا هم سفت و سخت چسبيده بود به اين ماجرا و مصدق هم مي‌خواست به امريکا برساند. شما اگر اسناد را مطالعه کنيد مي‌بينيد مصدق دعواهاي بسياري کرده که امريکا هم بتواند در اين شرکت سهم بگيرد و آخرش هم موفق مي‌شود. آخرش هم قرارداد کنسرسيوم بسته شد. **مصدق وقتي امريکايي‌ها را تحريک کرد که با توده‌اي‌ها دست به يکي کرد؛ از طريق حسين فاطمي**، مستقيم و غيرمستقيم دست به يکي کرد و امريکايي‌ها قصد کردند حکومت مصدق را بردارند. به صراحت در اسنادشان ذکر کرده‌اند حزب توده چيزي نيست که ما بتوانيم به راحتي سرنگونش کنيم. ناچاريم مصدق را سرنگون کنيم که توده‌اي‌ها قدرت نگيرند. آخر کار هم امريکايي‌ها و هم انگليسي‌ها موفق شدند و تمام سهم ملت ايران در خارج از ايران به انگليس داده شد و آنچه در ايران بود بين انگليس و امريکا تقسيم شد.

به نظر شما چرا روشنفکران مطابق آنچه مي‌فرماييد متاثر از انگليس هستند و حتي روشنفکران توده‌اي نيز در زمين انگليس بازي مي‌کنند. چه شواهدي داريد که روشنفکران فريب سياست انگليس را خورده‌اند و مي‌خورند؟

سوءتفاهمي پيش نيايد؛ منظورم اين نيست که حرکت‌هاي اسلامي هم که اين موقع کارشان را شروع کردند متاثر از انگليس‌اند. نه، تاريخ جنبش‌هاي اسلامي به سيدجمال افغاني برمي‌گردد و ماهيتش با جريان‌هاي روشنفکري مغاير است. **از مقطع مصدق تا اين مقطع هرچه در صحنه سياسي ايران گذشته، از قبل توسط انگليسي‌ها طراحي شده بود. اين حضراتي که به خيابان مي‌ريختند و مرگ بر انگليس مي‌گفتند، در واقع داشتند کاري را انجام مي‌دادند که انگليس مي‌خواست و در راس آنها محمود محمود حضور داشت که کار انگليس را آن طور که مي‌خواستند پيش مي‌برد و صرفا براي تزئين، چهار تا فحش نثار انگليس مي‌کرد.** چون در روانشناسي سياسي اين تنها راهي است که براي چنين چيزي وجود دارد.

آيا انگليسي‌ها قبلا و جاي ديگري هم از اين کارها کرده‌اند؟

اين امر فراوان سابقه دارد. **هنوز هم که هنوز است اين آقايان روشنفکري که همچنان به سر و سينه خود مي‌زنند و شعار مرگ بر انگليس سر مي‌دهند، حتي نمي‌دانند دارند کار انگليس را پيش مي‌برند.**

اين طور که شما مي‌فرماييد يعني اينکه الان که مردم شعار مرگ بر امريکا سر مي‌دهند هم خواسته و نقشه خود امريکايي‌هاست؟

اين قياس مع‌الفارق است. هيچ دو نفري را نمي‌توان پيدا کرد که کاملا شبيه به هم باشند چه رسد به اينکه دو کشور و سياست‌هاي آنها شبيه به هم باشد. **آنها که در ايران مرگ بر امريکا مي‌گويند همه تابع گرايش‌هاي اسلامي هستند. ملي‌گرا يا سلطنت‌طلب نيستند.**

توده‌اي‌ها چطور؟

توده‌اي هم نيستند. توده‌اي‌ها كه مدت زيادي نوكري امريكا را مي‌كردند.

اينكه درباره توده‌اي‌ها مي‌پرسم به خاطر گرايش‌هاي ضدامپرياليستي آنهاست.

آنها كه شعار ضدامپرياليستي مي‌دادند بچه‌ها بودند. همين روشنفكرهاي تازه از راه رسيده.

همين جا اين پرانتز را باز كنم و بپرسم روحيه ضدامپرياليستي انقلاب اسلامي از كجا مي‌آيد؟ چطور شد كه انقلاب ناگهان تا اين حد ضدامريكايي شد؟

اين طور شد. اين طور نبود. مقاله‌اي دارم تحت عنوان «سياست خارجي ايران در دوران انقلاب» كه در آن به اين نكات پاسخ داده‌ام. حتما آن را بخوانيد. **اول انقلاب، رهبر انقلاب اسلامي گفت نه غربي، نه شرقي و فقط جمهوري اسلامي؛ يعني چه؟** يعني سياست مستقل ملي. يعني نه نوكري امريكا و نه نوكري روسيه و بلوك شرق. و در عين حال **نه ضديت با امريكا و نه ضديت با روسيه. ايشان ضديت با امريكا را پيش‌بيني نكرده بودند. آقاياني كه رفتند سفارت امريكا را اشغال كردند اين برنامه را راه انداختند.**

خب چنين چيزي كه ناگهان و بي‌مقدمه اتفاق نمي‌افتد. لابد زمينه‌ها و مقدماتي داشته.

ماجراي ضديت با امريكا كار اصلاح‌طلبان امروز است. همين آقاي عباس عبدي آن موقع جوان بيست و يكي دو ساله‌اي بود كه تازه رفته بود يكسري كلمات كليشه‌اي ياد گرفته بود كه مثلا امپرياليسم چيست و... **هنوز هم به همان اندازه بچه‌اند.** البته آقاي عبدي آدم خوبي است. **اينها اين بساط را راه انداختند.** يكي مشاور يک جناح است، اما براي جناح ديگري كار مي‌كند. ديگري هم از يک پايگاه ديگر مي‌آيد، اما براي رقيبش فعاليت مي‌كند. **مملكت اصلا سر و ته ندارد. معلوم نيست كي به كي است. آقايان روشنفكر سفارت‌بگير كه بعدا شدند اصلاح‌طلب، همه از دم ته‌مانده‌هاي روشنفكري مصدقي و توده‌اي هستند. بعدها هم مصدقي‌ها دربست در اصلاح‌طلبان ادغام شدند.** حتي اين اواخر خاتمي را مي‌خواستند به عنوان مصدق دوم معرفي كنند كه **خيلي حيف شد اين كار را نكردند.** وقتي شنيدم قرار است چنين اقدامي صورت بگيرد خيلي خنديدم و **كلي خوشحال شدم و با خود گفتم خدا چطور زده پس كله اينها. نمي‌دانند چنين كاري در واقع معرفي شارلاتان دوم است.** در حالي كه خاتمي شارلاتان نيست. آدم خوب و دلسوز و ساده‌اي است. ولي مصدق خيلي باهوش بود. پس‌زمينه اين دوستان اصلاح‌طلب همين است كه عرض كردم. **من مدتي با اينها با همين خرازي‌ها و روزنامه اطلاعات كه مجمع اينهاست، رفت و آمد داشتم. مدتي باهاشان قاطي بودم و آنجا مطلب مي‌نوشتم و خيلي هم ميان آنها محبوب بودم. وقتي آنها را از نزديک ديدم و شناختم انتقاداتم به آنها از همان جا شروع شد.** مصدقي‌ها اعم از مصدقي‌هاي سرشناس و وزارت خارجه‌اي‌هاي زمان شاه كه همه مصدقي بودند، دست در دست هم و ائتلاف بزرگي دارند كه من اين را در اطلاعات سياسي-اقتصادي كه مي‌نوشتم به وضوح ديدم. **در ميان كساني كه سفارت را اشغال كردند يک آدم با گرايش اسلامي واقعي مي‌بينيد؟**

نه، گروه‌هاي اسلامي كه همه اشغال سفارت را در سال 58 تقبيح كردند، اگرچه حالا قصه تغيير كرده.

منظورم كساني است كه سفارت را اشغال كردند.

آقاي خوئيني‌ها چطور؟ نمي‌شود اين طور قطعي حرف زد.

ما همه جور آدم داريم، روحاني هم همه‌رقم داريم. **روحاني توده‌اي و مصدقي هم داريم.** ولي شما فكر مي‌كنيد **چرا وقتي امام خميني به ايران برمي‌گردد و رهبري انقلاب را به دست مي‌گيرد عده زيادي از آخوندها عليه او بلند مي‌شوند.** فكر مي‌كنيد چنين چيزي بي‌دليل است؟ اما امام سفت و سخت تا آخرش

ايستاد. در صحنه سياست ايران يک صفحه شطرنج نداريم که يک خانه سفيد و يک خانه سياه داشته باشد. **اين طور نيست که بتوانيم دقيقا بگوييم يک عده اسلامي‌اند، يک عده توده‌اي و عده‌اي ديگر سلطنت‌طلب و غيره. قر و قاطي است.** هميشه هم همين طور بوده.

جداي از اين خط‌کشي‌ها تنها چيزي هم که هميشه قرباني مي‌شود، منافع ملي است.

مرسي! و اين هم برنامه انگليسي‌هاست. من چهل سال است در مرکز اسناد کار مي‌کنم. آنجا پوست انداخته‌ام. سر همين ماجراي 28 مرداد مصدقي‌ها با آيت‌الله کاشاني درافتادند. چه تهمت‌ها که به او نزدند. شايد افکار او طوري بود که مصدقي‌ها نمي‌پسنديدند اما او آدم پاکي بود. آدم فاسدي نبود.

ولي يکي از همين مشهورات اين است که کاشاني را به عنوان طرفدار انگليس معرفي کنند.

سن شما اجازه نمي‌دهد، اما من خوب به خاطر دارم و از وقتي خودم را شناخته‌ام ديده و شنيده‌ام که عليه کاشاني حرف مي‌زنند. **اصلا فضا را طوري ترسيم کرده بودند که اساسا آخوند، هرکه باشد، انگليسي است. اين لطيفه را هم ساخته بودند که اگر ريش يک آخوند را بزني بالا مي‌بيني زيرش نوشته شده Made in England. اين ماجرا تا شب انقلاب اسلامي ادامه داشت و از فرداي انقلاب تصميم گرفتند عليه آخوندها حرفي نزنند چون مي‌دانستند نمي‌توانند در رژيم جديد نفوذ کنند. البته نمي‌خواهم خيلي هم دايي‌جان‌ناپلئون‌بازي دربياورم. چون نفس دايي‌جان‌ناپلئون‌بازي حاصل کار انگليسي‌هاست.** ولي واقعيت اين است که **کساني که در زمينه تاريخ سياسي تعصب مي‌ورزند، هيچ کدام سواد درست و حسابي ندارند.** الان هم شما چند بار اسم برديد و هم من. خواهش مي‌کنم شما اسم نبريد. **آقاي شهبازي سوادش کجا بود. تحصيلاتش کجا بود. استاد کدام دانشگاه است؟ يکي از همين پيغمبران خودبرانگيخته، خودشان خودشان را تاريخدان و سياستمدار و غيره و ذلک فرض مي‌کنند.** هرکسي صلاحيت ورود به بحث علمي را ندارد. اول بايد صلاحيتشان را ثابت کنند بعد وارد بحث شوند. برگرديم به بحث اصلي‌مان. ما آنچه امروز از نظر فکري مسلم مي‌دانيم اين است که **تقريبا تنها ملتي هستيم که دچار بليه مزمن قهرمان‌پرستي شده‌ايم. قطعا اين قهرمان‌ها را انگليسي‌ها براي ما ساخته‌اند. در اين زمينه هيچ شکي وجود ندارد. هم اميرکبير را و هم مصدق را.** يک بار ديگر مي‌گويم اين حرف دال بر اين نيست که اميرکبير يا مصدق نوکر انگليس بوده‌اند. بلکه وضع اين دو تن به گونه‌اي بود که انگليس تشخيص داد از آنها مي‌تواند قهرمان‌ها و بت‌هايي بسازد و از همين طريق **بت‌پرستي و قهرمان‌پروري سياسي را در ايران رايج کند. ما ايراني‌ها با اين قهرمان‌پرستي چه به روز خودمان که نياورديم. يکي از نتايج اين بليه رايج شدن فضا و فکر روشنفکري در ايران است.** در برخورد اول مي‌بينيم روشنفکر کسي است که بايد از يک طرف مدرک دکترا و مهندسي داشته باشد و از طرف ديگر بايد شعر نو را خوب بشناسد. البته ممکن است کسي که شعر نو را مي‌شناسد يا شعر نو مي‌گويد دکتر و مهندس هم نباشد اما باز همين که شعر نو را مي‌شناسد کافي است که روشنفکر قلمداد شود. احمد شاملو به فردوسي فحش مي‌دهد و مي‌شود روشنفکر، چرا؟ چون شعر نو گفته. متاسفانه کلمه روشنفکر در ايران مثل بقيه اصطلاحات و کلمات علمي درست تعريف نشده و هرکسي از ظن خود يار آن شده است. **فرق کار من با بسياري از دوستان ديگر اين است که من چهل سال در يک نظام کاملا دموکراتيک زندگي کرده‌ام. فضاي دموکراسي را با گوشت و پوست و استخوانم لمس کرده‌ام. از نظر علمي هم چهل سال است در محيط هاي آکادميک به عنوان دانشجو، پژوهشگر، مدرس و... حضور داشته‌ام.** در **آنجا ديده‌ام** برداشتي که از کلمه Intellectual وجود دارد مطلقا چيزي نيست که ما در ايران اسمش را گذاشته‌ايم روشنفکري. **از طرف ديگر من با عرفان ايراني آشنا هستم و نقشي را که عرفا در طول تاريخ حداقل هزار سال اخير ما داشته‌اند، به خوبي مي‌شناسم.** نقش کساني مثل مولوي و حافظ و خيام و... بسيار برجسته بوده است. اينها زيربناي ساختمان شخصيت فرهنگي ما را شکل داده‌اند. **هرجور فکري حتي اگر پرت و پلا باشد ريشه‌اش در تفکر عرفاني و نقش عرفاي ماست.** عارف يعني آگاه، يعني دانا، يعني روشنفکر، يعني Intellectual. من به اين نتيجه رسيده‌ام که روشنفکر، مخلوطي است از مفهوم عارف ايراني و Intellectual. روشنفکر کسي است که بر

مسائل محيط خودش اشراف داشته باشد. منظورم اطلاعات عمومي نيست. بداند چه نيروهايي مسبب چه عملياتي مي‌شوند. به محتويات و معنويات جامعه مسلط باشد و خير جمع را بر خير شخصي ترجيح بدهد. يعني من فداي جامعه! **ما حداقل در پنجاه، شصت سال اخير مطلقا در جامعه ايران چنين كسي نداشته‌ايم و هيچ نمونه‌اي نداريم كه شخصي پيدا شده باشد كه بداند اگر دست به فلان كار بزند، از بين مي‌رود و با اين حال باز هم دست به اين كار بزند.** ما **در ابتداي انقلاب فرانسه** كسي مثل **اميل زولا را داريم** كه روشنفكر است. **او دست به كاري مي‌زند كه مي‌داند جانش را به خطر خواهد انداخت.** اما در ايران چنين چيزي نداريم.

[منظور اميل زولا (1840-1902) است كه ربطي به انقلاب‌هاي فرانسه نداشت. زولا رساله‌اي نوشت در دفاع از دريفوس كه البته هيچ خطر جاني برايش نداشت بلكه بعكس ثروت و شهرت برايش به ارمغان آورد. اين رساله در 13 ژانويه 1898 در صفحه اوّل روزنامه "طلوع"، متعلق به ژرژ كلمانسو، منتشر شد. شهبازي]

مي‌فرماييد ما حتي در دوره مشروطه هم از اين دست روشنفكران نداشته‌ايم؟

نه، نداريم. انقلاب مشروطه انقلاب روشنفكري نبود. يک اعتراض احساسي-سياسي بود. **ستار** و **باقر** و امثالهم جمع شدند و يک كارهايي كردند كه **يک مقداري جاه‌طلبي و قدرت‌طلبي در بين بود كه اين فاميل‌هاي ما را از مازندران كشاند به تهران**؛ كساني مثل سپهسالار تنكابني كه آمدند در تهران نخست‌وزير شدند **بعدها** با **پيدا شدن سر و كله تحصيلكرده‌هايي مثل تقي‌زاده**، **انقلاب مشروطه جنبه روشنفكري پيدا كرد.**

[تقي‌زاده نماينده مجلس اوّل از تبريز بود يعني در نهضت مشروطه قديمي‌تر بود از امثال سپهسالار تنكابني كه بعد از كودتاي محمدعلي شاه تهران را فتح و شاه را خلع كردند. تقي‌زاده نيز تحصيل‌كرده جديد نبود، طلبه بود. شهبازي]

ولي كساني مثل آقاي بهبهاني سواي همه فعاليت‌هايي كه داشتند چندين جا، از منافع شخصي‌شان صرف‌نظر كردند.

بله، درست است. ولي منظور من چيز ديگري است. آنها هم از منافع شخصي‌شان گذشتند ولي بعضي جاها به فكر انتقام‌جويي هم بودند. **در حالي كه شيخ‌فضل‌الله نوري با اين دست انتقام‌جويي‌ها مخالف بود و مي‌گفت كشتن و اعدام براي چه؟** انتقام‌جويي در عالم روشنفكري كوچک‌ترين جايي ندارد. **يكي از مواردي كه باعث انتقاد شديد من از مصدقي‌هاست اين است كه در تمام شصت سال گذشته به دنبال انتقام‌جويي بوده‌اند. انتقام‌جويي مال صحرا و بيابان است. مال شترچران‌هاست، مال بدوهاست. در تمدن شهرنشيني انتقام‌جويي چه معني مي‌دهد.** سياست براي مديريت كشور است. مساله شخصي نيست كه بخواهي انتقام‌جويي كني. **حتي اگر كساني مثل بهبهاني جايي از منافع خودشان گذشته باشند، بعضي جاها هم به فكر انتقام‌جويي افتاده‌اند.** صرف دست زدن به كاري كه در آن خطر باشد نشانه روشنفكري و آگاهي نيست. مهم اين است كه آن كه دست به خطر مي‌زند، خود و موقعيت خودش را در نظر نداشته باشد. در عالم سياست بايد خودانتقادي داشت، نه خودستايي. **فرهنگ سياسي ما عقب‌افتاده است. هركه شامورتي‌بازي‌اش بيشتر باشد، مثل مصدق، بيشتر قهرمان و اسطوره مي‌شود. مصدق شصت سال تمام مردم را با زير پتو رفتن و غش و ضعف رفتن و اين ادا و اطوارها منتر خودش كرد. شامورتي‌بازي مصدق بي‌نظير بود و ببينيد ما چه ملت ساده‌اي هستيم كه در سال 2012 هنوز هم اين مزخرفات را قبول مي‌كنيم كه مصدق قهرمان بود.** در سال 2012 اس‌ام‌اس مي‌فرستند به هم كه مصدق در دادگاه بين‌الملل رفت جاي نماينده انگليس نشست. **انگار كه دادگاه علي‌آبادكتول است كه هركس هرجا خواست بنشيند.** خب آخر دادگاهي تشكيل نشد. دادگاه راي به عدم صلاحيت خودش داده بود. پس لزومي نداشت كه مصدق برود آنجا. **يک كارمند سفارت هم مي‌توانست برود و به راي دادگاه اعتراض كند.** توي بوق و كرنا مي‌كنند كه مصدق خيلي وطن‌پرست بوده؛ چرا چون حقوق

نمي‌گرفته. خب مگر قوام‌السلطنه مي‌گرفت، مگر ديگران مي‌گرفتند؟ چطور آنها هيچ كدام قهرمان ملي نيستند. خب اينها آنقدر داشتند كه احتياجي به حقوق نداشته باشند.

آيا واقعا بازماندگان قاجار كه صاحب‌منصب شده بودند، كينه پهلوي را در دل نداشتند؟

صد درصد. يارو به احمدشاه فلان فلان شده مي‌گويد شاه وطن‌پرست. به كسي كه در پاريس مي‌گويد من يک هويج را به سلطنت در ايران ترجيح مي‌دهم، مي‌گفتند شاه وطن‌پرست دموكرات. **احمدشاه تنبان خودش را نمي‌توانست بالا بكشد چه برسد به اينكه شاه باشد و وطن‌پرست**. **خيلي از اينها از رضاشاه فقط با عنوان قلدر و خان و الباقي از اين دست ياد مي‌كردند، فقط مي‌گفتند ديكتاتور.**

بالاخره پهلوي مصدق را نفي بلد كرده بود...

غير از بحث تبعيد، **مصدق محكوم به اعدام بود. در دادگاه نظامي چون كودتا كرده بود محكوم به اعدام شد.**

[دكتر مصدق هم در دادگاه نظامي بدوي و هم در دادگاه تجديدنظر نظامي به سه سال زندان محكوم شد. شهبازي]

منظورم تبعيد مصدق در زمان رضاشاه است.

بله، آنكه اصلا جدي نبود. تبعيد به آن معنا هم نبود. در زمان محمدرضاشاه هم، او نشسته بود توي خانه‌اش، هركس هم كه دوست داشت مي‌توانست به ديدنش برود. وقتي هم از دنيا رفت، آن تشييع جنازه را با آن عظمت برايش برگزار كردند و كسي هم حرفي نزد. **ولي او به رضاشاه مي‌گفت ديكتاتور، به محمدرضاشاه هم مي‌گفت بچه‌ديكتاتور. چطور محمدعلي‌شاه ديكتاتور نبود؟ مظفرالدين‌شاه ديكتاتور نبود؟ ناصرالدين‌شاه ديكتاتور نبود؟**

ولي مشهور است كه مصدق پشت قرآن نوشت و امضا كرد كه سلطنت محمدرضاشاه را از جانب او و يارانش خطري تهديد نمي‌كند.

حقه‌بازي بود. شايد خيلي بدشان بيايد. شايد نتوانيم بنويسيم اما **مصدق در عمل بزرگ‌ترين شارلاتان ايران بود.**

شما مي‌فرماييد، بعد از آن همه تلاش و مبارزه و بگير و ببند، آخرش چيزي گير ملت نيامد؟

چرا! پدر ملت درآمد.

بحث حيثيت ملي است. بحث درآمد و پول نيست. در ماجراي تنباكو هم ما ضرر مالي كرديم و تاوان داديم، اما حيثيت و غرور ملي‌مان تقويت شد.

ضرر ما سر تنباكو زمين تا آسمان با ماجراي ملي شدن نفت فرق دارد. بحث تنباكو در واقع به ميل به استقلال ايران در برابر تجاوزگري انگليس برمي‌گردد. اين ماجرا در موقعيت خاصي اتفاق افتاد. به خاطر خود تنباكو نبود. به خاطر شكست انگليس بود.

ولي بالاخره غرامتي كه ايراني‌ها پرداختند، خيلي زياد بود.

آنجا بحث سر تنباكو نبود. بيشتر قصد دهن‌كجي به انگليس را داشتند. اما در جريان ملي شدن صنعت نفت، تمام منافع ملي سرتاسر كشور را در گرو حوادث مي‌بينيم. ايران هنوز هم بدون نفت اصلا وجود ندارد. اين تنها ثروت ملي ما بود كه **مصدق اين طور آش و لاشش كرد، آن هم از سر لجبازي**. ما در سياست لجبازي نداريم. **آقاي موحد نوشته‌اند كه اين اشتباه بوده! آقاي موحد! چي‌چي اشتباه است؟ اينكه كسي سه سال**

لجبازي كند، اشتباه است؟ نخير، اين عامدانه است. يا يک آقاي ديگري سر تعطيل کردن مجلس مي‌گويد اين کار اشتباه بوده. اشتباه نبود. مصدق خودش را کشت تا توانست مجلس را تعطيل کند. اين آقا مثلا دکتراي حقوق داشت اما اينقدر نمي‌دانست که مجلس را نبايد تعطيل کند. **در هيچ جاي جهان کسي مجلس را تعطيل نکرده مگر ايران** و در ايران هم اين آدم تبديل مي‌شود به قهرمان ملي و سمبل دموکراسي. خب يک سال و اندي بيشتر به عمر مجلس نمانده بود. چه خبر بود مگر؟ مي‌توانست کمي صبر کند. اما گفت نه، همين الان، همين الان مي‌خواهم حسابشان را برسم. حسين فاطمي را مي‌فرستد ميدان بهارستان و باقي قضايا.

> خب بخشي از اينها به لجبازي و پيروي از هواي نفس. يک بخش آن هم به فرموده شما برمي‌گردد به توطئه انگليسي‌ها. شما اشاره کرديد که نمي‌خواهيد دايي‌جان‌ناپلئون‌بازي دربياوريد. در اين صورت مرز بين آن لجبازي و اين توطئه چيست و سهم هرکدامشان چقدر بوده است؟

من قاطعانه نگفتم اينها سياست‌هاي انگليس است. بلکه بر اين عقيده‌ام که انگليس در به وجود آمدن اين اتمسفر روشنفکري نقش داشته. **اين تصوري که ما از انگليسي‌ها و امريکايي‌ها داريم که اينها مي‌روند يک عده را اجير مي‌کنند و مي‌فرستند به کشورهاي ديگر که در کار و نظام آن کشور اخلال کنند تصور درستي نيست و از واقعيت دور است. اين تصوري است که خود انگليسي‌ها براي ما ايجاد کرده‌اند.** واقعيت اين است که اين کشورها مترصد و در کمين امواجي هستند که در کشورهاي ديگر به وجود مي‌آيد تا بر آن امواج سوار شوند و آن را به سمت منافع خودشان حرکت دهند. مصدق همان طور که مي‌دانيد تا آذر سال 1331 سند ملي شدن نفت را امضا نکرد. آذرماه وارد کار شد و تا اسفندماه وضع نفت را به جايي رساند که ديديم. مصدق تمام مدت مخالف اين کار بود. در نهضت ملي شدن نفت، همه عضو نهضت بودند. **حتي شاه با اينکه نمي‌توانست عضو نهضت باشد با آن همراه بود.** حتي وقتي امريکايي‌ها سر ماجراي همراهي توده‌اي‌ها با مصدق، با او درافتادند و از شاه خواستند از نخست‌وزيري عزلش کند، شاه زير بار نرفت. ولي مصدق با همه درافتاده بود؛ از رزم‌آرا گرفته تا ديگران، به طوري که همه اطرافيانش يکي‌يکي از او جدا شدند. **آخر اين شارلاتان فقط دو روز قبل از ملي شدن نفت، آن سند را امضا کرد و بعد هم شد رئيس کل جريان ملي شدن صنعت نفت. همه را بيرون کرد، زندان انداخت و چه و چه‌ها.** هرچقدر هم اطرافيانش و حتي رفقايش به او گفتند روشش غلط است زير بار نرفت. به او گفتند اين طوري ملي کردن نفت طبق قوانين بين‌المللي تمام حقوق ايران را در خارج از کشور از بين مي‌برد و هرچه داخل کشور داريم هم از بين مي‌رود و بايد کلي غرامت بدهيم. آخر کدام آدم سياستمداري چنين کاري مي‌کند، مگر يک آدم لجباز. **ظاهر امر اين است که انگليسي‌ها با مصدق درافتادند و کارشان به شکايت و شکايت‌کشي رسيد ولي امروز که نگاه مي‌کنيد مي‌بينيد بزرگ‌ترين خدمت به بريتانيا شد.** به هر حال آثار سياسي کاري که مصدق کرد **پدر ايران را درآورد.**

شما به سر و ته **اين کشور هفتاد و پنج ميليوني** نگاه کنيد، **من وقتي به دانشجويانم که مثل فرزندانم مي‌مانند نگاه مي‌کنم و به آينده‌شان فکر مي‌کنم که چطور قرباني لجبازي و حماقت يک نفر شدند، ديوانه مي‌شوم. خدا کند يک روز اين آقايان بفهمند که سياست عبارت است از به کار بردن ابتکار براي مديريت بهينه کشور.**

[منظور مجتهدزاده چه زماني است؟ شهبازي]

مساله شخصي نبود که آن شامورتي‌بازي عظيم را راه انداختند. آينده کشور را نابود کردند تا انتقام قاجار کثافت را از پهلوي کثافت‌تر بگيرند. **کشور ايران از ابتداي تاريخ شکل‌گيري‌اش فقط براي همين دعواي قاجار و پهلوي درست شده بود؟ اي تف بر چنين آدم‌هايي که اين کار را کردند.**

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, November 30, 2012

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پنجشنبه، 16 آذر 1391/ 6 دسامبر 2012، ساعت 1 بعدازظهر

چرا پيروز مجتهدزاده جنجال مي‌کند؟

يادداشت زير واکنشي است به گفتگوي آقاي پيروز مجتهدزاده با هفته‌نامه "نگاه پنجشنبه" 9 آذر 1391. متن کامل گفتگوي مجتهدزاده را در وبگاهم منتشر کرده‌ام. ± پاسخ را روز جمعه، 10 آذر، نوشته و براي "نگاه پنجشنبه" ارسال نمودم و اينک، پس از انتشار در شماره 36 نشريه فوق (پنجشنبه، 16 آذر 1391)، منتشرش مي‌کنم.

[در ساعت 12 ظهر دوشنبه، 20 آذر 1391، دو قسمت کوتاه از متن حذف شد. قسمت پاياني بند 10 و قسمتي از بند 12. اين دو قسمت را، پس از مطالعه مجدد، نپسنديدم. اولي "خودستايي" را متبادر می کرد؛ يعني در تقابل با آقاي مجتهدزاده به ورطه رجزخواني و تعريف از خود افتاده بودم. دومي، نسبت به آقاي مجتهدزاده جنبه تهاجمي داشت که باز مورد پسندم نيست. با پوزش از عزيزان خواننده. شهبازي]

1- در سال‌هاي اخير رفتار پيروز مجتهدزاده جنجالبرانگيز بوده است. او که، به دليل تعلق خانوادگي و عاطفي به ميرزا آقاخان نوري، از تخريب ميرزا تقي خان اميرکبير آغاز کرد، به انکار "کودتا" بودن کودتاي 28 مرداد 1332 رسيد، و اينک بکلي ترمز بريده است: از رضا شاه تجليل مي‌کند، نهضت امام خميني را «تحريک شده از سوي جبهه ملّي و حزب توده» و «نابودکننده ايران» مي‌خواند، و... با هم ميخوانيم اين مرور اجمالي را بر آخرين اظهارات مجتهدزاده.

2- محققي جوان، در صفحه "انجمن پژوهشگران تاريخ"، درباره قرارداد وين و لايحه پيوست آن دال بر مصونيت مستشاران آمريکايي (کاپيتولاسيون) مي‌پرسد. مجتهدزاده پرخاش‌گرانه پاسخ مي‌دهد:

«کدام قرارداد؟ **در عالم علم و تحقيق نبايد بدون سند صحبت کرد.** لطفا اوّل متن اين قرارداد را پيدا کرده و انتشار دهيد و آنگاه در اطرافش بحث نمائيد. چنين چيزي وجود ندارد و اين مورد از جمله **تهمت هاي شايعه پردازان حرفه اي جبهه اي و توده اي** بوده است که **اين گونه کشور ما را نابود کرده اند.** واقعيت نهفته در وراي **اين تهمت** شايع تصويب نامه اي بوده است در مجلس شوراي ملّي در دادن **برخي امتيازهاي امنيتي** به مستشاران نظامي آمريکايي که **آقايان در کارخانه شايعه سازي حرفه اي خود بدون دردسر تبديل به قرارداد کاپيتولاسيون کردند.**» [1]

يعني، در سال 1343 چيزي بنام کاپيتولاسيون وجود نداشت، الصاق لايحه مصونيت ديپلماتيک مستشاران آمريکايي به قرارداد وين توسط دولت امير اسدالله علم مهم نبود؛ و فقط «برخي امتيازهاي امنيتي» ساده بود. جنجالي که با اين حادثه آغاز شد، و آنچه در پيامد آن بر ايران رفت، همه ناشي از «تهمت هاي کارخانه شايعه سازي حرفه اي جبهه ملّي و حزب توده» [تهمت به که؟ به حکومت پهلوي؟] بود که به صدور اعلاميه و سخنراني تاريخي 4 آبان 1343 امام خميني در اعتراض به تصويب قانون کاپيتولاسيون در مجلسين و سرانجام به «نابودي کشور ما» انجاميد. جمله فارغ از هر گونه ابهام است. «نابودي کشور ما» يعني نهضت امام خميني و پيامد آن که در انقلاب 1357 و تأسيس نظام جمهوري اسلامي ايران تحقق يافت.

3- گفتگوي اخير پيروز مجتهدزاده با هفته‌نامه "نگاه پنجشنبه" تداوم افاضاتي است از اين دست. [2]

در اين گفتگو مطالب فراواني مطرح شده؛ پراکنده و نيم‌بند. تنها "حجت" مجتهدزاده "قوي کردن رگ هاي گردن" است و پرخاش و توهين. لحن مجتهدزاده شباهتي با کلام اهل قلم و انديشه ندارد. او، که از اوائل سال‌هاي 1350 ساکن بريتانياست، مدعي است «چهل سال در يک نظام کاملاً دمکراتيک زندگي کرده» و «فضاي دمکراسي را با گوشت و پوست و استخوان لمس کرده» است. تأثير اين «تربيت چهل ساله» را در اين قبيل تعابير مي‌توان ديد:

«يارو به احمد شاه فلان فلان شده مي‌گويد شاه وطن‌پرست. به کسي که در پاريس مي‌گويد من يک هويج را به سلطنت در ايران ترجيح مي‌دهم، مي‌گفتند شاه وطن‌پرست دمکرات. احمدشاه تنبان خودش را نمي‌توانست بالا بکشد چه برسد به اين که شاه باشد و وطن‌پرست.»

4- تأمل در سخنان مجتهدزاده نفرتي عميق را از قاجاريه عيان مي‌سازد. اگر به دکتر محمد مصدق مکرر اهانت مي‌کند، و او را «شارلاتان» و «بزرگ‌ترين شارلاتان ايران» مي‌خواند، از اينروست که در توهماتش جنبش ملّي شدن صنعت نفت را انتقام قاجاريه از پهلوي مي بيند:

«آينده کشور را نابود کردند تا انتقام قاجار کثافت را از پهلوي کثافت‌تر بگيرند. کشور ايران از ابتداي تاريخ شکل‌گيري‌اش فقط براي همين دعواي قاجار و پهلوي درست شده بود؟ اي تف بر چنين آدم‌هايي که اين کار را کردند.»

اين کلام آشنايي است که از محمدرضا شاه و وابستگان به دربار پهلوي و از منابع سازمان اطلاعات و امنيت پهلوي (ساواک) فراوان شنيده شده. تکرار اين سخن امثال پرويز ثابتي توسط کسي که در گفتگوي فوق سه بار تکرار مي‌کند «زبان انگليسي مي‌داند»، و تأکيد مي‌کند که «کار کردن روي اسناد الکي نيست، آن هم اسناد انگليس»، موجه نيست. اگر اين است وضع "انگليسي دان" ما، واي به حال مورخين ايراني که "انگليسي" نمي دانند!

5- در سخنان مجتهدزاده عشقي عجيب به حكومت پهلوي ديده مي‌شود. اگر، در گفته بالا، پهلوي «كثافت تر» خوانده شده، جدّي نگيريد. تعارفي است گذرا براي تظاهر به بي‌طرفي ميان قاجار و پهلوي. تعلق مجتهدزاده به رضا شاه پنهان نيست. پنهان نيز نمي‌كند. آنان كه در همايش "ايران و جنگ جهاني دوّم" (چهارشنبه، 3 اسفند 1390) حضور داشتند، هنوز از سخنراني چهل دقيقه‌اي مجتهدزاده در ستايش از رضا شاه حيران اند. او در اين همايش، تصوير ايرانيان از نقش رضا شاه در دوران جنگ جهاني دوّم را "كار انگليسي‌ها" خواند و، برخلاف گفتگوي اخير، به اسناد انگليسي حمله كرد. گفت:

> «آنچه ما درباره جنگ جهاني دوم مدام تكرار مي‌كنيم، نوشته‌هاي انگليسي است كه به ما تحميل كرده‌اند. هر چيزي كه به زبان انگليسي و عربي نوشته شده باشد، براي ما وحي منزل است و بايد به فارسي ترجمه شود...»

و افزود:

> «انگليس از طريق دانشمندان بسيار معتبر خود جنايات زيادي را از جمله در زمينه تحريف افكار عمومي ملل شرق مرتكب شده است؛ آن ها همواره اين گونه وانمود كردند كه دليل اشغال ايران همكاري رضا خان با آلمان‌ها بوده است؛ در حالي كه تمايل رضا خان به آلمان متعلق به قبل از جنگ جهاني و **قبل از وقوع هولوكاست** است.»

مجتهدزاده گرايش رضا شاه به آلمان هيتلري را براي بهره‌برداري از صنعت آن كشور، و از اينرو موجه، دانست. [3]

تعلق به رضا شاه در گفتگوي اخير نيز عيان است:

> «اين آقايان به كسي كه كاپيتولاسيون را لغو كرد به همان اندازه فحش مي دهند كه به نوكران انگليس. شما او را هم نوكر انگليس مي دانيد و مي گوييد انگليسي ها او را روي كار آوردند. خجالت دارد.»

منظور از «كسي كه كاپيتولاسيون را لغو كرد» رضا شاه است. اشاره است به فرمان 6 ارديبهشت 1306 رضا شاه خطاب به مستوفي‌الممالك، رئيس‌الوزراي وقت، دال بر لغو كاپيتولاسيون. البته محقق "انگليسي دان" و "سندشناس" ما فراموش كرده بيفزايد كه بدنام ترين دولت‌هايي كه از كاپيتولاسيون براي مداخله در امور داخلي ايران، و پناه دادن به كارگزاران و عمال خود، بهره مي جستند روسيه و بريتانيا بودند. در پي وقوع انقلاب بلشويكي 1917 در روسيه، دولت جديد شوروي با صدور فرمان 5 دسامبر 1917، به امضاي لنين، كليه امتيازات حكومت تزاري را در ايران لغو كرد كه شامل عهدنامه تركمن‌چاي و امتياز كاپيتولاسيون مندرج در آن نيز مي‌شد. و سپس، معاهده 26 فوريه 1921 ميان ايران و حكومت جديد شوروي در كرملين منعقد شد. طبق قرارداد 1921 دولت جديد شوروي نه تنها كليه عهدنامه هاي ميان ايران و روسيه تزاري و عهدنامه هاي مربوط به ايران ميان روسيه و ساير دولت‌ها را ملغي كرد، بلكه تمامي قروض ايران به روسيه را بخشيد، مالكيت بانك استقراضي روسيه را با تمامي تأسيسات و املاك آن به دولت ايران تفويض كرد، و امتيازهاي فراوان ديگر. بند يازده اين قرارداد مقررات كاپيتولاسيون را ملغي اعلام نمود.

بدينسان، دولت جديد شوروي در موضعي به شدت خيرخواهانه نسبت به ايران قرار گرفت. اين امتيازات چنان دولت بريتانيا را گيج كرد كه هرمن نورمن، وزير مختار بريتانيا در ايران، به لرد كرزن، وزير امور خارجه در لندن، نوشت:

«پيشنهادهايي كه روس ها به ايران داده اند و (قرار است همگي در عهدنامه جديد گنجانده شود) چنان به نفع ايران است و فوايد آن براي روس ها به قدري كم، كه مشكل بتوان باور كرد اولياي رژيم جديد [شوروي] در اعطاي اين همه امتيازات به ايران حسن نظر داشته باشند.»

و نايب‌السلطنه هند، كه امور اطلاعاتي امپراتوري بريتانيا در رابطه با ايران را هدايت مي‌كرد، نوشت:

«اين پيشنهادها خيلي ماهرانه و از روي دورانديشي تنظيم شده و هدفش اين است كه موقعيت ما را در ايران متزلزل و موقعيت شوروي ها را به همان نسبت مستحكم سازد و مآلا وضعي ايجاد كند كه در آن پايه هاي حكومت ايران بر اثر تبليغات بلشويكي خود به خود فروريزد. صرفنظر كردن يكجا از تمام مزايا و آرزوهاي روسيه تزاري در ايران هدف اصلي اش اين است كه جوانمردي و بلندنظري اولياي رژيم جديد را به رخ ايرانيان بكشد و با نشان دادن فرقي كه بين گذشت هاي آنها تحت قرارداد جديد و نيات و خواست هاي ما تحت قرارداد 1919 وجود دارد افكار عمومي ايران و جهان را عليه بريتانيا و بر ضد قراردادي كه با ايران بسته ايم برانگيزد.» [4]

در چنين فضايي دولت‌هاي غربي، براي ترميم چهره خود، چاره‌اي نداشتند به جز لغو امتيازات كاپيتولاسيون خود؛ و اقدامي مشابه با اين توصيه سِر اردشير ريپورتر، مسئول شبكه‌هاي اطلاعاتي بريتانيا در ايران، درباره قرارداد 1919:

«آنچه را كه من به نايب‌السلطنه هند گزارش دادم اين بود كه خانه از پايبند ويران است و قرارداد 1919 هم فاقد ارزش و هر چه زودتر بايد **بعنوان پيروزي براي ايران** باطل و لغو شود.» [5]

چه تفاوتي است ميان فرمان 6 ارديبهشت 1306 رضا شاه با فرمان 27 فروردين 1300 سيد ضياءالدين طباطبايي، نخست‌وزير دولت كودتاي 3 حوت، دال بر لغو قرارداد 1919؛ و جشن و پايكوبي پس از هر دو؟

عشق مجتهدزاده به رضا شاه تمامي ندارد. او به شدت عصباني است كه چرا برخي محققين احمد شاه قاجار را «دمكرات» خوانده‌اند و رضا شاه را «ديكتاتور»:

«يارو به احمدشاه فلان فلان شده مي‌گويد شاه وطن‌پرست دمكرات... **خيلي از اينها از رضاشاه فقط با عنوان قلدر و خان و الباقي از اين دست ياد مي‌كردند، فقط مي‌گفتند ديكتاتور.**»

و به همين دليل از مصدق نيز عصباني است:

«او به رضاشاه مي‌گفت ديكتاتور، به محمدرضاشاه هم مي‌گفت بچه ديكتاتور. چطور محمدعلي شاه ديكتاتور نبود؟ مظفرالدين شاه ديكتاتور نبود؟ ناصرالدين شاه ديكتاتور نبود؟»

6- اشاعه "انگلوفوبيا" (انگليسي هراسي) و شيوه استدلال "دايي جان ناپلئوني" درونمايه سخنان مجتهدزاده است. «كار، كار انگليسي‌هاست» اما نه آن‌گونه كه امثال اسماعيل رائين روايت كرده‌اند. از منظر مجتهدزاده، هر كس كه در افشاي انگليسي‌ها نوشته "به دستور انگليسي‌ها" يا طبق روايت مقبول "انگليسي‌ها" بوده است؛ از محمود محمود، نويسنده تاريخ هشت جلدي "روابط

سياسي ايران و انگليس"، يا به تعبير مجتهدزاده «تاريخ لعنتي»، تا فريدون آدميت، به دليل نگارش كتاب "اميركبير و ايران"، و ديگران:

> «**شما تا زبان دولتي را كه در امور داخلي ما آن طور مداخله مي‌كرد، ياد نگيريد، نمي‌توانيد اسناد را مستقيم بخوانيد.** شما ترجمه امثال محمود را ملاك قرار مي‌دهيد. اما آنها كه شما ملاك كارتان قرار مي‌دهيد سند نيستند. همگي جعلي‌اند. **آن اسنادي كه محمود محمود ترجمه كرد، همه را دربست از سفارت انگليس تحويل گرفت و به فارسي برگرداند** و **آن تاريخ لعنتي** را نوشت و چهار تا فحش هم به انگليسي‌ها داد براي رد گم كردن، آن هم **به دستور خود انگليسي‌ها...** تاريخي كه نوشته شده، تماماً تاريخ انگليسي‌هاست و خيلي‌ها دارند سنگ اين تاريخ را به سينه مي‌زنند.»

7- تظاهر به نگرش "دايي جان ناپلئوني" شامل ارزيابي مجتهدزاده از رجال سياسي ايران نيز مي‌شود: **هر كس در ايران بعنوان مبارز عليه استعمار بريتانيا شهرت يافته طبق "نقشه انگليس" بوده؛ و هر كس بعنوان عامل انگليس شهرت يافته، باز طبق "نقشه انگليس" است. در رأس اين "قربانيان دسيسه انگليس" ميرزا آقاخان نوري قرار دارد**؛ همو كه بعنوان بدنام‌ترين صدراعظم دوران ناصري شناخته مي‌شود. براي جبران اين "مظلوميت تاريخي" است كه مجتهدزاده، البته نه به تنهايي بلكه با كمك فرد ديگر، كتابي نوشته در 296 صفحه رقعي با عنوان: "صدراعظم نوري، بزرگ‌ترين قرباني تاريخ‌نويسي براي قهرمان پروري." پيام مجتهدزاده روشن است: **انگليسي‌ها اميركبير را "قهرمان ضد انگليس" كردند تا ميرزا آقاخان نوري، دشمن امير، را بدنام كنند!** [6]

> «برويد سراغ ماجراي اميركبير و ميرزا آقاخان نوري. تمام اين ماجرا زير سر سفراي انگليس بود... مي‌دانيد كه داستان اميركبير از آمدن او به تبريز شروع شد. از همراهي كاردار انگليس با شاه و نخست‌وزير در مسير تبريز به تهران و قلع و قمع شدن تهران به نفع انگليسي‌ها..»

> «اميركبير... نسبت به انگليس و خواسته‌هاي [7] انگليس خيلي مماشات مي‌كرد. اما او نوكر انگليس نبود. ميرزا آقاخان نوري هم نوكر انگليس نبود. حاج ميرزا آقاسي هم نبود...»

لحن مجتهدزاده درباره اميركبير زشت است، و مصداق آن مثل معروف: «بزرگش نخوانند اهل خرد، كه نام بزرگان به زشتي برد.» مي‌گويد:

> «بدو بدو چهارنعل رفتند به كاشان و **آن بدبخت** را بردند توي حمام و آن طور خلاصش كردند كه انگليسي‌ها نتوانند نجاتش بدهند. همان موقع انگليسي‌ها مشغول تهيه سند تحت‌الحمايه گرفتن اميركبير و تابعيت او بودند. سند صادر شد اما تا برسد به تهران كار از كار گذشته بود.»

اين لحن در مورد ستار خان، سردار ملّي، و باقر خان، سالار ملّي، نيز ديده مي‌شود:

> «**ستار و باقر و امثالهم** جمع شدند و يک كارهايي كردند كه **يک مقداري جاه‌طلبي و قدرت‌طلبي** در بين بود **كه اين فاميل‌هاي ما را از مازندران كشاندند به تهران...**»

و اين رويكرد دكتر محمد مصدق را نيز در بر مي‌گيرد

«چيزي كه عيان است چه حاجت به بيان است. من نمي‌دانم اين بي‌بي‌سي چه مرضي دارد؟ براي چه دارد خودش را مي‌كشد كه آي مصدق چنين است و مصدق چنان است. هيچ رسانه بين‌المللي را نديده‌ام كه تا اين حد انرژي و سرمايه خودش را براي تبديل مصدق به يک قهرمان ملّي خرج كند.»

مجتهدزاده به تناقض سخنان خود توجه نمي‌كند. او در ستايش از دمكراسي انگليسي مي‌گويد:

«دمكراسي حاكم است ديگر! در نظر بگيريد شكايت به دادگاه بين‌الملل را سر قضيه نفت. مسئله اصلي اين بود كه آيا اساساً اين دادگاه صلاحيت قضاوت درباره اين موضوع را دارد يا نه. آخرين قاضي كه رأيش در اين باره تعيين تكليف مي‌كرد، انگليسي بود. چون دمكراتيک تربيت شده‌اند، ملاحظات و گرايش‌هاي سياسي در بحث قضاوت علمي و دادرسي‌هاي حقوقي آنها تأثيري ندارد و واقعاً بي‌طرفانه عمل مي‌كنند. اين تربيت و نظام دمكراتيک بر اسنادشان هم حاكم است.»

اين "دمكراسي انگليسي" را، كه به نشوونماي چهل ساله در فضاي آن مي‌بالد، باور كنيم يا آن "مرض بي. بي. سي." را؟

8- نوبت به انقلاب اسلامي ايران مي‌رسد. در آغاز بحث، ارزيابي مجتهدزاده را از سخنراني 4 آبان 1343 امام خميني عليه كاپيتولاسيون بيان كرديم و ديديم كه بزعم او مواضع امام در اين زمينه به تحريک «شايعه‌پردازان حرفه‌اي» جبهه ملّي و حزب توده بود كه به «نابودي كشور ما» انجاميد. اينک، به صبغه ضد استكباري انقلاب اسلامي مي رسيم.

طبق گفته مجتهدزاده، زماني كه «نه غربي، نه شرقي» اعلام شد منظور اين بود: «نه ضديت با آمريكا و نه ضديت با روسيه. **ايشان [امام خميني] ضديت با آمريكا را پيش‌بيني نكرده بودند.**» چه كسي فضاي ضد استكباري را در انقلاب ايجاد كرد؟ همين «آقاياني كه رفتند سفارت امريكا را اشغال كردند.» و اين‌ها نيز «مصدقي و توده‌اي» بودند.

«مملكت اصلاً سر و ته ندارد. معلوم نيست كي به كي است. **آقايان روشنفكر سفارت‌بگير... همه از دم ته‌مانده‌هاي روشنفكري مصدقي و توده‌اي هستند**... مصدقي‌ها، اعم از مصدقي‌هاي سرشناس و وزارت خارجه‌اي‌هاي زمان شاه كه همه مصدقي بودند، دست در دست هم و ائتلاف بزرگي دارند... **در ميان كساني كه سفارت را اشغال كردند يک آدم با گرايش اسلامي واقعي مي‌بينيد؟**»

و نظرش درباره آقاي موسوي خوئينيها كه بعنوان ليدر روحاني دانشجويان اشغال كننده سفارت آمريكا شناخته مي‌شود:

«ما همه جور آدم داريم، روحاني هم همه رقم داريم. **روحاني توده‌اي و مصدقي هم داريم... اين طور نيست كه بتوانيم دقيقاً بگوئيم يک عده اسلامي‌اند، يک عده توده‌اي و عده‌اي ديگر سلطنت‌طلب و غيره. قر و قاطي است.»**

البته مجتهدزاده "سوراخ دعا" را بلد است؛ مي‌داند چگونه بايد از رقابت جناح‌هاي سياسي ايران استفاده كند. لذا، "گناه" را به گردن "جناح اصلاح‌طلب" مي‌اندازد كه فعلاً از قدرت به دور است. اعلام برائتي نيز مي‌كند از روابط نزديک پيشين خود با مؤسسه اطلاعات، كه به دليل نشر مكرر مقالات مجتهدزاده در ماهنامه "اطلاعات سياسي- اقتصادي" سهم اصلي را در معرفي او، و امثال او، به جامعه ايران داشته است. مي‌گويد:

«ماجراي ضديت با آمريكا كار اصلاح‌طلبان امروز است... اينها اين بساط را راه انداختند... آقايان روشنفكر سفارت‌بگير كه بعداً شدند اصلاح‌طلب... بعدها هم مصدقي‌ها دربست در اصلاح‌طلبان ادغام شدند. حتي اين اواخر خاتمي را مي‌خواستند به عنوان مصدق دوّم معرفي كنند كه خيلي حيف شد اين كار را نكردند. وقتي شنيدم قرار است چنين اقدامي صورت بگيرد خيلي خنديدم و كلي خوشحال شدم و با خود گفتم خدا چطور زده پس كله اينها. نمي‌دانند چنين كاري در واقع معرفي شارلاتان دوّم است... **من مدتي با اينها... با روزنامه اطلاعات كه مجمع اينهاست، رفت و آمد داشتم. مدتي باهاشان قاطي بودم و آنجا مطلب مي‌نوشتم و خيلي هم ميان آنها محبوب بودم.** وقتي آنها را از نزديک ديدم و شناختم انتقاداتم به آنها از همان جا شروع شد. مصدقي‌ها... ائتلاف بزرگي دارند كه من اين را در "اطلاعات سياسي-اقتصادي" كه مي‌نوشتم به وضوح ديدم.»

در پايان گفتگو سخني است عجيب كه به گمانم تعمداً در ابهام مانده است. **در اين گفته، زمان روشن نيست.** مي‌توان دو گونه تفسيرش كرد: ظاهراً بحث در فضاي دوران مصدق است و خساراتي كه او بر جامعه ايران وارد كرد، ولي زمان زمان كنوني است. مي‌گويد:

«شما به سر و ته اين كشور هفتاد و پنج ميليوني نگاه كنيد، من وقتي به دانشجويانم كه مثل فرزندانم مي‌مانند نگاه مي‌كنم و به آينده‌شان فكر مي‌كنم كه چطور قرباني لجبازي و حماقت يک نفر شدند، ديوانه مي‌شوم. خدا كند يک روز اين آقايان بفهمند كه سياست عبارت است از به كار بردن ابتكار براي مديريت بهينه كشور.»

به راستي، اين گفته ناظر به كدام زمان است؟

9- آقاي مجتهدزاده درباره من نيز افاضاتي فرموده است:

«پروفسور امانت، يک عمر زحمت كشيد و اسناد دقيق انگليس را گردآوري كرد و كتاب "قبله عالم" را نوشت. شما به من بفرماييد آن پژوهشگران كه به كار او شبهه وارد كرده‌اند، چه سابقه‌اي در گردآوري و نشر اسناد انگليس در ايران دارند؟ كسي مثل آقاي شهبازي كه از جمله اين پژوهشگران است، مثل بقيه قصه‌گويان تاريخي دارد يک حرف پيش‌ساخته را تكرار مي‌كند و مثل چوب بر سر اين و آن مي‌زند. اين حضرات شرايطي را در ايران ايجاد كرده‌اند كه هيچ‌كس به خودش اجازه نمي‌دهد به دنبال كشف حقايق تاريخي برود... **امانت را تبديل كردند به يک بهايي، به خودفروخته به انگليس، يهودي قلمدادش كردند** و... من از آقاي شهبازي يا هركس ديگري دعوت مي‌كنم بنشينند كتاب امانت را خط به خط بخوانند و ببينند چه چيزي را از كجا و در چه تاريخي نقل كرده است.»

«چطور شخصي به نام شهبازي به خودش اجازه مي‌دهد حاصل سال‌ها تحقيق و پژوهش آدمي مثل امانت را به راحتي يک ليوان آب خوردن رد كند. آن هم با چه ابزاري؟ با همان كليشه‌هاي تكراري و از پيش‌ساخته انگليسي كه عرض كردم.»

«آقاي شهبازي! اين شما هستيد كه انگلستان توانست به وسيله محمود محمود و فريدون آدميت مغز شما را جعل كند.»

«آقاي شهبازي سوادش كجا بود. تحصيلاتش كجا بود. استاد كدام دانشگاه است؟

يكي از همين پيغمبران خودبرانگيخته. خودشان خودشان را تاريخدان و سياستمدار و

غيره و ذلک فرض مي‌کنند. هرکسي صلاحيت ورود به بحث علمي را ندارد. اوّل بايد صلاحيتشان را ثابت کنند بعد وارد بحث شوند.»

آيا علت اين برآشفتگي و پرخاش تنها همان نقد کوتاهي است که قريب به هفت سال پيش، در گفتگو با روزنامه "همشهري" (19-20 دي 1384)، بر کتاب "قبله عالم" عباس امانت بيان کردم؟ [8]

ادعاي وجود سندي دال بر درخواست پناهندگي اميرکبير از سفارت بريتانيا را سال‌ها پيش، حوالي سال 1374، اوّلين بار از همين آقاي پيروز مجتهدزاده شنيدم در دفتر کارم در مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران که با آب و تاب براي فرد ديگر بيان مي‌کرد. بعدها، اين ادعا را در کتاب "قبله عالم" عباس امانت ديدم و دانستم که هر دو از يک منشاء است. در سال 1384، در نقد کتاب امانت، گفتم:

«سند مورد استناد ايشان [عباس امانت] يادداشتي است به خط و زبان انگليسي که ضميمه گزارش مورخ 22 نوامبر 1851 کلنل شيل به لندن است و به عنوان "ترجمه نامه" اميرکبير به وزارت خارجه بريتانيا ارسال شده. به عبارت ديگر، **نامه‌اي به خط و امضاي اميرکبير در دست نيست.** آيا مي‌توان به اين سادگي صحت و اصالت اين ادعا را پذيرفت و هيچ بحث و کاوشي درباره اصالت اين سند و صحت مطالب مندرج در آن نکرد؟ اصل نامه ادعايي اميرکبير به شيل چه شده است؟ چرا چنين سند بااهميتي را، برخلاف رويه رايج ديپلمات‌هاي انگليسي، شيل براي حفظ در بايگاهي وزارت امور خارجه بريتانيا به لندن ارسال نکرده است؟ به‌علاوه، کساني که با اسناد تاريخي کار کرده‌اند مي‌دانند که هر چه مأموران بريتانيا به لندن فرستاده‌اند الزاماً به عنوان "سند معتبر" شناخته نمي‌شود. **هر کس با نثر منشيانه و محکم اميرکبير آشنايي داشته باشد، با مطالعه سطور فوق به روشني درمي‌يابد که نوشته فوق، نه در شکل نه در محتوا، از اميرکبير نيست هر قدر او را درمانده و شکسته فرض کنيم.**»

تعريضي هم به امانت داشتم به دليل داوري‌هاي سطحي ناشي از ناآشنايي او با تاريخ اروپا:

«امانت مدعي است که "شايد" انديشه "مجلس مشورتي" در ايران به تأثير از کنت سارتيژ، وزيرمختار فرانسه، بوده؛ و براي اثبات مدعاي خود، باز بدون ارائه سند و مدرک، سارتيژ را نماينده جمهوري‌خواهان تندرو فرانسوي معرفي مي‌کند... بايد پرسيد: **"انقلاب 1848 و جمهوري‌خواهي تندرو" چه ربطي به کنت سارتيژ و کانون‌هاي دسيسه‌گر و شياد مالي- سياسي فعال در ايران داشت که سارتيژ نماينده آن‌ها بود؟... سارتيژ نماينده حکومت لويي فيليپ در تهران بود و ربطي به جمهوري‌خواهي و انقلاب 1848 نداشت.** سارتيژ با محمد شاه و حاج ميرزا آقاسي نزديک‌ترين روابط را داشت تا سرانجام ميرزا تقي خان اميرکبير عذر او را خواست و سارتيژ در 22 مه 1849 ايران را ترک کرد. **امانت اين تحليل‌هاي سبک و کم‌مايه را ادامه مي‌دهد و شيوه برخورد اميرکبير به کنت سارتيژ و دولت وقت فرانسه را به دليل گرايش‌هاي "انگلوفيلي" اميرکبير مي‌داند...** عباس امانت نمي‌داند که ميراث انقلاب فوريه 1848 فرانسه در فاصله زماني بسيار کوتاه، قريب به چهار ماه، مصادره شد... وارث انقلاب 1848 فرانسه همان آريستوکراسي مالي بود که در زمان لويي فيليپ زمام فرانسه را تمام و کمال به دست داشت و از **پيوند تنگاتنگ با شرکاي لندني** خود برخوردار بود. به تعبير مارکس، جامعه فرانسه تنها لباس خود را از سلطنت به جمهوري تغيير داد... **چنان‌که**

ملاحظه مي‌شود، ميزان آشنايي دکتر عباس امانت با تاريخ سده نوزدهم اروپا در حد يک مبتدي است. اين تأسف‌انگيز است که فردي پس از دريافت مدرک دکتري از دانشگاه آکسفورد، سال‌ها تدريس در دانشگاه ييل و رياست بر شوراي مطالعات خاورميانه اين دانشگاه چنين بي‌اطلاع باشد.»

و اما بهائي بودن عباس امانت و روابط نزديک او، و گردانندگان لابي بهائي آمريکا، با چهره‌هاي برجسته نئوکان آمريکا نه تهمت است نه امري پنهان و نه چيزي که امانت منکر آن باشد. امانت به بهائي بودن خود مباهي است چه اين تعلق از سر اعتقاد به "ديانت بهائي" باشد، چه به دليل پيوندهاي ديرين و ژرف خويشاوندي و فرهنگي و سياسي و اقتصادي که "لابي بهائيان" را شکل داده است. من گفتم که امانت به دليل تعلقات ديرين بابي و بهائي در کتاب خود از اميرکبير انتقام گرفته است. کتاب "قبله عالم" را بخوانيد و خود داوري کنيد. چرا پيروز مجتهدزاده از اين سخن برآشفته است؟

10- مجتهدزاده چنان سخن مي‌گويد که گويي چهل سال در «اقيانوس چند ميلياردي اسناد» بريتانيا به غواصي مشغول بوده. او با گشاده دستي اين "کرامت" را به عباس امانت نيز نسبت مي‌دهد. مي‌گويد:

> «پروفسور امانت، **يک عمر زحمت کشيد** و اسناد دقيق انگليس را گردآوري کرد و کتاب "قبله عالم" را نوشت... **اين حضرات از امانت خوششان نمي‌آيد چون با حقيقت سر و کار دارد...** در مرکز اسناد وزارت خارجه ساختماني را به اسناد انگليس اختصاص داده‌اند که از همه مراکز اسناد وزارت خارجه و کتابخانه ملّي و... وسيع‌تر است. ببينيد آنجا چه قيامتي است و چقدر سند از اين کشور وجود دارد. حتي اگر آدم همه عمرش را بگذارد روي اين اسناد، يک دهم‌شان را هم نمي‌تواند بررسي کند... **کار کردن روي اسناد الکي نيست، آن هم اسناد انگليس.**»

اين «اقيانوس چند ميلياردي سند» مختص به آرشيوهاي بريتانيا نيست. در آرشيو ملّي ايالات متحده آمريکا (نارا) نيز دريايي سند وجود دارد. در روسيه نيز چنين است. در دهلي و بمبئي و پاريس و استانبول نيز چنين است. در تفليس و باکو نيز چنين است. و سرانجام، در ايران نيز دريايي از سند تاريخي وجود دارد که در مراکز متعدد اسناد نگهداري مي‌شود. مجتهدزاده در چند مرکز اسناد جهان و ايران به تفحص پرداخته است؟

دوستاني دارم که تخصص شان در اسناد تاريخي بريتانيا و ايالات متحده آمريکا مورد قبولم است. هيچگاه نديده‌ام که آنان چنين لاف بزنند. **دکتر محمدقلي مجد** عمري را در اسناد آرشيو ملّي آمريکا (نارا) سپري کرده و قطعاً متخصص ترين فرد در اين حوزه است. **دکتر مجيد تفرشي** جواني اش را در آرشيوهاي بريتانيا سپري کرده و شاهد بودم که براي دستيابي آسان‌تر به مرکز اسناد سال‌ها در خانه‌اي در حوالي آن سکونت گزيد. از تفرشي درباره مجتهدزاده پرسيدم. گفت: «سال هاي خيلي قبل و گذشته هاي خيلي دور را خبر ندارم، ولي در بيست سال اخير، که مرتب و منظم براي تحقيق به آرشيوهاي مختلف بريتانيايي به خصوص آرشيو ملّي بريتانيا (پابليک رکورد آفيس سابق) مي روم، فقط يک بار همين چند ماه پيش آقاي مجتهدزاده را در آرشيو ديدم. آمده بود براي ثبت نام در آرشيو. يا اساساً عضو آن آرشيو نبوده، يا شايد به دليل عدم مراجعه بسيار طولاني عضويتش باطل شده و نياز به ثبت نام دوباره داشت.»

11- در گفتگوي مجتهدزاده، صرفنظر از مواضع و اجتهادهاي عجيب او، که معلوم نيست مستند به کدام کار سنگين پژوهشي و کتب منتشر شده يا نشده وي است، برخي اغلاط تاريخي وجود دارد

که سهوالقلم نیست بلکه عدم اشراف او را بر تاریخ ایران و جهان نشان مي‌دهد. سه نمونه ذکر مي‌کنم:

> «انقلاب مشروطه انقلاب روشنفکري نبود. يک اعتراض احساسي- سياسي بود... **ستار و باقر و امثالهم** جمع شدند و يک کارهايي کردند که... که اين فاميل‌هاي ما را از مازندران کشاند به تهران؛ کساني مثل سپهسالار تنکابني که آمدند در تهران نخست‌وزير شدند. **بعدها با پيدا شدن سر و کله تحصيلکرده‌هايي مثل تقي‌زاده انقلاب مشروطه جنبه روشنفکري پيدا کرد.»**

تقي‌زاده نماينده مجلس اوّل از تبريز بود يعني در نهضت مشروطه سابقه دارتر از امثال سپهسالار تنکابني است که بعد از کودتاي محمدعلي شاه تهران را فتح و شاه را خلع کردند. بعلاوه، تقي‌زاده تحصيل‌کرده جديد نبود، طلبه بود.

> «مصدق محکوم به اعدام بود. در دادگاه نظامي چون کودتا کرده بود محکوم به اعدام شد.»

مصدق به اعدام محکوم نشد. او در دادگاه نظامي بدوي و در دادگاه تجديدنظر نظامي به سه سال زندان محکوم شد.

> «ما در ابتداي انقلاب فرانسه کسي مثل اميل زولا را داريم که روشنفکر است. او دست به کاري مي‌زند که مي‌داند جانش را به خطر خواهد انداخت. اما در ايران چنين چيزي نداريم.»

اميل زولا با دو انقلاب 1789 و 1830 فرانسه معاصر نبود و در زمان انقلاب 1848 هشت ساله بود. پنجاه سال پس از انقلاب 1848 فرانسه و 28 سال پس از سقوط ناپلئون سوّم، رساله‌اي نوشت در دفاع از دريفوس يهودي. اين رساله، که قطعاً خطر جاني براي او نداشت، در 13 ژانويه 1898 در صفحه اوّل روزنامه "طلوع"، متعلق به ژرژ کلمانسو، منتشر شد و براي زولا شهرت و ثروت فراوان به ارمغان آورد.

داستان واقعي زولا و دريفوس و کلمانسو داستان ديگري است که روزي شرح خواهم داد تا سطحي بودن سواد مجتهدزاده، همچون سواد عباس امانت که سلطنت لويي فيليپ در فرانسه و پيوندهاي آن را با اليگارشي لندن نمي‌شناسد، روشن‌تر شود.

12- گفتگوي اخير مجتهدزاده، مانند جنجال‌هاي پيشين او، پر از ادعاست در کنار توهين به شخصيت‌هاي سياسي و مورخين صاحب نام چون محمود محمود و فريدون آدميت. هنوز داستان اهانت او به احمد اقتداري، محقق سرشناس و پيشکسوت در تحقيقات خليج فارس، فراموش نشده که بازي جديدي را آغاز کرده است. [9]

نمودهايي از رفتار نمايشي را مي‌توان در مجتهدزاده ديد؛ ولي علت واقعي سخنان مکرر جنجالي وي را بايد در جاي ديگر، در پيشينه خانوادگي و فردي و ارتباطات ديرين او، جستجو کرد. انطباق تکنوازي هاي مجتهدزاده با ديگران ارکستري هماهنگ را نشان مي‌دهد.

جمعه، 10 آذر 1391

ساعت 8 بعدازظهر

1- صفحه "انجمن پژوهشگران تاريخ" در فيسبوک، 8 آذر 1391.

https://www.facebook.com/groups/iranian.historians.socity/

2- «گفتگو با پيروز مجتهدزاده: کار، کار انگليسي‌هاست»، نگاه پنجشنبه، شماره 35، 9 آذر 1391، صص 56-67.

3- گزارش ايبنا (خبرگزاري کتاب ايران) از همايش ملّي ايران و جنگ جهاني دوّم، 3 اسفند 1390.

http://www.ibna.ir/vdcjxyevouqetmz.fsfu.html

4- محمد جواد شيخ‌الاسلامي، سيماي احمد شاه قاجار، تهران: چاپ اوّل، نشر گفتار، 1372، ج 2، صص 271-272.

5- همان مأخذ، ص 392.

6- پيروز مجتهدزاده و حسين ربيعي، ميرزا نصرالله (آقاخان) اعتمادالدوله صدراعظم نوري، بزرگ‌ترين قرباني تاريخ‌نويسي براي قهرمان پروري، تهران: نشر انتخاب، 1387.

7- "خواسته"، به معني مال و منال، در اينجا غلط است. "خواست" درست است.

8- «سيماي تاريخي يک دولتمرد: به مناسبت سالگرد شهادت ميرزا تقي خان اميرکبير»، وبگاه عبدالله شهبازي.

http://www.shahbazi.org/pages/Amirkabir.htm

9- براي آشنايي با احمد اقتداري بنگريد به يادداشت 2 تير 1383 من در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8303.htm

ماجراي اهانت مجتهدزاده به احمد اقتداري در همايش خليج فارس (9 ارديبهشت 1388) در وبگاه "ديپلماسي ايراني"، 10 ارديبهشت 1388، شرح داده شده:

http://www.irdiplomacy.ir/fa/page/4498/

* مجتهدزاده پايان‌نامه دکتري خود را در چهل و هشت سالگي، در سال 1993/ 1372، از دانشگاه لندن دريافت کرد با کمک اميرحسين خان خزيمه علم (سناتور سابق، پسرعمو و شوهر خواهر امير اسدالله علم)، و به اين دليل مجبور شد عنوان پايان نامه اش را از خليج فارس به تاريخ خاندان خزيمه علم تغيير دهد. پس از آن، تدريس در برخي دانشگاه‌هاي ايران را آغاز نمود. اين رساله را يکي از خويشان مجتهدزاده به فارسي ترجمه و منتشر کرده است: پيروز مجتهدزاده، اميران مرزدار و مرزهاي خاوري ايران، ترجمه حميدرضا ملک محمدي نوري، تهران: نشر شيرازه، چاپ اوّل، 1378.

مجتهدزاده در مقدمه کتاب فوق اين‌گونه از خاندان علم تشکر کرده است: «اگر توجه، صرف وقت و ارائه آگاهيها از سوي بي‌بي فاطمه خانم علم (خزيمه علم) و بويژه اميرحسين خان خزيمه علم در کار نبود، اين نوشتار هيچگاه آغاز نمي‌شد، چه رسد به اين که سرانجامي گيرد. نسبت به هر دو آنان دين و سپاس فراوان دارم... امير پرويز خان خزيمه علم هم با گشاده دستي ويژهاي در تهيه بخشهايي که مستقيماً به خاندان خزيمه مربوط مي‌شد، ياري رسان بود.» (همان مأخذ، ص 1)

اميرپرويز خزيمه علم، پسر اميرحسين خزيمه علم و فاطمه علم (خواهر امير اسدالله)، پسرخوانده و وارث معنوي امير اسدالله علم است زيرا علم اولاد ذکور نداشت.

Monday, December 10, 2012 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پنجشنبه، 23 آذر 1391/ 13 دسامبر 2012، ساعت 11:30 بعدازظهر

فراماسون‌ها و "ناموس ملّي"

حاشيه‌اي بر سريال «كلاه پهلوي»

مطالب مرتبط:

فراماسون‌ها نيز هستند!

1- اطلاع موثق دارم كه اخيراً تشكيلات فراماسونري فعاليت خود را در داخل ايران از سر گرفته است. با پيروزي انقلاب اسلامي فعاليت اين تشكيلات در داخل كشور ظاهراً متوقف شده و مركز فراماسونري ايران به كانادا انتقال يافته بود.

2- اين روزها مطالبي مي‌شنوم از افرادي كه انتظار نمي‌رود، به دليل جايگاهي كه در نظام جمهوري اسلامي دارند، در ستايش از برخي ماسون‌هاي بلندپايه. بهانه، تجليل از شخصيت فرهنگي ايشان است. و حتي با نام خود، در مجله‌اي كه منتسب به اصول‌گرايان سرشناس است، مقاله منتشر مي‌كنند در ستايش از **محمدعلي فروغي**؛ همان ماسون نامداري كه سهمي بزرگ در تحميل ديكتاتوري رضا شاه بر جامعه ايران و پايه‌گذاري فرهنگ دوران پهلوي داشت. اين افراد، كه، برغم انتشار اسناد و تحقيقات بنيادين در سال‌هاي اخير در پيرامون نقش كانون‌هاي پنهان، بويژه فراماسونري، در دوران مشروطه و پهلوي، هنوز نه شخصيت واقعي و اهداف سياسي و فرهنگي فروغي يا **سيد حسن تقي‌زاده** را مي‌شناسند، و نه جايگاه امثال **عباس اقبال** و **مجتبي مينوي** را در بنيان نهادن فرهنگ و تاريخ‌نگاري پهلوي، حتي در همان حد كه **سيد احمد**

کسروي يا **فريدون آدميت** "بي‌دين" مي‌شناختند، **حيرانم که چگونه داعيه فرهنگ انقلاب اسلامي دارند.**

3- درون‌مايه سياسي سريال "کلاه پهلوي" تبيين نقش کانون‌هاي پنهان است در دستکاري جامعه ايران که در دوران تحکيم ديکتاتوري رضا شاه و اختناق سياه ناشي از آن با نام "تجدّد" انجام گرفت. تغيير اجباري لباس بومي ايرانيان، مرد و زن، و "کشف حجاب" بانوان، با کارگرداني علي‌اصغر حکمت، نقش ماسون‌هاي بلندپايه بويژه محمدعلي فروغي و پسرش، محسن، و شرکاي آمريکايي- يهودي آنان، آرتور پوپ و زنش فيليس آکرمن، در قاچاق مقادير عظيمي از آثار باستاني ايران، از جمله نفيس ترين نقوش سنگي تخت جمشيد، به ايالات متحده آمريکا و فروش آن به موزه دانشگاه شيکاگو، که چندي پيش، و البته مدت‌ها پس از شروع کار سريال، به جنجالي ترين موضوع روز بدل شد، ترسيم اقتدار و تبهکاري پليس سياسي حکومت رضا شاه، به رياست جوانشير، از مسائلي است که در سريال به تصوير کشيده مي‌شود. به اين دليل، "کلاه پهلوي" را مي‌توان بااهميت ترين سريالي دانست که تاکنون در زمينه تاريخ دوران پهلوي ساخته شده است.

4- همکاري با "کلاه پهلوي" را، بعنوان مشاور تاريخي، از ارديبهشت 1382 آغاز کردم. آقاي مرتضي ميرباقري معاون سيما، آقاي محمدرضا جعفري جلوه رئيس شبکه يک و آقاي مهدي فرجي مدير توليد سيما و مدير گروه فيلم و سريال شبکه اوّل بودند. اين سه تن به ساخت و پخش بموقع سريال علاقه فراوان داشتند. **صرفنظر از سرمايه مادي، توان فکري فراوان صرف سريال شد. اين همه تلاش براي گرامي داشت مناسبتي بزرگ بود. پخش سريال بايد از دهه فجر 1387 آغاز مي‌شد يعني در سي امين سال انقلاب اسلامي.** سريال نه در مناسبت معهود بلکه از 24 شهريور 1391 پخش شد؛ با سه سال تأخير. علت، جابجايي مديران سيما بود و کارشکني برخي مديران جديد که نه تنها انگيزه دست‌اندرکاران را کاهش مي‌داد بلکه به محتوا و جاذبه هاي داستاني فيلمنامه نيز خلل وارد مي‌کرد.











5- در اين دوران طولاني، به جز آقايان مهدي فرجي، که نقش اصلي را در تصويب و اجراي اين طرح داشتند و حتي در دوراني که به مسئوليت ايشان ارتباط نداشت از سر عشق و تعهد پيگير کار بودند، و موسي حقاني، دوست ارجمند و فاضلم، کسي به محتواي تاريخي و سياسي فيلمنامه، يا غناي داستان، چيزي نيفزود. بيش‌تر دستکاري ها جنبه "اخلاقي" داشت حتي به بهاي مثله کردن داستان. **"دلسوزان اخلاق" مي‌خواستند از "تجاوز" فلان مأمور دستگاه مخوف پليس سياسي رضا شاه به فلان خانم سخني در ميان نباشد، يا حجاب بازيگران زن پوشيده و پوشيده تر شود. و سرانجام سريالي پخش شد درباره "بي‌حجابي" که هيچ زني بي حجاب در آن نيست. در حوالي جام جم و پارک ملّت، و در کوچه خيابان‌هاي شهرهاي بزرگ ايران، زنان بسيار را مي‌توان ديد "بي حجاب تر" از بلانش؛ زن فرانسوي فرماندار شهر خيالي سامان که مثلاً قرار است بي‌حجابي را در ميان نسوان ايراني**

رواج دهد. همين مقدار نيز، كه با القاء گريم و رفتار مي‌كوشند بي حجاب و جلف و سبكش بنمايانند، دستمايه جنجال‌هاي كنوني شده است.

6- سي سال كار تحقيقي و سياسي در فضاي جمهوري اسلامي، و سروكله زدن با همه قماش مسئول و مدير و كارشناس و غيركارشناس همه فن حريف، برايم تجربه هايي داشته است. براي كسب اين تجارب بهاي اندک نپرداخته ام. **در اين سال‌ها ديده ام كساني را كه براي ممانعت از اجراي طرحي مفيد و موجه، يا خرابكاري در اجراي درست آن، بغايت پوشيده و بغرنج عمل مي‌كردند. مخالفت خود را با اساس طرح بيان نمي‌كنند زيرا اساس طرح قابل رد شدن نيست و دست آنان آشكار مي‌شود. با طرح همراه مي‌شوند، اداره آن را خود به دست مي‌گيرند و خرابش مي‌كنند. و اگر نتوانند، پرچم "واشريعتا" بلند مي‌شود.** براي خراب كردن غذا بايد آن‌قدر گفت "بي‌نمک است" تا شور و غيرقابل خوردن شود. و بعكس. در مورد سريال "كلاه پهلوي" چنين است. از زمان ساخت تا اكنون، كه زمان پخش است، آن‌قدر سنگ "ناموس" و "حجاب" را به سينه زده و مي‌زنند تا سرانجام نابودش كنند.

7- متخصص حجاب و امور شرعيه نيستم، ولي نمي‌توانم حيرت خود را از رفتار كساني كه به وضع آرايش و سر و صورت و لباس بانوان بازيگر "كلاه پهلوي" اين‌گونه حساس اند، ابراز نكنم. مانند اين منتقدان در ايران زندگي مي‌كنم و در كوچه و بازار لباس و پوشاک زنان را مي‌بينم. آنچه در خيابان مي‌بينم كجا و سريال كجا؟ آرايش و لباس هايي از اين دست در بسياري از فيلم‌ها و سريال هاي ايراني بوده است. چرا اين يكي اين‌گونه حساسيت برانگيز شده است؟ **به گمانم، بخش عمده اين جنجال‌ها همان پرچم دروغين "واشريعتا" است كه با اهدافي خاص برافراشته مي‌شود، عده‌اي به دنبال آن روان مي‌شوند بي آن كه بدانند مقصد كجاست.**

8- هم اينک، در مرحله تدوين و پخش، در سريال نقشي ندارم. نظارت بر تدوين به عهده آقاي موسي حقاني است، و مدير شبكه آقاي مهدي فرجي. تصوّر نمي‌كنم در تعهد و اخلاص و ديانت و شمّ سياسي اين دو عزيز ترديد باشد. آيا اين دو به "ناموس ملّي" حساسيت ندارند؟

9- **حيرانم چرا زماني كه سريال جذاب و گيرا و از نظر سياسي مهم مي‌شود، هياهو عليه آن اوج مي‌گيرد.** قسمت دهم در ترسيم شخصيت **علي‌اصغر حكمت**، بعنوان يكي از مرموزترين و مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي دوران رضا شاه و مدير پروژه كشف حجاب، و دوگانگي شخصيت **محتشم‌السلطنه اسفندياري نوري**، رئيس مجلس، موفق بود. محتشم‌السلطنه در حضور مردم "طيب الله" مي‌گويد ولي در خلوت به حاجي خان توصيه مي‌كند كه با تلاش خود مردم را به سوي محاكم عرفي، به جاي علما، هدايت كند. محتشم‌السلطنه به دليل تظاهر به تشرع و روابط نزديک با **ابوالحسن فروغي**، برادر محمدعلي فروغي كه او نيز ماسون بلندپايه ولي متظاهر به دين و "مفسر قرآن" بود، «آخوند اعيان» ناميده مي‌شد. **جوانشير**، رئيس نامدار پليس سياسي رضا شاه، نيز در اين قسمت وارد سريال شد با پرداختي جذاب و كاراكتري منطبق با شخصيت واقعي او. در قسمت يازدهم صحنه بازجويي از كريم و دارودسته اوباش اش درخشان بود. آيا انطباق جنجال‌ها با افزايش جاذبه و روشن شدن پيام سياسي سريال تصادفي است؟ **در قسمت‌هاي دهم و يازدهم چه صحنه هاي عجيب و غيرعادي و "دين برباده" پخش شد كه چنين برآشفتگي هايي را برانگيخت؟**

10- مشاور تاريخي سريال بوده‌ام. به اين سريال علاقمندم و با عشق و تعهد برايش كار كرده‌ام. مفصل هم كار كرده‌ام. داستان و ذوق هنري سيد ضياءالدين درّي را تحسين كرده و مي‌كنم. به گمانم، "كيف انگليسي" از نظر درام عالي بود ولي محتواي تاريخي و پيام سياسي آن چنگي به دل نمي‌زد. فيلمنامه "كلاه پهلوي" هم داستاني جذاب دارد و هم پيام و محتواي عالي.

11- اين بدان معنا نيست که آنچه پخش شد را دربست تأييد کنم. پنج قسمت اوّل، که در پاريس گذشت، مرا افسرده کرد. خواستار «دقت و بازبيني و نظارت بي‌رحمانه» در مرحله تدوين شدم. به خصوص صحنه مشاجره "حزب‌اللهي هاي فکلي" در ساختمان سفارت با تقي‌زاده سطحي بود. قرار نيست همه چيز تاريخ در يک ديالوگ گفته شود. شخصيت کنوني ميرزا رضا نيز، بنظرم، کليشه اي است؛ برغم اين که در سال 1385 مصرّ بودم اين نقش را آقاي شريفي نيا بازي کند؛ و البته آن زمان با مخالفت جدّي مسئولان بلندپايه سيما مواجه شدم. قربان صدقه رفتن هاي تکراري ميرزا رضا و زنش، فروغ، توي ذوق مي‌زند. رفتار زنان متشرع شهر، از جمله همين فروغ خانم، شعاري است. به آقاي درّي گفته ام که درست نيست زن فرانسوي به زن ايراني، آن هم زن خان شهر سامان، اسب‌سواري ياد بدهد. زنان ايران سوارکاراني ماهر بوده اند. مادر من نيز سوارکار بوده است. روزي از او توصيفي کامل از زين مخصوص زنان را خواستم و تمامي جزئيات آن را يادداشت کردم. عجب تزيينات شگفتي داشته زين زنان. براي ما ايرانيان، که اوّلين بار در تاريخ تمدن بشر اسب را در سرزمين خود اهلي کرديم و از آن سواري گرفتيم، زشت است که زن ايراني هماره در درشکه نشان داده شود ولي زن فرنگي سوار بر اسب. سال‌ها پيش نوشتم، و اکنون تکرار مي‌کنم، که ساختار اجتماعي و طبقاتي شهر سامان مبهم است. مردم عادي گاه عقب‌مانده و تحقيرآميز ترسيم شده‌اند. شخصيت خانم سيمپسون، مأمور انگليسي که مثلاً بايد نابغه اي مثل گرترود بل يا آن لمبتون باشد، ضعيف پرداخت شده. بازيگر نيز متناسب با نقش او نيست. و ده‌ها انتقاد ديگر. **ولي در مسئله پوشش زنان، بعکس، معتقدم که بهتر و بازتر از اين مي‌شد عمل کرد. براي مثال، آنجا که مرد متدين شهر با ديدن خانم بلانش در بالکن فرمانداري مي‌گويد «استغفرالله...»، معلوم نيست اين برآشفتگي از چيست؟ در بالکن که تنها زني پوشيده و با حجاب کامل قرار دارد! اين کجا و آن فيلم‌هاي ايراني که در همين سيما گيسوان آشفته زنان را، البته با کلاهگيس، نشان مي‌دهد کجا؟!**

12- انتقادهاي فوق نمي‌تواند اهميت کار بزرگ سيد ضياءالدين درّي را کاهش دهد. سريال روز به روز جذاب‌تر مي‌شود و، با ورود به قسمت‌هاي جديد، داستان ساختار خود را مي‌يابد. با انتقال داستان به تهران و نقش آفريني کريم، در جايگاه نفر دوّم اداره پليس سياسي رضا شاه، پس از جوانشير، اين جاذبه بيش‌تر مي‌شود. توانمندي درّي بيش از اين است. اگر همراهي و همدلي مديران سيما، در اين دوره ده ساله، با او بيش از اين بود، اگر در اين ده سال نظارت و مشاوره بيش از اين عرضه مي‌شد، اگر "ابر و باد و مه و خورشيد و فلک" در کار نبودند تا انگيزه را در درّي بکشند، اگر ديالوگ ها و صحنه هاي شعاري را به او تحميل نمي‌کردند، اگر اين همه حساسيت هاي غيرعادي را در مسئله "ناموس ملّي" علم نمي‌کردند... قطعاً کار درّي بهتر از اين مي‌بود. و هنوز تا پايان داستان اين سريال پنجاه قسمتي راهي طولاني در پيش است.

در پايان، براي سيد ضياءالدين درّي و تمامي عزيزان دست‌اندرکار سريال بزرگ "کلاه پهلوي"، بويژه آقايان فرجي و حقاني، که حامي و مشوق و راهنماي اين کار بوده‌اند، توفيق روزافزون آرزو مي‌کنم.

از جناب آقاي دارابي، معاونت محترم سيما نيز، که خود چهره‌اي فرهنگي و اهل دانش و تحقيق اند، انتظار دارم، برغم جوّسازي هاي بي‌پايه و هدفمند، چون گذشته با تمامي توان به حمايت خود از سريال ادامه دهند.

پنجشنبه

23 آذر 1391

ساعت 11:30 بعدازظهر

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, December 14, 2012

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com


عبدالله شهبازی
مورّخ
یادداشتهای پراکنده

چهارشنبه، 9 اسفند 1391/ 27 فوريه 2013، ساعت 1 صبح

سه مطلب جديد در وبگاه شهبازي

سه مطلب جديد در وبگاهم انتشار يافته است. علاقمندان مي‌توانند به آدرس‌هاي زير مراجعه فرمايند:

1 - **وارثان تمدن آنتيک، نگاهي به مفاهيم "تاريخ" و "تمدن" در انديشه جديد.**

يادداشتي است که در شماره 64-65 ماهنامه "سوره انديشه" (آبان و آذر 1391) منتشر شده.

2- **ريپورترها: توهّم توطئه يا واقعيت تاريخي؟**

گفتگويي است مفصل با آقاي حسين سخنور درباره نقش اردشير و شاپور ريپورتر در تاريخ معاصر ايران و مباحثي در زمينه روش‌شناسي و نقد مفهومي رايج بنام "نظريه توطئه". اين گفتگو در شماره 32 ماهنامه "نسيم بيداري" (اسفند 1391) منتشر شده است.

3- **سقوط صفويه؛ سخنراني در مراسم سالگرد استاد علي ابوالحسني.**

سخنراني است درباره سقوط صفويه که بعدازظهر چهارشنبه، 2 اسفند 1391، در مراسم اوّلين سالگرد وفات دوست ارجمندم، مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمين علي ابوالحسني (منذر)، به ياد ايشان، تقديم کردم. اين مراسم در تالار شيخ مرتضي انصاري دانشکده حقوق و علوم سياسي دانشگاه تهران برگزار شد.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, February 27, 2013

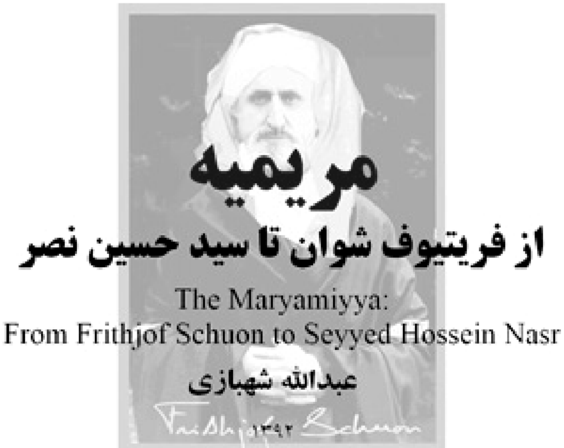
آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



يکشنبه، 5 خرداد 1392/ 26 مه 2013، ساعت 9:45 بعدازظهر

کتاب جديد شهبازي:

مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر



آشنايي با کتاب مارک سجويک را مديون دوست فاضلم جناب محسن حاجي کريمي هستم از طريق کامنتي که در فيسبوک گذاشت و مرا کنجکاو کرد. کتاب سجويک تحقيق مهمي است درباره طريقت يا فرقه‌اي بنام مريميه. تفاوت "طريقت" و "فرقه" را، هم به معني "سکت" Sect و هم به معني "کالت" Cult، در کتابم شرح داده‌ام. در دي 1391 کتاب سجويک را مطالعه کردم و سپس در منابع متعدد به جستجو پرداختم براي آشنايي دقيق‌تر با اين طريقت يا "فرقه" و سنجش کار سجويک.

و سرانجام، در يک ماه اخير تمامي اوقات خود را مصروف تدوين يادداشت‌ها کردم. حاصل کار، کتابي شد در قطع رقعي در 247 صفحه که اگر فهرست اعلام تهيه شود به حدود 270-280 صفحه مي‌رسد. با ناشر محترمي صحبت مقدماتي شده براي انتشار آن. بر اين باورم که نشر به صورت کتاب و نشر اينترنتي هر يک جايگاه خود را دارد و انتشار در وب مخل انتشار به صورت کتاب نيست. شخصاً، نشر اينترنتي را بيش‌تر مي پسندم به دليل سهولت و سرعت آن.

در حال تهيه فايل‌هاي اچ تي. ام. ال كتاب هستم. دو سه فايل آماده و اپلود شده و مابقي را به زودي آماده و آپلود خواهم كرد. به اين آدرس مراجعه فرماييد: ±

متن كامل كتاب در 247 صفحه رقعی به صورت فايل پي. دي. اف. آماده است. مي‌توانيد آن را از اين آدرس دانلود كنيد: ±

پنجشنبه، 8 فروردين 1392/ 28 مارس 2013، ساعت 5:17 صبح



اين روزها سريال تلويزيوني "حريم سلطان" بيننده فراوان يافته است. صرفنظر از داوري درباره اين سريال، و نحوه ارائه واقعيت‌هاي تاريخي، آشنايي با شخصيت محوري آن، خرم سلطان، براي بينندگان ترک و ايراني مفيد است.

درباره "خرم سلطان" در كتاب "زرسالاران" سخن گفته ام و در مقاله "نخستين تكاپوهاي اينتليجنس سرويس بريتانيا در عثماني و ايران" در اين وبگاه به او پرداخته‌ام. خلاصه اين كه:

اقتدار سياسي بانوان و خواجگان حرم سلطان و مداخله روزافزون ايشان در شئون حكومتي با زني آغاز شد كه بنام *روكسلانه* يا خرّم سلطان شهرت دارد و اقدامات دسيسه گرانه و بيرحمانه او يادآور اسطوره استر است.

روكسلانه ظاهراً كنيزي روس بود كه در اوائل سلطنت سليمان از طريق خان كريمه به دربار عثماني راه يافت. اين روايت مشهور است. معهذا، درباره نژاد و اصل او آنقدر ابهام وجود داشت كه «مورخين فرانسوي» بتوانند او را «به ملت خود بسته، روكسلان بنامند.» شايعه يهودي تبار بودن سليم دوم در ميان مردم عثماني ناظر به همين اصل مشكوک روكسلانه بود. بهررو‌ي، روكسلانه زن عقدي و سوگلي محبوب سليمان و مادر چهار پسر از او شد و به دسيسه هاي خونين، از جمله قتل مصطفي (5 اكتبر 1553)، پسر ارشد سليمان از همسر اول، دست زد كه هدف از آن انتقال سلطنت به يكي از پسرانش بود. اين روندي است كه سرانجام به سلطنت سليم دوّم انجاميد.



سلطان سليمان خان قانوني



تصوير خرم سلطان از ماتيو پاگاني، نقاش ونيزي سده شانزدهم ميلادي (معاصر خرم سلطان)

روكسلانه و كانوني كه در پيرامون او بود، نقش اصلي را در تحريكات خصمانه عليه ايران به‌دست داشتند و همينان بودند كه از سال 1532 ميلادي چرخشي بنيادين در استراتژي نظامي سليمان پديد آوردند و با ترفندهاي گوناگون، از جمله ترويج شيعه ستيزي، آماج اصلي تهاجم عثماني را از اروپا به‌سوي ايران و دولت صفوي منحرف نمودند تا بدين ترتيب امپراتوري هابسبورگ را از زير ضربه خارج كنند. و آنگاه كه، به دليل انعقاد پيمان اتحاد سليمان و فرانسواي اوّل، پادشاه فرانسه، عليه كارل پنجم (1536)، اين ترفند به مخاطره افتاد، دسيسه قتل ابراهيم پاشا، صدراعظم عثماني، را اجرا كردند (15 مارس 1536) زيرا وي تمايل به تداوم جنگ با ايران نداشت.

در سال 1543، هفت سال پس از قتل ابراهيم پاشا، سرداري از اهالي كرواسي بنام ***رستم پاشا***، صدراعظم شد. او شوهر دختر و بركشيده روكسلانه بود. بدينسان، دوران اقتدار مطلق روكسلانه و وابستگانش آغاز گرديد و دولت عثماني، همپاي تشديد سياست ضدشيعي- ضد ايراني، در سراشيب انحطاطي قرار گرفت كه رواج روزافزون *خويشاوندسالاري* Nepotism و دخالت فزاينده حرم در امور حكومتي و بهره‌گيري از مقام و منصب حكومتي براي انباشت ثروت شخصي از عوامل مهم مؤثر در آن بود.

هامر پورگشتال سرآغاز رواج فساد مالي و ارتشاء در دولت عثماني، بعنوان يكي از عوامل مهم انحطاط اين دولت، را در دوران صدارت رستم پاشا و اقتدار مطلق روكسلانه مي‌داند و بر نقش يهوديان در پيدايش و گسترش آن تأكيد مي‌كند:

«ثالثاً، فقره گرفتن رشوه بود كه رستم پاشاي صدراعظم متداول و معمول نمود و حكومت‌هاي ولايات را به مبلغ معيني مي‌فروخت و همچنين خالصه‌هاي پادشاهي و املاك دولتي را به يهوديان

و مردمان اراذل اجاره و مقاطعه مي‌داد تا همه را خراب و ويران كردند.»

بنوشته هامر، رستم پاشا اولين صدراعظمي بود كه «در دولت عثماني رسم رشوه و پيشكش را متداول ساخت و فروختن حكومت‌ها و منصب‌ها را معمول نمود... چنان‌چه از براي حكومت مصر ده هزار دوكا مطالبه مي‌نمود و از براي حكومت‌هاي پست‌تر پنج هزار دوكا مي‌گرفت.» او در زمان مرگ ثروتي هنگفت به ميراث گذاشت كه «نظير آن تا آن وقت ديده نشده بود.»

پس از روكسلانه، دومين فرد كه در تبديل حرمسراي سلطان به نهادي متنفذ در امور سياسي و شئون حكومتي نقش اساسي ايفا كرد، زني *يهودي* است كه او را با نام *نوربانو سلطان* مي‌شناسيم. **نوربانو در اوائل صدارت رستم پاشا به همسري سليم درآمد و مادر پسري از او شد كه با نام سلطان مراد سوّم به سلطنت رسيد. «نوربانوي يهوديه» در دوران سلطنت سليم دوّم و مراد سوّم رياست حرمسرا را به‌دست داشت و بعنوان يكي از اركان مهم سياست عثماني شناخته مي‌شد، و *پس از مرگ روكسلانه (1556) رهبري جناح جنگ‌طلب دربار عثماني (عليه ايران) را به‌دست داشت.***

علاقمندان براي آشنايي بيش‌تر با خرم سلطان و جايگاه تاريخي او مي‌توانند به اين آدرس مراجعه كنند:

http://www.shahbazi.org/pages/moscovy3.htm

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, May 26, 2013

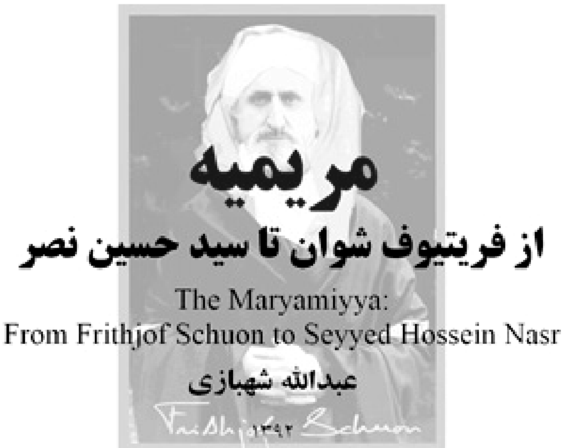
آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



یکشنبه، 5 خرداد 1392/ 26 مه 2013، ساعت 9:45 بعدازظهر

کتاب جدید شهبازي:

مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر



آشنایي با کتاب مارک سجویک را مدیون دوست فاضلم جناب محسن حاجي کریمي هستم از طریق کامنتي که در فیسبوک گذاشت و مرا کنجکاو کرد. کتاب سجویک تحقیق مهمي است درباره طریقت یا فرقهاي بنام مریمیه. تفاوت "طریقت" و "فرقه" را، هم به معني "سکت" Sect و هم به معني "کالت" Cult، در کتابم شرح دادهام. در دي 1391 کتاب سجویک را مطالعه کردم و سپس در منابع متعدد به جستجو پرداختم براي آشنایي دقیق‌تر با این طریقت یا "فرقه" و سنجش کار سجویک.

و سرانجام، در یک ماه اخیر تمامي اوقات خود را مصروف تدوین یادداشت‌ها کردم. حاصل کار، کتابي شد در قطع رقعي در 247 صفحه که اگر فهرست اعلام تهیه شود به حدود 270-280 صفحه مي‌رسد. با ناشر محترمي صحبت مقدماتي شده براي انتشار آن. بر این باورم که نشر به صورت کتاب و نشر اینترنتي هر یک جایگاه خود را دارد و انتشار در وب مخل انتشار به صورت کتاب نیست. شخصاً، نشر اینترنتي را بیش‌تر مي پسندم به دلیل سهولت و سرعت آن.

در حال تهيه فايل‌هاي اچ تي. ام. ال کتاب هستم. دو سه فايل آماده و اپلود شده و مابقي را به زودي آماده و آپلود خواهم کرد. به اين آدرس مراجعه فرماييد: ±

متن کامل کتاب در 247 صفحه رقعی به صورت فايل پي. دي. اف. آماده است. مي‌توانيد آن را از اين آدرس دانلود کنيد: ±

پنجشنبه، 8 فروردين 1392/ 28 مارس 2013، ساعت 5:17 صبح



اين روزها سريال تلويزيوني "حريم سلطان" بيننده فراوان يافته است. صرفنظر از داوري درباره اين سريال، و نحوه ارائه واقعيت‌هاي تاريخي، آشنايي با شخصيت محوري آن، خرم سلطان، براي بينندگان ترک و ايراني مفيد است.

درباره "خرم سلطان" در کتاب "زرسالاران" سخن گفته ام و در مقاله "نخستين تکاپوهاي اينتليجنس سرويس بريتانيا در عثماني و ايران" در اين وبگاه به او پرداخته‌ام. خلاصه اين که:

اقتدار سياسي بانوان و خواجگان حرم سلطان و مداخله روزافزون ايشان در شئون حکومتي با زني آغاز شد که بنام *روکسلانه* يا خرّم سلطان شهرت دارد و اقدامات دسيسه گرانه و بيرحمانه او يادآور اسطوره استر است.

روکسلانه ظاهراً کنيزي روس بود که در اوائل سلطنت سليمان از طريق خان کريمه به دربار عثماني راه يافت. اين روايت مشهور است. معهذا، درباره نژاد و اصل او آنقدر ابهام وجود داشت که «مورخين فرانسوي» بتوانند او را «به ملت خود بسته، روکسلان بنامند.» شايعه يهودي تبار بودن سليم دوم در ميان مردم عثماني ناظر به همين اصل مشکوک روکسلانه بود. بهررو‌ي، روکسلانه زن عقدي و سوگلي محبوب سليمان و مادر چهار پسر از او شد و به دسيسه هاي خونين، از جمله قتل مصطفي (5 اکتبر 1553)، پسر ارشد سليمان از همسر اول، دست زد که هدف از آن انتقال سلطنت به يکي از پسرانش بود. اين روندي است که سرانجام به سلطنت سليم دوّم انجاميد.



سلطان سليمان خان قانوني



تصوير خرم سلطان از ماتيو پاگاني، نقاش ونيزي سده شانزدهم ميلادي (معاصر خرم سلطان)

روكسلانه و كانوني كه در پيرامون او بود، نقش اصلي را در تحريكات خصمانه عليه ايران به‌دست داشتند و همينان بودند كه از سال 1532 ميلادي چرخشي بنيادين در استراتژي نظامي سليمان پديد آوردند و با ترفندهاي گوناگون، از جمله ترويج شيعه ستيزي، آماج اصلي تهاجم عثماني را از اروپا به‌سوي ايران و دولت صفوي منحرف نمودند تا بدين ترتيب امپراتوري هابسبورگ را از زير ضربه خارج كنند. و آنگاه كه، به دليل انعقاد پيمان اتحاد سليمان و فرانسواي اوّل، پادشاه فرانسه، عليه كارل پنجم (1536)، اين ترفند به مخاطره افتاد، دسيسه قتل ابراهيم پاشا، صدراعظم عثماني، را اجرا كردند (15 مارس 1536) زيرا وي تمايل به تداوم جنگ با ايران نداشت.

در سال 1543، هفت سال پس از قتل ابراهيم پاشا، سرداري از اهالي كرواسي بنام ***رستم پاشا***، صدراعظم شد. او شوهر دختر و بركشيده روكسلانه بود. بدينسان، دوران اقتدار مطلق روكسلانه و وابستگانش آغاز گرديد و دولت عثماني، همپاي تشديد سياست ضدشيعي- ضد ايراني، در سراشيب انحطاطي قرار گرفت كه رواج روزافزون *خويشاوندسالاري* Nepotism و دخالت فزاينده حرم در امور حكومتي و بهره‌گيري از مقام و منصب حكومتي براي انباشت ثروت شخصي از عوامل مهم مؤثر در آن بود.

هامر پورگشتال سرآغاز رواج فساد مالي و ارتشاء در دولت عثماني، بعنوان يكي از عوامل مهم انحطاط اين دولت، را در دوران صدارت رستم پاشا و اقتدار مطلق روكسلانه مي‌داند و بر نقش يهوديان در پيدايش و گسترش آن تأكيد مي‌كند:

> «ثالثاً، فقره گرفتن رشوه بود كه رستم پاشاي صدراعظم متداول و معمول نمود و حكومت‌هاي ولايات را به مبلغ معيني مي‌فروخت و همچنين خالصه‌هاي پادشاهي و املاك دولتي را به يهوديان

و مردمان اراذل اجاره و مقاطعه مي‌داد تا همه را خراب و ويران كردند.»

بنوشته هامر، رستم پاشا اولين صدراعظمي بود كه «در دولت عثماني رسم رشوه و پيشكش را متداول ساخت و فروختن حكومت‌ها و منصب‌ها را معمول نمود... چنان‌چه از براي حكومت مصر ده هزار دوكا مطالبه مي‌نمود و از براي حكومت‌هاي پست‌تر پنج هزار دوكا مي‌گرفت.» او در زمان مرگ ثروتي هنگفت به ميراث گذاشت كه «نظير آن تا آن وقت ديده نشده بود.»

پس از روكسلانه، دومين فرد كه در تبديل حرمسراي سلطان به نهادي متنفذ در امور سياسي و شئون حكومتي نقش اساسي ايفا كرد، زني *يهودي* است كه او را با نام *نوربانو سلطان* مي‌شناسيم. **نوربانو در اوائل صدارت رستم پاشا به همسري سليم درآمد و مادر پسري از او شد كه با نام سلطان مراد سوّم به سلطنت رسيد. «نوربانوي يهوديه» در دوران سلطنت سليم دوّم و مراد سوّم رياست حرمسرا را به‌دست داشت و بعنوان يكي از اركان مهم سياست عثماني شناخته مي‌شد، و *پس از مرگ روكسلانه (1556) رهبري جناح جنگ‌طلب دربار عثماني (عليه ايران) را به‌دست داشت.***

علاقمندان براي آشنايي بيش‌تر با خرم سلطان و جايگاه تاريخي او مي‌توانند به اين آدرس مراجعه كنند:

http://www.shahbazi.org/pages/moscovy3.htm

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, May 26, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



دوشنبه، 13 خرداد 1392/ 3 ژوئن 2013، ساعت 5:30 بعدازظهر

تحولات تركيه و پيامدهاي احتمالي آن

تظاهرات گسترده در برخي شهرهاي تركيه، كه از روز جمعه 10 خرداد 1392/ 31 مه 2013 آغاز شد، حادثه‌اي قابل تأمل است كه نه تنها مي‌تواند موجوديت دولت حزب اسلامگراي "عدالت و توسعه" را با مخاطرات جدّي مواجه كند، بلكه اگر به سقوط اين دولت بينجاميد بر فضاي منطقه خاورميانه تأثيرات بنيادين بر جاي خواهد نهاد.

ماجرا چگونه آغاز شد؟

ماجرا نه از اجتماع پارک گزي استانبول، در اعتراض به تخريب درختان پارک كوچک فوق، آن‌گونه كه در رسانه‌ها تبليغ مي‌شود، بلكه از جمعه، 3 خرداد 1392/ 24 مه 2013، آغاز شد كه دولت رجب طيب اردوغان قانون محدوديت عرضه مشروبات الكلي را تصويب كرد. طبق اين قانون، فروش مشروبات الكلي از ساعت 10 شب تا 6 صبح، و نيز تا يكصد متري مساجد و مدارس، ممنوع اعلام شد.

اين قانون تأثيرات وخيم بر وضع مالي رستورانها و بارها، و گروه كثيري كه از طريق توليد و واردات و صادرات و فروش مشروبات الكلي ارتزاق مي‌كنند، بر جاي مي‌نهد و نارضايتي عميق آن بخش از جامعه را، بويژه در شهرهايي چون استانبول و آنكارا، كه به گشتهاي شبانه در رستورانها و بارها علاقمند يا معتادند، برميانگيزاند. **در تركيه 185 هزار كيوسک مجوز فروش مشروبات الكلي دارند، كه مانند كيوسكهاي مشابه در ساير نقاط جهان، مشتريان آن‌ها عموماً در اواخر شب خريد مي‌كنند، و درآمد دولت از ماليات بر مشروبات الكلي ساليانه چهار ميليارد و 300 ميليون دلار بوده است.** [±، ±] و نيز توجه كنيم كه تركيه از نظر توريسم رتبه ششم را در جهان داراست و در سال 2011 حدود 5/ 31 ميليون توريست خارجي از تركيه ديدن كرده‌اند.

به اين دليل، در آشوب‌هاي چند روز اخير تركيه شاهد حضور فعال غيرمسلمانان، بويژه يهوديان و ارامنه و يوناني‌ها و كمونيست‌ها، و بخش‌هاي غير دين‌دار جامعه تركيه و شاغلين در حرفه‌هاي مرتبط با مشروبات الكلي هستيم.

شواهد نشان مي‌دهد که آشوب‌هاي اخير کاملاً سازمان‌دهي شده بود. چهار روز بعد از تصويب قانون محدوديت مشروبات الکلي، در 28 مه 2013، حدود 50 نفر به عنوان هوادار محيط زيست به تحصن در پارک گزي، واقع در کنار ميدان تقسيم، از مراکز مهم توريستي- تجاري استانبول، دست زدند. پارک گزي يکي از کوچک‌ترين پارک‌هاي شهر استانبول است. بهانه معترضين، مخالفت با قطع درختان براي احداث موزه تاريخ نظامي در محل پارک گزي بود. محل کنوني پارک گزي در دوره عثماني مرکز نظامي بود و قلعه خليل پاشا نام داشت. اين مکان در دوران آتاتورک به اوّلين استاديوم فوتبال ترکيه و بعدها، با مخروبه شدن آن، به فضاي سبز بدل شد. در 16 سپتامبر 2011 شوراي محله بيوگلو، محله‌اي که ميدان تقسيم در آن واقع است، تصويب کرد که محل پارک گزي به موزه تاريخ نظامي تبديل شود و در کنار آن مرکز تجاري (مال) نيز بنا شود. از سال‌ها پيش در ميدان تقسيم و پارک گزي دو برج بزرگ تجاري (مال) وجود داشت.

اعتراض به احياء موزه خليل پاشا در محل پارک گزي از همان آغاز رنگ و بوي سياسي داشت و کاملاً روشن بود که هدايت آن در دست نيروهاي سياسي مخالف دولت است. اردوغان، در سخنان 28 مه در جمع فراکسيون حزب عدالت و توسعه AKP در مجلس، حزبي که اردوغان بنيان‌گذار آن است، با لحني تند عليه آتاتورکيسم سخن گفت و آتاتورک و دوست صميمي او، عصمت اينونو، را، بدون ذکر نام آن‌ها، «دو دائم‌الخمر» ناميد.

* اردوغان گفت: **«قانوني را که دو دائم‌الخمر وضع کرده‌اند محترم ميشمريد، چرا قانوني را که مبتني بر دين است رد مي‌کنيد؟»** روزنامه حريت، که داراي گرايش‌هاي آتاتورکيستي و متعلق به **آيدين دوغان**، [±] ميلياردر ترک، است، در 29 مه مقاله‌اي منتشر کرد با عنوان "سياستمداران ترک پس از سخنان نخست‌وزير مي‌پرسند: دو دائم‌الخمر کيستند." [±]

در اين مقاله واکنش تند سياستمداران هوادار آتاتورک درج شده بود با عباراتي مانند «شرم بر اردوغان». بايد بيفزاييم که اردوغان پيش‌تر به جرم قرائت شعري توهين‌آميز عليه مصطفي کمال پاشا (آتاتورک) به ده ماه زندان محکوم شده بود. **در کشوري که بر بنيان قانون اساسي مصطفي کمال و عصمت اينونو بنا شده، سخنان اخير اردوغان مي‌تواند براي مخالفان دستاويز قانوني برکنار کردن نخست‌وزير را از مجاري قضايي فراهم آورد و يا حداقل تحرکات احتمالي کودتايي نظاميان را موجه کند.**

پليس محلي در 28 مه اجتماع 50 نفره معترضين پارک گزي را با گاز اشک‌آور متفرق کرد ولي روز بعد، 29 مه، اجتماع با وسعت بيش‌تر برگزار شد و اين بار احزاب سياسي مخالف اردوغان بطور علني وارد صحنه شدند. بهانه آن‌ها سخنان روز قبل اردوغان درباره «دو دائم‌الخمر» بود. **گورسل تکين، قائم‌مقام حزب جمهوري‌خواه خلق CHP ، حزب آتاتورک و اينونو که در دوران آتاتورک تنها حزب ترکيه بود، جان بونومو، خواننده معروف يهودي ترکيه، و چند بازيگر معروف سينما در اين اجتماع حضور داشتند. اين اجتماع با پوشش گسترده خبري همراه بود.**

از صبح پنجشنبه 9 خرداد 1392/ 30 مه 2013 پليس تلاش اوّليه را براي متفرق کردن اجتماع پارک گزي آغاز کرد. پوشش خبري به اوج رسيد و بتدريج فضاي ميدان تقسيم حال و هواي ميدان تحرير قاهره را پيدا کرد.

جمعه، 10 خرداد/ 31 مه، به دليل دخالت خشن پليس حوادث ميدان تقسيم استانبول انعکاس وسيع جهاني يافت. پليس از گاز اشک‌آور و ماشين آبپاش براي متفرق کردن اجتماع استفاده کرد. ادعا شد که در اين ماجرا حدود يکصد نفر زخمي شده‌اند. ولي صدمات جدّي نبود. تنها دست دو نفر شکست و تعداد دستگيرشدگان 63 نفر گزارش شد.

روز جمعه، دامنه تظاهرات به آنكارا و ازمير نيز كشيده شد. در آنكارا تظاهرات وسيع‌تر بود. پليس از هليكوپتر براي پرتاب گاز اشك‌آور استفاده كرد و درگيري پليس و تظاهركنندگان تا پاسي از شب ادامه داشت. در تظاهرات جمعه ازمير بيش از ده هزار نفر شركت داشتند و شعارهايي عليه اردوغان سر مي‌دادند.

در روزهاي بعد تظاهرات اوج گرفت. گفته مي‌شود در استانبول و آنكارا حدود يكهزار نفر مجروح شده‌اند و گزارش‌هايي دال بر رفتار خشن پليس پخش مي‌شود.

**

بدينسان، تركيه از روز جمعه ناگهان به مهم‌ترين كانون خبري جهان بدل شد و تحولات تركيه توجه ناظران و تحليل‌گران سياسي را برانگيخت.

ارگنه کن و جایگاه آن در تحولات ترکیه

در تحليل تحولات اخير تركيه عاملي كه بايد مورد توجه اكيد قرار گيرد حضور شبكه پنهان و مقتدري در تركيه است كه با نام ارگنه كن شناخته مي‌شود.

نام ارگنهكن Ergenekon ، يا ارگنه قون، برگرفته از اسطوره‌هاي مغولي مندرج در *جامع‌التواريخ* است كه بنيان‌گذاران پان‌تركيسم، مانند احمد وفيق پاشا و ضياء گوكالپ، در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي اخذ كردند؛ و گويا نام دره اي است در كوه‌هاي آلتاي كه خاستگاه قوم ترك بوده است.

سازماني كه بنام ارگنهكن شهرت يافته از نيمه اوّل دهه 1950 ميلادي در چارچوب طرح سازمان اطلاعاتي پيمان ناتو در تركيه ايجاد شد. اين شبكه بخشي از يک پروژه سرّي و فراگير بود بنام "استي بيهايند" Stay Behind كه علاوه بر اروپاي غربي كشورهايي چون تركيه و ايران و يونان و حتي كشورهاي اسكانديناوي را در برمي‌گرفت و هدف از آن ايجاد هسته‌هاي مقاومت، يا "ارتش سرّي"، براي مقابله با اشغال احتمالي توسط اتحاد شوروي بود. هدايت اين عمليات را جرج كندي يانگ، قائم‌مقام سابق ام. آي. 6 و رئيس سازمان اطلاعاتي ناتو به دست داشت.

***

براي مثال، شبكه استي بيهايند در سوئد "اسويبورگ" Sveaborg ناميده مي‌شد و در دهه 1950 حدود يكهزار عضو زبده داشت كه بسياري شان عضو نيروهاي مسلح سوئد بودند. هدايت اين شبكه سوئدي با فردي بنام اتو هالبرگ Otto Hallberg بود. در نيمه نوامبر 1953 ويليام كلبي، كه در سال‌هاي 1951-1953 رئيس ايستگاه سيا در استكهلم بود، به خبرگزاري سوئدي تي. آي. گفت كه او در تأسيس يک جنبش مسلح ضد كمونيستي در اسكانديناوي نقش داشته است. در 1953، كمي پس از خروج كلبي از استكهلم، مقامات سوئدي اتو هالبرگ را دستگير كردند به اتهام ايجاد يک سازمان نظامي غيرقانوني. معهذا، پس از تحقيقاتي كه كاملاً محرمانه ماند، آزاد شد و اتهامات بطرز اسرارآميزي رفع شد. پرونده‌هاي اين ماجرا به‌دليل امنيت عمومي غيرقابل دسترسي است.

اين شبكه در بلژيک "گلايو" نام داشت، در يونان "شيپ اسكين" Sheepskin و در ايتاليا "گلاديو". در پي فشار حقوق‌دانان ايتاليا براي افشاي راز ترورهاي سياسي بيست ساله اخير اين كشور و ارائه يک سند سرّي به پارلمان ايتاليا، **در 24 اكتبر 1990 جوليو آندروئوتي، نخست‌وزير، مجبور شد در مجلس حضور يابد و به وجود شبكه‌اي بنام "گلاديو" اعتراف كند كه از سال 1956**

توسط سيا و ام. آي. سيكس در ايتاليا ايجاد شده است. آندروئوتي در معرفي اين سازمان گفت: «**اين شبكه مخفي متشكل از شهرونداني است كه با وسواس خاص انتخاب و براي خرابكاري، تبليغات و جنگ‌هاي چريكي آماده شده‌اند.» طبق اظهارات آندروئوتي، اين شبكه بمنظور مقابله با اشغال احتمالي قاره اروپا توسط اتحاد شوروي شكل گرفت و تا بدانجا گسترش يافت كه «هم‌اكنون» هزاران زن و مرد ايتاليايي در آن به فعاليت مشغول‌اند.** روزنامه‌نگاران بعداً كشف كردند كه گلاديو از راست‌گرايان افراطي و اعضاي مافيا براي خرابكاري بنام چپ استفاده مي‌كرده است. و روشن شد كه **بسياري از اقداماتي كه گروه چپ‌گراي معروف ايتاليا، بنام بريگاد سرخ، [±] انجام داده، از جمله ربودن و قتل آلدو مورو، [±] نخست‌وزير پيشين ايتاليا در 9 مه 1978، كار نفوذي‌هاي گلاديو در بريگاد سرخ بوده است.** يكي از مأموران سابق ناتو گفته است: **در ايتاليا اينتليجنس سرويس بريتانيا به ايجاد واحدهاي نظامي مخفي كمك مي‌كرد. اين سرويس صدها نفر را در بريتانيا و ساردينى آموزش نظامي داد و شبكه استي بيهايند در ايتاليا گسترش يافت و تعداد اعضاي آن به حدود 12 هزار نفر رسيد.**

دولت تركيه، برغم عضويت در ناتو، وجود اين شبكه سرّي را در خاک خود بكلي منكر بود. سرنخي از اين شبكه در 12 مه 1972 به دست آمد زماني كه گروهي در حال شكنجه افرادي در ويلاي زيور بيگ دستگير شدند. شكنجه‌گران علناً اعلام كردند كه به يک شبكه مخفي ضد چريكي تعلق دارند. در آن روزها اين بحث علني شد و براي چند روزي در مطبوعات مطرح شد كه آيا چنين شبكه‌اي وجود دارد يا نه؟ ولي ماجرا به سرعت به فراموشي سپرده شد.

افشاگري‌هاي دهه 1990 درباره شبكه استي بيهايند سبب شد كه در تركيه نيز اين مسئله در معرض توجه قرار گيرد بويژه كه ژاک سانتس، نخست‌وزير لوكزامبورگ، در بيانيه مورخ 13 نوامبر 1990 خود اعلام كرد كه «سازمان مخفي [استي بيهايند] در تركيه [نيروي] ضد چريكي ناميده مي‌شود.» آنچه روشن شد به شرح زير است:

در سال 1955 ارتش سرّي تركيه اولين اقدام تخريبي خود را انجام داد و با بمب به خانه آتاتورک در بندر سالونيک (يونان)، كه به موزه تبديل شده، حمله برد. دولت و مطبوعات از اين حادثه براي تحريک مردم استفاده كردند و نيروهاي شبكه سرّي فوق به‌عنوان مردم به خانه‌ها، مغازه‌ها و محل كار ارامنه و يونانيان در استانبول حمله بردند و اين اماكن را به آتش كشيدند.

در 27 مه 1960 شبكه ارگنهكن يک كودتاي نظامي را سازمان داد. ايالات متحده از قبل از وقوع اين كودتا مطلع بود. رهبر اين كودتا، الپ‌ارسلان تركس، در ايالات متحده آموزش ديده بود. ولي، او و دوستانش سريعاً خلع يد و روانه تبعيد شدند. تركس بعدها رهبري گروه فاشيستي موسوم به حزب عمل ملّي MHP را به دست گرفت.

دومين كودتاي ارگنهكن در تركيه در 12 مارس 1971 رخ داد. بستر انجام اين كودتا را عمليات فريب False Flag Operation فراهم ساخت بگونه‌اي كه گويا به زودي تركيه در كام كمونيسم فرو خواهد رفت:

1- پرچم سرخي بر فراز برج گالاتا در استانبول آويخته شد.

2- كاخ فرهنگي آتاتورک در استانبول به آتش كشيده شد.

3- بمبي در يكي از ايستگاه‌هاي قطار استانبول منفجر شد.

4- بمبي در فرودگاه آتاتورک استانبول منفجر شد و اقدامات مشابه ديگر.

این حوادث توجیه لازم را براي یورش به نیروهاي انقلابي و روشنفکران ترکیه فراهم ساخت و صدها نفر دستگیر و شکنجه شدند.

در سال‌هاي بعد نیز ترکیه صحنه تهاجم گروه‌هاي سازمان‌یافته پنهان است؛ مانند حمله به تظاهرات اوّل ماه مه 1977 که منجر به قتل 36 نفر شد، انفجار بمب در دانشگاه استانبول در 16 مارس 1978 که به مرگ 7 نفر انجامید، قتل هفت نفر از دانشجویان عضو حزب کارگر ترکیه در خانه‌هایشان در آنکارا در 8 اکتبر 1978، خارج کردن چهار دانشجو از اتوبوس و کشتن آن‌ها با گلوله در استانبول (اکتبر 1978)، قتل دو معلم در 21 دسامبر 1978، حمله به شهر قهرمان مراس (24 و 25 دسامبر 1978). در حادثه اخیر 210 خانه و 70 مغازه به آتش کشیده شد و 111 نفر مردند. **این موج سرانجام به کودتاي 12 سپتامبر 1980 ژنرال کنعان اورن، رئیس ستاد ارتش ترکیه، انجامید که طي آن صد ها نفر کشته و هزاران نفر دستگیر و شکنجه شدند. در این زمان زمام کشور ترکیه در دست کمتر از یکصد خاندان بسیار ثروتمند و متنفذ بود که عموماً به فرقه دونمه تعلق داشتند.**

حوادث اخیر ترکیه و مخاطرات احتمالي

دولت اردوغان ارگنه‌کن را مي‌شناخت و به تلاش‌هاي جنجالي ولي کمثمر براي خنثي کردن آن دست زد. **اوج این تلاش‌ها به دادگاه کشانیدن و محاکمه ژنرال اورن، به دلیل کودتاي 1980، بود.** معهذا، بنظر مي‌رسد اهمیت و اقتدار این شبکه، و حامیان قدرتمند آن در غرب، و نیز جایگاه بي‌رقیب این شبکه در اقتصاد ترکیه را به خوبي نشناخته است. **تلاش اردوغان براي ارائه چهره‌اي مطلوب از خود به کانون‌هاي زرسالار جهاني، از طریق همراهي با طرح‌هاي مداخله‌گرانه آنان در سوریه، عملاً دست او را براي مبارزه با ارگنه‌کن بست. این تناقضي آشتیناپذیر است که در سیاست و عمل دولت اردوغان وجود دارد.** آیا اردوغان نمي‌دانست آنان که در پي ایجاد خاورمیانه جدید هستند، نه به سوریه رحم مي‌کنند نه به ترکیه؟ و آیا از یاد برده بود 8 فوریه 1919 را که لویي فرانشه دسپري، ژنرال فرانسوي، بطرزي نمادین، سوار بر اسب سفید، وارد استانبول شد؛ همان‌گونه که پنج سده پیش سلطان محمد فاتح وارد قسطنطنیه شد.

در فضاي کنوني، تنها اتکاء اردوغان بر پایگاه مردمي، البته قابل توجه، خود کفایت نمي‌کند. او باید سیاستي چنان هوشمندانه در پیش گیرد که گذر از این گرداب خطرناک را ممکن کند. اگر جامعه ترکیه به سوي دو قطبي شدن و پیدایش شکاف فاحش میان دو بخش اسلامگرا و لائیک جامعه پیش رود، اداره امور براي حزب عدالت و توسعه بسیار دشوار خواهد بود. دوقطبي کردن جامعه ترکیه، تعمیق روزافزون این شکاف و از این طریق فروپاشیدن آن کار کساني است که از سال‌ها پیش نقشه جغرافیاي سیاسي جدید خاورمیانه را ترسیم کرده و در پي تحقق آن‌اند. در این طرح دولت مستقل کردستان از جایگاهي خاص برخوردار است؛ و شرط تحقق این طرح تجزیه ترکیه است.

آیا بار دیگر ارتش بعنوان پاسدار آشکار و ارگنه کن بعنوان پاسدار پنهان آتاتورکیسم زمام امور ترکیه را به دست خواهد گرفت و یا اردوغان با تدبیر این موج را از سر خواهد گذرانید؟ این پرسشي است که ظرف روزهاي آینده روشن خواهد شد.

---

* ارتشبد حسین فردوست مي‌نویسد: «آتاتورک یک نظامي تمام عیار بود نه یک سیاستمدار... در کنار آتاتورک فردي به نام عصمت اینونو قرار داشت که در زمان جنگ با یوناني‌ها رئیس ستاد لشکر آتاتورک بود و گویا انگلیسي‌ها او را از همان زمان در کنار آتاتورک قرار داده بودند تا راهنماي وي باشد. تشخیص انگلیسي‌ها این بود که آتاتورک بدون اینونو مرتکب اشتباهات بزرگ خواهد شد.

اينونو فرد جسوري نبود اما سياستمدار زيركي بود و مغز متفكر آتاتورك محسوب مي‌شد. او در زمان آتاتورك بارها نخست‌وزير شد و تا مرگ آتاتورك كشور را به نام او اداره مي‌كرد. با مرگ آتاتورك اينونو به جاي او رئيس‌جمهور شد و سال‌ها در اين سمت ماند و بعداً به عنوان رهبر حزب "جمهوريت" به نخست‌وزيري رسيد. اينونو مدت‌هاي طولاني پس از آتاتورك زندگي كرد و در تمام اين مدت اداره كننده واقعي تركيه بود و در سن قريب به 90 سالگي فوت كرد. **افسران ايراني سنتو، به نقل از همكاران ترک خود، تعريف مي‌كردند كه آتاتورک در سال‌هاي آخر عمر خود در حكومت دخالتي نداشت و شب تا صبح در كاخ خود عرق مي‌خورد، بطري را لاجرعه سر مي‌كشيد و موقع خواب حتماً مي‌بايست كاملاً مست باشد. كاخ او پر از دختران زيباي ترک بود و آتاتورک هر شب يكي را براي هم‌خوابگي انتخاب مي‌كرد. اين رويه آتاتورک تا زمان مرگش ادامه داشت و ترتيبات لازم را براي اين زندگي او عصمت اينونو مي‌داد و تلاش مي‌كرد كه زندگي خصوصي آتاتورک به خارج از كاخ درز نكند.**» (*ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، ج 1، ص 549)

** براي آشنايي با روزشمار وقايع بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/2013_protests_in_Turkey

*** بنگريد به: عبدالله شهبازي، "سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332"، *مطالعات تاريخي*، سال اوّل، شماره اوّل، زمستان 1382، صص 9-57.

http://www.shahbazi.org/pages/young3.htm

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, June 04, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



دوشنبه، 7 مرداد 1392/ 29 ژوئیه 2013، ساعت 3:45 بعدازظهر

ابوصقّارهاي سلفي و لائيک

فرجام اين "دوقطبي شدن" کجاست؟

امروز متوجه شدم دو عکسي که حسن ملا، عکاس لبناني آسوشيتدپرس، از درگيري‌هاي اطراف ميدان تحرير گرفته، و در يادداشت‌هاي فيسبوکم درج کردم، متعلق به مأموران امنيتي مصر نيست؛ طارق النهري، بازيگر 60 ساله سينماي مصر است در حال تيراندازي به سوي مردم!

[1]





اين دو عكس، بهمراه برخي نظرات كه در فيسبوک و تويتر و وبلاگ‌ها و وبگاه‌ها مي‌خوانم، و نيز مقالاتي كه براي توجيه كودتاي ارتش در مصر به فارسي منتشر مي‌شود، مرا حيران كرده است.

نفرتي عجيب نسبت به هواداران مرسي در مصر مي‌بينم كه راه را بر هر گونه تحليل عقلايي مسدود كرده است. و عجيب تر: همان كسان كه كودتاي نظاميان را در مصر موجه مي‌دانند، با اين استدلال كه سلطه اخوان بر مصر خطري است بزرگ‌تر از حكومت كودتا، از "ارتش آزاد سوريه" در مقابل حكومت لائيک بشار اسد حمايت مي‌كنند؛ يعني از گروه‌هاي افراطي سلفي از بدترين نوع آن! هنوز از ياد نبردهايم فيلم تكان‌دهنده ابوصقّار را، از فرماندهان ارتش آزاد سوريه، در حال خوردن قلب سرباز ارتش بشار اسد؛ فيلمي كه دنيا را تكان داد.

[2]

BBC Sign in | News | Sport | Weather | iPlayer

NEWS MAGAZINE

Home | World | UK | England | N. Ireland | Scotland | Wales | Business | Politics | Health | E

Video & Audio | Magazine | Editors' Blog | In Pictures | Also in the News | Have Your Say

5 July 2013 Last updated at 10:17

Share

Face-to-face with Abu Sakkar, Syria's 'heart-eating cannibal'

By Paul Wood
BBC News, Syria



پارادكس عجيبي است: در ليبي و سوريه القاعده و گروه‌هاي افراطي تروريستي اسلامگرا حمايت مي‌شوند و در مصر و تونس و تركيه لائيک هايي از نوع طارق النهري؛ لائيک هايي كه با مردم عادي كوچه و خيابان همان مي‌كنند كه سلفي هايي چون ابوصقار با سرباز ارتش سوريه كرد به اين دليل كه شيعه بود و با فرياد "حيدر، حيدر" به سوي او مي‌آمد!

نمونه‌هاي رسواي اين ابوصقّارهاي لائيک را، چون سرهنگ عمر عفيفي سليمان و خانم اسراء عبدالفتاح، كه مبلغ كشتار و امحاء جمعي مسلمانان در مصر هستند، در فرصتي ديگر معرفي خواهم كرد؛ و نيز اليگارشي مالي قدرتمند مشوق و حامي كودتاي 3 ژوئيه را؛ كساني چون نجيب انسي ساويرس، ميلياردر معروف قبطي و ثروتمندترين مرد مصر، طارق حجي، رئيس سابق رويال داچ شل خاورميانه، و صلاح دياب، ميلياردر مصري و شريک كمپاني هاليبرتون در مصر، كه در دوران حكومت‌هاي سادات و مبارک، از طريق پيوند با ديوان‌سالاري و اقتصاد بغايت فاسد دولتي مصر، به ثروت‌هاي افسانه‌اي رسيده‌اند؛ اقتصادي كه در كنترل نظاميان بوده و هست.

در اينجا فقط اشاره‌اي مي‌كنم به اسراء عبدالفتاح، زن 34 ساله مصري، كه در دسامبر 2012، در اوج تنش‌هاي داخلي مصر بر سر قانون اساسي، محرک دستجاتي بود كه به مساجد حمله مي‌كردند و وعاظ و شخصيت‌هاي ديني هوادار قانون اساسي جديد را از منبرها به زير مي‌كشيدند. اين حملات سازمان يافته به مساجد به قتل چند نفر انجاميد. اين خانم از نامزدهاي دريافت جايزه صلح نوبل سال 2011 بود!

اين پارادكس را در رفتار محمد البرادعي، برنده جايزه صلح نوبل سال 2005، نيز مي‌توان ديد. بگفته شيخ حسن الشافعي، عالم خوش‌نام الازهر، عبدالناصر در سال 1967 حتي يک تن از تظاهركنندگان مخالفش را نكشت و در دوران او قتل يک فرد باعث بركناري وزير مي شد. و در دوره مرسي، آن‌گاه كه پليس يک نفر را كشت، برادعي اعلام كرد رئيسجمهور به اين دليل مشروعيتش را از دست داده است. ولي برادعي اكنون معاون رئيسجمهور دست‌نشانده ژنرالهاست؛ حكومتي كه تنها در يک فقره بيش از يكصد تن از مردم عادي را با گلوله مي‌كشد و 4500 نفر را مجروح مي‌كند.

جوامع اسلامي خاورميانه و شمال آفريقا به سرعت در حال دوقطبي شدن است و كساني، برخي آگاهانه و هدفمند و برخي از سر احساس و بي آن كه بدانند به كجا مي‌روند، اين نفرت متقابل را اشاعه مي‌دهند. هم اكنون، سناريوي مصر در تونس كليد خورده است. در تركيه نيز آغاز شد ولي درايت دولت اردوغان و درايت بزرگ‌ترين حزب مخالف دولت اردوغان، حزب جمهوري‌خواه خلق كه هوادار لائيسيته است، آن را مهار كرد؛ گرچه ممكن است در آينده نزديک از سر گرفته شود.

چهره تاريک و خونين و سرشار از نفرتي كه امروزه در مصر مي‌بينم، ظاهراً فرجامي است كه براي تمامي جوامع اسلامي خاورميانه و شمال آفريقا رقم زده‌اند؛ جوامعي كه در دو سده اخير فرايند "غرب‌گرايي آمرانه" را تجربه كرده و در پيامد آن مردم به دو بخش اسلامگرا و لائيک تقسيم شده اند. اگر امكان زندگي توأم با احترام متقابل ميان اين دو بخش از مردم از ميان برود، نمي توان به ادامه حيات جامعه اميدوار بود. تنها راه بقاء اين جوامع، همزيستي و تعامل فرهنگي ميان تمامي مردم است. حذف از هر سو انجام شود جامعه را به سوي تعارض داخلي و فروپاشي خواهد برد.

آنچه در مصر مي‌گذرد پارادكس همه جوامعي است كه تجربه تاريخي مشابه با مصر را گذرانيده‌اند. آيا دو بخش مذهبي و غيرمذهبي جامعه بايد با هم زندگي كنند يا خير؟ اگر پاسخ منفي است بايد شاهد بالكانيزه شدن خاورميانه و شمال آفريقا بر بنياد تعلقات سياسي برخاسته از تعارض‌هاي فرهنگي باشيم؛ يعني تجزيه كشورها به دولت‌هاي مبتني بر فرهنگ‌هاي لائيک و اسلامگرا. اين مدل جديدي از بالكانيزه شدن است كه با مدل ارائه شده پيشين، تجزيه كشورهاي خاورميانه بر بنياد قوميتها، تفاوت دارد.

1- بنگريد به مباحث قبلي درباره تحولات مصر در فيسبوک عبدالله شهبازي:

https://www.facebook.com/abdollah.shahbazi

و نيز به دو آدرس زير درباره طارق النهري و تيراندازي به سوي مردم در قاهره:

http://www.elwatannews.com/news/details/229798

http://on.fb.me/1bAHI0o

عكس‌هاي طارق النهري در سرچ گوگل:

http://bit.ly/17aS3sh

2- بنگريد به گفتگوي 5 ژوئيه 2013 پل وود (از بي. بي. سي.) با ابوصقار:

http://www.bbc.co.uk/news/magazine-23190533

http://bbc.in/15YQej8

و نيز اظهارات ناوي پيلاي، كميسر حقوق بشر سازمان ملل، كه اقدام ابوصقار را «جنايت جنگي» توصيف كرد.

http://www.radiofarda.com/articleprintview/24986183.html

تاريخ آخرين ويرايش : Monday, July 29, 2013

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سه شنبه، 8 مرداد 1392/ 30 ژوئيه 2013، ساعت 2:35 بعدازظهر

براي حل بحران مصر چه بايد كرد؟

پيش‌تر گفته ام و باز تكرار مي‌كنم: تنها راه حل بحران مصر و خروج از فضاي تعارض و زورآزمايي خياباني و تشديد نفرت و خون‌ريزي كنوني، متقاعد كردن محمد مرسي و اخوان المسلمين از يكسو و حكومت كودتا از سوي ديگر است به برگزاري انتخابات مجدد رياست جمهوري. مرسي بايد آزاد شود و بعنوان رئيس جمهور منتخب فرمان انتخابات جديد را صادر كند؛ زيرا، ظاهراً، تنها در اين صورت است كه هواداران مرسي شركت در انتخابات جديد را خواهند پذيرفت. نتيجه انتخابات هر چه شود بايد مورد پذيرش طرفين قرار گيرد.

شايد راضي شدن مقامات حكومت جديد مصر به ديدار دو ساعته اشتون با مرسي، و مذاكرات مرسي و اشتون، گامي در جهت تحقق اين راه حل باشد. و شايد اخوان و مرسي بپذيرند كه، بدون بازگشت مرسي به قدرت، انتخابات با نظارت آن‌ها و ناظران بين المللي برگزار شود؛ راه حلي كه مي‌تواند براي نظاميان و مخالفان اصلي مرسي و اخوان پذيرفتني تر باشد.

بهرروي، حتي به فرض حل شدن بحران جاري، مصر تا ثبات كامل و پيدايش تعامل ميان احزاب سياسي معارض فاصله زياد دارد. جامعه مصر نه تنها دوقطبي شده بلكه ميان دو بخش لائيک و اسلامگراي جامعه شكافي عميق و خونين پديد آمده است. اين زخم عميق بر پيكره جامعه مصر به سادگي درمان نخواهد شد.

I repeat what I have said it before. The only solution to this crisis, calming the mayhem in the streets and putting a stop to the intensifying hatreds and bloodshed, is to somehow convince Morsi / Ikhwan and their opponents to re-hold the presidential election. Morsi should be freed and order new elections. Perhaps in this case his supporters would participate in the elections. The new results should of course be accepted by all parties.

Maybe the new regime’s allowance of Ashton meeting with Morsi is a sign towards this solution.

Another way would be the Ikhwan agreeing to a re-election under their supervision and that of international observers without Morsi himself returning. This might be more acceptable to the military and the opponents of Ikhwan.

Anyhow, even if we imagine that the current problems can be over soon, Egypt is a long way from stability and harmony. The Egyptian society has become polarized and the gap between the secular and Islamist parts of the society has become much too deep and bloody. Such wounds cannot be healed easily.

Abdolalh Shahbazi, Persian Historian, Iran

چهارشنبه، 9 مرداد 1392/ 31 ژوئيه 2013، ساعت 3:50 صبح

آيا سفير آمريكا در مصر گفته: مصري‌ها بايد برده يهود شوند؟

ديروز، سه شنبه، خبري در ايران منتشر شد دال بر اين كه خانم آن پترسون، سفير آمريكا در مصر، در گفتگو با روزنامه معاريو اسرائيل سخناني عليه مصريان و مسلمانان گفته است. تيتر خبر اين است: "سفير آمريكا: مصري ها بايد بردگان يهود شوند!"

http://bit.ly/13wOmei

و آقاي احمد توكلي، نماينده مجلس و رئيس پيشين مركز پژوهش‌هاي مجلس شوراي اسلامي، در واكنشي سريع به خبر فوق، در مصاحبه با خبرگزاري فارس، گفت:

> «اين كه سفير احمق آمريكا در مصر اعلام مي‌كند از نيل تا فرات بايد در تصاحب صهيونيست‌ها باشد و مردم مصر بايد نوكري اربابان صهيونيست را بپذيرند، مسلمانان جهان بايد بدانند كه آمريكايي‌ها و صهيونيست‌ها مي‌خواهند اسلام و مسلمين را نابود كنند...»

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920508000501

اظهارات منتسب به خانم آن پترسون، كه ظاهراً در روزهاي آينده جنجالي خواهد شد، تازه نيست و به حدود هفت ماه پيش، اوائل سال جاري ميلادي، تعلق دارد:

http://elderofziyon.blogspot.com/2013/01/latest-nutty-arab-rumor-us-ambassador.html#.UfhCExVDssA

مطلب فوق را، نخستين بار يک روزنامه‌نگار فلسطيني مقيم آمريكا بنام لطيف شاكر، بنقل از وب سايت روزنامه معاريو، منتشر كرد.

خبرگزاري و روزنامه معاريو با ما ايرانيان بنحوي مرتبط است: اين بنگاه به سرهنگ يعقوب نيمرودي، مسئول شبكه‌هاي اطلاعاتي اسرائيل در ايران در دهه چهل شمسي، تعلق دارد. يعقوب نيمرودي معاريو را با ثروت هنگفتي كه از طريق قاچاق آثار باستاني ايران، و نيز دلالي و قاچاق اسلحه، به دست آورد خريده است و هم اكنون اوفر نيمرودي، پسر يعقوب، آن را اداره مي‌كند؛ فردي چنان بدنام كه چند سال پيش روزنامه‌نگاران اسرائيل با تهيه طوماري او را "گانگستر" و ننگ جامعه روزنامه‌نگاري اسرائيل خواندند. هم اكنون خبر فوق در وبگاه معاريو وجود ندارد و بنظر مي‌رسد لطيف شاكر، دانسته يا ندانسته، بنحوي آلت دست معاريو بوده است.

اظهارات منتسب به سفير آمريكا در قاهره به وسعت پخش شد تا بدان‌جا كه سفارت آمريكا در قاهره طي اطلاعيه 21 ژانويه 2013 آن را رسماً تكذيب كرد و اعلام نمود كه خانم پترسون هيچگاه مصاحبه‌اي با معاريو انجام نداده و هيچگاه چنين سخناني نگفته است.

http://egypt.usembassy.gov/pr012113.html

چرا خبر جعلي فوق پس از هفت ماه تأخير در فضاي سياسي كنوني منطقه و ايران ترجمه و پخش مي‌شود؟

مندرجات خبر بگونه‌اي است كه هر فرد اندک آشنا با مسائل سياسي را در همان نگاه اوّل اگر نسبت به جعلي بودن آن مطمئن نكند، حداقل مشكوک مي‌كند. چرا مضمون اين خبر كم‌ترين شكي را برنينگيخته است؟

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, August 01, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سه شنبه، 8 مرداد 1392/ 30 ژوئیه 2013، ساعت 2:35 بعدازظهر

براي حل بحران مصر چه بايد کرد؟

پيش‌تر گفته ام و باز تکرار مي‌کنم: تنها راه حل بحران مصر و خروج از فضاي تعارض و زورآزمايي خياباني و تشديد نفرت و خون‌ريزي کنوني، متقاعد کردن محمد مرسي و اخوان المسلمين از يکسو و حکومت کودتا از سوي ديگر است به برگزاري انتخابات مجدد رياست جمهوري. مرسي بايد آزاد شود و بعنوان رئيس جمهور منتخب فرمان انتخابات جديد را صادر کند؛ زيرا، ظاهراً، تنها در اين صورت است که هواداران مرسي شرکت در انتخابات جديد را خواهند پذيرفت. نتيجه انتخابات هر چه شود بايد مورد پذيرش طرفين قرار گيرد.

شايد راضي شدن مقامات حکومت جديد مصر به ديدار دو ساعته اشتون با مرسي، و مذاکرات مرسي و اشتون، گامي در جهت تحقق اين راه حل باشد. و شايد اخوان و مرسي بپذيرند که، بدون بازگشت مرسي به قدرت، انتخابات با نظارت آن‌ها و ناظران بين المللي برگزار شود؛ راه حلي که مي‌تواند براي نظاميان و مخالفان اصلي مرسي و اخوان پذيرفتني تر باشد.

بهرروي، حتي به فرض حل شدن بحران جاري، مصر تا ثبات کامل و پيدايش تعامل ميان احزاب سياسي معارض فاصله زياد دارد. جامعه مصر نه تنها دوقطبي شده بلکه ميان دو بخش لائيک و اسلامگراي جامعه شکافي عميق و خونين پديد آمده است. اين زخم عميق بر پيکره جامعه مصر به سادگي درمان نخواهد شد.

I repeat what I have said it before. The only solution to this crisis, calming the mayhem in the streets and putting a stop to the intensifying hatreds and bloodshed, is to somehow convince Morsi / Ikhwan and their opponents to re-hold the presidential election. Morsi should be freed and order new elections. Perhaps in this case his supporters would participate in the elections. The new results should of course be accepted by all parties.

Maybe the new regime's allowance of Ashton meeting with Morsi is a sign towards this solution.

Another way would be the Ikhwan agreeing to a re-election under their supervision and that of international observers without Morsi himself returning. This might be more acceptable to the military and the opponents of Ikhwan.

Anyhow, even if we imagine that the current problems can be over soon, Egypt is a long way from stability and harmony. The Egyptian society has become polarized and the gap between the secular and Islamist parts of the society has become much too deep and bloody. Such wounds cannot be healed easily.

Abdolalh Shahbazi, Persian Historian, Iran

چهارشنبه، 9 مرداد 1392/ 31 ژوئيه 2013، ساعت 3:50 صبح

آيا سفير آمريکا در مصر گفته: مصري‌ها بايد برده يهود شوند؟

ديروز، سه شنبه، خبري در ايران منتشر شد دال بر اين که خانم آن پترسون، سفير آمريکا در مصر، در گفتگو با روزنامه معاريو اسرائيل سخناني عليه مصريان و مسلمانان گفته است. تيتر خبر اين است: "سفير آمريکا: مصري ها بايد بردگان يهود شوند!"

http://bit.ly/13wOmei

و آقاي احمد توکلي، نماينده مجلس و رئيس پيشين مرکز پژوهش‌هاي مجلس شوراي اسلامي، در واکنشي سريع به خبر فوق، در مصاحبه با خبرگزاري فارس، گفت:

> «اين که سفير احمق آمريکا در مصر اعلام مي‌کند از نيل تا فرات بايد در تصاحب صهيونيست‌ها باشد و مردم مصر بايد نوکري اربابان صهيونيست را بپذيرند، مسلمانان جهان بايد بدانند که آمريکايي‌ها و صهيونيست‌ها مي‌خواهند اسلام و مسلمين را نابود کنند...»

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920508000501

اظهارات منتسب به خانم آن پترسون، که ظاهراً در روزهاي آينده جنجالي خواهد شد، تازه نيست و به حدود هفت ماه پيش، اوائل سال جاري ميلادي، تعلق دارد:

http://elderofziyon.blogspot.com/2013/01/latest-nutty-arab-rumor-us-ambassador.html#.UfhCExVDssA

مطلب فوق را، نخستين بار يک روزنامه‌نگار فلسطيني مقيم آمريکا بنام لطيف شاکر، بنقل از وب سايت روزنامه معاريو، منتشر کرد.

خبرگزاري و روزنامه معاريو با ما ايرانيان بنحوي مرتبط است: اين بنگاه به سرهنگ يعقوب نيمرودي، مسئول شبکه‌هاي اطلاعاتي اسرائيل در ايران در دهه چهل شمسي، تعلق دارد. يعقوب نيمرودي معاريو را با ثروت هنگفتي که از طريق قاچاق آثار باستاني ايران، و نيز دلالي و قاچاق اسلحه، به دست آورد خريده است و هم اکنون اوفر نيمرودي، پسر يعقوب، آن را اداره مي‌کند؛ فردي چنان بدنام که چند سال پيش روزنامه‌نگاران اسرائيل با تهيه طوماري او را "گانگستر" و ننگ جامعه روزنامه‌نگاري اسرائيل خواندند. هم اکنون خبر فوق در وبگاه معاريو وجود ندارد و بنظر مي‌رسد لطيف شاکر، دانسته يا ندانسته، بنحوي آلت دست معاريو بوده است.

اظهارات منتسب به سفير آمريکا در قاهره به وسعت پخش شد تا بدان‌جا که سفارت آمريکا در قاهره طي اطلاعيه 21 ژانويه 2013 آن را رسماً تکذيب کرد و اعلام نمود که خانم پترسون هيچگاه مصاحبه‌اي با معاريو انجام نداده و هيچگاه چنين سخناني نگفته است.

http://egypt.usembassy.gov/pr012113.html

چرا خبر جعلي فوق پس از هفت ماه تأخير در فضاي سياسي كنوني منطقه و ايران ترجمه و پخش مي‌شود؟

مندرجات خبر بگونه‌اي است كه هر فرد اندک آشنا با مسائل سياسي را در همان نگاه اوّل اگر نسبت به جعلي بودن آن مطمئن نكند، حداقل مشكوک مي‌كند. چرا مضمون اين خبر كم‌ترين شكي را برنينگيخته است؟

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, August 01, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پنجشنبه، 10 مرداد 1392/ اوّل اوت 2013، ساعت 4:15 صبح

رضا شاه و حکومت هند بریتانیا

حذف بني کعب و برکشیدن آل سعود

گزارشي اجمالي از "بزرگ‌ترین خدمت" رضا شاه به ایران، که در واقع بزرگ‌ترین پتانسیل ایران را براي اقتدار در سراسر منطقه خلیج فارس از میان برد، راه را براي اقتدار وهابي ها و آل‌سعود در سرزمین هاي عربي گشود، و با اشاعه شوونیسم (ناسیونالیسم افراطي) باستان گرایانه بستر را براي پیدایش جریان هاي پان عرب و تجزیه طلب در خوزستان فراهم آورد.



شيخ خزعل، حاكم خوزستان ايران (عباي تيره)
و امير عبدالعزيز بن عبدالرحمن بن فيصل آل سعود (ملک عبدالعزيز) حاکم حجاز (عباي سفيد)

تاريخ‌نگاري رسمي دوران پهلوي از قشون کشي رضا خان سردار سپه به خوزستان و حذف اقتدار عشيره بني کعب در خليج فارس بعنوان مهم‌ترين خدمت رضا شاه به حفظ تماميت ارضي ايران ياد مي‌کند.

پژوهش من، که در جلد پاياني "زرسالاران" منتشر خواهد شد، ثابت مي‌کند که اين اقدام رضا شاه با هدف تأمين اقتدار بلامنازع آل سعود و وهابيون بر منطقه خليج فارس انجام گرفت. تا آن زمان عشيره شيعي بني کعب، که خود را ايراني و وفادار به تابعيت دولت ايران مي‌دانست، بزرگ‌ترين نيروي معارض آل سعود و وهابيون در منطقه بشمار مي‌رفت و بعنوان قدرتمندترين نيرو در منطقه خليج فارس، و حلقه واسط ميان ايرانيت و عربيت، اقتدار دولت مرکزي ايران را در سراسر خليج فارس تأمين مي‌کرد.

پيوندهاي شيخ خزعل با استعمار بريتانيا و عضويت او در لژهاي ماسوني و جنبه هاي منفي شخصيت شيخ خزعل مورد نظر نگارنده بوده است. اين مسائل تحليل فوق را مخدوش نمي‌کند. کليد حل معماي شيخ خزعل شناخت ساختار قدرت در بريتانيا است.

براي شناخت رقابت کانون‌هاي معارض در درون بريتانيا در سال‌هاي پس از جنگ جهاني اوّل، که منجر به کودتاي 1299 و برکشيدن رضا خان از سوي لرد ردينگ، نايب‌السلطنه بريتانيا در هند، و حاميان او در لندن، جناح لويدجرج- چرچيل- مونتاگ- ساموئل، برغم جناح لرد کرزن، شد، مطالعه گزارش مفصل خود را از نتايج تحقيق ده ساله ام، در اين زمينه، توصيه مي‌کنم که در اسفند 1379 در کنفرانس هشتادمين سالگرد کودتاي 1299 عرضه شد با عنوان "کانون‌هاي استعماري، کودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي".

http://www.shahbazi.org/pages/Coup1921_1.htm

حذف شيخ خزعل از منطقه خليج فارس منطبق با سياست‌هاي كانون يهودي- صهيونيستي پيشگفته در دولت بريتانيا بود كه به دنبال تحكيم اقتدار شيوخ وهابي و ترسيم جغرافياي سياسي جديد در منطقه خليج فارس بودند. رضا شاه از مجريان اصلي اين سياست بود و شيخ خزعل، به دليل سنن ايراني- شيعي بني كعب، كه توضيح خواهم داد، قرباني آن.

اكنون مجالي براي ارائه مقاله مستدل در اين زمينه ندارم و لذا يادداشتي را كه در سال 1383 در وبلاگ خود، در پاسخ به مقاله اي در وبگاه "بازتاب"، منتشر كردم، تجديد چاپ مي‌كنم.

يادداشت من با عنوان "معماي شيخ خزعل"

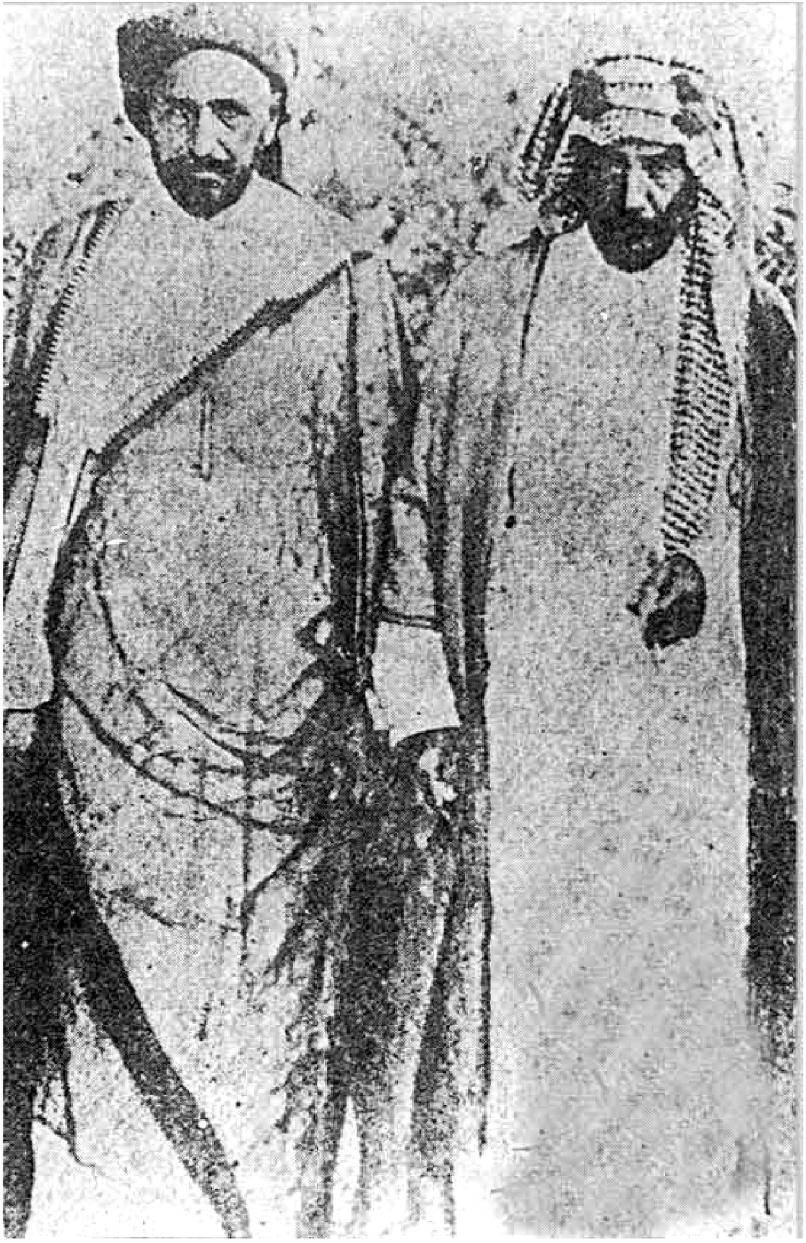
دوشنبه 25 خرداد 1383/ 14 ژوئن 2004، ساعت یک بامداد: [±]

در سايت بازتاب مقاله‌اي مندرج است به قلم آقاي جهانگير محمودي با عنوان «رضا خان بدتر [است] يا شيخ خزعل؟». نوشته فوق پاسخي است بر مقاله «انگلستان، رضا خان و تسليم خزعل» مندرج در نشريه فرهنگ خوزستان. ظاهراً در مقاله فوق، كه آن را نديده‌ام، ادعا شده كه «شيخ خزعل تجزيه‌طلب نبود»؛ و نويسنده محترم بازتاب در پاسخ خويش برآنند كه «شيخ خزعل تجزيه‌طلب بود.» [ايشان نوشته اند:] «درباره شيخ خزعل و مقاصد وي بايستي گفت كه نمي‌توان ترديدي در تجزيه طلب بودن او نمود، چنان كه در انگليسي بودن او و رضا خان نيز جاي ترديد نبود.»

با توجه به انتشار پاسخ جناب آقاي محمودي به مقاله مندرج در نشريه فرهنگ خوزستان، شايسته بود كه متن مقاله فوق نيز در سايت بازتاب قرار مي‌گرفت تا خوانندگان با استدلال طرف ناشناخته بحث (كه نام ايشان به عنوان نويسنده مقاله فوق ذكر نشده) آشنا شوند و عيار استدلال‌ها و مستندات او را نيز محک زنند.

بهررويِ، توجه جناب آقاي محمودي را به نكات زير جلب مي‌كنم:

طايفه عرب بني‌كعب محيسني (از ريشه "حسن") در اصل از طوايف جنوب حجاز (از شاخه عبد مناف) است كه به سمت خليج فارس مهاجرت كرد، در خوزستان و جنوب عراق مأوا گزيد و در جريان شيعه شدن آل‌مشعشع به تشيع گرويد. شاخه‌هاي بني‌كعب در سراسر خليج فارس پراكنده هستند. بيش‌تر فلاحين جنوب عراق بني‌كعب مي‌باشند. شاخه‌اي از بني‌كعب نيز ساكن عمان هستند؛ و در دوران رياست شيخ غانم (در دوره زنديه) بني‌كعب بر عمان تسلط داشت. در طول سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي طايفه بني‌كعب مقتدرترين نيروي شيعي عرب در منطقه خليج فارس و سد استواري در مقابل توسعه‌طلبي وهابيون و تاختوتاز و هتک حرمت‌هاي ايشان در عتبات بشمار مي‌رفت.



سمت راست: شیخ مبارک بن صباح الصباح، امیر کویت. سمت چپ: شیخ خزعل، حاکم خوزستان ایران

براي رسيدن به ارزيابي منصفانه از شيخ خزعل و شناخت دقيق‌تر علل بركناري و قتل او به دست حكومت رضا شاه، در كنار موارد منفي كه با آن آشنائيم، توجه به موارد زير نيز ضرور است:

1- شيخ خزعل از مخالفان سرسخت اعلاميه بالفور بود و با سياست صهيونيستي يهودي كردن سرزمين فلسطين به شدت مخالفت نمود. نامه‌هاي او به مفتي بيت‌المقدس موجود است. به اين دليل پاپ بنديكت پانزدهم، كه او نيز از مخالفان اعلاميه بالفور بود، در سال 1921 به خزعل عنوان "شهسوار مسيح" اعطا كرد.

2- خزعل از مخالفان جدّي غائله جمهوري‌خواهي و استقرار ديكتاتوري رضا خاني و در اين رابطه با سيد حسن مدرس هم‌پيمان بود و با علماي عتبات مكاتباتي داشت. نمونه‌اي از اين مكاتبات نامه خزعل به آقا ميرزا مهدي، فرزند مرحوم آخوند خراساني، است كه در يادداشت‌هاي منسوب به رضا شاه (سفرنامه خوزستان، صص 114-115) درج شده است.

3- طايفه عرب بني‌كعب هماره به ايراني بودن و تابعيت ايراني خود عميقاً وفادار و دلبسته بوده است. طبق اين سنت ديرين و ريشه‌دار، خزعل، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست داعيه جدايي از ايران را داشته باشد. توجه كنيم كه در ماجراي تعيين سرحدات ايران در اوايل دوره ناصري درويش پاشا، نماينده عثماني، وعده داد كه اگر بني‌كعب خود را تبعه عثماني بخوانند ماليات ده ساله را بر آن‌ها خواهد بخشود ولي سران بني‌كعب خود را تبعه ايران خواندند، «و به رعيتي ايران خرسند بودند»، به‌رغم اين كه ميرزا جعفرخان مشيرالدوله ساليانه 2000 تومان بر ماليات آن‌ها افزود.



كارتي با تصوير شيخ مبارك بن صباح الصباح، امير كويت، و شيخ خزعل.
دوران سلطنت احمد شاه

پرچم ايران، با نقش شير و خورشيد، بر بالاي سر شيخ خزعل بيانگر تابعيت ايراني اوست.

4- در دوران اقتدار بني‌كعب در خليج فارس، اين طايفه شيعي عرب، به عنوان قدرتمندترين طايفه عرب منطقه، حلقه واسطي بود كه حاكميت ايران را بر سراسر منطقه خليج فارس تأمين مي‌كرد و به عنوان پلي ميان ايران و اعراب جنوب خليج فارس عمل مي‌نمود. با وجود اقتدار بني‌كعب، يكه‌تازي حكام جديدي كه استعمار بريتانيا بر مناطق جنوبي خليج فارس تحميل كرد، امكان نداشت.

5- ناسيوناليسم نژادپرستانه و عرب‌ستيزانه اي كه حكومت پهلوي منادي آن شد و قطع حلقه واسطه فوق ميان ايران و اعراب خليج فارس مهم‌ترين عواملي بودند كه حاكميت ايران را بر سراسر منطقه خليج فارس از ميان برد.

6- اگر شيخ خزعل قصد تجزيه خوزستان را داشت، با توجه به اقتدار نظامي فراوانش مي‌توانست آشوب بزرگي را برانگيزاند و در كوران هرج‌ومرج سال‌هاي جنگ اوّل جهاني و پس از آن شايد موفق هم مي‌شد. توجه كنيم كه در آن سال‌ها حتي برخي از سران طايفه كوچک آسوري اروميه، مانند پطروس آقا، داعيه استقلال و تشكيل "دولت آشور" را داشتند و با حمايت قدرت‌هاي پيروزمند به كنفرانس لوزان نيز راه يافتند در فضايي كه نمايندگان رسمي دولت ايران را به اين كنفرانس راه ندادند؛ ولي شيخ خزعل هيچگاه چنين دعاوي را مطرح نساخت.

7- اين پرسش مهمي است كه چرا شيخ خزعل، به‌رغم اقتدار نظامي، به‌سادگي از حكومت تهران تمكين كرد و خود را تسليم رضاخان و خانه‌نشين نمود. اهميت اين پرسش تا بدانجاست كه حتي كسروي را نيز به ابراز حيرت وامي‌دارد كه چگونه با آن‌كه «ناصري پر از تفنگچيان عرب بود... با اين حال آقاي رئيس‌الوزرا [رضاخان] كه جز از چند كسي از وزرا و چند تن سپاهي همراه نداشت، به ناصري درآمد.»

گزارش آقاي خسرو قاجار

يادداشت 16 آوريل 2013 آقاي خسرو قاجار در صفحه گروه انجمن پژوهشگران تاريخ، با عنوان "شيخ خزعل تجزيه‌طلب نبود"، نگاهي نو و نزديک به ديدگاه مرا به معماي شيخ خزعل عرضه مي‌كند.

http://on.fb.me/133CDF0

رئوس يازدگانه نظرات آقاي خسرو قاجار به ماجراي شيخ خزعل به شرح زير است:

1. پدر خزعل يعني شيخ جابر خان در جنگ ايران و انگليس دليرانه با انگليسي ها جنگيد و از مرز ايران دفاع كرد.

2. بنا به اذعان لرد كرزن، عشيره بني‌كعب، يعني عشيره خزعل، كاملاً فرهنگ وهويت ايراني داشتند.

3. شيخ خزعل علاقه به خودسري و خان خاني وعدم پرداخت مرتب ماليات به دولت داشت ولي هيچ گاه سخني از تجزيه يا فراتر از آن مخالفت وتضاد با هويت ايراني اش نگفت.

4. در عصر مظفرالدين شاه و با وجود مخالفت خزعل، دولت براي خرمشهر گمركات ايجاد كرد و خزعل هم عليرغم ميل قلبي پس از دستور مظفرالدين شاه از اين امر اطاعت كرد.

5. شيخ خزعل در جريان جنگ جهاني اوّل از سياست دولت در بيطرفي حمايت كرد و مانع تحركات عثماني ها در خوزستان شد.

6. متحدان شيخ خزعل در قيام عليه رضاخان سردار سپه لرها و بختياري ها بودند و اعراب و بويژه طايفه بني طُرف ضد خزعل بودند.

7. نام تشكيلات خزعل عليه رضاخان سردارسپه كميته قيام سعادت ملت ايران بود.

8. خزعل درپايان بيانيه هاي تشكيلات خود از "پاينده ايران" استفاده مي كرد.

9. خزعل به دنبال عدم حمايت احمد شاه از جنبش وي بدون جنگ وخونريزي تسليم رضا خان شد.

10. فرزندان خزعل با تعصب پيگير منافع ملي ايران در جنوب خليج فارس بودند.

11. يكي از فرزندان خزعل، مرحوم فريد خزعل، يكي از فرماندهان نيروي دريايي در آزادسازي جزاير سه گانه ايران بود.



شیخ خزعل با تیمورتاش و رجال رضا شاه

تاریخ آخرین ویرایش : Thursday, August 01, 2013

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



جهارشنبه، 16 مرداد 1392/ 7 اوت 2013، ساعت 2:20 بعدازظهر

دادگاه ژنرال‌ها در تركيه:

افول شبكه هاي پنهان دوران "جنگ سرد"؟

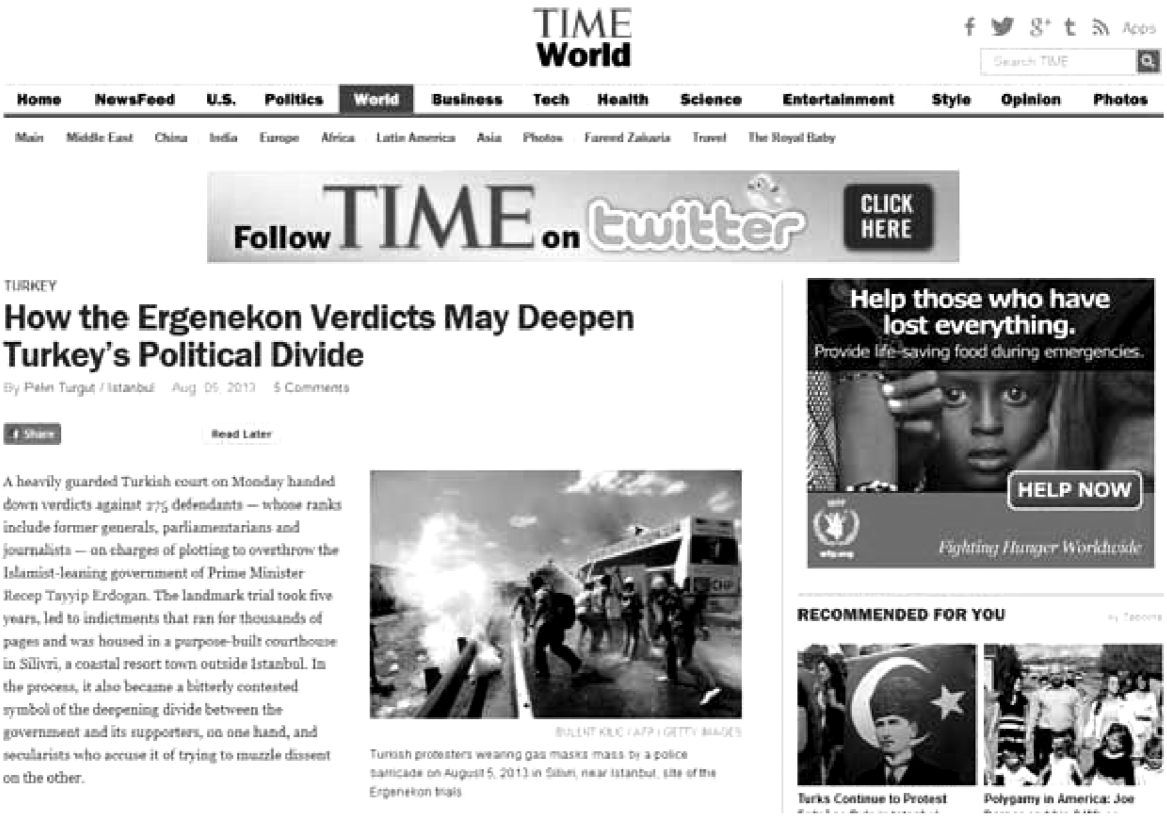
از كودتاي 28 مرداد 1332 در ايران تا عمليات گلاديو در ايتاليا و ارگنه كن در تركيه



دوشنبه، 14 مرداد 1392/ 5 اوت 2013 نتايج دادگاه شبكه ارگنه كن در تركيه اعلام شد و ژنرال ايلكر باشبو، رئيس پيشين ستاد كل نيروهاي مسلح تركيه، و تعداد قابل توجهي از چهره‌هاي متنفذ عضو شاخه هاي مختلف ارگنه كن، به اتهام تلاش براي كودتا، به زندان‌هاي سنگين محكوم شدند. در ميان محكومان، علاوه بر نظاميان، تعدادي شخصيت سياسي، استاد دانشگاه و روزنامه نگار سرشناس نيز حضور دارند.

برغم آنچه گاه ادعا مي شود، مبارزه با شبكه ارگنه كن تنها در جهت منافع دولت اردوغان نيست. **حزب جمهوري‌خواه خلق، بزرگ‌ترين حزب مخالف دولت اردوغان، كه هوادار لائيسيته است، بويژه در پي كودتاي 3 ژوئيه 2013 مصر، دريافته كه با وجود اقتدار ارگنه كن آينده دمكراسي در تركيه در معرض انواع تهديدها و مخاطرات جدّي قرار خواهد گرفت. از اينرو، فراكسيون قدرتمند اين حزب در پارلمان تركيه نيز، مركب از 135 نماينده، مدافع اقدامات اردوغان در خنثي كردن شبكه مخفي توطئه گري هستند كه طي دهه هاي متمادي قدرت واقعي را در جمهوري تركيه به دست داشته است.**

اقدام مهم مجلس تركيه در تغيير قانون وظايف ارتش (21 تير 1392/ 12 ژوئيه 2013)، كه دستاويز حقوقي دخالت نظاميان در سياست را از ميان برد، بدون حمايت حزب جمهوري خواه خلق ممكن نبود. به دليل اين اشتراك منافع دو حزب اسلامگرا و لائيک در مبارزه با ارگنه كن است كه مصطفي سرگين تنراوغلو، نماينده مجلس از حزب جمهوري‌خواه خلق، قانون پيشين را عذري «كثيف و خونين» براي دخالت نظامي خواند و افزود: «از اين لحظه اميدوارم ديگر در تركيه صحبتي از كودتاها نباشد و دمكراسي پيشرفت كند.» [1]


TIME World

Home | NewsFeed | U.S. | Politics | World | Business | Tech | Health | Science | Entertainment | Style | Opinion | Photos

Main | Middle East | China | India | Europe | Africa | Latin America | Asia | Photos | Fareed Zakaria | Travel | The Royal Baby

TURKEY

How the Ergenekon Verdicts May Deepen Turkey's Political Divide

By Pelin Turgut / Istanbul Aug. 05, 2013 5 Comments

A heavily guarded Turkish court on Monday handed down verdicts against 275 defendants — whose ranks include former generals, parliamentarians and journalists — on charges of plotting to overthrow the Islamist-leaning government of Prime Minister Recep Tayyip Erdogan. The landmark trial took five years, led to indictments that ran for thousands of pages and was housed in a purpose-built courthouse in Silivri, a coastal resort town outside Istanbul. In the process, it also became a bitterly contested symbol of the deepening divide between the government and its supporters, on one hand, and secularists who accuse it of trying to muzzle dissent on the other.

BULENT KILIC / AFP / GETTY IMAGES

Turkish protesters wearing gas masks mass by a police barricade on August 5, 2013 in Silivri, near Istanbul, site of the Ergenekon trials

RECOMMENDED FOR YOU

Turks Continue to Protest

Polygamy in America: Joe

BBC Sign in News Sport Weather iPlayer TV Radio More... Search

NEWS EUROPE

Home World UK England N. Ireland Scotland Wales Business Politics Health Education Sci/Environment Technology Entertainment & Arts

Africa Asia Europe Latin America Middle East US & Canada

5 August 2013 Last updated at 20:40

2.9K Share

Turkey Ergenekon case: Ex-army chief Basbug gets life



The BBC's Jiyar Gol: "Around 1,000 people tried to reach the court but security forces blocked the area"

Turkey's former armed forces chief has been jailed for life for plotting to overthrow the government, after five years of trials involving officers, lawyers, writers and journalists.

Gen Ilker Basbug was among dozens of people convicted of involvement in the so-called Ergenekon plot

Related Stories

The court case that changed Turkey

Top Stories



Met police payout over G20 death

Rolf Harris faces new allegations

Rain helps England retain Ashes

EU urges Spain caution on Gibraltar

Cable warns on zero-hours contracts

Features



Taste test
Was lab-grown burger a gourmet treat, or ghastly grub?



Rock row
What is latest dispute between Spain and Gibraltar about?



A good choice?
What Peter Capaldi casting will mean for Doctor Who

All hours

جستجو News Sport Weather iPlayer TV Radio More BBC

فارسی

پخش زنده برنامه های تلویزیونی

صفحه اصلی ایران افغانستان جهان فرهنگ و هنر ورزش اقتصاد دانش و فن صفحات ویژه نوبت شما ویدیو عکس رادیو و تلویزیون

فرمانده سابق ارتش ترکیه به اتهام براندازی به حبس ابد محکوم شد

به روز شده: 11:24 گرینویچ - دوشنبه 05 اوت 2013 - 14 مرداد 1392



دادگاه امروز در میان تدابیر شدید امنیتی برگزار شده است

دادگاهی در ترکیه احکام ۲۷۵ متهم به براندازی را صادر کرد. بر اساس حکم این دادگاه ژنرال ایلکر باشبو، فرمانده سابق ارتش به حبس ابد محکوم شده است. سایر متهمان به زندان‌هایی تا ۴۷ سال محکوم شده اند. دادگاه ۲۱ تن از متهمان را از اتهامات وارده تبرئه کرده است.

مهم‌ترین خبرها

سخنگوی اشتون: اگر تردید درباره اهداف اتمی ایران برطرف شود دلیلی برای وجود تحریم ها نمی ماند 18:43 گرینویچ

دستگیری یک نفر به اتهام 'جاسوسی برای اسرائیل' در کرمان 18:51 گرینویچ

فرمانده سابق ارتش ترکیه به اتهام براندازی به حبس ابد محکوم شد 11:24 گرینویچ

گزیده ها



اعضای جدید کمیسیون مستقل انتخابات چه کسانی اند؟



تدبیر روحانی: دولتی که امیدواران را ناامید می کند؟

درگذشت شاعر بزرگ کرد: 'بعد از مرگم موسیقی بنوازید'



www.milliyet.com.tr

Milliyet

BASINDA GÜVEN

ISSN 977054009-9

20 Ekim 2008 Pazartesi 30 YKr

TÜRKİYE'Yİ KENDİSİNE KİLİTLEYECEK TARİHİ DAVA BUGÜN BAŞLIYOR

Ergenekon maratonu

İlk duruşma Silivri Cezaevi'ndeki adliyede bugün yapılacak. 86 sanıktan biri isterse 2 bin 455 sayfalık iddianame satır satır okunacak. Sadece bu bile 1 ay sürebilir...

Suçlamalar çok ağır

IDDIANAMEDE sanıklara, darbe hazırlığı yapmak, halkı silahlı isyana tahrik, Cumhuriyet gazetesine iki kez el bombası atılması, Danıştay saldırısı, devlete ait gizli bilgileri ele geçirmek gibi çok sayıda suçlama yöneltiliyor.

Kitap gibi savunma

VELİ Küçük, Doğu Perinçek, İlhan Selçuk gibi isimlerin de aralarında bulunduğu 86 sanığın terör örgütü kurmakla suçlandığı davanın ilk oturumu, sanıkların ifadeleri bitene kadar her gün devam edecek. Duruşmaya katılmayacak olan Savcı Zekeriya Öz'ün hazırladığı iddianame gibi, sanıkların savunmaları da çok uzun. Kemal Kerinçsiz 1000 sayfalık bir savunma hazırladı. Doğu Perinçek de 258 sayfalık savunmasını kitaplaştırdı.

Son dalgalar dahil değil

SALONA izleyicilerle birlikte toplam 280 kişi alınacak. Yargılamayı yapacak olan İstanbul 13. Ağır Ceza Mahkemesi'ne Köksal Şengün başkanlık edecek. İddia makamında savcılar Mehmet Ali Pekgüzel ve Nihat Taşkın oturacak. Operasyonun son dalgalarında gözaltına alınan emekli orgeneraller Şener Eruygur ve Hurşit Tolon ile Tuncay Özkan gibi isimler ise haklarında henüz iddianame hazırlanmadığı için hâkim karşısına çıkmayacak. »13'te

ارگنه كن چيست؟

سازماني كه بنام ارگنه كن شهرت يافته، و نيروي ضد چريكي نيز خوانده مي شد، از نيمه اوّل دهه 1950 ميلادي در چارچوب طرح سازمان اطلاعاتي پيمان ناتو در تركيه ايجاد شد. اين شبكه بخشي از يک پروژه سرّي و فراگير بود بنام استي بيهايند كه علاوه بر اروپاي غربي كشورهايي چون تركيه و ايران و يونان و حتي كشورهاي اسكانديناوي را در برمي‌گرفت و هدف از آن ايجاد هسته‌هاي مقاومت، يا "ارتش سرّي"، براي مقابله با اشغال احتمالي توسط اتحاد شوروي بود.

جرج كندي يانگ و كودتاي 28 مرداد 1332 در ايران

هدايت اين عمليات را جرج كندي يانگ، قائم‌مقام پيشين سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) به دست داشت. [2]



جرج کندي يانگ در سال 1951 در مقام رئيس بخش خاورميانه ام. آي. 6 منصوب شد. در اين زمان سرلشگر سِر استوارت منزيس رئيس ام. آي. 6 بود و سِر رکس بنسون، پسرخاله منزيس و خويشاوند ملکه اليزابت دوّم و از بنيان‌گذاران کمپاني کلينورت بنسون، از مقامات عالي‌رتبه سرويس فوق بشمار مي‌رفت. مورخين از منزيس بعنوان «سرجاسوس وينستون چرچيل» ياد مي‌کنند. اين امر بيانگر ارتباطات استوار منزيس و کادر عالي‌رتبه آن زمان ام. آي. 6 با کانون‌هاي قدرتي است که چرچيل نماينده برجسته ايشان در عرصه سياست بشمار مي‌رفت برغم اين‌که در آن زمان زمام دولت بريتانيا به دست حزب کارگر، به رهبري کلمنت اتلي، بود.

" نيجل وست"، مورخ نيمه رسمي سرويس اطلاعاتي بريتانيا، مي‌نويسد:

> **در سال 1951 يانگ طرحي را به دولت بريتانيا ارائه داد که با نام رمز "عمليات باکانير" شناخته مي‌شود. اين طرح پيشدرآمد طرح کودتاي 28 مرداد 1332 است. باکانير به معني "دزد دريايي" است و اين نامي است که مقامات سرويس اطلاعاتي بريتانيا به دکتر محمد مصدق، نخست‌وزير ايران، داده بودند. "عمليات باکانير" طرحي بود براي بازپس‌گيري اموال ملّي شده شرکت نفت انگليس و ايران. دولت کلمنت اتلي اين طرح را رد کرد ولي در اواخر اين سال حزب محافظه‌کار، به رهبري وينستون چرچيل، قدرت را به دست گرفت. بدينسان اوضاع به سود يانگ دگرگون شد و سر جان سينکلر، رئيس جديد ام. آي. 6، يانگ را بعنوان قائم‌مقام خود منصوب کرد. طرح رد شده "عمليات باکانير" با نام جديد "عمليات چکمه" به تصويب رسيد و با همکاري سيا اجرا شد.**

يانگ نه تنها طرّاح و فرمانده اصلي کودتا بود بلکه با سماجت و پيگيري اين عمليات را هدايت کرد تا بدان‌جا که حتي در لحظه اي سرنوشت ساز و حساس با مداخله خودسرانه خود مانع کناره گيري سيا از عمليات کودتا شد.

اين اقدام مربوط به زماني است که طرح اوليه کودتا در 25 مرداد 1332/ 16 اوت 1953 به شکست انجاميد؛ نعمت الله نصيري و تعدادي از کودتاچيان دستگير شدند و محمدرضا پهلوي از رامسر به بغداد گريخت. اين حادثه، که در گزارش منسوب به دونالد ويلبر با عنوان «شکست آشکار» توصيف شده، مقامات عالي‌رتبه وزارت امور

خارجه آمريكا و سيا در واشنگتن را نيز نگران كرد و آنان دستور لغو عمليات را صادر و براي ايستگاه سيا در تهران ارسال كردند.

در آن زمان ارتباطات واشنگتن با ايستگاه سيا در تهران با واسطه امكانات مخابراتي ايستگاه ام. آي. 6 در نيكوزيا (قبرس) اداره مي‌شد. در اين لحظه خطير، جرج كندي يانگ مانع ارسال دستور واشنگتن به ايستگاه سيا در تهران شد. در نتيجه، شبكه سيا به همكاري خود با شبكه اينتليجنس سرويس تا پايان مرحله دوّم طرح كودتا ادامه داد و به اين ترتيب پيروزي نهايي عمليات در 28 مرداد تأمين شد.

" نيجل وست" مي‌نويسد:

«

معهذا، در يک لحظه سرنوشت ساز وزارت امور خارجه آمريكا كنترل اعصاب خود را از دست داد و در ميانه عمليات كودتا تصميم به ترک آن گرفت. ولي تمامي مكاتبات سيا با تهران از طريق ايستگاه اينتليجنس سرويس در قبرس انجام مي‌شد و يانگ ترتيبي داد كه ارسال پيام مقامات آمريكايي به مأموران شان در تهران به تأخير افتد و تنها پس از سقوط مصدق و اعاده قدرت شاه به دست ايشان رسد.»

با انتشار كتاب استفن دوريل درباره تاريخ 50 سال اخير اينتليجنس سرويس بريتانيا بار ديگر نام جرج كندي يانگ بعنوان طرّاح و فرمانده عمليات كودتا در ايران مطرح شد. روزنامه گاردين به مناسبت انتشار اين كتاب، در مقاله‌اي با عنوان "دولت ايران دست نشانده ما بود" (2 مه 2000)، نوشت:

«تا همين اواخر بيش‌تر مردم وزارت خارجه ايالات متحده آمريكا و سيا را بعنوان عامل كودتاي 28 مرداد 1332 در ايران ملامت مي‌كردند كه مانند همه جاي ديگر كره ارض به دنبال استقرار حكومت هاي دست نشانده بود. ولي اكنون كتابي منتشر شده كه نشان مي دهد يک توطئه گر ديگر نيز در كودتا شركت داشت: دولت بريتانيا به رهبري وينستون چرچيل كه خود را مدافع سينه چاک دمكراسي مي خواند. دوريل در كتاب خود نشان مي‌دهد كه وزارت خارجه بريتانيا و بازوي اطلاعاتي آن (ام. آي. 6) نقش اساسي در ايجاد و گسترش آشوب هايي ايفا كردند كه به سقوط دولت مصدق انجاميد.

رهبري اين اقدامات عليه دولت محبوب ايران را، به نمايندگي از سوي كمپاني هاي بسيار منفور انگليسي، "مرد ديوانه" ام. آي. 6 يعني جرج كندي يانگ به دست داشت. يانگ بعدها به حرفه بانكداري تجاري در لندن مشغول شد و به يكي از افراطي ترين فعالان نژادپرست بريتانيا بدل گرديد. يانگ با پشتوانه مالي سيا فعاليت خود را بر وسائل ارتباط جمعي ايران متمركز كرد. او از طريق انتشار داستان هاي دروغ، پرداخت رشوه به روزنامه نگاران ايراني، و انجام هر نوع دسيسه كثيف ديگر كه لازم تشخيص مي‌داد، كار خود را پيش برد. جرج كندي يانگ ثابت كرد كه در سياست بريتانيا در قبال ايران، بهره جويي و كسب سود بسيار مهم تر از احترام به اصول دمكراسي است.»

[±]

جرالد جيمز در خاطرات خود از جرج كندي يانگ مي‌نويسد:

«من [در كلوپ ماندي] با جرج كندي يانگ آشنا شدم كه در سال 1961 از مقام خود بعنوان قائم مقام ام. آي. 6 مستعفي شده و به كمپاني كلينورت بنسون پيوسته بود... جرج يانگ ابلهان را تحمل نمي‌كرد. او مردي شجاع و استوار بود. او را نمي‌توان يک

افسر اطلاعاتي متعارف شمرد. آن‌چه من از يانگ ياد رفتم اين بود كه حوادث واقعاً بايد چگونه تحقق يابند نه اين‌كه مردم چگونه درباره تحقق آن‌ها تصوّر كنند... او يكي از افرادي بود كه در استراتژي اعاده قدرت شاه در ايران نقش داشت. او به صراحت به من گفت كه چگونه آن‌ها، به كمک سيا، از طريق اطلاعات كاذب و شورش هاي سازمان‌يافته، بطور كامل دولت ايران به رهبري دكتر مصدق را تضعيف كردند؛ و نيز براي من شرح داد كه چگونه [در يک كشور ديگر] با ارسال يک ريش تراشي حاوي مواد منفجره يک وزير مهم را كشتند.»

يانگ و گروه‌هاي افراطي بريتانيا

جرج كندي يانگ، پس از بازنشستگي در ام. آي. سيكس (1961) در ظاهر عضو هيئت مديره كمپاني كلينورت بنسون، از كمپاني‌هاي سرشناس وابسته به ام. آي. سيكس، بود ولي در واقع پروژه گسترده "استي بيهايند" را در ساير كشورها سازمان دهي مي‌كرد و توسعه مي داد.

يانگ در بريتانيا عمليات خود را بطور عمده بر ايجاد و تقويت سازمان هاي افراطي راست گرا متمركز كرده بود. او با گروه‌هاي نئونازي، بويژه جبهه ملّي بريتانيا، ارتباط داشت و اين گروه ها را از نظر مالي تأمين مي‌كرد.

در اوائل سال 1972 در بريتانيا جزوه اي منتشر شد با عنوان "ماندي كلاب: تهديدي براي دمكراسي." در اين جزوه برخي ارتباطات ميان ماندي كلاب و گروه‌هاي نژادپرست افشا شده و يانگ بعنوان «مقتدرترين چهره سياسي در ماندي كلاب» معرفي شده بود. اين جزوه براي نمايندگان پارلمان و مطبوعات ارسال شد ولي به دليل اتهامات فراواني كه عليه ماندي كلاب در آن مندرج بود تنها بخش اندكي از مطالب جزوه در مطبوعات درج شد. نويسنده اين جزوه ناشناخته است.

از مهم‌ترين سازمان‌هاي افراطي كه يانگ در بريتانيا ايجاد كرد، "كميته يونيسون براي اقدام" (آكا يونيسون) در سال 1973/ 1352 بود. اين سازمان در واقع يک نهاد شبه نظامي بود كه صدها نفر در آن عضويت داشتند. آكا يونيسون از حمايت سرويس‌هاي اطلاعاتي و امنيتي بريتانيا برخوردار بود.

آكا يونيسون را سر جيمز گلداسميت، ثروتمند معروف يهودي، از نظر مالي تأمين مي‌كرد. ارتباطات گلداسميت با آكا يونيسون و جرج كندي يانگ را پيتر رايت در متن اوّليه كتاب جنجالي خود، "شناسايي و شكار جاسوس"، مطرح كرده بود، ولي مطالب فوق اجازه انتشار نيافت و حذف شد.

علاوه بر سر جيمز گلداسميد، بايد از ويليام ريس ماگ بعنوان يكي از دوستان نزديک جرج كندي يانگ نام برد. لرد ريس ماگ سال‌ها سردبير روزنامه تايمز لندن و قائم مقام بي. بي. سي. بود.

اسويبورگ در سوئد

شبكه استي بيهايند در سوئد اسويبورگ ناميده مي‌شد. اسويبورگ در اصل نام سوئدي قلعه اي تاريخي است در اسكانديناوي كه اكنون جزو شهر هلسينكي، پايتخت فنلاند، است. اين شبكه در دهه 1950 بيش از يكهزار عضو داشت كه بسياري شان عضو نيروهاي مسلح سوئد بودند.

هدايت اسويبورگ با فردي بنام اتو هالبرگ بود. در نيمه نوامبر 1953 ويليام كلبي، كه در سال‌هاي 1951-1953 رئيس ايستگاه سيا در استكهلم بود، به خبرگزاري سوئدي تي. آي. گفت كه او در تأسيس يک جنبش مسلح ضد كمونيستي در اسكانديناوي نقش داشته است. كمي پس از خروج كلبي از استكهلم، مقامات سوئدي اتو هالبرگ را، به اتهام ايجاد يک سازمان نظامي غيرقانوني، دستگير كردند. معهذا، پس از تحقيقاتي كه كاملاً محرمانه ماند، آزاد شد و اتهامات بطرز اسرارآميزي رفع شد. پرونده هاي اين ماجرا به بهانه امنيت عمومي غيرقابل دسترسي است.

[3]

شبکه گلايو در بلژيک

در سال 1945 حزب کمونيست بلژيک داراي 21 کرسي در پارلمان بود و همين امر کافي بود براي تشکيل شبکه مخفي استي بيهايند در بلژيک. در سال 1948 مقامات اطلاعاتي بريتانيا و آمريکا مجوز تأسيس شبکه مخفي "گلايو" را از لئوپولد، پادشاه وقت بلژيک، گرفتند و در سال 1950 يکي از اعضاي اين شبکه جولين لائوت، رهبر حزب کمونيست بلژيک، را به قتل رسانيد.

بنيانگذار سازمان گلايو فردي بنام بارون فرناند لپلاژ بود که در 16 فوريه 1996 فوت کرد. سازمان گلايو، طبق پيمان سرّي اطلاعاتي ميان بلژيک، ايالات متحده و بريتانيا، با نظارت سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. سيکس)، تأسيس شد.

گلاديو در ايتاليا

افشاي شبکه هاي استي بيهايند در کشورهاي مختلف در فضاي فروپاشي اتحاد شوروي و پايان "جنگ سرد"، و سرانجام انحلال رسمي اتحاد جماهير شوروي (دسامبر 1991/ دي 1370)، از ايتاليا آغاز شد:

در پي فشار حقوق‌دانان ايتاليا براي افشاي راز ترورهاي سياسي بيست ساله اخير اين کشور و ارائه يک سند سرّي به پارلمان ايتاليا، در 24 اکتبر 1990 جوليو آندروئوتي، نخست‌وزير، مجبور شد در مجلس حضور يابد و به وجود شبکه‌اي بنام "گلاديو" اعتراف کند که از سال 1956 توسط سيا و ام. آي. سيکس در ايتاليا ايجاد شده است.

آندروئوتي در معرفي اين سازمان گفت: «اين شبکه مخفي متشکل از شهرونداني است که با وسواس خاص انتخاب و براي خرابکاري، تبليغات و جنگ‌هاي چريکي آماده شده اند.» طبق اظهارات آندروئوتي، اين شبکه بمنظور مقابله با اشغال احتمالي قاره اروپا توسط اتحاد شوروي شکل گرفت و تا بدانجا گسترش يافت که «هم‌اکنون» هزاران زن و مرد ايتاليايي در آن به فعاليت مشغول اند.

روزنامه نگاران بعداً کشف کردند که گلاديو از راست‌گرايان افراطي و اعضاي مافيا براي خرابکاري بنام چپ استفاده مي کرده است. و روشن شد که بسياري از اقداماتي که گروه چپ‌گراي معروف ايتاليا، بنام بريگاد سرخ، انجام داده، از جمله ربودن و قتل آلدو مورو (9 مه 1978)، نخست‌وزير پيشين ايتاليا، کار نفوذي‌هاي گلاديو در بريگاد سرخ بوده است.

يکي از مأموران سابق ناتو مي‌گويد: در ايتاليا اينتليجنس سرويس بريتانيا به ايجاد واحدهاي نظامي مخفي کمک مي‌کرد. اين سرويس صدها نفر را در بريتانيا و ساردينيِ آموزش نظامي داد و شبکه استي بيهايند در ايتاليا گسترش يافت و تعداد اعضاي آن به حدود 12 هزار نفر رسيد.

سازمان گلاديوي ايتاليا در پيوند با لژ ماسوني پي. 2 عمل مي‌کرد که رهبري آن را ليچيو جلي به دست داشت.





در اين لژ گروهي از متنفذترين ثروتمندان و روزنامه نگاران و نظاميان و نمايندگان پارلمان و ساير شخصيت هاي مقتدر عضويت داشتند. لژ پ. 2 طي چند دهه بعنوان "دولت در سايه" ايتاليا عمل مي‌كرد. سيلويو برلوسكوني و ويكتور امانوئل از اعضاي اين لژ بودند.

ويكتور امانوئل، پسر اومبرتوي دوّم آخرين پادشاه ايتاليا (1946) است. محمدرضا شاه زماني خواستار ازدواج با خواهر او، ماريا گابريلا، بود و اين دو به تهران سفر كردند. ازدواج سر نگرفت ولي ويكتور امانوئل به يكي از دلالان بين المللي مرتبط با دربار پهلوي بدل شد. او، مانند برلوسكوني، چهره اي به شدت بدنام است.



پرنسس ماريا گابريلا از خاندان سلطنتي ساوي كه محمدرضا شاه ميخواست با او ازدواج كند

كيت گورشورن در مقاله "خشونت پنهان و ثبات زدايي سياسي" مي‌نويسد:

«رسوايي گلاديو، كه چند سال پيش بنيان هاي سياسي ايتاليا را لرزاند، امري كاملاً مستند و مورد تأييد پرونده هاي دولتي است. از اين زمان ظني كه ايتاليايي ها طي سال هاي طولاني داشتند تأييد شد و ثابت شد كه تمامي تاريخ سياسي ايتاليا را در دوران پس از جنگ جهاني دوّم... طرح‌هاي ارائه شده و سازمان يافته از سوي سرويس‌هاي اطلاعاتي ايالات متحده دستكاري كرده است. اين اقدام در پيوند با بقاياي وفاداران به فاشيسم در ساختار قدرت ايتاليا و در همكاري با مافيا و لژهاي مخفي راست گراي افراطي صورت گرفته است. منظور از لژهاي مخفي سازماني شبه ماسوني است كه با نام اختصاري پ. 2 (تبليغات 2) شناخته مي شود. اين سازمان ميليون ها دلار از ايالات متحده دريافت مي‌كرد. يكي از عناصر اصلي در "استراتژي تنش زايي" اين سازمان انجام ترور (مانند بمب گذاري در ايستگاه راه‌آهن بولونيا در سال 1980 كه 85 كشته بر جاي نهاد) و سپس مقصر كردن سازمان هاي سياسي چپ گرا بود. نتيجه منطقي اين اقدامات، بي اعتبار كردن و تضعيف قدرت انتخاباتي حزب كمونيست ايتاليا بود. اين استراتژي به مدت چند دهه به خوبي اجرا مي شد و حزب ميانه روي دمكرات مسيحي را در قدرت حفظ مي‌كرد تا زماني كه كل طرح در جريان برخي رسوايي ها و افشاگري ها آشكار شد. اين اقدامات در نهايت سيلويو برلوسكوني، غول رسانه اي، را به قدرت رسانيد و صعود دولت ائتلافي نئوفاشيست او را سبب شد.»

ارگنه كن در تركيه

دولت تركيه، برغم عضويت در ناتو، وجود اين شبكه سرّي را در خاك خود بكلي منكر بود. سرنخي از اين شبكه در 12 مه 1972 به دست آمد زماني كه گروهي در حال شكنجه افرادي در ويلاي_زيور_بيگ دستگير شدند. اين مكاني بود در حومه

استانبول که افراد را ربوده و در در آنجا شکنجه مي کردند. شکنجه گران اعلام کردند که به يک شبکه مخفي ضد چريکي تعلق دارند. در آن روزها اين بحث علني شد و براي چند روز در مطبوعات مطرح شد که آيا چنين شبکه اي وجود دارد يا نه؟ ولي ماجرا به سرعت به فراموشي سپرده شد.

افشاگري هاي دهه 1990 درباره شبکه استي بيهايند سبب شد که در ترکيه نيز اين مسئله در معرض توجه قرار گيرد بويژه که ژاک سانتس، نخست‌وزير لوکزامبورگ، در بيانيه مورخ 13 نوامبر 1990 خود اعلام کرد که «سازمان مخفي [استي بيهايند] در ترکيه نيروي ضد چريکي ناميده مي‌شود«.

بخشي از عمليات ارگنه کن در ترکيه به شرح زير است:

در 5 سپتامبر 1955 روزنامه استانبول اکسپرس ادعا کرد که «تروريست‌هاي يوناني» با بمب به خانه آتاتورک در بندر سالونيک (يونان)، که به موزه تبديل شده، حمله کرده‌اند. از اين حادثه براي تحريک مردم استفاده شد و نيروهاي شبکه سرّي فوق در روزهاي 6- 7 سپتامبر 1955 با تهييج اراذل و اوباش به خانه ها، مغازه ها و محل کار ارامنه و يونانيان در استانبول حمله بردند و اين اماکن را به آتش کشيدند. [+، +]

در 27 مه 1960 شبکه ارگنه کن اوّلين کودتاي نظامي خود را انجام داد. ايالات متحده آمريکا از قبل از وقوع اين کودتا مطلع بود و رهبر کودتا، الپ‌ارسلان ترکش، در ايالات متحده آموزش ديده بود. کودتا موفق شد ولي اندکي بعد ترکش و دوستانش خلع و روانه تبعيد شدند. ترکش بعدها رهبري گروه فاشيستي حزب حرکت ملّي را به دست گرفت. "گرگهاي خاکستري" شاخه عملياتي ين حزب بود که طي سالهاي 1974-1980 مرتکب 694 فقره قتل شد.

دومين کودتاي ارگنه کن در ترکيه در 12 مارس 1971 رخ داد. بستر انجام اين کودتا را عمليات فريب فراهم ساخت بگونه‌اي که گويا به زودي ترکيه در کام کمونيسم فرو خواهد رفت:

- پرچم سرخي بر فراز برج گالاتا در استانبول آويخته شد.

- کاخ فرهنگي آتاتورک در استانبول به آتش کشيده شد.

- بمبي در يکي از ايستگاه‌هاي قطار استانبول منفجر شد.

- بمبي در فرودگاه آتاتورک استانبول منفجر شد؛

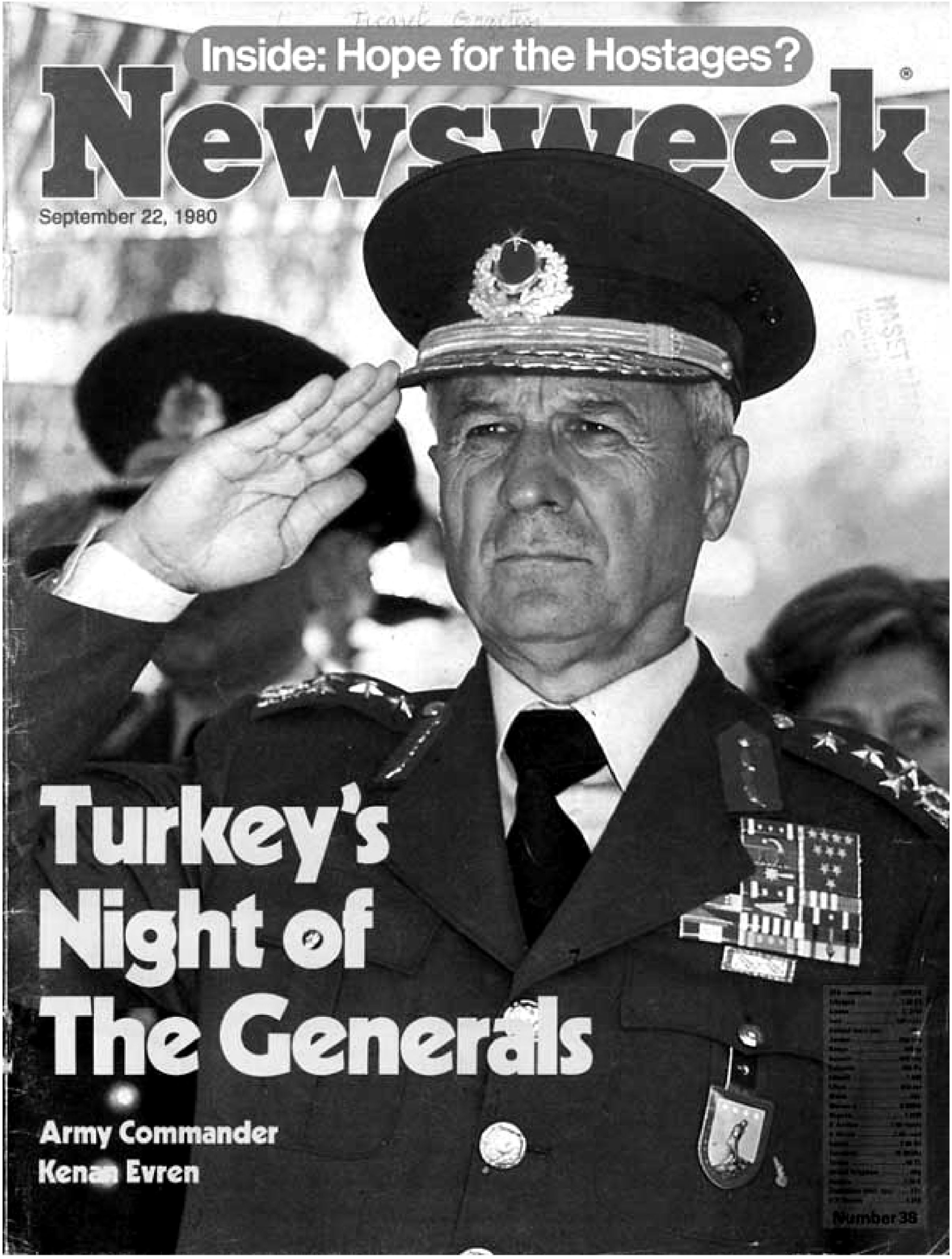
و اقدامات مشابه ديگر.

اين حوادث توجيه لازم را براي يورش به نيروهاي انقلابي و روشنفکران ترکيه فراهم ساخت و صدها نفر دستگير و شکنجه شدند.

در سال‌هاي بعد نيز ترکيه عرصه عمليات خونين ارگنه کن بود:

حمله به تظاهرات اوّل ماه مه 1977 در ميدان تقسيم استانبول که منجر به قتل 36 نفر شد، انفجار بمب در دانشگاه استانبول در 16 مارس 1978 که به مرگ 7 دانشجو انجاميد، قتل هفت دانشجوي عضو حزب کارگر ترکيه در آپارتمان مسکوني شان در آنکارا در 9 اکتبر 1978، خارج کردن چهار دانشجو از اتوبوس و کشتن آن‌ها با گلوله در استانبول (اکتبر 1978)، قتل دو معلم در 21 دسامبر 1978، [+] حمله به شهر قهرمان مراس (19-26 دسامبر 1978). در اين حادثه 210 خانه و 70 مغازه به آتش کشيده شد و 111 نفر مردند. مقتولين اکثراً کردهاي علوي بودند.

اين موج خشونت کودتاي 12 سپتامبر 1980 ژنرال کنعان اورن، رئيس ستاد کل نيروهاي مسلح ترکيه، را موجه کرد که طي آن صد ها نفر کشته و هزاران نفر دستگير و شکنجه شدند.



در اين زمان زمام کشور ترکيه در دست کمتر از يکصد خاندان بسيار ثروتمند و متنفذ بود که عموماً به فرقه دونمه تعلق داشتند. دونمه فرقه اي از يهوديان مخفي است که فردي يهودي بنام شابتاي زوي (1626-1676) در نيمه دوّم سده هفدهم ميلادي در عثماني ايجاد کرد. از آن زمان، اين فرقه نقش مهمي در سياست و اقتصاد و فرهنگ عثماني و فروپاشيدن آن و تأسيس جمهوري ترکيه ايفا نمود.

آخرين کودتاي ترکيه در 28 فوريه 1997 رخ داد که اجلاس شوراي امنيت ملّي ترکيه، به رهبري ژنرال‌ها، خواستار استعفاي نجم الدين اربکان، نخست وزير و رهبر حزب اسلام گراي رفاه، و انحلال دولت ائتلافي او، شد. به اين ترتيب، حزب رفاه، که متنفذترين حزب کشور بشمار مي‌رفت به دستور ژنرال‌ها از قدرت برکنار شد و در سال 1998 دادگاه قانون اساسي ادامه فعاليت سياسي اين حزب و اربکان را، به بهانه نقض اصول لائيسيته مندرج در قانون اساسي، ممنوع کرد. از کودتاي 1997 ترکيه، چون به انحلال مجلس و خونريزي نينجاميد، گاه با عنوان "کودتاي نرم" يا "کودتاي پُست مدرن" ياد مي‌کنند.

با **توجه به توضيحات فوق، اهميت تاريخي تصويب قانون جديد وظايف ارتش در 12 ژوئيه و حكم 5 اوت 2013 دادگاه درباره اعضاي قدرتمند شبكه ارگنه كن روشن مي‌شود. آيا اين حادثه بيانگر افول جايگاه شبكه هاي سرّي بازمانده از دوران "جنگ سرد" در حيات سياسي تركيه، و كشورهاي مشابه، است؟ تنها تحولات آينده مي‌تواند پاسخ اين پرسش را روشن كند.**

انتشار در فيسبوک: سه‌شنبه، 15 مرداد 1392/ 6 اوت 2013، ساعت 6:52 صبح

پي نوشت:

قتل تورگوت اوزال، رئيس جمهور پيشين تركيه

ژنرال لونت ارسوز، يكي از محكومان كه به 22 سال و شش ماه زندان محكوم شده، همچنين متهم است به شركت در قتل تورگوت اوزال، رئيس جمهور پيشين تركيه؛ يعني تحقيقات در اين زمينه ادامه دارد.

طبق اظهارات مقامات دادستاني تركيه، تورگوت اوزال 65 ساله، رئيس جمهور پيشين تركيه، چون در پي مذاكره و آشتي با كردها بود، در سال 1993 توسط ارگنه‌كن، از طريق سمي كه ايست قلبي ايجاد مي‌كند، كشته شد.

اوزال در سال 1988 نيز مورد سوءقصد قرار گرفت؛ و در كنگره حزبش، حزب "مام وطن" (آنا وطن)، يک راست گراي افراطي با اسلحه به او شليک كرد كه به وي آسيب جدي نزد و فقط انگشتانش صدمه ديد.

http://www.hurriyetdailynews.com/court-announces-verdicts-in-turkeys-ergenekon-coup-plot-trial.aspx?pageID=238&nID=52034&NewsCatID=339

http://www.hurriyetdailynews.com/Default.aspx?pageID=238&nid=44170

http://english.sabah.com.tr/national/2013/04/03/ankara-public-prosecutor-states-ozal-was-poisoned-by-ergenekon

http://www.ibtimes.co.uk/articles/400897/20121102/turkey-president-poisoned-ozal-murder.htm

---

1- بنگريد به روزشمار مفيد "الجزيره" از پرونده ارگنه كن:

http://www.aljazeera.com/news/europe/2013/08/20138512358195978.html

اسامي محكومان و اتهامات آنها در روزنامه حريت:

http://www.hurriyetdailynews.com/court-announces-verdicts-in-turkeys-ergenekon-coup-plot-trial.aspx?pageID=238&nID=52034&NewsCatID=339

بنگريد به دو يادداشت اخير من:

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9202.htm [+]

https://www.facebook.com/notes/abdollah-shahbazi/پايان-سنت-كودتا-در-تركيه/10151746121566745

براي آشنايي اجمالي با ارگنه كن، به فارسي، بنگريد به:

http://www.teror-victims.com/fa/index.php?Page=definition&UID=4477233

اخبار دادگاه اخير:

http://www.mehrnews.com/detail/News/2110686

گزارش امروز مجله تايم از دادگاه ارگنه كن در تركيه:

http://world.time.com/2013/08/05/how-the-ergenekon-verdicts-may-deepen-turkeys-political-divide/

در گزارش بي. بي. سي. انگليسي و تايم، و بسياري رسانه هاي مهم غربي، اين دادگاه بنام "پرونده ارگنه كن" خوانده مي‌شود، ولي در گزارش بي. بي. سي. فارسي نامي از ارگنه كن نيست:

http://www.bbc.co.uk/news/world-europe-23571739

http://www.bbc.co.uk/persian/world/2013/08/130805_l31_turkey_court_verdict.shtml

2 - بنگريد به: عبدالله شهبازي، "سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332"، فصلنامه مطالعات تاريخي، سال اوّل، شماره اوّل، زمستان 1382، صص 9-57. [+، +]

http://www.shahbazi.org/pages/young1.htm

http://www.shahbazi.org/pages/young3.htm

3- براي آشنايي بيش‌تر با اسوييورگ سوئد بنگريد به اين پست وبلاگ جوليان آسانژ در 12 نوامبر 2011:

http://isjulianassangeatradedeal.blogspot.co.uk/2011/11/swedish-gladio-stay-behind-networks.html

---

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, August 07, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



يكشنبه، 27 مرداد 1392/ 18 اوت 2013، ساعت 7:15 بعدازظهر

نفت و گاز: زنگنه و تيم او

بخش مهم اعضاي كابينه آقاي روحاني از مجلس رأي اعتماد گرفتند و كار خود را آغاز كردند. در اين ميان مهم‌ترين حادثه رأي مثبت اكثريت نمايندگان به بيژن نامدار زنگنه، وزير نفت، بود.

شايد در مسائل سياسي با زنگنه موافق نباشم، شايد در گذشته بر سر قراردادهاي نفت و گاز با وزارتخانه ايشان در تعارض قرار گرفته باشم، كه بر سر قرارداد با كمپاني رويال داچ شل چنين بوده است، و شايد در آينده نيز در زمينه قراردادهاي نفت و گاز با كمپاني‌هاي خارجي يا شركت‌هاي داخلي نظرات انتقادي خود را بيان كنم، ولي اين‌ها مسائل سياسي است كه بخش عمده آن به وزير نفت ارتباط ندارد.

سخن من بر سر كانون‌هاي دلالي غارت‌گري بوده است كه نه تنها در حوزه نفت و گاز بلكه در بسياري از شئون اقتصاد ايران انحصار زشت خود را گسترانيده‌اند و از اين طريق، با روش‌هاي مافياگونه و به ضرر منافع ملّي، سودهاي عظيم و نامعقول برده‌اند. زماني كه مفهوم "مافياي نفتي" را ساختم و به كار بردم منظور من اين سازوكار بود كه امروزه نيز عميقاً به آن باور دارم.

سال‌ها پيش نوشتم:

> «مفهومي بنام "مافياي نفتي" داراي مصاديق عيني و مشخص است و لذا نمي‌توان آن را به عنوان يک شعار انتخاباتي صِرف ارزيابي كرد. اين مفهوم بايد شناخته شود و روابط و ساختارهاي ناسالمي كه ما به ازاي مفهوم "مافياي نفتي" تلقي مي‌گردد ريشه‌كن شود. روشن است كه راه مبارزه با "مافياي نفتي" شعار نيست و عملكردهاي نسنجيده در اين حوزه مي‌تواند پيامدهاي مخرب سنگين براي نظام سياسي كشور و ساختار صنعت نفت به ارمغان آورد.»

اگر كساني، از طريق تبليغات پوپوليستي عوام‌فريبانه، اين مفهوم را، مانند بسياري مفاهيم درست ديگر، كه برخاسته از تجربه عيني و غني‌تر شدن فرهنگ سياسي ايران در سي ساله اخير بود، به ابتذال مفرط كشانيدند، و در عمل سخيف ترين و بي‌فرهنگ ترين و عقب‌مانده‌ترين گونه‌هاي "مافياي نفتي" را مستقر كردند، و در پيامد اين عملكرد نوعي روان‌شناسي منفي فرار از اين‌گونه مفاهيم و رويكردها را در محافل سياسي كشور پديد آوردند، به معناي نفي واقعيت اين پديده، و پديده‌هاي مشابه، نيست.

از نظر من، بيژن نامدار زنگنه شايسته‌ترين و توانمندترين وزير کابينه دولت يازدهم است و فردي است که در اين موقع بسيار حساس و خطرناک از تاريخ صنعت نفت و گاز، هم به دليل تحريم‌هاي خارجي و هم در اثر سوءمديريت‌ها و خرابکاري‌ها و فساد داخلي، جامعه ايران به او و تيم متخصص و شايسته پيرامون او نياز فراوان دارد. برايشان آرزوي توفيق مي‌کنم.

انتشار در فيسبوک عبدالله شهبازي: جمعه، 25 مرداد 1392/ 16 اوت 2013، ساعت 4 صبح

تکذيب يک انتساب درباره دکتر علي ربيعي

اطلاعيه مهم

اين روزها جمله اي بنقل از من درباره آقاي دکتر علي ربيعي، يکي از اعضاي معرفي شده کابينه آقاي دکتر حسن روحاني، نقل و تکرار مي‌شود. من چنين سخني نگفته ام. مطلبي درباره فرد ديگر نوشته بودم بدون ذکر نام، که ابتدا در بخش فارسي صداي آمريکا، در برنامه اي که براي تخريب آقاي خاتمي تهيه شده بود، آن را بر اساس قرينه به آقاي علي ربيعي منتسب کردند و اينک همان ادعا را تکرار مي‌کنند.

انتشار در فيسبوک عبدالله شهبازي: يکشنبه، 20 مرداد 1392/ 11 اوت 2013، ساعت 3:58 صبح

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, August 18, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



یکشنبه، 27 مرداد 1392/ 18 اوت 2013، ساعت 7:15 بعدازظهر

نفت و گاز: زنگنه و تیم او

بخش مهم اعضاي کابینه آقاي روحاني از مجلس رأي اعتماد گرفتند و کار خود را آغاز کردند. در این میان مهم‌ترین حادثه رأي مثبت اکثریت نمایندگان به بیژن نامدار زنگنه، وزیر نفت، بود.

شاید در مسائل سیاسي با زنگنه موافق نباشم، شاید در گذشته بر سر قراردادهاي نفت و گاز با وزارتخانه ایشان در تعارض قرار گرفته باشم، که بر سر قرارداد با کمپاني رويال داچ شل چنین بوده است، و شاید در آینده نیز در زمینه قراردادهاي نفت و گاز با کمپاني‌هاي خارجي یا شرکت‌هاي داخلي نظرات انتقادي خود را بیان کنم، ولي این‌ها مسائل سیاسي است که بخش عمده آن به وزیر نفت ارتباط ندارد.

سخن من بر سر کانون‌هاي دلالي غارت‌گري بوده است که نه تنها در حوزه نفت و گاز بلکه در بسیاري از شئون اقتصاد ایران انحصار زشت خود را گسترانیده‌اند و از این طریق، با روش‌هاي مافیاگونه و به ضرر منافع ملّي، سودهاي عظیم و نامعقول برده‌اند. زماني که مفهوم "مافیاي نفتي" را ساختم و به کار بردم منظور من این سازوکار بود که امروزه نیز عمیقاً به آن باور دارم.

سال‌ها پیش نوشتم:

> «مفهومي بنام "مافیاي نفتي" داراي مصادیق عیني و مشخص است و لذا نمي‌توان آن را به عنوان یک شعار انتخاباتي صِرف ارزیابي کرد. این مفهوم باید شناخته شود و روابط و ساختارهاي ناسالمي که ما به ازاي مفهوم "مافیاي نفتي" تلقي مي‌گردد ریشه‌کن شود. روشن است که راه مبارزه با "مافیاي نفتي" شعار نیست و عملکردهاي نسنجیده در این حوزه مي‌تواند پیامدهاي مخرب سنگین براي نظام سیاسي کشور و ساختار صنعت نفت به ارمغان آورد.»

اگر کساني، از طریق تبلیغات پوپولیستي عوام‌فریبانه، این مفهوم را، مانند بسیاري مفاهیم درست دیگر، که برخاسته از تجربه عیني و غني‌تر شدن فرهنگ سیاسي ایران در سي ساله اخیر بود، به ابتذال مفرط کشانیدند، و در عمل سخیف ترین و بي‌فرهنگ ترین و عقب‌مانده‌ترین گونه‌هاي "مافیاي نفتي" را مستقر کردند، و در پیامد این عملکرد نوعي روان‌شناسي منفي فرار از این‌گونه مفاهیم و رویکردها را در محافل سیاسي کشور پدید آوردند، به معناي نفي واقعیت این پدیده، و پدیده‌هاي مشابه، نیست.

از نظر من، بيژن نامدار زنگنه شايسته‌ترين و توانمندترين وزير کابينه دولت يازدهم است و فردي است که در اين موقع بسيار حساس و خطرناک از تاريخ صنعت نفت و گاز، هم به دليل تحريم‌هاي خارجي و هم در اثر سوءمديريت‌ها و خرابکاري‌ها و فساد داخلي، جامعه ايران به او و تيم متخصص و شايسته پيرامون او نياز فراوان دارد. برايشان آرزوي توفيق مي‌کنم.

انتشار در فيسبوک عبدالله شهبازي: جمعه، 25 مرداد 1392/ 16 اوت 2013، ساعت 4 صبح

تکذيب يک انتساب درباره دکتر علي ربيعي

اطلاعيه مهم

اين روزها جمله اي بنقل از من درباره آقاي دکتر علي ربيعي، يکي از اعضاي معرفي شده کابينه آقاي دکتر حسن روحاني، نقل و تکرار مي‌شود. من چنين سخني نگفته ام. مطلبي درباره فرد ديگر نوشته بودم بدون ذکر نام، که ابتدا در بخش فارسي صداي آمريکا، در برنامه اي که براي تخريب آقاي خاتمي تهيه شده بود، آن را بر اساس قرينه به آقاي علي ربيعي منتسب کردند و اينک همان ادعا را تکرار مي‌کنند.

انتشار در فيسبوک عبدالله شهبازي: يکشنبه، 20 مرداد 1392/ 11 اوت 2013، ساعت 3:58 صبح

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, August 18, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



يكشنبه، 27 مرداد 1392/ 18 اوت 2013، ساعت 7:15 بعدازظهر

درگذشت محمد زهرايي

در كمال ناباوري مطلع شدم كه دوست ديرينم، آقاي محمد زهرايي، فوت كرده است. زهرايي، بيگمان، از منظر من، برجسته‌ترين ناشر پس از انقلاب در ايران بود. او به حرفه خود عشق مي‌ورزيد، به نشر كتاب چون هنر مي‌نگريست و همچون هنرمندي بزرگ عاشقانه و پرتلاش و با وسواس كار مي‌كرد.

زهرايي از دهه 1350 با انتشارات نيل شهرت يافت و آثاري بزرگ و ماندگار، كه با عنوان "ده رمان بزرگ" منتشر مي شد؛ آثاري چون "ژان كريستف" و "جان شيفته" و "دن آرام". نيل را در سال 1334 احمد عظيمي زواره اي، ناشر پيشكسوت، بهمراه ابوالحسن نجفي و عبدالحسين آل رسول، بنيان نهاده بود. زهرايي از اوائل دهه 1350 به نيل پيوست، به يكي از شركاي سه گانه آن بدل شد و با هنر و سليقه كم نظيرش در سال‌هاي مشرف به انقلاب اين بنگاه را به اوج شهرت و اعتبار رسانيد.

عصاره تجربه و خلاقيت زهرايي در نشر كارنامه بود كه در خيابان نياوران، پس از سپري كردن دوراني سخت از نامرادي زمانه، با تلاش فراوان بنيان نهاد و اينک ماكان، پسر بزرگش، آن را اداره مي‌كند. كتاب‌هايي كه زهرايي ناشر آن بود، صرفنظر از محتواي اين كتب، از نظر حرفه نشر آثاري يگانه و مثالزدني و كلاسيک است. اوج اين هنر را بايد در چاپ‌هاي "كتاب مستطاب آشپزي" نجف دريابندري و "ديوان حافظ"، به سعي سايه (هوشنگ ابتهاج)، شناخت و تحسين كرد.

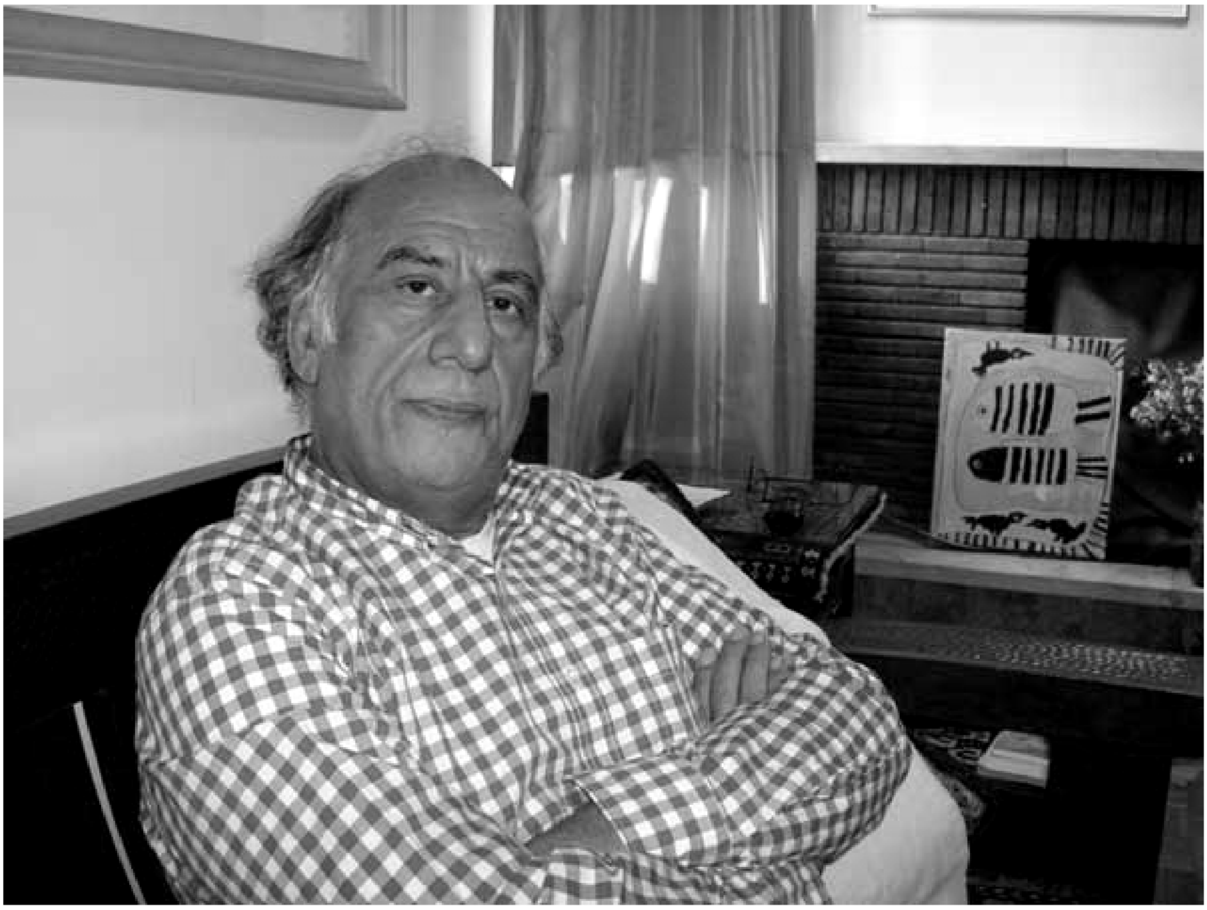
محمد زهرايي از جانب پدر و مادر يزدي بود. خانواده‌اش به مشهد مهاجرت كردند و در اوّل فروردين 1328 در شهر مشهد به دنيا آمد. در جواني، مانند برخي ديگر از همنسلان اش، فعال سياسي بود و به اين دليل بارها به زندان رفت. معهذا، در سه دهه اخير از مسائل سياسي پرهيز مي‌كرد و وظيفه خود را تنها و تنها خدمت به حرفه نشر مي‌دانست. مراقب بود كه سياست او را از تخصص كم نظيرش باز ندارد و بارها، با لهجه شيرين مشهدي، اين را مي‌گفت.

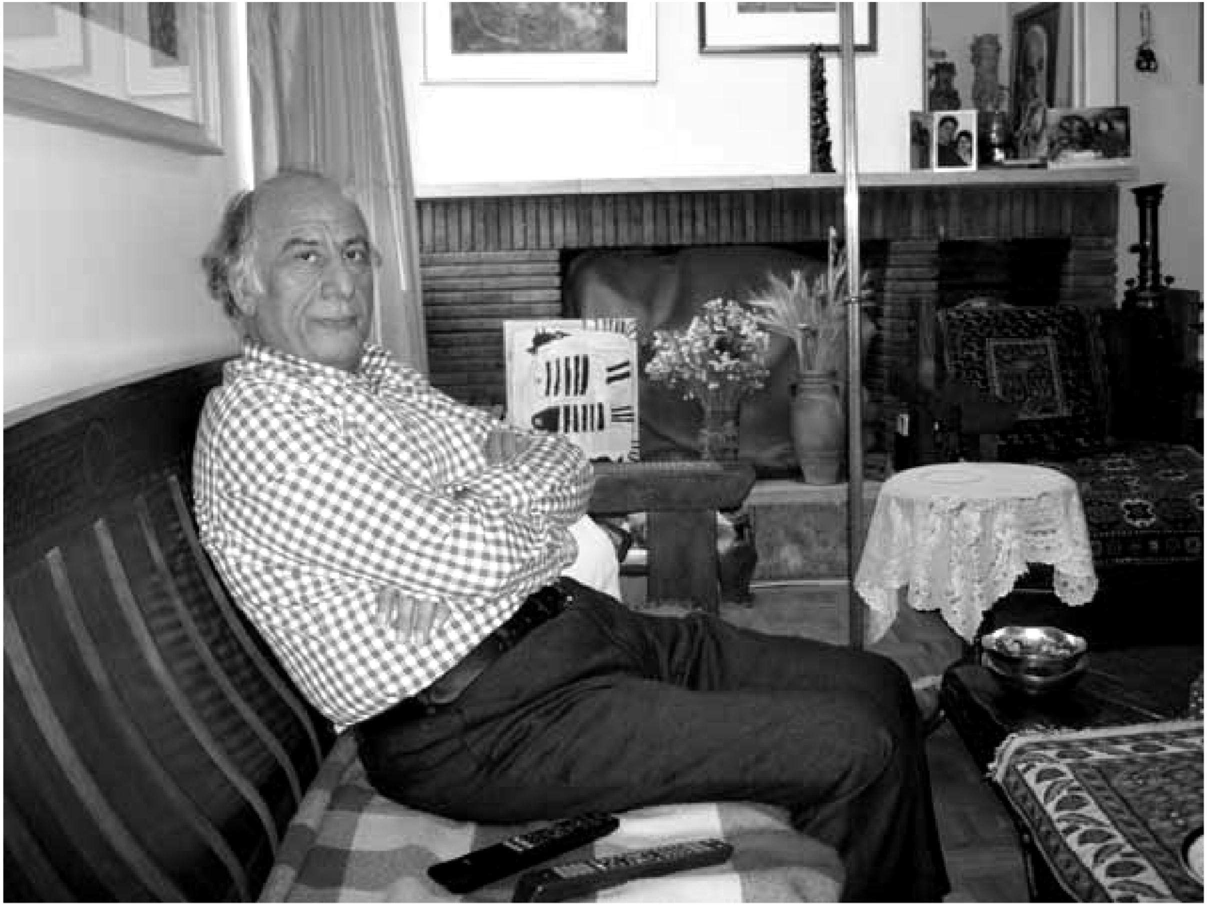
محمد زهرايي، به دليل سال‌ها خدمت در حوزه نشر، با بسياري از شخصيت‌هاي برجسته در عرصه‌هاي گوناگون و با تفكرات گوناگون دوست بود. دوستان محمد طيف وسيعي را از شاعران و نويسندگان و مشاهير اهل سياست در بر مي‌گرفت؛ از مترجمان و نويسندگان و شاعران نامدار چون محمد قاضي و محمود اعتمادزاده (به‌آذين) و نجف دريابندري و هوشنگ ابتهاج و محمدعلي موحد تا شخصيت‌هاي سرشناس سياسي چون دكتر حسن حبيبي، كه در برخي دشواري‌ها به محمد كمک فراوان كرد. در زندان مشهد، پيش از انقلاب، با آيت‌الله خامنه‌اي هم سلول بود. بارها از خاطراتش از رهبر انقلاب مي‌گفت. مي‌گفت كه آيت‌الله خامنه‌اي پس از آزادي، تا مدت‌ها، براي مادر پير زهرايي، كه هنوز زنداني بود، پول و آذوقه مي‌برد و به او كمک مي‌كرد.

محمد زهرايي، انسان والا و سخت‌كوش و ناشر پيشكسوت و كم‌نظير، امروز صبح، طبق روال هر روز، به دفتر كارش رفت و حوالي ساعت ده صبح به دليل ايست قلبي در پشت ميز كارش درگذشت. محمد 64 سال داشت. حيف بود كه جامعه فرهنگي ايران به اين زودي براي يكي از برجسته‌ترين چهره‌هاي خود ماتم بگيرد.

درگذشت نابهنگام دوست فرهيخته و بسيار عزيزم، محمد زهرايي، را به همسر گرامي شان، سركار خانم مهديه زهرايي، و پسران ارجمندشان، ماكان و روزبه و ماهور و سپهر، و همه نزديكان و دوستان او تسليت عرض مي‌كنم. يادش گرامي باد.

عكسهايي از محمد زهرايي، 23 دي 1390







Sunday, August 18, 2013 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پارسينه، بنقل از شهبازي، سلطان قابوس را يهودي‌زاده كرد!

سه‌شنبه، 5 شهريور 1392/ 27 اوت 2013، ساعت 9:37 صبح

ديروز، به مناسبت سفر سلطان قابوس به ايران، مطلبي درباره سابقه خانوادگي سلطان قابوس در صفحه شخصي فيسبوكم منتشر كردم.

امروز صبح، در كمال حيرت، مشاهده كردم كه وبگاه "پارسينه" بخشي از مطلب فوق را با تيتر زير منتشر كرده است: «عبدالله شهبازي: سلطان قابوس يهودي‌زاده است.»

http://bit.ly/18gYlHg



کد خبر: ۱۴۴۷۰۲ تعداد نظرات: ۱ نظر تاریخ انتشار: ۰۴ شهریور ۱۳۹۲ - ۱۸:۵۵

سیاست

عبدالله شهبازی: سلطان قابوس یهودی زاده است

به گزارش پارسینه، عبدالله شهبازی، مورخ در صفحه شخصی خود در مورد سلطان قابوس نوشت: تبارنامه سلطان قابوس به شرح زیر است: قابوس بن سعید بن تیمور بن فیصل بن ترکی بن سعید بن سلطان بن احمد.

خاندان سلطان قابوس برکشیده خاندان ساسون، سران یهودیان بغدادی و خویشاوند و شریک روچیلدهای اروپا، بشمار می‌رود و سلطنت خود را مدیون زرسالاران یهودی است

ترکی بن سعید، سلطان آل بوسعیدی و نیای قابوس، سلطان کنونی عمان، است. حکومت آل بوسعیدی در سال 1741 م. پس از جنگ‌های طولانی به دست امام احمد بن سعید تأسیس شد.

در سال 1285 ق./ 1868 م. در عمان شورشی رخ داد و سلطان تویني بن سعید بن سلطان، برادر بزرگ ترکی، به قتل رسید. شورشیان با یکی از اعضای شاخه‌ای از خاندان آل بوسعیدی به‌نام عزان بن قیس بن عزان بیعت کردند و او با نام "امام عزان" سلطان عمان شد. ترکی و برادرانش، ماجد بن سعید سلطان زنگبار و برغش بن سعید سلطان زنگبار پس از فوت ماجد، به انگلیسی‌ها متوسل شدند. با حمایت خاندان ساسون، ترکی، که از زمان سلطنت تويني در هند تبعید بود، به عمان بازگشت و جنگ با عزان را آغاز کرد. سرانجام، عزان به قتل رسید و ترکی سلطان شد.

بنوشته سِر سیسیل راث، مورخ نامدار یهودی بریتانیا، ترکی در هند برای جلب حمایت به خاندان ساسون روی آورد که در سرزمین عمان فعالیت تجاری گسترده داشتند. ساسون‌ها نه تنها همدردی نشان دادند بلکه به حمایتش برخاستند. او به سلطنت رسید و کوشید تا کشور خود را تحت قیمومیت بریتانیا قرار دهد. برای این منظور به انگلیس رفت و در لندن و برایتون میهمان ساسون‌ها شد.

سلطان قابوس یازدهمین فرد از خاندان آل سعید، یا آل بوسعیدی، است که بر عمان حکومت می‌کند.

من چنین ادعايي نکرده‌ام. آنچه نوشتم، تنها گزارشي است کوتاه از پیشینه خاندان سلطان قابوس و پیوند آن با استعمار بریتانیا و کمپاني ساسون، که به سران یهودیان بغدادي تعلق داشت.

در پي انتشار مطلب پارسینه، تکذیبیه طنزآمیز زیر را منتشر کردم:

پارسینه از قول عبدالله شهبازي سلطان قابوس را یهودي زاده کرد!

این شما و این یادداشت من درباره سلطان قابوس.

کجا گفته ام سلطان قابوس یهودي زاده است؟ يک چیزي از خودشان مي سازند و همه جا پخش مي شود و، در مقابل، تکذیب من به گوش احدي نمي رسد. يک سرچ ساده کنید تا ماجرا دستگیرتان شود.

دوستان عزیز پارسینه، وجدانا، به خدا، به پیر، به پیغمبر، این کارها خوب نیست.

این تیتر براي چیست؟ خراب کردن شهبازي؟ که بگویند شهبازي متوهم است و همه را یهودي مي داند؟ این را که هزار بار گفته اند. حرف جدیدي نیست.

آن یهودي خواندن احمدي نژاد از قول شهبازي، که هر چه تکذیب کردم افاقه نکرد. چند هفته پیش، انتساب فلان مطلب از قول من به علي ربیعي که تکذیب کردم، و حالا هم یهودي زاده خواندن سلطان قابوس.

خدایا، به کجا پناه ببرم از دست پارسینه و پارسینه ها :)

دو یادداشت کوتاه من درباره سلطان قابوس این است:

مطلب اوّل:

آیا فاجعه دمشق و تهدیدهاي نظامي پس از آن،
فقط چماق است در سیاست چماق و هویج؟

سلطان قابوس در تهران است. امروز در سعدآباد مذاکرات مهمي جریان دارد که با سرنوشت تمامي منطقه خاورمیانه مرتبط است.

http://bit.ly/17d74NN

قابوس نماینده بریتانیا در منطقه است و در گذشته نیز بعنوان دلال و واسطه قدرت‌هاي غربي عمل مي‌کرد.

همزمان، تهدیدها براي دخالت نظامي در سوریه افزایش یافته است.

آخرین خبر، اظهارات لورن فابیوس، وزیر خارجه فرانسه، است که "تردیدي ندارد" حمله شیمیایي کار حکومت اسد بوده.

http://bit.ly/14vkh41

در مقابل، سردار سرلشکر محمدعلي جعفري، فرمانده کل سپاه پاسداران، از خلیج فارس دیدن کرده و با اشاره به تهدیدهاي نظامي در منطقه گفته: «رفتار ما تابعي از مواضع و اقدامات دشمن است و تاکنون متعرض هیچ کشوري نشده‌ایم اما اگر تحرکات دشمن مستقیم یا غیر مستقیم حالت تهدید به خود بگیرد دفاع را حق مسلم خود مي‌دانیم.»

http://bit.ly/1fc5dtq

سوريه نيز هشدار داده که: «مداخله نظامي آمريکا در جنگ داخلي اين کشور ممکن است کل خاورميانه را به آتش بکشاند.»

http://bbc.in/17d5YS5

آيا مجموعه تحولات فوق، که بار ديگر و به شکلي ناگهاني، از زمان حمله شيميايي دمشق در بعدازظهر چهارشنبه، فضاي جنگ و مداخله نظامي را بر منطقه حاکم کرد، تنها بازي "چماق و هويج" است براي کسب امتياز در مذاکرات سعدآباد، ميان قابوس و روحاني؟

روزهاي آينده روشن خواهد شد که تهديدهاي فوق تا چه اندازه جدّي است:

آيا به راستي قصد دارند ماجراي بمباران مدهش سال 1999 کوزوو را در سوريه تکرار کنند يا تمام اين تهديدها تنها يک بازي ديپلماتيک است؟

صدها انسان بي‌گناه و کودک سوري به شکلي فجيع قرباني مي‌شوند، تنها به خاطر کسب امتياز در يک مذاکره ديپلماتيک؟

اگر چنين است، بايد به حال بشريت گريست.

مطلب دوّم:

سلطان قابوس کيست؟

August 26, 2013 at 5:53pm

تبارنامه سلطان قابوس به شرح زير است: قابوس بن سعيد بن تيمور بن فيصل بن ترکي بن سعيد بن سلطان بن احمد.

خاندان سلطان قابوس برکشيده خاندان ساسون، سران يهوديان بغدادي و خويشاوند و شريک روچيلدهاي اروپا، بشمار مي‌رود و سلطنت خود را مديون زرسالاران يهودي است. براي آشنايي با خاندان ساسون بنگريد به اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/pages/Freemasonry_Sassoons7.htm

ترکي بن سعيد، سلطان آل بوسعيدي و نياي قابوس، سلطان کنوني عمان، است. حکومت آل بوسعيدي در سال 1741 م. پس از جنگ‌هاي طولاني به دست امام احمد بن سعيد تأسيس شد.

در سال 1285 ق./ 1868 م. در عمان شورشي رخ داد و سلطان ثويني بن سعيد بن سلطان، برادر بزرگ ترکي، به قتل رسيد. شورشيان با يکي از اعضاي شاخه‌اي از خاندان آل بوسعيدي به‌نام عزان بن قيس بن عزان بيعت کردند و او با نام "امام عزان" سلطان عمان شد. ترکي و برادرانش، ماجد بن سعيد سلطان زنگبار و برغش بن سعيد سلطان زنگبار پس از فوت ماجد، به انگليسي‌ها متوسل شدند. با حمايت خاندان ساسون، ترکي، که از زمان سلطنت ثويني در هند تبعيد بود، به عمان بازگشت و جنگ با عزان را آغاز کرد. سرانجام، عزان به قتل رسيد و ترکي سلطان شد.

بنوشته سِر سيسيل راث، مورخ نامدار يهودي بريتانيا، ترکي در هند براي جلب حمايت به خاندان ساسون روي آورد که در سرزمين عمان فعاليت تجاري گسترده داشتند. ساسون‌ها نه تنها همدردي نشان دادند بلکه به حمايتش برخاستند و او به سلطنت رسيد و کوشيد تا کشور خود را

تحت قيموميت بريتانيا قرار دهد. براي اين منظور به انگليس رفت و در لندن و برايتون ميهمان ساسون‌ها شد.

سلطان قابوس يازدهمين فرد از خاندان آل سعيد، يا آل بوسعيدي، است که بر عمان حکومت مي‌کند.

سلطان قابوس و مافياي غرب

در سال 1969 آنتوان پينه، نخست‌وزير پيشين فرانسه که از دوستان نزديک ريچارد نيکسون و عضو کلوپ بيلدربرگ بود، بهمراه ژان ويولت، حقوق‌دان که با سرويس اطلاعاتي فرانسه SDECE کار مي‌کرد، و آرشيدوک اتو فن هابسبورگ، وارث خاندان سلطنتي اتريش، سازماني به‌نام "حلقه" Le Cercle تأسيس کردند. رئيس حلقه يکي از مأموران سيا به‌نام بريان کروزير بود که رياست "انستيتوي تعارض‌پژوهي" را به‌دست داشت و با مديران پيشين سرويس اطلاعاتي بريتانيا، از جمله نيکلاس اليوت، دوست صميمي بود. از جمله اعضاي "حلقه" بايد به آلکساندر دومرانش، رئيس سرويس اطلاعاتي فرانسه، اشاره کرد که با شاه ايران رابطه نزديک داشت.

کروزير شبکه حلقه را در پوشش انستيتوي تعارض پژوهي گسترش مي‌داد: در سال 1975 انستيتوي تعارض‌پژوهي واشنگتن به رياست جرج بال آغاز به کار کرد. جرج بال يکي از مديران ارشد بانک برادران لهمن است که به زرسالاران يهودي تعلق دارد. او در سال‌هاي 1961-1966 معاون وزارت خارجه بود و در کميسيون سه‌جانبه، کلوپ بيلدربرگ و شوراي روابط خارجي عضويت دارد. جرج بال با "حلقه" در اروپا رابطه نزديک داشت. کرميت روزولت، مدير پيشين سيا و مسئول عمليات کودتاي 28 مرداد 1332 در سرويس فوق، نيز از مديران انستيتوي تعارض‌پژوهي واشنگتن بود.

جرج بال در زمان جنگ ايران و عراق دلال اسلحه براي صدام حسين بود. انستيتوي تعارض‌پژوهي در کانادا نيز شعبه دارد که مرکز تعارض‌پژوهي کانادا ناميده مي‌شد. بنيانگذار اين مرکز موريس توگول از مديران سابق اينتليجنس سرويس بريتانيا بود. اين شبکه با خاندان بوش پيوند ديرين داشت.

اجلاس سال 1990 "حلقه" در هتل البوستان (مسقط) برگزار شد. در اين اجلاس، سلطان قابوس، آلن کلارک (وزير دفاع ايالات متحده)، لرد جوليان آمري، ژنرال نورمن شوارتسکف (فرمانده نيروهاي متحد مستقر در خليج فارس، پسر ژنرال نورمن شوارتسکف که در کودتاي 28 مرداد 1332 نقش داشت)، پل شانون (وزير سابق تجارت و صنعت ايالات متحده)، رئيس سرويس اطلاعاتي هلند، و يک درياسالار فرانسوي که نامش ذکر نشده شرکت کردند.

و در پاسخ‌ها به پرسش خوانندگان افزودم:

پرسش: اين که گرايشات سلطان قابوس کدام است و سابقه اش چيست بر اغلب علاقمندان اوضاع سياسي خا ورميانه پوشيده نيست، اما اگر او بتواند نقش مثبتي در کاهش ميزان بحراني که [...] براي ايران به وجود آورده اند نقش مثبت بازي کند، براي جمهوري اسلامي بسيار ارزشمند است [...]

شهبازي: سلطان قابوس، مثل سلطان برونئي، يک دلال بين المللي است لاغير. نه حسن نيت او مي تواند کاري براي ما بکند نه سوءنيت او. واسطه است. همين.

بسياري از خوانندگان نمي دانند سلطان قابوس کيست و هدفم اين بود که پيوندهاي ديرين او را با کانون هاي قدرت در غرب براي اطلاع دوستان بيان کنم؛ در آن حوزه اي که کار کرده ام. نه اين يادداشت هاي فيسبوکي و نه حتي مقالات آنچناني فلان روزنامه

عليه سلطان قابوس، هيچ كدام، در مذاكرات تأثير نمي گذارد. اصل مسئله بده بستان است و ديپلماسي كه طرفين در اين زمينه كاركشته اند.

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, August 27, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



بحث‌هاي من در فيسبوک

يكشنبه، 7 مهر 1392/ 29 سپتامبر 2013، ساعت 7:30 بعدازظهر

با توجه به امكاناتي که در فيسبوک براي بحث زنده و پيگيري سريع حوادث و واكنش به آن موجود است، ترجيح مي‌دهم تحليل‌ها و نظرات خود را در آنجا بيان كنم.

در تحولات كودتاي مصر و سپس ماجراي حمله نافرجام نظامي آمريكا به سوريه و اخيراً سفر آقاي روحاني، رئيسجمهور، به نيويورک و گفتگوي تلفني با اوباما در صفحه فيسبوک عبدالله شهبازي و گروه سپيدار مباحث را با دقت دنبال مي‌كردم و در آنجا بحث‌هاي مهمي مطرح شده است. بازنويسي آن بحث‌ها در وبلاگ برايم مقدور نيست.

لذا، از دوستاني كه علاقمند به پيگيري بحث‌هاي بنده هستند تقاضا مي‌كنم به صفحه عبدالله شهبازي يا صفحه گروه سپيدار در فيسبوک مراجعه فرمايند؛ در آدرس‌هاي زير:

https://www.facebook.com/abdollah.shahbazi

https://www.facebook.com/groups/127963517314455/

طبيعي است كه در برخي موارد مهم، بسته به بنيه و وقتم، اين وبلاگ نيز به روز خواهد شد.

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, September 29, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



فرصت سازي و فرصت سوزي

در پيرامون جنجال مذاكره با آمريكا

پنجشنبه، 18 مهر 1392/ 10 اكتبر 2013، ساعت 8:45 صبح

يادداشت زير ديشب و امروز صبح در فيسبوک عبدالله شهبازي، آدرس زير، درج شد:

http://on.fb.me/GHsR6t

قال عليه‌السلام: ... والفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب، فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الخَيرِ

فرصت همچون عبور ابر مي‌گذرد، پس فرصت‌هاي خوب را غنيمت شمريد.

نهج‌البلاغه، حكمت 21

جنجالي كه در دو سه روز اخير آغاز شده با چه هدفي است؟ يعني، اين ديپلماسي جديد جمهوري اسلامي قبلاً در نهادهاي عالي نظام مورد بحث و تصويب قرار نگرفته و سر خود است؟ يعني، در نيويورک جوّ گير شدند و في البداهه كاري كردند؟ طرف تلفن كرد و در رودربايستي گير كردند؟ يعني، اگر فردا نتانياهو تلفن كند، براي مراعات ادب ايراني، جواب مي دهند؟

تصور مي كنم تاكنون قاعده بازي را ايران تعيين كرده؛ و با اين جنجال مي خواهند نهادهاي عالي نظام را وادار به موضع گيري صريح كنند؛ كاري كه به مصلحت نمي دانستند انجام شود. و به اين ترتيب، از اين پس جمهوري اسلامي مجبور شود بازي را با قاعده تعيين شده از سوي ديگران ادامه دهد.

***

در پيرامون مسئله مذاكره با آمريكا سه پرسش مطرح است: 1- آيا مذاكره سازش است؟ 2- آيا اوضاع كنوني جهان و منطقه براي آغاز مذاكره با آمريكا مساعد بود؟ 3- آيا اين مذاكرات، كه با گفتگوي تلفني اوباما- روحاني آغاز شد، سياست رسمي جمهوري اسلامي بود يا اقدام خودسرانه دولت؟

پاسخ به پرسش اول: خير. مذاكره سازش نيست. مذاكره شروع ديپلماسي است. چوئن لاي، اولين نخست وزير جمهوري خلق چين، جمله معروفي دارد و مي گويد: «تمامي انواع ديپلماسي تداوم جنگ است با روش هاي ديگر.» (مصاحبه چوئن لاي با ايونينگ استار، 27 مارس 1954)

اشاره مي‌كنم به مذاكرات ميان ويتنام شمالي (كمونيست) و ويت كنگ ها (انقلابيون ويتنام جنوبي)، كه در حال جنگ با آمريكا و رژيم ويتنام جنوبي- متحد آمريكا، بودند با آمريكا. قبلاً گفته ام كه اين مذاكرات را خانم نگون تي بين، زن معروف انقلابي ويتنام جنوبي، هدايت مي‌كرد و در حالي كه طرفين در حال كشتن يكديگر در جبهه هاي جنگ بودند در سويس و جاهاي ديگر مذاكرات ادامه داشت.

http://on.fb.me/GHp4pM

بنابراين، كساني كه مذاكره را مساوي با سازش مي دانند سفسطه و خلط مبحث مي كنند. ممكن است دو دولت در حال جنگ با هم باشند، ولي مذاكره كنند. اين رويكرد ناشي از تلقي نادرستي است كه فكر مي كند مذاكره يعني دوستي و خط افراطي يا تفريطي است كه يک اصل بديهي در سياست را، به عمد يا غيرعمد، به شكل تحريف شده يا ماكزيماليستي (حداكثرطلبانه) تفسير مي كند كه مي تواند پيامدهاي خطرناک در افكار عمومي بر جاي گذارد.

هميشه اين پرسش برايم مطرح بوده كه چرا جمهوري اسلامي اصل مذاكره با آمريكا را نفي مي كند و مذاكره را مساوي با دوستي تلقي مي كند؛ و اين را با بعضي مسئولان وقت مطرح كرده بودم و جوابي شنيده بودم كه برايم قانع كننده نبود. هميشه نيز همان مثال مذاكرات ويتنام و آمريكا را مطرح مي كردم.

استدلال مخالفان مذاكره اين بود كه به دليل وضع خاص فرهنگي و سياسي ايران و پيوندهاي عميق تاريخي، كه رابطه با آمريكا را به نوعي قرابت در عين نفرت بدل كرده، اگر راه مذاكره را باز كنيم، كارگزاران نظام تصور مي كنند كه بايد به آغوش آمريكا بپريم. و مي گفتند: كساني كه مسئله مذاكره با آمريكا را مطرح مي كنند درواقع در پي مذاكره نيستند، در پي پريدن به آغوش آمريكا هستند و اين خطرناک است.

پرسش دوم: آيا اوضاع كنوني جهان و منطقه (و نيز اوضاع داخلي آمريكا) براي آغاز مذاكره مناسب بود؟ پاسخ من مثبت است و معتقدم اگر قرار بر آغاز مذاكره باشد، زمان كنوني بهترين فرصت ممكن در سه دهه اخير براي آغاز مذاكره بود.

به همين دليل، دولت قبل بسيار تلاش كرد كه مبتكر آغاز مذاكره با آمريكا باشد ولي نتوانست مجوز نهادهاي عالي تصميم گيرنده نظام را كسب كند.

با شكست طرح حمله آمريكا به سوريه، كه لابي آيپک (لابي افراطي هوادار باند نتانياهو) و نئوكان ها بسيار كوشيدند آن را محقق سازند و اخيرا فاش شد كه حتي فرانسه، به پيروي از نئوكان ها، دستور حمله نظامي را صادر كرده بود ولي با تلفن اوباما ملغي شد، اين موقعيت به درخشان ترين فرصت براي ايران تبديل شد.

بعبارت ديگر، شكست طرح جنگ طلبان آمريكايي- انگليسي- فرانسوي و صهيونيست ها و رژيم آل سعود، كه امروزه در خط مقدم تحركات ضد ايراني در منطقه قرار دارد، فرصتي تاريخي براي ايران فراهم آورد كه نسبت به سال قبل بسيار مساعدتر بود.

سه عامل اين فرصت را محقق ساخت:

اول، فرادستي ايران در منطقه كه بويژه در مسئله سوريه، و بويژه شكست طرح حمله نظامي آمريكا- بريتانيا- فرانسه به سوريه و ايجاد وضعي مشابه با ليبي، براي همگان آشكار شد.

دوم، اختلافات شديد دولت اوباما با دولت نتانياهو كه از سال 1390 جنگ اطلاعاتي موساد و سيا را سبب شد و علني شدن سند كارپايه اطلاعاتي آمريكا (سند ارزيابي امنيت ملي 2010) در سال 2011 كه به صراحت اعلام مي كرد ايران از سال 2003 در پي ساخت سلاح هسته اي نيست و نارضايتي شديد باند نتانياهو و نئوكانها را برانگيخت. اين سند مبناي سياست خارجي آمريكاست. و سرانجام در پي سفر رئيس موساد به واشنگتن، در مارس 2012 رسما اعلام شد كه موساد، و ساير سرويسهاي اطلاعاتي اسرائيل، مواضع سند كارپايه آمريكا را در مورد سياست هسته اي ايران پذيرفته اند.

اين اختلافات در پي ترور دانشمندان هسته اي ايران نيز آشكار شد بويژه در فرداي پس از ترور شهيد احمدي روشن كه اوباما به نتانياهو تلفن كرد و به شدت به اين اقدام موساد اعتراض كرد. در اين زمان، پيش و پس از تلفن اوباما، سيا از كانال هاي رسانه اي خود اعلام مي كرد كه ترورهاي ايران كار موساد است و به آمريكا ربطي ندارد.

اين اختلافات در ماجراي انتصاب جان کري به وزارت امور خارجه و بويژه در ماجراي انتصاب چاک هيگل به وزارت دفاع آمريکا به اوج رسيد. اين دو، بويژه هيگل، چهره مطلوب باند جنگ طلب نتانياهو و نئوکان ها نبودند.

همه اين مسائل را در زمان خود مورد بحث قرار داده ايم و جزييات و مآخذ ارائه شده است.

سومين عامل، که اکنون را به فرصتي استثنايي در سه دهه اخير بدل مي کند، بهم ريختگي و بحران مالي و سياسي داخلي آمريکاست که پس از سفر هيئت ايران و مذاکره تلفني با اوباما، در ماجراي تي پارتي و تعطيل شدن دولت فدرال به بارزترين شکل تداوم يافته است. اين بحران هنوز ادامه دارد.

از دست دادن اين فرصت هاي استثنايي تاريخي "فرصت سوزي" نام دارد: والفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب، فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الخَيرِ. (فرصت همچون عبور ابر مي‌گذرد، پس فرصت‌هاي خوب را غنيمت شمريد.)

اين فرصت ها هميشه به دست نمي آيد و هر زماني براي آغاز مذاکره با آمريکا مناسب تلقي نمي شود. تأکيد مي‌کنم: فضاي کنوني به يقين مناسبت ترين زمان در سه دهه اخير بود براي اين اقدام که اگر از دست مي رفت معلوم نيست باز هم تکرار شود و معلوم نيست در آينده، در زماني نامناسب، مجبور به مذاکره، نه از موضع کنوني بلکه از موضع ضعف، نشويم.

اگر ايران در فضاي پس از حادثه 11 سپتامبر 2001 و در زماني که دولت بوش تهاجم نظامي به خاورميانه را با شدت آغاز کرده بود، خواستار مذاکره با آمريکا در سطوح عالي مي شد، يقينا از موضع ضعف تلقي مي شد. ولي اکنون، به دلايل سه گانه پيشگفته، فضايي استثنايي پديد آمده بود و شکست طرح حمله نظامي غرب به سوريه و بالکانيزه کردن سوريه اين فضا را به شکلي بي نظير استثنايي تر کرد.

پرسش سوّم: آيا آغاز مذاکره با آمريکا سياست سنجيده و کارشناسي شده نهادهاي عالي جمهوري اسلامي بود يا اقدامي خودسرانه و نسنجيده؟

هر کارشناس خبره اي که فضاي سياسي ايران را دنبال مي کرد، در مي يافت که دولت هاي خاتمي و احمدي نژاد فاقد توان و مجوز مذاکره با آمريکا بودند؛ برغم تمايل هر دو که اين باب را باز کنند.

ولي شواهد فراوان نشان مي داد که دولت روحاني داراي اين مجوز است. اظهارات رهبري درباره "نرمش قهرمانانه"، سخنان روحاني در مصاحبه با شبکه آمريکايي ان. بي. سي. و پخش آن از سيماي جمهوري اسلامي ايران با يک روز تاخير و تاکيدهاي مکرر روحاني دال بر اين که داراي اختيارات تام است، سکوت جناح

هاي مخالف و بيانيه سپاه دال بر حمايت از ديپلماسي دولت، همه و همه نشان از تحول و شروع ديپلماسي جديد جمهوري اسلامي مي داد.

به همين دليل، ناظران و تحليل گران در انتظار ملاقات روحاني با اوباما در حواشي اجلاس مجمع عمومي سازمان ملل بودند و زماني كه اين ملاقات، برغم درخواست اوباما، سر نگرفت حملات نشريات نئوكان به اوباما آغاز شد كه اعلام كردند رهبري ايران بار ديگر رئيس جمهور آمريكا را تحقير كرده است. سرانجام، در آخرين ساعات سفر، در بزرگراهي كه منهتن را به فرودگاه جان اف كندي وصل مي كند، اين تماس به شكل تلفني انجام گرفت. ناظران و تحليل گران سياسي اين تماس تلفني را حادثه اي تاريخي ارزيابي كردند.

در تمامي اين دوره مخالفان ساكت بودند و اين تلقي در همگان وجود داشت كه دولت روحاني مجري سياست مصوب نظام بوده. هم اكنون نيز جز اين نمي توان تحليل كرد.

و نكته پاياني:

در 12 تير 1367 ناو آمريكايي هواپيماي ايرباس مسافربري ايران را هدف موشک قرار داد كه به شهادت 298 مسافر و خدمه آن انجاميد. دو هفته بعد، در 27 تير 1367، جمهوري اسلامي ايران، با يک سال تأخير، قطعنامه 598 شوراي امنيت سازمان ملل را، دال بر آتش بس (مصوب 29 تير 1366)، پذيرفت. اين بدترين زمان ممكن بود براي پذيرش آتش بس و تعبير امام راحل به "جام زهر"، به گمان من، ناظر به همين فضا و زمان نامناسب است.

آيا در فضاي عزت و اقتدار كنوني، كه شرح دادم، تعبير مشابه جايز است؟ آيا برخي كانون ها مايل بودند ماجراي قطعنامه 598 تكرار شود؟

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, October 12, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



بابک زنجاني و آبراموويچي کردن فرهنگ سياسي ايران



پنجشنبه، ۱۲ دي ۱۳۹۲/ ۲ ژانويه ۲۰۱۴، ساعت ۳۰: ۹ بعدازظهر

۱- ماجرا از صبح سه‌شنبه، ۲۶ آذر ۱۳۹۲/ ۱۷ دسامبر ۲۰۱۳، با دستگيري رضا ضراب، تاجر جوان ايراني‌تبار مقيم ترکيه، و بيش از پنجاه نفر از افراد مرتبط با وي، از جمله پسران وزير کشور و دو وزير ديگر دولت اردوغان، آغاز شد. اين اقدام از سوي واحد جرايم سازمان‌يافته پليس استانبول و با هماهنگي بعضي مقامات قضايي و بدون اطلاع دولت اردوغان انجام گرفت. روز بعد، پنج

مقام ارشد پليس ترکيه، که در اين دستگيري‌ها نقش داشتند، برکنار شدند. بدينسان، جنجال هلک بانک (بانک خلق)، بانک دولتي ترکيه، پديد آمد.

http://bbc.in/1eXQuHY

http://bbc.in/1a3twuU

http://on.fb.me/1hh771q

کمي بعد روشن شد که ماجراي بانک خلق ضربه‌اي است بر يکي از شبکه‌هاي مهم نقل و انتقالات مالي ايران که طي چهار سال معادل ۸۷ ميليارد يورو جا به جا کرده و بانک دولتي ترکيه از اين طريق سودي معادل دو ميليارد دلار در سال کسب مي‌کرده است. اين ماجرا به سرآغاز بحران سياسي بزرگ در ترکيه بدل شد که پيامدهاي آن تاکنون ادامه دارد. بعبارت ديگر، ماجراي بانک خلق کارکردي دوگانه داشت و دو هدف، ايران و دولت اردوغان، را نشانه گرفته بود.

جمعه ۲۹ آذر/ ۲۰ دسامبر، ساعت ۴۲: ۳ صبح، نوشتم:

> «الان ديگر مسئله روشن شده... شبکه‌اي بوده که پول‌هاي ايران را جابجا (وارد و خارج) مي‌کرده، پورسانت هم مي‌گرفتند. در طول چهار سال 87 ميليارد يورو جابجا کرده‌اند. يعني، حجم نقل و انتقالات ۸۷ ميليارد يورو بوده نه اين که اين پول را کسي برده يا خورده باشد. فتح‌الله گولن، به کمک عواملش در پليس ترکيه، پنهان از دولت اردوغان، و براي ضربه زدن به دولت اردوغان، شبکه را شناسايي و آن‌ها را دستگير مي‌کنند. اردوغان هم خيلي عصباني مي‌شود و عوامل گولن را در پليس برکنار مي‌کند. حق دارد: سود سالي دو ميليارد دلار "هلک بانک سي" (بانک خلق، بانک دولتي ترکيه) از بين رفته. ايران هم بايد عصباني باشد زيرا کانال اصلي دور زدن تحريم‌هاي مالي را از دست داده. قبلاً آيپک، يعني لابي اسرائيل، که ماجرا را مي‌دانسته، هلک بانک را تهديد کرده. خلاصه، گولن ترکيه را بهم ريخته و آبروي اردوغان را برده و بانک دولتي ترکيه را احتمالاً ورشکست کرده. اردوغان حق دارد گولن را متهم کند که در همدستي با اسرائيل مي‌خواهد او را حذف کند.»

http://on.fb.me/1hQp8RJ

هنوز جنجال خلق بانک ترکيه تداوم داشت که در عصر دوشنبه، ۹ دي/ ۳۰ دسامبر، دادستان کل کشور ايران از دستگيري بابک زنجاني خبر داد.

http://on.fb.me/JvhFeW

۲- در اوضاع بحراني، مانند انقلاب و جنگ، ظهور طبقه‌اي جديد از ثروتمندان نوکيسه، که از طريق روابط ناسالم سياسي و اقتصادي به ثروت‌هاي کلان رسيده‌اند، پديده‌اي معمول است.

در "زرسالاران" درباره جنگ‌هاي ناپلئوني و شبکه خاندان روچيلد در قاره اروپا و سودهاي کلان آن‌ها، در پيوند با دولت بريتانيا و در جريان عمليات مشترک آن‌ها عليه حکومت ناپلئون، به تفصيل سخن گفته و نوشتم: «در اين دوران، قاچاق منبع مهم درآمد روچيلدها بود و آنان از اين طريق سودهاي هنگفت به جيب مي‌زدند. قاچاقچيان کالاهاي انگليسي را به اروپاي قاره حمل

مي‌كردند و در مقابل طلا و نقره به انگلستان مي‌بردند. دولت انگلستان نيز، براي در هم شكستن تحريم ناپلئون، از اين قاچاقچيان حمايت مي‌كرد.» در كتاب فوق، اين پديده را «يكي از عجيب‌ترين و بغرنج‌ترين عمليات اطلاعاتي- مالي» خواندم «كه پايه‌هاي امپراتوري ناپلئون را فروريخت و بنيان عظيم‌ترين و گسترده‌ترين شبكه اقتصادي جهان معاصر را استوار ساخت.»

در ايران نيز، در دوران جنگ و بحران‌هاي سياسي، اين‌گونه بوده است. براي مثال، جنگ جهاني دوّم در ايران، مانند اروپا، به ظهور طبقه‌اي از ثروتمندان نوكيسه انجاميد. عين‌السلطنه در خاطراتش اين طبقه جديد، يا به تعبير او «حزب تجار تازه چرخ»، را چنين توصيف كرده است:

«اين تجار تازه به دوران رسيده و مقاطعه‌كارها تمام باغات دور [و] ور ما را [در تجريش] خريده عمارات چند طبقه عالي بنا نموده‌اند. روزگار به اين نحو بگذرد تمام اين ييلاقات ملك آن‌ها خواهد شد... اين قبيل تجار تازه چرخ زياد شده[اند] و بي‌محابا بدون تعمق ملك مي‌خرند [و] عمارت مي‌سازند و تا دهن باز كني فلان باغ، خانه، ملك، دكان فروشي است مثل ريگ پول مي‌دهند... ما سابقاً هيچ اسم ميليون در تجارتخانه نمي‌شنيديم. حالا طوري شده كه همه از ميليارد صحبت مي‌كنند. تجار خيلي ساده زندگاني مي‌كردند، حالا هر قدر بخواهيد مجلل. هر كدام دو تا سه تا اتومبيل دارند... اين انحصارهاي دولت و مقاطعه‌كاري دولت آن‌ها را به اين پايه و مايه رسانيد. آن تجار قديم كه داخل نشدند و مال خود را حرام و حلال نكردند همان سرمايه سابق را دارند. مقاطعه يا مزايده يا مناقصه كه دولت مي‌داد، خصوصاً راه‌آهن، ده دست آن مناقصه مي‌چرخيد، خريد و فروش مي‌رفت... حقه‌ها، شيطنت‌ها در اعضاء دولت براي فروش دسته كليد و امتياز مناقصه‌ها بود كه عقل جن نمي‌رسيد. آي منافع بردند، آي كلاه دولت را برداشتند كه انسان مات و متحير مي‌ماند... تا كسي داخل كار نباشد حقه‌ها و شيطنت‌هاي آن‌ها را نخواهد دانست. مقاطعه‌كار يك حزبي شده. در هر كافه آن كه زياد پول خرج مي‌كند، با خانم‌ها ور مي‌رود حتماً يا مقاطعه‌كار است، يا پسر تجار تازه به دوران رسيده، يا دزد اداري... قمار هم بين اين‌ها، از زنانه و مردانه، رواجي دارد كه شبي پانزده و شانزده الي سي هزار تومان برد و باخت مي‌شود.»

۳- در دوران سي و پنج ساله حيات جمهوري اسلامي برخي بحران‌هاي بزرگ سياسي، و به تبع آن اقتصادي، پديد آمد كه فضاي مساعد را براي پيدايش و گسترش فساد سازمان‌يافته مالي فراهم كرد: مصادره اموال و بي‌ضابطه‌گي‌ها و تندرويها در اين زمينه، تسخير سفارت آمريكا در تهران و پيامدهاي بزرگ مالي آن- بويژه بلوكه شدن ده‌ها ميليارد دلار دارايي‌هاي ايران در آمريكا و اروپا و سپس مصادره تدريجي بخش مهم آن با احكام دادگاه‌هاي غربي، تجاوز نظامي حكومت صدام و جنگ هشت ساله و نيازهاي ناشي از خريدهاي تسليحاتي انبوه- كه بخش اصلي آن تنها از طرق خاص ممكن بود، تحريم نفتي حكومت صدام پس از حمله به كويت و تبديل شدن ايران به مجراي اصلي فروش نفت عراق، مناقشه هسته‌اي ايران و غرب، و مهم‌تر از همه تحريم طولاني ايران.

بحران‌هاي بزرگ فوق، كه دوراني طولاني امتداد داشته است، به پيدايش و رشد شبكه‌هاي قدرتمندي انجاميد كه از طريق عمليات پنهان مالي- تجاري ارتزاق كرده و مي‌كنند و سودهاي عظيم، و غيرمتعارف، برده و مي‌برند. براي مثال، در دوران جنگ تحميلي، شبكه‌هاي مافيايي قاچاق اسلحه در غرب، هم در رابطه با ايران و هم در رابطه با حكومت صدام، سودهاي كلان بردند و نيز **برخي كانون‌ها از طريق تأمين پنهاني كالا براي ايران و فروش نفت ايران به ثروت‌هايي چنان عظيم رسيدند كه نام‌شان در فهرست بزرگ‌ترين ثروتمندان بريتانيا به ثبت رسيد. شبكه‌هاي داخلي كانون‌هاي فوق، از جمله عوامل آن‌ها در ساختار اداري، و برخي دلالان سياسي و اقتصادي ايراني مقيم غرب نيز بسيار ثروتمند شدند.**

اگر واژه "مقاطعه‌کار" را نه به مفهوم متعارف (پیمانکار از همه نوع) بلکه معادل رانت‌خواراني به کار بريم که در ۳۵ سال اخير در کوران بحران‌هاي پيشگفته به ثروت‌هاي کلان رسيده‌اند، امروزه نيز مي‌توانيم همان گفته عين‌السلطنه را تکرار کنيم که:

«مقاطعه‌کار يک حزبي شده. در هر کافه آن که زياد پول خرج مي‌کند، با خانم‌ها ور مي‌رود حتماً يا مقاطعه‌کار است، يا پسر تجار تازه به دوران رسيده، يا دزد اداري.»

۴- بابک زنجاني در تاريخ معاصر ايران و در تاريخ سي و پنج ساله جمهوري اسلامي ايران پديده جديدي نيست. بابک زنجاني ثروتمندترين عضو اين «حزب تجار تازه چرخ»، تعبير عين‌السلطنه، نيز نيست. اگر نام برخي دلالان بزرگ، که از طريق ارتزاق از بحران‌هاي ايران به ثروت‌هاي عظيم رسيده و امروزه در سطح جهاني شناخته شده‌اند، ذکر شود، در مي‌يابيم که بابک زنجاني را تنها بايد يکي از مهره‌هاي اين سازوکار برشمرد که اهميتش در قد و قواره چهره‌هاي برجسته اين حوزه نيست.

معهذا، از زاويه ديگر بابک زنجاني پديده‌اي منحصربفرد و بي‌سابقه در دوران سي و پنج ساله حيات جمهوري اسلامي و حتي در تاريخ معاصر ايران است. در تحولات سال‌هاي مشروطه و جنگ‌هاي اوّل و دوّم جهاني و بحران ناشي از جنبش ملّي شدن صنعت نفت بابک زنجاني‌ها فراوان بودند ولي هيچ يک تمايلي به نمايش ثروت نداشتند. ذات اين نوع از ثروت‌اندوزي با جلوه‌فروشي در تعارض است. نمونه‌هاي متعدد از کساني مي‌توان ذکر کرد که در تحولات تاريخ معاصر ايران به ثروت‌هاي انبوه رسيدند و تا به امروز منشاء ثروت خود و خاندان خود را پنهان مي‌کنند.

در ۳۰ دسامبر، ساعت يازده بعدازظهر، نوشتم:

> «بابک زنجاني عاملي بود در زنجيره تلاش‌هاي ايران براي دور زدن تحريم‌ها؛ و از اين طريق ثروتمند شد. مشابه او کم نبوده‌اند؛ هم دوران جنگ، هم در دوران تحريم نفتي شديد عليه حکومت صدام پس از حمله به کويت، و هم در دوران تحريم اخير ايران. طبيعي است که هر کسي، اگر از ارتباطات خاص برخوردار نباشد، به اين موقعيت دست نمي‌يابد. مسئله مهم براي من "شو" اي است که با بابک زنجاني به راه افتاده بود. طبيعت چنين ثروت‌هايي، و چنين ثروتمنداني، پنهانکاري است. ولي در مورد بابک زنجاني، بعکس، شاهد نمايش ثروت بوديم. تعمدي در کار بود که او را بعنوان "آبراماموويچ ايران" مطرح کنند. خود او نيز در اين نمايش نقش فعال داشت. دو پرسش مطرح است: اول، ثروت بابک زنجاني تا چه حد واقعي بود و تا چه حد نمايشي؟ دوم، پروژه "آبراموويچي کردن" فرهنگ سياسي ايران از طريق "شو بابک زنجاني" چه اهدافي را دنبال مي‌کرد؟»

http://on.fb.me/1dUVNmh



منظور از «آبراموويچي کردن فرهنگ سياسي ايران» مطرح کردن بابک زنجاني بعنوان نماد مافياي اقتصادي سازمان‌يافته است و اعلام حضوري چنان اقتدارآميز از سوي کانوني که نه تنها از مطرح کردن خود ابايي ندارد بلکه تمامي اصول و ارزش‌هاي انقلاب اسلامي را آشکارا به چالش مي‌طلبد و فرايند حذف پوسته ايدئولوژيک را هوار مي‌کشد.

رومن آبراموويچ، ثروتمند ۴۷ ساله يهودي روسيه، نماد طبقه جديدي است که در درون نظام اتحاد شوروي بتدريج تکوين يافت، و سرانجام پوسته ايدئولوژيک را حذف کرد و ساختار سياسي سابق را به تصرف رسمي خود درآورد. امروزه، کارگزاران مافياي تکوين يافته در درون نظام اتحاد شوروي اداره بخش عمده جمهوري‌هاي شوروي سابق را، از مسکو تا باکو و جمهوري‌هاي آسياي ميانه، به دست دارند.

بابک زنجاني ۴۳ ساله، که حتي در چهره ظاهري نيز شبيه به شکل و شمايل آبراموويچ برگزيده شده، نمايش عامدانه اقتدار شبکه‌اي تکوين يافته در سه دهه اخير در درون جمهوري اسلامي ايران است. بابک زنجاني، برخلاف همگنان خود در گذشته، به جاي پنهان کردن ثروت خود، اگر واقعي باشد، به نمايش آن مي‌پردازد و حتي مانند آبراموويچ به شوهايي پرهياهو همچون خريد باشگاه فوتبال دست مي‌زند. (آبراموويچ باشگاه چلسي انگلستان را خريد و بابک زنجاني باشگاه راه‌آهن را.) رفتارهاي بابک زنجاني رفتارهاي متعارف رانت‌خواران بزرگ تاريخ معاصر ايران نيست. از اين منظر، بابک زنجاني پديده‌اي کاملاً يگانه و قابل تأمل است. بابک زنجاني بيش از آن که پديده‌اي اقتصادي باشد، پروژه‌اي سياسي است.

۵- سال‌ها پيش، در يادداشتي با عنوان "خوابي که نوستراداموس براي ايران ديده است: خطر فساد ديوان‌سالاري را اندک نشمريم!" (۲۹ شهريور ۱۳۸۷/ ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۸) نوشتم:

> **«اين درست است که فساد ديواني در هر جامعه امري طبيعي است ولي اين "فساد طبيعي" داراي ابعاد و حدود و ثغور معين است، بيش از آن را نمي‌توان "طبيعي" شمرد. و زماني که اين فساد به "فساد سازمان‌يافته" بدل مي‌شود و در پايه پيدايش کانون‌هاي مافيايي منسجم و مقتدر جاي مي‌گيرد ديگر نمي‌توان در قبال آن ساکت و بي‌تفاوت ماند...»**

http://bit.ly/JveNyI

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, January 03, 2014

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



چهار يادداشت در پيرامون حوادث اوکرائين و بحران کريمه

با شروع بحران اوکرائين چهار يادداشت در صفحه فيسبوکم منتشر کردم که به دليل اهميت در اينجا نقل مي‌کنم. پرسش و پاسخ‌هاي مفصلي نيز انجام گرفته که اگر مجالي بود گزيده آن را در وبلاگ درج خواهم کرد.

«جنگ سرد جديد» يا «جنگ کريمه دوّم»؟

جمعه، 16 اسفند 1392/ 7 مارس 2014، ساعت 6:20 بعدازظهر [±]

اين چهارمين يادداشتي است که درباره بحران اوکرائين مي‌نويسم. بحث درباره تحولات اوکرائين را از روز جمعه، 9 اسفند، با يادداشت «آيا کريمه مستقل مي‌شود؟» آغاز کردم. از دوستان سپاسگزار مي‌شوم اگر پيش از ورود به بحث و اظهارنظر، يادداشت‌هاي فوق و نيز کامنت‌هاي مفصل مرا مطالعه کنند.



1- «انقلاب يورو ميدان» اوكرائين، كه به فرار رئيس‌جمهور اين كشور، ويكتور يانوكوويچ، انجاميد، پيامد دستكاري (مانيپولاسيون) كانون‌هاي قدرت داخلي (طبقه جديد اليگارک‌هاي نوخاسته كه پارلمان اوكرائين را به دست دارند) و نئوكان‌هاي آمريكايي و شركاي اروپايي آن‌ها بود براي ايجاد كانون بحران جديد جهاني.

2- اليگارک‌هاي اوكرائين خود از طريق فساد ديوان‌سالاري و در فرايند خصوصي‌سازي بخش دولتي پس از فروپاشي شوروي و استقلال اوكرائين (اوّل دسامبر 1991) به ثروت‌هاي كلان رسيده بودند.

سخنگوي اصلي سياسي اليگارک‌ها ويكتور يوشچنكو بودند و پس از او يوليا تيموشنكو. يوشچنكو در سال‌هاي 1993-1998 رئيس بانک ملّي اوكرائين بود و در سال‌هاي 1998-2001 نخست‌وزير و پس از «انقلاب نارنجي» رئيس‌جمهور (2005-2010). تيموشنكو پس از «انقلاب نارنجي» چهره سياسي قدرتمند و جنجالي و مدتي نخست‌وزير بود. تيموشنكو در انتخابات رياستجمهوري 2010 رقيب اصلي يانوكوويچ بود و گفته مي‌شود 100 الي 150 ميليون دلار خرج تبليغات انتخاباتي وي شد.

اليگارک‌ها از ساقط كردن دولت يانوكوويچ دو انگيزه داشتند: نخست، حذف تيم جديدي كه در پيرامون آلكساندر يانوكوويچ، پسر رئيس جمهور متمايل به روسيه، در مقابل نسل اوّل اليگارک‌ها سر برمي‌كشيدند و اين امر منافع آن‌ها را تهديد مي‌كرد و روي كار آوردن مجدد نمايندگان سياسي خود. دوّم، تحقق طرح‌هايي كه «شركاي غربي» آن‌ها در پي آن بودند.

3- «شركاي غربي» اليگارک‌هاي اوكرائين همان كانون قدرتمندي هستند كه، مستقل از دولت‌ها، بر سازوكار رسمي دولت‌ها تأثير مي‌گذارند و از طريق ايجاد «كانون‌هاي بحران» ارتزاق مي‌كنند. در نوشتار خود اين كانون را با اسامي مختلف معرفي كرده‌ام؛ از «مافياي بين‌المللي» تا «مجتمع نظامي- صنعتي». عنوان اخير آكادميک‌ترين تعبيري است كه درباره اين كانون به كار مي‌رود با ارجاع به نطق توديع ژنرال آيزنهاور (17 ژانويه 1961) كه از خطر كانون فوق براي آينده دمكراسي در آمريكا و جهان غرب سخن گفت. «مجتمع نظامي- صنعتي» داراي سخنگوياني است كه منافع آن‌ها را در عرصه سياست دنبال مي‌كنند و مهم‌ترين آن‌ها نومحافظه‌كاران در ايالات متحده آمريكا و نهادها و نشريات مرتبط هستند.

4- با فروپاشي اتحاد شوروي و از ميان رفتن «تهديد كمونيسم» شاخه‌هاي اقتصاد مبتني بر نظامي‌گري در غرب با بحران جدّي، مانند اخراج وسيع كاركنان، مواجه شد تا سرانجام با خلق پديده‌اي بنام «تروريسم» راهكاري براي حل اين معضل يافت شد. افزايش روزافزون بودجه رسمي نظامي آمريكا از حدود 400 ميليارد دلار به حدود 700 ميليارد دلار در سال طي دوران پس از حادثه 11 سپتامبر مولود اين پديده بود.

5- تصوّر مي‌رود با شكست طرح تهاجم نظامي به سوريه، و رسوايي‌هاي گروه‌هاي وابسته به القاعده در سوريه و عراق، پروژه «جنگ با تروريسم» به پايان راه خود رسيده و كارآمدي خود را، با سبک و سياق گذشته، از دست داده و نمي‌تواند همچون سال‌هاي پس از «جنگ سرد» بهانه مقبولي براي افزايش بودجه نظامي و غارت ثروت دولت‌هاي غربي، بويژه آمريكا، باشد. راه‌كار جديد، احياء «خطر روسيه» (روسوفوبيا) است. گمان مي‌كنم حوادث اوكرائين را با اين هدف خلق كردند: «جنگ سرد جديد براي دفاع از حقوق بشر».

6- «تهديد روسيه» را مي‌توان به كارپايه ديپلماسي دولت‌هاي غربي بدل نمود زيرا پيشينه مفصل دارد. از آغاز سده نوزدهم برخي كارگزاران كمپاني هند شرقي بريتانيا منادي اين خطر بودند براي مستملكات بريتانيا در شبه قاره هند. ولي با صعود نيكلاي اوّل (1825) و سياست‌هاي اسلاووفيلي او، در مقابل سياست‌هاي غرب‌گرايانه تزار قبلي- آلكساندر اوّل، و تبديل شدن نيكلاي به قدرت برتر اروپا در دوران پس از ناپلئون اين پديده جدّي شد و از طريق كساني چون دكتر جان مک‌نيل و دويد اركهارت «روسوفوبيا» و «روسيه بسان تجسم شيطان» (تعابير تاريخ كمبريج سياست خارجي بريتانيا) در افكار عمومي غرب رواج يافت و سرانجام در دهه 1840 «ديپلماسي تبشيري» و «دكترين توازن قوا»ي پالمرستون را آفريد؛ يعني «اشاعه الگوي انگليسي حكومت‌گري و تأسيس دولت‌هاي هوادار بريتانيا بنام اشاعه ليبراليسم و تمدن». پيامد اين ديپلماسي جنگ كريمه (1853-1856) بود كه

به شکست روسیه و تقلیل آن از قدرت درجه اوّل به يکي از قدرت‌ها انجامید. در دهه 1880 افراطي‌ترين منادي «روسوفوبیا» در بریتانیا لرد راندولف چرچیل، پدر سِر وینستون چرچیل، بود که «تهدید روسیه» را حتي به داخل سرزمین بریتانیا کشانید و مدعي بود روس‌ها در انتخابات بریتانیا علیه حزب توري (محافظه‌کار) توطئه مي‌کنند. این در دوراني است که هنوز از پدیده کمونیسم و انقلاب بلشویکي روسیه و «جنگ سرد» خبري نبود.

7- جنگ کریمه اوّل (1853-1856)، که به بهاي جان نیم میلیون انسان تمام شد، مولود سیاست‌هاي دسیسه‌گرانه کانون‌هاي مالي غرب بود. مورخین روس نیکلاي اوّل را نیز مقصر مي‌دانند و مي‌نویسند: «او در برابر تحریکات بریتانیا سیاستي کوته‌بینانه در پیش گرفت و متأسفانه کوشید تا اختلافات خود با عثماني را تنها با زور اسلحه حل کند. تزار و مشاورانش قدرت امپراتوري عثماني را، که مورد حمایت بریتانیا و فرانسه بود، دست کم گرفتند.» آکادمیسین تارله نیز جنگ کریمه را دامي مي‌داند که «بورژوازي بریتانیا براي نیکلاي اوّل پهن کرد.» 126 سال بعد اتحاد شوروي گرفتار همین دام در افغانستان شد.

بنظر مي‌رسد براي سوّمین بار تاریخ تکرار مي‌شود و این بار نیز روسیه پتانسیل اوکرائین و کریمه را براي ایجاد بحراني بزرگ و فرساینده نمي‌بیند. صرفنظر از جاذبه تبلیغاتي ماجرا، دفاع غرب از «انقلاب یورو میدان» و «حقوق بشر» و «دمکراسي» و «تمامیت ارضي اوکرائین»، هم اوکرائین و هم کریمه داراي پتانسیل گسترش تروریسم به ابعادي بزرگ‌تر از گذشته هستند. صرفنظر از گروه‌هاي فاشیستي و نئونازي در اوکرائین، هزاران جوان تاتار کریمه‌اي‌تبار در سراسر جهان، بوِیژه در ترکیه و ایالات متحده آمریکا و کانادا و اروپاي شرقي، وجود دارند که به دلیل آوارگي نیاکان‌شان از روسیه متنفرند و با سازمان‌دهي و تجهیز آن‌ها مي‌توان عملیاتي جدید و پیچیده را در حوزه تروریسم علیه روسیه سامان داد.

8- این روزها، کم کم، مفاهیمي جدید چون «جنگ سرد جدید» و فراتر از آن «جنگ کریمه دوّم» رواج پیدا مي‌کند. دیروز، 6 مارس، پارلمان کریمه اعلام کرد به فدراسیون روسیه خواهد پیوست و 16 مارس را براي همه‌پرسي در کریمه تعیین کرد. امروز، جمعه 7 مارس، اردوغان، نخست‌وزیر ترکیه، از احترام به حقوق تاتارهاي کریمه سخن گفت و افزود که در این زمینه با پوتین صحبت کرده است. این اوّلین جرقه است.

آیا ترکیه نیز، به جاي عثماني سده نوزدهم، وارد «بازي بزرگ» مي‌شود و خواست خود را فراتر برده و از حق بازگشت تاتارهاي آواره مقیم ترکیه به وطن خواهد گفت؟ بازگشت حتي يک میلیون از بیش از سه میلیون تاتار آواره مي‌تواند نتایج همه‌پرسي 16 مارس را به سود «استقلال کریمه»، نه پیوستن به فدراسیون روسیه یا ماندن در فدراسیون اوکرائین، تغییر دهد. این خواست زیرکانه‌اي است اگر مطرح شود: کانون‌هاي سیاسي غرب یا روسیه چرا باید بازي را در چارچوب میراث ناعادلانه دوران تزاري و استالیني، بازي دو گزینه‌اي «روسیه یا اوکرائین»، محدود کنند و خواست مردم بومي کریمه را جویا نشوند؟ چرا مردم بومي کریمه نباید از حق شرکت در همه‌پرسي 16 مارس برخوردار باشند؟

بدینسان، بتدریج تمامي عناصري وارد «بازي بزرگ» مي‌شوند که در سه یادداشت پیشین معرفي کرده‌ام. جهان در کار زایش مولودي جدید است. باید با دقت و هشیاري تحولات را رصد کرد. تحولات کریمه با سرنوشت ما کاملاً مرتبط است.



Latest News > Turkey's electricity suppliers grab more customers

ANADOLU AGENCY

100 years 1920-2020

HELPDESK SELECT LANGUAGE

Home | Turkey | World | Economy | Sport | Photos | News Video | Products

No ban on Facebook, Youtube: Turkey's president

07 March 2014 15:32

Social platforms cannot be banned but online criminal acts must be, Gul says.

Turkey not to "leave Crimean Tatars in the lurch"

07 March 2014 16:14 (Last updated 07 March 2014 16:18)

Turkish PM Erdogan says that Turkey will back Crimean Tatars to protect their rights amid the ongoing crisis in Ukraine

No ban on Facebook, Youtube: Turkey's president

07 March 2014 15:32

Social platforms cannot be banned but online criminal acts must be, Gul says.



NEW REPUBLIC

POLITICS | CULTURE | THE MAGAZINE

SUBSCRIBE NOW

International Orders | Give a Gift

UKRAINE

MARCH 2, 2014

The Crimean Tatars: A Primer

The peninsula's oldest residents are also the ones least keen on Russian rule. Here's why.

BY LINDA KINSTLER

Share | Tweet

PHOTO BY: SERGEI SUPINSKY/AFP/Getty Images

As of this morning Russian forces control the Crimean peninsula, home to some 2 million people, the vast majority of whom are ethnically Russian. On the phone with President Obama yesterday, Putin justified the seizure of the area by claiming that

Nagorno-Karabakh
@NagorNKarabakh

Follow

Crimean #Tatars asked for help from the heads of the Turkic states. #Crimea #CrimeanTatars #Ukraine #Крым #Украина pic.twitter.com/OjJdfoKBwo

Reply Retweet Favorite More



3:31 PM - 7 Mar 2014

Flag media

اليگارک‌ها: از «تحرير» قاهره تا «يورو ميدان» کيف

سه‌شنبه، 13 اسفند 1392/ 4 مارس 2014، ساعت 6:56 صبح [±]

شباهت‌هايي ميان جنبش ضد مرسي، رئيس‌جمهور مصر، و جنبش ضد يانوکوويچ، رئيس‌جمهور اوکرائين، وجود دارد:

هر دو جنبش تداوم انقلاب‌هاي نافرجام اين دو کشور بود.

هر دو «انقلاب» به اقتدار رؤساي جمهوري انجاميد که مطلوب طيف غرب‌گراي جامعه نبود: محمد مرسي در مصر (2012) و ويکتور يانوکوويچ در اوکرائين (2010).

هر دو رئيس‌جمهور در انتخابات رياست‌جمهوري از اکثريت آراء ناچيزي برخوردار بودند: مرسي 7. 51 در صد آراء و يانوکوويچ 95. 48 در صد آراء. رقباي اصلي هر دو رئيس‌جمهور آراء چشمگيري داشتند: احمد شفيق 27. 48 در صد و تيموشنکو 47. 45 در صد آراء.

نيروي اصلي که بخش قابل‌اعتنايي از جمعيت را عليه مرسي و يانوکوويچ به ميادين و خيابان‌ها کشانيد، و سقوط هر دو را سبب شد، جوانان پرشور بودند با گرايش‌هاي آرماني و مبهم به غرب: در مصر «جنبش جوانان 6 آوريل» و «جنبش تمرّد» و در اوکرائين «جنبش پورا». پورا واژه روسي به معني جوانان است. هر چند برخي محققين جوانان داراي گرايش‌هاي غربي در اوکرائين را حدود 40 در صد کل جمعيت جوان اين کشور و ميزان مشارکت سياسي آن‌ها را بسيار کمتر از جوانان جوامع ديگر مي‌دانند.

در هر دو جنبش مصر و اوكرائين، در كنار جنبش‌هاي ليبرالي شاهد حضور گروه‌هاي افراطي راست‌گرا نيز هستيم: چهره‌هاي افراطي مانند سرهنگ عمر عفيفي سليمان و اسراء عبدالفتاح در مصر و سازمان نئونازي «يونا- يونسو» در اوكرائين. خانم اسراء عبدالفتاح (نامزد جايزه صلح نوبل 2011) و سرهنگ سليمان حركت‌هاي تند ضد اسلامي، مانند حمله به مساجد، را در مصر هدايت مي‌كردند و سازمان مسلح فاشيستي «يونا- يونسو» (سازمان دفاع از خود اوكرائين)، كه با گروه‌هاي نئونازي آلمان مرتبط است، علاوه بر تظاهرات خياباني ضد روسي، در جنگ چچن عليه روسيه حضور مسلحانه داشته است.

شباهت مهم ديگر جنبش‌هاي ضد مرسي و ضد يانوكوويچ در مصر و اوكرائين، حضور «اليگارک‌ها»، يعني ثروتمندان بزرگ، در پس صحنه و دستكاري آن‌ها در حوادث يا بهره‌گيري ابزاري آن‌ها از تحولات است؛ زرسالاراني كه طرح‌ها و اهداف خود را، برغم جوانان آرمان‌گرا، دنبال مي‌كنند.

***

در اوج تحولات مصر، و حوادث پيش و پس از كودتاي 3 ژوئيه 2013/ 12 تير 1392 مصر، درباره نقش «اليگارک‌هاي مصري» در اين تحولات سخن گفتم و چهره‌هاي سياسي وابسته به آن‌ها و پيوندشان با نئوكان‌هاي آمريكايي. آن زمان كودتاي مصر را نقشه اين كانون‌ها ارزيابي كردم برغم سياست رسمي دولت آمريكا؛ يعني عمل «خودسرانه» كانون‌هاي داخلي و خارجي مصر كه سياست رسمي دولت اوباما را نمي‌پسندند و مي‌خواهند آن را در برابر «كار انجام شده» قرار دهند. در عمل نيز چنين شد.

در پس تحولات مصر، ثروتمندان درجه اوّل مصري، كه بطور عمده قبطي بودند، حضور داشتند؛ افرادي چون نجيب انسي ساويرس (ميلياردر معروف قبطي كه بعنوان ثروتمندترين مصري شناخته مي‌شود)، طارق حجي (مديرعامل كمپاني شل خاورميانه در سال‌هاي 1988-1996)، صلاح دياب (از ثروتمندان درجه اوّل مصر، بنيان‌گذار مجتمع خدمات نفتي پيكو و شريک كمپاني هاليبرتون در مصر و مالک روزنامه المصري اليوم)، و رامي لكح (ميلياردر يوناني‌تبار مصري) و ديگران. سياستمداران و روشنفكراني چون مايكل منير (رئيس انجمن قبطيان مقيم آمريكا) و اسامه غزالي حرب (عضو سابق حزب كمونيست مصر و بنيان‌گذار حزب جبهه دمكراتيک)، محمد عصمت سادات (پسر انور سادات، رهبر حزب اصلاح و توسعه)، سعدالدين ابراهيم (جامعه‌شناس مصري مقيم آمريكا و رئيس مركز ابن‌خلدون) و ديگران.

يک هفته پس از كودتاي مصر، در 10 ژوئيه 2013، بن هوبرد و ديويد كركپاتريک، خبرنگاران نيويورک تايمز در قاهره، گزارشي در اين روزنامه منتشر كردند. آن‌ها از پشت صحنه تحولاتي سخن گفتند كه ميليون‌ها نفر را عليه محمد مرسي به خيابان كشانيد. به گزارش هوبرد و كركپاتريک، صحنه‌گردان اصلي تظاهرات، كه توجيهي براي كودتاي ژنرال‌هاي مصري شد، «اعضاي دستگاه قديم، برخي نزديكان آقاي مبارک و ژنرال‌هاي ارشد بودند كه با راهنمايي و سازمان‌دهي خود دولت اسلامگرا را ساقط كردند؛ از جمله نجيب ساويرس، ميلياردر... ساويرس، كه يكي از ثروتمندترين مصريان است و غول مالي دستگاه قديم [دوران مبارک] است، چهارشنبه [در مصاحبه با ما] گفت كه او از "جنبش تمرّد" كه خواستار خلع مرسي بود حمايت مي‌كرده است. او به آن‌ها اجازه داده تا «جنبش تمرّد» از دفاتر او در سراسر مصر و از ساختار حزب سياسي كه او ساخته، بنام «مصريان آزاد»، استفاده كند. او شبكه تلويزيوني پربيننده خود و سهام بزرگ خود را در بزرگ‌ترين روزنامه مصر در خدمت «جنبش تمرّد» قرار داد. ساويرس حتي مخارج توليد ويدئوي موسيقي محبوبي را تأمين كرد كه از شبكه تلويزيوني او پخش شد و تأثير بسيار گذاشت. ساويرس افزود: «جنبش تمرّد حتي نمي‌داند كه اين من بودم كه از آن‌ها حمايت مي‌كردم. من بابت اين كار شرمسار نيستم.»

***

همين پديده را در كيف مي‌بينيم. اندرو كرامر، خبرنگار نيويورک تايمز، در كوران تحولات اخير اوكرائين دو گزارش از كيف منتشر كرده است.

گزارش اوّل اندرو كرامر در 6 دسامبر 2013 است؛ زماني كه جنبش ضد يانوكوويچ در اوكرائين اوج گرفته بود. عنوان گزارش اين است: «در پس صحنه: نبرد ثروت و قدرت در اوكرائين براي آينده.» از اين عنوان مي‌توان فهميد كه كرامر صحنه سياست اوكرائين را نبرد ميان ثروتمندان بزرگ نوكيسه اوكرائين (اليگارك‌ها) مي‌بيند كه به دنبال استقرار نظام سياسي مبتني بر خواست‌هاي خود هستند و از اينرو دولت يانوكوويچ را برنمي‌تابند.

كرامر مي‌نويسد: فوق ثروتمندان اوكرائين، كه «اليگارك‌ها» ناميده مي‌شوند، [برخلاف مردم عادي] شب‌ها در چادرهاي ميدان استقلال نمي‌خوابند ولي همانند تظاهركنندگان حاضر در خيابان‌هاي پايتخت تهديدي مهيب براي پرزيدنت ويكتور يانوكوويچ بشمار مي‌روند. پترو پوروشنكو، آشكارترين و غرب‌گراترين اليگارك اوكرائين، كه غول كشتي‌راني و شكلات‌سازي و كشاورزي اين كشور بشمار مي‌رود، و شبكه تلويزيوني او تظاهرات ميدان استقلال را پوشش خبري زنده مي‌دهد، در گفتگو با اندرو كرامر، در لابي «هتل اوكرائين» كيف، مشرف بر ميدان استقلال، مي‌گويد: «آيا فكر مي‌كنيد ميان مردم حاضر در خيابان‌ها و تجار بزرگ فرقي هست؟ در عشق آنان به كشورشان هيچ فرقي نيست.» او در حالي كه از لابي هتل به ميدان نگاه مي‌كند مي‌افزايد: «در پايان روز همه ما درباره مدرنيزاسيون اقتصاد و كشور صحبت مي‌كنيم.»

بنوشته كرامر، در اوكرائين نيز، مانند ساير جمهوري‌هاي شوروي سابق، در فرايند خصوصي‌سازي بخش دولتي، عده‌اي به ثروت‌هاي عظم رسيدند و در عرصه رسانه‌هاي جديد، بانك‌ها، ارتباطات، فولاد، معادن زغال و صنايع سنگين كشور امپراتوري‌هاي خود را ايجاد كردند. ولي برخلاف روسيه، كه پرزيدنت پوتين اليگارك‌ها را از سياست بيرون كرده، در اوكرائين شبكه‌هاي بهم پيوسته ثروتمندان فوق‌العاده قدرتمند هستند و مانند دولت در سايه و فراكسيون متنفذ در پارلمان عمل مي‌كنند. آقاي پوروشنكو نيز عضو پارلمان است. نگاه اين اليگارك‌ها پيوند با غرب است؛ در مقابل كساني كه در پيرامون پسر يانوكوويچ گرد آمده‌اند و به پيوند با كرملين نظر دارند.

كرامر مي‌افزايد: در جنگ ميان غول‌هاي مالي، خيابان ابزار است ولي تنها يكي از ابزارها. ابزار ديگر بحران مالي قريب‌الوقوع است. اوكرائين براي حل بحران اقتصادي خود تا ماه مارس 2014 به 18 ميليارد دلار نياز دارد. پوروشنكو، كه مجله فوربس، ثروت او را 6. 1 ميليارد دلار ارزيابي كرده است، نماد ثروتمندان قديمي‌تر است [در مقابل ثروتمندان نوپايي كه در پيرامون يانوكوويچ در شرف پيدايش هستند]، كه بيش‌تر در پي جذب شركاي بين‌المللي هستند تا سود سريع. آن‌ها به پيوند با اتحاديه اروپا و تضمين بيش‌تر براي حفظ دارايي‌شان تمايل دارند. آن‌ها مايل‌اند كه دولت از صندوق بين‌المللي پول وام بگيرد.

ويكتور پينچوك، ميلياردر و داماد رئيس‌جمهور سابق، لئونيد كوچما، نيز حامي پوروشنكو است. آن‌ها روز چهارشنبه اعلاميه‌اي امضاء كردند در حمايت از تظاهرات. ثروتمندترين فرد در اوكرائين، رينت آخماتوف، معمولاً بعنوان حامي سرسخت يانوكوويچ شناخته مي‌شود؛ ولي كمپاني او اطلاعيه‌اي بي‌طرفانه صادر كرده و گفته است كه اوكرائين بايد هم با روسيه و هم با اروپا پيوند داشته باشد.

پوروشنكو مي‌گويد: تجارت با اروپا راه مدرنيزه كردن كشور و مبارزه با فساد است؛ راهي است به سوي دستگاه قضايي عادلانه و آزادي مطبوعات و دمكراسي. مدرنيزاسيون كشور ما ممكن است ولي متأسفانه [يانوكوويچ] با امضاء نكردن [پيمان تجاري با اتحاديه اروپا] اين اميد را از مردم گرفت.

بنوشته كرامر، مخالفان يانوكوويچ مي‌گويند كه در پيرامون رئيس‌جمهور گروهي مخفي از اليگارك‌ها گرد آمده‌اند كه از تجارت با روسيه سود مي‌برند و علاقه‌اي به حكومت‌گري خوب ندارند. آلكساندر، پسر يانوكوويچ، كه دندانپزشك است، در دوران رياست‌جمهوري پدرش به يكي از ثروتمندان بزرگ كشور بدل شده و رهبري گروهي را به دست گرفته كه به «خانواده» شهرت يافته‌اند و منافع آن‌ها در مناطق شرقي اوكرائين است كه بطور سنتي به روسيه گرايش دارند.

***

دوّمين گزارش اندرو كرامر در 2 مارس 2014 در نيويورك تايمز منتشر شد.

كرامر در اين گزارش دولت موقت كيف را دولت «صاحبان صنعت فوق ثروتمند» توصيف كرده است كه مناصب اصلي را به دست گرفته‌اند. براي مثال، واديم نووينسكي، كه مجله فوربس در سال گذشته ثروت او را 9. 1 ميليارد دلار ارزيابي كرده، بعنوان نماينده دولت كيف در كريمه منصوب شده در حالي كه كريمه در كنترل روسيه است. يا آلكساندر ياروسلاوسكي، بانكدار، بعنوان استاندار خاركف منصوب شده كه مردم هوادار روسيه ساختمان‌هاي دولتي را در اشغال دارند.

ويكتور پينچوك، دوّمين اليگارك اوكرائين و داماد رئيس‌جمهور پيشين، با صدور اطلاعيه‌اي حمايت خود را از انتصاب‌ها اعلام كرده و گفته «در اين اوضاع، تجار بزرگ اوكرائين مي‌توانند نقشي موقتي در دولت ايفا كنند ولي در اوضاع معمولي چالش اوكرائين جدا كردن تجارت از سياست خواهد بود.»

در اين ميان، موضع رينت آخماتوف، ثروتمندترين اليگارك اوكرائين، جالب است. آخماتوف چون گذشته رويه‌اي احتياط آميز در پيش گرفته و اعلام كرده كه از تماميت ارضي اوكرائين حمايت مي‌كند ولي وارد سياست نمي‌شود و تلاشش را مصروف بهبود وضع اقتصادي كشور مي‌كند.

***

البته، كرامر از «يهودي» بودن اليگارك‌هاي نامدار اوكرائين، چون رينت آخماتوف (با 16 ميليارد دلار ثروت) و ويكتور پينچوك (با 2. 4 ميليارد دلار ثروت)، آلكساندر فلدمن (رئيس كميته يهوديان اوكرائين) و پترو پوروشنكو، همو كه با وي در لابي «هتل اوكرائين» گفتگو كرده، سخن نگفته، و نيز نگفته كه در پارلمان كنوني اوكرائين 43 در صد يهودي، 34 در صد روس و تنها 22 در صد اوكرائيني هستند.

دستكاري (مانيپولاسيون) افكار عمومي، بويژه جوانان، از طريق رسانه‌ها، و به خيابان كشانيدن انبوه مردم براي تحقق اهداف سياسي روشي است كه در اوايل سال 2013 در مصر و در پايان اين سال در كيف آزموده شد. در هر دو مورد توده انبوه جمعيت معترض همه مردم نبودند و تحولات پسين نشان داد كه حداقل نيمي از جامعه از دولت‌هاي مرسي و يانوكوويچ حمايت مي‌كردند يا ساقط كردن آن‌ها را نمي‌پسنديدند. در هر دو مورد اليگارك‌ها در پس حوادث بودند. در قاهره همپيوندي اليگارك‌ها و ژنرال‌هاي مصري با آل‌سعود و شركايش، كويت و امارات، و حمايت باند نتانياهو از كودتا، آشكار بود. در اوكرائين پيوندهاي خارجي مشابه وجود دارد. پيوند اليگارك‌هاي اوكرائين با زرسالاران آمريكا و اروپاي غربي پنهان نيست. حضور سازمان‌هاي مسلح نئونازي چون «يونا- يونسو»، كه سابقه جنگ در چچن عليه روسيه دارد، مي‌تواند وضع اوكرائين را خطرناک كند. نشانه‌هاي آشكار از بحراني جهاني پديدار شده؛ ولي هنوز نمي‌دانيم چه خواهد شد.

كريمه: جهان در آستانه «جنگ سرد» ديگر؟

شنبه، 10 اسفند 1392/ اوّل مارس 2014، ساعت 1 بعدازظهر [±]

سال‌ها پيش مقاله خود را، با عنوان «جنگ كريمه و انحطاط روسيه»، اين‌گونه آغاز كردم:

ديويد تامسون جنگ كريمه (1853-1856) را «نقطه‌عطف مهمي در توسعه اروپاي جديد» مي‌داند. شكل‌گيري جغرافياي سياسي نوين اروپا، تفوق قطعي بريتانيا، و به تعبير وسيع‌تر امپرياليسم انگلوساكسون، به عنوان قدرت برتر دنياي جديد و تضعيف روسيه، كه در آستانه جنگ كريمه قدرت نظامي درجه اوّل اروپا بشمار مي‌رفت، از پيامدهاي مستقيم جنگ كريمه بود. اين حادثه، كه همزمان است با دوره تنظيمات در عثماني، مبدايي شد براي سيطره بلامنازع ديوان‌سالاران غرب‌گرا بر اين كشور و سرنوشتي را براي عثماني رقم زد كه در جنگ اوّل جهاني به فروپاشي كامل آن انجاميد.

گويا، طنز روزگار قصد دارد بار ديگر كريمه را به «نقطه عطف» تاريخ دوران پس از فروپاشي اتحاد شوروي و پايان «جنگ سرد» تبديل كند. نخست‌وزير جمهوري خودمختار كريمه از روسيه تقاضاي كمك كرده. در مقابل، پارلمان

اوکرائین از ايالات متحده آمريکا و بريتانيا، براي حفظ تماميت ارضي اوکرائين، تقاضاي کمک کرده. و منابع روسي گفته‌اند که پوتين درخواست نخست‌وزير کريمه را بي‌پاسخ نخواهد گذاشت.

حاميان روسيه در کريمه مردم بومي «تاتار» نيستند که شمارشان اکنون حدود 12 درصد از جمعيت دو ميليوني کريمه است. سياست «روسي‌کردن» کريمه، از زمان کاترين دوّم که کريمه را اشغال کرد تا دوران استالين، بخش عمده اين قوم را آواره و مهاجر کرده است. بخش اصلي جمعيت کريمه روس‌هايي هستند که طي دو سده اخير براي حفظ استيلاي روسيه بر شبه‌جزيره کريمه و منطقه استراتژيک درياي سياه در اين سرزمين اسکان داده شده‌اند.

تصورم اين بود که پايگاه جمعيت روسي در کريمه و حمايت غيرمستقيم روسيه از آن‌ها کفايت مي‌کند. دخالت مستقيم روسيه در کريمه دوراني جديد را، پس از «جنگ سرد»، خواهد گشود. اگر چنين شود، بايد از اين پس ژئوپلتيک جهان را از منظري جديد نگريست. شايد در اين ژئوپلتيک جديد، ديگر گروه‌هاي «آدمخوار» وهابي، از نوع القاعده و حواشي آن، کارکرد خود را از دست بدهند و ترکيه اهميت بيش‌تر يابد. بايد منتظر بود. هنوز معلوم نيست.

روزشمار جنگ کريمه:

فوريه 1853: نيکلاي اوّل نيروهاي نظامي خود را در مرز والاشي و مولداوي مستقر کرد و منشيکوف را به استانبول فرستاد.

آغاز تبليغات ضدروسي و جنگ‌طلبانه در استانبول. شورش گروهي از مردم اين شهر در اعتراض به رفتار ضعيف سلطان عبدالمجيد در برابر سفير روسيه.

ژوئن 1853: نيروي دريايي مشترك انگلستان و فرانسه وارد داردانل شد.

ژوئيه 1853: پس از بازگشت منشيکوف، روسيه سرزمين‌هاي عثماني مولداوي و والاشي را اشغال کرد.

23 سپتامبر 1853: ناوگان بريتانيا در حمايت از عثماني وارد استانبول شد.

9 اکتبر 1853: عثماني به روسيه اعلام جنگ کرد و در سرزمين دانوب تهاجم به روسيه را آغاز نمود. در برخوردهاي اوليه برنده جنگ روسيه بود.

3 ژانويه 1854: ناوگان انگليسي- فرانسوي درحمايت از عثماني وارد درياي سياه شد.

8 مارس 1854: بريتانيا و فرانسه رسماً به روسيه اعلان جنگ کردند. اتريش بيطرف ماند ولي تهديد کرد که عليه روسيه وارد جنگ خواهد شد. پروس نيز سياست بيطرفي متمايل به بريتانيا و فرانسه را در پيش گرفت و خواستار خروج نيروهاي روسي از مولداوي و والاشي شد.

اوت 1854: روسيه براي راضي کردن اتريش و ممانعت از ورود او به جنگ مناطق اشغالي دانوب را تخليه کرد. نيروهاي اتريش مولداوي و والاشي را اشغال کردند.

14 سپتامبر 1854: بريتانيا و فرانسه نيروهاي خود را در بخش تحت سلطه روسيه در شبه‌جزيره کريمه پياده کردند. کريمه به محور اصلي جنگ بدل شد. مقاومت شديد روس‌ها در سواستوپول براي بريتانيا و فرانسه غيرمنتظره بود.

19 سپتامبر 1854: اولين برخورد نظامي ميان طرفين در کريمه رخ داد.

ژانويه 1855: ارتش سارديني به حمايت از جبهه بريتانيا وارد جنگ شد.

فوريه 1855: ابردين به‌دليل ناتواني در اداره جنگ كريمه استعفا داد و پالمرستون صدراعظم بريتانيا شد.

2 مارس 1855: نيكلاي اوّل درگذشت. از 19 فوريه آلكساندر دوّم زمام حكومت روسيه را به‌دست گرفت.

دريافت اولين وام خارجي به‌وسيله دولت عثماني. اين وام 5 ميليون پوندي را بنياد روچيلد انگلستان با ضمانت دولت‌هاي بريتانيا و فرانسه در اختيار دولت عثماني قرار داد. ادوارد هاميلتون از طرف دولت بريتانيا مسئوليت انتقال قرضه فوق را به‌عهده داشت.

اوت 1854: اتريش سرزمين‌هاي مولداوي و والاشي را اشغال كرد.

8 سپتامبر 1855: در پي سقوط قلعه‌هاي مالاخوف و ردان، قلعه سواستوپول پس از يك سال مقاومت سقوط كرد.

اوّل فوريه 1856: پس از تهديد اتريش كه به جبهه متفقين خواهد پيوست، روسيه در اوّل فوريه 1856 طرح اوليه صلح را پذيرفت.

18 فوريه 1856: صدور منشور جديد اصلاحات عثماني معروف به خط همايون. استراتفورد كانينگ منشور جديدي براي عثماني تنظيم كرد كه در آستانه كنگره پاريس صادر شد. هدف از اين منشور ارائه يك تصوير غرب‌پسند از عثماني بود و در آن از آزادي و برابري و عدالت و حقوق شهروندي و اصلاحات سخن مي‌رفت.

25 فوريه- 30 مارس 1856: براي مذاكره در پيرامون پايان دادن به جنگ كريمه، كنگره پاريس با شركت نمايندگان بريتانيا، فرانسه، عثماني، ساردينى، روسيه، اتريش و پروس در پاريس برگزار شد.

30 مارس 1856: با امضاي پيمان صلح پاريس جنگ كريمه پايان يافت. در اين پيمان «به روسيه نه تنها اجازه داده نشد كه ناوگاني در درياي سياه داشته باشد و يا قلعه‌اي در سواحل آن احداث كند، بلكه به نقش آن به‌عنوان قيم مردم بالكان نيز پايان داده شد.»

تأسيس لژ اورينتال (لژ شرقي) در استانبول وابسته به گراندلژ انگلستان. مصطفي رشيد پاشا، فؤاد پاشا، عالي پاشا و احمد وفيق پاشا، رجال درجه اوّل عثماني، عضو اين لژ بودند.

تأسيس بانك شاهنشاهي عثماني با سرمايه فرانسه و بريتانيا.

آغاز تبليغات صهيونيستي در ميان يهوديان بغداد و مهاجرت گروهي از ايشان به فلسطين.

طرح بريتانيا براي احداث راه‌آهن بغداد: پالمرستون طرح احداث خط راه‌آهني را مطرح ساخت كه از طريق استانبول و خليج فارس، اروپا را به هند وصل كند. اين همان طرحي است كه به راه‌آهن بغداد مشهور شد.

آغاز جنگ دوّم ترياك: در اين جنگ بريتانيا و فرانسه عليه چين متحد بودند. آن‌ها هدف واقعي خود را از اين جنگ، گشودن بازارهاي چين به روي ترياك هند، پنهان مي‌كردند و آن را جنگ براي «طرد تاريكي كفر و جايگزيني آن با محبت مسيحي» مي‌خواندند.

اوّل نوامبر 1856: اعلان جنگ بريتانيا به ايران.

آيا كريمه مستقل مي‌شود؟

جمعه، 9 اسفند 1392/ 28 فوريه 2014، ساعت4:30 صبح [+]

ديروز، پنجشنبه، مجلس محلي جمهوري خودمختار كريمه با رأي 61 تن از 64 نمايندگان، دولت محلي را منحل كرد و روز 25 ماه مه را بعنوان روز همه‌پرسي براي خودمختاري بيش‌تر كريمه تعيين نمود. 25 مه همزمان است با

روز انتخابات رياست‌جمهوري اوكرائين. بدينسان، حركت به سوي جدايي احتمالي كريمه از اوكرائين و استقلال آن آغاز شد.



شبه جزيره كريمه، واقع در شمال درياي سياه، سرزميني كهن است. در دوران باستان، اين سرزمين مأواي سكاها (سيت‌ها) و تورها (در كوهستان‌هاي جنوبي) بود. يونانيان شبه‌جزيره كريمه را «توريكا» مي‌ناميدند. هرودت تورها را قومي كوچ‌نشين و جنگجو و غارت‌گر توصيف كرده است.

در دوران پس از مهاجرت مغول‌ها به سوي غرب و تشكيل دولت‌هاي مغول، كريمه جزو خانات قبچاق (اردوي زرين) بود و با نام «قِرِم» شناخته مي‌شد. «قِر» به معني «تپه» و «قريم» به معني «تپه من» است. «كريمه» روسي شده اين نام است.

در سده پانزدهم ميلادي، با فروپاشي دولت مركزي قبچاق، دولت‌هاي محلي قرم، قازان، حاجي طرخان (استراخان) و سيبر به قدرت‌هاي مستقل بدل شدند. اين فرايند به استقلال خان‌نشين مسكوي نيز انجاميد و در زمان ايوان سوّم آخرين پيوندهاي رسمي دولت محلي مسكوي با خانات قبچاق قطع شد. از اينرو، ايوان سوم با لقب «كبير» از حكام سلف مسكوي متمايز مي‌شود. در دوران ايوان سوّم و واسيلي سوّم و ايوان چهارم (ايوان مخوف) خان‌نشين مسكوي بتدريج به دولت روسيه فراروئيد و سرانجام ايوان مخوف در سال 1547 خود را «تزار سراسر روسيه» خواند و خان‌نشين‌هاي قازان (1552)، حاجي طرخان (1556) و سيبر (1582) را به قلمرو خود منضم كرد.

در آن دوران، دولت كريمه قدرتي همسنگ با روسيه بود. در زمان حكومت واسيلي سوّم، پدر ايوان مخوف، محمد گراي، پسر منگلي گراي و خان وقت كريمه (1515-1523)، به مسكوي حمله برد، قشون روس را تارومار كرد، به نزديكي شهر مسكو رسيد (1521) و واسيلي را به ابراز تابعيت و پرداخت خراج مجبور نمود. در دوران ايوان مخوف نيز، دولت گراي اوّل، خان كريمه (1550-1577)، بعنوان رقيب بزرگ و مانع اصلي توسعه‌طلبي مسكوي به سمت جنوب و شرق شناخته مي‌شد. جوزف فن هامر پورگشتال از اين خان كريمه با عناويني چون «دشمن مهيب هولناك» و «مايه هول و هراس روس‌ها» ياد مي‌كند. اقتدار دولت گراي تا بدان حد بود كه در مه 1571 شهر مسكو را تصرف كرد و به انتقام غارت و كشتار هولناك ايوان در قازان و حاجي طرخان به آتش كشيد. در اين آتش‌سوزي تمامي شهر، بجز قلعه كرملين، بكلي سوخت. در اين زمان، ايوان از مسكو گريخت و در شهر ولگودا پناه گرفت. يكي از انگليسي‌هاي مقيم مسكو در گزارش خود به لندن ماجرا را اين‌گونه شرح داده است:

> «در 24 مه شاه كريمه بهمراه حدود 120 هزار سوار و مرد جنگي وارد شهر مسكو شد و شهر را به آتش كشيدند. مي‌توانم به جرئت بگويم كه تمامي چوب‌هاي شهر به خاكستر تبديل شد و تصور نمي‌كنم سدوم و گومورا [قوم لوط] چنين به سرعت نابود شده باشند. به يقين اين بلايي بود كه

خداوند به دليل شرارت [اين] مردم نازل كرد... به درگاه خداوند دعا مي‌كنم كه هيچگاه ديگر چنين صحنه‌اي نبينم.»

در دوران پسين، خان‌نشين كريمه تابع دولت مقتدر عثماني شد و، بنوشته كارامازين- مورخ نامدار روس، سلطان سليمان خان، كريمه را سنگر اصلي نيروهاي مسلمان در شرق مي‌دانست.

با توسعه اقتدار روسيه تصرف كريمه مورد توجه قرار گرفت و كاترين دوّم (كبير) از سال 1771 دسيسه و تهاجم در خان‌نشين كريمه را آغاز كرد كه در سال 1783 به الحاق كامل كريمه به روسيه و اخراج و آوارگي ده‌ها هزار مردم بومي اين سرزمين انجاميد.

سياست «روسي كردن» كريمه از زمان كاترين آغاز شد و در زمان استالين به اوج رسيد. استالين در سال 1944 بخشي از جمعيت بومي كريمه را، به اتهام همكاري با آلمان نازي، به ازبكستان و ساير سرزمين‌هاي آسياي ميانه انتقال داد. اين حادثه در ميان مردم كريمه به «سورگون»، به معني «تبعيد»، معروف است. بدينسان، در پي سياست‌هاي روسيه تزاري و استاليني، روس‌ها در كريمه به جمعيت غالب بدل شدند.

امروزه، حدود 260 هزار نفر از مردم بومي كريمه در سرزمين خود، حدود 150 هزار نفر در ازبكستان و ساير كشورهاي آسياي ميانه و حدود 5 ميليون نفر كريمه‌اي‌تبار در تركيه و روماني و بلغارستان و لهستان و فنلاند و كانادا و ايالات متحده آمريكا زندگي مي‌كنند. بخش عمده اين مردم ساكن تركيه هستند. طبق برخي تخمين‌ها، تنها 480 هزار نفر از اين مردم هنوز به زبان بومي خود، كه شاخه‌اي از تركي است، تكلم مي‌كنند.

اوكرائين قريب به 46 ميليون نفر جمعيت دارد. جمعيت كريمه حدود دو ميليون نفر است كه حدود یک ميليون و 200 هزار نفر روس، 480 هزار نفر اوكرائيني، و 260 هزار نفر بومي (تاتار) هستند.

بدينسان، با توجه به غلبه جمعيت روس در كريمه و پيوند آنان با روسيه، اقدام ديروز پارلمان كريمه قابل درک است و اگر فرايند تحولات اوكرائين به زيان روسيه تداوم يابد، استقلال منطقه استراتژيک كريمه محتمل است.

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, March 08, 2014

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سه‌شنبه، 5 فروردين 1393/ 25 مارس 2014، ساعت 4 بعدازظهر

«جيش‌العدل» ورژن ديگري است از «داعش»

بهمراه سندي از مرحوم مولوي عبدالعزيز

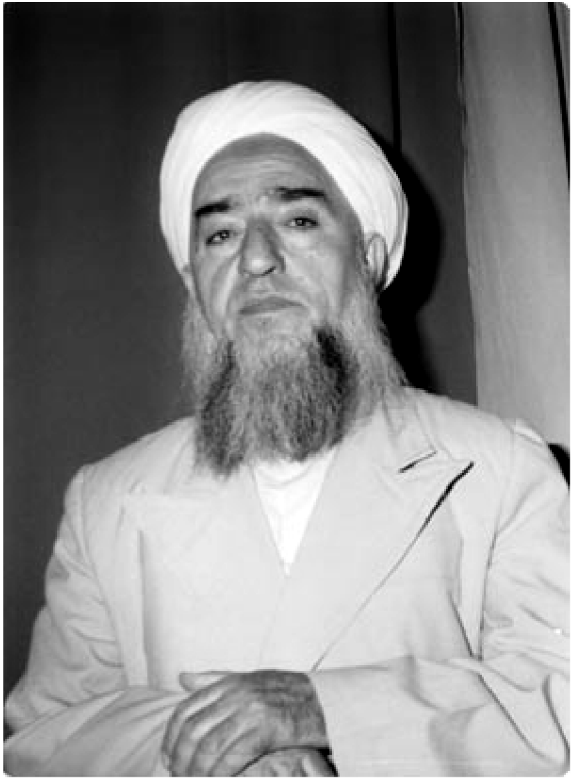


نمي‌فهمم. بعضي در همان زميني بازي مي‌کنند که کارگردانان «جيش‌العدل»ها مي‌خواهند. «جيش‌العدل» چه ربطي به مردم بلوچ دارد؟ عده‌اي که تا ديروز کاسبي‌شان راه انداختن کاروان‌هاي تا بن دندان مسلح ترانزيت هروئين بود، و در مسير خود هر تابنده‌اي را از پشت وانت تويوتا با تيربار به رگبار مي‌بستند، حالا پولي گرفته‌اند و شده‌اند «جيش‌العدل». «جيش‌العدل» جنبش است؟ «جيش‌العدل» پايگاه اجتماعي دارد؟ خير! «جيش‌العدل» ورژن ديگري است از ابوصقارهاي «جگرخوار» سوري.

حتي يک لحظه نيز فراموش نکنيم که «جيش‌العدل» مزدور است و نماينده يا سخنگوي مردم بلوچ نيست؛ همان‌طور که «داعش» نماينده مردم اهل سنت عراق و سوريه نيست.

سند:

در اوائل سال 1342 امير اسدالله علم، نخست‌وزير، و پسرعمويش، سناتور اميرحسين خزيمه علم، که «پدرخوانده» جيش‌العدل‌هاي آن روز بودند، مي‌خواستند امثال اين‌ها را بعنوان «چريک دولتي» براي کشتار عشاير به فارس اعزام کنند که مرحوم مولوي عبدالعزيز نگذاشت و به اين دليل آزار ديد و تبعيد شد.



گزارش سخنراني بسيار زيركانه مولوي عبدالعزيز را بخوانيد و پي‌نوشت خطي مقام ساواک ذيل آن را که «موضوع اعزام چريک منتفي شد.» اين «منتفي شدن» به همت مولوي عبدالعزيز بود وگرنه معلوم نبود «جيش‌العدل»ها در فارس چه برادرکشي به راه مي‌انداختند.

ارزیابی ـ الف۱ ۴۲/۲/۱۸

اطلاعیـــه

طبق اطلاع واصله اززاهد ان روز ۲/۱۵ ازاستاند اری بلوچستان و سیستان بشهربانی محل اعلام میگرد د که مولوی عبد العزیز پیشنماز اهل تسنن پس ازفراغت ازنماز د رمسجد اظهارنموده " هرکس بمنظورتأمین امنیت بفارس برود وکشته شود مرتد است • زیرا اوامرشاهنشاه د راینمورد صاد رنشد ه است "

پس از بررسی وتحقیق معلوم گرد ید ه که د رمسجد اهل تسنن اجتماعی نبود ه وسخنرانی نشد ه ومولوی عبد العزیزد رمحلی بنام عید گاه د ر خارج شهرپس ازفراغت ازنماز آیه ای ازکلام اله مجید تلاوت وپس از بحث د رباره مسائل مربوط به عید قربان اظهارد اشته :

ماباید به پیروی ازاحکام الهی فرمان شاهنشاه را که پاد شاه اسلام وظل اله است اطاعت کنیم ومانند شتربی مهار بحرف هرکس بهرطرف نرویم • مابا ید هرموقع امری ازطرف شاهنشاه بطورمستقیم یابوسیله نمایند گان شاهنشاه که استاند اریا روسای اد ارات د یگرمیباشند برسد ازجان ود ل اطاعت کنیم واگرازطرف اعلیحضرت همایونی امری صاد رشود علاوه براینکه کشته شد گان د رراه اجرای امرشهید خواهند

بود مسلماد ولت فکرزن وبچه شهید ان را نیزخواهد کرد وهرکس ازفرمان

پاد شاه اسلام وحکومت وقت کشوراسلام اطاعت ننماید مرتد است

گفته میشود اکنون که طرفد اران خزیمه علم د رجمع آوری نفرات تـوفیق

حاصل ننمود ه اند اظهارات مولوی راتحریف نمود ه اند تاد لیلی بـرای

عد م موفقیت خود پید انمایند

ضمنامولوی عبد العزیز بین بلوچها که همگی اهل تسنن هستند نفـــوذ

کامل د ارد ود رجریان تصویب لوایح ششگانه سخنرانیهای مفیـــد ی

د رمسجد ومید ان استاند اری نمود ه است •

رئیس اداره [illegible]

(۱/۲)

۱ـ [illegible] تحقیقات [illegible] اطلاعات داده شود

۲ـ [illegible]

[illegible] ۴۲/۲/...

این موضوع مربوط به کدام افراد [illegible]

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



شنبه، 5 مهر 1393/ 27 سپتامبر 2014، ساعت 2:30 بعد از ظهر

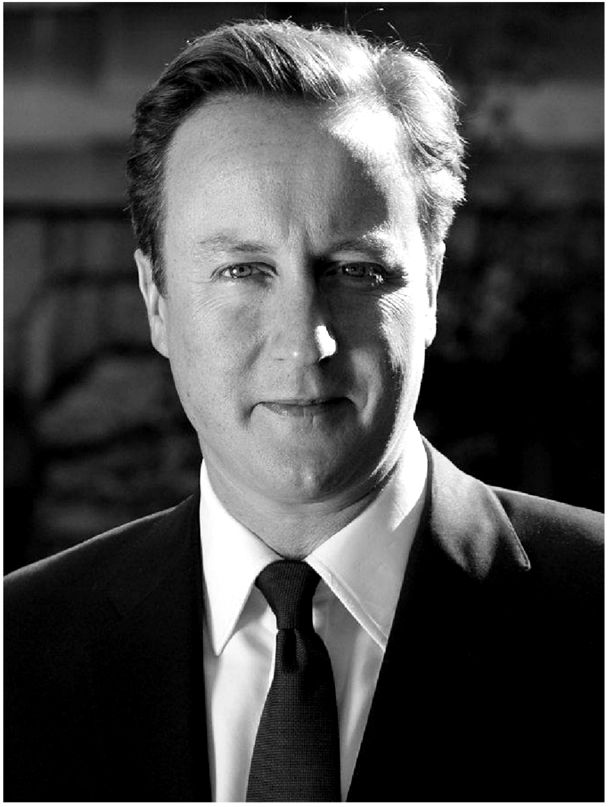
چرا ديويد كامرون از ايران متنفر است و از نسل‌كشي ايرانيان ستايش مي‌كند؟

در 4 اسفند 1392/ 23 فوريه 2014 يادداشتي منتشر كردم درباره تبار يهودي ديويد كامرون با عنوان «تباري كه ديويد كامرون معرفي نمي‌كند.» سه هفته بعد، كامرون در سخنراني 12 مارس 2014/ 21 اسفند 1392 خود در كنشت اسرائيل، براي نخستين بار، با افتخار به معرفي نياكان يهودي خود پرداخت و در پايان از نسل‌كشي ايرانيان به دست استر، بعنوان واقعيت تاريخي، ستايش كرد و راه و روش استر را، يعني پديده‌اي بنام «يهوديت مخفي» و روش‌هايي چون نفوذ و تخريب جوامع از درون، ستود. «كتاب استر» افسانه‌اي است كه مورخين جدّي، از جمله در بريتانيا، صحت رويدادهاي مندرج در آن را تأييد نمي‌كنند ولي طي سده‌هاي متمادي «كتاب مقدس» يهوديان مخفي بشمار مي‌رفته است. استناد به اين افسانه نژادپرستانه و قساوت‌آميز بعنوان واقعيت تاريخي از سوي نخست‌وزير بريتانيا پديده‌اي عادي نيست. در واقع، كامرون با ارجاع به اسطوره و راه و روش استر جايگاه و نقش واقعي خود را در ساختار سياسي بريتانيا معرفي كرد. فرداي آن روز، 22 اسفند، يادداشت ديگري منتشر كردم با عنوان «ديويد كامرون و ستايش او از هولوكاست ايراني.»

سخنان ضد ايراني ديويد كامرون در اجلاس پنجشنبه، 25 سپتامبر 2014/ 3 مهر 1393، آن هم اندكي پس از ديدار با رئيس‌جمهور اسلامي ايران، اين نياز را پديد آورد كه متن دو يادداشت فوق را مجدداً، با اصلاحاتي، منتشر كنم.

يادداشت اوّل:

ديويد كامرون، نخست‌وزير خوش‌تيپ و جوان (48 ساله) بريتانيا، در معرفي خود مي‌گويد: «من آميزه واقعي تبار اسكاتلندي، ولش و انگليسي هستم.» (ديلي تلگراف، 10 دسامبر 2007) كامرون دو تبار يهودي و آلماني خود را پنهان كرده است: تبار اصلي از خاندان لوي، و تبار آلماني ويليام چهارم، پادشاه بريتانيا، را كه از خاندان هانوور بود.



ديويد کامرون پسر کوچک يان دونالد کامرون (1932-2010) و مري فلور (متولد 1934) است از خاندان ماونت (دختر سِر ويليام ماونت، بارونت دوّم). يان کامرون دلال سهام (استاک بروکر) بود؛ يعني خريد و فروش سهام بورس براي ديگران و دريافت پورسانت.

جد پدري ديويد کامرون آلکساندر گدس نام داشت که در شيکاگو از طريق تجارت غله ثروتي اندوخت و در دهه 1880 به اسکاتلند بازگشت.

ديويد کامرون از طريق تبار پدري پيشينه طولاني در امور مالي دارد. پدر و پدر بزرگ و پدرِ پدر بزرگ کامرون شريک اصلي مؤسسه مالي «پانميور گوردون» بودند که کار آن خريد و فروش سهام بورس بود. پدر، يان کامرون، در کار مستغلات نيز بود و از مديران مؤسسه معاملات املاک جان. دي. وود.

اين تعلق خانوادگي به کسب و کار و امور مالي، به دليل پيشينه يهودي اين خانواده است. نياي پدري ديويد کامرون، اميل لويتا نام دارد و يهودي است از تبار اليا لويتا، يهودي سرشناس دوران رنسانس. اليا لويتا (متوفي 1549) ساکن ونيز بود و بهمراه دانيل بامبرگ پيشگامان چاپ متون عبري. نام «لويتا» بدان معنا است که اين خانواده از دودمان لوي هستند که تبار خود را به هارون، برادر موسي (ع)، مي‌رسانند و کاهنان يهود بشمار مي‌رفتند.

اميل لويتا، نياي پدري کامرون، از آلمان به لندن مهاجرت کرد و در سال 1871، يعني در اوج اقتدار خاندان روچيلد و بنجامين ديزرائيلي، به تابعيت بريتانيا درآمد. او از مديران «چارتر بانک هندوستان، استراليا و چين» بود که در سال 1969 به «استاندارد چارتر بانک» تغيير نام داد.

همسر اميل لويتا، يعني مادربزرگ ارشد ديويد کامرون، از جانب پدري به خاندان ثروتمند يهودي ساکن دانمارک بنام «ري» تعلق داشت.

يکي از پسران اميل لويتا، بنام آرتور فرانسيس لويتا (متوفي 1910)، از مديران بانک هنگ‌کنگ شانگهاي HSBC بود؛ همان هيولاي عجيب مالي جهان امروز که درباره خاستگاه و جايگاه آن مکرر نوشته‌ام.

آرتور لويتا، عموي ارشد ديويد کامرون، دلال مالي خاندان روچيلد بود و نقش اصلي را داشت در اعطاي وام کلان روچيلدها به ژاپن که پيامد آن پيروزي ژاپن در جنگ با روسيه بود با تمامي تأثيرات آن بر سرنوشت روسيه از جمله

وقوع انقلاب 1905.

ديويد كامرون از طريق مادربزرگ پدر، انيد اگنس ماد لويتا، به ويليام چهارم، پادشاه بريتانيا (1830-1837)، نسب مي‌برد. ويليام چهارم به مدت 20 سال با بازيگري ايرلندي‌تبار بنام دوروتي جردن زندگي كرد و از او صاحب ده فرزند نامشروع شد كه ششمين آن‌ها، دختري بنام اليزابت فيتزكلارنس (هاي)، كه «كنتس ارول» لقب داشت، نياي ديويد كامرون است. بنابراين، ديويد كامرون، با پنج نسل فاصله، خويش نسبي ملكه اليزابت دوّم است.





ويليام چهارم و دوروتي جوردن (نياكان نامشروع ديويد كامرون)

با مرگ ويليام چهارم، برادرزاده‌اش ويكتوريا به سلطنت رسيد كه 63 سال و 7 ماه و دو روز سلطنت كرد و طولاني‌ترين دوران سلطنت را در تاريخ بريتانيا بنام خود ثبت نمود. آنتوني الفري مي‌نويسد:

«عموهاي زشت‌كردار ويكتوريا، برغم تمامي شرارت‌هاي آشكارشان، [در برخورد به يهوديان] فاقد تعصب بودند. آنان با ميل و رغبت با جامعه يهوديان معاشرت مي‌كردند. دوک ساسكس كتابخانه‌اي باشكوه از كتب عبري بپا كرد. او بهمراه برادرانش- دوک كمبرلند و دوک كمبريج- در كنار آبراهام گلداسميد، دوست درياسالار نلسون و حامي مالي ليدي هاميلتون، در كنيسه‌ها حضور مي‌يافت. دوک كمبريج، لردهاي تابع خود را برغم ميل‌شان ترغيب مي‌كرد كه آخرين موانع انتخاب يهوديان به عضويت انجمن‌هاي شهر را رفع كنند.»

اما همسر ديويد كامرون:

خانم سامانتا كامرون از جانب پدر به خاندان شفيلد تعلق دارد كه تبارشان هم به چارلز دوّم مي‌رسد، هم به «شهسواران معبد» (تمپلارها) و هم با خاندان چرچيل- اسپنسر خويشاوندند. مادر سامانتا، آنابلا جونز (ويكونتس استور)، زن ويليام استور است. خاندان استور نياز به معرفي ندارد؛ از خاندان‌هاي زرسالار نامدار است در رديف خاندان‌هاي روچيلد و مورگان و بارينگ.



يادداشت دوّم:

«پوريم» افسانه است، يا بهتر بگويم «اسطوره» است؛ يعني واقعيت تاريخي نيست. پوريم جشن پيروزي يهوديان بر دشمنان در ايران است. داستان اين‌گونه است: استر زيبا، با نقشه پسرعموي سالخورده‌اش مردخاي، كه در مقام پدر و راهنماي اوست، همخوابه آخشوروش، پادشاه ايران، مي‌شود، دل او را مي‌ربايد و زن قدرتمند ايران مي‌شود. هامان، وزير پادشاه، كه «دشمن يهوديان» خوانده شده، با دسيسه استر به دار آويخته مي‌شود. و سپس، يهوديان، با حمايت استر و مردخاي، به كشتار گسترده و قساوت‌آميز مخالفان دست مي‌زنند و در پايان جشن مي‌گيرند. اين جشن «پوريم» نام دارد.

«كتاب استر» در حوالي سده دوّم پيش از ميلاد ساخته شده. هيچ يک از پادشاهان هخامنشي ملكه‌اي يهوديه بنام استر، يا نامي شبيه به آن، نداشتند و تلاش‌هايي كه براي انطباق «آخشوروش»، يا «اخاش وِرُش»، پادشاه ايراني «كتاب استر»، با خشايارشا، يا اردشير اوّل يا اردشير دوّم، شده بي‌پايه بوده است.

بسياري از محققين، افسانه استر را برگرفته از افسانه‌هاي كهن بين‌النهرين مي‌دانند كه با اسطوره اسرائيلي جنگ شائول بنياميني، شاه بني‌اسرائيل، با اجاج، شاه عماليق، آميخته شده. نام «استر» برگرفته از «ايشتر»، الهه سكس و باروري در بابل، است و نام «مردخاي» شبيه است به «مردوخ» خداي بابلي. در اساطير بابلي نيز ايشتر عموزاده مردوخ است. در افسانه استر نام ديگر استر «هدسه»، به معني گياه «مورد»، است و در اساطير بابلي «هدسشتو»، به معني «عروس»، نام ديگر «ايشتر» است. روايت‌هاي ديگر نيز هست كه اشاره نمي‌كنم. بحث درباره منشاء اساطيري افسانه استر را بايد در مقاله‌اي تحقيقي خواند.

برغم عدم انطباق افسانه استر با واقعيت تاريخي، اين كتاب جايگاهي مهم در يهوديت يافت؛ يهوديتي كه در دوران مسيحي، تا امروز، بتدريج تكوين يافته است. ميرچا الياده مي‌نويسد:

«در قرون وسطي كتاب استر در ميان يهوديان حداقل از سه نظر اهميت داشت: اوّل، استر نماد يهودي درباري بود كه براي دفاع از ملّت خود هر مخاطره‌اي را پذيرا مي‌شد. دوّم، استر، بعنوان يهودي مخفي، بيانگر حضور پنهان شخينا (نماد مؤنث خدا) در جهان و در زندگي يهوديان آواره بود. سوّم، استر و عيد پوريم به شدت مورد علاقه مارانوهاي اسپانيا بود زيرا در او خود را مي‌ديدند.»

مارانوها همان يهوديان مخفي اسپانيا هستند كه از سده شانزدهم در اروپا و عثماني و ساير نقاط جهان پخش شدند. بدينسان، «كتاب استر» را مي‌توان «كتاب مقدس» يهوديان مخفي خواند.

كتاب استر افسانه است و پوريم جشني اساطيري؛ هر چند «ورژن يهودي» آن قساوتي كم‌نظير را عليه «دشمنان يهود» مي‌پراكند. تا اينجا با آقاي كامرون مشكل نداريم و ايشان، كه خود يهودي‌تبار است، حق دارد «پوريم» را به يهوديان تبريک گويد. ولي زماني كه آقاي كامرون در سخنراني 12 مارس 2014 در كنشت اسرائيل از پيروزي يهوديان بر دشمنان‌شان در «ايران باستان» تجليل مي‌كند، يعني افسانه استر را واقعيت تاريخي مي‌خواند و كشتار گسترده مخالفان يهود در ايران را، آن‌گونه كه در كتاب استر توصيف شده، تأييد مي‌كند. آيا آن رفتاري كه در «كتاب استر» عليه «دشمنان يهود» بيان شده، كه قصاص قبل از جنايت نيز بود، چيزي جز «هولوكاست» است؟

«و يهوديان بر دشمنان خويش استيلا يافتند... ترس ايشان بر همه قوم‌ها مستولي شده بود. و جميع رؤساي ولايت‌ها و اميران و واليان و عاملان پادشاه، يهوديان را اعانت كردند زيرا كه ترس مردخاي بر ايشان مستولي شده بود... پس يهوديان جميع دشمنان خود را به دم شمشير زده كشتند و هلاک كردند و با ايشان هر چه خواستند به عمل آوردند. و يهوديان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را به قتل رسانيده هلاک كردند... ده پسر هامان بن همداتاي، دشمن يهود، را كشتند... و [جسد] ده پسر هامان را [در شوش] به دار آويختند... در روز چهاردهم ماه اذار نيز جمع شده سيصد نفر را در شوشن كشتند... و ساير يهودياني كه در ولايت‌هاي پادشاه بودند... هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خويش را كشته بودند... در روز چهاردهم ماه آرامي يافتند و آن را روز بزم و شادماني نگاه داشتند...» (كتاب استر، باب نهم، 1-17)

وضع بدتر مي‌شود زماني كه كامرون، بلافاصله پس از سخنان فوق، حمايت همه‌جانبه خويش را از دولت نتانياهو، و «راه» و روش‌هايي شبيه به آنچه در «كتاب استر» توصيف شده، اعلام مي‌كند. كامرون سخنراني خود را اين‌گونه به پايان برده است:

«شما در اين هفته پوريم را جشن مي‌گيريد. **شما خاطره زماني را زنده مي‌كنيد كه مردم يهودي در ايران باستان در معرض تهديد نابودي بودند.** و شما روزي سرشار از شادي را تجربه مي‌كنيد **به ياد راهي [روشي] كه مردم يهودي نجات يافتند و به آزادي رسيدند.** همه ما در اينجا مشتاق روزي هستيم كه مردم يهودي بتوانند در ميهن خود آزاد و سالم باشند. مي‌دانم كه چالش پيش رو بزرگ است، ولي بزرگ‌تر از آن دوستي است كه من از بريتانيا با خود آورده‌ام... من در اينجا در كنار شما به آينده مي‌نگرم. پيام امروز من به شما بطور ساده اين است: در هر گامي كه در اين راه برمي‌داريد ما با شما هستيم.»

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



دوشنبه، 28 مهر 1393/ 20 اكتبر 2014، ساعت 9:15 صبح



تأمل در گزارش‌هاي خبري چند ماه اخير اين تحليل را مطرح مي‌كند كه شبكه‌هايي پنهان در اروپاي غربي، در همدستي با برخي دولت‌ها به حمايت تبليغاتي از داعش و فراتر از آن عضوگيري و اعزام سازمان‌يافته نيرو به سوريه اشتغال دارند و بخشي از اين نيرو جوانان يهودي هستند كه در ظاهر مسلمان شده‌اند.

هنوز معلوم نيست چه تعداد از اين افراد، كه هم در كشورهاي مختلف اروپايي تظاهرات پرهياهو بپا مي‌كنند و هم براي جنگ در سوريه و عراق نيرو مي‌فرستند، «يهوديان جديدالاسلام» هستند. ولي درز اين مسئله در رسانه‌هاي غربي و تمركز رسانه‌هاي اسرائيل بر داستان دختر يهودي فرانسوي بيانگر اهميت اين نيروها در تركيب داعش است. بنظر مي‌رسد رسانه‌هاي يهودي با تأكيد بر فريب خوردن عده‌اي جوان يهودي از طريق شبكه‌هاي اجتماعي و ادعاي مشكوك گسترش علاقه به داعش در ميان جوانان فرانسه و ساير كشورهاي غربي، مي‌خواهند مسائلي مهم را پنهان كنند.

***

در 19 ژوئن 2014/ 29 خرداد 1393 خبرگزاري آسوشيتدپرس از افزايش چشمگير و غيرقابل توجيه مهاجرت يهوديان فرانسه به اسرائيل خبر داد. جمعيت 500 هزار نفري يهوديان فرانسه بعنوان سوّمين جامعه بزرگ يهودي

جهان، پس از اسرائيل و ايالات متحده آمريكا، و نيز بزرگ‌ترين جامعه يهودي اروپا، شناخته مي‌شود. بزرگ‌ترين جمعيت مسلمانان اروپا نيز به فرانسه تعلق دارد.

آريل كندل، از مقامات آژانس يهود در پاريس، به آسوشيتدپرس گفت: ساليانه حدود هزار جوان يهودي از فرانسه به اسرائيل مسافرت مي‌كنند و حدود 700 نفر از آن‌ها در اسرائيل مي‌مانند. معهذا، در يک سال اخير بيش از 5000 يهودي از فرانسه به اسرائيل مهاجرت كرده‌اند و اين بالاترين ميزان مهاجرت يهوديان فرانسه به اسرائيل پس از جنگ شش روزه 1967 است.

آن زمان اين پرسش مطرح بود كه چرا، در وضع كنوني بحراني خاورميانه و تشديد خطر جنگ در منطقه، بايد اين تعداد قابل توجه از يهوديان فرانسه به اسرائيل مهاجرت كنند؟ شايد مهاجرت يهوديان ميان‌سال و سالخورده از اوكرائين، به دليل جنگ داخلي و توسعه نئوفاشيسم در اين كشور، موجه باشد، ولي فرانسه، طبق همان گزارش آسوشيتدپرس، «داراي اقتصاد باثبات و ميزان بالاي اشتغال است و از يكي از بهترين شبكه‌هاي تأمين اجتماعي و بالاترين ايستارهاي زندگي برخوردار است» و به گفته همان آقاي كندل «هيچگاه كسي تصوّر نمي‌كرد روزي اسرائيل براي يهوديان جذاب‌تر از فرانسه باشد.» [1]

***

جنجال عزيمت يهوديان فرانسه براي جنگ در صفوف داعش، از جمعه، 10 اكتبر 2014/ 18 مهر 1393، آغاز شد. در اين روز، آسوشيتدپرس از پيوستن دو دختر فرانسوي، صحرا علي مهني [2] و نورا البهتي، [3] به داعش خبر داد و افزود كه **دختري يهودي اهل پاريس نيز به داعش پيوسته است. نام اين دختر اعلام نشده.**

صحرا به خانواده‌اي الجزايرى تبار، ساكن شهري كوچک در جنوب فرانسه، تعلق دارد. به گزارش آسوشيتدپرس، ***صحرا از سوريه به برادر بزرگش تلفن كرده و گفته با جوان 25 ساله تونسي ازدواج كرده است و اين مسئله به پدرش ربطي ندارد زيرا پدرش مسلمان واقعي نيست.***

نورا، دختر فرانسوي ديگر كه به داعش پيوست، به خانواده‌اي مهاجر از مراكش تعلق دارد. خانواده او مناسک اسلامي را انجام مي‌دهند ولي خود را مسلمان جدّي نمي‌دانند. هر دو دختر از طريق استانبول به سوريه رفته‌اند و نورا به جبهة النصرة، شاخه القاعده در سوريه، پيوسته است.

در گزارش فوق گفته شد صحرا و نورا تنها دو تن از ***بيش از يكصد دختر و زن جوان فرانسوي*** هستند كه براي پيوستن به داعش به سوريه رفته‌اند و حدود 20 الي 50 دختر بريتانيايي نيز در صفوف داعش حضور دارند. [4]

روز بعد، 11 اكتبر 2014، شبكه خبري 24، كه از بندر يافاي اسرائيل (تل‌آويو) پخش مي‌شود، از درخواست دو دختر اتريشي عضو داعش خبر داد كه به دليل حاملگي قصد بازگشت به وين دارند. گفته شد اين دو دختر اصالتاً بوسنيايي هستند. ***طبق گزارش وزارت كشور اتريش، 142 اتريشي، از جمله 12 زن، در صفوف گروه‌هاي افراطي سوريه حضور دارند.*** [5] و در 14 سپتامبر 2014/ 23 شهريور 1393، ***برنارد كازنو، وزير كشور فرانسه، اعلام كرد كه 930 شهروند فرانسه، از جمله 60 زن، در صفوف داعش در عراق و سوريه حضور فعال دارند و تاكنون 36 تن از آنان كشته شده‌اند.*** [6]

تايمز اسرائيل در گزارش 10 اكتبر خود پيوستن دختري يهودي به داعش را عادي جلوه داد و بخشي از پديده عام افزايش روزافزون شمار جوانان فرانسوي خواند كه براي پيوستن به داعش و «جهاد» عازم سوريه مي‌شوند. تايمز اسرائيل به نظرسنجي استناد كرد كه 16 در صد فرانسويان به داعش نظر مثبت دارند. تايمز اسرائيل پيوستن دختر يهودي فرانسوي به داعش را به فعاليت‌هاي فيسبوكي هواداران داعش نسبت داد و ادعا كرد كه اين هواداران فرانسوي داعش به نسل دوّم مهاجران از كشورهاي مسلمان تعلق دارند. [7]

نظرسنجي مورد استناد تايمز اسرائيل به مؤسسه‌اي ثبت شده در انگلستان و ولز، بنام آي. سي. ام.، [8] تعلق دارد. روشن است که بر اساس برخي روش‌ها، از جمله نحوه انتخاب و ترکيب جامعه آماري که مورد سئوال قرار مي‌گيرد و نوع سئوال‌ها، نتايج نظرسنجيها مي‌تواند متفاوت باشد. ***تايمز اسرائيل مکرر بر نظرسنجي فوق تأکيد مي‌کند تا پيوستن «يهوديان جديدالاسلام» به داعش را طبيعي نشان دهد.*** [9] در حالي که اين نظرسنجي تنها بر اساس پرسش از 1000 بريتانيايي، 1006 آلماني و 1001 فرانسوي، جمعاً 3007 نفر، تهيه شده و ادعا شده که 2 در صد آلماني‌ها، 7 در صد بريتانيايي‌ها و 16 در صد پاسخدهندگان فرانسوي نظر «بسيار مساعد» يا «تا حدودي مساعد» به سود داعش ابراز کرده‌اند. [10]

سه روز بعد از انتشار خبر جنجالي پيوستن دختري يهودي به داعش معلوم شد که ماجرا تنها به اين استثنا محدود نيست و شماري از جوانان يهودي فرانسه بنام مسلمان براي پيوستن به داعش به سوريه رفته‌اند.

دوشنبه 13 اکتبر، يک مقام وزارت کشور فرانسه در گفتگو با شبکه دو تلويزيون اسرائيل اعلام کرد: ***«طبق اطلاعاتي که ما داريم بيش از هزار شهروند فرانسوي براي داعش ميجنگند از جمله جوانان داراي پيشينه يهودي. بعضي از اين‌ها به اسلام گرويده‌اند. ولي بايد تأکيد کنم که اين‌ها اقليت خيلي کوچکي هستند.» او افزود: «ما به دين کاري نداريم، به تابعيت ملّي آن‌ها کار داريم... اگر آن‌ها فرانسوي هستند، که طبق اطلاعات ما بيش‌تر آن‌ها هستند، بخشي از جامعه محلي [يهوديان فرانسه] نبوده و زندگي غير ديني [سکولار] داشته‌اند.»*** مه‌ير حبيب، عضو يهودي پارلمان فرانسه، در مصاحبه با شبکه دو اسرائيل گفت: «اين يک بحث ملّي در فرانسه است و ما نبايد به شايعات دامن بزنيم تا زماني که به شواهد متقن دست يابيم که اين ماجرا صحت دارد.» او افزود: ***اگر دختري يهودي واقعاً به «جهادگران» پيوسته «آخرالزمان است و وضع بسيار پيچيده‌تر از آن چيزي است [که ما تصوّر مي‌کنيم].»*** و يک ربّاي [خاخام] اسرائيلي به شبکه دو گفت: «امکان دارد اين شايعات دروغ باشد و براي بدنام کردن يهوديان فرانسه درست شده باشد.» ***او افزود: «ما به اندازه کافي از يهودي‌ستيزي رنج کشيده‌ايم.»*** [11] هاآرتص بر اين گفته مه‌ير حبيب تأکيد کرد که «هيچ مدرک رسمي دال بر حضور اين افراد [يهوديان جديدالاسلام فرانسوي] در صفوف داعش وجود ندارد.» [12]

Music & Theater
The History of Rock 'n' Roll in Ten Songs ›

HAARETZ

Friday, October 17, 2014 Tishrei 23, 5775

NEWS ▾| OPINION| BLOGS ▾| JEWISH WORLD ▾| BUSINESS ▾| TRAVEL ▾| LIFE ▾| ARCHAEOLOG

ISRAEL NEWS› High Holy Days | Ebola | Mideast updates | Islamic State | After Gaza op | Out & About

BREAKING NEWS 5:32 PM Nigeria says truce agreed with Boko Haram militants, abducted schoolgirls to be freed (Reuters)

Home › Jewish World › Jewish World News

More Jews have joined Islamic State, French official says

A handful of Jews, some converts to Islam, among 1,000 French citizens who have joined jihad, Channel 2 reports.

By Haaretz | Oct. 14, 2014 | 11:13 AM | 1

g+1 31 Tweet 1,083 Submit reddit this! Recommend Share 6.1k



Demonstrators chant pro-Islamic State slogans as they carry the group's flags in Iraq. Photo by AP

مطالب فوق در رسانه‌هاي غربي نيز بازتاب داشت. در 14 اکتبر اينترنشنال بيزنس تايمز نوشت: ***مقام دولتي فرانسه، در گفتگو با شبکه دو تلويزيون اسرائيل، ادعا کرد که در ميان يکهزار شهروند فرانسوي که به داعش پيوسته‌اند تعداد نامعلومي داراي منشاء يهودي هستند.*** اين ماجرا پس از گزارشي فاش شد که از پيوستن يک دختر يهودي جوان فرانسوي به «جهاديون» در سوريه و عراق خبر مي‌داد. مقام فوق افزود که بعضي از اين افراد به اسلام گرويده‌اند. ***اينترنشنال بيزنس تايمز در پايان به همان گزارش ماه ژوئن درباره مهاجرت کم‌سابقه يهوديان از فرانسه [به اسرائيل] اشاره کرد*** که گويا علت آن «افزايش فضاي ضد يهودي در فرانسه»، موطن بزرگ‌ترين جوامع يهودي و مسلمان اروپا، است. [13]

در همان روز دوشنبه، 13 اکتبر، که شبکه دو اسرائيل با مقام وزارت کشور فرانسه گفتگو مي‌کرد، در آلمان محاکمه کرشنيک بريشا، آلماني متولد هامبورگ، به اتهام ارتباط با داعش، آغاز شد. در دادگاه معلوم شد که بريشا تا سال 2011 در تيم اصلي فوتبال يهوديان فرانکفورت [14] بازي مي‌کرده است. رسانه‌هاي يهودي، مانند جوئيش جورنال و روزنامه آلگماينه، بنقل از وبسايت عبري ان. آر. جي. [15] متعلق به خبرگزاري و روزنامه معاريو، نوشتند که کرشنيک بريشا به خانواده‌اي مسلمان، مهاجر از کوزوو، تعلق دارد و عضويت در تيم فوق منحصر به يهوديان نيست. طبق همين گزارش‌ها، ***هماکنون حدود 400 تبعه آلمان در صفوف داعش حضور دارند.*** [16]

قبلاً گفته مي‌شد تعداد بريتانياييهايي که در صفوف داعش ميجنگند حدود 500 نفر است و نيويورک تايمز در 18 سپتامبر 2014 بنقل از سرويس‌هاي امنيتي بريتانيا اين رقم را همان 500 نفر اعلام کرد. [17] ولي در 12 اکتبر يکي از نمايندگان محلي حزب کارگر بريتانيا اعلام کرد که ***رقم واقعي اتباع بريتانيا که در صفوف داعش در سوريه و عراق ميجنگند قريب به دو هزار نفر است.*** [18]

طبق اعلام يکي از مقامات آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا (سيا) در 12 سپتامبر 2014 تعداد جنگجويان داعش بين 20 هزار تا 31500 نفر تخمين زده مي‌شود که 15 هزار تن از آنان خارجي و از اين ميان 2000 نفر غربي هستند. [19]

با توجه به دادههاي فوق، که جواناني را که از بريتانيا (قريب به 2000 نفر) و فرانسه (بيش از 1000 نفر) و آلمان (حدود 400 نفر) و اتريش (حدود 142 نفر) و ساير کشورهاي اروپايي و استراليا (تعداد معلوم نيست) براي جنگيدن در صفوف داعش به سوريه عزيمت کرده‌اند، بيش از ارقام پيشين نشان مي‌دهد، بايد نسبت نيروهاي غير سوري- غير عراقي عضو داعش را بيش از آن‌چه قبلاً اعلام شده (حدود 50 در صد) ارزيابي کرد. بعلاوه، روشن نيست از رقم بي‌سابقه 5000 يهودي که در يک سال گذشته از فرانسه به اسرائيل مهاجرت کرده‌اند چه تعداد براي پيوستن به داعش بوده است. اين فرضيه را مي‌توان به يهوديان جمهوري فدراتيو روسيه، از جمله چچن، و اوکرائين و بالکان و شمال آفريقا و کشورهاي عربي و ساير کشورها نيز تعميم داد.

***

از ماه ژوئيه 2014 پديده جديدي ظهور کرد: تظاهرات هواداران داعش در شهرهاي مختلف اروپاي غربي.

اوج اين تظاهرات در 24 ژوئيه در شهر لاهه هلند بود که جمعيت قابل توجه، برافراشتن پرچم سياه داعش و شعارهاي «مرگ بر يهودي» انعکاس گسترده يافت. در پيامد اين تظاهرات، دکتر شيمون ساموئلز، مدير روابط بين‌الملل سازمان‌هاي حقوق بشر يهودي، در نامه‌اي به شهردار لاهه اعتراض شديد خود را اعلام کرد. [20]



Newsweek

Subscribe

WORLD | BUSINESS | TECH & SCIENCE | CULTURE | SPORTS | NEWSWIRE | CAREER | THIS WEEK'S EDITION

UK Party Leaders Should Drop the Clichés to Be More Like

Only 12% of People Killed in US Drone Strikes in Pakistan

Nina Pham Releases Video from Hospital Bed

Islamic State Has Begun Training Pilots to Fly Jets, Says

Watch: Ducklin

Pro-ISIS Demonstrators Call for “Death to Jews” in the Netherlands

By *Damien Sharkov*

Filed: 7/30/14 at 8:59 AM | *Updated:* 8/4/14 at 6:48 AM

The protests marks the first time the ISIS black flags have been flown in Europe Frank Verhoef

Follow Newsweek

Enter Your Email | Sign up

Get top stories emailed to you each day.

Most engaging

Chop Chop Square
13.8k Shares

Scientists Discuss Merits of Psychedelics In Medicine
13.6k Shares

Inside Kobane: The Diary of a Siege
8.7k Shares

Why Gay Marriage Opponents Keep Belly-

واقعيت چه بود؟ اين همايش با مجوز رسمي دولت هلند بعنوان تظاهراتي اعتراضي عليه بمباران غزه و كشتن كودكان بي‌گناه آغاز شد و به اين دليل گروهي كثير از مسلمانان و غيرمسلمانان در آن شركت كردند و كودكان را در صفوف اوّل جاي دادند. ولي ناگهان گروهي از اوباش، به سركردگي فردي بنام رودولف هُلييرهوک، [21] رهبري تظاهرات را به دست گرفتند، به دست كودكان پرچمهاي سياه داعش دادند و شعارهاي «مرگ بر يهودي» سر دادند و رسانه‌ها، بدون توجه به واقعيت، ماجراي فوق را بنام «بزرگ‌ترين تظاهرات هواداران داعش» منعكس كردند. رودولف هُلييرهوک تبهكاري سرشناس و آن‌گونه كه شهرت دارد مأمور مخفي سازمان اطلاعات و امنيت هلند (آ. اي. في. دي.) [22] است كه اخيراً نام «ابوصهيب» بر خود نهاده و از سردمداران فعاليت‌هاي تبليغي و آشوب‌گرانه به سود داعش در هلند شده است. يكي از شركت‌كنندگان در تظاهرات فوق ماجرا را اين‌گونه شرح مي‌دهد:

> «اين تظاهرات در محله ي اِسخيلدِرزوَيک [23] شهر لاهه انجام شد. اين محله فقيرترين محله كشور هلند است. طبق آمار رسمي 95 در صد سكنه مهاجر و عموماً از كشورهاي مسلمان خاورميانه هستند. تقريباً همه اهالي محله بيكارند و با پشيزي كه بعنوان كمک از شهرداري محل مي‌گيرند گذران مي‌كنند. طبعاً ساكنين اين محله، بويژه جوانان، خشمگين هستند و اين خشم به هيچ وجه به باورهاي ديني ربط ندارد بلكه صرفاً به دليل فقر و بي‌عدالتي جامعه هلند است.
>
> تظاهرات در روز 24 ژوئيه و همزمان با واقعه‌اي رخ داد كه كميته بررسي پارلمان اروپا رسماً آن را "نسل‌كشي در غزه" خوانده است. پيش از روز تظاهرات تبليغ گسترده‌اي در شهر لاهه و اطراف آن براي شركت در تظاهرات محكوميت حمله اسرائيل به غزه انجام شد. دقايقي پس از شروع تظاهرات در خيابان هوفكادِه [24] ناگاه اعلاميه‌ها و پرچمهاي متعدد با آرم داعش در بين تظاهركنندگان پخش شد و عده‌اي عربده‌كشان شروع كردند به سر دادن شعارهاي افراطي بنفع داعش. طبعاً عده‌اي از جوانان ناآگاه محله نيز با آن‌ها همصدا شدند. چهره فعال در اين ماجرا رودولف هُلييرهوک بود كه از نام مستعار عربي "ابوصهيب" استفاده مي‌كند. او تبهكار هلندي 24

ساله‌اي است كه دو سال و نيم از عمر خود را در زندان سپري كرده ولي اخيراً ناگهان مسلمان و "جهادي" تندرو شده است. در ميان مسلمانان هلند اين مسئله كاملاً شايع است كه مسلمان شدن و ساير فعاليت‌هاي هُلييرهوک به دستور سازمان اطلاعات و امنيت هلند است.» [25]

هفته‌نامه سرشناس هلندي السفير در دو گزارش به نقش رودولف هُلييرهوک در فعاليت‌هاي تخريبي به سود داعش اشاره كرده است. [26]





رودولف هُلییرهوک (ابوصهیب)

***

در جنجال بزرگ حمله نظامي دولت‌هاي غربي به سوريه، که در اواخر اوت 2013 انگيخته شد و در اوائل سپتامبر به بن‌بست کامل رسيد، دولت فرانسه بيش از سايرين مشتاق تهاجم نظامي به سوريه بود. دو هفته پس از اعلام صريح مخالفت اکثريت اعضاي کنگره آمريکا با حمله به سوريه و پايان ماجرا، [27] هفته‌نامه فرانسوي نوول ابزرواتور فاش کرد که در 31 اوت 2013/ 9 شهريور 1392 فرانسوا اولاند، رئيسجمهور فرانسه، به ناوهاي اين دولت، مستقر در درياي مديترانه، دستور داد که در ساعت 3 بامداد روز بعد حمله موشکي را به سوريه آغاز کنند. پس از اطلاع دولت آمريکا، در ساعت 6:15 بعد از ظهر 31 اوت، اوباما، رئيسجمهور آمريکا، به اولاند تلفني اطلاع داد که تنها پس از تصويب کنگره حاضر به مشارکت در عمليات سوريه است و بدينسان اولاند مجبور به لغو دستور خود شد. [28] معهذا، بنظر مي‌رسد عدم تحقق حمله نظامي رسمي به سوريه مانع از تکاپوي آشوب‌گرانه اولاند در سوريه نشد و اين رويکرد به شکلي ديگر ادامه يافت.

همزمان با عزيمت حدود هزار فرانسوي براي پيوستن به داعش و جنگ در عراق و سوريه، فرانسه مي‌کوشد نزديک‌ترين روابط را با دولت خودمختار کردستان عراق ايجاد کند که دشمن در حال جنگ داعش بشمار مي‌رود. فرانسوا اولاند در 13 اوت 2014/ 22 مرداد 1393 اعلام کرد که فرانسه قصد دارد براي مبارزه با داعش براي دولت بارزاني اسلحه بفرستد. [29] و یک ماه بعد، در جريان سفر به عراق، در 12 سپتامبر/ 21 شهريور از بغداد به اربيل رفت و با مسعود بارزاني، رئيس دولت خودمختار کردستان عراق، ملاقات کرد. [30] دولت اولاند، بعنوان بيپرواترين دولت غربي هوادار حمله نظامي سپتامبر 2013 به سوريه، هم در غائله داعش و هم در ايجاد پيوند با دولت خودمختار مسعود بارزاني، در پي اهدافي معين است.

***

آنچه در روزهاي اخير درباره حضور جوانان يهودي جديدالاسلام فرانسوي در صفوف داعش آشکار شده تنها آغاز راه است و با گذشت زمان لايه‌ها و ابعادي ديگر از اين ماجراي مرموز آشکار خواهد شد. احتمالاً به دليل هراس از افشاء شدن اين پديده عجيب است که مه‌ير حبيب، نماينده پارلمان فرانسه، بکلي منکر آن مي‌شود و خاخام اسرائيلي در گفتگوي دوشنبه، 13 اکتبر 2014، با شبکه دو تلويزيون اسرائيل مي‌گويد «ما به اندازه کافي از يهودي‌ستيزي رنج کشيده‌ايم» و در 17 اکتبر نفتالي بنت، ميليونر 42 ساله اسرائيلي- آمريکايي و وزير اقتصاد دولت نتانياهو و رهبر حزب افراطي «خانه يهودي» (هابيت هايهودي)، فرياد بر مي‌آورد: «حتي اگر يک مسلمان انگليسي سر يک مسيحي انگليسي را ببرد، باز يکي هست که تقصير را به گردن يهوديان بيندازد.» [31]

مآخذ:

1. Lori Hinnant and Tia Goldenberg, "French Jews leave for Israel in increasing numbers," AP, June 19, 2014.

http://bit.ly/1vqiNor

2. Sahra Ali Mehenni

3. Nora El-Bahty

4. Lori Hinnant, "How 2 French girls were lured to jihad online," AP, Oct. 10, 2014.

http://bit.ly/ZyRg7u

5. "Austrian girls who left to join IS want to go home," i24news, October 11th 2014.

http://bit.ly/1pmxB1s

6. "930 French citizens, residents involved 'in jihad'," i24news, September 14th 2014.

http://bit.ly/1ntqb0Z

7. "French Jewish girl flies to Syria to join jihad fighters," Times of Israel, October 10, 2014.

http://bit.ly/1pmw7nZ

8. Independent Communications and Marketing (ICM)

https://en.wikipedia.org/wiki/ICM_Research

9. علاوه بر گزارش‌هاي قبل، بنگريد به:

Justin Jalil, "1 in 6 in France support Islamic State," The Times of Israel, August 28, 2014.

http://bit.ly/1tBCGtX

10. متن اصلي نظرسنجي در اين آدرس:

www.icmresearch.com [http://bit.ly/1DiKcuQ]

11. “More French Jews said to join Islamic State,” Times of Israel, October 13, 2014.

http://bit.ly/ZwAQwh

12. “More Jews have joined Islamic State, French official says,” Haaretz, Oct. 14, 2014.

http://bit.ly/1FcWO8O

13. Gianluca Mezzofiore, “Isis News: French 'Jews' Fighting with Islamic State in Syria and Iraq,” International Business Times UK, October 14, 2014.

http://bit.ly/1welsSg

14. http://www.makkabi-frankfurt.de/cms/front_content.php

15. NRG Maariv [http://www.nrg.co.il]

16. Dave Bender, “Report: ISIS Fighter Played for German Jewish Youth Soccer Team,” September 15, 2014.

algemeiner.com

http://bit.ly/1sYlfmw

JTA, “German ISIS Extremist Once Played on Jewish Soccer Team,” Jewish Daily Forward, September 16, 2014.

http://bit.ly/1tBJCY1

“Alleged German jihadist played on Jewish football team,” i24news.tv, September 17th 2014.

http://bit.ly/1Fi6cIm

17. Alan Cowell, “For Britain, Fighting ISIS Might Add to Risk at Home,” The New York Times, Sept. 18, 2014.

http://nyti.ms/1yQ8L2y

18. Jennifer Smith, “Up to 2,000 British jihadis are fighting for ISIS in Syria and Iraq, warns Labour MP,” Daily Mail Online, 12 October 2014.

http://dailym.ai/1o7qnU6

19. CIA says IS numbers underestimated, Al Jazeera English, 12 Sep 2014.

http://aje.me/1t0wObJ

20. “Wiesenthal Ctr “shocked” by pro-ISIS, anti-Jewish Hague rally,” NL Times, Jul 30, 2014.

http://bit.ly/1zhjxjG

21. Rudolph Holierhoek [Abu Souhayb]

22. Algemene Inlichtingen- en Veiligheidsdienst [The General Intelligence and Security Service] (AIVD)

23. Schilderswijk

24. Hoefkade

25. ايميل يكي از شركت‌كنندگان در تظاهرات 24 ژوئيه 2014 لاهه به نگارنده، 19 اكتبر 2014/ 26 مهر 1393.

26. Servaas van der Laan, "Dit zijn de drie opgepakte jihad-ronselaars," Elsevier.nl, 28 aug 2014.

http://bit.ly/1sC1772

Nikki Sterkenburg, "Dit zijn de gezichten van de jihad in Nederland," Elsevier.nl, 8 sep 2014.

http://bit.ly/1sAnp9i

27. بنگريد به گزارش آماري و مستند واشنگتن پست از نظرات اعضاي كنگره (مجلس نمايندگان و سنا) درباره حمله نظامي به سوريه. اين ارزيابي از اوائل سپتامبر 2013 آغاز شد و در 13 سپتامبر پايان يافت.

Where Congress stands on Syria, By Wilson Andrews, Aaron Blake, Darla Cameron and Kennedy Elliott, The Washington Post, Updated Sept. 13, 2013.

http://wapo.st/1hixboe

28. بنگريد به گزارش روزنامه ايندپندنت از مقاله نوول ابزرواتور در اين آدرس:

Anne Penketh, "French were 'hours' from military strikes on Syria before phone call from Obama," The Independent, Sunday 29 September 2013.

http://ind.pn/18k18lM

29. Agence France-Presse, "Hollande: France to Deliver Arms to Kurds in Iraq," Defense News | defensenews.com, Aug. 13, 2014.

http://bit.ly/1sYgB6V

30. "French president holds talks with Iraqi-Kurdish officials," Press TV, Sep 13, 2014.

http://www.presstv.ir/detail/378549.html

31. Barak Ravid, "Israeli ministers slam Kerry for tying rise of Islamic State to Israeli-Palestinian conflict," Haaretz, 17.10.14.

http://bit.ly/1pseyDc



هارون يحيي: فراماسون، شياد يا مأمور؟

جمعه، 16 آبان 1393/ 7 نوامبر 2014، ساعت 11:30 صبح

يادداشت زير در ساعت 10:30 پنجشنبه، 15 آبان 1393/ 6 نوامبر 2014، در صفحه فيسبوک عبدالله شهبازي منتشر شد، در اين آدرس:

https://www.facebook.com/abdollah.shahbazi

http://on.fb.me/1vSjiUK

اينک همان متن را، بهمراه برخي نظرات خوانندگان و پاسخهايم، در وبلاگ منتشر مي‌کنم:

[درج هر گونه کامنت ذيل اين يادداشت که متضمن نام مصاديق ايراني باشد و مستقيم يا غيرمستقيم توهين به افراد تلقي شود اکيداً ممنوع است.]

«هارون يحيي» را احتمالاً مي‌شناسيد. اهل ترکيه است. اسمش عدنان اُکتار است ولي با نام مستعار «هارون يحيي» شهرت يافته. خيلي هم معروف شده به دليل مطالب فراواني که در «افشاي» فراماسونري و ايلوميناتي و توطئه يهود و انکار هولوکاست و ردّ داروينيسم و غيره و غيره منتشر کرده که در ايران نيز، مانند ترکيه، براي عده‌اي جذاب است. عدنان اکتار يکي از پديده‌هايي است که، مثل فتح‌الله گولن، رهبر «جماعت گولن»، از درون شبکه «مدارس نور» سعيد نورسي، يا بقول نوري‌ها «علامه بديع‌الزمان سعيد نورسي» (متوفي مارس 1960/ اسفند 1338)، بيرون آمد؛ و البته تفاوت شومني چون عدنان اکتار با گولن بسيار زياد است.



امروز مقاله‌اي خواندم در وبسايت «صفحه آخر» با عنوان: «فراماسون خوب، فراماسون بد: چگونه منتقد بزرگ فراماسونري تبديل به استاد اعظم شد؟» بنقل از ماهنامه «عصر انديشه»، شماره 2. نه نويسنده مقاله را مي‌شناسم و نه نشريه فوق را ديده‌ام. [1]

مقاله خوبي است. اطلاعات مفيدي درباره هارون يحيي به دست مي‌دهد. ولي نتيجه‌گيري نويسنده اين است كه هارون يحيي سرانجام در برابر فشارهاي فراماسون‌ها تسليم شد و در ازاي اين تسليم مقام «استاد اعظمي» و درجه سي و سوّم ماسوني به او اعطا شد. مأخذ ادعاي خود هارون يحيي است. اين بخش از مقاله با عنوان «آغاز تراژدي يک ماسون‌شناس مشهور» شروع مي‌شود.

من هيچگاه هارون يحيي را «ماسون‌شناس» نمي‌دانستم و اكنون نيز باور نمي‌كنم «ماسون درجه سي و سوّم» باشد. فراماسونري درجات پائين «دكان» است ولي درجه سي و سوّم را به هر كسي نمي‌دهند؛ مراحل «سلوک» بسيار طولاني است!

آن زمان كه برخي مراكز ايراني، كه با تفكر هارون يحيي احساس يگانگي مي‌كردند يا به عمد مي‌خواستند هارون يحيي را در ايران مطرح كنند، شروع كردند به ترجمه و انتشار كتاب‌هاي هارون يحيي بارها گفتم كه او شارلاتان است و كتاب‌هايش عمليات رواني است براي لوث كردن اين گونه مباحث در حوزه انديشه سياسي. براي من هيچگاه مباحثي چون فراماسونري يا توطئه يهود «راز» نبود بلكه پديده‌هايي عيني بود كه مي‌توان و بايد شناخت و حد و مرز واقعيت را از اوهام تفكيک كرد. كسي كه مي‌خواهد واقعيت را در سايه اوهام قرار دهد يا نادان است، يا شياد است يا مأمور. ولي هيچگاه براي هارون يحيي آن‌قدر ارزش و اهميت قائل نبودم كه مقاله‌اي درباره‌اش بنويسم. در همين فيسبوک چند بار برخي دوستان پرسيدند و به اين پاسخ كوتاه بسنده كردم كه «هارون يحيي يا شياد است يا مأمور» [2] و «هارون يحيي، كه اسم اصلي‌اش عدنان اكتار، است يک شارلاتان مشكوک است كه تحقيقات ضد ماسوني را دكان كرده و اطلاعات راست و دروغ را مخلوط مي كند.» [3]

الان هم بنظرم هارون يحيي جواني هوچي و جوياي نام، و البته داراي استعدادهاي معين، بود كه كانون‌هايي، با شناخت اين روحيات، او را حمايت و باد كردند و سرانجام كارش را به اينجا رسانيدند كه فرقه «اسلام سكسي» تأسيس كند و «حرمسرا» تشكيل دهد و شبكه تلويزيوني و تشكيلات عريض و طويل بهم زند. شايد از ابتدا مأمور بوده ولي اكنون نيز چيزي بيش از مأمور دون پايه نيست و اين كه مي‌گويد ماسون‌ها به من درجه سي و سوّم داده‌اند مزخرف است مثل همان حرف‌هاي مفت سابق او درباره فراماسونري و توطئه يهود.

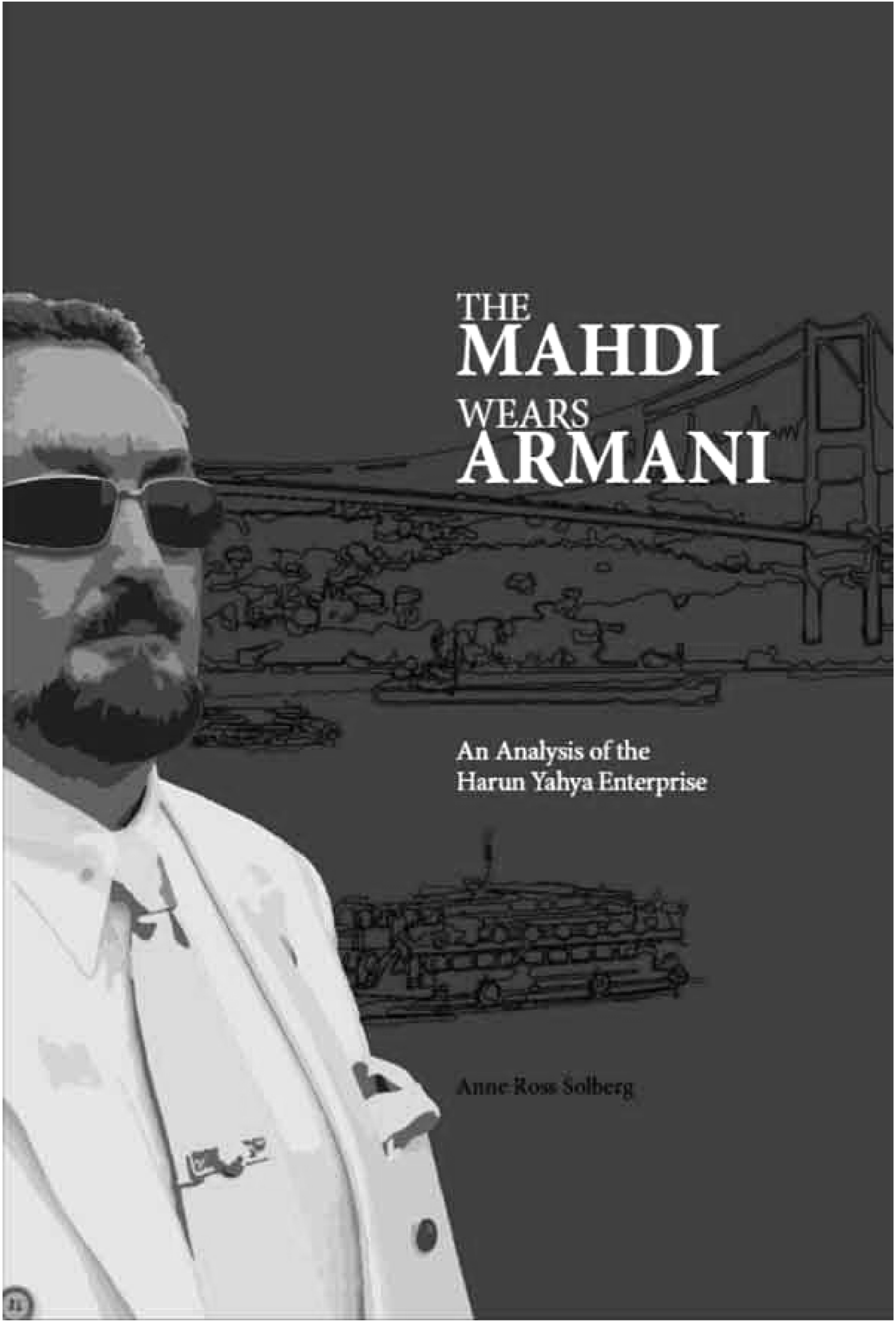
كساني كه مي‌خواهند هارون يحيي فعلي و «اسلام سكسي» او را بشناسند به مقاله جالب خانم ليلي لينچ، سردبير مجله بالكانيست، مراجعه كنند. [4] و نيز به كتاب 240 صفحه‌اي خانم آنه راس سولبرگ، كه پايان‌نامه

دكتري اوست، با عنوان «مهدي كه كت و شلوار [مارک] آرماني مي‌پوشد.» [5] و گفتگوي شان استون با هارون يحيي. چهره حيران و گيج شان استون در مواجهه با هارون يحيي ديدني است. [6]


HOME NEWS MAGAZINE ANALYSIS COMMENTARY SUBMIT A TIP

BY LILY LYNCH / MAGAZINE / MARCH 28, 2014

THE ISLAMIC SEX CULT SUPPORTING TURKEY'S PRIME MINISTER



هارون يحيي فرد نيست، پديده است. هارون يحيي در درون ما نيز زندگي مي‌كند. زماني كه شروع مي‌كنيم به مهمل‌بافي درباره زمين و زمان، بايد بدانيم كه اين هارون يحياي درون ماست كه طغيان كرده است. هارون يحيي به تركيه منحصر نيست؛ در ايران هم هست. كساني را مي‌شناسيم كه همچون هارون يحيي دفتر و دستک دارند و از حمايت‌هاي كلان مالي- سياسي «غيبي» برخوردار، و دختران نامقيد به حجاب يا دين را دسته‌جمعي «صيغه» و «محرم» مي‌كنند تا راحت‌تر بتوانند در اين‌گونه كلاس‌ها «مسلمان» يا «محجبه»شان كنند. با «حرم» هارون يحيي تفاوت چندان ندارد. و كساني را مي‌شناسيم كه همّ و غم‌شان ترويج مهملاتي از نوع حرف‌هاي هارون يحيي است. اينان با هارون يحيي فرق اساسي ندارند و همانان كه براي هارون يحيي پول و دفتر و دستک جور مي‌كنند و آوازه‌اش را به عرش مي‌رسانند حامي و مبلغ اينان نيز هستند.

هارون يحيي‌ها داراي كاركرد معيني هستند: دانش سياسي و تاريخي ما نبايد از حد معين فراتر رود. ما هنوز نيز، مانند دهه 1340، در ميان دولتمردان دوران استعماري بريتانيا بايد تنها گلادستون و لرد كُرزُن، يعني همان لرد كِرزِن، را بشناسيم و به آن‌ها فحش دهيم و در ميان آمريكاييان فقط راكفلر را. پالمرستون و ديزرائيلي و لويد جرج در تاريخ بريتانيا يا لويي فيليپ و لويي بناپارت و اليگارشي پاريس در دوران آنان يا مورگان و جيكوب شيف در آمريكا و امثال آن‌ها بايد ناشناخته بمانند. ما بايد هنوز نيز به «كِرميت روزولت» «كروميت روزولت» بگوئيم و تمام كاسه كوزه كودتاي بيست و هشت مرداد 1332 را بر سر او بشكنيم و چشم به لندن يا نيويورک بدوزيم تا خاطره‌اي، سندي، چيزي منتشر شود و اسرار تاريخ‌مان را به ما بگويد. ما هيچگاه نبايد تفاوت كمپاني كونوكو را با كمپاني رويال داچ شل بدانيم يا بدانيم توتال و پژو به چه كانون‌هايي تعلق دارند يا چرا انحصار مافياي خودرو در ايران بيداد مي‌كند و فريادرسي نيست يا داعش با جنل انرژي يا با قرارداد سه ميليارد دلاري اخير سعودي و فرانسه براي فروش سلاح به دولت لبنان چه ارتباطي دارد. سطح دانش سياسي ما نبايد از دوگزينه‌اي «همه چيز توطئه است» (دائي جان ناپلئونيسم) و «هيچ توطئه‌اي در كار نيست» فراتر رود، و فراماسونري، و اين‌گونه نهادها يا كانون‌ها و فرقه‌هاي رازآميز و پنهان، نبايد پديده‌اي عيني و قابل شناخت و رديابي باشند بلكه بايد شبحي بمانند مرموز و قَدَر قدرت كه از زمان خلقت آدم ايجاد شده و تا به امروز سايه خود را بر سر جهان و جهانيان گسترده است.

1- http://bit.ly/1uy6UyB

2- http://on.fb.me/1tCt7I6

3- http://on.fb.me/1Ekl3jX

4- Lily Lynch, “The Islamic Sex Cult Supporting Turkey’s Prime Minister,” Balkanist Magazine, March 28, 2014.

http://bit.ly/1AmEE4G

5- Anne Ross Solberg, The Mahdi Wears Armani: An Analysis of the Harun Yahya Enterprise, [Södertörn Doctoral Dissertations 80], Stockholm: Elanders Sweden, 2013, 240 pages.

http://bit.ly/1zxeQkO

6- https://www.youtube.com/watch?v=xnqau_V0X4w

گزيده نظرات:

Majid Naghashan:

سالهاست همين فراماسون‌ها دخيلاند به جهت نفوذ عجيب در نصب و حمايت قدرت‌هاي منطقه‌اي از شاخ آفريقا تا بيخ گوشمان .

Milad Ali:

از اول هم يک آدم دون پايه از كانون خاصي بود. اثر ديگران را مي‌خواند و مي‌گفت. تمام چيزهاي كه مي‌گفت در وبسايتهاي انگليسي زبان بود. ترک‌ها هم مثل ما علاقه دارند كه انگليسي حرف بزنند اما علاقه ندارند به اين زبان مطالعه كنند. به همين دليل مي‌آمد از اين حرفا ميزد كه مال خودم است. اين كه بيايد و يک شبه بشود گرند

مستر يه جوک است. تنها در جايي ديده‌ام که مارک تواين توانسته در مدت کوتاهي به درجات بالا برسد که آن هم ۳۳ نبوده.

http://www.pagrandlodge.org/freemason/0810/page19.html

Mohammad Mahdi Izadi:

مصاديق ايراني‌اش خيلي شباهت جالب توجهي دارن حيف که منع کرديد.

Milad Ali:

اين که اخطار دادند که مثال نزنيد من را ياد اين شعر از خيام انداخت:

يا رب تو جمال آن مه مهرانگيز

آراسته اي به سنبل و عنبر نيز

پس حکم چنان کني که در وي منگر

اين حکم چنان بود که کج دار و مريز!

Salar RZ:

ظاهراً نويسنده به اين برنامه استناد کرده است. برنامه يک سال پيش در A9:

https://www.youtube.com/watch?v=HvXWUkBQpRg

İtalyan Masonluğu Sn. Adnan OKTAR'ın emrine girdi.

Ozgur Qizilyurd:

مصاحبه جنجالي هارون يحيي با راسيم اوزان، خبرنگاري که به اندازه خودش ديوانه است. در اين مصاحبه خبرنگار وابسته به جماعت سعي دارد اوکتار را مجبور کند در مورد سوابق ضد يهودي سابقش و يهود دوستي امروزش توضيح دهد ولي طفره مي‌رود و سعي دارد بحث را به امام زمان بودن خودش بکشاند. ولي خبرنگار که به شدت از استفاده تبليغاتي از تلويزيون مطبوعش عصباني است مصاحبه را به جنجال کشيده نيمه کاره رها مي‌کند. به نظرم اين مصاحبه صريح يکي از جالب ترين برنامه‌ها در مورد هارون يحيي است:

http://www.youtube.com/watch?v=KnYhCWqmHSY

Rasim Ozan Kütahyalı Adnan Oktar Kavgası çok fena

عبدالله شهبازي:

مصاحبه راسيم اوزان با عدنان اکتار را نگاه کردم. خيلي جالب بود. اين راسيم اوزان عجب خبرنگار قوي است و اين عدنان اکتار چقدر ضعيف و مهمل است.



Golnaz Asg Ez:

ممنون. خيلي دلم مي خواست همچين مقاله اي را درباره ي اين آدم بخونم. يعني يک ساله منتظر بودم!

Masiha Masihaii:

«کساني را مي‌شناسيم که همّ و غمشان ترويج مهملاتي از نوع حرف‌هاي هارون يحيي است. اينان با هارون يحيي فرق اساسي ندارند و همانان که براي هارون يحيي پول و دفتر و دستک جور مي‌کنند و آوازه‌اش را به عرش مي‌رسانند حامي و مبلغ اينان نيز هستند.» بنظر بنده کاملاً حرف بجايي است . چند وقتي است به اين نتيجه رسيده بودم.

Ali Falahi:

اين آقا در ترکيه مشهور هست ولي به فساد بيش‌تر. چه مجالسي که برگزار نمي‌کنه. در يوتيوب پر است از اين مجالس اين آقا با دخترها. واقعاً افکار اين آدم رو مي‌خواستند در ايران ترويج دهند! استغفرالله.

داوود حشمتي:

اسلام سکسي تعبير بسيار جالبي بود. مدت‌ها بود که اخبارش را ديده بودم. در ترکيه هم چندان محبوب نيست.

Salar RZ:

مجالس ايشان جلسات صحبت هستند. فقط هم مخصوص خانم‌ها نيست. آقايان هم هستند جزو شاگردان ايشان. کار خاصي هم در آن جلسات انجام نمي‌دهند. اغراق نکنيم.

صحبت ايشان با هوشنگ امير احمدي:

https://www.youtube.com/watch?v=exWHC9LzFHI

Adnan Oktar'ın, İran-Amerikan Konseyi Başkanı Prof. Hooshang Amirahmadi ile...

مصاحبه ايشان با شبكه سحر:

https://www.youtube.com/watch?v=XCXhVIrKyEA

Adnan Oktar'ın İran Seher TV Röportajı - 03.10.2008 - Bölüm 3/8

Mozaffar Shahedi:

متشكرم استفاده كردم. اين مقاله «فراماسون خوب و فراماسون بد» را هفته گذشته خواندم (در مجله عصر انديشه)، البته كه توضيحات روشنگرانه جنابعالي دامنه فهم ما مخاطبان را از موضوع ارتقا مي‌دهد.

عبدالله شهبازي:

جناب آقاي حشمتي، تعبير «فرقه اسلام سكسي» را از خانم ليلي لينچ، سردبير مجله بالكانيست، گرفتم در اين مقاله جالب درباره هارون يحيي:

http://bit.ly/1AmEE4G

The Islamic Sex Cult Supporting Turkey's Prime Minister

balkanist.net

كتاب 240 صفحه‌اي خانم آنه راس سولبرگ، كه تز دكتري اوست در سوئد، در اين آدرس بصورت فايل پي. دي. اف. قابل دانلود است:

http://bit.ly/1zxeQkO

معرفي همان كتاب در روزنامه حريت تركيه:

William Armstrong, "The Mahdi wears Armani: The bizarre world of Adnan Oktar," Hürriyet Daily News, October /02 /2014.

http://bit.ly/1qrxIt9

مقايسه جريان فتح‌الله گولن و جريان عدنان اكتار در روزنامه حريت، همان لينك.

ويليام آرمسترانگ در مقاله فوق مي‌گويد: جنبش گولن، كه مورد حمايت وسيع بنيادهاي مدني و اقتصادي است، با جريان كوچك عدنان اكتار، كه بيش‌تر به جوك شبيه است، قابل مقايسه نيست. خيلي بد است كه خانم سولبرگ اين همه وقت صرف عقايد عجيب و غريب عدنان اكتار كرده و به بررسي دقيق پرونده‌هاي جزايي و كيفري عدنان اكتار نپرداخته است.

خب، من همين انتقاد را به نويسنده محترم مقاله «عصر انديشه» دارم. مقاله ايشان اينطور شروع مي‌شود: «در ماه‌هاي گذشته خبر شگفت‌انگيزي ذهن محافل تاريخ‌نگاري و مطبوعاتي را به خود مشغول كرد: هارون يحيي مورخ ترك، مسلمان سني مذهب و يكي از بزرگ‌ترين منتقدان فراماسونري رسماً ماسون شد و به مقام استاد اعظمي (درجه 33) رسيد.»

ذهن كدام «محافل تاريخ‌نگاري»؟ كي و كجا هارون يحيي را مي‌توان «مورخ ترك» و «يكي از بزرگ‌ترين منتقدان فراماسونري» دانست و بر اساس كدام اسناد ايشان به «مقام استاد اعظمي (درجه 33)» رسيد؟

بايد توضيح دهم كه ماسون درجه سي و سوم در آئين اسكاتي كهن «استاد اعظم» نيست. استاد اعظم يا «گراند مستر» مقامي است كه در رأس يک گراند لژ قرار داد. به استادان لژها فقط «استاد» مي‌گويند. يعني، عدنان اكتار استاد اعظم يكي از گراندلژهاي تركيه شده؟ كدام گراندلژ؟

بعلاوه، ماسون درجه سي و سوم فقط در آئين اسكاتي كهن است نه در همه طريقت‌هاي ماسوني و افراد كمي ماسون درجه سي و سه هستند. آن‌ها، يعني ماسون‌هاي درجه 33 در طريقت اسكاتي كهن، عضو نهادي هستند كه به آن «كارگاه برين» مي‌گويند. به رئيس اين «كارگاه برين» هم «استاد اعظم» نمي‌گويند بلكه «بزرگ فرمانرواي بااختيار» مي‌گويند. در ايران دكتر محمود هومن «بزرگ فرمانرواي بااختيار» شورايعالي درجه سي و سوم طريقت اسكاتي بود كه با مرگ او (مهر 1359) پرويز يگانگي در اين مقام جاي گرفت.

Payam Bozorgmehr:

من كتاب شناخت خدا از طريق برهان نوشته هارون يحيي را خوندم. يعني همه اون كتاب هم مهمل و اشتباه بود؟

عبدالله شهبازي:

آقاي پيام بزرگمهر. بحث بر سر كتاب‌هاي توطئه ماسوني و يهودي هارون يحيي است.

Milad Ali:

الان در ايران هست؟ چه كسي است؟ يعني در حقيقت پس از انقلاب چه شد؟ فراماسونري را عرض مي‌كنم.

عبدالله شهبازي:

فراماسونري در جوامعي مثل ايران، كه تحت پيگرد است، به شكل معمول يعني كلاسيک فعاليت نمي‌كند كه مثلاً تشكيل لژ بدهند و با لباس‌هاي مخصوص و در فضاي خاص مناسک برگزار كنند اگر هم باشد بسيار مخفي و محدود است. بعد از انقلاب مركز فراماسونري ايران به كانادا انتقال يافت و نمايندگان ماسون‌هاي بلندپايه ايراني در اجلاس‌هاي بين‌المللي بعنوان «ايران در تبعيد» شركت مي‌كنند. البته، در سال‌هاي اخير برخي ماسون‌هاي درجات عالي به ايران برگشته‌اند و احتمال دارد كه در خانه‌هاي‌شان مناسک برگزار كنند. ولي تفكر و خط ماسوني در عرصه‌هاي مهمي چون اقتصاد، بويژه بورس و تجارت خارجي و بانكداري، و سياست و مطبوعات و تاريخنگاري و غيره حضور بالفعل و جدّي دارد. اين خط را مي‌توان به روشني شناخت. و تأكيد كنم كه فراماسونري تنها يكي از نهادهاي ساخته كانون‌هاي قدرت جهاني است. در جوامعي مثل ايران مي‌توان از طريق فرقه‌ها و كانون‌هاي پنهان به شكل و با روش‌هاي ديگر عمل كرد و تأثير گذاشت. مهم تفكر و انديشه و خط سياسي و اقتصادي است.

Sayyed Saeed Mousavi:

شايد معادل پيش از انقلاب هارون يحيي اسماعيل رائين و افشاگري او باشد

عبدالله شهبازي:

جناب آقاي سيد سعيد موسوي. درباره مرحوم اسماعيل رائين من اين تلقي را ندارم. رائين محقق زحمتكشي بود هر چند به سفارش شخص امير اسدالله علم و شاه كارهايي كرد ولي دغدغه اصلي از خودش بود. در جمع‌آوري كتاب فراماسونري، به دستور علم، ساواک به او كمک كرد. سواد متوسطي داشت و بحث‌هاي نظري او درباره فراماسونري ارزش چندان ندارد ولي مطالبي درباره تاريخچه فراماسونري در ايران و فهرستي از لژهاي ايران و نام ماسون‌هاي ايراني گرد آورد كه تاكنون مهم‌ترين مأخذ در اين زمينه است. برخي اسامي را حذف كرده و در موارد انگشت‌شمار با

تکذيب مواجه شد. احمد هومن، برادر کوچک دکتر محمود هومن و عضو شورايعالي طريقت اسکاتي کهن، هم به او کمک کرد در تدوين اين کتاب. اسناد بخش عمده مطالب کتاب رائين را در اين زمينه تأييد مي‌کند. با شخصيت هرزه و مهملي چون عدنان اکتار قابل مقايسه نيست که هيچ مطلب جديدي به دانش ما درباره فراماسونري ترکيه نيفزوده. در مقاله‌اي با عنوان «ابهام در تاريخنگاري فراماسونري ايران» (مطالعات سياسي، کتاب اوّل، 1370، صص 41-91) درباره رائين و کتاب او نوشته‌ام و اسنادي منتشر کرده‌ام.

افشار مرادي:

ميل به مطرح شدن واقعاً آدم‌ها رو گرفتار ميکنه، گرفتار چنگال متنفذين. من فکر مي‌کنم اون تبديل به يک شياد شده اما در ابتدا نه مامور بوده نه شياد. نمونه‌اش رو اطراف خودمون زياد مي‌بينيم هم گذشته هم الان. دوستاني هستند که في‌الحال صادقانه فکر ميکنن، ميخونن، مي‌نويسن، جلسه ميگيرن، اما تمايل به ديده شدن نهايتا اونها رو تبديل به خلاف اونچه بودن ميکنه.

Mansour Heydarzadeh:

آقاي شهبازي، شما اين يحيي خان را با خودتان مقايسه نکنيد. ايشان اولاً دايره مطالعات و تحقيقاتش محدود است و ثانياً مدت‌هاست تاريخ مصرفش گذشته است. کسي هم انتظار ندارد که او راجع به توطئه‌ها و کانونهاي جديد استعماري بنويسد و زد و بندهاي جاري را لو دهد. ايشان با يک سري افشاگري‌ها و مسائلي که زماني تازگي داشت مشهور شد و تا حدي هم جلو رفت، حال اشتباهاتي هم داشت ديگر مهم نيست. مهم اين است که ايشان ديگر دورهاش تمام شده و هنوز دارد نان تحقيقات و کتب سابقش را مي‌خورد. توان او در همين حد بود.

Masiha Masihaii:

https://www.youtube.com/watch?v=xJOJtWKg05Q

هارون يحيى يرقص غانغنم ستايل Gangnam Style

عبدالله شهبازي:

دو نکته:

يک: عدنان اکتار در همان گفتگوي جنجالي با راسيم اوزان، که جناب آقاي سالار لينک دادند، در حوالي دقيقه 5 از روابط حسنه خود با دولت اسرائيل مي‌گويد و در مقابل پرسش راسيم اوزان درباره عملکرد حکومت اسرائيل با مردم فلسطين مي‌گويد: دولت اسرائيل «اهل کتاب» است!

دو: ظاهراً در ترکيه رسم شده که هر از گاه عده‌اي به ماسون‌ها گير بدهند و بعد عذرخواهي کنند. معروف‌ترين نمونه ژنرال کنعان اورن، رهبر کودتاي سپتامبر 1980 و هفتمين رئيسجمهور ترکيه، است. ژنرال کنعان اورن (متولد 17 ژوئيه 1917) رئيس کل ستاد ارتش ترکيه در سال‌هاي 1978-1983 بود که در 12 سپتامبر 1980 کودتا کرد و ده‌ها هزار نفر، و بقولي 650 هزار نفر، را بازداشت کرد و رجالي مانند مصطفي بلنت اجويت، رهبر حزب جمهوري‌خواه خلق، و نجم‌الدين اربکان، رهبر حزب اسلامگراي نجات ملّي، را بهمراه احزابشان به مدت 9 سال از صحنه سياست طرد کرد. او همزمان فراماسونري را نيز غيرقانوني اعلام کرد. ژنرال اورن از 12 سپتامبر 1980 تا 9 نوامبر 1989 هفتمين رئيسجمهور ترکيه بود. در موج پيگرد شبکه ارگنهکن، که در سال‌هاي اخير در ترکيه به راه افتاد، مقامات قضايي ژنرال کنعان اورن و ژنرال تحسين شاهينکايا، فرمانده پيشين نيروي هوايي ترکيه، را نيز، به دليل کودتاي 1980، تحت تعقيب قرار دادند. اوّلين جلسه دادگاه آن‌ها در 4 آوريل 2012 در آنکارا برگزار شد و سرانجام در 18 ژوئن 2012 هر دو به حبس ابد و خلع لباس و درجات نظامي محکوم شدند.

ژنرال اورن در جشن ماسون‌هاي ترکيه، که 14-15 مارس 1997 برگزار شد، شرکت کرد و گفت: «من با اطمينان مي‌گويم که [در سال 1980] درباره فراماسونري به من اطلاعات غلط داده بودند. ولي معترف هستم که اشتباه کردم. اکنون من با افتخار اينجا در ميان شما هستم... و از شما حمايت مي‌کنم.»

http://srjarchives.tripod.com/1997-08/Ciaug.htm

جمعه، 16 آبان 1393/ 7 نوامبر 2014، ساعت 6:51 بعدازظهر

اما دوستاني که فرموده‌اند عدنان اکتار زماني حرف‌هايي زد و بيش از اين کشش نداشت و زمانش سپري شده و غيره. بايد عرض کنم شخصاً اينطور تصور نمي‌کنم. تصورم اين است که عدنان اکتار از همان آغاز که به شهرت رسيد از جايي حمايت مي‌شد. يعني، مشخص بود که کانون‌هايي مي‌خواهند عدنان اکتار را مشهور کنند و حمايت‌هاي تبليغاتي و سياسي پشت اوست. وگرنه، با اين سطح نازل دانش او نبايد اينطور شهرت مي‌يافت در حدي که فلان دانشگاه سوئد پايان‌نامه دکتري بگذارد براي او.

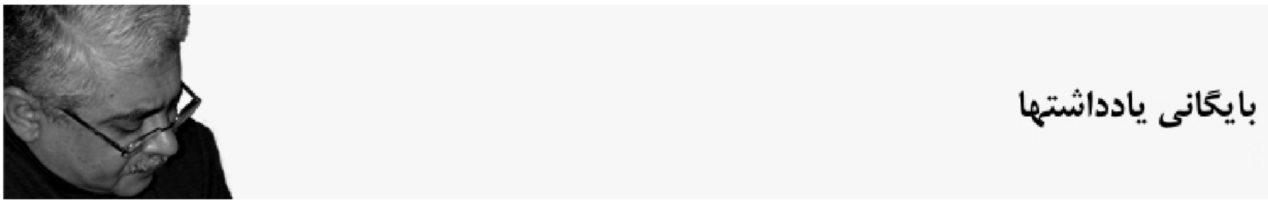
من تجربه خودم را عرض مي‌کنم. در زندگي خيلي زحمت کشيدم براي شناخت آن بخش‌هايي از تاريخ و سياست که مورخين معمولي علاقه‌اي به آن نشان نمي‌دهند ولي در واقع مهم‌ترين بخش است يعني «سياست پنهان» يا «فرا سياست». ولي هيچ‌گاه تلاش نکردند مرا تبليغ کنند که برعکس بود. عموماً، بسياري از همه جريان‌ها، نامم را بايکوت مي‌کردند، حرف‌هايم را نقل مي‌کردند ولي رفرنس به من نمي‌دادند. امکاناتي که داشتم نيز، پس از اين که مسجل شد به يقين از اين حوزه دست نخواهم کشيد، بتدريج از من گرفته شد. يعني، اينطور نيست که اين کارها آدم را معروف و مقبول کند. خدا بيامرزد پدرم را و ته مانده ارثي که پس از غارت سال‌هاي 1342 به بعد ماند که البته خداوند هم به همين باقيمانده برکت داد. اگر توانايي محدود مالي شخصي خودم نبود، شايد براي امرار معاش مجبور مي‌شدم جايي کار کنم و دست از اين تحقيقات بکشم. بنابراين، براي من که اين دوران را تجربه کرده‌ام، و همين الان هم با بايکوت و تهمت و فشار مواجهم، باورکردني نيست که آدمي مثل عدنان اکتار (هارون يحيي) بدون هيچ پشتوانه و با اين کتاب‌هاي درپيتي اين دفتر و دستک را پيدا کند و اينطور مشهور شود.

مثال مي‌زنم: زماني وال‌استريت جورنال يا فيننشال تايمز، يادم نيست کدام يک، مصاحبه‌اي کرد در يک صفحه با فردي بعنوان برجسته‌ترين ايراني در زمينه «يهودي‌ستيزي» در ايران. اسم نمي‌آورم و دوستاني که مي‌دانند منظورم کيست اسم نياورند. اين فرد فکر نمي‌کنم حتي يک مقاله درباره يهوديت نوشته بود. يعني، مي‌دانند که را بايکوت کنند و افرادي را که مطرح مي‌کنند و بزرگ مي‌کنند بعنوان «دشمن» بايد چه کساني باشند. اين‌ها همه حساب شده است.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, November 07, 2014

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بايگاني يادداشتها





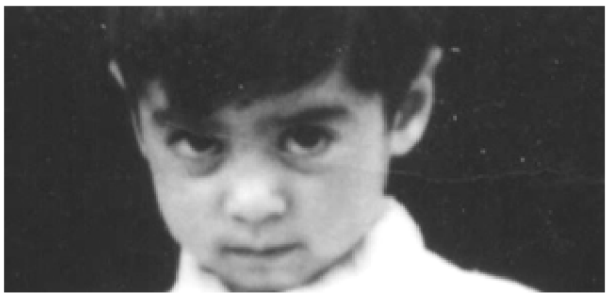
صفحه اوّل بايگاني يادداشتها

از 9 خرداد 1383 تا 6 مرداد 1385

صفحه دوّم بايگاني يادداشتها ←

گزیده مطالب

خاطرات سال‌هاي دور: پدر و خاندانم



سرنوشت پدر بيش‌ترين تأثير را بر زندگي من بر جاي نهاد. هفت ساله بودم که در منطقه کوهمره سُرخي به قيام مسلحانه عليه حکومت پهلوي دست زد. نه سال و اندي داشتم که تيرباران شد (13 مهر 1343). از آن پس اموال ما

مورد تاراج هر کس و ناکس قرار گرفت. سال‌هاي رنج و محنت و درد بود براي من، براي مادرم و براي خواهران و برادرانم... [ادامه مطلب]

نسلي که سودايي بود نه سوداگر

خاطرات آن روزهاي دور برايم زنده شد. روزهايي بسيار متفاوت با امروز. روزهايي که افرادي نه چندان اندک، و نه چندان زياد، از نسل ما در جستجوي گمشده‌اي بودند و گاه چنان شيدا که ارزشمندترين گوهر مادي هر انسان، جان خود، را نثار مي‌کردند. بسياري از اين سودائيان راه‌هاي گوناگون را تجربه کردند، گاه، در مسلخ «ايدئولوژي»، به موجوداتي متصلب و سنگدل بدل شدند، هر گونه روزنه مهر و عطوفت را بر خود و ديگران بستند و بهائي بس سنگين براي آزمون و خطاي خود پرداختند... [ادامه مطلب]

دستاوردهاي خاتمي

امروز خاتمي رفت. دوران هشت ساله رياست‌جمهوري سيد محمد خاتمي به پايان رسيد و دوراني جديد آغاز شد. به گمان من برجسته‌ترين ويژگي خاتمي سلامت نفس او بود و همين خصيصه سبب شد که از مهلکه‌هاي بزرگ، و دام‌هايي که از سوي دوستان و دشمنانش پهن مي‌شد، سالم بجهد. درباره خوبي‌ها و بدي‌هاي «دوران خاتمي» بسيار مي‌توان نوشت. اين روزها درباره «معايب» فراوان گفته مي‌شود. شرط انصاف نيست که از «محاسن» دوران خاتمي نگويم... [ادامه مطلب]

يک مرد و دو زن: جوزف کوربل و "دخترانش"



جوزف کوربل موجود عجيبي است. اين مرد، که به عنوان يکي از پيشکسوتان معنوي نومحافظه‌کاران شناخته مي‌شود، مربي دو زن است که هر دو در سياست ايالات متحده آمريکا به جايگاه رفيع دست يافتند: دخترش، مادلين آلبرايت، اوّلين زني است که در آمريکا وزير امور خارجه شد؛ و شاگرد محبوب و دستپرورده‌اش، کوندوليزا رايس، اوّلين زني است که در ايالات متحده مشاور امنيت ملّي شد... [ادامه مطلب]

يادي از فريدون آدميت

فؤاد عجمي، نومحافظه کاران و اشغال عراق

استعفاي جرج تنت و انتصاب جان مک لاگلين در سيا

ارتباطات خانوادگي جرج بوش با نازيسم

معماي خزران

خاطرات عين السلطنه

سه مأخذ جديد براي شناخت تاريخ جنبش اسلامي معاصر

خاطرات عميدي نوري

الگور، دولت بوش و نومحافظه کاران

جعل خاطرات فريده ديبا و ديگران

گزارش فعاليت يکساله سايت

19 الي 26 خرداد 1383

واژه وبليوگرافي

خانم راکاخ و «تروريسم مقدس اسرائيل»

يک مرد و دو زن: جوزف کوربل و "دخترانش"

يادي از فريدون آدميت

معماي شيخ خزعل

کتابهاي جديد

2 تير الي اوّل مهر 1383

ديدار با احمد اقتداري

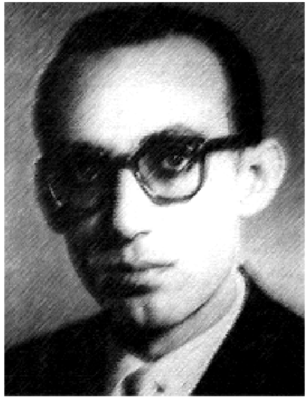
اختلال در فعاليت سايت

سالگرد کودتاي 28 مرداد 1332

قتل راسپوتين و سرويس اطلاعاتي بريتانيا

اول آبان الي 4 دي 1383

نقدي بر کتاب ابرلينگ درباره ايل قشقايي



به او علاقمندم نه به دليل تفاوت‌هايي که در جهان‌بيني و نگرش تاريخي با او دارم بلکه به دليل برخي مشابهات‌هاي عجيب در داوري‌هاي تاريخي. به‌علاوه، او را انساني آزاده و بااخلاق و داراي مناعت‌طبعي کم‌نظير مي‌دانم... [ادامه مطلب]

مافياي مواد مخدر و ايران

توليد ترياک افغانستان ساليانه حدود 4000 الي 5000 تن تخمين زده مي‌شود که معادل 3000 تن آن، به صورت هروئين و مرفين، از راه ايران به اروپا حمل مي‌شود. ترياکي که از ايران ترانزيت مي‌شود به صورت 300 تن هروئين و مرفين است. 3000 تن ترياک ترانزيت ساليانه از ايران در مرز افغانستان حدود 1500 ميليارد تومان قيمت دارد يعني حدود يک ميليارد و 750 ميليون دلار. اين ترياک پس از رسيدن به اروپا بيست برابر افزايش قيمت پيدا مي‌کند و بهاي آن حدود 35 ميليارد دلار مي‌شود. ترانزيت ترياک افغانستان از ايران ساليانه حدود 33 ميليارد دلار بر ارزش ترياک افغانستان مي‌افزايد. حاميان و وابستگان مافياي مواد مخدر چه کساني هستند؟... [ادامه مطلب]

چگونه مي‌توان قاچاق ميراث فرهنگي ايران را مهار کرد؟

به‌نظر مي‌رسد انگيزه واقعي تدوين‌کنندگان قوانين فعلي تشويق خروج ميراث فرهنگي و ايجاد رونق در کار قاچاق آثار باستاني و ميراث فرهنگي ايران بوده است. براي قطع دست مافياي غارت ميراث فرهنگي ايران به قوانيني روشن و مشخص و دقيق نياز است. تا زماني که طبق قانون «گنج» متعلق به دولت است و يابنده «گنج» به جاي تشويق تحت پيگرد و مجازات قرار مي‌گيرد، قاچاق آثار باستاني و ميراث فرهنگي ناگزير است و نمي‌توان تفکيکي ميان هزاران هزار جستجوگر «گنج» و غارتگران و سارقين ميراث فرهنگي قائل شد... [ادامه مطلب]

«مافياي نفت و گاز ايران» چگونه شکل گرفت؟

26 دي الي 8 بهمن 1383

8 بهمن 1383 الي 15 فروردين 1384



در اوايل تيرماه 1378، اندکي پس از حمله به اتوبوس حامل گروهي از تجار و سرمايه‌گذاران آمريکايي در تهران، يک هيئت بلندپايه انگليسي وارد تهران شد. کمپاني مالي کلينورت بنسون سفر هيئت فوق را ترتيب داده بود. حيرت‌زده متوجه شدم که اين همان شبکه‌اي است که به خوبي مي‌شناسم؛ همان شبکه مافيايي که در دوران سلطنت محمدرضا پهلوي سِر شاپور ريپورتر دلال و کارگزار اصلي آن در ايران بود و در جهان به عنوان مهم‌ترين کانون اقتصادي و مالي صهيونيستي شناخته مي‌شود... [ادامه مطلب]

مافياي نفتي را بايد شناخت و با آن مبارزه کرد

منظور از «مافيا»، در معناي سياسي آن، سيطره انحصاري لابي‌ها و محافل قدرت بر يک حوزه معين است. زماني که از «مافياي نفتي» سخن مي‌رود منظور سيطره انحصاري يا مقتدرانه‌اي است که کانون‌ها و شبکه‌هاي معين در سال‌هاي اخير در حوزه نفت و گاز ايران برقرار کرده‌اند... [ادامه مطلب]

مافياي سنگ ايران

ايران، پس از چين و ايتاليا، سوّمين توليدکننده سنگ‌هاي تزئيني جهان است. گران‌ترين سنگ تزئيني جهان سنگ کرم استخواني در منطقه کاررارا ايتالياست. اين منطقه به عنوان مهد صنعت سنگ تزئيني شناخته مي‌شود و قدمت اين صنعت در آن به سده سوّم ميلادي مي‌رسد. همانند سنگ فوق در معادن ده‌بيد آباده (فارس) استخراج مي‌شود و به‌نام سنگ ايتاليايي در بازارهاي جهان با قيمت هر تن 350 دلار به فروش مي‌رسد... [ادامه مطلب]

تخريب حسينيه دراويش گنابادي با چه هدفي؟



در پي اين شعبده، سلسله دراويش گنابادي که در ميان فرقه‌هاي موجود دراويش معتدل‌ترين آنان به‌شمار مي‌رفت و داراي پيروان کثيري در سراسر کشور، از جمله در لرستان و کردستان، است عملاً به يک معضل مهم امنيتي بدل شد؛ و در پيامد آن از يکسو دولت دکتر احمدي‌نژاد به سرکوب فرقه‌هاي ديني بي‌آزار متهم شد و از سوي ديگر موج تبليغاتي گسترده‌اي عليه جمهوري اسلامي به راه افتاد... [ادامه مطلب]

«جاسوس» يعني کيم فيلبي نه جهانبگلو

جهانبگلو «جاسوس» نبود. جاسوس به کسي مي‌گويند که در جاهاي مهم نفوذ مي‌کند و اطلاعات کسب مي‌کند يا خرابکاري مي‌کند. جاسوس يعني کيم فيلبي نه جهانبگلو. حوزه کارش، فلسفه و انديشه سياسي، نيز به «جاسوسي» نمي‌خورد. کساني را مي‌شناسم که در مسير هوايي ايران-لندن در پرواز دائم‌اند، در آکسفورد اسکولارشيپ مي‌دهند، نخبگان برجسته را از دانشگاه امام صادق (ع) و جاهاي ديگر «شکار» مي‌کنند، با بعضي از آدم‌هاي مهم اين مملکت رفيق‌اند، دکترا مي‌دهند و «اطلاعات» مي‌گيرند، سابقه خانوادگي‌شان هم به «جاسوسي» مي‌خورد؛ ولي کسي کاري به کارشان ندارد... [ادامه مطلب]

هخامنشيان و تسلسل تمدن ايراني

ما هيچ دليل موجهي نداريم که ميان ايران پيش از اسلام و ايران اسلامي تعارض کاذب ايجاد کنيم. اين همان رويه‌اي است که در دوران پهلوي در پيش گرفته بودند و سعي مي‌کردند تاريخ ايران اسلامي را در مقابل تاريخ ايران باستان قرار دهند... [ادامه مطلب]

لوحه‌هاي گلي دوران هخامنشي را نجات دهيد

مافياي سنگ ايران

بازشناسي مافيا

24 مرداد الي 2 شهريور 1384

داستان من و کودتاي 28 مرداد

چرا دکتر سيد محمود کاشاني از انتشار پژوهش من درباره کودتاي 28 مرداد برآشفته است؟

«مافياي نفت و گاز ايران» چگونه شکل گرفت؟

پنجاه سالگي من و داستان خاندانم

در پيرامون مذاکرات مجلس: وزارت کشور آقاي پورمحمدي

2 الي 11 شهريور 1384

افروغ درخشيد

محافظه کاران مسيحي در برابر نومحافظه کاران يهودي

نقش «انقلاب نظامي» در برتري تمدن جديد غرب

به دليل احداث سد، هيچ خطري بناهاي باستاني فارس را تهديد نمي کند

بي. بي. سي. فارسي نيز به «هياهوي سد سيوند» پيوست!

13 شهريور الي 8 آذر 1384

زرسالاران يهودي، "انگليسي‌ها" و حکومت صدام

اختلال موقت در فعاليت سايت

انتشار ترجمه فارسي کتاب سومبارت در ايران

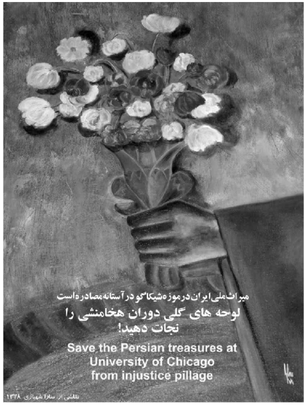
ريوتينتو هم آمد!

قيام عشايري فارس، 1341-1342

زيبايي‌هاي کوه دلو

فرجام «مشارکت» عبرتي براي «مؤتلفه»

بهائيان و انتقام از اميرکبير



به دليل قراردادها و اسناد معتبري که به‌سود ايران در دست است، ديگر حفظ گنجينه به سرقت رفته از تخت‌جمشيد را در موزه‌هاي آمريکايي نمي‌خواهند و تلاش مي‌کنند از طريق شکايت فوق آن را به اسرائيل انتقال دهند. ضرور است که دولت ايران هر چه سريع‌تر به اقدامات لازم براي بازپس‌گيري گنجينه دوره هخامنشي از موزه شيکاگو و ساير موزه‌هاي آمريکا، پيش از اين‌که اين آثار به اسرائيل منتقل شوند، اقدام کند و عليه موزه‌هايي که مدعي خريد و مالکيت اين اشيا هستند، به اتهام معامله غيرقانوني و قاچاق آثار باستاني، اقامه دعوي کند... [ادامه مطلب]

موج تبليغاتي عليه دولت جديد

«ما» و پديده دکتر عباس امانت

8 آذر الي 2 دي 1384

بايد يا نبايد نوشت؟

«مافياي نفتي» را بايد شناخت و با آن مبارزه کرد

برنامه ارائه شده به رئيس‌جمهور براي مبارزه با «مافياي نفتي»

مبارزه با «مافياي نفتي»: از شعار تا واقعيت

هامانه و مأموريت سخت او

دکتر فائوستوس ايراني

آزمون هولوکاست و تراژدي دمکراسي در جهان امروز

مکتب "تاريخ واقعي" و افسانه هولوکاست

8 دي تا 5 بهمن 1384

برخي ملاحظات تاريخي:

باز هم کريستين امانپور

آنتي سميتيزم و سير تاريخي نام «يهود»

يهوديان و جعل نام «فلسطين»

بررسي عملکرد کانونهاي استعماري يا دشمني با يک فرقه؟

نقد آرامش دوستدار در يک کلام

يهوديان و هخامنشيان

خاطرات منسوب به تاج الملوک پهلوي

اين کريستين امانپور کيست؟

چرا درباره "هولوکاست ايرانيان" و مرگ قريب به نيمي از جمعيت ايران در زمان جنگ جهاني اوّل سکوت کرده‌ايم؟

سيماي تاريخي يک دولتمرد

بعد از شارون چه خواهد شد؟

فاجعه‌اي که به‌نام «اصلاحات ارضي» در ايران رخ داد

7 الي 20 بهمن 1384

جايگاه دانمارک در تکاپوهاي استعماري

فعاليت وبگاه عدالتخانه از سر گرفته شد

فراروايت‌هاي جادويي در انديشه آقاي حجاريان

«پانيک بزرگ» در آمريکا: چرا بوش عقب‌نشيني کرد؟

پيروزي حماس، رستاخيز خاورميانه

21 بهمن 1384 الي 14 فروردين 1385

تحليل جالب کورش علياني از نتايج انتخابات اسرائيل

عکس‌هاي جديد از کوه دلو

انگليسي‌ها، مافياي نفتي و انهدام کشتي پژواک

باز هم ماجراي حسينيه شريعت

کالبدشکافي يک حادثه: تخريب حسينيه دراويش گنابادي با چه هدفي؟

آيا ميان ديدگاه آيت‌الله‌العظمي بروجردي و امام خميني در مسئله «اصلاحات ارضي» حکومت پهلوي تعارض وجود داشت؟

دستخط منتشرنشده‌اي از امام خميني (ره)

19 فروردين الي 6 ارديبهشت 1385

تهاجم نظامي به ايران: محافظه‌کاران آمريکايي عليه نومحافظه‌کاران

برلوسکوني رفت، نوبت بوش و بلر هم خواهد رسيد

احتمال هک شدن اين وبگاه

توضيح درباره برخي ابهام‌ها

12 الي 21 ارديبهشت 1385

نئوکان‌ها و تهاجم نظامي به ايران

[دانيل پايپز و کاريکاتورهاي شيطاني]

[گروه بیلدربرگ]

نامه احمدي‌نژاد به جرج بوش

23 ارديبهشت الي 7 تير 1385

حاشيه‌اي بر خاطرات ابراهيم گلستان: رويال داچ شل و روشنفكران

نسلي كه سودايي بود نه سوداگر: به بهانه انتشار كتاب جديد رسول جعفريان

مافياي نفتي و قتل ماژور ايمبري

سه مقاله جديد

آمار بازديدكنندگان از وبگاه عبدالله شهبازي در ماه مه 2006

كتاب جديد دكتر محمدقلي مجد

فتوبلاگ من

«جاسوس» يعني كيم فيلبي نه جهانبگلو

جعل جديد اميرطاهري: ظهور نازيسم در ايران

گزارش فعاليت وبگاه

8 تير الي 6 مرداد 1385

توطئه جديد عليه مقاومت اسلامي لبنان: بازگشت القاعده

آمار بازديدكنندگان از وبگاه عبدالله شهبازي در ماه ژوئن 2006

موزه پل گتي آمريكا در برابر دولت يونان تسليم شد و به زودي دو قطعه نفيس باستاني يونان را به اين كشور بازمي‌گرداند

وقتي اسرائيلي‌ها پروفسور هرتسفلد، افتخار مجامع علمي يهودي و اسرائيل، را «دزد» مي‌دانند

لوحه‌هاي گلي دوران هخامنشي را نجات دهيد

صفحه دوّم بايگاني يادداشتها ←

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, April 02, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



بایگانی یادداشتها

یادداشتهای تازه

ایران و «هولوکاست بهائیان»

توضیح محمد نوري زاد و نظرات خوانندگان

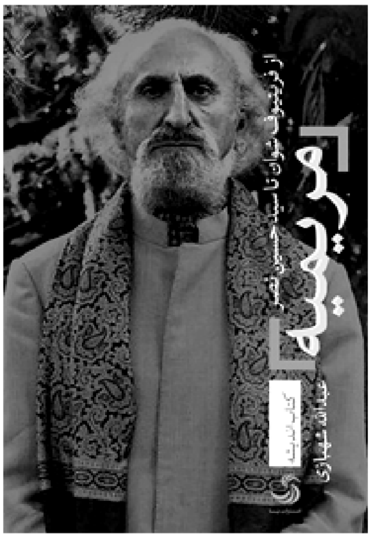
بهائیان و شهبازی:
تهاجم خشماگین پس از همایش تورنتو
لولوی ردیه‌نویسی و تهدید دگراندیشان

بهائیت: تاریخ و سیاست
بحث آزاد در پیرامون
بهائی‌گری و سیاست در ایران

کتاب جدید شهبازي:

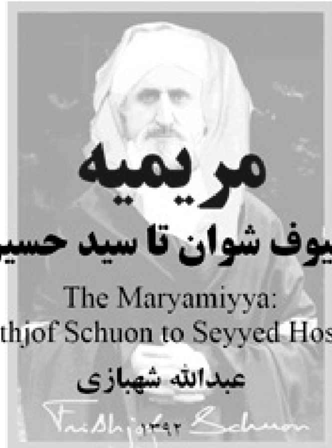
انتشار نسخه چاپي ويرايش جديد کتاب

«مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر»



هارون يحيي: فراماسون، شياد يا مأمور؟

مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر



براي حل بحران مصر چه بايد كرد؟

جامعه مصر نه تنها دوقطبي شده بلكه ميان دو بخش لائيک و اسلامگراي جامعه شكافي عميق و خونين پديد آمده است. اين زخم عميق بر پيكره جامعه مصر به سادگي درمان نخواهد شد. [ادامه مطلب]

آيا سفير آمريكا در مصر گفته: مصري‌ها بايد برده يهود شوند؟

مندرجات خبر بگونه‌اي است كه هر فرد اندک آشنا با مسائل سياسي را در همان نگاه اوّل اگر نسبت به جعلي بودن آن مطمئن نكند، حداقل مشكوک مي‌كند. چرا مضمون اين خبر كم‌ترين شكي را برنينگيخته است؟ [ادامه مطلب]

ابوصقّارهاي سلفي و لائيک

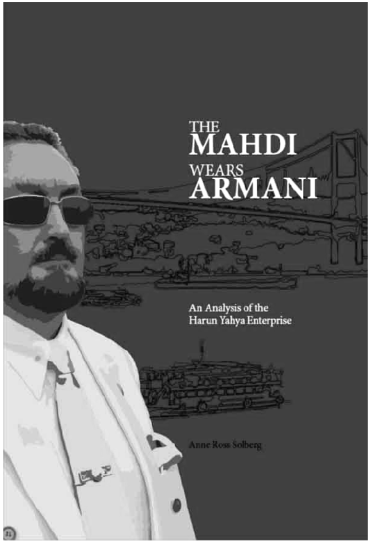
فرجام اين "دوقطبي شدن" كجاست؟

آنچه در مصر مي‌گذرد پارادكس همه جوامعي است كه تجربه تاريخي مشابه با مصر را گذرانيده‌اند... [ادامه مطلب]

روابط تاريخي ايران و مصر

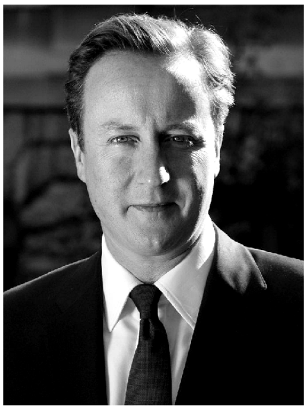
به بهانه فوت فوزيه، ملكه سابق ايران

گفتگويي است با آقاي بيژن موميوند، دبير سرويس تاريخ هفته‌نامه "آسمان"، كه در شماره 51 اين مجله، 29 تير 1392 (صفحات 88-91)، منتشر شده است... [ادامه مطلب]



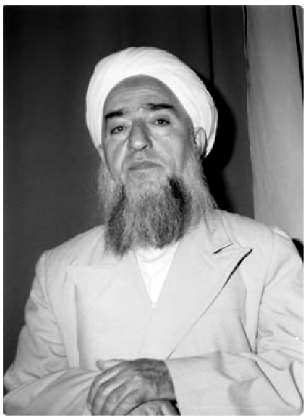
جوانان يهودي فرانسه در صفوف داعش

چرا ديويد كامرون از ايران متنفر است و از نسل‌كشي ايرانيان ستايش مي‌كند؟



«جيش‌العدل» ورژن ديگري است از «داعش»

بهمراه سندي از مرحوم مولوي عبدالعزيز



چهار يادداشت در پيرامون حوادث اوكرائين و بحران كريمه

با شروع بحران اوكرائين چهار يادداشت در صفحه فيسبوكم منتشر كردم كه به دليل اهميت در اينجا نقل مي‌كنم. پرسش

و پاسخ‌هاي مفصلي نيز انجام گرفته که اگر مجالي بود گزيده آن را در وبلاگ درج خواهم کرد. [ادامه مطلب]



بابک زنجاني و آبراموويچي کردن فرهنگ سياسي ايران



رومن آبراموويچ، ثروتمند ۴۷ ساله يهودي روسيه، نماد طبقه جديدي است که در درون نظام اتحاد شوروي بتدريج تکوين يافت، و سرانجام پوسته ايدئولوژيک را حذف کرد و ساختار سياسي سابق را به تصرف رسمي خود درآورد.

فرصت سازي و فرصت سوزي

در پيرامون جنجال مذاکره با آمريکا

يعني، اين ديپلماسي جديد جمهوري اسلامي قبلاً در نهادهاي عالي نظام مورد بحث و تصويب قرار نگرفته و سر خود است؟ يعني، در نيويورک جوّ گير شدند و في البداهه کاري کردند؟ طرف تلفن کرد و در رودربايستي گير کردند؟... [ادامه مطلب]

تحولات ترکيه و پيامدهاي احتمالي آن

ماجرا نه از اجتماع پارک گزي استانبول، در اعتراض به تخريب درختان... بلکه از جمعه، 3 خرداد 1392/ 24 مه 2013، آغاز شد که دولت رجب طيب اردوغان قانون محدوديت عرضه مشروبات الکلي را تصويب کرد... [ادامه مطلب]

خرّم سلطان و انحطاط عثماني

اين روزها سريال تلويزيوني "حريم سلطان" بيننده فراوان يافته است. صرفنظر از داوري درباره اين سريال، و نحوه ارائه واقعيت‌هاي تاريخي، آشنايي با شخصيت محوري آن، خرم سلطان، مفيد است... [ادامه مطلب]

سه مطلب جديد در وبگاه شهبازي

وارثان تمدن آنتيک، نگاهي به مفاهيم "تاريخ" و "تمدن" در انديشه جديد

ريپورترها: توهّم توطئه يا واقعيت تاريخي؟

سقوط صفويه؛ سخنراني در مراسم سالگرد استاد علي ابوالحسني

فراماسون‌ها و "ناموس ملّي"

حاشيه‌اي بر سريال «کلاه پهلوي»



چرا پيروز مجتهدزاده جنجال مي‌کند؟

در سال‌هاي اخير رفتار پيروز مجتهدزاده جنجالبرانگيز بوده است. او که از تخريب ميرزا تقي خان اميرکبير آغاز کرد، به انکار "کودتا" بودن کودتاي 28 مرداد 1332 رسيد، و اينک بکلي ترمز بريده است: از رضا شاه تجليل مي‌کند، نهضت امام خميني را «تحريک شده از سوي جبهه ملّي و حزب توده» و «نابودکننده ايران» مي‌خواند، و... [ادامه مطلب]

پيروز مجتهدزاده:

کار، کار انگليسي‌هاست!

بحث‌هاي من در فيسبوک

با توجه به امکاناتي که در فيسبوک براي بحث زنده و پيگيري سريع حوادث و واکنش به آن موجود است، ترجيح مي‌دهم تحليل‌ها و نظرات خود را در آنجا بيان کنم... [ادامه مطلب]

پارسينه، بنقل از شهبازي، سلطان قابوس را يهودي‌زاده کرد!

ديروز، به مناسبت سفر سلطان قابوس به ايران، مطلبي درباره سابقه خانوادگي سلطان قابوس منتشر کردم. امروز صبح، در کمال حيرت، مشاهده کردم که وبگاه "پارسينه" بخشي از مطلب فوق را با تيتر زير منتشر کرده است: «عبدالله شهبازي: سلطان قابوس يهودي‌زاده است.»... [ادامه مطلب]

شصتمين سالگرد کودتاي 28 مرداد 1332

اسناد خانوادگي


وزارت دفاع ملی

درگذشت محمد زهرايي

کتاب‌هايي که زهرايي ناشر آن بود، صرفنظر از محتواي اين کتب، از نظر حرفه نشر آثاري يگانه و مثالزدني و کلاسيک است... [ادامه مطلب]

نفت و گاز: زنگنه و تيم او

اگر کساني، از طريق تبليغات پوپوليستي عوامفريبانه، اين مفهوم را به ابتذال مفرط کشانيدند... [ادامه مطلب]

گفتگوي مجتهدزاده را عيناً، براي آگاهي محققان، در فضاي مجازي منتشر مي‌كنم. هر چند اين گفتگو بيش‌تر به طنز شبيه است، معهذا هفته آينده پاسخ خود را درج خواهم كرد... [ادامه مطلب]

مصاحبه خانم كلينتون، اهداف و بازتاب‌هاي آن

آيا كودتاي 28 مرداد 1332 «كودتا» نبود؟

1- «توطئه ترور» عليه ايران و ضرورت اتخاذ «ديپلماسي انقلابي»

2- سفر فريد زكريا به تهران و پيامدهاي «خصوصي» آن

3- «ديپلماسي انقلابي» خانم كلينتون

4- «كمپين ايراني» براي دخالت نظامي در ايران

5- كودتاي 28 مرداد 1332: واكنش عجيب پيروز مجتهدزاده

"توطئه ارباب سير": موساد، نئوكان‌ها و ايران

جنگ جديد در خاورميانه يا رسوايي بزرگ در آمريكا؟

توطئه‌اي كه بوي جنگ مي‌دهد

«شومن‌هايي» چون فؤاد عجمي

توطئه‌اي كه با ناباوري آغاز شد

به سوي «رسوايي بزرگ»

اهداف «توطئه»

توطئه‌اي كه مي‌تواند به ضد خود بدل شود

پايان سخن

موساد، نئوكان‌ها و ايران

بحث آزاد در فيسبوك (5 قسمت)

شورش قبطيان در مصر

زمزمه‌هاي جنگ عرب و عجم

مؤسسه راند و «مجتمع نظامي- صنعتي»

تكذيب يک انتساب درباره دكتر علي ربيعي

اين روزها جمله اي بنقل از من درباره آقاي دكتر علي ربيعي نقل و تكرار مي‌شود... [ادامه مطلب]

دادگاه ژنرال‌ها در تركيه:

افول شبكه هاي پنهان دوران "جنگ سرد"؟

از كودتاي 28 مرداد 1332 در ايران تا عمليات گلاديو در ايتاليا و ارگنه كن در تركيه، شبكه هاي استي بيهايند در سوئد و بلژيک، قتل تورگوت اوزال، رئيس جمهور پيشين تركيه... [ادامه مطلب]

رضا شاه و حكومت هند بريتانيا

حذف بني كعب و بركشيدن آل سعود



جنجال «توطئه ترور» عليه ايران

خريدهاي نظامي سعودي

كارتل‌هاي ايراني و مكزيكي مواد مخدر: نظر قابل تأمل خوان كول

واكنش افكار عمومي آمريكا

دگرگوني در جامعه آمريكا، از يازده سپتامبر تا امروز

شبكه ايراني موساد: از قتل شاپور بختيار تا سناريوي ارباب سير

ديپلماسي انقلابي يعني اعلام توطئه جديد مجتمع نظامي- صنعتي به مردم آمريكا

طرح فروپاشي ايران: از «سونامي مالي» تا اتهام ترور

رقباي اوباما در انتخابات 2012: ميت رامني و مشاورش وليد فارِس

جنبش برآشفتگان: تظاهرات جهاني 15 اكتبر

جنبش جهاني ضد زرسالاري: تألمات من

سناريوي جديد: رسوايي وريتي و جنجال روزنامه ايندپندنت

نئوكان‌ها عليه جنبش ضد وال استريت

طرح تجزيه ايران و بالكانيزه كردن خاورميانه

ادامه ماجراي وريتي- موساد در انگليس و جنجال ترور در آمريكا

توضيحي ضرور درباره يهوديان و بهائيان مخفي

از آنجا كه عامدانه تعريض‌هاي مرا به «يهوديان مخفي» و «بهائيان مخفي» تعرض به تمامي يهوديان و پيروان فرقه بهائي، به‌طور عام، جلوه مي‌دهند و از اين طريق مي‌كوشند مرا فردي بنمايانند كه يا عميقاً دستخوش «توهّم توطئه» است يا داراي گرايش‌هاي به‌غايت متعصبانه ضد يهودي و ضد بهائي، توضيح زير را ضرور مي‌دانم... [ادامه مطلب]

تاریخ آخرین ویرایش : Tuesday, February 02, 2016

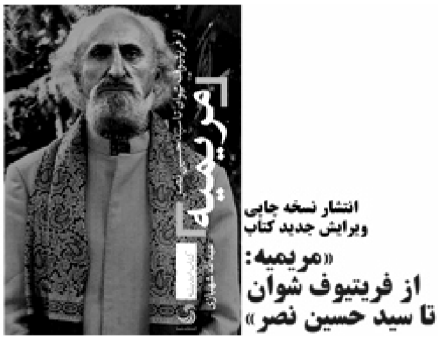
ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

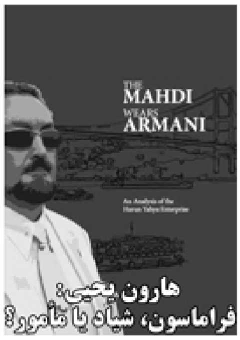
فیسبوک: https://www.facebook.com/abdollah.shahbazi

تلگرام: https://telegram.me/abdollahshahbazi


عبدالله شهبازی
مورّخ


بمناسبت سالگرد کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹
جعلیات در خاطرات منتشرشده
ژنرال آیرونساید
به انضمام: نطق ضیاءالملک فرمند
در مجلس چهاردهم درباره کودتا

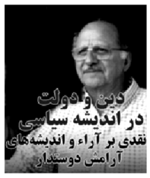

انتشار نسخه چاپی
ویرایش جدید کتاب
«مریمیه:
از فریتیوف شوان
تا سید حسین نصر»

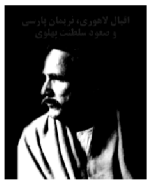

THE MAHDI WEARS ARMANI
An Analysis of the Harun Yahya Enterprise
هارون یحیی:
فراماسون، شیاد یا مأمور؟


احمد قوام:
آخرین بازمانده دولتمردی سنتی ایران
سیمای خانوادگی جرج کندی یانگ
طرّاح و فرمانده کودتای ۲۸ مرداد
زندگی و زمانه علی دشتی
دو دهه دگرگونی ساختاری در ایران
«نظریه توطئه» و فقر روش‌شناسی
در تاریخنگاری ایران
گیلدهای غربی و صنوف ایرانی
نقدی بر نظریه احمد اشرف
خاندان باب و تجارت جهانی تریاک
پژوهشی در تبار و خاندان میرزا علی محمد شیرازی (باب)
«افق‌های بلند»
و «قنات حاج میرزا آقاسی»


ایران‌شناسی
آریایی‌گرایی
و تاریخنگاری


HSBC
Welcome to HSBC in the UK
تجدّد، توسعه
و جهان امروز


دین و دولت
در اندیشه سیاسی
نقدی بر آراء و اندیشه‌های
آرامش دوستدار





نقاشي از حبيب‌الله شهبازي

5 ارديبهشت 1391

براي مشاهده در قطع بزرگ بر روي نقاشي كليک كنيد.



تاریخ آخرین ویرایش : Tuesday, February 02, 2016

ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

فیسبوک: https://www.facebook.com/abdollah.shahbazi

تلگرام: https://telegram.me/abdollahshahbazi



واپسين بازمانده دولتمردي سنتي ايراني

نگاهي دوباره به کارنامه سياسي قوام‌السلطنه

توطئه‌هاي نفتي، «کارتل نفت» آمريکا و دولت چهار روزه قوام در تير ۱۳۳۱

آيا قوام مي‌توانست در سال ۱۳۳۱ بحران نفتي ايران را حل کند؟

بمناسبت سالگرد کودتاي ۳ اسفند ۱۲۹۹

جعليات در خاطرات منتشرشده ژنرال آيرونسايد

به انضمام: **نطق ضياءالملک فرمند در مجلس چهاردهم درباره کودتا**



دوره پنج جلدي «زرسالاران» در وبگاه شهبازي



وبلاگ عبدالله شهبازي



مجموعه مقالات و مصاحبه‌هاي عبدالله شهبازي

شصتمين سالگرد کودتاي 28 مرداد 1332

اسناد خانوادگي



وزارت دفاع ملی

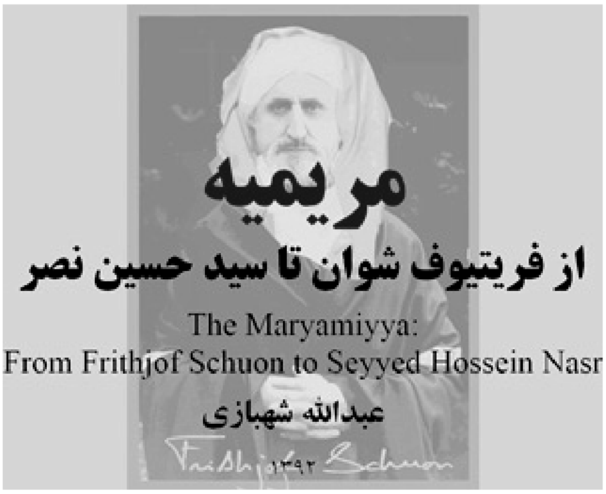
روابط تاريخي ايران و مصر

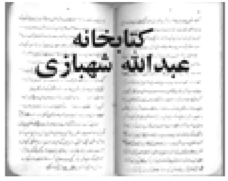
به بهانه فوت فوزيه، ملکه سابق ايران

گفتگويي است با آقاي بيژن موميوند، دبير سرويس تاريخ هفته‌نامه "آسمان"، که در شماره 51 اين مجله، 29 تير 1392 (صفحات 88-91)، منتشر شده است.

کتاب جديد شهبازي:

مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر





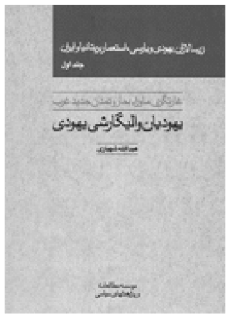
فتوبلاگ

عبدالله شهبازي



مقدمه کتاب

زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران



متن کامل کتاب

زمين و انباشت ثروت:

تکوين اليگارشي جديد

در ايران امروز

(1461 صفحه در قطع وزيري)

سقوط صفويه

سخنراني در مراسم سالگرد استاد علي ابوالحسني



ريپورترها: توهّم توطئه يا واقعيت تاريخي؟

گفتگو با حسين سخنور، ماهنامه "نسيم بيداري"



شناخت معيوب و توهّم‌آميز و بيمارگونه و "دايي جان ناپلئوني" يا "دن کيشوتي" وجود دارد که مي‌توان آن را "توهّم توطئه" ناميد. ولي زماني که از حربه "توهّم توطئه" براي تخريب تحقيق درباره فرايندهاي پنهان سياست استفاده شود، نام آن تخطئه از طريق برچسب زدن است...

وارثان تمدن آنتيک



دين و دولت

در انديشه سياسي

نقدي برآراء و انديشه‌هاي آرامش دوستدار



زندگي و زمانه

علي دشتي



زندگي و زمانه

شيخ ابراهيم زنجاني

جُستاري از تاريخ

تجددگرايي ايراني

نگاهي به مفاهيم "تاريخ" و "تمدن" در انديشه جديد

شناخت سير تطور مدنيت در سومر و بابل و كرت و ايوني و انتقال آن به يونان باستان نشان مي‌دهد كه آنچه امروزه بر تمدن حمل مي‌كنيم انگاره‌هاي جديد است و تمدن بشري "شرقي" و "غربي" نداشته است...

آخرين بازمانده دولتمردي سنتي ايران

نگاهي به شخصيت سياسي ميرزا احمد خان قوام‌السلطنه



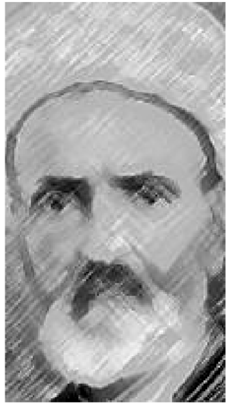
توضيحات سيد محمود دعايي

درباره مقاله «ابهام در نجف و بيروت»

در پي انتشار بخش‌هايي از كتاب در دست تدوين‌ام، با عنوان «سرويس‌هاي اطلاعاتي، فرقه‌هاي رازآميز و ايران»، حجت‌الاسلام و المسلمين سيد محمود دعايي، نماينده ولي فقيه و سرپرست مؤسسه اطلاعات، توضيحاتي ارسال نمودند. اين توضيحات درباره فصلي از كتاب فوق است با عنوان «ابهام در نجف و بيروت» كه در وبگاهم انتشار يافته. توضيحات آقاي دعايي عيناً درج مي‌گردد...

"اصلاحات ارضي" و شورش عشاير جنوب

در گفتگو با عبدالله شهبازي، مورّخ



سِر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332
شبكه هاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده آمريكا در ايران (1320- 1332)



جرج كندي يانگ طراح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332



جُستارهايي از تاريخ بهائيگري



ایران و "هولوکاست بهائیان"

توضیح محمد نوري‌زاد و نظرات خوانندگان

حیرانم که چگونه باید «پریشان موي و پیاده پاي» از «گناهان» خود و «پدرانم» پوزش بخواهم؟ من که پدر و دو عمو و برخي بستگانم را در دو سرکوب خونین عشایري (1311 و 1343) از دست داده‌ام، و از کودکي دربدري و بي‌کسي خواهران و برادران خردسالم و غارت اموال خاندانم را ناظر بوده و با پیامدهاي سهمگین این فاجعه بزرگ شده‌ام، و عاملین هر دو سرکوب را «نظامیان بهائي» یافته‌ام، آیا هنوز نیز گنهکارم و بابت به مسلخ رفتن پدرانم باید «خسارت» بپردازم؟...

تجاربي از مبارزات سیاسي در دوران پهلوي

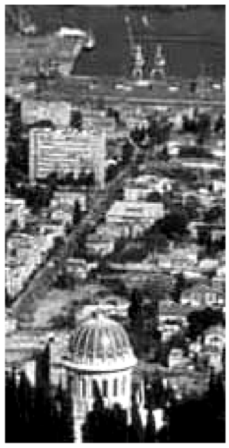
امام موسي صدر، گروه هاي سیاسي- مذهبي و ساواک

فهرست مطالب:

سرویسهاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ایران

فهرست مطالب:

در ایران



مانکجي هاتریا

و بهائیگري اولیه



چهلمین سال قیام

عشایر جنوب

قسمت پنجم: نفوذ در سازمان‌هاي دانشجويي

قسمت ششم: معماي سعيد امامي و «قتل‌هاي زنجيره‌اي»



«جامعه مدرسين» و مرجعيت امام خميني



آيت‌الله شيخ محمد يزدي در گفتگو با هفته‌نامه پنجره درباره تاريخچه سازماني به‌نام «جامعه مدرسين حوزه علميه قم» و نقش آن در آغاز مرجعيت امام خميني (ره) چنين گفته‌اند....

پيشينه «مهدي گرايي افراطي» در تاريخ ايران

«رستم‌التواريخ» و «بشارت ظهور»

كساني كه رستم التواريخ را قابل استناد شمرده‌اند، صرفنظر از عدم تأمل در نادرستي‌ها و بدطينتي‌هاي مندرج در آن، توجه نكرده‌اند كه كتاب فوق بخشي از تاريخنگاري مغرضانه و هجوآميزي است كه در دوران قاجاريه براي از ميان بردن اعتبار صفويه و زنديه پديد آوردند...

«ايران، اسرائيل و بمب»

بازگشت جفري گلدبرگ



مقدمه اي بر

خاطرات باقر پيرنيا



رويال داچ شل

و ايران

نهضت ملّي شدن نفت

و كودتاي

28 مرداد 1332

متن كامل



«واقعه الله داد» و مهدي‌گرايي افراطي

ميراث «يهوديان مخفي» مشهد

با توجه به پيشينه تاريخي و جايگاه بزرگ «صوفيان يهودي» در مشهد بيهوده نيست كه اين شهر خاستگاه كانون‌هايي فرقه‌گونه و به شدت مرموز و متنفذ بوده است كه «مهدويت» را در مركز دعاوي و تبليغات خود قرار داده‌اند...

اوّلين «غائله رفراندوم» در ايران

به همراه معرفي يک سند مهم تاريخي:

نامه سِر اردشير ريپورتر به اعتلاءالملک خلعتبري

در اين مقاله اوّلين غائله‌اي كه در تاريخ معاصر ايران با مطرح كردن خواست «رفراندوم» پديد آمد بررسي مي‌شود و يک سند مهم تاريخي، نامه سِر اردشير ريپورتر، رئيس شبكه اطلاعاتي بريتانيا در ايران، به نصرالله خلعتبري (اعتلاءالملک) انتشار مي‌يابد. اردشير و اعتلاءالملک عضو سازمان ماسوني «بيداري ايران» بودند...

گفتگو با مجله "چشم انداز ايران"

ديكتاتوري و پيامدهاي آن، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامي

در همه جوامع براي تدوين قانون اساسي مي‌كوشند تمامي خوبي‌ها را يک‌جا جمع كنند و چشم‌اندازهاي يک جامعه آرماني را در منشوري به‌نام قانون اساسي بگنجانند. مسئله اصلي، كه مي‌تواند مانع يا سبب سقوط يک حكومت شود، ميزان پايبندي به اين ميثاق است...

اقبال لاهوري، نريمان پارسي

و صعود سلطنت پهلوي

ويرايش دوّم



معماي

دكتر مظفر بقايي



بررسي كتاب استفن كينزر

درباره

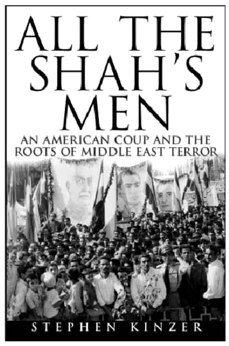
كودتاي 28 مرداد 1332

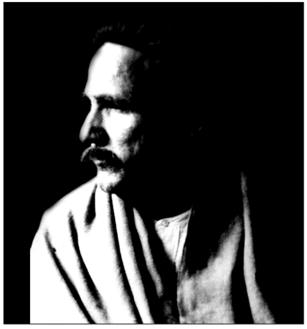
"ترومنِ خوب"

و "آيزنهاورِ بد"

داستاني آمريكايي،

براي آمريكائيان





اینک متن نهايي ويرايش دوّم به‌همراه سه پيوست نشر مي‌يابد. پيوست سوّم، درباره خاندان هاي تاگور و سن و برهما ساماج، بخشي از تحقيقي گسترده‌تر است كه مجملي از آن در اينجا نقل مي‌شود...

تجدد، توسعه و جهان امروز

بررسي حاضر در زماني منتشر شد كه انگاره‌هاي معيني از تجدد و توسعه بسياري از مسئولان و مديران دولتي و كارشناسان جمهوري اسلامي ايران را مفتون كرده و "افسون ببرهاي آسيا"، به‌ويژه الگوي صنعت اتومبيل‌سازي كره جنوبي، جاذبه فراوان يافته بود. اين هشدار در آن زمان تأثير نداشت و طرح‌هايي آغاز شد كه نتايج عملي آن اينک مشهود است...

تاريخ و تاريخنگاري جديد در ايران

اين سفسطه عجيبي است. مبحث "توسعه" از آغاز تا پايان و در تمام ابعادش با تاريخ پيوند خورده است. ما نمي‌توانيم پديده "توسعه" را بدون شناخت تاريخ عقب‌ماندگي و توسعه‌يافتگي دو جهان "توسعه‌يافته" و "توسعه‌نيافته" بشناسيم...

بنيان‌هاي اجتماعي و آينده جنبش اصلاحات در ايران

ظهور نخبگان جديد در اين دوران طولاني كاملاً طبيعي است و در همه جاي دنيا رخ مي‌دهد. نحوه برخورد به اين پديده است كه مي‌تواند آن را به يك معضل تبديل كند يا به يك امكان براي رشد و اعتلاي جامعه و جواني و پويايي ساختار سياسي آن...

"پنهانكاري انگليسي" و اسرار دو كودتا

گزارشي از آخرين تحقيقات در زمينه دو كودتاي 3 اسفند 1299 و 28 مرداد 1332

بر مبناي اسناد موجود در آرشيوهاي ايران

مواردي را سراغ داريم كه سازمان اطلاعاتي انگليس به جعل سند به‌سود رضاخان دست زده با اين هدف كه از او يک چهره ملّي و ضدانگليسي ترسيم كند...

افراطي‌گري در جنبش‌هاي اصلاحي ايران

حالت مطلوب در هر جامعه حالت متكثر است. يعني "جامعه خوب" جامعه‌اي است كه در آن تعادل ساختاري تأمين شود. تعادل ساختاري يعني اين‌كه همه جريان‌هاي سياسي كه نماينده و سخنگو و بيانگر علايق و سلايق گروه‌هاي اجتماعي و فكري متنوع هستند، حق حيات دارند و بايد بتوانند ابراز وجود كنند و حضور آن‌ها در حيات سياسي مهم‌ترين عامل تعادل‌بخش و تحديدكننده زياده‌طلبي گروه‌هاي قدرتمند و حاكم است...

راهي كه مي‌رويم

نظريه هاي مدرنيزاسيون و توسعه

مؤثرترين بخش اين گروه در پيوند با دستگاه هاي متنوع حكومتي و از طريق فساد مالي و سوءاستفاده از اهرم‌هاي حكومتي پديد شد. به عبارت ديگر، منشاء ثروت اين "طبقه جديد" ارتزاق از درآمد نفت و رانت‌هاي حكومتي بود نه توليد و افزايش ثروت اجتماعي. اين طبقه، به دليل بهره مندي از امكانات دولتي، با برخي كانون‌هاي غربي پيوند برقرار كرد و آسان ترين و غيرتخصصي ترين راه افزايش و تكاثر ثروت خود را در واسطه گري كالاهاي كمپاني‌هاي غربي يافت...

سير تاريخي تكوين روشنفكري در ايران

اين يک خطاي بنيادين معرفتي است كه بخواهيم روشنفكري را با يک نحله و جريان سياسي يكسان بينگاريم و در نتيجه براي آن رسالت پيشاهنگي و دگرگون‌سازي سياسي قائل شويم. در اينصورت، جامعه روشنفكري را جايگزين احزاب سياسي كرده و كاركردهاي اصلي آن را مورد غفلت قرار داده‌ايم...

دو جريان در يهوديت جديد

صهيونيسم و جنبش روشنگري يهودي (هاسكالا)

اين تاريخچه رسمي حاوي سه پيام منحرف كننده و بسيار غلط است: به ما مي گويد كه صهيونيسم اولاً در اواخر قرن نوزدهم، يعني حدود يک قرن پيش، ايجاد شد؛ ثانياً بيان ايدئولوژيک موج آوارگي يهوديان شرق اروپا، يعني يک جريان طبيعي و خودانگيخته، بود؛ ثالثاً مانند بسياري از جريان هاي ايدئولوژيک اواخر قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم، يک جريان روشنفكري بود و بنيانگذاران آن روزنامه نگاران و اصحاب انديشه و قلم، مانند آقاي هرتزل، بودند...

"نظريه توطئه" و تاريخنگاري ايران

وقتي شناخت نباشد يا به آن ديدگاه بيمارگونه مي افتيم و نتيجه رواني اش نوعي تقديرگرايي و تسليم گرايي است، يا به اين افراط ساده لوحانه و خطرناک كه براي فرايندهاي پنهان سياسي هيچ نقشي در تحولات قايل نباشيم. اين غفلت، كه امروزه در تفكر سياسي ما تا حدودي رواج پيدا كرده، درواقع واكنش عليه آن نگاه سطحي و دن كيشوتي است...

چنين كليتي وجود ندارد. شرقي و غربي و ايراني و اروپايي ندارد. بهيچوجه نمي‌شود انديشمند و محقق و به تبع آن انديشه و تحقيق را تقسيم كرد به شرقي و غربي. بايد ديد هر كس چه مي‌گويد و تا چه حد درست يا غلط مي‌گويد...

نقش اسناد بريتانيا در تحليل تاريخ معاصر ايران

علني كردن اسناد در ايران نه قانونمند است و نه روشمند

گفتگوي زير با آقاي سيد ابوالحسن مختاباد، روزنامه‌نگار باسابقه و سرشناس، انجام گرفت به مناسبت انتشار اسناد جديد دولتي بريتانيا...

نهان پيشه گان و سياست در ايران امروز

ميراث ساسونها

بدون شناخت اين‌گونه كانون‌هاي «مافيايي» تحولات سياسي در ايران هيچگاه راه به جايي نخواهد برد. سخن بر سر ديروز و امروز نيست. سخن بر سر اين و آن نظم سياسي حاكم نيست. به كاربرد آن در آينده بيش‌تر مي‌انديشم. اگر پديده‌اي كه سال‌ها عمر خود را صرف شناخت آن كرده‌ام به درستي شناخته و شناسانيده نشود، به يقين در آينده بر ايران همان خواهد رفت كه در گذشته رفته است. تاريخ باز هم تكرار و تكرار خواهد شد...

نهان پيشه گان و سياست در ايران امروز

فراماسونها نيز هستند!

در ايران امروز، ماسون‌ها چيزي نيستند ولي حاميان‌شان قدرتمندند! اين حاميان همانان‌اند كه با اعتماد به نفسي عجيب تا بدان‌جا پيش رفتند كه ماسون‌هاي سرشناس را، كه هنوز داراي پيوندهاي ژرف با نهادهاي انگليسي- صهيونيستي هستند، از بريتانيا به ايران بازگردانند و علاوه بر استرداد اموال كلان، كه در انقلاب مصادره شده بود، آنان را در مقام كارشناس و مشاور سازمان‌ها و نهادهاي جمهوري اسلامي ايران جاي دهند...

سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران



نخستين بار در جلد دوّم ظهور و سقوط سلطنت پهلوي (1369) سِر اردشير و پسرش سِر شاپور ريپورتر را، كه وارث سياسي و اطلاعاتي پدر به‌شمار مي‌رود، و جايگاه تاريخي ناشناخته ايشان را معرفي كردم و پس از آن تلاش براي شناخت ژرف‌تر و مستندتر پدر و پسر را ادامه دادم. از آنجا كه نگرانم در كوران حوادث پرشتاب سياسي روز اين تحقيقات براي هميشه مدفون شود، زندگينامه جديدي از اردشير ريپورتر منتشر مي‌كنم...

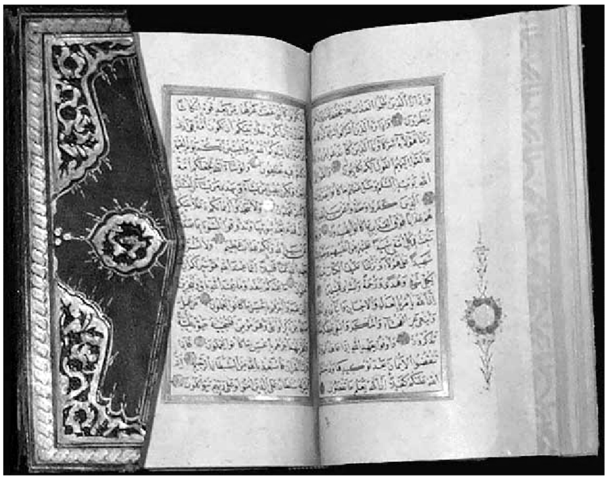
مصاحبه با «خانه كتاب اشا»

<u>اگر رضا اميرخاني پا مي‌گيرد تصادف است!</u>

من به نسلي تعلق دارم كه انرژي و پتانسيل عظيم داشت براي تغيير و سازندگي.

انقلاب را ديده‌ام و در لحظه لحظهٔ آن حضور داشته ام. اين انقلاب نبايد خروجي‌اش چنين مي‌بود. شرمنده‌ام از سياست‌هاي توسعهٔ بعد از انقلاب، شرمنده‌ام از سازندگي خوزستان پس از جنگ. چند سال از پايان جنگ گذشته؟ به خوزستان برويد و مانند من از خودتان شرمنده شويد...

<u>خاندان كوپرولو: اصلاحات و نوزايي در عثماني</u>



مقاله «خاندان كوپرولو: اصلاحات و نوزايي در عثماني» را سال‌ها پيش نوشتم و در وبگاهم منتشر كردم. امروزه، با نزديك شدن دهمين دوره انتخابات رياست‌جمهوري و گرم شدن بحث اصلاحات، به‌نظر مي‌رسد اين مقاله مي‌تواند مفيد باشد. در آن زمانه و فضا، براي نوسازي جامعه عثماني آيا راهي به جز «راه كوپرولوها» وجود داشت؟...

[سرلشکر اردوبادي و قيام عشاير فارس]

سرلشکر منصور طالب‌زاده اردوبادي پس از سرکوب قيام بزرگ عشايري فارس در سال‌هاي 1341- 1342، که به قتل عام و شهادت تعداد کثيري از عشاير و غارت گسترده اموال ايشان انجاميد، به عنوان بازرس ويژه شاه براي بررسي علل اين قيام به فارس اعزام شد. او در 7 تير 1342، حدود سه ماه قبل از تيرباران پدرم، حبيب‌الله شهبازي، گزارشي صريح و دقيق براي شاه فرستاد. او در اين گزارش اقدامات ظالمانه عوامل حکومت پهلوي را به عنوان محرک اين قيام ذکر نمود...

علائق و انگيزه‌هاي من در تاريخنگاري معاصر

در تمامي اين دوران، از بدو آشنايي‌ام با تاريخ تا امروز، دغدغه اصلي‌ام شناخت ناشناخته‌ها بود؛ يعني حوزه‌هايي که ضرورت شناخت آن حس مي‌شود، به‌طور اجمال آن را مي‌شناسيم، ولي طبق يک قاعده غيررسمي و تعريف نشده درباره آن سکوت مي‌شود. در واژگان سياسي به اين‌گونه پديده‌ها، که محققان رسمي يا آکادميک به‌طور غيررسمي در مسکوت گذاردن آن اجماع دارند، «توطئه سکوت» مي‌گويند. اين «توطئه سکوت» علت‌هاي مختلف دارد. انگيزه کاوش من در تاريخ و ورود به جرگه تاريخ‌نويسان براي شناخت عرصه‌هايي بود که ديگران با «توطئه سکوت» از کنار آن مي‌گذشتند...

سخنراني در دانشگاه شيراز (22 آذر 1386)

[حکومت و فساد مالي در تاريخ معاصر ايران]

بحثي را که ارائه مي‌کنم نوعي بحث ميان رشته‌اي و در عين حال بحث سياسي روز است. يعني به نحوي پيوند دادن تجربه تاريخ با تحولات و مسائل امروز جامعه ماست. عنوان بحثي که مدّ نظر بنده است تحول در ساختار سياسي جامعه ما در دوران معاصر است و آن عواملي که باعث مي‌شود ساختار سياسي جامعه ما بعد از تجربه‌هاي مکرر تاريخي به يک ساختار اليگارشيک تبديل شود يعني آرمان‌هاي اوّليه انقلاب به باد رود و به جاي آن اليگارشي، يعني گروهي معدود يا به تعبير امروز «هزار فاميل» يا اقليتي خاص، با استفاده از رانت‌هاي حکومتي بتوانند به يک «طبقه جديد» حکومتگر بدل شوند...

[دو دهه دگرگوني ساختاري در ايران]

از منظر تحليل تاريخي- جامعه‌شناختي، تحولات کنوني ايران، که از دوّم خرداد 1376 به‌شکلي بارز تجلي خود را آغاز کرد، پديده‌اي خلق‌الساعه يا مولود تأثير شخصيت فرهمند اين يا آن فرد يا زيرکي و هشياري و برنامه‌ريزي اين يا آن گروه و جناح سياسي نيست...

به مناسبت پنجاه و پنجمين سالگرد کودتاي 28 مرداد 1332

منوچهر بزرگمهر و کودتا



مقاله حاضر ملخص بررسي‌هاي جديد من براي شناخت بيش‌تر «برادران بوسكو» است كه براي اوّلين بار در اين وب‌گاه عرضه مي‌شود. در رساله «سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332» در مورد منوچهر بزرگمهر، به عنوان عامل اصلي سرويس اطلاعاتي آمريكا در كودتاي 28 مرداد، سكوت كردم ولي در اين مقاله به صراحت بر اين امر تأكيد مي‌كنم...

ناكارآمدي نظام برنامه‌ريزي دولتي در ايران

ريشه‌هاي تاريخي و بنيان‌هاي نظري آن

دولت‌گرايي در سياست‌هاي تمركزگرايانه بازتاب مى‌يافت و در همه عرصه‌هاي سياست‌گذاري و برنامه‌ريزي تأثير مى‌گذاشت. اين ميراث در ايران پس از انقلاب تداوم يافت. اين بار، اين وضع با مفاهيم و قالب‌هاي ديني- اسلامي توجيه مى‌شد و تلاش‌هايي كه در جهت كاهش نقش دولت انجام مى‌گرفت ناكام مى‌ماند. تفكر اتاتيستي ملازم با تمركزگرايي بود و اين تمركزگرايي در برنامه‌ريزي توسعه، تمركز كشور در قطب‌هاي بزرگ جمعيتي و پيدايش كلان‌شهرها را مى‌طلبيد...

گفتگوي عبدالله شهبازي با محمدقلي مجد

اسناد علني شده دولت آمريكا، تاريخ پهلوي و لابي سانسور- بايكوت در تاريخنگاري معاصر ايران



اسناد آمريكايي اين تصوّر را كه ساليان مديد در ميان ايرانيان وجود داشت تأييد و مستند مي كند كه رضا شاه را انگليسي ها به قدرت رسانيدند، انگليسي ها حكومت او را حفظ كردند، و زماني كه تداوم قدرت او را غيرمفيد تشخيص دادند در سال 1941 رضا شاه را صحيح و سالم از ايران خارج كردند و پسرش را جايگزين او نمودند...

پروفسور پوپ و غارت آثار باستاني ايران



دکتر قاسم غني: «پروفسور پوپ از هندوستان آمده، مي خواهد گوشي از اعليحضرت ببرد که قول گرفته کمک فرمايند به مؤسسه او. اين مرد جز پول هيچ چيز سرش نمي شود و حقيقتاً براي به دست آوردن آن از هيچ چيز فروگذار نمي کند... درس ايراني و عربي دائر کرد و به ثمن بخس بعضي ايرانيان و يا يهودي هاي مستشرق رانده شده از اروپا را جمع وجور کرد. بعد اسم مؤسسه خود را "مؤسسه آسيا" گذاشت. با هند و ممالک عرب هم سروکار يافت. در جامعه متخصصين آمريکايي يک نوع شارلتان و متظاهر و پيرو دنيا و اهل تجارت معرفي شد. به نام دکتر اکرمان معروف است. آن هم پيرزن شيادي است...»

چرا دانشگاه شيکاگو سيصد کتيبه گلي دوره هخامنشي را به ايران پس داد؟



اندیشه سیاسي شیخ ابراهیم زنجاني

در دو رساله منتشر نشده او

سير تحول فکري زنجاني را مي‌توان در دو رساله اوّليه او بررسي کرد. رساله اوّل «بستان‌الحق» نام دارد و به سال 1323 ق. نگاشته شده؛ در آستانه نهضت مشروطيت. رساله دوّم، «مکالمات با ميرزا يعقوب»، به چهار سال بعد، به دوران پس از انحلال مجلس اوّل تا سقوط محمدعلي شاه، يعني به سال‌هاي 1326- 1327 ق.، تعلق دارد...

سخنراني در همايش بزرگداشت يکصدمين سال انقلاب مشروطيت

پنج ويژگي تجددگرايي افراطي در دوران قاجاريه

برخي از محققين تصوّر مي‌کنند که فراماسونري ايران در زمان مشروطه چون وابسته به گرانداوريان فرانسه بود و گرانداوريان (لژ اعظم) گويا مُلهم از آرمان‌ها و شعارهاي انقلاب فرانسه بود، پس فراماسون‌هاي ايراني به دنبال تحقق شعارهاي انقلاب فرانسه (آزادي، برابري، برادري) بودند و افراد وابسته به استعمار نبودند...

سخنراني در همايش «جريانهاي فکري مشروطيت»

اگر بخواهيم انقلاب مشروطه را صرفاً بر اساس جريان‌هاي فكري بررسي كنيم و نقش قدرت‌هاي استعماري را، كه بسيار مؤثر بودند در تحولات آن روز، ناديده بگيريم بحث ما بحث ناقصي خواهد بود و به ارائه يک تصوير واقع‌گرايانه از آن‌چه بر ما رفت در دوران انقلاب مشروطه، و سرانجام منجر شد به تأسيس سلطنت پهلوي، نخواهد انجاميد...

گفتگو با علي پيرحسينلو

جريانهاي سياسي در انقلاب مشروطيت ايران

ريشه همه ناكامي هاي جامعه ايران در فقر انديشه سياسي و اجتماعي نهفته است. تا زماني كه بنيان‌هاي واقعي روشنفكري در ايران شكل نگيرد، يعني گروه قابل اعتنايي از نخبگان فكري واقعاً مولد انديشه در عرصه هاي مختلف علوم اجتماعي در مديريت سياسي جامعه ما نقش مؤثر نداشته باشند، برنامه هاي اصلاحي و حركت‌هاي اجتماعي هماره با ناكامي مواجه خواهد بود...

هخامنشيان و تسلسل تمدن ايراني

ما هيچ دليل موجهي نداريم كه ميان ايران پيش از اسلام و ايران اسلامي تعارض كاذب ايجاد كنيم. اين همان رويه‌اي است كه در دوران پهلوي در پيش گرفته بودند و سعي مي‌كردند تاريخ ايران اسلامي را در مقابل تاريخ ايران باستان قرار دهند و از اين طريق شووينيسم باستان‌گرايانه ايراني را، كه خودشان ساخته بودند، گسترش بدهند و هوّيت ملّي ما را در مقابل هوّيت ديني‌مان و در تعارض با هم قرار دهند. اين تلاش مجدداً به شكل ديگر و اين بار از منظر دفاع از ايران اسلامي شروع شده است...

ساسون‌ها، سپهسالار و ترياک ايران

مقاله «ساسون‌ها، سپهسالار و ترياک ايران» را در تابستان سال 1370 نگاشتم و در مطالعات سياسي (كتاب اوّل، پائيز 1370) منتشر كردم. مباحث مفصل مربوط به خاندان ساسون و تجارت جهاني ترياک در سده نوزدهم ميلادي و جايگاه آن در تحولات ايران معاصر، به گمان من، حائز اهميت فراوان است...



راز استيلاي جهاني غرب

در سده شانزدهم شاهد يک *تكانه عظيم تمدني* در دو كانون *شرق اسلامي* و *غرب مسيحي* هستيم. اين تكانه در كانون شرق اسلامي سه دولت مقتدر *هند*، *ايران* و *عثماني* را پديد ساخت و در كانون اروپاي غربي امپراتوريهاي مستعمراتي اسپانيا، پرتغال، انگلستان، هلند و فرانسه را. كانون اسلامي پس از يک دوران شكوفايي در سده هيجدهم رو به افول نهاد، كانون اروپاي غربي استوار و استوارتر شد و سرانجام سلطه جهاني خويش را تأمين نمود...

به مناسبت سالگرد شهادت ميرزا تقي خان اميركبير

سيماي تاريخي يک دولتمرد



عباس امانت با خصومت و عناد به اميركبير برخورد كرده و كوشيده تا به دليل سركوب شورشيان بابي و قتل علي‌محمد شيرازي (باب) از اميركبير انتقام بگيرد. عباس امانت در كتاب فوق ميرزا تقي خان اميركبير را، برخلاف آنچه در فرهنگ سياسي و تاريخنگاري ايران رايج است، علاقمند يا وابسته به استعمار بريتانيا جلوه مي‌دهد و مستنداتي نيز براي اين ادعاي بزرگ ندارد...

خاندان فرحي و جامعه يهودي بيت‌المقدس

در نيمه دوّم سده هيجدهم ميلادي



سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332

جرج كندي يانگ از چهره هاي سرشناس سياسي و اطلاعاتي تاريخ معاصر بريتانياست كه به دليل جايگاه برجسته اش در حوادث معروف به "توطئه عليه دولت ويلسون" و نقش او در ايجاد شبكه هاي سرّي پيمان ناتو در دوران جنگ سرد، به ويژه شبكه گلاديو در ايتاليا، مورد توجه جدّي پژوهشگران بريتانيا و ساير كشورهاي غربي است...

بررسي اسناد و منابع كودتا



اسفنديار بزرگمهر در حال راهنمايي اشرف پهلوي
فتح الله اميرعلايي (با كت و شلوار و كراوات) و غلامرضا پهلوي(با كلاه و عينک)
نيز در عكس ديده مي شوند.

كانونهاي استعماري، كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي



ميراث فرهنگي ايران و كارنامه اسفنديار رحيم مشائي



نخستين تكاپوهاي
اينتليجنس سرويس

در عثماني و ايران



سلطانيسم ماكس وبر
و انطباق آن بر
عثماني و ايران



فراروايت‌هاي جادويي در انديشه
آقاي حجاريان



گيلدهاي غربي
و صنوف ايراني

نقدي بر نظريه

احمد اشرف

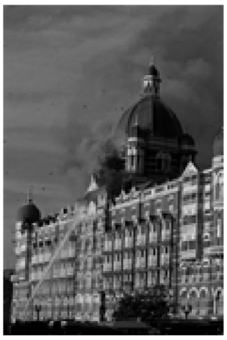


"نظريه توطئه"

و فقر روش شناسي در تاريخنگاري معاصر ايران



معماي فاجعه بمبئي



دماوند

و فرقه‌هاي رازآميز:

يهوديان دماوند

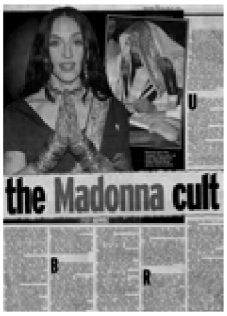
فراماسونري و

نماد ابليسک



اسطوره ها جان مي گيرند:

مدونا و كابالا



the Madonna cult

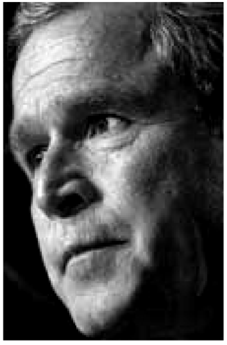
سيماي خانوادگي

وينستون چرچيل

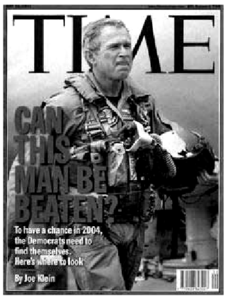


سيماي خانوادگي

جرج بوش



رئيس جمهوري
که با رأي مردم
به قدرت نرسيد



سيا و جنگ سرد فرهنگي



اليگارشي لندن
و بنيانگذاري تروريسم جديد

مازيني: انقلابي
يا توطئه گر؟



دانيل پايپز، احمد اشرف و "نظريه توطئه"



دنياي متفاوت

چامسکي و پوپر



"توطئه"

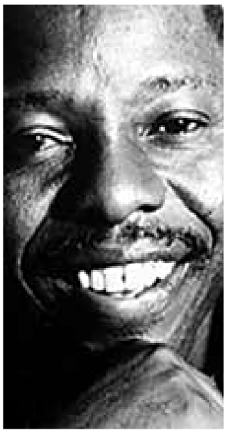
بمثابه يک دانش



کن ساروویوا

نماد مبارزه جهاني

با رويال داچ شل و تخريب محيط زيست



تاريخ آخرين ويرايش : Friday, July 28, 2017

ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

فيسبوک: https://www.facebook.com/abdollah.shahbazi

تلگرام: https://telegram.me/abdollahshahbazi



مصاحبه با خبرگزاري دانشجويان ايران (ايسنا)
به مناسبت سالگرد 16 آذر 1332

جنبش دانشجويي
در ايران و جهان







مطلب زير مصاحبه‌اي است كه جمعه، 2 آبان 1382/ 24 اكتبر 2003، با سركار خانم جديدي، خبرنگار ايسنا، انجام دادم و به‌وسيله اين خبرگزاري انتشار يافته است.

در هيچ جاي جهان، به‌جز ايران، جنبش دانشجويي به انقلاب نينجاميد. نه در فرانسه كه شورش مه 1968 دانشجويان پاريس الهام‌بخش جنبش دانشجويي در سراسر جهان شد و نه در ايالات متحده امريكا كه جنبش دانشجويي در حول مبارزه با جنگ ويتنام ابعادي بسيار گسترده و عظيم يافت. در ايران جنبش دانشجويي، در اثر يك تصادف و تقارن تاريخي، به انقلاب اسلامي گره خورد.

عبداله شهبازي مورخ و محقق در گفتگو با خبرنگار سرويس تاريخ خبرگزاري دانشجويان إيران(ايسنا) ضمن بيان مطالب فوق اظهار داشت:

اجازه دهيد گفتگو را با خاطره‌اي شروع كنم. اين خاطره را به عنوان مقدمه عرض مي‌كنم تا دانشجويان و جوانان پرشور كنوني، كه به بسياري از وبلاگ‌هاي‌شان سر مي‌زنم و با حرف‌ها و روحيات‌شان آشنايي دارم، تصوّر نكنند در دوران تحصيل به دور از جنبش دانشجويي بودم و بيگانه با مسائل آنان هستم.

من برخلاف بسياري از افراد نسل خودم كه از زمان ورود به دانشگاه سياسي شدند، از سال‌هاي اوّل دبيرستان سياسي بودم. چهارده ساله بودم كه در تابستان 1349 براي اوّلين بار ساواك مرا دستگير كرد. از آن پس تا زمان ورود به دانشگاه چهار بار زنداني شدم. ديپلم را در بند چهار زندان عادل آباد شيراز، كه مختص زندانيان سياسي بود، گرفتم. ورودي سال 1354 به دانشگاه تهران هستم. آخرين بار كه از زندان آزاد شدم زماني بود كه از زندانيان سياسي تعهد همكاري مي‌گرفتند و اگر كسي تعهد نمي‌داد آزادش نمي‌كردند. من را به ساواك بردند. آماده بودم كه برگه تعهد را امضا نكنم و به زندان بازگردم. ولي با كمال تعجب اين برگه را جلويم نگذاشتند و آقاي صادقي، معاون ساواك فارس، به نزدم آمد. او صحبت كوتاهي كرد. گفت: «از فعاليت‌هايت در زندان كاملاً مطلعيم؛ اين بار آزادت مي‌كنيم ولي از بالا به من گفته‌اند كه به تو اطلاع دهم كه بار ديگر اگر دستگير شوي اعدام خواهي شد.» همين، و آزاد شدم. بنابراين، از بدو ورود به دانشگاه مواظب بودم كه زير ذره‌بين قرار نگيرم و گزارشي از من داده نشود. ولي دو ماه و نيم بعد سالگرد 16 آذر فرا رسيد و محيط دانشگاه ملتهب شد. آن زمان به دو مناسبت دانشگاه‌ها شلوغ مي‌شد: يكي 15 خرداد و ديگري 16 آذر. تعدادي از دانشجويان به محل مديريت دانشكده و اتاق دكتر افشارنادري ريختند و برخي خواست‌هاي به‌ظاهر صنفي را مطرح كردند. من هم نتوانستم خودداري كنم و به اين جمع پيوستم ولي در انتها ايستادم و به پنجره تكيه دادم. مي‌خواستم حياط و در ورودي را زير نظر داشته باشم تا اگر گارد دانشگاه وارد شد زودتر از ديگران بگريزم. اين طبيعي بود زيرا وضع من با ديگران فرق مي‌كرد. سابقه زندان سياسي داشتم و در معرض مخاطرات شديد. دكتر افشارنادري پژوهشگري محترم بود و به‌تازگي رئيس دانشكده علوم اجتماعي دانشگاه تهران شده بود. دكتر داريوش آشوري معاون او بود و حضور داشت. دانشجويان فرياد مي‌كشيدند و با اعتراض و پرخاش بهانه‌هاي خود را مطرح مي‌كردند. مي‌گويم "بهانه" زيرا واقعاً اين مشكلات به‌اصطلاح دانشجويي "بهانه" بود. مثلاً اعتراض به وضع غذا كه خوب بود و باكيفيت. دكتر افشارنادري مؤدب و متين همه خواست‌ها را يادداشت مي‌كرد و قول مي‌داد كه رفع كند ولي دانشجويان ول كن نبودند و لحظه به لحظه پرخاشگرتر مي‌شدند. داريوش آشوري به جمع نگاه كرد و مرا ديد كه در انتها، دورتر از ديگران، به پنجره تكيه داده‌ام. به نزدم آمد و ملتمسانه گفت: «دكتر ناراحتي قلبي دارد. لطفاً به دوستانتان







بگوييد كه اگر اين وضع ادامه يابد برايش خطر مرگ دارد.»
آشوري تصوّر مي‌كرد كه من ارشد دانشجويانم در حالي كه چنين نبود و من در آن جمع تقريباً بيگانه بودم. ساكت نظاره مي‌كردم و همين رويه تصوّر فوق را در او ايجاد كرد. در همين زمان از حياط فرياد زدند كه "گارد رسيد" و دانشجويان اتاق را ترك كردند و در حياط شعارهاي سياسي (مرگ بر شاه، مرگ بر آمريكا) شروع شد به همراه شكستن شيشه‌ها و تخريب درهاي چوبي. من هم با لگد دري را شكستم. شيشه بزرگ آن روي سرم ريخت و گردنم خراش برداشت. جمعيت از حياط دانشكده خارج شد و در خيابان شعار دادن و شكستن شيشه بانك‌ها را ادامه داد. دانشجويي آذربايجاني بود به‌نام جواد كه از همه افراطي‌تر بود و بيش از همه بر سر افشارنادري داد مي‌كشيد. او با كف دو پا به شيشه بانك صادرات زد و شيشه ضخيم كف كفش‌هاي او را پاره كرد و پايش به شدت آسيب ديد. وضع من هم چندان جالب نبود. خون گردن روي پيراهن سفيد ريخته و توجه همگان را به سويم جلب مي‌كرد. دانشجويي بلندقد و خوشرو دستم گرفت و به يك دكان بقالي برد و با خريد چسب زخم و دستمال كاغذي روبه‌راهم كرد و مرا تا محل اقامتم هدايت نمود. او سعيد پيوندي نام داشت. سعيد اكنون دكتر سعيد پيوندي خوانده مي‌شود و استاد دانشگاه سوربن است.

شهبازي افزود: هر گاه به خاطرات آن ايام مي‌نگرم، پرسش‌هاي زيادي را درباره جنبش دانشجويي در ذهنم مرور مي‌كنم. به هر حال، ما وارث سنن سياسي نسل جهاني دهه 1960 ميلادي بوديم كه مبارزات دانشجويي را تقديس مي‌كرد. در دهه 1960 ميلادي پديده‌اي به‌نام "جنبش دانشجويي" در سراسر جهان، از جمله در اروپاي غربي و ژاپن و ايالات متحده آمريكا، بسيار گسترش يافت و حوادثي بزرگ مانند شورش مه- ژوئن 1968 پاريس را پديد آورد. دانشجويان پاريسي حتي اسم اين شورش را "انقلاب 1968 فرانسه" گذاشتند. از درون همين موج بود كه جنبش موسوم به "چپ نو" زائيده شد. بنابراين، در نسل ما "جنبش دانشجويي" اعتبار جهاني فراوان داشت. ولي در واقع، در هيچ جاي جهان، به‌جز ايران، جنبش دانشجويي به انقلاب نينجاميد. نه در فرانسه كه شورش مه 1968 دانشجويان پاريس الهام‌بخش جنبش دانشجويي در سراسر جهان شد و نه در ايالات متحده امريكا كه جنبش دانشجويي در حول مبارزه با جنگ ويتنام ابعادي بسيار گسترده و عظيم يافت. در ايران جنبش دانشجويي، در اثر يك تصادف و تقارن تاريخي، به انقلاب اسلامي گره خورد و در پيامد آن بخشي از







اعضاي جنبش دانشجويي، يعني دانشجويان مسلمان، به مديران نظام انقلابي بدل شدند. بنابراين، انقلاب ايران مولود جنبش دانشجويي نبود بلكه اين جنبش دانشجويي بود كه به دليل وقوع انقلاب اسلامي به نيروي سياسي مقتدري در جامعه بدل شد. انقلاب اسلامي علل ديگري داشت. البته جنبش دانشجويي در پيروزي اين انقلاب سهيم بود و يكي از نيروهاي محركه آن به‌شمار مي‌رفت ولي بالاستقلال نمي‌توانست موفق به تغيير نظام سياسي قدرتمندي چون حكومت پهلوي شود. اين امر، تأثيرات خاصي بر نظام سياسي برخاسته از انقلاب اسلامي داشت. به اين معنا كه برخي از هنجارها و ارزش‌هاي خاص جنبش دانشجويي را به ايستارها و ارزش‌هاي حاكم بر مديريت حكومتي بدل كرد.

شهبازي در ادامه به پيشينه جنبش دانشجويي در ايران اشاره كرد و گفت: اگر حوزه‌هاي علميه را دانشگاه‌هاي سنتي ايراني و طلاب را دانشجويان اين مراكز علمي تلقي كنيم، پيشينه جنبش دانشجويي جديد در ايران به جنبش‌هاي اعتراضي دوران قاجاريه، مانند شورش عليه قرارداد رژي و انقلاب مشروطه، مي‌رسد. مي‌دانيم كه در انقلاب مشروطه طلاب بسيار مؤثر و فعال بودند. اين رويّه‌اي است كه غربي‌ها در بررسي تاريخ جنبش دانشجويي دارند و مثلاً *دائرةالمعارف كلمبيا* (ويرايش ششم، 2001) پيشينه جنبش دانشجويي در غرب را به شورش‌هاي سياسي طلاب در حوزه‌هاي كهن سوربن و بولونيا مي‌رساند. ولي در ايران رسم شده پيشينه دانشگاه به دانشگاه‌هاي جديد محدود شود.

به اين معناي خاص، جنبش دانشجويي در ايران به شكل وسيع پس از شهريور 1320 و سقوط ديكتاتوري رضا شاه شكل گرفت. در اين دوران سه جريان عمده سياسي- نظري معترض و تحول‌طلب دانشجويي در ايران ظهور كردند: دانشجويان هوادار جبهه ملّي ايران و احزاب وابسته به آن، جريان دانشجويان مسلمان كه در پيرامون انجمن‌هاي اسلامي متشكل شده بود، و "سازمان دانشجويان دانشگاه تهران" كه به‌وسيله حزب توده هدايت مي‌شد. به عبارت ديگر، تمامي احزاب و گروه‌ها و جريان‌هاي سياسي جامعه در محيط دانشگاه هواداراني داشتند و دانشجويان بخش فعال و مؤثر احزاب سياسي بودند. در تمامي حوادث مهم سياسي آن زمان دانشجويان نقش جدّي داشتند مثلاً موج اعتراض عليه دولت هژير در خرداد 1327 با راهپيمايي دانشجويان دانشكده‌هاي حقوق و فني دانشگاه تهران به سمت مجلس و اجتماع آنها در ميدان بهارستان شروع شد و سپس ساير مردم به ايشان







پيوستند. از اين زمان جنبش دانشجويي اوج گرفت و در بهمن 1327 به تظاهرات براي لغو قرارداد نفت با انگليس و تعطيلي بانك شاهي انجاميد. در تمامي سال‌هاي جنبش ملّي شدن صنعت نفت دانشجويان نقش فعال و برجسته داشتند. ولي نكته‌اي كه بايد مورد توجه قرار گيرد اين است كه جنبش دانشجويي مستقل از جنبش سياسي در جامعه نبود. به عبارت ديگر، جنبش دانشجويي تابعي بود از جريان‌هاي سياسي در جامعه و همان تقسيم‌بندي فكري- سياسي جامعه در فضاي دانشگاه نيز دانشجويان سياسي را به گروه‌هاي مختلف وابسته به احزاب و جريان‌هاي سياسي مختلف تقسيم مي‌كرد.





پس از كودتاي 28 مرداد 1332 دانشجويان وابسته به احزاب سياسي معارض با حكومت پهلوي فعاليت خود را ادامه دادند كه اوج آن حادثه 16 آذر 1332 بود كه به قتل سه دانشجو و زخمي شدن ده‌ها نفر انجاميد. در اين زمان دو جريان سياسي در محيط دانشگاه متنفذ بود: يكي نهضت مقاومت ملّي بود و ديگري حزب توده. از آن پس 16 آذر به نماد جنبش دانشجويي بدل شد و هر ساله به اين مناسبت كم و بيش محيط دانشگاه‌ها به فضاي اعتراض عليه حكومت پهلوي و قدرت‌هاي امپرياليستي حامي آن بدل مي‌گرديد. يكي از جدّي‌ترين تظاهرات دانشجويي پس از كودتا در سال 1335 است كه طي آن همبستگي دانشجويان ايران با مبارزات مردم الجزيره و مصر و فلسطين ابراز شد. يكي از رهبران اصلي اين تظاهرات عباس شيباني بود. شيباني (دكتر عباس شيباني كنوني) و سه تن ديگر دستگير شدند. در اين زمان نفوذ حزب توده در دانشگاه به شدت كاسته و رهبري جنبش دانشجويي با كميته نهضت مقاومت ملّي دانشگاه بود.

از سال 1339 جنبش دانشجويي بار ديگر اوج گرفت. در تير 1339 جبهه ملّي دوّم تشكيل شد و در محيط دانشگاه هواداران قابل توجهي يافت. ولي جبهه ملّي دوّم عملاً نيروي جنبش دانشجويي را در جهتي هدايت كرد كه دربار خواستار آن بود يعني عليه دولت دكتر علي اميني. در آن زمان رياست كميته دانشجويان جبهه ملّي با دكتر شاپور بختيار بود كه، طبق اسناد متقن، از سال 1336 با ساواك، يعني سازمان اطلاعاتي و امنيتي حكومت پهلوي، همكاري نزديك داشت. يكي از جنجالي‌ترين حوادث اين زمان ماجراي 6 اسفند 1339 است كه اتومبيل دكتر منوچهر اقبال رئيس دانشگاه تهران، به آتش كشيده شد. در اين زمان دانشجويان عضو نهضت آزادي ايران بخش راديكال جبهه ملّي به‌شمار

مي‌رفتند و رهبران محافظه‌كار جبهه ملّي را به حركت‌هاي ضد دربار و ضد امپرياليستي تحريك مي‌كردند. مثلاً، به علت فشار آن‌ها بود كه رهبران جبهه ملي به انجام تظاهرات در ميدان جلاليه (28 ارديبهشت 1340) تن دادند. ولي همانطور كه گفتم، برخي عناصر مشكوك در جبهه ملّي عملاً جنبش دانشجويي را به سمتي كه دربار مي‌خواست هدايت كردند و با اعتصاب اوّل بهمن 1340 سبب سقوط دولت اميني شدند كه رقيب اصلي شاه به شمار مي‌رفت. حادثه اوّل بهمن 1340 بزرگ‌ترين حركت دانشجويي پس از آذر 1332 و آذر 1335 بود. برخي شخصيت‌هاي برجسته جبهه ملّي دوّم، مانند مرحوم دكتر مهدي آذر، به صراحت اين حادثه را توطئه دربار عليه دولت دكتر اميني دانسته‌اند و گروهي از محققين، مانند دكتر محمدعلي همايون كاتوزيان و آقاي كاوه بيات، نيز همين نظر را ابراز داشته‌اند. سال‌ها پيش بيژن جزني، كه خود از فعالين دانشجويي آن دوره بود، در *تاريخ سي ساله* همين نظر را بيان كرده بود. من نيز در جلد دوّم *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي* و تك‌نگاري مفصلي كه درباره زندگي دكتر شاپور بختيار نگاشته‌ام بر اساس برخي اسناد حادثه اوّل بهمن 1340 دانشگاه را به عنوان توطئه دربار عليه دولت اميني ارزيابي كرده‌ام.

در دهه چهل شمسي براي اوّلين بار جنبش دانشجويي از احزاب و جريان‌هاي سياسي جامعه استقلال نسبي يافت و به يك حركت مستقل سياسي- فرهنگي بدل شد. به عبارت ديگر، شايد بتوان از اين مقطع از "جنبش دانشجويي" به معناي واقعي كلمه سخن گفت. همانطور كه گفتم، تا پيش از آن زمان جنبش دانشجويي تابعي از احزاب و جريان‌هاي سياسي جامعه بود و گروه‌هاي سياسي دانشجويي كميته‌هاي احزاب گوناگون در دانشگاه‌ها بودند. اين وضع جنبش دانشجويي مختص ايران نبود و در سراسر جهان دهه 1960 ميلادي، كه برابر است با دهه 1340 شمسي، به عنوان دوران شكوفايي جنبش دانشجويي به عنوان يك حركت مستقل شناخته مي‌شود. يعني در اين دهه حركت‌هاي دانشجويي به مركز ثقل جنبش‌هاي سياسي بدل مي شود. در اين دوران مفاهيم نظري جديدي در جهان خلق شد از جمله اين‌كه دانشجو "پيشتاز" جنبش انقلابي و "آگاه‌ترين و پيشروترين بخش جامعه" است. نسل ما اين تلقي را از جنبش دانشجويي داشت. من اكنون اين تلقي را ندارم و با رجوع به فضاي آن زمان تصوّر مي‌كنم كه ما دانشجويان "پيشتاز" نبوديم ولي فعالين احساسي و پرشور و جنجال‌برانگيزي بوديم. در واقع، فقدان احزاب سياسي و فضاي ديكتاتوري دهه 1340 ش.

سبب شد كه مركز ثقل فعاليت‌هاي سياسي از احزاب سياسي به دانشگاه‌ها منتقل شود و دانشجويان را به مركز اصلي گرايش‌هاي سياسي بدل كند. ولي فقط اين عامل داخلي مؤثر نبود. همانطور كه گفتم، پديده جنبش دانشجويي در دهه شصت ميلادي يك پديده جهاني بود.

به اين ترتيب، در دهه چهل شمسي جنبش دانشجويي ايران به يك نيروي سياسي فعال بدل شد و در فضاي خلاء احزاب سياسي نقش يك جنبش سياسي مستقل را يافت. از درون اين موج بود كه هم در پي نقد عملكرد احزاب سياسي گذشته، به‌ويژه حزب توده و جبهه ملّي و نهضت آزادي ايران، هم به تأثير از موج جهاني جنبش دانشجويي و حركت موسوم به "چپ نو" و انديشه‌پردازان جديدي چون چه گوارا و رژي دبره و ماريگلا و ديگران گروه‌ها و جريان‌هاي سياسي جديدي پديد آمدند كه خاستگاه و بستر اصلي آن‌ها دانشگاه بود. به عبارت ديگر، دانشگاه به محيط تكوين و ظهور انديشه‌ها و گروه‌هاي چريكي بدل شد. مهمترين اين گروه‌ها دو سازمان چريك‌هاي فدائي خلق و مجاهدين خلق ايران بودند كه مشي مبارزه مسلحانه فردي و تروريسم انقلابي را در جامعه ايران رواج دادند.

از اوائل دهه 1350 شمسي تحول ديگري در فضاي دانشگاه شكل گرفت و به تأثير از موج نوزايي اسلامي در جامعه، انجمن‌هاي اسلامي، به شكل جديد آن كه با انجمن‌هاي اسلامي دهه 1320 تفاوت فرهنگي و نظري بارز داشت، شكل گرفتند و از حوالي سال 1354 به نيروي اصلي در جنبش دانشجويي ايران بدل شدند.

شهبازي افزود: از مجموع مطالب فوق چنين نتيجه‌گيري مي‌كنم:

1- جنبش دانشجويي در ايران به‌جز دهه 1340 شمسي تابعي از جريان‌هاي سياسي جامعه بود. در دهه 1340 ش./ 1960 م. اين جنبش هم به تأثير از موج جهاني جنبش دانشجويي و هم به دليل فضاي سياسي بسته در ايران و عدم فعاليت احزاب سياسي استقلال نسبي خود را يافت. در اين دهه مفاهيم نظري جديدي رواج يافت كه دانشجو را به عنوان "پيشاهنگ" جنبش سياسي معرفي مي‌كرد. با پيدايش اوّلين امواج انقلاب اسلامي از حوالي سال 1354 بار ديگر جنبش دانشجويي به تابعي از جنبش عمومي جامعه بدل شد.

2- جنبش دانشجويي را مانند هر پديده اجتماعي ديگر نمي‌توان في‌نفسه و بالذاته تقديس يا تكذيب كرد. بررسي

جنبش دانشجويي به عملكرد آن در بستر تاريخي بستگي دارد. در مقاطعي اين جنبش نقشي برجسته و مثبت در تاريخ معاصر ايران ايفا كرده و در مقاطعي، مانند اعتصاب بهمن 1340، نقش منفي و عملاً، علي‌رغم خواست دانشجويان، به تحكيم ديكتاتوري ياري رسانيده است. حتي حادثه اهانت به دكتر منوچهر اقبال و آتش زدن اتومبيل وي نيز، به‌نظر من، حادثه‌اي مشكوك است كه دست دشمنان و رقباي دكتر اقبال، به‌ويژه اميراسدالله علم، را در آن مي‌توان پيگيري كرد.

وي در پاسخ به اين پرسش كه «چرا حكومت‌ها به ساحت دانشگاه حمله مي كنند؟» تصريح كرد: اين امر بستگي به عملكرد حركت‌هاي دانشجويي دارد و نه تنها در ايران بلكه در تمامي جهان صادق است. زماني كه دانشگاه به كانون فعال يك حركت سياسي، مثبت يا منفي، بدل مي‌شود، بالطبع نمي‌توان انتظار داشت كه "منطقه‌اي امن" تلقي گردد. در جريان حركت‌هاي خونين دانشجويي دهه 1960 اروپاي غربي و آمريكا، به‌ويژه شورش مه 1968 پاريس، اين تهاجم سنگين به محيط دانشگاه‌ها را شاهد بوده‌ايم.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, October 07, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Fall of the Safavid Dynasty, In Memory of The Late Historian, Ali Abolhasani



سقوط صفويه

سخنراني در مراسم سالگرد استاد علي ابوالحسني

مطلب زير متن سخنراني است كه بعدازظهر چهارشنبه، 2 اسفند 1391، در مراسم اوّلين سالگرد وفات دوست ارجمندم، مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمين علي ابوالحسني (منذر)، به ياد ايشان، تقديم كردم. اين مراسم در تالار شيخ مرتضي انصاري دانشكده حقوق و علوم سياسي دانشگاه تهران برگزار شد.



ارتحال حجت‌الاسلام و المسلمين ابوالحسني، كه اين مجلس به ياد اوّلين سالگرد ايشان برگزار مي‌شود، برايم حادثه‌اي باورنكردني و اندوهبار بود. مرحوم ابوالحسني در 56 سالگي فوت كرد؛ يعني هنوز در آغاز شكوفايي انديشه و جولان فكري بود. بسيار كسان را مي‌شناسيم كه در سنين پنجاه تازه پا به ميدان قلم مي‌نهند و در سنين شصت و هفتاد نام‌آور مي‌شوند. ابوالحسني زود آغاز كرد، زود درخشيد و زود از ميان ما رفت.

آشنايي بنده با مرحوم ابوالحسني در محافل تاريخي شكل گرفت؛ از جلسات "مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران" تا جلسات تحريريه مجله "زمانه" و همايش‌هايي كه اينجا و آنجا برگزار مي‌شد. ديدگاه‌هاي ايشان، كه هماره بر تعلقي ژرف نسبت به شناخت لايه‌هاي ناشناخته تحولات معاصر ايران، و نيز به تعهدي عميق نسبت به زدودن ظلم از مظلومان تاريخ‌نگاري ايران، مبتني بود، مرا مجذوب وي كرد. چهره هماره متبسم و تواضع مثال‌زدني مرحوم ابوالحسني، انساني را جلوه‌گر مي‌ساخت كه از فضايل انساني بهره كامل برده و قيود دنيوي و تقيدات رايج مادي روح و انديشه وي را به بند نكشيده است.

تعلق فكري مرحوم ابوالحسني به حوزه‌هايي كه مورد علاقه من بود، و نظرات بديع و كاوشگرانه او در اين حوزه‌ها، سبب مي‌شد كه علقه اي دوجانبه پديد آيد. آثار مرحوم ابوالحسني را با علاقه مي خواندم و از دانسته‌ها و يافته‌هاي ايشان بهره مي بردم.



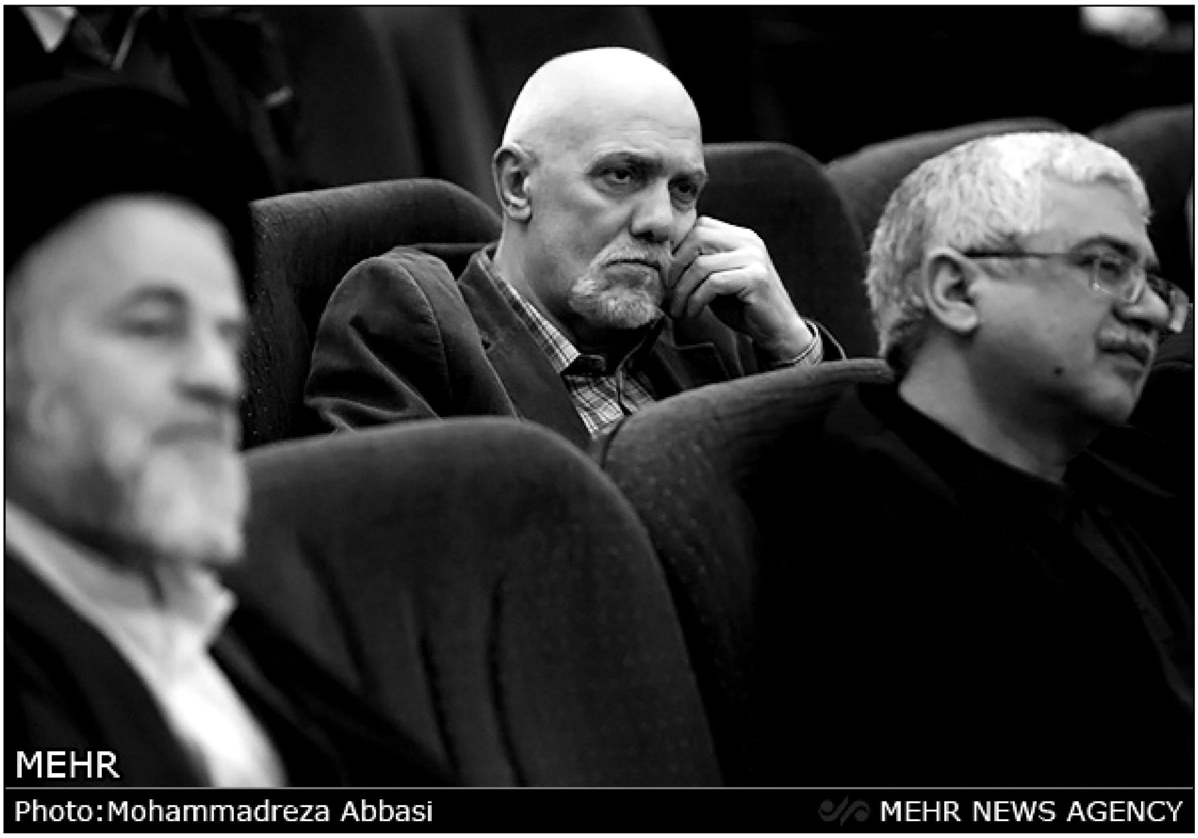
با مرحوم ابوالحسني و موسي حقاني، قم، 24 مهر 1382

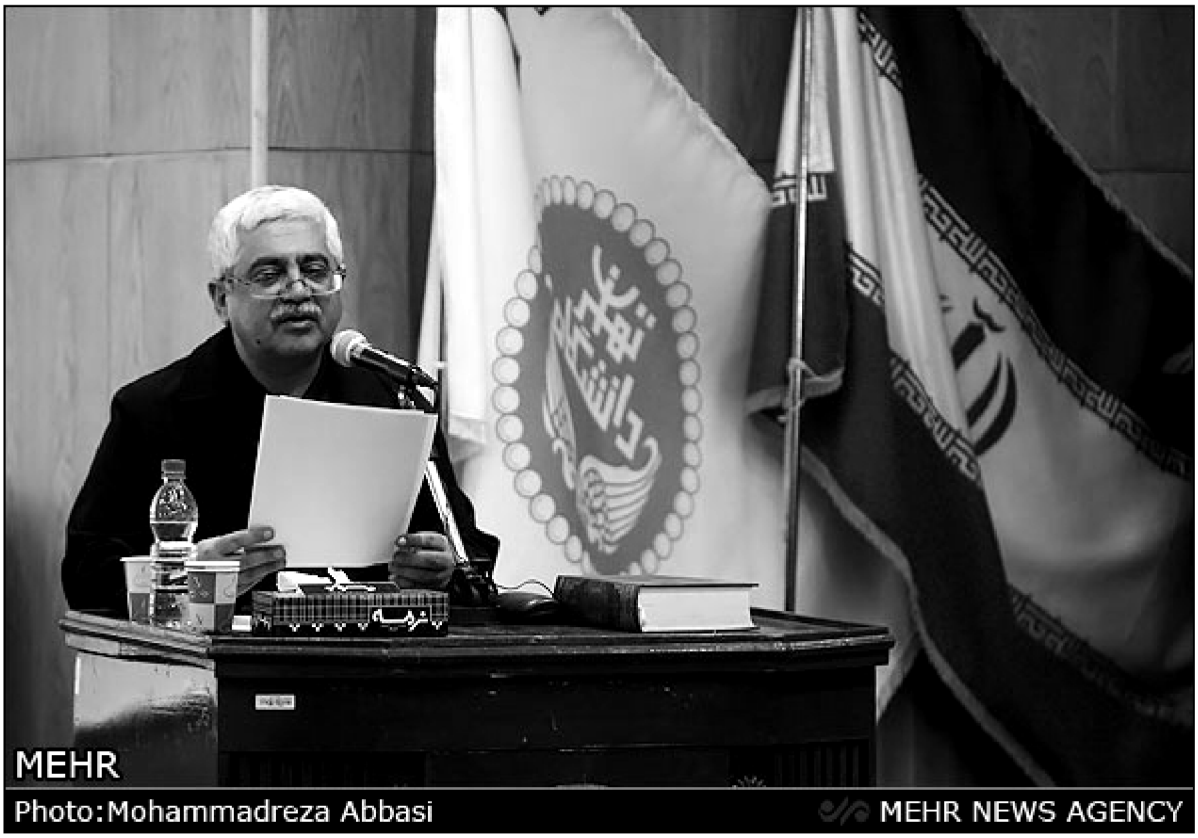
مرحوم ابوالحسني از معدود روحانيوني بود كه زندگي خود را وقف تاريخ كرد و در اين حوزه درخشيد. در ميان نسل جديد روحانيون مورخ و صاحب‌نظر در حوزه تاريخ بسيار اندک است. در اين ميان، ابوالحسني چهره‌اي يگانه و مثال‌زدني بود به دليل نظرات بديع و زاويه نگاه ژرف او.

ويژگي شخصيت نظري مرحوم ابوالحسني جامعيت وي بود. همان‌گونه كه در حوزه تاريخ معاصر قلم مي‌زد و مي‌كوشيد چهره‌هاي "مظلوم" در تاريخ‌نگاري معاصر ايران را، بويژه شيخ فضل‌الله نوري و آخوند ملا قربانعلي زنجاني و شيخ حسين لنكراني، آن‌گونه كه شايسته جايگاه ايشان است بشناساند، درباره گاندي و نهضت استقلال هند نيز مي‌نوشت، در "بوسه بر خاک پاي حيدر" به تبيين انديشه و شعر فردوسي ميپرداخت و زندگي و زمانه اديب پيشاوري را تصوير مي‌كرد.

دغدغه مرحوم ابوالحسني شناخت ناشناخته ها بود؛ يعني آن عرصه‌هايي كه در تاريخ‌نگاري رسمي، از سر عمد يا غفلت، معرفي نشده و يا، به دليل غلبه نگرش‌ها و تعلقات خاص، مورد تحريف قرار گرفته است.

پركاري در حوزه تأليف خصوصيت ديگر مرحوم ابوالحسني بود كه از تعلق بخش عمده اوقات مفيد وي به انديشيدن و مكتوب كردن انديشه حكايت مي‌كرد. "نگارش"، يعني انديشه را پيراستن و نقادي و دقيق و مستند كردن، و در قالب مقاله و رساله و كتاب تدوين و عرضه كردن، در فرهنگ جديد ايران مهجور مانده و به عكس بيان شفاهي نظر در قالب كلام، به جاي ممارست و سخت‌كوشي براي تنفيح و تدقيق و عرضه مستدل و مستند در قالب مكتوب، رواج يافته است. مرحوم ابوالحسني از كساني بود كه به عرضه مكتوب انديشه ارج مي‌نهاد و در اين راه مي‌كوشيد.





معروف است كه "تاريخ را قدرتمندان مي‌نويسند." يعني در نهايت، آن كسان كه قدرت و ثروت را به دست دارند دلبخواه خود از روايت تاريخ را بعنوان تاريخ‌نگاري رسمي غالب و رايج مي‌كنند. اين سخن در مورد تاريخ‌نگاري جديد، كه از سده نوزدهم ميلادي

در اروپاي غربي تكوين يافت، مصداق دارد. در تاريخ‌نگاري جديد غرب، از سده نوزدهم، انگاره‌ها و قالب‌هايي شكل گرفت كه تا به امروز بر تاريخ‌نگاري جهان مسلط است. ارائه تصويري از يونان و روم باستان بعنوان پيش‌نمونه‌هاي تاريخي جامعه جديد غرب، آرماني كردن يونان باستان بعنوان مهد تفكر و تعقل، ارائه تصويري از غرب جديد بعنوان وارث مستقيم تمدن‌هاي يونان و روم باستان، ارائه تصويري آرماني از "رنسانس" بعنوان مبداء طلوع تمدن جديد غرب و غيره غيره، كليشه‌هايي است كه تاريخ‌نگاري جديد بر بنياد آن تكوين يافت. اين صاحبان قدرت، كه "تاريخ را مي‌نويسند"، مانند سده هيجدهم پادشاهان مستبد اروپاي غربي نيستند و "مورخ درباري" مانند لايب‌نيتس، مورخ رسمي خاندان آلماني هانوور، خاندان سلطنتي بريتانيا از سده هيجدهم، نيست كه تاريخ جهان را از خلقت آغاز كند و با سرگذشت خاندان سلطنتي هانوور- برونسويک به پايان برد. در تمدن جديد، كه از سده نوزدهم شكل غايي يافت، نهادها و كانون‌هاي خصوصي همپيوند با قدرت‌هاي سياسي حاكم بر غرب مُهر خود را بر تاريخ‌نگاري مي‌زنند. اينک محقق و مورخ به جاي دريافت صله از دربار "پروژه" مي‌گيرد و بسياري براي گذران زندگي بي‌نياز از "پروژه" نيستند. بدينسان، شكل جديدي از تاريخ‌نگاري مبتني بر قدرت سياسي تكوين يافته است؛ باز هم تاريخ را قدرتمندان مي‌نويسند. در اين زمانه، اگر مورخ بي‌اعتنا به نيازهاي روزمره زندگي به تفحص پرداخت، بايد او را، فراتر از مورخ، "عاشق" ناميد. اين تعبير، بدان معنا نيست كه بر تلاش گروه قابل‌اعتنايي از محققان و مورخان "عاشق" در جهان غرب، از سده نوزدهم تا امروز، چشم پوشيم. تأكيد مي‌كنم كه ما بسياري از دستاوردهاي خود را، در حوزه تحقيق تاريخي، مرهون تلاش اين سودائيانايم. فطرت انساني "غرب" و "شرق" نمي‌شناسد.

تاريخ‌نگاري جديد غرب، از دوران پس از مشروطه و بويژه در دوران حكومت پهلوي، بر تاريخ‌نگاري ايران سايه سنگين خود را گسترد و قالب‌هايي متصلب پديد آورد. تلاش مورخين "سودايي" معطوف به شكستن اين قالب‌ها بوده است. يک نمونه را مثال مي‌زنم: **سقوط صفويه در اوائل سده هيجدهم ميلادي.**

تصوير غالب و رايج اين است كه حكومت صفويه با تهاجم محمود افغان، و در پي محاصره اصفهان، به سادگي سقوط كرد و عامل اصلي اين سقوط بي‌كفايتي شاه سلطان حسين صفوي بود. اين تصوير تا بدان حد رواج يافته كه نام "شاه سلطان حسين" به تمثيلي از بي‌كفايتي بدل شده. واقعيت چيست؟

نخست، تهاجم از سوي مردم افغان نبود؛ تهاجم از سوي سپاهي بود به رهبري محمود از طايفه غِلزايي، Ghilzai يا غَلزايي، Ghalzai، از قوم پشتو، و همراهان غيرافغان او كه در شهرهايي چون اصفهان و يزد كارگزاران پنهان و دسيسه‌گر داشتند. همين كارگزاران بودند كه مي‌خواستند نيمه شب دروازه يزد را به روي سپاه محمود بگشايند ولي توطئه شان ناكام ماند و به دست مردم يزد قتل‌عام شدند و سپاه محمود از يزديان شكستي سخت خورد. در پايتخت، اصفهان، نيز خيانتكاران درباري و صاحب مقام اندک نبودند. افغان‌ها همه در سپاه محمود نبودند. دليل اين مدعا آن كه ايل ابدالي، قدرتمندترين رقيب ايل غلزايي، حامي صفويه بود، هزاران تن از ابداليان در قشون صفويه حضور داشتند و سران اين ايل سرداران و امراي نادر بودند. پس از قتل نادر رئيس ايل ابدالي با نام احمد شاه دُرّاني حكومت خود را تأسيس كرد. احمد شاه ابدالي، يا دُرّاني، را "پدر افغانستان جديد" مي‌دانند و افغان‌ها او را "احمد شاه بابا" مي‌خوانند.

دوّم، در فروپاشي صفويه فقط با تهاجم سپاه محمود غلزايي مواجه نيستيم؛ با تهاجم نظامي گسترده و عظيم از سوي سه سپاه مواجهيم: محمود غلزايي، پطر كبير روسيه و قشون عثماني. تهاجم محمود و پطر همزمان انجام گرفت. اندكي بعد، در بهار 1723، تهاجم عثماني فروپاشي دولت صفوي را تكميل كرد. چنين نبود كه فروپاشي كامل دولت صفوي و خلاء دولت مركزي در ايران، بطور طبيعي، روسيه و عثماني را به طمع اشغال انداخته باشد.

سوّم، حضور فعال كانون‌هاي غربي در تهاجم سه‌جانبه عليه حكومت صفوي عامل پنهاني نبود كه از سوي مورخين تا بدين حد ناديده گرفته شود. در دستگاه پطر اوّل روسيه ماجراجويان انگليسي و اسكاتلندي حضور فعال داشتند. در اوائل سده هيجدهم ميلادي، كمپاني هند شرقي بريتانيا در غرب شبه قاره هند، در بمبئي امروز، قدرتمند بود. تهاجم به ايران در دوران حكومت سلطان احمد سوّم و مقارن با "دوره لاله" رخ داد كه بعنوان دوران آغازين "غرب‌گرايي" در تاريخ عثماني شناخته مي‌شود. صدراعظم عثماني ابراهيم پاشا نوشهرلي است كه، به دليل رابطه نزديک با قدرت‌هاي غربي و انعقاد پيمان صلح پاساروويتز، غربيان او را "ابراهيم صلح‌طلب" مي‌خواندند. فردي با اصل و نسب ناشناخته كه چون سلطان دخترش را به همسري او درآورد به "داماد ابراهيم پاشا" ملقب شد. او اندكي پيش از تهاجم سه‌جانبه به ايران، در 16 نوامبر 1720، با دلالي ماركيز دوبوناک

فرانسوي، پيمان صلح با روسيه را منعقد كرد و براي حكومت پطر امتيازاتي در رديف قدرت‌هاي غربي قائل شد. اندكي پس از انعقاد اين پيمان بود كه آشوب در ايران، از شماخي، آغاز شد. و اندكي پس از اشغال ايران، در ژوئن 1724، باز با دلالي ماركيز دوبوناک فرانسوي، پيمان تقسيم ايران را با روسيه منعقد كرد. دوست و همكار نزديک ماركيز دوبوناک در بابعالي دانيل فونسكا، طبيب مقتدر يهودي سلطان، بود.

برخلاف تصوّر رايج، منابع تاريخي متفق اند كه قشون محمود غلزايي به تسليحاتي پيشرفته‌تر از سپاه صفوي مجهز بود. برخورداري از سلاحي بنام زنبورک، سلاحي آتشين كه بر پشت شتر حمل مي‌شد و در آن زمان براي ايرانيان "شگفت" بود، عامل بسيار مؤثر در پيشرفت سريع قشون محمود بود. اين زرادخانه زنبورک از كجا به دست محمود رسيد؟ آيا كمپاني هند شرقي انگليس در اين تجهيز نقش نداشت؟

و بالاخره بايد به حضور جادوگري مرموز بنام ميانجي در كنار محمود اشاره كرد. در دوران حكومت محمود ميانجي مهم‌ترين مقام مذهبي را داشت. او مسلمان نبود، هندو هم نبود. قسمت عمده پيروزي‌هاي محمود را، معاصران، به جادوهاي ميانجي منتسب مي‌كنند.

اعتبار صفويه در فرهنگ ايراني تا بدان حد ژرف و نازدودني بود كه تا دهه‌ها پس از سقوط حكومت صفوي، تا سده نوزدهم ميلادي، حكمرانان ايران، برغم تمايل، خود را به ايشان منتسب مي‌كردند تا از اين طريق مشروعيت يابند. كريم خان زند كودكي خردسال را، كه نواده دختري شاه سلطان حسين بود، در شهر آباده فارس مستقر كرد و با نام "شاه اسماعيل سوّم" برايش خطبه خواند و بنامش سكه زد؛ و سال‌ها بر سر تصاحب اين نماد مشروعيت ميان او و رقبايش جنگ بود. صاحب "گلشن مراد" مي‌نويسد: «...اهل ايران بعد از شصت و هفت سال از انقراض دولت صفويه گذشته باز چشم حسرت و تمنا به دوران عدالت آن سلسله عِليه مي گمارد.» آقا محمد خان و فتحعلي شاه قاجار نيز خود را به صفويه منتسب مي‌كردند و محمدحسن خان قاجار قوانلو، پدر آقا محمد خان، را فرزند شاه سلطان حسين صفوي مي‌خواندند از كنيزي گرجي كه در خانه فتحعلي خان قاجار قوانلو در خفا به دنيا آمد. احمد خان ملک ساساني، معلم احمد شاه قاجار، آخرين پادشاه قجر، روشن مي‌كند كه باور به انتساب به صفويه تا اواخر قاجاريه پا بر جا بوده است. خان ملک مي‌نويسد:

> «آقا محمد خان كه از نسب خود كاملاً مستحضر بود، به همه سادات "اخوي" مي‌گفت؛ چنان‌كه هنوز در طهران خانواده‌اي به اين اسم و سمت باقي است. بعلاوه، مطابق نوشتجات و روايات متواتره فتحعلي شاه مكرراً مي‌خواسته است عمامه صفوي بر سر گذارد و امراء قاجار مخالفت كرده‌اند... ناصرالدين شاه هم كاملاً به اين وقايع آشنا بوده و مي‌خواسته است نسب حقيقي خود را با جلال و احتشام آشكار سازد...»

اگر صفويه در فرهنگ ايراني بدنام بود، نيازي نبود كه تا اواخر قاجاريه خاندان سلطنتي ايران خود را از تبار او بخواند و حتي حاجي زين‌العابدين كرماني، نواده محمدحسن خان قاجار و رهبر شيخيه كرمان (كريمخانيه)، براي اثبات تبار صفوي و از اين طريق سيادت خود در رساله "صواعق البرهان" داستان‌سرايي كند.

هجو صفويه با "رستم‌التواريخ" آغاز شد؛ كتابي معروف در تاريخ صفويه و زنديه از نويسنده‌اي ناشناخته و مجهول‌الهويه كه به دليل داستان‌ها و مطالب مستهجن آن، بويژه درباره شاه سلطان حسين صفوي و حرمسراي او، شهرت فراوان يافته و به عنوان سند تاريخي مورد استناد برخي نويسندگان قرار گرفته. اين كتاب سرشار از جعليات فتنه‌انگيز است با الفاظ بغايت ركيک. براي مثال، درباره علت حمله محمود غلزايي به ايران، و فجايعي كه در اصفهان رخ داد، چنين القاء مي‌كند كه گويا واكنش به فجايعي مشابه بود از سوي قشون قزلباش در قندهار و كابل و هرات بر اهل تسنن.

"رستم‌الحكما"، نويسنده مجهول‌الهويه كتاب فوق كه خود را اين‌گونه خوانده، پيش از آن تأكيد مي‌كند كه خسرو خان گرجي، والي تفليس، و پسرش گرگين خان، «از مريدان علامه‌الزماني حضرت فضايل‌مآبي صاحب كشف و كرامات و فضل و مقامات، آخوند ملا محمدباقر شيخ‌الاسلام شهير به مجلسي» بودند و «به استصواب علما و فضلا و فقها» اين دو را به حكومت كابل و قندهار و هرات گماردند. از اين رذيلانه‌تر نمي‌توان تهاجم محمود غلزايي به اصفهان و جنايات او را توجيه كرد و كانون‌هايي را استتار نمود كه عامل مدهش‌ترين و تراژيک‌ترين حادثه تاريخ ايران در آغاز سده هيجدهم ميلادي بودند؛ و سپس علت‌العلل اين تهاجم را آموزه‌هاي علامه مجلسي و ساير علماي شيعي عصر صفوي خواند.

تأمل در رستم‌التواريخ نشان مي‌دهد كه اين كتاب را پس از دعوي ميرزا علي‌محمد شيرازي (باب) نوشته‌اند يعني در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار و پيش از فوت او در سال 1264/ 1848؛ و نويسنده يا نويسندگان كاركنان بابي دستگاه ميرزا ابوالحسن خان ايلچي شيرازي، يعني خاندان حاج ابراهيم خان اعتمادالدوله، بوده‌اند.

سقوط صفويه در اوائل سده هيجدهم ميلادي رخ داد؛ در اين سده بريتانيا به بزرگ‌ترين قدرت برده‌دار تاريخ بدل شد، با اتكاء بر مستعمرات پهناور و انبوه بردگانش در قاره آمريكا ثروتي انبوه به چنگ آورد و اين فرادستي راه توسعه‌طلبي و دسيسه‌گري او را در شرق هموار كرد. سال‌هاي اوليه سده هيجدهم مقارن است با صعود سلطنت هانوور در بريتانيا و آغاز دوراني در تاريخ اين كشور كه به "عصر اليگارشي و امپراتوري" شهرت دارد.

آيا دلايل فوق، كه تماماً مستند است، كافي نيست كه سقوط صفويه را به كانون‌هاي استعماري غرب نسبت دهيم؟ چرا تاريخ‌نگاري ايران در اين زمينه ساكت است؟

آنچه گفته شد، مثالي بود از سيه كاري كه در حق ايران و ايرانيان بنام تاريخ شده است. در چنين فضايي، خلاء جبران‌ناپذير فقدان "عاشقان"، كه نه در پي نام و نان كه در سوداي حقيقت بوده اند، برغم همه نامردمي هاي زمانه، نمايان مي‌شود. حجت‌الاسلام و المسلمين شيخ علي ابوالحسني نماد اين "سودازدگان" بود كه شيخ اجل، سعدي عليه الرحمه، در وصف شان اين‌گونه سروده است:

روزگاري است كه سودازده روي توام

خوابگه نيست مگر خاک سر كوي توام

چشم بر هم نزنم گر تو به تيرم بزني

ليک ترسم كه بدوزد نظر از روي توام

زين سبب خلق جهان اند مريد سخنم

كه رياضت كش محراب دو ابروي توام

تو مپندار كز اين در به ملامت بروم

كه گرم تيغ زني بنده بازوي توام

عبدالله شهبازي

2 اسفند 1391

انتشار در وبگاه شهبازي: چهارشنبه، 9 اسفند 1391/ 27 فوريه 2013، ساعت 1 صبح

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, February 27, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



هخامنشيان و تسلسل تمدن ايراني

مصاحبه با راديو گفتگو

در پي گفتگوي مفصل آقايان پرويز رجبي و عباس سليمي نمين درباره تمدن هخامنشي، كه در وبگاه خبرگزاري ميراث فرهنگي انتشار يافت، آقاي علي شكوهي با من تماس گرفتند. مصاحبه تلفني كوتاهي انجام گرفت كه طي آن نظرم را درباره مباحث فوق بيان كردم. اين مصاحبه در يكشنبه اوّل مرداد 1385، حوالي ساعت 8:20 بعد از ظهر، از «راديو گفتگو» پخش شد. شب پيش از آن صحبت‌هاي آقاي عباس سليمي نمين و پرويز رجبي در اين زمينه پخش شده بود.

متن گفتگوي فوق، با اصلاحات و افزوده‌هاي مختصر، ذيلاً منتشر مي‌شود. دو زيرنويس تكميلي نيز، برگرفته از جلد اوّل *زرسالاران*، بر آن افزوده‌ام تا نشان دهم كه پديده‌اي به‌نام قوم يهود، به معناي جديد، در زمان هخامنشيان (549-331 پيش از ميلاد) وجود نداشت و اين پديده به‌ويژه از زمان يهودا ناسي، معاصر حكومت اردشير اوّل ساساني در ايران (224-240 ميلادي) و آلكساندر سوروس در روم (222-235 ميلادي)- يعني بيش از هشت سده پس از تأسيس دولت هخامنشي، به وجود آمد.

شكوهي: با توجه به اين‌كه اين روزها شاهد بوديم كساني ضرورت بازخواني دوران هخامنشي را مطرح مي‌كنند و معتقد هستند كه اين تاريخ تاريخ ما نيست و ديگران تا حد زيادي براي ما نوشتند يا تاريخ «هخامنشي محور» براي ما درست كردند. در مقابل، كساني هستند كه مي‌گويند نه، تاريخ هخامنشي، خوب و بد آن، متعلق به ماست و نبايد آن را به ديگران نسبت بدهيم و ساخته دست يهودي‌هاي آن دوره كه در «تورات» آوردند و يهوديان اين دوره، كه تاريخ هخامنشي را بازنويسي مي‌كنند، بدانيم. مي‌خواستم نظر شما را بپرسم.

شهبازي: بحثي كه درباره تاريخ هخامنشيان به راه افتاده، دو رويه متفاوت دارد. يک نكته، كه نكته درستي است، اين است كه اصولاً تشكيک در كار علمي كار درستي است. به خصوص در حوزه تاريخ قطعاً ما به تشكيک نياز داريم. مورخين ما، چه در حوزه تاريخ ايران باستان و چه در حوزه تاريخ ايران اسلامي، ديدگاه‌هاي متفاوتي داشتند و بعضي از آن‌ها مغرضانه عمل كردند. اين افراد الگوهاي ذهني خودشان، الگوهاي ايدئولوژيک خودشان، را بر گذشته تسرّي دادند. مثالي مي‌زنم: در دوران پس از مشروطه، در دوران احمد شاه، انديشه «ديكتاتوري مصلح» شكل گرفت. يعني برخي از تجددگراهاي افراطي، كه در دوران انقلاب مشروطيت منادي دمكراسي و پارلمانتاريسم بودند، مستقيم يا غيرمستقيم به تأثير از نظرات جان استوارت ميل، به استقرار ديكتاتوري نظامي معتقد شدند. اين ديدگاه در نهايت منجر شد به تأسيس حكومت پهلوي. اين نگرش در بازنگري به تاريخ ايران باستان نمود پيدا كرد. افرادي آمدند و چهره معيني را از دولت هخامنشي، و به خصوص از شخص كورش، ساختند. تصوير آن‌ها از كورش برگرفته از كتاب *سيروپديا*، يا *تربيت كورش*، اثر كزنفون بود كه به فارسي ترجمه شده است. كزنفون سردار و مورخ معروف آتني است كه طرفدار نظام سياسي اسپارت بود يعني طرفداري يک نظام متمركز سربازخانه‌اي بود و در كتابش شخصيت آرماني خودش را در قالب كورش تصوير كرده بود؛ كه معروف‌ترين شخصيت سياسي عصر او بود. به عبارت ديگر، شخصيت كورش در كتاب كزنفون واقعي نيست بلكه تجلي نظام سياسي مطلوب و آرماني كزنفون است.

اين مورخين پس از مشروطه و دوره پهلوي، بر مبناي تصوير كزنفون، از كورش چهره‌اي را ساختند كه بعدها حكومت رضا شاه بر آن اساس ساخته شد. اين آن چيزي است كه ما اسمش را گذاشته‌ايم «باستان‌گرايي» يا «آركائيسم». [illegible] در مقابل، تاريخ دوره اسلامي، به خصوص قرون اوّليه اسلامي، را به شدت

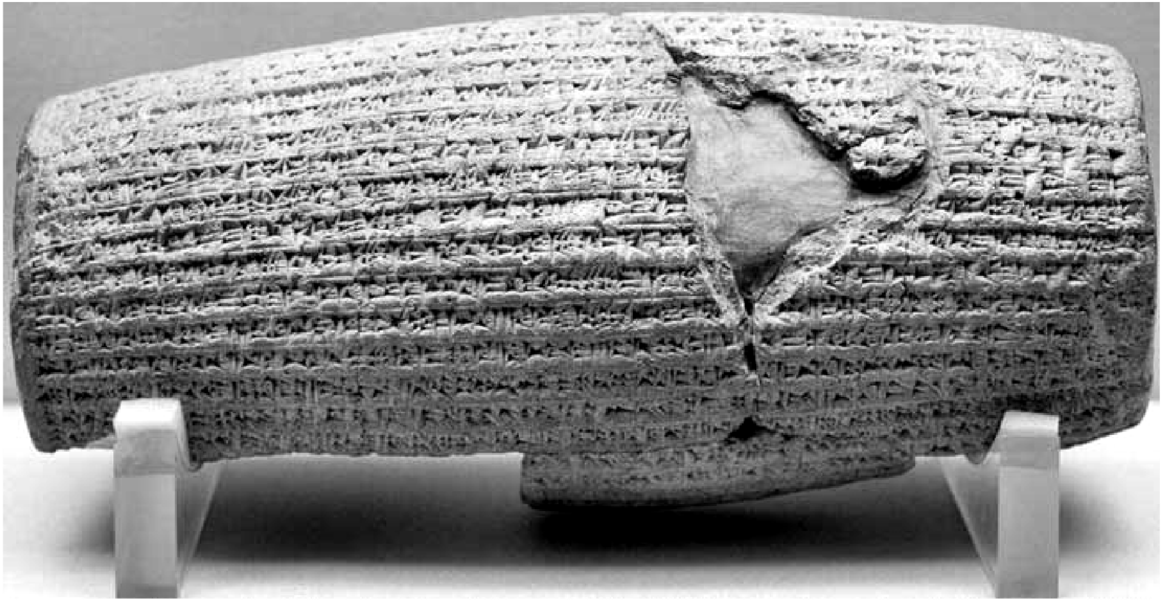
خراب کردند و چنين وانمود کردند که گويا اسلام دين شمشير است و به زور سپاه اعراب بر ايرانيان تحميل شد. تحقيقات مورخين بي‌غرض غربي، و حتي محققين بي‌غرض زرتشتي مثل گشتاسپ شاه نريمان و بسياري از تحقيقات جديد، اين ديدگاه را رد مي‌کند. اين روي مثبت سکه بحث‌هاي اخير است؛ يعني تشکيک در تاريخنگاري موجود. يعني تمامي آن چيزهايي را که گفته شده مانند وحي منزل نپذيريم و به آن‌ها نقادانه برخورد کنيم و سعي کنيم که ديدگاه‌هاي مستقل و انتقادي خود را داشته باشيم.

ولي جنجالي که به راه افتاده که گويا هخامنشيان قومي مهاجم بودند و از خارج به فلات ايران وارد شدند و اقوام بومي ايراني را کشتند و تمدني به‌نام «پارس» ايجاد کردند، و حتي بعضي تعابير سخيف که نام «پارس» با واژه «پارس کردن سگ» هم‌ريشه است و از اين قبيل، و متأسفانه هواداراني پيدا کرده و زمينه‌هايي را فراهم کرده براي توهين به مليت ايراني و تحريک گرايش‌هاي تجزيه‌طلبانه و به خصوص پان‌ترکيستي در ايران؛ اين بحث قطعاً بحث مخربي است. ما هيچ دليل موجهي نداريم که ميان ايران پيش از اسلام و ايران اسلامي تعارض کاذب ايجاد کنيم. اين همان رويه‌اي است که در دوران پهلوي در پيش گرفته بودند و سعي مي‌کردند تاريخ ايران اسلامي را در مقابل تاريخ ايران باستان قرار دهند و از اين طريق شووينيسم باستان‌گرايانه ايراني را، که خودشان ساخته بودند، گسترش بدهند و هوّيت ملّي ما را در مقابل هوّيت ديني‌مان و در تعارض با هم قرار دهند. اين تلاش مجدداً به شکل ديگر و اين بار از منظر دفاع از ايران اسلامي شروع شده است.

اين ديدگاه‌هاي کلي بنده است در رابطه با مباحثي که اخيراً مطرح شده. اجمالاً بايد عرض کنم که ديدگاه هخامنشي‌شناسان غربي در اين زمينه اصلاً يکدست نيست. ما نمي‌توانيم ديدگاه کسي مثل نوبرگ سوئدي را با ديدگاه مستشرقيني که گرايش‌هاي افراطي خاص آريايي‌گرايانه و باستان‌گرايانه (آرکائيستي) دارند يکسان بدانيم و از يک کليت واحد صحبت بکنيم و مثلاً بگوئيم ديدگاه «غربي‌ها» در زمينه تاريخ هخامنشي اين است و ديدگاه ما آن. در ميان محققين تاريخ ايران باستان، که شرقي و غربي ندارند، ديدگاه‌هاي بسيار بسيار متنوعي وجود دارد و افرادي هستند که بر اساس ذوق و سليقه علمي خودشان حرف زدند و نظراتي را مطرح کردند که ما امروزه از اين ميراث علمي استفاده مي‌کنيم.

تمدن هخامنشي قطعاً يکي از تمدن‌هاي بزرگ و درخشان بشري است و مايه افتخار ما ايراني‌هاست. حق داريم به آن افتخار کنيم. بقايايي که از تمدن هخامنشي بر جاي مانده، ميراث افتخارآميزي است. مثلاً در همين لوحه‌هاي گلي، که اين روزها به خاطر دعوي اسرائيلي‌ها بر سر آن جنجال ايجاد شده، يکي از مهم‌ترين چيزهايي که ديده مي‌شود اين است که در تمدن ايران باستان، برخلاف تمدن‌هايي مثل مصر و يونان و روم باستان، که ابنيه عظيم را با کار برده‌ها مي‌ساختند، ما از کار کارگران آزاد استفاده مي‌کرديم. يعني ما با يک تمدن خيلي پيشرفته، نسبت به زمان خودش، مواجه هستيم. اين‌ها همه مايه فخر ما ايرانيان است و هيچ تعارضي با اسلاميت ما ندارد بلکه مؤيد اسلاميت ماست. مثلاً، در نقوش تخت‌جمشيد، همان‌طور که بعضي از علماي ديني ما در سال‌هاي اخير به آن توجه و اين مطلب را بيان کرده‌اند، ما نقش زن برهنه يا نقش مستهجن نداريم. زن بي‌حجاب و غيرمحجبه در نقوش تخت‌جمشيد ديده نمي‌شود يا حتي نقشي از ملکه هخامنشي وجود ندارد. اين تفاوت مي‌کند با نقوش بر جاي مانده از تمدن‌هاي باستاني هند و چين و يونان و روم و مصر و غيره.

اين ادعا که گويا تمدن هخامنشي در آن زمان تحت‌تأثير يهودي‌ها بوده، بحث بي‌پايه‌اي است. در جلد اوّل کتاب *زرسالاران* به‌طور مفصل و مستند نشان داده ام که پديده‌اي به‌نام قوم يهود، که امروزه مي‌شناسيم، سير تحولي معيني داشته است. ما در دوران هخامنشيان با پديده‌اي به نام قوم يهود، به مفهومي که امروز مي‌شناسيم و در حدي که قدرت تأثيرگذاري جدّي بر دولت هخامنشي را داشته باشد، مواجه نيستيم. يهوديان آن زمان يکي از اقوام کوچک شرق مديترانه بودند که اهميتي نداشتند. دولت يهوديه يک دولت محلي بسيار کوچک بود که اصلاً اهميت نداشت و در درون خود، همان‌طور که در *کتاب ارميا* ديده مي‌شود، با تنش‌هاي فراوان قبيله‌اي و تعارض ميان حکومتگران و مردم مواجه بود؛ يعني حکومت اشرافيت قبيله يهودا از سوي ساير قبايل بني‌اسرائيل مورد چالش قرار گرفته بود.[1] اگر به نقوش تخت‌جمشيد نگاه کنيد تصوير مردان فنيقي (کنعاني) را مي‌بينيد که براي داريوش بزرگ هديه مي‌آورند ولي تصويري از يهوديان نمي‌بينيد در حالي‌که يهوديه آن زمان در قلمرو دولت هخامنشي بود. آبا ابان و بن‌گوريون، سران وقت دولت اسرائيل، در مقالات و کتاب‌هاي خود تأکيد کرده‌اند که ما هيچ نوع مدرک باستان‌شناختي و مکتوب، به جز فقراتي در عهد عتيق به خصوص در کتاب عزرا و کتاب استر، دال بر نقش يهودي‌ها در دوران هخامنشي نداريم که مؤيد اين‌گونه ادعاها باشد. حتي در استوانه کورش (که در نينوا به دست آمده و در موزه بريتانيا نگهداري مي‌شود) و کورش کبير در آن چگونگي تصرف بابل و خلع نبونيدوس را شرح داده، نامي از يهوديان و آزادي آن‌ها به دست کورش نيست. اين نکته مهمي است که درباره علت آن در جلد اوّل *زرسالاران* توضيح داده ام.



استوانه کورش متعلق به سال 538 پيش از ميلاد، به دست آمده در نينوا (عراق) به سال 1879 ميلادي. محل نگهداري: موزه بريتانيا

اصولاً يهوديت به عنوان يک پديده جديد مولود دوران مسيحي تاريخ بشري است.[2] دوراني که امپراتوري روم مسيحي شد و بخش مهمي از يهودي‌ها به قلمرو ايران اشکاني و ساساني مهاجرت کردند و مرکزشان را در اين سرزمين قرار دادند و بخشي در اورشليم و يهوديه ماندند، که در قلمرو دولت روم بود، و بازي ميان دو ابرقدرت وقت، ايران و روم، را آموختند. اين بحث مفصل ديگري است و محققين و حاخام‌هاي بزرگ يهودي مانند رافائل پاتاي، نيز اين را قبول دارند که هويتي به‌نام قوم يهود يک پديده جديد متعلق به دوران مسيحي است.

بنابراين، مطالب عجيبي که عنوان مي‌شود دال بر تأثير بزرگ يهوديان بر هخامنشيان از اساس بي‌پايه است چون پديده‌اي به‌نام «يهوديت» به معناي امروزي در آن زمان اصولاً وجود نداشت.

1- در جلد اوّل *زرسالاران* (صص 353- 358) ماجراي سقوط اورشليم به دست اتحاد کلدانيان و ايرانيان، به فرماندهي بخت النصر، و پيوند جنبش ارمياء نبي با اين ماجرا را چنين توصيف کردم: «اين موج جديد جنبش پيامبري از اوايل سده ششم پيش از ميلاد، از زمان سلطنت يهوياقيم، آغاز شد؛ و بازتابي است از گسترش فساد و ستم و بي‌عدالتي که زندگي اتباع دولت يهود را سخت تيره نموده بود. نخستين پيامبري که مبارزه را آغاز کرد اورياء نبي نام داشت. اوريا مورد پيگرد يهوياقيم قرار گرفت و به مصر گريخت؛ ولي فرستادگان شاه يهود او را به بيت‌المقدس بازگردانيدند و به شکلي فجيع به قتل رسانيدند. ارميا، که در اين زمان تبليغ خود را آغاز کرده بود، جان سالم به در برد. ارميا در حوالي سال 645 پيش از ميلاد در يک روستاي کوچک در نزديکي بيت‌المقدس به دنيا آمد و از 18 سالگي پيامبري خود را از طريق وعظ و خطابه در ميان مردم آغاز کرد. حاصل اين تکاپو کتاب ارمياء نبي و مراثي ارمياء نبي است که به وسيله يکي از شاگردان او در مصر نگاشته شده و از مفصل‌ترين و مهم‌ترين بخشهاي عهد عتيق است؛ به ويژه از آنرو که نخستين بيانيه شورانگيز اتباع دولت يهود عليه دربار و اشرافيت يهودي به شمار مي‌رود و آئينه‌اي است گويا از وضع دولت يهود پس از انهدام مملکت افرائيم. کتاب ارمياء نبي ناله بقاياي مردم قبايل بني‌اسرائيل است که در زير ستم اشرافيت يهود به مرگي تدريجي محکوم بودند. درونمايه جنبش ارمياء نبي نيز، چون جنبش ايليا، عدالت اجتماعي است؛ او فقط عليه رواج پرستش بعل نمي‌شورد بلکه ستم و ظلم و فساد اجتماعي نيز آماج‌هاي اصلي حمله اوست... تکاپوي ارميا اشرافيت و کاهنان يهود را عليه او برانگيخت و وي مورد ضرب و شتم و آزار فراوان قرار گرفت و در زمان يهوياقيم مدتي زنداني شد. ارميا مخالف سرسخت پيوند دولت يهود با امپراتوري مصر بود و نفرتي شگرف از مصريان ابراز مي‌داشت؛ و به عکس از اتحاد با بخت‌النصر سرسختانه دفاع مي‌کرد. او بخت‌النصر را شمشير مقتدر خداوند براي تنبيه مصريان مي‌ديد... نکته جالب و بديع در پيام ارميا پيوندي است که يهوه، که تا پيش از اين يک خداي قومي، خداي اسرائيل، انگاشته مي‌شد، با بخت‌النصر کلداني برقرار مي‌کند و به عنوان مدافع او در مقابل فرعون مصر و اشرافيت يهود خود را "خداي تمامي بشر" مي‌خواند: *اينک من، يهوه، خداي تمامي بشر هستم.*»

2- يهوديت جديد، به معنايي که امروز مي‌شناسيم، در واقع از زمان يهودا ناسي آغاز مي‌شود. يهودا بن شمعون بن گماليل دوم، بزرگترين چهره اليگارشي حاخامي در سده‌هاي نخستين دوران مسيحي به شمار مي‌رود. سهم يهودا ناسي در بنيانگذاري نهادهاي سياسي و فقهي يهوديت و اقتدار اقتصادي و سياسي اليگارشي يهودي چنان عظيم است که به درستي مي توان او را بنيانگذار يهوديت جديد ناميد. يهوديان او را «ربي شاهزاده يهودا» و «آقاي قديس ما» (ربنو ها کدوش) مي‌نامند و بطور خلاصه به «ربي» شهرت دارد. زمانيکه بطور مطلق از "ربي" سخن مي‌رود منظور يهودا ناسي است. يهودا ناسي پيش از سال 192 ميلادي به جاي پدر رئيس يهوديان شد و قريب به پنجاه سال با اقتدار تمام رياست يهوديان جهان را به دست داشت. امروزه، آرامگاه او در بيت شعارم فلسطين زيارتگاه يهوديان است.

بخش عمده دوران زندگي يهودا ناسي مقارن با حکومت *خاندان سوروس* بر امپراتوري روم (193-235) است. در زمان او، پيوند اليگارشي يهودي با اشرافيت روم به اوج رسيد. به نوشته مورخين دانشگاه عبري اورشليم، برخي از اعضاي خاندان سوروس به آئيني گرايش داشتند که آميزه‌اي از پاگانيسم رومي و يهوديت بود. نزديکي آلکساندر سوروس، امپراتور روم (222-235)، با يهودا ناسي و اليگارشي يهودي تا بدانجا بود که دشمنانش به وي «آرکي سيناگوگوس» (رئيس کنيسه) لقب داده بودند. در حکايات کهن يهودي داستانهاي فراوان از روابط شخصي يهودا ناسي و امپراتوران روم نقل مي‌شود. يهودا ناسي چنان در امپراتوري رم مقتدر بود که يهوديان مي‌گفتند: «از زمان موسي تا زمان ربي [يهودا ناسي] توره [رهبري ديني] و بزرگي [رياست سياسي] چنين در دست يک تن متمرکز نبوده است.» دوران پيوند يهودا ناسي با خاندان سوروس مقارن با فروپاشي دولت اشکاني در ايران و صعود اردشير اول، بنيانگذار دولت ساساني، و جنگهاي اردشير و آلکساندر سوروس است. يهودا ناسي هم بنيانگذار فقه مدون يهود است و هم بنيانگذار نهادهاي سياسي يهوديت جديد. در اين باره در جلد اوّل *زرسالاران* (صص 412-420) به تفصيل سخن گفته ام.

دوشنبه 2 مرداد 1385/ 24 ژوئيه 2006

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com





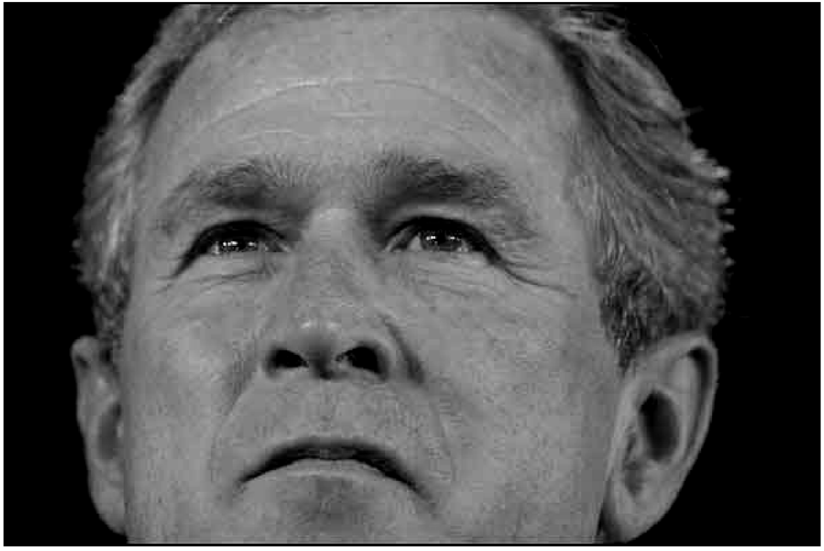
سخنان مهم الگور در تالار قانون اساسي واشنگتن (9 نوامبر 2003)

دولت بوش، آزادي‌هاي مدني و امنيت ملّي

الگور حدود سه ماه پيش سكوت يك ساله خود را شكست و با سخنراني جنجالي 7 اوت در دانشگاه نيويورك سياست‌هاي دولت جرج بوش را به شدت مورد حمله قرار داد. در روز يكشنبه 9 نوامبر 2003/ 18 آبان 1382 شاهد دوّمين سخنراني الگور عليه دولت بوش بوديم. اين سخنراني، كه در ساعت 2 بعد از ظهر به وقت واشنگتن آغاز شد و در ساعت 3 پايان يافت (50/ 10 تا 50/ 11 بعد از ظهر به وقت تهران)، به‌طور مستقيم از صداي آمريكا پخش مي‌شد. دوّمين سخنراني الگور، كه قطعاً از اولي جنجالي‌تر خواهد بود، در تالار قانون اساسي شهر واشنگتن ايراد شد. اين اجتماع به دعوت "انجمن قانون اساسي آمريكا" (American Constitution Society) و سازمان MoveOn.org برگزار شده بود. الگور خطيبي قدرتمند است. او بسيار جذاب و مؤثر و متين سخن مي‌گويد و به اين دليل سخنانش بارها با ابراز احساسات پرشور حضار قطع شد.

موضوع سخنراني الگور رابطه آزادي‌هاي مدني و امنيت ملّي بود و اثبات اين‌كه طبق قانون اساسي ايالات متحده آمريكا تلاش براي حفظ امنيت ملّي نبايد مخل و محدودكننده آزادي‌هاي مدني باشد. الگور تأكيد كرد كه بنيانگذاران ايالات متحده بر رعايت تام آزادي‌ها در تمامي اوضاع تأكيد ورزيده‌اند و چيزي به‌نام "وضع جنگي" را به عنوان محدودكننده آزادي‌هاي مدني پيش‌بيني نكرده‌اند. او تأكيد كرد كه طبق قانون اساسي ايالات متحده قطعاً رئيس‌جمهور محترم است، ولي مردم نيز محترم‌اند. الگور سياست‌هاي داخلي دولت بوش را در راستاي تحقق "دولت پليسي" خواند كه جرج ارول در كتاب *1984* خود پيش‌بيني كرده است. او در سخنراني 7 اوت خود نيز اين مقايسه را انجام داده بود. الگور گفت:

> **[پس از حادثه 11 سپتامبر 2001] براي اوّلين بار در تاريخ ما شهروندان آمريكايي به‌وسيله شاخه اجرايي حكومت زنداني شدند بدون اين‌كه به جرمي متهم شوند، بدون اين‌كه از حق حضور در دادگاه برخوردار شوند، بدون اين‌كه بتوانند با وكيل دعاوي ملاقات كنند، و حتي بدون اين‌كه بتوانند با خانواده‌هاي‌شان تماس بگيرند. رئيس‌جمهور بوش مدعي اين حق يكجانبه است كه با هر شهروند آمريكايي كه او را "جنگجوي دشمن" مي‌داند چنين كند. اين كلماتي جادويي است.**



الگور افزود: حادثه جديد ديگري نيز در حوزه آزادي‌هاي مدني رخ داده است. اكنون دولت فدرال اين حق را يافته كه مراجعه شما به هر وب سايتي را در اينترنت دنبال كند، از تمامي كساني كه برايشان ايميل مي‌فرستيد يا ايميل دريافت مي‌كنيد فهرست برداري كند و همچنين تمامي كساني را كه به آن‌ها تلفن مي‌كنيد يا به شما تلفن مي‌كنند. دولت حتي موظف نيست به دادگاه گزارش دهد كه با اين اطلاعات چه مي‌كند. براي اولين بار در تاريخ 212 ساله ايالات متحده آمريكا، پليس مي‌تواند از قاضي حكم بازرسي هر خانه‌اي را كه بخواهد بگيرد، سپس به در خانه شما بيايد و بگويد: «در را باز كن»، و اگر به سرعت در را باز نكردي آن را خرد كند. اكنون پليس مي‌تواند بدون اخطار قبلي وارد خانه شما شود و اگر در خانه نباشيد ماه‌ها در آنجا بماند بي‌آن‌كه شما را مطلع كند. الگور سپس به موارد متعددي از اختيارات جديدي اشاره كرد كه پليس به دست آورده است؛ مثلاً، اف. بي. آي. مي‌تواند به كتابخانه‌ها مراجعه كند و فهرست كتاب‌هايي را كه يك فرد مطالعه كرده دريافت كند.

الگور گفت: دولت بوش تمامي اين سياست‌هاي ناقض آزادي‌هاي مدني را به بهانه مبارزه با تهديد تروريسم انجام مي‌دهد. او افزود: به گمان من نه حمله به آزادي‌هاي مدني و نه حمله به عراق براي دستگيري اسامه بن‌لادن بهترين راه مبارزه با تروريسم نيست. در هر دو مورد دولت بوش هدف خطايي را نشانه گرفته است. در هر دو مورد دولت بوش با تظاهرهاي مصنوعي و احساسي به گمراه كردن ملت مشغول است و اين شايسته دمكراسي آمريكايي نيست. در هر دو مورد از هراس عمومي بهره‌برداري سياسي مي‌شود و خود را مدافعان كشور ما جلوه مي‌دهند در حالي‌كه به تضعيف نه تقويت آمريكا مشغول هستند. در هر دو مورد از پنهانكاري و فريب بي‌سابقه‌اي بهره مي‌جويند تا در برابر كنگره، دادگاه، مطبوعات و مردم مجبور به پاسخگويي نباشند.

الگور دولت بوش را متهم كرد كه اسرار حادثه 11 سپتامبر را در اختيار كنگره قرار نمي‌دهد و اين رويه، به‌گفته سناتور مك‌كين، سبب شده كه «نظريه توطئه گسترش يابد و از اعتماد مردم به دولت كاسته شود.» او افزود: بر اساس شواهد بسيار، اطلاعات مهمي در دست بود كه مي‌توانست از فاجعه 11 سپتامبر جلوگيري كند ولي دولت بوش در اين زمينه كوتاهي كرد. الگور به موارد فراواني از دستگيري غيرموجه مهاجران عرب و مسلمان و بدرفتاري با ايشان اشاره كرد كه به‌وسيله اف. بي. آي. صورت گرفته و چهره ناخوشايندي از دولت آمريكا ترسيم كرده است.

سخنان 9 نوامبر الگور بيانگر چالش عظيمي است كه دولت بوش با آن مواجه خواهد بود. اين چالش در ماه‌هاي آينده اوج خواهد گرفت و انتخابات سال 2004 ايالات متحده آمريكا را به يكي از پرتنش‌ترين موارد مشابه در تاريخ اين كشور بدل خواهد ساخت.

متن کامل سخنراني الگور را در اين آدرس مي‌توانيد مطالعه کنيد:

http://www.moveon.org/

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سيماي تاريخي يک دولتمرد

به مناسبت سالگرد شهادت ميرزا تقي خان اميرکبير

اين مصاحبه با سرويس انديشه روزنامه همشهري انجام گرفت و در شماره‌هاي دوشنبه 19 دي و سه‌شنبه 20 دي 1384 روزنامه فوق منتشر شد.



همشهري: ظهور فردي مانند ميرزا تقي خان اميرکبير را در بحبوحه تحولات ايران معاصر چگونه مي‌بيند و چه نقشي براي وي قائليد؟

شهبازي: در اين‌که ميرزا ابوالقاسم خان قائم‌مقام و برکشيده و وارث خلفش، ميرزا تقي خان اميرکبير، برجسته‌ترين دولتمردان ايراني در سه قرن اخير (از پايان دوره صفويه تا پايان دوره پهلوي) بودند، ترديد نيست. هر چه درباره برجستگي‌هاي شخصيت اين دو

وزير نامدار دوره قاجاريه نوشته شود مغتنم است و آموزنده و مفيد. ما بايد مفاخر ملّي را بشناسيم، ارج نهيم و به نسل‌هاي جديد معرفي كنيم. قائم‌مقام و اميركبير از برجسته‌ترين اين مفاخرند. معهذا، بايد از «قهرمان‌پرستي» كاذب پرهيز كنيم و مفاخري را كه معرفي و ستايش مي‌كنيم شخصيت‌هاي كامل و بي‌عيب و نقص و مصون از تحليل و نقد نينگاريم. اين شيوه برخورد به جاي اين‌كه به اعتلاي فرهنگ و انديشه سياسي بينجامد مي‌تواند به مانعي در راه شناخت واقع‌گرايانه بدل شود. يكي از مضرات اين‌گونه قهرمان‌سازي‌ها ناديده گرفتن بسترهاي اجتماعي و فرهنگي است كه به پيدايش قائم‌مقام و اميركبير انجاميد.

در فرهنگ سياسي عاميانه چنين رايج شده كه گويا جامعه ايراني در دوره قاجاريه برهوتي خشك و لم يزرع بود و در اين بستر عقيم تصادفاً دو تن، قائم‌مقام و اميركبير، ظهور كردند و هر دو به سرعت قرباني فرهنگ شوم «نخبه‌كشي» شدند. اين تصوير غلط است. اگر قائم‌مقام و اميركبيري ظهور كردند، و البته هر دو قرباني خودكامگي و جهالت شاهان قجر، توطئه‌هاي رجل حسود يا فاسد يا وابسته و دسيسه‌هاي كانون‌هاي استعماري غرب شدند، بدان معنا نيست كه در زمان ظهور ايشان جامعه ايراني برهوتي خشك و سترون بوده است.

همشهري: يعني شما انحطاط جامعه ايران را به پيش از اين دوران بازمي‌گردانيد؟

شهبازي: همين‌طور است. انحطاط و افول ايران از اوائل سده هيجدهم ميلادي، يعني از اواخر دوران صفويه، آغاز شد؛ در دوران قاجاريه اوج گرفت و محصول اين انحطاط در كسوت حكومت پهلوي جامعه ايراني را تمام و كمال به كام خود كشيد. اين سير نزولي قطعي است؛ ولي در تمامي اين سه قرن ميزان و سرعت افول يكسان و همسنگ نبود. اوّلين و بزرگ‌ترين ضربه بر پيكر جامعه ما در دهه 1720 ميلادي، يعني در اوائل سده هيجدهم، با تهاجم همزمان و هماهنگ محمود غلزايي (افغان)، پطر اوّل روسيه و عثماني، وارد آمد و سپس با ماجراجويي‌هاي نظامي‌گرايانه و خونبار نادر شاه افشار تكميل شد. شهر اصفهان، پايتخت ايران، در زمان تهاجم محمود غلزايي حدود 650 هزار نفر جمعيت داشت يعني يكي از بزرگ‌ترين و سامان‌مندترين شهرهاي جهان آن روز بود. در اين زمان، جمعيت پاريس تقريباً برابر با جمعيت اصفهان بود. سياحان اروپايي شهر شيراز را در دوره صفويه «زيباتر و بزرگ‌تر از قاهره» توصيف كرده‌اند. زماني كه افاغنه از اصفهان اخراج شدند از اصفهان و شيراز چيزي بر جاي نمانده بود. در آغاز حكومت كريم خان زند، يعني در سال 1750، در اصفهان تنها بيست هزار نفر زندگي مي‌كردند و شيراز ويران و متروكه بود. معهذا، هنوز جامعه ايراني تناور بود؛ از دوره حكومت كريم خان زند از زير بار ضربه فوق كمر راست كرد و به‌تدريج خود را بازسازي نمود. به اين ترتيب، دوره جديدي از سير اعتلايي جامعه ايراني آغاز شد كه تا اوائل سلطنت ناصرالدين‌شاه ادامه يافت. كنت گوبينو، كه چند سالي پس از اميركبير وزيرمختار فرانسه در ايران شد، به اين سير اعتلايي توجه كرده است. او مي‌نويسد:

> در اواخر قرن گذشته و اوايل قرن حاضر بود كه ابتدا با روي كار آمدن كريم‌خان زند و سپس با پادشاهان سلسله كنوني [قاجار] تا حدودي نظم در ايران برقرار شد... همين آرامش كافي بوده تا نتايج مطلوبي به‌دست بيايد كه نسبتاً قابل توجه است. در نواحي لم‌يزرع دهات جديدي احداث شده و شبكه‌هاي آبياري زمين‌هاي باير را حاصلخيز كرده است. در جاهايي كه آب را بايستي از چند فرسخي و از كوه بياورند قنات‌هايي حفر

شده است. شهرهاي ويران مرمت شده به‌نحوي که حومه تهران را نمي‌توان شناخت. اطراف پايتخت باغ‌هاي سرسبزي احداث شده و در نتيجه شرايط جوي آن تغيير کرده است؛ به‌طوري که اين شهر- که سابقاً ناسالم‌ترين شهر ايران ناميده مي‌شد- امروزه يکي از سالم‌ترين شهرها شده است. از دو سال پيش چهره تهران به‌کلي دگرگون شده است. بازارهاي زيبايي ساخته شده. کاروانسراهايي با معماري بسيار درخشان شهر را زينت بخشيده. محلات جديدي احداث شده و هر سال تعداد زيادي خانه‌هاي شخصي به آن افزوده مي‌شود... (کنت دوگوبينو، *سه سال در آسيا- سفرنامه کنت دوگوبينو 1855-1858*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي، تهران: کتابسرا، 1367، ص 443-445)

به دليل اين بستر زنده و بارور اجتماعي- اقتصادي و فرهنگي است که مورخيني چون مرحوم حسن سعادت نوري زماني که به بررسي دوران صدارت حاج ميرزا آقاسي مي‌پردازند، و برخلاف باورهاي رايج اين جامعه را شکوفا مي‌يابند، به اشتباه گمان مي‌برند که از دستاوردهاي اين صدراعظم صوفي مسلک محمد شاه بوده است. ممکن است مورخ ديگر به بررسي دوران صدارت ميرزا آقاخان نوري يا فرد ديگر بپردازد و به همين تصور برسد.

دوّمين ضربه بزرگ را بر پيکر جامعه ايراني قحطي 1288 ق./ 1871 م. وارد کرد. در اين قحطي، که به دليل سياست کاشت گسترده ترياک در ايران (به تأثير از نفوذ کانون‌هاي استعماري) رخ داد، حداقل يک سوّم از جمعيت ايران مردند و فقر و انحطاط وحشتناکي جامعه ايراني را فراگرفت. فقط در اصفهان يکصد هزار نفر به دليل قحطي از بين رفتند. پيامدهاي همين ضربه بود که سرانجام به مرگ حکومت قاجاريه انجاميد. قبل از قحطي 1288 ق. ناصرالدين‌شاه حکمراني است مغرور که خود را همطراز فرمانروايان قدرتمند اروپايي مي‌داند و پس از قحطي پادشاهي است ذليل که براي کشف علل تفوق غرب در پي سفر به اروپا و اخذ تمدن غربي است.

اميرکبير در واپسين سال‌هاي شکوفايي جامعه ايراني به قدرت رسيد و نماد و نماينده اين اعتلا بود؛ ميرزا حسين خان سپهسالار در آغاز اين دوره جديد انحطاط به قدرت رسيد و نماد و نماينده آن. ولي حتي از زمان قحطي 1288 تا پايان دوره ناصري هنوز اين سير جديد انحطاط کند است و تنها از زمان سلطنت مظفرالدين‌شاه است که شتاب مي‌گيرد.

توجه کنيم که اميرکبير تنها شخصيت سياسي برجسته و فرهيخته ايران در قرن نوزدهم ميلادي نبود؛ يعني در خلاء نروئيد. شخصيت‌هاي فراواني بودند حتي در ميان شاهزادگان قاجار که مي‌توان با تجليل از آنان ياد کرد. براي نمونه مي‌توان از عليقلي ميرزا اعتضادالسلطنه، اوّلين رئيس دارالفنون و وزير علوم ناصرالدين‌شاه، و سلطان مراد ميرزا حسام‌السلطنه، سردار شجاع ايراني و فاتح هرات، نام برد. اين فرهيختگي، همپاي انحطاط اقتصادي و سياسي و فرهنگي، به‌تدريج کاهش مي‌يابد، راه براي سيطره دولتمردان فاسد و بي‌شخصيت هموار مي‌شود و در زمان حکومت پهلوي در سراشيب تند سقوط قرار مي‌گيرد. مي‌توان با قطعيت 17 سال پاياني سلطنت محمدرضا پهلوي را (از سال 1341 و صعود دولت‌هاي اسدالله علم و حسنعلي منصور و سرانجام اميرعباس هويدا) از نظر انحطاط فرهنگ سياسي و بي‌شخصيتي دولتمردان در تاريخ ايران بي‌نظير دانست.

همشهري: نگاه اميركبير به توسعه چه بود و اين مهم را در رابطه با جامعه ايران چگونه مي‌ديد؟

شهبازي: دوران حكومت اميركبير بسيار كوتاه بود. او تنها سه سال و يک ماه و 27 روز در قدرت بود و اين زمان بسيار كمي است براي طراحي و اجراي برنامه‌هاي اصلاحي. بخش مهمي از اين دوران صرف مبارزه براي تثبيت دولت شد. صعود ناصرالدين‌شاه به سلطنت و صدارت اميركبير مصادف شد با دسيسه‌هاي خونيني كه بي‌ثبات كردن دولت ايران و ساقط كردن اميركبير را نشانه گرفته بود. در پشت اين دسيسه‌ها كانون‌هاي استعماري غرب خودنمايي مي‌كردند.

حسن خان سالار، كه خود و پدرش (اللهيار خان آصف‌الدوله) روابط خاصي با جوستين شيل (وزيرمختار انگليس) و ساير عوامل كمپاني هند شرقي و حكومت هند بريتانيا داشتند، خطه خراسان را به عرصه آشوب‌گري‌هاي خود بدل كرد. شورش سالار با درايت و قاطعيت اميركبير سركوب شد. در اين زمان، بابي‌ها نيز بخش‌هايي از ايران را به صحنه آشوب‌گري‌هاي خود بدل كردند و شورش‌هاي خونيني را در مازندران (به رهبري ملا حسين بشرويه‌اي و ملا محمدعلي بارفروشي)، ني‌ريز فارس (به رهبري سيد يحيي دارابي) و زنجان (به رهبري ملا محمدعلي زنجاني) برانگيختند. اين شورش‌ها نيز با هدايت كانون‌هاي استعماري انجام گرفت. بخش مهمي از توان اميركبير صرف سركوب اين شورش‌ها شد. سرانجام، او براي پايان دادن به فتنه بابيه دستور اعدام علي‌محمد شيرازي (باب) را صادر و اجرا كرد. آشوب‌گري استعمار بريتانيا، كه صعود و اقتدار اميركبير را نمي‌پسنديد، در قالب داعيه‌هاي ديني فقط به فتنه بابي‌ها محدود نبود. در تبريز فتنه «بقعه صاحب الامر» را ساختند كه اميركبير اين را نيز با قاطعيت و سرعت سركوب كرد: ناگاه در تبريز ولوله‌اي افتاد و شايع شد كه بقعه صاحب الامر معجزه كرده و به اين دليل بايد شهر تبريز به‌كلي از ماليات معاف شود. دم خروس آنجا نمايان شد كه كنسول انگليس در تبريز چهل‌چراغي براي نصب در بقعه فرستاد. اميركبير دستور دستگيري بانيان اين فتنه، از جمله حاج ميرزا علي‌اصغر شيخ‌الاسلام (از سران فرقه شيخي تبريز)، را صادر كرد و كنسول انگليس را از ايران اخراج نمود. بدينسان، در دوره كوتاه حكومت اميركبير كانون‌هاي استعماري بخش مهمي از توانمندي‌هاي او را مصروف مبارزه با فتنه‌گري‌ها كردند. اين رويه استعمار تا به امروز است: زماني كه دولتي به‌رغم تمايل آنان به قدرت مي‌رسد با فتنه‌سازي و آشوب‌گري مي‌كوشند يا آن را به سقوط كشند يا نگذارند توانمندي‌هاي آن در حوزه سازندگي اقتصادي و سياسي و فرهنگي جلوه كند. معهذا، به‌رغم اين فتنه‌ها، سيره حكومتگري اميركبير در جامعه ايراني تأثيرات عميق بر جاي نهاد و در حافظه تاريخي مردم ما ثبت شد.

بايد توجه كرد كه مفهوم «توسعه» و نظريات گوناگوني كه در اين زمينه عرضه مي‌شود به‌طور عمده محصول دوران پس از جنگ جهاني دوّم است. معهذا، پيش و پس از اميركبير توجه به اين مضمون وجود داشت ولي نه به شكل امروزين آن. مبارزه با فساد مالي، شايسته‌سالاري و بركشيدن نخبگان توانمند، و تلاش براي اخذ علوم و فنون جديد را مي‌توان از دستاوردهاي سازندگي در دوره اميركبير دانست.

همشهري: تأسيس دارالفنون چه جايگاهي در سياست‌هاي اميركبير داشت؟ انديشه احداث اين نهاد چگونه در او شكل گرفت؟

شهبازي: تأسيس دارالفنون از جمله اقدامات اميركبير براي اخذ علوم و فنون جديد بود. اميركبير قبلاً سه سال در عثماني اقامت داشت و در اين سال‌ها شاهد تلاش سلطان محمود دوّم و رجال او براي نوسازي جامعه عثماني بود. معهذا، در زمينه تأثير «اصلاحات عثماني» بر اميركبير نبايد اغراق كرد. اقدامات محمود دوّم و دولتمردان او رويكردي عميقاً غرب‌گرايانه داشت و قطعاً اميركبير اين الگو را تمام و كمال اخذ نكرد. مثلاً، محمود «اصلاحات» خود را، مانند پطركبير روسيه، با تغيير پوشاک و تأسي به ظواهر شيوه زندگي اروپايي آغاز كرد. اميركبير اين‌گونه روش‌ها را نمي‌پسنديد. ولي او اعزام محصل به فرنگ و احداث دارالفنون را از دستاوردهاي مثبت اقدامات محمود دوّم يافت. اميركبير زنده نماند تا بدانيم تلقي وي از دستاوردهاي دارالفنون و اعزام محصل به فرنگ چگونه بود. دارالفنون و اعزام محصل پس از اميركبير راهي را طي كرد كه گمان نمي‌كنم اگر اميركبير زنده مي‌ماند همه آن را تأييد مي‌كرد. بيش‌تر محصلين اعزامي، برخلاف نيت اميركبير، دانش فني قابل توجهي با خود به ايران نياوردند ولي به مقلد سطحي انديشه‌هاي سياسي رايج در غرب آن روز و حامل آن در جامعه ايران بدل شدند. بدين‌ترتيب، آن‌ها گروه اجتماعي جديدي به‌نام «نخبگان غربگرا» را در ايران پايه نهادند.

همشهري: آيا اميركبير در كنار توسعه علمي و احداث نهادهايي چون دارالفنون به توسعه سياسي نيز نظر داشت؟

شهبازي: همان‌طور كه قبلاً گفتم، مفاهيمي مانند «توسعه سياسي» كاملاً جديد است. هر شخصيت سياسي بايد در ظرف زماني خود سنجيده شود. در سال‌هاي 1848-1851 ميلادي، يعني در زمان صدارت اميركبير، هنوز بسياري از مفاهيمي كه ما در زمينه توسعه سياسي مي‌شناسيم يا پديد نشده يا تحقق نيافته بود. براي نمونه، پيش از سال 1914 در فرانسه و انگلستان زنان حق رأي نداشتند و در انگلستان پيش از سال 1918 قريب به يک چهارم جمعيت بالغ مذكر از شركت در انتخابات محروم بودند. در انگلستان، حق راي زنان در زمان دولت هربرت اسكوئيت، يعني مصادف با جنگ اوّل جهاني، مطرح شد در حالي‌كه خود نخست‌وزير به شدت مخالف آن بود. در بلژيک، كه يكي از پيشرفته‌ترين كشورهاي صنعتي اروپا محسوب مي‌شد، تا سال 1893، دوازده سال پيش از انقلاب مشروطيت ايران، تنها طبقات بسيار متمكن، يعني تنها پنج درصد جمعيت كشور، حق انتخاب نمايندگان پارلمان را داشتند. ما ايراني‌ها استعداد غريبي داريم در مقايسه‌هاي نابه‌جا و در نتيجه ايجاد احساس عقب‌ماندگي در خودمان.

بهرحال، اگر منظور از «توسعه سياسي» مضاميني چون محدود كردن قدرت نهاد سلطنت از طريق اقتدار نخبگان سياسي و نهادهاي ديواني باشد، مي‌توان از اقدامات اميركبير در اين زمينه‌ها سخن گفت.

همشهري: اخيراً كتاب *قبله عالم* نوشته دكتر عباس امانت به فارسي ترجمه و منتشر شده كه به بررسي تاريخ ايران در دوره ناصرالدين‌شاه اختصاص دارد و بخشي از آن مربوط به اميركبير است. شما در سايت اينترنتي خود تعريضي به اين كتاب داشته و نويسنده را به خصومت با اميركبير متهم كرده‌ايد؟ چرا؟

شهبازي: دكتر عباس امانت، نويسنده كتاب فوق، از سران فرقه بهائيت در ايالات متحده آمريكاست و به عنوان بهائي متعصب شناخته مي‌شود. اين تعلق و بالاتر از آن «تعصب» ايشان مسئله پنهاني نيست.

من نوشتم كه عباس امانت با خصومت و عناد به اميركبير برخورد كرده و كوشيده تا به دليل سركوب شورشيان بابي و قتل علي‌محمد شيرازي (باب) از اميركبير انتقام بگيرد. عباس امانت در كتاب فوق ميرزا تقي خان اميركبير را، برخلاف آن‌چه در فرهنگ سياسي و تاريخنگاري ايران رايج است، علاقمند يا وابسته به استعمار بريتانيا جلوه مي‌دهد و مستنداتي نيز براي اين ادعاي بزرگ ندارد. امانت مي‌نويسد:

> اميركبير پرورده حكومت تبريز بود و در آنجا آموخته بود كه براي مهار زدن به بلندپروازي‌هاي خطرناك همسايه شمالي [روسيه] مي‌بايد خواست‌هاي همسايه جنوبي [بريتانيا] را گردن نهاد. بنابراين جاي تعجب نيست كه وزيرمختار بريتانيا كه با اميركبير «ساليان زياد دوستي خصوصي داشته است» مشعوف شود كه صدراعظم جديد اهميت دوستي با بريتانيا را كاملاً بازشناخته و قول داده است كه ارزش اين دوستي را «پيوسته يادآور شاه شود. (عباس امانت، *قبله عالم: ناصرالدين‌شاه قاجار و پادشاهي ايران*، ترجمه حسن كامشاد، تهران: نشر كارنامه، 1383، صص 165-166)

اين‌گونه برخوردهاي مغرضانه ادامه مي‌يابد و سرانجام اميركبير شخصيت زبوني جلوه‌گر مي‌شود كه براي نجات جان خود درخواست پناهندگي از سفارت انگليس كرد. امانت در كتاب خود «سندي» از آرشيو ملّي بريتانيا را نقل كرده كه گويا نامه درخواست پناهندگي اميركبير از دولت انگليس است در زماني كه در معرض قتل قرار گرفته بود. در اين نامه، از زبان اميركبير خطاب به جوستين شيل (وزيرمختار بريتانيا)، آمده است:

> آن جناب اغلب گفته‌اند كه از جانب دولت انگليس خاصه دستور دارند ضعفا و ستمديدگان را معاضدت فرمايند. من امروزه در ايران احدي را نمي‌شناسم كه از خود من ستمديده‌تر و بي‌كس‌تر باشد. اين مختصر را در دم آخر به شما مي‌نويسم: من بدون هيچ تقصيري نه فقط از مقام و منصب خود معزول بلكه ساعت به ساعت در معرض مخاطرات تازه مي‌باشم. افراد ذينفع كه دور شاه حلقه زده‌اند به اين اكتفا ندارند كه غضب همايوني تنها شامل حال من شود بلكه اولياي دربار را چنان بر ضد من برانگيخته‌اند كه ديگر اميدي به جان خود و عائله و برادرم ندارم.
>
> عليهذا، من و خويشان و برادرم خود را به دامن حمايت دولت بريتانيا مي‌اندازيم. اطمينان دارم كه آن جناب به معاضدت اقدام مي‌كنند و طبق قواعد انسانيت و شرافت و به طرزي شايسته تاج‌وتخت بريتانياي كبير و شأن ملّت انگليس در حق من و خانواده و برادرم عمل خواهيد فرمود.
>
> فقدان هر گونه تقصير اينجانب از يادداشت رسمي وزير امور خارجه [بريتانيا] به وزير خارجه اين دربار مشهود است. ديگر توان نوشتن ندارم... (همان مأخذ، صص 228-229)

عباس امانت كم‌ترين ترديدي در صحت انتساب اين نامه به اميركبير نكرده است.

همشهري: شما معتقديد كه اين نامه از آن اميركبير نيست. دليل‌تان چيست؟

شهبازي: سند مورد استناد ايشان يادداشتي است به خط و زبان انگليسي كه ضميمه گزارش مورخ 22 نوامبر 1851 كلنل شيل به لندن است و به عنوان «ترجمه نامه» اميركبير به وزارت خارجه بريتانيا ارسال شده. به عبارت ديگر، نامه‌اي به خط و امضاي

اميركبير در دست نيست. آيا مي‌توان به اين سادگي صحت و اصالت اين ادعا را پذيرفت و هيچ بحث و كاوشي درباره اصالت اين سند و صحت مطالب مندرج در آن نكرد؟ اصل نامه ادعايي اميركبير به شيل چه شده است؟ چرا چنين سند بااهميتي را، برخلاف رويه رايج ديپلمات‌هاي انگليسي، شيل براي حفظ در بايگاهي وزارت امور خارجه بريتانيا به لندن ارسال نكرده است؟ به‌علاوه، كساني كه با اسناد تاريخي كار كرده‌اند مي‌دانند كه هر چه مأموران بريتانيا به لندن فرستاده‌اند الزاماً به عنوان «سند معتبر» شناخته نمي‌شود. هر كس با نثر منشيانه و محكم اميركبير آشنايي داشته باشد، با مطالعه سطور فوق به روشني درمي‌يابد كه نوشته فوق، نه در شكل نه در محتوا، از اميركبير نيست هر قدر او را درمانده و شكسته فرض كنيم. بهرحال، تاكنون نويسندگاني بوده‌اند كه اميركبير را به دليل مبارزه با نفوذ استعمار بريتانيا هوادار روس‌ها مي‌دانستند ولي انتساب «انگلوفيلي» اميركبير از ابداعات دكتر عباس امانت است.

همشهري: آيا غير از اين نمونه ديگري را هم از نادرستي استنادات كتاب يادشده سراغ داريد؟

شهبازي: بله! نمونه ديگري را ذكر مي‌كنم كه هم نشانه سوءنيت دكتر عباس امانت است و هم كم‌دانشي او:

امانت براي خراب كردن چهره تاريخي اميركبير از «مجلس مشورتي» يک تصوير آرماني به دست مي‌دهد كه اميركبير مانع از تداوم فعاليت آن شد و به اين ترتيب ظهور نهادهاي دمكراتيک در ايران را تا انقلاب مشروطه به تأخير انداخت. مي‌نويسد:

> بر اثر اقدام بي‌درنگ اميركبير ديگر كسي در ده سال آينده از «مشورت‌خانه» چيزي نشنيد و تحقق واقعي رؤياي به وجود آوردن يک مجلس مشورتي مؤثر مي‌بايست نيم قرن ديگر، يعني تا انقلاب مشروطه 1323- 1327 ق.، در بوته اجمال بماند. پيشوايان «مجلس جمهور» نافرجام نيز بي سروصدا از صفحات تمامي مكاتبات و تاريخچه‌ها ناپديد شدند. (همان مأخذ، ص 164)

امانت مدعي است كه «شايد» انديشه «مجلس مشورتي» در ايران به تأثير از كنت سارتيژ، وزيرمختار فرانسه، بوده؛ و براي اثبات مدعاي خود، باز بدون ارائه سند و مدرک، سارتيژ را نماينده جمهوري‌خواهان تندرو فرانسوي معرفي مي‌كند. امانت مي‌نويسد:

> انحلال مجلس امراي جمهور چه‌بسا ناشي از برخوردي سياسي مابين اميركبير و كنت دو سرتيژ، وزيرمختار فرانسه در تهران، نيز بود كه بالاخره به قطع روابط دو كشور انجاميد... ميرزا مسعود انصاري [وزير خارجه]... به اميركبير قبولانيد كه مسئول اصلي القاي فكر مجلس مشورتي، و نيز فكر جمهوريت، به سياستمداران ايراني وزيرمختار فرانسه بوده است. اين در زماني بود كه انقلاب 1848 اروپا را درنورديده بود و فرانسه همه جا نقش جمهوري‌خواهي تندرو را بازي مي‌كرد. اميركبير حق داشت از وزيرمختار فرانسه و دولتش نگران باشد. جمهوري دوّم فرانسه در ماه ژانويه همان سال به حكومت پادشاهي لوئي فيليپ پايان داده و در ماه نوامبر قانون اساسي جديدي را به تصويب رسانده بود. (همان مأخذ، صص 164-165)

بايد پرسيد: «انقلاب 1848 و جمهوري‌خواهي تندرو» چه ربطي به كنت سارتيژ و كانون‌هاي دسيسه‌گر و شياد مالي- سياسي فعال در ايران داشت كه سارتيژ نماينده آن‌ها بود؟ كنت سارتيژ، كه لقب «كنت» نشانه مقام اشرافي اوست، از سال 1841، پس از اتمام مأموريت كنت دوسرسي، وزيرمختار فرانسه در ايران شد. شروع و بخش عمده دوره فعاليت او در ايران در زمان لويي فيليپ اورلئان (پادشاه وقت فرانسه) است كه حكومتش به «سلطنت بورژوازي» شهرت دارد و به عنوان فاسدترين حكومت تاريخ فرانسه شناخته مي‌شود. به عبارت ديگر، سارتيژ نماينده حكومت لويي فيليپ در تهران بود و ربطي به جمهوري‌خواهي و انقلاب 1848 نداشت. سارتيژ با محمد شاه و حاج ميرزا آقاسي نزديک‌ترين روابط را داشت تا سرانجام ميرزا تقي خان اميركبير عذر او را خواست و سارتيژ در 22 مه 1849 ايران را ترک كرد.

امانت اين تحليل‌هاي سبک و کم‌مايه را ادامه مي‌دهد و شيوه برخورد اميركبير به كنت سارتيژ و دولت وقت فرانسه را به دليل گرايش‌هاي «انگلوفيلي» اميركبير مي‌داند. امانت مي‌نويسد:

> مي‌توان برخورد ضدفرانسوي اميركبير را حمل بر اين هم كرد كه وي شايق بود به قدرت‌هاي همسايه، به‌ويژه به بريتانيا، نشان دهد كه وي برتري تخطي‌ناپذير آنان را در حوزه امور خارجي ايران به رسميت مي‌شناسد. قطع رابطه نهايي با فرانسه در 1850 ميلادي (1266 هـ. ق.) يكي از خبطهاي مسلم اميركبير در زمينه سياست خارجي بود و اين خطا بدون آن‌كه او بخواهد باعث افزايش رقابت روس و انگليس در ايران شد. (همان مأخذ، ص 165)

عباس امانت نمي‌داند كه ميراث انقلاب فوريه 1848 فرانسه در فاصله زماني بسيار كوتاه، قريب به چهار ماه، مصادره شد. جمهوري‌خواهان تندرو، مانند لويي بلانكي و آرماند باربه، را قصاباني چون ژنرال كاونياک از صحنه سياست فرانسه حذف كردند و راه را براي صعود يک عضو سابق پليس ضد شورش انگلستان به‌نام لويي بناپارت به قدرت هموار نمودند. به اين ترتيب، وارث انقلاب 1848 فرانسه همان آريستوكراسي مالي بود كه در زمان لويي فيليپ زمام فرانسه را تمام و كمال به دست داشت و از پيوند تنگاتنگ با شركاي لندني خود برخوردار بود. به تعبير ماركس، جامعه فرانسه تنها لباس خود را از سلطنت به جمهوري تغيير داد. مي‌دانيم كه لويي بناپارت، كه ويكتور هوگو به تحقير او را «ناپلئون صغير» خواند، بزرگ‌ترين متحد اليگارشي لندن بود؛ در جنگ كريمه و در جنگ دوّم ترياک عليه مردم چين و به‌سود سوداگران اروپايي و آمريكايي متحد لندن و در كنار پالمرستون بود. در دوران اوست كه به سال 1860 نيروهاي فرانسوي، در كنار انگليسيها و ارتش خصوصي قاچاقچيان ترياک، شهر پكن را اشغال كردند، كاخ تابستاني امپراتوران چين را به آتش كشيدند و هرچه را كه به‌دستشان رسيد به تاراج بردند تا، به تعبير آلفرد كوبن، «برتري تمدن اروپايي را به اثبات رسانند.» در زمان لويي بناپارت بود كه سرزمين مصر در ابعادي فراتر از گذشته به عرصه غارت‌گري سرمايهداران فرانسوي و انگليسي و شركاي يهوديشان بدل شد. همين لويي بناپارت بود كه اندكي پس از اميركبير ميانجي ايران و انگليس در مسئله هرات شد، قرارداد ننگين پاريس (4 مارس 1857) را بر ايران تحميل كرد و به تعبير مرحوم خان ملک ساساني دين‌خود را به پالمرستون ادا نمود.

چنان‌که ملاحظه مي‌شود، ميزان آشنايي دکتر عباس امانت با تاريخ سده نوزدهم اروپا در حد يک مبتدي است. اين تأسف‌انگيز است که فردي پس از دريافت مدرک دکتري از دانشگاه آکسفورد، سال‌ها تدريس در دانشگاه ييل و رياست بر شوراي مطالعات خاورميانه اين دانشگاه چنين بي‌اطلاع باشد.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

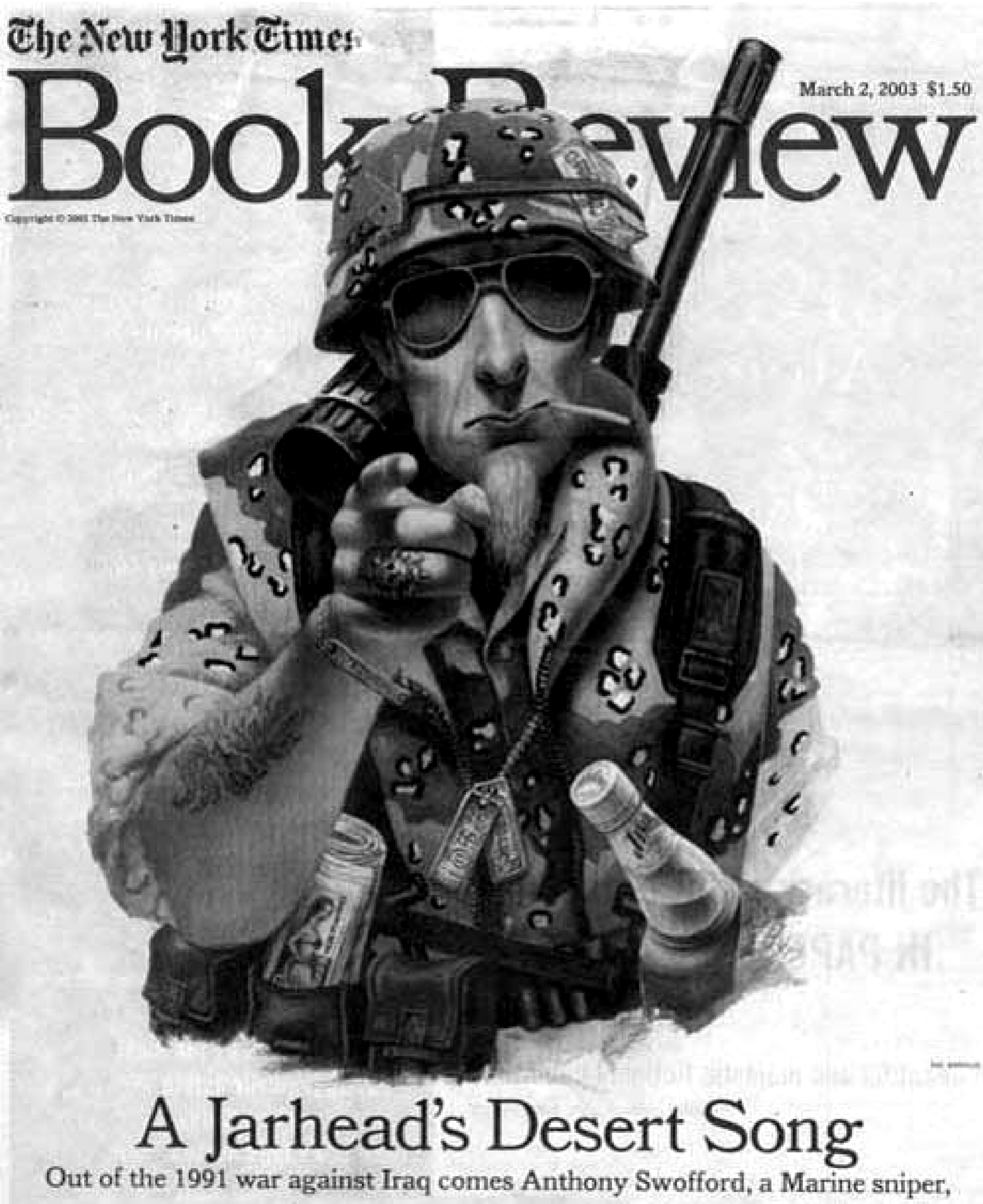




تجارت اسلحه و دنياي امروز

شايد كمتر كسي بداند كه سوداگري اسلحه و مواد مخدر اولين و دومين شاخه بزرگ اقتصاد جهان امروز را تشكيل مي دهد: از ساليانه پنج تريليون دلار حجم كل تجارت جهاني حداقل 16 درصد آن (800 ميليارد دلار) به اسلحه تعلق دارد و 8 درصد (400 ميليارد دلار) به مواد مخدر. به عبارت ديگر، تقريباً روزي دو ميليارد دلار صرف اسلحه مي شود و روزي يک ميليارد دلار صرف مواد مخدر.

اين در حالي است كه اگر هر ساله فقط 40 ميليارد دلار صرف مبارزه با بيسوادي و فقرزدايي شود، پس از ده سال جهل و فقر ريشه كن شده و تمامي مردم دنيا از سواد و بهداشت و تغذيه كافي برخوردار خواهند شد. اين سرمايه هاي عظيم از كجا مي آيد و چه كساني از گردش آن سود مي برند؟ چرا اين همه درباره ساير شاخه هاي اقتصاد سخن گفته مي شود ولي درباره اصلي ترين شاخه هاي اقتصاد جهاني (اسلحه و مواد مخدر) و نقش آن در توسعه يافتگي و عقب ماندگي ملت ها سخني در ميان نيست؟



كمپاني هاي تسليحاتي غرب بزرگ ترين توليدكنندگان كالايي به نام اسلحه هستند و دولت هاي بزرگ غربي مشتريان اصلي ايشان. در رأس اين گروه دولت ايالات متحده آمريكا جاي دارد كه ساليانه بيش از 300 ميليارد دلار صرف امور نظامي خود مي كند. گرانقيمت ترين كالاي جهان هواپيماهاي نظامي و جنگنده هاي هوايي است. يک فروند بمب افكن ب. 2 دو ميليارد دلار و يک فروند جنگنده ف. 22 حدود 200 ميليون دلار قيمت دارد. بمب افكن ب. 2 در جنگ يوگسلاوي با موفقيت آزمايش شد و در جنگ افغانستان نيز به كار گرفته شد. در اولين لحظات شروع جنگ افغانستان (7 اكتبر 2001/ 15 مهر 1380) پنتاگون با مباهات اعلام كرد كه اين هواپيماها مستقيماً از خاک ايالات متحده پرواز مي كنند و به مقر خود بازميگردند. چه كالايي از اين باارزش تر! و به اين دليل است كه دولت آمريكا اعلام كرد كه قصد دارد 40 فروند ديگر از اين بمب افكن ها را از كمپاني سازنده آن (نورتروپ گرومن) خريداري كند.



بمب افكن ب. 2 ساخت كمپاني نورتروپ گرومن
فاصله دماغ تا انتهاي هواپيما 21 متر
فاصله بالها 52 متر
وزن 153 هزار كيلوگرم
قيمت دو ميليارد دلار آمريكا

بخش مهمي از برنامه ها و اقدامات كمپاني هاي تسليحاتي دنياي معاصر براي افزايش فروش كالاهاي خود به اين مشتريان اصلي است و به اين دليل هر ساله مبالغ هنگفتي براي تأثيرگذاري بر دولت ها سرمايه گذاري مي شود. در سال هاي 1997 -1998 چهار كمپاني درجه اوّل تسليحاتي ايالات متحده 34 ميليون دلار در انتخابات هزينه كردند و در انتخابات سال 2000 با صرف مبالغ بيشتر از جرج بوش و حزب جمهوري خواه حمايت نمودند. ويليام هارتنگ، پژوهشگر ارشد انستيتوي سياست جهاني، مي نويسد: «حمايت سازندگان اسلحه از جمهوري خواهان بي دليل نيست. از سال 1995 كه جمهوري خواهان در كنگره قدرت يافتند هر ساله 5 تا 10 ميليارد دلار بيش از آن چه كه دولت كلينتون تقاضا مي كرد بر بودجه پنتاگون افزودند.»

علاوه بر دولت هاي بزرگ غربي، و در رأس ايشان ايالات متحده آمريكا، كه مشتريان اصلي كمپاني هاي تسليحاتي به شمار مي روند، ساير كشورها نيز در بازار جهاني اسلحه جايگاه مهمي دارند. اين اهميت به دو دليل است:

اوّل، تنش و جنگ در مناطق استراتژيک جهان بر تقاضاي دولت هاي بزرگ غربي براي خريد اسلحه تأثير مستقيم مي گذارد و گاه آن را به شدت افزايش مي دهد. براي مثال، در ماجراي حمله صدام به كويت، دولت ايالات متحده آمريكا 60 ميليارد دلار صرف لشكركشي موسوم به جنگ خليج فارس (1991) كرد و در جريان جنگ

بالكان، آمريكا روزانه بين 40 تا 100 ميليون دلار خرج بمباران خاک يوگسلاوي نمود. اين حوادث براي كمپاني هاي تسليحاتي دنياي غرب بسيار سودآور بود.

دوّم، فروش مستقيم اسلحه به كشورهاي توسعه نيافته نيز بخش مهمي از تجارت جهاني اسلحه را شامل مي شود. كمپاني هاي تسليحاتي ايالات متحده آمريكا و بريتانيا اولين و دومين صادركننده بزرگ اسلحه به كشورهاي جهان سوم هستند. ايالات متحده آمريكا 1/ 49 درصد بازار اسلحه جهان سوم را در اختيار دارد. در سال 1999 فروش اسلحه آمريكا به اين كشورها 9 /12 ميليارد دلار بود كه در سال 2000 رشد چشمگير كرد و به 6/ 18 ميليارد دلار رسيد. در سال 2000 بريتانيا دومين صادركننده اسلحه به كشورهاي جهان سوم بود. كمپاني هاي تسليحاتي اين كشور 19 درصد بازار اسلحه اين كشورها را در اختيار دارند. كمپاني هاي فرانسوي سومين صادركننده اسلحه به كشورهاي جهان سوم هستند و 4/ 12 درصد بازار فوق را در اختيار دارند:

در طول سال هاي 1993 -2000 كمپاني هاي تسليحاتي ايالات متحده آمريكا (4/ 78 ميليارد دلار) اولين، بريتانيا (2/ 37 ميليارد دلار) دومين، فرانسه (9/ 21 ميليارد دلار) سومين، روسيه (3/ 17 ميليارد دلار) چهارمين فروشنده اسلحه به كشورهاي در حال توسعه بودند.

در دنياي توسعه نيافته، خاورميانه بزرگ ترين بازار اسلحه است و تا مدتي پيش، به تأثير از ماجراي حمله صدام به كويت، عربستان سعودي بزرگ ترين واردكننده اسلحه به شمار مي رفت. عربستان در سال هاي 1993 -1996، 9/ 31 ميليارد دلار، در سال 1998، 8/ 10 ميليارد دلار و در سال 1999، 1/ 6 ميليارد دلار اسلحه خريد. ولي در سال 2000 امارات متحده عربي به بزرگ ترين خريدار اسلحه بدل شد. در اين سال امارات 4/ 7 ميليارد دلار اسلحه خريد كه 4/ 6 ميليارد دلار آن بابت خريد 80 فروند جنگنده اف. 16 از كمپاني لاكهيد مارتين بود. امارات متحده عربي طي سال هاي 1997 -2000 جمعاً 14 ميليارد دلار اسلحه خريداري كرد. به اين ترتيب، عربستان سعودي كه زماني بزرگ ترين خريدار اسلحه در ميان كشورهاي در حال توسعه به شمار مي رفت جايگاه پيشين خود را از دست داد.

منطقه خاوردور دومين بازار بزرگ اسلحه در جهان توسعه نيافته است و تايوان، با 6/ 2 ميليارد دلار در سال، بزرگ ترين واردكننده اسلحه در اين منطقه به شمار مي رود.

سلاح هاي كوچک (مانند تفنگ) نيز بخش مهمي از تجارت جهاني اسلحه را دربرمي گيرد. در اين عرصه نيز كمپاني هاي تسليحاتي ايالات متحده و بريتانيا پيشتاز هستند و اولين و دومين صادركننده سلاح هاي كوچک به شمار مي روند. طبق برآورد انستيتوي سياست جهاني، در دهه پاياني سده بيستم چهار ميليون نفر قرباني سلاح هاي كوچک شده اند كه 80 درصد ايشان زن و كودک اند. يكي از اولين اقدامات دولت جرج بوش دوّم، پس از به قدرت رسيدن، مخالفت با محدوديت فروش سلاح هاي كوچک از سوي سازمان ملل بود.

Friday, February 20, 2009 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



ايران‌شـناسـي، آريايي‌گرايي و تاريخنگاري

قسمت اوّل

متن حاضر مصاحبه‌اي است با آقاي محمدرضا ارشاد، روزنامه‌نگار و کارشـناس ارشـد فرهنگ و زبان‌هاي ايران باسـتان، که در شـماره‌هاي 17-21 فروردين 1379 روزنامه انتخاب منتشـر شد.

متن کامل به صورت PDF


اندیشه

چهارشنبه
۱۷ فروردین ۱۳۷۹
۲۹ ذیحجه ۱۴۲۰
شماره ۲۸۴

اشاره:

گروه اندیشه

گفت و گو با عبدالله شهبازی
پژوهشگر تاریخ معاصر و مردم شناس

روزنامه خبری - تحلیلی صبح

ايران‌شـناسـي و ميراث اسـتعماري

ارشاد: اولين سئوال من اين است: ايران‌شـناسـي حاصل چه نوع برخورد غرب با ايران است؟ بهرحال، به لحاظ پيشـينه تاريخي برخوردهاي زيادي بين ايران و غرب بوده در دوره‌هاي پيش از اسلام، روابط ايران و روم و حتي قبل از آن روابط ايران و يونان. در آن زمان ايران يک امپراتوري بزرگ بوده و در موضع قدرت قرار داشته، اما به‌نظر مي‌رسد در دوره جديد ايران در موضع پائين‌تري قرار مي‌گيرد و غرب از لحاظ فرهنگي حالت تسلط و قاهريت بر همه جهان دارد و مي‌خواهد همه جهان را تحت تسلط خودش در بياورد و اين شـناختن از يک انگيزه تسلط‌خواهي نشئت مي‌گيرد. در اين مقطع تاريخي، ما چه تعريفي از ايران‌شـناسـي مي‌توانيم به‌دست بدهيم؟

شهبازي: ايران‌شناسي به‌عنوان يک مکتب دانشگاهي و علمي که امروزه مي‌شناسيم، ميراث دوران جديد استعماري برخورد غرب با شرق است. اين دوراني است که از اواخر قرن پانزدهم و اوايل قرن شانزدهم و با تهاجم پرتغالي‌ها به شرق آغاز مي‌شود و ادامه جنگ‌هاي صليبي گذشته است. يعني همان فرقه‌هاي شهسواران صليبي که در جنگ‌هاي صليبي در شرق مديترانه و فلسطين امروز فعال بودند، پس از شکست، فعاليت خود را به شکل جديدي ادامه دادند. يک فرقه مهم صليبي، يعني *شهسواران توتوني*، جنگ صليبي را عليه قبايل اسلاو در شمال و شمال شرقي اروپا ادامه داد که سرانجام منجر به تأسيس دولت پروس شد و همين ميراث در قرن نوزدهم دولت جديد آلمان را تشکيل داد. فرقه مهم ديگر، يعني *شهسواران معبد*، در اسپانيا و پرتغال به جنگ عليه مسلمانان شبه‌جزيره ايبري مشغول شد و سپس با نام جديد *"شهسواران مسيح"* به استاد اعظمي شاهزاده هنري (پسر ژان اوّل آويش پادشاه پرتغال) تهاجم دريايي به شرق را آغاز کرد.

ارشاد: يعني انگيزه‌هاي آنها، انگيزه‌هاي مادي و ديني توأم بود؟

شهبازي: در واقع، از دين و شعار "جهاد" عليه مسلمانان به‌عنوان پرچمي براي غارتگري استفاده مي‌شد. مي‌خواستند اسلام را، که به حضور آن در شبه‌جزيره ايبري پايان داده بودند، در بقيه نقاط جهان نيز از بين ببرند. هنري، که به "هنري دريانورد" معروف است در حالي‌که اصلا دريانورد نبود، پولي را که از طريق اعضاي ثروتمند فرقه به دست مي آورد صرف نقشه کشي و تدارک حمله به آفريقا مي کرد و هدفش مسيحي کردن "کفار"، يعني مسلمانان، عنوان مي شد. تمامي کشتي هاي هنري پرچم "صليب سرخ" منقوش بر پارچه سفيد را بر خود داشتند و اين همان پرچم "شهسواران معبد" در دوران جنگهاي صليبي است. "شهسواران توتوني" نيز در ميان قبايل اسلاو ظاهراً به "جهاد" مشغول بودند ولي هدف واقعي‌شان غارت بود.

مي‌دانيم که پرتغالي‌ها و شرکاي آن‌ها در اوايل قرن شانزدهم اولين تهاجم به خليج فارس را آغاز کردند و اين تهاجم مقارن با جنگ چالدران، در زمان شاه اسماعيل اوّل، منجر به تسلط آن‌ها بر منطقه هرمز شد و بيش از يک قرن دوام آورد يعني تا اوايل قرن هفدهم. حوزه سلطه پرتغالي‌ها فقط جزيره‌اي در نزديکي بندرعباس کنوني نبود. جزيره هرمز مرکز حکومت پرتغالي‌ها در کل منطقه شمال و جنوب خليج فارس بود. در منطقه هرمز دولت محلي وجود داشت که بر بخش وسيعي از جنوب ايران حکومت مي‌کرد که ملوک هرمز نام دارد. اينها قبل از صفويه شيعه بودند. اين ملوک هرمز از سال 1514 دست‌نشانده و تابع حکومت پرتغال شدند. يعني ***پرتغالي‌ها بيش از يک قرن بر منطقه‌اي حکومت کردند که بخش مهمي از استان هرمزگان فعلي و حتي لارستان را دربرمي‌گرفت و به داراب و کرمان و بلوچستان محدود بود.*** پيش از اشغال هرمز بوسيله پرتغالي‌ها، خراج اين منطقه ضميمه کرمان بود و ساليانه 60 هزار دينار از منطقه هرمز روانه خزانه دولت مرکزي ايران مي‌شد که بعداً به دربار پرتغال پرداخت مي‌شد.

ارشاد: زماني که پرتغالي‌ها در ايران بودند، آيا اسنادي هست که نشان دهد آن‌ها در وضع اقليمي و تاريخي و مردم‌شناختي آن مناطق مطالعاتي کرده‌اند؟

شهبازي: وضع منطقه فوق در اين دوران بسيار کم مورد مطالعه قرار گرفته. آقايان دکتر اقتداري و دکتر قائم‌مقامي در اين زمينه کارهايي کرده‌اند. ولي اسناد مفصلي در آرشيوهاي پرتغال هست که مورد تحقيق جدّي قرار نگرفته است.

[اندکي بعد از اين مصاحبه، کتاب ارزشمند دکتر محمد باقر وثوقي منتشر شد: محمد باقر وثوقي، تاريخ مهاجرت اقوام در خليج فارس: ملوک هرمز، شيراز: دانشنامه فارس، 1380، 508 صفحه]

ارشاد: پس در واقع سير نفوذ غرب در ايران يا شرق به‌طور کلي در چه زماني به شکل علمي مورد توجه قرار گرفت؟

شهبازي: اين ميراث پرتغالي‌ها بعداً به هلندي‌ها و انگليسي‌ها منتقل شد. در قرن هفدهم، استعمار هلند تداوم مستقيم ميراث استعماري پرتغال است. در اين قرن مرکز تکاپوهاي استعماري غرب به هلند منتقل مي‌شود و هلند در دنياي غرب همان جايگاهي را پيدا مي‌کند که ايالات متحده آمريکا در قرن بيستم دارد. بندر آمستردام در قرن هفدهم همان جايگاهي را دارد که بندر نيويورک امروز دارد.

به اين ترتيب، در هلند يک مکتب بسيار جدّي اسلام‌شناسي و شرق‌شناسي شکل گرفت که ادامه آن در قرن نوزدهم در کارهاي اسنوک هورخرونه (1927 - 1857) Christiaan Snouk Hurgronje ادامه پيدا کرد. تداوم اين ميراث در دائرةالمعارف اسلام چاپ ليدن مشاهده مي‌شود که تاکنون دو ويرايش از آن چاپ شده و بخشي مهمي از آن به ايران اختصاص دارد. همين موج در قرن هيجدهم به انگلستان انتقال پيدا مي‌کند يعني تحت تأثير هلند پروتستان، از قرن هيجدهم بريتانيا (انگلستان و اسکاتلند) به کانون اصلي فعاليت‌هاي استعماري غرب تبديل شد. البته انگليس از دوره اليزابت اوّل، يعني از اواخر قرن شانزدهم، و از زمان فعاليت "کمپاني ماجراجويان تجاري" در لندن در اين فعاليت‌ها به‌طور جدّي شرکت داشت. ولي از قرن هيجدهم انگليس به قدرت اصلي و برتر در عمليات استعماري تبديل شد و لندن به‌تدريج جاي آمستردام را گرفت. اين تداوم ميراث خيلي بارز است. مثلاً، **خانواده‌هايي را مي‌شناسيم که در قرن شانزدهم در پرتغال و در قرن هفدهم در هلند ساکن بودند و در قرن هيجدهم به انگلستان و اسکاتلند مهاجرت کردند و در هر کشور در فعاليت‌هاي استعماري نقش مهمي داشتند. بخشي از اعضاي همين خانواده‌ها در اواخر قرن نوزدهم يا قرن بيستم به آمريکا مهاجرت کردند. بنابراين، خط مستقيم انتقال دانش و تجربه را مي‌توان دقيقاً شناسايي کرد.**

ارشاد: نقش فرانسه در اين ميان چيست؟

شهبازي: فرانسه نيز، از دوران لوئي چهاردهم، در فعاليت‌هاي استعماري در شمال قاره آمريکا و هند نقش داشت و با انگليس در رقابت بود. ولي از قرن هيجدهم نقش اصلي در استعمار شرق با انگليس بود و در اين ميان شبه قاره هند مهم‌ترين هدف انگليسي‌ها بود. توجه کنيم که **در قرن هيجدهم زبان فارسي زبان رسمي شبه قاره هند بود.** طي چند قرن، حتي پيش از تأسيس دولت گورکانيان در دهلي، زبان فارسي همان نقشي را در فرهنگ و سياست هند داشت که در قرن نوزدهم و قرن بيستم زبان انگليسي پيدا کرد. بنابراين، **آشنايي با زبان فارسي و فرهنگ ايراني از لوازم اصلي فعاليت کارگزاران استعماري در هند بود.** اين امر در بسياري از نقاط ديگر نيز صادق بود و حتي **در عثماني زبان فارسي مدت‌ها زبان رسمي بود و مکاتبات سلاطين نامدار عثماني، مثل سلطان محمد فاتح، عموماً به زبان فارسي بود.** مي‌دانيم که عبدالرحمن جامي اشعاري به‌نام بايزيد دوّم سروده است. اخيراً ديديد هيئت دولت زنگبار که به ايران آمد به شيراز رفت و از آرامگاه سعدي و حافظ ديدن کرد. علت اين امر سوابق عميق ايراني‌ها و فرهنگ ايراني در زنگبار است. بخش مهمي از مردم اين کشور ريشه ايراني و شيرازي دارند و سال‌ها حزب حاکم تانزانيا "حزب آفريقايي- شيرازي" نام داشت. **به اين دليل است که کمپاني هند شرقي کالج هيلي‌بوري را تأسيس کرد که زبان فارسي و تاريخ و فرهنگ ايران را آموزش مي‌داد. و در اواخر قرن هيجدهم در شرق هند *انجمن آسيايي بنگال* تأسيس شد که بنيانگذار آن، *سِر ويليام جونز*، از اولين ايران‌شناسان بزرگ انگليس است....**

ارشاد: در همين زمان است که ويليام جونز آن سخنراني را انجام مي‌دهد در مورد رابطه زبان‌هاي سانسکريت و انگليسي و آلماني و مي‌گويد من به شگفتي برخوردم که ديدم تا چه اندازه اعداد اين زبان‌ها به هم نزديک است.

شهبازي: بله. زبان‌شناسي مقايسه‌اي و تطبيقي و گرايش به اين حوزه، که منجر به پيدايش مقوله‌اي به‌نام **زبان‌هاي هند و اروپايي** شد، با اين مطالعات شروع مي‌شود. بعد از ويليام جونز، اسلام‌شناسان و شرق‌شناسان و ايران‌شناسان بزرگي اين راه را ادامه دادند.

ارشاد: در واقع شما اسلام‌شناسي را در درون شرق‌شناسي جاي مي‌دهيد؟

شهبازي: اسلام‌شناسي و شرق‌شناسي و ايران‌شناسي به‌شدت بهم گره خورده‌اند. بعضي‌ها هستند که ما به‌عنوان ايران‌شناس مي‌شناسيم ولي از آن‌ها به‌عنوان اسلام‌شناس و شرق‌شناس هم ياد مي‌شود. مثلاً، قزويني و تقي‌زاده از ادوارد براون به‌عنوان "مستشرق" ياد مي‌کنند در حالي‌که تخصص براون در ايران است. بنابراين، شرق‌شناسي و اسلام‌شناسي و ايران‌شناسي سخت بهم آميخته است.

دو مکتب شرق‌شناسي: "شرق‌گراها" و "انگليسي‌گراها"

ارشاد: چرا شرق‌شناساني مانند ويليام جونز به مطالعات زبان‌شناسي روي آوردند؟

شهبازي: فقط به پژوهش‌هاي زبان‌شناسي توجه نشد. به ساير حوزه‌ها نيز توجه شد. مثلاً دانش جديد مردم‌شناسي (آنتروپولوژي) و قوم‌شناسي (اتنولوژي) در همين دوران و در همين رابطه شكل گرفت. به همين دليل است كه امروزه مردم‌شناسي در هند يک دانش پيشرفته و جدّي است و مردم‌شناسان بزرگ هندي داريم كه در سطح جهاني نام‌شان مطرح است. براي شناخت اقوام و قبايل بسيار متنوعي كه مي‌خواستند بر آن‌ها غلبه پيدا كنند مهم‌ترين ابزار شناخت فرهنگ و زبان آن‌ها بود و همين ميراث استعماري در ميان تحصيل‌كردگان هندي دانش مردم‌شناسي را رشد فراوان داد. در اين ميان زبان فارسي و فرهنگ ايراني نقش درجه اوّل داشت زيرا، همانطور كه گفتم، تا اوايل قرن نوزدهم زبان بين‌المللي شرق بود و همان نقشي را داشت كه زبان فرانسه در غرب ايفا مي‌كرد. حتي امروز هم زبان فارسي در هند مقام والايي دارد. چند سال پيش سفري به هند داشتم و در انستيتوي تحقيقات تاريخي دانشگاه جواهر لعل نهرو با دكتر مظفر عالم ملاقات نمودم. دكتر عالم محقق سرشناسي است و كتاب‌هايي درباره تاريخ دوران گوركاني دارد كه دانشگاه آكسفورد چاپ كرده. او واقعاً علاقه داشت با من به فارسي صحبت كند و از اين امر خوشحال بود.

اين مكتب تا قرن نوزدهم ادامه پيدا كرد. **در قرن نوزدهم مسئله جايگزيني زبان فارسي با زبان انگليسي در حكومت هند بريتانيا مطرح شد و دو گرايش در ميان شرق‌شناسان كمپاني هند شرقي پديد آمد.** يک گرايش به "شرق‌گرايي" (Orientalism) معروف شد و گرايش ديگر به "انگليسي‌گرايي" (Anglicism). شرق‌گراها مي‌گفتند ما به زبان و فرهنگ و قوانين و آداب و رسوم مردم هند كاري نداريم، ما مي‌خواهيم حكومت كنيم و ساير مسائل به ما مربوط نيست. اين گروه شيفتگي فراوان به زبان فارسي و فرهنگ ايراني نشان مي‌دادند. در مقابل آن‌ها انگليسي‌گراها صف‌آرايي كردند كه در دستگاه استعماري انگليس بسيار متنفذ بودند و معروف‌ترين آن‌ها **جيمز ميل** (پدر **جان استوارت ميل**) و **توماس ماكائولي** و **چارلز ترويليان** (شوهر خواهر ماكائولي) بودند. **اين گروه سرانجام پيروز شدند و ماكائولي و ترويليان، كه مدتي حاكم مدرس بود، نقش مهم در موج انگليسي‌كردن فرهنگ هند و مبارزه با زبان فارسي و فرهنگ ايراني در هند داشتند.** ماكائولي مي‌گويد زبان‌هاي شرقي هيچ چيز مفيدي براي ما ندارد. اين بحث به‌طور جدّي در سه دهه اوّل قرن نوزدهم جريان داشت و در همين دوران موج انگليسي‌كردن فرهنگ هند شروع شد. اولين نهادي كه براي اين كار تأسيس شد "كالج هندو" نام داشت كه در سال 1816 شروع به‌كار كرد و برخلاف نامش نظام آن بر بنياد آموزش زبان و فرهنگ انگليسي استوار بود. در سال بعد "انجمن كتاب كلكته" تأسيس شد كه هدفش تدوين كتب درسي انگليسي براي مردم هند بود. چند سال بعد "كالج سانسكريت" تأسيس شد كه اين هم، برخلاف نامش، نهادي بود با هدف آموزش زبان و فرهنگ انگليسي. **اين موج در قرن نوزدهم يک طبقه جديد نخبگان (اليت) انگليسي‌گرا را از ميان مردم هند به‌وجود آورد. همين سياست‌ها، كه با فعاليت شديد هيئت‌هاي تبشيري مسيحي (ميسيونرها) همراه بود، علت اصلي انقلاب بزرگ 1857 بود كه اولين انقلاب بزرگ ضداستعماري تاريخ محسوب مي‌شود.** در مبارزات قبلي ضد استعماري حكام و رجال ضد استعمار، مثل حيدرعلي خان و تيپو سلطان (شاه ميسور)، پرچمدار بودند، **در اين انقلاب براي اولين بار مردم مستقيماً و مستقلاً به صحنه آمدند و اين تحول بسيار مهمي است.**

آلماني‌ها و شرق‌شناسي

ارشاد: ولي ما مي‌بينم كه در مطالعات ايران‌شناسي قرن نوزدهم آلماني‌ها نقش مهمي دارند. اين امر چه ربطي به استعمار انگليس دارد؟

شهبازي: به اين دليل است كه از قرن هفدهم پيوند عميقي ميان حكام و دربارهاي آلمان و هلند و انگليس برقرار بود. اين پيوندها در انگليس با ساقط كردن جيمز دوّم، پادشاه كاتوليک انگليس، اوج گرفت و در اثر اين حادثه، كه در تاريخنگاري انگليس به "انقلاب شكوهمند" (1688) معروف است ولي اصلاً انقلاب به معناي امروزي نبود بلكه يک لشكركشي و توطئه بود و اين افتخارات را بعدها ماكائولي در كتاب معروفش، "تاريخ انگلستان"، براي آن ساخت، ويليام سوم، حاكم هلند از خانواده اورانژ، پادشاه انگليس شد. سرانجام، در اوايل قرن هيجدهم حكومت انگليس و اسكاتلند و ايرلند به‌دست آلماني‌ها افتاد زيرا خانواده آلماني هانوور در انگليس به سلطنت رسيد. خانواده سلطنتي كنوني انگليس ادامه مستقيم همان سلسله هانوور است ولي در زمان جنگ اوّل جهاني اسامي خود و خويشان‌شان را از آلماني به انگليسي تغيير دادند. مثلاً، نام خانواده باتنبرگ تبديل شد به مونت‌باتن. بنابراين، **در قرن هيجدهم بسياري از حكام آلماني با انگليسي‌ها پيوند داشتند و شريک و سرمايه‌گذار در فعاليت‌هاي استعماري بودند. پادشاهان هانوور انگليس حكومت سرزمين هانوور را در شمال**

غربي آلمان فعلي نيز به‌دست داشتند که مرکز آن شهر هانوور بود و بنابراين يکي از حکام مهم محلي آلمان هم بودند. بنابراين، اين‌طور نيست که آلمان در قرون هيجدهم و نوزدهم سابقه استعماري نداشته. اعضاي اليگارشي يا هيئت حاکمه‌اي که از قرن هيجدهم در انگليس حکومت مي‌کرد يا آلماني بودند يا با آلماني‌ها رابطه نزديک داشتند. ارتباط و بده بستان بسيار مفصلي ميان دربار انگليس و آلماني‌ها در جريان بود. مضافاً اين‌که دربار انگليس در جنگ‌هاي استعماري‌اش، مثلاً عليه فرانسه در کانادا و شمال آمريکا، از رعاياي آلماني استفاده مي‌کرد. به اين نيروها "**بردگان نظامي**" مي‌گفتند زيرا به دربار انگليس فروخته يا اجاره داده مي‌شدند. بعضي از حکام آلماني از اين‌طريق بسيار ثروتمند شدند مثل ويليام نهم هسه‌کاسل که او را ثروتمندترين حاکم اروپا در زمان خودش مي‌دانند. او خويشاوند نزديک جرج سوم و جرج چهارم، پادشاهان انگليس، بود. ملکه ويکتوريا هم آلماني و از خانواده هانوور بود. ادوارد هفتم، پسر و جانشين ويکتوريا، هم از جانب پدر و هم از جانب مادر آلماني بود. پدرش به خانواده ساکس کوبورگ تعلق داشت و لذا خانواده سلطنتي انگليس از هانوور به ساکس کوبورگ تغيير نام داد. در زمان جنگ اوّل جهاني اسم اين خانواده به "ويندزور" تبديل شد تا موج ضدآلماني در انگليس شامل خانواده سلطنتي نشود. ويندزور اسم يک قلعه است.

ارشاد: اين رابطه ميان دربار انگليس با متفکرين و نهادهاي تحقيقاتي و علمي آلمان هم وجود داشت يا مختص به روابط ميان حکام بود؟

شهبازي: اين پيوند با روشنفکران و متفکران آلماني هم وجود داشت. مثلاً، *لايب نيتس*، انديشمند بزرگ آلماني، مشاور سياسي و مورخ رسمي خاندان هانوور آلمان و يکي از عناصر بسيار مؤثر در صعود اين خاندان به سلطنت بريتانيا بود. لايب نيتس اولين کسي است که، در قرن هفدهم، طرح اشغال مصر را ارائه داد. لايب نيتس مؤلف کتابي است درباره تبارنامه خاندان هانوور که از خلقت جهان و حضرت آدم شروع مي‌شود و با تاريخ خانواده فوق به اتمام مي‌رسد. *لسينگ*، اديب و شاعر و متفکر آلماني، نيز چنين پيوندهايي داشت. حتي برخي متفکرين فرانسوي پيوندهاي عميق انگليسي داشتند. معروف‌ترين آن‌ها *منتسکيو* است که "نامه‌هاي ايراني" او معروف است. منتسکيو عميقاً با دربار و متنفذين انگليسي مربوط بود و در کتاب "روح القوانين" مبلغ الگوي نظام سياسي انگلستان در ميان فرانسوي‌ها است. مي‌دانيد که در قرن هيجدهم فرانسه و انگليس، بجز برخي مقاطع کوتاه، دشمن خوني يکديگر بودند و بخش مهمي از تاريخ اروپا را در اين قرن جنگ‌هاي انگليس و فرانسه شکل مي‌دهد. *شاردن* فرانسوي، که سفرنامه او به ايران دوران صفوي بزرگ‌ترين تأثير را در معرفي ايران در غرب بر جاي گذاشت، رابطه نزديک با کانون‌هاي استعماري انگليس داشت و در 32 سال آخر عمرش به‌طور کامل ساکن لندن بود و حتي به‌عنوان نماينده کمپاني هند شرقي انگليس و وزير مختار انگليس به هلند اعزام شد. بنابراين، شاردن بيشتر انگليسي است تا فرانسوي.

اين آميختگي و مشارکت وجود داشت و به همين خاطر است که بعدها بعضي مناطق آلمان و بخصوص باواريا به يکي از فعال‌ترين کانون‌هاي ايران‌شناسي تبديل مي‌شود و افرادي مانند *ماکس مولر*، که **بنيانگذار واقعي مکتب ايران‌شناسي جديد غرب** است، پديد مي‌شوند. بايد به اين نکته مهم توجه کنيم که بسياري از اين‌گونه مطالعات سنگين در قرون هيجدهم و نوزدهم بدون سرمايه گذاري و حمايت مالي و سياسي ممکن نبود. يعني اين‌طور نيست که محققي بتواند صرفاً به خاطر علاقه شخصي به‌دنبال اين‌گونه مطالعات سنگين و مادام‌العمر برود. بايد از جايي به‌قول امروزي‌ها "پروژه" داشته باشد و زندگي و هزينه‌هاي تحقيق‌اش تأمين شود.

ديزرائيلي، ماکس مولر و آريايي‌گرايي

ارشاد: با توجه به اين‌که در اوايل قرن نوزدهم جناح انگليسي‌گرا در ميان شرق‌شناسان انگليسي پيروز شدند، بعداً اين پژوهش‌هاي ايران‌شناسي چه اهميتي در دستگاه استعماري انگليس مي‌توانست داشته باشد؟

شهبازي: مطالعات ايران‌شناسي غرب در دهه‌هاي 1860 و 1870 اوج گرفت و اين مقارن است با دوران اقتدار و سپس صدارت *ديزرائيلي* در انگلستان. ديزرائيلي کسي است که سلطه جهاني امپراتوري بريتانيا را تئوريزه مي‌کند و همان کسي است که سهام کانال سوئز را براي دولت انگليس مي‌خرد و بعد ملکه ويکتوريا را ترغيب مي‌کند که به‌عنوان "امپراتريس هندوستان" در سال 1876 تاجگذاري کند و سپس سر عثماني‌ها کلاه مي‌گذارد و جزيره قبرس را به تملک انگليس درمي‌آورد و همين موج در

سال 1882 به اشغال مصر مي‌انجامد. در واقع، مي‌توان گفت **اوج درخشش امپراتوري جهاني انگليس از زمان ديزرائيلي است و تئوريسين آن همين آقاست.**

ديزرائيلي يهودي‌الاصل بود و در تمام طول زندگي‌اش با يهوديان بسيار ثروتمند انگليس، بخصوص روچيلدها، رابطه بسيار نزديک داشت. براي اين‌که شخصيت ديزرائيلي را نشان بدهم، نقل قول مي‌کنم از کتاب گرنويل موراي. او به خانواده اسکاتلندي موراي تعلق دارد و کتاب طنز بسيار شيريني در توصيف خلق و خو و روحيات اشراف و دولتمردان انگليس نوشته که در سال 1885 در لندن منتشر شده و معروف است. او از ديزرائيلي با اسم مستعار "آقاي بن‌جودا" و "ارل اسپارکلمور" ياد کرده که نامدارترين چهره در مجلس لردهاست. "بن‌جودا" يعني يهودي‌زاده. لقب اشرافي ديزرائيلي، ارل بيکانسفيلد بود که آن را به‌صورت "ارل اسپارکلمور" آورده است. اسپارک يعني جرقه و مور مسامحتاً يعني شرقي. منظورش از "اسپارکلمور" تحفه شرق است يا تحفه‌اي که از شرق نصيب ما شد. اين نامگذاري به اين علت است که يهوديان انگليس مهاجر و عمدتاً مهاجرين قرون هيجدهم و نوزدهم بودند و هنوز انگليسي محسوب نمي‌شدند مثل مهاجرين همسايه‌اي که هم‌اکنون در کشور ما زندگي مي‌کنند. آقاي گرنويل موراي مي‌نويسد:

> «او [ديزرائيلي] در جامعه انگليس برکشيده شد ولي بکلي فاقد علاقه به سرشت ملي ما بود و هرچه در توان داشت به کار گرفت تا شيوه رفتار و انديشه و کردار ما را دگرگون کند... زماني که درگذشت محبوب ترين مرد انگلستان بود؛ دربار شيفته او بود، جامعه تجاري و مالي لندن او را بت خود مي دانست و آن مردمي که انگليسي ها اجازه دادند با ايشان آميخته شوند [يهوديان] عاشق او بودند... زماني که وارد مجلس عوام شد چهره پادوي يک بنگاه معاملاتي را داشت که به کنيسه مي رود. برخي لردهاي خشک مقدس چپ چپ به او نگاه مي‌کردند. در واقع، او اصلاً به هيچ دين و آئيني باور نداشت ولي به زودي در مقام قهرمان دفاع از اشرافيت پروتستان جاي گرفت و نخست وزير محبوب ملکه پروتستان شد... حزب توري آقاي بن جودا را به رياست خود برگزيد زيرا او آنان را مجبور کرد تا چنين کنند. انگيزه آنان علاقه نبود وحشت بود. دشمنانش زير ضربه هاي سخت بودند و کسي نبود که يک بار به آقاي بن جودا بخندند و بار ديگر جرئت کند آن را تکرار نمايد... هيچ عمل خيانت آميز يا پستي نيست که يک حزب سياسي قادر به انجام آن نباشد زيرا در سياست شرافت جايگاهي ندارد... زندگي آقاي بن‌جودا مصداق اين گفته است. آقاي بن‌جودا يک يهودي مهاجر بود که در انگلستان بزرگ شد و اولين آموزش هايش را در صرافي هاي دوبلين فرا گرفت. او صعودش را در سياست بريتانيا مديون چند خاندان بزرگ بود که درواقع بر بريتانيا حکومت مي کنند. او مجيز آنان و معشوقه هاي شان را گفت و آن گاه که جاي پاي محکمي يافت آنان را تهديد به افشاي اسرارشان کرد. يک دوک عاليجاه در نامه به پسر کوچکش از سلطه افسونگرانه اي سخن مي گويد که آقاي بن‌جودا بر اين پسر داشت و يک لرد جوان در نامه اي به پدرش مي نويسد: "من اجازه دادم تا به بازيچه اي در دست آقاي بن‌جودا بدل شوم و اکنون او بر من سوار است." حربه ديگر آقاي بن‌جودا حمايت يهوديان از او بود. او به آنان خدماتي کرد که هيچگاه فراموش نخواهند کرد. او به خاندان سلطنتي نيز خدمات فراوان کرد؛ عناويني براي ايشان ساخت که در تاريخ بريتانيا سابقه نداشت و مال و منالي فراوان در اختيار ايشان قرار داد و ستايش تمامي آنان را برانگيخت. او به دوستانش نيز خدمات فراوان کرد؛ به يکي مقام دوکي داد و به ديگري نشان شهسوار گارتر. به بانکداري براي يک معامله دولتي حق دلالي کلان پرداخت [منظور ليونل روچيلد است در معامله سهام کانال سوئز- شهبازي] و غيره و غيره. او خود نيز بسيار ثروتمند شد در حالي‌که در ظاهر چنين به‌نظر نمي رسيد.»

منظورم از نقل مطالب فوق اين است که نشان دهم ديزرائيلي چنين نابغه محيلي بود.

عرض کردم که ديزرائيلي نظريه‌پرداز امپراتوري جهاني بريتانيا بود. **او اين نظر را مطرح کرد که بر مستعمرات وسيع انگليس در شبه قاره هند نمي‌توان فقط به زور اسلحه حکومت کرد بلکه بايد مردم اين مناطق علقه واقعي نسبت به انگليس پيدا کنند و اين کار از طريق جعل يک ايدئولوژي ممکن است. اين همان ايدئولوژي *آريايي‌گرايي* بود که *فريدريش ماکس مولر* تدوين کرد.** ماکس مولر آلماني است ولي از سال 1849 به‌مدت 25 سال استاد زبان‌شناسي تطبيقي در دانشگاه آکسفورد بود و بعد مشاور دانشگاه فوق در زمينه هندشناسي. او سرانجام در همان شهر آکسفورد فوت کرد. و نيز توجه کنيم که ماکس مولر در سال 1846 از طرف هيئت مديره کمپاني هند شرقي انگليس مأمور

انتشار متون سانسکريت شد و بعدها به عضويت شوراي مشاورين ملکه ويکتوريا درآمد که مقام سياسي بسيار بزرگي است. ماکس مولر يکي از بنيانگذاران و گردانندگان کنگره‌هاي شرق‌شناسي بود و در سال 1892 رياست کنگره بين‌المللي شرق‌شناسي را به دست داشت. و نيز توجه کنيم برخي از چهره‌هاي متنفذ اين مکتب ايران‌شناسي يهودي بودند مثل **جيمز دارمستتر** در انجمن آسيايي پاريس و **آبراهام جکسون** در دانشگاه کلمبياي آمريکا و **چوالسون** (يهودي مسيحي‌شده) در روسيه. دارمستتر همان کسي است که در سال 1883 کتاب "مطالعات ايراني" را در پاريس منتشر کرد. **به اين ترتيب، مفهومي به‌نام "*قوم آريايي*" درست شد. جالب اينجاست که در همين زمان، و همپاي کار ماکس مولر و همکارانش، مفهومي به‌نام "*قوم توراني*" نيز به‌وسيله *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس معروف مجار، براي اطلاق به اقوام ترک آسياي ميانه و قفقاز و عثماني و غيره جعل شد. به اين ترتيب، پايه‌هاي نظري دو ايدئولوژي *آريايي‌گرايي* و *پان‌تورانيسم* شکل گرفت.**

ارشاد: اينها در تقابل با هم بودند؟

شهبازي: خير.

ارشاد: مجارستان که حرکت استعماري نداشته.

وامبري و پان‌تورانيسم

شهبازي: آرمينيوس وامبري، يهودي ساکن مجارستان بود و از مدافعان سرسخت هرتزل و صهيونيسم جديد. همانطور که خودش به هرتزل گفته، و در خاطرات هرتزل منعکس است، مأمور سازمان اطلاعاتي انگليس بوده و به‌وسيله ديزرائيلي عضو سازمان اطلاعاتي انگليس شده. وي با عباس افندي و سران بهائيت نيز رابطه نزديک داشت و عباس افندي در بوداپست با او ملاقات کرد و وامبري يکي دو سخنراني در آکسفورد در دفاع از بهائي‌گري ايراد کرد.

وامبري از اعجوبه‌هاي تاريخ است. با زبان‌هاي فارسي و ترکي و عربي در حدي آشنايي داشت که کسي نمي‌توانست تشخيص دهد به اين مليت‌ها تعلق ندارد. او مدت‌ها در لباس درويش بود و با نام "رشيد پاشا" به ايران و ترکستان و ارمنستان و غيره مسافرت کرد. در حوزه‌هاي علميه استانبول علوم اسلامي را تا سطوح عالي خواند. دو کتاب درباره زندگي و سفرهاي او به فارسي ترجمه شده است. يکي "سياحت درويشي دروغين" نام دارد. وامبري با رجال يهودي و غير يهودي انگليس و شخص ادوارد هفتم، پادشاه، دوست بود. براي همين است که نويسندگان جديدترين زندگينامه وامبري اسم کتاب خود را "درويش قلعه ويندزور" نهاده‌اند.

وامبري و فرد ديگري به‌نام **لئون کوهن** بنيانگذاران اصلي پان‌تورانيسم يا پان‌ترکيسم هستند. کوهن نيز يهودي ولي ساکن فرانسه بود. وامبري مفهوم "توران" را از اساطير ايراني و شاهنامه فردوسي گرفت و آن را به اقوام ترک اطلاق کرد. براي اولين بار واژه توران به اين معناي جديد (يعني قوم ترک) در کتاب معروف وامبري به‌نام "تاريخ بخارا" (چاپ 1873) به‌کار رفت و کساني مثل فؤاد پاشا (صدراعظم و فراماسون) و جاويد پاشا (روزنامه‌نگار يهودي‌الاصل و وزير ماليه بعدي عثماني) مروج اين مکتب در عثماني شدند و همين موج به تأسيس دولت آتاتورک و ترکيه جديد انجاميد.

ارشاد: يعني مي‌خواهيد بگوييد با جعل اين ايدئولوژي‌هاي آريايي‌گرايي و پان‌تورانيسم خواستند کليتي را که در شرق بوده تجزيه کنند که بتوانند مقاصد سياسي خودشان را پيش ببرند؟

شهبازي: بله، دقيقاً اين‌طور بود. يعني مليت‌هايي را که در آن زمان همگي يک ملت واحد اسلامي بودند تجزيه مي‌کرد و به هر کدام مي‌گفت که شما قوم برتر و برگزيده هستيد. همين امر در مورد اعراب نيز صادق است. به اين ترتيب آن چيزي که غربي‌ها "ناسيوناليسم اسلامي" مي‌ناميدند متلاشي مي‌شد. روح اين ايدئولوژي‌ها همان **اسطوره برگزيدگي** و **رسالت تاريخي قوم يهود** است ولي به‌جاي يهود، آريايي يا ترک گذاشته شده. اين تعبيري است که سومبارت درباره آريايي‌گرايي زمان خودش در آلمان به‌کار برده. آن‌ها مفهومي به‌نام نژاد آريايي را جعل کردند که اين نژاد آريايي تمدن‌ساز بوده و هست. يعني رسالت تمدن‌سازي را در تاريخ بشر نژاد آريايي داشته. همين حرف را به ترک‌ها هم مي‌گفتند و به‌قول معروف هندوانه زير بغل آن‌ها مي‌گذاشتند. بالاخره، هر يک از اين ملت‌ها مفاخر چيزي در تاريخ داشتند. ايراني‌ها مي‌توانستند به تاريخ

باستان و نقش برجسته‌شان در تاريخ دوران اسلامي تفاخر کنند و ترک‌ها مي‌توانستند به نقش مهمي که در دولت‌سازي داشتند تفاخر کنند. بسياري از دولت‌هاي بزرگ مثل سلجوقيان و مماليک مصر و خانات قبچاق و ايلخانان و تيموريان و عثماني و غيره را ترک‌ها درست کردند. مثلاً، وامبري در کتاب "تاريخ بخارا" زماني که از جنگ ازبک‌ها با قشون شاه طهماسب صفوي سخن مي‌گويد علت شکست آن‌ها را تجهيز قشون ايران به سلاح گرم مي‌داند و مي‌نويسد: «کمان‌داران نام‌آور توران» براي اولين بار با سلاح آتشين مواجه مي‌شدند. ببينيد شيطنت تا چه حد است. اين آقايان مستشرق از يک طرف به ايراني‌ها مي‌گفتند شما قوم برگزيده هستيد و از طرف ديگر به ترک‌ها همين حرف را مي‌زدند. معني اين حرف ايجاد تقابل‌هاي نژادي در ميان مردمي است که در گذشته در چارچوب تمدن اسلامي وحدت داشتند و خود را يکي و برادر و خويشاوند مي‌دانستند. مثلاً، در "کشف‌الاسرار" ميبدي ايراني‌ها از تبار سام و سامي هستند ولي در دوران جديد شرق‌شناسان سامي‌ها را از ايراني‌ها جدا مي‌کنند و نوعي تعارض و خصومت نژادي مي‌آفرينند.

ارشاد: پس چرا هندي‌ها و ايراني‌ها را در يک گروهبندي قومي به‌نام آريايي قرار مي‌دهند؟

انجمن تئوسوفي



شهبازي: فقط هندي‌ها و ايراني‌ها نيستند. اروپايي‌ها هم هستند، از جمله آلماني‌ها و انگليسي‌ها. علت همان طرح ديزرائيلي است که بايد مردم شبه قاره هند خود را با انگليسي‌ها خويشاوند بدانند. بر پايه همين طرح است که **در سال 1875 در نيويورک فردي به‌نام *کلنل الکوت*، که دوست راترفورد هايس رئيس‌جمهور وقت ايالات متحده آمريکا بود، انجمني به‌نام انجمن تئوسوفي ايجاد مي‌کند.** الکوت به يک خانواده ثروتمند تعلق دارد که نسل‌شان به يکي از بنيانگذاران کمپاني هند شرقي هلند مي‌رسد و مي‌دانيم يهودي‌ها در تأسيس و فعاليت اين کمپاني و اصولا در اداره امپراتوري مستعمراتي هلند در قرن هفدهم نقش بسيار مهم و چشمگير داشتند. **اينها کمي بعد مرکز انجمن را به هند منتقل مي‌کنند و با کمک مقامات حکومت هند انگليس، مثل ژنرال مورگان و پروفسور وودهاوس، و يهوديان بغدادي ساکن هند،** [1] **مثل اعضاي خانواده‌هاي ساسون و ازقل و ديگران، نقش بسيار مهمي در فرهنگ و سياست هند به‌دست مي‌گيرند.** بعداً رياست اين سازمان را يک زن انگليسي به‌نام *آني بزانت* به‌دست مي‌گيرد که از خانواده وود

است. بزانت نام خانوادگي شوهر اوست. خانواده وود از خانواده‌هاي مهم فعال در عمليات استعماري است. فيلدمارشال سِر هنري وود، از فرماندهان ارتش هند بريتانيا، پسرعموي اين خانم بزانت است که در سرکوب انقلاب 1857 هندوستان نقش مهمي داشت.

آقاي ماکس مولر مشاور کلنل الکوت بود و سران انجمن تئوسوفي را در زمينه مسائل تئوريک راهنمايي مي‌کرد. يکي از افرادي که با سران اين انجمن رابطه داشت محمدعلي جناح بود که بعدها با تجزيه هند و تأسيس دولت پاکستان نقش بسيار مخربي در منطقه ايفا کرد که عواقب آن تا به امروز ادامه دارد. درباره عملکرد جناح و علل و عواقب تجزيه هند بحث مفصلي دارم که به موضوع صحبت ما مربوط نيست.

به اين ترتيب، انجمن تئوسوفي يک سازمان گسترده شبه ماسوني در شبه قاره هند درست کرد و ايدئولوژي آن آريايي‌گرايي بود. اين همان جرياني است که در قرن بيستم در پايه ظهور فاشيسم در آلمان قرار گرفت. اصلا آرم انجمن تئوسوفي صليب شکسته است به‌همراه ستاره داوود (آرم صهيونيست‌ها) که ده‌ها سال بعد آرم صليب شکسته عينا به آرم حزب نازي تبديل شد. کلنل الکوت مي‌گفت: «تمدن آريايي گهواره تمدن اروپايي است و آريايي‌ها نياي تمامي مردم اروپا هستند و ادبيات آنها منشاء و سرچشمه تمامي اديان و فلسفه‌هاي اروپايي است.» اين عين جمله اوست.

ايران‌شناسي به‌عنوان يک مکتب دانشگاهي در غرب و تاريخنگاري ايران باستان به‌شدت متأثر از اين مکتب است و در دهه 1870، در زمان صدارت ميرزا حسين خان سپهسالار، که با اين کانون رابطه نزديک داشت، همين جريان را در ايران درست کردند که من در سال 1369 اسم آن را "باستان‌گرائي" (آرکائيسم) گذاشتم و اکنون تقريباً متداول شده است.

قسمت دوّم

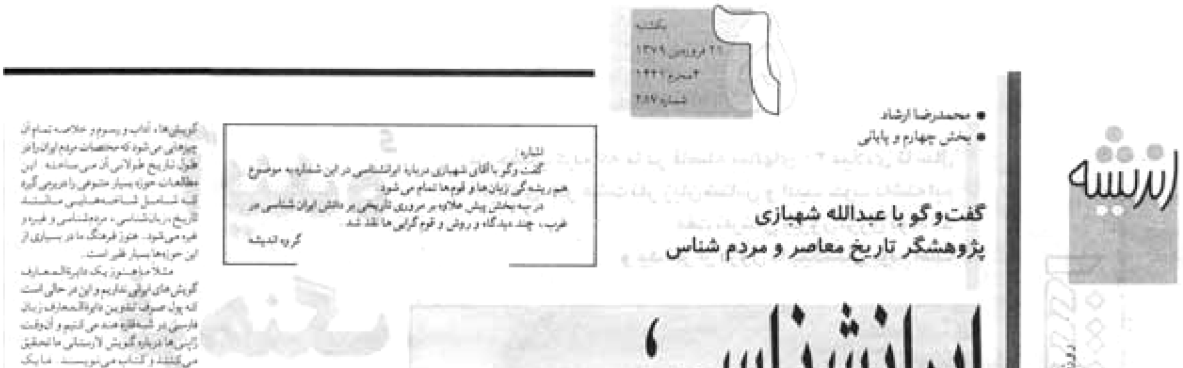
تاريخ آخرين ويرايش : Monday, January 25, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



ایران‌شناسی، آریایی‌گرایی و تاریخ‌نگاری

قسمت دوّم



یکشنبه
۲۱ فروردین ۱۳۷۹
۴ محرم ۱۴۲۱
شماره ۲۸۷

اندیشه

● محمدرضا ارشاد
● بخش چهارم و پایانی

گفت‌وگو با عبدالله شهبازی
پژوهشگر تاریخ معاصر و مردم شناس

اشاره:
گفت‌وگو با آقای شهبازی دربارهٔ ایرانشناسی در این شماره به موضوع هم‌ریشه‌گی زبان‌ها و قوم‌ها تمام می‌شود.
در سه بخش پیش علاوه بر مروری تاریخی بر دانش ایران‌شناسی در غرب، چند دیدگاه و روش و قوم‌گرایی‌ها نقد شد.
گروه اندیشه

ایرانشناسی؛ هم‌ریشه‌یی زبانی یا مصلحتی

معمایی به‌نام "قوم آریایی"

ارشاد: این‌طور که شما می‌فرمایید نژاد آریایی جعلی است. اما می‌بینیم کسانی که در زمینه زبان‌های هندی- اروپایی کار کرده‌اند، مثل برادران گریم که تحولات واکه‌ای و آوایی زبان‌های هندی- اروپایی را بنیان گذاشتند و یا کسانی که روی اساطیر تطبیقی هندی- اروپایی کار می‌کنند از جمله

اساطير هند و ايران، با دلايل زبان‌شناختي و فرهنگي اين را ثابت كرده‌اند. اينها همه مستنداتي دارد كه مطرح شده. نظر شما چيست؟ در واقع، با اين سخن شما كل پروژه ايران‌شناسي زير سئوال مي‌رود.

شهبازي: مكتب ايران‌شناسي معيني يا جريان معين، و البته متنفذي در ايران‌شناسي، زير سئوال مي‌رود ولي كل مطالعات ايراني زير سئوال نمي‌رود. اتفاقاً اين امر قدمت فرهنگ و مليت ايراني را بيشتر ثابت مي‌كند و آن را از برخي تخفيف‌ها و تحقيرها نجات مي‌دهد.

ارشاد: واژه آريا با ايران همريشه است.

شهبازي: اين چيزي را نفي نمي‌كند بلكه اثبات مي‌كند به‌خاطر اين‌كه واژه ايران خيلي قبل در اساطير هند به‌كار رفته. اتفاقاً پيشينه طولاني كاربرد همين واژه يكي از دلايلي است كه مكتب آريايي‌گرايي را نفي مي‌كند. يعني منطقه‌اي به‌نام ايران وجود داشته (با اسم‌هاي مشابه). شايد واژه آريا كه در سانسكريت به معني "اصيل" است خيلي قبل از زماني كه مدعي‌اند قومي به‌نام آريايي به شبه قاره هند و فلات ايران مهاجرت كرد از ايران به فرهنگ هند راه يافته. به "مهابهاراتا" توجه بفرماييد. قدمت روايات شفاهي مهابهاراتا به پيش از زمان مهاجرت ادعايي آريايي‌ها به ايران و هند و ساير مناطق مي‌رسد. مهابهاراتا يعني نژاد بزرگ. اين اسطوره داستان نژاد بزرگي است كه از تخمه پادشاهي به‌نام بهاراتا به‌وجود آمده. در اين اسطوره داستان پادشاهي هندي به‌نام ياياتي نقل شده كه با شرميشتا، دختر ويرشپاروا، كه سرزمين او همسايه سرزمين ياياتي بوده، ازدواج مي‌كند. بهاراتا حاصل اين وصلت است. احتمالاً شرميشتا تلفظ سانسكريت سرمست است كه هنوز در ميان عشاير فارس به‌عنوان اسم مرد و زن، هر دو، كاربرد دارد. در مهابهارتا سكنه سرزمين ايران پهلوا خوانده شده‌اند. در اسطوره معروف ديگر سانسكريت به‌نام "رامايانا" نيز به سرزمين كهن ايران اشارات صريح وجود دارد. در اين اسطوره همسر پادشاه افسانه‌اي هند به نام داشراتا دختر پادشاهي به‌نام كي‌كايا است كه سرزمين او در خاك كنوني ايران واقع شده. واژه كي با نام سلسله اسطوره‌اي كياني و نام كي‌كايا با نام كي كاووس تطابق دارد. در "ريگ ودا" واژه‌هاي پارتو و پارشو براي اشاره به سكنه ايران به‌كار رفته است. به‌نظر محققين واژه پهلوا در اساطير سانسكريت اشاره به سرزمين خراسان است و پارشوا به سرزمين فارس.

بنابراين، مكتب آريايي‌گرايي، درست مثل تاريخ 2500 ساله دولت در ايران كه متأسفانه هنوز هم بر سر زبان‌ها است، پيشينه تاريخي ايران را بسيار تحقير مي‌كند و آن را به مهاجرت قومي به‌نام آريايي محدود مي‌كند. ببينيد در جعل تاريخ 2500 ساله، سابقه دولت فراگير در ايران به كورش مي‌رسد و حتي مادها را هم به ماقبل تاريخ بردند در حالي‌كه طبق همان مكتب مادها هم آريايي هستند.

مكتب آريايي‌گرايي بخش مهمي از تاريخ تمدن ايراني را نفي مي‌كند و به دوران پيش تاريخ تبديل مي‌كند. يعني تاريخ واقعي تمدن در فلات ايران با مهاجرت آريايي‌ها يعني از اواخر هزاره دوّم پيش از ميلاد شروع مي‌شود. اين يعني تحقير و تخفيف تاريخ تمدن در ايران. توجه كنيم كه دو تمدن همسايه، آشوري و بابلي، به ترتيب از هزاره پنجم پيش از ميلاد و هزاره دوّم پيش از ميلاد آغاز مي‌شوند. يعني در آن دوران ايران برهوتي بيش نبوده. من از چند هزار سال تاريخ تمدن ايراني در پيش از به‌اصطلاح ورود آريايي‌ها دفاع مي‌كنم. به اكتشافاتي كه اخيراً، پس از بيست سال تعطيل، به همت سازمان ميراث فرهنگي در شهر سوخته سيستان انجام مي‌شود و خوشبختانه نتايج تحقيقات به‌طور مفصل در مطبوعات انعكاس مي‌يابد توجه بفرماييد و ملاحظه كنيد كه قدمت تمدن پيشرفته در ايران تا چه زماني است.

اين فقط حرف من نيست. مثلاً، اخيراً كتاب "كشته خويش" آقاي دكتر احمد اقتداري را براي بار ديگر مي‌خواندم. ايشان مرد فاضلي است و در تاريخ باستان فارس و خوزستان و لارستان كار جدّي كرده‌اند. ديدم سال‌ها پيش، يعني در سال 1353، اين‌طور نوشته‌اند:

«نظريه ورود اقوامي ناشناخته که گفته‌اند از نقاطي مجهول به سرزمين‌هاي نامعلوم وارد شده و قسمتي از آن‌ها در ايران زمين سکونت گزيده‌اند و تمدني را با خود آورده‌اند، با مطالعه در مباني فکري و زبان‌شناسي و مدارک تاريخي و باستان‌شناسي اقوام قديمي ساکن خوزستان در معرض ترديد قوي افتاده و ديگر نمي‌توان آن نظريه را مانند يک اصل غيرقابل ترديد علمي مورد قبول قرار داد.»

منظور ايشان صريحاً همان مکتب آريايي‌گرايي است که مطرح کردم.

ارشاد: خيلي از ايران‌شناسان مثل دوشن‌گيمن و ويدن‌گرن، تا جايي که من ياد دارم، در آثارشان، مثلاً دوشن‌گيمن در کتابي که دکتر معين به فارسي ترجمه کرده، به همين مسئله اشاره مي‌کنند که تمدن ايراني پيش از ورود آريايي‌ها در هزاره دوّم قبل از ميلاد، پيشرفته بوده. مثلاً، ويدن‌گرن به تمدن درخشان بين‌النهرين اشاره دارد. اينها تمدن‌هايي را که در اينجا بوده و تأثير گذاشته نفي نمي‌کنند.

مايرز و تئوري چراگاه

شهبازي: اين تناقض جدّي در ذات مکتب آريايي‌گرايي وجود دارد. اصولاً روح نظريه مهاجرت آريايي‌ها همان روح مهاجرتي است که در اسطوره‌هاي يهودي وجود دارد و آن را به همه دنيا و به همه اقوام و ملل تسري دادند. مثلاً قبايل وحشي توتوني را، که نياي آلماني‌ها و انگليسي‌ها هستند، چون سابقه‌اي از آن‌ها در قبل از قرن چهارم ميلادي شناخته نيست، از مهاجرين آريايي به اروپا خواندند. ماکس مولر حتي سلتي‌ها را (که نياي اسکاتلندي‌ها و ايرلندي‌ها هستند) آريايي خواند. به اين ترتيب، همه دنيا مهاجر است و آوارگي اختصاص به قوم يهود ندارد. تأثير مکتب آريايي‌گرايي قرن نوزدهم به حدي بود که همه اروپايي‌ها خود را آريايي مي‌خواندند و حتي نماينده ايرلند در مجلس عوام معترض بود که آريايي اصيل ايرلندي‌ها هستند و دليلش تشابه نام‌هاي آريا و ايرلند (سرزمين آيرها) بود.

اين اسطوره جديد که مکتب ماکس مولر ايجاد کرد، بر *تئوري چراگاه* مبتني است که در همان زمان نويسنده‌اي يهودي به‌نام *مايرز* در کتابي به‌نام "طلوع تاريخ" آن را مطرح کرد. او مي‌گفت آريايي‌ها قومي کوچ نشين بودند در جلگه‌هاي آسياي ميانه (شمال) که در جستجوي "چراگاه" به "سرزمين‌هاي خالي از سکنه"، توجه بفرماييد: "سرزمين‌هاي خالي از سکنه"، يعني جلگه‌هاي شبه قاره هند و فلات ايران (جنوب)، سرازير شدند.

تئوري چراگاه مورد نقد جدّي قرار گرفته است. به‌عنوان نمونه ناگندرانات گوس، که مردم‌شناس بزرگي است و استاد دانشگاه‌هاي کلکته و داکا، و هندو است نه مسلمان، کتابي دارد به‌نام "پيشينه آريايي در ايران و هند".

Nagendranath Ghose, The Aryan Trail in Iran and India, Calcutta: University of Calcutta, 1937.

خلاصه انتقادات او به تئوري چراگاه اين است:

اول، حاصل خيزي استپ‌هاي پهناور آسياي ميانه، که تا به امروز نيز مهد جوامع شکوفاي کوچ‌نشين بوده و هست، محل ترديد نيست. چرا بايد اين قوم به‌اصطلاح آريايي سرزمين آباء و اجدادي را رها کند و چنين به سوي "جنوب" يورش ببرد؟ تنها عوامل جغرافيايي مي‌تواند اين مهاجرت را توجيه کند مانند وقوع سوانح طبيعي مهمي چون يخبندان، خشکسالي و غيره. اگر چنين سانحه عظيمي رخ داده در دوران‌هاي پسين بايد براي مدتي آسياي ميانه را برهوت و خالي از سکنه مي‌يافتيم که چنين نيست.

دوم، اگر تئوري چراگاه را به عنوان پايه مادي مهاجرت آريايي‌ها بپذيريم، بايد اين را نيز بپذيريم که آن‌ها قومي گرسنه و در جستجوي معاش بودند. اين با مباني ايدئولوژي آريايي‌گرايي که مهاجرت آرياييان را در پي "رسالت تاريخي" و "امپراتوري‌سازي" و "آفرينش افتخارات" مي‌داند در تعارض است.

سوم، برخلاف "تئوري چراگاه"، اين سرزمين‌ها، نه شبه قاره هند نه فلات ايران، خالي از سكنه نبودند و هم در هند و هم در ايران جماعات انساني انبوهي از ديرباز زندگي پررونق و شكوفاي شهري و كشاورزي و كوچ‌نشيني داشتند.

چهارم، با توجه به حضور جماعات انساني انبوه در اين سرزمين‌ها "مهاجرين" طبعاً با جماعات انبوه بومي آميزش يافتند و چون در اقليت بودند در آن‌ها مستحيل شدند و بنابراين پديده‌اي به نام "نژاد آريايي" نمي‌تواند وجود داشته باشد.

خانم بزانت و تمدن‌هاي بزرگ "آريايي"

انجمن تئوسوفي نقش مهمي در دين‌شناسي تطبيقي در هند داشت و هدف آن اثبات نظريه چراگاه و مهاجرت آريايي‌ها بود. از همان سال 1875 يكي از اهداف اصلي مندرج در اساسنامه انجمن «تشويق مطالعات تطبيقي اديان» بود. و جالب اينجاست كه در بررسي تطبيقي اديان بكلي اسلام را كنار گذاشتند.

در كتاب‌ها و سخنراني‌هاي منتشر شده خانم بزانت كاركرد استعماري مكتب آريايي‌گرايي خيلي واضح مشاهده مي‌شود. خانم بزانت جوامع بشري را به "نژادهاي پايه" تقسيم مي‌كند و از "نژاد بزرگ آريايي" سخن مي‌گويد. به ادعاي او "نژاد بزرگ آريايي" نژادي است كه تمامي تمدن‌هاي بشري را ساخته و ساير نژادها وحشي و غيرمتمدن بوده و هستند. او تمدن‌هاي بشري را به پنج تمدن تقسيم مي‌كند و همه را به "نژاد آريايي" منتسب مي‌كند: اولي هند، دومي بين‌النهرين، سومي ايران، چهارمي روم و پنجمي تمدن معاصر اروپايي. خانم بزانت مي‌گويد اولين گروه آريايي‌ها در جنوب هيماليا امپراتوري مقتدري به‌پا كردند در دوراني كه مردم جهان، در خارج از شبه قاره هند، «غيرمتمدن و بسياري از آنها وحشي» بودند. اقوام بين‌النهرين كه "امپراتوري جهاني" بابل و كلده را ايجاد كردند شاخه ديگري از "نژاد آريايي" بودند. سپس نوبت به ايرانيان مي‌رسد. آريايي‌ها در ايران نيز يک "امپراتوري جهاني" ايجاد كردند. "امپراتوري جهاني" روم نيز به وسيله شعبه ديگري از "نژاد آريايي"، يعني قوم سلتي، ايجاد شد. سپس نوبت به قوم توتوني مي‌رسد.

منظور از قوم توتوني همان انگلوساكسون‌ها و آلماني‌هاي امروزي است. انگلوساكسون‌ها در اصل دو قبيله توتوني آنگلس و ساكسون بودند كه در قرن پنجم ميلادي از جلگه راين به جزاير انگلستان هجوم بردند و اين سرزمين را تصرف كردند. يعني بخش مهمي از سكنه كنوني انگليس و ايالات متحده آمريكا و استراليا و ساير كشورهاي انگلوساكسون به‌طور عمده از نظر نژادي با آلماني‌ها يكي هستند. به همين دليل است كه ابن‌خلدون انگليسي‌ها را آلماني مي‌خواند و مي‌نويسد:

> «آلمان‌ها يكي از طوايف فرنگان هستند. شمارشان از ديگر طوايف بيشتر و دليري‌شان افزونتر است. در جزيره انگلتره در جانب شمال غربي درياي محيط زندگي مي‌كنند. مدت درازي نيست كه به كيش مسيح درآمده‌اند.»

برگردم به صحبت خانم بزانت. او مي‌گويد اكنون نوبت به توتوني‌ها رسيده كه پنجمين قوم آريايي است كه هم‌اكنون در حال ايجاد "امپراتوري جهاني" و "تمدن‌سازي" است. او اسم اين امپراتوري مستعمراتي غرب را "پنجمين امپراتوري بزرگ آريايي" مي‌گذارد. جمله‌اي از خانم بزانت مي‌خوانم كه بسيار بااهميت است و تمام اهداف سياسي ماكس مولر و تئوسوفيست‌ها و مكتب آريايي‌گرايي در ايران‌شناسي دانشگاهي غرب را روشن مي‌كند. خانم بزانت مي‌گويد:

> «پنجمين خرده نژاد آريايي، يعني توتوني، هنوز به كمال خود نرسيده ولي هم اكنون علايم آن آشكار است كه رسالت مشابهي را در تكامل بشريت انجام خواهد داد. طليعه تمدن بزرگ جهانشمول توتوني هم اكنون نمايان است. اين تمدن به وسيله انگليس و مستعمرات آن، و مهم‌تر از

همه ايالات متحده آمريکا، و در پيوند نزديک با آلماني‌ها شکل گرفت. اين امپراتوري جهاني در آينده... بر بشريت حکمروايي خواهد کرد.»

به عبارت ديگر، آريايي‌گرايي قرن نوزدهم بي هيچ ترديد براي توجيه استعمار اروپايي و جلب مشارکت مردم "آريايي‌نژاد" آسيا در آن تدوين شد. نتيجه طبيعي و منطقي اين تئوري اين است که مردم "آريايي‌نژاد" شرق وظيفه دارند در تکميل "پنجمين امپراتوري جهاني آريايي" سهم خود را ادا کنند و با "هم‌نژادان" اروپايي خود به توسعه‌طلبي استعماري غرب در ميان مردم "غيرآريايي" (مانند اعراب، آفريقايي‌ها، عثماني‌هاي ترک و مردم خاوردور) ياري رسانند. خانم بزانت صريحاً به هندي‌ها موعظه مي‌کند که اگر مقهور سلطه انگليس هستند ناراحت نباشند زيرا هندي‌ها نژادي هستند که از نظر معنوي بر جهان حکومت کرده و مي‌کنند. بنابراين، هند در اين "امپراتوري جهاني آريايي" در موقعيت يک ملت مقهور و زير سلطه قرار ندارد بلکه «جزيي ناگسستني از اين امپراتوري است.»

نکته جالب‌تر در نظريات تئوسوفيست‌ها نقش رهبران اين به‌اصطلاح تمدن‌سازي در تاريخ بشري است. خانم بزانت تأسيس تمام اين تمدن‌هاي پنجگانه را کار گروهي مرموز به‌نام "استادان سفيد" مي‌داند که در نهادي به‌نام "لژ برادري سفيد" مأوا دارند. در نظريات تئوسوفيست‌ها اين نهاد کاملاً واقعي است نه نمادين منتها ناشناخته است و به اين دليل "استادان سفيد"، "استادان غيبي" هم ناميده مي‌شوند. اين استادان غيبي قدرتي ماوراءطبيعي دارند و سرنوشت بشريت را اداره مي‌کنند درست مانند خدايان کوه المپ در اساطير يونان باستان. سلوک تئوسوفيست‌ها هم پنج مرتبه دارد و در مرتبه پنجم عضو "مرد کامل" مي‌شود و در "لژ برادري سفيد" عضويت مي‌يابد. اين کملين يا مردان کامل به قدرت ماوراء طبيعي دست پيدا مي‌کنند و نمي‌ميرند بلکه تعدادي از آن‌ها در روي زمين مي‌مانند تا ناظر و هادي تکامل بشريت باشند. در هستي‌شناسي تئوسوفيستي جهان به مناطق مختلف تقسيم مي‌شود و در رأس هر منطقه يک "استاد" قرار دارد که فعاليت‌هاي آن منطقه را هدايت مي‌کند و «انسان‌هايي را به عنوان ابزار خود برمي‌گزيند، آنها را به کار مي‌گيرد و زماني‌که کارايي ندارند به آرامي آنها را کنار مي‌گذارد.» اين عين جملات خانم بزانت است. هر "استاد" براي اداره منطقه خودش يک «برنامه بزرگ» دارد که بايد اجرا شود. عامل اجراي اين برنامه‌ها افرادي هستند که اهداف مختلفي چون قدرت و ثروت و شهرت را دنبال مي‌کنند. نتيجه‌گيري پاياني خانم بزانت اين است: *همان روحي که عامل پيدايش و گسترش تمدن‌هاي پيشين بود اينک در ملت انگلوساکسون حلول کرده و همان "مردان کامل"، يعني "استادان غيبي" عضو "لژ برادري سفيد"، که کانون‌هاي پيشين تمدني را پديد ساختند، «اينک در کناره رود تيمس در کار امپراتوري‌سازي‌اند... دست‌هاي نيرومند و چشم‌هاي نافذ آنها امروزه دست‌ها و چشمان انگلستان است.» اين هم عين جمله خانم بزانت است.*

به اين ترتيب، کارکردهاي مکتب آريايي‌گرايي و باستان‌گرائي هندو و ايراني به‌عنوان يک ايدئولوژي استعماري خيلي واضح روشن مي‌شود. *توجه کنيد در پنج تمدني که خانم بزانت نام مي‌برد هيچ اشاره‌اي به تمدن اسلامي و تمدن چين وجود ندارد.* اين موج طبعاً در ايران هم تأثير عميق گذاشت و اين تأثير، همانطور که عرض کردم، از دهه 1870 و دوران حکومت ميرزا حسين خان سپهسالار شروع شد و پس از مشروطه اوج گرفت و سرانجام حکومت پهلوي را ايجاد کرد. در ميان بخشي از تجددگرايان دوران مشروطه و بعد از آن، که به‌طور عمده در پيرامون سازمان ماسوني "لژ بيداري ايران" مجتمع بودند، تأثيرات عميق نظريات خانم بزانت و انجمن تئوسوفي چشمگير است که متأسفانه تاکنون مورد مطالعه پژوهشي قرار نگرفته است. اين را اضافه کنم که بسياري از اين افراد با سازمان تئوسوفيستي بمبئي رابطه مستقيم يا غيرمستقيم داشتند و *اردشير ريپورتر* در اشاعه اين موج در ميان آن‌ها بسيار مؤثر بود. همانطور که *مانکجي هاتريا*، که قبل از اردشير مأمور مقيم حکومت هند بريتانيا در ايران بود، در دوران سپهسالار در اشاعه اين مطالب نقش اساسي و بسيار مهمي داشت.

همپيوندي تاريخي تمدن در خاورميانه

ارشاد: سئوال بعدي من اين بود. افرادي مانند برادران گريم مي‌آيند و قانون تحول آوايي زبان‌هاي اروپايي را مطرح مي‌كنند يا افراد ديگري مانند دومزيل روي اساطير كار تطبيقي مي‌كنند. اينها هم با دلايل و مستندات و چارچوب‌هاي علمي به اين كار مي‌پردازند. به‌نظر مي‌رسد كه جريان ايران‌شناسي شايد خودش را از تأثيرات استعماري خارج كرده باشد و يک سمت و سوي علمي پيدا كرده باشد. آيا شما با اين موافق هستيد يا كل پروژه ايران‌شناسي را دنباله همان ديد استعماري مي‌دانيد؟

شهبازي: من خواستم در يک صحبت كوتاه كل تاريخچه سرمايه گذاري كه منجر به شكوفايي دانش ايران‌شناسي در غرب شد و اهداف سياسي آن‌ها را عرض كنم. اين‌كه يک محقق بر اساس علاقه شخصي تحقيقي را شروع كند، كاملاً طبيعي است و در قرن بيستم طبيعي‌تر هم هست. بالاخره محققيني هستند و به‌دنبال علاقه شخصي‌شان مي‌روند. ولي اين‌كه در قرن نوزدهم مكتبي ايجاد شود و اين مكتب ده‌ها و صدها محقق و دانشجوي جدّي و پركار و برجسته پرورش دهد و به چنين دستاوردها و آفرينش‌هاي بزرگ فكري دست بزند، قطعاً بدون حمايت و سرمايه گذاري و اهداف سياسي ممكن نبود. در اين هيچ ترديدي نيست.

من خواستم بگويم كه اهداف چه بوده. يعني در واقع رشد مطالعات ايراني بر مبناي ايدئولوژي آريايي‌گرايي و با اهداف كاملاً روشن سياسي شكل گرفت. اين يک بحث است. بحث ديگر، بحث متديک و علمي قضيه است. اين يک بحث كاملاً مجزاست كه صرفنظر از كاركردهاي استعماري، آيا تلاش هندشناسان و ايران‌شناسان مباني جدّي علمي داشته يا نه، همه مجعولات بوده است.

به اعتقاد من، مسئله همريشه بودن زبان‌هاي ايراني و هندي اروپايي و اقوام هندي و ايراني و اروپايي و مفهوم زبان‌هاي هند و اروپايي در اساس ناشي از تلاشي بود كه براي ايجاد اين همگوني ميان مردم فوق به‌كار مي‌رفت. مطالعات تطبيقي زبان‌هاي فوق به‌طور جدّي از سال 1786 با سِر ويليام جونز شروع مي‌شود و اوست كه مسئله خويشاوندي زبان‌هاي سانسكريت و يوناني و لاتين و سلتي و غيره را مطرح مي‌كند. البته توجه كنيد كه همين آقاي جونز كتابي چون "دساتير" را، با آن زبان و با آن مضمون سبک كه جعلي بودن آن بسيار آشكار است و واژه‌ها و جملات مضحک آن معروف است مثل «هامستني رامستني شامستني زامستني، شالشتني شالشتني شالشتني شالشتني، مزدستني سزدستني وزدستني»، معتبر مي‌داند. حتي اشپيگل هم، كه مقام علمي او در ايران‌شناسي بالاتر از جونز است، "دساتير" را معتبر مي‌داند. كتاب "دساتير" تنها نبود. در اين دوره جعليات فراواني انجام گرفت و همه به فرهنگ باستاني ايران نسبت داده شد و مروج اصلي اين كتب در ايران حكومت هند بريتانيا و شخص مانكجي هاتريا و اطرافيان وي بودند. اين‌طور نبود كه همه محققين در برابر اين‌گونه مطالب تمكين كنند. حتي مسئله زبان اوستائي مورد مناقشه است. در همان زمان اشپيگل و دارمستتر و همكاران و پيروان آن‌ها در يک جبهه بودند و گلدنر و همفكران او در جبهه ديگر. گروه اوّل براي زبان اوستائي منشاء ايراني قائل بودند و گروه دوّم منشاء سانسكريت و هندي. زماني كه مسئله زبان‌هاي هند و اروپايي تدوين مي‌شد تأثيرات مكتب‌هاي معين فكري نيز در كار بود. مثلاً، اشلايخر، كه گرامر مقايسه‌اي زبان‌هاي هند و اروپايي را تدوين و منتشر كرد، به‌شدت متأثر از داروينيسم اجتماعي و تئوري تاريخ هگل بود.

طبقه‌بندي زبان‌هاي هندي- اروپايي محصول اين دوران است كه به‌صورت يک سنت علمي باقي مانده و كسي جرئت سنت‌شكني ندارد زيرا براي اين كار به تحقيقات سنگين نياز است. واقعاً اگر براي اثبات خويشاوندي زبان‌هاي ايراني و سامي اين همه سرمايه گذاري و كار مي‌شد همين نتيجه را نمي‌داد؟ وجوه اشتراک كم نيست و مهم‌تر از همه مسئله خط عربي است كه سلف آن يعني خط آرامي خط رسمي امپراتوري هخامنشي بود. علت اين‌كه خط عربي پس از اسلام در ايران كاملاً رواج يافت همين است يعني خط آرامي از گذشته بسيار دور در ايران كاربرد اساسي داشت. خط عربي بيگانه با مردم ايران نبود همانطور كه خود اعراب نبودند. مي‌دانيد كه بهرام گور را اعراب و به‌طور مشخص منذر و خاندان نصر بن ربيعه در ايران به‌قدرت رسانيدند. تحقيقات آقاي دكتر محمدي ملايري، كه اخيراً منتشر شده، در اين زمينه واقعاً ارزشمند است و بسيار قابل

تعمق. بنابراين، هيچ نوع شكاف عميق و به‌اصطلاح "گپ" بزرگي ميان ايراني‌ها و اعراب از نظر تاريخي و فرهنگي وجود نداشت. اين جعل جديدي است كه رواج فراوان پيدا كرد. به‌علاوه، از نظر نژادي تمايز چشمگيري ميان بوميان هند و ايران وجود دارد. البته از نژاد خالص در مورد هيچ قومي نمي‌توان صحبت كرد ولي گرايش غالب نژادي در بخش مهمي از مردم هند و مردم ايران تفاوت‌هاي چشمگير را نشان مي‌دهد. اين مسئله از نظر انسان‌شناسي جسماني كاملاً قابل بررسي است. امروزه، بر اساس مطالعات مردم‌شناس جسماني، نظر مقبول و غالب اين است كه بخش مهمي از مردم شبه‌قاره هند ريشه‌هاي نژادي آفريقايي دارند يعني آميزه‌اي هستند از آفريقاييان مهاجر و بوميان هند. در مقابل، ايراني‌ها تشابه فيزيكي زياد با مردم بين‌النهرين و ساير نقاط خاورميانه دارند. واقعاً شما در هند خود را بيشتر شبيه به مردم آن كشور حس مي‌كنيد يا در عراق و سوريه و لبنان؟ اين از نظر قوم‌شناسي، يعني مردم‌شناسي فيزيكي و جسماني. اين‌كه شباهت‌هاي جدّي ميان زبان‌هاي ايراني و هندي وجود دارد مورد انكار من نيست. ولي توجه كنيد كه همه زبان‌ها خويشاوندند و ريشه مشترک دارند. همين شباهت‌ها را آيا نمي‌شد ميان زبان‌هاي ايراني و آشوري پيدا كرد؟ مرحوم دكتر مهرداد بهار رساله مفيدي دارد كه در اوّل آلبوم تخت‌جمشيد آقاي كسراييان منتشر شده. ايشان به واژه اهورامزدا اشاره مي‌كند كه همان اشورامزاس خداي آشور است كه از هور خداي خورشيد مصري‌ها گرفته شده. هنوز هم در جنوب ايران برخي طوايف واژه هور را به معني خورشيد به‌كار مي‌برند. اگر به تصاوير كتيبه‌ها مراجعه فرماييد حتي نشان فروهر نيز عينا از آشور گرفته شده. بنابراين، مفهوم اهورامزدا از مصر به آشور و سپس به ايران و از ايران به هند راه پيدا كرده. كاربرد نقش درخت سرو، آرايش لباس و غيره در كتيبه‌هاي آشوري و بابلي كاملاً به كتيبه‌هاي تخت‌جمشيد شباهت دارد و كشف اين شباهت اصلا به تخصص نياز ندارد. خيلي بديهي و چشمگير است. ناگندرانات گوس، كه به انتقادات او بر تئوري مهاجرت آريايي‌ها اشاره كردم، تأثير فرهنگ آشور بر فلات ايران را بسيار جدّي مي‌داند. در كتيبه هومل خدايان آشوري و ايراني، صرفنظر از تفاوت تلفظ نام‌ها، بسيار شبيه‌اند درحدي كه نمي‌توان اين همساني را تصادفي دانست. هومل هم معتقد است كه اين كتيبه ثابت مي‌كند اهورامزدا همان اشورامزاس، خداي آشوريان، است. به‌نظر گوس، واژه اهورا در دوران‌هاي بعد از اين طريق، و با واسطه آئين مغي ايران، به هند وارد شد نه برعكس. اين را قبلاً، در سال 1880، دكتر كريشنا بانرجي مطرح كرده بود كه مفهوم "اهور" در ريگ ودا برگرفته از مفهوم "اشور" آشوريان است و بعداً كتيبه هومل اين نظر را كاملاً اثبات كرد. كريشنا بانرجي زبان‌شناس بزرگي است و در اواخر عمر رهبر ديني هندوهاي كلكته بود و داراي تأليفاتي در زمينه فرهنگ و فلسفه هند باستان است. خلاصه، به‌نظر دكتر گوس مفاهيم ديني بين‌النهرين با واسطه دين مغي ايرانيان به اقوام باستاني شمال شبه قاره هند رسوخ كرد نه برعكس. حتي بعضي از محققين زرتشتي هند نيز همين نظر را دارند. مثلا، دكتر اونوالا نقش دايره بالدار و انسان بالدار، كه در نقوش ايران باستان فراوان ديده مي‌شود و معروف‌ترين آن همان نقش اهورامزدا در كتيبه‌هاي دوران هخامنشي است، و نيز نقش عقاب و انسان عقاب‌گونه را يک سنت كهن كاملاً خاورميانه‌اي مي‌داند. اين نمادهاي ديني اولين بار در هزاره‌هاي سوم و دوم پيش از ميلاد در مصر ايجاد شد و سپس به آشور و از اين‌طريق به ايران و از ايران به هند راه يافت. اونوالا نيز خداي آشور را همان هور، خداي خورشيد مصري‌ها، مي‌داند.

ارشاد: اگر ما تشابهي در نقوش آشوري و تخت‌جمشيد مي‌بينيم، اين در واقع نوعي دادوستد فرهنگي را ثابت مي‌كند نه بيشتر.

شهبازي: همين امر در مورد تشابهات فرهنگي ايران و هند نيز صادق است و نمي‌تواند منشاء مشترک آريايي آن‌ها را ثابت كند. من به گفته واندنبرگ استناد مي‌كنم. او درباره محدوديت اطلاعات باستان‌شناختي ما از دوران هخامنشي مي‌گويد اين اطلاعات همانقدر است كه مثلاً بخواهيم فقط بر اساس بقاياي كاخ ورساي درباره تاريخ فرانسه قرن هيجدهم مطالعه كنيم. بسياري از ايران‌شناسان جدّي هر يک گوشه‌اي از بنيان‌هاي مكتب آريايي‌گرايي را به‌نحوي رد مي‌كنند و وقتي اين رديه‌ها را كنار هم بچينيم از آن بناي عظيم و باشكوه هيچ چيز بر جاي نمي‌ماند. مثلا، اگر كتاب نيبرگ سوئدي را بخوانيد سراسر نقد مجموعه تئوري‌هايي است كه اساس مكتب آريايي‌گرايي و ميراث آن را در مطالعات ايران‌شناسي جديد غرب و تاريخنگاري دانشگاهي و رسمي ايران

باستان شكل مي‌دهد. عرض من اين است كه تمدن‌هاي ايراني و هندي قبل از ورود قومي مجهول، كه اسم آن را "آريايي" گذاشتند، تمدن‌هاي بسيار عميق و ريشه‌دار بوده و نمي‌توانسته مقهور و مستحيل در گروهي مهاجر شود كه درباره آن هيچ اطلاع متقن علمي نداريم و هر چه مي‌گوييم همه مبتني بر فرضيه‌هايي است كه در قرن نوزدهم ساخته شده و معلوم نيست اصالت آن از كتاب "دساتير" بيشتر باشد. يک نمونه جديد را عرض مي‌كنم: آقاي اشميت در دانشنامه ايرانيكا مي‌نويسد هيچ دليل تاريخي و باستان‌شناختي وجود ندارد كه گذر قومي به‌نام آريايي را از جبال هندوكش و ورود آنان را به جلگه هند و فلات ايران به اثبات رساند. به گفته واندنبرگ، وقتي ما دوره‌هاي مختلف تمدن ايراني را در نظر مي‌گيريم از اهميت تمدن پيش از تاريخ اين سرزمين در حيرت مي‌افتيم. منظور از دوران پيش از تاريخ دوران قبل از مهاجرت ادعايي آريايي‌ها است طبق همان تقسيم‌بندي سنتي و نادرست در تحقيقات ايران‌شناسي غرب.

ايران‌شناسي به‌مثابه يک دانش

ارشاد: بپردازيم به مسئله ايران‌شناسي. ما امروزه دستاوردهاي ايران‌شناسان پيشين را داريم. اين تاريخچه‌اي كه شما عنوان كرديد، تاريخچه جرياني است كه بر مبناي يک ايدئولوژي سياسي استعماري شكل گرفته. در كنار اين جريان افرادي هم هستند كه از دل همين جريانات به‌وجود آمدند و برخوردهاي منقدانه و شيوه‌هاي درستي را در پيش گرفتند. الان هم ما ايراني‌ها مي‌گوييم "ايران‌شناسي". الان مؤسسه ايران‌شناسي داريم و بخشي در وزارت خارجه مدعي اين امر است و در نهاد رياست‌جمهوري و غيره. سئوال من اين است: آيا اين مفهومي كه ما مراد مي‌كنيم از ايران‌شناسي چه وجوه اشتراكي مي‌تواند داشته باشد با مفهومي كه اروپاييان مراد مي‌كنند.

شهبازي: بحث‌هايي كه مطرح كردم منافي اين نتيجه‌گيري نيست كه مطالعات ايران‌شناسي در غرب، مثل تمام شاخه‌هاي علوم و فنوني كه با انگيزه‌هاي استعماري ايجاد شدند يا رشد كردند مانند مردم‌شناسي و زبان‌شناسي و حتي دريانوردي و كشتي‌سازي، در نهايت يک حوزه علمي جدّي و بسيار غني درست كرده است. افرادي مثل ماكس مولر و اشپيگل افراد كوچكي نبودند. عالمان بسيار برجسته‌اي بودند. و به‌نظر من كار اين حوزه علمي به جايي رسيده كه مي‌تواند در بخشي سنت‌ها يا ميراث استعماري خودش را نقض كند يا در بخش ديگر همان را به شكلي بغرنج‌تر ادامه دهد. شما مثلاً به كتاب معروف مورگان درباره قبايل سرخپوست آمريكا نگاه كنيد. ترديدي نيست كه هدف نهايي از اين‌گونه مطالعات سلطه و غارت بوده. ولي اين امر اهميت كتاب مورگان را نقض نمي‌كند. مردم‌شناسي نمونه روشني است كه مي‌تواند اين به‌اصطلاح ديالكتيک را نشان دهد.

ارشاد: به شكل ديگر سئوال مي‌كنم. امروزه مراد ما ايراني‌ها از ايران‌شناسي چيست؟ بالاخره ما بايد با محققين غربي به يک نقطه توافق برسيم. يعني از يک طرف بايد نظريات آن‌ها را رد كنيم و از طرف ديگر ما ديدي به مسئله داريم كه از درون فرهنگ خودمان است. يعني آن‌ها از بيرون نگاه مي‌كنند و ما از درون...

شهبازي: خير. بعضي از آن‌ها از بيرون هم نگاه نكردند. من با بعضي از محققين غربي احساس تجانس بيشتر مي‌كنم تا بعضي از نويسندگان ايراني. چنين كليتي وجود ندارد. اين محقق تا آن محقق زمين تا آسمان تفاوت دارد. شرقي و غربي و ايراني و اروپايي ندارد. بهيچوجه نمي‌شود انديشمند و محقق و به تبع آن انديشه و تحقيق را تقسيم كرد به شرقي و غربي. بايد ديد هر كس چه مي‌گويد و تا چه حد درست يا غلط مي‌گويد. چه بسا يک محقق آلماني يا انگليسي يا آمريكايي و غيره خيلي بهتر بتواند مسائل ما را تحليل كند تا فلان ايراني. اصولا من با شرقي و غربي كردن تحقيق موافق نيستم.

ارشاد: منظور من اين بود كه ما در اين فرهنگ زيسته‌ايم، آن‌ها در اين فرهنگ نزيسته‌اند هر چند كه بعضي از آن‌ها مانند خانم لمبتون و الول ساتون سال‌ها در اين منطقه زيستند. الول ساتون چهل

سال در اين منطقه زيست. با همسرش بود و حتي راه‌هاي خيلي دشوار را هم پيمودند. اين فرق دارد. تازه اين را هم نمي‌توانيم بگوييم او زيست. زيست آن است كه روان ناخودآگاه قومي ما را تشكيل مي‌دهد.

شهبازي: حاصل كار ايران‌شناسي در غرب يك ميراث بسيار گسترده و مفصل است كه ديدگاه‌هاي متفاوت در آن وجود دارد و بسيار آموزنده است. اگر ما بخواهيم اين ميراث را نفي كنيم و كنار بگذاريم شايد چيز قابل اعتنايي برايمان نماند. دانشي است كه در يك دوره تاريخي شكل گرفته و راه درست برخورد اين است كه با آن به‌خوبي آشنا شد و نسبت به آن نگاه مجتهدانه پيدا كرد. هيچ دليلي وجود ندارد كه ما تعميم‌ها و الگوهاي دگم و متحجر گذشته آن‌ها را بپذيريم. من به طرز تفكر دكتر احسان يارشاطر نگاه مثبت ندارم ولي زماني به يكي از دوستان گفتم اگر قرار باشد حاصل كار او بخصوص در بنگاه ترجمه و نشر كتاب سابق از حوزه فرهنگ فعلي ايران خارج شود، بايد بخش مهمي از فرهنگ مكتوب چاپي ما حذف بشود. براي اينكه عالمانه كار كرده و بايد از او آموخت. بنده تصور مي‌كنم رقيب عالم بهتر از دوست جاهل است حتي اگر از او شكست بخوريم. خيلي‌ها در بيست ساله اخير در اين كشور متصدي مناصب و مقامات مهم فرهنگي شدند و پول‌هاي كلان آتش زدند ولي يك هزارم يارشاطر كار جدّي و عميق نكردند. او آنقدر فهيم است كه در همين دانشنامه ايرانيكا مقالاتي را چاپ كند كه با نظر شخصي او منطبق نباشد و حتي آن را نقض كند. بنابراين، انباشت دانش و تحقيقاتي كه در اين زمينه شده به ما هم تعلق دارد و بايد از آن‌ها آموخت و روي آن‌ها كار نقادانه كرد. در تحقيق معني نمي‌دهد كه شما مقلد مثلاً اشپيگل يا ماكس مولر يا ديگران باشيد و همانطور معني نمي‌دهد كه چماق برداريد و آن‌ها را يكسره طرد كنيد.

ارشاد: اگر بخواهيم براي امروز خودمان از ايران‌شناسي تعريفي داشته باشيم، چه تعريفي مي‌توانيم ارائه بدهيم؟

شهبازي: بحثي كه كرديم راجع به مطالعات ايراني است، يعني آن حوزه علمي كه در دانشگاه‌هاي غربي به اين عنوان مطرح است. اما تعريفي كه خود ما، به‌عنوان ايراني، مي‌توانيم از ايران‌شناسي به‌دست بدهيم، نمي‌تواند همان تعريف باشد. منظور آن‌ها از ايران‌شناسي حوزه وسيعي است كه شامل تاريخ، فرهنگ، اقوام، گويش‌ها، آداب و رسوم و خلاصه تمام آن چيزهايي مي‌شود كه مختصات مردم ايران را در طول تاريخ طولاني آن مي‌ساخته. اين مطالعات حوزه بسيار متنوعي را دربرمي‌گيرد كه شامل شاخه‌هايي مانند تاريخ، زبان‌شناسي، مردم‌شناسي و غيره و غيره مي‌شود. هنوز فرهنگ ما در بسياري از اين حوزه‌ها بسيار فقير است. مثلاً ما هنوز یک دائرة‌المعارف گويش‌هاي ايراني نداريم و اين در حالي است كه پول صرف تدوين دائرة‌المعارف زبان فارسي در شبه قاره هند مي‌كنيم و آنوقت ژاپني‌ها درباره گويش لارستاني ما تحقيق مي‌كنند و كتاب مي‌نويسند. ما یک دائرة‌المعارف اقوام و قبايل ايراني نداريم و مهم‌ترين مرجع براي ما در زمينه شناخت تاريخ اقوام و قبايل ايراني شايد همان مقاله خانم لمبتون در دائرة‌المعارف اسلام (چاپ ليدن) باشد.

ارشاد: شما هم كتابي در اين زمينه داريد.

شهبازي: بله. ولي ما هنوز مرجع معتبري در اين زمينه نداريم. اقوام و قبايل از بين مي‌روند و گويش‌هاي‌شان به‌سرعت از بين مي‌رود اما هنوز ما ضرورت و اهميت اين‌گونه كارها را درک نكرده‌ايم. در همان كتاب "مقدمه‌اي بر شناخت ايلات و عشاير"، سال‌ها پيش مطرح كردم كه از طايفه مهركي (كه نام آن در كتب استخري و ابن‌حوقل و شاهنامه فردوسي و غيره آمده و از بقاياي طوايف دوران ساساني است) تنها چند خانوار مانده كه در سال‌هاي اخير جذب شهر فيروزآباد شده‌اند. يكي دو دهه ديگر هيچ بقايايي از آن‌ها قابل شناسايي و مطالعه نيست. چرا ژاپني‌ها در اين زمينه‌ها سرمايه گذاري مي‌كنند و مثلاً براي شناخت گويش لارستاني يا شبكه كهن قنات‌هاي ايراني مطالعه مي‌كنند و سمينار مي‌گذارند كه آقاي دكتر جواد صفي‌نژاد در اين سمينارها شركت كرده. اينها همه مي‌تواند شاخه‌هايي از ايران‌شناسي در كشور ما باشد. چنين دانشي وجود دارد و خيلي جدّي است و مي‌تواند شاخه‌هاي متنوعي را در بر بگيرد و يک پشتوانه غني تحقيقاتي و نظري دارد.

ارشاد: از صحبت‌هاي شما برداشت كردم كه دانش ايران‌شناسي، دانش ميان رشته‌اي است و به خاطر همين با دانش‌هايي مانند تاريخ و باستان‌شناسي و زبان‌شناسي و هنرشناسي و غيره هم‌مرز مي‌شود. مي‌خواهم بدانم چگونه ايران‌شناسي مي‌تواند از حاصل پژوهش‌هاي اين رشته‌ها استفاده كند و در عين حال مثل آن‌ها نباشد. آيا هر چه كه درباره ايران باشد، ايران‌شناسي است يا اين‌كه مي‌توانيم از آن يک تعريف دقيق‌تر به‌دست بدهيم؟

شهبازي: اين ابهام به خاطر اين است كه عنواني به‌نام ايران‌شناسي در غرب پيدا شد و تداوم دو دانش هندشناسي و اسلام‌شناسي بود. در يک دانشگاه كرسي به‌نام زبان‌هاي شرقي يا شرق‌شناسي يا اسلام‌شناسي مي‌گذاشتند و بعد عده‌اي از شاگردان اين حوزه در ايران تخصص پيدا مي‌كردند و اين تبديل مي‌شد به كرسي ايران‌شناسي. بنابراين، تحت نام ايران‌شناسي كليه مطالعات مربوط به ايران، اعم از باستان‌شناسي و تاريخ و فرهنگ و زبان و سياست و غيره، مطرح مي‌شد. ولي وقتي ما به‌عنوان ايراني مبحث ايران‌شناسي را مطرح مي‌كنيم، با اين معضل روبه‌رو مي‌شويم كه اين حوزه بسيار وسيع را چطور در قالب يک رشته جا بدهيم. بنابراين، مفهوم ايران‌شناسي يک مفهوم غربي است و در سنت دانشگاهي و تحقيقاتي غرب يک شاخه تخصصي است مثل هندشناسي و چين‌شناسي و مصرشناسي و غيره. آيا براي يک هندي يا چيني دانشي به‌نام هندشناسي يا چين‌شناسي مي‌تواند به‌عنوان يک شاخه علمي موضوعيت داشته باشد؟ نمي‌دانم.

ارشاد: من مي‌خواهم بدانم چطور براي ما مطرح مي‌شود. مثلاً مؤسسه‌هايي كه هم‌اكنون داعيه ايران‌شناسي دارند، نمي‌خواهم بگويم ادعاي آن‌ها درست است يا نادرست، مي‌خواهم بگويم از فرهنگ ايراني چه تعريفي دارند؟ چون ايران‌شناسي در واقع شناخت فرهنگ ايران است.

شهبازي: ما در واقع اين عنوان را تقليد كرديم، اقتباس كرديم. افرادي هم كه الان داعيه ايران‌شناسي دارند تصور مي‌كنم بيشتر گرايش‌شان به فرهنگ است. وقتي در ايران مي‌گوييم ايران‌شناسي، همه چيز را در برمي‌گيرد. نمي‌دانم چگونه مي‌شود بين اينها تفكيک كرد. اگر قرار باشد شاخه علمي مستقلي به‌نام ايران‌شناسي وجود داشته باشد، بايد محدوده‌هاي آن را مشخص كرد. همه چيز را مي‌تواند در بر بگيرد.

ارشاد: شايد اين دانش بتواند در حول نقد ايران‌شناسي موجود هم شكل بگيرد؟

شهبازي: شايد. به اعتقاد من آنچه مهم است نسل جديدي از محققين است كه بايد در اين مملكت شكل بگيرد و هنوز شكل نگرفته. تصورم اين است كه اولين جوانه‌هاي برخورد انتقادي عالمانه بخصوص در دهه اخير شكل گرفته است. اين نسل نگاه عميق نسبت به گذشته دارد. اين نسل هم بر اساس منابع بومي و هم بر اساس مطالعات غربي‌ها و مجموعه مطالعات شرق‌شناسي كه انجام گرفته، بايد به يک تصوير نو برسد و به اين تصوير نو نخواهد رسيد اگر نگاه انتقادي و عالمانه، هر دو، نداشته باشد. همينطور در غرب هم يک نسل جديد از محققان غربي شكل گرفته كه نگاه انتقادي و مجتهدانه به سنت‌هاي خشک و جاافتاده گذشته دارد.

تاريخ انتشار به صورت فايل htm: چهارشنبه، 30 دي 1388/ 20 ژانويه 2010

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, January 21, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

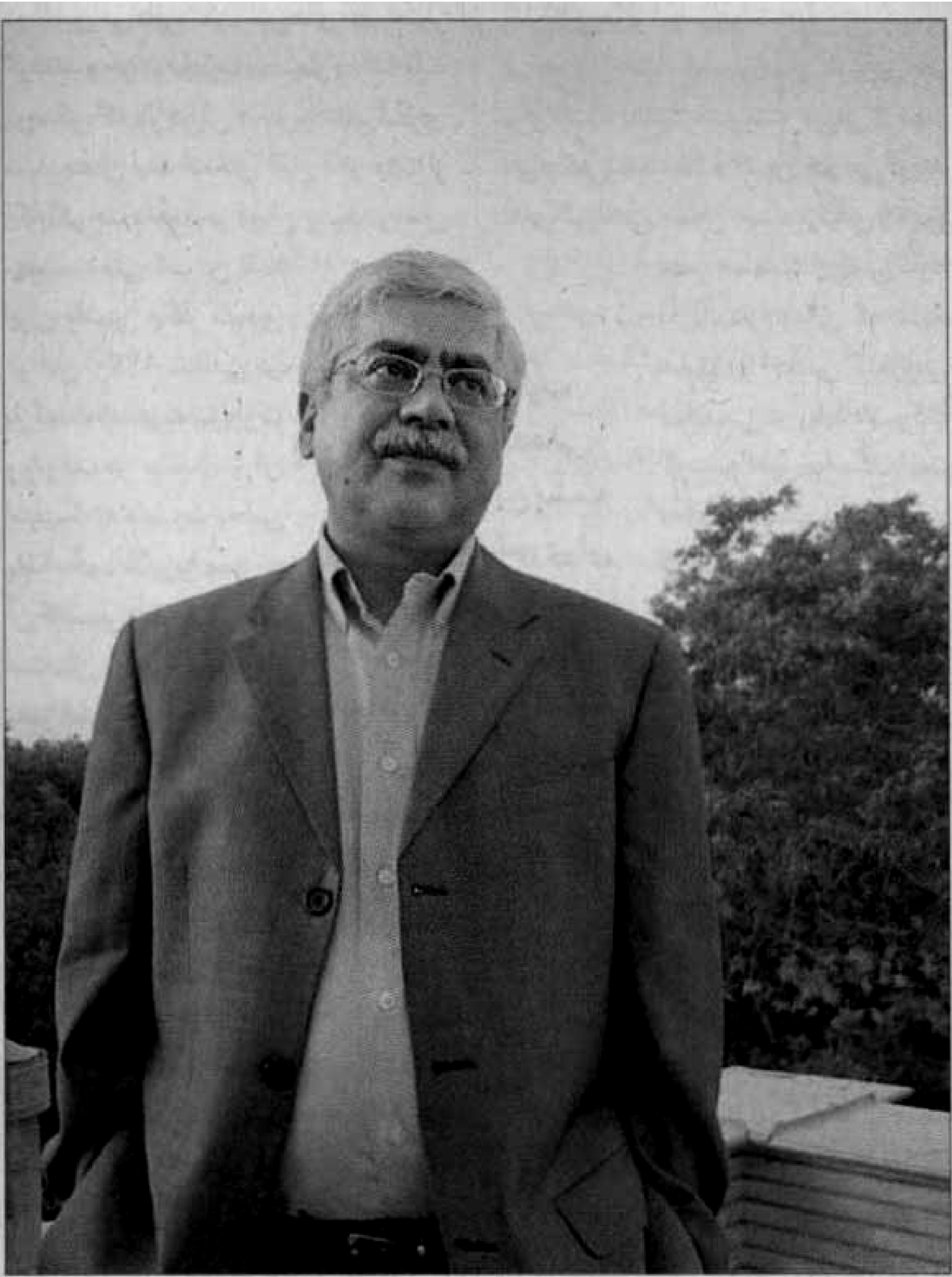
روابط تاريخي ايران و مصر، به بهانه فوت فوزيه، ملكه سابق ايران



روابط تاريخي ايران و مصر

به بهانه فوت فوزيه، ملكه سابق ايران

گفتگويي است با آقاي بيژن موميوند، دبير سرويس تاريخ هفته‌نامه "آسمان"، كه در شماره 51 اين مجله، 29 تير 1392 (صفحات 88-91)، منتشر شده است.



عبدالله شـــهبازی از جمله مورخان معاصری است که سعی می‌کند نگاهی تحلیلی و انتقادی به تاریخ معاصر داشـــته باشد. او تاکنون چند موسسه مطالعاتی در زمینه تاریخ بنیان گذاشته و کتاب‌های مختلفی از جمله کتاب ۵ جلدی «زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران» را نوشته و خاطرات حسین فردوست و نورالدین کیانوری را تدوین و ویرایش کرده اســـت. شـــهبازی در این گفت‌وگو که موضوع آن رابطه ایران و مصر در دوره معاصر است به نکات جالبی اشاره می‌کند و علل تیرگی این رابطه را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد.

*** ازدواج محمدرضا پهلوي با فوزيه چگونه شکل گرفت؟ روايت عادي‌اش اين است که سفير ايران در مصر پيشنهاد اين ازدواج را به رضاه شاه مي‌دهد و او هم از اين پيشنهاد استقبال مي‌کند، اما**

حسين فردوست در كتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوي» كه شما منتشر كرديد انگليس را عامل اين ازدواج و طلاق مي‌داند. اين ادعا چقدر مستند است؟

جلد اول كتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوي» خاطرات فردوست است و جلد دوم آن تحقيق من است كه سعي كردم صحت و سقم مطالب فردوست را مشخص كنم. در جلد دوم به مسئله ازدواج فوزيه نپرداخته‌ام، اما يك اصل براي من مسلم شد كه فردوست نمادي از تفكر سياستمداران دوران پهلوي است (مثلاً، دكتر قاسم غني كه در ازدواج فوزيه با محمدرضاي وليعهد نقش داشت) و منظور آن‌ها از نقش انگليسي‌ها در واقع كانون‌هايي است كه از قرن هيجدهم به بعد در تحولات ايران ذينفع بوده‌اند و پايگاه اين كانون‌ها لندن بوده و با دستگاه امپراتوري بريتانيا پيوند داشتند. هيچ شكي در اين نيست كه ازدواج وليعهد ايران و فوزيه ازدواج سياسي بود. براي تحليل اين ازدواج بايد ابتدا موقعيت ژئوپولتيك و استراتژيك دو كشور و نوع حكومت‌هاي آنها را در نظر بگيريم. ايران و مصر در زمان ملك فاروق و رضا شاه متحد طبيعي محسوب مي‌شدند و منافع مشتركي داشتند. عامل ديگر اين بود كه چون رضا شاه از يك خانواده عادي برخاسته بود مايل بود با يك خانواده سلطنتي سرشناس در منطقه وصلت كند و عروسش از يك خانواده سلطنتي باشد. در آن زمان هم آل سعود اهميت امروز را نداشت و هم با توجه به گرايش‌هاي ضد عربي رضا شاه وصلت با خاندان‌هاي عرب مثل آل‌سعود يا خاندان هاشمي، كه در عراق و اردن سلطنت مي‌كردند، مطلوب او نبود. تنها خانواده سلطنتي مهم كه در منطقه وجود داشت خانواده سلطنتي مصر بود.

* بر اين اساس آيا مي‌توان گفت كه انگلستان در اين مورد دخالت مستقيم داشته ؟

بايد مشخص كرد كه منظور از انگلستان چيست.

* منظور دولت انگليس است.

در دوره‌هايي حتي رضاه شاه و محمدرضا شاه در تعارض با دولت وقت انگليس قرار مي‌گيرند (مثل دوره هارولد ويلسون كمي پيش از انقلاب) و دوران‌هايي هم بود كه ايران با دولت وقت انگليس نزديك‌ترين رابطه را داشت (مثل دوران ادوارد هيث). من هميشه عنوان كانون‌هاي قدرت را به‌كار مي‌برم چون معتقدم سياست در غرب بافت و ساختار خصوصي دارد و به نظرم "كانون‌هاي ذينفع در ايران" بهترين تعبير است.

* آن كانون‌هاي ذينفع در اين ازدواج دخالت داشتند؟

به گمان من با توجه به روابط نزديكي كه اين كانون‌ها با حكومت پهلوي داشتند توصيه به انجام اين ازدواج از سوي آنها بوده و به‌علاوه رجالي هم بوده‌اند كه تاثيرگذار بودند.

* مصر از اين ازدواج چه اهدافي داشت؟

مصر و ايران دو قدرت مهم سلطنتي در خاورميانه بودند و طبعاً وصلت ميان اين دو مطلوب هر دو طرف بود كه هر دو وارث دو تمدن كهن تلقي مي‌شدند. اگر چه خانواده پهلوي با اصل و نسب نبود، اما به هر حال سلسله‌اي بود كه خود را وارث تمدن ايران باستان مي‌دانست؛ خانواده ملك فاروق هم خانواده ريشه‌داري نبود و منشاء شان به يك تاجر آلبانيايي اهل منطقه بالكان مي‌رسيد ولي آنها هم وارث تمدن كهن مصر محسوب مي‌شدند. بنابراين وصلت اين دو خانواده طبيعي و مطلوب به‌نظر مي‌رسيد.

محمدرضا شاه تا قبل از اينكه با ثريا ازدواج كند، پس از جدايي از فوزيه، براي ازدواج دومش باز به‌دنبال يك شاهزاده خانم بود و حتي تصميم داشت كه با دختر پادشاه سابق ايتاليا، اومبرتوي دوم (ماريا گابريلادو ساووا) ازدواج كند كه در نهايت سر نگرفت چون وقتي آن خانواده به تهران آمدند و وضعيت خانواده و دربار محمدرضا شاه و رفتارهاي خاله زنكي خانواده پهلوي، بخصوص تاج‌الملوك و اشرف- مادر و خواهر محمدرضا شاه، را ديدند پشيمان شدند. گويا، آنطور كه سر دنيس رايت گفته، قصد داشت با پرنسس آلكساندرا، از خانواده سلطنتي

انگليس، ازدواج كند. احتمالاً، پس از نااميدي از وصلت با انگليسي‌هاست كه به سراغ خانواده سلطنتي سابق ايتاليا رفت. بعداً، محمدرضا شاه تصميم گرفت با يكي از ايلات بزرگ ايران وصلت كند. شايع است، و نمي‌دانم تا چه حد درست، كه محمدرضا شاه ابتدا مي‌خواست با يكي از دختران صولت‌الدوله، رئيس ايل قشقايي، ازدواج كند ولي به‌خاطر دشمني بين خانواده صولت‌الدوله قشقايي و خانواده پهلوي اين ازدواج صورت نمي‌گيرد و با دختري از خانواده سران ايل بختياري يعني ثريا وصلت مي‌كند. در واقع، مي‌توان گفت تا قبل از ازدواج با فرح نگاه محمدرضا شاه به ازدواج نگاه سياسي بود يعني برايش مهم بود كه با يك كانون قدرت وصلت كند.

* به شباهت‌هايي مصر و ايران اشاره كرديد اين شباهت‌ها از كجا نشات مي‌گرفت؟

ايران و مصر دو تمدن بزرگ خاورميانه هستند. در دوران باستان در منطقه ما، يعني از شرق شبه قاره هند تا شمال آفريقا و منطقه درياي مديترانه، سه تمدن بزرگ وجود داشت: ايران باستان، مصر فراعنه و تمدن روم. مصر و ايران در دوره معاصر هم شباهت‌هاي تاريخي زيادي دارند به‌ويژه از منظر سلطه مستقيم يا غيرمستقيم استعمار بريتانيا. محمدعلي پاشا، بنيان‌گذار خانواده پاشاهاي مصر- يعني همان خانواده سلطنتي مصر، يك قرن قبل از رضا شاه به‌قدرت رسيد و ملك فارق وارث او است. محمدعلي پاشا آلبانيايي تبار بود و به همين خاطر در چهره فوزيه نژاد اروپايي منطقه بالكان كاملاً مشخص است. محمدعلي پاشا با حمايت بريتانيا حكومت خودش را تاسيس كرد كه رسماً تابع سلطان عثماني ولي عملاً مستقل بود. او سياست‌هايي را شروع كرد كه رضا شاه يك قرن بعد شبيه به همان سياست‌ها را در ايران اجرا كرد. از جمله، او بزرگان سنتي جامعه مصر را، كه به "بيگ" مشهور بودند، در يك مهماني جمع كرد و همه را قتل عام كرد. در زمان جانشينان محمدعلي پاشا، بخصوص در دوران اسماعيل پاشا در مصر سياست‌هاي غربگرانه وسيعي اجرا شد. ورشكستگي اقتصاد مصر در زمان اسماعيل پاشا و بدهي خارجي سنگيني كه نتيجه سياست‌هاي اقتصادي و غرب‌گرايانه او بود، منجر به پيدايش جنبش اعتراضي در مصر شد. یک افسر مصري بنام عُرابي پاشا، يا اعرابي پاشا، دست به قيامي زد كه منجر به بمباران اسكندريه توسط ناوهاي انگليسي شد. بعد از شكست مصري‌ها در جنگ تل الكبير از ارتش انگليس و سركوب قيام عُرابي پاشا، سلطه مستقيم بريتانيا در مصر برقرار شد گر چه حكومت خاندان سلطنتي محمدعلي پاشا هم باقي ماند، اما عملاً لُرد كرومر همه‌كاره مصر شد كه از خانواده بانكدار معروف لندن بنام بارينگ بود. لرد كرومر لقب اوست. پس از پايان جنگ اوّل جهاني، در كنفرانس قاهره، كه با حضور سر وينستون چرچيل وزير مستعمرات و كارشناسان برجسته‌اي مثل خانم گرترود بل و مشاوران بومي بريتانيا برگزار شد، مثل ساسون افندي (سر ازقل ساسون) كه بعداً وزير ماليه حكومت سلطنتي هاشمي در عراق شد و طرف مشورت اصلي چرچيل در كنفرانس قاهره بود، جغرافياي سياسي جديدي براي خاورميانه ترسيم شد. منطقه حجاز را به آل‌سعود دادند و خاندان هاشمي را، كه شريف يا بقول ما نايب‌التوليه مكه بودند، در عراق و اردن به سلطنت رسانيدند. سوريه سهم فرانسوي‌ها شد. در مصر هم قدرت را به خاندان محمدعلي پاشا برگردانيدند. در سال 1922 مصر باصطلاح مستقل شد و ملك فؤاد، پسر اسماعيل پاشا، بعنوان پادشاه مصر اعلام شد. تا قبل از اين، خاندان محمدعلي پاشا عنوان "والي مصر و سودان" را داشتند و رسماً تابع حكومت عثماني بودند. اسماعيل پاشا، والي مصر و پدر بزرگ فوزيه، با پرداخت پول توانست لقب "خديو" را از سلطان عثماني بگيرد. آن‌ها بعد از قيام عُرابي پاشا و در دوران حكومت لرد كرومر تحت قيموميت بريتانيا قرار گرفتند.

بعد از فؤاد اوّل سلطنت به پسرش ملك فاروق رسيد. فوزيه دختر اين ملك فؤاد اوّل است. ملك فؤاد دوّم پسر فاروق است كه در زمان كودتاي 1331/ 1952 نوزاد هفت ماهه بود. او مدت كمي پس از كودتاي ژنرال محمد نجيب بطور صوري سلطنت كرد. ملك فؤاد دوّم زنده است و با نام پرنس احمد فؤاد در پاريس زندگي مي‌كند.

انگليسي‌ها در ايران هم از طريق قرارداد 1919 مي‌خواستند سيستمي مانند سيستم حكومت بر مصر در ايران برقرار كنند كه به سيستم تحت الحمايگي معروف بود؛ يعني ايران مانند مصر تحت قيموميت يا تحت الحمايگي بريتانيا قرار بگيرد. اين طرح وزارت خارجه بريتانيا بود كه مورد قبول وثوق‌الدوله رئيس‌الوزراي وقت ايران نيز قرار گرفت. اما كانون‌هايي در دولت وقت انگليس (كابينه ديويد لويدجُرج) به‌خاطر بحران اقتصادي شديد بريتانيا در سال‌هاي پس از جنگ اين طرح را قبول نداشتند. خود لويدجرج، نخست‌وزير، هم مخالف اين قرارداد بود زيرا

اجراي قرارداد 1919 و اعمال قيموميت شبيه به مصر در ايران براي انگلستان بار سنگين مالي به بار مي‌آورد. آن‌ها به جاي قرارداد 1919 كودتاي 1921 (3 اسفند 1299) را عملي كردند كه همان اهداف را براي بريتانيا تأمين مي‌كرد ولي بار مالي و تعهد سياسي و حقوقي در قبال ايران براي بريتانيا نداشت.

همان‌طور كه اشاره كردم، رضا شاه شبيه همان سياست‌هاي محمدعلي پاشا در يک قرن پيش را در ايران اجرا كرد. در واقع مي‌توان گفت كه الگو و پيش‌نمونه تاريخي رضا شاه محمدعلي پاشا (جدّ فوزيه) بود. البته هم‌زمان با محمدعلي پاشا در عثماني سلطان محمود دوّم به اقداماتي مشابه دست زد. پيش نمونه تاريخي همه اين‌ها پطر كبير روسيه بود كه "غرب‌گرايي آمرانه" را در اين كشور اجرا كرد. البته، پطر هم از "غرب‌گرايي آمرانه" و سياست‌هاي اُگوستوس قوي، پادشاه لهستان، الهام گرفته بود.

* ازدواج محمدرضا پهلوي و فوزيه بعد از مدتي به سردي گراييد و دو طرف هم به اهداف مد نظر خود نرسيدند. چرا اين ازدواج با شكست مواجهه شد؟

درباره فوزيه روايت هاي زيادي وجود دارد كه بيشتر حرف‌هاي خاله‌زنكي تاريخ است و براي عامه هم خيلي جذاب و شيرين است. روايتي كه فردوست از شخصيت فردي فوزيه ارائه مي‌دهد به‌نظرم منطبق با واقع است. فوزيه زيبايي كلاسيك داشت و زن اجتماعي و گرمي نبود و محمدرضا شاه از زن اجتماعي و سر و زبان‌دار خوشش مي‌آمد كه مدلش فرح بود و براي همين جذب فرح شد. نكته دوم تفاوتي بود كه محيط دربار ايران با دربار مصر داشت كه نسبت به دربار ايران يك قرن قدمت داشت. دربار مصر فضاي فرهيخته‌تر و مدرن‌تري داشت و خاندان فوزيه هم خود اروپايي الاصل بودند و هم با اروپايي‌ها بسيار محشور. فوزيه از چنين فضاي پر تجمل و مدرن وارد فضاي روستايي دربار پهلوي در كاخ سعدآباد شد. فضاي دربار ايران واقعاً فضاي عقب‌مانده و خاله‌زنكي بود و با توجه به نفوذ تاج‌الملوک، مادر محمدرضا شاه، و خواهران شاه، به‌ويژه اشرف پهلوي، فوزيه احساس آرامش و خشنودي نداشت. البته فردوست ماجراي تقي امامي را هم مطرح مي‌كند و ارنست پرون را مسبب آن مي‌داند كه به نظر من درست است.

* آيا ماجراي تقي امامي دسيسه و نقشه‌اي براي بد نامي فوزيه بود؟

اينكه در پشت اين ماجرا چه دسيسه‌اي وجود داشته بستگي به اين دارد كه پرون را كه بدانيم. ولي اين قسمت از روايت فردوست كه پرون عليه فوزيه شايعه‌پراكني مي‌كرد و اين شايعه‌ها به گوش فوزيه رسيد و باعث شد كه قهر كند و برود و رابطه عاشقانه اي كه با دلالي پرون بين محمدرضا شاه و خانم ديوسالار ايجاد شد، و بعد پرون فوزيه را از اين رابطه مطلع كرد، كاملاً واقعي است. غير از فردوست، دكتر قاسم غني هم در يادداشت‌هايش به ازدواج فوزيه اشاره‌هاي جالبي دارد.

* بعد از طلاق محمدرضا شاه و فوزيه طبيعي بود كه رابطه ايران مصر تيره شود، اما چرا بعد از فروپاشي سلطنت ملك فاروق و در دوران ناصر رابطه ايران و مصر همچنان سرد بود؟

رابطه ايران و مصر پس از طلاق فوزيه (آبان 1328) سرد نشد. فوزيه دنبال زندگي خودش رفت و محمدرضا شاه هم دنبال زندگي خودش. رابطه ايران و مصر به دليل كودتاي 23 ژوئيه 1952/ 31 تير 1331 كميته افسران آزاد به رهبري ژنرال محمد نجيب و سرهنگ جمال عبدالناصر تيره شد. مصري‌ها اسم اين كودتا را گذاشتند "انقلاب ژوئيه" يا "انقلاب 1952". البته، آن زمان دولت دكتر مصدق سر كار بود ولي پس از كودتاي سال بعد در ايران (كودتاي 28 مرداد 1332) و بركناري ژنرال نجيب و به قدرت رسيدن ناصر در مصر (فوريه 1954) و شروع سياست‌هاي منطقه‌اي ناصر اين رابطه به وخامت گرائيد و به شدت خصمانه شد.

كودتاي مصر يک سال قبل از كودتاي 28 مرداد اتفاق افتاد. ژنرال نجيب و سرهنگ ناصر كودتا كردند و ملك فاروق بركنار شد. اين كودتا در چارچوب رقابت‌هاي آمريكا و بريتانيا در سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني قابل تبيين است. يعني، امروزه ما مي‌دانيم كه سازمان تازه تأسيس شده اطلاعات آمريكا يعني سيا و شخص كرميت روزولت، مسئول منطقه در سيا كه بعداً در هدايت كودتاي ايران نقش داشت، در كودتاي "افسران آزاد" و

برکناري ملک فاروق نقش داشتند. قبلاً، تصوّر این بود که اوّلین کودتاي سیا کودتاي 28 مرداد (1953) ایران است؛ ولي الان روشن شده که اوّلین کودتاي سیا کودتاي 1952 مصر بوده.

در سال‌هاي بعد از جنگ جهاني دوم در بین کارشناسان و الیت سیاسي آمریکا این نگاه وجود داشت که تداوم استعمار بریتانیا منجر به سلطه کمونیسم مي‌شود و دولت‌هاي فاسدي که مورد حمایت بریتانیا هستند به کمونیسم ختم مي‌شوند. حتي، الان هم در وقایع کنوني مصر نوعي تعارض میان سیاست‌هاي آمریکا و بریتانیا را مي‌توانیم ببینیم. آمریکا دخالتي در کودتاي 3 ژوئیه 2013 مصر نداشت و از وقوع آن شوکه شد، اما کانون‌هاي مالي انگلیس با حمایت عربستان سعودي پشت سر کودتاي ژوئیه 2013 مصر بودند. این ایده که حکومت‌هاي فاسد سلطنتي وابسته به انگلیس باید برکنار شوند و دیکتاتورهاي نظامي مدرن آورده شوند ایده آمریکایي‌ها بود که آن را در آمریکاي لاتین و آسیاي جنوب شرقي مکرر اجرا کردند.

در ایران هم دو مقطع بود که آمریکایي‌ها مي‌خواستند حکومت پهلوي را کنار بگذارند و جمهوري ایجاد کنند یکي در زمان رزم‌آرا بود و دیگري در زمان علي اميني. زمان رزم‌آرا طرح آمریکایي استقرار جمهوري نظامي کارآمد در ایران، به جاي سلطنت فاسد دست‌نشانده انگلیس، شبیه به آن چیزي که کمي بعد در مصر رخ داد، خیلي جدي‌تر بود نسبت به زمان علي اميني. این طرح به دلیل قتل رزم‌آرا تحقق نیافت. در واقع قتل رزم‌آرا به سود محمدرضا شاه و تحکیم سلطنت پهلوي بود. آمریکایي‌ها مي‌خواستند يك نظامي فرهیخته را حاکم کنند و در مصر هم همین کار را کردند.

البته، کمي بعد سرهنگ ناصر ژنرال نجیب را کنار گذاشت و راه خودش را در پیش گرفت و منادي ناسیونالیسم عربي و سوسیالیسم ناصري شد؛ یعني سیاست‌هاي ناصر آمیزه‌اي از ناسیونالیسم و سوسیالیسم بومي بود. این الگو در دهه 1960 بر منطقه خاورمیانه و قاره آفریقا بسیار تاثیرگذار بود.

* رابطه‌اش با ایران به علت پیاده کردن این الگو سرد بود؟

ناصر کانال سوئز را، که تا این زمان متعلق به کمپاني کانال سوئز بود، ملي اعلام کرد و به همین خاطر با انگلستان درگیري بسیار شدیدي پیدا کرد. کمپاني کانال سوئز را فرانسوي‌ها در زمان حکومت سعید پاشا ایجاد کردند و کانال را زدند. بعداً، اسماعیل پاشا مجبور شد به دلیل ورشکسته کردن اقتصاد مصر سهام مصر در کمپاني را به دولت بریتانیا بفروشد. این واقعه در زمان صدارت دیزرائیلي بود و دیزرائیلي با وام چهار میلیون پوندي که از خاندان روچیلد گرفت سهام مصر در کمپاني کانال سوئز را براي بریتانیا خرید. در 26 ژوئیه 1956 ناصر این کمپاني را ملّي اعلام کرد و مالکیت کانال سوئز به دولت مصر انتقال یافت. این امر یک بحران بزرگ بین‌المللي و منطقه‌اي ایجاد کرد که به "بحران سوئز" معروف است.

در واقع، اقدام ناصر تداوم همان رویه‌اي بود که دکتر مصدق در قضیه ملي کردن سهام کمپاني نفت انگلیس در ایران در پیش گرفته بود. به این ترتیب، مصدق و ناصر بعنوان دو چهره نامدار ضد استعمار بریتانیا شهرت و محبوبیت جهاني پیدا کردند. همین جریان منجر به پیدایش شخصیت‌هایي مانند سوکارنو و سازمان جنبش عدم تعهد شد. سوسیالیسم بومي ناصر که به دنبال آرمان‌هاي عدالت اجتماعي بود طبق الگوي سوسیالیسم شوروي نبود بلکه آمیزه‌اي بود از آرمان‌هاي سوسیالیستي بومي و ناسیونالیسم عربي که جاذبه فراوان داشت. روي دیگر سیاست‌هاي ناصر، ناسیونالیسم عربي بود که به‌شدت در تعارض با ایران قرار گرفت. اطلاق خلیج عربي به خلیج فارس کار ناصر بود. ناصر همچنین جریان‌هاي تجزیه‌طلب خوزستان را براي جدایي از ایران تحریك مي‌کرد. با توجه به این سیاست‌ها بود که در میان فعالین سیاسي ایراني ضد حکومت پهلوي و ضد استعمار در زمینه رابطه با مصر تعارض‌هایي بین آرمان‌هاي انقلابي و منافع ملي شکل گرفت. بعضي فعالین سیاسي مسلمان ضد حکومت پهلوي، مثل آقاي جلال‌الدین فارسي، و تقریباً همه فعالین مارکسیست ایراني بویژه در کنفدراسیون دانشجویان ایراني در اروپا هوادار ناصر بودند. بعضي از این افراد به اردوگاه هایي که ناصر براي فلسطیني‌ها و سازمان فتح ایجاد کرده بود رفتند و دوره‌هاي جنگ‌هاي چریکي دیدند و به ایران آمدند.

* مصر تبديل به كانوني براي آموزش مخالفان حكومت پهلوي شد؟

بله، مصر در دوران ناصر پايگاه مخالفان و مبارزان اعم از ماركسيست و مسلمان بود؛ نه همه مسلمانان انقلابي بلكه آن گروهي كه به ناصريسم گرايش داشتند. در مقابل شخصيت‌هاي ايراني اسلام‌گرايي هم بودند كه به اخوان‌المسلمين علاقه داشتند و كتاب‌هاي سيد قطب و برادرش محمد قطب را به فارسي ترجمه مي‌كردند. حكومت پهلوي به اين كتاب‌ها مجوز نشر مي‌داد چون سيد قطب و اخوان‌المسلمين عليه ناصر بودند و توسط حكومت ناصر اعدام و به شدت سركوب شدند و تصوّر مي‌كرد انتشار كتاب‌هاي اخوان در ايران تضعيف ناصريسم است.

اختلافات و تعارضات شديد بين ايران و مصر با روي كار آمدن انور سادات تبديل به روابط بسيار حسنه و صميمانه شد به حدي كه انور سادات و محمدرضا شاه دو دوست صميمي شدند.

* اين تغيير چگونه به‌وجود آمد؟

اين تغيير به خاطر تحولي ايجاد شد كه در بنيان ساختار جامعه مصر به‌وجود آمد. كشورهايي كه كودتاهاي نظامي موسوم به "كودتاي خوب" را تجربه كردند و از دل آنها سوسياليسم بومي بيرون آمد بعد از مدتي با فساد شديد ديوان‌سالاري و حزب حاكم و نارضايتي عمومي مواجهه شدند. اين يک جريان عام است در همه "كودتاهاي انقلابي" دهه 1960 در قاره آفريقا و خاورميانه. سادات به سياست خارجي ناصر، كه به شوروي و چين كمونيست نزديک بود، پشت كرد و سياست نزديكي به غرب را در پيش گرفت و پيمان كمپ ديويد را بست كه باعث شد ناصريست‌ها و اخوان‌المسلمين هر دو عليه انور سادات متفق شوند؛ و در نهايت به ترور سادات به دست خالد اسلامبولي انجاميد. مبارك ادامه دهنده راه سادات بود.

ولي، برغم تغيير سياست خارجي مصر در دوران سادات و مبارک، سايه بزرگ ناصريسم بر اقتصاد مصر همچنان باقي بود. اقتصاد مصر اقتصاد حجيم دولتي بود و فسادي كه از اين اقتصاد ناشي مي‌شود در دوران سادات و مبارک ادامه داشت. از اين نظر نيز، يعني سهم بسيار بزرگ اقتصاد دولتي و فساد ديوان‌سالاري دولتي متولي اين اقتصاد، و ظهور طبقه جديد ثروتمندان از طريق زدوبند با ديوان‌سالاري فاسد وضع مصر و ايران شبيه است.

* رابطه سادات و محمدرضا شاه چگونه تا حدي صميمي شده بود كه بعد از انقلاب تنها او حاضر شد به شاه پناه بدهد؟

در دوره ناصر رابطه ايران و مصر بسيار تيره بود. سادات كه آمد يك چرخش به سمت راست در مصر انجام گرفت. بزرگترين متحد ناصر شوروي محسوب مي‌شد، اما در دوره سادات بريتانيا و آمريكا تبديل به متحدان مصر شدند. به تبع اين چرخش، رابطه با حكومت محمدرضا شاه هم حسنه شد. نزديكي‌هاي شخصي هم در اين رابطه بي‌تاثير نبود و سادات و محمدرضا شاه با همديگر رفاقت شخصي داشتند تا آنجا كه بعد از انقلاب اسلامي در ايران، در زماني كه دولت وقت آمريكا حاضر نشد محمدرضا شاه را بپذيرد سادات او را پذيرفت و با او با احترام برخورد كرد.

* بعد از انقلاب روابط ايران و مصر قطع شد. اين قطع رابطه چه دلايلي داشت؟

به خاطر قرارداد كمپ ديويد قاطبه جهان اسلام و بخش مهمي از جهان عرب سادات را خائن به آرمان‌هاي اسلامي يا عربي مي‌دانستند. شعارهاي انقلاب اسلامي ايران عليه صهيونيسم بود و به اين دليل عليه سادات نيز بود. عامل ديگر، كه تخاصم بين ايران و مصر را تشديد كرد، همان پناه دادن به محمدرضا شاه بود كه افكار عمومي را در ايران به شدت عليه سادات تحريك كرد. مواضع مصر عليه انقلاب ايران در دوران سادات و در دوران مبارك باعث تداوم اين تيرگي تا اواخر دوران مبارك بود. اواخر دوره مبارك آرام آرام روابط ايران و مصر در حال بهبود بود كه به سقوط حسني مبارك انجاميد و بعد محمد مرسي به قدرت رسيد.

*** البته در دوره مُرسي هم چندان خوب نبود.**

بله. برغم اين كه مرسي بركشيده و نامزد اخوانالمسلمين بود، رابطه ايران و مصر به دليل تعارضات هم ايدئولوژيک و هم منافع ملّي هر چند بهتر از دوران مبارک شد ولي تا حدودي تيره بود. در اواخر دوران مرسي روابط در حال بهبود بود و دو ماه قبل از سقوط مرسي ايران ناو بزرگ لارک را از کانال سوئز به درياي مديترانه عبور داد که باز با سقوط مرسي آينده روابط ايران و مصر مبهم ماند. اگر حکومت لائيکها در مصر تثبيت شود، باز هم فکر نمي‌کنم اين رابطه بهبود يابد به دليل نقش دشمنان ايران (سعودي و اسرائيل) در حمايت از حکومت جديد.

*** چرا؟**

ما در يك پارادكس گير كرده‌ايم؛ نه با اخوان مي‌توانيم كار كنيم نه با لائيك‌ها و اين هم به خاطر نقش فعال سعودي و نسل جديد علماي اهل تسنن مصر است كه عموماً تحصيل‌كرده عربستان سعودي هستند و گرايش‌هاي تند ضد ايراني و حتي تكفيري دارند؛ يعني برخلاف سيره عمومي علماي بزرگ اهل تسنن و روش بنيان‌گذاران اخوانالمسلمين، كه از وحدت شيعه و سني حمايت مي‌كردند، اين نسل جديد علماي مصر گاه حتي به تكفير شيعيان نيز دست مي‌زنند.

در رابطه با لائيکها چند معضل وجود دارد: يکي، سنن ضد ايراني حاکم بر ديپلماسي و دولتمردان و سرويس‌هاي امنيتي و اطلاعاتي مصر است. دوّم، گرايش‌هاي به شدت ضد اسلامي در مصر که در بين لائيکها رسوخ دارد. براي مثال، برخي حاميان يا فعالين سياسي لائيک مصر براي ترسانيدن غرب از حکومت اخوان هميشه "لولوي جمهوري اسلامي" را علم مي‌کردند يعني مي‌گفتند مرسي مي‌خواهد مدل جمهوري اسلامي ايران را در مصر حاکم کند. سوّم ، حاميان خارجي حکومت لائيکهاست. کودتاي 3 ژوئيه مصر با حمايت‌هاي مالي عربستان، امارات و کويت تثبيت مي‌شود و اسرائيل نيز از آن حمايت مي‌کند. طبعاً، اين کانون‌ها اجازه نمي‌دهند حکومت لائيکها در مصر با ايران رابطه حسنه داشته باشد.

*** در دوره‌هاي مختلف مسئله اسرائيل و صهيونيسم عامل تعيين‌کننده‌اي در روابط ايران و مصر است. آيا مي‌توان گفت رابطه اين دو کشور در دوره‌هاي مختلف تابعي از نوع تعامل و رابطه‌شان با اسرائيل است؟**

نقش قوم يهود در رابطه ايران و مصر يك نقش تاريخي است از دوران باستان. در ماجراي حمله بخت‌النصر، پادشاه بابل به اورشليم و به اسارت گرفتن سران دولت يهوديه که در اسطوره‌هاي يهودي به آن "تبعيد بابل" مي‌گويند، دولت يهوديه و ساير شهر- دولتهاي شرق مديترانه، که عموماً کنعاني (فنيقي) يا فلسطيني بودند، متحد فرعون مصر بودند. در شرق منطقه، حکومت‌هاي بابل و ايران (مادها) متحد بودند و بخت‌النصر داماد پادشاه ايران بود. يعني، امتيس، دختر هووخشتر، پادشاه ماد، زن بخت‌النصر (نبوکدنصر دوّم) بود و براي زنش باغ‌هاي معلقه را ساخت تا در بابل دلتنگ طبيعت و جنگل‌هاي ايران نشود. "حدائق معلقه بابل" از عجايب هفت‌گانه جهان است.

در سپاه بخت‌النصر به سمت مصر که منجر به تصرف اورشليم (بيت‌المقدس) و دولت يهوديه شد سواران پارسي حضور داشتند. در "عهد عتيق" به امر اشاره صريح شده. در کتاب حزقيال (از کتاب‌هاي عهد عتيق) اورشليم زني زناکار توصيف شده که فريفته سواران زيباروي پارسي و سرداران کلداني شد و خود را به آنها تسليم کرد. در واقع اين جنگ، جنگ ايران (مادها) و بابل (کلداني‌ها) بود با مصر و يهوديان. بنابراين، از دوران باستان تاکنون يهودي‌ها در رابطه ايران و مصر نقش و جايگاه ويژه داشته‌اند.

در دوره معاصر بخش مهمي از تيرگي روابط ايران و مصر زير سايه نحوه رابطه با اسرائيل بوده است. در دوره ناصر حکومت ايران رابطه نزديک با اسرائيل داشت، اما ناسيوناليست‌هاي ناصري در منطقه عربي و اخوانالمسلمين مصر، هر دو، از اين رابطه ناخشنود بودند. در دوره سادات هر دو حکومت با اسرائيل روابط

حسنه داشتند و رابطه میان ایران و مصر نیز حسنه بود. رابطه حسنه حکومت‌هاي سادات و مبارک با اسرائیل و بویژه قرارداد کمپ دیوید از مهم‌ترین عوامل تیرگي رابطه مصر و جمهوري اسلامي شد و در روابط با مُرسي هم تاثیرگذار بود چون مُرسي گفت که قرارداد کمپ دیوید را لغو نمي‌کند. اکنون نیز، اگر حکومت ارتش و احزاب ضد اخواني و لائیک در مصر تثبیت شود، باز تصوّر نمي‌کنم سایه اسرائیل بر رابطه ایران و مصر از بین برود. باز، سعودي و اسرائیل بر دولت جدید مصر فشار خواهند آورد که اجازه عبور کشتي‌هاي ایران از کانال سوئز را براي دسترسي مستقیم به بنادر سوریه در مدیترانه ندهد و این امر موجب تیرگي روابط خواهد شد.

انتشار در وبگاه شهبازي: چهارشنبه، 2 مرداد 1392/ 24 ژوئیه 2013، ساعت 7 بعدازظهر

تاریخ آخرین ویرایش : Thursday, July 25, 2013

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



اگر رضا اميرخاني پا مي‌گيرد تصادف است!

جمعه، ۱۸ بهمن ۱۳۸۷

فريد شمس

<u>گفتگو با خانه کتاب اشا</u>

> **اشا: عبدالله شهبازي تاريخ‌نگار دلسوزي‌ست. دل‌سوزي او، تا آن‌جاست که از گفته‌هايش با ما هم بوي سوخته‌دلي بلند است. او، علاوه بر سال‌ها تحقيق و پژوهش تاريخي، مشاور تحقيقاتي بسياري از مجموعه‌هاي تاريخي تلويزيون ايران بوده است، اما مسئولان قوهٔ قضائيهٔ ايران تشخيص داده‌اند که سايت شخصي‌اش بايد فيلتر شود! چندي قبل، شهبازي به دليل ازائهٔ برخي اسناد و روايات تاريخي معاصر، دچار مشکلاتي شد و قوهٔ قهريهٔ برخي را برانگيخت، اما سرانجامِ کار براي وي خوش بود. اين، حاصل گفت‌گوي خانه کتاب اشا است با عبدالله شهبازي دربارهٔ تاريخ‌نگاري پس از انقلاب اسلامي ايران:**

اشا: سال‌هاست که در دههٔ فجر، صدا و سيما و رسانه‌هاي نوشتاري گوشمان را پر مي‌کنند از ترانه‌هاي اوّل انقلاب و تصاوير بايگاني شده و نوشته‌هاي شعاري. تصوّر مي‌کنم کمتر چيزي که در اين سي سال پي‌گيري شده، انتقال تاريخ انقلاب به نسل‌هاي پس از آن است. اين ناشي از چيست؟ اساساً با اين نظر موافق هستيد؟

شهبازي: با نظر شما کاملاً موافقم و تأسف مي‌خورم. انقلاب ايران حادثهٔ کم‌اهميتي نبود. سرآغاز تحولي جهاني بود که اندکي بعد «نوزايي اسلامي» نام گرفت .اين تحول، و انقلاب اسلامي ايران به عنوان مبدأ آن، يک دهه بعد از انقلاب حتي در کتاب‌هاي درسي جامعه‌شناسي غرب، مثل جامعه‌شناسي آنتوني گيدنز (دانشگاه کمبريج)، بازتاب يافت. در جامعه‌شناسي سده نوزدهم، افول و در نهايت مرگ دين پيش‌بيني مي‌شد. انقلاب اسلامي و پژواک‌هاي جهاني آن سبب تجديدنظر در اين ديدگاه شد و پديده‌اي به‌نام «نوزايي ديني»، اعم از اسلامي و مسيحي و غيره، در مرکز توجه محققين قرار گرفت.

اسفمندانه بايد عرض كنم، به‌رغم بزرگي و اهميت انقلاب، در سي‌امين سالگردش تلاش جدّي و چشم‌گير براي گرامي‌داشت آن ديده نمي‌شود. به جز چند مورد محدود، مانند سريال «عمارت فرنگي» شبكه دو، برنامه‌ريزي براي بزرگ‌داشت وجود نداشته و اين كاملاً مشهود است.

اشا: برنامه‌هاي ويژه‌اي كه اين‌روزها پخش مي‌شود به نظرتان چطور است؟

شهبازي: در آخرين لحظات برنامه‌هايي را با تعجيل فراهم كرده‌اند كه عموماً همان رويه آشنا در دهه‌هاي فجر گذشته است: بيرون كشيدن آرشيو فيلم‌ها و ساختن چند برنامۀ شعاري و تبليغاتي. از برنامه‌هاي عميق خبري نيست؛ برنامه‌هاي عميق در بعد نظري و تحليلي. و هم‌چنين فيلم‌ها و سريال‌هاي شايسته و پرمحتوا.

اشا: در ميان آثار مكتوب چطور؟ آن‌ها چه حالي و روزي دارند؟

شهبازي: در عرصۀ كتاب نيز چنين است. اين مسئله البته عجيب نيست. علت آن برمي‌گردد به سرطان مزمني كه «توليد فرهنگ» را در سه دهه پس از انقلاب، از جمله در حوزه‌هاي تاريخ‌نگاري و انديشه‌پردازي سياسي، در تاروپود خود اسير كرده است.

اين «سرطان» نوع مديريت فرهنگي و پژوهشي است؛ يعني فقدان مديران مجرب و فاضل و صالح و تبديل مؤسسات و نهادهاي توليد فكر و فرهنگ به نهادهاي نمايشي و بوروكراتيک؛ و تيول‌هاي شخصي رجال. در اين ساختار، توليد فرهنگ عملاً محدود مي‌شود به ابتكار و خلاقيت فردي اين و آن.

اشا: يعني نهادهاي فرهنگي ما تلاشي در توليد اثر يا پرورش خالق اثر نكرده‌اند؟

شهبازي: اگر رضا اميرخاني [1] پا مي‌گيرد، ناشي از برنامه‌ريزي و مديريت صحيح با هدف كشف و پروش نخبه در حوزۀ ادبيات و رمان نيست؛ تصادف است! ده‌ها رضا اميرخاني، و شايد بهتر از اميرخاني، نابود شدند و اين‌يكي تصادفاً جلوه كرد. در مقابل، سرانگشتي تعدادِ مديران و كساني را كه در حوزۀ «توليد فرهنگ» -حداقل در يكي دو دهۀ اخير- به نام و نان رسيده‌اند حساب كنيد و صلاحيت علمي آنان را بسنجيد. و نيز توجه كنيد به كاركنان كثير مؤسسات و نهادهاي فرهنگي، از شوراي‌عالي انقلاب فرهنگي تا نهادهاي فرهنگي فلان شهرستانِ دورافتاده، و بودجه‌اي كه صرف «امرار معاش» آنان مي‌شود. اين «امرار معاش» معقول نيست؛ در برخي موارد واقعاً غارت است.

مؤسسات و نهادهايي را مي‌شناسم كه نام «فرهنگ» و «پژوهش» بر خود دارند ولي در عمل «تيول مادام‌العمر» اين و آن هستند. چند مؤسسه و مركز تحقيقات پرهزينه را مي‌شناسم كه واقعاً ديدني است. يكي‌شان را مثال مي‌زنم كه در حوزۀ علوم انساني نيست. سري به اين مركز در نياوران بزنيد. بنزهاي گرانقيمت تشريفاتي و كارمندان دل‌ربا فراوان دارد، ولي محقق ندارد. همه در خدمت يک نفرند: رئيس مادام‌العمر مركز! اين «اين و آن‌ها» را بهتر است «از ما بهتران» بنامم.

اشا: اين‌طور كه شما مي‌گوييد، اغلب اين نهادها بي‌اثرند و كارشان چندان بازده ندارد. بله؟

شهبازي: سال‌ها پيش، آقاي هاشمي رفسنجاني -رئيس‌جمهور وقت- صحبت‌هايي كرد دربارهٔ درخشش نخبگان ايران در المپيادهاي جهاني. من بلافاصله مقاله‌اي نوشتم از سرِ درد، كه در بايگاني سايتم موجود است، با عنوان: «درخشش و ديگر هيچ!» اين مقاله را حتماً بخوانيد. [1]

بعد از اين مقاله، گزارشي در يكي از روزنامه‌ها منتشر شد دربارهٔ فرجام المپيادي‌هاي ما؛ يعني كساني كه «درخشيدند» و مدال گرفتند. تقريباً اكثر آن‌ها را دانشگاه‌هايي مثل استانفورد جذب كردند. چندي پيش يكي از روزنامه‌هاي سرشناس غربي مقاله‌اي نوشته بود دربارهٔ دانشگاه صنعتي شريف به عنوان بهترين دانشگاه جهان؛ بهتر از هاروارد و ام. آي. تي. و ييل و آكسفورد و كمبريج؛ البته نه از نظر امكانات و مديريت بلكه از نظر بازده و خروجي حيرت‌انگيز آن. متأسفانه، اين «توليد» مال ما نيست؛ ما براي آمريكايي‌ها توليد نخبه مي‌كنيم! براي استانفورد و آكسفورد نخبه‌پروري مي‌كنيم! بعيد نمي‌دانم كه در سال‌هاي بعد، مشاوران عالي رئيس‌جمهور آمريكا از فارغ‌التحصيلان دانشگاه صنعتي شريف يا امام صادق(ع) باشند.

اگر نخبگان برجسته و المپيادي‌هاي ما دچار «جنون» شوند و راه ديگري انتخاب كنند، يعني در ايران بمانند، سرنوشت بدي پيدا مي‌كنند و در نهايت به سرخوردگي مي‌رسند. خيلي اراده و قدرت روحي مي‌خواهد كه كسي در اين وضع زندگي خود را وقف كار فكري و توليد فرهنگ كند.

اشا: اغلب آثار مكتوب كه دربارهٔ حوادث انقلاب، چه پيش از آن و چه پس از آن، منتشر شده، مربوط به شرح حال و نقل خاطرات سران انقلاب است. به‌نظر شما، جاي خالي تاريخ شفاهي مردمي احساس نمي‌شود؟

شهبازي: متأسفم. با نظر شما چندان موافق نيستم.

اشا: چطور؟

شهبازي: بيوگرافي و شرح حال فعالين انقلاب كاملاً لازم است ولي در اين زمينه نيز كاري نشده. مثلاً، شما كدام زندگينامهٔ قابل عرضه به مخاطبين جهاني را دربارهٔ امام خميني(ره) مي‌شناسيد؟ كدام فيلم قابل عرضه به جهانيان از زندگي ايشان درست شده؟ كدام رمان دربارهٔ زندگي رهبران و فعالين انقلاب نوشته شده؟ آيا رماني مانند «گذر از رنج‌ها» اثر آلكسي تولستوي يا شبيه رمان‌هاي شولوخف دربارهٔ تاريخ انقلاب داريم؟ اصلاً با نظر شما موافق نيستم.

اشا: در لزوم انتشار اثر دربارهٔ سران انقلاب شكي نيست. اما اسناد و روايت شفاهي نبايد جايگاهي باشند؟

شهبازي: آنچه آقايان با بودجه‌هاي آن‌چناني و مؤسسات و نهادهاي آن‌چناني كرده‌اند، تنها انتشار سند است. كتاب‌سازي است. كتاب‌هايي پرحجم ولي بي‌محتوا و پرغلط؛ چاپ پرونده و اسناد. روزي به يكي از اين آقايان گفتم: در كجاي دنيا ديده‌ايد كه آرشيو اسنادشان را منتشر كنند و بعد به محققين بگويند شما صبر كنيد تا ما همهٔ اسناد را منتشر كنيم و بعد بر اساس آن‌ها تحقيق كنيد؟ به اين ترتيب، بايد صد سال صرف انتشار اسناد مثلاً ساواک شود. اين‌ها سركار گذاشتن است. رک و صريح عرض مي‌كنم، نمي‌خواهند كار بشود و دست‌هايي است كه جلوي كار جدّي را مي‌گيرد.

تاريخ شفاهي مردمي، مطالعات جامعه‌شناسي در زمينهٔ انقلاب و تحولات بعد از آن، فقدان بيوگرافي‌ها و رمان‌هاي جدّي همه پيامدهاي اين «سركار گذاشتن‌ها» و كارشكني‌هاست.

خلأ بزرگ ديگري كه حس مي‌شود فقدان «تاريخ‌نگاري روز» است. يعني ما كدام كار تحليلي داريم مثلاً از دوران دولت آقاي ميرحسين موسوي يا آقاي رفسنجاني يا آقاي خاتمي. مقايسه كنيد با غرب كه انبوه كتاب‌ها و مقالات دربارهٔ رجال و دولت‌هاي كنوني‌شان حيرت‌انگيز است. آنچه هم عرضه شده، يا سند است يا شعار. كار جدّي در اين حوزه‌ها انگشت‌شمار است.

اشا: اين ناشي است چيست؟ يعني دولت‌مردان ما تلاشي در اين زمينه نمي‌كنند؟

شهبازي: در اينجا باز من به «نظريه توطئه» مي‌رسم. من به نسلي تعلق دارم كه انرژي و پتانسيل عظيم داشت براي تغيير و سازندگي. انقلاب را ديده‌ام و در لحظه لحظهٔ آن حضور داشته‌ام. اين انقلاب نبايد خروجي‌اش چنين مي‌بود. مثلاً در حوزهٔ معماري، من واقعاً شرمنده‌ام از معماري مرقد امام راحل، من واقعاً شرمنده‌ام از تداوم بناي ميدان شهياد (آزادي فعلي)، شرمنده‌ام از سياست‌هاي توسعهٔ بعد از انقلاب، شرمنده‌ام از سازندگي خوزستان پس از جنگ. چند سال از پايان جنگ گذشته؟ به خوزستان برويد و مانند من از خودتان شرمنده شويد. روس‌ها چه كردند پس از جنگ؟ استالين ديكتاتور بود ولي معمار بزرگي بود براي كشورش. برويد و يادمان‌هاي جنگ جهاني دوّم را در روسيه ببينيد. امروزه آپارتمان‌هاي مسكو، كه در زمان استالين ساخته شده، گران‌ترين است چون بسيار مستحكم است. گران‌تر است از آپارتمان‌هاي جديد.

رئاليسم سوسياليستي در حوزهٔ هنر واقعاً خلاقيت را محدود مي‌كند. اصولاً ماركسيسم فكر را در يک قالب معين مهار و زنداني مي‌كند. حالا شما مقايسه كنيد آثار دوران استالين را با كتاب‌ها و رمان‌ها و فيلم‌هاي ما؛ زمين تا آسمان متفاوت است.

اشا: اين همه زمان گذشته و شما مي‌گوييد كار چنداني نكرده‌ايم؟

شهبازي: آثار گوركي و شولوخوف و آلكسي تولستوي (با لئو تولستوي، نويسندهٔ «جنگ و صلح»، اشتباه نشود) كجا و ما كجا؟ بازسازي استالين‌گراد كجا و بازسازي خوزستان كجا؟ سرگي آيزنشتين كجا و آقايان تقي و نقي، با آن همه اداها و ادعاهايشان، كجا؟ نئورئاليسم در سينماي ايتاليا كجا و تقليد كميک و تهوع‌آور آن در سينماي روشن‌فكري ايران كجا؟ در حوزهٔ تاريخ‌نگاري، بارتولد و پطروشفسكي و ارانسكي و دياكونوف و تارله و ده‌ها مانند ايشان كجا و عبدالله شهبازي كجا؟

اشا: فكر مي‌كنيد در حوزهٔ رمان هم بايد اين همه خجالت بكشيم؟

شهبازي: در سال‌هاي پاياني جنگ، با زندگي يک خلبان ارتشي آشنا شدم كه در جبهه دو پايش را از دست داده بود و باز توانست پرواز كند. حيرت‌انگيز بود! افسوس خوردم و يادم به رمان «داستان يک انسان واقعي» بوريس پوله‌وي افتاد كه از همان نويسندگان دوران استالين است. چقدر زيبا داستاني مشابه از زندگي يک خلبان روس را به تصوير كشيده بود. آيا ما حتي رماني به جذابيت كتاب پوله‌وي درباره قهرمانان جنگ‌مان داريم؟

پوله‌وي رمان نويس بزرگي نبود. نويسنده‌اي دست دوّم يا سوّم بود از همان مكتب رئاليسم سوسياليستي. اصولاً قابل مقايسه با گوركي و شولوخوف و آلكسي تولستوي

يا حتي فادايف نيست. همان زمان يادداشتي نوشتم بدون ذكر نامم كه در روزنامهٔ كيهان چاپ شد. صحبت از حوالي سال ۱۳۶۴ يا ۱۳۶۵ است. از آن زمان تا امروز چه كرده‌ايم؟

بازده و خروجي نسل ما اين نبود. سازندگي ما نيز بايد مانند انقلاب ما عظيم و شگفت مي‌بود. نگذاشتند و نمي‌گذارند. نمي‌خواهم زبان باز كنم زيرا سايت شما، مثل سايت من، «فيلتر» مي‌شود. در يک كلام: «نمي‌گذارند». اين جملهٔ كوتاه را طي دو دهه كار سنگين پژوهشي با ذره ذرهٔ وجودم لمس كرده‌ام. سال‌ها سوخته‌ام و فكر كرده‌ام و به اين نتيجه رسيده‌ام. علل و عوامل آن را دقيقاً مي‌شناسم.

اشا: لطفاً آنطور كه صلاح مي‌دانيد درباره فعاليت‌هاي اين روزهايتان بفرماييد و اگر كار تازه‌اي در دست نگارش يا انتشار داريد، كمي درباره‌اش توضيح دهيد.

شهبازي: در حوزهٔ تاريخ‌نگاري به‌طور مستمر در حال تحقيقم: كارهاي قبلي‌ام را كامل مي‌كنم و يادداشت‌هاي خامم غني‌تر مي‌شود. در يكي دو سال اخير سه كتاب از من منتشر شد: «زندگي و زمانهٔ علي دشتي» (انتشارات بنياد فارس‌شناسي)، «كودتاي ۲۸ مرداد» (انتشارات روايت فتح)، و «زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز» (نشر الكترونيكي در سايتم). اين آخري در حوزهٔ تاريخ‌نگاري روز بود و پيامدهاي سنگيني برايم داشت كه اكنون در واقع با پيروزي و سربلندي من پايان يافته. در حال كار بر روي چند رساله يا مقالهٔ مفصل هستم كه در سايتم منتشر خواهد شد. وبلاگم را نيز مي‌كوشم حتي‌المقدور به روز كنم.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, April 17, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Bab Family and The Opium Trade in China during the 19th Century, part 1



خاندان باب و تجارت جهانی تریاک

پژوهشی در تبار و خاندان
میرزا علی محمد شیرازی (باب)



قسمت اول

پژوهش حاضر فصولي است از كتابي كه فراهم آورده‌ام و پيش‌تر وعده انتشارش را داده‌ام. [±] اكنون، زمان و زمانه را براي انتشار متن كامل آن كتاب مناسب نمي‌يابم و لذا فعلاً اين بخش را مستقلاً منتشر مي‌كنم. اين مقاله مي‌تواند ادامه بحثي تلقي شود كه پيش‌تر با عنوان «نهان‌پيشه‌گان و سياست در ايران امروز» [±] آغاز كرده بودم.

مطالب مرتبط :

جستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران

[میراث ساسون‌ها]

[پارسیان، خاستگاه اردشیر ریپورتر]

[مانکجي هاتریا و بهائي‌گري اوّلیه]

[میراث "یهودیان مخفي" مشهد]

[رستم التواریخ و "بشارت ظهور"]

پیشگفتار

در بررسي تاریخ بابي‌گري اوّلیه سه عامل مورد غفلت قرار گرفته است:

اوّل، تأثیر شیراز و بوشهر، به عنوان دروازه تجاري ایران با امپراتوري بریتانیا و جهان غرب، در تکوین شخصیت باب جوان؛

دوّم، جایگاه اصلي و تعیین‌کننده خاندان مادري باب (دایي‌هاي او) در پرورش و هدایت و تأیید دعاوي باب؛

سوّم، جایگاه بزرگ خاندان قوام شیرازي، به عنوان قدرتمندترین کانون سیاسي در جنوب ایران، و شبکه گسترده یهودیان مخفي در شیراز و مشهد و سایر نقاط ایران در ترویج بابي‌گري اوّلیه. پیش‌تر با «صوفیان یهودي» و «انتظار» آنان براي «ظهور» مهدي‌شان آشنا شدیم. [+]

علي‌محمد باب در اوّل محرم 1235 ق./ 20 اکتبر 1819 م. در هشتمین سال کلانتري قوام‌الملک اوّل [+] در شهر شیراز زاده شد. به روایت میرزا جاني کاشاني، از هیجده تا بیست و سه سالگي، در بوشهر به تجارت مشغول بود. [1] این دوران برابر است با سال‌هاي 1253 -1258/ 1837 -1842. طبق روایت رسمي فرقه بهائي، باب هشت ساله بود که پدرش، میرزا محمدرضا، مرد و تحت تکفل دو دایي بزرگش، حاج میرزا سید محمد شیرازي و حاج میرزا سید علي شیرازي، قرار گرفت و از ده سالگي در حجره ایشان در سراي گمرک بازار وکیل به کار پرداخت. از پانزده سالگي به مدت چهار سال نزد دو دایي‌اش در بوشهر کار کرد و سپس دو سال مستقل تجارت نمود. طبق این روایت، باب در سال‌هاي 1250-1256/ 1834-1840 در بوشهر بود. تجارتخانه دایي باب در سراي میمندي، معروف به سراي شیخ، در جوار خیابان ساحلي بوشهر، قرار داشت. [2] این دوران مصادف است با سال‌هاي اوّلیه صدارت (1251-1264 ق.) حاج میرزا آقاسي.

یکي از موارد تأمّل‌برانگیز در کار ادوارد براون بي‌توجهي به سال‌هاي اقامت باب در بوشهر است. او در حواشي خود بر آثار بابیه یادداشت‌هاي مفصلي به دوران اقامت باب در مکه و غیره اختصاص داده، ولي فضاي اجتماعي و فرهنگي و سیاسي و تجاري- مالي بوشهر را به‌کلي مسکوت گذارده. [3] این دوران از منظر تأثیر آن در تکوین باب 15-23 ساله یا 18-25 ساله، که مهم‌ترین سنین در شکل‌گیري شخصیت انسان است، باید بیش از هر مقطع دیگر مورد توجه براون قرار مي‌گرفت. در این سال‌ها، باب نوجوان و جوان در بوشهر مي‌زیست؛ بندري که مرکز استقرار دفاتر و کارگزاران کمپاني‌هاي بزرگ غربي و کانون اصلي تجارت ایران با هند بریتانیا و بنادر تجاري مهم جهان آن روز، چون بمبئي و لندن و بوستن، بود. این نکته کم‌اهمیتي نیست. ادوارد براون باید این دوره را از منظر تأثیر تمدن جدید غرب بر شخصیت باب جوان مورد کاوش ژرف قرار مي‌داد. اگر من جاي براون بودم، قطعاً بوشهر را به تفصیل معرفي مي‌کردم. براون نمي‌توانست به این امر بي‌توجه باشد. کار براون غفلت نیست، تغافل است. براون مي‌دانست، ولي به معرفي بوشهر سال‌هاي 1830 میلادي نپرداخت تا اسطوره او و دیگران از بابي‌گري، به‌عنوان «دین جدید شرقي»، فرو نریزد.

بندر بوشهر و تجارت ایران

با افول بندر عباس، از اوائل دهه 1760 بندر بوشهر به مهم‌ترين بندر تجاري ايران بدل شد. آلكساندر داگلاس، سرپرست دفتر كمپاني هند شرقي بريتانيا در بندر عباس، در 19 آوريل 1762 به لندن گزارش داد: «در وضع فعلي، بوشهر تنها بندر خليج فارس است كه در آن تجارت قابل توجهي جريان دارد.» او شش سال بعد (1182 ق./ 1768 م.) مركز فعاليت كمپاني را به بوشهر منتقل كرد. چند عامل سبب اين تحول شد: اوّل، ناآرامي‌ها و فشار حكومت در بندر بصره از اواخر دهه 1740؛ دوّم، عوارض سنگين گمركي در بندر عباس كه سبب انتقال تجارت خارجي به بندر داراي عوارض كمتر مي‌شد؛ سوّم، دوران آرامشي كه از سال 1747 در منطقه شيراز آغاز شد؛ چهارم، ناآرامي و آشوب در منطقه‌اي كه از بندر كنگان تا بندر عباس امتداد مي‌يافت در دهه 1750. [4]

از نيمه دوّم سده هيجدهم، به دليل موقعيت تجاري بوشهر، يهوديان، ارامنه و پارسيان (زرتشتيان) اين بندر را به يكي از مراكز اصلي فعاليت خود بدل كردند تا بدانجا كه در اوائل سده نوزدهم بوشهر داراي دو محله يهودي‌نشين بود و ارامنه و پارسيان نيز در مناطق خاص خود مي‌زيستند. براي نمونه، بايد به تجارتخانه ملكم ارمني اشاره كرد كه درست در روبروي آن يک تجارتخانه پارسي مستقر بود. [5] در دهه 1860 در بوشهر حدود 350 يهودي زندگي مي‌كردند و در مناطق اطراف، چون بحرين، نيز حضور داشتند. در سال 1900 تعداد آن‌ها به 600 نفر رسيد. [6] در سال 1305 ق./ 1887 م. محمدتقي خان حكيم درباره بوشهر نوشت:

> **«اعظم بنادر فارس در خليج عجم... تجارت هندوستان به ايران و از ايران به هندوستان بيش‌تر در اين بندر و بندرعباسي و قدري هم در بندر لنگه است... در اين زمان اغلب اهالي عجم و تجار از بلاد ايران آنجا ساكن‌اند. و بسيار از تجارشان را سرمايه به يک كرور مي‌رسد. و هندو الحال در بندر لنگه منزل و بازار مخصوص دارند... قونسول‌خانه انگليس نسبت به باقي از ابنيه عاليه محسوب مي‌شود و امتعه كه از هندوستان و چين به بوشهر مي‌آيند عمده شكر و ادويه‌جات و چاي معروف به چاي بندري و شال كشميري و قلمكار هندي و ظروف كار انگليس است و اسب‌هايي كه از ايران به هندوستان مي‌برند از بوشهر حمل مي‌كنند. پنبه و ابريشم و بعضي امتعه ديگر مال ايران نيز از بوشهر به هندوستان حمل مي‌شود.» [7]**

در سال 1829 م./ 1245 ق. خاندان ساسون، سران يهوديان بغداد، از بغداد به بوشهر مهاجرت كردند.* [8] خاندان ساسون قريب به پنج سال در بوشهر به واردات كالا از بمبئي به ايران اشتغال داشت و در سال 1833 به‌طور كامل در بمبئي مستقر شد. *بمبئي دوّمين شهر بزرگ امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بود.

از نيمه اوّل سده نوزدهم، ساسون‌ها، و ساير سران يهوديان بغدادي مانند خاندان‌هاي عزرا و كدوري و گبّاي، در اتحاد با اليگارشي پارسي [9] و برخي شركاي مسلمان، چون خاندان آقاخان محلاتي (سران اسماعيليه)، [10] و هندو، چون خاندان‌هاي تاگور و سن، [11] مقتدرترين كانون مالي- تجاري و سياسي بمبئي و بنگال به‌شمار مي‌رفت كه از طريق حكومت هند بريتانيا بر مقدرات ايران تأثير بزرگ گذارد. اينان بنيانگذاران فرقه‌هاي رازآميز، چون فراماسونري و تئوسوفي و فرقه‌هاي ديني چون برهما ساماج و احمديه (قادياني)، در شبه قاره هندوستان بودند همان‌گونه كه شركاي ايراني‌شان فرقه‌هاي همسان را در ايران بنيان نهادند.

اين اتحاديه بر پشتوانه مالي عظيم مبتني بود. براي مثال، هرمزجي *بهمن‌جي واديا*، از سران طايفه پارسي بمبئي، در زمان مرگ (1826) دو ميليون پوند استرلينگ، معادل چهار ميليون تومان ايران، ثروت بر جاي نهاد. [12] مورخين پارسي، *سِر جمشيدجي جيجي بهاي*، رئيس طايفه پارسي، را در دهه 1830 «يكي از ثروتمندان درجه اوّل آسيا» مي‌دانند. [13] گوها، اقتصاددان هندي، فراتر رفته و او را «ثروتمندترين سرمايه‌دار آسيا» معرفي مي‌كند. به‌نوشته گوها، در سال 1843 جمشيدجي در بانک بمبئي 30 ميليون روپيه، معادل سه ميليون پوند استرلينگ، پول نقد داشت. [14] براي درک اهميت اين نقدينگي توجه كنيم كه در سال 1854 كل سرمايه بريتانيا در خارج از اين كشور حدود 300 ميليون پوند تخمين زده مي‌شد. [15]

***مهاجرت ساسون‌ها به بوشهر و بمبئي و پيوند آنان با اليگارشي پارسي هند نقطه عطفي در تاريخ تجارت ايران است.* در اواخر دهه 1780، از طريق بندر بوشهر سالیانه معادل يک ميليون و 137 هزار روپيه كالا از بمبئي به**

بازارهاي ايران وارد مي‌شد. [16] در سال 1816 واردات ايران از طريق بندر بوشهر 3 ميليون و 681 هزار روپيه بود و صادرات ايران از طريق اين بندر بيش از 6 ميليون روپيه. *در سال‌هاي بعد حجم واردات بر صادرات به سرعت فزوني گرفت تا بدانجا که در سال 1820 واردات ايران از بندر فوق 6 ميليون و 652 هزار روپيه بود و صادرات تنها 3 ميليون و 697 هزار روپيه. در سال 1830 واردات از بوشهر 10 ميليون و 678 هزار روپيه بود و صادرات 4 ميليون و 85 هزار روپيه.* [17]

پيوند ساسون‌ها و اليگارشي پارسي هند در زمان شکوفايي تجارت ايران و هند و اوج فعاليت کمپاني هند شرقي بريتانيا و ساير کمپاني‌هاي غربي در بمبئي رخ داد. تجارت جهاني ترياک در آغاز راه و در اوج سودآوري بود. در سال 1832، با سرمايه خاندان‌هاي زرسالار بريتانيا، *کمپاني جردن ماتسون [18]* در بندر کانتون تشکيل شد و به «غول» تجارت جهاني ترياک بدل گرديد. نه تنها زرسالاران لندن و دلالان و شرکاي بومي آنان در هند و بنادر چين، که بر پايه اين تجارت طبقه جديدي را در هند و خاوردور بنيان نهادند و اين طبقه زمام اقتصاد و سياست آسياي جنوب شرقي را به دست گرفت، بلکه تجار بزرگ بندر بوستن آمريکا نيز به تجارت ترياک با چين روي آوردند. کمپاني‌هاي بزرگ آمريکايي، چون پرکينز و فوربس و راسل، سودهاي بزرگ کسب مي‌کردند. ثروت ناشي از تجارت جهاني ترياک در بنياد پيدايش طبقه‌اي قدرتمند در ايالات متحده آمريکا قرار گرفت که به «اليگارشي بوستن» موسوم است. به‌نوشته ديويد اون، چند ساعت فعاليت در بازار چين به معناي هزاران دلار سود بود. [19] حتي کشتي‌هايي که در اين تجارت دريايي شرکت مي‌کردند، هم از طريق انتقال ترياک هم از طريق انتقال اخبار آخرين قيمت‌ها، سودهاي هنگفت به دست مي‌آوردند. [20] به اين دليل، پنج سال پس از تأسيس کمپاني جردن ماتسون، همان کانون در سال 1837 *کمپاني کشتي‌راني* P&O را تأسيس کرد [21] و در سال 1865 *کورپوراسيون بانکي هنگ‌کنگ شانگهاي* (HSBC) را. [22] اين دو تا به امروز از بزرگ‌ترين مؤسسات جهان در حوزه فعاليت خود به‌شمار مي‌روند. *اين تحول، در ايران به اقتدار شبکه‌اي انجاميد که از سال 1288 ق./ 1871 م. کشت گسترده ترياک را بنيان نهاد و به تجار و صادرکنندگان عمده آن بدل شد.*

زماني‌که باب در بوشهر اقامت گزيد، پنج يا شش سال، از پانزده يا هيجده سالگي، سال‌هاي آغازين فعاليت خاندان ساسون، در بنادر بوشهر و بمبئي بود. هر چند ديويد ساسون در سال 1833 مرکز شبکه تجاري گسترده‌اش با ايران را از بوشهر به بمبئي منتقل کرد ولي خويشان و کارگزاران او همچنان نبض تجارت بوشهر-بمبئي را به دست داشتند.

شيراز، به‌عنوان مرکز ايالت فارس و نزديک‌ترين شهر بزرگ به بوشهر، در اين تجارت از جايگاه اصلي برخوردار بود و حاج ميرزا علي اکبر خان قوام‌الملک يهودي‌تبار کلانتر شيراز و بيگلربيگي فارس. اينک، شهر شيراز پر بود از يهوديان مهاجر که بسياري از آنان، با روش‌هايي که بعداً خواهيم گفت، «مسلمان» و «بومي» شده و در کسوت «تاجران شيرازي»، رشته اين تجارت را استوار مي‌کردند.

قسمت دوم

---

1. حاج ميرزا جاني کاشاني، کتاب نقطة‌الکاف در تاريخ ظهور باب و وقايع هشت سال اوّل از تاريخ بابيه، به‌کوشش ادوارد براون، ليدن: بريل، 1910، ص 109.

2. محمدعلي فيضي، حضرت نقطه اولي، مؤسسه ملّي مطبوعات امري، 132 بديع/ آذرماه 1352، صص 85-87.

3. بنگريد به يادداشت‌هاي دقيق و مفصل براون بر رساله عباس افندي با عنوان «مقاله شخصي سياح که در قضيه باب نوشته است» (انتشارات دانشگاه کمبريج، 1891، دو جلد):

Edward G. Browne, A Traveller's Narrative, Cambridge at the University Press, 1891, 2 vol.

4. Stephen Ray Grummon, "The Rise and Fall of the Arab Shaykhdom of Bushire, 1750-1850", The Johns Hopkins University, 1985, pp. 65-66.

5. ibid, pp. 46-47.

6. ibid, p. 53.

.7 محمدتقي خان حکيم، گنج دانش، تهران: به اهتمام ملا محمود و ملارضاي کتابفروش، کارخانه ميرزا حبيب‌الله، 1305 ق.، صص 156-157.

.8 براي آشنايي با خاندان ساسون و جايگاه بزرگ و ناشناخته آن در تاريخ معاصر ايران بنگريد به: [+]

http://www.shahbazi.org/pages/Freemasonry_Sassoons7.htm

.9 بنگريد به: عبدالله شهبازي، «سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران»، بخش دوّم: پارسيان، خاستگاه اردشير ريپورتر. [+]

http://www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji2.htm

.10 درباره خاندان آقاخان محلاتي و فرقه قادياني (احمديه) تاکنون مقاله مستقلي منتشر نکرده‌ام. يادداشت‌هايي درباره اين دو دارم که زماني منتشر خواهد شد.

.11 خاندان تاگور از بلندپايه‌ترين «کمپرادورها»ي شرق است. آنان از نخستين کساني بودند که به عنوان کارگزار کمپاني هند شرقي بريتانيا در بنگال به ثروت و قدرت رسيدند و در سده پسين خود را در ساختار اليگارشي جهاني به بالاترين لايه‌ها ارتقاء دادند. بنيانگذار اين خاندان دوارکانات تاگور (1794-1846) است. پيوند با مقامات انگليسي بنگال راز پيشرفت دوارکانات بود. بخش مهمي از ثروت انبوه خاندان تاگور، چون خاندان‌هاي زرسالار پارسي، از طريق قاچاق گسترده ترياک به چين در نيمه اوّل سده نوزدهم ميلادي به دست آمد. دوارکانات تاگور از طريق يونيون بانک کلکته با خاندان‌هاي روچيلد و ساسون، زرسالاران نامدار يهودي، پيوند داشت. يونيون بانک کلکته از نهادهاي مالي متعلق به خاندان‌هايي بود که از طريق قاچاق ترياک به چين اليگارشي زرسالار معاصر را بنيان نهادند. ديويد عزرا و موسي هاکوهن، از خويشان ساسون‌ها، نيز از سهامداران بزرگ يونيون بانک بودند. اعضاي خاندان تاگور در دوران حيات دوارکانات و پس از او به عنوان متنفذترين کارگزاران بومي کمپاني هند شرقي و حکومت هند بريتانيا، و نيز از بنيانگذاران مطبوعات و نهادهاي ديني و فرهنگي هندو، شناخته مي‌شوند. پسر بزرگ دوارکانات، به نام دبندرانات تاگور (1818- 1905)، در توسعه فرقه نوپديد برهما ساماج جايگاه برجسته داشت. به‌نوشته باکلند، دبندرانات تاگور «پدر معنوي کشاب چاندرا سن بود.» برهما ساماج نخستين جريان نيرومند «نوسازي ديني» است که در هند و بر بستر آئين هندو پديد آمد. اين تجربه‌اي موفق بود و لذا اندکي بعد با بهره‌گيري از الگوي آن فرقه بابي- بهائي را در ايران سامان دادند.

مهم‌ترين شريک خاندان تاگور، علاوه بر زرسالاران پارسي کلکته و بمبئي، خاندان سن بود. رام کمال سن (1783-1844)، نياي اين خاندان، در کنار دوارکانات تاگور، از بنيانگذاران «اتحاديه زمين‌داران» در بنگال بود. کشاب چاندرا سن (1838-1884)، نوه رام کمال سن، تحصيلات خود را در مدارس انگليسي کلکته به پايان برد و در سال 1856 به برهما ساماج پيوست. او در سال 1866 سازمان مستقل خود را به نام «برهما ساماج هند» تأسيس کرد. کشاب چاندرا سن در سفر بريتانيا با فريدريش ماکس مولر معاشر بود و از او مي‌آموخت. ماکس مولر انديشه‌پرداز و شرق‌شناس نامدار آلماني و مستخدم کمپاني هند شرقي بريتانيا است که از سال 1868 به تدريس زبانشناسي تطبيقي در دانشگاه آکسفورد اشتغال داشت. ماکس مولر بنيانگذار مکتب

«آريايي‌گرايي» است. او پس از كشاب، از سال 1875، كلنل الكات آمريكايي و مادام بلاواتسكي روس، بنيانگذاران طريقت تئوسوفي، را از نظر فكري تغذيه و راهنمايي مي‌كرد. در سده بيستم ميلادي، اعقاب خاندان سن از مناصب عالي سياسي و علمي در هند و جهان برخوردار بودند. امروزه، وارث اين خاندان پروفسور آمارتيا كومار سن (متولد 1933)، دانش‌آموخته كمبريج و برنده جايزه نوبل سال 1998 در حوزه علوم اقتصادي، است. پروفسور سن در سال 1991 با پروفسور اِما روچيلد (متولد 1948)، دختر لرد ويكتور روچيلد، ازدواج كرد. اِما دختر ويكتور روچيلد از دوّمين زنش، ترزا (تس) مايور، است و خواهر لرد يعقوب روچيلد (لرد روچيلد چهارم). تس مايور، چون ويكتور، از دوران جنگ جهاني دوّم با سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) كار مي‌كرد. اِما روچيلد استاد تاريخ اقتصادي بريتانيا در دانشگاه هاروارد است و از اعضاي برجسته "تانک انديشه" اليگارشي زرسالار معاصر. ويكتور روچيلد (1910-1990) و تس مايور (1915-1996) از صميمي‌ترين دوستان سِر شاپور ريپورتر و همسرش، آسيه، بودند و لرد روچيلد كنوني (جيكوب= يعقوب) نيز در جواني، در دوران محمدرضا شاه، به ايران سفر كرده و با شاپور دوست است. براي آشنايي بيش‌تر بنگريد به: «دين سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سن». [±]

http://www.shahbazi.org/pages/Iqbal_Nariman_Iran7.htm

12. Cecil Roth, The Sassoon Dynasty, London: Robert Hale Limited, 1941, p. 42.

13. D. F. Karaka, History of The Parsis, Edinburgh: R&R Clark, 1884, vol. 2, pp. 88-89.

14. Amalendu Guha, "Parsi Seths as Entrepreneurs, 1750-1850", Economic and Political Weekly, August 29, 1970; Amalendu Guha, "The Comprador Role of Parsi Seths, 1750-1850"; Economic and Political Weekly, November 28, 1970.

15. David Thomson, Europe Since Napoleon, London: Penguin Books, 1984, p. 257.

16. Grummon, "Arab Shaykhdom of Bushire," p. 174.

17. ibid, p. 179.

18. http://en.wikipedia.org/wiki/Jardine_Matheson_Holdings

19. David Edward Owen, British Opium Policy in China and India, New Haven: Archon Books, 1968, p. 197.

20. Owen, ibid, p. 198.

21. http://en.wikipedia.org/wiki/Peninsular_and_Oriental_Steam_Navigation_Company

22. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Hongkong_and_Shanghai_Banking_Corporation

---

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, October 31, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Bab Family and The Opium Trade in China during the 19th Century, part 2



خاندان باب و تجارت جهانی تریاک
پژوهشی در تبار و خاندان
میرزا علی محمد شیرازی (باب)



قسمت دوم

خاندان مادري باب

بابيان درباره خاندان پدري باب، جز انتساب به سيادت، سخن نمي‌گويند. معلوم است كه مهم نبودند و در زندگي باب اثر نداشتند. بهرروي، درباره آن‌ها چيز زيادي نمي‌دانيم. پدر باب، ميرزا محمدرضا بزاز شيرازي، كه حرفه‌اش بزازي (پارچه‌فروشي) بود، زماني كه باب 9 ساله بود درگذشت و دايي دومش، ميرزا سيد علي، سرپرستي باب و مادرش را به عهده گرفت. [23]

برخلاف تصوّر رايج، باب در خلاء نروئيد. او به خانداني ثروتمند تعلق داشت. *دو خانواده مادر (فاطمه بيگم) و همسر باب (خديجه بيگم) از تجار بزرگ شيراز و بوشهر بودند. اين خاندان در دوره ناصرالدين شاه، به دليل نقش*

مهم‌شان در تجارت ترياک با بمبئي و بنادر چين، به «تجار ترياکي» معروف بودند و به اين نام شهرت داشتند. آنان، بعدها، از سوي ميرزا حسينعلي نوري (بهاءالله) به «افنان» [24] ملقب شدند.

فاطمه بيگم، مادر باب، دختر فردي است به‌نام حاج ميرزا محمدحسين تاجر شيرازي، که از «تجار معروف صحيح‌العمل فارس» بود. [25] فاطمه بيگم سه برادر داشت: حاج ميرزا محمد تاجر شيرازي که در ميان بهائيان به «خال اکبر» معروف است، حاج ميرزا علي تاجر شيرازي معروف به «خال اعظم»، و حاج ميرزا حسنعلي تاجر شيرازي معروف به «خال اصغر». [26] اين سه نقشي بزرگ در برکشيدن باب و ترويج بابي‌گري داشتند. حاج سيد محمد تاجر، که سوداگري سرشناس بود و صوفي سودازده يا عامي جاهل نبود، در وصيت‌نامه خود از دعاوي عجيب خواهرزاده‌اش چنين دفاع مي‌کند:

> «... شهادت مي‌دهم بر اين‌که وجود مقدس متعالي که در سنه 1260 اظهار نمود مقام خود را بر حق است و مظهر عظمت و کبريايي خداوند جل شأنه بود و قرار دين و مذهب و آن‌چه در مقامات معرفت خداوندي بيان فرموده جميعاً بر حق است. هر کس اطاعت کرد آن جناب را از اهل نجات است و هر کس مخالفت نمود هلاک است. و دين حق امروز همان است که آن حضرت قرارداد فرموده‌اند...» [27]

حاج ميرزا محمد تاجر شيرازي در سال 1293 ق. در شيراز درگذشت و در ضريح احمد بن موسي الکاظم (ع)، معروف به شاهچراغ (س)، برادر بزرگ امام رضا (ع)، به خاک سپرده شد. [28] بعدها، زن و خواهر زن باب و تعدادي ديگر از اعضاي خاندان افنان در داخل ضريح شاهچراغ (س)، در کنار قبر سيد محمد تاجر، دفن شدند. اين گوياي ثروت و اقتدار خاندان فوق است. *در سال‌هاي متأخر حکومت ناصرالدين شاه و دوران مظفرالدين شاه به دليل قدرت بلامنازع پسران قوام‌الملک اوّل، صاحبديوان و نصيرالملک و قوام‌الملک دوّم، بهائيان مي‌توانستند محترم‌ترين مردگان خود را، اعضاي خاندان باب، در يکي از مقدس‌ترين اماکن مسلمانان دفن کنند.*

زن حاج ميرزا محمد تاجر شيرازي نيز از خاندان‌هاي متمول تاجر بود. او حاجيه بي‌بي فاطمه صاحب نام داشت و خواهر حاج محمدخليل کشميري و حاج عبدالحسين «تاجران معروف شيراز». [29] *اين دو برادر، حاج محمدخليل و حاج عبدالحسين، نياي خانداني هستند که با نام «خليلي» شناخته مي‌شود. پيوند با خليلي‌ها در نسل‌هاي بعد تداوم يافت. بدينسان، خاندان خليلي را بايد خويشان نزديک باب و شاخه‌اي از خاندان افنان شمرد.*

حاج ميرزا محمد تاجر شيرازي، دايي بزرگ باب، سه پسر داشت: حاج ميرزا محمدعلي تاجر شيرازي، حاج ميرزا محمدتقي وکيل‌الدوله و حاج ميرزا محمدحسين معروف به حاج ميرزا بزرگ.

حاج ميرزا محمدتقي وکيل‌الدوله از سران فرقه بهائي بود و در اين زمينه نامدار. بهائيان او را نه «وکيل‌الدوله»، که لقب رسمي‌اش از سوي حکومت قاجار بود، بلکه «وکيل‌الحق» مي‌نامند که از سوي بهاء و عبدالبهاء بدان ملقب شد. حاج ميرزا محمدتقي وکيل‌الدوله سال‌ها در سراي خان شهر يزد و سپس در شهر عشق‌آباد (روسيه) به تجارت با هند و چين و اروپا اشتغال داشت. در همين زمان، برادر بزرگش، *حاج ميرزا محمدعلي تاجر شيرازي*، که تقريباً هم سن باب بود، و برادر کوچک، *حاج ميرزا بزرگ*، در شيراز و بوشهر به تجارت ترياک با چين اشتغال داشتند. فيضي درباره حاج ميرزا محمدعلي مي‌نويسد:

> «در ايمان و عرفان به امر مبارک به کمالات عاليه رسيده‌اند و در شغل تجارت که ابتدا در شيراز و سپس در کشور چين اشتغال داشته‌اند هميشه مورد اعتماد و اعتبار وافر تجار بوده‌اند.» [30]

حاج ميرزا محمدعلي تاجر شيرازي، مانند پدر، با خاندان خليلي وصلت کرد. همسرش دختر حاج عبدالحسين تاجر شيرازي (برادر حاج محمد خليل کشميري) بود. از حاج ميرزا محمدعلي و دختر حاج عبدالحسين تاجر (خليلي) «فقط يک فرزند ذکور» به دنيا آمد: ميرزا سيد محمد معروف به ميرزا آقا. اين حاج ميرزا آقا تاجر شيرازي «در شيراز به شغل تجارت مشغول بوده و چون بيش‌تر کار تجارتي ايشان خريد ترياک و حمل آن به چين بوده به اين جهت معروف به ترياکي گرديد.» حاج ميرزا آقا ترياکي با دخترعمويش، دختر حاج ميرزا

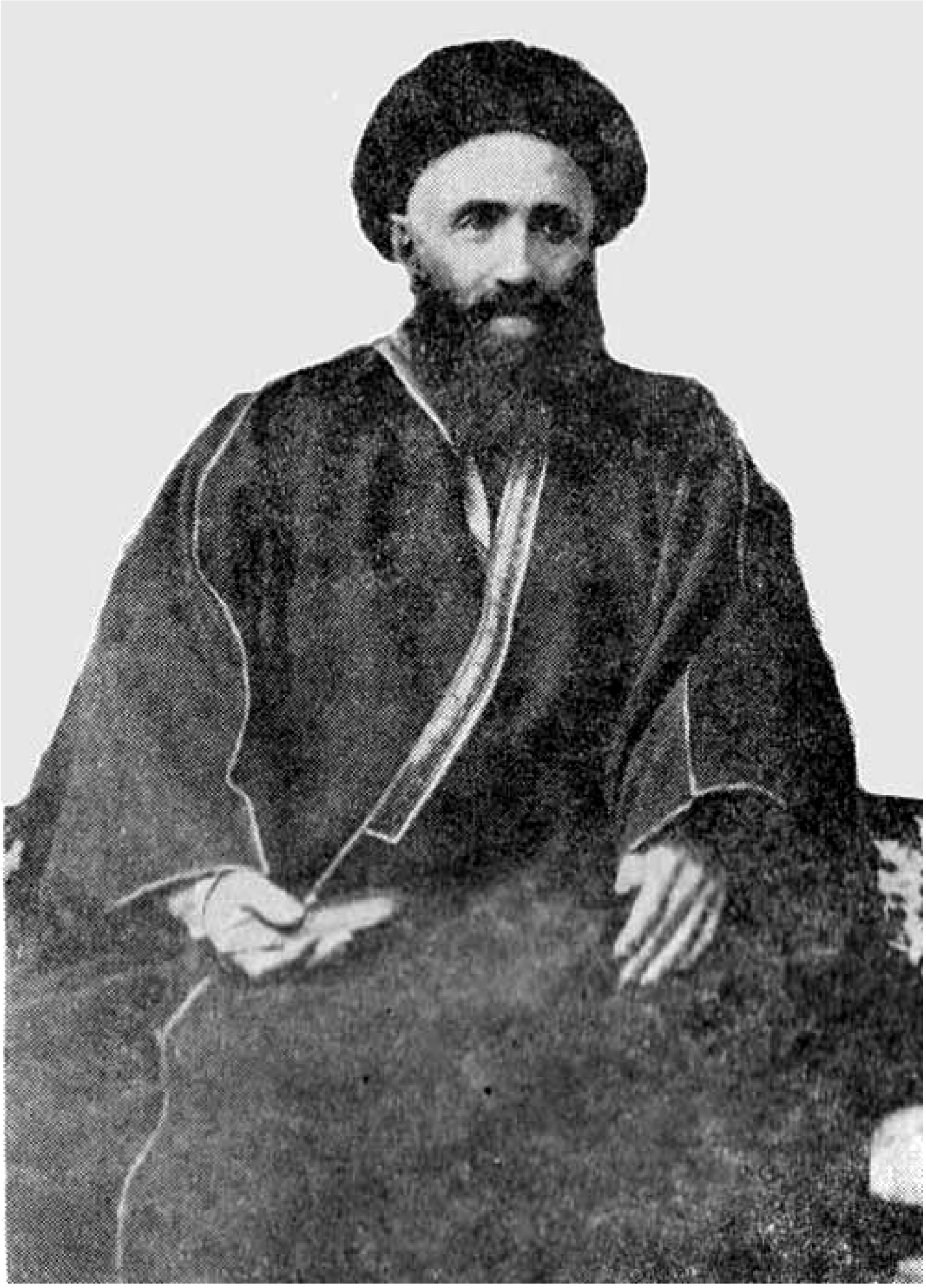
محمدتقي وکيل‌الدوله، ازدواج کرد. [31] يکي از دختران حاج ميرزا محمد تاجر شيرازي، دايي بزرگ باب، با فردي به‌نام آقا ميرزا ابراهيم تاجر خراساني ازدواج کرد. حاصل اين وصلت پسري است که از تجار بزرگ ترياک شد و به حاج ميرزا علي ترياکي شهرت يافت. او نيز با ميرزا حسينعلي نوري (بهاءالله) ارتباط نزديک داشت. [32] در فارسنامه ناصري، ذيل اعيان و تجار محله بازار مرغ، فرزندان حاج ميرزا محمد تاجر شيرازي، دايي بزرگ باب، چنين توصيف شده‌اند:

> «و از اشراف و اعيان اين محله است: فخرالاماثل، سلاله سادات حسيني، حاجي ميرزا محمدعلي و حاجي ميرزا بزرگ تاجر، خلفان صدق مرحوم حاجي ميرزا سيد محمد تاجر شيرازي، که پدر بر پدر مشغول تجارت بوده به درستکاري معروف گشته‌اند. و ولدالصدق حاجي ميرزا محمدعلي است: سلاله سادات ميرزا آقا تاجر، در اين چند ساله که متاع تجارت کاسد و بازار معاملات فاسد گشته، از سرمايه خود ضياع و عقاري در بلوکات فارس خريده‌اند و حصه ديگر را در معامله تجارت ترياک، که نزديک به ده سال است رواجي گرفته، انداخته‌اند و *به اين جهت اين جماعت را __تاجر ترياکي__ گويند. و حاجي ميرزا محمدعلي ساکن بندر هنگان [هنگ‌کنگ] چين گشته، تجار ايراني، عموم ترياک اصفهان و يزد و فارس را به حواله او روانه چين نمايند.*» [33]

فرزندان حاج ميرزا آقا ترياکي از ملاکين بزرگ در شيراز و آباده و بوانات فارس بودند. [34] يکي از دختران ميرزا آقا ترياکي با ميرزا حبيب‌الله افنان، متولي خانه باب در شيراز، ازدواج کرد [35] و ديگري، به‌نام خانم منيره، زن حاج ميرزا زين‌العابدين خليلي، از تجار معروف شيراز، شد. حاج محمدباقر خليلي و افسر خانم خليلي حاصل اين وصلت است. حاج محمدباقر (حاج ممباقر) خليلي مالک املاک وسيعي در همايجان اردکان بود و قلعه‌اش هنوز به «قلعه خليلي» معروف است. باغ بزرگ او در خيابان خليلي شيراز، روبروي کميته خليلي، نيز پا بر جاست. به‌گفته مطلعين محلي، حاج محمدباقر خليلي، مالک روستاي «قلعه خليلي» در دهستان همايجان اردکان (سپيدان) فارس، بهائي متعصب بود. [36] فيضي مي‌نويسد: «جناب حاج ميرزا محمدباقر خليلي عليه غفران‌الله و سرکار افسر خانم خليلي در ظل امر مستظل بوده و به خدمات امريه قائم بوده و مي‌باشند.» [37]



حاج میرزا محمدعلي تاجر شیرازي (پسر اوّل حاج میرزا محمد تاجر، دايي ارشد باب)



حاج میرزا محمدتقي وکیل‌الدوله (پسر دوّم حاج میرزا محمد تاجر، دایي ارشد باب)



نشسته از راست به چپ: 1- آقا سيد آقا پسر حاج ميرزا محمدتقي، 2- حاجي ميرزا آقا پسر حاج ميرزا حسنعلي (پسر دايي كوچک باب)، 3- حاج ميرزا محمدتقي وكيل‌الدوله (پسر دايي بزرگ باب)، 4- حاجي سيد مهدي پسر حاج ميرزا حسنعلي (پسر دايي كوچک باب)، 5- آقا ميرزا عبدالحسين.

ايستاده از راست به چپ: 1- آقا ميرزا جواد، 2- آقا سيد محمد، 3- آقا ميرزا يوسف، 4- آقا سيد علي پسر آقا سيد مهدي.

حاج ميرزا علي تاجر شيرازي* و *حاج ميرزا حسنعلي تاجر شيرازي*، دو دايي ديگر باب، نيز، چون برادر ارشد، *حاج ميرزا محمد تاجر شيرازي*، در كار تجارت بوشهر بودند. *اين سه برادر به عنوان يک واحد تِجاري شناخته مي‌شدند و بخشي از شبكه منسجمي بودند كه در دهه 1830 در بوشهر به‌طور عمده به واردات كالا و قماش انگليسي از بمبئي اشتغال داشتند و از زمان صدارت ميرزا حسين خان سپهسالار و آغاز كشت ترياک در ايران (1288 ق./ 1871 م.) به عنوان كارگزاران كمپاني‌هاي ساسون و جيجي بهاي به صادركنندگان ترياک ايران بدل شدند.

حاج ميرزا علي تاجر شيرازي، دايي مياني باب (خال اعظم)، در سال‌هاي 1260 ق. در غائله بابيه نقش فعال داشت. از اينرو، به دستور ميرزا تقي خان اميركبير، صدراعظم، به همراه شش بابي ديگر در ربيع‌الثاني 1266 ق. در سبزه ميدان تهران اعدام شدند. اينان در ميان بابيان به «شهداي سبعه» معروف‌اند. [38] كساني كه ادعا مي‌كنند اين هفت نفر جز «دگرانديشي» گناه ديگر نداشتند، توطئه‌ها و شورش‌هاي خونين دوران كوتاه صدارت ميرزا تقي خان اميركبير و علل آن را نمي‌شناسند. [39]

حاج ميرزا حسنعلي تاجر شيرازي، كوچک‌ترين دايي باب كه «خال اصغر» خوانده مي‌شود، با شكوفايي تجارت ترياک از شيراز به يزد رفت و شعبه تجارتخانه خانوادگي را در سراي خان يزد بنيان نهاد. اندكي بعد، برادرزاده‌اش، حاج ميرزا محمدتقي وكيل‌الدوله، به او پيوست. زن حاج ميرزا حسنعلي، به‌نام حاجيه گوهر بي‌بي، دختر حاج محمد ابراهيم مبلغ، فرزند حاج عبدالرسول تاجر شيرازي، است. ميرزا حسينعلي نوري (بهاء) در يكي از الواح خود اين حاج محمد ابراهيم تاجر را «افناني و مبلغي و خليلي» ناميده. منشاء سه نام خانوادگي فوق به اين انتساب بازمي‌گردد. [40] چهار پسر حاج ميرزا حسنعلي و فرزندان ايشان در دهه‌هاي بعد تجار و زمين‌داران بزرگ منطقه يزد و شمال استان فارس بودند و به اين دليل برخي از آنان نام خانوادگي «فلاح» را برگزيدند. حاج ميرزا حسنعلي يک دختر داشت كه زن حاج ميرزا محمدتقي وكيل‌الدوله شد. [41]

<u>**قسمت سوم**</u>

---

23. حبيب‌الله افنان، تاريخ امري شيراز، ص 17.

ميرزا حبيب‌الله افنان اعلايي "تاريخ امري شيراز" را پس از سال 1321 ش. نگاشته. من از نسخه‌اي استفاده كردم كه خوان كول در اينترنت منتشر كرده در 605 صفحه دستنويس.

24. افنان، به معناي شاخه‌ها، نامي است كه ميرزا حسينعلي نوري (بهاءالله) وضع كرد و بهائيان به اعقاب خاندان مادري باب اطلاق مي‌كنند. در واژگان بهائي به خويشان باب «افنان» و به خويشان بهاء «اغصان» مي‌گويند. توليت خانه باب در شيراز، كه «بيت‌الله» ناميده مي‌شود، با اعضاي خاندان افنان است. ضيائيه خانم، دختر عباس افندي، با يكي از اعضاي خاندان افنان به‌نام ميرزا هادي شيرازي ازدواج كرد و شوقي افندي، رهبر بعدي بهائيان، حاصل اين وصلت است. شوقي به‌دستور عباس افندي نام خانوادگي خود را از «افنان» به «رباني» تغيير داد. براي آشنايي با تبارنامه مختصر خاندان افنان بنگريد به:

M. Momen, “Afnan”, Encyclopaedia Iranica, London and New York: Routledge & Kegan Paul, 1987, Vol. I, p. 568.

25. افنان، تاريخ امري شيراز، ص 3.

26. محمدعلي فيضي، خاندان افنان سدره رحمان، مؤسسه ملّي مطبوعات امري، 127 بديع، ص 24.

27. همان مأخذ، ص 44.

28. فيضي مي‌نويسد: در «ضريح شاهچراغ قسمت شاه نشين دست چپ مدفون گرديد.» (همان مأخذ، ص 46)

خويشان نزديک باب که در ضريح حضرت شاهچراغ (س) دفن شدند عبارتند از: سيد محمد تاجر دايي بزرگ باب (1293 ق.)، خديجه بيگم زن باب (1299 ق.)، بي‌بي جانجان خواهر ناتني زن باب و همسر سيد علي دايي باب (1306 ق.)، زهرا بيگم خواهر زن باب (1307 ق.)، حاج ميرزا ابوالقاسم سقاخانه‌اي برادر زن باب (1305 ق.)، آقا ميرزا آقا خواهرزاده زن باب (1321 ق.) و آقا سيد احمد افنان برادرزاده زن باب. (فيضي، خاندان افنان، صص 65، 139، 179، 200، 201، 214، 244، 259) قبر ميرزا ابوالقاسم سکوت شيرازي نيز در ضريح حضرت شاهچراغ، در پائين قبر شاهچراغ، است (1239 ق.) و قبر مريد و مروج فرقه‌اش، وصال شيرازي (1262 ق.)، در کنار اوست.

در آن دوران توليت مرقد شاهچراغ آشفته و فاسد بود. غلامعلي خان نواب از متولي شاهچراغ بدون احترام و ذکر نام و با عنوان «متولي‌باشي» نام برده. شاهچراغ عده‌اي متولي داشت که بعضاً از نظر اخلاقي شايسته نبودند. نواب در گزارش غرّه محرم 1317 ق./ 11 مه 1899 م. مي‌نويسد: «چند شب قبل اکبر دايي محمد، که يکي از الواط مشهور شيراز است، با چند نفر اراذل ديگر و ميرزا علي نام، که يکي از متوليان شاهچراغ بود، در مجلس درب دروازه سعدي ميهمان بودند. آخر شب مست مي‌شوند. اکبر دايي محمد به ميرزا علي و آن چند نفر ديگر زخمي مي‌زند. به ميرزا علي بعد از زخم زدن لگدي هم به پهلويش زده بوده است. بدان جهت چند روز خون از حلق مشاراليه آمده و فوت شده است. تمام متوليان شاهچراغ جمع شده بودند. از اهل شهر هم ازدحام و جمعيت زيادي در شاهچراغ جمع شده است. مي‌خواستند اکبر دايي محمد را بگيرند. او هم فرار کرده رفته در سيد حاجي غريب بست نشسته است...» ([غلامعلي خان نواب،] وقايع اتفاقيه: گزارش‌هاي خفيه‌نويسان انگليس، به‌کوشش سعيدي سيرجاني، تهران: نشر پيکان، چاپ سوّم، 1376، ص ص 567)

29. فيضي، خاندان افنان، ص 46.

30. همان مأخذ، ص 81.

31. همان مأخذ، ص 95.

32. همان مأخذ، صص 46-47، 55.

33. ميرزا حسن حسيني فسايي، فارسنامه ناصري، به‌کوشش منصور رستگار فسايي، تهران: اميرکبير، چاپ دوّم، 1378، ج 2، ص 956.

34. فيضي، خاندان افنان، ص 96.

35. همان مأخذ، ص 99.

36. گفتگو با مرحوم نصرالله خان حسن‌آقايي کشکولي از مالکين روستاي دهپاگاه همايجان که مجاور روستاي قلعه خليلي است.

37. فيضي، خاندان افنان، ص 100.

38. همان مأخذ، صص 133-134.

«شهداي سبعه» عبارتند از: ميرزا علي تاجر شيرازي (دايي باب)، ميرزا قربانعلي بارفروشي، ملا اسماعيل قمي، سيد حسين ترشيزي، حاج محمدتقي کرماني، سيد مرتضي زنجاني، محمدحسين مراغه‌اي. نويسندگان بابي و بهائي تنها جرم اين گروه را اعتقادات‌شان دانسته‌اند که کذب محض است. براي نمونه بنگريد به:

عبدالحميد اشراق خاوري، مطالع‌الانوار: تلخيص تاريخ نبيل زرندي، صص 416-426. اينان را «شهداي سبعه تهران» مي‌نامند تا از «شهداي سبعه يزد» (1307 ق.) متمايز شوند.

39. در سه سال آغازين سلطنت ناصرالدين‌شاه، زمام حكومت در دست ميرزا تقي خان اميركبير قرار گرفت كه مطلوب كانون‌هاي استعمارگر نبود. در اين دوران با دخالت مستقيم و غيرمستقيم استعمار بريتانيا شورش‌هاي بزرگي در ايران ايجاد شد كه مهم‌ترين آن فتنه بابيه بود. عليقلي ميرزا اعتضادالسلطنه ماجراي دستگيري و اعدام اين گروه از بابي‌ها را شرح داده است. روايت اعتضادالسلطنه نفوذ عجيب بابيان را در دربار و دستگاه حكومتي قاجاريه نشان مي‌دهد تا بدان‌جا كه شاهزاده‌اي فرهيخته چون اعتضادالسلطنه به برخي از اينان سخت اعتماد دارد و از اينرو گزارش مأموران اطلاعاتي اميركبير را نمي‌پذيرد، ولي اندكي بعد به صحت ادعاي امير يقين پيدا مي‌كند. مي‌نويسد: «در ديوان‌خانه دولتي امير را ملاقات نمودم. جمعي را كه در كنارش بودند دور كرده، دست به جيب نموده، رقعه‌اي درآورده به من داد. در آن رقعه مفتشي از قبل وي نوشته كه روز جمعه آينده بابي‌ها خيال دارند به هيئت اجتماع با شمشير كشيده اولاً به مسجد شاه بريزند و ميرزا ابوالقاسم امام جمعه را به قتل آورده، پس از آن با ذكر يا صاحب‌الزمان به ارک بريزند و فسادي بر پا نموده نسبت به شاهنشاه و اتابک اعظم [اميركبير] سوءادبي كنند. و از جمله رؤساي اين طايفه ملا شيخ علي است و خود را حضرت عظيم لقب داده و في‌الحقيقه رئيس بابيه در دارالخلافه اوست. و در چند روز به لباسي درآمده كه مردم او نشناسند و هفته‌اي بيش در هر خانه اقامت نمي‌كند و ام‌الفساد اين طايفه است. يكي ديگر ميرزا احمد حكيم‌باشي كاشاني و ديگر ميرزا عبدالرحيم برادر ملا تقي هروي كه هر دو از رؤساي بابيه‌اند و الان در حمايت عليقلي ميرزا هستند. اگر آن‌ها گرفته شوند اين فتنه بر پا نخواهد شد.» عليقلي ميرزا در حضور اميركبير از ميرزا احمد حكيم‌باشي كاشاني و ميرزا عبدالرحيم هروي، كه سخت مورد اعتماد او بودند، دفاع مي‌كند ولي با تحكم امير مواجه مي‌شود: «خوب جواب نگفتيد. اين مفتش و گماشته من دروغ نمي‌گويد و سخن نسنجيده نمي‌نگارد. من با همه اخلاص و ملاحظه از مهدعليا اين سه تن را از شما خواهم خواست.» اعتضادالسلطنه اندكي بعد صحت سخنان امير را در مي‌يابد و از او پوزش مي‌خواهد. (اعتضادالسلطنه، فتنه باب، به‌كوشش عبدالحسين نوائي، تهران: انتشارات علمي، 1377، صص 77-80)

40. فيضي، خاندان افنان، صص 140-142.

41. همان مأخذ، صص 142-158.

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, October 30, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Bab Family and The Opium Trade in China during the 19th Century, part 3



خاندان باب و تجارت جهانی تریاک
پژوهشی در تبار و خاندان
میرزا علی محمد شیرازی (باب)



قسمت سوم

خاندان زن باب

خانواده خدیجه بیگم، **زن باب، وضعي مشابه با خانواده فاطمه بیگم، مادر باب، داشت. قباله ازدواج باب و همسرش، به‌تاریخ 18 رجب 1258 ق.، موجود است و، اگر جعلي نباشد، در مقایسه با عقدنامه‌هاي آن عصر، از نظر شیوه نگارش و تذهیب و میزان مهریه، [42] ثروت خانواده‌هاي عروس و داماد را نشان مي‌دهد. [43]**

مادرزن باب، به‌نام حاجیه بي‌بي، اهل جهرم فارس بود و از خویشان آقا محمدحسن تاجر بوشهري پسر حاج عباس بن حاج عبدالرسول بوشهري [44] دو بار ازدواج کرد. ابتدا همسر فردي به‌نام آقا محمدتقي فرزند حاج صالح تاجر شیرازي بود و از او یک پسر و یک دختر داشت. [45] دختر (خواهر زن باب) به همسري همان حاج میرزا علي تاجر شیرازي، دایي میاني باب، درآمد و پسر محمدمهدي متخلص به «حجاب» و معروف به *حاجي*

حجاب، از اعیان محله بازار مرغ شیراز بود. این برادر زن باب، مدتي در بمبئي تجارت کرد و سپس در شیراز ساکن شد و به معامله سنگ‌هاي قیمتي پرداخت. [46] *حاجي حجاب از صوفیان و شاعران سرشناس شهر بود و از پیروان سکوت شیرازي*. فسایي مي‌نویسد:

«از اعیان این محله [محله بازار مرغ] است افضل بلغاي عصر در انشاء اشعار و ابلغ فصحاي دهر در افشاي اسرار، نادره اهالي، ناظم درّ و لآلي حاجي محمد مهدي حجاب تخلص، شاعر تاجر شیرازي، پسر مرحوم آقا محمدتقي تاجر، خلف الصدق مرحوم حاجي محمد صالح تاجر شیرازي. در سال 1224 در شیراز متولد شده، کسب کمالات نموده، پس مقدمات عربیه و ادبیه را بیاموخت و مسائل منطق و کلام و حکمت را اخذ نموده بیندوخت، و خط تعلیق را چون او کسي ننویسد. مدت‌ها در بندر بمباي [بمبئي] هندوستان براي تجارت رحل اقامت انداخت و قدري لایق از مال حلال اندوخته، عود به شیراز نموده، از عمل تجارت دست کشیده، به اندازه گلیم قناعت کاران پا را دراز کند و بر سبیل تفنن در خرید و فروش جواهرات قیمتي مداخلتي نماید...» [47]

پسرش، آقا محمدتقي، در زمان تدوین فارسنامه ناصري «لغت فارسي و عربي و انگلیسي را به وجه کمال اندوخته، در یکي از مدارس بمباي [بمبئي] هر روزه جماعتي را از دانسته‌هاي خود بهره‌مند سازد و در اوقات مخصوص به شغل و عمل تجارت بپردازد و هنوز در عنفوان جواني باقي است.» [48] رکن‌زاده آدمیت بر پیوند «حاجي حجاب» با «فرقه سکوت» تصریح مي‌کند:

«حاج محمّد مهدي شیرازي [متولد 1224، متوفي 1304 ق.] متخلص به حجاب فرزند محمّدتقي فرزند حاج صالح بازرگان. مدتي به کسب علم و کمال کوشید تا این‌که خط تعلیق را خوش نوشت و علوم عصر خود را مخصوصاً حکمت الهي نیک آموخت و آنگاه پي سپر طریق عرفان شد و دست ارادت به میرزا ابوالقاسم سکوت داد و به تزکیه نفس پرداخت و سیر در آفاق را به هندوستان شتافت و پس از سیر و کسب علم و معرفت به شیراز برگشت و چون گنجي در کنج انزوا بیارمید تا سال هزار و سیصد و چهار که نداي ارجعي شنید و پي سپر عالم باقي شد و در دارالسلام مدفون گشت...» [49]

رکن‌زاده آدمیت درباره پسر حاج حجاب مي‌نویسد:

«محمدتقي [متوفي در حوالي سال 1316 ق.] متخلص به سحاب فرزند حاج محمّد مهدي متخلص به حجاب فرزند محمّدتقي فرزند حاج صالح تاجر شیرازي. در شیراز کسب علم و هنر کرده است و به هندوستان رفته و در بمبئي مدرسه‌اي تأسیس و خود تدریس مي‌کرده است. شعاع مي‌نویسد اشعار زیاد داشت که از میان رفته است و فرصت مي‌گوید زبان انگلیسي را نزد او آموخته‌ام. در مدح امین‌السلطان صدراعظم ایران گفته است: امین سلطان، صدر اجل، وزیر اوّل، قوام ملت و دولت مدار حکم دول! به جنس هر هنر از اصل طبع گشته سمر، به نوع هر شرف از اصل ذات گشته مثل، خدایگانا! صدرا! هم از مهابت تو، اسد به چرخ بلرزد ز استماع حمل، به پیش ارض کمالت سپهر یک نقطه، به نزد کوه وقارت زمین چو یک خردل!»

رکن‌زاده آدمیت درباره اشعار «سحاب» مي‌نویسد: «نگارنده گوید اگر اشعار صاحب ترجمه همه از قبیل بوده همان بهتر که از میان رفته است.» [50]

مادرزن باب، حاجیه بي‌بي، از شوهر دوّم دو پسر و دو دختر داشت. پسر ارشد، برادر زن بزرگ باب، به‌نام حاج میرزا حسن از سوي میرزا حسینعلي نوري به «افنان کبیر» ملقب شد. عباس افندي در تذکرة الوفا مي‌کوشد او را عالمي بزرگ جلوه دهد. گویا همدوره میرزاي شیرازي در عتبات بود. *حاج میرزا حسن افنان کبیر* (متوفي 1310 ق.)، مانند سایر اعضاي خاندان باب، از طریق برادر ناتني‌اش، حاجي حجاب که در بمبئي مستقر بود، در مسیر شیراز- بوشهر- بمبئي تجارت مي‌کرد. [51]

مهم‌ترین برادر زن باب، نه حاجي حجاب و حاج ميرزا حسن افنان كبير، كه حاج ميرزا ابوالقاسم سقاخانه‌اي است. *او، مانند حاج ميرزا علي تاجر شيرازي، دايي مياني باب، در بلواي بابيه سهم بزرگ داشت و بيهوده نيست كه نواده‌اش، شوقي افندي، رهبر فرقه بهايي و نوه‌اش، موقرالدوله، از چهره‌هاي مؤثر بر سياست ايران در سال‌هاي جنگ اوّل جهاني و عضو دولت كودتاي 3 اسفند 1299 و از گردانندگان اصلي فرقه بهائي شد.*

حاج ميرزا ابوالقاسم تاجر شيرازي، معروف به «سقاخانه‌اي»، در سال 1305 ق. فوت كرد و، مانند خواهرش، خديجه بيگم (زن باب)، در داخل ضريح شاهچراغ (س) دفن شد. [52] فسايي ذيل «اعيان محله ميدان شاه شيراز» درباره او مي‌نويسد:

> **«و [از] اعيان و اشراف اين محله است: سلاله السادات، قدوه اصحاب، عمده اعيان، حاجي ميرزا ابوالقاسم تاجر شيرازي، خلف غفران مآب حاجي ميرزا علي تاجر شيرازي [پدر زن علي‌محمد باب]. در سال 1226 متولد گشته، *عمل تجارت اجدادي* [را] اختيار نمود و *در هر جايي عاملي براي تجارت فرستاد* و مدتي امور تجارتي را به اولاد خود واگذاشته و در خانه عافيت نشسته است. و او را چهار نفر پسر است: اصالت و نجابت اكتناهان آقا سيد حسين و ميرزا ابوالحسن و ميرزا محمود و ميرزا ابراهيم. با آن‌كه در عنفوان جواني‌اند به درستكاري و درست‌گويي مشهور گشته، *مايه رواج تجارت ترياک ايران به جانب ممالک چين شده‌اند.*» [53]**

دو برادر بزرگ‌تر حاج ميرزا ابوالقاسم سقاخانه‌اي، حاج ميرزا مهدي تاجر شيرازي (حاجي حجاب) و حاج ميرزا حسن تاجر شيرازي (افنان كبير)،* در بمبئي مستقر بودند. *اين تجارتخانه، كه به سه برادر زن باب تعلق داشت، در پيوند با تجارتخانه سه دايي باب و ساير خويشان «شيرازي» ايشان، مانند نياكان خاندان‌هاي خليلي و نمازي و بوشهري، از سال 1288 ق./ 1871 م. صادركنندگان اصلي ترياک ايران به بنادر چين، از طريق بمبئي، و كارگزار كمپاني‌هاي يهودي- پارسي بمبئي، به رهبري دو خاندان ساسون و جيجي بهاي، بودند. فسايي درباره ايشان درست گفته كه «مايه رواج تجارت ترياک ايران به جانب ممالک چين» شدند.

زن حاج سيد ابوالقاسم سقاخانه‌اي، به‌نام صاحب سلطان بيگم، اهل جهرم بود و داراي سه دختر و هشت پسر بودند. پسر بزرگ حاج ميرزا ابوالقاسم، ميرزا ابراهيم، *در بنادر چين مستقر بود*، پسر دومش، ميرزا علي، در بندر عباس شعبه تجارتخانه خانواده را اداره مي‌كرد، و سه پسر ديگر، ميرزا محمود و ميرزا ابوالحسن و ميرزا حسين، در شيراز تجارت مي‌كردند و برخي‌شان، ميرزا ابوالحسن، از نزديكان عباس افندي (عبدالبهاء) در حيفا بودند. [54]

***كوچک‌ترين پسر حاج ميرزا ابوالقاسم سقاخانه‌اي، به‌نام ميرزا حسين، با دختر حاج محمدباقر خليلي، به‌نام زيور سلطان بيگم، ازدواج كرد. ميرزا حسين پدربزرگ شوقي رباني، رهبر فرقه بهايي پس از عبدالبهاء، است.* ميرزا حسين دو پسر داشت: ميرزا هادي و ميرزا رحيم (متوفي 1322 ش. در شيراز). ميرزا هادي، كه در شيراز و بمبئي تجارت مي‌كرد، با ضيائيه خانم، دختر عباس افندي، ازدواج كرد. حاصل اين ازدواج شوقي افندي است.**

> **«و از اقتران اين دو شجره مقدسه رحمانيه يگانه فرع مقدس غصن ممتاز حضرت شوقي رباني ولي محبوب امرالله در تاريخ سوّم ماه مارس از سال 1896 متولد گرديدند... و پس از صعود آن حضرت كه در ماه نوامبر از سال 1921 واقع گرديد، اعلان شد به مقام ولي امر بهائي معرفي گرديدند.» [55]**



ردیف اوّل، از راست به چپ:

1- حاج میرزا ضیاء افنان (کودک، ایستاده)، 2- آقا سید آقا افنان (نشسته)، 3- آقا میرزا آقا افنان (نشسته)، 4- احمد یزدي، داماد عبدالبهاء (نشسته)

ردیف دوّم (ایستاده) از راست به چپ:

1- حاج میرزا بزرگ افنان، 2- حاج نیاز (با عمامه و ریش‌سفید)، 3- حاج میرزا حبیب‌الله افنان.

زیور سلطان بیگم خلیلي (افنان)، مادر بزرگ شوقي افندي، که «امة‌الله» خوانده مي‌شد، بیش از هفتاد سال زیست و در حیفا درگذشت و همان‌جا مدفون شد. بدینسان، *شوقي رباني از تبار سه تن است: حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌اي (برادر زن باب)، میرزا حسینعلي نوري (بهاءالله) و حاج محمدباقر خلیلي.*

سید حسین، پدر بزرگ شوقي، به جز دختر حاج محمدباقر خلیلي، زن دیگري به‌نام عصمت خانم (متوفي 1330 ش. در شیراز) داشت و از او داراي یک پسر و یک دختر شد. پسر، به‌نام آقا سید مهدي، با ایران خانم، از یک خاندان بهائي شیرازي به‌نام *عندلیب* ازدواج کرد و دختر، به‌نام قدسیه خانم، همسر دکتر مهدي بدري افنان شد. [56]

حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌اي سه دختر نیز داشت: دختر بزرگ زن پسرعمویش، پسر حاج میرزا حسن افنان کبیر، شد. دختر دوم، به‌نام فاطمه سلطان بیگم، با *آقا محمدحسن تاجر بوشهري* فرزند حاج عباس بن حاج عبدالرسول بوشهري شد. این آقا محمدحسن تاجر بوشهري به *میرزا محمدحسن شیرازي* نیز معروف بود. «این ازدواج از آن جهت واقع شد که سرکار حاجیه بي‌بي والده حرم مبارک و جناب حاجي میرزا ابوالقاسم از اهل جهرم و با مادر آقا محمدحسن نسبت فامیلي و خانوادگي داشته‌اند.» [57] حاصل این وصلت میرزا علي‌محمد خان موقرالدوله بالیوزي، میرزا احمد خان مسعودالسلطان و منیره خانم است.



عليمحمد خان موقرالدوله باليوزي

عليمحمد خان موقرالدوله (1282-1339 ق./ 1865-1921 م.) از نامدارترين چهره‌هاي تاريخ بهائيت و از عناصر مؤثر بر تحولات سياسي ايران در سال‌هاي جنگ اوّل جهاني و پس از آن است. او، که همنام باب بود و به اين دليل فقط «علي آقا» خطابش مي‌کردند، [58] از کارمندان سفارت بريتانيا در تهران بود. مدتي در وزارت خارجه ايران کار مي‌کرد و در سال 1898 سرکنسول ايران در بمبئي شد، در سال 1900 «باليوز» (کنسول) بريتانيا در بوشهر بود و در سال‌هاي 1911-1915 حاکم بوشهر و بنادر. با وقوع کودتاي 3 اسفند 1299، موقرالدوله در دولت سيد ضياءالدين طباطبايي وزير فوائد عامه و تجارت و فلاحت شد ولي اندکي بعد در اوائل سال 1300 ش. درگذشت. جسدش «در يکي از حجرات شاه عبدالعظيم در جنب حجره مجدالدوله مدفون گرديد.» [59] عباس افندي (عبدالبهاء) درباره‌اش چنين نوشته:

> **«حضرتش از فروغ سدره منتهي و منتسب آستانه حضرت اعلي روحي له الفداه بود. از بدو طفوليت آثار نباهت و ذکاء و دلايل درايت و نهي در روي مبارکش ظاهر و هويدا، در مهد شيرخوار بود که آيات علويت از جبينش نمودار تا آن‌که به سن مراهق رسيد...» [60]**

در حوالي سال 1339 ق./ 1920 م. برادرزاده موقرالدوله به‌نام ميرزا عبدالحسين خان، پسر ميرزا احمد خان مسعودالسلطان، مدتي حاکم بندر عباس بود. [61]



حسن باليوزي، پسر موقرالدوله

موقرالدوله پدر حسن موقر باليوزي است. حسن باليوزي در 16 شهريور 1287 ش./ 7 سپتامبر 1908 م. در شيراز به دنيا آمد. مادرش، منور خانم، نيز از تبار ميرزا ابوالقاسم سقاخانه‌اي، برادر زن باب، بود. باليوزي در سال 1300 ش.، پس از مرگ پدر، «موقرالدوله» لقب گرفت. تحصيلاتش را در بيروت و انگلستان به پايان برد و در بخش مهمي از عمر خود ساكن لندن و در سال‌هاي 1937-1960 رئيس محفل ملّي روحاني بريتانيا بود. شوقي افندي، رهبر بهائيان، اندكي پيش از مرگ در لندن (1957)، باليوزي را، كه خويشاوند نزديكش بود، به‌عنوان يكي از «ايادي امرالله» منصوب كرد. [62]

باليوزي سازمان‌دهنده اوّلين كنگره جهاني بهائيان بود كه در 8 ارديبهشت 1342، با شركت پانزده هزار نفر، در لندن برگزار شد. از ايران هزاران زن و مرد بهائي، با تسهيلات ويژه‌اي كه دولت امير اسدالله علم فراهم آورد، به اين كنگره اعزام شدند. اين امر اعتراض شديد امام خميني را برانگيخت. ايشان در نامه‌هاي خود (ارديبهشت 1342) به علماي يزد و همدان و كرمان و اردكان و ساير بلاد نوشتند:

> **«از چيزهايي كه سوءنيت دولت حاضر را اثبات مي‌كند، تسهيلاتي است كه براي مسافرت دو هزار نفر يا بيش‌تر از فرق ضاله قائل شده است و به هر يک پانصد دلار ارز داده‌اند و قريب 1200 تومان تخفيف در بليت هواپيما داده‌اند، به مقصد آن‌كه اين عده در محفلي كه در لندن از آن‌ها تشكيل مي‌شود و صد در صد ضداسلامي است شركت كنند.» [63]**

حسن موقر باليوزي بنيانگذار و اولين مدير و گوينده بخش فارسي راديو BBC است كه در 29 دسامبر 1940/ 8 ديماه 1319 آغاز به‌كار كرد. در همين زمان، يكي ديگر از اعضاي خاندان افنان، به‌نام نير افنان، بخش فارسي راديو اسرائيل را، كه در آن زمان راديو بيت‌المقدس خوانده مي‌شد، راه‌اندازي كرد. [64] حسن باليوزي در 23 بهمن 1359/ 12 فوريه 1980 در لندن درگذشت. او مؤلف بيوگرافي عبدالبهاء به انگليسي است و در اواخر عمر زندگي خديجه بيگم، زن باب، را مي‌نوشت كه ناتمام ماند. پسرش، رابرت باليوزي، در سال بعد اين كتاب را

تکميل و با نام خديجه بيگم، حرم حضرت اعلي منتشر کرد. [65] فريدون آدميت، که باليوزي را از نزديک مي‌شناخت، در ديدار 14 دي 1374 به من چنين گفت:

«باليوزي شخصاً مرد خوبي بود ولي از مريدان سفت و سخت بهاءالله بود و در کتاب خود بهاء را در رديف زرتشت و بودا و موسي و عيسي و محمد [ص] مطرح کرد و من عليه او مطلبي نوشتم.» [±]

زن باب، خديجه بيگم، خواهري به‌نام زهرا بيگم (متوفي 1307 ق.) داشت که با ميرزا زين‌العابدين، پسرعموي ميرزا محمدرضا بزاز (پدر باب)، ازدواج کرد. آقا ميرزا آقا افنان (متوفي 1321 ق.) حاصل اين وصلت است. ميرزا آقا از نزديکان بهاء و عبدالبهاء بود. او به دستور عباس افندي (عبدالبهاء) در سال 1321 ق. «بيت مبارک»، يعني خانه باب، را بازسازي کرد و به زيارتگاه بدل نمود و خود و اعقابش متولي اين خانه شدند. حبيب‌الله افنان اعلايي (متوفي 1330 ش. در شيراز)، نويسنده تاريخ امري شيراز، پسر اوست. [66]

عبدالله شهبازي

جمعه، 7 آبان 1389/ 29 اکتبر 2010

شيراز

---

42. «به صداق مبلغ دويست تومان تبريزي نقد به قرار روپيه بيست و هشت نخودي عددي يکهزار دينار رايج المعامله شيراز سکه مبارکه محمدشاهي و...» (فيضي، خاندان افنان، ص 160)

43. عکس قباله ازدواج ميرزا علي‌محمد شيرازي (باب) و خديجه بيگم ظاهراً اوّلين بار در عالم بهائي (ج 5، ص 93) منتشر شد. متن و تصوير آن در کتاب فيضي (خاندان افنان، صص 158-161) درج شده.

44. فيضي، خاندان افنان، ص 262.

45. همان مأخذ، ص 242.

46. همان مأخذ، ص 244.

47. فسايي، فارسنامه ناصري، ج 2، ص 954.

48. همان مأخذ، ج 2 ص 955.

49. رکن‌زاده آدميت، دانشمندان و سخن‌سرايان فارس، ج 2، صص 230-231.

50. همان مأخذ، ج 3، صص 62-63.

51. فيضي، خاندان افنان، صص 247-255.

52. همان مأخذ، صص 259-262.

53. فسايي، فارسنامه ناصري، ج 2، ص 1132.

54. فيضي، خاندان افنان، صص 273-277.

55. همان مأخذ، ص 277.

56. همان مأخذ، صص 278-282.

57. همان مأخذ، ص 262.

58. همان مأخذ، ص 263.

59. همان مأخذ، ص 266.

60. همان مأخذ، ص 267.

61. فاضل مازندراني، تاريخ ظهورالحق، ج 8، ق 1، ص 585.

62. «حسن باليوزي»، بهائی‌پديا، دانشنامه بهائي. [+]

63. سيد حميد روحاني، نهضت امام خميني، ج 1، صص 436، 439، 444.

64. مرضيه يزداني، اسناد مهاجرت يهوديان ايران به فلسطين 1300-1330 ش.، تهران: سازمان اسناد ملّي ايران، 1374، ص 72.

65. اين كتاب را، كه اثري تبليغاتي است، در سال 1991 انتشارات جرج رونالد آكسفورد منتشر كرد. مينو ثابت با نام "بهاءالله، شمس حقيقت" آن را به فارسي ترجمه كرده است.

66. فيضي، خاندان افنان، صص 197-214.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, October 29, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



ایران و «هولوکاست بهائیان»

توضیح محمد نوري زاد و نظرات خوانندگان

> «فردا که زياد دور نيست... پريشان موي و پياده پاي، به هرکجاي کشورمان خواهيم رفت، و از بهائيان سرزمين‌مان، به خاطر سال‌ها آسيب و در بدري و ظلم، دلجويي خواهيم کرد، و در پرداخت خسارت مالي و جاني به هر آن کس که از ما و پدران‌مان آسيب ديده، شتاب خواهيم کرد.» (محمد نوري‌زاد، «روزي درهمين نزديکي‌ها»، 2 تير 1390 ±)

آيا بهائيان فرقه‌اي از دگرانديشان ديني هستند که به دليل عقايد خود، که مغاير با عقايد غالب ديني مردم است، در طول موجوديت خويش از سوي جامعه ايراني و حکومت‌هاي وقت (قاجاريه، پهلوي و جمهوري اسلامي) بناحق مورد آزارهاي شديد قرار گرفته‌اند و ايرانيان بايد از اين بابت شرمسار باشند؟ اين روزها مسائلي اينگونه شنيده مي‌شود؛ مسائلي که، اگر خوش‌بين باشيم، بيانگر بيگانگي مطرح کنندگان آن با واقعيت‌هاي تاريخ معاصر است و اگر به گونه ديگر بينديشيم، بيانگر تشديد فعاليت کانون‌هايي که سال‌هاست مي‌کوشند «مسئله بهائيت» را بعنوان «کيس حقوق بشر» عليه ايران زنده نگه دارند. اين زمزمه‌ها فراتر رفته و مسئله بهائيت بگونه‌اي عنوان مي‌شود که گويي ايرانيان بايد بابت کردار نه تنها خود بلکه «پدران‌شان» در قبال بهائيان نيز «خسارت» پرداخت کنند. گويي ما با پديده‌اي بنام «هولوکاست بهائيان» مواجه بوده‌ايم و اينک بايد بابت اين «نسل‌کشي» از کردارمان «توبه» و خويشتن را مجازات کنيم.

1- بهائي‌گري تداوم بابي‌گري است که با دعاوي علي‌محمد شيرازي (1235-1266 ق./ 1819-1850 م.)، معروف به «باب»، و در ابتدا در تداوم عقايد شيخيان، آغاز شد. علي محمد شيرازي در شب جمعه 5 جمادي‌الاول 1260/ 23 مه 1844 دعوي بابيت کرد، که اين زمان بعنوان مبداء تاريخ بابيان موسوم به «تاريخ بديع» شمرده مي‌شود، و در 27 شعبان 1266/ 9 ژوئيه 1850 به قتل رسيد. او ابتدا خود را «باب امام زمان» (عج) خواند، سپس خود امام زمان و سرانجام مدعي نسخ اسلام و نزول ديني جديد شد. از اينرو، مسلمانان، حتي اهل تسنن، بهائيان را جزو فرق اسلامي بشمار نمي‌آورند و لذا در اوّلين پژوهش جامع آماري مسلمانان ايالات متحده آمريکا، که از سوي دانشگاه شاو (ايالت کاروليناي شمالي) انجام گرفت، بهائيان را، به سان قادياني‌ها و اعضاي «حزب ملّت اسلام» لوئيس فراخان، جزو مسلمانان نشمردند. (سي. ان. ان. 26 آوريل 2001)

2- درباره منشاء و خاستگاه بابي‌گري نظرات يکسان نيست. برخي، مانند سيد احمد کسروي و فريدون آدميت و احسان طبري و محمدرضا فشاهي، بابي‌گري را جنبشي اجتماعي عليه ستم دوران قاجاريه فرض کرده‌اند بي آن که در زمينه بابي‌گري اوّليه کاوشي جامع عرضه کنند. معهذا، همينان نيز گاه به پيوندهاي خارجي بابي‌گري اشاراتي دارند. نگارنده در تک نگاري «خاندان باب» (1389) نقش تعيين‌کننده تجارتخانه دايي‌هاي علي‌محمد شيرازي و شرکاي ايشان در ظهور بابي‌گري و پيوندهاي اين خاندان با کمپاني‌هاي جهان‌وطن فعال در تجارت جهاني ترياک نيمه اوّل سده نوزدهم، بويژه کمپاني ساسون مستقر در بمبئي، را نشان داده، [±] در رساله «جستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران» (1382) از نقش شبکه‌اي فعال و گسترده از يهوديان مخفي مستقر در ايران، بويِژه در شهرهايي چون مشهد و شيراز و کاشان و همدان و اصفهان، در پيدايش و گسترش بابي‌گري و بهائي‌گري سخن گفته، [±] در رساله «سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران» تلاش‌هاي اردشيرجي و ارباب جمشيد جمشيديان براي گروش زرتشتيان ايران به بهائي‌گري را بيان کرده، [±] و در کتاب «نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخنگاري ايران» از حمايت‌هاي گسترده «انجمن جهاني تئوسوفي» از بهائي‌گري و سفر تبليغاتي سال‌هاي 1911-1913 عبدالبهاء به اروپا و آمريکا سخن گفته است. [±]

3- بسياري از مورخين در اين ترديد ندارند که بابي‌گري با حمايت کانون‌هايي در درون حکومت قاجاريه امکان نشوونما يافت و اگر اين حمايت‌ها نبود باب هيچگاه شهرتي نمي‌يافت و مانند دعاوي مشابه در جهان اسلام به زودي فراموش مي‌شد. مورخين حاج ميرزا آقاسي ايرواني، صدراعظم محمد شاه قاجار، را مسبب اصلي گسترش بابي‌گري مي‌دانند. [*] هما ناطق، که خود به ازلي‌گري تعلقاتي دارد، مي‌نويسد:

> «باب مريدان نخستين خود را نه در ميان "جهال" بلکه در "طبقات بالاي کشور" يافت... از ميان شاهزادگان هم ملک قاسم ميرزا، کامران ميرزا و فرهاد ميرزا معتمدالدوله روي خوش نمودند. حاج ميرزا آقاسي که جاي خود داشت. باب از او به ستايش ياد مي کند و مي نويسد "بديهي است حاجي به حقيقت آگاه است." و مي دانيم که در بيان او واژه حقيقت همانا آگاهي به اسرار نهان است که شيخيه عنوان کردند و باب در ربط با معتمدالدوله هم به کار مي برد.» (ايران در راهيابي فرهنگي، چاپ اوّل، لندن، 1988، ص 65)

و عبدالحسين آيتي، مبلغ پيشين و سرشناس بهائي و نويسنده کتاب مهم دو جلدي «الكواكب الدريه في مآثر البهائيه» (قاهره: مطبعة السعادة، 1342 ق./ 1923-1924 م.)، که هنوز از منابع معتبر بهائيان بشمار مي‌رود، پس از بازگشت به اسلام در خاطراتش اين مسئله را چنين بيان کرده است:

> «در ابتداي پيدايش باب دو تن از دولتيان سوء سياستي بروز دادند که هر يک از جهتي خسارت کلي به اين ملت وارد کرد و قضيه باب را کاملاً به موقع اهميت گذاشتند: اوّل، حاجي ميرزا آقاسي به‌صورت مخالف؛ دوّم، منوچهر خان معتمدالدوله به‌صورت موافقت... شبهه[اي] نيست که اگر از طرف حاجي ميرزا آقاسي سختي و فشار و نفي بر باب و حبس وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمدالدوله (منوچهر خان خواجه) حاکم اصفهان پذيرايي و نگهداري به عمل نيامده بود و قضيه باب به خونسردي تلقي شده بود، تا اين درجه خسارت به مال و جان و حيثيات مدني و ملّي ايران وارد نمي‌شد.»

آيتي اين اقدامات را نتيجه سياست خارجي قدرت‌هاي بزرگ مي‌داند و مي‌نويسد:

> «خلاصه اين که براي اين مسائل به عوامل خارجي معتقد شده، آن را نتيجه يک نوع سياست‌هايي شناخته‌ام که در دوره قاجاريه در ايران شايع شده بوده است.» (عبدالحسين آيتي، کشف الحيل، چاپ ششم، 1326، ج 2، صص 54-55)

4- شورش‌هاي بابيان اوّليه در نخستين سال سلطنت ناصرالدين شاه و صدارت ميرزا تقي خان اميرکبير، خوش‌نام‌ترين وزير تاريخ معاصر ايران، در کنار شورش‌هاي بزرگ و کوچک محلي که اندکي پيش يا پس از مرگ

محمد شاه (6 شوال 1264/ 4 سپتامبر 1848) سراسر ايران را فراگرفت، و بزرگترين‌شان شورش محمدحسن خان سالار در خراسان بود، بخشي از سناريوي ايجاد آشوب در ايران با هدف متزلزل كردن حكومت مركزي بود. اميركبير با تدبير يا سركوب قاطع اين شورش‌ها را مهار و خاموش كرد. فريدون آدميت، كه در ميان محققين فوق در زمينه بابي‌گري صاحبنظرترين است، سركوب قاطع شورش بابيان را از افتخارات كارنامه امير مي‌داند. اين فتنه با درايت و قاطعيت اميركبير فرونشانده شد و به تبع آن در 27 شعبان 1277 علي‌محمد باب نيز، به دستور امير، در ميدان ارگ تبريز تيرباران شد.

فريدون آدميت بر قساوت شورشيان بابي تأكيد مي‌كند و مي‌نويسد كه «اسيران جنگي را دست و پا مي‌بريدند و به آتش مي‌سوختند.» (اميركبير و ايران، چاپ جديد، خوارزمي، 1378، ص 448)

> «كتاب بيان را سيد باب آورد، ولي رشته كار از دست خودش خارج گشت و به دست سه تن از پيروان او افتاد كه سخت متعصب و ستيزه جو بودند: ملا حسين بشرويه‌اي كه نخست شيخي بود و حالا "باب الباب" لقب داشت. ديگر، ملا محمدعلي بارفروشي معروف به "قدوس" و سومي ملا محمدعلي زنجاني ملقب به "حجت" بود. آن سه نفر علم طغيان را عليه حكومت برافراشتند تا دولت موجود را براندازند و با تأسيس سلطنت بابي در ايران مقدمه فتح كره ارض را فراهم آورند و آئين جديد را جايگزين همه اديان گذشته و همه نظام‌هاي سياسي جهان فرمايند، و بشريت را بر تخت سعادت سرمدي نشانند. حتي به موجب سند رسمي كه خواهيم آورد، جناب "حجت" سلطان آينده مصر و برخي شهرهاي جهان را از ميان اصحاب خود برگزيده بود. آن ادعاها شيادي محض بود.» (اميركبير و ايران، صص 444-445)

آدميت مي‌افزايد:

> «حتي در صميميت بزرگان اوّليه بابيه هم ترديد است... ملا محمدعلي زنجاني، يعني جناب "حجت" كه دعوي فتح كره زمين را داشت، و معتقد بود كه تاجداران جهان بايد فرمان وي را به گردن نهند، و حتي حكومت مصر را به دست يكي از اولياي مقدس سپرده بود، چطور شد كه به اصحابش وعده داد كه امپراطور روس، كه در زمره شاهان كافر بود، به ياري آنان خواهد آمد؟ و آن بيچارگان ابله هم باور فرموده بودند.» (اميركبير و ايران، ص 450)

آيا ايرانيان به خاطر كردار اميركبير، كه او را كاردان‌ترين و مديرترين وزير دو سده اخير خود مي‌شناسند، بايد از اعقاب بابيان شورشي پوزش بخواهند، «پريشان موي و پياده پاي» به درگاه ايشان روند، بر امير نفرين كنند و نقش بابيان را در سلب امنيت از ايران و ايراني و دريدن و سوزانيدن اجساد «پدران‌مان» بستايند و غرامتي نيز بپردازند؟

5- پس از سركوب فتنه باب با درايت و قاطعيت امير، بابيان به يک فرقه مخفي تروريستي بدل شدند و نام خود را بعنوان «بنيانگذاران تروريسم جديد» در تاريخ ايران ثبت كردند. نقشه ترور شاه و اميركبير و امام جمعه از توطئه‌هايي بود كه كشف شد و هفت ماه پس از شهادت اميركبير در حمام باغ فين كاشان (17 ذيبع الاول 1268 ق.) و پس از ترور نافرجام ناصرالدين شاه توسط يک بابي بنام صادق تبريزي (28 شوال 1268 ق.) به دستگيري وسيع توطئه‌گران و قتل تعدادي از ايشان انجاميد. اين موج تروريستي در زمان آغاز اختلافات ايران و حكومت هند بريتانيا بر سر هرات آغاز شد. هرات آن زمان جزو ايران بود و حمايت استعمار بريتانيا از جدايي هرات به تهديد انگليس به اشغال جزيره خارک (محرم 1269 ق.)، تصرف هرات توسط قشون ايران، تهاجم نظامي بريتانيا به ايران و اشغال خارک و بوشهر و جنگ خونين محمره (خرمشهر) در سال 1273 ق./ 1857 م. انجاميد.

مورخين متفق‌القولند كه سفارت روسيه نهايت حمايت را از تروريست‌هاي بابي كرد و نفر اوّل اين شبكه تروريستي، ميرزا حسينعلي نوري، را از زندان نجات داد. در زمان وقوع ترور، ميرزا حسينعلي نوري در لواسان نزد ميرزا آقاخان نوري صدراعظم، عامل سرشناس استعمار بريتانيا، ميهمان بود. او پس از چهار ماه زندان با

فشار سفارتخانه‌هاي قدرت‌هاي بزرگ غربي و كمك ميرزا آقاخان نوري صدراعظم در صفر 1269 ق. آزاد و يك ماه بعد به بغداد تبعيد شد. اين ميرزا حسينعلي، كه از اهالي روستاي تاكر نور بود، پس از ورود به بغداد قريب به دو سال نيز به شكلي مرموز، ظاهراً در سليمانيه كردستان و در ميان دراويش نقشبندي و با نام «درويش محمد ايراني»، زندگي كرد. گويا علت اين سفر دو ساله و مرموز مغضوب شدن از سوي صبح ازل بوده است. ميرزا حسينعلي بعدها در ادرنه، برغم برادرش ميرزا يحيي صبح ازل، رهبر وقت بابيه، فرقه بهائي را بنيان نهاد.

آيا بايد خاك بر سر ريخت و «پريشان موي و پياده پاي» به درگاه بازماندگان ميرزا حسينعلي نوري رفت و به دليل چهار ماه حبس و رانده شدنش از ايران گريست، از جفايي كه بر او شده عذر خواست و بابت اين «رفتار پدران‌مان» غرامت پرداخت؟

6- فعاليت‌هاي فرقه تروريستي بابي ادامه يافت. «رساله استنطاقيه» مشروح بازجويي‌هاي تروريست‌هاي بابي دستگيرشده در سال 1300 ق. است كه زير نظر كامران ميرزا، وزير جنگ و حاكم تهران، استنطاق شدند. در اين رساله فقراتي وجود دارد كه بر پيوند برخي دستگيرشدگان، مانند ميرزا ابوالفضل گلپايگاني، با مانكجي هاتريا، افسر ارتش حكومت هند بريتانيا و مسئول شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا كه در كسوت «عمدة‌التجار» در تهران مي‌زيست، دلالت دارد و نيز بر نقش خاندان قوام شيرازي در اين ماجرا. يكي از دستگيرشدگان ابراهيم خان شيرازي، پسر ميرزا ابوالحسن خان ايلچي (خواهرزاده و داماد ابراهيم خان كلانتر، نياي خاندان قوام شيرازي)، است كه مانند گلپايگاني با مانكجي ارتباط داشت. فرد ديگر، ملا علي‌اكبر شهميرزادي، معروف به «حاجي آخوند»، است كه بعدها به گوبينو و نيكلاي فرانسوي در تحقيقاتش درباره بابي‌گري كمك كرد و سپس يكي از «ايادي اربعه» عباس افندي (عبدالبهاء) شد و نوه‌اش سپهبد عبدالكريم ايادي پزشك مخصوص شاه و از متنفذترين مقامات دوران پهلوي دوّم بود. ميزان اقتدار و فساد مالي و اخلاقي سپهبد ايادي را ارتشبد حسين فردوست، دوست دوران كودكي و رئيس «دفتر ويژه اطلاعات» شاه، در خاطراتش بيان كرده است. فردوست مي‌نويسد:

> **«اگر پرونده‌هاي موجود ارتش و نيروهاي انتظامي و سازمان‌هاي دولتي بررسي شود موارد مستندي مشاهده مي‌گردد كه به نظر افسانه مي‌رسد و بر اين اساس مي‌توان كتابي نوشت كه: آيا ايادي بهائي بر ايران سلطنت مي‌كرد يا محمدرضا پهلوي؟! تمام ايرانيان ردة بالا، چه در ايران باشند و چه در خارج، خواهند پذيرفت كه سلطان واقعي ايران ايادي بود؛ حقيقتي كه پيش از انقلاب جرئت بيان آن را نداشتند.» (خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، ص 202)**

آيا بايد «پريشان موي و پياده پاي» به آمريكا سفر كرد، اعقاب ملا علي‌اكبر شهميرزادي را يافت، از فرزندان منيره خانم ايادي و شوهرش (ميرزا محمدتقي ابن ابهر) و سرتيپ عبدالرحيم ايادي و سپهبد عبدالكريم ايادي و ساير بازماندگان اين «خاندان جليل» پوزش خواست به خاطر ستمي كه كامران ميرزا بر نياي‌شان روا داشته، و از بيت‌المال به ايشان غرامت پرداخت؟

7- دوران دعوي ميرزا حسينعلي نوري و ستيز او با برادرش، ميرزا يحيي صبح ازل، بر سر زعامت بابيان، كه به پيدايش دو فرقه ازلي و بهائي انجاميد، دوراني خونين از تصفيه‌هاي «درون سازماني» است كه جنايات فرقه رجوي در مقابل آن ناچيز جلوه مي‌كند. اين كشتارهاي درون فرقه‌اي پس از آن نيز ادامه داشته است. در اين زمينه مي‌توان «مثنوي هفتاد من» نوشت ليكن به شرح زير بسنده مي‌كنم:

پس از دوازده سال اقامت در بغداد، به علت اعتراض دولت ايران و علماي عتبات، دولت عثماني در سال 1280 ق. بابيان را به استانبول و سپس به ادرنه منتقل كرد. در دوران اقامت پنج ساله در ادرنه ميرزا حسينعلي نوري دعوي خود را آشكار كرد و ميان دو برادر جنگ درگرفت. اين امر سبب شد در 5 ربيع‌الثاني 1285 ق. دولت عثماني ميرزا يحيي را با 37 تن از پيروانش به شهر ماغوسا (فاماگوستا) در جزيره قبرس و ميرزا حسينعلي و 73 تن از اعوانش را به عكا تبعيد كند. آن زمان، قبرس و عكا در قلمرو عثماني بود.

در اين سال‌ها، ميرزا حسينعلي نوري از طريق تروريست‌هاي خود به كشتار پيروان برادرش، ميرزا يحيي صبح ازل، مشغول بود و نيز قتل كساني كه از اسرار بابي‌گري اوّليه مطلع بودند همچون ميرزا اسدالله ديان باجناق باب. ميرزا اسدالله عبري دان بود و اين امر در ايران آن روز، نيمه اوّل سده نوزدهم ميلادي، قرينه‌اي است جدّي بر يهودي بودن او. ميرزا اسدالله كاتب «بيان»، كتاب مقدس بابيان، است و جزو «حروف حي» و آشنا با بسياري از اسرار «ظهور باب». ميرزا آقاخان كرماني، كه خود بابي بود و داماد صبح ازل، مي‌نويسد: ميرزا حسينعلي چون ميرزا اسدالله ديان را «مخل خود يافت، ميرزا محمد مازندراني پيشخدمت خود را فرستاده او را مقتول ساخت.» (ميرزا آقاخان كرماني، رساله هشت بهشت، صص 283، 302-303) ميرزا آقاخان كرماني شرحي مفصل از مقتولين عمليات تروريستي ميرزا حسينعلي نوري بيان كرده است. در بغداد آقا رجبعلي قهير و برادرش آقا علي‌محمد و حاجي ميرزا احمد كاتب و حاجي ميرزا محمدرضا و ميرزا بزرگ كرمانشاهي را به قتل رساندند و حتي كوشيدند از طريق غذاي مسموم صبح ازل را بكشند و سپس از طريق دلاک صبح ازل قصد قتل او را داشتند. در ادرنه، قبل از حركت به عكا، ميرزا نصرالله را با سم كشتند و «در عكا نيز چند نفر از اصحاب خود را فرستاد آن سه نفر را [حاجي سيد محمد و آقا جان بيگ و ميرزا رضاقلي تفرشي] در خانه نزديک قشله كه منزل داشتند شهيد كردند و قاتلين ايشان عبدالكريم شمر و حسين آب‌كش و محمد جواد قزويني.» در ايران نيز اصحاب حسينعلي بهاء موجي از وحشت و ترور آفريدند و به قتل متنفذين ازلي دست زدند:

> «آقا عبدالاحد و آقا محمدعلي اصفهاني و حاجي آقا تبريزي و پسر حاجي فتاح، هر يک را به‌طوري جداگانه در صدد قتل برآمدند و بعضي فرار كردند. از آنجمله خياطباشي و حاجي ابراهيم خان را در خانه گندم‌فروشي كشتند و جسم آنان را با آهک در زير خاک گذارده، روي آن‌ها را با گچ سكو بستند... و همچنين حاجي جعفر را، كه مبلغ هزار و دويست ليره از ميرزا [حسينعلي بهاء] طلبكار بود و به مطالبه پول خود در عكا قدري تندي نمود و دزدي‌هاي حضرات را حس كرده، ميرزا آقا جان كچل قزويني را تشويق كردند كه آن پيرمرد را شبانه كشته، از طبقه فوقاني كاروانسرا به زير انداختند و گفتند خودش پرت شده... همچنين هر يک از اصحاب اقدمين، كه از فضاحت و شناعت كارهاي ميرزا مطلع بودند و فريب او را نخوردند، فرستاد در هر نقطه شهيد نمودند. مثلا، جناب آقا سيد علي عرب را، كه از حروف حي نخستين بود، در تبريز، ميرزا مصطفي نراقي و شيخ خراساني شهيد كردند. و ميرزا بزرگ كرمانشاهي را، كه از اجله سادات بود، و جناب آقا رجبعلي قهير را، كه او نيز از حروف و ادله بود، ناصر عرب در كربلا به درجه شهادت رسانيد و برادرش آقا علي‌محمد را در بغداد عبدالكريم شمر كشت. هر يک از اصحاب خودش را نيز كه از فسق و فجور و باطن كار وي خبردار شدند در عكا يا نقطه ديگر تمام كردند. مانند حاجي آقا تبريزي. حتي آقا محمدعلي اصفهاني را، كه در اسلامبول تجارت مي‌نمود و مدتي فريب او را خورده بود،... ميرزا ابوالقاسم دزد بختياري را مخصوص از عكا مأمور نمود كه برود در اسلامبول آن جرثوم غفلت را... فصد نمايد...» (رساله هشت بهشت، صص 304-309)

ادوارد براون، ايران شناس نامدار و استاد كمبريج، به تفصيل در كتب مختلف خود به اقدامات تروريستي بهاء پرداخته است. بنوشته او، فردي به‌نام نصير بغدادي معروف به مشهدي عباس، ساكن بيروت، آدمكش حرفه‌اي و مزدور ميرزا حسينعلي بهاء و عباس افندي بود و به‌دستور ايشان چند نفر را كشت از جمله ملا رجبعلي قهير، از خويشان نزديک سببي علي‌محمد باب، را كه از برخي اسرار پيدايش بابي‌گري مطلع بود. براون، همچنين، به فعاليت‌هاي تبليغي سه بابي ازلي در عكا اشاره مي‌كند و مي‌نويسد بهائيان عكا تصميم گرفتند ايشان را از ميان بردارند. آنان ابتدا خواستند اين مأموريت را به نصير بغدادي محول كنند ولي بعد منصرف شدند زيرا احضار نصير از بيروت ممكن بود راز قتل را آشكار كند. لذا، در 12 ذيقعده 1288 ق. هفت نفر از بهائيان به خانه افراد فوق در عكا ريختند و سيد محمد اصفهاني و آقا جان كج‌كلاه و ميرزا رضاقلي تفرشي را كشتند. حكومت عكا بهاء و پسرانش، عباس و محمدعلي افندي، و ميرزا محمدقلي، برادر بهاء، و تمامي بهائيان عكا، از جمله قاتلين، را دستگير كرد. بهاء و پسران و خويشانش شش روز زنداني بودند، سپس قاتلين شناخته شده و در دادگاه به حبس‌هاي طولاني (7 و 15 سال) محكوم شدند.

(Edward G Browne, *Materials for the Study of Babi Religion,* Cambridge, 1918, pp. 52-57, 220.)

به‌نوشته ميرزا آقاخان كرماني، پس از فوت ميرزا حسينعلي بهاء نيز اين رويه ادامه يافت. اولين قرباني ميرزا محمد نبيل زرندي بود كه خيال داشت خود را جانشين بهاء بخواند. «پسران خدا [حسينعلي بهاء] خبردار شده، دو نفر را فرستاده، آن لنگ بيچاره را خفه كرده، بردند به دريا انداختند.» (رساله هشت بهشت، ص 310)

از اين داستان‌ها فراوان است و حتي عزيه خانم، خواهر صبح ازل و ميرزا حسينعلي بهاء، نيز در نامه معروف به برادرزاده‌اش عباس افندي (عبدالبهاء) بر آن صحه گذارده. عزيه خانم مي‌نويسد:

> **«رابعاً، جمع آوردن بعضي از قلاش و اوباش‌هاي ولايات ايران را كه در هيچ زمان به هيچ پيغمبري ايمان نياورده و جز آدمكشي كاري نيافته و غير از مال مردم بردن شغلي نشناخته. با آن ادعاي حسيني كردن... اين اشرار را به دور خود جمع نمودند كه از هر نفسي نفسي برآمد قطع كردند و از هر حلقي حرفي بيرون آمد بريدند. از اصحاب طبقه اوّل كه اسامي ايشان مذكور شد، از خوف آن خونخواران به عزم زيارت اعتاب شريفه به كربلا و نجف هزيمت نمودند. سيد اسماعيل اصفهاني را سر بريدند و حاجي ميرزا احمد كاشي را شكم دريدند. ابوالقاسم كاشي را كشته در شط انداختند. سيد احمد را به پيشدو [پيشتو، اسلحه كمري] كارش را ساختند. ميرزا رضا را به سنگ مغزش پراكندند. ميرزا علي را پهلويش دريدند و بعضي را روز روشن در ميان بازار حراج پاره پاره كردند. چنانكه بعضي اصحاب را اين حركات ناسخ اعتقاد گرديد تا سيد عبادوز از دين *بيان* عدول نموده اين بيت را انشا نمود كه: اگر حسينعلي مظهر حسين علي است/ هزار رحمت حق بر روان پاک يزيد.» (حواشي عبدالحسين نوائي بر: اعتضادالسلطنه، فتنه باب، چاپ جديد، نشر علم، 1377، صص 168-167)**

و نيز عزيه خانم در نامه فوق به عباس افندي فاش مي‌كند كه ميرزا حسينعلي نوري دخترش، سلطان خانم (خواهر عباس افندي)، را آرايش كرد و براي تمتع جنسي نزد ميرزا يحيي فرستاد و صبح ازل از پذيرش برادرزاده‌اش استنكاف كرد و گفت: «سلطان خانم فرزند من است، با اطفال من هيچ تفاوتي ندارد، البته او را برگردانيد زيرا كه الي اكنون آن حكم جاري نشده است.» (حواشي عبدالحسين نوائي بر فتنه باب، صص 169-170)

اين بار بايد ازليان خاک به سر ريزان و «پريشان موي و پياده پاي» بابت مقتول شدن نياكان خود به دست بهائيان از ايشان پوزش خواهند و غرامت نيز بپردازند.

8- اقدامات تروريستي بهائيان در دوران مشروطه تداوم يافت. از تفصيل پرهيز مي‌كنم و مشهورترين نمونه را مثال مي‌زنم؛ اعزام دو تروريست طلبه به عتبات براي قتل آخوند ملا محمدكاظم خراساني، مرجع بزرگ تشيع و رهبر انقلاب مشروطيت. يكي از اين دو، شيخ اسدالله بارفروشي (بابلي) است كه بعدها با نام «فاضل مازندراني» شهرت يافت و كتاب مفصل هشت جلدي «تاريخ ظهورالحق» را نگاشت. دستگاه امنيتي عثماني اين دو را دستگير كرد. بازجويي‌ها و اسناد اين ماجرا در آرشيوهاي تركيه موجود است و يكي از محققين ايراني از آن تصويربرداري كرده. اميد كه به همت ايشان تک نگاري مستندي در اين زمينه منتشر شود.

9- گفتني‌ها بسيار است. سال‌ها پيش به تفصيل از شبكه تروريستي بهائيان موسوم به «كميته مجازات» سخن گفته‌ام [±] و نيز از نقش جاسوسي و خرابكارانه شبكه مخفي بهائيان وابسته به سرويس اطلاعاتي بريتانيا در نهضت جنگل. و در اين بررسي بود كه نام‌هاي كساني چون غلامحسين ابتهاج (برادر ابوالحسن ابتهاج)، ميرزا رضا خان افشار، عبدالحسين نعيمي (پدرزن سپهبد پرويز خسرواني)، سردار محيي (برادر ميرزا كريم خان رشتي)، رضا سرخوش و ديگران را بيان كردم. [±] اين مباحث را تكرار نمي‌كنم. علاقمندان مي‌توانند به مقاله فوق مراجعه كنند. اينجا فقط بار ديگر يادآوري مي‌كنم گزارش خواندني مأمور اطلاعاتي اعزامي حزب بلشويک روسيه به جنگل را در توصيف شخصيت احسان‌الله خان دوستدار:

«احسان‌الله خان... داراي شخصيت ضعيف، خودخواه، داراي نظرات اغراق آميز و آدمي شهرت‌پرست است. او جزو فرقه بابي‌ها (يكي از فرقه‌هاي ايران) است و پدر زن او ميرزا حسن خان يكي از مقامات مهم اين فرقه است. از مشخصات ويژه او عدم ابتكار و نداشتن آگاهي سياسي است. احسان‌الله معتاد و الكلي است به طوري كه مصرف ودكاي او در روز پنج بطري و مصرف ترياكش تا دو مثقال است و اين مقدارزيادي است. او در اثر نفوذ گروه سردار محيي سريعاً ترقي كرده است... او مي‌خواست كوچک خان را به مرام باب جلب كند ولي كوچک خان اعتراض كرد كه حالا وقت پرداختن به مذهب نيست، لازم است براي آزادي وطن از انگليسي‌ها و از ظلم‌شاه كار كرد. اين امر سبب شد كه اين بابي، كه به تدريج شبكه دسايس خود را تنيده بود، با دارودسته خود از اردوي كوچک خان خارج شود... [سردار محيي] اين شخص بي‌اراده و بي‌فكر [احسان‌الله خان] را مطمئن كرده بود كه با برقراري كمونيسم در ايران بهائي‌گري درايران موفق خواهد شد و آن را مذهب رسمي اعلام خواهند كرد. اين موضوع براي هر فرد بهائي اغوا كننده‌است. اين وعده احسان‌الله خان را كاملاً اغوا كرد كه به منظور انتقام از تعقيب ديرينه بهائي‌ها توسط مسلمانان شعارها و اعلاميه‌هايي انتشار دهد... اين بابي كهنه مغز باور كرده بود كه‌كمونيسم اجازه خواهد داد بهائي‌گري در ايران توسعه يابد و مذهب رسمي كشور شود. اين بود عللي كه احسان‌الله خان را از كوچک خان دور مي‌كرد و موجب شد به دشمنان او بپيوندد.»

10- مردمي كه در نهضت جنگل خون داديد و ستم‌ها بر شما رفت، كساني كه قزاقان رضا خان به ناموس‌تان تجاوز كردند، بازماندگان مقتولين كميته مجازات! بيدار شويد. خاک به سر ريزان، سينه خيز و لابه كنان به سوي بازماندگان كميته مجازات و خرابكاران در نهضت جنگل و عوامل سرويس اطلاعاتي بريتانيا رويد، به درگاه آرامش دوستدار، برادرزاده احسان‌الله خان، به بازماندگان عمادالكتاب قزويني و ابوالفتح‌زاده و منشي‌زاده و مشكات‌الممالک (گردانندگان كميته مجازات)، به خاندان‌هاي ابتهاج و نعيمي و خسرواني و افشار و سرخوش و ديگران تضرع كنيد و غرامت بپردازيد، شايد اين «گناه» بر «پدران‌تان» بخشوده شود كه با جنازه خود نردبان قدرت و ثروت اين خاندان‌ها شدند. اين هولوكاستي است واژگون كه قرباني بايد به كسي غرامت دهد كه او را به مذبح برده است.

اي بازماندگان شيخ زكريا دارابي، كه بازوي استوار مجتهد لاري بود و به پاس جهادش در مشروطه از آخوند خراساني «نصيرالاسلام» لقب گرفت و در رجب 1331 ق. به دست بهائيان ني‌ريز در گرمابه به شهادت رسيد، اي وارثان سيد ابوالحسن كلانتر سيرجاني، اي اعقاب محمد فخار، كه بهائيان يزد او را كشتند و جسدش را سوزانيدند، و قاتلان با اعمال نفوذ بهائيان در دستگاه قضايي تهران تبرئه شدند، [±] شما نيز لابه كنان، «پريشان موي و برهنه پاي» به سوي قاتلان عزيزان‌تان بشتابيد، شايد گناه مظلوميت شما را ببخشايند.

11- اينک زمان جنگ جهاني دوّم است و قحطي وحشتناک بر ايران حاكم؛ و باز نياكان خاندان‌هاي سرشناس بهائي را يا در كار قاچاق و ثروت اندوزي مي‌يابيم و يا در كار انتقال غيرقانوني ارز به خارج از ايران. دو سند ذكر مي‌كنم. اولي گزارش «بكلي محرمانه» 13 مه 1943 وزارت امور خارجه آمريكا در واشنگتن است به سفارت آمريكا در تهران درباره عمليات قاچاق يوسف متحده، (ساكن تهران، سراي رشتي) و پسرش ر. متحده (ساكن آمريكا، نيويورک، خيابان پنجم، شماره 225). مكاتبات پدر و پسر نشان مي‌دهد كه آنان به قاچاق كالاهايي اشتغال دارند كه متضمن نقض قوانين تجاري آمريكا و ايران است.

سند دوّم، گزارش ديگري است از سفارت آمريكا در تهران كه نشان مي‌دهد ابوالحسن ابتهاج چهل ساله، رئيس كل بانک ملّي ايران، كه با پيشينه برادر بزرگش در نهضت جنگل، بعنوان جاسوس سرويس اطلاعاتي بريتانيا آشنا هستيم، در بحبوحه بحران مالي زمان جنگ جهاني دوّم در سال 1944 مبلغ 35 ميليون ريال به خارج منتقل كرده است. در آن زمان دلار معادل 25 الي 30 ريال بود و طبق اين سند ابتهاج تنها در يک فقره بيش از يک ميليون دلار ارز به خارج از ايران انتقال داده است. آيا در اينجا نيز بايد «پريشان موي و پياده پاي» از خاندان‌هاي «محترم» متحده و ابتهاج پوزش خواست؟

PREPARING OFFICE WILL INDICATE WHETHER
Collect { Full rate / Day letter / Night letter
Charge Department:
Full rate
Day letter
Night letter
Charge to
$

TO BE TRANSMITTED
SECRET
CONFIDENTIAL
RESTRICTED
CLEAR
AIRGRAM

TELEGRAM SENT

Department of State

Washington,

AIRGRAM

No. A-29

Time 2:00 pm

Strictly Confidential

AMERICAN LEGATION

TEHRAN

MAY 13 1943

891.24/440B

1. In two intercepted communications addressed by Youssef Mottahedah, Seray Rashti, Tehran, Iran, to his son, R. V. Mottahedah, 225 Fifth Avenue, New York, dated November 17, 1942, and February 28, 1943, the sender advises his son to attempt various evasions of Iranian import regulations and United States export regulations.

891.24

2. In the communication dated November 17, 1942, the sender informs his son that numerous (unnamed) merchants in Tehran are importing by parcel post such articles as razor blades, medicines, and cosmetics, for which import licenses are not granted. He advises his son to ship him medicines and plasters by parcel post, two or three parcels each week, addressing them to different names (unspecified).

PS/RGB

3. In the communication dated February 28, 1943, the sender, after pointing out that all goods in Iran sell at a high profit, asks his son to write him every week or so accepting imaginary orders for such goods as packing paper, pencils, all kinds of photo accessories, razor blades, and everything else the addressee can think of. The addressee

Enciphered by ____________

Sent by operator ________ M., ________, 19____, ____________

U. S. GOVERNMENT PRINTING OFFICE 16—35893-1

PREPARING OFFICE WILL INDICATE WHETHER

Collect {Full rate Day letter Night letter

Charge Department:
Full rate
Day letter
Night letter

Charge to
$

TELEGRAM SENT

TO BE TRANSMITTED
SECRET
CONFIDENTIAL
RESTRICTED
CLEAR
AIRGRAM

Department of State

Washington,

AIRGRAM

is advised to quote imaginary and approximate prices and to forward to the sender any correspondence from American firms indicating order acceptances or resembling order acceptances. With these order acceptances, whether real or imaginary, the sender states he intends to apply for import permits. Sender also asks his son to write him, on different dates, order acceptances for different bicycle parts which can be reassembled into complete bicycles, since the importation of complete bicycles is not permitted. Sender further advises his son to send gifts by parcel post which can be sold in Iran at a good profit.

4. The appropriate officials of the MESC may wish to make special examination of import license applications by Youssef Mottahedah for orders to R. V. Mottahedah. Officials of the Central Supplies Committee in Tehran may wish to make special examination of import license applications submitted by Youssef Mottahedah.

5. We are asking the Trade Intelligence Division of the Board of Economic Warfare to investigate any

Enciphered by ....

Sent by operator .... M., ... 19...., ...

U. S. GOVERNMENT PRINTING OFFICE 16—23352-1

PREPARING OFFICE WILL INDICATE WHETHER

Collect: Full rate / Day letter / Night letter

Charge Department:
Full rate
Day letter
Night letter

Charge to
$

TELEGRAM SENT

TO BE TRANSMITTED
SECRET
CONFIDENTIAL
RESTRICTED
CLEAR
AIRGRAM

Department of State

Washington,

possible evasions of export regulations by R. V. Mottahedah. The revision of the BEW export regulations effective March 24, 1943, which removed parcel post shipments from general license provisions will probably prevent this type of evasion.

6. As the information contained in this airgram has been obtained from intercepted communications made available to the BEW by the Office of Censorship under special conditions, its extremely confidential character must be preserved.

7. This message is being repeated to Cairo.

Hull
HR

OR
MAY. 13 1943 PM

NE
ER
SEP
Copy to WT

DM:LTM:AR
5-10-43
Hectograph attached.

Rewritten from attached Airgram signed by W.T. Stone, BEW, 5/5/43.

Enciphered by ....

Sent by operator .... *M.*, ..., *19*...., ...

U. S. GOVERNMENT PRINTING OFFICE 16—30309-1

[اسناد مربوط به خروج ارز از ايران توسط ابوالحسن ابتهاج، رئيس بانک ملي]

LEGATION OF THE
UNITED STATES OF AMERICA

Tehran, Iran, January 4, 1943.

No. 422.

Subject: Appointment of Abol Hassan Ebtehadj as Director General of the Banque Mellié Iran.

CONFIDENTIAL

The Honorable
The Secretary of State,
Washington.

Sir:

With reference to my despatch No. 421 dated January 4, 1943, I have the honor to report that Mr. Abol Hassan Ebtehadj formerly head of the Mortgage Bank had been appointed Director General of the Banque Mellié Iran, succeeding Mr. Hussein Ala, now Minister of the Court.

This appointment has been brewing for some time and has come as a surprise to no one as it was known that Ala was anxious to leave the bank and to have Ebtehadj who was more or less his protege succeed him. Mr. Ebtehadj, a man of about forty, started his career as an interpreter in the Imperial Bank of Iran and rose to be the leading Iranian official in that British organization. He was brought into the Ministry of Finance by the late Minister Davar moving from there to the Mortgage Bank.

Mr. Ebtehadj is considered able and energetic and the appointment, by and large, appears to be a good one. He has cooperated with the Legation on a number of occasions, recently preparing a long memorandum on the currency question and the Iranian note issue for the use of the Legation. He is inclined, however, to be cocky and to have a rather high idea of his own ability, remarking to one of the officers of the Legation a short time ago that he had no desire to have an American adviser when he took over the bank and making the statement: "Nobody can tell me anything about banking."

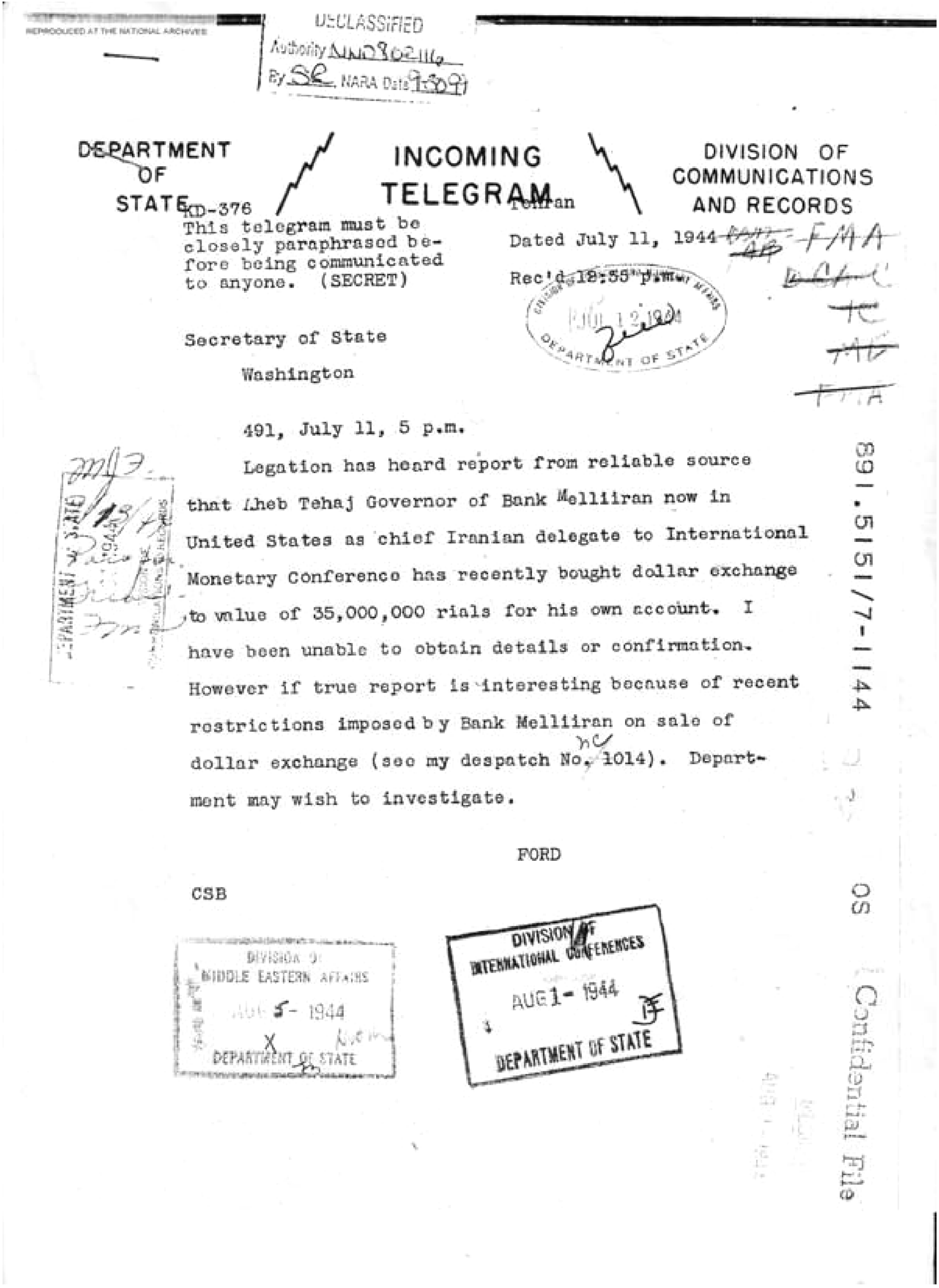
A confidential biographic data report will be prepared and forwarded to the Department as soon as possible.

Respectfully yours,

Louis G. Dreyfus, Jr.

File No. 802.

CVF/rjg.



DEPARTMENT OF STATE — INCOMING TELEGRAM — DIVISION OF COMMUNICATIONS AND RECORDS

KD-376
This telegram must be closely paraphrased before being communicated to anyone. (SECRET)

Tehran
Dated July 11, 1944
Rec'd 12:55 p.m.

Secretary of State
Washington

491, July 11, 5 p.m.

Legation has heard report from reliable source that Aheb Tehaj Governor of Bank Melliiran now in United States as chief Iranian delegate to International Monetary Conference has recently bought dollar exchange to value of 35,000,000 rials for his own account. I have been unable to obtain details or confirmation. However if true report is interesting because of recent restrictions imposed by Bank Melliiran on sale of dollar exchange (see my despatch No. 1014). Department may wish to investigate.

FORD

CSB

891.5151/7-1144

DIVISION OF MIDDLE EASTERN AFFAIRS AUG 5 - 1944 DEPARTMENT OF STATE

DIVISION OF INTERNATIONAL CONFERENCES AUG 1 - 1944 DEPARTMENT OF STATE

Confidential File

12- آيت‌الله بروجردي، مرجع بزرگ تشيع، در دهه پاياني حيات ارجمندش از يكه‌تازي بي‌حد و حصر بهائيان و حمايت حكومت پهلوي از ايشان سخت آزرده بود. به اين دليل، او دو بار حكومت پهلوي را به خروج از ايران تهديد كرد و شاه را به هراس انداخت. خروج مرجع تام جهان تشيع از ايران عواقبي سنگين براي حكومت پهلوي در پي داشت. آيت‌الله بروجردي فردي سليم بود و قطعاً متهم كردن ايشان به افراطي‌گري و تعصب خشک نامقبول است. حبيب لاجوردي همين را از دكتر مهدي حائري يزدي، پسر آيت‌الله شيخ عبدالكريم حائري يزدي، كه از نزديكان آيت‌الله بروجردي و خود در دوران متأخر زندگي از برجسته‌ترين فلاسفه معاصر بود، مي‌پرسد و اينگونه پاسخ مي‌شنود:

«در مسئله بهائي‌ها تا آنجايي كه ايشان تشخيص مي‌داد، كه بهائي‌ها يک گروه ناراحت‌كننده و اخلالگر در ايران هستند. مسئله صرف اختلاف مذهبي نبود. اينطوري هم كه معروف بود تا يک اندازه‌اي هم درست بود كه اين گروه يک نوع سروسري با منابع خارجي دارند و بيش‌تر مجري منافع

خارجي هستند تا منافع ملّي. در اين‌طريق مرحوم آقاي بروجردي به هيچ وجه ترديدي از خودش نشان نمي‌داد كه [از] آن‌چه گروه بهائي‌ها از دستش برمي‌آيد [جلوگيري كند] از اذيت‌ها و كارهاي موذيانه‌اي كه بهائي‌ها دارند و درباره مسلمان‌ها دريغ نمي‌كنند. يعني به‌طور مخفيانه افراد خودشان را وارد مقامات اداري مي‌كنند و مقامات را اشغال مي‌كنند. بعد هم مسلمان‌ها را ناراحت مي‌كنند. مي‌زنند. از بين مي‌برند. از اين كارها خيلي زياد مي‌كردند. حالا بگذريد از اين كه الان صورت حق به جانبي به خودشان مي‌گيرند. كاري ندارم به وضع فعلي. ولي آن زمان اين شكل بود. واقعاً هر كجا كه دستشان مي‌رسيد، به هر وسيله بود، هر مقامي بود اشغال مي‌كردند و سعي مي‌كردند ديگران را از بين ببرند يا وارد مجمع خودشان بكنند و كارهايي كه آن‌ها مي‌خواهند انجام بدهند... ولي ايشان [آيت‌الله بروجردي] از اين جريان و از اين ماجرا آگاه بود و به هر وسيله‌اي بود جلوگيري مي‌كرد.» (نيمروز، چاپ خارج از كشور، شماره 670، سال 13، جمعه 28 دي 1380)

13- از مظلوميت بهائيان پس از انقلاب فراوان گفته مي‌شود؛ و البته اغراق‌هاي عجيب نيز مي‌شود. منابع بهائي ادعا مي‌كنند پس از انقلاب اسلامي در ايران حدود 20 هزار نفر بهائي به قتل رسيدند. اين رقم چنان «شور» است كه حتي دنيس مك‌ايون در «ايرانيكا» آن را «بسيار اغراق‌آميز» مي‌داند و مدعي است كه از آغاز شروع انقلاب جمعاً 300 تا 400 بهائي در جريان‌هاي مختلف به قتل رسيدند. [±] نمي‌دانم رقم مك‌ايون درست است يا نه، ولي مي‌دانم بهائياني كه پس از پيروزي انقلاب اسلامي اعدام يا از ايران خارج شدند، عموماً به مشهورترين و ثروتمندترين خاندان‌هاي بهائي تعلق داشتند و به دليل تصدي مناصب عالي دولتي يا دستيابي به ثروت‌هاي عظيم از طريق پيوند با حكومت پهلوي مورد تعقيب قرار گرفتند. افرادي مانند اميرعباس هويدا و حبيب ثابت و هژبر يزداني و عبدالكريم ايادي و هوشنگ انصاري و غلامرضا ازهاري و غيره، به‌عنوان شاخص‌ترين چهره‌هاي فرقه بهائي در ايران، تمامي بهائيان ايران نبودند و اعدام يا فرارشان از كشور به معني پايان حيات بهائيت در ايران نبود؛ و جرم ايشان نيز تعلق به بهائيت نبود.

و در زمان انقلاب بسيار بودند بهائيان روستاها يا محلات، مانند بهائيان سروستان فارس يا بهائيان محله سعدي شيراز، كه يک شبه مسلمان شدند و با درج اطلاعيه در روزنامه‌ها تشرف خود را به اسلام اعلام كردند. و بودند كساني مانند سرگرد بلوچ قرايي، قاتل سرتيپ افشارطوس، رئيس شهرباني كل كشور در دولت دكتر مصدق، [±] كه آنان نيز با درج اطلاعيه در روزنامه‌ها جدايي‌شان از بهائيت و مسلمان شدن شان را اعلام نمودند.

در مباحثي كه در صفحه فيسبوكم مطرح است، دوستي با حيرت پرسيد چرا در كيفرخواست عليه هويدا هيچ اتهامي به دليل بهائي بودن او مطرح نيست؟ اين پرسش و پاسخ را تكرار مي‌كنم:

> «حميدرضا علاقه بند: چرا آيت‌الله خلخالي در كيفرخواست هيچ اشاره‌اي به بهايي بودن هويدا نكرد؟ تنها موردي كه به بهايي بودن هويدا در دادگاه اوّل و دوّم اشاره شد سئوالي بود كه آيت‌الله خلخالي در اواخر دادگاه دوّم از هويدا در مورد مخارج تعمير يكي از اماكن مقدس مذهب بهائيت پرسيد كه آيا در اين كار چه به طور مستقيم و چه از طريق تأمين مخارج نقشي داشته است يا نه؟ در حقيقت اين تنها موردي بود كه در طول دادگاه اوّل و دوّم به مذهب بهاييت اشاره شد.
>
> شهبازي: جناب علاقه بند، براي اين كه هويدا به دليل بهائي بودن اعدام نشد. آن زمان، به دليل وجود امام و افرادي مثل مطهري و بهشتي، اين درايت وجود داشت كه صرف بهائي بودن به عنوان جرم در كيفرخواست عنوان نشود. مثل امروز نبود كه فلان بهائي ساده هفتاد ساله بيمار قلبي را مي‌گيرند و با دستبند و پابند در خيابان‌هاي تنكابن مي‌گردانند تا همه فيلم و عكس بگيرند، و براي ايران كيس حقوق بشر درست مي‌كنند و بعد با وثيقه ده ميليون توماني آزادش مي‌كنند. اين كارها از سر تعلق ديني نيست. اين‌ها برنامه است عليه جمهوري اسلامي و هيچ كس نمي‌فهمد و از اين حركت‌هاي مشكوک جلوگيري نمي‌كند.» [±]

14- بارها و بارها حركت‌هايي عجيب و غيرقابل توضيح عليه برخي بهائيان معمولي ديده‌ام و دريافته‌ام كه كانوني مرموز مي‌خواهد با قرباني كردن اينان به سود خود بهره برد. در اينگونه موارد ساكت نبوده‌ام، از پخش شدن فهرست اسامي و آدرس برخي بهائيان در شيراز كه بلافاصله محكومش كردم [±] تا همان ماجراي زشت گردانيدن وجيه‌الله ميرزا گلپور، پيرمرد هفتاد ساله بيمار قلبي بهائي، در تنكابن با دستبند و پابند و رها كردن او پس از برداشتن فيلم و عكس فراوان توسط مردم. [±] اينگونه اقدامات را مشكوك و از سوي كساني مي‌دانم كه مي‌خواهند «مسئله بهائيت» را بعنوان «كيس حقوق بشر» در مجامع بين‌المللي عليه ايران زنده نگه دارند.

اين موارد مرا به ياد سخن عبدالبهاء (عباس افندي) مي‌اندازد كه «در ضوضاء [آشوب] جهله وهمي نه، البته بايد گاه گاهي جزئي صدايي بلند شود كه سبب انتباه خلق گردد.» اين را در بخشي از رساله خود درباره بهائي‌گري ذيل عنوان «ماهيت بلواهاي ضد بهائي» نوشته‌ام. آنجا دو نمونه مشهور از "بهائي‌كشي‌ها" را بررسي كردم؛ ماجراي "شهداي سبعه يزد" (1308 ق.) و بلواي ضد بهائي 1321 ق. در يزد و رشت. در مقدمه اين بررسي نوشتم:

> «مورخين بهائي درباره شورش‌هاي ضدبهائي فراوان سخن مي‌گويند و مي‌كوشند تا چهره‌اي بسيار مظلوم از سرگذشت اين فرقه در ايران ترسيم كنند. از اين زاويه، تاريخنگاري بهائي شباهتي عجيب به تاريخنگاري يهودي دارد. گويا بهائيان گروهي بودند كه به‌دليل دگرانديشي ديني قرباني تعصب و كين جاهلانه مسلمانان ايران مي‌شدند. بررسي نگارنده نشان مي‌دهد كه اين ادعا در موارد عمده صحت ندارد و رهبري بهائيت و عناصر مشكوكي در ميان جبهه مخالف بهائيان به عمد و با اهداف معين تبليغي و سياسي به ايجاد مهم‌ترين و جنجالي‌ترين آشوب‌هاي خونين ضد بهائي، معروف به "بهائي‌كشي"، دست زده‌اند. از مهم‌ترين اين موارد قتل هفت بهائي در سال 1308 ق. در يزد و شورش ضدبهائي 1321 ق. در يزد و رشت و برخي ديگر از نقاط ايران است.» [±]

در مقابل، در مواردي نه چندان اندک، در كمال ناباوري به كساني مي‌رسم كه در خاندان‌هاي بهائي ريشه دارند. نمي‌گويم بهائي‌اند زيرا رسماً خود را مسلمان مي‌خوانند و از نظر شرع و قانون اين اقرار كفايت مي‌كند. ولي نمي‌توانم بفهمم چرا اين بهائي‌زادگان، كه تا انقلاب به خانواده‌هاي بهائي فقير يا در بهترين حالت ميانه حال روستايي يا شهري تعلق داشتند، در طول سه دهه اخير به متمولين برجسته ايران بدل شده‌اند، و گاه در مناصب حساس جاي گرفته‌اند و از نظر مالي و سياسي بگونه‌اي رشد كرده‌اند كه گويي شبكه‌اي مقتدر حامي ايشان است و برخي چنان ثروتمندند كه كارخانه‌هاي ده‌ها ميليارد توماني مصادره شده را مي‌خرند و درواقع باز پس مي‌گيرند. در مملكتي كه گاه سوراخ گزينش چنان تنگ مي‌شود كه مسلمان‌ترين مسلمانان از آن رد نمي‌شوند، چگونه اين بهائي‌زادگان در مناصب حساس جاي گرفته‌اند يا پيمان‌هاي بسيار كلان دولتي نصيب ايشان شده و مي‌شود؟ پيشينه فلان فرمانده نظامي پيشين در فلان استان را مي‌كاوي، به تبار و خاندان بهائي‌اش مي‌رسي و البته درج اعلام برائت از خانواده خود در پرونده گزينش وي، به معاون مالي‌اش مي‌رسي همين است، به معاون اطلاعاتي‌اش مي‌رسي همين است، پيشينه فلان ناظر ذينفوذ در سيماي جمهوري اسلامي را مي‌كاوي، كه در دهه اخير نقش بزرگي در ترويج جن و جن‌بازي در سريال‌هاي تلويزيون داشت، به تبار بهائي‌اش مي‌رسي. شركت‌هاي بزرگ ساختماني و پيمانكاران بزرگ بخش خصوصي را مي‌كاوي، نتيجه همين است.

حيران مانده‌ام و نمي‌دانم كدام را باور كنم؟ آن خراب كردن قبرستان بهائيان در فلان روستاي بهائي‌نشين شرق مازندران، و جنجالي كه برمي‌انگيزد، يا فيلم گردانيدن آن پيرمرد هفتاد ساله بيمار قلبي بهائي با دستبند و پابند در خيابان‌هاي تنكابن را، با آن چهره مهربان كه گويي عامدانه براي اين كار برگزيده شده، يا اين حضور «بهائي‌زادگان مسلمان» را در همه جا؛ بويژه در ميان كساني كه يا مسبب تاراج‌ها و مفاسد مالي عظيم پس از انقلابند يا عامل پديده‌هاي شوم و جنجالي همچون «قتل‌هاي زنجيره‌اي»؟

حیرانم که چگونه باید «پریشان موي و پیاده پاي» از «گناهان» خود و «پدرانم» پوزش بخواهم؟ من که پدر و دو عمو و برخي بستگانم را در دو سرکوب خونین عشایري (1311 و 1343) از دست داده‌ام، و از کودکي دربدري و بي‌کسي خواهران و برادران خردسالم و غارت اموال خاندانم را ناظر بوده و با پیامدهاي سهمگین این فاجعه بزرگ شده‌ام، و عاملین هر دو سرکوب را «نظامیان بهائي» یافته‌ام، آیا هنوز نیز گنهکارم و بابت به مسلخ رفتن پدرانم باید «خسارت» بپردازم؟

عبدالله شهبازي

پنجشنبه، 9 تیر 1390/ 30 ژوئن 2011

ساعت 9:30 بعد از ظهر

توضیح محمد نوري زاد و نظرات خوانندگان

---

* حاج میرزا آقاسي را میرزا ابوالحسن خان ایلچي شیرازي، خواهرزاده و داماد حاج ابراهیم کلانتر شیرازي، و حاج حیدرعلي خان شیرازي، برادرزاده حاج ابراهیم کلانتر، در دستگاه عباس میرزا نایب‌السلطنه برکشیدند. بعدها، همین کانون نقش مهمي در صعود حاج میرزا آقاسي به صدارت محمد شاه ایفا کرد. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهاني، دولتمرد و وزیر نامدار عصر قاجار (مقتول در 30 صفر 1251 ق.)، به این دلیل حیدرعلي خان را «جهود بدقدم» خوانده و او و حاج میرزا آقاسي را چنین هجو کرده است: «از آن دم کاین جهود بدقدم را بسط ید دادي/ تو را زحمت پیاپي، درد و محنت دم به دم باشد/ سپید نر که داري با سیاه ماده سودا کن/ که باجي خوشقدم بهتر ز حاجي بدقدم باشد.» منظور از «جهود بدقدم» حیدرعلي خان شیرازي، «حاجي بدقدم» حاج میرزا آقاسي و «باجي خوشقدم» کنیز سیاه عباس میرزاست. قائم‌مقام در توصیف زهدفروشي حاج میرزا آقاسي چنین سروده است: «زاهد چه بلایي تو که این رشته تسبیح/ از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد/ خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست/ یک گله ندیدم که ز سلاخ گریزد.»

تاریخ آخرین ویرایش : Tuesday, March 27, 2012

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



ایران و «هولوکاست بهائیان»

بازگشت به مقاله

توضیح محمد نوري‌زاد و نظرات خوانندگان

سلام جناب شهبازي گرامي

نوشته محققانه شما را یک بار مطالعه کردم، با آن که نیازم بود دو بار دیگر نیز بخوانم. من در درستي هر آنچه شما در این نوشته آورده‌اید، بنا را بر اکمال مي‌گذارم که جز درستي با نوشته شما نیست. رویکرد نوشته من اما نه به اصالت یا بي ریشگي بهائیان، که بر ظلمي است که ما مدعیان فرا بر انسانیت، بر این مردم روا مي‌داریم. ممانعت از تحصیل براي کودکي که در این خانواده به دنیا آمده آیا ظلم نیست؟ راه بستن برحقوق اجتماعي جواني که مثل بسیاري از خود ما به شکل موروثي بهائي است و خود هنوز به مرتبه تشخیص و تحقیق نرسیده آیا ظلم نیست؟ وهابي‌ها را اگر درست مثل بهائي‌ها برساخته انگلیسي‌ها بدانیم چرا درمقام ارزش‌گذاري اولي مقبولیت بین‌المللي براي ما دارد و دومي باید از صفحه روزگار محو شود؟ مرا در این سخن جز رهایي از دربستن به روي انتخاب و اختیار در حد عرف نبود. ما به همان اندازه و به همان دلیلي که براي مشرکان خود- توده‌اي‌ها و کمونیست‌ها- امکان بهره‌مندي از حقوق اجتماعي فراهم آورده‌ایم، نباید براي بهائیان به یک ابتدائیاتي قائل مي‌شدیم؟ مرا جز شرمندگي از نگاه پرسش‌گر یک کودک بهائي نیست، آنجا که از من مي‌پرسد: مرا ببین و به من بها بده، من یک کودکم اگر چه بهائي . درضمن آن بخش پرداخت غرامت ربط موثقي به بهائیان نداشت بلکه شیب سخن از همانجا تغییر کرده و به وادي دیگر مي‌غلتد و پرداخت غرامت به هر آسیب دیده- که امري درست و انساني و عقلاني و اسلامي است- روي مي‌برد.

بازهم از نگاه عالمانه شما سپاس مندم.

با احترام: محمد نوري زاد

نظرات:

وحيد پ...: مقاله "هولوكاست بهائيان" شما بسيار آموزنده و پندآموز است. من در سال 1998 در شهر كيل در آلمان تحصيل مي‌كردم و دم در دانشگاه ميزي گذاشته بودند و پلاكارتي كه نوشته شده بود: جنايت يا تبعيض عليه بهاييان در ايران، و يک دختر آلماني هم ايستاده بود و امضاء جمع مي‌كرد. غرضم اين است كه اين‌ها شبكه بسيار گسترده‌اي دارند و چون ثروت‌هاي نجومي از راه قاچاق مواد مخدر و زمين‌خواري و اسلحه به دست آوردند، در غرب، كه همه چيز و همه كس را با پول مي‌شود خريد، قدرت مانور زيادي دارند و در بيش‌تر شهرهاي كانادا (واترلو و كيچنر گويا مركز ايرانيان بهائي در كانادا است) و اروپا و آمريكا مركز بهاييان وجود دارد. حالا اگر اسناد فاش شود خدا مي‌داند چقدر از ترورهاي قبل و بعد از انقلاب كار اين گروه مافيايي است. در زمينه فسق و فجور نيز اكثر زنان بهائي هستند كه آبرو براي ايرانيان نگذاشته‌اند و جالب است كه ما ايراني‌هاي معمولي را مي‌بينند متوجه مي‌شوند و اگر بتوانند بي‌احترامي، دزدي، ضربه‌اي وارد مي‌كنند.

حميدرضا ر...: آقاي شهبازي! بهتر نيست اسامي كساني كه تبار بهائي دارند را افشا كني؟ تا كي توي اين مملكت بايد رازآلود صحبت كرد؟

بهروز ک...: سلام استاد. اين بحث موردعلاقه من است. اميدوارم در همين حوزه فقط بحث شود.

علي م...: سلام استاد، جاي اين مقاله توي اين كنفرانس خاليه، البته اگه اجازه بدن. [ارجاع داده‌اند به صفحه فيسبوک همايش «مسئله بهائيت در ايران»، دانشگاه تورنتو، 1-3 ژوئيه 2011 ±]

فرح فاطيما: خيلي ممنون آقاي شهبازي. مقالات شما بسيار جالب و آگاه‌كننده است.

مقداد ش...: جناب استاد، باز هم مثل هميشه توپ بود :)

اميد داد...: جناب شهبازي! به نظر من عدالت حكم مي‌كند كه تمايزي بين عامه بهائيان و رفتارهاي سوء و خيانت‌آميز برخي سردمداران آن‌ها قايل باشيم. اتفاقاً كليد درک مشكل در عنوان نوشته شما و تشابهي است كه ميان هولوكاست و مصائب بهائيان برقرار كرديد. در اين كه ظلمي ناجوانمردانه در طول تاريخ بر «عامه» بهائيان رفته شكي نيست. همين يک قلم محروميت از حق تحصيل در اين سي سال به اندازه كافي ظلم بزرگي است و شايسته عذرخواهي. به همين ترتيب هم حقانيت كشتار يهوديان به دست نازي‌ها بر اكثريت قريب به اتفاق مورخين واضح است. و همان طور كه برملا شدن روابط پشت پرده صهيونيسم و نازي‌ها پرده از توطئه درازمدت صهيونيست‌ها برداشته است، مي‌توان در كنار خيانت‌ها و وطن‌فروشي‌هاي برخي سران بهائي ردپاي توطئه مشابهي را هم جهت مظلوم‌نمايي و استفاده تبليغاتي از ظلم به بهائيان جهت رسيدن به اغراض سياسي- اقتصادي كانون‌هاي قدرت مشاهده نمود كه شما هم در مقاله‌تان مفصلاً بدان پرداخته‌ايد.

اما چيزي كه نبايد فراموش شود اين است كه ظلم به بهائيانِ عامه همچون فاجعه كشتار يهوديانِ عامه در هولوكاست يک حقيقت است و همان طور كه عامل فاجعه هولوكاست، صرفنظر از روابط پشت پرده، نازي‌هاي آلمان هيتلري بودند، عامل ظلم به بهائيان نيز متأسفانه برخي مسلمانان هموطن ما بوده‌اند. به نظر من استفاده تبليغاتي برخي كانون‌هاي بهائي و اغراض شوم آن‌ها در تشديد شكاف‌هاي بين مسلمانان و بهائيان نبايد مانع ديده شدن ظلم تاريخي شود كه به عامه بهاييان شده است؛ ظلمي كه شايسته عذرخواهي از سوي عاملين آن است.

زهرا ز...: برداشت من از مطلب آقاي نوري زاد ظلمي است كه در سال‌هاي اخير به خصوص پس از انقلاب در حق عامه بهائيان، مانند تحقير كردن و محروميت از تحصيل، حق تصرف اموال، ويران كردن قبرستان‌ها، نداشتن ديه و... به طور كلي حقوق اجتماعي و شهروندي مي‌باشد. والا در اين كه سردمداران اين فرقه در گذشته

ظلم‌ها و فتنه‌گري‌هاي بيشمار کرده‌اند بر اساس مستندات تاريخي شکي نيست. استنباط من از نوشته آقاي نوري زاد رسيدن به تفکر همزيستي مسالمت‌آميز با هرگونه نگرش و عقيده در يک مرز جغرافيايي به نام ايران است.

جناب آقاي شهبازي، فرمايشات شما متين و هشداردهنده مي‌باشد، اما استناد جنابعالي به نوشتار اخير جناب آقاي نوري‌زاد، که اعتراض به ظلم‌هاي رفته به بر آحاد مردم از دسته‌ها و گروه‌هاي مختلف از جمله بهائيان بود، براي تشريح خيانت و جنايات سران بهائيت و سابقه تاريخي آن‌ها به زعم بنده صحيح و پسنديده نمي‌باشد. مسلماني ما حکم مي‌کند از محور حق و عدالت حتي در مورد کافران نيز خارج نشويم.

> **شهبازي: دوستان عزيز. من خيلي چيزها را متوجه نمي‌شوم در اين مسئله بهائيت پس از انقلاب. در ابتداي جاده محل ما (کوهمره) قبرستان جديد بهائيان شيراز واقع است. گاه مي‌بينم براي تشييع جنازه مي‌آيند. قيافه‌ها مثل همه مردم است و خيلي از جوان‌هايشان ريش و تيپي دارند که اگر در خيابان ببينيد فکر مي‌کنيد حزب‌اللهي‌اند. همسايه‌ها و آشنايان بهايي داشته‌ام که زندگي معمولي مي‌کردند. يکي شرکت بزرگ تجاري خصوصي داشت و از متمولين تهران بود و برادرزنش عضو هيئت مديره يک شرکت بزرگ دولتي. کسي هم کاري به کارشان نداشت. ديگري را مي‌شناسم که خانمي است. شوهرش در جواني فوت کرده و با خياطي بچه‌هايش را بزرگ کرد. مثل بقيه مردم زندگي مي‌کنند و همسايه‌ها هم مي‌دانند بهائي‌اند. نديدم مشکلي در زندگي يا تحصيل يا با اهل محل داشته باشند و مثلاً کسي آن‌ها را تحقير کند يا مورد اهانت قرار دهد. ولي هر از گاه مي‌بينم سر و صدايي بلند مي‌شود که بيش‌تر هم مربوط است به شرق مازندران. جنجال مي‌شود. مثل اين که دست‌هايي مي‌خواهند اين مسئه بهائيت هميشه مطرح باشد. در سوي ديگر، همان شبکه‌هاي بهائي‌تباران قرار دارند که مي‌شناسم و پس از انقلاب بسيار ثروتمند و قدرتمند شده‌اند و متأسفانه به دلايل روشن نمي‌توانم مسئله را بيش از اين باز کنم.**
>
> **از نظر من جنجال بهائيت در ايران عادي نيست. مردم ايران ذاتاً اهل تعصب نيستند. هر که باشد. هيچ وقت هم نبودند. پشت اين جنجال‌ها هميشه نيم کاسه‌اي بوده؛ مثل چند مورد حمله به محلات يهوديان در دوره قاجاريه که هر کدام را مطالعه کردم پشت آن کلکي بوده است. در مورد دراويش گنابادي نيز واکنش جدّي نشان دادم و ماجرا را محکوم کردم. [±]**
>
> **اين مسئله بهائيت را واقعاً درک نمي‌کنم. خيلي از بهائيان هستند که ترجيح مي‌دهند با مطرح کردن اين گونه مسائل اقامت استراليا يا کانادا بگيرند. تعمداً در فرم‌هاي مخصوص کنکور ديانت خود را «بهائي» مي‌نويسند و بعد به دنبال مدرک و سند هستند تا به سفارتخانه‌هاي خارجي ارائه دهند. در کرج بسياري خانواده هاي بهائي زندگي مي‌کنند و بچه‌هاي‌شان درس مي‌خوانند و مشکلي نداشتند. ولي زماني مطلع شدم که به آن‌ها دستور داده شده رسماً اعلام کنند بهائي هستيم.**
>
> **يقين دارم دست‌هايي در کار است که مسئله را بزرگ مي‌کند و ول‌کن هم نيست. اين دست‌ها فقط لابي بسيار قوي بهائي آمريکا نيست که بحمدالله چفت شده با نئوکان‌ها و آقاي عباس امانت با پل ولفوويتز پالوده مي‌خورد. اين دست‌ها در دستگاه‌هاي حکومتي ايران هم هست. مثل فلان مقام که ناگهان ويرش مي‌گيرد قبرستان بهائيان فلان روستا در حومه ساري را خراب کند و جنجال به پا کند و هيچ کس هم نيست که گوشمالي‌اش دهد. و وقتي ته او را در مي‌آوري مي‌بيني ماجرا خيلي مشکوک‌تر از اين حرف‌هاست.**

اميد ارد...: جناب شهبازي، با همه احترام براي شما و نظراتتان. اما شما فرم دفترچه ثبت نام کنکور امسال رو نگاه کنيد. چرا جايي براي بهائي‌ها نيست؟ اصلاً چرا گزينه‌اي به اسم ساير موارد وجود نداره و يک بهائي يا بايد دروغ بگويد يا از شرکت در کنکور صرف نظر کند؟ آيا اين تفتيش عقايد نيست؟ [...] اين که مي فرماييد کسي به بهائيان کاري ندارد، مگر فرض بر اين است که بايد کسي کاري داشته باشد اصلاً؟ يک بهائي براي استخدام در

ادارات این کشور باید دین خود را کتمان کند. این فشارها همیشه بوده اما کم و زیاد مي‌شود و صداي آن‌ها هم براساس این کم و زیاد شدن فشارها بالا پائین مي‌رود که این هم طبیعي است. و این که آن‌ها از این موضوع براي اقامت گرفتن استفاده مي‌کنند طبیعي است. وقتي امنیت، آزادي بیان و آزادي پس از بیان ندارند، وقتي حتي یک دانشگاه مجازي‌شان هم از طرف حکومت تحمل نمي‌شود، وقتي از همه تریبون‌ها از آن‌ها به عنوان فرقه ضاله یاد مي‌شود و بنده‌هاي خدا حق هیچ اعتراضي ندارند، خوب طبیعي است که مهاجرت کنند و براي پذیرش در کشور مقصد پناهندگي مي‌گیرند. [...]

محمود احمدي: در لینک‌هاي مربوط به مقاله بالا میرزا رضا افشار نامي آمده. ما بالاخره از بازماندگان افشارها هستیم. این ناقلا از افشارهاي کجاست؟

شهبازي: جناب احمدي. از آشغال‌هاي روزگاره. ربطي به خاندان افشار نداره. :)

نت کارشناس: موضوع بهائیت موضوعي بسیار پیچیده و چندجانبه در ایران است. پیش‌بیني‌ام این است که هر چه به این بحث به صورت کارشناسي، نه رسانه‌اي، پرداخته شود کم است و در آینده ما بیش‌تر و بیش‌تر با این معضل روبرو هستیم. همین الان بهائیت در ایران کارکردي کاملاً حقوق بشرانه دارد و موجب محکومیت‌هاي پیاپي ایران در مجامع بین المللي مي‌شود و اگر تغییري در سیاست حاکمیت نسبت به بهائیان پیش نیاید از این حیث بیش‌تر آزار مي‌بیند.

بهائیان در برخي رفتارها بسیار شبیه به یهودیان هستند: بسته بودن نسبت به غریبه ها، ارتباط با نیروهاي فرامرزي و بکارگیري دروغ به مثابه یک حربه یا ابزار. این سه رفتار را شما در یهودیان به سهولت خواهید دید.

بهائیان در ایران مالک بنگاه‌هاي اقتصادي متعدد هستند. بخش بزرگي از بازار عینک و متعلقات، شرکت [...]، پتوي [...]، فرآورده‌هاي بهداشتي [...]، چند گروه صنعتي بزرگ و... از جمله بنگاه‌هاي اقتصادي بهائیان در ایران است.

بهائیان در ایران از حق تحصیل محروم‌اند. خیلي جالب است که منشاء این محرومیت مستند به یکي از مصوبات شورایعالي انقلاب فرهنگي به توصیه وزارت اطلاعات در چند سال قبل مي‌باشد. بر اساس این مصوبه، بهائیان در هر مقطعي که شناسایي شوند از تحصیل محروم یا اخراج مي‌شوند. درخصوص این مصوبه و درستي اجراي آن اختلاف نظر زیادي بین کارشناسان وجود دارد. بسیاري از کارشناسان با توجه به این که بهائیان حتي در صورت رسیدن به مدارج بالاي علمي در دانشگاه‌هاي کشور بطور طبیعي در گزینش رد خواهند شد و از طرفي در بخش خصوصي و اقتصادي همین الان هم آزادند، اجراي این مصوبه را غیر لازم و فقط موجب محکومیت‌هاي حقوق بشري مي‌دانند. هر چه انسان به خودش مي‌خواهد بقبولاند که این مصوبه اتفاقي است و جریان سیستماتیک در ایران نیست نمي‌تواند زیرا وقتي اتفاقاتي مانند تخریب بي‌دلیل قبرستان بهائیان یا همان مثالي که استاد فرمودند یعني گرداندن پیرمرد بهائي در شهر را مي‌بیند بیش‌تر مشکوک مي‌شود که واقعاً جریاني براي آزار حاکمیت از طریق آزار بهائیان وجود دارد که آن کارها را کرده و یا بر اجراي این مصوبه پافشاري مي‌کند.

به موازات محرومیت از تحصیل بهائیان، سال‌هاست چند نفر از بزرگان بهائیان دانشگاه مجازي بهائیت را راه‌اندازي کرده‌اند که کاملاً از روي سازمان سنجش و دانشگاه‌هاي ما الگوبرداري شده، یعني دفترچه پذیرش دارد، کنکور دارد، کلاس‌هاي حضوري دارد، آزمایشگاه‌هاي مختلف فیزیک و عمران و فلان و فلان دارد. برعکس تصور ما خیلي هم قوانین محکمي دارد. منتهي همه چیزشان مخفي است و مثلاً ساعت و محل کلاس‌ها را براي اولین بار به صورت حضوري و یا روش مطمئن دیگر اعلام مي‌کنند و جلسات بعدي را با هم هماهنگ مي‌نمایند. وزارت اطلاعات بطور عجیبي با این دانشگاه مشکل دارد و مثلاً همین یک ماه قبل چند نفر از اساتیدش را دستگیر کرد. جالب این که سایر دستگاه‌هاي اطلاعاتي در کشور حساسیت خاصي به بهائیان ندارند. این موضوع بیش‌تر از آن که جالب باشد عجیب است!

حسن ا...: آقاي شهبازي! خيلي جالب و البته عجيب است كه شما در حالت كلي مي‌گوييد بهائيان مانند ديگران دارند زندگي مي‌كنند، و بعد كه به مواردي روشن از بي‌عدالتي در حق اينان مي‌رسيد، دست به دامن تأويل مي‌شويد و مي‌گوييد اين‌ها مشكوك است و مي‌خواهند كيس حقوق بشر زنده كنند و دست‌هاي پنهاني در كار است و غيره. اين نظريات تأويلي آيا نافي وجود بي‌عدالتي است؟ گرداندن فلان بهايي در خيابان‌هاي فلان شهر، اگر واقع شده، انگ مشكوك بودن چه كمكي به حل آن مي‌كند؟ آيا درباره كهريزک هم همين‌گونه سخن مي‌رانيد؟ هر ظلمي و هر جنايتي صورت گرفت، مشكوک است و كساني مي‌خواهند پرونده حقوق بشر ايران را زنده نگه دارند؟ مشكوک بودن ماجرا چيزي از سياهي اصل مسئله كم مي‌كند؟ اين وسط پيش كشيدن هزار باره جمله‌هاي نوري‌زاد و شخم زدن بي‌فايده تاريخ ايران چيست؟ اين كه پدران كساني به ادعاي شما و ديگران خارجي و خطرناک و غيره‌اند، چه كمكي مي‌تواند به مسئله ما كند؟ اگر ظلمي هست، و اگر ظلمي بر كسي رفته است، چه فرقي مي‌كند كه آمار چند هزاري غلط باشد و آمار چندتايي درست باشد؟ حتما بايد سر به هزاران بگذارد تا براي شما مهم بشود؟

محمود احمدي: باور بفرماييد بنده مدعي مسلماني هم در مورد تحصيل و شغل و... با مشكلات عديده‌اي مواجه بوده‌ام. جديداً هم كه اولويت اشتغال به عزيزان رها شده از بند اعتياد تعلق گرفت و ما يک مرحله عقب‌تر رفتيم. يک مقداري عزيزان دايره خودي و غيرخودي را افزايش بدهند، البته از سمت خودي‌ها در اين كشور كه به آن علاقه داريم و به دين‌مان هم افتخار مي‌كنيم احساس غريبگي نخواهيم كرد و درد و رنج فلسطينيان را با تمام وجود احساس نخواهيم كرد. اين رسم قضاوت از ظاهر و ديانداري مزورانه بدجوري لوث شده است. بنده عكس چند مرجع بزرگ را با دقت رصد كرده‌ام از جمله درگذشتگان را؛ اثري از پيشاني با جاي مهر آنچناني نبود. در بعضي موارد متناسب با سن بالاي عزيزان بسيار محو جاي مهر بود. ولي چند روز پيش جواني حدوداً 22 ساله با شكمي بزرگ ديدم كه دايره تيره رنگي بر پيشاني داشت و تسبيح مشعشعي بر دست. اين دوستان بدانند كم خوردن و روزه گرفتن هم مانند سجده‌هاي طولاني مورد پسند خداوند است. اولياء نمازخوان خدا اكثراً نحيف و تركه‌اي بودند بندگان خدا.

مهدي ايراني: در مورد بهائيان، فارغ از اين كه چه پيشينه‌اي داشته‌اند، تا آنجا كه مي‌بينيم از تحصيل در دانشگاه محروم هستند. از تحصيل در مدارس محروم نيستند ولي با مشكلات متعددي روبرو هستند. در مورد كسب و كار هم. در كل شهروندانی درجه يک محسوب نمي‌شوند. شخصاً عقيده دارم هر كسي در ايران زندگي مي‌كند بايد حقوق شهروندي يكسان با سايرين داشته باشد. من دقيقاً نمي‌فهمم كسب و كار آن‌ها يا تحصيل آن‌ها يا استخدام آن‌ها چه مشكلي براي كشور دارد. اگر بحث در مورد كانون‌هاي مخفي است اين مسئله با مسئله كلي بهائيان فرق دارد. به نظر من، همانطور كه خانم زهرا ز... گفتند، گفته‌هاي آقاي نوري زاد در مورد بهائيان بيش‌تر در مورد همزيستي مسالمت‌آميز همه اقوام و اديان در كنار هم است كه در نهايت به نفع كشور است. مسئله اين كه ما هم مشكل در تحصيل يا كار داشته باشيم با مسئله بهاييان فرق دارد. در واقع اينطور وانمود مي‌شود كه محروميت‌هاي بهائيان سيستماتيک است؛ يعني بر اساس قانون‌هايي است كه مشخصاً در مورد اقليت‌ها نوشته شده و آن‌ها را محروم مي‌كند.

اميد داد...: جناب شهبازي! با وجود احترام و ارادت بسياري كه به جنابعالي دارم، ولي با اين وجود احساس مي‌كنم جواب‌هاي شما به كامنت‌هاي من و خانم زهرا ز... عجولانه و بسيار مصداقي است. اين كه شما بهائي را مي‌شناسيد كه مشكلي ندارد، يا توانسته بنگاه اقتصادي بزرگي راه‌اندازي كند، دليلي بر بي‌مشكلي جامعه بهائيان براي زندگي در ايران نيست.

نت كارشناس: طبيعي است كه همه بهائيان مثل هم نيستند. بسياري از آن‌ها به بهائيت بعنوان دين پدرانشان نگاه مي‌كنند. بخش بزرگي از بهائيان در ايران به شدت وابسته به بيت العدل هستند و دستورات آن‌ها را گوش و عمل مي‌كنند. بخش ديگري از بهائيان، كه عمدتاً جوانان بهائي هستند و طيفي هستند كه بتدريج در حال گسترش و تكثير است، آناني هستند كه رابطه خوبي با بيت العدل ندارند؛ و گرچه خود را متعهد به آن و علاقمند به آن نشان مي‌دهند ولي در عمل تره هم براي آن خرد نمي‌كنند. اين دسته به شدت با جمهوري اسلامي

مشكل دارند و تشكيلاتي مخصوص به خود راه انداخته‌اند و مي‌خواهند از هر راه ممكن، دقت كنيد «از هر راه ممكن»، به حاكميت ضربه بزنند. براي بار سوّم تأكيد مي‌كنم محدوديتي براي روش مبارزه با حاكميت ندارند. [...]

از منظر بهائيت، بهائيان مجاز به دخالت در سياست نيستند در حالي كه عملكرد تعداد زيادي از آن‌ها در ايران كاملاً سياسي است. بهائيان مجبور و ملزم به تبليغ دين‌شان هستند. [طبق دستور بيت‌العدل در دهه اخير،] در مورد دين‌شان مجاز به كتمان يا تقيه يا دروغگويي نيستند. اين موضوع باعث شده تا جلسات مذهبي بهائيان در ايران در محلات بهائي بسيار بيش‌تر از جلسات مذهبي مسلمانان در محلات خودشان باشد. روش جذب آن‌ها خاص است. در سال‌هاي اخير جذب به فرقه بهائي از طريق تشكيل گروه‌هاي عام‌المنفعه يا خيريه يا... مي‌باشد. در ابتداي امر نيز دين خود را به افراد تازه وارد اظهار نمي‌كنند و حتماً در كنار يک پسر غير بهائي يک دختر بهائي و بالعكس قرار مي‌دهند. [...]

مهدي ايراني: نمي‌دانم، ولي به نظر من اين تبليغات بهائيان روي نسل جوان نتيجه عكس دارد. يعني برعكس خودشان بي‌دين مي‌شوند. چون نسل امروز ما از اين فاز مذهبي شديد خيلي بريده. اين بريدگي از مذهب (البته در نوع شديد آن) روي ساير مذاهب هم تأثير گذاشته و نسل‌هاي جوان آن‌ها را هم دارد از مذهب دور مي‌كند. اين هم يک پديده‌اي است. ولي تبليغات بهائيان و جلسات مذهبي آن‌ها واقعاً بيش از همه مذاهب است.

اميد داد...: كامنت‌هاي جناب نت كارشناس بسيار جالب است. حقيقتاً در مورد حق تحصيل بهائيان و كلاً مشكل وزارت اطلاعات با اين مورد حساسيت‌هاي بسيار بي‌موردي وجود دارد كه به نظر من هم بسيار مشكوک و عجيب مي‌آيد.

نت كارشناس: در ميان مسلمانان شايع است كه بهائيان نوعي كمونيسم جنسي دارند و يا ارتباط جنسي با برخي محارم را جايز مي‌دانند. بهائيان، به خصوص نسل جديد آن‌ها، اين موضوع را به شدت تكذيب مي‌كنند و موضع مي‌گيرند. در واقع هر دو گروه تا حدي درست مي‌گويند. مواردي در كتب ديني بهائيان بوده است كه در چاپ‌هاي اخير از سوي بيت العدل حذف شده. جوانان بهائي نيز كه خوي ايراني دارند اين موضوع را كريه مي‌دانند پس هر دو گروه تا حدي درست مي‌گويند.

برخلاف تصور عمومي، بهائيان ميل چنداني به رفتن به اسرائيل ندارند بلكه بطرز عجيبي از سوي دولت آلمان پذيرفته و حمايت مي‌شوند كه دليلش را نمي‌دانم. بهائيان متعددي هم اكنون از ايران فرار كرده و در آلمان مقيم شده‌اند و اجتماعات كوچكي نيز دارند. سفارت آلمان به كوچک‌ترين نامه‌هاي بهائيان واكنش نشان مي‌دهد. كمک‌هاي مالي نيز از آلمان به برخي بهائيان ايراني مي‌شود. پس از آن، آمريكا و انگليس و فرانسه پذيراي بهائيان هستند. البته سوئد نيز، كه در پذيرش كردها و اخيراً منافقان فراري از اردوگاه اشرف سابقه دارد، بهائيان را به راحتي مي‌پذيرد.

آرش داد...: شايد در نگاه اوّل به نظر آيد كه سازمان‌هاي اطلاعاتي در جمهوري اسلامي با برقراري گردهمايي و تجمع اقليت‌هاي مذهبي مشكل دارند، كما اين كه مشكل با خانقاه‌هاي دراويش گنابادي، دانشگاه‌هاي مجازي بهائيان، مساجد اقليت سني مذهب در مركز و برخي محافل يهوديان را مي‌توان اين گونه تأويل كرد. اما از سوي ديگر مدارا با برخي ديگر از اقليت‌هاي مذهبي چون ارامنه و زرتشتيان فرض نخست را در هاله ابهام مي‌برد. اينجاست كه شايد نگاه تاريخي كه جناب شهبازي هم بسيار بر آن تأكيد مي‌ورزند راهگشا باشد. اما سابقه مخالفت‌ها و توطئه‌هاي برخي از اين گروه‌ها به كنار، به نظر من علت چنين برخوردهايي از سوي سازمان‌هاي اطلاعاتي جمهوري اسلامي، بيش از آن كه ناشي از يک نگاه ريشه‌اي تاريخي باشد، از يک نوع دشمني مذهبي تاريخي سرچشمه مي‌گيرد. به شخصه اين نگاه انتقام‌جويانه را پاشنه آشيل برخوردهاي حكومتي با اين اقليت‌ها مي‌دانم زيرا منجر به دادن آتو به طرف مقابل جهت بازنمايي گل‌درشت وضعيت نابسامان حقوق

بشر در ايران مي‌شود. براي اين كانون‌هاي درون حكومتي بحران‌زا نيز، كه جناب شهبازي و جناب نت كارشناس بر آن تأكيد مي‌كنند و بنده هم با آن موافق هستم، مي‌توان اين ريشه انتقام‌جويانه را قائل بود.

شهبازي: مسئله بهائيت در ايران مسئله ساده‌اي نيست. تا آنجا كه مطلع هستم، چند سمينار در اين زمينه برگزار شده و نظرات كارشناسي متنوع و متعارض وجود دارد. يک نمونه ديدگاه آقاي «نت كارشناس» است كه در بالا بيان شد.

اين پيش‌فرض در دوستان وجود دارد كه اولاً، بهائيان در ايران زير ستم و مورد تبعيض هستند، ثانياً، اين ستم و بي‌عدالتي مولود جمهوري اسلامي و مختص سه دهه اخير است. ظاهراً منظور همه دوستان آن بخش از جامعه بهائي است كه من «بهائيان معمولي» ناميده‌ام و گويا همگي اتفاق نظر دارند كه گردانندگان اين فرقه حساب‌شان از عامه بهائيان جداست.

مسئله بهائيت مولود جمهوري اسلامي نيست. از دوران پيدايش بابي‌گري اين معضل ايجاد شد و منشاء آن، چنان كه در مقاله «ايران و هولوكاست بهائيان» توضيح داده‌ام، رفتار خود بابيان و سپس بهائيان بود بعنوان يک فرقه مخفي تروريستي؛ و سپس نقش آنان در فعاليت‌هاي توطئه‌گرانه. اين بحث را تكرار نمي‌كنم. فقط يادآوري مي‌كنم كه سران فرقه بهائي، كه ثروتمندان درجه اوّل و ساكن ايالات متحده آمريكا و بريتانيا و كانادا هستند، عموماً فاقد اعتقادات ديني، و معمولاً آته‌ئيست، هستند و به بهائيان ساكن ايران بعنوان ابزار نگاه مي‌كنند؛ يعني همان نگاهي كه زرسالاران يهودي آمريكا و بريتانيا و اروپاي غربي مثلاً به يهوديان ايران يا افغانستان يا عراق دارند.

بخش مهمي از بهائيان معمولي ايران اعقاب روستائياني هستند كه به دليل سلطه مالكين بهائي و تبليغات مباشران و كدخدايان بهائي به اين فرقه گرويدند. مثلاً، محمدطاهر مالميري، كه ساليان سال مباشر املاک خاندان افنان در يزد و سپس در منطقه آباده و بلوک سرحد قونقري در شمال فارس بود، سكنه روستاهايي مانند خرمي را عموماً بهائي كرد. اين املاک موقوفات فرقه بهائي بود و در تحت توليت خاندان افنان قرار داشت كه در شيراز و يزد و بمبئي تجارتخانه داشتند و از ثروت و مكنت فراوان برخوردار.

سران جامعه بهائي در دوران متأخر قاجاريه و دوران پهلوي از ثروت و اقتدار سياسي برخوردار بودند و در دوران 13 ساله دولت اميرعباس هويدا، كه به يک خانواده بهائي سرشناس يهودي‌تبار تعلق داشت، بسط يد بسيار داشتند. در دولت هويدا نه تنها وزراي متعدد بهائي حضور داشتند بلكه طبق يک قانون نانوشته هر وزارتخانه حداقل يک معاون وزير بهائي داشت. معهذا، نه در دوران متأخر قاجاريه نه در دوران پهلوي، بهائيت بعنوان «اقليت ديني» رسميت نيافت و حتي وزراي بهائي و ژنرال‌هاي بهائي بلندپايه همچون سپهبد اسدالله صنيعي (آجودان محمدرضا شاه در دوران وليعهدي كه بعدها وزير شد) يا سپهبد دكتر عبدالكريم ايادي (پزشک مخصوص شاه) يا ارتشبد غلامرضا ازهاري (كه در زمان اوج‌گيري انقلاب رئيس دولت نظامي شد) و بسيار كسان ديگر، در فرم‌هاي رسمي خود را «مسلمان» معرفي مي‌كردند نه بهائي. هويدا نيز چنين بود. در اوراق سرشماري و در ساختار نظام آموزشي نيز اين اصل پذيرفته شده بود كه به دليل غيررسمي بودن بهائيت نامي از آن ذكر نشود. سياست مركز بهائيت در حيفا نيز همين بود. بنابراين، غيررسمي بودن بهائيت مختص به جمهوري اسلامي نيست و حتي در دوراني كه بهائيان در اوج اقتدار سياسي خود در حكومت پهلوي بودند وجود داشت و بهائيان نه تنها اعتراض نمي‌كردند بلكه به دستور بيت‌العدل تمكين مي‌كردند.

در جمهوري اسلامي شبكه‌هايي از بهائي‌زادگان، كه خود را مسلمان مي‌خوانند، به سان يک تشكيلات منسجم و مقتدر مافيايي در ساختار سياسي حضور قدرتمند پيدا كردند و همين كانون است كه از معضلي بنام بهائيت براي تحقق اهداف خود بهره مي‌برد. و همينان‌اند كه هر از گاه

جنجالي به پا مي‌كنند تا «مسئله بهائيت» هماره مطرح بماند. اين اجراي همان سياست عبدالبهاء (عباس افندي) است كه تحريک مسلمانان و ايجاد جنجال‌هاي ضدبهائي را ضرور مي‌شمرد و مي‌گفت: «در ضوضاء [آشوب، غوغا] جهله وهمي نه، البته بايد گاه گاهي جزئي صدايي بلند شود كه سبب انتباه خلق گردد.»

پس از انقلاب، بخشي از بهائيان در عرصه‌هاي اقتصادي، اعم از دولتي يا خصوصي، حضور جدّي دارند و با وضع قوانين جديد و پيدايش بانک‌هاي خصوصي در اين عرصه نيز به شدت فعال شدند. اين بهائيان در بخش دولتي در كسوت «مسلمانان حزب‌اللهي» پنهان‌اند ولي در بخش خصوصي گاه چندان هم پوشيده نيستند. اينان از پيمان‌هاي بزرگ دولتي سودهاي كلان مي‌برند. نمونه‌هاي متعدد مي‌شناسم ولي به دلايل روشن از ذكر مصاديق معذورم.

بخش ديگر، كه آن‌ها را «بهائيان معمولي» مي‌خوانم، عامه بهائيان را تشكيل مي‌دهند. «بهائيان معمولي» اگر با جمهوري اسلامي نيز به سان حكومت‌هاي قاجاريه و پهلوي رفتار مي‌كردند، در زندگي عادي و از جمله در تحصيل و اشتغال مشكلي نداشتند؛ ولي عاملي كه سبب شد مسئله‌اي بنام «بهائيت» ايجاد شود، تلاش سازمان يافته و لجوجانه نشئت گرفته از خارج براي علني كردن بهائيت در ايران بوده است و اصرار بر اين كه در اوراق رسمي حتماً خود را بعنوان بهائي معرفي كنند. در دهه اخير «بيت‌العدل اعظم الهي»، مستقر در حيفا، سياست اعلام رسمي بهائيت بعنوان «دين» و در قبال آن پذيرش اخراج از مراكز آموزشي يا مشاغل دولتي، و گردآوري مدارک مربوطه جهت ارائه به سازمان‌هاي جهاني حقوق بشر، را به بهائيان معمولي ايران ابلاغ كرده است. اين رويه، چنان كه گفتم، در دوران قاجاريه و پهلوي از سوي رهبران بهائي (ميرزا حسينعلي بهاء، عبدالبهاء و شوقي افندي) و سپس بيت‌العدل غيرمجاز بود و حتي وزيري چون فرخ روي پارسا، كه به يک خاندان سرشناس بهائي تعلق داشت، خود را بهائي نمي‌خواند، ولي اكنون به دليل اهدف سياسي سران فرقه بهائيت اين رويه به شدت دنبال مي‌شود و هدف از آن مطرح كردن «مسئله بهائيت» به عنوان مهمترين «كيس حقوق بشر» عليه ايران است.

درباره زندگي بهائيان معمولي بايد اين توضيح را بيفزايم: از نظر من بهائيان معمولي، بويژه جوانان بهائي، بيش از مسلمانان از امكانات زندگي و تحصيل در ايران و خارج از ايران بهره‌مندند. يک تحقيق ساده اين مسئله را به روشني آشكار مي‌كند. جوانان بهائي، به دليل برخورداري از حمايت كانون‌ها و نهادهاي ثروتمند خارج از كشور، مي‌توانند به سادگي به هر كشوري از جهان مهاجرت كنند و در بهترين مشاغل جاي گيرند. وضع جوانان مسلمان در مقايسه با آنان، از نظر تحصيل و تأمين مالي و اشتغال، قطعاً بسيار اسفبار است.

نت كارشناس: طيف جديدي از جوانان بهائي، كه ارتباط قلبي و عملي خوبي با بيت العدل ندارند، امروزه براي مقابله با حاكميت بتدريج به حركت‌هاي مسلحانه نيز روي مي‌آورند در حالي كه از سوي فرقه خود مجاز به دخالت در سياست نيستند. اين طيف در انتخابات 88 يا تحريمي بودند يا به آقاي كروبي تمايل داشتند و در ستاد وي فعاليت مي‌كردند و پس از جريانات 88 به سمت اقدامات براندازانه، البته در حد كارهاي ستادي نه عملياتي، رفتند.

اميد داد...: تفاوت سياست بيت‌العدل اعظم الهي در قبل و بعد از انقلاب بسيار برايم جالب بود و از آن بي‌خبر بودم. چرا كه چند سال پيش كه مطالعاتي در باب اين فرقه داشتم، مشاهده كردم كه در منابع جديد بهايي بسيار تأكيد شده است كه در اين فرقه «تقيه» جايي نداشته و ندارد و هر بهائي موظف است دين خود را آشكار كند و از پنهان كردن اعتقاداتش پرهيز كند. اين نكته‌اي كه جناب شهبازي اشاره كردند، در بحث بسيار كليدي است.

نت كارشناس: در حال حاضر شبكه جوانان بهائي در همين فيسبوک به شدت فعال است (بيش از 3 هزار نفر فعال) و به صورتي كاملاً تشكيلاتي با يكديگر ارتباط دارند. بالغ بر 150 سايت هم بطور مستقيم و غير مستقيم و به زبان‌هاي فارسي، عربي و انگليسي در ايران به تبليغ بهائيت مشغولند. جذب از طريق NGO هاي بهائي نيز به شدت در حال گسترش است. حتماً براي دوستان جالب است كه بدانند مدارک دانشگاه زيرزميني بهائيان در ايران مورد قبول تقريباً تمام كشورهاي اروپايي مي‌باشد؛ كشورهايي كه بعضاً مدرک دانشگاه تهران را هم قبول نمي‌كنند.

اگر استاد در مورد علت حمايت شديد آلمان از بهائيان توضيح مي‌دادند سپاسگزار مي‌شدم.

اميد داد...: با همه اين‌ها لازم مي‌دانم به نقش اساسي دشمني لجوجانه كانون‌هاي مرتبط با فقه سنتي شيعه در دادن ابزار لازم به سران بهائي براي مطرح كردن «مسئله بهائيت» به عنوان مهمترين «كيس حقوق بشر» عليه ايران تأكيد مجدد كنم. از نظر من «مسئله شدن» بهائيت در ايران نمي‌تواند صرفاً نتيجه يک برنامه‌ريزي درازمدت از سوي كانون‌هاي قدرت بهائيت و جهت استفاده‌هاي سياسي باشد، يا حداقل پذيرفتن اين نظر به دلايلي محكم‌تر از برخي سوابق تاريخي دور نيازمند است.

شهبازي: بنظر مي‌رسد كانون‌هاي قدرت غرب در قبال مهاجرت ايرانيان سياستي سنجيده را دنبال مي‌كنند. مثلاً، سوئد بعنوان مركز اصلي مهاجرت كردهاي ايران در نظر گرفته شده و سفارت سوئد به سادگي به كردهاي روستايي ايراني ويزا و اقامت مي‌داد. بهائيان مهاجر از ايران تنها در آلمان نيستند. ثروتمندترين بخش بهائيان در ايالات متحده آمريكا حضور دارند. اينان بسيار متنفذند و كرسي‌هاي ايران شناسي و اسلام شناسي را در بيش‌تر يا همه دانشگاه‌هاي آمريكا به دست گرفته‌اند. شاخص‌ترين آنان افرادي مانند دكتر احسان يارشاطر، باني دانشنامه ايرانيكا، و دكتر عباس امانت هستند. اينها عموماً غيرمعتقد به دين و آته ئيست هستند و پيوندهاي جدي با لابي نئوكان و كساني مانند پل ولفوويتز دارند و به شورايعالي امنيت ملي و وزارت خارجه و سيا و ساير نهادهاي آمريكايي سرويس مي‌دهند و البته نظر كارشناسي‌شان عموماً عليه ايران و منطبق با سياست نئوكان‌ها يعني در راستاي ايجاد و گسترش نظامي‌گري و جنگ در خاورميانه است.

در انگليس هم همين وضع است. حتما ماجراي ديويد كلي را به ياد داريد. دكتر ديويد كلي [±] كارشناس تسليحاتي و كارمند وزارت دفاع انگليس و بازرس سازمان ملل در عراق بود كه در تهيه گزارش‌هايي كه منجر به حمله به عراق شد نقش داشت. او در 17 ژوئيه 2003 به طرز مرموزي خودكشي كرد يا به قتل رسيد. خودكشي مرموز كلي جنجال بزرگي در زمان خود بود و بالاخره ماهيت ماجرا روشن نشد. ديويد كلي بهايي و از گردانندگان فرقه بهائي و مسئول مالي آن در بريتانيا بود.

بخش مهمي از بهائيان نيز در بريتانيا و اروپاي غربي (آلمان و فرانسه) و نيز در استراليا زندگي مي‌كنند. استراليا از نظر تمركز بهائيان قابل توجه است.

با توجه به اين پيوندها، بسيار ساده انديشانه است كه بهائيت را يک فرقه معمولي ديني بدانيم. اين نگاه من نيست. بسياري از ايرانيان تحصيل‌كرده كه در آمريكا زندگي كرده‌اند و اقتدار بهائيان را مي‌شناسند همين داوري را دارند. يكي از دوستان بنده، كه ساليان سال استاد دانشگاه در آمريكا بوده، مي‌گفت: در فضايي كه براي استخدام يک استاد ايراني در دانشگاه‌هاي آمريكا سخت‌گيري‌هاي شديد مي‌شود، فلان خانم تازه دكترا گرفته بهائي از ايران مي‌آيد و به سادگي در بهترين دانشگاه‌ها مشغول به كار مي‌شود. يک نمونه استخدام خانم فيروزه ثابت كاشاني، از نزديكان دكتر عباس امانت، در دانشگاه پنسيلوانيا است. يعني، بهائيان در آمريكا به يک لابي بسيار قدرتمند مافيايي بدل شده‌اند و بر سياست خاورميانه‌اي دولت آمريكا تأثيرات جدي دارند. اين لابي قدرتمند بهائي، به دليل برخورداري از بودجه كلان، عملاً محققين ايراني را ساپورت مالي مي‌كند و

هدايت همايش‌هاي مرتبط با ايران و اسلام را به دست دارد. كساني كه عملكرد بهائيان در ايران را بدون توجه به پيوندهاي آن با مركزيت بهائيت و لابي قدرتمند نئوكان در آمريكا تحليل مي‌كنند، از سياست چيزي نمي‌فهمند.

شمس ايراني آزاد: استاد، آيا بهائيت يك جور پروژه دانشگاهي امنيتي نبوده كه از روي فرقه حروفيه مدل سازي شده باشد؟

شهبازي: جناب شمس. مي‌توان چنين شباهت‌هايي پيدا كرد، ولي ساختار بهائيان بيش از هر چيز به يهوديان شبيه است.

عمار ياسر: بهائي‌ها در كار مخفي، عمل جمعي، خطرناک بودن اعتقادات، توزيع و هدايت ثروت، تبليغ و تأسيس پايگاه شبيه مورمون‌ها هستند. به نظرم تفكيك نگاه امنيتي و نگاه فرهنگي و فقدان استراتژي واحد و جامع در برابر آنها مشكل ماست. متأسفانه عده‌اي از همين نومسلمانان سابقه‌دار در مراكز تصميم‌سازي ما حضور دارند و پاک كردن اتاق‌هاي عمليات از اين عناصر و ابلاغ استراتژي واحد [...] بايد اولويت كار ما باشد. اگر سازماني مخصوص اين كار فعاليت‌ها را سامان دهد، البته با شالوده فكري صد در صد اسلامي و نگاه تاريخي- اطلاعاتي مثل نگاه آقاي شهبازي، در سال‌هاي آتي مشكلات كمتري خواهيم داشت. [...]

اميد داد...: جناب شهبازي، بيانات‌تان بسيار متين و منطقي است. در اين كه بهائيت فرقه ديني معمولي نيست شكي نيست. اين كه كانون‌هاي قدرت بهائي هم تلاش مي‌كنند مسئله بهاييت را مدام به روز نگاه داشته و با لابي‌هاي سياسي- اقتصادي- علمي بين‌المللي سعي كنند تا اهداف خود را پيش برند نيز منطقي مي‌نمايد. اما سئوال اينجاست كه پياده نظام اعمال سياست‌هاي برخي رهبران بهائيت در پروپاگانداي تبليغاتي‌شان چه كساني هستند؟ در همين مثال گردانيدن پيرمرد بهايي در شهر، چه كساني اين كار را كردند؟ چه كساني حمايت كردند؟ چه بخشي از مردم شهر با اين عمل مخالفت كردند يا سعي كردند مانع از اين عمل شوند؟ بحث بر سر اين است كه يک سابقه هر چند اندک از دشمني و عناد با بهائيت بايد در ميان برخي هموطنان مسلمان ما وجود داشته باشد تا سران جهاني بهائيت بر روي آن موج سواري كنند. آيا اين گزاره غلط است؟ نقش فقه سنتي شيعه در اين بحث كجاست؟

شهبازي: من سابقه چنين تعصبي را در فرهنگ ايراني- شيعي سراغ ندارم حتي عليه دراويش غالي مانند علي‌اللهي‌ها. اين گونه تعصب‌ها در سال‌هاي پس از انقلاب ايجاد شد و خيلي طبيعي نيست. بخشي از جهل است و بخشي سازمان يافته. تاريخ سي ساله اخير نياز به بازبيني جدّي از اين منظر دارد. پيش‌تر اشاره كردم كه افراطي‌گري بستري است كه كانون‌هاي توطئه‌گر بر بستر آن عمل مي‌كنند. نمونه‌هاي تاريخي ذكر كردم. و نيز تأكيد مي‌كنم بر حضور بهائيان مخفي در ساختار جمهوري اسلامي. يعني كساني كه به سادگي بهائيان معمولي را قرباني مي‌كنند تا اهداف خود را تحقق بخشند. همانگونه كه زرسالاران يهودي به سادگي يهوديان معمولي شرق اروپا را قرباني كردند در جريان پوگروم‌ها كه شرح داده‌ام؛ با هدف ايجاد يک موج بزرگ مهاجرت يهوديان روسيه و اروپاي شرقي به آمريكا. و بر بستر اين انبوه مهاجران يهودي بود كه هاليوود و مافياي آمريكا ايجاد شد.

ميثاق م...: تعداد بهائيان چقدر است؟

شهبازي: آخرين آمار بهائيان به آوريل 1985 تعلق دارد كه مركز سازمان جهاني بهائيان (حيفا، اسرائيل) شمار اعضاي خود را در سراسر جهان چهار ميليون و 739 هزار نفر اعلام كرد. از اين تعداد، 59 درصد در قاره آسيا، 20 درصد در آفريقا، 18 درصد در آمريكا، 6/ 1 درصد در استراليا و نيم درصد در اروپا ساكن بودند. در اين آمار تعداد بهائيان ساكن ايران اعلام نشده است. معهذا، ادعا شده كه دو ميليون و 807 هزار بهائي در قاره آسيا زندگي مي‌كنند. از آنجا كه ايران مهم‌ترين مركز

بهائي‌نشين در آسيا و جهان است، مي‌توان حدس زد که از ديدگاه مرکز سازمان جهاني بهائيان حداقل دو ميليون بهائي در ايران زندگي مي‌کنند. به دليل فقدان آمار رسمي بهائيان در ايران راهي براي ارزيابي اين رقم و سنجش ميزان صحت وسقم آن در دست نيست. اين تصوّر وجود دارد که مرکز بهائيت هماره درباره شمار پيروان خود اغراق کرده و در مقابل منابع ضد بهائي در ايران نيز هماره رقم بهائيان را ناچيز جلوه داده‌اند. به گمان من، شمار بهائيان ايران بايد حدود يک ميليون نفر باشد که امروز بطور عمده ساکن تهران و کرج و شهرهاي بزرگ هستند.

ميثاق م...: بعد از يک قرن و نيم از تشکيل اين فرقه و اين همه کار تشکيلاتي و منظم جمعيت کمي دارند. اخيراً بسياري از شبکه‌هاي فارسي زبان براي اين فرقه تبليغات مي‌کنند و سعي در مظلوم نمايي آنان دارند.

اميد داد...: کماکان سوءاستفاده کانون‌هاي توطئه‌گر بهائي از اين تعصبات و بزرگنمايي آن را تأکيد مي‌کنم. منظور من از بحثم اين است که موضوع را شايد بتوان از منظري ديگر هم ديد و يکطرفه به قاضي نرفت.

شهبازي: جناب اميد داد...، اين مسائل عليه بهائيت را برجسته‌ترين مورخين معاصر ايران، سيد احمد کسروي و فريدون آدميت، مطرح کرده‌اند و تعابيري بسيار تند به کار برده‌اند. اين دو هيچ ربطي به فقه سنتي شيعي يا تعصب ديني نداشتند. براي مثال، فريدون آدميت، با تعريض به غلام عباس آرام، وزير امور خارجه دولت‌های متعدد در دوران محمدرضا شاه که بهائي و بهائي‌زاده و از عوامل سرشناس بريتانيا در ايران بود، نوشت:

«فرقه بهائي يکپارچه دستگاه بيگانه‌پرستي است. بهائيان از اصول جهان‌بيني سخن مي‌رانند ولي در معني و عمل مروج بي‌وطني هستند. عباس افندي سخنگوي جهان‌بيني خود را "عبد بها" مي‌خواند به همان شيوه که پيروانش خود را "غلام عباس" مي‌نامند. دفتر اعمال پليد اين کسان و ايادي آنان آشکار مي‌سازد که جملگي در زمره غلامان حلقه به گوش بيگانگان باشند. از اينروست که بهائيان و جهودان در ايران منفورترين مردمان به شمار آيند. در يک کلام، داستان باب با دعوي امام زماني آغاز گشت و به مرام بي‌وطني و اجنبي پرستي انجام پذيرفت.» (فريدون آدميت، اميرکبير و ايران، چاپ هشتم، خوارزمي، 1378، صص 457-458)

نتيجه عرايض بنده اين است که پديده بهائيت را به سادگي نمي‌توان تحليل کرد؛ پيچيده تر از آن است که تصور مي‌رود. مي‌توان شعارهايي داد که ديگران به به و چه چه کنند ولي در قبال اين شعارها و پيامدهاي آن مسئوليم. مسئله بهائيت مسئله يک فرقه ديني نيست؛ مسئله يک سازمان سياسي است که بعنوان کهن‌ترين و منسجم ترين سازمان سياسي ايران شناخته مي‌شود. با اجازه دوستان، اين بحث را خاتمه مي‌دهم.

پايان بحث: شنبه، 11 تير 1390/ 2 ژوئيه 2011، ساعت ساعت 1:58 صبح

انتشار در وب: شنبه، 11 تير، ساعت 5:20 صبح

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, July 03, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

دين و دولت در انديشه سياسي

نقدي بر آراء و انديشه‌هاي آرامش دوستدار

ويرايش دوّم

(هيجده قسمت)

فهرست مطالب:

آن‌چه مرا به بررسي و نقد ديدگاه‌هاي آرامش دوستدار برانگيخت، احساسي بود که پس از مطالعه *درخشش‌هاي تيره* و ساير نوشته‌هاي دوستدار در من پديد شد. اين نوشته‌ها حاوي احکام کلي و فراروايت‌هايي بود مبتني بر بنيان‌هاي نادرست نظري- تحقيقي؛ ولي به‌گونه و در جامه‌اي عرضه شده بود که مي‌توانست بر خواننده تأثيرات ژرف بر جاي نهد و در او بدبيني و بيزاري عميق نسبت به تماميت فرهنگ ايراني در تمامي ادوار تاريخي آن پديد سازد.

بررسي حاضر، کاوش در نظريه "کانون ديني" را، که آرامش دوستدار مهم‌ترين پردازشگر آن است، هدف اصلي خود قرار داده ليکن موضوع آن فراتر از ديدگاه خاص دوستدار است. در اين بررسي آن مفاهيم بنيادين که زيرساخت انديشه سياسي ما را مي‌سازد مورد بازبيني قرار گرفته و به آن گره گاه‌هاي فکري پرداخته شده که، با غلظتي کم يا بيش، مضمون بسياري از بحث‌هاي روشنفکري معاصر ايران را مي‌سازد.

دوستدار نوعي کليت فرهنگي، با همان مختصات بورکهارتي، براي تمدن‌هاي بشري قائل است و در قالب اين کل‌گرايي به تفکيک "فرهنگ‌ها" مي‌پردازد؛ چنان‌که گويي هر يک به سياره‌اي دور تعلق دارند و هيچگونه تشابهي ميان ايشان نيست. دوستدار اين "کل فرهنگي" را بر سه عنصر دين، دولت و فرهنگ استوار مي‌بيند. او "روح فرهنگي" را- چيزي شبيه به "روح زمان" هگل (هر چند شايد خود با اين تعبير موافق نباشد)- حاکم بر "کل فرهنگي" مي‌داند؛ و در چنبره استيلاي اين "روح فرهنگي" ديگر جايي براي فرديت و انديشه- که سخت مورد تکريم اوست- وجود ندارد.

"دينيت فرهنگي" ما با زرتشت آغاز مي‌شود که «چرخشي بزرگ»، از چندخدايي به يک‌خدايي، در فرهنگ ايراني پديد آورد. در اين هستي‌شناسي جديد، خداي انتزاعي واحدِ قهار با سيطره خود جايگزين تکثر و تعدد خداياني شد که بيش‌تر زميني بودند.

رکن ديگر در انديشه بورکهارتي، "دولت" است. دوستدار سپس به اين رکن مي‌پردازد. به‌زعم او، «پديده دولت‌سازي ايراني» در پيوند مستقيم با سرشت ديني کانون فرهنگي ماست. از اينرو، «اگر زرتشت را آفريننده انديشه يکتايي خدا بدانيم بايد هخامنشيان را عامل تحقق شهرياري الهي بشناسيم.»

آغاز زرتشتين؟

بررسي سير تکوين پديده‌اي که "دين زرتشت" ناميده مي‌شود- و دوستدار پيدايش آن را «چرخش زرتشتين» در پندار ديني ايراني، از چندخدايي به يک‌خدايي، مي‌خواند- به‌کلي ناقض نظريه "کانون ديني" است.

چه زمان زرتشت را در هزاره دوم پيش از ميلاد و چه در سده ششم پيش از ميلاد بدانيم، يک اصل مسلم است: در زمان هخامنشيان يا آئين زرتشت وجود نداشت و يا تنها يک آئين محدود بومي، شايد در گوشه‌اي دوردست از سرزمينهاي شرقي ايران و شايد در آسياي ميانه، بود؛ بهررو‌ي، آئين شناخته شده و مقبول همگان يا بخش قابل اعتنايي از مردم ايران و به طريق اولي *دين رسمي دولت هخامنشي* نبود.

تفکر و امتناع تفکر

در نظريه آرامش دوستدار، بر اين اساس که در "کانون ديني" سرشت انديشيدن را اعتقاد صلب و مقدر و چوني‌ناپذير مي‌سازد، تفکر پديده‌اي ممتنع فرض مي‌شود. چنين فرهنگي «عقيم» و سترون است و «برهوت»، و «اساساً براي انديشيدن ساخته نشده است.» از اينرو، آنچه به‌نام "دانش" و "تفکر" در حوزه فرهنگي ما روئيده، پديده‌اي بروني است و چيزي نيست جز اقتباس صرف از حوزه فرهنگي غرب- ابتدا يونان و سپس غرب معاصر.

تفکر: شرق و غرب

پيشگام اين "حکم" که انديشه شرقي صورت تفکر به خود نگرفت زيرا به شکل شعري و سمبليک بيان مي‌شد، هگل است. اين‌که هگل تا چه حد صلاحيت علمي براي اين ادعا را داشت جاي حرف دارد؛ زيرا اروپاييان در نيمه دوّم سده نوزدهم آشنايي جدّي با انديشه شرقي را آغاز کردند و در زمان هگل (متوفي سال 1831) هنوز انباشت دانش شرق‌شناسي بدان حد نرسيده بود که بتواند پايه‌اي بر اين دعوي گزاف باشد.

انديشه يوناني

امروزي کردن انديشه يونان باستان بيماري است که در سده‌هاي اخير دامان فرهنگ اروپايي را گرفته است. اگر از چنين دريچه‌اي به فرهنگ يوناني نظر افکنيم شايد بتوانيم با گفته دوستدار موافق باشيم؛ همچنان‌که با تأويل امروزين از مفاهيم کهن مي‌توانيم حکم فوق را به هر فرهنگي تسرّي دهيم. ولي اگر بخواهيم انديشه يوناني را- چنان‌که در فضا و زمان خود معني مي‌داد- بفهميم، چاره‌اي نداريم جز اين‌که با زبان خود يونانيان و از دريچه آنان به کاوش بپردازيم.

تفکر در حوزه اسلامي

به‌راستي چرا پديده‌اي به‌نام "تمدن اسلامي" پديد شد؟ حتي اگر اين تمدن را مولود «تخم‌هاي پراکنده هلنيسم» بدانيم، چرا اين تخم‌ها در دوران سلطه مستقيم 80 ساله يونانيان بر ايران (از فتح ايران توسط اسکندر در 330 پيش از ميلاد تا سقوط حکومت سلوکي) و در دوران 474 ساله "هلنوفيلي" اشکاني بارور نشد؟ و چرا بعد، در دوران 425 ساله شاهنشاهي ساساني، ايران به کانون انديشه فلسفي زمان خود بدل نگرديد؟ و چرا اين شکوفايي عقلي، سده‌ها بعد، به‌وسيله تمدني صورت گرفت که از «برهوت حجاز» سربرکشيده بود؟

هستي و نيستي

آرامش دوستدار جايگاه خاصي را به بحث در پيرامون مفاهيم "هستي" و "نيستي" در تفكر اسلامي و يوناني داده است. به‌گمان او، جهان‌بيني اسلامي، برخلاف جهان‌بيني يوناني، با يک «حقيقت مسلم» آغاز مي‌شود: آفرينش از نيستي. اين تلقي به گوياترين شکل بيانگر دانش سطحي او در زمينه انديشه ديني و فلسفي اسلامي، و نيز يوناني، است.

<u>غرب و تفكر ديني</u>

تفکر جديد محصول دنياي جديد است و اين خود مولود عوامل متعدد و بغرنجي است که در پايه زايش تمدن جديد، تمدني که در پنج سده اخير به‌تدريج تکوين يافت و در سده‌هاي نوزدهم و بيستم به شکل امروزين درآمد، قرار داشت. در اين تکوين، يونان امروز، به‌عنوان وارث مستقيم يونان باستان، جايگاهي نداشت. به‌عکس، تمدن جديد در کشورهايي تحقق يافت که کانون‌هاي اصلي دين‌خويي صليبي بودند و در سده‌هاي شانزدهم تا نوزدهم بيشترين سهم را در راهزني دريايي و تجارت برده و غارت ماوراءبحار و استعمار داشتند (ابتدا اسپانيا و پرتغال و سپس هلند و بريتانيا).

<u>آرامش دوستدار و "استبداد شرقي"</u>

بينش سياسي آرامش دوستدار به‌شدت مغلوب برخي پيشداوري‌هاي سنتي رايج است. به ديد او، حوزه فرهنگي شرق به‌طور اعم، و ايران به‌طور اخص، از آغاز بر بنياد دولت شکل گرفته و ايرانيان، به‌ويژه، در دولت‌سازي «نمونه بدايي دنياي کهن» بوده‌اند؛ چنان‌که يونانيان در پي‌ريزي جامعه مدني- مبتني بر فرديت و قانون. در اين معنا، منظور از «دولت‌سازي ايرانيان» پيشگامي آنان در ايجاد رشديافته‌ترين سازمان سياسي دنياي باستان نيست بلکه منظور تأسيس يک لوايتان، يک هيولاي دولتي، است که در آن تمامي جامعه بنده يک تن، پادشاه، بوده است.

<u>رنسانس و نوستالژي يوناني- رومي</u>

«روش آموزش و پرورش ما، که از زمان کودکي ما را در ميان يونانيان و روميان به زندگي وامي‌دارد، به اين معتادمان کرده است که پيوسته آنان را با خود مقايسه کنيم و تاريخ‌شان را بر اساس تاريخ خود مورد سنجش قرار دهيم... آن‌چه از ايشان مي‌گيريم و آن‌چه ايشان براي ما به ارث گذارده‌اند اين عقيده را در ما ايجاد کرده است که آنان مانند ما بوده‌اند. براي ما دشوار است که آنان را چون ملت‌هايي بيگانه تصوّر کنيم. پيوسته خود را در ايشان مي‌بينيم. بسياري از خطاهاي ما از اينجا پديد شده است.» آن‌چه نقل شد، بخشي از مقدمه *شهر باستاني* فوستل دوکولانژ، انديشمند و مورخ فرانسوي، است.

<u>بورکهارت و رنسانس</u>

کتاب بورکهارت را بايد تلاشي دانست براي انطباق مفاهيم مولود تمدن اروپايي سده نوزدهم بر دنياي گذشته؛ اين همان شيوه نگرشي است که فوستل دوکولانژ در کتاب ارجمند خود، *تمدن قديم* (1864)، بي پايگي نمونه يوناني- رومي آن را نشان داده است. برخي مورخين سده بيستم، تصوير بورکهارتي از رنسانس را- از جمله به‌دليل بي اعتنايي به دوران قرون وسطاي اروپا و ناديده گرفتن نقش مهم آن در تکوين اروپاي جديد- مورد انتقاد قرار داده اند.

<u>يونان: آنچنان‌که بود (1)</u>

آن پديده‌اي که از عهد رنسانس تا به امروز "اوج تمدن باستاني بشر" عنوان مي‌شود تنها "عصر طلايي" تمدن کلاسيک يونان را دربرمي‌گيرد که کمتر از يک سده (در سده پنجم پيش از ميلاد) و تنها در يک پوليس (آتن) وجود داشت.

<u>يونان: آنچنان‌که بود (2)</u>

ما بارها اين جمله ارسطو را به‌کار برده‌ايم که «انسان حيواني اجتماعي است» و در برابر انديشه ژرف اين فيلسوف باستان سر تعظيم فرود آورده‌ايم. اکنون اگر بدانيم که ستايش ارسطو از "شهر" و "شهرنشيني" تنها معطوف به "پوليس" يوناني است (آن چيزي که او نيز چون افلاطون در دوره انحطاط آن به‌سر مي‌برد و ستاينده نوستالژيک گذشته رؤيايي‌اش بود)، و اگر بدانيم

که منظور ارسطو این است که تنها آن موجودي شایسته نام انسان است که در پولیس ميزید و دیگر آدمیان، که از روي طبع جز این زندگي ميکنند (یعني "بربران")، از آنجا که در زمره خدایان نیستند پس فروتر از مرتبه آدمياند، چه خواهیم گفت؟

یونان: آنچنانکه بود (3)

مورگان، مردمشناس نامدار آمریکایي، مينویسد: «هلنها عموماً قبایلي جدا از هم بودند و حکومتشان همان خصلتهاي عام قبایل بربر [آسیایي] سازمانیافته در عشیرهها... را باز مينماید... وضع آنها دقیقاً به همان صورتي بود که ميتوان از مردمي با نهادهاي عشیرهاي انتظار داشت.»

یونان: آنچنانکه بود (4)

در چنین فضایي ارسطو بهعنوان نظریهپرداز بردگي طبیعي ظاهر شد. ارسطو برده را از «اقلام دارایي» و «افزاري مقدم بر افزار دیگر» ميدانست. او بردگي را به دو گونه *طبیعي* و *قانوني* تقسیم ميکرد: بردگي طبیعي بردگي آدمیاني است که «طبعاً بردهاند» و به «حکم قوانین طبیعت» بندگي «برايشان هم سودمند است و هم روا.» بردگي قانوني آن بردگي است که طبق این قانون همگاني برقرار ميشود: «غنایمي که در جنگ بهدست ميآید از آن پیروز است.»

یونان: آنچنانکه بود (5)

در یونان باستان "قانون" مجموعه قواعدي بود که نظم پولیس را سامان ميبخشید. این قواعد در سنن کهن قبیلهاي ریشه داشت... یوناني "قانون" را چیزي کهن، تغییرناپذیر و مقدس ميدانست زیرا خدایان آن و آتشگاه پولیس را در یک زمان و در یک جا بنا نهاده بودند. افلاطون ميگفت: «اطاعت از قانون اطاعت از امر خدایان است.» این تقدس در حدي بود که حتي دست زدن به سنگي که "نومي" بر آن حک شده بود حرام بود و تنها کاهنان مجاز به این کار بودند. تقدس و تغییرناپذیري "نومي" حتي در دوران سولون و پس از آن، که قواعد جدیدي بر مبناي دگرگوني شرایط اجتماعي وضع شد، پا بر جا بود و این قوانین موضوعه الزاماً با "نومي" تطابق داشت.

"استبداد شرقي" و تاریخنگاري جدید غرب

نظریه ویتفوگل تداوم نظریه شیوه تولید آسیایي مارکس محسوب ميشود. به دید ویتفوگل، استبداد شرقي بر بنیاد یک ضرورت طبیعي- جغرافیایي شکل گرفته و داراي کارکرد معیني است که آن را اجتنابناپذیر ساخته است. این ضرورت عبارتاست از کمبود آب در قاره آسیا. لذا، از کهنترین ازمنه جوامع آسیایي براي تنظیم و تنسیق نظام آبیاري خود، که حیاتيترین بُعد زیستي آنان است، سازمان سیاسي متناسب را پدید ساختهاند. این سازمان سیاسي دستگاه عظیم دیوانسالاري است که با حضور خود در همه اجزاي جامعه و با «پنجه آهنین» خود ميتواند کارکرد ساماندهي نظام آبیاري را به فرجام رساند.

استبداد: غربي یا شرقي؟

تفاوت اساسي توتالیتاریانیسم با مفاهیم پیشین استبداد، نظارت و کنترل تمامیتگرا بر جامعه است و این امکاني است مستلزم تمدن نوین صنعتي و سطح امروزین تکنولوژي ارتباطي که در سدههاي پیشین قابل تحقق نبود. فریدریش نیز بر این نظر است و توتالیتاریانیسم را «مخلوق منحصربهفرد سده بیستم، بدون پیشنمونه تاریخي» ميداند. او تأکید ميکند که کنترل «تام» بر جامعه تنها از طریق وسایل نوین «ارتباط انبوه» امکانپذیر است، سیستم پلیسي و تروریستي توتالیتر مستلزم تکنولوژي نوین است، و حتي ارسال پیام «مسیحایي» ایجاد یک «جامعه نوین» به انبوه مردم بدون تکنولوژي جدید ممکن نیست. بنابراین، زمانيکه ما ميکوشیم تا مفهوم "استبداد تام" (توتالیتر) را بر گذشته انطباق دهیم، چارهاي نداریم جز اینکه تاریخ را در قالبهاي امروزین چنان بگنجانیم که شاخصهايمان تحققپذیر جلوه کند. این کاري است که آرامش دوستدار کرده است.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

دين و دولت در انديشه سياسي

نقدي بر آراء و انديشه‌هاي آرامش دوستدار

ويرايش دوّم

قسمت اوّل

عبدالله شهبازي

آغاز سخن:

مقاله حاضر نقدي است كه در خرداد- تيرماه 1372 بر ديدگاه‌هاي آقاي آرامش دوستدار (بابک بامدادان) نگاشتم و در مجموعه *مطالعات سياسي* (كتاب دوّم، پائيز 1372، صص 191-325) منتشر كردم. انديشه آرامش دوستدار به‌طور عمده در كتاب *درخشش‌هاي تيره* او بازتاب يافته است. كتاب فوق در سال 1370 در كلن (انديشه آزاد، 274 صفحه) منتشر شد و اين چاپ مورد استفاده من قرار گرفت. از مقالات متعدد آرامش دوستدار در نشريات *الفبا*، *زمان نو* و *دبيره* (چاپ پاريس) نيز بهره بردم. *درخشش‌هاي تيره* در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است. (پاريس: نشر خاوران، 1999).

آن‌چه مرا به بررسي و نقد ديدگاه‌هاي آرامش دوستدار برانگيخت، احساسي بود كه پس از مطالعه *درخشش‌هاي تيره* و ساير نوشته‌هاي دوستدار در من پديد شد. اين نوشته‌ها حاوي احكام كلي و فراروايت‌هايي بود مبتني بر بنيان‌هاي نادرست نظري- تحقيقي؛ ولي به‌گونه و در جامه‌اي عرضه شده بود كه مي‌توانست بر خواننده تأثيرات ژرف بر جاي نهد و در او بدبيني و بيزاري عميق نسبت به تماميت فرهنگ ايراني در تمامي ادوار تاريخي آن پديد سازد.

بررسي من تنها نقد مفصلي است كه بر ديدگاه‌هاي آرامش دوستدار نگاشته شده. اين نقد بازتاب گسترده داشت. بعدها، برخي از دوستان و هواداران آرامش دوستدار آن را به عنوان دليلي بر اقبال محافل فرهنگي داخل كشور به كتاب *درخشش‌هاي تيره* و انديشه‌هاي مندرج در آن اقامه كردند. آقاي مهدي خانبابا تهراني در مقاله‌اي به مناسبت انتشار چاپ دوّم *درخشش‌هاي تيره* چنين نوشت:

> تحليل‌هاي *درخشش‌هاي تيره* هم به سبب حساسيت و اهميت موضوع به لحاظ فرهنگي و هم به سبب سلطه حكومت ديني در ايران آهن داغي بود كه كمتر كسي به آن نزديک مي‌شد... همزمان با انتشار *امتناع تفكر در فرهنگ ديني* در پاريس فتوكپي آن دست به دست ميان جوانان و نويسنده‌هاي تهران مي‌گشته است. اين حكم در مورد *درخشش‌هاي تيره* نيز صدق

> مي‌كند. گواه آن، سواي خبرهايي كه از تهران مي‌رسيدند و مي‌رسند، پاسخي است كه در 120 صفحه روشنفكري حكومتي به تز آرامش دوستدار داده است. (عبدالله شهبازي، "دين و دولت در انديشه سياسي: نقدي بر آرا و ديدگاه‌هاي بابک بامدادان"، *مطالعات سياسي*، كتاب دوّم، پائيز 1372).[1]

خانبابا تهراني به مباني نظري و مستندات نقد من بر انديشه آرامش دوستدار نپرداخت و به پيروي از سنن نوشتار سياسي- جدلي دهه 1960، كه خود پرورش يافته آن فضاست، تنها با اطلاق عنوان "روشنفكر حكومتي" بر من آن را تخطئه كرد. در واقع، نه من "روشنفكر حكومتي" بوده و هستم و نه "روشنفكر حكومتي" بودن يک فرد را كافي براي نفي انديشه اش مي‌دانم. كار فوق برخاسته از دغدغه‌هاي فكري بود كه مطالعه *درخشش‌هاي تيره* در من برانگيخت و سبب شد كه به بررسي مفصلي در زمينه مسائل مطروحه در نوشته‌هاي آرامش دوستدار دست زنم. حاصل اين تلاش يادداشت‌هاي مفصلي است كه بخشي از آن در نقد حاضر مورد بررسي قرار گرفت. مي‌خواستم بررسي خود را در دو بخش انجام دهم، بخش اوّل به انگاره "دين" در انديشه آرامش دوستدار اختصاص يابد و بخش دوّم به "دولت". بخش اوّل (دين) و مدخلي بر بحث "دولت" را به پايان بردم ولي فراغتي حاصل نشد كه نقد ساير ديدگاه‌هاي آرامش دوستدار را به اتمام رسانم. بعدها در مقالات ديگر، بدون اين‌كه متعرض آرامش دوستدار شوم، كار خود را ادامه دادم و كوشيدم انگاره "استبداد شرقي"، در تمامي روايت‌هاي آن، و اين انديشه را كه گويا فرهنگ و تمدن ايراني، برخلاف اروپاي غربي، از بدو پيدايش خود مبتني بر حاكميت تام و فراگير دولت بوده؛ و آرامش دوستدار يكي از مبلغان اين نظر است، به چالش كشم. اين نگاه انتقادي را در مقالات زير مي‌توان رديابي كرد: "سلطانيسم ماكس وبر و انطباق آن بر عثماني و ايران: بررسي انتقادي"، "گيلدهاي غربي و صنوف ايراني: نقدي بر نظريه احمد اشرف"، "پيشينه ساختارهاي مدني و حكومت قانون در شرق و غرب" و "رضا شاه و محمدعلي پاشا: استقرار دولت سربازخانه اي در ايران و مصر". و نيز بايد اضافه كنم كه پيش از انتشار بررسي خود در ايران كسي را نمي‌شناختم كه كتاب آرامش دوستدار را خوانده يا با انديشه او آشنا باشد. ولي بعدها برخي علاقمندان به من مراجعه كردند و من تصوير كتاب و مقالات دوستدار را، كه در اختيار داشتم، براي مطالعه به آنان دادم.

آقاي آرامش دوستدار را شخصاً نمي‌شناسم. در زمان تدوين بررسي حاضر براي دستيابي به زندگينامه مختصري از او به جستجو پرداختم و بعدها دانسته‌هايم كامل‌تر شد. يافته‌هاي من درباره زندگي وي به شرح زير است:

آرامش دوستدار در سال 1310 در تهران به‌دنيا آمد. اعضاي خانواده او از نظر ديني به فرقه بهائي تعلق دارند و يكي از خانواده‌هاي سرشناس بهائي ساري (مازندران) به‌شمار مي‌روند. چهره نامدار اين خاندان احسان‌الله خان دوستدار است كه نقش او را در عمليات تروريستي دوران مشروطه و به‌ويژه در نهضت جنگل در مقاله "جُستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران" بيان كرده‌ام. احسان‌الله خان برادري به‌نام عطاءالله خان داشت كه صاحب‌منصب پليس بود. در دوران پناهندگي احسان‌الله خان در اتحاد شوروي و اقامت او در باكو اين دو برادر با هم تماس داشتند. بابک اميرخسروي مي‌نويسد:

> در گفتگويي كه در اوائل ژوئن سال 2000 با آقاي آرامش دوستدار فرزند عطاءالله خان در شهر كلن آلمان داشتم، تأييد كرد پدرش دو بار با اجازه رضا شاه براي ديدار با احسان‌الله خان به باكو مي‌رود. [2]



آرامش دوستدار، پسر عطاءالله خان، در 26 سالگي براي ادامه تحصيل به اروپا رفت و در كلن آلمان مقيم شد و ظاهراً تا به امروز ساكن اين شهر است. او در رشته فلسفه به تحصيل پرداخت و همزمان در محافل سياسي دانشجويي وابسته به حزب توده ايران فعاليت مي‌كرد. بنابراين، وي بايد از آشنايان يا دوستان مهدي خانبابا تهراني، بابک اميرخسروي و ساير فعالين كنفدراسيون دانشجويان ايراني آن نسل باشد. او در سال‌هاي 1347-1345 مدتي گوينده بخش فارسي صداي آلمان (دويچه وله) بود.

دوستدار پس از اخذ درجه دكتراي فلسفه در آغاز دهه 1350 ش. به ايران بازگشت و در سال 1352 در دانشكده ادبيات دانشگاه تهران استخدام شد و به تدريس در رشته فلسفه پرداخت. در سال 1359 اوّلين كتاب او منتشر شد: آرامش دوستدار، *ملاحظات فلسفي در دين، علم و تفكر: بينش ديني و ديد علمي*، تهران: آگاه، 1359، 138 صفحه. احتمالاً وي در همين سال‌ها از ايران خارج شد و بار ديگر در شهر كلن آلمان اقامت گزيد. در اين سال‌ها، او از دوستان هما ناطق، ناصر پاكدامن و غلامحسين ساعدي بود.

بعدالتحرير: بنگريد به نظر فريدون آدميت درباره نقد من بر آراء آرامش دوستدار

آرامش دوستدار، استاد پيشين فلسفه دانشگاه تهران، فعاليت جدّي نظري خود را در سال‌هاي 1362-1361 با درج سلسله مقالات "امتناع تفكر در فرهنگ ديني" در *الفبا* آغاز كرد.[3] او كه براي اين مقالات نام مستعار "بابک بامدادان" را برگزيده بود، سپس در *زمان نو* به نگارش "نگاهي به رفتار فرهنگي معاصر ما" پرداخت؛[4] و بالاخره در *دبيره* مقالات "روشنفكري ايراني يا هنر نينديشيدن"[5] را منتشر كرد.[6] به‌ويژه با مقالات *دبيره* بود كه نظريات دوستدار در ميان روشنفكران ايراني مقيم غرب مطرح شد.[7]

بررسي حاضر، كاوش در نظريه "كانون ديني" را، كه آرامش دوستدار مهم‌ترين پردازشگر آن است، هدف اصلي خود قرار داده ليكن موضوع آن فراتر از ديدگاه خاص دوستدار است. در اين بررسي آن مفاهيم بنيادين كه زيرساخت انديشه سياسي ما را مي‌سازد مورد بازبيني قرار گرفته و به آن گره گاه‌هاي فكري پرداخته شده كه، با غلظتي كم يا بيش، مضمون بسياري از بحث‌هاي روشنفكري معاصر ايران را مي‌سازد.

كاوشي بر بنياد بدبيني

ما به‌عنوان جامعه وارث صرف تمام مشكلات فرهنگي و تاريخي‌مانيم، كه در دگرگوني‌ها و پيكرگيري‌هاي بعدي‌شان در بيشتر موارد براي ما ناشناختني شده‌اند. چنين امري جايي صورت مي‌گيرد كه بنيادهاي فرهنگي و تاريخي همچنان تاريک مانده‌اند و در پاره‌اي از موارد اساسي تقليب و تحريف شده‌اند... ما مسائل شخصي، فردي و اجتماعي‌مان را، در حدي كه از اعماق فرهنگ و تاريخ‌مان سرچشمه مي‌گيرند، اساساً نمي‌شناسيم... ما درباره تاريخ اين فرهنگي كه به عمر دراز دو هزار و پانصد ساله‌اش اين همه مي‌نازيم[8] هنوز يک اثر جدّي نداريم كه يک وجب از شناسايي سطحي فروتر رفته باشد... آن‌چه در اينجا درباره روشنفكري مي‌انديشيم و مي‌گوييم از حد نخستين گام‌هايي كه بايد در اين زمينه برداشت تجاوز نمي‌كند... اين‌كه مثلاً واژه‌هاي

روانشناسي و جامعه‌شناسي نام‌هايي مناسب براي واژه‌هاي اصلي اروپايي هستند طبعاً معنايش اين نيست كه چون ما اين برابرهاي خوب را ساخته‌ايم، به‌كار مي‌بريم و احياناً آثاري به اين نام‌ها به زبان فارسي ترجمه كرده يا نوشته‌ايم، پس ما روانشناسي و جامعه‌شناسي هم داريم...[9]

نويسندگان و متفكران ما... با دانايي‌ها و توانايي‌هاي اروپايي‌نماي خود در برابر نمايندگان انديشه و فرهنگ غربي به‌مراتب عوضي‌تر و تقلبي‌تر بودند و هستند تا محمدرضا شاه نسبت به بنيانگذاران دولت در سرزمين ما؛ او كه به‌عنوان فرمانروا، و در عين بي‌خبري محض‌اش از چرايي و چگونگي اهميت جهاني وقت شاهنشاهي هخامنشي، بهرحال در دنباله ريشه‌اي دو هزار و پانصد ساله و به اعتبار غيرمستقيم آن بر تختي نشسته بود، هر چند پوک و دروغين، لااقل به‌ظاهر شبيه به آن الگوي كهن؛ كه قطعاً در سراسر تاريخ ما ديگر مانندش، حتي در دوره پيش از اسلام نيز، نيامده است.[10]

در نگاه نخست، گفتار فوق عصيان پژوهشگري جوينده را جلوه‌گر مي‌سازد كه از «برهوت فرهنگي»[11] روشنفكري ايراني به تنگ آمده و براي غور در تاريخ و فرهنگ ايراني- شناسايي «تاريكي‌ها» و «ناشناختي‌ها»؛ چنان شناختي كه حداقل «يک وجب از شناسايي سطح فروتر باشد»- دورخيز برداشته است. ولي، در گام‌هاي اين برداشت اوليه فرومي‌ريزد و چنان داوري‌ها و احكام صلبي رخ مي‌نمايائد كه از روحيه يک پژوهشگر فرسنگ‌ها به‌دور است.

كاوش دوستدار منادي يأسي عميق و مفرط است؛ و اين از نخستين مقاله او در *الفبا* نمايان است:

به‌نظر مي‌رسد كه اندک اندک مي‌خواهيم به خود بياييم و ياد بگيريم به تاريخ‌مان بدگمان شويم. نخست به تاريخ اسلامي‌مان كه به‌عنوان مسبب روزگار پرادبار كنوني اهميتي غيرقابل انكار دارد... بدينگونه يک بيداري فردي و شايد هم اجتماعي دارد در ظلمت اعتقادات ما جرقه مي‌زند.[12]

نقطه آغازين كاوش دوستدار بدبيني به تاريخ و فرهنگ ايران است؛ و اين بدبيني در ذره ذره نگرش او موج مي‌زند. اسلام را به «بليه آسماني» تعبير كردن[13] و محيط فرهنگي ايران را «مرداب ايران اسلامي» خواندن،[14] ايران‌شناساني چون كربن را به «دكانداري و شهرت‌طلبي» و «عقب‌ماندگي ديد و كهنگي نگرش» متهم كردن،[15] اوليا و عرفاي ايراني را «تاريک‌نگرهاي نظري» خواندن،[16] و روشنفكران ايران را «ريزه‌خواران و نشخواركنندگان مائده‌هاي فرهنگي» غربيان ناميدن[17] از معتدل‌ترين تعابيري است كه در نوشتار دوستدار يافت مي‌شود. و اين مختص به او نيست. هرزه‌نگاري و دريدگي اخلاقي از مشخصات آن محفل روشنفكري است كه ظاهراً دوستدار در محيط آن نشوونماي انديشه‌اي يافته است.[18]

كاوش مبتني بر بدبيني مغاير با واقع‌گرايي تحقيقي است و چنين كاوشگري به نتيجه‌اي معلوم خواهد رسيد و آن "كشف" بدي‌هاي ازپيشي[19] است. چنين كاوشي را، كه در آن تفحص و تعقل جايي ندارد، بايد بيش از هر چيز يک رويكرد رواني دانست كه در زمانه معين و تحت‌تأثير فضاي فرهنگي معين رخ نموده است. چنين نظرياتي بيش از آن‌كه واجد ارزش تحقيقي باشد، اسنادي گويا از وضع فرهنگي يک دوره معين و نمونه‌هايي از دگرگوني روانشناسي اين يا آن گروه اجتماعي است؛ و قطعاً با چنين عنواني در تاريخ تفكر ما به ثبت خواهد رسيد.

دوستدار اين فضاي رواني را به‌خوبي مي‌شناسد و مي‌كوشد آن را به‌سوي مطلوب خود، ترسيم هر چه سياه‌تر تاريخ و فرهنگ ايران، سمت دهد. روش دوستدار همان روش شناخته‌اي است كه براي "اثبات" احكام ازپيشي هماره به‌كار رفته و مي‌رود: گزينش نمونه‌هاي دلبخواه در عين چشم‌پوشي بر نمونه‌هاي "نامطلوب". دوستدار داراي يک پيشداوري بديهي است:

اين چشم‌انداز مي‌خواهد نشان دهد كه كليت منش و كنش فرهنگي ما دنباله سرگردان همان نهاد كهن ديني است.[20]

و در روش تحقيق او تنها آن نمونه‌اي برگزيده مي‌شود كه اين حكم را تأييد كند:

شيوه درست براي حصول آن بود كه پيكر كلي اين رفتار در اندام‌ها و حركات الگويي‌اش مشخص گردد. بنابراين، مصداق‌هايي كه به‌دست داده شده‌اند فقط به‌منزله جنبه‌هايي از تحقق جزيي اين رفتار عام در استخوان‌بندي آن پيكر كلي قابل فهم‌اند و جدا از آن گنگ مي‌مانند. ازينرو، شواهدي كه چه به اشاره و چه به تفصيل خواهم آورد حكم نمونه را دارند نه بيش از اين.[21]

بدينسان، تصويري از تاريخ و فرهنگ ايران به‌دست مي‌آيد كه به بهترين شكل نظريه ازپيشي را به اثبات مي‌رساند. ولي اين تصوير تا چه حد به واقعيت تاريخي شبيه است و تا چه حد بازتابنده "روح فرهنگي" ايراني است؟ اين پرسشي است كه در صفحات آينده به پاسخ آن دست خواهيم يافت.

بوركهارت و تاريخنگاري جديد غرب

ما... در تخيل‌مان از كانون فيلسوفان غربي سر درآورده‌ايم و با آنان هم سخن شده‌ايم! اما حتي همين هم‌سخني‌هاي خيالي نيز از حد كلي‌گويي‌هاي مسروقه از خلال كتاب‌هاي تاريخ فلسفه يا ملخص‌هاي مربوطه، يا دستبرد مستقيم در آثار متفكران غربي، فراتر نمي‌رود.[22]

اگر اين داوري دوستدار را درباره روشنفكري ايراني بپذيريم، به سختي مي‌توانيم خود او را از شمول آن خارج كنيم؛ به‌ويژه آنگاه كه چارچوب نظري انديشه دوستدار را به نظريات بوركهارت سخت شبيه بيابيم.

ياكوب بوركهارت،[23] مورخ سويسي، از چهره‌هاي مؤثر فكري غرب جديد است كه در سده بيستم نظريات او در ساختمان تاريخنگاري رسمي غرب به‌كار گرفته شد.[24]

بوركهارت، كه دوران جواني او با آشوب ها و شورش‌هاي خونين دهه‌هاي 1830 و 1840 اروپا و به‌ويژه انقلاب 1848 مصادف بود، سخت از اوضاع زمانه تأثير گرفت. ورود توده ها به صحنه سياست و بهم‌ريزي دنياي فرهيخته اشرافي اروپا بر او گران آمد. (خانواده بوركهارت به مدت سه سده از طريق تجارت بين‌المللي، به‌ويژه تجارت ابريشم، ثروت و قدرت اندوخته بود.) بوركهارت، هراسان و بيزار از وضع موجود جوامع اروپايي، به زادگاه آرام خود، شهر بال، پناه برد و ضمن تدريس در دانشگاه اين شهر نقطه تأمين روحي خود را در گذشته "اروپا" جستجو كرد. بيزاري بوركهارت از تحولات انقلابي اروپا تا بدان حد بود كه در توجيه تجرد خود مي‌گفت: «ازدواج نمي‌كنم زيرا دوست ندارم فرزندانم توسط پرولتاريا شكنجه شوند.»[25] با چنين روحيه‌اي بود كه او در اين سال‌ها سه اثر نامدار خود- عصر *قسطنطين كبير*،[26] *سيسرون: راهنمايي بر آثار هنري ايتاليا*[27] و *تمدن رنسانس در ايتاليا*-[28] را نگاشت. از ديد بوركهارت فرهنگ اروپا در سه عصر "درخشان"- يونان باستان، امپراتوري رم در عهد قسطنطين و ايتالياي عهد رنسانس- خلاصه مي‌شد. اين سه دوران، دوران‌هاي ثبات و شكوفايي تمدن اروپا بودند كه در آن سنن فرهنگي اروپا به اوج زايش رسيد و اين كمال در آفرينش هنري هر عصر تبلور يافت.

در انديشه بوركهارت، صرفنظر از تمايزات او با هگل- كه به‌ويژه در ستايش بوركهارت از فرديت انساني و بيزاري او از اتاتيسم[29] (دولتسالاري) تجلي مي‌يافت- تأثيرات هگل‌گرايي مسلط بر فرهنگ روشنفكري زمانه او آشكار است: "روح زمان"[30] هگل در واژگان بوركهارت «فرهنگ» نام گرفت و به شماي او از تاريخ اروپا ساخت داد. بوركهارت از نخستين مورخاني بود كه كوشيد تا فرهنگ جوامع گوناگون اروپايي را همچون يک كل واحد- يک "حوزه فرهنگي" متمايز- به تصوير كشد و بر آن "روح" واحدي را حاكم كند. اين "روح زمان"- فرهنگ- در اجزاء خود تجلي مي‌يابد. براي مثال، فلسفه عرصه‌اي مستقل از زايش انديشه انگاشته نمي‌شود بلكه تابعي از تجليات "فرهنگ" به‌شمار مي‌رود؛ و "انديشه" صرفاً بازتابنده آن فرهنگي است كه در خدمت آن است. چنين شماسازي‌هايي مختص بوركهارت نبود و، چنان‌كه مي‌دانيم، تمايل عمومي انديشمندان اروپايي نيمه دوّم سده نوزدهم بود. اگوست كنت و كارل ماركس دو نمونه سرشناس اين گرايش‌اند.

بوركهارت از تحولات عصر خود بيزار بود و پيدايش دولت جديد بورژوايي را- اين ابزار غول‌آساي كنترل جامعه كه فرديت آدمي را به بي‌رحمانه‌ترين شكل پايمال مي‌كند- شوم و بديمن مي‌دانست. او پيش‌بيني مي‌كرد كه اروپاي سده بيستم در زير

سیطره مهیب دستگاه دولت و صنعت جدید به تباهي کامل کشیده خواهد شد. او آینده شخصیت معنوي و فردیت انساني را در عصر بورژوایي بسیار تیره مي‌دید. این بدبیني بورکهارت در اواخر عمر به اوج رسید و بر دوست او، نیچه، تأثیر عمیق گذارد.

به‌زعم بورکهارت، سه عنصر "دولت"، "دین" و "فرهنگ" عناصر سازنده تاریخ و تمدن‌اند. تفوق دین بر دو عنصر دیگر «بدترین»، سلطه دولت «خطرناک‌ترین» و سیطره فرهنگ «بهترین» حالت است.[31]

> تاریخ، آنچنان‌که بورکهارت به‌رغم هگل آن را از هر گونه غرض و غایت معقول و غیرمعقول عاري مي‌بیند، نتیجه جنبش و گسترش سوائق و نیروهاي جهاني دولت، دین و فرهنگ است. بانیان یا نمایندگان این نیروها شخصیت‌هاي منفرد هستند؛ شخصیت‌هایي که مي‌توانند همواره سازنده و سودمند باشند که خنثي‌کننده یا ویرانگر.[32]

نظریات بورکهارت از دیدگاه‌هاي گوناگون مورد نقد قرار گرفته است. رزالي کالي، نویسنده مقاله "بورکهارت" در *دائرةالمعارف بین‌المللي علوم اجتماعي*، دانش نظري بورکهارت را «اندک» و نوشته‌هاي او را «ضعیف» مي‌داند ولي مي‌نویسد که بورکهارت بي‌شک ادیبي توانا بود و موفقیت او بیش از هر چیز مدیون این توانمندي قلمي اوست.[33]

به‌رغم این، در سده بیستم فلسفه تاریخ و دیدگاه بورکهارتي در زمینه تاریخ هنر و تمدن به نظریه رسمي آموزشي اروپاي غربي بدل شد و بر نسلي از مورخان پسین و بر نگرش تاریخي آکادمیک غرب تأثیر عمیق بر جاي نهاد. در واقع، "تاریخ‌سازان" غرب اندیشمندي مناسب‌تر از بورکهارت، به‌عنوان سخنگوي "فرهنگ اروپایي"، براي بازسازي و پرداخت تاریخ تمدن خود نیافتند.

آرامش دوستدار سخت از بورکهارت متأثر است ولي، به‌سان برخي دیگر از حاملان "اندیشه نو" در روشنفکري ایراني، کوشیده است تا این نظریات را در قالبي "ایراني" عرضه کند. شاید دوستدار در این وام‌گیري بي‌تقصیر باشد زیرا، از دیدگاه او، «مشکل بتوان اندیشه‌اي قابل اندیشیدن یافت که غربیان پیش‌تر درباره آن نیندیشیده باشند.»[34] تأثیرپذیري دوستدار تنها در مضمون نیست؛ در قالب نیز شباهتي میان او و بورکهارت مشاهده مي‌شود؛ و آن توانمندي قلم و تأثیر نثري پخته و رساست در استتار کاستي‌هاي نظري.

دوستدار نوعي کلیت فرهنگي، با همان مختصات بورکهارتي، براي تمدن‌هاي بشري قائل است و در قالب این کل‌گرایي به تفکیک "فرهنگ‌ها" مي‌پردازد؛ چنان‌که گویي هر یک به سیاره‌اي دور تعلق دارند و هیچگونه تشابهي میان ایشان نیست. دوستدار این "کل فرهنگي" را بر سه عنصر دین، دولت و فرهنگ استوار مي‌بیند. او "روح فرهنگي" را- چیزي شبیه به "روح زمان" هگل (هر چند شاید خود با این تعبیر موافق نباشد)- حاکم بر "کل فرهنگي" مي‌داند؛ و در چنبره استیلاي این "روح فرهنگي" دیگر جایي براي فردیت و اندیشه- که سخت مورد تکریم اوست- وجود ندارد.

تمایز اندیشه دوستدار با بورکهارت تنها آن تمایز "ناچیزي" است که بدل یک اثر هنري را از اصل آن متمایز مي‌کند؛ و در این تمایز است که اصالت اندیشه بورکهارتي رنگ مي‌بازد. چنان‌که گفتیم، بورکهارت از تمدن جدید صنعتي غرب سرخورده و از رشد فرهنگ «بورژوایي» و تحقیر فردیت آدمي در تحت سلطه دیوان‌سالاري و صنعت بیزار بود. دوستدار در این عرصه با اندیشه بورکهارتي- نیچه‌اي همراه نیست. به‌عکس، او ستایشگر سینه‌چاک تمدن جدید غرب است. اتوپي بورکهارت در گذشته فرهنگ غرب و به‌ویژه در رنسانس عصر مدیچي بود و اتوپي دوستدار در اکنونِ غرب. نوستالژي دوستدار، برخلاف بورکهارت، معطوف به دوران‌هاي اعتلا و شکوه فرهنگ ایراني نیست بلکه تقلیدي است از نوستالژي اروپایي. بورکهارت، سرخورده از انقلاب‌هاي زمان خود، گذشته تمدن اروپایي را بازسازي و اثبات مي‌کرد و دوستدار، بیزار از امروز و گذشته جامعه خود، تمامیت فرهنگي و ریشه‌هاي تاریخي "خود" را نفي مي‌کند. [35]

قسمت دوّم

1- سايت ايران امروز، پنج‌شنبه، 28 دسامبر، 2000/ 8 دي 1379.

2- بابک اميرخسروي، محسن حيدريان، *مهاجرت سوسياليستي و سرنوشت ايرانيان*، تهران: نشر پيام امروز، 1381، ص 67.

3- *الفبا*، دوره جديد، چاپ پاريس، شماره‌هاي 1-5، 1361-1362.

4- *زمان نو*، چاپ پاريس، شماره‌هاي 10-11، 1364.

5- *دبيره*، جنگ انجمن بهروز، چاپ پاريس، شماره‌هاي 1-5، 1366-1368.

6- مقالات *زمان نو* و *دبيره* در کتابي با عنوان *درخشش‌هاي تيره* (کلن: انديشه آزاد، 1370، 274 صفحه) منتشر شده است.

7- آرامش دوستدار فعاليت نظري خود را در بستري آغاز کرد و به فرجام رسانيد که صبغه "چپ" داشت: *الفبا* به‌کوشش غلامحسين ساعدي منتشر مي‌شد؛ *زمان نو* ارگان محفلي از روشنفکران "چپ" بود؛ و بالاخره *دبيره*- که توسط خانم هما ناطق منتشر مي‌شد- صرفنظر از پيوندهاي آشکار "راست" آن، با زبان "چپ" سخن مي‌گفت و خواننده خود را در ميان نسل جوان "چپ" جستجو مي‌کرد. در واقع، در سال‌هاي 1360-1368 در محافل فرهنگي ايرانيان مقيم غرب جز نيروهاي جوان داراي خاستگاه و زمينه فکري "چپ" مخاطب جدّي وجود نداشت.

داوري زير نمونه‌اي از بازتاب گسترده نظريات دوستدار است: «کتاب آرامش دوستدار و نوشته‌هاي ديگر او بايستي با جدّيت تمام مورد مطالعه [قرار گيرد] و وارد ديسکورس [بحث‌هاي] روشنفکران گردد، زيرا اين نقطه کليدي فرهنگ ماست که او نشانه مي‌رود؛ و زمينه‌هاي نقدي که او مشخص مي‌نمايد نه خردگرايي غربي را ناديده مي‌گيرد و نه فردگرايي شرقي را به حال خود مي‌گذارد. به زبان ديگر، همه چيز را در حيطه تفکر مورد سنجش قرار مي‌دهد و از عاقبت اين نوع سنجش نيز هراسي به خود راه نمي‌دهد.» (*انديشه و انقلاب*، چاپ آمريکا، شماره 15، ارديبهشت 1367، ص 118)

8- تعبير 2500 سال به عنوان عمر تاريخ فرهنگ ايراني نادرست است و تخفيف تمدني است که زندگي شهرنشيني در آن از اوايل هزاره چهارم پيش از ميلاد آغاز شد. به عبارت ديگر، آرامش دوستدار زمان تاجگذاري کورش کبير را به عنوان سرآغاز تمدن و فرهنگ ايراني فرض کرده و بر پيشينه کهن تمدن ماقبل هخامنشي چشم پوشيده؛ و اين نشانه سطح دانش تاريخي اوست.

9- *درخشش‌هاي تيره*، صص 1-3.

10- همان مأخذ، صص 23-24.

11- همان مأخذ، ص 18.

12- *الفبا*، شماره 1، زمستان 1361، ص 8.

13- همان مأخذ، ص 13.

14- *الفبا*، شماره 3، تابستان 1362، ص 13.

15- *دبيره*، شماره 2، زمستان 1366، ص 6.

16- *درخشش‌هاي تيره*، ص 28.

17- همان مأخذ، ص 29.

18- گواه این مدعا مقاله‌اي است از شاهرخ مِسکوب در *دبیره* (دفتر اوّل، پائیز 1366، صص 1-19)، که پیش‌تر او را به طهارت و شیوایي قلمش مي‌شناختیم. (بنگرید به: شاهرخ مسکوب، *مقدمه‌اي بر رستم و اسفندیار*، تهران: جیبي، 1347) مسکوب در این مقاله، که در سوگ یار از دست رفته‌اي است، در بکارگیري انواع الفاظ و تشبیهات جنسي کمترین تساهلي را روا ندانسته است.

19- a priori

20- *درخشش‌هاي تیره*، ص 185.

21- همان مأخذ.

22- همان ماخذ، ص 30.

23- Jacob Burckhardt (1818-1897)

24- بورکهارت، به‌رغم اهمیت او، براي ما ایرانیان کمتر شناخته‌شده است و نظریات او تاکنون در بحث‌هاي روشنفکري مورد بررسي جدّي قرار نگرفته است. این را باید یکي از دلایل موفقیت دوستدار دانست. براي نمونه، در آثار یکي از سرشناس‌ترین مورخین معاصر ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، و به‌ویژه در *تاریخ در ترازو* (تهران: امیرکبیر، 1362)، که بنا به موضوع کتاب علي‌القاعده مي‌بایست شرحي مبسوطي درباره بورکهارت مي‌آمد، حتي نامي از او مندرج نیست.

25- *Encyclopaedia Britannica*, 1983, vol. 3, p. 484.

26- *The Age of Constantine the Great* (1852)

27- *Cicerone: A Guide to the Works of Art in Italy* (1855)

28- *The Civilization of the Renaissance in Italy* (1860)

29- etatism

30- zeitgeist

31- Jacob Burckhardt, *Force and Freedom: Reflections on History*, New York: Pantheon, 1943.

32- "بابک بامدادان"، "امتناع تفکر در فرهنگ دیني"، *الفبا*، دوره جدید، شماره1، ص 10.

33- Rosalie L. Colie, "Jacob Burckhardt", *International Encyclopedia of the Social Sciences*, New York: Macmillan & The Free Press, 1968, vol. 2, p. 205.

34- *درخشش هاي تیره*، صص 230-231.

35- مقاله دوستدار درباره نیچه در سال 1356 نشان مي‌دهد که او نه انساني "سرخورده" از تحولات اخیر جامعه ایراني بلکه کارشناس نیهیلیسم اروپایي است. بنگرید به: آرامش دوستدار، "آدم دیوانه کیست؟ تفسیري درباره قطعه‌اي از نیچه"، *نشریه اختصاصي گروه آموزشي فلسفه دانشگاه تهران*، 1356، شماره 4.

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

دين و دولت در انديشه سياسي

نقدي بر آراء و انديشه‌هاي آرامش دوستدار

ويرايش دوّم

قسمت دوّم

عبدالله شهبازي

نظريه "كانون ديني"

دوستدار نظريه "كانون ديني" خود را بر انگاره بوركهارتي از "فرهنگ" مبتني كرده است. تعريف او از "فرهنگ" چنين است:

> **فرهنگ به معني اعم‌اش آن تماميت بنيادي يا آن كليتي است كه در چهره‌هاي گوناگون هماهنگ‌اش جلوه‌هاي فردي، جامعه‌اي و قومي را معين مي‌كند و آن‌ها را در برابر نمودهاي حياتي قوم ديگر مشخص مي‌نمايد.[1]**

به‌عبارت ديگر، "فرهنگ" آن "روح" عام و غالبي است كه در بنيان يک حوزه فرهنگي قرار دارد و تمامي تاروپود فردي و اجتماعي آن را تعيّن مي‌بخشد. در اين معنا، "فرهنگ" چيزي شبيه به "زيربنا"ي ماركسي يا "ذات" هگلي است؛ مثلاً در اين گفته معروف هگل كه «ذات يک ملت وجود خود را در تاريخ آن ملت آشكار مي‌سازد.»

سيطره اين "ذات" پيش و بيش از هر چيز در انديشه نمود مي‌يابد. اين سرشت حوزه فرهنگي است كه نوع انديشه را مقدر و معين مي‌كند؛ انديشه فاقد قلمرو مستقل بالش و پويش خود است و از هيچ آفرينش و خلاقيت فارغ از چارچوب مقدر "سرشت فرهنگي" برخوردار نيست.

> **[انديشيدن همه امور] ناگزير متناسب با سرشت حوزه فرهنگي معين مي‌تواند صورت گيرد. هر حوزه فرهنگي معين در رويدادهاي تاريخي‌اش مبتني بر تصوراتي بنيادي است كه از آغاز تا هر كنوني از ميان جريان‌هاي تاريخي درمي‌گذرند و در نسل بعدي به پيش مي‌غلطند. يعني هميشه در ما و همراه ما هستند بي‌آن‌كه ما آن‌ها را بي‌واسطه بشناسيم و به همراه بودن‌شان با خودمان آگاه باشيم... ما در هر امر فرهنگي و تاريخي كه بنگريم، نادانسته و ناآگاهانه، در آن از خلال منشور اين‌گونه تصورات و شكست‌هاي نوري آن مي‌نگريم.[2]**

در هر "حوزه فرهنگي" يک ذات دگرگوني‌ناپذير در كار است كه تعيين‌كننده بنياد آن "فرهنگ" است. دوستدار اين «جنبه تاريخي شده»، «نامتغير»، «رسوب كرده» و «روح ابدي شده» و «پايدار» را *ماهيت* يا *چيستي* آن حوزه فرهنگي مي‌نامد.[3]

بُعد ديگر "فرهنگ"، بخش تغييرپذير و دگرشونده آن است كه تحت‌تأثير ماهيت شكل مي‌گيرد. اين بُعد، هوّيت يا كيستي آن فرهنگ است.

> هر گاه دگرگوني‌ناپذيري را ماهيت بناميم و دگرگوني‌پذيري را هوّيت، هيچ رويداد گذشته‌اي به اين معنا كه تغييرناپذير شده هوّيت نيست، به همان صورت كه هيچ كنوني به اين معنا كه هنوز دگرگون مي‌شود نمي‌تواند ماهيت باشد. هوّيت هميشه آخرين حلقه حاضر دگرگون شونده از زنجير يک فرهنگ است؛ به گذشته كه پيوست، يعني وقتي تغييرناپذير گشت، جزء ماهيت آن فرهنگ مي‌شود.[4]

اين ماهيت، يا ذات قاهري كه تعيّن‌بخش سراسر حوزه فرهنگي است، تحت تأثير چه عواملي پديد شده و چرا "سرشت" اين حوزه فرهنگي چنين و "سرشت" آن حوزه فرهنگي چنان است؟ اين پرسشي است كه دوستدار به آن پاسخ نمي‌گويد. آن‌چه از نظريه دوستدار مي‌فهميم اين است كه دو حوزه فرهنگي اصلي جهان، از باستان تا امروز- حوزه فرهنگي غرب و حوزه فرهنگي شرق، بر دو بنياد متفاوت مبتني بوده‌اند: حوزه فرهنگي نخست بر بنياد تفكر و حوزه فرهنگي دوّم بر بنياد دين.

از ديد دوستدار، فرهنگ ما از بدو زايش و تكوين آن "ديني" بوده است:

> اگر فرهنگ ديني آن باشد كه از اعتقاد ديني برخيزد؛ يعني از آن حقيقتي كه هيئت فرهنگ را مي‌سازد، به آن معنا مي‌دهد و آن را در تجليات گوناگون‌اش موجه مي‌كند، فرهنگ ما از آغاز ديني بوده است.[5]

> شاخص فرهنگ ما اين است كه رويدادهايش هميشه بايد از بن و بنياد دين فوران كند؛ حتي به‌نام‌هاي غيرديني. و هميشه بايد از چنين چشمه‌اي مشروب و سيراب شود. شاخص فرهنگ ما اين است كه همه‌اش بايد در بزرگان خود به تعظيم و تكريم بنگرد نه به تعقل، نه به فهميدن و فهمانيدن. همه چيز اين فرهنگ براي اين است كه با اعجاز خود ما را عاجز و مسحور كند؛ نه براي اين‌كه ذهن ما را بيدار سازد و براي انديشيدن و دريافتن بپرورد.[6]

"دينيت فرهنگي" ما با زرتشت آغاز مي‌شود كه «چرخشي بزرگ»، از چندخدايي[7] به يک‌خدايي،[8] در فرهنگ ايراني پديد آورد. در اين هستي‌شناسي[9] جديد، خداي انتزاعي واحدِ قهار با سيطره خود جايگزين تكثر و تعدد خداياني شد كه بيش‌تر زميني بودند.

> زرتشت با پيام خود از آغاز و در آغاز تشكل تاريخي ايران براي هميشه مشي فرهنگي ما، حدود رويش و پويش و غايت آن را مشخص و محرز مي‌سازد و همين آغاز ضرورتاً بر اين كليت فرهنگي چيره مي‌گردد و تا پايان چيره مي‌ماند. از يكسو، زرتشت مسئول پيدايش فرهنگ ديني ماست؛ چون با پندار ديني خود علت و محملي براي تحرک وجودي اين فرهنگ ايجاد كرده است... محور اين تأثير و تأثر جايگاه تاريخي زرتشت است. در اين جايگاه، چرخشي بزرگ در پندار ديني ميان گذشته و آينده روي مي‌دهد. اين چرخش بزرگ تقليل چندخدايي اديان كهن ايراني به يک‌خدايي است. چنين نيست كه زرتشت با اين تحول فقط خرافات اديان گذشته را زدوده باشد! مهم‌تر از آن اين است كه وي نيروهاي مؤثر عناصر اديان ايراني را، كه هيئتي چندخدايي داشته‌اند، به صفات ذاتي اهورامزدا مبدل مي‌سازد. در واقع، معناي تقليل خدايان از بين رفتن آن‌ها نيست بلكه انتقال قدرت آنان به اهورامزداست تا قدرت اين خدا به سرحد مطلق فزوني پذيرد. از چنين منظري مي‌توان گفت كه زرتشت با ايجاد يگانگي خدا در اهورامزدا خدايان ديگر را نابود نساخته است، بلكه با تقليل و استحاله نيروهاي چند خدايي به يک‌خدايي در حقيقت اهورامزدا را به صورت قدرت يگانه مطلق درآورده است.[10]

با «اين اقدام تاريخي زرتشت» جهان‌بيني ايراني منحصراً بر نبرد ميان نيروهاي دوگانه "نيک" و "بد" مبتني گرديد و هستي آن يكسره «الهي- اخلاقي» شد. در اين پيكرگيري فرهنگي، "بد" و "اهريمني" از پيش مطرود و محكوم به شكست بود و "خير" و "اهورايي" از پيش مقبول و پيروز. با اين چرخش، «الوهيت اخلاق» بر فرهنگ ايراني غلبه يافت و گردونه فكري-

فرهنگي ما را «در سراسر تاريخ آن» تعيّن بخشيد. «حفظ اين مسير تنها زمينه و انگيزه‌اي» است که «قادر است ما را به تفکر وادارد.»[11]

> **کارايي انديشه زرتشت اين است که وي با تعيين پيشين پيروزي نيک بر بد، يا راست بر دروغ، از طريق همکاري خدا و آدم، اين دو را در نظر و عمل با هم پيوند مي‌دهد. با متمايز ساختن نيک و بد از هم به‌منزله نيروهاي عامل در رويداد جهان و با تصميم در مورد غالب ساختن نيروهاي نيک بر نيروهاي بد، هر تميز و تصميمي در مورد جهان خدايي- انساني مي‌شود. اما خطر بزرگ اين کارايي... در آهنگ و فضاي وحدتي که با استحاله چندخدايي به يک‌خدايي تحقق مي‌يابد، سلطه مشيت اخلاقي خدا بر امور انساني است که روال و بستر فرهنگي ما را ديني مي‌کند و آن را در برابر هر انديشه‌اي مقاوم و روئين مي‌سازد.[12]**

رکن ديگر در انديشه بورکهارتي، "دولت" است. دوستدار سپس به اين رکن مي‌پردازد. به‌زعم او، «پديده دولت‌سازي ايراني» در پيوند مستقيم با سرشت ديني کانون فرهنگي ماست. از اينرو، «اگر زرتشت را آفريننده انديشه يکتايي خدا بدانيم بايد هخامنشيان را عامل تحقق شهرياري الهي بشناسيم.»[13]

> **تقريباً به موازات رسوخ تدريجي و قاطع چرخش زرتشتين در پندار ديني ايرانيان، امري که در نفوذ دوربرد زماني و مکاني‌اش اين سرزمين را زادگاه يکتايي آفريدگار مي‌سازد... چرخش ديگري در اين سرزمين روي مي‌دهد که در کارايي و ابعاد سازماني‌اش در سراسر تاريخ ايران همانند ندارد. اين چرخش، که مي‌توان آن را چرخش شهرياري الهي ناميد، با نيروي کارساز و منحصربه‌فرد خود اقتدار مطلق الهي را در کليتي فرهنگي نافذ مي‌سازد و آن را تا غايت امکاناتش سوق مي‌دهد و مي‌گستراند. سياست و حاکميت خدايي در ايران باستان با تحقق اين چرخش جامه عمل مي‌پوشد... مبتکران اين چرخش و عاملان تحقق آن هخامنشيان نخستين‌اند؛ يعني کورش و داريوش. اين دو با تأسيس بزرگ‌ترين نظام سياسي و اداري کشوري در دنياي کهن منظور زرتشت را در حد حاکميت پندار ديني برمي‌آورند اما نه به تبع زرتشت.[14]**

چنين است که ماهيت کانون فرهنگي ما بر دو بنياد *دين* و *دولت* تکوين يافت و اين ماهيت در سراسر تاريخ پسين مُهر خود را بر هستي اجتماعي و فرهنگي و فردي ما بر جاي نهاد.

> **بدينسان، زرتشت از يکسو و کورش و داريوش از سوي ديگر در حکم لبه‌هاي گازنبرند که بر محور الوهيت فرهنگي ما اين جامعه ديني‌بوده را در آغاز تکوينش براي هميشه در چنبر اقتدار خود مي‌گيرند و مي‌بندند. در اين مدار، که از چرخش زرتشتين و چرخش هخامنشين- يعني از تبديل بيش‌خدايي به يک‌خدايي توسط زرتشت و از استقرار سياست و سازمان شهرياري به‌منزله نظام الهي توسط کورش و داريوش- پديدار مي‌گردد و با اين چرخش دوگانه احوال شخصي و جمعي ايرانيان و نيز زندگي فردي و اجتماعي آنان را يکجا در کيش ايماني و قدسيت شهرياري قبضه مي‌کند، تبديل آدم به "موجود" و "مخلوق" قطعي و مسلم مي‌گردد. آدم ايراني، که در بستر حيات ديني‌بوده‌اش آفريده و وابسته خدا و مظاهر او بوده و فرهنگ‌اش در چنين زميني روئيده، نه مي‌توانسته و نه هرگز توانسته است آدميت‌اش را در ناوابستگي به "ديگري" و "خوديت خويش" بيابد و دريابد. بيش از هزار سال فرهنگ ايران در چنين بستري مي‌غلطد، مايه و نيروي‌اش به‌تدريج مي‌کاهد و مي‌فسرد تا انحطاط و خودکامگي با تمام دستاويزها و دسيسه‌هاي مذهبي و حکومتي تاروپودش را در دوره ساسانيان فراگيرد. درست در واريزي دولتي، ديني و اجتماعي زمان ساسانيان است که گردونه فرهنگ ايران در ورطه‌اي سقوط مي‌کند که بدون هيچ سابقه در خور اعتناي تاريخي از برهوت حجاز دهن باز کرده است: در ورطه اسلام.[15]**

بدينسان، راز جايگيري و تناوري اسلام در سرزمين ايران روشن مي‌شود. اسلام از آنرو توانست در ايران ريشه گيرد و بيش از هر جاي ديگر شاخ و برگ بگسترد که بستر مساعد آن از پيش فراهم بود.

> از آنجا که نمي‌توان منكر واقعيت اين همبستگي به‌منزله هيئت ايران اسلامي شد، و چنين هيئتي نمي‌توانسته است در جايي تناور گردد كه زمينه مساعد پيشين نداشته باشد، بايد نتيجه بگيريم كه زمينه قبلي‌اش از ماست. اين زمينه را ما در دينيت فرهنگي خود از پيش ساخته و پرداخته بوديم؛ نه به عمد يا به خاطر ظهور آتي اسلام بلكه از اينرو كه ما... خود يكي از مبتكران و پيشگامان تاريخي فرهنگ ديني هستيم. در واقع، دينيت فرهنگ ايراني با سقوط آخرين دولت آن از بين نمي‌رود؛ فقط ظاهر امر چنين است. دينيت فرهنگي ايران پس از فروريزي دولت و دين ساساني مسير جديد خود را در آشوب اسلامي باز مي‌كند و در نظامي كه بر اساس تجربه ديني خود به اين آشوب مي‌دهد ادامه حيات خود را ميسر مي‌كند. هنري كه دينيت ايراني براي تجديد حيات خود در تلاطم اسلامي به خرج مي‌دهد ارزيابي‌ناپذير است.[16]

اسلام بيگانه با "ماهيت" جامعه ايراني و به تبع آن يک پديده تحميلي نبود. «ما ايرانيان با طيب خاطر و سنجش ايران اسلامي را ساخته‌ايم.»[17] و به همين دليل در ميان سه اشغالگر خارجي (يوناني، عرب و مغول) تنها عرب بود كه توانست حكومت همه‌جايي و ژرف خود را از طريق اسلام در روح ايراني جايگير كند. بنابراين، «تنها رابطه حقيقي ما با ايران باستان رگ ديني است كه درونش از قرن‌ها به اين طرف خون اسلامي مي‌جوشد.»[18]

> اسلام، كه در اصل مايه حياتي‌اش را از يک كتاب همگاني و قانوني مي‌گيرد و به همين جهت مي‌تواند توده‌هاي ديني را مجذوب و مفتون سازد، در طي چند قرن و يكسره خارج از زادگاه خود، با پديد آوردن صدها نويسنده، شاعر، محقق، مورخ، منجم، پزشک و معمار به فرهنگي بزرگ مبدل مي‌گردد. يكي از صحنه‌هاي مهم اين تشكل فرهنگي سرزمين ايران است. با وجود اين، اين‌گونه كانون‌هاي فرهنگي همانقدر بدون آن كانون غيرقابل تصورند كه آن كتاب بدون اين كانون‌هاي فرهنگي در همگانيت و قانونيت ابتدايي خود اسير مي‌ماند.[19]

در نظريه "كانون ديني" بنيان انديشه بر اعتقاد، يعني تعبد در برابر "حقيقت"، قرار دارد.

> ظلمت هر اعتقادي... حقيقت آن است. حقيقت، بدين معنا، آن نادانسته و ناپرسيده‌اي است كه بنيان اعتقاد ما را مي‌سازد. فرهنگ مبتني بر اين‌گونه اعتقاد را ديني مي‌ناميم و فرهنگ ايران را در سراسر تاريخ‌اش بر اين‌گونه اعتقاد مبتني مي‌دانيم.[20]

ابتناي "كانون ديني" بر اين «بنياد ناپرسيده و نينديشيده»،[21] يعني "حقيقت"، هر گونه امكان انديشيدن را براي آحاد اين حوزه فرهنگي ممتنع مي‌سازد.

> اعتقاد در اجزاي خود بستگي نظرهايي است مبتني بر پندارهايي كه به عللي بر ما مستولي مي‌گردند. پندار مستولي به سبب رسوخي كه در اذهان مردم و ارزش‌هاي جوامع دارد و از آن‌ها مي‌زيد هرگز معروض پرسش و دانش نمي‌گردد، بلكه پرسش و دانش را در ميدان نفوذ خود ممتنع مي‌كند. پندار مستولي به اين علت كه استيلايش بديهي تلقي مي‌گردد و مقبول همگان است "حقيقت" خوانده مي‌شود. هرگاه اين "حقيقت" متزلزل يا بي‌اعتبار گردد، يعني نيروي بداهت مستولي‌اش را از دست بدهد، اعتقاد مبتني بر آن نيز بي‌اعتقاد يا منسوخ خواهد شد.[22]

در مقابل "اعتقاد"، "تفكر" قرار دارد:

> برخلاف اعتقاد، تفكر بر هيچ حقيقتي- به اين معنا كه آن حقيقت بتواند بنيان آن تفكر باشد- نه از پيش مبتني است و نه از پس. تفكر يعني جويندگي دائمي فكر؛ نخست در اين امر كه اساساً حقيقت چيست و اگر هست كدام است و چگونه است. اين جويندگي فكر هرگز پايان نمي‌يابد، زيرا در غير اين صورت ماهيت خود را از دست مي‌دهد.

اعتقاد نشانه انحصاري بنياني است كه حقيقت آن اعتقاد را مي‌سازد و تفكر خود را منحصراً در اين نشان مي‌دهد كه هرگز مجاز نيست بنياني را مسلم بگيرد. حقيقت براي اعتقاد بنيان، ضامن و مرجع وجودي است، در حالي‌كه تفكر هماره بايد به خود ثابت كند كه هيچ بنيان و ضامني جز خود وجود ندارد؛ يعني هيچگاه به هيچ مرجعي جز خودسازي خويش متكي نيست.[23]

در حوزه‌هاي فرهنگي ديني، يا به تعبير دوستدار «سرزمين‌هاي پيامبرزا»، به‌جاي انديشه بينش ديني حاكم است؛[24] و سرزمين ما چنين كانوني است.

سرزمين ما، كه خود زادگاه يكي از ناب‌ترين و بانفوذترين پندارهاي كهن ديني است... چون پايگاه فرهنگي‌اش را با بينش زورمند و قاطعي چون جهان‌بيني زرتشت آغاز مي‌كند، با همين آغاز شالوده نينديشيدن را در سراسر تاريخ ما مي‌ريزد.[25]

اين است معني «هنر نينديشيدن» در واژگان دوستدار:

ما در اين تعبّد فرهنگي آفريده پنداري هستيم كه با آفريدن گونه انديشه ما هر گونه آفرينندگي را براي ما ممتنع ساخته است. به همين سبب، سراسر تلاش فكري و فرهنگي ما در نقل، روايت، تفسير و تعبير منابع و مآخذي سپري شده‌اند كه "يقينيات" محض‌اند. اين "يقينيات" هميشه به‌نحوي الهي‌اند، يعني از مصادر چون و چراناپذير صادر مي‌گردند.[26]

به اين ترتيب، چارچوب آن‌چه را كه نظريه كانون فرهنگي مي‌ناميم از وراي پرده‌اي از سخن‌پردازي‌هاي گاه زيبا و شاعرانه پديدار مي‌شود.

گفتيم كه در نظريه بوركهارتي "حوزه فرهنگي" نوعي سرشت مرموز در كار است كه آن كليتي را كه "فرهنگ" ناميده مي‌شود شكل مي‌دهد و آن را در تمامي تجلياتش مقهور خود مي‌سازد. كنش اين "روح" ساري و جاري در كليت و اجزاي حوزه فرهنگي تا بدان حد جبرگرايانه است كه هيچ راهي براي فرار از آن نيست. اين جبرگرايي در اقتباس ايراني دوستدار به اوج مي‌رسد: همه چيز مقهور و اسير "بنيان تاريخي" يا "ماهيت" حوزه فرهنگي است؛ «بنياني كه گونه فكري ما را از همان آغاز به ساختي درمي‌آورد كه ديگر قادر نخواهد بود در آن بنيان رخنه، يعني تفكر، كند.»[27] بنابراين، ما محكوم به زيست ابدي با "اعتقاد ديني" هستيم؛ نه از بيگانگي ما با حوزه فرهنگي غرب و ناشناختگي سرشت آن گريزي است و نه از استبدار تاريخي- ديني.[28]

اين جبر نه تنها بر انسان امروزين حاكم است، بلكه در آغاز زايش كانون فرهنگي ما، معمار نخستين آن نيز خود مقهور اين جبر و مولود سرشت كانون فرهنگي خود بود:

زرتشت خود از سرزميني برمي‌خيزد كه جهان‌بيني‌اش اساساً ديني است و او به‌منزله مولود آن هرگز نمي‌تواند در انديشه خود از گردونه اين جهان‌بيني خارج شود.[29]

بنابراين، سرنوشت محتوم و گريزناپذير ما زيستن با اين جبر فرهنگي است؛ زيستي كه سراسر تاريخ ما را ساخته و مي‌سازد.

چرا ما چنين هستيم كه تاكنون شده‌ايم؟ راهي ژرف‌تر از اين پرسش نمي‌توان رفت، براي آن‌كه از چرايي و چگونگي سراسر رويداد فرهنگي ما مي‌پرسد. به همين سبب هم درست‌ترين و تنها راه ماست اگر اساساً راهي داشته باشيم... آن آگاهي كه بتواند چنين پرسشي را حتي فقط فردا هم برانگيزد، هنوز در ما به‌وجود نيامده و هر حادثه‌اي، هر قدر وخيم و تكان‌دهنده، خودبه‌خود تحقق آن را تضمين و ما را بيدار نخواهد كرد. دو هزار و پانصد سال تاريخ ما [30] بهترين گواه آن است.[31]

چنان‌كه مي‌بينيم، ديدگاه دوستدار ديدگاهي مطلق‌بين است. او به دو حوزه فرهنگي به‌كلي متناقض ساخت و الگو مي‌دهد و اين دو را در برابر هم مي‌نهد: حوزه‌اي سراسر "بدي"- مبتني بر تعبد روحي و سياسي؛ و حوزه‌اي سراسر "خوبي"- مبتني بر

تعقل و آزادي. در بينش مطلق‌گراي دوستدار، آن‌چه به كل ناديده گرفته مي‌شود *اصل پيوستگي و توارث فرهنگ بشري* است. او نه تنها براي فرهنگ غرب گوهر يگانه قائل است، بلكه در سراسر فرهنگ بشري اگر پديده‌اي مثبت يافت شود آن را تجليات درخشش اين گوهر مي‌داند. آنگاه كه او «بذرهاي هلنيسم» را «مايه اصلي زايش فرهنگي ما» مي‌خواند،[32] اين نگرش به بي‌پيرايه‌ترين شكل بيان مي‌شود. پيوستگي و توارث ميراث مادي و معنوي بشر و پيكرگيري فرهنگ‌ها و تمدن‌ها در تواصل، تواطؤ و تبادل متقابل‌شان در بينش آرامش دوستدار و همگنان او جايي ندارد.

انديشه و فرهنگ بشري، صرفنظر از گونه‌گوني فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و وجوه مشخصه و مميزه آن‌ها، يک اندام واحد است و ميراث واحدي دارد كه مايه‌هاي اصلي خود را از اين فرهنگ به آن فرهنگ- چه در بستر طولي و چه در تبادل عرضي- انتقال مي‌دهد و در چارچوب ويژگي‌هاي هر فرهنگ بروز ويژه خود را مي‌يابد. بدينسان، همه تمدن‌ها همبسته و وامدار يكديگرند. ميراث يک فرهنگ مي‌تواند در فرهنگ ديگر به مرحله جديدي از كمال دست يابد و سپس دستاورد خود را به ساير فرهنگ‌ها و تمدن‌هاي هم‌عرض يا پسين انتقال دهد. بنابراين، هيچ فرهنگي تيول‌دار ميراث فرهنگي بشر نيست. انديشه تعقلي نيز چنين است. تفكر در ذات انديشيدن، به‌عنوان يک خصيصه انساني، است. در اين رابطه ساده علّي كه يک انسان بدوي با ديدن شعله به وجود آتش پي مي‌برد، قطعاً او مديون فلسفه ارسطويي نيست. فلسفه ارسطو نيز در خلاء نروئيد و وامدار ميراث عقلي تمدن‌هاي پيشين و معاصر خود بود. مي‌توان از سهم و مايه‌هاي ويژه اين يا آن فرهنگ در زايش و بالش فرهنگ بشري سخن گفت، ولي بر نارسايي‌ها و كاستي‌هاي موجود در جهان استعمارزده امروزين انگشت گذاردن، به حق يا ناحق، و ميراث فرهنگ و انديشه بشري را مِلک طِلق كسي وانمود كردن، يا از جهالت است يا جوشيده از عقده‌ها و بغض‌هاي روحي.

> هيچ جانوري را نمي‌توان يافت كه به اندازه آدمي خوپذير باشد. آدم‌ها، اقوام و فرهنگ‌ها... همواره با خرافات و نيز اوهام روحاني شده... مأنوس‌تر و يگانه‌تر زيسته‌اند تا با دانش و دانايي.[33]

آري! آدم‌ها، اقوام و فرهنگ‌ها با خرافات زيسته‌اند، ولي همه تاريخ آنان خرافات نيست. آدم‌ها، اقوام و فرهنگ‌ها با جهل زيسته‌اند، ولي سيماي اصلي تاريخ هيچ فرهنگي يكسره جهالت نيست. آدم‌ها، اقوام و فرهنگ‌ها با استبداد نيز زيسته‌اند، ليكن تاريخ بشري يكسره استبداد نيست. هيچ فرهنگ و تمدني را نمي‌توان با رنگ خاكستري يک‌دست نقاشي كرد. اين تلقي با جوهر نظريه دوستدار بيگانه است. اگر نظريه "حوزه فرهنگي" را بپذيريم، ناگزيريم سراسر تاريخ آن فرهنگي را كه بر بنياد "بد" قرار دارد سياه، و سراسر فرهنگ "خوب" را سپيد ببينيم.

در نوشتار دوستدار موارد ديگري نيز هست كه او ديواره صلب "حوزه فرهنگي" را مي‌شكند:

> وقتي از خويشتن تاريخي- فرهنگي‌مان مي‌گوئيم، منظورم هرگز خويشتن به‌اصطلاح "محض بومي" نيست، انديشه پيچ و تاب برداشته يوناني به‌دست قدماي ما نيز هست كه از آغاز اسلام در ما تنيده و ممزوج شده. خوديت يا بيگانگيت عناصر به اين نيست كه ايراني- اسلامي باشند يا غربي. جذب و حل عناصر در خويشتن جاري فرهنگي ما، يا استيلاي آن‌ها بر اين خويشتن، ملاک خوديت يا بيگانگيت آنهاست. از اين ديدگاه كه بنگريم، جهان دوگانه افلاطوني با اسلامي شدنش به همان اندازه براي فرهنگ ما آشناست و از آن ما كه ته‌ئيسم ضد ديني رازي به‌عكس براي ما بيگانه.[34]

به اين كاري نداريم كه انديشه رازي "ته‌ئيسم ضد ديني" بود يا نه. آن‌چه مورد نظر ماست، تغيير ملاک‌هاي دوستدار است. در حكم فوق، نظريه "حوزه فرهنگي" رنگ مي‌بازد و نوعي شماي ماترياليستي سده نوزدهم اروپا جاي آن را مي‌گيرد. در اين تصوير، انديشه بشري به دو حوزه ديني و ضد ديني تقسيم مي‌شود. هر آن‌چه جوهره ديني دارد مشمول تعريف *دين‌خويي* است، و هر آن‌چه جوهره ضد ديني دارد *تعلقي* است. بدينسان، جهان انديشه به دو جناح متخاصم تقسيم مي‌گردد: دين‌خويان و عقل‌گرايان. با اين ملاک، تصوّر نمي‌رود كه در تاريخ غرب، و حتي در يونان باستان، بتوان مابه‌ازاي جدّي براي نظريه دوستدار يافت؛ حتي ارسطو!

مورد ديگر: دوستدار در گريز به رويداد انقلاب اسلامي ايران مي‌نويسد:

هزاران تن از مردم عادي و عامي از آغاز "روشنفكران" را به حكم غريزه از خطري كه تهديدشان مي‌كرد برحذر داشته بودند.[35]

اگر "سرشت فرهنگي" را حاكم بر كل جامعه بدانيم، چيزي كه دوستدار منادي آن است، بالطبع بايد «مردم عادي و عامي» بيش از «روشنفكران» مقهور اين ذات قاهر باشند. چگونه است كه آنان نه تنها «به حكم غريزه» مي‌فهميدند؛ بلكه فراتر از آن، آگاهانه هشدار هم مي‌دادند، ولي خواص فرهنگي جامعه، كه قاعدتاً ميزان فرديت و استقلال آنان در برابر روح حاكم بر حوزه فرهنگي، بايد بيش‌تر باشد، نه تنها نمي‌فهميدند، حتي به حكم غريزه، بلكه هشدار را نيز نمي‌شنيدند!

قسمت سوّم

1- درخشش‌هاي تيره، ص xi.

2- همان مأخذ، ص 28.

3- همان مأخذ، ص 169.

4- همان مأخذ، صص 170-171.

5- الفبا، دوره جديد، شماره 1، زمستان 1361، ص 15.

6- الفبا، دوره جديد، شماره 2، بهار 1362، ص 26.

7- polytheism

8- monotheism

9- ontology

10- الفبا، شماره 1، ص 16.

11- همان مأخذ، ص 17.

12- همان مأخذ، صص 16-17.

13- الفبا، شماره 2، ص 2.

14- همان مأخذ، ص 8.

15- الفبا، دوره جديد، شماره 3، تابستان 1362، صص 9-10.

16- الفبا، شماره 1، ص 12.

17- همان مأخذ، ص 11.

18- درخشش‌هاي تيره، ص 162.

19- الفبا، شماره 1، ص 9.

20- همان مأخذ، ص 8.

21- *درخشش‌هاي تيره*، ص 186.

22- *الفبا*، شماره 1، صص 14-15.

23- همان مأخذ، ص 15.

24- *درخشش‌هاي تيره*، ص 139.

25- همان مأخذ، ص 131.

26- *الفبا*، شماره 1، ص 17.

27- همان مأخذ، ص 9.

28- *درخشش‌هاي تيره*، ص 118.

29- *الفبا*، شماره 1، ص 15.

30- درباره تعبير "تاريخ 2500 ساله ايران" بنگريد به زيرنويس 8 قسمت اوّل.

31- *درخشش‌هاي تيره*، ص 187.

32- همان مأخذ، ص 245.

33- همان مأخذ.

34- همان مأخذ، ص 162.

35- همان مأخذ، ص 172.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Manouchehr Bozorgmehr and the 1953 Coup in Iran



منوچهر بزرگمهر و کودتا

به مناسبت پنجاه و پنجمين سالگرد کودتاي 28 مرداد 1332

عبدالله شهبازي

متن کامل براي پرينت

> **مقاله حاضر ملخص بررسي‌هاي جديد من براي شناخت بيش‌تر «برادران بوسکو» است که براي اوّلين بار در اين وب‌گاه عرضه مي‌شود. در رساله «سر شاپور ريپورتر و کودتاي 28 مرداد 1332» در مورد منوچهر بزرگمهر، به عنوان عامل اصلي سرويس اطلاعاتي آمريکا در کودتاي 28 مرداد، سکوت کردم ولي در اين مقاله به صراحت بر اين امر تأکيد مي‌کنم. در واقع، در زمان نگارش رساله «سر شاپور ريپورتر و کودتاي 28 مرداد 1332» (مرداد- شهريور 1381، 97 صفحه در قطع وزيري) ظن من بيش‌تر متوجه منوچهر بزرگمهر، به عنوان برادر ارشد در ميان «برادران بوسکو»، بود ولي به دليل جايگاه برجسته علمي که منوچهر بزرگمهر در دهه‌هاي پاياني عمرش در حوزه فلسفه به دست آورد در اين باره احتياط کردم تا به مستندات قابل اتکايي دست يابم. اکنون اين مستندات به دست آمده است.**

در منابع آمريکايي منتشر شده دربارۀ کودتا به‌طور مکرر از دو مأمور اصلي سيا در ايران نام برده شده که به‌طور اختصاصي براي آمريکاييان کار مي‌کردند و هوّيت آنان براي انگليسي‌ها ناشناخته بود. کرميت روزولت در خاطرات خود اين افراد را به‌عنوان دو برادر مي‌شناساند و از ايشان با نام مستعار «برادران بوسکو» ياد مي‌کند. در مقاله مارک گازيوروسکي اين دو مأمور اصلي سيا در ايران با اسامي «نرن» و «سيلي» معرفي شده‌اند. و سرانجام در تاريخچه ويلبر، چنانکه سايت کريپتوم پس از «کشف» اسامي سياه شده مي‌شناساند، اين دو «جليلي» و «کيواني» نام گرفته‌اند. در دو مورد اخير، اين دو برادر نيستند. (بنگريد به فصل مربوطه در رساله «سر شاپور ريپورتر و کودتاي 28 مرداد 1332»)

چنان‌که گفتم، کرميت روزولت، در توصيف «برادران بوسکو»، برادر بزرگ را lawyer و برادر کوچک را «روزنامه‌نگار» معرفي کرده است.[1] در ترجمه‌هاي فارسي lawyer (حقوق‌دان) به «وکيل دعاوي» ترجمه شده و اين امر در شناخت هوّيت برادر بزرگ سردرگمي‌هايي پديد آورده است. مي‌دانيم که هر «حقوق‌داني» وکيل دعاوي نيست. استفن دوريل، که کتاب او[2] به‌رغم برخي کاستي‌ها به عنوان جديدترين و معتبرترين پژوهش در زمينه تاريخ سرويس اطلاعاتي بريتانيا شناخته مي‌شود،[3] مي‌نويسد:

> **در ميان ماموراني که گويران[4] اداره مي‌کرد دو برادر بودند با نام رمز «بوسکوها».[5] آنان ابتدا به يک استاد دانشگاه آمريکايي در تهران، که فکر مي‌کردند براي سيا کار مي‌کند، نزديک شده بودند. آن استاد براي سيا کار نمي‌کرد ولي به عنوان همکار قديمي گويران در اداره خدمات استراتژيک (OSS) او را در جريان شايعات فضاي دانشگاه قرار مي‌داد. کرميت روزولت در يکي از سفرهاي متعدد خود به ايران در سال 1950 در خانه‌اي امن در تهران با اين دو برادر ملاقات کرد. برادر بزرگ‌تر**

حقوق‌داني توانمند و جذاب بود كه به آلمان علاقه داشت. برادر كوچک، كه در اواخر دهه بيست زندگي‌اش به سر مي‌برد [نزديک به سي سال داشت]، روزنامه‌نگار بود. براي روزولت تعجب‌آور بود زيرا اين دو برخي دوره‌هاي عمليات پنهاني و خرابكاري را طي كرده بودند؛ ولي هيچگاه روزولت نتوانست هوّيت آموزش‌دهندگان را كشف كند. بعداً برادران بوسكو به واشنگتن سفر كردند، در آنجا با آن‌ها مصاحبه شد و سرانجام آلن دالس[6] و والتر بدل اسميت،[7] رئيس سيا، تأييدشان كردند. سپس، روزولت آن‌ها را به عنوان عوامل پرووكاتور[8] [تحريک‌كننده] به كار گرفت. زماني كه آورل هريمن و مترجمش، سرهنگ ورنن والترز[9]- مرد مرموزي كه بعداً معاون سيا شد، در چارچوب مذاكرات كمپاني نفت انگليس با ايران به تهران سفر كردند، تظاهرات ضدآمريكايي رخ داد كه طي آن گروهي از مردم زخمي و كشته شدند. اين آشوب به تحريک برادران بوسكو صورت گرفت كه براي انجام آن از ارتباطات قوي خود با بازار بهره جستند.[10]

شروع آشنايي كرميت روزولت با «برادران بوسكو» در سال 1950 است حال آن‌كه، چنان‌كه خواهيم ديد، «نرن» و «سيلي» عمليات بدامن را از سال 1948 آغاز كردند. پس، <u>به‌رغم تصوّر فؤاد روحاني، «نرن» و «سيلي» با «برادران بوسكو» يكي نيستند</u>. فؤاد روحاني، كه <u>از كاركنان بلندپايه شركت نفت بود و با پيشينه و ارتباطات خارجي همكاران همسنگ خود آشنايي داشت</u>، پس از اين تذكر كه اسامي مستعار «نوسي» و «كافرون» در خاطرات كرميت روزولت اشاره واضح به برادران رشيديان است، مي افزايد: «<u>تشخيص *هويت واقعي ديگران* نيز *به حدس قريب به يقين آسان است*</u>.»[11] منظور روحاني هويت «برادران بوسكو» است كه از نظر او همان «نرن» و «سيلي» هستند. <u>به‌نظر مي‌رسد كه فؤاد روحاني هويت واقعي «برادران بوسكو» را مي‌شناسد ولي، بنا به ملاحظاتي، آن را بيان نمي‌كند. به گمان من، اين ملاحظه ناشي از پيشينه همكاري و دوستي ديرين فؤاد روحاني با منوچهر بزرگمهر در شركت نفت است.</u>

مشخصاتي كه از «برادران بوسكو» ذكر شده بيش از همه بر برادران بزرگمهر قابل انطباق است. در واقع، اين منوچهر بزرگمهر، «حقوق‌دان توانمند و جذاب»، و برادر كوچک روزنامه‌نگارش، اسفنديار بزرگمهر، بودند كه در سال 1950 با كرميت روزولت ديدار كردند و از اين پس نقش مهمي در عمليات سيا در ايران به دست گرفتند.

برادران بزرگمهر پسران يوسف خان حافظ الصحه تفرشي (متوفي 1328 ش.) هستند كه در زمان احمد شاه به «عليم‌السلطنه» ملقب شد و در دوره رضا شاه به «دكتر يوسف بزرگمهر» شهرت يافت. تمامي پسران دكتر يوسف بزرگمهر تحصيلات خود را در مدرسه آمريكايي به پايان بردند كه دكتر ساموئل مارتين جردن رياست آن را به دست داشت.[12]

منوچهر بزرگمهر (1288- 1365)، پسر ارشد، در سال 1307 ش.، در حوالي بيست سالگي، <u>شاخه فرقه احمديه (قادياني)</u>[13] را در ايران تأسيس كرد و خود رئيس آن شد. مكاتبات متعددي از منوچهر بزرگمهر بر سربرگ‌هاي «انجمن احمديه»، متعلق به سال‌هاي 1307- 1310، موجود است كه به عنوان رئيس انجمن به امضاي او رسيده است.[14] با توجه به پيوندهاي عميق گردانندگان «فرقه احمديه» (قادياني) با كانون‌هاي توطئه‌گر انگليسي- صهيونيستي، و ماهيت مشكوک و سازمان‌يافته فعاليت‌هاي قاديانی‌گري در ايران آن سال‌ها، <u>اين نقش منوچهر بزرگمهر را بايد مبين ارتباطات او با كانون‌هاي معين توطئه‌گر از اوان جواني‌اش دانست.</u>

آيت‌الله سيد محمود طالقاني در دفاعيات خود در دادگاه نظامي (1342) تبليغات قادياني‌گري در ايران آن زمان را چنين بيان كرده است:

> از همان اوايل سلطنت رضا شاه دستجاتي از مبلغين مذاهب مختلف به ايران سرازير شدند... كه بعضي از غرب مأموريت داشته و بعضي از مذاهب جديدالولاده كه در هند پيدا شده [قادياني‌ها] و همچنين فرقه‌هاي نوظهور ضاله در ايران دست به كار شدند و استعمار آنان را تقويت مي‌كرد. فعاليت دامنه‌دار آنها خصوصا در ميان جوانان دانش‌آموز و دانشجو بيش‌تر بود.[15]

<u>بشير احمد، محقق پاكستاني، در كتاب *ارتباطات انگليسي- يهودي جنبش احمديه*[16] قادياني‌گري را فرقه‌اي ساخته از سوي كانون‌هاي استعماري و يهوديان مسلمان‌نمايي مي‌داند كه در باطن يهودي بودند. او قادياني‌گري را فرقه‌اي مشابه با بهائي‌گري، و هر دو را داراي پيوندهاي عميق با يهوديان مخفي، مي‌خواند با اين تفاوت كه بابي‌گري و بهائي‌گري براي شيعيان ساخته شد و قادياني‌گري براي اهل تسنن.</u>[17]

بهرروي، چند سال بعد، منوچهر بزرگمهر راهي انگلستان شد و به مدت سه سال تحصيلاتش را در رشته حقوق در دانشگاه بيرمنگام به پايان برد. او در 1313 به ايران بازگشت و پس از مدتي اشتغال در وزارت معارف و وزارت خارجه سرانجام به استخدام شركت نفت انگليس و ايران درآمد. <u>بزرگمهر در شركت نفت انگليس و ايران به سرعت رشد كرد و در مقام رئيس اداره حقوقي اين كمپاني در ايران جاي گرفت. پس از كودتا،</u>

با انتقال انحصار نفت ايران از شركت نفت انگليس و ايران به كنسرسيوم، منوچهر بزرگمهر رياست اداره حقوقي كنسرسيوم را به دست گرفت. بزرگمهر، پس از كودتا، به عنوان يكي از متنفذترين مقامات ايراني كنسرسيوم شناخته مي‌شد و يكي از برادرانش، بهمن، از سال 1969 مديركل روابط عمومي شركت ملّي نفت ايران شد.



منوچهر بزرگمهر

منوچهر بزرگمهر از دهه 1340 ش. به عنوان مترجم آثار فيلسوفان انگليسي در ايران نامدار شد و اعتبار فراوان يافت. ايرج افشار مي‌نويسد:

> بزرگمهر فلسفه شناس بود و يكي از بهترين معرفي‌كنندگان فلسفه غربي به ايرانيان و شايد [در اين زمينه] پس از ذكاءالملك فروغي كسي از بزرگمهر برتر نباشد.[18]

يكي از مطلعين صاحب‌نظر، كه بزرگمهر را به خوبي مي‌شناخت، داوري زير را درباره منوچهر بزرگمهر به دست مي‌دهد:

> پس از كودتا منوچهر بزرگمهر ارتباط كنسرسيوم با مطبوعات و روزنامه‌نگاران و روشنفكران را به دست داشت و به آن‌ها پول مي‌داد. به اين دليل مطبوعات او را به عنوان «فيلسوف» مطرح كردند و به شهرت رسيد. البته بزرگمهر «بي‌سواد» نبود و در زمينه فلسفه غرب مطلع بود و ترجمه‌هاي او نيز قابل قبول است.[19]

منوچهر بزرگمهر در 27 آبان 1365 درگذشت.

چنان‌كه ديديم، استفن دوريل، به‌نقل از كرميت روزولت، از سوابق اطلاعاتي «برادران بوسكو»، پيش از شروع كار با سازمان اطلاعاتي آمريكا، سخن مي‌گويد:

> براي روزولت تعجب‌آور بود زيرا اين دو [برادران بوسكو] برخي دوره‌هاي عمليات پنهاني و خرابكاري را طي كرده بودند؛ ولي هيچگاه روزولت نتوانست هوّيت آموزش‌دهندگان را كشف كند.

اين مؤيد داوري پيشين من است كه منوچهر بزرگمهر را از اوان جواني مرتبط با كانون‌هاي توطئه‌گر دانستم. اين كانون نمي‌تواند به جز همان شبكه صهيونيستي باشد كه از دوران قاجاريه در ايران، به رهبري سر اردشير ريپورتر، فعاليت مي‌كرد و با كانون‌هاي شناخته شده و منسجمي از اليگارشي انگلوساكسون- يهودي مرتبط بود و پيش از شروع كار آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (سيا) در پيوند استوار با اينتليجنس سرويس بريتانيا عمل مي‌كرد. در واقع، نه تنها منوچهر بلكه اسفنديار بزرگمهر نيز از اوان جواني به سرويس اطلاعاتي بريتانيا مربوط بود. او پس از شهريور 1320 و حضور قشون متفقين در ايران، به‌همراه حسن عرب (مالک بعدي كاباره‌هاي خرمشهر و آبادان) و يک كارمند سفارت انگليس به‌نام ناوار، مأمور شناسايي هواداران آلمان و معرفي آن‌ها به ارتش بريتانيا يا پليس ايران بود. اين گروه سه نفره در مواردي خود نيز افراد مشكوک يا متهم به هواداري آلمان را دستگير مي‌كردند.



اسفنديار بزرگمهر و اشرف پهلوي در فرودگاه (در زمان خروج اشرف از ايران)
بزرگمهر در حال راهنمايي اشرف است
در عکس فتح الله اميرعلايي، دوست محمدرضا شاه و رئيس بعدي هتل هاي بنياد پهلوي (با کت و شلوار و کراوات)،
و غلامرضا پهلوي (با کلاه) ديده مي شوند



تعدادي از عوامل اصلي کودتا در ميهماني فضل الله زاهدي
اسفنديار بزرگمهر در سمت راست اردشير زاهدي حضور دارد

توصيف دقيق اسفنديار بزرگمهر از راجر گويران، رئيس ايستگاه سيا قبل از گودوين، گوياي رابطه ويژه بزرگمهر با سفارت آمريکا از سال‌هاي 1320 است:

یکي از اعضاي برجسته سفارت آمریکا که در کارهاي مبارزه با کمونیسم بسیار مجرب و کارآزموده به‌نظر مي‌رسید شخصي بود به‌نام راجر گویران. این شخص فارسي و ترکي و روسي را خوب مي‌دانست و از مجراي رسمي با ستاد ارتش ایران ارتباط داشت و قرني را خوب مي‌شناخت. او مدت‌ها در افغانستان و شوروي خدمت کرده بود و اطلاعات وسیعي از وضع جغرافیایي و نظامي ایران داشت و به تمام نقاط ایران سفر کرده بود و نظریاتش در وزارت خارجه آمریکا و ادارات اطلاعاتي بسیار صائب بود. او چندین سال در ایران بود و مدت‌ها خانه دکتر غلامحسین مصدق، پسر مصدق، را واقع در اوّل خیابان قوام‌السلطنه اجاره کرده بود و با او روابط نزدیکي داشت و در زمان نخست‌وزیري مصدق با پسرش مذاکرات نزدیکي کرده بود. ولي دکتر غلامحسین مصدق شم سیاسي نداشت و نتوانست به نفع پدرش کاري انجام دهد. ولي گویران همیشه طرفدار مصدق بود و تنها ایرادي که به او داشت این بود که در عالم توهّم و خیال به سر مي‌برد و با واقعیت‌هاي موجود آشنایي ندارد. او همانقدر که با کمونیسم دشمن بود، با دیکتاتوري مخالفت مي‌کرد و از شاه ایراد مي‌گرفت. این شخص نزد سفیر آمریکا از قرني، که افسري درست و فهمیده بود، تعریف کرده و مي‌گوید نگذارید شاه از او انتقام بگیرد زیرا قرني معایب ارتش را از تمام افسران ارشد بهتر مي‌داند و ایرادش به دولت اقبال وارد است... <u>گویران چند سال پیش بازنشسته شد و فعلاً مشغول نوشتن یادداشت‌هاي خودش است</u> ولي به مناسباتي خاطرات خود راجع به ایران را جزو آن‌ها چاپ نخواهد کرد.[20]

جمله آخر نشان مي‌دهد که بزرگمهر تا سال‌هاي پس از انقلاب با گویران رابطه نزدیک داشت. گازیوروسکي در دو رساله‌اي که درباره کودتاي 28 مرداد و کودتاي قرني نگاشته از اسفندیار بزرگمهر به عنوان یکي از منابع اصلي خود بهره برده است. به این ترتیب، برخي اطلاعات غلط و اغراض و خصومت‌هاي شخصي بزرگمهر به رساله‌هاي گازیوروسکي راه یافته است. گویران نیز از منابع اصلي گازیوروسکي براي نگارش مقاله کودتاي 28 مرداد بود و تصوّر مي‌کنم همو اسفندیار بزرگمهر را به گازیوروسکي معرفي کرده است. به‌علاوه، یرواند آبراهامیان نیز، که به عنوان عضو هیئت تحریریه بخش ایران «آرشیو امنیت ملي» با گازیوروسکي همکاري نزدیک دارد و در سال‌هاي نهضت ملّي نفت با سفارت‌هاي آمریکا و بریتانیا در تهران (و علي‌القاعده با شاپور ریپورتر و منوچهر بزرگمهر) رابطه داشت، مي‌تواند معرف اسفندیار بزرگمهر به گازیوروسکي باشد.

شیراز

28 مرداد 1387

---

1. کرمیت روزولت، *کودتا در کودتا*، ترجمه علي اسلامي، تهران: چاپخش، بي تا، ص 85.

2. Stephen Dorril, *MI6: Inside the Covert World of Her Majesty's Secret Intelligence Service*, New York: The Free Press, 2000.

3. اهمیت کتاب دوریل به دلیل معرفي جایگاه جرج کندي یانگ و پیوندهاي او با حکومت محمدرضا پهلوي است. نگارنده از سال‌ها پیش از دوریل به پژوهش درباره نقش جرج کندي یانگ در عملیات کودتاي 28 مرداد 1332 و نیز نقش یانگ در تأسیس شبکه‌هاي سرّي پیمان ناتو در ایران پرداخته است. دوریل در کتاب فوق از خاطرات فردوست (ویرایش اینجانب) بهره فراوان برده است. معهذا، دوریل مدعي است که رابط شاپور ریپورتر با سرویس اطلاعاتي بریتانیا رابین زینر بود، شاپور در هیچ عملیاتي شرکت نداشت، و نقش اصلي در عملیات ام. آي. 6 در ایران به عهده برادران رشیدیان بود. (ibid, p. 563) اسناد معرفي شده از سوي من بیانگر جایگاه برجسته شاپور ریپورتر در عملیات کودتاست و، چنان‌که گفتم، «برادران رشیدیان» در بسیاري موارد نام رمزي است براي سرپوش گذاردن بر نقش شاپور ریپورتر و شبکه او در کودتا. همکاري تنگاتنگ جرج کندي یانگ و شاپور ریپورتر تا پایان عمر حکومت پهلوي تداوم یافت و یانگ مأموریت ایجاد و اداره شبکه‌هاي سرّي پیمان ناتو در ایران را به عهده شاپور نهاد.

ادعاي فوق دال بر نقش کم‌اهمیت شاپور در کودتا به تأثیر از گازیوروسکي به کتاب دوریل راه یافته است. محققین غربي گازیوروسکي را به عنوان متخصص‌ترین پژوهشگر کودتاي 28 مرداد مي‌شناسند و طبعاً در این زمینه با او مشورت مي‌کنند. به این دلیل دوریل به ادعاي گازیوروسکي اعتماد کرده است. گازیوروسکي مدعي است که شاپور ریپورتر در کودتا نقش مهمي نداشت و «نرن» و «سیلي» نه شاپور

ريپورتر و اسدالله علم (كه من در جلد دوّم ظهور و سقوط سلطنت پهلوي بيان كرده بودم) بلكه «جليلي» و «كيواني» هستند. او، چنان‌كه در جريان سفرهاي خود به ايران و گفتگو با برخي محققين ايراني نشان داد، در اين زمينه به شدت متعصب است.

اين داوري گازيوروسكي به تأثير از همنشيني و مشاوره با يرواند آبراهاميان است. آبراهاميان و گازيوروسكي هر دو از اعضاي هيئت تحريريه آرشيو امنيت ملّي هستند. آبراهاميان در سال‌هاي 1320 با مطبوعات ايران همكاري داشت و معروف بود كه با سفارتخانه‌هاي انگليس و آمريكا ارتباط نزديک دارد. منطقي است اگر تصوّر كنيم كه آبراهاميان از همان سال‌ها با شاپور ريپورتر ارتباط داشته و اينک به توصيه شاپور مي‌كوشد تا نقش او را در كودتا استتار كند.

4. راجر گويران (گوئيران) به مدت پنج سال رئيس ايستگاه سيا در ايران بود. مأموريت او اندكي پيش از شروع عمليات كودتا، در 11 مرداد 1332/ 2 اوت 1953، به پايان رسيد. پس از گويران، جو گودوين رئيس ايستگاه سيا در ايران شد.

5. Boscoes

6. Allen Welsh Dulles

آلن دالس رئيس سيا از 26 فوريه 1953 تا 29 نوامبر 1961. دالس از سال 1951 معاون سيا بود. درباره برادران دالس و پيوندشان با كانون‌هاي زرسالار در مقاله جرج كندي يانگ سخن خواهم گفت.

7. Walter Bedell Smith

ژنرال بدل اسميت رئيس سيا از 7 اكتبر 1950 تا 9 فوريه 1953.

8. agents provocateurs

«عوامل پرووكاتور» به افراد نفوذي اطلاق مي‌شود كه افراد و سازمان‌ها و احزاب و مطبوعات و تظاهرات و اجتماعات را در جهت تحقق اهداف خود تحريک مي‌كنند.

9. Vernon Walters

10. Dorril, ibid, *p. 574.*

11. فؤاد روحاني، *زندگي سياسي مصدق*، تهران: زوار، 1381، ص 367.

12. اسفنديار بزرگمهر، *كاروان عمر: سرگذشت خودنوشت*، تهران: انتشارات سخن، چاپ اوّل، 1382، ص 12.

13. بنيانگذار فرقه احمديه، يا قادياني، ميرزا غلام احمد قادياني (1839- 1908 م./ 1255- 1326 ق.) است. او در يک خانواده مرفه در شهر قاديان پنجاب به دنيا آمد. نياكانش در حوالي سال 1530 از سمرقند به پنجاب مهاجرت كرده و پدرش، غلام مرتضي، از زمين‌داران بزرگ وابسته به دستگاه استعماري بريتانيا در هند بود. غلام مرتضي و برادرانش در جريان انقلاب 1857 مردم هند خدماتي شايان به انگليسي‌ها كردند. ميرزا غلام از كودكي به خوبي علوم اسلامي را فراگرفت و زبان‌هاي عربي و فارسي را آموخت. از آن پس از طريق درآمد املاكش زندگي مرفهي داشت. در سال 1876 مدعي شد كه از جانب خداوند به او وحي مي‌شود و در سال 1880 كتاب معروفش، برهان احمديه، را منتشر كرد. در 1891 خود را مهدي موعود مسلمانان خواند و كساني را كه به او ايمان ندارند «كافر» ناميد. در طول اين سال‌ها علماي هند مكرر به تكفيرش دست زدند. غلام احمد در سال 1895 رساله‌اي منتشر كرد، در آن جهاد عليه استعمارگران انگليسي را نفي كرد و خواستار وفاداري به حكومت انگليس شد. پس از مرگ غلام احمد، جانشينانش خود را خليفه خواندند و رهبري فرقه قادياني را به دست گرفتند. از سال 1982 ميرزا طاهر احمد چهارمين خليفه و رهبر فرقه قادياني است. در سپتامبر 1974 مجمع ملّي پاكستان با تصويب قانوني فرقه قادياني را «غيرمسلمان» اعلام كرد.

14. اين اسناد، در دو كارتن، در اختيار آقاي سهلعلي مددي است. به لطف ايشان آن را تورق كرده‌ام.

15. افراسيابي، *طالقاني و تاريخ*، ص 255.

16. Bashir Ahmad, *Ahmadiyya Movement: British-Jewish Connection*, Rawalpindi: Islamic Study Forum, 1999.

17. به‌نوشته بشير احمد، دكتر محمد اقبال لاهوري در مقاله معروفش درباره قادياني‌گري بر گرايش‌هاي يهودي اين فرقه تأكيد كرده و متفكران عرب، مانند عباس محمود العقاد، شيخ ابوزهره مصري، شيخ محب‌الدين الخطيب، و شيخ محمد المدني، درباره پيوندهاي انگليسي- يهودي فرقه قادياني سخن گفته‌اند. دكتر عبدالكريم غولب، محقق مراكشي، تعاليم قادياني را متأثر از يهوديت سده نوزدهم ميلادي مي‌داند. آلكساندر والدهايم اتريشي مقاله‌اي نگاشته با عنوان «راه مدرن صهيونيسم به اسلام و جنبش قادياني» كه در نشريه بررسي اديان (مارس 1927)، از نشريات اصلي فرقه قادياني، منتشر شده است. اين مشابه همان ديدگاهي است كه نگارنده در پژوهش‌هاي اخير خود درباره منشاء بابي‌گري و بهائي‌گري در ايران بيان داشته است. بنگريد به: مقاله «جستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران» در وبگاه عبدالله شهبازي (67 صفحه).

18. ايرج افشار، *نادره كاروان: سوگنامه ناموران فرهنگي و ادبي، 1304- 1381*، تهران: نشر قطره، 1383، صص 609- 610.

19. نام منبع فوق محفوظ است.

20. بزرگمهر، *كاروان عمر*، صص 357-358.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

گفتگو با سید ابوالحسن مختاباد درباره اسناد بریتانیا



نقش اسناد بريتانيا در تحليل تاريخ معاصر ايران

در گفت وگو با عبدالله شهبازي مورخ و محقق تاريخ معاصر ايران

علني كردن اسناد در ايران نه قانونمند است و نه روشمند

گفت‌وگو: سيد ابوالحسن مختاباد

گفتگوي زير با آقاي سيد ابوالحسن مختاباد، روزنامه‌نگار باسابقه و سرشناس، انجام گرفت به مناسبت انتشار اسناد جديد دولتي بريتانيا و پژوهشي كه دكتر مجيد تفرشي در اين زمينه در دست دارد. گفتگوي فوق در ضميمه هفتگي روزنامه اعتماد، 17 دي 1388، منتشر شد.

مطالب مرتبط :

تحقيقات و اسناد تاريخي پس از انقلاب اسلامي ايران

وضع مؤسسات تحقيقات تاريخي در ايران

تاريخ و تاريخنگاري جديد در ايران

"پنهانكاري انگليسی" و اسرار دو كودتا

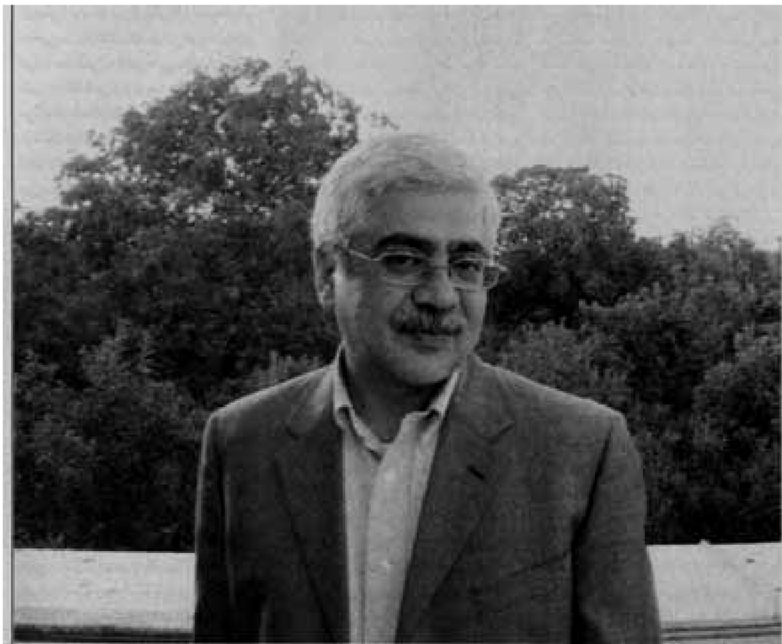


ابوالحسن مختاباد

می توان در یک نگاه مقایسه یی به پرونده آثاری پرداخت که از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی در یک سو و موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی و موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران در دیگر سو انجام داده اند. نگاه شهبازی به تاریخ نگاری علمی در ایران و تعریف برخی طرح های ماندگار، در دورانی که خود مدیریت دو مرکز تاریخ نگاری مهم ایران را بر عهده داشت و برون دهی برخی از این طرح ها نشان می دهد وی چه ایده های درازمدتی را در سر داشته است که برخی از آنها عملی و برخی دیگر همانند ایجاد مرکز اسنادی که اسناد کشورهایی چون امریکا، بریتانیا، هند و روسیه را که درباره ایران اسناد مهمی دارند، عملی نشد. شهبازی در این روزهای حساس متفاوت از بسیاری از تاریخ نگاران حرکت کرده است. آشنایی وی با فضای آنلاین و مجازی و تسلطش بر چند زبان سبب شده است نوشته هایش خواندنی باشد. وی با جمع بست دانش تاریخی و تبارشناسانه اش از رخدادهای داخلی و خارجی سعی کرده است تحلیلی متفاوت از اوضاع کنونی کشور به دست دهد؛ تحلیلی که بر آگاهی های تاریخی وی از تحولات ایران استوار است. امید که ارزیابی های این مورخ گوش شنوایی هم پیدا کند. گفت وگوی ما با آقای شهبازی البته به تحولات روز مرتبط نیست، بلکه به مناسبت انتشار اسناد آرشیو ملی بریتانیا درباره ایران بازمی گردد که از سوی محقق گرانمایه دکتر مجید تفرشی در سایت ایران دیپلماسی قرار گرفته است.

گفت وگو با عبدالله شهبازی مورخ و محقق تاریخ معاصر ایران

علنی کردن اسناد در ایران نه قانونمند است و نه روشمند



-آقای شهبازی، اسنادی که در آرشیو ملی بریتانیا و به فاصله گذشت ۳۰ سال از یک واقعه آزاد می شود، تا چه اندازه و جایگاهی اهمیت دارد؟

اسناد دولتی بریتانیا از نظر مورخان، از جمله مورخان ایرانی، حائز اهمیت فراوان است به دو دلیل؛ اول، جایگاه بریتانیا در تکوین جهان معاصر از قرن شانزدهم میلادی که در مورد تاریخ ایران، برای مثال در اسناد مهمی چون سفرنامه جنکینسون به ایران، در زمان شاه طهماسب صفوی / الیزابت اول و سفرنامه ها و گزارش های بریتانیایی های سده های هجدهم و نوزدهم میلادی ثبت شده. می دانیم که بریتانیا در قرن نوزدهم تا جنگ جهانی دوم یک امپراتوری جهانی بود و بخش مهمی از دنیا را زیر سیطره داشت. از این منظر، اسناد بریتانیا منحصربه فرد شناخته می شود.

دوم، بریتانیا تنها کشور اروپایی است که آرشیو و اسناد دولتی آن در بمباران های جنگ جهانی دوم آسیب ندید و پس از آتش سوزی بزرگ شهر لندن در زمان چارلز دوم (۱۶۶۶) توانست انبوهی از اسناد دولتی و خصوصی را در آرشیوهای مختلف گرد آورد. این گنجینه سبب شده امروزه شهر لندن به یکی از بزرگ ترین مراکز تحقیقی مورخان بدل شود.

-نحوه تجمیع این اسناد چگونه است، یعنی از چه منابع و مراکزی این سندها گردآوری می شوند؟

مراکز اسناد بریتانیا متنوع است و تنها در یک مرکز مجتمع نیست. مهم ترین مکان، مرکز اسناد دولتی است که پیشتر نـــــام Public Records Office داشت. این مرکز در سال ۱۸۳۸ میلادی تاسیس شد. در سال ۲۰۰۳ مرکز فوق به «آرشیو ملی» تبدیل شد و کار دیجیتالی کردن اسناد تاریخی را نیز دنبال کرد.

امروزه حدود ۲۷۰ میلیون برگ سند به صورت دیجیتالی و از طریق اینترنت در این مرکز در دسترس محققان است البته در ازای پرداخت پول. در واقع مراکز اسناد بریتانیا همواره درآمد قابل توجهی از طریق ارائه اسناد داشته اند. این تنها مرکز اسناد دولتی بریتانیا نیست. آرشیو ملی اسکاتلند و مرکز اسناد ایرلند شمالی نیز به طور مستقل هستند.

به علاوه، باید به برخی مراکز اسناد مهم اشاره کرد مانند اسناد موجود در وزارت امور هندوستان سابق (ایندیاآفیس) که پس از استقلال هند به مرکز اسناد تبدیل شد. اسناد ایندیاآفیس به دلیل جایگاه دولت هند بریتانیا در امور ایران برای شناخت تاریخ ما حائز اهمیت فراوان است.

در دانشگاه ها و کتابخانه های بریتانیا، مانند کتابخانه ملی بریتانیا، British Library و کتابخانه بادلین دانشگاه آکسفورد نیز میلیون ها کتاب و سند مکتوب و صوتی نگهداری می شود. این اسناد و کتب نفیس را بریتانیایی ها از قرون شانزدهم به بعد، به ویژه در سده نوزدهم به بریتانیا منتقل کرده اند.

مثلاً از تلمود، کتاب فقهی یهودیان که کهن ترین کتاب فقهی جهان و یکی از مهم ترین منابع دین شناسی است، نسخه مهمی در کنیسه یی در قاهره به دست آمد که به کتابخانه بادلین انتقال یافت. این نسخه به سال ۱۱۲۳ میلادی تعلق دارد.

بخش دیگر اسناد بریتانیا، اسناد رجال و شخصیت های سیاسی است که در اماکن مختلف نگهداری می شود.

مثلاً اسناد سر سیسیل رودز، که مستعمرات انگلیس در جنوب آفریقا را ایجاد کرد و به عنوان بنیانگذار کمپانی دبیرز و امپراتوری جهانی الماس شناخته می شود، در کتابخانه بنیاد رودز در دانشگاه آکسفورد حفظ می شود.

اسناد شخصی بعضی از این رجال سیاسی یا اقتصادی در رابطه با تاریخ ایران حائز اهمیت اند مانند سر وینستون چرچیل که در زمانی که وزیر جنگ بود کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ در ایران رخ داد و در زمانی که نخست وزیر بود کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

به اسناد کمپانی های فعال در ایران نیز باید اشاره کنم. مهم ترین آنها، اسناد بانک شاهنشاهی ایران است که بعد از انضمام رسمی این بانک به بانک هنگ کنگ شانگهای HSBC اسناد فوق در بندر هنگ کنگ نگهداری می شد و پس از انضمام این بندر به چین به لندن انتقال یافت.

-تهیه کنندگان و نویسندگان این اسناد و نامه ها چه کسانی اند و دانش و تخصص شان در تحلیل و ارزیابی رویدادها تا چه اندازه کارشناسانه و مورد اعتماد است؟

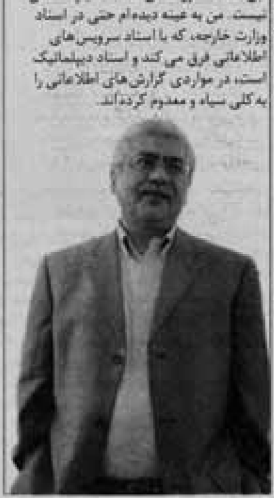
اسناد بریتانیا از منظر تهیه کنندگان و نویسندگان طیف وسیعی را دربر می گیرد. برخی اسناد رسمی دولتی

نگاه

سفیر بریتانیا در بخشی از گزارش خود درباره شاه ایران نوشته است: «شاه را انسانی خجالتی و درونگرا قلمداد می کند که این روحیه با افزایش قدرت و شکوه او تقویت شده بود؛ فردی منزوی و فاقد حس مباحثه جدی که اطلاعاتش را به صورت دست دوم از افرادی دریافت می کرد که به طور مداوم از جامعه جداتر و خودکامه تر می شدند و به جای واقعیت تلخ، فقط به او چیزهایی را می گفتند که او دوست داشت بشنود.» این تحلیل از روانشناسی محمدرضاشاه درست است. سال ها قبل تر از آن خانم آن لمبتون کارمند سفارت بریتانیا در تهران که بعدها به یکی از برجسته ترین ایرانشناسان غرب بدل شد و اخیراً فوت کرد، در گزارشی به لندن نوشته بود: «شاه موجود مهملی است که نه خود می تواند حکومت کند و نه می گذارد دیگران کشور را اداره کنند.»

نگاه

از دهه ۱۹۸۰ میلادی فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد و فشار محققان برای اولین بار علنی کردن اسناد سازمان های اطلاعاتی بریتانیا آغاز شد ولی این اسناد هنوز شامل اسناد بسیار حساس نیست. من به عینه دیده ام حتی در اسناد وزارت خارجه، که با اسناد سرویس های اطلاعاتی فرق می کند و اسناد دیپلماتیک است، در مواردی گزارش های اطلاعاتی را به کلی سیاه و معدوم کرده اند.



آقاي شهبازي! اسنادي كه در آرشيو ملي بريتانيا و به فاصله گذشت 30 سال از يك واقعه آزاد مي‌شود، تا چه اندازه و جايگاهي اهميت دارد؟

اسناد دولتي بريتانيا از نظر مورخين، از جمله مورخين ايراني، حائز اهميت فراوان است به دو دليل:

اوّل، جايگاه بزرگ بريتانيا در تكوين جهان معاصر از قرن شانزدهم ميلادي كه در مورد تاريخ ايران، براي مثال در اسناد مهمي چون سفرنامه جنكينسون به ايران، در زمان شاه طهماسب صفوي/ اليزابت اوّل، و سفرنامه‌ها و گزارش‌هاي بريتانيايي‌هاي سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي ثبت شده. مي‌دانيم كه بريتانيا در قرن نوزدهم تا جنگ جهاني دوّم يک امپراتوري جهاني بود و بخش مهمي از دنيا را زير سيطره داشت. از اين منظر، اسناد بريتانيا منحصربه‌فرد شناخته مي‌شود.

دوّم، بريتانيا تنها كشور اروپايي است كه آرشيو و اسناد دولتي آن در بمباران هاي جنگ جهاني دوّم آسيب نديد و پس از آتش‌سوزي بزرگ شهر لندن در زمان چارلز دوّم (1666) توانست انبوهي از اسناد دولتي و خصوصي را در آرشيوهاي مختلف گرد آورد. اين گنجينه سبب شده كه امروزه شهر لندن به يكي از بزرگ‌ترين مراكز تحقيقي مورخين بدل شود.

نحوه تجميع اين اسناد چگونه است، يعني از چه منابع و مراكزي اين سندها گردآوري مي‌شوند؟

مراكز اسناد بريتانيا متنوع است و تنها در يک مركز مجتمع نيست. مهم‌ترين مكان، مركز اسناد دولتي است كه پيش‌تر Public Records Office نام داشت. اين مركز در سال 1838 ميلادي تأسيس شد. در سال 2003 مركز فوق به «آرشيو ملّي» تبديل شد و كار ديجيتالي كردن اسناد تاريخي را نيز دنبال كرد. امروزه، حدود 270 ميليون برگ سند به صورت ديجيتالي و از طريق اينترنت در اين مركز در دسترس محققان است البته در ازاي پرداخت پول. در واقع، مراكز اسناد بريتانيا همواره درآمد قابل توجهي از طريق ارائه اسناد داشته‌اند. اين تنها مركز اسناد دولتي بريتانيا نيست. آرشيو ملّي اسكاتلند و مركز اسناد ايرلند شمالي نيز به‌طور مستقل هستند.

به‌علاوه، بايد به برخي مراكز اسناد مهم اشاره كرد مانند اسناد موجود در وزارت امور هندوستان سابق (اينديا آفيس) كه پس از استقلال هند به مركز اسناد تبديل شد. اسناد ايندیا آفيس به دليل جايگاه دولت هند بريتانيا در امور ايران براي شناخت تاريخ ما حائز اهميت فراوان است.

در دانشگاه‌ها و كتابخانه‌هاي بريتانيا، مانند كتابخانه ملّي بريتانيا، British Library و كتابخانه بادلين دانشگاه آكسفورد نيز ميليون‌ها كتاب و سند مكتوب و صوتي نگهداري مي‌شود. اين اسناد و كتب نفيس را بريتانيايي‌ها از قرون شانزدهم به بعد، به‌ويژه در سده نوزدهم، به بريتانيا منتقل كرده‌اند. مثلاً، از تلمود، كتاب فقهي يهوديان كه كهن‌ترين كتاب فقهي جهان و يكي از مهم‌ترين منابع دين شناسي است، نسخه مهمي در كنيسه اي در قاهره به دست آمد كه به كتابخانه بادلين انتقال يافت. اين نسخه به سال 1123 ميلادي تعلق دارد.

بخش ديگر اسناد بريتانيا، اسناد رجال و شخصيت‌هاي سياسي است كه در اماكن مختلف نگهداري مي‌شود.

مثلاً، اسناد سِر سيسيل رودز، كه مستعمرات انگليس در جنوب آفريقا را ايجاد كرد و به عنوان بنيانگذار كمپاني دبيرز و امپراتوري جهاني الماس شناخته مي‌شود، در كتابخانه بنياد رودز در دانشگاه آكسفورد حفظ مي‌شود.

اسناد شخصي بعضي از اين رجال سياسي يا اقتصادي در رابطه با تاريخ ايران حائز اهميت اند مانند سِر وينستون چرچيل كه در زماني كه وزير جنگ بود كودتاي 3 اسفند 1299 در ايران رخ داد و در زماني كه نخست‌وزير بود كودتاي 28 مرداد 1332.

به اسناد كمپاني‌هاي فعال در ايران نيز بايد اشاره كنم. مهم‌ترين آن‌ها، اسناد بانک شاهنشاهي ايران است كه بعد از انضمام رسمي اين بانک به بانک هنگ‌کنگ شانگهاي HSBC اسناد فوق در بندر هنگ‌کنگ نگهداري مي‌شد و پس از انضمام اين بندر به چين به لندن انتقال يافت.

تهيه‌كنندگان و نويسندگان اين اسناد و نامه‌ها چه كساني‌اند و دانش و تخصصشان در تحليل و ارزيابي رويدادها تا چه اندازه كارشناسانه و مورد اعتماد است؟

اسناد بريتانيا از منظر تهيه كنندگان و نويسندگان طيف وسيعي را در بر مي‌گيرد. برخي اسناد رسمي دولتي است. مثلاً، فرمان است يا صورتجلسه. برخي گزارش‌هاي مأموران محلي در فلان شهر دورافتاده است. برخي سفرنامه است. در ميان گزارش‌هاي محلي گاه جزئيات بسيار ارزشمندي يافت مي‌شود به خصوص در قرن نوزدهم و اوائل قرن بيستم كه در منابع ايراني ثبت نشده. يک نمونه، گزارش‌هاي غلامعلي خان نواب از حوادث شيراز در دوره ناصرالدين شاه است كه مرحوم سعيدي سيرجاني آن را با عنوان "وقايع اتفاقيه" منتشر كرد البته بدون ذكر نام گزارش دهنده يعني غلامعلي خان نواب.

استفاده از سند به تخصص و دانش مورخ بستگي دارد. گاه از يک سند به ظاهر كم‌ارزش مي‌توان به نتايجي بزرگ رسيد. گاه اسناد از منظر افراد مغرض است ولي قابل استفاده است. نمي‌توان در اين زمينه حكم قطعي داد و يک فرمول ارائه نمود كه بر اساس آن همه اسناد را بتوان محک زد. استفاده از سند كاري است بسيار تخصصي و نيازمند ممارست و تجربه.

آيا سياست و روشمندي خاصي براي برخي گزارش‌هايي كه سفراي انگليس از اقصي نقاط دنيا، مثلا ايران،مي فرستند حاكم است و يا اينكه برخي از اين گزارش‌ها سليقه‌اي است؟

گزارش‌هاي رسمي روش مند است. برخي گزارش‌ها حاوي اتفاقات و وقايع است و ممكن است شامل شايعات نيز باشد. برخي سليقه اي است. ده‌ها ميليون برگ سند وجود دارد و نمي‌توان آن‌ها را تابع يک حكم كرد.

در ارسال گزارش محدوديت جغرافيايي مد نظر است و يا محدوديت موضوعي،براي نمونه اگر در كنفرانس گوادلوپ درباره ايران بحثي شود، مسئول تنظيم گزارش و ارجاع آن به وزارت خارجه چه ميزي است؟

اسناد مختص به وزارت خارجه نيست. در بريتانيا، كليه اسناد دولتي حفظ مي‌شود و اين امر شامل تمامي نهادهاي دولتي است.

شما به عنوان محقق شاخص عرصه تاريخ معاصر، چه ارزيابي از اين اسناد داريد و انطباق آنها با واقعيت‌هاي سياسي را تا چه اندازه مهم ارزيابي مي‌كنيد؟

من، به عنوان محقق، تاريخنگاري ايران را بدون بهره‌گيري از اسناد بريتانيا ناممكن مي‌دانم. زماني كه در مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران مسئوليت داشتم، به شدت در تلاش بودم تا با استفاده از امكانات گسترده مالي بنياد حتي‌المقدور تصاوير اسناد آرشيوهاي بريتانيا و آمريكا و فرانسه و روسيه، به خصوص اسناد تفليس كه مركز نايب‌السلطنه تزار روسيه در شرق بود و اسناد باكو، و غيره فراهم شود و بر اساس آن مركز اسنادي فراهم شود كه محققين مجبور نشوند براي دستيابي به اسناد با صرف هزينه‌هاي كلان راهي سفر به اين و آن كشور شوند. متأسفانه، همكاري لازم نشد و اين طرح عقيم ماند.

آيا تا كنون اتفاق افتاده است كه اين اسناد مسئله مهمي را عيان سازند كه بعد از گذشت مثلا 30 سال هنوز در پشت پرده باقي مانده باشد؟

بله. حتي در مسائل مهم جهاني مواردي ديده شده. در مورد تاريخ ايران در دوره قاجاريه و به‌ويژه در دوره پرحادثه انقلاب مشروطه اين اسناد بسياري مسائل مهم و جزئيات را عيان مي‌كند به اين دليل كه اين حوادث در جايي به جز در گزارش‌هاي مأموران انگليسي ثبت نشده. بسياري از اسناد دولتي ايران در آن زمان از بين رفته و روزنامه‌هاي محلي نيز يا نبودند، محدود بودند يا همه مسائل را ثبت نكرده‌اند. مثلاً، مي‌توانم به گزارش‌هاي كنسولگري‌هاي بريتانيا در بوشهر و شيراز و اصفهان و رشت و كرمانشاه و غيره اشاره كنم كه بدون آن‌ها نگارش تاريخ ايران در دوره انقلاب مشروطه تقريباً غيرممكن است.

به نظر شما آرشيو ملي بريتانيا تمامي اسناد 30 سال قبل را در اختيار مي‌گذارد، يا اينكه بازهم برخي اسناد در طبقه بندي سري و محرمانه قرار مي گيرند؟

خير. بارها در مصاحبه‌هاي و نوشتار خود به اين امر اشاره كرده‌ام. دكتر محمدقلي مجد نيز در مصاحبه‌اي كه با من داشتند در اين زمينه توضيح مشروح داده‌اند. ايشان بر روي اسناد آمريكايي در زمينه ايران كار كرده و به دستاوردهاي بسيار مهمي رسيده‌اند. رويه آمريكايي‌ها در زمينه علني كردن (از طبقه‌بندي خارج كردن) اسناد طبقه‌بندي‌شده بسيار قانونمندتر و بازتر است. مهم‌ترين نقص در انتشار اسناد بريتانيا محدوديت‌هاي بسيار شديدي است كه در زمينه علني كردن اسناد اطلاعاتي وجود دارد. دولت بريتانيا تا سال‌هاي اخير حتي وجود سازماني به نام سرويس اطلاعاتي (ام. آي. 6) را نمي پذيرفت در حالي‌كه درباره اين سازمان صدها كتاب منتشر شده بود! دكتر كريستوفر اندريو، استاد سرشناس دانشگاه كمبريج، در كتاب معروفي كه درباره تاريخ ام. آي. 6 نوشته، تصريح مي‌كند كه بسياري از اسناد قديمي بريتانيا، حتي مربوط به سال‌هاي قبل از جنگ جهاني اوّل و انقلاب بلشويكي روسيه، هنوز از طبقه‌بندي خارج نشده. بنابراين، چنين نيست كه حتماً پس از گذشت سي سال اسناد علني شوند. از دهه 1980 ميلادي فروپاشي اتحاد شوروي و پايان جنگ سرد و فشار محققان براي اوّلين بار علني كردن اسناد سازمان‌هاي اطلاعاتي بريتانيا آغاز شد ولي اين اسناد هنوز شامل اسناد بسيار حساس نيست. من بعينه ديده‌ام كه حتي در اسناد وزارت خارجه، كه با اسناد سرويس‌هاي اطلاعاتي فرق مي‌كند و اسناد ديپلماتيک است، در مواردي گزارش‌هاي اطلاعاتي را به‌كلي سياه و معدوم كرده‌اند.

گزارش‌هايي كه مثلا پارسونز به وزارت خارجه انگليس مي‌داد تا چه اندازه از دقت و صحت برخوردار بود؟براي نمونه در گزارشي كه پارسونز داد نوشته كه در واقعه خونين

17 شهريور صدها نفر كشته شدند، اما روايت عمومي از اين ماجرا تعداد كشته‌شدگان را چندين برابر رقم‌آقاي پارسونز اعلام مي كند؟

شهبازي: روايت عمومي، يعني شايعاتي كه در افواه رواج مي‌يابد، درست نيست. تا آنجا كه من مطلعم شهداي فاجعه هفده شهريور كمتر از يكصد نفر بود.

سفير بريتانيا در بخشي از گزارش خود درباره شاه ايران نوشته است:« شاه را انساني خجالتي و درون گرا قلمداد مي كند كه اين روحيه با افزايش قدرت و شكوه او تقويت شده بود، فردي منزوي و فاقد حس مباحثه جدي كه اطلاعتش را به صورت دست دوم از افرادي دريافت مي كرد كه به طور مداوم از جامعه جداتر و خودكامه‌تر مي‌شدند و به جاي واقعيت تلخ، فقط به او چيزهايي را مي گفتند كه او دوست داشت بشنود.» مي‌خواستم بپرسم اطلاعات ايشان درباره تحليل شخصيت شاه تا چه اندازه با واقعيت تطابق داشته و دارد؟

اين تحليل از روان‌شناسي محمدرضاه شاه درست است. سال‌ها قبل تر از آن خانم آن لمبتون، كارمند سفارت بريتانيا در تهران كه بعدها به يكي از برجسته‌ترين ايران شناسان غرب بدل شد و اخيراً فوت كرد، در گزارشي به لندن نوشته بود: «شاه موجود مهملي است كه نه خود مي‌تواند حكومت كند و نه مي‌گذارد ديگران كشور را اداره كنند.» ماروين زونيس در كتاب «شكست شاهانه» كه به فارسي هم برگردانده شده است، تحليل جالبي از شخصيت فردي محمدرضا پهلوي به دست داده است.

در گزارش‌ها و اسناد آرشيوملي بريتانيا چه كاستي‌ها و نقطه ضعف و قوت‌هايي را مشاهده كرده‌ايد؟

تصوّر مي‌كنم در پاسخ به پرسش 8 تاحدودي به اين سئوال پاسخ داده‌ام. بزرگ‌ترين نقيصه اسناد بريتانيا پنهانكاري در موارد حساس و به‌ويژه در زمينه اسناد سرويس‌هاي اطلاعاتي است. مثلاً، به‌رغم اين‌كه نقش سيا (آژانس مركزي اطلاعات آمريكا) در كودتاي 28 مرداد 1332 ايران روشن است و حتي خانم مادلين آلبرايت، وزير خارجه وقت دولت آمريكا، به اين خاطر از ايران عذرخواهي كرد، ولي شما هيچ مدركي درباره نقش سرويس اطلاعاتي بريتانيا در دو كودتاي بزرگي كه سرنوشت ايران را رقم زد، يعني كودتاي سوّم اسفند 1299 و كودتاي 28 مرداد 1332، نمي‌يابيد. در حالي‌كه امروزه ما مي‌دانيم در هر دو كودتا نقش درجه اوّل با سرويس اطلاعاتي بريتانيا بود و حتي در كودتاي 28 مرداد كانون‌هاي انگليسي- صهيونيستي بودند كه گام به گام آمريكايي‌ها را به كودتا كشانيدند. اين مسئله را به‌طور مستند در كتاب «كودتاي بيست و هشت مرداد» (انتشارات روايت فتح، 1387) توضيح داده‌ام.

فكر مي‌كنيد روزي را شاهد باشيم كه در ايران هم دولت بعد از 30 سال محدوديت دسترسي به اسناد را بردارد و به محققان و مورخان اجازه استفاده ازآنها را بدهد؟

در ايران هيچ رويه سامان‌مند و قانونمندي براي علني كردن اسناد وجود ندارد. هم‌اكنون بسياري از اسناد حكومت پهلوي منتشر مي‌شود ولي اين امر تابع سليقه مديران مؤسسات خاص است. در حالي‌كه بايد اين اسناد در مراكز معين و طبق ضوابط قانونمند در دسترس همگان باشد نه اين‌كه مورد استفاده هاي خاص قرار گيرد. زماني خانم استفاني كرونين، محقق انگليسي، براي استفاده از برخي اسناد به سازمان اسناد ملّي ايران مراجعه كرده بود. خانم كرونين به من گفت: "كارمند مربوطه وقتي از

او سندي را خواستم گفت اين اسناد را داريم ولي چون خودم روي آن‌ها کار مي‌کنم در اختيار شما نمي گذارم!" اين حرف را اگر کارمند يک مرکز اسناد آمريکايي يا انگليسي يا آلماني يا فرانسوي بزند قطعاً از کار اخراج مي‌شود.

و سخن آخر؟

در پايان بايد تجليل کنم از نقش دو محقق برجسته ايراني که در سال‌هاي اخير سهم به‌سزايي در ايضاح مسائل تاريخ ايران بر بنياد اسناد از طبقه‌بندي خارج شده ايالات متحده آمريکا و بريتانيا داشته اند. اولي، دکتر محمدقلي مجد است که براي نخستين بار تاريخنگاري ايران را بر بنياد اسناد آرشيو ملّي آمريکا (نارا) غناي بزرگ بخشيد. دومي، دکتر مجيد تفرشي است که بخش عمده زندگي خود را وقف کاوش در اسناد آرشيوهاي بريتانيا کرد و هم‌اکنون بر اساس اسناد تازه علني شده آرشيو ملّي بريتانيا، که تا اواخر سال 1358 را در بر مي‌گيرد، کار بزرگي در دست تهيه و انتشار دارد.

تاريخ انتشار در وبگاه شهبازي: يکشنبه، 20 دي 1388/ 10 ژانويه 2010

تاريخ آخرين ويرايش : Monday, January 11, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The University of Chicago's Oriental Institute and the Plunder of Iranian Antiquities

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بازگشت

سارقي که پس از هفتاد سال به عنوان "امانت‌دار امين" مورد تقدير قرار گرفت

چرا دانشگاه شيکاگو
سيصد کتيبه گلي دوره هخامنشي را به ايران پس داد؟

در 29 آوريل 2004/ 10 ارديبهشت 1383 خبرگزاري رويتر، CNN، CBS، و روزنامه‌هاي سرشناسي چون نيويورک تايمز و گاردين از بازگردانيدن 300 لوح دوره هخامنشي به ايران خبر دادند. اين خبر بر اساس اطلاعيه مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيکاگو در 28 آوريل مخابره شد که طي آن اعلام شده بود اين دانشگاه 300 لوح گلي باستاني فوق را، که 70 سال پيش از دولت ايران به امانت گرفته بود، به سازمان ميراث فرهنگي ايران بازپس خواهد داد. در اين اطلاعيه آمده است که اين 300 لوح بخشي از «ده‌ها هزار لوحي است که در سال 1937 به دانشگاه شيکاگو امانت داده شده بود.»

در سال 1951/ 1330 دانشگاه شيکاگو 37 هزار لوح از مجموعه فوق را به ايران بازگردانيد و از آن پس استرداد الواح امانتي به فراموشي کامل سپرده شد.

در 13 ارديبهشت خبرگزاري ميراث فرهنگي گزارش داد که 300 لوح فوق طي مراسمي به رئيس سازمان ميراث فرهنگي ايران و جمعي از مديران اين سازمان تحويل شد و طرف



ايراني از «حسن‌نيت» طرف آمريكايي «قدرداني» كرد. گيل استاين، مدير مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو، در مراسم فوق درباره مابقي الواح چنين گفت:

«از آنجايي كه بسياري از اين الواح خرد شده‌اند، تعيين تعداد دقيق آن‌ها كار مشكلي است. اما ما تخمين مي‌زنيم كه حدود 2000 لوح كامل و تعداد بسيار زيادي خرده‌هاي الواح در اختيار دانشگاه شيكاگو باشد.»

گزارش ديگر خبرگزاري ميراث فرهنگي، به‌نقل از روزنامه شيكاگو ساندي تايمز، حاكي است كه به دليل وقوع انقلاب اسلامي و «بسته شدن درهاي رابطه بين دو كشور ايران و آمريكا در سال 1979» دانشگاه شيكاگو نتوانست اين الواح را زودتر به ايران بازگرداند.

ولي خبرگزاري ميراث فرهنگي، در ذيل ترجمه و مخابره خبر ساندي تايمز، اين پرسش را مطرح نكرد كه چرا دانشگاه شيكاگو طي سال‌هاي 1333-1357، كه روابط ايران و آمريكا در عالي‌ترين سطوح بود، باقيمانده الواح را به ايران بازنگردانيد و چرا اكنون به‌ناگاه امانت‌دار شد؟ (چنان‌كه گفتيم، آخرين بار كه بخشي از الواح فوق به ايران بازپس داده شد در سال 1330 بود.)

ماه‌ها از انتشار كتاب دكتر محمدقلي مجد، پژوهشگر ايراني مقيم ايالات متحده آمريكا، درباره غارت آثار باستاني ايران در دوره رضا شاه به‌وسيله مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو مي‌گذرد ولي تاكنون انتشار كتاب فوق در سايت خبرگزاري ميراث فرهنگي بازتاب نداشته است. تحقيق دكتر مجد، كه بر مبناي اسناد علني شده دولت آمريكا و به‌ويژه گزارش‌هاي سفارتخانه ايالات متحده آمريكا در تهران، صورت گرفته نشان مي‌دهد كه در سال‌هاي 1930 آثار باستاني و ميراث فرهنگي ايران، به‌ويژه مجموعه تخت‌جمشيد، در معرض غارتي



بزرگ از سوي برخي نهادهاي آمريكايي، و در رأس آن‌ها مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو، و عمال سودجوي آمريكايي و ايراني آنان بوده است. كتاب دكتر مجد را يكي از معتبرترين ناشران دانشگاهي آمريكا منتشر كرد و در محافل دانشگاهي و فرهنگي آن كشور با علاقه مورد مطالعه قرار گرفت. در مقابل، افراد يا محافلي كه وظيفه لاپوشاني اين‌گونه غارت‌هاي فرهنگي را به عهده دارند، انتشار اين كتاب را برنتافتند. واكنش آن‌ها يا سكوت بود و يا نقدهاي خصمانه عليه محقق ايراني فوق. يكي از آخرين اين‌گونه نقدها مقاله آقاي جيمز گود James Goode در شماره بهار 2004 مجله خاورميانه است.

The Middle East Journal, volume 58, Spring 2004, Number 2.

سكوت يا واكنش خصمانه اينگونه محافل در قبال انتشار كتاب دكتر مجد طبيعي بود ولي تصوّر نگارنده و ساير علاقمندان به تحقيقات دكتر مجد اين بود كه كتاب فوق در محافل فرهنگي ايران بازتاب گسترده خواهد يافت و توجه مديران سازمان ميراث فرهنگي را جلب خواهد كرد. حتي تصوّر مي‌رفت كه سازمان فوق با اتكا بر اسناد علني شده دولت آمريكا دعوي براي استرداد هزاران قطعه نفيس و كم نظيري را كه در موزه دانشگاه شيكاگو نگهداري مي‌شود آغاز كند؛ و يا حداقل انجمن‌ها و جمعيت‌هاي فرهنگي را در جهان از اين غارت بزرگ مطلع سازد. ولي متأسفانه چنين نشد. اين سكوت چنان سنگين بود كه به‌نظر مي‌رسد سازمان ميراث فرهنگي حتي از انتشار كتاب دكتر مجد نيز مطلع نشده است.

در مقابل، انتشار كتاب دكتر مجد مقامات كنوني مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو را نگران كرد. آنان، طبعاً، تصوّر مي‌كردند كه به زودي با جنجال و رسوايي مواجه خواهند شد. و در نتيجه به فكر افتادند كه بخش بسيار ناچيزي از غارت خود را به ايران مسترد



نمونه اي از قطعات به سرقت رفته از تخت جمشيد در موزه دانشگاه شيكاگو



نمونه اي از دهها هزار لوحي كه پس از هفتاد سال سيصد قطعه آن به ايران مسترد شد

دارند و با ایجاد ارتباطات دوستانه مانع از این رسوايي بزرگ شوند. چنین بود که مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شیکاگو در کسوت امانتداري امین ظاهر شد و بذل و بخشش ناگهاني آنان مقامات ایراني را غافلگیر کرد.

بیهوده نیست که روزنامه گاردین حادثه فوق را با این تیتر منعکس کرد: «دانشمندان آمریکایي با استرداد الواح باستاني ایران را فریفته خود کردند.»

عبدالله شهبازي

تهران، 15 اردیبهشت 1383



گیل استین، رئیس موسسه شرق شناسي دانشگاه شیکاگو، در حال بسته بندي الواح قبل از سفر به ایران



گیل استین و رئیس سازمان میراث فرهنگي ایران در مراسم استرداد بخش ناچیزي از اموال مسروقه

تاریخ آخرین ویرایش : Saturday, April 10, 2010

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

عبدالله شهبازي
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بازگشت

"نظريه توطئه" و فقر روش شناسي

در تاريخنگاري معاصر ايران

(ويرايش دوّم)

قسمت اوّل

عبدالله شهبازي

مطالب مرتبط :

گفتگو درباره "نظريه توطئه" و تاريخنگاري ايران

يادداشت ويرايش دوّم

انديشه نگارش بررسي مفصلي درباره "نظريه توطئه" از اوائل سال‌هاي 1370 در من پديد شد، زماني كه متن سخنراني يرواند آبراهاميان را با عنوان "فكر توطئه چيني در فرهنگ سياسي ايران" مطالعه كردم. مدتي بعد، مقاله احمد اشرف منتشر شد و عزم مرا براي نقد ديدگاه‌هاي آبراهاميان و اشرف جزم كرد.[1] نگارش بررسي فوق درباره "نظريه توطئه" در پائيز 1375 مقدور شد ولي به دلايلي انتشار آن به درازا كشيد و سرانجام در سال 1377، به همراه مقاله "اقبال لاهوري، نريمان پارسي و صعود سلطنت پهلوي" و مصاحبه‌اي با روزنامه *ايران*، به صورت كتاب انتشار يافت.[2] مطلب حاضر همان مقاله است ولي آن را مورد بازبيني قرار داده، در آن اصلاحاتي انجام داده و در برخي موارد داده‌هاي آن را به روز كرده‌ام.

طي اين سال‌ها به‌تدريج شاهد اشاعه مفهوم "نظريه توطئه" در مطبوعات ايران بودم؛ مفهومي كه به سرعت رواج مي‌يافت و بدون هيچ سنجش علمي و تعريف روشن به برچسبي تبليغاتي براي تخطئه منابع و حتي پژوهش‌هاي جدّي تاريخي مرتبط با نقش كانون‌هاي سلطه‌گر و استعماري در تاريخ ايران بدل مي‌شد. زماني در نامه به يكي از دوستانم درباره اين مفهوم چنين نوشتم:

> مفهوم "تئوري توطئه" بيشتر كاربرد ژورناليستي دارد تا علمي. به‌عبارت ديگر، نوعي حربه تبليغاتي است براي بستن دهان كساني كه به پژوهش در لايه‌هاي پنهان سياست و

تاريخ علاقمندند؛ يعني به عرصه‌اي كه از آن با عنوان فراسياست **Parapolitics** ياد مي‌شود. اين مفهوم فاقد هرگونه تعريف و ارزش علمي است و دامنه كاربرد آن روشن نيست و لاجرم كسي را كه در اين زمينه قلم مي‌زند به سطحي‌نگري و تناقضات جدّي وادار مي‌كند... توجه كنيم كه اين امر به "تئوري توطئه" محدود نيست بلكه در مورد برخي ديگر از مفاهيم نظري در عرصه انديشه سياسي نيز صادق است. در دهه 1960 ميلادي، *دائرةالمعارف بين‌المللي علوم اجتماعي* (ويرايش دوّم)، كه هنوز نيز از مفيدترين مراجع در زمينه دانش اجتماعي است، درباره تاريخچه واژه "توتاليتاريانيسم" نوشت كه اين مفهوم به‌عنوان يك حربه تبليغاتي در كوران "جنگ سرد" كاربرد يافت؛ و افزود: «كاربرد تبليغي اين واژه [توتاليتاريانيسم] كارايي آن را در تحليل منظم و تطبيقي نظام‌هاي سياسي مبهم ساخته است.» مأخذ فوق، سپس، ابراز اميدواري كرد كه با از ميان رفتن "جنگ سرد" اين واژه نيز از ميان برود و در سومين ويرايش *دائرةالمعارف علوم اجتماعي* مدخل فوق وجود نداشته باشد. "نظريه توطئه" نيز چنين است. كساني كه در اين زمينه قلم مي‌زنند، معمولاً يك تصوير بسيط و بدوي را، تصوير "دايي جان ناپلئوني"، ترسيم مي‌كنند و سپس بسياري از حوادث تحليل نشده و مهم تاريخ را، كه در باور عمومي ناشي از توطئه قدرت‌هاي بزرگ است، رديف مي‌كنند و از مصاديق "توهّم توطئه" مي‌شمرند.

در واقع، نظريه‌پردازان و مبلغان مفهوم "نظريه توطئه" به همان بستر و خاستگاهي تعلق دارند كه زماني، در كوران جنگ سرد با اتحاد شوروي و بلوك كمونيسم، مفاهيمي چون "توتاليتاريانيسم" را مي‌ساختند و عملكرد امروز ايشان دقيقاً تداوم همان سنت ديروز است. براي مثال، دانيل پايپز، روزنامه‌نگار آمريكايي، فعال‌ترين نويسنده‌اي است كه درباره "نظريه توطئه" قلم زده و كتب و مقالات فراواني را منتشر كرده است. از جمله آثار وي، كه در ايران نيز تأثير خود را بر جاي نهاد، بايد به دو كتاب زير اشاره كرد: دست پنهان: ترس خاورميانه از توطئه (1996) [3] و توطئه: چگونه روش پارانوئيد شكوفا مي‌شود و از كجا سر در مي‌آورد (1997).[4] دانيل پايپز پسر ريچارد پايپز، يهودي مهاجر از لهستان، است. پروفسور ريچارد پايپز از كارشناسان برجسته مسائل اتحاد شوروي و كمونيسم در دوران جنگ سرد، بود. او به مدت 50 سال در دانشگاه هاروارد تدريس كرد و مشاور ارشد دولت ريگان نيز شد. پسر او، دانيل پايپز، منطقه خاورميانه اسلامي، نه اتحاد شوروي و بلوك كمونيسم، را به عنوان حوزه تخصصي خود برگزيد. امروزه، دانيل پايپز به عنوان يكي از متفكران نومحافظه‌كار حامي سياست‌هاي دولت جرج بوش دوّم و يكي از برجسته‌ترين اعضاي "لابي حزب ليكود اسرائيل" در ايالات متحده آمريكا شناخته مي‌شود و به‌خاطر تبليغاتش عليه جامعه عرب‌تبار و مسلمان ايالات متحده آمريكا شهرت فراوان دارد. به‌نوشته جان لويد، در *فيننشال تايمز*، دانيل پايپز از پدرش اين درس را آموخته است كه ميان غرب و ساير مناطق جهان شكافي ژرف ببيند.[5] هم دانيل پايپز و هم كساني كه در سال‌هاي اخير مفهوم "نظريه توطئه" را در فرهنگ سياسي ايران رواج دادند، دوراني بزرگ و سرنوشت‌ساز در تاريخ به‌نام "دوران استعماري" را، اعم از استعمار كلاسيك و امپرياليسم جديد، يكسره ناديده مي‌گيرند و توجه نمي‌كنند كه پديده‌هايي چون "استعمار" و "امپرياليسم" واقعيت‌هاي عيني، و تلخ، سده‌هاي اخير تمدن بشري است كه در مواردي حتي به "نسل‌كشي"- يعني امحاء تمامي يا بخش مهمي از سكنه يك سرزمين از صحنه گيتي- انجاميد. آنان در مباحث مربوط به توسعه و مدرنيزاسيون نيز عيناً همين رويه را در پيش مي‌گيرند.

عبدالله شهبازي

پنجشنبه 22 آبان 1382/ 13 نوامبر 2003

در سال‌هاي اخير مفهومي نوين به واژگان سياسي ايران افزوده شده: "تئوري توطئه"؛ مفهومي داراي كاربرد وسيع، قابل تعمق و بحث‌انگيز! "تئوري توطئه" به واژه‌اي گسترده و همه‌جايي بدل شده بي آن‌كه منظور از آن و نيز دامنه كاربرد آن روشن باشد. ظاهراً واژه‌اي تازه به واژگان جدلي فرهنگ سياسي ايران افزوده شده؛ واژه‌اي كه هيچ حد و مرزي نمي‌شناسد؛ از بحث‌هاي روز سياسي داخلي و خارجي تا مباحث نظري در زمينه "توسعه" و سرانجام در ارائه يك روش‌شناسي خاص به تاريخنگاري معاصر، همه جا صحنه حضور اوست.

نخست به كاربرد نظريه توّهم توطئه در مباحث نظري- جدلي روز توجه كنيم.

دكتر عبدالكريم سروش "نظريه توطئه" را چنين تعريف كرده است:

> در تاريخ فلسفه سياسي يك نظريه به نام "نظريه توطئه" وجود دارد. فيلسوفان سياسي به ما آموخته‌اند كه از منحطترين بينش هاي سياسي اين است كه آدمي تصور كند جهان و تاريخ به دست چند نفر توطئه‌گر مي‌چرخد. وجود توطئه‌گران در جهان را نمي‌توان انكار كرد، اما فرق است ميان اين‌كه بگوئيم توطئه‌گران يكي از عوامل موثر حيات جمعي هستند و ميان اين‌كه بگوئيم همه چيز حيات سياسي به دست توطئه‌گران و به تدبير سوء آنان مي‌چرخد.[6]

دكتر سروش، در طرح مسئله، منكر وجود و حتي حضور «مؤثر» توطئه‌گران و نقش آنان در تحولات اجتماعي نيست. طبق اين تصوير، قطعاً كساني كه «همه چيز حيات سياسي» را به گردش سرانگشتان جمعي توطئه‌گر نسبت مي‌دهند از بينش عميق عاري‌اند. او در ادامه، هواداران "نظريه توطئه" را، «معمولاً»، يا «ماركسيست» مي‌داند يا «فاشيست»:

> معمولاً صاحبان و مدافعان اين نظريه يا به مكتب‌هاي ماركسيستي تعلق دارند و يا به مكتب‌هاي فاشيستي. (يعني همه كساني كه هوس قدرت و سلطه دارند و ديگران را فرمانبردار خود مي‌خواهند و معتقدند كه آدميان از خود حرف و شعور ندارند و كاره‌اي نيستند يا كاره‌اي نبايد باشند، نظراً و عملاً نظريه واحدي را ترويج مي‌كنند كه عبارت است از هيچكاره بودن همگان و همه كاره بودن چند صحنه‌گردان و توطئه گر.) جنايتكاران و سررشته‌داران اصلي تاريخ اين‌ها هستند كه معمولاً فراماسون ها و يهوديان و ليبرال ها از كار در مي آيند، يعني درست همه آن‌هايي كه فاشيست‌ها با آن‌ها دشمن‌اند.[7]

آقاي ناصر ايراني نيز نگاهي كم و بيش مشابه دارد. او مي‌نويسد:

> مداخله‌جويي‌ها و توطئه‌گري‌هاي قدرت‌هاي بزرگ در ايران چندان رواج داشت كه اين اعتقاد در ذهن ايرانيان ريشه دواند كه در هر دگرگوني سياسي انگشت قدرت‌هاي بزرگ در كار است و "نظريه توطئه" عمده‌ترين مبناي تحليل ما از رويدادهاي سياسي و اجتماعي ايران و جهان قرار گرفت... مي‌توان گفت هر ايراني اندكي دائي جان ناپلئون است.[8]

آقاي ايراني، در ادامه، به نقد برخي ديدگاه‌ها در مسئله فروپاشي اتحاد شوروي مي‌پردازد و چنان تصويري از دنياي پس از "جنگ سرد" به دست مي‌دهد كه گويي در آن ديگر "توطئه" جايي ندارد.

> اين استدلال‌ها معقول مي‌نمود اگر جهان همچنان در دوران جنگ سرد درجا مي‌زد و همان ايدئولوژي و رفتارها و قواعد جنگ سرد بر روابط بين‌المللي حاكم بود، و نيز كهنه‌تر از اين، اگر جهان هنوز در دوران استعماري و سياست‌هاي توطئه‌آميز پنهاني آن به سر مي‌برد و نظريه توطئه را مي‌شد به نوعي توجيه كرد. حقيقت اين است كه ما ايرانيان از هر چيز نو هراسناكيم و ترجيح مي‌دهيم حتي‌الامكان از مرزهاي مألوف فراتر نرويم.[9]

به عبارت ديگر، نويسنده گمان مي‌برد كه با فروپاشي اتحاد شوروي و پايان "جنگ سرد"، دوران "سياست‌هاي توطئه‌آميز" سپري شده و در "جهان فارغ از توطئه امروزين" ما بايد قواعد جديد بازي بين‌المللي را بياموزيم.

امروزه، دامنه تسرّي و كاربرد جدلي- خطابي اين مفهوم گستره‌اي شگفت يافته است. براي نمونه، زماني كه محققي دنياديده و زحمتكش اثري انتقادي ارائه مي‌دهد و *سفرنامه ناصرخسرو* را مجعول معرفي مي‌كند، و اين امر در ميان صاحب‌نظران پژواكي معقول مي‌يابد،[10] نويسنده را، به دليل انتساب جعل *سفرنامه* به كارگزاران كمپاني هند شرقي بريتانيا و با اهداف استعماري، متأثر از «نظريات سياسي رواج يافته در دهه‌هاي اخير» (يعني "تئوري توطئه") مي‌خوانند.[11] و حتي آن‌گاه كه سياستمداري دلسوز و خوشنام در مقام يك انديشمند، نه رجل سياسي، در محفلي از دانشجويان به ارائه ديدگاه‌هاي خود در زمينه پيامدهاي مخاطره‌آميز اين نگرش مي‌پردازد، وي را آماج حملات سخت قرار مي‌دهند و او را متهم مي‌كنند كه «نخست‌وزير سابق هنوز در حال و هواي نخست‌وزيري خود به سر مي‌برد و نسبت به تحولات جديد جامعه ايران نه چندان خوشبين است و نه چندان علاقه‌اي به آن دارد.» اين نويسنده مدعي است كه "تئوري توطئه" همواره بهانه‌اي در دست حكومت‌هاي استبدادي و فاشيستي بوده است تا با ترسانيدن توده‌هاي مردم از خطرات خارجي، مخالفان داخل خود را «با اين توجيه كه مرتبط با بيگانگان هستند» قلع و قمع كنند.[12]



اين شيوه نگرش ظاهراً حضور "توطئه" را در دوران استعماري و جنگ سرد مي‌پذيرد؛ ولي در عمل، چنان‌كه خواهيم ديد، نگاه اندرزگونه خود را به تاريخ دو سده پسين ايران نيز تعميم داده و خواستار بازسازي تاريخنگاري معاصر ايران در فضاي پس از دوران جنگ سرد است. با توجه به چنين رويكردهايي، كه مي‌تواند به اشاعه برخي پيش‌فرض‌هاي نادرست در تاريخنگاري بينجامد، مي‌كوشيم تا مدوّن‌ترين نظريات مطرح شده در زمينه "نظريه توّهم توطئه" و كاربُردهاي آن را در تاريخنگاري معاصر ايران مورد بررسي قرار دهيم.

قسمت دوم

---

1. مقالات آبراهاميان و اشرف اخيراً در مجموعه‌اي منتشر شده است:

محمدابراهيم فتاحي [گردآوري و ترجمه]، *جُستارهايي درباره تئوري توطئه در ايران*، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1382.

2. عبداله شهبازي، *"نظريه توطئه"، صعود سلطنت پهلوي و فقر تاريخنگاري در ايران*، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، 206 صفحه.

3. Daniel Pipes, *The Hidden Hand: Middle East Fears of Conspiracy*, New York: St. Martin's Press, 1996.

4. Daniel Pipes, *Conspiracy: How the Paranoid Style Flourishes and Where It Comes From*, New York: Free Press, 1997.

5. John Lloyd, "Islam's battle with a hostile world", *Financial Times*, January 10, 2003.

6. عبدالكريم سروش، "روشنفكري و دينداري"، *آينه انديشه*، سال دوم، شماره 8-9، دي 1370، ص 28.

7. همان مأخذ، ص 29.

8. ناصر ايراني، "ايران در جغرافياي آينده"، *نشر دانش*، سال دوازدهم، شماره اول، آذر- دي 1370، ص 2.

9. همان مأخذ، ص 3.

10. نقد فيروز منصوري بر *سفرنامه ناصر خسرو* (فيروز منصوري، *نگاهي نو به سفرنامه ناصرخسرو*، تهران: چاپخش، 1372) در محافل پژوهشي بازتاب جدي داشت. جلال متيني در *مجله ايرانشناسي* نوشت:

> تاكنون برخي از محققين خارجي و ايراني به *سفرنامه ناصرخسرو* خرده‌ها گرفته‌اند. از جمله به ياد دارم در زماني كه در دانشكده ادبيات تهران تحصيل مي‌كردم نيز در باب اصالت *سفرنامه* به صورت موجود آن اظهار ترديد مي‌شد. اينك فيروز منصوري... *سفرنامه* را از جهات مختلف مورد بررسي قرار داده و سرانجام به صراحت اظهار نظر كرده است كه *سفرنامه ناصرخسرو* كتابي است صد در صد مجعول كه از آن تنها دو نسخه خطي در دست است كه در «سال‌هاي 1874 و 1877 ميلادي در هند قلمي شده و از رسم‌الخط غلط و املاي نادرست كلمات و قرايني ديگر اين گمان حاصل مي‌شود كه نويسندگان نسخ مزبور از فارغ‌التحصيلان موسسات آموزشي كمپاني هند شرقي بوده‌اند.» (ص 4) موضوع قابل توجه آن است كه بجز اين دو نسخه جديد از *سفرنامه* دستنويسي ديگر در دست نيست و در كتاب هاي قديمي نيز به *سفرنامه ناصرخسرو* مطلقاً اشاره‌اي نشده است... ذكر همه موارد نادرست و مشكوك سفرنامه در اين مختصر نمي‌گنجد؛ علاقمندان بايد كتاب را با دقت بخوانند و ببينند جاعلان چه كارها كه نكرده‌اند. فيروز منصوري اظهار نظر مي‌كند كه جعل اين كتاب، در اواخر قرن نوزدهم ميلادي در هند، براي مقاصد سياسي خاص بوده است. (*مجله ايرانشناسي*، سال ششم، 1373، شماره 4، ص 885)





نگاهی نو به سفرنامهٔ ناصرخسرو

تألیف فیروز منصوری، شرکت انتشارات چاپخش، تهران، ۱۳۷۴، صفحات ۲۳۳، بها ۴۵۰ تومان

[illegible]

11. همشهري، 26 شهريور 1374، ص 11.

12. احمد زيدآبادي، "مرزهاي واقعيت و خيال در ذهن ميرحسين موسوي"، *جامعه*، دوشنبه 18 اسفند 1376، ص 11.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, November 17, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

"نظريه توطئه" و فقر روش شناسي

در تاريخنگاري معاصر ايران

(ويرايش دوّم)

قسمت دوّم

عبدالله شهبازي

سِر كارل رايموند پوپر احتمالاً نخستين انديشه پرداز دنياي غرب است كه مفهومي به‌نام "توهّم توطئه" را به حربه‌اي نظري عليه كساني بدل كرد كه بر نقش دسيسه‌هاي اليگارشي سلطه گر معاصر در تحولات دنياي امروزين تأكيد دارند. پوپر اين‌گونه نگرش‌ها را چنين توصيف مي كند:

> هرچه در اجتماع اتفاق مي‌افتد نتايج مستقيم نقشه‌هايي است كه افراد يا گروه‌هاي نيرومند طرح‌ريزي كرده‌اند. اين نظر بسيار گسترش پيدا كرده است. هرچند من در آن شك ندارم كه گونه‌اي ابتدايي از خرافه است. كهن‌تر از تاريخيگري است... و در شكل جديد آن، نتيجه برجسته دنيوي شدن خرافه‌هاي ديني است. باور داشتن به خدايان هومري، كه توطئه‌هاي آن‌ها مسئول تقلبات جنگ‌هاي تروا بوده، اكنون از ميان رفته است ولي جاي خدايان ساكن [كوه] اولومپوس هومري را اكنون ريش‌سفيدان فهميده كوه صهيون يا صاحبان انحصارها يا سرمايه‌داران يا استعمارگران گرفته است.[1]

پوپر اين سخنان را در سال 1948 ميلادي در مجمع عمومي دهمين گردهمايي بين‌المللي فلسفه در آمستردام بيان داشت؛ درست در زماني كه «ريش‌سفيدان فهميده كوه صهيون» به شدت درگير تحركات پنهان بمنظور اعلام موجوديت دولت اسراييل (ژانويه 1949) بودند.[2]

يكي از نخستين اشاعه‌دهندگان "تئوري توّهم توطئه" در فرهنگ سياسي معاصر ايران دكتر يرواند آبراهاميان، روزنامه‌نگار پيشين ايراني و استاد كنوني دانشگاه در ايالات متحده آمريكا، است. او، كه به گفته خود دست‌اندركار پژوهش مفصلي بود در اين زمينه، در تابستان 1990 در حضور جمعي از ايرانيان مقيم آمريكا سخناني ايراد كرد كه متن آن در يكي از نشريات فارسي خارج از كشور منتشر شد.[3]

فکر «توطئه چینی» در فرهنگ سیاسی ایران

یرواند آبراهامیان

توضیح: مقالهٔ زیر ترجمهٔ متن سخنرانی است که یرواند آبراهامیان در تابستان ۱۹۹۰ برای جمعی از ایرانیان شمال شرقی آمریکا به زبان انگلیسی ایراد کرد. لازم به یادآوری است که این مقاله بخشی از یک کار تحقیقی در زمینهٔ فکر «توطئه چینی» در فرهنگ سیاسی ایران است که آبراهامیان و منصور فرهنگ در دست تهیه دارند.

اگر کسی به یکی از مقاله های سیاسی فارسی که ظرف پنجاه سال اخیر نوشته شده نگاهی بیندازد ـ خواه این نوشته از دید میانه رو نوشته شده باشد یا دید دست راستی یا چپی، یا مذهبی راست یا چپ ـ مسلما به واژه هایی بر می خورد که مدام تکرار می شوند نظیر : «توطئه»، «عمال خارجی»، «جاسوس»، «خطر بیگانگان»، «دشمن»، «خائن»، یا «ستون پنجم». اصطلاح «ستون پنجم» این اواخر از جانب آیت الله خمینی و پیروانش به کار گرفته شده که عموما دیگران را با عناوینی از قبیل التقاطی و متأثر از غرب محکوم کرده اند، حتا واژه و مفهوم «دموکراسی» را نیز به خاطر غربی بودن اش مردود دانسته اند. جالب این جاست که خود اصطلاح «ستون پنجم» هم از غرب می آید! این اصطلاح برای بار نخست نه در خاورمیانه و اسلام، بلکه در جنگ های داخلی اسپانیا به کار برده شده است.

این اصطلاحات سیاسی بخشی از تصویر بزرگتری هستند که در گفتار سیاسی ایرانی ظاهر می شوند ـ این نحوهٔ گفتار چه از جانب چپ ، راست و یا میانه باشد همیشه یکسان است ـ البته شخصیت ها و بازیگران بر حسب دید نویسنده تفاوت می کنند ولی اصل تصویر یکی است. این تصویر چنین

تعريفي که آبراهاميان از "نظريه توطئه" به دست مي‌دهد تصويري است مطلق گرايانه از ديدگاهي بسيط و سطحي:

> **اين تصوير چنين است که ايران صحنه‌اي است که بازيگران آن از سوي قدرت‌هاي خارجي کنترل مي‌شوند و نقشي که به عهده گرفته‌اند يا کلماتي که بر زبان مي‌رانند نيز از خارج تعيين شده است. اين قدرت‌هاي خارجي گويا قادرِ مطلق، کاملاً مسلط و واقف به همه جزئيات هستند و همه حرکت‌هاي روي صحنه به فرمان آن‌ها صورت مي‌گيرد. بازيگران، يعني ايرانياني که در صحنه سياست‌اند، فقط مثل عروسک خيمه‌شب‌بازي دست‌آموز و دست به فرمان نيروهاي خارجي عمل مي‌کنند. آنچه روي مي‌دهد نه از روي تصادف، نه بر حسب ابتکار لحظه‌اي و نه از اراده مستقل افراد نتيجه مي‌شود. همه چيز از قبل طراحي شده، نمايشنامه روي کاغذ آمده و کارگردان و مؤلف اصلي آن، همان قدرت‌هاي خارجي، سرنخ‌ها را به دست دارند. با اين ديدگاه کاري که براي تفسيرگر سياسي مي‌ماند اين است که معلوم کند کدام قدرت خارجي کدام بازيگر روي صحنه را در اختيار خود دارد. من اين شيوه تفکر را "شيوه پارانويايي" (تشويش و هراس از توطئه مخفي ديگران عليه خود) در فرهنگ سياسي ايران نام گذاشته‌ام.[4]**

با اين تعريف مي‌توان موافق بود. قطعاً چنين تفکر ساده و عاميانه‌اي نمي‌تواند مورد پذيرش هيچ محقق جدّي باشد؛ و بي‌شک چنين نگاهي در انديشه سياسي معاصر ايران، و نيز در تاريخنگاري معاصر ايران، حضور دارد. ولي زماني که آقاي آبراهاميان به ذکر مصاديق مي‌پردازد، چارچوب مطلق‌گرايانه فوق را بر برخي پديده‌هاي تاريخ معاصر ايران چنان تطبيق مي‌دهد که گويي "عامل توطئه" در اين حوادث هيچ نقشي نداشته است؛ و در نتيجه گويي ايرانياني که در اين حوزه قلم زده‌اند همگي به نوعي

"پارانوياي سياسي" مبتلا بوده‌اند؛ هيچ واقعيت عيني آنان را برنينگيخته است و در نگاه بدبينانه آنان هيچ هسته‌اي از واقعيت مندرج نيست.

نمونه بارز اين انطباق نامعقول را در مسئله نقش كانون‌هاي اطلاعاتي غرب در فعاليت حزب توده ايران، در سال‌هاي 1320-1332، مي‌يابيم.

اندكي پس از سقوط رضا شاه، در مهرماه 1320 حزب توده ايران تأسيس شد و به‌تدريج تمايلات شوروي‌گرايانه و كمونيستي خود را آشكار كرد. اين حزب يكي از مهم‌ترين پديده‌هاي تاريخ معاصر ايران است كه به‌رغم انبوه نوشتار منتشرشده و اسناد فراوان موجود در آرشيوهاي ايراني و غيرايراني هنوز تاريخچه جامع و مستندي از آن عرضه نشده است. اين فرضيه كاملاً معقول است كه در دوران آغازين جنگ سرد و با توجه به حضور فعال سازمان‌هاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده آمريكا در ايران، به عنوان يكي از مهم‌ترين عرصه‌هاي مقابله غرب با گسترش كمونيسم، حزب توده آماج جدي‌ترين فعاليت‌هاي اطلاعاتي سرويس‌هاي فوق باشد. اهميت ژئوپولتيك ايران در آن سال‌ها بر هيچ تحليل‌گر سياسي پوشيده نيست. اگر اين پيش‌فرض را منتفي بدانيم درواقع بدان معناست كه در تحليل رويدادهاي معاصر ايران هيچ جايگاهي براي سرويس‌هاي اطلاعاتي غرب قائل نباشيم.

برخي از ابعاد تاريخ حزب توده- مانند نقش مصطفي فاتح مدير ايراني شركت نفت انگلستان و ايران[5] در تأسيس آن در چارچوب جبهه ضد فاشيستي سال‌هاي جنگ جهاني دوّم، عملكرد آن در قبال جنبش ملّي شدن صنعت نفت و جبهه ملّي ايران و تضعيف دولت دكتر مصدق از طريق دامن زدن به هراس از سلطه كمونيسم، انفعال آن در ماجراي كودتاي 28 مرداد 1332، و كشف سريع و ساده سازمان نظامي آن در سال‌هاي پس از كودتا- موجب پيدايش فرضيه‌هايي شده و فقدان تحليل مستند و علمي از اين حوادث برخي اغراق‌ها و سطحي‌نگري‌ها را رواج داده است. پژوهشگر تاريخ معاصر ايران نمي‌تواند با نگاه پارانويايي كه سرنخ حزب توده را، به رغم پيوندهاي عميق آن با اتحاد شوروي، به دست "انگلستان" مي‌بيند موافق باشد؛ ولي نمي‌تواند بر اين فرضيه چشم پوشد كه كانون‌هاي اطلاعاتي غرب براي نفوذ در حزب توده تلاش جدّي داشتند، بعضاً در اين زمينه موفق بودند و بعضاً تحركات اين حزب را به سمت اهداف خود سوق دادند. اين فرضيه‌اي كاملاً منطقي است كه داده‌هاي عيني كافي براي جدّي گرفتن آن در دست است. و اتفاقاً همين داده‌ها، و اغراق و سطحي‌نگري و فقدان روش‌شناسي علمي در تفسير آن، نگاه پارانويايي فوق را آفريده است. بنابراين، محقق تاريخ معاصر ايران نمي‌تواند يكسره به فرضيات رايج در اين زمينه، هرچند اغراق‌آميز، بي‌اعتنا باشد و وظيفه اوست كه به تبيين ريشه‌هاي پيدايش و گسترش اين نگاه بدبينانه و سنجش ميزان صحت و سقم آن بپردازد.

تا زماني كه اسناد كافي براي ارزيابي ماهيت برخي رويدادهاي مهم تاريخ معاصر ايران در دست نباشد، راه براي انواع تحليل‌ها و فرضيه‌سازي‌هاي معقول و نامعقول، واقعگرايانه و پنداربافانه، هموار خواهد بود. فقدان اسناد قدرت‌هاي خارجي در اين زمينه مانع اصلي دستيابي به تصوير واقع گرايانه از رويدادهاي دو سده اخير ايران است.

در مركز اسناد ملي بريتانيا[6] اسناد عمليات پنهاني در ايران در دسترس محققان نيست. براي نمونه، در مركز اسناد فوق حدود 14 هزار برگ سند سال 1921 ميلادي مربوط به سفارتخانه تهران (زمان كودتاي رضاخان و سيد ضياءالدين طباطبايي) در دسترس محققان است. اين فقط اسناد مربوط به وزارت امور خارجه است. اسناد وزارت جنگ، وزارت مستعمرات و وزارت امور هندوستان و حكومت هند بايد جداگانه بررسي شود. در اين زمان، امور اطلاعاتي ايران توسط حكومت هند اداره مي‌شد و مكاتبات دولتي انگليس در اين زمينه صراحت دارد. به‌علاوه، بخشي از اسناد سال 1921 وزارت امور خارجه، طبق ضوابط تأخير در انتشار اسناد خاص، هنوز در دسترس عموم قرار نگرفته است. و مهم‌تر از همه، بخشي از همين اسناد علني شده مخدوش است و قسمت‌هاي اطلاعاتي آن در اصل سند كاملاً سياه شده و سند، اگر نسخه‌اي ديگر از آن موجود نباشد، براي هميشه معدوم شده. نمونه‌اي از اين اسناد مخدوش فقط در جعبه شماره FO 371 / 6405 (شامل 218 برگ سند) عبارت است از سند شماره 88 (گزارش سياسي كه 6 سطر اخبار اطلاعاتي آن كاملاً سياه شده و ناخواناست) و اسناد شماره‌هاي 93، 104 و 161 كه هر سه نيمه مخدوش است.[7] دكتر محمدقلي مجد، پژوهشگر ايراني و استاد دانشگاه مقيم واشنگتن، مي‌گويد:

در انگلستان [در مقايسه با آمريكا] مسئله كاملاً فرق مي‌كند. در اين كشور قانون آزادي اطلاعات وجود ندارد. دولت بريتانيا مي‌تواند اسناد را همچنان در حالت طبقه‌بندي‌شده نگه دارد و تنها اسناد گزيده و دستچين شده را در اختيار محققين قرار دهد. به‌علاوه، امكان اقامه دعوي محققان عليه دولت به‌خاطر علني نكردن اسناد تاريخي نيز وجود ندارد. به اين دليل، دستگاه‌هاي دولتي بريتانيا مي‌توانند تا هر وقت كه بخواهند اسناد را در حالت طبقه‌بندي‌شده نگه دارند و از انتشار آن خودداري كنند. يك نمونه چشمگير و مهم، اسناد وزارت جنگ و اسناد نظامي انگليس در رابطه با ايران سال‌هاي 1914-1921 است. اين اسناد هنوز در حالت طبقه‌بندي‌شده قرار دارند و اعلام شده كه تا پنجاه سال ديگر، يعني تا سال 2053، علني نخواهند شد. حتي اگر اين پنجاه سال نيز طي شود، هيچ تضميني وجود ندارد كه اين اسناد حتي در آن زمان نيز علني شوند. در اينجا، انسان حيران مي‌شود كه انگليسي‌ها مي‌خواهند چه چيزي را پنهان كنند؟ من حدس مي‌زنم كه در سال 2053 نيز تنها اسناد بسيار محدود و كم‌ارزش و بي‌خاصيت در دسترس محققان قرار خواهد گرفت. ولي عملاً تمامي كتبي كه تاكنون درباره تاريخ ايران در دهه‌هاي اوّل قرن بيستم نوشته شده، مبتني بر اسناد انگليسي است و روايت انگليسي از حوادث را منعكس مي‌كنند.[8]

بهره‌گيري از اسناد اطلاعاتي در تاريخنگاري پديده‌اي كاملاً نو و مولود فضاي سياسي دو دهه اخير است. مبارزه پژوهشگران براي دستيابي به اسناد اطلاعاتي بريتانيا از دهه 1980 آغاز شد و در دهه 1990 برخي اسناد پنهان به‌تدريج در دسترس آنان قرار گرفت. نگارنده در سال 1369 شرحي درباره پيشينه اين امر به دست داد و چنين نوشت:

در پرتو چنين فضاي نويني است كه براي نخستين بار در تاريخ بريتانيا به‌تدريج زواياي از تاريخ پيچيده و پنهان سرويسهاي اطلاعاتي و امنيتي و فني انگليس آشكار مي‌شود و خود سرويس ها مجبور مي‌شوند براي استتار گذشته خود به تدوين و نشر تاريخ‌هاي رسمي دست بزنند.[9] معهذا، اين گلاسنوست انگليسي تنها در آغاز راه است و هنوز تا افشاي اسناد مداخلات اطلاعاتي بريتانيا در ساير كشورها، و به‌ويژه در ايران، فرسنگ‌ها فاصله دارد.[10]

در سال‌هاي اخير، اين "گلاسنوست انگليسي"،[11] هر چند به كندي، به پيش مي‌رود. در اواسط ژوئيه 1993 براي نخستين بار اجازه داده شد تا از چهره رئيس سرويس اطلاعات داخلي بريتانيا (MI-5)، خانم استلا رمينگتون،[12] براي درج در مطبوعات تصويري منتشر شود.[13] اكنون اينتليجنس سرويس بريتانيا(MI-6) "وجود" دارد و برخلاف گذشته دولت بريتانيا منكر موجوديت آن نيست؛ و نام رئيس آن در مطبوعات درج مي‌شود هر چند هنوز نيز نمي‌توان به تصويري از چهره رئيس سرويس اطلاعات خارجي بريتانيا (ام. آي. 6) دست يافت.[14] ارائه اسناد اطلاعاتي به مركز اسناد ملي بريتانيا از سال 1993 آغاز شده است. ولي، همانگونه كه پيش‌بيني مي‌شد، اين روند هنوز «تا افشاي اسناد مداخلات اطلاعاتي بريتانيا در ساير كشورها، و به‌ويژه در ايران، فرسنگ‌ها فاصله دارد.»

بي‌ترديد، اسناد انگليس غني‌ترين مجموعه موجود در جهان براي پژوهشگران تاريخ معاصر است و بي‌ترديد تاريخنگاري معاصر ايران به اين مجموعه سخت نيازمند است؛ ولي قطعاً اين مجموعه "معجزه" نمي‌كند و با توجه به پنهانكاري سنتي "انگليسي‌ها"[15] نمي‌توان انتظار داشت كه اسناد رازآميزترين تحولات دو سده اخير ايران را در طبق زرّين به مورخ اهدا كند؛ ولي محقق سخت‌كوش، هشيار و دقيق مي‌تواند از درون اسناد موجود به اسرار مدفون گذشته نقب زند.

معروف است كه آمريكايي‌ها در انتشار اسناد اطلاعاتي و امنيتي خود از سيستم بازتري برخوردارند؛ ولي در عمل حتي در اينجا نيز ارائه اسناد با دقت صورت مي‌گيرد و هيچگونه گشاده‌دستي در كار نيست. براي نمونه، در شرايطي كه اسناد اطلاعاتي آمريكا درباره برخي از حوادث بغرنج دوران جنگ سرد انتشار يافته، اسناد سيا درباره حوادث سال‌هاي 1330-1332 ايران سرنوشتي عجيب داشته است.

در سال 1993، جيمز وولزي، رئيس وقت آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (سيا)، انتشار قريب‌الوقوع اسناد مربوط به نقش سيا در كودتاي 28 مرداد 1332 ايران را وعده داد. طبق اين وعده، اسناد فوق بايد در سال 1994 انتشار مي‌يافت. مدت ها گذشت و

خبري نشد. اخبار بعدي حكايت از آن داشت كه به علت فشار كاركنان عملياتي سيا، كه خود را حافظ اسرار تاريخي مي‌دانند، انتشار اين اسناد به زماني نامعلوم موكول شده است. دو سال بعد، در يك گزارش خبري منتشره در *نيويورك تايمز* چنين مي‌خوانيم:

> مقام‌هاي سيا، با وجود گذشت بيش از دو سال، كماكان با عدم اطمينان از زمان دقيق انتشار اين اسناد سخن مي‌گويند. پريبا، كه از سال 1962... تحليل‌گر اسناد محرمانه است، همراه با يك تيم كارشناسي ويژه در حال بررسي اين اسناد است. وي گفته است كه 60 هزار صفحه از پرونده خليج خوك‌ها و 20 هزار صفحه از پرونده گواتمالا مورد مطالعه قرار گرفته و سانسور شده است و احتمالاً طي سال جاري انتشار خواهد يافت. به گفته وي، بررسي پرونده‌هاي مربوط به ايران مدت بيشتري طول خواهد كشيد... پريبا ابراز اميدواري كرده است كه اقدام‌هاي لازم براي انتشار اسناد سيا هرچه سريع‌تر انجام شود... جان دويچ، رئيس جديد سيا كه از حاميان انتشار سريع اين اسناد است... نيروهاي انساني و دستگاه‌هاي كپي‌برداري را دو برابر كرده و [بودجه آن را] به نزديك دو ميليارد دلار رسانيده است. وي همچنين قابليت تاريخدانان خارج از سيا را، كه در ارتباط با كنار گذاردن اسناد محرمانه فعاليت مي‌كنند، دو برابر كرده است.[16]

نيويورك تايمز در پايان نوشت: «عده اندكي در اين آژانس [در زمينه انتشار اسناد] جدي هستند، اما موانع عمده‌اي وجود دارد كه مانع چيره شدن آن‌ها شده است.» اين «موانع عمده» در راه مكتوم داشتن اسناد عمليات مخفي دوران جنگ سرد، از جمله اسناد مربوط به ايران، چيزي نيست جز تمايل روزافزون محققان و افكار عمومي به آگاهي از حوادث پنهان آن دوران.

معهذا، و پس از گذشت چهار سال انتظار، سرانجام خبر حيرت‌انگيز امحاء اين اسناد منتشر شد. در مه 1997 روزنامه *نيويورك تايمز* خبر داد كه اسناد سيا درباره كودتاي 28 مرداد 1332 ايران از ميان برده شده و هيچگاه در اختيار محققين قرار نخواهد گرفت. *نيويورك تايمز* مي‌نويسد:

> يك مورخ آمريكايي كه براي بررسي يازده مورد عمليات سري سيا، از جمله كودتا در چند كشور، به مقر اين سازمان رفته بود، اسناد كودتاي 28 مرداد را، كه توسط سيا طرح و اجرا شده بود، در جاي خود نديد. مقام‌هاي سيا پريروز تاييد كردند كه اين اسناد را به اين دليل كه قفسه‌ها را پر كرده بود آتش زده‌اند. اين خبر بهت و حيرت محافل سياسي و مورخان را برانگيخته است كه سال‌ها در انتظار انتشار اسناد مربوط به موفق‌ترين كودتاي سيا بودند كه در ايران انجام شد... سخنگوي سيا از اين‌كه اسناد تاريخي كودتاي 28 مرداد از ميان رفته تلويحاً اظهار تاسف كرده است.[17]

با اين توضيحات، زماني كه ادعاي آقاي آبراهاميان را در 13 سال پيش مي‌خوانيم كه گويي ايشان «حدود 20 سال» در اسناد انگليسي تحقيق كرده و سندي درباره نفوذ سرويس هاي اطلاعاتي غرب در حزب توده نيافته؛ و بالاتر از آن ميزان اطلاع اين سرويس ها از فعاليت حزب توده را كمتر از يك فرد عادي «آگاه از سياست» يافته است بايد حيرت‌زده شويم. اين حيرت از جمله از اينروست كه اين محقق تاريخ معاصر ايران پس از «سال‌ها كار با اسناد آرشيوهاي خارجي» هنوز اين نكته بديهي را درنيافته كه اسناد سرويس هاي اطلاعاتي را در ميان اسناد ديپلماتيك نمي‌توان يافت و گزارش غلط و غير دقيق فلان كارمند كم‌دانش سفارت آمريكا يا انگليس را نمي‌توان دال بر ميزان اطلاع كانون‌هاي اصلي درگير در عمليات مخفي در ايران دانست. و عجيب‌تر اين‌كه ايشان، در اين دوران طولاني، هيچ قرينه‌اي دال بر سانسور اسناد درآرشيوهاي انگليس نيافته‌اند! آبراهاميان اين ادعاي عجيب خود را مصداقي بارز بر سيطره "توهّم توطئه" بر انديشه سياسي ايرانيان مي داند:

> من حدود بيست سال روي بايگاني‌هاي دفتر امور خارجه انگلستان تحقيق كرده و در اين جستجوها هميشه كنجكاو بوده‌ام كه بدانم نوع همكاري يا حتي نفوذ داخلي انگليسي‌ها در سازمان‌هاي سياسي ايران دقيقاً چه بوده است. در اين تحقيقات هيچ نوع همكاري با حزب توده ديده نمي‌شود كه اين براي من تعجبي نداشت. اما تعجب اين‌كه حتي مداركي در مورد نفوذ مخفيانه در تشكيلات حزب توده هم وجود ندارد. كارمندان انگليسي، در اسناد

خصوصي و محرمانه، غالباً از اين شكايت مي‌كنند كه هنوز نتوانسته‌اند به داخل كادرهاي اصلي حزب توده نفوذ كنند با آن‌كه همه سعي‌شان را هم كرده بودند.

سازمان‌هاي اطلاعاتي آمريكايي هم در اين زمينه كوشش‌هايي مشابه كردند بدون آن‌كه به جايي برسند. يكي از مواردي كه مي‌تواند نشاندهنده شيوه عملكرد توطئه‌گرانه شبكه‌هاي جاسوسي آمريكايي و نيز عدم موفقيت آنان باشد، يادداشت اخيراً منتشر شده‌اي است كه در سال 1950 درباره رهبري حزب توده نوشته شده است... بر اساس اين مدارك بسيار محرمانه، رهبران واقعي حزب توده افراد شناخته‌شده‌اي چون اسكندري، يزدي، بهرامي و ديگران نبودند بلكه يك هسته مخفي كوچك از كمونيست هاي كهنه‌كار كه در شوروي مخفي بودند حزب را اداره مي‌كردند و اين هسته تشكيل مي‌شد از سلطان‌زاده، مرتضي علوي (برادر بزرگ علوي) و محمد فرخي شاعر. تصور كنيد در سال 1950 هر فرد آگاه از سياست مي‌دانست كه فرخي در سال 1940 در زندان رضاشاه كشته شده و سلطان‌زاده و مرتضي علوي در تصفيه‌هاي استاليني همان سال‌ها از ميان رفته بودند. تئوري توطئه باعث مي‌شود كه قدرت خارجي آگاه به همه چيز بنظر برسد، حال آن‌كه در حقيقت ناآگاهي آن‌ها نسبت به ايران نمي‌توانست بيشتر از اين باشد.[18]

آبراهاميان با همين روش، نتيجه‌گيري مغشوش از اصلي معقول، به خاطرات ارتشبد حسين فردوست، كه دغدغه اصلي او در ارائه اين نظرات است، مي‌پردازد. او در يك پاراگراف كوتاه فهرستي از "توطئه‌پنداري هاي" فردوست رديف مي‌كند و در اين ميان برخي از مباحث بغرنج و قابل بررسي در تاريخنگاري معاصر ايران را با صدور يك حكم قاطع چند سطري "پارانوياي سياسي" مي‌خواند.

قسمت سوّم

---

1. كارل پوپر، *حدسها و ابطالها*، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشار، 1363، ص 425.

2. پوپر خود به خاندان‌هاي عضو اليگارشي يهودي تعلق دارد و لذا دفاع او از «ريش سفيدان فهميده كوه صهيون» عجيب نيست. تبار او به ولف پوپر مي رسد كه در اوايل سده هفدهم ميلادي ثروتمند و رباخوار بزرگ شهر كراكو بود. او همان كسي است كه سباستيان ميچنكسي، استاد فلسفه دانشگاه كراكو، در رساله *آئينه پادشاهي لهستان* وي را به عنوان «يهودي خونخوار» معرفي نمود. در حوالي نيمه سده هيجدهم يكي از اعقاب ولف پوپر فوق، كه اين نيز ولف پوپر نام داشت، از سوي فرانتس اوّل، امپراتور روم مقدس و شوهر ماري ترز ملكه اتريش، متصدي گردآوري ماليات كشور بوهم بود. سِركارل رايموند پوپر از جانب مادري به خاندان زرسالار لاندائو تعلق دارد كه چون پوپر از خاندان‌هاي نامدار عضو اليگارشي يهودي است.

3. يرواند آبراهاميان، "فكر توطئه‌چيني در فرهنگ سياسي ايران"، *كنكاش* (چاپ خارج از كشور)، دفتر هفتم، تابستان 1369، صص 95-104.

4. همان مأخذ، صص 95-96.

5. Anglo- Iranian Oil Company

6. Public Record Office (PRO)

در 2 آوريل 2003 سازمان فوق و كميسيون دستنوشته‌هاي تاريخي (HMC) ادغام شده و به سازمان واحدي به‌نام "آرشيو ملّي" (The National Archives) بدل شدند. آدرس اينترنتي اين سازمان جديد چنين است:

http://www.nationalarchives.gov.uk

7. بررسي نگارنده در مركز اسناد ملي بريتانيا (1372).

8. <u>**"گفتگوي عبدالله شهبازي با محمدقلي مجد: اسناد علني شده دولت آمريكا و لابي سانسور- بايكوت در حوزه تاريخنگاري معاصر ايران"**</u>**، فصلنامه *تاريخ معاصر ايران*، سال ششم، شماره 25، بهار 1382، صص 182- 183**

9. از جمله بايد به كتاب‌هاي "نيجل وست" در زمينه تاريخ سرويس هاي اطلاعاتي بريتانيا اشاره نمود. "نيجل وست" نام مستعار روپرت الاسون (Rupert Allason) است. (*The Economist*, July 24th-30th 1993, p.37)

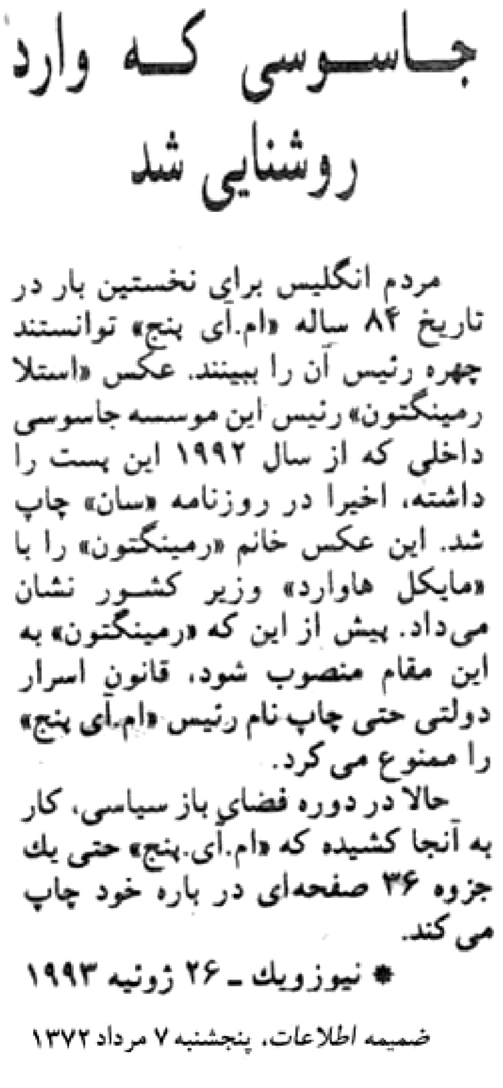
10. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد دوم: جستارهايي از تاريخ معاصر ايران، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ اول، 1369، صص 20-21.

11. مجله *اكونوميست* سه سال پس از من، در شماره 24-30 ژوئيه 1993، اصطلاح "گلاسنوست انگليسي" را براي توصيف همين پديده به كار برد.

12. Dame Stella Rimmington

استلا رمينگتون اوّلين زني است كه به رياست سرويس امنيت داخلي بريتانيا (ام. آي. 5) رسيد. او در سال‌هاي 1991-1996 در اين سمت بود.

13. *نيوزويك* (26 ژوئيه 1993) به اين مناسبت نوشت: «مردم بريتانيا براي نخستين بار در تاريخ 84 ساله ام. اي. 5 توانستند چهره رئيس آن را ببينند. عكس استلا رمينگتون، رئيس اين سرويس اطلاعاتي داخلي، اخيراً در روزنامه *سان* چاپ شد... پيش از اين... قانون اسرار دولتي حتي چاپ نام رئيس ام. اي. 5 را ممنوع مي‌كرد.»



جاسوسی که وارد روشنایی شد

مردم انگلیس برای نخستین بار در تاریخ ۸۴ ساله «ام.ای پنج» توانستند چهره رئیس آن را ببینند. عکس «استلا رمینگتون» رئیس این موسسه جاسوسی داخلی که از سال ۱۹۹۲ این پست را داشته، اخیرا در روزنامه «سان» چاپ شد. این عکس خانم «رمینگتون» را با «مایکل هاوارد» وزیر کشور نشان می‌داد. پیش از این که «رمینگتون» به این مقام منصوب شود، قانون اسرار دولتی حتی چاپ نام رئیس «ام.ای پنج» را ممنوع می کرد.

حالا در دوره فضای باز سیاسی، کار به آنجا کشیده که «ام.ای.پنج» حتی یك جزوه ۳۶ صفحه‌ای در باره خود چاپ می کند.

* نیوزویك ـ ۲۶ ژوئیه ۱۹۹۳

ضمیمه *اطلاعات*، پنجشنبه ۷ مرداد ۱۳۷۲

14. هم‌اكنون، در دولت توني بلر، سر ريچارد ديرلاو (Sir Richard Dearlove)، رياست ام. آي. 6 را به‌دست دارد. اخيراً روزنامه‌گاردين، به‌مناسبت ماجراي مرگ مرموز ديويد كلي، شهودي را كه به كميسيون ويژه بررسي اين ماجرا، به رياست لرد هاتون، فراخوانده شدند، معرفي كرد. در گزارش گاردين تصوير تمامي اين افراد موجود بود بجز تصوير سر ريچارد ديرلاو كه به جاي آن شكل سياه سر يك انسان درج شده بود. بنگريد به:

http://www.guardian.co.uk/hutton/keyplayers/0,13825,1021233,00.html



The Hutton inquiry
Key players

At a glance guide to those called to the inquiry

Click on the names below for a summary of the evidence each witness presented to the inquiry, links to transcripts of their appearances before Lord Hutton and further news and comment.

Witnesses recalled by Lord Hutton

Alastair Campbell
Tony Blair's director of communications and strategy. Denied he sexed up the dossier, he said he thought it "the drier the better".

Wing Commander John Clark
Colleague and friend who accompanied Dr Kelly on his appearances before parliamentary committees. Said Dr Kelly faced intense pressure in his last weeks.

Gavyn Davies
Chairman of the BBC's board of governors. He accused Mr Campbell of stoking the dossier row with an 'unprecedented' attack on the BBC.

Search this site
Go

Go to ...

Special report: the Hutton inquiry

Archived articles: the Hutton inquiry

Hutton inquiry: key documents

Full coverage: UK politics and David Kelly

Full coverage: UK media

David Broucher
British diplomat in Geneva. Told the inquiry Dr Kelly said he would be found 'dead in the woods' if Iraq was invaded.

Tony Cragg
Former deputy chief of defence intelligence, member of joint intelligence committee. Asked why intelligence officials' concerns about the dossier were ignored.

Sir Richard Dearlove
Chief of MI6. Said the 45-minute claim was well-sourced and reliable but had been misinterpreted.

Greg Dyke
BBC director general. Outlined his role in the affair and was questioned on whether he considered making an apology.

the Today
t the government
dossier.

e would have
nown the full extent
illigan.

Questioned over
ssier and in the

e. Revealed that
otested about
ssier.

...spokesman. Questioned over the row with the BBC and his comment that 'this is now a game of chicken with the Beeb '.

15. در آخرين ويرايش *دائرةالمعارف بريتانيكا* (2003) چنين مي‌خوانيم: «برخلاف ايالات متحده آمريكا و اتحاد شوروي پيشين، سازمان‌هاي اطلاعاتي بريتانيا بخش عمده تاريخ سازمان و عمليات خويش را با بالاترين ميزان پنهانكاري مورد محافظت قرار مي‌دهند.»

("National intelligence organizations: The United Kingdom", *The Encyclopaedia Britannica 2003 Ultimate Reference Suite CD-ROM*)

16. *ايران*، سه‌شنبه 28 فروردين 1375، ص 10.

17. *همشهري*، يكشنبه 11 خرداد 1376، ص 16.

در مقاله "سِر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332" بحث جامع‌تري را به مسئله انتشار اسناد سيا اختصاص داده ام.

18. آبراهاميان، همان مأخذ، صص 100-101.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Coup of 1921 in Iran, Imperialism and The Rise of Pahlavi Monarchy



کانونهای استعماری، کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی

سخنرانی در کنفرانس هشتادمین سالگرد کودتای ۱۲۹۹

قسمت اوّل

متن مقاله براي چاپ PDF

مطالب مرتبط :

سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران

پنهانكاري انگليسي و اسرار دو كودتا

مانكجي هاتريا و بهائيگري اوليه

سِر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332

اوّلين «غائله رفراندوم» در ايران

زندگي و زمانه علي دشتي

در يک فرصت كوتاه ارائه جامع نتايج پژوهش ده ساله خود را ممكن نمي‌دانم و لذا مي‌كوشم به اجمال كانون‌هاي استعماري مؤثر در كودتاي 1299 و حوادث پنج ساله پسين آن را، كه به خلع قاجاريه و استقرار سلطنت پهلوي انجاميد، معرفي كنم.

1- چرا "كانون‌هاي استعماري"؟

در آغاز بايد به اين پرسش محتمل پاسخ گويم كه چرا، برخلاف رويه متعارف، از نقش "قدرت‌هاي استعماري" در كودتاي 1299 سخن نمي‌گويم و اصطلاح "كانون‌هاي استعماري" را به‌كار مي‌برم؟

در تاريخنگاري ايران به‌طور سنتي نقش قدرت‌هاي خارجي مؤثر در تحولات ايران در سده‌هاي نوزدهم و بيستم ميلادي به نقش ديپلماسي رسمي قدرت‌هاي بزرگ خلاصه مي‌شود كه به‌طور عمده در عملكرد وزارتخانه‌هاي خارجه اين قدرت‌ها تجلي مي‌يابد. و لذاست كه محققين براي تبيين اين نقش به‌طور عمده به اسناد ديپلماتيک اين قدرت‌ها روي مي‌آورند. اين قدرت‌ها در درجه اوّل عبارتند از بريتانيا و روسيه (ابتدا تزاري و سپس شوروي). طبق يک الگوي كاملاً جاافتاده، تمامي سده نوزدهم و چهار دهه اوّل سده بيستم عرصه رقابت اين دو قدرت در صحنه سياسي ايران است تا پايان جنگ جهاني دوّم. از اين زمان است كه ايالات متحده آمريكا به‌عنوان قدرت سوّم وارد صحنه سياست ايران مي‌شود و با تحقق كودتاي 28 مرداد 1332 به‌عنوان قدرت اصلي مؤثر در حيات سياسي ايران جايگزين استعمار رو به زوال بريتانيا مي‌گردد. البته در برخي مقاطع از نقش قدرت‌هايي چون فرانسه (مثلاً در دوران لويي فيليپ و محمد شاه قاجار) و آلمان (در دوران بيسمارک يا در سال‌هاي جنگ اوّل و جنگ دوّم جهاني) نيز سخن مي‌رود كه به‌سان ايالات متحده آمريكا به‌عنوان "نيروي سوم"، در رقابت با دو قدرت اصلي روسيه و بريتانيا، وارد صحنه سياست ايران شدند. اين شماي عامي است كه تقريباً تمامي نحله‌هاي تاريخنگاري جديد ايران، اعم از ماركسيستي و ناسيوناليستي و آكادميک و غيره، تا سال‌هاي اخير آن را تكرار كرده‌اند.

اين الگو را ناكارآمد مي‌دانم و به‌رغم اين كه منكر نقش ديپلماسي رسمي قدرت‌هاي بزرگ نيستم، تبيين سياست‌هاي رسمي دولت‌هاي بزرگ را لازم <u>ولي كاملاً ناكافي</u> ارزيابي كرده و در بررسي خود به لايه‌هاي بنيادين و ناشناخته يا كمتر شناخته شده تاريخ سياسي نظر دارم؛ عرصه‌اي كه امروزه از آن با عناويني چون فراسياست Parapolitics ياد مي‌شود.

ملخص نظر من اين است:

1- آن پديده‌اي كه با نام استعمار اروپايي يا غربي مي‌شناسيم به‌طور عمده بر بنياد عملكرد كانون‌هاي مالي و سياسي غيردولتي پديد آمده كه در برخي موارد مستقل از دولت‌هاي متبوع عمل كرده و مي‌كنند.

2- اين كانون‌ها مي‌كوشيدند با روش‌هاي مختلف، از جمله روش‌هاي توطئه‌آميز، ديپلماسي و عملكرد رسمي دولت‌هاي متبوع را با طرح‌ها و منافع خود همساز كنند ولي در مواردي ميان عملكرد اين كانون‌ها با سياست‌هاي رسمي دولتي، كه در عملكرد وزارت خارجه تجلي مي‌يافت، تعارض وجود داشته است.

3- اين كانون‌ها در ساختار سياسي دولت‌هاي غربي از نفوذ فراوان برخوردار بودند و بعضاً از اهرم‌هاي اين يا آن نهاد دولتي، به‌رغم سياست رسمي دولت متبوع، براي تحقق اهداف خويش استفاده مي‌كردند.

4- اين كانون‌ها از آغاز تا به امروز از سرشتي فراملي برخوردار بوده‌اند و اين امر به ايشان امكان كافي مي‌داد تا سياست‌هاي خويش را از طريق قدرت‌هاي متعارض، مثلاً همزمان از طريق بريتانيا و روسيه و فرانسه و آلمان و ايالات متحده آمريكا و عثماني، در ايران پيش برند. به‌عبارت ديگر، پديده جهانوطني يا كاسموپوليتنيسم Cosmopolitanism مختص به مجتمع‌هاي فراملیتي امروزين نيست بلكه اين پديده از بدو نفوذ استعمار جديد از سده شانزدهم ميلادي وجود داشته و در ايران مؤثر بوده است.

5- اين كانون‌ها به‌طور عمده در اروپاي غربي و مركزي و در ايالات متحده آمريكا مستقر بودند ولي در ايران و ساير سرزمين‌هاي شرقي نيز داراي شبكه گسترده‌اي از شركا و كارگزاران خويش بودند كه به‌عنوان پايگاه بومي ايشان عمل مي‌كردند.

2- استعمار بريتانيا: تمايز دولت لندن و حكومت هند

در بررسي نقش استعمار بريتانيا در كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي، توجه به تمايز سياست‌ها و عملكرد دولت لندن، كه بيانگر ديپلماسي رسمي امپراتوري بريتانياست، و حكومت هند بريتانيا اهميت بنيادين دارد.

من نخستين كسي نيستم كه به تفاوت ميان نقش اين دو كانون در حوادث سياسي ايران توجه كرده‌ام. اين توجه، هر چند به‌شكل محدود، در گذشته نيز وجود داشت. براي مثال، كاشف‌السلطنه چايكار در گزارش‌هاي خود در دوره مظفري خواستار توجه وزارت خارجه ايران به هند است و تصريح دارد كه جميع امور پولتيک مربوط به ايران از هند هدايت مي‌شود. يا حسنعلي فرمند (ضياءالملک)، نماينده همدان در مجلس چهاردهم، در ماجراي اعتراض به اعتبارنامه سيد ضياءالدين طباطبايي مي‌گويد شنيده‌ايم كه كودتا كار حكومت انگليسي هند بوده به‌رغم تمايل لرد كرزن و به اين دليل نورمن از وزارت خارجه اخراج شد. يا حسن اعظام قدسي در صفحات اوّل جلد دوّم خاطراتش به صراحت كودتاي 1299 را كار سياست حكومت هند بريتانيا مي‌داند. موارد ديگري را جسته و گريخته مي‌توان يافت كه نشان مي‌دهد در محافل سياسي ايران كم‌وبيش اطلاعاتي در اين زمينه وجود داشته است.

پژوهش اينجانب مؤيد اين اظهارات است و نشان مي‌دهد كه در كودتاي 1299 و حوادث بعدي آن شبكه مفصل اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، كه از سال 1893 ميلادي/ 1310 ق. يعني از سه سال قبل از قتل ناصرالدين‌شاه به‌وسيله سِر اردشير ريپورتر اداره مي‌شد، نقش اصلي و تعيين‌كننده داشت. اين شبكه بود كه رضاخان را بركشيد و پرورش داشت و تمامي مقدمات كودتا را فراهم آورد و سپس مسير دشوار او را در تأسيس سلطنت پهلوي هدايت و هموار كرد.

البته در كودتا سرلشگر سِر ادموند آيرونساید (بعدها: بارون آيرونسايد اوّل)، فرمانده نيروهاي نظامي انگليس مستقر در شمال ايران (نورپرفورس)، نيز نقش داشت. ولي بايد توجه نمود كه اين نقش محدود بود. آيرونسايد تنها مدت كوتاهي در منطقه و در ايران بود. او از 4 اكتبر 1920 تا 17 فوريه 1921، يعني كمتر از چهارماه و نيم فرمانده نورپرفورس بود كه مأموريت جنگ با بلشويک‌ها را به عهده داشت. وي در طول زندگي‌اش نيز ارتباطي با ايران نداشت و بنابراين نقش او در كودتا نمي‌تواند همسنگ و حتي قابل مقايسه با نقش اردشير ريپورتر باشد كه به‌عنوان رئيس شبكه اطلاعاتي

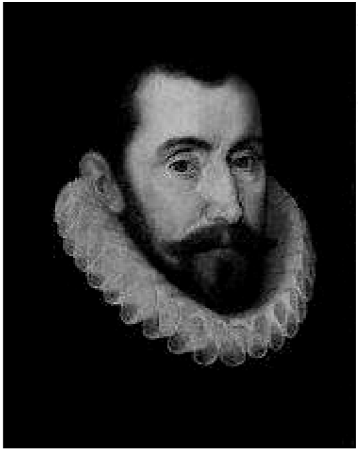
بريتانيا در ايران تا زمان كودتا 28 سال در ايران اقامت داشت و بر حوادث مهمي چون انقلاب مشروطه و غيره تأثير نهاده بود. البته آيرونسايد به‌عنوان فرمانده نيروهاي نظامي انگليس در شمال ايران سهم معيني در كودتا داشت ولي او مجري دستورات وزير جنگ وقت بريتانيا، يعني سِر وينستون چرچيل، بود. بعدها همين چرچيل، به‌عنوان نخست‌وزير وقت بريتانيا، نقش سرنوشت‌سازي در كودتاي 28 مرداد 1332 ايفا كرد.

3- پيشينه سازمان اطلاعاتي بريتانيا

فعاليت اطلاعاتي انگليسي‌ها در ايران پيشينه‌اي به قدمت تاريخ سازمان اطلاعاتي انگليس دارد. سازماني كه با نام اينتليجنس سرويس شهرت فراوان يافته، در دوران سلطنت اليزابت اوّل، در نيمه اوّل سده شانزدهم ميلادي، به‌وسيله لرد بورلي (سِر ويليام سيسيل)، نياي خاندان سيسيل (لردهاي ساليسبوري) و وزير اعظم اليزابت، تأسيس شد و سِر فرانسيس والسينگهام به‌عنوان رئيس آن منصوب گرديد. سازمان فوق در آغاز "سرويس مخفي علياحضرت ملكه" Her Majesty's Secret Service ناميده مي‌شد و در دوران سلطنت اليزابت رياست آن با والسينگهام بود. اين سازمان بر اساس تجربه ونيزي‌ها تأسيس شد. ونيز اولين دولت اروپايي است كه در سده پانزدهم ميلادي به تأسيس سفارتخانه در كشورهاي خارجي دست زد و به جمع‌آوري اطلاعات از كشورهاي ديگر پرداخت.



سِر ويليام سيسيل (لرد بورلي)، وزير اليزابت اوّل و بنيانگذار سرويس اطلاعاتي انگليس



سِر فرانسيس والسينگهام، اولين رئيس اينتليجنس سرويس

والسينگهام براي تأسيس اين سازمان از دانش‌آموختگان حوزه‌هاي علميه آكسفورد و كمبريج استفاده شايان كرد به‌ويژه براي جاسوسي در ميان طلاب كاتوليك و در فرانسه كاتوليک. تعبير "حوزه علميه" را براي اين دو مركز علمي به‌كار مي‌برم زيرا در آن زمان آكسفورد و كمبريج از مدارس مهم علوم ديني اروپا به‌شمار مي‌رفتند و بيشتر اساتيد و طلاب اين دو حوزه به پاپ و كليساي رم وفادار بودند. از دوران اليزابت، اشراف پروتستان سركوب خونين هواداران پاپ و كليساي رم را در سراسر انگليس و به‌ويژه در حوزه‌هاي آكسفورد و كمبريج آغاز كردند و براي اين منظور گروهي از اساتيد و طلاب پروتستان را براي اهداف اطلاعاتي- جاسوسي به خدمت گرفتند. اين افراد خود را به‌عنوان كاتوليک معرفي مي‌كردند، به درون محافل مخفي كاتوليک‌ها نفوذ مي‌كردند و به‌همراه كاتوليک‌هاي فراري به فرانسه پناه مي‌بردند. در اين دوران فضاي خشني بر انگلستان حاكم بود و در همين فضا بود كه بر پايه چپاول و غارت اموال غني كليساها و صومعه‌ها طبقه جديدي شكل گرفت كه بعداً، در سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي، بزرگ‌ترين امپراتوري استعماري تاريخ بشري را پديد ساخت و با همين سرمايه اوليه بود كه از سده شانزدهم تكاپوهاي تجاري ماوراء بحار اليگارشي انگليس آغاز شد. از جمله اين مأمورين مخفي كريستوفر مارلو، شاعر و اديب نامدار انگليسي و نويسنده نمايشنامه‌هاي معروف "دكتر فائوستوس" و "تيمور لنگ" است كه فارغ‌التحصيل مدرسه كرپوس كريستي حوزه علميه كمبريج بود. مارلو در 29 سالگي در جريان يكي از مأموريت‌هاي اطلاعاتي به قتل رسيد. برخي محققين شخصيت دكتر فائوستوس را، كسي كه روح خود را به شيطان مي‌فروشد، نمادي از شخصيت واقعي خود مارلو مي‌دانند.

والسينگهام فعاليت خود را در شرق (عثماني، شمال آفريقا و ايران) از طريق پيوند و مشاركت با شبكه تجاري يهوديان در منطقه مديترانه آغاز نمود كه در رأس آن فردي به‌نام دكتر هكتور نانز قرار داشت. در منابع تاريخي، از جمله در منابع يهودي، از هكتور نانز به‌عنوان رهبر جامعه يهوديان مخفي مستقر در انگليس عصر اليزابت ياد مي‌شود. هكتور نانز به خاندان مارانوي پرتغالي نانز تعلق داشت كه مناسه بن اسرائيل، انديشمند نامدار يهودي سده هفدهم، از اين خاندان است. نانز، مانند بسياري از يهوديان سرشناس، طبيب بود و به اين دليل با عنوان "دكتر" شناخته مي‌شد. او در عين حال تاجري ثروتمند بود و يكي از گردانندگان شبكه تجاري گستردهٔ يهوديان- مارانوها در منطقه مديترانه به‌شمار مي‌رفت. نانز دوست صميمي لرد بورلي و والسينگهام بود.

4- سازمان اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران

گفتيم كه فعاليت اطلاعاتي انگليسي‌ها در مشرق زمين و از جمله عثماني و ايران از حوالي نيمه سده شانزدهم به‌وسيله شبكه هكتور نانز آغاز شد. اين دوران مقارن است با سال‌هاي سلطنت شاه طهماسب اوّل.

از بدو تأسيس كمپاني هند شرقي انگليس، كه سِر ويليام سيسيل و والسينگهام و دوستان و شركاي ايشان، بنيانگذاران آن بودند، و استقرار پايگاه‌هاي كمپاني فوق در بنادر هند، فعاليت‌هاي اطلاعاتي در ايران با كمپاني فوق پيوند مي‌يابد و با توجه به ساختار فرهنگي شبه قاره هند و پيوندهاي عميق آن با ايران و رواج زبان فارسي در منطقه فوق، شبكه‌اي از كارگزاران تجاري- اطلاعاتي فارسي زبان شكل مي‌گيرد. در تمامي سده هيجدهم فعاليت اطلاعاتي انگليس در ايران از طريق هند تحقق مي‌يابد و با مسئله هند پيوند دارد.

از اوايل سده نوزدهم ميان وزارت خارجه انگليس در لندن و حكومت هند بريتانيا بر سر امور ايران گاه رقابت‌هايي پديد مي‌شود. در اين رقابت هماره برنده حكومت هند بود. درواقع، ديپلماسي انگليس در ايران با كمپاني هند شرقي، نه دولت بريتانيا، آغاز شد و موثرترين كارگزاران انگليس در ايران وابستگان حكومت هند و كانون‌هاي مرتبط با آن بودند. سِر جان ملكم (حكمران بعدي بمبئي)، سِر گور اوزلي، سِر جان مك‌نيل، سرهنگ جوستين شيل، هنري راولينسون، چارلز آليسون، سِر هنري دراموند ولف، و بالاخره هرمن نورمن، وزير مختار انگليس در تهران در زمان كودتا، نمونه‌هاي بارز مأموراني هستند كه يا كارگزار سرشناس كمپاني هند شرقي و حكومت هند بودند يا با اين كانون پيوند عميق داشتند. در مقابل، كساني كه مورد تاييد حكومت هند نبودند با كارشكني‌ها و توطئه‌ها مواجه مي‌شدند و مأموريت‌شان به شكست مي‌انجاميد. نمونه برجسته، سِر چارلز موراي است كه حكومت هند با او مخالف بود و به وسايل مختلف، از جمله انتشار يک مقاله تحريک‌آميز در تايمز لندن، روابط او با شاه ايران (ناصرالدين شاه) را به تيرگي كشانيد. بدينسان، در نيمه دوّم سده نوزدهم هر چند ديپلماسي رسمي دولت بريتانيا در ايران تابع وزارت امور خارجه در لندن بود ولي امور نظامي و اطلاعاتي ايران، همچون گذشته، در دست حكومت هند بريتانيا بود. اين امر تا استقلال هند ادامه يافت. براي مثال، سروان (كاپيتان) شاپور ريپورتر، كه در سال 1947 به عنوان رابط ويژه سرويس اطلاعاتي بريتانيا با محمدرضا پهلوي به ايران آمد، طبق اسناد موجود، از سوي لشكر اطلاعاتي ارتش هند بريتانيا Intelligence Corps, India مأموريت داشت. منطقه تحت پوشش اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا تمامي خاورميانه عربي، از جمله عربستان و عراق، و حتي مصر و سودان را دربرمي‌گرفت.

در آِستانه كودتاي 1299 نيز چنين بود. به‌عنوان مثال، بريتون كوپر بوش، در بررسي خود پيرامون نقش دولت لندن و حكومت هند بريتانيا در سرزمين‌هاي عربي در سال‌هاي 1914-1921 پس از بيان اختلافات وزارت خارجه و حكومت هند در تصدّي امور اطلاعاتي كشورهاي عربي مي‌نويسد: به‌رغم اين مناقشات بر سر دامنه اختيارات و سيطره حكومت هند در عراق، تصدي امور اطلاعاتي ايران توسط حكومت هند مورد اعتراض هيچ كس نبود. بوش مي‌نويسد: «ايران حوزه طبيعي منافع و فعاليت حكومت هند بود.»

5- شبكه صهيونيستي

در تبيين كودتاي 1299 و استقرار سلطنت پهلوي بايد نقش كانون جهانوطني معيني مورد توجه جدّي قرار گيرد كه در سال‌هاي پس از جنگ اوّل جهاني از اقتدار بي‌سابقه‌اي در ساختار دولت‌هاي غربي برخوردار شده بود. اين كانون را، طبق عرف رايج در فرهنگ سياسي معاصر، "صهيونيستي" مي‌خوانم. از اين واژه معناي عام آن را در نظر دارم كه شامل صهيونيسم ماقبل هرتزل نيز مي‌شود و در تركيب آن هم يهوديان و هم غيريهوديان حضور دارند. درباره اين كانون و فرآيند تاريخي تكوين و اقتدار آن در مجلدات منتشر شده كتاب زرسالاران به تفصيل سخن گفته‌ام و در جلد هفتم كتاب فوق نقش مفصل آن را در تاريخ ايران، از سده هفدهم ميلادي به بعد، معرفي خواهم كرد.

اين كانون در ايران هر چند با شبكه رسمي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا پيوند تنگاتنگ داشت و استخوان‌بندي آن را تشكيل مي‌داد ولي مستقل از آن نيز عمل مي‌كرد و به‌عبارت ديگر به‌دنبال منافع خود و تحقق اهداف خاص خويش بود. اين سنتي است كه، چنان‌كه گفتيم، از بدو تأسيس اينتليجنس سرويس از طريق شراكت لرد بورلي و سِر فرانسيس والسينگهام و ساير درباريان اليزابت با دكتر هكتور نانز و شبكه يهودي- مارانوي فعال در منطقه مديترانه و شرق نهاده شد. اين سنت در اروپاي سده‌هاي هفدهم و هيجدهم ميلادي تثبيت شد يعني در دوراني كه يهوديان درباري Court Jews به‌شكل گسترده به‌عنوان پيمانكاران نظامي- تداركاتي و اطلاعاتي دولت‌هاي كوچک و بزرگ اروپايي عمل مي‌كردند و طبقه اجتماعي قدرتمندي در قاره اروپا به‌شمار مي‌رفتند. اين سنت تا به امروز تداوم يافته است. براي نمونه، در بررسي نقش سِر شاپور ريپورتر در ايران به‌طور مسجل مي‌دانيم كه وي افسر عالي‌رتبه اينتليجنس سرويس بود و تا درجه سرتيپي ارتقاء يافت. ولي در عين حال مي‌دانيم كه وي با لرد ويكتور روچيلد، مقتدرترين زرسالار يهودي زمان خود، رابطه خاص داشت در حدي كه پيتر رايت، مأمور بازنشسته ام. آي. 5 از او به‌عنوان رئيس يک شبكه ياد مي‌كند كه به‌طور خصوصي از طريق روچيلد براي سِر ديک وايت، رئيس كل اينتليجنس سرويس، كار مي‌كرد. به‌عبارت ديگر، طبق يک سنت جا افتاده و كاملاً رايج، كانون فوق نقش پيمانكار خصوصي را براي سازمان‌هاي اطلاعاتي غرب ايفا مي‌نمود. اين نقش پيمانكاري را در عملكرد شبكه بدامن در حوادث سال‌هاي 1325-1332 ايران نيز به‌روشني مي‌توان ديد.

مي‌دانيم كه در دوران نخست‌وزيري ديويد لويدجرج، لرد ردينگ (سِر روفوس اسحاق) به طور منظم گزارش‌هاي اطلاعاتي دقيق از مسايل محرمانه بين‌المللي در اختيار او قرار مي‌داد. اين مربوط به دوران قبل از انتصاب لرد ردينگ به نيابت‌سلطنت هند است و با توجه به اين كه وي هيچ سمت رسمي در سازمان‌هاي اطلاعاتي بريتانيا نداشت، روشن است كه وي نقش رابط يک سازمان گسترده جهاني را ايفا مي‌نمود كه در پيرامون كانون‌هاي زرسالار جهانوطن عمل مي‌كردند. نمونه‌اي از اين گزارش‌ها در زندگينامه لرد ردينگ نوشته مونتگمري هايد مندرج است. براي نمونه، در 21 ژوئن 1917 ردينگ به لويدجرج مي‌نويسد:

> «از يک منبع بسيار موثق به من اطلاع داده شده كه پادشاه اسپانيا مي‌ترسد در صورت پيروزي متفقين پايه‌هاي نهاد سلطنت در اين كشور متزلزل شود و اين امر بر نگاه او به متفقين اثر گذاشته است. او تصور مي‌كند كه شما مي‌خواهيد [در اسپانيا] جمهوري را جايگزين سلطنت كنيد... بنظرم مي‌رسد كه چند كلمه از سوي شما مي‌تواند در او اعتماد

> **مجدد ايجاد كند. من مي‌توانم اين پيغام را در اسرع وقت ولي محرمانه به او منتقل كنم...»**

ردينگ چنين ارتباط سطح عالي را با ويلسون، رئيس‌جمهور وقت ايالات متحده آمريكا، نيز داشت.

براي روشن‌تر شدن چارچوب بحث و ايضاح عملكرد جهاني شبكه فوق و استقلال آن از ساختار رسمي دولت‌هاي بزرگ غربي بايد اين توضيح را نيز عرض كنم: يهوديت مخفي پديده‌اي كاملاً رايج در اروپاي سده‌هاي شانزدهم و هفدهم و هيجدهم ميلادي بود و در اين زمينه منابع پژوهشي مفصل و معتبري موجود است. اين گروه با اسامي مختلفي چون يهوديان مخفي Crypto Jews، مسيحيان جديد New Christians، انوسيم Anusim و مارانو Marrano شناخته مي‌شوند و كساني كه علاقمند باشند مي‌توانند با جستجوي يكي از اين واژه‌ها در اينترنت به اطلاعات فراواني در اين زمينه دست يابند. براي مثال، سايت google وابسته به دانشگاه استانفورد بيش از 1600 مدخل درباره يهوديان مخفي به‌دست مي‌دهد.

امروزه ميراث يهوديت مخفي در اروپا و قاره آمريكا پابرجاست. طبق تحقيقات برخي از دانشگاه‌هاي آمريكا، از جمله دانشگاه نيومكزيكو، هنوز نيز گروه قابل توجهي از يهوديان مخفي در ايالات متحده آمريكا زندگي مي‌كنند كه همچون گذشته هوّيت يهودي خود را پنهان كرده و خويش را به‌عنوان مسيحي معتقد معرفي مي‌نمايند ولي در خفا همچنان يهودي هستند. طبق پژوهش محققين، برخي از خاندان‌هاي ثروتمند به‌ظاهر مسيحي ايالات متحده آمريكا، مانند خاندان استور، از زمره همين يهوديان مخفي هستند و حتي برخي از شخصيت‌هاي مهم تاريخ ايالات متحده به اين گروه تعلق دارند. از جمله بايد به وودرو ويلسون، رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا در سال‌هاي جنگ اوّل جهاني، اشاره كرد كه به يک خاندان يهودي‌تبار مهاجر از آلمان تعلق داشت كه در ظاهر مسيحي بودند. ويلسون، مانند لويدجرج در انگليس، كه درباره وي توضيح خواهم داد، با حمايت زرسالاران يهودي به‌قدرت رسيد و در دوران وي دستگاه دولتي آمريكا در اختيار يهوديان مقتدري چون برنارد باروخ و سيمون بامبرگر و فليكس فرانكفورتر و هنري مورگنتو قرار گرفت. ويلسون فردي است كه نوعي رسالت جهاني شبه مسيحايي را براي ايالات متحده آمريكا مطرح و تئوريزه كرد، براي اين دولت وظيفه ايجاد نظم نوين جهاني را قائل شد و حركت عملي در اين راه را آغاز نمود. برمبناي چنين پيوندها و نگرشي بود كه ويلسون ايالات متحده آمريكا را به سوي مداخله در جنگ جهاني اوّل هدايت كرد و پس از پايان جنگ نيروهاي آمريكايي را، براي تحقق «رسالت جهاني آمريكا در تحقق دمكراسي»، به مداخله نظامي در روسيه كشانيد.

بر نمونه ويلسون تأكيد مي‌كنم زيرا وي از شخصيت‌هاي سياسي مرتبط با بحث ماست: او رئيس‌جمهور وقت ايالات متحده آمريكا در زمان كودتاي 1299 در ايران بود و دستگاه سفارت آمريكا در دوران فوق نقش فعالي در امور سياسي ايران ايفا مي‌نمود. هنري فورد، سرمايه‌دار سرشناس آمريكايي، كتاب معروفي دارد درباره سلطه يهوديان بر دنياي غرب. او اين كتاب را به‌صورت سلسله مقاله در سال‌هاي 1920-1922 نوشته است. فورد مي‌نويسد:

> **«آقاي ويلسون زماني كه رئيس‌جمهور بود رابطه بسيار نزديک با يهوديان داشت و، همانطور كه همه مي‌دانند، يهوديان بر دستگاه اداري او غالب**

بودند.»



وودرو ويلسون، رئيس جمهور آمريكا در زمان جنگ اوّل جهاني

در زمان كودتا وزير مختار وقت آمريكا در ايران يک يهودي به‌نام دكتر جوزف كورنفلد بود. در اين دوران تنظيم روابط سياسي ايران و آمريكا به‌طور كامل در دست يهوديان و بهائيان بود. فرقه بهائي در اساس سازماني است كه به‌وسيله اعضاي خاندان‌هاي يهودي بهائي‌شده هدايت شده و مي‌شود. در پيرامون سفارت آمريكا در ايران اعضاي فرقه بهائي به‌شدت فعال بودند و در واشنگتن حسين علاء و عليقلي خان نبيل‌الدوله و مورگان شوستر نمايندگان دولت ايران به‌شمار مي‌رفتند. حسين علاء از گردانندگان سازمان ماسوني بيداري ايران و بابي بود، عليقلي خان نبيل‌الدوله عضو خاندان ضرابي كاشان و از سران فرقه بهائي و دوست صميمي عباس افندي بود. او ماسون درجه سي و سوم بود يعني در عالي‌ترين رده ماسوني جاي داشت. مورگان شوستر نيز به خاندان يهودي شوستر تعلق داشت و زماني كه با حمايت اعضاي اين شبكه به ايران آمد بهائيان تهران در يک اقدام سازمان‌يافته تا حوالي قزوين به استقبال وي رفتند.

اعضاي اين شبكه در كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي بسيار مؤثر بودند. براي مثال، و صرفنظر از نقش مخرب ايشان در ماجراي كميته مجازات و عمليات خرابكارانه‌شان عليه نهضت جنگل (به‌ويژه كودتاي سرخ احسان‌الله خان دوستدار)،[1] و ساير اقداماتي كه زمينه‌هاي سياسي و رواني كودتا را فراهم ساخت، از جمله، سردار جليل مازندراني عضو كميته آهن و از عناصر مؤثر در كودتا بود و علي‌محمد خان موقرالدوله نيز در كودتا مشاركت داشت و به‌پاس اين نقش وزير كابينه سيد ضياء شد.



عليمحمدخان موقرالدوله (پدر حسن موقر باليوزي)، از سران فرقه بهايي، باليوز انگليس در بوشهر و وزير دولت كودتا

سردار جليل مازندراني (لطفعلي خان كلبادي)، رئيس ايل كلبادي ساري، به‌همراه حاجي سيد حسين مقدس و ميرزا ذبيح‌الله درخشان، كه اين دو نيز از متنفذين ساري بودند، از گردانندگان سازمان بهائيت در مازندران به‌شمار مي‌رفت. علي‌محمد خان موقرالدوله از خاندان افنان (خويشان علي‌محمد باب) و از سران فرقه بهائي در ايران و سال‌ها باليوز انگليس در بوشهر بود و به‌عنوان يكي از متنفذترين عوامل بريتانيا در جنوب ايران و در منطقه خليج فارس شناخته مي‌شد. موقرالدوله پدر حسن موقر باليوزي است.[2]

6- نيروهاي خارجي مؤثر در كودتا

پژوهش ده ساله من ثابت مي‌كند:

1- كودتاي 1299 طرح كانوني در حاكميت امپراتوري بريتانيا بود كه نماينده منافع شبكه جهاني معيني به‌شمار مي‌رفت كه پيوندهاي وسيع و عميق با زرسالاري يهودي داشت. اين همان كانوني است كه امروزه از آن با عنوان "لابي صهيونيستي" ياد مي‌شود. در تاريخنگاري بريتانيا نيز از عناصر

مسيحي وابسته به اين كانون، كساني مانند لرد روزبري و چرچيل و بالفور و غيره، گاه با عنوان "صهيونيست‌هاي نصارا" ياد مي‌شود.

2- عمليات نهايي كودتا با دستور مستقيم لرد ردينگ، نايب‌السلطنه وقت هند، و سِر وينستون چرچيل، وزير جنگ وقت بريتانيا، به سِر اردشير ريپورتر و ژنرال آيرونسايد آغاز شد و به فرجام رسيد.

3- كودتاي 1299 طرح مورد قبول و تأييد لرد كرزن، وزير خارجه و رئيس دستگاه رسمي ديپلماسي بريتانيا، نبود. او طرّاح قرارداد 1919 بود و تا آخرين لحظه بر تحقق اين طرح پافشاري كرد ليكن تمامي اقدامات او با دسيسه كانون پيشگفته مواجه شد كه طرح استقرار سلطنت پهلوي را به‌طور غيررسمي و پنهان از كرزن پيش مي‌برد.

4- پس از پيروزي كودتا با حمايت فعال سازمان اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا و در دوران 5 ساله حكومت لرد ردينگ در هند به‌سرعت طرح انحلال حكومت قاجار و استقرار حكومت پهلوي تحقق يافت به‌نحوي كه در پايان مأموريت ردينگ در هند سلسله پهلوي رسماً در ايران مستقر شده بود. اعلام رسمي سلطنت رضا شاه در آذر 1304/ دسامبر 1925 صورت گرفت، در دي 1304/ ژانويه 1926 دوران مأموريت لرد ردينگ در هند پايان يافت و در اوّل آوريل لرد ايروين (از خاندان وود) به‌عنوان نايب‌السلطنه جديد وارد هند شد و ردينگ عازم لندن شد. در پايان آوريل و اوّل مه 1926 مراسم تاجگذاري رضا شاه در تهران برگزار شد.

5- كانون فوق براي تحقق طرح خويش از شبكه گسترده عوامل خود در ايران، كه در پيرامون شبكه اردشير ريپورتر مجتمع بودند، بهره جست.

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. احسان‌الله خان دوستدار به يكي از خانواده‌هاي متنفذ بهائي ساكن ساري تعلق داشت و آرامش دوستدار (بابک بامدادان)، نويسنده كتاب "درخشش‌هاي تيره"، برادرزاده اوست. در اسناد آرشيوهاي سابق اتحاد شوروي (گزارش به‌كلي سرّي مأمور اطلاعاتي مورخ 31 /1 /1921) احسان‌الله خان دوستدار به عنوان بهائي متعصب توصيف شده كه مي‌خواهد بهائي‌گري را به مذهب رسمي ايران تبديل كند. براي آشنايي با نقش وي در نهضت جنگل بنگريد به بخش «سرويس اطلاعاتي بريتانيا و نهضت جنگل» در رساله من با عنوان «جُستارهايي از تاريخ بهاييگري در ايران». [1]

2. حسن موقر باليوزي بوشهري بنيانگذار و اولين گوينده بخش فارسي راديو بي. بي. سي. است. او در سال‌هاي 1937-1960 رئيس محفل ملّي بهائيان بريتانيا بود. براي آشنايي با خاندان افنان، موقرالدوله و حسن موقر باليوزي بنگريد به اين آدرس [1]

تاریخ آخرین ویرایش : Monday, July 11, 2011

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Fabrications in "The Diaries of Major General Sir Edmund "Ironside, 1920-1922



بمناسبت سالگرد كودتاي ۳ اسفند ۱۲۹۹

جعليات در خاطرات منتشرشده ژنرال آيرونسايد

به انضمام: نطق ضياءالملک فرمند در مجلس چهاردهم درباره كودتا

اين مقاله به درخواست آقاي ايمان ملكا نوشته شد و نخستين
بار در روزنامه ايران، ۵ اسفند ۱۳۹۲، صفحه ۱۰، انتشار يافت.

مطلب مرتبط:

كانون‌هاي استعماري، كودتاي ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوي

در سال ۱۳۵۲ كتابي به انگليسي منتشر شد با نام «شاهراه فرماندهي: يادداشت‌هاي روزانه سرلشكر سِر ادموند آيرونسايد، ۱۹۲۰- ۱۹۲۱»؛ كه نام لرد آيرونسايد، پسر ژنرال آيرونسايد، بعنوان «ويراستار» كتاب بر آن درج شده بود.

Lord Ironside [ed.], *High Road to Command: The Diaries of Major General Sir Edmund Ironside 1920-1922,* London: Leo Cooper, 1972.

در سال‌هاي پسين، كتاب فوق مورد توجه مورخين و علاقمندان به تاريخ سياسي و سياست و مكرر مورد استناد قرار گرفته است. در نظر اوّل، گمان مي‌رود كه انتشار يادداشت‌هاي روزانه ژنرال آيرونسايد، در مقطع زماني كودتاي ۳ اسفند ۱۲۹۹، رازي از رازهاي بزرگ تاريخ ايران را آشكار كرده است. ولي با گذشت زمان روشن شد كه اين كتاب نه براي روشنگري بلكه با انگيزه گمراه كردن ما در شناخت حقايق تاريخي تدوين و منتشر شده است.

ژنرال آيرونسايد از ۴ اكتبر ۱۹۲۰ تا ۱۷ فوريه ۱۹۲۱، كمتر از چهار ماه و نيم فرمانده قشون بريتانيا در شمال ايران (نورپرفورس) بود و در همين سمت بود كه به دستور وزير جنگ وقت بريتانيا، سِر وينستون چرچيل، مقدمات

کودتاي ۳ اسفند ۱۲۹۹/ ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ را فراهم آورد و اندکي پیش از وقوع کودتا از ایران خارج شد.



ژنرال سِر ادموند آیرونساید



ژنرال آیرونساید در کنفرانس قاهره (۱۹۲۱)، بهمراه سِر وینستون چرچیل و دیگران

(نفر دوم، نشسته، سمت راست. نفر سوم در سمت چپ چرچیل)

***

«نورپرفورس»، NORPERFORCE مخفف نام «قشون شمال ایران»، North Persia Force قشوني است که در سال ۱۹۱۸ بریتانیا در شمال ایران، بمنظور مقابله با انقلاب بلشویکي ۱۹۱۷ روسیه و حمایت از جنگ «ژنرال‌هاي سفید» علیه بلشویک‌هاي «سرخ»، ایجاد کرد. این مأموریت پیش‌تر با ژنرال دانسترویل و قشون کوچک‌تر او در ایران بود که «دانسترفورس» Dunsterforce نامیده مي‌شد. در ۱۶ سپتامبر ۱۹۱۸ ژنرال دانسترویل به هند فراخوانده شد و سرلشکر تامسون بعنوان اوّلین فرمانده «نورپرفورس» منصوب شد.



ژنرال لیونل چارلز دانسترویل

حمایت از «روسهاي سفید» و جنگ با بلشویک‌ها بر بریتانیا خسارت فراوان وارد کرد. هزینه این جنگ فقط در ایران سالیانه ۳۰ میلیون پوند بود که در آن زمان رقم سنگیني بشمار مي‌رفت. وخامت وضع اقتصاد بریتانیاي پس از جنگ جهاني اوّل اجازه تداوم این سیاست را نمي‌داد. بعلاوه، آنفلونزاي سال‌هاي ۱۹۱۸-۱۹۱۹، که منجر به مرگ ۵۰ الي صد میلیون نفر، یعنی ۲.۵ الي ۵ درصد جمعیت کل جهان شد، ایران را نیز به کام خود کشید و نیروهاي انگلیسي- هندي را با خطر مرگ جمعي مواجه کرد. بدینسان، هم دولت لندن و هم حکومت هند بریتانیا، که بخش عمده شش هزار نیروي هندي «نورپرفورس» را تأمین مي‌کرد، تصمیم به خروج نیروهاي خود از ایران گرفتند. ژنرال آیرونساید با این مأموریت وارد ایران شد و فرماندهي قشون را به دست گرفت. اندکي پس از ورود آیرونساید، در نوامبر ۱۹۲۰ «روسهاي سفید» در جنگ با بلشویک‌ها با شکست نهایي مواجه شدند

و كارشان پايان يافته تلقي شد. در فوريه ۱۹۲۱ آيرونسايد، پس از اتمام مأموريت خود و انتقال بخش عمده نيروهاي انگليسي- هندي، فرماندهي «نورپرفورس» را به ژنرال سِر جرج كُري واگذارد و خود از ايران خارج شد. همزمان با خروج او طرح كودتا آغاز شد و در ۳ اسفند ۱۲۹۹/ ۲۱ فوريه ۱۹۲۱ فوج قزاق، به فرماندهي ميرپنج (سرتيپ) رضا خان، تهران را اشغال كرد. بدينسان، دولت محلل سيد ضياءالدين طباطبايي بر احمد شاه تحميل شد. دو ماه پس از كودتا، در ۲۱ آوريل ۱۹۲۱ «نورپرفورس» بطور كامل از ايران خارج شد و تمامي سلاح‌ها و مهمات و سيورسات خود را به قشون قزاق داد. اين سرآغاز فرايندي چهار ساله است كه به خلع قاجاريه و استقرار سلطنت پهلوي انجاميد.

انحلال «نورپرفورس» با كودتا ارتباط مستقيم داشت زيرا از اين پس مأموريت مقابله با بلشويسم را نه نيروهاي رسمي بريتانيا، و با پول دولت بريتانيا، بلكه نيروهاي ايراني، و با پول دولت ايران، به عهده گرفتند.

****

جايگاه ژنرال آيرونسايد در تاريخ معاصر ايران رازي نامكشوف نبود. پيش از انتشار «شاهراه فرماندهي»، بويژه در سال‌هاي پس از سقوط رضا شاه، بسيار كسان درباره نقش ژنرال دانسترويل و ژنرال آيرونسايد در بركشيدن رضا خان و كودتاي 1299 نوشته بودند. بنابراين، انتظار مي‌رفت انتشار يادداشت‌هاي روزانه ژنرال آيرونسايد ابهامات موجود را در اين زمينه مرتفع كند و متني قابل استناد به دست دهد. متأسفانه چنين نبود.

در اسنادي كه در زمان انقلاب از خانه اميراسدالله علم، وزير دربار و دوست صميمي محمدرضا شاه، و سِر شاپور ريپورتر، پسر سِر اردشير ريپورتر- مسئول شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران در زمان كودتا، به دست آمده، اوراقي موجود است كه اصالت كتاب «شاهراه فرماندهي» را مخدوش مي‌كند. مهم‌ترين اين اسناد، دستنويسي است با عنوان «خاطرات فيلدمارشال لرد آيرونسايد فقيد» كه حاوي چند برگ از يادداشت‌هاي روزانه ژنرال آيرونسايد است.

در سال ۱۳۷۳ مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگي، كه اندكي بعد به «مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران» تبديل شد، اين اوراق را بهمراه ترجمه جديدي از كتاب «شاهراه فرماندهي»، با عنوان «خاطرات سرّي آيرونسايد»، منتشر كرد. ترجمه اوراق فوق در صفحات ۳۲۱-۳۸۴ كتاب فوق درج شده. ارائه نامناسب اين سند مهم سبب شد تا تحت‌الشعاع متن مفصل كتاب «شاهراه فرماندهي» قرار گيرد. توضيحات مقدمه كتاب نيز رسا نيست و چندان روشن نمي‌كند كه متن دستنويس يافت شده در خانه علم چه اهميتي دارد و تفاوت‌هاي اساسي آن با متن منتشر شده با عنوان «شاهراه فرماندهي» چيست.

به اين دليل، به مهم‌ترين موارد اشاره مي‌كنم. شماره صفحات ذكر شده در زير، ارجاع به همين كتاب، «خاطرات سرّي آيرونسايد» (۱۳۷۳)، است:

در متن دستنويس به تلاش وزارت جنگ بريتانيا براي تسلط همه‌جانبه بر ايران اشاره شده برغم وزارت خارجه بريتانيا. توضيح اين كه در آن زمان در دولت ديويد لويدجرج ميان جناح «صهيونيستي» دولت، كه افرادي چون وينستون چرچيل (وزير جنگ) و ادوين مونتاگ (وزير امور هندوستان) و لرد رِدينگ (نايب‌السلطنه هندوستان) به آن تعلق داشتند، و لرد كِرزُن، وزير خارجه بريتانيا، بر سر مسئله ايران اختلاف شديد وجود داشت. در اين زمان، هرمن كامرون نورمن ۴۸ ساله (متوفي ۱۹۵۵)، وزير مختار جديد بريتانيا در ايران، كه جايگزين سِر پرسي كاكس شده بود، از دستورات لرد كِرزُن اطاعت نمي‌كرد و پنهان از مقامات مافوق خود طرح سرويس اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا، كه متولي امور اطلاعاتي در ايران بود، و وزارت جنگ را براي كودتا دنبال مي‌كرد؛ يعني در خفا تابع منويات و نقشه‌هاي چرچيل و لرد رِدينگ بود نه كِرزُن.

يادداشت‌هاي ۲۹ اكتبر ۱۹۲۰: «من وزارت جنگ را كه در پي كسب نفوذ همه‌جانبه در ايران است و ظاهراً وزارت خارجه از آن غافل است سرزنش نمي‌كنم.» (ص ۳۲۷)

يادداشت‌هاي ۳۰ اكتبر ۱۹۲۰: «نورمن مي‌گويد كِرزُن از بركناري استاروسِلسكي بسيار خشمگين است. او دوست دارد كه وزراي مختارش از دستورهاي تلگرافي وي اطاعت كنند. او از اقدامات خودسرانه آن‌ها خشنود نيست.» (ص ۳۲۷)

يادداشت‌هاي ۳۱ اكتبر ۱۹۲۰: «به نورمن گفتم كه تهاجم گسترده‌اي از سوي بلشويک‌ها مثلاً از استرآباد صورت نخواهد گرفت.» (ص ۳۲۸)

يادداشت‌هاي اوّل نوامبر ۱۹۲۰: «كرزن بحق از دست نورمن بينوا عصباني است. او [نورمن] رونوشت تلگرافي را كه كرزن برايش ارسال داشته و در آن از برخورد خشن و غيرديپلماتيک وي با روس‌ها انتقاد كرده، برايم فرستاده است.» (ص ۳۳۲)

يادداشت‌هاي دوّم نوامبر ۱۹۲۰: «من تمامي خصوصيات مردم ايران را مطالعه كرده‌ام. رضا خان فرمانده آترياد تبريز بي‌ترديد يكي از بهترين‌هاست. اسمايس رضا خان را فرمانده واقعي صحنه قلمداد مي‌كند.» (ص ۳۳۵)

يادداشت‌هاي سوم نوامبر ۱۹۲۰: «تلاش مي‌كنم تا سازمان اطلاعات را سامان دهم... ما دستگاه شنود فوق‌العاده‌اي در اختيار داريم كه بوسيله آن مي‌توانيم كليه پيام‌هاي راديويي سرتاسر جهان را دريافت كنيم. تمامي اين دستگاه را مي‌توان در يک اتاق كوچک جا داد. مأمور كشف رمزي كه در اختيار دارم يكي از بي‌نظيرترين كارشناسان است. او رمزهاي روسي را بلافاصله كشف مي‌كند. رمزهاي فرانسوي و آلماني را نيز به همين ترتيب. نمي‌دانم آيا بلشويک‌ها مي‌دانند كه ما همه پيام‌هاي رمز آن‌ها را كشف مي‌كنيم يا خير؟ اين روزها بلشويک‌ها زياد حرف مي‌زنند. آنان هميشه پرچانه بوده‌اند.» (صص ۳۳۶-۳۳۷)

يادداشت‌هاي ۷ نوامبر ۱۹۲۰: «از قرار معلوم وزارت خارجه كه نورمن دستورات خود را از آنجا دريافت مي‌كند هيچگونه توجهي به اوضاع نظامي نداشته و با وزارت جنگ مشورت نمي‌كند.» (ص ۳۵۱)

يادداشت اواخر ۱۹۲۰: «به اعتقاد من روس‌ها قادر نيستند در خارج از كشور خود به جنگ بپردازند. نمي‌توانيم بپذيريم كه براي ما يک خطر نظامي محسوب مي‌شوند. اما تبليغات‌شان بسيار سهمگين است و ممكن است به ما آسيب برساند. لنين سفارش كرده است تا زماني كه ارتش دشمن توسط تبليغات متزلزل نشده است بايد از اقدام نظامي خودداري كرد.» (ص ۳۵۵)

يادداشت اوايل ژانويه ۱۹۲۱: «سري به قزاق‌هاي ايراني زدم و وضع آن‌ها را بررسي كردم. اسمايس به وضع آن‌ها سروسامان داده است... فرمانده قزاق‌ها [قاسم خان پوروالي يا والي ملقب به «سردار همايون»] موجودي حقير و بي‌مصرف است ولي روح و جان اين نمايش سرهنگ رضا خان است. مردي كه من از سابق به او علاقه داشتم. اسمايس مي‌گويد او مرد خوبي است و من از اسمايس خواستم تا به سردار همايون مرخصي بدهد تا رضا خان موقعيت خود را مستحكم كند.» (ص ۳۵۹)

«در واقع، فقط ديكتاتوري نظامي مي‌تواند مشكلات ما را حل كند و به ما فرصت خواهد داد تا بدون هيچ‌گونه دردسري كشور [ايران] را ترک كنيم.» (ص ۳۶۰)

يادداشت ۲۹ ژانويه ۱۹۲۱: «اسمايس مي‌گويد سردار همايون، فرمانده قزاق‌ها، رفته و رضا خان، كه سرهنگي است، فرماندهي قزاق‌ها را بر عهده دارد. اسمايس و رضا خان دوستان صميمي يكديگرند. به زودي بار ديگر به ديدن آن‌ها خواهم رفت.» (ص ۳۶۳)

يادداشت اواخر ژانويه (۳۰ ژانويه؟) ۱۹۲۱: «اگر بخواهم سريعاً خود را به بغداد برسانم بايد هواپيماي ديگري را آماده پرواز كنم... گفتگوهاي مفصلي با اسمايس و رضا خان انجام دادم. رضا موجودي سخت‌كوش بنظر مي‌رسد و بيني تقريباً بزرگي دارد. مي‌توان گفت كه قيافه او شبيه به يهوديان است ولي بيني ايراني‌ها به گردي بيني يهودي‌ها نيست. موي سرش رو به سفيدي گذاشته است. او مي‌خواهد دستش به كاري بند باشد

و از بيكاري ناراحت است. او فقط به زبان فارسي صحبت مي‌كند و فارسي صحبت كردن من حتماً موجب شگفتي او شده است. مي‌گويند در تبريز مِهتر بوده است. حتي اگر اين گفته صحت هم داشته باشد باز از لياقت او حكايت مي‌كند. او بطور قطع پرجذبه‌ترين فرد ايراني است كه تاكنون ديده‌ام.» (ص ۳۶۶)

يادداشت ۱۲ فوريه ۱۹۲۱: «با رضا خان گفتگويي داشتم و او را به فرماندهي كل قزاق‌هاي ايران گماردم. او قوي‌ترين فردي است كه تاكنون ديده‌ام. به او گفتم كه بتدريج از تحت كنترل من خارج مي‌شود و بايد همراه سرهنگ اسمايس مقدمات رويارويي با شورشيان رشت را، پس از خروج ستون از منجيل، فراهم كند. در حضور اسمايس گفت‌وشنودي طولاني با رضا داشتم. در اين فكر بودم كه آيا ضرور است قرارومدارهاي كتبي بگذاريم يا نه؟ و سرانجام به اين نتيجه رسيدم كه نوشتن مطالب مفيد واقع نخواهد شد. اگر رضا بخواهد بازي درآورد به سادگي مي‌تواند چون كه امكان خواهد داشت به راحتي بگويد قول‌هايي كه داده است به اجبار بر وي تحميل شده و او ملزم به انجام آن‌ها نيست.

قبل از اين كه از هم جدا شويم دو نكته را برايش روشن كردم:

1- نبايد بهيچوجه از پشت سر به قواي من حمله كند. چون اين كار به نابودي او منجر خواهد شد و جز حزب انقلابي به سود هيچ كس نخواهد بود.

2- شاه نبايد بهيچوجه سرنگون شود.

رضا صراحتاً قول داد و من با او دست دادم. به اسمايس گفته‌ام بتدريج كنترل را كاهش دهد. بهيچوجه نگران رفتن نيستم.» (صص ۳۶۸-۳۶۹)

يادداشت ۱۴ فوريه ۱۹۲۱: «بايد از فكر رفتن به منجيل صرفنظر كنم. من دستورات مربوط به خروج نيروها را به اسمايس و رضا داده‌ام. بايد به ايشان تا اندازه‌اي آزادي عمل بدهم. بايد وزير مختار [نورمن] را ببينم و مطالب را با او در ميان بگذارم. براي ما كودتا از هر چيز ديگر مناسب‌تر است. نورمن بيچاره را از كوره به در خواهم كرد.» (صص ۳۷۱-۳۷۲)

يادداشت ۱۵ فوريه ۱۹۲۱: «حركت به سمت تهران... در ساعت 5 بعد از ظهر به تهران رسيدم... نورمن را ديدم و عقيده‌ام تغيير كرد. با هم به ديدن شاه رفتيم. شاه در نقطه‌اي در شش مايلي تهران با گله‌اي از زنانش زندگي مي‌كرد. نورمن همچنان نگران اوضاع بود. با او درباره رضا صحبت كردم. او بسيار ترديد داشت كه شاه تسليم شود. به او گفتم كه به رضا ايمان دارم. وانگهي هر دو ما كه با كِرزُن اختلاف داريم نبايد بيش از اين در اين مورد با هم مجادله كنيم. ناگزيرم به قزاق‌ها اجازه دهم دير يا زود وارد عمل شوند.» (صص ۳۷۱-۳۷۲)

****

اين متني است كه لرد آيرونسايد دوّم، پسر ژنرال آيرونسايد، براي اميراسدالله علم و سِر شاپور ريپورتر در تهران ارسال كرده تا آن را مورد بازبيني قرار دهند. متني كه بعداً، با عنوان «شاهراه فرماندهي» منتشر شد، با متن فوق تفاوت جدّي دارد.

در متن منتشرشده از اختلافات وزارت خارجه (كرزن) و وزارت جنگ (چرچيل) و حكومت هند بريتانيا (لرد ردينگ) بر سر مسائل ايران خبري نيست و دستكاري و تحريفها بسيار فراتر از اين است.

براي مثال، در متن دستنويس ديدار ۱۵ فوريه ۱۹۲۱ آيرونسايد و نورمن با احمد شاه حدود يک سطر است: «شاه در نقطه‌اي در شش مايلي تهران با گله‌اي از زنانش زندگي مي‌كرد.» اين جمله كوتاه در كتاب «شاهراه فرماندهي» به شرحي مفصل و بكلي ساختگي تبديل شده كه تصويري شبيه به داستان‌هاي «هزار و يكشب» از شيوه زندگي احمد شاه به دست مي‌دهد و جالب‌تر اين كه مطالبي نيز از قول احمد شاه در تأييد قرارداد ۱۹۱۹ بدان افزوده شده است.

متن منتشر شده اين است:

«به دروازه‌هاي آهنين قصر رسيديم. اتومبيل‌ها را همانجا گذاشتيم. كسي متوجه ورود ما نشد. به محوطه وسيع قصر وارد شديم... در محوطه قصر دو خواجه در لباس‌هاي اروپايي عصاي عاج نقره‌نشان در دست به پيشبازمان آمدند. آنان تعظيم‌كنان در حالي كه عقب عقب مي‌رفتند ما را به ساختماني كوچك‌تر در گوشه اصلي قصر راهنمايي كردند. اينجا اندرون يعني قسمت زنانه قصر بود. شاه تصميم گرفته بود در آنجا ما را به حضور بپذيرد. يک سياه غول‌پيكر در آستانه در ما را به تالاري هدايت كرد كه با گشودن يک در به اتاق خصوصي شاه بار يافتيم. هنگام عبور از تالار گروهي زن و كودک را ديدم كه از يک درگاهي كوچک ما را تماشا مي‌كردند. مي‌خنديدند و با هم شوخي مي‌كردند اما خواجه‌هاي حرمسرا آن‌ها را ساكت كردند.» (صص ۲۲۵-۲۲۶)

پس از شرح فوق، و توصيفي زشت از وضع احمد شاه، از قول او اين مطالب نقل شده كه در متن دستنويس نيست؛ يعني بكلي جعلي است:

«وزير مختار [نورمن] به شاه گفت دولت بريتانيا از تأخير در امضاء قراردادي كه او نيز آن را امضاء كرده است خسته شده است و بي‌پرده به شاه اطلاع داد كه اگر پيمان امضاء نشود پرداخت پول به دولت ايران ادامه نخواهد يافت. شاه در پاسخگويي تعلل مي‌كرد كه علتش نه ضعف زبان فرانسه بلكه آشفتگي و ناراحتي او بود. او مي‌گفت احساس مي‌كند به عصاي پوسيده‌اي تكيه كرده است و اگر يک شاه خودكامه بود مدت‌ها قبل معاهده را امضاء كرده بود. او خواهان امضاء و تصويب آن است چون مي‌داند بهترين معاهده‌اي است كه منافع كشورش را تأمين مي‌كند اما مجلس شوراي ملّي از تصويب قرارداد سر باز مي‌زند. مي‌گفت به خود او هم برچسب خيانت زده‌اند كه چرا از اوّل با عقد چنان پيماني موافقت كرده است.» (ص ۲۲۷)

جاعل خاطرات آيرونسايد، كه نمي‌تواند كس ديگري جز سِر شاپور ريپورتر باشد، نه تنها از زبان احمد شاه او را حامي سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ نشان مي‌دهد بلكه از زبان او ايران را در معرض تهاجم قريب‌الوقوع بلشويسم معرفي مي‌كند و به اين ترتيب كودتاي ۳ حوت ۱۲۹۹ را توجيه مي‌كند:

[احمد شاه] «سپس اوضاع تيره و تار كشورش را بعد از تخليه قواي بريتانيا برايمان ترسيم نمود. او مي‌گفت در چنان حالتي ايران مورد تجاوز قواي روسيه شوروي قرار خواهد گرفت و در آن صورت خطراتي ناگفتني متوجه بين‌النهرين و هندوستان خواهد شد. او از وزير مختار مي‌خواست تا قواي بريتانيا ايران را ترک نكنند. حتي اگر ملاحظه ايران را نمي‌كنند به خاطر حفظ امپراتوري بريتانيا و هندوستان قواي خود را نگاه دارند.» (ص ۲۲۷)

جاعل خاطرات آيرونسايد از يک سطر يادداشت ژنرال آيرونسايد درباره ملاقات ۱۵ فوريه ۱۹۲۱ نورمن و آيرونسايد با شاه سه صفحه مطلب ساخته و هر چه خواسته به احمد شاه نسبت داده و از زبان او در تأييد عملكرد كودتاگران شاهد آورده است.

مسئله مهم ديگر «خطر بلشويسم» است كه بعنوان مهم‌ترين توجيه براي استقرار ديكتاتوري رضا شاه به كار رفته است. در متن دستنويس، ژنرال آيرونسايد بكلي منكر تهديد نظامي بلشويسم براي ايران است. اسناد ايانديا آفيس (وزارت امور هندوستان سابق) نيز، كه من بررسي كرده‌ام، مؤيد اين نظر است. آيرونسايد، بعنوان فرمانده خط مقدم جبهه نبرد با كمونيسم، به صراحت مي‌نويسد: «به اعتقاد من روس‌ها قادر نيستند در خارج از كشور خود به جنگ بپردازند. نمي‌توانيم بپذيريم كه براي ما يک خطر نظامي محسوب مي‌شوند...» (ص ۳۵۵) اين مضموني اساسي است كه در «شاهراه فرماندهي» به ضد آن بدل شده؛ يعني بزرگنمايي خطر كمونيسم براي موجه جلوه‌گر ساختن كودتا و استقرار ديكتاتوري رضا شاه.

***

اسناد ديگري در دست است که دخالت سِر شاپور ريپورتر و اميراسدالله علم را در بازسازي و تحريف يادداشت‌هاي روزانه ژنرال آيرونسايد نشان مي‌دهد. يک نمونه، اين نامه لرد آيرونسايد، پسر ژنرال آيرونسايد و ناشر کتاب «شاهراه فرماندهي»، است به اميراسدالله علم:

«مجلس لردها

لندن

۵ دسامبر ۱۹۷۳

جناب آقاي اسدالله علم

وزير دربار

تهران

عاليجناب

ديدار با شما و گفتگو درباره دوران‌هاي گذشته حقيقتاً افتخار و سعادت بزرگي بود. من اميدوارم که بمناسبت پنجاهمين سالگرد [تأسيس] سلسله پهلوي شما و سِر شاپور بتوانيد از ميان دستنوشته‌هاي پدر من و پدر سِر شاپور تعدادي سند مناسب را استخراج کنيد. من نيز خوشحال خواهم شد که به هر شکل ممکن به اين کار ياري رسانم. حقيقتي که [بوسيله اين اسناد] رخ مي‌نمايانَد اين است که در تاريخ کهن ايران بار ديگر يک ميهن‌پرست واقعي بپا خاست تا کشورش را نجات دهد. رضا شاه کبير چنين مردي بود و من مشعوفم که پدرم با اين شخصيت برجسته همکاري داشت.

چشم به راه ديدار مجدد شما در انگلستان يا تهران هستم. از مهرباني و ميهمان‌نوازي شما سپاسگزارم.

ارادتمند

بارون دوّم آرکانجل و آيرونسايد»

اين نامه به ۵ دسامبر ۱۹۷۳ تعلق دارد که برابر است با ۱۴ آذر ۱۳۵۲؛ يعني پس از انتشار کتاب «شاهراه فرماندهي». طبق روال معمول، لرد آيرونسايد پس از بازگشت به لندن بلافاصله اين نامه تشکر را براي علم ارسال کرده است. بنابراين، ديدار او از تهران بايد پيش از ۱۴ آذر ۱۳۵۲ باشد. در يادداشت‌هاي منتشرشده علم اشاره‌اي به اين سفر ديده نمي‌شود. اين مورد، و موارد ديگر، مرا به اين يقين مي‌رساند که يادداشت‌هاي علم را علينقي عاليخاني با نظارت سِر شاپور ريپورتر به سبک و سياق يادداشت‌هاي روزانه آيرونسايد «بازسازي» کرده است.

لرد آيرونسايد، پسر ژنرال آيرونسايد، با امير اسدالله علم و سِر شاپور ريپورتر رابطه دوستانه داشت و در سال‌هاي ۱۳۵۰ و دوران رونق مالي ناشي از افزايش قيمت نفت در ايران فعاليت مي‌کرد و شرکت او اجراي طرح‌هاي کامپيوتري کردن وزارت نفت و سازمان برنامه و بودجه را به دست داشت.

عبدالله شهبازي

2 اسفند 1392

پیوست:

سخنان حسنعلي فرمند (ضیاءالملک)، نماینده همدان در مجلس چهاردهم،

درباره کودتاي 1299

مأخذ: مذاکرات مجلس شوراي ملي، دوره چهاردهم، جلسه 4، چهارشنبه، 17 اسفند 1322.

فرمند: پس حالا بر آقا است که براي ما یک توضیحات مفصلي بدهند و ما را قانع کنند که آیا خودشان شخصاً مسبب بوده‌اند؟ و این موازین قانوني‌اش چه بوده است که ما بتوانیم رأي بدهیم. دیروز در مباحثاتي که شد ایشان اینطور فرمودند که عهدنامه دولت شوروي و ایران در دوره ریاست‌وزرایي ایشان امضاء شده و ایشان فرمودند که من تلگراف کردم براي این کار. بنده عِلم و اطلاع دارم که این کار را مرحوم مشیرالدوله در زمان کابینه خودش تلگراف کرده و تلگراف را هم فرستاده است به تلگرافخانه آستارا. و اکنون هم دوسیه این کار در وزارت خارجه ما هست. در وزارت خارجه ما هم اگر نباشد در وزارت خارجه مسکو هست که مشیرالدوله تلگراف کرد به مشاورالممالک که شما مطابق ۲۳ ماده براونینگ که آمده بود اینجا و پیشنهاد کرده بودند بدون مراجعه دوباره به تهران این قرارداد را ببندید. و مشاورالممالک بواسطه این تلگراف قرارداد را بعد از چند روز منعقد ساخت و روي اصول که حکم امضایش را داد. یک ماه بعد مرحوم لرد کِرزُن یک اعتراضي کرده بود به مشیرالدوله و در روزنامه‌هاي آن زمان هم نوشته شد که مشیرالدوله در تأسیس و انعقاد این قرارداد سیاست ابلهانه به کار برده است. «دا فولیش پولیتیکس آف مشیرالدوله» یعني سیاست ابلهانه مشیرالدوله. و این را دیروز مخصوصاً آقاي نقابت خواستند بگویند که این روابطي که بین ایران و روسیه برقرار شده بود این کار را آقاي سید ضیاءالدین کرده است. ولي البته ایشان نکردند. بعداً کابینه مشیرالدوله سقوط کرد. بعد کابینه سپهدار که کابینه محلل بود به وجود آمد. و سپهدار یک جلسه در دربار کرد از آن ملک‌ها، از آن دوله‌ها، از آن سلطنه‌ها، و از آن ممالک‌ها در آنجا دعوت شدند. تبلیغاتي کردند که چون آن وقت مجلس نبود آن‌ها در آنجا بگویند که این قرارداد نباید بشود، ولي آن‌ها گفتند که این قرارداد باید بشود. مخصوصاً مرحوم مشیرالدوله نطق کرد که صلاح مملکت در این است که این قرارداد تصویب شود. مرحوم حاج میرزا یحیي دولت‌آبادي و چند نفر دیگر. پس این قرارداد عملاً بسته شده بود. فقط جریان امضاء که در وزارت خارجه بود و تشریفات آن باقي مانده بود. این معني یعني قرارداد با شوروي را بنده اینطور حس کردم که چرا دو روز است اینجا خیلي اصرار مي‌کنند اول آقاي نقابت بعد هم آقا خودشان. و این معني را بنده اینطور استنباط کردم براي این که گفته شود ما با شوروي آن وقت حسن نظر داشته‌ایم، ما ایراني‌هاي وطن‌پرست هوچیگري کمتر کرده‌ایم. ولي امروز بنده مي‌خواهم هوچي‌گري کنم. در سیاست خارجي این جنگ که تمام مي‌شود و بعد از جنگ افکار نویني ایجاد بشود و با اشخاص نویني تماس داشته باشیم و سیاست خارجي را طرح کنیم. (نمایندگان: صحیح است.) چرا؟ براي این که هر زمان یک مقتضیاتي دارد. اگر ما بگوئیم که هر زمان ملک‌ها و سلطنه‌ها برقرار باشند غلط است و اگر هم بخواهیم بگوئیم همان رجال سیاسي که مورد نارضایتي مردم است هي بیایند هي بروند این جز این که سوءتفاهماتي تولید مي‌کند چیز دیگري نیست. (نمایندگان: صحیح است.) مابین ما و متفقین باید یک رویه روشني، اشخاص خوبي، اشخاص روشن‌فکري و اشخاص غیرمشکوکي مابین ملت ایران و متفقین رابط باشند. عامل باشند در کارهاي دولتي ما.

آقاي آقا سید ضیاءالدین این را دیروز فرمودند که من فرار را نمي‌دانم چطور شد. مگر خدا مي‌داند. توضیح نفرمودند که چطور شد رفتند. براي اطلاع آقایان عرض مي‌کنم که بنده یک چیزي شنیدم و به عرض مي‌رسانم و آن این است که وقتي که اینجا کودتا شده است ارمیتاژ اسمیت موافق بوده است با کودتا و ژنرال دیکسن، که مستشار وزارت جنگ ما در آن زمان بوده است، مخالف بوده با کودتا و وقتي که کودتا مي‌شود ژنرال دیکسن بقدري عصباني مي‌شود از این پیشامد که به بغداد مسافرت مي‌کند و در بغداد با سِر پرسي کاکس ملاقات مي‌کند در بغداد یا در جاي دیگر، به وزارت خارجه انگلستان از این پیشامدي که در ایران شده است شکایت‌ها مي‌کند. و بعد آقاي آقا سید ضیاءالدین فرمودند بواسطه کارهاي من. یک گوشه زدند که دوباره استدعا مي‌کنم

توضیح بدهند که مستر نرمان سفیر انگلیس در آن زمان تبدیل یافتند براي این بوده که با ایشان موافق بودند یا مخالف بنده؟ که این مستر نرمان چرا آمده بود و چرا احضار شد براي این که این کودتا در اینجا پخته شده بود بدون این که وزارت خارجه انگلستان از این معني اطلاع داشته باشد. یک خبري داشتند ولي جزئیات آن را اطلاع نداشتند. و مستر نرمان وقتي که خبر مي‌دهد در وزارت خارجه انگلستان مورد تعجب شده است که این چه اوضاعي است؛ در صورتي که نقشه دیگري در کار بوده است و آن نقشه مربوط بوده به شخص نصرت‌الدوله. این قضیه یک بندوبست محلي بوده است. به این واسطه مستر نرمان مورد ایراد واقع مي‌شود و بعد احضار مي‌شود به وزارت خارجه انگلستان و خارج مي‌شود. و البته این چیزهایي است که ما شنیده‌ایم و تصور نمي‌کنم اگر صحیح باشد از ما مستور بدارند چون این یک قضایاي تاریخي است، مال ۲۲ سال پیش است، در این روز و زمانه نشده است و امروز تأثیري در سیاست ما ندارد ولي در احساسات ما تأثیر دارد.

عرض دیگر من این است که دیروز اینجا در پس تریبون آقاي سید ضیاءالدین بقدري حملات شدید به آقاي دکتر مصدق و رجال پیش از کودتا و امثال مستوفي‌الممالک و دوله‌ها و ملک‌ها [کردند] که من از این بابت خیلي متأثرم. من از جواني در انقلاب و هوچي‌گري بوده‌ام. آقاي سید ضیاءالدین خودشان مي‌دانند به بنده برنمي‌خورد و هیچ متأثر نمي‌شوم. توي اشراف هم پدرسوخته‌ترین اشخاص و بدترین اشخاص پیدا مي‌شوند همین‌طور که در طبقات دیگر پیدا مي‌شوند. یکي از آن دوله‌هایي که فرمودند و ایشان در آن وقت یکي از دوستان سیاسي ایشان بودند آقاي وثوق‌الدوله است که امروز پیش ما از تمام دوله‌ها نجس‌تر و کثیف‌تر هستند و آن دوله روح اکثر جوانان آن دوره را خراب و فاسد کرد بلکه روح آقاي سید ضیاءالدین را هم که خیلي وطن‌پرست بود تا وقتي که به آن دوله رفاقت نکرده بود. بین دوله‌ها هم بسیار آدم بد هستند و اگر بنده روزي رئیس انقلاب شوم یک عده از دوله‌ها را به دار مي‌زنم. چرا آقاي آقا سید ضیاءالدین این کار را نکردند؟ ایشان چند مرتبه گفتند من فعال‌مایشاء بودم. اي آقاي فعال‌مایشاء اقلاً مي‌خواستید بدهاشان را به دار بزنید. چرا این دوله‌هاي بد ما را به دار نزدید؟ اگر چند تا را به دار زده بودید اقلاً ما هم پاک شده بودیم. (خنده نمایندگان)

عرض کنم بنده خیلي خوشوقت مي‌شوم اگر یک روزي بخواهند و بتوانند افراد فاسد را به دار بزنند و بنده معتقدم که صد نفر از افراد فاسد را به دار بزنند و صدویکمي را که بنده باشم. و بنده خودم را فاسد مي‌دانم به دار بزنند. آن‌قدر واجب مي‌دانم که تا وقتي اشخاص فاسد را یکي پس از دیگري به دار نزنند این دستگاه‌هاي مملکت، این مجلس، این دولت، این شاهنشاه و تمام تشکیلات ما به یک پول سیاه نمي‌ارزد. این اشخاص فاسد را باید از بین برد. آقاي آقا سید ضیاءالدین مي‌بایست در آن موقعي که کودتا کردند آن دوله‌ها را به دار بزنند. چرا نزدند؟

(ملک‌مدني: شاه مملکت را مستثني کنید، ایشان مصونیت دارند. اميني: مقصودشان تشکیلات دربار است. مرآت اسفندیاري: هر خائني را باید از بین برد.

زنگ رئیس.

رئیس: آقایان تمنا مي‌کنم انتظامات را حفظ کنید.)

فرمند: مقصود بنده شخص شاه نیست. مقصود بنده اینجا دولت است و نگفتم که از بین ببرید و باید حتماً دار بزنید. بنده مقصودي ندارم.

(صفوي: اینطور نیست. ما شاه را دوست داریم. آقا، شاه مقدس است. شاه در مملکت مشروطه مقدس است و مسئول نیست. ما شاه خودمان را دوست داریم.

زنگ ممتد رئیس.

رئیس: آقاي صفوي من به شما اخطار مي‌کنم، اخطار نظامنامه.)

فرمند: بنده احترام شاه را دارم، احترام همه را دارم. آن پنج رکن را که بنده عرض کردم ارکان پنج‌گانه است که در مجلس خصوصي گفتم. اين‌ها را عرض کردم که بايد تشريک مساعي کنند و کار کنند و افراد فاسد را از بين ببرند.

(رئيس: تمنا مي‌کنم آقاي فرمند که در مذاکرات‌تان خارج از موضوع نشويد.)

فرمند: اينجا از فلاحت و صناعت و همه چيز صحبت شد، حرفي نزديد ولي از اين‌که گفته مي‌شود اشخاص فاسد و خائن را بايد محاکمه نموده و پس از محکوميت دار بزنند هياهو مي‌شود. چرا بايد بگويند مردم را دار بزنيد حرف مي‌زنيد.

(ملک‌مدني: قبل از تحقيق که مردم را دار نمي‌زنند.

مرآت اسفندياري: بگذاريد حرف بزنند.

روحي: بفرمائيد آقا، بفرمائيد.

مجد ضيايي: بنده اخطار نظامنامه دارم. ماده ۱۱۰ نظامنامه را به طريق زير قرائت نمودند:

ماده ۱۱۰– ناطق بايد از موضوع مباحثه خارج نشود چنانچه خارج شود رئيس او را متذکر مي‌سازد و اگر ناطق مزبور بخواهد توضيحاتي بدهد که او از موضوع خارج نشده است يا آن که خارج از موضوع شدن دلايل دارد در اين باب اجازه داده نخواهد شد.

رئيس خطاب به آقاي مجد ضيايي: دستور داده شد و خارج از موضوع صحبت نفرمايند.

ملک‌مدني: چرا همه را در يک رديف قرار مي‌دهيد؟ بي‌جهت که نبايد اشخاص را به دار زد.

زنگ ممتد رئيس. دعوت به سکوت.

نمايندگان: آقا، بفرمائيد، بفرمائيد .)

فرمند: مقصود بنده و نقطه‌نظرم انقلاب بود. بنده در اينجا که قسم خواهم خورد، بنده نگفتم که بدون محاکمه کسي را دار بزنند. در انقلابات هم محاکمه دارند. بنده هم نخواهم گفت که بدون محاکمه کسي را دار بزنند. در تمام مؤسسات ما، در تمام ادارات، در تمام طبقات، اشخاص فاسد هستند و ما بايد با اين فاسدها مبارزه کنيم. عرض کنم، آخرين عرض بنده نسبت به آقاي آقا سيد ضياءالدين اين بود که ديروز وقتي که ايشان گرم صحبت شدند بنده يک حالت روحيه از ايشان مشاهده کردم که هنوز ايشان به مقام رياست‌وزرايي نرسيده‌اند با يک حالت نخوت و غروري صحبت مي‌کنند که بنده وحشت کردم براي اين‌که اين مثل معروف است که آدم مارگزيده از ريسمان مي‌ترسد. آن دوره پهلوي بقدري ما را ترسانده است که يک کسي اگر يک قدري تند حرف بزند ما فوراً مي‌ترسيم. (خنده نمايندگان. نقابت: با اين ترس مي‌خواهيد انقلاب بکنيد؟) و يک جسارتي هم مي‌خواهم بکنم به آقا و آن اين است که ايشان خيلي به فکر خودشان معتقدند و بعضي اوقات هم به فکرهاي خود استناد مي‌کنند. بنده آن کتاب شعار ملي ايشان را خوانده‌ام. بنده تصور مي‌کنم که اگر سه نفر از علما انتخاب شوند آن کتاب را مطالعه کنند و فرمايشات ايشان را که ديروز جور به جور و متناقض صحبت کردند تحت مطالعه علمي قرار بدهند تصور مي‌کنم که آن چند نفر علما رأي بدهند که فکر آقاي آقا سيد ضياءالدين موازنه ندارد و افکار عجيب و غريبي ابراز مي‌دارند. ولي واضح است که ايشان مطالعات زيادي دارند و حافظه بسيار خوبي دارند. اما اين‌ها حل و عقد نشده است در مغز آقاي آقا سيد ضياءالدين. بنده تصور مي‌کنم که اگر سه نفر از علما اين کار را بکنند با بنده هم عقيده مي‌شوند. (يکي از نمايندگان: يکي از علما خودتان باشيد.) البته اين يک قدري بي‌ادبي است نسبت به آقا، ولي عقيده بنده اين است ممکن است ايشان هم بنده را ديوانه تصور بکنند ولي اين عقيده بنده است اين است که از آقايان استدعا مي‌کنم که با يک دقت کاملي رأي به انتخاب ايشان بدهند.

بنده از ایشان کاملاً وحشت دارم و مي‌ترسم که روزي به مقامي برسند همان عمل را بکنند که سردارسپه کرد و ما باید خیلي محتاط باشیم براي این‌که بچه‌اي که دم سماور مي‌رود دفعه دوم احتیاط مي‌کند. ما اگر به آزادي علاقه داریم باید با احتیاط باشیم نسبت به رأي دادن به آقاي آقا سید ضیاءالدین.

(رئیس: آقاي آقا سید ضیاءالدین.

سید ضیاءالدین:...)

[ادامه بحث]

انتشار در وبسایت عبدالله شهبازي: دوشنبه، ۴ اسفند 139۳/ ۲۳ فوریه ۲۰۱۵، ساعت ۱۰:۳۰ صبح

تاریخ آخرین ویرایش : Monday, February 23, 2015

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

نهضت ملّي شدن نفت و كودتاي 28 مرداد 1332

مصاحبه با خبرنامه همايش بين المللي پنجاهمين سالگرد كودتاي 28 مرداد 1332

(تهران، 28 مرداد 1382)

*** جناب آقاي شهبازي، تأثير نفت در تحولات سياسي- اقتصادي ايران و منطقه خاورميانه و مناسبات اين كشورها با**

قدرت هاي بزرگ چيست؟

شهبازي: نفت از زمان جنگ جهاني اوّل در سياست جهاني اهميت فراوان يافت. انگلستان اولين كشوري بود كه از نفت به عنوان سوخت نيروي دريايي خود استفاده كرد. اين امر، كه سرعت و تحرك ناوگان بريتانيا را سبب شد، عامل مهمي در برتري نظامي و پيروزي جبهه انگلستان در جنگ بود. تا آن زمان براي سوخت كشتي از زغال سنگ استفاده مي شد. براي تأمين نفت نيروي دريايي انگليس بود كه دولت بريتانيا، در زماني كه وينستون چرچيل وزير درياداري بود و با دلالي سِر ماركوس ساموئل رئيس

كمپاني رويال داچ شل، بخش عمده سهام كمپاني نفت انگليس و ايران Anglo-Persian Company را، كه بر بنياد قرارداد دارسي تأسيس شده بود، خريداري كرد.


مصاحبه با آقای عبدالله شهبازی پیرامون نهضت ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد

منطقه خاورميانه هميشه در ژئوپلتيک بين المللي اهميت فراوان داشت ولي از زمان احداث كانال سوئز اين اهميت بيش تر شد. كانال سوئز راه شرق به غرب را بسيار كوتاه كرد و به همين دليل در زمان نخست وزيري ديزرائيلي دولت بريتانيا سهام اصلي اين كمپاني را خريداري كرد تا بتواند به مستعمرات خود در شبه

قاره هند دسترسي سريع داشته باشد. تا آن زمان كشتي هاي اروپايي براي سفر به هند بايد قاره آفريقا را دور مي زدند.

پس از ورود نفت به عرصه سياست جهاني اهميت خاورميانه به عنوان قلب مخازن نفت جهان مضاعف شد و رقابت سختي ميان قدرت هاي بزرگ و كمپاني هاي نفتي براي سلطه بر اين منطقه درگرفت. در آن زمان ميان كمپاني هاي بزرگ نفتي نوعي تقسيم كار صورت گرفت و حوزه منافع هر كمپاني در ظاهر به رسميت شناخته شد. مثلاً، عربستان حوزه انحصاري كمپاني هاي

نفتي آمريكايي بود و عراق در حوزه انحصاري رويال داچ شل قرار داشت كه متعلق به سرمايه داران بزرگ يهودي بود. ايران نيز حوزه انحصاري كمپاني نفت انگليس- ايران به شمار مي رفت. ولي در باطن رقابت شديدي ميان اين كمپاني ها در جريان بود. اين رقابت بعد از جنگ دوّم جهاني اوج گرفت و منطقه نفت خيز خاورميانه اهميت بسيار پيدا كرد.

پس از جنگ دوّم جهاني ايالات متحده آمريكا در مقايسه با بريتانيا در وضع برتري قرار گرفت. آمريكا از جنگ سودهاي كلان برده بود و بريتانيا با بحران هاي سخت

اقتصادي مواجه بود و توان حفظ مستعمرات پهناورش را در سراسر جهان نداشت. بنابراين، فرآيندي آغاز شد كه طي آن مستعمرات بريتانيا در زير سلطه ايالات متحده قرار گرفت. در اين زمان كمپاني هاي آمريكايي تلاش براي در هم شكستن سلطه انحصاري كمپاني دولتي نفت انگليس بر منابع نفتي ايران را شروع كردند.



*** انديشه ملّي شدن نفت چگونه و توسط چه كساني مطرح شد؟**

شهبازي: انديشه ملّي شدن صنعت

نفت از طرف توده مردم مطرح نشد. بلکه گروهي از نخبگان سياسي و مطبوعات آن را مطرح کردند. اين درست است که براي اولين بار در سال 1323 غلامحسين رحيميان نماينده قوچان در مجلس شوراي ملّي طرح الغاي امتياز نفت جنوب را مطرح کرد ولي دکتر محمد مصدق از امضاي اين طرح خودداري کرد و گفت که ما نمي توانيم يکطرفه امتياز را لغو کنيم. بنابراين، در آن زمان از طرح رحيميان استقبال نشد. در بهمن 1327 عباس اسکندري در مجلس خواستار الغاي قرارداد نفتي 1933 شد. در سال 1328 مسئله نفت اوج گرفت و در

مهر و آبان این سال به تأسیس جبهه ملّي ایران انجامید که رهبري آن با دکتر محمد مصدق بود و دکتر مظفر بقایي مقتدرترین چهره آن به شمار مي رفت. در خرداد 1329 آیت اللّه کاشاني از تبعید به ایران بازگشت و با حمایت او از شعار ملّي شدن صنعت نفت این شعار پایگاه مردمي قابل اعتنایي پیدا کرد. سرانجام در 29 اسفند 1329 قانون ملّي شدن صنعت نفت پس از تصویب مجلس شورا به تصویب مجلس سنا نیز رسید و در همین روز به وسیله شاه توشیح شد و رسمیت یافت.

* آیا رقابت کمپاني هاي

نفتي و قدرت هاي خارجي تأثيري بر روند ملّي شدن نفت داشت؟

شهبازي: يکي از آخرين سنگرهاي امپراتوري مستعمراتي بريتانيا، ايران بود و پس از جنگ دوّم جهاني کمپاني هاي آمريکايي به شدت خواستار سهيم شدن در نفت ايران بودند. بنابراين، آمريکا در مطرح شدن شعار ملّي شدن نفت ايران سود داشت و از اين شعار حمايت مي کرد. اين مسئله در ترکيب نيروهاي هوادار ملّي شدن صنعت نفت تأثير داشت و به اين دليل است که در مرحله اوّل جنبش ملّي شاهد حضور چهره هاي بدنام و

وابسته در صفوف جبهه ملّي و هواداران شعار ملّي شدن صنعت نفت هستيم. خواست اين افراد با خواست رجال خوشنام و مردم تفاوت ماهوي داشت. کمپاني رويال داچ شل نيز خواستار ملّي شدن نفت ايران و شراکت با کمپاني انگليس در نفت ايران بود و به همين دليل در تحريکات نفتي سهيم بود. اين رقبا سرانجام در قرارداد کنسرسيوم به تفاهم رسيدند و هر يک سهم خود را دريافت کردند از جمله کمپاني نفت فرانسه که بعدها به توتال تغيير نام داد.

* نقش اتحاد شوروي در ماجراي ملّي شدن نفت چه بود؟

شهبازي: اتحاد شوروي پس از انقلاب 1917 و استقرار حكومت بلشويكي طي قرارداد 1921 تمامي امتيازات استعماري روسيه تزاري را در ايران ملغي كرد. اين اقدام به نفع ايران بود. ولي پس از مدتي شوروي خواستار امتياز نفت شمال ايران شد يعني نفت درياي خزر كه تا به امروز مورد مناقشه است. اين درخواست شوروي با مقابله شديد بريتانيا و آمريكا مواجه شد كه نمي خواستند شوروي بلشويكي در ايران حضور داشته باشد. رويال داچ شل و دو كمپاني آمريكايي استاندارد اويل و سينكلر در رقابت با شوروي به

میدان آمدند. میان سینکلر (متعلق به هاري فورد سینکلر) از یکسو و استاندارد اویل (متعلق به جان راکفلر) از سوي دیگر نیز رقابت سختي در جریان بود. رویال داچ شل و استاندارد اویل در یک جبهه بودند و کمپاني سینکلر در جبهه دیگر. این رقابت اوضاع را چنان آشفته کرد که در نهایت نفت شمال به هیچ یک نرسید و ایران نیز براي سال هاي طولاني از استخراج و فروش نفت شمال خود محروم شد زیرا توان استحصال آن را بدون کمک خارجي نداشت. پس از جنگ دوّم جهاني، بار دیگر شوروي مسئله مشارکت با

ایران در استحصال نفت شمال را مطرح کرد و باز ماجرا تکرار شد. کمپاني هاي انگليسي و آمريكايي به ميدان آمدند و سرانجام باز مسئله نفت شمال براي ساليان مديد لاينحل ماند.

*** مواضع دولت هاي آمريكا و انگليس در خصوص نهضت ملّي شدن نفت چه بود؟**

شهبازي: آمريكا براي شكستن انحصار انگليس تا تابستان سال 1331 از ملّي شدن نفت ايران و دولت دكتر محمد مصدق حمايت كرد ولي با عمق گيري اين نهضت به دليل هراس از سلطه كمونيسم بر ايران با انگليسي ها به توافق

رسيد. حاصل اين توافق كودتاي 28 مرداد 1332 و انعقاد قرارداد كنسرسيوم بود.

در آن زمان دولت حزب كارگر به رهبري كلمنت اتلي در انگليس حاكم بود. اين دولت براي حل معضلات شديد داخلي و جنبش هاي كارگري كشور خود، كه از پيامدهاي جنگ دوّم جهاني بود، در داخل كشور خود از شعار ملّي شدن حمايت مي كرد و بنابراين نمي توانست با شعار ملّي شدن نفت ايران مخالفت اصولي داشته باشد. ولي از سوي ديگر مجبور بود كه از منافع كمپاني نفت انگليس و ايران به عنوان يک كمپاني دولتي

نيز حمايت كند و به اين دليل خواستار پرداخت غرامت منصفانه به كمپاني نفت انگليس بود. بنابراين، دولت كلمنت اتلي به دنبال براندازي دولت دكتر مصدق نبود و حتي زماني كه سازمان اطلاعاتي انگليس طرح براندازي دولت مصدق را به نخست وزير ارائه داد، مخالفت كرد. اين طرح به عمليات باكانير موسوم بود كه به معني دزد دريايي است. اين نام رمزي است كه سرويس اطلاعاتي انگليس به مصدق داده بود.

دو حادثه مهم در سال هاي 1330 و 1331 رخ داد كه موضع بريتانيا و ايالات متحده آمريكا در قبال

جنبش ملّي شدن صنعت نفت در ايران را دگرگون کرد. در آبان 1330 حزب محافظه کار به رهبري وينستون چرچيل در انگليس به قدرت رسيد و 14 ماه بعد در دي 1331 حزب جمهوريخواه آمريکا به رهبري ژنرال آيزنهاور در انتخابات پيروز شد و دولت حزب دمکرات به رهبري ترومن کنار رفت. چرچيل همان کسي است که قبلاً در مقام وزير جنگ بريتانيا فرمان کودتاي 3 اسفند 1299 را به ژنرال آيرونسايد فرمانده قشون انگليس در شمال ايران صادر کرده بود. او يک چهره افراطي بود که به کانون هاي دسيسه گر مالي وابستگي عميق داشت.

آيزنهاور نيز به همين كانون ها وابستگي داشت و دولت او به "كابينه 17 ميليونر" مشهور بود.

از اين زمان طرح سركوب جنبش ملّي و ساقط كردن دولت مصدق به طور جدّي مطرح شد. اين طرح ابتدا به وسيله چرچيل تصويب شد و با تمهيداتي حمايت دولت آمريكا نيز جلب شد. ساليان سال كودتاي 28 مرداد به عنوان كودتاي آمريكايي شهرت داشت ولي امروزه اسناد كاملاً مسجل مي كند كه اين طرح بيش تر صهيونيستي- انگليسي بود تا آمريكايي و حتي سرويس اطلاعاتي انگليس با بزرگنمايي خطر كمونيسم و انجام تحريكات و

آشوب هاي پنهاني، مثلاً در ماجراي سفر اورل هريمن به ايران در 23 تير 1330، توانستند به تدريج آمريکايي ها را با خود هم عقيده کند. عامل مهم ديگري که در اين حوادث نقش فعال داشت شبکه مخفي صهيونيستي در ايران است که متأسفانه تاکنون مورد توجه جدّي مورخين ايراني قرار نگرفته است. اين کانون در سرويس هاي اطلاعاتي انگليس و آمريکا از نفوذ فراوان برخوردار بود و به نظر من در آشوب گري هاي آن زمان نقش عمده داشت.

چرچيل در سه مقطع مهم تاريخ ايران مؤثر بود. در

زمان خرید سهام دارسي براي دولت انگلیس چرچیل وزیر دریاداري بود و با حمایت صهیونیست هایي چون سر مارکوس ساموئل (رئیس کمپاني شل) این امتیاز را خرید. در ماجراي کودتاي 1299 چرچیل وزیر جنگ بود و با حمایت شبکه صهیونیستي دولت لوید جرج و لرد ریدینگ یهودي (نایب السلطنه هند) کودتا را به فرجام رساند و سپس دیکتاتوري پهلوي را در ایران مستقر کرد. بار سوّم در سال 1332 است که چرچیل باز در پیوند با شبکه قدرتمند صهیونیستي دنیاي غرب طرح مداخله و کودتا در ایران را انجام داد.

*** موضع حزب توده درباره ملّي شدن نفت و جايگاه آن در تحولات آن دوره چه بود؟**

شهبازي: مخالفت دولت هاي وقت ايران با اعطاي امتياز نفت شمال به شوروي به دو علت بود: اوّل فشار قدرت هاي غربي كه نمي خواستند شوروي در ايران حضور جدّي داشته باشد، دوّم هراس نخبگان سياسي ايران از توسعه طلبي شوروي. اين هراس ميراث سياست هاي روسيه تزاري بود و در جريان غائله آذربايجان نيز تأييد شده و شدت گرفته بود. بنابراين، حزب توده در مقابل شعار ملّي شدن صنعت نفت

ايران که يک شعار سراسري بود شعار لغو امتياز نفت جنوب را مطرح کرد. اين دو شعار عملاً يکي بودند زيرا در آن زمان امتياز ديگري به جز امتياز کمپاني نفت انگليس در جنوب ايران در کار نبود. ولي يک تفاوت ماهوي نيز داشت و به طور تلويحي حزب توده نشان مي داد که مدافع سرسخت اعطاي امتياز نفت شمال به شوروي است. در سال هاي 1320 -1333 حزب توده پايگاه معيني در ايران داشت. ولي دربارۀ اهميت و قدرت اين حزب در آن سال ها به شدت اغراق شده و مي شود. نيروهاي عضو و هوادار حزب توده

هيچگاه بيش از 50 هزار نفر نبودند و شبكه نظامي آن، اعم از سازمان افسران و سازمان درجه داران، كمتر از يكهزار نفر بودند. امروزه ما به طور مستند مي دانيم كه از ابتدا سرويس هاي اطلاعاتي انگليس و آمريكا بر اين شبكه تسلط و اشراف كامل داشتند ولي آن را لو نمي دادند. تنها پس از كودتا بود كه اطلاعات مهم مربوط به اين شبكه در اختيار دولت زاهدي قرار گرفت و اين دولت با هياهو و تبليغات فراوان چنين وانمود كرد كه گويا كشف شبكه نظامي حزب توده كار خود او بوده است.

بزرگنمايي خطر حزب توده كار همين كانون ها بود

همانگونه که امروزه دربارهٔ القاعده و بن لادن بزرگنمايي و جنجال مي شود براي توجيه سياست هاي مداخله گرانه دولت هاي توني بلر و جرج بوش.

حزب توده نمي توانست زمام امور ايران را به دست خود گيرد و اتحاد شوروي نيز به دليل مشكلات دروني اش نقش مؤثري در امور داخلي ايران نداشت. حوادث سال هاي 1331 و 1332 ايران مصادف با جنگ قدرت داخلي در كرملين و سرانجام مرگ يا چنان كه مورخين جديد بيان مي كنند مرگ مشكوک يا قتل استالين بود. بنابراين، شوروي در قبال كودتاي

28 مرداد 1332 در ايران كاملاً خنثي ماند. البته حزب توده منسجم ترين و سازمان يافته ترين حزب سياسي آن روز ايران بود ولي اين انسجام و اقتدار كمي و كيفي حد و مرزي داشت و قطعاً اين حزب در جايگاهي نبود كه توان تصرف قدرت سياسي ايران را داشته باشد.

* آيا جبهه ملّي از انسجام لازم و قابليت بسيج گري مردم در نهضت نفت برخوردار بود؟

شهبازي: جبهه ملّي نيز يک جنبش توده اي نبود و تنها از حمايت گروه هاي محدودي از روشنفكران و تحصيل كردگان در شهرهاي بزرگ برخوردار بود. البته

برخي سران ايلات (مانند ايل قشقايي) نيز هوادار جبهه ملّي بودند. جبهه ملّي و احزاب عضو آن مانند حزب ايران از انسجام تشكيلاتي برخوردار نبودند و اصولاً جبهه ملّي در دوران هاي بعد نيز نشان داد كه فاقد توان سازماندهي است و بيش تر به عنوان يک محفل از رجال سياسي عمل مي كند. تنها گروه متشكل جبهه ملّي حزب زحمتكشان ملت ايران به رهبري دكتر مظفر بقايي بود كه بعد از 30 تير 1332 به تدريج در جبهه مقابل دولت مصدق جاي گرفت و نقش مهمي در ساقط كردن اين دولت ايفا نمود.

*** نقش و جايگاه آيت الله كاشاني در نهضت ملّي نفت چه بود؟**

شهبازي: حمايت گسترده مردمي از جنبش ملّي شدن صنعت نفت به دليل حمايت آيت الله كاشاني پديد آمد. تنها از زماني كه كاشاني از شعار ملّي شدن صنعت نفت حمايت كرد، شاهد حمايت گسترده مردمي از اين شعار هستيم. اين امر به دليل وجهه روحاني آيت الله كاشاني بود. اهميت نقش و وزن سياسي آيت الله كاشاني تا بدان حد بود كه در خرداد 1329 دكتر مصدق شخصاً پيام او را در مجلس قرائت كرد. بدون ترديد، اگر

حمايت كاشاني نبود هيچگاه جنبش ملّي شدن صنعت نفت نمي توانست ابعاد گسترده بيابد.

*** موضع عشاير و روستائيان در قبال نهضت ملّي شدن نفت چه بود؟**

شهبازي: در آن زمان هفتاد درصد جامعه ايران روستايي و عشايري بودند و حضور جدّي در صحنه سياست نداشتند. البته در برخي روستاها و ايلات حمايت هايي از جنبش صورت گرفت ولي محدود بود.

*** موضع علما، مرجعيت شيعه و جريانات مذهبي در قبال كودتا چه بود؟**

شهبازي: علاوه بر آيت الله كاشاني،

روحانيوني مانند آيت الله فيروزآبادي و آِيت الله زنجاني و آِيت الله محلاتي و غيره از جنبش فوق حمايت مي كردند، و گروه فعال اسلامي چون فدائيان اسلام نيز به عنوان حامي جدّي جنبش شناخته مي شد. اين همان گروهي است كه با قتل رزم آرا راه را براي صعود دولت مصدق هموار كرد و به اين دليل مورد تجليل و تكريم فراوان دكتر مصدق و ساير سران جبهه ملّي قرار گرفت. ولي اگر نهاد مرجعيت را شاخص حركت حوزه هاي علميه بدانيم، بايد بگوئيم كه آيت الله العظمي بروجردي به عنوان رهبر جهان تشيع و مرجع تام

شيعيان جهان به همراه بدنه اصلي روحانيت وارد جريان ملّي شدن صنعت نفت نشدند. آيت اللّٰه بروجردي در مسائل سياسي روز با احتياط فراوان برخورد مي كرد، به دسيسه و رقابت قدرت هاي بزرگ در ايران توجه داشت و در آن زمان مصلحت نمي دانست كه روحانيت وارد اين گونه نزاع ها شود. آيت اللّٰه بروجردي نگران بود كه روحانيت و حوزه هاي علميه قرباني جريان هاي سياسي روز شوند و لذا ترجيح مي دادند به كادرسازي و تحكيم بنيان هاي سازماني و فكري حوزه بپردازند.

* نقش مطبوعات در نهضت ملّي شدن نفت و تحولات ايران در آن دوره چه بود؟

شهبازي: مطبوعات در چهار مقطع تاريخي ايران بسيار فعال و متنفذ شدند: اوّل در دوران انقلاب مشروطه، دوّم در سال هاي پس از شهريور 1320 تا چند سالي پس از كودتاي 28 مرداد، سوّم در سال هاي اوليه پس از انقلاب اسلامي و چهارم در سال هاي اوليه پس از دوّم خرداد 1376.

پس از تصويب قانون ملّي شدن صنعت نفت دوران پرتنشي در ايران به وجود آمد كه كانون هاي دسيسه گر خارجي در تشديد اين نقش مؤثر

بودند و مطبوعات نیز سهم مهمي در این جنجال ها داشتند. بازار اتهام و هیاهو و خودنمایي مدیران جراید و روزنامه نگاران به شدت گرم شد. بسیاري از رجال سیاسي و مطبوعاتي به دنبال جلوه فروشي و وجیه المله شدن بودند و بنابراین کمترین توجه به مسائل اصولي و حل واقعي معضل نفت ایران بود.

به دلیل غلبه این فضا، جامعه ایراني در سال هاي 1330 و 1331 فرصت هاي مهمي را از دست داد و همزمان رشد نابساماني و درگیري هاي سیاسي بدان جا کشید که دولت هاي ایالات متحده آمریکا و بریتانیا

را به این نتیجه رسانید که ادامه وضع موجود در ایران قطعاً به غلبه کمونیسم بر ایران خواهد انجامید. بنابراین، طرح استقرار یک حکومت باثبات در ایران براي غرب اهمیت یافت.

* چه عناصري در ایجاد اختلاف میان دکتر مصدق و آیت الله کاشاني مؤثر بودند؟

شهبازي: مظفر بقایي و حزب زحمتکشان او نقش فتنه انگیزي در ایجاد اختلاف بین کاشاني و مصدق داشتند. در اوائل جنبش، بقایي بعد از مصدق مقتدرترین رجال جبهه ملّي به شمار مي رفت. خود او مدعي است که شعار ملّي شدن صنعت

نفت را وي طراحي كرد و مصدق را او به رهبري جبهه ملّي ترغيب كرد وگرنه مصدق ترجيح مي داد وارد صحنه سياست نشود. شمس قنات آبادي، كه يكي ديگر از نزديكان كاشاني بود، نيز نقش مخرب و مشكوكي داشت. از سوي ديگر، غرور و خودخواهي و تمايل رهبران جبهه ملّي به شعار و وجيه الملگي موجب از دست رفتن فرصت هاي فراوان شد.

كانون هاي توطئه گر نيز از اين فضا سود مي بردند. مثلاً، طبق مندرجات بولتن دكتر ويلبر، كه يک سند داخلي سيا است كه اخيراً علني شده، مي دانيم كه

يكي از طرح هاي سرويس هاي اطلاعاتي انگليس و آمريكا براي تشديد اختلاف انداختن بمب به خانه علما به نام هواداران مصدق بود. در چارچوب اين طرح است كه در 10 مرداد 1332 يعني 15 روز پيش از شروع عمليات گروهي به نام هواداران مصدق با چوب و چماق به خانه كاشاني حمله كردند و نارنجكي به داخل خانه پرتاب نمودند كه به مجروح شدن عده اي انجاميد. شبكه هاي خرابكار فوق همچنين نامه هايي با امضاي حزب توده براي علما، به ويژه آيت الله العظمي بروجردي، مي فرستادند و آن ها را تهديد مي كردند كه به

زودي ما قدرت را به دست خواهيم گرفت و شما را دار خواهيم زد.

در ساعات پاياني روز 31 فروردين 1332 گروهي از افسران بازنشسته وابسته به سرويس اطلاعاتي انگليس به فرماندهي فردي به نام حسين خطيبي و با حمايت دكتر مظفر بقايي سرتيپ محمود افشارطوس رئيس شهرباني كل كشور در دولت مصدق را ربودند و در غاري در نزديكي تهران كشتند. اين حادثه را بايد قطعاً به عنوان مبداء و شروع عمليات كودتا ارزيابي كرد. بقايي قطعاً در قتل افشارطوس دست داشت. در جريان

آخرين دستگيري او پس از انقلاب، دفترچه بغلي و ساير اسنادي كه در جيب افشارطوس بود از خانه شخصي بقايي به دست آمد كه شركت بقايي را در قتل افشارطوس كاملاً مستند و مسجل مي كرد.

نيروهاي امنيتي و انتظامي دولت مصدق به سرعت توانستند قاتلين را شناسايي و دستگير كنند. ولي مطبوعات وابسته به سرويس هاي اطلاعاتي غرب و حزب زحمتكشان جنجال بزرگي به راه انداختند كه گويا قاتلين افشارطوس بي گناه اند و در زير شكنجه مجبور به اعتراف به قتل

شده اند و قتل کار خود دکتر مصدق براي کودتا عليه شاه بوده است. بقايي و اطرافيانش به آيت الله کاشاني و حسين مکي و ديگران نيز چنين مي گفتند (و مدارکي نيز دال بر تأييد حرف خود ارائه مي دادند) که گويا مصدق مي خواهد کودتا کند، کاشاني و مکي و ديگران را به قتل افشارطوس متهم کند و سپس به کمک حزب توده در ايران اعلام جمهوري نمايد.

پس از اين که تحقيقات پليس به نتيجه قطعي رسيد، بقايي و زاهدي براي فرار از دستگيري در مجلس متحصن شدند و به جنجال عليه مصدق

پرداختند. اين جنجال به استيضاح دولت مصدق به وسيله يکي از دوستان نزديک بقايي به نام علي زهري انجاميد و مصدق که مي ترسيد مجلس به دولت او رأي اعتماد ندهد با توسل به رفراندوم به انحلال مجلس دست زد. بنابراين، طبق قانون اساسي دست شاه براي برکناري نخست وزير باز شد زيرا در غياب مجلس شاه مي توانست رأساً به عزل نخست وزير دست زند. البته در فرجام کار تفاوتي نبود. اگر مجلس نيز مي ماند قطعاً به دولت مصدق رأي نمي داد و او سقوط مي کرد.

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

بررسي اسناد و منابع كودتا

مصاحبه با ويژه نامه روزنامه همشهري

به مناسبت پنجاهمين سالگرد كودتاي 28 مرداد 1332

مصاحبه زير با آقاي مجيد يوسفي انجام گرفت و در ويژه نامه روزنامه همشهري به مناسبت پنجاهمين سالگرد كودتاي 28

مرداد 1332 منتشر شد.

يوسفي: آخرين اسنادي كه سازمان هاي اطلاعاتي آمريكا و انگليس درباره كودتاي 28 مرداد 1332 منتشر كرده اند، از چه كيفيتي برخوردار است و چه گشايشي در كار مورخين ايجاد مي كند؟

شهبازي: متاسفانه اين تلقي در ميان ايرانيان رواج يافته كه گويا دولت هاي ايالات متحده آمريكا و بريتانيا اسناد مربوط به نقش سازمان هاي اطلاعاتي خود، يعني آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (سيا) و اينتليجنس سرويس بريتانيا (ام. آي. 6)، در

کودتاي 28 مرداد 1332 را منتشر کرده يا مي کنند. اين تلقي نادرست است.



ابتدا درباره دولت بريتانيا توضيح دهم: دولت بريتانيا تا حدود يازده سال پيش اصلاً منکر وجود سازماني به نام اينتليجنس سرويس در دوران پس از جنگ جهاني دوّم بود و اوّلين بار در زمان دولت جان ميجر، در زير فشار افکار عمومي و به تأثير از فضاي پس از جنگ سرد، وجود اين سازمان را رسماً تأييد کرد. يعني جان ميجر، نخست وزير وقت انگليس، در سخنان 6 مه 1992 در مجلس عوام

پذيرفت كه سازماني به نام اينتليجنس سرويس يا ام. آي. 6 در اين كشور وجود دارد. اين اوّلين بار در تاريخ بريتانيا بود كه وجود سازمان اطلاعاتي در دوران غير جنگي رسماً از سوي دولت اين كشور تأييد مي شد در حالي كه همه دنيا مي دانستند كه چنين سازماني وجود دارد و صدها كتاب و مقاله درباره اين سازمان منتشر شده بود. حتي تا به امروز هم اين سياست بسته ادامه دارد. مثلاً، امروزه حتي دست يافتن به عكسي از سر چارلز ديرلاو، رئيس ام. آي. 6 در دولت توني بلر، دشوار است درباره

برخي از رؤسا و مقامات مهم پيشين اين سازمان حتي نمي توان به يک زندگينامه کوتاه و مفيد يک صفحه اي دست يافت. وقتي حکومتي در معرفي سازمان اطلاعاتي خود تا بدين حد بسته عمل مي کند، روشن است که درباره اسناد عمليات مداخله گرانه در ساير کشورها تا چه ميزان رازدار باشد.

سازمان اطلاعاتي بريتانيا به دو کودتاي بزرگ در ايران اقدام کرد که هر دو سرنوشت جامعه ما را رقم زد. اولي کودتاي سوّم اسفند 1299 است که به استقرار ديکتاتوري پهلوي منجر

شد و دومي کودتاي 28 مرداد 1332 که ديکتاتوري پهلوي را بار ديگر اعاده کرد. دولت بريتانيا درباره نقش خود در اين دو حادثه سرنوشت ساز براي ما ايرانيان به کلي ساکت است. درباره کودتاي 1299 هيچ سند اطلاعاتي و نظامي منتشر نکرده است. اعلام شده که اسناد وزارت جنگ و اسناد نظامي انگليس در رابطه با ايران سال هاي 1914- 1921 در سال 2053، يعني پنجاه سال ديگر، در اختيار محققين قرار خواهد گرفت و هيچ تضميني وجود ندارد که حتي در آن زمان نيز اين اسناد با همه

این اسناد، علني شود. درباره كودتاي 28 مرداد نيز اين رويه دنبال مي شود و دولت بريتانيا به كلي ساكت است.

بنابراين، انگليسي ها تاكنون هيچ سندي، تأكيد مي كنم «هيچ سندي»، درباره نقش خود در كودتاي 28 مرداد 1332، و نيز كودتاي 1299، علني نكرده اند و هر چه درباره نقش سازمان اطلاعاتي بريتانيا در كودتاهاي فوق و ساير حوادث تاريخ معاصر ايران گفته مي شود، حاصل تلاش محققين است يا خاطرات برخي افراد، مثل كريستوفر وودهاوس، كه سند

محسوب نمي شود.

در مورد دولت آمريكا مسئله تا حدودي فرق مي كند. دولت آمريكا از نظام اطلاعاتي ظاهراً بازتري برخوردار است. مي دانيم كه اين دولت منكر وجود سرويس اطلاعاتي خود (سيا) نيست و رؤسا و حتي مقامات ارشد اين سازمان را در زمان تصدي مسئوليت به افكار عمومي معرفي مي كند. و حتي، فراتر از اين، در تحقيقات كميته هاي منتخب كنگره (مجلس نمايندگان و سنا) گاهي اسرار اقدامات خلاف قانون روز اين سازمان ها علني مي شود و به

جنجال هاي بزرگ سياسي مي انجامد. در طول چند دهه اخير، از ماجراي واترگيت تا امروز، بارها شاهد اين افشاگري ها بوده ايم. به علاوه، دولت آمريكا، طبق قانون «آزادي اطلاعات» Freedom of Information Act، موظف است كه پس از گذشت سي سال اسناد طبقه بندي شده را علني كند و اگر سازماني، از جمله سيا يا اف. بي. آي.، به اين قانون عمل نكند محققين يا حتي افراد عادي مي توانند به دادگاه شكايت كنند و با دريافت حكم دادگاه سند مورد نظر خود را به دست بياورند.

ولي حتي در اين سيستم باز نيز اسناد اطلاعاتي مربوط به كودتاي 28 مرداد 1332، كه با مشاركت فعال سازمان سيا و سازمان اطلاعاتي انگليس انجام شد، تاكنون در دسترس محققين و افكار عمومي قرار نگرفته است.

ولي خوشبختانه، برخي اسناد مهم آمريكايي درباره حوادث ايران سال هاي 1320-1332 علني شده كه به طور عمده اسناد وزارت امور خارجه و شوراي امنيت ملّي آمريكا NSC است نه سيا. اين اسناد مي تواند سير تحول نگرش دولت آمريكا به مسائل

ايران را در دوران نهضت ملّي و زمان كودتا نشان بدهد. مهم ترين اين اسناد را آقاي دكتر عبدالرضا هوشنگ مهدوي، محقق ارزشمند كشورمان، به كمك آقاي اصغر اندرودي در دو جلد به فارسي ترجمه كرده اند با عنوان *اسناد روابط خارجي آمريكا درباره نهضت ملّي شدن نفت ايران* (انتشارات علمي، 1377). اين مجموعه بسيار مفيدي است.



يوسفي: ولي ما در سال هاي اخير شاهد انتشار تاريخچه سرّي كودتا نوشته دكتر دونالد ويلبر بوديم كه چند

ترجمه فارسي از آن منتشر شده است. قطعاً مي دانيد كه اين سند به سيا تعلق دارد.

شهبازي: بله. اين سند به سيا تعلق دارد ولي توضيحاتي كه درباره ماجراي انتشار آن خواهم داد، مطالب قبلي من را تأييد مي كند. ابتدا بايد عرض كنم كه از ميان ترجمه هاي موجود از تاريخچه دكتر ويلبر، ترجمه دكتر غلامرضا وطن دوست دقيق ترين است و مقدمه دكتر همايون كاتوزيان بر آن حاوي توضيحات مفيدي است به ويژه در زمينه ماجراي قتل سرتيپ محمود افشارطوس

رئیس شهرباني دولت مصدق. کاتوزیان به درستي بر اهمیت ماجراي قتل افشارطوس و غیبت آن در تاریخچه ویلبر تأکید کرده است.

تاریخچه دکتر ویلبر در اصل بولتني است که دونالد ویلبر، عضو سیا، اندکي پس از کودتا به عنوان جمع بندي عملیات و بر اساس اسنادي که در دسترسش بوده در مارس 1954، یعني در اسفند سال 1332 و فروردین سال 1333، تهیه کرده است. نکته اي که باید مورد توجه قرار گیرد این است که متني که در دست داریم اصل نوشته دکتر ویلبر نیست بلکه

متني است که در مارس 1969، يعني اسفند 1347 و فروردين 1348، به وسيله آقاي دين داج، مورخ اداره کل خاورنزديک سيا، بر اساس نوشته اصلي ويلبر براي استفاده آموزشي تنظيم شده است. توجه به اين نکته از زواياي مختلف اهميت دارد:

اوّل، بولتن فوق اصل نوشته ويلبر نيست بلکه تلخيص آن است با حذفيات يا اضافاتي که احتمالاً سيا در سال 1969 مصلحت مي ديده است.

دوّم، بولتني که دين داج، بر اساس نسخه اصلي، فراهم آورده در آن زمان در تيراژ محدود منتشر شده و

در دسترس مأموران سيا و حتي كارمندان وزارت خارجه آمريكا قرار گرفته است.

سوّم، با توجه به تكثير محدود بولتن فوق قطعاً در تنظيم آن ملاحظات امنيتي و حفاظتي ملحوظ شده است.

درباره مورد اخير توضيح بيش تر مي دهم: زمان انتشار بولتن فوق، يعني سال 1969، اوج جنگ سرد است كه به ويژه در دنياي اطلاعاتي جريان داشت. در اين زمان چند سالي از كشف نفوذ كيم فيلبي و ساير مأموران شوروي در سطوح عالي سرويس اطلاعاتي و وزارت خارجه بريتانيا مي گذشت و

فضاي حاكم بر سرويس هاي اطلاعاتي انگليس و آمريكا فضاي هراس از وجود نفوذي هاي شوروي بود.

زماني كه بولتني در اين سطح تكثير مي شد، در فضايي كه عرض كردم، همه جوانب حفاظتي كار در نظر گرفته مي شد با اين پيش فرض كه قطعاً نسخه اي از اين بولتن در اختيار كا. گ. ب. (سازمان اطلاعاتي شوروي) قرار خواهد گرفت.

بنابراين، نبايد تصوّر كرد كه در روايت دين داج از بولتن اصلي دكتر ويلبر همه اسرار كودتا با صداقت درج شده و به اين سند مي توان كاملاً اعتماد

كرد. دلايل جدّي در دست است كه تزوير و عدم صداقت را در اين بولتن نشان مي دهد. مثلاً، اين بولتن نه تنها درباره حادثه مهمي مانند قتل مرحوم سرتيپ افشارطوس ساكت است، كه به نظر من قطعاً سرآغاز عمليات كودتا بود، بلكه اسامي تعدادي از برجسته ترين عناصر مؤثر در كودتا را مسكوت گذاشته است.

يوسفي: به هر حال تاريخچه عمليات كودتا نوشته دونالد ويلبر منتشر شده و همانطور كه گفتيد سندي است كه به سيا تعلق دارد.

شهبازي: من منكر تعلق اين بولتن به سيا نيستم ولي در انتشار آن ظرايفي وجود دارد كه بايد مورد توجه قرار گيرد:

در دسامبر 1991 دولتي به نام اتحاد جماهير شوروي رسماً منحل شد و اين حادثه به نقطه عطفي در تاريخ معاصر جهان بدل گرديد. تا آن زمان، مدار سياست بين المللي بر رقابت دو ابرقدرت، ايالات متحده آمريكا و اتحاد جماهير شوروي، استوار بود و رقابت ميان دو بلوك شرق، به رهبري شوروي، و غرب، به رهبري آمريكا، دوران تاريخي را ايجاد كرده

بود که «جنگ سرد» نامیده مي شد. در سال هاي اوّليه پس از انحلال شوروي و پايان جنگ سرد نوعي سردرگمي در سياست و اقتصاد و فرهنگ دنياي غرب وجود داشت که تا آن زمان عنصر «خطر شوروي» و «تهديد کمونيسم» در آن از جايگاه برجسته برخوردار بود. مثلاً، در عرصه صنايع نظامي شاهد رکود شديد و اخراج کارکنان کارخانه هاي اسلحه سازي بوديم زيرا در فضاي فقدان دشمني به نام اتحاد شوروي گرايش طبيعي اين بود که بودجه تسليحاتي کشورهاي عضو بلوک غرب بايد

كاهش يابد. مدتي گذشت تا نهادهاي غربي توانستند خود را با فضاي جديد هماهنگ كنند. در اين فضا، فشار محققين و مورخين بر دولت هاي آمريكا و انگليس براي افشاي اسناد اطلاعاتي دوران جنگ سرد شروع شد و در همين فضا و چند ماه پس از انحلال اتحاد شوروي است كه نخست وزير انگليس، جان ميجر، در مه 1992 براي اوّلين بار پذيرفت كه در اين كشور سازماني به نام اينتليجنس سرويس وجود خارجي دارد! يعني اين تصوّر خوش بينانه وجود داشت كه با پايان دوران جنگ

سرد، مسائل جهان به گونه دیگر رقم خواهد خورد و از جمله دوران شفافیت اطلاعاتي آغاز خواهد شد.

در این میان، اسناد دخالت هاي خارجي آمریکا و بریتانیا و به ویژه کودتاهاي ایران و گواتمالا بیش از همه مورد توجه محققین بود و به این دلیل فشار بر روي سازمان سیا (آمریکا) در این زمینه بسیار زیاد بود. این فشار، همانطور که عرض کردم از سال 1992 یعني در فضاي نخستین سال پس از انحلال شوروي و پایان جنگ سرد، در اوج خود بود. در سال 1992 رابرت گیتس، رئیس وقت

سيا، و در سپتامبر 1993 جيمز وولزي، رئيس بعدي سيا، قول دادند که اسناد مربوط به کودتاي 28 مرداد را منتشر خواهند کرد. ولي چهار سال گذشت و خبري نشد. سرانجام در مه 1997 مقامات سيا اعلام کردند که تمامي اسناد مهم درباره کودتا در ايران در اوائل دهه 1960 يعني در زمان رياست آلن دالس بر سيا معدوم شده و چيزي براي انتشار وجود ندارد. اين بازي ادامه يافت. در سال 1998 معلوم شد که درباره کودتاي ايران اسنادي وجود دارد ولي جرج تنت، رئيس کنوني سيا، مخالفت خود

را با انتشار آن اعلام کرد.

در این فضا ناگهان روزنامه *نیویورک تایمز* در شماره هاي 16 آوریل و 18 ژوئن 2000 خود *تاریخچه عملیات کودتا*، یعني همین سند مورد بحث ما، را منتشر کرد و با جنجال فراوان توجه محققین را به سوي خود جلب نمود. ادعا شد که این سند نسخه اي از بولتن ویلبر است که در نزد یکي از کارکنان بازنشسته سیا بوده و در اختیار نیویورک تایمز قرار داده است. به این ترتیب، هم سیا سندي منتشر نکرد و هم با انتشار بولتن ویلبر محققین تا

حدودي راضي شدند.

اين كه عرض كردم، «سيا سندي منتشر نكرد» به اين معني است كه بولتن دكتر ويلبر تنها يک متن تايپي است فاقد هر نوع مهر و امضا. به عبارت ديگر، از نظر حقوقي فاقد سنديت است يعني آن را نمي توان به هيچ مرجع حقوقي ارائه داد و مثلاً در ديوان لاهه از آن به عنوان سند مداخله آمريكا در امور ايران استفاده كرد. اسناد دولتي آمريكا داراي مهر طبقه بندي هستند و زماني كه از طبقه بندي خارج مي شوند مهر مخصوص declassified بر آن ها زده مي شود. بولتن دكتر

ویلبر نه مهر «طبقه بندي» دارد و نه مهر «از طبقه بندي خارج شده» و نه داراي نشان و امضايي است که از نظر حقوقي تعلق آن به دولت آمريکا را ثابت کند. يک متن کاملاً ساده است که با ماشين تحريرهاي قديمي تايپ شده. به عبارت ديگر، در واقع، سيا با انتشار غيرمستقيم اين سند به يک زرنگي دست زده است.

نکته مهم ديگر نحوه سانسور اسامي در اين سند است. در اسناد از طبقه بندي خارج شده دولت هاي آمريکا و انگليس مطالبي وجود دارد که به

تشخیص مقامات مربوطه انتشار آن ها به مصلحت نمي باشد. این گونه مطالب را آمریکایي ها معمولاً در اصل سند با تیغ مي برند و انگلیسي ها کاملاً سیاه مي کنند به نحوي که ناخوانا باشد. نمونه هاي فراواني از اسناد سانسور شده به دو روش فوق وجود دارد. در بولتن ویلبر این سانسور به وسیله *نیویورک تایمز* صورت گرفته و برخي اسامي، ظاهراً براي حفظ امنیت افراد، سیاه شده؛ ولي به نحوي مضحک. یعني اصل سند اسکن شده و پس از اسکن لایه سیاهي صورت

ديجيتالي بر روي آن قرار گرفته است. کساني که با کامپيوتر و نرم افزارهاي گرافيکي، مثل فتوشاپ، آشنايي دارند متوجه مي شوند که چه مي گويم. اين نيز يک زرنگي آشکار است که، به نظر من، براي مهم جلوه دادن سند فوق انجام شده. اگر واقعاً نيت سانسور اسامي در ميان بود، قاعدتاً بايد قبل از اسکن کردن اسامي با قلم سياه مي شد يا با تيغ بريده مي شد. در اين صورت هيچ راهي براي کشف اسامي وجود نداشت. در روش ديجيتالي براي سانسور به سادگي اين امکان وجود دارد که افراد

متخصص لایه سیاه را بردارند و مطالب زیر آن را بخوانند.

به این ترتیب، چنان که ملاحظه مي كنيد در واقع، سازمان سيا تاکنون هیچ سند جدّي درباره کودتاي 28 مرداد منتشر نکرده ولي با انتشار غیرمستقیم بولتن ویلبر، از طریق روزنامه *نیویورک تایمز* و به طور غیررسمي، دهان محققین را براي مدتي بسته است. تمامي علائم تزویر و شیادي در نحوه انتشار این سند مشاهده مي شود به ویژه در سانسور مضحک اسامي که کمي بعد سایتي به نام «کریپتوم»، متعلق به آقاي جان یانگ، مدعي

كشف اين اسامي شد.

يوسفي: پس براي شناخت كودتاي 28 مرداد بايد از چه منابعي استفاده كرد؟

شهبازي: همانطور كه عرض كردم، در اسناد انتشاريافته وزارت خارجه و شوراي امنيت ملّي آمريكا، مطالب مهمي، البته در حد كليات، درباره كودتا وجود دارد. در اسناد علني شده وزارت خارجه انگليس نيز مطالبي مي توان يافت. تاريخچه دونالد ويلبر نيز در برخي جنبه ها، از جمله روزشمار و سير حوادث، البته با دقت و در كنار ساير منابع، قابل استفاده است.

ساير منابع را من به چند دسته تقسيم مي كنم:

اوّل خاطرات دست اندركاران خارجي كودتا است. اين دسته از منابع با انتشار خاطرات كرميت روزولت در سال 1979، يعني كمي پيش از انقلاب اسلامي ايران، شروع شد. روزولت مسئول منطقه خاورنزديک در سيا بود و در زمان كودتا از طرف سازمان متبوع خود در ايران حضور داشت. اين را بايد عرض كنم كه خاطرات روزولت يک چاپ اوّل داشت كه جمع شد زيرا در اين چاپ كرميت روزولت كودتا را به شركت نفت انگليس

و ایران (که بعد از کودتا به «بریتیش پترولیوم» تغییر نام داد) منتسب کرده و دولت بریتانیا را مبرا کرده بود. بعداً، در سال 1982، خاطرات کریستوفر مونتاگ وودهاوس منتشر شد. وودهاوس مقام همردیف روزولت در اینتلیجنس سرویس بریتانیا بود. هر دو کتاب به فارسي ترجمه و منتشر شده است. شبکه تلویزیوني گرانادا در انگلیس نیز برنامه جنجالي درباره کودتا پخش کرد که در آن با تعدادي از مأموران سابق سیا مصاحبه شده از جمله با ریچارد کاتم. این متن

برنامه، نوشته بريان لپينگ، در سال 1989 در لندن منتشر شد. اين كتاب نيز به فارسي ترجمه و منتشر شده است.

خاطرات و نوشته هاي مطلعين و ناظرين و دست اندركاران ايراني حوادث آن زمان و كودتا نيز از منابع مهم شناخت كودتاست. اين دسته از منابع بسيار مفصل است و از خاطرات دكتر مصدق و اعضاي دولت او و فعالين مطلع جبهه ملّي و ساير احزاب سياسي آن زمان شروع مي شود و به خاطرات ايرانيان فعال در كودتا ختم مي شود. ارائه فهرست كاملي از اين

دسته از منابع کودتا به درازا مي کشد. به تازگي چند کتاب در اين زمينه منتشر شده: *خاطرات اردشير زاهدي*، *خاطرات شعبان جعفري*، *يادداشت هاي اميرتيمور کلالي*، *خاطرات ابوالحسن عميدي نوري* و *خاطرات شمس قنات آبادي*. در اين ميان، به ويژه خاطرات قنات آبادي و خاطرات عميدي نوري واجد اهميت است. عميدي نوري در زمان کودتا مدير روزنامه *داد* بود. او همان کسي است که با چاپ و انتشار کليشه فرمان عزل مصدق و نخست وزيري زاهدي نقش

مهمي در کودتا ايفا کرد.

پژوهش هاي محققين خارجي براي شناخت کودتا نيز از اهميت جدّي برخوردار است به ويژه که برخي از اين محققين از مصاحبه با مقامات و کارمندان بازنشسته آمريکا و انگليس به عنوان مأخذ استفاده کرده اند. درباره کودتاي 28 مرداد محققين خارجي متعددي کار کرده اند. اين محققين دو دسته اند: گروهي که به طور تخصصي درباره روابط ايران و آمريکا- بريتانيا و کودتا کار کرده اند مانند ويليام راجر لويس، جيمز بيل، مارک گازيوروسکي، جيمز گود و

ديگران. مهم ترين كار در اين حوزه مجموعه اي است كه با عنوان *مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني* به وسيله آقايان دكتر عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بيات به فارسي ترجمه و منتشر شده است. گروه دوّم، محققاني هستند كه به طور تخصصي در زمينه تاريخ سرويس هاي اطلاعاتي آمريكا و بريتانيا كار كرده اند. مهم ترين كار در اين حوزه تاريخ ام. آي. 6 نوشته استفن دوريل، محقق انگليسي، است كه در سال 2000 منتشر شد و به دليل معرفي نقش درجه اوّل كندي

يانگ، قائم مقام اينتليجنس سرويس بريتانيا در زمان كودتا، اهميت دارد.

پژوهش هاي محققين ايراني نيز دسته ديگري از منابع ما را شكل مي دهد. محققين ايراني در زمينه كودتا كارهاي مفصلي ارائه داده اند كه ارائه فهرست آن ها به طول مي كشد. مرحوم سرهنگ نجاتي، دكتر عبدالرضا هوشنگ مهدوي، دكتر محمدعلي موحد، دكتر محمدعلي (همايون) كاتوزيان، مصطفي علم، فؤاد روحاني و ديگران. يا تحقيقات قديمي تر مثل *گذشته چراغ راه آينده*

است. اهميت آثار ايرانيان به دليل شناخت بيش تر آن ها از فضاي سياسي و اجتماعي ايران است.

نشريات دوران جنبش ملّي شدن نفت و كودتا نيز از منابع مهم شناخت اين دوره تاريخي است. اعم از نشريات داخلي و خارجي.

و سرانجام بايد به اسناد ايراني اشاره كنم و بر اهميت جدّي آن تأكيد ورزم.



صفحه اول روزنامه شاهد ارگان حزب زحمتكشان در روز 26 مرداد 1332 (پس از شكست مرحله اول كودتا)

يوسفي: اين يكي از سئوالات من بود. در شناخت كودتاي 28 مرداد معمولاً ما با استناد به اسناد ايراني مواجه نيستيم. علت چيست؟ آيا در ايران اسناد مهمي وجود ندارد؟

شهبازي: اين امر چند علت دارد. جامعه ما هميشه تشنه دانستن درباره كودتاي 28 مرداد بوده است. زماني بود كه اگر كتابي در خارج در اين زمينه منتشر مي شد با ولع خوانده مي شد مثل خاطرات كرميت روزولت كه اوّلين اثر در نوع خود بود. ولي در دهه 1370 تحقيقات تاريخ معاصر در ايران رشد فراوان كرد،

مراکز اسناد متعددي فعال شدند و انتشار سند را آغاز کردند. در جريان اين تحول بود که به تدريج اسناد بسيار مهمي درباره دوران نهضت ملّي نفت و کودتا به دست آمد و بعضاً منتشر شد يا در تحقيقات محققين ايراني انعکاس يافت. به اين ترتيب، اکنون در ايران محققيني وجود دارند که خود صاحب رأِي و نظر هستند و دانش آن ها در زمينه تاريخ کودتا بسيار غني تر از برخي محققين خارجي است.

در اين زمينه بايد به اسناد دکتر مظفر بقايي کرماني اشاره کنم که

با دقت و به طور کامل آن را مطالعه کرده ام. این اسناد بي نظير است و اگر منتشر شود يا در دسترس همه محققين قرار گيرد، به اعتقاد من، تحولي جدّي در تاريخنگاري سال هاي 1320 -1332 ايجاد خواهد کرد. بخشي از اين اسناد در کتاب *زندگينامه سياسي دکتر مظفر بقايي کرماني* انعکاس يافته است. مجموعه دو جلدي *اسناد آيت الله کاشاني* نيز اهميت فراوان دارد و تاريخنگاري جنبش ملّي نفت را غني تر مي کند. مجموعه مهم ديگر، اسناد سر شاپور ريپورتر است. اين اسناد به طور عمده در

تحقيقات من بازتاب يافته و اخيراً مقاله مفصلي در يكصد صفحه با عنوان «سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332» در فصلنامه *تاريخ معاصر ايران* منتشر كرده و طي آن مهم ترين اسناد اين مجموعه در رابطه با كودتا را معرفي كرده ام.

به نظر مي رسد كه مجموعه هاي مهم ديگري نيز وجود دارد. مثلاً، اخيراً مطلع شدم كه بخش مهمي از اسناد موجود در خانه دكتر مصدق، كه به وسيله كودتاچيان غارت شده بود، موجود است. خاطرات دكتر حسين فاطمي و صدها نامه او به همسرش

نيز به دست آمده. فاطمي اين مطالب را در دوران اختفاي پس از كودتا نوشته است.

بنابراين، اسناد ايراني اهميت فراواني در شناخت كودتا دارد. ولي بايد بر اين نكته تأكيد كنم كه تمامي منابعي كه عرض كردم مكمل يكديگرند و محقق مجبور است كه با سخت كوشي و تلاش از تمامي منابع داخلي و خارجي استفاده كند و به اجتهاد خود برسد.

يوسفي: آنچه اين منابع در طي اين سال ها آشكار مي كنند اين كه هر از چند گاهي افرادي را به جمع طراحان و كودتاگران

مي افزايند و يا نقش افراد رادر جريان كودتا جابجا مي كنند به نحوي كه نقش پاره اي از افراد در طي دو دهه اخير چند بار كم رنگ يا پررنگ شده است طبق آخرين اسناد و مدارك موجود چه تغييراتي در نقش و اثرگذاري افراد در كودتاي 28 مرداد ايجاد شده است؟

شهبازي: امروزه شناخت ما از طراحان و عوامل خارجي و ايراني كودتا نسبتاً جامع است. عوامل ايراني كودتا چندان ناشناخته نبودند و برخي از آن ها از همان زمان كودتا معروف بودند. برخي از آن

ها در دوران پس از کودتا در نشریات مختلف خاطرات خود را نوشتند. در آلبوم عکسي که آقاي سرهنگ جليل بزرگمهر منتشر کرده، تصوير برخي از مهم ترين عوامل ايراني کودتا درج شده است از جمله در جلسه اي که پس از کودتا با حضور فضل الله و اردشير زاهدي برگزار شده. در اين جلسه ميهماني افرادي مانند اسفنديار بزرگمهر، فرزانگان، هيراد، بهبودي، باتمانقليچ، گيلانشاه، نصيري و غيره حضور دارند.

گروه ديگر از کودتاچيان، دکتر مظفر بقايي و دوستان او، مانند عيسي

سپهبدي، علي زهري و حسين خطيبي هستند که امروزه آن ها را کاملاً مي شناسيم و اسناد مفصلي درباره آن ها موجود است. خطيبي شخصيت بسيار مؤثر و مرموزي است که هدايت يک شبکه مخفي اطلاعاتي را به دست داشت و همو بود که قتل سرتيپ افشارطوس را ترتيب داد و بقايي و زهري را به استيضاح دولت مصدق تحريک کرد و از اين طريق مجلس هفدهم را منحل کرد و راه کودتا را هموار نمود. حسين خطيبي قطعاً از چهره هاي درجه اوّل کودتاست. او از يکسو با

دكتر مظفر بقايي و از سوي ديگر با اسدالله علم و شخص محمدرضا پهلوي ارتباط داشت.

مسئله مهم معماي «برادران رشيديان» است. در خاطرات روزولت و وودهاوس و تاريخچه منسوب به دونالد ويلبر «برادران رشيديان» به عنوان گردانندگان اصلي شبكه اطلاعاتي انگليس در ايران معرفي شده اند و نقش اسدالله رشيديان چنان بزرگ شده كه گويا وي در مقام نماينده دولت بريتانيا مخفيانه با شاه ملاقات مي كرد. به عبارت ديگر، وي در كودتا از جايگاهي

برابر با كرميت روزولت برخوردار بود. اين نقش به يقين اغراق آميز است. من در مقاله «سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332» به تفصيل در اين باره بحث كرده و نشان داده ام كه «برادران رشيديان» اسم رمزي است كه از زمان دولت دكتر مصدق به گردانندگان شبكه اينتليجنس سرويس در ايران اطلاق مي شد و بعداً همين سنت به تاريخنگاري كودتا راه يافت. اسدالله رشيديان در قد و قواره اي نبود كه اعتماد شاه را جلب كند و طبق اسناد و مداركي كه ارائه كرده ام در بسياري موارد اقدامات

شاپور ريپورتر به اسدالله رشيديان نسبت داده شده است براي اختفاي نقش شاپور كه اهميت بالفعل اطلاعاتي دارد. اين شاپور ريپورتر بود كه در تمامي دوران دولت مصدق به عنوان معلم انگليسي ملكه ثريا به دربار رفت وآمد مي كرد بي آن كه كمترين سوءظني متوجه وي شود. توجه كنيم كه شاپور در اين زمان سرهنگ دوّم اينتليجنس سرويس بريتانيا و مشاور سياسي لوي هندرسون، سفير آمريكا در ايران، بود.

جالب است بدانيم كه نام برخي از مهم

ترين كساني كه امروزه ما بر اساس اسناد ايراني به عنوان عوامل مؤثر كودتا مي شناسيم در تاريخچه دكتر ويلبر نيامده است. مثلاً، در تاريخچه ويلبر نامي از حسين خطيبي يا عيسي سپهبدي و علي زهري و حتي نامي از عميدي نوري يا اسفنديار بزرگمهر نيست. مثلاً، مي دانيم اسفنديار بزرگمهر و برادر بزرگش در كودتا نقش بسيار مهمي داشتند. به پاس اين خدمات، اسفنديار در 29 مرداد معاون نخست وزير و رئيس اداره كل انتشارات و تبليغات دولت زاهدي شد. در عكسي كه

بزرگمهر در کنار اردشیر زاهدي نشسته و این بیانگر اهمیت او در آن روزهاست.

از بسیاري از افراد دیگر مي توان نام برد که در کودتا نقش برجسته ایفا کردند ولي نام آن ها در تاریخچه ویلبر و خاطرات روزولت و وودهاوس دیده نمي شود. درباره سر شاپور ریپورتر، به عنوان مسئول شبکه ایراني عوامل کودتا یا فرمانده «عملیات صحنه» به طور مفصل و مستند در مقاله خود بحث کرده ام. شخصیت بسیار مهم دیگر در کودتا جرج کندي یانگ، قائم مقام وقت اینتلیجنس

سرويس بريتانيا، است. نام او نيز به كلي در تاريخچه ويلبر يا خاطرات روزولت و وودهاوس غايب است. در حالي كه امروزه ما مي دانيم كه طرّاح اوّليه كودتا يانگ بود و همو بود كه با سماجت كودتا را تا پايان پيش برد. جرج كندي يانگ بعدها مسئوليت شبكه هاي اطلاعاتي پيمان ناتو را به دست گرفت. مسئول اين شبكه ها در ايران شاپور ريپورتر بود و در ايتاليا سيلويو برلوسكوني كه هم اكنون نخست وزير اين كشور است. در اين باره نيز در مقاله مفصلي درباره جرج

كندي يانگ توضيح داده ام.

يوسفي: آخرين كتابي كه درباره كودتا منتشر شده و در آمريكا با استقبال فراوان مواجه شده، كتاب آقاي استفن كينزر است با عنوان همه مردان شاه. نظر شما درباره اين كتاب چيست؟

شهبازي: كتاب استفن كينزر به دستم رسيد و با دقت آن را خواندم. در ژوئن 2003 منتشر شده يعني كاملاً تازه است. اين كتاب به دانش تاريخي ما چيزي اضافه نمي كند. نويسنده خبرنگار روزنامه *نيويورک تايمز* است. كتاب را شيرين و رُمان گونه نوشته ولي از

نظر تحقيقي کار ضعيف و غيردقيقي ارائه داده است. عمده ترين منابع او درباره کودتا نيز تاريخچه ويلبر و خاطرات کرميت روزولت است يعني حرف جديدي ندارد. تز کتاب بسيار ساده است و در عنوان کامل آن بازتاب يافته: همه مردان شاه: *کودتاي آمريکايي و ريشه هاي ترور در خاورميانه.*

علت موفقيت کتاب در بازار آمريکا نيز همين تز ساده است: دولت حزب دمکرات، به رهبري ترومن، " خوب" بود و از جنبش ملّي و مصدق حمايت مي کرد. حزب جمهوري خواه و دولت

آيزنهاور " بد" بودند و استعمارگر و شريک چرچيل و استعمارگران کهنه کار انگليسي. ترومن دمکرات تا در قدرت بود از مصدق حمايت کرد ولي آيزنهاور جمهوري خواه تحت تأثير چرچيل و برادران دالس طرح کودتا را پذيرفت. آمريکا در ايران خوشنام بود ولي کودتاي 28 مرداد آمريکا را بدنام کرد و در ايرانيان نفرت ضد آمريکايي ايجاد نمود. اين نفرت سبب شد که انقلاب اسلامي پيروز شود و اندکي بعد سفارت آمريکا اشغال شود. حادثه گروگان گيري در ايران سير تاريخ سياسي

آمریکا را عوض کرد زیرا آمریکا، به تلافي اشغال سفارت خود در تهران، در جنگ عراق علیه ایران به حمایت از حکومت صدام برخاست و این امر منجر به تحکیم دیکتاتوري صدام شد. رهبران تندروي ایران نیز به الگوي تندروان دیني در سراسر منطقه تبدیل شدند و به الهام از آنان طالبان و القاعده شکل گرفت و حادثه یازده سپتامبر به وجود آمد. به عبارت دیگر، کتاب استفن کینزر از کودتاي 28 مرداد استفاده کرده براي مسائل داخلي آمریکا و نقد سیاست هاي تجاوزکارانه دولت جرج بوش و به این دلیل جنجالي

و پرفروش شده. يعني كتاب براي مصرف داخلي آمريكاست. سلسله علت و معلولي كه آقاي كينزر بافته نيز قابل نقد است و در واقع به تعبير ما «آسمان و ريسمان را به هم بافته» تا تحليل خود را ثابت كند. در اين كتاب اشتباهات فاحش و قصه سرايي نيز كم نيست.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

شصتمین سالگرد کودتاي 28 مرداد 1332- اسناد خانوادگي



دو

شنبه، 28 مرداد 1392/ 19 اوت 2013، ساعت 1:30 صبح

شصتمین سالگرد کودتاي 28 مرداد 1332

اسناد خانوادگي

معمول بود که هر ساله به مناسبت کودتاي 28 مرداد 1332 تحلیلي نو، در قالب مصاحبه یا مقاله، عرضه مي‌کردم. طي این سال‌ها درباره کودتا فراوان گفته و نوشته‌ام و مناظره‌هاي متعدد انجام داده‌ام. امسال به انتشار چند سند خانوادگي مي‌پردازم که عملکرد گردانندگان کودتا را در قبال مناطقي چون کوهمره سُرخي نشان مي‌دهد.

پیش از درج اسناد چند توضیح را لازم مي‌دانم:

ا- کوهمره منطقه‌اي است کوهستاني- جنگلي در انتهاي سلسله جبال زاگرس، واقع در جنوب شیراز که مأواي طوایف کوه‌نشین متعدد بوده که مهم‌ترین آن‌ها طوایف ششگانه سُرخي است. این منطقه و طوایف آن از نظر استراتژیک و نظامي در دوران پهلوي واجد اهمیت جدّي بوده است.

2- در زمان کودتا عمویم، مسیح‌الله خان شهبازي، کلانتر کوهمره بود و پدرم از برادر بزرگش، کلانتر، تبعیت مي‌کرد. معهذا، چنان که نامه‌هاي زیر نشان مي‌دهد، ارتباطات سیاسي و اداري را او انجام مي‌داد.

اسناد زیر نشان مي‌دهد که از 11 تیر 1332 مقامات نظامي فارس تلاش مي‌کنند مسیح‌الله و حبیب‌الله شهبازي را به شیراز بکشانند احتمالاً براي بازداشت آن‌ها و پیش‌گیري از واکنش احتمالي. این دو، که مي‌دانستند احضار فوق طبیعي نیست، به بهانه‌هاي مختلف طفره مي‌روند. آخرین سند به روز 28 مرداد 1332 تعلق دارد و با این نامه مکاتبات نیز به پایان مي‌رسد.

سند اوّل:

5475

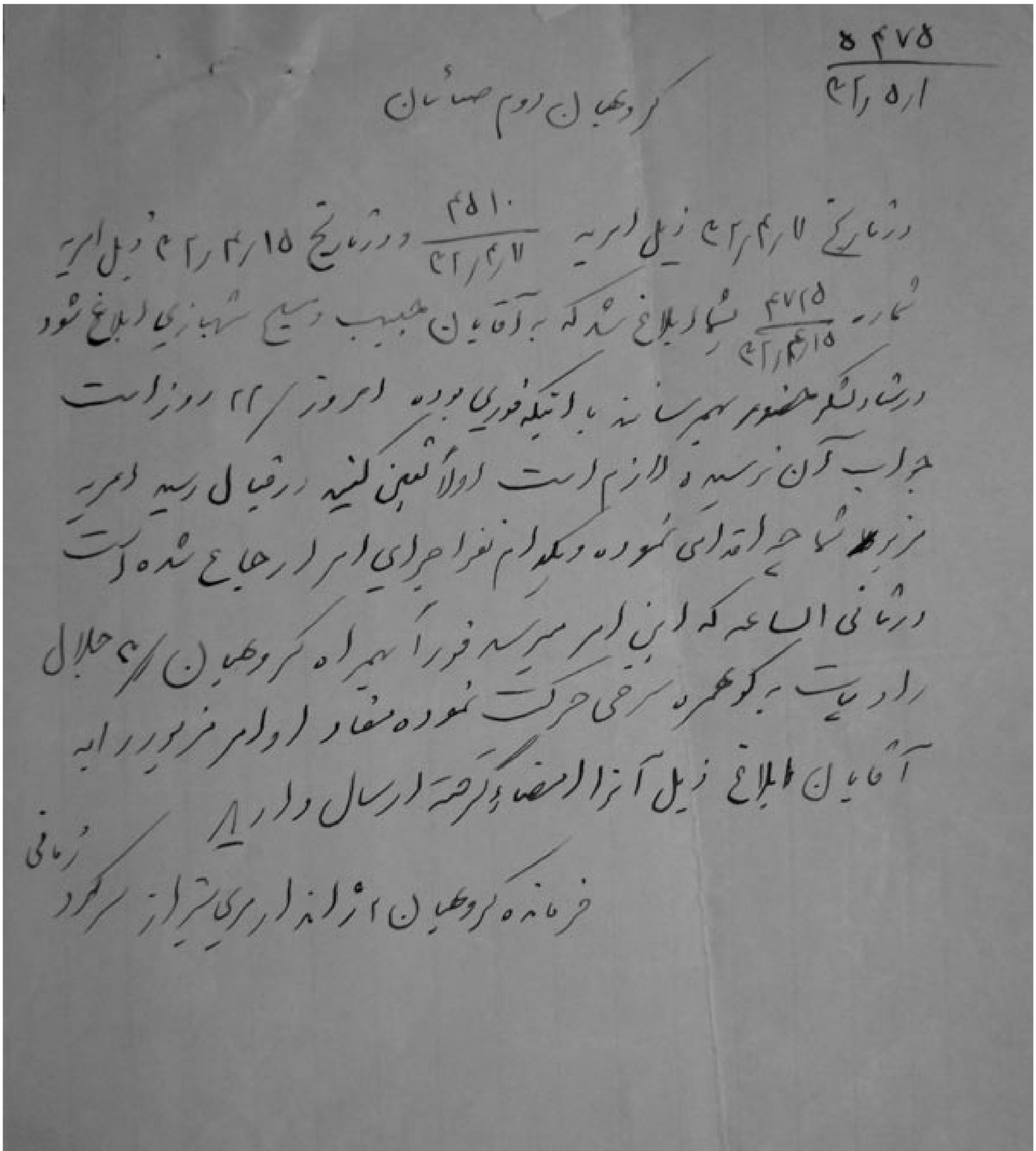
32 /5 /1

گروهبان دوّم ضیائیان

در تاریخ 11/ 4/ 32 ذیل امریه 4510- 11/ 4/ 32 و در تاریخ 15/ 4/ 32 ذیل امریه شماره 4725- 15/ 4/ 32 به شما ابلاغ شد که به آقایان حبیب و مسیح شهبازي ابلاغ شود در ستاد لشکر حضور بهم رسانند [.] با این که فوري بوده امروز 22 روز است جواب آن نرسیده [.] لازم است اولاً تعیین کنید در قبال رسید امریه مزبور شما چه اقدامي نموده و به کدام نفر اجراي امر ارجاع شده است [.] در ثاني [،] الساعه که این امر مي‌رسد فوراً بهمراه گروهبان 3 جلال راد بیات به کوهمره سُرخي حرکت نموده مفاد اوامر مزبور را به آقایان ابلاغ [،] ذیل آن را امضاء گرفته ارسال دارید.

فرمانده گروهبان 2 ژاندارمري شیراز

سرگرد زماني



۵۴۷۵
۳۲/۵/۱

گروهبان دوم ضیائیان

در تاریخ ۱۱/۴/۳۲ ذیل امریه ۴۵۱۰/ ۳۲/۴/۱۱ و در تاریخ ۱۵/۴/۳۲ ذیل امریه شماره ۴۷۲۵/ ۳۲/۴/۱۵ بشما ابلاغ شد که به آقایان حبیب و مسیح شهبازی ابلاغ شود در ستاد لشکر حضور بهمرسانند با اینکه فوری بوده امروز ۲۲ روز است جواب آن نرسیده لازم است اولاً تعیین کنید در قبال رسید امریه مزبور شما چه اقدامی نموده و بکدام نفر اجرای امر ارجاع شده است در ثانی الساعه که این امر میرسد فوراً بهمراه گروهبان ۳ جلال راد بیات بکوهمره سرخی حرکت نموده مفاد اوامر مزبور را به آقایان ابلاغ ذیل آنرا امضاء گرفته ارسال دارید

فرمانده گروهبان ۲ ژاندارمری شیراز سرگرد زمانی

سند دوّم:

بتاريخ 1/ 5/ 1332

آقايان حبيب‌الله و مسيح‌الله شهبازي

از لشكر فارس بوسيله ژاندارمري شما احضار شده‌ايد [.] لذا بدينوسيله ابلاغ مي‌شود كه فوراً به لشكر فارس رفته يا عطف به شماره 6049- 4/ 4/ 32 خود را به رياست محترم لشكر معرفي فرمائيد.

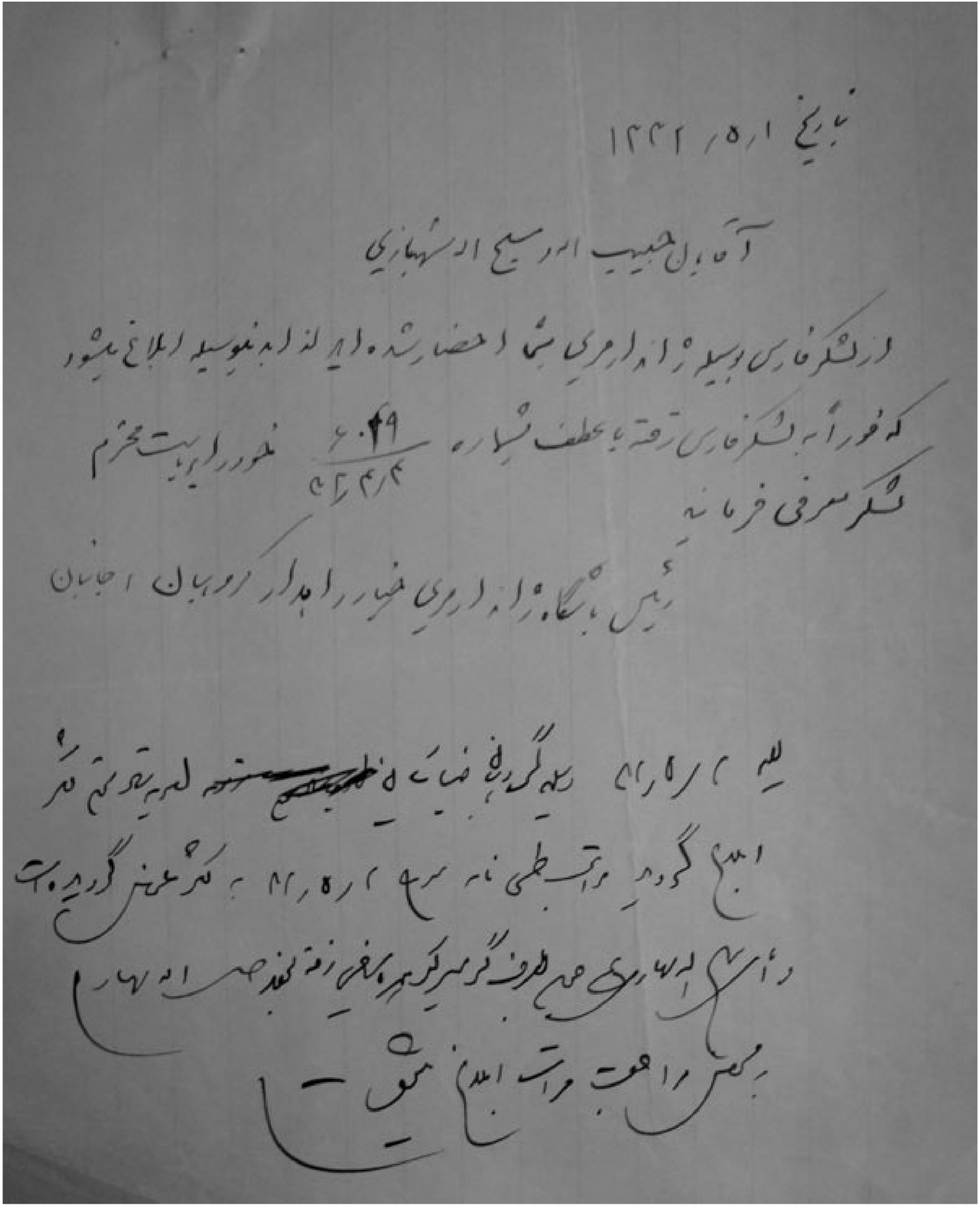
رئيس پاسگاه ژاندارمري چنارراهدار

گروهبان 2 ضيائيان

[دستخط حبيب‌الله شهبازي ذيل نامه فوق:]

روز 2/ 5/ 32 وسيله گروهبان ضيائيان امريه ستاد محترم لشكر ابلاغ گرديد [.] مراتب طي نامه مورخ 2/ 5/ 32 به لشكر عرض گرديده است. و آقاي مسيح‌الله شهبازي هم چون به طرف گرمسير كوهمره سُرخي رفته بودند به محض مراجعت مراتب ابلاغ مي‌گردد.

حبيب‌الله شهبازي


تاریخ ۱/۵/۱۳۴۲

آقای حبیب الله شهبازی

از لشکر فارس بوسیله ژاندارمری شما احضار شده اید لذا بدینوسیله ابلاغ میشود

که فوراً به لشکر فارس رفته با عطف شماره ۶۰۴۹ / ۴۲/۴/۲ خود را به ستاد محترم

لشکر معرفی فرمائید

رئیس پاسگاه ژاندارمری چناراهدار گروهبان ۱

[سند سوّم- نامه حبيب‌الله شهبازي:]

2/ 5/ 32

تيمسار فرماندهي معظم لشکر 6 فارس

محترما معروض مي‌دارد

وسيله پاسگاه ژاندارمري چنارراهدار ابلاغ شده است که خود را به ستاد محترم لشکر معرفي نمايم. چون فدوي امورات زراعتي خود را از هر حيث شخصاً اداره مي‌کنم و امروزه موقع جمع‌آوري و برداشت حاصل دسترنج يک ساله خود و عده [اي] زارعين مي‌باشد و با سوابق ممتدي که آن تيمسار فرماندهي معظم لشکر از اين منطقه بخصوص دارند [،] ايجاب مي‌کند که فدوي به شخصه مبادرت به جمع‌آوري حاصل نمايم [.] لذا به مجردي که رفع نگراني از زراعت موجوده بشود خود را به حضور مبارک معرفي مينمايم. در خاتمه معروض مي‌دارد به شهادت پرونده‌هاي موجوده در لشکر

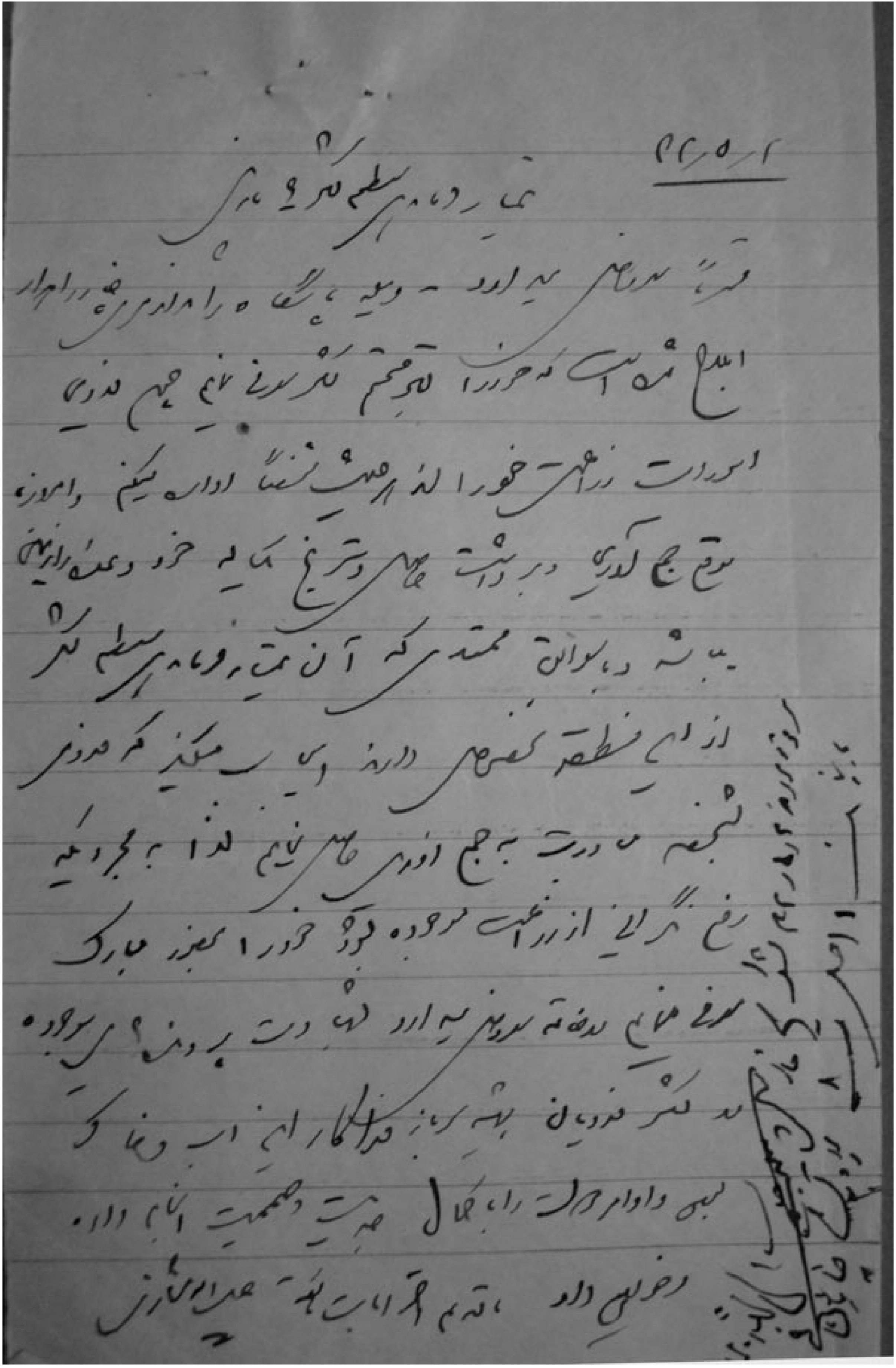
فدويان هميشه سرباز فداكار اين آب و خاک بوده و اوامر دولت را با كمال جدّيت و صميميت انجام داده و خواهيم داد [.]

با تقديم احترامات فائقه

حبيب‌الله شهبازي

[در حاشيه نامه- دستخط گروهبان ضيائيان:]

مرقومه مورخ 2/ 5/ 32 لشكر 6 فارس وسيله جناب آقاي شهبازي به اينجانب واصل شد. گروهبان ضيائيان [امضاء]

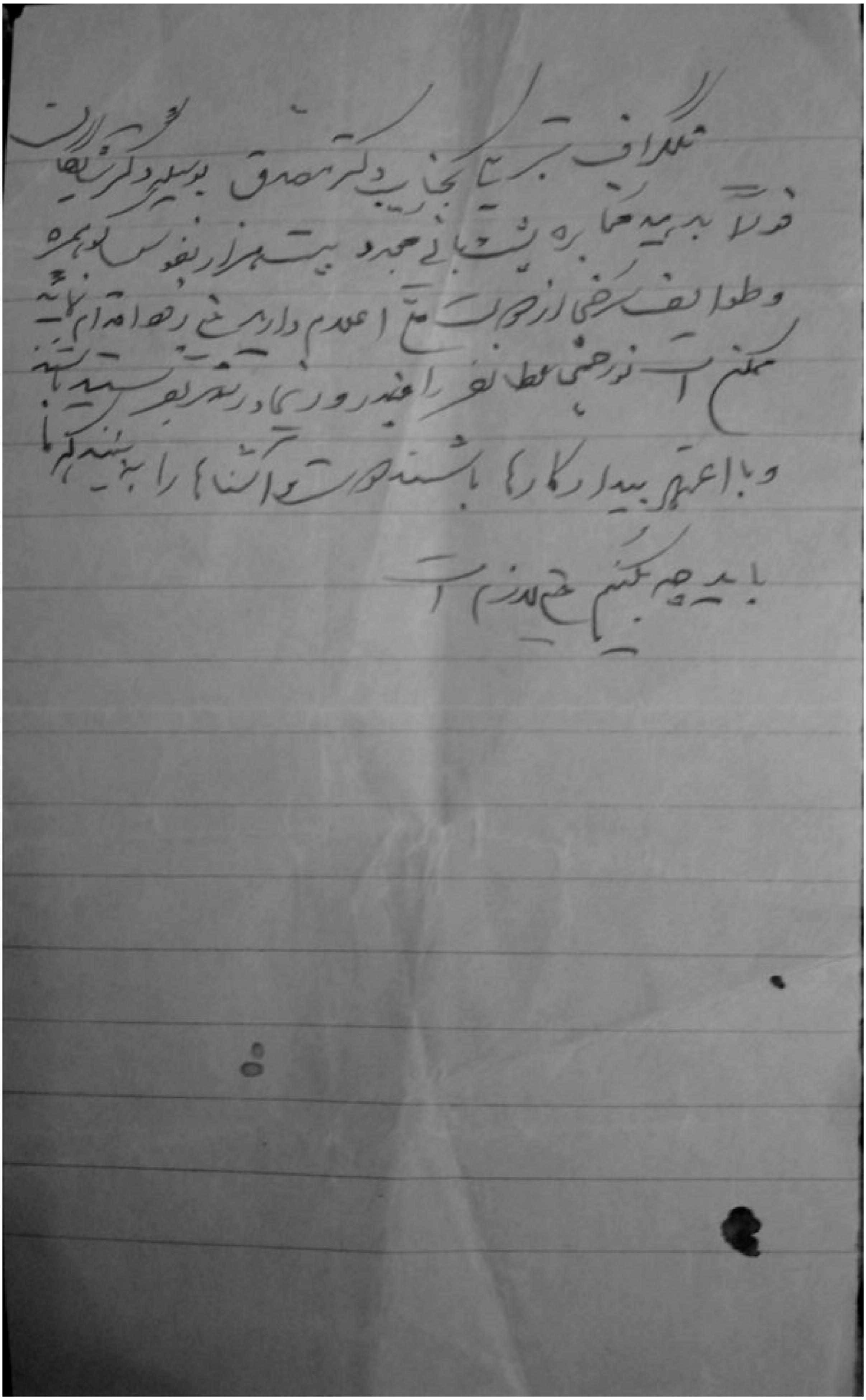


سند چهارم:

[نامه بدون تاريخ. دستخط مسيح‌الله شهبازي از ريچي به حبيب‌الله شهبازي در دارنگان. متعلق به روزهاي پس از شكست كودتاي 25 مرداد و قبل از كودتاي 28 مرداد 1332 است:]

تلگراف تبريكي به جناب دكتر مصدق بوسيله دكتر شايگان فوراً بدهيد مخابره [،] پشتيباني مجدد بيست هزار نفوس كوهمره و طوايف سُرخي از دولت ملّي اعلام داريد [.] خيلي زود اقدام نمائيد [.]

ممكن است نورچشمي [غلامحسين] سلطانفر را چند روزي در شهر [شيراز] بفرستيد باشند و با اعتماد [كمال اعتماد، منشي حبيب‌الله شهبازي] بيدار كارها باشند [.] دوست و آشناها را ببينند كه ما بايد چه بكنيم [.] خيلي لازم است [.]


تلگراف [illegible] بجناب دکتر مصدق بوسیله دکتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ممکن است نورچشمی [illegible] را چند روزی در شهر بفرستید باشند
و با اعتماد بیدار کارها باشند دوست و آشناها را ببینند که ما
باید چه بکنیم خیلی لازم است

سند پنجم:

[نامه در سر برگ وزارت دفاع ملّي كه در روز كودتاي 28 مرداد ارسال شده.]

وزارت دفاع ملّي

از لشكر 6 فارس

ستاد لشكر [،] ركن 4

شماره 8743/ 10

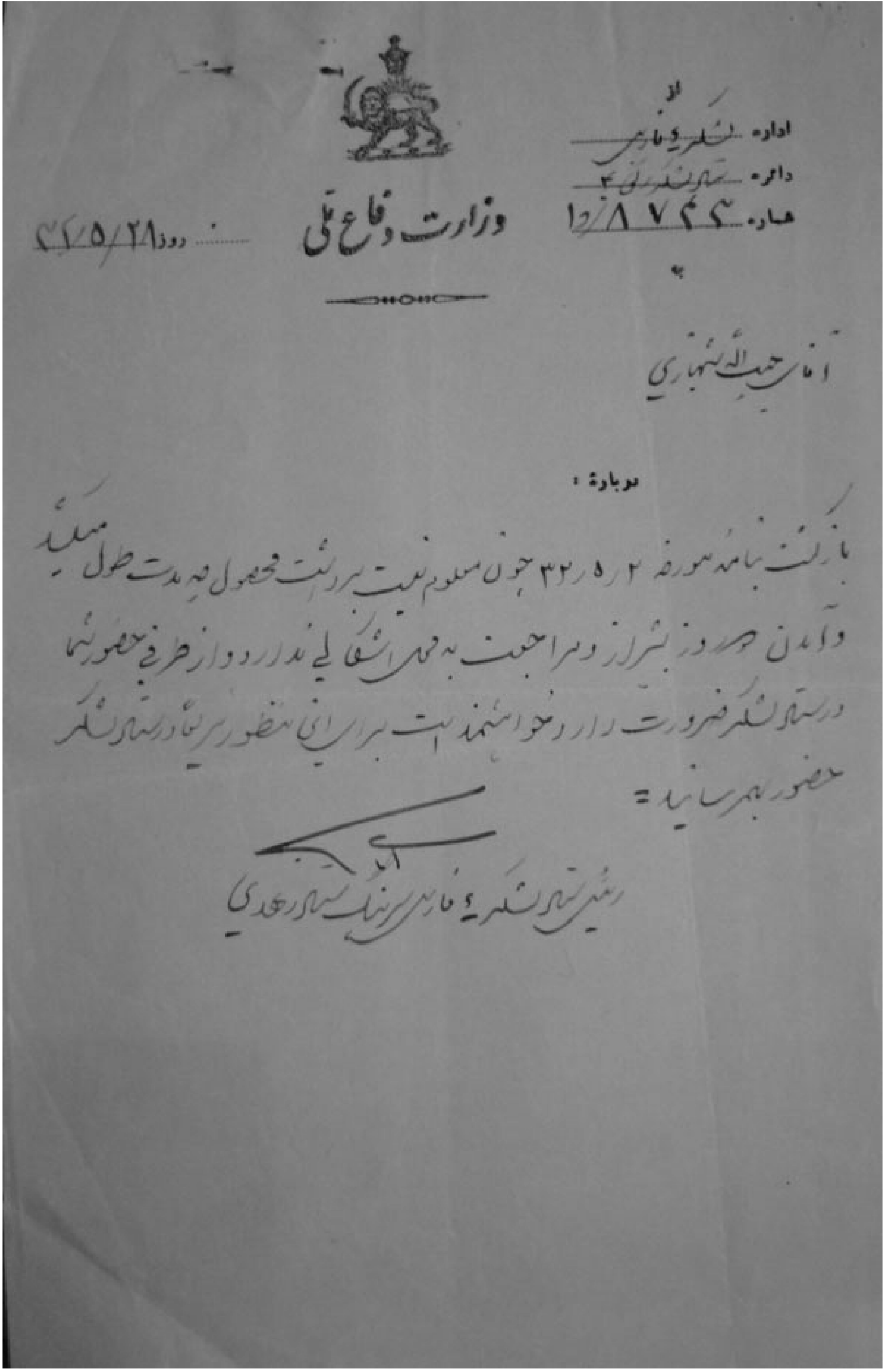
روز 28 / 5/ 32

آقاي حبيب‌الله شهبازي

بازگشت به نامه مورخه 2/ 5/ 32 چون معلوم نيست برداشت محصول چه مدت طول مي‌كشد و آمدن دو روز به شيراز و مراجعت به محل اشكالي ندارد و از طرفي حضور شما در ستاد لشكر ضرورت دارد [،] خواهشمند است براي اين منظور سريعاً در ستاد لشكر حضور بهم رسانيد.

رئيس ستاد لشكر 6 فارس

سرهنگ ستاد زهدي [امضاء]



از

اداره: لشکر ۲ فارس

دایره: ستاد لشکر رکن ۴

شماره: ۸۷۴۴ / ۱ د

وزارت دفاع ملی

روز ۳۲/۵/۲۸

به

آقای حبیب‌الله شهبازی

درباره:

بازگشت بنامه مورخه ۳۲/۵/۲ چون معلوم نیست برداشت محصول چه مدت طول میکشد
و آمدن چند روز بشیراز و مراجعت بمحل اشکالی ندارد و از طرفی حضور شما
در ستاد لشکر ضرورت دارد خواهشمند است برای این منظور ترتیبی در ستاد لشکر
حضور بهم رسانید =

رئیس ستاد لشکر ۲ فارس سرهنگ ستاد رعدی

تاریخ آخرین ویرایش : Monday, August 19, 2013

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

پنهانکاري انگليسی و اسرار دو کودتا



"پنهانکاري انگليسي" و اسرار دو کودتا

گزارشي از آخرين تحقيقات در زمينه دو کودتاي 3 اسفند 1299 و 28 مرداد 1332
بر مبناي اسناد موجود در آرشيوهاي ايران

متن کامل مقاله به صورت فايل PDF

> **مقاله حاضر در اصل گفتاري است در ارزيابي دو کودتاي 3 اسفند 1299 و 28 مرداد 1332 که در محضر جمعي از محققان در سالن همايش مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران بيان شد و طي آن برخي يافته‌هاي تحقيقي نگارنده ارائه گرديد.**

کليد حل معماي کودتاي 1299 را در واقع فردوست زد با اطلاعات مهمي که در دست نوشته‌هايش به جا گذاشته بود. البته قبلاً اشاراتي پراکنده در برخي متون تاريخي به اردشير ريپورتر [1] وجود داشت ولي اين اشارات به‌نحوي نبود که محقق را به نقش مهم و اساسي او در تحولات دوران متأخر قاجاريه و کودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي رهنمون کند. بنابراين، داده‌هاي فردوست بسيار تعيين‌کننده بود و بنده در کاوش براي دريافت ميزان مستند بودن اين اظهارات سند تاريخي خاطرات اردشير جي را يافتم که پيش از مرگش در تهران نوشته بود. اردشير در وصيت‌نامه خود، که متن [اصلي] آن نيز در دست نيست، خواسته که اصل اين قسمت از خاطراتش لااقل 35 سال پس از مرگش در اختيار پسرش شاپورجي قرار گيرد و اگر زنده نباشد در اختيار هيئت امناي پارسي پانچايت در بمبئي قرار گيرد تا آن را منتشر کنند. البته اين خواست عملي نشد و چون شاپور زنده بود اصل اين قسمت از خاطرات طبعاً در اختيار او قرار گرفت. اين جمله در عين حال نشان مي‌دهد که اردشير خاطرات مفصلي داشته که متن فوق تنها بخشي از آن است. در نامه‌اي که از لرد آيرونسايد دوّم، پسر ژنرال آيرونسايد، در دست داريم به مکاتبات پدرش، ژنرال آيرونسايد، و اردشير ريپورتر درباره کودتاي 1299 اشاره شده است. بنابراين، خاطرات اردشير ريپورتر و گزارش‌ها و مکاتبات او با مقامات انگليسي قاعدتاً مجموعه پرحجم و مهمي را تشکيل مي‌دهد که هنوز در آرشيوهاي اينتليجنس سرويس بريتانيا موجود است و کاملاً سرّي تلقي مي‌شود.

در اينجا بايد به دو نکته اشاره کنم: اوّل معرفي مختصر خود شاپور؛ دوّم اعتبار خاطرات اردشير درباره کودتاي 1299.

شاپور ريپورتر [2] نيز مانند پدرش نقش بسيار مهمي را در هدايت عمليات اينتليجنس سرويس در ايران از سال 1325 ش. داشت. اين زماني است که وي از سوي اينتليجنس سرويس به ايران مأمور شد و تا پيروزي انقلاب

اسلامي در سال 1357 ساكن ايران بود. به اينگونه مأموران اطلاعاتي در نظام اطلاعاتي انگليسي‌ها مأمور رزيدانت يا "مقيم" مي‌گويند و هميشه اينگونه مأمورين را در كشورهاي هدف داشته‌اند. يک نمونه اردشير است كه از اواخر دوران ناصرالدين‌شاه يعني از سال 1893 مقيم ايران شد و تا زمان مرگش در سال 1933 به‌مدت چهل سال ساكن ايران بود. نمونه ديگر شاپور پسر اوست كه 32 سال مقيم ايران بود. يعني اين پدر و پسر جمعاً 72 سال تمام در حيات سياسي ايران نقش بسيار مهم و ناشناخته داشتند.

درباره زندگينامه شاپور ريپورتر سند مهمي در دست است و آن فرم بيوگرافيكي است كه براي سازمان متبوع خود پر كرده در زماني كه درجه سرتيپي سازمان اطلاعاتي بريتانيا را داشت يعني در اوايل دهه 1340 و حتما قبل از سال 1347 اين فرم پر شده.

طبق اين سند، شاپور ريپورتر متولد 1921 يعني همان سال كودتاي 1299 بود. تحصيلاتش را در كالج‌هاي وستمينستر و كينگ دانشگاه كمبريج در سال 1939 به پايان برد. سپس به عضويت اداره خدمات ويژه كه يكي از سازمان‌هاي اطلاعاتي برون مرزي انگليس بود درآمد و پس از انجام خدماتي در اكتبر 1943 در اداره خدمات ويژه دهلي شاغل شد و مأمور شد كه بخش فارسي راديو دهلي را تأسيس كند و چنين كرد. عكس او در حال گويندگي در راديو دهلي نيز موجود است و در ضمايم كتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" چاپ شده.

طبق سند بيوگرافيک اينتليجنس سرويس، كه عرض كردم، شاپور پس از يک سال مأموريت در بحرين و يک سال در چين، به ايران وارد شد و كمي بعد به‌عنوان دبير اوّل سفارت هند در ايران منصوب شد. نقش شاپور در اين دوران بسيار مهم است و در سند فوق آمده كه وي «در جريان بحران نفتي و در يک دوره سه ساله، به وزارت امور خارجه ايالات متحده مامور و به عنوان مشاور سياسي هندرسون، سفيركبير در تهران، منصوب شد. در تمامي دوراني كه منجر به سرنگوني مصدق شد، او مسئوليت عمليات در صحنه

[Field Operations]، [يعني عمليات در داخل ايران] را عهده‌دار بود.» توجه كنيم كه در اين سند از شاپور ريپورتر به‌عنوان مشاور سياسي هندرسون سفير آمريكا در ايران ياد شده است و مسئول كل عمليات اينتليجنس سرويس در ايران كه منجر به كودتا شد. اين سمت را فرهنگ وبستر چنين تعريف كرده است: مأمور يک سازمان كه مسئوليت اصلي برنامه‌ريزي و اجراي عمليات را از سوي ستاد مركزي عهده‌دار است. به‌عبارت ديگر، شاپور ريپورتر، كه در اين زمان سرهنگ دوّم اينتليجنس سرويس بود، فرماندهي عمليات كودتاي 28 مرداد را به‌دست داشت.

طبق همان سند بيوگرافيک اينتليجنس سرويس، شاپور ريپورتر پس از كودتاي 28 مرداد به درجه سرهنگ تمامي ارتقا يافت و به‌عنوان «افسر رابط با اعليحضرت شاه» (اين عين عنوان اوست) در اينتليجنس سرويس و مشاور كل رئيس اينتليجنس سرويس (ام. آي. 6) در رابطه با ايران منصوب شد و تا زمان انقلاب اين سمت را دارا بود. وي در عين حال به‌پاس خدماتش در كودتا عضو رسمي وزارت خارجه آمريكا شد.

در اين رابطه اسناد ديگري نيز در دست است كه نقش شاپور را به‌عنوان طرّاح اجرايي و فرمانده عمليات كودتاي 28 مرداد در داخل ايران نشان مي‌دهد و اين مسئله‌اي است كه در منابع انگليسي و آمريكايي درباره حوادث ايران در دوران فوق به‌شدت مسكوت نگه داشته مي‌شود. همان بلايي كه در معرفي عوامل اصلي بر سر كودتاي 28 مرداد آمده عيناً بر سر كودتاي 1299 نيز آمده است يعني با بزرگنمايي نقش مسئولان ستادي كودتا در سيا و اينتليجنس سرويس (يعني كرميت روزولت و كريستوفر وودهاوس) و با تبليغ بر روي برخي چهره‌هاي "سوخته" مانند برادران رشيديان نقش عامل اصلي يعني شاپور به‌شدت پنهان شده و مي‌شود. در كودتاي 1299 نيز نقش آيرونسايد به‌شدت برجسته مي‌شود ولي نقش اردشير ريپورتر به‌شدت پنهان نگاه داشته مي‌شود. متأسفانه مورخين ما به اين ظرايف توجه نمي‌كنند و تصور مي‌كنند هرچه آيرونسايد و روزولت و وودهاوس در كتاب‌هاي‌شان درباره دو كودتاي استعماري 1299 و 1332 در ايران آورده‌اند صحت دارد و هيچ نوع عدم صداقت و پنهانكاري و تلاش براي گمراه كردن محققين در كار آن‌ها نيست.

سند مهم ديگر گزارشي است که شاپور ريپورتر به‌عنوان افسر رابط اينتليجنس سرويس با محمدرضا پهلوي پس از انتخاب جان کندي به رياست‌جمهوري آمريکا، و قبل از اينکه کندي رسماً منصب رياست‌جمهوري را تحويل بگيرد، براي نامبرده نوشته است. شاپور ريپورتر دو گزارش مفصل تحليلي براي کندي نوشته است که خوشبختانه نسخه‌اي از آن‌ها در جريان انقلاب در خانه شاپور بر جاي ماند و اکنون در دسترس محققين ايراني است.

در يکي از اين گزارش‌ها به کندي، وي ديدگاه‌هاي شاه را در مسائل مختلف از جمله اختلافات اعراب و اسرائيل بيان مي‌دارد و مي‌نويسد: «او خواستار ثباتي است که تداوم موجوديت اسرائيل را، فارغ از هرگونه مزاحمت، به عنوان يک دولت داراي حق حاکميت جامع، با تمامي حقوق و تعهدات چنين دولتي، تضمين کند. او [يعني شاه] مخالف اين است که اسرائيل در جامعه بين‌المللي يک شهروند درجه دوم به شمار آيد.» نکته مهم در رابطه با بحث ما، گزارش ديگر است که داراي طبقه‌بندي بکلي سري است. شاپور اين گزارش را چنين شروع مي‌کند:

> **«با کمال تواضع به عرض مي‌رسانم مايه افتخار بزرگي است که از من خواسته شده تا از سوي سرويسم گزارش حاضر را درباره شاه به استحضار مقام آينده رياست‌جمهوري برسانم. نظرات من بر اساس بيش از 15 سال تجربه رابطه شخصي با شاه به عنوان افسر رابط داراي استوارنامه دائم از سوي سرويسم با شخص او و نيز بر بنياد مشاهدات شخصي‌ام از سير وقايع در ايران از زمان جنگ [دوم جهاني] به عنوان افسر سرويسم شکل گرفته و بر اين پايه مبتني است.»**

او در چند سطر بعد اضافه مي‌کند:

> **«من در مقام کسي که در اين دوران آشفته [يعني دوران دولت دکتر محمد مصدق] رئيس عمليات و افسر عملياتي سرويسم در ايران بودم، القائاتي را که از آن زمان تاکنون از سوي برخي افراد "مطلع" عنوان مي‌شود که گويي تنها عمليات چکمه [اسم رمز عمليات کودتاي 28 مرداد در سرويس اطلاعاتي بريتانيا- شهبازي] بود که قدرت را از چنگ مصدق و همپالکي‌هاي کمونيست او خارج نمود، به شدت تکذيب مي‌کنم. آنچه ما کرديم تنها فشردن ماشه احساسات مردم به پادشاه‌شان بود که به آن پيروزي همه‌جانبه انجاميد. اين اقدام بر بنياد هيچ احساس دگرخواهانه ديگر شدني نبود. در آنصورت، چنانکه مي‌دانيم و براي آينده‌اي قابل پيش‌بيني، فقدان ايراني مستقل براي غرب فاجعه‌آفرين بود. همچنين بايد متذکر شوم که آشفته‌بازار ايران دستپخت خود ما بود؛ اشراف نفتي لندن از ديدن تحولات زمانه کور بودند و برخي آقايان محترم در وزارت امور خارجه [آمريکا] سبکسرانه راه بازي با "ملّي‌گرايان" و "جبهه" آن‌ها را برگزيده بودند. کاردار بريتانيا [در تهران]، که "محبوب" مصدق بود، نظريات لاقيدانه خود را در زمينه گرايش‌هاي دمکراسي و ليبراليسم در ايران داشت. اين دخالت‌هاي بيجا، ناخواسته و تحريک‌کننده راه اصلاحات واقعي را مسدود ساخته و راه آنارشيست‌ها، عوامفريبان و "روشنفکران کافه‌نشين" را هموار نموده بود.»**

با استناد به سطور اوّل وصيت‌نامه اردشير ريپورتر، و طبق خواست او، شاپور 35 سال بعد از مرگ پدرش به سند فوق دست يافته و نقش مؤثر پدر در صعود رضاخان به سلطنت را شناخته است. اين برابر است با سال 1968 ميلادي يا 1347 شمسي. ما مي‌دانيم که شاپور از حوالي سال 1341 به‌شدت ناراحت بود که چرا به‌دليل نقش برجسته‌اش در فرماندهي عمليات کودتاي 28 مرداد به وي مقام شهسواري (شواليه‌گري) داده نمي‌شود. در اين رابطه اسنادي در دست است که نشان مي‌دهد شاپور از طرق مختلف، از جمله از طريق سفير وقت انگليس در تهران، نارضايتي خود را از اين امر به اينتليجنس سرويس ابلاغ مي‌کرد و رئيس شاپور، يعني رئيس دسک يا اداره منطقه در ام. آي. 6، در نامه مورخ 13 ژوئيه 1962 مشکلاتي را که در راه اعطاي مقام شهسواري به شاپور وجود دارد متذکر شده. او به شاپور يادآور شده که هم وي و هم «مديرعامل» (يعني رئيس کل اينتليجنس سرويس) به‌شدت مايل‌اند که او از ملکه نشان دريافت کند ولي ماهيت کار شاپور اجازه نمي‌دهد و اگر شرايط مساعد شود قطعاً چنين خواهد شد.

اين همه پنهانكاري براي اين بود كه اعطاي نشان به شاپور ريپورتر مي‌توانست نه تنها رازهاي كودتاي 28 مرداد بلكه اسرار كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي را نيز آشكار كند. توجه كنيم كه در دايرةالمعارف بريتانيكا چاپ سال 1998 پنهانكاري انگليسي‌ها در زمينه اسناد اطلاعاتي چنين بيان شده است:

> **«برخلاف ايالات متحده آمريكا و اتحاد شوروي پيشين، سازمان‌هاي اطلاعاتي بريتانيا بخش عمده تاريخ سازمان و عمليات خويش را با بالاترين ميزان پنهانكاري مورد محافظت قرار مي‌دهند.»**

به‌دليل همين پنهانكاري اكيد و عجيب است كه سال‌ها پيش، احتمالاً در سال‌هاي اوّل انتقال سلطنت از قاجاريه به پهلوي، به اردشير ريپورتر نشان عالي شهسوار فرمانده حمام (KCB) اعطا شد و اين مسئله ظاهراً در هيچ نشريه‌اي انعكاس نيافت. ميزان اين پنهانكاري تا بدان حد است كه حتي نام اردشير ريپورتر نيز از فهرست كاركنان حكومت هند بريتانيا، كه در دسترس محققين است، حذف شده. در ايندیا آفيس، يعني ساختمان وزارت امور هندوستان در لندن كه بعد از استقلال هند به مركز اسناد تبديل شده، بخشي وجود دارد كه در آن نام و مشخصات كليه كاركنان حكومت هند بريتانيا روي كارت به شكل الفبايي موجود است شبيه به فهرست‌هاي كارتي كتابخانه‌ها. بنده اين كارت‌ها را بررسي كرده‌ام. در اين مجموعه نامي از اردشير ريپورتر نيست در حالي‌كه كارت مشخصات برادر بزرگ او به‌نام مانكجي ايدلجي ريپورتر، متولد 1850 در بمبئي، موجود است كه او نيز كارمند دولت انگليسي هند بود. يعني ميزان پنهانكاري تا بدان حد است كه حتي نام اردشير ريپورتر از فهرست كاركنان حكومت هند بريتانيا حذف شده است. به اين ترتيب، مي‌توان حدس زد كه اسناد اطلاعاتي مربوط به كودتاي 1299 با چه درجه‌اي از پنهانكاري طبقه‌بندي شده است.

اعطاي مقام شهسواري KBE (شهسوار امپراتوري بريتانيا)، كه به شاپور حقوق و امتيازات ويژه‌اي اعطا مي‌كرد از جمله حق به‌كار بردن پيشوند "سِر" در نامش را، در سال 1973/ 1352 انجام گرفت و اين اندكي پس از انتشار خاطرات ژنرال آيرونسايد به‌وسيله بارون آيرونسايد دوّم است كه شاپور در ويرايش آن نقش اصلي داشت. اين در زماني است كه قدرت‌هاي غربي نسبت به ثبات حكومت پهلوي اطمينان كامل داشتند و اوج برو بياي دربار پهلوي و حدود دو سال پس از جشن‌هاي 2500 ساله بود.

همزمان با اعطاي مقام شهسواري امپراتوري بريتانيا به شاپور، چپمن پينچر مقاله كوتاهي در روزنامه ديلي اكسپرس چاپ كرد كه داراي اهميت تاريخي جدّي است و اولين بار است كه مطلبي به‌طور تقريباً رسمي درباره نقش اردشير در كودتاي 1299 و تأسيس سلطنت پهلوي انعكاس مي‌يابد. بنابراين، اين مقاله را بايد نقطه عطفي دانست در فرايند تحقيقاتي دشواري كه تا امروز ادامه دارد. اين مقاله در شماره چهارشنبه 21 مارس 1973 چاپ شده است. چپمن پينچر از روزنامه‌نگاران سرشناس انگليس و معاون سردبير ديلي اكسپرس بود كه اگر زنده باشد بايد اكنون 86 سال داشته باشد. او پيوندهاي نزديک با لرد ويكتور روچيلد و مقامات اطلاعاتي انگليس داشت و كتاب‌هاي جنجالي او در زمينه مسائل اطلاعاتي و سيا و غيره است. بنابراين، چپمن پينچر نويسنده كاملاً مطلعي بود و از جايي مأموريت داشت كه اين مقاله را بنويسد. عنوان اين مقاله چنين است: «افتخار براي مرد محجوب شاه؛ كسي كه به انگلستان ميليون‌ها سود رسانيد.» در اين مقاله آمده:

> **«از ميان تمامي كساني كه ديروز در كاخ باكينگهام از ملكه نشان دريافت كردند، كسي كه افكار عمومي بريتانيا او را كمتر از همه مي‌شناسد، كسي است كه به آنها بيشترين خدمت را كرده است. او سِر شاپور ريپورتر است، يک شهروند انگلستان كه مقيم تهران است و به خاطر خدماتش به منافع بريتانيا در ايران شواليه شد. اين خدمات خاموش سفارش‌هايي كه صدها ميليون پوند ارزش دارد براي بريتانيا به ارمغان آورده بهمراه تمامي مشاغلي كه ملازم آن است و بنظر مي‌رسد در آينده بيش از اين خواهد بود. سِر شاپور، 52 ساله، مشاور چندين موسسه بزرگ بريتانياست. او چنان محتاط است كه نامي از اين مشاوره‌ها نمي‌برد، ولي من حدس مي‌زنم كه او در تأمين سفارش‌هاي عظيم ايران براي دريافت هواپيماهاي كنكورد، تجهيزات دريايي، هاوركرافت‌ها، موشكها و ساير تجهيزات دفاعي نقش داشته است. زمانيكه شاه در سال گذشته از تأسيسات**

دفاعي بريتانيا، بمنظور مشاهده عملي هواپيماها و سلاح‌ها، ديدار كرد، سِر شاپور در كنار او بود. چگونگي شكل‌گيري اين رابطه يكي از عجيب‌ترين نمونه‌هايي است كه نشان مي‌دهد تاريخ، درواقع، ساخته مي‌شود: پس از جنگ اوّل جهاني، پدر او، كه او نيز ريپورتر نام داشت، زيرا يكي از اجداد او در بمبئي خبرنگار بود، مشاور شرقي هيئت نمايندگي بريتانيا در تهران بود. به ژنرال آيرونسايد، فرمانده يكي از نيروهاي نظامي بريتانيا در ايران، از لندن دستور داده شد كه شاه حاكم بر ايران را بركنار كرده و يک حكمران جديد، كه بتواند بيشتر و بهتر منافع ملي ايران را تجلي بخشد، بيابد. او [آيرونسايد] براي مشاوره نزد آقاي ريپورتر رفت. ريپورتر به او گفت تنها يک نفر را مي‌شناسد كه واجد كمال، عزم راسخ و توان ذهني براي انجام اين وظيفه است و او رضاخان، يک افسر ايراني در بريگاد قزاق، است. آيرونسايد بلافاصله به رضاخان علاقمند شد. او به عضويت دولت منصوب و به زودي نخست‌وزير شد. او در سال 1925 خود را شاه اعلام كرد و نام خانوادگي پهلوي را برگزيد و اكنون پسر اوست كه [بر ايران] حكومت مي‌كند...»

متن كامل اين مقاله در كتاب بنده (جلد دوّم ظهور و سقوط) چاپ شده است. در اين مقاله از شاپور به‌عنوان «يكي از خارق‌العاده‌ترين شخصيت‌هاي بين‌المللي» ياد شده كه «در عالي‌ترين سطوح فعاليت مي‌كنند ولي شخصا ترجيح مي‌دهند در سايه باشند.»

و البته همانطور كه مسئول شاپور ريپورتر زماني در نامه خود به او گوشزد كرده بود، اعطاي عنوان شهسواري به شاپور در ميان «انگليسي‌هاي فضول» ايجاد حساسيت كرد و جنجال برانگيخت. پيشتاز اين جنجال مجله پرايوت آي Private Eye (چشم مخفي) است كه از نشريات افشاگر روشنفكري انگليس محسوب مي‌شود كه هميشه سروكارش با دادگاه است. اين نشريه در مقالاتي به افشاي شاپور پرداخت و به او نام مستعار «كارچاق‌كن شماره يک شيت» را داد. «شيت» يعني كثافت و اين نامي بود كه نشريه فوق با آن محمدرضا پهلوي را خطاب مي‌كرد.

با انتشار كتاب خاطرات آيرونسايد و مقاله چيمن پينچر اندكي از اسرار كودتاي 1299 روشن شد و تا حدودي معلوم شد كه اردشير ريپورتر و ژنرال آيرونسايد در تحقق كودتاي 3 اسفند 1299 نقش اصلي را داشته‌اند. اين مؤيد همان مطالبي بود كه رجال معمر و آگاه ايراني بارها در خاطرات خود بيان كرده و اصولا از همان زمان كودتاي 1299 باور عمومي و عميق ايرانيان اين بود كه رضاخان را انگليسي‌ها به‌قدرت رسانيدند. ولي توجه شود كه قرار نبود مسئله، حداقل در كوتاه مدت، بيش از اين باز شود. شيوه برخوردي كه به كودتاي 1299 مي‌شد عيناً مشابه همان برخوردي بود كه به كودتاي 28 مرداد 1332 مي‌شود. بخشي از حقيقت لاجرم بيان مي‌شد و برخي عوامل معرفي مي‌شدند ولي اين امر در لايه‌هايي تودرتو از تحريف و انحراف پوشانيده مي‌شد.

در مسئله كودتاي 1299 نيز نقش ژنرال آيرونسايد به‌شدت برجسته شد و نقش اردشير ريپورتر تقريباً مسكوت ماند همانطور كه در مسئله كودتاي 28 مرداد نقش كرميت روزولت و وودهاوس به‌شدت برجسته مي‌شود و نقش فرمانده عملياتي كودتا در ايران، يعني شاپور ريپورتر، بكلي كتمان مي‌شود.

اين در حالي است كه مي‌دانيم سرلشكر سِر ادموند آيرونسايد يا لرد آيرونسايد اوّل تنها مدت كوتاهي در منطقه و در ايران بود. او از 4 اكتبر 1920 تا 17 فوريه 1921، يعني كمتر از چهارماه و نيم، فرمانده قشون انگليس در شمال ايران (نورپرفورس) بود كه مأموريت جنگ با بلشويک‌ها را به عهده داشت. وي در طول زندگي‌اش نيز هيچ ارتباطي با ايران نداشت و بنابراين نقش او در كودتا چگونه مي‌تواند همسنگ و حتي قابل مقايسه با نقش اردشير ريپورتر باشد كه به‌عنوان رئيس شبكه اطلاعاتي بريتانيا در ايران تا زمان كودتا 28 سال بود كه در ايران اقامت داشت و بر حوادث مهمي چون انقلاب مشروطه و غيره تأثير نهاده بود. البته آيرونسايد به‌عنوان فرمانده نيروهاي نظامي انگليس در شمال ايران سهم مهمي در كودتا داشت ولي او مجري دستورات وزير جنگ وقت بريتانيا، يعني سِر وينستون چرچيل، بود كه بعدها همين چرچيل، به‌عنوان نخست‌وزير وقت انگليس، نقش اصلي را در كودتاي 28 مرداد 1332 ايفا كرد.

بنابراين، آيرونسايد تنها يک فرمانده نظامي بود که بدون آشنايي با منطقه و بدون داشتن شبکه جاسوسان بومي و حتي بدون شناخت دقيق نيروهاي سياسي کشور دستور وزير جنگ را اجرا کرد و هر کس جاي او بود چنين مي‌کرد. تحقيقات بنده ثابت مي‌کند که طراحان و عاملان خارجي کودتاي 1299 مثلثي بودند که يک رأس آن وينستون چرچيل بود، رأس ديگر لرد ريدينگ (سِر روفوس اسحاق) نايب‌السلطنه وقت حکومت هند بريتانيا و ادوين مونتاگ وزير وقت هندوستان در لندن، که هر دو از خاندان‌هاي درجه اوّل يهودي صهيونيست انگليس بودند، و رأس سوم اردشير ريپورتر که اصلا طرح کودتا از او بود. نقش اصلي را هم در شناسايي و برکشيدن رضاخان و هم در کودتا و هم در خلع قاجاريه و استقرار سلطنت پهلوي اردشير ريپورتر داشت که در تمامي اين دوران رئيس شبکه اطلاعاتي حکومت هند بريتانيا در ايران بود. و مي‌دانيم که امور اطلاعاتي امپراتوري انگليس در ايران و عراق و حتي در شبه‌جزيره عربستان از آغاز به‌وسيله حکومت هند بريتانيا اداره مي‌شد و وزارت خارجه انگليس در لندن دخالت عملي در اين حوزه نداشت. پس، مطرح کردن آيرونسايد تنها بيان گوشه‌اي از حقيقت بود براي پوشانيدن ابعاد بسيار بغرنج و مهم ماجرا.

نکته مهم ديگر که ثابت مي‌کند انتشار خاطرات آيرونسايد نمي‌توانست گره مهمي را باز کند، تحريف اين خاطرات است. مثلا، خاطرات آيرونسايد روشن نمي‌کند که آيا وي فرمان کودتا را به ابتکار شخصي خود صادر کرد يا به‌دستور لندن (وزارت جنگ و دولت انگلستان). خوشبختانه در جريان انقلاب چند برگ از رونوشت خاطرات آيرونسايد به‌دست آمده که مغايرت جدّي آن را با متن منتشر شده ثابت مي‌کند. مثلا، در کتاب منتشر شده تلاش شده تا ثابت کند ايران در معرض خطر بلشويکي است. همين خط فکري را اردشير ريپورتر در خاطراتش القا کرده است. يعني اگر کودتا نمي‌شد ايران به چنگ کمونيست‌ها مي‌افتاد. مي‌دانيم که اين مسئله، که آيا کودتاي رضاخان ايران را از خطر سقوط به دامان بلشويسم نجات داد يا نه، اصولا چنين خطري وجود نداشت، اهميت اساسي در تحليل تئوريک حوادث آن سال‌ها دارد. ولي در متن دستنوشته خاطرات آيرونسايد، که در ايران به‌دست آمده، او مي‌نويسد: «به اعتقاد من روس‌ها قادر نيستند در خارج از کشور خود به جنگ بپردازند. نمي‌توانيم بپذيريم که براي ما يک خطر نظامي محسوب مي‌شوند.» يا در جايي آيرونسايد مي‌نويسد قيافه رضاخان به يهوديان شباهت دارد. يا مي‌نويسد: «مي‌گويند او در تبريز مهتر بوده است.» مهتر يعني نگهبان اسب. اين جملات در خاطرات منتشر شده موجود نيست. يا آيرونسايد درباره ملاقات 15 فوريه 1921 خود با احمد شاه تنها يک سطر نوشته: «با هم [با نورمن وزير مختار انگليس در تهران] به ديدن شاه رفتيم. شاه در نقطه‌اي در 6 مايلي تهران با گله‌اي از زنانش زندگي مي‌کرد.» همين و بس. ولي در متني که پسر آيرونسايد به کمک و به احتمال قريب به يقين با دستکاري‌هاي فراوان شاپور ريپورتر منتشر کرده، سه صفحه کامل درباره اين ملاقات و با آب و تاب عجيبي در جهت ارائه يک تصوير بسيار منفي و نفرت‌انگيز از احمد شاه توضيح داده شده. از «دروازه‌هاي آهنين قصر» و «سواران سرخ جامه بنگالي» و خواجه‌هايي در لباس اروپايي که عصاي عاج به‌دست داشتند و به استقبال آيرونسايد و نورمن آمدند، زنان و کودکاني که مي‌خنديدند و شوخي مي‌کردند و خواجه‌ها آن‌ها را ساکت مي‌کردند، تالار مجلل محل پذيرايي از ميهمانان، توصيف چهره احمد شاه و غيره و غيره که اصلا معلوم نيست از کجا آمده. و از همه مهم‌تر اين ادعا که احمد شاه خواستار امضا و تصويب قرارداد 1919 شد و گفت اين «بهترين معاهده‌اي است که منافع کشورش را تأمين مي‌کند اما مجلس شوراي ملّي از تصويب قرارداد سر باز مي‌زند.» اينها همه تحريف تاريخ است و کاملاً روشن است که نويسنده‌اي بر اساس يادداشت‌هاي روزانه آيرونسايد هر چه خواسته نوشته و به‌نام خاطرات آيرونسايد چاپ کرده است. با توجه به اين توضيحات، اهميت انتشار خاطرات اردشير ريپورتر روشن مي‌شود و بنده به يقين عرض مي‌کنم که اين سند مهم تاريخي مبناي قطعي در تحليل کودتاي سوم اسفند 1299 است و هيچ سندي نمي‌تواند جايگزين آن شود.

از زمان انتشار خاطرات اردشير ريپورتر تا امروز، که تقريباً يک دهه کامل مي‌شود، اين سند بتدريج جاي خود را در ميان مورخين باز کرده است. معهذا، هنوز نيز گروهي از نويسندگان هستند که به سند به تعبير مرحوم دکتر شيخ‌الاسلامي «ارزنده» فوق بي‌اعتنا مانده‌اند تا پيش‌فرض‌هاي خود را به اثبات برسانند. مثلاً، در کتابي که آقاي دکتر سيروس غني با عنوان "ايران؛ برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگليسي‌ها" اخيراً منتشر کرده، کمترين اشاره‌اي به نقش اردشير ريپورتر در ماجراي کودتا نيست تا بتواند ثابت کند که کودتاي 1299 يک

طرح «شتابزده» و فاقد تداركات مفصل قبلي بود كه «به تمهيد افسري انگليسي كه از كشور و مردم ما تقريباً هيچ اطلاعي نداشت آغاز شد.» منظور او آيرونسايد است. غني مي‌افزايد: «نظاميان بريتانيا كمتر چنين خودسر دست به سياست يازيده بودند تا چه رسد كه بدون دستور صريح دولت متبوع خود كودتا بر پا كنند.» آقاي سيروس غني تنها در يكجا نام اردشير را برده و تلويحاً مدعي شده كه خود انگليسي‌ها اين سند را به‌خاطر ضديت با سلطنت پهلوي منتشر كردند. او مي‌نويسد:

> «با وجود تكذيب‌هاي بريتانيا در طول ساليان كه در كودتا دخالتي نداشته... وقتي مصالح انگلستان اقتضا كرد، اين كشور مرتب اعلاميه صادر مي‌كرد و نه تنها به نقش خود در كودتا اعتراف مي‌كرد بلكه درباره آن به اغراق هم مي‌پرداخت... انتشار يادداشت‌هاي ژنرال آيرونسايد از طرف پسرش و نيز درآمدن سندي موسوم به "آخرين شهادت و وصيت‌نامه" از اردشير ريپورتر، هر دو در 1350-1351، يعني زماني كه محمدرضا شاه در اوج قدرت و از موفقيت جهاني برخوردار بود، اتفاق افتاد.»

اين روش يک محقق واقعاً محقق در بررسي حادثه‌اي به اين اهميت نيست.

اولا، خاطرات اردشير ريپورتر در اواخر سال 1347 يا اوايل سال 1348 طبق وصيت‌نامه اردشير در اختيار شاپور قرار گرفت نه در سال‌هاي 1350-1351.

ثانياً، اين سند كاملاً محرمانه بود و تنها چند تن از رجال درجه اوّل پهلوي آن را ديده بودند از جمله اسدالله علم، نزديک‌ترين محرم شاه، كه طبق نوشته مندرج در يادداشت‌هاي روزانه‌اش اصالت آن را تأييد مي‌كند. اين خاطرات براي اولين بار در سال 1369 به‌وسيله بنده منتشر شد و آقاي غني معلوم نيست عنوان «آخرين شهادت و وصيت‌نامه اردشير ريپورتر» را از كجا آورده است زيرا من چنين عنواني را به‌كار نبردم.

ثالثا، دوران دولت محافظه‌كار ادوارد هيث در انگلستان، يعني سال‌هاي 1970-1974 كه برابر است با سال‌هاي 1349-1353 در ايران، اوج و قله نزديكي حكومت پهلوي و دولت بريتانياست. و اين مقارن با حكومت جمهوريخواه ريچارد نيكسون در ايالات متحده آمريكاست كه او نيز دوست نزديک شاه به شمار مي‌رفت و درواقع تقارن دولت‌هاي هيث و نيكسون بود كه محمدرضا پهلوي را به اوج اقتدار و غرور خويش رسانيد. در همين دوران بود كه در تباني مشترک شاه و كانون‌هاي انگليسي و آمريكايي فوق و برخي غول‌هاي نفتي، در پي سخنراني شاه در اوپک در آذر ماه 1352 قيمت نفت ناگهان چهار برابر و بيشتر شد. و در نتيجه اين سياست بود كه ميزان خريد اسلحه بوسيله شاه از حدود 500 ميليون دلار در سال 1351 به چهار ميليارد و 200 ميليون دلار در سال 1356 رسيد. و در همين دوران است كه شاه به‌جاي بريتانيا، كه در آذر 1350 نيروهايش را از خليج فارس خارج كرد، نقش ژاندارمي منطقه را به عهده گرفت.

در آن زمان مشاور اصلي و مغز متفكر دولت هيث آقاي لرد ويكتور روچيلد بود كه دوست صميمي محمدرضا پهلوي و شاپور ريپورتر به‌شمار مي‌رفت و به‌همراه يهودياني چون ديويد ليلينتال منافع اقتصادي مفصلي در ايران داشت و از جمله طرح نيشكر را در خوزستان اجرا مي‌كرد. در بيوگرافي‌هاي هيث نفوذ فوق‌العاده لرد ويكتور روچيلد بر سياست‌هاي دولت او كاملاً مشهود است و مي‌دانيم كه لرد روچيلد به‌عنوان استراتژيست و مغز متفكر دولت ادوارد هيث شناخته مي‌شد و بيش از هر كس ديگر بر نخست‌وزير بريتانيا نفوذ داشت. اين نفوذ حتي در دوران دولت خانم تاچر نيز وجود داشت تا جايي كه خانم تاچر در خاطراتش از لرد روچيلد به‌عنوان كسي ياد مي‌كند كه «بالاترين احترام‌ها» را برايش قائل است.

بنده براي نشان دادن نوع رابطه بسيار نزديک شاپور ريپورتر با شخصيتي در رده لرد روچيلد و نيز با سِر ديک وايت، رئيس كل اينتليجنس سرويس انگلستان، به دو نامه از شاپور به همسرش، آسيه آزماتوكيانس، اشاره مي‌كنم. هدفم اين است كه نشان دهم مسئله اردشير و شاپور ريپورتر در تاريخنگاري ايران مسئله بسيار جدّي است و نمي‌توان آن را سرسري گرفت.

در يكي از اين نامه‌ها، مورخ 20 سپتامبر 1970، شاپور از لندن به همسرش آسيه در تهران مي‌نويسد:

«ماركوس را ديدم و با او صحبت كردم و از طرف تو به او پسته و خاويار دادم. و همچنين به تس و ويكتور. تس واقعا من و تو را دوست دارد و خيلي مي‌تواند به هما [دختر شاپور ريپورتر] در تابستان كمک كند و مي‌خواهد قبل از آن تاريخ تو را ببيند. ويكتور يک پيشنهاد مشاوره... برايم آورد كه پذيرفتم...»

منظور از «ماركوس» در اين نامه لرد ماركوس سيف [سي يف] است. او به خاندان معروف يهودي سيف تعلق دارد كه مالک كمپاني ماركس و اسپنسر هستند. يكي از اتهامات كارلوس، انقلابي معروف ونزوئلايي، كه اخيراً در فرانسه محاكمه و زنداني شد، ترور نافرجام لرد ادوارد سيف، پسرعموي لرد ماركوس سيف فوق‌الذكر، بود. كارلوس لرد سيف را در كاخش در لندن تنها گير آورده بود و در وان حمام به سر او شليک كرده بود ولي سيف جان سالم به در برد. منظور از ويكتور همان لرد ويكتور روچيلد است و منظور از «تس» خانم ترزا يا تس مايور همسر لرد روچيلد. ببينيد رابطه شاپور با رجال مالي و سياسي درجه اوّلي كه در سطح جهاني عمل مي‌كنند و در ايالات متحده آمريكا همانقدر نفوذ دارند كه در انگلستان تا چه حد صميمانه است.

نامه ديگر، مورخ 15 فوريه 1965 است از شاپور در هتل نورماندي لندن به همسرش آسيه در تهران. شاپور در اين نامه درباره مسائل خانوادگي سِر ديک وايت، رئيس كل اينتليجنس سرويس انگلستان، صحبت مي‌كند. نام همسر سِر ديک وايت راشل است و نام دخترش جين كه با پسري زندگي مي‌كند و پدر و مادر از اين رابطه ناراضي هستند. شاپور مي‌نويسد:

«ديک را جاي ديگر ديدم. او و راشل از هم سير شده‌اند. جين برگشته پيش همان شخص. خيلي بدبخت هستند. اميدوارم في‌في [يعني دختر شاپور و آسيه] اين كار را با ما نكند.»

اسناد ايراني همچنين گواه پيوندهاي بسيار صميمانه لرد روچيلد با شاه و سفرهاي مكرر او به ايران است. سِر آلک داگلاس هوم (ارل هوم چهاردهم) وزير خارجه دولت هيث نيز پيوندهاي نزديكي با شاه داشت. بنده به خاطرات پرويز راجي سفير شاه در انگلستان اشاره مي‌كنم كه از دوستان آقاي سيروس غني نيز هست. راجي در يادداشت‌هاي 11 نوامبر 1976/ 20 آبان 1355 مي‌نويسد:

«چپمن پينچر نويسنده روزنامه ديلي اكسپرس نهار در سفارتخانه ميهمانم بود. او ضمن صرف نهار از خاطرات پنج سال قبل خود سخن مي‌گفت كه توانسته بود با واسطه لرد روچيلد مصاحبه‌اي با شاه انجام دهد. پينچر، كه براي اين مصاحبه همراه با سِر شاپور ريپورتر به نزد شاه رفته بود، تعريف مي‌كرد كه ابتدا از روابط بسيار صميمانه بين شاپور ريپورتر و شاه يكه خورده، ولي بعداً پي برد كه پدر ريپورتر نقش مهمي در معرفي رضا خان (پدر شاه) به انگليسي‌ها به‌عنوان فردي شايسته بنيانگذاري يک سلسله جديد سلطنتي در ايران داشته است. پينچر مي‌گفت: بعد از انجام اين مصاحبه مطالب نوشته شده خود را ابتدا از طريق لرد روچيلد به اطلاع شاه رسانيد و بعد از كسب اجازه وي آن را در روزنامه ديلي اكسپرس انتشار داد.»

اسنادي وجود دارد كه صحت گفته چپمن پينچر را نشان مي‌دهد. در اسناد شخصي شاپور از مقاله پينچر دو نسخه حروفچيني شده و صفحه‌بندي شده وجود دارد. عنوان يكي «افتخار براي مردي محجوب كه به انگلستان ميليون‌ها سود رسانيد» است و ديگري «افتخار براي مرد محجوب شاه؛ كسي به انگلستان ميليون‌ها سود رسانيد.» اين نشان مي‌دهد كه متن حروفچيني شده مقاله قبل از انتشار به رؤيت شاه رسيده و با نظر او عنوان مقاله تغيير كرده و «مرد محجوب» به «مرد محجوب شاه» تبديل شده. يعني مقاله چپمن پينچر كاملاً با رضايت و تمايل و حتي اصلاحاتي از سوي محمدرضا پهلوي منتشر شده است.

اسناد ديگري نيز در دست است كه صميميت شاه و شاپور ريپورتر را در سال‌هاي 1350-1357 نشان مي‌دهد. يک نمونه ديدار خصوصي آقاي جرج كندي يانگ [3] به‌همراه شاپور است با شاه در تاريخ 6 ژوئن 1972. جرج كندي يانگ كه در سال‌هاي اخير فوت كرد، در آن زمان از گردانندگان و مديران كمپاني انگليسي كلينورت بنسون

بود که به‌عنوان دلال و واسطه در معاملات خارجي ايران نقش مهمي داشت. وي گزارش ديدار خود را به‌طور مشروح نوشته که نسخه‌اي از آن در اسناد ايراني به‌دست آمده و در دسترس محققين است. شاه به جرج يانگ، که قاعدتاً در اينتليجنس سرويس نيز مقامي بلندپايه بوده زيرا مضمون بحث‌هاي اين جلسه کاملاً امنيتي است و شبيه به بحث با يک تاجر نيست، از جدايي‌ناپذيري امنيت ايران و امنيت اروپاي غربي سخن مي‌گويد و خلاصه مضمون مذاکرات گواه نزديکي بسيار طرفين است. توجه کنيم که سال 1972 همان سالي است که خاطرات آيرونسايد منتشر شد و کمي بعد مقاله چپمن پينچر و اشاره مختصر او به نقش اردشير ريپورتر در کودتاي 1299. بنابراين، ادعاي آقاي سيروس غني بسيار غيرمستند است.

و بالاخره اينکه، به عکس ادعاي آقاي سيروس غني، ما مواردي را سراغ داريم که سازمان اطلاعاتي انگليس به جعل سند به‌سود رضاخان دست زده با اين هدف که از او يک چهره ملّي و ضدانگليسي ترسيم کند. مهم‌ترين هدف از اين جعليات، که در زمان صعود رضاخان صورت مي‌گرفت، از يکطرف فريب دادن حکومت کمونيستي شوروي بود به‌منظور جلب حمايت وي از رضاخان به‌عنوان يک فرد ناسيوناليست و ملّي و ضدامپرياليست؛ و از طرف ديگر فريب دادن رجال ملّي و افکار عمومي ايران. و مي‌دانيم که اين ترفند سرانجام سبب حمايت شوروي‌ها از رضا خان شد. يک نمونه، سندي است که مجله پيکار در شماره 10 خرداد سال 1310 خود افشا کرد. اين نشريه‌اي بود که در برلين به‌وسيله مرتضي علوي، برادر ارشد بزرگ علوي (نويسنده معروف)، منتشر مي‌شد. پيکار در مقاله‌اي با عنوان «سياست جاسوسي انگليس‌ها در ايران» مي‌نويسد:

> «پس از اينکه رضاخان را انگليس‌ها کاملاً به سمت نوکري خود درآوردند، قنسول انگليس (مقيم اهواز) راپورتي به‌عنوان چمبرلن، وزير مستعمرات انگلستان، مي‌نويسد و در راپورت مزورانه خود مي‌نويسد که ما هر قدر سعي و کوشش نموديم رضاخان را با خود همراه نماييم موفق نشديم و آنچه حقيقتا کشف کرديم با حکومت شوروي مناسبات حسنه دارد و هيچ حاضر نيست که با ما کنار بيايد. و اين راپورت خود را طوري کرد که به‌وسيله جاسوس‌هاي خودشان به دست قنسول‌هاي حکومت شوروي بيفتد. متأسفانه اين عمل مزورانه طوري در محافل سياسي روس‌ها تأثير بخشيد که تا امروز هم در روسيه کساني هستند که عقيده دارند رضاخان طرفدار شوروي و... مخالف سياست استعماري انگليس‌ها است...»

تاريخ انتشار به صورت فايل htm: سه شنبه، 6 بهمن 1388/ 26 ژانويه 2010

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, January 26, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



«واقعه الله داد» و مهديگرايي افراطي

ميراث «يهوديان مخفي» مشهد

مقاله حاضر ملخصي است از فصلي از کتابم که به زودي منتشر خواهد شد. در اين تحقيق، «واقعه الله داد» و پديده يهوديان جديدالاسلام مشهد از منظر تأثير آن بر تحولات پسين و امروزين ايران مورد بررسي قرار گرفته است.

چهارشنبه، 13 مرداد 1389/ 4 اوت 2010، ساعت 5 صبح

1- خاستگاه فکري شيخ محمود حلبي و ريمن نخعي

با توجه به پيشينه تاريخي و جايگاه بزرگ «صوفيان يهودي» در مشهد بيهوده نيست که اين شهر خاستگاه کانونهايي فرقهگونه و به شدت مرموز و متنفذ بوده است که «مهدويت» را در مرکز دعاوي و تبليغات خود قرار دادهاند. ظهور «انجمن حجتيه مهدويه»، به رهبري شيخ محمود حلبي، در مشهد و پيدايش «کانون تشيع»، به رهبري فرهنگ ريمن نخعي، در نيمه دوّم دهه 1330 ش. از اين منظر بايد مورد توجه جدّي قرار گيرد. انديشههاي افراطي «مسيحاگرايانه» (مهدويت) اين دو کانون در انگاره هايي ريشه دارد که «صوفيان يهودي» مشهد مروج آن بودند. ارتباط فردي بنيانگذاران و گردانندگان اين جريان با «صوفيان يهودي» سده نوزدهم نيز نيازمند پژوهش جدّي تبارشناختي است.

«انجمن مبارزه با بهائيت» (انجمن حجتيه مهدويه) در محافل سياسي ايران نامدار است. لذا، در اين مقدمه بر «کانون تشيع» تأکيد ميکنم بهويژه به دليل عنايتي که محافل سياسي مشکوک مؤثر در پيدايش حوادث مهلک يک سال اخير ايران به نظرات برخي فعالين و افراد متاثر از اين کانون داشتهاند.

بنيانگذار «کانون تشيع» فردي بهنام فرهنگ ريمن نخعي است. ريمن نخعي، مانند برخي هم سلکان خود در شيراز که بعدها درباره ايشان سخن خواهم گفت، به خانوادهاي بهائي تعلق داشت. او مسلمان شد، به کسوت

روحانيت درآمد و كانون تشيع را بنيان نهاد. [1] مهندس لطف‌الله ميثمي درباره فرهنگ ريمن نخعي و پيوند او با انجمن حجتيه از سويي و حزب زحمتكشان مظفر بقايي كرماني از سوي ديگر چنين مي‌نويسد:

«يكي از مسائل مهم سال‌هاي 39 تا 42 پيدايش و انحلال كانون تشيع بود. آقاي فرهنگ ريمن نخعي مؤسس اين كانون بود. او قبلاً در ضد اطلاعات ارتش تا درجه سرگردي كار مي‌كرد. اينطور كه شنيدم پدر يا مادرش بهائي بودند اما خودش گويا تحت تأثير مسائلي قرار گرفت و به دين اسلام درآمد. او به اين نتيجه رسيد كه بايد عليه بهائيت تبليغاتي را شروع كند. مدتي به مطالعه دين اسلام پرداخت و عليه كسروي هم كتابي نوشت. كسروي در كتاب شيعه‌گري به افكار شيعيان حملات شديدي كرده بود و نخعي كتاب كسروي‌گري را در پاسخ به او نوشت. نخعي پس از مدتي به محافل مذهبي راه پيدا كرد و پس از چندي معمم و روحاني شد. يادم مي‌آيد مهندس عبوديت مي‌گفت كه او تيپ جالبي است و خيلي رشد كرده است. اوّل بهائي بود، حالا ضدبهائي شده و مخالف كسروي است و لباس روحانيت هم پوشيده است... بعدها متوجه شديم كه آقاي نخعي در خانه خودش جلسه‌اي تشكيل داده است و بچه‌ها را هم دعوت كرده است. اسم آن جلسه‌ها را كانون تشيع گذاشتند و شروع به عضوگيري كردند. هر عضو ماهي دو يا سه تومان مي‌پرداخت. روش كار كانون تبليغاتي بود. صندلي مي‌گذاشتند تا اتوي شلوار دانشجويان خراب نشود. ميز خطابه و بلندگو داشتند. جلسه به شكل مدرن اداره مي‌شد. محل تشكيل جلسه‌ها در خيابان كاخ شمالي، نزديک بلوار كشاورز، كوچه خاص، پلاک 9 بود. عصرهاي جمعه جلسه برقرار مي‌شد... فرد ديگري كه در آنجا سخنراني مي‌كرد آقاي حسن آيت بود... او هم در دانشگاه همدوره ما بود. در آن دوره هميشه درباره دكتر مصدق، آيت‌الله كاشاني و بقايي بحث مي‌كرديم. او شديداً به بقايي گرايش داشت. به دفتر سازمان نگهبانان آزادي هم رفت‌وآمد داشت و از آن حمايت مي‌كرد... او عضو كانون تشيع بود و گاهي شب‌ها هم آنجا مي‌خوابيد. فرهنگ نخعي يكي از اتاق‌هايش را در اختيار بچه‌ها گذاشته بود و بعضي مانند آيت و مهندس عبوديت و مهندس مصحف اغلب آنجا زندگي مي‌كردند. بعدها مهندس عبوديت به من گفت: "ما كه با آيت زندگي مي‌كرديم مي‌ديديم كه به احكام مذهبي چندان بهايي نمي‌دهد." ولي او خوب سخنراني مي‌كرد و مطالعات اجتماعي داشت. يک بار در صحبت با من گفت: "پدربزرگم حاج سيد علي نجف‌آبادي درباره من پيش‌بيني كرده كه من نابغه مي‌شوم."... بعدها خبر پيدا كرديم كه نخعي از لباس روحانيت درآمد اما دوباره نزديک انقلاب ملبس شد و گويا بار ديگر از اين لباس درآمد. او در جهت تشديد اختلاف شيعه و سني خيلي كار مي‌كرد... نخعي پيوندي هم با انجمن حجتيه داشت و در طيف ضد بهائي‌ها با حاج شيخ محمود حلبي روابط نزديكي داشت... خلاصه، سابقه و سير حركتش از ضد اطلاعات و بهائيت تا ضد بهائي شدن و تبليغات عليه سني‌ها... خيلي شک‌برانگيز بود.» [2]

2- معماي يهوديان مخفي مشهد

يهوديان مخفي مشهد [3] ادعا مي‌كنند در 11 ذيحجه 1255 ق./ 27 مارس 1839 م. مصادف با عيد قربان، در پنجمين سال سلطنت محمد شاه و در زمان صدارت حاج ميرزا آقاسي، مورد حمله مسلمانان مشهد قرار گرفتند و 28 تن از ايشان كشته و تعدادي مجروح شدند. چند ساعت پس از حمله، به پيشنهاد *حاج ميرزا عسكري*، [4] امام جمعه مشهد، ابتدا هفت تن از بزرگان يهودي شهر و سپس، به تبع ايشان، تمامي طايفه يهودي مشهد مسلمان شدند. امام جمعه اين روز را «روز الله داد» ناميد و يهوديان مشهد از آن به عنوان «*واقعه الله داد*» ياد مي‌كنند. *شمار مسلمان شدگان اجباري مشهد 2400 نفر يا 400 خانوار ذكر شده كه شامل تمامي يهوديان شهر بود.* ژاله پيرنظر مي‌نويسد:

«جديدالاسلام‌هاي مشهد، پس از پذيرش اجباري دين نوين، اوّلين گام‌ها را در جهت خو گرفتن با چگونگي زندگاني و هوّيت جديد برداشتند. شماري از آنان قلباً و عميقاً به دين تازه ايمان آوردند و آن را پذيرفتند... اينان... كم‌كم جذب جامعه بزرگ‌تر مشهد شدند... اما اكثريت خانوارهاي جديدالاسلام

تنها در ظاهر به مذهب نوين گرويدند و در خفا به دين اجدادي خود وفادار ماندند و بدينسان يک زندگي دوگانه پيچيده سراسر بيم و هراس را آغاز کردند. اينان در ظاهر و در انظار عام مسلمان بودند و فرامين اسلام را گردن مي‌نهادند و مراسم آن را به جا مي‌آوردند، اما در پنهان، در حريم بسته خانه‌هاي خود، آئين و فرايض يهود را با جدّيت، تعصب و وسواسي به مراتب بيش از پيش اجرا مي‌کردند. همه اعضاي اين گروه يکپارچه و يکدل به نگهبانان جمعي اين زندگي سرّي بدل شدند.» [5]

يکي از علل اصرار بر اين «زندگي دوگانه» و پنهان را در همان مقاله ژاله پيرنظر مي‌توان يافت:

«تجار جديدالاسلام پس از واقعه الله داد حيطه فعاليت به مراتب وسيع‌تري يافتند زيرا از نظر اقتصادي امکانات نويني به رويشان گشوده شد. پيش از اين واقعه، گذر اغلب دست‌فروشان يهودي مشهد به بخش‌هاي بزرگ شهر نمي‌افتاد و کسب و کاري محدود به کوچه‌هاي اطراف و دهات دور و بر داشتند آن چنان که در اثر کمبود ارتباط و مراوده با ديگر ساکنان مشهد زبان محاوره‌اي آنان هنوز گيلکي مانده بود. امّا، پس از رويداد الله داد جديدي‌ها، بدون پرداخت جزيه، قادر به داد و ستد و انجام معامله در مشهد شدند. افزون بر اين، *به دنبال سفرهاي متعدد و برخورداري از آزادي عمل بيش‌تر و نيز به‌واسطه زيارت مکه و عتبات و گذر از تهران، در دهه هاي اوّل قرن بيستم، آنان موفق شدند شبکه‌هاي تجارتي وسيع‌تري در شهرهاي مختلف ايران دائر کنند. به طور مثال، از طريق آن دسته از يهوديان مشهدي که پس از واقعه الله داد به هرات رفته بودند و هنوز با اقوام خود در مشهد يا درسايرشهرها ارتباط داشتند، توانستند شبکه‌هاي تجاري در نقاط جديد نيز برقرار سازند. پس از يکي دو دهه و به دنبال مسافرت‌هاي بازرگاني به روسيه (عشق آباد)، هندوستان (بمبئي)، افغانستان (هرات)، مرو و بخارا و بغداد، جديدي‌ها در امر خريد و فروش پوست، سنگ‌هاي قيمتي، فرش، ابريشم و پارچه مهارت يافتند. جمعي از اينان از اين طريق به ثروت رسيدند و شماري نيز در آسياي مرکزي به تجارت مشغول شدند.*

ساير افراد جامعه جديدالاسلام، که در کار تجارت دستي نداشتند و در همان شهر مشهد گذران زندگي مي‌کردند، به کارهاي تازه روي آوردند و گاه به مشاغل غريبي گمارده شدند. علاقمندان به تصوف وعرفان اسلامي با محافل صوفيان آزادانه به رفت و آمد مشغول شدند و از محضر آنان کسب فيض و دانش عرفاني کردند.

برخي از جديدي‌ها که به القاب حاجي يا کربلائي شناخته شدند به درجاتي ازايمان رسيده بودند که مورد اعتماد کامل امام جمعه وقت قرار گرفتند. امام جمعه با اطمينان به امانت و دين‌داري اين گروه آنان را به آستانه قدس رضوي معرفي کرد. در آستانه، مشاغلي چون انبارداري، صندوق‌داري و حتّي نظارت بر امور مالي خزانه، که بيش‌تر شامل نذورت و هداياي زائران بود، به آن‌ها محول شد.

يکي از جهانگردان اروپائي که چند دهه بعد از الله داد (در دهه 1880) از مشهد ديدن کرده بود، در گزارش خود با اشاره به حضور همه ساله هزاران هزار زائر در شهر مشهد و اهميت آنان به عنوان يک منبع درآمد مالي مهم براي اين شهر به اين نکته مي‌پردازد که اداره بعضي از امور عمومي شهر به جديدي‌هاي مؤمن محول شده است...

بدينسان، حدود چهار هزار نفر از يهوديان جديدالاسلام، شامل طيف وسيعي از تمايل‌ها و گرايش‌ها و اعتقادات گوناگون، از مؤمن اسلامي گرفته تا متعصب يهودي، تاجر در سفر تا دوره‌گرد، از صوفي و عارف و مدرس تا خانه‌دار فقير و از عالم و عامي، چند سالي فزون بر يک قرن پس از [واقعه] الله داد زندگي پيچيده، چندگانه و سختي را گذراندند...

افرادي از اين جامعه... به دين جديد بهائي گرويدند. امّا، اين جامعه در مجموع، شايد بيش‌تر از هر گروه يهودي جديدالاسلامي در ايران، به هويت ديني خود پاي‌بند ماند و به پاسداري از آن کوشيد. حتي جنبش مشروطه و

پيامدهاي آن نيز در وضع زندگي و سلوک اين گروه تأثيري چندان نداشت و تحولات سياسي دوران پس از اين جنبش نيز بافت اجتماعي آن را کمابيش دست نخورده به جا گذارد...» [6]

در صفحات بعد ادعاهاي عجيب خانم پيرنظر را محک خواهم زد و درخواهيم يافت که بسياري از *يهوديان مشهد سال‌ها پيش از «واقعه الله داد» يهودي مخفي بودند*، و يهوديان مشهد، که حداقل از زمان نادر شاه افشار با کابل و ترکستان و هند ارتباطات گسترده تجاري داشتند، هيچگاه چنان منزوي از حيات سياسي و اجتماعي و اقتصادي شهر و منطقه نبودند که «در اثر کمبود ارتباط و مراوده با ديگر ساکنان مشهد زبان محاوره‌اي آنان هنوز گيلکي مانده» باشد. مقاله ژاله پيرنظر، به‌سان کتاب هيلدا نسيمي، [7] تلاشي است براي توجيه پديده «يهوديت مخفي» در ايران. در اين بررسي، به مستندات تاريخي مربوط به «واقعه الله داد»، و داوري درباره صحت و سقم يا ميزان اغراق در آن، نياز نخواهيم يافت.

مي‌گويند «جامعه يهوديان مخفي مشهد»، يا «جديدالاسلام‌هاي مشهد»، در سال 1255 ق./ 1839 م. به دليل «واقعه الله داد» پديد آمد. در اين بررسي فقط استناد مي‌کنم به يادداشت‌هاي سفر سال 1831 جوزف ولف به مشهد که به هشت سال پيش از زمان «واقعه الله داد» تعلق دارد. [8] تصوّر مي‌کنم مندرجات اين سفرنامه به اندازه کافي گويا باشد.



حاجي غلامحسين حکيم و پسرانش، مشهد، 1900 ميلادي

عکس از: فرزندان استر

3- جوزف ولف، استعمار بريتانيا و صوفيان يهودي مشهد

جوزف ولف در 5 دسامبر 1831 وارد مشهد شد و به ديدار حاکم خراسان، احمدعلي ميرزا پسر هفدهم فتحعلي شاه [9] «*از مادري يهوديه*»، [10] رفت. اين «مادر يهوديه»، *مريم خانم*، به همراه *حاج ميرزا عليرضا شيرازي*، برادر *حاج ميرزا علي‌اکبر خان قوام‌الملک شيرازي*، که رئيس خواجگان حرمسرا و يهودي مخفي بود، *کانوني*

قدرتمند در دربار ایران به‌شمار مي‌رفتند. احمدعلي ميرزا، آن‌گونه که بعدها کردار دخترش [11] نشان داد، از تربيت مادري بسيار متأثر بود و به يهوديان علاقمند؛ و چنان علاقمند که نام پسر بزرگش را "يعقوب" گذارد. [12]

احمدعلي ميرزا دو ساعت با ولف ديدار کرد و سپس او را براي اقامت به خانه *ماشي‌يح عجون*، [13] رئيس (ناسي) يهوديان مشهد، فرستاد که در همان زمان نيز در ميان مسلمانان به «*ملا مهدي*» و «*آقا مهدي*» معروف بود. بر شهرت ملا ماشي‌يح به نام «مهدي» در سال 1831 تأکيد مي‌کنم زيرا ادعا مي‌کنند رئيس يهوديان مشهد پس از «واقعه الله داد» (1839) نام خود را از سر اجبار به «مهدي» تغيير داد. «مهدي» معادلي اسلامي است براي «ماشي‌يح» (مسيح) عبراني. ملا ماشي‌يح خود را از تبار بصل ئيل [14] مي‌دانست از قبيله يهودا که در «کتاب عزرا» (10/ 30) ذکر شده.

ملا ماشي‌يح، که از اين پس او را «ملا مهدي» مي‌خوانيم، فردي مقتدر بود زيرا *با حکمراني رابطه نزديک داشت که از نظر او يهودي به‌شمار مي‌رفت*. در فقه تلمودي تبار از طريق مادر انتقال مي‌يابد و مادر احمدعلي ميرزا ملکه‌اي يهوديه بود همچون استر افسانه‌اي. ملا مهدي از *ارتباطات وسيع جهاني* برخوردار و بسيار مطلع بود. نسخه‌اي از «عهد جديد» به عبري در تملک داشت که نيسان کوهن از ويلنا، پايتخت کنوني لتوني، برايش آورده بود؛ [15] و ترجمه‌اي عبري از قرآن که در نيمه سده هفدهم ميلادي در کوچن (ساحل غربي هند) نگاشته شده و اکنون از نفايس کتابخانه کنگره آمريکا در واشنگتن است. [16]

خانه ملا مهدي ايستگاه ارتباطي مهمي به‌شمار مي‌رفت در منطقه‌اي استراتژيک و در زماني که سراسر منطقه در بحراني بزرگ به مي‌برد. دوراني است که سروان آرتور کانالي، افسر اطلاعاتي کمپاني هند شرقي بريتانيا، همو که بعدها امير بخارا به دارش آويخت و جوزف ولف به جستجويش رفت، آن را «*بازي بزرگ*» [17] ناميد و اين نام، از طريق رمان "کيم"، [18] اثر روديارد کيپلينگ، «پيامبر امپرياليسم بريتانيا»، [19] در تاريخ ماندگار شد. *مسئله محوري در «بازي بزرگ» رقابت دو امپراتوري بريتانيا و روسيه بر سر استيلا بر آسياي ميانه است.*

به‌نوشته ملکم ياپ، در سال هاي 1798- 1838 *ايران نقش اصلي را در سيستم دفاعي کمپاني هند شرقي داشت* و «به نظر مي رسيد اتحاد هند بريتانيا و ايران سدّي غيرقابل عبور در برابر هرگونه تهاجم محتمل [روسيه] به هند فراهم ساخته است.» [20] در سپتامبر 1828، اندکي پيش از ورود ولف به مشهد، *لرد النبورو* در رأس هيئت نظارت بر امور هندوستان جاي گرفت. اين همان نهادي است که بعدها به وزارت امور هندوستان [21] بدل شد. النبورو خواستار تحريک ايران به جنگ با روس ها بود ولي دوک ولينگتون، به تأثير از نظرات دوست قديمي اش *سِر جان ملکم*، وي را از اين نظر منصرف کرد. به نظر ولينگتون، *کمک بريتانيا بايد به ايجاد ارتشي کوچک محدود مي‌شد که تنها امنيت داخلي ايران را تأمين کند نه اين‌که ايران توان تهاجم يا مقابله با تهاجم خارجي را بيابد*. نظرات ولينگتون - ملکم در کارپايه النبورو قرار گرفت. او ايران را تشويق مي کرد که تنها يک نيروي نظامي کوچک و منضبط براي تأمين امنيت داخلي تشکيل دهد نه بيش‌تر. النبورو حتي براي خريد سلاح‌هاي کوچک به عباس ميرزا پيشنهاد وام داد. او به بنتينک، فرمانفرماي هندوستان، نوشت: *خطر واقعي در اشغال ايران به دست روسيه نيست، در اين است که روسيه چنان نفوذي در ايران بيابد که از منابع آن به سود خود بهره برد. و به ولينگتون نوشت: روسيه مي خواهد از ايران به عنوان جاي پايي براي تهاجم به هند استفاده کند*. [22] سِر جان مک‌دونالد، [23] وزير مختار بريتانيا در ايران در زمان جنگ دوّم ايران و روسيه، که از خويشان سببي سِر جان ملکم بود و با ملکم نظرات مشترک داشت، در نامه 5 ژانويه 1830 عباس ميرزا را «شيطاني بي وجدان» خواند که «اتکاء بر او احمقانه است.» [24]

سفر سال 1831 عباس ميرزا، نايب‌السلطنه، به خراسان رضايت بريتانيا از وضع ايران را به شدت متزلزل کرد. سفر جوزف ولف به مشهد در اين زمان بود. به نوشته ياپ، سِر جان کمپبل، [25] وزير مختار بريتانيا در ايران، اطلاعاتي جسته و گريخته به دست آورد که احساس خطر را در او برانگيخت. کمپبل به اين نتيجه رسيد که هدف واقعي سفر عباس ميرزا به خراسان تصرف هرات است. او در اواخر سال 1831 کوشيد تا عباس ميرزا و

وزيرش، ميرزا ابوالقاسم خان قائم مقام فراهاني، را از تصميم شان منصرف کند ولي موفق نشد. *دردآورتر براي بريتانيا اين بود که اينک «قهرمان» قشون عباس ميرزا نه افسران انگليسي که يک «ماجراجوي» لهستاني به نام بوروسکي بود که اخيراً به اردوي وليعهد پيوسته و به زعم انگليسي ها مأمور روس ها بود.* درباره اين بوروسکي و رابطه عجيب او با ولف در صفحات بعد سخن خواهم گفت.

در تابستان 1832 عباس ميرزا حرکت خود به سوي هرات را از سر گرفت و کمپبل با اعزام دکتر جان مکنيل به اردوي او باز کوشيد تا وي را منصرف کند. *مکنيل محتمل مي دانست هرات به دست عباس ميرزا فتح شود و به زودي نفوذ ايران تا قندهار امتداد يابد.* بدينسان، سيطره مشترک ايران و روسيه بر افغانستان تأمين مي شد. [26]

حکومت هند بريتانيا تمهيدات متعدد براي مقابله با تهاجم ايران به شرق انديشيد. [27] سرانجام، در سال 1249 ق. عباس ميرزا پسر خود، محمد ميرزا (محمد شاه قاجار)، را به همراه ميرزا ابوالقاسم خان قائم‌مقام و پانزده هزار نيروي نظامي روانه هرات کرد. معهذا، «بخت» يار کمپاني هند شرقي بريتانيا بود. درست در اين مقطع حساس از تاريخ ايران و منطقه، عباس ميرزا به علت ورم کليه به سختي بيمار شد و در شب 9 جمادي‌الثاني 1249 ق./ 24 اکتبر 1833 م. در مشهد درگذشت. نايب‌السلطنه فقيد در اين زمان تنها 47 سال داشت. او را در حرم امام رضا (ع) دفن کردند.

با توصيف فوق، *باور رايج در ميان ايرانيان که عباس ميرزا و وزيرش، قائم مقام، را قرباني «دسيسه انگليسي ها» مي دانند نامعقول نيست.* [28] *اگر در آن زمان دسيسه گراني وجود داشتند و اگر آنان از عوامل و اهرم هاي کافي در اردوي عباس ميرزا براي پيشبرد طرح هاي خود برخوردار بودند، قطعاً مسموم کردن اين سردار سرکش ايراني کم هزينه ترين و موثرترين تمهيد بود.*

***در اين اوضاع، جامعه منسجم يهودي مشهد جايگاهي استراتژيک در سراسر منطقه يافت و نقش تاريخي بزرگي ايفا نمود.* در آينده، در متن کامل اين پژوهش، عملکرد يهوديان مشهد و ملا ابراهيم ناتان، مأمور اطلاعاتي برجسته بريتانيا، را در جنگ اوّل بريتانيا و افغانستان بيان خواهم کرد.**

4- ملا ماشي‌يح و مهدي‌گرايي افراطي

***رفت‌وآمد به خانه ملا مهدي فراوان بود. نه تنها يهوديان از سراسر جهان، در مسير خود از شرق به غرب يا از شمال به جنوب، و به عکس، به خانه او مي‌آمدند بلکه افسران بلندپايه انگليسي نيز به خانه ملا مهدي سر مي‌زدند.* در اين خانه بود که جوزف ولف با ژنرال بوروسکي لهستاني ديدار کرد. روزي در خانه نشسته بود که در زدند. افسري با يونيفورم ژنرال‌هاي انگليسي وارد شد و گفت: «چطوريد آقاي ولف؟» ژنرال ايزيدور بوروسکي، [29] چنان‌که گفتم، در دستگاه عباس ميرزا، نايب‌السلطنه، خدمت مي‌کرد. او خود را «پسر پرنس رادزيويل» معرفي کرد. به زودي اين دو چنان صميمي شدند که در دعواي ميان ژنرال بوروسکي و *ژنرال بارتلمي سمينو*، [30] ولف در حضور عباس ميرزا از بوروسکي حمايت کرد. [31]**

بعدها، در مارس 1834، جوزف ولف به کلکته رسيد و از سوي *لرد ويليام بنتينک*، [32] فرمانفرماي کل هندوستان، و همسرش، ليدي بنتينک، در «کاخ حکومتي» به گرمي مورد پذيرايي قرار گرفت. در اين ميهماني خصوصي به افتخار ولف، ژنرال سِر ادوارد بارنز، [33] فرمانده کل قشون بريتانيا در هند، و کلنل ماريسون [34] حضور داشتند. بنتينک به ولف گفت: تو دانشي حيرت‌انگيز از جهان داري و در مشهد با *ژنرال بوروسکي* بودي، کسي که جاسوس روسيه و يهودي است و آن‌گونه که به تو گفته پسر پرنس رادزيويل نيست. او اکنون علناً در خدمت دولت ايران است و منافع روس‌ها را تأمين مي‌کند. ولف درباره جاسوس بودن بوروسکي سخن نگفت و چنين پاسخ داد: *من دانستم او يهودي است هم از جانب پدر و هم از جانب مادر، از حرکت چهره و شانه‌هايش زماني که داستان سفر يک يهودي لهستاني به لندن را برايم مي‌گفت.* «هر چند اين داستاني مهمل بود ولي تنها يک يهودي خالص مي‌توانست آن را به شکلي چنان جذاب و مضحک بيان کند.» لرد و ليدي بنتينک حيرت‌زده

گفتند: «داستان را براي ما بگو، و چون تو يک يهودي هستي هم از جانب پدر و هم از جانب مادر، دقيقاً به همان شيوه بگو.» ولف داستان را، آن‌گونه که بوروسکي تعريف کرده بود، گفت و افزود: زماني که ژنرال بوروسکي داستان را تمام کرد به او گفتم: «*همانقدر تو پسر پرنس رادزيويل هستي که من پسر امپراتور چين، زيرا تنها يک يهودي، کسي که هم از جانب پدر و هم از جانب مادر يهودي باشد، مي‌تواند حرکاتي را انجام دهد که تو در زمان تعريف داستان انجام دادي.*» در اين ديدار، ژنرال بارنز از هوشمندي و مباهي بودن ولف به تبار يهودي‌اش ستايش کرد و کلنل موريسون افزود: از اين منظر، من *تنها يک يهودي مشابه ولف مي‌شناسم و او گلداسميد* [35] *است*. جوزف ولف در سال 1836 در بمبئي با گلداسميد ملاقات کرد. [36]

ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام «صوفيان يهودي». او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)، يعني سال‌ها پيش از «واقعه الله داد» (1839)، داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و عقايدي را ترويج مي‌کردند که آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (کابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در کسوت عرفان شرقي. [37]

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر *ميرزا ابوالقاسم سکوت* که رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: *مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي*. او توضيح داد که *صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشکپوتي)*. آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌کشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج کنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌کوشند در هستي، که آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام «يوسف و زليخا» [38] و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، *علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران «ملا» لقب «حاخام» بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.*

ملا مهدي و ساير «صوفيان يهودي» مشهد در زمان سفر ولف (1831)، هشت سال پيش از «واقعه الله داد» (1839)، قرآن مي‌خواندند و در ظاهر آن را به عنوان «کتاب آسماني» قبول داشتند. ملا مهدي به ولف گفت: صوفيان يهودي به موسي، عيسي، محمد و 124 هزار پيامبر اعتقاد دارند بدون آن‌که خود را به يک پيامبر مقيد کنند. جوزف ولف مي‌افزايد: آن‌ها در پيش مرشد قرآن و ساير کتب مذهبي را مي‌خوانند تا تأييدي بر حقانيت نظام فکري خود بيابند. آن‌ها مانند کافران آلمان و فرانسه و انگلستان مي‌کوشند حقيقت باور خود را ثابت کنند از طريق کتاب‌ها. [39]

جوزف ولف در خانه ملا مهدي قرآني به زبان و خط عبري ديد. اين ترجمه چنين نام داشت: «قانون اسماعيليان، موسوم به قرايي، ترجمه عربي به فرانسه از دوريه، فرانسه به هلندي از گلوزنماخر، و من، ايمانوئل جيکوب مدارت، و اکنون ترجمه مي‌شود به زبان مقدس [عبري]. نوشته شد در کوچن توسط ديويد، پسر ايزاک، کوهن اهل برلين.» [40] اين همان ترجمه معروف عبري از قرآن است که طبق تحقيق مفصل مايرون وينشتين ديويد کوهن در حوالي نيمه دهه 1500 ميلادي، و احتمالاً در سال 1757، در کوچن نگاشته و سپس مسافران يهودي آن را به مشهد منتقل کرده‌اند. اين نسخه عبري قرآن کريم هم‌اکنون در کتابخانه کنگره در واشنگتن نگهداري مي‌شود. [41]

علاوه بر اين، ملا مهدي مدافع قرآني است که *حاجي امين* ترجمه کرده بود. حاجي امين يک يهودي مسلمان شده است که نام يهودي‌اش *ملا بنيامين* بود. او تمامي «کتاب مقدس» را به فارسي ترجمه کرد با تعليقات تا به يهوديان ثابت کند که موسي و ساير پيامبران ظهور عيسي و محمد را پيشگويي کرده‌اند. ملا بنيامين اهل يزد است و به مکه رفته و حاجي شده. [42]

ملا مهدي و ساير صوفيان يهودي مشهد به ولف گفتند كه آن‌ها هنوز به «چشم ظاهر» *ميرزا ابوالقاسم شيرازي (ميرزاي سكوت)* را نديده‌اند ولي با «چشم باطن» او را ديده‌اند. آن‌ها معتقدند كه عوبدياي پيامبر [43] نيز صوفي بود و آنان با وي ارتباط دارند. [44] در آينده درباره اين ميرزاي سكوت بيش‌تر سخن خواهم گفت.

شخصيت ديگر، كه ولف او را توصيف مي‌كند، همان *ملا محمدعلي اشكپوتي (عشق‌آبادي)*، مرشد صوفيان يهودي مشهد، است. در يادداشت‌هاي 11 دسامبر 1831 مي‌نويسد: ملا محمدعلي اشكپوتي، آموزگار صوفيان يهودي، به من معرفي شد. در او هيچ چيز خاصي نديدم كه به وي علاقمند شوم. او به من اين اصول خود را آموخت: اوّل، در جهان شرّ وجود ندارد. دوّم، به كسي كه روحش جذب خدا شده زنا و كردار مشابه ديگر صدمه نمي‌زند. سوّم، جهان از ابد بوده است. چهارم، جهان و خدا يكي است. ولف سپس نام برخي مسلمانان صوفي را مي‌برد كه عقايدي شبيه به ملا محمدعلي اشكپوتي دارند مانند حاجي عبدالرحيم دامغاني، ملا يحيي مشهدي، آقا محمدحسين يوزباشي معروف به عنبراني. ولف از تجربه نوشيدن شراب و خوردن گوشت خوك (گراز) با صوفيان يهودي و مسلمان مي‌گويد. آنان مدعي‌اند كه اطاعت خداوند به گوشت و نوشيدني نيست، به راستي و صفا و باطن قدسي است. [45]

ولف مي‌نويسد: با ملا ماشي‌يح درباره *وظايف مرشد* سخن گفتم. او گفت: مرشد سخنراني نمي‌كند، بلكه با زبان دل سخن مي‌گويد. ماشي‌يح مدعي بود كه يكي از دوستان صوفي يهودي‌اش به مدارج عالي رسيده و خصوصيات پيامبري پيدا كرده تا بدان حد كه نمي‌تواند به ولف بگويد. ملا محمدعلي اشكپوتي نيز به ولف گفت: «تمام نوشته‌هاي شما بي‌ثمر است اگر خدا در قلب شما نباشد.» ولف مي‌افزايد: صوفيان يكديگر را مانند فراماسون‌ها [از طريق علاماتي] مي‌شناسند. [46]

همه چيز نشان مي‌دهد كه يهوديان مشهد در آن سال‌هاي پرآشوب رفتاري مرموز و فرقه گونه دارند و اجباري بودن گروش سال‌ها بعد، عيد قربان 1255 ق.، مورد ترديد است. جوزف ولف مي‌نويسد:

> *«من غالباً مي‌شنيدم كه صوفيان يهودي مشهد مي‌گفتند آن‌ها دو نوع دين دارند: ظاهر و باطن. [47] دين ظاهر براي مردم است و دين باطن براي لژهاي [محافل داخلي] آن‌ها است.»* [48]

جوزف ولف در خانه رئيس يهوديان مشهد با يک يهودي سبزواري آشنا مي‌شود و معلوم نيست چرا او را «يگانه و استثنايي» مي‌خواند: روزي شخصي يگانه و استثنايي وارد اتاقم شد؛ *ملا لوي بن ماشي‌يح كه در مشهد مسلمان است و زماني كه به سرخس مي‌رود يهودي*. زن و فرزندان او هنوز خود را يهودي اعلام مي‌كنند. او آمد و از من پرسيد چرا براي استحمام به خانه‌اش نمي‌روم. او در خانه‌اش حمامي ساخته براي يهوديان و مسافران زيرا مسلمانان مسيحيان و يهوديان را به حمام خود راه نمي‌دهند. قول دادم روز بعد بروم. اين ملا لوي بن ماشي‌يح مدتي در كشمير بوده است. [49]

برخلاف ادعاي ژاله پيرنظر، كه جامعه يهودي مشهد را پيش از «واقعه الله داد» (1839) به شدت بسته و منزوي مي‌خواند و «مسلمان شدن» ايشان را سرآغاز گشايش فرصت‌هاي جديد تجاري و شكوفايي اقتصادشان مي‌داند، جوزف ولف در سال 1831 از تجارت گسترده يهوديان مشهد با مناطق همجوار سخن مي‌گويد. به روايت ملا ماشي‌يح و ساير يهوديان مشهد، پيشينه اين نقش بزرگ تجاري يهوديان مشهد در منطقه خراسان و افغانستان و تركستان به زمان نادر شاه افشار مي‌رسد.

ولف مي‌نويسد: يهوديان مشهد با تركستان تجارت دارند و در آن منطقه پايگاه‌هايي درست كرده‌اند و تعدادي‌شان در اين پايگاه‌ها زندگي مي‌كنند ولي زنان‌شان در مشهد هستند. گاهي براي ديدن زنان‌شان به مشهد مي‌آيند. يهوديان مشهد در اين شهرهاي تركستان پايگاه دارند: سرخس، مرو، تالقان، تكه، تجن، ميمنه، اندخوي. در دو شهر اخير زنان‌شان را نيز با خود مي‌برند. نادر شاه تعدادي از يهوديان را با خود به كابل برد. از آن زمان، يهوديان مشهد به كابل مي‌روند و يهوديان از كابل به مشهد مي‌آيند. خصومت ميان شيعه و سني چنان

شديد است كه *«يهودياني كه در مشهد، در ميان شيعيان، مسلمان شده‌اند، به محض اين‌كه به سرخس، يا جاي ديگري در تركستان، مي‌رسند در ميان سني‌ها بار ديگر آشكارا خود را يهودي مي‌خوانند.»* [50]

ولف در يادداشت‌هاي 12 دسامبر 1831 از ديدار با يكي از دراويش پيرو طريقت سكوت سخن مي‌گويد. اين درويش، كه به خانه ملا مهدي آمده، سال‌هاست سكوت پيشه كرده. او گرچه مسلمان است ولي با صوفيان يهودي رابطه دارد. ولف از او مي‌پرسد: چرا سخن نمي‌گويي؟ با اشاره پاسخ مي‌شنود: پس از ظهور مسيح (مهدي) سخن خواهم گفت. ولف مي‌گويد: او كي ظهور خواهد كرد؟ مي‌گويد: پنج سال پس از اين زمان. ولف مي‌پرسد: آن‌گاه چه خواهد شد؟ مي‌گويد: هزاران دل يكي خواهند شد، بره و گرگ با هم زندگي خواهند كرد.

اعضاي اين فرقه، كه خود را «صوفيان يهودي» مي‌خوانند، مبلغ و منتظر ظهور قريب‌الوقوع «منجي موعود» بودند؛ «مسيحي» كه اندكي بعد (5 جمادي‌الاول 1260/ 23 مه 1844) در قامت «باب» ظاهر شد. بخشي از صوفيان يهودي و شبكه يهوديان مخفي به اوّلين گروندگان و بزرگ‌ترين مبلغان او بدل شدند، بخشي نيز در ظاهر «مسلمان» ماندند و بر تحولات پسين جامعه ايراني تأثيري بزرگ گذاردند.

---

1. لطف‌الله ميثمي، از نهضت آزادي تا مجاهدين- خاطرات لطف‌الله ميثمي، تهران: نشر صمديه، 1380، ج 1، ص 50.

2. همان مأخذ، صص 105-109.

3. بنگريد به: ژاله پيرنظر، «يهوديان جديدالاسلام مشهد»، ايران‌نامه، بنياد مطالعات ايران، سال نوزدهم، شماره 1-2، زمستان 1379- بهار 1380، صص 41-59.

4. حاج ميرزا عسكري متولد رجب 1211 ق. در اين زمان 44 ساله بود. شعر هم مي‌گفت و «شرر» تخلصش بود. در 14 شوال 1280 ق./ 23 مارس 1864 م. درگذشت و در حرم رضوي (ع) دفن شد. پسر بزرگش، ميرزا هدايت‌الله، در سال 1282 ق. امام جمعه مشهد شد. او به تصوف گرايش داشت و در سال 1293 ق. در ديدار با منورعلي شاه در مشهد «مشرف به فقر شده و در سلسله عرفان درآمد.» (ميرزا محمدعلي معلم حبيب‌آبادي، مكارم‌الآثار، اصفهان: مؤسسه نشر نفايس مخطوطات، چاپ اوّل، 1342، ج 2، صص 399-400)

5. پيرنظر، همان مأخذ، ص 51.

6. پيرنظر، همان مأخذ، صص 54-56.

7. Hilda Nissimi, The Crypto-Jewish Mashhadis: The Shaping of Religious and Communal Identity in their Journey from Iran to New York, Sussex Academic Press, 2007.

8. Rev. Joseph Wolff, Researches and Missionary Labours among the Jews, Mohammedans, and other Sects, London: Published by the Author, 1835.

9. فتحعلي شاه چهار زن عقدي داشت و ده‌ها متعه. عده متعه‌هاي او از خاندان‌هاي سرشناس ايران را بيش از چهل نفر ذكر كرده‌اند. اين به جز ده‌ها متعه از خاندان‌هاي معمولي است. شاه به زنان خاندان‌هاي سرشناس به دليل تكبرشان، به جز يكي، علاقه نداشت. زن اصلي فتحعلي شاه، آسيه خانم (متوفي 1220 ق.)، دختر فتحعلي خان دولو قاجار و مادر عباس ميرزا نايب‌السلطنه، بود. از اين زنان 260 فرزند متولد شدند كه بسياري در دوران سلطنت فتحعلي شاه مردند و در زمان فوت او 101 نفر زنده بودند.

10. Wolff, Researches, 1835, ibid, p. 128.

11. احمدعلي ميرزا دختري داشت به‌نام گلين خانم كه اوّلين زن عقدي ناصرالدين شاه شد. دختر زيباي و دلربايي نيز داشت به‌نام پروين خانم كه زن ميرزا هاشم خان نوري شد. ميرزا هاشم خان نوري و زنش با وزير مختار بريتانيا، سِر چارلز موراي، رابطه نزديک داشتند. اين ماجرا، در اوج جنگ هرات، رسوايي بزرگي به بار آورد. بنگريد به: احمد خانملک ساساني، سياستگران دوره قاجار، تهران: انتشارات بابک، بي تا، ج 1، صص 32-38؛ يادداشت دکتر عبدالحسين نوائي در: سلطان احمد ميرزا عضدالدوله، تاريخ عضدي، تهران: انتشارات بابک، 1355، صص 201-202.

12. ميرزا فضل‌الله شيرازي (خاوري)، تاريخ ذوالقرنين، به‌کوشش ناصر افشارفر، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، چاپ اوّل، 1380، ج 2، ص 1121.

13. Meshiakh Ajoon (Mashiah Ajun)

14. Bezaleel

بصل ئيل، به معني کسي که در پناه خداست، به‌نوشته عزرا، از «بني فحت موآب» (Pahath-Moab)، يعني از تبار حاکم يهودي موآب بود.

15. Wolff, Researches, 1835, ibid, p. 128.

16. ibid, p. 129.

17. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Great_Game

18. http://en.wikipedia.org/wiki/Kim_(novel)

19. http://en.wikipedia.org/wiki/Rudyard_Kipling

20. Malcolm Edward Yapp, Strategies of British India; Britain, Iran and Afghanistan, 1798-1850, Oxford: Clarendon Press, 1980, p. 1.

21. India Office

22. Yapp, ibid, p. 112.

23. Sir John Macdonald Kinneir (1782-1830)

24. ibid, p. 107.

25. Sir John Campbell (1799-1870)

26. ibid, pp. 113-115.

27. ibid, p. 116.

28. برخي مورخين ايراني، از جمله دکتر فريدون آدميت، به مشکوک بودن مرگ عباس ميرزا و پيوند آن با احساس خطر حکومت هند بريتانيا از لشکرکشي او به شرق ايران اشاره کرده‌اند. (بنگريد به: فيروز منصوري، استعمار بريتانيا و مسئله اروندرود، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، چاپ اوّل، 1376، صص 112-120.) به نظر آقاي منصوري مرگ محمدعلي ميرزا دولتشاه، برادر کوچک‌تر عباس ميرزا، نيز مشکوک است. (همان مأخذ، صص 70-71.)

29. Isidor Borowski (1776-1838)

ايزيدور بوروسكي از يهوديان لهستان بود. در برخي منابع مادرش را يهودي و پدرش را از اشراف لهستان ذكر كرده‌اند. تفاوتي نمي‌كند و پدرش مي‌تواند از يهوديان مخفي لهستان باشد. درباره يهوديان لهستان در زرسالاران توضيح مفصل داده ام.

30. Barthelemy Semino (1797-1852)

31. Wolff, Travels and Adventures, 1861, ibid, pp. 310-312.

32. Lord William Henry Cavendish Bentinck (1774-1839)

33. Sir Edward Barnes (1776-1838)

34. Colonel Morrison

35. خاندان گلداسميد از سران يهوديان بريتانيا و جهان و خويشاوند نزديک خاندان روچيلد هستند. عده‌اي از آنان مدتي به ظاهر مسيحي شدند. اين گلداسميد كه جوزف ولف در بمبئي با او ديدار كرد، هنري ادوارد گلداسميد (1812- 1855) است.

36. Wolff, Travels, 1861, ibid, pp. 426-427.

37. بهره‌گيري كانون‌هاي استعماري از تصوف اسلامي سابقه تاريخي مفصل دارد. از دوران ايلخانان مغول، دسيسه گران يهودي كوشيدند تا از طريقت هاي اهل تصوف براي مقاصد خود استفاده كنند و آموزه‌هاي تصوف يهودي، معروف به كابالا (قباله)، كه بر بنياد عرفان اسلامي تكوين يافته بود، اين رابطه را تسهيل مي‌كرد. بعدها، شهرهاي بيت‌المقدس (اورشليم) و دمشق به مراكز فعال استقرار يهوديان صوفي بدل شد. براي آشنايي با طريقت كابالا و جايگاه بزرگ آن در تكوين تمدن جديد بنگريد به فصل «دسيسه‌هاي سياسي و فرقه‌هاي رازآميز» در: زرسالاران، ج 2، صص 243-358.

38. منظور منظومه يوسف و زليخا سروده شاهين شيرازي، شاعر يهودي، است در 9 هزار بيت، نه يوسف و زليخاي معروف جامي.

39. Wolff, Researches, 1835, ibid, pp. 128-129.

40. ibid, p. 129.

41. Myron M. Weinstein, "A Hebrew Qur'an Manuscript", Thomas A. Timberg [ed.], Jews in India, India: Vikas Publishing House, 1986, pp. 205- 247.

تصاويري از صفحات قرآن عبري كتابخانه كنگره در مأخذ فوق (بعد از صفحه 216) درج شده.

42. Wolff, Researches, 1835, ibid, p. 131.

43. «عوبديا» نام عبراني است به معني «خادم يهوه» معادل عربي «عبدالله» و «عبيدالله». در «عهد عتيق» «كتاب عوبدياي نبي» كوتاه‌ترين كتاب پيامبران (نبيئيم) است. عوبديا اهل ادوم بود و طبق روايات تلمودي يهودي شد. عوبديا بسيار ثروتمند بود و تمامي ثروت خود را صرف فقرا كرد. طبق روايات تلمود، ترس عوبديا از خداوند يک درجه بيش از ترس ابراهيم از خداوند بود. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Obadiah

44. Wolff, Researches, 1835, ibid, p. 130.

45. ibid, p. 131.

46. ibid, p. 133.

47. جوزف ولف این دو واژه (ظاهر و باطن) را به فارسي نوشته.

48. ibid, p. 130.

49. ibid, p. 137.

50. ibid, p. 136.

تاريخ آخرين ويرايش : Monday, March 26, 2012

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

زندگي و زمانه علي دشتي

متن كامل مقاله به صورت فايل PDF (صفحه‌بندي با Adobe InDesign به همراه تصاوير و اسناد) 5/448 مگابايت

متن كامل مقاله به صورت فايل PDF (صفحه‌بندي با MS Word، بدون تصاوير و اسناد

(قسمت اوّل 601 كيلوبايت،

قسمت دوّم 603 كيلوبايت)

قسمت اوّل

عبدالله شهبازي

علي دشتي در 11 فروردين 1273 ش./ 1312 ق. در كربلا زاده شد.[1] پدرش، شيخ عبدالحسين دشتستاني، روحاني خوشنام و مورد احترام بود و گاه در عتبات و گاه در دشتستان و بوشهر به‌سر مي‌برد. شيخ علي دشتي تحصيلات خود را در مدرسه حسيني ايرانيان در عتبات[2] تا مقطع سطح به پايان برد و مدتي در دروس خارج نيز تلمذ كرد. قسمتي از اصول را نزد حاج سيد حسين فشاركي و *كفايه* آخوند خراساني را نزد حاج شيخ عبدالكريم حائري يزدي فراگرفت.[3]

علي دشتي در اواخر ذيحجه 1334 ق./ نوامبر 1916 م.، در كوران جنگ جهاني اوّل، به همراه پدر و برادران[4] راهي ايران شد و در شب عاشوراي 1335 ق. به بوشهر رسيد. پس از مدتي اقامت در بوشهر و دشتستان و برازجان، و سفري كوتاه به بندرعباس، به شيراز رفت. اقامت دشتي در شيراز سرآغاز ورود او به دنياي ملتهب و پرتلاطم روزنامه‌نگاري و سياست آن روز ايران است.

زمان و نحوه بازگشت دشتي به ايران و اقامت اوّليه او در بوشهر و شيراز بعدها موضوع مناقشاتي شد كه به آن خواهيم پرداخت و متن دفاعيه دشتي را، با عنوان "دشتي را بهتر بشناسيد"، نقل خواهيم كرد.

طلبه آشوبگر

علي دشتي در فضايي پرآشوب به دنياي سياست و مطبوعات وارد شد. فعاليت روزنامه‌نگاري را در شهر شيراز و در روزنامه *فارس*، به مديريت فضل‌الله بنان شيرازي، آغاز كرد؛ ولي اندكي بعد مقاله‌اي از او منتشر شد كه، به‌نوشته ركن‌زاده آدميت، «عامه نپسنديدند و هياهويي راه انداخته، اراده قتلش را كردند. ناچار در منزل عبدالحسين ميرزا فرمانفرما، كه در آن وقت والي فارس بود، پناهنده شد و فرمانفرما به حمايت از او برخاست و در پنهاني روانه اصفهانش كرد.»[5] اقامت دشتي در شيراز، به‌گفته خود او، حدود پنج ماه به درازا كشيد.



اقامت دشتي در اصفهان نيز، چون شيراز، كوتاه بود و او پس از پنج ماه راهي تهران شد. عين‌السلطنه، از قول شيخ عبدالمجيد مينوچهر، همولايتي دشتي، علت و نحوه خروج دشتي از شيراز و دوران اوّليه اقامت او در تهران را چنين بيان كرده است:

> **آدمي است طبيعي مذهب. در شيراز بدين واسطه مطرود واقع شد. مي‌خواستند صدمه به او بزنند. حاجي آقاي شيرازي[6] او را همراه خود طهران آورد، امورات خانه را به وي سپرد. مسافرت كرد. گويا هنگام مهاجرت، شيخ علي [دشتي] انواع تقلب و خيانت را در غيبت او نمود... حاجي آقا آمد، از وقايع مستحضر شد، او را پس از سرزنش‌ها مرخص كرد.[7]**

دشتي در پاسخ به اتهامات رايج آن زمان بر ضد خود، در مقاله "دشتي را بهتر بشناسيد" به‌طور مختصر به ماجراي اختلال در روابط خود با «ميزبان محترم»، حاجي آقا شيرازي، نيز اشاره كرده و آن را كار «هوچي‌هايي» دانسته است «كه غير از دو به هم زدن و كشتن ضعيف كاري ندارند.»

در 29 شوال 1336 ق./ 7 اوت 1918 م. ميرزا حسن خان وثوق‌الدوله براي دوّمين بار رياست دولت را به دست گرفت. در اين زمان جنگ جهاني اوّل به پاياhن خود مي‌رسيد؛ پاياني سرنوشت‌ساز كه طلوع عصر نويني از سلطه نواستعماري را براي منطقه خاورميانه، و از جمله ايران، رقم مي‌زد.

سرانجام، در 11 نوامبر 1918 جنگ خاتمه يافت و حدود هشت ماه بعد، در 9 اوت 1919 م.، دولت وثوق‌الدوله قرارداد معروف 1919 را در تهران با سر پرسي كاكس، نماينده وزارت امور خارجه بريتانيا، منعقد كرد. در زماني كه دولت بريتانيا به دليل بحران ژرف مالي و اقتصادي پس از جنگ مجبور به كاهش حدود 86 ميليون پوند از بودجه وزارتخانه هاي خود بود، انعقاد اين پيمان ساليانه 30 ميليون پوند هزينه جديد را بر او تحميل مي‌كرد. به اين دليل، قرارداد 1919 با مخالفت ديويد لويدجرج، نخست‌وزير، و گروهي از متنفذترين اعضاي دولت وقت بريتانيا- از جمله وينستون چرچيل، وزير جنگ، و ادوين مونتاگ، وزير امور هندوستان- و حكومت هند بريتانيا مواجه شد؛ ولي به دليل پافشاري لجوجانه لرد كرزن، وزير امور

خارجه، بر پيمان فوق موجي از دسيسه‌ها را عليه او و براي الغاي قرارداد برانگيخت. حكومت هند بريتانيا، كه امور اطلاعاتي ايران و بين‌النهرين را در حيطه اقتدار خود داشت، سهمي بزرگ در اين دسيسه‌ها عليه كرزن و دولت وثوق‌الدوله ايفا نمود.

در ايران دو گروه و با دو انگيزه به مخالفت با قرارداد برخاستند: گروه نخست رجال ميهن‌دوستي بودند، همچون سيد حسن مدرس، كه قرارداد 1919 را پيماني استعماري و منافي با استقلال سياسي ايران مي‌دانستند، و گروه دوّم كساني بودند كه پرچم مبارزه با قرارداد را برافراشتند تا راه را براي تحقق كودتا و استقرار ديكتاتوري نظامي بومي در ايران هموار كنند؛ طرحي كه از حمايت حكومت هند بريتانيا، بازيگر اصلي صحنه سياست ايران، و كانوني قدرتمند و جهان‌وطن در بريتانيا برخوردار بود. با توجه به اين دوگانگي است كه مي‌توان فعاليت كساني چون حاج محمد معين‌التجار بوشهري را، كه به داشتن پيوندهاي عميق با "انگليسي‌ها" شهره بودند، عليه قرارداد 1919 تبيين و تعليل كرد.[8]

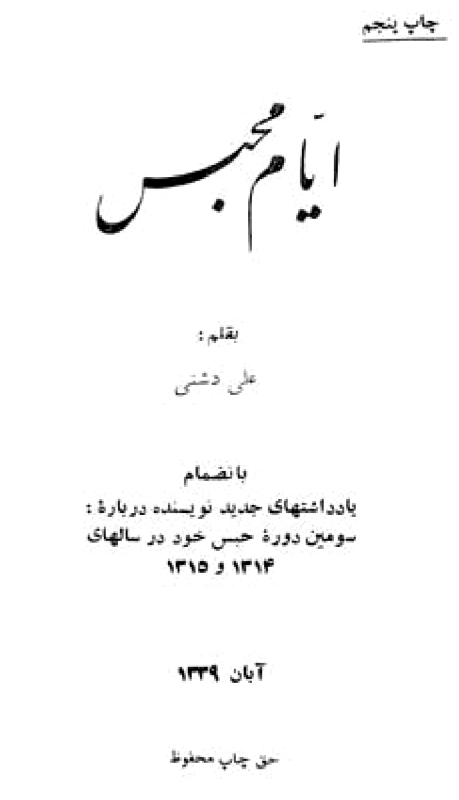
در 13 ذيقعده 1337/ 18 اسد 1298 دولت وثوق‌الدوله متن قرارداد را در روزنامه‌هاي *رعد* و *ايران*، كه ناشر افكار دولت بودند، منتشر كرد و اندكي بعد موجي بزرگ بر ضد آن به‌پا خاست. به‌نوشته دشتي در مقاله "دشتي را بهتر بشناسيد"، در زمان شروع غوغاي ضد قرارداد يكي دو ماه از اقامتش در اصفهان مي‌گذشت و او از همين زمان در شماره‌هاي نخست هفته‌نامه *ميهن*، پس از كسب اجازه از «آقاي بنان‌السلطان»، مقالاتي عليه قرارداد نوشت ولي اندكي بعد، «در معيت آقاي حاج آقاي شيرازي»، عازم تهران شد. دشتي در تهران به نگارش و توزيع شبنامه و مقالات تند عليه قرارداد و دولت وثوق‌الدوله ادامه داد.

وثوق‌الدوله تكاپوي پرهياهوي اين شيخ جوان دشتستاني را برنتافت و دستور اخراج او از ايران و بازگشتش به عتبات را صادر كرد. دشتي پس از چند روز بازداشت به مرزهاي غربي ايران اعزام شد. نظاميان دشتي را، در هواي گرم اواخر خردادماه، پياده به قزوين بردند. بيمار شد و سه هفته در قزوين ماند. در قزوين بود كه دولت وثوق‌الدوله سقوط كرد (جمعه 8 شوال 1338/ 4 سرطان 1299) و چند روز بعد ميرزا حسن خان مشيرالدوله زمام دولت را به دست گرفت. دوستان دشتي براي آزادي او تلاش كردند ولي مشيرالدوله موافقت نكرد. دشتي را به همدان بردند. در اين زمان از مركز دستور رسيد كه از اعزام دشتي به بين‌النهرين صرفنظر شود و در كرمانشاه بماند. دشتي قريب به پنج ماه در كرمانشاه ماندگار شد. در آن زمان غلامرضا رشيد ياسمي، كه بعدها به عنوان اديب و محقق شهرت فراوان يافت، در كرمانشاه معلمی مىكرد. دشتى با او دوست و محشور شد و مقدمات زبان فرانسه را نزد وي فرا گرفت. رشيد ياسمي اندكي بعد همكار دشتي در روزنامه *شفق* سرخ شد. دشتي در سال 1352 نوشت: «رشيد نخستين همكار من در *شفق* سرخ و بلكه مشوق و مؤيد من در تأسيس آن بود.»

در 14 صفر 1339 ق. دولت سپهسالار اعظم (محمدولي خان تنكابني) زمام امور را به دست گرفت. دشتي منتظر ابطال حكم تبعيد نشد و به تهران بازگشت؛ به دليل بازگشت خودسرانه زنداني شد ولي پس از چند روز با وساطت سيد محمد صادق طباطبايي رهايي يافت.

اينك اوائل زمستان 1299 و دو سه ماه پيش از كودتاي 3 اسفند است. دشتي به فعاليت‌هاي سياسي خود در تهران ادامه داد و تقاضاي امتياز روزنامه‌اي به‌نام *قرن بيستم* كرد كه آن را به دست نياورد. بعدها، از 16 ارديبهشت 1300، ميرزاده عشقي به همين نام روزنامه‌اي جنجالي منتشر كرد كه به دليل مواضع صريح و تند آن بر ضد رضا خان سردار سپه، و انتساب غائله جمهوري به دسايس استعمار بريتانيا، به ترور و قتل او (12 تير 1303) انجاميد.

پس از كودتاي سوّم اسفند 1299 علي دشتي، به‌سان بسياري ديگر از فعالين سياسي، بازداشت شد و تا پايان كار دولت نود روزه سيد ضياءالدين طباطبايي در باغ سردار اعتماد زنداني بود. او در اين دوره يادداشت‌هايي فراهم آورد كه در اواخر 1300 و اوائل 1301 در شماره‌هاي اوّل تا پانزدهم *شفق* سرخ، با نام "ايام محبس"، درج شد و در آبان 1301، به همراه يادداشت‌هاي تبعيد در زمان دولت وثوق‌الدوله، توسط خود دشتي به صورت كتاب انتشار يافت. در سال 1313 ركن‌زاده آدميت اين كتاب را تجديد چاپ كرد. چاپ دوّم نيز، مانند چاپ اوّل، به سرعت ناياب شد. در آذر 1327 مشفق همداني چاپ سوّم ايام محبس را با مقدمه خود منتشر كرد و بر مبناي اين نسخه چاپ‌هاي پنجم (1339) و ششم (اميركبير، 1352) انجام گرفت.


چاپ پنجم

ایام محبس

بقلم :

علی دشتی

بانضمام
یادداشتهای جدید نویسنده دربارهٔ :
سومین دورهٔ حبس خود در سالهای
۱۳۱۴ و ۱۳۱۵

آبان ۱۳۳۹

حق چاپ محفوظ

ایام محبس، علاوه بر ارزش ادبي آن، كه به عنوان يكي از آثار مؤثر در رواج ساده‌نويسي در نثر معاصر فارسي شناخته مي‌شود، نخستين اثر در ادبيات فارسي است كه به توصيف زندان و زنداني سياسي پرداخته است.

دشتي در اين يادداشت ها سراسر انزجار خود را از حاكمان وقت و رفتارهاي ناشايست بشري و تمدن جديد ابراز مي دارد. اين گونه پيداست كه ايام محبس بر او بسيار سخت گذشته است تا آنجا كه تمدن جديد را، كه زندان را يكي از نشانه هاي آن مي‌داند، سخت به باد ناسزا و دشنام مي‌گيرد و اين تمدن را نه تنها براي آدميان سعادت آميز نمي‌داند، بلكه مايه هلاكت و بدبختي مي شمارد... از لابلاي سطور اين رساله دغدغه هاي فكري و آمال اين زنداني سياسي كاملاً هويدا است. از عرفان و تصوف و نقش آن دو در حيات آدميان سخن مي‌گويد، از گوته و گوستاو لوبون سخن مي‌راند، سيد ضياء را به باد انتقاد مي‌گيرد، تمدن جديد را به سُخره مي‌گيرد و عقايد ماديون و طبيعيون را گمراه‌كننده مي‌شمارد و بهترين طريق سعادتمند كردن آدميان را توسل به آئين اسلام مي‌داند. مي نويسد: «تنها مايه تسلي يک نفر محبوس اين است كه خود را در ميان جمعيتي كه در افق فكري به وي نزديک است مشاهده كند، بزرگ‌ترين ضربه به قلب يک نفر محبوس سياسي اين است كه او را در ميان دزدان بفرستند.»[9]

انديشه سياسي دشتي در *ايام محبس* را مي‌توان نوعي پوپوليسم آنارشيستي، يا آنارشيسم احساسي و عوام‌فريبانه، خواند كه با رگه‌هايي از فرهنگ ايراني آميخته است. اين نوع نگرش شاخص انديشه بسياري از تجددگرايان آن عصر است، در مطبوعات آن زمان موج مي‌زند، و در كساني چون شيخ ابراهيم زنجاني، سيد ضياءالدين طباطبايي و علي دشتي به اوج افراط مي‌رسد و ملغمه‌اي آشفته از ديدگاه‌هاي متناقض و شعارهاي سطحي پديد مي‌آورد.

دشتي در *ايام محبس*، به‌رغم اين‌كه زنداني سيد ضياء است- روزنامه‌نگاري كه با داعيه مبارزه با اشرافيت به قدرت رسيده- به شدت به اشراف و ثروتمندان مي‌تازد و عملكرد سيد ضياء را در اين زمينه نه تنها مورد تأييد قرار مي‌دهد بلكه او را به «انتقام» و «محو و نابود كردن» ايشان فرامي‌خواند:

اين مجسمه‌هاي غرور و نخوت كه خود را مافوق طبقات مردم تصوّر مي‌كنند از كجا تحصيل ثروت نموده‌اند؟... تمول اين دسته آلوده به خون هزاران افراد جامعه است. مكنت و تجمل اين آقايان با اشک چشم هزارها ستمديدگان اجتماع تدارک شده است... بنازم دست سيد ضياءالدين طباطبايي را كه بر سر اين

جنایتکاران اجتماعي فرود آمد ولي افسوس که آن‌ها را محو و نابود نکرد... افسوس، این دستي که بر سر شما فرود آمده سنگین و منتقم نیست. افسوس که همه شما به مکافات اعمال زشت خود دچار نشده‌اید. افسوس که جامعه براي دور انداختن کابوس وجود شما از روي سینه خود ضعیف و ناتوان است.

نفرت دشتي از اغنیا تا بدان‌جا مي‌رسد که حتي اصول سوسیالیسم را مورد تأیید قرار مي‌دهد:

اي ماشین‌هاي فلسفه‌باف، اي دماغ‌هاي جامد، اي مزدورهاي سعادت دیگران، اي شمایي که به قوه الفاظ مجوف اصول سوسیالیسم را مخالف عمران و تکامل تمدن مي‌دانید، بس است، یک قدري عمیق شوید، به فلسفه حیات و زندگاني مراجعه کنید و منتهي‌الیه زندگاني را جستجو نمائید.

دشتي در *ایام محبس* به تمدن جدید مي‌تازد و به «ویران کردن» آن و در انداختن طرحي نو فرامي‌خواند:

تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نموده تا یک دسته را خوشبخت و سعادتمند نماید...

باید این تمدن ظالم را ویران کرد و بر آثار و خرابه‌هاي او توحشي که نسبتاً به سعادت نزدیک‌تر باشد بر پا نمود.

و در مقابل، اسلام را، به عنوان راه رستگاري بشر، مي‌نمایاند:

عقاید خشک مادیون و طبیعیون این‌ها را به طرف یأس، نااميدي، بدبختي و قساوت و بالنتیجه جرایم و جنایات مي‌کشاند، همچنان که عقاید تصوف به سوي ذلت و نکبت و اسارت سوق مي‌دهد. پس بهترین طریق براي سعادتمند کردن مردم، یعني ایجاد سعادت نسبي، همان حدودي است که تعالیم یک دیانتي مانند اسلام براي پیروان وظایف طبیعي و اخلاقي تعیین کرده است...

به‌نوشته یحیي آرین‌پور، بر اساس تصریح خود دشتي در *ایام محبس*، او *هلوئیز جدید*[10] اثر ژان ژاک روسو را در زندان با خود داشت و در نگارش این اثر تحت‌تأثیر نوشته‌هاي روسو و لامارتین بود.[11]

قسمت دوّم

---

1. یحیي آرین‌پور دشتي را متولد 1275 ش.، برابر با 1314 ق./ 1896 م.، در کربلا مي‌داند. رکن‌زاده آدمیت و سید جعفر حمیدي زمان تولد او را 1310 ق. در کربلا مي‌دانند که برابر است با 1271 ش. بهرام چوبینه در مقدمه خود بر *بیست و سه سال* (چاپ جدید، 1381) زمان تولد علي دشتي را سال 1277 خورشیدي برابر با 1898 میلادي، در دشتستان، عنوان کرده است. دشتي در فرم هاي مشخصات مجلس سنا، به خط خود، زمان و محل تولد خویش را 11 حمل (فروردین) 1273 شمسي در کربلا ذکر کرده است.

2. رکن‌زاده آدمیت به تحصیل دشتي در «مدرسه حسیني ایرانیان» اشاره کرده است. (محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، *دانشمندان و سخن‌سرایان فارس*، تهران: کتابخانه خیام، [1338،] ج 2، صص 546)

3. میزان تحصیلات دشتي در عتبات، مانند پیشینه خانوادگي او، بعدها دستمایه مناقشات سیاسي شد. مخالفان دشتي نه تنها او را طلبه‌اي بي‌سواد و بي‌اخلاق معرفي کرده‌اند بلکه پدر و برخي دیگر از اعضاي خانواده او را نیز هدف حملات خود قرار داده‌اند. در ورقه تایپي که با عنوان "بیوگرافي آقاي دشتي" در پرونده ساواک وي ضبط شده و به یقین نوشته یکي از مخالفان دشتي است، چنین مي‌خوانیم: «علي دشتي فرزند یکي از کفش‌دارهاي نجف است که در اثر حوادثي توقف در عراق عرب را جایز ندیده و به ایران آمد. چون تحصیلات دیني کامل نداشت و فقط عربي را خوب بلد بود ناچار با کمک برادرش که پیشکار خزعل بوده در فرهنگ خوزستان استخدام مي‌شود.» (تصویر پرونده علي دشتي در مرکز اسناد ساواک منحله، شماره 37153/ سوّم، آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سیاسي. از این پس: پرونده علي دشتي.)

يحيي آرين‌پور پدر دشتي را «از فحول علماي عصر خود» معرفي مي‌كند كه «به ورع و تقوا» مشهور بود. به‌نوشته آرين‌پور، دشتي «يک قسمت از اصول را در محضر حاج سيد حسين فشاركي و *كفايه* آخوند را نزد حاج شيخ عبدالكريم يزدي، كه هر دو از مجتهدين بزرگ بودند، تحصيل كرد.» (يحيي آرين‌پور، *از نيما تا روزگاران ما*، تهران: انتشارات زوار، چاپ سوّم، 1379، ص 318) دكتر سيد جعفر حميدي از پدر دشتي با عنوان «شيخ عبدالحسين مجتهد دشتي» ياد كرده است. (سيد جعفر حميدي، *فرهنگنامه بوشهر*، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، 1380، ص 317) با توجه به جايگاه محترم شيخ محمدحسين مجتهد برازجاني، شوهر خواهر علي دشتي، در مناطق جنوبي فارس و بوشهر و نقش وي در جهاد 1336 ق. بر ضد استعمار بريتانيا، ادعاهاي غيرمستند و بعضاً متناقض مخالفان علي دشتي را درباره سوابق خانوادگي و مسائل اخلاقي دوران نوجواني او بايد از نوع اتهامات ناشايست متداول در مبارزات سياسي آن دوران شمرد. در بررسي مقاله روزنامه *سياست* و رساله غلامحسين مصاحب با اين اتهامات آشنا خواهيم شد.

4. شيخ عبدالحسين دشتي چهار پسر به‌نام‌هاي علي، محمد، عبدالله، پرويز و گويا چهار دختر داشت. به‌نوشته غلامحسين مصاحب، «شيخ محمد تابع دولت عراق بود. چند سال قبل كه نصولي به تحريک انگليس‌ها براي ايجاد نفاق بين شيعه و سني در عراق رساله‌اي به‌نام *الدوله الامويه في الشام* راجع به دفاع يزيد در واقعه كربلا نوشت و دولت عراق او را تبعيد كرد، شيخ محمد، برادر شيخ علي، به طرفداري او برخاست. دولت عراق در صدد تبعيد او به موصل برآمد ولي وي سرپيچي كرد و در اتاق وزير فرهنگ عراق به او فحاشي نمود و پس از اين‌كه كتک زيادي خورد فراراً به ايران آمد و اگر چه دولت عراق از مجاري رسمي در صدد بازگرداندن او برآمد ولي به علت نفوذ برادرش موفق نگرديد.» (غلامحسين مصاحب، *دسيسه‌هاي علي دشتي*، ص 3) دختر بزرگ شيخ عبدالحسين دشتي همسر شيخ محمدحسين مجتهد برازجاني بود. عبدالله دشتي دبير زبان انگليسي بود و پس از بازنشستگي، در اواخر دوران پهلوي، نماينده مجلس شوراي ملي شد.

5. ركن‌زاده آدميت، همان مأخذ، ص 547.

6. حاج شيخ علي مجتهد شيرازي (1300-1348 ق.)، معروف به حاجي آقا يا حاجي آقا اسكروچي. اسكرو از واژه انگليسي screw به معني پيچاندن است و چون حاج عبدالكريم شيرازي، پدر حاجي آقا شيرازي، از تجار معتبر پنبه بود و پنبه‌هايي را كه از ولايات به شيراز مي‌آمد و بعد به خارج صادر مي‌كرد آن‌ها را باربندي كرده و با سيم مي‌پيچيد، به اسكروچي معروف شده بود. حاجي آقا شيرازي از شاگردان آخوند خراساني بود و اجازه اجتهاد از او داشت. حاجي آقا در دوره دوّم مجلس شوراي ملي نماينده شيراز بود. او در اين دوره از وكلاي برجسته و فعال و خوش‌فكر به‌شمار مي‌رفت. در دوره سوّم از تهران به مجلس راه يافت ولي اعتبارنامه‌اش رد شد. مدتي در تهران ماند، سپس به شيراز رفت و قريه فاروق را تصرف كرد. اين قريه ملک عسكر خان عرب بود كه بيع شرط شده و در گرو پدرش بود. برادرانش مدت‌ها با او بر سر اين ملک نزاع داشتند. حاجي آقا در 1308 ش.، به تحريک دشمنانش، به دست «برزگران فاروق» به ضرب گلوله كشته شد. (مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 6، صص 162-163)

7. قهرمان ميرزا سالور، *روزنامه خاطرات عين‌السلطنه*، به‌كوشش مسعود سالور و ايرج افشار، تهران: اساطير، 1379، ج 9، ص 6931.

8. براي آشنايي با تعارض لرد كرزن، وزير امور خارجه، با ساير اعضاي دولت بريتانيا بر سر قرارداد 1919 بنگريد به: عبدالله شهبازي، "كانون‌هاي استعماري، كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي"، فصلنامه *تاريخ معاصر ايران*، سال چهارم، شماره 15-16، پائيز و زمستان 1379، صص 9-42.

9. اميرحسين تيموري، "علي دشتي و نخستين رساله در باب زندان"، *شرق*، سال اوّل، شماره 135، يكشنبه 19 بهمن 1382.

10. *La nouvelle Héloïse* (1761; *The New Heloise*)

11. آرين‌پور، همان مأخذ، ص 324

Friday, March 15, 2013 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

متن کامل مقاله به صورت فایل PDF (صفحه‌بندي با Adobe InDesign به همراه تصاویر و اسناد) 5/448 مگابایت

متن کامل مقاله به صورت فایل PDF (صفحه‌بندي با MS Word، بدون تصاویر و اسناد

(قسمت اوّل 601 کیلوبایت،

قسمت دوّم 603 کیلوبایت)

زندگي و زمانه علي دشتي

قسمت دوّم

شفق سرخ و غائله جمهوري

علي دشتي پس از آزادي از زندان، قريب به سه ماه با ميرزا حسين خان كمال‌السلطان، متخلص و مشهور به "صبا"، در روزنامه *ستاره ايران* همكاري كرد و سردبيري اين روزنامه را به دست گرفت. در اين زمان رضا خان سردار سپه، وزير جنگ، فشار بر مطبوعات را آغاز كرد؛ مدير *ايران آزاد* به تبعيد رفت و حسين صبا، مدير *ستاره ايران*، در قزاق‌خانه، در حضور شخص سردار سپه، دويست ضربه شلاق خورد. سردار سپه در اعلاميه خود هدف از تنبيه صبا را «پايان دادن به هرج‌ومرج‌هاي انفرادي» و «حفظ عالم مطبوعات» عنوان كرد.[12] ولي، در واقع، هدف تبديل صبا به ابزاري كاملاً مطيع براي تبليغات خود بود و موفق نيز شد.



در اين زمان تاريخ مطبوعات ايران يكي از پرهياهوترين ادوار خود را ميگذرانيد. چنانكه در مقاله "دشتي را بهتر بشناسيد" خواهيم ديد، بازار پروندهسازي و ايراد اتهامات سياسي و اخلاقي پررونق بود و بهويژه متهم كردن ديگران به "وابستگي به انگليس" حربهاي كوبنده بهشمار ميرفت و از اينرو رواج گسترده داشت. به تبع اين فضا، ارباب جرايد پرفروش از نفوذ فراوان برخوردار بودند و در بسياري موارد جريده خود را به ابزاري براي كسب ثروت بدل ميكردند. روزنامهنگاران بااخلاق نادر بودند. قلمفروشي رواج فراوان داشت و سطح نازل اخلاق سياسي و فردي تعارضي ژرف ميان گفتار و نوشتار با كردار واقعي و عملكرد روزمره روزنامهنگاران پديد آورده بود. بدينسان، مكتبي بنيان نهاده شد كه بعدها، در سالهاي 1320، در روزنامهنگاراني چون محمد مسعود به اوج خود رسيد.[13] عينالسلطنه فضاي مطبوعاتي تهران را در واپسين سالهاي سلطنت احمد شاه چنين توصيف كرده است:

> روزنامه خيلي زياد شده، دكان و محل ارتزاق خوبي شده است. گويا چهل روزنامه هفتگي و يوميه چاپ ميشود. بعضي از جرايد هست كه به همان نصب تابلو و نشر دو سه نمره قناعت نموده است. برخي فقط هفتهاي يكي دو بار... چاپ و منتشر ميكنند. به همان اسم و دخول در جرگه جرايد و بعضي دخلهاي مختصر قانع ميباشند. عميدالملک ميگفت درست حساب كرديم هر روزنامه كه روز چاپ شود پنجاه تومان خرج دارد. از تکفروشي و آبونمان هر قدر كوشش كنند بيش از سي تومان واصل نميشود. بيست تومان در هر نمره ضرر است و اين ضرر با تمام آن خرجهايي كه دارند تمام يا از سفارتخانهها گرفته ميشود يا از مردم ديگر.
>
> در منزل ما گفتند عصر جديد با پول انگليس چاپ ميشود. هرمز ميرزا خواست برائت ذمه او[14] را حاصل كند. گفت: كاغذش را انگليسها دادند. (حالا طوري شده كه از كاغذ روزنامه شناخته ميشود مال سفارت روس است يا انگليس.)[15]

اندي پيش سيد ضياءالدين طباطبايي، كه از پيشينهاي مشابه با دشتي برخوردار بود، به يمن كودتاي فوج قزاق به قدرت رسيده و در مسند رياست دولت جاي گرفته بود. بنابراين، پيشه روزنامهنگاري در ميان جوانان جوياي نام خواهان فراوان داشت و مديريت روزنامهاي از آن خود آرزوي هر روزنامهنگاري بود. به تعبير عينالسلطنه، «يک نفر سيد ضياء كه مدير جريده بود رئيسالوزرا شد، حالا هر مدير روزنامه خيال رياست وزرا دارد.»[16]

در 11 اسفند 1300 آرزوي دشتي 28 ساله تحقق يافت و انتشار *شفق سرخ* را آغاز كرد. اين نشريه ابتدا سه شماره در هفته و از آذر 1304 به صورت يوميه بود. نويسندگان جوان و بااستعدادي چون غلامرضا رشيد ياسمي، سعيد نفيسي، نصرالله فلسفي و ديگران نويسندگي را در *شفق سرخ* دشتي مشق كردند و بعدها چهرههايي نامدار شدند. بنابراين، *شفق سرخ* را ميتوان مكتبي سياسي، فكري و ادبي دانست كه پرورشيافتگان آن در دهههاي پسين بر فرهنگ ايران تأثيرات ژرف بر جاي نهادند. پيشكسوت و ستاره اين مكتب شيخ جوان دشتستاني بود. دشتي در سال 1352 نوشت:

> رشيد [ياسمي] نخستين همكار من در *شفق سرخ* و بلكه مشوق و مؤيد من در تأسيس آن بود... رشيد به تهران منتقل شده بود. ستون انتقاد ادبي روزنامه، از همان شماره نخست، به رشيد اختصاص داشت. او سعيد نفيسي و چند تن از اهل ادب را به همكاري در *شفق سرخ* دعوت كرد، بهطوريكه حوزه دوستان و همكاران *شفق سرخ* از همان اوائل كار رونق گرفت. بهتدريج و اندكي پس و پيش، نصرالله فلسفي، رضا هنري، مجتبي طباطبايي، رضا شهرزاد، محمود عرفان، محمد سعيدي، بديعالزمان فروزانفر، سيد احمد صاني نجفي (بهترين مترجم رباعيات خيام به عربي)، لطفعلي صورتگر، احمدي بختياري، ميرزا آقاخان فريار، سيد فخرالدين شادمان، يحيي ريحان و غيره گرد هم آمدند. حوزهاي دوستانه، كه عباس خليلي اسم آن را "اقمار سرخ" گذاشته بود، رونق گرفت. در جمع ما، رشيد يكي از استوارترين دوستان بهشمار ميرفت.[17]



فرج‌الله بهرامي،[18] رئيس کابينه وزارت جنگ و منشي رضا خان سردار سپه، نيز مخفيانه و با نام مستعار "ف. برزگر" در *شفق سرخ* مي‌نوشت.[19] بهرامي چهل ساله رابط سردار سپه با دشتي و "اقمار سرخ" او بود. اين رابطه بعدها به دوستي نزديک بدل شد. در اوج ديکتاتوري رضا شاه دشتي و بهرامي با هم به زندان و تبعيد رفتند و اندکي پس از سقوط رضا شاه با هم حزب عدالت را به پا کردند.

در شماره‌هاي آغازين *شفق سرخ* واکنش دشتي به رفتار خشن و سرکوب‌گرانه رضا خان سردار سپه در قبال مطبوعات چنين بود:

> آقاي سردار سپه، بخوانيد و به دقت هم بخوانيد زيرا از وقتي که متصدي وزارت جنگ شده‌ايد کمتر اين‌گونه کلمات به مسامع شما رسيده است... آقاي سردار سپه، آن روزي که مدير *ستاره ايران* را به امر شما شلاق زدند يک نفر به شما نگفت که اين رفتار در خاطره عموم ملت چقدر اثر سوء بخشيده است. آن روزي که مدير *ايران آزاد* به حکم شما تبعيد شد کسي اين‌قدر در راه دوستي شما فداکاري نداشت که از اصدار اين حکمي که به قلوب عناصر آزاديخواه يک صدمه غليظي مي‌زد، جلوگيري نمايد... در مملکتي که آزادي را به قيمت خون‌هاي مقدسي به دست آورده و حکومت را از محمدعلي ميرزا و درباريان و وزرا گرفته به قانون داده‌اند، آيا قضاوت در مندرجات جرايد از وظايف يک نفر نظامي به‌کلي خارج نيست؟ آقاي سردار سپه، من يک قلم بيش‌تر ندارم و آن را هم حکومت نظامي شما مي‌تواند در هم بشکند، و حالت روحيه‌ام نيز براي تحصن در هيچ جا و تشبث به هيچ بيگانه‌اي حاضر نيست؛ ولي، معذلک، چون نمي‌خواهم سرنوشت‌هايي نظير اسلاف شما منتظر شما بوده باشد، اين حقيقت خالي از آلايش را مي‌گويم... شما براي اجراي نيات خود و براي توسعه قواي نظامي و عظمت دادن ايران بايد نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملّي ايران رفتار کنيد، بلکه دست به دست آزاديخواهان داده بناي استبداد و مفاسد موجوده اجتماعي را متزلزل کرده براي کليه مظاهر اجتماعي خود يک طرح تازه و جديدي بريزيد...[20]

اين نوشته را گاه به عنوان نمادي از نگرش منفي دشتي به رفتار اقتدارگرايانه سردار سپه در اوان کار *شفق سرخ* ذکر مي‌کنند. ولي، در واقع، شيوه سلوک رضا خان با مطبوعات، در فضاي آن روز، جايي براي دفاع از او باقي نگذاشته بود. جملات دشتي را بايد مقايسه کرد با شيوه خطاب فرخي يزدي- مدير روزنامه *طوفان*- به سردار سپه؛ و در اين مقايسه است که انتقاد دشتي نرم و همدلانه جلوه مي‌کند. در آن زمان، فرخي يزدي خطاب به رضا خان چنين مي‌سرود:

با مشت و لگد معني امنيت چيست   با نفي بلد ماحي امنيت کيست

با زور مرا مگو که امنيت هست   با ناله ز من شنو که امنيت نيست

اندكي بعد، هواداري دشتي از سردار سپه بارز و بارزتر شد. *شفق سرخ* از اوّلين نشرياتي بود كه الگوي جمهوري آتاتوركي تركيه را فراروي ايرانيان قرار داد و پيشاهنگ غوغاي مستعجل جمهوري رضا خاني شد؛ و اين آغاز اشتهار دشتي است. عين‌السلطنه در ذيل وقايع روزهاي اوّل دلو (بهمن) 1302 نوشت:

> چند روز قبل جريده *شفق سرخ* نقل از جريده *وقت* آنقوره [آنكارا] نموده بود كه ايران هم مشغول جمهوري شدن است و بسيار هم خوب است. پسره روزنامه‌فروش داد مي‌زد: جمهوري ايران. بعضي از علما و رؤساي تجار، اصناف، بعضي از رجال شديداً به رئيس‌الوزرا شكايت كردند كه همان مشروطه ما را كفايت كرد، خواهش داريم دست از ما بردارند.[21]

و يک ماه بعد، در اوائل اسفند، دشتي را چنين معرفي كرد:

> *شفق سرخ* (مديرش شيخ علي. اهل دشتستان. معمم. نويسنده ماهري است. عامل قوي سردار سپه. درست نمي‌شناسم. معروف نبوده است.) چون حالا مي‌خواهند سردار سپه به ميدان بيايد، امروز در شماره سال دوّم نمره 92 شروع به اين نغمه نموده است مثل آن‌كه اوّل از جريده عثماني شروع به نغمه جمهوريت كرد.[22]

نمونه‌اي از تبليغات علي دشتي به‌سود رضا خان را در مقاله زير مي‌توان ديد كه با عنوان "نامه‌اي از اصفهان" در *شفق سرخ* درج شد:

> آقاي دشتي، اين صلاي جمهوريتي كه از صفحات *شفق سرخ* در فضاي ما منعكس شد، مانند نفخه صور مردم را از اين خواب مرگ مانندي كه يک قرن و نيم بر آن‌ها مستولي شده بود بيدار كرد. چشم‌هاي خواب‌آلوده آن‌ها باز شد. انظار متوجه فجايع و مظالم طولاني قاجاريه گشت... عدم لياقت و قابليت سلاله‌هاي چنگيز و هلاكو واضح شد. مردم فهميدند سيلاب نكبت و بدبختي از كجا به مرز و بوم كيخسرو سرازير شده است...

نويسنده "ناشناس" نامه، كه در واقع خود علي دشتي است، در پايان آرزو كرد كه «حضرت اشرف آقاي سردار سپه رئيس‌الوزرا» به عنوان «قائد دسته اصلاح‌طلب» به اين خواست مردم پاسخ مثبت دهد و «تقاضاي ملت را در برانداختن سلطنت ناميمون قاجاريه بپذيرد.»[23]

قسمت سوم

---

12. عين‌السلطنه، همان مأخذ، ج 8، ص 6240.

عين‌السلطنه صبا را «بدزبان و ياوه‌گو» مي‌خواند و مي‌افزايد: «هر قدر هم حبس شده باز چاره او نشده است. بلكه اين شلاق‌ها چاره كند.» (همان مأخذ) او در جاي ديگر صبا را چنين معرفي مي‌كند: «برادرزاده مرحومان آقا عبدالباقي و آقا محمد امين ارباب [است] كه آن دو برادر از تجار خوب طهران بودند. با همه مراوده‌اي كه با خانواده ما داشتند، ما پدر اين صبا را نديده‌ايم. صبا خوشگل بود...» (همان مأخذ، ج 9، ص 6722) و در صفحات بعد از صبا به عنوان «نوكر ارباب جمشيد» ياد مي‌كند. (همان مأخذ، ص 6766) حسين صبا مدتي شاگرد ارباب جمشيد جمشيديان بود. صبا، اندكي پس از قتل عشقي، در اوائل مهر 1303 به سكته قلبي درگذشت و چون در اواخر عمر از مبلغان سردار سپه بود، برخلاف عشقي، جنازه‌اش در ميان لعن و طعن مردم تشييع و دفن شد. (بنگريد به توصيف عين‌السلطنه از مرگ صبا در: همان مأخذ، ج 9، ص 7178)

13. پس از قتل محمد مسعود، مدير *مرد امروز*، رضا حكمت (سردار فاخر)، رئيس مجلس شوراي ملّي، گفت: «خدا رحمتش كند... با يک حقوق كمي مشغول اعاشه بود و با چند صد هزار توماني از دنيا رفت و با اشاعه فساد اخلاق پول‌هايي به‌دست آورد.» (*مذاكرات مجلس*، سه‌شنبه 20 ارديبهشت 1328.)

14. متين‌السلطنه ثقفي مدير عصر جديد.

15. عين‌السلطنه، همان مأخذ، ج 8، صص 6475-6476.

16. همان مأخذ، ص 6425.

17. علي دشتي، "ياسمي، نخستين همكار ادبي من"، *اطلاعات*، شماره 14220، ص 15. به‌نقل از: هوشنگ اتحاد، *پژوهشگران ايران*، تهران: فرهنگ معاصر، 1380، ج 3، ص 337.

18. فرج‌الله بهرامي (دبيراعظم) منشي و رئيس دفتر رضا خان سردار سپه از زمان وزارت جنگ او و اوّلين رئيس دفتر مخصوص رضا شاه بود. بهرامي نطق‌هاي رضا خان را مي‌نوشت. او مؤلف *سفرنامه مازندران* و *سفرنامه خوزستان* است كه به‌نام رضا شاه منتشر شد. بهرامي 70 ساله در سال 1330 در تهران درگذشت.

19. عليرضا اعتصام [به‌كوشش]، *به روايت سعيد نفيسي: خاطرات سياسي، ادبي، جواني*، تهران: نشر مركز، چاپ اوّل، 1381، صص 136، 297.

20. *شفق سرخ*، شماره 10، 16 حمل 1301.

21. عين‌السلطنه، همان مأخذ، ص 6674.

22. همان مأخذ، ص 6689.

23. همان مأخذ، صص 6689-6690.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

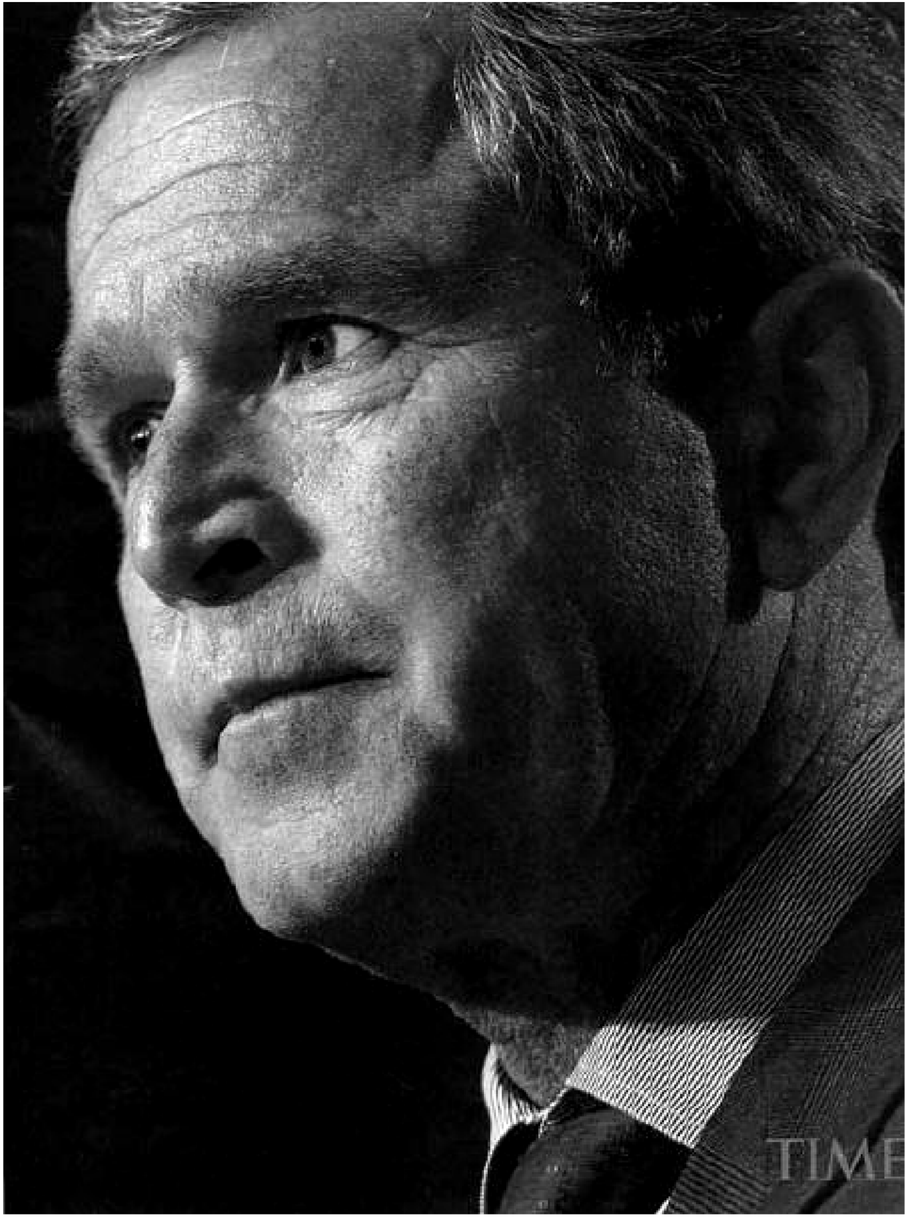
آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



رئيس جمهوري كه با رأي مردم به قدرت نرسيد

عبدالله شهبازي

نظام انتخاباتي ايالات متحده آمريكا، برخلاف ظاهر ساده و مردم گرايانه آن، بسيار بغرنج، نخبه سالار و بي اعتماد به مشاركت مستقيم توده مردم است. در حالي كه در بسياري از كشورهاي جهان مردم با آراء مستقيم خود رئيس جمهور را برمي گزينند، در آمريكا رئيس جمهور نه با رأي مستقيم مردم بلكه با رأي گروهي اندك از نخبگان سياسي برگزيده مي شود. در واقع، زماني كه مردم ايالات متحده در اولين سه شنبه ماه نوامبر به نامزد برگزيده خود براي تصدّي مقام رياست جمهوري و معاون او رأي مي دهند، بي آن كه خود بدانند اعضاي مجمع انتخاباتي (الكترال كالج) را برمي گزينند. نامزدهاي عضويت در مجمع انتخاباتي قبلاً در اجلاس كميته مركزي احزاب سياسي اصلي كشور تعيين شده اند. عجيب اينجاست كه بسياري از مردم ايالات متحده نسبت به اين امر ناآگاهند. و عجيب تر اينجاست كه نام نامزدهايي كه بايد در هر ايالت به عنوان عضو مجمع انتخاباتي برگزيده شوند حتي به اطلاع رأي دهندگان نيز نمي رسد. پس از اتمام انتخابات، در ماه بعد (دسامبر) اجلاس مجمع انتخاباتي هر ايالت برگزار مي شود و اينان اند كه رئيس جمهور و معاون او را برمي گزينند. مجمع انتخاباتي يک نهاد سراسري نيست بلكه هر ايالت داراي مجمع خاص خود است. مجموع آراء اعضاي اين نهاد در كل ايالت ها سرنوشت انتخابات رياست جمهوري را تعيين مي كند. اعضاي مجمع انتخاباتي در كل ايالت هاي متحده 538 نفرند و براي اين كه فردي رئيس جمهور شود بايد حداقل 270 رأي مجمع را به دست آورد. در برخي ايالت ها تعداد اعضاي مجمع بسيار ناچيز (دو، سه و چهار نفر) است. مجمع انتخاباتي ايالت هاي كاليفرنيا (54 عضو)، نيويورک (33 عضو)، تكزاس (32 عضو) و فلوريدا (25 عضو) در سرنوشت رياست جمهوري آمريكا بيشترين تأثير را دارند. اگر مجمع انتخاباتي رأي مورد نياز را به هيچ يک از نامزدها ندهد، مسئله به مجلس نمايندگان محول مي شود و مجلس يكي از ايشان را برمي گزيند. به اين ترتيب، در نظام انتخاباتي ايالات متحده آمريكا، نهادي از متنفذين محلي وجود دارد كه مي تواند آراء مردم را تنفيذ يا رد كند. ممكن است نامزدي اكثريت آراء را به دست آورد ولي با نظر مجمع انتخاباتي نامزد ديگر رئيس جمهور شود.



چگونه جرج بوش به قدرت رسید؟

جرج واکر بوش، چهارمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکاست که رأي اکثریت مردم را به دست نیاورد ولي با رأي مجمع انتخاباتي به قدرت رسید:

در انتخابات ریاست جمهوري سال 1824 هیچ یک از چهار نفر حائزین اکثریت آراء مردم رأي کافي را در مجمع انتخاباتي به دست نیاوردند. حل مسئله به مجلس نمایندگان محول شد و مجلس جان کوینزي آدامز را به عنوان رئیس جمهور معرفي کرد. این در حالي است که اندریو جکسون بیشترین آراء مردم را به دست آورده بود. این اولین بار در تاریخ ایالات متحده بود که فردي اکثریت آراء مردم را به دست مي آورد و دیگري با نظر مجمع انتخاباتي رئیس جمهور مي شد. در این انتخابات جکسون 155 هزار و آدامز 105 هزار رأي به دست آورده بودند.

در انتخابات سال 1876 ساموئل تلدن، از حزب دمکرات، چهار میلیون و 280 هزار و راترفورد هایس، از حزب جمهوري خواه، چهار میلیون رأي به دست آوردند. مجمع انتخاباتي هایس، نه تلدن، را به عنوان رئیس جمهور معرفي کرد.

در انتخابات سال 1888 گلوور کلولند، از حزب دمکرات، پنج میلیون و 540 هزار و بنجامین هریسون، از حزب جمهوریخواه، پنج میلیون و 444 هزار رأي به دست آوردند. مجمع انتخاباتي هریسون، نه کلولند، را به عنوان رئیس جمهور معرفي کرد.

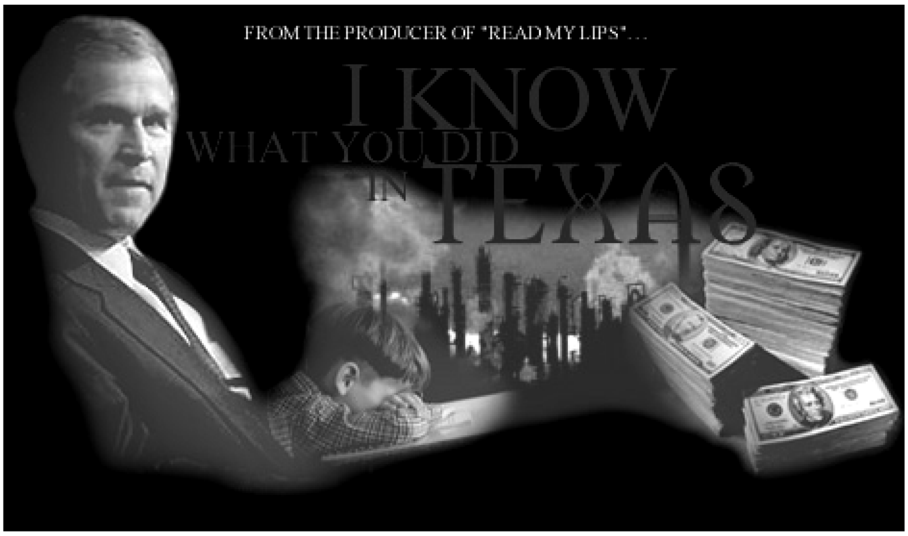
و سرانجام، در انتخابات سال 2000 ال گور، از حزب دمکرات، 50,992,335 رأي (38/ 48 درصد از کل آراء) و جرج بوش، از حزب جمهوریخواه، 50,455,156 رأي (87/ 47 درصد از کل آراء) را به دست آوردند؛ ولي اعضاي مجمع انتخاباتي با

271 رأي، در مقابل 266 رأي، جرج بوش، نه ال گور، را به عنوان چهل و سومين رئيس جمهور ايالات متحده آمريكا معرفي كردند.

در اين ميان يک تفاوت بسيار مهم وجود دارد: آدامز، هايس و هريسون به سده نوزدهم ميلادي تعلق داشتند. اولي با فتحعلي شاه و دومي و سومي با ناصرالدين شاه قاجار معاصر بودند. جرج بوش در آستانه هزاره سوم ميلادي با نظر اعضاي مجمع انتخاباتي، نه با رأي اكثريت مردم، به قدرت مي رسد. آخرين بار كه مجمع انتخاباتي برخلاف رأي اكثريت مردم نظر داد، 112 سال پيش بود. جامعه آمريكايي اوايل سده بيست و يكم با آمريكاي سده نوزدهم بسيار متفاوت است.

"مجمع انتخاباتي" Electoral College نهادي است بازمانده از سنن سياسي سده هيجدهم ميلادي كه در زمان تدوين قانون اساسي ايالات متحده آمريكا (1787) در ماده دو فصل اوّل آن تعبيه شد. بنيانگذاران ايالات متحده در زمان تدوين قانون اساسي نسبت به خطر تهييج توده روستايي و نتايج آراء مستقيم ايشان بيمناک بودند. مايكل گلنون در كتاب زماني كه اكثريت حكومت نمي كند از آلكساندر هاميلتون، يكي از رهبران استقلال آمريكا، به عنوان معمار اصلي "مجمع انتخاباتي" نام مي برد و مي نويسد: هاميلتون به شدت به دمكراسي مبتني بر آراء مردم بي اعتماد بود. او در همان زمان نوشت: «بايد گروهي معدود از مردان ژرف بين از طريق نهادي به نام مجمع انتخاباتي تواناترين فرد را به عنوان رئيس جمهور برگزينند.» به علاوه، قانون اساسي آمريكا بر حفظ تعادل ميان ايالت هاي متحد استوار بود نه بر رأي اكثريت مردم. اين عاملي است كه با فرارويي ايالت هاي متحد به يک "ملت" در طول دو سده بعد بلاموضوع شد و نهاد فوق را عملاً به مركز تأثيرگذاري گروه هاي ذينفوذ جديد بر سرنوشت انتخابات بدل كرد.

آن چه سبب شده تاكنون تعارض نهادي اليگارشيک به نام "مجمع انتخاباتي" با موازين امروزين دمكراتيک به چالش كشيده نشود، عملكرد اين نهاد در طول سده بيستم ميلادي بوده است. در اين دوران طولاني، كه در ايالات متحده و در سراسر جهان شكل جديدي از جامعه بشري تكوين مي يافت و ساختارهاي سياسي، حداقل در ظاهر، هر چه بيشتر بر رأي اكثريت مردم مبتني مي شد، "مجمع انتخاباتي" هيچگاه در تعارض با اين فرايند قرار نگرفت و همراه رأي اكثريت مردم را تنفيذ كرد. بنابراين، افكار عمومي ايالات متحده عادت كرد كه به مجمع انتخاباتي به عنوان يک نهاد تشريفاتي غيرمؤثر در سرنوشت انتخابات بنگرد و به اختيارات آن توجه نكند. بسياري از مردم آمريكا، مانند مردم ساير نقاط جهان، نمي دانستند "مجمع انتخاباتي" چيست و مي تواند چه نقش سرنوشت سازي ايفا كند. در انتخابات سال 2000 ماجرا به گونه ديگر رقم خورد و رأي مجمع انتخاباتي به سود نامزد بازنده (جرج بوش) عدم انطباق اين نهاد را با جامعه جديد و با موازين دمكراتيک نوين در معرض چالش جدّي قرار داد. هم اكنون، جنبشي در ايالات متحده آمريكا آغاز شده كه خواستار اصلاح قانون اساسي و حذف نهادي غيردمكراتيک به نام "مجمع انتخاباتي" است.



رئيس جمهوري كه با رسوايي به قدرت رسيد

انتخابات سال 2000 يكي از پرتنش ترين مبارزات انتخاباتي در تاريخ ايالات متحده آمريكا بود:

در 7 نوامبر نتايج آراء به سود ال گور، رقيب بوش از حزب دمكرات، اعلام شد و شبكه هاي تلويزيوني و راديويي، طبق روال ادوار پيشين، در سراسر ايالات متحده ساعت ها ال گور را به عنوان رئيس جمهور جديد معرفي كردند. رسانه ها، به دليل تنفيذ آراء اكثريت مردم در گذشته به وسيله مجمع انتخاباتي، كه به يک سنت بدل شده بود، نقش تعيين كننده اين نهاد را به كلي از ياد برده بودند.

اندكي بعد، با بالاگرفتن اختلافات، اعلام نتايج به سود گور متوقف شد و آشكار شدن دخالت رابين بوش (معروف به جب بوش)، استاندار فلوريدا، به سود برادرش كار را به جنجال كشانيد. درحالي كه در اولين اعلام (7 نوامبر) ال گور به عنوان برنده انتخابات اين ايالت اعلام شده بود، در 10 نوامبر گفته شد كه جرج بوش با 197 رأي بيشتر برنده انتخابات فلوريداست. ده ها هزار تن از مردم فلوريدا به خيابان ها ريختند و برادران بوش را به تقلب و دزدي متهم كردند. در 21 نوامبر دادگاه عالي فلوريدا براي آرام كردن مردم دستور شمارش دستي آراء اين ايالت را صادر كرد. جرج بوش به ديوان عالي ايالات متحده شكايت كرد و خواستار متوقف شدن اين اقدام شد. در اوّل دسامبر اعلام شد كه تنها در يكي از فرمانداري هاي ايالت فلوريدا (منطقه مارتين) ده هزار رأي گم شده و در كل ايالت فلوريدا بيش از يكصد هزار رأي دستكاري شده است. در 4 دسامبر 5 تن از قضات ديوان عالي ايالات متحده، در برابر 4 رأي مخالف،* به سود بوش رأي دادند و خواستار متوقف شدن شمارش دستي آراء فلوريدا شدند. دادگاه عالي ايالتي فلوريدا به حكم ديوان عالي وقعي ننهاد و دستور تداوم شمارش دستي آراء را صادر كرد. اختلاف ميان دو نهاد قضايي ايالتي و فدرال بالا گرفت و سرانجام در 11 دسامبر ديوان عالي صندوق هاي ايالت فلوريدا را توقيف و نتايج شمارش دستي اين ايالت را باطل اعلام كرد. از نظر افكار عمومي اين اقدام ديوان عالي تأييدي بود بر تقلب جب بوش و هراس خاندان بوش و حاميان ايشان از فاش شدن اين تقلب. و سرانجام، در 18 دسامبر اجلاس مجمع انتخاباتي در مراكز ايالت ها برگزار شد و اكثريت اعضاي اين مجمع، به رغم برخورداري ال گور از اكثريت آراء، جرج بوش را به عنوان رئيس جمهور اعلام كردند.

جرج بوش در فضايي كه بسياري از مردم ايالات متحده او را به عنوان "غاصب" و "دزد" و "متقلب" مي شناختند، به قدرت رسيد. در اين زمان بوش در چنان موضع خوار و رسوايي قرار داشت كه يكي از نويسندگان ايراني مقيم غرب، نوشت: «رئيس جمهور بعدي آمريكا يكي از تيره روزترين رؤساي جمهوري خواهد بود... زيرا رئيس جمهوري كه به اين شيوه انتخاب شود باعث رشك كسي نخواهد شد.» شدت مخالفت افكار عمومي آمريكا با بوش را از تظاهرات چند صدهزار نفره اي كه در روز سوگند خوردن رئيس جمهور (20 ژانويه 2001) در شهرهاي واشنگتن و سانفرانسيسكو برگزار شد مي توان دريافت.






End the Racist Death Penalty
Free Mumia Abu-Jamal
RAINBOW FLAGS
by Racism, Big Money & Fraud
NO to Bush's Racist,
Pro-War

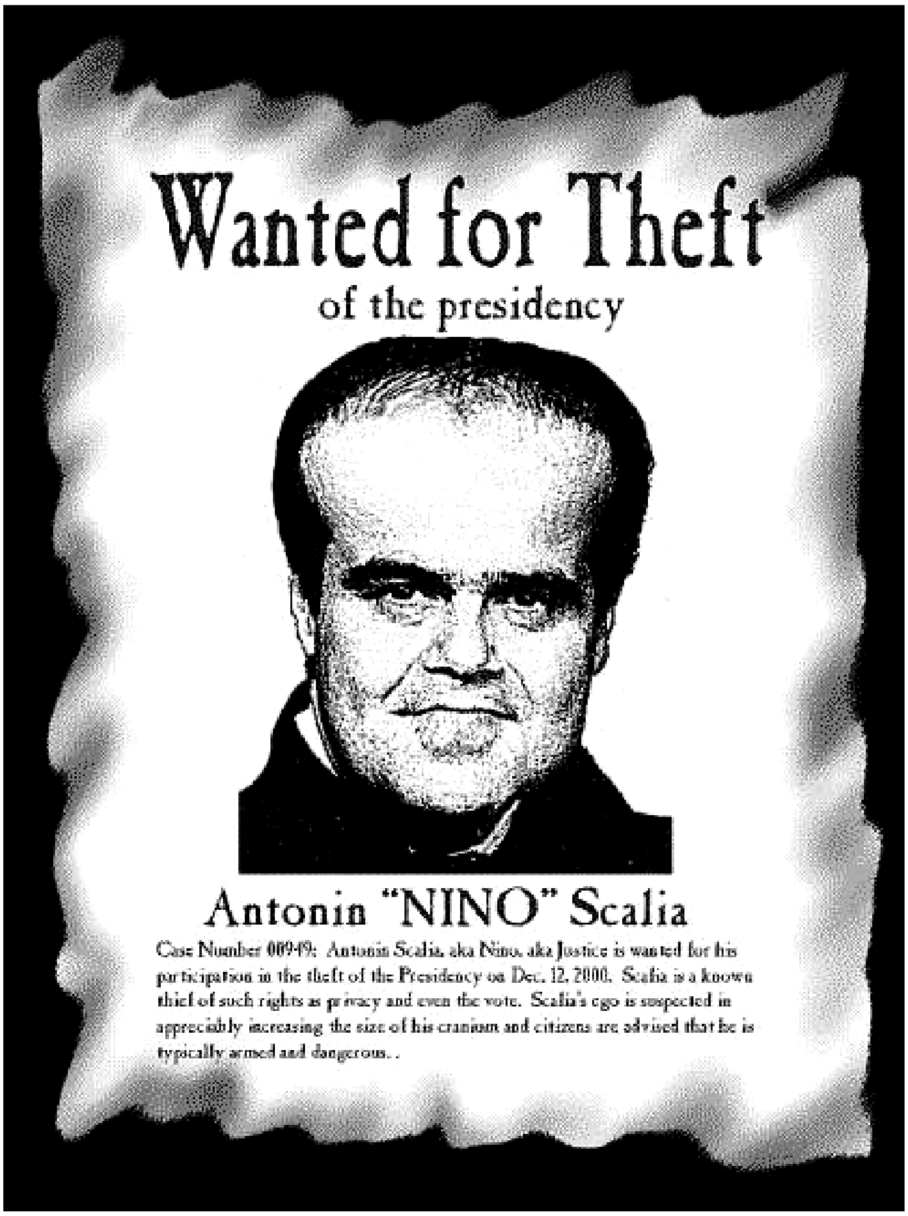

NOT MY
PRESIDENT



صحنه هايي از تظاهرات 20 ژانويه 2001

به علاوه، بايد توجه كرد كه آراء جرج بوش بيشتر به آن ايالت هايي تعلق داشت كه از نظر فرهنگي عقب مانده تر از ساير بخش هاي سرزمين پهناور ايالات متحده آمريكا شناخته مي شوند. جرج بوش بيشتر نماينده ايالت هايي مانند تكزاس، اوكلاهما، جنورجيا و ساير ايالت هاي جنوبي و مركزي است. در ايالت هاي غربي و شمال شرقي ايالات متحده- مانند واشنگتن، نيويورك، ماساچوست و كاليفرنيا- كه مهم ترين مراكز فرهنگي و روشنفكري ايالات متحده به شمار مي روند، ال گور بيشترين آراء را كسب كرد. به عبارت ديگر، مي توان گفت كه بوش از حمايت اكثريت روشنفكران و فرهيختگان جامعه آمريكايي برخوردار نيست و اين گروه متنفذ او را به عنوان غاصب مقام رياست جمهوري مي شناسند.

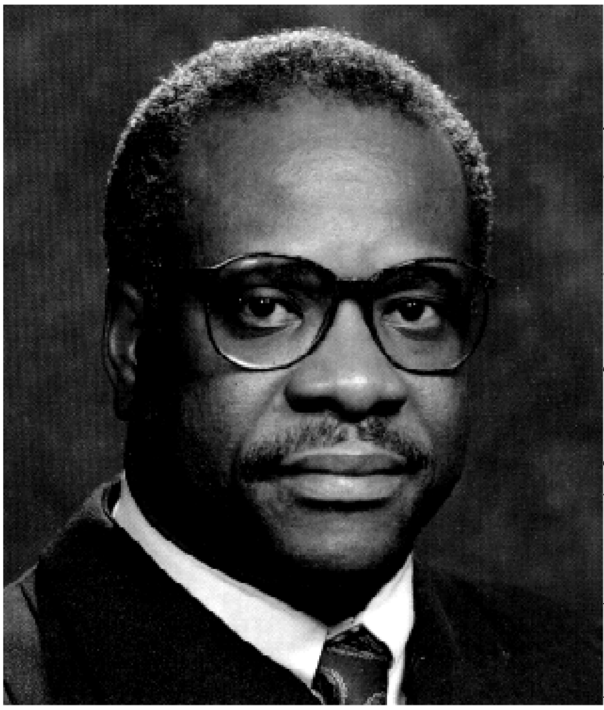

JAIL to the THIEF
Kick Me!
BushSpeaks.com


Wanted for Theft
of the presidency
Antonin "NINO" Scalia
Case Number 00949: Antonin Scalia, aka Nino, aka Justice is wanted for his participation in the theft of the Presidency on Dec. 12, 2000. Scalia is a known thief of such rights as privacy and even the vote. Scalia's ego is suspected in appreciably increasing the size of his cranium and citizens are advised that he is typically armed and dangerous. .



خاندان بوش و "پايان دمكراسي" در آمريكا

اعمال نفوذ اکثريت پنج نفره قضات ديوان عالي ايالات متحده به سود بوش و اقدام ايشان در متوقف کردن شمارش دستي آراء ايالت فلوريدا تأثيرات منفي عميق در افکار عمومي جامعه آمريکا بر جاي نهاد در حدي که برخي رسانه ها از اين اقدام به عنوان "پايان دمکراسي" در ايالات متحده ياد کردند. آشکار شدن پيوندهاي پنج قاضي فوق با کانون هاي حامي بوش نيز نظام قضايي ايالات متحده را به شدت بدنام کرد. در واقع، اين پنج قاضي (ويليام رنکويست، ساندرا اوکونور، آنتونين اسکاليا، آنتوني کندي و کلارنس توماس) داراي پيشينه و گرايش هاي راست گرايانه بوده و بعضاً با حمايت جرج بوش اوّل رشد کرده و به ديوان عالي راه يافته بودند.* قاضي کلارنس توماس نمونه اي گوياست:



کلارنس توماس سياهپوستي است که جامعه سياهان آمريکا او را از خود نمي داند و به اين دليل انتصابش به عنوان قاضي ديوان عالي را مايه مباهات خود ندانست. پيوند توماس با کانون هاي نظامي گراي ايالات متحده از دوران تحصيل در دانشگاه ييل آغاز شد؛ دانشگاهي که به عنوان مرکز عضوگيري يکي از متنفذترين و مرموزترين جمعيت هاي مخفي آمريکا به نام "جمجمه و استخوان" شناخته مي شود. خاندان بوش با اين فرقه پيوند ديرين دارد و سه نسل پياپي ايشان (پرسکات بوش، جرج بوش اوّل و جرج بوش دوّم) عضو آن بوده اند. توماس در سال 1977 به عنوان وکيل دعاوي در خدمت کمپاني مونسانتو قرار گرفت. اين کمپاني يکي از بدنام ترين غول هاي شيميايي- دارويي ايالات متحده و جهان است. مونسانتو همان کمپاني است که در دوران جنگ ويتنام مواد شيميايي مورد نياز ارتش آمريکا را براي نابود کردن جنگل هاي ويتنام تأمين مي کرد و امروزه اين مواد را براي نابود کردن جنگل هاي کلمبيا توليد مي کند. در سال 1981، در دوران رياست جمهوري ريگان، توماس با حمايت جرج بوش (پدر)، معاون رئيس جمهور، به عنوان معاون حقوقي وزارت آموزش و پرورش منصوب شد و ده ماه بعد رئيس کميسيون اشتغال نهاد رياست جمهوري گرديد. در سال 1991 جرج بوش اوّل، رئيس جمهور وقت، او را به عنوان قاضي ديوان عالي معرفي کرد. در اين زمان، خانم حقوقداني به نام آنيتا هيل، که قبلاً کارمند توماس بود، شکايت کرد و توماس را متهم نمود که وي را مورد آزار جنسي قرار داده است. سنا با 52 رأي موافق در مقابل 48 رأي مخالف به سود توماس رأي داد. توماس را راست گراترين قاضي ديوان عالي مي دانند که به شدت هوادار کاهش قدرت نهادهاي ايالتي به سود دولت مرکزي است. همسر قاضي توماس در بنياد هريتيج شاغل است. اين بنياد به افراطي ترين محافل نظامي گراي ايالات متحده تعلق دارد و به عنوان يکي از کانون هاي اصلي حامي احياي پروژه " جنگ ستارگان" شناخته مي شود.



رويال داچ شل برنده انتخابات 2000

با توجه به چنين پيوندهايي است كه برخي رسانه هاي ايالات متحده نتايج انتخابات سال 2000 را «پيامد فساد در عالي ترين نهاد قضايي ايالات متحده»، يعني ديوان عالي، خواندند؛ «پديده اي كه در يک جامعه دمكراتيک تحمل ناپذير است» و از قضاتي سخن گفتند كه «ايالات متحده را مضحكه جهانيان كرده اند.»

----

* در نظام قضايي ايالات متحده، قضات ديوان‌عالي (نه نفر) به پيشنهاد رئيس‌جمهور و تصويب مجلسين منصوب مي‌گردند و از آن پس تا زمان بازنشستگي يا مرگ از چنان اقتداري برخوردارند كه حتي مي‌توانند رئيس‌جمهور را در برابر كنگره به محاكمه بكشند.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

شماره جديد *فارين پليسي*

پارادوكس‌هاي ناسيوناليسم آمريكايي، بحران كره شمالي

امروز دو مقاله خواندم از شماره جديد (مه- ژوئن 2003) مجله *فارين پليسي*. *فارين پليسي* نشريه خوبي است و معمولاً مطالب جالبي دارد. اين مجله فرق مي‌كند با *فارين افيرز* كه نشريه شوراي روابط خارجي ايالات متحده آمريكا و ارگان

کانون‌هاي نظامي‌گراست.

مقاله اوّل، با عنوان «پارادوکس‌هاي ناسيوناليسم آمريکايي» نوشته مينکسين پي، مدير برنامه چين در بنياد صلح کارنگي، است.

به‌نوشته آقاي پي، ناسيوناليسم آمريکايي قبايي است که براي ملتي مهاجر دوخته شده است. اين ناسيوناليسم نه بر تفوق قومي بلکه بر اعتقاد به برتري «آرمان‌هاي دمکراتيک ايالات متحده» مبتني است. اين باور نوعي دوگانگي را در روان آمريکايي آفريده است: اول، هر چند ايالات متحده عميقاً ناسيوناليست است ولي خود را چنين نمي‌داند. دوم، سياست‌گذاران ايالات متحده، به‌رغم شور و

احساس ناسيوناليستي خويش، عموماً در ارزيابي قدرت ناسيوناليسم در خارج از مرزهاي خود ناموفق بوده‌اند.

در ايالات متحده «ناسيوناليسم» واژه‌اي «كثيف» تلقي مي‌شود؛ آمريكائيان علاقه دارند خود را نه ناسيوناليست بلكه «ميهن‌دوست» بخوانند و انديشمندان سياسي آمريكا كوشيده‌اند تا ميان اين دو مفهوم تمايز قائل شوند. آنان «ميهن‌دوستي» را تعلق به ميهن تعريف مي‌كنند و «ناسيوناليسم» را اعتقاد به برتري قومي-ملّي. در حالي‌كه در عمل مرز ميان تجلي رواني و رفتاري ناسيوناليسم و ميهن‌دوستي ناروشن است.



آمريكائيان بالاترين ميزان غرور ملّي را از خود بروز مي‌دهند. طبق برخي تحقيقات، بيش از هفتاد در صد آمريكائيان به آمريكايي بودن خود «بسيار مباهات» مي‌كنند در حالي‌كه در كشورهاي اروپاي غربي، از جمله فرانسه و ايتاليا و دانمارك و بريتانيا و هلند، كمتر از نيمي از جمعيت نسبت به كشور خود چنين احساسي دارند. آمريكائيان نه تنها به ارزش‌هاي آمريكايي بسيار مباهات مي‌كنند بلكه اين ارزش‌ها را جهانشمول نيز مي‌دانند. طبق برخي تحقيقات، هفتاد و نه درصد آمريكائيان هوادار آن‌اند كه آرمان‌ها و رسوم

و ارزش‌هاي آمريكايي در سراسر جهان گسترش يابد، در حالي كه در اروپاي غربي كمتر از پنجاه درصد مردم نسبت به دمكراسي آمريكايي تلقي مثبت دارند.

پي مي‌افزايد: «قريب به دو سال پس از حمله هولناك تروريستي به ايالات متحده، افكار عمومي جهان از همدردي قلبي با آمريكائيان و كشور ايشان به مخالفت آشكار سوق يافته است.» او علت اين تحول را سياست افراطي ايالات متحده در قبال عراق و سپس حمله نظامي به اين كشور مي‌داند.



مقاله دوّم نوشته ويكتور جا و ديويد كانگ

است با عنوان «بحران کره». نويسندگان اساتيد دانشگاه جرج تاون و از کارشناسان سرشناس مسائل کره شمالي در ايالات متحده آمريکا هستند.

آنان مي‌نويسند: تنها پيوند کره شمالي با دو محور ديگر «شرارت» آقاي جرج بوش، يعني ايران و عراق، پيوند مالي است. کره شمالي به ايران فن‌آوري موشکي فروخته است همانطور که به کشورهاي ديگر، از جمله برخي متحدين آمريکا مانند مصر و پاکستان، نيز فروخته است. عراق، ايران و کره شمالي شباهتي به دولت‌هاي محور (ژاپن، آلمان و ايتاليا) در زمان جنگ دوّم جهاني ندارند که در پيمان 1940 متحد

شدند. به‌علاوه، کره شمالي در زمينه ديني، ايدئولوژيک يا اهداف استراتژيک نيز هيچ شباهتي به ايران ندارد. علاقه کره شمالي تنها به شبه جزيره کره معطوف است و به خاورميانه کاري ندارد.

کيم جونگ ايل همانقدر که بي‌رحم است عاقل نيز هست. او به جنگ دست نخواهد زد و در پنج سال گذشته کره شمالي هيچگونه ماجراجويي نداشته است. دوام او در قدرت برخلاف پيش‌بيني سازمان‌هاي اطلاعاتي ايالات متحده بود که مي‌گفتند پس از مرگ پدرش، کيم ايل سونگ (ژوئيه 1994)، حکومت کيم جونگ ايل دوام نخواهد آورد. ولي حکومت او به‌رغم قحطي،

فروپاشي اقتصادي، بحران هسته‌اي و از دست رفتن دو حامي اصلي كره شمالي، يعني روسيه و چين، و به‌رغم فشارهاي آمريكا دوام آورد. نه كودتايي بر ضد او صورت گرفت نه شورش گسترده‌اي.



نويسندگان ادعاي قدرتمندي هسته‌اي كره شمالي را «دروغ» مي‌خوانند و دلايلي در اين زمينه ارائه مي‌دهند. به‌نوشته آن‌ها، برنامه غني‌سازي اورانيوم در كره شمالي سال‌ها پيش از به قدرت رسيدن جرج بوش دوّم آغاز شد. كره‌اي‌ها در سال 1997 دانشمندان اتمي پاكستان را به پيونگ‌يانگ

بردند و از آن‌ها غني‌كردن اورانيوم را فراگرفتند

در مقاله فوق، اين سئوال مورد بررسي قرار مي‌گيرد كه فروپاشي كره شمالي قريب‌الوقوع است؟ نويسندگان علائمي آشكار دال بر تحقق اين احتمال نمي‌بينند. از نظر آن‌ها، بهترين دليل بر ثبات حكومت كره شمالي نظارت استواري است كه بر جامعه اعمال مي‌كند و بي‌تزلزل مانده است. به‌علاوه، هر چند مهاجرت از كره شمالي به جنوبي وجود دارد، ولي اين مهاجرت گسترده نيست و علائم ناچيزي از اعتراض اجتماعي در اين كشور ديده مي‌شود.

تهران، سه شنبه، 20 خرداد 1382

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



"اصلاحات ارضي" و شورش عشاير جنوب

در گفتگو با عبدالله شهبازي، مورخ

مطالب مرتبط :

مقدمه اي بر خاطرات باقر پيرنيا
سرلشكر اردوبادي و قيام عشاير فارس

چهلمين سال قيام عشاير جنوب

گفتگوي عبدالله شهبازي با محمدقلي مجد

معماي شيخ خزعل

سند نويافته: وصيت نامه حسينقلي خان رستم

كوهمره و طوايف آن/ تبار من

ساختارهاي سياسي سنتي در عشاير جنوب

خاندانم: از مشروطه تا پهلوي

پدرم و عمران كوهمره

پدرم و قيام عشاير جنوب

خاطرات سالهاي دور: پدر و خاندانم

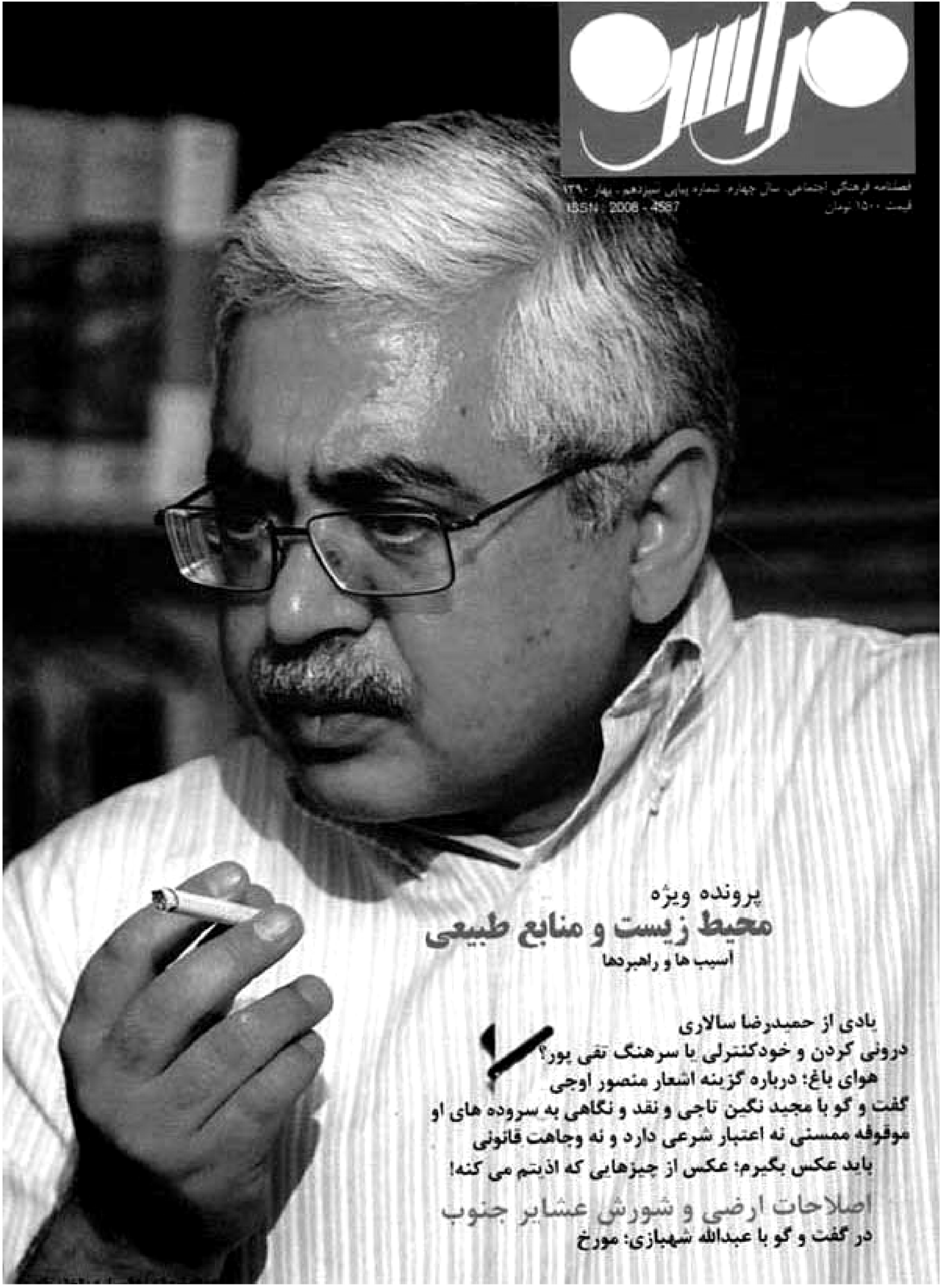
متن حاضر خلاصه‌اي است از گفتگوي مفصل من با آقاي فرشاد تاجبخش (سردبير) و ساير دست‌اندركاران مجله «فراسو» كه در عصر دوشنبه، 5 ارديبهشت 1390/ 25 آوريل 2011 انجام گرفت. عكس‌ها از آقاي عبدالخالق طاهري، عكاس و فيلم‌بردار و مستندساز خوب خطه جنوب، است. اين متن با عنوان «اصلاحات ارضي و شورش عشاير جنوب» اخيراً منتشر شده است: فراسو، فصلنامه فرهنگي اجتماعي فارس (ممسني)، سال چهارم، شماره پياپي سيزدهم، بهار 1390، صص 59-64.

در این صفحه، عکس پدرم در لحظه تیرباران، که توسط مرحوم صمد دوستدار (سرپرست وقت روزنامه کیهان در فارس) گرفته شده، افزوده من است.

فراسو: عبدالله شهبازي. اين نام تصويرهاي گوناگوني را به ذهن متبادر مي‌كند؛ فعال سياسي كه فعاليت خود را از نوجواني آغاز كرد، محققي كه پايان‌نامه دانشجويي‌اش (ايل ناشناخته) با استقبال وسيع دانشگاهيان مواجه مي‌شود و ديگر كتاب او، «مقدمه‌اي بر شناخت ايلات و عشاير»، مدت‌ها به عنوان كتاب درسي در دانشگاه‌ها تدريس مي‌شده، و كتاب «زرسالاران يهودي و پارسي»اش در سال 1385 عنوان كتاب سال جمهوري اسلامي را به دست مي‌آورد. نويسنده و پژوهشگري كه ده‌ها مقاله در حوزه‌هاي مختلف تاريخنگاري، سياست روز ايران و جهان، انديشه سياسي و... دارد، فردي كه به مسائل جاري دور و بر خود حساس است و در مسائل مبتلابه جامعه اظهارنظرهاي خاص و صريحي مي‌كند كه گاه متضاد و متناقض به نظر مي‌رسند. (هر چند كه ايشان براي همه آن‌ها توضيحاتي دارد.)

با عبدالله شهبازي از خيلي از مسائل مي‌توان حرف زد. از زمين‌خواري در استان فارس گرفته تا پيچيده‌ترين و تاريک‌ترين گوشه‌هاي تاريخ سياسي معاصر ايران، اما ما در روزي كه شيراز به سرسبزي كم‌نظير و عطر بهار نارنج‌هاي بي‌بديل مي‌نازيد و مست از نسيم عصرگاهي آغازين روزهاي ارديبهشتي اش بود به ديدار او رفتيم تا درباره «شورش عشاير فارس در سال‌هاي 1341-1342» كه پدرش، حبيب‌الله خان شهبازي، يكي از سران و اعدام‌شدگان آن به قول او "قيام" بود صحبت كنيم. بايد گفت كه از سختي‌هاي مصاحبه با شهبازي كنترل روند مصاحبه است زيرا ايشان در عين حال كه در پاسخ به سئوالات دست‌ودل‌باز است ولي به واسطه اطلاعات وسيعي كه دارند زياد به گوشه‌ها و حاشيه‌ها اشاره مي‌كنند كه اين امر هر آن امكان انحراف از بحث اصلي را به وجود مي‌آورد.

نكته‌اي كه به آساني نمي‌توان از آن گذشت اين كه عبدالله شهبازي را فارغ از ديدگاه‌هاي تاريخي- سياسي‌اش، مردي ديديم متين، باوقار، مبادي آداب، گشاده رو، و با لبخند در روزهايي كه بيماري قلبي‌اش هنوز كاملاً بهبود نيافته بود با سيگارهايي كه به فواصل اندک و پي در پي دود مي‌كرد!



فراسو: با تشکر از اینکه وقت تان را در اختیار ما قرار دادید. امیدواریم که این گفتگو، گفتگوي خوب و مفیدي براي ما و خوانندگان «فراسو» باشد. به عنوان نخستین سؤال مي‌خواستم نظر شما را درباره غائله/ شورش/ قیام/ انقلاب عشایر فارس، یا هر اسم دیگري که روي آن بگذاریم، در سال‌هاي 1341-1342 بدانیم. شما علت یا دلیل اصلي این جریان را چه مي‌دانید؟ چون پدر شما یکي از رهبران این جریان بود و منطقه شما، عشایر کوهمره سُرخي، نیز نقش فعالي در این جریان داشته و شما خودتان هم در این باره مطالعاتي داشته‌اید؟

شهبازي: در خصوص عنوان این جریان باید عرض کنم مطبوعات رژیم گذشته از آن با عنوان "غائله" یاد مي کردند، که یک معنا با بار منفي را از آن منظور داشتند ولي نشریات خارجي آن وقت که تقریباً به مدت شش ماه تیترهاي خبرهاي شان را به این جریان اختصاص مي دادند از آن با عنوان Revolt یاد مي کردند که همان "شورش" معني مي‌دهد. در هر صورت هر عنواني که باشد قیام/ شورش/ غائله یا هر چیز دیگر...

فراسو: خود شما چه عنواني براي آن ميگذاريد؟

شهبازي: من "قيام" را به کار مي برم، چون هم يک بار ارادي و هم بار مثبت توي اين واژه هست. البته با توجه به اين که اين قضيه تا حدودي تحميلي بود يعني حکومت پهلوي، به دلايلي که توضيح خواهم داد، از طريق تحريکات خود ميخواست اين قيام صورت بگيرد و آن را سرکوب کند. آقاي دکتر کشواد سياهپور، که بهترين و مستندترين تحقيق را در اين زمينه تهيه کرده‌اند با عنوان «قيام عشاير جنوب»، واژه «قيام» را به کار برده‌اند و همچنين آقاي سيد مصطفي تقوي در کتاب «تاريخ سياسي کهگيلويه» شان که اثر مهمي است.

به‌نظر من، قيام عشاير سال‌هاي 1341-1342 را بدون در نظر گرفتن سابقه فارس و سياست تخته قاپو و سرکوب عشاير در دوران رضا شاه نمي توان به درستي تحليل يا تعليل کرد. اگر توجه کنيم يکي از وجوه اشتراک طوايفي که در قيام سالهاي 1341-1342 حضور داشتند اين است که سران آن‌ها با حکومت پهلوي يک حالت پدرکشتگي داشتند. مثلاً دو تا از عموهاي من به نام‌هاي سرمست خان (ملا سرمست)، که کلانتر کوهمره بود، و ديگري عبدالله خان به همراه دو تن از عموزادگان شان، ملا لطفعلي و ملا سلبعلي، پس از شورش سال هاي 11-1307 توسط رضا شاه تيرباران شدند و همچنين ملا مهدي سُرخي که شخصيت اسم و رسم داري است. يکي از مناطقي که در جريان آن شورش به شدت سرکوب شد منطقه کوهمره بود.

برادر بزرگ پدرم مرحوم مسيح خان را، که جوان بود، سه سال زندان کرده و خود پدرم را با وجود صغر سن يک سال زنداني و خيلي هم شکنجه کرده بودند. و بعد از آن هم تبعيد بودند و حق بازگشت به منطقه را نداشتند. مرحوم عمويم در بخشداري کار ميکرد و پدرم در اداره ثبت اسناد مشغول به کار ميشود. مدتي يزد بودند و مدتي هم فيروزآباد و حق ورود به منطقه را نداشتند تا شهريور1320 که رضاشاه سقوط کرد و زندگي عشايري دوباره احياء شد. اين در حقيقت احياء دوباره مناسبات ايلي است که نمونه آن را در بازگشت ناصرخان و خسرو خان قشقايي از تبعيد تهران به فارس مي بينيم و در بويراحمد با بازگشت عبداله‌خان ضرغامپور همين وضعيت حاکم است. از اين زمان بار ديگر عشاير جنوب به وزنه اي در معادلات سياسي ايران تبديل شدند و به دليل همان کينه‌اي که از حکومت پهلوي داشتند به خاطر سرکوب سال‌هاي 1307 به بعد به معضلي براي حکومت پهلوي بدل گرديدند. البته منشاء اين تعارض را مي‌توان در گذشته دورتر نيز پيگيري کرد و به مقاومت‌هاي عشايري جنوب ايران عليه تجاوزهاي نظامي بريتانيا و به خصوص به جهاد 1337 ق./ 1917 م. عليه بريتانيا وصل کرد.

اين فرهنگ و سنت خصومت و عدم تمکين به حکومت پهلوي در بخش مهمي از عشاير فارس وجود داشت و شما اين دشمني را در عشاير ديگر مناطق ايران به اين شکل بارز و چشمگير نمي بينيد. به اين دليل، حکومت پهلوي آن دشمني که با عشاير فارس ابراز کرد در ساير نقاط ايران، با اين شدت و حدت، عليه عشاير در پيش نگرفت. مثلاً مناسبات ايلي در ميان لرهاي لرستان، کردها، بلوچها و شيوخ عرب خوزستان هنوز موجود است و اگر لازم باشد بعداً توضيح خواهم داد که لشکرکشي رضا خان سردار سپه به خوزستان و سرکوب شيخ خزعل نيز جدّي نبود. البته رضا شاه بعد از تبعيد شيخ خزعل به تهران به عشاير عرب محمره لطمات جدّي زد که بر سراسر منطقه خليج فارس اثر گذاشت و جايگاه فائقه آن‌ها را از بين برد. عشاير شيعي بني‌کعب نقش فائقه آل‌سعود کنوني در ميان عشاير منطقه عربي خليج فارس داشتند و همانان بودند که پيوند ميان ايرانيت و عربيت را تأمين ميکردند که رضا شاه اين نقش را و به تبع آن استيلاي ايران بر کل منطقه خليج فارس را از بين برد. در اين باره مقاله‌اي در سايتم منتشر کرده‌ام. بهرحال، در دوران پهلوي در فارس عشاير به شدت سرکوب شدند. اين سرکوب همراه با سرکوب فرهنگي و تبليغاتي بود يعني نه فقط سرکوب کردند، بلکه همزمان يک حجم خيلي وسيع تبليغات منفي به راه انداختند که مثلا اينها فلان کار را مي کردند، بهمان کار را ميکردند. حتي دروغها و شايعات. مثلاً درباره برخي از خوانين مطرح کردند که فلاني حق شب اول عروسها را داشت. من در اين زمينه خيلي تحقيق کردم و متوجه شدم که اين مسئله صرفاً شايعه است که از سوي دشمنان اين يا آن خان ساخته شده و عوامل حکومت پهلوي به آن پر و بال داده‌اند. اين درحقيقت يک سنت انگليسي است. شب اول عروسها حق حکام اشغال‌گر انگليس در اسکاتلند بود که "پريما ناکتا" Prima Noctae ناميده مي‌شد يعني

"حق شب اوّل". اين مسئله را در فيلم «شجاع دل» ساخته مل گيبسون مي بينيد كه ماجراي قيام طوايف اسكاتلند عليه انگليسي‌ها را نشان مي‌دهد. اين سنت قديمي و منسوخ انگليسي را آوردند و به ايران انطباق دادند.

محققاني مانند مرحوم دكتر افشار نادري و و فردريک بارث بلژيكي آمدند تحت عنوان شناخت ايلات و عشاير و برخي مسائل را رواج دادند. كارهاي ارزشمندي كردند در كنار برخي عدم شناخت‌ها مثلاً تئوري غارت كه بعداً توضيح مي‌دهم. آقاي بارث روي ايل باصري كار كرد و دكتر افشارنادري روي ايلات كهگيلويه. در مطبوعات و به‌طور شفاهي تبليغات وسيعي راه انداختند عليه مناسبات ايلي و يكسان نمايي مناسبات ايلي- عشايري جنوب ايران با مناسبات فئودالي اروپا.

خب، اگر در اين قضيه دقت كنيم مي بينيم كه واقعيت اين نبوده كه اينها گفته اند مثلاً مگر كل اموال و املاك عبدالله خان ضرغامپور و ناصرخان طاهري بويراحمدي يا حبيب‌الله خان شهبازي چقدر بود؟ البته حسينقلي خان رستم فرد متمولي بود. ولي مثلاً ولي خان كياني خيلي زندگي متمول و مرفهي نداشت. و اصولاً توجه شود كه افرادي كه در اين ماجرا قرباني شدند از نظر وسعت ملک و ميزان ثروت بزرگ‌ترين ملاكين جنوب نبودند. قطعاً كساني مثل عزيزالله خان قوامي يا ملک منصور خان باشتي در حدي غيرقابل مقايسه متمول‌تر از امثال پدر من يا خوانين مغضوب بويراحمد يا ممسني بودند. اگر با دقت ميان خوانين آن زمان مقايسه كنيد متوجه مي‌شويد كه اكثريت قريب به اتفاق ملاكين و زمين‌داران بزرگ جنوب و خوانين متمول جنوب در جبهه شاه و دربار بودند. پس مسئله چيز ديگري بود و انگيزه ديگري داشت.

پول و ثروت يا ملک به تنهايي چيزي نيست كه انسان به خاطر آن جان خود را به خطر اندازد. ديوانگي است كه انسان براي حفظ ثروتش تفنگ به دست بگيرد و به كوه بزند و چند ماه در كوه بجنگد كه مثلاً ملكش تقسيم نشود. مگر راه‌هاي ديگر وجود نداشت؟ متوليان تقسيم اراضي عموماً افراد فاسدي بودند. عبدالعظيم وليان به عنوان معاون وزير كشاورزي (سپهبد اسماعيل رياحي) و اوّلين رئيس سازمان اصلاحات ارضي بسيار فاسد و رشوه‌خوار بود. پرونده او در ساواک منتشر شده. مراجعه كنيد. خواهيد ديد ابعاد حيرت‌انگيز فساد مالي و اخلاقي او را. ميزان عجيب رشوه خواري او را. مگر نمي‌شد اين چنين رئيس و مرئوسان او را با پول خريد و املاک خود را حفظ كرد. بسياري از مالكين بزرگ همين كار را كردند. نمونه‌ها در فارس زياد است.

پس قيام مسلحانه عليه حكومت، كه قطعاً به مرگ منجر مي‌شد، انگيزه قوي مي‌خواست. دل كندن از خانواده بسيار سخت است. پدرم را مثال مي‌زنم. زماني كه ايشان قيام خود را شروع كرد، من به عنوان پسر بزرگ كه سخت مورد علاقه پدر بودم هفت سال داشتم. زماني كه ايشان را تيرباران كردند نه ساله بودم. پدرم زن و بچه كوچک داشت. دختران نوجوان داشت. دل كندن از اين‌ها كار سختي است. فرد يا بايد انگيزه قوي داشته باشد يا عقب‌مانده باشد كه تفنگ به دست بگيرد و قيامي را هدايت كند كه فرجام آن قطعاً مرگ بود.

يكي از عوامل اين قيام، همان‌طور كه عرض كردم، بر مي گردد به همان كينه‌اي كه اينها از حكومت پهلوي داشتند به خاطر سركوب اوايل حكومت رضا شاه و كينه اي كه رضا شاه نسبت به عشاير جنوب از خود نشان داد. علت دشمني رضا شاه با عشاير جنوب چند چيز بود. يكي سياست‌هاي سربازخانه‌اي و تلاش او براي استقرار نظام سربازخانه‌اي يا پادگاني در سراسر ايران و ديگري سوابق مفصل جنگ‌هاي عشاير با تجاوزهاي مكرر استعمار بريتانيا به مناطق جنوبي ايران.



فراسو: خب، اینجا سئوالي پیش مي آید که چرا این شورش یا قیام درسال هاي قبل اتفاق نیفتاد؟ یعني از شهریور 1320 تا انقلاب سفید و بحث اصلاحات ارضي خوانین و ایلات و عشایر به خوبي با حکومت راه مي آیند و حتي برخي از آنها از دست شاه جوایزي دریافت مي‌کنند و اگر تنها دلیل آن کینه عشایر بوده است نسبت به حکومت پهلوي چرا این قیام در دهه بیست که شاه در موقعیت ضعیف تري قرار داشت اتفاق نیافتاد؟

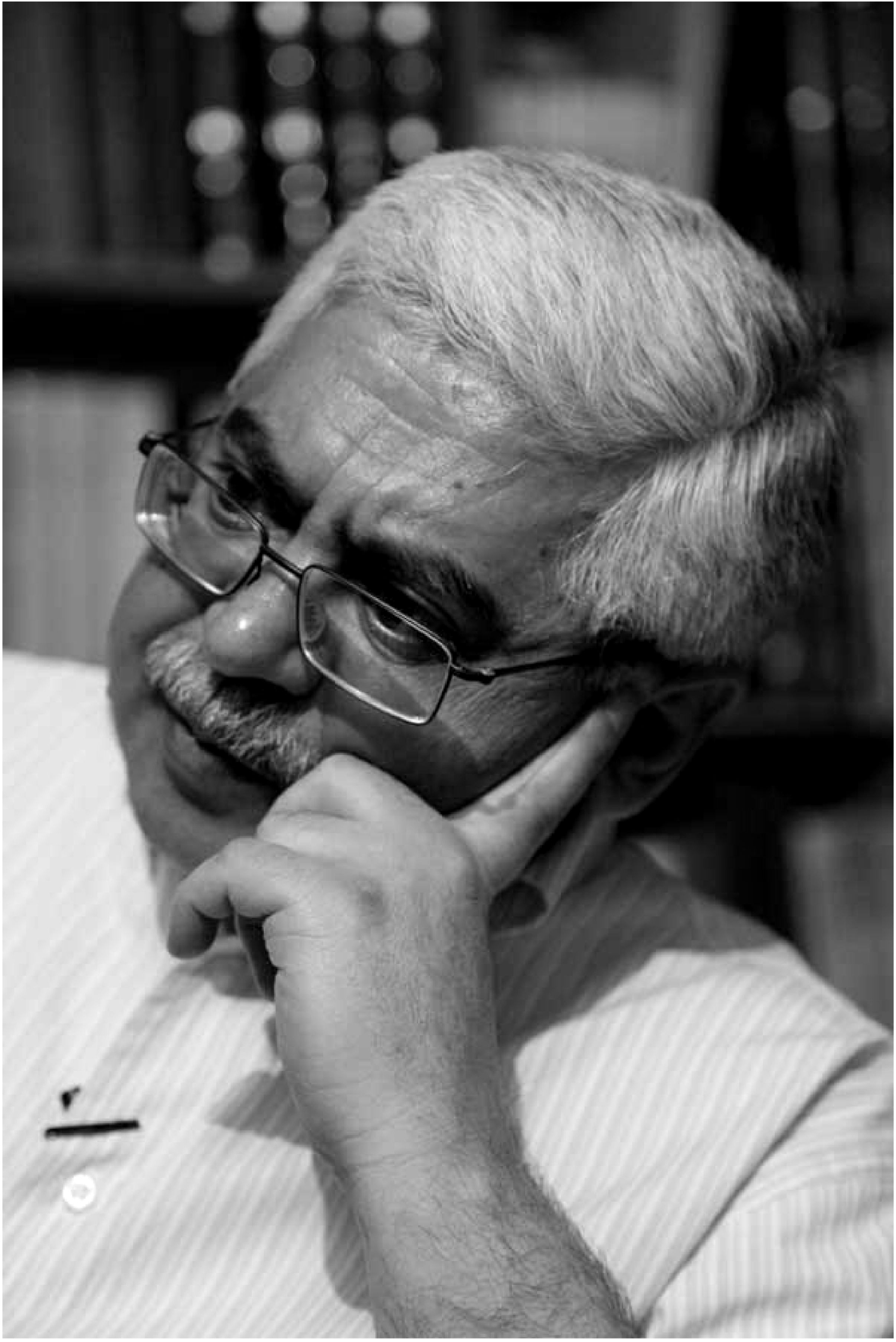
شهبازي: شرکت کنندگان در قیام 1341-1342 را نمي توانید یک دست بدانید. ماجراي فتح الله خان حیات داوودي، حسینقلي خان رستم، عبدالله خان ضرغامپور، ناصرخان طاهري و مرحوم پدر من را نمي توانید یکي بدانید گرچه اینها در یک دادگاه، دادگاه فوق‌العاده‌اي که با عنوان «دادگاه ویژه زمان جنگ» در شیراز تشکیل شد، و تحت یک کیفرخواست محاکمه و محکوم کردند. در همان کیفرخواست که توسط سرهنگ محمود همایون سر هم بندي شده بود، و او، که اهل فسا بود، به خاطر نقش خود در این دادگاه درجه سرتیپي گرفت، از جلسه رستوران تهران پارس به عنوان جلسه تصمیم‌گیري شروع توطئه عشایر یا به تعبیر حکومت پهلوي «غائله فارس» نام برده شد. حتي در این کیفرخواست ذکري از حضور پدر من در جلسه تهران پارس نیست در صورتي که شروع کننده قیام پدر من بود.

قیام از نظر نظامي محدود مي شد به دو منطقه کهگیلویه و کوهمره و سرکوب عشایر لر و نفر در لارستان. در کوهمره طوایف کوهمره و سُرخي هستند و چند طایفه از قشقایي. در ممسني تحرکاتي جریان داشت ولي به قیام مسلحانه منجر نشد. تنها اهالي ممسني که دست به اسلحه بردند انصاري‌ها بودند که به مرحوم ملا غلامحسین جلیل در کهگیلویه پیوستند. در کوهمره، چهره‌هاي شاخص یاغي عشایر قشقایي، مانند مرحوم مسیح بولوردي و دشتي گله زن و بلوط جعفرلو و صفي‌خاني‌ها و غیره، و سران نامدار طوایف کوه‌نشین غیرترک حومه فیروزآباد مانند مرحوم فضل‌الله گلکي و پسران نجیم خان و سایر سران طوایف کهکي و گورکاني (که طوایف کهن منطقه فیروزآباد یا گور از دوره ساساني هستند)، و سران طوایف کوهمره سُرخي، مانند مشهدي امیر خان بهادري پسر ملا مهدي و مرحوم بهادر خان امیري و مرحوم کرامت خان اسدي و غیره، و کدخدایان سیاخ، مانند مرحوم مشهدي زمان عابدي و حاج غلامحسین پرهیزکار، در پیرامون پدرم جمع شدند. این‌ها هیچ کدام خان به معنایي که تبلیغ مي‌شد نبودند. بزرگان و ریش‌سفیدان منطقه بودند.

انگيزه‌ها متفاوت بود. در همان زمان که پدر من در کوهمره بود و قيام خود را شروع کرده بود، مرحوم حسينقلي خان رستم نامه‌اي نوشت که در صفحه اول روزنامه کيهان يا اطلاعات درج شد و حمايت کرد از انقلاب سفيد و اصل تقسيم اراضي.

بحث درباره تقسيم اراضي، که به غلط به اصلاحات ارضي معروف شده، بحث مستقلي است که اگر لازم شد توضيح خواهم داد. اين يک بحث تخصصي علمي است. تقسيم اراضي يعني خرد کردن اراضي کشاورزي در حالي که اصلاحات ارضي يک نام عام است که انواع سياست‌هاي ارضي را شامل مي‌شود حتي يکپارچه کردن و ايجاد مزارع بزرگ يعني درست عکس تقسيم اراضي. اسم رسمي اين اصل همان «تقسيم اراضي» بود که امروزه پيامدهاي منفي آن به خصوص به دليل تأثير قانون ارث اسلامي کاملاً آشکار شده زيرا قانون ارث اسلامي زمين را قطعه قطعه و نسل به نسل کوچک‌تر مي‌کند و اين امر در طول چند نسل مزارع يکي دو هکتاري را چنان کوچک مي‌کند که چاره‌اي جز رها کردن و فروختن آن نيست. اين معضل امروزه کشاورزي ما را با بحران شديد مواجه کرده است.

مرحوم فتح الله خان حيات داوودي در ماجراي قيام عشاير واقعاً بي‌گناه است. ايشان آدم بسيار شريف و مؤمن و معتقدي بودند. وقتي بچه بودم ايشان را يک بار در زندان قزل قلعه تهران و چند بار در زندان کريم‌خاني شيراز ديدم. مرا مي‌بردند به ملاقات مرحوم پدرم. بر اساس آنچه من ديدم و بعدها شنيدم، ايشان انسان بسيار متشخص و از نظر ديني مومن بودند. انگيزه شاه از کشتن فتح‌الله خان مسئله جزيره خارک بود که به‌طور موروثي به فتح‌الله خان تعلق داشت. او به شدت مقاومت کرد و حتي شاه حاضر شد چند هزار هکتار از اراضي مرغوب امير اسدالله علم در قائنات را به وي بدهد و او متقابلاً مالکيت جزيره خارک را انتقال دهد به شخص شاه. فتح‌الله خان در برابر اين پيشنهاد نيز به شدت مقاومت کرد. اين کار اتفاق نيافتاد و بعد از تيرباران ايشان چاره‌اي نداشتند و جزيره خارک را به نام دولت ايران مصادره کردند. اگر اين معامله انجام گرفته بود الان خانواده پهلوي به عنوان ملک شخصي مدعي مالکيت جزيره خارک مي شدند و از طريق ديوان لاهه غرامت صدها ميليون دلاري و شايد ميليارد دلاري از ايران مي‌گرفتند. پس، اين مقاومت فتح‌الله خان حيات‌داوودي در قبال خواست شاه را بايد ارج نهاد ولي فتح‌الله خان در قيام عشاير نقش نداشت و هر چه گفته شد پرونده سازي عليه او بود براي کشتن وي.



فراسو: همانگونه که شما نقش پدرتان را در این ماجرا پررنگ مي دانید در منطقه ممسني نیز نقش خوانین ممسني خیلي پررنگ دیده مي شود. به نظر مي رسد که خوانین منطقه ممسني و بویراحمد در این مسئله نقش زیادي داشتند هم در شروع غائله/ قیام و هم در نهایت این ماجرا. در شروع که به گفته برخي از راویان پیشنهاد تشکیل جلسه تهران و جلسات بعدي در خصوص چگونگي اعتراض به مسئله اصلاحات ارضي با حسینقلي خان بوده و در ادامه این کار نیز دستگیر و خود و فرزندش اعدام مي شوند. حکم ولي خان ممسني هم ابتدا اعدام و بعدا به زندان تبدیل مي

شود. آيا اين سوال مطرح مي شود که اگر حسينقلي خان و ولي خان نقشي در اين جريان نداشتند يا نقش کمرنگي داشتند به اين بلايا دچار مي شدند؟

شهبازي: اين‌ها بيش‌تر قصه‌هايي است که بر اساس داستان‌هاي مندرج در مجله‌ها و روزنامه‌هاي سال‌هاي 1341-1342 و بعد يا روايات شفاهي اين و آن فرد نامطلع ساخته شده. بعضي‌ها دوست دارند خود را مطلع نشان دهند که نيستند. بعضي‌ها دوست داشتند لاف بزنند و از نقش نداشته خود بگويند بي آن که هزينه‌اي پرداخته باشند. آيا اصلاً چنين جلساتي ميان خوانين بوده و چنين نقشه‌هايي طراحي شده؟ قطعاً نه. اين قصه‌ها مثل همان ماجراي کمک جمال عبدالناصر است که دستگاه تبليغاتي پهلوي درست کرده بود.

آن‌چه قيام 1341-1342 عشاير جنوب است در دو منطقه اتفاق افتاد و بعد از آن سرکوب عشاير لر و نفر لارستان را داريم و جنگ‌هاي پراکنده طوايف باقيمانده از قيام. مدتي بعد بهمن قشقايي، خواهرزاده ناصر خان، از انگليس آمد به اميد تداوم قيام که عملاً با نيروي جدّي مواجه نشد. اين ماجرا را ايرج کشکولي در خاطراتش به تفصيل شرح داده است. خاطرات ايرج کشکولي، گفتگوهاي وي با حميد شوکت، خواندني و جذاب است و تصويري از وضع فارس پس از سرکوب قيام 1341-1342 به دست مي‌دهد و روايتي معتبر و دست اوّل از ماجراي بهمن قشقايي و تيرباران ناجوانمردانه او.

در ممسني به جز انصاري‌ها، که به مرحوم ملا غلامحسين جليل پيوستند، شاهد قيام مسلحانه نبوديم. يعني خوانين و سران ايلات و طوايف ممسني قيام مسلحانه نکردند.

در مورد حسينقلي خان رستم و پسرش جعفرقلي خان، که واقعاً مظلومانه تيرباران شد، ماجرايي مشابه جريان داشت. اصل ماجراي ايشان برمي‌گردد به توطئه باند امير اسدالله علم در فارس که حسينقلي خان در وصيت‌نامه اش، که در مرکز اسناد مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران در تهران پيدا کرده و در سايتم منتشر کردم، صراحتاً به آن اشاره کرده. منشاء اين دشمني به اختلافات امامقلي خان رستم و حاج معين‌التجار بوشهري بر سر املاک ممسني برمي‌گردد که محققين مي‌دانند. جواد بوشهري (اميرهمايون) از چهره‌هاي متنفذ حکومت پهلوي و از نزديکان علم، نخست‌وزير وقت، بود و برادرزاده‌اش، مهدي بوشهري، شوهر اشرف پهلوي بود. اين‌ها از نفوذ خود استفاده کردند و از طريق شبکه علم در فارس حسينقلي خان رستم و پسرش را به مسلخ بردند. پس اين دو نيز نقشي در قيام عشاير نداشتند. وصيت‌نامه حسينقلي خان، که من يافتم و منتشر کردم، چهره يک انسان فرهيخته و شجاع را نشان مي‌دهد و نيز مقيد به اصول اخلاقي. اين وصيت‌نامه مغاير است با تصويري که از او ساخته بودند و شنيده بودم. توصيه مي‌کنم اين وصيت‌نامه را چاپ کنيد تا همگان بخوانند و قضاوت کنند.

حسينقلي خان و پسرش قرباني کينه‌توزي خانواده بوشهري و شبکه امير اسدالله علم شدند. خانواده بوشهري از خاندان‌هاي بدنام تاريخ معاصر ايران است که من در کتاب‌هاي خود درباره آن مفصل گفته‌ام. حاج معين‌التجار بوشهري از تجار بزرگ ترياک ايران و از دلالان اصلي کمپاني يهودي ساسون بمبئي بود.

ولي خان کياني، رئيس ايل بکش، از دوستان نزديک پدرم بود و دامادش، سهراب خان ضرغامي کشکولي، پسرعمه مادرم. ولي خان واقعاً مي‌خواست کاري بکند که به علت اقدامات و تحرکات سياسي حکومت پهلوي موفق نشد و دستگير و به شيراز اعزام شد. اين ماجرا را به‌طور مستند دکتر سياهپور در کتاب خوب خود شرح داده‌اند.

مي‌دانيد که طايفه بکش داراي سنن بزرگ و افتخارآميزي است و قيام ولي خان بکش، جدّ اين ولي خان، در زمان قاجاريه از صفحات پرافتخار تاريخ ماست. سال‌ها پيش من ماجراي سرکوب عشاير بکش به دست فيروز ميرزا در سال 1252 ق. را يکي از تراژيک‌ترين صحنه‌هاي تاريخ ايران خوانده‌ام. فسايي در فارسنامه اين ماجرا را چنين شرح داده است:

«... سیصد نفر سرباز بر فراز قلعه گلاب رفتند و از دو جوانب قلعه گل را فرو گرفت و سربازان قلعه گلاب دهان تفنگ‌ها را به جانب قلعه گل گشاد دادند و عرصه را بر باقرخان [پسر ولي خان] و جماعت ممسني تنگ نمودند و چون مردمان باقر خان خود را غریق دریاي گرفتاري دیدند آن‌چه زن جوان بود دو نفر دونفر از خوف اسیري و ننگ گیسوها را بر یکدیگر گره زده از فراز قلعه گل که اقلاً 500 زرع بلندي داشت خود را به زیر انداختند و مابقي اسیر گشته و باقر خان و اتباعش را مقید نمودند و نواب فیروز میرزا و معتمدالدوله با نیل مقصود در اوایل ماه صفر سال 1252... وارد شیراز شدند و در خارج دروازه باغ شاه برجي ساختند و معادل 70 ـ 80 نفر از قبیله ولي خان و اهالي شول جوزك کامفیروز را که با ولي خان دوستي و همراهي داشتند، زنده در شحن آن برج گذاشته، سرهاي آن‌ها را از سوراخ‌هاي برج بیرون کرده، مردمان شهري آب و نان به آن‌ها مي‌دادند و تا چند روز زنده بماندند.» (فارسنامه ناصري، ج 1، ص 292).

خب. ولي خان کیاني تداوم این میراث بود ولي متأسفانه نتوانست نقش جدّي ایفا کند. پسرش کریم و خویش نزدیک او نصیر کیاني، که هر دو به دلیل مشارکت در قیام 15 خرداد 1342 تیرباران شدند، قربانیان این ماجرا بودند. تصویر کریم و نصیر در روزنامه‌ها منتشر شد که با شجاعت به جوخه اعدام لبخند مي‌زدند.

بنابراین، قیام به‌طور عمده در دو منطقه کوهمره و کهگیلویه رخ داد. ناصر خان طاهري یا عبدالله خان ضرغامپور یا ملا غلامحسین جلیل جنگ‌هاي جانانه کردند. قیام در کوهمره تقریباً همگاني بود. یعني تمام مردم، به جز گروه بسیار کوچکي شاید ده خانوار از یک روستاي معین، همگام بودند با قیام. در بویراحمد ابتدا همگاني بود ولي بعد از جنگ توت نده این عمومیت و شمول از بین رفت. در کوهمره به جز چند نفر که این اواخر به خدمت حکومت پهلوي درآمدند پدیده‌اي به‌نام چریک دولتي بومي ایجاد نشد. کوهمره‌اي‌ها در فروردین 42 به فرماندهي مرحوم پدرم تا روستاي پیربناب (پیربنو) واقع در حاشیه کوه سبزپوشان در چند کیلومتري شیراز هم آمدند که منجر به جنگ پیربنو شد که جنگ معروفي است.



حبیب الله شهبازي در زمان تیرباران، سحرگاه 13 مهر 1343

عکس از مرحوم صمد دوستدار، سرپرست وقت روزنامه کیهان در فارس

براي مشاهده در قطع بزرگتر کلیک کنید و نیز بنگرید به صفحه "عکسهاي قدیمي" +

فراسو: موضوع کمک حیات داوودي به قیام کنندگان از طریق ناصرخان طاهري چه بود؟ چون آورده شده که ایشان حدود 27 هزار تومان به عاملین شورش کمک مالي کرده است؟

شهبازي: شاید حیات‌داوودي به ناصر خان طاهري و عبداله خان ضرغامپور کمک کرده باشد و شاید زیر فشار به صورت اجباري اعترافاتي مبني بر کمک مالي از ایشان گرفته باشند براي پرونده‌سازي. برخي سران عشایر زیر

شکنجه‌هاي شديد اعترافات اجباري کردند به‌ويژه مرحوم ناصر خان طاهري که در دادگاه نيز همين رويه را ادامه داد.

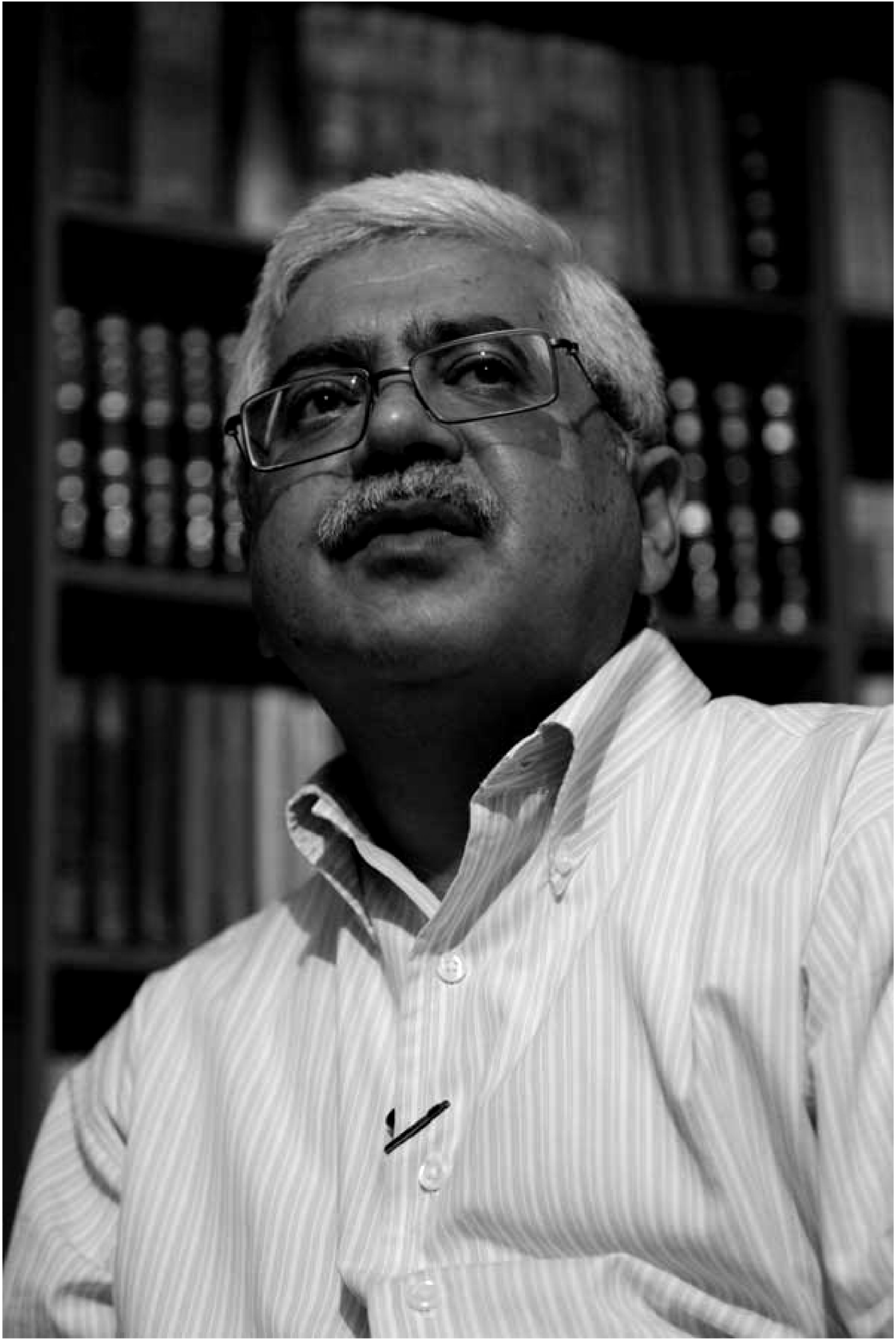
در مورد پدرم يقين دارم که از هيچ کس به جز مرحوم آيت‌الله حاج سيد عبدالحسين دستغيب به او کمک مالي نشد. ايشان شانزده هزارتومان و مقداري ملکي (گيوه) به پدرم کمک کرد. تمام هزينه قيام از ثروت شخصي خودشان تأمين شد. پدرم از سالها پيش در کوهها دفينه مخفي مي‌کرد يعني اسلحه و مهمات در کوهها دفن مي‌کرد. بسياري از اسلحه‌هايي که اوايل انقلاب در کوهمره و شيراز خريد و فروش مي شد، از جمله در اردوي خسرو خان در اوائل انقلاب، همان سلاحهايي بود که پدر من دفن کرده و افرادي که آدرس آنها را داشتند رفتند و درآوردند و فروختند. مطلع هستم که پدرم به جز همان دويست سيصد قبضه تفنگي که دم دست داشت از دفينه‌هاي خود، که در طول يکي دو دهه مخفي کرده بود، هيچگاه استفاده نکرد. بعدها ساواک بسيار تلاش کرد به اين دفينه‌ها دست يابد و حتي ماموري را با من دوست کردند که از طريق من زير زبان کدخدايان و ريش‌سفيدان کوهمره را بکشند و جاي تعدادي از اين دفينه‌ها را پيدا کنند که موفق نشدند.

خلاصه اينکه بايد قائل به تفکيک انگيزه‌ها شد و در مورد پدرم مطمئنم که انگيزه ايشان مخالفت با تقسيم اراضي نبود. خب پدر من يک آدم اداري بود. کار اداري کرده بود. آقاي وليان رئيس سازمان اصلاحات ارضي رشوه‌خوار درجه يک بود. مي شد با رشوه مقدار زيادي اراضي را به نام خود ثبت کرد کما اينکه خيلي ها اينکار را کردند و حتي خيلي از مالکان بزرگ درجريان لايحه تقسيم اراضي سود بردند مثل عزيزالله خان قوامي يا ملک منصور خان باشتي که قبلاً گفتم و خيلي مالکين بزرگ ديگر. قانون مرحله اول تقسيم اراضي اصولاً شامل املاک پدرم نمي‌شد. هر مالک حق داشت يک ملک شش دانگ يا معادل يک ملک شش دانگ زمين داشته باشد. مجموع املاک پدرم همان يک ملک ششدانگ مي‌شد نه بيش‌تر. به‌علاوه پدرم يک مزرعه کوچک هفتاد هکتاري داشت به‌نام فورجان که ميکانيزه بود. او در آن زمان که کمتر کسي تراکتور و کمباين مي‌شناخت چهار تراکتور اشتاير آلماني داشت و دو کمباين گلينر و يک دستگاه کاميون براي حمل گندم. او يکي از پيشروان کشاورزي مدرن درفارس بود و تلاش فراواني براي عمران و آباداني کوهمره کرد. تمام راه‌هاي ماشين رو کوهمره سُرخي و سياخ را او در حوالي سال‌هاي 1325- 1335 بدون حمايت دولت و با ترغيب مردم و با هزينه شخصي خود ساخت. همين راه‌هاي که پس از انقلاب توسط جهاد سازندگي آسفالت شده. اين جور نبود که خانواده من جد اندر جد زميندار باشند. کل املاک پدربزرگ من مرحوم شهباز خان مقداري زمين برنجکار بود در رخسنه و تل خنک در حالي که کلانتر کوهمره و رئيس ايل سُرخي بود. مالکين منطقه ما عموماً مالکين بزرگ شهري بودند. بلوک چنارفارياب به‌طور عمده ملک حاج عمادالملک بصيري، منشي صولت‌الدوله، بود. بعدها عمويم و پدرم به‌تدريج اين املاک را از او خريدند. بزرگ مالک منطقه کوهمره و سياخ، مانند ساير نقاط فارس، خانواده قوام‌الملک شيرازي بودند. محمدعلي خان قوامي (ناظم‌الملک) در زمان جنگ جهاني اوّل فرماندهي قشون انگليسي‌ها عليه مردم منطقه را به دست داشت و در لشکرکشي‌هاي خود به کوهمره دشت‌هاي بزرگ و حاصل‌خيز را شناسايي کرده بود. بعداً که رضا شاه به سلطنت رسيد و سازمان ثبت اسناد تأسيس شد، ناظم‌الملک املاک بزرگ منطقه، مانند دشت‌هاي خان‌خويس و شوراب، را به نام همسرش، خانم خورشيد کلاه قوامي (خانم لقاءالدوله)، ثبت کرد. ابراهيم خان قوام‌الملک، پسرعموي ناظم‌الملک که پسرش علي قوام شوهر اوّل اشرف پهلوي و بسيار قدرتمند بود، بزرگ‌ترين ملک منطقه، يعني بديجان را، که موقوفه امامقلي خان، حاکم فارس در زمان شاه عباس بزرگ و باني مدرسه خان، بود به‌نام موقوفه خود ثبت کرد. بعدها پدرم خان‌خويس را براي طايفه ناصرو سُرخي خريد که حاضر به فروش دام و پرداخت وجه آن نشدند و به‌ناچار به طايفه قره قانلوي قشقايي فروخت. دشت شوراب را نيز براي چهار طايفه شکره و دهدار و جبارزار و جيحون خريد. بنابراين، با تلاش پدرم بود که بخش مهمي از مردم کوهمره سُرخي صاحب ملک شدند و دست زمين‌داران بزرگ شهري از منطقه کوتاه شد.

فراسو: آيا اين تحليلي که شما درباره انگيزه پدرتان بيان کرديد در مورد ديگر سران عشاير شرکت کننده در قيام مذکور نيز صادق است؟

شهبازي: منطقه كهگيلويه و بويراحمد هم مثل كوهمره است. اصلاً در بويراحمد نمي توان مالكيت مهم و عمده‌اي داشت به خاطر وضع جغرافيايي خاص منطقه. يعني در بويراحمد هم نيز بحث اقتدار ايلي مطرح است نه مالكيت زمين. شاه مي‌خواست عبداله خان ضرغامپور و ناصرخان طاهري را، كه دو رئيس قدرتمند ايل بودند، از ميان بردارد. اين دو نفر مالكين بزرگي نبودند و ثروت قابل توجهي نداشتند.

از سويي بايد به مسائل ديگري چون سياست خارجي و همچنين تحولات سياسي ميان حاكميت و عشاير در دهه‌هاي بيست و سي نيز توجه نمود. بايد توضيح بدهم كه از شهريور 1320 به بعد هر چه كه بر اقتدار شاه افزوده مي شد حكومت سعي مي‌كرد كه به همان ميزان از اقتدار ايلات و عشاير بكاهد و در پاره‌اي موارد سعي كرد كه در مقابل برخي از عشاير مانند قشقايي ها اتحاديه ايلات غير ترک را براي ضربه زدن به قشقايي‌ها حمايت كند و از طرف ديگر با روي كار آمدن دولت اميني دستگاه حاكم مي خواست كه به كندي آمريكايي نشان دهد كه جريان انقلاب سفيد، را واقعاً جدي گرفته است اينها همه در سركوب ايلات و عشاير نقش داشتند.



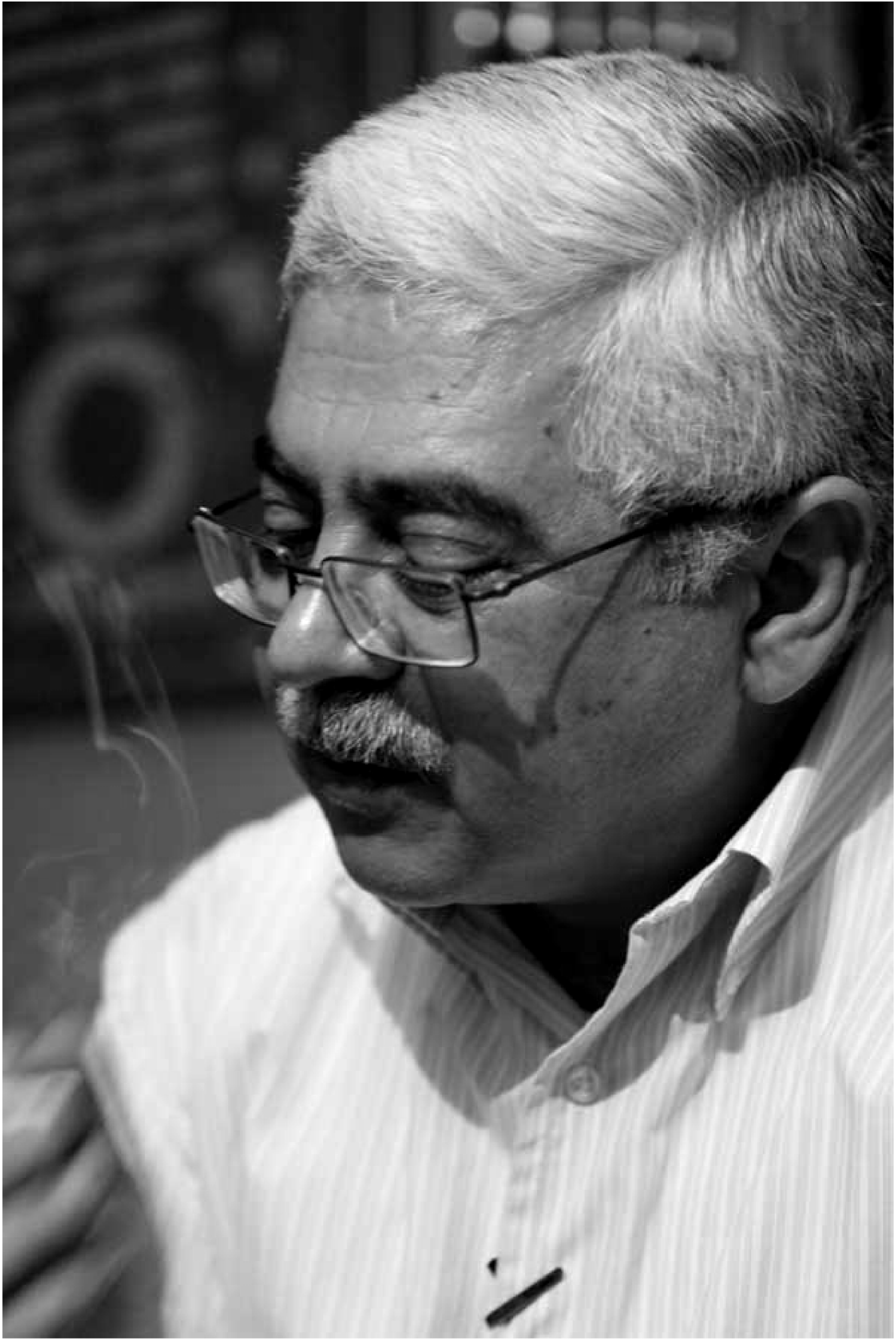
فراسو: برخي از نويسندگان محلي مانند دکتر سياهپور و يا خود شما در برخي از نوشته‌هاي خود سعي کرده‌ايد که جريان مخالف خوانين و سران عشاير با لايحه به قول شما تقسيم اراضي را با مسائل مذهبي پيوند بزنيد و يا آن را به طريقي به جريان مخالفت شاه (علما و مذهبيون) مرتبط نشان دهيد در صورتي که در منطقه ممسني يا تا حدودي همان بويراحمد هم که از معمرين و کساني که در آن جريان حاضر بودند بپرسيد خواهند گفت که انگيزه مذهبي اي در کار نبوده. مثلا در شماره پيشين فراسو مصاحبه اي با فرزند کردي انصاري (از شرکت کنندگان در جنگ گجستان) هست که در آن اين مساله غائله/ قيام 1341-1342 را آنگونه که امروزه جلوه داده شده به گونه اي

ديگر بيان نموده و حتي گفته است که در اين جنگ سربازان بيگناه به دست تفنگ چيان عشاير کشته شده اند. نظرتان را در اين مورد بفرمائيد؟

شهبازي: نمي‌دانم پسر کردي انصاري چند ساله است و سوابق‌اش چيست و تا چه حد مطلع است. تنها مي‌دانم که کردي انصاري شخصيت خيلي مهمي در قيام نبود و جزو سران عشاير جنوب نبود. سران عشاير همان افرادي هستند که برايشان دادگاه ويژه زمان جنگ تشکيل شد يعني پدرم، ناصر خان طاهري بويراحمدي، خداکرم خان ضرغامپور (و پدرش عبدالله خان که در کوه کشته شد)، ولي خان کياني و سهراب خان ضرغامي کشکولي، حسينقلي خان رستم و پسرش جعفرقلي خان و فتح‌الله خان حيات‌داوودي. البته محمد خان ضرغامي، رئيس ايلات عرب و باصري خمسه، نيز بود که بعداً به پانزده سال زندان محکوم شد. از ميان کدخدايان، افرادي مانند مرحوم ملا غلامحسين جليل و کي خورشيد برومند (از کهگيلويه) و حاج عوضقلي محمدي مسقاني و بهادر اميري سُرخي (از کوهمره) خيلي مهم‌تر از کردي انصاري بودند. در مکاتبات ارتشبد آريانا، به عنوان فرمانده «نيروهاي جنوب»، با شاه به نام خورشيد برومند و عوضقلي مسقاني و بهادر سُرخي اشاره شده ولي نامي از کردي انصاري نيست. بهرحال، بنده پدر خودم و منطقه خودم و مردم خودم را مي‌شناسم و تاريخ را نيز مي‌شناسم و اسناد را مطالعه کرده‌ام. دکتر سياهپور نيز تقريباً تمامي اسناد محرمانه ساواک و نهادهاي ديگر را ديده و استفاده کرده و حرف غيرمستند نزده است.

روحانيت و عشاير به عنوان دو نيروي اجتماعي سنتي در برابر سياست‌هاي به اصطلاح «مدرنيزاسيون» حکومت پهلوي يک سرنوشت داشتند. اين حکومت را نحله خاصي از تجددگرايان غرب‌گرا به پا کردند که شناخت درستي از جامعه ايراني نداشتند و تفکر آن‌ها به‌طور عمده، از زمان مجلس دوّم، در حزب دمکرات و سازمان مخفي بيداري ايران، که يک لژ ماسوني بود، تجلي مي‌يافت. خواست آن‌ها استقرار «ديکتاتوري مصلح» بود با گرايش‌هاي آرکائيستي (باستان‌گرايانه) که در حکومت پهلوي نمود يافت. اگر به برنامه‌هاي اين جريان فکري رجوع کنيد مي‌بينيد که اصولاً عشاير را نمي‌شناسد و از ابتدا نگاهي خصمانه به پديده ايلات و عشاير دارند. اين يک بحث تخصصي ديگر است که مجال ديگر مي‌خواهد.

روحانيت و عشاير در مقاطع حساس تاريخي هميشه همراه بودند. اگر به فتاوي جهاديه نگاه کنيد، چه در ايران چه در انقلاب 1920 عراق و حتي ليبي (عليه اشغال ايتاليا) و غيره، خواهيد ديد که مخاطب علما در فتاوي‌شان سران ايلات و طوايف هستند. چه کسي به صولت‌الدوله لقب «سردار عشاير» و يا به شيخ زکريا دارابي لقب «نصيرالاسلام» داد؟ همين علمايي چون آخوند خراساني و مجتهد لاري. همان‌طور که عرض کردم اين بحث علمي است که فراغت کافي مي‌خواهد.



فراسو: در پايان اين مصاحبه دوست دارم يک سوال هم خارج از چارچوب اين مصاحبه و درباره شخصيت و زندگي شما مطرح کنيم. اينکه شما ابتدا جواني مذهبي بوده ايد وقتي قبل از انقلاب به خاطر فعاليت هاي مذهبي-سياسي وارد زندان مي شويد در زندان به حزب توده سمپاتي پيدا مي کنيد. پس از انقلاب وارد حوزه حاکميت مي شويد و سال ها با آن‌ها همکاري مي نماييد. مؤسسات پژوهشي- مطالعاتي تأسيس مي‌کنيد. خاطرات فردوست، رئيس دفتر ويژه اطلاعات و دوست صميمي محمدرضا شاه، همچنين مصاحبه و خاطرات نورالدين کيانوري، دبير اوّل حزب توده، را تدوين مي‌کنيد. بعد از سال‌ها فعاليت، از مؤسسه پژوهشي که خود مؤسس آن بوده‌ايد خارج مي شويد.

کتاب‌هاي متنوعي در زمينه‌هاي مختلف تاريخي به چاپ مي‌رسانيد. بحث‌هاي زمين خواري در فارس را مطرح مي‌کنيد که به دنبال آن بازداشت مي‌شويد و حتي حکم يک و نيم سال زندان براي شما صادر مي‌شود (هر چند تاکنون به مرحله اجرا درنيامده)؛ همه اين ها را که با هم در يک پازل قرار دهيم از شما چهره‌اي پارادوکسيکال و در عين حال پيچيده ساخته؛ آيا واقعا اين گونه برداشت، برداشتي صحيح است؟ چرا اين گونه به نظر مي رسد؟ آيا اين تحولات ناشي از تفکرات شما بوده يا صرفاً يک گونه تاکتيک در عرصه زندگي بوده است؟

شهبازي: از وقتي که خود را شناختم وارد عرصه سياست شدم و طبعاً تجارب مفصلي يافتم. در قريب به چهل سال زندگي مداوم و پر تلاش سياسي قطعاً تحول و فراز و نشيب زياد است. کسي که کارنامه سياسي دارد فراز و نشيب نيز دارد. کساني که کارنامه سياسي قابل‌اعتنايي ندارند طبعاً تحولي را نيز شاهد نبوده‌اند.

اين تحولات اعتقادي بوده. تغيير تاکتيکي يعني تغييري که به سمت و سوي قدرت حاکم تمايل دارد و منافع شخصي را دنبال مي‌کند. پنج سال زندان، و عموماً انفرادي و در بدترين شرايط، و تأسيس دو مؤسسه عظيم ملّي و نگارش ده‌ها جلد کتاب و صدها مقاله نمي‌تواند ناشي از دگرديسي‌هاي تاکتيکي باشد. لازم است حتماً به کارنامه علمي بنده آثاري مانند «مقدمه‌اي بر شناخت ايلات و عشاير» و کارهاي سنگيني چون اثر پنج جلدي «زرسالاران» را نيز بيافزاييد وگرنه اين شبهه پديد مي‌شود که با کارنامه بنده آشنايي کافي نداريد.

بنده هميشه منتقد جريان‌هاي غلط مسلط بوده‌ام و بدون ملاحظه مصالح شخصي خط فکري خود را دنبال کرده و طبعاً اين استقلال برايم هم عوارض سنگين داشته است و هم دستاوردهاي مثبت فراوان. کساني که مرا مي‌شناسند بهتر مي‌توانند به سئوال شما پاسخ دهند و درباره سمت و سوي تحولات فکري من داوري کنند. بهرحال، جامعه امروز ايران مرا با آثار و تحقيقات و نظراتم در حوزه انديشه سياسي و تاريخي مي‌شناسد و بر مبناي آن قضاوت مي‌کند.

فراسو: با سپاس از شما

انتشار در وب: دوشنبه، 20 تير 1390/ 11 ژوئيه 2011، ساعت 6:30 بعد از ظهر

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, July 21, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

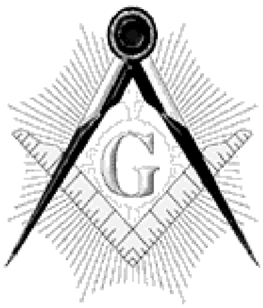


نهان پیشه گان و سیاست در ایران امروز

بخش اوّل

فراماسون ها نیز هستند!

قسمت اوّل



متن کامل بخش اوّل به صورت PDF براي چاپ

نگارش اين رساله را در نيمه دوّم شهريور 1388 آغاز كرده و در همان زمان به پايان بردم ولي به دلايلي منتشر نكردم. اينک، آن را در دو بخش تنظيم كرده و بخش اوّل را منتشر مي‌كنم. اين بخش به تجديد فعاليت فراماسون‌ها در سال‌هاي اخير اختصاص دارد. در بخش دوّم، كه بعدها منتشر خواهد شد، «نهان‌پيشه‌گي» و ريشه‌هاي تاريخي و برخي چهره‌هاي «نهان‌پيشه» را معرفي خواهم كرد.

شيراز

27 آبان 1388

آغاز سخن

اندكي پيش از دهمين دوره انتخابات رياست‌جمهوري، زماني كه فعاليت پرشور ستادهاي انتخاباتي در مراحل آغازين خود بود، وبلاگي راه‌اندازي شد با نام «فراماسونري چيست؟» عنوان دوّم وبلاگ چنين است: «پژوهشي منطقي بدون پيشداوري در زمينه سازمان فراماسونري جهاني و فراماسونري در ايران». [1] اوّلين مطلب وبلاگ فوق به پنجشنبه 14 مه 2009/ 24 ارديبهشت 1388 تعلق دارد. اين وبلاگ را بايد نخستين اقدام فراماسون‌ها براي اعلام حضور در ايران در تاريخ سي ساله پس از انقلاب ارزيابي كرد. از اين منظر، وبلاگ فوق حائز اهميت تاريخي است.

وبلاگ ماسون‌هاي ايران تا امروز آزادانه، بدون فيلترينگ، به فعاليت خود ادامه مي‌دهد. اين در حالي است كه نه تنها وبگاه من بلكه تعداد قابل توجهي از وبگاه‌هاي تخصصي انگليسي‌زبان در زمينه شناخت صهيونيسم و فرقه‌هاي رازآميز ماسوني و شيطان‌پرست، كه هيچ ربطي به مسائل ايران ندارند و تنها به كار محققان مي‌خورند، به نحوي غيرقابل توضيح فيلترند. [2]

من طرفدار فيلترينگ نيستم. مسدود كردن وبگاه‌ها و وبلاگ‌ها ناممكن و غيرعقلايي است؛ تنها مبالغي هنگفت از كيسه اين ملّت خارج مي‌كند و به جيب برخي شركت‌هاي داخلي و خارجي مي‌ريزد. طبعاً دلالان اين شركت‌ها، كه از اين طريق سودهاي ميلياردي مي‌برند، بايد مبلغان و مدافعان سرسخت «فيلترينگ» باشند. سخنم بر سر اين رفتار دوگانه است: «سنگ را بسته و سگ را رها كرده‌اند.»

براي فراماسونري در ايران امروز اهميتي قائل نيستم. كانون‌هايي كه در پس ماجرا هستند اهميت‌شان بيش از فراماسونري است كه تنها يكي از نمودهاي عملكرد اين كانون‌هاست. گفته بودم اين روزها «يوم تبلي السراير» است. [3] هيچگاه كانون‌هاي

پنهان و ارتباطات به شدت استتار شده را چون امروز آشکار نديده بودم. ديروز گمان مي‌بردم فراماسونري به پيش از انقلاب تعلق دارد، زيرا تداوم اين سازمان را پس از انقلاب، با همان شکل و شمايل و مناسک، پرمخاطره و از اينرو نامعقول مي‌دانستم؛ امروز مي‌بينم ماسون‌ها در ايران هستند و اينک دعوت خود را آشکار مي‌کنند.

چرا اين وبلاگ از 24 ارديبهشت، در آستانه انتخابات اخير رياست‌جمهوري، آغاز به کار کرد؟ در آن زمان کسي از حوادث پسين خبر نداشت و مخاطرات و آشوب‌هاي بعد مکشوف نبود. اين اعلام موجوديت با اتکاء بر کدام تأمين و با کدام پشتوانه سياسي صورت گرفت؟ شايد «سناريونويسان» از پيش مي‌دانستند چه خواهد شد و شروع کار وبلاگ فوق، به عنوان اوّلين نمود حضور فراماسونري در ايران پس از انقلاب، به دليل اين آگاهي است.

در آن‌چه مي‌گذرد، سه دهه تلاش شبکه‌هاي پنهان وابسته به کانون‌هاي سلطه‌گر جهاني تأثير بسزا دارد. هدف نه اين و آن فرد، و نه حتي نظام جمهوري اسلامي، بلکه فروپاشيدن جامعه ايراني و تماميت ارضي ايران و از ميان بردن اسلاميت ايرانيان است. اين تلاش‌ها نمي‌توانست به ثمر نشيند اگر جهل و قدرت‌طلبي و انگيزش‌هاي نفساني و فساد ژرف مالي و ديواني و انحطاط اخلاقي و افول ارزش‌هاي انقلابي و اسلامي در کار نبود. «مهندسي سياسي» يعني دستکاري [4] در فرايندهاي سياسي، و به عبارت ديگر اجراي موفقيت‌آميز سناريوهاي طراحي شده کانون‌هاي توطئه‌گر، با بهره‌گيري از بسترهاي فراهم عيني اجتماعي امکان تحقق دارد و تنها راه مقابله با آن دانش و درايت و سلامت است.

ماسون‌ها و «حقيقت»

1- وبلاگ ماسون‌ها هزاران رمز و راز در پيرامون تاريخ فراماسونري ايران را واگذاشته و تنها به شايعه «لواط» در لژهاي ماسوني پرداخته است. [5] بدينسان، کوشيده تا پژوهش در نقش ماسون‌ها در تحولات معاصر ايران را، به‌ويژه در حوادث نهضت مشروطيت تا استقرار ديکتاتوري رضا شاه (فعاليت‌هاي لژ بيداري ايران) و دوران نهضت ملّي شدن نفت (فعاليت‌هاي لژ پهلوي)، تخطئه کند و هر گونه انتساب اقدامات دسيسه‌گرانه به ماسون‌ها را کار «گروهي نادان و عامي» و «بيمار رواني» بنماياند که کارشان «جنجال و انگ زدن به اين مقام و آن مقام» است.

2- وبلاگ نوپديد ماسون‌هاي ايران، برخلاف ادعاي اوّليه، در جستجوي حقيقت، فارغ از پيشداوري، نيست. پيش از تحقيق، حکم را صادر مي‌کند: هر آن‌چه تاکنون در ايران در پيرامون فراماسونري نشر يافته «همه و همه ناصحيح و بنا به نظرات شخصي بوده است.» تنها دليلي که بر اثبات اين مدعا عرضه شده «خوش‌نام‌ترين» و «شايسته‌ترين» بودن برخي ماسون‌هاي ايراني است.

3- فهرستي که از اين «خوش‌نام‌ترين» و «شايسته‌ترين» ماسون‌ها عرضه شده، آش شله قلمکار است. در برخي موارد از افرادي ياد شده که يا در زمان خود از سوي ماسون‌ها آماج تهمت و تخريب بودند، مانند عباسقلي خان آدميت، [6] نه چنان‌که در وبلاگ فوق آمده «ميرزا عباسقلي آدميت»، يا ماسون بودن آن‌ها مورد ترديد است، مانند سيد جمال‌الدين اسدآبادي. [7] برخي از اينان، به هر دليل، درست يا غلط، به خوش‌نامي شهره‌اند، همچون ميرزا حسن خان مشيرالدوله و خانبابا بياني، و برخي

بدنام، مانند اميرعباس هويدا. خوشنامي تعدادي نيز، همچون ميرزا ملكم خان و فروغي و حكيم‌الملک و محمد نمازي، به تأمّل نياز دارد. برخي، به‌رغم جايگاه كم و بيش شامخ ماسوني‌شان، در جامعه سرشناس نبودند كه به خوش‌نامي يا بدنامي شهره باشند، چون احمد هومن و محمود قوام صدري و حسين بنائي و محسن حداد و دكتر شمس‌الدين مفيدي، و ذكر نام‌شان در كنار نامداراني چون سيد جمال‌الدين اسدآبادي و ميرزا ملكم خان و عباسقلي خان آدميت و مشيرالدوله پيرنيا نامربوط است. در برخي موارد نيز، با بهره‌گيري از تشابه اسمي، جعل شده؛ مانند علي اميني و علي‌آبادي دادستان تهران.

4- نام دكتر علي اميني بدون هيچ توضيح ذكر شده و طبعاً خواننده، از آنجا كه تنها يک دكتر علي اميني نامدار مي‌شناسد، تصوّر مي‌كند او همان دكتر علي اميني، نخست‌وزير دوران پهلوي، است. نام كامل علي اميني ماسون، دكتر علي اميني خوئي است و پزشک اطفال بود. او عضو فعال و بلندپايه فراماسونري ايران بود و عضو لژهاي مشعل و هخامنش و استاد ارجمند لژهاي آريا (1353- 1354) و گوته (1357) و عضو كارگاه‌هاي درجات عالي طريقت كهن اسكاتي، چون لژهاي جويندگان كمال زرتشت و سقراط، شاپيتر كورش، انجمن عالي رزكروا اميد و جايگاه مهر. دكتر علي اميني مجدي، نخست‌وزير، ماسون نبود. اين اشتباه را در چاپ نخست «ظهور و سقوط سلطنت پهلوي» (1369) كردم و اسناد علي اميني ماسون را در زندگينامه علي اميني نخست‌وزير درج نمودم. اندكي بعد متوجه شدم، در چاپ دوّم آن را حذف كرده و در مجموعه مقالاتم، «مطالعات سياسي»، چنين توضيح دادم:

> «در جلد دوّم، صفحه 327، با استناد به برخي اسناد بر عضويت دكتر علي اميني مجدي (نخست‌وزير پيشين) در تشكيلات فراماسونري تصريح شده. اين استناد اشتباه است و اسناد فوق به دكتر علي اميني ديگري تعلق دارد.» [8]

5- علي‌آبادي، ماسون بلندپايه و بزرگ دبير لژ بزرگ ايران، دكتر احمد علي‌آبادي است نه دكتر عبدالحسين علي‌آبادي «دادستان تهران». ميان اين دو تفاوت از زمين تا آسمان است.

احمد علي‌آبادي، فرزند فتح‌الله متولد 1290 ش.، در سال 1939 درجه دكتراي حقوق از دانشگاه كلمبيا (نيويورک) گرفت و پس از بازگشت به ايران به وكالت پرداخت. او مشاور حقوقي شركت نفت انگليس و ايران بود و عهده‌دار برخي مشاغل دولتي. علي‌آبادي از نزديكان جعفر شريف امامي بود و در دولت وي (1339) معاون نخست‌وزير شد و سپس مدتي استاندار گيلان بود. [9] به دليل اين نزديكي، پس از «تقديس» (تأسيس) لژ بزرگ ايران در اسفند 1347، كه شريف امامي در مقام «استاد اعظم» جاي گرفت، علي‌آبادي «بزرگ دبير» اين گراند لژ شد و تا سال 1353، كه استعفا داد، در اين سمت بود.

اسناد موجود در پرونده اسدالله رشيديان نشان مي‌دهد كه در حوالي سال‌هاي 1335 – 1340 رشيديان، از عوامل سرشناس سرويس اطلاعاتي بريتانيا در ايران، با واسطه علي‌آبادي با سفارت آمريكا مرتبط بود. [10]

اين دكتر علي‌آبادي «خوش‌نام» نبود و، چنان‌كه در سند زير خواهيم ديد، محمدرضا پهلوي به دليل فساد مالي انتصاب وي در مشاغل دولتي را منع كرده بود. او، به دليل اتهاماتي كه در زمينه سوءاستفاده از اموال لژ بزرگ ايران به وي وارد شد، به‌ناچار در

جلسه ارديبهشت 1353 استعفا داد و از اوّل مهر 1353 از گراند لژ فوق کنار گذارده شد. اسناد اين ماجرا منتشر شده. در 12 آذر 1354 منبع 7202، که ماسون بوده، علت استعفاي علي‌آبادي را به ساواک چنين گزارش مي‌دهد:

> «حدود يک ماه قبل نامبرده فوق که بزرگ دبير لژ بزرگ ايران است نامه‌اي بسيار تلخ و زننده به اعضاي لژ بزرگ ايران مي‌نويسد و مطالبه حق ويزيت ساليانه آنان را مي‌نمايد. اين نامه مورد گله و اعتراض شديد اعضا قرار گرفت و اعضاي قديمي به دکتر علي‌آبادي شديد اعتراض مي‌کنند تا اين که حدود پانزده روز قبل [اميراسماعيل] ملک منصور در حضور پانزده نفر ازاستاد ماسون‌هاي قديمي منجمله [علي‌اصغر] سلسبيلي و هادي اديبي در دفتر کار علي‌آبادي در انجمن رازي علي‌آبادي را به باد ناسزا مي‌گيرد و ابتدا اعتراض مي‌کند که اين نامه مؤدبانه نبوده و هرکسي نوشته بي‌جا نوشته. علي‌آبادي مي‌گويد خير بسيار هم مؤدبانه بوده و بجا نوشته شده. ملک منصور مي‌گويد تو حق نوشتن چنين نامه‌اي را نداشتي، اشخاص که به تو بدهکار نيستند واصولاً تو چکاره هستي، تو فراماسوني را به لجن کشيده‌اي، اصلاً اعليحضرت فرمان و دستور داده‌اند به تو، روي خرابکاري‌هاي گذشته‌ات، مطلقاً شغلي ندهند، تو اصلاً حق نداري اينجا بنشيني و ماهي هشت هزار تومان پول مفت بگيري و هزار جور هم کلاشي کني و از اشخاص ناباب پول بگيري و آن‌ها را وارد کني. و در اين خصوص جنجالي به پا مي‌شود و همه حاضرين علي‌آبادي را به اصطلاح هو مي‌کنند و از اطاق محل انجمن بيرون مي‌کنند.
>
> علي‌آبادي پس از دوهفته مي‌آيد و لوازم شخصي خود را برداشته و به کلي مي‌رود. ليکن باز يک هفته بعد به طور مخفيانه صبح‌ها به انجمن مي‌آيد ليکن از ترس برادران (منظور ماسون‌ها) جرئت ندارد بعد از ظهرها بيايد.
>
> نظريه شنبه: کليه برادران از اين مسئله خشنود هستند ولي چرا آقاي شريف امامي در ابقاء او اصرار دارد معلوم نيست. ملک منصور در يک مذاکره خصوصي گفت اين داستان به اين جا ختم نمي‌شود و براي علي‌آبادي نقشه‌ها داريم.» [11]

آن دکتر علي‌آبادي «دادستان تهران»، که «خوش‌نام» بود و ماسون هم نبود، نه دکتر احمد علي‌آبادي که دکتر عبدالحسين علي‌آبادي است. عبدالحسين علي‌آبادي قاضي نامدار و بلندپايه، استاد دانشگاه تهران و از صاحب‌نظران علم حقوق در ايران بود. او در سال 1330، به همراه مهندس مهدي بازرگان و مهندس کاظم حسيبي و چند تن ديگر، عضو هيئت ايراني خلع‌يد از شرکت نفت انگليس در خوزستان بود و در خرداد 1331 در سفر براي شرکت در اجلاس ديوان عالي لاهه، براي رسيدگي به اختلافات ايران و شرکت نفت انگليس، به عنوان حقوق‌دان دکتر محمد مصدق، نخست‌وزير، را همراهي کرد. علي‌آبادي از حوالي سال 1342 دادستان کل کشور بود و در 1352 در 75 سالگي بازنشسته شد. زماني که محمدرضا پهلوي، به عنوان مقدمه خروج خود از ايران به دليل اوج‌گيري انقلاب، در 23 دي 1357 شوراي سلطنت تشکيل داد، دکتر علي‌آبادي را نيز عضو آن نمود. محمدرضا شاه سه روز بعد از ايران خارج شد. علت اين انتصاب همان حسن شهرت علي‌آبادي بود. او در سال 1366 در 89 سالگي در تهران درگذشت. محمد سروري (متوفي 1369 در 99 سالگي)، دادستان دادگاه تيمورتاش که در دولت‌هاي

ساعد و بيات وزير كشور و در دولت حكيم‌الملك وزير دادگستري شد و بعدها به مدت 12 سال (تا سال 1346) رئيس ديوان عالي كشور بود، برادر بزرگ‌تر علي‌آبادي است. [12] در جريان پژوهش خود در اسناد فراماسونري ايران تاكنون نامي از دكتر عبدالحسين علي‌آبادي به عنوان ماسون نديده‌ام.

«استاد ماسون» و كينه‌هاي تاريخي

«استاد ماسون» در پانزدهمين نامه خود به من و خاندانم اهانت‌هاي شديد نموده است:

«نامه پانزدهم استاد ماسون به جوينده حقيقت (كمال)

دوست گرامي... سلام

موضوع مقاله‌اي كه آقاي عبدالله شهبازي نوشته براي من كاملاً بيگانه است و تاكنون هيچ زمان با چنين سمبليک‌ها [13] و اصطلاحات برخورد نداشته‌ام.

http://www.shahbazi.org/Oligarchy/Oligarchy.pdf

و در هيچ كتاب معتبر فراماسونري نيز از آن‌ها ياد نشده است. و به‌نظر من صرفاً يک خيال‌پردازي است كه آقاي عبدالله شهبازي براي خود دارد. او بدل آقاي ناصر پورپيرار است. البته هر دو آنان گرايشات چپي دارند. بنابراين، من در زمينه آن‌چه او نوشته جز تكذيب كل مطالب و عنوان خيال‌پردازي به نوشته‌هاي او هيچ پاسخي ديگر ندارم.

ولي در مورد شخص آقاي عبدالله شهبازي و آقاياني را كه در اين نوشتار نام برده است، همان‌گونه كه قبلاً به شما نوشتم كه آيا از سابقه ايشان و خانواده او اطلاعاتي داريد يا نه، بايد توضيح مختصري بدهم.

زماني كه من در شيراز رئيس يكي ازسازمان‌هاي دولتي بودم او كودكي خردسال بود. پدرش حبيب‌الله خان شهبازي، معروف به سُرخي، رئيس طايفه سُرخي‌ها و در كوه‌هاي كوهمره سُرخي در حاشيه شهر شيراز سكونت داشتند. اين طايفه از شرورترين و خونخوارترين طوايف عشايري فارس هستند. ذكر ياغي‌گري‌هاي مهدي سُرخي، عموزاده او، خود شاهنامه‌اي خواهد شد. حبيب شهبازي نيز رئيس باقدرت اين طايفه و برادر و پسر عموي سرمست سُرخي و مهدي سُرخي از ياغيان سرشناس و مهم فارس مي‌باشد. مهدي سُرخي و سرمست سُرخي (شهبازي) در زدوخوردهاي نيروهاي مسلح ارتش با ياغيان جان خود را از دست دادند.

حبيب شهبازي در شورش فارس با تمهيد وسوگند به قرآن توسط تيمسار سيف‌الله خان همت تأمين گرفت و تسليم شد وسپس اعدام گرديد. دراين مورد بد نيست كه به كتاب شورش در فارس نوشته مهندس منوچهر كارگر مراجعه كنيد چون تفصيل داستان بسيار است. همين‌قدر بگويم كه در يک مورد تمام كماندوهاي چتربازي كه در آن منطقه كوهستاني با چترنجات

پريدند در آسمان هدف گلوله افراد حبيب‌الله شهبازي قرار گرفتند و پيش از آن‌که به زمين برسند جان سپردند.

بنابراين عبدالله شهبازي، که در آن زمان کودکي بيش نبود، بي‌پدر شد و اين کينه درجان او ريشه دوانيد.

پس از پيروزي انقلاب و استقرار حکومت جمهوري اسلامي، عبدالله شهبازي نيز همانند بسياري از افراد مشابه، ناصر پورپيرار توده‌اي، دکتر منوچهرکياني فرزند ولي خان کياني رئيس طايفه بکش از سران عشاير فارس، خسرو و ناصر قشقايي، ايرج کشکولي، حسن‌آقايي کشکولي، جعفر خان کشکولي، جهان‌پولاد کشکولي، فتحي‌نژاد، مهندس عبدالله کشکولي، حبيب‌الله خان شهبازي و بسياري ديگر، که ذکر نام آنان کتابي جداگانه را مي‌طلبد، جزو مهره‌هاي رژيم قرار گرفتند و، با دسترسي آسان و بي‌مانع به مرکز اسناد ملّي و آرشيوهاي ساواک و امکانات مالي و نظامي، اقدام به پرونده‌سازي و نوشتن کتاب و انتقام‌جويي و دستگيري و ضرب و شتم و قتل مخالفين خود و غيره کردند .

آقاي عبدالله شهبازي اوّلين شاهکارش را در دوجلد کتاب اعترافات ارتشبد حسين فردوست به منصه ظهور رسانيد و با در اختيار داشتن تمام امکانات به آن پرداخته است. او در ابتدا با ناصر پورپيرار همدم و همقدم بود و بعد به دلايلي که براي من روشن نيست از او جدا شد و دشمن هم شدند. من در اينجا چند عکس از او و افراد خانواده‌اش را برايتان گذاشتم.

و اضافه مي‌کنم که آن‌چه را که او نوشته درمورد آقايان دکتر ذبيح‌الله قربان، دکتر لطفعلي صورتگر، عزيزالله خان قوامي، علي‌اکبر خليلي شيرازي، ايرج مهرزاد، محمدقلي خان قوامي، دکتر فرزانه تمدن، عبدالحسين دهقان، مهندس حبيب‌الله خمسي، دکتر فرهنگ مهر، مهندس ذبيحي (برادر دکتر قربان)، حاج محمد نمازي، تاجر مقيم آمريکا و يکي ازثروتمندترين اهالي فارس که براي اوّلين بار در ايران در شهر شيراز اقدام به ايجاد بيمارستان مجهز و مدرني کرد که به نام بيمارستان نمازي هنوز معروف است و همچنين به لوله کشي آب آشاميدني شيراز پرداخت و شهر شيراز اوّلين شهر ايران بود که [داراي] لوله‌کشي آب شد (به جز منطقه نفتي آبادان) و بسيار کارهاي عمراني و عام‌المنفعه که هيچ کس در هيچ نقطه‌اي از ايران نکرد، صحيح است و بعضي از آنان بهائي بودند و به جز يکي دو نفر همه از ملاکين و سرمايه‌داران بزرگ فارس بودند. و دکتر ذبيح‌الله قربان اوّلين رئيس دانشکده پزشکي شيراز و سپس رئيس دانشگاه شيراز و سپس دانشگاه پهلوي، مهندس ذبيحي مقاطعه‌کار، قوامي‌ها و حاج محمد نمازي و ديگران عمده سرمايه‌داران و مالکين فارس و مسلمان بودند. ايرج مهرزاد مسلمان بود ويکي دو دوره نماينده مردم شيراز در مجلس شوراي ملّي و شهردار شيراز [و] مالک قريه کفترک چسبيده به شيراز و بسياري ديگر املاک. او پس از انقلاب مدتي در زندان بود و بعداً با پرداخت مبالغ هنگفتي به عنوان بيماري قلبي براي معالجه به خارج اعزام شد و باز نگشت. اکنون مسئله قاطي کردن دکتر ذبيح‌الله قربان و عبدالحسين دهقان و مهندس ذبيحي بهائي با ايرج مهرزاد، قوامي‌ها، مهندس خمسي، حاج محمد نمازي، دکتر

فرزانه تمدن و... با هم و خلط مبحث کردن فقط و فقط براي غصب و تصاحب اموال و املاک آنان ميباشد و هيچ دليل ديگري وجود ندارد.

يقيناً در پشت اين دعوا بايستي يکي از آخوندهاي کله‌گنده نيز حضور داشته باشد و آقاي عبدالله شهبازي در واقع سخنگوي اوست و آلت فعل. هيچ دليل ديگري جز جنگ بر سر اموال نامبردگان در ميان نيست و تمام اين اراجيف براي رد گم کردن است و بس.

من قول داده بودم که پس از پانزده روز که ميهمانانم از نزد ما بروند پاسخ شما را خواهم داد و به قول خود وفا کردم.

شب خوش: استاد» [14]

نامه پانزدهم استاد ماسون به جوینده حقیقت(کمال)



نامه پانزدهم

دوست گرامی .... سلام

موضوع مقاله ای که **آقای عبدالله شهبازی** نوشته برای من کاملا بیگانه است و تا کنون هیچ زمان با چنین **سمبلیک** ها و اصطلاحات برخورد نداشته ام.

http://www.shahbazi.org/Oligarchy/Oligarchy.pdf

و در هیچ کتاب معتبر **فراماسونری** نیز از آنها یاد نشده است .

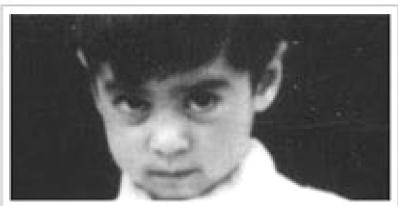
و بنظر من صرفا یک خیالپردازی است که **آقای عبدالله شهبازی** برای خود دارد .

او بدل **آقای ناصر پورپیرار** است .

البته هردو آنان گرایشات چپی دارند .

بنابراین من در زمینه آنچه او نوشته جز تکذیب کل مطالب و عنوان خیالپردازی به نوشته های او هیچ پاسخی دیگر ندارم .

ولی در مورد شخص **آقای عبدالله شهبازی** و آقایانی را که در این نوشتار نام برده است ، همانگونه که قبلا بشما نوشتم که آیا از سابقه ایشان و خانواده او اطلاعاتی دارید یا نه باید توضیح مختصری بدهم .



عبدالله شهبازی در کودکی

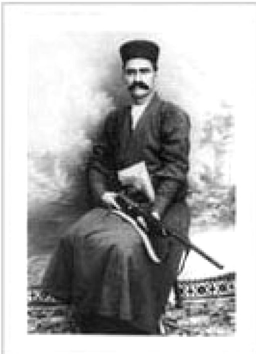
زمانیکه من در **شیراز** رئیس یکی ازسازمانهای دولتی بودم او کودکی خردسال بود .

پدرش **حبیب الله خان شهبازی** معروف به (سرخی) **رئیس طایفه سرخی** ها و درکوهای **کوهمره سرخی** در حاشیه شهر **شیراز** سکونت داشتند .



حبیب الله خان شهبازی (سرخی)
رئیس طایفه سرخی فارس

این طایفه از شرورترین و خونخوارترین طوایف عشایری فارس هستند .
ذکر یاغیگری های **مهدی سرخی** عموزاده او خود شاهنامه ای خواهد شد .
حبیب شهبازی نیز رئیس با قدرت این طایفه و برادر و پسر عموی **سرمست سرخی و مهدی سرخی** از یاغیان سرشناس و مهم **فارس** میباشد .



مهدی سرخی
یاغی بنام منطقه کوهمره سرخی

مهدی سرخی و سرمست سرخی (شهبازی) در زدو خوردهای نیروهای مسلح **ارتش** با یاغیان جان خود را از دست دادند .



سرمست شهبازی (سرخی)
یاغی معروف کوهمره سرخی

حبیب شهبازی در **شورش فارس** با تمهید وسوگند به **قرآن** توسط **تیمسار سیف الله خان همت** تامین گرفت و تسلیم شد وسپس **اعدام** گردید.دراین مورد بد نیست که به کتاب **شورش درفارس** نوشته **مهندس منوچهرکارگر** مراجعه کنید .
چون تفصیل داستان بسیار است .

همینقدر بگویم که در یک مورد تمام **کماندوهای چتربازی** که در آن منطقه کوهستانی با **چتر نجات** پریدند در آسمان هدف گلوله افراد **حبیب الله شهبازی** قرار گرفتند و پیش از آنکه به زمین برسند جان سپردند .



سرتیپ سیف الله خان همت

بنابراین **عیدالله شهبازی** که در آن زمان کودکی بیش نبود بی پدر شد و این کینه درجان او ریشه دوانید .
پس از پیروزی انقلاب و استقرار حکومت **جمهوری اسلامی** .



حبیب الله خان شهبازی - ولي خان کیاني

عبدالله شهبازی نیزهمانند بسیاری ازافراد مشابه **ناصر پور پیرار توده ای – دکتر منوچهرکیانی** فرزند **ولی خان کیانی رئیس طایفه بکش** ازسران عشایر فارس – **خسرو** و **ناصر قشقائی – ایرج کشکولی – حسن آقایی کشکولی – جعفرخان کشکولی – جهان پولاد کشکولی – فتحی نژاد – مهندس عبدالله کشکولی – حبیب الله خان شهبازی** و بسیاری دیگر که ذکر نام آنان کتابی جداگانه را می طلبد ، جزو مهره های رژیم قرار گرفتند و با دسترسی آسان و بی مانع به **مرکز اسناد ملی** و آرشیوهای **ساواک** و امکانات مالی و نظامی ، اقدام به پرونده سازی و نوشتن کتاب و انتقامجویی و دستگری و ضرب و شتم و قتل مخالفین خود و غیره کردند .



سرمست خان سرخي و همراهان ـ رئيس انتظامات منطقه كوهمره سرخي

آقای عبدالله شهبازی اولین شاهکارش را در دوجلد کتاب **اعترافات ارتشبد حسین فردوست** به منصه ظهور رسانید .
و با در اختیار داشتن تمام امکانات به آن پرداخته است .
او در ابتدا با **ناصر پورپیرار** همدم و همقدم بود و بعد بدلایلی که برای من روشن نیست از او جدا شد و دشمن هم شدند .
من در اینجا چند عکس از او و افراد خانواده اش را برایتان گذاشتم .

و اضافه میکنم که آنچه را که او نوشته درمورد آقایان **دکترذبیح الله قربان – دکتر لطفعلی صورتگر – عزیزالله خان قوامی – علی اکبر خلیلی شیرازی – ایرج مهرزاد - محمدقلی خان قوامی- دکتر فرزانه تمدن– عبدالحسین دهقان – مهندس حبیب الله خمسی – دکتر فرهنگ مهر – مهندس ذبیحی** (برادر دکتر قربان) **حاج محمد نمازی**، تاجر مقیم **آمریکا** و یکی ازثروتمندترین اهالی **فارس**.
که برای اولین بار در ایران در شهر« **شیراز** » اقدام به ایجاد **بیمارستان مجهز و مدرنی** کرد که به نام« **بیمارستان نمازی** » هنوز معروف است و همچنین به **لوله کشی آب آشامیدنی** « **شیراز** » پرداخت و شهر **شیراز** اولین شهر ایران بود که **لوله کشی آب** شد(بجز منطقه نفتی آبادان) و بسیار کارهای عمرانی و عام المنفعه که هیچکس در هیچ نقطه ای از ایران نکرد ،صحیح است وبعضی از آنان **بهائی** بودند و و بجز یکی دونفر همه از ملاکین و سرمایه داران بزرگ **فارس** بودند .
و دکتر ذبیح الله قربان اولین **رئیس دانشکده پزشکی شیراز** و سپس **رئیس دانشگاه شیراز** ، و سپس **دانشگاه پهلوی** - **مهندس ذبیحی** مقاطعه کار .
قوامیها و **حاج محمد نمازی** و دیگران عمده سرمایه داران و مالکین **فارس** و مسلمان بودند .

ایرج مهرزاد مسلمان بود ویکی دو دوره نماینده مردم **شیراز** در **مجلس شورای ملی و شهردار شیراز** مالک **قریه کفترک** چسبیده به **شیراز** و بسیاری دیگر املاک .!

و پس از انقلاب مدتی در زندان بود و بعدا با پرداخت مبالغ هنگفتی بعنوان بیماری قلبی برای معالجه به خارج اعزام شد و باز نگشت .
اکنون مسئله قاطی کردن **دکتر ذبیح الله قربان و عبدالحسین دهقان** و **مهندس ذبیحی بهائی با ایرج مهرزاد - قوامیها – مهندس خمسی – حاج محمد نمازی - دکتر فرزانه تمدن** و .....باهم و خلط مبحث کردن فقط و فقط برای غصب و تصاحب اموال و املاک آنان میباشد و هیچ دلیل دیگری وجود ندارد .



حبيب الله خان شهبازي

ميدان تير و لحظه اي پيش از تيرباران

يقينا در پشت اين دعوا بايستي يکی از آخوندهای کله گنده نيز حضور داشته باشد و **آقای عبدالله شهبازی** در واقع سخنگوی اوست و آلت فعل .
هيچ دليل ديگری جز جنگ بر سر اموال نامبردگان در ميان نيست و تمام اين اراجيف برای رد گم کردن است و بس .



آرامگاه حبيب الله خان شهبازي

من قول داده بودم که پس از پانزده روز که ميهمانانم از نزد ما بروند پاسخ شما را خواهم داد و بقول خود وفا کردم .

شب خوش : استاد

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. **http://wwwdarius555-darius4.blogspot.co.uk/**

2. **براي نمونه مي‌توان به وبگاه‌هاي فيلترشده زير اشاره کرد:**

«زيوپديا» http://ziopedia.org از بهترين وبگاه‌هاي تخصصي در زمينه صهيونيسم است. اين سايت ترجمه انگليسي مقاله مرا درباره عمليات تروريستي در بمبئي منتشر کرد که بازتاب گسترده يافت:

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8710.htm

http://www.ziopedia.org/articles/war_on_terror/the_riddle_of_mumbai

وبگاه «اينفووارز» http://infowars.com به آلكس جونز، مستندساز و مجري راديو و محقق آمريكايي، تعلق دارد. آلكس جونز منتقد مسائل روز جامعه آمريكا و افشاگر توطئه كانون‌هايي چون كلوپ بيلدربرگ و بانک فدرال رزرو و حوادثي چون 11 سپتامبر است. او اوّلين كسي است كه توانست به درون گروه Bohemian Grove نفوذ كند و از مناسک پنهان آن فيلم بردارد. وبگاه آلكس جونز از مراجع مهم علاقمندان به مسائل پس‌پرده است.

آخرين مستند جنجالي آلكس جونز، با نام «فريب اوباما» Obama Deception، درباره پيوندهاي اوباما با وال‌استريت و كانون‌هاي توطئه‌گر مالي و كلوپ بيلدربرگ است. هنوز حيرانم چرا اين مستند جالب و افشاگر از سيماي جمهوري اسلامي ايران، كه ظاهراً به اين گونه مسائل علاقمند است، پخش نشده!

وبگاه http://conspiracyarchive.com آرشيوي است غني از مطالب متنوع در زمينه ايلوميناتي، فراماسونري و غيره.

وبگاه http://enterprisemission.com به افشاي فعاليت‌هاي ناسا و مسائل پس پرده فعاليت‌هاي فضايي دولت آمريكا مي‌پردازد. اين وبگاه به ريچارد هاگلند تعلق دارد كه با كتاب معروف و پرفروش «مأموريت سياه: تاريخ محرمانه ناسا» پيوندهاي ماسوني گردانندگان ناسا را افشا كرد.

Richard C. Hoagland and Mike Bara, Dark Mission: The Secret History of NASA, Los Angeles: Feral House Book, 2007, 548 pages.

وبگاه http://www.savethemales.ca به هنري ماكو Henry Makow تعلق دارد. كتاب ماكو، با نام «ايلوميناتي: فرقه‌اي كه جهان را غارت كرد»، از كتاب‌هاي پرفروش و نامدار در حوزه شناخت كانون‌هاي پنهان است. ماكو بيش‌تر در زمينه صهيونيسم و پيوند آن با بانكداري كار مي‌كند، به اصالت «پروتكل‌هاي بزرگان يهود» باور دارد و بر پديده انهدام جامعه بشري از طريق ترويج آميختگي جنسي، همچون همجنس‌گرايي و فمينيسم، تأكيد مي‌كند. اخيراً، دولت كانادا، در پي وضع قانون جديد براي محدود كردن فعاليت‌هاي اينترنتي، مي‌خواهد ماكو را به دادگاه بكشاند.

و بالاخره بايد به وبگاه ديويد آيک، خبرنگار پيشين بي. بي. سي.، اشاره كرد.

http://www.davidicke.com

ديويد آيک به دليل نظرات عجيب و موشكافانه و در مواردي باورنكردني‌اش در زمينه كانون‌هاي توطئه‌گر شهرت دارد. او به ويژه به شيطان‌پرستي و پديده قرباني كردن و خوردن گوشت انسان در مناسک دروني اين گونه طريقت‌هاي رازآميز مي‌پردازد. آيک اعضاي خاندان‌هاي سلطنتي بريتانيا و اروپا، جرج بوش و بسياري از قدرتمندان جهان امروز را به اجراي اين مناسک متهم مي‌كند. وبگاه ديويد آيک فيلتر نيست ولي گاه به‌طور كامل و گاه بخش‌هايي از آن فيلتر مي‌شود.

3. وبلاگ عبدالله شهبازي، «ميرحسين موسوي را مي‌ستايم؛ بيش از هر زمان ديگر»، يكشنبه 21 تير 1388.

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8808.htm

4. Manipulation

5. http://wwwdarius555-darius4.blogspot.co.uk/2009/05/blog-post_7252.html

6. داستان ستيز ماسون‌هاي وابسته به اردشير ريپورتر، كه بعداً لژ بيداري ايران را بنيان نهادند، با عباسقلي خان آدميت، رهبر جامع آدميت، را در رساله «زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني» شرح داده ام:

http://www.shahbazi.org/pages/zanjani2.htm

7. اسناد عضويت سيد جمال‌الدين اسدآبادي در فراماسونري مصر در مأخذ زير منتشر شده است:

مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در باره سيد جمال الدين مشهور به افغاني، جمع آوري و تنظيم اصغر مهدوي و ايرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1342.

اين اسنادي است كه در صندوقي دربسته و گويا سال‌ها بازنشده در خانه حاج امين‌الضرب، نياي خاندان مهدوي، پيدا شد. آقايان ايرج افشار و اصغر مهدوي، محمد محيط طباطبايي را با خود به سر اين صندوق بردند و ظاهراً براي اوّلين بار آن را گشودند. اسناد عضويت سيد جمال در فراماسونري بدينگونه پيدا شد و انتشار يافت. بدينسان، محيط طباطبايي، محققي خوش‌طينت و موجه ولي بيگانه با ترفندهاي بغرنج، به شاهد كشف آن و مدافع اصالت آن بدل گرديد.

حاج محمدحسن امين‌الضرب معروف به «كمپاني»، چنان‌كه مرحوم دكتر عبدالحسين نوائي نيز به من گفت، يهودي‌تبار بود. او كار خود را به عنوان دلال يكي از كمپاني‌هاي غربي آغاز كرد و به ثروتي عظيم رسيد. حاج محمدحسن امين‌الضرب و پسرش، حاج محمدحسين، با مجامع مخفي و ماسوني و كمپاني‌هاي زرسالار يهودي هند و بريتانيا ارتباطات گسترده داشتند. دكتر اصغر مهدوي (متوفي 1383) و برادر بزرگش دكتر يحيي مهدوي (متوفي 1379)، پسران حاج حسين امين‌الضرب، فراماسون بودند. (رائين، فراموشخانه و فراماسونري در ايران، ج 3، ص 675؛ اسناد فراماسونري در ايران، ج 2، ص 67)

به دلايل عديده، كه به مقاله‌اي مستقل نياز دارد، اين اسناد را جعلي مي‌دانم. بارها اين مسئله را در محافل خصوصي، از جمله در حضور آقاي سيد حميد زيارتي (روحاني)، مطرح كرده‌ام. آقاي سيد هادي خسروشاهي نيز در يادداشتي، به درستي، اصالت اين اسناد را مورد ترديد قرار داده است:

http://www.khosroshahi.ir/article/detail_art.php?artid=39&flag=2&merg=1

آيت‌الله سيد هادي خسروشاهي بر من حق استادي دارد. از نوجواني مجله مكتب اسلام را تنها به خاطر مقالات ايشان مي‌خريدم. با اين مقالات بود كه بذر تعلق به نهضت جهاني اسلام در من كاشته شد و از طريق مقالات و ترجمه‌هاي خسروشاهي بود كه براي اوّلين بار اندلس اسلامي و سيد قطب و محمد قطب را شناختم. خسروشاهي عمري را در شناخت سيد جمال‌الدين اسدآبادي سپري كرده است.

8. [عبدالله شهبازي،] مطالعات سياسي، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، كتاب اوّل، 1370، ص 380.

9. باقر عاقلي، شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران، تهران: نشر گفتار-نشر علم، 1380، ج 2، صص 1033-1034.

10. عبدالله شهبازي، ظهور و سقوط سلطنت پهلوي، جلد دوّم: جُستارهايي از تاريخ معاصر ايران، ص 345.

11. اسناد فراماسونري در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1380، ج 1، ص 469.

12. عاقلي، همان مأخذ، ج 2، صص 799- 800، 1034- 1035.

زندگينامه دكتر عبدالحسين علي‌آبادي در اين مأخذ نيز درج شده: ره‌آورد [چاپ آمريكا]، شماره 18-19 (بهار 67)، صص 277-278.

13. كذا. درست «سمبل‌ها» است نه «سمبليک‌ها». «استاد ماسون» حتي كتاب «زمين و انباشت ثروت» را تورق نكرده. نه نمادي از فراماسونري آورده‌ام نه درباره نمادهاي ماسوني بحث كرده‌ام كه درست يا غلط باشد. (شهبازي)

14. http://wwwdarius555-darius4.blogspot.co.uk/2009/09/blog-post.html

---

Saturday, September 08, 2012 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



نهان پیشه گان و سیاست در ایران امروز

بخش سوّم

میراث ساسون‌ها

عبدالله شهبازي

متن كامل بخش سوّم به صورت PDF براي چاپ

قسمت اوّل

چرا اين مباحث را امروز مطرح مي‌کنم؟

در اين بخش، به اجمال، پيشينه تاريخي کهن‌ترين کانون پنهان در ايران را مي‌شناسانم؛ کانوني که به دليل انسجام دروني و پيوندهاي فراملیتي در اقتصاد، از تجارت تا ماليه، و به تبع آن در سياست و فرهنگ ايران به اقتدار فراوان رسيده است. اين اقتدار در دوران قاجاريه فراگير شد و به دوران پهلوي انتقال يافت. کانون فوق پس از وقوع انقلاب اسلامي ايران (1357) سازوکارهاي خود را با وضع جديد منطبق کرد و از طريق بازتوليد شبکه‌هاي کارگزارانش بار ديگر اقتدار پيشين را به دست آورد.

با توجه به فضاي سياسي کنوني، توضيح زير را ضرور مي‌دانم:

هدف از رساله حاضر، انداختن «گناه» مصائب ناشي از عقب‌ماندگي‌هاي فرهنگي و سياسي و خودکامگي و مظالم و مفاسد منبعث از آن به گردن اين و آن گروه ديني يا قومي نيست. در اين بخش از رساله به‌طور مشخص درباره «يهوديان بغدادي» و تأثيرات ژرف و گسترده و به همان ميزان استتارشده و ناشناخته آنان سخن گفته‌ام. اين حاصل کاوشي است زندگي‌سوز که برايم آسان و ارزان به دست نيامده. ياوه‌گويي و پنداربافي نيز نکرده‌ام. در حوزه تحقيقات اجتماعي و سياسي و مردم شناختي سال‌ها کار کرده و سازوکار کنش‌هاي سياسي و فرهنگي و نقش عوامل گوناگون را در تکوين فرايندهاي اجتماعي به خوبي مي‌شناسم. نمي‌خواهم با بزرگنمايي «کانون‌هاي توطئه‌گر» در انديشه سياسي ايران توهّم بپراکنم. بارها و بارها در کتب و مقالات خود بر اين امر تأکيد کرده‌ام. بارها گفته‌ام که شناخت «کانون‌هاي توطئه‌گر» هر چند بسيار ضرور است، و بدون آن دانش سياسي ما تک‌بعدي و عقيم خواند ماند، ولي به معني ناديده گرفتن ساير عوامل نيست. ورنر سومبارت، انديشمند و اقتصاددان بزرگ آلماني، در آغاز کتاب نامدار خود، «يهوديان و سرمايه داري جديد»، به درستي مي‌نويسد:

> **«در يک مطالعه تخصصي نظير اين کتاب، تأثير يهوديان ممکن است بيش از آن‌چه درواقع بوده به‌نظر آيد. اين در ذاتِ چنين مطالعاتي است که به پديده تنها از يک زاويه نگريسته مي‌شود. اگر ما درباره تأثير ابداعات فني در حيات اقتصادي جديد نيز تحقيق مي‌کرديم مسئله همين‌گونه جلوه مي‌کرد. در يک تک‌نگاري، نقش موضوع بيش از جايگاه واقعي آن به‌نظر مي‌رسد... بدون ترديد، هزار و يک عامل به پيدايش نظام اقتصادي دوران ما ياري رسانيده است. بدون کشف آمريکا و ذخاير نقره آن، بدون ابداعات مکانيکي دانش فني، بدون مختصات قومي ملت‌هاي جديد اروپا و تحولات آن پيدايش کاپيتاليسم جديد همانقدر غيرممکن بود که بدون يهوديان. در تاريخ طولاني [ظهور] سرمايه‌داري تأثير يهوديان [تنها] يک فصل است.» [1]**

براي کساني که «زرسالاران» و ساير کتب و مقالات مرا نخوانده‌اند بار ديگر تأکيد مي‌کنم که کانون‌هاي پنهان، با ساختار و عملکردي مافياگونه، واقعيتي جدّي و بسيار تأثيرگذار در کنش‌ها و فرايندهاي جهان امروز است و از اينرو ضرور است شاخه‌ها و شعبه‌هاي ايراني آن و مکانيسم کارکرد و تأثيرگذاري‌شان به خوبي شناخته شود. براي تأمين و تضمين رشد و بالش جامعه ايراني سرانجام بايد کسي اين وظيفه را متقبل مي‌شد و، اسفمندانه، اين قرعه به‌نام من خورد. بارها گفته‌ام که کانون‌هاي پنهان با قاطبه مردمي که آن کانون از ميان ايشان برخاسته متفاوت است. بارها از استقلال فردي انسان‌ها سخن گفته و به عنوان يک نمونه تعارض ميان کانون‌هاي يهودي همبسته با استعمار بريتانيا را با يهودياني که جنبش هاسکالا (روشنگري يهودي) را در اوائل سده نوزدهم ميلادي پديد آوردند، کساني چون مندلسون‌ها، مثال زده‌ام. در «زرسالاران» نوشتم:

> «اين گروه [روشنگران يهودي] به يهوديت به‌عنوان يک دين، نه يک ساختار سياسي، مي‌نگريستند که حوزه اعتبار آن تنها در قلمرو زندگي فردي است. اين موج به هاسکالا، يا جنبش روشنگري يهود، شهرت دارد. در مقابل، گروهي از يهوديان قرار داشتند که از سنن اليگارشي حاخامي دفاع مي‌کردند و خواستار حفظ، احياء و تقويت ساختارهاي سياسي جهان‌وطني «قوم يهود» بودند. شبکه يهوديان وابسته به اليگارشي لندن در رأس اين گروه جاي داشت. تلاش اين گروه از يهوديان در آغاز دهه 1860 به تأسيس آليانس اسرائيلي، در دهه 1880 به پيدايش جنبش هووي زيون [عاشقان صهيون] و در دهه 1890 به پيدايش صهيونيسم انجاميد ... موج تعارض ميان ماسکيليم‌ها، يعني روشنگران يهودي هوادار «اصلاح ديني» و جنبش هاسکالا، و يهوديان وابسته به اليگارشي مالي و مستعمراتي بريتانيا، و در رأس آن روچيلدها، در عرصه تکاپوهاي مالي و اقتصادي نيز بازتاب داشت. بدينسان، از دهه 1830 اتحادي از برخي خاندان‌هاي متنفذ يهودي عليه روچيلدها و شبکه ايشان شکل گرفت. مهم‌ترين اين خاندان‌ها عبارتند از مندلسون، اسکلس، آرنشتين، اينزيگ، اوپنهايم، فولد و پرر.» [2]

جلد سوّم «زرسالاران» به‌طور عمده داستان تعارض دو خاندان يهودي، روچيلد و پرر، است. روچيلدها يهودياني زرسالارند که در پيوند با کانون‌هايي معين در بريتانيا، و اروپاي قاره، تمدن جديد استعماري را رقم زدند و پررها يهودياني فرهيخته که از معماران فرانسه جديد به‌شمار مي‌روند. در آنجا نوشتم:

> «اين درست است که آشيل فولد و اميل پرر، دو بانکدار رسمي لويي بناپارت در اين سال‌ها، يهودي بودند ولي اين دو نماينده اليگارشي يهودي آن عصر به‌شمار نمي‌رفتند. فولد بانکدار در ميان روشنفکران بدنام بود ولي به‌عنوان رقيب و دشمن روچيلدها نيز شهرت داشت و اميل پرر چهره‌اي خوش‌نام بود و به‌عنوان يک سن‌سيمونيست آرمان‌گرا، نه يهودي، شناخته مي‌شد تا بدانجا که حتي ادوارد درومون، چنان‌که خواهيم ديد، در کتاب جنجالي «يهوديان فرانسه» از او به نيکي ياد کرده است.» [3]

اين شيوه نگرش، علاوه بر يهوديان، درباره ساير گروه‌هاي قومي و ديني نيز صادق است. در آينده شايد به معرفي اليگارشي جهان‌وطن ارمني بپردازم. اين کانوني است قدرتمند و بخشي همبسته و تفکيک‌ناپذير در ساختار زرسالاري جهاني. زرسالاران ارمني، که در پيوند با کانون‌هاي استعماري غرب به ثروت و قدرت رسيدند، در تحولات سده نوزدهم هند و مصر مؤثر بودند. کالوست سرکيس گلبنکيان، [4] معروف به «آقاي پنج در صد»، زيرا مالک پنج در صد سهام نفت عراق بود، نامي آشنا در تاريخ سياسي نفت است. در دوران پهلوي، هيگ گالوستيان و فليکس آقايان سران مافياي ارمني ايران بودند و هم اکنون برخي از اين زرسالاران ارمني گردانندگان مافياي مواد مخدر آمريکاي لاتين هستند. روشن است که اين شناخت هم ضرور است و هم ربطي به قاطبه مردم ارمني ايران يا ارمنستان ندارد. و نيز اگر زماني به نقش خاندان آقاخان محلاتي در ساختار اليگارشي جهاني بپردازم، به معناي يکسان شمردن اين خاندان با قاطبه مردم اسماعيلي نيست. اين امر در مورد زرتشتيان ايران و هند نيز صادق است. درباره تمايز ميان نهان‌پيشه‌گان بهائي و قاطبه بهائيان نيز، به دليل تبليغات شديدي که عليه من به راه انداخته‌اند، بارها سخن گفته‌ام؛ اگر گوش شنوايي باشد!

اين پژوهش ضرور است زيرا بدون شناخت اين‌گونه کانون‌هاي «مافيايي» تحولات سياسي در ايران هيچگاه راه به جايي نخواهد برد. سخن بر سر ديروز و امروز نيست. سخن بر سر اين و آن نظم سياسي حاکم نيست. کانون‌هاي پنهان در همه جاي دنيا هستند و به دليل سرشت نهان‌پيشه‌گي و روش‌هاي مافيايي با بسط يد و اقتدار فراوان عمل مي‌کنند. بارزترين نمونه، ايالات متحده آمريکا است. کساني که با مسائل سياسي آشنايي دارند، نقش «بانکداران آلماني‌تبار» را به عنوان

قدرتمندترين کانون مالي و سياسي در ايالات متحده خوب مي‌شناسند. در واقع، منظور همان زرسالاران يهودي است که از بنادر آلمان، مانند هامبورگ و فرانکفورت، به نيويورک مهاجرت کردند و آريستوکراسي مالي قدرتمندي را در ايالات متحده بنا نهادند. جايگاه آنان در پيدايش امپرياليسم جديد تا بدان حد بزرگ است که هابسون در کتاب نامدار خود، «امپرياليسم»، که اوّلين پژوهش جدّي علمي در اين حوزه به‌شمار مي‌رود، [5] بدون ذکر نام «يهودي»، ايشان را چنين توصيف کرده است:

> **«اين کاسب‌کاران بزرگ- بانکداران، دلالان بورس، صرافان، وام‌دهندگان، و مشوقين [مالي] کمپاني‌ها- عصب مرکزي کاپيتاليسم بين‌المللي را تشکيل مي‌دهند. نيرومندترين پيوندهاي سازماني ايشان را متحد کرده است و هماره به نزديک‌ترين و سريع‌ترين شکل ممکن در ارتباط با هم‌اند و در قلب سرمايه هر کشوري جاي دارند. آن‌ها به‌طور عمده، تا آنجا که در اروپا ديده مي‌شود، در زير نظارت مرداني از يک نژاد خاص و معين قرار دارند که در پس ايشان سده‌ها تجربه مالي نهفته است و جايگاهي يگانه در هدايت سياست کشورها دارند. هيچ‌گونه جهت‌دهي سريع سرمايه بدون رضايت آنان و به‌جز از طريق بنگاه‌هاي آنان ممکن نيست.»**

هابسون سپس صريح‌تر به اين «نژاد خاص و معين داراي سده‌ها تجربه مالي» اشاره مي‌کند و مي‌افزايد:

> **«آيا جداً مي‌توان جنگ بزرگي را از سوي يک دولت اروپايي تصوّر کرد يا وام بزرگي را که يک دولت بزرگ به آن نياز دارد که بنياد روچيلد و مرتبطين آن مخالف آن باشند؟» [6]**

بنابراين، دغدغه من تنها ايضاح تاريخ يا شناخت فرايندهاي امروزين جامعه ايران نيست. به کاربرد آن در آينده بيش‌تر مي‌انديشم. اگر پديده‌اي که سال‌ها عمر خود را صرف شناخت آن کرده‌ام به درستي شناخته و شناسانيده نشود، به يقين در آينده بر ايران همان خواهد رفت که در گذشته رفته است. تاريخ باز هم تکرار و تکرار خواهد شد. اين نخستين تجربه ما نيست. آيا هيچ انديشيده‌ايم چرا مسائل بنيادين نظري در تفکر سياسي امروز ما هنوز همان مسائلي است که يکصد سال پيش، در دوران انقلاب مشروطه، مطرح بود؟

اين بخش «ميراث ساسون‌ها» نام دارد. در بخش‌هاي بعد خواهم کوشيد «کارگزاران ساسون‌ها» را در ايران بشناسانم.

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. Werner Sombart, The Jews and Modern Capitalism, [new edition, introduction by Samuel Z. Klausner,] London: Transaction Books, 1982, p. 6.

ورنر سومبارت، يهوديان و حيات اقتصادي مدرن، ترجمه رحيم قاسميان، تهران: نشر ساقي، 1384، ص 8.

2. شهبازي، زرسالاران، ج 3، صص 154-155.

3. همان مأخذ، صص 129-130.

4. Calouste Sarkis Gulbenkian

5. **John A. Hobson, Imperialism: A Study, New York: James Pott and Co., 1902.**

6. **http://www.econlib.org/library/YPDBooks/Hobson/hbsnImp.html (Part 1, Chapter 4, Paragraph 34)**

Saturday, September 08, 2012 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



نهان پیشه گان و سیاست در ایران امروز

بخش سوّم

میراث ساسون‌ها

عبدالله شهبازي

متن کامل بخش سوّم به صورت PDF براي چاپ

قسمت سوّم

در نیمه اوّل سده نوزدهم میلادي، فرایند استقرار یهودیان در ایران با مهاجرت خاندان ساسون ابعاد گسترده‌تر یافت.

شیخ ساسون بن صالح بن داوود بن یعقوب بن صالح بن داوود، آن‌گونه که سِر سیسل راث، مورخ نامدار یهودي، تبار او را ذکر کرده، در حوالي سال 1749 در بغداد به دنیا آمد. پدرش، صالح بن داوود، از ثروتمندان و بزرگان طایفه یهودي بغداد بود که در جریان طاعون سال 1773 درگذشت. به روایت راث، در این طاعون دو سوّم مردم بغداد مردند. بدینسان، ساسون 25 ساله رئیس یهودیان بغداد و صراف‌باشي والي بغداد شد. عنوان «شیخ» که در اسناد این زمان برایش به کار رفته گویاي شیخوخیت اوست. شیخ ساسون چهل سال صراف‌باشي والیان بغداد، احمد پاشا و سپس سلیمان پاشا (والي پیشین بصره)، بود. او از خاندان گباي، روساي پیشین یهودیان بغداد، زن گرفت. در سال 1793 پسر بزرگش، داوود بن ساسون، به دنیا آمد که بعداً بنیانگذار امپراتوري مالي ساسون‌ها شد. [30]

در سال 1829 شیخ ساسون هشتاد ساله و پسر 36 ساله‌اش، داوود، از بغداد به بوشهر مهاجرت کردند. در این زمان داوود پاشا والي بغداد بود. درباره علل این مهاجرت روایاتي متناقض ذکر مي‌شود. مي‌گویند مهاجرت ساسون‌ها به دلیل دشمني داوود پاشا با ایشان بود و داوود و پدرش شبانه به بوشهر گریختند. این در حالي است که صراف‌باشي داوود پاشا، عزرا افندي، از خاندان گباي و خویش ساسون‌ها بود. معهذا، حتي سِر سیسیل راث نیز معترف است که علت مهاجرت ساسون‌ها مي‌تواند نه خصومت داوود پاشا بلکه فرار از خطر طاعون باشد. [31]

شیخ ساسون در اواخر همان سال 1829 م./ حوالي جمادي‌الثاني 1245 ق. در بوشهر درگذشت. خاندان ساسون قریب به پنج سال در بوشهر، مرکز فعالیت کمپاني هند شرقي بریتانیا در ایران، به واردات کالاهاي تجاري از بمبئي به ایران اشتغال داشت و سرانجام در سال 1833 به‌طور کامل در بمبئي مستقر شد. [32] در آن زمان، بمبئي دوّمین شهر بزرگ امپراتوري بریتانیا، پس از لندن، بود. از این پس، ساسون‌ها و سایر سران یهودیان بغدادي، در کنار سران طایفه پارسي، [33] به یکي از دو کانون اصلي مالي- تجاري و سیاسي ذینفوذ در بمبئي بدل شدند. کنیسه الیاهو ساسون، کنیسه اصلي بمبئي، یادگاري از آن دوران است. [34]

زماني که دیوید ساسون در بمبئي مستقر شد، تنها یهودي این شهر نبود. در سال 1833 یهودیان 2246 نفر از جمعیت 250 هزار نفري بمبئي بودند. [35] از نامدارترین یهودیان بغدادي، که مرکز فعالیت خود را در هند بریتانیا، به‌طور عمده در بمبئي و سپس کلکته، قرار داده بودند، باید به خاندان‌هاي عزرا، جودا، گباي، توبي، حي، نسیم، ازقل، کدوري، حییم، آبراهام، موشه، رافائل، شلیم، روبن، داوود و بارزاني‌هاي موصل اشاره کرد. یعقوب بن زماح بن نسیم در سال 1775، سال‌ها پیش از ساسون‌ها و مهاجرت گسترده یهودیان بغدادي، به هند رفت و به یکي از ثروتمندترین صرافان و تجار هند بدل شد. او در سال 1831 به بغداد بازگشت و در سال 1847 درگذشت. [36]

معقول این است که مهاجرت ساسون‌ها و یهودیان بغدادي به ایران و هند را نه ناشي از داستان‌سرایي‌هاي موهوم، چون ستم داوود پاشا، بلکه به دلایل تجاري بدانیم:

این مهاجرت در زمان شکوفایي تجارت ایران و هند و اوج فعالیت کمپاني هند شرقي بریتانیا و سایر کمپاني‌هاي غربي در بمبئي رخ داد. تجارت جهاني تریاک در آغاز راه و در اوج سودآوري بود. در سال 1832، با سرمایه روچیلدها و سایر خاندان‌هاي زرسالار یهودي بریتانیا و شرکاي انگلیسي و اسکاتلندي آنان، کمپاني جردن ماتسون [37] در بندر کانتون تشکیل شد و به «غول» تجارت جهاني تریاک بدل گردید. نه تنها زرسالاران لندن و دلالان و شرکاي بومي آنان در هند و بنادر چین، که بر پایه این تجارت طبقه جدیدي را در هند و خاوردور بنیاد نهادند، و این طبقه از آن زمان تا به امروز زمام اقتصاد و سیاست آسیاي جنوب شرقي را در دست دارد، بلکه تجار بزرگ بندر بوستن آمریکا نیز به تجارت تریاک با چین روي آوردند. کمپاني‌هاي بزرگ آمریکایي، چون پرکینز و فوربس و راسل، سودهاي عظیم کسب مي‌کردند. ثروت عظیم ناشي از تجارت جهاني تریاک در بنیاد پیدایش طبقه‌اي قدرتمند در ایالات متحده آمریکا قرار گرفت که به «الیگارشي بوستن» موسوم است. به‌نوشته دیوید اون، چند ساعت فعالیت در بازار چین به معناي هزاران دلار سود بود. [38] حتي کشتي‌هایي که در این تجارت دریایي شرکت مي‌کردند، هم از طریق انتقال تریاک

هم از طريق انتقال اخبار آخرين قيمت‌ها، سودهاي عظيم كسب مي‌كردند. [39] به اين دليل، پنج سال پس از تأسيس كمپاني جردن ماتسون، همان كانون در سال 1837 كمپاني كشتي‌راني P & O را تشكيل داد [40] و در سال 1865 كورپوراسيون بانكي هنگ‌كنگ شانگهاي (HSBC) را. [41] اين دو تا به امروز از بزرگ‌ترين مؤسسات جهان در حوزه فعاليت خود به‌شمار مي‌روند. [42]

يهوديان بغدادي به سرعت به اين موج پيوستند و در دهه 1830 امپراتوري مالي ساسون‌ها را بنيان نهادند. تا آن زمان ترياک هند در انحصار انگليسي‌ها و ترياک تركيه در انحصار آمريكايي‌ها بود. [43]

ساسون‌ها، در مشاركت با زرسالاران پارسي هند، ايران را به حوزه فعاليت خود بدل كردند. از آغاز دهه 1870 ميلادي، با صعود ميرزا حسين خان سپهسالار به صدارت، كشت گسترده ترياک در ايران آغاز شد [44] و به دليل مرغوبيت بيش‌تر جايگاهي بزرگ در بازار جهاني به دست آورد. دكتر نليگان مي‌نويسد:

> «ترياک مرغوب ايراني تنها پس از سال 1870 شناخته شد و بازار قابل توجهي در لندن و خاوردور به دست آورد. سودآوري اين ترياک چنان عظيم بود كه سبب شد كشاورزان بخش بزرگي از اراضي غله‌كار خود را به كشت ترياک اختصاص دهند. در همين سال خشكسالي پديد آمد كه قحطي سال‌هاي 1871-1872 را سبب شد. پس از اين ماجرا، كشت خشخاش كند شد ولي در سال 1880 مجدداً افزايش چشمگير يافت. [ابتدا،] كشت خشخاش به‌طور عمده در استان اصفهان رواج داشت... هم اكنون ترياک در 18 استان از 26 استان ايران كشت مي‌شود و مساحتي حدود 400 هزار مايل مربع را به خود اختصاص داده است. اصفهان، فارس و خراسان مناطق اصلي كشت ترياک در ايران‌اند... مرغوبيت ترياک در درجه اوّل بر اساس ميزان مرفين و در درجه دوّم بر اساس ميزان كودوئين آن ارزيابي مي‌شود. ترياک ايران از نظر دارا بودن مقدار معتنابهي مرفين و كودوئين حائز اهميت است. لذا، ترياک ايران در بازار لندن مانند ترياک تركيه از قيمت بالايي برخوردار است. از نظر كودوئين ترياک ايران مقام اوّل را داراست و از نظر مرفين در رديف دوّم، ميان ترياک تركي و ترياک هندي، قرار دارد.» [45]

پس از سال 1859 و جنگ دوّم ترياک، كه دولت چين مجبور شد به دليل فشار نظامي ارتش خصوصي قاچاق‌چيان ترياک و قدرت‌هاي غربي واردات ترياک به سرزمين خود را قانوني كند، تمامي خانواده ساسون در سواحل چين مستقر شدند و از نخستين تجاري بودند كه پس از بازشدن درهاي ژاپن به اين كشور راه يافتند. [46] توماس تيمبرگ در پژوهش خود، «يهوديان بغدادي در بنادر هند»، مي‌نويسد:

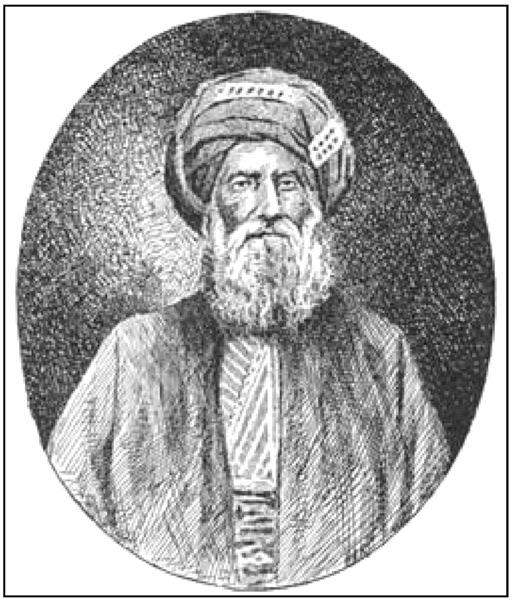
> «بيش‌تر ثروت‌هاي كلان تجار هند در اوايل و نيمه سده نوزدهم بر شالوده تجارت ترياک بنا نهاده شده. اين امر علاوه بر يهوديان شامل دو خاندان بارونت پارسي (جهانگير و جي‌جي‌بهاي) و نيز خوجه‌هاي اسماعيلي... نيز مي‌شود.»

بنيادهاي ديويد ساسون در بمبئي و عزرا در كلكته، دو بنياد اصلي يهوديان بغدادي، بر شالوده تجارت ترياک شكل گرفت. با افول تجارت ترياک، يهوديان بغدادي به تجارت پنبه و كنف روي آوردند. دو مجتمع بزرگ متعلق به ساسون‌ها، بنياد ديويد ساسون و بنياد الياس ساسون، پس از تجارت پنبه به احداث اسكله و تأسيس كارخانه‌هاي نساجي نيز پرداختند. تيمبرگ تأكيد مي‌كند كه اين فعاليت‌ها به تمامي يهوديان هند ربط نداشت. «شاهزادگان تجاري» [47] يهودي در هند تنها شامل چهل خاندان مي‌شد در جامعه‌اي كه اعضاي آن 5000 خانوار بود. معهذا، زرسالاران يهودي بغدادي بر تمامي شئون جامعه يهودي هند نظارت داشتند. اين امر بدون واكنش در ميان يهوديان فرودست نبود. براي نمونه، در كلكته يكي از تحصيل‌كردگان يهودي به نام عزرا عراقي [48] به مبارزه با سيطره زرسالاران يهودي برخاست. اين پديده در بمبئي مشاهده نشد زيرا اقتدار ساسون‌ها بسيار فراتر از اقتدار بنياد عزرا در كلكته بود. [49]

پيدايش امپراتوري تجاري- مالي يهوديان بغدادي، و نيز پارسيان، بدون پيوند سياسي با استعمار بريتانيا ممكن نبود. در سده نوزدهم و نيمه اوّل سده بيستم ميلادي ميران طايفه پارسي هند و يهوديان بغدادي دو پايگاه اصلي

استعمار بريتانيا در هند، ايران و خاوردور به‌شمار مي‌رفتند. اين پيوند در سركوب خونين «انقلاب بزرگ هندوستان»، معروف به «موتيني بزرگ» (1857)، كه با مشاركت فعال مسلمانان و هندوها رخ داد، [50] مشهود است. ديويد سولومون ساسون مي‌نويسد:

> «ديويد ساسون در زمان موتيني هند خدمات بزرگي به حكومت بريتانيا كرد كه لرد الفينستون، فرماندار بمبئي، به خوبي از آن مطلع بود. او در ضيافتي كه ديويد ساسون در 28 فوريه 1859 برگزار كرد، در سخنراني خود گفت: ما نبايد فراموش كنيم كه در زمان موتيني از ميان همه آنان كه به ما كمك كردند، يهوديان نخستين كساني بودند كه لوح «وفاداري» را ارسال نمودند كه در رأس همه ديويد ساسون امضا كرده بود و موجب خرسندي عظيم ما شد.» [51]



داوود ساسون

در زمان مهاجرت ديويد ساسون به بمبئي سرشناس‌ترين و ثروتمندترين سرمايه‌دار اين شهر تاجري پارسي به‌نام هرمزجي بهمن‌جي واديا بود كه در همان سال 1833 درگذشت. ثروت او را در زمان مرگش دو ميليون پوند تخمين مي‌زنند. [52] هسته اوّليه زرسالاري پارسي را سه خاندان واديا، ردي‌ماني و كاما شكل دادند و كمي بعد خاندان‌هاي جي‌جي‌بهاي و تاتا نيز افزوده شدند. به تعبير سِر سيسيل راث، مورخ رسمي خاندان ساسون، «معاصر بزرگ» ديويد ساسون، در زمان استقرار او در بمبئي، سِر جمشيدجي جي‌جي‌بهاي (1783-1859)، زرسالار نامدار پارسي، بود. [53] سِر جمشيدجي جي‌جي‌بهاي و ديويد ساسون را بزرگ‌ترين تجار ترياك شرق در سده نوزدهم مي‌دانند.

به‌نوشته سِر سيسيل راث، در سال‌هاي نخست ورود به بمبئي تا اوايل دهه 1840، ديويد ساسون در مقايسه با ثروتمندان پارسي، شخصيت مهمي به‌شمار نمي‌رفت، در نهادهاي عالي شهر حضور نداشت و نامش، و نام هيچ يهودي ديگر، در فهرست رجال درجه اوّل شهر مندرج نبود. كار ديويد ساسون در آغاز واردات منسوجات انگليسي به ايران و صادرات كالاهاي ايران به بمبئي و فروش آن به تجار انگليسي براي انتقال به اروپا بود. ديويد ساسون مي‌توانست در اين زمينه با كمپاني‌هاي اروپايي رقابت كند زيرا از كشورهايي كه با آن‌ها تجارت مي‌كرد شناخت دست اوّل داشت، با اوضاع محلي آشنا بود، به زبان‌هاي مختلف محلي، از جمله فارسي، تكلم مي‌كرد و داراي طرفين تجاري قابل اعتماد، به‌ويژه يهوديان، در همه مراكز بومي بود. از اينرو، «تجارتخانه ساسون» به سرعت گسترش يافت تا بدانجا كه در مدت كوتاهي به «بزرگ‌ترين مؤسسه هندي فعال در تجارت منطقه خليج فارس» بدل شد و بخش مهمي از تجارت هند غربي با ايران و بين‌النهرين را به دست گرفت. [54]

30. Cecil Roth, The Sassoon Dynasty, London: Robert Hale Limited, 1941, pp. 21-27.

31. ibid, pp. 33-34.

32. ibid, p. 36.

33. بنگريد به: عبدالله شهبازي، سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران، بخش دوّم: «پارسيان، خاستگاه اردشير ريپورتر».

http://www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji2.htm

34. بنگريد به: عبدالله شهبازي، «معماي فاجعه بمبئي»، 9 آذر 1387.

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8710.htm

35. Roth, The Sassoon Dynasty, p. 58.

36. Judaica, vol. 9, pp. 1224-1225.

37. http://en.wikipedia.org/wiki/Jardine_Matheson_Holdings

38. David Edward Owen, British Opium Policy in China and India, New Haven: Archon Books, 1968, p. 197.

39. ibid, p. 198.

40. http://en.wikipedia.org/wiki/Peninsular_and_Oriental_Steam_Navigation_Company

41. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Hongkong_and_Shanghai_Banking_Corporation

42. دكتر جان كولمن، كارشناس بازنشسته سرويس اطلاعاتي بريتانيا در زمينه مواد مخدر، در بررسي «اليگارشي بوستن» بر پيشينه روابط خاندان‌هاي بزرگ بوستن با كمپاني هندشرقي بريتانيا و مجتمع بانكي هنگ‌كنگ شانگهاي HSBC تأكيد مي‌كند. او مي‌نويسد: «بسياري از خاندان‌هاي مشهور [بوستن] از سال‌ها پيش همكاري با بانک هنگ‌كنگ و شانگهاي را، كه هم اكنون نيز محل تطهير ميلياردها دلار پول حاصل از تجارت ترياک چين است، آغاز نموده‌اند. اسامي افرادي مانند فوربس، پركينز و هاثاوي در سوابق كمپاني هند شرقي مندرج است. اين آمريكاييان "اصيل" كمپاني راسل را تأسيس كردند و علاوه بر فعاليت اصلي‌شان، تجارت ترياک، به فعاليت‌هاي ديگري چون حمل و نقل دريايي ميان چين و آمريكاي جنوبي، اشتغال داشتند... در سال 1833 دربار بريتانيا و كمپاني هند شرقي... انحصار تجارت برده در اين مسير را به آنان اعطا كرد. شهر بوستن پيشينه افتخارآميز خود را به تجارت پنبه و ترياک و برده مديون است... من در لندن به اسنادي دست يافتم كه خاندان‌هاي بازرگان بوستن را به عنوان مهم‌ترين پشتيبانان سلطنت بريتانيا در ايالات متحده معرفي كرده بود. نام جان موري فوربس، به عنوان "اصيل"ترين فرد بوستن، در گزارش‌هاي اينديا آفيس و در پيشينه بانكي او در هنگ‌كنگ مضبوط است... پسر فوربس نخستين آمريكايي بود كه... در هيئت مديره معتبرترين بانک مواد مخدر جهان، يعني بانک هنگ‌كنگ و شانگهاي، عضويت يافت...» (دكتر جان كولمن، كميته 300، كانون توطئه جهاني، ترجمه يحيي شمس، تهران: فاخته، 1373، صص 158-159)

Dr. John Coleman, Conspirators' Hierarchy: The Story of the Committee of 300, American West Publishers, 1992, pp. 136-137.

جان كولمن در دوران كار طولاني خود در سرويس اطلاعاتي بريتانيا در زمينه مواد مخدر اطلاعات فراواني از گروه‌هاي ذينفوذ و قدرتمند به دست آورده ولي اين اطلاعات بعضاً ناب با پيشداوري‌هاي گاه افراطي و نامعقول آميخته شده. در كتاب كميته 300 با يک اثر پژوهشي سروكار نداريم، بلكه با نظرات يک كارشناس بازنشسته اطلاعاتي مواجهيم كه اطلاعات ارزشمند خود را، گاه آشفته و اغراق‌آميز، عرضه كرده است. او مي‌نويسد: «تمام آگاهي‌هايي كه من در اين كتاب فراهم آورده‌ام، حاصل سال‌ها پژوهش و مبتني بر منابع غيرقابل ترديد اطلاعاتي است. در اينجا درباره هيچ نكته‌اي اغراق‌گويي نشده است. اين‌ها حقايق دقيقي هستند و نبايد در دام تبليغات دشمن، كه آن‌ها را غيرواقعي معرفي مي‌كند، گرفتار شد.» (ترجمه فارسي، ص 78) اين اغراق‌ها وجود دارد ولي از ارزش بسياري از اطلاعات مهم مندرج در كتاب كولمن نمي‌كاهد. در كوران پژوهش خود، در سال 1373 از طريق ترجمه فارسي، با كتاب كميته 300 آشنا شدم. اطلاعات كولمن به شكلي عجيب منطبق با يافته‌هايي بود كه تا آن زمان به آن رسيده بودم. در جريان پژوهش طولاني من، از سال 1370، منابع مهم ديگري نيز منتشر شده، مانند كتاب‌هاي استفن دوريل درباره تاريخ سرويس اطلاعاتي بريتانيا، كه يافته‌هاي مرا مورد تأييد قرار مي‌دهد.

43. بنگريد به:

Charles Clarkson Stelle, Americans and The China Opium Trade in The Nineteenth Century, The University of Chicago, 1938, Arno Press, 1981, 157 pages.

44. بنگريد به: عبدالله شهبازي، «ساسون‌ها، سپهسالار و ترياک ايران»، مطالعات سياسي، كتاب اوّل، 1370، صص 125- 139.

http://www.shahbazi.org/pages/Sassoon.htm

45. A. R. Neligan, The Opium Question, with Special Reference to Persia, London: John Bale, Sons & Danielsson, Ltd., 1927, pp. 13-17.

46. Anthony Allfrey, Edward VII and his Jewish Court, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 51.

47. Merchant Princes

48. Ezra Arakie (1875-1942)

49. Thomas A. Timberg [ed.], Jews in India, India: Vikas Publishing House, 1986, p. 273-274.

اختلاف طبقاتي در يهوديان بغداد نيز فاحش بود. طبق گزارش مورخ 27 فوريه 1910 ج. لوريمر، سركنسول بريتانيا در بغداد، كه هارون داوود شوهت يهودي مترجم كنسولگري تنظيم كرده، در اين زمان شمار يهوديان بغداد 60 هزار نفر تخمين زده مي‌شد كه حدود 40 هزار نفر آن‌ها در شهر بغداد سكونت داشتند. يهوديان بغداد به چهار طبقه تقسيم مي‌شد: اوّل، يهوديان بسيار ثروتمند كه به تجارت و صرافي اشتغال داشتند. اينان 5 درصد جامعه يهودي بغداد را در برمي‌گرفتند. دوّم، طبقه متوسط شامل تجار خرده‌پا و غيره كه حدود 30 درصد بودند. سوّم، يهوديان فقير كه 60 درصد يهوديان بغداد را دربر مي‌گرفتند. چهارم، گدايان كه 5 درصد بودند.

Nissim Rejwan, The Jews of Iraq, 3000 Years of History and Culture, London: Weidenfeld and Nicolson, 1985, pp. 194-195.

50. بنگريد به: شهبازي، «ايران و انقلاب 1857 هند»، زرسالاران، ج 1، صص 191-205.

51. Sassoon, A History of the Jews in Baghdad, p. 208.

52. Roth, The Sassoon Dynasty, p. 42.

53. بنگرید به: عبدالله شهبازي، سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران، بخش دوّم: «پارسيان، خاستگاه اردشير ريپورتر».

http://www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji2.htm

54. Roth, The Sassoon Dynasty, pp. 45-46.

Monday, November 30, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Last Survivor of the Traditional Iranian Statesmanship: Ahmad Ghavam



آخرين بازمانده دولتمردي سنتي ايران

نگاهي به شخصيت سياسي ميرزا احمد خان قوام‌السلطنه

در گفتگو با مهرنامه

متن زير گفتگويي است با آقاي حسين سخنور، از گروه تاريخ «مهرنامه»، كه در شماره اخير ماهنامه فوق (مهرنامه، شماره 24، مرداد 1391، صص 114-118) منتشر شده است.

آخرین بازمانده دیوان‌سالاری ایرانی

در ۳۰تیر قوام ناخواسته مقابل نهضت‌ملی قرار گرفت و این دسیسه‌ای پیچیده علیه او بود



■ عبدالله شهبازی

عبدالله شهبازی موسس «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» است و دو کتاب خاطرات ارتشبد حسین فردوست و خاطرات نورالدین کیانوری ویراسته او است. علاوه بر این او صاحب تالیفاتی همچون «کودتای بیست و هشت مرداد» و مجموعه هفت جلدی «زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران» است.

۶ موضـع مورخـان در برابر قوام‌السلطنه متفاوت است. شـما از جملـه مورخانـی هسـتید که، در کتاب «زندگی و زمانه علی دشتی» (دانشنامه فارس، ۱۳۸۵)، قـوام را به‌واسـطه رویارویـی‌اش بـا رضاخان و حمایت مدرس از او، از جمله سیاست‌مداران توانا و دولتمردان زیرک می‌دانید. اما از سـوی دیگـر مورخان انقلابی او را متهم بـه آمریکایی بودن می‌کننـد و واگذاری امتیاز اسـتخراج نفت شـمال بـه شـرکت آمریکایی را مطـرح می‌کننـد و برخـی مورخـان

- موضع مورخان در برابر قوام‌السلطنه متفاوت است. شما از جمله مورخاني هستيد که، در کتاب «زندگي و زمانه علي دشتي» (دانشنامه فارس، 1385)، قوام را بواسطه رويارويي‌اش با رضاخان و حمايت مدرس از او، از جمله سياستمداران توانا و دولتمردان زيرک مي‌دانيد. اما از سوي ديگر مورخان انقلابي او را متهم به آمريکايي بودن مي کنند و واگذاري امتياز استخراج نفت شمال به شرکت امريکايي را مطرح مي‌کنند و برخي مورخان ملّي‌گراي طرفدار مصدق نيز به خاطر قضاياي سي تير او را ملامت مي‌کنند. شما در دفاع از قوام، چه پاسخي به اين دو گروه داريد؟

شهبازي: تحليل من از شخصيت ميرزا احمد خان قوام‌السلطنه (احمد قوام) از «بغض معاويه» نيست بلکه مبتني است بر تحليل فضاي سياسي سال‌هاي پس از کودتاي 3 اسفند 1299 تا استقرار رسمي سلطنت پهلوي در 1304. من قوام‌السلطنه را فقط به اين دليل که محکم‌ترين سدّ در مقابل قدرت‌طلبي روزافزون رضا خان سردار سپه بود، و به اين دليل سيد حسن مدرس از قوام‌السلطنه حمايت مي‌کرد همان‌طور که از احمد شاه نيز حمايت مي‌کرد، سياستمداري «توانا» و «زيرک» نمي‌دانم. توانمندي و زيرکي قوام‌السلطنه در سياست‌گري تقريباً مورد اجماع همه مورخان است حتي آنان که به قوام‌السلطنه نگاه مثبت ندارند.

اين گروه، يعني کساني که به قوام‌السلطنه نگاه منفي دارند، شامل دو دسته مي‌شوند:

1- جمعي از نويسندگان هوادار سلطنت پهلوي چه در زمان حادثه و چه امروز. مثلاً، در سال‌هاي اقتدار سردار سپه، عارف قزويني، که شاعر هوادار رضا خان بود، به شدت عليه قوام‌السلطنه موضع مي‌گرفت و قوام را بدتر از اسماعيل آقا سميتقو براي اين مملکت مي‌خواند.

2- گروهي از نويسندگان که بطور عمده به دو دليل نسبت به قوام‌السلطنه تلقي منفي دارند: تلاش قوام در سال‌هاي پس از کودتا براي باز کردن پاي کمپاني نفتي آمريکايي سينکلر به ايران، دوّم حادثه 30 تير 1331 که از قوام‌السلطنه چهره‌اي به شدت بدنام ساخت بعنوان دشمن نهضت ملّي شدن صنعت نفت ايران.

بنابراين، طبقه‌بندي کساني که قوام‌السلطنه را به وابستگي به آمريکا متهم مي‌کنند بعنوان «مورخان انقلابي» را نيز درست نمي‌دانم. اين نگاه برخي محققان است و دلايلي دارند که شايد از منظر من يا ديگري پخته نباشد. اين‌ها الزاماً «مورخان انقلابي» نيستند. از همه گروه‌ها هستند.

- آيا منظور از باز کردن پاي آمريکايي‌ها به ايران به ماجراي نفت شمال بازمي‌گردد؟

شهبازي: منظور، تلاش قوام براي باز کردن پاي کمپاني نفتي آمريکايي سينکلر به ايران در حوالي سال 1303 است که به ماجراي مرموز سقاخانه آشيخ هادي و قتل ماژور ايمبري انجاميد؛ نه ماجراي نفت شمال در سال‌هاي پس از شهريور 1320.

درباره جنجالي که به ماجراي نفت شمال معروف شده، در کتاب «کودتاي بيست و هشت مرداد» (روايت فتح، 1387) به تفصيل صحبت کرده‌ام و آن را بعنوان يکي از اوّلين حوادثي ارزيابي کرده‌ام که سرآغاز دوران تاريخي طولاني موسوم به «جنگ سرد» تلقي مي‌شود که بخش مهمي از تاريخ جهان در قرن بيستم را رقم زد و ميراث آن هنوز بر سياست و اقتصاد و فرهنگ جهان مؤثر است.

اين ماجرا در زمان دولت ساعد مراغه‌اي از اسفند 1322 شروع شد و ربطي به قوام‌السلطنه نداشت. در همان‌جا نوشته‌ام که بنظر من، ماجراي نفت شمال يکي از علل اساسي بود که ماجراي آذربايجان را پديد آورد يعني استالين را به اين نتيجه رسانيد که بايد با «حکومت دست‌نشانده امپرياليسم» در ايران از موضع قدرت و زور سخن گفت. همان‌طور که آقاي فخرالدين عظيمي نيز تأکيد کرده‌اند، رفتار دولت ساعد مراغه‌اي با شوروي‌ها نامناسب بود و حتي تعدادي از نمايندگان ضد کمونيست مجلس دولت ساعد را به دليل رفتار بي‌ادبانه‌اش با هيئت شوروي شماتت کردند. بعدها قوام، در تلاش فرساينده و زيرکانه خود براي حل بحران آذربايجان، به استالين وعده داد که پس از خروج نيروهاي شوروي از آذربايجان، امتياز نفت شمال را به شوروي بدهد که نداد؛ و در واقع استالين را فريب داد.

منظور کساني که قوام را به دليل تلاش براي کشانيدن پاي کمپاني‌هاي نفتي آمريکايي به ايران به «آمريکايي بودن» متهم مي‌کنند، ماجراي اوائل سال‌هاي 1300 ش. است که قوام پيشنهاد کمپاني آمريکايي استاندارد اويل، متعلق به راکفلرها، را رد کرد و کوشيد امتياز نفت شمال ايران را به کمپاني آمريکايي سينکلر اويل بدهد. اين افراد توجه نمي‌کنند که در همان زمان، کمپاني آمريکايي استاندارد اويل، و غول نفتي جهان‌وطني ديگر بنام رويال داچ شل، رقيب اصلي سينکلر بودند و براي قطع کردن پاي سينکلر اويل از ايران توطئه مي‌کردند. اين توطئه سرانجام در زمان دولت رضا خان سردار سپه به قتل ماژور رابرت ايمبري، نايب کنسول سفارت آمريکا در تهران و دلال کمپاني سينکلر، انجاميد و کمي بعد هري سينکلر، صاحب کمپاني سينکلر اويل، در آمريکا با پرونده‌سازي و مشکلات قضايي جدّي، به اتهام پرداخت رشوه به وزير کشور دولت وقت آمريکا، دولت وارن هاردينگ، مواجه شد و سرانجام در سال 1925/ 1304 سينکلر بکلي پاي خود را از ايران کنار کشيد.

اگر از اين منظر، که کمي پيچيده‌تر از کليشه سازي ساده «رقابت آمريکا و انگليس» است، توجه کنيم، قوام نه تنها عامل آمريکايي‌ها نبود بلکه پيشنهاد مقتدرترين کمپاني نفتي آمريکا، يعني استاندارد اويل و شرکاي آن يعني رويال داچ شل و کمپاني نفت انگليس، را رد کرد و کوشيد با يک کمپاني کوچک‌تر آمريکايي، يعني سينکلر اويل، قراردادي منصفانه و به سود ايران منعقد کند که با دسيسه‌هاي فراوان از سوي غول‌هاي نفتي فوق مواجه شد. در آن زمان، کساني که ظاهراً به سود ايران فعاليت مي‌کردند براي انعقاد قرارداد با کمپاني‌هاي آمريکايي، مثل حسين علاء و مورگان شوستر، که تا سال 1925 مشاور نفتي ايران بود، و عليقلي خان نبيل‌الدوله، فعاليت‌هاي مرموزي به سود جبهه استاندارد اويل و شل داشتند.

فرانک هانیگن و آنتون زیشکا در کتاب معروف «جنگ مخفي نفت»، که در سال 1935 منتشر شد و محمود محمود با اسم مستعار به فارسي ترجمه کرد، به این مسائل اشاره کرده‌اند و صراحتاً نوشته‌اند که «ایمبري در واقع توسط یک گروه اوباش سازمان‌یافته توسط سرمایه‌گذاران ایالات متحده آمریکا و بریتانیا کشته شد که فکر مي‌کردند نفوذ او ممکن است کنترل حوزه‌هاي نفتي ایران را از گروه شل [رویال داچ شل] به یک سندیکاي آمریکایي منتقل کند که سینکلر در آن نقش اصلي داشت.»

بنابراین، عملکرد قوام‌السلطنه در سال‌هاي 1300 باید دقیق‌تر ارزیابي شود. چنین نبود که قوام «نوکر» آمریکایي‌ها باشد. او اگر «نوکر آمریکایي‌ها» بود، باید توصیه شبکه دلالاني مانند حسین علاء و نبیل‌الدوله و شوستر را تحقق مي‌بخشید و با کمپاني آمریکایي استاندارد اویل قرارداد منعقد مي‌کرد.

- با توجه به این توضیحات، شما چه ارزیابي کلي درباره شخصیت سیاسي قوام دارید؟

شهبازي: شخصیت قوام را باید در دو بعد سیاسي و فرهنگي، به طور جداگانه مورد بررسي قرار داد. از منظر فرهنگي، قوام تداوم و وارث سنن دیوان‌سالاري سنتي ایراني و آخرین بازمانده از این نسل بود. این دیوان‌سالاران سنتي، که در هند و عثماني نیز براي سده‌هاي طولاني وجود داشتند و در دوران استیلاي حکومت‌هاي جدید در هر سه کشور به یک سرنوشت دچار شدند، یعني نسل‌شان منقرض شد و جایشان را بوروکرات‌ها یا الیت جدید گرفت، مستوفیان و منشیان ادیب و سیاستمدار بودند که از یک سو نثر زیبا و خط خوش داشتند، و در عثماني و هند پارسي نویس و گاه شاعران پارسي‌گو بودند، و از سوي دیگر بعنوان بازیگراني زیرک و پراگماتیک در عرصه سیاست شناخته مي‌شدند. قائم مقام فراهاني و امیرکبیر نمونه بارز این نسل بودند. منشآت قائم مقام و سیاست هاي او گویاي آن فرهیختگي و پختگي و درایت و تیزبیني است که عرض کردم.



احمد قوام در همين مدل سياست‌گري قرار مي‌گيرد؛ مدلي که مزايا و معايب خود را دارد، اما هرچه بود از مدل‌هاي بعدي، که در تاريخ ايران بوجود آمد، بسيار کارآمدتر بود.

در زمان پهلوي اوّل، نخبگان سنتي جاي خود را به نظاميان دادند يعني اميرلشکرها همه کاره شدند که عموماً زيردستان رضا خان در ديويزيون قزاق بودند، و دولتمردان نيز تابع آنان بودند. در دوران رضا شاه، والي يا استاندار مقامي صوري بود و اميرلشکرها استان‌هاي ايران را اداره مي‌کردند که شاخص‌ترين‌شان ميرپنج احمدآقا خان اميراحمدي بود که اوّلين سپهبد ايران شد.

از سقوط رضا شاه تا استقرار حکومت هويدا شاهد يک دوران پيچيده در دولتمردي ايران هستيم که در يک طبقه‌بندي خاص نمي‌گنجد. رزم‌آرا و قوام‌السلطنه و ساعد مراغه‌اي و مصدق و سپس امير اسدالله علم و منوچهر اقبال و علي اميني را نمي‌توان در يک دسته گنجانيد. تنوع و تکثر زياد است. ولي با تشکيل «کانون مترقي» چرخش و تغيير در اليت سياسي ايران بوجود آمد که نتيجه آن روي کار آمدن بوروکرات‌هاي بي هويت بود. دوران سيزده ساله دولت اميرعباس هويدا دوران يکه‌تازي اين اليت باصطلاح تکنوکرات جديد است.

در مورد قوام اين را هيچگاه نبايد فراموش کرد که او بود که در مسئله آذربايجان، ايران را از خطر بزرگ «تجزيه»، که به راستي واقعي بود، نجات داد و با استفاده از تمامي توانايي‌ها و پتانسيل‌هاي خود، شوروي را راضي به عقب‌نشيني کرد. و جالب اين است که در همان زمان از سوي عوامل دربار در مطبوعات به سازش با حزب توده، به دليل تشکيل کابينه ائتلافي با حزب توده، و يا عامل شوروي بودن و ساخت و پاخت با استالين متهم مي‌شود. بعدها، محمدرضا شاه در کتاب مزخرف «مأموريت براي وطنم»، که شجاع‌الدين شفا بنامش نوشته بود، خود را «ناجي آذربايجان» خواند و به قوام توهين کرد.

در جريان بحران آذربايجان (1324-1325)، احمد قوام هدايت عملياتي بسيار پيچيده را بدست گرفت که سرانجام منجر به سلب حمايت اتحاد شوروي از فرقه دمکرات آذربايجان و استقرار حاکميت دولت مرکزي بر اين قطعه از سرزمين ايران شد. يکي از کارهاي عجيب قوام به راه انداختن «نهضت جنوب» در فارس بود؛ يعني رؤساي ايل قشقايي را تشويق کرد که در مقابله با فرقه دمکرات ادعاي خودمختاري بکنند تا شوروي‌ها احساس کنند اگر به حمايت خود از فرقه ادامه دهند، جنوب ايران به دست آمريکايي‌ها و انگليسي‌ها خواهد افتاد.

ماجراي آذربايجان کينه محمدرضا شاه به قوام را بيش‌تر کرد. شاه به راستي ناراحت بود که چرا بايد اين پيروزي بزرگ ملّي بنام قوام ثبت شود نه بنام او. به دليل همين رفتارها بود که خانم آن لمبتون در گزارشي به لندن نوشت: «شاه موجود مهملي است که نه خود مي‌تواند حکومت کند و نه اجازه مي‌دهد ديگران حکومت کنند.» در فروردين 1329، زماني که قوام براي معالجه در بيمارستاني در لندن بستري بود، ابراهيم حکيمي، وزير دربار، به دستور شاه نامه‌اي مفصلي خطاب به قوام نوشت و او را مسبب تمام بدبختي‌هاي چند ساله ايران اعلام کرد. قوام در 25 خرداد 1329 در بستر بيماري پاسخي دندان‌شکن براي محمدرضا شاه ارسال کرد که بايد بعنوان برگي زرين از همان منشآت ديوان‌سالاري سنتي ايران ثبت شود. متن کامل اين نامه را در پيوست‌هاي چاپ اوّل کتاب «زندگينامه سياسي دکتر مظفر بقايي کرماني» چاپ کرده‌ام. همان‌طور که گفتم، احمد قوام آخرين فرد از نسل رجال سنتي و فرهيخته ايران بود با تمامي محاسن و کاستي‌هاشان. از جمله غروري که هم در قائم‌مقام و اميرکبير هم بود. نامه اديبانه و تلخ قوام به محمدرضا پهلوي يادآور منشآت قائم‌مقام است. قوام نوشت:

> **«افسوس و هزار افسوس که نتيجه جانبازي‌ها و فداکاري‌هاي فدوي را با کمال بي‌رحمي و بي‌انصافي تلقي فرموده‌اند. پس ناچارم برخلاف مسلک و رويه خود، که هيچوقت دعوي خدمت نکرده‌ام و هر خدمتي را وظيفه ملّي و وطن‌پرستي خود دانسته‌ام، در اين مورد با کمال جسارت و با رقت قلب و سوزدل به عرض برسانم که به خداي لايزال قسم روزي که تقديرنامه اعليحضرت به خط مبارک به افتخار فدوي رسيد، که ضمن تحسين و ستايش فرموده بودند سهم مهم اصلاح امور آذربايجان به‌وسيله فدوي انجام يافته است، متحير بودم که چگونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز**

شوم زيرا غير از خود براي احدي در انجام امور آذربايجان سهم و حقي قائل نبودم و فقط نتيجه تدبير و سياست اين فدوي بود كه بحمدالله مشكل آذربايجان حل شد...»

- قيام 30 تير از ديگر ايراداتي است كه در مورد قوام مطرح مي‌كنند كه با هر نظري در اين خصوص عملاً موجب حذف قوام از سياست ايران مي‌شود.

شهبازي: در مورد اتفاقات سي تير، كه سرآغاز بدنامي قوام‌السلطنه است زيرا او را در تقابل ناخواسته با نهضت ملّي شدن صنعت نفت و آماج حمله چپ‌گرايان قرار داد، اين ماجرا را، مانند حوادث مرموزي كه به قتل كلنل محمدتقي خان پسيان انجاميد و بنام قوام، رئيس‌الوزراي وقت، ثبت شد، از جمله دسيسه‌هاي پيچيده عليه او مي‌دانم. توجه كنيم كه در ماجراي شهادت كلنل محمدتقي خان پسيان، سهم قوام هر چه باشد، او را مقصر بدانيم يا نه، ولي قوام‌السلطنه آن‌قدر شرافت داشت كه دستور دهد جنازه پسيان بطور رسمي و با تشريفات كامل نظامي در آرامگاه نادر شاه افشار دفن شود. مگر پسيان «شورشي» نبود؟ ولي رضا خان در مورد كساني چون امير مؤيد سوادكوهي يا ميرزا كوچک خان جنگلي چنين شرافتي نداشت. در مورد اميرمؤيد، و خاندان اميران باوند سوادكوه، رضا خان واقعاً «عقده» داشت و به چيزي كمتر از تحقير و ذلت اين خاندان راضي نبود زيرا يادآور دوران حقارت او و خانواده‌اش بودند.

من قيام سي تير را انتقام گيري دربار از قوام مي‌دانم و پوست خربزه‌اي كه كانون‌هاي معين حامي شاه، كه در ايجاد بحران و تشديد فضاي تنش در ايران ذينفع بودند، زير پاي قوام گذاشتند. چون قوام از ابتدا رابطه خوبي با پهلوي ها نداشت، چه رضاخان و چه محمدرضا. رضاخان، قوام را رقيب خود تلقي مي كرد و بزرگترين مانع برنامه هاي خود و به همين دليل مدرس در مجلس چهارم سرسخت‌ترين حامي قوام‌السلطنه بود و آن جمله معروف را گفت كه «مستوفي مانند شمشير مرصعي است كه بايد در اعياد و جشن‌ها از او استفاده شود، ولي قوام‌السلطنه شمشير تيز و برائي است كه براي روزهاي نبرد و رزم به كار مي‌آيد.»

ما اگر فرض آقاي همايون كاتوزيان را بپذيريم كه در آن دوران وجود ديكتاتور براي پايان دادن به آشوب‌ها و شروع توسعه كشور ضرور بود، و مردم همين را مي‌خواستند، اين پرسش مطرح مي‌شود كه چرا اين فرد بايد رضاخان باشد؟ چرا آن منجي كلنل محمدتقي خان پسيان نباشد كه علاوه بر نظامي بودن، تحصيل‌كرده آلمان و خوشنام و فرهيخته بود، يا چرا قوام‌السلطنه نباشد كه به زيركي و كارامدي در سياست شهرت داشت؟

محمدرضا شاه نيز به قوام نگاه مثبت نداشت. محمدرضا شاه دلش مي‌خواست اقتدار پدرش، سياستمداري قوام‌السلطنه و محبوبيت مصدق را داشته باشد؛ و چون هيچ يک از اين سه را نداشت نسبت به هر سه اين‌ها عقده داشت. حتي نسبت به پدرش.

شاه از قوام مي‌ترسيد زيرا قوام را آلترناتيو خود مي‌دانست و گمان مي‌كرد قدرت‌هاي بزرگ غرب، بويژه آمريكا، ممكن است روزي قوام را جانشين او كنند. در مورد رزم‌آرا هم چنين ذهنيتي داشت. رزم‌آرا نظامي باسوادي بود كه در زمان خود جدّي‌ترين آلترناتيو شاه محسوب مي‌شد. تنها مقطعي كه مي‌دانيم آمريكايي‌ها بطور جدّي روي طرح كنار گذاشتن سلطنت پهلوي و روي كار آوردن ديكتاتوري نظامي در ايران كار مي‌كردند زمان رزم‌آرا است. قوام نيز همين گونه بود. لذا، شاه از تخريب قوام استقبال مي‌كرد.

بنظر من، به اين دليل بعد از استعفاي مصدق قوام را نخست‌وزير كردند زيرا حادثه سي تير قابل پيش‌بيني بود. و با دخالت كساني چون دكتر مظفر بقايي دولت قوام به سرعت سقوط كرد و قوام به چهره‌اي منفور بدل شد و همه خدماتش، و تمامي ابعاد شخصيتش، تا به امروز تحت‌الشعاع واقعه 30 تير قرار گرفت. توجه كنيم كه در ماجراي 30 تير حتي فردي مثل سرگرد پرويز خسرواني، كه بعداً سپهبد شد و از عوامل سرشناس دربار بود، ورزشكاران باشگاه خود، باشگاه تاج، را به سود مصدق و عليه قوام‌السلطنه وارد خيابان كرد. اين مسئله قابل تأمل نيست؟

- اما مردم پيش از آن هم فقط خدمات قوام را در ذهن نداشتند و قتل و کشتار معترضين در ماجراي "بلواي نان" را نيز به خاطر داشتند، 10 سال پيش از قيام سي تير، سال 21 که 60 تا 70 نفر در اين ماجرا، کشته شدند. که اگر اين تعداد را به کشته شدگان سي تير که از 63 تا 180 نفر نقل مي کنند بيافزاييم، آمار بالايي از دستور قتل و کشتار در کارنامه قوام ثبت مي شود.

شهبازي: من سر خاک کشته شدگان سي تير در ابن‌بابويه رفته‌ام؛ 180 نفر نيستند، کشته‌شدگان تهران حدود 30 الي 40 نفر هستند. رقم دقيق قبرها يادم نيست. خوب است که برويد و قبرها را بشماريد و عکس و گزارش تهيه کنيد. اسامي مقتولين هنوز نيز بايد خوانا باشد.

ضمناً، درباره آن پيام معروف قوام، که از راديو خوانده شد و گويا قوام گفته بود «کشتي بان را سياستي دگر آمد»، مسئله به اين شکل نبود. مراجعه فرمائيد به خاطرات آقاي سيد رضا سجادي گوينده راديو در فصلنامه تاريخ معاصر ايران. سجادي مي‌نويسد: احمد قوام کسي نبود که برايش نطق بنويسند. «قوام مردي اديب و خوش نويس بود و احتياج نداشت که ديگري براي او اعلاميه بنويسد.» بنابراين، ادعاي حسن ارسنجاني که قوام به من گفت اعلاميه را بنويسم ولي مورخ‌الدوله سپهر نوشته درست نيست. قوام اعلاميه را خودش نوشت ولي پس از مدتي از مورخ‌الدوله پرسيد که شعري به خاطر دارد که براي تلطيف اعلاميه چاشني آن شود؟ مورخ‌الدوله هم اين شعر را گفت از منوچهري دامغاني: عمر خوش دختران رز به سر آمد/ کشتنيان را سياستي دگر آمد. بنابراين، «کشتي بان» در پيام قوام نبوده؛ و اين از اغلاط معروف است که جا افتاده.

در ماجراي سي تير، آيا شما مي‌توانيد با قاطعيت بگوييد که قوام دستور کشتار و آتش را داد؟ من جايي، سندي نديدم که بتواند اين ادعا را ثابت کند. اما در ماجراي "بلواي نان" قضيه به کلي متفاوت است. در ماجراي تبعيد آيت‌الله کاشاني هم مي‌بينيد که قوام در همان نامه‌اي که اشاره کردم در سال 1329 از بيمارستاني در لندن به شاه نوشته، با ادب تمام اظهار شرمندگي مي‌کند از ماجراي آيت‌الله کاشاني. در ماجراي "بلواي نان" بايد آن را دقيق‌تر بررسي کرد. آن بلوا يک آشوب شهري بود که اراذل و اوباش در آن نقش عمده‌اي داشتند و به همين دليل نمي‌توان گفت قوام در برابر مردم قرار گرفت. بلواي نان در 17 آذر 1321 ماهيتاً تفاوت مي‌کند با ماجراي 30 تير 1331. در بلواي نان، اين سپهبد اميراحمدي بود که بعنوان فرماندار نظامي تهران دستور شليک داد. بعدها، سناتور محمد تدين در مجلس سنا کشته‌شدگان را 54 نفر ذکر کرد. باز استناد مي‌کنم به آقاي فخرالدين عظيمي که نوشته‌اند:

«اين اغتشاشات به تحريک و با صحنه‌سازي عوامل دربار و افراد وابسته‌اي که بين نمايندگان مجلس و روزنامه‌نگاران داشتند به‌وجود آمد و هدف آن تضعيف روحيه، به ستوه آوردن و سرانجام سرنگون کردن نخست‌وزير بود.»

حتي حزب توده بلواي نان را اين‌گونه تحليل مي‌کرد:

«يک مشت رجاله مزدور به عنوان آزاديخواه سرو سينه زنان در ميدان بهارستان جمع شدند و يک مشت از مردم ساده‌لوح را گرد خود جمع نموده، به هواي دادخواهي و آزادي‌طلبي به تحريک مردم پرداختند و بالاخره به کوچه و بازار ريخته به غارت مشغول شدند.»

توجه کنيد که ما در اين دوران، حتي در جنبش‌هاي بزرگي مثل مشروطه و نهضت ملّي شدن صنعت نفت، مشارکت مردمي بطور جدّي نداريم. حرکت بيش‌تر در شهرهاي بزرگ است با مشارکت سنتي از طريق سلسله مراتب طبقاتي. مشارکت آحاد مردم، به معناي مدرن، ناچيز است. شايد در تهران بتوان در مقياس محدود از اين گونه مشارکت اسم برد. حتي در دوران نهضت ملّي شدن صنعت نفت همين وضع است. بارها گفته‌ام که تاريخ دمکراسي و انقلاب‌هاي ما، تا پيش از انقلاب اسلامي، خالي از مشارکت جدّي مردمي به معناي مدرن است؛ يعني مشارکت آحاد مردم بر اساس انتخاب سياسي خودشان. مثلاً، در مشروطه برخي از خان‌هاي بختياري موافق مشروطه بودند و برخي مخالف آن و هوادار محمدعلي شاه، مثل اميرمفخم و حاجي خسرو خان سردار

ظفر. و جالب آن که سردار اسعد بختياري با كمک مالي شيخ خزعل به تهران اردوكشي كرد. يا در شمال خان تنكابن، محمدولي خان تنكابني، كه بعداً سپهسالار اعظم شد، به مشروطه پيوست، و با همراهي و پشتيباني نيروهاي مشكوكي مثل حزب داشناكسيون به تهران حمله كرد. توجه كنيم كه داشناک‌ها حتي در جمهوري ارمنستان خوش‌نام نيستند و محققين جمهوري ارمنستان هنوز دنبال اين هستند كه سرنوشت تعدادي از انقلابيون سوسيال دمكرات ارمني در ايران چه شد؟ اين انقلابيون ارمني فريب يپرم خان را خوردند و به قواي او پيوستند و يپرم همه را سر به نيست كرد. در سال 1994 لئون ترپطروسيان، رئيسجمهور وقت ارمنستان، فعاليت حزب داشناک را به دليل مشاركت در قاچاق مواد مخدر و همكاري با تروريستها ممنوع كرد و اين حزب تنها پس از سقوط ترپطروسيان پس از چهار سال در 1998 اجازه فعاليت مجدد يافت. حال، توجه كنيد كه حزب داشناک در ايران تبديل مي‌شود به نيروي انقلابي و مشروطه‌خواه. در قشون شمال، كه براي فتح تهران عازم شدند، كسي مثل آلكساندر آقايان حضور داشتند كه مأمور اطلاعاتي بريتانيا بود و بعداً پسرش، فليكس آقايان، گرداننده مافياي مواد مخدر ايران بود. اين از عجايب است. و يا چنان از انتخابات دوران مشروطه صحبت مي‌شود كه گويا ميليون‌ها نفر در انتخابات شركت كردند. چنين نبود. توجه كنيد كه نمايندگان مجلس اوّل مشروطه در تبريز با چه آراء ناچيزي وارد مجلس شدند: نفر اوّل تبريز 416 رأي داشت (ميرزا ابراهيم آقا) و نفر آخر (تقي‌زاده) تنها 185 رأي. در نهضت ملّي شدن صنعت نفت نيز، برغم همه اهميت و جايگاه بزرگ تاريخي آن، مشاركت آحاد مردم محدود بود و بطور عمده شهرهاي بزرگ و برخي از شهرهاي كوچک كارگري را دربرمي‌گرفت. علت اين امر قلت جمعيت شهري ايران در دهه 1320 بود؛ يعني ساختار اجتماعي بگونه‌اي نبود كه رقم چشمگيري از آحاد مردم ما مستقيماً وارد صحنه سياست شوند.

- روزنامه ها و مطبوعات هم وضعيت خوبي در دوران قوام نداشتند. در همان ماجراي بلواي نان، فرداي اعتراض، در 18 آذر غالب مديران جرايد و فعالان سياسي به دستور قوام دستگير مي شوند.

شهبازي: ما معمولاً از مظلوميت مطبوعات و روزنامه‌نگاران سخن مي‌گوييم اما كمتر كسي به نقش تخريبي مطبوعات در تاريخ معاصر ايران توجه داشته است و لطماتي كه مطبوعات به فرايند نهادينه شدن دمكراسي در ايران وارد كرده‌اند.

در سال‌هاي پس از شهريور 1320، كانون‌هاي خارجي در مطبوعات ما بسيار فعال بودند و بسياري از مطبوعات، كه مثل قارچ مي‌روئيدند، با پول و هدايت سفارتخانه‌هاي خارجي منتشر مي‌شدند. فردي مثل حشمت‌الدوله والاتبار، كه برادر ناتني دكتر مصدق بود، از سوي كانون‌هاي آشوب‌طلب غربي و دربار ميان روزنامه‌نگاران پول توزيع مي‌كرد و روزنامه‌نگاران عوام‌فريب كم نبودند مانند محمد مسعود يا كريمپور شيرازي. در دوره مشروطه نيز همين وضع بود. من سال‌ها پيش با آقاي محمد هاشم اكبرياني مصاحبه‌اي انجام دادم كه در اوائل سال 1379 با عنوان «افراطي‌گري در جنبش‌هاي اصلاحي ايران: از مشروطه تا دوّم خرداد» منتشر شد. آنجا مفصل به اين بحث پرداختم. گفتم:

«بايد تصريح كنم كه منكر كاركردهاي بسيار جدّي و سازنده مطبوعات آزاد و جايگاه بزرگ و ضرور اين نهاد در پويايي و رشد فكري و فرهنگي و سياسي جامعه نيستم و عميقاً و از صميم قلب به اين امر اعتقاد دارم. ولي متأسفانه كمتر كسي به تجارب منفي مطبوعات در تاريخ ايران، به‌منظور گرفتن عبرت تاريخي و انباشت تجربه سياسي با هدف حركت عقلايي‌تر، توجه مي‌كند. به عكس، برخوردها به تاريخ مطبوعات، و كتاب‌هايي كه در اين حوزه نوشته مي‌شود، عموماً شعارگونه است و با هدف ايجاد كاريزما و "تقدّس" براي مطبوعات و گردانندگان مطبوعات. چنين جلوه داده مي‌شود كه گويا مطبوعات هميشه مظلوم و قرباني بوده‌اند. در حالي‌كه بررسي مستند و واقع‌گرايانه تاريخي نشان مي‌دهد كه در مقاطع مهم تاريخي مطبوعات تأثيرات بسيار مخرب و منفي بر فرايند رشد سياسي جامعه ما داشتند. همه درباره نقش حكومت در سركوب مطبوعات سخن مي‌گويند ولي كسي درباره نقش مطبوعات در سركوب آزادي بيان و انديشه و ايجاد خفقان و از ميان رفتن تكثر و تعادل ساختاري سخن نمي‌گويد. چنين نقشي هم در دوران انقلاب مشروطه، هم در دوران

جنبش ملّي شدن صنعت نفت و هم در سال‌هاي اوايل پيروزي انقلاب وجود داشت. اين نقش بايد عميقاً شناخته شود تا تجربه تلخ مشابهي تكرار نشود.»

- انتخابات دستكاري شده مجلس پانزدهم، از اولين برخوردهاي مصدق و قوام است. مصدق از آزاد نبودن انتخابات و تقلب هاي قوام براي راه يابي نيروهاي حزب‌اش (حزب دمكرات) به مجلس نگران است و در نامه اي به قوام اين نگراني را ابراز مي كند و از لزوم آزادي انتخابات مي گويد و اين كه اگر دولت به نفع طرفداران خود از قدرت دولتي استفاده كند، بدعتي براي آينده خواهد شد.

شهبازي: من بر نكاتي تأكيد مي‌كنم كه مورد غفلت قرار مي‌گيرد و در نتيجه تصويري ساده و يک بعدي از تاريخ و شخصيت‌هاي تاريخي مي‌سازد. سياه سياه يا سپيد سپيد. هدف من تبديل قوام به يک بت يا دفاع از او نيست. هدفم، ارائه واقعيت‌هاي تاريخي است و توجه به وجوه مغفول شخصيت تاريخي قوام‌السلطنه.

آري، اين نيز از همان معايب دولتمردي و حكومت‌گري سنتي است كه در ابتدا به آن اشاره كردم. قوام در انتخابات مجلس پانزدهم (1325) دخالت كرد و البته از نظر خود حق داشت، چون مي‌ديد همه دارند دخالت مي‌كنند؛ از نظاميان و درباريان گرفته تا خوانين و سران عشاير و سفارتخانه‌هاي خارجي، و اگر او دير بجنبد مجلس را از دست مي‌دهد. توجه كنيد كه آن زمان مصادف بود با يكي از بحراني‌ترين سال‌هاي تاريخ ايران. فتنه آذربايجان بتازگي پايان يافته و در آن خطه نظاميان هنوز كشتار مي‌كردند و در جنوب نيز سران ايل قشقايي تقريباً حكومتي خودمختار بشمار مي‌رفتند. مصدق در اعتراض به دولت قوام در دربار تحصن كرد. اين اوّلين تحصن مصدق است كه از 22 تا 26 دي 1325 ادامه داشت. توجه كنيم كه آدم‌هاي عجيبي همراه دكتر مصدق هستند مثل جمال امامي يا سالار سعيد سنندجي و شخصيت‌هاي انگلوفيل. من نمي‌دانم انگيزه مصدق از اين تحصن چه بود. متأسفانه در دوره‌هاي مختلف و به شكل‌هاي مختلف در انتخابات دستكاري صورت مي‌گرفت و چون تعداد آراء پائين بود اين دستكاري و تقلب ساده‌تر بود. طبيعي است در آن فضا و با آن ساختار سياسي و اجتماعي ايران، هر كه بتواند در انتخابات دخالت مي‌كند.

- شخصيت قوام و مصدق چه وجوه اشتراک و افتراقي داشت؟

شهبازي: وجه اشتراک قوام و مصدق تعلق هر دو به ديوان‌سالاري سنتي ايران است. هر دو از خاندان‌هاي منشيان و مستوفيان دوران قاجار بودند. اين اشتراک آن‌هاست كه متمايزشان مي‌كند از دولتمردان نورسيده و بي‌ريشه مثل ساعد و هژير و ديگران. ولي تفاوت‌ها زياد است. تفاوت‌ها در شخصيت و منش فردي و سيره دولتمردي است. مصدق موج آفرين بود و معتقد به استفاده از عواطف سياسي مردم براي پيشبرد اهدافش. بعبارت ديگر، پوپوليست بود. ولي قوام پراگماتيست بود و براي پيشبرد سياست‌هايش بر سياست‌گري، يعني مذاكره و گفت و گو و بازي با كانون‌هاي قدرت جهاني، تكيه مي‌كرد. در مسئله نفت، مصدق برنامه مشخصي نداشت و به اعتقاد من، اگر قوام‌السلطنه در 30 تير در قدرت مي‌ماند قطعاً براي ايران بهتر بود. هم قدرت دربار و شاه كاهش مي‌يافت و نمي‌توانست ديكتاتوري بعدي را ايجاد كند و هم مسئله نفت به شكل بهتري، بهتر از قرارداد كنسرسيوم، حل و فصل مي‌شد.

- اما مصدق هم بعد از ملّي شدن صنعت نفت، براي مذاكره با آمريكايي ها پيشقدم شده بود.

شهبازي: مصدق در تعامل با آمريكا فرمول ساده‌اي را انتخاب كرده بود، ولي قوام مي‌توانست در رويارويي با غرب با پيچيدگي‌هاي بيش‌تري عمل كند. فرمول مصدق اين بود كه توده‌اي‌ها را آزاد مي‌گذاريم و با بزرگنمايي قدرت آنان، آمريكا را وادار به حمايت از خود مي‌كنيم. به نوعي مصدق سياست ايجاد پانيک و ترس از كمونيسم را در پيش گرفته بود تا بتواند كمک و حمايت آمريكا را جلب كند. يعني، اگر به ما كمک نكنيد ايران به دامان كمونيسم خواهد افتاد. اين سياست در دوران دولت‌هاي ترومن در آمريكا و اتلي در بريتانيا، تا پيش از روي كار آمدن جمهوري خواهان در آمريكا (دولت ژنرال آيزنهاور) و محافظه‌كاران در انگليس (دولت وينستون چرچيل)، در زماني كه حزب دمكرات در آمريكا و حزب كارگر در انگليس حاكم بود، جواب مي‌داد. حتي، تا پيش از تصويب

شدن طرح کودتاي 28 مرداد 1332، رؤساي ايستگاه سيا در تهران نسبت به مصدق تلقي مثبت داشتند و تمام همّ شان بر مبارزه با کمونيسم (حزب توده) متمرکز بود. آن کانون‌هايي که، قبل از تصويب طرح کودتا در لندن و بعد واشنگتن، عليه مصدق توطئه مي‌کردند مستقل از دولت‌هاي آمريکا و انگليس بودند. افرادي مثل شاپور ريپورتر و امير اسدالله علم بودند که با شاه پيوند تنگاتنگ داشتند و به کانون‌هاي متنفذي مثل رويال داچ شل وصل بودند. اين مسئله پيچيده را در کتاب «کودتاي بيست و هشت مرداد» توضيح داده‌ام. جرالد دوهر، رئيس ايستگاه سيا در تهران در زمان رزم‌آرا، ايرلندي تبار و به شدت ضد انگليسي بود. راجر گويران، رئيس بعدي ايستگاه سيا در تهران، حامي مصدق بود. اين مسئله را اسفنديار بزرگمهر، که از گردانندگان شبکه‌هاي ايراني سيا بود، توضيح داده و گفته است:

> «يکي از اعضاي برجسته سفارت آمريکا که در کارهاي مبارزه با کمونيسم بسيار مجرب و کارآزموده به‌نظر مي‌رسيد شخصي بود به‌نام راجر گويران. اين شخص فارسي و ترکي و روسي را خوب مي‌دانست و از مجراي رسمي با ستاد ارتش ايران ارتباط داشت.. او چندين سال در ايران بود و مدت‌ها خانه دکتر غلامحسين مصدق، پسر مصدق، را واقع در اوّل خيابان قوام‌السلطنه اجاره کرده بود و با او روابط نزديکي داشت و در زمان نخست‌وزيري مصدق با پسرش مذاکرات نزديکي کرده بود. ولي دکتر غلامحسين مصدق شم سياسي نداشت و نتوانست به نفع پدرش کاري انجام دهد. ولي گويران هميشه طرفدار مصدق بود و تنها ايرادي که به او داشت اين بود که در عالم توهّم و خيال به سر مي‌برد و با واقعيت‌هاي موجود آشنايي ندارد. او همانقدر که با کمونيسم دشمن بود، با ديکتاتوري مخالفت مي‌کرد و از شاه ايراد مي‌گرفت.»

اين توصيف از گويران کاملاً درست است. بعد از گويران، جو گودوين رئيس ايستگاه سيا در تهران شد. گودوين به صراحت مي‌نويسد: گويران با طرح کودتا مخالف بود و آن را «حمايت ايالات متحده از استعمار انگليسي-فرانسوي» مي‌دانست. به اين «استعمار فرانسوي» توجه کنيد. چرا اين تعبير را به کار مي‌برد؟ براي اين که شرکت نفت فرانسه، که امروزه توتال نام گرفته، نيز در توطئه‌هاي نفتي آن زمان در ايران سهيم بود و براي همين پس از کودتا در قرارداد کنسرسيوم سهم گرفت. درست مثل رويال داچ شل که شبکه‌هاي داخلي آن نقش مهمي در کشانيدن وضع ايران به بن‌بست ايفا کردند.

در زمان دولت حزب کارگر در بريتانيا، دولت کلمنت اتلي، جرج کندي يانگ، که در آن زمان مسئول دسک خاورميانه در اينتليجنس سرويس (ام. آي. سيکس) بود و در سال 1332 قائم‌مقام ام. آي. 6 شد، طرح کودتا را براي ساقط کردن دولت مصدق تهيه کرد، با عنوان «عمليات باکانير»، ولي مورد تصويب دولت کلمنت اتلي قرار نگرفت. در آمريکا هم همين وضع بود تا زمان تدوين سند شماره 1/136 شوراي امنيت ملّي آمريکا مورخ 20 نوامبر 1952/ 29 آبان 1331. اين سند نشانگر چرخش مواضع دولت ترومن عليه مصدق است. به اين مسئله فرانسيس گاوين، استاد دانشگاه ويرجينيا، توجه کرده. گاوين مي‌نويسد: در بهار و تابستان 1952 بسياري از اعضاي دولت ترومن مواضع خود را در قبال مصدق تغيير دادند. در 1951 آمريکايي‌ها مي‌ترسيدند اقدام نظامي در ايران سبب مداخله شوروي يا کودتاي حزب توده شود، ولي در 1952 اين نگراني عليه مصدق سوق يافت. دولت ترومن نگران بود که اقدامات رهبر ايران سبب تسريع در بحراني شود که به سقوط ايران در مدار شوروي بيانجامد. روشن است که با روي کار آمدن ژنرال آيزنهاور اين نگراني تشديد شود. دولتمردان آمريکايي در خاطراتشان آيزنهاور را داراي «وسواس خطر کمونيسم» توصيف کرده‌اند.

در مجموع، مصدق به آمريکا خيلي خوشبين بود و همين حسن ظن موجب برخي از خطاهاي استراتژيک شد. مثلاً، او يک شياد مالي به نام ويليام آورل هريمن را بعنوان ميانجي در مشاجره نفتي با شرکت نفت انگليس و ايران پذيرفت در حالي که مورخين هريمن را بعنوان يکي از بزرگ‌ترين دسيسه‌گران قرن بيستم مي‌شناسند. پدر ويليام آورل هريمن، بنام ادوارد هريمن، از بزرگ‌ترين سرمايه‌داران آمريکا در قرن نوزدهم و از بدنام‌ترين آن‌هاست. دسيسه‌گران و شيادان نفتي- مالي ديگر هم در دوران مصدق در کنار دولت او فعال بودند مانند ماکس تورنبرگ که با شيخ بحرين و شيخ کويت دوست صميمي بود.

بهر ترتيب، مصدق نتوانست تا آخر از چماق «كمونيسم هراسي» استفاده كند و بازي را واگذار كرد. ولي قطعاً قوام‌السلطنه با تيزبيني كه داشت برگ هاي بازي بيشتري انتخاب مي‌كرد و به همين دليل است كه ادعا مي‌كنم اگر قوام در 30 تير در قدرت مي‌ماند، سير حوادث به سود ايران تغيير مي‌كرد و شايد فرجامي مانند ديكتاتوري پسين محمدرضا شاه بر ايران تحميل نمي‌شد.

> **- اما گويا قوام اين دوره خيلي هم زيركي گذشته را ندارد. به قول شما بر روي پوست خربزه دربار هم قرار مي گيرد؛ ضمن آن كه تغييرات گسترده در فضاي عمومي، گفتمان حاكم بر جامعه و فضاي سياسي احتمال موفقيت قوام را با ترديد مواجه مي كند. بالاخره نهضتي در اين كشور شكل گرفته بود و نمي شد قضايا را مثل سال هاي 21 و 25 حل و فصل كرد. به احتمال زياد جامعه آن شيوه سياست ورزي را ديگر قبول نمي كرد.**

شهبازي: قوام در مساله آذربايجان نشان داد كه از توانايي ويژه اي در مذاكرات بين‌المللي برخوردار است. ولي بخش دوّم صحبت شما كه به تغيير شرايط عمومي و فضاي سياسي و اجتماعي اشاره داشتيد؛ اصل اين حرف درست است. از اين رو به نظر من بعد از بن بست رسيدن مصدق در جلب حمايت هاي بين‌المللي اين دو بايد در كنار همديگر قرار مي گرفتند. ولي اين فرصت تاريخي از دست رفت. اگر مصدق و قوام در كنار هم قرار مي گرفتند، هم مي توانستند توطئه هاي خارجي را خنثي كنند و هم توطئه هاي داخلي را. ما در هر دو عرصه با توطئه‌هاي جدي روبرو بوديم:

در عرصه بين‌المللي توطئه هاي نفتي در اوج خود بود. سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم بود و كمپاني‌هاي آمريكايي، و غول‌هاي نفتي مثل شركت توتال و شل، مي‌خواستند در حوزه انحصاري شركت نفت انگليس در ايران وارد شوند. از سوي ديگر، كانون‌هاي راست‌گراي انگليس عليه دولت كلمنت اتلي توطئه مي‌كردند. اين دولت به شدت درگير بازسازي ويرانه‌هاي پس از جنگ بود و توجه كنيد كه در آن زمان شركت نفت انگليس و ايران بطور عمده يک شركت دولتي بود نه خصوصي. نهضت ملّي شدن نفت در ايران، دولت اتلي را در وضع وخيم مالي و سياسي قرار داده بود. اين وضع به سود كدام كانون‌ها در داخل انگليس بود؟ چرا شركت هاي نفتي فرانسه (توتال كنوني) و رويال داچ شل به آشوب هاي سياسي و نفتي در ايران دامن مي زدند؟ جز اين بود كه محافظه كاران از اين فضا سود مي بردند؟ دولت اتلي منادي ملّي كردن در داخل بريتانيا بود و مي‌خواست مشكلاتش با دولت مصدق را بنحو مناسبي حل و فصل كند. اين تحليل ويليام راجر لويس از موضع دولت اتلي در قبال جنبش ملّي ايران درست است كه مي‌نويسد: « از ابتداي بحران در 1951 آنان آماده پذيرفتن اصلي ملّي شدن بودند. حكومت كارگري كه برنامه خود را وقف ملّي‌كردن كرده بود، كار ديگري نمي‌توانست بكند. اما اصرار داشت كه شركت نفت انگليس و ايران مستحق دريافت غرامتي منصفانه است.»

و نيز توجه كنيد كه دولت كلمنت اتلي، كه با آراء قابل توجهي به قدرت رسيد، مورد بغض صهيونيست‌ها بود زيرا با تصويب «سند سفيد» (وايت پي پر) طرح تأسيس دولت يهود در فلسطين را رسماً كنار گذاشت. در اين سند اعلام شد: «دولت اعليحضرت اكنون صراحتاً اعلام مي‌كند كه تأسيس دولت يهودي در فلسطين جزو برنامه‌هاي آن نيست.» در اين سند اعلام شد كه دولت بريتانيا قصد دارد طي يک فاصله زماني ده سال فلسطين را مستقل كند و در اين سرزمين دولتي استقرار يابد كه اعراب و يهوديان، هر دو، در آن از حقوق كافي برخوردار باشند. در نتيجه اين سياست، دولت بريتانيا مهاجرت يهوديان به فلسطين را محدود كرد و اعلام نمود كه ظرف 5 سال آتي تنها 75 هزار يهودي حق مهاجرت به فلسطين دارند. در نتيجه اين سياست، جمعيت يهوديان فلسطين به يک سوّم سكنه اين سرزمين مي‌رسيد. دولت بريتانيا همچنين مخالفت خود را با تبديل اراضي اعراب فلسطين به استقرارگاه‌هاي يهوديان اعلام كرد. صهيونيست‌ها به سند سفيد برخورد شديد اعتراضي كردند و اعلام نمودند كه اين سند خيانت بريتانيا به تعهداتي است كه در اعلاميه بالفور در قبال يهوديان متقبل شده بود. سند سفيد 1939 سرآغاز مبارزه صهيونيست‌هاي يهودي و محافل صهيونيستي در درون دولت بريتانيا عليه كلمنت اتلي است. اين مبارزه صهيونيست‌ها به ترور لرد موين، وزير كشور بريتانيا در 6 نوامبر 1944، و بمب‌گذاري در هتل «شاه داوود» بيت‌المقدس و قتل ده‌ها افسر انگليسي و ترور كنت فولكه برنادوت سوئدي،

ميانجي سازمان ملل در 17 سپتامبر 1948، انجاميد؛ يعني، مبارزه صهيونيست‌ها با سياست‌هاي حزب كارگر به رهبري كلمنت اتلي خيلي جدّي بود.

در اين فضاي پرآشوب، جنبش ملّي شدن صنعت نفت سهم مهمي در ساقط كردن دولت كلمنت اتلي داشت و بجايش سياستمداري مهاجم و جنگ‌طلب مانند وينستون چرچيل به قدرت رسيد كه مدافع سرسخت صهيونيست‌ها و تأسيس دولت اسرائيل بود. عجيب است كه بعضي مقامات دولت مصدق از پيروزي چرچيل ابراز خوشحالي كردند. يعني، دولتمردان ما اصلاً پيچيدگي‌هاي سياست بين‌المللي و سياست داخلي قدرت‌هاي بزرگي مثل آمريكا و انگليس را نمي‌شناختند.

شما به قرارداد كنسرسيوم كه بعد از كودتاي 28 مرداد، منعقد شد توجه كنيد. چه شركت‌هايي با چه سهم و تركيبي آمده بودند؟ سهام شركت نفت انگليس و ايران به شدت سقوط كرد و اوّلين گام‌ها براي خصوصي كردن آن برداشته شد كه تا زمان دولت مارگارت تاچر ادامه پيدا كرد. كانون‌هايي كه در آشوب ايران ذينفع بودند، بخش مهمي از سهام شركت نفت انگليس (بريتيش پتروليوم) را خريدند كه به شدت ارزان شده بود. علاوه بر شركت‌هاي آمريكايي، شركت نفت فرانسه (توتال) و شركت رويال داچ شل (كه هر دو محل سرمايه‌گذاري نفتي خاندان‌هاي بزرگ يهودي بودند) در قرارداد كنسرسيوم سهيم شدند. چرا؟ ما مي‌دانيم كه در تقسيم بندي سنتي ميان غول‌هاي نفتي، يا باصطلاح «هفت خواهران»، ايران در حوزه شركت دولتي نفت انگليس و ايران قرار داشت، عربستان در حوزه شركت‌هاي آمريكايي بود كه آرامكو را تأسيس كردند، عراق در انحصار رويال داچ شل بود مثل كشورهايي مانند برونئي و نيجريه.

پديده‌اي كه در تاريخنگاري ما مغفول مانده توجه به نقش شيادي‌هاي بازار بورس، يا دستكاري در بورس از طرق سياسي است. مثلاً، فلان كمپاني معادن فلان كشور آمريكاي جنوبي يا آفريقا را در انحصار دارد. رقباي قدرتمند در آن كشور كودتا مي‌كنند و سهام آن كمپاني به شدت سقوط مي‌كند. اين سهام را مي‌خرند يا كمپاني ورشكسته را يكجا مي‌خرند و به تصاحب خود در مي‌آورند. سپس، در آن كشور نظم و امنيت برقرار مي‌شود و سهام كمپاني مذكور به شدت صعود مي‌كند. با اين تغيير و تحول سياسي ميلياردها دلار سود مي‌برند. به گمان من، همين بلا را بر سر شركت دولتي نفت انگليس و ايران آوردند. هم سهامش سقوط كرد و هم بخشي از آن خصوصي شد و به تملك دسيسه‌گران نفتي- مالي درآمد.

- شما نقش مظفر بقايي در كودتاي 28 مرداد را هم جدي مي دانيد.

شهبازي: بله، من در تحقيقاتم راجع به كودتا به اين نتيجه رسيدم.

- در اين رابطه، ادعاي ديگري هم داريد و مي‌گوييد حتي نزديكي بقايي به آيت‌الله كاشاني هم از فرصت‌طلبي او است.

شهبازي: غير از اين نيست. من اين موضوع را يک بار به آقاي دكتر سيد محمود كاشاني هم گفتم: شما آنقدر كه سنگ بقايي را به سينه مي زنيد و نگران اعاده حيثيت از مظفر بقايي هستيد، نگران پدرتان نيستيد و سنگ او را به سينه نمي زنيد.

مظفر بقايي كرماني به لحاظ خانوادگي شيخي مذهب بود و بنابراين از نظر خاستگاه خانوادگي اساساً به فقه شيعي و علماي شيعه از جمله آيت‌الله كاشاني اعتقاد نداشت و صرفاً شعارهاي عوامفريبانه ديني سر مي داد. ولي در واقع اساساً فردي غيرمذهبي بود. به مسائلي مانند فساد اخلاقي او كاري ندارم. ولي اگر خيلي با تسامح برخورد كنيم بايد بگوئيم كه بقايي از نظر فكري غيرمذهبي بود اگر نگوئيم ضد دين بود.

در سال 1382 مناظره مفصلي، از ساعت 9 صبح تا چهار بعدازظهر، با سران حزب زحمتكشان بقايي، از جمله دكتر سيد محمود كاشاني، انجام دادم كه قرار بود به صورت سي. دي. و كتاب منتشر شود كه نشد و جاي تأسف بسيار دارد. اين مناظره خيلي ارزشمند بود. من تک و تنها در مقابل عده زيادي از سران حزب

زحمتكشان قرار داشتم. اسناد فراواني ارائه دادم. از جمله كتابچه بغلي سرتيپ افشارطوس رئيس شهرباني كل كشور در زمان دولت دكتر مصدق را كه به قتل رسيد. من قتل افشارطوس را سرآغاز عمليات كودتا مي‌دانم زيرا به انحلال مجلس انجاميد و با آشوب‌گري بقايي و باند او فضاي سياسي براي كودتا آماده شد. اين دفترچه در اسناد خصوصي بقايي، در خانه بقايي، به دست آمده بود. اين دفترچه، كه حاوي محرمانه‌ترين اطلاعات سرتيپ افشارطوس بود، چه معني مي‌داد به جز اين كه بقايي در قتل افشارطوس دست داشته است؟

البته طرفداران بقايي، مثل دكتر سيد محمود كاشاني، و دربار، مثل اردشير زاهدي، از منظر حقوقي استدلال مي‌كنند و مي‌گويند عزل مصدق از اختيارات شاه بود و به همين دليل اساسا كودتاي 28 مرداد كودتا نبود. اين ابهام حقوقي پاسخ دارد. چرا خانم آلبرايت وزير خارجه دولت كلينتون (۱۸ مارس سال ۲۰۰۰)، خانم كلينتون وزير خارجه دولت اوباما (4 آبان 1390) و شخص اوباما، رئيس‌جمهور آمريكا در سخنراني 15 خرداد 1388 در قاهره، صراحتاً [يا تلويحاً] به دليل كودتا در ايران عذرخواهي كردند؟ از منظر حقوقي، زماني كه آمريكايي‌ها خود مدعي‌اند كه كودتا كرده‌اند، مگر مي‌توان گفت آن‌ها كودتا نكرده‌اند؟ بعلاوه، همان‌طور كه مصدق در دادگاه نيز گفت، اگر شاه طبق رويه مرسوم و با تشريفات معمول و در روز روشن مصدق را احضار مي‌كرد و حكم عزل او را به دستش مي‌داد و حكم نخست‌وزيري زاهدي را مي‌داد، قطعاً مصدق تمكين مي‌كرد. اين چه معني مي‌دهد كه شاه نامه سفيدي را امضاء كند و نصيري نصف شب به در خانه مصدق ببرد و به دست او بدهد و در همين زمان شاه به كلاردشت و سپس رامسر بگريزد و از ايران به بغداد و رم فرار كند؟ آيا مصدق حق نداشت به اصالت نامه مشكوك شود؟ توجه كنيد به تصوير حكم فوق كه فاصله ميان امضاء و نوشته روشن مي‌كند متني را بر روي كاغذ سفيد امضاء نوشته‌اند. اگر شاه بطور رسمي، با روشي كه گفتم، عمل مي‌كرد، عزل مصدق [شايد] قانوني بود؛ ولي با روشي كه انجام شد به جز كودتا معني ديگر نمي‌دهد. به استدلال‌هاي ديگر نمي‌پردازم زيرا وقت گير است.

انتشار در وبگاه شهبازي: شنبه، 18 شهريور 1391، ساعت 11:20 بعدازظهر

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, September 09, 2012

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Iran, Israel and the Bomb: The Return of Jeffrey Goldberg, part I



«ایران، اسرائیل و بمب»

بازگشت جفري گلدبرگ

قسمت اوّل



متن کامل براي چاپ به صورت PDF

آغاز سخن

جفري گلدبرگ شماره اخير ماهنامه متنفذ آمريكايي آتلانتيک (سپتامبر 2010) را به مسئله حمله هوايي احتمالي اسرائيل و بمباران ايران اختصاص داده و بحثي جنجالي پديد آورده است با عنوان «اسرائيل، ايران و بمب». نوشته روي جلد شماره سپتامبر ماهنامه آتلانتيک اين است: «اسرائيل براي بمباران ايران آماده مي‌شود؛ چگونه، چرا و براي چه؟» [±]



هياهويي را که نئوکان‌ها با مجله آتلانتيک آفريده‌اند دو گونه مي‌توان تفسير کرد:

اوّل، اين جنجال بخشي است از يک برنامه تبليغاتي که فاقد هر گونه پشتوانه عملي است و چيزي بيش از يک هياهو و جنگ رواني جديد و گذرا نخواهد بود.

دوّم، «جنجال آتلانتيک» برنامه‌اي است سياسي- تبليغاتي و داراي پشتوانه عملي براي فراهم ساختن مقدمات حمله هوايي اسرائيل به تأسيسات هسته‌اي ايران در آينده نزديک و قرار دادن دولت ايالات متحده آمريکا در برابر اقدام انجام شده به‌منظور ايجاد جنگي بزرگ و پرهزينه در منطقه خاورميانه؛ جنگي که با هدف تغيير جغرافياي سياسي خاورميانه توسط کانون‌هاي متنفذ قدرت و «مجتمع نظامي- صنعتي» طراحي شده است.

برخي رسانه‌هاي ايران ترجيح دادند شقّ اوّل را بپذيرند يعني ماجرا را يک جنجال مطبوعاتي صرف و غيرجدّي بينگارند. من، در پي چند روز مطالعه و مداقه، به اين نتيجه رسيدم که ماجراي فوق را نبايد يک هياهوي بدون پشتوانه تلقي کرد. اين حادثه‌اي است که رخ خواهد داد و شبيه است به بمباران تأسيسات هسته‌اي عراق، موسوم به «اوسيراک» (تموز)، در 7 ژوئن 1981 در «عمليات اپرا» [±] توسط اسرائيل، و نيز به انهدام تأسيسات هسته‌اي «الکبير» در استان ديرالزور سوريه در 6 سپتامبر 2007.

بنگريد به مقاله: «افشاي جزئيات بمباران تأسيسات هسته‌اي سوريه»، پايگاه خبري ايران ديپلماتيک، 24 مرداد 1389. در مقاله فوق، بر اساس کتاب تازه انتشار يافته دو روزنامه‌نگار اسرائيلي با عنوان موساد: عمليات بزرگ، جزئياتي از بمباران فوق براي نخستين بار فاش شده. [±] کتاب موساد: عمليات بزرگ را ميخائيل بارزهر، [±] مورخ سرشناس اطلاعاتي اسرائيل، به همراه نسيم مشعل، [±] نگاشته. به‌نوشته بارزهر و نسيم مشعل، *اطلاعات اوّليه درباره نيروگاه مخفي سوريه از طريق سردار عليرضا عسکري، معاون پيشين وزارت دفاع ايران، به دست آمد که در جريان عمليات مشترک اسرائيل و آمريکا، در 7 فوريه 2007 از استانبول به يکي از پايگاه‌هاي*

آمريکا در اروپا، ظاهراً در آلمان، انتقال يافت و مورد بازجويي قرار گرفت. بنگريد به: مقاله ميخائيل بارزهر و نسيم مشعل در روزنامه اسرائيلي يديوت آهارنوت، 26 اوت 2010. [±]



سردار عليرضا عسکري، معاون پيشين وزارت دفاع ايران،

که به شکلي مرموز در عمليات مشترک موساد و سيا به يک پايگاه آمريکايي انتقال يافت.

آيا مي‌توان پذيرفت که اسرائيل در قبال دو اقدام مشابه و موفق در منطقه براي دستيابي به فن‌آوري هسته‌اي از سوي عراق و سوريه، که اوّلي با کمک فرانسه و دومي با کمک کره شمالي به فرجام رسيد، به بمباران و انهدام نظامي دست زند ولي در برابر ايران ساکت بماند؟ اين پرسشي است که مي‌کوشم بدان پاسخ دهم.

جفري گلدبرگ در تهران

در اوّل تير 1389/ 22 ژوئن 2010 در نيويورک بودم که ايميلي از جفري گلدبرگ به دستم رسيد. خواستار گفتگويي بود با مجله آتلانتيک درباره مناقشه هسته‌اي ايران و اسرائيل و تأثير آن بر منطقه. آن زمان تصوّر کردم مصاحبه‌اي است که در کنار ساير مطالب در ماهنامه سرشناس فوق منتشر خواهد شد. محترمانه پاسخ منفي دادم و فقدان تخصص در اين حوزه را بهانه کردم. ايميل مجدد فرستاد و مرا واجد تخصص براي اين مصاحبه خواند. اين بار پاسخ ندادم. 26 مرداد/ 17 اوت راهي ايران شدم. پس از بازگشت به شيراز، در اوّلين مراجعه به اينترنت، اينترنتي کم سرعت که به شکلي ابلهانه و انزجارآور به شدت فيلتر شده و به جز وبگاه‌هايي معدود دسترسي به بسياري از وبگاه‌هاي داخلي و خارجي را مانع مي‌شود، و قطعاً دست‌اندرکاران فيلترينگ و شرکت‌هاي مربوطه بابت اين «خدمت» به ايجاد «فضاي گلخانه‌اي» براي «هدايت آمرانه جامعه» پول‌هاي کلان نيز بلعيده‌اند، با جنجالي مواجه شدم که گلدبرگ در شماره اخير آتلانتيک درباره حمله احتمالي هوايي اسرائيل به ايران آفريده است. گلدبرگ، نمي‌دانم با راهنمايي چه کساني در داخل يا خارج از ايران و با چه هدفي، از سفرم به نيويورک مطلع شده و قصد داشت گفتگويي با من را نيز در اين شماره آتلانتيک درج کند. اين امر سبب شد که با دقت بيش‌تر به «جنجال گلدبرگ» توجه کنم.

مطالعه گزارش مفصل جفري گلدبرگ و بازتاب‌هاي آن، و تلاش براي شناخت انگيزه‌ها و اهداف اين جنجال، دغدغه چند روز اخير من بوده است.



جفري گلدبرگ

گلدبرگ در آغاز ایمیل خود به دیدار سال‌ها پیش خود با من در تهران اشاره کرده بود. هر چه در حافظه جستجو کردم بیاد نیاوردم که در میان خبرنگاران خارجي که در دو دهه اخیر با من مصاحبه کرده‌اند با این روزنامه‌نگار سرشناس و متنفذ نیویورکي در ایران دیدار کرده باشم. سرانجام، با یافتن تصاویرش او را شناختم. در سال 1382/ 2003 گلدبرگ را در تهران دیده بودم ولي با مشخصات جعلي و با نام «خاخام مارشال برگر»، و در اجلاس «ادیان ابراهیمي» که با حضور هیئت‌هاي ایران و آمریکا در سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامي برگزار شد. به یادداشت‌هاي روزانه‌ام مراجعه کردم. این‌گونه نوشته بودم:

> «دوشنبه 26 خرداد 1382/ 16 ژوئن 2003: ساعت 7 بعد از ظهر به سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامي رفتم. ابتدا به دفتر آقاي محمود محمدي عراقي، ریاست سازمان، مراجعه کردم و سپس به سالن کنفرانس هدایت شدم. قائم‌مقام سازمان دکتر منوچهر متکي است. جلسه کنفرانس ادیان ابراهیمي است و من نیز دعوت شده‌ام به عنوان یکي از اعضاي هیئت ایران. از آمریکا هیئتي آمده بود به ریاست تئودور مک کاریک، کاردینال واشنگتن. [+] مک کاریک در سال 2001 عضو مجمع کاردینال‌ها هم شده یعني جمعي که پاپ را انتخاب مي‌کنند. رئیس دانشگاه کاتولیک آمریکاست. سایر اعضاي هیئت یکي مارشال برگر خاخام نئوارتدکس بود. مرد چاق و بدلباسي که مضحک بود و فکر کنم خطرناک. ساکن نیویورک است. خاخام دیگري بود از رفورمیست‌ها به‌نام رباي جک بمپراد

[+] که مدیر مرکز تفاهم بین ادیان است. عضو جالب هیئت داگلاس جانستون [+] مدیر مرکز بین‌المللي دین و دیپلماسي بود که قبلاً رئیس اداره برنامه‌ریزي سیاسي وزارت دفاع بوده. حضور او هیئت را کاملاً سیاسي

مي‌کند. قرار بود فردا با آقاي خامنه‌اي ملاقات کنند که ايشان نپذيرفته... طلبه‌اي خوش‌قيافه و جوان بود به‌نام... از مرکز... قم. با برگر و هارون يشاياي (رئيس انجمن کليميان) و موريس معتمد (نماينده کليميان در مجلس) خيلي نزديک بود و با آن‌ها دائم شوخي مي‌کرد.

با هارون (پرويز) يشاياي مفصل صحبت کردم. 65 ساله است. بحث بر سر کتاب زرسالاران بود. مي‌گفت: دخترم، که دانشجوست، کتاب را با علاقه خوانده و گفته اگر اين حرف‌ها درست باشد تمام دنيا دست يهوديان بوده است. مفصل بحث کرديم. برخوردش بسيار محترمانه بود و مي‌گفت هيچ يک از يهوديان ايران که با او تماس داشتند تلقي ضد يهودي از زرسالاران نکرده و همگي کتاب را کاري علمي ارزيابي کرده‌اند... يشاياي دوست بيژن جزني بوده. ادعا مي‌کرد که از نظر تفکر چپ است و از «پرولتارياي يهود» مي‌گفت. در بحث تخصصي، به علت عدم آشنايي کافي با تاريخ يهود، به سرعت خودش را جمع کرد... چشم‌هايش حالت عجيبي دارد. عمداً سبيل گذاشته... شلخته و مثل چپ‌هاي قديم به قول معروف «خلقي» لباس مي‌پوشد...

سر ميز شام، که مفصل بود، آقاي محمدي عراقي سخنراني کشدار و خسته‌کننده‌اي ايراد کرد به انگليسي مغلوط (از روي متن مي‌خواند) که واقعاً وهن‌آور بود. دو سوّم سخنراني زايد بود. کمي بعد از اتمام سخنراني باز بلند شد و عذرخواهي کرد که در صحبت‌هايش يهوديان را فراموش کرده است! همايش اديان ابراهيمي است و حضور دو ربي يهودي و نمايندگان يهوديان ايران، يعني چهار يهودي در دو هيئت، به آن‌ها وزن خاصي مي‌بخشد و محمدي عراقي در صحبت‌هايش فقط درباره تفاهم اسلام و مسيحيت صحبت کرده بود. به عکس، سخنراني کاردينال مک کاريک جذاب و جالب و پر از شوخي و مزاح بود و کوتاه و متناسب با زمان صرف شام. به ياد سمينار روابط انگليس و ايران در وزارت خارجه افتادم که سخنراني مقامات ايراني مزخرف و طولاني بود، و بعضي از آن‌ها که وزير يا معاون وزير بودند واقعاً تريبون را چسبيده و رها نمي‌کردند، و سخنراني سفير انگليس کوتاه و جذاب و پر از طنز. کاردينال مک کاريک آدم محترمي است ولي مارشال برگر يهودي به‌نظر ناجور مي‌آمد. در حياط برخورد دکتر... با يکي از اساتيد آمريکايي جلسه بسيار زشت بود و چاپلوسانه. در اين مراسم رفتار او را با دقت دنبال کردم. دقيقاً در پي ارتباطات خارجي است... در مجموع آمريکايي‌ها و يهوديان ايراني جلسه را بسيار زبل و توانا ديدم و ايرانيان را يا ساده و عقب‌مانده و يا جوانان جوياي نام با آي. کيوي پائين مثل دکتر حسن... و امثال او. «طلبه خوشگل» را هم خل وضع ديدم. در حضور من، در محوطه سبز و زيباي بيرون سالن که ميز و صندلي گذاشته بودند، موريس معتمد و يشاياي و برگر و او حضور داشتند و برگر و معتمد با او شوخي مستهجن مي‌کردند. به‌نظر مي‌رسد سخت آلت دست آن‌هاست. بعيد نيست اگر اين وضع ادامه يابد در آينده نه چندان دور شخصيت مهمي شود!...»

«خاخام مارشال برگر»، که در يادداشت آن زمان او را «خطرناک» و «ناجور» خوانده‌ام، همين جفري گلدبرگ، روزنامه‌نگار سرشناس نئوکان است که، چنان‌که خواهيم ديد، يک سال پيش از سفر به تهران با انتشار گزارشي جنجالي در مجله نيويورکر (25 مارس 2002) اوّلين شعله‌هاي آتش حمله آمريکا به عراق را برافروخته بود. او در 14 مارس 2006، در مقاله‌اي در نيويورک تايمز، به ديدار سه سال پيش خود از تهران اشاره کرده [±] و در گزارش جنجالي اخير خود، که به آن خواهيم پرداخت، نيز به ديدار هفت سال پيش خود از تهران ارجاع داده است. به‌نظر مي‌رسد او بعدها سفرهاي ديگري نيز به ايران داشته زيرا از سفر فوق به عنوان «اوّلين ديدارم از تهران» ياد مي‌کند.

چگونه يک افسر سابق ارتش اسرائيل، که به حضور در سرکوب «انتفاضه اوّل» افتخار مي‌کند و سال‌هاست به عنوان يکي از سرشناس‌ترين روزنامه‌نگاران نومحافظه‌کار و عضو متنفذ «لابي اسرائيل» در ايالات متحده آمريکا لجوجانه بر طبل جنگ براي تغيير جغرافياي سياسي خاورميانه مي‌کوبد، به اين سادگي با هوّيت جعلي و با عنوان جعلي «خاخام يهوديان نئوارتدکس نيويورک» به دعوت رياست سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامي به ايران سفر مي‌کند و در جمعي حضور مي‌يابد که قرار بود حتي با رهبري ديدار کند ولي دستگاه اطلاعاتي ايران خاموش مي‌ماند؟ با توجه به سفر باورنکردني چهره‌اي نامدار و سرشناس همچون روپرت مردوخ (مرداک)، «سلطان رسانه‌هاي صهيونيستي»، به ايران، [±] ديگر اين‌گونه مسائل مرا متحير نمي‌کند.

اين مقاله پاسخي است به پرسش‌هايي که احتمالاً گلدبرگ مي‌خواست از من بپرسد و نقدي است بر گزارش او. گمان مي‌کنم با اين روش بهتر مي‌توان به پرسش‌هاي بنيادين در زمينه مسائل منطقه پاسخ گفت. در اين مقاله مي‌کوشم اهداف واقعي گلدبرگ، و کانوني که او سخنگوي‌شان است، را از اين جنجال روشن کنم.

آتلانتيک و «روح زوکرمن»

آتلانتيک از نشريات سرشناس و قديمي ايالات متحده آمريکاست با بيش از يک و نيم قرن پيشينه که در سال 1857 در شهر بوستن تأسيس شد. امروزه مرکز اين مجله در محله واترگيت شهر واشنگتن دي. سي. (پايتخت) است و شمار مشترکين آن حدود 400 هزار نفر و شمار خوانندگان آن حدود يک و نيم ميليون نفر گزارش مي‌شود. [±، ±]

شهرت آتلانتيک به عنوان يک مجله جنگ‌طلب وابسته به «نئوکان‌ها» (نومحافظه‌کاران)، که در دوران دولت جرج بوش دوّم به عنوان مقتدرترين نيروي سياسي حاکم بر ايالت متحده آمريکا شناخته شدند، به دوران مالکيت زوکرمن بر اين نشريه بازمي‌گردد.



مارت زوکرمن

مارتيمر بنجامين زوکرمن، معروف به مارت زوکرمن، [±] به يک خانواده يهودي کانادايي تعلق دارد. او از ثروتمندان سرشناس [±، ±] و از «غول‌هاي رسانه‌اي» و «معاملات املاک» ايالات متحده آمريکاست که، به دليل نقش برجسته‌اش در نهادهاي سياسي هوادار دولت اسرائيل، در سال 2006 دو استاد نامدار دانشگاه، جان ميرزهايمر [±] و استفن والت، [±] در کتاب جنجالي خود با عنوان لابي اسرائيل و سياست خارجي ايالات متحده، [±] او را به عنوان يکي از اعضاي «لابي اسرائيل» معرفي کردند. زوکرمن منکر اين نقش نيست بلکه به آن افتخار مي‌کند. در همان زمان روزنامه‌نگاران نئوکان، مانند دانيل پايپز [±] و جفري گلدبرگ و ديگران، نقدهاي تند بر کتاب والت و ميرزهايمر نوشتند و آنان را به «توهّم توطئه» متهم نمودند. [±، ±، ±] و حتي مجله فرانت پيج، به سردبيري نئوکاني بدنام چون ديويد هاروويتز، [±، ±] کتاب والت و ميرزهايمر را نسخه جديدي از پروتکل‌هاي بزرگان صهيون به روايت اساتيد هاروارد ناميد. [±]



زوکرمن از سال 1980 مالک مجله آتلانتیک بود و در سال 1999 آن را به مبلغ 12 میلیون دلار به دیوید برادلي فروخت. [±] معهذا، «روح زوکرمن» در کالبد مجله آتلانتیک تداوم یافت. دیوید برادلي [±] نیز با افتخار خود را «نئوکان» مي‌خواند. برادلي در سال 2006 جیمز بنت [±] را به عنوان سردبیر آتلانتیک منصوب کرد. بنت به یک خانواده یهودي مهاجر از لهستان تعلق دارد و به عنوان یکي از روزنامه‌نگاران عضو «لابي اسرائیل» شناخته مي‌شود.

به‌رغم خروج زوکرمن از آتلانتیک «روح» او همچنان بر این مجله حاکم است. جنجالي که گلدبرگ با شماره سپتامبر آتلانتیک برانگیخت، *و بازتاب نارضایتي نئوکان‌ها از سیاست‌هاي رسمي دولت اوباما در قبال منطقه خاورمیانه و اهرم فشاري به‌شمار مي‌رود براي وادار کردن این دولت به اتخاذ سیاستي تهاجمي و جنگ‌طلبانه در خاورمیانه به سود اسرائیل*، اندکي پیش‌تر در مواضع زوکرمن و سایر اعضاي متنفذ «لابي اسرائیل» تجلي یافت.

در 23 آوریل 2010 مارت زوکرمن مقاله‌اي جنجالي منتشر کرد با عنوان «درباره اسرائیل: اوباما در بازي خاورمیانه خطا مي‌کند.» [±] زوکرمن در این مقاله سیاست دولت اوباما را در مخالفت با اقدامات سازمان‌یافته دولت اسرائیل براي تبدیل بیت‌المقدس (اورشلیم) به پایتخت جدید و ساخت و ساز یهودیان در بخش شرقي بیت‌المقدس [±، ±] به شدت مورد انتقاد قرار داد. زوکرمن معترضانه نوشت: «اوباما از بدو ریاست‌جمهوري‌اش اعتماد اسرائیلیان به ایالات متحده را از میان مي‌برد.» او بیت‌المقدس را «بخشي از هوّیت و ایمان اسرائیل» نامید؛ شهري که «3500 سال پیش توسط شاه داوود ایجاد شده.» او نوشت: نام «اورشلیم» یا معادل آن «صهیون» 457 باز در عهد عتیق ذکر شده ولي در قرآن حتي یک بار نیز نام این شهر نیامده است! زوکرمن اورشلیم را «قلب ملّت یهود» خواند و مطالبي را درباره پیشینه تعلق این شهر به یهودیان بیان نمود که با استناد به منابع تاریخي سست و قابل نقادي است. او مواضع اوباما در قبال اورشلیم (بیت‌المقدس) را بدعتي در سیاست ایالات متحده آمریکا خواند و تلاش براي «مجبور کردن اسرائیل به پذیرش تقسیم اورشلیم.»

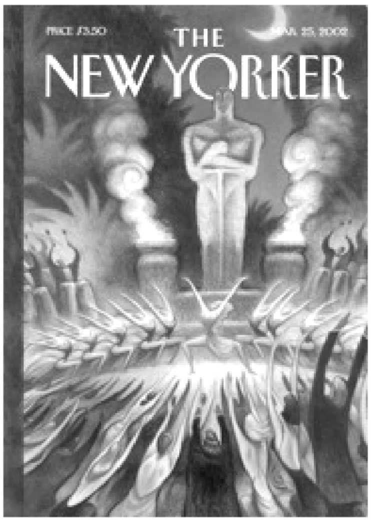
در 25 ژوئن 2010، کمتر از دو ماه پیش از انتشار گزارش جنجالي گلدبرگ، زوکرمن مقاله دیگري منتشر کرد با این عنوان: «سه مرحله براي متوقف کردن دستیابي ایران به بمب هسته‌اي». [±] زوکرمن مقاله را با «بدیهیاتي» آغاز نمود که گزارش گلدبرگ نیز بر آن بنا شده: ایران به سرعت به ساخت سلاح هسته‌اي نزدیک مي‌شود، جامعه بین‌المللي هیچ راه حل مؤثري براي متوقف کردن ایران در پیش نگرفته است، «رهبران عرب همچون اسرائیل از این امر احساس خطر مي‌کنند» و غیره. زوکرمن با ناخشنودي ژرف مي‌نویسد: سال 2009 به پایان رسید ولي جهانیان هیچ کاري براي متوقف کردن ایران انجام ندادند و ایالات متحده آمریکا تعلل کرد در حالي‌که ایران همچنان به غني‌سازي اورانیوم ادامه مي‌داد. پیام زوکرمن در این مقاله همان پیام گلدبرگ است: ایران هسته‌اي ایدئولوژي انقلابي خود را صادر خواهد کرد و خاورمیانه را بي‌ثبات خواهد نمود و این امر منافع

ملّي آمريكا و غرب و اسرائيل و دولت‌هاي عربي منطقه را به‌طور جدّي به مخاطره خواهد انداخت. از ديدگاه زوكرمن، چون گلدبرگ، تحريم اقتصادي در قبال ايران ناكارآمد است و دولت اوباما، تا دير نشده، بايد «راه حلي كارآمد» در پيش گيرد. از ديدگاه زوكرمن و همدستان او، اين «گزينه كارآمد» چيزي جز حمله نظامي به ايران نيست؛ گزينه‌اي كه اسرائيل قادر به انجام آن نيست ولي مي‌تواند آتش آن را بيفروزد و دولت اوباما را در برابر «كار انجام شده» قرار دهد.

جفري گلدبرگ كيست؟

امروزه، برخي منتقدين، جفري گلدبرگ [±] را «متنفذترين روزنامه‌نگار و وبلاگ نويس [آمريكايي] در امور اسرائيل» مي‌دانند. گلدبرگ 47 ساله زاده محله بروكلين نيويورك و دانش‌آموخته دانشگاه پنسيلوانياست. او پس از اتمام تحصيلات به اسرائيل رفت و در دوران «انتفاضه اوّل» (1987- 1993) به عنوان نگهبان زندان در ارتش اسرائيل خدمت كرد. گلدبرگ پس از بازگشت به آمريكا خاطرات اين دوران را در دو كتاب منتشر نمود. [±، ±]

جفري گلدبرگ روزنامه‌نگاري را به‌طور جدّي در واشنگتن‌پست به عنوان خبرنگار امور پليسي (جنايي) آغاز كرد و در دوران اقامت در اسرائيل در روزنامه اورشليم پست به مقاله‌نويسي پرداخت. پس از بازگشت به آمريكا فعاليت مطبوعاتي را در نيويورك ادامه داد و سرانجام از اكتبر 2000 در مجله سرشناس نيويوركر شاغل شد. شهرت گلدبرگ به دليل جنجالي است، مشابه با جنجال كنوني، كه درباره عراق پديد آورد. گزارش مفصل جفري گلدبرگ در مورد عراق و حكومت صدام، با عنوان «ترور بزرگ» در 25 مارس 2002 در نيويوركر منتشر شد. [±]



گزارش گلدبرگ يكي از جنجالي‌ترين و مؤثرترين تداركات ژورناليستي نئوكان‌ها براي حمله نظامي دولت بوش به عراق ارزيابي مي‌شود. اين گزارش نقش تبليغاتي مهمي در زمينه‌سازي براي تهاجم نظامي دولت بوش به عراق ايفا نمود و لذا تا به امروز منتقدين گلدبرگ را به دليل دعاوي دروغ مندرج در آن، به‌ويژه ادعاي وجود سلاح‌هاي كشتار جمعي در عراق، كه تاكنون آثاري از آن يافت نشده، مورد حمله قرار مي‌دهند. ادعاي وجود اين «سلاح‌هاي امحاء جمعي»، كه كانون‌هاي نظامي‌گرا در دولت توني بلر و سرويس اطلاعاتي بريتانيا نيز مؤيد آن بودند، توجيه اصلي را براي بوش و متحدين‌اش در اشغال نظامي عراق فراهم آورد.

گلدبرگ در گزارش خود ادعا كرد كه شخص صدام حسين با القاعده در ارتباط نزديك است. «ترور بزرگ» با اين عنوان فرعي آغاز مي‌شد: «شواهدي جديد دال بر جنگ نسل‌كشي صدام حسين عليه كردها و پيوندهاي احتمالي او با القاعده وجود دارد.» گلدبرگ نوشت:

> «صدام حسين هيچگاه اميد خود را براي تبديل عراق به قدرت هسته‌اي از دست نداده است... در ميان كارشناسان تسليحاتي اين بحث وجود دارد كه صدام دقيقاً در چه زمان به توانمندي‌هاي هسته‌اي مجهز خواهد شد، ولي در اين امر اختلاف‌نظر وجود ندارد كه زمان فوق نزديك است... و

نيز نحوه استفاده صدام از بمب اتمي يا زرادخانه سلاح‌هاي بيولوژيک و شيميايي‌اش مورد کم‌ترين ترديد است.»

جفري گلدبرگ براي تهيه گزارش خود به کردستان عراق سفر کرد و با مسعود بارزاني، در مقرش، ديدار نمود و از قول اين و آن قاچاق‌چي جوان ايراني و کرد و عراقي وغيره داستان‌هايي درباره ارتباطات نزديک بن‌لادن و صدام بافت؛ ادعاهايي که هيچگاه به اثبات نرسيد. گلدبرگ در مقالات پسين خود اين بحث را ادامه داد و بدينسان به عنوان يکي از برجسته‌ترين مبلغان تهاجم نظامي آمريکا به عراق شناخته شد.

سرانجام، تلاش گلدبرگ، و کانوني که او را تغذيه مي‌کرد، به ثمر نشست؛ درست يک سال پس از انتشار گزارش جنجالي گلدبرگ، در 20 مارس 2003 حمله نظامي آمريکا و بريتانيا به عراق آغاز شد و در اوّل مه جرج بوش اشغال نهايي عراق را اعلام کرد.

به دليل اين پيشينه پرآوازه بود که ديويد برادلي، مالک جديد آتلانتيک، در سال 2007 گلدبرگ را به مجله فوق جذب کرد. بدينسان، جفري گلدبرگ به نامدارترين عضو هيئت تحريريه آتلانتيک بدل شد.

بيهوده نيست که گزارش جديد جفري گلدبرگ در مورد ايران توجه تحليل‌گران سياسي را جلب کرد. گلدبرگ در گزارش مارس 2002 خود نشان داد که از پيوندهاي ژرف با کانون‌هاي جنگ‌طلب برخوردار است، سخنگوي ايشان به‌شمار مي‌رود و لذا جنجال اخير او را نمي‌توان غيرجدّي و فاقد پشتوانه عملي ارزيابي کرد.

جفري گلدبرگ به شدت ضد اسلام و مسلمانان و همزمان مدافع سرسخت حقوق همجنس‌بازان (گي‌ها) است و در اين دو زمينه شهرت فراوان دارد. او زماني در پاسخ به کساني که نوشته بودند مردان همجنس‌باز نمي‌توانند بجنگد، معترضانه نوشت: من در ارتش اسرائيل خدمت کرده‌ام، برخي از فرماندهان من «گي» (همجنس‌باز) بودند و جنگاوران خوبي نيز بودند. و در جنجال بزرگي که اخيراً بر سر احداث مرکز اسلامي و مسجد در نزديکي محل برج‌هاي دوقلو (که در حادثه 11 سپتامبر 2001 تخريب شد) در گرفته، و در پي حمايت اوباما از احداث اين مسجد به‌رغم مخالف شديد نئوکان‌ها و صهيونيست‌هاي افراطي، [+، +، +، +، +] گلدبرگ از حاميان طرحي است که کانون‌هاي افراطي براي احداث بار ويژه همجنس‌بازان مسلمان در نزديکي مسجد فوق عرضه کرده‌اند و براي صدور مجوز آن بلومبرگ، شهردار نيويورک، را تحت فشار قرار داده‌اند.

جيمز بنت و «جنجال آتلانتيک»

ابتدا گزيده‌اي از پيشگفتار جيمز بنت، سردبير آتلانتيک، را نقل مي‌کنم:

به‌نوشته جيمز بنت، رونالد ريگان، رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريکا، در 7 ژوئن 1981، اندکي پس از مطلع شدن از بمباران رآکتور هسته‌اي عراقي اوسيراک (تموز) توسط جنگنده‌هاي اسرائيلي، در دفترچه يادداشت روزانه‌اش نوشت: *«قسم مي‌خورم که آرماگدون [جنگ آخرالزمان] نزديک است.»* مناحم بگين، نخست‌وزير اسرائيل، *به جاي آن‌که پيش از اقدام با آمريکايي‌ها مشورت کند، آن‌گونه که ريگان موجز و مختصر نگاشته، «تنها پس از وقوع» آمريکا را در جريان گذارد و اصرار مي‌کرد که «تأسيسات [عراق] براي توليد سلاح‌هاي هسته‌اي به منظور کاربرد عليه اسرائيل بوده است.»* مناحم بگين به ريگان گفت که اسرائيل نمي‌توانست ريسک وجود اين تأسيسات را بپذيرد و لذا پيش از آن‌که فرانسوي‌ها اورانيوم را براي تجهيز رآکتور به عراق برسانند آن را از ميان برد زيرا اگر به اورانيوم تجهيز مي‌شد تشعشع آن بغداد را نيز نابود مي‌کرد. ريگان افزوده است: «من هراس او [مناحم بگين] را درک مي‌کنم ولي احساس مي‌کنم راهي غلط برگزيده است... او بايد به ما و فرانسوي‌ها مي‌گفت و ما بايد کاري مي‌کرديم که اين خطر [خطر تأسيسات عراق] مرتفع شود.» *ولي ريگان در دفتر يادداشت روزانه‌اش مطلبي دال بر محکوم کردن حمله اسرائيل ننوشت. تأسيسات هسته‌اي عراق نابود شد و «آرماگدون» هم پديد نيامد!*

جيمز بنت مي‌افزايد: بسيار دشوار مي‌توان تصوّر کرد يک نخست‌وزير اسرائيلي در کوران تاريخ يهود قبول مسئوليت کند و بپذيرد که دشمني با سلاح هسته‌اي در برابرش در منطقه قد برافرازد. از اينرو، آن‌گونه که جفري گلدبرگ در مقاله مربوط به موضوع روي جلد اين شماره بيان کرده، *«نخست‌وزير بنيامين نتانياهو قصد دارد عليه ايران به اقدامي مشابه دست زند اگر تحريم‌ها شکست بخورد و ايالات متحده وارد کارزار نشود.»*

به‌نوشته بنت، اگر ايران در آستانه دستيابي به سلاح هسته‌اي قرار گيرد، آيا براي منافع آمريکا مناسب‌تر اين است که خود وارد عمل شود، يا مانع اقدام از سوي اسرائيل شود، يا اجازه دهد نخست اسرائيلي‌ها حمله کنند و سپس اگر لازم بود آمريکا نيز وارد عمل شود؟ اين‌ها از جمله پرسش‌هايي است که براي رئيس‌جمهور اوباما و مشاورانش مطرح است و گزارش گلدبرگ بدان پرداخته. [+]

قسمت دوم

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, September 07, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بازگشت



بازار استانبول

گيلدهاي غربي و صنوف ايراني

نقدي بر نظريه احمد اشرف

قسمت اوّل

عبدالله شهبازي

در مباحث نظري مرتبط با "جامعه مدني" مسئله سازمان‌هاي صنفي شهرنشينان از اهميت جدي برخوردار است زيرا اين‌گونه نهادها- به عنوان حائلي ميان "دولت" و "مردم"- يکي از شالوده هاي مهم ساختارهاي مدني به شمار مي روند. در انديشه سياسي معاصر ايران اين ديدگاه رواج فراوان يافته که گويا جامعه ما از گذشته هاي بسيار دور تا به امروز فاقد چنين ساختارهاي مياني و واسطه اي، از جمله "سازمان صنفي"، بوده است. برخي نويسندگان ايراني در آثار خود به بررسي اين مسئله پرداخته و تشابه ميان "صنوف" ايراني و "صنوف" اروپايي را يک تشابه کاملا ظاهري مي دانند. آنان "صنوف" سنتي موجود در طول تاريخ ايران را نهادي "غير دمکراتيک" و يکي از ابزارهاي حکومت براي نظارت بر مردم دانسته اند و بدينسان منکر هرگونه تشابه ماهوي ميان آن با "صنوف" سنتي اروپاي غربي (گيلدها) شده اند. مقاله زير از منظري مغاير با اين نظر به مقايسه ميان صنوف سنتي ايراني و گيلدهاي اروپايي مي پردازد.

احمد اشرف و سوسياليسم گيلدي

تصوير آرماني و جذابي که از سازمان‌هاي صنفي قرون وسطايي اروپاي غربي (گيلدها) به انديشه سياسي جديد راه يافته، پديده‌اي متأخر است و قدمت آن به اواخر سده نوزدهم ميلادي مي رسد. متنفذترين شخصيتي که به ترسيم اين تصوير پرداخت و از طريق آثار خود نقشي برجسته در اشاعه آن ايفا نمود، *لوجو برنتانو*، مورخ و اقتصاددان آلماني، است. برنتانو، که شيفته نهادهاي سنتي انگلستان بود، از سال 1868 مطالعات خود را در زمينه تاريخ نهادهاي اين کشور آغاز نمود و در سال 1870 رساله *تاريخ و تکامل گيلدها* را منتشر کرد. او در اين رساله مدعي شد که انگلستان زادگاه گيلدهاي قرون وسطايي است و بر بنياد اين گيلدهاست که فراماسونري تأسيس شد. او يک سال بعد کتاب *گيلدهاي کارگري معاصر* را منتشر کرد و اتحاديه هاي کارگري را نيز به عنوان تداوم گيلدهاي گذشته معرفي نمود. کتاب برنتانو به سرعت به شهرت فراوان رسيد و تأثيري ماندگار در تکوين انگاره رايج در زمينه پيوند تاريخي ميان گيلدها و اتحاديه هاي کارگري جديد برجاي نهاد. هرچند دو دهه بعد، سيدني و بئاتريس وب، مورخين سوسياليست انگليس، در کتاب معروف خود، *تاريخ اتحاديه هاي کارگري*، عليه نظرات برنتانو قلم زدند و اتحاديه هاي کارگري را محصول جامعه صنعتي جديد شمردند که ربطي به گيلدهاي سده هاي ميانه ندارد، معهذا تأثير آثار برنتانو به طور عمده در انگلستان بر جا ماند؛ در اواخر سده نوزدهم موجي از نوستالژي گيلدي آفريد و در دو دهه نخستين سده بيستم در پيدايش جنبش موسوم به "سوسياليسم گيلدي" موثر بود.

نگاه ستايشگرانه و نوستالژيک برنتانو و سوسياليستهاي گيلدي به سازمان‌هاي صنفي قرون وسطايي اروپا، از طريق آقاي احمد اشرف در انديشه سياسي معاصر ايران بازتاب يافته است. اشرف گيلدهاي اروپايي را نوعي ساخت آرماني جلوه مي دهد که با صنوف شرقي تفاوت ماهوي داشته و به دليل اين تمايز اولي در پايه جامعه مدني غرب قرار گرفته و دومي در پايه "استبداد شرقي". نوشته احمد اشرف در اين زمينه نخستين بار به مناسبت انتشار ترجمه فارسي کتاب *معالم القربه في احکام الحسبه* اثر ابن اخوه منتشر شد.[1] اشرف کتاب فوق را الگويي نمونه وار از «تسلط دستگاه حکومت بر جزييات امور و رفتار اصناف شهري» در «دوره اسلامي» مي يابد[2] و تصويري به کلي متضاد از رابطه ميان "حکومت" و "اصناف شهري" در اروپاي غربي سده هاي ميانه به دست مي دهد. او مي نويسد:

گيلدهاي اروپاي غربي نوعاً انجمن هايي اختياري و خودمختار بودند. اين انجمن ها ابتدا به صورت انجمن هاي اخوت و برادري که رنگ و بوي مذهبي داشت تشکيل شدند و بعدها به صورت انجمن هايي براي دفاع از حقوق اقتصادي اعضا درآمدند. گيلدهاي غربي با احراز جنبه هاي قانوني براي منافع صنفي و يا به وسيله مبارزات سياسي و اقتصادي دعاوي خويش را تأمين و تثبيت مي نمودند تا بتوانند در برابر تحميلات و فشارهاي خارجي مقاومت کنند.[3]

احمد اشرف ديدگاه «بسياري از صاحب‌نظران» را که «تصور کرده اند انجمن هاي صنفي در شهرهاي اسلامي که به نام اصناف موسوم اند معادل انجمن هاي صنفي در شهرهاي اروپايي هستند که به نام گيلد معروف بوده اند» مردود مي شمرد.[4] او دلايل متعددي را براي اثبات تمايز ماهوي گيلدهاي اروپاي غربي و اصناف سرزمين هاي اسلامي عنوان مي کند که مهم ترين آن چنين است:

رؤساي اصناف به نمايندگي از طرف حکومت شهري داراي وظايف اداري و مالي بودند و سمت مباشر مالي حاکم شهر را داشتند، حال آنکه رؤساي گيلدها داراي چنين وظايفي نبودند...

رؤساي گيلدها را اعضاي انجمن انتخاب مي کردند در حالي‌که رؤساي اصناف با توافق اعضا پيشنهاد مي شد و حاکم شهر وي را رسماً منصوب مي کرد. بدين ترتيب، روسا يا کدخدايان اصناف در برابر حاکم شهر مسئول وصول ماليات و اداره امور صنف خود بودند.

اصناف شرقي هم از نظر ريخت شناسي شهرها و قرار داشتن بازارها در جوار مسجد جامع و مساجد ديگر و هم به سبب اوضاع و احوال اجتماعي داراي ارتباط نزديکي با جامعه روحانيت بودند، در حالي‌که گيلدها چنين خصيصه اي نداشتند.

گيلدهاي غربي در شهرهايي که خودمختار و مستقل بودند فعاليت مي کردند و تفاوت و تمايز اساسي ميان صنعت و بازرگاني از يکسو و کشاورزي از سوي ديگر وجود داشت. بدين ترتيب، فئودالها در قلعه ها زندگي مي کردند و صاحبان حرف و پيشه ها در شهرها. از اينرو، شهر و روستا کاملاً از يکديگر متمايز بودند. حال آنکه در شهرهاي شرق ميانه، عاملان حکومت و زمينداران بزرگ جملگي در شهرها مي زيستند و در نتيجه محله هاي شهر و اصناف شهري همراه با اجتماعات روستايي زير سلطه آنان قرار داشتند. اين امر از يکسو از آزادي و خودمختاري اصناف جلو مي گرفت و از سوي ديگر مانع تضاد و تنازع ميان شالوده هاي توليد شهري و روستايي مي شد. اين تضاد و تنازع در مغرب زمين از عوامل موثر در پيدايش نظام سرمايه داري بود.[5]

احمد اشرف نتيجه مي گيرد:

مطالب کتاب [ابن اخوه] روشنگر سلطه مطلق دستگاه حاکمه بر بازاريان در شهرهاي اسلامي است. حسن آن در اين است که خواننده را با خود به بازارهاي اسلامي در قرنهاي هفتم و هشتم هجري مي برد و به او نشان مي دهد که اصناف شرقي تا چه حد مقهور دستگاه هاي غيرصنفي بوده اند.[6]

در بررسي مجمل زير خواهيم ديد که نه گيلدهاي غربي سازمان‌هايي چنين دمکراتيک و ناوابسته به حکومت و مستقل از نظام فئودالي جامعه اروپا بودند و نه صنوف شرقي چنان وابسته به حکومت و غيردمکراتيک که آقاي اشرف جلوه داده است. رساله منسوب به ابن اخوه نيز نه تنها تصوير «بازارهاي اسلامي در قرنهاي هفتم و هشتم هجري» نيست بلکه کاربرد عملي آن حتي در موطن مؤلف (مصر) مورد ترديد است. بر پايه اين سند نمي توان به تعميمي چنان بزرگ دست زد و مندرجات آن را نه تنها به سرزمين هاي اسلامي بلکه به تمامي «اصناف شرقي» در تمامي اعصار و قرون نسبت داد.

ساختار صنوف در تاريخ ايران

"گيلد"، به معناي عام آن يعني سازمان صنفي شهرنشينان شاغل در يک حرفه معين، ساختاري بسيار کهن است و قدمت آن احتمالاً به ادوار اوليه تاريخ شهرنشيني و تخصصي شدن حرف شهري مي رسد. در بابل دوران حمورابي شاغلين يک حرفه اعضاي يک خانواده يا خويشاوند بودند و اين تخصص به طور موروثي در نسلهاي بعدي ايشان تداوم مي يافت. صاحبان هر حرفه در محله خاص خود مي زيستند و کارگاههاي ايشان مجاور بود. اين ساختار در اورشليم آن عصر نيز وجود داشت. براي نمونه، در "کتاب ارمياء" (37/ 21) از «کوچه خبازان» ياد شده است.

چنين ساختاري در شهرهاي باستاني ايران نيز وجود داشت. خانم پيگولوسکايا در پژوهش خود پيرامون شهرهاي عصر ساساني نشان مي دهد که در سده هاي چهارم و پنجم ميلادي پيشه وران و بازرگانان بخش مهمي از جامعه شهري ايران را تشکيل مي دادند تا بدان حد که «در مآخذ و منابع از آنان به عنوان چهارمين صنف و چهارمين عضو جامعه ياد شده است.»[7] هر پيشه و حرفه مجمع خاص و سازمان ويژه خود را داشت. «در اين مجمع يا سازمان، همه پيشه وران و محترفه از هر گروه و رشته خاص گرد مي آمدند.»[8] سازمان اين اصناف بر بنياد پيوند خويشاوندي استوار بود و «در کارگاهها آلات و ابزار مختلف، تخصص و تجربه به صورتي منظم از نسلي به نسل ديگر انتقال مي يافت.»[9] اين سازمان‌هاي صنوف از خودمختاري برخوردار بود و اعضاي هر صنف «حق انتخاب اشخاص را براي پيشکسوتي، رهبري و اداره امور اقتصادي خود داشتند.»[10] بدينسان، در رأس هر گروه از صاحبان حرف "استادان" يا "پيشکسوتاني" جاي داشتند. پيگولوسکايا مي افزايد:

> بر همگان روشن است که در ايران توليد انواع وسايل فلزي تا چه پايه پيشرفته بود. بنابراين، جاي شگفتي نيست که با عناويني چون "استاد نقره کار"، "استاد زرگر"، "استاد رويگر" و استاداني ديگر در زمينه فلزکاري مواجه شويم. امضاي اين استادان در کليساي نسطوري مويد آن است که نمايندگان مجتمع يا کارگاههاي مشهور، ثروتمند و در شهر و ديار خويش نزد مقامات دولتي از نفوذ و اعتبار فراوان برخوردار بودند.[11]

در اسناد کليساي نسطوري، متعلق به سده ششم ميلادي، ايرانياني را مي شناسيم که با عناويني چون "رئيس تجار" يا "رئيس پيشه وران" شناخته مي شدند.

> کروگبد رئيس پيشهوران يا محترقه بود که در رأس کارگاهها قرار داشت و با اين عنوان به شاه معرفي مي شد. بدين روال، "رؤساي" محترقه و تجار در رأس گروههاي جداگانه پيشه وران و بازرگانان فعاليت مي کردند. ولي در رأس همه آنان "رئيس" يا "بزرگ پيشه وران" قرار داشت. اين شخص در دستگاه دولت داراي مقام و موقف عمده اي بود.[12]

پيگولوسکايا به "همبايه ها" (شرکت ها) نيز پرداخته است. در دوران ساسانيان، علاوه بر ساختارهاي صنفي فوق، اين نوع از «سازمان قراردادي» نيز وجود داشت که مشابه نهاد "کمپاني" است که در سده هاي اخير در اروپاي غربي پديد شد. "همبايه" اتحاد داوطلبانه و قراردادي افرادي بود که سرمايه اي را به شراکت مي گذاشتند و سود حاصله ميان آنها تقسيم مي شد. ظاهراً برخي از اين شرکتها به نهاد جديد "تعاوني" شبيه بود زيرا سرمايه اي برابر به کار انداخته مي شد و سود حاصله به تساوي ميان اعضا تقسيم مي شد؛ و به گفته بارتولمه، نوع ديگري از "همبايه" نيز وجود داشت که به مفهوم شرکتهاي

معاصر شبيه است: شركتهايي بر پايه سرمايه نابرابر كه سود حاصله بر اساس ميزان سهام در ميان اعضا تقسيم مي شد. "همبايه ها" در اقتصاد ايران ساساني نقش مهمي داشتند.[13] اين ساختار در دوران اسلامي تداوم يافت:

> هنگام فرمانروايي تازيان در ايران، همانند شهرهاي روم شرقي (بيزانس)، افراد داراي حرفه و پيشه مشابه در يک محله و يک راسته به كار اشتغال داشتند. جاي ترديد نيست كه شهرهاي ايران در عصر خلفاي بني اميه و بني عباس چندان تفاوتي با شهرهاي روزگار پيشين نداشتند.[14]

خانم لمبتون چهره صنوف ايران را در دوره اسلامي چنين ترسيم كرده است:

> در زمانها و مكانهاي مختلف و در اكثر موارد، پيشه وران كاملاً آزاد و از آزادي عمل زيادي برخوردار بودند. ابن بطوطه كه در زمان سلطنت ابوسعيد از اصفهان گذشته مي نويسد[15] هر دسته از پيشه وران اصفهان رئيس و پيشكسوتي براي خود انتخاب مي كردند كه او را "كُلُو" مي ناميدند و دسته هاي ديگر هم كه اهل صنعت و حرفه هستند به همين نحو رؤسايي براي خود برمي گزينند.[16]

در عصر صفوي، روسا و بزرگان صنوف شهري "كدخدا" و "ريش سفيد" و "استاد" خوانده مي شدند. كدخداي هر صنف منتخب اعضاي آن صنف بود و اين انتخاب از سوي كلانتر شهر يا معاون و نايب او (نقيب) رسميت مي يافت. بدينسان، كدخدا نه تنها در برابر اعضاي صنف خود بلكه در برابر كلانتر نيز مسئول بود. كلانتر، كه خود از سرشناسان بومي بود، با والي، بيگلربيگي، حاكم، وزير و داروغه تفاوت داشت و *نهادي واسطه ميان مردم* و *حكومت* انگاشته مي شد. كمپفر آلماني، كه در سالهاي 1684-1685 در ايران حضور داشت، نهاد كلانتر عصر صفوي را چنين توصيف كرده است:

> كلانتر كارهاي شهرداري را بر عهده دارد و به مشكلات كار مردم شهر رسيدگي مي كند و دفاع از حقوق آنان را در برابر حاكم به عهده دارد و مثلا در محاكم يا هنگامي كه تحميل زياد به اهالي بشود او اقدام مي كند. او مي كوشد كه زحمات و كارهاي مشكل به صورت يكنواخت بين همه ماليات دهندگان تقسيم شود و به بعضي ها اجحاف نشود. از آن گذشته كلانتر مي كوشد كه عوارض و مالياتها را وصول كند.[17]

اين سرشت دمكراتيک نهاد كلانتر در مورد نهاد "رئيس" عصر سلجوقي، كه سلف "كلانتر" صفوي شناخته مي شود، نيز مصداق دارد. لمبتون مي نويسد:

> چنين مي نمايد كه رئيس [عصر سلجوقي] و كلانتر [عهد صفوي] رابط بين اهالي مملكت و حكومت بوده اند... تاورنيه... مي گويد كه كلانتر فقط در قبال شاه جوابگوست و در مقابل بي عدالتي و اذيت و آزار حاكم در دفاع از مردم مسئول است. كورنل لوبرون مي گويد كه قدرت كلانتران در شهرهاي بزرگ، خصوصا در اصفهان، فقط طبقات پايين را دربرمي گيرد. آنها محافظين مردم به شمار مي روند و از دعاوي آنها در ديوان عدالت دفاع مي كنند... به نظر مي رسد كه در اصفهان كلانتر [شهر] بيشتر با اصناف سروكار داشته و از سوي حكومت بر آنها نظارت مي كرده است.[18]

در *تذكرةالملوک*، متعلق به دوران شاه سلطان حسين صفوي، يكي از وظايف كلانتر تسجيل و رسميت بخشيدن به انتخاب «كدخدايان محلات و *ريش سفيدان اصناف*» ذكر شده و در توضيح آن چنين آمده است:

> سكنه هر محله و هر صنف و هر قريه، هر كه را امين و معتمد دانند فيمابين خود تعيين و رضانامچه به اسم او نوشته و مواجبي در وجه او تعيين نموده و به مهر نقيب معتبر نموده، به حضور كلانتر آورده، تعليقه و خلعت از مشاراليه به جهت او بازيافت مي نمايند.[19]

يكي ديگر از وظايف كلانتر، رسيدگي به اعتراض اصناف درباب مالياتي است كه محصلين ديواني تعيين مي نمودند و رسيدگي به ساير اختلافات از اين قبيل.

تميز و تشخيص گفتگويي كه اصناف در باب قدر بنيچه و ساير امور متعلق به كسب و كار خود با يكديگر داشته باشند با كلانتر است كه بهر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملكت باشد از آنقرار به عمل آورند و از هر كس كه به رعيت جبري و تعدي واقع شود، بعد از آنكه به كلانتر شكوه نمايند، بر ذمه اوست كه از جانب رعيت مدعي شده، اگر خود تواند رفع نمود فبها، والا به وكلاء ديوانيان عرض نموده، نگذارد كه از اقويا بر ضعفا جبر و تعدي واقع شده موجب بدعايي گردد.[20]

در مأخذ فوق، رابطه كدخدايان، ريش سفيدان و استادان اصناف با كلانتر و نقيب چنين بيان شده است:

در بيان شغل عالي حضرت نقيب: خدمت مشاراليه تشخيص بنيچه اصناف است كه هر سال در سه ماهه اول كس تعيين و كدخدايان هر صنف را حاضر نموده، به رضاي يكديگر بر وفق قانون و حق و حساب و معمول و دستور مملكت، بنيچه هر يک را مشخص و طوماري نوشته، مهر نموده، به سر رشته كلانتر سپارد كه متوجهات ديواني هر صنف در آن سال از آنقرار تقسيم و توجيه شود.

ديگر، هر صنف كه استاد تعيين مي نمايند، بايد نزد نقيب اعتراف به رضامندي به استادي آن شخص نموده و معتبر ساخته، نزد كلانتر آورده، تعليقه بازيافت نمايند.

ديگر، تعيين ريش سفيدان درويشان و اهل معارک و امثال اينها با مشاراليه است.[21]

جمله اخير روشن مي كند كه تنها در مورد صنوفي از قبيل متكديان (درويشان) و معركه گيران (اهل معارک)، ريش سفيدان از سوي نقيب تعيين مي شدند و اعضاي ساير صنوف، كه نقش مولد و موثر در اقتصاد داشتند، به روشي كاملاً آزاد، كدخدايان، ريش سفيدان و استادكاران خود را تعيين مي كردند.

قسمت دوم

1- احمد اشرف، "برخي از ويژگيهاي تاريخي شهرنشيني در دوره اسلامي"، *راهنماي كتاب*، شماره 5-6 (مرداد و شهريور 1348)، صص 251-257. بخش اصلي اين مقاله در فصل اول كتاب زير تجديد چاپ شده است: احمد اشرف، *موانع تاريخي رشد سرمايه داري در ايران: دوره قاجاريه*، تهران: زمينه، 1359، صص 28-33. مقاله فوق در صفحات 35-41 چاپهاي بعدي ترجمه فارسي كتاب ابن اخوه نيز تجديد چاپ شده است. نگارنده از اين پس به مأخذ اخير استناد مي كند.

2- ابن اخوه، *آئين شهرداري در قرن هفتم هجري*، ترجمه جعفر شعار، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، چاپ سوم، 1367، ص 35.

3- همان مأخذ، ص 36.

4- همان مأخذ.

5- همان مأخذ، صص 38-39.

6- همان مأخذ، ص 41.

7- ن. پيگولوسكايا، *شهرهاي ايران در روزگار پارتيان و ساسانيان*، ترجمه عنايت الله رضا، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، چاپ اول، 1367، ص 388.

8- همان مأخذ، ص 315.

9- همان مأخذ، ص 388.

10- همان مأخذ، صص 315-316.

11- همان مأخذ، صص 313-314.

12- همان مأخذ، ص 315.

13- بنگريد به: همان مأخذ، صص 359-365.

14- همان مأخذ، ص 314.

15- ابن بطوطه، *سفرنامه ابن بطوطه*، ترجمه محمدعلي موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، چاپ دوم، 1359، ج 1، ص 212.

16- آن لمبتون، *تداوم و تحول در تاريخ ميانه ايران*، ترجمه يعقوب آژند، تهران: نشرني 1372، ص 374.

17- انگلبرت كمپفر، *سفرنامه كمپفر*، ترجمه كيكاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ سوم، 1363، ص 164.

18- آن لمبتون، *سيري در تاريخ ايران بعد از اسلام*، ترجمه يعقوب آژند، تهران: اميركبير، 1363، صص 164-168.

19- ميرزا سميعا، *تذكرةالملوك*، به كوشش سيد محمد دبيرسياقي، تهران: اميركبير، 1368، ص 47.

20- همان مأخذ، صص 47-48.

21- همان مأخذ، صص 49-50.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Western Guilds and Persian "Asnaf" 2



نمايي از بازار استانبول

گيلدهاي غربي و صنوف ايراني

نقدي بر نظريه احمد اشرف

قسمت دوّم

عبدالله شهبازي

اسطوره گيلدهاي اروپايي

معمولاً پيشينه اروپايي سازمان‌هاي صنفي شاغلين در حرف شهري را به دوران امپراتوري روم مي رسانند. در امپراتوري روم گيلدها، كه كالجيا ناميده مي شدند، تابع حكام شهرها بودند. اين ساختار در عهد ديوكلتين، به اوج خود رسيد و دولت مركزي از گيلدها به عنوان يک ابزار حكومتي به منظور تأمين نظم اجتماعي بهره مي جست. برخي مورخين نظام خشن دولتي روم عصر ديوكلتين را «سوسياليسم رومي» ناميده اند و منظورشان چنان نظم متمركز و قهاري است كه دولت را به كارفرماي بزرگ آحاد مردم بدل ساخته بود. در اين نظام سياسي، از جمله تمامي بنگاههاي صنعتي و صنوف شهري در زير نظارت اكيد دولت قرار داشت، «تغيير حرفه بدون اجازه دولت ممنوع بود» و «هيچ كس حق نداشت صنفي را كه در آن ثبت نام كرده بود ترک گويد. عضويت در اين يا آن صنف براي همه افرادي كه تجارت مي كردند يا به صنعتي اشتغال داشتند اجباري بود. پسر موظف بود به كار پدرش ادامه دهد.»[22]

با فروپاشي امپراتوري روم غربي و آغاز عصري كه "دوران تاريكي" نام گرفته، گيلدها به مدت بيش از شش سده از صحنه بخش عمده قاره اروپا ناپديد شدند ليكن در امپراتوري روم شرقي (بيزانس)، به ويژه در شهر بيزانتيوم (قسطنطنيه يا استانبول كنوني)، به حيات خود ادامه دادند.[23] در امپراتوري بيزانس نيز گيلدها نوعي نهاد حكومتي و ابزار اخذ ماليات به شمار مي رفتند. بروس ليون، استاد دانشگاه براون، مي نويسد در امپراتوري بيزانس گيلدها چنان از سوي دولت به شكل اكيد سازمان يافته بودند كه مي توان آنان را بخشي بالقوه از ديوان‌سالاري دانست.[24]

برخي محققين گيلدهاي اروپاي غربي را تداوم كالجياي بيزانس مي دانند ولي *بريتانيكا* (1998) مي نويسد هيچ نوع پيوند مستقيمي ميان سازمان‌هاي صنفي بيزانس با گيلد غربي كه از درون "عصر تاريكي" سردرآورد نمي توان يافت. درواقع، *گيلد محصول تحولاتي است كه در سده هاي دهم و يازدهم ميلادي در اروپاي شمالي و غربي رخ داد و به تدريج در اين مناطق زندگي شهرنشيني را پديد ساخت.*

گيلدهاي تجار تا پيش از سده يازدهم ميلادي در اروپاي غربي وجود نداشتند. اين مناطق در دوران پيش از فروپاشي امپراتوري روم نيز كشاورزي بودند و فاقد تجارت و صنعت. بنابراين، گيلدها براي نخستين بار پس از پيدايش شهرها در سده دهم ميلادي

در اروپاي غربي پديد شدند. از اواخر سده دهم اولين گروههاي تجار در اروپاي غربي ظهور كردند و به منظور صيانت از منافع خود، از جمله در مقابل تهاجم راهزنان، در مجامع كوچكي متشكل شدند. اين ساختار ابتدا از كاروانهاي تجار آغاز شد. بدين ترتيب كه تجار هر شهر فردي را به عنوان سردسته و رئيس كاروان خود برمي گزيدند و مقرراتي را براي تمشيت و نظم امور و حفظ اموال خود در طول سفر وضع مي كردند. بەتدريج، اين نظم در دوران غير سفر نيز تثبيت و دائمي شد و معتمدين و بزرگان تجار هر شهر به سخنگوي ايشان براي پرداخت ماليات، دفاع از حقوق آنان و كاركردهايي از اين قبيل بدل گرديدند. به زودي اين صنوف تجاري تخصصي شدند و كاركردهاي ايشان گسترش يافت. مثلا در فلاندرز گيلدهاي تجار پشم انحصار توليد پوشاك پشمي را به دست خود گرفتند. با گسترش صنعت و تجارت در سده دوازدهم، در مناطقي چون شمال ايتاليا، فلاندرز و جلگه راين گيلدهاي پيشه وران و صنعتگران نيز پديد آمدند. به تدريج، رؤساي اين صنوف، كه در آغاز تجار ثروتمند يا استادكاران ماهر رشته خود بودند، به اليگارشي حاكم بر صنف خود بدل گرديدند و سازمان گيلدها رو به فروپاشي رفت. به نوشته بروس ليون، در سده سيزدهم شهرهايي چون فلورانس و ميلان و پاريس عرصه نزاعهاي سخت ميان تجار ثروتمند و پيشه وران فقير بود. در سده چهاردهم بسياري از گيلدها كارايي خود را از دست دادند و منحل شدند و در شمال ايتاليا، فلاندرز و جلگه راين طبقه جديدي از تجار ثروتمند ظهور كرد كه در رأس بنگاههاي تجاري خصوصي قرار داشتند.

بريتانيكا نيز منشاء گيلدهاي اروپاي غربي را در پيدايش و رشد شهرها در سده هاي دهم و يازدهم ميلادي مي داند. با رشد بازرگاني، تجار با حمايت حكومتها به تشكيل مجامعي براي صيانت از اموال و مال التجاره هاي خود دست زدند. اولين گيلد اروپاي غربي كه اسناد تاريخي مويد وجود آن است گيلد تجار شهر تيل در گلدرلند (هلند كنوني) است كه در حوالي سال **1020** ميلادي فعاليت مي كرد. معهذا، دوران شكوفايي گيلدها پس از سال **1250** ميلادي است. در سده سيزدهم، در بسياري از شهرها، اعضاي گيلدهاي تجاري ثروتمندترين و متنفذترين شهروندان بودند و مسلط بر شوراهاي شهر. گيلدهاي صاحبان حرف پس از گيلدهاي تجار پديد شدند. صنعتگران یک شهر معمولا اعضاي چند خانواده خويشاوند بودند كه در همسايگي هم مي زيستند. كارگاههاي آنان در تملك چند استادكار قرار داشت كه از طريق پيوندهاي خويشاوندي، رفاقت يا شراكت با هم مرتبط بودند. بر اساس اين پيوندها بود كه نخستين گيلدهاي صنعتگران پديد شد.

گيلدها نهادهايي مبتني بر سلسله مراتب اكيد بودند كه رهبري آن در دست معدود استادكاران قرار داشت. در اين ساختار، اعضاي گيلد به سه گروه استادكاران، كارگران ماهر و مزدبگير و شاگردان تقسيم مي شدند. شاگردان معمولا كودكان يا نوجواناني بودند كه در خانواده استادكار پرورش مي يافتند و با حرفه مربوطه آشنا مي شدند. غذا، لباس، سرپناه و تعليم شاگرد به عهده استادكار بود و در مقابل وي بدون دريافت مزد كار مي كرد. شاگرد معمولا پس از یک دوره پنج تا نه ساله كارآموزي به كارگر ماهر و مزدبگير تبديل مي شد. كارآموزي در برخي حرفه ها بسيار ارزشمند بود و لذا استادكاران تنها فرزندان و خويشان خود را در اين عرصه ها به شاگردي مي پذيرفتند.

به نوشته *بريتانيكا*، «بسته بودن گيلدها، محافظه كاري، اقدامات انحصارگرايانه، و سياستهاي گزينشي در جلب اعضاي جديد» سبب شد كه به تدريج اين نهاد كارايي خود را از دست بدهد. شاگردي تقريباً موروثي شد و استادكاران موازين سختي در راه ارتقاء اعضاي گيلد پديد آوردند. بدينسان، گيلدها به نهادهايي انحصاري بدل شدند كه در خدمت شخصي استادكاران و سلطه انحصاري ايشان بر یک تجارت و حرفه خاص در شهرها بودند. گيلدها غالبا با نوآوريهاي فني مخالفت مي كردند و به كارشكني در عرصه هايي مي پرداختند كه نمي توانستند بر آن چنگ اندازند. گيلدهاي تجاري به دسته بندي هاي اشراف ثروتمندي بدل شدند كه قدرت را در شهر به دست داشتند و گاه با مخالفت گيلدهاي صاحبان حرف و صنعتگران مواجه بودند. بدينسان، در اوايل سده پانزدهم بيشتر گيلدهاي اروپاي قاره يا از ميان رفتند يا به نهادهايي صوري و فاقد هرگونه كاركرد واقعي اقتصادي بدل شدند. معهذا، بقاياي سازمان گيلدها به موجوديت خود ادامه داد. در سال **1791** در فرانسه، در سال **1840** در اسپانيا، در سالهاي **1859** در اتريش و آلمان و در سال **1864** در ايتاليا گيلدها رسماً منحل اعلام شدند.[25]

چنان‌كه ميبينيم، *سازمان‌هاي صنوف شهري در اروپاي باستان و سده هاي ميانه فاقد آن مختصات آرماني است كه آقاي احمد اشرف عنوان كرده است. نه تنها كالجياي رومي- بيزانسي بلكه گيلدهاي اروپاي غربي را مي توان نوعي كاست شاغلين در حرفه هاي شهري شمرد زيرا گيلد بر تمامي شئون زندگي عضو خود سلطه اي اكيد داشت. از اين زاويه، صنوف ايراني و اسلامي را*

قطعاً نمي توان مشابه گيلدهاي اروپايي دانست زيرا به نظر مي رسد در صنوف فرد از استقلال و آزادي فراوان برخوردار بود و به ويژه در زمينه قضايي رؤساي صنوف فاقد اختيارات گيلدهاي غربي بودند. در دوران اوج اقتدار گيلدهاي اروپاي غربي و شمالي، يعني در سده هاي دوازدهم تا چهاردهم ميلادي، عضويت در گيلد كاملاً غيرداوطلبانه، يعني اجباري و موروثي، بود. در درون گيلدها تنازع ميان اغنيا و فقرا وجود داشت و بنابراين گيلد، برخلاف تصور سوسياليستهاي گيلدي اوايل سده بيستم، "كمون" و سازمان اشتراكي آرماني نيز نبود.

گفته مي شود كه در اروپاي سده هاي ميانه برخلاف روستاييان، سكنه شهرها آزاد بودند. ولي بايد توجه نمود كه تجار و پيشه وران شهري نيز در چارچوب نظام اجباري گيلد كاملاً محصور و مقيد بودند و مطيع اوامر سران گيلدها؛ و از اين زاويه وضع آنان تفاوت محسوسي با روستاييان نداشت. اين وضع در گيلدهاي بنايان محسوستر بود زيرا به طور عمده در خارج از شهرها به احداث ابنيه اشتغال داشتند و اشتغال شان در شهرها موقت بود و لذا هر گيلد بنايان لاجرم مستحضر به حمايت لرد و باروني بود.[26]

گيلد، برخلاف نوشته احمد اشرف، نهادي غيرديني و فاقد پيوند با كليسا نبود. همانگونه كه هنري كويل به درستي اشاره كرده، تمامي گيلدها داراي بافت ديني بودند و هر يک داراي قديس حامي و روزهاي مقدس خاص خود. هر گيلد خود را متبوع و مخدوم يک قديس مي دانست و در كليساي محل داراي پرستشگاه خاص اعضاي خود بود. اين وضع در گيلدهاي بنايان نيز وجود داشت و كارگاههاي محل اجتماع و كار ايشان، كه "لژ" ناميده مي شد، عبادتگاه ايشان نيز بود كه در آن مراسم ديني اجرا مي شد.[27] پيوند گيلدها با كليسا تا بدانجاست كه، به ادعاي دكتر ريچارد راولينسون، گيلد بنايان دوره گرد، كه سلف فراماسونري انگاشته مي شود، با فرمان پاپ تأسيس شد.[28]

گيلدها نهادهايي ناوابسته و مستقل از حكومت نبودند. تعمق در وضع گيلدهاي اروپاي غربي نشان مي دهد كه ميراث رومي-بيزانسي در بسياري موارد پابرجا بوده است و بنابراين نظر آن دسته از محققين كه گيلدهاي اروپاي غربي را متأثر از كالجياي رومي مي دانند بي پايه به نظر نمي رسد. براي نمونه، بنايان پاريسي، در كنار سنگتراشان و اندودكاران و ملاطسازان، از نظر قضايي تابع استادكار سلطنتي بودند كه وظيفه تنظيم امور اين حرف را به دست داشت و دامنه اقتدار او «غني و فقير، ضعيف و قوي» را دربرمي گرفت. در سال 1268 فردي به نام فولكو دو تمپل رياست عاليه گيلد بنايان پاريس را به دست داشت كه منصوب از سوي پادشاه بود و وي هم وظيفه گردآوري ماليات از اعضاي گيلد را به عهده داشت و هم نظارت قضايي را اعمال مي كرد. يک نمونه ديگر، گيلدهاي بنايان برخي شهرهاي آلمان است كه قواعدي براي تمشيت امور داخلي خود تنظيم كردند و اين قواعد در سالهاي 1498 و 1563 به توشيح امپراتور رسيد.[29]

در انگلستان، گيلدها از اواخر سده يازدهم ميلادي پديدار شدند؛ در اين سرزمين پيوندشان با حكومت اكيدتر و عميق تر از ساير مناطق اروپاي غربي بود و از اين نظر سيمايي نزديک تر به كالجياي رومي را متجلي مي ساختند. اصولاً واژه انگليسي "گيلد" از ريشه ساكسون "گيلدن" به معني "پرداخت كردن" اخذ شده؛ و منظور افرادي بوده كه به طور جمعي ماليات و خراج خود را پرداخت مي كردند. اين عنوان به گروه هاي شغلي اطلاق مي شد كه در سازمان صنفي واحد عضويت داشتند و رئيس گيلد، كه "آلدرمن" (كدخدا) ناميده مي شد، از سوي حكومت مسئوليت دريافت ماليات از اعضاي صنف و اداره امور ايشان را به عهده داشت. هايوود مينويسد: *گيلدهاي انگلستان هيچگاه از نظر ابعاد، ثروت و قدرت به پاي گيلدهاي فلاندرز (بلژيک)، آلمان، ايتاليا و فرانسه نرسيدند زيرا انگليسي نوعي به طور عمده كشاورز و روستايي بود و داراي پيشداوري عليه صنعت و شهرهاي بزرگ.*[30] از سده چهاردهم، در شهر لندن اهل هر حرفه "كسوت"[31] ناميده مي شدند. علت آن بود كه اعضاي هر حرفه بايد قباي خاص خود را مي پوشيدند تا از ساير صاحبان حرف متمايز شوند. اين كسوت ها داراي انجمن هايي بودند كه "كمپاني همكسوتان"[32] خوانده مي شد و گيلد اهل آن حرفه به شمار مي رفت. *تنها كسي كه "شهروند" لندن محسوب مي شد حق كسب وكار و تجارت داشت و "شهروندي" لندن تنها از طريق عضويت در يک گيلد تأمين مي شد. به چنين فردي "فريمن"* [33] *(آزادمرد) مي گفتند.* تا سده هفدهم هر "كسوت" با فرمان پادشاه رسميت مي يافت و كدخداي مربوطه در برابر پادشاه مسئول بود. به نوشته *بريتانيكا*، گيلدهاي انگلستان در دوران اوج اقتدارشان از طريق فراميني كه از پادشاه دريافت مي كردند اعضاي خود را اداره مي كردند، قوانين كار را تنظيم مي كردند، و ماليات اعضا را وصول مي كردند. گيلدها

از اقتدار قضايي نيز برخوردار بودند و اعضا را مجازات مي نمودند. از اوايل سده شانزدهم رؤساي كسوت ها "مجمع كدخدايان" شهر لندن را تشكيل مي دادند. در اين مجمع كدخدايان 12 كسوت اصلي شهر شركت داشتند: كمپاني تجار قماش، كمپاني بقالان، كمپاني ماهوت فروشان، كمپاني ماهيگيران، كمپاني دباغان، كمپاني زرگران، كمپاني خياطان، كمپاني خرازان، كمپاني نمک فروشان، كمپاني آهنكاران، كمپاني شراب فروشان، و كمپاني كارگران پوشاک. انحصار بيشتر گيلدهاي لندن بر عرصه هاي حرفه اي شان در حوالي سال 1787 به پايان رسيد. معهذا، در اواخر سده نوزدهم جنبشي گسترده در ميان بقاياي كمپانيهاي صنفي براي احياي اقتدار گذشته صورت گرفت. در اوايل سده بيستم در شهر لندن 80 "شركت صنفي" وجود داشت. اين "شركت هاي صنفي" امروزه سلطه خود را از دست داده اند ولي در برخي حرف، مانند ماهيگيري، بقاياي اقتدارشان پابرجاست.[34]

هنري كويل، كه از مخالفين نوستالژي گيلدي در ميان ماسون هاست، *گيلد انگليسي را سازماني مي داند كه مقامات دولتي به كمک آن مي توانستند نظارت خود را بر اعضاي گيلد تأمين كنند. گيلدها داراي تنظيمات امنيتي سخت يا به تعبير كويل «پليسي» بودند و تا بدان حد نيرومند كه براي مقابله با سلطه انحصاري آنان و تأمين تجارت آزاد مبارزهاي سخت لازم شد.*[35] هايوود نيز چنين ديدگاهي دارد. به نوشته او، دولت انگلستان در زمان ملكه اليزابت به تأسيس كمپانيهاي بزرگي (مانند كمپاني هند شرقي) دست زد كه انحصار تجارت يک كالا يا يک قلمرو معين را به دست داشتند. هايوود اين نظام را نوعي "سوسياليسم دولتي" مي خواند كه تنها نظام اقتصادي انگلستان به شمار مي رفت. اين وضع تا زمان پيدايش جنبش "تجارت آزاد" ادامه داشت.[36] مارک بلوخ نيز اين جامعه را نمونه اي برجسته از يک نظام "پليسي" مي شناسد و مي نويسد:

> ارباب [لرد] انگليسي در نگه داشتن سرف ها و حتي مستاجران معمولي اش بر روي املاک خود بسيار بيش از همقطاران اروپايي خود موفق بود. يكي از عمده ترين علل اين توفيق در اين بود كه قدرت سلطنت در كشور نسبتاً تمركزيافته انگليس آنقدر بود كه بتواند ردپاي "فيف"هاي فراري را پيدا كند و كساني را كه به آنها پناه مي دادند مجازات نمايد. علت ديگر اين بود كه ارباب در محدوده "مانور" خود براي پايبند كردن رعايا نهادي از نظامات دقيق انتظامي و امنيتي در اختيار داشت.

بلوخ منشاء اين نظام را در ساختار قبايل توتوني انگلوساكسون مي بيند كه در سده پنجم ميلادي انگلستان را اشغال كردند ولي معتقد است كه مهاجمان نورمان در سده يازدهم آن را تكامل بخشيدند:

> بنيانگذاران اوليه اين نهاد بي شک انگلوساكسون بودند اما نخستين نورمن ها، كه به مسايل پليسي علاقه وافر داشتند، آن را سازمان داده و به آن تكامل بخشيدند.[37]

طبق اين نظام، كه "فرانک پلج" (ضمانت متقابل) خوانده مي شد، بخش مهمي از جامعه غيراشرافي انگليس به گروه هاي كوچک ده نفره اي تقسيم مي شد به نام "تايثينگ" [38] *(ده تايي)؛ و اين نظام تمامي مردان را از 12 سالگي به همراه اعضاي خانواده شان در برمي گرفت.*[39] *نه تنها رئيس بلكه هر عضو اين سلول اجتماعي مسئول رفتار ساير اعضا و پاسخگوي حضور بقيه در برابر دادگاه بود. اين سيستم اكيد و دقيق عملا طي سده هاي مديد جامعه انگليس را به يک شبكه منظم پليسي بدل ساخته بود.* مارک بلوخ مي نويسد:

> هدف اصلي اين نظام تضامني ايجاد شبكه اجتماعي پهناوري بود كه بتواند جلوي ارتكاب جرم را بگيرد. براساس نمودار تشكيلاتي اين نظام مي توان گفت كه تمام جمعيت مردم انگليس به گروه هاي ده نفري تقسيم مي شدند و هر يک فرد از اين گروه هاي ده تايي به عنوان يک سلول اجتماعي مسئول حضور بقيه اعضاي خود در دادگاه بود. رئيس گروه ده تايي ملزم بود در فواصل معيني در محكمه حاضر شود و در صورت وجود مجرم يا مظنوني او را در محضر نماينده پادشاه حاضر كند. نماينده پادشاه نيز ضمن بسياري از كارهاي ديگر همچنين مي بايست اطمينان حاصل مي كرد كه هر انگليسي عضو يک "ده تايي" است.[40]

گيلدها در فلورانس

احمد اشرف وضع صاحبان حرف در شهرهاي اروپايي «خودمختار و مستقل» را نمونه اي مثال زدني از «آزادي و استقلال» گيلدهاي آرماني خود يافته است. نامدارترين نمونه چنين شهرهايي قطعاً *فلورانس* است؛ شهري كه در تاريخ و فرهنگ اروپا جايگاه ويژه اي دارد و زادگاه و مأواي چهره هاي نامداري چون دانته، اعضاي خاندان مديچي، لئوناردو داوينچي، بوكاتچو، ماكياولي، گاليله و آمريگو وسپوچي است. اوج شكوفايي اين شهر در سه دهه نخستين سده چهارهم ميلادي است و جمعيت آن در اين زمان حدود 95 هزار نفر تخمين زده مي شود. بدينسان، فلورانس آن زمان در كنار پاريس، ونيز، ميلان و ناپل يكي از پنج شهر بزرگ قاره اروپا بود.

اوج نظام گيلدي در فلورانس از اواخر سده سيزدهم ميلادي است و اين زماني است كه طبقه اي جديد از نخبگان از درون هفت گيلد اصلي شهر پديد آمد. اين هفت گيلد اصلي عبارت بودند از قضات و محضرداران، بانكداران و تجار بين المللي پوشاك، صرافان و رباخواران، تجار و توليدكنندگان منسوجات ابريشمي، پزشكان و داروفروشان، تجار و توليدكنندگان منسوجات پشمي، و تجار خز. علاوه بر هفت گيلد متنفذ فوق، پنج گيلد كم اهميت تر نيز وجود داشت: قصابان، كفاشان، فلزكاران، بنايان سنگ كار و فروشندگان اجناس دوست دوم. حكمرانان شهر، كه "فربهان" (گردن كلفت ها) خوانده مي شدند، از طريق گيلدها نظارتي سخت بر ساير شهروندان اعمال مي كردند. اعضاي گيلدها در زير نظارت سخت رؤساي خود قرار داشتند. معهذا، عضويت در اين ساختار امتياز بزرگي بود كه تنها "شهروندان" از آن برخوردار بودند. در خارج از گيلدها توده كثيري از افراد فاقد هرگونه حقوق مدني جاي داشتند كه "مردم حقير" يا "كثافت ها" ناميده مي شدند. براي نمونه، مهم ترين شاخه اقتصاد فلورانس صنعت و تجارت منسوجات پشمي بود كه گردانندگان آن در گيلد توليدكنندگان منسوجات پشمي عضويت داشتند. در خارج از گيلد، حدود 9000 كارگر در اين صنعت اشتغال داشتند كه توليدكنندگان واقعي بودند. اين افراد مردان و زناني بودند كه در خانه هاي شان كار مي كردند. تجار و سرمايه داراني كه "صاحبكار" خوانده مي شدند، ابزار كار را در اختيار آنان قرار مي دادند و بر اساس تعداد البسه تهيه شده دستمزدشان پرداخت مي شد. اين شيوه توليد مشابه نظامي است كه در ابعادي بسيار گسترده تر، و به همان نسبت انساني تر، در صنايع ايران و هند و چين ديده مي شد. بنابراين، ادعاي اغراق آميز برخي نويسندگان ماركسيست كه از «پرولتارياي صنعتي» فلورانس سخن گفته اند بي پايه است. اين كارگران عموماً به كارفرمايان شان مقروض بودند و زندگي بسيار فقيرانه اي داشتند. نظارت گيلد بر آنان از طريق يک مقام رسمي اعمال مي شد كه حق داشت كارگران متهم به خرابكاري و دزدي را كتک بزند، شكنجه كند و حتي گردن زند.

به رغم اين نظام مقتدرانه، كارگران گاه به عصيان هايي دست مي زدند كه بزرگ ترين آن "شورش كثافت ها"[41] در سال 1378 ميلادي است. به دليل جايگاه نوستالژيک فلورانس در فرهنگ جديد غرب، درباره اين شورش نيز اغراق هايي صورت گرفته و برخي نويسندگان ماركسيست آن را «اولين قيام پرولتري تاريخ اروپا» خوانده اند. اين ادعا نيز بي پايه است و "شورش كثافت ها" سنخيتي با جنبش هاي كارگري سده هاي نوزدهم و بيستم، به عنوان يک پديده جديد، ندارد. اين شورش را، كه يكي از اعضاي خاندان مديچي عليه رقبايش برانگيخت، بايد پرده اي از دسيسه ها و نزاع هاي خونيني دانست كه در درون اليگارشي فلورانس جريان داشت.[42]

معماي كتاب ابن اخوه

و اما مسئله كتاب ابن اخوه. متن عربي اين كتاب را نخستين بار، به همراه ملخص انگليسي آن، *روبن لوي* در سال 1938 در مجموعه انتشارات اوقاف گيب كمبريج منتشر كرد. هر چند نسخه هايي قديمي از اين اثر موجود است ليكن خود ابن اخوه شناخته نيست. گويا نامش ضياءالدين محمد بن محمد بن احمد القرشي الشافعي است و در اواخر سده سيزدهم و اوايل سده چهاردهم ميلادي در مصر مي زيست. بر اساس مندرجات كتابش *گمان برده اند* كه محتسب بوده ولي اين امر قابل اثبات نيست. نام او در زمره رجال سياسي و علمي دوران مماليک مصر به ثبت نرسيده و هيچ اطلاعي درباره اش در منابع تاريخي مندرج نيست. به نوشته كاهن، استاد دانشگاه پاريس، در *دائرةالمعارف اسلام* (ليدن)، تنها چيزي كه از او مي دانيم اين است كه گويا در سال 729 ق./ 1329 م. درگذشت لاغير.[43] قطعاً ابن اخوه نه تنها رجل سياسي يا قاضي و فقيه سرشناسي نبوده بلكه در زمره كارگزاران برجسته دولتي نيز جاي نداشته است. بخشي از رساله ابن اخوه شرح دقيق صنوف مصر است و از زاويه

تاريخ اجتماعي ارزشمند. بخش ديگر رهنمودهايي درباب آئين احتساب است که بايد نظر و سليقه شخصي مؤلف انگاشته شود. اين مطالب نه فرمان حکومتي است و نه، مانند آثار ماوردي و غزالي، تراوش انديشه رجال سياسي يا ديني شناخته شده و متنفذ؛ و بنابراين نمي توان مدعي شد که آئين نامه رسمي و حکومتي احتساب در مصر بوده است. ابن اخوه مي تواند فردي کج سليقه و متعصب باشد که به سان برخي کسان ديگر، با هدف ارشاد حکمرانان و مردم، مطالبي نگاشته است. بنابراين، *رساله ابن اخوه را نمي توان* «*آئين شهرداري در قرن هفتم هجري*» *در تمامي سرزمين هاي اسلامي و حتي در تمامي دوران اسلامي تاريخ مصر و حتي در تمامي دوران* حکومت *ممماليک و حتي در مصر زمان زندگي مؤلف دانست*.

شاهد اين مدعا برخي مطالب عجيب مندرج در کتاب ابن اخوه است که در سيره عملي حکومتگري اسلامي يا بي سابقه است يا کم سابقه و نامتعارف. مثلا، ابن اخوه سختگيري بر «اهل کتاب» را توصيه مي کند و «آسان گرفتن به اهل کتاب در امور ديني» را «خطر بزرگي» مي داند.[44] او نه تنها مخالف سرسخت حضور زنان در مساجد است،[45] بلکه اصولاً برگزاري هرگونه اجتماعي را، جز براي ازدواج و ارتحال، «بيهوده»، «مايه گمراهي» و «بدعت» مي خواند. دشمني ابن اخوه با اجتماعات شامل مجالس وعظ ديني نيز مي شود:

> در روزگار ما واعظ جز براي انجام دادن مراسم مردگان يا عقد زناشويي مورد نياز نيست. البته اجتماعاتي بيهوده هم تشکيل مي شود که مردم نه براي شنيدن پند و سود بردن در آنجا گرد مي آيند بلکه اين مجامع نوعي تفريح و سرگرمي است و کارهايي ناروا از قبيل فراهم آمدن زنان و ديدن يکديگر در آنجا صورت مي گيرد. اينها همه بدعت و گمراه کننده است. بايد به سختي از اين امور ممانعت شود.[46]

بر فقراتي از متن فوق تأکيد کرده ام تا توجه دهم که اين‌گونه نوشته هاي ابن اخوه، که از درون کتاب او و موارد مشابه فراوان مي توان مثال آورد، اتفاقا ثابت مي کند که *نظرات او اجرا نمي شده و وي مي تواند معترضي کج سليقه عليه مرسومات رايج و جاري زمان خود باشد*.

نهاد احتساب

"احتساب" به عنوان نهاد حکومتي ناظر بر بازار و صنوف شهري از سده سوم هجري، در زمان خلافت بني عباس، در سرزمين هاي اسلامي رواج يافت. محققين عموماً آن را اقتباس از نهاد يوناني "اگورانوموس" مي دانند که ميراث آن از طريق امپراتوري بيزانس به دنياي اسلام منتقل شد.[47] واژه يوناني "اگورا" نخستين بار در در آثار هومر (سده هشتم پيش از ميلاد) به کار رفته است. اين ميدان سرگشاده اي بود که معمولا در مرکز پوليس قرار داشت، محل اجتماع و خريدوفروش مردم بود و در اطراف آن معبد و ساير ساختمان هاي عمومي واقع بودند. در اگوراهاي پيشرفته، مانند اگوراي آتن، صاحبان هر حرفه داراي محل کسب و کار خاص خود بودند. در بسياري از پوليس ها در رأس اگوراها مقامات دولتي قرار داشتند که "اگورانومي" ناميده مي شدند. نهاد فوق در امپراتوري روم شرقي تداوم يافت. گفتيم که در نظام سياسي بيزانس دولت نظارتي سخت بر بازار و صنوف شهري اعمال مي کرد. بدينسان، در سرزمين هايي چون آسياي صغير، مصر و سوريه، که تا پيش از گروش به اسلام طي سده هاي متمادي در قلمرو حکومت هاي يوناني و رومي بودند، نهاد "احتساب" پيشينه طولاني داشت. حتي نام اين نهاد را نيز ترجمه واژه يوناني فوق مي دانند: در آغاز محتسب "صاحب السوق" يا "عامل السوق" يا "صاحب الشرطه" ناميده مي شد که ترجمه دقيق واژه يوناني "اگورانومي" است. از زمان مأمون واژه "محتسب" جانشين آن شد. [48]

اولين آثار مکتوبي که در دنياي اسلام به نهاد "احتساب" مي پردازد به حدود دو قرن پس از پيدايش آن، يعني سده پنجم هجري/ يازدهم ميلادي، تعلق دارد. اين آثار عبارتند از *الاحکام السلطانيه* ماوردي و *احياء علوم الدين* غزالي. در بررسي اين آثار درمي يابيم که نهاد "احتساب" با سلف يوناني- رومي آن تفاوت هاي اساسي داشته است. غزالي از مفهوم "احتساب" به معناي عام "امر به معروف و نهي از منکر" نظر داشته که با مفهوم "اگورانوموس" يوناني- بيزانسي، يعني يک نهاد خاص حکومتي براي نظارت و اداره بازار، متفاوت است. غزالي "احتساب" را يک تکليف ديني عام مي داند که دامنه آن به اصناف

محدود نيست. او حتي آحاد مردم را مجاز مي شمرد که حکمرانان را «حسبت کنند.» غزالي نمونه هايي چنين از گذشته بيان مي دارد، از ترک اين سنت در زمان خود شکوه مي کند و مسبب اين وضع را علماي دنياپرست مي خواند:

> پس اين بود سيرت علما و عادت ايشان در امر معروف و نهي از منکر و بي باکي ايشان از سطوت پادشاهان... اما چون اکنون زبان هاي علما را طمع ها مقيد گردانيده است، خاموش گشته اند. و اگر سخن گويند، اقوال ايشان موافق احوال نباشد، پس حاجت ها برنيايد... چه فساد رعيت از فساد پادشاهان است، و فساد پادشاهان از فساد علماست، و فساد علما به سبب استيلاي دوستي مال و جاه باشد. و هر که دوستي دنيا بر او غالب شد، او بر اوباش و اراذل حسبت نتواند کرد. پس بر پادشاهان و اکابر چگونه حسبت تواند کرد؟ [49]

بررسي ساختار بازار در عثماني نيز چهره اي متفاوت با سلف بيزانسي آن را جلوه گر مي سازد. رهبري اصناف با شورايي از بزرگان هر صنف بود که در رأس آن "شيخ" صنف قرار داشت. او رهبر عالي صنف خود به شمار مي رفت و تمشيت امور روزمره با معاون وي بود که "کدخدا" يا "کهايا" ناميده مي شد. در مورد متخلفين، "کدخدا" راساً به اقدام دست نمي زد بلکه آنان را به محتسب يا قاضي معرفي مي کرد.[50] در عثماني، "احتساب" نهادي بود که "پليس بازار" يا "بازرس بازار" مناسب ترين معادل براي آن است و طبعاً در اين کارکرد به نهادي ويژه براي تجسس در احوال شخصيه مردم شباهت نداشت. صاحب اين منصب "احتساب آقاسي" ناميده مي شد که براي يک سال منصوب مي شد و منصوب و تابع "قاضي" بود. مهمترين وظيفه "احتساب آقاسي" دريافت ماليات از اصناف و بازاريان بود. در مقاله مندرج در *دائرةالمعارف اسلام* (ليدن) کمترين اشارهاي به کارکردهاي "امر به معروف و نهي از منکر" محتسب عثماني مندرج نيست.[51]

آنچه از متون دوره اسلامي در ايران برمي آيد، در اينجا نيز کارکرد اصلي محتسب به طور عمده اقتصادي و نظارت بر بازار کالاها بوده و بعضاً "امر به معروف و نهي از منکر" به عنوان يکي از وظايف او ذکر شده است.[52] مثلا:

> و همچنين به هر شهري محتسبي بايد گماشت تا ترازوها و نرخ ها راست مي دارد و خريد و فروخت ها مي داند، تا اندر آن راستي رود و هر متاعي که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتياط تمام کند تا غشي و خيانتي نکنند و سنگ ها راست دارند و امر به معروف و نهي منکر به جاي آرند.[53]

چنانکه سياق متن نشان مي دهد، به نظر مي رسد که منظور خواجه نظام الملک "امر بهمعروف و نهي از منکر" در معاملات است نه در امور شخصي. در *تذکرةالملوک* تنها وظيفه "محتسب الممالک" عهد صفوي تثبيت قيمت اجناس و مبارزه با گرانفروشي اصناف عنوان شده به منظور «رفاه حال رعايا و مساکين و متوطنين» و اشاره اي به نظارت او بر امور شخصي ديني بازاريان و اهل صنوف مندرج نيست.[54]

22- ويل دورانت، *تاريخ تمدن*، جلد سوم: قيصر و مسيح، ترجمه حميد عنايت، پرويز داريوش، علي اصغر سروش، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي، 1366، صص750، 753.

23- "guild", *Britannica CD 1998*.

24- *Americana*, 1985, vol. 13, p. 577.

25- "guild", “merchant guild”, “craft guild”, *Britannica CD 1998*; *Americana*, ibid, pp. 577-578.

26- Henry Wilson Coil, *Coil's Masonic Encyclopedia*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1961, p. 282.

27- ibid.

28- Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry*, [1885] London: Caxton Publishing Company, vol. III, p. 17.

29- M. Postan and E. E. Rich, *The Cambridge Economic History of Europe*, vol. II, Trade and Industry in the Middle Ages, Cambridge: University Press, 1952, pp. 516-517.

30- Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 3, p. 1241.

31- livery

32- livery company

33- freeman

34- "livery company", *Britannica CD 1998*.

35- Coil, ibid, p. 282.

36- Mackey, ibid, p. 1242.

37- مارک بلوخ، *جامعه فئودالي*، ترجمه بهزاد باشي، تهران: آگاه، 1363، ج 1، ص 461.

38- tithing

39- *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, pp. 903, 2400.

40- بلوخ، همان مأخذ، صص 461-462.

41- Revolt of the Ciompi

42- "Florence", "Italy", *Britannica CD 1998*; *Britannica*, 1977, vol. II, p. 943.

43- *The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, 1971, p. 960.

44- ابن اخوه، همان مأخذ، ص 71.

45- «بايد زنان را از حضور در مساجد براي نماز و نيز در مجلس وعظ كه احتمال فساد رود باز دارند. اما عبور زن از مسجد به حالت استتار روا است.» (همان مأخذ، ص 218)

46- همان مأخذ، ص 217.

47- *The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, 1971, p. 487; "The Islamic World", *Britannica CD 1998*.

48- *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

49- ابوحامد محمد غزالي، *احياء علوم الدين*، ترجمه مويدالدين محمد خوارزمي، به كوشش حسين خديوجم، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، چاپ دوم، 1366، ج 2، ص 765.

50- بنگريد به: استانفورد شاو، *تاريخ امپراتوري عثماني و تركيه جديد*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگي آستان قدس، 1370، ج 1، صص 270-279.

51- بنگرید به: *The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, 1971, p. 489

52- بنگرید به: *لمبتون، سیري در تاریخ ایران بعد از اسلام*، صص 147-151.

53- خواجه نظام الملک طوسي، *سیاستنامه (سیرالملوک)*، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، 1364، ص 51.

54- میرزا سمعیا، همان مأخذ، ص 49.

تاریخ آخرین ویرایش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



"نظريه توطئه" و تاريخنگاري ايران

قسمت اوّل

متن کامل به صورت PDF

گفتگويي است با آقايان دکتر حسينعلي نوذري، دکتر حسين آباديان و سيد مجيد ميرمنتهايي که آقاي ميرمنتهايي تنظيم کرد و در شماره‌هاي 18 آذر، 19 آذر، 21 آذر و 22 آذر 1377 روزنامه همشهري منتشر نمود.


همشهری
۶ چهارشنبه ۱۸ آذر ۱۳۷۷ - ۱۹ شعبان ۱۴۱۹ - ۹ دسامبر ۱۹۹۸ - سال ششم - شماره ۱۷۱۲

اشاره،
عبدالله شهبازی، محقق پرتلاش در حوزهٔ تاریخ معاصر به تازگی دو اثر تحقیقی خود را به نام «زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران» و «نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخنگاری جدید در ایران» را منتشر کرده است. مجموعه ۵ جلدی زرسالاران که تاکنون ۲ جلد آن انتشار یافته است حاصل پژوهشی گسترده و چندین ساله شهبازی است که در آن سیر بغرنج و طولانی پیدایش و تطور پدیده «زرسالاری» مورد بررسی قرار گرفته است. وی برآن است که در سده‌های شانزدهم تا نوزدهم میلادی اتحادیه‌ای از خاندانهای شریک و درگیر در غارتگریهای ماوراء بحار در غرب و مراکز اروپا شکل گرفت و همین مجموعه بود که زمام امور کمپانی هند شرقی بریتانیا را در دست داشت و در سده نوزدهم بزرگترین امپراتوری مستعمراتی تاریخ معاصر را بنیاد نهاد. این کانون از اواخر صفویه در تحولات ایران مؤثر بود و به ویژه از دوران تکاپوی مانکجی لیمجی هاتریا در ایران (۱۸۵۴-۱۸۹۰م)، که مصادف با بخش مهمی از دوران ناصری است، جایگاهی بسیارمؤثر در فرایندهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعه ایرانی یافت. سر اردشیر ایدلجی ریپورتر و پسر او، سر شاپور ریپورتر، این تکاپو را در دوران متأخر قاجار و دوران پهلوی تداوم بخشیدند. این نقش، به رغم اهمیت بنیادین آن در تبیین تحولات تاریخ معاصر ایران، تاکنون ناشناخته مانده و مجموعه ۵ جلدی «زرسالاران یهودی و پارسی»، نخستین پژوهشی است که در این باره منتشر شده است.

شهبازی در آثار خود با نگاهی جزءنگر و خرد مبتنی بر تبارشناسی (Genealogy)، حوادث و وقایع تاریخی را در پیوند با الیگارشی‌های زرسالار و دسیسه‌گر به شکل متنوعی بررسی و تحلیل کرده است. وی میان «نظریه توطئه» به عنوان یک امر ذهنی و وجود توطئه به عنوان امر عینی و واقعی تمایز قایل می‌شود و هرگونه نگاه و تحلیل توهم آلود که دنیا را به سان یک صحنه خیمه‌شب‌بازی که افراد در آن تنها تماشاگر هستند، رد می‌کند. به سخن دیگر وی نظریه توطئه را به عنوان یک ابزار روش شناختی و متدولوژیک در علوم اجتماعی و درتاریخ و تاریخ معاصر ایران نمی‌پذیرد ولی به وجود کانون‌های دسیسه‌گر به عنوان جریانهایی مؤثر و متنفذ که در بستر اجتماعی و تاریخی عمل می‌کند به عنوان یک امر واقع و عینی تأکید دارد. بنابراین پژوهشگران را از افتادن به دام «پندار و توهم توطئه»، بانگاهی «پارانویایی» و «دن کیشوت‌وار»، که در نهایت به تحلیل‌های یک خطی و تک عاملی که تمامی پدیده‌ها را فقط ناشی از دست‌های پنهان پشت قضایا می‌بیند، برحذر می‌دارد.

به هر حال شناخت و آگاهی از این‌گونه کانون‌های دسیسه‌گر جهانی در هنگامی که سخن از گفت‌وگوی تمدن‌هاست بسیار روشنگر و راهگشا خواهد بود چرا که اگر از این کانون‌های جهانی شناخت لازم را داشته باشیم می توانیم نیروهایی را برای گفت‌وگو پیدا کنیم که سالم‌تر یا حداقل کم خطرترند و به این ترتیب به صورتی آگاهانه می توانیم با آنها وارد گفت‌وگو و همکاری شویم.

آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی مفصل درباره تازه‌ترین آثار و دیدگاههای طرح شده در آن است. در این گفت‌وگو مباحثی چون، نحوهٔ استفاده کاربردی از تاریخ در برنامه‌ریزیهای کلان کشور، تئوری توطئه و توهم توطئه، پست‌مدرنیسم، فراماسونری و زرسالاران یهودی، کانون‌های دسیسه‌گر، غرب شناسی، تاریخنگاری جدید ایران و مسائل دانشگاهی آن، باستانگرایی، صهیونیسم و... مطرح شده است. در این نشست آقایان حسین آبادیان، حسینعلی نوذری، نادر توسلی و سید مجید میرمنتهایی کارشناسان تاریخ شرکت داشتند که از حضور آنان سپاسگزاریم.

گروه مقالات

ميرمنتهايي: به تازگي دو عنوان کتاب از شما منتشر شده است: "زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران" و "نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران". در اين کتاب ها شما مطرح کرده ايد که اگر تاريخ معاصر ايران و جهان به درستي مورد بررسي قرار گيرد مي تواند در برنامه ريزي هاي کلان کشور مفيد واقع شود. حال اين پرسش پيش مي آيد که نحوه

استفاده از تاريخ در مسايل كاربردي چگونه است؟ يا اين كه علم تاريخ را چگونه مي توان كاربردي كرد؟

شهبازي: اخيراً جمله اي را از توماس ماكائولي خواندم با اين مضمون: "هيچ واقعه گذشته في نفسه واجد اهميت نيست؛ شناخت آن تنها از اين جهت ارزشمند است كه ما را به بررسي و ارزيابي دقيق و عيني آينده هدايت كند. تاريخي كه به اين هدف كمك نكند به اندازه بليط باطله اتوبوس بي ارزش است."

مي دانيم كه كتاب "تاريخ انگلستان" ماكائولي بر انديشه سياسي بريتانياي نيمه دوم قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم تأثير فراوان بر جاي نهاد. واقعيت اين است كه كتاب ماكائولي يک تاريخ كاربردي بود يعني برخي مفاهيم و قالب ها و تصاوير مهم كه بنيان هاي تفكر سياسي جديد را در امپراتوري جهاني بريتانيا شكل داد در اين كتاب عرضه شد. نمونه ديگر كتاب "فرهنگ رنسانس در ايتاليا" اثر ياكوب بوركهارت است كه خوشبختانه اخيراً با ترجمه اي خوب و روان به فارسي منتشر شده است. هفت سال پيش در مقاله اي تصوير بوركهارتي از رنسانس را معرفي كردم و آن را نقد نمودم. [1] اين كتاب بسيار مهمي است و اولين اثر جدي درباره رنسانس است. اين نيز يک كتاب كاربردي است يعني آن الگويي كه بوركهارت از رنسانس به دست داد بر مباني فكري دنياي غرب تأثير فراوان گذاشت و در شكل گيري تفكر سياسي غرب مؤثر بود.

اين دو نمونه را عرض كردم تا نشان دهم مفاهيم و الگوهاي تاريخي تا چه حد در شكل گيري انديشه و سياست معاصر اثر دارد و در واقع نگاه امروزي ما را به خودمان، به جامعه مان، به آينده مان و به دنياي پيرامون مان مي سازد؛ مفاهيم و الگوها و قالب هايي را مي سازد كه بر مبناي آن ها رفتار سياسي و اجتماعي ما تعيين مي شود. بنابر اين، اگر جامعه اي شناخت عميقي از تاريخ خود و تاريخ جهان پيرامون خود نداشته باشد، نه امروز خود را مي تواند بشناسد نه مي تواند راه فرداي خود را تعيين كند. اگر چنين باشد، تفكر سياسي نمي تواند به شكل معقول و متين نضج بگيرد و طبعاً اين فقر و ضعف در تمامي ابعاد زندگي روزمره تجلي مي يابد: در سياست، در اقتصاد، در فرهنگ، در اخلاقيات و در همه ابعاد.

به تجربه تاريخي جامعه خودمان در زمينه ساختارهاي اجتماعي اگر توجه كنيم درمي يابيم كه تاريخ تا چه حد مي تواند "كاربردي" باشد. جامعه ايراني در طول تاريخ شش هفت هزار ساله اش بر اساس ساختارهاي كوچک خودگردان اداره مي شده است. ما بجز دوران اخير هيچگاه دولت متمركز قدرقدرت قاهري نداشته ايم كه از مركز پول نفت را تزريق كند و تمامي امور اين سرزمين پهناور را سامان دهد. اصولا وضعيت جغرافيايي كشور ما اجازه چنين اقتداري را به دولت مركزي نمي داده است. بنابراين، هميشه ساختار سياسي سرزمين ما آن چيزي بوده كه امروزه اروپايي ها به آن "نظام كنفدراتيو" مي گويند. دولت مركزي كاركردهاي عمومي و همگاني را سامان مي داده است. به همين دليل، حتي در بدترين اوضاعي كه دولت مركزي بهم مي ريخت، امنيت جامعه كمتر مختل مي شد زيرا اين امنيت را خود مردم، نهادهاي كوچک محلي، تأمين مي كردند. خانم لمبتون تحقيقي دارد دربارة دو نهاد "رئيس" عصر سلجوقي و "كلانتر" عصر صفوي. اين يک ساختار سياسي خاص است كه نمونه مشابهي در جامعه امروزي ما ندارد. ما نماينده مجلس داريم كه در برابر مردم مسئول است. كارگزار دولتي داريم كه در برابر دولت پاسخگوست. ساختارهاي "رئيس" و "كلانتر" چيزي ميان اين دو بود. يعني مدير يک واحد كوچک اجتماعي- اعم از دهستان و طايفه و صنف و محله- بود كه از سوي خود مردم در يک فرايند طبيعي برگزيده مي شد و هم در برابر مردم واحد خود و هم در برابر دولت پاسخگو بود با گرايش بيش تر به سمت مردم.

درسي كه از اين شناخت تاريخي مي گيريم چيست؟ اين است كه نظام حجيم بوروكراتيک متمركز و پرهزينه جوابگوي نيازهاي جامعه ما نيست. نه تنها كمكي به اداره امور جامعه نمي كند بلكه خودش به باري بر گرده جامعه تبديل مي شود. ما چون تاريخ خود را نمي شناختيم آن گونه ساختارهاي سياسي كهن و ريشه دار را از ميان برديم و چيزي با همان كاركردها جايگزين آن نكرديم. اين گونه ساختارها در گذشته دولت مركزي را از نظر مالي تغذيه مي كرد. ولي امروزه كار ما به جايي رسيده كه براي هر اقدامي بايد دولت مركزي پول خرج كند و

روشن است که این وضع تا زماني قابل دوام است که درآمد نفت وجود داشته باشد؛ يعني دولت مرکزي براي تأمين نيازهاي مالي خود به جامعه نيازمند نباشد و مستقل از آن ارتزاق کند. اين يک حالت طبيعي نيست. اين درسي است که ما از جعل ساختارهاي دولتي در هفتاد سال اخير گرفتيم و به نتايج فاجعه آميزي رسيديم که امروزه نه راه پيش داريم نه راه پس. اين فاجعه دقيقاً به دليل فقر شناخت تاريخي از خودمان و از تحولات جديد دنياي غرب رخ داد. و امروزه ما مي بينيم که دانش جديد تا چه حد به ارزش و کارايي نظام هاي کوچک مديريت پي برده است. امروزه مي گويند "کوچک زيباست." آيا اين گونه نگاه کاربردي کم اهميت است؟

يک نمونه ديگر عرض کنم: در ساختارهاي سياسي و ديواني ما در گذشته کارگزار نوعي مشارکت مالي در عرصه کار خود داشت. در ديوان سالاري جديدي که در ايران بپا شد، اين مشارکت مالي از ميان رفت و ما مجموعه انبوهي از انسان ها را به حقوق بگير ثابت دولت مرکزي تبديل کرديم. اين نظام اداري امروزه عدم کارايي خودش را نشان داده است. دکتر مصدق در جايي، تصور مي کنم در "خاطرات و تألمات"، به اين مسئله توجه کرده است. او مي نويسد تنها دستگاه اداري جديد که خوب کار مي کند دفاتر اسناد رسمي است زيرا در آن نظام گذشته تقريباً محفوظ ماند. يعني محضردار چون در سود سهيم است حاضر است تا ديروقت و با انگيزه کافي کار ارباب رجوع را رواج دهد. اين تنها نهادي است که معماران دستگاه اداري "جديد" جرئت نکردند در آن زياد دستکاري کنند زيرا اگر اين نهاد فلج مي شد خيلي چيزها بهم مي ريخت. در مقابل، ما نظام دادگستري را داريم که قاضي را به حقوق بگير ثابت تبديل کرد و نتيجه آن را ديديم. اين درس ها همه کاربردي است.

اين نوع نگاه کاربردي به تاريخ در زمينه مسايل "توسعه" نيز مطرح است. نخستين گام هاي جدي که دولتمردان در ايران در زمينه به اصطلاح "مدرنيزاسيون" برداشتند از زمان ميرزا حسين خان سپهسالار بود يعني از حدود 130 سال پيش. از آن زمان دو نگاه در ميان «نخبگان» يعني «خواص» جامعه ما پديد شد. گروهي مدعي بودند که بايد درها را به روي سرمايه خارجي، يعني سرمايه اروپايي، باز کرد و گروهي مخالف بودند. دعواي اين دو طرز تفکر از زمان قرارداد رويتر شروع شد. ما دوران هايي داريم که درهاي ايران به شدت به روي سرمايه خارجي باز شد. "دوران امتيازات" که سِر هنري دراموند ولف، سفير انگليس، مبتکر آن بود در اواخر عصر ناصري است. در اين دوران بود که امتيازات مهمي چون انحصار تنباکو، امتياز بانک شاهي انگليس و بانک استقراضي روسيه، انحصار کشتيراني رود کارون به کمپاني "لينچ" و غيره داده شد. در مقابل، گروهي بودند که به شدت با اين اقدامات مخالف کردند. نمونه هاي معروف آن اقدامات حاج ملا علي کني عليه امتياز رويتر و فتواي ميرزاي شيرازي عليه امتياز تنباکو است. هنوز نيز اين دو نگاه به مسئله "توسعه" وجود دارد و هنوز نيز اين مسئله بحث روز ماست. ولي آيا هيچ تلاش جدي براي جمع بندي اين تجربه 130 ساله صورت گرفته است؟

ما در اواخر دوره ناصري و دوره مظفري "خصوصي سازي" داشتيم با عنوان "خالصه فروشي". يعني دولت تنگدست شد و براي پرکردن خزانه خالي واگذاري اموال عمومي به بخش خصوصي را آغاز کرد. اين جريان البته فاجعه آميز بود زيرا مثلا، به نوشته مجدالاسلام، ظل السلطان بسياري از ابنيه عصر صفوي را در اصفهان فروخت و خريداران اين بناها را خراب کردند و آجرها و لوازم آن را به ديگران فروختند. البته ظل السلطان و دلالان و اطرافيان او بسيار ثروتمند شدند ولي آيا خزانه خالي دولت پر شد؟ ما "استمهال" (موراتوريوم) نيز داشته ايم. آيا سياست گزاران جديد با اين سوابق آشنا بوده اند و به درس هاي آن توجه کرده اند؟ تصور نمي کنم. اين ها همه درس هاي کاربردي از تاريخ است و منظور من از "کاربردي بودن تاريخ" اين گونه نگاه به تاريخ است.

> **آباديان: شما از انقطاع ساختارها صحبت کرديد و اين که جامعه ما تا مقطع قاجاريه به صورت کنفدراتيو اداره مي شده. اما از يک دوره خاصي با انقطاع ساختارها و حافظه تاريخي مواجه هستيم. نقطه عزيمت شما براي تبيين اين قضيه همان نظريه مشهور توطئه است. همانطور که از کتاب هاي شما هم اينطور برداشت مي شود. آيا شما تصور مي کنيد با پذيرش "نظريه توطئه" در تحليل حوادث تاريخي ما مي توانيم از تاريخ درس بگيريم در حالي که نگاه ما به دسيسه هاي خارجي است نه عوامل داخلي انحطاط و عقب ماندگي جامعه؟**

شهبازي: اين بحث "نظريه توطئه" که در پنج شش سال اخير مطرح شده بحث مفيدي است. اين بحث را، تا آنجا که من شاهد بودم، اولين بار به طور جدي آقاي يرواند آبراهاميان در يک سخنراني در آمريکا مطرح کرد و بعد آقاي احمد اشرف آن را ادامه داد و جدي ترين مقاله را در رد ديدگاهي نوشت که به زعم ايشان به «بيماري توهم توطئه» مبتلاست. البته اين بحث سابقه قديمي تري هم دارد. مثلا، زماني تقي زاده گفت "براي چه ما مي گرديم و هر حادثه اي را به «دست خارجي» وصل مي کنيم"، يا آقاي ايرج پزشکزاد داستان معروف "دايي جان ناپلئون" را نوشت که بر اساس آن در دوران شاه يک سريال تلويزيوني هم ساخته شد.

در اين زمينه متأسفانه بعضي کژفهمي ها وجود دارد و در مطرح کردن صورت مسئله سوء تعبيرهايي مستتر است که در سال هاي اخير بدون کنکاش و نقادي رواج پيدا کرده. ما به دليل فقدان تحقيقات جدي تاريخي آن کانون هايي را که در دو سه قرن اخير ايران را مورد تهاجم قرار دادند درست نمي شناسيم و چون نمي دانيم طرف ما کيست، بنابر اين نگاه ما به اين پديده به يک نگاه وهم آلود و توطئه آميز تبديل مي شود. اين گونه نگرش ها را "نگاه دن کيشوتي" مي خوانم. مي دانيد که دن کيشوت، قهرمان کتاب معروف سروانتس، به نوعي بيماري توهم دچار بود و هر آسياب بادي را به شکل دشمن مي ديد و البته صحنه هاي مضحکي هم مي آفريد.

چيزي که اين آقايان مطرح کرده اند ظاهراً عليه اين "نگاه دن کيشوتي" به غرب و به دشمن خارجي است. اين بحث را به طور مفصل در کتاب "نظريه توطئه" مطرح کرده ام. در اين جا تأکيد مي کنم که اين نگاه وهم آلود و دن کيشوت وار مطلقاً مورد تأييد من نيست. حتي اعتقاد دارم که نتيجه اين گونه نگرش ها در نهايت يأس و سرخوردگي فکري و سياسي است و به اين واکنش تفريطي مي انجامد که "مقصر عقب ماندگي تاريخي خود ما هستيم و عامل خارجي هيچ نقشي نداشته است." يا به عبارت ديگر، "بدي از خود ماست." طرح قضيه را اصلاً به اين صورت نمي بينم.

فرق است ميان نوعي نگاه سطحي و وهم آلود رايج و گاه چنان سخيف که مي تواند مورد مضحکه و تخطئه قرار گيرد با واقعيت هاي تاريخي. اين واقعيت هاي تاريخي وجود داشته و دارد و بايد به درستي و در تمامي ابعاد و اعماق آن شناخته شود زيرا، چه بپذيريم چه نه، چه قبول داشته باشيم چه نداشته باشيم، تأثيري سرنوشت ساز بر زندگي و تاريخ ما داشته است. البته به جد عرض مي کنم که هدف از شناخت کانون هاي خارجي يا مطرح کردن نقش استعمار و امپرياليسم در تحولات معاصر ايران نبايد توجيه کردن کم دانشي ها و ضعف ها و ناتواني هاي برخاسته از خود ما باشد. بايد هدف شناخت باشد براي هشياري و برخورد هشيارانه به دنيايي که در آن زندگي مي کنيم. در بسياري موارد اين ضعف هاي خود ماست که به صورت عدم شناخت تجلي مي کند و به دسيسه کانون هاي سلطه گر جهاني اجازه کارايي مي دهد. به عبارت ديگر، مرز کارايي «توطئه خارجي» را دانش ما تعيين مي کند.

بنابراين، در کتاب هاي خود به دنبال اشاعه و ترويج "نگاه دن کيشوتي" و "پارانوياي توطئه" نبوده ام. به دنبال "آگاهي" و "شناخت" بوده ام. دير زماني است که ما مفاهيم کلي چون «استعمار»، «امپرياليسم»، «صهيونيسم» و غيره و غيره را به کار مي بريم و هيچ گاه به دنبال آن نبوده ايم که اين مفاهيم را تعريف کنيم، در محک سنجش و ارزيابي قرار دهيم و روشن کنيم که مکانيسم تأثير آن در جامعه ما چه بوده است. و آن گاه به ناگهان بعضي از ما به اين نتيجه رسيده ايم که اصلاً اين عوامل نقش جدي يا نقش تعيين کننده نداشته است و از بيخ و بن دچار توهم بوده ايم. اين افراط و تفريط زاييده يک فرهنگ عميق سياسي نيست. زاييده موج هاي رواني- سياسي سطحي و گذراست.

در کتاب "زرسالاران"، که مي دانيد مجلدات ديگر آن هنوز منتشر نشده است، به دنبال شناخت اين گونه مفاهيم بوده ام و سنجش ميزان و درجه تأثير آن در سرنوشت کشورمان. تصور مي کنم نتيجه اي که به آن رسيده ام تازگي داشته باشد و با نگاه متعارف به مفاهيم فوق فرق کند. در مسئله «يهوديت» نيز همينطور است. آن نگاه توهم آلود و "دن کيشوتي" امروزه فضايي آفريده که هرکس در زمينه يهوديت قلم بزند ممکن است با اين

پيش داوري و اتهام مواجه شود كه باز مي خواهد نظريه قديمي "دنيا بازيچه يهود" را زنده كند. چنين نيست. كوشيده ام از پديده اي كه آن را "اليگارشي يهودي" ناميده ام تعريف دقيق و روشن به دست دهم و تصور مي كنم نگاه تازه اي را ارائه كرده ام. من زحمت كشيده ام و حداقل انتظارم اين است كه كتاب مطالعه شود و آن گاه داوري شود نه بر اساس ذهنيات و پيشداوري هايي كه از سابقه مطرح كردن اين گونه مباحث داريم قضاوت كنيم. بهرحال، اگر پديده اي به نام "اليگارشي يهودي" وجود دارد، اگر پديده اي به نام "استعمار" وجود داشته يا دارد، بايد در محک شناخت و سنجش قرار گيرد. اين كاري است كه تلاش كرده ام انجام دهم و از نتيجه كار خود راضي ام.

"استعمار" زاييده تخيل ما نيست. يک مرحله از تاريخ جهان است كه از سده شانزدهم ميلادي آغاز مي شود و تا همين اواخر، تا دهه 1960 ميلادي، در بسياري از نقاط جهان تداوم مي يابد. بر سرنوشت بسياري از ملت ها تأثير مثبت و منفي گذاشته است. اين تأثير بسيار عظيم بوده و از درون آن دو دنياي "پيشرفته" و "عقب مانده" بيرون آمده است. در كتاب "زرسالاران" براساس تحقيقات جدي آمار و ارقام به دست داده ام و نشان داده ام كه مثلاً در قاره آمريكا بيش از پانزده ميليون انسان، يعني سكنه بومي و كهن اين منطقه، نابود شدند. ما با موج هاي حيرت انگيز امحاء جمعيتي مواجه بوده ايم. يک نمونه جزيره هائيتي است كه در زمان ورود كريستف كلمب حدود نهصد هزار نفر جمعيت داشت. پنجاه سال پس از استقرار اروپاييان تنها چهار هزار نفر از اين مردم زنده بودند و در نيمه سده هيجدهم اثري از آن ها نبود. ماجراي قتل عام بوميان جزيره بزرگ تاسمانيا (در جنوب استراليا) معروف است. جاي خالي اين سكنه را بردگان سياهي پر مي كردند كه از قاره آفريقا به اسارت برده مي شدند. چنين است كه در سده هاي هفدهم و هيجدهم بزرگ ترين فاجعه تاريخ بشري اتفاق افتاد. در كتاب "زرسالاران" گفته ام كه آقاي پاتريک مانينگ، محقق دانشگاه كمبريج، كل تعداد مردمي را كه از قاره آفريقا به عنوان «برده» به اسارت برده شدند هيجده ميليون نفر برآورد كرده است. به اين رقم بايد كساني را كه در جريان "شكار برده" كشته مي شدند و زنان و سالخوردگان و كودكان ايشان كه نابود مي شدند اضافه كرد. به اين ترتيب، شمار قربانيان قاره آفريقا به ارقام وحشتناک و باورنكردني مي رسد. اين ارقام را به تعداد انسان هايي كه در جزاير جاوه و شبه قاره هند و قاره آمريكا و حدود سي هزار جزيره واقع در اقيانوس آرام و غيره و غيره كشته شدند اضافه كنيد و ببينيد نتيجه چه خواهد بود. بنابراين، در فاصله سه چهار قرن ما با فاجعه بزرگ امحاء بخش مهمي از جمعيت جهان مواجهيم.

آيا اين موج جهاني با اين عظمت و اهميت را نبايد شناخت و نبايد تأثير آن را بر سرنوشت ايران كاويد؟ اين موج هم تأثير مستقيم بر سرنوشت ما داشت و هم تأثير غيرمستقيم. مثلاً، دقيقاً از زماني كه اروپاييان كشتزارهاي بزرگ نيشكر را در جزاير هند غربي و سواحل شمال آفريقا ايجاد كردند، كشت و توليد نيشكر در خوزستان نابود شد. تا آن زمان نيشكر ايران كالاي مهمي بود. همينطور است سرنوشت توليدات مفصل منسوجات ما كه تا اواخر قرن هفدهم حتي به انگلستان نيز صادر مي شد. اين تحولات قابل تفكيک از تحولات دروني جامعه ايراني نيست. اصولاً آن نگاهي كه ميان "عامل خارجي" و "عامل داخلي" تفكيک قايل مي شود و به دنبال اين مي گردد كه اين "تعيين كننده" است يا آن، متأثر از الگوسازي هاي عاميانه ماركسيستي است.

بنابراين، آن چه «توهم توطئه» يا همان «نگاه دن كيشوتي» به كانون هاي ذينفع خارجي را ايجاد مي كند، خلاء دانش تاريخي و انقطاع حافظه تاريخي است و عدم شناخت عميق ما هم از تاريخ خودمان هم از تاريخ جهان. به صراحت و جسارت عرض مي كنم كه دانش رايج در ايران از تاريخ جهان در حد كتاب هاي درسي و تاريخنگاري رسمي و گاه تبليغاتي دنياي غرب است و بسياري از ما با تحقيقات جدي و انتقادي محققين خارجي آشنايي نداريم. با كمال تأسف عرض مي كنم كه اين امر حتي در مورد بسياري از ديپلمات هاي ما، از دوران قاجار تا امروز، صدق مي كند. يعني شناختي است بدوي و بسيط در حد سه چهار واحد درسي. شما سفرنامه ميرزا ابوالحسن خان ايلچي شيرازي را بخوانيد و آن را با نگاهي كه برخي از ما پس از سفر دو سه ساله "فرنگ" در محافل دوستانه و خصوصي و گاه حتي در مجامع عمومي و مطبوعات ارائه مي دهيم مقايسه كنيد. مي بينيد كه نوع نگاه و سطح دانش تفاوت محسوسي نكرده است.

یک نمونه عرض مي کنم تا درک شود که آگاهي و شناخت سياسي و تاريخي ما در برخي موارد چه شکل طنزآميزي پيدا مي کند: امروزه بحث "پست مدرنيسم" بسيار رايج است. در طول پنج شش سال اخير از مطالبي که در مطبوعات درباره "پست مدرنيسم" مطرح شده، مقاله ها و مصاحبه ها و ميزگردها، پرونده اي درست کرده ام که اکنون حجيم شده است. با کمال تأسف عرض مي کنم هيچ يک از آقاياني که در اين دوران بحث "پست مدرنيسم" را مطرح کرده اند آن را نمي شناسند. تصور اين است که "پست مدرنيسم" يک دوره تاريخي، يک مرحله تکامل اجتماعي است. مثلاً، همان طور که طبق الگوي مارکسيستي فورماسيون هاي اجتماعي، جامعه يک سير تکامل جبري دارد و از پنج دوره تاريخي مي گذرد، اين تصور وجود دارد که جامعه غربي از مرحله "مدرن" به يک دوران "فرا مدرن" يا "پست مدرن" گذر کرده است. فلان آقا که هوادار "مدرنيسم" است مي گويد: آقا! غربي ها به "پست مدرن" رسيده اند ما هنوز اندر خم يک کوچه ايم. آقاي ديگر که مخالف سرسخت "مدرنيسم" است مي گويد: اي آقا! غربي ها در دوره "مدرن" چه غلطي کردند که در دوره "پست مدرن" بکنند. يعني هم مخالف هم موافق تصور مي کنند "پست مدرنيسم" يک دوره تاريخي است. قالب فکري همان قالب اگوست کنت يا اسپنسر يا مارکس است که بر اساس برخي مفاهيم کلان و بسيار عام، يا به تعبيري فرا روايت هاي جادويي، براي جامعه سيرتکامل جبري قايل بودند. تنها شکل مقولات عوض شده است. يعني اين آقايان، که همه افراد بسيار معروف و اسم و رسم دار و استاد دانشگاه در رشته هاي علوم سياسي و فلسفه هستند و بعضاً مناصب عالي فرهنگي دارند، مستقيم يا غيرمستقيم تصور مي کنند که جامعه يک سير جبري تکاملي از "سنتي" به "مدرن" و سرانجام به "پست مدرن" دارد. مثل گذر از "فئوداليسم" به "سرمايه داري" و "سوسياليسم". يعني مفاهيمي چون "فئوداليسم" و "سرمايه داري" و غيره جاي خود را به فرا روايت هاي جادويي جديد مثل "سنتي" و "مدرن" و "پست مدرن" داده والا قالب فکري همان است. حالا هواداران "مدرنيسم" هوادار سينه چاک "پست مدرنيسم" بيچاره نيز شده اند و مخالفان "مدرنيسم" سايه "پست مدرنيسم" را با تير مي زنند زيرا تصور مي کنند اين يک نوع "سوپر مدرنيسم" است يعني مدرنيسم به توان صد. عجيب است ولي بعضي از اين آقايان، که تا اين حد قالب هاي فکري شان به داروينيسم اجتماعي اسپنسر و ماترياليسم تاريخي مارکس نزديک است، تا بحث "استعمار" مي شود بلافاصله ادعا مي کنند که اين يک مفهوم مارکسيستي است و هرکس از استعمار حرف بزند متأثر از مارکسيسم است! در حالي که اصلاً "پست مدرنيسم" به اين معنا نيست. خوشبختانه آقاي نوذري فرمودند که کتاب مفيدي درباره "پست مدرنيسم" در دست ترجمه دارند. در حضور ايشان جسارت مي کنم و عرض مي کنم که "پست مدرنيسم" در غرب يک جنبش اعتراضي درواقع سنت گراست که ابتدا در معماري ظهور کرد عليه سنت هاي کج و معوج معماري مدرن. اين موج با کتاب خانم جين جاکوب آمريکايي با عنوان "مرگ و زندگي شهرهاي بزرگ آمريکايي" (1961) و کتاب آقاي رابرت ونتوري عليه مدرنيسم در معماري (1966) شروع شد و به شدت مخالف احداث برج سازي هاي آنچناني بود و در دهه هاي بعد به يک جنبش سياسي بدل شد و چنان اوج گرفت که نهادهاي شهري زير فشار مردم بعضي آسمانخراش هاي تازه ساز و گرانقيمت را خراب کردند. اين يک رويکرد نوستالژيک به معماري قديمي و سنتي اروپا بود و عليه تبديل معماري به تابعي مبتذل از نيازهاي عملي و مصرفي دنياي سرمايه داري. بتدريج اين موج به ادبيات و هنر نيز سرايت کرد. حال، اين ماجرا چه ربطي به توسعه سياسي و اجتماعي دارد واقعاً نمي فهمم. ماجراي "پست مدرنيسم" در جامعه ما درست مانند گيسوي بلند آقايان است. مي دانيم که اخيراً در غرب آقايان روشنفکر معترض موي خود را بلند مي کنند و از عقب مي بندند. اين هم در واقع يک جلوه فرهنگي "پست مدرن" يعني اعتراضي است. حال، در ايران هم عده اي جوان همين کار را مي کنند و تصور مي کنند اين اوج "مدرنيسم" است.

در کتاب "زرسالاران" کوشيده ام حداقل دانش خود را ارتقاء دهم. بنابر اين، به دنبال کليات و مفاهيم و روايت هاي کلان و تکراري نبوده ام. به دنبال مصاديق مشخص گشته ام. به دنبال مفاهيم کلي چون "استعمار" يا "يهوديت" يا "صهيونيسم" نبوده ام بلکه کوشيده ام افراد و عناصر زنده و مشخص و داراي نام و نشان و آدرس و هويت فردي و خانوادگي را بشناسم و ببينم اين مفاهيم کلي از چه اجزاء زنده اي تشکيل شده است. پس از اين شناخت است که مي توان قضاوت کرد که آيا اين مفاهيم کلي تا چه حد واقعي و مؤثر بوده و هست و تا چه

حد زاييده وهم و خيال و نگاه دن کيشوتي به دنياي پيرامون است. اگر ما اين دانش مشخص و عيني و قابل سنجش و آزمون را نداشته باشيم اصولا نمي توانيم درباره مفاهيم کلي و مجرد قضاوت کنيم چه در نفي چه در اثبات آن.

> آباديان: مي پذيريم که در سياست به مفهوم مصطلح کلمه هميشه توطئه وجود داشته و دارد، ولي گروهي معتقدند که ميزان تأثير اين توطئه ها آنقدر نيست که روندهاي اجتماعي را تغيير دهد. شما به غارتگري هاي اروپاييان اشاره کرديد. اين غارتگري ها را ما از دوره باستان هم داشته ايم. آشوري ها زماني که به اقوام ديگر حمله مي کردند حتي به مرغ و خروس هاي شان هم رحم نمي کردند. يا معروف است که بابلي ها ديگران را غارت مي کردند و اموال ايشان را در معبد بابل نگهداري مي کردند. سخن اين است که يک تفاوتي ميان "توطئه" و "نظريه توطئه" وجود دارد. "نظريه توطئه" همان ديدگاه پارانويايي است و اين که سر نخ هر حادثه و تحولي به دست توطئه گران است. نگاه شما چه تفاوتي با اين ديدگاه دارد؟

شهبازي: بله، غارت هميشه بوده است. ولي همان آشوري هايي که حتي مرغ و خروس اقوام مغلوب را سر مي بريدند، نزديک به هشتصد سال يک تمدن بزرگ ايجاد کردند که بر تمدن ايراني پس از آن نيز تأثير عميق بر جاي گذارد. حتي مفهوم اهورامزدا را ما از آشوريان گرفتيم. اين تمدن البته بر بنياد غارت شکل گرفت؛ غارتي که در آن دوران مرزهاي محدودي داشت و هنوز نمي توانست "جهاني" به معناي امروز باشد. مرزهاي آن از غرب به درياي مديترانه محدود بود و از شرق به اعماق فلات ايران. من "تئوري غارت" را در مورد پيدايش تمدن جديد غرب مطرح کرده ام و اين حرف بي ربطي نيست. در کتاب "زرسالاران" فاکت هاي متعدد تاريخي ارائه داده ام و اين تنها نظر من نيست. بسياري از محققين، حتي آرنولد توين بي انگليسي، معتقدند که سرزمين فقيري مثل انگلستان بدون "غارت" امکان نداشت به يک امپراتوري جهاني دست يابد و پيشتاز انقلاب صنعتي شود. اين پديده که نامش را "تهاجم ماوراء بحار" گذاشته ام، در پيدايش اروپاي جديد نقش اساسي داشت و بدون آن اصولاً تمدن جديد غرب شکل نمي گرفت.

من به دنبال علل اين حادثه بزرگ تاريخي نيز بوده ام. توجه کنيد که فقط ما ايرانيان يا ما مسلمانان نبوديم که مقهور موج "تهاجم ماوراء بحار" شديم. تقريباً همه مردم جهان غيراروپايي- آسيايي، آفريقايي، سکنه بومي قاره آمريکا- و بسياري از مردم شرق اروپا بجز يک اقليت کوچک همين وضع را داشتند. واقعاً چرا چنين شد؟ توين بي مي گويد اگر چين از اوايل قرن پانزدهم ميلادي به دليل ناامني در مرزهاي شمالي جلوي رشد ناوگان دريايي اش را نمي‌گرفت امروزه در قله تمدن جهاني جاي داشت. به عکس، ژاپني ها تصادفاً درست از همين مقطع به توسعه ناوگان دريايي شان دست زدند و از نظر تاريخي برنده شدند. بنابراين، عوامل فراواني سبب شد که کانون هاي معيني در غرب و مرکز قاره اروپا از يک خلاء تاريخي استفاده کنند و تسلط خودشان را برقرار کنند.

زماني که بتدريج در قرون هفدهم و هيجدهم اين برتري غرب تأمين شد ديگر ساير ملت ها کار جدي نمي توانستند بکنند. کانون هاي اروپايي به ثروت فراوان رسيده بودند و قدرت برتر نظامي و سياسي و تجاري به شمار مي رفتند. هنوز که هنوز است ساير ملت هاي جهان در برابر قدرت دريايي دنياي غرب ناتوان هستند که البته اخيراً استعمال موشک هاي قاره پيما هم اضافه شده و وضع را وخيم تر کرده. به اعتقاد من، يکي از علل مهم اين برتري به وضع اقليمي و جغرافيايي مناطقي از غرب و جنوب اروپا بازمي گردد زيرا از زمان هاي قديم قايق و کشتي مرکب معمول و طبيعي آن ها بوده است. در قاره هاي پهناوري مانند آسيا و آفريقا هميشه اين وسيله در حد سفرهاي کوتاه بندر به بندر مورد استفاده بود و اين فرق مي کند با ناوگان هاي مجهز اقيانوس پيما که از قرن شانزدهم در اروپا معمول شد. اين تحول در فن دريانوردي زاييده نياز مالي بود و خيلي از معادلات را تغيير داد و پاي اروپاييان را، که تا پيش از آن به غارت خود مشغول بودند و درگير جنگ هاي خونين ميان خود، به ده ها هزار جزيره مسکوني اقيانوس ها، به غرب قاره آفريقا، به قاره آمريکا و سرانجام به خاوردور

و هند باز كرد. اين تهاجم به منبع اوليه انباشت ثروت و سرمايه هاي هنگفت در كانون هاي معيني از ايشان بدل شد كه تا امروز تداوم يافته است.

قسمت دوّم

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, January 29, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تاريخ و تاريخنگاري جديد در ايران، قسمت اوّل



تاريخ و تاريخنگاري جديد در ايران

قسمت اوّل

متن کامل مقاله به صورت فايل PDF

گفتگويي است با آقاي حبيب‌الله اسماعيلي که در بهمن 1376 در روزنامه ايران طي 6 شماره منتشر شد.

اسماعيلي: جناب آقاي شهبازي! از وقتي که در اختيار من قرار داديد، تشکر مي‌کنم. در آغاز گفتگو، مايل هستم با نگاهي تطبيقي به تاريخنگاري جديد در ايران و کشورهاي غربي بحث را آغاز فرماييد.

شهبازي: من هم تشکر مي‌کنم. نگاه من به تاريخنگاري جديد در ايران نگاهي انتقادي است. اين هم شامل تاريخنگاري معاصر مي‌شود يعني تاريخنگاري که طبق تعريف رايج آن به تحولات دو سده اخير ايران مي‌پردازد و هم تاريخنگاري جديدي که به ادوار ماقبل "معاصر" مي‌پردازد. در يک کلام، اعتقاد بنده اين است در دوراني که مکتب جديد تاريخنگاري در ايران آغاز شد، بنيان‌هاي تاريخنگاري در ايران شکل نگرفت و آنچه از گذشته داشتيم نيز از دست رفت.

اسماعيلي: دليل اين امر چيست؟

شهبازي: بررسي علل اين امر کار بغرنجي است. در مجموع، تصور من اين است که تاريخنگاري همواره و در همه جا، از گذشته دور تا به امروز، داراي يک کارکرد اساسي بوده است و آن پاسخ دادن به نيازهاي سياسي و اقتصادي و اجتماعي مشخص و ملموس است. تمامي علوم اجتماعي، که تاريخنگاري يکي از شاخه‌هاي مهم آن است، چنين وضعي دارند. در دنياي جديد غرب نيز تاريخنگاري پاسخگوي نيازهاي اجتماعي است. براي مثال، ما در دو قرن اخير شاهد رشد فوق‌العاده تحقيقات در زمينه سرزمين‌ها و مردم مشرق زمين در غرب هستيم. دانش‌هايي که "اسلام‌شناسي" و "شرق‌شناسي" و "ايران‌شناسي" و "هندشناسي" و غيره نام گرفته است. اينها همه معطوف به اهداف و کارکردهاي کاملا مشخص سياسي و اقتصادي بود. مثلا، ما زمانيکه رشد "اسلام‌شناسي" در هلند را مي‌بينيم تعجب مي‌کنيم و ممکن است بگوئيم عجب مردمي هستند اين هلنديها؛ يک کشور کوچک و اين همه علاقه به "اسلام‌شناسي"! ولي زمانيکه منشاء اين شاخه علمي در هلند را پيگيري کنيم مسئله به شکل ديگري جلوه‌گر مي‌شود. يکي از بنيانگذاران دانش "اسلام‌شناسي" در هلند آقاي اسنوک

هورخرونه است. او کارگزار و مشاور کمپاني هند شرقي هلند بود. کمپاني هند شرقي هلند نيز قدرتي بود که در قرن هفدهم بزرگترين امپراتوري مستعمراتي جهان را اداره مي‌کرد در زمانيکه استعمار انگليس هنوز به قدرت و شوکت بعدي خود نرسيده بود. درواقع، در قرن هفدهم کانون اصلي و مرکز ثقل استعمار اروپايي در شهرهاي هاگ و آمستردام مستقر بود. بخش مهمي از اين امپراتوري مستعمراتي هلند سرزمينهاي اسلامي بودند بويژه در جزاير جاوه و سوماترا؛ و هلنديها بطور مدام با شورشها و مبارزات اين مردم مواجه بودند. به همين دليل است که دانشي بنام "اسلام‌شناسي" در هلند شکل گرفت زيرا ابزار کار روزمره آنها بود. هلنديها بدون اين شناخت نمي‌توانستند کاري از پيش ببرند و امپراتوري خود را توسعه بدهند يا آن را حفظ کنند. در تداوم همين سنت است که در هلند يک مکتب بسيار مهم "اسلام‌شناسي" ايجاد مي‌شود و شاگردان اين مکتب اثري مهم چون دائره‌المعارف اسلام (چاپ ليدن) را فراهم مي‌کنند.

در انگليس و فرانسه و حتي کشورهايي چون سوئد و دانمارک نيز همين وضع است. اگر تاريخچه پيدايش و رشد دانش "اسلام‌شناسي" و "شرق‌شناسي" در دانشگاه‌هاي آکسفورد و کمبريج و لندن و غيره را دنبال کنيم متوجه مي‌شويم که پيدايش آن ناشي از تعلق ناب و عشق به دانش نبوده است. اينها مراکز تربيت کارگزاران مستعمراتي بودند. کمپاني هند شرقي انگليس کالجي داشت بنام هيلي‌بوري که وظيفه آن تربيت کساني بود که براي مأموريت عازم شرق مي‌شدند. آنها تا دوره مخصوص را در اين کالج تمام نمي‌کردند، يا تحصيلات مشابه نداشتند، راهي محل ماموريت خود نمي‌شدند. در اين کالج‌ها زبانهاي شرقي، بويژه فارسي و عربي، تدريس مي‌شد و اسلام‌شناسان بسيار برجسته‌اي سمت تدريس و تحقيق را به دست داشتند. اينها همه نيازهاي اساسي اقتصاد جامعه انگليس بود نه علاقه خاص به اين يا آن ملت و فرهنگ. به عکس، اين نظام هيچ علاقه‌اي به زبان فارسي يا اسلام نداشت. ما مي‌بينيم زمانيکه استعمار انگليس سلطه‌اش را بر هند استوار مي‌کند، از اوايل قرن نوزدهم، طبق طرح لرد ماکائولي، انگليسي‌کردن فرهنگ هند را آغاز مي‌کند. اولين اقدام، اعلام زبان انگليسي به عنوان زبان رسمي و دولتي هند است. تا اين زمان زبان فارسي اين جايگاه را داشت و زبان رسمي دولت و مردم هند محسوب مي‌شد. از همين زمان است که فعاليتهاي ميسيونري نيز در هند به شدت آغاز شود براي مسيحي کردن مردم هند. اين سياست به روشني نشان مي‌دهد که انگيزه واقعي دانش‌دوستي نيست، بلکه نيازهاي عملي سياسي و اقتصادي است. همين مسئله درباره پيدايش و رشد دانش مردم‌شناسي (آنتروپولوژي) در غرب مصداق دارد. اگر اروپاييان اين همه علاقه به شناخت قبايل و طوايف در قاره آمريکا و آفريقا و آسيا و استراليا نشان مي‌دادند دقيقاً به دليل نيازهاي توسعه مستعمراتي‌شان بود. بنابراين، بر پايه اين سنت دانشي شکل گرفت بنام "مردم‌شناسي".

در همين چارچوب، شناخت تاريخ مردمي که هدف قرار مي‌گرفتند اساسي‌ترين نياز کارگزاران مستعمراتي بود. براي همين است که مي‌بينيم سِر جان ملکم در بمبئي زبان فارسي ياد مي‌گيرد و تاريخ ايران را مي‌نويسد. او تاريخ هند نيز نوشته است. يا سِر توماس رافلز انگليسي، بنيانگذار بندر سنگاپور، در همان اوايل قرن نوزدهم کارش را با نگارش تاريخ جاوه شروع مي‌کند و سپس مسئوليت مي‌گيرد. همين امر در مورد کراوفورد همدست رافلز صادق است که کار خود را با تاريخ مجمع‌الجزاير هند شرقي شروع مي‌کند. پس، اين شاخه‌هاي علمي چون کاربرد عملي روزمره و حياتي داشتند رشد کردند.

در مقابل، در صد سال اخير در ايران براي مديران جامعه ما چنين کارکردهايي وجود نداشت و تاريخ يک نياز حياتي تلقي نمي‌شد. بسياري از شاخه‌هاي پژوهش تاريخي يک تفنن، يک تعلق علمي و شخصي بود. به عبارت ديگر، در دوران جديد، تاريخنگاري جايگاه خود را به عنوان يک دانش کاربردي از دست داد و به همين دليل افول کرد.

اين عدم احساس نياز، سنت و فرهنگي را در مديريت کشور ما ايجاد کرد که به علوم اجتماعي به عنوان دانشهاي کم‌اهميت يا بي‌اهميت نگاه شود. مديران و سياست گذاران کشور احساس مي‌کردند که همه چيز مي‌دانند و نيازي به شناخت بيشتر و تخصصي ندارند. اين مسئله در مورد علوم تجربي نمي‌توانست مصداق داشته باشد زيرا فرضاً مداخله يک انسان غيرمتخصص در رشته پزشکي نتايج سريع و ملموس داشت. ولي در

مورد دانشهاي اجتماعي چنين نتيجه فوري و ملموس احساس نمي‌شد و لذا مديريت و سياست گذاري غير متخصصانه آسان صورت مي‌گرفت بي‌آنكه كسي توجه كند اهميت مرگ يک جامعه بسيار عظيم‌تر از مرگ يک فرد است؛ و اصلا قابل مقايسه نيست.

بنابراين، چون احساس نياز كاربردي وجود نداشت، علوم اجتماعي بطور اعم و تاريخنگاري بطور اخص رشد نكرد. همين امر در مورد تمامي شاخه‌هاي علوم اجتماعي، مثلا همان علم مردم‌شناسي، يا جامعه‌شناسي يا زبان‌شناسي صادق است. انسان تعجب مي‌كند كه سرزميني چون ايران اين همه از نظر تنوع طوايف و قبايل و گويشها و فرهنگهاي محلي غني باشد و علم مردم‌شناسي در اين كشور اين همه عقب‌مانده باشد.

يكي از اتهاماتي كه به شرقي‌ها بطور عام و به ايراني‌ها بطور خاص وارد مي‌شود، و آن را يكي از علل توسعه‌نيافتگي اين كشورها عنوان مي‌كنند، اين است كه گويا تفكر شرقي انتزاعي و تجريدي است و تفكر غربي مشخص و تجربي. شرقي بيشتر به دنبال عرفان و فلسفه و شعر است و غربي بيشتر به دنبال علوم تجربي و كاربردي. اين يک دروغ بزرگ است. به گذشته كار ندارم، همين امروز به نسل جوان توجه كنيد. امروزه دقيقاً مي‌بينيم كه ذهن نسل جوان ما تجربي است و براي همين است كه در المپيادهايي چون فيزيک و شيمي و كامپيوتر در سطح جهاني مي‌درخشد. ولي دقيقاً در همان حوزه‌هايي كه به آن متهم هستيم يعني تفكر تحليلي و انتزاعي عقب‌مانده‌ايم. نمونه‌اش علوم اجتماعي ماست و نمونه‌اش تفكر فلسفي معاصر ما كه به يک مكتب ايستا و غيرمرتبط با زندگي بدل شده؛ مكتبي كه مقولات فلسفي را بيگانه با زمان و مكان مي‌بيند.

بنابراين، چون چنين نيازهاي كاربردي در ايران وجود نداشت لذا هم جامعه‌شناسي و مردم‌شناسي ما و هم تاريخنگاري ما به صورت يک مكتب تفنني و فاقد پيوند با زندگي و سياست و اقتصاد درآمد. نيروي محركه آن "علم براي علم" بود نه علم براي برآوردن نيازهاي مبرم اجتماعي.

به عكس، امروزه در غرب در تمامي برنامه‌هايي كه به عنوان "توسعه" شهرت يافته، ابتدا علوم اجتماعي را به كار مي‌گيرند. فرضاً براي اجراي يک طرح شهرک‌سازي يا سدسازي ابتدا مطالعات دقيق اجتماعي- تاريخي صورت مي‌گيرد و تمام پيامدهاي اجراي طرح بررسي مي‌شود؛ تأثير آن بر مهاجرت و اشتغال و فرهنگ و غيره و غيره. پس از اتمام اين مطالعات است كه شهرک يا سد ساخته مي‌شود. بنابراين، اگر مي‌خواهند فرضاً يک ميليارد هزينه كنند، يكصد ميليون آن را ابتدا صرف مطالعات اجتماعي مي‌كنند و تا اين كار را نكنند طرح را شروع نمي‌كنند. به همين دليل است كه چنين پروژه‌هايي از نظر پيامدهاي اجتماعي و فرهنگي و اقتصادي آن حتماً موفق از آب در مي‌آيد مگر اينكه يا تعمدي در كار باشد يا در مطالعات اشتباه صورت گرفته باشد يا عوامل پيش‌بيني نشده وارد صحنه شود. در كشور ما چنين فرهنگي در مديران وجود ندارد و براي همين است كه سخت حيرت مي‌كنيم چرا نتيجه عكس آرمانها و انتظارات ما است. مثلا، ما واقعاً دوست داريم مردم يک منطقه بافرهنگ و مرفه شوند. در نتيجه، جاده مي‌كشيم و برق مي‌دهيم؛ و در پايان بهم‌ريختن همه ساختارهاي آن منطقه، افزايش مهاجرت، پيدايش مشاغل كاذب (مثل مغازه‌داري و سيگارفروشي در كنار جاده‌ها)، رشد فساد و فحشاء و غيره و غيره را تماشا مي‌كنيم و تعجب مي‌كنيم كه چرا اقدام ما نتيجه معكوس داد. حتي مي‌بينيم پس از اجراي طرح ما به جاي افزايش رضايت، نارضايتي سياسي در آن منطقه رشد مي‌كند. حيرت مي‌كنيم بي آنكه توجه كنيم كه اين نتيجه عمل ماست. هيچ كاري را بدون شناخت نمي‌توان انجام داد آنهم در مقياس‌هاي كلان اجتماعي. دانش تاريخ پايه‌اي‌ترين ابزار اين شناخت است. منظورم از تاريخ كليات تاريخ يک كشور نيست؛ تاريخنگاري منطقه‌اي و تک‌نگاريهاي محلي كوچک و بزرگ، حتي در مقياس يک دهستان يا يک طايفه كوچک، نيز هست.

اسماعيلي: شما فرموديد تاريخنگاري جديد ريشه در نيازهاي دنياي جديد دارد. با اين حساب، آيا منظورتان اين است كه علم زاييده نيازهاي سياسي و اقتصادي جوامع است؟

شهبازي: اشتباه نشود. منظورم اين نيست كه شناخت تاريخي يا اصولا دانش همه جا و در همه حال ناشي از نيازهاي سياسي است. روشن است كه "علم بما هو علم" در ذات خود از مكانيسم دروني خود برخوردار است.

انسان همواره براي شناخت دنياي پيرامونش دغدغه ذاتي داشته و اين شامل شناخت گذشته و پيشينيان خودش نيز مي‌شود. منظور من منشاء دانش تاريخي نيست. منظورم علت عدم رشد دانش اجتماعي و تاريخي در ايران است. اين فقط شامل ايران نمي‌شود. شما طيف وسيعي از كشورهاي آسيا و آفريقا و آمريكاي مركزي و جنوبي را مي‌يابيد كه در زمينه تاريخنگاري خود عقب‌مانده هستند. علت اين رشد در كشورهاي غربي و عدم رشد در كشورهايي كه طي چند سده اخير هدف و موضوع استعمار غرب بوده‌اند در همين مسئله است. براي همين است كه مثلا شأن جامعه‌شناسي يا تاريخ در انگليس بسيار بالاست؛ زيرا كاركرد آن بسيار مهم است. لذا، جامعه‌شناسي يا تاريخ از رشته‌هاي بسيار مهم محسوب مي‌شود. ولي در ايران مي‌بينيم كه پست‌ترين رشته‌ها محسوب مي‌شود. علت روشن است. زيرا نظام مديريت سياسي جامعه شأني براي اين رشته‌ها قايل نيست. دانشجوي اين رشته‌ها، بجز موارد استثنايي، عموماً كساني‌اند كه به رشته‌هاي "مهم" چون پزشكي و مهندسي راه نداشته‌اند و رشته‌اي را برگزيده‌اند كه مدركي بگيرند. به دليل همين سقوط شأن و منزلت اجتماعي اين رشته‌ها، دانشگاه‌هاي ما نيز نمي‌تواند در اين عرصه‌ها مولد باشد زيرا اين امر به صورت يک سنت شكل گرفته است. زمانيكه شما اين مكتب را ريشه‌يابي مي‌كنيد هيچ نياز جدي كاربردي و طبعاً رشدي در آن نمي‌بينيد مگر در زمينه‌هايي كه مديريت سياسي كشور احساس نياز جدي كرده است. مثلا، در دوره رضاشاه اين نياز اساسي احساس مي‌شد كه براي تثبيت نظم جديد پهلوي بايد يک ايدئولوژي، به تعبير امروزيها، تدوين كرد. چنان "ايدئولوژي" كه مشروعيت صعود سلطنت پهلوي را ثابت كند. لذا، شاهد تكاپوي جدي در زمينه تاريخنگاري جديد هستيم. بوسيله افرادي چون فروغي و پيرنيا و عباس اقبال و سعيد نفيسي و غيره و غيره يک مكتب پرتحرک تاريخنگاري ايجاد مي‌شود كه از پشتوانه سياسي و مالي كاملا روشني برخوردار است. همپاي آن يک موج ترجمه از متون غربي نيز آغاز مي‌شود. كتابهايي مانند ترجمه تاريخ آلبرماله محصول اين دوران است. همه اين تكاپو به دليل احساس نياز است. يعني در اين مقطع به تاريخ به عنوان يک علم كاربردي بسيار مهم نگاه مي‌شد ولي كاربرد آن معين و محدود بود. هدف اين نبود كه گذشته را بشناسيم تا بدانيم چه بايد بكنيم. هدف اين بود كه هم تاريخ خودمان و هم تاريخ تحولات جهان را به شكلي جديد تنظيم و ارائه كنيم تا يک فرهنگ جديد را، كه بنيان يک نظم سياسي جديد است، خلق كند. و چون نيازها محدود و هدفدار بود اين مكتب تاريخنگاري بتدريج به يک مكتب سطحي و قالبي و فاقد پويايي و رشد ذاتي بدل شد و مرد. البته هنوز حضور دارد و حتي بر تاريخنگاري دانشگاهي ما كم و بيش حاكم است ولي در عمل مرده‌اي بيش نيست.

اسماعيلي: صحبت ما اين بود كه امروزه غرب اساساً معرفت را براي قدرت مي‌خواهد؛ علم تنها براي تسلط بر طبيعت و انسان است. با اين حساب مي‌توان گفت كه شرق‌شناسي نيز براي كمک به استعمار شكل گرفت و در خدمت منافع امپرياليستي است؟

شهبازي: اجازه دهيد يک تفكيک قايل شويم ميان استقلال ذاتي و پويايي دروني معرفت و شناخت علمي و تاريخي و اجتماعي و كاربردهاي آن. معرفت در ذات خود يک حيات مستقل دارد. به عبارت ديگر، اگر سخن من به اين شكل تأويل شود كه هر محققي و هر مورخي به دنبال يک هدف سياسي است يا به عبارت ساده‌تر از جايي ماموريت دارد، البته موافق نيستم. اين يک طرح كلي است. دانش در ذات خود مولد عشق و علاقه به خويش است و محقق واقعي و موفق كسي است كه بيش از هر چيز از ذات دانش و معرفت انگيزش و مايه جوشش و حيات علمي خود را بگيرد. در دنياي غرب نيز چنين است و لذا مي‌بينيم برخي محققين غربي كه در زمينه موضوع پژوهش خود سالها كار كرده‌اند، با آن نوعي علقه عاطفي و ذاتي يافته‌اند صرفنظر از انگيزه و اهداف نهادهايي كه در خدمت آنند و صرفنظر از پيشداوريهايي كه ممكن است داشته باشند. بنابراين، ما در غرب نيز شرق‌شناسان و اسلام‌شناسان و ايران‌شناسان بزرگي داريم كه دغدغه دانش واقعي دارند. يک نمونه، بنظر من، آقاي برتولد اشپولر است كه كتاب دو جلدي‌اش درباره تاريخ ايران در سده‌هاي نخستين اسلامي واقعاً بيطرفانه است.

ولي در بُعد كلي سخن شما درست است. پيدايش دانشهاي اجتماعي و از جمله شرق‌شناسي و اسلام‌شناسي با هدف سلطه بر جهان انساني بود همانطور كه علوم طبيعي نيز مولود نيازهاي كاربردي و

براي سلطه بر طبيعت بود. بنابراين، رويكرد عمومي "سلطه‌گري" است و اين رويكرد كاربردي در طول چند قرن اخير ساختارها و سنت‌هاي خود را ايجاد كرد و به تعبيري "نهادينه" شد. زمانيكه اين "سنت" به "نهاد" تبديل شد و نظام‌هاي متعارف دانشگاهي و پژوهشي غرب شكل گرفت، در درون آن انسان محقق آزاد است كه به موضوع كار خود عشق بورزد يا با آن خصومت و كينه داشته باشد. اين تفاوت ديدگاه ارزشي به اين دليل است كه موضوع كار، "انسان" است و نمي‌توان در قبال آن بيطرف بود. بي‌معناست كه عالِم طبيعي نسبت به چوب و سنگ پيشداوري داشته باشد، ولي اين امر در مورد جوامع انساني و نظام‌هاي فرهنگي و تاريخي مصداق ندارد. و چون اين شاخه‌هاي دانش از آغاز با هدف معين و روشن كاربردي پديد شده، سنت و ساختار آن نيز بيطرفانه نيست و در پي تحقق همان نقش‌ها و كاركردهاست.

جز اين نيز نمي‌تواند باشد. براي مثال، شما زماني كه در پي تحقيق در موضوعي باشيد كه سالها زندگي شما را وقف خود مي‌كند لاجرم بايد از جايي تغذيه مالي شويد. بايد يک موسسه يا نهاد توانمند و ثروتمند شما را تأمين كند؛ هزينه پژوهش و زندگي شما را بدهد. نادرند كساني كه چنان تمكن مالي داشته باشند كه بتوانند به خاطر عشق ناب خود زندگي خويش را وقف يک موضوع پژوهشي كنند. و كانون‌هايي كه در زمينه‌هاي معين پژوهشي سرمايه‌گذاري مي‌كنند طبعاً به دنبال اهداف اقتصادي و سياسي خويش‌اند. يک نمونه عرض مي‌كنم:

در قرن نوزدهم، بويژه از نيمه اين قرن به بعد، شاهد توجه عجيب و گسترده محافل دانشگاهي و پژوهشي غرب به اقوام و فرهنگ‌هاي به اصطلاح "آريايي" هستيم. در اين دوران رشته‌هاي دانشگاهي در زمينه‌هاي مختلف تأسيس مي‌شود مانند زبان و ادبيات سانسكريت، زبان و ادبيات باستاني ايران و غيره. و درست در همين دوران و از درون همين موج محققين صاحب‌نام و بسيار برجسته پديد مي‌شوند و بسياري از توفيق‌هايي كه منجر به ايجاد دانش ايران‌شناسي باستان شد مولود همين فضاست. آيا واقعاً اين يک دغدغه ناب علمي بود؟ اين درست است كه از درون اين موج و اين مكتب و به پيروي از سنتي كه در اين زمان ايجاد شد محققين بزرگي زاييده شدند كه به موضوع كار خود واقعاً علاقه داشتند. ولي اين جزء است. كلي كه ما آن را مكتب آريايي‌گرايي قرن نوزدهم مي‌خوانيم داراي اهداف كاملا روشن سياسي و اقتصادي بود؛ وگرنه كانونهاي غربي هيچگاه چنين سرمايه هنگفتي را در اين عرصه به كار نمي‌انداختند. قانون اوليه اقتصاد جديد غرب سرمايه‌گذاري براي سود است. اين سود يا سريع و ملموس است يا درازمدت و نا‌ملموس. در برخي موارد استراتژيهاي بسيار بلندمدت مد نظر است.

زمانيكه ما علل كاربردي اين موج پژوهشي را دنبال مي‌كنيم به يک پديده عجيب مي‌رسيم. از حوالي نيمه سده نوزدهم اليگارشي مستعمراتي غرب، كه در آن زمان بطور عمده در انگلستان متمركز است، به دنبال تأسيس يک امپراتوري جهاني است. همان امپراتوري كه اليگارشي صليبي اروپا از اوايل سده يازدهم ميلادي به دنبالش افتاد و جنگهاي صليبي را به پا كرد. در آن زمان آرمانهاي مسيحاگرايي ايدئولوژي اين سلطه‌طلبي جهاني را تشكيل مي‌داد. اليگارشي اروپا در آن زمان مدعي بود كه به دنبال استقرار حاكميت مسيح بر جهان است كه پايتخت او بايد بيت‌المقدس (اورشليم) باشد. اين البته بهانه بود. امروزه مورخين جدي انگيزه اصلي جنگهاي صليبي را غارت مي‌دانند و تمايل حريصانه شواليه‌هاي اروپا به چپاول ثروتهاي افسانه‌اي شرق اسلامي. هيچ محقق جدي ادعاهاي مسيحاگرايي آنها را نمي‌پذيرد. ولي همين ايدئولوژي يک مكتب مفصل از مسيحاگرايي، بويژه از سده هفدهم، ايجاد كرد. هسته اصلي اين ايدئولوژي، صرفنظر از پوشش ديني آن، انديشه استقرار امپراتوري جهاني غرب بود. در سده نوزدهم، بخش مهمي از اين آرمان تحقق پيدا كرد و انگلستان مالک يک امپراتوري جهاني شد و اكنون اين امپراتوري به ايدئولوژي خاص خود نياز داشت. اين ايدئولوژي بايد وحدت اين امپراتوري جهاني را حفظ مي‌كرد و وفاداري به حاكميت انگلستان را در درون اين مجموعه بزرگ تأمين مي‌نمود. بخش مهم و استخوان‌بندي اصلي اين امپراتوري، مردم هند بودند. لذاست كه يک مكتب پژوهشي مفصل ايجاد شد و از درون آن ايدئولوژي آريايي‌گرايي بيرون آمد. در دهه 1870، به ابتكار بنجامين ديزراييلي، صدراعظم انگليس، ملكه ويكتوريا به نام امپراتريس هندوستان تاجگذاري كرد. اين يک نقطه عطف مهم در تاريخ شرق، از جمله تاريخ ما ايرانيها، است. از اين زمان به مردم هند مي‌گويند شما شاخه‌اي از قومي به نام آريايي هستيد

که در استپ‌هاي آسياي مرکزي زندگي مي‌کرد و بعد به تمام جهان مهاجرت کرد؛ يک شاخه در انگلستان ساکن شد، يک شاخه در هند، يک شاخه در ايران و غيره. اين قوم آريايي در طول تاريخ بشري حامل اصلي تمدن‌سازي بوده است و به عبارت ديگر يک "رسالت مسيحايي" دارد. يک زمان هنديها در رأس اين موج تمدن‌سازي آريايي بودند، يک زمان ايرانيها و اکنون نوبت انگليسيهاست که رسالت خود را انجام دهند. مفهوم "نژاد هند و اروپايي" مولود اين فضاست. خوب، ما مي‌بينيم از درون اين موج دقيقاً کاربردي و دقيقاً امپرياليستي، به معناي اصيل کلمه يعني امپراتوري‌سازي، محققيني مانند ماکس مولر، اوپرت، برنوف، مارتين هاگ، دارمستتر و غيره و غيره بيرون مي‌آيند و حتي واگنر، آهنگساز معروف آلماني، سمفوني معروف خود بنام "پارسيفال" را تصنيف مي‌کند که آميزه‌اي از باستان‌گرايي آريايي و آرمانهاي مسيحايي- صهيوني است. نظريه‌پرداز اصلي اين مکتب آقاي ماکس مولر است که کسي در دانش او ترديد ندارد. و اوست که اقوام سِلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي به نام "آريايي" جا مي‌دهد و آنها را از اقوام "توراني" و "سامي" جدا مي‌کند. در سنت دانشگاهي غرب، که امروز نيز تداوم يافته، هنوز ايران‌شناسي باستان درواقع زيرشاخه‌اي از هندشناسي است؛ زيرا در گذشته کارشناس ابتدا "آريايي‌شناس" مي‌شد و زبان و ادبيات سانسکريت را ياد مي‌گرفت و سپس از اين طريق به ايران باستان و زبانها و آيينهاي باستاني ايران نقب مي‌زد. هنوز نيز مطالعات ايران باستان در نهادهاي دانشگاهي غرب در ادامه سنت ماکس مولر و مارتين هاگ و دارمستتر و غيره است.

اگر امروز توجه کنيد مي‌بينيد هيچ مرجع معتبر علمي از "نژاد" هند و اروپايي ياد نمي‌کند و تنها از "زبانهاي هند و اروپايي" سخن مي‌گويند. ولي آن سنت نهادينه شده ادامه دارد و طبق همان تقسيم‌بندي، که در آن فضاي ايدئولوژيک شکل گرفت، هنوز زبانهاي ايراني و انگليسي و سانسکريت از يک خانواده شمرده مي‌شود و "زبانهاي سامي" از خانواده ديگر. ولي ديگر کسي پديده نژاد واحد هند و اروپايي را جدي نمي‌گيرد. اين نگاه که منشاء اهورامزدا و آيينهاي ايران باستان را در اقوام آريايي جستجو مي‌کند و ريشه مشترک سنن فرهنگي و ديني ايراني را در هند مي‌جويد ديگر کهنه شده است. به عکس، امروزه محققين جدي به پيوند ايران با تمدنهاي خاورميانه‌اي توجه مي‌کنند زيرا اين نگاه واقعي‌تر و مستندتر است. براي نمونه، به مقدمه مرحوم مهرداد بهار بر آلبوم تخت‌جمشيد آقاي نصرالله کسراييان توجه کنيد. بهار منشاء "اهورامزدا" را در تمدنهاي خاورميانه‌اي کهن بين‌النهرين و مصر مي‌بيند. درست نيز همين است. همين مفهوم "اهورامزدا" را، که "آشورامزاس" کتيبه‌هاي آشوربانيپال است، با همان نقش و تصوير ما از آشوريها گرفتيم و آشوريها از مصريها گرفتند و بنوبه خود هنديهاي ودايي از ما ايرانيان گرفتند. اين همان "هور"- خداي خورشيد مصريها- است که در شاخه جنوبي، نزد يهوديها، به "يهوه" تبديل شد و در شاخه شرقي نزد آشوريها به خداي "آسور" و در نزد ايرانيها به "اهورا". آريايي‌گرايان حتي توجه نمي‌کنند که زبان و خط رسمي امپراتوري هخامنشي آرامي بود که نشانه پيوند آن با خاورميانه است نه سانسکريت يا اوستايي که هيچ کاربردي در ايران نداشت و بعدها به بخش کوچکي از نواحي شرقي ايران وارد شد. شما در ايران هيچ کتيبه‌اي يا سندي به زبانهاي سانسکريت يا اوستايي نمي‌يابيد. "نگاه هندي" ميراث دوراني است که هند جزء امپراتوري بريتانيا بود. در آن زمان، در نيمه دوم قرن نوزدهم، اين مسئله چنان جدي بود که حتي نماينده ايرلند در مجلس عوام انگليس اعتراض کرد که آريايي اصيل ما ايرلنديها هستيم و دليل او تشابه واژه‌هاي "ايرلند" و "آريايي" بود!

اسماعيلي: آيا اين موج با رواج باستان‌گرايي آريايي در ايران ارتباط داشت؟

شهبازي: دقيقاً! اگر توجه کنيم مي‌بينيم که موج آريايي‌گرايي از دهه 1870 ميلادي در ايران ايجاد شد. سرآغاز اين موج آثار ميرزا فتحعلي آخوندزاده است و آثاري چون نژادنامه رضاقلي خان هدايت و نامه خسروان شاهزاده جلال‌الدين ميرزا و فرهنگ انجمن‌آراي ناصري و غيره و غيره. اينها همه متعلق به اين دوره است و در پيرامون يک کانون معين ايجاد شد.

البته ما بايد تفاوت قايل شويم ميان نگاه سنتي ايراني به تاريخ باستان و آريايي‌گرايي. آن نگاه سنتي هميشه بوده است. مثلا در تاريخ طبري يا شاهنامه فردوسي و بسياري آثار ديگر. در ادبيات ما نيز بازتاب وسيع دارد. آريايي‌گرايي با اين نگاه سنتي و ريشه‌دار فرق دارد. يک ايدئولوژي جديد مي‌سازد که شاخص آن ايجاد تضاد

ميان دو دوره از تاريخ ايران است: ايران باستان و ايران اسلامي. ايران باستان را در اوج درخشش و عظمت قرار مي‌دهد و ظهور اسلام را سرآغاز انحطاط ايران و حضور اسلام را علت‌العلل همه بدبختي‌ها عنوان مي‌كند. و در نهايت يک پيام مسيحايي دارد: "اعاده مجد و عظمت كيان"! اين همان ايدئولوژي است كه براي ما رضاشاه را به ارمغان آورد. به عبارت ديگر، اگر كسي بخواهد منشاء نظري و فرهنگي كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي را ردیابي كند بايد به دهه 1870 ميلادي و به دنبال موج آريايي‌گرايي جهاني و شاخه ايراني آن برود.

اين موج به ايران اختصاص نداشت. در هند نيز دو مكتب، يا درست‌تر بگويم دو فرقه مذهبي جديد، ايجاد شد به نام‌هاي "برهما ساماج" و "آريا ساماج". رهبري "برهما ساماج" را خانواده تاگور داشت كه از كارگزاران سرشناس كمپاني هند شرقي انگليس بودند. موجودات و "پيغمبران" عجيبي پيدا شدند مانند سورندرانات سن و ويوكاندانا. همه اين تحركات يک هدف داشت: ايجاد امپراتوري جهاني انگلوساكسون! يعني همان آرماني كه افرادي مانند سِر سيسيل رودز، بنيانگذار امپراتوري انگليس در جنوب آفريقا، به دنبال آن بودند. و البته اين آرمان، مانند آرمانهاي مسيحايي دوران جنگهاي صليبي، تنها يک پوشش بود براي غارتگري. آقاي رودز با كثيف‌ترين روشها بزرگترين امپراتوري تجارت جهاني الماس را ايجاد كرد و عنوان كار خود را ايجاد امپراتوري انگلوساكسون گذاشت. همين آقاي رودز، كه فرزند نداشت، طبق وصيت‌نامه‌اي كه در دانشگاه آكسفورد موجود است، ارثيه خود را وقف كرد براي ايجاد يک سازمان مخفي مشابه فراماسونري كه آرمان تأسيس امپراتوري جهاني انگلوساكسون را، با مشاركت انگليسيها و آمريكاييها، تحقق ببخشد. اين موقوفه تبديل شد به "بورسيه رودز" در دانشگاه آكسفورد كه كار جذب و پرورش نخبگان از همه دنيا را به دست دارد. آقاي كلينتون، رئيس‌جمهور آمريكا، و بسياري از اعضاي تيم او در "كاخ سفيد" فارغ‌التحصيلان بورسيه رودزند و همينطور وليعهد ژاپن و همسرش.

بنابراين، باستان‌گرايي آريايي در ايران بطور كاملا روشن و ملموس بازتاب همين مكتب انگلوساكسون آريايي‌گرايي است و به عبارت صريح‌تر يک پديده كاملا وارداتي است. اين امپراتوري جهاني آريايي مردم جهان را به دو مجموعه "برگزيده" و غير برگزيده تقسيم مي‌كرد و مردمي چون هند و ايران را در برابر نژادهاي "زرد" و "سياه" و "عرب" و غيره قرار مي‌داد.

اين يكي از پارادوكس‌هاي عجيب تفكر جديد سياسي در ايران است كه در آن ناسيوناليسم با رويكرد باستان‌گرايانه آميخته مي‌شود. يكي از پايه‌هاي اين باستان‌گرايي انديشه تمركز غير طبيعي قدرت سياسي و "ديكتاتوري مصلح" است كه منشاء آن به نظام سياسي ايران هخامنشي نسبت داده مي‌شد. اين سنت فكري در پايه تاريخنگاري ايران باستان در دوران پهلوي قرار گرفت و امروزه منابع تاريخ ايران باستان ما سرشار از آن است.

اين باستان‌گرايي به شدت گزينشي است و هدفدار. براي مثال، ما در منابع اصيل و معتبر تاريخي، مي‌خوانيم كه بخت‌النصر داماد هووخشتر، پادشاه ماد، بود و به دليل اتحاد يهوياكين، شاه يهوديان، در فلسطين با نخو، فرعون مصر، عليه ايران و بابل به بيت‌المقدس لشكر كشيد و خانواده سلطنتي يهوديان، و بويژه مادر جاه‌طلب شاه بنام نحوشطا را، كه زني دسيسه‌گر و باني و باعث اين فتنه بود، به بابل آورد و به شكلي كاملا محترمانه تحت نظر قرار داد. در لشكر بخت‌النصر سپاهيان ايراني نقش اصلي يا مهمي داشتند و مأموريت او به فرمان هووخشتر، پدر زنش، بود. نقش ايران در اين ماجرا تا بدان حد است كه برخي منابع، مثل تاريخ طبري و مينو خرد و دينكرد، بخت‌النصر را يک سردار ايراني و مأمور از طرف "كي لهراسب" ذكر كرده‌اند. اين ماجرا در تاريخنگاري جديد ما كاملا مسكوت مي‌ماند. به عكس، زمانيكه پس از مرگ بخت‌النصر، نبونيدوس، از يک جناح ديگر بابل، به حكومت مي‌رسد كه با ايران به شدت دشمني داشت و با مصر عليه ايران متحد مي‌شود، و كورش هخامنشي به بابل مي‌رود و آقايان و خانم‌هاي يهودي آزاد مي‌شوند و براي ادامه فتنه‌گريهاي خود به "اورشليم" برمي‌گردند، اين ماجرا در تاريخنگاري جديد ما بسيار برجسته مي‌شود. تا بدانجا كه ايرانيان همه مي‌دانند كه اين كورش بود كه "قوم يهود" را از "اسارت" رها كرد. چرا؟ زيرا اين دو حادثه دو پيام كاملا متفاوت سياسي و كاربردي روز دارد: برجسته كردن حادثه اول به ذهن نسلهاي جديد ايران اين پيام را جاي مي‌داد كه در گذشته‌اي دور مردم منطقه عليه "اسرائيل" متحد شدند. پيام حادثه دوم القاء پيوند كهن و ابدي، و بالطبع ازلي، ايرانيان و

يهوديان است. در اين نمونه اهميت جدي سياسي و کاربردي تاريخنگاري، و حتي تاريخنگاري باستان که برخي ممکن است تصور کنند غيرکاربردي و بي‌ارتباط با زندگي امروز است، کاملا روشن مي‌شود.

اين باستان‌گرايي آريايي به بخش مهمي از تاريخ تمدن در ايران پشت پا مي‌زند. توجه کنيد که مفهوم "تاريخ 2500 ساله ايران" تا چه اندازه رواج يافته است در حاليکه اين توهين به تاريخ و فرهنگ ماست.

حکومت پهلوي، که خاستگاه خود را در ايدئولوژي آريايي مي‌ديد، مبداء تاريخ تمدن در ايران را صعود کورش گذاشت و يکباره تمام تاريخ ايران پيش از هخامنشي را به "ماقبل تاريخ" بدل کرد. حتي مادهاي آريايي نيز به دليل اقدام نابخشودني هووخشتر عليه يهوديان از صحنه تاريخ ايران طرد شدند. در حاليکه ما حداقل از چهار هزار سال پيش از هخامنشيان تمدنهاي پيشرفته کوچ‌نشيني و کشاورزي، هر دو، داريم. شما به بقاياي "شهرسوخته" در سيستان توجه کنيد و قدمت شهرنشيني پيشرفته را در ايران ببينيد. حدود ششصد سال پيش از آغاز سلطنت هخامنشيان، تمدن کشاورزي عيلام در خوزستان در اوج عظمت خود بود. کساني که تاريخ تمدن ايراني را به "مهاجرت آرياييها"، يعني به اوايل هزاره اول پيش از ميلاد و حتي به آغاز دولت هخامنشي محدود مي‌کنند، درواقع تاريخ تمدن ايراني را بسيار حقير مي‌کنند. توجه کنيم که دو تمدن همسايه، آشوري و بابلي، به ترتيب از هزاره پنجم پيش از ميلاد و هزاره دوم پيش از ميلاد آغاز مي‌شوند و بدينسان چنين جلوه‌گر مي‌شود که گويي در دوران شکوفايي تمدنهاي عظيم خاورميانه ايران برهوتي بيش نبوده است. اين مکتب، با بي‌اعتنايي به تمدنهاي ماقبل "آريايي" درواقع بر چند هزار سال تاريخ تمدن ايراني خط بطلان مي‌کشد تا "افتخار" پيوند با قومي افسانه‌اي را نصيب سرزمين ايران کند و بر پايه موهوماتي نژادپرستانه ميان ايرانيان و اروپاييان نوعي خويشاوندي تاريخي پديد آورد.

نمونه ديگر از اين عدم صداقت و هدفمندي سياسي در تاريخنگاري، تصويري است که از نظام سياسي ايران در گذشته و بويژه در دوران باستان به دست داده مي‌شد. طبق اين روايت، چنان تصويري از تاريخ باستاني ايران ساخته مي‌شد که به ديکتاتوري رضاشاهي مشروعيت تاريخي بدهد. براي اين کار، نظام سياسي ايران در دوره هخامنشي يک نظام کاملا متمرکز و مقتدرانه ترسيم مي‌شد که همه چيز آن از مرکز تعيين مي‌شد. اين ساختاري کاملا متعارض با واقعيت‌هاي تاريخ ماست و اصولا ارتباطات آن زمان در دولت پهناوري مانند هخامنشي اجازه چنين تمرکزي را نمي‌داد. تمرکز اين چنيني مختص کشورهاي اروپايي است که محدوده‌هاي جغرافيايي بسيار کوچکي داشتند و به همين دليل است که "استبداد" (به معناي دسپوتيسم) يک پديده کاملا اروپايي است که به تاريخ شرق نسبت داده مي‌شود و ما نيز باورمان شده. تصوير اين آقايان از ايران باستان متأثر از کورش‌نامه يا سيروپدياي کزنفون بود. کزنفون، سردار آتني، به دليل دشمني با حکمرانان وقت آتن سخت شيفته نظام اجتماعي اسپارت بود. و مي‌دانيم که اسپارت يک نظام خشن و متمرکز قبيله‌اي داشت که بعضي نام آن را "کمونيسم سربازخانه‌اي" گذاشته‌اند. آقاي کزنفون تصوير نظام ايده‌آل خودش را، که از ساختار سياسي اسپارت الهام گرفته بود، در قالب کورش‌نامه ترسيم کرد و آرمانهاي خودش را به کورش نسبت داد که در آن زمان نام‌آورترين شخصيت جهان بود. امروزه هيچ محققي سيروپدياي کزنفون را منبع تاريخ ايران باستان نمي‌داند بلکه تنها به عنوان يکي از منابع تاريخ يونان باستان و نيز تاريخ انديشه سياسي تلقي مي‌شود. ولي تجددگرايان ايراني روايت کزنفوني از کورش را جدي گرفتند زيرا اين تصوير يکي از پايه‌هاي ايدئولوژي باستان‌گرايانه آنها را مي‌ساخت.

واقعيت اين است که ساختار سياسي ايران، هم پيش از اسلام و هم پس از اسلام، يک ساختار "طبيعي" و به قول غربيها "کنفدراتيو" بود و کاملا نهادينه و سامان‌مند؛ و بر اساس ساخت‌هاي بسيار پيچيده و ريشه‌دار سياسي کوچک اداره مي‌شد. ما با شبکه‌اي بسيار جدي و گسترده از ساخت‌هاي سياسي خُرد سر و کار داريم که سراسر حيات اجتماعي ما را نظم و سامان مي‌داد. راز تداوم ايران و شکوفايي فرهنگ و اقتصاد آن هميشه اين سازمان بغرنج و طبيعي بود وگرنه دولت مرکزي هيچگاه کارکرد اساسي در جزييات حيات ايران نداشت. مثلا، شبکه‌هاي وسيع و عجيب قنات در ايران را که ايجاد کرد؟ آيا دولت مرکزي به کمک ديوانسالاري عريض و طويلي از مرکز پول مي‌داد و چنين مي‌شد؟ خير! اصولا پيش از نزول موهبت "نفت" بر ايران دولت مرکزي پولي

نداشت كه به نهادهاي محلي بدهد. رابطه برعكس بود. دولت مركزي به اتكاء نهادهاي محلي زندگي مي‌كرد. امنيت، عمران، نظم و غيره و غيره همه كار نهادهاي مردمي و ساخت‌هاي سياسي كوچک محلي و بومي بود. سپاه دائم و حرفه‌اي سلطان محمود غزنوي دو سه هزار نفر بيشتر گزارش نشده. پس دوام و بقاي دولت غزنويان از كجا بود؟ يا در زمان صفويه منطقه‌اي مثل كهگيلويه و بويراحمد امروز ساليانه مبالغ هنگفتي به خزانه دولت مركزي مي‌ريخت و مردم نيز زندگي واقعاً منظم و مرفهي داشتند. اين پول از كجا مي‌آمد؟ امروزه هر چه شما از خزانه نفت به اينگونه مناطق بدهيد كم است و چاهي را پر نمي‌كند. بنابراين، به گمان من، ذهنيت تاريخي در عمل امروز ما بسيار موثر است و درواقع شالوده آن را مي‌سازد. همين امر در مورد ذهنيت تاريخي كه از تاريخ جهان ساخته مي‌شود نيز مصداق دارد.

اسماعيلي: با توجه به مطالب فوق لطفاً اندكي نيز درباره ويژگيهاي تاريخنگاري ايران پس از مشروطه توضيح دهيد.

شهبازي: سنت تاريخنگاري جديد در ايران در دوران ميرزا حسين خان سپهسالار ريشه دارد و بطور جدي در دوران پس از مشروطه و بويژه در دوران رضاشاه شكل مي‌گيرد. در اين زمان، رشته تاريخ به زيرمجموعه‌اي از "ادبيات و علوم انساني" بدل شد در دانشكده‌هايي به همين نام. در حاليكه طبق سنت معمول در جهان، تاريخ شاخه‌اي از علوم اجتماعي است و دپارتمان تاريخ در دانشكده‌هاي علوم اجتماعي قرار دارد زيرا به تاريخ به عنوان يک رشته تحليلي نگاه مي‌شود. حتي در هند نيز اينطور است و مثلا در دانشگاه جواهر لعل نهرو مركز مطالعات تاريخي زيرمجموعه دانشكده علوم اجتماعي است. منظور من اين نيست كه مشكل در اين تقسيم‌بندي اداري است و با تغيير جايگاه همه چيز عوض مي‌شود. خير! در جامعه ما اين جابجايي هيچ چيز را عوض نمي‌كند زيرا علوم اجتماعي ما نيز بيشتر ترجمه محض متون و تفكر خارجي است و ربطي به تحليل و پژوهش و نظريه‌پردازي اجتماعي ندارد. يک نمونه را عرض مي‌كنم. يكي دو ماه پيش مصاحبه يا مقاله‌اي در يكي از روزنامه‌ها خواندم كه بيشتر به طنز مي‌ماند ولي در آن واقعيتي دردناک نهفته است. يک آقاي استاد علوم سياسي گفته بود: ما ايرانيها هر چيزي را كه از غربي‌ها مي‌گيريم خراب مي‌كنيم مثل همين مفهوم "جامعه مدني" كه هر كس هر چه مي‌خواهد بار آن مي‌كند؛ در حاليكه "جامعه مدني" همان است كه جان لاک گفته و بس!

بهرحال، منظورم اين است كه اين يک تقسيم‌بندي اداري ساده نيست. حضور رشته تاريخ در زيرمجموعه "ادبيات" حامل پيام نقلي بودن و غيرتحليلي بودن تاريخ است و عدم پيوند آن با شاخه‌هاي متنوع علوم اجتماعي. در اين جايگاه تاريخنگاري چيزي ديده مي‌شود در حد تصحيح متون و نسخ قديمي. اين نگرش، مكتبي را بنيان نهاد كه من آن را "اخباريگري تاريخي" يا "تاريخنگاري اخباريگرا" مي‌خوانم. اين مكتب تاريخنگاري بر "سندگرايي" محض استوار است و تحليلي و عقلگرا نيست. اين مكتب به شدت سندگراست ولي به تحليل سند كاري ندارد و تعريفي كه از "سند" ارائه مي‌دهد نيز روشن نيست. ظاهراً بيشتر مكتوبات دولتي را "سند" مي‌داند.

صرفنظر از اين امر، اگر ما مقايسه‌اي ميان تاريخنگاري جديد و تاريخنگاري سنتي ايران انجام دهيم، تفاوتهاي محسوس مي‌بينيم. تاريخنگاري سنتي ما به شدت فردگرا و جزء گراست. تواريخ گذشته ما سرشار از جزييات حوادث و زندگي شخصيت‌هاست. در حاليكه تاريخنگاري جديد ايران تصاوير بسيار كلي و كليشه‌اي به دست مي‌دهد و بي‌اعتنا به جزييات است. اين مكتب جديد به دنبال فرمول‌هاي عامي است كه با آن همه چيز را دسته‌بندي كند و خيال خود را راحت كند. گروهي اين را حسن تاريخنگاري جديد و آن را عيب تاريخنگاري سنتي ما مي‌دانند. به اعتقاد من كاملا به عكس است. راز دوام و بقاء تاريخنگاري سنتي ما همين است. براي مثال، تا دنيا دنياست تاريخ طبري يا كامل ابن‌اثير و غيره متون معتبر و مستند تاريخي است زيرا هر كسي با هر ذوق و سليقه‌اي از درون آن داده‌هاي خام را پيدا مي‌كند. برخي خرده مي‌گيرند كه چرا ابن‌خلدون در تاريخ خود "كل‌گرايي" مندرج در مقدمه‌اش را به كار نبرده و از سنت تاريخنگاري گذشته پيروي كرده است. به گمان من ابن‌خلدون مي‌دانست چه مي‌كند و ارزش تاريخ او نيز در همين جزءنگري اوست.

اصولا تاريخنگاري بدون اتكاء بر جزييات نمي‌تواند پديد شود و تاريخنگاري جديد غرب نيز دقيقاً همين سنت را ادامه مي‌دهد. تاريخنگاري جديد ما "كل‌گرايي" را از تاريخنگاري رسمي و دانشگاهي جديد در غرب اقتباس كرد ولي به پايه‌هاي آن توجه نكرد. اگر فرضاً آقاي ستون واتسون يک جلد كتاب درباره تاريخ امپراتوري تزاري روسيه مي‌نويسد و اين كتاب، كه يک تصوير كل‌گرايانه و كليشه‌اي است، متن درسي دانشگاه كمبريج مي‌شود، اين اثر مبتني بر هزاران كار تخصصي و فاكتوگرافيک جزءنگر است. بر مبناي اين تک‌نگاريهاست كه كس ديگري مي‌تواند تاريخ تزاري ديگري بنويسد با قالب‌هاي كلي و استنتاجاتي بكلي متضاد با كار ستون واتسون. ما اين شالوده غني را نديده‌ايم. اصولا در غرب زندگينامه‌نويسي و تک‌نگاري است كه تاريخنگاري رسمي و تئوريک را مي‌سازد. تک‌نگاري و بيوگرافي‌نويسي همان كاري است كه تاريخنگاري سنتي ما بنيانگذار آن بود. ما اين فن بسيار مهم را از دست داديم و غربيها، در دوران "نهضت ترجمه" در اروپا، يعني از قرن دوازدهم ميلادي به بعد، از همان منابع تاريخي ما آن را گرفتند. درواقع، تاريخنگاري جديد غرب تداوم تاريخنگاري سنتي ماست با اين تفاوت كه تک‌نگاريها و بيوگرافيها را جدا ادامه دادند و قالب‌سازيها را جدا. اين دو مكمل هم‌اند و دومي بر اولي مبتني است. ديزرايلي مي‌گويد: "تاريخ نخوانيد، زندگينامه بخوانيد زيرا زندگينامه تاريخ است منهاي تئوريها". اين سخن بزرگي است. تاريخنگاري سنتي ما به اين فن كاملا مجهز بود و از اين نظر بسيار بسيار غني است و اين بزرگترين نقطه امتياز آن است. ولي تاريخنگاري جديد ايران كاري جز كليشه‌سازي و كلي‌گويي نكرده است. هنوز ما از نظر تک‌نگاريهاي تاريخي منطقه‌اي و رجالي در حد صفريم. فارسنامه ناصري را ببينيد. آيا در دوره پهلوي و پس از آن چنين اثري خلق شد؟ در حاليكه ما ايرانيان حاملان و ناقلان اين فن در سرزمينهاي اسلامي بوديم. براي نمونه، به منابع بسيار غني تواريخ فارسي سه چهار قرن اخير در شبه قاره هند توجه كنيد. نويسندگان عموماً ايراني هستند و آثار به زبان فارسي است. براي مثال، مآثر الامراي شهنوازخان وزير دانشمند و شهيد دولت حيدرآباد دكن در سه جلد بزرگ بيوگرافي رجال دوران معاصر اوست. (او و خانواده‌اش به دست فرانسويها به قتل رسيدند.) يا مرآت احمدي تاريخ منطقه پهناور گجرات است در دوره معاصر نويسنده آن و مهم‌ترين مأخذ تاريخ گجرات در دوران فوق به شمار مي‌رود. اين نيز به زبان فارسي است. كار مورخين ايراني در هند حيرت‌انگيز است. اين نشانه توانايي ايرانيان در اين فن است. ولي در دوران پهلوي، اين استعدادها شكوفا نشد زيرا سنت دانشگاهي ما اصولا منكر جزءنگري است و چيزي به نام بيوگرافي‌نويسي يا تاريخنگاري محلي يا تک‌نگاري تحليلي را نمي‌شناسد. اگر كاري نيز شده، مثل شرح حال رجال ايران و مكارم‌آلاثار و تاريخ مطبوعات صدرهاشمي و دانشمندان و سخنسرايان فارس و غيره، خارج از مكتب تاريخنگاري جديد يا دانشگاهي و در تداوم سنت تاريخنگاري گذشته است.

__قسمت دوّم__

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



گفتگوي عليرضا سميعي با عبدالله شهبازي

علائق و انگيزه‌هاي من در تاريخنگاري معاصر

اين گفتگو در روزنامه وطن امروز (شماره 60، 29 دي 1387، ص 10) منتشر شد. [1]


۱۰ وطن امروز شماره ۶۰

گفت‌وگو

بررسی خوانش‌های جدید از تاریخ ایران در گفت‌وگوی «وطن امروز» با استاد عبدالله شهبازی

اسرار هزار ساله

متن PDF براي چاپ

سميعي: تاريخ‌نويسي شما با تاريخ‌نويسي رسمي متفاوت است. از نظر خودتان، مهمترين نقاط اين تفاوت‌ها در كجاست؟

شهبازي: اگر اين تفاوت وجود دارد يا احساس مي‌شود به اين علت است كه ورود من به عرصه تاريخنگاري با انگيزه‌هايي بود خاص خود من. هر انساني براي رويكرد به مسئله‌اي داراي انگيزه‌هاي مختص به خودش است و وجه تمايز انسان‌ها در اين است.

من، برخلاف بسياري از مورخين، از درون يک زندگي متلاطم سياسي و پر از تلاش و جستجو براي «شناخت» وارد حوزه تاريخ شدم. من از درون خانواده‌اي وارد عرصه سياست و سپس پژوهش شدم که با خيلي از خانواده‌هاي ديگر تفاوت داشت به اين معنا که خانواده من سران يکي از طوايف کوه‌نشين جنوب فارس بودند و ما را طي سه نسل قتل‌عام کردند: پدر بزرگ و يک عمو و تعدادي از خويشانم در 1295، دو عمو و تعدادي از خويشانم در 1311 (در پي قيام عشاير فارس)، و پدرم در سال 1343. من اوّلين فرد مذّکر از نسل خود هستم که طي يکصد سال اخير سنم از پنجاه گذشته است. در سه نسل اخير، ديگران زير پنجاه رفتند. به تأثير و به تبع اين سنت، من از 12- 13 سالگي وارد عرصه سياست شدم و بسيار پرشور و جستجوگر. بزرگ‌ترين دغدغه من از ابتدا اين بود که چرا بايد عشيره و خاندان من چنين سرنوشتي مي‌يافت.

در تمامي اين دوران، از بدو آشنايي‌ام با تاريخ تا امروز، دغدغه اصلي‌ام <u>شناخت ناشناخته‌ها</u> بود؛ يعني حوزه‌هايي که ضرورت شناخت آن حس مي‌شود، به‌طور اجمال آن را مي‌شناسيم، ولي طبق يک قاعده غيررسمي و تعريف نشده درباره آن سکوت مي‌شود. در واژگان سياسي به اين‌گونه پديده‌ها، که محققان رسمي يا آکادميک به‌طور غيررسمي در مسکوت گذاردن آن اجماع دارند، «توطئه سکوت» Conspiracy of Silence مي‌گويند. اين «توطئه سکوت» علت‌هاي مختلف دارد. انگيزه کاوش من در تاريخ و ورود به جرگه تاريخ‌نويسان براي شناخت عرصه‌هايي بود که ديگران با «توطئه سکوت» از کنار آن مي‌گذشتند.

مثلاً، من بديهي مي‌ديدم که <u>سازمان‌هاي اطلاعاتي</u> نقش مهمي در شکل‌گيري تاريخ معاصر دارند ولي مورخين آکادميک ترجيح مي‌دهند اصولاً وارد اين حوزه نشوند. اين امر مختص ايران نبود؛ در غرب نيز چنين بود. اين «تابو» تا بدان حد بود که اصولاً پرداختن به اين‌گونه مسائل منافي با «پرستيژ علمي» معرفي مي‌شد. کريستوفر اندريو، استاد ارشد دانشگاه کمبريج و يکي از مورخيني که اين «تابو» را شکست، مي‌نويسد:

«تاريخ نگاران آکادميک که دشواري پژوهش اطلاعاتي آنان را دلسرد مي‌کند... معمولاً به ناديده گرفتن و ناچيز شمردن ابعاد اطلاعاتي تاريخ تمايل دارند. در بسياري از بيوگرافي‌هاي نخست‌وزيران، وزيران امورخارجه وساير وزيران بريتانيا، حتي نام رؤساي سرويس‌هاي اطلاعاتي‌شان ذکر نشده است. چنين تغافلي غيرقابل درک و نادرست است... هر تحليل از سياست دولت، به‌ويژه در زمينه مسائل خارجي ودفاعي، که بر ابعاد اطلاعاتي چشم پوشد، ناقص خواهد ماند وحتي ممکن است به استنتاجي واژگون برسد.»

به عبارت ديگر، عرصه‌هايي که به عنوان «*فرا سياست*» Parapolitics شناخته مي‌شود تا دو دهه پيش از حوزه مطالعات آکادميک خارج بود. واژه «پارا- پاليتيک» اخيراً به واژگان زبان انگليسي افزوده شده دقيقاً به همان معنايي که منظور من است: يعني شناخت لايه‌هاي ناشناخته و تعمداً مسکوت گذارده شده يا مغفول تاريخ؛ يعني به‌طور اخص شناخت نقش سرويس‌هاي اطلاعاتي يا کانون‌هاي پنهان در تاريخ.

تفاوت دوّمي که ميان کار خود با بسياري از مورخين ديگر احساس مي‌کنم، کاوش مبتني بر دانش‌هاي مختلف علوم اجتماعي در تاريخ است. من کار خود را از علوم اجتماعي و مردم‌شناسي، با گرايش به ايلات و عشاير، آغاز کردم. در حوزه جامعه‌شناسي و مردم شناسي و علوم سياسي مطالعات جدّي و تأليفات داشتم. با فلسفه غرب و فلسفه اسلامي نيز آشنا بودم. براي مثال، اکثر آثار مرحوم سيد جلال‌الدين آشتياني را خوانده و فهميده بودم. با ادبيات و شعر کلاسيک فارسي و با رمان آشنا بودم. رمان فراوان خوانده بودم و معتقد بودم بدون خواندن رمان نمي‌توان جامعه را شناخت؛ مثلاً بدون خواندن *بينوايان* ويکتور هوگو نمي‌توان فرانسه عهد لويي فيليپ را شناخت يا بدون خواندن آثار

تولستوي و بالزاک و استاندال نمي‌توان به شناخت جامعي از تاريخ غرب سده نوزدهم رسيد. با نظرات متفکران بزرگ اقتصادي غرب نيز آشنايي داشتم و زماني در کلاس‌هاي خصوصي براي دانشجويان «اقتصاد سياسي» تدريس مي‌کردم.

اوّلين آشنايي جدّي من با تاريخنگاري در 14 سالگي بود که تصادفاً دوره کاملي از مجله *خواندنيها* (از شماره اوّل در سال 1320) تا سال 1335 را از يک دستفروش در شيراز به مبلغ پنجاه تومان خريدم. اين مجموعه را، که بعدها ساواک در بازرسي از خانه‌ام با خود برد، با ولع خواندم در حدي که حوادث در ذهنم ثبت شد. در سال‌هاي 1349- 1353 در زندان‌هاي کريم‌خاني و عادل‌آباد شيراز بعضي از هم سلولي‌هايم، که بعضاً از بلندپايگان گروه‌هاي سياسي بودند، به سراغم مي‌آمدند و جزئيات حوادث تاريخي دوران 1320 – 1332 را از من مي‌پرسيدند. در آن زمان کم سن و سال‌ترين زنداني سياسي بودم. با بسياري از سران و فعالين برجسته جريان‌هاي سياسي که در زندان‌هاي شيراز بودند، جلسات خصوصي گذاشتم و تاريخ معاصر را از زبان خودشان شنيدم و به حافظه سپردم: افرادي مثل مهندس عزت‌الله سحابي و طاهر احمدزاده از نهضت آزادي، علي خاوري (در سال 1349 در زندان کريم‌خاني شيراز) و عمويي و کي‌منش و حجري از حزب توده، غني بلوريان و عبدالله عزت پور از حزب دمکرات کردستان، مجيد امين مؤيد از فرقه دمکرات آذربايجان، مهرداد سورکي و عزيز سرمدي و فرخ نگهدار از گروه جزني، پيران از حزب ملل اسلامي، محمدرضا شالگوني و داوود صلحدوست از گروه فلسطين و بسياري از سران چريک‌هاي فدائي و مجاهدين خلق مانند محمود محمودي، بهرام قبادي، حميد ارض پيما و غيره (فدائيان خلق) و منصور بازرگان و علي‌محمد تشيد و لطفعلي بهپور و عليرضا زمرديان و عباس داوري و نبي معظمي و ابراهيم آوخ و غيره از مجاهدين خلق. حتي يادم است که تنها زنداني عضو گروه توفان فردي به‌نام حسن سعادتي بود. با اصرار چند جلسه با ايشان برگزار کردم و تاريخ معاصر و تاريخ گروه شان را از زبان خودشان شنيدم. قبل و بعد از زندان نيز با فعالين مذهبي نهضت امام ارتباط داشتم و حتي يادم است که در جلسه‌اي با مرحوم آيت‌الله رباني مباحثه مفصلي بر سر يک حزبي يا تک‌حزبي بودن حکومت اسلامي نمودم در زماني که سن و سالي نداشتم. (مرحوم رباني از يک حزبي بودن حکومت اسلامي دفاع مي‌کردند.)

زماني که به‌طور تخصصي وارد حوزه تاريخ شدم، طبعاً اين مطالعات و تجربه در تاريخنگاري‌ام مؤثر بود. چنين نبود که صرفاً به «سند» اکتفا کنم. تحليل عقلي و تلاش براي استنتاج عقلي از داده‌هاي خشک تاريخي را، مشروط بر اين‌که تحليل معقول و مستدل باشد، بهترين راه براي تاريخنگاري شناختم.

سميعي: چرا شما در مواردي که مطرح نموديد با ديگران زاويه داريد؟

شهبازي: من با انگيزه شناخت نقاط کور و مبهم و ناشناخته تاريخ و «حوزه‌هاي ممنوعه» وارد تاريخنگاري شده و به‌طور تخصصي به تاريخ پرداختم. زماني وارد اين عرصه شدم که تاريخنگاري ايران تا انقلاب مشروطه پيش مي‌آمد و تاريخنگاري پس از مشروطه و دوران پهلوي اصلاً مطرح نمي‌شد. اين «تابو» را شکستم و به‌علاوه کوشيدم نقش کانون‌هاي پنهان قدرت (داخلي و خارجي) در تحولات دوران مهم مشروطه و پس از آن را بشناسم و بشناسانم. جوان بودم و شور و انرژي فراوان براي اين شناخت داشتم. بنابراين، طبيعي است که بسياري از مسائل مربوط به اين دوران را اوّلين بار من مطرح کنم و پيگيري نمايم. مثلاً، نقش ريپورترها (اردشير و شاپور، پدر و پسر) در انقلاب مشروطه و دو کودتاي سرنوشت ساز 1299 و 1332 را من شناختم و معرفي کردم. مسائل زيادي است که به‌تدريج وارد حوزه تاريخنگاري شد.

در حوزه تاريخنگاري معاصر، من به دليل علاقه‌ام به انديشه سياسي و آشنايي‌ام با انديشه سياسي غرب، معتقد بودم كه بايد مباحث نظري كه در دوران معاصر طرح شده و شكل گرفته، و امروزه زيرساخت‌هاي فكري ما را تشكيل مي‌دهد، مثل مباحث مربوط به تاريخ ايران باستان كه در تكوين حكومت رضا شاه نقش مهم داشت يا مباحث مربوط به مدرنيزاسيون و توسعه كه از زمان انقلاب مشروطه تا امروز مهم‌ترين مسئله فكري ماست بايد در حوزه تاريخنگاري معاصر بررسي شود. يعني، اين عرصه‌ها بخشي از تاريخ انديشه سياسي جديد در ايران است.

علاوه بر «تاريخنگاري معاصر»، كه امروزه تا پايان دوره پهلوي و وقوع انقلاب اسلامي، امتداد دارد و در اين نقطه پايان مي‌يابد، به ضرورت «تاريخنگاري روز» Current History نيز اعتقاد دارم و در اين راه كوشيده‌ام؛ يعني تاريخنگاري پس از انقلاب و حوادث جاري. برخي از مقالات و مصاحبه‌هاي من در زمينه سياست‌هاي مدرنيزاسيون پس از انقلاب اسلامي و سه كتاب من در اين حوزه است: كودتاي نوژه، حزب توده از آغاز تا فروپاشي، و زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز كه مبحث بسيار مهمي است.

سميعي: آيا اين تعصب ملي ما است كه باعث شده تا تاريخ‌نويسي ما از بيان حقايق فاصله بگيرد. چگونه؟

شهبازي: تاريخنگاري يک جريان خاص نيست؛ يک حوزه دانش است كه در آن گرايش‌ها و افراد فراواني حضور دارند. اگر قلب حقايق ديده مي‌شود مختص به همه جوامع است و به دلايل عديده باز مي‌گردد. مثلاً، در غرب تاريخنگاري سده نوزدهم شالوده تاريخنگاري آكادميک (دانشگاهي و رسمي) جديد را گذارد. متفكران غربي كوشيدند تا براي اروپاي غربي و تمدن جديد غربي يک تداوم و تسلسل تاريخي تا يونان باستان ايجاد كنند. بدين‌ترتيب، مفاهيمي مثل «غرب» و «شرق» ايجاد شد به مفهومي كه امروزه مي‌شناسيم.

از سوي ديگر، تاريخنگاري رسمي غرب در سده نوزدهم چنين پايه‌گذاري شد كه گويا تمدن جديد غرب پيامد رنسانس ايتالياي سده پانزدهم ميلادي است و تداوم تمدن‌هاي يونان و روم باستان. حتي اگر به تاريخ فلسفه كاپلستون نيز بنگريد اين نگاه ديده مي‌شود؛ يعني كاپلستون در حالي‌كه خود منتقد است كه چرا فلسفه مسيحي دوران قرون وسطي در دانشگاه‌ها مسكوت مانده و به متفكران بزرگ مسيحي چون اگوستين و اكوئيناس پرداخته نمي‌شود، و دانشجويان فلسفه در غرب بايد از ارسطو (متوفي 322 قبل از ميلاد) به بيكن و دكارت در قرن شانزدهم ميلادي بپرند، خودش دوره طولاني و پربار فلسفه اسلامي را در تاريخ انديشه فلسفي مسكوت مي‌گذارد. اين يعني «فاصله گرفتن از حقايق» كه فرموديد.

يا در سنت تاريخنگاري غرب، مبداء غرب جديد «رنسانس» ذكر مي‌شود، و ما نيز باورمان شده و حتي در نقد تمدن جديد غرب اين مبداء را پذيرفته‌ايم. ترسيم تمدن جديد غرب به عنوان تداوم «رنسانس» براي اين است كه اين تمدن حاصل يک «نوزايي» فكري جلوه داده شود و يک تحول فرهنگي كه از رنسانس آغاز شد. در حالي‌كه، از نظر من، رنسانس خود معلول تحولاتي است كه در جنگ‌هاي صليبي و پس از جنگ‌هاي صليبي در اروپاي غربي رخ داد. در اين حوزه نيز تفاوت نظرهاي جدّي است كه ما توجه نمي‌كنيم. اولاً، مدت‌هاست اين كليشه كه «رنسانس» در سده‌هاي پانزدهم و شانزدهم ميلادي رخ داد در هم شكسته و محققين جدّي، مانند آرماندو ساپوري و چارلز هسكينز، رنسانس واقعي غرب را در سده‌هاي يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ميلادي و به دليل جنگ‌هاي صليبي و

آشنايي با تمدن اسلامي مي‌دانند. يكي از دستاوردهاي جنگ‌هاي صليبي تأسيس حوزه‌هاي علميه در اروپا بود. حوزه علميه پاريس در سال 1160 ميلادي و حوزه آكسفورد به‌عنوان شاخه‌اي از حوزه پاريس و سپس حوزه كمبريج تأسيس شدند. اين حوزه‌ها برنامه‌هاي خود را به تقليد از حوزه‌هاي اسلامي، مانند نظاميه بغداد، تنظيم كردند بي هيچ تغييري.

از نظر من، اصولاً نمي‌توان بسياري از مفاهيم كلي (فرا روايت‌ها) شكل گرفته در دوران معاصر را به گذشته تعميم داد. از جمله اين انگاره كه تمدن جديد غرب تداوم تمدن‌هاي يونان و روم باستان است درست نيست. در آن اعصار ما چند حوزه بزرگ تمدني داشتيم كه يكي از مهم‌ترين آن‌ها حوزه تمدني مديترانه بود كه شامل مصر و يونان و روم باستان و تمدن‌هاي شرق مديترانه و شمال آفريقا مي‌شد. اين‌ها خود را «شرقي» و «غربي» يا «اروپايي» و «آسيايي» نمي‌دانستند.

البته، در تاريخنگاري ما نيز «فاصله گرفتن از حقايق» كم نيست. مطالب فوق را اجمالاً عرض كردم كه بدانيم در همه جا چنين است و اين مسئله به «تعصب ملّي» ما ربط ندارد گرچه در تاريخنگاري ايران اين «تعصب» نيز مؤثر بوده است.

سميعي: همواره كتاب‌ها و مقالات زيادي درباره «زرسالاري يهود» نوشته شده و مي‌شود. اما شما «زرسالاري پارسي و يهودي» را بررسي نموده‌ايد، چرا؟

شهبازي: منظور من از «پارسيان» ايرانيان نيست بلكه اقليت زرتشتي هند است كه در قرون هيجدهم و نوزدهم ميلادي در غرب هند زندگي مي‌كردند. سران اين طايفه «پارسي» ابتدا در پيوند با استعمارگران پرتغالي و سپس ساير اروپائيان و سرانجام در پيوند با انگليسي‌ها و آمريكايي‌ها به خاندان‌هاي زرسالار بزرگ شرق و جهان بدل شدند. جلد ششم كتاب زرسالاران من (كه منتشر نشده) به معرفي اين طايفه پارسي اختصاص دارد كه تأثيرات بسيار مهمي در دوران قاجاريه و به‌ويژه در دوران مشروطه و پس از آن در ايران نهاد تا حدي كه مي‌توان تأسيس سلطنت پهلوي را متأثر از اين كانون دانست و نفوذ بزرگ آن در ديوان‌سالاري استعماري بريتانيا.

لازم به توضيح است كه اين اليگارشي پارسي براي خود تاريخي جعل كرد و طبق افسانه منظومي به‌نام «قصه سنجان» مدعي شد كه بقاياي اشراف و موبدان ساساني است كه به دليل تعقيب و آزار مسلمانان در قرون اوّليه هجري به هند مهاجرت كرده است. اين افسانه، به دليل نفوذ اردشير ريپورتر (رئيس شبكه‌هاي اطلاعاتي انگليس در ايران كه خود پارسي بود و به دليل نفوذ مالي و سياسي اليگارشي پارسي بمبئي) در دوران مشروطه در ايران رواج گسترده يافت. مثلاً، عارف قزويني، كه وابستگي عميق به اين كانون داشت، چنين سرود:

از آن روز تا روزگار عرب/ كه شد بر عجم روز چون تيره شب/ همه خاندان‌هاي والاتبار/ از ايران سوي هند بستند بار/ از اين خانه بيرون به خواري شدند/ فراري به صد سوگواري شدند/ ندادند تن در ره بندگي/ كشيدند سر از سرافكندگي/ گريزان ز ننگ اسارت شدند/ فراري ز قيد حقارت شدند/ برستند از اين خاك خائن‌پرست/ ببستند رخت و بشستند دست/ سوي خاك هندوستان تاختند/ در آن خاكدان خانمان ساختند/ شدي خاك زرخيز هندوستان/ ز جان زرخريد وطن‌دوستان/ هزار و سه صد سال در آن ديار/ ببودند با عزت و افتخار/ مرا نيست شكي در اين اعتقاد...

اين افسانه را نه تنها من نقد كرده‌ام بلكه برخي محققين برجسته پارسي، به‌ويژه گشتاسپ شاه نريمان كه بزرگ‌ترين انديشمند معاصر پارسي هند به‌شمار مي‌رود، اين قصه را از اساس مجعول

مي‌دانند که در زمان پرتغاليان و به تأثير از يهوديان مخفي (مارانوها)، که در امپراتوري استعماري پرتغال در شرق بسيار مقتدر بودند، ساخته شد. محققين پارسي هند چون بهرامشاه ناسيکوالا، باتنا و کلنل مهربان سهراب ايراني نيز اين قصه را کاملا مجعول و فاقد هرنوع پايه تاريخي مي‌دانند. به‌زعم آنان، پارسيان از قبل از اسلام در هند سکني داشته‌اند و داستان فرار آنان از دست اعراب براي حفظ دين‌شان کاملا مجعول و بي‌پايه است. باتنا در سال 1943 در کنفرانس شرق‌شناسي بنارس پژوهشي در اثبات دروغين بودن اين قصه ارائه داد و اين گزارش را با عنوان «قصه سنجان؛ دروغي آشکار» منتشر کرد و در مقدمه آن نوشت: «قصه سنجان از سوي بسياري از دانشمندان پارسي و غير پارسي مورد پذيرش قرار گرفته و يک اثر تاريخي جدي انگاشته مي‌شود. به‌رغم دروغين بودن اين قصه، از آنجا که سرانِ خودساخته جامعه پارسي و برخي باصطلاح استادان داراي مدرک دکترا مصرند تا ما پارسيان را با پذيرش اين قصه، به عنوان تاريخ واقعي زرتشتيان هند، به گمراهي کشند، من لازم دانستم تا گزارش خود را منتشر کنم.» توجه کنيم که اصولاً مکاني به‌نام «سنجان»، که گويا پارسيان به آنجا گريختند، در هيچ نقطه‌اي از هند وجود نداشته و اين نام آشکارا يک نام پرتغالي است (سن+ جان= جان مقدس). و نيز، اصولاً در ايران هيچ نوع فشار ديني براي گروش زرتشتيان و پيروان ساير اديان به اسلام وجود نداشته و طبق منابع تاريخي معتبر مي‌دانيم که تا قرون ششم و هفتم ميلادي زرتشتيان آزادانه در ايران زندگي مي‌کردند. کتاب بسيار مهمي که بر اساس آن مي‌توان جعلي بودن ادعاهاي مندرج در قصه سنجان را ثابت کرد *تاريخ و فرهنگ ايران* اثر گرانقدر مرحوم دکتر محمد محمدي ملايري است. دکتر محمدي ملايري انديشمندي بزرگ بود که متأسفانه قدر او در زمان حياتش شناخته نشد، به‌رغم اين‌که من بارها در مصاحبه‌هايم از کتاب هفت جلدي ايشان تجليل کردم.

داستان «قصه سنجان» را از آنرو به تفصيل ذکر کردم تا توجه کنيد به تفاوت زاويه نگاه من. اگر من اين اسطوره دروغين را نقد مي‌کنم ممکن است از سوي کساني که پارسيان هند را واقعاً فراريان ايراني در زمان حمله اعراب مي‌دانند يا اصالت قصه سنجان را بدون نقد علمي پذيرفته‌اند، و مرتب اين مسائل را تکرار مي‌کنند، به «دگرانديشي» يا «زرتشتي ستيزي» متهم شوم. چنين است بيان نقش مانکجي هاتريا به عنوان مسئول شبکه‌هاي اطلاعاتي حکومت هند بريتانيا در ايران ناصري که بعداً اين نقش را سر اردشيرجي ريپورتر به دست گرفت. در بسياري موارد ديگر نيز چنين است. مثلاً در زمينه نقش «بهائيان مخفي» در عمليات اطلاعاتي و ترورهاي دوران مشروطه، مانند نقش احسان‌الله خان دوستدار (بهائي متعصب) در تخريب نهضت جنگل يا نقش ابوالفتح‌زاده و ساير بهائيان در ترورهاي کميته مجازات و غيره. بيان اين مطالب، که همه نو است و کاملاً مستند، سبب شده که به «بهائي ستيزي» متهم شوم. يا بيان نقش «يهوديان مخفي» در تأسيس بهائيت يا بررسيهايم در زمينه نقش زرسالاران يهودي در تکوين استعمار جديد غرب و نقش آن‌ها در ايران که باز به «يهود ستيزي» متهمم کرده‌اند؛ که چنين نيست. من در نگاه تاريخي تعصب ندارم و ابايي ندارم از بيان نظراتم حتي اگر «شاذ» و جدال برانگيز باشد. يک نمونه، نقش مثبت احمد قوام (قوام‌السلطنه) است. من در *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي* (1369) قوام‌السلطنه را درست نميشناختم و نگاهم همان نگاه منفي رايج بود. بعدها که او را درست شناختم در کتاب *زندگي و زمانه علي دشتي* (1385) کوشيدم تا چهره مثبت تاريخي قوام‌السلطنه را، به‌رغم برخي معايب و کاستي‌هاي او، عرضه کنم.

سميعي: ديدگاه‌هاي شما در زمينه ايران باستان چه تناسبي با نظرات آقاي ناصر پورپيرار دارد.

شهبازي: من مطالب آقاي پورپيرار را از آغاز دنبال مي‌کردم. ايشان از نظر نگاه تاريخي و فکري هيچ تجانسي و نسبتي با من ندارد. من براي تاريخ تمدن ايراني، ايران باستان و به‌ويژه تمدن هخامنشي احترام فراوان قائلم و ميراث تمدن ايراني را بسيار مهم و ارزشمند مي‌دانم. مي‌دانيد که واژه «باستان گرايي» را من ساختم ولي منظورم از اين واژه ايجاد تقابل کاذب ميان ايران باستان و ايران اسلامي بود که بنيان تاريخنگاري رسمي دوران پهلوي را شکل مي‌داد. پرستش اغراق‌آميز تصويري

خودساخته از ايران باستان، به عنوان حكومت‌هايي متمركز و توتاليتر، و انطباق آن با حكومت پهلوي به عنوان وارث تاج‌وتخت كيان. اين تصوير را نفي كردم. از سوي ديگر، براي تاريخ ايران در دوره اسلامي نيز ارج فراوان قائلم. اگر كسي جلد اوّل كتاب زرسالاران مرا به دقت خوانده باشد مي‌داند كه من اصولاً يهوديت را، به معنايي كه امروزه مي‌شناسيم، مولود دوران مسيحي مي‌دانم يعني از دوران يهودا ناسي (يهودا بن شمعون بن جماليل دوّم) است كه فقه مدوّن يهودي، به شكل كتاب «ميشنا» كه مادر «تلمود» است، شكل گرفت و نهادهاي سياسي جديد يهودي تكوين يافت. يهودا ناسي از سال 192 ميلادي به مدت پنجاه سال رياست يهوديان را به دست داشت و با خاندان حكومتگر سوروس (امپراتوران روم) پيوند نزديک داشت و به تأثير از او بود كه خاندان سوروس به آئيني گرايش يافت كه آميزه‌اي از پاگانيسم رومي و يهوديت بود. پيوند آلكساندر سوروس، امپراتور روم، با يهودا ناسي در حدي بود كه سوروس از سوي دشمنانش به «آركي سيناگوگوس» (رئيس كنيسه) معروف شود. اين دوران مقارن است با فروپاشي دولت اشكاني و صعود دولت ساساني و قرن‌ها با دوره هخامنشي فاصله دارد.

بنابراين، در زمان هخامنشيان يهوديان (بني‌اسرائيل) جامعه‌اي كوچک و كم‌اهميت، مانند ساير جوامع شرق مديترانه چون كنعاني‌ها (فنيقي‌ها)، بودند و اصلا در قد و قواره‌اي نبودند كه بر تمدني بزرگ چون ايران هخامنشي تأثير گذارند. افسانه استر و مردخاي هم فقط يک افسانه است. قدمت كتاب استر به حوالي قرن اوّل ميلادي مي‌رسد. استر واقعيت تاريخي نيست و ملكه ايران و همسر خشايارشا نبود. ساخته يهوديت جديد است و البته بسيار نژادپرستانه.

به اين ترتيب، آقاي پورپيرار جنجال عجيبي ايجاد كرد و فضايي پديد آورد كه راه بر هر گونه نقادي جدّي و علمي تاريخنگاري ايران باستان بسته شد. او فعاليت خود در اين زمينه را چند ماه پس از مصاحبه مفصل من با آقاي محمدرضا ارشاد آغاز كرد. اين مصاحبه از 17 تا 21 فروردين 1379 در چهار قسمت يک صفحه‌اي در روزنامه *انتخاب* منتشر شد.

سميعي: در اين مصاحبه چه گفته بوديد؟

شهبازي: من در اين مصاحبه تاريخنگاري رسمي در حوزه ايران باستان را نقد كرده بودم و پديده‌اي به‌نام «نژاد آريايي» را افسانه خوانده بودم. همان‌جا گفتم كه موهوم بودن قومي به‌نام «آريايي» به معناي تحقير يا تخفيف تمدن ايراني نيست بلكه تكريم آن است. گفتم:

«مكتب آريايي‌گرايي، درست مثل تاريخ 2500 ساله دولت در ايران كه متأسفانه هنوز هم بر سر زبان‌ها است، پيشينه تاريخي ايران را بسيار تحقير مي‌كند و آن را به مهاجرت قومي به‌نام آريايي محدود مي‌كند. در جعل تاريخ 2500 ساله، سابقه دولت فراگير در ايران به كورش مي‌رسد و حتي مادها را هم به ماقبل تاريخ بردند در حالي‌كه طبق همان مكتب مادها هم آريايي هستند. مكتب آريايي‌گرايي بخش مهمي از تاريخ تمدن ايراني را نفي مي‌كند و به دوران پيش تاريخ تبديل مي‌كند. يعني تاريخ واقعي تمدن در فلات ايران با مهاجرت آريايي‌ها يعني از اواخر هزاره دوّم پيش از ميلاد شروع مي‌شود. اين يعني تحقير و تخفيف تاريخ تمدن در ايران. توجه كنيم كه دو تمدن همسايه، آشوري و بابلي، به ترتيب از هزاره پنجم پيش از ميلاد و هزاره دوّم پيش از ميلاد آغاز مي‌شوند. يعني در آن دوران ايران برهوتي بيش نبوده. من از چند هزار سال تاريخ تمدن ايراني در پيش از به‌اصطلاح ورود آريايي‌ها دفاع مي‌كنم. به اكتشافاتي كه اخيراً، پس از بيست سال تعطيل، به همت سازمان ميراث فرهنگي در شهر سوخته سيستان انجام مي‌شود و خوشبختانه نتايج تحقيقات به‌طور مفصل

در مطبوعات انعكاس مي‌يابد توجه بفرماييد و ملاحظه كنيد كه قدمت تمدن پيشرفته در ايران تا چه زماني است.»

بايد بيفزايم كه در سده نوزدهم ميلادي انديشه‌پردازان استعماري براي متلاشي كردن حوزه تمدن اسلامي به ابداع و ترويج نظريات نژادي پرداختند. آرمينيوس وامبري، يهودي اسلام‌شناس مجارستاني كه از نوابغ زمان خود است، و آرتور ديويدز (يهودي انگليسي) و لئون كوهن (يهودي فرانسوي) مفهومي به‌نام نژاد «توراني» يا «ترک» را ساختند و پراكندند. قبل از قرن نوزدهم ترک‌ها خود را به عنوان «ترک» تعيين هوّيت نمي‌كردند. در عثماني، نام «ترک» به قبايل بدوي مي‌شد و غربي‌ها نيز براي تحقير و توهين عثمانيان را «ترک» مي‌خواندند مثلاً به سلطان عثماني مي‌گفتند: «سلطان ترک». من استناد مي‌كنم به نوشته برنارد لويس، انديشمند نومحافظه‌كار يهودي- آمريكايي كه در عين حال متخصص تاريخ تركيه است. او مي‌نويسد: «تا قرن نوزدهم ترک‌ها خود را در مرحله اوّل مسلمان تلقي مي‌كردند... زباني كه خود به آن تكلم مي‌كردند و يا سرزميني كه در آن زندگي مي‌كردند و يا نژادي كه مدعي برخاستن از آن بودند، ممكن بود مفهومي شخصي، احساساتي يا اجتماعي داشته باشد ولي هيچ يک از اينها مفهوم يا ربط سياسي نداشت.»

فريدريش ماكس مولر، انديشه‌پرداز كمپاني هند شرقي انگليس و ايران شناس برجسته، مكتب آريايي‌گرايي را بنيان نهاد.

واژه سانسكريت «آريا» در آيين بودا به واپسين مرحله از مراحل چهارگانه سلوک و رسيدن به «نيروانا» اطلاق مي‌شد. در هند به اسامي بزرگاني برمي‌خوريم با پيشوند «آريا»، مانند «آريا بهاتا» و «آريا هيچيتا». در سال 1885 ژنرال ادوارد بالفور در دايره‌المعارف هند واژه سانسكريت «آريا» را به معناي «اصيل‌زاده» مي‌داند. تا پيش از نظريه‌پردازي ماكس مولر نامي از قومي به‌نام «آريايي» در ميان نيست. ماكس مولر اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و بدينسان آنها را از اقوام «توراني» يا «ترک»، و نيز از اقوام «سامي» يعني عرب، جدا كرد. به‌زعم ماكس مولر، اين اقوام داراي نياكان واحدي بودند به نام «آريايي‌ها» و در سرزميني در شمال هند مي‌زيستند. به اين ترتيب، *در اواخر قرن نوزدهم خاورميانه اسلامي تقسيم شد به سه قوم اصلي ترک، آريايي و سامي!*

امروزه، مفهومي به‌نام «قوم آريايي» مورد قبول دانشمندان و متخصصان نيست و من سخني عجيب يا «شاذ» نگفته بودم. امروزه، نه هندي‌ها نه اروپايي‌ها، هيچ يک، خود را «آريايي» نمي‌دانند و بنيان مكتب آريايي‌گرايي ماكس مولر به‌كلي فروپاشيده است. تحقيقات ژنتيک نيز ثابت كرده كه بخش مهم سكنه هند از نژادهاي آفريقايي يا بومي هستند و مردم ايران نيز با همين تركيب غالب نژادي حداقل از يازده هزار سال پيش در فلات ايران مي‌زيسته‌اند. بنابراين، اين خطاي بزرگي است كه ما منشاء اقوام ايراني را قومي ناشناخته و مجهول به‌نام آريايي بدانيم كه از اواسط هزاره دوّم و در هزاره اوّل قبل از ميلاد به فلات ايران مهاجرت كرد. ما تنها ملتي هستيم كه در دانشگاه‌ها به جوانانمان مي‌گويند نژادتان آريايي است در حالي‌كه در اين زمينه هيچ يک از تحقيقات و نقدهاي جديد علمي تدريس نمي‌شود. گويا افتخار است كه خود را «آريايي» بدانيم!

بهرحال، اين مطالب غيرعلمي نبود ولي در فضاي فكري ايران نو بود. چند ماه پس از اين مصاحبه آقاي پورپيرار وارد صحنه شد و كل تاريخ باستان و تمدن ايران باستان را «يهود ساخته» عنوان كرد و فضايي ايجاد كرد كه، همان‌طور كه عرض كردم، امكان بررسي نقادانه تاريخ ايران باستان بسته شد و حتي كار به فحاشي به محققاني محترم چون دكتر پرويز رجبي نيز كشيده شد. خلاصه، فضايي ايجاد شد كه صاحب‌نظران و اساتيد فاضل تاريخ و فرهنگ ايران باستان نسبت به اين‌گونه مباحث نوعي حساسيت منفي و «آنتي پاتي» پيدا كنند.

سميعي: آيا پروژه شما دنبال كردن گروه‌هاي خاص يا حركت‌هاي اجتماعي ويژه است. چون اين گمان وجود دارد كه در پروژه شما، ما درواقع درحال محاكمه خود هستيم؟

شهبازي: نگاه من به تاريخ چند بعدي است. زماني كه در حوزه‌هاي نظري قلم مي‌زنم (مثلاً بنگريد به مصاحبه‌ها يا مقالاتم در مباحث نظري مانند مدرنيزاسيون يا نقد آراء آرامش دوستدار يا نقد سلطانيسم ماكس وبر يا پاسخم به آقاي سعيد حجاريان) نگاهم نظري- تحليلي است. زماني كه به بررسي كانون‌هاي توطئه‌گر مي‌پردازم طبعاً در پي شناخته «توطئه»ام. اين‌كه در آثار من در حال محاكمه خود هستيم، شايد چنين باشد. با شناخت دقيق تاريخ و حوادث گذشته درمي‌يابيم كه در برخي موارد سرنوشت‌ساز هنوز پيرو همان انگاره‌هاي از اساس باطل و كاذب هستيم. مثلاً، در تاريخنگاري رسمي ايران باستان، انگاره‌هاي شكل گرفته در دوره مشروطه و پهلوي اوّل را هنوز دنبال مي‌كنيم و تحقيقات جديد وارد انديشه تاريخي‌مان نشده. يا در مباحث مدرنيزاسيون و توسعه از سطح جدال‌هاي دوره مشروطه و پس از آن فراتر نرفته‌ايم و همان حرف‌ها تكرار مي‌شود. اين شناخت مي‌تواند ما را به تأمّل و تجديدنظر در بنيان‌هاي نظري نگاهمان به تاريخ و انديشه سياسي و نقد نگرش موجود وادارد كه از اساس عميق نبوده و تابع فضاي زمانه تكوين آن بوده است.

شيراز، جمعه 6 دي 1387

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, January 24, 2010



وارثان تمدن آنتیک

نگاهي به مفاهیم "تاریخ" و "تمدن" در اندیشه جدید

یادداشتي است که در شماره 64-65 ماهنامه "سوره اندیشه" (آبان و آذر 1391) منتشر شده.



وارثان تمدن آنتیک

نگاهی به مفاهیم «تاریخ» و «تمدن» در اندیشه‌ی جدید

عبدالله شهبازی[1]

اشاره

رابطه‌ی تاریخ و تمدن در گرو فهم معنایی درست از این دو مفهوم است و معنای درست را در تاریخ می‌بایست جست‌وجو کرد. آیا به درستی معنایی که از این دو مفهوم درمی‌یابیم، همان معنایی است که در گذشته فهم می‌شد؟ سوالاتی برای جناب استاد، عبدالله شهبازی صاحب دوره‌ی پنج جلدی «زرسالاران» فرستادیم، جواب پرسش‌ها را با تأیید ایشان به‌صورت یادداشت، در این مجمل آوردیم.

۱. درباره منشاء واژه‌ی «تاریخ»، آن‌گونه که در زبان فارسی به کار می‌رود، دیدگاه‌های متفاوت وجود دارد؛ برخی آن را عربی می‌دانند، برخی یونانی، و برخی ریشه‌ی آن را در زبان‌های باستانی ایران و بین‌النهرین جستجو می‌کنند. دیدگاه‌های فوق را نمی‌توان الزاماً متناقض دانست. از آن رو که عربی، همچون عبری، زبانی است متأثر از زبان‌های بین‌النهرین و آرامی باستان، تلاش برای یافتن ریشه‌ی واژه «تاریخ» در زبان‌های باستانی در تعارض با سایر یافته‌ها نیست.[۲] معادل‌های اروپایی «تاریخ» از واژه یونانی «ایستوریا» historia اخذ شده است. «ایستوریا» به معنی شناختی است که بر بنیاد کاوش به دست می‌آید.

فارغ از کاوش‌های لغوی و به‌دور از پیچیده‌گویی‌های نظری، آنچه بنام «تاریخ» می‌شناسیم، دانشی است که درباره‌ی رویدادهای گذشته‌ی جامعه انسانی تفحص می‌کند؛ آن را می‌شناسد و می‌شناساند.

مفهوم «تاریخ» فقط به شناخت پیشینه جوامع بشری اطلاق نمی‌شود، به‌طورعام نیز به کار می‌رود از جمله برای شناخت پیشینه‌ی مفاهیم تجریدی؛ مانند «تاریخ علم»، «تاریخ اندیشه»، «تاریخ دین» و غیره.

1.

درباره منشاء واژه "تاريخ"، آن گونه که در زبان فارسي به کار مي‌رود، ديدگاه‌هاي متفاوت وجود دارد؛ برخي آن را عربي مي‌دانند، برخي يوناني، و برخي ريشه آن را در زبان‌هاي باستاني ايران و بين‌النهرين جستجو مي‌کنند. ديدگاه‌هاي فوق را نمي‌توان الزاماً متناقض دانست. از آن رو که عربي، همچون عبري، زباني است متأثر از زبان‌هاي بين‌النهرين و آرامي باستان، تلاش براي يافتن ريشه واژه «تاريخ» در زبان‌هاي باستاني در تعارض با ساير يافته‌ها نيست. [1] معادل‌هاي اروپايي "تاريخ" از واژه يوناني "ايستوريا" historia اخذ شده. "ايستوريا" به معني شناختي است که بر بنياد کاوش به دست مي‌آيد.

فارغ از کاوش‌هاي لغوي و به‌دور از پيچيده‌گويي‌هاي نظري، آنچه بنام "تاريخ" مي‌شناسيم، دانشي است که درباره رويدادهاي گذشته جامعه انساني تفحص مي‌کند؛ آن را مي‌شناسد و مي‌شناساند.

مفهوم "تاريخ" فقط به شناخت پيشينه جوامع بشري اطلاق نمي‌شود، بطورعام نيز به کار مي‌رود از جمله براي شناخت پيشينه مفاهيم تجريدي؛ مانند "تاريخ علم"، "تاريخ انديشه"، "تاريخ دين" و غيره.

2.

"تاريخ" شاخه‌اي از معرفت انساني است که حوزه معيني را کاوش مي‌کند. آن پديده‌هايي که موضوع "تاريخ" است، مستقل از شناخت "من مورخ" وجود داشته و داراي عينيت و صيرورت بوده است. معرفت "من" از آن‌ها "تاريخ‌نگاري" ناميده مي‌شود. بر "من مورخ" تأکيد مي‌کنم زيرا محدوديت دانش و نگرش خاص "من" اين معرفت را نسبي مي‌کند. "من ديگر" مي‌تواند به گونه ديگر اين واقعيت عيني را تفسير کند. اين بدان معنا نيست که واقعيت تاريخي، مستقل از شناخت "من"، وجود و صيرورت عيني نداشته و پيامدهاي آن در زمان حال جاري نيست.

"شناخت تاريخي" يا "تاريخ‌نگاري" نسبت به "تاريخ"، به معناي رويدادهاي گذشته، امري پسين است. اين معرفت مي‌تواند از زمان وقوع حادثه شکل گيرد؛ ولي با توجه به بغرنجي جامعه انساني، و ساير پديده‌ها، شناخت فوق حتي در زمان حال نيز محدود و نسبي است. در اين معنا، با حوزه‌اي از تاريخ‌نگاري مواجهيم که "تاريخ‌نگاري روز" Current History ناميده مي‌شود. توجه به کتبي که درباره رخدادهاي روز نوشته مي‌شود و تنوع و تعارض تحليل‌ها و نگرش‌ها نشان مي‌دهد که درباره يک واقعه واحد و جاري در زمان حال تا چه ميزان تفاسير و تحليل‌هاي متفاوت و گاه متعارض وجود دارد.

3.

در گذشته، تاريخ‌نگاري صرفاً "رويدادنگاري" بود. مورخين مواد خام (اسناد و مدارک تاريخي) را گردآوري و تنظيم مي‌کردند. مفاهيم تجريدي مانند "تمدن" از زماني وارد حوزه تاريخ‌نگاري شد که مورخين کوشيدند به "تحليل و تفسير" تاريخ دست زنند.

ابن‌خلدون، مورخ اندلسي تبار سده هشتم هجري/ چهاردهم ميلادي، پيشگام تاريخ‌نگاري مبتني بر تحليل و تفسير است. ابن‌خلدون مفهوم "عمران" را در معنايي که از "تمدن" مي‌فهميم به کار برده و گاه واژه "تمدن" را مترادف با "عمران". مثلاً، آنجا که مي‌نويسد: «و شرحت فيه من أحوال العمران والتمدن».

ابن‌خلدون جوامع انساني را به دو گروه "باديه نشين" و "شهرنشين" تقسيم مي‌کند؛ باديه نشيني را اساس «عمران» يا «تمدن» مي‌داند و غايت «عمران» را شهرنشيني.

نگاه ابن‌خلدون ارزشي نيست؛ يعني اين‌گونه نيست که براي شهرنشيني، چون آن را غايت عمران و تمدن مي‌داند، فضايلي قائل باشد و يا شيوه زندگي باديه نشيني (کوچ نشيني) را "عقب‌ماندگي" بداند. او هر دو شيوه زيست را ناشي از نيازهاي طبيعي مي‌داند و محاسن و معايبي براي هر دو قائل است. مثلاً، باديه نشينان [کوچ نشينان] را دلاورتر مي‌داند و شهرنشينان را در معرض انحطاط به دليل رفاه زدگي.

نگاه ابن‌خلدون قوم‌گرا نيست؛ يعني اين‌گونه نيست که چون خود به شرق اسلامي تعلق دارد، مسلمانان را محور تمدن بداند و تمامي جوامع بشري را با شاخص‌هاي جامعه اسلامي بسنجد.

4.

تعميم يک فرهنگ خاص به سراسر جوامع بشري، در سده‌هاي جديد در غرب مرسوم شد و تاريخ‌نگاري مبتني بر غرب محوري Eurocentrism را آفريد. اين شيوه نگرش تاريخي را در ماکياولي، بوسوئه، منتسکيو، هگل، مارکس، جان استوارت ميل و بسياري از متفکران غربي، بويژه در سده نوزدهم ميلادي، مي‌توان ديد. بعنوان نمونه، هگل تطور تاريخ بشري را کليت واحد مي‌ديد که زائيده تکامل "روح جهان" است. اين "روح جهان" کاملاً غربي است و ساير فرهنگ‌ها ناگزير بايد تابع آن شوند. از اينرو، هگل غلبه استعمار بريتانيا بر هند را مرحله‌اي اجتناب‌ناپذير در فرآيند "تکامل" مي‌ديد و مي‌گفت: «بريتانيايي‌ها، يا کمپاني هند شرقي، اربابان هندند زيرا

سرنوشت مقدر امپراتوري‌هاي آسيايي تسليم شدن به اروپاييان است.» بزعم هگل، هند فاقد هر گونه تاريخ و ميراث فرهنگي ارزشمند بود.

نگاه اروسنتريستي به تمدن بشري داراي دو خاستگاه به ظاهر متعارض است:

نخست، ميراث صليبي كه نگاهي به شدت خصمانه نسبت به جهان اسلام پديد آورد؛

دوّم، فرهنگ رنسانس كه انگاره يكتايي و برتري تمدن اروپايي را، بعنوان وارث تمدن "آنتيک" يونان و روم باستان، ايجاد كرد.

5.

در سده‌هاي گذشته، جوامع مسلمان خود را با نام عام "مملكت اسلام" تعيين هوّيت مي‌كردند. براي نمونه، در سده چهارم هجري/ دهم ميلادي، اصطخري "مملكت اسلام" را به بيست اقليم تقسيم مي‌كرد. اروپائيان مسيحي نيز سرزمين‌هاي خود را "مملكت مسيح" Christendom مي‌خواندند. انگاره "مملكت مسيح" از دوران حكومت شارلماني و تأسيس امپراتوري روم مقدس تكوين يافت. امپراتوري روم مقدس، كه رهبري عالي و ديني آن با پاپ بود، در حوالي سال 800 ميلادي ايجاد شد و بخش عمده قاره اروپا، به جز شبه جزيره ايبري و انگلستان و جنوب ايتاليا، را در بر مي‌گرفت. انگاره "مملكت مسيح" تا دوران معاصر تداوم يافت و در انديشه توماس هابس (سده هفدهم ميلادي) به "كامنولث مسيحي" Christian Commonwealth تبديل شد. باب سوم لوياتان «درباره كامنولث مسيحي» نام دارد. كامنولث در انديشه هابس همان معنايي را داشت كه بعدها به مفهوم دولت State تطور يافت.

در دوران جنگ‌هاي صليبي (سده‌هاي يازدهم تا سيزدهم ميلادي)، تقابل و تعارض جهان مسيحيت با جهان اسلام ميراثي خصمانه آفريد كه به دوران جديد انتقال يافت. دوران استعماري تاريخ غرب، كه آغاز تمدن جديد غرب بشمار مي‌رود، تداوم همان جنگ‌هاي صليبي گذشته بود كه پس از شكست صليبيون و بازگشت آنان به اروپاي غربي و مركزي، عليه مسلمانان و اسلاوها، كه Gentilis تلقي مي‌شدند، ادامه يافت. جنتيليس لاتين، و Gentiles انگليسي، ترجمه گوئيم عبري است كه از طريق كتب "عهد عتيق" به فرهنگ مسيحي وارد شد. گوئيم Goyim جمع Goy است به معني قوم كه در "عهد عتيق" ابتدا در مورد بني‌اسرائيل به كار مي‌رفت ولي بتدريج به غيراسرائيليان اطلاق شد و سرانجام معناي "بيگانه" با بار ارزشي معادل "كافر" يافت. همين مفهوم به فرهنگ مسيحي وارد شد و جنتيليس معنايي ارزشي و خصمانه يافت.

تعبير ديني از تمدن غرب و تعيين هوّيت آن با نام "تمدن مسيحي" و ترسيم جنگ‌هاي استعماري بعنوان "جنگ با كفار" و تعيين نوعي رسالت "مسيحايي" براي اين تهاجم‌ها تا سده نوزدهم پا بر جا بوده و حتي امروزه نيز گاه پژواک مي‌يابد.

6.

دوّمين عامل كه انگاره "يكتايي و برتري فرهنگ اروپايي" را آفريد، رنسانس سده‌هاي پانزدهم و شانزدهم ميلادي بود.

بنيان‌گذاران فرهنگ "رنسانس" رويكرد به فرهنگ آنتيک، يونان و روم باستان، را، با هدف تضعيف فرهنگ و اخلاق مسيحي، بنيان نهادند. آنان ميان اروپاي جديد و تمدن‌هاي باستاني يونان و روم خط مستقيم توارث جعل كردند؛ و بر پايه اين سنت، يونان و روم باستان بعنوان مبداء "تمدن غرب" يا "تمدن اروپايي" شناخته شد. اين سنت بويژه در سده نوزدهم به تاريخ‌نگاري رسمي (آكادميک) غرب بدل شد و از اين طريق به تمامي جهان تسرّي يافت.

ايجاد پيوند مستقيم تاريخي ميان تمدن جديد غرب و تمدن يونان و روم باستان خدشه‌پذير است؛ زيرا از بسياري جهات نمي‌توان اين خط مستقيم توارث را واقعي دانست. يونانيان و روميان باستان بيش از آن كه به غرب جديد شبيه باشند، به ساير تمدن‌هاي منطقه مديترانه شباهت داشتند و وامدار شهر- دولت‌هاي بين‌النهرين بودند. جوامع قديم خود را "اروپايي" و "آسيايي" و "شرقي" و "غربي" نمي‌دانستند. اين گونه مفاهيم جديد است. درست است كه جغرافيادانان يونان باستان، زمين را به دو بخش آسيا و اروپا تقسيم مي‌كردند ولي مفاهيم فوق فاقد معناي تمدني يا ارزشي بود كه امروزه از آن مي‌فهميم. در تقسيم‌بندي يونانيان، اروپا به دو بخش عليا و سفلي تقسيم مي‌شد؛ بخش عليا سرزمين سفيدان بود و بخش سفلي، يا ليبي، سرزمين سياهان. يعني، آفريقائيان نيز اروپايي بشمار مي‌رفتند.

شناخت سير تطور مدنيت در سومر و بابل و كرت و ايوني و انتقال آن به يونان باستان نشان مي‌دهد كه آنچه امروزه بر تمدن حمل مي‌كنيم انگاره‌هاي جديد است و تمدن بشري "شرقي" و "غربي" نداشته است. اين شناخت، يعني تعامل مدنيت در خاستگاه‌هاي كهن بين‌النهرين و آسياي صغير و مديترانه، انگاره يكتايي تمدن يونان و روم باستان، و به تبع آن غرب جديد، را به سطح يک افسانه تنزل مي‌دهد. خاستگاه "غربي" براي مدنيت قائل شدن و غرب جديد را وارث مستقيم يونان و روم باستان خواندن تعبيري است كه از آنتيک گرايي و هلنوفيليسم دوران رنسانس باب شد و شيفتگان فراوان يافت؛ هم در ميان انديشمندان و هم در ميان دولتمردان بانفوذ همچون پالمرستون و لويد جرج، نخست‌وزيران بريتانيا.

در دوران "آنتيک گرايي" عهد رنسانس، شاهد امروزي كردن مفاهيم يونان و روم باستان بوديم. اين مفاهيم در بنيان انديشه سياسي جديد قرار گرفت. امروزي كردن مفاهيم آنتيک در تاريخ‌نگاري اروپاي سده نوزدهم به اوج رسيد. بعبارت ديگر، يونان و روم باستان به گونه‌اي بازسازي شد كه نسل معاصر تصوير خود را در آن مي‌ديد.

تمامي مفاهيمي كه از "تمدن" و "مدنيت"، به معناي عام امروزين، سخن مي‌گويند، هم در مفهوم اسلامي و هم در مفهوم غربي **Civilization**، با نام "شهر"، مدينه عربي و سيويتاس **Civitas** لاتين، پيوند خورده است. سيويتاس نام شهر- دولت‌هاي روم باستان بود. اين شهر- دولت‌ها **Urbs** نيز ناميده مي‌شدند و واژه شهرنشيني، **Urbanization** كه از سده نوزدهم ميلادي در زبان انگليسي جديد رواج يافت، از آن اخذ شده. "سيويتاس" يا "اوربز" چيزي مشابه همان "پوليس" يونان باستان است و شباهت آن با "مدينه" در انديشه سياسي اسلامي يا "مدنيت" در انديشه سياسي جديد تشابه لفظي است. عضو "سيويتاس" سيويس**Civis** ناميده مي‌شد كه واژه امروزين **Citizen** به معني "شهروند" از آن اخذ شده. سيويتاس اجتماع ديني و سياسي خاندان‌ها و قبايل بود و اوربز محل اجتماع، استقرار و مهم‌تر از همه تقديس اين اجتماع.

.7

در سده‌هاي شانزدهم تا نوزدهم ميلادي، در دوران تكوين فرهنگ جديد غرب، آميزه‌اي از فرهنگ صليبي و فرهنگ باستان‌گرايانه رنسانس در پايه انگاره جديد "تمدن" قرار گرفت كه معنايي كاملاً مغاير با معناي ابن خلدوني آن داشت. اين انگاره جديد از "تمدن" هم اروسنتريستي بود و هم در ستيز و خصومت با جهان اسلام. برغم تأويل‌هاي جديد كه در تاريخ‌نگاري غرب از مفهوم "تمدن" انجام گرفته، در تاريخ‌نگاري رسمي اين روح اروسنتريستي، غليظ يا رقيق، غلبه داشته است. در سال‌هاي اخير، اوج اين انگاره‌هاي خصمانه و قوم‌گرايانه را در نظريه جنجالي ساموئل هانتينگتون شاهد بوده‌ايم. اين به رغم گروهي از انديشمندان و مورخان غربي است كه كوشيده‌اند تأويلي بي‌طرفانه از مفهوم "تمدن" به دست دهند همچون آرنولد توين‌بي در كتاب 12جلدي تاريخ تمدن. توين‌بي از ابن‌خلدون متأثر بود و براي تلفيق انديشه ابن‌خلدون با سنن تاريخ‌نگاري غرب كوشيد.

.8

انگاره اروسنتريستي و يهودي- صليبي از "تمدن"، كه تمامي بشريت را به جز خود "گوئيم" يا "جنتيليس" مي‌داند، در حوزه نظر محدود نمانده و تا به امروز در پايه عمل سياسي بوده است. در سده نوزدهم، كه

قدرت‌هاي بزرگ اروپايي (بريتانيا و فرانسه) و تجار آمريکايي و يهودي ترياک "جنگ‌هاي ترياک" را عليه حکومت چين به راه انداختند، انگاره‌هاي صليبي بار ديگر زنده شد. اين بار نه از تفوق ديني و رسالت نجات "ارض مقدس" از دست کفار (مسلمانان)، بلکه از رسالت "اشاعه تمدن" در چين سخن مي‌رفت. اين رشته سر دراز دارد.

شيراز

10 آبان 1391

---

1. کساني که واژه تاريخ را داراي منشاء عربي مي‌دانند، به ريشه‌هايي چون اَرْخ و وَرْخ استناد مي‌کنند. بعضي به واژه يوناني آرخه نظر دارند به معني آغازين يا کهن. در اين معنا واژه تاريخ با نام اروپايي دانش باستان‌شناسي (آرکئولوژي= آرخه شناسي) خويشاوند مي‌شود. کساني که منشاء فارسي براي واژه تاريخ قائل‌اند نوشته نه چندان دقيق حمزه اصفهاني، مورخ سده چهارم هجري، را مدّنظر دارند که مي‌گويد اين واژه زمان خليفه دوّم از طريق ايرانيان وارد زبان عربي شد و معرب «ماه روز» است که تقريباً به معني "شبانه‌روز" فعلي بود. معهذا، از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «من وَرَّخَ مُؤْمِنا فکانما احياه» يعني اگر کسي شرح زندگي مؤمني را بنويسد مانند آن است که او را زنده کرده.

انتشار در وبگاه شهبازي: چهارشنبه، 9 اسفند 1391/ 27 فوريه 2013، ساعت 1 صبح

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, February 27, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بازگشت



نگاهي دوباره به مفهوم "امپرياليسم"

معناي جديدي كه از واژه امپرياليسم مي شناسيم مولود تحولاتي است كه در دهه 1870 ميلادي رخ داد؛ يعني در دوراني كه به «عصر ديزرائيلي» معروف است. اين واژه تا اوائل دهه 1870 به نظام سياسي سلطنتي (امپريال)[1] خودكامه و استبدادي اطلاق مي شد و «امپرياليست» به كسي گفته مي شد كه هوادار چنين امپراتور يا امپراتوري است. براي مثال، در 15 اكتبر 1869 روزنامه *تايمز* لندن «امپرياليسم» را «بدترين شكل نظام استبدادي» خواند و در 8 سپتامبر 1870 روزنامه انگليسي *ديلي نيوز* از انقلاب فرانسه به عنوان «سقوط امپرياليسم و اعلام جمهوري» در فرانسه ياد كرد.

كاربرد واژه «امپرياليسم» به معناي جديد و امروزين از نيمه دوّم دهه 1870 آغاز شد. در سال 1878 جوزف چمبرلين جنگ بريتانيا در افغانستان را پيامد «منافع امپرياليستي بريتانيا» ناميد و در دهه پاياني سده نوزدهم ميلادي اين مفهوم رواج گسترده يافت. در مارس 1899 والتون[2]_در ماهنامه *كانتمپوراري ريويو*[3]_«امپرياليسم» را چنين تعريف كرد: «اصل يا فرمول دولتمردي به منظور تبيين وظايف دولت در رابطه با امپراتوري»؛ و در 6 مه 1899 لرد روزبري در *ديلي نيوز* امپرياليسم را «افتخار به امپراتوري» بريتانيا دانست و ميان «امپرياليسم معقول» و «امپرياليسم وحشي» تفكيك قايل شد. از ديد او، «امپرياليسم معقول» چيزي نيست مگر «وطن پرستي در گستره اي وسيع تر.» در 23 ژانويه 1899، ويندام[4]_در *ديلي نيوز* نوشت: «امپرياليست كسي است كه اين حقيقت را مي پذيرد كه كشور او جزء، و در واقع مغز و قلب، امپراتوري است كه در سراسر جهان پراكنده است.»[5]_بدينسان، در پايان سده نوزدهم، در بريتانيا «امپرياليسم» به سياستي اطلاق مي شد كه خواستار گسترش قلمرو امپراتوري بريتانيا در راستاي منافع تجاري و مالي بود؛ و يا به سياستي كه خواستار متمركز ساختن كاركردهاي دولت هاي محلي عضو امپراتوري بريتانيا در مسايل مهمي چون امور دفاعي، تجارت داخلي امپراتوري و غيره بود. در ايالات متحده آمريكا، اين واژه به سياست گسترش نفوذ دولت آمريكا و يا سلطه اين دولت بر كشورهاي ديگر، به شكل مستعمره يا كشورهاي تابع به سبك قدرت هاي اروپاي غربي، اطلاق مي شد. امروزه، *دائرة المعارف بريتانيكا* «امپرياليسم» را چنين تعريق مي كند:

***سياستي كه از سوي يك دولت براي سلطه بر مردمي در وراي مرزهاي آن، كه خواستار اين سلطه نيستند، به كار مي رود.*[6]**

پژوهش علمي در زمينه امپرياليسم از سال 1902 ميلادي و با كتاب *جان اتكينسون هابسون*،[7] اقتصاددان انگليسي، آغاز شد.[8]_از آن زمان تاكنون صدها كتاب و هزاران مقاله در اين حوزه منتشر شده و كاربرد و تبيين پديده «امپرياليسم» كاربردي عام، جهاني و آكادميك يافته است.

هابسون «امپرياليسم جديد» را «نيرومندترين جنبش در سياست جاري دنياي غرب» خواند.[9]_به زعم او، اين مرحله جديدي در تاريخ تكاپوهاي استعماري غرب است كه با استعمار كلاسيك فرق دارد. هابسون *سال 1870 ميلادي* را مبداء اين دوره جديد

دانست. اين جنبش در طول سه دهه پاياني سده نوزدهم بخش عظيمي از جهان را به امپراتوري بريتانيا و ساير قدرت هاي غربي منضم نمود. طبق آماري كه هابسون از سِر

رابرت گيفن[10] نقل مي كند، امپراتوري بريتانيا در اواخر سده نوزدهم 13 ميليون مايل مربع با جمعيتي در حدود 400 تا 420 ميليون نفر را در بر مي گرفت كه تنها حدود 50 ميليون نفر از نظر نژاد و زبان بريتانيايي بودند. يک سوّم اين امپراتوري را نسل گذشته بريتانيا، يعني نسل ديزرائيلي، به دست آورده بود.[11]

اين موج امپرياليستي به بريتانيا اختصاص نداشت. در دوراني كه هابسون آن را «عصر امپرياليسم» ناميد تمامي قدرت هاي غربي به اين موج پيوستند. فرانسه از سال 1880 تا زمان هابسون 5 / 3 مايل مربع با 37 ميليون نفر جمعيت را به زير سلطه گرفت. امپرياليسم ايتاليايي از سال 1880 طلوع كرد و سرزمين هاي شمال آفريقا را به زير سلطه گرفت. آلمان از سال 1884 طي 15 سال يک ميليون مايل مربع با 14 ميليون نفر جمعيت را به زير سلطه امپرياليستي خود گرفت. ايالات متحده آمريكا نيز با اشغال هاوايي و ساير مستملكات امپراتوري استعماري اسپانيا به اين موج پيوست. هابسون توسعه طلبي روسيه را امپرياليسم نمي دانست و آن را تنها گسترش ارضي مي شمرد كه با امپرياليسم جديد متفاوت است.[12] به اين ترتيب، هابسون نوشت: «شاخص اصلي امپرياليسم جديد، رقابت قدرت هاي امپرياليستي است.»[13]

هابسون نيروي محركه اين «امپرياليسم جديد» را *صدور سرمايه* و *حاكميت اليگارشي سياسي و مالي* مي دانست كه در مواردي به *آريستوكراسي موروثي* بدل شده است. طبق بررسي هابسون، در بريتانيا، فرانسه، آلمان، ايالات متحده آمريكا و ساير كشورهاي سرمايه داري، *انباشت اضافه سرمايه* به ظهور دو طبقه انجاميد: «*پلوتوكراسي*» (زرسالاري) و «*طبقه متوسط داراي نقدينگي*».

هابسون يكي از شاخص هاي عصر امپرياليسم را *افول تجارت* و رشد *صدور سرمايه* مي داند:

در سال هاي 1856- 1859 واردات بريتانيا از مستعمرات 5 /46 در صد كل واردات اين كشور بود كه در سال هاي 1896- 1899 به 5 /32 در صد كاهش يافت. در اين دوره حجم صادرات نيز از 1/ 57 در صد به 9/ 34 در صد كاهش يافت.[14] به عبارت ديگر، به رغم گسترش سريع قلمرو امپراتوري بريتانيا در اين سال ها، نقش مستعمرات در تجارت اين كشور به شدت كاهش يافته بود. هابسون نشان مي دهد كه *دولت و ملت بريتانيا در سه دهه پاياني سده نوزدهم به شدت از سياست امپرياليستي ضرر كرده است*. هابسون اين پرسش را مطرح مي كند كه پس به چه دليل «ملت بريتانيا به چنين كسب و كار سُستي» دست مي زند؟ او «تنها پاسخ ممكن» را اين مي داند: «*در اين كسب و كار، منافع ملت تابع منافع گروه معيني قرار گرفته كه كنترل منابع ملّي را در دست دارند و از آن براي نفع خصوصي خود استفاده مي كنند.*» هابسون به اين جمله سر توماس مور، انديشمند انگليسي عصر هنري هشتم، استناد مي كند: «*در هر جا مي توانم توطئه ثروتمندان را تصوّر كنم كه به نام و در زير لواي دولت و جامعه [كامنولث] در جستجوي تأمين منافع خودند.*»[15] هابسون مي افزايد:

> هر چند امپرياليسم جديد كسب و كار بدي براي ملت است ولي كسب و كار خوبي براي طبقات و تجارت هاي درون ملت است. صرف مخارج زياد در تسليحات، جنگ هاي پرهزينه، سياست هاي خارجي پرمخاطره و دشوار، انسداد اصلاحات سياسي و اجتماعي در درون بريتانيا، هر چند صدمات بزرگي بر ملت وارد مي سازد ولي به منافع كاسب كارانه صنايع و مشاغل معيني خدمت مي كند.[16]

شاخص ديگر اين امپرياليسم جديد *صدور سرمايه* است. هابسون نشان مي دهد در حالي كه سهم صادرات و واردات تجاري با مستعمرات از دهه 1870 كاهش يافته، ولي طي اين سال ها درآمد سرمايه داران از سرمايه گذاري خصوصي در مستعمرات به شدت افزايش يافته است. براي مثال، طبق آمارهاي مالياتي دولت بريتانيا، كه كمتر از ميزان واقعي است، در سال 1884 درآمد سرمايه گذاران بريتانيايي از سرمايه صادر شده به مستعمرات 33,829,124 پوند بود كه در سال 1900 به 60,266,886 پوند افزايش يافت. 6/ 18 ميليون پوند اين درآمد از سرمايه گذاري در شبكه هاي راه آهن در خارج از بريتانيا بود كه 6/ 4 ميليون پوند آن تنها از راه آهن هند بود.[17]

سر رابرت گيفن، سود خالص اين سرمايه گذاري را در سال 1880 حدود 70 ميليون پوند تخمين مي زند که در پايان سده نوزدهم به 90 ميليون پوند رسيد و خود هابسون رقم اخير را 120 ميليون پوند تخمين مي زند.[18] هابسون کل سرمايه گذاري خارجي بخش خصوصي بريتانيا را در پايان سده نوزدهم حدود دو ميليارد پوند مي داند.[19] بنابراين، *نيروي محرکه امپرياليسم جديد سرمايه داران بزرگي هستند که از اين طريق سودهاي کلان به جيب مي زنند. مثلاً، جان پي يرپونت مورگان و دوستانش که از جنگ آمريکا در فيلي پين ميليون ها دلار سود بردند.* [20]

هابسون بخشي از کتاب خود را به «عوامل اخلاقي و احساسي» امپرياليسم اختصاص داده است. او مي نويسد بخشي از مردم انگليس، از جمله کليساي اين کشور، گاه صادقانه خواستار گسترش مسيحيت در ميان ملت هاي غيراروپايي و پايان دادن به رنج هاي آن ها هستند؛ ولي امپرياليست ها از اين احساسات اخلاقي- ديني سوءاستفاده مي کنند و سياست هاي سودجويانه خويش را در اين پوشش پنهان مي نمايند. مصر بارزترين نمونه است. بريتانيا با اهداف نظامي و مالي آشکار مصر را اشغال کرد ولي اعلام کرد که به خاطر مردم مصر اين کشور را اشغال کرده و به زودي نيروهاي خود را خارج خواهد کرد. به نوشته هابسون، در کتاب هاي درسي انگليسي مي خوانيم که در هيچ دوره از تاريخ مصر فلاحين اين کشور حکومتي چنين دلسوز نداشته اند![21] يا لئوپولد، پادشاه بلژيک، زماني که سرزمين کنگو را به دست آورد، فريبکارانه اعلام کرد: «تنها برنامه ما تجديد حيات اخلاقي و مادي کشور [کنگو] است.»[22] اين امر درباره امپرياليسم ايالات متحده آمريکا نيز صادق است. به نوشته هابسون، «رسالت تمدن سازي»، که ايالات متحده آمريکا مدعي آن است، نيروي محرکه امپرياليسم آمريکايي است و «به شکلي آشکار تابع عامل اقتصادي.»[23] او افزود:

> اشتياق پرشروشور پرزيدنت روزولت براي توسعه"تمدن" نبايد ما را فريب دهد. اين آقايان راکفلر، پي يرپونت مورگان، حنا، شواب، و همکاران آن ها هستند که به امپرياليسم نياز دارند و آن را بر شانه اين جمهوري بزرگ غرب تحميل مي کنند. آن ها به امپرياليسم نياز دارند زيرا مي خواهند از منابع عمومي کشور خود استفاده کنند براي ايجاد زمينه هاي سودآور براي گردش سرمايه هاي خود که در غير اين صورت عاطل خواهد ماند.[24]

هابسون چنين نتيجه گرفت: «*تمامي سياست هاي امپرياليسم آميخته با فريبکاري است.*»[25]

هابسون در فصل چهارم بخش اوّل کتابش توجه ويژه اي به جايگاه *نظامي گري* در پيدايش و توسعه امپرياليسم جديد، نقش کانون هاي مالي در جنگ هاي سده نوزدهم و سهم بزرگ *زرسالاران يهودي* در ترکيب اين آريستوکراسي مالي معطوف مي‌دارد بي آن که صراحتاً واژه «يهودي» را به کار برد. او مي نويسد:

> اين کاسب کاران بزرگ- بانکداران، دلالان بورس، صرافان، وام دهندگان، و مشوقين [مالي] کمپاني ها- عصب مرکزي کاپيتاليسم بين المللي را تشکيل مي دهند. نيرومندترين پيوندهاي سازماني ايشان را متحد کرده است و هماره به نزديک ترين و سريع ترين شکل ممکن در ارتباط با هم اند و در قلب سرمايه هر کشوري جاي دارند. آن ها به طور عمده، تا آنجا که در اروپا ديده مي شود، در زير نظارت مرداني از يک نژاد خاص و معين قرار دارند که در پس ايشان سده ها تجربه مالي نهفته است و جايگاهي يگانه در هدايت سياست کشورها دارند. هيچگونه جهت دهي سريع سرمايه بدون رضايت آنان و به جز از طريق بنگاه هاي آنان ممکن نيست.

او سپس صريح تر به اين «نژاد خاص و معين داراي سده ها تجربه مالي» اشاره مي کند و مي افزايد: «*آيا جداً مي توان جنگ بزرگي را از سوي يک دولت اروپايي تصوّر کرد و يا وام بزرگي را که يک دولت بزرگ به آن نياز دارد، که بنياد روچيلد و*

مرتبطین آن مخالف آن باشند؟»[26]

چنان که مي بينيم، «امپرياليسم» پديده اي واقعي است نه مفهومي فاقد مابه ازاي خارجي، و آغازگر تبيين علمي اين پديده جان اتكينسون هابسون است. برخلاف برخي ادعاها، كه مي كوشد ارزش علمي اين مفهوم را از طريق انتساب آن به ماركسيسم خدشه دار كند، ابداع و تبيين علمي مفهوم «امپرياليسم» ربطي به ايدئولوژي ماركسيسم و رساله معروف *امپرياليسم: بالاترين مرحله سرمايه داري*،[27] اثر ولاديمير ايليچ لنين، ندارد. لنين رساله فوق را در بهار 1916، يعني چهارده سال پس از انتشار كتاب هابسون، در زوريخ نوشت و در اوّلين پاراگراف مقدمه خود بر چاپ اوّل آن (1917) به صراحت اعلام كرد كه رساله خود را بر بنياد كتاب هابسون نوشته است. انديشه اصلي در رساله لنين تكرار اين نظريه هابسون است كه امپرياليسم را پيامد تطور كاپيتاليسم جديد مي دانست كه بر بنياد آريستوكراسي مالي و صدور سرمايه پديد آمده و از اين منظر با استعمار گذشته متفاوت است. آن چه در رساله فوق به لنين تعلق دارد، جدل هاي قلمي او با ساير ماركسيست ها در پيرامون مفهوم امپرياليسم است و آميختن اين مفهوم با شعارهاي تقديرگرايانه و پيشگويي هاي بي پايه از اين قبيل كه امپرياليسم مرحله نهايي سرمايه داري و سرمايه داري در حال احتضار است. لنين جادوگرانه از طلوع سوسياليسم جهاني بر ويرانه هاي امپرياليسم خبر مي داد.[28]

بنابراين، مفهوم امپرياليسم ساخته ماركسيسم نيست كه با شكست نظام سياسي مولود اين ايدئولوژي در اتحاد شوروي از حوزه انديشه سياسي خارج شود؛ مفهومي است علمي كه براي تبيين واقعيت هاي تحولات سه دهه پاياني سده نوزدهم ميلادي و اوائل سده بيستم وضع شد و هنوز نيز، صرفنظر از نحوه تبيين آن، از اعتبار كامل برخوردار است.

زيرنويسها و مآخذ:

1. imperial

2. J. L. Walton

3. *Contemporary Review*

4. G. Wyndham

5. *The Oxford English Dictionary*, Vol. VII, p. 712.

6. *Encyclopaedia Britanica,* 1972, Vol. 12, p. 5.

7. John Atkinson Hobson (1858-1940)

هابسون فارغ التحصيل دانشگاه آكسفورد و مدرس دانشگاه هاي آكسفورد و لندن بود. او سپس تدريس را كنار گذاشت و اوقات خود را به تحقيق و تأليف اختصاص داد. مقالات هابسون در نشريات *اسپيكر* و *نيشن* و روزنامه *منچستر گاردين* منتشر مي شد. هابسون به عنوان اقتصاددانی اصلاح طلب شناخته مي شود كه به دنبال حل مسئله فقر و توزيع عادلانه ثروت و افزايش رفاه عمومي بود. او مؤلف آثار متعددي است از جمله *مسئله فقر* (1891)، *تكامل سرمايه داري* جديد (1894)، *اقتصاد توزيع* (1900)، *امپرياليسم* (1902)، *نظام صنعتي* (1909)، *كار و ثروت* (1914)، *اقتصاد بيكاري* (1922)، و اتوبيوگرافي اش با عنوان *اعترافات يک اقتصاددان مرتد* (1938). معهذا، شهرت هابسون به خاطر كتاب *امپرياليسم* اوست كه در تأليف *امپرياليسم: بالاترين مرحله سرمايه داري* (1916) به منبع اصلي لنين بدل شد به رغم اين كه لنين در كتاب فوق ديدگاه هابسون را «رفورميسم بورژوايي» و او را «سوسيال ليبرال» خوانده است. پيتر كين، استاد تاريخ دانشگاه شفيلد هالام، در كتابي كه به مناسبت يكصدمين سال انتشار امپرياليسم هابسون منتشر كرده، اثر هابسون را متنفذترين نقدي مي داند كه تاكنون بر توسعه امپرياليستي بريتانيا نگاشته شده است:

Peter Cain, *Hobson and Imperialism: Radicalism, New Liberalism and Finance, 1887-1938*, Oxford University Press, 2002.

8. John A. Hobson, *Imperialism: A Study*, New York:

.James Pott and Co., 1902

به متن کامل *امپریالیسم* هابسون از طریق آدرس اینترنتي زیر مي توان دست یافت:

http://www.econlib.org/library/YPDBooks/Hobson/hbsnImptoc.html

9. Hobson, ibid, Part 1, chapter 1, paragraph 1 (1.1.1).

10. Sir Robert Giffen

11. Hobson, ibid, 1.1.8-10.

12. ibid, 1.1.11-18.

13. ibid, 1.1.-11.

14. ibid, 1.11.12.

15. ibid, 1.4.1.

16. ibid, 1.4.3.

17. ibid, 1.4.9.

18. ibid, 1.4.22.

19. ibid, 1.4.24.

20. ibid, 1.4.37.

21. ibid, 1.3.5.

22. ibid, 2.3.4.

23. ibid, 1.6.6.

24. ibid, 1.6.11.

25. ibid, 1.3.5.

26. ibid, 1.4.34.

لنین در رساله *امپریالیسم* خود تنها یک بار در زیرنویس و ضمن نقل قول از یک نویسنده آلماني به نام ییدلز، مؤلف کتاب *رابطه بانک هاي بزرگ آلمان با صنعت* (لایپزیگ، 1905)، از خاندان روچیلد به عنوان مالکین نفت باکو نام برده بي آن که توجه خاصي به آن ها مبذول دارد. لنین به نقل از کتاب ییدلز، ص 193، مي نویسد: «بازار جهاني نفت حتي امروزه نیز میان گروه هاي بزرگ مالي تقسیم شده است: کمپاني آمریکایي استاندارد اویل راکفلرها، و [خاندان هاي] روچیلد و نوبل، منافع چاه هاي

نفت روسیه در باکو را کنترل مي کنند. اين دو گروه پيوند نزديک دارند. ولي طي سال ها پنج دشمن انحصار آن ها را تهديد مي کرد.» لنين اين «پنج دشمن» را چنين معرفي مي کند:

> 1- تهي شدن حوزه هاي نفتي آمريکا، 2- رقابت مؤسسه باکويي مانتاشف، 3- حوزه هاي نفتي اتريش، 4- حوزه هاي نفتي روماني، 5- حوزه هاي نفتي ماوراءبحار به ويژه در مستعمرات هلند (مؤسسات بسيار ثروتمند ساموئل و شل، نيز به سرمايه انگليسي مرتبط اند.) سه گروه آخر با بانک هاي بزرگ آلماني، به رهبري دويچه بانک غول آسا، مربوط بودند. اين بانک ها به طور مستقل و سيستماتيک صنعت نفت روماني را گسترش مي دادند... براي مثال در سال 1907 سرمايه خارجي که در صنعت نفت روماني به کار افتاد حدود 185 ميليون فرانک تخمين زده مي شد که 74 ميليون فرانک آن سرمايه آلماني بود.

چنان که مي بينيم، لنين به جايگاه روچيلدها و پيوند ميان اين کمپاني ها، از طريق سرمايه يهودي، توجه نکرده است. مي دانيم که کمپاني هاي ساموئل و شل به روچيلدها مربوط بودند و هدايت دويچه بانک نيز با خاندان يهودي بامبرگر بود که با کوهن لوئب، غول مالي آمريکا، پيوند داشت. براي مثال، ياکوب شيف ابتدا مدير دويچه بانک هامبورگ بود و سپس به آمريکا رفت و مدير کوهن لوئب شد.

27. V. I. Lenin, *Imperialism, The Highest Stage of Capitalism*.

ترجمه فارسي اين اثر با مشخصات زير منتشر شده است: ولاديمير لنين، *امپرياليسم بالاترين مرحله سرمايه داري*، ترجمه محمد پورهرمزان، [لايپزيگ:] انتشارات حزب توده ايران، 1357.

28. لنين، همان مأخذ، صص 31،144. 146.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

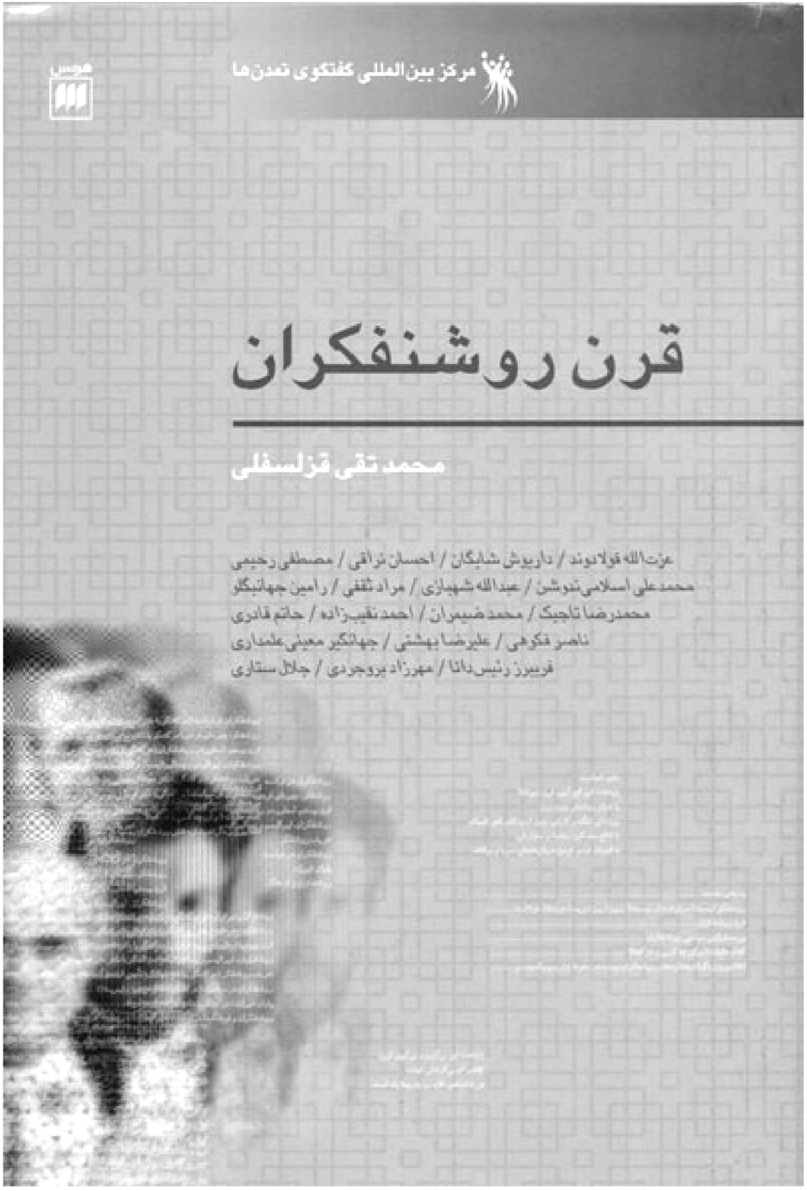
Intelligentsia in Iran, A Historical Survey



سير تاريخي تكوين روشنفكري در ايران

اين گفتگو با آقاي محمدتقي قزلسفلي انجام گرفت و در كتاب زير منتشر شد: محمدتقي قزلسفلي، قرن روشنفكران، تهران: مركز بين‌المللي گفتگوي تمدن‌ها، 1380، صص 160-183.

متن كامل به صورت فايل PDF



قزلسفلي: با شكل‌گيري نخستين تشكل‌هاي روشنفكري در ايران از سال‌هاي پيش از انقلاب مشروطيت تا وقوع انقلاب ايران در سال 1357، شاهد حضور چند پاراديم يا گفتمان روشنفكري بوده‌ايم. به اعتقاد بسياري، عمده مشغله ذهني سه نسل از روشنفكران ايراني در مواجهه با مدرنيته به اشكال مختلف درآمده است. اما از آنجا كه هر كدام از اين نسل‌ها ديدگاه خاصي از حقيقت "نو شدن" و "نوگرايي" داشته‌اند، لاجرم پيامد عملي رفتار آنان تبديل به شكل‌گيري مجموعه‌اي از ادبيات سياسي خاص همان دوره شده است.

نسل اوّل از روشنفكران ايراني با دغدغه "مدرنيزاسيون" در ايران پديدار مي‌شوند. اين گفتمان حاصل تأملات تعدادي از منورالفكرهاي فرنگ رفته است كه از حيث پايگاه طبقاتي نيز به سطوح بالاي جامعه تعلق دارند. اين عده دست به تشكيل مجمع‌ها و احزاب مختلف زدند؛ از "مجمع آدميت" و لژ فراماسونري تا تشكيل احزابي در مجلس اوّل مشروطه. براي اين نسل آن "غير" (Other)، "سنت" (Tradition) بود. نسل دوّم روشنفكران ايراني زاده شرايط سياسي- اجتماعي دوره حكومت پهلوي اوّل بودند. مفاهيمي كه رضاشاه طالب آن در ادبيات و هنر بود، طلب حضور شكل خاصي از روشنفكر را مي‌نمود. اين عده "خود" تاريخي‌شان را در ايران قبل از اسلام جستجو مي‌كردند. از دهه چهل به بعد، شرايط براي نسلي تمهيد شد كه با خود "هوّيت"گرايي "بومي" آوردند. در اينجا روشنفكران "ديگر" را استبداد و امپرياليسم مي‌ديدند كه به ياري عناصر خودفروخته "پيراموني" در جهت اغراض سرمايه‌داري جهاني عمل مي‌كردند. اين نسل به همان نسبت كه گرايش‌هاي شديداً مذهبي و راديكال داشت، كاملاً "چپ" فكر مي‌كرد و متأثر از آراء و انديشه‌هاي ماركسيست‌هايي چون فرانك، سمير امين و پل باران بود. زماني هم از روشنفكري دهه شصت

فرانسه الهام مي‌گرفت که سرمنشاء همه آن‌ها ژان پل سارتر بود. مجموعه فراورده‌هاي گفتماني نسل سوم راديکال خود را به شکل يک جنبش سياسي- اجتماعي توده‌اي پديدار مي‌سازد و بساط يک رژيم را نيز برمي‌چيند. در نسل سوم انقلابي چهره‌هاي سنتي چون آل‌احمد و شريعتي را سراغ داريم. البته به عقيده من، بين هر کدام از اين گفتمان‌هاي روشنفکري از حيث رابطه طولي گونه‌اي دوره "برزخ" هم به چشم مي‌خورد. عصر برزخ دوره‌اي از اغتشاش و تلاطم‌هاي سياسي- اجتماعي است که تا پديدار شدن يک تشکل و جبهه شفاف جامعه را در بر مي‌گيرد.

شهبازي: يعني برزخ "نسل اوّل" روشنفکري دوره 16 ساله سلطنت احمد شاه قاجار است و برزخ "نسل دوّم" دوره بيست ساله‌اي که از شهريور 1320 آغاز مي‌شود و در اوايل دهه 1340 به پايان مي‌رسد؟ آيا اين دوره‌هاي روشنفکري به‌صورت تسلسل زماني است و داراي نقطه شروع و پايان مشخص است؟

قزلسفلي: بي‌ترديد براي آغاز هر گفتمان مشخص مي‌توان تاريخي مشخص کرد. اما اين به آن معنا نيست که نقطه فراز با نقطه فرود قطعي همراه باشد. اين مسئله سبب شده است تا مثلاً گفتمال راديکال سوم عناصري از گفتمان‌هاي پيشين را با خود همراه کند و البته چنين فضايي سبب آنتروپي فراورده‌هاي فکري اين نسل انقلابي هم مي‌شد.

شهبازي: پيش از آن‌که به کالبدشکافي گفتمان‌هاي روشنفکري در ايران بپردازيم، ضرور است به تعريفي از گروه اجتماعي موسوم به "روشنفکر" دست يابيم و چگونگي پيدايش و نهادينه شدن آن را در دنياي جديد بشناسيم.

قزلسفلي: بله، اينکه "روشنفکر" را به چه صورتي تعريف کنيم؟

شهبازي: ميان دو تلقي از مفهوم "روشنفکر" بايد تمايز قائل شد و تصور مي‌کنم بسياري از اختلاف‌نظرهايي که در اين زمينه پديد مي‌شود ناشي از خلط اين دو است. تلقي نخست، نگرش رايجي است که "روشنفکر" را به‌عنوان پيشتاز فکري و سياسي جامعه مي‌شناسد و به‌عبارت ديگر براي آن نوعي رسالت و کارکرد هدايت‌گر قائل است. اين همان تعريفي است که سِر آيزايا برلين آن را "مفهوم روسي روشنفکري" خوانده و تعبير درستي است. اين تلقي در اساس يک نگرش مارکسيستي- روسي به مقوله روشنفکري است. مي‌دانيم که مارکسيسم "روشنفکر" را آگاه‌ترين و پيشتازترين بخش هر طبقه اجتماعي مي‌داند و بر اين اساس به وجود يک گروه اجتماعي همگون به‌عنوان "طبقه روشنفکر" باور ندارد و از روشنفکران طبقات مختلف- مانند روشنفکران بورژوازي و روشنفکران طبقه کارگر- و روشنفکران بينابيني (خرده‌بورژوا) سخن مي‌گويد که نماينده منافع و سخنگوي طبقه خود هستند و بر اين پايه با ساير روشنفکران در تعارض قرار دارند. واژه "اينتليجنتسيا" (intelligentsia) نيز در اساس يک مفهوم روسي داراي ريشه لاتين است که براي اولين بار در دهه 1860 ميلادي در روسيه باب شد و سپس به زبان انگليسي راه يافت و مراد از آن "روشنفکر" به‌عنوان يک گروه اجتماعي است. در آن زمان، در روسيه "روشنفکر" به اعضاي محافلي گفته مي‌شد که تعلق اصلي ايشان به حرفه تخصصي يا طبقه خود نبود بلکه در پيرامون آرمان‌ها و انگاره‌هاي معين (مانند اعتقاد به انقلاب و آته‌ئيسم و ماترياليسم) همگوني و اشتراک داشتند. اين افراد، اعم از زن و مرد، ارزش‌ها و ايستارها و الگوهاي رفتاري خاص خود نيز داشتند که بيشتر برگرفته از کتاب محبوب ايشان- "چه بايد کرد" چرنيشفسکي- بود که پرخواننده‌ترين، يا يکي از پرخواننده‌ترين، کتاب‌هاي سده نوزدهم به‌شمار مي‌رفت و به فارسي نيز ترجمه شده است. مارکسيسم لنيني و انقلاب بلشويکي 1917 روسيه پيامد مستقيم اين فضاي فکري بود. به‌دليل گسترش جنبش‌هاي مارکسيستي، اين مفهوم از "روشنفکري" در اروپاي غربي و ساير نقاط جهان رواج يافت و در ايران نيز، از دوران مشروطه، باب شد. تلقي روسي- لنيني از مفهوم روشنفکري در ايران تا به امروز پابرجاست و در گفتمان فکري- مطبوعاتي پس از دوّم خرداد 1376 نيز خودنمايي مي‌کند. در اين شيوه نگرش، "روشنفکر" با "اپوزيسيون" و "پيشتاز سياسي" يکسان انگاشته مي‌شود و به آن نيروهاي سياسي اطلاق مي‌گردد که خواستار دگرگوني وضع موجود و تحقق آرمان‌ها و ايده‌آل‌هاي خود هستند. اين تلقي از مفهوم "روشنفکر"

داراي پيامدهاي نظري عميقي است كه كاركردهاي اصلي روشنفكري را مورد غفلت قرار مي‌دهد و به نتايج نادرست و گاه فاجعه‌بار مي‌انجامد. در اين شيوه نگرش، روشنفكر پيشاهنگ فكري جامعه و حامل نوعي رسالت "تاريخي" (به تعبير لنين) يا "پيامبرگونه" (به تعبير پوپر) است. به‌عبارت ديگر، روشنفكر از نقش‌ها و كاركردهايي مشابه با احزاب هوادار تحول سياسي برخوردار مي‌گردد.

در مقابل، نگرش جامعه شناختي به مقوله "روشنفكري" را مي‌شناسيم. طبق اين ديدگاه، روشنفكران گروه يا گروه‌هاي اجتماعي معيني هستند كه بر اساس اشتراك در نوع حرفه خود از ساير گروه‌هاي اجتماعي متمايز مي‌شوند. اين تعريف براي "روشنفكر" هيچ نوع موضع‌گيري سياسي خاص- پوزيسيون يا اپوزيسيون، ارتجاعي يا مترقي، محافظه‌كار يا انقلابي- قائل نيست و صرفاً آن را بر اساس كاركردهاي اجتماعي‌اش شناسايي و تبيين مي‌كند. در اين مفهوم، روشنفكر به اعضاي گروه‌هاي اجتماعي معين اطلاق مي‌شود كه به حرفه‌هاي فكري اشتغال دارند و كاركرد اصلي ايشان آفرينش و توليد فكري و امور مرتبط با اين حوزه است. استاد دانشگاه، معلم، دانشجو، روزنامه‌نگار، نويسنده، اديب، شاعر، فيلسوف، انديشه‌پرداز سياسي، عالم اجتماعي، محقق، مورخ، فقيه، عالم و طلبه ديني، و غيره و غيره همه به‌عنوان "روشنفكر"، يعني شاغلين فكري جامعه، شناخته مي‌شوند به‌رغم اينكه ديدگاه و موضع سياسي ايشان چه باشد. بنابراين، طبق تعريف فوق، اگر بخواهيم كاركرد يا "رسالتي" براي "روشنفكر" قائل شويم، همان "توليد فكري" است و اگر دگرگون‌سازي سياسي را به‌عنوان "رسالت" او ذكر كنيم در واقع روشنفكر را با احزاب و نيروهاي سياسي تحول‌خواه يكسان گرفته‌ايم.

> **قزلسفلي: در اين عنصر توليد فكر، روشنفكر را شخصي مي‌بينيم كه "براي انديشه و فكر زندگي مي‌كند و دلبستگي او به زندگي فكري شباهت بسياري به دلبستگي مذهبي دارد."**

شهبازي: چنين تعلقات آرماني نيز در روشنفكران هست و به تبع چنين دلبستگي‌هايي است كه آفرينش‌هاي بزرگ فكري انجام مي‌شود ولي البته روشنفكران، مانند شاغلين در حرفه‌هاي ديگر، همه از نظر تعلق به موضوع كار خود يكسان نيستند. بنابراين، از منظر جامعه‌شناختي، نمي‌توانيم مثلاً انقلاب اسلامي را محصول نسل سوم روشنفكري ايران، روشنفكري دهه 1340، بدانيم. البته بخشي از روشنفكران دهه 1340، مانند بازرگان و آل‌احمد و شريعتي و مطهري و ديگران، در تكوين انگاره‌هايي كه ذهنيت سياسي نخبگان انقلاب را شكل داد بسيار مؤثر بودند، ولي اين تأثير ايشان به اعتبار كاركرد و نقش سياسي‌شان بود. اين بخش نماينده تمامي روشنفكري دهه چهل نبودند. تحولات بنياني دوران فوق، كه بر گروه‌هاي مختلف اجتماعي تأثير گذارد و بتدريج موجي را آفريد كه به انقلاب اسلامي منجر شد، طبعاً در ميان بخشي از روشنفكران نيز بازتاب داشت و ايشان را به شخصيت‌هاي فكري مؤثر در جنبش سياسي اپوزيسيون بدل كرد. ما روشنفكران ايراني نامدار ديگري را در دهه 1340 مي‌شناسيم كه يا بكلي از صحنه سياست و انديشه‌پردازي سياسي بركنار بودند يا آفريده‌هاي فكري ايشان به‌گونه ديگر بود. البته در همان دوران نيز، به‌دليل رواج "مفهوم روسي روشنفكري"، معمولاً عنوان "روشنفكر" به كسي اطلاق مي‌شد كه در موضع "اپوزيسيون سياسي" جاي داشت. بنابراين، بايد ميان "گفتمان روشنفكري" و "گفتمان سياسي" تمايز قائل شد و تقسيم‌بندي جنابعالي را ادوار تحول "گفتمان تحول‌طلبي سياسي" در ايران دانست يعني تحول در گفتمان آن گروه از روشنفكران فعال در عرصه انديشه و عمل سياسي كه به "وضع موجود" معترض بودند و رويكرد تحول‌طلبانه داشتند.

اگر "روشنفكران" را به‌عنوان شاغلين تخصص‌ها و حرف فكري بشناسيم، لاجرم بايد تاريخ روشنفكري را به دو دوره "مدرن" و "ماقبل مدرن" تقسيم كنيم. مردم‌شناسان در تمامي جوامع، حتي بسيط‌ترين جوامع بدوي، گروه‌هاي اجتماعي "روشنفكري" را شناسايي و تبيين مي‌كنند. مثلا، "جادوگر" در نظام‌هاي كهن قبيله‌اي نمونه ابتدايي "روشنفكر" است. هر چه ساختار جامعه بغرنج‌تر مي‌شود، نقش‌هاي روشنفكري بيشتري پديد مي‌آيد و به تبع آن كميت افراد درگير در مشاغل فكري افزايش مي‌يابد. بنابراين، در تمامي فرهنگ‌ها و تمدن‌هاي كهن مي‌توان گروه‌هاي اجتماعي روشنفكري را شناسايي كرد.

در دوران اعتلاي تمدن اسلامي- خاورميانه‌اي، كه سرزمين ايران و فرهنگ و عنصر ايراني در آن جايگاه برجسته دارد، در شهرهاي بزرگي چون بغداد و نيشابور و دمشق و قاهره گروه‌هاي روشنفكري كثير و متنوعي حضور داشتند. بررسي اين وضع در عصر امام محمد غزالي، يعني در اواخر سده يازدهم و اوايل سده دوازدهم ميلادي، حايز اهميت فراوان است زيرا مقارن با شروع جنگ‌هاي صليبي است كه منجر به تحولات فرهنگي عميقي در اروپا شد و در شكل‌گيري نهادهاي روشنفكري اروپا تأثير جدّي بر جاي نهاد. تأثير تمدن خاورميانه‌اي دوران فوق در تاريخ فكري اروپا تا بدان حد تعيين‌كننده است كه برخي محققين، مانند آرماندو ساپوري و هاسكينس، تصوير رايج در زمينه "رنسانس ايتاليا" را، كه ياكوب بوركهارت مبدع آن بود، نفي مي‌كنند و سده‌هاي دوازدهم و سيزدهم ميلادي را سرآغاز "رنسانس واقعاً مؤثر" در غرب مي‌دانند. اين تعبير ساپوري است. مايرون گيلمور، استاد دانشگاه هاروارد، مي‌نويسد: «محققين جديد در مجموع بر اين نظرند كه نهادهاي سياسي و اقتصادي دنياي جديد غرب بسيار بيش از رنسانسي كه بوركهارت تصوير كرده مديون تحولات سده هاي دوازدهم و سيزدهم ميلادي است.» در سده دوازدهم در سواحل ايتاليا نوع جديدي از جامعه اروپايي پديد آمد كه شاخص آن شهرنشيني و اقتصاد مبتني بر سرمايه داري تجاري و نظام سياسي مبتني بر دولت-شهرهاي خودگردان بود. بنابراين، دوران "رنسانس"، به معني نوزايي فرهنگي اروپا، را بايد از سده دوازدهم تا شانزدهم ميلادي دانست. يک نمونه از اين تأثير، ورود نماد "صفر" به نظام شمارش اروپايي است با تمامي پيامدهاي عميق فلسفي و علمي آن. مي‌دانيم كه دانش رايانه‌اي امروزين تماماً بر نمادهاي "صفر" و "يک" مبتني است. "صفر" در يونان و روم باستان شناخته نبود. اين نماد رياضي از طريق ترجمه كتب خوارزمي از عربي به لاتين در اروپا شناخته شد. واژه Zero نيز از "صفر" عربي اخذ شده است. اين تصوير از "رنسانس" ثابت مي‌كند كه دانش و فرهيختگي مرزهاي جغرافيايي نمي‌شناسد، برخاسته از "روح قومي" خاص يا منحصر به حوزه تمدني معين نيست و از اين كانون تمدني به كانون ديگر منتقل مي‌شود. اين مغاير با تصوير بوركهارتي است كه به جز يونان و روم باستان هيچ گونه پيشينه جدي مدنيت نمي شناسد و بنابراين براي ميراث تمدن هاي شرقي، همانند ميراث مسيحي اروپا، جايگاه مؤثري در تكوين مدنيت جديد قائل نيست.

آثار غزالي بيانگر وجود گروه‌هاي متنوع روشنفكري در جامعه اسلامي عصر اوست و حضور سازمان دقيق و منظمي براي حمايت از ايشان. به نظر غزالي، كليه افرادي كه كاركرد و نقش اجتماعي‌شان به سود جامعه است و اشتغال آنان به كسب معيشت در غير تخصص خود سبب اختلال در كارشان مي‌شود، بايد توسط بيت‌المال تأمين مالي شوند. غزالي اين افراد را به سه گروه تقسيم مي‌كند: اوّل، علما و مدرسين و طلاب علوم ديني كه «اگر مكفي‌الحال نباشند طلب علم نتوانند كرد.» دوّم، كارگزاران دولتي و از جمله «دبيران و مستوفيان». سوم، كارشناسان و متخصصان «در علم‌هايي كه براي مصلحت تن‌ها و شهرها بدان حاجت افتد.» غزالي در ميان سه گروه فوق به حمايت مالي از عالمان علوم غيرديني توجه ويژه معطوف مي‌دارد. او به همان اندازه كه در زمينه حمايت مالي از علما و طلاب علوم ديني سخت‌گير است و پرداخت به آنان را در حد كفايت مي‌داند و مكرر ايشان را به آخرت‌خواهي و گريز از دنيا پند و اندرز مي‌دهد و نمونه‌هاي زهد و تقوا را برمي‌شمرد و از عذاب «علماء سوء» در آخرت سخن مي‌راند، در تأمين مادي علماي دانش‌هاي غيرديني گشاده‌دست است و حتي توانگر ساختن ايشان را روا مي‌داند. به علاوه، غزالي براي تشويق افرادي خاص از سه گروه فوق اعطاي خلعت و صلت را نيز توصيه مي‌كند تا سبب تشويق و تحريض ديگران شود. غزالي اين اقدامات را سيره «سلف» مي‌داند و اين درست است. براي نمونه، در سده سوم هجري/ نهم ميلادي، استادي به‌نام ابن‌اعرابي را مي‌شناسيم كه در ازاي تدريس ماهيانه يكهزار درهم حقوق دريافت مي‌كرد. اين رقم تقريباً برابر بود با قيمت يكصد گوسفند يعني حدود پنج ميليون تومان امروز.

يكي از مهمترين تأثيرات فرهنگي جنگ‌هاي صليبي تأسيس اولين دانشگاه‌هاي اروپايي در سده‌هاي دوازدهم و سيزدهم ميلادي است كه به تقليد از بيت‌الحكمه‌ها و نظاميه‌ها صورت گرفت. بدين‌ترتيب، مراكزي مانند دانشگاه‌هاي بولونيا و سوربن (پاريس) و آكسفورد و كمبريج ايجاد شد كه به‌عنوان نخستين مراكز جدّي روشنفكري اروپا شناخته مي‌شوند. در همين دوران اولين روشنفكران غير روحاني (لائيک) نيز پديد شدند كه به حرفه‌هايي چون طبابت و معماري و شعر و ادب و ترجمه و كتابت اشتغال داشتند. به‌عنوان نمونه، دانشگاه

بولونيا، که کهن‌ترين و مهم‌ترين نهاد آموزش عالي اروپاي آن عصر بود، در سال 1252 تأسيس شد و در سده چهاردهم شمار طلاب و دانشجويان آن، اعم از ايتاليايي و غير ايتاليايي، به حدود ده هزار نفر رسيد. در اين دانشگاه، علاوه بر علوم ديني، مدارسي براي تدريس پزشکي و ادبيات و هنر نيز وجود داشت.

در سده‌هاي شانزدهم و هفدهم و هيجدهم شمار روشنفکران غير روحاني و تنوع تخصص‌هاي ايشان افزايش يافت و مراکز فرهنگي جديدي چون دانشگاه‌هاي ادنبورگ و گوتينگن و هال به‌وجود آمد. برجسته‌ترين اين روشنفکران به‌طور عمده در پيرامون دربارهاي شاهان و حکام و دوک‌ها و لردهاي کوچک و بزرگ مجتمع بودند و اين حمايت مالي و سياسي رشد ايشان را سبب مي‌شد. اصولا يکي از دلايل توسعه فرهنگي اروپا در اين سه قرن وجود تعداد فراواني از اين دربارهاي بزرگ و کوچک بود که در پيرامون هر يک شماري از علما و ادباي برجسته جمع بودند، امکان مانور سياسي و مالي و پناه بردن به دربار ديگر را داشتند و در صورت مغضوب شدن کمتر بدون حامي مي‌ماندند. رساله‌هاي فرانسيس بيکن انگليسي عموماً اندرزنامه‌هايي است که وي براي جلب نظر ملکه اليزابت و سپس جيمز اوّل يا وزراي ايشان نوشته با هدف دريافت صله يا کسب مناصب و مشاغل دولتي. دکارت فرانسوي از کارگزاران لويي سيزدهم فرانسه بود، سپس در خدمت موريس ناسوئي، حاکم هلند، قرار گرفت، پس از آن به خدمت دوک باواريا درآمد و سرانجام استاد کريستينا، ملکه سوئد، شد. لايب‌نيتس آلماني ابتدا در خدمت دربار ماينز بود و سپس رئيس کتابخانه دوک برونسويک و مورخ رسمي اين خاندان شد و در صعود ايشان به سلطنت انگليس نقش مؤثر ايفا کرد. ولتر در ابتدا شاعر دربار فرانسه بود و سپس همدم و محبوب فردريک کبير پروس شد. لسينگ، چون به‌دليل مخالفت ولتر نتوانست به دربار فردريک راه يابد، به خدمت دوک برونسويک درآمد و رئيس کتابخانه او شد. ولتر دوست کاترين کبير روسيه نيز بود. ديده‌رو و دالامبر هم با کاترين رابطه نزديک داشتند و ملکه روسيه ديده‌رو را به ثروت فراوان رسانيد. درايدن ملک‌الشعرا و مورخ رسمي دربار جيمز دوّم بود و چون کاتوليک بود پس از صعود ويليام سوم پروتستان به سلطنت انگلستان طرد شد و در وضع مالي وخيم قرار گرفت. درايدن يکي از بزرگ‌ترين شعراي تاريخ انگليس است تا بدان حد که از انگلستان نيمه دوّم سده هفدهم گاه به‌عنوان "عصر درايدن" ياد مي‌شود. جان لاک منشي و پزشک خانوادگي ارل شافتسبوري (آنتوني اشلي کوپر)، رجل سياسي مقتدر دوران چارلز دوّم، بود و نظريه‌پرداز آن کانون سياسي به‌شمار مي‌رفت که شافتسبوري ليدر آن بود و براي همين است که مورخين نقش شافتسبوري در تکوين انديشه سياسي لاک را بزرگ مي‌دانند. لاک به‌همراه شافتسبوري به هلند رفت و پس از خلع جيمز دوّم کاتوليک و صعود ويليام اورانژ پروتستان پزشک رسمي دربار و يکي از متنفذترين رجال سياسي انگلستان زمان خود شد. بسياري از متفکران بزرگ اروپايي تا اواخر سده هيجدهم چنين وضعي داشتند.

اين تحولات عظيم ساختاري و سياسي و علمي سده نوزدهم اروپا بود که روشنفکران را به‌صورت يک طبقه بسيار متنفذ و مؤثر و مستقل از قدرت‌هاي حاکم سياسي وارد عرصه حيات اجتماعي کرد و انديشه سياسي و به تبع آن "روشنفکري سياسي" را رونقي بي‌سابقه بخشيد. ويژگي بسيار مهم اين روشنفکري جديد، استقلال مالي بود که به وي اجازه مي‌داد به‌عنوان يک نيروي سياسي مستقل عمل کند. اين امر پيامد پيدايش شهرهاي انبوه معاصر در اروپا و سپس در ايالات متحده آمريکا بود. توجه کنيم که جمعيت بندر هامبورگ، به‌عنوان يکي از مهم‌ترين مراکز تجاري و فرهنگي اروپا، در اواخر سده هفدهم حدود 70 هزار نفر بود که در اوايل سده نوزدهم به يکصد هزار نفر و در اواخر اين سده به حدود 600 هزار نفر رسيد. در سال 1765 جمعيت بوستن 15 هزار نفر، جمعيت نيويورک 16 هزار نفر و جمعيت فيلادلفيا 20 هزار نفر بود. اين سه شهر، بزرگ‌ترين مراکز شهري و تجاري و فرهنگي آمريکاي شمالي بودند. در زمان استقلال ايالات متحده آمريکا (1783) جمعيت اين کشور کمتر از چهار ميليون نفر بود که تنها 5 درصد ايشان شهرنشين بودند. در فرانسه در سال 1846، يعني نيم قرن پس از انقلاب کبير فرانسه، بيش از 75 درصد مردم در روستا مي‌زيستند و اين نسبت در اواخر سده نوزدهم به حدود 60 درصد رسيد. بنابراين، تحول فوق نيروي جديدي به‌نام "طبقه متوسط شهرنشين" را به‌وجود آورد و به‌دليل پيدايش يا گسترش فنون و حرف فکري جديد، مانند روزنامه‌نگاري، شاغلين فکري را در مقياسي بکلي بي‌سابقه پرشمار و متنوع کرد.

به‌طور خلاصه، تحولات سده نوزدهم اروپا، "انقلاب صنعتي" و پيدايش "جامعه جديد"، ظهور تخصص‌ها و حرفه‌هاي جديد فكري و به تبع آن پيدايش بازار كار انبوه براي شاغلين در اين حرفه‌ها، نوع جديدي از روشنفكري را پديد آورد كه مي‌توانست بدون اتكاء به دولت‌ها، به‌عنوان يک نيروي سياسي مستقل، وارد عرصه انديشه و عمل سياسي شود. منظور من از "روشنفكري جديد" ظهور اين نيروي سياسي و فكري است كه با "روشنفكري" گذشته تفاوت‌هاي اساسي دارد هم از نظر كميت، هم از نظر تنوع تخصص‌ها و حرفه‌هاي روشنفكري و هم از نظر نوع رابطه با قدرت سياسي.

> قزلسفلي: به‌طور طبيعي روشنفكران برآمده از ساختار طبقه متوسط در حقيقت سخنگوي بورژوازي بودند. يعني مجموعه تفكراتي كه روشنفكران براي آن‌ها مبارزه مي‌كردند- از جمله آزادي، برابري حقوقي، اصلاحات اقتصادي، ناسيوناليسم و سكولاريسم- همان آرمان‌هاي بورژوازي اروپا بود.

شهبازي: بله. ظهور جامعه جديد و طبقه متوسط شهري در اروپاي سده نوزدهم امكانات گسترش و استقلال و افزايش نقش سياسي گروه‌هاي اجتماعي پرشماري به‌نام "روشنفكران" را پديد آورد. در سده نوزدهم است كه شبكه گسترده راه‌آهن‌ها قاره اروپا و سپس آمريكاي شمالي را در زير پوشش قرار داد و شهرها و مراكز سياسي و فرهنگي را به‌شكلي بي‌سابقه بهم پيوند زد. در سال 1849 طول خطوط آهن جهان تنها 7300 كيلومتر بود كه در سال 1890 به 574 هزار كيلومتر رسيد. از اين پديده به‌عنوان "انقلاب راه‌آهن" ياد مي‌كنند و برخي مورخين گشايش اولين خط راه‌آهن (خط ليورپول- منچستر) در سال 1830 را سرآغاز "عصر نو" مي‌خوانند. براي نخستين بار در سده نوزدهم است كه چاپ كتاب و انتشار مطبوعات از انحصار كانون‌هاي محدود ثروتمندان و فرهيختگان خارج شد و تيراژ ميليوني يافت. در دوران آغازين صنعت چاپ در اروپا، از نيمه سده پانزدهم تا پايان سده شانزدهم، تيراژ كتاب تنها در چند صد نسخه بود و از يكهزار نسخه فراتر نمي رفت. اين رقم از سده هفدهم تا پايان سده هيجدهم به دو الي سه هزار نسخه رسيد. تا نيمه اول سده هيجدهم در انگلستان كتاب نادر و گرانقدر بود و در بهترين خانه هاي اشراف ولايات تنها چند جلد كتاب يافت مي شد. پديده اي كه از آن با عنوان "انقلاب كتاب" ياد ميشود به سده نوزدهم تعلق دارد و سالهاي 1800-1814 و ورود نيروي بخار به عرصه صنعت چاپ آغازگر آن است. تحول جدي در عرصه مطبوعات نيز در سده نوزدهم رخ داد. البته در انگلستان سده هيجدهم پديده‌اي به‌نام مطبوعات وجود داشت ولي بسيار گرانقيمت و اشرافي بود. مثلاً، در انگلستان قيمت روزنامه و مجله بين سه تا چهار پني بود و اين در زماني است كه حقوق يک كشيش جزء ده پوند در سال، يعني ماهي 200 پني، و درآمد يک كشاورز خرده پا 60 الي 70 پوند در سال بود. اين "انقلاب راه آهن" و توسعه ارتباطات زميني و ظهور شهرهاي بزرگ بود كه رشد مطبوعات را سبب شد و به آن جايگاه امروزين را بخشيد. تيراژ تايمز لندن در سال 1815 تنها 5000 نسخه و قيمت آن هفت پني بود. در سال 1850 تيراژ تايمز به 50 هزار نسخه و قيمت آن به پنج پني رسيد. به‌عبارت ديگر، تحولات عظيم اجتماعي و علمي سده نوزدهم فرهيختگي را به پديده‌اي توده‌اي بدل كرد. از اين دوران است كه روشنفكران، به‌عنوان يک گروه اجتماعي مقتدر و متنوع عرض اندام مي‌كنند و گاه در تعارض با قدرت‌هاي مسلط سياسي قرار مي‌گيرند. انقلاب ژوئيه 1830 فرانسه به تعبيري انقلاب روزنامه‌نگاران بود؛ به‌دليل توقيف مطبوعات شعله‌ور شد و سردبيران جرايد پاريس به رهبران انقلاب و نخبگان سياسي و معماران سلطنت 18 ساله لويي فيليپ بدل شدند. ايدئولوژي‌هاي پديد آمده در سده نوزدهم جلوه‌هايي از انديشه و پراتيک سياسي اين روشنفكران بود و بنابراين سده نوزدهم "سده ايدئولوژي‌ها" نيز هست.

> قزلسفلي: به اين ترتيب، ملاحظه مي‌كنيم نسل اوّل روشنفكران ايراني كه در معرض آراء جديد غربي و تفكرات مربوط به "طبقه متوسط" قرار داشتند، از اين فرصت استفاده كردند و به تأملاتي در باب چگونگي انحطاط داخلي و بحث درباره وضعيت "سنت" و "تجدد" پرداختند. تركيه و ايران از جمله اين كشورهاي به‌اصطلاح توسعه‌نيافته بودند. خصوصاً ايران كه حكم تلخ شكست‌هاي نظامي از روسيه را چشيده بود و قدرت‌نمايي‌هاي امپراتوري انگليس روشنفكران‌اش را آزار مي‌داد. در اين

شرايط بود كه اليت فكري كشور بر آن شدند كه ديگر توجه به انديشه‌ها و آراء سنتي امكان‌پذير نيست. متفكران نسل اوّل ايراني براي توضيح و تبيين مقولاتي چون ليبراليسم، دمكراسي، تفكيک قوا، مجلس و حزب و انطباق دادن آن‌ها با اوضاع داخلي، دين و مذهب و هنجارهاي سنتي تلاش‌هايي صورت دادند.

شهبازي: البته من ترجيح مي‌دهم اين گروه را اولين نسل "تجددگرايان ايراني" بخوانم نه "روشنفكران" و نه "روشنفكران جديد". زيرا در سده نوزدهم ميلادي جامعه ايران ساختار روشنفكري خاص خود را دارا بود كه همان روشنفكران سنتي، يعني شاغلين در حرف سنتي روشنفكري، بودند و به دو گروه عمده تقسيم مي‌شدند: روحانيون و كارگزاران دولتي. اولين جوانه‌هاي تجددگرايي در ميان رجال و كارگزاران دولتي، و بخصوص آن بخش از ايشان كه با هند و عثماني و روسيه و اروپا سروكار داشتند، شكل گرفت. تصادفي نيست كه اولين ماسون‌هاي ايراني، مانند ميرزا عسكر خان ارومي افشار و ميرزا ابوالحسن خان شيرازي (ايلچي) و ميرزا جعفرخان مشيرالدوله و ميرزا حسين خان مشيرالدوله (سپهسالار) و ميرزا يوسف خان مستشارالدوله و ميرزا ملكم خان ناظم‌الدوله و غيره- عموماً ديپلمات بودند. در اين دوران "روشنفكري جديد" در ايران پديد نشده بود يعني حرف تخصصي جديد (مانند روزنامه‌نگاري و چاپ) به‌شكل جدّي رواج نيافته بود كه انبوهي از روشنفكران شاغل در اين حرف را ايجاد كند. به‌دليل برخي حوادث سده هيجدهم، به‌ويژه تهاجم محمود افغان، در نيمه اوّل سده نوزدهم جمعيت شهرنشين ايران نيز بسيار كاهش يافته بود. مثلا، در اصفهان و شيراز، كه در دوران پايتختي‌شان حدود هفتصد تا پانصد هزار نفر جمعيت داشتند، جمعيت بسيار كمتري ساكن بودند. بعدها قحطي سال 1288 ق./ 1871-1872 م. حدود يک سوم جمعيت ايران را نابود كرد و مانع از ترميم بافت شهري كشور شد. در جريان اين قحطي حدود يكصد هزار نفر از مردم اصفهان مردند.

بنابراين، تجددگرايي ايراني، به‌عنوان يک جريان فكري و سياسي، در بستر ساختار سنتي دیواني و در پيرامون دستگاه دولتي و دربار قجر زاده شد و در آن دوران هنوز آن بنيان‌هاي اجتماعي كه روشنفكري جديد را پديد آورد ايجاد نشده بود. اين تحول در دوران پهلوي رخ داد و به‌ويژه در دهه 1340 و در پي دگرگوني‌هاي موسوم به "انقلاب سفيد" روشنفكري جديد را به يک نيروي اجتماعي تقريباً قابل اعتنا بدل نمود. توجه كنيم كه حتي در سال‌هاي 1320-1332 نيز تحول اساسي در وضع جامعه ايراني رخ نداده بود. در آن سال‌ها تنها 30 درصد يا كمتر از جمعيت ايران شهرنشين بودند، شمار افراد داراي تحصيلات عالي دانشگاهي بسيار ناچيز بود و در حرفه‌هاي جديد روشنفكري تعداد قابل ملاحظه‌اي شاغل نبودند. در سال 1356 تعداد دانشجويان كشور حدود 150 هزار نفر بود كه امروزه تقريباً ده برابر شده است. در آستانه انقلاب اسلامي، تنها 5 /47 درصد از جمعيت بالاي هفت سال كشور باسواد بودند كه در سال 1375 به 5/ 79 درصد رسيد. از اين ارقام مي‌توان به وضع گروه‌هاي روشنفكري جديد در گذشته پي برد. بنابراين، اگر دهه 1340 را سرآغاز جدّي زايش روشنفكري جديد در ايران بدانيم اشتباه نكرده‌ايم.

آري، متفكراني كه هسته‌هاي اوليه تجددگرايي را در عثماني و ايران و كشورهاي مشابه، مانند هند و مصر، شكل دادند، دغدغه اصلي‌شان اين بود كه چگونه مفاهيم و الگوهاي اجتماعي و سياسي برگرفته از جامعه جديد اروپايي را در كشورهاي خود پياده كنند. معضل اصلي از همين‌جا آغاز شد زيرا آن مفاهيم تجليات ذهني بنيان‌هاي عيني خاص بود و به تجربه تاريخي معيني تعلق داشت كه در ايران قابل تكرار نبود. ظهور جامعه جديد اروپايي مبتني بر چند سده جهانگستري و تراكم ثروت و دانش در بخش كوچكي از جهان بود. اولين هسته‌هاي تجددگرايي ايراني در چنين وضع نابرابر و جبران‌ناپذير، در حوالي نيمه سده نوزدهم، چشم به دنياي غرب گشود و از همان آغاز در برابر الگوهايي بسيار جذاب قرار گرفت. آنان بنيان‌هاي عيني معين را، كه خالق مفاهيم و انگاره‌هاي جديد در غرب بود، نمي‌شناختند و مي‌خواستند با انطباق مفاهيم برگرفته از غرب به وضعي برابر برسند كه شدني نبود. اين سازوكاري است كه در روانشناسي اجتماعي "امپاتي" (Empathy) ناميده مي‌شود. دانيل لرنر "امپاتي" را چنان مكانيسم رواني توصيف مي‌كند كه فرد خود را در موقعيت فرد ديگر قرار دهد و «خويشتن را با نقش، فضا و جايگاهي متفاوت با آنچه دارد تعيين هوّيت كند.» اين نوع از كنش رواني

را از همان آغاز آشنايي تجددگرايان ايراني با غرب مي‌توان مشاهده كرد و آن را به‌عنوان شالوده رواني رفتار سياسي ايشان در طول دهه‌هاي پسين تبيين كرد. به‌گفته لرنر، گسترش جهاني "امپاتي" سبب پيدايش تقاضاهاي جديد در مردمي شد كه پيشتر حتي تصور چنين نيازهايي را نداشتند. رواج اين احساس جديد "نياز" شرايط جديدي را بر مديريت جوامع غير غربي تحميل كرد: آنان بايد راه‌هايي مي‌يافتند تا ميان اين تقاضاهاي جديد و فزاينده و امكانات‌شان تعادل نسبي ايجاد كنند؛ "تعادلي" كه در واقع نوعي عدم تعادل بود. بنابراين، از آغاز سوبژكتيويسم (ذهن‌گرايي) و والنتاريسم (اراده‌گرايي) به دو شاخص اصلي در انديشه سياسي تجددگرايان ايران بدل شد و اين امر پيامدهاي عميقي داشت كه تا به امروز ادامه دارد. "سوبژكتيويسم" يعني نشناختن آن بنيان‌هاي مادي و عيني كه به ظهور جامعه جديد اروپايي منجر شد و در نتيجه الگوبرداري از تمدن جديد غرب از يكسو و تحقير تاريخ و سنن سياسي و فرهنگي بومي از سوي ديگر. "والنتاريسم" يعني آن نوع از تفكر و كنش سياسي كه تصور مي‌كرد به ضرب اهرم‌هاي دولتي بايد ايستارها و ظواهر غربي را در ايران حاكم كرد و از اين‌طريق مي‌توان ايران را اروپا كرد. چنين امكاني را نيز در دسترس داشتند زيرا، چنانكه گفتم، اين تجددگرايي نه بر بستر گروه‌هاي اجتماعي جديد روشنفكري، بلكه از درون روشنفكران سنتي گردآمده در پيرامون ديوانسالاري دولتي زاده شد و عميقاً با قدرت سياسي پيوند داشت. اين نوع نگرش بود كه سرانجام ديكتاتوري رضاخان را براي ايران به ارمغان آورد. اگر از اين زاويه بنگريم، بنيان‌هاي فكري استقرار ديكتاتوري پهلوي را از حوالي نيمه سده نوزدهم در انديشه سياسي تجددگرايي ايراني مي‌توان يافت.

اين راهي است كه تجددگرايي روسيه از اوايل سده هيجدهم و در دوران پطر كبير در پيش گرفت. تجددگرايي روسيه نيز در پيرامون دربار و از درون ديوانسالاران آشنا با اروپاي غربي پديد آمد و به همان نتايجي رسيد كه ما رسيديم. پطر نيز تصور مي‌كرد منشاء عقب‌ماندگي روسيه ريش و قباي بزرگان سنتي اين كشور است و لذا نخستين اقدام "اصلاحي" او تراشيدن ريش و كوتاه كردن قباي شرقي "بايارها" و سرانجام حذف كامل اين گروه اجتماعي بود. او سپس به مقابله با نفوذ اجتماعي كليساي ارتدكس روسيه پرداخت و آن را به نهادي دولتي بدل نمود. اقدام ديگر پطر، اعزام محصل به اروپاي غربي و تربيت طبقه‌اي از نخبگان غرب‌ديده و غربگرا بود كه تا پايان سلطنت رومانوف‌ها بر روسيه حكومت كرد. آيزايا برلين درباره پيامدهاي اينگونه اقدامات تحليل جالبي دارد كه عيناً نقل مي‌كنم:

> «غالب مورخان روسيه با اين نظر موافق‌اند كه شكاف اجتماعي بزرگ ميان گروه درس‌خواندگان و "توده سياه" مردم در تاريخ روسيه ناشي از زخمي بود كه پطر كبير بر پيكر جامعه روسيه زد. پطر بر اثر شوقي كه براي اصلاحات داشت جوانان برگزيده‌اي را به مغرب‌زمين فرستاد و... آنها را به روسيه بازگرداند تا رهبران آن نظام اجتماعي نوي باشند كه پطر با بي‌رحمي و شتاب بر سرزمين... خود تحميل كرده بود. به اين ترتيب، پطر طبقه كوچكي از "مردان نو" پديد آورد كه نيمه روسي و نيمه خارجي بودند؛ در روسيه به‌دنيا آمده ولي در خارج درس خوانده بودند. اين مردان در طول زمان هيئت حاكمه كوچكي از مديران و ديوانيان دولتي پديد آوردند كه بالاي سر مردم قرار داشتند و ديگر در فرهنگ... آن‌ها سهيم نبودند؛ براي هميشه از آن‌ها بريده بودند. اداره امور اين ملت بزرگ و نافرمان رفته رفته دشوار و دشوارتر شد، و شرايط اجتماعي و اقتصادي در روسيه از غرب- كه در حال پيشرفت بود- بيشتر و بيشتر فاصله گرفت. هر چه اين شكاف بازتر مي‌شد، طبقه حاكمه ناچار بر توده مردم بيشتر و بيشتر فشار مي‌آورد. به اين ترتيب، گروه كوچك فرمانفرمايان از توده عظيم فرمانبرداران دورتر و دورتر مي‌شدند.»

همين تجربه، در نيمه اوّل سده نوزدهم، در دوران حكومت محمدعلي پاشا، در مصر تكرار شد و نتايج مشابهي داشت. خانم هلن ريولين، محقق دانشگاه هاروارد، در پژوهش مهم خود در زمينه سياست‌هاي محمدعلي، او را به‌عنوان بنيانگذار تمامي مصايب اقتصادي و اجتماعي مي‌شناساند كه جامعه مصر تا به امروز از آن رنج مي برد.

بنابراين، نسل اوّل روشنفكري تجددگراي ايراني الگوي دمكراسي را از غرب نگرفت بلكه الگوي دولت متمركز و خودكامه را گرفت كه در سده هيجدهم در اروپا باب بود. مي‌دانيم كه سده‌هاي هفدهم و هيجدهم در تاريخ اروپا به‌عنوان "عصر استبداد روشنگرانه" شناخته مي‌شود يعني سيطره حكمراناني كه از قيود قانون مسيحي و نظارت كليسا رها شده و دولت‌هاي به‌شدت متمركز و خودكامه‌اي پديد آورده بودند. شاخص‌ترين ايشان فردريک كبير در پروس است. اين اولين الگوي سياسي غرب بود كه ابتدا در روسيه و سپس در عثماني و در مرحله بعد در ايران جاذبه فراوان يافت. اقدامات پطر و كاترين كبير روسيه به تأسي از همين الگوي اروپاي غربي بود. بسياري از اقداماتي كه ديوانسالاران و رجال تجددگراي ايراني در دوران قاجاريه انجام مي‌دادند در جهت استقرار چنين الگوي حكومتي در ايران بود. اين تلاش از دوران فتحعلي‌شاه و محمد شاه آغاز شد، در دوران ناصري اوج گرفت و سرانجام در كوران ناكامي‌هاي پس از انقلاب مشروطه در قالب آرمان "ديكتاتوري مصلح" سربركشيد و به استقرار حكومت پهلوي انجاميد. گفتمان دمكراسي تنها در دوران انقلاب مشروطه در ايران رواج يافت و بسيار زود در برابر آرمان "ديكتاتوري مصلح" ذوب شد.

قزلسفلي: امروزه، در زمانه بازانديشي روشنفكري، در شرايطي كه نسل‌هاي مختلف از روشنفكري ايراني را تجربه كرده‌ايم، اما بي‌ترديد هيچ يک از اين نسل‌ها نتوانستند مدرنيته و نو شدن را به شكل يک فنومن داخلي و بومي دربياورند. لذا گويي هنوز در ابتداي يک راه قرار گرفته‌ايم و هنوز بسياري از مسائل در هاله‌اي از ابهام باقي است. پرسش‌هاي نسل امروزي نوعي بازخواست از اليت‌هاي پيشين سياسي و فكري است. شايد فرصت آن رسيده است تا به نوعي بازانديشي در كارنامه روشنفكري بپردازيم.

شهبازي: همانگونه كه در آغاز بحث گفتم، مسئله اصلي تعريف "روشنفكر" و شناخت و تبيين كاركردهاي روشنفكري در ايران است. اين يک خطاي بنيادين معرفتي است كه بخواهيم روشنفكري را با يک نحله و جريان سياسي يكسان بينگاريم و در نتيجه براي آن رسالت پيشاهنگي و دگرگون‌سازي سياسي قائل شويم. در اينصورت، جامعه روشنفكري را جايگزين احزاب سياسي كرده و كاركردهاي اصلي آن را مورد غفلت قرار داده‌ايم. البته بسيار طبيعي است كه عناصر و بخش‌هايي از روشنفكران با اين و آن جنبش سياسي همراه شوند ولي موفقيت ايشان در ايفاي نقش سياسي فوق به معناي تحقق موفقيت‌آميز كاركردهاي روشنفكري نيست. آينده ايران بسته به اين است كه تا چه اندازه روشنفكران به توليد و آفرينش فكري، در همه عرصه‌ها، توجه داشته باشند و در اين زمينه تلاش كنند.

تاريخ انتشار به صورت فايل htm: شنبه، 3 بهمن 1388/ 23 ژانويه 2010

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, January 23, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Muhammad Iqbal, G. K. Nariman and The Rise of Pahlavi Dynasty in Iran, Part I



اقبال لاهوري، نريمان پارسي
و صعود سلطنت پهلوي

(ويرايش دوّم)

قسمت اوّل

پيوستها:

پيوست يک: دينشاه ايراني

پيوست دو: "روباه، ميمون و فاخته" در هجو سفر تاگور به ايران (مقاله نريمان پارسي)

پيوست سه: دين‌سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سن

مقدمه ويرايش دوّم:

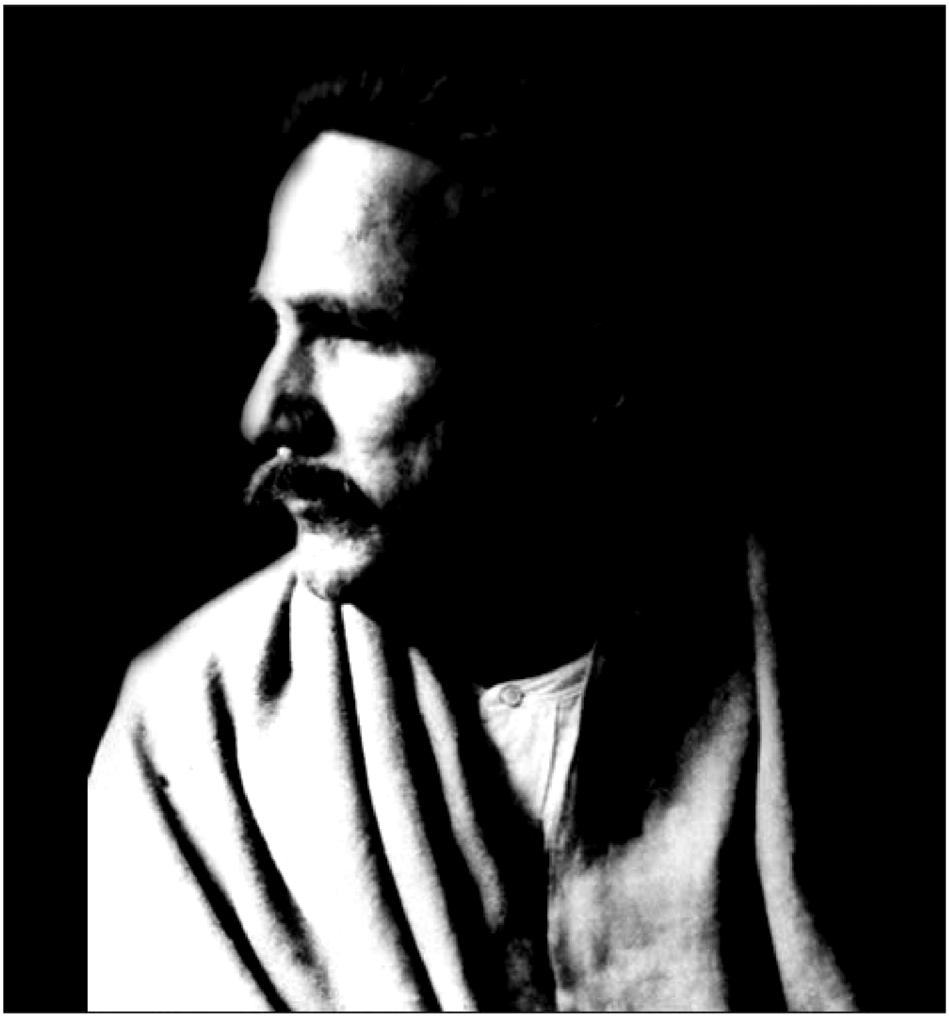
به دليل فوت ناگهاني طهمورث خان کشکولي، استاد و هنرمند بزرگ قشقايي، [+] که از خويشان نزديکم بود، انتشار متن نهايي ويرايش دوّم به تأخير افتاد. اينک متن نهايي به‌همراه سه پيوست نشر مي‌يابد. پيوست سوّم، درباره خاندان هاي تاگور و سن و برهما ساماج، بخشي از تحقيقي گسترده‌تر است که مجملي از آن در اينجا نقل مي‌شود. در آينده نزديک متن PDF ويرايش دوّم را نيز منتشر خواهم کرد.

شيراز، 13 اسفند 1388/ 4 مارس 2010

این مقاله را در پائیز 1375 براي درج در دوّمین شماره فصلنامه «تاریخ معاصر ایران» نگاشتم. سردبیر فصلنامه فوق بودم و در کار فراهم آوردن مندرجات نخستین شماره‌هاي آن. مکاتبات اقبال و نریمان در شماره اوّل فصلنامه (بهار 1376، صص 167-177)، با ترجمه آقاي حسینعلي نوذري، درج شد. در آن زمان، از مسئولیت‌هاي خود در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران کناره گرفته بودم ولي مطالب شماره‌هاي اوّل و دوّم فصلنامه همان بود با تغییراتي به شرح زیر: مقاله «نظریه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاریخنگاري معاصر ایران» باید سرمقاله شماره اوّل مي‌بود و «اقبال لاهوري، نریمان پارسي و صعود سلطنت پهلوي» سرمقاله شماره دوّم. به دلایلي، این دو مقاله را در فصلنامه درج نکردم و در سال 1377 در کتابي با عنوان «نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاریخنگاري جدید در ایران» منتشر نمودم.

مقاله «نظریه توطئه»، با ویرایش جدید، در این وبگاه منتشر شده است. [±] اینک، مقاله «اقبال لاهوري، نریمان پارسي و صعود سلطنت پهلوي»، که پیش‌تر به صورت فایل پي. دي. اف. در وبگاهم موجود بود، با اصلاحات و ویرایش، نشر مي‌یابد. در این ویرایش نه تنها اصلاحاتي در متن پیشین انجام گرفته، بلکه مطالب مهمي نیز افزوده شده.

شیراز، 2 اسفند 1388/ 21 فوریه 2010



در فصلنامه تاریخ معاصر ایران (سال اوّل، شماره اوّل، بهار 1376) مجموعه‌اي از مکاتبات علامه محمد اقبال لاهوري و غلام عباس آرام و نامه گ. ک. نریمان منتشر شد که براي شناخت فضاي فکري و سیاسي دوران تاریخي صعود و اقتدار سلطنت پهلوي از اهمیت خاص برخوردار است.

در جُستار حاضر، نخست به تجدید چاپ اسناد مهم و ارزشمند فوق مبادرت مي‌ورزیم و سپس مي کوشیم تا تصویري مجمل از مسائل عمده مطروحه در این مکاتبات را ارائه دهیم و با زندگي و اندیشه هاي گ. ک. نریمان، اندیشمند برجسته پارسي که براي ما ناشناخته مانده است، آشنا

شويم. آنگاه مطالب مندرج در نامه‌هاي اقبال و نريمان را مي كاويم و به زندگي غلام عباس آرام و چگونگي رابطه او با اقبال مي پردازيم.

مجموعه مكاتبات اقبال و آرام، كه در مجموعه اسناد شخصي غلام عباس آرام به دست آمده و اصل آن در مركز اسناد مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران نگهداري مي‌شود، شامل چهار نامه از اقبال، در پاسخ به نامه‌هاي آرام، است و نامه‌اي از گ. ك. نريمان به اقبال كه آن را به ضميمه آخرين نامه خود براي آرام ارسال نموده است. متن نامه‌هاي فوق، كه آقاي حسينعلي نوذري به فارسي ترجمه كرده، به شرح زير است:

[نامه اوّل اقبال لاهوري به غلام عباس آرام]

دكتر سِر محمد اقبال
وكيل دعاوي- لاهور
20 ژوئن 1932

آقاي آرام عزيز

به منشي ام گفته ام چند اثرم را برايتان ارسال نمايد. اميدوارم به عنوان هديه اي از جانب من بپذيريد. شش گفتار كتابي بسيار فني است و مستلزم آشنايي زياد با برخي از پيشرفته ترين مفاهيم علوم و فلسفه جديد. اما از آنجا كه به عرفان و فلسفه دين علاقمند هستيد، اميدوارم آن را چندان خسته كننده نيابيد. ساير آثاري كه برايتان مي فرستم مي تواند براي درک اهداف كتاب فوق مفيد واقع گردند.

درباره تصوف اگر كتاب *قوت‌القلوب* ابوطالب مكي به زبان عربي را خوانده باشيد، يكي از قديمي ترين آثار درباره تصوف و بي نهايت آموزنده است. كتاب بعدي كشف المحجوب اثر سيد علي هجويري از عرفاي بزرگ لاهور است كه اصليت وي به غزنه باز مي گردد. ترجمه فشرده اي از اين كتاب به زبان انگليسي توسط دكتر نيكلسون در كمبريج به چاپ رسيده. بنظر من اين كتاب را مي توان از طريق لوزاک تهيه نمود. لمعات عراقي شاعر را نمي توان بدون [مطالعه] فتوحات مكيه محي الدين عربي بطور كامل درک نمود. در زمينه شعر، كتاب گلشن راز محمود شبستري را داريم. ترجمه انگليسي اين كتاب نيز موجود است. در كتاب زبور عجم، كه برايتان مي فرستم، شعري خواهيد يافت موسوم به "گلشن راز جديد" كه در پاسخ به شعر محمود [شبستري] سروده شده. و بالاتر از همه مثنوي رومي [مولوي] است كه شخصاً آن را بر هر كتاب ديگر ترجيح مي دهم. دكتر نيكلسون ترجمه كامل انگليسي كل كتاب را همراه با متن اصلي فارسي آن، كه پس از مقابله با نسخه خطي مكشوفه در مصر با دقت و وسواس زياد تصحيح نموده، به چاپ رسانيد. نسخه خطي مذكور پنجاه سال پس از مرگ رومي نوشته شده و احتمالاً قديمي ترين نسخه موجود است. كتاب فيه ما فيه رومي توسط آقاي عبدالمجيد، ليسانس ادبيات از درياباد ناحيه بارابانكي (از ايالات متحده هند)، تصحيح شد و به چاپ رسيد. مطمئنم اگر به وي نامه بنويسيد يک نسخه برايتان ارسال خواهد نمود. مثنوي رومي هنوز در هند خوانندگان زياد دارد و يكي از پرفروش ترين كتاب ها در هند است.

بعضي از اشعار رومي مشهور به ديوان شمس را نيز نيكلسون به انگليسي ترجمه كرده. تقريباً تمام كتب فوق از طريق لوزاک قابل تهيه است.

ارادتمند
محمد اقبال

Dr. Sir Mohd. Iqbal. Kt.
M. A. Ph. D.
Barrister-at-Law,
Lahore.

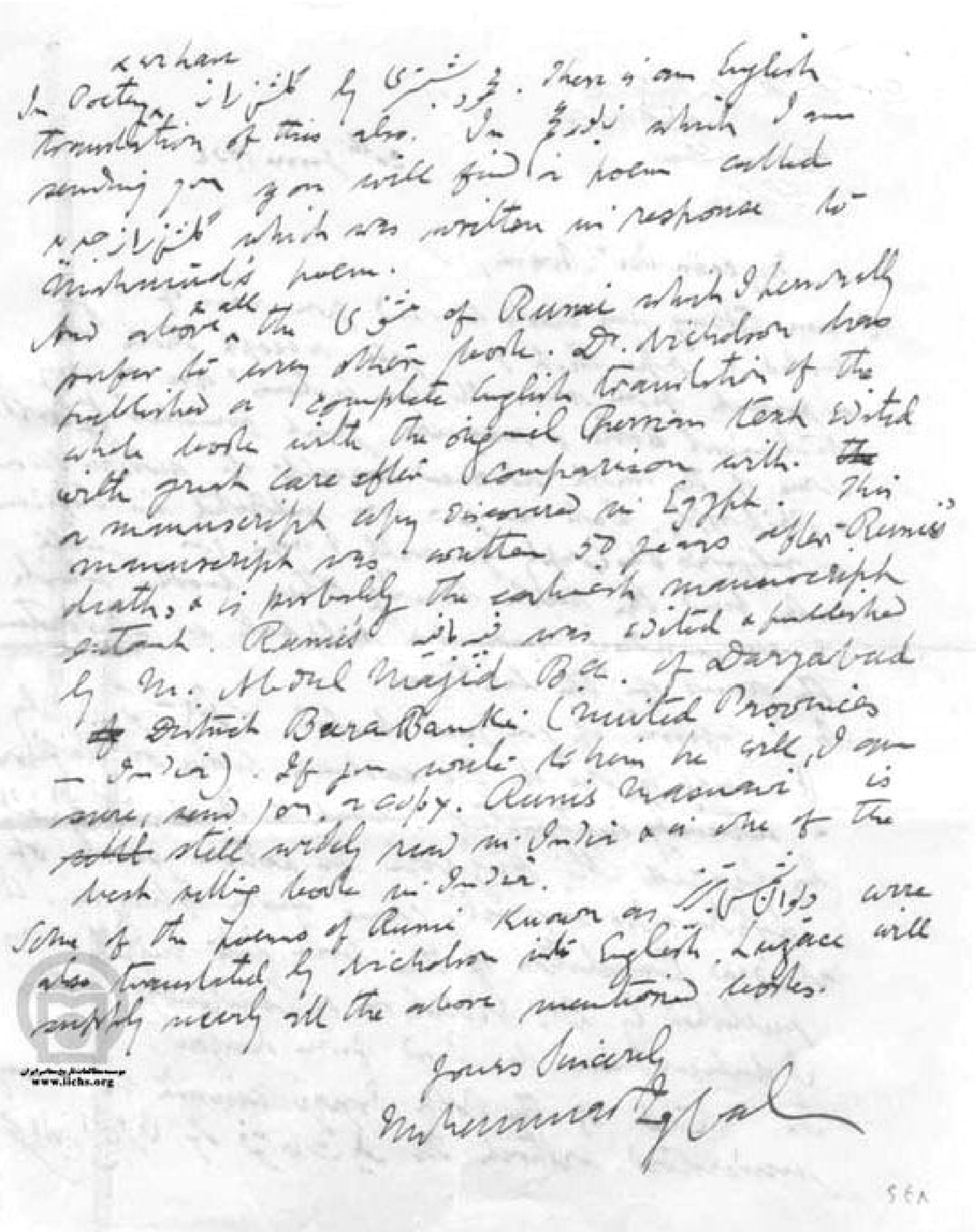
20th June 1932

My dear Mr. Aram,

I am telling my clerk to send you some of my works & hope that you will accept them as a present from me. The 'Six Lectures' are a very technical book & requires great familiarity with some of the most advanced concepts of modern Science & Philosophy. But as you are interested in Sufism & religious Philosophy generally I hope you will not find the book tiring. Other books which I am sending may be helpful in understanding the aims of the lectures.

As to Sufism if you read Arabic قوت القلوب by ابو طالب مکی is one of the earliest works on Sufism & extremely instructive. Next to it is کشف المحجوب by Sayyid Ali Hujwiri the patron saint of Lahore who originally came from Ghazni. An abridged translation of this book into English was published by Dr. Nicholson of Cambridge. This I believe can be had from Luzac.

The لمعات of the Poet Iraqi cannot be thoroughly understood without the فتوحات مکیه of محی الدین ابن عربی



In Poetry, a rather گلشن راز by محمود شبستری. There is an English translation of this also. In زبور عجم which I am sending you you will find a poem called گلشن راز جدید which was written in response to Mahmud's poem.

And above all the مثنوی of Rumi which I personally prefer to every other book. Dr. Nicholson has published a complete English translation of the whole book with the original Persian text edited with great care after comparison with ~~the~~ a manuscript lately discovered in Egypt. This manuscript was written 50 years after Rumi's death, & is probably the earliest manuscript extant. Rumi's فیه ما فیه was edited & published by Mr. Abdul Majid B.A. of Daryabad ~~of~~ District Bara Banki (United Provinces – India). If you write to him he will, I am sure, send you a copy. Rumi's Masnavi is ~~still~~ still widely read in India & is one of the best selling books in India.

Some of the poems of Rumi known as دیوان شمس تبریز were also translated by Nicholson into English. Luzac will supply nearly all the above mentioned books.

Yours sincerely

Muhammad Iqbal

[نامه اوّل اقبال لاهوري به غلام عباس آرام]

دكتر سِر محمد اقبال

وكيل دعاوي- لاهور

27 ژوئن 1932

آقاي آرام عزيز

با تشكر فراوان از نامه تان كه لحظه اي پيش به دستم رسيد. آري، من بخش هايي از كتاب مير ولي الله درباره حافظ را خوانده ام. وي محقق خوبي در زبان فارسي است و به عنوان شارح خوب كار كرده است؛ ولي اعتراف مي كنم كه اعتقاد چنداني به تفسير شعر ندارم. چند سال پيش شخصي [ديوان] حافظ را به زبان پنجابي ترجمه كرد و من آن ترجمه را بيش از هر تفسير ديگري كه در هند راجع به حافظ نوشته شده پسنديدم. با اين حال تفسير ولي الله در كل تفسير خوبي است. در خصوص پيام شرق و كتاب اردو زبان درباره نوشته هاي خودم، سعي خواهم كرد در صورتي كه نسخي از آن ها در اين جا موجود باشد گير بياورم و برايتان بفرستم. كتاب اردو مدت ها پيش نوشته شده و تا آنجا كه به خاطر دارم صرفاً شرحي درباره نوشته هاي اردو زبان من به دست مي دهد. يک ماهنامه محلي قرار است براي شماره اكتبر خود ويژه نامه اي تحت عنوان "ويژه نامه اقبال"

منتشر کند. اين ويژه نامه حدود 400 صفحه و منحصر به آثار من خواهد بود. پيگيري مي کنم تا پس از انتشار نسخه اي از آن برايتان ارسال شود.

يادداشت مندرج در [نشريه] "زرتشتي" [1] را ديدم. با شما موافقم. هيچ يک از طرفين را نبايد سرزنش کرد. مسلمانان هند عملاً از سال 1857 [2] در زندان به سر برده اند. اکنون امور به سرعت در حال تغيير است. اينک راه هاي تجاري به منافع عظيم اجتماعي، اقتصادي، سياسي و فرهنگي آسياي ميانه و آسياي غربي خواهد انجاميد. ليکن تبليغاتي که در حال حاضر، بويژه در مطبوعات هند، جريان دارد بر ضد ايران است. تبليغات مبني بر اين که سفر تاگور به ايران در راستاي گسترش و تحکيم پيوندهاي آريايي بين هندوها و ايرانيان صورت گرفته است (البته اين تفسيري است که مطبوعات هند از سفر تاگور به ايران به عمل آورده اند) همراه با تبليغات مبني بر آمادگي ايران براي گرويدن به آئين زرتشت و نيز گرايش هاي ضداسلامي اشخاص به اصطلاح ملي گراي ايراني، که در نوشته هاي شان مي توان به اشارات و تلويحات ضداسلامي برخورد، جملگي دست به دست هم داده و لطمه هاي سياسي بي شماري بر ايران وارد مي سازد و ممکن است در آينده به عواقب سوء و ناگواري بينجامد. آينده آسيا در گرو اتحاد کشورهاي آسياي ميانه و آسياي غربي است؛ اعم از آن هايي که مسلمان هستند يا نيستند. ظهور اسلام صرفاً ديوار حائلي شد بين آسيا و اروپا. با نابودي ناوگان دريايي عثماني ها در نبرد ناواران و مرگ تيپو در سال 1799 علائم سقوط و فروپاشي اين ديوار حائل آشکار شد. پيامد آن سلطه غرب بر آسيا بود. مطبوعات هند اين موذي گري را به منظور مقابله با آن چه به تقليد از اروپائيان آن را "پان اسلاميسم" مي نامند به راه انداخته اند؛ چيزي که هرگز وجود خارجي نداشته است جز در تصورات و نوشته هاي کساني که اين عبارت را براي نشان دادن خطري موهوم از جانب اسلام براي اروپا ابداع کرده اند. اين طرح صرفاً براي توجيه تهاجم خود [اروپائيان] به کشورهاي اسلامي بود. مايه بسي تأسف است که نسل جوان مسلمان در هند و ديگر کشورها تاريخ کشورهاي خود را از اروپائيان مي گيرند؛ [در حالي]که نوشته هاي آنان جز تبليغات سياسي، و بعضاً مستتر در آثار برجسته اي که علي الظاهر کاملاً بي ضرر مي نمايند، چيز ديگري نيست. زمان آن رسيده که ملل آسيا، بويژه مسلمانان آسيا، به مطالعه دقيق کل تاريخ آسيا اقدام نمايند. اين اقدام سبب خواهد شد که آنان بتوانند به ارزيابي درستي از نقش آن نيروهاي تاريخي و اقتصادي برسند که امروزه در کار تکوين حيات کشورهاي آسيايي است.

تاگور بي انصافي ديگري نيز در حق مسلمانان هند روا داشته است. وي به مسلمانان بين النهرين گفت تا براي آزادي هند مسلمانان هند را به همکاري با هندوها ترغيب نمايند. يک پژوهشگر ژرف نگر در سياست هند به خوبي واقف است که "آزادي کامل" در اوضاع کنوني به هيچوجه مطلوب هندوها نيست و نمي تواند باشد. تنها هدف وي تأمين سيطره کامل بر سرنوشت اقليت هاي هند و حفظ حضور سرنيزه هاي بريتانيا در جهت حمايت از خود است. اين است منظور وي از آزادي. و اين آزادي صرفاً به معني تغيير اربابان براي اقليت هاي هند است.

با اميد به سلامت شما
ارادتمند
محمد اقبال

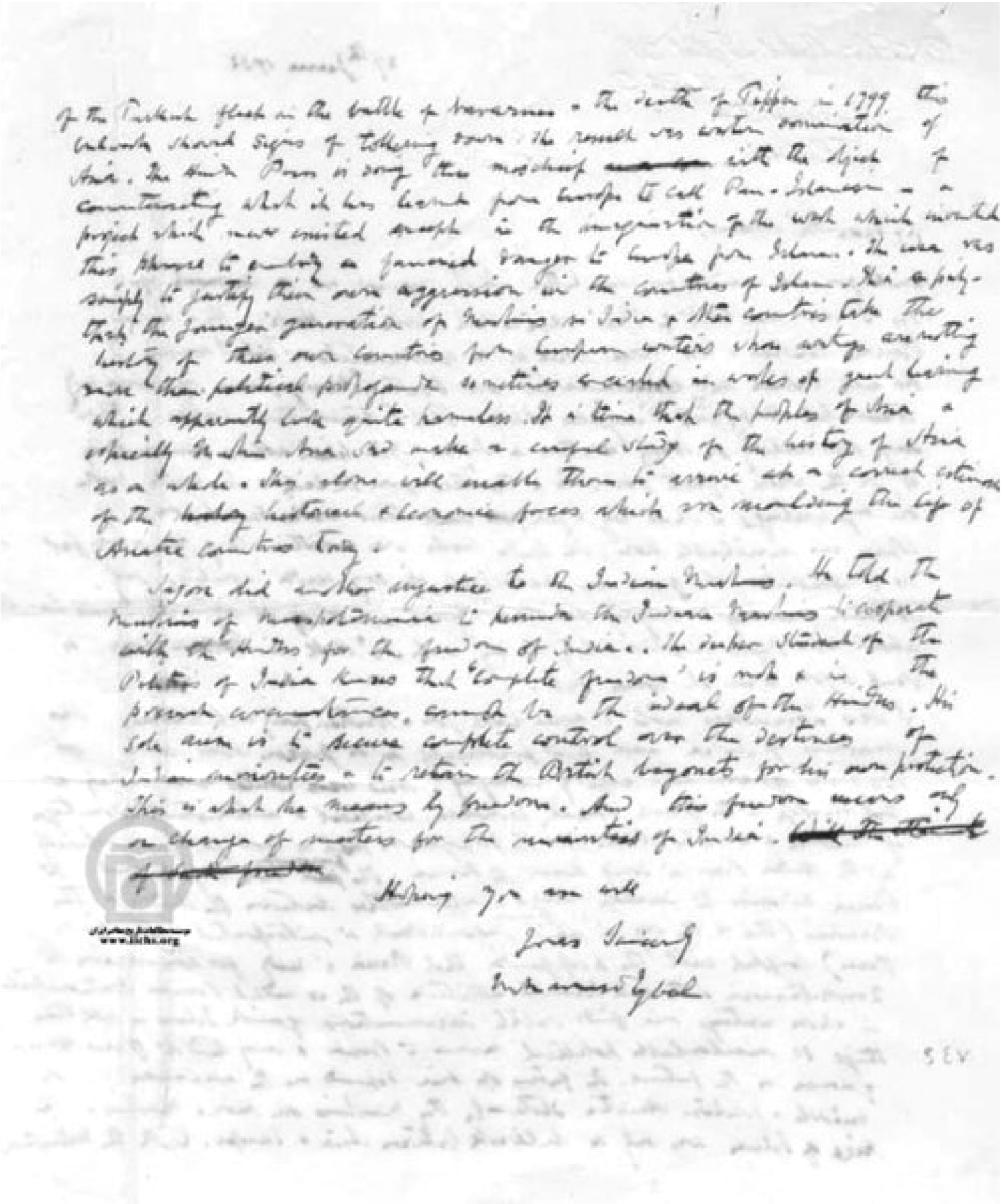
Dr. Sir Mohd. Iqbal, Kt.
M. A., Ph. D.
Barrister-at-Law,
Lahore.

27th June 1932

My dear Mr. Anwar,

Thank you so much for your letter which reached me a moment ago. Yes I have read both of Mir Wali-ullah's books on Hafiz. He is a good Persian scholar & has done well as a commentator; but I confess I do not believe in commentaries on Poetry. Many years ago somebody translated Hafiz into Punjabi & I liked that translation better than any commentary on Hafiz written in India. Yet Wali-ullah's commentary is, on the whole, quite good. As to the "Voice from the East" & the Urdu book on my writings I shall try & get you both these books send to you if copies are available here. The Urdu book was written long ago & so far as I remember it gave an account of my Urdu writings only. A local monthly is bringing out an Iqbal issue of it soon. There will be about 400 pages devoted solely to my work. I shall see that a copy is sent to you when it comes out.

I saw Zamindar's note & agree with you. Milton partly is to blame. The Muslims of India have lived practically in a prison ever since 1857. Things are now rapidly changing. New trade routes are likely to lead develop to the great social, economic, political & intellectual advantage of Middle & Western Asia. But the propaganda that is now going on especially in the Hindu Press is doing harm to Persia. The propaganda that Tagore went to Persia in order to develop Aryan affinities between the Hindus & the Persians (this is the way in which Tagore's visit is interpreted by the Hindu Press) coupled with the propaganda that Persia is ready for conversion to Zoroastrianism & the anti-Islamic attitude of the so called Persian Nationalists in whose writings one finds subtle insinuations against Islam — all these things do incalculable political harm to Persia & may lead to grave consequences in the future. The future of Asia depends on the attitudes of Middle & Western Asiatic states — be they Muslims or non-Muslims. The rise of Islam was only a bulwark between Asia & Europe. With the destruction



of the Turkish fleet in the battle of Navarino & the death of Tippu in 1799. The Islamic world showed signs of tottering down. The result was European domination of Asia. The Hindu Press is doing the mischief ~~[illegible]~~ with the object of counteracting what it has learnt from Europe to call Pan-Islamism — a project which never existed except in the imagination of the west which would thus pretend to embody a [illegible] danger to Europe from Islam. The idea was simply to justify their own aggression in the countries of Islam. It is a pity that the younger generation of Muslims in India & other countries take the history of their own countries from European writers whose writings are nothing more than political propaganda sometimes cloaked in works of great learning which apparently look quite harmless. It is time that the peoples of Asia & especially Muslim Asia should make a careful study of the history of Asia as a whole. This alone will enable them to arrive at a correct estimate of the [illegible] historical & economic forces which are moulding the life of Asiatic countries today.

Tagore did another injustice to the Indian Muslims. He told the Muslims of Mesopotamia to persuade the Indian Muslims to cooperate with the Hindus for the freedom of India. The earliest student of the politics of India knows that 'complete freedom' is [illegible] in the present circumstances, except to the ideal of the Hindus. His sole aim is to secure complete control over the destinies of Indian minorities & to retain the British bayonets for his own protection. This is what he means by freedom. And this freedom means only a change of masters for the minorities of India. ~~[illegible]~~

Hoping you are well

Yours sincerely

Muhammad Iqbal

[نامه دوّم اقبال لاهوري به غلام عباس آرام]

دکتر سِر محمد اقبال

وکيل دعاوي- لاهور

5 ژوئيه 1932

آقاي آرام عزيز

با تشکر از نامه تان که امروز آن را خواندم. متأسفم به اطلاع تان برسانم بريده نشريات را، که در نامه آخر خود به آن ها اشاره کرده بودم، در اختيار ندارم. گمان مي کنم آقاي نريمان، روزنامه نگار پارسي بمبئي، را بشناسيد. وي مخالف تبليغات پارسيان در خصوص بازگشت ايران به آئين زرتشتي است و گه گاه به مقابله و ردّ آن مي پردازد. در صورتي که بريده هاي بيشتري از جرايد از وي دريافت نمايم، با کمال مسرت آن ها را برايتان ارسال خواهم نمود. بعضي اوقات مسلمانان ايراني نيز همين تبليغات را در شهرهاي هند به راه مي اندازند؛ براي نمونه در کراچي که شمار پارسيان در آنجا بسيار زياد است. سال گذشته يکي از اين آقايان در کراچي بود. فکر مي کنم نشريه "بمبئي کرونيکل" بود که مطلبي در ارتباط با ديدار تاگور [از ايران] نوشت و هدف واقعي اين ديدار را فاش ساخت؛ يعني گسترش پيوندهاي آريايي بين هندوئيسم و ايران. "گسترش پيوندهاي آريايي" ظاهراً تعبير بي ضرري است، ليکن ما مسلمانان هند اين چيزها و گرفتاري ها يا نتايج سوء آن ها را بهتر از بيگانگان درک مي کنيم. وانگهي پناهندگان ايراني در آلمان نيز سرگرم برخي اقدامات بسيار مشابه بوده اند. در حال حاضر از فعاليت هاي آنان اطلاع ندارم، ولي فعاليت هاي

سابق آنان، که نتایجش به صورت آثار چاپ شده در هند یافت مي شود، در همان راستا بود. همین چند روز پیش که سرگرم تهیه سئوالات امتحاني زبان و ادبیات فارسي براي دوره فوق لیسانس دانشگاه پنجاب بودم، دستیارم یک متن فارسي از نشریه "ایرانشهر" یا "کسري" برایم آورد. نویسنده مقاله یک نفر ایراني بود که عقیده داشت ایران به زور به اسلام گروید. نظر دستیارم این بود که مقاله مذکور را براي ترجمه به انگلیسي به دانشجویان فوق لیسانس خود بدهیم. البته من آن را رد کرده و متن دیگري انتخاب کردم. این آقایان ایراني یا کاملاً نسبت به تاریخ کشور خود جاهل اند یا بازیچه دست سیاست بازان و تبلیغاتچي هاي اروپایي هستند که تنها هدف شان این است که کشورهاي مسلمان احساس همدلي با یکدیگر را از دست بدهند. کشورهاي مسلمان نمي توانند از یکدیگر غافل بمانند زیرا هنوز تهاجم اروپا متوقف نشده است. شاید امروز بیش از هر وقت دیگر به همدلي نیازمند باشند. به نظر من، این قبیل تبلیغات با توجه به این واقعیت به راه افتاده است که گسترش راه هاي جدید در آسیا پیوند میان کشورهاي مسلمان را بیش از هر وقت دیگر مستحکم مي کند. هدف آن است که از هرگونه امکان اعتلاء اسلام در عصر حاضر، که سقوط امپریالیسم اروپا قطعي است، ممانعت به عمل آید. گسترش اسلام بویژه از این جهت مایه خشم و رنجش شده که اسلام حداقل یکي از رقباي اروپا در آسیا به شمار مي رود. و هندوها نیز، نظر به اهداف و مقاصد تجاري خاص خود، به این قبیل تبلیغات کشورهاي مسلمان علاقه خاصي نشان مي دهند.

اخبار اروپائیان درباره اصلاحات ترکیه در سطح مطبوعات هند با تیترهاي درشت به چاپ مي رسد بلکه از این طریق به مسلمانان هند القاء کنند که [در ترکیه] اسلام جاي خود را به ترک ها مي سپارد. حمایت از امان الله نه به خاطر اصلاحات وي در افغانستان بلکه به این دلیل بود که فکر مي کردند اصلاحات وي در جهت کنار زدن اسلام از افغانستان است. تردید ندارم که حداقل تا حدودي مسئول سقوط امان الله و انقلاب افغان همین تبلیغات بود.

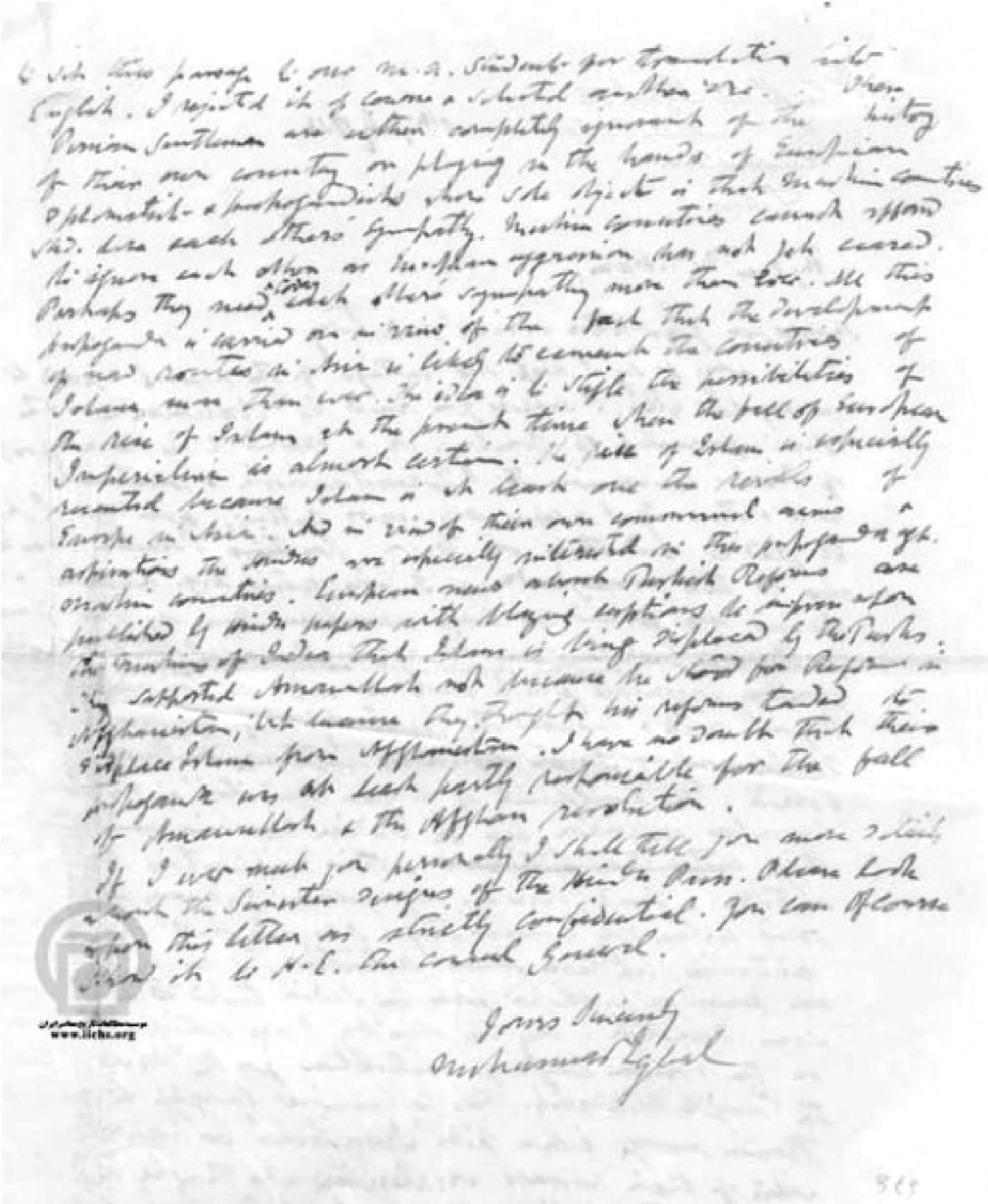
اگر زماني شخصاً شما را ملاقات کنم جزئیات بیشتري راجع به طرح هاي شیطاني مطبوعات هند برایتان خواهم گفت. لطفاً این نامه را کاملاً محرمانه تلقي فرمائید. البته مي توانید آن را به جناب سرکنسول نشان دهید.

ارادتمند
محمد اقبال

Dr. Sir Mohd. Iqbal. Kt.
M.A., Ph.D. — 5th July 1932
Barrister-at-Law.
Lahore.

My dear Mr. Aman,

Thanks for your letter which I recd. today.
I am sorry to say I keep no cuttings of the papers referred to in my last letter. I suppose you know Mr. Nariman — the Parsi journalist of Bombay. He is opposed to the Parsi propaganda of Persia's conversion to Zoroastrianism & constantly [illegible] now & then. If I receive any more cuttings from him I shall be glad to send them on to you. Sometimes Persian Muslims also do this propaganda in Indian cities e.g. Karachi where Parsis are found in large numbers. There was one such gentleman last year at Karachi. He was I think. The Bombay Chronicle which wrote a note in connection with Tagore's visit disclosed the real object of the visit i.e. the development of Aryan affinities between Hindustan & Persia. "The development of Aryan affinities" is apparently a harmless expression, but we Indian Muslims understand these things ~~better than outsiders~~ & their implications better than outsiders. Besides, Persian refugees in Germany have been doing certain very similar things. I do not know their present activities, but their former activities the results of which are found in published form in India tended towards the same direction. Only the other day I was setting a question paper on the Persian Language & literature for the M.A. Exam. of the Punjab University. My co-examiner brought to me a Persian passage either from 'Iranshahr' or 'Kaveh'. The writer of that passage was Persian who thought that Persia was converted to Islam by force. My co-examiner's idea was



to set this passage to our M.A. students for translation into
English. I rejected it of course & selected another one. [illegible]
Persian gentlemen are either completely ignorant of the history
of their own country or playing in the hands of European
diplomatists & propagandists whose sole object is that Muslim countries
should lose each others' sympathy. Muslim countries cannot afford
to ignore each other as European aggression has not yet ceased.
Perhaps they need today each others' sympathy more than ever. All this
propaganda is carried on in view of the fact that the development
of new routes in Asia is likely to cement the countries of
Islam more than ever. The idea is to stifle the possibilities of
the rise of Islam at the present time when the fall of European
Imperialism is almost certain. The rise of Islam is especially
resented because Islam is at least one [illegible] of
Europe in Asia. And in view of their own communal aims &
aspirations the Hindus are especially interested in this propaganda ag.
Muslim countries. European news about Turkish Reforms are
published by Hindu papers with blazing captions to impress upon
the Muslims of India that Islam is being displaced by the Turks.
[illegible] supported Amanullah not because he stood for Reforms in
Afghanistan, but because they thought his reforms tended to
displace Islam from Afghanistan. I have no doubt that their
propaganda was at least partly responsible for the fall
of Amanullah & the Afghan revolution.
If I ever meet you personally I shall tell you more details
about the sinister designs of the Hindu Press. Please look
upon this letter as strictly confidential. You can of course
show it to H.E. the Consul General.

Yours sincerely
Muhammad Iqbal

[نامه سوّم اقبال لاهوري به غلام عباس آرام]

دكتر سِر محمد اقبال

وكيل دعاوي- لاهور

13 ژوئيه 1932

آقاي آرام عزيز

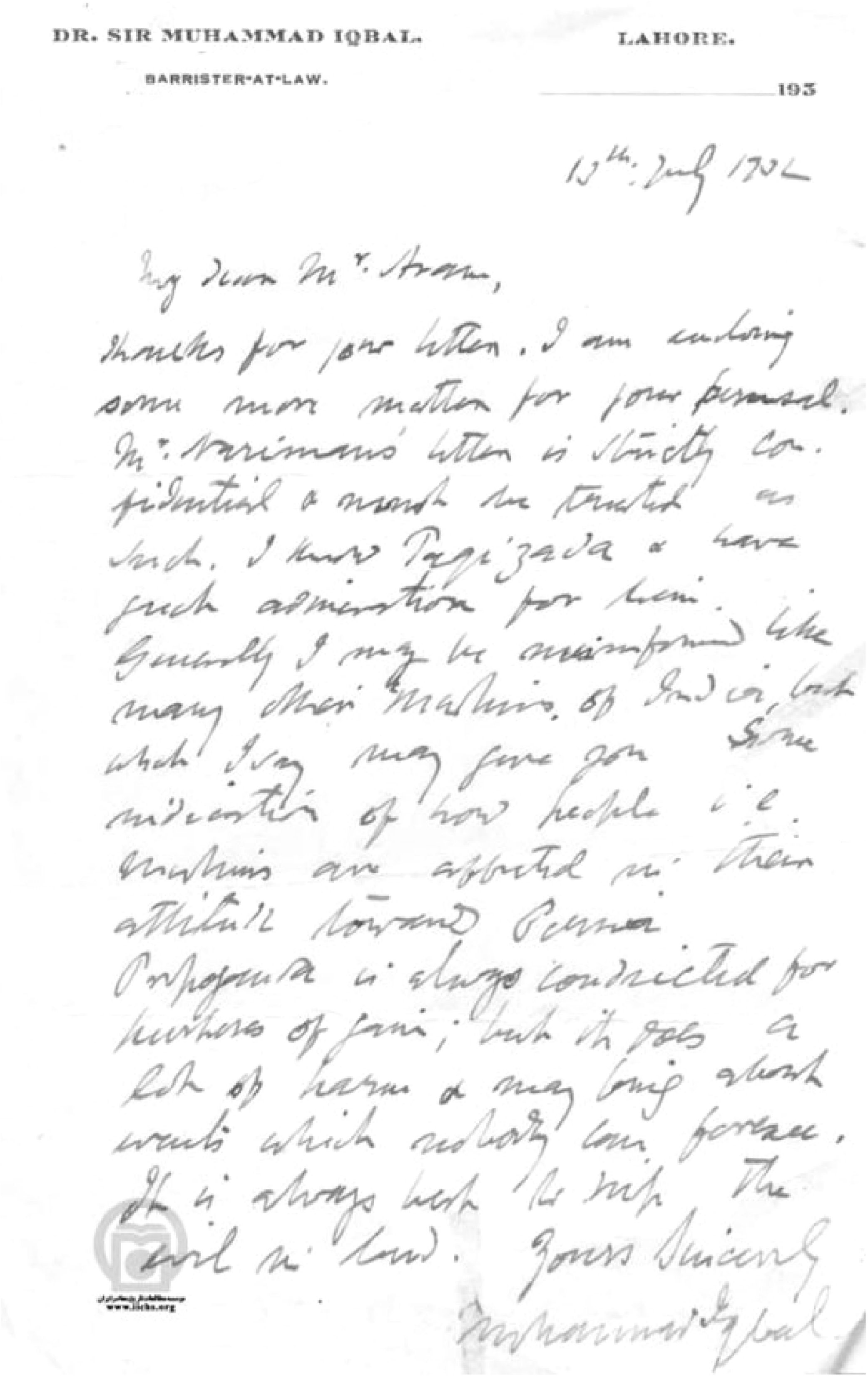
با سپاس از نامه تان، مطالب بيشتري را براي مطالعه شما ضميمه مي نمايم.

مراسله آقاي نريمان كاملاً محرمانه است و بايد محرمانه نيز تلقي گردد. من تقي زاده را مي شناسم و او را تحسين مي كنم. كاملاً ممكن است من نيز مانند ساير مسلمانان هند اطلاعات نادرستي دريافت كرده باشم، ولي آنچه مي گويم شايد روشنگر آن باشد كه نگرش مسلمانان به ايران چگونه تحت تأثير قرار گرفته است.

اهداف تبليغات همواره در جهت نيل به پيشرفت است، ليكن در عين حال مضرات زيادي در بر دارد و ممكن است خواست هاي غير قابل پيش بيني به بار آورد. بهتر است هميشه آماده مواجهه با خطرات موجود باشيم.

ارادتمند

محمد اقبال



DR. SIR MUHAMMAD IQBAL. LAHORE.

BARRISTER-AT-LAW. 193

13th: July 1932

My dear Mr. Aram,

Thanks for your letter. I am enclosing some more matter for your perusal. Mr. Nariman's letter is strictly confidential & must be treated as such. I know Tagizada & have such admiration for him. Generally I may be misinformed like many other Muslims of India, but what I say may give you some indication of how people i.e. Muslims are affected in their attitude towards Persia. Propaganda is always conducted for purposes of gain; but it does a lot of harm & may bring about events which nobody can foresee. It is always best to nip the evil in time. Yours sincerely

Muhammad Iqbal

[نامه چهارم اقبال لاهوري به غلام عباس آرام]

محرمانه [3]

گ. ک. نريمان

(روزنامه نگار)

مزگون، ص. پ.

بمبئي، 10

11 ژوئیه 1932

سِر محمد اقبال عزیزم

نامه مورخ هشتم شما به راستي مايه مسرت است.

"جاويدنامه" را به درخواست دوست مسلماني به وي امانت داده بودم که قول داده بود در برخي اشکالاتي که داشتم به من کمک نمايد. آقا نه پيدايش شده نه کتاب را به من برگرداند با وجودي که يادداشتي هم برايش فرستادم. بسيار مايلم که حداقل سرودها را، يا هر نامي که شما در آئين زرتشتي به آن مي دهيد، به انگليسي چاپ کنم.

درباره تبليغات در جهت اشاعه مجدد آئين زرتشتي در ايران، کاش دوستان مسلماني که به آنان متوسل شده بودم گام هاي مناسبي برمي داشتند. البته هنوز هم چندان دير نشده؛ ولي هر چه بيش تر درنگ کنيم طبعاً موفقيت در جلوگيري از موج خيزش نه آئين زرتشتي بلکه رياکاري و تزوير تهوع آور کندتر خواهد بود. نامه هاي قبلي ام به شما ثابت خواهد کرد که چقدر کار کردم تا هدف متدينين فناتيک پارسي و مسلمانان رياکار و متظاهر ايراني را خاطرنشان سازم. مقامات ايراني به ثروت پارسيان چشم دوخته اند. خوشبختانه يا متأسفانه آنان بيش از اندازه درباره ميزان اين ثروت اغراق کرده اند. به منظور ترغيب پارسيان براي مهاجرت به ايران، البته همراه با سرمايه هاي خود، به آنان گفته شد که ايران آماده قبول مجدد آئين زرتشتي است و بازگشت پارسيان مصادف خواهد شد با تبديل مساجد به آتشکده ها. علاوه بر اين، شايعاتي نيز وجود دارد و شماري از پارسيان معتقدند که رضاشاه تصميم به پوشيدن سدره و کستي، سمبل هاي ظاهري آئين زرتشتي، گرفته است. مأموران معيني نيز از ايران نزد پارسيان آمدند تا همين داستان را بگويند که رسواترين آن ها سيف آزاد بود. در نامه هاي قبلي خود بطور مفصل درباره وي نوشته ام. با توجه به مخالفت حزب کوچک من و خود من برنامه [تبليغات مربوط به] تغيير کيش فعلاً علناً و در سطح عموم کنار گذاشته شد. گفته مي شود اين امر به هيچوجه جزيي از توطئه هايي که بر ضد ايران صورت مي گيرد نبوده است. ولي من در اين مورد ترديد دارم و خوشبختانه مدارک کافي در روزنامه هاي پارسي دال بر وجود برنامه اي براي تغيير کيش مجدد ايرانيان مسلمان به آئين زرتشتي در اختيار داريم. در اين خصوص مکاتباتي را که با مقامات عاليه ايران داشته ام برايتان ارسال مي دارم. اين مسئله در مطبوعات پارسي واکنش هاي متفاوتي را برايم به دنبال داشت. ليکن افراد مزور و رياکار در تهران از من خشمگين شدند. نامه يکي از رهبران اين اشخاص مزور در مقابل من قرار دارد. او، که يک زرتشتي است، براي به رخ کشيدن پيروزي خود چنين مي نويسد: «اينک واعظين محمدي [مسلمان] در مساجد مسلمين از مذهب باستاني ايراني سخن مي گويند...»

علاوه بر نامه ام به "مقامات عاليه"، يک نسخه از نامه اي را که به نشريه تايمز هندوستان فرستاده شد، به ضميمه ارسال مي دارم. پيش از اين مشکلاتم را با شما در ميان گذاشته بودم. مطبوعات بمبئي تحت نفوذ پارسيان ثروتمند قرار دارند که اکثراً افرادي متعصب هستند. از اينرو، در يافتن راهي براي بيان نظرات صادقانه ام دست هايم را بسته اند. حتي نمي توانم به اراجيفي که در مطبوعات پارسي عليه من نوشته مي شود پاسخ دهم. اگر روزنامه پرخواننده اي در اختيار داشتم مي توانستم تمامي اين توطئه ها را نقش بر آب کنم.

ديدار تاگور از ايران يک نمايش مسخره بود. اين بنگالي زيرک، پارسيان فناتيک را دست انداخته است. با خواندن مقاله «روباه، ميمون و فاخته»، که به ضميمه ارسال کرده ام، به نحوه اين امر پي خواهيد برد. اين مقاله را براي چند روزنامه فرستادم ولي هيچ کدام تاکنون آن را چاپ نکرده اند. منظورم را توضيح مي دهم: به اعتقاد من اين جنجال که پارسيان به واسطه فشار و تعدي اعراب مسلمان ايران را ترک کرده اند، يک سفسطه تاريخي است. من جداً معتقدم که گرويدن ايران به

اسلام ناشي از ظلم و ستم طاقت فرساي موبدان يا طبقه روحاني بود. ثالثاً، به اعتقاد من، آزار و اذيتي كه زرتشتيان در ايران متحمل مي شدند از جانب اعراب نبود بلكه از سوي زرتشتياني بود كه به خاطر مطامع دنيوي اسلام را پذيرفته بودند و با توجه به اين كه خود از دين سابق برگشته بودند نمي توانستند ببينند كه خويشان و همسايگان شان همچنان مصراً به دين سابق باقي مانده اند. بنابراين، وقتي مي بينم مسئله اي كهنه مجدداً مطرح مي شود و حاكميت ايران نيز از جعليات و تحريفات تاريخي حمايت مي كند بسيار مايلم كه قوياً و مصراً، نه لزوماً از اسلام بلكه از حقايق و واقعيات تاريخي دفاع و جانبداري كنم. پيشنهاد فروغي به تاگور مبني بر تأسيس كرسي فرهنگ فارسي به عنوان گامي در جهت كمک به پارسيان در ايام گرفتاري و تنگنا، بخشي از وعده هاي تحقق نيافته است.

دوست عزيز! فكر مي كنم با روي آوردن به عالم سياست درواقع به بيراهه رفته اي. كاش به عرصه تاريخ و فلسفه بازگردي. مي توانم با تو همكاري كنم تا به دنيا ثابت نمائيم كه اسلام از بسياري جهات ناجي ايران بود. [گرچه] من از پيروان رسالت [دين] محمد [ص] نيستم ولي معتقد به تبليغ و اشاعه حقايق تاريخي هستم.

ارادتمند
گ. ک. ن.

Confidential

G.K. Nariman,
(JOURNALIST)

Confidential

Mazgaon-P.O.,
Bombay-10,
11th July, 19 2.

My dear Sir Mahomed Iqbal:

Yours of the 8th is a pleasure indeed.

The "Jawid Namah" was at his own request borrowed by a Musalman friend who promised to help me as to some of my difficulties. The gentleman has neither turned up again nor returned me the book, though a reminder has been sent to him. I should very much like at least to publihh the ode or whatever you call on Zoroaster ~~into~~ in English.

As regards the propaganda for re-introducing Zoroastrianism in Persia, I wish the Musalman friends whom I appealed had taken some timely steps. It is not yet too late; but the greater the delay naturally, ~~the~~ lesser will be the success to stem the tide, not of Zoroastrianism, but of the sickening hypocrisy. My previous letters will show you how I laboured to point out the aim of the honest Parsi fanatics and the sanctimonious Persian Musalmans. The Persian authorities have an eye to Parsi wealth. Fortunately or unfortunately they have considerably exaggerated the amount. In order to induce the Parsis to migrate to Persia, of course with their capital, it was suggested to them that Persia was ripe to re-adopt Zoroastrianism and that the return of the Parsis would see the conversion of the mosques into fire-temples. Nay, there are rumours and a number of Parsis believe that Reza Shah is going to put on sadra and kusti, the outward symbols of Zoroastrianism! Certain emissaries from Persia came to the Parsis to tell the same tale. The most notorious among them was Saif Azad. I have written about him at length in my previous letters. Owing to theopposition by my small party and myself, the programme of conversion has been now openly and publicly abandoned. It is alleged that it was never an item in the Iran-ward scheme. However, I have my own doubts about it; and fortunately we have sufficient evidence in the Parsi newspapers that there was a plan for the re-conversion of the Musalman Persians to Zoroastrianism. In this connection, I am posting you the communication which I addressed to the highest authorities in Persia. It has earned me a mixed reception in the Parsi press but the hypocrites in Teheran are up in arms against me. There is a letter before me from a leader of these hypocrites, who, a Zoroastrian, in order to proclaim ~~in~~ his triumph writes to say:

"Now Mahomedan preachers talk of the ancient religion of Persia in the Moslem mosques...."

Besides my letter to the "highest authorities", I am enclosing a copy of the letter which has been sent to the "Times of India". I have before told you my difficulties. The ~~Parsi~~ Bombay press is under the influence of the wealthy Parsis who are most orthodox. Hence I am handicapped for want of a channel to express my honest views. I cannot even reply to the lampoons against me in the Parsi press. I could lay the whole plot bare if I have a newspaper, pretty widely read.

Tagore's visit to Persia was a farce. It was brought about

701

:2:

about with the help of Parsi bigots. The shrewd Bengali has scored over the fanatic Parsis. The enclosed "Fox, Monkey and the Cuckoo" will tell you how. It has gone to several newspapers but none has yet published it.

I will make plain my objective. I hold that this whining about the Parsis having to leave Persia under pressure of Islamic Arabs is a historic fallacy. I very solemnly hold that the conversion of Persia to Islam was brought about by the unbearable cruelties of the Mobed, or the priestly class. Thirdly, I maintain that whatver persecutions to which the zoroastrians in Persia were subjected xxxx came not from the Arabs but from the zoroastrians who had accepted Islam for worldly objects and who did not like their own relatives and neighbours to persevere in the old faith when they were themselves apostatising. When, therefore, I see that theold question is again raked up and that when the Persian Govt. lends support to the historic inveracity, I should very much like to take up cudgels, not necessarily on behalf of Islam, but on behalf of historic Truth. Faroughi's offer to Tagore for the establishment of a Chair xxPx of Persian Culture as xxx xx a compensation for the help given to the Parsis in distress xxxxxxxx is a piece of unredeemed cant.

I think, My dear friend, you have gone astry when you have taken up politics. I wish you come back to the domain of history and philosophy. I can co-operate with you to prove to the world that in many respects Islam came as a saviour to Iran. I am not a believer in Mahomed's mission but I am a believer in the propagation of historic verities.

Yrs sincerely
GKN

٦٥١

[نامه گ. ک. نریمان به اقبال لاهوري]

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. Zoroastrian

از سال 1923 به عنوان "نشريه اتحاديه پارسيان در بريتانياي كبير" منتشر مي شد.

2. در سال 1857 انقلاب بزرگ هندوستان معروف به "موتيني" رخ داد. «اين انقلابي بود گسترده و عظيم كه ميليون ها نفر از مردم هند، از همه اديان و فرق و اقوام، فقير و غني، در آن مشاركت داشتند. موتيني، كه رنگ و بوي اسلامي جدي داشت، از مهم‌ترين تحولات تاريخ معاصر جهان است با پيامدهاي عميق سياسي و

فرهنگي به ويژه در زمينه تشديد نگرش خصمانه استعمار غرب به اسلام. *اين نخستين انقلاب بزرگ مردمي عليه سلطه استعمار غرب است.» (بنگريد به فصل "ايران و انقلاب 1857 هندوستان" در: شهبازي، زرسالاران، ج 1، صص 191-205)*

3. نامه نريمان براي اقبال ارسال شده و وي آن را به ضميمه نامه مورخ 13 ژوئيه خود براي آرام فرستاده است. در آغاز نامه فوق دو بار واژه "محرمانه" درج شده. يكي را نريمان در زمان ارسال نامه براي اقبال نوشته و ديگري را اقبال در زمان ارسال نامه براي آرام. با توجه به ارتباطات و پيشينه خانوادگي عباس آرام، كه توضيح خواهم داد، اين بي احتياطي بزرگي بود كه اقبال مرتكب شد. اقبال، نادانسته و ناخواسته، نامه خصوصي و "محرمانه" نريمان را در اختيار سرويس اطلاعاتي بريتانيا قرار داد.

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, January 07, 2014

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Muhammad Iqbal, G. K. Nariman and The Rise of Pahlavi Dynasty in Iran, Part II



اقبال لاهوري، نريمان پارسي
و صعود سلطنت پهلوي

قسمت دوّم

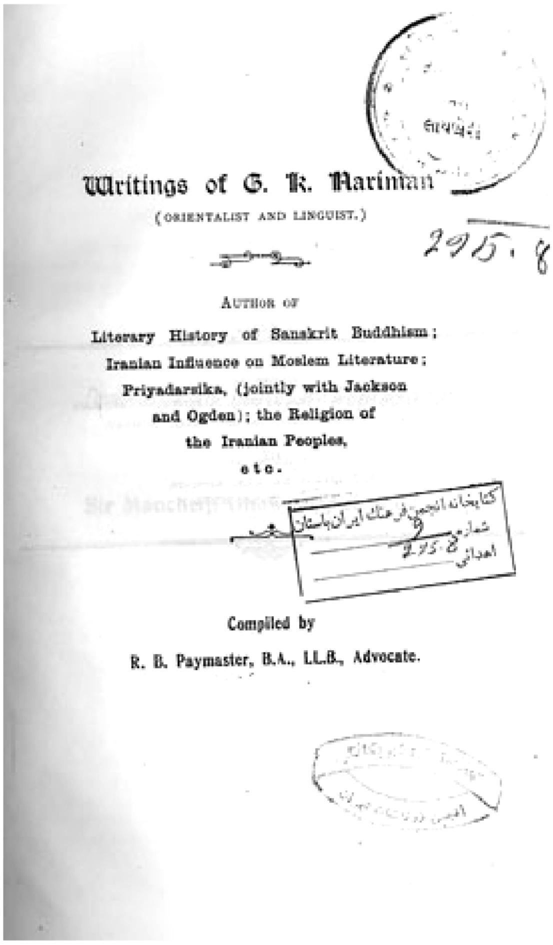


گشتاسب شاه کيخسرو نريمان، [4] کارشناس برجسته زبان هاي اوستايي و سانسکريت و پژوهشگر تاريخ باستان هند و ايران، در اوت 1873 در خانواده‌اي پارسي به دنيا آمد. پارسيان جامعه‌اي کوچک از پيروان آيين زرتشت‌اند که خود را ايراني‌تبار و از اعقاب مهاجران گذشته‌هاي دور به سرزمين هند مي‌دانند. اين اقليت کوچک در سده‌هاي نوزدهم و بيستم ميلادي نقشي برجسته در سرزمين هند ايفا نمود و از ميان آن هم چهره‌هاي

برجسته سياسي و فرهنگي، مثبت و منفي، و هم دودمان هاي زرسالار و بسيار متنفذ پديد آمدند که با بزرگ ترين سرمايه‌داران دنياي غرب همپيوندي و گاه رقابت داشتند. [±، 5]

تبار مادري نريمان تا چهار پشت از رهبران ديني طايفه پارسي بودند: نسب مادري نريمان به ملافيروز، روحاني معروف پارسي، [6]مي‌رسد. پدر بزرگ و پدرِ مادر نريمان نيز از دستوران زرتشتي، از فرقه "شاهنشاهي"، [7] بودند. پدر نريمان، کلنل کيخسرو نريمان، از نخستين پارسياني بود که به خدمت ارتش بريتانيا درآمد و در جنگ هاي افغانستان و برمه شرکت داشت. گشتاسب نريمان پس از اتمام دبيرستان، در کالج الفينستون بمبئي تحصيل نمود و سپس به عنوان مترجم در ايالت رانگون به کار پرداخت. با شروع جنگ اوّل جهاني به بمبئي آمد و به عنوان مترجم در دستگاه دولتي بمبئي شاغل شد. از اين زمان، نريمان همکاري با برخي نشريات هندوستان، خاورميانه و اروپا را آغاز کرد و مقالات خود را با امضاي "گ. ک. ن." منتشر نمود.

نريمان استعدادي شگرف در فراگيري زبان داشت. تسلط بر زبان هاي فارسي، عربي، سانسکريت، پالي، زند، ارمني، آلماني، روسي، فرانسه و انگليسي پشتوانه علمي نيرومندي در اختيار او قرار داد و آشنايي جامع با پژوهش هاي خاورشناسان باختر و دقت و انصاف علمي وي سبب شد تا پس از چندي به عنوان چهره‌اي علمي شناخته شود. او در زمينه ادبيات و تاريخ باستان و مباحث سياسي روز قلم مي‌زد و در بسياري از مقالاتش به تاريخ ايران باستان و قرون اوّليه اسلامي مي‌پرداخت. نگرش سنت‌شکنانه و نوآورانه نريمان ارائه برخي نظريات جسورانه را سبب شد و واکنش هاي تند برخي از همکيشانش را برانگيخت.


Writings of G. K. Nariman
(ORIENTALIST AND LINGUIST.)

Author of
Literary History of Sanskrit Buddhism;
Iranian Influence on Moslem Literature;
Priyadarsika, (jointly with Jackson and Ogden); the Religion of the Iranian Peoples,
etc.

Compiled by
R. B. Paymaster, B.A., LL.B., Advocate.

نظريات جنجالي نريمان در سلسله مقالاتي که درباره فروپاشي دولت ساساني و وضع ايران در قرون اوليه اسلامي در روزنامه "بمبئي کرونيکل" منتشر مي‌نمود بيان شد. مقالات نريمان، که درست در اوج تبليغات باستان‌گرايانه برخي کانون هاي سياسي در اروپا و هند و ايران انتشار مي‌يافت، واکنش غضب‌آلود متعصبين پارسي را برانگيخت. نريمان در دفاع از ديدگاه‌هاي خود، انگيزه خويش را پايبندي به حقيقت علمي، که با هرگونه تعصب مغاير است، اعلام داشت. مخالفت نريمان با نگرش رايج در ميان پارسيان و برخي شرق‌شناسان مصايبي را براي او به ارمغان آورد؛ تا بدانجا که متهم به اسلام‌گرايي و بي‌اعتنايي به ميراث نياکان و سنن ديني خود شد.

این مقالات، که از بار علمي کافي برخوردار بود و بر مستندات معتبر تکیه داشت، برخي افسانه‌هاي رایج را هدف گرفته بود:

نریمان در مقاله «افسانه فشار دیني» اعلام کرد که اسلام زرتشتیان را در زمره "اهل کتاب" مي‌شناخت و کلیه حقوقي را که براي اقلیت هاي دیني قائل بود براي ایشان نیز قائل شد. بنابراین، افسانه رایج درباره فشار مسلمانان بر زرتشتیان بي‌پایه، جاهلانه و تعصب‌آمیز است. [8]

در مقاله «تسلیم غیراجباري به اسلام»، نریمان به علل گروشِ ایرانیان به اسلام پرداخت و، با ارجاع به متون کهن، شکیبایي دیني مسلمانان و آزادي پیروان سایر ادیان را در قلمرو ایران اسلامي ثابت نمود. [9]

نریمان در مقاله «تفرقه در زرتشتي گري» به مقابله با دو افسانه رایج دیگر پرداخت: نخست این که اعراب با سپاه قلیل چند هزار نفري خود توانستند سرزمین پهناوري چون ایران را به زور مسلمان کنند. دوّم، این باور رایج که گویا در ایران ساساني وحدت دیني حکمفرما بود و تمامي مردم، یا اغلب آن ها، زرتشتي بودند. او نوشت: زرتشتي‌گري دین رسمي دولت ساساني بود، ولي این دین با دشمني جوان و نیرومند به نام مسیحیت مواجه بود. به علاوه، در درون زرتشتي‌گري نیز، چنانکه متون آن دوران گواهي مي‌دهد، مذاهب و فرقه‌هاي متعدد وجود داشت که به شدت با یکدیگر خصومت مي‌ورزیدند. [10]

در مقاله «انطباق‌پذیري ایراني»، نریمان گروش ارادي و آزادانه ایرانیان به اسلام را شرح داد؛ [11] و در مقاله «گواه بیشتر بر انصاف اسلامي» سه مأخذ را معرفي نمود که بر فضاي آزاداندیشي و عدم فشار دیني در قرون اوّلیه اسلامي گواهي مي‌دهد:

نخست، متن پهلوي به نام "ماتیکان گجستک ابالیش" است. این رساله 1200 کلمه‌اي شرح مجادله علمي یک رهبر دیني زرتشتي به نام آذر فرنبغ، پسر فرخزاد، است در حضور مأمون، خلیفه عباسي. طبق ادعاي رساله فوق، این روحاني زرتشتي به هفت سئوال پاسخ شایسته مي‌دهد و مأمون و حاضران در دربار او را قانع مي‌کند. [12]

دومین سندي که نریمان معرفي نمود، رساله‌اي است به نام "علماي اسلام". این رساله را، که به فارسي دري است، انکتیل دوپرون فرانسوي در سفر سال هاي 1754-1761 خود به هند شناخت و سپس معرفي کرد. به ادعاي انکتیل دوپرون، این رساله بسیار کمیاب و قدیمي است و طبق اظهار روحانیون پارسي در زمان خلافت علي (ع) نوشته شده. رساله فوق، درواقع، ماجراي یک کنفرانس بین‌الادیان را شرح مي‌دهد و متن مباحثه دیني علماي مسلمان و زرتشتي را در آن زمان، و در حضور علي (ع)، بیان مي‌کند. این رساله توسط زرتشتیان نوشته شده و بیانگر دیدگاه هاي آنان در این بحث است. سِر ویلیام اوزلي، به دلیل قدمت و ارزش این رساله، براي به دست آوردن نسخه‌اي از آن تلاش فراوان کرد. ولي اوزلي، برخلاف انکتیل دوپرون، زمان نگارش رساله را سده دوازدهم میلادي مي‌داند. بعدها، بلوشه به بررسي قدمت این رساله پرداخت و نظر انکتیل دوپرون را، دال بر انتساب رساله به زمان خلافت علي (ع)، صائب‌تر دانست. این رساله در سال 1892 توسط مول فرانسوي به چاپ رسید. [13]

در مقاله «روح شکیبایي اسلام»، نریمان بحث پیشین در معرفي رساله "علماي اسلام" را ادامه داد.

به نوشته نریمان، این رساله چند نکته مهم را ثابت مي‌کند:

نخست، در دوران خلفاي صدر اسلام فضاي فشار و تضییق دیني در ایران وجود نداشت و برخلاف تصور رایج عمر، خلیفه دوّم، آئین زرتشت را از میان نبرد.

دوم، روحانیون زرتشتي که در رساله "علماي اسلام" سخن مي‌گویند به فرقه‌هاي مختلف تعلق دارند و دیدگاه شان گاه کاملاً متضاد است. نریمان مي‌نویسد: رساله "علماي اسلام" بویژه از این نظر اهمیت بسیار

دارد که تنها متن موجود است که ديدگاه هاي "مرتدين" زرتشتي در آن بيان شده و از گزند سانسور موبدان زرتشتي در امان مانده؛ زيرا، به‌زعم نريمان، اين گروه در طي سده‌هاي متمادي پس از اسلام کليه متون دگرانديشان را از ميان بردند و روايتي گزينشي و يکدست از آيين زرتشت فراهم آوردند.

نريمان مي‌افزايد: دو متني که نام بردم گوياي يک «فضاي عجيب ديني» و ثمره محيطي است که در آن «آزادي ديني فوق‌العاده» وجود دارد. ما مي‌توانيم محق باشيم که اين دو متن را معدود بازماندگان متون فراواني بدانيم که در اين فضا به رشته تحرير درآمده است. اگر در زمان علي (ع) و در زمان مأمون دو کنفرانس ديني برپا شده که به پيروزي ديدگاه هاي زرتشتيان انجاميده (به ادعاي دو رساله فوق)، بنابراين کنفرانس هاي ديگر نيز بوده که با شکست زرتشتيان پايان يافته و لذا روحانيون پارسي اين گونه متون را حفظ نکرده‌اند.

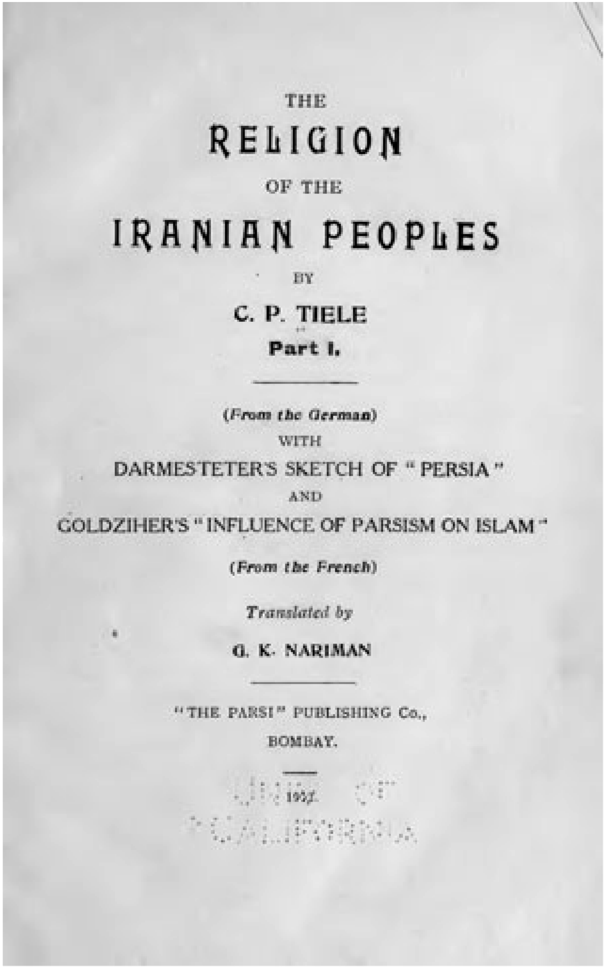
سوّمين مأخذ که نريمان به عنوان گواه آزادانديشي اسلام و عدم فشار ديني بر زرتشتيان ارائه مي‌دهد، اثري است متأخر؛ کتاب "تقويت دين مزديسنا" نوشته سهرابجي جمشيدجي جي‌جي‌بهاي که در سال 1851 در هند منتشر شد. نويسنده کتاب يک پارسي صاحب نام و عضو خانواده‌اي است که رياست جامعه پارسي را در آن زمان به دست داشت. در اين کتاب دو منشور به چاپ رسيده که در آن حمايت اسلام از آزادي اعتقاد ديني و اجراي مراسم ديني اعلام شده است. منشور نخست توسط پيامبر اسلام (ص) و منشور دوّم توسط علي (ع)، در زمان خلافتش، به ايران ارسال شده. مخاطب منشور اوّل برادرزاده سلمان فارسي، نخستين شخصيت تاريخي زرتشتي که به اسلام گرويد، به نام ماه آذر بن فرخ بن بدخشان است؛ و منشور دوّم را، که منسوب به حضرت علي (ع) است و تاريخ رجب سال 39 هجري را بر خود دارد، بهرام شاد پسر خيردار زرتشتي به ايران آورده.

نريمان مي‌افزايد: ما درباره اصالت اين دو منشور بحث نمي‌کنيم؛ ولي حتي اگر اين دو سند را جعلي بدانيم باز وجود آن گواهي است بر فضاي آزادانديشي حاکم بر آن دوران. منشوري که به پيامبر اسلام (ص) منتسب است ثابت مي‌کند که سلمان فارسي يک روحاني بلندپايه زرتشتي بود که ما هنوز او را با نام دستور دين يار مي‌شناسيم؛ او داوطلبانه به اسلام گرويد و در نزد پيامبر اسلام جايگاهي بلند يافت در حالي که برادرش هنوز زرتشتي بود و خود و همکيشانش از «موهبت آزادي کامل ديني» بهره مند بودند.

بعدها، نريمان منشور سوّمي را نيز معرفي نمود که به علي (ع) منسوب است. در سال 1925، نريمان متن اين سه منشور را، که به "عهدنامه" شهرت دارند، به همراه توضيحات خود، به زبان انگليسي منتشر نمود. [14]

در همين سال، نريمان در مقاله «چه کسي آتشکده‌هاي ايران را خراب کرد؟» به بررسي افسانه رايج ديگر پرداخت:

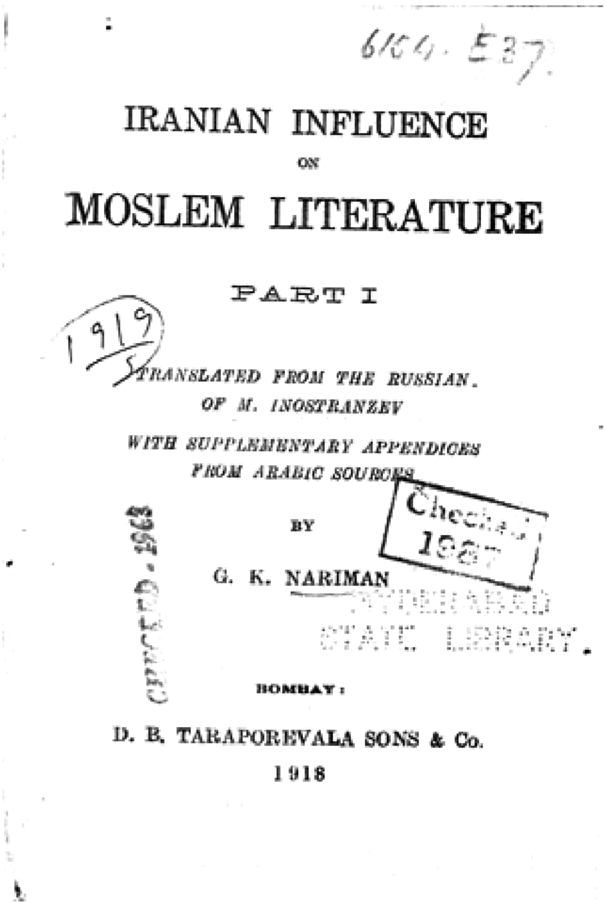
طبق اين افسانه گويا اعراب "سامي" پس از جنگ هاي قادسيه (635 م.) و نهروان (642 م.) آتشکده‌هاي ايران را خراب کردند و "ايران آريايي" را به نابودي کشيدند. اين ادعا بخشي از تبليغات نژادپرستانه ضدعربي بود که کانون هاي معين در آن روزها در سراسر جهان رواج مي‌دادند. نريمان اين ادعا را قاطعانه رد کرد. او نوشت: دکتر ويل در "تاريخ خلفا" از رونق وضع زرتشتيان ايران مدت هاي طولاني پس از سقوط حکومت ساساني ابراز حيرت مي‌کند، و اشپيگل نيز از وضع زرتشتيان ايران در سده نهم ميلادي برابر با سده سوم هجري متحير است. چوالسون، [15] خاورشناس روس، در پژوهش خود درباره صابيان و آئين آن ها (سن‌پطرزبورگ، 1856) نظر مشابهي ابراز مي‌دارد. نريمان، سپس، بر اساس متون کهن رونق آتشکده‌هاي ايران را در دوره اسلامي شرح داده است. [16]


THE
RELIGION
OF THE
IRANIAN PEOPLES
BY
C. P. TIELE
Part I.

(From the German)
WITH
DARMESTETER'S SKETCH OF "PERSIA"
AND
GOLDZIHER'S "INFLUENCE OF PARSISM ON ISLAM"
(From the French)
Translated by
G. K. NARIMAN

"THE PARSI" PUBLISHING Co.,
BOMBAY.
1912.

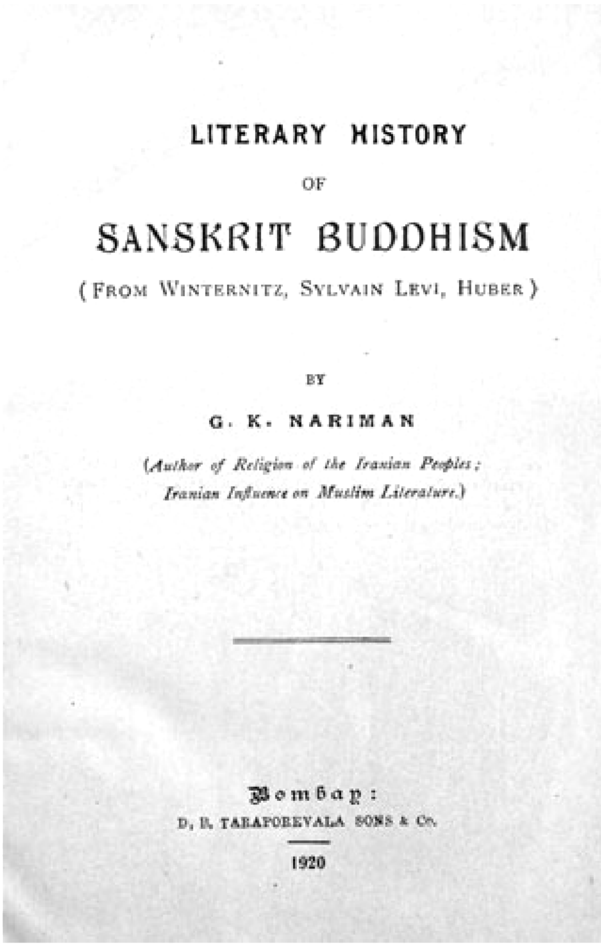
نريمان به منظور ارائه نظرات خويش از پژوهش هاي برخي خاورشناسان غربي بهره مي‌جست. به اين دليل، كتاب "تأثير ايران بر ادبيات اسلامي"، اثر اينوسترانزف، [17] را از روسي به انگليسي ترجمه كرد و در سال 1918 به همراه ملحقات، كه از عربي ترجمه كرده بود، در دو جلد در بمبئي منتشر نمود.


IRANIAN INFLUENCE
ON
MOSLEM LITERATURE
PART I
TRANSLATED FROM THE RUSSIAN.
OF M. INOSTRANZEV
WITH SUPPLEMENTARY APPENDICES
FROM ARABIC SOURCES
BY
G. K. NARIMAN
BOMBAY:
D. B. TARAPOREVALA SONS & Co.
1918

اين كتاب تأييدي است بر نظريه نريمان:

ایرانیان در ایجاد تمدن اسلامي همدلي و مشارکت جدّي نشان دادند و به این دلیل اندیشه و فرهنگ ایراني بر ادبیات اسلامي تأثیر جدي بر جاي نهاد؛ و بنابراین مهاجرت گروهي از زرتشتیان به هند و نابودي بخش مهمي از متون دیني زرتشتي ناشي از «استبداد و عدم تحمل دیني فاتحان عرب» نبود. کتاب فوق به عنوان نخستین ترجمه یک هندي از زبان روسي شناخته مي‌شود.

دو سال پس از انتشار کتاب چوالسون، نریمان تألیف ارزنده خویش، "تاریخ ادبي سانسکریت بودایي"، را منتشر نمود. این کتاب به بررسي متون بودایي در ادبیات سانسکریت اختصاص دارد و اثري معتبر و محققانه به شمار مي‌رود. انتشار کتاب فوق با استقبال بزرگان جامعه بودایي، از جمله شاه سیام، و برخي شخصیت‌هاي سیاسي و فرهنگي، چون مهاراجه پانا و رابیندرانات تاگور، مواجه شد و چهره علمي نریمان را، به عنوان پژوهشگري بیطرف که به بررسي تمامي ادیان علاقمند است، برجسته تر کرد.


LITERARY HISTORY

OF

SANSKRIT BUDDHISM

(FROM WINTERNITZ, SYLVAIN LEVI, HUBER)

BY

G. K. NARIMAN

(*Author of Religion of the Iranian Peoples; Iranian Influence on Muslim Literature.*)

Bombay:

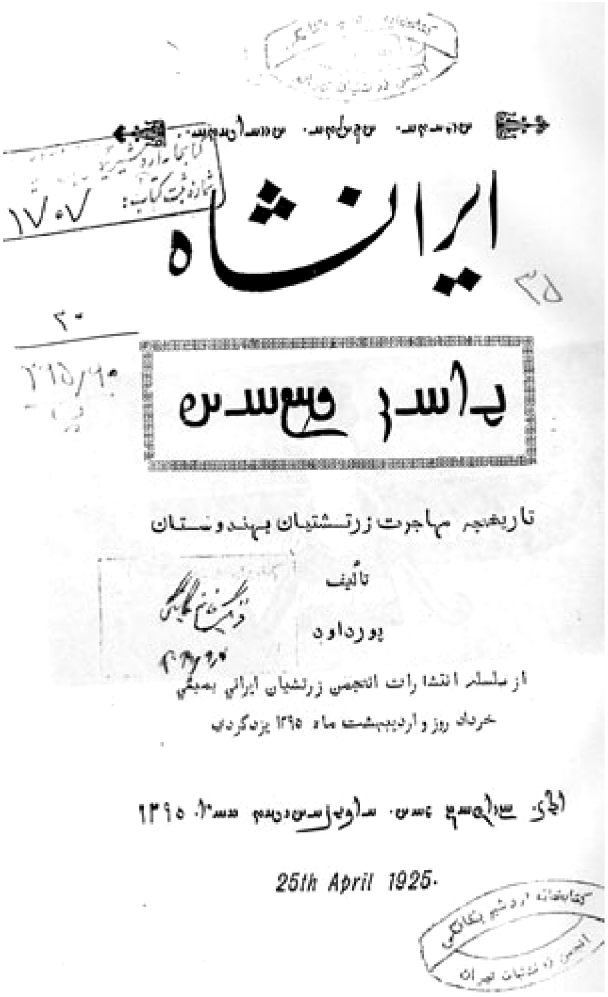
D. B. TARAPOREVALA SONS & Co.

1920

کار بعدي نریمان ترجمه کتاب "ایران" اثر بارتولد، خاورشناس روس، به زبان انگلیسي بود.

نریمان شیفته ایران بود و بخشي از زندگي او وقف ایجاد تفاهم میان مسلمانان و زرتشتیان شد. از اینرو، او به همراه سِر هرمزجي عدن‌والا و دینشاه جي‌جي‌بهاي، معروف به "دینشاه ایراني"، در تأسیس انجمن ایران لیگ مشارکت نمود و سال ها نایب رئیس این انجمن بود. نشریه این انجمن نیز به همت نریمان ایجاد شد و وي چند سال سردبیر آن بود. در این دوران نشریه انجمن ایران لیگ با روح همدلي میان مسلمانان و زرتشتیان انتشار مي‌یافت و از ترویج نظریات باستان‌گرایانه پرهیز داشت.

همکاري نریمان با ایران لیگ نمي‌توانست دوام آورد و دوام نیز نیاورد. درست در همان زمان که نریمان راه تفاهم میان زرتشتیان و مسلمانان را مي‌پیمود، دینشاه ایراني با سرمایه برخي کانون هاي متنفذ سیاسي به کشف استعدادهاي جوان چون پورداوود و سپنتا و صادق هدایت، و آموزش آنان در بمبئي، اشتغال داشت. و درست در همان زمان که نریمان "عهدنامه" را به عنوان اوّلین شماره از نشریه ایران لیگ منتشر کرد (1925)، دینشاه در بمبئي روایت پورداوود از افسانه‌اي مجعول و کین‌پرورانه به نام "قصه سنجان" [±] را چاپ نمود. [18]


ایرانشاه

تاریخچه مهاجرت زرتشتیان بهندوستان

تألیف

پورداود

از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی

خرداد روز و اردیبهشت ماه ۱۲۹۵ یزدگردی

25th April 1925.

بدبيني نريمان به زرتشتيانِ جديدالاسلام، به عنوان حاملان اصلي تعصب عليه همكيشانِ پيشينِ خود، بي‌پايه نبود؛ نوكيشان متعصب‌اند. در ايران "نوكيشاني" بودند كه به تازگي "ايرانِ باستان" را كشف كرده و به اين "آئين نو" گرويده بودند. آنان در "پارسي گري" متعصب‌تر از پارسيان بودند و نريمانِ پارسي و انديشه‌هاي او را برنمي‌تافتند. آنان، برخلافِ نريمان، اسلام را عامل نابودي "شكوه و مجد كيان" مي‌دانستند و در اين راه از روحانيونِ فناتيک پارسي، كه نريمان از آنان بيزار بود، سخت فناتيک‌تر مي‌نمودند. نريمان، در نامه به اقبال، اينان را «رياكاران متظاهر» و عملكردشان را «تزوير تهوع‌آور» مي‌خواند. او مي‌افزايد:

> **«افراد مزور و رياكار در تهران از من خشمگين شدند. نامه يكي از رهبران اين اشخاص مزور در مقابل من قرار دارد. او، كه يک زرتشتي است، براي به رخ كشيدن پيروزي خود چنين مي‌نويسد: "اينک واعظين محمدي [مسلمان] در مساجد مسلمين از مذهب باستاني ايران سخن مي‌گويند."»**

نريمان راهي جز كناره‌گيري از ايران ليگ نداشت و كناره گرفت.

<u>قسمت سوّم</u>

---

4. Gustaspshah Kaikhusroo Nariman

5. جامعه پارسي هند، مانند هر جامعه انساني ديگر، از نظر طبقاتي و از نظر مواضع فكري و سياسي، همگون و يكدست نيست. در اين جامعه گروهي كوچك از اشرافيت زرسالار وجود دارد كه امروزه عموماً در پهنه جهاني عمل ميكنند و مقيم اروپا و آمريكا هستند. ساكنان كنوني هند، صرفنظر از چند خانواده زرسالار چون تاتا، معمولا به طبقه متوسط پارسيان تعلق دارند.

6. ملافيروز (1758-1830)، پسر ملاكاووس، نويسنده كتاب "دساتير آسماني" و سراينده منظومه "جرج‌نامه". بنگريد به: ابراهيم پورداوود، دساتير، مقدمه لغت‌نامه دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، زمستان 1373، صص 37-49؛ هوشنگ جيراني، جرج‌نامه، جهان كتاب، سال دوم، شماره 1-2، آذر 1375، ص 11.

7. در نیمه دوّم سده هیجدهم پارسیان به دلیل اختلاف بر سر تقویم به دو فرقه "قدیمي" و "شاهنشاهي" تقسیم شدند. در زمان سفر انکتیل دوپرون فرانسوي به هند میان این دو فرقه اختلاف شدید وجود داشت. انکتیل دوپرون اختلاف اینان را شدیدتر از اختلاف شیعه و سني در میان مسلمانان توصیف کرده است. (بنگرید به: مرزبان، ج 1، ص 201) "قدیمي‌ها" پیرو دو روحاني متنفذ پارسي، جاماسپ و جمشید ولایتي، بودند. آن‌ها تقویم ایراني را صحیح نمي‌دانستند و لذا به "قدیمي" شهرت یافتند. در مقابل، پارسیان مقیم بندر سورت، اساس تقویم خود را بر سنت رایج در منطقه قرار دادند و به "رسمي" یا "شهرشاهي" (پیروان سنت رایج در شهر) شهرت یافتند. بعدها نام "شهرشاهي" به "شاهنشاهي" تحریف شد و این تصور پدید آمد که گویا آنان پیرو سنن شاهنشاهان باستاني ایران‌اند. آغاز سال نو پیروان فرقه "شاهنشاهي" یک ماه پس از آغاز سال نو "قدیمي‌ها" بود. (بنگرید به: مرزبان، ج 1، زیرنویس صص 200-201) به‌نوشته اکهارد کلک، در سال 1730 پیروان فرقه "شاهنشاهي" حدود 93 در صد و پیروان فرقه "قدیمي" حدود 7 در صد پارسیان بودند. (کلک، ص 21) این اختلاف تا اوائل سده نوزدهم ادامه داشت.

M. M. Murzban, The Parsis in India, Bombay: 1917, 2 vols.

Eckehard Kulke, The Parsees in India, Munchen: Weltforum Verlag, 1974.

8. G. K. Nariman, Writings of G. K. Nariman,Orientalist and Linguist, Bombay: R. B. Paymaster, n. d., pp. 163-169.

9. ibid, pp. 170-174.

10. ibid, pp. 180-184.

11. ibid, pp. 185-192.

12. ibid, pp. 193-195.

«ماتیکان» در پارسي میانه به معني «کتاب» است، «گجستک» به معني ملعون و نفرین شده، و ابالیش گونه پهلوي نام «عبداللیث» است. عبداللیث عالمي زرتشتي از اهالي استخر فارس بود که مسلمان شد و در مجلس مأمون عباسي با آذر فرنبغ، رهبر دیني زرتشتیان، مناظره کرد. طبق این روایت، آذر فرنبغ در مناظره پیروز شد، مورد پسند خلیفه قرار گرفت و عبداللیث از دربار رانده شد. این رساله را صادق هدایت در سال 1319 از پهلوي به فارسي ترجمه کرده و در «نوشته‌هاي پراکنده صادق هدایت»، به کوشش حسن قائمیان، درج است. براي آشنایي بیشتر بنگرید به: «ماتیکان گجستک ابالیش» در ویکي پدیاي فارسي [±] و مقاله مرحوم دکتر احمد تفضلي در دائرةالمعارف بزرگ اسلامي، ج 2، ص 342. [±]

13. ibid, pp. 196-200.

براي آشنايي با رساله "علماي اسلام" بنگريد به:

http://www.avesta.org/mp/ulema.htm

ترجمه انگلیسي دو نسخه متفاوت از رساله "علماي اسلام" در مأخذ زیر مندرج است:

Ervad Bahmanji Nusserwanji Dhabhar, The Persian Rivayats of Hormazyar Faramarz and others, Bombay: The K. R. Cama Oriental Institute, 1932, pp. 437-457.

14. G. K. Nariman, Ahad-Nameh, Bombay:Iran League, No. 1, 1925.

سهرابجي جمشيدجي جي‌جي‌بهاي در سال 1851 در کتاب تقويت دين مزديسنا سه سند فوق را معرفي کرد. در زمان نگارش کتاب داروخان‌والا، در اوايل دهه 1960، نسخه هايي کهن از عهدنامه ها در مالکيت نانابهاي فرامجي ماما بود. تصوير اين اسناد در کتاب داروخان‌والا (ج 2، ص 100) مندرج است.

H. D. Darukhanawalla, Parsi Lustre in Indian Soil, Bombay: 1963, vol 2, pp. 98,100-102.

کهن‌ترين منابعي که عهدنامه در آن‌ها نقل شده مجمل التواريخ و القصص (تاليف ۵۲۰ ق.) و تاريخ گزيده حمدالله مستوفي (متوفي ۷۵۰ ق.) است. برخي محققين اصالت اسناد فوق را مورد ترديد قرار داده‌اند. بنگريد به: محمدرضا ترکي، پارساي پارسي: سلمان فارسي به روايت متون فارسي، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، 1387، صص 145-157. معهذا، تأکيد کرده‌اند: «بي‌شک اظهارنظر جدّي در مورد اين متن نيازمند بررسي‌هاي سندشناسانه است و ما مي‌کوشيم در حد اين رساله به نکاتي اشاره کنيم.» (همان مأخذ، ص 145)

15. Daniel Abramovich Chwolson [Chwolsohn or Khvolson] (1819-1911)

16. G. K. Nariman, Persia and Parsis, Part I. Bombay: Iran League, No. 2, 1925, pp. 75-83.

17. M. Inostranzev

18. ابراهيم پورداود، ايرانشاه؛ تاريخچه مهاجرت زرتشتيان به هندوستان، بمبئي: انتشارات انجمن زرتشتيان ايراني بمبئي، 1925.

Thursday, March 04, 2010 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Muhammad Iqbal, G. K. Nariman and The Rise of Pahlavi Dynasty in Iran, Appendix I: Dinshah Irani



اقبال لاهوري، نريمان پارسي

و صعود سلطنت پهلوي

پيوست يک:

دينشاه ايراني



آقای دینشاه ایرانی و عارف
در مسافرت ایران و عبور از همدان ۱۳۱۱

دينشاه جي‌جي‌بهاي (1881-1938)، كه به "دينشاه ايراني" شهرت داشت. از نزديک‌ترين دوستان سِر اردشير ريپورتر و ارباب جمشيد جمشيديان و ارباب كيخسرو شاهرخ و محمدعلي فروغي و علي‌اصغر حكمت و ساير رجال فراماسون ايراني دوران سلطنت احمد شاه قاجار و رضا شاه پهلوي بود.

دينشاه ايراني از اعقاب كيخسرو يزديار، زرتشتي ايراني كه در سال 1794 به بمبئي مهاجرت كرد، است و به اين ترتيب عموزاده ارباب كيخسرو شاهرخ به‌شمار مي‌رفت. دينشاه در سال 1918 انجمن زرتشتيان ايران و در سال 1922 ايران ليگ را تأسيس كرد و تا زمان مرگ رياست اين دو انجمن را به دست داشت.

او در سال 1301 ش. رابيندرانات تاگور، شاعر نامدار ماسون هند، و سِر رستم ماساني، رئيس مؤسسه كاما و از گردانندگان لژهاي ماسوني هند، را به ايران آورد. دينشاه، تاگور و ماساني به همراه محمدعلي فروغي با رضا شاه ملاقات كردند و از سوي دولت ايران نشان درجه اوّل علمي به دينشاه اعطا شد.

سفر ماساني به منظور احداث كارخانجات خسروي در خراسان بود كه در مالكيت شخصي رضا شاه قرار داشت. اردشير ريپورتر و دينشاه قصد داشتند شهركي مدرن در يكي از نواحي ايران احداث و با انتقال بخشي از پارسيان ميانه حال هند يک «كلني پارسي» در ايران ايجاد كنند. اين ادامه همان طرحي است كه سال‌ها پيش، در سال 1311 ق.، به ناصرالدين شاه عرضه شد و مورد قبول وي و امين‌السلطان، صدراعظم، قرار نگرفت. اليگارشي پارسي هند، كه با واسطه اردشير ريپورتر وارد مذاكره با ناصرالدين شاه و امين‌السلطان شده بود، مي‌خواست سرزمين خوزستان را خريداري كند و پارسيان ساكن غرب هند را به اين منطقه كوچ دهد. ميرزا آقاخان كرماني براي ترغيب شاه به طرح فوق رساله «عمران خوزستان» را تأليف نمود. طرح ايجاد «كلني پارسي» در ايران، كه به دليل مرگ اردشير ريپورتر (4 اسفند 1311 ش.) و دينشاه (1316 ش.) و سقوط رضا شاه (1320 ش.) در زمان حيات اين سه تحقق نيافت، بعدها توسط سِر شاپور ريپورتر پي گرفته شد و به احداث شهركي به‌نام "تهران پارس" در شرق تهران انجاميد. اين شهرک رؤياي بازگشت پارسيان به ايران را تحقق

نبخشيد ولي از طريق معاملات زمين ثروت هنگفتي را نصيب تعدادي از سرمايه‌داران پارسي هند و زرتشتي ايران نمود.

اهميت دينشاه به دليل نقش او در ترويج فرهنگ باستان‌گرايي در دوران ديکتاتوري رضا شاه است. مهم‌ترين خدمت دينشاه در حوزه فرهنگ را کشف يک جوان بااستعداد ايراني به‌نام ابراهيم پورداوود مي‌دانند. پورداوود به بمبئي اعزام شد و از سال 1305 ترجمه "اوستا" به فارسي را آغاز کرد. ترجمه "اوستا" به فارسي را نخستين بار اردشير ريپورتر پيشنهاد کرده بود. سِر جهانگير کوياجي مي‌نويسد:

> «بزرگ‌ترين و مهم‌ترين خدمت [دينشاه ايراني] ترجمه متون زرتشتي به فارسي امروزين است... نمي‌توان پيامدهاي کامل تأثير اين ترجمه را بر حيات آينده ايرانيان پيش‌بيني کرد. ولي ترديد نيست که تأثير آن بر ملت ايران بسيار مفيد خواهد بود و عصر جديدي را در الهيات و ادب ايران خواهد گشود.» کوياجي مي‌افزايد: يکي از دستاوردهاي بزرگ دينشاه «کشف شخصيت بزرگي ادبي چون پروفسور پورداوود براي انجام اين وظيفه بزرگ بود.»

صادق هدايت و عبدالحسين سپنتا نيز از استعدادهايي بودند که دينشاه کشف کرد و پرورش داد. جواناني چون پورداوود و هدايت نزد بهرام گور انکلساريا، [±] شخصيت علمي سرشناس پارسي، تعليم گرفتند. انديشه‌هاي بهرام گور انکلساريا، به عنوان تداوم مستقيم مکتب آريايي گرايي و تئوسوفيستی خورشيدجي کاما و سِر جيوانجي مودي و تهمورس انکلساريا، [±، ±] سطحي و سرشار از تفاخر باستان‌گرايانه و نفرت ضداسلامي است تا بدان حد که آرتور کريستن‌سن برخي نظرات او را «سبکسرانه» خوانده است.

سپنتا شاگرد و کارگزار دينشاه بود. او نيز، به سان پورداوود و هدايت، براي آموزش در زمينه ايران‌شناسي به بمبئي اعزام شد. سپنتا در سال 1311 ش. توسط کمپاني امپريال فيلم (متعلق به پارسيان که رياست آن را فردي به‌نام اردشير ايراني به دست داشت) اوّلين فيلم ناطق فارسي به‌نام "دختر لر" را ساخت. گلنار دختري لر است که معشوقي به‌نام جعفر دارد. راهزنان (قلي خان) گلنار را در کودکي مي‌دزدند. جعفر او را نجات مي‌دهد و از ترس انتقام راهزنان از طريق خوزستان به بمبئي مي‌گريزد. سرانجام، گلنار و جعفر با شنيدن خبر ترقي ايران تصميم به مهاجرت به وطن مي‌گيرند. فيلمنامه "دختر لر" روايتي است از افسانه مجعول مهاجرت پارسيان به هند؛ آن‌گونه که در "قصه سنجان" بيان شده. گلنار و جعفر نماد پارسيان و قلي خان و راهزنان نماد اسلام هستند. پايان فيلم صعود سلطنت پهلوي و پايان آوارگي پارسيان است.

دينشاه با سيف آزاد، مدير روزنامه "ايران باستان"، و عارف قزويني، شاعر نامدار، رابطه نزديک داشت و در هدايت فعاليت‌هاي اين دو مؤثر بود. دينشاه، با همکاري سپنتا، طبع ديوان عارف را از سال 1307، در زمان حيات شاعر، آغاز کرد ولي کتاب در سال 1314، پس از مرگ عارف، با مقدمه دينشاه در بمبئي منتشر شد. دينشاه در اين مقدمه تاريخچه‌اي مجمل از حوادث مشروطه و ظهور «سردار ناموري که براي دستگيري مملکت از پا افتاده‌اي قيام نموده، نور اميدي به دل وطن‌پرستان تابيد»، يعني رضا شاه، عرضه مي‌کند. عارف نيز در مقدمه خود بر ديوانش از رضا شاه به عنوان «پادشاه ترقي‌خواه ايران اعليحضرت پهلوي» تجليل و از غائله جمهوري چنين ياد مي‌کند: «جمهوريت ناکام ايران که بر حسب ظاهر به دست مدرس خودخواه و خالصي‌زاده آن رسواي بي‌سروپا» شکست خورد.

عارف در زندگي خود تحت تأثير نوسانات روحي حرکت‌هاي سياسي متضاد داشت. او در زمان بلواي جمهوري رضاخاني به سود رضا خان عمل مي‌کرد؛ و اين، به‌گفته يحيي دولت‌آبادي، به دليل رشوه‌اي بود که به عارف پرداخت شد. عارف در اواخر عمر در هجو يکي از دوستان پيشين‌اش، که از او بدگويي کرده بود، منبع مالي اين تکاپوهاي فرهنگي را فاش نمود:

> دگر کورکورانه اين ره مپوي/ ز تاگور هندوستاني مگوي
> از اين راه ديگر براي تو پول/ محال است يک‌عاز گردد وصول

به هندوستان پول هر قدر بود/ ربودند پيش از تو آن را رنود

بودجه فعاليت‌هاي فرهنگي دينشاه را سران طايفه پارسي، به‌ويژه خاندان‌هاي زرسالار تاتا و مهتا، تأمين مي‌كردند. دينشاه كارگزار و مشاور مالي سِر داراب تاتا بود و اردشير ريپورتر نماينده كمپاني داراب تاتا در ايران. سديدالسلطنه كبّابي، از شخصيت‌هاي متنفذ فرقه بهائي، در 3 صفر 1348 ق./ 19 تير 1307 ش. مي‌نويسد:

> «از اردشيرجي ايدلجي رئيس تجارتخانه داراب‌جي ملاقات كردم. از پارسيان هند و 65 سال دارند و دچار مرض قند است. در خيابان فيشرآباد منزل دارد.»

منظور از «تجارتخانه دارابجي»، سِر دارابجي تاتا (1859-1932)، پسر جمشيدجي تاتا و برادر سِر راتان تاتا، است. به‌نوشته كوياجي، دينشاه براي ترجمه و نشر آثار اوستايي به فارسي، علاوه بر ده هزار روپيه از ثروت شخصي خود، حدود 150 هزار روپيه نيز كمك گرفت.

<u>پيوست دو: "روباه، ميمون و فاخته" در هجو سفر تاگور به ايران (مقاله نريمان پارسي)</u>

منابع اصلي:

J. C. Coyajee [ed.], Dinshah Irani Memorial Volume: Papers on Zoroastrian and Iranian Subjects in Honor of Late Mr. Dinshah Jeejeebhoy Irani, Bombay: 1948, pp. i-iii.

رشيد شهمردان، فرزانگان زرتشتي، تهران: نشريه سازمان جوانان زرتشتي بمبئي، 1330 يزدگردي، صص 363، 490-498.

يحيي دولت‌آبادي، حيات يحيي، ج 1، ص 160؛ ج 4، ص 351.

ميرزا آقاخان كرماني، هشت بهشت، صص يا- يب (مقدمه شيخ محمود افضل‌الملك)

عارف قزويني، منتخبي از ديوان ابوالقاسم عارف، بمبئي: 1314، صص 7، 35.

سيد هادي حائري، عارف قزويني شاعر ملّي ايران، تهران: انتشارات جاويدان، 1364، ص 479.

علي‌اصغر مصطفوي، زندگي و زمان استاد پورداوود، تهران: مؤلف، 1372، صص 122-123.

مسعود مهرابي، تاريخ سينماي ايران، تهران: انتشارات فيلم، چاپ هشتم، 1368، ص 27.

سفرنامه سديدالسلطنه، به‌كوشش احمد اقتداري، تهران: بهنشر، 1362، ص 357.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Muhammad Iqbal, G. K. Nariman and The Rise of Pahlavi Dynasty in Iran, Appendix II: "The Fox, The Monkey and The Cuckoo, or A Parable From Persia!" by G. K. Nariman Parsi



Ш§ЩЎШЁШ§Щ„ Щ„Ш§ЩҮЩҲШұЩҠШҢ ЩҶШұЩҠЩ…Ш§ЩҶ ЩҫШ§ШұШіЩҠ ЩҲ ШёЩҮЩҲШ± ШіЩ„Ш·ЩҶШӘ ЩҫЩҮЩ„ЩҲЩҠ

:ЩҫЩҠЩҲШіШӘ ШҜЩҲ

ШұЩҲШЁШ§ЩҮШҢ Щ…ЩҠЩ…ЩҲЩҶ ЩҲ ЩғШ§ШұШӘЩҮ ЩҠШ§ ШӯЪ©Ш§ЩҠШӘЩҠ Ш§ШІ Ш§ЩҠШұШ§ЩҶ!ЩҫЩҶШҜШўЩ…ЩҲШІ

[ШіЩҒШұ ШҜШұ ЩҮЪҶЩҲ ЩҫШ§ШұШіЩҠ ЩҶШұЩҠЩ…Ш§ЩҶ Щ…ЩӮШ§Щ„ЩҮ ШЁШұ Ш§ЩҠШұШ§ЩҶ ШӘШҜШ§ЪҶЩҲШұ]

ШұЩҲШЁШ§ЩҮ ЪҶШұШіЩҶЩҮ ШЁЩҲШҜ ЩҲ Ш§ШІ ЩҒШұШ· ЪҶШұШіЩҶЪҜЩҠ ШҜШұ ШӯШ§Щ„ Щ…ШұЪҜ. ШҜЩҠШҜ ЩғШ§ШұШӘЩҮ ШҜШұ ШӯШ§Щ„ Ш®ЩҲШұШҜЩҶ ШЁЩҮШӘШұЩҠЩҶ Щ…ЩҠЩҲЩҮвҖҢЩҮШ§ШіШӘ ЩҲ ШіШ§ШҜЩ…Ш§ЩҶ. ШұЩҲШЁШ§ЩҮ ШҜЩ„Ші Щ…ЩҠвҖҢШ®ЩҲШ§ШіШӘ Щ„Ш§ШЁШ§ЩҠЩ„ Ъ©Щ…ЩҠ Ш§ШІ ШўЩҶ Ш§ЩҶЪҜЩҲШұЩҮШ§ЩҠ ШЁШ®ЩҲШұШҜ Ъ©ЩҮ ЩҫШұЩҶШҜЩҮ Ш§ШўЩ…ЩҲ Щ…ЩҠвҖҢШ®ЩҲШұШҜ.

Щ…ЩҠЩ…ЩҲЩҶ Ш§ШІ ШҜЩҲШұ ШұЩҲШЁШ§ЩҮ ШұШ§ Щ…ЪҜШ§Шұ ЩҲ ЩғШ§ШұШӘЩҮ ШұШ§ ШўЩ…ЩҲШІ ШұШ§ ШҜЩҠШҜ. Ш§ЩҲ ШЁЩҮ Ш®ЩҲШҜ ЪҜЩҒШӘ: В«ЪҶЩҮШұШ§ Щ…ЩҮ ШЁЩҮ Ш®ШұШ¬ Ш§ЩҠЩҶ ШҜЩҲ ШЁЩҮ Ш®ЩҲШҜ ШӘЩҲШҜЩҠ ЩҮШұШӘШ§ЩҮЩ…ШӯВ» ШЁШ§Щ„Ш§Ш®ШұЩҮШҢ Щ…ЩҠЩ…ЩҲЩҶ ШЁШ§ ЩғШ§ШұШӘЩҮ ШҜЩҲШіШӘ ШҙШҜ. ЩғШ§ШұШӘЩҮ ШЁЩҮ ШЁШ§Щ„Ш§ШӘШұЩҠЩҶ ШҙШ§Ш®ЩҮвҖҢЩҮШ§ ЩҫШұЩҠШҜ ЩҲ

Ш¬Ш§ЩЋЩЋ Ш¥Ш§ Ъ©ЩЎ Ш®ЩХШ³Щ…ШІЩЎвЖЊШЭШ¥ЩЋЩЧ Ш®ЩХШ³ЩЎвЖЊЩЎШ§ЩЋ Ш§ЩЧЪКЩХШ¥ ШўЩХЩЋШІШ§ЩЧ ШЁЩХШК ЩЧШ³Ш§ЩЧШ³ ШКШ§ШК. ШўЩЧвЖЊЩЎШ§ Ш§ЩЧЪКЩХШ¥ЩЎШ§ Ш¥Ш§ ШЁЩЎ ЩçШ§ШҐЩЋЩЧ Ш§ЩҒЪ©ЩЧШКЩЧШКШЊ ШёШ§ЩЎШ¥Ш§ЩЙ ШЁШ¥Ш§ЩЋ Ш¥ЩХШЁШ§ЩЎ. ЩХЩ„ЩЋ ШіШ¥ЩХШӨШКШ§ЩЋ ЩҒШ¥ЩХ Ш§ЩҒШЭШ§ШКЩЧ Ш®ЩХШ³ЩЎвЖЊЩЎШ§ Ш¥ЩХШЁШ§ЩЎ Ш¥Ш§ ЩЧЪКШ¥Ш§ЩЧ Ъ©Ш¥ШК ЩХ Ш§ЩХ ЪКШ¥ЩЋШ®ШЭ. Щ…ЩЋЩ…ЩХЩЧ ШЁШ§ ШўШ¥Ш§Щ…Ш³ ЩçШ§ШҐЩЋЩЧ ШўЩ…ШК ЩХ ШЁШ§ Ш®ЩХШ³ЩЎвЖЊЩЎШ§ЩЋ Ш§ЩЧЪКЩХШ¥ Ш¥ЩҒШЭ! ЩҒШ§Ш®ШЭЩЎ ЩЧЩЋШІ ЩЎЩ…Ш§ЩЧШ¬Ш§ Щ…Ш§ЩЧШК Ъ©ЩЎ Ъ©Щ…ШЭШ¥ЩЋЩЧ Щ…ЩЋЩХЩЎвЖЊЩЎШ§ Ш¥Ш§ ШКШ§Ш³ШЭ ШЁЩЎ .Ш§Ш¶Ш§ЩҒЩЎ ШўЩ…Ш§ЩӮШЭЩЋ Ъ©ЩЎ ШЁШ¥ Ш§ЩХ Ш§ЩҒШІЩХШКЩЎ Ш³ШК

Ш§ЩЋЩЧ ШКШ§ШіШЭШ§ЩЧ ЩçШ§Ш¥ШіЩЋШ§ЩЧ Ш§ШіШЭ ЩХ Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧ. ШЁШ¥Ш®ЩЋ Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧЩЋШ§ЩЧ Ш§ШІ ЩҒЩ„Ш§Ъ©ШЭвЖЊШ³Ш§ЩЧ ШўЩЎ ЩХ ЩЧШ§Щ„ЩЎ Щ…ЩЋвЖЊЪ©ЩЧЩЧШК. ЩçШ§Ш¥ШіЩЋШ§ЩЧ Ш°ЩЋЩЧЩҒШ№ ШКШ¥ ШЁЩЋЩЧ Щ…Ш§Ш¬Ш¥Ш§ШЊ Щ„Ш§ШЁЩЎвЖЊЩЎШ§ Ш¥Ш§ ШЁШ§ ШўШЁ ЩХ ШЭШ§ШЁ ЩçЪхЩХШ§Ъ© Щ…ЩЋвЖЊШКЩЎЩЧШК ЩХ Ш§ШіЪ© ШЭЩ…ШіШ§Ыў Щ…ЩЋвЖЊШ¥ЩЋШІЩЧШК. ШЁЩЧЪКШ§Щ„ЩЋвЖЊЩЎШ§ЩЋ Щ…Ъ©Ш§Ш¥ ШіЩХШК Ш®ЩХШК Ш¥Ш§ ШКШ¥ ШЁЩХШ§ШЁ· Щ…ЩЋШ§ЩЧ Ш¥ЩЧШКЩЎШ§ЩЋ Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧЩЋ ЩХ Ъ©ЩХШКЩЧвЖЊЩЎШ§ЩЋ ШіЩХШКШ§ШІШКЩЎ ШЁЩ…ШЁШҐЩЋ Щ… ЩЋвЖЊШЁЩЋШЈЩЧШК.

ЩçШ§Ш¥ШіЩЋШ§ЩЧ Ш¥Ш§ ШЭШ¥ШєЩЋШЁ Ъ©Ш¥ШКЩЧШК ШЭШ§ ШіШ¥Щ…Ш§ЩЋЩЎ Ш№ЩёЩЋЩ…ЩЋ ШЁЩЎ Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧ ШЁЩҒШ¥ШіШЭЩЧШК. ЩЧЩЋЩ… Щ„Ъ© [1] Ъ©Ш§Щ…Щ„ ШКШ¥ ШіШ§Щ„. ЩҒЩӮШ· Ш®ШКШ§ Щ…ЩЋвЖЊШКШ§ЩЧШК ЪЧЩЧШК ШіШ§Щ„ Ш§ШіШЭ ЩЋЩçЩХЩ„ Ш¥Ш§ Щ…ЩЋвЖЊЩҒШ¥ШіШЭЩЧШК. ШЁЩЧЪКШ§Щ„ЩЋвЖЊЩЎШ§ЩЋ ЩЧШ§ЩӮЩ„Ш§ Ъ©ЩХШ³ЩЋШКЩЧШК ШіЩЎЩ…ЩЋ ШўЩЧ ШЁЩЎ Ш¬ЩЋШЁ ШІЩЧЩЧШК ЩХ Щ…ЩХЩҒЩӮ Ш³ШКЩЧШК. ШўЩЧвЖЊЩЎШ§ ШКЪ©Ш§ЩЧвЖЊШіШ§ЩЧ Ш¥Ш§ ШЁЩЎ ШЭЩЎШ¥Ш§ЩЧ Щ…ЩЧШЭЩӮЩ„ Ъ©Ш¥ШЇШЁШ³ Ш¥Ш§ ШЭШ§ ШЭЩЎ ЪЧЩçШ§ЩЧШК Ш¯Ш± ЩЋШЁЩЎ ЩçШ§Ш¥ШіЩЋШ§ЩЧ Ш§ШЁЩ„ЩЋ Ш§ШІ [Щ…ШЁШЭЩХЩЋШ§ЩЎ] ШўЩЧ !Щ„Ш¥Ш§ Щ…ШіШЭЩӮЩЋЩ… Ш§ЩЧШЯШ§Ш®ШЭ ШЭЩХЩЋ ШЁЩЧЪКШ§Щ„

ШЯШ¥ ШЁЩ…Ш§Щ„ЩЋ Ъ©ЩЎ ЩçШ§Ш¥ШіЩЋШ§ЩЧ Ш§ШЁЩ…ЩӮ Щ…ШЁШ§Щ„ШЭ ЩЎЩЧЪКЩҒШЭЩЋ Ш¥Ш§ ШЁШ¥Ш§ЩЋ Ш§ЩЎШЯШ§ЩҒ ШЁЩЎ ЪЯЩ…Ш§ЩЧ Ш®ЩХШЯ ШўЩ…ЩХШІШІЩЋ ЩХ ЯЩЋЩЋЩЧЩЋ ШЁЩЎ Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧ Щ…ЩЋвЖЊЩҒШ¥ШіШЭЩЧШЯШЊ ЩХ Ш®ЩХЯ Ш¥Ш§ ШЁШ§ ШЭШ§ШєЩХШ¥ ЩҒЩӮШ¥ ШЁЩЎ Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧЩЋ ЩҒШ¥ЩЋЩЎ Щ…ЩЋвЖЊЯЩЋЩЧЯШЊ ШЁЪ©ЩХЩЧЩ…ШЭ ШЭЩЋЩЎШ¥Ш§ЩЧ ШЭШ®Щ…ЩЋЩ… ЪЯШ¥ЩҒШЭЩЋ ШЁШ§ Ш®ШЁШ¥Ш¬ Ш®ЩХЯ Ш¥ЩҒШ¥ШіЩЋ "ЩҒШ¥ЩЎЩЧЪ© Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧ" Ш¥Ш§ Ш¯Ш¥ [ШЯШ§ЩЧШіЪ©Ш§ЩЎ] ШіШ§ЩЧШЭЩЋЩЋвЖЊЪ©ШЭШ§Ш§ЩЧ [2] Ш¯Ш¥ ШШ§Ш¥ ШЭШ§Ш§ЪЯЩХШ¥ ШЭШЈШґЩЋШЈ Ъ©ЩЧШЯ! Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧ Ш§ШІ Ъ©ЩЋШґЩЎ ЩçШ§Ш¥ШіЩЋШ§ЩЧ ЩЧЩҒШ¥ ШЁШ¥ШЯЩЎ Ш§ШіШЭ. ШЁЩЧЪКШ§Щ„ Ш§ШІ Ш¬ЩЋШ± ЩçШ§Ш¥ШіЩЋШ§ЩЧ Ш§ШЁЩ„ЩЋ ЩХ .Ш§ЩЋШ¥Ш§ЩЧШЊ Ш§ШІ ЩЎЩ…ЩЎ ЯЩЋЩХШЊ ЩЧЩҒШ¥ ШЁШ¥ШЯЩЎ Ш§ШіШЭ

ЩҲ ШЎЩҶ ЩҫШ§Ш¨ШіЩЋ ШҚШ¨ ЪҶЩҮ ШӯШ§Щ„ЩЋ Ш§ШіШә! ШЁШ§ Щ„ШЁШ®ЩҶШҚ Ш§ШЁЩ„ЩҮШ§ЩҶЩҮ ШәЩ…Ш§ШӠШ§ Щ…ЩЋвЖҢЪ©ЩҶШҚ ЩҲ ЩЋЪ© Ш§ШӯЩ…ЩӮ ЩҲШ§ЩӮШ№ЩЋ Щ…ЩЋвЖҢЩҶЩ…Ш§ЩЋШҚ. Ш¬ЩҮШ§ЩҶЩЋШ§ЩҶ Ш§ШіЩ… Ш§ЩҲ .«Ш¨Ш§ ЪҚШ°Ш§ШӠШәЩҮвЖҢШ§ЩҶШҚ В«ЩҒШ§Ш®ШәЩҮВ

Ш®Ш¨ШҚЩ…ЩҶШҚШ§ЩҶ ШәЩ…ЪҚЩЋЩҶ ШҚШ¨ Ш¬Ш§Щ…Ш№ЩҮ ЩҫШ§Ш¨ШіЩЋ "ШөЩҶШҚЩҲЩӮ Ш®ЩЋШ¨ЩЋЩҮ ЩҫШ§Ш¨ШіЩЋ" Ш¨Ш§ Щ…Ш§ЩҶЩҶШҚ Ъ©ШіЩЋ Щ… ЩЋвЖҢШЁЩЋЩҶЩҶШҚ Ъ©ЩҮ ШЁЩҮ Ш®Ш§Ш¬Ш¬ЩЋШ§ЩҶ Щ…Ш¬ЩҒЩҮ Ъ©Щ…Ъ© Щ…ЩЋвЖҢЪ©ЩҶШҚ ШҚШ¨ ШӯШ§Щ„ЩЋвЖҢЪ©ЩҮ ШҚШ§Ш®Щ„ЩЋвЖҢЩҮШ§ ШҚШ¨ ЩҒЩ„Ш§Ъ©Шә ШәЩҲШ·ЩҮ Щ…ЩЋвЖҢШ®ЩҲШ¨ЩҶШҚ. ШЎЩҶ Ш§ШЁЩ„ЩҮШ§ЩҶЩЋ Ъ©ЩҮ ШЁШ§ ЩҶЩҲШ§ЩЋ ШҚШ¨ЩҲЩЋШ§ШӠШ§ЩҶ ШІЩҲШІЩҮвЖҢЪ©ШӠ Щ…ЩЋвЖҢШ¨ЩӮШөЩҶШҚШҢ ШҚШ§ШҐЩ… "ШӯШ¨Щ…Ш§ЩҶвЖҢЩҮШ§ЩЋ Ш§ЩЋШ¨Ш§ЩҶЩЋ" ЩҲ "ШҚЩЋЩҶ ШҚШ¨ Ш®Ш·Ш¨ Ш§ШіШә" Ш¨Ш§ ЩҒШ¨ЩЋШ§ШҚ Щ…ЩЋвЖҢЪ©ШӠЩҶШҚ!

THE FOX, THE MONKEY AND THE CUCKOO.
OR
A PARABLE FROM PERSIA!

The fox was hungry, almost famishing. It saw that the cuckoo was enjoying the best of fruits and happy. It coveted some, at least, of the grapes on which the silly bird fed.

The monkey saw from the distance the sly reynard and the stupid cuckoo. "Why should I not benefit myself at the cost of these two?" said the monkey to himself. At last the monkey made friends with the cuckoo. The latter flew to the topmost branch and showed where the most luscious bunches were hanging. They were thrown down, presumably for the fox. But the noise, the thud, startled the reynard and it scampered away. The monkey came quietly down and hopped off with the bunch of grapes! The cuckoo was left where it was <u>minus</u> the fruit <u>plus</u> the increased stupidity.

This is the story of the Parsis and Persia. Some Persians have been whining about their poverty. Interested Parsis re-echoed the sobs and imitated the crocodile tears. The astute Bengalis saw their advantage in the relations between the cute men of Iran and the imbecile maniacs of Bombay. ~~The Parsis have been urged to send large sums to Persia. They amount to~~ a good half lakh a year, for the last, God alone knows, how many years. The artful Bengalis tried to get something of it and did succeed. They plied their craft on Teheran. Teheran thrust its hand and buried it deep into the pockets of the idiotic Parsis, and stretching it across the Bay thrust it right into Bengal!

While the foolish Parsis are making large remittances to Persia for supposed educational and religious purposes, deluding themselves about Persia's indigence, the Teheran Government has resolved to establish a Chair of "Persian Culture" at its own expense in the Shantiniketan of Dr.Tagore! Persia has gained at the cost of the Parsis. Bengal has benefitted at the cost of both Parsis and Persia.

And, where stands the Parsi! He keeps smirking about and looks so ineffably a dolt. The World ~~xxxxx~~ calls him cuckoo.

The sad wise men in the community dub the Parsi Trustees of Charity Funds who help well-to-do foreigners in the midst of starvation at home, vain and witless numskull, peafowls that dance to the tune of howling dervishes, insincerely mouthing "Iranian ideals" and "religion in danger" !

2. Shantiniketan

ШҙЩҮШұЩҶ ШҡШұ ШәШұШЁ ШЁЩҶЪ©ШЁЩ„ШҢ ШҡШұ 180 Ъ©ЩҠЩ„ЩҲЩ…ШәШұЩҶ Шҙщ…Ш§Щ„ Ъ©Щ„Ъ©ШәЩҮШҢ Ъ©ЩҮ ШЁЩҮ Ш®Ш§ЩҶЩҲШ§ШҡЩҮ ШәШ§ЪҡЩҲШұ ШәШ№Щ„Щ̄ ШҡШ§ШҙШә. Ш§ЩҠЩҶ ЩҶШ§Щ… ШЁЩҮ Щ…Ш№ЩҶЩҠ "Ш®Ш§ЩҶЩҮ ШөЩ„Шӯ" Ш§ШіШә. (ШҙШ§ЩҶШәЩҠ= ШөЩ„Шӯ + ЩҶЩҠЪ©ШәШ§ЩҶ= Щ…ШЈЩҲШ§ШҢ Ш§ЩӮШ§Щ…ШәЪҡШ§ЩҮ) Ш§ЩҠЩҶ ЩҶШ§Щ… ШұШ§ ШҡШЁЩҶШҡШұШ§ЩҶШ§Шә ШәШ§ЪҡЩҲШұШҢ ЩҫШҡШұ ШұШ§ШЁЩҠЩҶШҡШұШ§ЩҶШ§Шә ШәШ§ЪҡЩҲШұШҢ ШЁШұ .Ш§Щ…Щ„Ш§Ъ© Ш®ЩҲШҡ ЩҶЩҮШ§ШҡЩҮ ШЁЩҲШҡ

Thursday, March 04, 2010 : ШәШ§ШұЩҠШ® ШӯШ®ШұЩҠЩҶ ЩҲЩҠШұШ§ЩҠШҙ

Ъ©Щ„ЩҠЩҮ ШӯЩӮЩӮЩҲЩӮ Щ…ЩҶШҡШұШ¬Ш§ШҜ Ш§ЩҠЩҶ ШөЩҒШӯЩҮ ШЁШұШ§ЩҠ ШЁЩҮШЁШҡЩ„Щ„ЩҮ ШҙЩҮШЁШ§ШІЩҠ Щ…ШӯЩҒЩҲШё Ш§ШіШә.

ШӯШҡШұШі Ш§ЩҠЩ…ЩҠЩ„: abdollah.shahbazi@gmail.com

Ш§ШіШӘЩҒШ§ШҜЩҮ Ш§ШІ Щ…ЩӮШ§Щ„Ш§ШӘ ШЁШ§ Ш°Ъ©Шұ Щ…ЩҶШЁШ№ Щ…Ш¬Ш§ШІ Ш§ШіШә. Ъ©ЩҫЩҠ Щ…ЩӮШ§Щ„Ш§ШӘ .ШЁЩҮ ШөЩҲШұШӘ Ъ©Ш§Щ…Щ„ Щ…Щ…ЩҶЩҲШ№ Ш§ШіШә

Muhammad Iqbal, G. K. Nariman and The Rise of Pahlavi Dynasty in Iran, Appendix III: Bengal Religion Makers, Tagore and Sen Families



اقبال لاهوري، نريمان پارسي
و صعود سلطنت پهلوي

پيوست سه:

دين‌سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سِن

در ايران، رابيندرانات تاگور را به عنوان شاعر نامدار هندو مي‌شناسند و نيز اوّلين غيراروپايي که جايزه ادبيات نوبل را دريافت کرد (1913). از اينرو، شايد تعرض شديد نريمان، به عنوان يک انديشمند آزاده، به تاگور عجيب جلوه کند.

خاندان تاگور

خاندان تاگور از بلندپايه‌ترين «کمپرادورها»ي [1] شرق است. آنان از نخستين کساني بودند که به عنوان کارگزار کمپاني هند شرقي بريتانيا در بنگال به ثروت و قدرت رسيدند و در سده پسين خود را در ساختار اليگارشي جهاني به بالاترين لايه‌ها ارتقاء دادند.

بنيانگذار اين خاندان دوارکانات تاگور [±] (1794-1846) است. پدرش در کلکته پليس بود و راماني تاکور [2] نام داشت. پس از تولد، عموي بزرگش، راملوچان، [3] و زنش، که فاقد اولاد بودند، دوارکانات را به فرزندي گرفتند. او در سال 1804 در ده سالگي در مدرسه انگليسي که فردي به‌نام شربورن تأسيس کرده بود به تحصيل پرداخت و به زودي مورد توجه خاص شربورن قرار گرفت. در دسامبر 1807 عمو درگذشت. او داراي املاکي بود که دوارکانات به ارث برد. دوارکانات در 16 سالگي (1810) مدرسه را رها کرد و به سرپرستي املاک فوق پرداخت. او را «زمين‌داري بي‌رحم» ولي «مدير و توانمند» توصيف کرده‌اند که به اين دليل ثروتمند شد. پيوند با

مقامات انگليسي بنگال راز پيشرفت دواركانات بود. املاک او در سجادپور و بهرامپور توسعه يافت و مباشران انگليسي را براي اداره آن به خدمت گرفت زيرا ايشان را از مباشران بنگالي مديرتر مي‌دانست. او در پيوند با شركاي انگليسي به احداث كارخانه‌هاي شكر و ابريشم و نيل دست زد. دواركانات از كارگزاران كمپاني هند شرقي بود، از اين طريق بسيار ثروتمند شد و در ماجراي رسوايي سوءاستفاده از ماليات نمک (1827) نامش بر سر زبان‌ها افتاد و كارش به محكمه كشيد.

دواركانات تاگور، مانند ساير كمپرادورهاي بلندپايه بنگالي در غرب هند يا پارسي در شرق هند، اين اعتقاد خود را پنهان نمي‌كرد كه «سعادت هندوستان از طريق پيوند با انگلستان به بهترين شكل تأمين مي‌شود.» به‌نوشته نويسندگان زندگينامه‌اش در ويكي‌پدياي انگليسي، به سلطنت بريتانيا صادقانه وفادار بود. او در 21 مارس 1838 «اتحاديه زمين‌داران» را تأسيس كرد كه در آن ملاكين انگليسي، مسلمان، مسيحي و هندو عضويت داشتند. اين نهاد را سلف «انجمن هند بريتانيا» [±] (تأسيس در 31 اكتبر 1851) مي‌دانند.

دواركانات را برهمن بنگالي دانش‌آموخته مدارس و فرهنگ غربي توصيف مي‌كنند كه از پيشگامان كمپاني‌هاي بانكي، بيمه و كشتيراني هندي‌ها در مشاركت با تجار انگليسي بود. او پس از رستمجي كاووسجي باناجي، [4] دوّمين هندي بود كه در مشاركت با انگليسي‌ها در كلكته به تأسيس كمپاني دست زد. اين كمپاني «كار، تاگور و شركا» [5] نام داشت و در سال 1830 تأسيس شد. دواركانات تاگور بنيانگذار «يونيون بانک» كلكته بود.

بخش مهمي از ثروت انبوه خاندان تاگور، چون خاندان‌هاي زرسالار پارسي، از طريق قاچاق گسترده ترياک به چين در نيمه اوّل سده نوزدهم ميلادي به دست آمد. دواركانات تاگور از طريق يونيون بانک كلكته با خاندان‌هاي روچيلد و ساسون، زرسالاران نامدار يهودي، پيوند داشت. يونيون بانک كلكته از نهادهاي مالي متعلق به خاندان‌هايي بود كه از طريق قاچاق ترياک به چين اليگارشي زرسالار معاصر را بنيان نهادند. ديويد عزرا و موسي هاكوهن، از خويشان ساسون‌ها، نيز از سهامداران بزرگ يونيون بانک بودند. در سال‌هاي جنگ اوّل جهاني رياست يونيون بانک را سِر فليكس شوستر به دست داشت.

دواركانات تاگور در دستگاه كمپاني هند شرقي بريتانيا بسيار مقرب بود و از مشاوران فرمانفرماي هند به‌شمار مي‌رفت. او در سال 1841 به اروپا سفر كرد، در انگلستان به حضور ملكه ويكتوريا بار يافت و هيئت مديره كمپاني هند شرقي به پاس خدماتش به وي نشان اعطا نمود. او در سفر بعدي به انگلستان، در اوّل اوت 1846، در هتل سن‌جرج لندن درگذشت و مرگش با تجليل فراوان در تايمز و لندن ميل و ساير مطبوعات لندن و كلكته و بمبئي منعكس شد. دواركانات تاگور در زمان مرگ از بزرگ‌ترين ثروتمندان هندوستان و شرق به‌شمار مي‌رفت.

اعضاي خاندان تاگور در دوران حيات دواركانات و پس از او به عنوان متنفذترين كارگزاران بومي كمپاني هند شرقي و حكومت هند بريتانيا، و نيز از بنيانگذاران مطبوعات و نهادهاي ديني و فرهنگي هندو، شناخته مي‌شوند.

پسر بزرگ دواركانات، به نام دبندرانات تاگور [±] (1818- 1905)، در توسعه فرقه نوپديد برهما ساماج جايگاه برجسته داشت. او در سال 1839 "انجمن شناخت حقيقت" را تأسيس كرد و در سال 1842 به برهما ساماج پيوست و رهبري اين فرقه را، كه پس از مرگ رام ماهان روي، فاقد رهبر توانمند بود، به دست گرفت. دبندرانات به عنوان منادي "نوسازي ديني" در جهان غرب شهرت فراوان يافت. به‌نوشته باكلند، دبندرانات تاگور «پدر معنوي كشاب چاندرا سن بود.» [6]

برهما ساماج

برهما ساماج [±] نخستين جريان نيرومند "نوسازي ديني" است كه در هند و بر بستر آئين هندو پديد آمد. اين تجربه‌اي موفق بود و لذا اندكي بعد با بهره‌گيري از الگوي آن فرقه بابي- بهائي را در ايران سامان دادند.

برهما (براهمو) به معني كسي است كه برهمن را مي‌پرستد و ساماج به معني جامعه و انجمن است. اين فرقه‌اي است كه رام ماهان روي [±] (1772-1833) پديد آورد. اوّلين مجمع فرقه در 20 اوت 1828 در كلكته برگزار شد. روي از مستخدمين كمپاني هند شرقي بود. پدرش مباشر مهاراجه بوردوان بود. در 21 سالگي زبان انگليسي را فراگرفت و به عنوان "سررشته‌دار" (مباشر مأمور جمع‌آوري ماليات از كشاورزان) به خدمت كمپاني هند شرقي درآمد. در چهل سالگي به كلكته رفت و فعاليت‌هاي ديني را آغاز كرد. در 1820 انتشار نشريه Brahmanical Magazine را آغاز كرد و در آن روايتي ماسوني از خداپرستي و دين ارائه داد. در 1928 برهما ساماج را ايجاد نمود. رام ماهان روي مدعي ابداع تأويلي جديد و تك‌خدايي از آئين برهما شد كه مي‌تواند هندوها، مسلمانان و مسيحيان را در زير پرچم خود گرد آورد و منادي «پيشرفت انسانيت» باشد. اين سرآغاز تلاش براي ايجاد "دين جهاني" است كه مدتي بعد با كلنل الكات و مادام بلاواتسكي در قالب طريقت تئوسوفي عرضه شد و به تأسيس پارلمان جهاني اديان در دانشگاه كلمبيا (نيويورك) انجاميد. رام ماهان روي در سال 1830 با تجليل و هياهوي فراوان به انگلستان و فرانسه سفر كرد همانند سفري كه در سده بعد (1911-1913) براي عباس افندي (عبدالبهاء)، رهبر فرقه بهائي، ترتيب داده شد. [7] روي در انگلستان، به عنوان سفير حكومت گوركاني هند، كه تا سال 1857 به ظاهر موجوديت داشت، [8] ساكن شد و در 27 سپتامبر 1833 در اقامتگاهش در حومه بريستول درگذشت. [9]

رام ماهان روي را بايد اوّلين فرد از سلسله "دين‌سازان جديد" دانست كه كانون‌هاي استعماري در سده نوزدهم ميلادي، تحت عناويني چون "مصلح ديني" و "پير طريقت" و حتي فراتر از آن "پيامبر نوظهور"، پديد آوردند. روي، داراي رساله‌اي به زبان فارسي است به‌نام «مرآت الاكبر» كه در آن به حقوق زن در دوران باستان پرداخته. گردانندگان و مبلغان اصلي برهما ساماج اعضاي خاندان‌هاي تاگور و سن بودند.

رابيندرانات تاگور

رابيندرانات تاگور [±] (1861- 1941) كوچك‌ترين پسر دبندرانات تاگور، دوّمين رهبر فرقه برهما ساماج، است.

رابيندرانات تاگور راه اسلاف خود را پي گرفت و به يكي از رهبران فراماسونري و طريقت تئوسوفي در هند و جهان بدل شد. او در اوايل سده بيستم "مكتب ويسوا بهاراتي" [±] را در املاك پدري خود در شانتيني‌كتان تأسيس كرد. اين مكتب امروزه به دانشگاهي معروف بدل شده و همان است كه نريمان پارسي در نامه به اقبال لاهوري بدان چنين اشاره كرد:

> «در حالي كه پارسيان احمق مبالغ هنگفتي را براي اهداف به گمان خود آموزشي و ديني به ايران مي‌فرستند، و خود را با تصور فقر ايران فريب مي‌دهند، حكومت تهران تصميم گرفته با خرج خود كرسي "فرهنگ ايران" را در [دانشگاه] شانتيني‌كتان دكتر تاگور تأسيس كند! ايران از كيسه پارسيان نفع برده است. بنگال از جيب پارسيان و ايران، از هر دو، نفع برده است.»

خاندان سن

دواركانات تاگور خانداني را بنيان نهاد كه در سده پسين از متنفذترين كارگزاران، و فراتر از آن شركاي، كمپاني‌هاي غربي در هند و خاوردور بودند. مهم‌ترين شريك خاندان تاگور، علاوه بر زرسالاران پارسي كلكته و بمبئي، خاندان سن بود.

نياي خاندان سن، به‌نام رام كمال سن [±] (1783-1844)، در كنار دواركانات تاگور، از بنيانگذاران «اتحاديه زمين‌داران» در بنگال بود. رام كمال سن تحصيلات انگليسي خود را در سال 1801 در كلكته به پايان برد و در يكي از مهم‌ترين نهادهاي فرهنگي كمپاني هند شرقي، كالج ويليام، به كار پرداخت و نشريه به زبان هندوستاني منتشر كرد. او سپس دبير انجمن آسيايي كلكته شد و عضو هيئت رئيسه كالج هندو. در سال 1831 رئيس ديوان بنگال و در 1833 خزانه‌دار بانك بنگال شد. رام كمال سن تا زمان مرگ مسئوليت‌هاي اجتماعي و

فرهنگي مهمي در دستگاه كمپاني هند شرقي در بنگال داشت. در اين دوران ساير اعضاي خاندان سن نيز از مقامات شامخ بومي حكومت بنگال بودند.

كشاب چاندرا سن [+] (1838-1884)، نوه رام كمال سن، تحصيلات خود را در مدارس انگليسي كلكته به پايان برد و در سال 1856 به برهما ساماج پيوست. او از سال 1859 در بانک بنگال مقام و منصب داشت ولي در سال 1861 از بانک كناره گرفت و تمامي اوقات خود را به تبليغ برهما ساماج صرف كرد. دبندرانات تاگور، رهبر فرقه، او را به عنوان سفير خود منصوب كرد. كشاب راهي بمبئي و مدرس شد و شعب برهما ساماج را در اين دو شهر بنيان نهاد. او در سال 1866 سازمان مستقل خود را به نام "برهما ساماج هند" تأسيس كرد كه گرايش‌هاي مسيحي آن آشكار بود. در سال 1869 بار ديگر به سفر تبليغي به شمال هند و بمبئي رفت و در سال 1870 از طريق بندر بمبئي راهي انگلستان شد. در اين سفر، به سان سفر سال 1830 رام ماهان روي، با تجليل فراوان از سوي مطبوعات بريتانيا مواجه شد و مورد عنايت محافل اشرافي و كانون‌هاي سياسي و مالي لندن قرار گرفت. كشاب به حضور ملكه ويكتوريا بار يافت، وفاداري خود به ملكه و امپراتوري بريتانيا را اعلام كرد و خود را مفتخر دانست كه تبعه امپراتوري بريتانياست. او در دوره اقامت شش ماهه‌اش در بريتانيا به سفر در شهرهاي مختلف انگلستان و اسكاتلند پرداخت و در بيش از هفتاد گردهمايي عمومي و كليسا سخنراني كرد.

كشاب چاندرا سن در اين شش ماه با فريدريش ماكس مولر معاشر بود و از او مي‌آموخت. ماكس مولر انديشه‌پرداز و شرق‌شناس نامدار آلماني و مستخدم كمپاني هند شرقي بريتانيا است كه از سال 1868 به تدريس زبانشناسي تطبيقي در دانشگاه آكسفورد اشتغال داشت. ماكس مولر بنيانگذار مكتب «آريايي‌گرايي» است. او پس از كشاب، از سال 1875، كلنل الكات آمريكايي و مادام بلاواتسكي روس، بنيانگذاران طريقت تئوسوفي، را از نظر فكري تغذيه و راهنمايي مي‌كرد. [10]

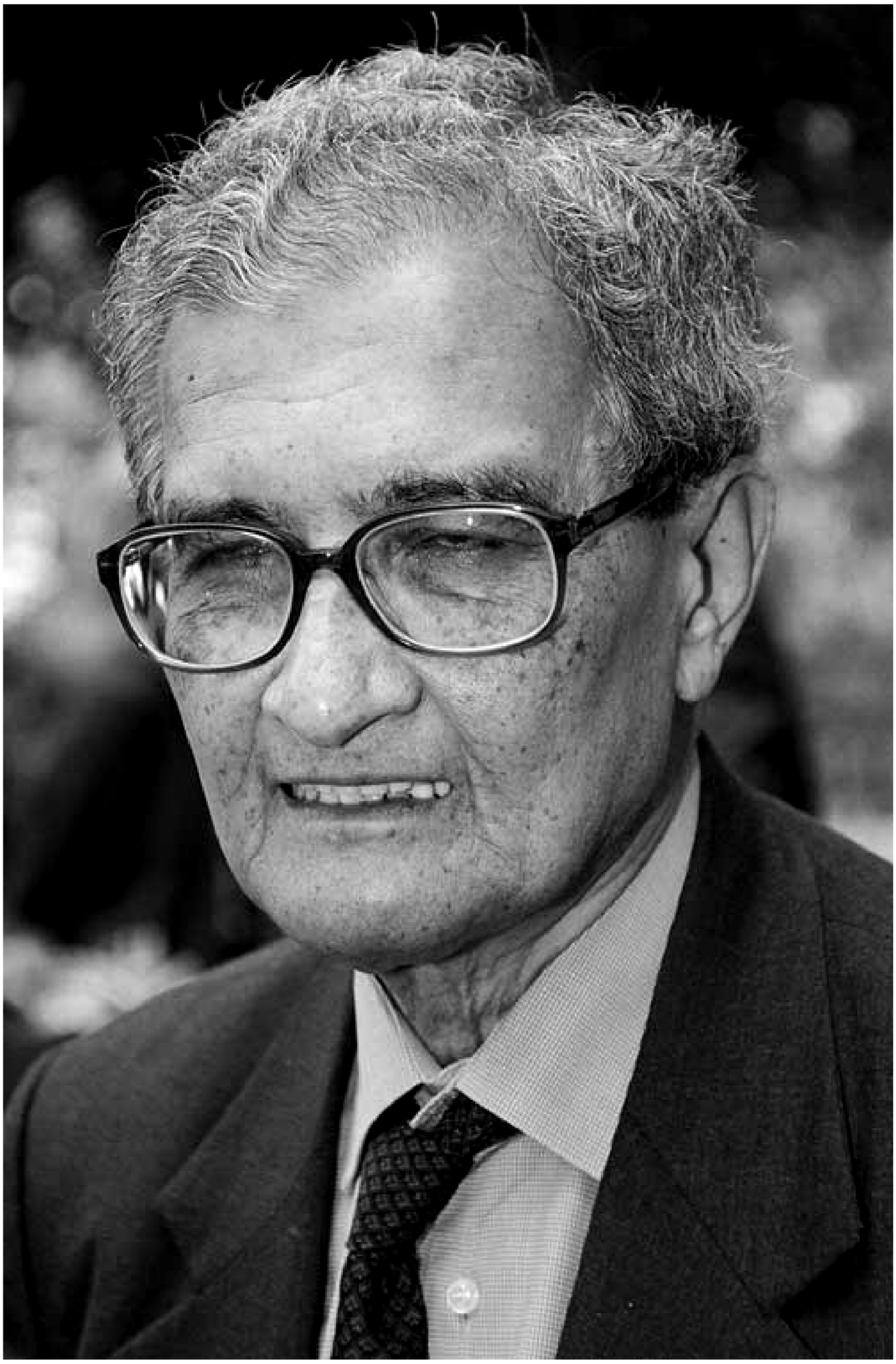
كشاب، پس از بازگشت به هند، به تأثير از آموزه‌هايي كه در انگلستان فراگرفته بود، در 29 اكتبر 1870 انجمن اصلاح هند [+] را بنيان نهاد. اين انجمن ابتدا به عنوان شاخه غيرديني برهما ساماج شناخته مي‌شد؛ يعني كساني كه به برهما ساماج تعلق نداشتند مي‌توانستند به انجمن لائيک فوق بپيوندند. به‌تدريج، كشاب از آموزه‌هاي هندوئي برهما ساماج به‌كلي كناره گرفت و مبدع آئين جديدي شد كه آميزه‌اي از هندوئيسم و مسيحيت بود. او خداوند را «مادر» مي‌ناميد و آداب و مناسک ديني جديدي را رواج داد. كشاب دين خود را «دين جهاني» مي‌خواند. به اين دليل، در گردهمايي سال 1881 برهما ساماج كشاب را «ضد برهمن» و فاقد پيوند با آموزه‌هاي رام ماهان روي اعلام كردند.

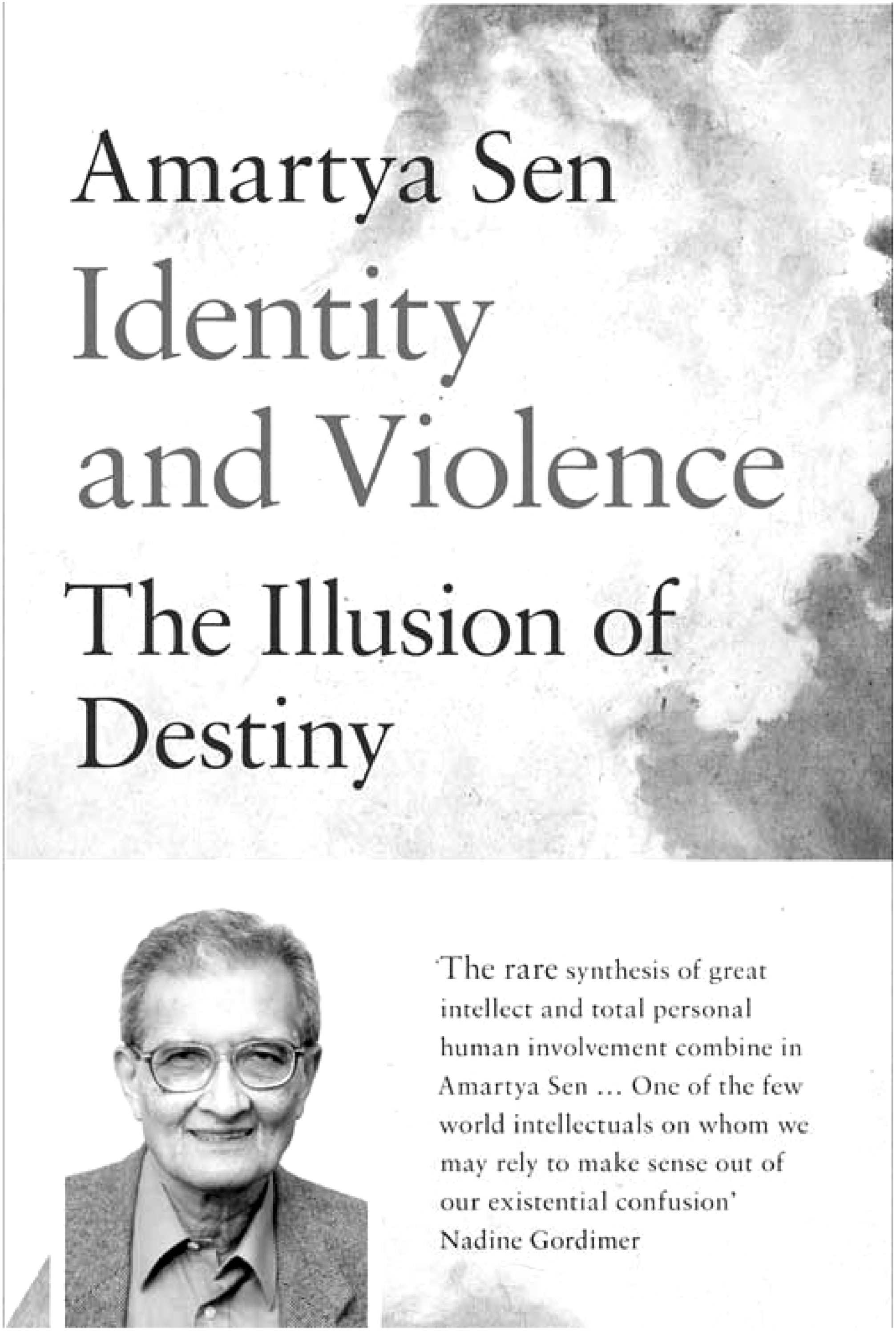
كشاب چاندرا سن از حوالي سال 1880 سخناني نامفهوم و به ادعاي پيروانش رمزگونه مي‌گفت و مدعي بود به وي الهام مي‌شود. اين مرحله جديدي در دعوي "اصلاح ديني" اوست كه به "پيامبري" كشيد. به‌نوشته باكلند، كشاب در اواخر عمر از بيماري‌هاي رواني و افسردگي شديد رنج مي‌برد. [11] او در 8 ژانويه 1884 درگذشت.

در سده بيستم ميلادي، اعقاب خاندان سن از مناصب عالي سياسي و علمي در هند و جهان برخوردار بودند. پروفسور ک. چاندرا سن [12] (1897-1942)، دانش‌آموخته كمبريج، و پروفسور ساتيندرانات سن [13] از شخصيت‌هاي مهم سياسي و اقتصادي و علمي هند به‌شمار مي‌رفتند. بيناي رانجان سن [+] (1898-1993)، دانش‌آموخته آكسفورد، پس از استقلال هند به عنوان اوّلين نماينده اين كشور در سازمان ملل متحد در سال 1947 راهي نيويورک شد. او سال‌ها سفير هند در ايالات متحده آمريكا (1947-1950)، ايتاليا، يوگسلاوي، ژاپن و مكزيک بود و در سال‌هاي 1956- 1967 دبيركل سازمان خواروبار جهاني (فائو). [14] شوكومار سن [+] (متولد 1899)، دانش‌آموخته دانشگاه لندن، از شخصيت‌هاي مهم سياسي هند بود و برادر كوچكش، آشوک كومار سن [+] (1913-1996)، وزير و چهره سياسي سرشناس هند.

امروزه، وارث اين خاندان پروفسور آمارتيا كومار سن [+] (متولد 1933)، دانش‌آموخته كمبريج و برنده جايزه نوبل سال 1998 در حوزه علوم اقتصادي، است. پدر بزرگ مادري‌اش، كشيت ماهان سن، استاد ادبيات و فلسفه

هندو، و دوست و همکار نزدیک رابيندرانات تاگور در شانتينيي‌کتان و دانشگاه ويسوا بهاراتي تاگور بود و مدتي نايب‌رئيس آن.





آمارتیا سن

آمارتیا سن استاد دانشگاه‌هاي معروفي چون کمبريج و آکسفورد و لندن و ام. آي. تي. و هاروارد و برکلي و کرنل و غيره بود و به عنوان يکي از نامدارترين نظريه‌پردازان توسعه شناخته مي‌شود.

پروفسور سن در سال 1991 با پروفسور اِما روچيلد [±] (متولد 1948)، دختر لرد ويکتور روچيلد، ازدواج کرد. اِما دختر ويکتور روچيلد از دوّمين زنش، ترزا (تس) مايور، است و خواهر لرد يعقوب روچيلد (لرد روچيلد چهارم). تس مايور، چون ويکتور، از دوران جنگ جهاني دوّم با سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) کار مي‌کرد. اِما روچيلد استاد تاريخ اقتصادي بريتانيا در دانشگاه هاروارد است و از اعضاي برجسته "تانک انديشه" اليگارشي زرسالار معاصر. ويکتور روچيلد (1910-1990) و تس مايور (1915-1996) از صميمي‌ترين دوستان سِر شاپور ريپورتر و همسرش، آسيه، بودند و لرد روچيلد کنوني (ياکوب= يعقوب) نيز در جواني، در دوران محمدرضا شاه، به ايران سفر کرده و با شاپور دوست است. درباره اين پيوند در زندگينامه سِر شاپور ريپورتر سخن گفته [15] و در آينده نيز، در شرح زندگي شاپور از کودتاي 28 مرداد 1332 به بعد، اسناد بيش‌تري منتشر خواهم کرد.

آمارتيا سن پيش از ازدواج با اما روچيلد دو بار ازدواج کرده و از همسران قبلي چهار فرزند داشت. اين دومين وصلت خاندان نامدار روچيلد با خاندان‌هاي زرسالار شرقي است؛ اولي ازدواج دختر بارون گوستاو روچيلد فرانسه با سِر ادوارد ساسون در اکتبر 1887 بود.



اِما روچيلد

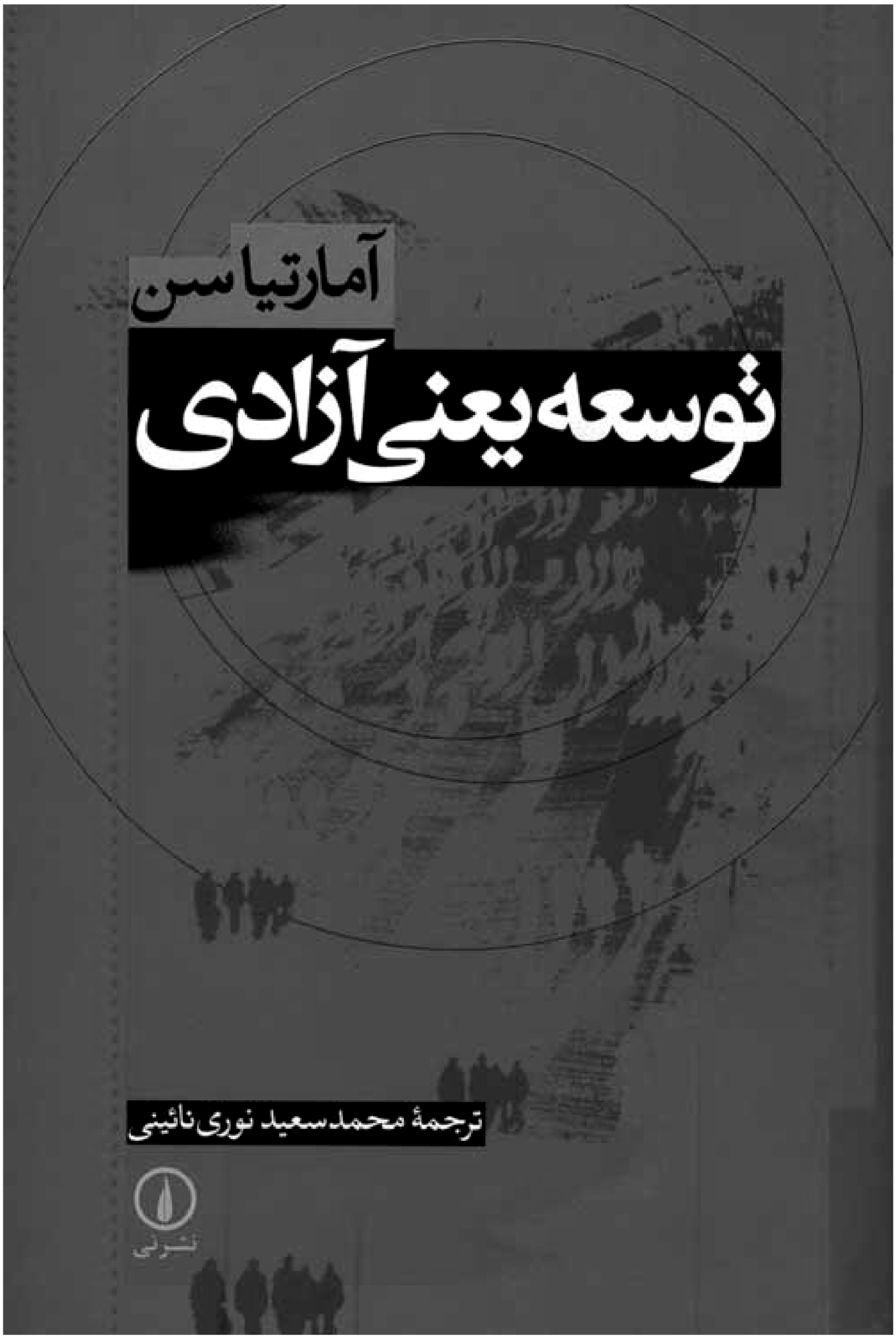
نخستين بار درباره خاندان‌هاي تاگور و سن در گفتگويي با ماهنامه زمانه (سال اوّل، شماره 5-6، بهمن و اسفند 1381) چنين سخن گفتم:

> **«در ميان هندوها اعضاي دو خاندان تاگور و سن، که از خاندان‌هاي متنفذ برهمن و از زمينداران بزرگ بنگال بودند، نقش مهمي در اين موج انگليسي‌گرايي ايفا کردند. آن‌ها يک فرقه مذهبي به‌نام برهما ساماج تأسيس کردند که در ميان هندوها نقشي مشابه بهائيت در ايران داشت. اين پيوند ميان نخبگان انگليسي‌گرا و استعمارگران غربي تا به امروز تداوم دارد و به ايجاد يک اليگارشي جهان‌وطن انجاميده است. براي مثال اعقاب خاندان سن، که زماني کارگزاران درجه اوّل استعمار بريتانيا و رهبران فرقه برهما ساماج بودند، امروزه در مقامات عالي سياسي و فرهنگي جهان جاي دارند. يک نمونه شري بيناي رانجان سن است که مدت‌ها رياست فائو (سازمان خواروبار جهاني سازمان ملل متحد) را به‌دست داشت و نمونه ديگر پروفسور آمارتيا کومار سن، استاد دانشگاه هاروارد، است که**

در سال 1991 با پروفسور اما روچيلد، دختر لرد ويكتور روچيلد، ازدواج كرد و در سال 1998 برنده جايزه نوبل اقتصاد شد. او يكي از سرشناس‌ترين نظريه‌پردازان توسعه است.»

از پروفسور سن كتاب زير به فارسي ترجمه شده:

آمارتياسن، توسعه يعني آزادي، ترجمه محمدسعيد نوري نائيني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل 1383، 542 صفحه.



---

1. Comprador

كمپرادور واژه پرتغالي، از ريشه لاتين، است به معني واسطه و دلال. استعمارگران پرتغالي بومياني را كه در شبه قاره هند و خاوردور به عنوان دلال و واسطه خود با مردم منطقه به خدمت مي‌گرفتند كمپرادور مي‌خواندند. بعدها، اين واژه رواج يافت و به طبقه جديد و گسترده‌اي اطلاق شد كه از طريق پيوند با پرتغالي‌ها و سپس هلندي‌ها و انگليسي‌ها و ساير تجار غربي بركشيده شدند.

2. Rammoni Thakur

3. Ramlochan

4. رستمجي كاووسجي باناجي، دوست صميمي و همراه و شريک دوارکانات تاگور، از طايفه پارسي غرب هند (گجرات) بود که به کلکته (بنگال در شرق هند) مهاجرت کرد و به عنوان تاجر و کشتي‌دار فعاليت بازرگاني گسترده‌اي را آغاز نمود. رستمجي باناجي در خاوردور شهرت فراوان داشت. رستمجي از بزرگ‌ترين سهامداران يونيون بانک کلکته بود. در سال 1852 در کلکته درگذشت و روزنامه Friend of India، که مهم‌ترين روزنامه هند در آن زمان بود، مقاله‌اي در تجليل از او درج کرد.

D. F. Karaka, History of the Parsis, Edinburgh: R&R Clark, 1884, vol. 2, pp. 122-123.

5. Carr, Tagore and Company

6. C. E. Buckland, Dictionary of Indian Biography, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, pp. 412-413.

7. بنگريد به: عبدالله شهبازي، «نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخنگاري معاصر ايران» [±]

http://www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory6.htm

8. حکومت گورکاني هند، که تيموري و آل بابر نيز خوانده مي‌شود و غربيان آن را «دولت مغول هند» مي‌نامند، با فتح دهلي توسط بابر تأسيس شد و پس از 331 سال به دليل وقوع «انقلاب بزرگ هندوستان» (موتيني بزرگ) حکومت بريتانيا رسماً به موجوديت آن پايان داد. در سال 1876 ملکه ويکتوريا به عنوان «امپراتريس هند» تاجگذاري کرد. از آن پس عنوان "امپراتور" يا "امپراتريس" هند به القاب فرمانراوايان بريتانيا افزوده شد. براي آشنايي بيش‌تر با فرجام دولت گورکاني هند، انقلاب بزرگ هندوستان و پيوند آن با تحولات ايران عصر ناصري بنگريد به: شهبازي، زرسالاران، ج 1، صص 191-205.

9. Buckland, ibid, pp. 366-367.

10. سال‌ها پيش درباره ماکس مولر سخن گفته ام ولي تحقيقاتم درباره او هنوز منتشر نشده. بنگريد به: «ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخنگاري» (گفتگو با روزنامه انتخاب، 17-21 فروردين 1379) و «اسطوره‌ها و

اندیشه سیاسي یهود» (گفتگو با پژوهه صهیونیت، کتاب دوّم، 1381، صص 433-496). گفتگوهاي فوق در وبگاهم موجود است: [+، +]

http://www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

11. Buckland, ibid, pp. 382-383.

12. K. Chandra Sen

13. Satyendra Nath Sen

14. Who's Who, 1978. p. 2209.

15. براي آشنايي با برخي اسناد ارتباطات نزديک لرد ويکتور روچيلد و تس مايور با سِر شاپور ريپورتر و آسيه بنگريد به: [+]

http://www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory8.htm

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, March 05, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



نقاشي از Marty Hamer

خاندان فرحي و جامعه یهودي بیت‌المقدس در نیمه دوّم سده هیجدهم میلادي

در نیمه دوّم سده هیجدهم میلادي حدود سه هزار یهودي در بیت‌المقدس مي‌زیستند که یک پنجم تا یک چهارم جمعیت شهر را تشکیل مي‌دادند. کل جمعیت بیت‌المقدس 12 الي 15 هزار نفر بود. جامعه یهودي بیت‌المقدس در زیر نظارت مرکز جامعه یهودي عثماني، مستقر در استانبول، عمل مي‌کرد. در این سال‌ها هر چند هنوز دولت مرکزي عثماني بر شرق مدیترانه و سرزمین سوریه حاکمیت داشت ولي اقتدار آن رو به کاهش بود.

جامعه یهودي بیت‌المقدس (اورشلیم) به‌طور عمده مرکب از پیرمردان و پیرزناني بود که با انگیزه‌هاي دیني در سنین کهولت به "ارض اسرائیل"[1] مهاجرت مي‌کردند. بیشتر ایشان از اعقاب یهودیان مهاجر از اسپانیا (یهودیان سفاردي) بودند که در سرزمین‌هاي عثماني اقامت گزیده بودند. اقامت آن‌ها در بیت‌المقدس موقت بود. گروه کوچکي از یهودیان اشکنازي (آلماني) نیز در بیت‌المقدس ساکن بودند. قرائیون نیز حضور داشتند. معهذا، جامعه یهودي بیت‌المقدس در اساس یک جامعه سفاردي بود.



طبق پژوهش یاکوب برنایي، محقق یهودي، در این زمان *یهودیان استانبول یک سازمان منسجم مالي ایجاد کرده و مبالغ هنگفتي را به دولت و دولتمردان عثماني وام مي‌دادند و بهره آن را دریافت مي‌کردند. جامعه یهودي بیت‌المقدس بخش مهمي از این شبکه مالي بود.* برنایي مي‌نویسد: جامعه یهودي بیت‌المقدس در عمل به عنوان یک بانک عمل مي‌کرد. این بانک غیررسمي علاوه بر یهودیان از مسلمانان و مسیحیان ساکن بیت‌المقدس نیز پول مي‌گرفت و به ایشان بهره مي‌پرداخت. حتي برخي از مقامات دولتي عثماني نیز اندوخته خود را در اختیار آن قرار مي‌دادند. بهره این سرمایه‌گذاران سالیانه پرداخت مي‌شد. در سده هیجدهم، جامعه یهودي بیت‌المقدس مبالغ عظیمي پول از یهودیان سراسر جهان و از زوار یهودي، به عنوان صدقه یا سرمایه‌گذاري، دریافت کرد. این سرمایه هنگفت انباشته شده در دست سران جامعه یهودي به ایشان اجازه مي‌داد که به‌طور منظم رشوه و هداياي کلاني به مقامات حکومتي اهدا کنند. بخشي از سرمایه این بانک به عنوان وام در اختیار مردم منطقه قرار مي‌گرفت و بخشي به نهادهاي دولتي عثماني وام داده مي‌شد که با آن حقوق کارگزاران خود یا مخارج نهادهاي عمومي را تأمین مي‌کردند. به‌علاوه،

سران جامعه يهودي با اتكا بر پشتوانه مالي فوق موقوفات مسلمانان را از متوليان اوقاف، در ازاي پرداخت رشوه، اجاره مي‌كردند.

ياكوب برنايي مي‌افزايد: «*به‌نظر من جامعه يهودي اورشليم در سده هيجدهم درست مانند يک بانک واقعي عمل مي‌كرد.*» بخش مهمي از كساني كه در اين بانک سرمايه گذاري مي‌كردند مسلمانان بودند و بخش كوچک‌تر مسيحيان. در سال 1776 ميلادي جامعه يهودي بيت‌المقدس حدود 43 هزار غروش به سرمايه‌گذاران خود، اعم از يهودي و مسلمان و مسيحي، بدهكار بود كه بابت آن 10 تا 20 درصد در سال بهره مي‌پرداخت. اين بهره با روش‌هاي مختلف شرعي مي‌شد.

با اتكا بر اين پشتوانه مالي، در نيمه دوّم سده هيجدهم يهوديان توانستند موقعيت خود را در سرزمين فلسطين استوار كنند. سران جامعه يهودي بيت‌المقدس هر روزه با ده‌ها تن از مقامات دولتي در سطوح مختلف سروكار داشتند. به‌نوشته ياكوب برنايي، اين ارتباطات گسترده «*نيازمند برنامه، استراتژي و تاكتيک و صرف پول بود.*» اسناد به جاي مانده از جامعه يهودي بيت‌المقدس نشان مي‌دهد كه ايشان به‌طور منظم مبالغ هنگفتي به صورت مساعده و رشوه يا عناوين ديگر به متنفذين شهر پرداخت مي‌كردند. مثلاً، پرداخت شيريني به مناسبت‌هاي مختلف، مانند تولد پسر اعيان و علما، از مخارج عمده جامعه يهودي بيت‌المقدس بود. در سال 1760 يهوديان تصميم گرفتند كه يک كنيسه بزرگ تلمودي[2] در بيت‌المقدس احداث كنند. از اين زمان به مدت سه سال مبالغ هنگفتي رشوه به مقامات عثماني پرداخت شد.

اين دفاتر نشان مي‌دهد كه يهوديان منطقه بسياري از مقامات دولتي و قضايي و اعيان محلي را در بيت‌المقدس و دمشق از طريق پرداخت رشوه با خود همراه مي‌كردند و بسياري از كارگزاران منطقه مواجب بگير ايشان بودند. حتي مأموران جزء دولتي نيز از رهبران جامعه يهودي بيت‌المقدس مواجب منظم مخفي و رشوه دريافت مي‌كردند. به‌نوشته ياكوب برنايي، اين رشوه ها راه كارآمدي براي اداره امور مالي جامعه بود.



نحوه ثبت اين رشوه ها در دفتر مخفي سران جامعه يهودي بيت‌المقدس جالب است. مثلاً در جايي علت پرداخت رشوه چنين ثبت شده است: «به حاجي بركات تاجر براي بستن دهانش.» در جاي ديگر چنين آمده است: «15 غروش رشوه به عبدالوهاب به‌طور مخفي [پرداخت شد]»، يا «40 غروش براي بستن دهان غفار زماني كه براي يافتن بن ونيزت مي‌آيد.»

ياكوب برنايي منبع اين پول‌هاي كلان را كه جامعه يهودي بيت‌المقدس صرف مي‌كرد يكي كمک‌هاي مالي يهوديان ساير مناطق مي‌داند و ديگري عملكرد خود اين جامعه به عنوان يک بانک بزرگ كه اندوخته هاي يهوديان و غيريهوديان را جذب مي‌كرد. او مي‌افزايد: *يهوديان از جنگ قدرت در ميان گروه بندي هاي مختلف حكومت مركزي عثماني و حكومت محلي اطلاعات بسيار داشتند و مي‌كوشيدند با تمامي اين گروه بندي ها رابطه حسنه داشته باشند. سران يهودي بيت‌المقدس با مقامات و اعيان محلي*

رابطه بسيار نزديک و دوستانه داشتند و اين رابطه‌اي فراتر از حکام و اتباع ايشان بود. سران يهودي رابطه نزديک و صميمانه اي با صدها خانواده متنفذ مسلمان منطقه نيز برقرار کردند، براي ايشان هداياي نفيس مي‌بردند و از جزئيات زندگي شخصي و خانوادگي‌شان کاملاً مطلع بودند.

در سده هفدهم ميلادي، تنها يک کنيسه در بيت‌المقدس وجود داشت که به "کنيسه بزرگ" معروف بود. در سده هيجدهم يهوديان اين کنيسه را گسترش دادند و در جنب آن "کنيسه تلمودي" را احداث کردند. در اواخر سده هيجدهم، تعداد کنيسه هاي بيت‌المقدس به چهار عدد رسيد که در کنار هم واقع بودند و يک مجتمع بزرگ را شکل مي‌دادند. اين اقدام از طريق خريد اراضي موقوفه (از طريق پرداخت رشوه) و اراضي شخصي و بندوبست با مقامات و پرداخت مبالغ کلاني رشوه به مقامات استانبول و دمشق و بيت‌المقدس صورت گرفت. به‌نوشته ياکوب برنايي، طبق دفاتر دخل و خرج جامعه يهودي بيت المقدس، هزاران غروش پول به صورت پرداخت هاي قانوني، رشوه و هديه خرج شد تا اين مجموعه احداث شود.

بخشي از اسناد بازمانده از جامعه يهودي بيت‌المقدس در سده هيجدهم، به پرداخت جزيه اختصاص دارد. در سال 1761 تعداد يهوديان بيت‌المقدس که جزيه پرداخت مي‌کردند 450 مرد بودند که جمع مبلغ جزيه ايشان 1872 غروش بود. تعداد مرداني که جزيه نمي پرداختند زياد بود و اين نشان مي‌دهد که يا مقامات دولتي عثماني دريافت جزيه را چندان مهم نمي‌دانستند و يا اطلاع دقيق از شمار يهوديان ساکن بيت‌المقدس نداشتند و فريب مي خوردند.[3]

اسناد مالي بازمانده از جامعه يهودي بيت‌المقدس در نيمه دوّم سده هيجدهم ميلادي، از يکسو فرايند تحکيم اقتدار يهوديان در منطقه را بر اساس سازوکار فساد مالي نشان مي‌دهد و از سوي ديگر تصوير به‌غايت منفي را که گاه مورخين يهودي از وضع يهوديان عثماني به دست مي‌دهند نفي مي‌کند و به‌عکس ثابت مي‌کند که ايشان اتباع بهرمند و برخوردار دولت عثماني بودند و حتي بيش از اعيان و بزرگان محلي با دولت مرکزي و ديوان‌سالاري عثماني پيوند داشتند. خاندان فرحي نمونه بارزي از اين پيوند است.



نقاشي از Marty Hamer

خاندان فرحي از خاندان‌هاي کهن و سرشناس يهودي است. اعضاي اين خاندان از حاخام ها و صرّاف هاي سرشناس عثماني بودند و در نيمه اوّل سده نوزدهم ميلادي در مرکز دسيسه‌هايي جاي گرفتند که سرزمين سوريه و فلسطين را به آشوب کشيد و راه را براي سلطه استعمار غرب بر اين منطقه هموار کرد.

تبار اين خاندان به يک حاخام يهودي به‌نام *مه ير ميکارکاسون*[4] مي‌رسد که در سده سيزدهم ميلادي مي‌زيست. در سده چهاردهم ميلادي، اعضاي اين خاندان در شهرهاي اندلس اسلامي و در بندر فلورانس، مرکز بزرگ صرافي اروپا، حضور

داشتند. نوه ربي مه ير به‌نام ربي موشه در بندر فلورانس ساكن بود و به "موشه ها فرحي" شهرت داشت. فرحي واژه عبري است منسوب به گُل و با نام فلورانس، از ريشه فلورا (گُل)، به يک معنا است. در اوايل سده چهاردهم، پسر موشه به‌نام ايشتوري فرحي به همراه ساير صرافان يهودي در بندر پرونس فرانسه به رباخواري مشغول بود. در جريان موج بزرگ مبارزه با رباخواري اوايل سده چهاردهم ميلادي در اروپاي غربي، در سال 1306 فيليپ نيكو، پادشاه فرانسه، به اخراج اين يهوديان، از جمله ايشتوري فرحي 25 ساله، دست زد و در سال بعد فرقه شهسواران معبد را منحل و قلع‌وقمع نمود.[5] ايشتوري فرحي مدتي در فلورانس بود. او سپس به مصر مهاجرت كرد، سرانجام در بندر عكا مستقر شد و در اواخر عمر به حاخامي سرشناس بدل گرديد. از سده شانزدهم ميلادي، ساير اعضاي خاندان فرحي از اندلس به شمال آفريقا و عثماني مهاجرت كردند و به‌ويژه در بنادر ازمير و سالونيک مستقر شدند. در طول سده‌هاي بعد، اعضاي خاندان فرحي در بلغارستان، روماني، روسيه، تونس، سوريه، لبنان، مصر، عراق و ايران نيز مستقر شدند و شاخه‌هاي شبكه جهان‌وطني خود را گستردند. گروهي از اعضاي اين خاندان از بندر ازمير به صور و سپس به دمشق مهاجرت كردند و شاخه خاندان فوق را در سوريه بنيان نهادند. از دهه 1740 ميلادي اعضاي خاندان فرحي به عنوان صرافان بزرگ دمشق و عكا و صيدون شناخته مي‌شدند و از سوي حكومت محلي دمشق پروژه‌هاي بزرگي، مانند سازماندهي سفر حجاج به مكه، در دست ايشان بود.

اوّلين چهره سرشناس اين خاندان در دمشق *شائول فرحي* است و پسران او، رافائل و يوسف به همراه پسرعموي شان سليمان فرحي، صرافان بزرگ دمشق به‌شمار مي‌رفتند. سومين پسر شائول، به‌نام حييم *فرحي*[6] به همراه برادر ديگرش، موسي (موشه)، از حوالي سال 1790 به خدمت احمد پاشا الجزار، والي عكا، درآمد و تا پايان عمر احمد پاشا در مقام وزير ماليه او جاي گرفت. بدينسان، قريب به سه دهه اقتدار حييم فرحي در منطقه آغاز شد. با مرگ احمد پاشا، حييم فرحي از طريق يهوديان استانبول تلاش فراواني انجام داد و با اعمال نفوذ در بابعالي توانست سليمان پاشا العادل را در مقام والي جديد عكا منصوب كند. دوران حكومت سليمان پاشا بر عكا دوران گسترش فعاليت خاندان فرحي و زرسالاران يهودي منطقه است. در زماني كه سليمان پاشا والي دمشق شد اين پيوند تداوم يافت. حييم فرحي سپس به صعود عبدالله پاشا به حكومت عكا ياري رسانيد. در اين سال‌ها، حييم فرحي مقتدرترين صرّاف و حاخام يهودي شرق مديترانه به‌شمار مي رفت و در ميان يهوديان به "*المعلم*" شهرت داشت. حييم فرحي در بندر عكا مستقر بود و سه برادرش- سليمان، رافائل و موشه- در دمشق مي‌زيستند و ثروتمندترين يهوديان اين شهر بودند. به‌نوشته *دائرةالمعارف يهود*، حييم فرحي در اوائل سده نوزدهم عملاً «حاكم منطقه به‌شمار مي رفت.»[7] جايگاه حييم فرحي در تاريخ صهيونيسم چنان بزرگ است كه نائوم سوكولو صفحات متعددي از كتاب خود را به او اختصاص داده است.[8]

مورخين از *احمد پاشا الجزّار*،[9] والي عكا (1775-1804)، به عنوان مقتدرترين حكمران شرق مديترانه در اواخر سده هيجدهم و اوائل سده نوزدهم ميلادي ياد مي‌كنند. او به عنوان والي عكا بر سرزميني حكومت مي‌كرد كه از دوران جنگ اوّل جهاني به فلسطين شهرت يافت. در زمان حكومت او، توجه سرمايه‌داران و تجار غربي به منطقه شرق مديترانه به عنوان يكي از مراكز مهم كشت و صدور غله و پنبه به بازارهاي اروپا از يكسو و بازار قماش ارزان اروپايي از سوي ديگر آغاز شد و به حضور گروه كثيري از تجار يهودي و اروپايي در بنادر منطقه انجاميد. اين همان فرايندي است كه در اوائل سده نوزدهم پنبه شرق مديترانه را به مهم‌ترين كالاي صادراتي به بريتانيا بدل كرد و در مقابل بازارهاي منطقه را چنان به روي قماش ارزان‌قيمت انگليسي گشود كه به ورشكستگي كارگاه‌هاي نساجي مصر و منطقه انجاميد.[10]

بشاره دوماني، پژوهشگر دانشگاه كاليفرنيا، احمد پاشا الجزّار را حكمراني مقتدر توصيف مي‌كند كه با دولت مركزي عثماني رابطه حسنه داشت. الجزّار از سال 1790 مبارزه شديدي را عليه سلطه سوداگران اروپايي بر كشت و تجارت پنبه و غله منطقه آغاز كرد و تجار فرانسوي را از عكا بيرون راند. حييم فرحي، كه به‌تازگي كار خود را در دستگاه احمد پاشا آغاز كرده بود، ظاهراً با اين سوداگران سروسري داشت زيرا مورد غضب الجزّار قرار گرفت، به دستور والي از يک چشم كور و نوک بيني اش بريده شد. معهذا، فرحي از مقام خود معزول نشد و همچنان به عنوان وزير ماليه در دستگاه احمد پاشا باقي ماند.[11]

بقاي فرحي در دستگاه الجزّار را بايد به دليل پول‌هاي كلاني دانست كه يهوديان منطقه براي نفوذ در دستگاه والي در اختيار او قرار دادند. طبق مندرجات دفاتر مالي يهوديان دمشق، در سال 1791، يعني اوائل حضور حييم فرحي در دستگاه الجزّار،

بيشترين پول به والي عكا پرداخت شده است. [12]

سليمان پاشا العادل، والي بعدي عكا (1805-1819)، را حكمراني ضعيف توصيف مي‌كنند. بنابراين، اقتدار واقعي حييم فرحي و نفوذ سوداگران غربي در منطقه پس از مرگ الجزّار و در دوران حكومت سليمان پاشا و جانشينانش تحقق يافت. در دوران 14 ساله حكومت سليمان پاشا تمامي اختيارات والي به سه مشاور وي تفويض شده بود و سليمان پاشا در كار ايشان دخالت نمي‌كرد: علي پاشا (مسلمان) قائم‌مقام، حييم فرحي (يهودي) كارگزار مالي و صرّاف، و ابراهيم عوره (مسيحي) كاتب و منشي والي بودند. اين سه تن با جامعه تجاري منطقه پيوند نزديک داشتند. علي پاشا از تجار مسلمان حمايت مي‌كرد، فرحي از تجار يهودي و عوره از تجار مسيحي. در اين سالها، سليمان پاشا، به توصيه حييم فرحي، به تجار آزادي عمل فراوان داد و از ماليات ايشان كاست.[13] در اين زمان، حييم فرحي بسيار ثروتمند و از نفوذ سياسي فراوان در استانبول برخوردار بود تا بدان حد كه، به ادعاي اعقابش، مي‌توان از او به عنوان «فرمانرواي واقعي سوريه» ياد كرد؛ دولت مركزي عثماني پاشاهاي سوريه را با نظر او تعيين مي‌كرد و هيچ كاري را در منطقه بدون اطلاع او انجام نمي‌داد.[14] اين اقتدار مورد تأييد ابراهيم عوره، كاتب مسيحي سليمان پاشا، است كه در كتاب خود، تاريخ ولاية سليمان پاشا العادل، حييم فرحي را <شريک> حكومت سليمان پاشا معرفي مي‌كند و مي‌افزايد كه تمامي امور دولتي و اقتصادي و نظامي به دستور فرحي انجام مي‌شد.

با صعود عبدالله پاشا به حكومت عكا (1819-1832) حييم فرحي همچنان در مقام وزير ماليه مقتدر عكا جاي گرفت ولي اندكي بعد، در سال 1822، به خيانت و فساد مالي متهم شد و به قتل رسيد. در پي قتل حييم فرحي، برادران او، كه اينک مقتدرترين رجال مالي و سياسي دمشق به‌شمار مي‌رفتند،[15] در پيوند با زرسالاران يهودي استانبول، تحريكات گسترده‌اي را عليه عبدالله پاشا آغاز كردند. آن‌ها، با واسطه بخور *كارمانا*، حاخام و صرّاف بزرگ استانبول، حمايت برخي از مقامات متنفذ عثماني، از جمله حالت افندي و شيخ‌الاسلام وقت، را جلب كردند و با بذل پول سليمان پاشا العادل، كه اينک والي دمشق بود، و مصطفي پاشا، والي حلب، را به لشكركشي به عكا واداشتند. در جريان اين لشكركشي، برادران فرحي اداره امور منطقه جليل را به دست كارگزاران خود سپردند. قلعه عكا به محاصره درآمد. اندكي بعد، در آوريل 1822، سليمان فرحي درگذشت، و به روايت خاندان فرحي مسموم شد، مصطفي پاشا محاصره را ترک كرد و به حلب بازگشت و در ماه ژوئن سليمان پاشا و رافائل فرحي نيز به دمشق بازگشتند. سلطان محمود دوّم به بررسي علل اين آشوب پرداخت، شيخ‌الاسلام و حالت افندي را عزل و تبعيد كرد. حالت افندي اندكي بعد، در نوامبر 1822، به قتل رسيد. هاري اوجالو از حالت افندي به عنوان «*حامي بانكداران يهودي*» ياد مي‌كند.[16]

حكومت عبدالله پاشا در عكا تا سال 1831 ادامه يافت. در اين سال، در جريان سناريويي سرنوشت‌ساز كه زرسالاران يهودي غرب و عثماني در آن نقش مؤثر داشتند، ارتش محمدعلي پاشا، به فرماندهي پسرش ابراهيم پاشا، به فلسطين حمله برد، در 28 مه قلعه عكا را به تصرف درآورد، عبدالله پاشا را به اسارت گرفت و به مصر منتقل كرد. عبدالله پاشا اندكي بعد در مصر درگذشت.

دسيسه‌هاي خاندان فرحي در سال‌هاي بعد تداوم يافت. در جلد سوّم *زرسالاران*، در فصلي با عنوان "انگليسي‌ها و آغاز مسئله فلسطين"، درباره تحركات مشكوک محمدعلي پاشا، والي مصر، و سوداگران يهودي در شرق مديترانه سخن گفته ام. يادآوري مي‌كنم كه در اين زمان كانون‌هاي زرسالار يهودي غرب طرح تجزيه فلسطين و تأسيس يک دولت يهودي را در اين سرزمين دنبال مي‌كردند. در كوران اين تحركات *"ماجراي دمشق"* رخ داد و بهانه لازم را براي تجاوز ناوگان انگليس به سواحل فلسطين و اشغال عكا (3 نوامبر 1840) فراهم آورد. به اين ترتيب، قلعه عكا به اوّلين پايگاه بريتانيا در شرق مديترانه بدل شد.[17]

در اواخر سده نوزدهم ميلادي بسياري از اعضاي خاندان فرحي از عثماني به ايالات متحده آمريكا، اروپاي غربي و برخي كشورهاي آفريقايي مهاجرت كردند. طبق اطلاعي كه پايگاه اينترنتي خاندان فرحي به دست مي‌دهد، امروزه شاخه‌هاي اين خاندان در كشورهاي زير حضور دارند: آرژانتين، آلباني، آلمان، الجزاير، اوكرائين، ايالات متحده آمريكا، ايران، بلغارستان، تركيه، تونس، روسيه، روماني، زئير، سوريه، شيلي، فرانسه، كلمبيا، كوبا، لبنان، مراكش، مصر، يمن، يوگسلاوي.[18] آنان در اين كشورها با اسامي شبيه به "فرحي" شناخته مي‌شوند.[19] به ادعاي مأخذ فوق، «اغلب خاندان‌هايي كه نام فرحي را بر خود دارند در اصل يهودياني هستند كه به *سایر* ادیان گرويده اند.»[20] به‌نوشته اين مأخذ، اعضاي خاندان فرحي در ايران،

مانند ساير يهوديان، نامهاي ايراني بر خود نهاده‌اند ولي بيشتر به‌نام "فرحي"[21] معروف‌اند.[22] يک نمونه ديويد ژاک فرحي است که در نامه‌اي به نشريه *ديلي نورثوسترن* (10 ژوئن 2000) خود را يک يهودي ايراني بزرگ شده در ايالات متحده آمريکا معرفي مي‌کند.[23] معهذا، ايرانياني نيز هستند که هيچ نسبتي با خاندان يهودي فرحي ندارند ولي از نام خانوادگي رايج "فرّهي" استفاده مي‌کنند که ربطي به "فرحي" ندارد.[24]

در نيمه اوّل سده بيستم اعضاي خاندان فرحي همچنان در شرق مديترانه متنفذ بودند. *هيلل بن يعقوب فرحي*[25] در دمشق به‌دنيا آمد، در بيروت و لندن به تحصيل طب پرداخت و سپس، در دوران سلطنت فؤاد اوّل و ملک فاروق، به عنوان پزشک درباري در قاهره به کار پرداخت. او مترجم آثار عبري و فارسي به زبان عربي و شاعر عربي زبان توانايي بود. از جمله آثار او ترجمه رباعيات عمر خيام به عبري است که در سال 1931 منتشر شد. *اسحاق بن سليمان فرحي*، مؤلف سرشناس يهودي، نيز از اعضاي اين خاندان است. عضو ديگر اين خاندان *نوري فرحي* است که پس از اتمام تحصيلات در پاريس در اسکندريه ساکن و به تجارت مشغول شد. نوري فرحي مؤلف *تاريخ يهوديان اسکندريه* (1945) است. عضو سرشناس ديگر اين خاندان در نيمه اوّل سده بيستم، *يوسف داوود فرحي*[26] است که رياست جامعه يهودي بيروت را به دست داشت.[27]

زرسالاران يهودي از دهه پاياني سده هيجدهم، يعني از زمان ورود حييم فرحي به دستگاه احمد پاشا الجزّار، از فرادستي و اقتدار فراوان در حکومت محلي فلسطين برخوردار بودند. اين اقتدار، به‌جز يک دوران 9 ساله، از قتل حييم فرحي (1822) تا سقوط عبدالله پاشا (1831)، تداوم يافت، در دوران اشغال فلسطين به‌وسيله محمدعلي پاشا (1831-1840) تحکيم شد و با استقرار اوّلين نماينده سياسي دولت بريتانيا در بيت‌المقدس (1838) اوج گرفت.

ساختارهاي سياسي ريشه‌دار و کهن محلي و خاندان‌هاي نخبگان بومي (اعيان) بزرگ‌ترين مانع در راه اقتدار کامل استعمار غرب و شبکه زرسالاري يهودي در منطقه شرق مديترانه به‌شمار مي‌رفتند. به همين دليل، درست در همان زمان که سلطان محمود دوّم و کارگزاران غرب‌گراي او سياست انهدام ساختارهاي سياسي محلي و قلع‌وقمع خاندان‌هاي اعيان را در آناتولي و روملي و ساير نقاط عثماني پيش مي‌بردند، والي متمرد او در مصر، محمدعلي پاشا، به قتل‌عام نخبگان مملوک اين سرزمين (1811) دست زد. در اوائل سده نوزدهم در بيت‌المقدس نيز خاندان‌هاي متنفذ و ريشه‌داري وجود داشتند. خاندان‌هاي حسيني، خالدي، جارالله، جماعي، عالمي، دجاني، لطيف، ابوالسعود، امام و بديري به عنوان سرشناس‌ترين خاندان‌هاي بيت‌المقدس و فلسطين در سده هيجدهم و نيمه اوّل سده نوزدهم شناخته مي‌شوند.

در اين ميان خاندان سادات حسيني از اهميت ويژه‌اي برخوردار بود. اعضاي اين خاندان از ديرباز سه منصب مهم شهر را به دست داشتند: آنان هم شيخ‌الحرم (متولي مسجد الاقصي) بودند، هم نقيب‌الاشراف (شهردار) و هم مفتي حنفي شهر. خاندان حسيني از حوالي سال 1760 به دو شاخه تقسيم مي‌شد: شاخه اوّل از تبار حسن الحسيني، عالم سرشناس حنفي سده هيجدهم، بود که اعقاب او در مقام مفتي حنفي بيت‌المقدس جاي داشتند. از سال 1785 که مذهب حنفي به مذهب مورد علاقه سلاطين عثماني بدل شد، اهميت اين شاخه از خاندان حسيني افزايش يافت. اعضاي شاخه ديگر خاندان حسيني نقيب‌الاشراف شهر بودند و به "نقبا" شهرت داشتند. در دوران اشغال بيت‌المقدس به‌وسيله محمدعلي پاشا، خاندان حسيني نقش اصلي را در برانگيختن و شورش مردم منطقه عليه پاشاي غاصب ايفا نمود و به اين دليل آماج توطئه و تفتين قرار گرفت. در سال 1838، در زمان وزارت خارجه پالمرستون، *و. يانگ* به عنوان اوّلين نماينده سياسي دولت بريتانيا در بيت‌المقدس منصوب شد.[28] يانگ از بدو استقرار در بيت‌المقدس تحريکات شديدي را عليه اعيان شهر، به‌ويژه خاندان حسيني، آغاز کرد که به شورش بزرگ مردم انجاميد. اين شورش از تابستان 1843 تا پائيز 1844 ادامه يافت و سرانجام با فشار کنسول‌هاي بريتانيا و فرانسه و تبعيد پنج تن از اعيان شهر خاتمه يافت. *مورخين شورش فوق را سرآغاز احساسات خصمانه مردم فلسطين عليه غربيان مي‌دانند*. پس از خروج يانگ از منطقه نيز اين‌گونه تحريکات ادامه يافت. جيمز *فين*،[29] کنسول بعدي بريتانيا در بيت‌المقدس (1845-1862)، به پيروي از سلف خويش، همچنان عليه خاندان حسيني عمل مي‌کرد. او به‌طور مدام به دولت مرکزي عثماني بر ضد ايشان شکايت مي‌کرد و بر ايشان تهمت مي‌زد.[30] فين، که به عنوان سلف دولتمردان انگليسي هوادار صهيونيسم شناخته مي‌شود، در تاريخنگاري اسرائيل مورد تمجيد فراوان است. *دائرةالمعارف يهود* تصويري مطلوب از جيمز فين به دست مي‌دهد و از او با عنوان «پيشاهنگ استقرار مجدد يهوديان در ارض اسرائيل» ياد مي‌کند.[31]



عبدالقادر الحسيني رهبر قيام 1948 فلسطين

همان‌گونه كه ياكوب برنايي اشاره كرده، اقتدار شبكه زرسالاري يهودي در مصر و سوريه و بيت‌المقدس در نيمه اوّل سده نوزدهم، مكمل اقتدار ايشان در استانبول بود. در دوران سلطنت محمود دوّم دو طبيب يهودي، حكيم *اوزيل*[32] و حكيم *الياس پاشا كوهن*،[33] پزشكان يهودي سلطان بودند[34] و *چلبي بخور كارمانا*[35] حاخام متنفذ يهوديان استانبول به‌شمار مي‌رفت. كارمانا به يک خانواده يهودي مهاجر از اسپانيا تعلق داشت و به شهر كارماناي اندلس منسوب بود. او عنوان "چلبي" داشت، رئيس صنف تجار زاغ (شاپچي باشي) بود و صراف دربار و متصدي وصول ماليات‌هاي عثماني. كارمانا و دو صراف بزرگ يهودي ديگر استانبول، *ازقل گباي*[36] و *آيزايا عجمان*،[37] شبكه مقتدري را تشكيل مي‌دادند. ازقل بن راحل گباي به خاندان يهودي بغدادي گباي تعلق داشت. او صراف‌باشي محمود دوّم بود و رئيس (ناسي) يهوديان استانبول. عجمان سررشته‌دار قشون ينگي‌چريک بود و فرماندهان اين قشون براي پرداخت مواجب اعضاي خود، در ازاي بهره، از او وام مي‌گرفتند. به‌نوشته *دائرةالمعارف يهود*، اين فرماندهان در سودي كه كارمانا و گباي و عجمان از اين طريق به دست مي‌آوردند شريک بودند. در ماجراي قتل‌عام ينگي‌چريكان در سال 1826 سه صراف فوق اعدام شدند. مادر سلطان محمود دوّم، كه براي كارمانا احترام فراوان قائل بود، جنازه وي را به خانواده‌اش تحويل داد. علت اين حادثه روشن نيست. به ادعاي منابع يهودي، يكي از رقباي ارمني كارمانا را به مشاركت در شورش ينگي‌چريكان و حيف و ميل اموال دولتي متهم كرد.[38] تبار مادر سلطان محمود دوّم روشن نيست و به اين دليل رواياتي دال بر فرانسوي بودن او بر سر زبان‌ها بود.[39] مي‌دانيم كه *نقش‌دل* نام داشت، ابتدا معشوقه عبدالحميد اوّل بود و سپس همسر وي شد.[40] مهاجرت تاريخي خاندان ساسون به بوشهر و سپس به بمبئي و تأسيس امپراتوري تجاري يهوديان بغدادي در شرق اندكي پس از قتل ازقل گباي رخ داد.

---

1. Eretz Israel

2. Talmud Torah Synagogue

3. Jacob Barnai, "The Jerusalem Jewish Community, Ottoman Authorities, And Arab Population in The Second Half of the Eighteenth Century", *Jewish Political Studies Review*, Volume 6: 3-4 (Fall 1994).

یاکوب برنایي پژوهشگر دانشگاه عبري اورشلیم است. مقاله 21 صفحه‌اي فوق چکیده اي است از کتابي که بر اساس دفاتر جامعه یهودي بیت‌المقدس متعلق به سده هیجدهم میلادي نگاشته است. به مقاله برنایي از طریق آدرس زیر مي‌توان دست یافت:

http://www.jcpa.org/jpsr/f94-jb.htm

4. Meir MiCarcasson

5- بنگرید به: شهبازي، *زرسالاران*، ج 4، صص 155-156.

6. Haim b. Shaul Farhi (1760-1822)

7. *Judaica*,vol. 6, pp. 1181-1182.

8. ناهوم سوکولوف، *تاریخ صهیونیسم*، ترجمه داوود حیدري، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، 1377، ج 1، صص 99-109.

9. Ahmad Pasha al-Jazzar [al-Djazzar]

10. شهبازي، *زرسالاران*، ج 1، صص 250-252؛ ج 2، ص 451.

11. Beshara Doumani, *Rediscovering Palestine: Merchants and Peasants in Jabal Nablus, 1700-1900*, Berkeley: University of California Press, 1995.

12. Barnai, ibid.

13. Doumani, ibid.

14. http://www.farhi.org/ps03/ps03_141.htm

حییم فرحي نسخه‌اي از عهد عتیق متعلق به سده چهاردهم میلادي را در اختیار داشت که به کتاب مقدس فرحي (Farhi Bible) معروف است. به‌نوشته سایت اینترنتي خاندان فرحي، این نسخه امروزه در تملک خاندان ساسون است.

15. *Judaica*, ibid.

16. Harry Ojalvo, *Ottoman Sultans and Their Jewish Subjects*, Istanbul: Quincentennial Foundation, 1999; http://www.sephardichouse.org/sultans1.html

17. شهبازي، *زرسالاران*، ج 3، صص 79-92.

18. http://www.farhi.org/ps03/ps03_141.htm

19. Fari, Farji, Farje, Farkic, Farchy, Farhis, Farhie, Farry

20. http://www.farhi.org/ps04/ps04_372.htm

21. Farahi

22. http://www.farhi.org/ps01/ps01_014.htm

23. http://www.dailynorthwestern.com/daily/issues/2000/10/06/forum.htm

24. http://www.farhi.org/fhistory.htm

اطلاعات مربوط به خاندان فرحي، به‌جز مواردي كه به *دائرةالمعارف يهود* ارجاع داده شده، از مقالات مندرج در پايگاه اينترنتي اين خاندان به نشاني زير اخذ شد:

http://www.farhi.org

25. Hillel ben Jacob Farhi (1868-1940)

26. Joseph David Farhi (1878-1945)

27. *Judaica*, vol. 6, p. 1183.

28. بنگريد به: *زرسالاران*، ج 3، ص 91.

29. James Finn (1806-1872)

30. Illan Peppe, "The Rise and Fall of the Husaynis, 1840- 1922", *Jerusalem Quarterly File*, Issue 10, 2000; http://www.jqf-jerusalem.org/journal/2000/jqf10/husseinis.html

آخرين شخصيت برجسته خاندان حسيني فيصل الحسيني است. او در سال 1940 در بغداد به‌دنيا آمد. پدرش، عبدالقادر الحسيني، رهبر اسطوره اي مردم فلسطين است كه در سال 1948 در جنگ بيت‌المقدس به قتل رسيد. فيصل از 17 سالگي به جنبش فلسطين پيوست و مبارزه براي آزادي سرزمين خود را آغاز كرد. در سال 1967، پس از اشغال غزه، به همراه هزاران فلسطيني ديگر به سازمان فتح به رهبري ياسر عرفات پيوست. به دليل جايگاه شامخ خاندان حسيني در ميان فلسطينيان، عرفات همواره نگران او بود و به وي به چشم رقيب و جانشين احتمالي خود مي‌نگريست. فيصل الحسيني سال‌ها در زندان‌هاي اسرائيل به‌سر برد و در اين دوران زبان عبري را فرا گرفت. او در 31 مه 2001 در كويت درگذشت.

31. *Judaica*, vol. 6, p. 1300.

32. Uziel

33. Elias Pasha Cohen

34. Ojalvo, ibid.

35. Bekhor Isaac David Carmona (1773-1826)

36. Ezekiel Gabbai

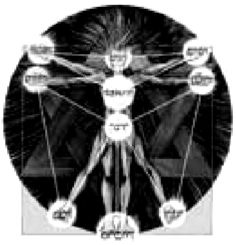
37. Isaiah Ajiman

38. *Judaica*, vol. 5, pp. 190-191; vol. 16, p. 1538.

39. Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey*, Oxford University Press, 1961, pp. 75-76.

40. Osmanli Web Site, http://www.osmanli700.gen.tr/english/miscel/wife.html

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



اسطوره‌ها جان مي‌گيرند

مدونا كاباليست شد و نام خود را به «استر» تغيير داد

قسمت اوّل

موجي جديد آغاز شده است: چهره‌هاي نامدار سينما، موسيقي و هنر جديد غرب به فرقه كابالا مي‌پيوندند. سرشناس‌ترين اين افراد مدونا است كه اين روزها خبر عضويت او در فرقه كابالا در صدر اخبار فرهنگي جهان جاي گرفته است. درواقع، پيوستن مدونا به كابالا خبر كم‌اهميتي نيست زيرا مدونا نه يک خواننده بلكه يک نماد فرهنگي است. مدوناي 45 ساله «گيس‌سفيد» و نماد موسيقي پاپ است؛ الگويي است نه تنها براي بسياري از خوانندگان جوان بلكه براي ميليون‌ها جوان در غرب و ساير نقاط جهان.

مدونا كاباليست شده است. نه تنها او بلكه بسياري ديگر از مشاهير سينما و موسيقي جديد غرب، از پير و جوان، به عضويت فرقه كابالا درمي‌آيند: از اليزابت تايلور[1] 72 ساله و باربارا استريسند 62 ساله[2] تا ديان كيتون،[3] دمي مور،[4] استلا مک‌كارتني،[5] بريتني اسپيرز،[6] اشتون كاشر،[7] ويونا رايدر،[8] روزين بار،[9] ميک ياگر،[10] پاريس هيلتون[11] (وارث خانواده هيلتون، بنيانگذاران هتل‌هاي زنجيره‌اي هيلتون)[12] و ديگران. اين موج ورزشكاران را نيز فرا گرفته است: ديويد بكهام[13] (فوتباليست انگليسي) و همسرش، ويكتوريا، آخرين مشاهيري هستند كه در ماه مه 2004، يعني همين چندي پيش، به عضويت فرقه كابالا درآمدند.

به اين ترتيب، نسل جوان غرب، و به يُمن رسانه‌هاي جهانشمولي چون ماهواره و اينترنت نسل جوان سراسر جهان، براي اوّلين بار با نام رازآميز «كابالا» آشنا مي‌شود و بسياري از آن‌ها از الگوهاي محبوب خود پيروي مي‌كنند. به عبارت ديگر، به زودي اين موج جهانگير خواهد شد: بايد در آينده‌اي نه چندان دور ظهور گروه‌هاي كاباليست را در ميان جوانان تهران و ساير شهرهاي ايران نيز شاهد باشيم همان‌گونه كه در سال‌هاي قبل ظهور گروه‌هاي «شيطان‌پرست» (ساتانيست) را شاهد بوديم.



by Paul Scott

Posh, Britney, Demi Moore and Jerry Hall ... Kabbalah is the latest celebrity craze. But a special Mail investigation reveals its founder is an ex-insurance salesman who ditched his family to milk millions from gullible disciples

Truth about the Madonna cult

كابالا چيست؟

«كابالا»[14] نامي است كه بر تصوف يهودي اطلاق مي‌شود و تلفظ اروپايي «كبّاله» عبري است به معني «قديمي» و «كهن». اين واژه به شكل «قباله» براي ما آشناست. پيروان آئين كابالا، يا كابالیست‌ها،[15] اين مكتب را «دانش سرّي و پنهان» حاخام‌هاي يهودي مي‌خوانند و براي آن پيشينه‌اي كهن قائل‌اند. براي نمونه، مادام بلاواتسكي، رهبر فرقه تئوسوفي، مدعي است كه كابالا (قباله) در اصل كتابي است رمزگونه كه از سوي خداوند به پيامبران، آدم و نوح و ابراهيم و موسي، نازل شد و حاوي دانش پنهان قوم بني‌اسرائيل بود. به ادعاي بلاواتسكي، نه تنها پيامبران بلكه تمامي شخصيت‌هاي مهم فرهنگي و سياسي و حتي نظامي تاريخ، چون افلاطون و ارسطو و اسكندر و غيره، دانش خود را از اين كتاب گرفته‌اند. مادام بلاواتسكي برخي از متفكرين غربي، چون اسپينوزا و بيكن و نيوتون، را از پيروان آئين كابالا مي‌داند.[16]

اين ادعا نه تنها نپذيرفتني است بلكه براي تصوف يهودي، به عنوان يک مكتب مستقل فكري، پيشينه جدّي نمي‌توان يافت. مشاركت يهوديان در نحله‌هاي فكري رازآميز و عرفاني به فيلو اسكندراني در اوايل سده اوّل ميلادي مي‌رسد. ولي فيلو واضع مكتب جديد فكري نبود و كار او را بايد به ارائه انديشه‌هاي ديني يهود در قالب فلسفه يوناني و فرهنگ هلني محدود دانست. به عبارت ديگر، فيلو بيشتر يک متفكر هلني است تا يهودي. در دوران اسلامي نيز چنين است. نحله‌هاي فكري گسترده عرفاني- رازآميز كه در فضاي فرهنگ اسلامي پديد شد بر يهوديان نيز تأثير گذارد و برخي متفكرين يهودي آشنا با مباحث عرفاني پديد شدند كه مهم‌ترين آنان ابويوسف يعقوب بن اسحاق القرقساني (سده چهارم هجري/ دهم ميلادي) است. قرقساني، ساكن بغداد، از متفكرين و نويسندگان برجسته قرائي[17] است و به يهوديت تلمودي تعلق ندارد. دو كتاب اصلي او، *كتاب الانوار و المراقب* و *كتاب الرياض و الحدايق*، نيز به زبان عربي است.[18]

اوج توليد فكري يهوديان در عرصه انديشه عرفاني در دوران پيش از كابالا، دو رساله *سِفر يصيرا* (آفرينش‌نامه)[19] و *سِفر بهيرا* (روشنايي نامه)[20] است. اين دو رساله را بايد تلاشي دانست براي ارائه عقايد ديني- سياسي يهود در قالب مفاهيم عرفاني رايج در دنياي اسلام. بدينسان، مفاهيمي چون «نور»، «سلوک»، «تجلي»، «جدايي»، «وصل» و غيره به يهوديت راه يافت؛ نخستين تجلي نور در كوه طور بر موسي (ع) است و سپس داوود، نماد نور الهي، به حامل آن در دنياي زميني و «شخينا»،[21] تجلي روحاني داوود، به حامل آن در دنياي ماوراء زميني بدل مي‌شود. اين همان اسطوره سياسي «خاندان داوود» است كه اينک جامه رازآميز پوشيد. اين ميراث نه چندان غني، كه «قباله» (كابالا) خوانده مي‌شد، در سده

سيزدهم ميلادي به پيدايش تصوف يهودي انجاميد. تا زمان فوق، قباله (كابالا) واژه‌اي عام بود و مصداقي مشخص نداشت. نه كتابي به اين نام در كار بود نه مكتبي جدّي از عرفان يهودي. از زمان تدوين كتاب ظهر، در اواخر سده سيزدهم ميلادي، واژه «قباله» (كابالا) به‌طور عمده به اين كتاب اطلاق شد و پيروان اين مكتب جديد «كاباليست» نام گرفتند.

كابالا، تصوف يهودي، نيز به شدت متأثر از فرهنگ اسلامي است و حتي بسياري از مفاهيم آن شكل عبري مفاهيم رايج در فلسفه و عرفان اسلامي است. درواقع، انديشه‌پردازان مكتب كابالا، به دليل زندگي در فضاي فرهنگ اسلامي و آشنايي با زبان عربي، به اقتباس از متون مفصل عرفان اسلامي دست زدند و با تأويل‌هاي خود به آن روح و صبغه يهودي دادند. اين كاري است كه يهوديان در شاخه‌هاي متنوع علم و دانش انجام دادند. براي نمونه، بايد به مفاهيم «هوخمه»[22] (حكمت)، «كدِش»[23] (قدس)، «نفِش»[24] (نفس)، «نفِش مدبرت»[25] (نفس مدبره)، «نفِش سيخلت»[26] (نفس عاقله)، «نفِش حي»[27] (نفس حيات‌بخش)، «روح»[28] و غيره در كابالا اشاره كرد. مكتب كابالا نيز به دو بخش «حكمت نظري»[29] و «حكمت عملي»[30] تقسيم مي‌شود. در تصوف كابالا بحث‌هاي مفصلي درباره خداوند و خلقت وجود دارد كه مشابه عرفان اسلامي است به ويژه در تأكيد فراوان آن بر مفهوم «نور» و مراحل تجلي آن. آنچه از زاويه تحليل سياسي حائز اهميت است، «شيطان‌شناسي»[31] و «پيام مسيحايي»[32] اين مكتب است و دقيقاً اين مفاهيم است كه كابالا را به عنوان يک ايدئولوژي سياسي معنادار مي‌كند.

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. Elizabeth Taylor

2. Barbara Streisand

3. Diane Keaton

4. Demi Moore

5. Stella McCartney

6. Britney Spears

7. Ashton Kutcher

8. Winona Ryder

9. Roseanne Barr

10. Mick Jagger

11. Paris Hilton

12. ثروت خانواده هيلتون حدود 600 ميليون دلار تخمين زده مي‌شود كه 28 ميليون دلار آن سهم خانم پاريس هيلتون است.

13. David Beckham

14. Kabbalah

15. Kabbalists

16. H. P. Blavatsky, *The Theosophical Glossary*, London: Theosophical Publishing Society, 1892. p. 168; Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. 194.

17. جنبشي مذهبي و فرهنگي در دين يهود كه در سده دوّم هجري/ هشتم ميلادي پديد شد. رهبري اين جنبش با عنان بن داوود بود. عنان در حوالي سالهاي 135-159 ق./ 754-775 م.، مقارن با خلافت منصور عباسي، مي‌زيست و ساكن بغداد بود. پيروان او در آغاز به «عنانيه» شهرت داشتند و سپس «قرائيون» (Karaites) نام گرفتند. يهوديان به آنان «بني مخرا» يا «بيله مخرا» (طايفه مخرا) مي‌گفتند. «مخرا» به معني «كتاب مقدس» است. علت آن است كه ايشان تنها منبع شناخت و سلوك ديني را متون اصيل و اوليه ديني مي‌دانستند و منكر سنن شفاهي بودند كه حاخاميم يهودي در سده‌هاي اخير رواج داده بود. در سده‌هاي هفدهم و هيجدهم كانون اصلي قرائيون به كريمه و ليتواني انتقال يافت. در اواخر سده هيجدهم سرزمين‌هاي فوق به امپراتوري تزاري روسيه منضم شد. در زمان نيكلاي اوّل، رهبران قرائي به نزد مقامات تزاري رفتند و اعلام نمودند كه آنان، برخلاف يهوديان حاخامي، مردمي صنعتگر و درستكار و از نظر سياسي اتباعي وفادارند. اين تمايز مورد توجه بيشتر دولتمردان روس قرار گرفت و در سال 1863 به قرائيون حقوق كامل شهروندي روسيه اعطا شد. در سال 1932 تعداد قرائيون روسيه ده هزار نفر گزارش شده كه بطور عمده در كريمه ��يزيستند. در اين زمان حدود دو هزار نفر قرائي نيز در خارج از روسيه بودند: لهستان، استانبول، فلسطين، قاهره و عراق. در سال 1970 تعداد قرائيون ساكن اسرائيل هفت هزار نفر گزارش شده كه به‌طور عمده در رمله سكونت دارند.

18. *Judaica*, 1971, vol. 10, p.1047.

19. *Sefer Yezirah*

20. *Sefer ha-Bahir*

21. Shekhinah

22. Hokhmah

23. Kodesh

24. Nefesh

25. Nefesh Medabberet

26. Nefesh Sikhlit

27. Nefesh Hayyah

28. Ru'ah

29. Kabbalah iyyunit

30. Kabbalah ma'asit

31. Demonology

32. Messianism

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

"جامعه مدرسين" و مرجعيت امام خميني



«جامعه مدرسين» و مرجعيت امام خميني

مقاله حاضر اندكي پيش آماده شد ولي، به احترام ساحت امام راحل و براي پرهيز از تبديل شدن اين بحث مهم تاريخي به دستمايه مناقشات سياسي روز، انتشار آن را به تعويق انداختم. اميد كه خوانندگان، صرفنظر از مواضع سياسي جاري، درباره اصل مسئله داوري كنند.

<u>متن كامل به صورت فايل پي. دي. اف. براي چاپ</u>

آيت‌الله شيخ محمد يزدي در گفتگو با هفته‌نامه پنجره (سال دوّم، شماره 63، شنبه 17 مهر 1389) درباره تاريخچه سازماني به‌نام «جامعه مدرسين حوزه علميه قم» [±] و نقش آن در آغاز مرجعيت امام خميني (ره) چنين گفته‌اند:

> **«مسئله سابقه تأسيس جامعه مدرسين و اقدامات آن به قبل از پيروزي انقلاب اسلامي باز مي‌گردد. اساساً اين جامعه در زمان حيات آيت‌الله بروجردي، يعني قبل از سال 1342، شكل گرفت... در سال 1342 جريان مبارزات انقلابي توسط امام (رحمت‌الله عليه) آغاز شد و در اين برهه جامعه مدرسين به صورت رسمي وارد بحث حمايت از امام (رحمت‌الله عليه) شد... يكي ديگر از كارهاي بسيار مهم جامعه مدرسين در قبل از پيروزي انقلاب اعلام مرجعيت حضرت امام بود. وقتي عوامل رژيم امام (رحمت‌الله عليه) را دستگير كردند ايشان عنوان مرجعيت نداشتند و بر اساس قانون اساسي مشروطه مراجع داراي مصونيت بودند. براي همين، جامعه مدرسين بلافاصله با توجه به صلاحيت حضرت امام در اطلاعيه‌اي اعلام كردند كه امام خميني (رحمت‌الله عليه) جزو مراجع تقليد هستند و با اين كار دست ساواک را براي هر گونه تعرض به جان امام بستند.» (پنجره، همان مأخذ، صص 20-21)**



سرآغاز نهادي به‌نام «جامعه مدرسين»

ارتحال مرجع نامدار جهان تشيع، آيت‌الله حاج سيد حسين طباطبايي بروجردي، در 10 فروردين 1340 رخ داد. به عبارت ديگر، طبق گفته آقاي يزدي، بايد پيش از اين تاريخ، يعني سال‌هاي 1330، را سرآغاز تأسيس نهادي به‌نام «جامعه مدرسين حوزه علميه قم» بدانيم.

در همان نشريه (ص 27) روزشماري از تاريخ «جامعه مدرسين» درج شده بدون رعايت ترتيب زماني. كهن‌ترين سوابقي كه از نهاد فوق ذكر شده اين است:

16 خرداد 1341: صدور اعلاميه و معرفي امام خميني به عنوان مرجع تقليد با هدف جلوگيري از محاكمه ايشان.

مهر 1341: تشكيل جلسات تعدادي از مدرسين حوزه به منظور اعتراض به برخي مواد مصوبه انجمن‌هاي ايالتي و ولايتي و مسائل مربوط به اصلاح در حوزه.

زمستان 1344: تهيه نخستين اساسنامه تشكيلاتي جامعه مدرسين.

بهار 1345: بازرسي از منزل يكي از اعضا و كشف اساسنامه و بازداشت تعدادي از اعضاي مدرسين...

بنابراين، حتي در روزشمار هفته‌نامه «پنجره» نيز ذكري از سوابق نهادي به‌نام «جامعه مدرسين» در دوران حيات آيت‌الله بروجردي، يعني در سال 1339 يا پيش از آن، مندرج نيست و در واقع، اگر ادعاي آقاي يزدي را جدّي بگيريم، سرآغاز تشكلي به‌نام «جامعه مدرسين» را بايد زمستان 1344 بدانيم نه پيش‌تر.

با آغاز نهضت امام خميني در سال‌هاي 1341-1342 بسياري از مراجع تقليد و علما و طلاب حوزه‌هاي علميه قم و نجف و تهران و مشهد و اصفهان و شيراز و تبريز و ساير شهرها، در كنار روشنفكران و دانشجويان و عشاير و بازاريان و كسبه و برخي گروه‌هاي سياسي و ديگران، اطلاعيه‌هاي فراوان در حمايت از نهضت امام خميني، پيش و پس از دستگيري امام، منتشر كردند. آيا اين بدان معناست كه مثلاً سرآغاز نهادي سازمان يافته به‌نام «جامعه روحانيت شيراز» را مي‌توان اعلاميه‌اي دانست كه با اين عنوان در تابستان 1349 در مجلس ختم آيت‌الله سيد محسن حكيم در مسجد نو شيراز توزيع شد؟ معهذا، حتي در بيانيه‌هاي فراواني كه با امضاي تعدادي از علما و فضلا و طلاب قم در سال‌هاي 1341- 1342 منتشر شده ذكري از نام «جامعه مدرسين حوزه علميه قم» نمي‌يابيم. انتشار اعلاميه‌هايي با امضاي علماي قم، كه بسياري‌شان از شاگردان امام خميني و مدرسين وقت حوزه قم بودند، نمي‌تواند امروزه براي اثبات قدمت نهادي به‌نام «جامعه مدرسين حوزه علميه قم» به كار گرفته شود. به عبارت ديگر، نهادي كه به‌نام «جامعه مدرسين» مي‌شناسيم داراي مبداء و تاريخ و عملكرد روشن و مستند است. استناد به اين و آن اعلاميه علما و فضلا و طلاب حوزه علميه قم، كه عنواني عام است، در سال‌هاي 1341-1342 را نمي‌توان مبداء تشكلي موسوم به «جامعه مدرسين» تلقي كرد.

باسمه تعالی

جناب آقای نخست وزیر ایران، رونوشت حضرت آیة الله العظمی خمینی، رونوشت حضرت آیة الله قمی

در دولت سابق تجاوزهائی بحریم مقدس دین وقانون اساسی کشور واصول دموکراسی وساحت قدس روحانیت انجام گرفت بطوریکه قاطبه ملت ازآن متنفر ومنزجر شدند. کشتارهای وحشیانه، شکنجه های قرون وسطائی، سلب آزادی قلم وبیان وبیرگرد نزدند انبها ازافراد آزاده ملت نشان داد که کابینه دولت سابق ازاصول دموکراسی جزخونریزی وزندانی کردن وایجاد خفقان عمومی چیزی فرانگرفته است آقای منصور رهبری که ملتهای استعمارزده بندهای اسارت واستبداد را پاره میکنند نمیتوان مردم رشید وآزاده ایران رابزنجیر کشید ونیروی عظیم احساسات مذهبی وملی ایشان راناده گرفت وباوعده های پوچ وسیاست دفع الوقت سرگرم نمود. آقای نخست وزیر ملت مسلمان ایران بخصوص جامعه روحانیت دیگرتاب تحمل زندانی بودن مرجع عالیقدر حضرت آیة الله العظمی خمینی وآیة الله قمی وحجة الاسلام طالقانی رانداشته وبابی صبری هرچه تمامتر منتظر خلاصی ایشان هستند. اگربنا است دولت شما بخواسته های ملی توجهی شود باید همه زندانیان بی گناه آزاد، تصویبنامه های ضد دینی که بحکم قانون اساسی رسمیت ندارد ملغی، اصول ضد انسانی وآزادی کش متروک ووضع رقت بار اقتصاد مملکت رسیدگی شود. درخاتمه پیروزی نهائی ملت رشید ایران وترقی وتعالی میهن عزیز را تحت رهبری زعمای لایق ودیندار ازخداوند متعال خواستاریم.

۱- محمد تقی مصباح
۲- حسینعلی منتظری
۳- ربانی شیرازی
۴- ابوالفضل النجفی الخوانساری
۵- اشعی
۶- اسدالله نورالهی
۷- علم الهدی
۸- محمد موحدی لنکرانی
۹- حسین نوری
۱۰- علی مشکینی
۱۱- ابوالقاسم خزعلی
۱۲- نعمت الله صالحی
۱۳- سید جواد علم الهدی
۱۴- سید مهدی حسینی لاجوردی
۱۵- محمد مهدی ربانی
۱۶- عباس محفوظی
۱۷- علی دوانی
۱۸- سید حسن طاهری
۱۹- محمد محمدی
۲۰- احمد پایان
۲۱- مهدی الحائری الطهرانی
۲۲- ناصر مکارم
۲۳- جعفر سبحانی
۲۴- عبدالجواد اصفهانی
۲۵- علی قدوسی
۲۶- عبدالعظیم محصلی
۲۷- شیخ هاشم تقدیری
۲۸- علی احمدی
۲۹- سید کاظم حسینی
۳۰- الاحقر محمد تقی ستوده

نمونه‌اي از بيانيه‌هاي تعدادي از علماي حوزه علميه قم در سال 1342 در حمايت از امام خميني

در اين بيانيه، مانند بيانيه‌هاي مشابه، از تشكلي با نام «جامعه مدرسين حوزه علميه قم» ياد نشده.

معهذا، سخن اصلي آقاي يزدي، که مرا به نگارش اين مقاله وادار کرد، تاريخچه و مبداء فعاليت نهادي به‌نام «جامعه مدرسين حوزه علميه قم» نيست. سخن بر سر ادعاي اعلام مرجعيت امام خميني از سوي «جامعه مدرسين» است با هدف پيشگيري از پيگرد قضايي ايشان با اين تأکيد از سوي آقاي يزدي که در زمان دستگيري امام خميني (سحرگاه 15 خرداد 1342) «ايشان عنوان مرجعيت نداشتند.» سخن آقاي يزدي را تکرار مي‌کنم:

«وقتي عوامل رژيم امام (رحمت‌الله عليه) را دستگير کردند ايشان عنوان مرجعيت نداشتند و بر اساس قانون اساسي مشروطه مراجع داراي مصونيت بودند. براي همين، جامعه مدرسين بلافاصله با توجه به صلاحيت حضرت امام در اطلاعيه‌اي اعلام کردند که امام خميني (رحمت‌الله عليه) جزو مراجع تقليد هستند و با اين کار دست ساواک را براي هر گونه تعرض به جان امام بستند.»

حوزه علميه قم در سال 1335

در سال 1372 به گزارشي تحليلي و جامع از وضع حوزه علميه قم دست يافتم و آن را در جلد دوّم مجموعه «مطالعات سياسي» (پائيز 1372، صص 393-400) منتشر کردم با عنوان: «حوزه علميه قم در سال 1335، نخستين سند تحليلي ساواک.» مقدمات تشکيل ساواک (سازمان اطلاعات و امنيت کشور) از اوائل سال 1335 فراهم آمد و در اسفند 1335، با تصويب مجلسين، رسميت يافت. سند فوق به 22 اسفند 1335 تعلق دارد و بنابراين اوّلين سند تحليلي ساواک درباره حوزه علميه قم به‌شمار مي‌رود. متن سند اين است:

«گزارش

محترما با تقديم عين سه برگ اطلاعيه واصله در مورد حوزه علميه قم به‌طوري که خاطر عالي مستحضر است اطلاعيه مزبور در تأييد گزارش سرهنگ 2 رحماني افسر اين دايره که به مأموريت قم اعزام شده مي‌باشد.

رئيس دايره ايلات و مذاهب

سرهنگ قلقسه [امضا]

به عرض مي‌رساند

سرهنگ صمديانپور [امضا]

22/ 12/ 35

يک نسخه ديگر واصل و به عرض رسيده است. بايگاني شود.

[متن گزارش پيوست در سه برگ:]

حوزه علميه قم

مرجع اوّل آقاي حاج آقا حسين طباطبايي بروجردي به عنوان فرد اوّل شناخته شده است. تعدادي بيش از پنج هزار نفر از طلاب مقيم قم اساس معيشت آن‌ها به مساعدت آقاي بروجردي منوط مي‌باشد که به هر طلبه‌اي بر حسب مدارج تحصيل و وضع خانوادگي ماهيانه نقدي و جيره جنسي (حواله نان) دارند.

طبقه‌بندي طلاب. بر حسب مدارج تحصيلي سه طبقه‌اند:

1- طلبه محصل سطوح مقدماتي که مطابق است با دوره دوّم دبيرستان.

2- طلبه محصل سطوح مطابق است با دوره ليسانس.

3- طلبه‌اي كه درس خارج مي‌خواند و آماده مقام اجتهاد است مطابق است با دوره دكترا.

پرداخت شهريه به طلاب بدين شرح است:

1- طلبه مجرد مقدماتي ماهي 120 ريال.

2- طلبه معيل مقدماتي ماهي 240 ريال.

3- طلبه تحصيل سطوح مجرد ماهي 150 ريال.

4- طلبه تحصيل سطوح معيل ماهي 300 ريال.

5- طلبه درس خارج مجرد ماهي 230 ريال.

6- طلبه درس خارج معيل ماهي 450 ريال.

هر فرد طلبه در هر درجه از تحصيل ماهيانه 5 من يا 15 كيلو حواله نان دارد. براي عيال و هر اولاد پنج من نان به وظيفه جنسي ماهيانه اضافه مي‌شود. بعضي از طلاب هستند كه گاهي فوق‌العاده مي‌گيرند. اين فوق‌العاده از صد تا چهار صد و پنجاه ريال مي‌شود.

آقاي بروجردي به طلاب حوزه علمي خراسان، كرمانشاه، نجف اشرف و كربلا هم وظيفه نان را حواله مي‌دهند و مرحوم حاجي سيد ابوالحسن اصفهاني هم همين رويه را داشتند.

آقاي بروجردي داراي دو پيشكار هستند:

1- آقاي حاج احمد كه مراقب امور شخصي آيت‌الله است.

2- آقاي حاج شيخ محمدحسين احسن كه متصدي دفاتر طلاب و مباشر پرداخت است.

تعداد طلابي كه درس خارج استفاده مي‌كنند در حدود 1300 نفر مي‌باشند كه هميشه در محضر درس آيت‌الله در مسجد بالاسر در حدود هزار نفر حاضر مي‌شوند.

مراجع و مدرسين و سران درجه دوّم حوزه علمي قم كه هر يك واجد مقام اجتهاد و صاحب فتوي و مدرس علوم دين و مورد مراجعه مقلدين در بخشي از كشور مي‌باشند به ترتيب مقام و درجه و اهميت به شرح زير مي‌باشند:

شماره رديف	نام	تعداد طلاب درس خارج حوزه هر يک	مسجدي كه اقامت مي‌كنند	منطقه نفوذ تقليد
1-	آقاي سيد محمدرضا گلپايگاني	در حدود 300 نفر	مسجد بالاي سردرصحن و مسجد حسين آباد	ايالات مركزي ايران

-2	آقاي سيد کاظم شريعتمداري	در حدود 300 نفر	مسجد مرحوم حجت	آذربايجان و تهران
-3	آقاي سيد محمدحسين طباطبايي قاضي	در حدود 200 نفر	اقامت نمي‌کند	آذربايجان و تهران
-4	آقاي شيخ محمد اراکي از صحابه مقدم مرحوم شيخ عبدالکريم	در حدود 100 نفر	مدرسه فيضيه	اراک، بروجرد
-5	آقاي حاج آقا روح‌الله خميني که از لحاظ درس حائز اهميت است	در حدود 500 نفر	اقامت نمي‌کند	ايالات مرکزي و غرب ايران
-6	آقاي سيد شهاب‌الدين نجفي	در حدود 100 نفر	در صحن قم بالاي سر	تبريز و قم و کشور عراق
-7	آقاي شيخ عباسعلي شاهرودي	در حدود 50 نفر	مسجد بازار	در اطراف خراسان
-8	آقاي سيد محمد داماد، داماد مرحوم حاجي شيخ عبدالکريم	در حدود 100 نفر	مسجد بازار خندق	
-9	آقاي حاج شيخ فکور	در حدود 50 نفر	ندارد	قم و بعضي از بخش‌هاي جنوبي
-10	آقاي حاج ميرزا ابوالفضل قمي	در حدود 100 نفر	مسجد امام	
-11	آقاي سيد باقر سلطاني	در حدود 100 نفر	ندارد	غرب ايران، مورد توجه عوام قم
-12	آقاي حاج مير سيد حسن برقعي	در حدود 100 نفر	صحن و مسجد کوچه حرم	

13-	آقاي سيد رضا صدر، جوان‌ترين مدرسين است	در حدود 100 نفر	ندارد	قم و اصفهان

طلابي كه در محضر درس هر يک از علما شركت مي‌كنند به نحوه انحصار نيست بلكه در محضر درس چند مدرس شركت مي‌كنند زيرا بعضي از مدرسين در فقه سلطه دارند، بعضي در اصول قدرت بيان و تحقيق دارند، بعضي در علوم معقول واردتر است، و به همين جهت طلاب براي استفاده بيش‌تر چند حوزه تدريس را انتخاب مي‌نمايند.

علمايي كه [به] عامل اجتماعي هم علاقه‌اي دارند:

1- آقاي سيد كاظم شريعتمداري

2- آقاي حاج آقا روح‌الله خميني

3- آقاي سيد محمدحسين قاضي طباطبايي

علوم علما و مدرسين مخالف كمونيسم هستند ولي به دستگاه حاكمه كشور هم اعتقادي ندارند.

سه نفر آقايان فوق تبليغات و فعاليت منطقي بر عليه كمونيسم را هم تعقيب مي‌كنند.

هفته‌اي يک نفر در محضر آقاي سيد محمدحسين قاضي (طباطبايي) علاقمند و مستعد را براي تنظيم مقالات و تحقيق و انتقاد در عقايد مادي اجتماعي تشكيل است و بحث و گفتگو صورت مي‌گيرد و به همين جهت معظمله تأليفات متعددي در اين زمينه دارد.

ملاحظات زير قابل بررسي و تحقيق است:

1- گروه زيادي از طلاب فراريان نظام وظيفه هستند كه به اميد سنگر مصونيت از بخش‌هاي مختلف به حوزه قم رو مي‌آورند و به تحصيل علوم ديني مي‌پردازند.

2- شهريه و كمكي كه در حوزه قم به آن‌ها مي‌شود كافي براي تأمين معيشت نيست و اغلب از وطن و خانواده خود كمک دريافت مي‌دارند يا در ايام ماه رمضان و محرم و صفر از منبر دستمزدي به دست مي‌آورند.

3- به علت رسوخ لزوم تبعيت از احكام اسلام قوانين موضوعه را موافق دين نمي‌دانند.

4- چون ايام ماه رمضان و محرم و صفر درس تعطيل است، طلاب به وطن خود مراجعت مي‌كنند تا از منبر و وجوه بريه كمک خرجي به دست آورند و بدين جهت مجموع افكار و نظرياتي كه در اين مدت در حوزه‌هاي علميه منعكس شده در شهرستان‌ها انتقال يافته و زمينه فكر طبقات حقيقي مردم دين‌دار مي‌شود.

پيشنهاد:

اگر در تهران سازمان ديني به وجود آيد و از مقدورات فعلي مثل مسجد سپهسالار، دستگاه توليت قم، دستگاه توليت آستانه در حوزه علميه قم پرتو اندازد مي‌توان غيرمستقيم اين حوزه را تحت‌تأثير ابهامات مفيد قرار داد و بيش از هر دستگاه تبليغاتي براي ارشاد و رهبري افكار عمومي بخش مهمي از مردم كشور اقدام نمود.»

سند فوق از ابعاد مختلف حائز اهميت فراوان است، ولي آن‌چه مدّ نظر ماست تأكيد آن بر مدرسين و فقهاي درجه اوّل قم در سال 1335 است؛ يعني در اوج مرجعيت آيت‌الله بروجردي. چنان‌كه مي‌بينيم، ساواک 13 تن از علماي وقت حوزه را، كه پس از آيت‌الله بروجردي، «سران درجه دوّم» به‌شمار مي‌رفتند، نام برده و تأكيد كرده كه اين افراد «واجد مقام اجتهاد و صاحب فتوي و مدرس علوم دين و مورد مراجعه مقلدين در بخشي از كشور مي‌باشند.» در اين سند، تعداد كل طلاب درس خارج 1300 نفر، طلاب درس خارج آقاي بروجردي يكهزار نفر و تعداد طلاب درس خارج «آقاي حاج آقا روح‌الله خميني» 500 نفر ذكر شده است. ساير فقها و مدرسين بزرگ حوزه بين 50 تا 300 نفر شاگرد داشتند. به عبارت ديگر، درس خارج امام خميني دوّمين درس پس از آيت‌الله بروجردي به‌شمار مي‌رفت. در سند ساواک دو بار بر اهميت امام تأكيد شده: بار اوّل ذكر شده كه درس خارج آقاي خميني «از نظر درس»، يعني از نظر علمي، «حائز اهميت است.» و بار دوّم تأكيد شده كه در ميان فقهاي فوق آقايان شريعتمداري و خميني و طباطبايي (علامه طباطبايي) به مسائل اجتماعي علاقمند هستند و «سه نفر آقايان فوق تبليغات و فعاليت منطقي بر عليه كمونيسم را هم تعقيب مي‌كنند.»

مضمون اين سند منطبق با خاطرات آن گروه از علماي بزرگ حوزه است كه امام خميني را دوّمين شخصيت علمي و سياسي حوزه در زمان حيات آيت‌الله بروجردي دانسته‌اند.

اداره: ۳ [illegible]

دایره: ۲ امنیت مذاهب

شماره: ۲۰

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

س. ا. و. ا. ک

پیوست: ۳ برگ

تاریخ: ۲۲/۱۲/۵۴

گزارش

محترماً، به تقدیم می‌رسد سه برگ اعلامیه واصله در مورد چند عملیات تروریستی که [illegible] اعلامیه [illegible] گزارش سرهنگ [illegible] [illegible] که [illegible] انجام شده می‌باشد.

رئیس دایره امنیت مذاهب سرهنگ [illegible]

به عرض رسانده

۲۲/۱۲/۵۴

سرتیپ [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible]

حوزه علمیه قم

مرجع اول آقای حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی بعنوان فرد اول شناخته شده است
تعدادی بیش از پنجهزار نفر از طلاب مقیم قم اساس معیشت آنها به ساعدت آقای -
بروجردی منوط میباشد . - که بهر طلبه ای برحسب مدارج تحصیل و وضع
خانوادگی ماهیانه نقدی وجیره جنسی (حواله نان) دارند . -
طبقه بندی طلاب برحسب مدارج تحصیلی سه طبقه اند . -
۱ - طلبه محصل سطوح مقدماتی که مطابق است بادوره دوم دبیرستان . -
۲ - طلبه محصل سطوح مطابق است با دوره لیسانس
۳ - طلبه ای که درس خارج میخواند و آماده مقام اجتهاد است مطابق است بادوره دکترا

پرداخت شهریه به طلاب بدین شرح است

۱ - طلبه مجرد مقدماتی	ماهی	۱۲۰ ریال
۲ - طلبه معیل مقدماتی	"	۲۴۰ "
۳ - طلبه تحصیل سطوح مجرد	"	۱۵۰ "
٤ طلبه تحصیل سطوح معیل	"	۳۰۰ "
۵ - طلبه درس خارج مجرد	"	۲۳۰ "
٦ - طلبه درس خارج معیل	"	٤۵۰ "

هرفرد طلبه در هردرجه از تحصیل ماهیانه ۵ من یا ۱۵ کیلو حواله نان دارد
برای عیال وهر اولاد پنج من به وظیفه جنسی ماهیانه اضافه میشود . -
بعضی از طلاب هستند که گاهی فوق العاده میگیرند این فوق العاده از صد تا چهارصد
وپنجاه ریال میشود . -
آقای بروجردی به طلاب حوزه علمی خراسان - کرمانشاه - نجف اشرف وکربلا هم وظیفه
نان را حواله میدهند ومرحوم حاجی سید ابوالحسن اصفهانی هم همین رویه راداشتند
آقای بروجردی دارای دو پیشکار هستند . -
۱ - آقای حاج احمد که مراقب امور شخصی آیت الله است . -
۲ - آقای شیخ محمدحسین احسن که متصدی دفاتر طلاب ومباشر پرداخت است
تعداد طلابی که درس خارج استفاده میکنند درحدود ۱۲۰۰ نفرمیباشند که همیشه
درمحضر درس آیت الله درصدد با لاسر درحدود هزار نفر حاضر میشوند . -
مراجع ومدرسین وسران درجه دوم حوزه علمی قم که مرواجد مقام اجتهاد وصاحب
فتوی ومدرس علوم دین ومورد مراجعه مقلدین دربخشی از کشور میباشند
به ترتیب مقام ودرجه واهمیت بشرح زیر میباشند . -

ردیف نام	تعداد طلاب در خارج حوزه علمیه	مسجدیکه اقامت میکنند	مسافه نفوذ تقلید
ـ آقای سید محمدرضا گلپایگانی	درحدود ۲۰۰ نفر	مسجد بالاسر در صحن و مسجد حسین آباد	ایالت مرکزی ایران
ـ آقای سید کاظم شریعتمداری	درحدود ۲۰۰ "	مدرسه مرحوم حجت	آذربایجان و تهران
ـ آقای سید محمد حسین طباطبائی قاضی	درحدود ۲۰۰ "	اقامت نمیکند	آذربایجان و تهران
ـ آقای شیخ محمد اراکی از صحابه مقدم مرحوم شیخ عبدالکریم	درحدود ۱۰۰ "	مدرسه فیضیه	اراک ـ بروجرد
ـ آقای حاج آقا روح اله خمینی که از لحاظ در مدرسه [illegible] است	درحدود ۵۰۰ نفر	اقامت نمیکند	ایالات مرکزی و غرب ایران
ـ آقای سید شهاب الدین نجفی	درحدود ۱۰۰ نفر	درصحن قم بالاسر	تبریز و قم و کشور عراق
ـ آقای شیخ عباسعلی شاهرودی	درحدود ۵۰ نفر	مسجد بازار	در اطراف خراسان
ـ آقای سید محمد داماد داماد مرحوم حاجی شیخ عبدالکریم	درحدود ۱۰۰ نفر	مسجد بازار خندق	
ـ آقای حاج شیخ فکور	درحدود ۵۰ نفر	ندارد	قم و بعضی از شهرهای جنوبی
۱۰ـ آقای حاج میرزا ابوالفضل قمی	درحدود ۱۰۰ نفر	مسجد امام	
ـ آقای سید باقر سلطانی	درحدود ۱۰۰ "	ندارد	غرب ایران مورد توجه عوام قم
۱ـ آقای حاج میرسید حسن برقعی	درحدود ۱۰۰ نفر	صحن و مسجد کوچه حرم	
۲ـ آقای سید رضا صدر جوانترین مدرسین است	درحدود ۱۰۰ نفر	ندارد	قم و اصفهان

طلابی که درمحضر درس هریک از علماء شرکت میکنند بنحوه انحصار نیست بلکه درمحضر درس چندمدرس شرکت میکنند زیرا بعضی از مدرسین در رشته سطح دارند بعضی در اصول قدرت بیان وتحقیق دارند بعضی درعلوم معقول وارد تراست وبهمین جهت طلاب برای استفاده بیشتر چند حوزه تدریسی را انتخاب مینمایند .ـ

علمائیکه عامل اجتماعی هم [illegible] دارند .ـ

۱ـ آقای سید کاظم شریعتمداری
۲ـ آقای حاج آقا روح اله خمینی
۳ـ آقای سید محمدحسین قاضی طباطبائی

عموم علماء ومدرسین مخالف کمونیسم هستند ولی بدستگاه حاکمه کشور هم اعتمادی ندارند .

۲۸۶۴

سه نفر آقایان فوق تبلیغات وفعالیت منطقی برعلیه کمونیزم راهم تعقیب میکنند
هفته ای یکنفر درمحضر آقای سید محمدحسین قاضی (طباطبائی) علامه وسید فخر را
برای تنظیم مقالات وتحقیق وانتقاد درعقاید مادی اجتماعی تشکیل است وبحث
وگفتگو صورت میگیرد وبهمین جهت معظم له تا لیفات متعددی دراین زمینه دارد
ملاحظات زیر قابل بررسی وتحقیق است .-

۱- گروه زیادی از طلاب بخصوص از نظام وظیفه هستند که با موسسه گروهی از بخشها
مختلف بحوزه قم رومیآورند وبتحصیل علوم دینی می پردازند .-

۲- شهریه وکمکی که درحوزه قم بآنها میشود کافی برای تامین معیشت نیست واغلب
از وطن خود وخانواده خود کمک دریافت میدارند یا درایام ماه رمضان ومحرم
وصفر از منبر دستمزدی بدست میآورند .-

۳- بعلت رسوخ لزوم تبعیت از احکام اسلام قوانین موضوعه را موافق دین نمیدانند
که چون ایام ماه رمضان ومحرم وصفر درس تعطیل است طلاب بوطن خود مراجعت
میکنند تا از منبر ووجوه بریه کمک خرجی بدست آورند وبدینجهت مجموع افکار
ونظریاتی که دراین مدت درحوزه های قم منعکس شده درشهرستانها انتقال یافته
وزمینه فکر طبقات تحقیقی مردم دین دار میشود .-

پیشنهاد

اگر در تهران سازمان دینی بوجود آید واز مقدورات عملی مثل مسجد سپهسالار دستگاه
تولیت قم - دستگاه تولیت آستانه - درحوزه علمیه قم پرتو اندازد میتوان غیر
مستقیم اینحوزه را تحت تاثیر ابهامات مفید قرارداد وبیش از هردستگاه تبلیغاتی
برای ارشاد ورهبری افکار عمومی بخش مهمی ازمردم کشوراقدام نمود .-

مرجعيت امام خميني پيش از 15 خرداد 1342

در تشيع، برخلاف كليساي كاتوليک يا پروتستان، «مرجع تقليد» از سوي شورا يا نهادي خاص تعيين نمي‌شود. در كليساي كاتوليک مجمع كاردينال‌ها پاپ آينده را تعيين مي‌كند [+، +] و در كليساي پروتستان انگلستان شورايي از مقامات عالي روحاني چند نفر را برمي‌گزينند و انتخاب نهايي «اسقف اعظم كانتربوري» [+] با پادشاه- ملكه است. يعني در بريتانيا پادشاه يا ملكه عالي‌ترين مقام روحاني كشور به‌شمار مي‌رود و اسقف‌اعظم كانتربوري تابعي از اوست. [+، +] اين رويه حكومتي را در سال 2003، در زمان انتصاب روان ويليامز، [+] شاهد بوديم.

در تشيع تعيين مرجع تقليد منوط به تشخيص و اقبال و پذيرش مقلدان (مردم) است و هيچ نهاد رسمي، اعم از حوزوي يا حكومتي، براي دخالت در اين امر معتبر تلقي نمي‌شود. معهذا، با توجه به اهميت جايگاه سياسي مرجعيت شيعه و به‌ويژه به دليل مواضعي كه آيت‌الله بروجردي، به‌ويژه در سال‌هاي پاياني عمر خويش، در انتقاد از حكومت پهلوي اتخاذ نمود، شاه كوشيد در تعيين مرجع نيز دخالت كند.

از اواخر سال 1338، كه وضع جسمي آيت‌الله بروجردي به وخامت گرائيد، مسئله مرجعيت آينده مورد توجه ساواک قرار گرفت. در سند ساواک، مورخ 14 فروردين 1339، پيشنهادات زير درج شده است:

«1- از هم‌اكنون بين فقها و علما شخصيتي كه از هر حيث واجد شرايط علمي- مذهبي و مورد توجه مسلمين باشد انتخاب و منظور گردد.

2- پس از انتخاب به وعاظ آموزش داده شود كه در خاتمه وعظ پس از دعاگويي به ذات اقدس شهرياري محمدرضا شاه پهلوي و حضرت آيت‌الله بروجردي نام شخص منظور را هم ببرند و بدو دعا كنند.

3- از طرف علماي مشهد دعوتي از اين شخص بشود و قبلاً طبق برنامه صحيحي در تهران و مشهد استقبال شاياني از او بشود كه در خور شأن و مقام نيابت امامت باشد...» (پرونده آيت‌الله بروجردي در بايگاني ساواک)

در پايان، «نشاط»، مقام ساواک، اعلام مي‌كند كه بر اساس تحقيقات او در ماه رمضان و رفت و آمد با علما به اين نتيجه رسيده كه بعد از فوت آيت‌الله بروجردي در نجف آقايان سيد محسن حكيم و سيد محمود شاهرودي و سيد عبدالهادي شيرازي و در قم آقايان حاج آقا روح‌الله خميني، سيد كاظم شريعتمداري، آقا نجفي حائز مقام مرجعيت خواهند شد. اسامي فوق به همين ترتيب در سند ساواک ذكر شده.

در 28 ارديبهشت 1339 همان مقام ساواک، در اجراي دستور ذيل گزارش قبل، بيوگرافي تنها چهار تن از علماي ذكر شده در گزارش قبل را به ترتيب زير ارسال مي‌كند: حاج سيد محسن حكيم طباطبايي، سيد كاظم شريعتمداري، آقاي شهاب‌الدين نجفي مرعشي، آقاي حاج آقا روح‌الله خميني.

در 6 شهريور 1339 تلگراف‌هاي آيت‌الله بروجردي به علماي شيعه در نجف و علماي اهل تسنن در قاهره «دال بر عدم شناسايي دولت اسرائيل» اهميت سياسي نهاد مرجعيت را براي حكومت پهلوي بيش‌تر روشن مي‌كند. آيت‌الله بروجردي در تلگراف به شيخ محمود شلتوت، رئيس جامع الازهر (قاهره)، نارضايتي متقابل خود را از شناسايي احتمالي دولت اسرائيل توسط حكومت پهلوي به صراحت بيان كرده است.

از 30 آبان 1339 گزارش‌هايي دال بر بيماري آيت‌الله بروجردي ارسال مي‌شود و در شب 5 بهمن 1339 آيت‌الله بروجردي به علت زمين خوردن بستري مي‌شود. در 4 فروردين 1340 آيت‌الله بروجردي دچار حمله قلبي مي‌شود و محمدرضا شاه صدرالاشراف و سپس سردار فاخر حكمت را براي عيادت به قم مي‌فرستد.

بيماري و رحلت آيت‌الله بروجردي (10 فروردين 1340) و مراسم تشييع جنازه و تجليل بي‌سابقه از ايشان در سراسر ايران بار ديگر اهميت نهاد مرجعيت را مورد تأكيد قرار مي‌دهد. شاه پيام تسليت خود را براي آيت‌الله سيد محسن حكيم در نجف مي‌فرستد.

در 11 فروردين 1340 مجلس ختمي از طرف آيت‌الله سيد ابوالقاسم كاشاني در مسجد كاشاني پامنار تشكيل مي‌شود كه در آن «كليه افراد حزب زحمتكشان و سازمان نگهبانان آزادي [وابسته به دكتر مظفر بقايي كرماني] و عده زيادي از افراد متفرقه شركت داشتند.» در گزارش فوق نظر آيت‌الله كاشاني درباره جانشين آيت‌الله بروجردي چنين ذكر شده:

«آقاي كاشاني درباره مرجع تقليد شيعيان اظهار داشته سه تن در نجف هستند كه واجد مرجع تقليد مسلمانان هستند كه اين سه نفر آيت‌الله سيد محسن حكيم و آيت‌الله حاج سيد محمود شيرازي [كذا. سيد عبدالهادي شيرازي صحيح است. شهبازي] و آيت‌الله [سيد محمود] شاهرودي مي‌باشند كه آيت‌الله سيد محسن حكيم از دو نفر ديگر خيلي بهتر است... ضمناً آقاي كاشاني اضافه نمود كه دولت ايران خيلي مايل است كه مرجع تقليد از ايران برود.»

در 15 فروردين 1340 مجلس ختم آيت‌الله بروجردي از سوي «سيد محمود طالقاني و انجمن اسلامي دانشجويان و مهندسين وابسته به مهدي بازرگان استاد دانشگاه» در مسجد هدايت تهران برگزار مي‌شود. در اين مجلس نامي از مرجع آينده برده نشده ولي بر مضامين زير تأكيد شده است:

«اوراقي از طرف انجمن اسلامي دانشجويان و دانش‌آموزان شهيد به چشم مي‌خورد و مضمونش اين بود كه پس از تسليت گفتن فوت آيت‌الله بروجردي خواسته بودند جانشين ايشان شخصيتي باشد كه بتواند آزادي و استقلال ايران و دين اسلام را تأمين نمايد.» (سند ساواک، 17 فروردين 1340)

بهررويِ، به‌رغم تلاش شاه براي انتقال مرجعيت به خارج از ايران، پس از ارتحال آيت‌الله بروجردي با تكثر مراجع مواجهيم و در اين ميان «حاج آقا روح‌الله خميني» داراي جايگاهي قابل توجه است.

در سال‌هاي پس از گزارش سرهنگ قلفسه (1335) شمار شاگردان امام خميني رو به افزايش بود. حدود دو سال پس از فوت آيت‌الله بروجردي، در 25 ارديبهشت 1342 اداره اطلاعات شهرباني تعداد كساني را كه در درس ايشان حاضر بودند پنج هزار نفر ذكر كرد. (بنگريد به گزارش مندرج در مأخذ زير: سيد حميد روحاني، نهضت امام خميني، چاپ پانزدهم، 1381، ج 1، ص 446)

و در گزارش مورخ 25 ارديبهشت 1342 ساواک، حدود 20 روز پيش از دستگيري امام خميني، چنين آمده است:

«اكنون كليه بازرگانان سهم امام را براي آيت‌الله خميني مي‌فرستند... شهميرزادي بازرگان مي‌گفت: مبلغي كه اكنون به نام سهم امام به آيت‌الله خميني پرداخت مي‌گردد به مراتب بيش از مبلغي است كه به آيت‌الله بروجردي پرداخت مي‌گرديده است.» (روحاني، همان مأخذ، صص 447، 1313)

تأمل در لحن و مضمون اعلاميه‌ها و سخنراني‌هاي امام خميني در سال 1341 و اوائل سال 1342، تا پيش از دستگيري، به روشني جايگاه ايشان را در مقام مرجع تقليد نشان مي‌دهد. و نيز اسناد فراوان روشن مي‌كند كه اين امر مورد پذيرش گروه كثيري از تمامي طبقات جامعه بوده است. فقط براي نمونه، استناد مي‌كنم به تلگرافي كه كسبه اصفهان در 11 فروردين 1342، حدود دو ماه پيش از دستگيري امام خميني، ارسال نموده و در آن امام خميني را به عنوان مرجع تقليد مخاطب قرار داده‌اند:

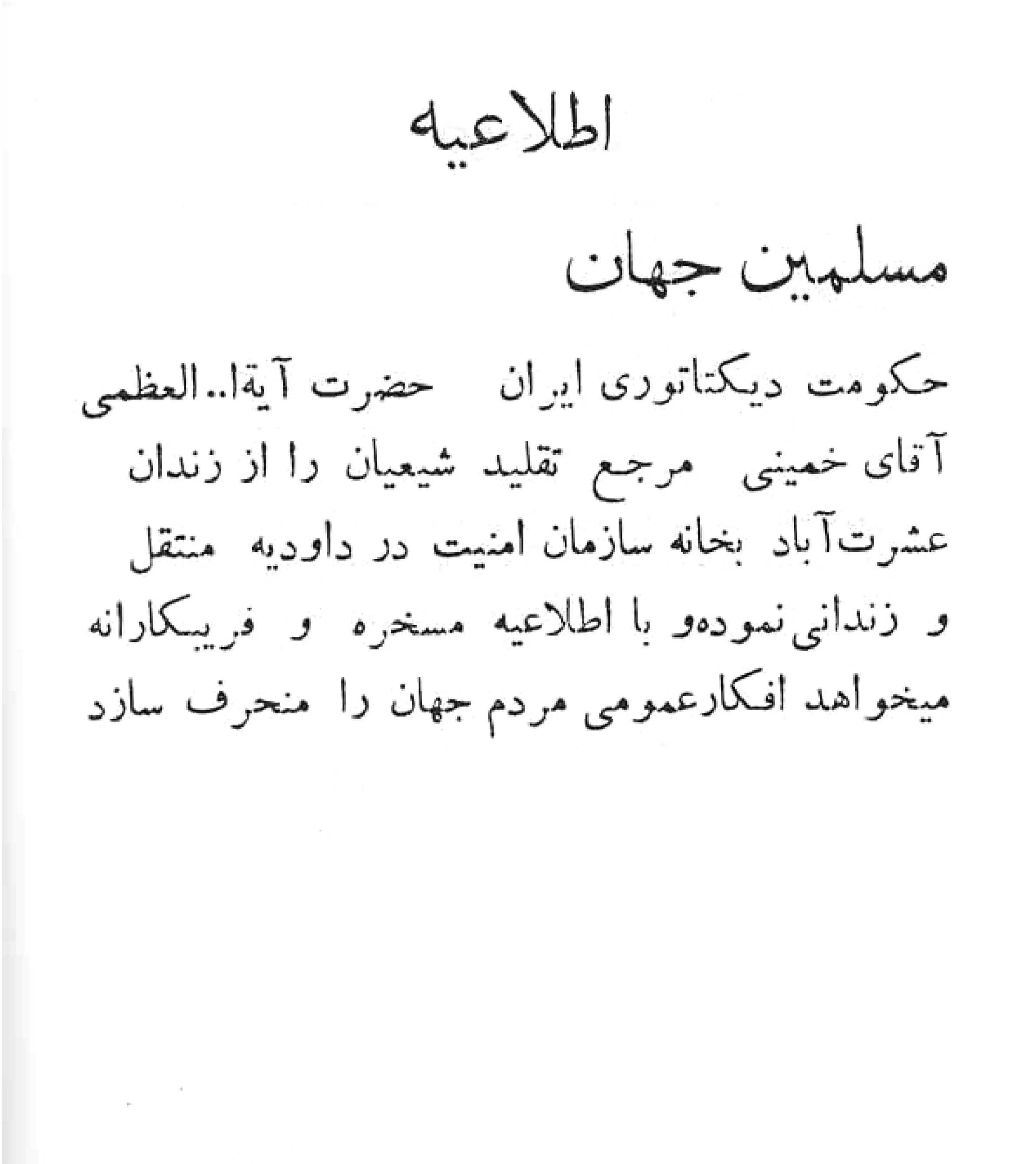
«قم- حضرت آيت‌الله‌العظمي آقاي خميني

رونوشت: حضرت آيت‌الله گلپايگاني

رونوشت: حضرت آيت‌الله شريعتمداري

واقعه ناگوار دوّم فروردين قم كه به دسيسه دشمنان دين و روحانيت به وجود آمد، موجب تألم عموم مسلمانان است. بدينوسيله تأسف خود را از اين پيشامد اعلام، سربلندي اسلام و تأييد علماي اعلام را از خداوند متعال خوهانيم.

عباسعلي برهاني، ابوالحسن بدري، مهدي استكي، حسن صمدانيان، جمال موسوي، تقي هسته‌اي، اكبر بانک، حسن حدادي.» (سيد حميد روحاني، نهضت امام خميني، چاپ پانزدهم، 1381، ج 1، ص 400)



اطلاعیه

مسلمین جهان

حکومت دیکتاتوری ایران حضرت آیةا.. العظمی آقای خمینی مرجع تقلید شیعیان را از زندان عشرت‌آباد بخانه سازمان امنیت در داودیه منتقل و زندانی نموده‌و با اطلاعیه مسخره و فریبکارانه میخواهد افکارعمومی مردم جهان را منحرف سازد

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اینجانب حبیب‌الله شهبازی باجمله طوایف کوه مره‌سرخی که‌دوهزار نفرشان فعلامسلح‌وآماده ایستاده‌اند برای‌یاری روحانیون و مراجع تقلید مخصوصا حضرت آیة‌الله‌خمینی دامت‌برکاتهم‌ازهیچگونه خدمت وپشتیبانی وجانبازی‌دریغ نخواهم داشت وتاآخرین قطره خون خودرا برای‌آبیاری درخت اسلام و احکام قرآن خواهم ریخت .

جان‌چه باشدکه فدای قدم دوست کنم

این متاعی است‌که هربی‌سروپائی دارد

فدوی اسلام‌وروحانیین و آیة‌الله‌خمینی ـ حبیب‌الله‌شهبازی

[illegible] نسخه در پرونده آیة‌الله خمینی بایگانی شود.

گزارش اطلاعات داخلی

شماره ۳۴۴۳ / ک ت کرج

موضوع اعلامیه عشایر فارس پشتیبانی ۴۲

تاریخ حادثه ....

محل کرج

عطف بشماره ....

تاریخ وصول خبر ۱۵/۲/۴۲

منبع خبر : [illegible]

تاریخ گزارش ۱۷/۲/۴۲

تقویم: ب ۲

روز ۱۵/۲/۴۲ اعلامیه‌ای مربوط به عشایر فارس در اعلام پشتیبانی از روحانیون [illegible] بدرب [illegible] دانشکده [illegible] الصاق شده که متن آن بشرح زیر [illegible] [illegible]

[illegible] ۱۹/۲/۴۲ [illegible]

[illegible] ۳۶۷۴ [illegible]

۶۷۴۰

تعداد نسخه :

گیرندگان : ریاست ساواک تهران جهت استحضار

ن/۱۲۸–۳۶

نمونه اعلاميه‌هاي فراوان در سال‌هاي 1341-1342 پيش و پس از دستگيري امام خميني كه از ايشان با عنوان مرجع تقليد ياد مي‌شد.

اعلاميه عشاير فارس متعلق به فروردين 1342 است.

به پي نوشت "شهابي"، مقام ساواک، توجه شود: "اين نسخه در پرونده آيت الله خميني بايگاني شود. شهابي."

در بايگاني ساواک عنوان "آيت الله" فقط براي مراجع تقليد و معدود علماي سرشناس به كار مي رفت.

سند زير جايگاه شامخ امام خميني را پس از آزادي نشان مي‌دهد:

گزارش اطلاعات داخلی

اداره یکم عملیات

شماره ۳/۱۵۴۳/ بخش ۳۱۲

تاریخ حادثه ....

تاریخ وصول خبر ۴۲/۵/۱۱

تاریخ گزارش ۴۲/۵/۱۲

موضوع: آزاد شدن آیت اله روح اله خمینی

محل: تهران

عطف بشماره ....

منبع خبر: مامور ویژه

تقویم: ب - ۳

محرمانه

عصر دیروز بمناسبت آزاد شدن آیت اله روح اله خمینی اززندان اغلب ازروحانیون وعلماء طراز اول ودوم وهمچنین معممین وبازاریها واصناف وسایر طبقات مردم درمنزل آیت اله نجاتی واعظ بملاقات خمینی رفته وبین روحانیون طراز اول آیات اله بهبهانی - شریعتمداری - میلانی - نوری - مرعشی نجفی وخونساری وخلاصه عموم آیات اله وحجج اسلام وجود داشته اند ودسته دسته ازمردم بمنزل داخل ودرحالیکه درصف ایستاده بودند بنوبت سینه ودست وپای خمینی رامیبوسیدند وعموما هم متاثر شده وگریه میکردند وشیخ بهاءالدین محلاتی هم آنجا بود وتنها مذاکره ایکه بین خمینی وآیت اله بهبهانی که درجواریکدیگر نشسته بودند احوالپرسی آیت اله بهبهانی ازخمینی بود ومشارالیه پاسخ داد خیلی خوب وموفق هستم وپرسید اینجا خواهید ماند خمینی گفت تافردا غروب اینجا هستم وبعد منزلی درشمیران تهیه کرده اند که چند روزآنجا خواهم رفت ([illegible]) وسپس بقم میروم ولی کارهائی است که باید انجام شود ومن ایستادگی میکنم که تمام محبوسین آزاد شوند وهمچنین باید جلوی انتخابات مفتضح راگرفت وآیت اله بهبهانی هم تصدیق کرد ودیگرمطلبی بعلت ازدحام مردم و زیادی جمعیت مذاکره نشد وتاساعت ۹ جمعیت مثل سیل میآمد وازدیک درواردمیشدند و دست وپای خمینی رامیبوسیدند وازدردیگرخارج میشدند. ازجمله مذاکراتی که بین بازاریها بعمل آمد این بود که ظاهراقصد دارند امروزیافردا که روزیکشنبه است بازاررا چراغانی کنند وجشن بگیرند این موضوع بین بازاریها مورد مذاکره بود.

محرمانه

تعداد نسخه: ۵ نسخه.

گیرندگان: سه نسخه دربخش ۳۱۲ - اداره سوم - اداره دوم.

۵/۱۲

ن/۱۲۸-۳۶

بررسي فوق نشان مي‌دهد که فقط علما و مدرسين و طلاب حوزه علميه قم، و ساير حوزه‌هاي علميه، نبودند که پس از دستگيري امام خميني در سحرگاه 15 خرداد 1342 با صدور اعلاميه‌هاي متعدد دستگيري يک مرجع تقليد را، که در تاريخ معاصر ايران بي‌سابقه بود، به شدت محکوم کردند، بلکه ساير گروه‌هاي اجتماعي نيز رويه‌اي مشابه در پيش گرفتند.

عبدالله شهبازي

پنجشنبه، 29 مهر 1389/ 21 اکتبر 2010

ساعت چهار صبح

شیراز

تاریخ آخرین ویرایش : Saturday, November 20, 2010

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

A Survey of Stephen Kinzer's book: "Good Truman" and "Bad Eisenhower", An American Tale

---

بازگشت

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بررسي كتاب استفن كينزر درباره كودتاي 28 مرداد 1332

"ترومنِ خوب" و "آيزنهاورِ بد"

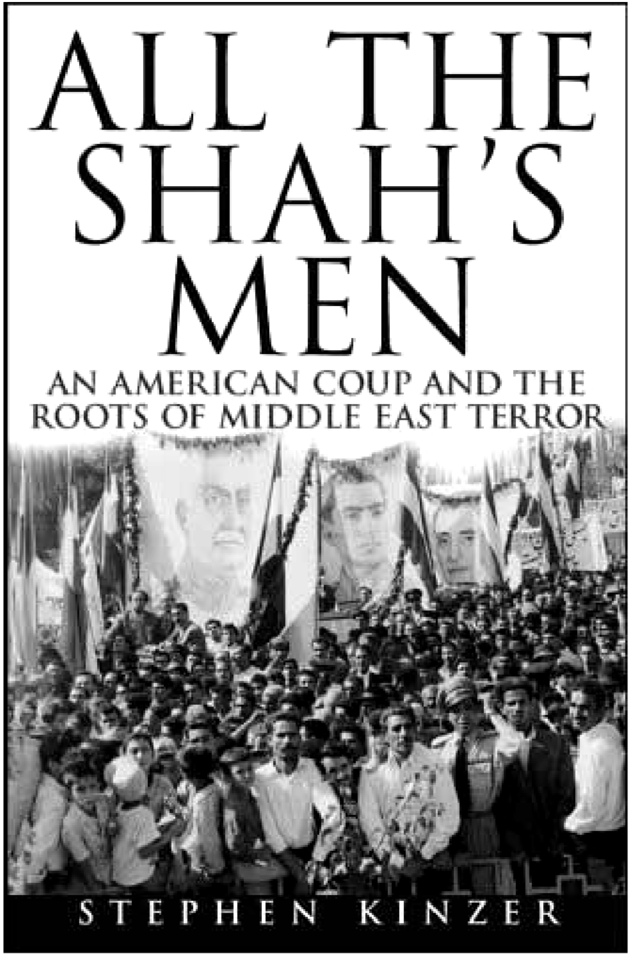
داستاني آمريكايي، براي آمريكائيان

مدت زيادي از انتشار كتاب استفن كينزر در ژوئن 2003 نمي گذرد ولي در همين فاصله زماني كوتاه كتاب فوق توجه فراواني را در محافل سياسي و مطبوعاتي آمريكا برانگيخته است. پرتيراژترين روزنامه هاي ايالات متحده، *واشنگتن پست* و *نيويورک تايمز*، به معرفي آن پرداخته اند و برخي چهره هاي نامدار مخالف دولت جرج بوش، مانند گور ويدال، در ستايش از كتاب سخن گفته اند.

استفن كينزر، خبرنگار باسابقه *نيويورک تايمز*، كتاب خود را چنين ناميده است: *همه مردان شاه: كودتاي آمريكايي و ريشه هاي ترور خاورميانه*. [1]



این عنوان گویاي تحلیلي است که کینزر در کتاب خود دنبال مي کند و در پي اثبات آن است. کینزر کودتاي 28 مرداد 1332 در ایران را سرآغاز موجي از نفرت ضد آمریکایي مي داند که در سال 1357 به انقلاب اسلامي ایران انجامید، سپس به سراسر منطقه تسرّي یافت و گروه هایي چون طالبان و القاعده و سرانجام اسامه بن لادن و حادثه 11 سپتامبر 2001 را پدید آورد. بنابراین، کودتا سرمنشاء تمامي بلیه هایي انگاشته مي شود که امروزه جامعه آمریکایي از آن رنج مي برد؛ و اگر چنین است شناخت "مقصرین اصلي" این پدیده واجد اهمیت فراوان است. به این ترتیب، در کاوش براي یافتن عاملین "نفرت ضد آمریکایي" فوق، کینزر به کودتاي 28 مرداد مي رسد؛ این کودتا را پیامد سیاست هاي حزب جمهوري خواه و دولت آیزنهاور و تمکین ایشان به «استعمارگران کهنه کار انگلیسي»، چون چرچیل، مي داند و آنان را به ایجاد موجي بزرگ از نفرت ضد آمریکایي در منطقه خاورمیانه، به عنوان بنیاد «تروریسم خاورمیانه»، متهم مي کند. کینزر از این طریق، به طور غیرمستقیم، به دولت جرج بوش دوّم هشدار مي دهد و آمریکائیان را از پیامدهاي درازمدت سیاست هاي تجاوزکارانه کنوني دولت جمهوري خواه بوش به هراس مي افکند. راز موفقیت کتاب استفن کینزر در بازار آمریکا به این دلیل است. کتاب در فضایي منتشر مي شود که از یکسو به انتخابات آتي ریاست جمهوري ایالات متحده نزدیک مي شویم و از سوي دیگر موجي نیرومند از بیزاري از سیاست هاي دولت بوش و کانون هاي نظامي گرا و نومحافظه کار حامي آن جامعه آمریکایي را فراگرفته است. در قطب اصلي مخالف با سیاست دولت بوش حزب دمکرات جاي دارد که با سخنان مهم 7 اوت ال گور در سازمان MoveOn.org (دانشگاه نیویورک) چالش بزرگ خود را علیه دولت بوش آغاز کرده است.



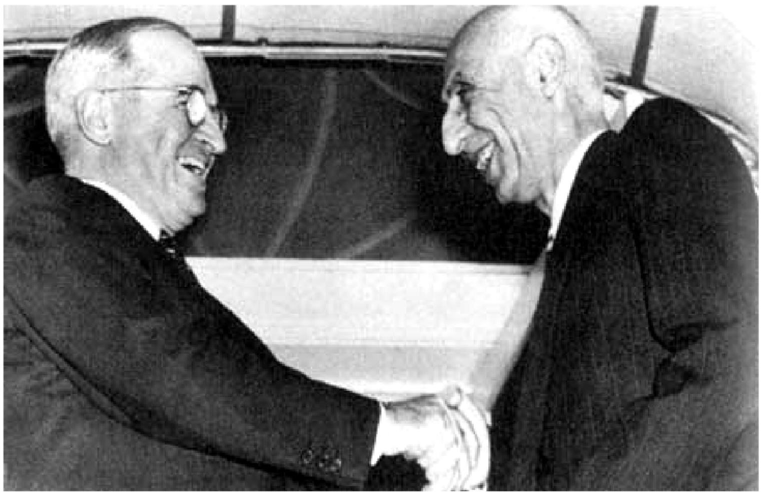
استفن کينزر، براي القاء تصوير منفي از دولت هاي حزب جمهوري خواه (از آيزنهاور تا بوش)، به عنوان بنيانگذاران نفرت ضد آمريکايي در خاورميانه و از اين طريق مقصرين اصلي در برانگيختن حادثه 11 سپتامبر، از شگرد ژورناليستي ديگري نيز بهره برده است. او نام کتاب خود را از نام داستان معروف رابرت پن وارن [2]، به نام *همه مردان پادشاه* [3]، اقتباس کرده است. اين نام براي بسياري از آمريکائيان، که نوول وارن را خوانده يا فيلم معروف آن را (به کارگرداني رابرت راسن، [4] ساخته شده در سال 1949) ديده اند، آشناست. رابرت پن وارن، اديب نامدار آمريکايي، داستان فوق را در سال 1946 منتشر کرد. اين کتاب با استقبال فراوان مواجه شد و در سال بعد جايزه پوليتزر را نصيب او کرد. نوول وارن داستان ظهور و سقوط ديکتاتوري فاسد، پوپوليست و عوامفريب است در يکي از ايالات جنوبي آمريکا که از ترس و پيشداوري هاي مردم براي رسيدن به قدرت بهره مي جويد. شهرت نوول وارن سبب شد که بعدها، در ماجراي واترگيت، دو خبرنگار *واشنگتن پست*، باب وودوارد [5] و کارل برنشتين، [6] کتاب پرفروش خود را، در افشاي عملکرد دولت ريچارد نيکسون، *همه مردان رئيس جمهور* [7] بنامند. اين کتاب نيز کمي بعد به فيلم بدل شد. بدينسان، عنوان کتاب کينزر تعريضي است به جرج بوش دوّم، استاندار پيشين ايالت تکزاس.

اهميت کتاب استفن کينزر تنها در اين حوزه و به عنوان بخشي از چالش بزرگي است که در تمامي عرصه ها بر ضد دولت جرج بوش دوّم و سياست هاي آن اوج گرفته است. از منظر تاريخنگاري

معاصر ایران، کتاب کینزر نه تنها چیزي بر دانش ما نمي افزاید بلکه حاوي بي دقتي ها و داستان سرایي هاي بي مأخذ و پیشداوري هاي سیاسي فراواني است که پژوهشگر ایراني را آزرده مي کند. در واقع، توصیف وارن باس، در نشریه *بررسي کتاب نیویورک تایمز*، توصیفي جامع از کتاب کینزر است. باس مي نویسد: کینزر کتاب خود را «با چشم تیزبین یک ژورنالیست و با قلم یک داستان نویس نگاشته و حاصل کار کتابي بسیار جذاب است.». چنان که مي بینیم، در این توصیف از «دقت علمي یک مورخ» سخني در میان نیست و این ضعف بزرگ کتاب استفن کینزر است.

در کتاب کینزر، دولت حزب دمکرات در زمان جنبش ملّي نفت در ایران، به رهبري هري ترومن، از تمامي "گناهاني" که به ظهور «تروریسم خاورمیانه» انجامید، مبراست. در تصویر بسیطي که کینزر از صحنه سیاسي آمریکا در چهار سال آغازین دهه 1950 به دست مي دهد، ترومن دمکرات "قطب مثبت" را مي سازد و آیزنهاور جمهوري خواه "قطب منفي" را.

ترومن «به جنبش هاي ناسیونالیستي، مانند جنبش مصدق، علاقمند بود»، «همدلي فراوان نسبت به ایرانیان فقرزده داشت»، تا سال 1953 با مصدق همدردي مي کرد و «حاضر نبود با امپریالیست هاي کهنه کار [انگلیسي] همکاري کند.» بنابراین، ترومن طرح پیشنهادي چرچیل را براي کودتا در ایران نپذیرفت زیرا «سیا تاکنون به سرنگوني دولتي اقدام نکرده بود و ترومن نمي خواست در این زمینه پیشقدم باشد.» (ص 3) اچسون، وزیر خارجه دولت ترومن، نیز به «ناسیونالیسم جهان سوّم» علاقه داشت. (ص 86) طبق تصویر کینزر، دولت ترومن تا زماني که در قدرت بود مانع مداخله نظامي بریتانیا در ایران شد و این اقدام را لطمه به اتحاد غرب علیه مسکو تلقي کرد. «رئیس جمهور ترومن تا آخرین روزي که در قدرت بود مصرّانه مخالف دخالت در ایران بود.» (ص 204)



مصدق و ترومن

در مقابل، آيزنهاور، رئيس جمهور بعدي، زمام سياست خارجي دولت خود را به برادران دالس واگذارد كه به شدت به گسترش كمونيسم حساس و از آن هراسان بودند. (صص 4، 154 -155، 208 -209) آيزنهاور و وزير خارجه او، جان فاستر دالس، به تعبير وارن باس در *نيويورک تايمز*، مصدق و ساير ناسيوناليست هاي جهان سوّم را «گرگ هاي كمونيست در لباس ميش هاي بي طرف» مي دانستند كه در خدمت كمونيسم و مسكو هستند. به اين ترتيب، دولت آيزنهاور، با اقدام به كودتا در ايران، بنيانگذار گرايش تجاوزكارانه اي در سياست خارجي آمريكا شد كه «يک شبه سيا را به محور اصلي دستگاه سياست خارجي آمريكا بدل كرد» و از آن پس «عمليات پنهان به راهي ارزان و كارآمد براي شكل دهي به جريان حوادث جهان تلقي گرديد.» (ص 209)

داستان "ترومن خوب" و "آيزنهاور بد" شايد براي ساده كردن حوادث و ايجاد جاذبه در طيف وسيعي از خوانندگان آمريكايي جالب باشد، ولي از منظر پژوهش تاريخي ساده انگارانه و فاقد اعتبار است.

"ترومن خوب" كسي است كه در واپسين روزهاي جنگ دوّم جهاني، بي هيچ توجيه نظامي، دستور پرتاب بمب اتمي بر شهرهاي هيروشيما (6 اوت 1945) و ناگازاكي (9 اوت 1945) را صادر كرد و در سخنان مكرر خود از اين اقدام دفاع نمود. او در 9 اوت، پس از انفجار ناگازاكي، گفت: «ما اين بمب را به كار برديم تا جان هزاران هزار جوان آمريكايي را نجات دهيم.» در فاجعه فوق 105 هزار زن و مرد و كودک ژاپني بلافاصله به قتل رسيدند و پيامدهاي مرگبار آن تا دهه ها ادامه داشت. اين تنها موردي است در تاريخ كه بمب اتمي در جنگ به كار رفته است.

"ترومن خوب" كسي است كه در سال 1946 آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (سيا) را تأسيس كرد؛ سازماني كه در طول دهه هاي پسين به يكي از بدنام ترين سرويس هاي اطلاعاتي دنياي غرب و نماد تجاوزگري امپرياليسم آمريكايي بدل شد. بنيانگذاران و مربيان كادرهاي اوّليه سيا، مأموران سرويس اطلاعاتي بريتانيا بودند.

"ترومن خوب" در سال 1946 بانک جهاني را نيز تأسيس كرد و دوست و حامي خود، اوژن مه ير، صراف نامدار يهودي و مالک روزنامه *واشنگتن پست*، را به عنوان اوّلين رئيس آن گمارد. از آن پس تا به امروز بانک جهاني به يكي از مهم ترين ابزارهاي سلطه بر اقتصاد بين المللي و عامل بسياري از مصائب و بحران هاي مالي و ساختاري در كشورهاي جهان سوّم شناخته مي شود.

"ترومن خوب" با سخنراني 12 مارس 1947 خود در كنگره آغاز جنگ سرد را اعلام كرد و با اعلام "دكترين ترومن" بنيان هاي

امپرياليسم آمريکايي در دوران پس از جنگ جهاني دوّم را پي ريخت. رقابت تسليحاتي که "ترومن خوب" آغاز نمود، در دوران 45 ساله جنگ سرد تريليون ها دلار سود براي صاحبان صنايع نظامي غرب به ارمغان آورد.

"ترومن خوب" در سال 1947 جنگ داخلي يونان را عليه جبهه آزاديبخش ملّي يونان EAM، يعني بزرگ ترين گروه مقاومت ضد اشغالگران فاشيست، به راه انداخت که به کشتار هزاران تن از مبارزان ضد فاشيست در اين کشور انجاميد و راه را براي استقرار ديکتاتوري هاي نظامي دست نشانده آمريکا هموار کرد. سياست دولت ترومن، در چارچوب عملياتي به نام "پوست گوسفند"، [8] ايجاد شبکه هاي مخفي خرابکار و به قدرت رسانيدن راست گرايان افراطي در يونان بود. به اين ترتيب، با پول کلاني که دولت ترومن به يونان تزريق کرد، مسير تاريخ اين کشور دگرگون شد؛ در سال 1952 دولت فيلدمارشال آلکساندر پاپاگوس [9] به قدرت رسيد و يونان به عضويت پيمان ناتو در آمد. رئيس ايستگاه ام. آي. 6 در آتن و يکي از فرماندهان عمليات توطئه گرانه آمريکا و بريتانيا در يونان کريستوفر مونتاگ وودهاوس بود که در سال 1951 از سوي سرويس اطلاعاتي بريتانيا براي انجام کودتا در تهران مستقر شد.

دوّمين عمليات مداخله گرانه مشترک سازمان تازه تأسيس سيا و اينتليجنس سرويس بريتانيا کودتاي ناموفق در آلباني بود. اين عمليات در دسامبر 1949 انجام شد ولي به سرعت شکست خورد و کماندوهاي سيا و ام. آي. 6 کشته يا دستگير شدند. کمي بعد، در بهار 1950، سرويس هاي آمريکا و بريتانيا به دوّمين عمليات کودتايي خود در آلباني دست زدند ولي باز شکست خوردند. توطئه گران سمج آمريکايي- انگليسي دست بردار نبودند و در پائيز 1950 عمليات تهاجمي سوّم خود به آلباني را از خاک ايتاليا شروع کردند. اين اقدام نيز با شکست مواجه شد.

و بالاخره، سوّمين عمليات بزرگ مشترک سيا و ام. آي. 6 کودتاي 23 ژوئيه 1952/ اوّل مرداد 1331 ژنرال محمد نجيب پاشا در مصر بود که به سلطنت ملک فاروق پايان داد. مورخين اطلاعاتي آمريکا، مانند ويلبر اولان و جان رانلاگ، در کتب خود درباره نقش سيا در اين کودتا سخن گفته اند. اين کودتا حدود يک سال پيش از کودتاي 28 مرداد 1332 انجام گرفت و کرميت روزولت، که در آن زمان به عنوان استاد تاريخ دانشگاه آمريکايي بيروت و رئيس انجمن آمريکايي دوستداران خاورنزديک در لبنان مستقر بود، هدايت و تغذيه مالي اين عمليات را به دست داشت. [10]



کرمیت روزولت

بنابراین، اوّلین اقدامات کودتایي و تجاوزکارانه سیا، یا به تعبیر استفن کینزر بهره گیري از «راه ارزان عملیات پنهان براي شکل دهي به جریان حوادث جهان»، در زمان دولت ترومن آغاز شد؛ بنیانگذار این رویه در جهان پس از جنگ جهاني دوّم دولت ترومن بود و این میراث به دولت آیزنهاور انتقال یافت.

و بالاخره، "ترومن خوب" همان کسي است که در ژوئن 1950 نیروهاي نظامي ایالات متحده را به شبه جزیره کره وارد کرد؛ با این اقدام جنگ کره را به یک بحران بین المللي بدل نمود؛ و اندکي بعد، با وضع مقررات امنیتي سختگیرانه، آزادي هاي مدني مردم آمریکا را سخت به مخاطره انداخت. به این ترتیب، در فضاي ضد کمونیستي که جنگ کره ایجاد کرد، اقدامات تجاوزکارانه ایالات متحده آمریکا در سایر نقاط جهان، از جمله کودتاي 28 مرداد در ایران، موجه شد. در این ماجرا دین اچسون، وزیر خارجه دولت ترومن، و ویلیام آورل هریمن، دوست ترومن، نقش فعال داشتند.

پیوندهایي که دولت "ریاکار" ترومن را به دولت هاي "امپریالیست" جرج بوش اوّل و دوّم پیوند مي دهد، فراوان است. یکي از مهم

ترين اين حلقه هاي اتصال، كمپاني دوپونت است و ديگري فرقه مخفي و شبه ماسوني "جمجمه و استخوان".

ساخت بمب اتمي آمريكا در زمان دولت ترومن به وسيله كورپوراسيون دوپونت انجام گرفت؛ يعني همان مجتمعي كه با خاندان بوش پيوند نزديک داشت و امروزه در دولت جرج بوش دوّم حضور قدرتمندانه دارد. پرسكات بوش، پدر جرج بوش اوّل، نه تنها از طريق آورل هريمن به مجتمع دوپونت وصل مي شد بلكه دوست والتر كارپنتر، رئيس مجتمع دوپونت در سال هاي 1940- 1962، نيز بود. امروزه ما، بر اساس افشاگري هايي كه در غرب صورت گرفته، از جمله سخنراني هنري گونزالز در جلسه 21 ژوئيه 1991 مجلس نمايندگان آمريكا، مي دانيم كه كمپاني دوپونت در دوران جنگ ايران و عراق رابطه نزديک با حكومت صدام داشت. پيتر دوپونت، از سهامداران بزرگ اين مجتمع و استاندار پيشين دلاوار، از مبدعين واژه "تروريسم هسته اي" است. او در 27 اوت 1998، در زمان دولت كلينتون و مدت ها پيش از حادثه 11 سپتامبر 2001، در نشريه مؤسسه National Center for Policy Analysis، مقاله اي نوشت با عنوان «جهان را از تروريست هاي هسته اي پاكسازي كنيم» و در آن ادعا كرد كه ايران، عراق، كره شمالي و اسامه بن لادن به سلاح اتمي مجهز شده و امنيت ايالات متحده آمريكا را به مخاطره انداخته اند. اين همان انديشه اي است كه با صعود جرج بوش دوّم، به وسيله نومحافظه كاران، در پايه سياست هاي تجاوزكارانه دولت او قرار گرفت و با شعبده 11 سپتامبر جهان را به كام مجتمع دوپونت و شركاي آن برد. [11]

در ماجراي نهضت ملّي شدن نفت در ايران نيز وضع به همين گونه است. استفن كينزر از عملكرد دوگانه دولت ترومن و كمپاني هاي رقيب شركت نفت انگليس و ايران در قبال نهضت ملّي شدن نفت در ايران سخن نمي گويد. ظاهراً تنها زماني كه مصدق حاضر به تمكين در برابر خواست مقامات دولت ترومن، مانند آورل هريمن و والتر لوي، دال بر واگذاري پالايشگاه نفت آبادان به كمپاني رويال داچ شل نشد، مذاكرات به بن بست رسيد و عملكرد ايالات متحده در قبال نهضت ملّي دگرگون شد. در آن زمان، پالايشگاه نفت آبادان بزرگ ترين پالايشگاه جهان به شمار مي رفت و فقط ارزش مادي آن 120 ميليون پوند تخمين زده مي شد يعني مبلغي برابر با هزينه نوسازي و مدرن كردن صنعت زغال سنگ بريتانيا. (بنگريد به يادداشت "رويال داچ شل و پالايشگاه نفت آبادان")

و نيز استفن كينزر به اين معماي بزرگ نمي پردازد كه چرا بايد يک دلال و دسيسه گر بدنام بين المللي چون آورل هريمن از سوي "ترومن خوب" ميانجي ايران و كمپاني نفت انگليس- ايران شود؛ همان كسي كه كينزر در كتاب خود از پيوند او با "فرقه جمجمه و استخوان" سخن گفته است. (ص 106) اين همان فرقه پنهان

شبه ماسوني است که جرج بوش و پدر و پدربزرگش اعضاي آن بودند. و نيز، کينزر نمي گويد که هريمن، نماينده ويژه ترومن در ماجراي نفت ايران، دوست صميمي وينستون چرچيل، اين «امپرياليست کهنه کار»، بود. رابطه نزديك چرچيل و هريمن با بده بستان هاي خانوادگي نيز توأم بود. و مي دانيم که پاملا، همسر راندولف چرچيل (پسر هرزه و دائم الخمر سِر وينستون چرچيل)، بعدها طلاق گرفت و با آورل هريمن 80 ساله ازدواج کرد. [12]



و. آورل هريمن

در برخي تحقيقات جديد، عامل اصلي چرخش سياست ايالات متحده آمريکا در قبال تحولات ايران نه صعود دولت آيزنهاور (ژانويه 1953) بلکه برتري قطعي ايالات متحده بر اتحاد شوروي در زمينه صنايع نظامي عنوان شده که در سال 1952 و در واپسين ماه هاي

زمامداري ترومن رخ داد. فرانسيس گاوين، استاد دانشگاه ويرجينيا، در مقاله "سياست، قدرت، و مشي ايالات متحده در ايران، 1950-1953" (*مجله مطالعات جنگ سرد*، پائيز 1999) مي نويسد:

در كتب و مقالات يكي پس از ديگري بر تفاوت فاحش ميان سياست هاي دو دولت ترومن و آيزنهاور در قبال ايران تأكيد مي شود در حالي كه بررسي شواهد به سادگي روشن مي سازد كه چنين شكاف فاحشي وجود نداشته است. در واقع، چرخش سياست هاي آمريكا در قبال ايران در دوران دولت ترومن صورت گرفت و مهم ترين دليل اين مدعا سند شماره 1 /136 شوراي امنيت ملّي مورخ 20 نوامبر 1952/ 29 آبان 1331 است. [13]

اين سند به شكلي آشكار مهاجم تر و يكسويه تر از اسناد مشابه پيشين است و بيانگر تمايل فزاينده دولت ترومن به مداخله مستقيم در امور داخلي ايران، در صورت لزوم، و نيز به پذيرش مخاطرات جنگ. سند فوق نشان مي دهد كه در سياست آمريكا در قبال ايران تغييري رخ داده و اين تغيير در دوران متأخر دولت ترومن است. اين نكته اي است كه در نوشتار تاريخي كاملاً ناديده انگاشته مي شود.

گاوين مي افزايد: در بهار و تابستان 1952 بسياري از اعضاي دولت ترومن مواضع خود را در قبال مصدق تغيير دادند. در 1951 آمريكايي ها مي ترسيدند اقدام نظامي در ايران سبب مداخله شوروي يا كودتاي حزب توده شود، ولي در 1952 اين نگراني عليه مصدق سوق يافت. دولت ترومن نگران بود كه اقدامات رهبر ايران سبب تسريع در بحراني شود كه به سقوط ايران در مدار شوروي بيانجامد. در سند 1/ 136 گفته مي شود: «گرايش هاي كنوني در ايران حفظ كنترل توسط يک حكومت غيركمونيستي را براي مدت طولاني دشوار ساخته است.» و «توانايي جبهه ملّي براي حفظ كنترل بر اوضاع نامشخص است.» مقايسه سند 1/ 136 با اسناد قبلي شوراي امنيت ملّي آمريكا روشن مي كند كه سياست دولت ترومن در قبال ايران با گذشت زمان دگرگون شده و بدانجا رسيده كه در اواخر سال 1952 مايل است از طريق اقدامات تهاجمي ايران را از افتادن به مدار شوروي باز دارد.

فرانسيس گاوين علت اصلي اين چرخش در سياست ايالات متحده در قبال ايران را نه صعود دولت آيزنهاور بلكه افزايش قدرت نظامي آمريكا و فرادستي قطعي آن بر اتحاد شوروي مي داند. او مي نويسد: تغيير در توازن نظامي جهان نقش اساسي در اين امر داشت. در سال هاي 1950 -1951 ايالات متحده به قدر كافي مطمئن نبود كه بتواند در سياست خود در قبال ايران ريسک كند و از مداخله نظامي شوروي يا كودتاي حزب توده هراس داشت. ايالات متحده حاضر نبود براي دفاع از ايران به اقدام نظامي دست

زند و به بريتانيا نيز اجازه مداخله نظامي نمي داد. در پيامد احداث تأسيسات نظامي عظيمي كه از اواخر 1950 آغاز شد و در نيمه 1952 به ثمر نشست، ايالات متحده از اقدام به سياست هاي يكسويه و تهاجمي، هم در خاورميانه و هم در ساير مناطق (كره، جنوب شرقي آسيا، آلمان)، كمتر هراسان بود. بدينسان، همانگونه كه مارک تراختنبرگ [14] و ملوين لفلر [15] توانمندانه نشان داده اند، از اوايل 1951 تا 1953 ايالات متحده در قبال اتحاد شوروي از موضع ضعف نسبي به موضع اقتدار كافي رسيد. آن نوميدي كه طراحان نظامي آمريكا در سال 1951 در قبال مسائل ايران احساس مي كردند در اواخر 1952 به خوش بيني فزاينده مبدل شد. [16]





محمدرضا پهلوي و آيزنهاور

صرفنظر از بنياد سطحي و غلط نگرش استفن كينزر به سياست ايالات متحده در قبال ايران در دهه 1950، كه كتاب او را به اثري ژورناليستي و تبليغاتي به سود حزب دمكرات در آستانه انتخابات آتي رياست جمهوري، تبديل مي كند، *همه مردان شاه* در ارائه تصويري جدّي از كودتاي 28 مرداد 1332 نيز ناكام است. در اين

روايت، الگوي "ترومنِ خوب" و "آيزنهاورِ بد" به تاريخ ايران نيز تسرّي مي يابد و در قالب دو شخصيت "مصدقِ خوب" و "کاشاني بد" متجلي مي شود. در داستان کينزر، مصدق شخصيتي است همتاي توماس جفرسون و توماس پين (ص 95) و کاشاني، چنان که خواهيم ديد، «ملاي مواجب بگير سيا» و حامي تروريسم و پيش نمونه تاريخي اسامه بن لادن.

استفن کينزر، به رغم ارائه فهرستي طويل از اسامي کتابخانه ها و آرشيوها، در بررسي ماجراي کودتا از هيچ منبع جديدي که براي ما ناشناخته باشد و مطلبي نو بر دانسته هاي ما بيافزايد استفاده نکرده است. منابع اصلي روايت او از کودتا خاطرات کرميت روزولت، خاطرات وودهاوس، مقاله گازيوروسکي و به ويژه *تاريخچه* دونالد ويلبر است که به وسيله جيمز ريزن، همکار او در *نيويورک تايمز*، منتشر شد. درباره کاستي هاي اين مآخذ در مقاله "سر شاپور ريپورتر و کودتاي 28 مرداد 1332" به تفصيل سخن گفته ام.

کاستي ها و بي دقتي ها در کتاب کينزر اندک نيست. به برخي نمونه ها اشاره مي کنم:

*** روزولت در تهران سوار تاکسي شد و تاکسي علامت On Call [مسافر دارم] را بلند کرد. (ص 10) کينزر، به رغم اقامت کوتاه تابستان 1381 در تهران، تصوّر مي کند که تاکسي هاي تهران مثل تاکسي هاي نيويورک از علامت فوق استفاده مي کنند.**

*** توصيف کينزر از صحنه ملاقات هريمن با کاشاني جالب است: «هريمن به اتاق تاريکي هدايت شد که پنجره هاي آن به وسيله پرده هاي ضخيم پوشانيده شده بود. مرد مقدس [کاشاني] بي حرکت در بالاي اتاق نشسته بود. هريمن کفش خود را درآورد، روي قالي نشست و اداي احترام کرد...» (ص 106) کاشاني در پايان سخنان خود به هريمن گفت: اگر مصدق حل مسئله نفت را بپذيرد «خون او مانند رزم آرا ريخته خواهد شد.» (ص 107)**

صحنه هولناکي است از ملاقات يک "آمريکايي مهربان" با آيت اللهي که ريختن خون برايش از ريختن آب ساده تر است. همه مي دانند که کاشاني خوش رو و بذله گو بود و ميهمانان خارجي را با تشريفات متداول روز مي پذيرفت.

*** کينزر در آغاز کتاب خود، در معرفي کساني که در بهار و تابستان 1953 از سيا پول گرفتند، به يک «ملاي جيره خوار سيا» يا «مورد حمايت مالي سيا» (One CIA-subsidized Mullah) اشاره مي کند. (ص 5) در صفحات بعد روشن مي شود که منظور او آيت الله کاشاني است. مي نويسد: «چهارشنبه 19 اوت، به تقويم ايرانيان 28 مرداد، بود. در اين روز روزولت اميدوار بود که مسير تاريخ يک**

ملت را تغيير دهد. او پس از اين كه ده هزار دلار براي كاشاني ارسال كرد...» (ص 178)

اين ادعايي است كه از طريق مقاله مارک گازيوروسكي [17] به كتاب كينزر راه يافته است. گازيوروسكي چنين مي نويسد:

> «روزولت كه نگران بود شبكه مصدق به زودي حلقه محاصره آن ها را تنگ كند، از رشيديان ها پرسيد كه چگونه مي تواند با كاشاني ملاقات كند. رشيديان ها او را به يكي از متحدان خود به نام احمد آرامش راهنمايي كردند. در صبح چهارشنبه 19 اوت/ 28 مرداد دو افسر سيا با آرامش ملاقات كردند و ده هزار دلار به او دادند تا به كاشاني بدهد. سپس، ظاهراً كاشاني ترتيبي داد تا جمعيت مخالف مصدق از منطقه بازار به سمت مركز تهران راهپيمايي كنند.»

گازيوروسكي در زيرنويس 67 مقاله فوق مأخذ اين ادعاي مهم را اظهارات دو كارمند بازنشسته سيا به وي ذكر مي كند بي آن كه نامي از ايشان ببرد. او مي افزايد: «معهذا، هيچ يک از دو افسر سيا كه پول را به آرامش دادند تا به كاشاني بدهد، نتوانستند اثبات كنند كه اين پول به كاشاني رسيده است...» به اين ترتيب، ادعاي فاقد پشتوانه جدّي و توأم با حدس و خيال در مقاله گازيوروسكي در كتاب كينزر به يک واقعيت تاريخي قطعي بدل مي گردد. [18]

اين پرسش مطرح است كه اگر آيت الله كاشاني «ملاي مواجب بگير» سيا بود، چرا سيا از 7 مرداد 1332 حملات شبانه به خانه او را، به نام هواداران دكتر مصدق، سازمان داد و در شب 10 مرداد به پرتاب نارنجک به درون خانه وي دست زد كه به مجروح شدن 18 نفر انجاميد؟ درباره اين حادثه نيز در مقاله «سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332» توضيح داده ام.

* كينزر آزادي خليل طهماسبي از زندان را در ذيل حوادث سال 1953 و به عنوان بخشي از قدرت نمايي آيت الله كاشاني عليه دكتر مصدق مطرح مي كند. (ص 159) به اين ترتيب، تصوير به كلي سياهي كه كينزر از كاشاني به دست مي دهد كامل مي شود و خواننده آمريكايي كاشاني را، علاوه بر "مواجب بگير سيا"، به عنوان حامي "تروريسم" نيز مي شناسد.

طرح عفو و آزادي خليل طهماسبي با حمايت فعال رهبران جبهه ملّي ايران و در فضاي پس از 30 تير 1331، يعني در زماني كه رابطه دكتر مصدق و آيت الله كاشاني كاملاً حسنه بود، به مجلس تقديم شد. در اين طرح چنين آمده بود: «چون خيانت حاج علي رزم آرا و حمايت او از اجانب بر ملت ايران ثابت است، بر فرض اين كه قاتل او استاد خليل طهماسبي باشد از نظر ملت بيگناه و تبرئه

شناخته مي شود.» در ميان 27 امضاكننده اين طرح اسامي زير وجود دارد: حسيبي، شايگان، زيرک زاده، نريمان و سنجابي. طرح فوق در جلسه 24 مجلس هفدهم (22 مرداد 1331) به تصويب رسيد ولي در 25 مهر مجلس سنا از تأييد آن، و نيز از تأييد مصوبه مصادره اموال احمد قوام، به علت مغايرت با قانون اساسي و قوانين موضوعه خودداري كرد. عدم تأييد اين دو مصوبه در سنا سرآغاز كشاكشي بزرگ ميان مجلسين شد. به اين دليل، محمود نريمان در نطق 27 مهر خود در مجلس شوراي ملي اعضاي مجلس سنا را به شدت مورد حمله قرار داد و مجلس سنا را غيرقانوني خواند. اين جنجال به تعطيل مجلس سنا در اوائل آبان انجاميد. در 13 آبان طرح قانوني عفو و آزادي خليل طهماسبي به دولت ابلاغ و وي در 24 آبان 1331 آزاد شد.

*** كينزر در ذيل حوادث سال 1953 به گزارشي از رابين زهنر، مأمور اطلاعاتي بريتانيا در تهران، به لندن استناد مي كند كه طبق آن «اقدام موفقيت آميز كناره گيري كاشاني، بقايي و مكي از جبهه ملّي به وسيله برادران رشيديان انجام و هدايت شد.» (ص 159)**

اولاً، زهنر در پائيز 1331/ 1952 به لندن بازگشت و در حوادث سال 1953 حضور نداشت.

ثانياً، محققين ايراني و ناظران و فعالان سياسي آن زمان خوب مي دانند كه دكتر مظفر بقايي كرماني نقش اصلي را در ايجاد اختلاف ميان آيت الله كاشاني و دكتر محمد مصدق و فروپاشي جبهه ملّي ايفا نمود. بقايي كسي نبود كه تحت تأثير برادران رشيديان قرار گيرد. امروزه، بر اساس اسناد شخصي دكتر بقايي، به طور مستند مي دانيم كه محركين اصلي بقايي دكتر عيسي سپهبدي و حسين خطيبي بودند. [19]

اين اسامي، و اسامي چهره هاي بسيار مؤثر ديگر در كودتا، در كتاب كينزر نيز، مانند منابع مشابه پيشين، به كلي غايب اند. در اين باره در مقاله "سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332" به تفصيل سخن گفته ام.

*** كينزر توصيفي از صحنه بازگشت شاه به ايران، پس از كودتا، به دست داده است. در اين صحنه، آيت الله كاشاني، در كنار «شعبان بي مخ» در ميان مستقبلين حضور دارد: «صدها نفر از دوستداران شاه، زاهدي و سرهنگ نصيري و سرلشكر باتمانقليچ و آيت الله كاشاني و شعبان بي مخ و سفير كبير لوي هندرسون حضور داشتند. اين ها كساني بودند كه به پيروزي عمليات آجاكس كمک كرده بودند.» (ص 190)**

مورخين مي دانند كه شأن آيت الله كاشاني برتر از آن بود كه در مراسم استقبال از شاه (31 مرداد 1332) حضور يابد و در اين

مراسم حضور نداشت.

*** كينزر تنها در چند سطر از حادثه مهمي چون قتل سرتيپ افشارطوس، رئيس شهرباني كل كشور، سخن مي گويد. (ص 160) او بر اهميت اين حادثه، كه برخلاف مندرجات تاريخچه ويلبر، شروع واقعي عمليات كودتا بود، تأكيد نمي كند و جايگاه مهم آن را در حوادث پسين متذكر نمي شود.**

*** كينزر جايگاه اسدالله رشيديان در سال هاي پس از كودتا را چنين توصيف كرده است: اسدالله رشيديان، كه «شبكه براندازي او مركب از روزنامه نگاران، سياستمداران، ملاها و رهبران گروه هاي تبهكار نقش قاطعي در پيروزي عمليات آجاكس ايفا كرده بود»، در سال هاي پس از كودتا در تهران ساكن بود و به همراه برادرانش، با حمايت شاه، تجارت گسترده اي را سامان مي داد. خانه او به سالن محل اجتماع سياستمداران و ساير متنفذين بدل شده بود كه سرنوشت آينده ايران را بررسي مي كردند. (ص 199)**

در قدرت و ثروت برادران رشيديان ترديدي نيست؛ ولي استفن كينزر به گونه اي سخن گفته كه گويا در دوران طولاني پس از كودتا همه كاره ايران برادران رشيديان بودند.

*** اين توصيف داستان گونه و اغراق آميز درباره وضع شعبان جعفري پس از كودتا به شكل مضحكي تكرار مي شود. به نوشته كينزر، در دوران پس از كودتا، «شعبان بي مخ، در كاديلاک زردرنگ اهدايي شاه سوار مي شد، و اسلحه كمري در جيب به آرامي در خيابان هاي تهران رانندگي مي كرد و آماده بود تا به هر كسي كه ضد شاه و هوادار مصدق به نظر مي رسيد حمله ور شود.» (ص 200)**

*** در كتاب كينزر، رگه هايي از تعلقات يا تأثيرات صهيونيستي به چشم مي خورد. مثلاً در آنجا كه انفجار مشكوک مركز يهوديان در بوئنوس آيرس (1994) و انفجارهاي مشابه ديگر را، كه ردپاي موساد و كانون هاي مرموز توطئه گر غرب در آن مشهود است، به حكومت جمهوري اسلامي ايران نسبت مي دهد. از نظر كينزر، بمب گذاري بوئنوس آيرس «نفرت انگيزترين جنايت ضد يهودي در دوران پس از هالوكاست» است. (ص 203) يا در جاي ديگر، بر تبليغات سيا عليه دكتر مصدق به عنوان «يهودي تبار» تأكيد مي كند (ص 6) حال آن كه، صرفنظر از چند مورد نادر از درج اين اتهام در برخي نشريات سخيف آن زمان، دكتر مصدق، حتي در ميان سرسخت ترين مخالفان نيز، هيچگاه چنين شهرتي نداشت.**

*** به رغم اين كه استفن كينزر، كتاب استفن دوريل درباره تاريخ ام. آي.6 را به عنوان يكي از مآخذ خود ذكر كرده، ولي در كتاب *همه مردان شاه* حتي يک بار نامي از جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده اصلي عمليات، ذكر نشده است. اين ادامه رويه اي است كه در**

خاطرات روزولت، خاطرات وودهاوس و *تاریخچه* ویلبر دیده مي شود. جرج کندي یانگ از سال 1951، در دولت کلمنت اتلي از حزب کارگر، رئیس دسک خاورمیانه در ام. آي. 6 بود و در دولت آیزنهاور قائم مقام ام. آي. 6 شد. همو بود که به عنوان رئیس مافوق وودهاوس وي را به ایران اعزام کرد. استفن دوریل، به رغم ادعاهاي ویلبر، عملیات آمریکایي آجاکس را «بازنویسي» طرحي مي داند که سرجان سینکلر و جرج کندي یانگ، رئیس و قائم مقام ام. آي. 6 بریتانیا، تهیه کرده بودند. روح این عملیات، ایجاد چنان فضایي در تهران بود که ایرانیان مجبور شوند میان نهاد موجود سلطنت و «آینده نامعلومي» که مصدق وعده مي داد، یکي را انتخاب کنند. اگر چنین انتخابي صورت مي گرفت، برنده سلطنت بود. [20]



جرج کندي یانگ، قائم مقام ام. آي. 6 و طراح و فرمانده اصلي کودتا

*** در کتاب استفن کینزر، سر شاپور ریپورتر، مسئول عوامل و شبکه هاي داخلي اینتلیجنس سرویس و رابط این سازمان با محمدرضا پهلوي، نیز غایب است.**

*** کینزر، به تبعیت از سنت روزولت و وودهاوس و ویلبر، تمامي عوامل بریتانیا در ایران را با نام عام «برادران رشیدیان» مي شناساند. درباره این عنوان و کاربرد آن در تاریخنگاري کودتاي 28 مرداد در مقاله "سر شاپور ریپورتر و کودتاي 28 مرداد 1332" توضیح داده ام.**

استفن کينزر کودتاي 28 مرداد 1332 را در پايه تمامي تحولاتي قرار مي دهد که به حادثه 11 سپتامبر و حوادث متعاقب آن انجاميد. کودتاي 28 مرداد توضيحي است بر علل اشغال سفارت آمريکا در تهران در سال 1979 و گروگان گيري کارکنان آن. دانشجويان ايراني مي ترسيدند که ماجراي روزهاي 25 تا 28 مرداد تکرار شود و مأموران سيا در سفارت آمريکا شاه را به ايران بازگردانند. (ص 202) اين حادثه در صحنه داخلي ايران به تقويت «مهاجم ترين عناصر در ائتلاف انقلابي» انجاميد و «سير تاريخ سياسي ايالات متحده آمريکا» را نيز دگرگون کرد. در پيامد اين اقدام بود که «ايالات متحده در جنگ طولاني و هولناک عراق با ايران از عراق حمايت کرد و در اين فرايند ديکتاتوري صدام حسين در عراق تحکيم شد.» به اين ترتيب، «در دهه 1980 روحانيون بنيادگراي ايران نوعي از فاشيسم ديني را بر ايران تحميل کردند و کشور خود را به مرکز تبليغات تروريستي در خارج بدل نمودند.» آن ها کمي پس از حمايت از گروگان گيري ديپلمات هاي آمريکايي در تهران، به حمايت مالي و تسليح حماس، حزب الله و ساير گروه هايي پرداختند که به عمليات تروريستي اشتغال داشتند. رهبران انقلابي ايران و اشتياق آنان به انجام «هولناک ترين انواع خشونت» سبب شد که ايشان به «قهرمانان فناتيسم» در برخي از کشورهاي ديگر بدل شوند و افغان ها با الهام از آنان طالبان را ايجاد کنند. به اين ترتيب، طالبان در کابل به قدرت رسيد و اسامه بن لادن اين شهر را به مرکز حملات تروريستي خود بدل کرد. (ص 203) با اين استدلال بسيط، در دو صفحه کودتاي 28 مرداد 1332 در پايه حادثه مرموز 11 سپتامبر قرار مي گيرد.

هر چند نبايد جايگاه کودتاي 28 مرداد را در سلسله اقدامات تجاوزکارانه و مداخله گرانه دولت هاي ايالات متحده آمريکا، که تلقي منفي مردم خاورميانه را از امپرياليسم آمريکايي شکل داد، کم اهميت شمرد، ولي نمي توان با تحليل ساده و تک عاملي استفن کينزر نيز موافق بود. کودتاي 28 مرداد در متن تصويري عام تر و جامع تر قابل تبيين است که در نيمه دوّم سده نوزدهم ميلادي پديده اي به نام "امپرياليسم آمريکايي" را تکوين بخشيد. اين همان پديده اي است که در آغاز سده بيستم، هابسون در کتاب کلاسيک و نامدار خود، *امپرياليسم*، به توصيف آن پرداخت و آن را «نيرومندترين جنبش در سياست جاري دنياي غرب» خواند. [21] به نوشته هابسون، ايالات متحده آمريکا نيز در اواخر سده نوزدهم با اشغال هاوايي و بقاياي مستملکات استعماري اسپانيا در قاره آمريکا به اين موج پيوست. [22] هابسون افزود: «رسالت تمدن سازي»، که ايالات متحده آمريکا مدعي آن است، نيروي محرکه امپرياليسم آمريکايي است و «به شکلي آشکار تابع عامل اقتصادي.»

اشتياق پرشروشور پرزيدنت روزولت براي توسعه "تمدن" نبايد ما را فريب دهد. اين آقايان راكفلر، پي يرپونت مورگان، حنا، شواب، و همكاران آن ها هستند كه به امپرياليسم نياز دارند و آن را بر شانه اين جمهوري بزرگ غرب تحميل مي كنند. آن ها به امپرياليسم نياز دارند زيرا مي خواهند از منابع عمومي كشور خود استفاده كنند براي ايجاد زمينه هاي سودآور براي گردش سرمايه هاي خود كه در غير اين صورت عاطل خواهد ماند.[23]

در گسترش اين امپرياليسم در دوران پس از جنگ دوّم جهاني، دولت ترومن بنيانگذار بود و دولت آيزنهاور ادامه دهنده راه آن.

تصويري كه كينزر از كودتاي 28 مرداد به عنوان منشاء «تروريسم خاورميانه» به دست مي دهد، از زواياي مختلف قابل نقد و نفي است. مثلاً، چرا كينزر كودتاي مشترک ژوئيه 1952 سيا و ام. آي. 6 در مصر را در بنياد حادثه 11 سپتامبر نمي بيند؟ اين كودتا كمي بعد، در سال هاي 1954-1956، به صعود جمال عبدالناصر انجاميد و در دهه 1960 ميلادي موجي نيرومند از گرايش هاي ضد آمريكايي- ضد انگليسي- ضد اسرائيلي را در ميان اعراب و سراسر جهان اسلام پديد ساخت. صرفنظر از تقدم زماني كودتاي مصر بر ايران، آيا تأثير احساسات ضد آمريكايي كه در دوران جمال عبدالناصر شكل گرفت بر جهان اسلام بيش تر است يا تأثير كودتاي 28 مرداد؟ آيا روزنامه نگار ديگري نمي تواند مانند كينزر كتابي بنويسد و دولت ترومن را به دليل نقش آن در كودتاي ژوئيه 1952 مصر "مقصر اصلي" در بنيانگذاري "تروريسم خاورميانه" و حادثه 11 سپتامبر بشناساند؟

آيا اقدامات دولت جان كندي، رئيس جمهور از حزب دمكرات، در تحميل برنامه هايي با پيامدهاي تخريبي عميق بر جامعه ايران در دهه 1960 ميلادي، كه اين بار با نام "اصلاحات" نه "كودتا" انجام گرفت، حادثه بزرگ ديگري نبود كه احساسات ضد آمريكايي را در ايران شدت بخشيد؟ همگان مي دانند كه اين مداخله قيام 15 خرداد 1342 را پديد آورد كه انقلاب اسلامي ايران مولود مستقيم آن است.

آيا تأثير حمايت هاي بي دريغ دولت هاي ايالات متحده آمريكا از دولت اسرائيل، از جمله حمايت دولت حزب دمكرات، به رهبري ليندون جانسون، در جريان جنگ شش روزه (ژوئن 1967) از اسرائيل، در ايجاد احساسات ضد آمريكايي در ميان مسلمانان بيش تر است يا تأثير كودتاي 28 مرداد؟

پرسش هاي فراواني از اين دست مي توان مطرح كرد. به علاوه، همان گونه كه يكي از منقدين به درستي توجه كرده، انتساب

ريشه هاي فناتيسم اسامه بن لادن و طالبان به حوادث تاريخ معاصر ايران تحليلي سست بنياد است. منقد فوق مي افزايد: «در واقع، ايران انقلابي و افغانستان طالباني خصم بودند نه متحد و حتي در سال 1998 در آستانه جنگ قرار گرفتند.» (*نيويورک تايمز*، يکشنبه، 10 اوت 2003) به راستي چرا کينزر در بررسي ريشه هاي طالبان و پديده اي به نام اسامه بن لادن به سرمايه گذاري هاي عظيم سيا در جنگ افغانستان عليه نيروهاي اشغال گر شوروي کمترين توجهي نمي کند؟

گزارش استفن کينزر از کودتاي 28 مرداد 1332 روايتي آمريکايي و براي آمريکائيان است که بي دقتي هاي فراوان تاريخي و تلاش براي ارائه يک تئوري تک عاملي از ريشه هاي حادثه 11 سپتامبر آن را بي اعتبار کرده است. در گزارش استفن کينزر نثر داستان گونه بر دقت تاريخي به شدت غلبه دارد و گاه صحنه هايي عجيب مي آفريند. يک نمونه بارز، توصيف کينزر از ملاقات هريمن و آيت الله کاشاني است و نمونه ديگر داستان سفر کينزر به ايران در چهل و نهمين سالگرد کودتاي 28 مرداد و استقرار او در هتل لاله: متصدي پذيرش هتل کليد اتاق 911 را به او مي دهد. کينزر بلافاصله تشابه شماره اتاق را با تاريخ 11 سپتامبر (11/ 9) درمي يابد و اعتراض مي کند. متصدي هتل به اين اعتراض توجهي نمي کند و با خونسردي پاسخ مي دهد: اين اتاقي است که براي اقامت شما در نظر گرفته شده است. (ص 217) گويي تعمدي در کار است که يک آمريکايي در ايران، پس از 11 سپتامبر، در اتاق 911 جاي داده شود!

يادداشت: رويال داچ شل و پالايشگاه نفت آبادان

مشاور آورل هريمن، نماينده ترومن و دوست صميمي چرچيل، در مذاکرات او با دولت مصدق والتر لوي بود. رونالد فري ير مي نويسد: «آورل هريمن در خلال مسافرتش به تهران در ماه هاي ژوئيه و اوت 1951/ تير و مرداد 1330 با کمک والتر لوي مشاور نفتي اش بيهوده تلاش کرد به مصدق و مشاورانش توضيح بدهد که عمليات اجرايي به ويژه در مورد پالايشگاهي به عظمت و پيچيدگي آبادان نيازمند به کار گرفتن يک سازمان يکپارچه است نه استخدام کارشناسان خارجي به طور انفرادي.» (*مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني*، ص 297)

با توضيحات بعد روشن مي شود که منظور از اين «سازمان يکپارچه» مجتمع نفتي رويال داچ شل است.

اچسون، هريمن و ساير مقامات دولت ترومن در مذاکرات آبان 1330/ اکتبر 1951 در آمريکا بر سر مالکيت پالايشگاه آبادان به شدت بر مصدق فشار مي آورند. فري ير مي نويسد: «درست پيش از ملاقات با اچسون، در 24 اکتبر/ 2 آبان مصدق به طور فوق

العاده محرمانه موافقت کرد که پالایشگاه آبادان به شرط آن که تحت کنترل انگلیسي ها نباشد مي تواند در مالکیت خصوصي باقي بماند. اما والتر لوي در این مورد تردید داشت.» (همان مأخذ، ص 306)



مصدق و دین اچسون وزیر امور خارجه آمریکا

مذاکره در این زمینه ادامه مي یابد. پیشنهاد گروه هریمن و اچسون در مذاکرات با مصدق این بود: «تحویل پالایشگاه آبادان به یک شرکت هلندي». (همان مأخذ، ص 307) به این ترتیب، روشن مي شود که منظور هریمن از «به کار گیري یک سازمان یکپارچه» براي اداره پالایشگاه آبادان کمپاني رویال داچ شل است.

در مذاکرات اچسون، وزیر خارجه آمریکا، با مصدق، جرج مک گي، معاون اچسون، نقش برجسته داشت. مک گي متولد تگزاس و فارغ التحصیل دانشگاه اوکلاهما بود. او تحصیلات خود را در دانشگاه آکسفورد ادامه داد. مک گي، به نوشته جیمز بیل، «خود را انگلوفیل مي دانست» و «ضمن سالیان متمادي دوستي نزدیکي با برخي شخصیت هاي متنفذ انگلیسي برقرار کرده بود.» جیمز بیل مي افزاید: «مک گي یک شخصیت کلیدي در حکومت دمکرات ها بود که در برابر امواج ناسیونالیسم که در آسیا و خاورمیانه به حرکت درآمده بود حساسیت نشان مي داد.» (همان مأخذ، ص 430)

پیشنهادهاي مک گي به مصدق در پنج محور خلاصه مي شد. نکته مهم در محور دوّم این پیشنهادات این بود: «پالایشگاه آبادان به یک شرکت غیر انگلیسي فروخته شود و شرکت مزبور کارشناسان خودش را انتخاب کند.» (همان مأخذ، ص 440)

جیمز بیل مي افزاید: طرح دیگري از سوي چارلز راینر، از اعضاي بلندپایه وزارت کشور ایالات متحده آمریکا، مطرح شد که پیشنهاد مي کرد «دولت بریتانیا بي درنگ از موقعیتي که در شرکت نفت

انگلیس و ایران دارد دست بکشد و شرکت مزبور مرجحاً تحت اداره هلند یا آمریکا قرار گیرد.» (همان مأخذ، ص 446)

مک گي در خاطراتش مي نویسد: «مصدق تنها یک بار در برابر شگفتي من عقب نشیني کرد و آن هم شبي دیروقت در آپارتمانش در هتل نیویورک و بر سر آبادان، بزرگ ترین پالایشگاه جهان، بود. او داوطلبانه اعلام داشت که برخلاف تصور عموم در قانون ملّي شدن نفت ذکري از پالایشگاه آبادان نشده و بنابراین شامل آن نمي شود. من تصور کردم که این بدان معني است که پالایشگاه هنوز متعلق به شرکت نفت انگلیس و ایران است و بنابراین شرکت باید آن را تملک کند و در این صورت شرایط فروش آن قابل مذاکره خواهد بود. بعداً نیز مصدق نه تنها این مطلب را به اچسون و من تأکید کرد بلکه حتي موافقت کرد که کمپاني شل (انگلیسي- هلندي) خریدار قابل قبولي خواهد بود.» (همان مأخذ، صص 478-479)

مک گي در ادامه مي نویسد: «هنوز شرایط و مسائل دیگري باقي مانده بود ولي ما کل قضیه را در نظر گرفتیم که عبارت بود از رضایت مداوم مصدق به فروش پالایشگاه ملّي نشده آبادان به کمپاني انگلیسي- هلندي شل...» (همان مأخذ، ص 483)

احتمالاً مصدق براي جلب حمایت هریمن و سایر مقامات متنفذ دولت ترومن وعده انتقال مالکیت پالایشگاه آبادان به رویال داچ شل را داد ولي به آن عمل نکرد. این ترفند مصدق مرا به یاد جمله اي از یک دیپلمات انگلیسي درباره احمد قوام مي اندازد: «احمد قوام در مذاکره با خارجي ها به سادگي کشور خود را مي فروشد ولي هیچگاه جنس را تحویل نمي دهد.»

عبدالله شهبازي
تهران، 23 مرداد 1382

زیرنویس:

1- Stephen Kinzer, *All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror*, Hoboken, New Jersy: John Wiley & Sons, June 2003, 272 pages.

2- Robert Penn Warren

3- All the King’s Men

4- Robert Rossen

5- Bob Woodward

6- Carl Bernstein

7- ***All the President's Men* (1974)**

8- Operation Sheepskin

9- Field Marshal Alexandros Papagos

10- Wilbur C. Eveland, *Rapes of Sand*, New York: 1980, pp. 95-105, 125; John Ranelagh, *The Agency: The Rise and Decline of The CIA*, New York: Simon and Schuster, 1986, p. 297

آيت الله كاشاني بعدها گفت: «در مصر محمد نجيب پاشا را روي كار آوردند و در ايران هم قوام السلطنه را. نجيب پاشا باقي ماند ولي قوام را من در اثر فداكاري بيش از چهار روز نگذاشتم باقي باشد.» (*آيت الله كاشاني به روايت اسناد ساواک*، ج 2، صص 564)

11- Pete Du Pont, "Making the World Safe for Nuclear Terrorists", http://www.ncpa.org/~ncpa/oped/dupont/dup82798.html

مقاله پيته (پيتر) دوپونت تا جند ماه پيش در آدرس بالا قابل دستيابي بود.

12- براي آشنايي با پيوندهاي دو خاندان هريمن و بوش بنگريد به: "سيماي خانوادگي جرج بوش" در: www.shahbazi.org

13- NSC 136/1, " United States Policy Regarding the Present Situation in Iran," dated November 20, 1952

براي مطالعه ترجمه فارسي اين سند بنگريد به: عبدالرضا هوشنگ مهدوي و اصغر اندرودي [مترجم]، *اسناد روابط خارجي آمريكا دربارهٔ نهضت ملّي شدن نفت ايران*، تهران: علمي، 1377، ج 2، صص 784-790؛ صادق خرازي، *آمريكا و تحولات ايران: اسناد و مدارك آزادشده دولت ايالات متحده آمريكا درباره جنبش ملّي شدن صنعت نفت ايران*، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، 1380، صص 85-94. در دو مأخذ فوق مي توان سير تحول نگرش دولت آمريكا به حوادث ايران را بر اساس اسناد سياستگزاري شوراي امنيت ملّي ايالات متحده دنبال كرد.

14- Marc Trachtenberg

15- Melvyn Leffler

16- Francis J. Gavin, " Politics, Power, and US Policy in Iran, 1950-1953" , *Journal of Cold War Studies*, 1.1, Winter 1999

17- Mark Gasiorowski, "The 1953 Coup D-etat in Iran", *Journal of Middle East Study,* No. 19, (1987).

18- نمونه هاي ديگري از اين گونه بي مبالاتي ها در مقاله گازيوروسكي وجود دارد. مثلاً، او قتل افشارطوس را به سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) نسبت مي دهد و براي اين ادعاي بزرگ فقط به *ايران تايمز* مورخ 31 مه 1985 استناد مي كند.

19- بنگريد به: "معماي دكتر مظفر بقايي" در: shahbazi.org

20- Stephen Dorril, *MI6: Inside the Covert World of Her Majesty's Secret Intelligence Service*, New York: The Free Press, 2000, p. 586

درباره جرج كندي يانگ در مقاله مستقلي سخن گفته و در آينده نيز او را بيش تر معرفي خواهم كرد.

21-John A. Hobson, *Imperialism: A Study*, New York: James .Pott and Co., 1902, Part 1, chapter 1, paragraph 1 (1.1.1)

22- ibid, 1.6.6.

23- ibid, 1.6.11.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 1



انتشار متن کامل نسخه چاپي کتاب

«مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر»

(انتشارات تیسا، ۱۳۹۳)

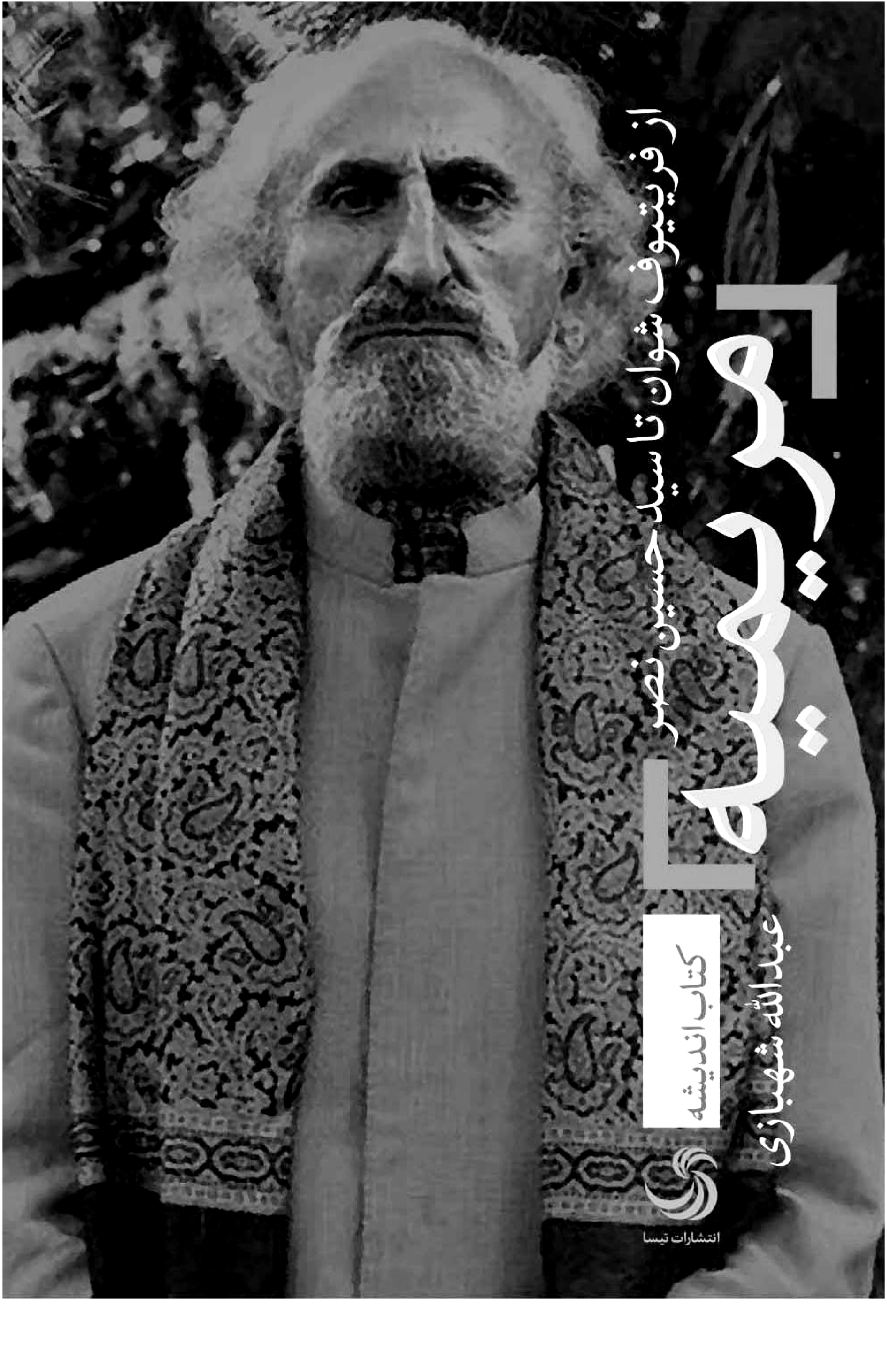
متن کامل نسخه چاپي در فرمت پي. دي. اف.

اغلاط و اسناد کتاب «مریمیه»

عبدالله شهبازي

پنج‌شنبه، ۲۹ مهر ۱۳۹۵/ ۲۰ اکتبر ۲۰۱۶

ساعت ۲:۳۵ صبح



انتشار نسخه چاپي ويرايش جديد كتاب

«مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر»

دوشنبه، 13 بهمن 1393/ 2 فوريه 2015، ساعت 11:30 بعد از ظهر

نسخه چاپي «مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر» منتشر شد. دوستان مي‌توانند به وبسايت انتشارات تيسا مراجعه فرمايند:

http://teesa.ir/Books/Book?id=3212



اين کتاب چاپ اول «مريميه» است که با نسخه انلاين، که در سال 1392 در وبسايت «عبدالله شهبازي» منتشر شد، ضمن حفظ ساختار پيشين، تفاوت‌هاي اساسي دارد به دليل استفاده از اسناد نويافته.

در مقدمه کتاب اسنادي را که مورد استفاده قرار گرفته، و بعضاً در دسترس سجويک نبوده، معرفي کرده‌ام. از جمله، بايد به رساله مهم و کمياب «برهنگي قدسي» شوان اشاره کنم که در پايه عقايد و مناسک «مريمي‌ها» قرار دارد و بطور کامل و با دقت ترجمه و در کتاب درج شده است.

طبعاً، به دليل محظورات، عکس‌هاي کاملاً برهنه از شوان و «زنانش» و مناسک داخلي «مريميه» را منتشر نکرده‌ام.

انتشار اين کتاب تقريباً مقارن است با انتشار کتاب سيد حسين نصر با عنوان «آفاق حکمت در سپهر سنت» (گفتگو با حامد زارع) از سوي انتشارات ققنوس. نصر در اين کتاب به نسخه انلاين کتاب من پاسخ داده.

http://bit.ly/1CRIce0

گزيدههايي از متن کتاب مريميه (نسخه چاپي انتشارات تيسا):

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«بونيتا، کاليفرنيا، 13 اوت 1992، هيوستن اسميت عزيز. براي اين که نسبت به همه کساني که کتاب من، مار پَردار، به آن‌ها مربوط است، کاملاً منصف باشم، مکاتباتمان را چاپ خواهم کرد. همچنين، قول مي‌دهم پاسخ شما را به برخي نکات مشخص در اين نامه چاپ کنم تا در اين مبادله کوتاه نامه فرصت حرف نهايي با شما باشد...»

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«آقاي شوان خودش آشکارا در حال "انتقامجويي" است وقتي، پس از افشاء شدن او در برابر قضات عالي بخاطر سوءاستفاده جنسي از کودکان، در ويدئويي که سازمان شوان از درون برج عاجش از او تهيه کرده بود، از دانته نقل‌قول کرد. همين الان، "استاد اخلاق" در حال هدايت "انتقامجويي" است عليه شخص من و خانواده کوچک بيچاره من از طريق به جريان انداختن سه پرونده شکايت از ما ظرف دو هفته اخير. اين کارها با پشتوانه ميليون‌ها دلاري است که به اسم "زکات" جمع شده و شوان در پشت حفاظ‌هاي متعدد، از جمله حساب‌هاي بانکي سوئيس، پنهان کرده است. از تو، بعنوان مردي منصف، که باور دارم چنين هستي، مي‌پرسم چگونه مي توان اين همه بدي را درک کرد از مردي که آنطور شيوا درباره فضايل اخلاقي نوشته است؟ آيا فريتيوف شوان تنها طوطي است که فقراتي از آموزه‌هاي بزرگ سنتي را تکرار مي‌کند براي [ايجاد کيش] پرستش خود؟»

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«بايد سئوال شما را با کلام مردي ديگر پاسخ دهم، ادموند برک: "آن چه اجازه مي‌دهد بدي پيروز شود، مردان خوبي هستند که هيچ کاري نمي‌کنند." و نيز، شما شايد بخواهيد دوباره در اين مورد

فکر کنید: براي آنان که هوّيت و مسئوليت شخصي را رها مي‌کنند هيچ طريق روحاني نمي‌تواند وجود داشته باشد. و در پايان، اين دانته بود که گفت: "داغ‌ترين و گداخته‌ترين آتش‌ها در جهنم براي آنان است که در بحران‌هاي اخلاقي بي‌طرف مي‌مانند." دعا مي‌کنم خداوند شما را به راستي و حقيقت رهنمون شود.»

از مقدمه کتاب «مار پَر دار» آلدو ويدالي که با اعمال فشار فرقه مريميه دستگاه قضايي آمريکا مانع از انتشار آن شد:

«دانته [در کمدي الهي] مي‌گويد: "تو در اينجا شرافت خود را ثابت مي‌کني." بايد منتظر بمانيم و نظاره‌گر که آيا اين اساتيد دانشگاه، که در تمامي عمرشان مدعي اعتقاد به برتري حقيقت [بر هر چيز ديگر] بوده‌اند، شهامت اثبات اين ادعا را خواهند داشت؟ زندگي آنان را بر سر دوراهي قرار داده است: يا دورويي پيش بگيرند و سر را در خاک پنهان کنند، يا بخشي از احترام حرفه‌اي خود را در ميان همکارانشان به خاطر حقيقت و اصول معنوي غايي فدا کنند. در اين وضع، آزمون صداقت اجتناب‌ناپذير است...»

متن کامل انگليسي نامه 13 صفحه‌اي «طفيل»، تراديشناليست مسلمان مجارستاني، در متن چاپي کتاب درج شده است:

در 13 نوامبر 1988 «قدّور» (استانلي جونز)، «مقدم» شوان در بلومينگتن، طي نامه‌اي به «طفيل» اخراج او را اطلاع داد و در 20 نوامبر «طفيل» نامه‌اي خواندني در 13 صفحه براي استانلي جونز فرستاد. طفيل نوشت:

«در نامه‌ام اشاره کرده بودم به تلاش براي اغواي سيده مارِيام [کاترين پري] و زن سينيور پولوويچينو. در اين دو مورد منابع معتبر من دو «مقدم» بودند: سيدي مولاي رشيد [رشيد هدووي، شوهر کاترين پري] و سيدي عبدالقدوس [لئو شايا]. فرد اخير، با شوري آواتاري، حتي افزود: شيخ عيسي [شوان] زن برخي پيروانش را مي‌گيرد و «اگر شيخ زن مرا در برابر چشمان من تصاحب کند آن را عنايتي عظيم تلقي مي‌کنم.»

گفته لئو شايا به «طفيل» بي‌پايه نيست. کاسلو در يادداشت‌هاي سال 1991 خود، در اوج ماجراي پرونده شوان، نوشته است: «سيده امينه [ماد موري، «زن» سوّم شوان] به من چيزي گفت که بدون داوري در اينجا مي‌نويسم. اين را از دو نفر آدم مطلع شنيده‌ام: از سيده امينه و از فرد ديگر در درون طريقت. گفتند که شوان با زن لئو شايا همبستر شد در حالي که شايا در همان اتاق حضور داشت.»

طفيل افزود: «در واقع، بسيار احساس آرامش مي‌کنم از اين که از وضع غيرقابل دفاع زندگي توأم با شرمندگي دائم از «استاد»م نجات پيدا مي‌کنم. احساس آرامش مي‌کنم از اين که «طريقت زن برهنه زيبا» را، با آن فضاي بيمار و فرقه‌گرايانه «عرفان انگلي پيچک‌گونه»، ترک مي‌کنم.»

«طفيل» در 4 دسامبر نامه‌هاي استانلي جونز و خود را براي ويکتور دانر فرستاد و دانر در 12 دسامبر 1988 به او پاسخ داد. اين پاسخ روشن مي‌کند که دانر ديگر خود را «مريمي» نمي‌داند.

متن نسخه انلاین 1392 کتاب

«مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر»

قسمت اوّل

فهرست مطالب:

یادداشت 31 خرداد 1393

در حال تنظیم و ویرایش مجدد کتاب «مریمیه» هستم. به این دلیل، فایل پي. دي. اف. را، که در برخي موارد با متن جدید تفاوت دارد، حذف کردم.

چند توضیح درباره کتاب "مریمیه"

آقاي مارک کاسلو کتاب مریمیه مرا مطالعه کرده و در این رابطه متذکر شدند نقاشي برهنه اي که به شکل سانسورشده درج کرده‌ام، از شوان نیست بلکه کار اوست. آقاي کاسلو نوشته‌اند: من زیر نظر شوان نقاشي کار مي‌کردم و کارهاي متعددي را با نظارت او ترسیم کردم؛ یکي از آخرین آن‌ها نقاشي فوق است.

با توجه به توضیح آقاي کاسلو، نقاشي فوق را حذف کردم. این امر هیچ تغییري در مضمون کتاب "مریمیه" ایجاد نمي‌کند. تأکید مي‌کنم که نمونه‌هایي از این دست، و نقاشیها و عکس‌هاي شوان، فراوان است ولي به دلایل روشن از انتشار آن‌ها معذورم.

در رابطه با مصاحبه آقاي نصر (مهرنامه، شماره 30، مرداد 1392، صص 242-248) متذکر مي‌شوم که قصد پاسخگویي و ادامه دادن به این بحث را ندارم. گفتني‌ها، در حد نیاز، گفته شده و هدف من صرفاً ارائه یک تکنگاري درباره فرقه مریمیه و کنار زدن هاله ناشناختگي و پنهان‌کاري از آن بوده است.

آقاي نصر در گفتگو با مهرنامه، تا آنجا که مربوط به کتاب مریمیه من است، مندرجات کتاب فوق را تأیید کرده‌اند از جمله عضویت پدرشان، ولي‌الله نصر، در لژ بیداري ایران را. ایشان گفته‌اند که از مناسک جنسي شوان بي‌اطلاع بوده‌اند. تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام، و در کتابم نیز نوشته‌ام، لینگز و نصر در مناسک خاص شوان شرکت نداشتند ولي بي‌اطلاع بودن ایشان از مناسک شوان قابل پذیرش نیست. توجه آقاي نصر را جلب مي‌کنم به عکس‌هاي آقاي شوان، که ایشان مي‌دانند منظورم چیست، و نقاشیهاي خانم رومین از شوان و مریم مقدس، و جزوه یکصد صفحه‌اي که در سال 1991 راما کوماراسوامي براي آقاي نصر ارسال کردند.

عبدالله شهبازي

25 آبان 1392/ 16 نوامبر 2013

يادداشت 26 آبان 1392

در نشر اينترنتي كتاب "مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر" چند مورد بي‌دقتي راه يافته بود كه در پي تذكر برخي دوستان اصلاح شد. نسخه كنوني، كه در وبگاه موجود است، در 26 آبان 1392 اصلاح شده. اگر باز موارد ديگري از اين دست يافت شد، اصلاح خواهم كرد.

چند مورد ديگر را نيز لازم مي‌دانم به توضيحات پيشين بيفزايم:

1- همان‌گونه كه در كتاب متذكر شده‌ام، آشنايي من با مريميه از طريق كتاب سجويک بود و در واقع مطالعه كتاب سجويک انگيزش و مواد خام اوليه را براي تدوين كتابم فراهم آورد، و سپس با مارک كاسلو آشنا شدم. بنابراين، بخشي از كتاب مبتني بر آثار اين دو است. بخش ديگر كتاب، بويژه در زمينه تئوسوفيسم و رنه گنون و نيز پيشينه خانوادگي و فردي نصر، طبعاً تحقيق شخصي من است.

2- اين ادعا كه گويا تمامي مطالب مربوط به مناسک جنسي در مريميه، كه به كتاب سجويک و ساير منابع راه يافته، به «يكي دو نفر»، بويژه مارک كاسلو، باز مي‌گردد بكلي نادرست است و تكرار آن از سوي فردي مطلع چون سيد حسين نصر دور از صداقت. نصر مي‌گويد:

> **«اين افراد هيچ‌كدام نتوانسته‌اند حرف‌هاي خود را با مدرک و علت ثابت كنند. يكي دو نفري بوده‌اند كه بعد از جدلي كه با شوان داشتند طريقه را ترک كرده‌اند و براي اين‌كه زهرشان را بريزند اين حرف‌هاي تحريف شده را به سجويک زده‌اند و او نيز در كتاب خود به آن‌ها استناد كرده است. البته نمي‌خواهم انكار كنم كه مراسم سرخپوستي برگزار مي‌شده است. ولي اين مراسم به برهنگي ارتباطي نداشت... برخي از جوانان غربي در اينجا به علت تأثيرپذيري از فرهنگ بومي آمريكايي... لباس سرخپوستي مي‌پوشيدند، رقص‌هاي سرخپوستي مي‌كردند و گاهي اوقات با طبل و موسيقي قبايل سرخپوستي حركت‌هايي موزون انجام مي‌دادند... بايد بگويم يكي دو نفري بيش‌تر نبودند كه اين حرف‌ها را در مورد آن جمع زده‌اند. ظاهراً يكي از آن‌ها قصد داشت تا با يكي از مريدان شوان ازدواج كند كه با مخالفت آقاي شوان روبرو شد. او نيز عصباني شده و از طريقه بيرون آمده و اين مسائل را نوشت و پخش كرد. سجويک اين گفته‌ها را ماخذ تحقيق خود قرار داده و اين حركت بسيار بدي است و براي من واضح نيست كه به چه علت كسي بايد چنين كند؟» (مهرنامه، شماره 30، مرداد 1392، ص 246)**

آقاي نصر هم با پرونده دادگاه اينديانا آشناست و هم با اسناد موجود در كتاب 571 صفحه‌اي معروف به "پرونده گلسه"، كه سيريل گلسه، عضو سرشناس پيشين مريميه، بطور خصوصي منتشر كرده است. آقاي نصر به خوبي مي‌داند كه سابقه اين افشاگري به اواخر دهه 1980 و اوائل دهه 1990 باز مي‌گردد يعني سال‌ها پيش از انتشار كتاب سجويک؛ و اين افشاگري‌ها منحصر به كاسلو نبوده است.

3- در اينجا سفسطهاي آشكار ديده مي‌شود: در قوانين ايالات متحده آمريكا برگزاري مناسک برهنه در اماكن خصوصي جرم بشمار نمي‌رود كه به خاطر آن كار شوان به دادگاه بكشد و تبرئه شود و اين حكم مورد استناد آقاي نصر و دوستان ايشان قرار گيرد. موضوع دادگاه سال 1991 اينديانا رسيدگي به اتهام شوان در زمينه سوءاستفاده جنسي از چند دختر خردسال بود كه سرانجام به

دليل شهادت برخي اعضاي کلني مريميه در بلومينگتون، دال بر عدم حضور کودکان فوق در مناسک جنسي، به برائت شوان انجاميد. ولي اسناد موجود در پرونده، از جمله تصاوير کاملاً برهنه شوان و برخي اعضاي کلني بلومينگتون، که از سوي چند چهره سرشناس و بلندپايه مريميه، از جمله راما کوماراسوامي، پسر آناندا کوماراسوامي از بنيان‌گذاران تراديشناليسم، تکثير و پخش شد، به روشني و بدون کم‌ترين ابهام وجود مناسک جنسي را در فرقه شوان ثابت مي‌کند. کساني چون راما کوماراسوامي و سيريل گلسه چهره‌هايي معتبرند و آقاي نصر نمي‌تواند به سادگي آن‌ها را به سوءنظر يا خصومت شخصي با شوان متهم کند.

4- برخي دوستان درباره مطلب مندرج در صفحه 72 کتاب پرسش‌هايي مطرح کرده‌اند. در آنجا نوشته‌ام: «سيد محمد [امام جمعه بعدي تهران] عضو محکمهاي بود که شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار کشيدند»؛ و مأخذي ذکر نکرده‌ام. اين دوستان به يکي از آثار مرحوم علي ابوالحسني (منذر) استناد کرده‌اند که، بنقل از پدر مرحوم محيط طباطبايي و مرحوم آخوند ملا محمدجواد صافي، سيد محمد امام جمعه را مخالف اعدام شيخ فضل‌الله عنوان کرده است. (علي ابوالحسني، خانه بر دامنه آتش‌فشان، شهادتنامه شيخ فضل‌الله نوري به ضميمه وصيت‌نامه منتشرنشده او، تهران: مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، چاپ دوّم، 1385، صص 212-215)

در زمان نگارش کتاب مريميه، عضويت سيد محمد امامزاده در "محکمه انقلابي" را از مسلمات غيرقابل خدشه مي‌دانستم و به دليل مرتبط نبودن با موضوع کتاب تصوّر کردم نياز به ذکر مأخذ ندارد. اکنون که چنين شده، مآخذ را ذکر مي‌کنم:

محمد قزويني اسامي اعضاي "محکمه انقلابي" را اين‌گونه ذکر کرده: 1- شيخ ابراهيم زنجاني نماينده زنجان؛ 2- ميرزا محمد مدير روزنامه نجات؛ 3- جعفرقلي خان بختياري؛ 4- سيد محمد ملقب به امامزاده امام جمعه کنوني فرزند مرحوم امام جمعه؛ 5- اعتلاءالملک [خلعتبري] وابسته کنوني وزير مختار ايران در استانبول؛ 6- جعفرقلي خان يکي از ساکنين استانبول؛ 7- حاجي ميرزا عبدالحسين خان کاشاني ملقب به وحيدالملک [وحيدالملک شيباني]؛ 8- يمين نظام؛ 9- ميرزا علي‌محمد خان مجاهد؛ 10- احمدعلي خان مجاهد. قزويني مي‌افزايد: «خود اعتلاءالملک نام اعضاي محکمه را وقتي در پاريس بود به من اطلاع داد و همانوقت من يادداشت کردم.» (ادوارد براون، انقلاب ايران، ترجمه و حواشي احمد پژوه، تهران: کانون معرفت، چاپ دوّم، 1338، صص 443- 444) مهدي بامداد اسامي اعضاي محکمه را به شرح زير ثبت کرده است: شيخ ابراهيم زنجاني، ميرزا محمد نجات، جعفرقلي خان بختياري، سيد محمد امام جمعه تهران، نصرالله خلعتبري [اعتلاءالملک]، جعفرقلي خان از ساکنان استانبول، عبدالحسين کاشاني وحيدالملک، عبدالحميد غفاري يمين نظام، ميرزا علي محمد خان مجاهد و احمدعلي خان مجاهد. (بامداد، شرح حال رجال ايران، ج 2، ص 261) و اقبال يغمايي اين‌گونه: شيخ ابراهيم زنجاني، ميرزا محمد مدير نجات، سيد محمد امام جمعه معروف به امامزاده، نصرالله خان اعتلاءالملک، عبدالحميد خان سردار مقتدر کاشي معروف به يمين‌نظام، عبدالحسين خان وحيدالملک کاشاني، جعفرقلي‌خان بختياري، ميرزا علي محمد خان مجاهد، احمدعلي خان مجاهد معروف به عميدالسلطان. (اقبال يغمايي، شهيد راه آزادي سيد جمال واعظ اصفهاني، ص 292)

از جريان محاکمه شيخ فضل‌الله نوري اسناد مکتوب بر جاي نمانده است. مهدي ملک‌زاده مي‌نويسد: «در اين چند ساله که نگارنده اين تاريخ براي جمع‌آوري مدارک صرف وقت بلکه مجاهدت کردم، نتوانستم صورت قطعي و گزارش کتبي يا صورتمجلس آن محکمه تاريخي را، که بطور ظن مي‌توان گفت در تاريخ چند هزار ساله ايران نظير نداشته، به دست بياورم. ظن قوي اين است که

صورتجلسه اي تهيه و تنظيم نشده است و يا اگر شده در همان روزها از بين رفته است.» (ملک‌زاده، تاريخ مشروطه، ج 6، ص 1268)

بعدها، به دليل پيامدهاي سنگين به دار کشيدن شيخ فضل‌الله نوري، برخي اعضاي "محکمه" منکر نقش خود در اين ماجرا شدند؛ حتي شيخ ابراهيم زنجاني که در مقام "دادستان" در محکمه حضور داشت. زنجاني در سنين کهولت، در حوالي سال‌هاي 1300-1301 ش.، نوشت:

> «پس از غلبه آزادي هيئت مديره تشکيل شد. من عضو بوده و در محکمه موقتي هم عضويت داشتم. چند نفر را دار زدند. هرچند به من نسبت دادند که من حکم به دار زدن شيخ فضل‌الله کرده‌ام لکن دروغ بود. بلي! من يک لايحه الزاميه نوشته، اعمالي که او کرده بود درج کرده براي او خواندم. اين اشخاص که به دار رفتند مجاهدين مي‌کردند، و قصد داشتند بسياري از مفسدين که سبب اين خون‌ريختن‌ها شده بودند و بعد باز فسادها کردند از ميان بردارند، لکن از سفارت روس و انگليس ممانعت شد.» (خاطرات منتشرنشده شيخ ابراهيم زنجاني، مجموعه شماره هفت، ص 76)

بنظر مي‌رسد انکار نقش سيد محمد امامزاده در "محکمه انقلابي" از جنس انکار شيخ ابراهيم زنجاني است. در زمان جنگ داخلي با محمدعلي شاه و حمله به تهران، سيد محمد از طلاب تندرو حوزه آخوند خراساني بود و عضو انجمن مخفي که سيد اسدالله خرقاني هدايت مي‌کرد؛ همان‌گونه که شيخ ابراهيم زنجاني عضو انجمن مخفي و سازمان ماسوني آن زمان بود. در آن زمانه و در آن فضا، چنين حرکت‌هاي افراطي از سوي اين دو عجيب نيست و کتمان بعدي، در سنين پختگي و کهولت، نيز عجيب نيست.

معهذا، برايم روشن نيست که چرا اين تکذيب از سوي خود سيد محمد امامزاده يا برادرزاده او، سيد حسن امامي- امام جمعه تهران در دوران محمدرضا شاه، انجام نگرفت. اگر خوانندگان محترم مأخذي مي‌شناسند، دال بر تکذيب نقش سيد محمد امامزاده در قتل شيخ فضل‌الله از سوي خود او، مرا بدان هدايت کنند.

5- در کتاب مريميه براي آشنايي با برخي افراد به مقالات مندرج در ويکي‌پدياي انگليسي ارجاع داده‌ام. آيا ارجاع به ويکي‌پديا، به دليل امکان دستکاري در مقالات آن از سوي همگان، به اعتبار کتاب لطمه وارد نمي‌کند؟

از نظر من، در مقالاتي که جنبه تحقيقي دارد، يا مورد مناقشه است، ارجاع به ويکي‌پديا قطعاً نامقبول است. ولي در مواردي که جنبه اطلاعات عمومي دارد، ارجاع به مقالات مفيد ويکي‌پديا نه تنها بلااشکال است بلکه در مواردي تنها راه اطلاع‌رساني است. اين امر بخصوص در مورد زندگينامه‌ها مصداق دارد و بويژه در مواردي که کامل‌ترين يا تنها بيوگرافي موجود را مي‌توان در ويکي‌پديا يافت. در ويکي‌پدياي فارسي دستکاريهاي مغرضانه در زندگينامه اشخاص رايج است ولي در ويکي‌پدياي انگليسي اين امر کمتر ديده مي‌شود. و، همان‌طور که گفتم، در موارد نه چندان اندک تنها بيوگرافيهاي مفصل و مفيد را مي‌توان در ويکي‌پديا يافت. در ويکي‌پدياي انگليسي اين‌گونه مقالات معمولاً از سوي خود افراد يا بازماندگان آنان تهيه و درج شده و طبق مقررات ويکي‌پديا "حفاظت" مي‌شود يعني هر کسي امکان دستکاري در آن‌ها را ندارد.

6- زماني که به اسناد مريميه در کتاب سيريل گلسه مي‌نگرم، و تعلقات پاک اسلامي که در نامه‌هاي اعضاء ديده مي‌شود، نمي‌توانم تأثر عميق خود را از تباه شدن برخي از برجسته‌ترين استعدادها در مردابي که شوان پديد آورد کتمان کنم. نابود کردن اين تعلق عاشقانه به اسلام، و حتي تبديل کردن آن به نفرت از هر گونه دين بزرگ‌ترين جنايتي است که شوان مرتکب شد.

آغاز سخن

در ايران سيد حسين نصر را بعنوان انديشمندي مسلمان و "سنت‌گرا" مي‌شناسند كه از بد حادثه، به دليل وقوع انقلاب اسلامي و پيوندهايش با فرح پهلوي، ملكه سابق ايران، مجبور به مهاجرت به ايالات متحده آمريكا شد. كمتر كسي نامي از مريميه شنيده و نصر را بعنوان عضو قديمي و "شيخ" كنوني اين طريقت مي‌شناسد. طريقت مريميه را فردي بنام فريتيوف شوان بنيان نهاد، و با مرگ شوان (1998) رهبري آن به مارتين لينگز (متوفي 2005) و سيد حسين نصر انتقال يافت. رساله حاضر تحقيقي است درباره طريقت مريميه و سير تطور آن از شوان تا نصر.

اين تحقيق بطور عمده با بهره‌گيري از كتاب و مقالات مارك سجويك و مقالات مارك كاسلو و كتب و مقالات و مصاحبه‌هاي منتشر شده چهره‌هاي سرشناس مريميه، مانند شوان و لينگز و نصر، و گفتگو با افراد مطلع تدوين شده است. اساس كار يادداشت‌هاي برگرفته از كتاب سجويك است. نحوه استفاده از اين كتاب انتقادي بوده و نگارنده، ضمن بهره‌گيري از تحقيق مفيد و منحصربفرد سجويك، نگاه مستقل خود را دنبال كرده است. در متن به تمامي منابع ارجاع داده شده است.

كتاب سجويك با عنوان *بر ضد جهان مدرن: سنت‌گرايي و تاريخ پنهان فكري سده بيستم* در سال 2004 منتشر شد. [1] مارك سجويك انگليسي و استاد سابق دانشگاه آمريكايي قاهره و استاد كنوني دانشگاه آرهوس دانمارك و دبير انجمن اروپايي مطالعات باطني‌گرايي غربي [2] و از معدود محققاني است كه بطور تخصصي در زمينه "سنت‌گرايي" كار مي‌كند. او داراي وبلاگي در اين موضوع است [3] كه از برخي مطالب آن استفاده شده است.

مارك كاسلو از نزديكان شوان، بنيان‌گذار و رهبر مريميه، بود كه، بهمراه چند تن ديگر از نزديكان شوان، از جمله "زن" سوّم شوان، در سال 1991 در شهر بلومينگتون ايندیانا (آمريكا) جنجال بزرگ قضايي- مطبوعاتي عليه شوان بپا كرد. كاسلو داراي وبگاهي است كه در آن سه مقاله مفصل و مهم درباره مسائل دروني كلني شواني‌ها در بلومينگتن درج شده است.

سجويك براي آشنايي با مسائل دروني فرقه مريميه و گرفتن برخي مدارك با كاسلو ديدارهايي انجام داده است. سجويك گويا مسلمان است زيرا كاسلو او را «انگليسي مسلمان شده» مي‌خواند. بنوشته كاسلو، سجويك، پس از انتشار كتابش، در مصاحبه‌اي، در پاسخ به اين سئوال كه آيا تراديشناليست است، گفت: «نه، من تراديشناليست نيستم، هر چند به برخي نظرات و مواضع تراديشناليست‌ها علاقه دارم.»

كتاب سجويك در دوران 8 ساله پس از انتشار در ايران ناشناخته ماند؛ يعني برغم اهميت كتاب فوق براي ايرانيان، كه مي‌توانست آن را به اثري پرفروش تبديل كند، نه تنها به فارسي ترجمه و منتشر نشد بلكه حتي معرفي كوتاهي از آن به نشريات ايران راه نيافت. بعلاوه، نشريات انگليسي‌زبان مربوط به ايران و خاورميانه و جهان اسلام، كه در غرب منتشر مي‌شوند، و نشريات فارسي چاپ ايالات متحده آمريكا و بريتانيا، چون *ايران‌نامه*، كه علي‌القاعده بايد كتاب سجويك را معرفي كنند، درباره آن سكوت كامل در پيش گرفتند.

سجويك كتاب خود را در فضايي منتشر كرد كه از سوي وكلاي مريميه در زير فشار بود. درباره فشارهايي كه فرقه فوق، با استفاده از اهرم‌هاي قضايي، براي ساكت كردن منتقدان وارد مي‌كند توضيح خواهيم داد. به اين دليل، سجويك مجبور شد بخش‌هايي از كتاب و تصاوير برهنه‌نگاري‌هاي شوان و عكس‌هاي برهنه شوان و مناسك جنسي مريميان را حذف كند.

بنوشته کاسلو، [4] به دليل تهديد از سوي فرقه شوان، کتاب سجويک را قبل از انتشار وکلاي انتشارات دانشگاه آکسفورد (ناشر کتاب) با دقت مورد بررسي قرار دادند و شواهد و حقايق مهمي را حذف کردند. «نتيجه، کتابي شد دستکاري شده که بخشي از آن نوشته وکلاي ناشر است و بخشي نوشته فرقه شوان.» سجويک در سال 2004، پس از انتشار کتاب، براي کاسلو نوشت که مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان، «من و ناشر، انتشارات دانشگاه آکسفورد، و ويراستار و هر کسي را که در نشر کتاب سهيم باشد، به اقامه دعوي در دادگاه تهديد کرد.» کاسلو، به دلايلي که توضيح خواهيم داد، منتقد کتاب سجويک است ولي مي‌نويسد: سجويک با انتشار اين کتاب شهامت نشان داد زيرا فرقه شوان کوشيد مانع او شود و او را تهديد کرد، و حتي کوشيدند به زور شغلش را از او بگيرند. «به اين دليل نمي‌توانم به خاطر اين شهامت سجويک را تحسين نکنم. ايستادگي در مقابل يک فرقه ديني خطرناک کار آساني نيست.»

آخرين پژوهش در زمينه مريميه، کتاب ستاره هومن است به زبان فرانسه که در سال 2010 در ميلان در 622 صفحه منتشر شد با عنوان *از حکمت جاودان تا پرنياليسم آمريکايي*. [5] اين کتاب رساله پايان‌نامه دکتري ستاره هومن است زير نظر آنتون فوره.

آنتون فوره، [6] که اکنون بازنشسته است، استاد برجسته دانشگاه سوربن در زمينه جريان‌هاي باطنيگراي غربي است که اين حوزه مطالعاتي را به رشته دانشگاهي بدل کرد. فوره از بنيان‌گذاران انجمن اروپايي مطالعات باطنيگرايي غربي در سال 2005 است که سجويک دبير آن است. آن‌گونه که مندرجات وبلاگ سجويک نشان مي‌دهد، ستاره هومن از سال 2006 از راهنمايي غيررسمي سجويک برخوردار بوده است. [7]

پس از انتشار، سجويک کتاب ستاره هومن را در وبلاگ خود معرفي کرد و طلعت هالمان، استاد دانشگاه در آمريکا، در کامنت مورخ 10 اوت 2012 ذيل مقاله فوق نوشت: «در مکاتبه من با ستاره هومن معلوم شد از او خواسته شده هر مطلب منفي که اعتبار شوان را مخدوش کند حذف شود.» [8]

کتاب ستاره هومن نيز، برغم اهميت آن براي ايرانيان، تاکنون به فارسي ترجمه نشده است.

کتاب مهم ديگر در اين زمينه، *آموزگاران غربي در کسوت‌هاي شرقي*، [9] در 650 صفحه، نوشته اندرو راولينسون است درباره غربياني که در کسوت رهبران فرقه‌هاي ديني شرقي، اعم از صوفي مسلمان و هندو و بودايي، جاي گرفته‌اند. راولينسون نخستين کسي است که سجويک را، در زمان تدريس سجويک در دانشگاه آمريکايي قاهره، با چهره ديگري از شوان، بجز چهره‌اي که پيروان يا دوستداران شوان ترسيم مي‌کنند، آشنا کرد.

کتاب‌هاي مريميه در ايران

مسکوت گذاردن 8 ساله کتاب سجويک در حالي است که آثار سيد حسين نصر و پسرش، ولي نصر، به سرعت در ايران معرفي و ترجمه و با کيفيت عالي منتشر و در نشريات و وبگاههاي پرخواننده تبليغ مي‌شود.

تبليغ مريميه در ايران محدود به حسين و ولي نصر نيست و شامل شوان و ساير شخصيت‌هاي اصلي مريميه مي‌شود. نگاهي به فهرست چند کتاب منتشرشده از شوان به فارسي، يا کتابهايي که مشتمل بر مقالات شوان و پيروان اوست، مؤيد اين ادعاست. اين بجز کتب و مقالات فراوان است که در ترويج عقايد شوان و پيروانش در ايران منتشر شده و بر علاقمندان به اصالت‌گرايي اسلامي و

سنت‌گرايي اصيل تأثير گذارده است. بايد بيفزاييم که کتابهاي مريميه در ايران، مانند کتابهاي اين فرقه در اروپا و آمريکا، با چاپ بسيار نفيس منتشر ميشود:

فريتيوف شوئون، *شناخت اسلام*، ترجمه سيد ضياءالدين دهشيري، تهران: مؤسسه مطالعات هنر اسلامي، چاپ اوّل، 1363، 228 صفحه.

فريتيوف شوئون، *اسلام و حکمت خالده*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: نشر هرمس و مرکز بين‌المللي گفتگوي تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 312 صفحه.

فريتيوف شوئون، *عقل و عقل عقل*، ترجمه بابک عاليخاني، تهران: نشر هرمس و مرکز بين‌المللي گفتگوي تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 166 صفحه.

***جام نو و مي کهن: مقالاتي از اصحاب حکمت جاويدان*، بکوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.**

رنه گنون و فريتيوف شوئون و لئو شايا، *هرمس و زبان مرغان*، تهران: جيحون، چاپ اوّل، 1387، 260 صفحه.

در ارديبهشت 1388 حسين خندقآبادي، مدير "مجموعه سنت‌گرايان" در انتشارات حکمت (تهران) از نشر آثار مهم "سنت‌گرايان" در 15 جلد خبر داد. بعداً، نام اين مجموعه به "مجموعه حکمت جاويدان" تغيير کرد. تا آن زمان چهار عنوان از اين مجموعه، با کيفيت عالي، منتشر شده بود:

تيتوس بورکهارت، *جهان‌شناسي سنتي و علم جديد*، ترجمه حسن آذرکار؛

تيتوس بورکهارت، *کيميا: علم جهان، علم جان*، ترجمه گلناز رعدي آذرخشي و پروين فرامرزي؛

رنه گنون، *نگرشي به مشرب باطني اسلام و آيين دائو*، ترجمه دل آرا قهرمان؛

رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي.

اسامي کتاب‌هاي منتشر شده بعدي چنين است:

مارتين لينگز، *رمز و مثال اعلي*، ترجمه فاطمه صانعي؛

تيتوس بورکهارت، *مباني هنر مسيحيت*، ترجمه امير نصري؛

کيت کريچلو، *تحليل مضامين جهان‌شناختي نقوش اسلامي*، ترجمه سيد حسن آذرکار؛

سيد حسين نصر، *هنر و معنويت اسلامي*، ترجمه رحيم قاسميان؛

کنت اولدميدو، *سنت‌گرايي: دين در پرتو فلسفه جاويدان*، ترجمه رضا کورنگ بهشتي؛

تيتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام*، ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند. [10]

بخش عمده اين "سنت‌گرايان"، که انتشارات حکمت ترجمه و نشر آثار آن‌ها را در دستور کار خود قرار داد، چهره‌هاي شناخته شده مريميه هستند که خود را در پشت شهرت گنون و سنت‌گرايي پنهان مي‌کنند.

ناشر فوق اعلام کرد که در انتشار "مجموعه حکمت جاويدان" «کوشش شده نظر مشورتي دکتر غلامرضا اعواني، دکتر محمود بيناي مطلق، دکتر هادي شريفي، دکتر بابک عاليخاني و دکتر شهرام

پازوكي لحاظ گردد.» [11]

سجويک و آشنايي با مريميه

مارک سجويک در "سرآغاز" کتابش نحوه آشنا شدن خود با مريميه و انگيزه تأليف کتاب را شرح مي‌دهد: [12]

سجويک در دوران تدريس در دانشگاه آمريکايي قاهره و کار در زمينه تاريخ اسلام و سفر به کشورهاي مختلف متوجه پيوندي پنهان و مرموز ميان گروه قابل توجهي از اساتيد دانشگاه و محققان غربي مي‌شود که در حوزه اسلام کار مي‌کنند؛ و سرانجام در مي‌يابد که حلقه اتصال تمامي آن‌ها *تعلق به يک طريقت مخفي* است که فردي بنام *فريتيوف شوان* رهبر آن است. *اين طريقت در واقع يک فرقه صوفي غربي است که در طول بيش از هفتاد سال موجوديت خود هيچگاه حتي نامش، مريميه، را نيز علني نکرده است. «و بسيار سخت است کاملاً مخفي نگه داشتن همه چيز که صدها نفر در آن دخالت داشته‌اند در بيش از هفتاد سال.»*

نخستين بار *اندرو راولينسون*، استاد انگليسي بازنشسته ساکن فرانسه، سجويک را با چهره ديگري از شوان آشنا مي‌کند؛ چهره‌اي بکلي متمايز با آن‌چه شنيده مي‌شود. راولينسون نويسنده کتاب *آموزگاران غربي در کسوت‌هاي شرقي* است؛ درباره غربياني که در کسوت رهبران فرقه‌هاي ديني شرقي، اعم از صوفي مسلمان و هندو و بودايي، جاي گرفته‌اند.

از ديدگاه راولينسون، *شوان نه «صوفي زاهد بلکه شارلاتان» است که قطعاً ديگران را فريب مي‌دهد و شايد خود نيز به فريب‌هاي خويش باور کرده است. راولينسون براي اثبات مدعايش عکس‌هايي از شوان را با پست براي سجويک مي‌فرستد؛ عکس‌هايي که شوان را در لباس رئيس قبايل سرخپوست آمريکا نشان مي‌دهد در حالي که دختران جوان برهنه، که تنها بيکيني به تن دارند، او را احاطه کرده‌اند. در عکس ديگر، شوان برهنه است و کلاه‌خود وايکينگ‌ها را به سر دارد. در ميان عکس‌هايي که راولينسون براي سجويک فرستاد، نقاشي شوان از "مريم باکره" نيز وجود داشت: تابلويي از شوان که زني را کاملاً برهنه، با اندام تناسلي نمايان، نشان مي‌دهد.*

سجويک حيران مي‌شود که چرا گروهي از مهم‌ترين نويسندگان غربي در حوزه مطالعات اسلامي پيرو مردي هستند که با کلاه پردار سرخپوستي بر سر مي‌گذارد و يا برهنه است و چنين نقاشي‌هاي غيرمعمول و خلاف عرف مي‌کشد. [13] به اين ترتيب، آشنايي سجويک با کارهاي خلاف عرف در فرقه مريميه آغاز ميشود؛ اعمالي که حداقل از نظر اسلامي خلاف عرف است. [14]

سجويک ماجراي عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان را با آلن گولد [15] مطرح مي‌کند. گولد، استاد دانشگاه آمريکايي قاهره، کسي است که اوّلين بار شوان را به سجويک معرفي کرد و کتابي از شوان به او داد. گولد ده‌ها سال در خاورميانه زندگي مي‌کرد و مکرر به عربستان سعودي مي‌رفت. [16] گولد با عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان آشناست و به سجويک مي‌گويد امري خلاف قاعده رخ نداده و مشکل از درک ناقص سجويک از "قاعده" است. [17]

سجويک در سفر به ايالات متحده آمريکا براي ديدار با *پروفسور حسين نصر* به واشنگتن دي. سي. مي‌رود. در ميان اساتيد دانشگاه آمريکايي قاهره علاقمندان به نصر را ديده و کنجکاو است او را بشناسد. در زمان سفر از پرينستون به واشنگتن، يکي از دانشجويان سابقش در قاهره به او مي‌گويد: «نصر "استاد دانشگاه در مطالعات اسلامي" است؛ مطمئن نيستم که اين [عنوان] چيست ولي *بسيار بزرگ‌تر از استاد خشک و خالي است، اين را فراموش نکن.*» سجويک در واشنگتن اين را کاملاً حس مي‌کند؛ زماني که از منشي نصر وقت ملاقات مي‌گيرد و سويت محل

کار نصر را مي‌بينند که شباهتي به دفتر استاد معمولي دانشگاه ندارد. ملاقات انجام مي‌شود و *نصر براي سجويک توضيح مي‌دهد که نظرات گنون و ديگران را نه "گنونيانيسم" بلکه "تراديشناليسم" بايد ناميد زيرا اين نظرات را اوولا و شوان بيش از گنون بسط داده‌اند.*

اين گفته نصر، بيانگر تعلق او به شوان است و تلاش براي کاستن جايگاه بزرگ فکري گنون، که سايه بزرگ خود را بر امثال شوان و نصر افکنده، و در مقابل ارتقاء جايگاه شوان و خود نصر. سجويک جرئت نمي‌کند از نصر درباره عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان بپرسد زيرا نصر سخناني مشابه با گولد درباره "قاعده" مي‌گويد و توضيح مي‌دهد که «هيچ چيز خلاف قاعده وجود ندارد.»

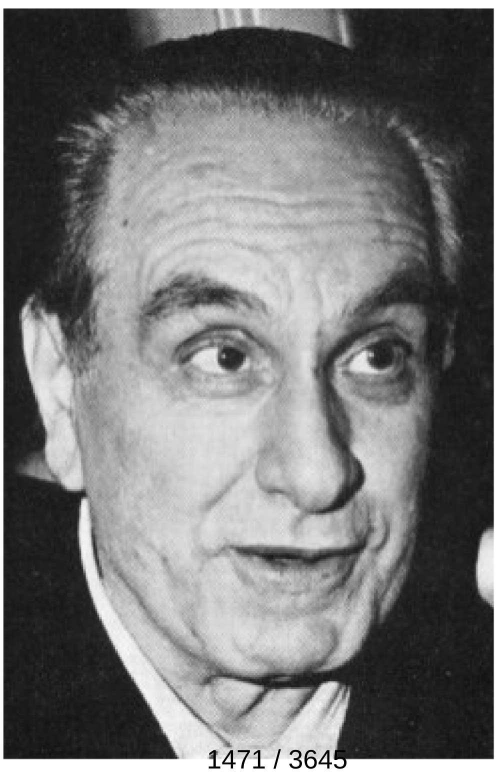
دو سال بعد سجويک به تهران مي‌رود و بقاياي *«آکادمي مُعظم تراديشناليستي»* را مي‌بيند که نصر در دوران زندگي در ايران آن را اداره مي‌کرد و درمي‌يابد که نصر در ايران بسيار بيش از آمريکا نفوذ داشته، نفوذ وي حتي پس از انقلاب تداوم يافته و وي به راستي افتخار ملاقات با «مردي بزرگ» را داشته است. [18]

منظور سجويک از «بقاياي آکادمي مُعظم تراديشناليستي نصر» *انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران* است که از سال 1380 با نام *مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران*، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، به فعاليت خود ادامه مي‌دهد.

بارون اوولا و نئوفاشيسم ايتاليا

گفتيم که نصر در ديدار با سجويک، از *اوولا* و *شوان* بعنوان کساني نام مي‌برد که بيش از گنون "تراديشناليسم" را توسعه بخشيدند. تعلق نصر به شوان روشن است؛ ولي چرا اوولا؟

***بارون جوليوس اوولا*، [19] اشراف‌زاده سيسيلي، هر چند پس از مطالعه آثار گنون شيفته او شد و به دوست ماسونش، آرتورو رگيني، گفت: گنون «رهبر بي‌رقيب زمانه ماست»، [20]هر چند از گنون تأثير گرفت و علاوه بر ترجمه کتاب *بحران جهان مدرن* گنون به ايتاليايي، در کنار ترجمه کتاب *انحطاط غرب* اشپنگلر، کتاب تأثيرگذار خود را با نام *قيام عليه جهان مدرن* (1934) [21] نگاشت، و هر چند، بنوشته هنسن، بعنوان برجسته‌ترين نماينده آراء گنون در ايتاليا شناخته مي‌شود، [22] ولي داراي تمايزات اساسي فکري و اخلاقي با گنون بود.**



گنون مسلماني معتقد و مقيد بود که تحول فردي از طريق مراقبه را راه نجات غرب مي‌ديد در حالي که اوولا به تغيير از طريق قدرت سياسي دل بسته بود. به اين دليل، اوولا به فاشيسم ايتاليا روي آورد با اين اميد که بتواند دولت موسوليني را به ابزار تحقق آرمان‌هايش بدل کند. اين تلاش به بهاي توقيف نشريه اوولا تمام شد. به دليل اين‌گونه عقايد، کتاب *قيام عليه جهان مدرن* و ساير آثار اوولا در دهه 1970 به يکي از منابع الهام راست‌گرايان افراطي و نئوفاشيست‌هاي ايتاليا و بمب‌گذاري‌هاي ايشان بدل شد. بعلاوه، اوولا به جادوگري علاقمند بود و در اين زمينه مقالاتي منتشر کرد که در سال‌هاي اخير به انگليسي منتشر شده است. [23] او در دهه 1920 محفلي مخفي مرکب از 12 يا 15 نفر در پيرامونش داشت. يکي از اعضاي محفل اوولا زني روس، اصالتاً از يهوديان لهستان، بنام *ماريا ناگلوسکا [24] بود. [25]*

ناگلوسکا بعداً، در دهه 1930، در پاريس محفلي رازآميز را اداره مي‌کرد که کار آن "*جادوي جنسي" [26]* بود. "جادوي جنسي" به معني بهره‌گيري از شهوت جنسي براي دستيابي به قدرت‌هاي فراطبيعي است. ماريا ناگلوسکا در مناسک جنسي از نمادهاي شيطاني استفاده مي‌کرد و خود را «زن شيطاني» مي‌خواند. طبق آموزه‌هاي اين زن، شيطان را بايد بعنوان نيرويي در درون بشر شناخت نه نيرويي خارجي، مخرب و دشمن انسان. ناگلوسکا مي‌گفت: «خرد در خدمت شيطان است.» او شيطان را نماد تمايل بشر به شادي و آزادي معرفي کرده و اين‌گونه نوشت: «برادرانم... انسان آزاد درون تو شيطان است و او مي‌خواهد از شادي جاودان بهره‌مند شوي.» [27]



ماريا ناگلوسکا

بنوشته گارت مدوي، نويسنده *تاريخ شيطان‌پرستي*، ماريا ناگلوسکا در مناسک فوق برهنه روي ميز دراز مي‌کشيد و مردي جامي را بر روي آلت جنسي او قرار مي‌داد و چنين وردي را خطاب به ابليس مي‌خواند: «اي لوسيفر، مي‌خواهم روشن شوم با کمک زني که مي‌داند چگونه به من عشق بورزد...» [28]

---

1. **Mark Sedgwick, *Against the Modern World; Traditionalism and the Secret Intellectual History of the Twentieth Century*, Oxford University Press, 2004.**

2. **The European Society for the Study of Western Esotericism (ESSWE)**

http://www.esswe.org/#p/about-us.html

http://en.wikipedia.org/wiki/European_Society_for_the_Study_of_Western_Esotericism

3. **http://traditionalistblog.blogspot.nl/**

4. نقل‌قول‌هاي مارک کاسلو برگرفته از مقاله زير است که آدرس آن در بحث "کاسلو و افشاگري عليه شوان" درج خواهد شد.

Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

5. **Setareh Houman, *De la philosophia perennis au pérennialisme américain*, Milan: Archè, 2010.**

بنگريد به: ف. ر.، "از حکمت جاويدان تا پرنياليسم آمريکايي"، جهان کتاب، سال پانزدهم، شماره 10-12، دي- اسفند 1389، صص 106-107.

6. **Antoine Faivre (b. 1934)**

بنگريد به زندگي‌نامه آنتون فوره در وبگاه رسمي انجمن اروپايي مطالعات باطني‌گرايي غرب و نيز در ويکي‌پدياي انگليسي:

http://www.esswe.org/#members/41/index.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Antoine_Faivre

7. در 17 ژوئن 2006 ستاره هومن به سجويک نوشت: «در حال حاضر مشغول کار بر روي پايان‌نامه ام هستم؛ رساله‌اي که زير نظر دکتر آنتون فوره از Ecole Pratique des Hautes Etudes (پاريس، فرانسه) تهيه مي‌شود. موضوع رساله من پرنياليسم در محافل روشنفکري ايالات متحده در اواخر سده بيستم و اوائل سده بيست و يکم است.... من در اين زمينه قبلاً کتاب منتشرشده نداشته‌ام. کتاب قبلي منتشرشده من درباره نيچه بوده و ترجمه هايي از فرانسه به فارسي... »

http://traditionalistblog.blogspot.nl/2006/06/research-announcement-us-perennialism.html

8. **http://traditionalistblog.blogspot.nl/2010/07/intellectual-history-of-traditionalism.html**

9. **Andrew Rawlinson, *The Book of Enlightened Masters: Western Teachers in Eastern Traditions*, Chicago: Open Court, 1997.**

10. وبگاه انتشارات حکمت، 14 اردیبهشت 1392.

http://hekmat-ins.com/bookcategory.aspx?request=traditionalist

11. "انتشار آثار مهم جريان سنت‌گرايي"، باشگاه انديشه، 30 تير 1387.

http://www.bashgah.net/fa/content/show/23020

12. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 3-17.

13. ibid, p. 9.

14. ibid, p. 10.

15. Alan Gould

16. ibid, p. 8.

17. ibid, p. 10.

18. ibid, p. 10.

19. Baron Julius Evola [Giulio Cesare Andrea Evola] (1898-1974)

20. ibid, p. 98.

21. Julius Evola, *Revolt against the Modern World,* Translated by Guido Stucco, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 1995.

22. H. T. Hansen, "A Short Introduction to Julius Evola", ibid, p. ix.

23. Julius Evola, *Introduction to Magic: Rituals and Practical Techniques for the Magus*, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 2001.

24. Maria de Naglowska (1883-1936)

25. Sedgwick, ibid, p. 103.

26. Sexual Magic

27. Maria de Naglowska, *Advanced Sex Magic: The Hanging Mystery Initiation*, Rochester, Vermont: Inner Traditions, 2011, p. 81.

28. Gareth J. Medway, *Lure of the Sinister: The Unnatural History of Satanism*, New York University Press, 2001, p. 19.

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 1



انتشار متن کامل نسخه چاپي کتاب

«مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر»

(انتشارات تيسا، ۱۳۹۳)

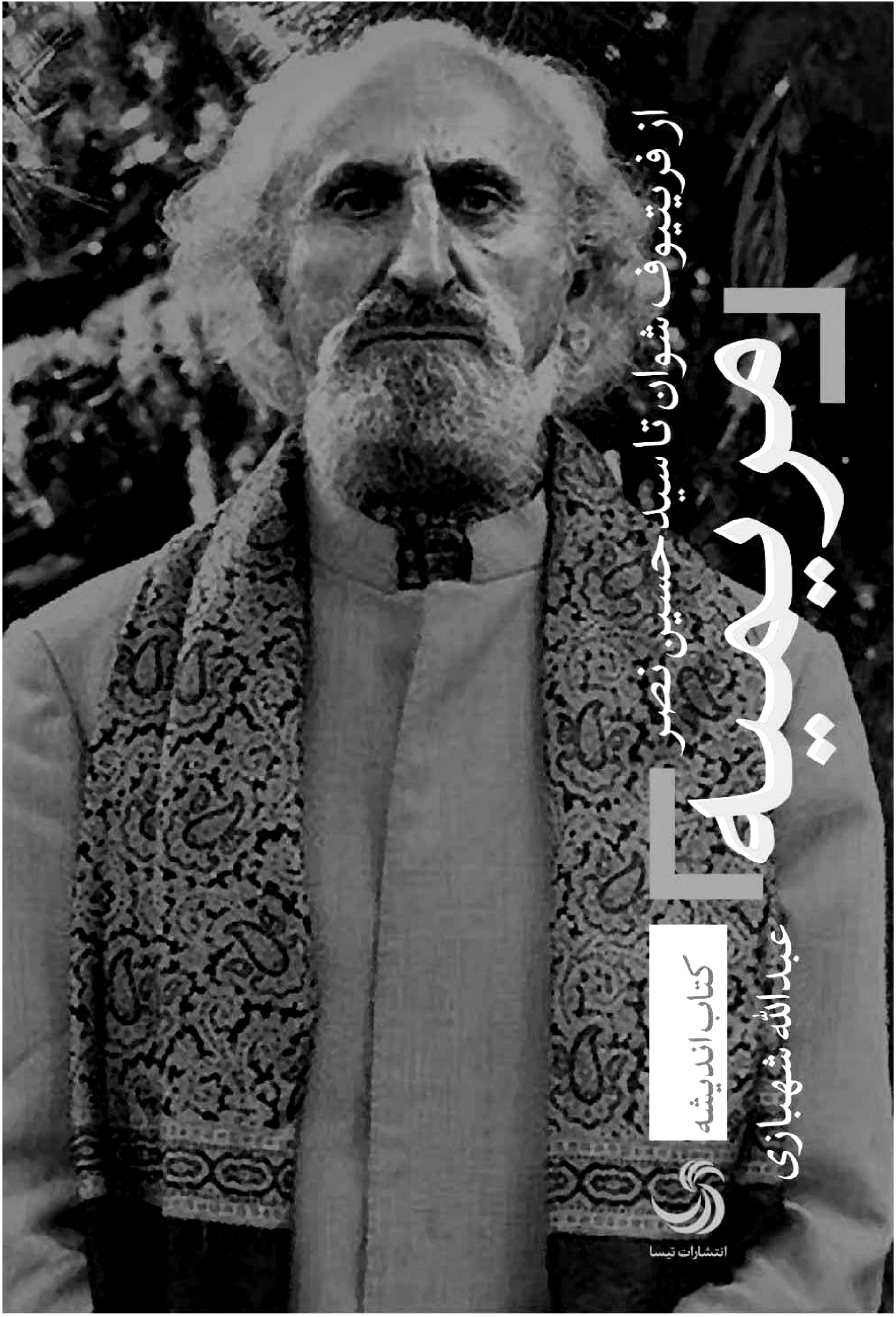
متن کامل نسخه چاپي در فرمت پي. دي. اف.

اغلاط و اسناد کتاب «مريميه»

عبدالله شهبازي

پنج‌شنبه، ۲۹ مهر ۱۳۹۵/ ۲۰ اکتبر ۲۰۱۶

ساعت ۲:۳۵ صبح



انتشار نسخه چاپي ويرايش جديد كتاب

«مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر»

دوشنبه، 13 بهمن 1393/ 2 فوريه 2015، ساعت 11:30 بعد از ظهر

نسخه چاپي «مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر» منتشر شد. دوستان مي‌توانند به وبسايت انتشارات تيسا مراجعه فرمايند:

http://teesa.ir/Books/Book?id=3212



اين كتاب چاپ اول «مريميه» است كه با نسخه انلاين، كه در سال 1392 در وبسايت «عبدالله شهبازي» منتشر شد، ضمن حفظ ساختار پيشين، تفاوت‌هاي اساسي دارد به دليل استفاده از اسناد نويافته.

در مقدمه كتاب اسنادي را كه مورد استفاده قرار گرفته، و بعضاً در دسترس سجويک نبوده، معرفي كرده‌ام. از جمله، بايد به رساله مهم و كمياب «برهنگي قدسي» شوان اشاره كنم كه در پايه عقايد و مناسک «مريمي‌ها» قرار دارد و بطور كامل و با دقت ترجمه و در كتاب درج شده است.

طبعاً، به دليل محظورات، عکس‌هاي کاملاً برهنه از شوان و «زنانش» و مناسک داخلي «مريميه» را منتشر نکرده‌ام.

انتشار اين کتاب تقريباً مقارن است با انتشار کتاب سيد حسين نصر با عنوان «آفاق حکمت در سپهر سنت» (گفتگو با حامد زارع) از سوي انتشارات ققنوس. نصر در اين کتاب به نسخه انلاين کتاب من پاسخ داده.

http://bit.ly/1CRIce0

گزيدههايي از متن کتاب مريميه (نسخه چاپي انتشارات تيسا):

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«بونيتا، کاليفرنيا، 13 اوت 1992، هيوستن اسميت عزيز. براي اين که نسبت به همه کساني که کتاب من، مار پَردار، به آن‌ها مربوط است، کاملاً منصف باشم، مکاتباتمان را چاپ خواهم کرد. همچنين، قول مي‌دهم پاسخ شما را به برخي نکات مشخص در اين نامه چاپ کنم تا در اين مبادله کوتاه نامه فرصت حرف نهايي با شما باشد...»

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«آقاي شوان خودش آشکارا در حال "انتقامجويي" است وقتي، پس از افشاء شدن او در برابر قضات عالي بخاطر سوءاستفاده جنسي از کودکان، در ويدئويي که سازمان شوان از درون برج عاجش از او تهيه کرده بود، از دانته نقل‌قول کرد. همين الان، "استاد اخلاق" در حال هدايت "انتقامجويي" است عليه شخص من و خانواده کوچک بيچاره من از طريق به جريان انداختن سه پرونده شکايت از ما ظرف دو هفته اخير. اين کارها با پشتوانه ميليون‌ها دلاري است که به اسم "زکات" جمع شده و شوان در پشت حفاظ‌هاي متعدد، از جمله حساب‌هاي بانکي سوئيس، پنهان کرده است. از تو، بعنوان مردي منصف، که باور دارم چنين هستي، مي‌پرسم چگونه مي توان اين همه بدي را درک کرد از مردي که آنطور شيوا درباره فضايل اخلاقي نوشته است؟ آيا فريتيوف شوان تنها طوطي است که فقراتي از آموزه‌هاي بزرگ سنتي را تکرار مي‌کند براي [ايجاد کيش] پرستش خود؟»

از نامه آلدو ويدالي به هيوستن اسميت:

«بايد سئوال شما را با کلام مردي ديگر پاسخ دهم، ادموند برک: "آن چه اجازه مي‌دهد بدي پيروز شود، مردان خوبي هستند که هيچ کاري نمي‌کنند." و نيز، شما شايد بخواهيد دوباره در اين مورد

فکر کنید: براي آنان که هوّيت و مسئوليت شخصي را رها مي‌کنند هيچ طريق روحاني نمي‌تواند وجود داشته باشد. و در پايان، اين دانته بود که گفت: "داغ‌ترين و گداخته‌ترين آتش‌ها در جهنم براي آنان است که در بحران‌هاي اخلاقي بي‌طرف مي‌مانند." دعا مي‌کنم خداوند شما را به راستي و حقيقت رهنمون شود.»

از مقدمه کتاب «مار پَر دار» آلدو ويدالي که با اعمال فشار فرقه مريميه دستگاه قضايي آمريکا مانع از انتشار آن شد:

«دانته [در کمدي الهي] مي‌گويد: "تو در اينجا شرافت خود را ثابت مي‌کني." بايد منتظر بمانيم و نظاره‌گر که آيا اين اساتيد دانشگاه، که در تمامي عمرشان مدعي اعتقاد به برتري حقيقت [بر هر چيز ديگر] بوده‌اند، شهامت اثبات اين ادعا را خواهند داشت؟ زندگي آنان را بر سر دوراهي قرار داده است: يا دورويي پيش بگيرند و سر را در خاک پنهان کنند، يا بخشي از احترام حرفه‌اي خود را در ميان همکارانشان به خاطر حقيقت و اصول معنوي غايي فدا کنند. در اين وضع، آزمون صداقت اجتناب‌ناپذير است...»

متن کامل انگليسي نامه 13 صفحه‌اي «طفيل»، تراديشناليست مسلمان مجارستاني، در متن چاپي کتاب درج شده است:

در 13 نوامبر 1988 «قدّور» (استانلي جونز)، «مقدم» شوان در بلومينگتن، طي نامه‌اي به «طفيل» اخراج او را اطلاع داد و در 20 نوامبر «طفيل» نامه‌اي خواندني در 13 صفحه براي استانلي جونز فرستاد. طفيل نوشت:

«در نامه‌ام اشاره کرده بودم به تلاش براي اغواي سيده ماريام [کاترين پري] و زن سينيور پولوويچينو. در اين دو مورد منابع معتبر من دو «مقدم» بودند: سيدي مولاي رشيد [رشيد هدووي، شوهر کاترين پري] و سيدي عبدالقدوس [لئو شايا]. فرد اخير، با شوري آواتاري، حتي افزود: شيخ عيسي [شوان] زن برخي پيروانش را مي‌گيرد و «اگر شيخ زن مرا در برابر چشمان من تصاحب کند آن را عنايتي عظيم تلقي مي‌کنم.»

گفته لئو شايا به «طفيل» بي‌پايه نيست. کاسلو در يادداشت‌هاي سال 1991 خود، در اوج ماجراي پرونده شوان، نوشته است: «سيده امينه [ماد موري، «زن» سوّم شوان] به من چيزي گفت که بدون داوري در اينجا مي‌نويسم. اين را از دو نفر آدم مطلع شنيده‌ام: از سيده امينه و از فرد ديگر در درون طريقت. گفتند که شوان با زن لئو شايا همبستر شد در حالي که شايا در همان اتاق حضور داشت.»

طفيل افزود: «در واقع، بسيار احساس آرامش مي‌کنم از اين که از وضع غيرقابل دفاع زندگي توأم با شرمندگي دائم از «استاد»م نجات پيدا مي‌کنم. احساس آرامش مي‌کنم از اين که «طريقت زن برهنه زيبا» را، با آن فضاي بيمار و فرقه‌گرايانه «عرفان انگلي پيچک‌گونه»، ترک مي‌کنم.»

«طفيل» در 4 دسامبر نامه‌هاي استانلي جونز و خود را براي ويکتور دانر فرستاد و دانر در 12 دسامبر 1988 به او پاسخ داد. اين پاسخ روشن مي‌کند که دانر ديگر خود را «مريمي» نمي‌داند.

متن نسخه انلاین 1392 کتاب

«مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر»

قسمت اوّل

فهرست مطالب:

یادداشت 31 خرداد 1393

در حال تنظیم و ویرایش مجدد کتاب «مریمیه» هستم. به این دلیل، فایل پي. دي. اف. را، که در برخي موارد با متن جدید تفاوت دارد، حذف کردم.

چند توضیح درباره کتاب "مریمیه"

آقاي مارک کاسلو کتاب مریمیه مرا مطالعه کرده و در این رابطه متذکر شدند نقاشي برهنه اي که به شکل سانسورشده درج کرده‌ام، از شوان نیست بلکه کار اوست. آقاي کاسلو نوشته‌اند: من زیر نظر شوان نقاشي کار مي‌کردم و کارهاي متعددي را با نظارت او ترسیم کردم؛ یکي از آخرین آن‌ها نقاشي فوق است.

با توجه به توضیح آقاي کاسلو، نقاشي فوق را حذف کردم. این امر هیچ تغییري در مضمون کتاب "مریمیه" ایجاد نمي‌کند. تأکید مي‌کنم که نمونه‌هایي از این دست، و نقاشیها و عکس‌هاي شوان، فراوان است ولي به دلایل روشن از انتشار آن‌ها معذورم.

در رابطه با مصاحبه آقاي نصر (مهرنامه، شماره 30، مرداد 1392، صص 242-248) متذکر مي‌شوم که قصد پاسخگویي و ادامه دادن به این بحث را ندارم. گفتني‌ها، در حد نیاز، گفته شده و هدف من صرفاً ارائه یک تکنگاري درباره فرقه مریمیه و کنار زدن هاله ناشناختگي و پنهان‌کاري از آن بوده است.

آقاي نصر در گفتگو با مهرنامه، تا آنجا که مربوط به کتاب مریمیه من است، مندرجات کتاب فوق را تأیید کرده‌اند از جمله عضویت پدرشان، ولي‌الله نصر، در لژ بیداري ایران را. ایشان گفته‌اند که از مناسک جنسي شوان بي‌اطلاع بوده‌اند. تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام، و در کتابم نیز نوشته‌ام، لینگز و نصر در مناسک خاص شوان شرکت نداشتند ولي بي‌اطلاع بودن ایشان از مناسک شوان قابل پذیرش نیست. توجه آقاي نصر را جلب مي‌کنم به عکس‌هاي آقاي شوان، که ایشان مي‌دانند منظورم چیست، و نقاشیهاي خانم رومین از شوان و مریم مقدس، و جزوه یکصد صفحه‌اي که در سال 1991 راما کوماراسوامي براي آقاي نصر ارسال کردند.

عبدالله شهبازي

25 آبان 1392/ 16 نوامبر 2013

يادداشت 26 آبان 1392

در نشر اينترنتي كتاب "مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر" چند مورد بي‌دقتي راه يافته بود كه در پي تذكر برخي دوستان اصلاح شد. نسخه كنوني، كه در وبگاه موجود است، در 26 آبان 1392 اصلاح شده. اگر باز موارد ديگري از اين دست يافت شد، اصلاح خواهم كرد.

چند مورد ديگر را نيز لازم مي‌دانم به توضيحات پيشين بيفزايم:

1- همان‌گونه كه در كتاب متذكر شده‌ام، آشنايي من با مريميه از طريق كتاب سجويک بود و در واقع مطالعه كتاب سجويک انگيزش و مواد خام اوليه را براي تدوين كتابم فراهم آورد، و سپس با مارک كاسلو آشنا شدم. بنابراين، بخشي از كتاب مبتني بر آثار اين دو است. بخش ديگر كتاب، بويژه در زمينه تئوسوفيسم و رنه گنون و نيز پيشينه خانوادگي و فردي نصر، طبعاً تحقيق شخصي من است.

2- اين ادعا كه گويا تمامي مطالب مربوط به مناسک جنسي در مريميه، كه به كتاب سجويک و ساير منابع راه يافته، به «يكي دو نفر»، بويژه مارک كاسلو، باز مي‌گردد بكلي نادرست است و تكرار آن از سوي فردي مطلع چون سيد حسين نصر دور از صداقت. نصر مي‌گويد:

> **«اين افراد هيچ‌كدام نتوانسته‌اند حرف‌هاي خود را با مدرک و علت ثابت كنند. يكي دو نفري بوده‌اند كه بعد از جدلي كه با شوان داشتند طريقه را ترک كرده‌اند و براي اين‌كه زهرشان را بريزند اين حرف‌هاي تحريف شده را به سجويک زده‌اند و او نيز در كتاب خود به آن‌ها استناد كرده است. البته نمي‌خواهم انكار كنم كه مراسم سرخپوستي برگزار مي‌شده است. ولي اين مراسم به برهنگي ارتباطي نداشت... برخي از جوانان غربي در اينجا به علت تأثيرپذيري از فرهنگ بومي آمريكايي... لباس سرخپوستي مي‌پوشيدند، رقص‌هاي سرخپوستي مي‌كردند و گاهي اوقات با طبل و موسيقي قبايل سرخپوستي حركت‌هايي موزون انجام مي‌دادند... بايد بگويم يكي دو نفري بيش‌تر نبودند كه اين حرف‌ها را در مورد آن جمع زده‌اند. ظاهراً يكي از آن‌ها قصد داشت تا با يكي از مريدان شوان ازدواج كند كه با مخالفت آقاي شوان روبرو شد. او نيز عصباني شده و از طريقه بيرون آمده و اين مسائل را نوشت و پخش كرد. سجويک اين گفته‌ها را ماخذ تحقيق خود قرار داده و اين حركت بسيار بدي است و براي من واضح نيست كه به چه علت كسي بايد چنين كند؟» (مهرنامه، شماره 30، مرداد 1392، ص 246)**

آقاي نصر هم با پرونده دادگاه ايندايانا آشناست و هم با اسناد موجود در كتاب 571 صفحه‌اي معروف به "پرونده گلسه"، كه سيريل گلسه، عضو سرشناس پيشين مريميه، بطور خصوصي منتشر كرده است. آقاي نصر به خوبي مي‌داند كه سابقه اين افشاگري به اواخر دهه 1980 و اوائل دهه 1990 باز مي‌گردد يعني سال‌ها پيش از انتشار كتاب سجويک؛ و اين افشاگري‌ها منحصر به كاسلو نبوده است.

3- در اينجا سفسطهاي آشكار ديده مي‌شود: در قوانين ايالات متحده آمريكا برگزاري مناسک برهنه در اماكن خصوصي جرم بشمار نمي‌رود كه به خاطر آن كار شوان به دادگاه بكشد و تبرئه شود و اين حكم مورد استناد آقاي نصر و دوستان ايشان قرار گيرد. موضوع دادگاه سال 1991 ايندايانا رسيدگي به اتهام شوان در زمينه سوءاستفاده جنسي از چند دختر خردسال بود كه سرانجام به

دليل شهادت برخي اعضاي كلني مريميه در بلومينگتون، دال بر عدم حضور كودكان فوق در مناسك جنسي، به برائت شوان انجاميد. ولي اسناد موجود در پرونده، از جمله تصاوير كاملاً برهنه شوان و برخي اعضاي كلني بلومينگتون، كه از سوي چند چهره سرشناس و بلندپايه مريميه، از جمله راما كوماراسوامي، پسر آناندا كوماراسوامي از بنيان‌گذاران تراديشناليسم، تكثير و پخش شد، به روشني و بدون كم‌ترين ابهام وجود مناسک جنسي را در فرقه شوان ثابت مي‌كند. كساني چون راما كوماراسوامي و سيريل گلسه چهره‌هايي معتبرند و آقاي نصر نمي‌تواند به سادگي آن‌ها را به سوءنظر يا خصومت شخصي با شوان متهم كند.

4- برخي دوستان درباره مطلب مندرج در صفحه 72 كتاب پرسش‌هايي مطرح كرده‌اند. در آنجا نوشته‌ام: «سيد محمد [امام جمعه بعدي تهران] عضو محكمهاي بود كه شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محكوم كرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار كشيدند»؛ و مأخذي ذكر نكرده‌ام. اين دوستان به يكي از آثار مرحوم علي ابوالحسني (منذر) استناد كرده‌اند كه، بنقل از پدر مرحوم محيط طباطبايي و مرحوم آخوند ملا محمدجواد صافي، سيد محمد امام جمعه را مخالف اعدام شيخ فضل‌الله عنوان كرده است. (علي ابوالحسني، خانه بر دامنه آتش‌فشان، شهادتنامه شيخ فضل‌الله نوري به ضميمه وصيت‌نامه منتشرنشده او، تهران: مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، چاپ دوّم، 1385، صص 212-215)

در زمان نگارش كتاب مريميه، عضويت سيد محمد امامزاده در "محكمه انقلابي" را از مسلمات غيرقابل خدشه مي‌دانستم و به دليل مرتبط نبودن با موضوع كتاب تصوّر كردم نياز به ذكر مأخذ ندارد. اكنون كه چنين شده، مآخذ را ذكر مي‌كنم:

محمد قزويني اسامي اعضاي "محكمه انقلابي" را اين‌گونه ذكر كرده: 1- شيخ ابراهيم زنجاني نماينده زنجان؛ 2- ميرزا محمد مدير روزنامه نجات؛ 3- جعفرقلي خان بختياري؛ 4- سيد محمد ملقب به امامزاده امام جمعه كنوني فرزند مرحوم امام جمعه؛ 5- اعتلاءالملك [خلعت‌بري] وابسته كنوني وزير مختار ايران در استانبول؛ 6- جعفرقلي خان يكي از ساكنين استانبول؛ 7- حاجي ميرزا عبدالحسين خان كاشاني ملقب به وحيدالملك [وحيدالملك شيباني]؛ 8- يمين نظام؛ 9- ميرزا علي‌محمد خان مجاهد؛ 10- احمدعلي خان مجاهد. قزويني مي‌افزايد: «خود اعتلاءالملك نام اعضاي محكمه را وقتي در پاريس بود به من اطلاع داد و همانوقت من يادداشت كردم.» (ادوارد براون، انقلاب ايران، ترجمه و حواشي احمد پژوه، تهران: كانون معرفت، چاپ دوّم، 1338، صص 443- 444) مهدي بامداد اسامي اعضاي محكمه را به شرح زير ثبت كرده است: شيخ ابراهيم زنجاني، ميرزا محمد نجات، جعفرقلي خان بختياري، سيد محمد امام جمعه تهران، نصرالله خلعت‌بري [اعتلاءالملک]، جعفرقلي خان از ساكنان استانبول، عبدالحسين كاشاني وحيدالملک، عبدالحميد غفاري يمين نظام، ميرزا علي محمد خان مجاهد و احمدعلي خان مجاهد. (بامداد، شرح حال رجال ايران، ج 2، ص 261) و اقبال يغمايي اين‌گونه: شيخ ابراهيم زنجاني، ميرزا محمد مدير نجات، سيد محمد امام جمعه معروف به امامزاده، نصرالله خان اعتلاءالملک، عبدالحميد خان سردار مقتدر كاشي معروف به يمين‌نظام، عبدالحسين خان وحيدالملک كاشاني، جعفرقلي‌خان بختياري، ميرزا علي محمد خان مجاهد، احمدعلي خان مجاهد معروف به عميدالسلطان. (اقبال يغمايي، شهيد راه آزادي سيد جمال واعظ اصفهاني، ص 292)

از جريان محاكمه شيخ فضل‌الله نوري اسناد مكتوب بر جاي نمانده است. مهدي ملک‌زاده مي‌نويسد: «در اين چند ساله كه نگارنده اين تاريخ براي جمع‌آوري مدارک صرف وقت بلكه مجاهدت كردم، نتوانستم صورت قطعي و گزارش كتبي يا صورتمجلس آن محكمه تاريخي را، كه بطور ظن مي‌توان گفت در تاريخ چند هزار ساله ايران نظير نداشته، به دست بياورم. ظن قوي اين است كه

صورتجلسه اي تهيه و تنظيم نشده است و يا اگر شده در همان روزها از بين رفته است.» (ملک‌زاده، تاريخ مشروطه، ج 6، ص 1268)

بعدها، به دليل پيامدهاي سنگين به دار کشيدن شيخ فضل‌الله نوري، برخي اعضاي "محکمه" منکر نقش خود در اين ماجرا شدند؛ حتي شيخ ابراهيم زنجاني که در مقام "دادستان" در محکمه حضور داشت. زنجاني در سنين کهولت، در حوالي سال‌هاي 1300-1301 ش.، نوشت:

> «پس از غلبه آزادي هيئت مديره تشکيل شد. من عضو بوده و در محکمه موقتي هم عضويت داشتم. چند نفر را دار زدند. هرچند به من نسبت دادند که من حکم به دار زدن شيخ فضل‌الله کرده‌ام لکن دروغ بود. بلي! من يک لايحه الزاميه نوشته، اعمالي که او کرده بود درج کرده براي او خواندم. اين اشخاص که به دار رفتند مجاهدين مي‌کردند، و قصد داشتند بسياري از مفسدين که سبب اين خون‌ريختن‌ها شده بودند و بعد باز فسادها کردند از ميان بردارند، لکن از سفارت روس و انگليس ممانعت شد.» (خاطرات منتشرنشده شيخ ابراهيم زنجاني، مجموعه شماره هفت، ص 76)

بنظر مي‌رسد انکار نقش سيد محمد امامزاده در "محکمه انقلابي" از جنس انکار شيخ ابراهيم زنجاني است. در زمان جنگ داخلي با محمدعلي شاه و حمله به تهران، سيد محمد از طلاب تندرو حوزه آخوند خراساني بود و عضو انجمن مخفي که سيد اسدالله خرقاني هدايت مي‌کرد؛ همان‌گونه که شيخ ابراهيم زنجاني عضو انجمن مخفي و سازمان ماسوني آن زمان بود. در آن زمانه و در آن فضا، چنين حرکت‌هاي افراطي از سوي اين دو عجيب نيست و کتمان بعدي، در سنين پختگي و کهولت، نيز عجيب نيست.

معهذا، برايم روشن نيست که چرا اين تکذيب از سوي خود سيد محمد امامزاده يا برادرزاده او، سيد حسن امامي- امام جمعه تهران در دوران محمدرضا شاه، انجام نگرفت. اگر خوانندگان محترم مأخذي مي‌شناسند، دال بر تکذيب نقش سيد محمد امامزاده در قتل شيخ فضل‌الله از سوي خود او، مرا بدان هدايت کنند.

5- در کتاب مريميه براي آشنايي با برخي افراد به مقالات مندرج در ويکي‌پدياي انگليسي ارجاع داده‌ام. آيا ارجاع به ويکي‌پديا، به دليل امکان دستکاري در مقالات آن از سوي همگان، به اعتبار کتاب لطمه وارد نمي‌کند؟

از نظر من، در مقالاتي که جنبه تحقيقي دارد، يا مورد مناقشه است، ارجاع به ويکي‌پديا قطعاً نامقبول است. ولي در مواردي که جنبه اطلاعات عمومي دارد، ارجاع به مقالات مفيد ويکي‌پديا نه تنها بلااشکال است بلکه در مواردي تنها راه اطلاع‌رساني است. اين امر بخصوص در مورد زندگينامه‌ها مصداق دارد و بويژه در مواردي که کامل‌ترين يا تنها بيوگرافي موجود را مي‌توان در ويکي‌پديا يافت. در ويکي‌پدياي فارسي دستکاريهاي مغرضانه در زندگينامه اشخاص رايج است ولي در ويکي‌پدياي انگليسي اين امر کمتر ديده مي‌شود. و، همان‌طور که گفتم، در موارد نه چندان اندک تنها بيوگرافيهاي مفصل و مفيد را مي‌توان در ويکي‌پديا يافت. در ويکي‌پدياي انگليسي اين‌گونه مقالات معمولاً از سوي خود افراد يا بازماندگان آنان تهيه و درج شده و طبق مقررات ويکي‌پديا "حفاظت" مي‌شود يعني هر کسي امکان دستکاري در آن‌ها را ندارد.

6- زماني که به اسناد مريميه در کتاب سيريل گلسه مي‌نگرم، و تعلقات پاک اسلامي که در نامه‌هاي اعضاء ديده مي‌شود، نمي‌توانم تأثر عميق خود را از تباه شدن برخي از برجسته‌ترين استعدادها در مردابي که شوان پديد آورد کتمان کنم. نابود کردن اين تعلق عاشقانه به اسلام، و حتي تبديل کردن آن به نفرت از هر گونه ديني بزرگترين جنايتي است که شوان مرتکب شد.

آغاز سخن

در ايران سيد حسين نصر را بعنوان انديشمندي مسلمان و "سنت‌گرا" مي‌شناسند که از بد حادثه، به دليل وقوع انقلاب اسلامي و پيوندهايش با فرح پهلوي، ملکه سابق ايران، مجبور به مهاجرت به ايالات متحده آمريکا شد. کمتر کسي نامي از مريميه شنيده و نصر را بعنوان عضو قديمي و "شيخ" کنوني اين طريقت مي‌شناسد. طريقت مريميه را فردي بنام فريتيوف شوان بنيان نهاد، و با مرگ شوان (1998) رهبري آن به مارتين لينگز (متوفي 2005) و سيد حسين نصر انتقال يافت. رساله حاضر تحقيقي است درباره طريقت مريميه و سير تطور آن از شوان تا نصر.

اين تحقيق بطور عمده با بهره‌گيري از کتاب و مقالات مارک سجويک و مقالات مارک کاسلو و کتب و مقالات و مصاحبه‌هاي منتشر شده چهره‌هاي سرشناس مريميه، مانند شوان و لينگز و نصر، و گفتگو با افراد مطلع تدوين شده است. اساس کار يادداشت‌هاي برگرفته از کتاب سجويک است. نحوه استفاده از اين کتاب انتقادي بوده و نگارنده، ضمن بهره‌گيري از تحقيق مفيد و منحصربفرد سجويک، نگاه مستقل خود را دنبال کرده است. در متن به تمامي منابع ارجاع داده شده است.

کتاب سجويک با عنوان *بر ضد جهان مدرن: سنت‌گرايي و تاريخ پنهان فکري سده بيستم* در سال 2004 منتشر شد. [1] مارک سجويک انگليسي و استاد سابق دانشگاه آمريکايي قاهره و استاد کنوني دانشگاه آرهوس دانمارک و دبير انجمن اروپايي مطالعات باطني‌گرايي غربي [2] و از معدود محققاني است که بطور تخصصي در زمينه "سنت‌گرايي" کار مي‌کند. او داراي وبلاگي در اين موضوع است [3] که از برخي مطالب آن استفاده شده است.

مارک کاسلو از نزديکان شوان، بنيان‌گذار و رهبر مريميه، بود که، بهمراه چند تن ديگر از نزديکان شوان، از جمله "زن" سوّم شوان، در سال 1991 در شهر بلومينگتون ايندیانا (آمريکا) جنجال بزرگ قضايي- مطبوعاتي عليه شوان بپا کرد. کاسلو داراي وبگاهي است که در آن سه مقاله مفصل و مهم درباره مسائل دروني کلني شواني‌ها در بلومينگتن درج شده است.

سجويک براي آشنايي با مسائل دروني فرقه مريميه و گرفتن برخي مدارک با کاسلو ديدارهايي انجام داده است. سجويک گويا مسلمان است زيرا کاسلو او را «انگليسي مسلمان شده» مي‌خواند. بنوشته کاسلو، سجويک، پس از انتشار کتابش، در مصاحبه‌اي، در پاسخ به اين سئوال که آيا تراديشناليست است، گفت: «نه، من تراديشناليست نيستم، هر چند به برخي نظرات و مواضع تراديشناليست‌ها علاقه دارم.»

کتاب سجويک در دوران 8 ساله پس از انتشار در ايران ناشناخته ماند؛ يعني برغم اهميت کتاب فوق براي ايرانيان، که مي‌توانست آن را به اثري پرفروش تبديل کند، نه تنها به فارسي ترجمه و منتشر نشد بلکه حتي معرفي کوتاهي از آن به نشريات ايران راه نيافت. بعلاوه، نشريات انگليسي‌زبان مربوط به ايران و خاورميانه و جهان اسلام، که در غرب منتشر مي‌شوند، و نشريات فارسي چاپ ايالات متحده آمريکا و بريتانيا، چون *ايران‌نامه*، که علي‌القاعده بايد کتاب سجويک را معرفي کنند، درباره آن سکوت کامل در پيش گرفتند.

سجويک کتاب خود را در فضايي منتشر کرد که از سوي وکلاي مريميه در زير فشار بود. درباره فشارهايي که فرقه فوق، با استفاده از اهرم‌هاي قضايي، براي ساکت کردن منتقدان وارد مي‌کند توضيح خواهيم داد. به اين دليل، سجويک مجبور شد بخش‌هايي از کتاب و تصاوير برهنه‌نگاري‌هاي شوان و عکس‌هاي برهنه شوان و مناسک جنسي مريميان را حذف کند.

بنوشته کاسلو، [4] به دليل تهديد از سوي فرقه شوان، کتاب سجويک را قبل از انتشار وکلاي انتشارات دانشگاه آکسفورد (ناشر کتاب) با دقت مورد بررسي قرار دادند و شواهد و حقايق مهمي را حذف کردند. «نتيجه، کتابي شد دستکاري شده که بخشي از آن نوشته وکلاي ناشر است و بخشي نوشته فرقه شوان.» سجويک در سال 2004، پس از انتشار کتاب، براي کاسلو نوشت که مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان، «من و ناشر، انتشارات دانشگاه آکسفورد، و ويراستار و هر کسي را که در نشر کتاب سهيم باشد، به اقامه دعوي در دادگاه تهديد کرد.» کاسلو، به دلايلي که توضيح خواهيم داد، منتقد کتاب سجويک است ولي مي‌نويسد: سجويک با انتشار اين کتاب شهامت نشان داد زيرا فرقه شوان کوشيد مانع او شود و او را تهديد کرد، و حتي کوشيدند به زور شغلش را از او بگيرند. «به اين دليل نمي‌توانم به خاطر اين شهامت سجويک را تحسين نکنم. ايستادگي در مقابل يک فرقه ديني خطرناک کار آساني نيست.»

آخرين پژوهش در زمينه مريميه، کتاب ستاره هومن است به زبان فرانسه که در سال 2010 در ميلان در 622 صفحه منتشر شد با عنوان *از حکمت جاودان تا پرنياليسم آمريکايي*. [5] اين کتاب رساله پايان‌نامه دکتري ستاره هومن است زير نظر آنتون فوره.

آنتون فوره، [6] که اکنون بازنشسته است، استاد برجسته دانشگاه سوربن در زمينه جريان‌هاي باطنيگراي غربي است که اين حوزه مطالعاتي را به رشته دانشگاهي بدل کرد. فوره از بنيان‌گذاران انجمن اروپايي مطالعات باطنيگرايي غربي در سال 2005 است که سجويک دبير آن است. آن‌گونه که مندرجات وبلاگ سجويک نشان مي‌دهد، ستاره هومن از سال 2006 از راهنمايي غيررسمي سجويک برخوردار بوده است. [7]

پس از انتشار، سجويک کتاب ستاره هومن را در وبلاگ خود معرفي کرد و طلعت هالمان، استاد دانشگاه در آمريکا، در کامنت مورخ 10 اوت 2012 ذيل مقاله فوق نوشت: «در مکاتبه من با ستاره هومن معلوم شد از او خواسته شده هر مطلب منفي که اعتبار شوان را مخدوش کند حذف شود.» [8]

کتاب ستاره هومن نيز، برغم اهميت آن براي ايرانيان، تاکنون به فارسي ترجمه نشده است.

کتاب مهم ديگر در اين زمينه، *آموزگاران غربي در کسوت‌هاي شرقي*، [9] در 650 صفحه، نوشته اندرو راولينسون است درباره غربياني که در کسوت رهبران فرقه‌هاي ديني شرقي، اعم از صوفي مسلمان و هندو و بودايي، جاي گرفته‌اند. راولينسون نخستين کسي است که سجويک را، در زمان تدريس سجويک در دانشگاه آمريکايي قاهره، با چهره ديگري از شوان، بجز چهره‌اي که پيروان يا دوستداران شوان ترسيم مي‌کنند، آشنا کرد.

کتاب‌هاي مريميه در ايران

مسکوت گذاردن 8 ساله کتاب سجويک در حالي است که آثار سيد حسين نصر و پسرش، ولي نصر، به سرعت در ايران معرفي و ترجمه و با کيفيت عالي منتشر و در نشريات و وبگاههاي پرخواننده تبليغ مي‌شود.

تبليغ مريميه در ايران محدود به حسين و ولي نصر نيست و شامل شوان و ساير شخصيت‌هاي اصلي مريميه مي‌شود. نگاهي به فهرست چند کتاب منتشرشده از شوان به فارسي، يا کتابهايي که مشتمل بر مقالات شوان و پيروان اوست، مؤيد اين ادعاست. اين بجز کتب و مقالات فراوان است که در ترويج عقايد شوان و پيروانش در ايران منتشر شده و بر علاقمندان به اصالت‌گرايي اسلامي و

سنت‌گرايي اصيل تأثير گذارده است. بايد بيفزاييم که کتابهاي مريميه در ايران، مانند کتابهاي اين فرقه در اروپا و آمريکا، با چاپ بسيار نفيس منتشر ميشود:

فريتيوف شوئون، *شناخت اسلام*، ترجمه سيد ضياءالدين دهشيري، تهران: مؤسسه مطالعات هنر اسلامي، چاپ اوّل، 1363، 228 صفحه.

فريتيوف شوئون، *اسلام و حکمت خالده*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: نشر هرمس و مرکز بين‌المللي گفتگوي تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 312 صفحه.

فريتيوف شوئون، *عقل و عقل عقل*، ترجمه بابک عاليخاني، تهران: نشر هرمس و مرکز بين‌المللي گفتگوي تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 166 صفحه.

***جام نو و مي کهن: مقالاتي از اصحاب حکمت جاويدان*، بکوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.**

رنه گنون و فريتيوف شوئون و لئو شايا، *هرمس و زبان مرغان*، تهران: جيحون، چاپ اوّل، 1387، 260 صفحه.

در ارديبهشت 1388 حسين خندقآبادي، مدير "مجموعه سنت‌گرايان" در انتشارات حکمت (تهران) از نشر آثار مهم "سنت‌گرايان" در 15 جلد خبر داد. بعداً، نام اين مجموعه به "مجموعه حکمت جاويدان" تغيير کرد. تا آن زمان چهار عنوان از اين مجموعه، با کيفيت عالي، منتشر شده بود:

تيتوس بورکهارت، *جهان‌شناسي سنتي و علم جديد*، ترجمه حسن آذرکار؛

تيتوس بورکهارت، *کيميا: علم جهان، علم جان*، ترجمه گلناز رعدي آذرخشي و پروين فرامرزي؛

رنه گنون، *نگرشي به مشرب باطني اسلام و آيين دائو*، ترجمه دل آرا قهرمان؛

رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي.

اسامي کتاب‌هاي منتشر شده بعدي چنين است:

مارتين لينگز، *رمز و مثال اعلي*، ترجمه فاطمه صانعي؛

تيتوس بورکهارت، *مباني هنر مسيحيت*، ترجمه امير نصري؛

کيت کريچلو، *تحليل مضامين جهان‌شناختي نقوش اسلامي*، ترجمه سيد حسن آذرکار؛

سيد حسين نصر، *هنر و معنويت اسلامي*، ترجمه رحيم قاسميان؛

کنت اولدميدو، *سنت‌گرايي: دين در پرتو فلسفه جاويدان*، ترجمه رضا کورنگ بهشتي؛

تيتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام*، ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند. [10]

بخش عمده اين "سنت‌گرايان"، که انتشارات حکمت ترجمه و نشر آثار آن‌ها را در دستور کار خود قرار داد، چهره‌هاي شناخته شده مريميه هستند که خود را در پشت شهرت گنون و سنت‌گرايي پنهان مي‌کنند.

ناشر فوق اعلام کرد که در انتشار "مجموعه حکمت جاويدان" «کوشش شده نظر مشورتي دکتر غلامرضا اعواني، دکتر محمود بيناي مطلق، دکتر هادي شريفي، دکتر بابک عاليخاني و دکتر شهرام

پازوكي لحاظ گردد.» [11]

سجويک و آشنايي با مريميه

مارک سجويک در "سرآغاز" کتابش نحوه آشنا شدن خود با مريميه و انگيزه تأليف کتاب را شرح مي‌دهد: [12]

سجويک در دوران تدريس در دانشگاه آمريکايي قاهره و کار در زمينه تاريخ اسلام و سفر به کشورهاي مختلف متوجه پيوندي پنهان و مرموز ميان گروه قابل توجهي از اساتيد دانشگاه و محققان غربي مي‌شود که در حوزه اسلام کار مي‌کنند؛ و سرانجام در مي‌يابد که حلقه اتصال تمامي آن‌ها *تعلق به يک طريقت مخفي* است که فردي بنام *فريتيوف شوان* رهبر آن است. *اين طريقت در واقع يک فرقه صوفي غربي است که در طول بيش از هفتاد سال موجوديت خود هيچگاه حتي نامش، مريميه، را نيز علني نکرده است. «و بسيار سخت است کاملاً مخفي نگه داشتن همه چيز که صدها نفر در آن دخالت داشته‌اند در بيش از هفتاد سال.»*

نخستين بار *اندرو راولينسون*، استاد انگليسي بازنشسته ساکن فرانسه، سجويک را با چهره ديگري از شوان آشنا مي‌کند؛ چهره‌اي بکلي متمايز با آن‌چه شنيده مي‌شود. راولينسون نويسنده کتاب *آموزگاران غربي در کسوت‌هاي شرقي* است؛ درباره غربياني که در کسوت رهبران فرقه‌هاي ديني شرقي، اعم از صوفي مسلمان و هندو و بودايي، جاي گرفته‌اند.

از ديدگاه راولينسون، *شوان نه «صوفي زاهد بلکه شارلاتان» است که قطعاً ديگران را فريب مي‌دهد و شايد خود نيز به فريب‌هاي خويش باور کرده است. راولينسون براي اثبات مدعايش عکس‌هايي از شوان را با پست براي سجويک مي‌فرستد؛ عکس‌هايي که شوان را در لباس رئيس قبايل سرخپوست آمريکا نشان مي‌دهد در حالي که دختران جوان برهنه، که تنها بيکيني به تن دارند، او را احاطه کرده‌اند. در عکس ديگر، شوان برهنه است و کلاه‌خود وايکينگ‌ها را به سر دارد. در ميان عکس‌هايي که راولينسون براي سجويک فرستاد، نقاشي شوان از "مريم باکره" نيز وجود داشت: تابلويي از شوان که زني را کاملاً برهنه، با اندام تناسلي نمايان، نشان مي‌دهد.*

سجويک حيران مي‌شود که چرا گروهي از مهم‌ترين نويسندگان غربي در حوزه مطالعات اسلامي پيرو مردي هستند که يا کلاه پردار سرخپوستي بر سر مي‌گذارد و يا برهنه است و چنين نقاشي‌هاي غيرمعمول و خلاف عرف مي‌کشد. [13] به اين ترتيب، آشنايي سجويک با کارهاي خلاف عرف در فرقه مريميه آغاز ميشود؛ اعمالي که حداقل از نظر اسلامي خلاف عرف است. [14]

سجويک ماجراي عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان را با آلن گولد [15] مطرح مي‌کند. گولد، استاد دانشگاه آمريکايي قاهره، کسي است که اوّلين بار شوان را به سجويک معرفي کرد و کتابي از شوان به او داد. گولد ده‌ها سال در خاورميانه زندگي مي‌کرد و مکرر به عربستان سعودي مي‌رفت. [16] گولد با عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان آشناست و به سجويک مي‌گويد امري خلاف قاعده رخ نداده و مشکل از درک ناقص سجويک از "قاعده" است. [17]

سجويک در سفر به ايالات متحده آمريکا براي ديدار با *پروفسور حسين نصر* به واشنگتن دي. سي. مي‌رود. در ميان اساتيد دانشگاه آمريکايي قاهره علاقمندان به نصر را ديده و کنجکاو است او را بشناسد. در زمان سفر از پرينستون به واشنگتن، يکي از دانشجويان سابقش در قاهره به او مي‌گويد: «نصر "استاد دانشگاه در مطالعات اسلامي" است؛ مطمئن نيستم که اين [عنوان] چيست ولي *بسيار بزرگ‌تر از استاد خشک و خالي است، اين را فراموش نکن.»* سجويک در واشنگتن اين را کاملاً حس مي‌کند؛ زماني که از منشي نصر وقت ملاقات مي‌گيرد و سويت محل

کار نصر را مي‌بيند که شباهتي به دفتر استاد معمولي دانشگاه ندارد. ملاقات انجام مي‌شود و نصر *براي سجويک توضيح مي‌دهد که نظرات گنون و ديگران را نه "گنونيانيسم" بلکه "تراديشناليسم" بايد ناميد زيرا اين نظرات را اوولا و شوان بيش از گنون بسط داده‌اند.*

اين گفته نصر، بيانگر تعلق او به شوان است و تلاش براي کاستن جايگاه بزرگ فکري گنون، که سايه بزرگ خود را بر امثال شوان و نصر افکنده، و در مقابل ارتقاء جايگاه شوان و خود نصر. سجويک جرئت نمي‌کند از نصر درباره عکس‌ها و نقاشي‌هاي شوان بپرسد زيرا نصر سخناني مشابه با گولد درباره "قاعده" مي‌گويد و توضيح مي‌دهد که «هيچ چيز خلاف قاعده وجود ندارد.»

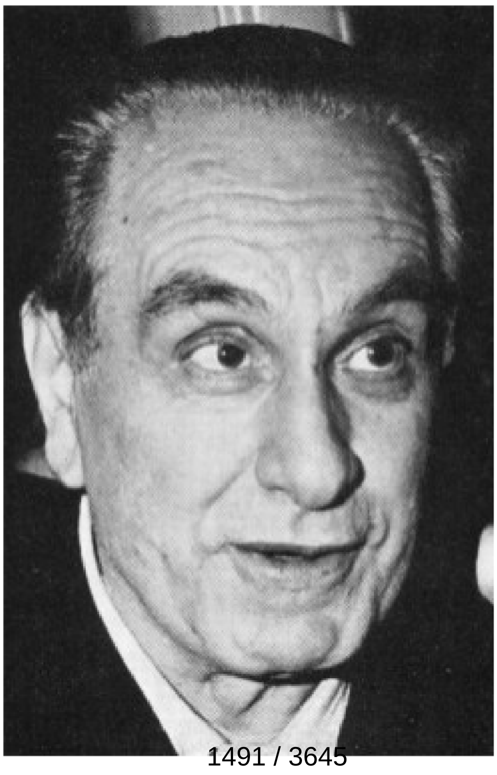
دو سال بعد سجويک به تهران مي‌رود و بقاياي «*آکادمي مُعظم تراديشناليستي*» را مي‌بيند که نصر در دوران زندگي در ايران آن را اداره مي‌کرد و درمي‌يابد که نصر در ايران بسيار بيش از آمريکا نفوذ داشته، نفوذ وي حتي پس از انقلاب تداوم يافته و وي به راستي افتخار ملاقات با «مردي بزرگ» را داشته است. [18]

منظور سجويک از «بقاياي آکادمي مُعظم تراديشناليستي نصر» *انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران* است که از سال 1380 با نام *مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران*، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، به فعاليت خود ادامه مي‌دهد.

بارون اوولا و نئوفاشيسم ايتاليا

گفتيم که نصر در ديدار با سجويک، از *اوولا* و *شوان* بعنوان کساني نام مي‌برد که بيش از گنون "تراديشناليسم" را توسعه بخشيدند. تعلق نصر به شوان روشن است؛ ولي چرا اوولا؟

***بارون جوليوس اوولا*، [19] اشراف‌زاده سيسيلي، هر چند پس از مطالعه آثار گنون شيفته او شد و به دوست ماسونش، آرتورو رگيني، گفت: گنون «رهبر بي‌رقيب زمانه ماست»، [20]هر چند از گنون تأثير گرفت و علاوه بر ترجمه کتاب *بحران جهان مدرن* گنون به ايتاليايي، در کنار ترجمه کتاب *انحطاط غرب* اشپنگلر، کتاب تأثيرگذار خود را با نام *قيام عليه جهان مدرن* (1934) [21] نگاشت، و هر چند، بنوشته هنسن، بعنوان برجسته‌ترين نماينده آراء گنون در ايتاليا شناخته مي‌شود، [22] ولي داراي تمايزات اساسي فکري و اخلاقي با گنون بود.**



گنون مسلماني معتقد و مقيد بود که تحول فردي از طريق مراقبه را راه نجات غرب مي‌ديد در حالي که اوولا به تغيير از طريق قدرت سياسي دل بسته بود. به اين دليل، اوولا به فاشيسم ايتاليا روي آورد با اين اميد که بتواند دولت موسوليني را به ابزار تحقق آرمان‌هايش بدل کند. اين تلاش به بهاي توقيف نشريه اوولا تمام شد. به دليل اين‌گونه عقايد، کتاب *قيام عليه جهان مدرن* و ساير آثار اوولا در دهه 1970 به يکي از منابع الهام راست‌گرايان افراطي و نئوفاشيست‌هاي ايتاليا و بمب‌گذاري‌هاي ايشان بدل شد. بعلاوه، اوولا به جادوگري علاقمند بود و در اين زمينه مقالاتي منتشر کرد که در سال‌هاي اخير به انگليسي منتشر شده است. [23] او در دهه 1920 محفلي مخفي مرکب از 12 يا 15 نفر در پيرامونش داشت. يکي از اعضاي محفل اوولا زني روس، اصالتاً از يهوديان لهستان، بنام *ماريا ناگلوسکا [24] بود. [25]*

ناگلوسکا بعداً، در دهه 1930، در پاريس محفلي رازآميز را اداره مي‌کرد که کار آن "*جادوي جنسي" [26]* بود. "جادوي جنسي" به معني بهره‌گيري از شهوت جنسي براي دستيابي به قدرت‌هاي فراطبيعي است. ماريا ناگلوسکا در مناسک جنسي از نمادهاي شيطاني استفاده مي‌کرد و خود را «زن شيطاني» مي‌خواند. طبق آموزه‌هاي اين زن، شيطان را بايد بعنوان نيرويي در درون بشر شناخت نه نيرويي خارجي، مخرب و دشمن انسان. ناگلوسکا مي‌گفت: «خرد در خدمت شيطان است.» او شيطان را نماد تمايل بشر به شادي و آزادي معرفي کرده و اين‌گونه نوشت: «برادرانم... انسان آزاد درون تو شيطان است و او مي‌خواهد از شادي جاودان بهره‌مند شوي.» [27]



ماريا ناگلوسکا

بنوشته گارت مدوي، نويسنده *تاريخ شيطان‌پرستي*، ماريا ناگلوسکا در مناسک فوق برهنه روي ميز دراز مي‌کشيد و مردي جامي را بر روي آلت جنسي او قرار مي‌داد و چنين وردي را خطاب به ابليس مي‌خواند: «اي لوسيفر، مي‌خواهم روشن شوم با کمک زني که مي‌داند چگونه به من عشق بورزد...» [28]

---

1. Mark Sedgwick, ***Against the Modern World; Traditionalism and the Secret Intellectual History of the Twentieth Century***, Oxford University Press, 2004.

2. The European Society for the Study of Western Esotericism (ESSWE)

http://www.esswe.org/#p/about-us.html

http://en.wikipedia.org/wiki/European_Society_for_the_Study_of_Western_Esotericism

3. http://traditionalistblog.blogspot.nl/

4. نقل‌قول‌هاي مارک کاسلو برگرفته از مقاله زير است که آدرس آن در بحث "کاسلو و افشاگري عليه شوان" درج خواهد شد.

Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

5. Setareh Houman, ***De la philosophia perennis au pérennialisme américain***, Milan: Archè, 2010.

بنگريد به: ف. ر.، "از حکمت جاويدان تا پرنياليسم آمريکايي"، جهان کتاب، سال پانزدهم، شماره 10-12، دي- اسفند 1389، صص 106-107.

6. Antoine Faivre (b. 1934)

بنگريد به زندگي‌نامه آنتون فوره در وبگاه رسمي انجمن اروپايي مطالعات باطني‌گرايي غرب و نيز در ويکي‌پدياي انگليسي:

http://www.esswe.org/#members/41/index.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Antoine_Faivre

7. در 17 ژوئن 2006 ستاره هومن به سجويک نوشت: «در حال حاضر مشغول کار بر روي پايان‌نامه ام هستم؛ رساله‌اي که زير نظر دکتر آنتون فوره از Ecole Pratique des Hautes Etudes (پاريس، فرانسه) تهيه مي‌شود. موضوع رساله من پرنياليسم در محافل روشنفکري ايالات متحده در اواخر سده بيستم و اوائل سده بيست و يکم است.... من در اين زمينه قبلاً کتاب منتشرشده نداشته‌ام. کتاب قبلي منتشرشده من درباره نيچه بوده و ترجمه هايي از فرانسه به فارسي... »

http://traditionalistblog.blogspot.nl/2006/06/research-announcement-us-perennialism.html

8. http://traditionalistblog.blogspot.nl/2010/07/intellectual-history-of-traditionalism.html

9. Andrew Rawlinson, ***The Book of Enlightened Masters: Western Teachers in Eastern Traditions***, Chicago: Open Court, 1997.

10. وبگاه انتشارات حکمت، 14 اردیبهشت 1392.

http://hekmat-ins.com/bookcategory.aspx?request=traditionalist

11. "انتشار آثار مهم جريان سنت‌گرايي"، باشگاه انديشه، 30 تير 1387.

http://www.bashgah.net/fa/content/show/23020

12. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 3-17.

13. ibid, p. 9.

14. ibid, p. 10.

15. Alan Gould

16. ibid, p. 8.

17. ibid, p. 10.

18. ibid, p. 10.

19. Baron Julius Evola [Giulio Cesare Andrea Evola] (1898-1974)

20. ibid, p. 98.

21. Julius Evola, *Revolt against the Modern World,* Translated by Guido Stucco, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 1995.

22. H. T. Hansen, "A Short Introduction to Julius Evola", ibid, p. ix.

23. Julius Evola, *Introduction to Magic: Rituals and Practical Techniques for the Magus*, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 2001.

24. Maria de Naglowska (1883-1936)

25. Sedgwick, ibid, p. 103.

26. Sexual Magic

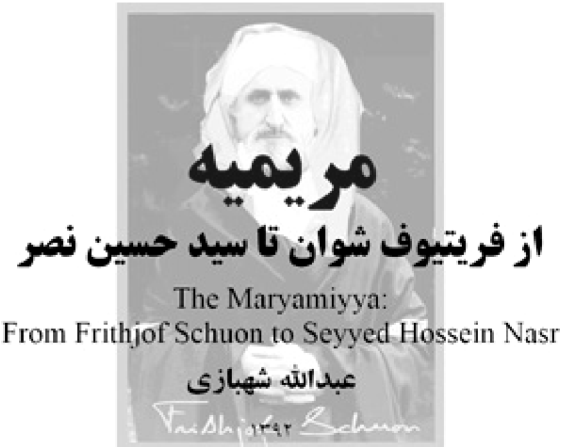
27. Maria de Naglowska, *Advanced Sex Magic: The Hanging Mystery Initiation*, Rochester, Vermont: Inner Traditions, 2011, p. 81.

28. Gareth J. Medway, *Lure of the Sinister: The Unnatural History of Satanism*, New York University Press, 2001, p. 19.

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 2





<u>متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF</u>

قسمت دوّم

رنه گنون و پيروان شوان در ايران

رنه گنون، [29] انديشمند فرانسوي- مصري، در سال 1886 به دنيا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنيان‌گذار جريان فكري در غرب شناخته مي‌شود كه به "تراديشناليسم" [30] معروف است.

پيروان شوان و نصر در ايران در پوشش نام و آراء گنون براي خود اعتبار كسب مي‌كنند. آنان خود را وارث فكري و معنوي رنه گنون و "سنت‌گرايي" گنوني معرفي مي‌كنند در حالي كه، آن‌گونه كه خواهيم ديد، رفتار و عملكرد شوان در تقابل با سيره و عقايد گنون بود بنحوي كه اقدامات شوان را عامل افسردگي شديد و مرگ زودرس گنون در 64 سالگي مي‌دانند.

پيروان شوان در ايران، كه خود را در پوشش گنوني پنهان كرده‌اند، عموماً داراي مناصب و عناوين شامخ دانشگاهي هستند، و وجهه و نفوذشان از اين طريق است. اين در حالي است كه گنون انديشمندي غيردانشگاهي بود و بي‌اعتنا به قالب‌هاي دانشگاهي غرب. گنون با تأخير بسيار، در 30 سالگي (1915)، از سوربن مدرک ليسانس در رشته فلسفه اخذ كرد و اين بالاترين مدرک تحصيلي اوست. گنون در سال‌هاي بعد (1917-1918) در مدرسه‌اي در الجزاير به تدريس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاريس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومي بر مطالعه آيين‌هاي هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولي سيلوين لوي،

هندوشناس مشهور يهودي- فرانسوي، آن را بعنوان پايان‌نامه دکتري نپذيرفت. کمي بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر کرد. اين اوّلين کتاب گنون است. معهذا، بعدها که گنون، پس از مرگ، به شهرت رسيد و انديشه‌هايش رسوخ يافت، سوربن او را از مفاخر علمي فرانسه شمرد و تدريس آراء گنون را آغاز کرد.

مفاهيم بنيادين در تراديشناليسم

در زبان فارسي معادل "سنت‌گرايي" را براي "تراديشناليسم" به کار گرفته‌اند و اين معادل رواج کامل يافته است. *"تراديشناليسم"، يا "جنبش تراديشناليست"، نام يک جريان فکري است که با عقايد رنه گنون هوّيت يافت و در اين معنا با مفهوم متعارفي که از "سنت"، در مقابل "تجدّد"، مي‌فهميم متفاوت است. [31]*

منظور تراديشناليست‌ها از "تراديشن" (سنت) آن چيزي نيست که در عرف زبان فارسي يا در مباحث جامعه‌شناسي و توسعه از "سنت" مي‌فهميم. گنون به اين برداشت ساده از مفهوم "سنت" در انديشه خود معترض است. از منظر گنون، *"سنت" حقايق يا اصولي است که «در معنايي وسيع از مبدأ الهي جاري شده و خارج از محبس زمان و مکان، تجليات گوناگون نظير اديان، هنر و مانند آن يافته است.»* و *«ذات قدسي از آن حيث که ذات قدسي است، مبدأ "سنت" است و به خوني مي‌ماند که در شريان‌هاي سنت ساري و جاري است. سنت حضور ذات قدسي را در تمام نقاط جهان هستي گسترش مي‌دهد و تمدني مي‌آفريند که ذات قدسي حضوري فراگير در آن دارد.» [32]* گنون حتي فلسفه را نيز "سنت" نمي‌داند به اين دليل که «در مرتبه راسيونل [عقلاني] و اساساً دنيوي است.» [33]

***بنابراين، تراديشناليست‌ها با ارائه مفهوم "سنت" يک منظومه فکري ارائه مي‌دهند که با معناي متعارف "سنت" تفاوت دارد.* اين جريان فکري را گاه *"گنون‌گرايي"* [34] مي‌نامند ولي خود آنان ترجيح مي‌دهند خويشتن را "تراديشناليست" بنامند.**

***ويتال پري*، از پيروان فريتيوف شوان (تراديشناليست‌هاي شواني)، که با او آشنا خواهيم شد، "سنت" را اين‌گونه تعريف کرده است:**

> ***«سنت تداوم وحي است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانين جهان‌شناختي و معنوي برآمده از دين وحياني، از طريق نسل‌هاي بي‌شمار است: [در سنت] هيچ امري فروگذار نشده است، از پايه‌ريزي نظام‌هاي اجتماعي و موازين رفتار تا احکام و قواعدي که به کنترل و تنظيم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزيين و پوشيدن لباس مربوط مي‌شود؛ سنت دربردارنده علوم رياضي، فيزيکي، پزشکي و روان‌شناختي و افزون بر آن مشتمل بر علومي است که از حرکتهاي فلکي گرفته ميشوند. آنچه که آن را کاملاً در مقابل علم مدرن ما، که اساساً نظامي بسته مي‌باشد، قرار ميدهد اين است که سنت همه چيز را به مراحل بالاتر هستي و در نهايت به اصول غايي، که مسائلي کاملاً ناشناخته براي بشر جديد هستند، ارجاع مي دهد.» [35]***

در انديشه سنت‌گرايان، *حکمت خالده (جاودان خرد)* [36] و *دين خالده [37]* مفاهيم بنيادين است. به اين نگرش، که به جاودانگي حکمت و جوهر ديني ازلي و ابدي قائل است، *پرنياليسم* [38] مي‌گويند. در زبان فارسي معادل‌هاي چون "پايدارگرايي" و "پاياگرايي" و "خالده‌گرايي" را براي پرنياليسم به کار برده‌اند. پرنياليسم گذشته‌گرايي نيست؛ آينده‌گرايي نيز هست. "پرنيال" حکمتي است که در زمان و مکان جاري و ساري است و از آغاز تا پايان امتداد دارد. خندق آبادي، دبير مجموعه "حکمت جاويدان"، پرنياليسم را اين‌گونه توضيح داده است:

> **«اين جريان که در آمريکا بيش‌تر به *سنت‌گرايي* و در فرانسه به حکمت *جاويدان* معروف است، شامل افرادي مي‌شود که معتقدند "ما سخناني حکمي داريم که از آغاز تاريخ بشريت بوده و مي‌توان آن‌ها را ديني به معناي وحياني کلمه در نظر گرفت که پس از اين نيز وجود خواهند**

داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه مي‌سنجند. یعني از نظر آن‌ها ما چیزي از خودمان نداریم و اصلاً نمي‌توانیم داشته باشیم. این‌که ما چیز جدیدي بگوییم، مبناي مدرن دارد و یک آدم سنتي هرگز چنین چیزي نمي‌گوید. یک سنت‌گرا همیشه به چیزهایي غیر بشري قائل است که به صورت‌هاي مختلفي ظهور کردهاند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌اند. در عالم سنت‌گرایي همیشه روابط استاد- شاگردي وجود داشته. آن‌ها به ابداع قائل نیستند بلکه از کشف سخن مي‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌هاي فلسفي و در درگیري با *جریانات مختلف معنویت‌گرا* در فرانسه مثل *جریانات تئوسوفي یا فراماسونري* و... مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامي در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسي کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. *از دیگر ایرانیاني که در این زمینه فعال‌اند مي توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعواني، دکتر هادي شریفي و دکتر بابک عالیخاني را نام برد.»*

خندق‌آبادي در پاسخ به این پرسش که *چرا این افراد از واژه سنت استفاده مي‌کنند نه دین*، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین مي‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر میگیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌هاي افلاطوني و هرمسي است. *آن‌ها به حقایقي قائل‌اند که منشأ غیر بشري دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتي داشته‌اند و گاه کمرنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده اند. آن‌ها به نوعي تکثرگرایي دیني خاصي قائل‌اند و براي توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن مي‌گویند، یعني از مبادي و مباني مشترکي که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایي خاصي دارند که همه ادیان مهم را معتبر مي‌داند.*

***مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالي ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفي دارد، او مي‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایي‌اند که پاي کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر مي‌روند به هم نزدیک‌تر مي‌شوند تا در نوک کوه به هم مي‌رسند. در واقع نقطه پائین کوه حکم شریعت و بالاي کوه حکم باطن ادیان را دارد و مسیري هم که طي مي‌شود طریقت آن است.* افراد باید در یک مسیر و سنت مشخصي قرار داشته باشند و نمي‌توان گفت من کمي از اسلام و کمي از مسیحیت را انتخاب مي‌کنم. *باید در یک مسیر باشند و بیش‌تر در آن عمیق شوند تا به نقطه مشترک برسند. در نتیجه سنت‌گرایان هیچ اصراري به تغییر دین ندارند. سنت‌گرایان در ادیان عمیق مي‌شوند نه این‌که از ادیان فرا بروند.* این فرارفتن بیش‌تر با جریان‌هاي معنویت‌گراي مدرن هم‌خوان است و سنت‌گرایان با چنین چیزهایي به‌طور شدید مخالف‌اند. یک سنت‌گراي مسلمان همیشه مسلمان باقي مي‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تر مي‌شود و هرگز مثلاً یک مسیحي را نفي نمي‌کند. این یکي از ویژگي‌هاي این جریان است که سنت‌هاي اصیل دیگر را انکار نمي‌کنند...**

سنت‌گرایان به شریعت ادیان به عنوان یک ابزار نگاه مي‌کنند.* سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّي نمي‌کنند، در حالي که بعضي از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را مي‌کنند و سنت‌گرایان بطور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت گرایان بعضي از تفاسیر رایج مثلاً تثلیث را نمي‌پذیرند و تفسیري را از آن ارائه مي‌کنند که با آموزه‌هاي باطني‌شان هماهنگ باشد. *یعني سنت‌گرایان تفسیرهاي خودشان را بر مباني سنتي بنا مي‌کنند* و با مباني مدرن مخالف‌اند و از ورود به بازي مدرن اجتناب مي‌کنند.... *آن ها قائل به سنت جاویدان، وحدت متعالي ادیان و بعد باطني‌اند.* مبناي سنت‌گرایان به مبناي عرفان بسیار نزدیک است. بسیاري از سخنان آن‌ها با توجه به شرایط روز کاملاً عارفانه است. *البته، چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفا جدا مي‌کند؛ یکي از آن‌ها توجه

به اديان ديگر است. مثلاً مباحث اسلامي را با اصطلاحات هندي بيان مي‌کنند چون کاملاً آن را معتبر مي‌دانند. **البته به تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر مي گيرند...» [39]**

چنان‌که خواهيم ديد، در انديشه شوان و پيروانش *خالده‌گرايي گنوني*، که در نهايت در اسلام تجلي مي‌يافت، به *يونيورساليسم [40] فرا- اسلامي* بدل مي‌شود. منظور از يونيورساليسم (جامع‌گرايي) تلاش براي ايجاد عقايد و مناسکي است که جامع همه اديان باشد.

مي‌گويند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاري براي نيل به غايت، يعني "حکمت خالده" (خرد جاودان) يا "دين خالده"، مي‌دانست. او در همان اوائل کارش نوشت که "دين خالده" را فراتر از «قوانين مقدس» اديان مرسوم مي‌داند و خود را «در قالب‌هايي» که برايش «اعتبار ندارند محصور نمي‌کند.»

يونيورساليسم شوان، بويژه در سال‌هاي پاياني عمرش، پس از مهاجرت به آمريکا، به پيدايش عقايد و مناسکي انجاميد که در زبان انگليسي با واژه Cult بيان مي‌شود. اين مفهوم با Sect متفاوت است. "سکت" به گروهي کوچک اطلاق مي‌شود که به دين معين تعلق دارند ولي عقايد يا مناسک خاصي دارند که آن‌ها را از قاطبه پيروان آن دين متمايز مي‌کند. ولي "کالت" گروه کوچکي است که، معمولاً با تعصب، از عقايد ديني خاص خود پيروي مي‌کنند که جزو اديان رايج نيست. [41]

بدينسان، مريميه شوان، که رسماً مدعي بوده و هست که تنها يک طريقت صوفي است، به "فرقه" و سرانجام به آئيني جديد بدل شد که در کلني شواني‌ها در بلومينگتن آمريکا خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خوانند.

اعتقادات "جامع" و "فرا- اسلامي" شوان را در اين نوشته مايکل فيتزجرالد، از گردانندگان کلني بلومينگتن، به روشني مي‌توان ديد. او در زندگينامه شوان مي‌نويسد:

> **«اجراي برخي نسخه‌هاي ديني بايد با تماميت تمدن سنتي منطبق باشد. لذا، *اصرار بر اجراي برخي نسخه‌هاي ظاهري*، به دليل اوضاع نامعمول جهان مدرن، اين خطر را در بردارد که نيت اصلي دين را مخدوش کند و اين نسخه‌ها به جاي اين که به تقويت حيات معنوي دروني بينجامد به مانعي در راه آن بدل شود.» [42]**

زمانه گنون

***گنون انساني پردغدغه، صادق و جستجوگر بود که در فضاي بحران سياسي و اقتصادي و فرهنگي جهان غرب در اوائل سده بيستم ميلادي، سال‌هاي پرتنش جنگ جهاني اوّل و پس از آن، راه معنويت را براي نجات بشريت جستجو ميکرد.* در سال‌هاي فوق، به دليل بحران گسترده و عميق و کم‌سابقه فوق، جنبش‌هاي کمونيستي و سوسياليستي اوج گرفته و در روسيه به انقلاب 1917، فروپاشي نظام تزاري و تأسيس حکومت بلشويکي، انجاميده بود.**

جنگ اوّل جهاني ده ميليون کشته و بيست ميليون معلول جنگي برجاي گذارد و ورشکستگي صنايع و کشاورزي و تنگدستي بيش‌تر مردم تهيدست اروپا را در پي داشت. اين عوامل رشد حرکت‌هاي انقلابي را پديد آورد و در محافل حاکمه غرب وحشت جدّي از خطر سلطه بلشويسم ايجاد کرد. در سال 1918 در کشور مقتدري چون آلمان شورشهاي وسيعي رخ داد که به انقراض نظام سلطنتي و استقرار جمهوري انجاميد. ناآرامي در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونين و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسياليستها به قدرت رسيدند و تحت تأثير بلشويکهاي روسيه تأسيس "جمهوري شوروي" را اعلام کردند. اين جمهوري پس از 133 روز مقاومت به دست نيروهاي نظامي قدرتهاي غربي سرکوب شد. در سالهاي 1918-1920 حرکتهاي کارگري و انقلابي در فرانسه و ايتاليا نيز در اوج بود. در بريتانيا، بزرگترين قدرت دنياي آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پايان جنگ جهاني (1919-1921) به ترتيب 000/ 591 /2 ، 000/ 932 /1 و 000/ 800/

1 کارگر انگليسي در اعتصاب بودند. حزب نوپديد کارگر، که در آن زمان در جناح چپ سياست بريتانيا قرار داشت و از حمايت کارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بيش‌تر مي‌يافت و حتي کار به جايي رسيد که در 2 فوريه 1920 دولت لويد جرج کنفرانسي با شرکت وزراي کابينه براي بررسي امکانات نظامي موجود در بريتانيا به منظور سرکوب انقلاب داخلي تشکيل داد. سرانجام به علت فشار کارگران و طبقات متوسط و پائين مردم بريتانيا در 23 ژانويه سال 1924 دولت رمزي مکدونالد، با گرايشهاي سوسياليستي، به قدرت رسيد و قريب به 9 ماه در قدرت ماند. اين نخستين بار در تاريخ بريتانيا بود که دولتي سوسياليستي رأي اکثريت مردم را به دست مي‌آورد. حتي ايالات متحده آمريکا، که فاتح اصلي جنگ بود و در اين دوران کشورهاي اروپايي را با 200/ 7 ميليارد دلار بدهي به وامدار خود بدل کرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترين اعتصاب کارگري تاريخ خود تا آن زمان بود که بيش از چهار ميليون نفر را در بر گرفت.

در اين فضا، انديشمنداني چون *اسوالد اشپنگلر [43]* آلماني و *آرنولد توين‌بي* [44] انگليسي و *رنه گنون* فرانسوي و برخي متفکران ديگر غربي از "انحطاط غرب" و فروپاشي "تمدن غربي" سخن مي‌گفتند. کتاب دو جلدي و تأثيرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌هاي 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، کتاب *انسان و تکنيک* را منتشر کرد که در آن درباره مخاطرات تکنولوژي و صنعتي کردن براي فرهنگ بشري سخن گفته بود. رويکرد همدلانه انديشمندان غربي به "شرق" و به تمدن اسلامي در آن سال‌ها نيز به گنون منحصر نبود. براي مثال، آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، در سپتامبر 1921 طرح تدوين کتاب گران‌سنگ خود را درباره تاريخ تمدن پي ريخت و چهل سال پسين زندگي‌اش مصروف تدوين و نشر اين کتاب، در 12 جلد و با نام *بررسي تاريخ*، شد. رويکرد توين‌بي به شرق و به اسلام همدلانه بود. *معهذا، اين گنون بود که به دريافتي "اسلامي" از اسلام رسيد و زندگي خود را وقف اين اعتقاد کرد.*

گنون و تئوسوفيسم

راهي که گنون پيمود دشوار و پرفراز و نشيب بود. او که به دنبال دريافتي معنوي از هستي بود، در 20 سالگي، در سال 1906، به *تئوسوفيسم* پيوست؛ جرياني که در فضاي آن زمان غرب رنگ و بوي عرفان شرقي مي‌داد و به اين دليل براي جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جوياي معنويت جاذبه داشت.

واژه تئوسوفيسم را در فارسي گاه با معادل‌هايي کلي چون "حکمت الهي" و "عرفان" عرضه مي‌کنند که موجب خطاهاي جدّي مي‌شود. تئوسوفيسم "عرفان" نيست هر چند مدعي نوع خاصي از "عرفان" است.

تئوسوفيسم نام يک جريان فکري و سازماني است با پيوندها و مناسک ماسوني که *کلنل هنري الکات* [45] و *هلنا بلاواتسکي* [46] در سال 1875، با تأسيس *"انجمن جهاني تئوسوفي"*، در نيويورک بنيان نهادند. در سال 1879 مرکز انجمن به بمبئي انتقال يافت و پس از خريد املاک وسيعي در آديار، در حومه شهر مدرس هند، مرکز انجمن را بطور دائم به اين محل منتقل کردند. [47] منطقه فوق امروزه يکي از محلات مدرس است و "بزانت نگر" [48] ناميده مي‌شود. پس از الکات و بلاواتسکي، زني بنام *آني بزانت [49]* رهبري تئوسوفيسم را به دست گرفت. کلنل الکات آمريکايي بود و بعنوان نماينده ويژه راترفورد هايس، [50] نوزدهمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريکا، در هند فعاليت مي‌کرد. مادام بلاواتسکي مهاجر از روسيه بود و معروف به توانايي در علوم خفيه. آني بزانت انگليسي و از خاندان وود بود که از ديرباز در تکاپوهاي استعماري فعال بودند.

تئوسوفيسم تأثيرات بزرگ فکري بر جاي نهاد که هنوز پابرجاست. ظهور *آريايي‌گرايي* در اروپاي غربي و سپس *نازيسم* از پيامدهاي تئوسوفيسم بود به دليل جايگاهي که تئوسوفيست‌ها براي "نژاد آريايي" در "تمدن‌سازي" قائل شدند و اين ايده را به شکل گسترده تبليغ کردند. [51] سهم تئوسوفيسم در پيدايش نازيسم تا بدانجاست که نشان "صليب شکسته"، که در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم، البته در ترکيب با نماد "ستاره داوود"، بعنوان آرم انجمن جهاني تئوسوفي به کار مي‌رفت، عيناً به آرم حزب نازي بدل شد. [52]



آرم انجمن جهاني تئوسوفي

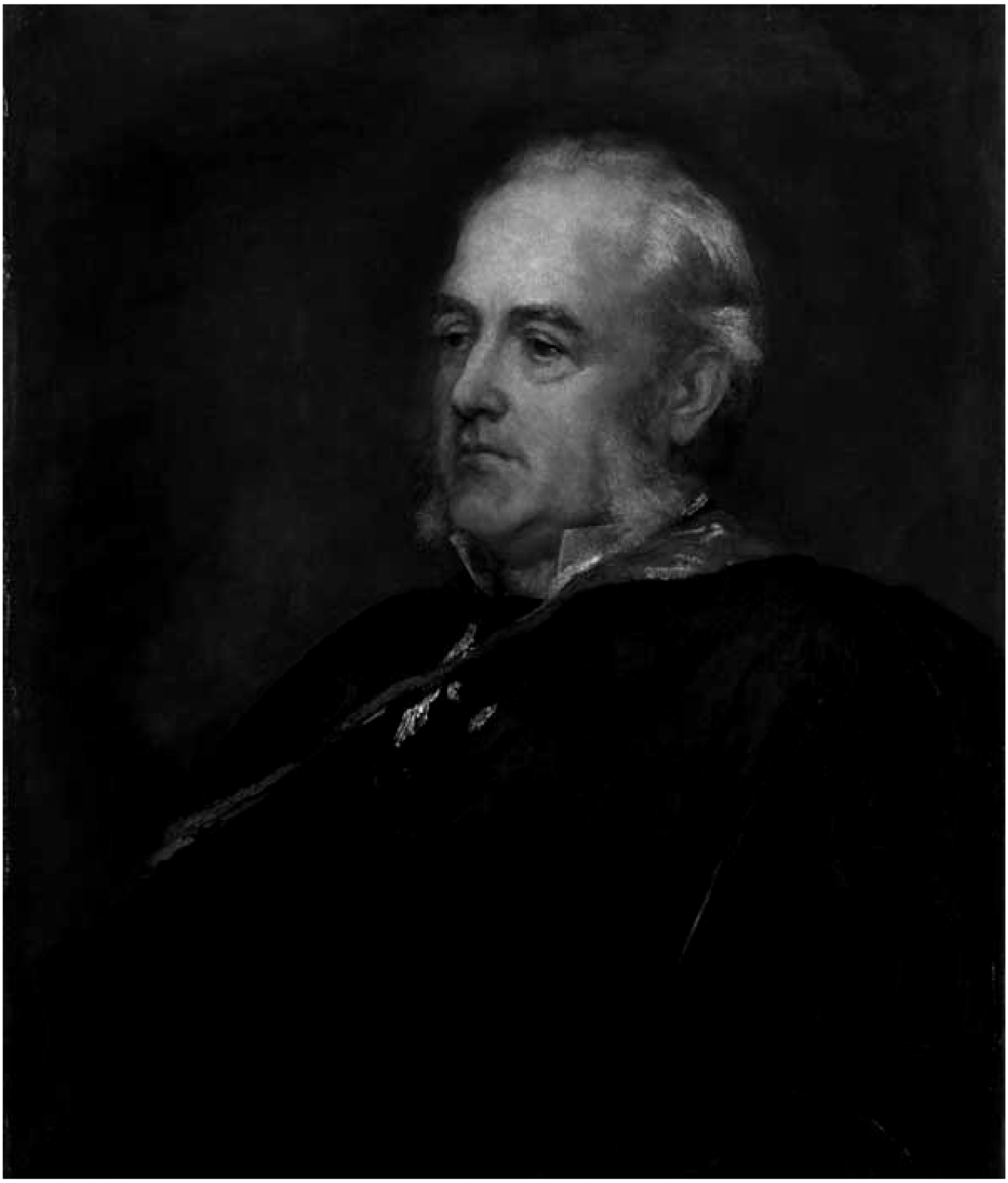
ماکس مولر و انجمن تئوسوفي

پيوندهاي انجمن تئوسوفي با کانون‌هاي قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز مي‌توان رديابي کرد. اين فرقه بدون پشتوانه عظيم مالي و سياسي نمي‌توانست به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

***فريدريش ماکس مولر* [53] بعنوان برجسته‌ترين شخصيت آکادميک حامي تئوسوفيسم شناخته مي‌شد و، بنوشته آرتور ليلي، مشاور و راهنماي فکري کلنل الکات بود. [54] اگر، آن‌گونه که الکات و بلاواتسکي و بزانت مدعي هستند، و تئوسوفيست‌ها باور دارند، که تعاليم و دستورات خود را از "استاد غيبي" مي‌گرفتند، "استاد" بلاواتسکي بايد ماکس مولر باشد؛ و تنها "استادي" چون ماکس مولر است که مي‌تواند کتابي حجيم و سنگين چون *آموزه سرّي* [55] را به بلاواتسکي ديکته کند. ماکس مولر بعدها، در سال 1893، همزمان با برگزاري اوّلين "کنگره جهاني اديان" در شيکاگو، کتاب خود را در تبليغ تئوسوفيسم، با عنوان *تئوسوفي يا دين روانشناختي،* [56] منتشر کرد. فريدريش ماکس مولر آلماني است. او در سال 1846 به استخدام کمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و به تحقيق در متون ديني سانسکريت و دين‌شناسي تطبيقي مشغول شد. از 1848 تا پايان عمر ساکن آکسفورد بود. او در جايگاه خود مرجعيت تام يافت و بسياري از محققان نامدار بعدي در نزد او با فرهنگ و اساطير و اديان شرقي آشنا شدند. ماکس مولر عضو شوراي مشاوران خصوصي ملکه ويکتوريا بود. [57] جيوانجي مودي، فراماسون نامدار پارسي هند، ماکس مولر را برجسته‌ترين محقق سده نوزدهم در زمينه اديان، ادبيات، اسطوره‌ها و فولکلور باستاني شرق مي‌داند. [58]**

ماکس مولر بنيان‌گذار *آريايي‌گرايي* است زيرا نخستين کسي است که اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و آن‌ها را از اقوام "توراني"، که در سده نوزدهم به اقوام ترک اطلاق مي‌شد، و "سامي" متمايز کرد و "آريايي" ناميد. واژه "آريا" برگرفته از متون سانسکريت است

به معني "نجيب" و "اصيل". بايد بيفزاييم که در همين دوران *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس نامدار يهودي ساکن مجارستان، که بگفته خود جاسوس ديزرائيلي، صدراعظم يهودي‌تبار بريتانيا، بود، با اخذ واژه "توران" از *شاهنامه فردوسي*، در کار پرداخت "پان‌تورانيسم" (پان‌ترکيسم) بود. [59]



فريدريش ماکس مولر، شرق شناس نامدار آلماني- انگليسي و پدر آريايي گرايي

سيماي مرموز مادام بلاواتسکي

***هلنا بلاواتسکي* دختر يک نظامي آلماني ساکن روسيه بود. پدرش، کلنل پيتر هاهن، [60] ظاهراً از يک خاندان اشرافي قديمي آلمان در منطقه مکلنبرگ [61] بود. کلنل هاهن آلماني با دختري روس از خانواده فادايف ازدواج کرد که مادرش از از جانب مادر به خاندان نامدار اشرافي دالگورکي تعلق داشت. از اين پس از نقش پدر در زندگي هلنا اطلاع نداريم زيرا مادر هلنا با پدرش، آندري فادايف، [62] زندگي مي‌کرد که در قفقاز مناصبي داشت.**

فادايف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفليس مهاجرت كردند و فادايف به كار در دستگاه نايب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندكي بعد، در 7 ژوئن 1849 هلناي هفده ساله به همسري ژنرال نيكيفور بلاواتسكي [63] شصت ساله، نايب‌الحكومه ايروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گريخت.

از اين زمان، تا سال 1873، يعني به مدت 24 سال، درباره زندگي مادام بلاواتسكي اطلاع دقيق در دست نيست. گفته مي‌شود كه وي به قسطنطنيه (استانبول) رفت و بهمراه يک كنتس روس به سيروسياحت در مصر و يونان و اروپاي شرقي پرداخت. تئوسوفيست‌ها ادعا مي‌كنند كه بلاواتسكي در تبت در نزد "استادان غيبي" آموزش ديد و با "اسرار" آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسكي به تبت افسانه‌هايي نقل مي‌شود تا از او چهره‌اي خارق‌العاده تصوير شود. آرتور ليلي در بررسي دقيق خود نشان مي‌دهد كه اين ادعاها صحت ندارد و سفر به تبت رخ نداده زيرا منابع پراكنده از حضور بلاواتسكي در اروپاي شرقي، يونان، مصر، پاريس و لندن در اين سال‌ها خبر داده‌اند. [64]

دامنه اين افسانه‌پردازي‌ها تا بدانجاست كه مجله *تئوسوفيست* در شماره اوت 1893 ادعا كرد بلاواتسكي در سال 1867 در جنگ‌هاي داخلي ايتاليا، در قشون مازيني و گاريبالدي، كشته شده و يكي از "استادان غيبي" براي اشاعه حقيقت در جهان وارد كالبد او شده است. [65] ارتباط مادام بلاواتسكي با سازمان مخفي توطئه‌گران ايتاليا، به رهبري مازيني، [66] بعيد نيست زيرا در ميان نزديكان و حاميان بلاواتسكي در زمان استقرار در نيويورک فردي ايتاليايي را مي‌شناسيم بنام "مسيو ب." كه عضو فرقه كاربوناري و قبلاً منشي مازيني بوده است. [67]

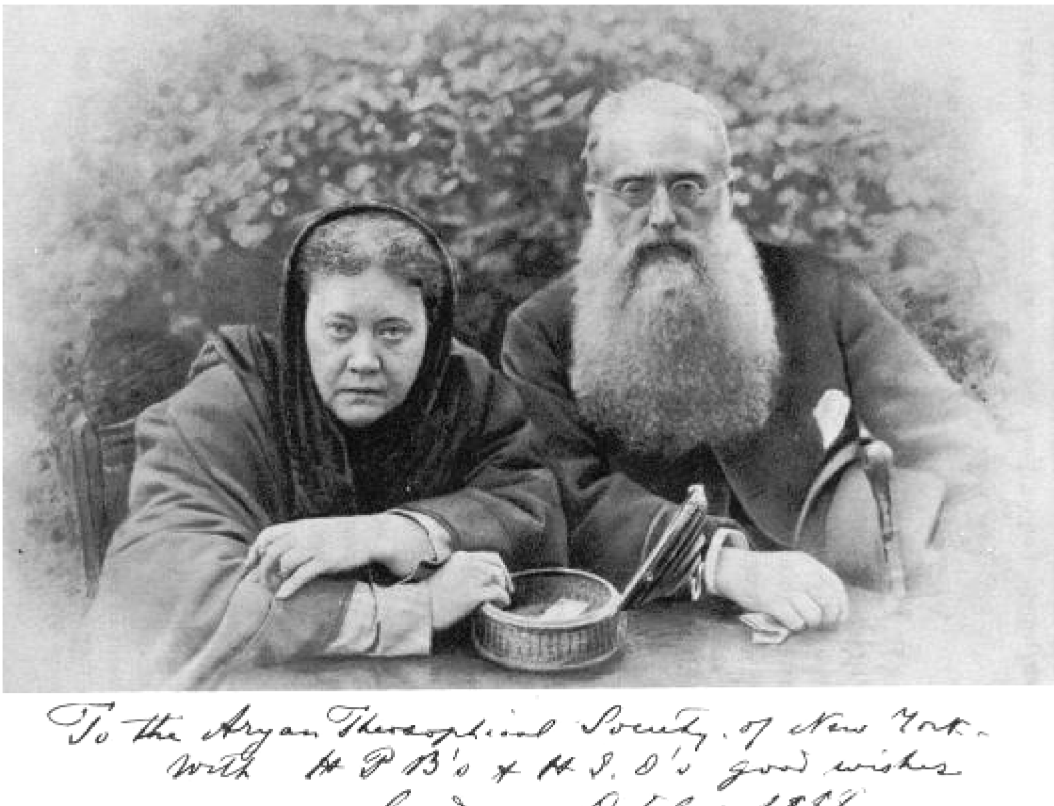
در سال 1871 مادام بلاواتسكي را در قاهره مي‌يابيم كه كارگرداني يک انجمن "احضار روح" را به دست دارد. توصيفي كه از "انجمن" فوق ارائه شده نشان مي‌دهد كه وي به تنهايي كار نمي‌كرده و از دفتر و دستک و دستياراني برخوردار بوده و پشتوانه مالي كافي داشته است. [68]

در سال 1873 مادام بلاواتسكي در پاريس است. او با كشتي عازم نيويورک مي‌شود و با كلنل هنري الكات ديدار مي‌كند و اندكي بعد، در 1875، انجمن تئوسوفي را در نيويورک تأسيس مي‌كنند. گفتيم كه در سال 1879 مركز فرقه به بمبئي و سپس به مدرس هند انتقال يافت. در پايان عمر بلاواتسكي، انجمن تئوسوفي حدود يكصد هزار عضو داشت.

بلاواتسكي مدعي بود كه با "استادان غيبي" ارتباط دارد، به دستور و با هدايت آن‌ها انجمن تئوسوفي را تشكيل داده و آموزه‌ها و كتاب‌ها و كردارش الهام شده از سوي اين "استادان غيبي" است. [69] در صفحات بعد از زبان كاظم‌زاده ايرانشهر، تئوسوفيست بهائي، با "استادان غيبي" آشنا خواهيم شد. اين استادان "مهاتما" ناميده مي‌شدند. مهاتما واژه سانسكريت به معني "روح بزرگ" است. "استادان غيبي" در طول زندگي بلاواتسكي هماره حافظ و آموزگار او بوده‌اند ولي در ميان آنان يک استاد بنام موريا بطور اخص متولي بلاواتسكي بوده است. "استاد غيبي" ديگر، كه پس از موريا بيش‌ترين نقش را در فرقه تئوسوفي داشت، كوت هومي ناميده مي‌شد. بلاواتسكي مدعي بود كه اوّلين بار در سال 1851 در لندن موريا در كالبد مادي با او ديدار كرد و از آن پس مرتب موريا و كوت هومي را مي‌بيند يا دستورات آن‌ها را به صورت نامه دريافت مي‌كند. برخي نزديكان بلاواتسكي مدعي بودند اين دو موجود بر آن‌ها نيز ظاهر شده‌اند. وجود اين دو "استاد غيبي" چنان براي تئوسوفيست‌ها بديهي بود كه، بنوشته آرتور ليلي، يک نقاش آلماني تئوسوفيست چهره‌شان را ترسيم كرد. [70] البته، بلاواتسكي مدعي ارتباط با "استادان غيبي" ديگر نيز بود؛ مانند ايلاريون (استاد يوناني) و سراپيس (استاد مصري) يا "استاد نارايان"، كه بلاواتسكي مدعي بود بخش‌هايي از كتاب *ايزيس مكشوف* [71] را او الهام كرده است. خانم بزانت، رهبر بعدي فرقه، نيز ادعاهاي بلاواتسكي را تأييد و تكرار كرد و مدعي شد كه انجمن تئوسوفي را «برادران سفيد» ايجاد كردند تا «جهان را از مرداب ماترياليسم نجات دهند.» بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسكي «پيامبر برادري سفيد بود» و «برخي از ما و خود من از اعضاي آن هستيم.» [72]

به دليل پيشينه و عملکرد بغايت مرموز بلاواتسکي، برخي از کارگزاران انگليسي حکومت هند بريتانيا و نيز برخي از تبعيديان روس در لندن به ارتباط او با يک سازمان جاسوسي معتقد بودند و گمان مي‌بردند که وي مأمور اطلاعاتي حکومت تزاري است. [73] اين ظنّ از آغاز ورود الکات و بلاواتسکي به هند وجود داشت. بنوشته واديا، در آغاز ورود، الکات و بلاواتسکي بعنوان جاسوس روسيه مورد سوءظن پليس مخفي بمبئي و تحت مراقبت قرار گرفتند ولي اين مسئله پس از «ديدار دوستانه» کلنل الکات با مسئولين دپارتمان خارجي حکومت بمبئي منتفي شد. [74] بعدها، ريچارد هاجسن نيز، که در گزارش جنجالي خود براي "انجمن تحقيقات روان" [75] لندن، بلاواتسکي را به شيادي متهم کرد، مدعي بود انجمن تئوسوفي دسيسه حکومت تزاري و بلاواتسکي جاسوس روسيه است. [76] سالاويف، رمان‌نويس روس که مدتي در پاريس با بلاواتسکي ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسکي، با عنوان *کاهنه مدرن ايزيس*، اتهام جاسوسي را رد مي‌کند [77] ولي مدعي است که بلاواتسکي شياد بود و در نزد او به جعل نامه‌هاي منسوب به "استادان غيبي" اعتراف کرده است. [78]

کلنل الکات و مادام بلاواتسکي در دوران اقامت در هند از حمايت مالي و سياسي زرسالاران يهودي و پارسي هند برخوردار بودند. براي مثال، بلاواتسکي در نامه‌اي از حضور خود به عنوان ميهمان در خانه سِر يعقوب الياس ساسون، يهودي بغدادي که از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوري مالي- تجاري پهناوري را اداره مي‌کرد، خبر مي‌دهد و کمک مالي او به انجمن تئوسوفي. [79]



کلنل الکات و مادام بلاواتسکي، بنيانگذاران تئوسوفيسم

الکات و بلاواتسکي از نيويورک بهمراه يک پارسي بنام کاووسجي مهروانجي شروف [صراف] از طريق لندن راهي بمبئي شد. شروف بعداً رئيس لژ بمبئي شد. آنان 16 فوريه 1879 به بمبئي رسيدند. در فرداي ورودشان ميهماني بزرگ و مجللي به افتخارشان برگزار شد که در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئي که در آن زمان دوّمين شهر امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بشمار مي‌رفت. دو ماسون بلندپايه هند، خورشيدجي کاما و مانکجي خورشيدجي، در زمره ميزبانان بلاواتسکي و الکات بودند. آنان قريب به چهار سال در بمبئي مي‌مانند. در ژانويه 1880، با حضور الکات و بزرگان پارسي و يهودي شهر، *لژ بلاواتسکي* تأسيس مي‌شود که تا امروز

بي‌وقفه به كار خود ادامه مي‌دهد و قديمي‌ترين لژ تئوسوفيستي بشمار مي‌رود. در ميان بنيان‌گذاران لژ بلاواتسكي چهار پارسي حضور دارند: كاووسجي مهروانجي شروف، فرامرز رستمجي جوشي، سهرابجي ايدلجي واردن، رستمجي كاووسجي زابلي. مركز اوّليه و موقت لژ در خانه سهرابجي پادشاه است. بلاواتسكي و الكات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مركز انجمن تئوسوفي در آديار، راهي مدرس مي‌شوند. [80]

آن‌چه به اجمال گفته شد به روشني نشان مي‌دهد كه حركت كلنل الكات و مادام بلاواتسكي به هند كاملاً سازمان‌يافته بود و تنها با اتكاء بر ثروت عظيم زرسالاران پارسي و يهودي هند و شركاي آنان در نيويورك و لندن و پاريس و ساير نقاط جهان بود كه انجمن تئوسوفي توانست در اوائل سده بيستم ميلادي به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

نقش پارسيان هند در رشد انجمن تئوسوفي تا بدانجاست كه مي‌توان گفت بدون حضور پارسيان فرقه فوق نمي‌توانست رشدي قابل توجه داشته باشد. در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، *مانكجي هاتريا* و سپس *اردشير ريپورتر*، نمايندگان *پارسي پانچايت* (انجمن بزرگان پارسي هند) و مسئولين شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، نقش مهمي در تقويت و اشاعه *بهائي‌گري* ايفا نمودند تا بدان حد كه گروه كثيري از زرتشتيان ايران را به پيوستن به فرقه بهائي ترغيب كردند و نارضايتي شديد موبدان زرتشتي ايران را سبب شدند. [81] راز پيوند عميق فرقه تئوسوفي با بهائيت را بايد در خاستگاه واحد و برخورداري از "استادان غيبي" واحد جستجو كرد.

قسمت سوّم

---

29. René Guénon (1886-1951)

30. Traditionalism

31. براي آشنايي با مفاهيم "شرق" و "غرب" و "سنت" و "تجدّد" در انديشه گنون بنگريد به مهم‌ترين كتاب گنون: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، تهران: انتشارات حكمت، 1389، صص 39-53. از اين كتاب ترجمه قديمي وجود دارد كه پس از انقلاب بارها تجديد چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه ضياءالدين دهشيري، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات اميركبير، 1372.

32. جواد دانش، "حكمت خالده و وحدت متعالي اديان: نقد انديشه سيد حسين نصر"، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.

33. گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، ص 49.

34. Guenonianism

35. Whitall Perry, in *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.

بنقل از: محمد لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نيستم؟"، ترجمه منصور نصيري، *خرد جاويدان: مجموعه مقالات همايش نقد تجدّد از ديدگاه سنت‌گرايان معاصر*، به اهتمام شهرام يوسفي فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگليسي مقاله فوق در اين آدرس موجود است:

Hajj Muhammad Legenhausen, “Why I Am Not A Traditionalist”, 2002:

http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm

36. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)

37. Religio Perennis (Perennial Religion)

38. Perennialism

39. وبگاه انتشارات حکمت، "مجموعه‌اي براي آشنايي با سنت‌گرايان"، شنبه، 26 ارديبهشت 1388.

http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

40. Universalism

41. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.

42. Sedgwick, ibid, p. 125.

Michael Fitzgerald, "Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l'esprit de l'indien peau-rouge" in *Frithjof Schuon, 1907–1998: Etudes et temoignages*, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

43. Oswald Spengler (1880-1936)

44. Arnold Toynbee (1889-1975)

45. Henry Steel Olcott (1832-1907)

46. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

47. مادام بلاواتسکي مي‌گويد: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفي از نيويورک به بمبئي در هند انتقال يافت و سپس براي هميشه به مدرس.»

H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

48. Besant Nagar

49. Annie Besant (1847-1933)

50. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

51. براي آشنايي با آريايي‌گرايي در انديشه تئوسوفيسم و نظرات خانم بزانت بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اسطوره‌ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود"، *پژوهه صهيونيت*، کتاب دوّم، تهران: مرکز مطالعات فلسطين، 1381، صص 433-496. گفتگوي فوق در اين آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

52. براي آشنايي با پيوند آريايي‌گرايي و فرقه‌هاي رازآميز آريايي‌گرا با نازيسم بنگريد به: عبدالله شهبازي، "رازهاي پنهان صعود نازيسم" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

53. Friedrich Max Muller (1823-1900)

54. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

55. *آموزه سرّي* مهم‌ترين اثر تئوسوفيستي است. اين كتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجديد چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسكي، آني بزانت سه جلد ديگر بنام ادامه *آموزه سرّي* بلاواتسكي منتشر كرد. هم اكنون دوره كتاب فوق در شش جلد است كه جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد. نام كامل كتاب اين است:

The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy.

56. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

57. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

58. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

59. براي آشنايي با پيشينه آريايي‌گرايي و تأثيرات آن بر ايران‌شناسي و تاريخ‌نگاري ايران بنگريد به گفتگوي عبدالله شهبازي با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردين 1379) با عنوان "ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخ‌نگاري" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

60. Colonel Peter Hahn

61. Mecklenburg

62. Andrei Mikhailovich Fadeyev

63. Nikifor Vladimirovich Blavatsky

64. Lillie, ibid, pp. 1-14.

65. ibid, p. 51.

66. براي آشنايي با مازيني بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اليگارشي لندن و بنيان‌گذاري تروريسم جديد: مازيني، انقلابي يا توطئه‌گر؟" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

67. Lillie, ibid, p. 44-45.

68. ibid, pp. 19-20.

69. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

70. Lillie, ibid, p. 226.

71. کتاب مهم بلاواتسكي كه در سال 1877 در دو جلد در نيويورک و لندن منتشر شد:

H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

72. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

73. Lillie, ibid, p. 227.

74. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

75. Society for Psychical Research (SPR)

76. Richard Hodgson, "The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?", *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

77. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

78. ibid, pp. 149-159.

79. Lillie, ibid, p. 86.

80. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* pp. 1-9.

81. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "مانكجي هاتريا و بهائي‌گري اوّليه" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm

"سِر اردشير ريپورتر: ترويج بهائي‌گري و ستيز با موبدان" در اين آدرس:

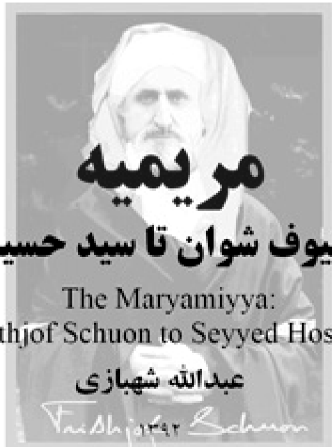
www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm

Sunday, June 02, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 2





<u>متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF</u>

قسمت دوّم

رنه گنون و پيروان شوان در ايران

رنه گنون، [29] انديشمند فرانسوي- مصري، در سال 1886 به دنيا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنيان‌گذار جريان فکري در غرب شناخته مي‌شود که به "تراديشناليسم" [30] معروف است.

پيروان شوان و نصر در ايران در پوشش نام و آراء گنون براي خود اعتبار کسب مي‌کنند. آنان خود را وارث فکري و معنوي رنه گنون و "سنت‌گرايي" گنوني معرفي مي‌کنند در حالي که، آن‌گونه که خواهيم ديد، رفتار و عملکرد شوان در تقابل با سيره و عقايد گنون بود بنحوي که اقدامات شوان را عامل افسردگي شديد و مرگ زودرس گنون در 64 سالگي مي‌دانند.

پيروان شوان در ايران، که خود را در پوشش گنوني پنهان کرده‌اند، عموماً داراي مناصب و عناوين شامخ دانشگاهي هستند، و وجهه و نفوذشان از اين طريق است. اين در حالي است که گنون انديشمندي غيردانشگاهي بود و بي‌اعتنا به قالب‌هاي دانشگاهي غرب. گنون با تأخير بسيار، در 30 سالگي (1915)، از سوربن مدرک ليسانس در رشته فلسفه اخذ کرد و اين بالاترين مدرک تحصيلي اوست. گنون در سال‌هاي بعد (1917-1918) در مدرسه‌اي در الجزاير به تدريس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاريس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومي بر مطالعه آيين‌هاي هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولي سيلوين لوي،

هندوشناس مشهور يهودي- فرانسوي، آن را بعنوان پايان‌نامه دکتري نپذيرفت. کمي بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر کرد. اين اوّلين کتاب گنون است. معهذا، بعدها که گنون، پس از مرگ، به شهرت رسيد و انديشه‌هايش رسوخ يافت، سوربن او را از مفاخر علمي فرانسه شمرد و تدريس آراء گنون را آغاز کرد.

مفاهيم بنيادين در ترادیشناليسم

در زبان فارسي معادل "سنت‌گرايي" را براي "ترادیشناليسم" به کار گرفته‌اند و اين معادل رواج کامل يافته است. *"ترادیشناليسم"، يا "جنبش ترادیشناليست"، نام يک جريان فکري است که با عقايد رنه گنون هوّيت يافت و در اين معنا با مفهوم متعارفي که از "سنت"، در مقابل "تجدّد"، مي‌فهميم متفاوت است. [31]*

منظور ترادیشناليست‌ها از "ترادیشن" (سنت) آن چيزي نيست که در عرف زبان فارسي يا در مباحث جامعه‌شناسي و توسعه از "سنت" مي‌فهميم. گنون به اين برداشت ساده از مفهوم "سنت" در انديشه خود معترض است. از منظر گنون، *"سنت" حقايق يا اصولي است که «در معنايي وسيع از مبدأ الهي جاري شده و خارج از محبس زمان و مکان، تجليات گوناگون نظير اديان، هنر و مانند آن يافته است.» و «ذات قدسي از آن حيث که ذات قدسي است، مبدأ "سنت" است و به خوني مي‌ماند که در شريان‌هاي سنت ساري و جاري است. سنت حضور ذات قدسي را در تمام نقاط جهان هستي گسترش مي‌دهد و تمدني مي‌آفريند که ذات قدسي حضوري فراگير در آن دارد.» [32]* گنون حتي فلسفه را نيز "سنت" نمي‌داند به اين دليل که «در مرتبه راسيونل [عقلاني] و اساساً دنيوي است.» [33]

بنابراين، ترادیشناليست‌ها با ارائه مفهوم "سنت" يک منظومه فکري ارائه مي‌دهند که با معناي متعارف "سنت" تفاوت دارد. اين جريان فکري را گاه "*گنون‌گرايي*" [34] مي‌نامند ولي خود آنان ترجيح مي‌دهند خويشتن را "ترادیشناليست" بنامند.

ويتال پري، از پيروان فريتيوف شوان (ترادیشناليست‌هاي شواني)، که با او آشنا خواهيم شد، "سنت" را اين‌گونه تعريف کرده است:

> *«سنت تداوم وحي است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانين جهان‌شناختي و معنوي برآمده از دين وحياني، از طريق نسل‌هاي بي‌شمار است: [در سنت] هيچ امري فروگذار نشده است، از پايه‌ريزي نظام‌هاي اجتماعي و موازين رفتار تا احکام و قواعدي که به کنترل و تنظيم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزيين و پوشيدن لباس مربوط مي‌شود؛ سنت دربردارنده علوم رياضي، فيزيکي، پزشکي و روان‌شناختي و افزون بر آن مشتمل بر علومي است که از حرکتهاي فلکي گرفته ميشوند. آنچه که آن را کاملاً در مقابل علم مدرن ما، که اساساً نظامي بسته مي‌باشد، قرار ميدهد اين است که سنت همه چيز را به مراحل بالاتر هستي و در نهايت به اصول غايي، که مسائلي کاملاً ناشناخته براي بشر جديد هستند، ارجاع مي دهد.» [35]*

در انديشه سنت‌گرايان، *حکمت خالده (جاودان خرد)* [36] و *دين خالده [37]* مفاهيم بنيادين است. به اين نگرش، که به جاودانگي حکمت و جوهر ديني ازلي و ابدي قائل است، *پرنياليسم* [38] مي‌گويند. در زبان فارسي معادل‌هاي چون "پايدارگرايي" و "پاياگرايي" و "خالده‌گرايي" را براي پرنياليسم به کار برده‌اند. پرنياليسم گذشته‌گرايي نيست؛ آينده‌گرايي نيز هست. "پرنيال" حکمتي است که در زمان و مکان جاري و ساري است و از آغاز تا پايان امتداد دارد. خندق آبادي، دبير مجموعه "حکمت جاويدان"، پرنياليسم را اين‌گونه توضيح داده است:

> «اين جريان که در آمريکا بيش‌تر به *سنت‌گرايي* و در فرانسه به حکمت *جاويدان* معروف است، شامل افرادي مي‌شود که معتقدند "ما سخناني حکمي داريم که از آغاز تاريخ بشريت بوده و مي‌توان آن‌ها را ديني به معناي وحياني کلمه در نظر گرفت که پس از اين نيز وجود خواهند

داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه مي‌سنجند. یعني از نظر آن‌ها ما چیزي از خودمان نداریم و اصلاً نمي‌توانیم داشته باشیم. این‌که ما چیز جدیدي بگوییم، مبناي مدرن دارد و یک آدم سنتي هرگز چنین چیزي نمي‌گوید. یک سنت‌گرا همیشه به چیزهایي غیر بشري قائل است که به صورت‌هاي مختلفي ظهور کرده‌اند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌اند. در عالم سنت‌گرایي همیشه روابط استاد- شاگردي وجود داشته. آن‌ها به ابداع قائل نیستند بلکه از کشف سخن مي‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌هاي فلسفي و در درگیري با *جریانات مختلف معنویت‌گرا* در فرانسه مثل *جریانات تئوسوفي یا فراماسونري* و... مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامي در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسي کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. *از دیگر ایرانیاني که در این زمینه فعال‌اند مي توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعواني، دکتر هادي شریفي و دکتر بابک عالیخاني را نام برد.»*

خندق‌آبادي در پاسخ به این پرسش که *چرا این افراد از واژه سنت استفاده مي‌کنند نه دین*، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین مي‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر میگیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌هاي افلاطوني و هرمسي است. *آن‌ها به حقایقي قائل‌اند که منشأ غیر بشري دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتي داشته‌اند و گاه کمرنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده اند. آن‌ها به نوعي تکثرگرایي دیني خاصي قائل‌اند و براي توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن مي‌گویند، یعني از مبادي و مباني مشترکي که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایي خاصي دارند که همه ادیان مهم را معتبر مي‌داند.*

مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالي ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفي دارد، او مي‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایي‌اند که پاي کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر مي‌روند به هم نزدیک‌تر مي‌شوند تا در نوک کوه به هم مي‌رسند. در واقع نقطه پائین کوه حکم شریعت و بالاي کوه حکم باطن ادیان را دارد و مسیري هم که طي مي‌شود طریقت آن است. افراد باید در یک مسیر و سنت مشخصي قرار داشته باشند و نمي‌توان گفت من کمي از اسلام و کمي از مسیحیت را انتخاب مي‌کنم. *باید در یک مسیر باشند و بیش‌تر در آن عمیق شوند تا به نقطه مشترک برسند. در نتیجه سنت‌گرایان هیچ اصراري به تغییر دین ندارند. سنت‌گرایان در ادیان عمیق مي‌شوند نه این‌که از ادیان فرا بروند.* این فرارفتن بیش‌تر با جریان‌هاي معنویت‌گراي مدرن هم‌خوان است و سنت‌گرایان با چنین چیزهایي به‌طور شدید مخالف‌اند. یک سنت‌گراي مسلمان همیشه مسلمان باقي مي‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تر مي‌شود و هرگز مثلاً یک مسیحي را نفي نمي‌کند. این یکي از ویژگي‌هاي این جریان است که سنت‌هاي اصیل دیگر را انکار نمي‌کنند...

سنت‌گرایان به شریعت ادیان به عنوان یک ابزار نگاه مي‌کنند. سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّي نمي‌کنند، در حالي که بعضي از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را مي‌کنند و سنت‌گرایان بطور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت گرایان بعضي از تفاسیر رایج مثلاً تثلیث را نمي‌پذیرند و تفسیري را از آن ارائه مي‌کنند که با آموزه‌هاي باطني‌شان هماهنگ باشد. *یعني سنت‌گرایان تفسیرهاي خودشان را بر مباني سنتي بنا مي‌کنند* و با مباني مدرن مخالف‌اند و از ورود به بازي مدرن اجتناب مي‌کنند... *آن ها قائل به سنت جاویدان، وحدت متعالي ادیان و بعد باطني‌اند.* مبناي سنت‌گرایان به مبناي عرفان بسیار نزدیک است. بسیاري از سخنان آن‌ها با توجه به شرایط روز کاملاً عارفانه است. البته، *چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفا جدا مي‌کند؛ یکي از آن‌ها توجه*

***به اديان ديگر است. مثلاً مباحث اسلامي را با اصطلاحات هندي بيان مي‌کنند چون کاملاً آن را معتبر مي‌دانند.* البته به تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر مي گيرند...» [39]**

چنان‌که خواهيم ديد، در انديشه شوان و پيروانش *خالده‌گرايي گنوني*، که در نهايت در اسلام تجلي مي‌يافت، به *يونيورساليسم [40] فرا- اسلامي* بدل مي‌شود. منظور از يونيورساليسم (جامع‌گرايي) تلاش براي ايجاد عقايد و مناسکي است که جامع همه اديان باشد.

مي‌گويند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاري براي نيل به غايت، يعني "حکمت خالده" (خرد جاودان) يا "دين خالده"، مي‌دانست. او در همان اوائل کارش نوشت که "دين خالده" را فراتر از «قوانين مقدس» اديان مرسوم مي‌داند و خود را «در قالب‌هايي» که برايش «اعتبار ندارند محصور نمي‌کند.»

يونيورساليسم شوان، بويژه در سال‌هاي پاياني عمرش، پس از مهاجرت به آمريکا، به پيدايش عقايد و مناسکي انجاميد که در زبان انگليسي با واژه Cult بيان مي‌شود. اين مفهوم با Sect متفاوت است. "سکت" به گروهي کوچک اطلاق مي‌شود که به دين معين تعلق دارند ولي عقايد يا مناسک خاصي دارند که آن‌ها را از قاطبه پيروان آن دين متمايز مي‌کند. ولي "کالت" گروه کوچکي است که، معمولاً با تعصب، از عقايد ديني خاص خود پيروي مي‌کنند که جزو اديان رايج نيست. [41]

بدينسان، مريميه شوان، که رسماً مدعي بوده و هست که تنها يک طريقت صوفي است، به "فرقه" و سرانجام به آئيني جديد بدل شد که در کلني شواني‌ها در بلومينگتن آمريکا خود را "پرايمارديا‌ليست" (نخستين‌گرا) مي‌خوانند.

اعتقادات "جامع" و "فرا- اسلامي" شوان را در اين نوشته مايکل فيتزجرالد، از گردانندگان کلني بلومينگتن، به روشني مي‌توان ديد. او در زندگينامه شوان مي‌نويسد:

> **«اجراي برخي نسخه‌هاي ديني بايد با تماميت تمدن سنتي منطبق باشد. لذا، *اصرار بر اجراي برخي نسخه‌هاي ظاهري*، به دليل اوضاع نامعمول جهان مدرن، اين خطر را در بردارد که نيت اصلي دين را مخدوش کند و اين نسخه‌ها به جاي اين که به تقويت حيات معنوي دروني بينجامد به مانعي در راه آن بدل شود.» [42]**

زمانه گنون

***گنون انساني پردغدغه، صادق و جستجوگر بود که در فضاي بحران سياسي و اقتصادي و فرهنگي جهان غرب در اوائل سده بيستم ميلادي، سال‌هاي پرتنش جنگ جهاني اوّل و پس از آن، راه معنويت را براي نجات بشريت جستجو ميکرد.* در سال‌هاي فوق، به دليل بحران گسترده و عميق و کم‌سابقه فوق، جنبش‌هاي کمونيستي و سوسياليستي اوج گرفته و در روسيه به انقلاب 1917، فروپاشي نظام تزاري و تأسيس حکومت بلشويکي، انجاميده بود.**

جنگ اوّل جهاني ده ميليون کشته و بيست ميليون معلول جنگي برجاي گذارد و ورشکستگي صنايع و کشاورزي و تنگدستي بيش‌تر مردم تهيدست اروپا را در پي داشت. اين عوامل رشد حرکت‌هاي انقلابي را پديد آورد و در محافل حاکمه غرب وحشت جدّي از خطر سلطه بلشويسم ايجاد کرد. در سال 1918 در کشور مقتدري چون آلمان شورشهاي وسيعي رخ داد که به انقراض نظام سلطنتي و استقرار جمهوري انجاميد. ناآرامي در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونين و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسياليستها به قدرت رسيدند و تحت تأثير بلشويکهاي روسيه تأسيس "جمهوري شوروي" را اعلام کردند. اين جمهوري پس از 133 روز مقاومت به دست نيروهاي نظامي قدرتهاي غربي سرکوب شد. در سالهاي 1918-1920 حرکتهاي کارگري و انقلابي در فرانسه و ايتاليا نيز در اوج بود. در بريتانيا، بزرگترين قدرت دنياي آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پايان جنگ جهاني (1919-1921) به ترتيب 000/ 591 /2 ، 000/ 932 /1 و 000/ 800/

1 كارگر انگليسي در اعتصاب بودند. حزب نوپديد كارگر، كه در آن زمان در جناح چپ سياست بريتانيا قرار داشت و از حمايت كارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بيش‌تر مي‌يافت و حتي كار به جايي رسيد كه در 2 فوريه 1920 دولت لويد جرج كنفرانسي با شركت وزراي كابينه براي بررسي امكانات نظامي موجود در بريتانيا به منظور سركوب انقلاب داخلي تشكيل داد. سرانجام به علت فشار كارگران و طبقات متوسط و پائين مردم بريتانيا در 23 ژانويه سال 1924 دولت رمزي مكدونالد، با گرايشهاي سوسياليستي، به قدرت رسيد و قريب به 9 ماه در قدرت ماند. اين نخستين بار در تاريخ بريتانيا بود كه دولتي سوسياليستي رأي اكثريت مردم را به دست مي‌آورد. حتي ايالات متحده آمريكا، كه فاتح اصلي جنگ بود و در اين دوران كشورهاي اروپايي را با 200/ 7 ميليارد دلار بدهي به وامدار خود بدل كرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترين اعتصاب كارگري تاريخ خود تا آن زمان بود كه بيش از چهار ميليون نفر را در بر گرفت.

در اين فضا، انديشمنداني چون *اسوالد اشپنگلر [43]* آلماني و *آرنولد توين‌بي* [44] انگليسي و *رنه گنون* فرانسوي و برخي متفكران ديگر غربي از "انحطاط غرب" و فروپاشي "تمدن غربي" سخن مي‌گفتند. كتاب دو جلدي و تأثيرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌هاي 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، كتاب *انسان و تكنيک* را منتشر كرد كه در آن درباره مخاطرات تكنولوژي و صنعتي كردن براي فرهنگ بشري سخن گفته بود. رويكرد همدلانه انديشمندان غربي به "شرق" و به تمدن اسلامي در آن سال‌ها نيز به گنون منحصر نبود. براي مثال، آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، در سپتامبر 1921 طرح تدوين كتاب گران‌سنگ خود را درباره تاريخ تمدن پي ريخت و چهل سال پسين زندگي‌اش مصروف تدوين و نشر اين كتاب، در 12 جلد و با نام *بررسي تاريخ*، شد. رويكرد توين‌بي به شرق و به اسلام همدلانه بود. *معهذا، اين گنون بود كه به دريافتي "اسلامي" از اسلام رسيد و زندگي خود را وقف اين اعتقاد كرد.*

گنون و تئوسوفيسم

راهي كه گنون پيمود دشوار و پرفراز و نشيب بود. او كه به دنبال دريافتي معنوي از هستي بود، در 20 سالگي، در سال 1906، به *تئوسوفيسم* پيوست؛ جرياني كه در فضاي آن زمان غرب رنگ و بوي عرفان شرقي مي‌داد و به اين دليل براي جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جوياي معنويت جاذبه داشت.

واژه تئوسوفيسم را در فارسي گاه با معادل‌هايي كلي چون "حكمت الهي" و "عرفان" عرضه مي‌كنند كه موجب خطاهاي جدّي مي‌شود. تئوسوفيسم "عرفان" نيست هر چند مدعي نوع خاصي از "عرفان" است.

تئوسوفيسم نام يک جريان فكري و سازماني است با پيوندها و مناسک ماسوني كه *كلنل هنري الكات* [45] و *هلنا بلاواتسكي* [46] در سال 1875، با تأسيس *"انجمن جهاني تئوسوفي"*، در نيويورک بنيان نهادند. در سال 1879 مركز انجمن به بمبئي انتقال يافت و پس از خريد املاک وسيعي در آديار، در حومه شهر مدرس هند، مركز انجمن را بطور دائم به اين محل منتقل كردند. [47] منطقه فوق امروزه يكي از محلات مدرس است و "بزانت نگر" [48] ناميده مي‌شود. پس از الكات و بلاواتسكي، زني بنام *آني بزانت [49]* رهبري تئوسوفيسم را به دست گرفت. كلنل الكات آمريكايي بود و بعنوان نماينده ويژه راترفورد هايس، [50] نوزدهمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا، در هند فعاليت مي‌كرد. مادام بلاواتسكي مهاجر از روسيه بود و معروف به توانايي در علوم خفيه. آني بزانت انگليسي و از خاندان وود بود كه از ديرباز در تكاپوهاي استعماري فعال بودند.

تئوسوفيسم تأثيرات بزرگ فكري بر جاي نهاد كه هنوز پابرجاست. ظهور *آريايي‌گرايي* در اروپاي غربي و سپس *نازيسم* از پيامدهاي تئوسوفيسم بود به دليل جايگاهي كه تئوسوفيست‌ها براي "نژاد آريايي" در "تمدن‌سازي" قائل شدند و اين ايده را به شكل گسترده تبليغ كردند. [51] سهم تئوسوفيسم در پيدايش نازيسم تا بدانجاست كه نشان "صليب شكسته"، كه در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم، البته در تركيب با نماد "ستاره داوود"، بعنوان آرم انجمن جهاني تئوسوفي به كار مي‌رفت، عيناً به آرم حزب نازي بدل شد. [52]



آرم انجمن جهاني تئوسوفي

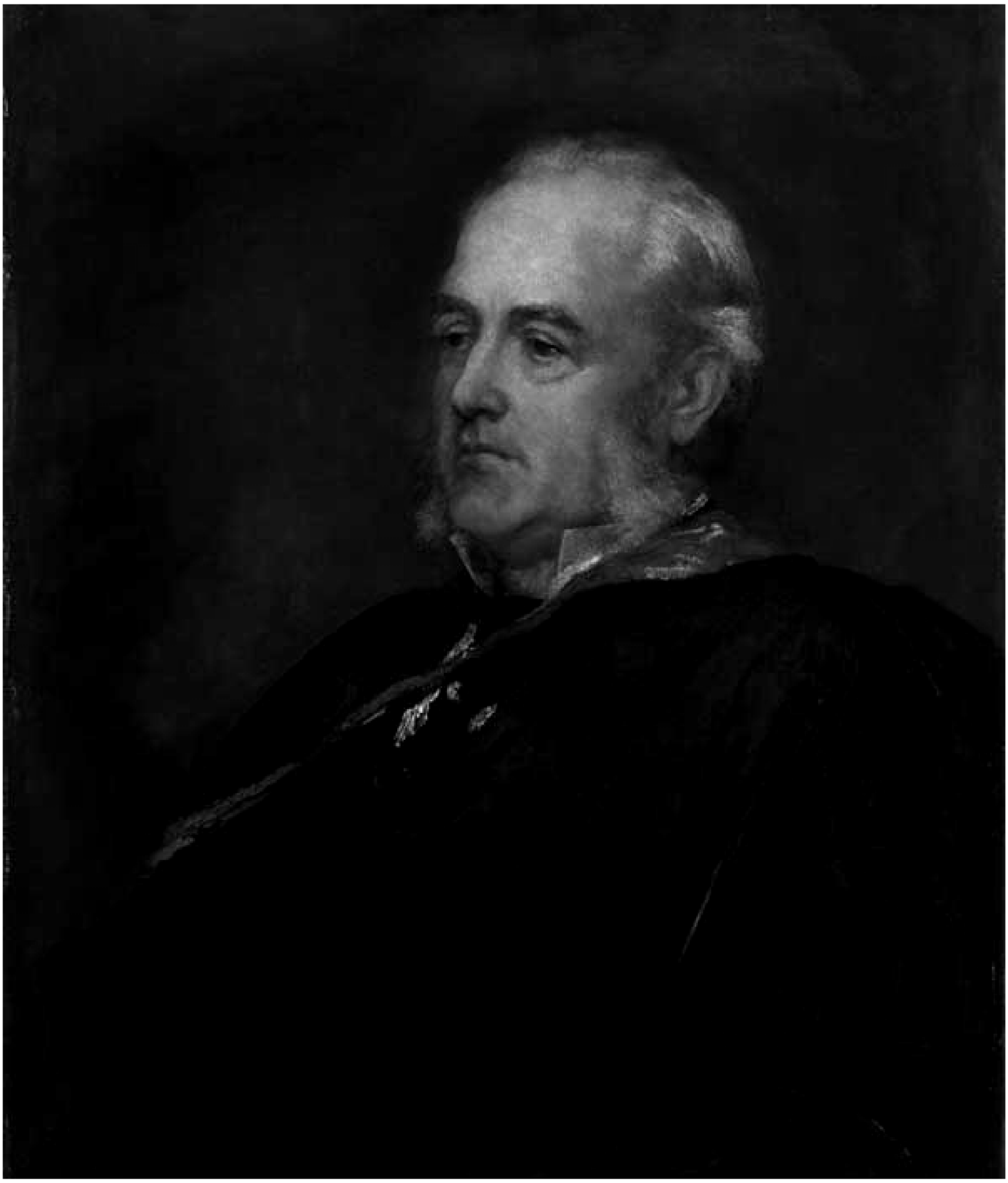
ماكس مولر و انجمن تئوسوفي

پيوندهاي انجمن تئوسوفي با كانون‌هاي قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز مي‌توان رديابي كرد. اين فرقه بدون پشتوانه عظيم مالي و سياسي نمي‌توانست به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

فريدريش ماكس مولر [53] بعنوان برجسته‌ترين شخصيت آكادميک حامي تئوسوفيسم شناخته مي‌شد و، بنوشته آرتور ليلي، مشاور و راهنماي فكري كلنل الكات بود. [54] اگر، آن‌گونه كه الكات و بلاواتسكي و بزانت مدعي هستند، و تئوسوفيست‌ها باور دارند، كه تعاليم و دستورات خود را از "استاد غيبي" مي‌گرفتند، "استاد" بلاواتسكي بايد ماكس مولر باشد؛ و تنها "استادي" چون ماكس مولر است كه مي‌تواند كتابي حجيم و سنگين چون _آموزه سرّي_ [55] را به بلاواتسكي ديكته كند. ماكس مولر بعدها، در سال 1893، همزمان با برگزاري اوّلين "كنگره جهاني اديان" در شيكاگو، كتاب خود را در تبليغ تئوسوفيسم، با عنوان _تئوسوفي يا دين روانشناختي_، [56] منتشر كرد. فريدريش ماكس مولر آلماني است. او در سال 1846 به استخدام كمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و به تحقيق در متون ديني سانسكريت و دين‌شناسي تطبيقي مشغول شد. از 1848 تا پايان عمر ساكن آكسفورد بود. او در جايگاه خود مرجعيت تام يافت و بسياري از محققان نامدار بعدي در نزد او با فرهنگ و اساطير و اديان شرقي آشنا شدند. ماكس مولر عضو شوراي مشاوران خصوصي ملكه ويكتوريا بود. [57] جيوانجي مودي، فراماسون نامدار پارسي هند، ماكس مولر را برجسته‌ترين محقق سده نوزدهم در زمينه اديان، ادبيات، اسطوره‌ها و فولكلور باستاني شرق مي‌داند. [58]

ماكس مولر بنيان‌گذار _آريايي‌گرايي_ است زيرا نخستين كسي است كه اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و آن‌ها را از اقوام "توراني"، كه در سده نوزدهم به اقوام ترک اطلاق مي‌شد، و "سامي" متمايز كرد و "آريايي" ناميد. واژه "آريا" برگرفته از متون سانسكريت است

به معني "نجيب" و "اصيل". بايد بيفزاييم که در همين دوران *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس نامدار يهودي ساکن مجارستان، که بگفته خود جاسوس ديزرائيلي، صدراعظم يهودي‌تبار بريتانيا، بود، با اخذ واژه "توران" از *شاهنامه فردوسي*، در کار پرداخت "پان‌تورانيسم" (پان‌ترکيسم) بود. [59]



فريدريش ماکس مولر، شرق شناس نامدار آلماني- انگليسي و پدر آريايي گرايي

سيماي مرموز مادام بلاواتسکي

هلنا بلاواتسکي دختر يک نظامي آلماني ساکن روسيه بود. پدرش، کلنل پيتر هاهن، [60] ظاهراً از يک خاندان اشرافي قديمي آلمان در منطقه مکلنبرگ [61] بود. کلنل هاهن آلماني با دختري روس از خانواده فادايف ازدواج کرد که مادرش از از جانب مادر به خاندان نامدار اشرافي دالگورکي تعلق داشت. از اين پس از نقش پدر در زندگي هلنا اطلاع نداريم زيرا مادر هلنا با پدرش، آندري فادايف، [62] زندگي مي‌کرد که در قفقاز مناصبي داشت.

فادايف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفليس مهاجرت كردند و فادايف به كار در دستگاه نايب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندكي بعد، در 7 ژوئن 1849 هلناي هفده ساله به همسري ژنرال نيكيفور بلاواتسكي [63] شصت ساله، نايب‌الحكومه ايروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گريخت.

از اين زمان، تا سال 1873، يعني به مدت 24 سال، درباره زندگي مادام بلاواتسكي اطلاع دقيق در دست نيست. گفته مي‌شود كه وي به قسطنطنيه (استانبول) رفت و بهمراه يک كنتس روس به سيروسياحت در مصر و يونان و اروپاي شرقي پرداخت. تئوسوفيست‌ها ادعا مي‌كنند كه بلاواتسكي در تبت در نزد "استادان غيبي" آموزش ديد و با "اسرار" آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسكي به تبت افسانه‌هايي نقل مي‌شود تا از او چهره‌اي خارق‌العاده تصوير شود. آرتور ليلي در بررسي دقيق خود نشان مي‌دهد كه اين ادعاها صحت ندارد و سفر به تبت رخ نداده زيرا منابع پراكنده از حضور بلاواتسكي در اروپاي شرقي، يونان، مصر، پاريس و لندن در اين سال‌ها خبر داده‌اند. [64]

دامنه اين افسانه‌پردازي‌ها تا بدانجاست كه مجله *تئوسوفيست* در شماره اوت 1893 ادعا كرد بلاواتسكي در سال 1867 در جنگ‌هاي داخلي ايتاليا، در قشون مازيني و گاريبالدي، كشته شده و يكي از "استادان غيبي" براي اشاعه حقيقت در جهان وارد كالبد او شده است. [65] ارتباط مادام بلاواتسكي با سازمان مخفي توطئه‌گران ايتاليا، به رهبري مازيني، [66] بعيد نيست زيرا در ميان نزديكان و حاميان بلاواتسكي در زمان استقرار در نيويورک فردي ايتاليايي را مي‌شناسيم بنام "مسيو ب." كه عضو فرقه كاربوناري و قبلاً منشي مازيني بوده است. [67]

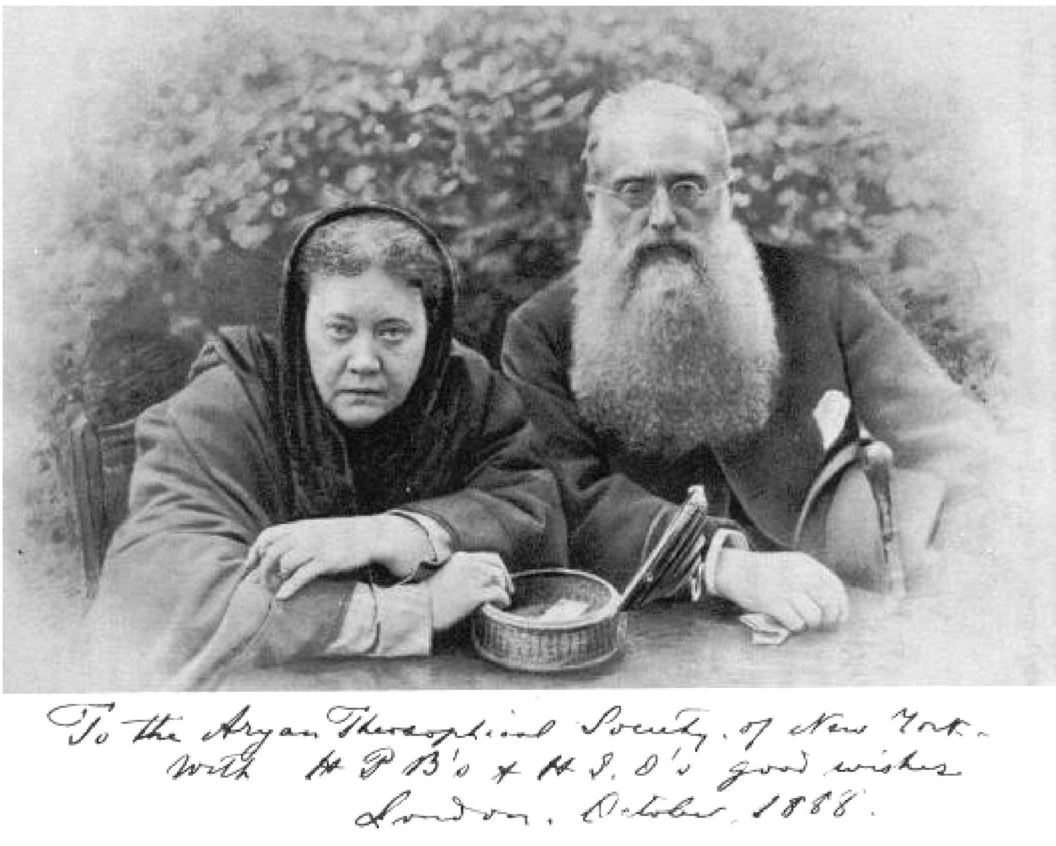
در سال 1871 مادام بلاواتسكي را در قاهره مي‌يابيم كه كارگرداني يک انجمن "احضار روح" را به دست دارد. توصيفي كه از "انجمن" فوق ارائه شده نشان مي‌دهد كه وي به تنهايي كار نمي‌كرده و از دفتر و دستک و دستياراني برخوردار بوده و پشتوانه مالي كافي داشته است. [68]

در سال 1873 مادام بلاواتسكي در پاريس است. او با كشتي عازم نيويورک مي‌شود و با كلنل هنري الكات ديدار مي‌كند و اندكي بعد، در 1875، انجمن تئوسوفي را در نيويورک تأسيس مي‌كنند. گفتيم كه در سال 1879 مركز فرقه به بمبئي و سپس به مدرس هند انتقال يافت. در پايان عمر بلاواتسكي، انجمن تئوسوفي حدود يكصد هزار عضو داشت.

بلاواتسكي مدعي بود كه با "استادان غيبي" ارتباط دارد، به دستور و با هدايت آن‌ها انجمن تئوسوفي را تشكيل داده و آموزه‌ها و كتاب‌ها و كردارش الهام شده از سوي اين "استادان غيبي" است. [69] در صفحات بعد از زبان كاظمزاده ايرانشهر، تئوسوفيست بهائي، با "استادان غيبي" آشنا خواهيم شد. اين استادان "مهاتما" ناميده مي‌شدند. مهاتما واژه سانسكريت به معني "روح بزرگ" است. "استادان غيبي" در طول زندگي بلاواتسكي هماره حافظ و آموزگار او بوده‌اند ولي در ميان آنان يک استاد بنام موريا بطور اخص متولي بلاواتسكي بوده است. "استاد غيبي" ديگر، كه پس از موريا بيش‌ترين نقش را در فرقه تئوسوفي داشت، كوت هومي ناميده مي‌شد. بلاواتسكي مدعي بود كه اوّلين بار در سال 1851 در لندن موريا در كالبد مادي با او ديدار كرد و از آن پس مرتب موريا و كوت هومي را مي‌بيند يا دستورات آن‌ها را به صورت نامه دريافت مي‌كند. برخي نزديكان بلاواتسكي مدعي بودند اين دو موجود بر آن‌ها نيز ظاهر شده‌اند. وجود اين دو "استاد غيبي" چنان براي تئوسوفيست‌ها بديهي بود كه، بنوشته آرتور ليلي، يک نقاش آلماني تئوسوفيست چهره‌شان را ترسيم كرد. [70] البته، بلاواتسكي مدعي ارتباط با "استادان غيبي" ديگر نيز بود؛ مانند ايلاريون (استاد يوناني) و سراپيس (استاد مصري) يا "استاد نارايان"، كه بلاواتسكي مدعي بود بخش‌هايي از كتاب *ايزيس مكشوف* [71] را او الهام كرده است. خانم بزانت، رهبر بعدي فرقه، نيز ادعاهاي بلاواتسكي را تأييد و تكرار كرد و مدعي شد كه انجمن تئوسوفي را «برادران سفيد» ايجاد كردند تا «جهان را از مرداب ماترياليسم نجات دهند.» بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسكي «پيامبر برادري سفيد بود» و «برخي از ما و خود من از اعضاي آن هستيم.» [72]

به دليل پيشينه و عملكرد بغايت مرموز بلاواتسكي، برخي از كارگزاران انگليسي حكومت هند بريتانيا و نيز برخي از تبعيديان روس در لندن به ارتباط او با يک سازمان جاسوسي معتقد بودند و گمان مي‌بردند که وي مأمور اطلاعاتي حكومت تزاري است. [73] اين ظنّ از آغاز ورود الكات و بلاواتسكي به هند وجود داشت. بنوشته واديا، در آغاز ورود، الكات و بلاواتسكي بعنوان جاسوس روسيه مورد سوءظن پليس مخفي بمبئي و تحت مراقبت قرار گرفتند ولي اين مسئله پس از «ديدار دوستانه» كلنل الكات با مسئولين دپارتمان خارجي حكومت بمبئي منتفي شد. [74] بعدها، ريچارد هاجسن نيز، كه در گزارش جنجالي خود براي "انجمن تحقيقات روان" [75] لندن، بلاواتسكي را به شيادي متهم كرد، مدعي بود انجمن تئوسوفي دسيسه حكومت تزاري و بلاواتسكي جاسوس روسيه است. [76] سالاويف، رمان‌نويس روس كه مدتي در پاريس با بلاواتسكي ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسكي، با عنوان *كاهنه مدرن ايزيس*، اتهام جاسوسي را رد مي‌كند [77] ولي مدعي است كه بلاواتسكي شياد بود و در نزد او به جعل نامه‌هاي منسوب به "استادان غيبي" اعتراف كرده است. [78]

كلنل الكات و مادام بلاواتسكي در دوران اقامت در هند از حمايت مالي و سياسي زرسالاران يهودي و پارسي هند برخوردار بودند. براي مثال، بلاواتسكي در نامه‌اي از حضور خود به عنوان ميهمان در خانه سِر يعقوب الياس ساسون، يهودي بغدادي كه از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوري مالي- تجاري پهناوري را اداره مي‌كرد، خبر مي‌دهد و كمک مالي او به انجمن تئوسوفي. [79]



كلنل الكات و مادام بلاواتسكي، بنيانگذاران تئوسوفيسم

الكات و بلاواتسكي از نيويورک بهمراه يک پارسي بنام كاووسجي مهروانجي شروف [صراف] از طريق لندن راهي بمبئي شد. شروف بعداً رئيس لژ بمبئي شد. آنان 16 فوريه 1879 به بمبئي رسيدند. در فرداي ورودشان ميهماني بزرگ و مجللي به افتخارشان برگزار شد كه در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئي كه در آن زمان دوّمين شهر امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بشمار مي‌رفت. دو ماسون بلندپايه هند، خورشيدجي كاما و مانكجي خورشيدجي، در زمره ميزبانان بلاواتسكي و الكات بودند. آنان قريب به چهار سال در بمبئي مي‌مانند. در ژانويه 1880، با حضور الكات و بزرگان پارسي و يهودي شهر، *لژ بلاواتسكي* تأسيس مي‌شود كه تا امروز

بي‌وقفه به كار خود ادامه مي‌دهد و قديمي‌ترين لژ تئوسوفيستي بشمار مي‌رود. در ميان بنيان‌گذاران لژ بلاواتسكي چهار پارسي حضور دارند: كاووسجي مهروانجي شروف، فرامرز رستمجي جوشي، سهرابجي ايدلجي واردن، رستمجي كاووسجي زابلي. مركز اوّليه و موقت لژ در خانه سهرابجي پادشاه است. بلاواتسكي و الكات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مركز انجمن تئوسوفي در آديار، راهي مدرس مي‌شوند. [80]

آن‌چه به اجمال گفته شد به روشني نشان مي‌دهد كه حركت كلنل الكات و مادام بلاواتسكي به هند كاملاً سازمان‌يافته بود و تنها با اتكاء بر ثروت عظيم زرسالاران پارسي و يهودي هند و شركاي آنان در نيويورک و لندن و پاريس و ساير نقاط جهان بود كه انجمن تئوسوفي توانست در اوائل سده بيستم ميلادي به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

نقش پارسيان هند در رشد انجمن تئوسوفي تا بدانجاست كه مي‌توان گفت بدون حضور پارسيان فرقه فوق نمي‌توانست رشدي قابل توجه داشته باشد. در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، *مانكجي هاتريا* و سپس *اردشير ريپورتر*، نمايندگان *پارسي پانچايت* (انجمن بزرگان پارسي هند) و مسئولين شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، نقش مهمي در تقويت و اشاعه *بهائي‌گري* ايفا نمودند تا بدان حد كه گروه كثيري از زرتشتيان ايران را به پيوستن به فرقه بهائي ترغيب كردند و نارضايتي شديد موبدان زرتشتي ايران را سبب شدند. [81] راز پيوند عميق فرقه تئوسوفي با بهائيت را بايد در خاستگاه واحد و برخورداري از "استادان غيبي" واحد جستجو كرد.

<u>قسمت سوّم</u>

---

29. René Guénon (1886-1951)

30. Traditionalism

31. براي آشنايي با مفاهيم "شرق" و "غرب" و "سنت" و "تجدّد" در انديشه گنون بنگريد به مهم‌ترين كتاب گنون: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، تهران: انتشارات حكمت، 1389، صص 39-53. از اين كتاب ترجمه قديمي وجود دارد كه پس از انقلاب بارها تجديد چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه ضياءالدين دهشيري، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات اميركبير، 1372.

32. جواد دانش، "حكمت خالده و وحدت متعالي اديان: نقد انديشه سيد حسين نصر"، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.

33. گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، ص 49.

34. Guenonianism

35. Whitall Perry, in *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.

بنقل از: محمد لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نيستم؟"، ترجمه منصور نصيري، *خرد جاويدان: مجموعه مقالات همايش نقد تجدّد از ديدگاه سنت‌گرايان معاصر*، به اهتمام شهرام يوسفي فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگليسي مقاله فوق در اين آدرس موجود است:

Hajj Muhammad Legenhausen, “Why I Am Not A Traditionalist”, 2002:

http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm

36. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)

37. Religio Perennis (Perennial Religion)

38. Perennialism

39. وبگاه انتشارات حکمت، "مجموعه‌اي براي آشنايي با سنت‌گرايان"، شنبه، 26 ارديبهشت 1388.

http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

40. Universalism

41. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.

42. Sedgwick, ibid, p. 125.

Michael Fitzgerald, "Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l'esprit de l'indien peau-rouge" in *Frithjof Schuon, 1907–1998: Etudes et temoignages*, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

43. Oswald Spengler (1880-1936)

44. Arnold Toynbee (1889-1975)

45. Henry Steel Olcott (1832-1907)

46. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

47. مادام بلاواتسکي مي‌گويد: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفي از نيويورک به بمبئي در هند انتقال يافت و سپس براي هميشه به مدرس.»

H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

48. Besant Nagar

49. Annie Besant (1847-1933)

50. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

51. براي آشنايي با آريايي‌گرايي در انديشه تئوسوفيسم و نظرات خانم بزانت بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اسطوره‌ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود"، *پژوهه صهيونيت*، کتاب دوّم، تهران: مرکز مطالعات فلسطين، 1381، صص 433-496. گفتگوي فوق در اين آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

52. براي آشنايي با پيوند آريايي‌گرايي و فرقه‌هاي رازآميز آريايي‌گرا با نازيسم بنگريد به: عبدالله شهبازي، "رازهاي پنهان صعود نازيسم" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

53. Friedrich Max Muller (1823-1900)

54. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

55. *آموزه سرّي* مهم‌ترين اثر تئوسوفيستي است. اين كتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجديد چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسكي، آني بزانت سه جلد ديگر بنام ادامه *آموزه سرّي* بلاواتسكي منتشر كرد. هم اكنون دوره كتاب فوق در شش جلد است كه جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد. نام كامل كتاب اين است:

The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy.

56. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

57. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

58. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

59. براي آشنايي با پيشينه آريايي‌گرايي و تأثيرات آن بر ايران‌شناسي و تاريخ‌نگاري ايران بنگريد به گفتگوي عبدالله شهبازي با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردين 1379) با عنوان "ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخ‌نگاري" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

60. Colonel Peter Hahn

61. Mecklenburg

62. Andrei Mikhailovich Fadeyev

63. Nikifor Vladimirovich Blavatsky

64. Lillie, ibid, pp. 1-14.

65. ibid, p. 51.

66. براي آشنايي با مازيني بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اليگارشي لندن و بنيان‌گذاري تروريسم جديد: مازيني، انقلابي يا توطئه‌گر؟" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

67. Lillie, ibid, p. 44-45.

68. ibid, pp. 19-20.

69. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

70. Lillie, ibid, p. 226.

71. کتاب مهم بلاواتسکي که در سال 1877 در دو جلد در نيويورک و لندن منتشر شد:

H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

72. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

73. Lillie, ibid, p. 227.

74. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

75. Society for Psychical Research (SPR)

76. Richard Hodgson, "The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?", *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

77. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

78. ibid, pp. 149-159.

79. Lillie, ibid, p. 86.

80. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* pp. 1-9.

81. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "مانکجي هاتريا و بهائي‌گري اوّليه" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm

"سِر اردشير ريپورتر: ترويج بهائي‌گري و ستيز با موبدان" در اين آدرس:

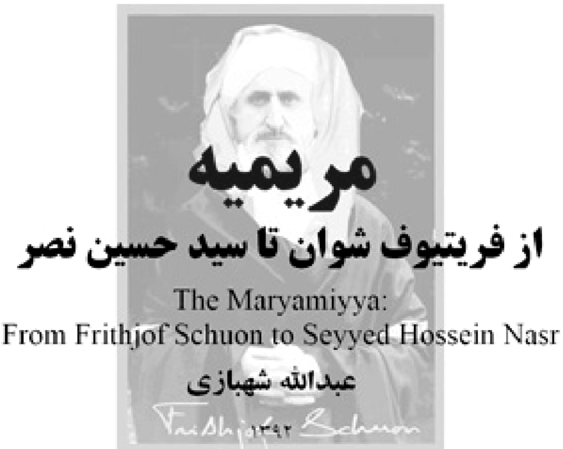
www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm

Sunday, June 02, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 2





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت دوّم

رنه گنون و پيروان شوان در ايران

رنه گنون، [29] انديشمند فرانسوي- مصري، در سال 1886 به دنيا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنيان‌گذار جريان فکري در غرب شناخته مي‌شود که به "تراديشناليسم" [30] معروف است.

پيروان شوان و نصر در ايران در پوشش نام و آراء گنون براي خود اعتبار کسب مي‌کنند. آنان خود را وارث فکري و معنوي رنه گنون و "سنت‌گرايي" گنوني معرفي مي‌کنند در حالي که، آن‌گونه که خواهيم ديد، رفتار و عملکرد شوان در تقابل با سيره و عقايد گنون بود بنحوي که اقدامات شوان را عامل افسردگي شديد و مرگ زودرس گنون در 64 سالگي مي‌دانند.

پيروان شوان در ايران، که خود را در پوشش گنوني پنهان کرده‌اند، عموماً داراي مناصب و عناوين شامخ دانشگاهي هستند، و وجهه و نفوذشان از اين طريق است. اين در حالي است که گنون انديشمندي غيردانشگاهي بود و بي‌اعتنا به قالب‌هاي دانشگاهي غرب. گنون با تأخير بسيار، در 30 سالگي (1915)، از سوربن مدرک ليسانس در رشته فلسفه اخذ کرد و اين بالاترين مدرک تحصيلي اوست. گنون در سال‌هاي بعد (1917-1918) در مدرسه‌اي در الجزاير به تدريس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاريس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين هاي هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولي سيلوين لوي،

هندوشناس مشهور يهودي- فرانسوي، آن را بعنوان پايان‌نامه دکتري نپذيرفت. کمي بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر کرد. اين اوّلين کتاب گنون است. معهذا، بعدها که گنون، پس از مرگ، به شهرت رسيد و انديشه‌هايش رسوخ يافت، سوربن او را از مفاخر علمي فرانسه شمرد و تدريس آراء گنون را آغاز کرد.

مفاهيم بنيادين در تراديشناليسم

در زبان فارسي معادل "سنت‌گرايي" را براي "تراديشناليسم" به کار گرفته‌اند و اين معادل رواج کامل يافته است. *"تراديشناليسم"، يا "جنبش تراديشناليست"، نام يک جريان فکري است که با عقايد رنه گنون هوّيت يافت و در اين معنا با مفهوم متعارفي که از "سنت"، در مقابل "تجدّد"، مي‌فهميم متفاوت است. [31]*

منظور تراديشناليست‌ها از "تراديشن" (سنت) آن چيزي نيست که در عرف زبان فارسي يا در مباحث جامعه‌شناسي و توسعه از "سنت" مي‌فهميم. گنون به اين برداشت ساده از مفهوم "سنت" در انديشه خود معترض است. از منظر گنون، *"سنت" حقايق يا اصولي است که «در معنايي وسيع از مبدأ الهي جاري شده و خارج از محبس زمان و مکان، تجليات گوناگون نظير اديان، هنر و مانند آن يافته است.» و «ذات قدسي از آن حيث که ذات قدسي است، مبدأ "سنت" است و به خوني مي‌ماند که در شريان‌هاي سنت ساري و جاري است. سنت حضور ذات قدسي را در تمام نقاط جهان هستي گسترش مي‌دهد و تمدني مي‌آفريند که ذات قدسي حضوري فراگير در آن دارد.» [32]* گنون حتي فلسفه را نيز "سنت" نمي‌داند به اين دليل که «در مرتبه راسيونل [عقلاني] و اساساً دنيوي است.» [33]

***بنابراين، تراديشناليست‌ها با ارائه مفهوم "سنت" يک منظومه فکري ارائه مي‌دهند که با معناي متعارف "سنت" تفاوت دارد.* اين جريان فکري را گاه *"گنون‌گرايي"* [34] مي‌نامند ولي خود آنان ترجيح مي‌دهند خويشتن را "تراديشناليست" بنامند.**

***ويتال پري*، از پيروان فريتيوف شوان (تراديشناليست‌هاي شواني)، که با او آشنا خواهيم شد، "سنت" را اين‌گونه تعريف کرده است:**

> ***«سنت تداوم وحي است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانين جهان‌شناختي و معنوي برآمده از دين وحياني، از طريق نسل‌هاي بي‌شمار است: [در سنت] هيچ امري فروگذار نشده است، از پايه‌ريزي نظام‌هاي اجتماعي و موازين رفتار تا احکام و قواعدي که به کنترل و تنظيم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزيين و پوشيدن لباس مربوط مي‌شود؛ سنت دربردارنده علوم رياضي، فيزيکي، پزشکي و روان‌شناختي و افزون بر آن مشتمل بر علومي است که از حرکتهاي فلکي گرفته ميشوند. آنچه که آن را کاملاً در مقابل علم مدرن ما، که اساساً نظامي بسته مي‌باشد، قرار ميدهد اين است که سنت همه چيز را به مراحل بالاتر هستي و در نهايت به اصول غايي، که مسائلي کاملاً ناشناخته براي بشر جديد هستند، ارجاع مي دهد.» [35]***

در انديشه سنت‌گرايان، *حکمت خالده (جاودان خرد)* [36] و *دين خالده [37]* مفاهيم بنيادين است. به اين نگرش، که به جاودانگي حکمت و جوهر ديني ازلي و ابدي قائل است، *پرنياليسم* [38] مي‌گويند. در زبان فارسي معادل‌هاي چون "پايدارگرايي" و "پاياگرايي" و "خالده‌گرايي" را براي پرنياليسم به کار برده‌اند. پرنياليسم گذشته‌گرايي نيست؛ آينده‌گرايي نيز هست. "پرنيال" حکمتي است که در زمان و مکان جاري و ساري است و از آغاز تا پايان امتداد دارد. خندق آبادي، دبير مجموعه "حکمت جاويدان"، پرنياليسم را اين‌گونه توضيح داده است:

> **«اين جريان که در آمريکا بيش‌تر به *سنت‌گرايي* و در فرانسه به *حکمت جاويدان* معروف است، شامل افرادي مي‌شود که معتقدند "ما سخناني حکمي داريم که از آغاز تاريخ بشريت بوده و مي‌توان آن‌ها را ديني به معناي وحياني کلمه در نظر گرفت که پس از اين نيز وجود خواهند**

داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه مي‌سنجند. یعني از نظر آن‌ها ما چیزي از خودمان نداریم و اصلاً نمي‌توانیم داشته باشیم. این‌که ما چیز جدیدي بگوییم، مبناي مدرن دارد و یک آدم سنتي هرگز چنین چیزي نمي‌گوید. یک سنت‌گرا همیشه به چیزهایي غیر بشري قائل است که به صورت‌هاي مختلفي ظهور کردهاند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌اند. در عالم سنت‌گرایي همیشه روابط استاد- شاگردي وجود داشته. آن‌ها به ابداع قائل نیستند بلکه از کشف سخن مي‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌هاي فلسفي و در درگیري با *جریانات مختلف معنویت‌گرا* در فرانسه مثل *جریانات تئوسوفي یا فراماسونري* و... مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامي در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسي کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. *از دیگر ایرانیاني که در این زمینه فعال‌اند مي توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعواني، دکتر هادي شریفي و دکتر بابک عالیخاني را نام برد.»*

خندق‌آبادي در پاسخ به این پرسش که *چرا این افراد از واژه سنت استفاده مي‌کنند نه دین*، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین مي‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر میگیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌هاي افلاطوني و هرمسي است. *آن‌ها به حقایقي قائل‌اند که منشأ غیر بشري دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتي داشته‌اند و گاه کمرنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده اند. آن‌ها به نوعي تکثرگرایي دیني خاصي قائل‌اند و براي توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن مي‌گویند، یعني از مبادي و مباني مشترکي که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایي خاصي دارند که همه ادیان مهم را معتبر مي‌داند.*

مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالي ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفي دارد، او مي‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایي‌اند که پاي کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر مي‌روند به هم نزدیک‌تر مي‌شوند تا در نوک کوه به هم مي‌رسند. در واقع نقطه پائین کوه حکم شریعت و بالاي کوه حکم باطن ادیان را دارد و مسیري هم که طي مي‌شود طریقت آن است. افراد باید در یک مسیر و سنت مشخصي قرار داشته باشند و نمي‌توان گفت من کمي از اسلام و کمي از مسیحیت را انتخاب مي‌کنم. *باید در یک مسیر باشند و بیش‌تر در آن عمیق شوند تا به نقطه مشترک برسند. در نتیجه سنت‌گرایان هیچ اصراري به تغییر دین ندارند. سنت‌گرایان در ادیان عمیق مي‌شوند نه این‌که از ادیان فرا بروند.* این فرارفتن بیش‌تر با جریان‌هاي معنویت‌گراي مدرن هم‌خوان است و سنت‌گرایان با چنین چیزهایي به‌طور شدید مخالف‌اند. یک سنت‌گراي مسلمان همیشه مسلمان باقي مي‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تر مي‌شود و هرگز مثلاً یک مسیحي را نفي نمي‌کند. این یکي از ویژگي‌هاي این جریان است که سنت‌هاي اصیل دیگر را انکار نمي‌کنند...

سنت‌گرایان به شریعت ادیان به عنوان یک ابزار نگاه مي‌کنند. سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّي نمي‌کنند، در حالي که بعضي از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را مي‌کنند و سنت‌گرایان بطور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت گرایان بعضي از تفاسیر رایج مثلاً تثلیث را نمي‌پذیرند و تفسیري را از آن ارائه مي‌کنند که با آموزه‌هاي باطني‌شان هماهنگ باشد. *یعني سنت‌گرایان تفسیرهاي خودشان را بر مباني سنتي بنا مي‌کنند* و با مباني مدرن مخالف‌اند و از ورود به بازي مدرن اجتناب مي‌کنند.... *آن ها قائل به سنت جاویدان، وحدت متعالي ادیان و بعد باطني‌اند.* مبناي سنت‌گرایان به مبناي عرفان بسیار نزدیک است. بسیاري از سخنان آن‌ها با توجه به شرایط روز کاملاً عارفانه است. البته، *چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفا جدا مي‌کند؛ یکي از آن‌ها توجه*

> *به اديان ديگر است. مثلاً مباحث اسلامي را با اصطلاحات هندي بيان مي‌کنند چون کاملاً آن را معتبر مي‌دانند.* البته به تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر مي گيرند...» [39]

چنان‌که خواهيم ديد، در انديشه شوان و پيروانش *خالده‌گرايي گنوني*، که در نهايت در اسلام تجلي مي‌يافت، به *يونيورساليسم [40] فرا- اسلامي* بدل مي‌شود. منظور از يونيورساليسم (جامع‌گرايي) تلاش براي ايجاد عقايد و مناسکي است که جامع همه اديان باشد.

مي‌گويند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاري براي نيل به غايت، يعني "حکمت خالده" (خرد جاودان) يا "دين خالده"، مي‌دانست. او در همان اوائل کارش نوشت که "دين خالده" را فراتر از «قوانين مقدس» اديان مرسوم مي‌داند و خود را «در قالب‌هايي» که برايش «اعتبار ندارند محصور نمي‌کند.»

يونيورساليسم شوان، بويژه در سال‌هاي پاياني عمرش، پس از مهاجرت به آمريکا، به پيدايش عقايد و مناسکي انجاميد که در زبان انگليسي با واژه Cult بيان مي‌شود. اين مفهوم با Sect متفاوت است. "سکت" به گروهي کوچک اطلاق مي‌شود که به دين معين تعلق دارند ولي عقايد يا مناسک خاصي دارند که آن‌ها را از قاطبه پيروان آن دين متمايز مي‌کند. ولي "کالت" گروه کوچکي است که، معمولاً با تعصب، از عقايد ديني خاص خود پيروي مي‌کنند که جزو اديان رايج نيست. [41]

بدينسان، مريميه شوان، که رسماً مدعي بوده و هست که تنها يک طريقت صوفي است، به "فرقه" و سرانجام به آئيني جديد بدل شد که در کلني شواني‌ها در بلومينگتن آمريکا خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خوانند.

اعتقادات "جامع" و "فرا- اسلامي" شوان را در اين نوشته مايکل فيتزجرالد، از گردانندگان کلني بلومينگتن، به روشني مي‌توان ديد. او در زندگينامه شوان مي‌نويسد:

> «اجراي برخي نسخه‌هاي ديني بايد با تماميت تمدن سنتي منطبق باشد. لذا، *اصرار بر اجراي برخي نسخه‌هاي ظاهري*، به دليل اوضاع نامعمول جهان مدرن، اين خطر را در بردارد که نيت اصلي دين را مخدوش کند و اين نسخه‌ها به جاي اين که به تقويت حيات معنوي دروني بينجامد به مانعي در راه آن بدل شود.» [42]

زمانه گنون

گنون انساني پردغدغه، صادق و جستجوگر بود که در فضاي بحران سياسي و اقتصادي و فرهنگي جهان غرب در اوائل سده بيستم ميلادي، سال‌هاي پرتنش جنگ جهاني اوّل و پس از آن، راه معنويت را براي نجات بشريت جستجو ميکرد. در سال‌هاي فوق، به دليل بحران گسترده و عميق و کم‌سابقه فوق، جنبش‌هاي کمونيستي و سوسياليستي اوج گرفته و در روسيه به انقلاب 1917، فروپاشي نظام تزاري و تأسيس حکومت بلشويکي، انجاميده بود.

جنگ اوّل جهاني ده ميليون کشته و بيست ميليون معلول جنگي برجاي گذارد و ورشکستگي صنايع و کشاورزي و تنگدستي بيش‌تر مردم تهيدست اروپا را در پي داشت. اين عوامل رشد حرکت‌هاي انقلابي را پديد آورد و در محافل حاکمه غرب وحشت جدّي از خطر سلطه بلشويسم ايجاد کرد. در سال 1918 در کشور مقتدري چون آلمان شورشهاي وسيعي رخ داد که به انقراض نظام سلطنتي و استقرار جمهوري انجاميد. ناآرامي در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونين و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسياليستها به قدرت رسيدند و تحت تأثير بلشويکهاي روسيه تأسيس "جمهوري شوروي" را اعلام کردند. اين جمهوري پس از 133 روز مقاومت به دست نيروهاي نظامي قدرتهاي غربي سرکوب شد. در سالهاي 1918-1920 حرکتهاي کارگري و انقلابي در فرانسه و ايتاليا نيز در اوج بود. در بريتانيا، بزرگترين قدرت دنياي آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پايان جنگ جهاني (1919-1921) به ترتيب 000/ 591 /2 ، 000/ 932 /1 و 000/ 800/

1 کارگر انگليسي در اعتصاب بودند. حزب نوپديد کارگر، که در آن زمان در جناح چپ سياست بريتانيا قرار داشت و از حمايت کارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بيش‌تر مي‌يافت و حتي کار به جايي رسيد که در 2 فوريه 1920 دولت لويد جرج کنفرانسي با شرکت وزراي کابينه براي بررسي امکانات نظامي موجود در بريتانيا به منظور سرکوب انقلاب داخلي تشکيل داد. سرانجام به علت فشار کارگران و طبقات متوسط و پائين مردم بريتانيا در 23 ژانويه سال 1924 دولت رمزي مکدونالد، با گرايشهاي سوسياليستي، به قدرت رسيد و قريب به 9 ماه در قدرت ماند. اين نخستين بار در تاريخ بريتانيا بود که دولتي سوسياليستي رأي اکثريت مردم را به دست مي‌آورد. حتي ايالات متحده آمريکا، که فاتح اصلي جنگ بود و در اين دوران کشورهاي اروپايي را با 200/ 7 ميليارد دلار بدهي به وامدار خود بدل کرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترين اعتصاب کارگري تاريخ خود تا آن زمان بود که بيش از چهار ميليون نفر را در بر گرفت.

در اين فضا، انديشمنداني چون *اسوالد اشپنگلر [43]* آلماني و *آرنولد توين‌بي* [44] انگليسي و *رنه گنون* فرانسوي و برخي متفکران ديگر غربي از "انحطاط غرب" و فروپاشي "تمدن غربي" سخن مي‌گفتند. کتاب دو جلدي و تأثيرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌هاي 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، کتاب *انسان و تکنيک* را منتشر کرد که در آن درباره مخاطرات تکنولوژي و صنعتي کردن براي فرهنگ بشري سخن گفته بود. رويکرد همدلانه انديشمندان غربي به "شرق" و به تمدن اسلامي در آن سال‌ها نيز به گنون منحصر نبود. براي مثال، آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، در سپتامبر 1921 طرح تدوين کتاب گران‌سنگ خود را درباره تاريخ تمدن پي ريخت و چهل سال پسين زندگي‌اش مصروف تدوين و نشر اين کتاب، در 12 جلد و با نام *بررسي تاريخ*، شد. رويکرد توين‌بي به شرق و به اسلام همدلانه بود. *معهذا، اين گنون بود که به دريافتي "اسلامي" از اسلام رسيد و زندگي خود را وقف اين اعتقاد کرد.*

گنون و تئوسوفيسم

راهي که گنون پيمود دشوار و پرفراز و نشيب بود. او که به دنبال دريافتي معنوي از هستي بود، در 20 سالگي، در سال 1906، به *تئوسوفيسم* پيوست؛ جرياني که در فضاي آن زمان غرب رنگ و بوي عرفان شرقي مي‌داد و به اين دليل براي جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جوياي معنويت جاذبه داشت.

واژه تئوسوفيسم را در فارسي گاه با معادل‌هايي کلي چون "حکمت الهي" و "عرفان" عرضه مي‌کنند که موجب خطاهاي جدّي مي‌شود. تئوسوفيسم "عرفان" نيست هر چند مدعي نوع خاصي از "عرفان" است.

تئوسوفيسم نام يک جريان فکري و سازماني است با پيوندها و مناسک ماسوني که *کلنل هنري الکات* [45] و *هلنا بلاواتسکي* [46] در سال 1875، با تأسيس *"انجمن جهاني تئوسوفي"*، در نيويورک بنيان نهادند. در سال 1879 مرکز انجمن به بمبئي انتقال يافت و پس از خريد املاک وسيعي در آديار، در حومه شهر مدرس هند، مرکز انجمن را بطور دائم به اين محل منتقل کردند. [47] منطقه فوق امروزه يکي از محلات مدرس است و "بزانت نگر" [48] ناميده مي‌شود. پس از الکات و بلاواتسکي، زني بنام *آني بزانت [49]* رهبري تئوسوفيسم را به دست گرفت. کلنل الکات آمريکايي بود و بعنوان نماينده ويژه راترفورد هايس، [50] نوزدهمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريکا، در هند فعاليت مي‌کرد. مادام بلاواتسکي مهاجر از روسيه بود و معروف به توانايي در علوم خفيه. آني بزانت انگليسي و از خاندان وود بود که از ديرباز در تکاپوهاي استعماري فعال بودند.

تئوسوفيسم تأثيرات بزرگ فکري بر جاي نهاد که هنوز پابرجاست. ظهور *آريايي‌گرايي* در اروپاي غربي و سپس *نازيسم* از پيامدهاي تئوسوفيسم بود به دليل جايگاهي که تئوسوفيست‌ها براي "نژاد آريايي" در "تمدن‌سازي" قائل شدند و اين ايده را به شکل گسترده تبليغ کردند. [51] سهم تئوسوفيسم در پيدايش نازيسم تا بدانجاست که نشان "صليب شکسته"، که در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم، البته در ترکيب با نماد "ستاره داوود"، بعنوان آرم انجمن جهاني تئوسوفي به کار مي‌رفت، عيناً به آرم حزب نازي بدل شد. [52]



آرم انجمن جهاني تئوسوفي

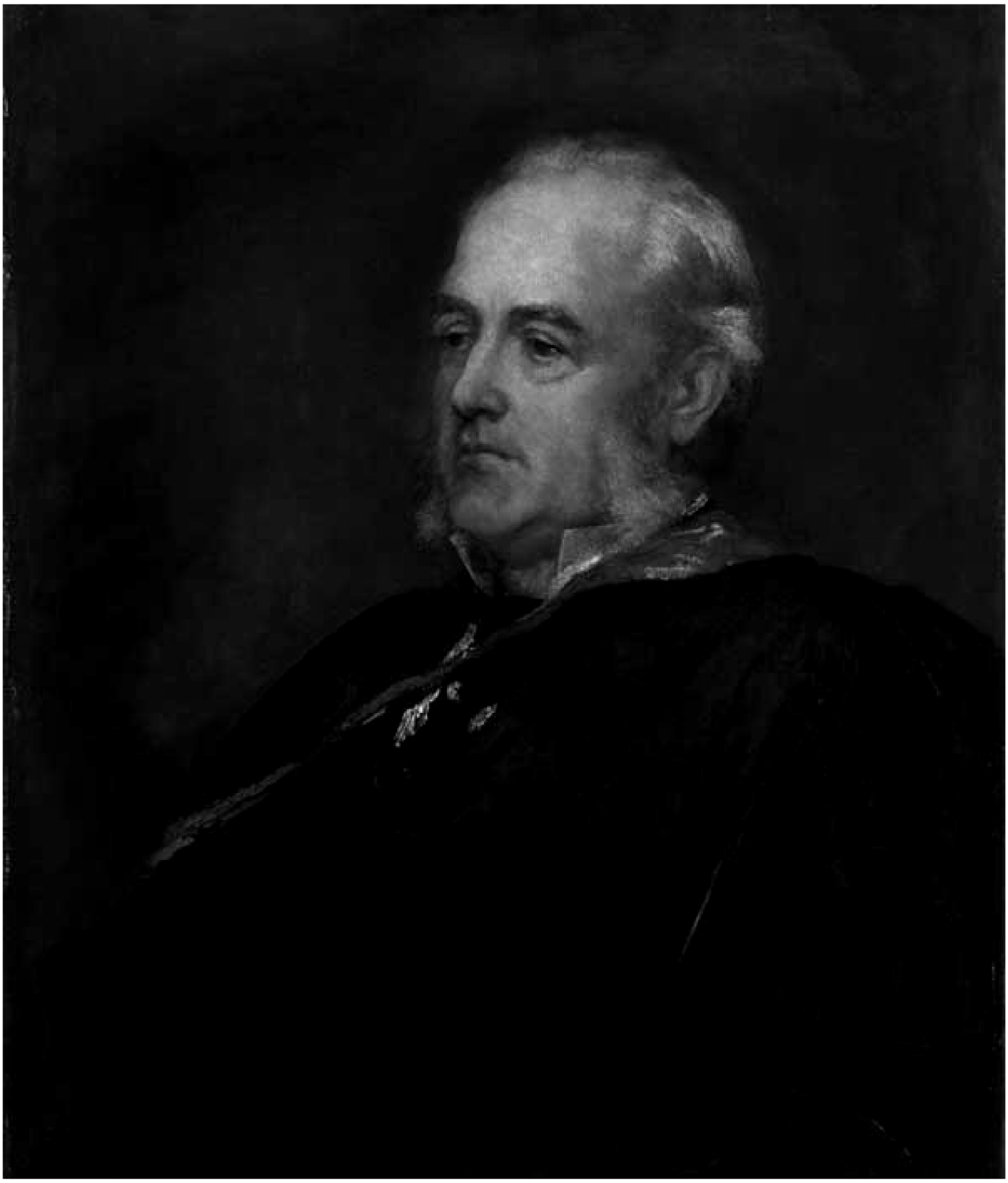
ماکس مولر و انجمن تئوسوفي

پيوندهاي انجمن تئوسوفي با کانون‌هاي قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز مي‌توان رديابي کرد. اين فرقه بدون پشتوانه عظيم مالي و سياسي نمي‌توانست به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

فريدريش ماکس مولر [53] بعنوان برجسته‌ترين شخصيت آکادميک حامي تئوسوفيسم شناخته مي‌شد و، بنوشته آرتور ليلي، مشاور و راهنماي فکري کلنل الکات بود. [54] اگر، آن‌گونه که الکات و بلاواتسکي و بزانت مدعي هستند، و تئوسوفيست‌ها باور دارند، که تعاليم و دستورات خود را از "استاد غيبي" مي‌گرفتند، "استاد" بلاواتسکي بايد ماکس مولر باشد؛ و تنها "استادي" چون ماکس مولر است که مي‌تواند کتابي حجيم و سنگين چون _آموزه سرّي_ [55] را به بلاواتسکي ديکته کند. ماکس مولر بعدها، در سال 1893، همزمان با برگزاري اوّلين "کنگره جهاني اديان" در شيکاگو، کتاب خود را در تبليغ تئوسوفيسم، با عنوان _تئوسوفي يا دين روانشناختي_، [56] منتشر کرد. فريدريش ماکس مولر آلماني است. او در سال 1846 به استخدام کمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و به تحقيق در متون ديني سانسکريت و دين‌شناسي تطبيقي مشغول شد. از 1848 تا پايان عمر ساکن آکسفورد بود. او در جايگاه خود مرجعيت تام يافت و بسياري از محققان نامدار بعدي در نزد او با فرهنگ و اساطير و اديان شرقي آشنا شدند. ماکس مولر عضو شوراي مشاوران خصوصي ملکه ويکتوريا بود. [57] جيوانجي مودي، فراماسون نامدار پارسي هند، ماکس مولر را برجسته‌ترين محقق سده نوزدهم در زمينه اديان، ادبيات، اسطوره‌ها و فولکلور باستاني شرق مي‌داند. [58]

ماکس مولر بنيان‌گذار _آريايي‌گرايي_ است زيرا نخستين کسي است که اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و آن‌ها را از اقوام "توراني"، که در سده نوزدهم به اقوام ترک اطلاق مي‌شد، و "سامي" متمايز کرد و "آريايي" ناميد. واژه "آريا" برگرفته از متون سانسکريت است

به معني "نجيب" و "اصيل". بايد بيفزاييم که در همين دوران *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس نامدار يهودي ساکن مجارستان، که بگفته خود جاسوس ديزرائيلي، صدراعظم يهودي‌تبار بريتانيا، بود، با اخذ واژه "توران" از *شاهنامه فردوسي*، در کار پرداخت "پان‌تورانيسم" (پان‌ترکيسم) بود. [59]



فريدريش ماکس مولر، شرق شناس نامدار آلماني- انگليسي و پدر آريايي گرايي

سيماي مرموز مادام بلاواتسکي

***هلنا بلاواتسکي* دختر يک نظامي آلماني ساکن روسيه بود. پدرش، کلنل پيتر هاهن، [60] ظاهراً از يک خاندان اشرافي قديمي آلمان در منطقه مکلنبرگ [61] بود. کلنل هاهن آلماني با دختري روس از خانواده فادايف ازدواج کرد که مادرش از از جانب مادر به خاندان نامدار اشرافي دالگورکي تعلق داشت. از اين پس از نقش پدر در زندگي هلنا اطلاع نداريم زيرا مادر هلنا با پدرش، آندري فادايف، [62] زندگي مي‌کرد که در قفقاز مناصبي داشت.**

فادايف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفليس مهاجرت كردند و فادايف به كار در دستگاه نايب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندكي بعد، در 7 ژوئن 1849 هلناي هفده ساله به همسري ژنرال نيكيفور بلاواتسكي [63] شصت ساله، نايب‌الحكومه ايروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گريخت.

از اين زمان، تا سال 1873، يعني به مدت 24 سال، درباره زندگي مادام بلاواتسكي اطلاع دقيق در دست نيست. گفته مي‌شود كه وي به قسطنطنيه (استانبول) رفت و بهمراه يک كنتس روس به سيروسياحت در مصر و يونان و اروپاي شرقي پرداخت. تئوسوفيست‌ها ادعا مي‌كنند كه بلاواتسكي در تبت در نزد "استادان غيبي" آموزش ديد و با "اسرار" آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسكي به تبت افسانه‌هايي نقل مي‌شود تا از او چهره‌اي خارق‌العاده تصوير شود. آرتور ليلي در بررسي دقيق خود نشان مي‌دهد كه اين ادعاها صحت ندارد و سفر به تبت رخ نداده زيرا منابع پراكنده از حضور بلاواتسكي در اروپاي شرقي، يونان، مصر، پاريس و لندن در اين سال‌ها خبر داده‌اند. [64]

دامنه اين افسانه‌پردازي‌ها تا بدانجاست كه مجله *تئوسوفيست* در شماره اوت 1893 ادعا كرد بلاواتسكي در سال 1867 در جنگ‌هاي داخلي ايتاليا، در قشون مازيني و گاريبالدي، كشته شده و يكي از "استادان غيبي" براي اشاعه حقيقت در جهان وارد كالبد او شده است. [65] ارتباط مادام بلاواتسكي با سازمان مخفي توطئه‌گران ايتاليا، به رهبري مازيني، [66] بعيد نيست زيرا در ميان نزديكان و حاميان بلاواتسكي در زمان استقرار در نيويورک فردي ايتاليايي را مي‌شناسيم بنام "مسيو ب." كه عضو فرقه كاربوناري و قبلاً منشي مازيني بوده است. [67]

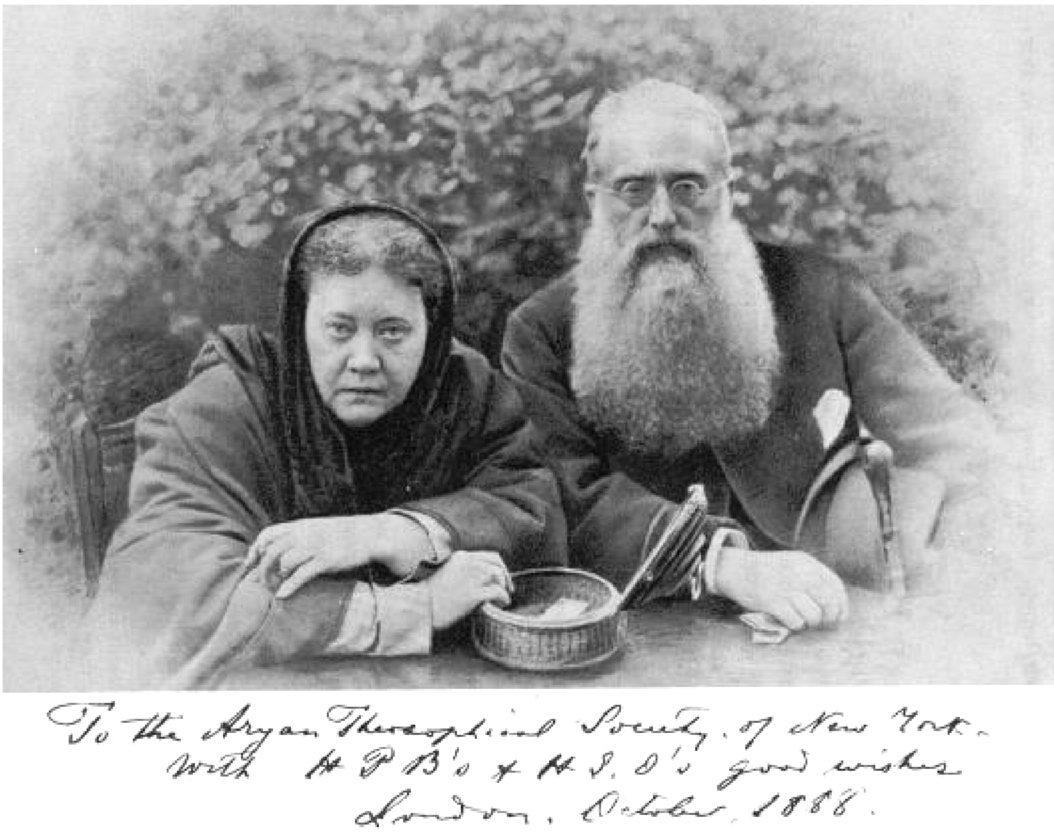
در سال 1871 مادام بلاواتسكي را در قاهره مي‌يابيم كه كارگرداني يک انجمن "احضار روح" را به دست دارد. توصيفي كه از "انجمن" فوق ارائه شده نشان مي‌دهد كه وي به تنهايي كار نمي‌كرده و از دفتر و دستک و دستياراني برخوردار بوده و پشتوانه مالي كافي داشته است. [68]

در سال 1873 مادام بلاواتسكي در پاريس است. او با كشتي عازم نيويورک مي‌شود و با كلنل هنري الكات ديدار مي‌كند و اندكي بعد، در 1875، انجمن تئوسوفي را در نيويورک تأسيس مي‌كنند. گفتيم كه در سال 1879 مركز فرقه به بمبئي و سپس به مدرس هند انتقال يافت. در پايان عمر بلاواتسكي، انجمن تئوسوفي حدود يكصد هزار عضو داشت.

بلاواتسكي مدعي بود كه با "استادان غيبي" ارتباط دارد، به دستور و با هدايت آن‌ها انجمن تئوسوفي را تشكيل داده و آموزه‌ها و كتاب‌ها و كردارش الهام شده از سوي اين "استادان غيبي" است. [69] در صفحات بعد از زبان كاظم‌زاده ايرانشهر، تئوسوفيست بهائي، با "استادان غيبي" آشنا خواهيم شد. اين استادان "مهاتما" ناميده مي‌شدند. مهاتما واژه سانسكريت به معني "روح بزرگ" است. "استادان غيبي" در طول زندگي بلاواتسكي همراه حافظ و آموزگار او بوده‌اند ولي در ميان آنان يک استاد بنام موريا بطور اخص متولي بلاواتسكي بوده است. "استاد غيبي" ديگر، كه پس از موريا بيش‌ترين نقش را در فرقه تئوسوفي داشت، كوت هومي ناميده مي‌شد. بلاواتسكي مدعي بود كه اوّلين بار در سال 1851 در لندن موريا در كالبد مادي با او ديدار كرد و از آن پس مرتب موريا و كوت هومي را مي‌بيند يا دستورات آن‌ها را به صورت نامه دريافت مي‌كند. برخي نزديكان بلاواتسكي مدعي بودند اين دو موجود بر آن‌ها نيز ظاهر شده‌اند. وجود اين دو "استاد غيبي" چنان براي تئوسوفيست‌ها بديهي بود كه، بنوشته آرتور ليلي، يک نقاش آلماني تئوسوفيست چهره‌شان را ترسيم كرد. [70] البته، بلاواتسكي مدعي ارتباط با "استادان غيبي" ديگر نيز بود؛ مانند ايلاريون (استاد يوناني) و سراپيس (استاد مصري) يا "استاد نارايان"، كه بلاواتسكي مدعي بود بخش‌هايي از كتاب *ايزيس مكشوف* [71] را او الهام كرده است. خانم بزانت، رهبر بعدي فرقه، نيز ادعاهاي بلاواتسكي را تأييد و تكرار كرد و مدعي شد كه انجمن تئوسوفي را «برادران سفيد» ايجاد كردند تا «جهان را از مرداب ماترياليسم نجات دهند.» بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسكي «پيامبر برادري سفيد بود» و «برخي از ما و خود من از اعضاي آن هستيم.» [72]

به دلیل پیشینه و عملکرد بغایت مرموز بلاواتسکي، برخي از کارگزاران انگلیسي حکومت هند بریتانیا و نیز برخي از تبعیدیان روس در لندن به ارتباط او با یک سازمان جاسوسي معتقد بودند و گمان مي‌بردند که وي مأمور اطلاعاتي حکومت تزاري است. [73] این ظنّ از آغاز ورود الکات و بلاواتسکي به هند وجود داشت. بنوشته وادیا، در آغاز ورود، الکات و بلاواتسکي بعنوان جاسوس روسیه مورد سوءظن پلیس مخفي بمبئي و تحت مراقبت قرار گرفتند ولي این مسئله پس از «دیدار دوستانه» کلنل الکات با مسئولین دپارتمان خارجي حکومت بمبئي منتفي شد. [74] بعدها، ریچارد هاجسن نیز، که در گزارش جنجالي خود براي "انجمن تحقیقات روان" [75] لندن، بلاواتسکي را به شیادي متهم کرد، مدعي بود انجمن تئوسوفي دسیسه حکومت تزاري و بلاواتسکي جاسوس روسیه است. [76] سالاویف، رمان‌نویس روس که مدتي در پاریس با بلاواتسکي ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسکي، با عنوان *کاهنه مدرن ایزیس*، اتهام جاسوسي را رد مي‌کند [77] ولي مدعي است که بلاواتسکي شیاد بود و در نزد او به جعل نامه‌هاي منسوب به "استادان غیبي" اعتراف کرده است. [78]

کلنل الکات و مادام بلاواتسکي در دوران اقامت در هند از حمایت مالي و سیاسي زرسالاران یهودي و پارسي هند برخوردار بودند. براي مثال، بلاواتسکي در نامه‌اي از حضور خود به عنوان میهمان در خانه سِر یعقوب الیاس ساسون، یهودي بغدادي که از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوري مالي- تجاري پهناوري را اداره مي‌کرد، خبر مي‌دهد و کمک مالي او به انجمن تئوسوفي. [79]



کلنل الکات و مادام بلاواتسکي، بنیانگذاران تئوسوفیسم

الکات و بلاواتسکي از نیویورک بهمراه یک پارسي بنام کاووسجي مهروانجي شروف [صراف] از طریق لندن راهي بمبئي شد. شروف بعداً رئیس لژ بمبئي شد. آنان 16 فوریه 1879 به بمبئي رسیدند. در فرداي ورودشان میهماني بزرگ و مجللي به افتخارشان برگزار شد که در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئي که در آن زمان دوّمین شهر امپراتوري بریتانیا، پس از لندن، بشمار مي‌رفت. دو ماسون بلندپایه هند، خورشیدجي کاما و مانکجي خورشیدجي، در زمره میزبانان بلاواتسکي و الکات بودند. آنان قریب به چهار سال در بمبئي مي‌مانند. در ژانویه 1880، با حضور الکات و بزرگان پارسي و یهودي شهر، *لژ بلاواتسکي* تأسیس مي‌شود که تا امروز

بي‌وقفه به كار خود ادامه مي‌دهد و قديمي‌ترين لژ تئوسوفيستي بشمار مي‌رود. در ميان بنيان‌گذاران لژ بلاواتسكي چهار پارسي حضور دارند: كاووسجي مهروانجي شروف، فرامرز رستمجي جوشي، سهرابجي ايدلجي واردن، رستمجي كاووسجي زابلي. مركز اوّليه و موقت لژ در خانه سهرابجي پادشاه است. بلاواتسكي و الكات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مركز انجمن تئوسوفي در آديار، راهي مدرس مي‌شوند. [80]

آن‌چه به اجمال گفته شد به روشني نشان مي‌دهد كه حركت كلنل الكات و مادام بلاواتسكي به هند كاملاً سازمان‌يافته بود و تنها با اتكاء بر ثروت عظيم زرسالاران پارسي و يهودي هند و شركاي آنان در نيويورك و لندن و پاريس و ساير نقاط جهان بود كه انجمن تئوسوفي توانست در اوائل سده بيستم ميلادي به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

نقش پارسيان هند در رشد انجمن تئوسوفي تا بدانجاست كه مي‌توان گفت بدون حضور پارسيان فرقه فوق نمي‌توانست رشدي قابل توجه داشته باشد. در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، *مانكجي هاتريا* و سپس *اردشير ريپورتر*، نمايندگان *پارسي پانچايت* (انجمن بزرگان پارسي هند) و مسئولين شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، نقش مهمي در تقويت و اشاعه *بهائي‌گري* ايفا نمودند تا بدان حد كه گروه كثيري از زرتشتيان ايران را به پيوستن به فرقه بهائي ترغيب كردند و نارضايتي شديد موبدان زرتشتي ايران را سبب شدند. [81] راز پيوند عميق فرقه تئوسوفي با بهائيت را بايد در خاستگاه واحد و برخورداري از "استادان غيبي" واحد جستجو كرد.

<u>قسمت سوّم</u>

---

29. René Guénon (1886-1951)

30. Traditionalism

31. براي آشنايي با مفاهيم "شرق" و "غرب" و "سنت" و "تجدّد" در انديشه گنون بنگريد به مهم‌ترين كتاب گنون: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، تهران: انتشارات حكمت، 1389، صص 39-53. از اين كتاب ترجمه قديمي وجود دارد كه پس از انقلاب بارها تجديد چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه ضياءالدين دهشيري، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات اميركبير، 1372.

32. جواد دانش، "حكمت خالده و وحدت متعالي اديان: نقد انديشه سيد حسين نصر"، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.

33. گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، ص 49.

34. Guenonianism

35. Whitall Perry, in *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.

بنقل از: محمد لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نيستم؟"، ترجمه منصور نصيري، *خرد جاويدان: مجموعه مقالات همايش نقد تجدّد از ديدگاه سنت‌گرايان معاصر*، به اهتمام شهرام يوسفي فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگليسي مقاله فوق در اين آدرس موجود است:

Hajj Muhammad Legenhausen, “Why I Am Not A Traditionalist”, 2002:

<u>http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm</u>

36. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)

37. Religio Perennis (Perennial Religion)

38. Perennialism

39. وبگاه انتشارات حکمت، "مجموعه‌اي براي آشنايي با سنت‌گرايان"، شنبه، 26 ارديبهشت 1388.

http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

40. Universalism

41. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.

42. Sedgwick, ibid, p. 125.

Michael Fitzgerald, "Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l'esprit de l'indien peau-rouge" in *Frithjof Schuon, 1907–1998: Etudes et temoignages*, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

43. Oswald Spengler (1880-1936)

44. Arnold Toynbee (1889-1975)

45. Henry Steel Olcott (1832-1907)

46. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

47. مادام بلاواتسکي مي‌گويد: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفي از نيويورک به بمبئي در هند انتقال يافت و سپس براي هميشه به مدرس.»

H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

48. Besant Nagar

49. Annie Besant (1847-1933)

50. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

51. براي آشنايي با آريايي‌گرايي در انديشه تئوسوفيسم و نظرات خانم بزانت بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اسطوره‌ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود"، *پژوهه صهيونيت*، کتاب دوّم، تهران: مرکز مطالعات فلسطين، 1381، صص 433-496. گفتگوي فوق در اين آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

52. براي آشنايي با پيوند آريايي‌گرايي و فرقه‌هاي رازآميز آريايي‌گرا با نازيسم بنگريد به: عبدالله شهبازي، "رازهاي پنهان صعود نازيسم" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

53. Friedrich Max Muller (1823-1900)

54. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

55. *آموزه سرّي* مهم‌ترين اثر تئوسوفيستي است. اين كتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجديد چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسكي، آني بزانت سه جلد ديگر بنام ادامه *آموزه سرّي* بلاواتسكي منتشر كرد. هم اكنون دوره كتاب فوق در شش جلد است كه جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد. نام كامل كتاب اين است:

***The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy*.**

56. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

57. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

58. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

59. براي آشنايي با پيشينه آريايي‌گرايي و تأثيرات آن بر ايران‌شناسي و تاريخ‌نگاري ايران بنگريد به گفتگوي عبدالله شهبازي با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردين 1379) با عنوان "ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخ‌نگاري" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

60. Colonel Peter Hahn

61. Mecklenburg

62. Andrei Mikhailovich Fadeyev

63. Nikifor Vladimirovich Blavatsky

64. Lillie, ibid, pp. 1-14.

65. ibid, p. 51.

66. براي آشنايي با مازيني بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اليگارشي لندن و بنيان‌گذاري تروريسم جديد: مازيني، انقلابي يا توطئه‌گر؟" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

67. Lillie, ibid, p. 44-45.

68. ibid, pp. 19-20.

69. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

70. Lillie, ibid, p. 226.

71. کتاب مهم بلاواتسکي که در سال 1877 در دو جلد در نیویورک و لندن منتشر شد:

H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

72. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

73. Lillie, ibid, p. 227.

74. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

75. Society for Psychical Research (SPR)

76. Richard Hodgson, "The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?", *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

77. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

78. ibid, pp. 149-159.

79. Lillie, ibid, p. 86.

80. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* pp. 1-9.

81. بنگرید به: عبدالله شهبازي، "مانکجي هاتریا و بهائي‌گري اوّلیه" در این آدرس:

www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm

"سِر اردشیر ریپورتر: ترویج بهائي‌گري و ستیز با موبدان" در این آدرس:

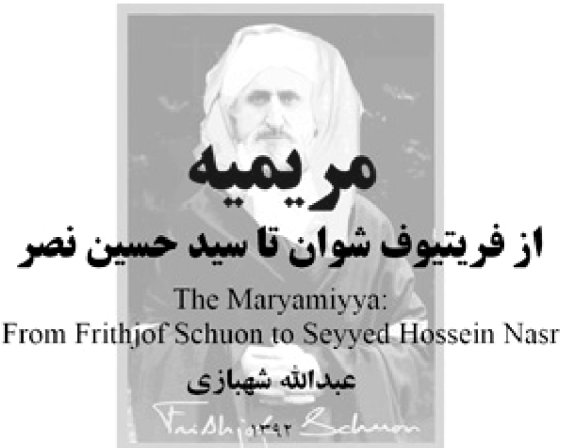
www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm

تاریخ آخرین ویریش : Sunday, June 02, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 2





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت دوّم

رنه گنون و پيروان شوان در ايران

رنه گنون، [29] انديشمند فرانسوي- مصري، در سال 1886 به دنيا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنيان‌گذار جريان فكري در غرب شناخته مي‌شود كه به "تراديشناليسم" [30] معروف است.

پيروان شوان و نصر در ايران در پوشش نام و آراء گنون براي خود اعتبار كسب مي‌كنند. آنان خود را وارث فكري و معنوي رنه گنون و "سنت‌گرايي" گنوني معرفي مي‌كنند در حالي كه، آن‌گونه كه خواهيم ديد، رفتار و عملكرد شوان در تقابل با سيره و عقايد گنون بود بنحوي كه اقدامات شوان را عامل افسردگي شديد و مرگ زودرس گنون در 64 سالگي مي‌دانند.

پيروان شوان در ايران، كه خود را در پوشش گنوني پنهان كرده‌اند، عموماً داراي مناصب و عناوين شامخ دانشگاهي هستند، و وجهه و نفوذشان از اين طريق است. اين در حالي است كه گنون انديشمندي غيردانشگاهي بود و بي‌اعتنا به قالب‌هاي دانشگاهي غرب. گنون با تأخير بسيار، در 30 سالگي (1915)، از سوربن مدرک ليسانس در رشته فلسفه اخذ كرد و اين بالاترين مدرک تحصيلي اوست. گنون در سال‌هاي بعد (1917-1918) در مدرسه‌اي در الجزاير به تدريس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاريس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومي بر مطالعه آيين‌هاي هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولي سيلوين لوي،

هندوشناس مشهور يهودي- فرانسوي، آن را بعنوان پايان‌نامه دکتري نپذيرفت. کمي بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر کرد. اين اوّلين کتاب گنون است. معهذا، بعدها که گنون، پس از مرگ، به شهرت رسيد و انديشه‌هايش رسوخ يافت، سوربن او را از مفاخر علمي فرانسه شمرد و تدريس آراء گنون را آغاز کرد.

مفاهيم بنيادين در ترادیشناليسم

در زبان فارسي معادل "سنت‌گرايي" را براي "ترادیشناليسم" به کار گرفته‌اند و اين معادل رواج کامل يافته است. *"ترادیشناليسم"، يا "جنبش ترادیشناليست"، نام يک جريان فکري است که با عقايد رنه گنون هوّيت يافت و در اين معنا با مفهوم متعارفي که از "سنت"، در مقابل "تجدّد"، مي‌فهميم متفاوت است. [31]*

منظور ترادیشناليست‌ها از "ترادیشن" (سنت) آن چيزي نيست که در عرف زبان فارسي يا در مباحث جامعه‌شناسي و توسعه از "سنت" مي‌فهميم. گنون به اين برداشت ساده از مفهوم "سنت" در انديشه خود معترض است. از منظر گنون، *"سنت" حقايق يا اصولي است که «در معنايي وسيع از مبدأ الهي جاري شده و خارج از محبس زمان و مکان، تجليات گوناگون نظير اديان، هنر و مانند آن يافته است.» و «ذات قدسي از آن حيث که ذات قدسي است، مبدأ "سنت" است و به خوني مي‌ماند که در شريان‌هاي سنت ساري و جاري است. سنت حضور ذات قدسي را در تمام نقاط جهان هستي گسترش مي‌دهد و تمدني مي‌آفريند که ذات قدسي حضوري فراگير در آن دارد.» [32]* گنون حتي فلسفه را نيز "سنت" نمي‌داند به اين دليل که «در مرتبه راسيونل [عقلاني] و اساساً دنيوي است.» [33]

بنابراين، ترادیشناليست‌ها با ارائه مفهوم "سنت" يک منظومه فکري ارائه مي‌دهند که با معناي متعارف "سنت" تفاوت دارد. اين جريان فکري را گاه *"گنون‌گرايي"* [34] مي‌نامند ولي خود آنان ترجيح مي‌دهند خويشتن را "ترادیشناليست" بنامند.

ويتال پري، از پيروان فريتيوف شوان (ترادیشناليست‌هاي شواني)، که با او آشنا خواهيم شد، "سنت" را اين‌گونه تعريف کرده است:

> *«سنت تداوم وحي است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانين جهان‌شناختي و معنوي برآمده از دين وحياني، از طريق نسل‌هاي بي‌شمار است: [در سنت] هيچ امري فروگذار نشده است، از پايه‌ريزي نظام‌هاي اجتماعي و موازين رفتار تا احکام و قواعدي که به کنترل و تنظيم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزيين و پوشيدن لباس مربوط مي‌شود؛ سنت دربردارنده علوم رياضي، فيزيکي، پزشکي و روان‌شناختي و افزون بر آن مشتمل بر علومي است که از حرکتهاي فلکي گرفته ميشوند. آنچه که آن را کاملاً در مقابل علم مدرن ما، که اساساً نظامي بسته مي‌باشد، قرار ميدهد اين است که سنت همه چيز را به مراحل بالاتر هستي و در نهايت به اصول غايي، که مسائلي کاملاً ناشناخته براي بشر جديد هستند، ارجاع مي دهد.» [35]*

در انديشه سنت‌گرايان، *حکمت خالده (جاودان خرد)* [36] و *دين خالده [37]* مفاهيم بنيادين است. به اين نگرش، که به جاودانگي حکمت و جوهر ديني ازلي و ابدي قائل است، *پرنياليسم* [38] مي‌گويند. در زبان فارسي معادل‌هاي چون "پايدارگرايي" و "پاياگرايي" و "خالده‌گرايي" را براي پرنياليسم به کار برده‌اند. پرنياليسم گذشته‌گرايي نيست؛ آينده‌گرايي نيز هست. "پرنيال" حکمتي است که در زمان و مکان جاري و ساري است و از آغاز تا پايان امتداد دارد. خندق آبادي، دبير مجموعه "حکمت جاويدان"، پرنياليسم را اين‌گونه توضيح داده است:

> «اين جريان که در آمريکا بيش‌تر به *سنت‌گرايي* و در فرانسه به حکمت *جاويدان* معروف است، شامل افرادي مي‌شود که معتقدند "ما سخناني حکمي داريم که از آغاز تاريخ بشريت بوده و مي‌توان آن‌ها را ديني به معناي وحياني کلمه در نظر گرفت که پس از اين نيز وجود خواهند

داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه مي‌سنجند. یعني از نظر آن‌ها ما چیزي از خودمان نداریم و اصلاً نمي‌توانیم داشته باشیم. این‌که ما چیز جدیدي بگوییم، مبناي مدرن دارد و یک آدم سنتي هرگز چنین چیزي نمي‌گوید. یک سنت‌گرا همیشه به چیزهایي غیر بشري قائل است که به صورت‌هاي مختلفي ظهور کردهاند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌اند. در عالم سنت‌گرایي همیشه روابط استاد- شاگردي وجود داشته. آن‌ها به ابداع قائل نیستند بلکه از کشف سخن مي‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌هاي فلسفي و در درگیري با *جریانات مختلف معنویت‌گرا* در فرانسه مثل *جریانات تئوسوفي یا فراماسونري* و... مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامي در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسي کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. *از دیگر ایرانیاني که در این زمینه فعال‌اند مي توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعواني، دکتر هادي شریفي و دکتر بابک عالیخاني را نام برد.»*

خندق‌آبادي در پاسخ به این پرسش که *چرا این افراد از واژه سنت استفاده مي‌کنند نه دین*، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین مي‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر میگیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌هاي افلاطوني و هرمسي است. *آن‌ها به حقایقي قائل‌اند که منشأ غیر بشري دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتي داشته‌اند و گاه کمرنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده اند. آن‌ها به نوعي تکثرگرایي دیني خاصي قائل‌اند و براي توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن مي‌گویند، یعني از مبادي و مباني مشترکي که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایي خاصي دارند که همه ادیان مهم را معتبر مي‌داند.*

مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالي ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفي دارد، او مي‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایي‌اند که پاي کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر مي‌روند به هم نزدیک‌تر مي‌شوند تا در نوک کوه به هم مي‌رسند. در واقع نقطه پائین کوه حکم شریعت و بالاي کوه حکم باطن ادیان را دارد و مسیري هم که طي مي‌شود طریقت آن است. افراد باید در یک مسیر و سنت مشخصي قرار داشته باشند و نمي‌توان گفت من کمي از اسلام و کمي از مسیحیت را انتخاب مي‌کنم. *باید در یک مسیر باشند و بیش‌تر در آن عمیق شوند تا به نقطه مشترک برسند. در نتیجه سنت‌گرایان هیچ اصراري به تغییر دین ندارند. سنت‌گرایان در ادیان عمیق مي‌شوند نه این‌که از ادیان فرا بروند.* این فرارفتن بیش‌تر با جریان‌هاي معنویت‌گراي مدرن هم‌خوان است و سنت‌گرایان با چنین چیزهایي به‌طور شدید مخالف‌اند. یک سنت‌گراي مسلمان همیشه مسلمان باقي مي‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تر مي‌شود و هرگز مثلاً یک مسیحي را نفي نمي‌کند. این یکي از ویژگي‌هاي این جریان است که سنت‌هاي اصیل دیگر را انکار نمي‌کنند...

سنت‌گرایان به شریعت ادیان به عنوان یک ابزار نگاه مي‌کنند. سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّي نمي‌کنند، در حالي که بعضي از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را مي‌کنند و سنت‌گرایان بطور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت گرایان بعضي از تفاسیر رایج مثلاً تثلیث را نمي‌پذیرند و تفسیري را از آن ارائه مي‌کنند که با آموزه‌هاي باطني‌شان هماهنگ باشد. *یعني سنت‌گرایان تفسیرهاي خودشان را بر مباني سنتي بنا مي‌کنند* و با مباني مدرن مخالف‌اند و از ورود به بازي مدرن اجتناب مي‌کنند.... *آن ها قائل به سنت جاویدان، وحدت متعالي ادیان و بعد باطني‌اند.* مبناي سنت‌گرایان به مبناي عرفان بسیار نزدیک است. بسیاري از سخنان آن‌ها با توجه به شرایط روز کاملاً عارفانه است. البته، *چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفا جدا مي‌کند؛ یکي از آن‌ها توجه*

به اديان ديگر است. مثلاً مباحث اسلامي را با اصطلاحات هندي بيان مي‌كنند چون كاملاً آن را معتبر مي‌دانند. **البته به تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر مي گيرند...» [39]**

چنان‌كه خواهيم ديد، در انديشه شوان و پيروانش *خالده‌گرايي گنوني*، كه در نهايت در اسلام تجلي مي‌يافت، به *يونيورساليسم [40] فرا- اسلامي* بدل مي‌شود. منظور از يونيورساليسم (جامع‌گرايي) تلاش براي ايجاد عقايد و مناسكي است كه جامع همه اديان باشد.

مي‌گويند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاري براي نيل به غايت، يعني "حكمت خالده" (خرد جاودان) يا "دين خالده"، مي‌دانست. او در همان اوائل كارش نوشت كه "دين خالده" را فراتر از «قوانين مقدس» اديان مرسوم مي‌داند و خود را «در قالب‌هايي» كه برايش «اعتبار ندارند محصور نمي‌كند.»

يونيورساليسم شوان، بويژه در سال‌هاي پاياني عمرش، پس از مهاجرت به آمريكا، به پيدايش عقايد و مناسكي انجاميد كه در زبان انگليسي با واژه Cult بيان مي‌شود. اين مفهوم با Sect متفاوت است. "سكت" به گروهي كوچک اطلاق مي‌شود كه به دين معين تعلق دارند ولي عقايد يا مناسک خاصي دارند كه آن‌ها را از قاطبه پيروان آن دين متمايز مي‌كند. ولي "كالت" گروه كوچكي است كه، معمولاً با تعصب، از عقايد ديني خاص خود پيروي مي‌كنند كه جزو اديان رايج نيست. [41]

بدينسان، مريميه شوان، كه رسماً مدعي بوده و هست كه تنها يک طريقت صوفي است، به "فرقه" و سرانجام به آئيني جديد بدل شد كه در كلني شواني‌ها در بلومينگتن آمريكا خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خوانند.

اعتقادات "جامع" و "فرا- اسلامي" شوان را در اين نوشته مايكل فيتزجرالد، از گردانندگان كلني بلومينگتن، به روشني مي‌توان ديد. او در زندگينامه شوان مي‌نويسد:

> **«اجراي برخي نسخه‌هاي ديني بايد با تماميت تمدن سنتي منطبق باشد. لذا، *اصرار بر اجراي برخي نسخه‌هاي ظاهري*، به دليل اوضاع نامعمول جهان مدرن، اين خطر را در بردارد كه نيت اصلي دين را مخدوش كند و اين نسخه‌ها به جاي اين كه به تقويت حيات معنوي دروني بينجامد به مانعي در راه آن بدل شود.» [42]**

زمانه گنون

***گنون انساني پردغدغه، صادق و جستجوگر بود كه در فضاي بحران سياسي و اقتصادي و فرهنگي جهان غرب در اوائل سده بيستم ميلادي، سال‌هاي پرتنش جنگ جهاني اوّل و پس از آن، راه معنويت را براي نجات بشريت جستجو ميكرد.* در سال‌هاي فوق، به دليل بحران گسترده و عميق و كم‌سابقه فوق، جنبش‌هاي كمونيستي و سوسياليستي اوج گرفته و در روسيه به انقلاب 1917، فروپاشي نظام تزاري و تأسيس حكومت بلشويكي، انجاميده بود.**

جنگ اوّل جهاني ده ميليون كشته و بيست ميليون معلول جنگي برجاي گذارد و ورشكستگي صنايع و كشاورزي و تنگدستي بيش‌تر مردم تهيدست اروپا را در پي داشت. اين عوامل رشد حركت‌هاي انقلابي را پديد آورد و در محافل حاكمه غرب وحشت جدّي از خطر سلطه بلشويسم ايجاد كرد. در سال 1918 در كشور مقتدري چون آلمان شورشهاي وسيعي رخ داد كه به انقراض نظام سلطنتي و استقرار جمهوري انجاميد. ناآرامي در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونين و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسياليستها به قدرت رسيدند و تحت تأثير بلشويكهاي روسيه تأسيس "جمهوري شوروي" را اعلام كردند. اين جمهوري پس از 133 روز مقاومت به دست نيروهاي نظامي قدرتهاي غربي سركوب شد. در سالهاي 1918-1920 حركتهاي كارگري و انقلابي در فرانسه و ايتاليا نيز در اوج بود. در بريتانيا، بزرگترين قدرت دنياي آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پايان جنگ جهاني (1919-1921) به ترتيب 000/ 591 /2 ، 000/ 932 /1 و 000/ 800/

1 كارگر انگليسي در اعتصاب بودند. حزب نوپديد كارگر، كه در آن زمان در جناح چپ سياست بريتانيا قرار داشت و از حمايت كارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بيش‌تر مي‌يافت و حتي كار به جايي رسيد كه در 2 فوريه 1920 دولت لويد جرج كنفرانسي با شركت وزراي كابينه براي بررسي امكانات نظامي موجود در بريتانيا به منظور سركوب انقلاب داخلي تشكيل داد. سرانجام به علت فشار كارگران و طبقات متوسط و پائين مردم بريتانيا در 23 ژانويه سال 1924 دولت رمزي مكدونالد، با گرايشهاي سوسياليستي، به قدرت رسيد و قريب به 9 ماه در قدرت ماند. اين نخستين بار در تاريخ بريتانيا بود كه دولتي سوسياليستي رأي اكثريت مردم را به دست مي‌آورد. حتي ايالات متحده آمريكا، كه فاتح اصلي جنگ بود و در اين دوران كشورهاي اروپايي را با 200/ 7 ميليارد دلار بدهي به وامدار خود بدل كرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترين اعتصاب كارگري تاريخ خود تا آن زمان بود كه بيش از چهار ميليون نفر را در بر گرفت.

در اين فضا، انديشمنداني چون *اسوالد اشپنگلر [43]* آلماني و *آرنولد توين‌بي* [44] انگليسي و *رنه گنون* فرانسوي و برخي متفكران ديگر غربي از "انحطاط غرب" و فروپاشي "تمدن غربي" سخن مي‌گفتند. كتاب دو جلدي و تأثيرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌هاي 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، كتاب *انسان و تكنيك* را منتشر كرد كه در آن درباره مخاطرات تكنولوژي و صنعتي كردن براي فرهنگ بشري سخن گفته بود. رويكرد همدلانه انديشمندان غربي به "شرق" و به تمدن اسلامي در آن سال‌ها نيز به گنون منحصر نبود. براي مثال، آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، در سپتامبر 1921 طرح تدوين كتاب گران‌سنگ خود را درباره تاريخ تمدن پي ريخت و چهل سال پسين زندگي‌اش مصروف تدوين و نشر اين كتاب، در 12 جلد و با نام *بررسي تاريخ*، شد. رويكرد توين‌بي به شرق و به اسلام همدلانه بود. *معهذا، اين گنون بود كه به دريافتي "اسلامي" از اسلام رسيد و زندگي خود را وقف اين اعتقاد كرد.*

گنون و تئوسوفيسم

راهي كه گنون پيمود دشوار و پرفراز و نشيب بود. او كه به دنبال دريافتي معنوي از هستي بود، در 20 سالگي، در سال 1906، به *تئوسوفيسم* پيوست؛ جرياني كه در فضاي آن زمان غرب رنگ و بوي عرفان شرقي مي‌داد و به اين دليل براي جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جوياي معنويت جاذبه داشت.

واژه تئوسوفيسم را در فارسي گاه با معادل‌هايي كلي چون "حكمت الهي" و "عرفان" عرضه مي‌كنند كه موجب خطاهاي جدّي مي‌شود. تئوسوفيسم "عرفان" نيست هر چند مدعي نوع خاصي از "عرفان" است.

تئوسوفيسم نام يک جريان فكري و سازماني است با پيوندها و مناسک ماسوني كه *كلنل هنري الكات* [45] و *هلنا بلاواتسكي* [46] در سال 1875، با تأسيس *"انجمن جهاني تئوسوفي"*، در نيويورک بنيان نهادند. در سال 1879 مركز انجمن به بمبئي انتقال يافت و پس از خريد املاک وسيعي در آديار، در حومه شهر مدرس هند، مركز انجمن را بطور دائم به اين محل منتقل كردند. [47] منطقه فوق امروزه يكي از محلات مدرس است و "بزانت نگر" [48] ناميده مي‌شود. پس از الكات و بلاواتسكي، زني بنام *آني بزانت [49]* رهبري تئوسوفيسم را به دست گرفت. كلنل الكات آمريكايي بود و بعنوان نماينده ويژه راترفورد هايس، [50] نوزدهمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا، در هند فعاليت مي‌كرد. مادام بلاواتسكي مهاجر از روسيه بود و معروف به توانايي در علوم خفيه. آني بزانت انگليسي و از خاندان وود بود كه از ديرباز در تكاپوهاي استعماري فعال بودند.

تئوسوفيسم تأثيرات بزرگ فكري بر جاي نهاد كه هنوز پابرجاست. ظهور *آريايي‌گرايي* در اروپاي غربي و سپس *نازيسم* از پيامدهاي تئوسوفيسم بود به دليل جايگاهي كه تئوسوفيست‌ها براي "نژاد آريايي" در "تمدن‌سازي" قائل شدند و اين ايده را به شكل گسترده تبليغ كردند. [51] سهم تئوسوفيسم در پيدايش نازيسم تا بدانجاست كه نشان "صليب شكسته"، كه در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم، البته در تركيب با نماد "ستاره داوود"، بعنوان آرم انجمن جهاني تئوسوفي به كار مي‌رفت، عيناً به آرم حزب نازي بدل شد. [52]



آرم انجمن جهاني تئوسوفي

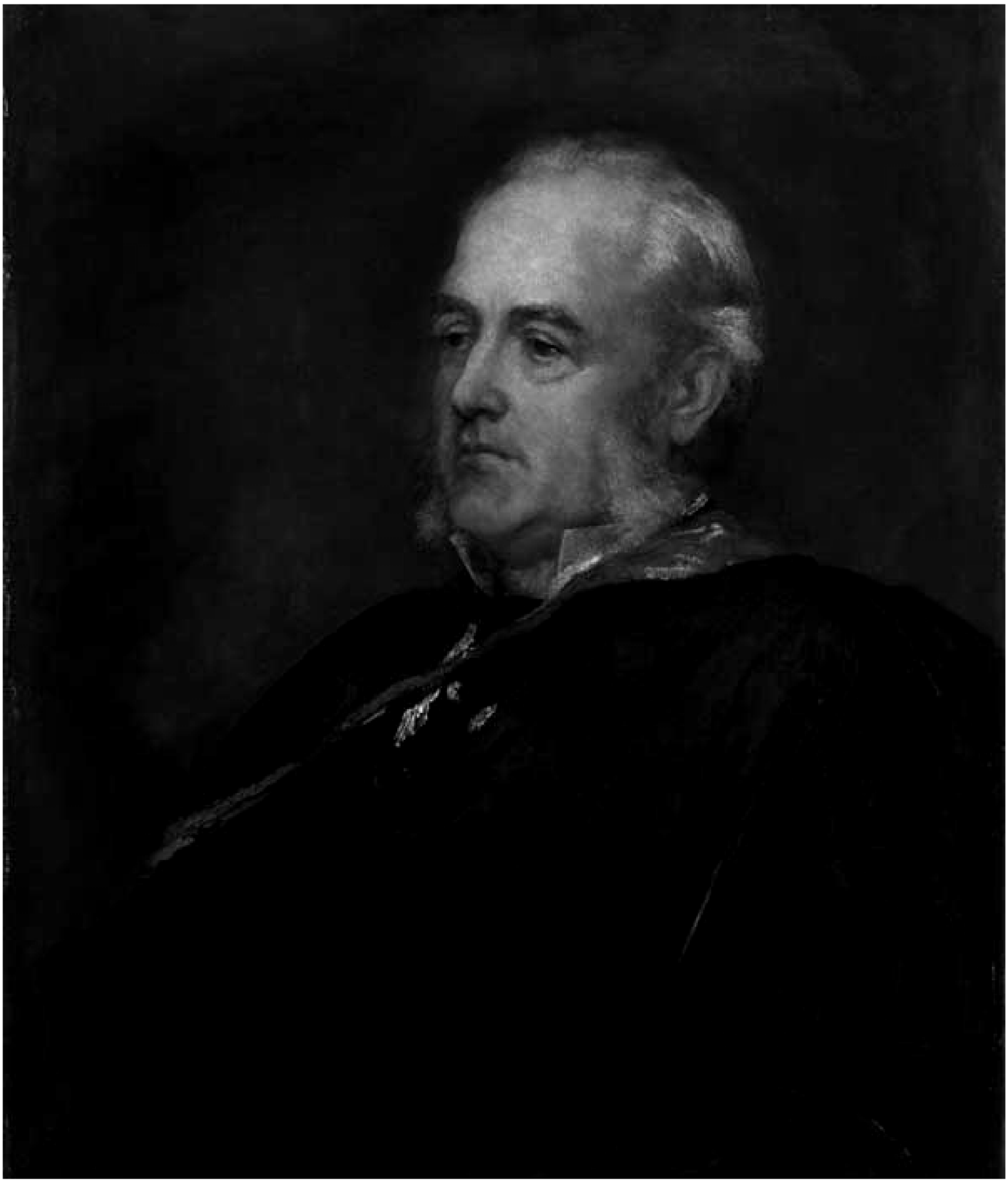
ماکس مولر و انجمن تئوسوفي

پيوندهاي انجمن تئوسوفي با کانون‌هاي قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز مي‌توان رديابي کرد. اين فرقه بدون پشتوانه عظيم مالي و سياسي نمي‌توانست به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

***فريدريش ماکس مولر* [53] بعنوان برجسته‌ترين شخصيت آکادميک حامي تئوسوفيسم شناخته مي‌شد و، بنوشته آرتور ليلي، مشاور و راهنماي فکري کلنل الکات بود. [54] اگر، آن‌گونه که الکات و بلاواتسکي و بزانت مدعي هستند، و تئوسوفيست‌ها باور دارند، که تعاليم و دستورات خود را از "استاد غيبي" مي‌گرفتند، "استاد" بلاواتسکي بايد ماکس مولر باشد؛ و تنها "استادي" چون ماکس مولر است که مي‌تواند کتابي حجيم و سنگين چون *آموزه سرّي* [55] را به بلاواتسکي ديکته کند. ماکس مولر بعدها، در سال 1893، همزمان با برگزاري اوّلين "کنگره جهاني اديان" در شيکاگو، کتاب خود را در تبليغ تئوسوفيسم، با عنوان *تئوسوفي يا دين روانشناختي*، [56] منتشر کرد. فريدريش ماکس مولر آلماني است. او در سال 1846 به استخدام کمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و به تحقيق در متون ديني سانسکريت و دين‌شناسي تطبيقي مشغول شد. از 1848 تا پايان عمر ساکن آکسفورد بود. او در جايگاه خود مرجعيت تام يافت و بسياري از محققان نامدار بعدي در نزد او با فرهنگ و اساطير و اديان شرقي آشنا شدند. ماکس مولر عضو شوراي مشاوران خصوصي ملکه ويکتوريا بود. [57] جيوانجي مودي، فراماسون نامدار پارسي هند، ماکس مولر را برجسته‌ترين محقق سده نوزدهم در زمينه اديان، ادبيات، اسطوره‌ها و فولکلور باستاني شرق مي‌داند. [58]**

ماکس مولر بنيان‌گذار *آريايي‌گرايي* است زيرا نخستين کسي است که اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و آن‌ها را از اقوام "توراني"، که در سده نوزدهم به اقوام ترک اطلاق مي‌شد، و "سامي" متمايز کرد و "آريايي" ناميد. واژه "آريا" برگرفته از متون سانسکريت است

به معني "نجيب" و "اصيل". بايد بيفزاييم که در همين دوران *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس نامدار يهودي ساکن مجارستان، که بگفته خود جاسوس ديزرائيلي، صدراعظم يهودي‌تبار بريتانيا، بود، با اخذ واژه "توران" از *شاهنامه فردوسي*، در کار پرداخت "پان‌تورانيسم" (پان‌ترکيسم) بود. [59]



فريدريش ماکس مولر، شرق شناس نامدار آلماني- انگليسي و پدر آريايي گرايي

سيماي مرموز مادام بلاواتسکي

هلنا بلاواتسکي دختر يک نظامي آلماني ساکن روسيه بود. پدرش، کلنل پيتر هاهن، [60] ظاهراً از يک خاندان اشرافي قديمي آلمان در منطقه مکلنبرگ [61] بود. کلنل هاهن آلماني با دختري روس از خانواده فادايف ازدواج کرد که مادرش از از جانب مادر به خاندان نامدار اشرافي دالگورکي تعلق داشت. از اين پس از نقش پدر در زندگي هلنا اطلاع نداريم زيرا مادر هلنا با پدرش، آندري فادايف، [62] زندگي مي‌کرد که در قفقاز مناصبي داشت.

فادايف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفليس مهاجرت كردند و فادايف به كار در دستگاه نايب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندكي بعد، در 7 ژوئن 1849 هلناي هفده ساله به همسري ژنرال نيكيفور بلاواتسكي [63] شصت ساله، نايب‌الحكومه ايروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گريخت.

از اين زمان، تا سال 1873، يعني به مدت 24 سال، درباره زندگي مادام بلاواتسكي اطلاع دقيق در دست نيست. گفته مي‌شود كه وي به قسطنطنيه (استانبول) رفت و بهمراه يک كنتس روس به سيروسياحت در مصر و يونان و اروپاي شرقي پرداخت. تئوسوفيست‌ها ادعا مي‌كنند كه بلاواتسكي در تبت در نزد "استادان غيبي" آموزش ديد و با "اسرار" آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسكي به تبت افسانه‌هايي نقل مي‌شود تا از او چهره‌اي خارق‌العاده تصوير شود. آرتور ليلي در بررسي دقيق خود نشان مي‌دهد كه اين ادعاها صحت ندارد و سفر به تبت رخ نداده زيرا منابع پراكنده از حضور بلاواتسكي در اروپاي شرقي، يونان، مصر، پاريس و لندن در اين سال‌ها خبر داده‌اند. [64]

دامنه اين افسانه‌پردازي‌ها تا بدانجاست كه مجله *تئوسوفيست* در شماره اوت 1893 ادعا كرد بلاواتسكي در سال 1867 در جنگ‌هاي داخلي ايتاليا، در قشون مازيني و گاريبالدي، كشته شده و يكي از "استادان غيبي" براي اشاعه حقيقت در جهان وارد كالبد او شده است. [65] ارتباط مادام بلاواتسكي با سازمان مخفي توطئه‌گران ايتاليا، به رهبري مازيني، [66] بعيد نيست زيرا در ميان نزديكان و حاميان بلاواتسكي در زمان استقرار در نيويورک فردي ايتاليايي را مي‌شناسيم بنام "مسيو ب." كه عضو فرقه كاربوناري و قبلاً منشي مازيني بوده است. [67]

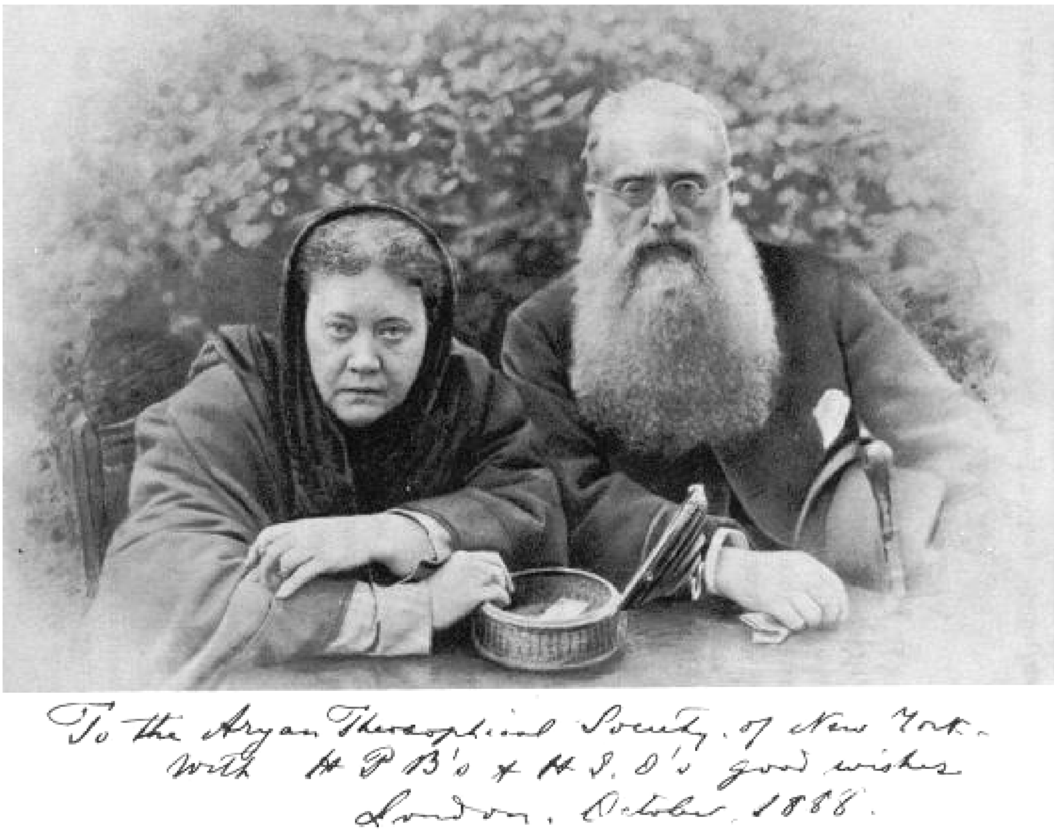
در سال 1871 مادام بلاواتسكي را در قاهره مي‌يابيم كه كارگرداني يک انجمن "احضار روح" را به دست دارد. توصيفي كه از "انجمن" فوق ارائه شده نشان مي‌دهد كه وي به تنهايي كار نمي‌كرده و از دفتر و دستک و دستياراني برخوردار بوده و پشتوانه مالي كافي داشته است. [68]

در سال 1873 مادام بلاواتسكي در پاريس است. او با كشتي عازم نيويورک مي‌شود و با كلنل هنري الكات ديدار مي‌كند و اندكي بعد، در 1875، انجمن تئوسوفي را در نيويورک تأسيس مي‌كنند. گفتيم كه در سال 1879 مركز فرقه به بمبئي و سپس به مدرس هند انتقال يافت. در پايان عمر بلاواتسكي، انجمن تئوسوفي حدود يكصد هزار عضو داشت.

بلاواتسكي مدعي بود كه با "استادان غيبي" ارتباط دارد، به دستور و با هدايت آن‌ها انجمن تئوسوفي را تشكيل داده و آموزه‌ها و كتاب‌ها و كردارش الهام شده از سوي اين "استادان غيبي" است. [69] در صفحات بعد از زبان كاظم‌زاده ايرانشهر، تئوسوفيست بهائي، با "استادان غيبي" آشنا خواهيم شد. اين استادان "مهاتما" ناميده مي‌شدند. مهاتما واژه سانسكريت به معني "روح بزرگ" است. "استادان غيبي" در طول زندگي بلاواتسكي هماره حافظ و آموزگار او بوده‌اند ولي در ميان آنان يک استاد بنام موريا بطور اخص متولي بلاواتسكي بوده است. "استاد غيبي" ديگر، كه پس از موريا بيش‌ترين نقش را در فرقه تئوسوفي داشت، كوت هومي ناميده مي‌شد. بلاواتسكي مدعي بود كه اوّلين بار در سال 1851 در لندن موريا در كالبد مادي با او ديدار كرد و از آن پس مرتب موريا و كوت هومي را مي‌بيند يا دستورات آن‌ها را به صورت نامه دريافت مي‌كند. برخي نزديكان بلاواتسكي مدعي بودند اين دو موجود بر آن‌ها نيز ظاهر شده‌اند. وجود اين دو "استاد غيبي" چنان براي تئوسوفيست‌ها بديهي بود كه، بنوشته آرتور ليلي، يک نقاش آلماني تئوسوفيست چهره‌شان را ترسيم كرد. [70] البته، بلاواتسكي مدعي ارتباط با "استادان غيبي" ديگر نيز بود؛ مانند ايلاريون (استاد يوناني) و سراپيس (استاد مصري) يا "استاد نارايان"، كه بلاواتسكي مدعي بود بخش‌هايي از كتاب *ايزيس مكشوف* [71] را او الهام كرده است. خانم بزانت، رهبر بعدي فرقه، نيز ادعاهاي بلاواتسكي را تأييد و تكرار كرد و مدعي شد كه انجمن تئوسوفي را «برادران سفيد» ايجاد كردند تا «جهان را از مرداب ماترياليسم نجات دهند.» بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسكي «پيامبر برادري سفيد بود» و «برخي از ما و خود من از اعضاي آن هستيم.» [72]

به دليل پيشينه و عملکرد بغايت مرموز بلاواتسکي، برخي از کارگزاران انگليسي حکومت هند بريتانيا و نيز برخي از تبعيديان روس در لندن به ارتباط او با يک سازمان جاسوسي معتقد بودند و گمان مي‌بردند که وي مأمور اطلاعاتي حکومت تزاري است. [73] اين ظنّ از آغاز ورود الکات و بلاواتسکي به هند وجود داشت. بنوشته واديا، در آغاز ورود، الکات و بلاواتسکي بعنوان جاسوس روسيه مورد سوءظن پليس مخفي بمبئي و تحت مراقبت قرار گرفتند ولي اين مسئله پس از «ديدار دوستانه» کلنل الکات با مسئولين دپارتمان خارجي حکومت بمبئي منتفي شد. [74] بعدها، ريچارد هاجسن نيز، که در گزارش جنجالي خود براي "انجمن تحقيقات روان" [75] لندن، بلاواتسکي را به شيادي متهم کرد، مدعي بود انجمن تئوسوفي دسيسه حکومت تزاري و بلاواتسکي جاسوس روسيه است. [76] سالاويف، رمان‌نويس روس که مدتي در پاريس با بلاواتسکي ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسکي، با عنوان *کاهنه مدرن ايزيس*، اتهام جاسوسي را رد مي‌کند [77] ولي مدعي است که بلاواتسکي شياد بود و در نزد او به جعل نامه‌هاي منسوب به "استادان غيبي" اعتراف کرده است. [78]

کلنل الکات و مادام بلاواتسکي در دوران اقامت در هند از حمايت مالي و سياسي زرسالاران يهودي و پارسي هند برخوردار بودند. براي مثال، بلاواتسکي در نامه‌اي از حضور خود به عنوان ميهمان در خانه سِر يعقوب الياس ساسون، يهودي بغدادي که از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوري مالي- تجاري پهناوري را اداره مي‌کرد، خبر مي‌دهد و کمک مالي او به انجمن تئوسوفي. [79]



کلنل الکات و مادام بلاواتسکي، بنيانگذاران تئوسوفيسم

الکات و بلاواتسکي از نيويورک بهمراه يک پارسي بنام کاووسجي مهروانجي شروف [صراف] از طريق لندن راهي بمبئي شد. شروف بعداً رئيس لژ بمبئي شد. آنان 16 فوريه 1879 به بمبئي رسيدند. در فرداي ورودشان ميهماني بزرگ و مجللي به افتخارشان برگزار شد که در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئي که در آن زمان دوّمين شهر امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بشمار مي‌رفت. دو ماسون بلندپايه هند، خورشيدجي کاما و مانکجي خورشيدجي، در زمره ميزبانان بلاواتسکي و الکات بودند. آنان قريب به چهار سال در بمبئي مي‌مانند. در ژانويه 1880، با حضور الکات و بزرگان پارسي و يهودي شهر، *لژ بلاواتسکي* تأسيس مي‌شود که تا امروز

بي‌وقفه به كار خود ادامه مي‌دهد و قديمي‌ترين لژ تئوسوفيستي بشمار مي‌رود. در ميان بنيان‌گذاران لژ بلاواتسكي چهار پارسي حضور دارند: كاووسجي مهروانجي شروف، فرامرز رستمجي جوشي، سهرابجي ايدلجي واردن، رستمجي كاووسجي زابلي. مركز اوّليه و موقت لژ در خانه سهرابجي پادشاه است. بلاواتسكي و الكات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مركز انجمن تئوسوفي در آديار، راهي مدرس مي‌شوند. [80]

آن‌چه به اجمال گفته شد به روشني نشان مي‌دهد كه حركت كلنل الكات و مادام بلاواتسكي به هند كاملاً سازمان‌يافته بود و تنها با اتكاء بر ثروت عظيم زرسالاران پارسي و يهودي هند و شركاي آنان در نيويورك و لندن و پاريس و ساير نقاط جهان بود كه انجمن تئوسوفي توانست در اوائل سده بيستم ميلادي به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

نقش پارسيان هند در رشد انجمن تئوسوفي تا بدانجاست كه مي‌توان گفت بدون حضور پارسيان فرقه فوق نمي‌توانست رشدي قابل توجه داشته باشد. در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، *مانكجي هاتريا* و سپس *اردشير ريپورتر*، نمايندگان *پارسي پانچايت* (انجمن بزرگان پارسي هند) و مسئولين شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، نقش مهمي در تقويت و اشاعه *بهائي‌گري* ايفا نمودند تا بدان حد كه گروه كثيري از زرتشتيان ايران را به پيوستن به فرقه بهائي ترغيب كردند و نارضايتي شديد موبدان زرتشتي ايران را سبب شدند. [81] راز پيوند عميق فرقه تئوسوفي با بهائيت را بايد در خاستگاه واحد و برخورداري از "استادان غيبي" واحد جستجو كرد.

<u>قسمت سوّم</u>

---

29. René Guénon (1886-1951)

30. Traditionalism

31. براي آشنايي با مفاهيم "شرق" و "غرب" و "سنت" و "تجدّد" در انديشه گنون بنگريد به مهم‌ترين كتاب گنون: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، تهران: انتشارات حكمت، 1389، صص 39-53. از اين كتاب ترجمه قديمي وجود دارد كه پس از انقلاب بارها تجديد چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه ضياءالدين دهشيري، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات اميركبير، 1372.

32. جواد دانش، "حكمت خالده و وحدت متعالي اديان: نقد انديشه سيد حسين نصر"، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.

33. گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، ص 49.

34. Guenonianism

35. Whitall Perry, in *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.

بنقل از: محمد لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نيستم؟"، ترجمه منصور نصيري، *خرد جاويدان: مجموعه مقالات همايش نقد تجدّد از ديدگاه سنت‌گرايان معاصر*، به اهتمام شهرام يوسفي فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگليسي مقاله فوق در اين آدرس موجود است:

Hajj Muhammad Legenhausen, “Why I Am Not A Traditionalist”, 2002:

<u>http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm</u>

36. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)

37. Religio Perennis (Perennial Religion)

38. Perennialism

39. وبگاه انتشارات حکمت، "مجموعه‌اي براي آشنايي با سنت‌گرايان"، شنبه، 26 ارديبهشت 1388.

http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

40. Universalism

41. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.

42. Sedgwick, ibid, p. 125.

Michael Fitzgerald, "Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l'esprit de l'indien peau-rouge" in *Frithjof Schuon, 1907–1998: Etudes et temoignages*, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

43. Oswald Spengler (1880-1936)

44. Arnold Toynbee (1889-1975)

45. Henry Steel Olcott (1832-1907)

46. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

47. مادام بلاواتسکي مي‌گويد: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفي از نيويورک به بمبئي در هند انتقال يافت و سپس براي هميشه به مدرس.»

H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

48. Besant Nagar

49. Annie Besant (1847-1933)

50. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

51. براي آشنايي با آريايي‌گرايي در انديشه تئوسوفيسم و نظرات خانم بزانت بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اسطوره‌ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود"، *پژوهه صهيونيت*، کتاب دوّم، تهران: مرکز مطالعات فلسطين، 1381، صص 433-496. گفتگوي فوق در اين آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

52. براي آشنايي با پيوند آريايي‌گرايي و فرقه‌هاي رازآميز آريايي‌گرا با نازيسم بنگريد به: عبدالله شهبازي، "رازهاي پنهان صعود نازيسم" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

53. Friedrich Max Muller (1823-1900)

54. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

55. *آموزه سرّي* مهم‌ترين اثر تئوسوفيستي است. اين كتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجديد چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسكي، آني بزانت سه جلد ديگر بنام ادامه *آموزه سرّي* بلاواتسكي منتشر كرد. هم اكنون دوره كتاب فوق در شش جلد است كه جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد. نام كامل كتاب اين است:

The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy.

56. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

57. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

58. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

59. براي آشنايي با پيشينه آريايي‌گرايي و تأثيرات آن بر ايران‌شناسي و تاريخ‌نگاري ايران بنگريد به گفتگوي عبدالله شهبازي با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردين 1379) با عنوان "ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخ‌نگاري" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

60. Colonel Peter Hahn

61. Mecklenburg

62. Andrei Mikhailovich Fadeyev

63. Nikifor Vladimirovich Blavatsky

64. Lillie, ibid, pp. 1-14.

65. ibid, p. 51.

66. براي آشنايي با مازيني بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اليگارشي لندن و بنيان‌گذاري تروريسم جديد: مازيني، انقلابي يا توطئه‌گر؟" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

67. Lillie, ibid, p. 44-45.

68. ibid, pp. 19-20.

69. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

70. Lillie, ibid, p. 226.

71. کتاب مهم بلاواتسکي که در سال 1877 در دو جلد در نيويورک و لندن منتشر شد:

H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

72. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

73. Lillie, ibid, p. 227.

74. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

75. Society for Psychical Research (SPR)

76. Richard Hodgson, "The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?", *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

77. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

78. ibid, pp. 149-159.

79. Lillie, ibid, p. 86.

80. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* pp. 1-9.

81. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "مانکجي هاتريا و بهائي‌گري اوّليه" در اين آدرس:

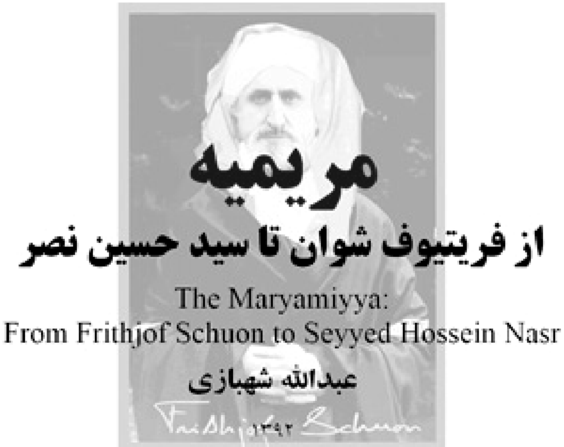
www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm

"سِر اردشير ريپورتر: ترويج بهائي‌گري و ستيز با موبدان" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 2





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت دوّم

رنه گنون و پيروان شوان در ايران

رنه گنون، [29] انديشمند فرانسوي- مصري، در سال 1886 به دنيا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنيان‌گذار جريان فکري در غرب شناخته مي‌شود که به "تراديشناليسم" [30] معروف است.

پيروان شوان و نصر در ايران در پوشش نام و آراء گنون براي خود اعتبار کسب مي‌کنند. آنان خود را وارث فکري و معنوي رنه گنون و "سنت‌گرايي" گنوني معرفي مي‌کنند در حالي که، آن‌گونه که خواهيم ديد، رفتار و عملکرد شوان در تقابل با سيره و عقايد گنون بود بنحوي که اقدامات شوان را عامل افسردگي شديد و مرگ زودرس گنون در 64 سالگي مي‌دانند.

پيروان شوان در ايران، که خود را در پوشش گنوني پنهان کرده‌اند، عموماً داراي مناصب و عناوين شامخ دانشگاهي هستند، و وجهه و نفوذشان از اين طريق است. اين در حالي است که گنون انديشمندي غيردانشگاهي بود و بي‌اعتنا به قالب‌هاي دانشگاهي غرب. گنون با تأخير بسيار، در 30 سالگي (1915)، از سوربن مدرک ليسانس در رشته فلسفه اخذ کرد و اين بالاترين مدرک تحصيلي اوست. گنون در سال‌هاي بعد (1917-1918) در مدرسه‌اي در الجزاير به تدريس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاريس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولي سيلوين لوي،

هندوشناس مشهور يهودي- فرانسوي، آن را بعنوان پايان‌نامه دكتري نپذيرفت. كمي بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر كرد. اين اوّلين كتاب گنون است. معهذا، بعدها كه گنون، پس از مرگ، به شهرت رسيد و انديشه‌هايش رسوخ يافت، سوربن او را از مفاخر علمي فرانسه شمرد و تدريس آراء گنون را آغاز كرد.

مفاهيم بنيادين در تراديشناليسم

در زبان فارسي معادل "سنت‌گرايي" را براي "تراديشناليسم" به كار گرفته‌اند و اين معادل رواج كامل يافته است. *"تراديشناليسم"، يا "جنبش تراديشناليست"، نام يک جريان فكري است كه با عقايد رنه گنون هوّيت يافت و در اين معنا با مفهوم متعارفي كه از "سنت"، در مقابل "تجدّد"، مي‌فهميم متفاوت است. [31]*

منظور تراديشناليست‌ها از "تراديشن" (سنت) آن چيزي نيست كه در عرف زبان فارسي يا در مباحث جامعه‌شناسي و توسعه از "سنت" مي‌فهميم. گنون به اين برداشت ساده از مفهوم "سنت" در انديشه خود معترض است. از منظر گنون، *"سنت" حقايق يا اصولي است كه «در معنايي وسيع از مبدأ الهي جاري شده و خارج از محبس زمان و مكان، تجليات گوناگون نظير اديان، هنر و مانند آن يافته است.» و «ذات قدسي از آن حيث كه ذات قدسي است، مبدأ "سنت" است و به خوني مي‌ماند كه در شريان‌هاي سنت ساري و جاري است. سنت حضور ذات قدسي را در تمام نقاط جهان هستي گسترش مي‌دهد و تمدني مي‌آفريند كه ذات قدسي حضوري فراگير در آن دارد.» [32]* گنون حتي فلسفه را نيز "سنت" نمي‌داند به اين دليل كه «در مرتبه راسيونل [عقلاني] و اساساً دنيوي است.» [33]

***بنابراين، تراديشناليست‌ها با ارائه مفهوم "سنت" يک منظومه فكري ارائه مي‌دهند كه با معناي متعارف "سنت" تفاوت دارد.* اين جريان فكري را گاه *"گنون‌گرايي"* [34] مي‌نامند ولي خود آنان ترجيح مي‌دهند خويشتن را "تراديشناليست" بنامند.**

***ويتال پري*، از پيروان فريتيوف شوان (تراديشناليست‌هاي شواني)، كه با او آشنا خواهيم شد، "سنت" را اين‌گونه تعريف كرده است:**

> ***«سنت تداوم وحي است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانين جهان‌شناختي و معنوي برآمده از دين وحياني، از طريق نسل‌هاي بي‌شمار است: [در سنت] هيچ امري فروگذار نشده است، از پايه‌ريزي نظام‌هاي اجتماعي و موازين رفتار تا احكام و قواعدي كه به كنترل و تنظيم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزيين و پوشيدن لباس مربوط مي‌شود؛ سنت دربردارنده علوم رياضي، فيزيكي، پزشكي و روان‌شناختي و افزون بر آن مشتمل بر علومي است كه از حركتهاي فلكي گرفته ميشوند. آنچه كه آن را كاملاً در مقابل علم مدرن ما، كه اساساً نظامي بسته مي‌باشد، قرار ميدهد اين است كه سنت همه چيز را به مراحل بالاتر هستي و در نهايت به اصول غايي، كه مسائلي كاملاً ناشناخته براي بشر جديد هستند، ارجاع مي دهد.» [35]***

در انديشه سنت‌گرايان، *حكمت خالده (جاودان خرد)* [36] و *دين خالده [37]* مفاهيم بنيادين است. به اين نگرش، كه به جاودانگي حكمت و جوهر ديني ازلي و ابدي قائل است، *پرنياليسم* [38] مي‌گويند. در زبان فارسي معادل‌هاي چون "پايدارگرايي" و "پاياگرايي" و "خالده‌گرايي" را براي پرنياليسم به كار برده‌اند. پرنياليسم گذشته‌گرايي نيست؛ آينده‌گرايي نيز هست. "پرنيال" حكمتي است كه در زمان و مكان جاري و ساري است و از آغاز تا پايان امتداد دارد. خندق آبادي، دبير مجموعه "حكمت جاويدان"، پرنياليسم را اين‌گونه توضيح داده است:

> **«اين جريان كه در آمريكا بيش‌تر به *سنت‌گرايي* و در فرانسه به حكمت *جاويدان* معروف است، شامل افرادي مي‌شود كه معتقدند "ما سخناني حكمي داريم كه از آغاز تاريخ بشريت بوده و مي‌توان آن‌ها را ديني به معناي وحياني كلمه در نظر گرفت كه پس از اين نيز وجود خواهند**

داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه مي‌سنجند. یعني از نظر آن‌ها ما چیزي از خودمان نداریم و اصلاً نمي‌توانیم داشته باشیم. این‌که ما چیز جدیدي بگوییم، مبناي مدرن دارد و یک آدم سنتي هرگز چنین چیزي نمي‌گوید. یک سنت‌گرا همیشه به چیزهایي غیر بشري قائل است که به صورت‌هاي مختلفي ظهور کردهاند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌اند. در عالم سنت‌گرایي همیشه روابط استاد- شاگردي وجود داشته. آن‌ها به ابداع قائل نیستند بلکه از کشف سخن مي‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌هاي فلسفي و در درگیري با *جریانات مختلف معنویت‌گرا* در فرانسه مثل *جریانات تئوسوفي یا فراماسونري* و... مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامي در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسي کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. *از دیگر ایرانیاني که در این زمینه فعال‌اند مي توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعواني، دکتر هادي شریفي و دکتر بابک عالیخاني را نام برد.*»

خندق‌آبادي در پاسخ به این پرسش که *چرا این افراد از واژه سنت استفاده مي‌کنند نه دین*، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین مي‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر میگیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌هاي افلاطوني و هرمسي است. *آن‌ها به حقایقي قائل‌اند که منشأ غیر بشري دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتي داشته‌اند و گاه کمرنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده اند. آن‌ها به نوعي تکثرگرایي دیني خاصي قائل‌اند و براي توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن مي‌گویند، یعني از مبادي و مباني مشترکي که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایي خاصي دارند که همه ادیان مهم را معتبر مي‌داند.*

مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالي ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفي دارد، او مي‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایي‌اند که پاي کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر مي‌روند به هم نزدیک‌تر مي‌شوند تا در نوک کوه به هم مي‌رسند. در واقع *نقطه پائین کوه حکم شریعت و بالاي کوه حکم باطن ادیان را دارد و مسیري هم که طي مي‌شود طریقت آن است.* افراد باید در یک مسیر و سنت مشخصي قرار داشته باشند و نمي‌توان گفت من کمي از اسلام و کمي از مسیحیت را انتخاب مي‌کنم. *باید در یک مسیر باشند و بیش‌تر در آن عمیق شوند تا به نقطه مشترک برسند. در نتیجه سنت‌گرایان هیچ اصراري به تغییر دین ندارند. سنت‌گرایان در ادیان عمیق مي‌شوند نه این‌که از ادیان فرا بروند.* این فرارفتن بیش‌تر با جریان‌هاي معنویت‌گراي مدرن هم‌خوان است و سنت‌گرایان با چنین چیزهایي به‌طور شدید مخالف‌اند. یک سنت‌گراي مسلمان همیشه مسلمان باقي مي‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تر مي‌شود و هرگز مثلاً یک مسیحي را نفي نمي‌کند. این یکي از ویژگي‌هاي این جریان است که سنت‌هاي اصیل دیگر را انکار نمي‌کنند...

سنت‌گرایان به شریعت ادیان به عنوان یک ابزار نگاه مي‌کنند. سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّي نمي‌کنند، در حالي که بعضي از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را مي‌کنند و سنت‌گرایان بطور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت گرایان بعضي از تفاسیر رایج مثلاً تثلیث را نمي‌پذیرند و تفسیري را از آن ارائه مي‌کنند که با آموزه‌هاي باطني‌شان هماهنگ باشد. *یعني سنت‌گرایان تفسیرهاي خودشان را بر مباني سنتي بنا مي‌کنند* و با مباني مدرن مخالف‌اند و از ورود به بازي مدرن اجتناب مي‌کنند.... *آن ها قائل به سنت جاویدان، وحدت متعالي ادیان و بعد باطني‌اند.* مبناي سنت‌گرایان به مبناي عرفان بسیار نزدیک است. بسیاري از سخنان آن‌ها با توجه به شرایط روز کاملاً عارفانه است. البته، *چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفا جدا مي‌کند؛ یکي از آن‌ها توجه*

به اديان ديگر است. *مثلاً مباحث اسلامي را با اصطلاحات هندي بيان مي‌كنند چون كاملاً آن را معتبر مي‌دانند.* البته به تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر مي گيرند...» [39]

چنان‌که خواهيم ديد، در انديشه شوان و پيروانش *خالده‌گرايي گنوني*، که در نهايت در اسلام تجلي مي‌يافت، به *يونيورساليسم [40] فرا- اسلامي* بدل مي‌شود. منظور از يونيورساليسم (جامع‌گرايي) تلاش براي ايجاد عقايد و مناسکي است که جامع همه اديان باشد.

مي‌گويند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاري براي نيل به غايت، يعني "حکمت خالده" (خرد جاودان) يا "دين خالده"، مي‌دانست. او در همان اوائل کارش نوشت که "دين خالده" را فراتر از «قوانين مقدس» اديان مرسوم مي‌داند و خود را «در قالب‌هايي» که برايش «اعتبار ندارند محصور نمي‌کند.»

يونيورساليسم شوان، بويژه در سال‌هاي پاياني عمرش، پس از مهاجرت به آمريکا، به پيدايش عقايد و مناسکي انجاميد که در زبان انگليسي با واژه Cult بيان مي‌شود. اين مفهوم با Sect متفاوت است. "سکت" به گروهي کوچک اطلاق مي‌شود که به دين معين تعلق دارند ولي عقايد يا مناسک خاصي دارند که آن‌ها را از قاطبه پيروان آن دين متمايز مي‌کند. ولي "کالت" گروه کوچکي است که، معمولاً با تعصب، از عقايد ديني خاص خود پيروي مي‌کنند که جزو اديان رايج نيست. [41]

بدينسان، مريميه شوان، که رسماً مدعي بوده و هست که تنها يک طريقت صوفي است، به "فرقه" و سرانجام به آئيني جديد بدل شد که در کلني شواني‌ها در بلومينگتن آمريکا خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خوانند.

اعتقادات "جامع" و "فرا- اسلامي" شوان را در اين نوشته مايکل فيتزجرالد، از گردانندگان کلني بلومينگتن، به روشني مي‌توان ديد. او در زندگينامه شوان مي‌نويسد:

> «اجراي برخي نسخه‌هاي ديني بايد بايد با تماميت تمدن سنتي منطبق باشد. لذا، *اصرار بر اجراي برخي نسخه‌هاي ظاهري*، به دليل اوضاع نامعمول جهان مدرن، اين خطر را در بردارد که نيت اصلي دين را مخدوش کند و اين نسخه‌ها به جاي اين که به تقويت حيات معنوي دروني بينجامد به مانعي در راه آن بدل شود.» [42]

زمانه گنون

گنون انساني پردغدغه، صادق و جستجوگر بود که در فضاي بحران سياسي و اقتصادي و فرهنگي جهان غرب در اوائل سده بيستم ميلادي، سال‌هاي پرتنش جنگ جهاني اوّل و پس از آن، راه معنويت را براي نجات بشريت جستجو ميکرد. در سال‌هاي فوق، به دليل بحران گسترده و عميق و کم‌سابقه فوق، جنبش‌هاي کمونيستي و سوسياليستي اوج گرفته و در روسيه به انقلاب 1917، فروپاشي نظام تزاري و تأسيس حکومت بلشويکي، انجاميده بود.

جنگ اوّل جهاني ده ميليون کشته و بيست ميليون معلول جنگي برجاي گذارد و ورشکستگي صنايع و کشاورزي و تنگدستي بيش‌تر مردم تهيدست اروپا را در پي داشت. اين عوامل رشد حرکت‌هاي انقلابي را پديد آورد و در محافل حاکمه غرب وحشت جدّي از خطر سلطه بلشويسم ايجاد کرد. در سال 1918 در کشور مقتدري چون آلمان شورشهاي وسيعي رخ داد که به انقراض نظام سلطنتي و استقرار جمهوري انجاميد. ناآرامي در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونين و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسياليستها به قدرت رسيدند و تحت تأثير بلشويکهاي روسيه تأسيس "جمهوري شوروي" را اعلام کردند. اين جمهوري پس از 133 روز مقاومت به دست نيروهاي نظامي قدرتهاي غربي سرکوب شد. در سالهاي 1918-1920 حرکتهاي کارگري و انقلابي در فرانسه و ايتاليا نيز در اوج بود. در بريتانيا، بزرگترين قدرت دنياي آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پايان جنگ جهاني (1919-1921) به ترتيب 000/ 591 /2 ، 000/ 932 /1 و 000/ 800/

1 کارگر انگليسي در اعتصاب بودند. حزب نوپديد کارگر، که در آن زمان در جناح چپ سياست بريتانيا قرار داشت و از حمايت کارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بيش‌تر مي‌يافت و حتي کار به جايي رسيد که در 2 فوريه 1920 دولت لويد جرج کنفرانسي با شرکت وزراي کابينه براي بررسي امکانات نظامي موجود در بريتانيا به منظور سرکوب انقلاب داخلي تشکيل داد. سرانجام به علت فشار کارگران و طبقات متوسط و پائين مردم بريتانيا در 23 ژانويه سال 1924 دولت رمزي مکدونالد، با گرايشهاي سوسياليستي، به قدرت رسيد و قريب به 9 ماه در قدرت ماند. اين نخستين بار در تاريخ بريتانيا بود که دولتي سوسياليستي رأي اکثريت مردم را به دست مي‌آورد. حتي ايالات متحده آمريکا، که فاتح اصلي جنگ بود و در اين دوران کشورهاي اروپايي را با 200/ 7 ميليارد دلار بدهي به وامدار خود بدل کرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترين اعتصاب کارگري تاريخ خود تا آن زمان بود که بيش از چهار ميليون نفر را در بر گرفت.

در اين فضا، انديشمنداني چون *اسوالد اشپنگلر [43]* آلماني و *آرنولد توين‌بي* [44] انگليسي و *رنه گنون* فرانسوي و برخي متفکران ديگر غربي از "انحطاط غرب" و فروپاشي "تمدن غربي" سخن مي‌گفتند. کتاب دو جلدي و تأثيرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌هاي 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، کتاب *انسان و تکنيک* را منتشر کرد که در آن درباره مخاطرات تکنولوژي و صنعتي کردن براي فرهنگ بشري سخن گفته بود. رويکرد همدلانه انديشمندان غربي به "شرق" و به تمدن اسلامي در آن سال‌ها نيز به گنون منحصر نبود. براي مثال، آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، در سپتامبر 1921 طرح تدوين کتاب گران‌سنگ خود را درباره تاريخ تمدن پي ريخت و چهل سال پسين زندگي‌اش مصروف تدوين و نشر اين کتاب، در 12 جلد و با نام *بررسي تاريخ*، شد. رويکرد توين‌بي به شرق و به اسلام همدلانه بود. *معهذا، اين گنون بود که به دريافتي "اسلامي" از اسلام رسيد و زندگي خود را وقف اين اعتقاد کرد.*

گنون و تئوسوفيسم

راهي که گنون پيمود دشوار و پرفراز و نشيب بود. او که به دنبال دريافتي معنوي از هستي بود، در 20 سالگي، در سال 1906، به *تئوسوفيسم* پيوست؛ جرياني که در فضاي آن زمان غرب رنگ و بوي عرفان شرقي مي‌داد و به اين دليل براي جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جوياي معنويت جاذبه داشت.

واژه تئوسوفيسم را در فارسي گاه با معادل‌هايي کلي چون "حکمت الهي" و "عرفان" عرضه مي‌کنند که موجب خطاهاي جدّي مي‌شود. تئوسوفيسم "عرفان" نيست هر چند مدعي نوع خاصي از "عرفان" است.

تئوسوفيسم نام يک جريان فکري و سازماني است با پيوندها و مناسک ماسوني که *کلنل هنري الکات* [45] و *هلنا بلاواتسکي* [46] در سال 1875، با تأسيس *"انجمن جهاني تئوسوفي"*، در نيويورک بنيان نهادند. در سال 1879 مرکز انجمن به بمبئي انتقال يافت و پس از خريد املاک وسيعي در آديار، در حومه شهر مدرس هند، مرکز انجمن را بطور دائم به اين محل منتقل کردند. [47] منطقه فوق امروزه يکي از محلات مدرس است و "بزانت نگر" [48] ناميده مي‌شود. پس از الکات و بلاواتسکي، زني بنام *آني بزانت [49]* رهبري تئوسوفيسم را به دست گرفت. کلنل الکات آمريکايي بود و بعنوان نماينده ويژه راترفورد هايس، [50] نوزدهمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريکا، در هند فعاليت مي‌کرد. مادام بلاواتسکي مهاجر از روسيه بود و معروف به توانايي در علوم خفيه. آني بزانت انگليسي و از خاندان وود بود که از ديرباز در تکاپوهاي استعماري فعال بودند.

تئوسوفيسم تأثيرات بزرگ فکري بر جاي نهاد که هنوز پابرجاست. ظهور *آريايي‌گرايي* در اروپاي غربي و سپس *نازيسم* از پيامدهاي تئوسوفيسم بود به دليل جايگاهي که تئوسوفيست‌ها براي "نژاد آريايي" در "تمدن‌سازي" قائل شدند و اين ايده را به شکل گسترده تبليغ کردند. [51] سهم تئوسوفيسم در پيدايش نازيسم تا بدانجاست که نشان "صليب شکسته"، که در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم، البته در ترکيب با نماد "ستاره داوود"، بعنوان آرم انجمن جهاني تئوسوفي به کار مي‌رفت، عيناً به آرم حزب نازي بدل شد. [52]



آرم انجمن جهاني تئوسوفي

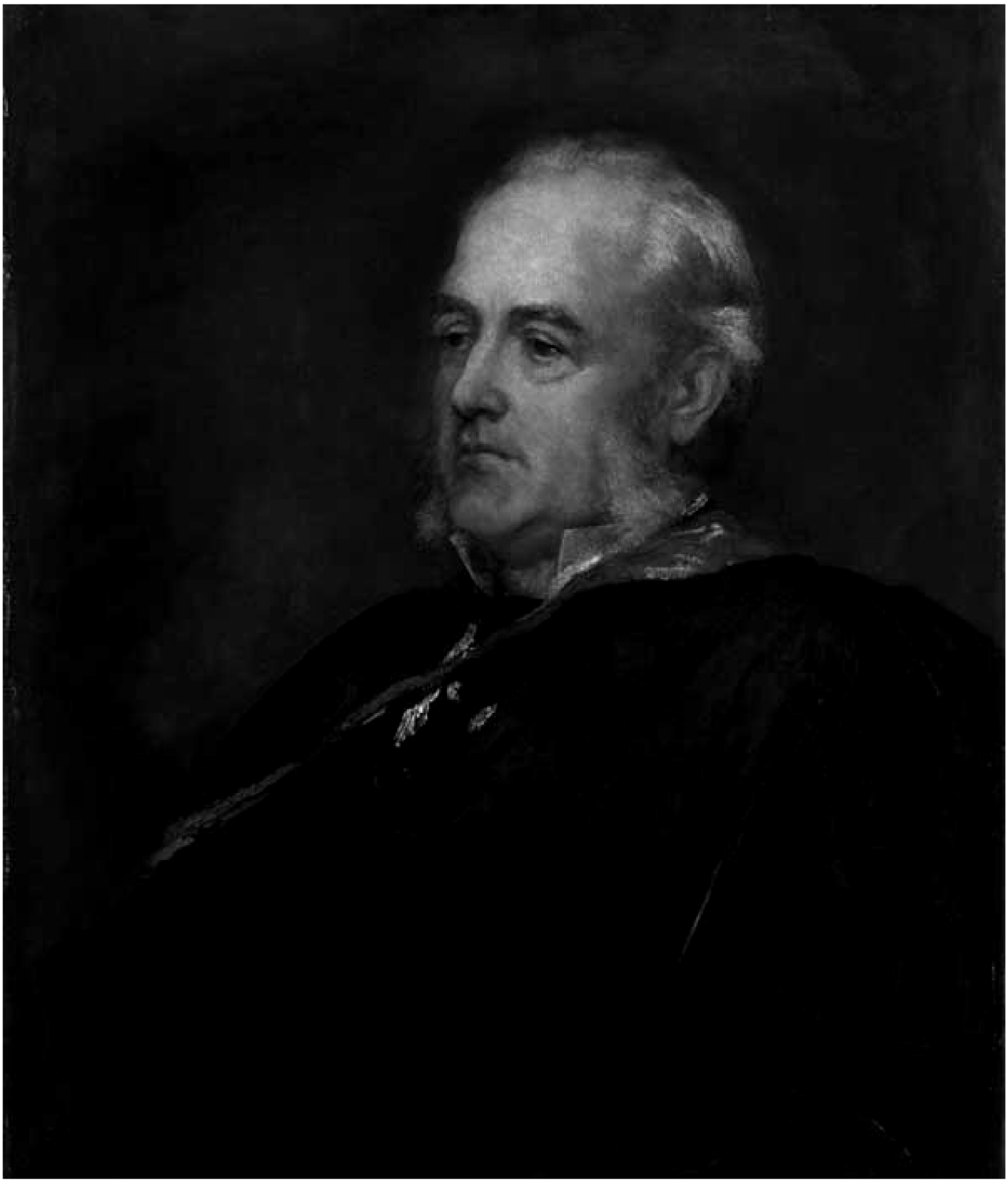
ماكس مولر و انجمن تئوسوفي

پيوندهاي انجمن تئوسوفي با كانون‌هاي قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز مي‌توان رديابي كرد. اين فرقه بدون پشتوانه عظيم مالي و سياسي نمي‌توانست به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

***فريدريش ماكس مولر* [53] بعنوان برجسته‌ترين شخصيت آكادميک حامي تئوسوفيسم شناخته مي‌شد و، بنوشته آرتور ليلي، مشاور و راهنماي فكري كلنل الكات بود. [54] اگر، آن‌گونه كه الكات و بلاواتسكي و بزانت مدعي هستند، و تئوسوفيست‌ها باور دارند، كه تعاليم و دستورات خود را از "استاد غيبي" مي‌گرفتند، "استاد" بلاواتسكي بايد ماكس مولر باشد؛ و تنها "استادي" چون ماكس مولر است كه مي‌تواند كتابي حجيم و سنگين چون *آموزه سرّي* [55] را به بلاواتسكي ديكته كند. ماكس مولر بعدها، در سال 1893، همزمان با برگزاري اوّلين "كنگره جهاني اديان" در شيكاگو، كتاب خود را در تبليغ تئوسوفيسم، با عنوان *تئوسوفي يا دين روانشناختي*، [56] منتشر كرد. فريدريش ماكس مولر آلماني است. او در سال 1846 به استخدام كمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و به تحقيق در متون ديني سانسكريت و دين‌شناسي تطبيقي مشغول شد. از 1848 تا پايان عمر ساكن آكسفورد بود. او در جايگاه خود مرجعيت تام يافت و بسياري از محققان نامدار بعدي در نزد او با فرهنگ و اساطير و اديان شرقي آشنا شدند. ماكس مولر عضو شوراي مشاوران خصوصي ملكه ويكتوريا بود. [57] جيوانجي مودي، فراماسون نامدار پارسي هند، ماكس مولر را برجسته‌ترين محقق سده نوزدهم در زمينه اديان، ادبيات، اسطوره‌ها و فولكلور باستاني شرق مي‌داند. [58]**

ماكس مولر بنيان‌گذار *آريايي‌گرايي* است زيرا نخستين كسي است كه اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و آن‌ها را از اقوام "توراني"، كه در سده نوزدهم به اقوام ترک اطلاق مي‌شد، و "سامي" متمايز كرد و "آريايي" ناميد. واژه "آريا" برگرفته از متون سانسكريت است

به معني "نجيب" و "اصيل". بايد بيفزاييم که در همين دوران *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس نامدار يهودي ساکن مجارستان، که بگفته خود جاسوس ديزرائيلي، صدراعظم يهودي‌تبار بريتانيا، بود، با اخذ واژه "توران" از *شاهنامه فردوسي*، در کار پرداخت "پان‌تورانيسم" (پان‌ترکيسم) بود. [59]



فريدريش ماکس مولر، شرق شناس نامدار آلماني- انگليسي و پدر آريايي گرايي

سيماي مرموز مادام بلاواتسکي

هلنا بلاواتسکي دختر يک نظامي آلماني ساکن روسيه بود. پدرش، کلنل پيتر هاهن، [60] ظاهراً از يک خاندان اشرافي قديمي آلمان در منطقه مکلنبرگ [61] بود. کلنل هاهن آلماني با دختري روس از خانواده فادايف ازدواج کرد که مادرش از از جانب مادر به خاندان نامدار اشرافي دالگورکي تعلق داشت. از اين پس از نقش پدر در زندگي هلنا اطلاع نداريم زيرا مادر هلنا با پدرش، آندري فادايف، [62] زندگي مي‌کرد که در قفقاز مناصبي داشت.

فادايف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفليس مهاجرت كردند و فادايف به كار در دستگاه نايب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندكي بعد، در 7 ژوئن 1849 هلناي هفده ساله به همسري ژنرال نيكيفور بلاواتسكي [63] شصت ساله، نايب‌الحكومه ايروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گريخت.

از اين زمان، تا سال 1873، يعني به مدت 24 سال، درباره زندگي مادام بلاواتسكي اطلاع دقيق در دست نيست. گفته مي‌شود كه وي به قسطنطنيه (استانبول) رفت و بهمراه يک كنتس روس به سيروسياحت در مصر و يونان و اروپاي شرقي پرداخت. تئوسوفيست‌ها ادعا مي‌كنند كه بلاواتسكي در تبت در نزد "استادان غيبي" آموزش ديد و با "اسرار" آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسكي به تبت افسانه‌هايي نقل مي‌شود تا از او چهره‌اي خارق‌العاده تصوير شود. آرتور ليلي در بررسي دقيق خود نشان مي‌دهد كه اين ادعاها صحت ندارد و سفر به تبت رخ نداده زيرا منابع پراكنده از حضور بلاواتسكي در اروپاي شرقي، يونان، مصر، پاريس و لندن در اين سال‌ها خبر داده‌اند. [64]

دامنه اين افسانه‌پردازي‌ها تا بدانجاست كه مجله *تئوسوفيست* در شماره اوت 1893 ادعا كرد بلاواتسكي در سال 1867 در جنگ‌هاي داخلي ايتاليا، در قشون مازيني و گاريبالدي، كشته شده و يكي از "استادان غيبي" براي اشاعه حقيقت در جهان وارد كالبد او شده است. [65] ارتباط مادام بلاواتسكي با سازمان مخفي توطئه‌گران ايتاليا، به رهبري مازيني، [66] بعيد نيست زيرا در ميان نزديكان و حاميان بلاواتسكي در زمان استقرار در نيويورک فردي ايتاليايي را مي‌شناسيم بنام "مسيو ب." كه عضو فرقه كاربوناري و قبلاً منشي مازيني بوده است. [67]

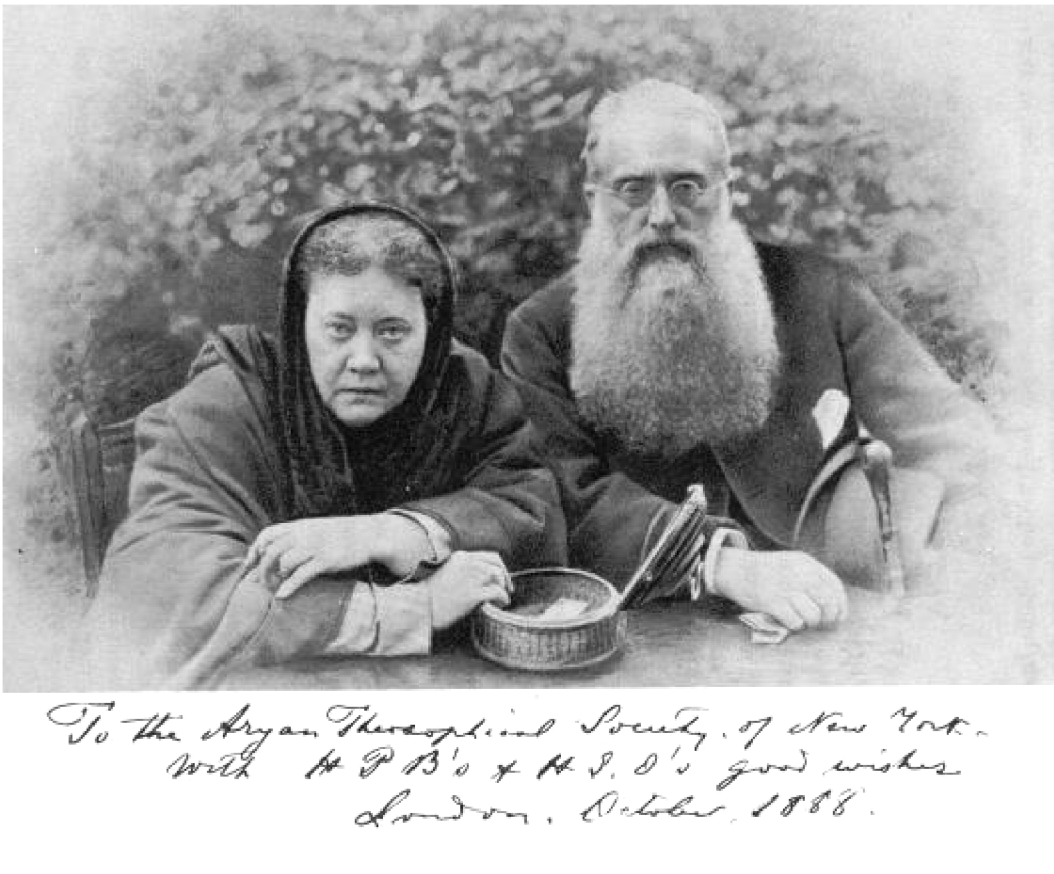
در سال 1871 مادام بلاواتسكي را در قاهره مي‌يابيم كه كارگرداني يک انجمن "احضار روح" را به دست دارد. توصيفي كه از "انجمن" فوق ارائه شده نشان مي‌دهد كه وي به تنهايي كار نمي‌كرده و از دفتر و دستک و دستياراني برخوردار بوده و پشتوانه مالي كافي داشته است. [68]

در سال 1873 مادام بلاواتسكي در پاريس است. او با كشتي عازم نيويورک مي‌شود و با كلنل هنري الكات ديدار مي‌كند و اندكي بعد، در 1875، انجمن تئوسوفي را در نيويورک تأسيس مي‌كنند. گفتيم كه در سال 1879 مركز فرقه به بمبئي و سپس به مدرس هند انتقال يافت. در پايان عمر بلاواتسكي، انجمن تئوسوفي حدود يكصد هزار عضو داشت.

بلاواتسكي مدعي بود كه با "استادان غيبي" ارتباط دارد، به دستور و با هدايت آن‌ها انجمن تئوسوفي را تشكيل داده و آموزه‌ها و كتاب‌ها و كردارش الهام شده از سوي اين "استادان غيبي" است. [69] در صفحات بعد از زبان كاظمزاده ايرانشهر، تئوسوفيست بهائي، با "استادان غيبي" آشنا خواهيم شد. اين استادان "مهاتما" ناميده مي‌شدند. مهاتما واژه سانسكريت به معني "روح بزرگ" است. "استادان غيبي" در طول زندگي بلاواتسكي همراه حافظ و آموزگار او بوده‌اند ولي در ميان آنان يک استاد بنام موريا بطور اخص متولي بلاواتسكي بوده است. "استاد غيبي" ديگر، كه پس از موريا بيش‌ترين نقش را در فرقه تئوسوفي داشت، كوت هومي ناميده مي‌شد. بلاواتسكي مدعي بود كه اوّلين بار در سال 1851 در لندن موريا در كالبد مادي با او ديدار كرد و از آن پس مرتب موريا و كوت هومي را مي‌بيند يا دستورات آن‌ها را به صورت نامه دريافت مي‌كند. برخي نزديكان بلاواتسكي مدعي بودند اين دو موجود بر آن‌ها نيز ظاهر شده‌اند. وجود اين دو "استاد غيبي" چنان براي تئوسوفيست‌ها بديهي بود كه، بنوشته آرتور ليلي، يک نقاش آلماني تئوسوفيست چهره‌شان را ترسيم كرد. [70] البته، بلاواتسكي مدعي ارتباط با "استادان غيبي" ديگر نيز بود؛ مانند ايلاريون (استاد يوناني) و سراپيس (استاد مصري) يا "استاد نارايان"، كه بلاواتسكي مدعي بود بخش‌هايي از كتاب *ايزيس مكشوف* [71] را او الهام كرده است. خانم بزانت، رهبر بعدي فرقه، نيز ادعاهاي بلاواتسكي را تأييد و تكرار كرد و مدعي شد كه انجمن تئوسوفي را «برادران سفيد» ايجاد كردند تا «جهان را از مرداب ماترياليسم نجات دهند.» بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسكي «پيامبر برادري سفيد بود» و «برخي از ما و خود من از اعضاي آن هستيم.» [72]

به دليل پيشينه و عملکرد بغايت مرموز بلاواتسکي، برخي از کارگزاران انگليسي حکومت هند بريتانيا و نيز برخي از تبعيديان روس در لندن به ارتباط او با يک سازمان جاسوسي معتقد بودند و گمان مي‌بردند که وي مأمور اطلاعاتي حکومت تزاري است. [73] اين ظنّ از آغاز ورود الکات و بلاواتسکي به هند وجود داشت. بنوشته واديا، در آغاز ورود، الکات و بلاواتسکي بعنوان جاسوس روسيه مورد سوءظن پليس مخفي بمبئي و تحت مراقبت قرار گرفتند ولي اين مسئله پس از «ديدار دوستانه» کلنل الکات با مسئولين دپارتمان خارجي حکومت بمبئي منتفي شد. [74] بعدها، ريچارد هاجسن نيز، که در گزارش جنجالي خود براي "انجمن تحقيقات روان" [75] لندن، بلاواتسکي را به شيادي متهم کرد، مدعي بود انجمن تئوسوفي دسيسه حکومت تزاري و بلاواتسکي جاسوس روسيه است. [76] سالاويف، رمان‌نويس روس که مدتي در پاريس با بلاواتسکي ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسکي، با عنوان *کاهنه مدرن ايزيس*، اتهام جاسوسي را رد مي‌کند [77] ولي مدعي است که بلاواتسکي شياد بود و در نزد او به جعل نامه‌هاي منسوب به "استادان غيبي" اعتراف کرده است. [78]

کلنل الکات و مادام بلاواتسکي در دوران اقامت در هند از حمايت مالي و سياسي زرسالاران يهودي و پارسي هند برخوردار بودند. براي مثال، بلاواتسکي در نامه‌اي از حضور خود به عنوان ميهمان در خانه سِر يعقوب الياس ساسون، يهودي بغدادي که از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوري مالي- تجاري پهناوري را اداره مي‌کرد، خبر مي‌دهد و کمک مالي او به انجمن تئوسوفي. [79]



کلنل الکات و مادام بلاواتسکي، بنيانگذاران تئوسوفيسم

الکات و بلاواتسکي از نيويورک بهمراه يک پارسي بنام کاووسجي مهروانجي شروف [صراف] از طريق لندن راهي بمبئي شد. شروف بعداً رئيس لژ بمبئي شد. آنان 16 فوريه 1879 به بمبئي رسيدند. در فرداي ورودشان ميهماني بزرگ و مجللي به افتخارشان برگزار شد که در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئي که در آن زمان دوّمين شهر امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بشمار مي‌رفت. دو ماسون بلندپايه هند، خورشيدجي کاما و مانکجي خورشيدجي، در زمره ميزبانان بلاواتسکي و الکات بودند. آنان قريب به چهار سال در بمبئي مي‌مانند. در ژانويه 1880، با حضور الکات و بزرگان پارسي و يهودي شهر، *لژ بلاواتسکي* تأسيس مي‌شود که تا امروز

بي‌وقفه به كار خود ادامه مي‌دهد و قديمي‌ترين لژ تئوسوفيستي بشمار مي‌رود. در ميان بنيان‌گذاران لژ بلاواتسكي چهار پارسي حضور دارند: كاووسجي مهروانجي شروف، فرامرز رستمجي جوشي، سهرابجي ايدلجي واردن، رستمجي كاووسجي زابلي. مركز اوّليه و موقت لژ در خانه سهرابجي پادشاه است. بلاواتسكي و الكات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مركز انجمن تئوسوفي در آديار، راهي مدرس مي‌شوند. [80]

آن‌چه به اجمال گفته شد به روشني نشان مي‌دهد كه حركت كلنل الكات و مادام بلاواتسكي به هند كاملاً سازمان‌يافته بود و تنها با اتكاء بر ثروت عظيم زرسالاران پارسي و يهودي هند و شركاي آنان در نيويورک و لندن و پاريس و ساير نقاط جهان بود كه انجمن تئوسوفي توانست در اوائل سده بيستم ميلادي به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

نقش پارسيان هند در رشد انجمن تئوسوفي تا بدانجاست كه مي‌توان گفت بدون حضور پارسيان فرقه فوق نمي‌توانست رشدي قابل توجه داشته باشد. در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، *مانكجي هاتريا* و سپس *اردشير ريپورتر*، نمايندگان *پارسي پانچايت* (انجمن بزرگان پارسي هند) و مسئولين شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، نقش مهمي در تقويت و اشاعه *بهائي‌گري* ايفا نمودند تا بدان حد كه گروه كثيري از زرتشتيان ايران را به پيوستن به فرقه بهائي ترغيب كردند و نارضايتي شديد موبدان زرتشتي ايران را سبب شدند. [81] راز پيوند عميق فرقه تئوسوفي با بهائيت را بايد در خاستگاه واحد و برخورداري از "استادان غيبي" واحد جستجو كرد.

<u>قسمت سوّم</u>

---

29. René Guénon (1886-1951)

30. Traditionalism

31. براي آشنايي با مفاهيم "شرق" و "غرب" و "سنت" و "تجدّد" در انديشه گنون بنگريد به مهم‌ترين كتاب گنون: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، تهران: انتشارات حكمت، 1389، صص 39-53. از اين كتاب ترجمه قديمي وجود دارد كه پس از انقلاب بارها تجديد چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه ضياءالدين دهشيري، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات اميركبير، 1372.

32. جواد دانش، "حكمت خالده و وحدت متعالي اديان: نقد انديشه سيد حسين نصر"، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.

33. گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، ص 49.

34. Guenonianism

35. Whitall Perry, in *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.

بنقل از: محمد لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نيستم؟"، ترجمه منصور نصيري، *خرد جاويدان: مجموعه مقالات همايش نقد تجدّد از ديدگاه سنت‌گرايان معاصر*، به اهتمام شهرام يوسفي فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگليسي مقاله فوق در اين آدرس موجود است:

Hajj Muhammad Legenhausen, “Why I Am Not A Traditionalist”, 2002:

<u>http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm</u>

36. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)

37. Religio Perennis (Perennial Religion)

38. Perennialism

39. وبگاه انتشارات حکمت، "مجموعه‌اي براي آشنايي با سنت‌گرايان"، شنبه، 26 ارديبهشت 1388.

http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

40. Universalism

41. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.

42. Sedgwick, ibid, p. 125.

Michael Fitzgerald, "Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l'esprit de l'indien peau-rouge" in *Frithjof Schuon, 1907–1998: Etudes et temoignages*, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

43. Oswald Spengler (1880-1936)

44. Arnold Toynbee (1889-1975)

45. Henry Steel Olcott (1832-1907)

46. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

47. مادام بلاواتسکي مي‌گويد: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفي از نيويورک به بمبئي در هند انتقال يافت و سپس براي هميشه به مدرس.»

H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

48. Besant Nagar

49. Annie Besant (1847-1933)

50. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

51. براي آشنايي با آريايي‌گرايي در انديشه تئوسوفيسم و نظرات خانم بزانت بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اسطوره‌ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود"، *پژوهه صهيونيت*، کتاب دوّم، تهران: مرکز مطالعات فلسطين، 1381، صص 433-496. گفتگوي فوق در اين آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

52. براي آشنايي با پيوند آريايي‌گرايي و فرقه‌هاي رازآميز آريايي‌گرا با نازيسم بنگريد به: عبدالله شهبازي، "رازهاي پنهان صعود نازيسم" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

53. Friedrich Max Muller (1823-1900)

54. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

55. *آموزه سرّي* مهم‌ترين اثر تئوسوفيستي است. اين كتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجديد چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسكي، آني بزانت سه جلد ديگر بنام ادامه *آموزه سرّي* بلاواتسكي منتشر كرد. هم اكنون دوره كتاب فوق در شش جلد است كه جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد. نام كامل كتاب اين است:

***The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy*.**

56. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

57. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

58. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

59. براي آشنايي با پيشينه آريايي‌گرايي و تأثيرات آن بر ايران‌شناسي و تاريخ‌نگاري ايران بنگريد به گفتگوي عبدالله شهبازي با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردين 1379) با عنوان "ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخ‌نگاري" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

60. Colonel Peter Hahn

61. Mecklenburg

62. Andrei Mikhailovich Fadeyev

63. Nikifor Vladimirovich Blavatsky

64. Lillie, ibid, pp. 1-14.

65. ibid, p. 51.

66. براي آشنايي با مازيني بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اليگارشي لندن و بنيان‌گذاري تروريسم جديد: مازيني، انقلابي يا توطئه‌گر؟" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

67. Lillie, ibid, p. 44-45.

68. ibid, pp. 19-20.

69. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

70. Lillie, ibid, p. 226.

71. کتاب مهم بلاواتسکي که در سال 1877 در دو جلد در نيويورک و لندن منتشر شد:

H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

72. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

73. Lillie, ibid, p. 227.

74. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

75. Society for Psychical Research (SPR)

76. Richard Hodgson, "The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?", *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

77. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

78. ibid, pp. 149-159.

79. Lillie, ibid, p. 86.

80. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* pp. 1-9.

81. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "مانکجي هاتريا و بهائي‌گري اوّليه" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm

"سِر اردشير ريپورتر: ترويج بهائي‌گري و ستيز با موبدان" در اين آدرس:

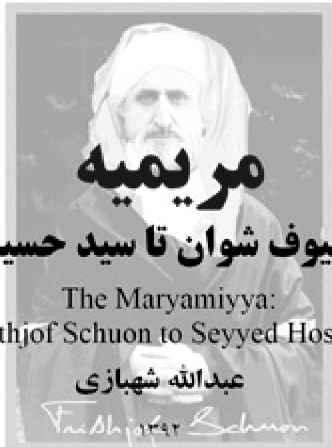
www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm

Sunday, June 02, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 2





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت دوّم

رنه گنون و پيروان شوان در ايران

رنه گنون، [29] انديشمند فرانسوي- مصري، در سال 1886 به دنيا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنيان‌گذار جريان فکري در غرب شناخته مي‌شود که به "تراديشناليسم" [30] معروف است.

پيروان شوان و نصر در ايران در پوشش نام و آراء گنون براي خود اعتبار کسب مي‌کنند. آنان خود را وارث فکري و معنوي رنه گنون و "سنت‌گرايي" گنوني معرفي مي‌کنند در حالي که، آن‌گونه که خواهيم ديد، رفتار و عملکرد شوان در تقابل با سيره و عقايد گنون بود بنحوي که اقدامات شوان را عامل افسردگي شديد و مرگ زودرس گنون در 64 سالگي مي‌دانند.

پيروان شوان در ايران، که خود را در پوشش گنوني پنهان کرده‌اند، عموماً داراي مناصب و عناوين شامخ دانشگاهي هستند، و وجهه و نفوذشان از اين طريق است. اين در حالي است که گنون انديشمندي غيردانشگاهي بود و بي‌اعتنا به قالب‌هاي دانشگاهي غرب. گنون با تأخير بسيار، در 30 سالگي (1915)، از سوربن مدرک ليسانس در رشته فلسفه اخذ کرد و اين بالاترين مدرک تحصيلي اوست. گنون در سال‌هاي بعد (1917-1918) در مدرسه‌اي در الجزاير به تدريس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاريس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولي سيلوين لوي،

هندوشناس مشهور يهودي- فرانسوي، آن را بعنوان پايان‌نامه دکتري نپذيرفت. کمي بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر کرد. اين اوّلين کتاب گنون است. معهذا، بعدها که گنون، پس از مرگ، به شهرت رسيد و انديشه‌هايش رسوخ يافت، سوربن او را از مفاخر علمي فرانسه شمرد و تدريس آراء گنون را آغاز کرد.

مفاهيم بنيادين در تراديشناليسم

در زبان فارسي معادل "سنت‌گرايي" را براي "تراديشناليسم" به کار گرفته‌اند و اين معادل رواج کامل يافته است. *"تراديشناليسم"، يا "جنبش تراديشناليست"، نام يک جريان فکري است که با عقايد رنه گنون هوّيت يافت و در اين معنا با مفهوم متعارفي که از "سنت"، در مقابل "تجدّد"، مي‌فهميم متفاوت است. [31]*

منظور تراديشناليست‌ها از "تراديشن" (سنت) آن چيزي نيست که در عرف زبان فارسي يا در مباحث جامعه‌شناسي و توسعه از "سنت" مي‌فهميم. گنون به اين برداشت ساده از مفهوم "سنت" در انديشه خود معترض است. از منظر گنون، *"سنت" حقايق يا اصولي است که «در معنايي وسيع از مبدأ الهي جاري شده و خارج از محبس زمان و مکان، تجليات گوناگون نظير اديان، هنر و مانند آن يافته است.»* و *«ذات قدسي از آن حيث که ذات قدسي است، مبدأ "سنت" است و به خوني مي‌ماند که در شريان‌هاي سنت ساري و جاري است. سنت حضور ذات قدسي را در تمام نقاط جهان هستي گسترش مي‌دهد و تمدني مي‌آفريند که ذات قدسي حضوري فراگير در آن دارد.» [32]* گنون حتي فلسفه را نيز "سنت" نمي‌داند به اين دليل که «در مرتبه راسيونل [عقلاني] و اساساً دنيوي است.» [33]

***بنابراين، تراديشناليست‌ها با ارائه مفهوم "سنت" يک منظومه فکري ارائه مي‌دهند که با معناي متعارف "سنت" تفاوت دارد.* اين جريان فکري را گاه "*گنون‌گرايي*" [34] مي‌نامند ولي خود آنان ترجيح مي‌دهند خويشتن را "تراديشناليست" بنامند.**

***ويتال پري*، از پيروان فريتيوف شوان (تراديشناليست‌هاي شواني)، که با او آشنا خواهيم شد، "سنت" را اين‌گونه تعريف کرده است:**

> ***«سنت تداوم وحي است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانين جهان‌شناختي و معنوي برآمده از دين وحياني، از طريق نسل‌هاي بي‌شمار است: [در سنت] هيچ امري فروگذار نشده است، از پايه‌ريزي نظام‌هاي اجتماعي و موازين رفتار تا احکام و قواعدي که به کنترل و تنظيم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزيين و پوشيدن لباس مربوط مي‌شود؛ سنت دربردارنده علوم رياضي، فيزيکي، پزشکي و روان‌شناختي و افزون بر آن مشتمل بر علومي است که از حرکتهاي فلکي گرفته ميشوند. آنچه که آن را کاملاً در مقابل علم مدرن ما، که اساساً نظامي بسته مي‌باشد، قرار ميدهد اين است که سنت همه چيز را به مراحل بالاتر هستي و در نهايت به اصول غايي، که مسائلي کاملاً ناشناخته براي بشر جديد هستند، ارجاع مي دهد.» [35]***

در انديشه سنت‌گرايان، *حکمت خالده (جاودان خرد)* [36] و *دين خالده [37]* مفاهيم بنيادين است. به اين نگرش، که به جاودانگي حکمت و جوهر ديني ازلي و ابدي قائل است، *پرنياليسم* [38] مي‌گويند. در زبان فارسي معادل‌هاي چون "پايدارگرايي" و "پاياگرايي" و "خالده‌گرايي" را براي پرنياليسم به کار برده‌اند. پرنياليسم گذشته‌گرايي نيست؛ آينده‌گرايي نيز هست. "پرنيال" حکمتي است که در زمان و مکان جاري و ساري است و از آغاز تا پايان امتداد دارد. خندق آبادي، دبير مجموعه "حکمت جاويدان"، پرنياليسم را اين‌گونه توضيح داده است:

> **«اين جريان که در آمريکا بيش‌تر به *سنت‌گرايي* و در فرانسه به حکمت *جاويدان* معروف است، شامل افرادي مي‌شود که معتقدند "ما سخناني حکمي داريم که از آغاز تاريخ بشريت بوده و مي‌توان آن‌ها را ديني به معناي وحياني کلمه در نظر گرفت که پس از اين نيز وجود خواهند**

داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه مي‌سنجند. یعني از نظر آن‌ها ما چیزي از خودمان نداریم و اصلاً نمي‌توانیم داشته باشیم. این‌که ما چیز جدیدي بگوییم، مبناي مدرن دارد و یک آدم سنتي هرگز چنین چیزي نمي‌گوید. یک سنت‌گرا همیشه به چیزهایي غیر بشري قائل است که به صورت‌هاي مختلفي ظهور کرده‌اند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌اند. در عالم سنت‌گرایي همیشه روابط استاد- شاگردي وجود داشته. آن‌ها به ابداع قائل نیستند بلکه از کشف سخن مي‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌هاي فلسفي و در درگیري با *جریانات مختلف معنویت‌گرا* در فرانسه مثل *جریانات تئوسوفي یا فراماسونري* و... مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامي در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسي کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. *از دیگر ایرانیاني که در این زمینه فعال‌اند مي توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعواني، دکتر هادي شریفي و دکتر بابک عالیخاني را نام برد.»*

خندق‌آبادي در پاسخ به این پرسش که *چرا این افراد از واژه سنت استفاده مي‌کنند نه دین*، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین مي‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر میگیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌هاي افلاطوني و هرمسي است. *آن‌ها به حقایقي قائل‌اند که منشأ غیر بشري دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتي داشته‌اند و گاه کمرنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده اند. آن‌ها به نوعي تکثرگرایي دیني خاصي قائل‌اند و براي توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن مي‌گویند، یعني از مبادي و مباني مشترکي که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایي خاصي دارند که همه ادیان مهم را معتبر مي‌داند.*

مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالي ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفي دارد، او مي‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایي‌اند که پاي کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر مي‌روند به هم نزدیک‌تر مي‌شوند تا در نوک کوه به هم مي‌رسند. در واقع نقطه پائین کوه حکم شریعت و بالاي کوه حکم باطن ادیان را دارد و مسیري هم که طي مي‌شود طریقت آن است. افراد باید در یک مسیر و سنت مشخصي قرار داشته باشند و نمي‌توان گفت من کمي از اسلام و کمي از مسیحیت را انتخاب مي‌کنم. *باید در یک مسیر باشند و بیش‌تر در آن عمیق شوند تا به نقطه مشترک برسند. در نتیجه سنت‌گرایان هیچ اصراري به تغییر دین ندارند. سنت‌گرایان در ادیان عمیق مي‌شوند نه این‌که از ادیان فرا بروند.* این فرارفتن بیش‌تر با جریان‌هاي معنویت‌گراي مدرن هم‌خوان است و سنت‌گرایان با چنین چیزهایي به‌طور شدید مخالف‌اند. یک سنت‌گراي مسلمان همیشه مسلمان باقي مي‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تر مي‌شود و هرگز مثلاً یک مسیحي را نفي نمي‌کند. این یکي از ویژگي‌هاي این جریان است که سنت‌هاي اصیل دیگر را انکار نمي‌کنند...

سنت‌گرایان به شریعت ادیان به عنوان یک ابزار نگاه مي‌کنند. سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّي نمي‌کنند، در حالي که بعضي از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را مي‌کنند و سنت‌گرایان بطور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت گرایان بعضي از تفاسیر رایج مثلاً تثلیث را نمي‌پذیرند و تفسیري را از آن ارائه مي‌کنند که با آموزه‌هاي باطني‌شان هماهنگ باشد. *یعني سنت‌گرایان تفسیرهاي خودشان را بر مباني سنتي بنا مي‌کنند* و با مباني مدرن مخالف‌اند و از ورود به بازي مدرن اجتناب مي‌کنند.... *آن ها قائل به سنت جاویدان، وحدت متعالي ادیان و بعد باطني‌اند.* مبناي سنت‌گرایان به مبناي عرفان بسیار نزدیک است. بسیاري از سخنان آن‌ها با توجه به شرایط روز کاملاً عارفانه است. البته، *چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفا جدا مي‌کند؛ یکي از آن‌ها توجه*

به اديان ديگر است. مثلاً مباحث اسلامي را با اصطلاحات هندي بيان مي‌کنند چون کاملاً آن را معتبر مي‌دانند. البته به تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر مي گيرند...» [39]

چنان‌که خواهيم ديد، در انديشه شوان و پيروانش *خالده‌گرايي گنوني*، که در نهايت در اسلام تجلي مي‌يافت، به *يونيورساليسم [40] فرا- اسلامي* بدل مي‌شود. منظور از يونيورساليسم (جامع‌گرايي) تلاش براي ايجاد عقايد و مناسکي است که جامع همه اديان باشد.

مي‌گويند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاري براي نيل به غايت، يعني "حکمت خالده" (خرد جاودان) يا "دين خالده"، مي‌دانست. او در همان اوائل کارش نوشت که "دين خالده" را فراتر از «قوانين مقدس» اديان مرسوم مي‌داند و خود را «در قالب‌هايي» که برايش «اعتبار ندارند محصور نمي‌کند.»

يونيورساليسم شوان، بويژه در سال‌هاي پاياني عمرش، پس از مهاجرت به آمريکا، به پيدايش عقايد و مناسکي انجاميد که در زبان انگليسي با واژه Cult بيان مي‌شود. اين مفهوم با Sect متفاوت است. "سکت" به گروهي کوچک اطلاق مي‌شود که به دين معين تعلق دارند ولي عقايد يا مناسک خاصي دارند که آن‌ها را از قاطبه پيروان آن دين متمايز مي‌کند. ولي "کالت" گروه کوچکي است که، معمولاً با تعصب، از عقايد ديني خاص خود پيروي مي‌کنند که جزو اديان رايج نيست. [41]

بدينسان، مريميه شوان، که رسماً مدعي بوده و هست که تنها يک طريقت صوفي است، به "فرقه" و سرانجام به آئيني جديد بدل شد که در کلني شواني‌ها در بلومينگتن آمريکا خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خوانند.

اعتقادات "جامع" و "فرا- اسلامي" شوان را در اين نوشته مايکل فيتزجرالد، از گردانندگان کلني بلومينگتن، به روشني مي‌توان ديد. او در زندگينامه شوان مي‌نويسد:

> «اجراي برخي نسخه‌هاي ديني بايد بايد با تماميت تمدن سنتي منطبق باشد. لذا، *اصرار بر اجراي برخي نسخه‌هاي ظاهري*، به دليل اوضاع نامعمول جهان مدرن، اين خطر را در بردارد که نيت اصلي دين را مخدوش کند و اين نسخه‌ها به جاي اين که به تقويت حيات معنوي دروني بينجامد به مانعي در راه آن بدل شود.» [42]

زمانه گنون

گنون انساني پردغدغه، صادق و جستجوگر بود که در فضاي بحران سياسي و اقتصادي و فرهنگي جهان غرب در اوائل سده بيستم ميلادي، سال‌هاي پرتنش جنگ جهاني اوّل و پس از آن، راه معنويت را براي نجات بشريت جستجو ميکرد. در سال‌هاي فوق، به دليل بحران گسترده و عميق و کم‌سابقه فوق، جنبش‌هاي کمونيستي و سوسياليستي اوج گرفته و در روسيه به انقلاب 1917، فروپاشي نظام تزاري و تأسيس حکومت بلشويکي، انجاميده بود.

جنگ اوّل جهاني ده ميليون کشته و بيست ميليون معلول جنگي برجاي گذارد و ورشکستگي صنايع و کشاورزي و تنگدستي بيش‌تر مردم تهيدست اروپا را در پي داشت. اين عوامل رشد حرکت‌هاي انقلابي را پديد آورد و در محافل حاکمه غرب وحشت جدّي از خطر سلطه بلشويسم ايجاد کرد. در سال 1918 در کشور مقتدري چون آلمان شورشهاي وسيعي رخ داد که به انقراض نظام سلطنتي و استقرار جمهوري انجاميد. ناآرامي در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونين و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسياليستها به قدرت رسيدند و تحت تأثير بلشويکهاي روسيه تأسيس "جمهوري شوروي" را اعلام کردند. اين جمهوري پس از 133 روز مقاومت به دست نيروهاي نظامي قدرتهاي غربي سرکوب شد. در سالهاي 1918-1920 حرکتهاي کارگري و انقلابي در فرانسه و ايتاليا نيز در اوج بود. در بريتانيا، بزرگترين قدرت دنياي آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پايان جنگ جهاني (1919-1921) به ترتيب 000/ 591 /2 ، 000/ 932 /1 و 000/ 800/

1 كارگر انگليسي در اعتصاب بودند. حزب نوپديد كارگر، كه در آن زمان در جناح چپ سياست بريتانيا قرار داشت و از حمايت كارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بيش‌تر مي‌يافت و حتي كار به جايي رسيد كه در 2 فوريه 1920 دولت لويد جرج كنفرانسي با شركت وزراي كابينه براي بررسي امكانات نظامي موجود در بريتانيا به منظور سركوب انقلاب داخلي تشكيل داد. سرانجام به علت فشار كارگران و طبقات متوسط و پائين مردم بريتانيا در 23 ژانويه سال 1924 دولت رمزي مكدونالد، با گرايشهاي سوسياليستي، به قدرت رسيد و قريب به 9 ماه در قدرت ماند. اين نخستين بار در تاريخ بريتانيا بود كه دولتي سوسياليستي رأي اكثريت مردم را به دست مي‌آورد. حتي ايالات متحده آمريكا، كه فاتح اصلي جنگ بود و در اين دوران كشورهاي اروپايي را با 200/ 7 ميليارد دلار بدهي به وامدار خود بدل كرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترين اعتصاب كارگري تاريخ خود تا آن زمان بود كه بيش از چهار ميليون نفر را در بر گرفت.

در اين فضا، انديشمنداني چون *اسوالد اشپنگلر [43]* آلماني و *آرنولد توين‌بي* [44] انگليسي و *رنه گنون* فرانسوي و برخي متفكران ديگر غربي از "انحطاط غرب" و فروپاشي "تمدن غربي" سخن مي‌گفتند. كتاب دو جلدي و تأثيرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌هاي 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، كتاب *انسان و تكنيك* را منتشر كرد كه در آن درباره مخاطرات تكنولوژي و صنعتي كردن براي فرهنگ بشري سخن گفته بود. رويكرد همدلانه انديشمندان غربي به "شرق" و به تمدن اسلامي در آن سال‌ها نيز به گنون منحصر نبود. براي مثال، آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، در سپتامبر 1921 طرح تدوين كتاب گران‌سنگ خود را درباره تاريخ تمدن پي ريخت و چهل سال پسين زندگي‌اش مصروف تدوين و نشر اين كتاب، در 12 جلد و با نام *بررسي تاريخ*، شد. رويكرد توين‌بي به شرق و به اسلام همدلانه بود. *معهذا، اين گنون بود كه به دريافتي "اسلامي" از اسلام رسيد و زندگي خود را وقف اين اعتقاد كرد.*

گنون و تئوسوفيسم

راهي كه گنون پيمود دشوار و پرفراز و نشيب بود. او كه به دنبال دريافتي معنوي از هستي بود، در 20 سالگي، در سال 1906، به *تئوسوفيسم* پيوست؛ جرياني كه در فضاي آن زمان غرب رنگ و بوي عرفان شرقي مي‌داد و به اين دليل براي جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جوياي معنويت جاذبه داشت.

واژه تئوسوفيسم را در فارسي گاه با معادل‌هايي كلي چون "حكمت الهي" و "عرفان" عرضه مي‌كنند كه موجب خطاهاي جدّي مي‌شود. تئوسوفيسم "عرفان" نيست هر چند مدعي نوع خاصي از "عرفان" است.

تئوسوفيسم نام يک جريان فكري و سازماني است با پيوندها و مناسک ماسوني كه *كلنل هنري الكات* [45] و *هلنا بلاواتسكي* [46] در سال 1875، با تأسيس *"انجمن جهاني تئوسوفي"*، در نيويورک بنيان نهادند. در سال 1879 مركز انجمن به بمبئي انتقال يافت و پس از خريد املاک وسيعي در آديار، در حومه شهر مدرس هند، مركز انجمن را بطور دائم به اين محل منتقل كردند. [47] منطقه فوق امروزه يكي از محلات مدرس است و "بزانت نگر" [48] ناميده مي‌شود. پس از الكات و بلاواتسكي، زني بنام *آني بزانت [49]* رهبري تئوسوفيسم را به دست گرفت. كلنل الكات آمريكايي بود و بعنوان نماينده ويژه راترفورد هايس، [50] نوزدهمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا، در هند فعاليت مي‌كرد. مادام بلاواتسكي مهاجر از روسيه بود و معروف به توانايي در علوم خفيه. آني بزانت انگليسي و از خاندان وود بود كه از ديرباز در تكاپوهاي استعماري فعال بودند.

تئوسوفيسم تأثيرات بزرگ فكري بر جاي نهاد كه هنوز پابرجاست. ظهور *آريايي‌گرايي* در اروپاي غربي و سپس *نازيسم* از پيامدهاي تئوسوفيسم بود به دليل جايگاهي كه تئوسوفيست‌ها براي "نژاد آريايي" در "تمدن‌سازي" قائل شدند و اين ايده را به شكل گسترده تبليغ كردند. [51] سهم تئوسوفيسم در پيدايش نازيسم تا بدانجاست كه نشان "صليب شكسته"، كه در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم، البته در تركيب با نماد "ستاره داوود"، بعنوان آرم انجمن جهاني تئوسوفي به كار مي‌رفت، عيناً به آرم حزب نازي بدل شد. [52]



آرم انجمن جهاني تئوسوفي

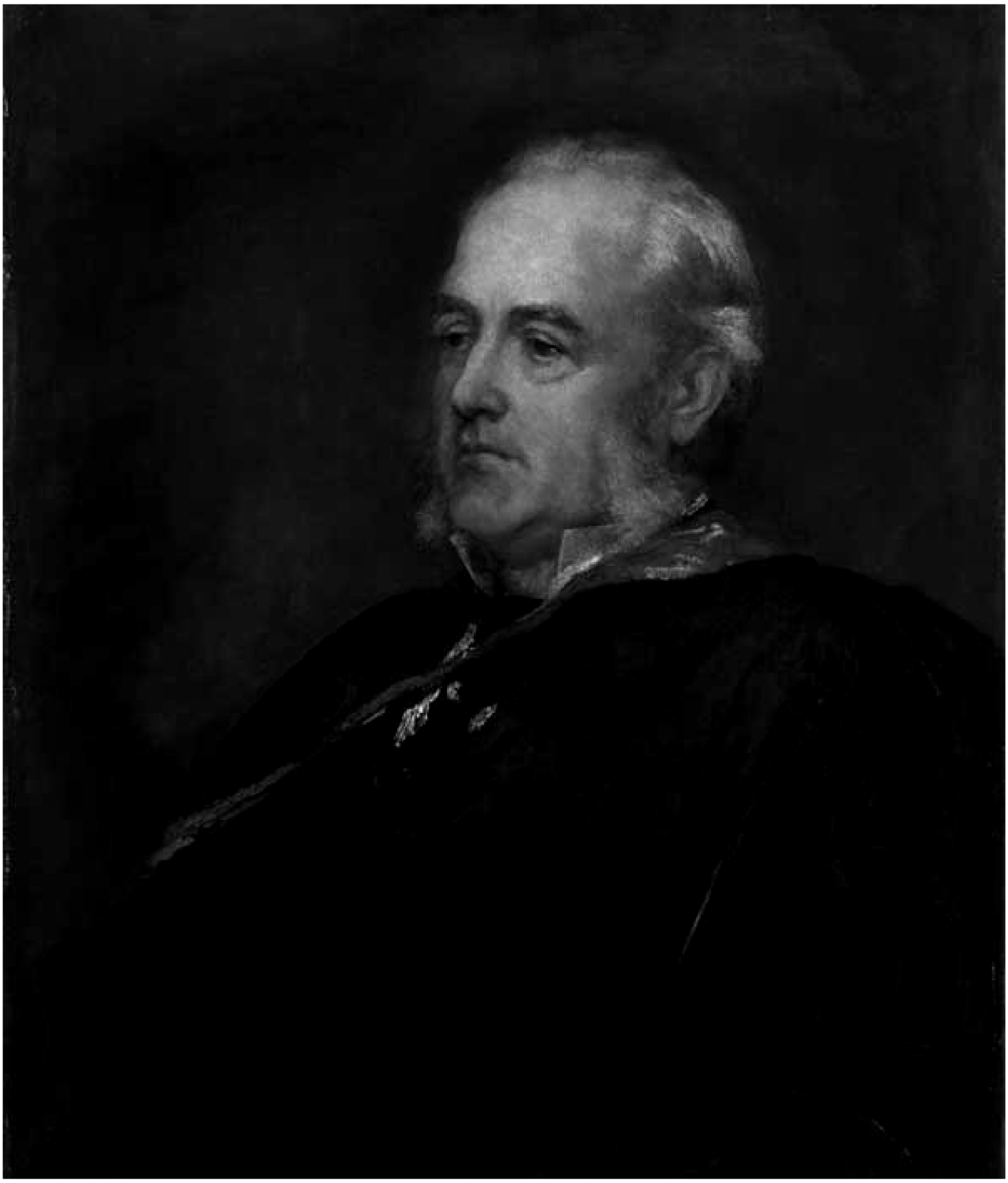
ماکس مولر و انجمن تئوسوفي

پيوندهاي انجمن تئوسوفي با کانون‌هاي قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز مي‌توان ردیابي کرد. اين فرقه بدون پشتوانه عظيم مالي و سياسي نمي‌توانست به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

فريدريش ماکس مولر **[53] بعنوان برجسته‌ترين شخصيت آکادميک حامي تئوسوفيسم شناخته مي‌شد و، بنوشته آرتور ليلي، مشاور و راهنماي فکري کلنل الکات بود. [54] اگر، آن‌گونه که الکات و بلاواتسکي و بزانت مدعي هستند، و تئوسوفيست‌ها باور دارند، که تعاليم و دستورات خود را از "استاد غيبي" مي‌گرفتند، "استاد" بلاواتسکي بايد ماکس مولر باشد؛ و تنها "استادي" چون ماکس مولر است که مي‌تواند کتابي حجيم و سنگين چون** ***آموزه سرّي*** **[55] را به بلاواتسکي ديکته کند. ماکس مولر بعدها، در سال 1893، همزمان با برگزاري اوّلين "کنگره جهاني اديان" در شيکاگو، کتاب خود را در تبليغ تئوسوفيسم، با عنوان** ***تئوسوفي يا دين روانشناختي،*** **[56] منتشر کرد. فريدريش ماکس مولر آلماني است. او در سال 1846 به استخدام کمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و به تحقيق در متون ديني سانسکريت و دين‌شناسي تطبيقي مشغول شد. از 1848 تا پايان عمر ساکن آکسفورد بود. او در جايگاه خود مرجعيت تام يافت و بسياري از محققان نامدار بعدي در نزد او با فرهنگ و اساطير و اديان شرقي آشنا شدند. ماکس مولر عضو شوراي مشاوران خصوصي ملکه ويکتوريا بود. [57] جيوانجي مودي، فراماسون نامدار پارسي هند، ماکس مولر را برجسته‌ترين محقق سده نوزدهم در زمينه اديان، ادبيات، اسطوره‌ها و فولکلور باستاني شرق مي‌داند. [58]**

ماکس مولر بنيان‌گذار ***آريايي‌گرايي*** **است زيرا نخستين کسي است که اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و آن‌ها را از اقوام "توراني"، که در سده نوزدهم به اقوام ترک اطلاق مي‌شد، و "سامي" متمايز کرد و "آريايي" ناميد. واژه "آريا" برگرفته از متون سانسکريت است**

به معني "نجيب" و "اصيل". بايد بيفزاييم که در همين دوران *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس نامدار يهودي ساکن مجارستان، که بگفته خود جاسوس ديزرائيلي، صدراعظم يهودي‌تبار بريتانيا، بود، با اخذ واژه "توران" از *شاهنامه فردوسي*، در کار پرداخت "پان‌تورانيسم" (پان‌ترکيسم) بود. [59]



فريدريش ماکس مولر، شرق شناس نامدار آلماني- انگليسي و پدر آريايي گرايي

سيماي مرموز مادام بلاواتسکي

هلنا بلاواتسکي دختر يک نظامي آلماني ساکن روسيه بود. پدرش، کلنل پيتر هاهن، [60] ظاهراً از يک خاندان اشرافي قديمي آلمان در منطقه مکلنبرگ [61] بود. کلنل هاهن آلماني با دختري روس از خانواده فادايف ازدواج کرد که مادرش از از جانب مادر به خاندان نامدار اشرافي دالگورکي تعلق داشت. از اين پس از نقش پدر در زندگي هلنا اطلاع نداريم زيرا مادر هلنا با پدرش، آندري فادايف، [62] زندگي مي‌کرد که در قفقاز مناصبي داشت.

فادایف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفلیس مهاجرت کردند و فادایف به کار در دستگاه نایب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندکي بعد، در 7 ژوئن 1849 هلناي هفده ساله به همسري ژنرال نیکیفور بلاواتسکي [63] شصت ساله، نایب‌الحکومه ایروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گریخت.

از این زمان، تا سال 1873، یعني به مدت 24 سال، درباره زندگي مادام بلاواتسکي اطلاع دقیق در دست نیست. گفته مي‌شود که وي به قسطنطنیه (استانبول) رفت و بهمراه یک کنتس روس به سیروسیاحت در مصر و یونان و اروپاي شرقي پرداخت. تئوسوفیست‌ها ادعا مي‌کنند که بلاواتسکي در تبت در نزد "استادان غیبي" آموزش دید و با "اسرار" آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسکي به تبت افسانه‌هایي نقل مي‌شود تا از او چهره‌اي خارق‌العاده تصویر شود. آرتور لیلي در بررسي دقیق خود نشان مي‌دهد که این ادعاها صحت ندارد و سفر به تبت رخ نداده زیرا منابع پراکنده از حضور بلاواتسکي در اروپاي شرقي، یونان، مصر، پاریس و لندن در این سال‌ها خبر داده‌اند. [64]

دامنه این افسانه‌پردازي‌ها تا بدانجاست که مجله *تئوسوفیست* در شماره اوت 1893 ادعا کرد بلاواتسکي در سال 1867 در جنگ‌هاي داخلي ایتالیا، در قشون مازیني و گاریبالدي، کشته شده و یکي از "استادان غیبي" براي اشاعه حقیقت در جهان وارد کالبد او شده است. [65] ارتباط مادام بلاواتسکي با سازمان مخفي توطئه‌گران ایتالیا، به رهبري مازیني، [66] بعید نیست زیرا در میان نزدیکان و حامیان بلاواتسکي در زمان استقرار در نیویورک فردي ایتالیایي را مي‌شناسیم بنام "مسیو ب." که عضو فرقه کاربوناري و قبلاً منشي مازیني بوده است. [67]

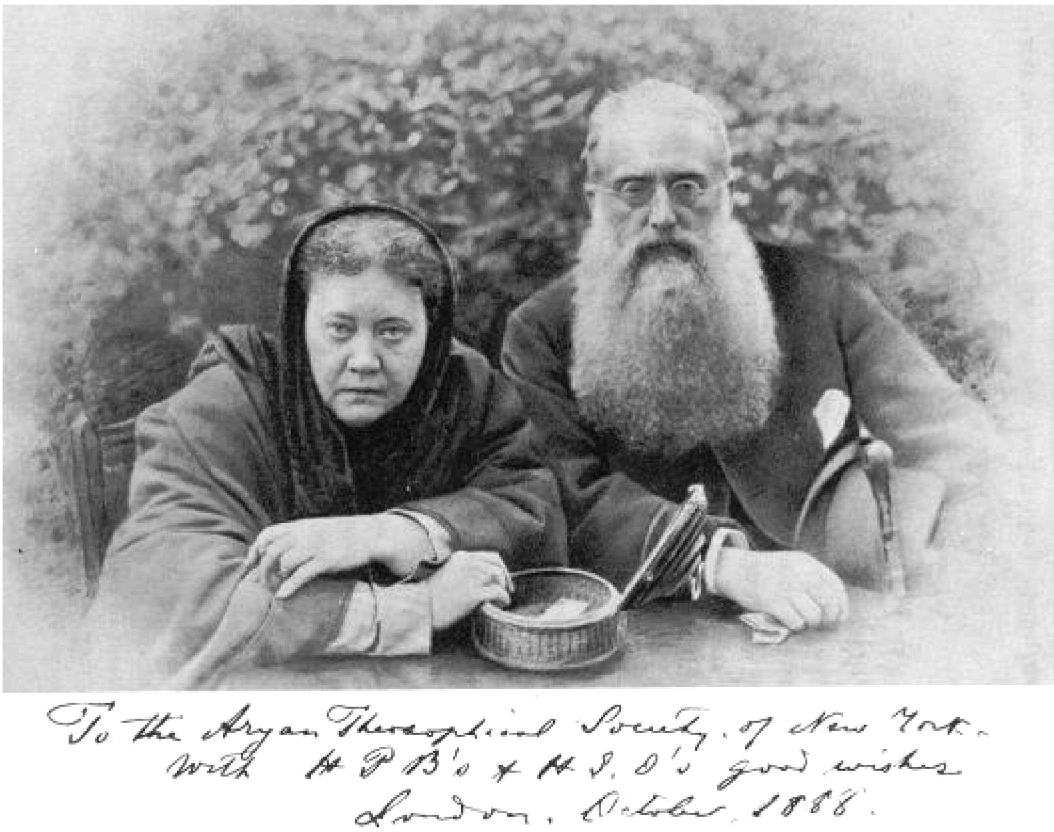
در سال 1871 مادام بلاواتسکي را در قاهره مي‌یابیم که کارگرداني یک انجمن "احضار روح" را به دست دارد. توصیفي که از "انجمن" فوق ارائه شده نشان مي‌دهد که وي به تنهایي کار نمي‌کرده و از دفتر و دستک و دستیاراني برخوردار بوده و پشتوانه مالي کافي داشته است. [68]

در سال 1873 مادام بلاواتسکي در پاریس است. او با کشتي عازم نیویورک مي‌شود و با کلنل هنري الکات دیدار مي‌کند و اندکي بعد، در 1875، انجمن تئوسوفي را در نیویورک تأسیس مي‌کنند. گفتیم که در سال 1879 مرکز فرقه به بمبئي و سپس به مدرس هند انتقال یافت. در پایان عمر بلاواتسکي، انجمن تئوسوفي حدود یکصد هزار عضو داشت.

بلاواتسکي مدعي بود که با "استادان غیبي" ارتباط دارد، به دستور و با هدایت آن‌ها انجمن تئوسوفي را تشکیل داده و آموزه‌ها و کتاب‌ها و کردارش الهام شده از سوي این "استادان غیبي" است. [69] در صفحات بعد از زبان کاظمزاده ایرانشهر، تئوسوفیست بهائي، با "استادان غیبي" آشنا خواهیم شد. این استادان "مهاتما" نامیده مي‌شدند. مهاتما واژه سانسکریت به معني "روح بزرگ" است. "استادان غیبي" در طول زندگي بلاواتسکي همراه حافظ و آموزگار او بوده‌اند ولي در میان آنان یک استاد بنام موریا بطور اخص متولي بلاواتسکي بوده است. "استاد غیبي" دیگر، که پس از موریا بیش‌ترین نقش را در فرقه تئوسوفي داشت، کوت هومي نامیده مي‌شد. بلاواتسکي مدعي بود که اوّلین بار در سال 1851 در لندن موریا در کالبد مادي با او دیدار کرد و از آن پس مرتب موریا و کوت هومي را مي‌بیند یا دستورات آن‌ها را به صورت نامه دریافت مي‌کند. برخي نزدیکان بلاواتسکي مدعي بودند این دو موجود بر آن‌ها نیز ظاهر شده‌اند. وجود این دو "استاد غیبي" چنان براي تئوسوفیست‌ها بدیهي بود که، بنوشته آرتور لیلي، یک نقاش آلماني تئوسوفیست چهره‌شان را ترسیم کرد. [70] البته، بلاواتسکي مدعي ارتباط با "استادان غیبي" دیگر نیز بود؛ مانند ایلاریون (استاد یوناني) و سراپیس (استاد مصري) یا "استاد نارایان"، که بلاواتسکي مدعي بود بخش‌هایي از کتاب *ایزیس مکشوف* [71] را او الهام کرده است. خانم بزانت، رهبر بعدي فرقه، نیز ادعاهاي بلاواتسکي را تأیید و تکرار کرد و مدعي شد که انجمن تئوسوفي را «برادران سفید» ایجاد کردند تا «جهان را از مرداب ماتریالیسم نجات دهند.» بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسکي «پیامبر برادري سفید بود» و «برخي از ما و خود من از اعضاي آن هستیم.» [72]

به دليل پيشينه و عملکرد بغايت مرموز بلاواتسکي، برخي از کارگزاران انگليسي حکومت هند بريتانيا و نيز برخي از تبعيديان روس در لندن به ارتباط او با يک سازمان جاسوسي معتقد بودند و گمان مي‌بردند که وي مأمور اطلاعاتي حکومت تزاري است. [73] اين ظنّ از آغاز ورود الکات و بلاواتسکي به هند وجود داشت. بنوشته واديا، در آغاز ورود، الکات و بلاواتسکي بعنوان جاسوس روسيه مورد سوءظن پليس مخفي بمبئي و تحت مراقبت قرار گرفتند ولي اين مسئله پس از «ديدار دوستانه» کلنل الکات با مسئولين دپارتمان خارجي حکومت بمبئي منتفي شد. [74] بعدها، ريچارد هاجسن نيز، که در گزارش جنجالي خود براي "انجمن تحقيقات روان" [75] لندن، بلاواتسکي را به شيادي متهم کرد، مدعي بود انجمن تئوسوفي دسيسه حکومت تزاري و بلاواتسکي جاسوس روسيه است. [76] سالاويف، رمان‌نويس روس که مدتي در پاريس با بلاواتسکي ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسکي، با عنوان *کاهنه مدرن ايزيس*، اتهام جاسوسي را رد مي‌کند [77] ولي مدعي است که بلاواتسکي شياد بود و در نزد او به جعل نامه‌هاي منسوب به "استادان غيبي" اعتراف کرده است. [78]

کلنل الکات و مادام بلاواتسکي در دوران اقامت در هند از حمايت مالي و سياسي زرسالاران يهودي و پارسي هند برخوردار بودند. براي مثال، بلاواتسکي در نامه‌اي از حضور خود به عنوان ميهمان در خانه سِر يعقوب الياس ساسون، يهودي بغدادي که از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوري مالي- تجاري پهناوري را اداره مي‌کرد، خبر مي‌دهد و کمک مالي او به انجمن تئوسوفي. [79]



کلنل الکات و مادام بلاواتسکي، بنيانگذاران تئوسوفيسم

الکات و بلاواتسکي از نيويورک بهمراه يک پارسي بنام کاووسجي مهروانجي شروف [صراف] از طريق لندن راهي بمبئي شد. شروف بعداً رئيس لژ بمبئي شد. آنان 16 فوريه 1879 به بمبئي رسيدند. در فرداي ورودشان ميهماني بزرگ و مجللي به افتخارشان برگزار شد که در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئي که در آن زمان دوّمين شهر امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بشمار مي‌رفت. دو ماسون بلندپايه هند، خورشيدجي کاما و مانکجي خورشيدجي، در زمره ميزبانان بلاواتسکي و الکات بودند. آنان قريب به چهار سال در بمبئي مي‌مانند. در ژانويه 1880، با حضور الکات و بزرگان پارسي و يهودي شهر، *لژ بلاواتسکي* تأسيس مي‌شود که تا امروز

بي‌وقفه به کار خود ادامه مي‌دهد و قديمي‌ترين لژ تئوسوفيستي بشمار مي‌رود. در ميان بنيان‌گذاران لژ بلاواتسکي چهار پارسي حضور دارند: کاووسجي مهروانجي شروف، فرامرز رستمجي جوشي، سهرابجي ايدلجي واردن، رستمجي کاووسجي زابلي. مرکز اوّليه و موقت لژ در خانه سهرابجي پادشاه است. بلاواتسکي و الکات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مرکز انجمن تئوسوفي در آديار، راهي مدرس مي‌شوند. [80]

آن‌چه به اجمال گفته شد به روشني نشان مي‌دهد که حرکت کلنل الکات و مادام بلاواتسکي به هند کاملاً سازمان‌يافته بود و تنها با اتکاء بر ثروت عظيم زرسالاران پارسي و يهودي هند و شرکاي آنان در نيويورک و لندن و پاريس و ساير نقاط جهان بود که انجمن تئوسوفي توانست در اوائل سده بيستم ميلادي به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

نقش پارسيان هند در رشد انجمن تئوسوفي تا بدانجاست که مي‌توان گفت بدون حضور پارسيان فرقه فوق نمي‌توانست رشدي قابل توجه داشته باشد. در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، *مانکجي هاتريا* و سپس *اردشير ريپورتر*، نمايندگان *پارسي پانچايت* (انجمن بزرگان پارسي هند) و مسئولين شبکه‌هاي اطلاعاتي حکومت هند بريتانيا در ايران، نقش مهمي در تقويت و اشاعه *بهائي‌گري* ايفا نمودند تا بدان حد که گروه کثيري از زرتشتيان ايران را به پيوستن به فرقه بهائي ترغيب کردند و نارضايتي شديد موبدان زرتشتي ايران را سبب شدند. [81] راز پيوند عميق فرقه تئوسوفي با بهائيت را بايد در خاستگاه واحد و برخورداري از "استادان غيبي" واحد جستجو کرد.

<u>قسمت سوّم</u>

---

29. René Guénon (1886-1951)

30. Traditionalism

31. براي آشنايي با مفاهيم "شرق" و "غرب" و "سنت" و "تجدّد" در انديشه گنون بنگريد به مهم‌ترين کتاب گنون: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، تهران: انتشارات حکمت، 1389، صص 39-53. از اين کتاب ترجمه قديمي وجود دارد که پس از انقلاب بارها تجديد چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه ضياءالدين دهشيري، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات اميرکبير، 1372.

32. جواد دانش، "حکمت خالده و وحدت متعالي اديان: نقد انديشه سيد حسين نصر"، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.

33. گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، ص 49.

34. Guenonianism

35. Whitall Perry, in *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.

بنقل از: محمد لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نيستم؟"، ترجمه منصور نصيري، *خرد جاويدان: مجموعه مقالات همايش نقد تجدّد از ديدگاه سنت‌گرايان معاصر*، به اهتمام شهرام يوسفي فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگليسي مقاله فوق در اين آدرس موجود است:

Hajj Muhammad Legenhausen, “Why I Am Not A Traditionalist”, 2002:

<u>http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm</u>

36. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)

37. Religio Perennis (Perennial Religion)

38. Perennialism

39. وبگاه انتشارات حکمت، "مجموعه‌اي براي آشنايي با سنت‌گرايان"، شنبه، 26 ارديبهشت 1388.

http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

40. Universalism

41. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.

42. Sedgwick, ibid, p. 125.

Michael Fitzgerald, "Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l'esprit de l'indien peau-rouge" in *Frithjof Schuon, 1907–1998: Etudes et temoignages*, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

43. Oswald Spengler (1880-1936)

44. Arnold Toynbee (1889-1975)

45. Henry Steel Olcott (1832-1907)

46. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

47. مادام بلاواتسکي مي‌گويد: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفي از نيويورک به بمبئي در هند انتقال يافت و سپس براي هميشه به مدرس.»

H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

48. Besant Nagar

49. Annie Besant (1847-1933)

50. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

51. براي آشنايي با آريايي‌گرايي در انديشه تئوسوفيسم و نظرات خانم بزانت بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اسطوره‌ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود"، *پژوهه صهيونيت*، کتاب دوّم، تهران: مرکز مطالعات فلسطين، 1381، صص 433-496. گفتگوي فوق در اين آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

52. براي آشنايي با پيوند آريايي‌گرايي و فرقه‌هاي رازآميز آريايي‌گرا با نازيسم بنگريد به: عبدالله شهبازي، "رازهاي پنهان صعود نازيسم" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

53. Friedrich Max Muller (1823-1900)

54. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

55. *آموزه سرّي* مهم‌ترين اثر تئوسوفيستي است. اين كتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجديد چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسكي، آني بزانت سه جلد ديگر بنام ادامه *آموزه سرّي* بلاواتسكي منتشر كرد. هم اكنون دوره كتاب فوق در شش جلد است كه جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد. نام كامل كتاب اين است:

***The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy*.**

56. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

57. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

58. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

59. براي آشنايي با پيشينه آريايي‌گرايي و تأثيرات آن بر ايران‌شناسي و تاريخ‌نگاري ايران بنگريد به گفتگوي عبدالله شهبازي با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردين 1379) با عنوان "ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخ‌نگاري" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

60. Colonel Peter Hahn

61. Mecklenburg

62. Andrei Mikhailovich Fadeyev

63. Nikifor Vladimirovich Blavatsky

64. Lillie, ibid, pp. 1-14.

65. ibid, p. 51.

66. براي آشنايي با مازيني بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اليگارشي لندن و بنيان‌گذاري تروريسم جديد: مازيني، انقلابي يا توطئه‌گر؟" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

67. Lillie, ibid, p. 44-45.

68. ibid, pp. 19-20.

69. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

70. Lillie, ibid, p. 226.

71. کتاب مهم بلاواتسکي که در سال 1877 در دو جلد در نیویورک و لندن منتشر شد:

H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

72. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

73. Lillie, ibid, p. 227.

74. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

75. Society for Psychical Research (SPR)

76. Richard Hodgson, "The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?", *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

77. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

78. ibid, pp. 149-159.

79. Lillie, ibid, p. 86.

80. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* pp. 1-9.

81. بنگرید به: عبدالله شهبازي، "مانکجي هاتریا و بهائي‌گري اوّلیه" در این آدرس:

www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm

"سِر اردشیر ریپورتر: ترویج بهائي‌گري و ستیز با موبدان" در این آدرس:

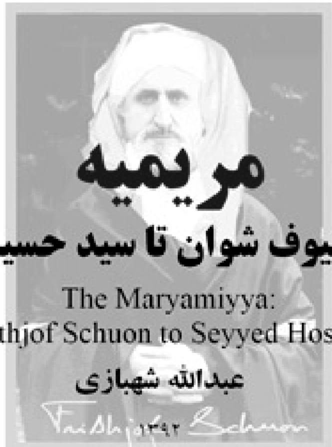
www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm

Sunday, June 02, 2013 : تاریخ آخرین ویریش

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 2





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت دوّم

رنه گنون و پيروان شوان در ايران

رنه گنون، [29] انديشمند فرانسوي- مصري، در سال 1886 به دنيا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنيان‌گذار جريان فكري در غرب شناخته مي‌شود كه به "تراديشناليسم" [30] معروف است.

پيروان شوان و نصر در ايران در پوشش نام و آراء گنون براي خود اعتبار كسب مي‌كنند. آنان خود را وارث فكري و معنوي رنه گنون و "سنت‌گرايي" گنوني معرفي مي‌كنند در حالي كه، آن‌گونه كه خواهيم ديد، رفتار و عملكرد شوان در تقابل با سيره و عقايد گنون بود بنحوي كه اقدامات شوان را عامل افسردگي شديد و مرگ زودرس گنون در 64 سالگي مي‌دانند.

پيروان شوان در ايران، كه خود را در پوشش گنوني پنهان كرده‌اند، عموماً داراي مناصب و عناوين شامخ دانشگاهي هستند، و وجهه و نفوذشان از اين طريق است. اين در حالي است كه گنون انديشمندي غيردانشگاهي بود و بي‌اعتنا به قالب‌هاي دانشگاهي غرب. گنون با تأخير بسيار، در 30 سالگي (1915)، از سوربن مدرك ليسانس در رشته فلسفه اخذ كرد و اين بالاترين مدرك تحصيلي اوست. گنون در سال‌هاي بعد (1917-1918) در مدرسه‌اي در الجزاير به تدريس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاريس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومي بر مطالعه آيين‌هاي هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولي سيلوين لوي،

هندوشناس مشهور يهودي- فرانسوي، آن را بعنوان پايان‌نامه دکتري نپذيرفت. کمي بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر کرد. اين اوّلين کتاب گنون است. معهذا، بعدها که گنون، پس از مرگ، به شهرت رسيد و انديشه‌هايش رسوخ يافت، سوربن او را از مفاخر علمي فرانسه شمرد و تدريس آراء گنون را آغاز کرد.

مفاهيم بنيادين در تراديشناليسم

در زبان فارسي معادل "سنت‌گرايي" را براي "تراديشناليسم" به کار گرفته‌اند و اين معادل رواج کامل يافته است. ***"تراديشناليسم"، يا "جنبش تراديشناليست"، نام يک جريان فکري است که با عقايد رنه گنون هوّيت يافت و در اين معنا با مفهوم متعارفي که از "سنت"، در مقابل "تجدّد"، مي‌فهميم متفاوت است. [31]***

منظور تراديشناليست‌ها از "تراديشن" (سنت) آن چيزي نيست که در عرف زبان فارسي يا در مباحث جامعه‌شناسي و توسعه از "سنت" مي‌فهميم. گنون به اين برداشت ساده از مفهوم "سنت" در انديشه خود معترض است. از منظر گنون، ***"سنت" حقايق يا اصولي است که «در معنايي وسيع از مبدأ الهي جاري شده و خارج از محبس زمان و مکان، تجليات گوناگون نظير اديان، هنر و مانند آن يافته است.»*** **و** ***«ذات قدسي از آن حيث که ذات قدسي است، مبدأ "سنت" است و به خوني مي‌ماند که در شريان‌هاي سنت ساري و جاري است. سنت حضور ذات قدسي را در تمام نقاط جهان هستي گسترش مي‌دهد و تمدني مي‌آفريند که ذات قدسي حضوري فراگير در آن دارد.» [32]*** **گنون حتي فلسفه را نيز "سنت" نمي‌داند به اين دليل که «در مرتبه راسيونل [عقلاني] و اساساً دنيوي است.» [33]**

بنابراين، تراديشناليست‌ها با ارائه مفهوم "سنت" يک منظومه فکري ارائه مي‌دهند که با معناي متعارف "سنت" تفاوت دارد. **اين جريان فکري را گاه "*گنون‌گرايي*" [34] مي‌نامند ولي خود آنان ترجيح مي‌دهند خويشتن را "تراديشناليست" بنامند.**

***ويتال پري*، از پيروان فريتيوف شوان (تراديشناليست‌هاي شواني)، که با او آشنا خواهيم شد، "سنت" را اين‌گونه تعريف کرده است:**

> ***«سنت تداوم وحي است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانين جهان‌شناختي و معنوي برآمده از دين وحياني، از طريق نسل‌هاي بي‌شمار است: [در سنت] هيچ امري فروگذار نشده است، از پايه‌ريزي نظام‌هاي اجتماعي و موازين رفتار تا احکام و قواعدي که به کنترل و تنظيم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزيين و پوشيدن لباس مربوط مي‌شود؛ سنت دربردارنده علوم رياضي، فيزيکي، پزشکي و روان‌شناختي و افزون بر آن مشتمل بر علومي است که از حرکتهاي فلکي گرفته ميشوند. آنچه که آن را کاملاً در مقابل علم مدرن ما، که اساساً نظامي بسته مي‌باشد، قرار ميدهد اين است که سنت همه چيز را به مراحل بالاتر هستي و در نهايت به اصول غايي، که مسائلي کاملاً ناشناخته براي بشر جديد هستند، ارجاع مي دهد.» [35]***

در انديشه سنت‌گرايان، *حکمت خالده (جاودان خرد)* [36] و *دين خالده [37]* مفاهيم بنيادين است. به اين نگرش، که به جاودانگي حکمت و جوهر ديني ازلي و ابدي قائل است، *پرنياليسم* [38] مي‌گويند. در زبان فارسي معادل‌هاي چون "پايدارگرايي" و "پاياگرايي" و "خالده‌گرايي" را براي پرنياليسم به کار برده‌اند. پرنياليسم گذشته‌گرايي نيست؛ آينده‌گرايي نيز هست. "پرنيال" حکمتي است که در زمان و مکان جاري و ساري است و از آغاز تا پايان امتداد دارد. خندق آبادي، دبير مجموعه "حکمت جاويدان"، پرنياليسم را اين‌گونه توضيح داده است:

> **«اين جريان که در آمريکا بيش‌تر به *سنت‌گرايي* و در فرانسه به حکمت *جاويدان* معروف است، شامل افرادي مي‌شود که معتقدند "ما سخناني حکمي داريم که از آغاز تاريخ بشريت بوده و مي‌توان آن‌ها را ديني به معناي وحياني کلمه در نظر گرفت که پس از اين نيز وجود خواهند**

داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه مي‌سنجند. یعني از نظر آن‌ها ما چیزي از خودمان نداریم و اصلاً نمي‌توانیم داشته باشیم. این‌که ما چیز جدیدي بگوییم، مبناي مدرن دارد و یک آدم سنتي هرگز چنین چیزي نمي‌گوید. یک سنت‌گرا همیشه به چیزهایي غیر بشري قائل است که به صورت‌هاي مختلفي ظهور کرده‌اند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌اند. در عالم سنت‌گرایي همیشه روابط استاد- شاگردي وجود داشته. آن‌ها به ابداع قائل نیستند بلکه از کشف سخن مي‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌هاي فلسفي و در درگیري با *جریانات مختلف معنویت‌گرا* در فرانسه مثل *جریانات تئوسوفي یا فراماسونري* و... مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامي در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسي کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. *از دیگر ایرانیاني که در این زمینه فعال‌اند مي توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعواني، دکتر هادي شریفي و دکتر بابک عالیخاني را نام برد.»*

خندق‌آبادي در پاسخ به این پرسش که *چرا این افراد از واژه سنت استفاده مي‌کنند نه دین*، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین مي‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر میگیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌هاي افلاطوني و هرمسي است. *آن‌ها به حقایقي قائل‌اند که منشأ غیر بشري دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتي داشته‌اند و گاه کمرنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده اند. آن‌ها به نوعي تکثرگرایي دیني خاصي قائل‌اند و براي توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن مي‌گویند، یعني از مبادي و مباني مشترکي که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایي خاصي دارند که همه ادیان مهم را معتبر مي‌داند.*

مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالي ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفي دارد، او مي‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایي‌اند که پاي کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر مي‌روند به هم نزدیک‌تر مي‌شوند تا در نوک کوه به هم مي‌رسند. در واقع نقطه پائین کوه حکم شریعت و بالاي کوه حکم باطن ادیان را دارد و مسیري هم که طي مي‌شود طریقت آن است. افراد باید در یک مسیر و سنت مشخصي قرار داشته باشند و نمي‌توان گفت من کمي از اسلام و کمي از مسیحیت را انتخاب مي‌کنم. *باید در یک مسیر باشند و بیش‌تر در آن عمیق شوند تا به نقطه مشترک برسند. در نتیجه سنت‌گرایان هیچ اصراري به تغییر دین ندارند. سنت‌گرایان در ادیان عمیق مي‌شوند نه این‌که از ادیان فرا بروند.* این فرارفتن بیش‌تر با جریان‌هاي معنویت‌گراي مدرن هم‌خوان است و سنت‌گرایان با چنین چیزهایي به‌طور شدید مخالف‌اند. یک سنت‌گراي مسلمان همیشه مسلمان باقي مي‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تر مي‌شود و هرگز مثلاً یک مسیحي را نفي نمي‌کند. این یکي از ویژگي‌هاي این جریان است که سنت‌هاي اصیل دیگر را انکار نمي‌کنند...

سنت‌گرایان به شریعت ادیان به عنوان یک ابزار نگاه مي‌کنند. سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّي نمي‌کنند، در حالي که بعضي از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را مي‌کنند و سنت‌گرایان بطور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت گرایان بعضي از تفاسیر رایج مثلاً تثلیث را نمي‌پذیرند و تفسیري را از آن ارائه مي‌کنند که با آموزه‌هاي باطني‌شان هماهنگ باشد. *یعني سنت‌گرایان تفسیرهاي خودشان را بر مباني سنتي بنا مي‌کنند* و با مباني مدرن مخالف‌اند و از ورود به بازي مدرن اجتناب مي‌کنند.... *آن ها قائل به سنت جاویدان، وحدت متعالي ادیان و بعد باطني‌اند.* مبناي سنت‌گرایان به مبناي عرفان بسیار نزدیک است. بسیاري از سخنان آن‌ها با توجه به شرایط روز کاملاً عارفانه است. البته، *چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفا جدا مي‌کند؛ یکي از آن‌ها توجه*

> *به اديان ديگر است. مثلاً مباحث اسلامي را با اصطلاحات هندي بيان مي‌كنند چون كاملاً آن را معتبر مي‌دانند.* البته به تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر مي گيرند...» [39]

چنان‌كه خواهيم ديد، در انديشه شوان و پيروانش *خالده‌گرايي گنوني*، كه در نهايت در اسلام تجلي مي‌يافت، به *يونيورساليسم [40] فرا- اسلامي* بدل مي‌شود. منظور از يونيورساليسم (جامع‌گرايي) تلاش براي ايجاد عقايد و مناسكي است كه جامع همه اديان باشد.

مي‌گويند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاري براي نيل به غايت، يعني "حكمت خالده" (خرد جاودان) يا "دين خالده"، مي‌دانست. او در همان اوائل كارش نوشت كه "دين خالده" را فراتر از «قوانين مقدس» اديان مرسوم مي‌داند و خود را «در قالب‌هايي» كه برايش «اعتبار ندارند محصور نمي‌كند.»

يونيورساليسم شوان، بويژه در سال‌هاي پاياني عمرش، پس از مهاجرت به آمريكا، به پيدايش عقايد و مناسكي انجاميد كه در زبان انگليسي با واژه Cult *بيان مي‌شود. اين مفهوم با* Sect *متفاوت است. "سكت" به گروهي كوچک اطلاق مي‌شود كه به دين معين تعلق دارند ولي عقايد يا مناسک خاصي دارند كه آن‌ها را از قاطبه پيروان آن دين متمايز مي‌كند. ولي "كالت" گروه كوچكي است كه، معمولاً با تعصب، از عقايد ديني خاص خود پيروي مي‌كنند كه جزو اديان رايج نيست. [41]*

بدينسان، مريميه شوان، كه رسماً مدعي بوده و هست كه تنها يک طريقت صوفي است، به "فرقه" و سرانجام به آئيني جديد بدل شد كه در كلني شواني‌ها در بلومينگتن آمريكا خود را "پرايمارديناليست" (نخستين‌گرا) مي‌خوانند.

اعتقادات "جامع" و "فرا- اسلامي" شوان را در اين نوشته مايكل فيتزجرالد، از گردانندگان كلني بلومينگتن، به روشني مي‌توان ديد. او در زندگينامه شوان مي‌نويسد:

> «اجراي برخي نسخه‌هاي ديني بايد با تماميت تمدن سنتي منطبق باشد. لذا، *اصرار بر اجراي برخي نسخه‌هاي ظاهري*، به دليل اوضاع نامعمول جهان مدرن، اين خطر را در بردارد كه نيت اصلي دين را مخدوش كند و اين نسخه‌ها به جاي اين كه به تقويت حيات معنوي دروني بينجامد به مانعي در راه آن بدل شود.» [42]

زمانه گنون

گنون انساني پردغدغه، صادق و جستجوگر بود كه در فضاي بحران سياسي و اقتصادي و فرهنگي جهان غرب در اوائل سده بيستم ميلادي، سال‌هاي پرتنش جنگ جهاني اوّل و پس از آن، راه معنويت را براي نجات بشريت جستجو ميكرد. در سال‌هاي فوق، به دليل بحران گسترده و عميق و كم‌سابقه فوق، جنبش‌هاي كمونيستي و سوسياليستي اوج گرفته و در روسيه به انقلاب 1917، فروپاشي نظام تزاري و تأسيس حكومت بلشويكي، انجاميده بود.

جنگ اوّل جهاني ده ميليون كشته و بيست ميليون معلول جنگي برجاي گذارد و ورشكستگي صنايع و كشاورزي و تنگدستي بيش‌تر مردم تهيدست اروپا را در پي داشت. اين عوامل رشد حركت‌هاي انقلابي را پديد آورد و در محافل حاكمه غرب وحشت جدّي از خطر سلطه بلشويسم ايجاد كرد. در سال 1918 در كشور مقتدري چون آلمان شورشهاي وسيعي رخ داد كه به انقراض نظام سلطنتي و استقرار جمهوري انجاميد. ناآرامي در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونين و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسياليستها به قدرت رسيدند و تحت تأثير بلشويكهاي روسيه تأسيس "جمهوري شوروي" را اعلام كردند. اين جمهوري پس از 133 روز مقاومت به دست نيروهاي نظامي قدرتهاي غربي سركوب شد. در سالهاي 1918-1920 حركتهاي كارگري و انقلابي در فرانسه و ايتاليا نيز در اوج بود. در بريتانيا، بزرگترين قدرت دنياي آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پايان جنگ جهاني (1919-1921) به ترتيب 000/ 591 /2 ، 000/ 932 /1 و 000/ 800/

1 كارگر انگليسي در اعتصاب بودند. حزب نوپديد كارگر، كه در آن زمان در جناح چپ سياست بريتانيا قرار داشت و از حمايت كارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بيش‌تر مي‌يافت و حتي كار به جايي رسيد كه در 2 فوريه 1920 دولت لويد جرج كنفرانسي با شركت وزراي كابينه براي بررسي امكانات نظامي موجود در بريتانيا به منظور سركوب انقلاب داخلي تشكيل داد. سرانجام به علت فشار كارگران و طبقات متوسط و پائين مردم بريتانيا در 23 ژانويه سال 1924 دولت رمزي مكدونالد، با گرايشهاي سوسياليستي، به قدرت رسيد و قريب به 9 ماه در قدرت ماند. اين نخستين بار در تاريخ بريتانيا بود كه دولتي سوسياليستي رأي اكثريت مردم را به دست مي‌آورد. حتي ايالات متحده آمريكا، كه فاتح اصلي جنگ بود و در اين دوران كشورهاي اروپايي را با 200/ 7 ميليارد دلار بدهي به وامدار خود بدل كرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترين اعتصاب كارگري تاريخ خود تا آن زمان بود كه بيش از چهار ميليون نفر را در بر گرفت.

در اين فضا، انديشمنداني چون *اسوالد اشپنگلر [43]* آلماني و *آرنولد توين‌بي* [44] انگليسي و *رنه گنون* فرانسوي و برخي متفكران ديگر غربي از "انحطاط غرب" و فروپاشي "تمدن غربي" سخن مي‌گفتند. كتاب دو جلدي و تأثيرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌هاي 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، كتاب *انسان و تكنيك* را منتشر كرد كه در آن درباره مخاطرات تكنولوژي و صنعتي كردن براي فرهنگ بشري سخن گفته بود. رويكرد همدلانه انديشمندان غربي به "شرق" و به تمدن اسلامي در آن سال‌ها نيز به گنون منحصر نبود. براي مثال، آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، در سپتامبر 1921 طرح تدوين كتاب گران‌سنگ خود را درباره تاريخ تمدن پي ريخت و چهل سال پسين زندگي‌اش مصروف تدوين و نشر اين كتاب، در 12 جلد و با نام *بررسي تاريخ*، شد. رويكرد توين‌بي به شرق و به اسلام همدلانه بود. *معهذا، اين گنون بود كه به دريافتي "اسلامي" از اسلام رسيد و زندگي خود را وقف اين اعتقاد كرد.*

گنون و تئوسوفيسم

راهي كه گنون پيمود دشوار و پرفراز و نشيب بود. او كه به دنبال دريافتي معنوي از هستي بود، در 20 سالگي، در سال 1906، به *تئوسوفيسم* پيوست؛ جرياني كه در فضاي آن زمان غرب رنگ و بوي عرفان شرقي مي‌داد و به اين دليل براي جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جوياي معنويت جاذبه داشت.

واژه تئوسوفيسم را در فارسي گاه با معادل‌هايي كلي چون "حكمت الهي" و "عرفان" عرضه مي‌كنند كه موجب خطاهاي جدّي مي‌شود. تئوسوفيسم "عرفان" نيست هر چند مدعي نوع خاصي از "عرفان" است.

تئوسوفيسم نام يک جريان فكري و سازماني است با پيوندها و مناسک ماسوني كه *كلنل هنري الكات* [45] و *هلنا بلاواتسكي* [46] در سال 1875، با تأسيس *"انجمن جهاني تئوسوفي"*، در نيويورک بنيان نهادند. در سال 1879 مركز انجمن به بمبئي انتقال يافت و پس از خريد املاک وسيعي در آديار، در حومه شهر مدرس هند، مركز انجمن را بطور دائم به اين محل منتقل كردند. [47] منطقه فوق امروزه يكي از محلات مدرس است و "بزانت نگر" [48] ناميده مي‌شود. پس از الكات و بلاواتسكي، زني بنام *آني بزانت [49]* رهبري تئوسوفيسم را به دست گرفت. كلنل الكات آمريكايي بود و بعنوان نماينده ويژه راترفورد هايس، [50] نوزدهمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا، در هند فعاليت مي‌كرد. مادام بلاواتسكي مهاجر از روسيه بود و معروف به توانايي در علوم خفيه. آني بزانت انگليسي و از خاندان وود بود كه از ديرباز در تكاپوهاي استعماري فعال بودند.

تئوسوفيسم تأثيرات بزرگ فكري بر جاي نهاد كه هنوز پابرجاست. ظهور *آريايي‌گرايي* در اروپاي غربي و سپس *نازيسم* از پيامدهاي تئوسوفيسم بود به دليل جايگاهي كه تئوسوفيست‌ها براي "نژاد آريايي" در "تمدن‌سازي" قائل شدند و اين ايده را به شكل گسترده تبليغ كردند. [51] سهم تئوسوفيسم در پيدايش نازيسم تا بدانجاست كه نشان "صليب شكسته"، كه در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم، البته در تركيب با نماد "ستاره داوود"، بعنوان آرم انجمن جهاني تئوسوفي به كار مي‌رفت، عيناً به آرم حزب نازي بدل شد. [52]



آرم انجمن جهاني تئوسوفي

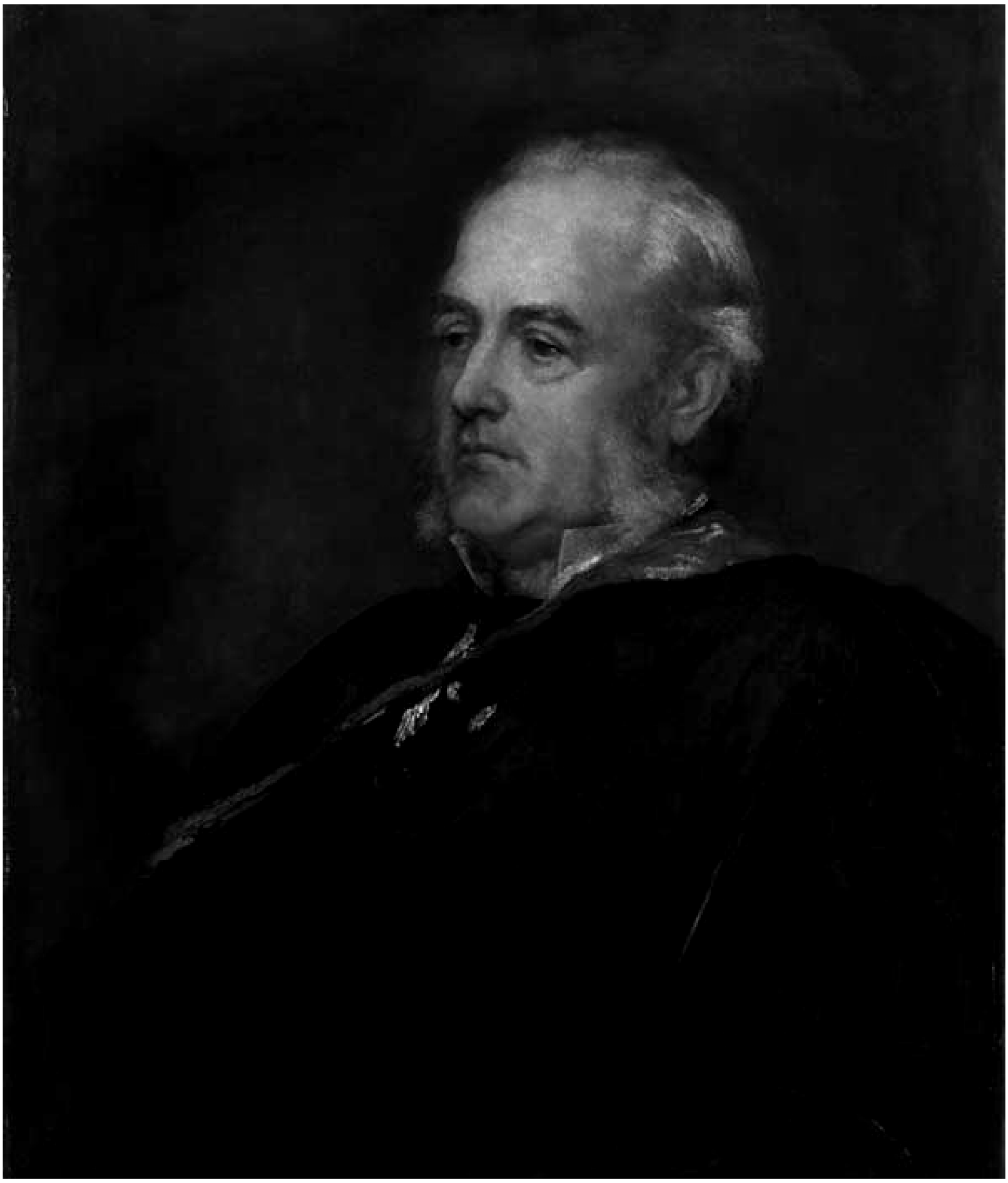
ماکس مولر و انجمن تئوسوفي

پيوندهاي انجمن تئوسوفي با کانون‌هاي قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز مي‌توان رديابي کرد. اين فرقه بدون پشتوانه عظيم مالي و سياسي نمي‌توانست به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

***فريدريش ماکس مولر* [53] بعنوان برجسته‌ترين شخصيت آکادميک حامي تئوسوفيسم شناخته مي‌شد و، بنوشته آرتور ليلي، مشاور و راهنماي فکري کلنل الکات بود. [54] اگر، آن‌گونه که الکات و بلاواتسکي و بزانت مدعي هستند، و تئوسوفيست‌ها باور دارند، که تعاليم و دستورات خود را از "استاد غيبي" مي‌گرفتند، "استاد" بلاواتسکي بايد ماکس مولر باشد؛ و تنها "استادي" چون ماکس مولر است که مي‌تواند کتابي حجيم و سنگين چون *آموزه سرّي* [55] را به بلاواتسکي ديکته کند. ماکس مولر بعدها، در سال 1893، همزمان با برگزاري اوّلين "کنگره جهاني اديان" در شيکاگو، کتاب خود را در تبليغ تئوسوفيسم، با عنوان *تئوسوفي يا دين روانشناختي*، [56] منتشر کرد. فريدريش ماکس مولر آلماني است. او در سال 1846 به استخدام کمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و به تحقيق در متون ديني سانسکريت و دين‌شناسي تطبيقي مشغول شد. از 1848 تا پايان عمر ساکن آکسفورد بود. او در جايگاه خود مرجعيت تام يافت و بسياري از محققان نامدار بعدي در نزد او با فرهنگ و اساطير و اديان شرقي آشنا شدند. ماکس مولر عضو شوراي مشاوران خصوصي ملکه ويکتوريا بود. [57] جيوانجي مودي، فراماسون نامدار پارسي هند، ماکس مولر را برجسته‌ترين محقق سده نوزدهم در زمينه اديان، ادبيات، اسطوره‌ها و فولکلور باستاني شرق مي‌داند. [58]**

ماکس مولر بنيان‌گذار *آريايي‌گرايي* است زيرا نخستين کسي است که اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، يوناني، ايتاليايي، ايراني و هندي را در يک گروه‌بندي نژادي جاي داد و آن‌ها را از اقوام "توراني"، که در سده نوزدهم به اقوام ترک اطلاق مي‌شد، و "سامي" متمايز کرد و "آريايي" ناميد. واژه "آريا" برگرفته از متون سانسکريت است

به معني "نجيب" و "اصيل". بايد بيفزاييم كه در همين دوران *آرمينيوس وامبري*، شرق‌شناس نامدار يهودي ساكن مجارستان، كه بگفته خود جاسوس ديزرائيلي، صدراعظم يهودي‌تبار بريتانيا، بود، با اخذ واژه "توران" از *شاهنامه فردوسي*، در كار پرداخت "پان‌تورانيسم" (پان‌تركيسم) بود. [59]



فريدريش ماكس مولر، شرق شناس نامدار آلماني- انگليسي و پدر آريايي گرايي

سيماي مرموز مادام بلاواتسكي

***هلنا بلاواتسكي* دختر يک نظامي آلماني ساكن روسيه بود. پدرش، كلنل پيتر هاهن، [60] ظاهراً از يک خاندان اشرافي قديمي آلمان در منطقه مكلنبرگ [61] بود. كلنل هاهن آلماني با دختري روس از خانواده فادايف ازدواج كرد كه مادرش از از جانب مادر به خاندان نامدار اشرافي دالگوركي تعلق داشت. از اين پس از نقش پدر در زندگي هلنا اطلاع نداريم زيرا مادر هلنا با پدرش، آندري فادايف، [62] زندگي مي‌كرد كه در قفقاز مناصبي داشت.**

فادایف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفلیس مهاجرت کردند و فادایف به کار در دستگاه نایب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندکي بعد، در 7 ژوئن 1849 هلناي هفده ساله به همسري ژنرال نیکیفور بلاواتسکي [63] شصت ساله، نایب‌الحکومه ایروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گریخت.

از این زمان، تا سال 1873، یعني به مدت 24 سال، درباره زندگي مادام بلاواتسکي اطلاع دقیق در دست نیست. گفته مي‌شود که وي به قسطنطنیه (استانبول) رفت و بهمراه یک کنتس روس به سیروسیاحت در مصر و یونان و اروپاي شرقي پرداخت. تئوسوفیست‌ها ادعا مي‌کنند که بلاواتسکي در تبت در نزد "استادان غیبي" آموزش دید و با "اسرار" آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسکي به تبت افسانه‌هایي نقل مي‌شود تا از او چهره‌اي خارق‌العاده تصویر شود. آرتور لیلي در بررسي دقیق خود نشان مي‌دهد که این ادعاها صحت ندارد و سفر به تبت رخ نداده زیرا منابع پراکنده از حضور بلاواتسکي در اروپاي شرقي، یونان، مصر، پاریس و لندن در این سال‌ها خبر داده‌اند. [64]

دامنه این افسانه‌پردازي‌ها تا بدانجاست که مجله *تئوسوفیست* در شماره اوت 1893 ادعا کرد بلاواتسکي در سال 1867 در جنگ‌هاي داخلي ایتالیا، در قشون مازیني و گاریبالدي، کشته شده و یکي از "استادان غیبي" براي اشاعه حقیقت در جهان وارد کالبد او شده است. [65] ارتباط مادام بلاواتسکي با سازمان مخفي توطئه‌گران ایتالیا، به رهبري مازیني، [66] بعید نیست زیرا در میان نزدیکان و حامیان بلاواتسکي در زمان استقرار در نیویورک فردي ایتالیایي را مي‌شناسیم بنام "مسیو ب." که عضو فرقه کاربوناري و قبلاً منشي مازیني بوده است. [67]

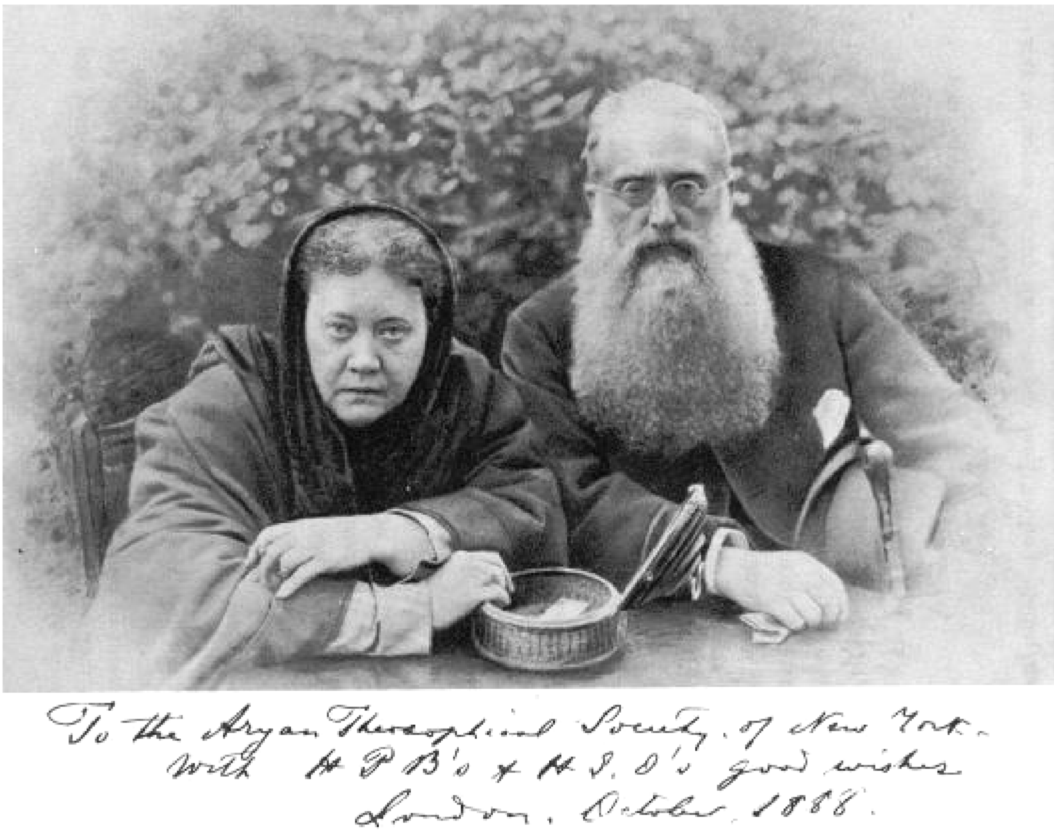
در سال 1871 مادام بلاواتسکي را در قاهره مي‌یابیم که کارگرداني یک انجمن "احضار روح" را به دست دارد. توصیفي که از "انجمن" فوق ارائه شده نشان مي‌دهد که وي به تنهایي کار نمي‌کرده و از دفتر و دستک و دستیاراني برخوردار بوده و پشتوانه مالي کافي داشته است. [68]

در سال 1873 مادام بلاواتسکي در پاریس است. او با کشتي عازم نیویورک مي‌شود و با کلنل هنري الکات دیدار مي‌کند و اندکي بعد، در 1875، انجمن تئوسوفي را در نیویورک تأسیس مي‌کنند. گفتیم که در سال 1879 مرکز فرقه به بمبئي و سپس به مدرس هند انتقال یافت. در پایان عمر بلاواتسکي، انجمن تئوسوفي حدود یکصد هزار عضو داشت.

بلاواتسکي مدعي بود که با "استادان غیبي" ارتباط دارد، به دستور و با هدایت آن‌ها انجمن تئوسوفي را تشکیل داده و آموزه‌ها و کتاب‌ها و کردارش الهام شده از سوي این "استادان غیبي" است. [69] در صفحات بعد از زبان کاظم‌زاده ایرانشهر، تئوسوفیست بهائي، با "استادان غیبي" آشنا خواهیم شد. این استادان "مهاتما" نامیده مي‌شدند. مهاتما واژه سانسکریت به معني "روح بزرگ" است. "استادان غیبي" در طول زندگي بلاواتسکي همراه حافظ و آموزگار او بوده‌اند ولي در میان آنان یک استاد بنام موریا بطور اخص متولي بلاواتسکي بوده است. "استاد غیبي" دیگر، که پس از موریا بیش‌ترین نقش را در فرقه تئوسوفي داشت، کوت هومي نامیده مي‌شد. بلاواتسکي مدعي بود که اوّلین بار در سال 1851 در لندن موریا در کالبد مادي با او دیدار کرد و از آن پس مرتب موریا و کوت هومي را مي‌بیند یا دستورات آن‌ها را به صورت نامه دریافت مي‌کند. برخي نزدیکان بلاواتسکي مدعي بودند این دو موجود بر آن‌ها نیز ظاهر شده‌اند. وجود این دو "استاد غیبي" چنان براي تئوسوفیست‌ها بدیهي بود که، بنوشته آرتور لیلي، یک نقاش آلماني تئوسوفیست چهره‌شان را ترسیم کرد. [70] البته، بلاواتسکي مدعي ارتباط با "استادان غیبي" دیگر نیز بود؛ مانند ایلاریون (استاد یوناني) و سراپیس (استاد مصري) یا "استاد نارایان"، که بلاواتسکي مدعي بود بخش‌هایي از کتاب *ایزیس مکشوف* [71] را او الهام کرده است. خانم بزانت، رهبر بعدي فرقه، نیز ادعاهاي بلاواتسکي را تأیید و تکرار کرد و مدعي شد که انجمن تئوسوفي را «برادران سفید» ایجاد کردند تا «جهان را از مرداب ماتریالیسم نجات دهند.» بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسکي «پیامبر برادري سفید بود» و «برخي از ما و خود من از اعضاي آن هستیم.» [72]

به دليل پيشينه و عملکرد بغايت مرموز بلاواتسکي، برخي از کارگزاران انگليسي حکومت هند بريتانيا و نيز برخي از تبعيديان روس در لندن به ارتباط او با يک سازمان جاسوسي معتقد بودند و گمان مي‌بردند که وي مأمور اطلاعاتي حکومت تزاري است. [73] اين ظنّ از آغاز ورود الکات و بلاواتسکي به هند وجود داشت. بنوشته واديا، در آغاز ورود، الکات و بلاواتسکي بعنوان جاسوس روسيه مورد سوءظن پليس مخفي بمبئي و تحت مراقبت قرار گرفتند ولي اين مسئله پس از «ديدار دوستانه» کلنل الکات با مسئولين دپارتمان خارجي حکومت بمبئي منتفي شد. [74] بعدها، ريچارد هاجسن نيز، که در گزارش جنجالي خود براي "انجمن تحقيقات روان" [75] لندن، بلاواتسکي را به شيادي متهم کرد، مدعي بود انجمن تئوسوفي دسيسه حکومت تزاري و بلاواتسکي جاسوس روسيه است. [76] سالاويف، رمان‌نويس روس که مدتي در پاريس با بلاواتسکي ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسکي، با عنوان *کاهنه مدرن ايزيس*، اتهام جاسوسي را رد مي‌کند [77] ولي مدعي است که بلاواتسکي شياد بود و در نزد او به جعل نامه‌هاي منسوب به "استادان غيبي" اعتراف کرده است. [78]

کلنل الکات و مادام بلاواتسکي در دوران اقامت در هند از حمايت مالي و سياسي زرسالاران يهودي و پارسي هند برخوردار بودند. براي مثال، بلاواتسکي در نامه‌اي از حضور خود به عنوان ميهمان در خانه سِر يعقوب الياس ساسون، يهودي بغدادي که از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوري مالي- تجاري پهناوري را اداره مي‌کرد، خبر مي‌دهد و کمک مالي او به انجمن تئوسوفي. [79]



کلنل الکات و مادام بلاواتسکي، بنيانگذاران تئوسوفيسم

الکات و بلاواتسکي از نيويورک بهمراه يک پارسي بنام کاووسجي مهروانجي شروف [صراف] از طريق لندن راهي بمبئي شد. شروف بعداً رئيس لژ بمبئي شد. آنان 16 فوريه 1879 به بمبئي رسيدند. در فرداي ورودشان ميهماني بزرگ و مجللي به افتخارشان برگزار شد که در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئي که در آن زمان دوّمين شهر امپراتوري بريتانيا، پس از لندن، بشمار مي‌رفت. دو ماسون بلندپايه هند، خورشيدجي کاما و مانکجي خورشيدجي، در زمره ميزبانان بلاواتسکي و الکات بودند. آنان قريب به چهار سال در بمبئي مي‌مانند. در ژانويه 1880، با حضور الکات و بزرگان پارسي و يهودي شهر، *لژ بلاواتسکي* تأسيس مي‌شود که تا امروز

بي‌وقفه به كار خود ادامه مي‌دهد و قديمي‌ترين لژ تئوسوفيستي بشمار مي‌رود. در ميان بنيان‌گذاران لژ بلاواتسكي چهار پارسي حضور دارند: كاووسجي مهروانجي شروف، فرامرز رستمجي جوشي، سهرابجي ايدلجي واردن، رستمجي كاووسجي زابلي. مركز اوّليه و موقت لژ در خانه سهرابجي پادشاه است. بلاواتسكي و الكات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مركز انجمن تئوسوفي در آديار، راهي مدرس مي‌شوند. [80]

آن‌چه به اجمال گفته شد به روشني نشان مي‌دهد كه حركت كلنل الكات و مادام بلاواتسكي به هند كاملاً سازمان‌يافته بود و تنها با اتكاء بر ثروت عظيم زرسالاران پارسي و يهودي هند و شركاي آنان در نيويورك و لندن و پاريس و ساير نقاط جهان بود كه انجمن تئوسوفي توانست در اوائل سده بيستم ميلادي به جايگاهي چنين تأثيرگذار دست يابد.

نقش پارسيان هند در رشد انجمن تئوسوفي تا بدانجاست كه مي‌توان گفت بدون حضور پارسيان فرقه فوق نمي‌توانست رشدي قابل توجه داشته باشد. در نيمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، *مانكجي هاتريا* و سپس *اردشير ريپورتر*، نمايندگان *پارسي پانچايت* (انجمن بزرگان پارسي هند) و مسئولين شبكه‌هاي اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، نقش مهمي در تقويت و اشاعه *بهائي‌گري* ايفا نمودند تا بدان حد كه گروه كثيري از زرتشتيان ايران را به پيوستن به فرقه بهائي ترغيب كردند و نارضايتي شديد موبدان زرتشتي ايران را سبب شدند. [81] راز پيوند عميق فرقه تئوسوفي با بهائيت را بايد در خاستگاه واحد و برخورداري از "استادان غيبي" واحد جستجو كرد.

<u>قسمت سوّم</u>

---

29. René Guénon (1886-1951)

30. Traditionalism

31. براي آشنايي با مفاهيم "شرق" و "غرب" و "سنت" و "تجدّد" در انديشه گنون بنگريد به مهم‌ترين كتاب گنون: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، تهران: انتشارات حكمت، 1389، صص 39-53. از اين كتاب ترجمه قديمي وجود دارد كه پس از انقلاب بارها تجديد چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه ضياءالدين دهشيري، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات اميركبير، 1372.

32. جواد دانش، "حكمت خالده و وحدت متعالي اديان: نقد انديشه سيد حسين نصر"، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.

33. گنون، *بحران دنياي متجدد*، ترجمه حسن عزيزي، ص 49.

34. Guenonianism

35. Whitall Perry, in *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.

بنقل از: محمد لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نيستم؟"، ترجمه منصور نصيري، *خرد جاويدان: مجموعه مقالات همايش نقد تجدّد از ديدگاه سنت‌گرايان معاصر*، به اهتمام شهرام يوسفي فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگليسي مقاله فوق در اين آدرس موجود است:

Hajj Muhammad Legenhausen, “Why I Am Not A Traditionalist”, 2002:

<u>http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm</u>

36. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)

37. Religio Perennis (Perennial Religion)

38. Perennialism

39. وبگاه انتشارات حکمت، "مجموعه‌اي براي آشنايي با سنت‌گرايان"، شنبه، 26 ارديبهشت 1388.

http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

40. Universalism

41. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.

42. Sedgwick, ibid, p. 125.

Michael Fitzgerald, "Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l'esprit de l'indien peau-rouge" in *Frithjof Schuon, 1907–1998: Etudes et temoignages*, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

43. Oswald Spengler (1880-1936)

44. Arnold Toynbee (1889-1975)

45. Henry Steel Olcott (1832-1907)

46. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

47. مادام بلاواتسکي مي‌گويد: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفي از نيويورک به بمبئي در هند انتقال يافت و سپس براي هميشه به مدرس.»

H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

48. Besant Nagar

49. Annie Besant (1847-1933)

50. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

51. براي آشنايي با آريايي‌گرايي در انديشه تئوسوفيسم و نظرات خانم بزانت بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اسطوره‌ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود"، *پژوهه صهيونيت*، کتاب دوّم، تهران: مرکز مطالعات فلسطين، 1381، صص 433-496. گفتگوي فوق در اين آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

52. براي آشنايي با پيوند آريايي‌گرايي و فرقه‌هاي رازآميز آريايي‌گرا با نازيسم بنگريد به: عبدالله شهبازي، "رازهاي پنهان صعود نازيسم" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

53. Friedrich Max Muller (1823-1900)

54. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

55. *آموزه سرّي* مهم‌ترين اثر تئوسوفيستي است. اين كتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجديد چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسكي، آني بزانت سه جلد ديگر بنام ادامه *آموزه سرّي* بلاواتسكي منتشر كرد. هم اكنون دوره كتاب فوق در شش جلد است كه جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد. نام كامل كتاب اين است:

***The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy*.**

56. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

57. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

58. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

59. براي آشنايي با پيشينه آريايي‌گرايي و تأثيرات آن بر ايران‌شناسي و تاريخ‌نگاري ايران بنگريد به گفتگوي عبدالله شهبازي با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردين 1379) با عنوان "ايران‌شناسي، آريايي‌گرايي و تاريخ‌نگاري" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

60. Colonel Peter Hahn

61. Mecklenburg

62. Andrei Mikhailovich Fadeyev

63. Nikifor Vladimirovich Blavatsky

64. Lillie, ibid, pp. 1-14.

65. ibid, p. 51.

66. براي آشنايي با مازيني بنگريد به: عبدالله شهبازي، "اليگارشي لندن و بنيان‌گذاري تروريسم جديد: مازيني، انقلابي يا توطئه‌گر؟" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

67. Lillie, ibid, p. 44-45.

68. ibid, pp. 19-20.

69. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

70. Lillie, ibid, p. 226.

71. کتاب مهم بلاواتسکي که در سال 1877 در دو جلد در نيويورک و لندن منتشر شد:

H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

72. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

73. Lillie, ibid, p. 227.

74. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

75. Society for Psychical Research (SPR)

76. Richard Hodgson, "The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?", *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

77. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

78. ibid, pp. 149-159.

79. Lillie, ibid, p. 86.

80. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* pp. 1-9.

81. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "مانکجي هاتريا و بهائي‌گري اوّليه" در اين آدرس:

www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm

"سِر اردشير ريپورتر: ترويج بهائي‌گري و ستيز با موبدان" در اين آدرس:

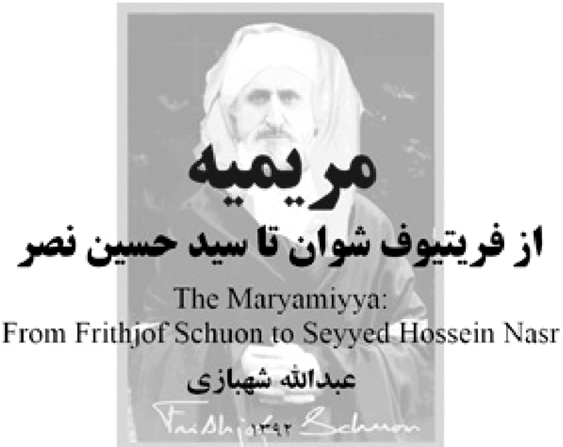
www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm

Sunday, June 02, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 3





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت سوّم

تئوسوفيسم و بهائيت

تئوسوفيسم در ايران از طريق *لژ بيداري ايران*، مهم‌ترين سازمان ماسوني ايران که در تحولات مشروطه و برکشيدن سلطنت پهلوي نقش بزرگ ايفا نمود، تأثيرات جدّي بر جاي نهاد. *فرقه تئوسوفي* با *فرقه بهائي* در ايران، و فرقه‌هاي مشابه در هند، بويژه *برهما ساماج* [82] به رهبري *خاندان تاگور*، پيوند نزديک داشت.

به دليل اين پيوند بود که در سال‌هاي 1911-1913 انجمن تئوسوفي سفر جنجالي و تبليغاتي عباس افندي (عبدالبهاء)، رهبر فرقه بهائي، را به اروپا و آمريکا برنامه‌ريزي کرد. [83] عبدالبهاء در اين سفر در مجامع تئوسوفيست‌هاي شهرهاي مختلف حضور يافت و سخنراني‌هاي متعدد کرد که همگي با روح آموزه‌هاي تئوسوفي است. به دليل پيوند تئوسوفيسم و بهائيت با "استادان غيبي" واحد است که در سفر عباس افندي تبليغات وسيعي به سود او، بعنوان يکي از رهبران تئوسوفيسم، انجام گرفت؛ تا بدان‌جا که ملکه روماني و دخترش، ژوليا، عبدالبهاء را به عنوان «رهبر تئوسوفيسم» شناختند و به اين عنوان با او مکاتبه کردند. [84]

عباس افندي در اين سفر با برخي رجال سياسي و فرهنگي ايران- چون سلطان حسين ميرزا جلال‌الدوله (پسر ظل‌السلطان)، دوست‌محمد خان معيرالممالک (داماد ناصرالدين شاه)، سيد حسن تقي‌زاده، ميرزا محمد قزويني، عليقلي خان سردار اسعد بختياري و غيره- ملاقات کرد. [85]

و نيز به دليل پيوند با اين "استادان غيبي" بود که در سفر فوق يهودي نامداري چون *آرمينيوس وامبري*، که از اعجوبه‌هاي زمان خود است، و گفتيم که بعنوان بنيان‌گذار *پان‌تورانيسم* شناخته مي‌شود، با عباس افندي ديدار مي‌کند و علاقه خود را به بهائي‌گري ابراز مي‌دارد. سياه‌بازي وامبري تا آنجاست که نامه زير را به اين "پيغمبر نوظهور" مي‌نويسد:

> **«اين عريضه بندگاني را به مستطاب همت و فضيلت اکتساب، مشهور عالم و مرغوب جهان، ميرزا عبدالبهاي عباس فرستادم. مکرما، مشفقا، هدايت بخشا! قربانت بگردم... واقعاً هر چقدر ممالک و مسالک اسلام گشت و گذار کرده باشم ذات فطانت‌مآب مثل عالي‌جناب هرگز تصادف نکرده‌ام و هم گويم به آساني هم پيدا نمي‌شود...» [86]**

نکته مهم اين که وامبري در نامه فوق اشاره مي‌کند که «جد والد عالي‌جناب» عباس افندي را «از نزديک» مي‌شناخته است. [87]



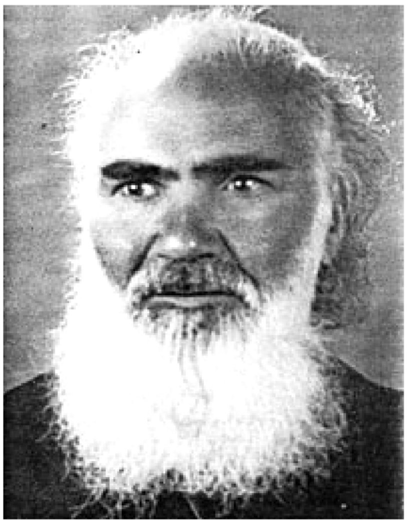


آرمينيوس وامبري، شرق شناس نامدار يهودي و بنيانگذار پان تركيسم

به دليل اين پيوند عميق و برخورداري دو فرقه از "استادان غيبي" واحد است كه فردي بهائي بنام *حسين كاظم‌زاده ايرانشهر* (1262-1340 ش)، مدير مجله متنفذ *ايرانشهر*، به يكي از سران تئوسوفيسم ايراني بدل مي‌شود و در زمستان 1305، اندكي پس از تأسيس رسمي سلطنت پهلوي (آبان 1304)، با انتشار مقاله مفصلي در دو شماره مجله *ايرانشهر* به معرفي تئوسوفيسم مي‌پردازد. [88]



حسين كاظم زاده ايرانشهر در جواني



حسين كاظم زاده ايرانشهر در پيري

ايرانشهر تئوسوفيسم را بعنوان ادامه تصوف سنتي جهان اسلام معرفي مي‌كند و "برادران نور" تئوسوفيستها را مشابه با همان اولياي كه مثلاً در *تذكرة الاولياء* عطار آمده است. او مي‌نويسد:

«چنان‌كه متصوفه ما مي‌گويند كه تصوف از زمان حضرت آدم موجود بوده و هيچ‌وقت روي زمين از اولياءالله خالي نبوده است، *پيروان تئوسوفي نيز معتقدند كه تئوسوفي از روز خلقت عالم وجود داشته است و در هر يک از ادوار تاريخ زمين، خداوند متعال بندگاني را از حكمت خود بهره‌مند و از فيض روح‌القدس مستفيض ساخته، اجراي احكام خود و تعليم و تربيت نوع بشر را به دست آن‌ها سپرده است و تا امروز هم در دست آنهاست. اين طبقه از موجودات را كه مجريان قضا و هاديان تكامل بشر و رابطان ميان عالم سفلي و علوي و مربيان و معلمان نژادها هستند "برادران مهتر" و يا "برادران سفيد"، يعني برادران نور، مي‌نامند.* برادران مهتر مي‌نامند بدين معني كه ايشان برادران بزرگ افراد بشرند و از مقام بشري بدان مقام فوق بشري رسيده‌اند چنان‌كه هر فرد بشر نيز پس از طي مراحل بي‌شمار تكامل به مقام آن‌ها خواهد رسيد. و برادران سفيد يا برادران نور مي‌نامند بدين معني كه مقابل برادران سياه يعني قواي ظلمت و شياطين هستند... اين برادران سفيد ناشران نور و هاديان صراط مستقيم و مربيان مهربان و پاكدل نوع بشر هستند.» [89]

اين "برادران نور" موجوداتي نمادين و خيالي نيستند بلكه كاملاً واقعي‌اند. ايرانشهر ادامه مي‌دهد:

«انجمن تئوسوفي *به امر و تعليمات اين "برادران سفيد"* در سال 1875 به توسط دو نفر از سالكان طريقت تئوسوفي يكي مادام بلاواتسكي كه از نژاد روس بوده و ديگري كلنل اولكوت آمريكايي در آمريكا تأسيس شده است. چون *اين "برادران سفيد"، كه آن‌ها را "استادان بزرگ" نيز مي‌نامند، مانند خضر جز به ديده پيروان و مريدان خاص ديده نمي‌شوند* و حكمت آن را بعدها خواهيم فهميد، لهذا وقتي كه آن دو شخص مذكور، كه *سال‌ها در زير ارشاد اين استادان غيب تربيت شده بودند،* مأمور به تشكيل انجمن تئوسوفي شدند، اظهارات ايشان راجع به *وجود چنين استادان غيبي و خوارق و كرامات ايشان* سبب تمسخر و ريشخند اغلب مردم و بخصوص علماي ماديون آمريكا و اروپا گرديد و آن دو مؤسس را هدف هزاران استهزا و تحقير و شارلاتي ساخته و اصلاً وجود چنين رجال را منكر شدند.» [90]

ايرانشهر سپس براي اين كه ادعاي فوق «مايه تعجب و خنده و انكار بعضي از خوانندگان ما» نشود، به اثبات وجود واقعي اين "برادران سفيد" مي‌پردازد:

«*اين "برادران سفيد"* همان ذواتي هستند كه *در كتب تصوف و عرفان شرق آنان را رجال‌الله و رجال‌الغيب مي‌نامند و چنان‌كه اين رجال‌الغيب طبقات و درجاتي دارند مانند اوليا و اقطاب و غوث و امام و اوتاد و ابدال و اخيار و ابرار و نقبا و غيره،* همينطور اين برادران نور هم تشكيلات و طبقاتي دارند و براي افراد هر طبقه وظايف و امتيازاتي مقرر است و مانند متصوفه اين‌ها نيز قائل‌اند كه هر فرد بشر بوسيله تعاليم و تربيت مخصوص به مقامي كه آن‌ها رسيده‌اند مي‌تواند برسد. *اين‌ها از عهدهاي ماقبل‌التاريخ به حفظ و حمايت و معاونت و هدايت افراد بشر كمر بسته‌اند و همه انبيا و رسل از سلسله اين برادران نور شمرده مي‌شوند* و اين‌ها در هر عهدي و در ميان هر قومي ظهور مي‌كنند *چنان‌كه ما هم قائليم كه هر عصري براي خود صاحبي و امامي و ولي و يا* خضري دارد كه آن را "خضر وقت" مي‌نامند. *هر يک از اعضاي اين "سلسله برادران نور" خود يک خضر وقت است و مانند خضر هر جا بخواهد حاضر مي‌شود و مستعدين را هدايت و معاونت مي‌كند اما هر ديده او را نمي‌بيند بلكه ديده باطن و خضربين لازم است.*

همه خوارق عادات و عجايب و كرامات كه ماها به اوليا و خضر نسبت مي‌دهيم و كتب عرفا و متصوفه از آن مشحون است، همه در حق اين برادران نور صادق مي‌آيد و بلكه اين‌ها مصدر اعجازاتي شده و مي‌شوند كه به مراتب بالاتر و خارج از دايره فهم و عقل و ادراک امروزي بشر

است. ولي با وجود اين دامن عصمت ايشان از هر گونه آلايش بشري منزه است و خود را جز برادر نمي‌خوانند و به هيچ وجه مكافات بشري را منتظر نيستند و بدون اين كه افراد بشر درک كنند اين‌ها مانند فرشتگان رحمت شب و روز در كمک و ياري كردن و راهنمايي نمودن نوع انساني هستند.

تمام عرفا و حكما و مشايخ متصوفه و غيره، كه مظهر كرامات و واقعات و اكتشافات بوده‌اند، همه مديون همت و معاونت اين خضرها و زندگان جاويد هستند و *هر جا كه اسم خضري برده شده قطعاً يكي از اين برادران بوده است و اين است كه سالكان طريقت و پيروان راه حقيقت هميشه از خضر عهد خود طلب همت و ديدن او را آرزو كرده و نعمت حق شمرده‌اند و در اغلب اوقات از خطرهاي بزرگ به دستياري خضر نجات يافته و يا به اشاره و رهنمايي و الهام او به كشف كردن بسياري از حقايق علمي و حوادث غيبي موفق شده‌اند... و به يک كلمه بايد گفت كه اين رجال‌الغيب و برادران نور دست‌هاي قدرت خدايي هستند كه چرخ‌هاي تكامل عالم كوچک يعني زمين ما را اداره مي‌كنند.*» [91]

ايرانشهر در توضيح "برادران سفيد" ضمن آن‌كه از مفاهيم ديني براي اثبات ايشان استفاده مي‌كند و خضر و الياس نبي را مثال مي‌آورد، ولي تأكيد مي‌كند كه ربطي به اديان ندارند. او مي‌افزايد:

«اين برادران نور هم اسامي مختلف و غريب دارند كه در نظر كوته‌بينان و بي‌خبران عجيب خواهد آمد، ليكن بايد دانست كه *اين‌ها اساساً خارج از دايره اديان و عقول و اوهام بشرند و حالا آن‌ها را خواه خضر بناميم و خواه نام ديگر بدهيم اهميت ندارد.* اين‌ها همه وقت بوده و باز هم خواهند بود و به نام‌هاي مختلف ظهور كرده و قافله بشر را به سوي مقصد معين كه تكامل نوع است سوق خواهند داد.» [92]

اين "برادران نور" از قدرت‌هاي ماوراء طبيعي برخوردارند:

«قدرت‌هايي كه اين رجال‌الغيب دارا مي‌باشند و عقول نارس بشر آن‌ها را سحر و يا معجزه نام مي‌دهد بي‌حدود است و بسياري از آن‌ها در ابتداي تشكيل جمعيت تئوسوفي و در سال‌هاي نخستين او كه براي جلب كردن انظار لازم بود بمنصه ظهور پيوست كه شرح آن‌ها با اوراق و وثايق معتبر و حتي عكس بعضي از اوراق و مكتوبات كه در مجالس متعدده از هوا افتاده و به خط اين رجال‌الغيب بوده در كتب تئوسوفي در زبان‌هاي مهم اروپا درج و چاپ شده است. ولي اين رجال‌الغيب، كه خود را فقط برادر مي‌خوانند، اولاً كراهت و نفرت از ارائه خوارق و كرامات دارند مگر در مقام ضرورت و ثانياً مي‌گويند كه اين‌ها نه سحر است و نه معجزه بلكه همه از روي تطبيق قوانين و احكام طبيعت و عوالم غيرمرئي و علوم مخفي است.» [93]

ايرانشهر سپس قدرت‌هايي چون طي‌الارض و ترک كردن جسم مادي و اشراف بر زمان و مكان و تسخير در طبيعت و غيره را به اين برادران نور نسبت مي‌دهد. ولي مهم‌ترين كار برادران نور نه در عالم ناسوت بلكه در عالم لاهوت است:

«ليكن عمده قدرت‌ها و وظايف رجال‌الغيب در عالم غيب و ملكوت و عالم ارواح است و خدماتي كه در آن عوالم مي‌كنند از حيث اهميت و عظمت به مراتب بيش‌تر و بيرون از دايره وهم و تصور ماها است.» [94]

رجال‌الغيب عامل و موتور توسعه بشري هستند و ايرانشهر در بخش دوّم مقاله به مسئله توسعه مي‌پردازد:

«يكي از سئوالاتي كه در اين موضوع به جهت تنگي دايره عقول و ادراكات ما مسلمانان مخصوصاً وارد خاطر مي‌شود اين است كه اگر اين رجال‌الغيب مي‌خواستند اصلاحاتي در عالم بوجود بياورند و

کاروان ترقي بشر را در جاده تکامل پيش ببرند، چرا اين کار را در آمريکا شروع کردند و چرا از ميان ميليون‌ها افراد انساني يک زن روسي و يک مرد آمريکايي را انتخاب و مظهر افکار خود نمودند.»

و در پاسخ به اين سئوال مي‌نويسد:

«آمريکا از حيث ثروت و تجارت و صنايع مترقي‌ترين ممالک بوده و بيش از همه غرق ماديات گشته و خطري بزرگ براي عالم معنوي و روحاني شده بود... لهذا بايستي دفع اين مرض از سرچشمه شروع شود.»

او دلايل ديگري نيز ذکر مي‌کند که مهم‌ترين آن اين است:

«چون بر حسب تعاليم تئوسوفي نژاد ششم بشر، که در قرن‌هاي آينده تشکل يافته و دور جديدي به ظهور خواهد آورد، در آمريکا و اوستراليا نشئت خواهد کرد، لهذا بايستي اين تعليمات جديد که روح تازه به مردم مي‌بخشد در آمريکا شروع شود تا کم‌کم نژاد ششم در بطن‌هاي امروزي شروع به تشکل کند.» [95]

ولي ايرانشهر توضيح نمي‌دهد که چرا انجمن تئوسوفي کمي بعد مرکز فعاليت خود را به هند منتقل کرد و به نيروي مهمي در آن کشور بدل شد ولي در آمريکا رواجي نيافت.

تراديشناليسم و ميراث تئوسوفي

برغم جدا شدن گنون از تئوسوفيسم، و برغم اين که وي در سال 1921 با انتشار کتاب *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* به انتقاد شديد از فرقه فوق پرداخت، و بلاواتسکي را شياد خواند، تأثير آموزه‌هاي تئوسوفي بر انديشه گنون را نمي‌توان ناديده گرفت. *تئوسوفيسم در پي مطالعه تطبيقي اديان بود و يافتن جوهر واحد اديان، يا آن چيزي که "خرد باستان" مي‌ناميد که منشاء نخستين تمامي اديان است. اين مفهوم در انديشه تراديشناليست‌ها به "جاودان خرد" يا "حکمت خالده" بدل شده. بنابراين، سجويک درست مي‌گويد آن‌گاه که با بررسي پيشينه تئوسوفيستي گنون و دوستانش، بويژه، آناندا کوماراسوامي،* [96] *آموزه‌هاي اوّليه تراديشناليسم را برگرفته از تئوسوفيسم مي‌داند. [97]*

گري (محمد) لگنهاوزن، [98] استاد مسلمان دانشگاه هيوستون تکزاس و مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني قم، در مقاله‌اي که به همايش "نقد تجدّد از ديدگاه سنت گرايان معاصر" ارائه داد، مي‌نويسد:

«شيفتگي به شرق و علوم غريبه و باستان باعث جذب عده‌اي به انجمن تئوسوفي شد... در بستر اين جوّ فرهنگي شکل باطني از سنت‌گرايي در آثار دو نويسنده دانشمند و پرجاذبه، *آناندا کوماراسوامي* و *رنه گِنون*، پايه‌ريزي شد... رنه گنون... در سال 1906 تحت تعليم ژرارد انکاس [99] معروف به "پاپوس"، که يکي از بنيانگذاران مشترک انجمن تئوسوفي در فرانسه بود، قرار گرفت. پاپوس، براي تشکيلِ دانشکده علوم هرمسي (مربوط به هرمس) از انجمن تئوسوفي جدا شده بود و *گنون بعدها خود را از هر دو کنار کشيد. او در آثار متعدد به شدت تئوسوفي را محکوم کرد و مدعي شد که تئوسوفي بر پايه انحراف از اصول اوّليه خالده مبتني شده است. با اين حال، او نيز، همچون کوماراسوامي، با انديشه‌هاي مهم درباره متافيزيک و وحدت باطني سنت‌هاي ديني از طريق تئوسوفي آشنا شده بود...*

نوع خاصّي از کثرت‌گرايي ديني که مورد حمايت سنت‌گرايان است، کثرت‌گرايي است که جانشين تئوسوفي شده. *هر چند گنون قاطعانه به انکار انجمن تئوسوفي پرداخت، اما مادام بلاواتسکي در مقدمه کتاب آموزه سرّي به روشني انديشه‌هاي کليدي سنت‌گرايان را درباره وحدت اديان بيان کرده است.* اين انديشه‌هاي کليدي عبارتند از: 1. همه اديان عمده از منبعي الهي برخوردارند؛ 2. اين

اديان در باطن يكسان و در ظاهر متفاوت هستند؛ 3. ردّ پاهاي حكمت جاودان اصيل را ميتوان در اين اديان پيدا كرد.

بيان مادام بلاواتسكي در مقدمه كتاب مزبور چنين است: "فيلسوف حقيقي كه طالب حكمت باطني است، شخصيت‌ها، باورهاي جزمي و اديان خاص را به بوته فراموشي مي‌سپارد. علاوه بر آن، حكمت باطني همه اديان را آشتي مي‌دهد، همه جامه‌هاي بيروني و انساني را از آن‌ها بركنده، نشان مي‌دهد كه ريشه هر يک از اديان با همه اديان بزرگ يكسان است."...

بلاواتسكي، نظير سنت‌گرايان، معتقد است كه تعاليم باطني همه اديان در بردارنده حكمت جاودان است. [بنوشته بلاواتسكي،] "آن‌چه امروز حكمت سرّي (باطني) است زماني سرچشمه و منبع هميشه جاري و جاوداني بود كه همه شاخه‌هاي ديگر آن، يعني همه اديان ملل مختلف از اوّلين ملّت تا آخرين آن‌ها، از آن سرچشمه مي‌گرفتند."

گنون به اين نتيجه رسيد كه مادام بلاواتسكي شياد است. با اين حال گنون همان نوع كثرت‌گرايي ديني را كه مادام بلاواتسكي از آن حمايت مي‌كرد حفظ كرد و بسان ساير سنت‌گرايان در آثار خود به شرح و بسط آن پرداخت...

اِشكال كثرت‌گرايي مورد دفاع بلاواتسكي و سنت‌گرايان آن است كه بر قرائت خاصي از متون اديان جهان مبتني است كه مورد ترديد است. *لازمه اين قرائت آن است كه معتقد شويم شباهت‌هاي خاص اديان در آموزه، به ويژه در آموزه باطني، تشكيل‌دهنده هسته گوهر اديان مختلف است و بايد تفاوت‌هاي آن‌ها را به عنوان انحرافاتي [از اين گوهر] به كنار نهاد.* بلاواتسكي از اين تفسير با اين ادعاي سئوال‌برانگيز و مشكوک حمايت مي‌كند كه وي تعاليم باطني و اوّليه اديان را به دست آورده است. از سوي ديگر، سنت‌گرايان مدعي هستند كه مي‌توانند با شهود عقلي به جوهر مشترک اديان پي ببرند. روشي كه آن‌ها به كار مي‌برند قابل پذيرش نيست. آن‌ها مفروض مي‌دارند كه اديان، در آغاز، داراي جوهر باطني مشتركي هستند و متون اديان مختلف را به گونه‌اي تفسير مي‌كنند كه با اين اصل سازگار باشد. امّا بايد گفت اين امر مصادره به مطلوب است.» [100]

تئوسوفيسم و باستان‌گرايي هندو- آريايي

برغم درستي نظر لنگهاوزن، بايد توجه كرد كه *رويكرد انجمن تئوسوفي به احياء آئين‌هاي هندو و بودايي و زرتشتي و ترويج باستان‌گرايي هندو- آريايي معطوف بود و رويكرد گنون به اسلام چيزي نبود كه تئوسوفيست‌ها مي‌خواستند يا از آن استقبال مي‌كردند.* نگاه تئوسوفيسم به اسلام دوستانه نبود و اين را به روشني هم از نوشته‌هاي الكات و بلاواتسكي و بزانت و هم از اجلاس نخستين "پارلمان جهاني اديان" مي‌توان فهميد.

***تئوسوفيسم، برخلاف تراديشناليسم گنون، آئين‌هاي غيراسلامي سرزمين هند را اصيل‌ترين و ناب‌ترين شكل "دين"، و منشاء تمامي اديان، مي‌ديد و بنيان‌گذاري و ترويج باستان‌گرايي هندو- آريايي را هدف مهم خود قرار داده بود.* بزانت در مقاله "هند، گذشته و آينده آن"، كه در سال 1893 در نشريه پارسي *قيصر هند* (بمبئي) و سال بعد در نشريه تئوسوفيستي *لوسيفر* (لندن) منتشر شد، از هند بعنوان «سرزمين مقدس» نام برد؛ سرزميني كه «فلسفه بزرگ آن منشاء تمامي فلسفه‌هاي جهان غرب است و *دين بزرگ آن منشاء تمامي اديان*، مادر و گهواره تمدن است.» [101] بلاواتسكي در سال 1889 دوّمين هدف انجمن تئوسوفي را چنين اعلام كرد:**

«تشويق مطالعه متون ديني آريايي و ساير متون ديني و علمي جهان به منظور اثبات اهميت ادبيات آسيايي يعني فلسفه‌هاي برهمني، بودايي و زرتشتي.» [102]

در پيوست‌هاي كتاب بلاواتسكي يكي از اهداف انجمن تئوسوفي «احياء ادبيات سانسكريت، پالي و زند (اوستايي)» عنوان شده است. [103] از اينرو، لژ بلاواتسكي كانون اصلي آموزش ادبيات سانسكريت و زرتشتي بود و در كنار تدريس *ودا* و ساير كتب سانسكريت، كه بطور عمده خانم مولر تدريس مي‌كرد، متوني چون *دينكرت* و *دساتير* تدريس مي‌شد و در كلاس‌هايي آئين زرتشت در پرتو آموزش‌هاي تئوسوفي تأويل و تفسير مي‌شد. [104] مدرسين لژ بلاواتسكي، كه بطور عمده پارسي بودند، در محل لژ و در ساير اماكن بمبئي به تدريس مقدماتي و پيشرفته كتب درسي تئوسوفيسم اشتغال داشتند. [105] شرق‌شناسان غربي و اعضاي سرشناس انگليسي، آمريكايي و فرانسوي انجمن تئوسوفي نيز هر از گاه در لژ بلاواتسكي بمبئي حضور مي‌يافتند و سخنراني مي‌كردند. [106] بعبارت ديگر، *از دهه 1880 ميلادي لژ بلاواتسكي، علاوه بر باستان‌گرايي هندو، يكي از مهم‌ترين كانون‌هاي تدوين باستان‌گرايي ايراني بود.*

پارلمان جهاني اديان

دشمني با اسلام را در اجلاس اوّلين "پارلمان جهاني اديان" (شيكاگو، 1893) به روشني مي‌توان ديد و از تركيب اين جمع مي‌توان آن "خرد باستاني" و "گوهر واحد اديان" را، كه تئوسوفيستها در جستجوي آن هستند، شناخت.

كارگردان اين نمايش ماكس مولر و انجمن تئوسوفي بودند. سخنراني‌ها و تصاوير مندرج در كتاب دو جلدي و 1600 صفحه‌اي *پارلمان جهاني اديان*، [107] كه مشروح جريان اجلاس در آن ثبت شده، جايگاه ويژه خاخام‌هاي يهودي، چون دكتر هرمن آدلر خاخام بزرگ امپراتوري بريتانيا، و "دستور"هاي پارسي، چون دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ، را بعنوان "صاحبان" اصلي پارلمان نشان مي‌دهد. مسلمانان، حتي در سطوح پائين، حضور ندارند و در مقابل "پارلمان" پر است از انواع رهبران و نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته و جوكيهاي عجيب و غريب هندي و چيني و ژاپني و غيره. در اين اجلاس شرق‌شناسان نامدار چون ماكس مولر (دانشگاه آكسفورد)، به عنوان برجسته‌ترين كارشناس اديان شرقي زمان خود، و گردانندگان مجامع شرق‌شناسي دانشگاه‌هاي آكسفورد و كمبريج و اوترخت و ليدن و كلمبيا و تورنتو و مك‌گيل و هاروارد و شيكاگو و پنسيلوانيا، موزه بريتانيا و ساير مجامع شرق‌شناسي آمريكا، كانادا و اروپا، تعداد كثيري از گردانندگان سازمان‌هاي ميسيونري مسيحي در سراسر جهان مستعمراتي و پارسياني چون دادابهاي نائوروجي و سِر جيوانجي مودي و حتي نظاميان مستعمراتي بريتانيا چون ژنرال هاوارد حضور دارند، ولي در فهرست نمايندگان هند حتي نام يک روحاني مسلمان به چشم نمي‌خورد. [108]

اعضاي هيئت پارسيان هند عبارتند از: دادابهاي نائوروجي (نماينده مجلس عوام بريتانيا)، جيوانجي جمشيدجي مودي، دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ‌آسا، و ارود شهريارجي دادابهاي بهروچا. [109]

نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته برهما ساماج، آريا ساماج و تئوسوفيسم و "پيامبران" نوظهوري چون ويوكاناندا ستارگان اين "پارلمان"اند. بيش‌ترين تبليغ بر روي سوامي [110] ويوكاناندا، "پيغمبر" نوظهور هندي، است. او سخنانش را پس از چند دقيقه ابراز احساسات حضار آغاز مي‌كند. [111] سخنان ويوكاناندا حاوي پيامي تئوسوفيستي است. او مي‌گويد:

> «من هندويم. من در درون كومه كوچک خود نشسته‌ام و گمان مي‌برم تمامي دنيا همين است. مسيحي نيز در درون كومه كوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. مسلمان نيز در درون كومه كوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. من از شما آمريكائيان سپاسگزارم به خاطر تلاش بزرگ‌تان براي شكستن ديوارهاي اين دنياي كوچک ما... من اين موجود كوچک و محدود نيستم. من جهانم. من روح بودا، مسيح و محمدم. من روح تمامي آموزگارانم. روح تمامي غارت‌گراني كه غارت شدند و تمامي قاتلاني كه مقتول شدند. من جهانم. بپا خيزيد. اين والاترين پرستش است.» [112]

گرايش اصلي "پارلمان" ضداسلامي است. دکتر جرج پست، [113] رئيس کالج پروتستان بيروت، در دوازدهمين روز اجلاس (22 سپتامبر 1893) در پشت تريبون قرار مي‌گيرد، يک جلد قرآن کريم را با دست بلند کرده به حضار نشان مي‌دهد و با لحني تحريک‌کننده مي‌گويد:

«من کتابي در دست دارم که 200 ميليون انسان با دست‌هاي تطهير نشده به آن دست نمي‌زنند... و هر کلام آن را کلام مستقيم خداوند مي‌دانند.»

وي سپس به قرائت آياتي در زمينه «تبليغ اسلام با ابزار شمشير» و همسران پيامبر اسلام (ص) مي‌پردازد با ترجمه‌اي تحريف شده و موهن. [114] يا پراتاپ موزومدار، [115] نماينده فرقه برهما ساماج که رهبري آن با خاندان‌هاي تاگور و سن است، اسلام را ديني مي‌خواند که «با آتش و شمشير برتري خود را ثابت نمود.» [116]

***پنجمين اجلاس پارلمان جهاني اديان* در دسامبر 2009/ آذر 1389، با شرکت بيش از دو هزار نفر، در ملبورن استراليا برگزار شد. يکي از اعضاي هيئت ايراني شرکت‌کننده در اين اجلاس گزارشي از سفر خود منتشر کرده است. [117]**

طبق اين گزارش، اجلاس ملبورن حدود 8 ميليون دلار هزينه داشت و حاميان اصلي مالي اجلاس عبارت بودند از: خانواده ليبرمن که «خانواده‌اي مشهور و ثروتمند در ميان يهوديان است. اين خانواده بانکداران بزرگي هستند که درکشور استراليا فعاليت مي‌کنند. همچنين در سرزمين‌هاي فلسطين اشغالي، ايالات متحده و روسيه هم از موقعيت ممتازي برخوردارند»؛ جامعه يهوديان ايالت ويکتريا؛ انجمن اتحاد براي توسعه يهوديت؛ اليزابت مرداک و مؤسسه خيريه او. «جالب‌تر اين که زير عنوان حمايت‌کنندگان مالي در بخش تشکر ويژه نام و نشان "سفارت اسرائيل در کامبراي استراليا" بسيار چشمگير و سئوال برانگيز است.»

گزارش فوق نشان مي‌دهد که پارلمان جهاني اديان امروزه نيز در همان حال و هواي تئوسوفيستي نخستين اجلاس خود است.

قسمت چهارم

82.

براي آشنايي با برهما ساماج بنگريد به: عبدالله شهبازي، "دين سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سن" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/pages/Iqbal_Nariman_Iran7.htm

83. براي آشنايي با سفر سال‌هاي 1911-1913 عبدالبهاء به اروپا و آمريکا بنگريد به: عبدالله شهبازي، "نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخ‌نگاري ايران"، قسمت ششم، در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory6.htm

84. نورالدين چهاردهي، *بهائيت چگونه پديد آمد*، تهران: آفرينش، 1369، صص 200-201.

85. محمدعلي فيضي، حيات *حضرت عبدالبهاء و حوادث دوره ميثاق*، تهران: موسسه ملي مطبوعات امري، 128 بديع، صص 172-175.

86. همان مأخذ، ص 246.

87. همان مأخذ، ص 247.

88. ح. ک. ایرانشهر، "تئوسوفي"، *ایرانشهر*، سال 4، شماره 11 (اوّل بهمن 1305)، شماره 12 (اوّل اسفند 1305).

89. *ایرانشهر*، شماره 11، صص 644-645.

90. همان مأخذ، صص 645-646.

91. همان مأخذ، صص 646-648.

92. همان مأخذ، ص 649.

93. همان مأخذ، ص 650.

94. همان مأخذ، ص 652.

95. *ایرانشهر*، شماره 12، صص 706-708.

96. Ananda Kentish Coomaraswamy (1877-1947)

97. Sedgwick, ibid, pp. 40-50.

98. Gary Carl [Muhammad] Legenhausen (born 1953, New York)

99. Gerard Encausse (1865-1916)

100. لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نیستم؟"

101. Annie Besant, *India*, London: Theosophical Publishing Society, 1913, pp. 9-10.

102. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 39.

103. ibid, p. 306.

104. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* p. 23.

105. ibid, p. 24.

106. ibid, pp. 29-37.

107. John Henry Barrows, *The World's Parliament of Religions*, Chicago: The Parliament Publishing Company, 1893, 2 vol.

108. ibid, vol. 1, pp. 45-52.

109. ibid, p. 58.

110. "سوامي" لقب محترمانه است براي رهبران ديني هندو مانند "حضرت" در عربي.

111. ibid, p. 101.

112. Swami Vivekananda, *The Complete Works of Swami Vivekananda*, Calcutta: Advaita Ashirama, 1971-1972, vol. 1, pp. 5, 341.

113. George T. Post

114. Barrows, ibid, vol. 1, p. 140; vol. 2, pp. 1096-1098.

115. Protap C. Mozoomdar

116. ibid, vol. 1, p. 350.

117. حمیدرضا مظاهري سیف، *به سوي یک دین جهاني: گزارش تحلیلي پنجمین اجلاس پارلمان ادیان جهان در ملبورن استرالیا*، قم: صهباي یقین، چاپ اوّل، 1391، 320 صفحه.

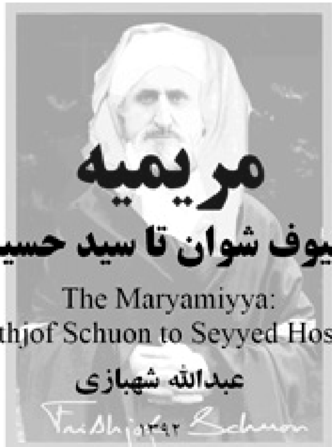
118. همان مأخذ، صص 277-278.

تاریخ آخرین ویریش : Monday, May 27, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 3





متن كامل در 247 صفحه رقعی، فایل PDF

قسمت سوّم

تئوسوفيسم و بهائيت

تئوسوفيسم در ايران از طريق *لژ بيداري ايران*، مهم‌ترين سازمان ماسوني ايران كه در تحولات مشروطه و بركشيدن سلطنت پهلوي نقش بزرگ ايفا نمود، تأثيرات جدّي بر جاي نهاد. *فرقه تئوسوفي* با *فرقه بهائي* در ايران، و فرقه‌هاي مشابه در هند، بويژه *برهما ساماج* [82] به رهبري *خاندان تاگور*، پيوند نزديک داشت.

به دليل اين پيوند بود كه در سال‌هاي 1911-1913 انجمن تئوسوفي سفر جنجالي و تبليغاتي عباس افندي (عبدالبهاء)، رهبر فرقه بهائي، را به اروپا و آمريكا برنامه‌ريزي كرد. [83] عبدالبهاء در اين سفر در مجامع تئوسوفيست‌هاي شهرهاي مختلف حضور يافت و سخنراني‌هاي متعدد كرد كه همگي با روح آموزه‌هاي تئوسوفي است. به دليل پيوند تئوسوفيسم و بهائيت با "استادان غيبي" واحد است كه در سفر عباس افندي تبليغات وسيعي به سود او، بعنوان يكي از رهبران تئوسوفيسم، انجام گرفت؛ تا بدان‌جا كه ملكه روماني و دخترش، ژوليا، عبدالبهاء را به عنوان «رهبر تئوسوفيسم» شناختند و به اين عنوان با او مكاتبه كردند. [84]

عباس افندي در اين سفر با برخي رجال سياسي و فرهنگي ايران- چون سلطان حسين ميرزا جلال‌الدوله (پسر ظل‌السلطان)، دوست‌محمد خان معيرالممالک (داماد ناصرالدين شاه)، سيد حسن تقي‌زاده، ميرزا محمد قزويني، عليقلي خان سردار اسعد بختياري و غيره ملاقات كرد. [85]

و نیز به دلیل پیوند با این "استادان غیبي" بود که در سفر فوق یهودي نامداري چون *آرمینیوس وامبري*، که از اعجوبه‌هاي زمان خود است، و گفتیم که بعنوان بنیان‌گذار *پان‌تورانیسم* شناخته مي‌شود، با عباس افندي دیدار مي‌کند و علاقه خود را به بهائي‌گري ابراز مي‌دارد. سیاه‌بازي وامبري تا آنجاست که نامه زیر را به این "پیغمبر نوظهور" مي‌نویسد:

> **«این عریضه بندگاني را به مستطاب همت و فضیلت اکتساب، مشهور عالم و مرغوب جهان، میرزا عبدالبهاي عباس فرستادم. مکرما، مشفقا، هدایت بخشا! قربانت بگردم... واقعاً هر چقدر ممالک و مسالک اسلام گشت و گذار کرده باشم ذات فطانت‌مآب مثل عالي‌جناب هرگز تصادف نکرده‌ام و هم گویم به آساني هم پیدا نمي‌شود...» [86]**

نکته مهم این که وامبري در نامه فوق اشاره مي‌کند که «جد والد عالي‌جناب» عباس افندي را «از نزدیک» مي‌شناخته است. [87]



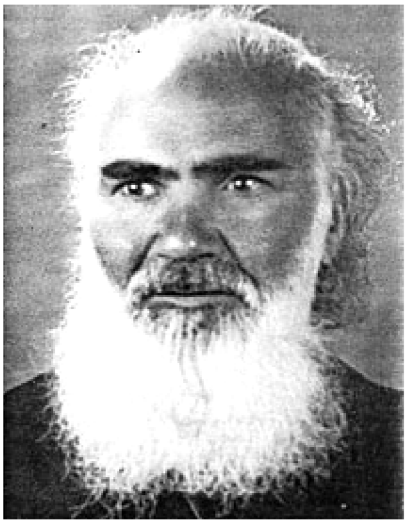


آرمينيوس وامبري، شرق شناس نامدار يهودي و بنيانگذار پان تركيسم

به دليل اين پيوند عميق و برخورداري دو فرقه از "استادان غيبي" واحد است كه فردي بهائي بنام *حسين كاظم‌زاده ايرانشهر* (1262-1340 ش)، مدير مجله متنفذ *ايرانشهر*، به يكي از سران تئوسوفيسم ايراني بدل مي‌شود و در زمستان 1305، اندكي پس از تأسيس رسمي سلطنت پهلوي (آبان 1304)، با انتشار مقاله مفصلي در دو شماره مجله *ايرانشهر* به معرفي تئوسوفيسم مي‌پردازد. [88]



حسين كاظم زاده ايرانشهر در جواني



حسين كاظم زاده ايرانشهر در پيري

ايرانشهر تئوسوفيسم را بعنوان ادامه تصوف سنتي جهان اسلام معرفي مي‌كند و "برادران نور" تئوسوفيستها را مشابه با همان اولياي كه مثلاً در *تذكرة الاولياء* عطار آمده است. او مي‌نويسد:

> **«چنان‌كه متصوفه ما مي‌گويند كه تصوف از زمان حضرت آدم موجود بوده و هيچ‌وقت روي زمين از اولياءالله خالي نبوده است، *پيروان تئوسوفي نيز معتقدند كه تئوسوفي از روز خلقت عالم وجود داشته است و در هر يک از ادوار تاريخ زمين، خداوند متعال بندگاني را از حكمت خود بهره‌مند و از فيض روح‌القدس مستفيض ساخته، اجراي احكام خود و تعليم و تربيت نوع بشر را به دست آن‌ها سپرده است و تا امروز هم در دست آنهاست. اين طبقه از موجودات را كه مجريان قضا و هاديان تكامل بشر و رابطان ميان عالم سفلي و علوي و مربيان و معلمان نژادها هستند "برادران مهتر" و يا "برادران سفيد"، يعني برادران نور، مي‌نامند.* برادران مهتر مي‌نامند بدين معني كه ايشان برادران بزرگ افراد بشرند و از مقام بشري بدان مقام فوق بشري رسيده‌اند چنان‌كه هر فرد بشر نيز پس از طي مراحل بي‌شمار تكامل به مقام آن‌ها خواهد رسيد. و برادران سفيد يا برادران نور مي‌نامند بدين معني كه مقابل برادران سياه يعني قواي ظلمت و شياطين هستند... اين برادران سفيد ناشران نور و هاديان صراط مستقيم و مربيان مهربان و پاكدل نوع بشر هستند.» [89]**

اين "برادران نور" موجوداتي نمادين و خيالي نيستند بلكه كاملاً واقعي‌اند. ايرانشهر ادامه مي‌دهد:

> **«انجمن تئوسوفي *به امر و تعليمات اين "برادران سفيد"* در سال 1875 به توسط دو نفر از سالكان طريقت تئوسوفي يكي مادام بلاواتسكي كه از نژاد روس بوده و ديگري كلنل اولكوت آمريكايي در آمريكا تأسيس شده است. چون *اين "برادران سفيد"، كه آن‌ها را "استادان بزرگ" نيز مي‌نامند، مانند خضر جز به ديده پيروان و مريدان خاص ديده نمي‌شوند* و حكمت آن را بعدها خواهيم فهميد، لهذا وقتي كه آن دو شخص مذكور، كه *سال‌ها در زير ارشاد اين استادان غيب تربيت شده بودند*، مأمور به تشكيل انجمن تئوسوفي شدند، اظهارات ايشان راجع به *وجود چنين استادان غيبي و خوارق و كرامات ايشان* سبب تمسخر و ريشخند اغلب مردم و بخصوص علماي ماديون آمريكا و اروپا گرديد و آن دو مؤسس را هدف هزاران استهزا و تحقير و شارلاتي ساخته و اصلاً وجود چنين رجال را منكر شدند.» [90]**

ايرانشهر سپس براي اين كه ادعاي فوق «مايه تعجب و خنده و انكار بعضي از خوانندگان ما» نشود، به اثبات وجود واقعي اين "برادران سفيد" مي‌پردازد:

> **«*اين "برادران سفيد"* همان ذواتي هستند كه *در كتب تصوف و عرفان شرق آنان را رجال‌الله و رجال‌الغيب مي‌نامند و چنان‌كه اين رجال‌الغيب طبقات و درجاتي دارند مانند اوليا و اقطاب و غوث و امام و اوتاد و ابدال و اخيار و ابرار و نقبا و غيره*، همينطور اين برادران نور هم تشكيلات و طبقاتي دارند و براي افراد هر طبقه وظايف و امتيازاتي مقرر است و مانند متصوفه اين‌ها نيز قائل‌اند كه هر فرد بشر بوسيله تعاليم و تربيت مخصوص به مقامي كه آن‌ها رسيده‌اند مي‌تواند برسد. *اين‌ها از عهدهاي ماقبل‌التاريخ به حفظ و حمايت و معاونت و هدايت افراد بشر كمر بسته‌اند و همه انبيا و رسل از سلسله اين برادران نور شمرده مي‌شوند* و اين‌ها در هر عهدي و در ميان هر قومي ظهور مي‌كنند *چنان‌كه ما هم قائليم كه هر عصري براي خود صاحبي و امامي و ولي و يا* خضري دارد كه آن را "خضر وقت" مي‌نامند. *هر يک از اعضاي اين "سلسله برادران نور" خود يک خضر وقت است و مانند خضر هر جا بخواهد حاضر مي‌شود و مستعدين را هدايت و معاونت مي‌كند اما هر ديده او را نمي‌بيند بلكه ديده باطن و خضربين لازم است.***
>
> **همه خوارق عادات و عجايب و كرامات كه ماها به اوليا و خضر نسبت مي‌دهيم و كتب عرفا و متصوفه از آن مشحون است، همه در حق اين برادران نور صادق مي‌آيد و بلكه اين‌ها مصدر اعجازاتي شده و مي‌شوند كه به مراتب بالاتر و خارج از دايره فهم و عقل و ادراک امروزي بشر**

است. ولي با وجود اين دامن عصمت ايشان از هر گونه آلايش بشري منزه است و خود را جز برادر نمي‌خوانند و به هيچ وجه مكافات بشري را منتظر نيستند و بدون اين كه افراد بشر درک كنند اين‌ها مانند فرشتگان رحمت شب و روز در كمك و ياري كردن و راهنمايي نمودن نوع انساني هستند.

تمام عرفا و حكما و مشايخ متصوفه و غيره، كه مظهر كرامات و واقعات و اكتشافات بوده‌اند، همه مديون همت و معاونت اين خضرها و زندگان جاويد هستند و *هر جا كه اسم خضري برده شده قطعاً يكي از اين برادران بوده است و اين است كه سالكان طريقت و پيروان راه حقيقت هميشه از خضر عهد خود طلب همت و ديدن او را آرزو كرده و نعمت حق شمرده‌اند و در اغلب اوقات از خطرهاي بزرگ به دستياري خضر نجات يافته و يا به اشاره و رهنمايي و الهام او به كشف كردن بسياري از حقايق علمي و حوادث غيبي موفق شده‌اند... و به يک كلمه بايد گفت كه اين رجال‌الغيب و برادران نور دست‌هاي قدرت خدايي هستند كه چرخ‌هاي تكامل عالم كوچک يعني زمين ما را اداره مي‌كنند.*» [91]

ايرانشهر در توضيح "برادران سفيد" ضمن آن‌كه از مفاهيم ديني براي اثبات ايشان استفاده مي‌كند و خضر و الياس نبي را مثال مي‌آورد، ولي تأكيد مي‌كند كه ربطي به اديان ندارند. او مي‌افزايد:

«اين برادران نور هم اسامي مختلف و غريب دارند كه در نظر كوته‌بينان و بي‌خبران عجيب خواهد آمد، ليكن بايد دانست كه *اين‌ها اساساً خارج از دايره اديان و عقول و اوهام بشرند و حالا آن‌ها را خواه خضر بناميم و خواه نام ديگر بدهيم اهميت ندارد.* اين‌ها همه وقت بوده و باز هم خواهند بود و به نام‌هاي مختلف ظهور كرده و قافله بشر را به سوي مقصد معين كه تكامل نوع است سوق خواهند داد.» [92]

اين "برادران نور" از قدرت‌هاي ماوراء طبيعي برخوردارند:

«قدرت‌هايي كه اين رجال‌الغيب دارا مي‌باشند و عقول نارس بشر آن‌ها را سحر و يا معجزه نام مي‌دهد بي‌حدود است و بسياري از آن‌ها در ابتداي تشكيل جمعيت تئوسوفي و در سال‌هاي نخستين او كه براي جلب كردن انظار لازم بود بمنصه ظهور پيوست كه شرح آن‌ها با اوراق و وثايق معتبر و حتي عكس بعضي از اوراق و مكتوبات كه در مجالس متعدده از هوا افتاده و به خط اين رجال‌الغيب بوده در كتب تئوسوفي در زبان‌هاي مهم اروپا درج و چاپ شده است. ولي اين رجال‌الغيب، كه خود را فقط برادر مي‌خوانند، اولاً كراهت و نفرت از ارائه خوارق و كرامات دارند مگر در مقام ضرورت و ثانياً مي‌گويند كه اين‌ها نه سحر است و نه معجزه بلكه همه از روي تطبيق قوانين و احكام طبيعت و عوالم غيرمرئي و علوم مخفي است.» [93]

ايرانشهر سپس قدرت‌هايي چون طي‌الارض و ترک كردن جسم مادي و اشراف بر زمان و مكان و تسخير در طبيعت و غيره را به اين برادران نور نسبت مي‌دهد. ولي مهم‌ترين كار برادران نور نه در عالم ناسوت بلكه در عالم لاهوت است:

«ليكن عمده قدرت‌ها و وظايف رجال‌الغيب در عالم غيب و ملكوت و عالم ارواح است و خدماتي كه در آن عوالم مي‌كنند از حيث اهميت و عظمت به مراتب بيش‌تر و بيرون از دايره وهم و تصور ماها است.» [94]

رجال‌الغيب عامل و موتور توسعه بشري هستند و ايرانشهر در بخش دوّم مقاله به مسئله توسعه مي‌پردازد:

«يكي از سئوالاتي كه در اين موضوع به جهت تنگي دايره عقول و ادراكات ما مسلمانان مخصوصاً وارد خاطر مي‌شود اين است كه اگر اين رجال‌الغيب مي‌خواستند اصلاحاتي در عالم بوجود بياورند و

کاروان ترقي بشر را در جاده تکامل پيش ببرند، چرا اين کار را در آمريکا شروع کردند و چرا از ميان ميليون‌ها افراد انساني يک زن روسي و يک مرد آمريکايي را انتخاب و مظهر افکار خود نمودند.»

و در پاسخ به اين سئوال مي‌نويسد:

«آمريکا از حيث ثروت و تجارت و صنايع مترقي‌ترين ممالک بوده و بيش از همه غرق ماديات گشته و خطري بزرگ براي عالم معنوي و روحاني شده بود... لهذا بايستي دفع اين مرض از سرچشمه شروع شود.»

او دلايل ديگري نيز ذکر مي‌کند که مهم‌ترين آن اين است:

«چون بر حسب تعاليم تئوسوفي نژاد ششم بشر، که در قرن‌هاي آينده تشکل يافته و دور جديدي به ظهور خواهد آورد، در آمريکا و اوستراليا نشئت خواهد کرد، لهذا بايستي اين تعليمات جديد که روح تازه به مردم مي‌بخشد در آمريکا شروع شود تا کم‌کم نژاد ششم در بطن‌هاي امروزي شروع به تشکل کند.» [95]

ولي ايرانشهر توضيح نمي‌دهد که چرا انجمن تئوسوفي کمي بعد مرکز فعاليت خود را به هند منتقل کرد و به نيروي مهمي در آن کشور بدل شد ولي در آمريکا رواجي نيافت.

تراديشناليسم و ميراث تئوسوفي

برغم جدا شدن گنون از تئوسوفيسم، و برغم اين که وي در سال 1921 با انتشار کتاب *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* به انتقاد شديد از فرقه فوق پرداخت، و بلاواتسکي را شياد خواند، تأثير آموزه‌هاي تئوسوفي بر انديشه گنون را نمي‌توان ناديده گرفت. *تئوسوفيسم در پي مطالعه تطبيقي اديان بود و يافتن جوهر واحد اديان، يا آن چيزي که "خرد باستان" مي‌ناميد که منشاء نخستين تمامي اديان است. اين مفهوم در انديشه تراديشناليست‌ها به "جاودان خرد" يا "حکمت خالده" بدل شده. بنابراين، سجويک درست مي‌گويد آن‌گاه که با بررسي پيشينه تئوسوفيستي گنون و دوستانش، بويژه، آناندا کوماراسوامي، [96] آموزه‌هاي اوّليه تراديشناليسم را برگرفته از تئوسوفيسم مي‌داند. [97]*

گري (محمد) لگنهاوزن، [98] استاد مسلمان دانشگاه هيوستون تکزاس و مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني قم، در مقاله‌اي که به همايش "نقد تجدّد از ديدگاه سنت گرايان معاصر" ارائه داد، مي‌نويسد:

«شيفتگي به شرق و علوم غريبه و باستان باعث جذب عده‌اي به انجمن تئوسوفي شد... در بستر اين جوّ فرهنگي شکل باطني از سنت‌گرايي در آثار دو نويسنده دانشمند و پرجاذبه، *آناندا کوماراسوامي* و *رنه گِنون*، پايه‌ريزي شد... رنه گنون... در سال 1906 تحت تعليم ژرارد انکاس [99] معروف به "پاپوس"، که يکي از بنيانگذاران مشترک انجمن تئوسوفي در فرانسه بود، قرار گرفت. پاپوس، براي تشکيلِ دانشکده علوم هرمسي (مربوط به هرمس) از انجمن تئوسوفي جدا شده بود *و گنون بعدها خود را از هر دو کنار کشيد. او در آثار متعدد به شدت تئوسوفي را محکوم کرد و مدعي شد که تئوسوفي بر پايه انحراف از اصول اوّليه خالده مبتني شده است. با اين حال، او نيز، همچون کوماراسوامي، با انديشه‌هاي مهم درباره متافيزيک و وحدت باطني سنت‌هاي ديني از طريق تئوسوفي آشنا شده بود...*

نوع خاصّي از کثرت‌گرايي ديني که مورد حمايت سنت‌گرايان است، کثرت‌گرايي است که جانشين تئوسوفي شده. *هر چند گنون قاطعانه به انکار انجمن تئوسوفي پرداخت، اما مادام بلاواتسکي در مقدمه کتاب آموزه سرّي به روشني انديشه‌هاي کليدي سنت‌گرايان را درباره وحدت اديان بيان کرده است.* اين انديشه‌هاي کليدي عبارتند از: 1. همه اديان عمده از منبعي الهي برخوردارند؛ 2. اين

اديان در باطن يكسان و در ظاهر متفاوت هستند؛ 3. ردّ پاهاي حكمت جاودان اصيل را ميتوان در اين اديان پيدا كرد.

بيان مادام بلاواتسكي در مقدمه كتاب مزبور چنين است: "فيلسوف حقيقي كه طالب حكمت باطني است، شخصيت‌ها، باورهاي جزمي و اديان خاص را به بوته فراموشي مي‌سپارد. علاوه بر آن، حكمت باطني همه اديان را آشتي مي‌دهد، همه جامه‌هاي بيروني و انساني را از آن‌ها بركنده، نشان مي‌دهد كه ريشه هر يک از اديان با همه اديان بزرگ يكسان است."...

بلاواتسكي، نظير سنت‌گرايان، معتقد است كه تعاليم باطني همه اديان در بردارنده حكمت جاودان است. [بنوشته بلاواتسكي،] "آن‌چه امروز حكمت سرّي (باطني) است زماني سرچشمه و منبع هميشه جاري و جاوداني بود كه همه شاخه‌هاي ديگر آن، يعني همه اديان ملل مختلف از اوّلين ملّت تا آخرين آن‌ها، از آن سرچشمه مي‌گرفتند."

گنون به اين نتيجه رسيد كه مادام بلاواتسكي شياد است. با اين حال گنون همان نوع كثرت‌گرايي ديني را كه مادام بلاواتسكي از آن حمايت مي‌كرد حفظ كرد و بسان ساير سنت‌گرايان در آثار خود به شرح و بسط آن پرداخت...

اِشكال كثرت‌گرايي مورد دفاع بلاواتسكي و سنت‌گرايان آن است كه بر قرائت خاصي از متون اديان جهان مبتني است كه مورد ترديد است. *لازمه اين قرائت آن است كه معتقد شويم شباهت‌هاي خاص اديان در آموزه، به ويژه در آموزه باطني، تشكيل‌دهنده هسته گوهر اديان مختلف است و بايد تفاوت‌هاي آن‌ها را به عنوان انحرافاتي [از اين گوهر] به كنار نهاد.* بلاواتسكي از اين تفسير با اين ادعاي سئوال‌برانگيز و مشكوک حمايت مي‌كند كه وي تعاليم باطني و اوّليه اديان را به دست آورده است. از سوي ديگر، سنت‌گرايان مدعي هستند كه مي‌توانند با شهود عقلي به جوهر مشترک اديان پي ببرند. روشي كه آن‌ها به كار مي‌برند قابل پذيرش نيست. آن‌ها مفروض مي‌دارند كه اديان، در آغاز، داراي جوهر باطني مشتركي هستند و متون اديان مختلف را به گونه‌اي تفسير مي‌كنند كه با اين اصل سازگار باشد. امّا بايد گفت اين امر مصادره به مطلوب است.» [100]

تئوسوفيسم و باستان‌گرايي هندو- آريايي

برغم درستي نظر لنگهاوزن، بايد توجه كرد كه *رويكرد انجمن تئوسوفي به احياء آئين‌هاي هندو و بودايي و زرتشتي و ترويج باستان‌گرايي هندو- آريايي معطوف بود و رويكرد گنون به اسلام چيزي نبود كه تئوسوفيست‌ها مي‌خواستند يا از آن استقبال مي‌كردند.* نگاه تئوسوفيسم به اسلام دوستانه نبود و اين را به روشني هم از نوشته‌هاي الكات و بلاواتسكي و بزانت و هم از اجلاس نخستين "پارلمان جهاني اديان" مي‌توان فهميد.

***تئوسوفيسم، برخلاف تراديشناليسم گنون، آئين‌هاي غيراسلامي سرزمين هند را اصيل‌ترين و ناب‌ترين شكل "دين"، و منشاء تمامي اديان، مي‌ديد و بنيان‌گذاري و ترويج باستان‌گرايي هندو- آريايي را هدف مهم خود قرار داده بود.* بزانت در مقاله "هند، گذشته و آينده آن"، كه در سال 1893 در نشريه پارسي *قيصر هند* (بمبئي) و سال بعد در نشريه تئوسوفيستي *لوسيفر* (لندن) منتشر شد، از هند بعنوان «سرزمين مقدس» نام برد؛ سرزميني كه «فلسفه بزرگ آن منشاء تمامي فلسفه‌هاي جهان غرب است و *دين بزرگ آن منشاء تمامي اديان*، مادر و گهواره تمدن است.» [101] بلاواتسكي در سال 1889 دوّمين هدف انجمن تئوسوفي را چنين اعلام كرد:**

«تشويق مطالعه متون ديني آريايي و ساير متون ديني و علمي جهان به منظور اثبات اهميت ادبيات آسيايي يعني فلسفه‌هاي برهمني، بودايي و زرتشتي.» [102]

در پيوست‌هاي کتاب بلاواتسکي يکي از اهداف انجمن تئوسوفي «احياء ادبيات سانسکريت، پالي و زند (اوستايي)» عنوان شده است. [103] از اينرو، لژ بلاواتسکي کانون اصلي آموزش ادبيات سانسکريت و زرتشتي بود و در کنار تدريس *ودا* و ساير کتب سانسکريت، که بطور عمده خانم مولر تدريس مي‌کرد، متوني چون *دينکرت* و *دساتير* تدريس مي‌شد و در کلاس‌هايي آئين زرتشت در پرتو آموزش‌هاي تئوسوفي تأويل و تفسير مي‌شد. [104] مدرسين لژ بلاواتسکي، که بطور عمده پارسي بودند، در محل لژ و در ساير اماکن بمبئي به تدريس مقدماتي و پيشرفته کتب درسي تئوسوفيسم اشتغال داشتند. [105] شرق‌شناسان غربي و اعضاي سرشناس انگليسي، آمريکايي و فرانسوي انجمن تئوسوفي نيز هر از گاه در لژ بلاواتسکي بمبئي حضور مي‌يافتند و سخنراني مي‌کردند. [106] بعبارت ديگر، *از دهه 1880 ميلادي لژ بلاواتسکي، علاوه بر باستان‌گرايي هندو، يکي از مهم‌ترين کانون‌هاي تدوين باستان‌گرايي ايراني بود.*

پارلمان جهاني اديان

دشمني با اسلام را در اجلاس اوّلين "پارلمان جهاني اديان" (شيکاگو، 1893) به روشني مي‌توان ديد و از ترکيب اين جمع مي‌توان آن "خرد باستاني" و "گوهر واحد اديان" را، که تئوسوفيستها در جستجوي آن هستند، شناخت.

کارگردان اين نمايش ماکس مولر و انجمن تئوسوفي بودند. سخنراني‌ها و تصاوير مندرج در کتاب دو جلدي و 1600 صفحه‌اي *پارلمان جهاني اديان*، [107] که مشروح جريان اجلاس در آن ثبت شده، جايگاه ويژه خاخام‌هاي يهودي، چون دکتر هرمن آدلر خاخام بزرگ امپراتوري بريتانيا، و "دستور"هاي پارسي، چون دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ، را بعنوان "صاحبان" اصلي پارلمان نشان مي‌دهد. مسلمانان، حتي در سطوح پائين، حضور ندارند و در مقابل "پارلمان" پر است از انواع رهبران و نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته و جوکيهاي عجيب و غريب هندي و چيني و ژاپني و غيره. در اين اجلاس شرق‌شناسان نامدار چون ماکس مولر (دانشگاه آکسفورد)، به عنوان برجسته‌ترين کارشناس اديان شرقي زمان خود، و گردانندگان مجامع شرق‌شناسي دانشگاه‌هاي آکسفورد و کمبريج و اوترخت و ليدن و کلمبيا و تورنتو و مک‌گيل و هاروارد و شيکاگو و پنسيلوانيا، موزه بريتانيا و ساير مجامع شرق‌شناسي آمريکا، کانادا و اروپا، تعداد کثيري از گردانندگان سازمان‌هاي ميسيونري مسيحي در سراسر جهان مستعمراتي و پارسياني چون دادابهاي نائوروجي و سِر جيوانجي مودي و حتي نظاميان مستعمراتي بريتانيا چون ژنرال هاوارد حضور دارند، ولي در فهرست نمايندگان هند حتي نام يک روحاني مسلمان به چشم نمي‌خورد. [108]

اعضاي هيئت پارسيان هند عبارتند از: دادابهاي نائوروجي (نماينده مجلس عوام بريتانيا)، جيوانجي جمشيدجي مودي، دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ‌آسا، و ارود شهريارجي دادابهاي بهروچا. [109]

نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته برهما ساماج، آريا ساماج و تئوسوفيسم و "پيامبران" نوظهوري چون ويوکاناندا ستارگان اين "پارلمان"اند. بيش‌ترين تبليغ بر روي سوامي [110] ويوکاناندا، "پيغمبر" نوظهور هندي، است. او سخنانش را پس از چند دقيقه ابراز احساسات حضار آغاز مي‌کند. [111] سخنان ويوکاناندا حاوي پيامي تئوسوفيستي است. او مي‌گويد:

> **«من هندويم. من در درون کومه کوچک خود نشسته‌ام و گمان مي‌برم تمامي دنيا همين است. مسيحي نيز در درون کومه کوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. مسلمان نيز در درون کومه کوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. من از شما آمريکائيان سپاسگزارم به خاطر تلاش بزرگ‌تان براي شکستن ديوارهاي اين دنياي کوچک ما... من اين موجود کوچک و محدود نيستم. من جهانم. من روح بودا، مسيح و محمدم. من روح تمامي آموزگارانم. روح تمامي غارت‌گراني که غارت شدند و تمامي قاتلاني که مقتول شدند. من جهانم. بپا خيزيد. اين والاترين پرستش است.» [112]**

گرايش اصلي "پارلمان" ضداسلامي است. دکتر جرج پست، [113] رئيس کالج پروتستان بيروت، در دوازدهمين روز اجلاس (22 سپتامبر 1893) در پشت تريبون قرار مي‌گيرد، يک جلد قرآن کريم را با دست بلند کرده به حضار نشان مي‌دهد و با لحني تحريک‌کننده مي‌گويد:

> **«من کتابي در دست دارم که 200 ميليون انسان با دست‌هاي تطهير نشده به آن دست نمي‌زنند... و هر کلام آن را کلام مستقيم خداوند مي‌دانند.»**

وي سپس به قرائت آياتي در زمينه «تبليغ اسلام با ابزار شمشير» و همسران پيامبر اسلام (ص) مي‌پردازد با ترجمه‌اي تحريف شده و موهن. [114] يا پراتاپ موزومدار، [115] نماينده فرقه برهما ساماج که رهبري آن با خاندان‌هاي تاگور و سن است، اسلام را ديني مي‌خواند که «با آتش و شمشير برتري خود را ثابت نمود.» [116]

***پنجمين اجلاس پارلمان جهاني اديان* در دسامبر 2009/ آذر 1389، با شرکت بيش از دو هزار نفر، در ملبورن استراليا برگزار شد. يکي از اعضاي هيئت ايراني شرکت‌کننده در اين اجلاس گزارشي از سفر خود منتشر کرده است. [117]**

طبق اين گزارش، اجلاس ملبورن حدود 8 ميليون دلار هزينه داشت و حاميان اصلي مالي اجلاس عبارت بودند از: خانواده ليبرمن که «خانواده‌اي مشهور و ثروتمند در ميان يهوديان است. اين خانواده بانکداران بزرگي هستند که درکشور استراليا فعاليت مي‌کنند. همچنين در سرزمين‌هاي فلسطين اشغالي، ايالات متحده و روسيه هم از موقعيت ممتازي برخوردارند»؛ جامعه يهوديان ايالت ويکتوريا؛ انجمن اتحاد براي توسعه يهوديت؛ اليزابت مرداک و مؤسسه خيريه او. «جالب‌تر اين که زير عنوان حمايت‌کنندگان مالي در بخش تشکر ويژه نام و نشان "سفارت اسرائيل در کامبراي استراليا" بسيار چشمگير و سئوال برانگيز است.»

گزارش فوق نشان مي‌دهد که پارلمان جهاني اديان امروزه نيز در همان حال و هواي تئوسوفيستي نخستين اجلاس خود است.

<u>قسمت چهارم</u>

.82

براي آشنايي با برهما ساماج بنگريد به: عبدالله شهبازي، "دين سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سن" در اين آدرس:

<u>http://www.shahbazi.org/pages/Iqbal_Nariman_Iran7.htm</u>

83. براي آشنايي با سفر سال‌هاي 1911-1913 عبدالبهاء به اروپا و آمريکا بنگريد به: عبدالله شهبازي، "نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخ‌نگاري ايران"، قسمت ششم، در اين آدرس:

<u>www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory6.htm</u>

84. نورالدين چهاردهي، *بهائيت چگونه پديد آمد*، تهران: آفرينش، 1369، صص 200-201.

85. محمدعلي فيضي، حيات *حضرت عبدالبهاء و حوادث دوره ميثاق*، تهران: موسسه ملي مطبوعات امري، 128 بديع، صص 172-175.

86. همان مأخذ، ص 246.

87. همان مأخذ، ص 247.

88. ح. ک. ایرانشهر، "تئوسوفي"، *ایرانشهر*، سال 4، شماره 11 (اوّل بهمن 1305)، شماره 12 (اوّل اسفند 1305).

89. *ایرانشهر*، شماره 11، صص 644-645.

90. همان مأخذ، صص 645-646.

91. همان مأخذ، صص 646-648.

92. همان مأخذ، ص 649.

93. همان مأخذ، ص 650.

94. همان مأخذ، ص 652.

95. *ایرانشهر*، شماره 12، صص 706-708.

96. Ananda Kentish Coomaraswamy (1877-1947)

97. Sedgwick, ibid, pp. 40-50.

98. Gary Carl [Muhammad] Legenhausen (born 1953, New York)

99. Gerard Encausse (1865-1916)

100. لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نیستم؟"

101. Annie Besant, *India*, London: Theosophical Publishing Society, 1913, pp. 9-10.

102. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 39.

103. ibid, p. 306.

104. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* p. 23.

105. ibid, p. 24.

106. ibid, pp. 29-37.

107. John Henry Barrows, *The World's Parliament of Religions*, Chicago: The Parliament Publishing Company, 1893, 2 vol.

108. ibid, vol. 1, pp. 45-52.

109. ibid, p. 58.

110. "سوامي" لقب محترمانه است براي رهبران ديني هندو مانند "حضرت" در عربي.

111. ibid, p. 101.

112. Swami Vivekananda, *The Complete Works of Swami Vivekananda*, Calcutta: Advaita Ashirama, 1971-1972, vol. 1, pp. 5, 341.

113. George T. Post

114. Barrows, ibid, vol. 1, p. 140; vol. 2, pp. 1096-1098.

115. Protap C. Mozoomdar

116. ibid, vol. 1, p. 350.

117. حميدرضا مظاهري سيف، *به سوي يک دين جهاني: گزارش تحليلي پنجمين اجلاس پارلمان اديان جهان در ملبورن استراليا*، قم: صهباي يقين، چاپ اوّل، 1391، 320 صفحه.

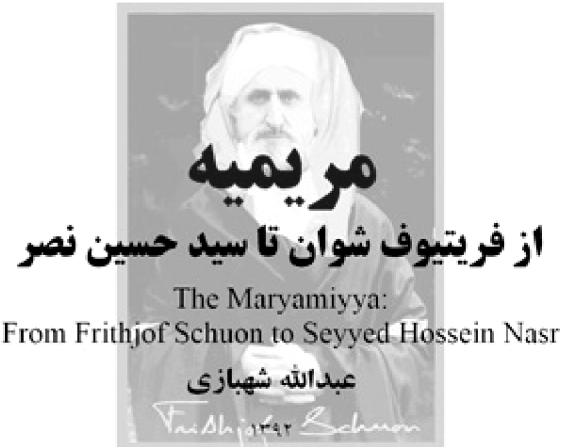
118. همان مأخذ، صص 277-278.

Monday, May 27, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 3





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت سوّم

تئوسوفیسم و بهائیت

تئوسوفیسم در ایران از طریق *لژ بیداري ایران*، مهم‌ترین سازمان ماسوني ایران که در تحولات مشروطه و برکشیدن سلطنت پهلوي نقش بزرگ ایفا نمود، تأثیرات جدّي بر جاي نهاد. *فرقه تئوسوفي* با *فرقه بهائي* در ایران، و فرقه‌هاي مشابه در هند، بویژه *برهما ساماج* [82] به رهبري *خاندان تاگور*، پیوند نزدیک داشت.

به دلیل این پیوند بود که در سال‌هاي 1911-1913 انجمن تئوسوفي سفر جنجالي و تبلیغاتي عباس افندي (عبدالبهاء)، رهبر فرقه بهائي، را به اروپا و آمریکا برنامه‌ریزي کرد. [83] عبدالبهاء در این سفر در مجامع تئوسوفیست‌هاي شهرهاي مختلف حضور یافت و سخنراني‌هاي متعدد کرد که همگي با روح آموزه‌هاي تئوسوفي است. به دلیل پیوند تئوسوفیسم و بهائیت با "استادان غیبي" واحد است که در سفر عباس افندي تبلیغات وسیعي به سود او، بعنوان یکي از رهبران تئوسوفیسم، انجام گرفت؛ تا بدان‌جا که ملکه روماني و دخترش، ژولیا، عبدالبهاء را به عنوان «رهبر تئوسوفیسم» شناختند و به این عنوان با او مکاتبه کردند. [84]

عباس افندي در این سفر با برخي رجال سیاسي و فرهنگي ایران- چون سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله (پسر ظل‌السلطان)، دوست‌محمد خان معیرالممالک (داماد ناصرالدین شاه)، سید حسن تقي‌زاده، میرزا محمد قزویني، علیقلي خان سردار اسعد بختیاري و غیره- ملاقات کرد. [85]

و نيز به دليل پيوند با اين "استادان غيبي" بود كه در سفر فوق يهودي نامداري چون *آرمينيوس وامبري*، كه از اعجوبه‌هاي زمان خود است، و گفتيم كه بعنوان بنيان‌گذار *پان‌تورانيسم* شناخته مي‌شود، با عباس افندي ديدار مي‌كند و علاقه خود را به بهائي‌گري ابراز مي‌دارد. سياه‌بازي وامبري تا آنجاست كه نامه زير را به اين "پيغمبر نوظهور" مي‌نويسد:

> **«اين عريضه بندگاني را به مستطاب همت و فضيلت اكتساب، مشهور عالم و مرغوب جهان، ميرزا عبدالبهاي عباس فرستادم. مكرما، مشفقا، هدايت بخشا! قربانت بگردم... واقعاً هر چقدر ممالك و مسالك اسلام گشت و گذار كرده باشم ذات فطانت‌مآب مثل عالي‌جناب هرگز تصادف نكرده‌ام و هم گويم به آساني هم پيدا نمي‌شود...» [86]**

نكته مهم اين كه وامبري در نامه فوق اشاره مي‌كند كه «جد والد عالي‌جناب» عباس افندي را «از نزديک» مي‌شناخته است. [87]



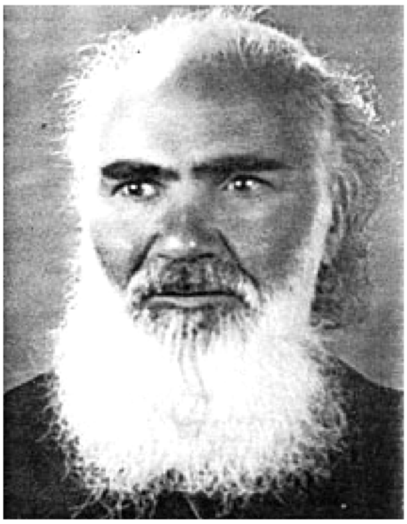


آرمينيوس وامبري، شرق شناس نامدار يهودي و بنيانگذار پان تركيسم

به دليل اين پيوند عميق و برخورداري دو فرقه از "استادان غيبي" واحد است كه فردي بهائي بنام *حسين كاظم‌زاده ايرانشهر* (1262-1340 ش)، مدير مجله متنفذ *ايرانشهر*، به يكي از سران تئوسوفيسم ايراني بدل مي‌شود و در زمستان 1305، اندكي پس از تأسيس رسمي سلطنت پهلوي (آبان 1304)، با انتشار مقاله مفصلي در دو شماره مجله *ايرانشهر* به معرفي تئوسوفيسم مي‌پردازد. [88]



حسين كاظم زاده ايرانشهر در جواني



حسين كاظم زاده ايرانشهر در پيري

ایرانشهر تئوسوفیسم را بعنوان ادامه تصوف سنتي جهان اسلام معرفي مي‌کند و "برادران نور" تئوسوفیستها را مشابه با همان اولیايي که مثلاً در *تذکرة الاولیاء* عطار آمده است. او مي‌نویسد:

«چنان‌که متصوفه ما مي‌گویند که تصوف از زمان حضرت آدم موجود بوده و هیچ‌وقت روي زمین از اولیاءالله خالي نبوده است، *پیروان تئوسوفي نیز معتقدند که تئوسوفي از روز خلقت عالم وجود داشته است و در هر یک از ادوار تاریخ زمین، خداوند متعال بندگاني را از حکمت خود بهره‌مند و از فیض روح‌القدس مستفیض ساخته، اجراي احکام خود و تعلیم و تربیت نوع بشر را به دست آن‌ها سپرده است و تا امروز هم در دست آنهاست. این طبقه از موجودات را که مجریان قضا و هادیان تکامل بشر و رابطان میان عالم سفلي و علوي و مربیان و معلمان نژادها هستند "برادران مهتر" و یا "برادران سفید"، یعني برادران نور، مي‌نامند.* برادران مهتر مي‌نامند بدین معني که ایشان برادران بزرگ افراد بشرند و از مقام بشري بدان مقام فوق بشري رسیده‌اند چنان‌که هر فرد بشر نیز پس از طي مراحل بي‌شمار تکامل به مقام آن‌ها خواهد رسید. و برادران سفید یا برادران نور مي‌نامند بدین معني که مقابل برادران سیاه یعني قواي ظلمت و شیاطین هستند... این برادران سفید ناشران نور و هادیان صراط مستقیم و مربیان مهربان و پاکدل نوع بشر هستند.» [89]

این "برادران نور" موجوداتي نمادین و خیالي نیستند بلکه کاملاً واقعي‌اند. ایرانشهر ادامه مي‌دهد:

«انجمن تئوسوفي *به امر و تعلیمات این "برادران سفید"* در سال 1875 به توسط دو نفر از سالکان طریقت تئوسوفي یکي مادام بلاواتسکي که از نژاد روس بوده و دیگري کلنل اولکوت آمریکايي در آمریکا تأسیس شده است. چون *این "برادران سفید"، که آن‌ها را "استادان بزرگ" نیز مي‌نامند، مانند خضر جز به دیده پیروان و مریدان خاص دیده نمي‌شوند* و حکمت آن را بعدها خواهیم فهمید، لهذا وقتي که آن دو شخص مذکور، که *سال‌ها در زیر ارشاد این استادان غیب تربیت شده بودند،* مأمور به تشکیل انجمن تئوسوفي شدند، اظهارات ایشان راجع به *وجود چنین استادان غیبي و خوارق و کرامات ایشان* سبب تمسخر و ریشخند اغلب مردم و بخصوص علماي مادیون آمریکا و اروپا گردید و آن دو مؤسس را هدف هزاران استهزا و تحقیر و شارلاتي ساخته و اصلاً وجود چنین رجال را منکر شدند.» [90]

ایرانشهر سپس براي این که ادعاي فوق «مایه تعجب و خنده و انکار بعضي از خوانندگان ما» نشود، به اثبات وجود واقعي این "برادران سفید" مي‌پردازد:

«*این "برادران سفید"* همان ذواتي هستند که در کتب *تصوف و عرفان شرق آنان را رجال‌الله و رجال‌الغیب مي‌نامند و چنان‌که این رجال‌الغیب طبقات و درجاتي دارند مانند اولیا و اقطاب و غوث و امام و اوتاد و ابدال و اخیار و ابرار و نقبا و غیره،* همینطور این برادران نور هم تشکیلات و طبقاتي دارند و براي افراد هر طبقه وظایف و امتیازاتي مقرر است و مانند متصوفه این‌ها نیز قائل‌اند که هر فرد بشر بوسیله تعالیم و تربیت مخصوص به مقامي که آن‌ها رسیده‌اند مي‌تواند برسد. *این‌ها از عهدهاي ماقبل‌التاریخ به حفظ و حمایت و معاونت و هدایت افراد بشر کمر بسته‌اند و همه انبیا و رسل از سلسله این برادران نور شمرده مي‌شوند* و این‌ها در هر عهدي و در میان هر قومي ظهور مي‌کنند *چنان‌که ما هم قائلیم که هر عصري براي خود صاحبي و امامي و ولي و یا خضري* دارد که آن را "خضر وقت" مي‌نامند. *هر یک از اعضاي این "سلسله برادران نور"* خود یک *خضر وقت است و مانند خضر هر جا بخواهد حاضر مي‌شود و مستعدین را هدایت و معاونت مي‌کند اما هر دیده او را نمي‌بیند بلکه دیده باطن و خضربین لازم است.*

همه خوارق عادات و عجایب و کرامات که ماها به اولیا و خضر نسبت مي‌دهیم و کتب عرفا و متصوفه از آن مشحون است، همه در حق این برادران نور صادق مي‌آید و بلکه این‌ها مصدر اعجازاتي شده و مي‌شوند که به مراتب بالاتر و خارج از دایره فهم و عقل و ادراک امروزي بشر

است. ولي با وجود اين دامن عصمت ايشان از هر گونه آلايش بشري منزه است و خود را جز برادر نمي‌خوانند و به هيچ وجه مكافات بشري را منتظر نيستند و بدون اين كه افراد بشر درک كنند اين‌ها مانند فرشتگان رحمت شب و روز در كمک و ياري كردن و راهنمايي نمودن نوع انساني هستند.

تمام عرفا و حكما و مشايخ متصوفه و غيره، كه مظهر كرامات و واقعات و اكتشافات بوده‌اند، همه مديون همت و معاونت اين خضرها و زندگان جاويد هستند و *هر جا كه اسم خضري برده شده قطعاً يكي از اين برادران بوده است و اين است كه سالكان طريقت و پيروان راه حقيقت هميشه از خضر عهد خود طلب همت و ديدن او را آرزو كرده و نعمت حق شمرده‌اند و در اغلب اوقات از خطرهاي بزرگ به دستياري خضر نجات يافته و يا به اشاره و رهنمايي و الهام او به كشف كردن بسياري از حقايق علمي و حوادث غيبي موفق شده‌اند... و به يک كلمه بايد گفت كه اين رجال‌الغيب و برادران نور دست‌هاي قدرت خدايي هستند كه چرخ‌هاي تكامل عالم كوچک يعني زمين ما را اداره مي‌كنند.*» [91]

ايرانشهر در توضيح "برادران سفيد" ضمن آن‌كه از مفاهيم ديني براي اثبات ايشان استفاده مي‌كند و خضر و الياس نبي را مثال مي‌آورد، ولي تأكيد مي‌كند كه ربطي به اديان ندارند. او مي‌افزايد:

«اين برادران نور هم اسامي مختلف و غريب دارند كه در نظر كوته‌بينان و بي‌خبران عجيب خواهد آمد، ليكن بايد دانست كه *اين‌ها اساساً خارج از دايره اديان و عقول و اوهام بشرند و حالا آن‌ها را خواه خضر بناميم و خواه نام ديگر بدهيم اهميت ندارد.* اين‌ها همه وقت بوده و باز هم خواهند بود و به نام‌هاي مختلف ظهور كرده و قافله بشر را به سوي مقصد معين كه تكامل نوع است سوق خواهند داد.» [92]

اين "برادران نور" از قدرت‌هاي ماوراء طبيعي برخوردارند:

«قدرت‌هايي كه اين رجال‌الغيب دارا مي‌باشند و عقول نارس بشر آن‌ها را سحر و يا معجزه نام مي‌دهد بي‌حدود است و بسياري از آن‌ها در ابتداي تشكيل جمعيت تئوسوفي و در سال‌هاي نخستين او كه براي جلب كردن انظار لازم بود بمنصه ظهور پيوست كه شرح آن‌ها با اوراق و وثايق معتبر و حتي عكس بعضي از اوراق و مكتوبات كه در مجالس متعدده از هوا افتاده و به خط اين رجال‌الغيب بوده در كتب تئوسوفي در زبان‌هاي مهم اروپا درج و چاپ شده است. ولي اين رجال‌الغيب، كه خود را فقط برادر مي‌خوانند، اولاً كراهت و نفرت از ارائه خوارق و كرامات دارند مگر در مقام ضرورت و ثانياً مي‌گويند كه اين‌ها نه سحر است و نه معجزه بلكه همه از روي تطبيق قوانين و احكام طبيعت و عوالم غيرمرئي و علوم مخفي است.» [93]

ايرانشهر سپس قدرت‌هايي چون طي‌الارض و ترک كردن جسم مادي و اشراف بر زمان و مكان و تسخير در طبيعت و غيره را به اين برادران نور نسبت مي‌دهد. ولي مهم‌ترين كار برادران نور نه در عالم ناسوت بلكه در عالم لاهوت است:

«ليكن عمده قدرت‌ها و وظايف رجال‌الغيب در عالم غيب و ملكوت و عالم ارواح است و خدماتي كه در آن عوالم مي‌كنند از حيث اهميت و عظمت به مراتب بيش‌تر و بيرون از دايره وهم و تصور ماها است.» [94]

رجال‌الغيب عامل و موتور توسعه بشري هستند و ايرانشهر در بخش دوّم مقاله به مسئله توسعه مي‌پردازد:

«يكي از سئوالاتي كه در اين موضوع به جهت تنگي دايره عقول و ادراكات ما مسلمانان مخصوصاً وارد خاطر مي‌شود اين است كه اگر اين رجال‌الغيب مي‌خواستند اصلاحاتي در عالم بوجود بياورند و

کاروان ترقي بشر را در جاده تکامل پيش ببرند، چرا اين کار را در آمريکا شروع کردند و چرا از ميان ميليون‌ها افراد انساني يک زن روسي و يک مرد آمريکايي را انتخاب و مظهر افکار خود نمودند.»

و در پاسخ به اين سئوال مي‌نويسد:

«آمريکا از حيث ثروت و تجارت و صنايع مترقي‌ترين ممالک بوده و بيش از همه غرق ماديات گشته و خطري بزرگ براي عالم معنوي و روحاني شده بود... لهذا بايستي دفع اين مرض از سرچشمه شروع شود.»

او دلايل ديگري نيز ذکر مي‌کند که مهم‌ترين آن اين است:

«چون بر حسب تعاليم تئوسوفي نژاد ششم بشر، که در قرن‌هاي آينده تشکل يافته و دور جديدي به ظهور خواهد آورد، در آمريکا و اوستراليا نشئت خواهد کرد، لهذا بايستي اين تعليمات جديد که روح تازه به مردم مي‌بخشد در آمريکا شروع شود تا کم‌کم نژاد ششم در بطن‌هاي امروزي شروع به تشکل کند.» [95]

ولي ايرانشهر توضيح نمي‌دهد که چرا انجمن تئوسوفي کمي بعد مرکز فعاليت خود را به هند منتقل کرد و به نيروي مهمي در آن کشور بدل شد ولي در آمريکا رواجي نيافت.

تراديشناليسم و ميراث تئوسوفي

برغم جدا شدن گنون از تئوسوفيسم، و برغم اين که وي در سال 1921 با انتشار کتاب *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* به انتقاد شديد از فرقه فوق پرداخت، و بلاواتسکي را شياد خواند، تأثير آموزه‌هاي تئوسوفي بر انديشه گنون را نمي‌توان ناديده گرفت. *تئوسوفيسم در پي مطالعه تطبيقي اديان بود و يافتن جوهر واحد اديان، يا آن چيزي که "خرد باستان" مي‌ناميد که منشاء نخستين تمامي اديان است. اين مفهوم در انديشه تراديشناليست‌ها به "جاودان خرد" يا "حکمت خالده" بدل شده. بنابراين، سجويک درست مي‌گويد آن‌گاه که با بررسي پيشينه تئوسوفيستي گنون و دوستانش، بويژه، آناندا کوماراسوامي، [96] آموزه‌هاي اوّليه تراديشناليسم را برگرفته از تئوسوفيسم مي‌داند. [97]*

گري (محمد) لگنهاوزن، [98] استاد مسلمان دانشگاه هيوستون تکزاس و مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني قم، در مقاله‌اي که به همايش "نقد تجدّد از ديدگاه سنت گرايان معاصر" ارائه داد، مي‌نويسد:

«شيفتگي به شرق و علوم غريبه و باستان باعث جذب عده‌اي به انجمن تئوسوفي شد... در بستر اين جوّ فرهنگي شکل باطني از سنت‌گرايي در آثار دو نويسنده دانشمند و پرجاذبه، *آناندا کوماراسوامي* و *رنه گِنون*، پايه‌ريزي شد... رنه گنون... در سال 1906 تحت تعليم ژرارد انکاس [99] معروف به "پاپوس"، که يکي از بنيانگذاران مشترک انجمن تئوسوفي در فرانسه بود، قرار گرفت. پاپوس، براي تشکيلِ دانشکده علوم هرمسي (مربوط به هرمس) از انجمن تئوسوفي جدا شده بود و *گنون بعدها خود را از هر دو کنار کشيد. او در آثار متعدد به شدت تئوسوفي را محکوم کرد و مدعي شد که تئوسوفي بر پايه انحراف از اصول اوّليه خالده مبتني شده است. با اين حال، او نيز، همچون کوماراسوامي، با انديشه‌هاي مهم درباره متافيزيک و وحدت باطني سنت‌هاي ديني از طريق تئوسوفي آشنا شده بود...*

نوع خاصّي از کثرت‌گرايي ديني که مورد حمايت سنت‌گرايان است، کثرت‌گرايي است که جانشين تئوسوفي شده. *هر چند گنون قاطعانه به انکار انجمن تئوسوفي پرداخت، اما مادام بلاواتسکي در مقدمه کتاب آموزه سرّي به روشني انديشه‌هاي کليدي سنت‌گرايان را درباره وحدت اديان بيان کرده است*. اين انديشه‌هاي کليدي عبارتند از: 1. همه اديان عمده از منبعي الهي برخوردارند؛ 2. اين

ادیان در باطن یکسان و در ظاهر متفاوت هستند؛ 3. ردّ پاهاي حکمت جاودان اصیل را میتوان در این ادیان پیدا کرد.

بیان مادام بلاواتسکي در مقدمه کتاب مزبور چنین است: "فیلسوف حقیقي که طالب حکمت باطني است، شخصیت‌ها، باورهاي جزمي و ادیان خاص را به بوته فراموشي مي‌سپارد. علاوه بر آن، حکمت باطني همه ادیان را آشتي مي‌دهد، همه جامه‌هاي بیروني و انساني را از آن‌ها برکنده، نشان مي‌دهد که ریشه هر یک از ادیان با همه ادیان بزرگ یکسان است."...

بلاواتسکي، نظیر سنت‌گرایان، معتقد است که تعالیم باطني همه ادیان در بردارنده حکمت جاودان است. [بنوشته بلاواتسکي،] "آن‌چه امروز حکمت سرّي (باطني) است زماني سرچشمه و منبع همیشه جاري و جاوداني بود که همه شاخه‌هاي دیگر آن، یعني همه ادیان ملل مختلف از اوّلین ملّت تا آخرین آن‌ها، از آن سرچشمه مي‌گرفتند."

گنون به این نتیجه رسید که مادام بلاواتسکي شیاد است. با این حال گنون همان نوع کثرت‌گرایي دیني را که مادام بلاواتسکي از آن حمایت مي‌کرد حفظ کرد و بسان سایر سنت‌گرایان در آثار خود به شرح و بسط آن پرداخت...

اِشکال کثرت‌گرایي مورد دفاع بلاواتسکي و سنت‌گرایان آن است که بر قرائت خاصي از متون ادیان جهان مبتني است که مورد تردید است. *لازمه این قرائت آن است که معتقد شویم شباهت‌هاي خاص ادیان در آموزه، به ویژه در آموزه باطني، تشکیل‌دهنده هسته گوهر ادیان مختلف است و باید تفاوت‌هاي آن‌ها را به عنوان انحرافاتي [از این گوهر] به کنار نهاد.* بلاواتسکي از این تفسیر با این ادعاي سئوال‌برانگیز و مشکوک حمایت مي‌کند که وي تعالیم باطني و اوّلیه ادیان را به دست آورده است. از سوي دیگر، سنت‌گرایان مدعي هستند که مي‌توانند با شهود عقلي به جوهر مشترک ادیان پي ببرند. روشي که آن‌ها به کار مي‌برند قابل پذیرش نیست. آن‌ها مفروض مي‌دارند که ادیان، در آغاز، داراي جوهر باطني مشترکي هستند و متون ادیان مختلف را به گونه‌اي تفسیر مي‌کنند که با این اصل سازگار باشد. امّا باید گفت این امر مصادره به مطلوب است.» [100]

تئوسوفیسم و باستان‌گرايي هندو- آريايي

برغم درستي نظر لنگهاوزن، باید توجه کرد که *رویکرد انجمن تئوسوفي به احیاء آئین‌هاي هندو و بودایي و زرتشتي و ترویج باستان‌گرایي هندو- آریایي معطوف بود و رویکرد گنون به اسلام چیزي نبود که تئوسوفیست‌ها مي‌خواستند یا از آن استقبال مي‌کردند.* نگاه تئوسوفیسم به اسلام دوستانه نبود و این را به روشني هم از نوشته‌هاي الکات و بلاواتسکي و بزانت و هم از اجلاس نخستین "پارلمان جهاني ادیان" مي‌توان فهمید.

***تئوسوفیسم، برخلاف ترادیشنالیسم گنون، آئین‌هاي غیراسلامي سرزمین هند را اصیل‌ترین و ناب‌ترین شکل "دین"، و منشاء تمامي ادیان، مي‌دید و بنیان‌گذاري و ترویج باستان‌گرایي هندو- آریایي را هدف مهم خود قرار داده بود.* بزانت در مقاله "هند، گذشته و آینده آن"، که در سال 1893 در نشریه پارسي *قیصر هند* (بمبئي) و سال بعد در نشریه تئوسوفیستي *لوسیفر* (لندن) منتشر شد، از هند بعنوان «سرزمین مقدس» نام برد؛ سرزمیني که «فلسفه بزرگ آن منشاء تمامي فلسفه‌هاي جهان غرب است و *دین بزرگ آن منشاء تمامي ادیان*، مادر و گهواره تمدن است.» [101] بلاواتسکي در سال 1889 دوّمین هدف انجمن تئوسوفي را چنین اعلام کرد:**

«تشویق مطالعه متون دیني آریایي و سایر متون دیني و علمي جهان به منظور اثبات اهمیت ادبیات آسیایي یعني فلسفه‌هاي برهمني، بودایي و زرتشتي.» [102]

در پيوست‌هاي كتاب بلاواتسكي يكي از اهداف انجمن تئوسوفي «احياء ادبيات سانسكريت، پالي و زند (اوستايي)» عنوان شده است. [103] از اينرو، لژ بلاواتسكي كانون اصلي آموزش ادبيات سانسكريت و زرتشتي بود و در كنار تدريس *ودا* و ساير كتب سانسكريت، كه بطور عمده خانم مولر تدريس مي‌كرد، متوني چون *دينكرت* و *دساتير* تدريس مي‌شد و در كلاس‌هايي آئين زرتشت در پرتو آموزش‌هاي تئوسوفي تأويل و تفسير مي‌شد. [104] مدرسين لژ بلاواتسكي، كه بطور عمده پارسي بودند، در محل لژ و در ساير اماكن بمبئي به تدريس مقدماتي و پيشرفته كتب درسي تئوسوفيسم اشتغال داشتند. [105] شرق‌شناسان غربي و اعضاي سرشناس انگليسي، آمريكايي و فرانسوي انجمن تئوسوفي نيز هر از گاه در لژ بلاواتسكي بمبئي حضور مي‌يافتند و سخنراني مي‌كردند. [106] بعبارت ديگر، *از دهه 1880 ميلادي لژ بلاواتسكي، علاوه بر باستان‌گرايي هندو، يكي از مهم‌ترين كانون‌هاي تدوين باستان‌گرايي ايراني بود.*

پارلمان جهاني اديان

دشمني با اسلام را در اجلاس اوّلين "پارلمان جهاني اديان" (شيكاگو، 1893) به روشني مي‌توان ديد و از تركيب اين جمع مي‌توان آن "خرد باستاني" و "گوهر واحد اديان" را، كه تئوسوفيستها در جستجوي آن هستند، شناخت.

كارگردان اين نمايش ماكس مولر و انجمن تئوسوفي بودند. سخنراني‌ها و تصاوير مندرج در كتاب دو جلدي و 1600 صفحه‌اي *پارلمان جهاني اديان*، [107] كه مشروح جريان اجلاس در آن ثبت شده، جايگاه ويژه خاخام‌هاي يهودي، چون دكتر هرمن آدلر خاخام بزرگ امپراتوري بريتانيا، و "دستور"هاي پارسي، چون دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ، را بعنوان "صاحبان" اصلي پارلمان نشان مي‌دهد. مسلمانان، حتي در سطوح پائين، حضور ندارند و در مقابل "پارلمان" پر است از انواع رهبران و نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته و جوكيهاي عجيب و غريب هندي و چيني و ژاپني و غيره. در اين اجلاس شرق‌شناسان نامدار چون ماكس مولر (دانشگاه آكسفورد)، به عنوان برجسته‌ترين كارشناس اديان شرقي زمان خود، و گردانندگان مجامع شرق‌شناسي دانشگاه‌هاي آكسفورد و كمبريج و اوترخت و ليدن و كلمبيا و تورنتو و مك‌گيل و هاروارد و شيكاگو و پنسيلوانيا، موزه بريتانيا و ساير مجامع شرق‌شناسي آمريكا، كانادا و اروپا، تعداد كثيري از گردانندگان سازمان‌هاي ميسيونري مسيحي در سراسر جهان مستعمراتي و پارسياني چون دادابهاي نائوروجي و سِر جيوانجي مودي و حتي نظاميان مستعمراتي بريتانيا چون ژنرال هاوارد حضور دارند، ولي در فهرست نمايندگان هند حتي نام يک روحاني مسلمان به چشم نمي‌خورد. [108]

اعضاي هيئت پارسيان هند عبارتند از: دادابهاي نائوروجي (نماينده مجلس عوام بريتانيا)، جيوانجي جمشيدجي مودي، دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ‌آسا، و ارود شهريارجي دادابهاي بهروچا. [109]

نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته برهما ساماج، آريا ساماج و تئوسوفيسم و "پيامبران" نوظهوري چون ويوكاناندا ستارگان اين "پارلمان"اند. بيش‌ترين تبليغ بر روي سوامي [110] ويوكاناندا، "پيغمبر" نوظهور هندي، است. او سخنانش را پس از چند دقيقه ابراز احساسات حضار آغاز مي‌كند. [111] سخنان ويوكاناندا حاوي پيامي تئوسوفيستي است. او مي‌گويد:

> **«من هندويم. من در درون كومه كوچک خود نشسته‌ام و گمان مي‌برم تمامي دنيا همين است. مسيحي نيز در درون كومه كوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. مسلمان نيز در درون كومه كوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. من از شما آمريكائيان سپاسگزارم به خاطر تلاش بزرگ‌تان براي شكستن ديوارهاي اين دنياي كوچک ما... من اين موجود كوچک و محدود نيستم. من جهانم. من روح بودا، مسيح و محمدم. من روح تمامي آموزگارانم. روح تمامي غارت‌گراني كه غارت شدند و تمامي قاتلاني كه مقتول شدند. من جهانم. بپا خيزيد. اين والاترين پرستش است.» [112]**

گرايش اصلي "پارلمان" ضداسلامي است. دكتر جرج پست، [113] رئيس كالج پروتستان بيروت، در دوازدهمين روز اجلاس (22 سپتامبر 1893) در پشت تريبون قرار مي‌گيرد، يک جلد قرآن کريم را با دست بلند کرده به حضار نشان مي‌دهد و با لحني تحريک‌کننده مي‌گويد:

> **«من كتابي در دست دارم كه 200 ميليون انسان با دست‌هاي تطهير نشده به آن دست نمي‌زنند... و هر كلام آن را كلام مستقيم خداوند مي‌دانند.»**

وي سپس به قرائت آياتي در زمينه «تبليغ اسلام با ابزار شمشير» و همسران پيامبر اسلام (ص) مي‌پردازد با ترجمه‌اي تحريف شده و موهن. [114] يا پراتاپ موزومدار، [115] نماينده فرقه برهما ساماج كه رهبري آن با خاندان‌هاي تاگور و سن است، اسلام را ديني مي‌خواند كه «با آتش و شمشير برتري خود را ثابت نمود.» [116]

***پنجمين اجلاس پارلمان جهاني اديان* در دسامبر 2009/ آذر 1389، با شركت بيش از دو هزار نفر، در ملبورن استراليا برگزار شد. يكي از اعضاي هيئت ايراني شركت‌كننده در اين اجلاس گزارشي از سفر خود منتشر كرده است. [117]**

طبق اين گزارش، اجلاس ملبورن حدود 8 ميليون دلار هزينه داشت و حاميان اصلي مالي اجلاس عبارت بودند از: خانواده ليبرمن كه «خانواده‌اي مشهور و ثروتمند در ميان يهوديان است. اين خانواده بانكداران بزرگي هستند كه دركشور استراليا فعاليت مي‌كنند. همچنين در سرزمين‌هاي فلسطين اشغالي، ايالات متحده و روسيه هم از موقعيت ممتازي برخوردارند»؛ جامعه يهوديان ايالت ويكتريا؛ انجمن اتحاد براي توسعه يهوديت؛ اليزابت مرداک و مؤسسه خيريه او. «جالب‌تر اين كه زير عنوان حمايت‌كنندگان مالي در بخش تشكر ويژه نام و نشان "سفارت اسرائيل در كامبراي استراليا" بسيار چشمگير و سئوال برانگيز است.»

گزارش فوق نشان مي‌دهد كه پارلمان جهاني اديان امروزه نيز در همان حال و هواي تئوسوفيستي نخستين اجلاس خود است.

<u>قسمت چهارم</u>

82.

براي آشنايي با برهما ساماج بنگريد به: عبدالله شهبازي، "دين سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سن" در اين آدرس:

<u>http://www.shahbazi.org/pages/Iqbal_Nariman_Iran7.htm</u>

83. براي آشنايي با سفر سال‌هاي 1911-1913 عبدالبهاء به اروپا و آمريكا بنگريد به: عبدالله شهبازي، "نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخ‌نگاري ايران"، قسمت ششم، در اين آدرس:

<u>www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory6.htm</u>

84. نورالدين چهاردهي، *بهائيت چگونه پديد آمد*، تهران: آفرينش، 1369، صص 200-201.

85. محمدعلي فيضي، حيات *حضرت عبدالبهاء و حوادث دوره ميثاق*، تهران: موسسه ملي مطبوعات امري، 128 بديع، صص 172-175.

86. همان مأخذ، ص 246.

87. همان مأخذ، ص 247.

88. ح. ک. ایرانشهر، "تئوسوفي"، *ایرانشهر*، سال 4، شماره 11 (اوّل بهمن 1305)، شماره 12 (اوّل اسفند 1305).

89. *ایرانشهر*، شماره 11، صص 644-645.

90. همان مأخذ، صص 645-646.

91. همان مأخذ، صص 646-648.

92. همان مأخذ، ص 649.

93. همان مأخذ، ص 650.

94. همان مأخذ، ص 652.

95. *ایرانشهر*، شماره 12، صص 706-708.

96. Ananda Kentish Coomaraswamy (1877-1947)

97. Sedgwick, ibid, pp. 40-50.

98. Gary Carl [Muhammad] Legenhausen (born 1953, New York)

99. Gerard Encausse (1865-1916)

100. لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نیستم؟"

101. Annie Besant, *India*, London: Theosophical Publishing Society, 1913, pp. 9-10.

102. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 39.

103. ibid, p. 306.

104. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* p. 23.

105. ibid, p. 24.

106. ibid, pp. 29-37.

107. John Henry Barrows, *The World's Parliament of Religions*, Chicago: The Parliament Publishing Company, 1893, 2 vol.

108. ibid, vol. 1, pp. 45-52.

109. ibid, p. 58.

110. "سوامي" لقب محترمانه است براي رهبران ديني هندو مانند "حضرت" در عربي.

111. ibid, p. 101.

112. Swami Vivekananda, *The Complete Works of Swami Vivekananda*, Calcutta: Advaita Ashirama, 1971-1972, vol. 1, pp. 5, 341.

113. George T. Post

114. Barrows, ibid, vol. 1, p. 140; vol. 2, pp. 1096-1098.

115. Protap C. Mozoomdar

116. ibid, vol. 1, p. 350.

117. حميدرضا مظاهري سيف، *به سوي يک دين جهاني: گزارش تحليلي پنجمين اجلاس پارلمان اديان جهان در ملبورن استراليا*، قم: صهباي يقين، چاپ اوّل، 1391، 320 صفحه.

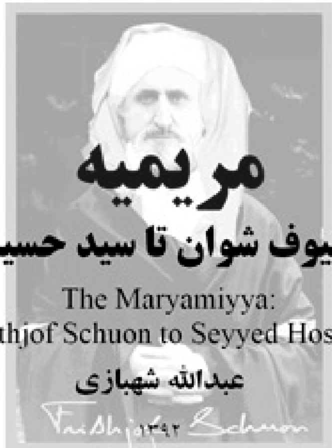
118. همان مأخذ، صص 277-278.

Monday, May 27, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 3





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت سوّم

تئوسوفيسم و بهائيت

تئوسوفيسم در ايران از طريق *لژ بيداري ايران*، مهم‌ترين سازمان ماسوني ايران كه در تحولات مشروطه و بركشيدن سلطنت پهلوي نقش بزرگ ايفا نمود، تأثيرات جدّي بر جاي نهاد. *فرقه تئوسوفي* با *فرقه بهائي* در ايران، و فرقه‌هاي مشابه در هند، بويژه *برهما ساماج* [82] به رهبري *خاندان تاگور*، پيوند نزديک داشت.

به دليل اين پيوند بود كه در سال‌هاي 1911-1913 انجمن تئوسوفي سفر جنجالي و تبليغاتي عباس افندي (عبدالبهاء)، رهبر فرقه بهائي، را به اروپا و آمريكا برنامه‌ريزي كرد. [83] عبدالبهاء در اين سفر در مجامع تئوسوفيست‌هاي شهرهاي مختلف حضور يافت و سخنراني‌هاي متعدد كرد كه همگي با روح آموزه‌هاي تئوسوفي است. به دليل پيوند تئوسوفيسم و بهائيت با "استادان غيبي" واحد است كه در سفر عباس افندي تبليغات وسيعي به سود او، بعنوان يكي از رهبران تئوسوفيسم، انجام گرفت؛ تا بدان‌جا كه ملكه روماني و دخترش، ژوليا، عبدالبهاء را به عنوان «رهبر تئوسوفيسم» شناختند و به اين عنوان با او مكاتبه كردند. [84]

عباس افندي در اين سفر با برخي رجال سياسي و فرهنگي ايران- چون سلطان حسين ميرزا جلال‌الدوله (پسر ظل‌السلطان)، دوست‌محمد خان معيرالممالک (داماد ناصرالدين شاه)، سيد حسن تقي‌زاده، ميرزا محمد قزويني، عليقلي خان سردار اسعد بختياري و غيره- ملاقات كرد. [85]

و نيز به دليل پيوند با اين "استادان غيبي" بود كه در سفر فوق يهودي نامداري چون *آرمينيوس وامبري*، كه از اعجوبه‌هاي زمان خود است، و گفتيم كه بعنوان بنيان‌گذار *پان‌تورانيسم* شناخته مي‌شود، با عباس افندي ديدار مي‌كند و علاقه خود را به بهائي‌گري ابراز مي‌دارد. سياه‌بازي وامبري تا آنجاست كه نامه زير را به اين "پيغمبر نوظهور" مي‌نويسد:

> **«اين عريضه بندگاني را به مستطاب همت و فضيلت اكتساب، مشهور عالم و مرغوب جهان، ميرزا عبدالبهاي عباس فرستادم. مكرما، مشفقا، هدايت بخشا! قربانت بگردم... واقعاً هر چقدر ممالك و مسالك اسلام گشت و گذار كرده باشم ذات فطانت‌مآب مثل عالي‌جناب هرگز تصادف نكرده‌ام و هم گويم به آساني هم پيدا نمي‌شود...» [86]**

نكته مهم اين كه وامبري در نامه فوق اشاره مي‌كند كه «جد والد عالي‌جناب» عباس افندي را «از نزديک» مي‌شناخته است. [87]



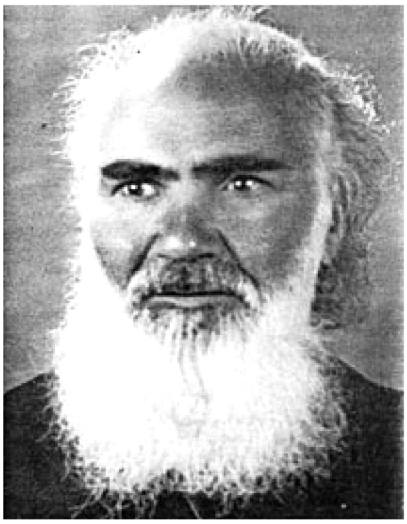


آرمينيوس وامبري، شرق شناس نامدار يهودي و بنيانگذار پان تركيسم

به دليل اين پيوند عميق و برخورداري دو فرقه از "استادان غيبي" واحد است كه فردي بهائي بنام *حسين كاظم‌زاده ايرانشهر* (1262-1340 ش)، مدير مجله متنفذ *ايرانشهر*، به يكي از سران تئوسوفيسم ايراني بدل مي‌شود و در زمستان 1305، اندكي پس از تأسيس رسمي سلطنت پهلوي (آبان 1304)، با انتشار مقاله مفصلي در دو شماره مجله *ايرانشهر* به معرفي تئوسوفيسم مي‌پردازد. [88]



حسين كاظم زاده ايرانشهر در جواني



حسين كاظم زاده ايرانشهر در پيري

ایرانشهر تئوسوفیسم را بعنوان ادامه تصوف سنتي جهان اسلام معرفي مي‌کند و "برادران نور" تئوسوفیستها را مشابه با همان اولیایي که مثلاً در *تذکرة الاولیاء* عطار آمده است. او مي‌نویسد:

> **«چنان‌که متصوفه ما مي‌گویند که تصوف از زمان حضرت آدم موجود بوده و هیچ‌وقت روي زمین از اولیاءالله خالي نبوده است، *پیروان تئوسوفي نیز معتقدند که تئوسوفي از روز خلقت عالم وجود داشته است و در هر یک از ادوار تاریخ زمین، خداوند متعال بندگاني را از حکمت خود بهره‌مند و از فیض روح‌القدس مستفیض ساخته، اجراي احکام خود و تعلیم و تربیت نوع بشر را به دست آن‌ها سپرده است و تا امروز هم در دست آنهاست. این طبقه از موجودات را که مجریان قضا و هادیان تکامل بشر و رابطان میان عالم سفلي و علوي و مربیان و معلمان نژادها هستند "برادران مهتر" و یا "برادران سفید"، یعني برادران نور، مي‌نامند.* برادران مهتر مي‌نامند بدین معني که ایشان برادران بزرگ افراد بشرند و از مقام بشري بدان مقام فوق بشري رسیده‌اند چنان‌که هر فرد بشر نیز پس از طي مراحل بي‌شمار تکامل به مقام آن‌ها خواهد رسید. و برادران سفید یا برادران نور مي‌نامند بدین معني که مقابل برادران سیاه یعني قواي ظلمت و شیاطین هستند... این برادران سفید ناشران نور و هادیان صراط مستقیم و مربیان مهربان و پاکدل نوع بشر هستند.» [89]**

این "برادران نور" موجوداتي نمادین و خیالي نیستند بلکه کاملاً واقعي‌اند. ایرانشهر ادامه مي‌دهد:

> **«انجمن تئوسوفي *به امر و تعلیمات این "برادران سفید"* در سال 1875 به توسط دو نفر از سالکان طریقت تئوسوفي یکي مادام بلاواتسکي که از نژاد روس بوده و دیگري کلنل اولکوت آمریکایي در آمریکا تأسیس شده است. چون *این "برادران سفید"، که آن‌ها را "استادان بزرگ" نیز مي‌نامند، مانند خضر جز به دیده پیروان و مریدان خاص دیده نمي‌شوند* و حکمت آن را بعدها خواهیم فهمید، لهذا وقتي که آن دو شخص مذکور، که *سال‌ها در زیر ارشاد این استادان غیب تربیت شده بودند*، مأمور به تشکیل انجمن تئوسوفي شدند، اظهارات ایشان راجع به *وجود چنین استادان غیبي و خوارق و کرامات ایشان* سبب تمسخر و ریشخند اغلب مردم و بخصوص علماي مادیون آمریکا و اروپا گردید و آن دو مؤسس را هدف هزاران استهزا و تحقیر و شارلاتي ساخته و اصلاً وجود چنین رجال را منکر شدند.» [90]**

ایرانشهر سپس براي این که ادعاي فوق «مایه تعجب و خنده و انکار بعضي از خوانندگان ما» نشود، به اثبات وجود واقعي این "برادران سفید" مي‌پردازد:

> **«*این "برادران سفید"* همان ذواتي هستند که *در کتب تصوف و عرفان شرق آنان را رجال‌الله و رجال‌الغیب مي‌نامند و چنان‌که این رجال‌الغیب طبقات و درجاتي دارند مانند اولیا و اقطاب و غوث و امام و اوتاد و ابدال و اخیار و ابرار و نقبا و غیره*، همینطور این برادران نور هم تشکیلات و طبقاتي دارند و براي افراد هر طبقه وظایف و امتیازاتي مقرر است و مانند متصوفه این‌ها نیز قائل‌اند که هر فرد بشر بوسیله تعالیم و تربیت مخصوص به مقامي که آن‌ها رسیده‌اند مي‌تواند برسد. *این‌ها از عهدهاي ماقبل‌التاریخ به حفظ و حمایت و معاونت و هدایت افراد بشر کمر بسته‌اند و همه انبیا و رسل از سلسله این برادران نور شمرده مي‌شوند* و این‌ها در هر عهدي و در میان هر قومي ظهور مي‌کنند *چنان‌که ما هم قائلیم که هر عصري براي خود صاحبي و امامي و ولي و یا* خضري دارد که آن را "خضر وقت" مي‌نامند. *هر یک از اعضاي این "سلسله برادران نور" خود یک خضر وقت است و مانند خضر هر جا بخواهد حاضر مي‌شود و مستعدین را هدایت و معاونت مي‌کند اما هر دیده او را نمي‌بیند بلکه دیده باطن و خضربین لازم است.***
>
> **همه خوارق عادات و عجایب و کرامات که ماها به اولیا و خضر نسبت مي‌دهیم و کتب عرفا و متصوفه از آن مشحون است، همه در حق این برادران نور صادق مي‌آید و بلکه این‌ها مصدر اعجازاتي شده و مي‌شوند که به مراتب بالاتر و خارج از دایره فهم و عقل و ادراک امروزي بشر**

است. ولي با وجود اين دامن عصمت ايشان از هر گونه آلايش بشري منزه است و خود را جز برادر نمي‌خوانند و به هيچ وجه مكافات بشري را منتظر نيستند و بدون اين كه افراد بشر درک كنند اين‌ها مانند فرشتگان رحمت شب و روز در كمک و ياري كردن و راهنمايي نمودن نوع انساني هستند.

تمام عرفا و حكما و مشايخ متصوفه و غيره، كه مظهر كرامات و واقعات و اكتشافات بوده‌اند، همه مديون همت و معاونت اين خضرها و زندگان جاويد هستند و *هر جا كه اسم خضري برده شده قطعاً يكي از اين برادران بوده است و اين است كه سالكان طريقت و پيروان راه حقيقت هميشه از خضر عهد خود طلب همت و ديدن او را آرزو كرده و نعمت حق شمرده‌اند و در اغلب اوقات از خطرهاي بزرگ به دستياري خضر نجات يافته و يا به اشاره و رهنمايي و الهام او به كشف كردن بسياري از حقايق علمي و حوادث غيبي موفق شده‌اند... و به يک كلمه بايد گفت كه اين رجال‌الغيب و برادران نور دست‌هاي قدرت خدايي هستند كه چرخ‌هاي تكامل عالم كوچک يعني زمين ما را اداره مي‌كنند.*» [91]

ايرانشهر در توضيح "برادران سفيد" ضمن آن‌كه از مفاهيم ديني براي اثبات ايشان استفاده مي‌كند و خضر و الياس نبي را مثال مي‌آورد، ولي تأكيد مي‌كند كه ربطي به اديان ندارند. او مي‌افزايد:

«اين برادران نور هم اسامي مختلف و غريب دارند كه در نظر كوته‌بينان و بي‌خبران عجيب خواهد آمد، ليكن بايد دانست كه *اين‌ها اساساً خارج از دايره اديان و عقول و اوهام بشرند و حالا آن‌ها را خواه خضر بناميم و خواه نام ديگر بدهيم اهميت ندارد.* اين‌ها همه وقت بوده و باز هم خواهند بود و به نام‌هاي مختلف ظهور كرده و قافله بشر را به سوي مقصد معين كه تكامل نوع است سوق خواهند داد.» [92]

اين "برادران نور" از قدرت‌هاي ماوراء طبيعي برخوردارند:

«قدرت‌هايي كه اين رجال‌الغيب دارا مي‌باشند و عقول نارس بشر آن‌ها را سحر و يا معجزه نام مي‌دهد بي‌حدود است و بسياري از آن‌ها در ابتداي تشكيل جمعيت تئوسوفي و در سال‌هاي نخستين او كه براي جلب كردن انظار لازم بود بمنصه ظهور پيوست كه شرح آن‌ها با اوراق و وثايق معتبر و حتي عكس بعضي از اوراق و مكتوبات كه در مجالس متعدده از هوا افتاده و به خط اين رجال‌الغيب بوده در كتب تئوسوفي در زبان‌هاي مهم اروپا درج و چاپ شده است. ولي اين رجال‌الغيب، كه خود را فقط برادر مي‌خوانند، اولاً كراهت و نفرت از ارائه خوارق و كرامات دارند مگر در مقام ضرورت و ثانياً مي‌گويند كه اين‌ها نه سحر است و نه معجزه بلكه همه از روي تطبيق قوانين و احكام طبيعت و عوالم غيرمرئي و علوم مخفي است.» [93]

ايرانشهر سپس قدرت‌هايي چون طي‌الارض و ترک كردن جسم مادي و اشراف بر زمان و مكان و تسخير در طبيعت و غيره را به اين برادران نور نسبت مي‌دهد. ولي مهم‌ترين كار برادران نور نه در عالم ناسوت بلكه در عالم لاهوت است:

«ليكن عمده قدرت‌ها و وظايف رجال‌الغيب در عالم غيب و ملكوت و عالم ارواح است و خدماتي كه در آن عوالم مي‌كنند از حيث اهميت و عظمت به مراتب بيش‌تر و بيرون از دايره وهم و تصور ماها است.» [94]

رجال‌الغيب عامل و موتور توسعه بشري هستند و ايرانشهر در بخش دوّم مقاله به مسئله توسعه مي‌پردازد:

«يكي از سئوالاتي كه در اين موضوع به جهت تنگي دايره عقول و ادراكات ما مسلمانان مخصوصاً وارد خاطر مي‌شود اين است كه اگر اين رجال‌الغيب مي‌خواستند اصلاحاتي در عالم بوجود بياورند و

کاروان ترقي بشر را در جاده تکامل پيش ببرند، چرا اين کار را در آمريکا شروع کردند و چرا از ميان مليون‌ها افراد انساني يک زن روسي و يک مرد آمريکايي را انتخاب و مظهر افکار خود نمودند.»

و در پاسخ به اين سئوال مي‌نويسد:

«آمريکا از حيث ثروت و تجارت و صنايع مترقي‌ترين ممالک بوده و بيش از همه غرق ماديات گشته و خطري بزرگ براي عالم معنوي و روحاني شده بود... لهذا بايستي دفع اين مرض از سرچشمه شروع شود.»

او دلايل ديگري نيز ذکر مي‌کند که مهم‌ترين آن اين است:

«چون بر حسب تعاليم تئوسوفي نژاد ششم بشر، که در قرن‌هاي آينده تشکل يافته و دور جديدي به ظهور خواهد آورد، در آمريکا و اوستراليا نشئت خواهد کرد، لهذا بايستي اين تعليمات جديد که روح تازه به مردم مي‌بخشد در آمريکا شروع شود تا کم‌کم نژاد ششم در بطن‌هاي امروزي شروع به تشکل کند.» [95]

ولي ايرانشهر توضيح نمي‌دهد که چرا انجمن تئوسوفي کمي بعد مرکز فعاليت خود را به هند منتقل کرد و به نيروي مهمي در آن کشور بدل شد ولي در آمريکا رواجي نيافت.

تراديشناليسم و ميراث تئوسوفي

برغم جدا شدن گنون از تئوسوفيسم، و برغم اين که وي در سال 1921 با انتشار کتاب *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* به انتقاد شديد از فرقه فوق پرداخت، و بلاواتسکي را شياد خواند، تأثير آموزه‌هاي تئوسوفي بر انديشه گنون را نمي‌توان ناديده گرفت. *تئوسوفيسم در پي مطالعه تطبيقي اديان بود و يافتن جوهر واحد اديان، يا آن چيزي که "خرد باستان" مي‌ناميد که منشاء نخستين تمامي اديان است. اين مفهوم در انديشه تراديشناليست‌ها به "جاودان خرد" يا "حکمت خالده" بدل شده. بنابراين، سجويک درست مي‌گويد آن‌گاه که با بررسي پيشينه تئوسوفيستي گنون و دوستانش، بويژه، آناندا کوماراسوامي،* [96] *آموزه‌هاي اوّليه تراديشناليسم را برگرفته از تئوسوفيسم مي‌داند. [97]*

گري (محمد) لگنهاوزن، [98] استاد مسلمان دانشگاه هيوستون تکزاس و مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني قم، در مقاله‌اي که به همايش "نقد تجدّد از ديدگاه سنت گرايان معاصر" ارائه داد، مي‌نويسد:

«شيفتگي به شرق و علوم غريبه و باستان باعث جذب عده‌اي به انجمن تئوسوفي شد... در بستر اين جوّ فرهنگي شکل باطني از سنت‌گرايي در آثار دو نويسنده دانشمند و پرجاذبه، *آناندا کوماراسوامي* و *رنه گِنون*، پايه‌ريزي شد... رنه گنون... در سال 1906 تحت تعليم ژرارد انکاس [99] معروف به "پاپوس"، که يکي از بنيانگذاران مشترک انجمن تئوسوفي در فرانسه بود، قرار گرفت. پاپوس، براي تشکيلِ دانشکده علوم هرمسي (مربوط به هرمس) از انجمن تئوسوفي جدا شده بود *و گنون بعدها خود را از هر دو کنار کشيد. او در آثار متعدد به شدت تئوسوفي را محکوم کرد و مدعي شد که تئوسوفي بر پايه انحراف از اصول اوّليه خالده مبتني شده است. با اين حال، او نيز، همچون کوماراسوامي، با انديشه‌هاي مهم درباره متافيزيک و وحدت باطني سنت‌هاي ديني از طريق تئوسوفي آشنا شده بود...*

نوع خاصّي از کثرت‌گرايي ديني که مورد حمايت سنت‌گرايان است، کثرت‌گرايي است که جانشين تئوسوفي شده. *هر چند گنون قاطعانه به انکار انجمن تئوسوفي پرداخت، اما مادام بلاواتسکي در مقدمه کتاب آموزه سرّي به روشني انديشه‌هاي کليدي سنت‌گرايان را درباره وحدت اديان بيان کرده است.* اين انديشه‌هاي کليدي عبارتند از: 1. همه اديان عمده از منبعي الهي برخوردارند؛ 2. اين

ادیان در باطن یکسان و در ظاهر متفاوت هستند؛ 3. ردّ پاهاي حکمت جاودان اصیل را میتوان در این ادیان پیدا کرد.

بیان مادام بلاواتسکي در مقدمه کتاب مزبور چنین است: "فیلسوف حقیقي که طالب حکمت باطني است، شخصیت‌ها، باورهاي جزمي و ادیان خاص را به بوته فراموشي مي‌سپارد. علاوه بر آن، حکمت باطني همه ادیان را آشتي مي‌دهد، همه جامه‌هاي بیروني و انساني را از آن‌ها برکنده، نشان مي‌دهد که ریشه هر یک از ادیان با همه ادیان بزرگ یکسان است."...

بلاواتسکي، نظیر سنت‌گرایان، معتقد است که تعالیم باطني همه ادیان در بردارنده حکمت جاودان است. [بنوشته بلاواتسکي،] "آن‌چه امروز حکمت سرّي (باطني) است زماني سرچشمه و منبع همیشه جاري و جاوداني بود که همه شاخه‌هاي دیگر آن، یعني همه ادیان ملل مختلف از اوّلین ملّت تا آخرین آن‌ها، از آن سرچشمه مي‌گرفتند."

گنون به این نتیجه رسید که مادام بلاواتسکي شیاد است. با این حال گنون همان نوع کثرت‌گرایي دیني را که مادام بلاواتسکي از آن حمایت مي‌کرد حفظ کرد و بسان سایر سنت‌گرایان در آثار خود به شرح و بسط آن پرداخت...

اِشکال کثرت‌گرایي مورد دفاع بلاواتسکي و سنت‌گرایان آن است که بر قرائت خاصي از متون ادیان جهان مبتني است که مورد تردید است. *لازمه این قرائت آن است که معتقد شویم شباهت‌هاي خاص ادیان در آموزه، به ویژه در آموزه باطني، تشکیل‌دهنده هسته گوهر ادیان مختلف است و باید تفاوت‌هاي آن‌ها را به عنوان انحرافاتي [از این گوهر] به کنار نهاد.* بلاواتسکي از این تفسیر با این ادعاي سئوال‌برانگیز و مشکوک حمایت مي‌کند که وي تعالیم باطني و اوّلیه ادیان را به دست آورده است. از سوي دیگر، سنت‌گرایان مدعي هستند که مي‌توانند با شهود عقلي به جوهر مشترک ادیان پي ببرند. روشي که آن‌ها به کار مي‌برند قابل پذیرش نیست. آن‌ها مفروض مي‌دارند که ادیان، در آغاز، داراي جوهر باطني مشترکي هستند و متون ادیان مختلف را به گونه‌اي تفسیر مي‌کنند که با این اصل سازگار باشد. امّا باید گفت این امر مصادره به مطلوب است.» [100]

تئوسوفیسم و باستان‌گرایي هندو- آریایي

برغم درستي نظر لنگهاوزن، باید توجه کرد که *رویکرد انجمن تئوسوفي به احیاء آئین‌هاي هندو و بودایي و زرتشتي و ترویج باستان‌گرایي هندو- آریایي معطوف بود و رویکرد گنون به اسلام چیزي نبود که تئوسوفیست‌ها مي‌خواستند یا از آن استقبال مي‌کردند.* نگاه تئوسوفیسم به اسلام دوستانه نبود و این را به روشني هم از نوشته‌هاي الکات و بلاواتسکي و بزانت و هم از اجلاس نخستین "پارلمان جهاني ادیان" مي‌توان فهمید.

***تئوسوفیسم، برخلاف ترادیشنالیسم گنون، آئین‌هاي غیراسلامي سرزمین هند را اصیل‌ترین و ناب‌ترین شکل "دین"، و منشاء تمامي ادیان، مي‌دید و بنیان‌گذاري و ترویج باستان‌گرایي هندو- آریایي را هدف مهم خود قرار داده بود.* بزانت در مقاله "هند، گذشته و آینده آن"، که در سال 1893 در نشریه پارسي *قیصر هند* (بمبئي) و سال بعد در نشریه تئوسوفیستي *لوسیفر* (لندن) منتشر شد، از هند بعنوان «سرزمین مقدس» نام برد؛ سرزمیني که «فلسفه بزرگ آن منشاء تمامي فلسفه‌هاي جهان غرب است و *دین بزرگ آن منشاء تمامي ادیان*، مادر و گهواره تمدن است.» [101] بلاواتسکي در سال 1889 دوّمین هدف انجمن تئوسوفي را چنین اعلام کرد:**

«تشویق مطالعه متون دیني آریایي و سایر متون دیني و علمي جهان به منظور اثبات اهمیت ادبیات آسیایي یعني فلسفه‌هاي برهمني، بودایي و زرتشتي.» [102]

در پيوست‌هاي كتاب بلاواتسكي يكي از اهداف انجمن تئوسوفي «احياء ادبيات سانسكريت، پالي و زند (اوستايي)» عنوان شده است. [103] از اينرو، لژ بلاواتسكي كانون اصلي آموزش ادبيات سانسكريت و زرتشتي بود و در كنار تدريس *ودا* و ساير كتب سانسكريت، كه بطور عمده خانم مولر تدريس مي‌كرد، متوني چون *دينكرت* و *دساتير* تدريس مي‌شد و در كلاس‌هايي آئين زرتشت در پرتو آموزش‌هاي تئوسوفي تأويل و تفسير مي‌شد. [104] مدرسين لژ بلاواتسكي، كه بطور عمده پارسي بودند، در محل لژ و در ساير اماكن بمبئي به تدريس مقدماتي و پيشرفته كتب درسي تئوسوفيسم اشتغال داشتند. [105] شرق‌شناسان غربي و اعضاي سرشناس انگليسي، آمريكايي و فرانسوي انجمن تئوسوفي نيز هر از گاه در لژ بلاواتسكي بمبئي حضور مي‌يافتند و سخنراني مي‌كردند. [106] بعبارت ديگر، *از دهه 1880 ميلادي لژ بلاواتسكي، علاوه بر باستان‌گرايي هندو، يكي از مهم‌ترين كانون‌هاي تدوين باستان‌گرايي ايراني بود.*

پارلمان جهاني اديان

دشمني با اسلام را در اجلاس اوّلين "پارلمان جهاني اديان" (شيكاگو، 1893) به روشني مي‌توان ديد و از تركيب اين جمع مي‌توان آن "خرد باستاني" و "گوهر واحد اديان" را، كه تئوسوفيستها در جستجوي آن هستند، شناخت.

كارگردان اين نمايش ماكس مولر و انجمن تئوسوفي بودند. سخنراني‌ها و تصاوير مندرج در كتاب دو جلدي و 1600 صفحه‌اي *پارلمان جهاني اديان*، [107] كه مشروح جريان اجلاس در آن ثبت شده، جايگاه ويژه خاخام‌هاي يهودي، چون دكتر هرمن آدلر خاخام بزرگ امپراتوري بريتانيا، و "دستور"هاي پارسي، چون دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ، را بعنوان "صاحبان" اصلي پارلمان نشان مي‌دهد. مسلمانان، حتي در سطوح پائين، حضور ندارند و در مقابل "پارلمان" پر است از انواع رهبران و نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته و جوكيهاي عجيب و غريب هندي و چيني و ژاپني و غيره. در اين اجلاس شرق‌شناسان نامدار چون ماكس مولر (دانشگاه آكسفورد)، به عنوان برجسته‌ترين كارشناس اديان شرقي زمان خود، و گردانندگان مجامع شرق‌شناسي دانشگاه‌هاي آكسفورد و كمبريج و اوترخت و ليدن و كلمبيا و تورنتو و مك‌گيل و هاروارد و شيكاگو و پنسيلوانيا، موزه بريتانيا و ساير مجامع شرق‌شناسي آمريكا، كانادا و اروپا، تعداد كثيري از گردانندگان سازمان‌هاي ميسيونري مسيحي در سراسر جهان مستعمراتي و پارسياني چون دادابهاي نائوروجي و سِر جيوانجي مودي و حتي نظاميان مستعمراتي بريتانيا چون ژنرال هاوارد حضور دارند، ولي در فهرست نمايندگان هند حتي نام يک روحاني مسلمان به چشم نمي‌خورد. [108]

اعضاي هيئت پارسيان هند عبارتند از: دادابهاي نائوروجي (نماينده مجلس عوام بريتانيا)، جيوانجي جمشيدجي مودي، دستور جاماسپ‌جي منوچهرجي جاماسپ‌آسا، و ارود شهريارجي دادابهاي بهروچا. [109]

نمايندگان فرقه‌هاي نوساخته برهما ساماج، آريا ساماج و تئوسوفيسم و "پيامبران" نوظهوري چون ويوكاناندا ستارگان اين "پارلمان"اند. بيش‌ترين تبليغ بر روي سوامي [110] ويوكاناندا، "پيغمبر" نوظهور هندي، است. او سخنانش را پس از چند دقيقه ابراز احساسات حضار آغاز مي‌كند. [111] سخنان ويوكاناندا حاوي پيامي تئوسوفيستي است. او مي‌گويد:

> **«من هندويم. من در درون كومه كوچک خود نشسته‌ام و گمان مي‌برم تمامي دنيا همين است. مسيحي نيز در درون كومه كوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. مسلمان نيز در درون كومه كوچک خود نشسته و گمان مي‌برد تمامي دنيا همان است. من از شما آمريكائيان سپاسگزارم به خاطر تلاش بزرگ‌تان براي شكستن ديوارهاي اين دنياي كوچک ما... من اين موجود كوچک و محدود نيستم. من جهانم. من روح بودا، مسيح و محمدم. من روح تمامي آموزگارانم. روح تمامي غارت‌گراني كه غارت شدند و تمامي قاتلاني كه مقتول شدند. من جهانم. بپا خيزيد. اين والاترين پرستش است.» [112]**

گرايش اصلي "پارلمان" ضداسلامي است. دكتر جرج پست، [113] رئيس كالج پروتستان بيروت، در دوازدهمين روز اجلاس (22 سپتامبر 1893) در پشت تريبون قرار مي‌گيرد، يک جلد قرآن كريم را با دست بلند كرده به حضار نشان مي‌دهد و با لحني تحريک‌كننده مي‌گويد:

«من كتابي در دست دارم كه 200 ميليون انسان با دست‌هاي تطهير نشده به آن دست نمي‌زنند... و هر كلام آن را كلام مستقيم خداوند مي‌دانند.»

وي سپس به قرائت آياتي در زمينه «تبليغ اسلام با ابزار شمشير» و همسران پيامبر اسلام (ص) مي‌پردازد با ترجمه‌اي تحريف شده و موهن. [114] يا پراتاپ موزومدار، [115] نماينده فرقه برهما ساماج كه رهبري آن با خاندان‌هاي تاگور و سن است، اسلام را ديني مي‌خواند كه «با آتش و شمشير برتري خود را ثابت نمود.» [116]

پنجمين اجلاس پارلمان جهاني اديان در دسامبر 2009/ آذر 1389، با شركت بيش از دو هزار نفر، در ملبورن استراليا برگزار شد. يكي از اعضاي هيئت ايراني شركت‌كننده در اين اجلاس گزارشي از سفر خود منتشر كرده است. [117]

طبق اين گزارش، اجلاس ملبورن حدود 8 ميليون دلار هزينه داشت و حاميان اصلي مالي اجلاس عبارت بودند از: خانواده ليبرمن كه «خانواده‌اي مشهور و ثروتمند در ميان يهوديان است. اين خانواده بانكداران بزرگي هستند كه دركشور استراليا فعاليت مي‌كنند. همچنين در سرزمين‌هاي فلسطين اشغالي، ايالات متحده و روسيه هم از موقعيت ممتازي برخوردارند»؛ جامعه يهوديان ايالت ويكتريا؛ انجمن اتحاد براي توسعه يهوديت؛ اليزابت مرداک و مؤسسه خيريه او. «جالب‌تر اين كه زير عنوان حمايت‌كنندگان مالي در بخش تشكر ويژه نام و نشان "سفارت اسرائيل در كامبراي استراليا" بسيار چشمگير و سئوال برانگيز است.»

گزارش فوق نشان مي‌دهد كه پارلمان جهاني اديان امروزه نيز در همان حال و هواي تئوسوفيستي نخستين اجلاس خود است.

قسمت چهارم

82.

براي آشنايي با برهما ساماج بنگريد به: عبدالله شهبازي، "دين سازان بنگال: خاندان‌هاي تاگور و سن" در اين آدرس:

http://www.shahbazi.org/pages/Iqbal_Nariman_Iran7.htm

83. براي آشنايي با سفر سال‌هاي 1911-1913 عبدالبهاء به اروپا و آمريكا بنگريد به: عبدالله شهبازي، "نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخ‌نگاري ايران"، قسمت ششم، در اين آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory6.htm

84. نورالدين چهاردهي، *بهائيت چگونه پديد آمد*، تهران: آفرينش، 1369، صص 200-201.

85. محمدعلي فيضي، حيات *حضرت عبدالبهاء و حوادث دوره ميثاق*، تهران: موسسه ملي مطبوعات امري، 128 بديع، صص 172-175.

86. همان مأخذ، ص 246.

87. همان مأخذ، ص 247.

88. ح. ک. ایرانشهر، "تئوسوفي"، *ایرانشهر*، سال 4، شماره 11 (اوّل بهمن 1305)، شماره 12 (اوّل اسفند 1305).

89. *ایرانشهر*، شماره 11، صص 644-645.

90. همان مأخذ، صص 645-646.

91. همان مأخذ، صص 646-648.

92. همان مأخذ، ص 649.

93. همان مأخذ، ص 650.

94. همان مأخذ، ص 652.

95. *ایرانشهر*، شماره 12، صص 706-708.

96. Ananda Kentish Coomaraswamy (1877-1947)

97. Sedgwick, ibid, pp. 40-50.

98. Gary Carl [Muhammad] Legenhausen (born 1953, New York)

99. Gerard Encausse (1865-1916)

100. لگنهاوزن، "چرا سنت‌گرا نیستم؟"

101. Annie Besant, *India*, London: Theosophical Publishing Society, 1913, pp. 9-10.

102. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 39.

103. ibid, p. 306.

104. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay,* p. 23.

105. ibid, p. 24.

106. ibid, pp. 29-37.

107. John Henry Barrows, *The World's Parliament of Religions*, Chicago: The Parliament Publishing Company, 1893, 2 vol.

108. ibid, vol. 1, pp. 45-52.

109. ibid, p. 58.

110. "سوامي" لقب محترمانه است براي رهبران ديني هندو مانند "حضرت" در عربي.

111. ibid, p. 101.

112. Swami Vivekananda, *The Complete Works of Swami Vivekananda*, Calcutta: Advaita Ashirama, 1971-1972, vol. 1, pp. 5, 341.

113. George T. Post

114. Barrows, ibid, vol. 1, p. 140; vol. 2, pp. 1096-1098.

115. Protap C. Mozoomdar

116. ibid, vol. 1, p. 350.

.117 حمیدرضا مظاهري سیف، *به سوي یک دین جهاني: گزارش تحلیلي پنجمین اجلاس پارلمان ادیان جهان در ملبورن استرالیا*، قم: صهباي یقین، چاپ اوّل، 1391، 320 صفحه.

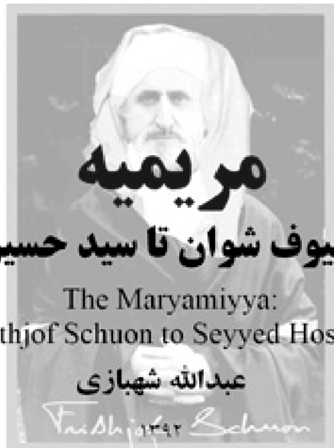
.118 همان مأخذ، صص 277-278.

Monday, May 27, 2013 : تاریخ آخرین ویریش

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 4





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت چهارم

گنون، اسلام و شاذليه

آن‌چه گفته شد اهميت جدايي گنون از تئوسوفيسم و گروش او به اسلام و دستيابي به زندگي مسلماني صادقانه و زاهدانه در قاهره را، و در کنار آن بسترهاي تاريخي و فرهنگي فرقه‌سازي شوان را، آشکار مي‌کند.

سجويک زندگي گنون را به سه دوره تقسيم مي‌کند: *دوران رازوري* [119] يعني دوراني که گنون دلبسته تئوسوفيسم و آئين‌هاي رازورانه غربي، چون اسپيريتواليسم، [120] است، *دوران پيوند با کليساي کاتوليک*، و سرانجام *دوران اسلامي* يعني از سال 1930 تا پايان عمر که گنون در قاهره و در کسوت مسلمان مي‌زيست. [121]

گنون، در سال 1911 به اسلام گرويد، به *طريقت شاذليه عربيه* [122] پيوست و نام اسلامي "عبدالوحيد يحيي" را برگزيد. معهذا، *زندگي گنون خط مستقيم نيست که اين سه دوره را تفکيک کند. برغم مسلمان شدن، زندگي واقعي مسلماني گنون از سال 1930 در قاهره آغاز مي‌شود.* [123] از اينرو، در سال‌هاي پس از مسلمان شدن گنون شاهد پيوندهاي او با کليساي کاتوليک هستيم.

اروپائیان آن زمان، بویژه فرانسویان که زندگي‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا پیوند خورده بود، به دلیل گسترش عمیق طریقت‌هاي صوفي در آن خطه تفاوتي میان اسلام و تصوف قائل نبودند [124] و از طریق این طریقت‌ها بود که اسلام در میان فرانسویان اشاعه یافت.

طریقتي که گنون از طریق آن به اسلام گروید، *شاذلیه عربیه*، شاخه‌اي از *طریقت شاذلیه* است منسوب به ابوالحسن علي بن عبدالله شاذلي المغربي (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، که نسبش با 17 واسطه به امام حسن (ع) مي‌رسد. شاذلیه را طریقتي متشرع مي‌دانند. مي‌نویسند:

> **«شاذلي بر انجام تکالیف شرعي در چهارچوب کتاب و سنت تأکید فراوان داشت و اباحه گري اباحه‌گري برخي از صوفیان را نیرنگ شیطان و هرگونه انحراف از کتاب و سنت را دنباله‌روي از شیطان مي‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأکید مي‌کرد و، با این استدلال که خداوند تنها به کتاب و سنت مصونیت از خطا عطا کرده نه چیز دیگر، هرگونه کشف و شهود را که مخالف کتاب و سنت باشد رد مي‌کرد.» [125]**

> **«شاذلي با رهبانیت و این که سالک بخواهد در سیر و سلوک آن‌چه را خداوند براي او حلال کرده بر خود حرام کند، مخالفت مي‌کرد. او با آراسته‌ترین ظاهر براي نماز حاضر مي‌شد و همیشه لباس‌هاي نیکو مي‌پوشید. شخصاً به باغ‌داري و کشاورزي مي‌پرداخت و از بیکاري و تکدیگري نهي مي‌کرد و گفته شده در نبرد با صلیبیان نیز شرکت داشت. او کتابي ننوشت و مي‌گفت: شاگردان من کتاب‌هاي من هستند.» [126]**

پیشینه *طریقت شاذلیه عربیه* به سده هفدهم میلادي مي‌رسد. در زمان گنون، رهبر طریقت *شیخ عبدالرحمن علیش الکبیر* [127] بود که پس از پدر به این مقام رسید. عبدالرحمن پسر *علامه شیخ محمد علیش المالکي* [128] است که از سال 1854 مفتي بزرگ مذهب مالکي بود و پس از قیام احمد عُرابي پاشا و اشغال مصر توسط بریتانیا (1882) در زندان انگلیسي‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گریخت، در واپسین ماه‌هاي زندگي *امیر عبدالقادر* (متوفي 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزایر علیه استعمار فرانسه، به یکي از نزدیکان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربي را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنایي عمیق با آثار ابن‌عربي شهره بود. عبدالرحمن اندکي بعد در نشریه ایتالیایي- عربي *النادي* مقاله‌اي نوشت در معرفي عرفان ابن‌عربي، و موجودیت انجمني را اعلام کرد بنام "مطالعات ابن‌عربي در ایتالیا و شرق." [129] سجویک جایگاه بزرگ ابن‌عربي در نزد ترادیشنالیست‌ها را به دلیل این پیشینه و ناشي از تأثیرات فکري امیر عبدالقادر مي‌داند. [130]

در دوران حیات شیخ عبدالرحمن طریقت شاذلیه عربیه فعال نبود و او کسي را به طریقت نمي‌پذیرفت. معهذا، در سال 1909، یعني همان زمان که پیوند گنون با کلیساي کاتولیک آغاز شد، [131] ایوان اگوئلي، [132] نقاش سوئدي و تئوسوفیست سابق، را نه تنها به طریقت پذیرفت بلکه به او "اجازه" داد تا در اروپا دیگران را بپذیرد. بر اساس این اجازه بود که اگوئلي گنون را به طریقت شاذلیه عربیه وارد کرد. [133] با فوت شیخ عبدالرحمن علیش در سال 1929 فعالیت شاذلیه عربیه بطور کامل متوقف شد و گنون به طریقت جدیدالتأسیس *شاذلیه حمدیه* [134] پیوست. [135]

اگوئلي پیش‌تر، در سال 1894، که مدت کوتاهي زنداني بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود. [136] سجویک اگوئلي را نه فقط «تنها صوفي غربي» اوائل سده بیستم مي‌داند بلکه «اوّلین غربي» مي‌داند که اجازه یافت یک شاخه واقعي از یک طریقت صوفي را، هر چند کوچک، در اروپا دائر کند. [137]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 همزمان است با پیوندهاي او با کلیساي کاتولیک که بویژه به تجارب گنون در تئوسوفیسم و بهره‌گیري از آن علیه فراماسونري علاقمند بود. گنون از حمایت ژاک ماریتَن، [138] متفکر کاتولیک، برخوردار شد ولي انتشار کتاب‌هایش سبب شد بتدریج کلیسا امیدش را از دست بدهد و سرانجام به

قطع این ارتباط بینجامد. کتاب *مقدمه عمومي* ماریتَن را نگران کرد و کتاب *شرق و غرب* گنون را از حامیان کاتولیک اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستي او را کامل مي‌کرد. در واژگان گنون "شرق" مساوي با "سنت" و "غرب" مساوي با "مدرنیته" بود. *شرق و غرب* راه رهایي غرب را در رجوع به سنن شرقي مي‌دید. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتي» چون ماتریالیسم و «خرافاتي» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله مي‌کند. [139]



گنون در جواني

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسوي‌اش، به مصر رفت و با نام "*شیخ عبدالوحید یحیي*" در قاهره سکونت گزید. او با زني مصري بنام فاطمه ازدواج کرد و در خانه‌اي در نزدیکي الازهر مقیم شد. گنون در قاهره کاملاً منزوي بود؛ به تحقیقاتش مشغول بود و به سختي هواداران و علاقمندانش را مي‌پذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایاني زندگي گنون در قاهره مي‌نویسد:

> **«گنون تقریباً هرگز بیرون نمي‌رفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضور او در مسجد و برخورد احترام‌آمیزي که مردم با او میکردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشه‌ها صداي صلوات بر محمد [ص] برخاست.» [140]**

گنون پس از یک دوره بیماري در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکي از قبرستان‌هاي مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسوي‌ش فرزندي نداشت و از زن مصري‌اش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جاي نهاد. احمد، فرزند ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولي سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 کتاب و حدود پانصد مقاله بر جاي مانده است. مهم‌ترين کتاب‌هاي او، که چارچوب انديشه‌اش را شکل داد، چهار کتاب است: *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* (1921)، [141] *شرق و غرب* (1924)، [142] *بحران جهان مدرن* (1927) [143] و *سيطره کميت و علائم آخرالزمان* (1945). [144] بعلاوه، بايد به دو کتاب گنون اشاره کرد که در ردّ عقايد و ادعاهاي تئوسوفيست‌ها و روح‌گرايان (اسپيريتواليست‌ها) از نوع بلاواتسکي نگاشته است: *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* (1921) [145] و *فريب اسپيريتواليست* (1923). [146] در سال‌هاي اخير مجموعه آثار گنون به انگليسي در 23 جلد در نيويورک انتشار يافته است.

گنون نه تنها متفکري بزرگ و تأثيرگذار بود، بنحوي که امروزه نهادهاي دولتي و آکادميک فرانسه، صرفنظر از مسلماني گنون، او را از مفاخر خويش مي‌دانند، بلکه در کردار نيز صادق بود؛ چه زماني که تئوسوفيست بود، چه آن‌گاه که با کليساي کاتوليک پيوند يافت و چه زماني که سيره مسلماني در پيش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هيچگاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصيت و انديشه خويش براي فرقه‌سازي و مرادبازي استفاده کند. گنون زندگي ساده و گوشه‌گيري پيشه کرد و هيچگاه مدعي کرامت و کشف و شهود نشد؛ مدعي نشد که پيامبر يا قديسي بر او نازل شده يا در زمان تولدش نوري درخشيده و زمان متوقف شده. اين راهي است که شوان و لينگز و نصر، با سرقت ميراث فکري گنون، در پيش گرفتند.



تصوير معروف گنون در اواخر عمر



گنون در مصر (نفر وسط)

فريتيوف شوان: سال‌هاي آغازين

فريتيوف شوان [147] متولد 1907 است يعني در زمان فوت گنون 44 ساله بود. نام "فريتيوف" نروژي است به معني "دزد صلح". اين نام را پدر شوان از دوستان نروژي‌اش گرفته. [148]

شوان در شهر بال [149] سوئيس در خانواده‌اي مهاجر به دنيا آمد. پدرش آلماني و نوازنده ويولون و مادرش فرانسوي از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعيت آلماني داشت نه سوئيسي.

از شوان سند مهمي به جاي مانده كه برخي جزئيات زندگي او را روشن مي‌كند. اين سند زندگينامه خودنوشت (اتوبيوگرافي) شوان است كه در سال 1974 بطور خصوصي در شمارگان محدود در سوئيس چاپ شده. اين زندگينامه *خاطرات و تأملات* [150] نام دارد.

شوان در زندگينامه خود مطالبي را با صراحت بيان مي‌كند كه بعضاً شگفت‌انگيز است. مثلاً، مدعي است زماني كه به دنيا آمد نوري در بيمارستان درخشيد و همه ساعت‌ها از كار ايستادند. سجويک مي‌افزايد: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمي در زندگي شوان و برخي از پيروان او ايفا مي‌كند.

شوان در 13 سالگي پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شهري كوچک در فرانسه مهاجرت كرد. مادر كار مي‌كرد و با تنگدستي گذران مي‌كردند. در سال 1929 شوان 22 ساله به پاريس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به كار پرداخت.

آن‌گونه که شوان در زندگینامه خود نگاشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آئین‌هاي هندو شد. در 1931، زماني که در خدمت نظام بود، براي گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کرد. حيران شد که چگونه تعلق به مسيح و هندوئيسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسد؟ روزي، در سال 1932، در پاريس دعا کرد و از خدا خواست در پيش از ظهر يک روز معين علامتي نشانش دهد. در روز موعود علامت را ديد: در ساعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خيابان اصلي رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهي کامل از سربازان آفريقاي شمالي را ديد که سوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامي در خيابان ظاهر شده و رژه رفتند. شوان تصميم گرفت به عهدي که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد. [151] *اين دوّمين "دست غيبي" است که در زندگي شوان مي‌بينيم.*

شوان در سال 1932، يعني همان زمان که اسلام آورد، به دليل "رکود بزرگ" کارش را در پاريس از دست داد و به سوئيس رفت؛ و در سوئيس «*يک ملاي جوان ايراني*» به او سوره فاتحه را آموخت. [152] نصر نام اين «ملاي جوان ايراني» را فاش کرده است. او مي‌نويسد: *«خودش [شوان] مي‌گويد که سوره فاتحه را در سوئيس و از سيد حسن امامي، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفته است.» [153]*



شوان در پاريس (حوالي سال 1930)

بتدريج هوّيت اين "دست‌هاي غيبي" آشکار مي‌شود: *سيد حسن امامي* پسر ميرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. *ميرزا ابوالقاسم* و برادرش *ميرزا محمد (امامزاده)* پسران *ميرزا زين‌العابدين ظهيرالاسلام* بودند که مقبره‌اش، واقع در خيابان مولوي تهران، به "سر قبر آقا" معروف است.

اعضاي اين خانواده طي چند نسل از سوي پادشاهان قجر به امامت جمعه تهران منصوب مي‌شدند. ميرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلي شاه (26 جمادي‌الثاني 1327 ق./ 15 ژوئيه 1909 م.) امام جمعه تهران بود. پس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. *سيد محمد عضو "محکمه"اي بود که شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار کشيدند. اعضاي اين محکمه عموماً ماسون‌هاي عضو لژ بيداري ايران بودند و برخي از آنان، مانند ميرزا محمد نجات خراساني و ميرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکي بعد بعنوان بهائيان بدنام شهره شدند.*

سيد ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سيروسياحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سيد حسن امامي، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئيس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصيل در رشته حقوق پرداخت. *زماني که شوان به فيض ديدار اين «ملاي ايراني جوان» و البته بسيار متمول نائل شد، سه چهار سال از اقامت سيد حسن امامي در لوزان مي‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در*

لوزان (از 1932) و کوچکي شهر ارتباط ميان اين دو بايد بيش از اين‌ها باشد. با فوت سيد محمد امامزاده (1324 ش.) سيد حسن به جاي عمويش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامي، سيد حسن امامي به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصياش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سيد حسن امامي داراي درجات عالي در فراماسونري بود و تا پايان حکومت پهلوي از گردانندگان اصلي لژهاي ماسوني ايران. با توجه به جايگاه شامخ سيد حسن امامي در لژهاي ماسوني ايران، پيوند او با فراماسونري بايد از دوران جواني و تحصيل در سوئيس باشد.

شوان، عشق کيهاني و "دين خالده"

شوان مدتي در شهر بال اقامت داشت و حلقه‌اي را اداره مي‌کرد که کتاب‌هاي گنون را مي‌خواندند. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوي زبان سوئيس، اتاقي ارزان کرايه کرد. در اين زمان يک دوست قديمي دوران مدرسه به او کمک مالي مي‌کرد. اين دوست خواهري هفده ساله داشت بنام مادلين که براي شوان غذا مي‌آورد. شوان از همان آغاز مجذوب زيبايي مادلين شد و رابطه عاشقانه را با او آغاز کرد. [154] شوان درباره اين عشق زميني نوشت:

> «زيبايي، در واقع آن‌چه ما به آن عشق مي‌ورزيم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازمي‌گردد. *زيبايي زميني خوب است اگر کليدي براي عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبي براي عبادت يا ذکر ما باشد.*» [155]

اين تأويل شوان از رابطه «زميني»اش با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي او در زمينه مسائل جنسي دانست که سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام "مريميه" انجاميد. بنوشته سجويک، شوان آشکارا احساس مي‌کرد مادلين به او کليدي براي عشق به خدا داده است و *آرزو داشت پيروانش را در اين عشق شريک کند.* اين نکته مهمي است زيرا *زيبايي و عشق، و عشق به زنان زيبا، بعدها در تاريخ فرقه شوان تکرار مي‌شود.* شوان مکرر مي‌گفت: *«هر کس مادلين را دوست ندارد به طريقت تعلق ندارد.»* [156]

سجويک جمله اخير را از فن مينبرگ نقل مي‌کند. هارالد فن مينبرگ [157] و دوستش تيتوس بورکهارت [158] اوّلين کساني بودند که به فرقه شوان پيوستند. ولي آيمارد در ايميل خود به سجويک اين نقل‌قول را رد مي‌کند. آيمارد ستايش‌گر شوان است و نويسنده زندگينامه شوان که با مقدمه نصر منتشر شده. [159] يعني، کتاب آيمارد مورد تأييد رسمي فرقه مريميه است. سجويک مي‌نويسد: برخي شواهد وجود دارد که صحت ادعاي فن مينبرگ را تأييد مي‌کند. [160]

بعدها، در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان به سوئيس رفت. در اين زمان مادلين ازدواج کرده و متأهل بود. در سال 1942 شوان کودک مادلين را ديد و احساس خود را اين‌گونه بيان کرد: *«احساس کردم وارد جسم کيهاني معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه کردم.» [161]*

کمي قبل شوان براي تهيه وسائل آپارتمان جديدش به خريد رفته بود. *مجسمه‌اي از مريم مقدس* در ويترين مغازه‌اي يافت و شيفته جمال آن شد. برغم قيمت گران و فقر نسبي شوان، مجسمه را خريد و به آپارتمانش برد و در مکاني شايسته جاي داد.

سجويک مي‌نويسد: مجسمه در شريعت اسلامي منع شده و مجسمه مريم باکره مختص کليساي کاتوليک است. شوان در *خاطرات و تألمات* کردار خود را اين‌گونه توجيه کرده است:

> «من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌کردم، ولي از سوي ديگر *دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور کنم که برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض کنند.*» [162]

تجربه عشق مادرانه در «جسم کيهاني» مادلين و خريدن مجسمه مريم مقدس و مهم‌تر از همه توجيه نقض شريعت اسلام با تمسک به "دين خالده"، در عين غيرمجاز شمردن اين نقض از سوي پيروان، به روشني سازوکاري را نشان مي‌دهد که شوان در فرقه خويش دنبال مي‌کرد. در فرقه شوان، همچون فرقه‌هاي مشابه، نقض قواعد مقدس از سوي رهبران مجاز است زيرا کردار آنان را بايد با ايستارهايي فراتر از عرف مردم عادي سنجيد.

شوان و شيخ العلاوي

در سال 1932، اندکي پس از مسلمان شدن در پاريس و ديدار با سيد حسن امامي و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مادلين، شوان راهي شمال آفريقا شد. روايت رسمي اين است که شوان به بندر مارسي رفت و از طريق ملوانان الجزايري، و شايد يمني، با شيخ احمد العلاوي آشنا شد. [163]

احمد بن مصطفي المستغانمي، [164] معروف به *ابن‌عَليوه* و *شيخ العَلاوي*، از شيوخ صوفي الجزاير در اوائل سده بيستم ميلادي است. [165] او در بندر مستغانم الجزاير به دنيا آمد. در 25 سالگي (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزيدي، از شيوخ طريقت درقاوي، شاگردي کرد. درقاويه طريقتي است در شاذليه که محمد *العربي الدرقاوي*، [166] صوفي مغربي، بنيان نهاد و بسيار گسترده شد. با مرگ درقاوي (1823) شيوخ متعدد رهبري شاخه‌هاي طريقت درقاوي را به دست گرفتند. محمد *بوزيدي* يکي از اين شيوخ بود. [167]

در سال 1909 بوزيدي درگذشت و، طبق روايت پيروان العلاوي، بيش‌تر مريدانش، در پي رؤياهايي که ديده بودند، بر جانشيني علاوي اتفاق کردند. [168] چه اين ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوي در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهايي کرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربيع‌الثاني 1327 ق./ آوريل 1909 م. عثماني و خلع سلطان عبدالحميد دوّم، که به "مشروطه عثماني" معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزيدي، العلاوي مدعي شد علي بن ابيطالب (ع) در رؤيا بر او ظاهر شده و به وي اجازه داده طريقتي مستقل بنامش ايجاد کند. از اينرو، طريقت جديد *علاويه درقاويه شاذليه* نام گرفت منسوب به علي (ع). [169]

برخلاف امير عبدالقادر و شيخ محمد عليش و پسرش شيخ عبدالرحمن، که با استعمار فرانسه و بريتانيا مبارزه کردند و در اين راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوي سياست دوستي با حکومت فرانسه را در پيش گرفت و در سلوک با اروپائيان بر نقاط مشترک اسلام و مسيحيت تأکيد فراوان مي‌کرد. به دليل اين سلوک، دولت فرانسه با علاوي رابطه محترمانه داشت و از اينرو، براي جلب مسلمانان، از او دعوت کرد اوّلين نماز جماعت را در مسجد جديد پاريس اقامه کند. مراسم افتتاح مسجد پاريس در 15 ژوئيه 1926 با حضور گاستان دومرژ، [170] رئيس جمهور فرانسه، و شيخ احمد العلاوي برگزار شد. [171]

شيخ العلاوي با زبان فرانسه آشنا بود و از کتاب و نشريه براي تبليغ خود بهره مي‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسان‌الدين* را آغاز کرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائري* پرداخت. او در اين نشريه در ردّ عقايد سلفيه، که سخت مخالف صوفيه بودند، مقالاتي منتشر کرد. [172] طريقت علاويه در الجزاير و شمال آفريقا و سوريه و يمن گسترش يافت. تعداد اندکي اروپايي نيز به العلاوي گرويدند که برخي متأثر از آثار گنون بودند. [173]

چنان‌که مي‌بينيم، العلاوي مشهورتر از آن است که شوان نام او را نشنيده باشد و نخستين بار از طريق ملوانان عرب الجزايري يا يمني با او آشنا شده باشد. بهرروي، شوان در اواخر سال 1932 به کمک ملوانان الجزايري از بندر مارسي راهي بندر مستغانم شد و به "زاويه" طريقت علاويه رفت. [174]

بنوشته سجويک، در سال 1932 شيخ العلاوي پير و بيمار بود و شوان او را خيلي کم ديد هر چند در مراسم کوتاهي که در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوي شوان را به طريقت پذيرفت. معاشران شوان در زاويه علاويه

شاگردان العلاوي بودند بوِيژه عَده بن تونس [175] که مهم‌ترين شاگرد شيخ احمد و از "مقدم"هاي او بود. "مقدم" به کسي گفته مي‌شود که از شيخ صاحب اجازه است که زاويه‌اي را اداره کند و مريدان را به طريقت بپذيرد. شيخي متنفد چون العلاوي مقدمهاي متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طريقت علاويه به بال برگشت. او در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌اي نوشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي" [176] که در مجله *حجاب ايزيس،* [177] مهم‌ترين نشريه تراديشناليستها، منتشر شد. [178]

مريدي که زود مراد شد

شوان مدعي است که در زمان مرگ العلاوي (14 ژوئيه 1934)، در آپارتمانش در سوئيس در حال خواندن *بهاگاواد گيتا،* [179] سرودهاي مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشي بر او دست داد: «برترين نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزي نيرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌اي نداشتم جز اين که تسليم اين لرزش شوم.» شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق. مثلاً ذکر "ياهو" يا چيزي شبيه به آن مي‌گفته. چند روز بعد دريافت که اين حالت مقارن با فوت شيخ العلاوي رخ داده است. *شوان آن را الهام تلقي کرد و معناي آن را اجازه اي دانست که العلاوي به او داده براي هدايت پيروان طريقت. [180]*

بدينسان، شوان براي خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شيخ العلاوي قائل مي‌شود. اين مقامي است که مريدان پس از سال‌ها ممارست در طريقت به آن مي‌رسند. ديديم که خود العلاوي 15 سال در مغرب در نزد بوزيدي، شيخ درقاويه، رياضت کشيد تا جسارت يافت خود را "شيخ" بخواند. شوان تازه مسلمان که تنها سه ماه در زاويه مستغانم بود، آن هم در زمان بيماري علاوي که به مرگ او انجاميد، و بندرت شيخ را ديد، چگونه اين جسارت را مي‌يابد که خود را جانشين شيخي بانفوذ چون علاوي بخواند؟

طبق مندرجات *خاطرات و تألمات* شوان، او اندکي بعد به مستغانم رفت و با عَده بنتونس، "مقدم" العلاوي که اينک شيخ طريقت علاويه شده، ديدار کرد. يک هفته بعد شيخ عَده شوان را به "خلوت" فرستاد. *شوان در عالم رؤيا و مکاشفه با پيامبران ديدار کرد. در اين جمع بودا نيز، در هيئت مجسمه معروف طلايي او، معروف به آميدا باتسو، [181] حضور داشت. سجويک مي‌نويسد: اين همان مجسمه‌اي است که در موزه قوم‌شناسي شهر بال وجود دارد و شوان از کودکي به آن علاقمند بود. پس از اتمام اين "خلوت"، گويا شيخ عَده شوان را بعنوان "مقدم" طريقت علاويه منصوب کرد.*

در سال‌هاي بعد اين انتصاب مناقشه‌برانگيز شد. برخي علاويان ادعاي شوان را تأييد و برخي تکذيب مي‌کنند. پيروان شوان ترجمه فرانسوي "اجازه"نامه شوان را ارائه مي‌دهند، با عنوان "ديپلم مقدم"، [182] که فاقد تاريخ است. طبق اين سند، شيخ عَده به شوان اجازه داده «نداي اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا الله محمد رسول‌الله را بپذيرد...»

سجويک به درستي تأکيد مي‌کند که در اين "اجازه" اشاره‌اي به پذيرش به طريقت علاويه ديده نمي‌شود و آن‌چه پيروان شوان بر آن تأکيد مي‌کنند اشتباه است: نشر و تبليغ اسلام وظيفه هر مسلمان است و نياز به "اجازه" از مقام روحاني خاص ندارد؛ و از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتين مسلمان مي‌شود. سجويک مي‌نويسد: بنظر مي‌رسد شوان از شيخ عَده "اجازه"اي خواسته براي نشر اسلام در غرب و شيخ عَده براي راضي کردن شوان به او "اجازه" فوق را داده که نه به معني صالح بودن شوان براي پذيرش افراد به طريقت بلکه براي خشنود کردن شوان بوده است. [183]



شوان در لباس مردم شمال آفريقا

ديدار با خضر نبي

نصر ارتباط شوان با علاوي را بگونه‌اي ترسيم مي‌كند كه آدمي گمان مي‌برد ميان اين دو آشنايي ديرين و الفتي عميق بوده و شوان از نزديک علاوي را مي‌شناخته است. نصر مي‌نويسد: شوان از «مراد معنوي خويش»، شيخ العلاوي، با عنوان «ابر انسان» ياد مي‌كرد. [184]

در روايت نصر، داستان "خلوت"نشيني شوان و مكاشفه پيامبران بگونه ديگر تكرار مي‌شود ولي اين بار نامي از "بوداي طلايي" نيست بلكه از "نبي سبز" (خضر) سخن مي‌گويند و شوان را با "الياس نبي" مقايسه مي‌كنند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان همچنين به من گفت كه پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" كه با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [185]**

نصر ابهام‌هايي را كه درباره نحوه گروش شوان به طريقت علاويه وجود دارد توجيه مي‌كند، با اغراق فراوان از شوان دفاع مي‌كند و حتي "خلوت"نشيني او را، كه در سفر دوّم به مستغانم و پس از مرگ العلاوي بود، به سفر اوّل و شخص شيخ العلاوي نسبت مي‌دهد:

> **«شوان بعدها شرح داد كه چقدر براي پيدا كردن يک مرشد روحاني تشنه بوده و چگونه تصميم گرفته كه اگر چنين شخصي را پيدا نكند، در بيابان اعتزال گزيده و مابقي زندگي خويش را در تنهايي و انزوا سر كند. اما دست سرنوشت او را به محضر صوفي الجزايري، شيخ العلاوي، رهنمون ساخت. *در سال‌هاي اخير برخي خرده‌گيران تلاش كرده‌اند كه در مورد پيوستن شوان به طريقت شاذليه العلاويه و امكان دارا بودن سلسله كامل،كه به تنهايي ضامن پيوستگي سنتي در تصوف است، ترديدافكني كنند.* بگذاريد پيش از همه بگوئيم كه اصلاً هيچ دليلي در دست نداريم كه شوان به دست شيخ العلاوي به تصوف روي نياورده باشد، بلكه برعكس، در خلال سال‌هاي متمادي "فقراي" پرشمار الجزاير و مراكش، بيانگر آن‌اند كه وي به دست اين شيخ بزرگ الجزايري به صوفيه گرائيده.**
>
> **در دهه 1960 من با بعضي از اعضاي شاخه سوري طريقت العلاويه ملاقات كردم كه در مورد وضع و حال شيخ عيسي [شوان] از من سئوال مي‌كردند و داستان‌هايي را كه در مورد ورود شوان به مستغانم در سال 1932 و اتصالش به طريقت توسط شيخ العلاوي، كه *نخستين بار وي را به***

عزلت‌گزيني روحاني يا *"خلوت" واداشت*، از فقراي كهن‌سال‌تر شنيده بودند، برايم بازگفتند. تنها سه سال قبل و در مراكش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضاي كهن‌سال‌تر طريقه شاذليه شنيدم كه آن‌ها هم در مورد او سئوالاتي مي‌كردند.

و اما *انتخاب او به عنوان "مقدم"*- حتي اگر خرده‌گيران و منتقدان شوان در اين مورد ترديد كنند- اين انكار و تكذيب، نفس پيوستگي و تسلسل ايمان‌آوري‌اش را نقض نمي‌كند. بسياري از فقرا در طريقت‌هاي گوناگون صوفيه كه بعنوان "مقدم" يا "خليفه" تعيين نشدند، بعداً *بواسطه مشيت الهي به مقام شيخيت رسيدند.* تاريخ تصوف كلاسيک پر از چنين نمونه‌هايي است، بويژه در قرون اوّليه هنگامي كه عملكردهاي گوناگون رايج در تصوف بعدي هنوز به اين صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعي هر شيخ يا مرشد تنها بواسطه كيفيت مريدان وي قابل ارزيابي است. يک درخت بواسطه ميوه‌هايش مورد قضاوت قرار مي‌گيرد.» [186]

علاويه پس از علاوي

چنان‌كه گفتيم، با مرگ شيخ احمد العلاوي، يكي از "مقدم"هاي او بنام عَده بن تونس شيخ طريقت علاويه شد و شوان با "اجازه"اي كه از شيخ عَده گرفت به سوئيس بازگشت و راه مستقل خود را آغاز كرد.

طريقت علاويه در دوران عَده بن تونس، كه فاقد رهبري كاريزماتيک چون احمد العلاوي بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقاياي ظواهر تصوف سنتي را نيز از دست داد و رياست خاندان بن‌تونس موروثي شد. در اين زمان، شوان در سوئيس راه خود را مي‌رفت و به مستغانم و زاويه علاويه كاري نداشت.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدي بن‌تونس، رهبري طريقت را به دست گرفت كه سلوكي غيردرويشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شيخ طريقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئيه 2009 جشن يكصدمين سال تأسيس طريقت علاويه را در مستغانم برگزار كرد. و به اين مناسبت خبرگزاري‌ها متن تبليغاتي زير را گزارش كردند:

«يک سده از عمر طريقت شيخ خالد بن‌تونس مي گذرد. از 24 تا 31 ژوئيه، قريب به 6 هزار تن از مؤمنين براي جشن صدمين سالگرد تولد اين طريقت در شهر مستغانم الجزاير گرد آمدند.

در تمام طول سال، اعضاي اين فرقه صوفيه مراحل مختلف حركت كاروان هاي انتظار و شعله اميد را پيگيري كردند؛ دو نمادي كه، ماه ژانويه سال جاري، به منظور معرفي كردن جوامع علاويه به دنيا، به تأييد رسيده بودند. اوائل ماه ژوئيه، اين دو نماد در شهر مستغانم به هم رسيدند.

در فرانسه، پيش‌آهنگان مسلمان (SMF) اين كشور كه به تأييد شيخ خالد بن‌تونس نيز رسيده بودند، شكلي ديگر از مسلماني را به نمايش گذاشتند. SMF شكلي زيبا از حضور حقيقي اسلام در زندگي عمومي مسلمانان در كشور فرانسه محسوب مي‌شود. اينان كساني هستند كه كاروان شعله اميد را به راه انداختند.

فرقه العلاويه كه به سال 1909 پايه گذاري گرديد، عنوان خود را از اسم پايه‌گذار فرقه يعني شيخ احمد العلوي (1934- 1869) گرفته؛ مردي معتقد و داراي سعه صدر كه الهام‌بخش بسياري از غربي‌ها در مسير گرايش به اسلام بوده است. شيخ العلوي خطبه‌هاي جمعه مسجد بزرگ پاريس را از زمان تأسيس آن يعني ژوئيه 1926 بر عهده داشته است.» [187]

خالد بن‌تونس، بويژه در فضاي جديد منطقه خاورميانه و شمال آفريقا و در كوران "بهار عربي"، مي‌كوشيد چهره‌اي "تجددخواه" از خود به دولت‌هاي غربي عرضه كند. اقدام جنجالي او، كه اعتراض علماي الجزاير را

برانگیخت، انتشار کتابي است با عنوان *صوفیه: میراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاویر پیامبر اسلام (ص) و خلفاي راشدین درج شده. [188]

در تصاویر زیر تحول لباس و ظاهر شیوخ طریقت درقاویه و علاویه در یک سده اخیر نمایان است:



شیخ علي بن طیب بن العربي الدرقاوي (نوه محمد العربي الدرقاوي، بنیان‌گذار درقاویه)



شیخ احمد العلاوي (ابن عَلیوه)



شیخ عَده بن تونس (جانشین العلاوي)



شیخ محمد المهدي بن تونس (جانشین شیخ عَده)



شیخ خالد بن تونس (رهبر فعلي طریقت علاویه)

<u>قسمت پنجم</u>

---

119. Occultism

120. Spiritualism

121. Sedgwick, ibid, p. 39.

122. Shadhiliyya Arabiyya

123. ibid, p. 60.

124. ibid, p. 65.

125. عبدالحليم محمود، *قضيه التصوف المدرسه الشاذليه*، قاهره: دارالمعارف، بي تا، صص 73- 75.

126. عبدالمنعم الحفني، *الموسوعه الصوفيه*، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229- 231.

دو مأخذ اخير از مقاله "شاذليه" عليمحمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در اين آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

127. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

128. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ويکيپدياي عربي زندگي شيخ محمد عليش اينگونه درج شده است:

محمد عليش: محمد بن أحمد بن محمد عليش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م - 1299هـ / 1882م) فقيه، من أعيان المالکيه، مغربي الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم في الأزهر. ولما کانت الثوره العرابيه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مريض محمولاً لا حراک فيه، وألقي في سجن المستشفى.

من تصانيفه الکثيره التي شملت العلوم: فتح العلى المالک في الفتوى على مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجليل على مختصر خليل أربعه أجزاء. هدايه السالک إلى أخر المسالک في فروع الفقه المالکي. حاشيه على رساله الصبان في البلاغه. تدريب المبتدى. تذکره المنتهى في فرائض المذاهب الأربعه. حل المعقود من نظم المقصود في الصرف. اجوبه الحيارى عن حکم قلنسوه النصارى. هدايه المريد لعقيده أهل التوحيد.

شيوخه: أخذ عن الشيخ الأمير الصغير وأجازه، والشيخ مصطفى البولاقي، والشيخ مصطفى السلاموني، والشيخ حميده العدوي، والشيخ محمود مقديش، والشيخ يوسف الصاوي، وبالإجازه الشيخ محمد بن ملوکه، والشيخ إبراهيم الملولي.

وفاته: توفى في القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

129. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient

130. Sedgwick, ibid, p. 62.

131. ibid. p. 29.

132. Ivan Aguéli (1869-1917)

133. ibid, pp. 62-63.

134. Hamdiyya Shadhiliyya

135. ibid, p. 76.

136. ibid, p. 60.

137. ibid, p. 63.

138. Jacques Maritain (1882-1973)

139. ibid, p. 30.

140. Martin Lings, “René Guénon”, 1994.

http://evans-experientialism.freewebspace.com/lings02.htm

141. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

142. René Guénon, *The Crisis of the Modern World,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

143. René Guénon, *East and West,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

144. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

145. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

146. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.

147. Frithjof Schuon (1907-1998)

148. Sedgwick, ibid, p. 84.

149. Basel

نام اين شهر به فرانسوي بال و به آلماني بازل خوانده مي‌شود. در منابع فارسي به "بال" شهرت داشت.

150. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

151. Sedgwick, ibid, p. 84.

152. ibid, p. 85.

153. سيد حسين نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، ترجمه مرضيه سليماني، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال سوم، شماره 2، ارديبهشت 1387، ص 21.

154. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

155. ibid, p. 91.

156. ibid, p. 91.

157. Harald von Meyenburg

158. Titus Burckhardt (1908-1984)

159. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

160. Sedgwick, ibid, p. 295.

161. ibid, p. 93.

162. ibid, p. 93.

163. ibid, p. 86.

164. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

165. براي آشنايي با زندگي شيخ احمد العلاوي بنگريد به زندگي‌نامه العلاوي نوشته مارتين لينگز:

Martin Lings, *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad al-Alawi*, London: George Allen & Unwin, 1971. [Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.]

166. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

167. براي آشنايي با شاخه‌هاي تصوف در مراكش بنگريد به وبگاه "دار السرّ":

http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html

http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

168. حسين لاشيء، "ابن‌عَليوه"، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامي*، ج 4، ص 329.

169. Sedgwick, ibid, p. 86; http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013].

170. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)

171. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]

172. لاشيء، همان مأخذ.

173. Sedgwick, ibid, p. 86.

174. ibid.

175. Adda Bentounes (1898-1952)

176. "L'aspect ternaire de la tradition monothe´iste" [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

177. *Le voile d'Isis*

178. Sedgwick, ibid, p. 87.

در ترجمه فارسي مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شكل تحريف شده زير به خواننده ايراني معرفي شده است: «نخستين رساله شوان پيش‌تر و در سال 1933 در نشريه *لوويل دو ايسيس* منتشر شد. اين رساله در خصوص اسلام بود و "جنبه تاريک سنت يکتاپرستانه" نام داشت.» (نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23)

179. *Bhagavad Gita*

"ه" تلفظ نمي‌شود و "باگاواد گيتا" خوانده مي‌شود. باگاواد به معني سرود است. اشعاري است از منظومه *مهابهاراتا*. مكالماتي است ميان شاهزاده ارجونه و خداي كريشنا.

180. Sedgwick, ibid, p. 87.

181. Amitābha, Amida Butsu

182. Moqaddem Diploma

183. ibid, pp. 87-88.

184. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

185. همان مأخذ، ص 25. س

186. همان مأخذ.

187. بنگريد به: گزارش وبگاه مغربيه، 5 اوت 2009.

http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03

188. بنگريد به:

"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring", Sep 9, 2011.

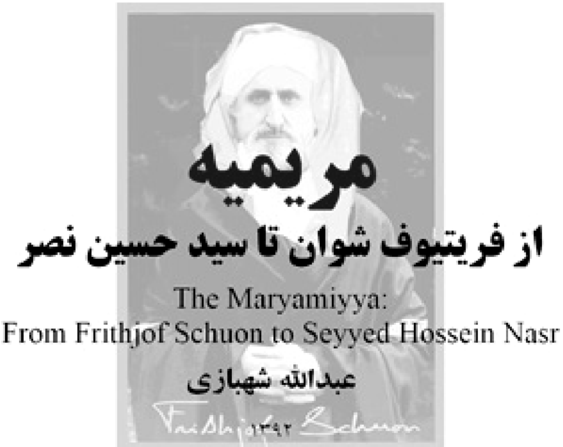
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909

تاريخ آخرين ويريش : Saturday, June 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 4





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت چهارم

گنون، اسلام و شاذليه

آن‌چه گفته شد اهميت جدايي گنون از تئوسوفيسم و گروش او به اسلام و دستيابي به زندگي مسلماني صادقانه و زاهدانه در قاهره را، و در كنار آن بسترهاي تاريخي و فرهنگي فرقه‌سازي شوان را، آشكار مي‌كند.

سجويک زندگي گنون را به سه دوره تقسيم مي‌كند: *دوران رازوري* [119] يعني دوراني كه گنون دلبسته تئوسوفيسم و آئين‌هاي رازورانه غربي، چون اسپيريتواليسم، [120] است، *دوران پيوند با كليساي كاتوليک*، و سرانجام *دوران اسلامي* يعني از سال 1930 تا پايان عمر كه گنون در قاهره و در كسوت مسلمان مي‌زيست. [121]

گنون، در سال 1911 به اسلام گرويد، به *طريقت شاذليه عربيه* [122] پيوست و نام اسلامي "عبدالوحيد يحيي" را برگزيد. معهذا، *زندگي گنون خط مستقيم نيست كه اين سه دوره را تفكيک كند. برغم مسلمان شدن، زندگي واقعي مسلماني گنون از سال 1930 در قاهره آغاز مي‌شود.* [123] از اينرو، در سال‌هاي پس از مسلمان شدن گنون شاهد پيوندهاي او با كليساي كاتوليک هستيم.

اروپائيان آن زمان، بويژه فرانسويان که زندگي‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفريقا پيوند خورده بود، به دليل گسترش عميق طريقت‌هاي صوفي در آن خطه تفاوتي ميان اسلام و تصوف قائل نبودند [124] و از طريق اين طريقت‌ها بود که اسلام در ميان فرانسويان اشاعه يافت.

طريقتي که گنون از طريق آن به اسلام گرويد، *شاذليه عربيه*، شاخه‌اي از *طريقت شاذليه* است منسوب به ابوالحسن علي بن عبدالله شاذلي المغربي (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، که نسبش با 17 واسطه به امام حسن (ع) مي‌رسد. شاذليه را طريقتي متشرع مي‌دانند. مي‌نويسند:

> **«شاذلي بر انجام تکاليف شرعي در چهارچوب کتاب و سنت تأکيد فراوان داشت و اباحه گري اباحه‌گري برخي از صوفيان را نيرنگ شيطان و هرگونه انحراف از کتاب و سنت را دنباله‌روي از شيطان مي‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأکيد مي‌کرد و، با اين استدلال که خداوند تنها به کتاب و سنت مصونيت از خطا عطا کرده نه چيز ديگر، هرگونه کشف و شهود را که مخالف کتاب و سنت باشد رد مي‌کرد.» [125]**

> **«شاذلي با رهبانيت و اين که سالک بخواهد در سير و سلوک آن‌چه را خداوند براي او حلال کرده بر خود حرام کند، مخالفت مي‌کرد. او با آراسته‌ترين ظاهر براي نماز حاضر مي‌شد و هميشه لباس‌هاي نيکو مي‌پوشيد. شخصاً به باغ‌داري و کشاورزي مي‌پرداخت و از بيکاري و تکديگري نهي مي‌کرد و گفته شده در نبرد با صليبيان نيز شرکت داشت. او کتابي ننوشت و مي‌گفت: شاگردان من کتاب‌هاي من هستند.» [126]**

پيشينه *طريقت شاذليه عربيه* به سده هفدهم ميلادي مي‌رسد. در زمان گنون، رهبر طريقت *شيخ عبدالرحمن عليش الکبير* [127] بود که پس از پدر به اين مقام رسيد. عبدالرحمن پسر *علامه شيخ محمد عليش المالکي* [128] است که از سال 1854 مفتي بزرگ مذهب مالکي بود و پس از قيام احمد عُرابي پاشا و اشغال مصر توسط بريتانيا (1882) در زندان انگليسي‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گريخت، در واپسين ماه‌هاي زندگي *امير عبدالقادر* (متوفي 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزاير عليه استعمار فرانسه، به يکي از نزديکان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربي را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنايي عميق با آثار ابن‌عربي شهره بود. عبدالرحمن اندکي بعد در نشريه ايتاليايي- عربي *النادي* مقاله‌اي نوشت در معرفي عرفان ابن‌عربي، و موجوديت انجمني را اعلام کرد بنام "مطالعات ابن‌عربي در ايتاليا و شرق." [129] سجويک جايگاه بزرگ ابن‌عربي در نزد تراديشناليست‌ها را به دليل اين پيشينه و ناشي از تأثيرات فکري امير عبدالقادر مي‌داند. [130]

در دوران حيات شيخ عبدالرحمن طريقت شاذليه عربيه فعال نبود و او کسي را به طريقت نمي‌پذيرفت. معهذا، در سال 1909، يعني همان زمان که پيوند گنون با کليساي کاتوليک آغاز شد، [131] ايوان اگوئلي، [132] نقاش سوئدي و تئوسوفيست سابق، را نه تنها به طريقت پذيرفت بلکه به او "اجازه" داد تا در اروپا ديگران را بپذيرد. بر اساس اين اجازه بود که اگوئلي گنون را به طريقت شاذليه عربيه وارد کرد. [133] با فوت شيخ عبدالرحمن عليش در سال 1929 فعاليت شاذليه عربيه بطور کامل متوقف شد و گنون به طريقت جديدالتأسيس *شاذليه حمديه* [134] پيوست. [135]

اگوئلي پيش‌تر، در سال 1894، که مدت کوتاهي زنداني بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود. [136] سجويک اگوئلي را نه فقط «تنها صوفي غربي» اوائل سده بيستم مي‌داند بلکه «اوّلين غربي» مي‌داند که اجازه يافت يک شاخه واقعي از يک طريقت صوفي را، هر چند کوچک، در اروپا دائر کند. [137]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 همزمان است با پيوندهاي او با کليساي کاتوليک که بويژه به تجارب گنون در تئوسوفيسم و بهره‌گيري از آن عليه فراماسونري علاقمند بود. گنون از حمايت ژاک ماريتَن، [138] متفکر کاتوليک، برخوردار شد ولي انتشار کتاب‌هايش سبب شد بتدريج کليسا اميدش را از دست بدهد و سرانجام به

قطع این ارتباط بینجامد. کتاب *مقدمه عمومي* ماریتَن را نگران کرد و کتاب *شرق و غرب* گنون را از حامیان کاتولیک اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستي او را کامل مي‌کرد. در واژگان گنون "شرق" مساوي با "سنت" و "غرب" مساوي با "مدرنیته" بود. *شرق و غرب* راه رهایي غرب را در رجوع به سنن شرقي مي‌دید. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتي» چون ماتریالیسم و «خرافاتي» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله مي‌کند. [139]



گنون در جواني

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسوي‌اش، به مصر رفت و با نام "*شیخ عبدالوحید یحیي*" در قاهره سکونت گزید. او با زني مصري بنام فاطمه ازدواج کرد و در خانه‌اي در نزدیکي الازهر مقیم شد. گنون در قاهره کاملاً منزوي بود؛ به تحقیقاتش مشغول بود و به سختي هواداران و علاقمندانش را مي‌پذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایاني زندگي گنون در قاهره مي‌نویسد:

> **«گنون تقریباً هرگز بیرون نمي‌رفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضور او در مسجد و برخورد احترام‌آمیزي که مردم با او میکردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشه‌ها صداي صلوات بر محمد [ص] برخاست.» [140]**

گنون پس از یک دوره بیماري در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکي از قبرستان‌هاي مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسویش فرزندي نداشت و از زن مصري‌اش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جاي نهاد. احمد، فرزند ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولي سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 کتاب و حدود پانصد مقاله بر جاي مانده است. مهم‌ترين کتاب‌هاي او، که چارچوب انديشه‌اش را شکل داد، چهار کتاب است: *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* (1921)، [141] *شرق و غرب* (1924)، [142] *بحران جهان مدرن* (1927) [143] و *سيطره کميت و علائم آخرالزمان* (1945). [144] بعلاوه، بايد به دو کتاب گنون اشاره کرد که در ردّ عقايد و ادعاهاي تئوسوفيست‌ها و روح‌گرايان (اسپيريتواليست‌ها) از نوع بلاواتسکي نگاشته است: *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* (1921) [145] و *فريب اسپيريتواليست* (1923). [146] در سال‌هاي اخير مجموعه آثار گنون به انگليسي در 23 جلد در نيويورک انتشار يافته است.

گنون نه تنها متفکري بزرگ و تأثيرگذار بود، بنحوي که امروزه نهادهاي دولتي و آکادميک فرانسه، صرفنظر از مسلماني گنون، او را از مفاخر خويش مي‌دانند، بلکه در کردار نيز صادق بود؛ چه زماني که تئوسوفيست بود، چه آن‌گاه که با کليساي کاتوليک پيوند يافت و چه زماني که سيره مسلماني در پيش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هيچگاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصيت و انديشه خويش براي فرقه‌سازي و مرادبازي استفاده کند. گنون زندگي ساده و گوشه‌گيري پيشه کرد و هيچگاه مدعي کرامت و کشف و شهود نشد؛ مدعي نشد که پيامبر يا قديسي بر او نازل شده يا در زمان تولدش نوري درخشيده و زمان متوقف شده. اين راهي است که شوان و لينگز و نصر، با سرقت ميراث فکري گنون، در پيش گرفتند.



تصوير معروف گنون در اواخر عمر



گنون در مصر (نفر وسط)

فریتیوف شوان: سال‌هاي آغازين

فريتيوف شوان [147] متولد 1907 است يعني در زمان فوت گنون 44 ساله بود. نام "فريتيوف" نروژي است به معني "دزد صلح". اين نام را پدر شوان از دوستان نروژي‌اش گرفته. [148]

شوان در شهر بال [149] سوئيس در خانواده‌اي مهاجر به دنيا آمد. پدرش آلماني و نوازنده ويولون و مادرش فرانسوي از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعيت آلماني داشت نه سوئيسي.

از شوان سند مهمي به جاي مانده كه برخي جزئيات زندگي او را روشن مي‌كند. اين سند زندگينامه خودنوشت (اتوبيوگرافي) شوان است كه در سال 1974 بطور خصوصي در شمارگان محدود در سوئيس چاپ شده. اين زندگينامه *خاطرات و تألمات* [150] نام دارد.

شوان در زندگينامه خود مطالبي را با صراحت بيان مي‌كند كه بعضاً شگفت‌انگيز است. مثلاً، مدعي است زماني كه به دنيا آمد نوري در بيمارستان درخشيد و همه ساعت‌ها از كار ايستادند. سجويک مي‌افزايد: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمي در زندگي شوان و برخي از پيروان او ايفا مي‌كند.

شوان در 13 سالگي پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شهري كوچک در فرانسه مهاجرت كرد. مادر كار مي‌كرد و با تنگدستي گذران مي‌كردند. در سال 1929 شوان 22 ساله به پاريس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به كار پرداخت.

آن‌گونه که شوان در زندگینامه خود نگاشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آئین‌هاي هندو شد. در 1931، زماني که در خدمت نظام بود، براي گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کرد. حيران شد که چگونه تعلق به مسيح و هندوئيسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسد؟ روزي، در سال 1932، در پاريس دعا کرد و از خدا خواست در پيش از ظهر يک روز معين علامتي نشانش دهد. در روز موعود علامت را ديد: در ساعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خيابان اصلي رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهي کامل از سربازان آفريقاي شمالي را ديد که سوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامي در خيابان ظاهر شده و رژه رفتند. شوان تصميم گرفت به عهدي که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد. [151] *اين دوّمين "دست غيبي" است که در زندگي شوان مي‌بينيم.*

شوان در سال 1932، يعني همان زمان که اسلام آورد، به دليل "رکود بزرگ" کارش را در پاريس از دست داد و به سوئيس رفت؛ و در سوئيس «*يک ملاي جوان ايراني*» به او سوره فاتحه را آموخت. [152] نصر نام اين «ملاي جوان ايراني» را فاش کرده است. او مي‌نويسد: *«خودش [شوان] مي‌گويد که سوره فاتحه را در سوئيس و از سيد حسن امامي، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفته است.» [153]*



شوان در پاريس (حوالي سال 1930)

بتدريج هوّيت اين "دست‌هاي غيبي" آشکار مي‌شود: *سيد حسن امامي* پسر ميرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. *ميرزا ابوالقاسم* و برادرش *ميرزا محمد (امامزاده)* پسران *ميرزا زين‌العابدين ظهيرالاسلام* بودند که مقبره‌اش، واقع در خيابان مولوي تهران، به "سر قبر آقا" معروف است.

اعضاي اين خانواده طي چند نسل از سوي پادشاهان قجر به امامت جمعه تهران منصوب مي‌شدند. ميرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلي شاه (26 جمادي‌الثاني 1327 ق./ 15 ژوئيه 1909 م.) امام جمعه تهران بود. پس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. *سيد محمد عضو "محکمه"اي بود که شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار کشيدند. اعضاي اين محکمه عموماً ماسون‌هاي عضو لژ بيداري ايران بودند و برخي از آنان، مانند ميرزا محمد نجات خراساني و ميرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکي بعد بعنوان بهائيان بدنام شهره شدند.*

سيد ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سيروسياحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سيد حسن امامي، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئيس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصيل در رشته حقوق پرداخت. *زماني که شوان به فيض ديدار اين «ملاي ايراني جوان» و البته بسيار متمول نائل شد، سه چهار سال از اقامت سيد حسن امامي در لوزان مي‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در*

لوزان (از 1932) و كوچكي شهر ارتباط ميان اين دو بايد بيش از اين‌ها باشد. با فوت سيد محمد امامزاده (1324 ش.) سيد حسن به جاي عمويش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامي، سيد حسن امامي به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصي‌اش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سيد حسن امامي داراي درجات عالي در فراماسونري بود و تا پايان حكومت پهلوي از گردانندگان اصلي لژهاي ماسوني ايران. با توجه به جايگاه شامخ سيد حسن امامي در لژهاي ماسوني ايران، پيوند او با فراماسونري بايد از دوران جواني و تحصيل در سوئيس باشد.

شوان، عشق كيهاني و "دين خالده"

شوان مدتي در شهر بال اقامت داشت و حلقه‌اي را اداره مي‌كرد كه كتاب‌هاي گنون را مي‌خواندند. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوي زبان سوئيس، اتاقي ارزان كرايه كرد. در اين زمان يک دوست قديمي دوران مدرسه به او كمک مالي مي‌كرد. اين دوست خواهري هفده ساله داشت بنام مادلين كه براي شوان غذا مي‌آورد. شوان از همان آغاز مجذوب زيبايي مادلين شد و رابطه عاشقانه را با او آغاز كرد. [154] شوان درباره اين عشق زميني نوشت:

> «زيبايي، در واقع آن‌چه ما به آن عشق مي‌ورزيم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازمي‌گردد. *زيبايي زميني خوب است اگر كليدي براي عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبي براي عبادت يا ذكر ما باشد.*» [155]

اين تأويل شوان از رابطه «زميني»اش با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي او در زمينه مسائل جنسي دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام "مريميه" انجاميد. بنوشته سجويک، شوان آشكارا احساس مي‌كرد مادلين به او كليدي براي عشق به خدا داده است و *آرزو داشت پيروانش را در اين عشق شريک كند.* اين نكته مهمي است زيرا *زيبايي و عشق، و عشق به زنان زيبا، بعدها در تاريخ فرقه شوان تكرار مي‌شود.* شوان مكرر مي‌گفت: «*هر كس مادلين را دوست ندارد به طريقت تعلق ندارد.*» [156]

سجويک جمله اخير را از فن مينبرگ نقل مي‌كند. هارالد فن مينبرگ [157] و دوستش تيتوس بوركهارت [158] اوّلين كساني بودند كه به فرقه شوان پيوستند. ولي آيمارد در ايميل خود به سجويک اين نقل‌قول را رد مي‌كند. آيمارد ستايش‌گر شوان است و نويسنده زندگينامه شوان كه با مقدمه نصر منتشر شده. [159] يعني، كتاب آيمارد مورد تأييد رسمي فرقه مريميه است. سجويک مي‌نويسد: برخي شواهد وجود دارد كه صحت ادعاي فن مينبرگ را تأييد مي‌كند. [160]

بعدها، در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان به سوئيس رفت. در اين زمان مادلين ازدواج كرده و متأهل بود. در سال 1942 شوان كودک مادلين را ديد و احساس خود را اين‌گونه بيان كرد: «*احساس كردم وارد جسم كيهاني معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه كردم.*» *[161]*

كمي قبل شوان براي تهيه وسائل آپارتمان جديدش به خريد رفته بود. *مجسمه‌اي از مريم مقدس* در ويترين مغازه‌اي يافت و شيفته جمال آن شد. برغم قيمت گران و فقر نسبي شوان، مجسمه را خريد و به آپارتمانش برد و در مكاني شايسته جاي داد.

سجويک مي‌نويسد: مجسمه در شريعت اسلامي منع شده و مجسمه مريم باكره مختص كليساي كاتوليک است. شوان در *خاطرات و تألمات* كردار خود را اين‌گونه توجيه كرده است:

> «من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر *دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.*» [162]

تجربه عشق مادرانه در «جسم کيهاني» مادلين و خريدن مجسمه مريم مقدس و مهم‌تر از همه توجيه نقض شريعت اسلام با تمسک به "دين خالده"، در عين غيرمجاز شمردن اين نقض از سوي پيروان، به روشني سازوکاري را نشان مي‌دهد که شوان در فرقه خويش دنبال مي‌کرد. در فرقه شوان، همچون فرقه‌هاي مشابه، نقض قواعد مقدس از سوي رهبران مجاز است زيرا کردار آنان را بايد با ايستارهايي فراتر از عرف مردم عادي سنجيد.

شوان و شيخ العلاوي

در سال 1932، اندکي پس از مسلمان شدن در پاريس و ديدار با سيد حسن امامي و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مادلين، شوان راهي شمال آفريقا شد. روايت رسمي اين است که شوان به بندر مارسي رفت و از طريق ملوانان الجزايري، و شايد يمني، با شيخ احمد العلاوي آشنا شد. [163]

احمد بن مصطفي المستغانمي، [164] معروف به *ابن‌عَليوه* و *شيخ العَلاوي*، از شيوخ صوفي الجزاير در اوائل سده بيستم ميلادي است. [165] او در بندر مستغانم الجزاير به دنيا آمد. در 25 سالگي (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزيدي، از شيوخ طريقت درقاوي، شاگردي کرد. درقاويه طريقتي است در شاذليه که *محمد العربي الدرقاوي*، [166] صوفي مغربي، بنيان نهاد و بسيار گسترده شد. با مرگ درقاوي (1823) شيوخ متعدد رهبري شاخه‌هاي طريقت درقاوي را به دست گرفتند. *محمد بوزيدي* يکي از اين شيوخ بود. [167]

در سال 1909 بوزيدي درگذشت و، طبق روايت پيروان العلاوي، بيش‌تر مريدانش، در پي رؤياهايي که ديده بودند، بر جانشيني علاوي اتفاق کردند. [168] چه اين ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوي در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهايي کرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربيع‌الثاني 1327 ق./ آوريل 1909 م. عثماني و خلع سلطان عبدالحميد دوّم، که به "مشروطه عثماني" معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزيدي، العلاوي مدعي شد علي بن ابيطالب (ع) در رؤيا بر او ظاهر شده و به وي اجازه داده طريقتي مستقل بنامش ايجاد کند. از اينرو، طريقت جديد *علاويه درقاويه شاذليه* نام گرفت منسوب به علي (ع). [169]

برخلاف امير عبدالقادر و شيخ محمد عليش و پسرش شيخ عبدالرحمن، که با استعمار فرانسه و بريتانيا مبارزه کردند و در اين راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوي سياست دوستي با حکومت فرانسه را در پيش گرفت و در سلوک با اروپائيان بر نقاط مشترک اسلام و مسيحيت تأکيد فراوان مي‌کرد. به دليل اين سلوک، دولت فرانسه با علاوي رابطه محترمانه داشت و از اينرو، براي جلب مسلمانان، از او دعوت کرد اوّلين نماز جماعت را در مسجد جديد پاريس اقامه کند. مراسم افتتاح مسجد پاريس در 15 ژوئيه 1926 با حضور گاستان دومرژ، [170] رئيس جمهور فرانسه، و شيخ احمد العلاوي برگزار شد. [171]

شيخ العلاوي با زبان فرانسه آشنا بود و از کتاب و نشريه براي تبليغ خود بهره مي‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسان‌الدين* را آغاز کرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائري* پرداخت. او در اين نشريه در ردّ عقايد سلفيه، که سخت مخالف صوفيه بودند، مقالاتي منتشر کرد. [172] طريقت علاويه در الجزاير و شمال آفريقا و سوريه و يمن گسترش يافت. تعداد اندکي اروپايي نيز به العلاوي گرويدند که برخي متأثر از آثار گنون بودند. [173]

چنان‌که مي‌بينيم، العلاوي مشهورتر از آن است که شوان نام او را نشنيده باشد و نخستين بار از طريق ملوانان عرب الجزايري يا يمني با او آشنا شده باشد. بهرروي، شوان در اواخر سال 1932 به کمک ملوانان الجزايري از بندر مارسي راهي بندر مستغانم شد و به "زاويه" طريقت علاويه رفت. [174]

بنوشته سجويک، در سال 1932 شيخ العلاوي پير و بيمار بود و شوان او را خيلي کم ديد هر چند در مراسم کوتاهي که در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوي شوان را به طريقت پذيرفت. معاشران شوان در زاويه علاويه

شاگردان العلاوي بودند بوِيژه عَده بن تونس [175] که مهم‌ترين شاگرد شيخ احمد و از "مقدم"هاي او بود. "مقدم" به کسي گفته مي‌شود که از شيخ صاحب اجازه است که زاويه‌اي را اداره کند و مريدان را به طريقت بپذيرد. شيخي متنفد چون العلاوي مقدمهاي متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طريقت علاويه به بال برگشت. او در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌اي نوشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي" [176] که در مجله *حجاب ايزيس*، [177] مهم‌ترين نشريه تراديشناليستها، منتشر شد. [178]

مريدي که زود مراد شد

شوان مدعي است که در زمان مرگ العلاوي (14 ژوئيه 1934)، در آپارتمانش در سوئيس در حال خواندن *بهاگاواد گيتا*، [179] سرودهاي مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشي بر او دست داد: «برترين نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزي نيرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌اي نداشتم جز اين که تسليم اين لرزش شوم.» شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق. مثلاً ذکر "ياهو" يا چيزي شبيه به آن مي‌گفته. چند روز بعد دريافت که اين حالت مقارن با فوت شيخ العلاوي رخ داده است. *شوان آن را الهام تلقي کرد و معناي آن را اجازه اي دانست که العلاوي به او داده براي هدايت پيروان طريقت. [180]*

بدينسان، شوان براي خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شيخ العلاوي قائل مي‌شود. اين مقامي است که مريدان پس از سال‌ها ممارست در طريقت به آن مي‌رسند. ديديم که خود العلاوي 15 سال در مغرب در نزد بوزيدي، شيخ درقاويه، رياضت کشيد تا جسارت يافت خود را "شيخ" بخواند. شوان تازه مسلمان که تنها سه ماه در زاويه مستغانم بود، آن هم در زمان بيماري علاوي که به مرگ او انجاميد، و بندرت شيخ را ديد، چگونه اين جسارت را مي‌يابد که خود را جانشين شيخي بانفوذ چون علاوي بخواند؟

طبق مندرجات *خاطرات و تألمات* شوان، او اندکي بعد به مستغانم رفت و با عَده بنتونس، "مقدم" العلاوي که اينک شيخ طريقت علاويه شده، ديدار کرد. يک هفته بعد شيخ عَده شوان را به "خلوت" فرستاد. *شوان در عالم رؤيا و مکاشفه با پيامبران ديدار کرد. در اين جمع بودا نيز، در هيئت مجسمه معروف طلايي او، معروف به آميدا باتسو، [181] حضور داشت. سجويک مي‌نويسد: اين همان مجسمه‌اي است که در موزه قوم‌شناسي شهر بال وجود دارد و شوان از کودکي به آن علاقمند بود. پس از اتمام اين "خلوت"، گويا شيخ عَده شوان را بعنوان "مقدم" طريقت علاويه منصوب کرد.*

در سال‌هاي بعد اين انتصاب مناقشه‌برانگيز شد. برخي علاويان ادعاي شوان را تأييد و برخي تکذيب مي‌کنند. پيروان شوان ترجمه فرانسوي "اجازه"نامه شوان را ارائه مي‌دهند، با عنوان "ديپلم مقدم"، [182] که فاقد تاريخ است. طبق اين سند، شيخ عَده به شوان اجازه داده «نداي اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا الله محمد رسول‌الله را بپذيرد...»

سجويک به درستي تأکيد مي‌کند که در اين "اجازه" اشاره‌اي به پذيرش به طريقت علاويه ديده نمي‌شود و آن‌چه پيروان شوان بر آن تأکيد مي‌کنند اشتباه است: نشر و تبليغ اسلام وظيفه هر مسلمان است و نياز به "اجازه" از مقام روحاني خاص ندارد؛ و از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتين مسلمان مي‌شود. سجويک مي‌نويسد: بنظر مي‌رسد شوان از شيخ عَده "اجازه"اي خواسته براي نشر اسلام در غرب و شيخ عَده براي راضي کردن شوان به او "اجازه" فوق را داده که نه به معني صالح بودن شوان براي پذيرش افراد به طريقت بلکه براي خشنود کردن شوان بوده است. [183]



شوان در لباس مردم شمال آفريقا

ديدار با خضر نبي

نصر ارتباط شوان با علاوي را بگونه‌اي ترسيم مي‌کند که آدمي گمان مي‌برد ميان اين دو آشنايي ديرين و الفتي عميق بوده و شوان از نزديک علاوي را مي‌شناخته است. نصر مي‌نويسد: شوان از «مراد معنوي خويش»، شيخ العلاوي، با عنوان «ابر انسان» ياد مي‌کرد. [184]

در روايت نصر، داستان "خلوت"نشيني شوان و مکاشفه پيامبران بگونه ديگر تکرار مي‌شود ولي اين بار نامي از "بوداي طلايي" نيست بلکه از "نبي سبز" (خضر) سخن مي‌گويند و شوان را با "الياس نبي" مقايسه مي‌کنند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [185]**

نصر ابهام‌هايي را که درباره نحوه گروش شوان به طريقت علاويه وجود دارد توجيه مي‌کند، با اغراق فراوان از شوان دفاع مي‌کند و حتي "خلوت"نشيني او را، که در سفر دوّم به مستغانم و پس از مرگ العلاوي بود، به سفر اوّل و شخص شيخ العلاوي نسبت مي‌دهد:

> **«شوان بعدها شرح داد که چقدر براي پيدا کردن يک مرشد روحاني تشنه بوده و چگونه تصميم گرفته که اگر چنين شخصي را پيدا نکند، در بيابان اعتزال گزيده و مابقي زندگي خويش را در تنهايي و انزوا سر کند. اما دست سرنوشت او را به محضر صوفي الجزايري، شيخ العلاوي، رهنمون ساخت. *در سال‌هاي اخير برخي خرده‌گيران تلاش کرده‌اند که در مورد پيوستن شوان به طريقت شاذليه العلاويه و امکان دارا بودن سلسله کامل،که به تنهايي ضامن پيوستگي سنتي در تصوف است، ترديدافکني کنند.* بگذاريد پيش از همه بگوئيم که اصلاً هيچ دليلي در دست نداريم که شوان به دست شيخ العلاوي به تصوف روي نياورده باشد، بلکه برعکس، در خلال سال‌هاي متمادي "فقراي" پرشمار الجزاير و مراکش، بيانگر آن‌اند که وي به دست اين شيخ بزرگ الجزايري به صوفيه گرائيده.**
>
> **در دهه 1960 من با بعضي از اعضاي شاخه سوري طريقت العلاويه ملاقات کردم که در مورد وضع و حال شيخ عيسي [شوان] از من سئوال مي‌کردند و داستان‌هايي را که در مورد ورود شوان به مستغانم در سال 1932 و اتصالش به طريقت توسط شيخ العلاوي، که *نخستين بار وي را به***

عزلت‌گزيني روحاني يا "خلوت" واداشت، از فقراي کهن‌سال‌تر شنيده بودند، برايم بازگفتند. تنها سه سال قبل و در مراکش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضاي کهن‌سال‌تر طريقه شاذليه شنيدم که آن‌ها هم در مورد او سئوالاتي مي‌کردند.

و اما *انتخاب او به عنوان "مقدم"*- حتي اگر خرده‌گيران و منتقدان شوان در اين مورد ترديد کنند- اين انکار و تکذيب، نفس پيوستگي و تسلسل ايمان‌آوري‌اش را نقض نمي‌کند. بسياري از فقرا در طريقت‌هاي گوناگون صوفيه که بعنوان "مقدم" يا "خليفه" تعيين نشدند، بعداً *بواسطه مشيت الهي به مقام شيخيت رسيدند.* تاريخ تصوف کلاسيک پر از چنين نمونه‌هايي است، بويژه در قرون اوّليه هنگامي که عملکردهاي گوناگون رايج در تصوف بعدي هنوز به اين صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعي هر شيخ يا مرشد تنها بواسطه کيفيت مريدان وي قابل ارزيابي است. يک درخت بواسطه ميوه‌هايش مورد قضاوت قرار مي‌گيرد.» [186]

علاويه پس از علاوي

چنان‌که گفتيم، با مرگ شيخ احمد العلاوي، يکي از "مقدم"هاي او بنام عَده بن تونس شيخ طريقت علاويه شد و شوان با "اجازه"اي که از شيخ عَده گرفت به سوئيس بازگشت و راه مستقل خود را آغاز کرد.

طريقت علاويه در دوران عَده بن تونس، که فاقد رهبري کاريزماتيک چون احمد العلاوي بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقاياي ظواهر تصوف سنتي را نيز از دست داد و رياست خاندان بن‌تونس موروثي شد. در اين زمان، شوان در سوئيس راه خود را مي‌رفت و به مستغانم و زاويه علاويه کاري نداشت.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدي بن‌تونس، رهبري طريقت را به دست گرفت که سلوکي غيردرويشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شيخ طريقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئيه 2009 جشن يکصدمين سال تأسيس طريقت علاويه را در مستغانم برگزار کرد. و به اين مناسبت خبرگزاري‌ها متن تبليغاتي زير را گزارش کردند:

«يک سده از عمر طريقت شيخ خالد بن‌تونس مي گذرد. از 24 تا 31 ژوئيه، قريب به 6 هزار تن از مؤمنين براي جشن صدمين سالگرد تولد اين طريقت در شهر مستغانم الجزاير گرد آمدند.

در تمام طول سال، اعضاي اين فرقه صوفيه مراحل مختلف حرکت کاروان هاي انتظار و شعله اميد را پيگيري کردند؛ دو نمادي که، ماه ژانويه سال جاري، به منظور معرفي کردن جوامع علاويه به دنيا، به تأييد رسيده بودند. اوائل ماه ژوئيه، اين دو نماد در شهر مستغانم به هم رسيدند.

در فرانسه، پيش‌آهنگان مسلمان (SMF) اين کشور که به تأييد شيخ خالد بن‌تونس نيز رسيده بودند، شکلي ديگر از مسلماني را به نمايش گذاشتند. SMF شکلي زيبا از حضور حقيقي اسلام در زندگي عمومي مسلمانان در کشور فرانسه محسوب مي‌شود. اينان کساني هستند که کاروان شعله اميد را به راه انداختند.

فرقه العلاويه که به سال 1909 پايه گذاري گرديد، عنوان خود را از اسم پايه‌گذار فرقه يعني شيخ احمد العلوي (1934- 1869) گرفته؛ مردي معتقد و داراي سعه صدر که الهام‌بخش بسياري از غربي‌ها در مسير گرايش به اسلام بوده است. شيخ العلوي خطبه‌هاي جمعه مسجد بزرگ پاريس را از زمان تأسيس آن يعني ژوئيه 1926 بر عهده داشته است.» [187]

خالد بن‌تونس، بويژه در فضاي جديد منطقه خاورميانه و شمال آفريقا و در کوران "بهار عربي"، مي‌کوشيد چهره‌اي "تجددخواه" از خود به دولت‌هاي غربي عرضه کند. اقدام جنجالي او، که اعتراض علماي الجزاير را

برانگیخت، انتشار کتابي است با عنوان *صوفيه: ميراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاوير پيامبر اسلام (ص) و خلفاي راشدين درج شده. [188]

در تصاوير زير تحول لباس و ظاهر شيوخ طريقت درقاويه و علاويه در يک سده اخير نمايان است:



شيخ علي بن طيب بن العربي الدرقاوي (نوه محمد العربي الدرقاوي، بنيان‌گذار درقاويه)



شیخ احمد العلاوي (ابن عَلیوه)



شیخ عَده بن تونس (جانشین العلاوي)



شیخ محمد المهدي بن تونس (جانشین شیخ عَده)



شیخ خالد بن تونس (رهبر فعلي طریقت علاویه)

قسمت پنجم

---

119. **Occultism**

120. **Spiritualism**

121. **Sedgwick, ibid, p. 39.**

122. **Shadhiliyya Arabiyya**

123. **ibid, p. 60.**

124. **ibid, p. 65.**

125. عبدالحلیم محمود، *قضیه التصوف المدرسه الشاذلیه*، قاهره: دارالمعارف، بي تا، صص 73- 75.

126. عبدالمنعم الحفني، *الموسوعه الصوفيه*، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229- 231.

دو مأخذ اخير از مقاله "شاذليه" علي‌محمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در اين آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

127. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

128. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ويکي‌پدياي عربي زندگي شيخ محمد عليش اين‌گونه درج شده است:

محمد عليش: محمد بن أحمد بن محمد عليش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م - 1299هـ / 1882م) فقيه، من أعيان المالكيه، مغربي الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم في الأزهر. ولما كانت الثوره العرابيه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مريض محمولاً لا حراک فيه، وألقي في سجن المستشفى.

من تصانيفه الكثيره التي شملت العلوم: فتح العلى المالک في الفتوى على مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجليل على مختصر خليل أربعه أجزاء. هدايه السالک إلى أخر المسالک في فروع الفقه المالكي. حاشيه على رساله الصبان في البلاغه. تدريب المبتدى. تذكره المنتهى في فرائض المذاهب الأربعه. حل المعقود من نظم المقصود في الصرف. اجوبه الحيارى عن حكم قلنسوه النصارى. هدايه المريد لعقيده أهل التوحيد.

شيوخه: أخذ عن الشيخ الأمير الصغير وأجازه، والشيخ مصطفى البولاقي، والشيخ مصطفى السلاموني، والشيخ حميده العدوي، والشيخ محمود مقديش، والشيخ يوسف الصاوي، وبالإجازه الشيخ محمد بن ملوكه، والشيخ إبراهيم الملولي.

وفاته: توفى في القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

129. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient

130. Sedgwick, ibid, p. 62.

131. ibid. p. 29.

132. Ivan Aguéli (1869-1917)

133. ibid, pp. 62-63.

134. Hamdiyya Shadhiliyya

135. ibid, p. 76.

136. ibid, p. 60.

137. ibid, p. 63.

138. Jacques Maritain (1882-1973)

139. ibid, p. 30.

140. Martin Lings, “René Guénon”, 1994.

http://evans-experientialism.freewebspace.com/lings02.htm

141. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

142. René Guénon, *The Crisis of the Modern World,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

143. René Guénon, *East and West,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

144. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

145. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

146. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.

147. Frithjof Schuon (1907-1998)

148. Sedgwick, ibid, p. 84.

149. Basel

نام اين شهر به فرانسوي بال و به آلماني بازل خوانده مي‌شود. در منابع فارسي به "بال" شهرت داشت.

150. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

151. Sedgwick, ibid, p. 84.

152. ibid, p. 85.

153. سيد حسين نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، ترجمه مرضيه سليماني، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال سوم، شماره 2، ارديبهشت 1387، ص 21.

154. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

155. ibid, p. 91.

156. ibid, p. 91.

157. Harald von Meyenburg

158. Titus Burckhardt (1908-1984)

159. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

160. Sedgwick, ibid, p. 295.

161. ibid, p. 93.

162. ibid, p. 93.

163. ibid, p. 86.

164. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

165. براي آشنايي با زندگي شيخ احمد العلاوي بنگريد به زندگي‌نامه العلاوي نوشته مارتين لينگز:

Martin Lings, *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad al-Alawi*, London: George Allen & Unwin, 1971. [Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.]

166. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

167. براي آشنايي با شاخه‌هاي تصوف در مراكش بنگريد به وبگاه "دار السرّ":

http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html

http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

168. حسين لاشيء، "ابن‌عَليوه"، *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامي*، ج 4، ص 329.

169. Sedgwick, ibid, p. 86; http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013].

170. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)

171. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]

172. لاشيء، همان مأخذ.

173. Sedgwick, ibid, p. 86.

174. ibid.

175. Adda Bentounes (1898-1952)

176. "L'aspect ternaire de la tradition monothe´iste" [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

177. *Le voile d'Isis*

178. Sedgwick, ibid, p. 87.

در ترجمه فارسي مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شكل تحريف شده زير به خواننده ايراني معرفي شده است: «نخستين رساله شوان پيش‌تر و در سال 1933 در نشريه *لوويل دو ايسيس* منتشر شد. اين رساله در خصوص اسلام بود و "جنبه تاريک سنت يکتاپرستانه" نام داشت.» (نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23)

179. *Bhagavad Gita*

"ه" تلفظ نمي‌شود و "باگاواد گيتا" خوانده مي‌شود. باگاواد به معني سرود است. اشعاري است از منظومه *مهابهاراتا*. مكالماتي است ميان شاهزاده ارجونه و خداي كريشنا.

180. Sedgwick, ibid, p. 87.

181. Amitābha, Amida Butsu

182. Moqaddem Diploma

183. ibid, pp. 87-88.

184. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

185. همان مأخذ، ص 25. س

186. همان مأخذ.

187. بنگريد به: گزارش وبگاه مغربيه، 5 اوت 2009.

http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03

188. بنگريد به:

"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring", Sep 9, 2011.

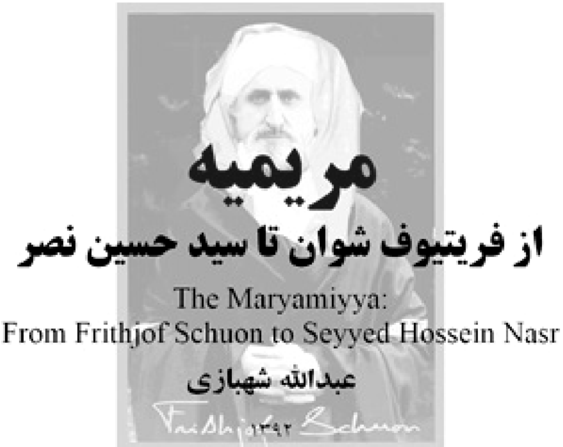
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909

تاريخ آخرين ويريش : Saturday, June 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 4





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت چهارم

گنون، اسلام و شاذليه

آن‌چه گفته شد اهميت جدايي گنون از تئوسوفيسم و گروش او به اسلام و دستيابي به زندگي مسلماني صادقانه و زاهدانه در قاهره را، و در كنار آن بسترهاي تاريخي و فرهنگي فرقه‌سازي شوان را، آشكار مي‌كند.

سجويک زندگي گنون را به سه دوره تقسيم مي‌كند: *دوران رازوري* [119] يعني دوراني كه گنون دلبسته تئوسوفيسم و آئين‌هاي رازورانه غربي، چون اسپيريتواليسم، [120] است، *دوران پيوند با كليساي كاتوليک*، و سرانجام *دوران اسلامي* يعني از سال 1930 تا پايان عمر كه گنون در قاهره و در كسوت مسلمان مي‌زيست. [121]

گنون، در سال 1911 به اسلام گرويد، به *طريقت شاذليه عربيه* [122] پيوست و نام اسلامي "عبدالوحيد يحيي" را برگزيد. معهذا، *زندگي گنون خط مستقيم نيست كه اين سه دوره را تفكيک كند. برغم مسلمان شدن، زندگي واقعي مسلماني گنون از سال 1930 در قاهره آغاز مي‌شود.* [123] از اينرو، در سال‌هاي پس از مسلمان شدن گنون شاهد پيوندهاي او با كليساي كاتوليک هستيم.

اروپائيان آن زمان، بويژه فرانسويان كه زندگي‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفريقا پيوند خورده بود، به دليل گسترش عميق طريقت‌هاي صوفي در آن خطه تفاوتي ميان اسلام و تصوف قائل نبودند [124] و از طريق اين طريقت‌ها بود كه اسلام در ميان فرانسويان اشاعه يافت.

طريقتي كه گنون از طريق آن به اسلام گرويد، *شاذليه عربيه*، شاخه‌اي از *طريقت شاذليه* است منسوب به ابوالحسن علي بن عبدالله شاذلي المغربي (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، كه نسبش با 17 واسطه به امام حسن (ع) مي‌رسد. شاذليه را طريقتي متشرع مي‌دانند. مي‌نويسند:

> **«شاذلي بر انجام تكاليف شرعي در چهارچوب كتاب و سنت تأكيد فراوان داشت و اباحه گري اباحه‌گري برخي از صوفيان را نيرنگ شيطان و هرگونه انحراف از كتاب و سنت را دنباله‌روي از شيطان مي‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأكيد مي‌كرد و، با اين استدلال كه خداوند تنها به كتاب و سنت مصونيت از خطا عطا كرده نه چيز ديگر، هرگونه كشف و شهود را كه مخالف كتاب و سنت باشد رد مي‌كرد.» [125]**

> **«شاذلي با رهبانيت و اين كه سالك بخواهد در سير و سلوك آن‌چه را خداوند براي او حلال كرده بر خود حرام كند، مخالفت مي‌كرد. او با آراسته‌ترين ظاهر براي نماز حاضر مي‌شد و هميشه لباس‌هاي نيكو مي‌پوشيد. شخصاً به باغ‌داري و كشاورزي مي‌پرداخت و از بيكاري و تكديگري نهي مي‌كرد و گفته شده در نبرد با صليبيان نيز شركت داشت. او كتابي ننوشت و مي‌گفت: شاگردان من كتاب‌هاي من هستند.» [126]**

پيشينه *طريقت شاذليه عربيه* به سده هفدهم ميلادي مي‌رسد. در زمان گنون، رهبر طريقت *شيخ عبدالرحمن عليش الكبير* [127] بود كه پس از پدر به اين مقام رسيد. عبدالرحمن پسر *علامه شيخ محمد عليش المالكي* [128] است كه از سال 1854 مفتي بزرگ مذهب مالكي بود و پس از قيام احمد عُرابي پاشا و اشغال مصر توسط بريتانيا (1882) در زندان انگليسي‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گريخت، در واپسين ماه‌هاي زندگي *امير عبدالقادر* (متوفي 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزاير عليه استعمار فرانسه، به يكي از نزديكان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربي را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنايي عميق با آثار ابن‌عربي شهره بود. عبدالرحمن اندكي بعد در نشريه ايتاليايي- عربي *النادي* مقاله‌اي نوشت در معرفي عرفان ابن‌عربي، و موجوديت انجمني را اعلام كرد بنام "مطالعات ابن‌عربي در ايتاليا و شرق." [129] سجويک جايگاه بزرگ ابن‌عربي در نزد تراديشناليست‌ها را به دليل اين پيشينه و ناشي از تأثيرات فكري امير عبدالقادر مي‌داند. [130]

در دوران حيات شيخ عبدالرحمن طريقت شاذليه عربيه فعال نبود و او كسي را به طريقت نمي‌پذيرفت. معهذا، در سال 1909، يعني همان زمان كه پيوند گنون با كليساي كاتوليک آغاز شد، [131] ايوان اگوئلي، [132] نقاش سوئدي و تئوسوفيست سابق، را نه تنها به طريقت پذيرفت بلكه به او "اجازه" داد تا در اروپا ديگران را بپذيرد. بر اساس اين اجازه بود كه اگوئلي گنون را به طريقت شاذليه عربيه وارد كرد. [133] با فوت شيخ عبدالرحمن عليش در سال 1929 فعاليت شاذليه عربيه بطور كامل متوقف شد و گنون به طريقت جديدالتأسيس *شاذليه حمديه* [134] پيوست. [135]

اگوئلي پيش‌تر، در سال 1894، كه مدت كوتاهي زنداني بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود. [136] سجويک اگوئلي را نه فقط «تنها صوفي غربي» اوائل سده بيستم مي‌داند بلكه «اوّلين غربي» مي‌داند كه اجازه يافت يک شاخه واقعي از يک طريقت صوفي را، هر چند كوچک، در اروپا دائر كند. [137]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 همزمان است با پيوندهاي او با كليساي كاتوليک كه بويژه به تجارب گنون در تئوسوفيسم و بهره‌گيري از آن عليه فراماسونري علاقمند بود. گنون از حمايت ژاک ماريتَن، [138] متفكر كاتوليک، برخوردار شد ولي انتشار كتاب‌هايش سبب شد بتدريج كليسا اميدش را از دست بدهد و سرانجام به

قطع این ارتباط بینجامد. کتاب *مقدمه عمومي* ماریتَن را نگران کرد و کتاب *شرق و غرب* گنون را از حامیان کاتولیک اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستي او را کامل ميکرد. در واژگان گنون "شرق" مساوي با "سنت" و "غرب" مساوي با "مدرنیته" بود. *شرق و غرب* راه رهایي غرب را در رجوع به سنن شرقي ميديد. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتي» چون ماتریالیسم و «خرافاتي» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله ميکند. [139]



گنون در جواني

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسویاش، به مصر رفت و با نام "*شیخ عبدالوحید یحیي*" در قاهره سکونت گزید. او با زني مصري بنام فاطمه ازدواج کرد و در خانهاي در نزدیکي الازهر مقیم شد. گنون در قاهره کاملاً منزوي بود؛ به تحقیقاتش مشغول بود و به سختي هواداران و علاقمندانش را ميپذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایاني زندگي گنون در قاهره مينویسد:

> «گنون تقریباً هرگز بیرون نميرفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضور او در مسجد و برخورد احترامآمیزي که مردم با او میکردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشهها صداي صلوات بر محمد [ص] برخاست.» [140]

گنون پس از یک دوره بیماري در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکي از قبرستانهاي مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسویش فرزندي نداشت و از زن مصریاش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جاي نهاد. احمد، فرزند ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولي سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 کتاب و حدود پانصد مقاله بر جاي مانده است. مهم‌ترين کتاب‌هاي او، که چارچوب انديشه‌اش را شکل داد، چهار کتاب است: *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* (1921)، [141] *شرق و غرب* (1924)، [142] *بحران جهان مدرن* (1927) [143] و *سيطره کميت و علائم آخرالزمان* (1945). [144] بعلاوه، بايد به دو کتاب گنون اشاره کرد که در ردّ عقايد و ادعاهاي تئوسوفيست‌ها و روح‌گرايان (اسپيريتواليست‌ها) از نوع بلاواتسکي نگاشته است: *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* (1921) [145] و *فريب اسپيريتواليست* (1923). [146] در سال‌هاي اخير مجموعه آثار گنون به انگليسي در 23 جلد در نيويورک انتشار يافته است.

گنون نه تنها متفکري بزرگ و تأثيرگذار بود، بنحوي که امروزه نهادهاي دولتي و آکادميک فرانسه، صرفنظر از مسلماني گنون، او را از مفاخر خويش مي‌دانند، بلکه در کردار نيز صادق بود؛ چه زماني که تئوسوفيست بود، چه آن‌گاه که با کليساي کاتوليک پيوند يافت و چه زماني که سيره مسلماني در پيش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هيچگاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصيت و انديشه خويش براي فرقه‌سازي و مرادبازي استفاده کند. گنون زندگي ساده و گوشه‌گيري پيشه کرد و هيچگاه مدعي کرامت و کشف و شهود نشد؛ مدعي نشد که پيامبر يا قديسي بر او نازل شده يا در زمان تولدش نوري درخشيده و زمان متوقف شده. اين راهي است که شوان و لينگز و نصر، با سرقت ميراث فکري گنون، در پيش گرفتند.



تصوير معروف گنون در اواخر عمر



گنون در مصر (نفر وسط)

فريتيوف شوان: سال‌هاي آغازين

فريتيوف شوان [147] متولد 1907 است يعني در زمان فوت گنون 44 ساله بود. نام "فريتيوف" نروژي است به معني "دزد صلح". اين نام را پدر شوان از دوستان نروژي‌اش گرفته. [148]

شوان در شهر بال [149] سوئيس در خانواده‌اي مهاجر به دنيا آمد. پدرش آلماني و نوازنده ويولون و مادرش فرانسوي از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعيت آلماني داشت نه سوئيسي.

از شوان سند مهمي به جاي مانده كه برخي جزئيات زندگي او را روشن مي‌كند. اين سند زندگينامه خودنوشت (اتوبيوگرافي) شوان است كه در سال 1974 بطور خصوصي در شمارگان محدود در سوئيس چاپ شده. اين زندگينامه *خاطرات و تألمات* [150] نام دارد.

شوان در زندگينامه خود مطالبي را با صراحت بيان مي‌كند كه بعضاً شگفت‌انگيز است. مثلاً، مدعي است زماني كه به دنيا آمد نوري در بيمارستان درخشيد و همه ساعت‌ها از كار ايستادند. سجويک مي‌افزايد: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمي در زندگي شوان و برخي از پيروان او ايفا مي‌كند.

شوان در 13 سالگي پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شهري كوچک در فرانسه مهاجرت كرد. مادر كار مي‌كرد و با تنگدستي گذران مي‌كردند. در سال 1929 شوان 22 ساله به پاريس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به كار پرداخت.

آن‌گونه که شوان در زندگينامه خود نگاشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آئين‌هاي هندو شد. در 1931، زماني که در خدمت نظام بود، براي گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کرد. حيران شد که چگونه تعلق به مسيح و هندوئيسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسد؟ روزي، در سال 1932، در پاريس دعا کرد و از خدا خواست در پيش از ظهر يک روز معين علامتي نشانش دهد. در روز موعود علامت را ديد: در ساعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خيابان اصلي رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهي کامل از سربازان آفريقاي شمالي را ديد که سوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامي در خيابان ظاهر شده و رژه رفتند. شوان تصميم گرفت به عهدي که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد. [151] *اين دوّمين "دست غيبي" است که در زندگي شوان مي‌بينيم.*

شوان در سال 1932، يعني همان زمان که اسلام آورد، به دليل "رکود بزرگ" کارش را در پاريس از دست داد و به سوئيس رفت؛ و در سوئيس «*يک ملاي جوان ايراني*» به او سوره فاتحه را آموخت. [152] نصر نام اين «ملاي جوان ايراني» را فاش کرده است. او مي‌نويسد: «*خودش [شوان] مي‌گويد که سوره فاتحه را در سوئيس و از سيد حسن امامي، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفته است.» [153]*



شوان در پاريس (حوالي سال 1930)

بتدريج هويّت اين "دست‌هاي غيبي" آشکار مي‌شود: *سيد حسن امامي* پسر ميرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. *ميرزا ابوالقاسم* و برادرش *ميرزا محمد (امامزاده)* پسران *ميرزا زين‌العابدين ظهيرالاسلام* بودند که مقبره‌اش، واقع در خيابان مولوي تهران، به "سر قبر آقا" معروف است.

اعضاي اين خانواده طي چند نسل از سوي پادشاهان قجر به امامت جمعه تهران منصوب مي‌شدند. ميرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلي شاه (26 جمادي‌الثاني 1327 ق./ 15 ژوئيه 1909 م.) امام جمعه تهران بود. پس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. *سيد محمد عضو "محکمه"اي بود که شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار کشيدند. اعضاي اين محکمه عموماً ماسون‌هاي عضو لژ بيداري ايران بودند و برخي از آنان، مانند ميرزا محمد نجات خراساني و ميرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکي بعد بعنوان بهائيان بدنام شهره شدند.*

سيد ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سيروسياحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سيد حسن امامي، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئيس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصيل در رشته حقوق پرداخت. *زماني که شوان به فيض ديدار اين «ملاي ايراني جوان» و البته بسيار متمول نائل شد، سه چهار سال از اقامت سيد حسن امامي در لوزان مي‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در*

لوزان (از 1932) و كوچكي شهر ارتباط ميان اين دو بايد بيش از اين‌ها باشد. با فوت سيد محمد امامزاده (1324 ش.) سيد حسن به جاي عمويش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامي، سيد حسن امامي به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصي‌اش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سيد حسن امامي داراي درجات عالي در فراماسونري بود و تا پايان حكومت پهلوي از گردانندگان اصلي لژهاي ماسوني ايران. با توجه به جايگاه شامخ سيد حسن امامي در لژهاي ماسوني ايران، پيوند او با فراماسونري بايد از دوران جواني و تحصيل در سوئيس باشد.

شوان، عشق كيهاني و "دين خالده"

شوان مدتي در شهر بال اقامت داشت و حلقه‌اي را اداره مي‌كرد كه كتاب‌هاي گنون را مي‌خواندند. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوي زبان سوئيس، اتاقي ارزان كرايه كرد. در اين زمان يک دوست قديمي دوران مدرسه به او كمک مالي مي‌كرد. اين دوست خواهري هفده ساله داشت بنام مادلين كه براي شوان غذا مي‌آورد. شوان از همان آغاز مجذوب زيبايي مادلين شد و رابطه عاشقانه را با او آغاز كرد. [154] شوان درباره اين عشق زميني نوشت:

> «زيبايي، در واقع آن‌چه ما به آن عشق مي‌ورزيم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازمي‌گردد. *زيبايي زميني خوب است اگر كليدي براي عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبي براي عبادت يا ذكر ما باشد.*» [155]

اين تأويل شوان از رابطه «زميني»اش با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي او در زمينه مسائل جنسي دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام "مريميه" انجاميد. بنوشته سجويک، شوان آشكارا احساس مي‌كرد مادلين به او كليدي براي عشق به خدا داده است و *آرزو داشت پيروانش را در اين عشق شريک كند.* اين نكته مهمي است زيرا *زيبايي و عشق، و عشق به زنان زيبا، بعدها در تاريخ فرقه شوان تكرار مي‌شود.* شوان مكرر مي‌گفت: *«هر كس مادلين را دوست ندارد به طريقت تعلق ندارد.»* [156]

سجويک جمله اخير را از فن مينبرگ نقل مي‌كند. هارالد فن مينبرگ [157] و دوستش تيتوس بوركهارت [158] اوّلين كساني بودند كه به فرقه شوان پيوستند. ولي آيمارد در ايميل خود به سجويک اين نقل‌قول را رد مي‌كند. آيمارد ستايش‌گر شوان است و نويسنده زندگينامه شوان كه با مقدمه نصر منتشر شده. [159] يعني، كتاب آيمارد مورد تأييد رسمي فرقه مريميه است. سجويک مي‌نويسد: برخي شواهد وجود دارد كه صحت ادعاي فن مينبرگ را تأييد مي‌كند. [160]

بعدها، در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان به سوئيس رفت. در اين زمان مادلين ازدواج كرده و متأهل بود. در سال 1942 شوان كودک مادلين را ديد و احساس خود را اين‌گونه بيان كرد: *«احساس كردم وارد جسم كيهاني معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه كردم.» [161]*

كمي قبل شوان براي تهيه وسائل آپارتمان جديدش به خريد رفته بود. *مجسمه‌اي از مريم مقدس* در ويترين مغازه‌اي يافت و شيفته جمال آن شد. برغم قيمت گران و فقر نسبي شوان، مجسمه را خريد و به آپارتمانش برد و در مكاني شايسته جاي داد.

سجويک مي‌نويسد: مجسمه در شريعت اسلامي منع شده و مجسمه مريم باكره مختص كليساي كاتوليک است. شوان در *خاطرات و تألمات* كردار خود را اين‌گونه توجيه كرده است:

> «من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر *دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.*» [162]

تجربه عشق مادرانه در «جسم کیهاني» مادلین و خریدن مجسمه مریم مقدس و مهم‌تر از همه توجیه نقض شریعت اسلام با تمسک به "دین خالده"، در عین غیرمجاز شمردن این نقض از سوي پیروان، به روشني سازوکاري را نشان مي‌دهد که شوان در فرقه خویش دنبال مي‌کرد. در فرقه شوان، همچون فرقه‌هاي مشابه، نقض قواعد مقدس از سوي رهبران مجاز است زیرا کردار آنان را باید با ایستارهایي فراتر از عرف مردم عادي سنجید.

شوان و شیخ العلاوي

در سال 1932، اندکي پس از مسلمان شدن در پاریس و دیدار با سید حسن امامي و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مادلین، شوان راهي شمال آفریقا شد. روایت رسمي این است که شوان به بندر مارسي رفت و از طریق ملوانان الجزایري، و شاید یمني، با شیخ احمد العلاوي آشنا شد. [163]

احمد بن مصطفي المستغانمي، [164] معروف به *ابن‌عَلیوه* و *شیخ العَلاوي*، از شیوخ صوفي الجزایر در اوائل سده بیستم میلادي است. [165] او در بندر مستغانم الجزایر به دنیا آمد. در 25 سالگي (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزیدي، از شیوخ طریقت درقاوي، شاگردي کرد. درقاویه طریقتي است در شاذلیه که *محمد العربي الدرقاوي*، [166] صوفي مغربي، بنیان نهاد و بسیار گسترده شد. با مرگ درقاوي (1823) شیوخ متعدد رهبري شاخه‌هاي طریقت درقاوي را به دست گرفتند. *محمد بوزیدي* یکي از این شیوخ بود. [167]

در سال 1909 بوزیدي درگذشت و، طبق روایت پیروان العلاوي، بیش‌تر مریدانش، در پي رؤیاهایي که دیده بودند، بر جانشیني علاوي اتفاق کردند. [168] چه این ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوي در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهایي کرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربیع‌الثاني 1327 ق./ آوریل 1909 م. عثماني و خلع سلطان عبدالحمید دوّم، که به "مشروطه عثماني" معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزیدي، العلاوي مدعي شد علي بن ابیطالب (ع) در رؤیا بر او ظاهر شده و به وي اجازه داده طریقتي مستقل بنامش ایجاد کند. از اینرو، طریقت جدید *علاویه درقاویه شاذلیه* نام گرفت منسوب به علي (ع). [169]

برخلاف امیر عبدالقادر و شیخ محمد علیش و پسرش شیخ عبدالرحمن، که با استعمار فرانسه و بریتانیا مبارزه کردند و در این راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوي سیاست دوستي با حکومت فرانسه را در پیش گرفت و در سلوک با اروپائیان بر نقاط مشترک اسلام و مسیحیت تأکید فراوان مي‌کرد. به دلیل این سلوک، دولت فرانسه با علاوي رابطه محترمانه داشت و از اینرو، براي جلب مسلمانان، از او دعوت کرد اوّلین نماز جماعت را در مسجد جدید پاریس اقامه کند. مراسم افتتاح مسجد پاریس در 15 ژوئیه 1926 با حضور گاستان دومرژ، [170] رئیس جمهور فرانسه، و شیخ احمد العلاوي برگزار شد. [171]

شیخ العلاوي با زبان فرانسه آشنا بود و از کتاب و نشریه براي تبلیغ خود بهره مي‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسان‌الدین* را آغاز کرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائري* پرداخت. او در این نشریه در ردّ عقاید سلفیه، که سخت مخالف صوفیه بودند، مقالاتي منتشر کرد. [172] طریقت علاویه در الجزایر و شمال آفریقا و سوریه و یمن گسترش یافت. تعداد اندکي اروپایي نیز به العلاوي گرویدند که برخي متأثر از آثار گنون بودند. [173]

چنان‌که مي‌بینیم، العلاوي مشهورتر از آن است که شوان نام او را نشنیده باشد و نخستین بار از طریق ملوانان عرب الجزایري یا یمني با او آشنا شده باشد. بهررويِ، شوان در اواخر سال 1932 به کمک ملوانان الجزایري از بندر مارسي راهي بندر مستغانم شد و به "زاویه" طریقت علاویه رفت. [174]

بنوشته سجویک، در سال 1932 شیخ العلاوي پیر و بیمار بود و شوان او را خیلي کم دید هر چند در مراسم کوتاهي که در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوي شوان را به طریقت پذیرفت. معاشران شوان در زاویه علاویه

شاگردان العلاوي بودند بوِيژه عَده بن تونس [175] که مهم‌ترين شاگرد شيخ احمد و از "مقدم"هاي او بود. "مقدم" به کسي گفته مي‌شود که از شيخ صاحب اجازه است که زاويه‌اي را اداره کند و مريدان را به طريقت بپذيرد. شيخي متنفد چون العلاوي مقدمهاي متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طريقت علاويه به بال برگشت. او در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌اي نوشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي" [176] که در مجله *حجاب ايزيس*، [177] مهم‌ترين نشريه تراديشناليستها، منتشر شد. [178]

مريدي که زود مراد شد

شوان مدعي است که در زمان مرگ العلاوي (14 ژوئيه 1934)، در آپارتمانش در سوئيس در حال خواندن *بهاگاواد گيتا*، [179] سرودهاي مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشي بر او دست داد: «برترين نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزي نيرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌اي نداشتم جز اين که تسليم اين لرزش شوم.» شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق. مثلاً ذکر "ياهو" يا چيزي شبيه به آن مي‌گفته. چند روز بعد دريافت که اين حالت مقارن با فوت شيخ العلاوي رخ داده است. *شوان آن را الهام تلقي کرد و معناي آن را اجازه اي دانست که العلاوي به او داده براي هدايت پيروان طريقت. [180]*

بدينسان، شوان براي خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شيخ العلاوي قائل مي‌شود. اين مقامي است که مريدان پس از سال‌ها ممارست در طريقت به آن مي‌رسند. ديديم که خود العلاوي 15 سال در مغرب در نزد بوزيدي، شيخ درقاويه، رياضت کشيد تا جسارت يافت خود را "شيخ" بخواند. شوان تازه مسلمان که تنها سه ماه در زاويه مستغانم بود، آن هم در زمان بيماري علاوي که به مرگ او انجاميد، و بندرت شيخ را ديد، چگونه اين جسارت را مي‌يابد که خود را جانشين شيخي بانفوذ چون علاوي بخواند؟

طبق مندرجات *خاطرات و تألمات* شوان، او اندکي بعد به مستغانم رفت و با عَده بنتونس، "مقدم" العلاوي که اينک شيخ طريقت علاويه شده، ديدار کرد. يک هفته بعد شيخ عَده شوان را به "خلوت" فرستاد. *شوان در عالم رؤيا و مکاشفه با پيامبران ديدار کرد. در اين جمع بودا نيز، در هيئت مجسمه معروف طلايي او، معروف به آميدا باتسو، [181] حضور داشت. سجويک مي‌نويسد: اين همان مجسمه‌اي است که در موزه قوم‌شناسي شهر بال وجود دارد و شوان از کودکي به آن علاقمند بود. پس از اتمام اين "خلوت"، گويا شيخ عَده شوان را بعنوان "مقدم" طريقت علاويه منصوب کرد.*

در سال‌هاي بعد اين انتصاب مناقشه‌برانگيز شد. برخي علاويان ادعاي شوان را تأييد و برخي تکذيب مي‌کنند. پيروان شوان ترجمه فرانسوي "اجازه"نامه شوان را ارائه مي‌دهند، با عنوان "ديپلم مقدم"، [182] که فاقد تاريخ است. طبق اين سند، شيخ عَده به شوان اجازه داده «نداي اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا اللّه محمد رسول‌اللّه را بپذيرد...»

سجويک به درستي تأکيد مي‌کند که در اين "اجازه" اشاره‌اي به پذيرش به طريقت علاويه ديده نمي‌شود و آن‌چه پيروان شوان بر آن تأکيد مي‌کنند اشتباه است: نشر و تبليغ اسلام وظيفه هر مسلمان است و نياز به "اجازه" از مقام روحاني خاص ندارد؛ و از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتين مسلمان مي‌شود. سجويک مي‌نويسد: بنظر مي‌رسد شوان از شيخ عَده "اجازه"اي خواسته براي نشر اسلام در غرب و شيخ عَده براي راضي کردن شوان به او "اجازه" فوق را داده که نه به معني صالح بودن شوان براي پذيرش افراد به طريقت بلکه براي خشنود کردن شوان بوده است. [183]



شوان در لباس مردم شمال آفریقا

دیدار با خضر نبي

نصر ارتباط شوان با علاوي را بگونه‌اي ترسيم مي‌کند که آدمي گمان مي‌برد ميان اين دو آشنايي ديرين و الفتي عميق بوده و شوان از نزديک علاوي را مي‌شناخته است. نصر مي‌نويسد: شوان از «مراد معنوي خويش»، شيخ العلاوي، با عنوان «ابر انسان» ياد مي‌کرد. [184]

در روايت نصر، داستان "خلوت"نشيني شوان و مکاشفه پيامبران بگونه ديگر تکرار مي‌شود ولي اين بار نامي از "بوداي طلايي" نيست بلکه از "نبي سبز" (خضر) سخن مي‌گويند و شوان را با "الياس نبي" مقايسه مي‌کنند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [185]**

نصر ابهام‌هايي را که درباره نحوه گروش شوان به طريقت علاويه وجود دارد توجيه مي‌کند، با اغراق فراوان از شوان دفاع مي‌کند و حتي "خلوت"نشيني او را، که در سفر دوّم به مستغانم و پس از مرگ العلاوي بود، به سفر اوّل و شخص شيخ العلاوي نسبت مي‌دهد:

> **«شوان بعدها شرح داد که چقدر براي پيدا کردن يک مرشد روحاني تشنه بوده و چگونه تصميم گرفته که اگر چنين شخصي را پيدا نکند، در بيابان اعتزال گزيده و مابقي زندگي خويش را در تنهايي و انزوا سر کند. اما دست سرنوشت او را به محضر صوفي الجزايري، شيخ العلاوي، رهنمون ساخت. *در سال‌هاي اخير برخي خرده‌گيران تلاش کرده‌اند که در مورد پيوستن شوان به طريقت شاذليه العلاويه و امکان دارا بودن سلسله کامل،که به تنهايي ضامن پيوستگي سنتي در تصوف است، ترديدافکني کنند.* بگذاريد پيش از همه بگوئيم که اصلاً هيچ دليلي در دست نداريم که شوان به دست شيخ العلاوي به تصوف روي نياورده باشد، بلکه برعکس، در خلال سال‌هاي متمادي "فقراي" پرشمار الجزاير و مراکش، بيانگر آن‌اند که وي به دست اين شيخ بزرگ الجزايري به صوفيه گرائيده.**
>
> **در دهه 1960 من با بعضي از اعضاي شاخه سوري طريقت العلاويه ملاقات کردم که در مورد وضع و حال شيخ عيسي [شوان] از من سئوال مي‌کردند و داستان‌هايي را که در مورد ورود شوان به مستغانم در سال 1932 و اتصالش به طريقت توسط شيخ العلاوي، که *نخستين بار وي را به***

عزلت‌گزيني روحاني يا *"خلوت" واداشت*، از فقراي کهن‌سال‌تر شنيده بودند، برايم بازگفتند. تنها سه سال قبل و در مراکش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضاي کهن‌سال‌تر طريقه شاذليه شنيدم که آن‌ها هم در مورد او سئوالاتي مي‌کردند.

و اما *انتخاب او به عنوان "مقدم"*- حتي اگر خرده‌گيران و منتقدان شوان در اين مورد ترديد کنند- اين انکار و تکذيب، نفس پيوستگي و تسلسل ايمان‌آوري‌اش را نقض نمي‌کند. بسياري از فقرا در طريقت‌هاي گوناگون صوفيه که بعنوان "مقدم" يا "خليفه" تعيين نشدند، بعداً *بواسطه مشيت الهي به مقام شيخيت رسيدند*. تاريخ تصوف کلاسيک پر از چنين نمونه‌هايي است، بويژه در قرون اوّليه هنگامي که عملکردهاي گوناگون رايج در تصوف بعدي هنوز به اين صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعي هر شيخ يا مرشد تنها بواسطه کيفيت مريدان وي قابل ارزيابي است. يک درخت بواسطه ميوه‌هايش مورد قضاوت قرار مي‌گيرد.» [186]

علاويه پس از علاوي

چنان‌که گفتيم، با مرگ شيخ احمد العلاوي، يکي از "مقدم"هاي او بنام عَده بن تونس شيخ طريقت علاويه شد و شوان با "اجازه"اي که از شيخ عَده گرفت به سوئيس بازگشت و راه مستقل خود را آغاز کرد.

طريقت علاويه در دوران عَده بن تونس، که فاقد رهبري کاريزماتيک چون احمد العلاوي بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقاياي ظواهر تصوف سنتي را نيز از دست داد و رياست خاندان بن‌تونس موروثي شد. در اين زمان، شوان در سوئيس راه خود را مي‌رفت و به مستغانم و زاويه علاويه کاري نداشت.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدي بن‌تونس، رهبري طريقت را به دست گرفت که سلوکي غيردرويشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شيخ طريقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئيه 2009 جشن يکصدمين سال تأسيس طريقت علاويه را در مستغانم برگزار کرد. و به اين مناسبت خبرگزاري‌ها متن تبليغاتي زير را گزارش کردند:

«يک سده از عمر طريقت شيخ خالد بن‌تونس مي گذرد. از 24 تا 31 ژوئيه، قريب به 6 هزار تن از مؤمنين براي جشن صدمين سالگرد تولد اين طريقت در شهر مستغانم الجزاير گرد آمدند.

در تمام طول سال، اعضاي اين فرقه صوفيه مراحل مختلف حرکت کاروان هاي انتظار و شعله اميد را پيگيري کردند؛ دو نمادي که، ماه ژانويه سال جاري، به منظور معرفي کردن جوامع علاويه به دنيا، به تأييد رسيده بودند. اوائل ماه ژوئيه، اين دو نماد در شهر مستغانم به هم رسيدند.

در فرانسه، پيش‌آهنگان مسلمان (SMF) اين کشور که به تأييد شيخ خالد بن‌تونس نيز رسيده بودند، شکلي ديگر از مسلماني را به نمايش گذاشتند. SMF شکلي زيبا از حضور حقيقي اسلام در زندگي عمومي مسلمانان در کشور فرانسه محسوب مي‌شود. اينان کساني هستند که کاروان شعله اميد را به راه انداختند.

فرقه العلاويه که به سال 1909 پايه گذاري گرديد، عنوان خود را از اسم پايه‌گذار فرقه يعني شيخ احمد العلوي (1934- 1869) گرفته؛ مردي معتقد و داراي سعه صدر که الهام‌بخش بسياري از غربي‌ها در مسير گرايش به اسلام بوده است. شيخ العلوي خطبه‌هاي جمعه مسجد بزرگ پاريس را از زمان تأسيس آن يعني ژوئيه 1926 بر عهده داشته است.» [187]

خالد بن‌تونس، بويژه در فضاي جديد منطقه خاورميانه و شمال آفريقا و در کوران "بهار عربي"، مي‌کوشيد چهره‌اي "تجددخواه" از خود به دولت‌هاي غربي عرضه کند. اقدام جنجالي او، که اعتراض علماي الجزاير را

برانگیخت، انتشار کتابي است با عنوان *صوفیه: میراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاویر پیامبر اسلام (ص) و خلفاي راشدین درج شده. [188]

در تصاویر زیر تحول لباس و ظاهر شیوخ طریقت درقاویه و علاویه در یک سده اخیر نمایان است:



شیخ علي بن طیب بن العربي الدرقاوي (نوه محمد العربي الدرقاوي، بنیان‌گذار درقاویه)



شیخ احمد العلاوي (ابن عَلیوه)



شیخ عَده بن تونس (جانشین العلاوي)



شيخ محمد المهدي بن تونس (جانشين شيخ عَده)



شيخ خالد بن تونس (رهبر فعلي طريقت علاويه)

<u>قسمت پنجم</u>

---

119. Occultism

120. Spiritualism

121. Sedgwick, ibid, p. 39.

122. Shadhiliyya Arabiyya

123. ibid, p. 60.

124. ibid, p. 65.

125. عبدالحليم محمود، *قضيه التصوف المدرسه الشاذليه*، قاهره: دارالمعارف، بي تا، صص 73- 75.

126. عبدالمنعم الحفني، *الموسوعه الصوفيه*، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229- 231.

دو مأخذ اخير از مقاله "شاذليه" علي‌محمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در اين آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

127. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

128. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ويکي‌پدياي عربي زندگي شيخ محمد عليش اين‌گونه درج شده است:

محمد عليش: محمد بن أحمد بن محمد عليش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م - 1299هـ / 1882م) فقيه، من أعيان المالكيه، مغربي الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم في الأزهر. ولما كانت الثوره العرابيه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مريض محمولاً لا حراک فيه، وألقي في سجن المستشفى.

من تصانيفه الكثيره التي شملت العلوم: فتح العلى المالک في الفتوى على مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجليل على مختصر خليل أربعه أجزاء. هدايه السالک إلى أخر المسالک في فروع الفقه المالكي. حاشيه على رساله الصبان في البلاغه. تدريب المبتدى. تذكره المنتهى في فرائض المذاهب الأربعه. حل المعقود من نظم المقصود في الصرف. اجوبه الحيارى عن حكم قلنسوه النصارى. هدايه المريد لعقيده أهل التوحيد.

شيوخه: أخذ عن الشيخ الأمير الصغير وأجازه، والشيخ مصطفى البولاقي، والشيخ مصطفى السلاموني، والشيخ حميده العدوي، والشيخ محمود مقديش، والشيخ يوسف الصاوي، وبالإجازه الشيخ محمد بن ملوكه، والشيخ إبراهيم الملولي.

وفاته: توفى في القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

129. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient

130. Sedgwick, ibid, p. 62.

131. ibid. p. 29.

132. Ivan Aguéli (1869-1917)

133. ibid, pp. 62-63.

134. Hamdiyya Shadhiliyya

135. ibid, p. 76.

136. ibid, p. 60.

137. ibid, p. 63.

138. Jacques Maritain (1882-1973)

139. ibid, p. 30.

140. Martin Lings, “René Guénon”, 1994.

http://evans-experientialism.freewebspace.com/lings02.htm

141. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

142. René Guénon, *The Crisis of the Modern World,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

143. René Guénon, *East and West,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

144. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

145. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

146. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.

147. Frithjof Schuon (1907-1998)

148. Sedgwick, ibid, p. 84.

149. Basel

نام اين شهر به فرانسوي بال و به آلماني بازل خوانده مي‌شود. در منابع فارسي به "بال" شهرت داشت.

150. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

151. Sedgwick, ibid, p. 84.

152. ibid, p. 85.

153. سيد حسين نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، ترجمه مرضيه سليماني، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال سوم، شماره 2، ارديبهشت 1387، ص 21.

154. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

155. ibid, p. 91.

156. ibid, p. 91.

157. Harald von Meyenburg

158. Titus Burckhardt (1908-1984)

159. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

160. Sedgwick, ibid, p. 295.

161. ibid, p. 93.

162. ibid, p. 93.

163. ibid, p. 86.

164. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

165. براي آشنايي با زندگي شيخ احمد العلاوي بنگريد به زندگي‌نامه العلاوي نوشته مارتين لينگز:

Martin Lings, *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad al-Alawi*, London: George Allen & Unwin, 1971. [Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.]

166. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

167. براي آشنايي با شاخه‌هاي تصوف در مراكش بنگريد به وبگاه "دار السرّ":

http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html

http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

168. حسين لاشيء، "ابن‌عَليوه"، *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامي*، ج 4، ص 329.

169. Sedgwick, ibid, p. 86; http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013].

170. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)

171. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]

172. لاشيء، همان مأخذ.

173. Sedgwick, ibid, p. 86.

174. ibid.

175. Adda Bentounes (1898-1952)

176. “L’aspect ternaire de la tradition monothe´iste” [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

177. *Le voile d’Isis*

178. Sedgwick, ibid, p. 87.

در ترجمه فارسي مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شكل تحريف شده زير به خواننده ايراني معرفي شده است: «نخستين رساله شوان پيش‌تر و در سال 1933 در نشريه *لوويل دو ايسيس* منتشر شد. اين رساله در خصوص اسلام بود و "جنبه تاريک سنت يکتاپرستانه" نام داشت.» (نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23)

179. *Bhagavad Gita*

"ه" تلفظ نمي‌شود و "باگاواد گيتا" خوانده مي‌شود. باگاواد به معني سرود است. اشعاري است از منظومه *مهابهاراتا*. مكالماتي است ميان شاهزاده ارجونه و خداي كريشنا.

180. Sedgwick, ibid, p. 87.

181. Amitābha, Amida Butsu

182. Moqaddem Diploma

183. ibid, pp. 87-88.

184. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

185. همان مأخذ، ص 25. س

186. همان مأخذ.

187. بنگريد به: گزارش وبگاه مغربيه، 5 اوت 2009.

http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03

188. بنگريد به:

"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring", Sep 9, 2011.

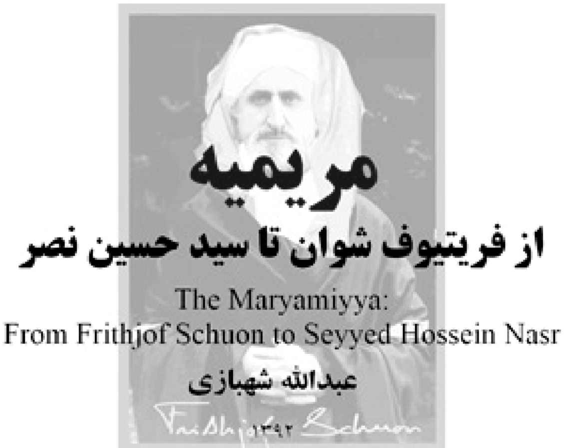
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909

تاريخ آخرين ويريش : Saturday, June 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 4





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت چهارم

گنون، اسلام و شاذليه

آن‌چه گفته شد اهميت جدايي گنون از تئوسوفيسم و گروش او به اسلام و دستيابي به زندگي مسلماني صادقانه و زاهدانه در قاهره را، و در كنار آن بسترهاي تاريخي و فرهنگي فرقه‌سازي شوان را، آشكار مي‌كند.

سجويک زندگي گنون را به سه دوره تقسيم مي‌كند: *دوران رازوري* [119] يعني دوراني كه گنون دلبسته تئوسوفيسم و آئين‌هاي رازورانه غربي، چون اسپيريتواليسم، [120] است، *دوران پيوند با كليساي كاتوليک*، و سرانجام *دوران اسلامي* يعني از سال 1930 تا پايان عمر كه گنون در قاهره و در كسوت مسلمان مي‌زيست. [121]

گنون، در سال 1911 به اسلام گرويد، به *طريقت شاذليه عربيه* [122] پيوست و نام اسلامي "عبدالوحيد يحيي" را برگزيد. معهذا، *زندگي گنون خط مستقيم نيست كه اين سه دوره را تفكيک كند. برغم مسلمان شدن، زندگي واقعي مسلماني گنون از سال 1930 در قاهره آغاز مي‌شود.* [123] از اينرو، در سال‌هاي پس از مسلمان شدن گنون شاهد پيوندهاي او با كليساي كاتوليک هستيم.

اروپائيان آن زمان، بويژه فرانسويان كه زندگي‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفريقا پيوند خورده بود، به دليل گسترش عميق طريقت‌هاي صوفي در آن خطه تفاوتي ميان اسلام و تصوف قائل نبودند [124] و از طريق اين طريقت‌ها بود كه اسلام در ميان فرانسويان اشاعه يافت.

طريقتي كه گنون از طريق آن به اسلام گرويد، *شاذليه عربيه*، شاخه‌اي از *طريقت شاذليه* است منسوب به ابوالحسن علي بن عبدالله شاذلي المغربي (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، كه نسبش با 17 واسطه به امام حسن (ع) مي‌رسد. شاذليه را طريقتي متشرع مي‌دانند. مي‌نويسند:

> **«شاذلي بر انجام تكاليف شرعي در چهارچوب كتاب و سنت تأكيد فراوان داشت و اباحه گري اباحه‌گري برخي از صوفيان را نيرنگ شيطان و هرگونه انحراف از كتاب و سنت را دنباله‌روي از شيطان مي‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأكيد مي‌كرد و، با اين استدلال كه خداوند تنها به كتاب و سنت مصونيت از خطا عطا كرده نه چيز ديگر، هرگونه كشف و شهود را كه مخالف كتاب و سنت باشد رد مي‌كرد.» [125]**

> **«شاذلي با رهبانيت و اين كه سالک بخواهد در سير و سلوک آن‌چه را خداوند براي او حلال كرده بر خود حرام كند، مخالفت مي‌كرد. او با آراسته‌ترين ظاهر براي نماز حاضر مي‌شد و هميشه لباس‌هاي نيكو مي‌پوشيد. شخصاً به باغ‌داري و كشاورزي مي‌پرداخت و از بيكاري و تكديگري نهي مي‌كرد و گفته شده در نبرد با صليبيان نيز شركت داشت. او كتابي ننوشت و مي‌گفت: شاگردان من كتاب‌هاي من هستند.» [126]**

پيشينه *طريقت شاذليه عربيه* به سده هفدهم ميلادي مي‌رسد. در زمان گنون، رهبر طريقت *شيخ عبدالرحمن عليش الكبير* [127] بود كه پس از پدر به اين مقام رسيد. عبدالرحمن پسر *علامه شيخ محمد عليش المالكي* [128] است كه از سال 1854 مفتي بزرگ مذهب مالكي بود و پس از قيام احمد عُرابي پاشا و اشغال مصر توسط بريتانيا (1882) در زندان انگليسي‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گريخت، در واپسين ماه‌هاي زندگي *امير عبدالقادر* (متوفي 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزاير عليه استعمار فرانسه، به يكي از نزديكان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربي را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنايي عميق با آثار ابن‌عربي شهره بود. عبدالرحمن اندكي بعد در نشريه ايتاليايي- عربي *النادي* مقاله‌اي نوشت در معرفي عرفان ابن‌عربي، و موجوديت انجمني را اعلام كرد بنام "مطالعات ابن‌عربي در ايتاليا و شرق." [129] سجويک جايگاه بزرگ ابن‌عربي در نزد تراديشناليست‌ها را به دليل اين پيشينه و ناشي از تأثيرات فكري امير عبدالقادر مي‌داند. [130]

در دوران حيات شيخ عبدالرحمن طريقت شاذليه عربيه فعال نبود و او كسي را به طريقت نمي‌پذيرفت. معهذا، در سال 1909، يعني همان زمان كه پيوند گنون با كليساي كاتوليک آغاز شد، [131] ايوان اگوئلي، [132] نقاش سوئدي و تئوسوفيست سابق، را نه تنها به طريقت پذيرفت بلكه به او "اجازه" داد تا در اروپا ديگران را بپذيرد. بر اساس اين اجازه بود كه اگوئلي گنون را به طريقت شاذليه عربيه وارد كرد. [133] با فوت شيخ عبدالرحمن عليش در سال 1929 فعاليت شاذليه عربيه بطور كامل متوقف شد و گنون به طريقت جديدالتأسيس *شاذليه حمديه* [134] پيوست. [135]

اگوئلي پيش‌تر، در سال 1894، كه مدت كوتاهي زنداني بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود. [136] سجويک اگوئلي را نه فقط «تنها صوفي غربي» اوائل سده بيستم مي‌داند بلكه «اوّلين غربي» مي‌داند كه اجازه يافت يک شاخه واقعي از يک طريقت صوفي را، هر چند كوچک، در اروپا دائر كند. [137]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 همزمان است با پيوندهاي او با كليساي كاتوليک كه بويژه به تجارب گنون در تئوسوفيسم و بهره‌گيري از آن عليه فراماسونري علاقمند بود. گنون از حمايت ژاک ماريتَن، [138] متفكر كاتوليک، برخوردار شد ولي انتشار كتاب‌هايش سبب شد بتدريج كليسا اميدش را از دست بدهد و سرانجام به

قطع این ارتباط بینجامد. کتاب *مقدمه عمومي* ماریتَن را نگران کرد و کتاب *شرق و غرب* گنون را از حامیان کاتولیک اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستي او را کامل مي‌کرد. در واژگان گنون "شرق" مساوي با "سنت" و "غرب" مساوي با "مدرنیته" بود. *شرق و غرب* راه رهایي غرب را در رجوع به سنن شرقي مي‌دید. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتي» چون ماتریالیسم و «خرافاتي» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله مي‌کند. [139]



گنون در جواني

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسوي‌اش، به مصر رفت و با نام "*شیخ عبدالوحید یحیي*" در قاهره سکونت گزید. او با زني مصري بنام فاطمه ازدواج کرد و در خانه‌اي در نزدیکي الازهر مقیم شد. گنون در قاهره کاملاً منزوي بود؛ به تحقیقاتش مشغول بود و به سختي هواداران و علاقمندانش را مي‌پذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایاني زندگي گنون در قاهره مي‌نویسد:

> **«گنون تقریباً هرگز بیرون نمي‌رفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضور او در مسجد و برخورد احترام‌آمیزي که مردم با او میکردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشه‌ها صداي صلوات بر محمد [ص] برخاست.» [140]**

گنون پس از یک دوره بیماري در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکي از قبرستان‌هاي مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسویش فرزندي نداشت و از زن مصري‌اش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جاي نهاد. احمد، فرزند ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولي سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 كتاب و حدود پانصد مقاله بر جاي مانده است. مهم‌ترين كتاب‌هاي او، كه چارچوب انديشه‌اش را شكل داد، چهار كتاب است: *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* (1921)، [141] *شرق و غرب* (1924)، [142] *بحران جهان مدرن* (1927) [143] و *سيطره كميت و علائم آخرالزمان* (1945). [144] بعلاوه، بايد به دو كتاب گنون اشاره كرد كه در ردّ عقايد و ادعاهاي تئوسوفيست‌ها و روح‌گرايان (اسپيريتواليست‌ها) از نوع بلاواتسكي نگاشته است: *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* (1921) [145] و *فريب اسپيريتواليست* (1923). [146] در سال‌هاي اخير مجموعه آثار گنون به انگليسي در 23 جلد در نيويورک انتشار يافته است.

گنون نه تنها متفكري بزرگ و تأثيرگذار بود، بنحوي كه امروزه نهادهاي دولتي و آكادميک فرانسه، صرفنظر از مسلماني گنون، او را از مفاخر خويش مي‌دانند، بلكه در كردار نيز صادق بود؛ چه زماني كه تئوسوفيست بود، چه آن‌گاه كه با كليساي كاتوليک پيوند يافت و چه زماني كه سيره مسلماني در پيش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هيچگاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصيت و انديشه خويش براي فرقه‌سازي و مرادبازي استفاده كند. گنون زندگي ساده و گوشه‌گيري پيشه كرد و هيچگاه مدعي كرامت و كشف و شهود نشد؛ مدعي نشد كه پيامبر يا قديسي بر او نازل شده يا در زمان تولدش نوري درخشيده و زمان متوقف شده. اين راهي است كه شوان و لينگز و نصر، با سرقت ميراث فكري گنون، در پيش گرفتند.



تصوير معروف گنون در اواخر عمر



گنون در مصر (نفر وسط)

فریتیوف شوان: سال‌هاي آغازین

فریتیوف شوان [147] متولد 1907 است یعني در زمان فوت گنون 44 ساله بود. نام "فریتیوف" نروژي است به معني "دزد صلح". این نام را پدر شوان از دوستان نروژي‌اش گرفته. [148]

شوان در شهر بال [149] سوئیس در خانواده‌اي مهاجر به دنیا آمد. پدرش آلماني و نوازنده ویولون و مادرش فرانسوي از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعیت آلماني داشت نه سوئیسي.

از شوان سند مهمي به جاي مانده که برخي جزئیات زندگي او را روشن مي‌کند. این سند زندگینامه خودنوشت (اتوبیوگرافي) شوان است که در سال 1974 بطور خصوصي در شمارگان محدود در سوئیس چاپ شده. این زندگینامه *خاطرات و تألمات* [150] نام دارد.

شوان در زندگینامه خود مطالبي را با صراحت بیان مي‌کند که بعضاً شگفت‌انگیز است. مثلاً، مدعي است زماني که به دنیا آمد نوري در بیمارستان درخشید و همه ساعت‌ها از کار ایستادند. سجویک مي‌افزاید: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمي در زندگي شوان و برخي از پیروان او ایفا مي‌کند.

شوان در 13 سالگي پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شهري کوچک در فرانسه مهاجرت کرد. مادر کار مي‌کرد و با تنگدستي گذران مي‌کردند. در سال 1929 شوان 22 ساله به پاریس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به کار پرداخت.

آن‌گونه که شوان در زندگینامه خود نگاشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آئین‌هاي هندو شد. در 1931، زماني که در خدمت نظام بود، براي گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کرد. حيران شد که چگونه تعلق به مسيح و هندوئيسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسد؟ روزي، در سال 1932، در پاريس دعا کرد و از خدا خواست در پيش از ظهر يک روز معين علامتي نشانش دهد. در روز موعود علامت را ديد: در ساعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خيابان اصلي رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهي کامل از سربازان آفريقاي شمالي را ديد که سوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامي در خيابان ظاهر شده و رژه رفتند. شوان تصميم گرفت به عهدي که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد. [151] *اين دوّمين "دست غيبي" است که در زندگي شوان مي‌بينيم.*

شوان در سال 1932، يعني همان زمان که اسلام آورد، به دليل "رکود بزرگ" کارش را در پاريس از دست داد و به سوئيس رفت؛ و در سوئيس «*يک ملاي جوان ايراني*» به او سوره فاتحه را آموخت. [152] نصر نام اين «ملاي جوان ايراني» را فاش کرده است. او مي‌نويسد: *«خودش [شوان] مي‌گويد که سوره فاتحه را در سوئيس و از سيد حسن امامي، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفته است.» [153]*



شوان در پاريس (حوالي سال 1930)

بتدريج هوّيت اين "دست‌هاي غيبي" آشکار مي‌شود: *سيد حسن امامي* پسر ميرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. *ميرزا ابوالقاسم* و برادرش *ميرزا محمد (امامزاده)* پسران *ميرزا زين‌العابدين ظهيرالاسلام* بودند که مقبره‌اش، واقع در خيابان مولوي تهران، به "سر قبر آقا" معروف است.

اعضاي اين خانواده طي چند نسل از سوي پادشاهان قجر به امامت جمعه تهران منصوب مي‌شدند. ميرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلي شاه (26 جمادي‌الثاني 1327 ق./ 15 ژوئيه 1909 م.) امام جمعه تهران بود. پس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. *سيد محمد عضو "محکمه"اي بود که شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار کشيدند. اعضاي اين محکمه عموماً ماسون‌هاي عضو لژ بيداري ايران بودند و برخي از آنان، مانند ميرزا محمد نجات خراساني و ميرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکي بعد بعنوان بهائيان بدنام شهره شدند.*

سيد ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سيروسياحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سيد حسن امامي، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئيس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصيل در رشته حقوق پرداخت. *زماني که شوان به فيض ديدار اين «ملاي ايراني جوان» و البته بسيار متمول نائل شد، سه چهار سال از اقامت سيد حسن امامي در لوزان مي‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در*

لوزان (از 1932) و كوچكي *شهر ارتباط ميان اين دو بايد بيش از اين‌ها باشد.* با فوت سيد محمد امامزاده (1324 ش.) سيد حسن به جاي عمويش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامي، سيد حسن امامي به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصي‌اش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سيد حسن امامي داراي درجات عالي در فراماسونري بود و تا پايان حكومت پهلوي از گردانندگان اصلي لژهاي ماسوني ايران. با توجه به جايگاه شامخ سيد حسن امامي در لژهاي ماسوني ايران، پيوند او با فراماسونري بايد از دوران جواني و تحصيل در سوئيس باشد.

شوان، عشق كيهاني و "دين خالده"

شوان مدتي در شهر بال اقامت داشت و حلقه‌اي را اداره مي‌كرد كه كتاب‌هاي گنون را مي‌خواندند. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوي زبان سوئيس، اتاقي ارزان كرايه كرد. در اين زمان يک دوست قديمي دوران مدرسه به او كمک مالي مي‌كرد. اين دوست خواهري هفده ساله داشت بنام مادلين كه براي شوان غذا مي‌آورد. شوان از همان آغاز مجذوب زيبايي مادلين شد و رابطه عاشقانه را با او آغاز كرد. [154] شوان درباره اين عشق زميني نوشت:

> **«زيبايي، در واقع آن‌چه ما به آن عشق مي‌ورزيم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازمي‌گردد. *زيبايي زميني خوب است اگر كليدي براي عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبي براي عبادت يا ذكر ما باشد.*» [155]**

***اين تأويل شوان از رابطه «زميني»اش با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي او در زمينه مسائل جنسي دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام "مريميه" انجاميد.* بنوشته سجويک، شوان آشكارا احساس مي‌كرد مادلين به او كليدي براي عشق به خدا داده است و *آرزو داشت پيروانش را در اين عشق شريک كند.* اين نكته مهمي است زيرا *زيبايي و عشق، و عشق به زنان زيبا، بعدها در تاريخ فرقه شوان تكرار مي‌شود.* شوان مكرر مي‌گفت: *«هر كس مادلين را دوست ندارد به طريقت تعلق ندارد.»* [156]**

سجويک جمله اخير را از فن مينبرگ نقل مي‌كند. هارالد فن مينبرگ [157] و دوستش تيتوس بوركهارت [158] اوّلين كساني بودند كه به فرقه شوان پيوستند. ولي آيمارد در ايميل خود به سجويک اين نقل‌قول را رد مي‌كند. آيمارد ستايش‌گر شوان است و نويسنده زندگينامه شوان كه با مقدمه نصر منتشر شده. [159] يعني، كتاب آيمارد مورد تأييد رسمي فرقه مريميه است. سجويک مي‌نويسد: برخي شواهد وجود دارد كه صحت ادعاي فن مينبرگ را تأييد مي‌كند. [160]

بعدها، در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان به سوئيس رفت. در اين زمان مادلين ازدواج كرده و متأهل بود. در سال 1942 شوان كودک مادلين را ديد و احساس خود را اين‌گونه بيان كرد: *«احساس كردم وارد جسم كيهاني معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه كردم.» [161]*

كمي قبل شوان براي تهيه وسائل آپارتمان جديدش به خريد رفته بود. *مجسمه‌اي از مريم مقدس* در ويترين مغازه‌اي يافت و شيفته جمال آن شد. برغم قيمت گران و فقر نسبي شوان، مجسمه را خريد و به آپارتمانش برد و در مكاني شايسته جاي داد.

سجويک مي‌نويسد: مجسمه در شريعت اسلامي منع شده و مجسمه مريم باكره مختص كليساي كاتوليک است. شوان در *خاطرات و تألمات* كردار خود را اين‌گونه توجيه كرده است:

> **«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر *دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.*» [162]**

تجربه عشق مادرانه در «جسم كيهاني» مادلين و خريدن مجسمه مريم مقدس و مهم‌تر از همه توجيه نقض شريعت اسلام با تمسک به "دين خالده"، در عين غيرمجاز شمردن اين نقض از سوي پيروان، به روشني سازوكاري را نشان مي‌دهد كه شوان در فرقه خويش دنبال مي‌كرد. در فرقه شوان، همچون فرقه‌هاي مشابه، نقض قواعد مقدس از سوي رهبران مجاز است زيرا كردار آنان را بايد با ايستارهايي فراتر از عرف مردم عادي سنجيد.

شوان و شيخ العلاوي

در سال 1932، اندكي پس از مسلمان شدن در پاريس و ديدار با سيد حسن امامي و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مادلين، شوان راهي شمال آفريقا شد. روايت رسمي اين است كه شوان به بندر مارسي رفت و از طريق ملوانان الجزايري، و شايد يمني، با شيخ احمد العلاوي آشنا شد. [163]

احمد بن مصطفي المستغانمي، [164] معروف به *ابن‌عَليوه* و *شيخ العَلاوي*، از شيوخ صوفي الجزاير در اوائل سده بيستم ميلادي است. [165] او در بندر مستغانم الجزاير به دنيا آمد. در 25 سالگي (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزيدي، از شيوخ طريقت درقاوي، شاگردي كرد. درقاويه طريقتي است در شاذليه كه *محمد العربي الدرقاوي*، [166] صوفي مغربي، بنيان نهاد و بسيار گسترده شد. با مرگ درقاوي (1823) شيوخ متعدد رهبري شاخه‌هاي طريقت درقاوي را به دست گرفتند. *محمد بوزيدي* يكي از اين شيوخ بود. [167]

در سال 1909 بوزيدي درگذشت و، طبق روايت پيروان العلاوي، بيش‌تر مريدانش، در پي رؤياهايي كه ديده بودند، بر جانشيني علاوي اتفاق كردند. [168] چه اين ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوي در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهايي كرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربيع‌الثاني 1327 ق./ آوريل 1909 م. عثماني و خلع سلطان عبدالحميد دوّم، كه به "مشروطه عثماني" معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزيدي، العلاوي مدعي شد علي بن ابيطالب (ع) در رؤيا بر او ظاهر شده و به وي اجازه داده طريقتي مستقل بنامش ايجاد كند. از اينرو، طريقت جديد *علاويه درقاويه شاذليه* نام گرفت منسوب به علي (ع). [169]

برخلاف امير عبدالقادر و شيخ محمد عليش و پسرش شيخ عبدالرحمن، كه با استعمار فرانسه و بريتانيا مبارزه كردند و در اين راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوي سياست دوستي با حكومت فرانسه را در پيش گرفت و در سلوک با اروپائيان بر نقاط مشترک اسلام و مسيحيت تأكيد فراوان مي‌كرد. به دليل اين سلوک، دولت فرانسه با علاوي رابطه محترمانه داشت و از اينرو، براي جلب مسلمانان، از او دعوت كرد اوّلين نماز جماعت را در مسجد جديد پاريس اقامه كند. مراسم افتتاح مسجد پاريس در 15 ژوئيه 1926 با حضور گاستان دومرژ، [170] رئيس جمهور فرانسه، و شيخ احمد العلاوي برگزار شد. [171]

شيخ العلاوي با زبان فرانسه آشنا بود و از كتاب و نشريه براي تبليغ خود بهره مي‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسانالدين* را آغاز كرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائري* پرداخت. او در اين نشريه در ردّ عقايد سلفيه، كه سخت مخالف صوفيه بودند، مقالاتي منتشر كرد. [172] طريقت علاويه در الجزاير و شمال آفريقا و سوريه و يمن گسترش يافت. تعداد اندكي اروپايي نيز به العلاوي گرويدند كه برخي متأثر از آثار گنون بودند. [173]

چنان‌كه مي‌بينيم، العلاوي مشهورتر از آن است كه شوان نام او را نشنيده باشد و نخستين بار از طريق ملوانان عرب الجزايري يا يمني با او آشنا شده باشد. بهرروي، شوان در اواخر سال 1932 به كمک ملوانان الجزايري از بندر مارسي راهي بندر مستغانم شد و به "زاويه" طريقت علاويه رفت. [174]

بنوشته سجويک، در سال 1932 شيخ العلاوي پير و بيمار بود و شوان او را خيلي كم ديد هر چند در مراسم كوتاهي كه در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوي شوان را به طريقت پذيرفت. معاشران شوان در زاويه علاويه

شاگردان العلاوي بودند بوِيژه عَده بن تونس [175] که مهم‌ترين شاگرد شيخ احمد و از "مقدم"هاي او بود. "مقدم" به کسي گفته مي‌شود که از شيخ صاحب اجازه است که زاويه‌اي را اداره کند و مريدان را به طريقت بپذيرد. شيخي متنفد چون العلاوي مقدمهاي متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طريقت علاويه به بال برگشت. او در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌اي نوشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي" [176] که در مجله *حجاب ايزيس*، [177] مهم‌ترين نشريه تراديشناليستها، منتشر شد. [178]

مريدي که زود مراد شد

شوان مدعي است که در زمان مرگ العلاوي (14 ژوئيه 1934)، در آپارتمانش در سوئيس در حال خواندن *بهاگاواد گيتا*، [179] سرودهاي مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشي بر او دست داد: «برترين نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزي نيرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌اي نداشتم جز اين که تسليم اين لرزش شوم.» شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق. مثلاً ذکر "ياهو" يا چيزي شبيه به آن مي‌گفته. چند روز بعد دريافت که اين حالت مقارن با فوت شيخ العلاوي رخ داده است. *شوان آن را الهام تلقي کرد و معناي آن را اجازه اي دانست که العلاوي به او داده براي هدايت پيروان طريقت. [180]*

بدينسان، شوان براي خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شيخ العلاوي قائل مي‌شود. اين مقامي است که مريدان پس از سال‌ها ممارست در طريقت به آن مي‌رسند. ديديم که خود العلاوي 15 سال در مغرب در نزد بوزيدي، شيخ درقاويه، رياضت کشيد تا جسارت يافت خود را "شيخ" بخواند. شوان تازه مسلمان که تنها سه ماه در زاويه مستغانم بود، آن هم در زمان بيماري علاوي که به مرگ او انجاميد، و بندرت شيخ را ديد، چگونه اين جسارت را مي‌يابد که خود را جانشين شيخي بانفوذ چون علاوي بخواند؟

طبق مندرجات *خاطرات و تألمات* شوان، او اندکي بعد به مستغانم رفت و با عَده بنتونس، "مقدم" العلاوي که اينک شيخ طريقت علاويه شده، ديدار کرد. يک هفته بعد شيخ عَده شوان را به "خلوت" فرستاد. *شوان در عالم رؤيا و مکاشفه با پيامبران ديدار کرد. در اين جمع بودا نيز، در هيئت مجسمه معروف طلايي او، معروف به آميدا باتسو، [181] حضور داشت. سجويک مي‌نويسد: اين همان مجسمه‌اي است که در موزه قوم‌شناسي شهر بال وجود دارد و شوان از کودکي به آن علاقمند بود. پس از اتمام اين "خلوت"، گويا شيخ عَده شوان را بعنوان "مقدم" طريقت علاويه منصوب کرد.*

در سال‌هاي بعد اين انتصاب مناقشه‌برانگيز شد. برخي علاويان ادعاي شوان را تأييد و برخي تکذيب مي‌کنند. پيروان شوان ترجمه فرانسوي "اجازه"نامه شوان را ارائه مي‌دهند، با عنوان "ديپلم مقدم"، [182] که فاقد تاريخ است. طبق اين سند، شيخ عَده به شوان اجازه داده «نداي اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا اللّٰه محمد رسول‌اللّٰه را بپذيرد...»

سجويک به درستي تأکيد مي‌کند که در اين "اجازه" اشاره‌اي به پذيرش به طريقت علاويه ديده نمي‌شود و آن‌چه پيروان شوان بر آن تأکيد مي‌کنند اشتباه است: نشر و تبليغ اسلام وظيفه هر مسلمان است و نياز به "اجازه" از مقام روحاني خاص ندارد؛ و از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتين مسلمان مي‌شود. سجويک مي‌نويسد: بنظر مي‌رسد شوان از شيخ عَده "اجازه"اي خواسته براي نشر اسلام در غرب و شيخ عَده براي راضي کردن شوان به او "اجازه" فوق را داده که نه به معني صالح بودن شوان براي پذيرش افراد به طريقت بلکه براي خشنود کردن شوان بوده است. [183]



شوان در لباس مردم شمال آفريقا

ديدار با خضر نبي

نصر ارتباط شوان با علاوي را بگونه‌اي ترسيم مي‌کند که آدمي گمان مي‌برد ميان اين دو آشنايي ديرين و الفتي عميق بوده و شوان از نزديک علاوي را مي‌شناخته است. نصر مي‌نويسد: شوان از «مراد معنوي خويش»، شيخ العلاوي، با عنوان «ابر انسان» ياد مي‌کرد. [184]

در روايت نصر، داستان "خلوت"نشيني شوان و مکاشفه پيامبران بگونه ديگر تکرار مي‌شود ولي اين بار نامي از "بوداي طلايي" نيست بلکه از "نبي سبز" (خضر) سخن مي‌گويند و شوان را با "الياس نبي" مقايسه مي‌کنند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [185]**

نصر ابهام‌هايي را که درباره نحوه گروش شوان به طريقت علاويه وجود دارد توجيه مي‌کند، با اغراق فراوان از شوان دفاع مي‌کند و حتي "خلوت"نشيني او را، که در سفر دوّم به مستغانم و پس از مرگ العلاوي بود، به سفر اوّل و شخص شيخ العلاوي نسبت مي‌دهد:

> **«شوان بعدها شرح داد که چقدر براي پيدا کردن يک مرشد روحاني تشنه بوده و چگونه تصميم گرفته که اگر چنين شخصي را پيدا نکند، در بيابان اعتزال گزيده و مابقي زندگي خويش را در تنهايي و انزوا سر کند. اما دست سرنوشت او را به محضر صوفي الجزايري، شيخ العلاوي، رهنمون ساخت. *در سال‌هاي اخير برخي خرده‌گيران تلاش کرده‌اند که در مورد پيوستن شوان به طريقت شاذليه العلاويه و امکان دارا بودن سلسله کامل،که به تنهايي ضامن پيوستگي سنتي در تصوف است، ترديدافکني کنند.* بگذاريد پيش از همه بگوئيم که اصلاً هيچ دليلي در دست نداريم که شوان به دست شيخ العلاوي به تصوف روي نياورده باشد، بلکه برعکس، در خلال سال‌هاي متمادي "فقراي" پرشمار الجزاير و مراکش، بيانگر آن‌اند که وي به دست اين شيخ بزرگ الجزايري به صوفيه گرائيده.**
>
> **در دهه 1960 من با بعضي از اعضاي شاخه سوري طريقت العلاويه ملاقات کردم که در مورد وضع و حال شيخ عيسي [شوان] از من سئوال مي‌کردند و داستان‌هايي را که در مورد ورود شوان به مستغانم در سال 1932 و اتصالش به طريقت توسط شيخ العلاوي، که *نخستين بار وي را به***

عزلت‌گزيني روحاني يا *"خلوت" واداشت*، از فقراي کهن‌سال‌تر شنيده بودند، برايم بازگفتند. تنها سه سال قبل و در مراکش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضاي کهن‌سال‌تر طريقه شاذليه شنيدم که آن‌ها هم در مورد او سئوالاتي مي‌کردند.

و اما *انتخاب او به عنوان "مقدم"*- حتي اگر خرده‌گيران و منتقدان شوان در اين مورد ترديد کنند- اين انکار و تکذيب، نفس پيوستگي و تسلسل ايمان‌آوري‌اش را نقض نمي‌کند. بسياري از فقرا در طريقت‌هاي گوناگون صوفيه که بعنوان "مقدم" يا "خليفه" تعيين نشدند، بعداً *بواسطه مشيت الهي به مقام شيخيت رسيدند*. تاريخ تصوف کلاسيک پر از چنين نمونه‌هايي است، بويژه در قرون اوّليه هنگامي که عملکردهاي گوناگون رايج در تصوف بعدي هنوز به اين صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعي هر شيخ يا مرشد تنها بواسطه کيفيت مريدان وي قابل ارزيابي است. يک درخت بواسطه ميوه‌هايش مورد قضاوت قرار مي‌گيرد.» [186]

علاويه پس از علاوي

چنان‌که گفتيم، با مرگ شيخ احمد العلاوي، يکي از "مقدم"هاي او بنام عَده بن تونس شيخ طريقت علاويه شد و شوان با "اجازه"اي که از شيخ عَده گرفت به سوئيس بازگشت و راه مستقل خود را آغاز کرد.

طريقت علاويه در دوران عَده بن تونس، که فاقد رهبري کاريزماتيک چون احمد العلاوي بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقاياي ظواهر تصوف سنتي را نيز از دست داد و رياست خاندان بن‌تونس موروثي شد. در اين زمان، شوان در سوئيس راه خود را مي‌رفت و به مستغانم و زاويه علاويه کاري نداشت.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدي بن‌تونس، رهبري طريقت را به دست گرفت که سلوکي غيردرويشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شيخ طريقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئيه 2009 جشن يکصدمين سال تأسيس طريقت علاويه را در مستغانم برگزار کرد. و به اين مناسبت خبرگزاري‌ها متن تبليغاتي زير را گزارش کردند:

«يک سده از عمر طريقت شيخ خالد بن‌تونس مي گذرد. از 24 تا 31 ژوئيه، قريب به 6 هزار تن از مؤمنين براي جشن صدمين سالگرد تولد اين طريقت در شهر مستغانم الجزاير گرد آمدند.

در تمام طول سال، اعضاي اين فرقه صوفيه مراحل مختلف حرکت کاروان هاي انتظار و شعله اميد را پيگيري کردند؛ دو نمادي که، ماه ژانويه سال جاري، به منظور معرفي کردن جوامع علاويه به دنيا، به تأييد رسيده بودند. اوائل ماه ژوئيه، اين دو نماد در شهر مستغانم به هم رسيدند.

در فرانسه، پيش‌آهنگان مسلمان (SMF) اين کشور که به تأييد شيخ خالد بن‌تونس نيز رسيده بودند، شکلي ديگر از مسلماني را به نمايش گذاشتند. SMF شکلي زيبا از حضور حقيقي اسلام در زندگي عمومي مسلمانان در کشور فرانسه محسوب مي‌شود. اينان کساني هستند که کاروان شعله اميد را به راه انداختند.

فرقه العلاويه که به سال 1909 پايه گذاري گرديد، عنوان خود را از اسم پايه‌گذار فرقه يعني شيخ احمد العلوي (1934- 1869) گرفته؛ مردي معتقد و داراي سعه صدر که الهام‌بخش بسياري از غربي‌ها در مسير گرايش به اسلام بوده است. شيخ العلوي خطبه‌هاي جمعه مسجد بزرگ پاريس را از زمان تأسيس آن يعني ژوئيه 1926 بر عهده داشته است.» [187]

خالد بن‌تونس، بويژه در فضاي جديد منطقه خاورميانه و شمال آفريقا و در کوران "بهار عربي"، مي‌کوشيد چهره‌اي "تجددخواه" از خود به دولت‌هاي غربي عرضه کند. اقدام جنجالي او، که اعتراض علماي الجزاير را

برانگیخت، انتشار کتابي است با عنوان *صوفیه: میراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاویر پیامبر اسلام (ص) و خلفاي راشدین درج شده. [188]

در تصاویر زیر تحول لباس و ظاهر شیوخ طریقت درقاویه و علاویه در یک سده اخیر نمایان است:



شیخ علي بن طیب بن العربي الدرقاوي (نوه محمد العربي الدرقاوي، بنیان‌گذار درقاویه)



شيخ احمد العلاوي (ابن عَليوه)



شيخ عَده بن تونس (جانشين العلاوي)



شيخ محمد المهدي بن تونس (جانشين شيخ عَده)



شيخ خالد بن تونس (رهبر فعلي طريقت علاويه)

<u>قسمت پنجم</u>

---

119. Occultism

120. Spiritualism

121. Sedgwick, ibid, p. 39.

122. Shadhiliyya Arabiyya

123. ibid, p. 60.

124. ibid, p. 65.

125. عبدالحليم محمود، *قضيه التصوف المدرسه الشاذليه*، قاهره: دارالمعارف، بي تا، صص 73- 75.

126. عبدالمنعم الحفني، *الموسوعه الصوفيه*، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229- 231.

دو مأخذ اخير از مقاله "شاذليه" علي‌محمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در اين آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

127. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

128. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ويکي‌پدياي عربي زندگي شيخ محمد عليش اين‌گونه درج شده است:

محمد عليش: محمد بن أحمد بن محمد عليش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م - 1299هـ / 1882م) فقيه، من أعيان المالكيه، مغربي الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم في الأزهر. ولما كانت الثوره العرابيه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مريض محمولاً لا حراک فيه، وألقي في سجن المستشفى.

من تصانيفه الكثيره التي شملت العلوم: فتح العلى المالک في الفتوى على مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجليل على مختصر خليل أربعه أجزاء. هدايه السالک إلى أخر المسالک في فروع الفقه المالكي. حاشيه على رساله الصبان في البلاغه. تدريب المبتدى. تذكره المنتهى في فرائض المذاهب الأربعه. حل المعقود من نظم المقصود في الصرف. اجوبه الحيارى عن حكم قلنسوه النصارى. هدايه المريد لعقيده أهل التوحيد.

شيوخه: أخذ عن الشيخ الأمير الصغير وأجازه، والشيخ مصطفى البولاقي، والشيخ مصطفى السلاموني، والشيخ حميده العدوي، والشيخ محمود مقديش، والشيخ يوسف الصاوي، وبالإجازه الشيخ محمد بن ملوكه، والشيخ إبراهيم الملولي.

وفاته: توفى في القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

129. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient

130. Sedgwick, ibid, p. 62.

131. ibid. p. 29.

132. Ivan Aguéli (1869-1917)

133. ibid, pp. 62-63.

134. Hamdiyya Shadhiliyya

135. ibid, p. 76.

136. ibid, p. 60.

137. ibid, p. 63.

138. Jacques Maritain (1882-1973)

139. ibid, p. 30.

140. Martin Lings, “René Guénon”, 1994.

http://evans-experientialism.freewebspace.com/lings02.htm

141. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

142. René Guénon, *The Crisis of the Modern World,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

143. René Guénon, *East and West,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

144. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

145. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

146. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.

147. Frithjof Schuon (1907-1998)

148. Sedgwick, ibid, p. 84.

149. Basel

نام اين شهر به فرانسوي بال و به آلماني بازل خوانده مي‌شود. در منابع فارسي به "بال" شهرت داشت.

150. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

151. Sedgwick, ibid, p. 84.

152. ibid, p. 85.

153. سيد حسين نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، ترجمه مرضيه سليماني، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال سوم، شماره 2، ارديبهشت 1387، ص 21.

154. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

155. ibid, p. 91.

156. ibid, p. 91.

157. Harald von Meyenburg

158. Titus Burckhardt (1908-1984)

159. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

160. Sedgwick, ibid, p. 295.

161. ibid, p. 93.

162. ibid, p. 93.

163. ibid, p. 86.

164. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

165. براي آشنايي با زندگي شيخ احمد العلاوي بنگريد به زندگي‌نامه العلاوي نوشته مارتين لينگز:

Martin Lings, *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad al-Alawi*, London: George Allen & Unwin, 1971. [Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.]

166. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

167. براي آشنايي با شاخه‌هاي تصوف در مراکش بنگريد به وبگاه "دار السرّ":

http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html

http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

168. حسين لاشيء، "ابن‌عَليوه"، *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامي*، ج 4، ص 329.

169. Sedgwick, ibid, p. 86; http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013].

170. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)

171. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]

172. لاشيء، همان مأخذ.

173. Sedgwick, ibid, p. 86.

174. ibid.

175. Adda Bentounes (1898-1952)

176. "L'aspect ternaire de la tradition monothe´iste" [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

177. *Le voile d'Isis*

178. Sedgwick, ibid, p. 87.

در ترجمه فارسي مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شکل تحريف شده زير به خواننده ايراني معرفي شده است: «نخستين رساله شوان پيش‌تر و در سال 1933 در نشريه *لوويل دو ايسيس* منتشر شد. اين رساله در خصوص اسلام بود و "جنبه تاريک سنت يکتاپرستانه" نام داشت.» (نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23)

179. *Bhagavad Gita*

"ه" تلفظ نمي‌شود و "باگاواد گيتا" خوانده مي‌شود. باگاواد به معني سرود است. اشعاري است از منظومه *مهابهاراتا*. مکالماتي است ميان شاهزاده ارجونه و خداي کريشنا.

180. Sedgwick, ibid, p. 87.

181. Amitābha, Amida Butsu

182. Moqaddem Diploma

183. ibid, pp. 87-88.

184. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

185. همان مأخذ، ص 25. س

186. همان مأخذ.

187. بنگريد به: گزارش وبگاه مغربيه، 5 اوت 2009.

http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03

188. بنگريد به:

"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring", Sep 9, 2011.

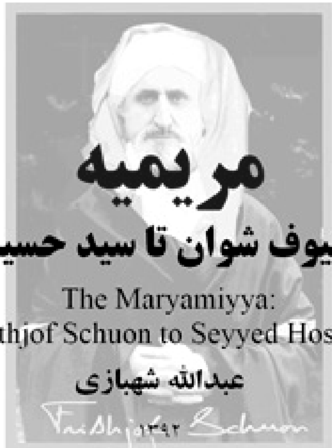
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909

تاريخ آخرين ويريش : Saturday, June 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 4





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت چهارم

گنون، اسلام و شاذليه

آن‌چه گفته شد اهميت جدايي گنون از تئوسوفيسم و گروش او به اسلام و دستيابي به زندگي مسلماني صادقانه و زاهدانه در قاهره را، و در کنار آن بسترهاي تاريخي و فرهنگي فرقه‌سازي شوان را، آشکار مي‌کند.

سجويک زندگي گنون را به سه دوره تقسيم مي‌کند: *دوران رازوري* [119] يعني دوراني که گنون دلبسته تئوسوفيسم و آئين‌هاي رازورانه غربي، چون اسپيريتواليسم، [120] است، *دوران پيوند با کليساي کاتوليک*، و سرانجام *دوران اسلامي* يعني از سال 1930 تا پايان عمر که گنون در قاهره و در کسوت مسلمان مي‌زيست. [121]

گنون، در سال 1911 به اسلام گرويد، به *طريقت شاذليه عربيه* [122] پيوست و نام اسلامي "عبدالواحد يحيي" را برگزيد. معهذا، *زندگي گنون خط مستقيم نيست که اين سه دوره را تفکيک کند. برغم مسلمان شدن، زندگي واقعي مسلماني گنون از سال 1930 در قاهره آغاز مي‌شود.* [123] از اينرو، در سال‌هاي پس از مسلمان شدن گنون شاهد پيوندهاي او با کليساي کاتوليک هستيم.

اروپائيان آن زمان، بويژه فرانسويان که زندگي‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفريقا پيوند خورده بود، به دليل گسترش عميق طريقت‌هاي صوفي در آن خطه تفاوتي ميان اسلام و تصوف قائل نبودند [124] و از طريق اين طريقت‌ها بود که اسلام در ميان فرانسويان اشاعه يافت.

طريقتي که گنون از طريق آن به اسلام گرويد، *شاذليه عربيه*، شاخه‌اي از *طريقت شاذليه* است منسوب به ابوالحسن علي بن عبدالله شاذلي المغربي (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، که نسبش با 17 واسطه به امام حسن (ع) مي‌رسد. شاذليه را طريقتي متشرع مي‌دانند. مي‌نويسند:

> **«شاذلي بر انجام تکاليف شرعي در چهارچوب کتاب و سنت تأکيد فراوان داشت و اباحه گري اباحه‌گري برخي از صوفيان را نيرنگ شيطان و هرگونه انحراف از کتاب و سنت را دنباله‌روي از شيطان مي‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأکيد مي‌کرد و، با اين استدلال که خداوند تنها به کتاب و سنت مصونيت از خطا عطا کرده نه چيز ديگر، هرگونه کشف و شهود را که مخالف کتاب و سنت باشد رد مي‌کرد.» [125]**

> **«شاذلي با رهبانيت و اين که سالک بخواهد در سير و سلوک آن‌چه را خداوند براي او حلال کرده بر خود حرام کند، مخالفت مي‌کرد. او با آراسته‌ترين ظاهر براي نماز حاضر مي‌شد و هميشه لباس‌هاي نيکو مي‌پوشيد. شخصاً به باغ‌داري و کشاورزي مي‌پرداخت و از بيکاري و تکديگري نهي مي‌کرد و گفته شده در نبرد با صليبيان نيز شرکت داشت. او کتابي ننوشت و مي‌گفت: شاگردان من کتاب‌هاي من هستند.» [126]**

پيشينه *طريقت شاذليه عربيه* به سده هفدهم ميلادي مي‌رسد. در زمان گنون، رهبر طريقت *شيخ عبدالرحمن عليش الکبير* [127] بود که پس از پدر به اين مقام رسيد. عبدالرحمن پسر *علامه شيخ محمد عليش المالکي* [128] است که از سال 1854 مفتي بزرگ مذهب مالکي بود و پس از قيام احمد عُرابي پاشا و اشغال مصر توسط بريتانيا (1882) در زندان انگليسي‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گريخت، در واپسين ماه‌هاي زندگي *امير عبدالقادر* (متوفي 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزاير عليه استعمار فرانسه، به يکي از نزديکان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربي را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنايي عميق با آثار ابن‌عربي شهره بود. عبدالرحمن اندکي بعد در نشريه ايتاليايي- عربي *النادي* مقاله‌اي نوشت در معرفي عرفان ابن‌عربي، و موجوديت انجمني را اعلام کرد بنام "مطالعات ابن‌عربي در ايتاليا و شرق." [129] سجويک جايگاه بزرگ ابن‌عربي در نزد تراديشناليست‌ها را به دليل اين پيشينه و ناشي از تأثيرات فکري امير عبدالقادر مي‌داند. [130]

در دوران حيات شيخ عبدالرحمن طريقت شاذليه عربيه فعال نبود و او کسي را به طريقت نمي‌پذيرفت. معهذا، در سال 1909، يعني همان زمان که پيوند گنون با کليساي کاتوليک آغاز شد، [131] ايوان اگوئلي، [132] نقاش سوئدي و تئوسوفيست سابق، را نه تنها به طريقت پذيرفت بلکه به او "اجازه" داد تا در اروپا ديگران را بپذيرد. بر اساس اين اجازه بود که اگوئلي گنون را به طريقت شاذليه عربيه وارد کرد. [133] با فوت شيخ عبدالرحمن عليش در سال 1929 فعاليت شاذليه عربيه بطور کامل متوقف شد و گنون به طريقت جديدالتأسيس *شاذليه حمديه* [134] پيوست. [135]

اگوئلي پيش‌تر، در سال 1894، که مدت کوتاهي زنداني بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود. [136] سجويک اگوئلي را نه فقط «تنها صوفي غربي» اوائل سده بيستم مي‌داند بلکه «اوّلين غربي» مي‌داند که اجازه يافت يک شاخه واقعي از يک طريقت صوفي را، هر چند کوچک، در اروپا دائر کند. [137]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 همزمان است با پيوندهاي او با کليساي کاتوليک که بويژه به تجارب گنون در تئوسوفيسم و بهره‌گيري از آن عليه فراماسونري علاقمند بود. گنون از حمايت ژاک ماريتَن، [138] متفکر کاتوليک، برخوردار شد ولي انتشار کتاب‌هايش سبب شد بتدريج کليسا اميدش را از دست بدهد و سرانجام به

قطع این ارتباط بینجامد. کتاب *مقدمه عمومي* ماریتَن را نگران کرد و کتاب *شرق و غرب* گنون را از حامیان کاتولیک اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستي او را کامل ميکرد. در واژگان گنون "شرق" مساوي با "سنت" و "غرب" مساوي با "مدرنیته" بود. *شرق و غرب* راه رهایي غرب را در رجوع به سنن شرقي ميدید. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتي» چون ماتریالیسم و «خرافاتي» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله ميکند. [139]



گنون در جواني

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسویاش، به مصر رفت و با نام "*شیخ عبدالوحید یحیي*" در قاهره سکونت گزید. او با زني مصري بنام فاطمه ازدواج کرد و در خانهاي در نزدیکي الازهر مقیم شد. گنون در قاهره کاملاً منزوي بود؛ به تحقیقاتش مشغول بود و به سختي هواداران و علاقمندانش را ميپذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایاني زندگي گنون در قاهره مينویسد:

> **«گنون تقریباً هرگز بیرون نميرفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضور او در مسجد و برخورد احترامآمیزي که مردم با او میکردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشهها صداي صلوات بر محمد [ص] برخاست.» [140]**

گنون پس از یک دوره بیماري در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکي از قبرستانهاي مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسویش فرزندي نداشت و از زن مصریاش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جاي نهاد. احمد، فرزند ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولي سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 کتاب و حدود پانصد مقاله بر جاي مانده است. مهم‌ترين کتاب‌هاي او، که چارچوب انديشه‌اش را شکل داد، چهار کتاب است: *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* (1921)، [141] *شرق و غرب* (1924)، [142] *بحران جهان مدرن* (1927) [143] و *سيطره کميت و علائم آخرالزمان* (1945). [144] بعلاوه، بايد به دو کتاب گنون اشاره کرد که در ردّ عقايد و ادعاهاي تئوسوفيست‌ها و روح‌گرايان (اسپيريتواليست‌ها) از نوع بلاواتسکي نگاشته است: *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* (1921) [145] و *فريب اسپيريتواليست* (1923). [146] در سال‌هاي اخير مجموعه آثار گنون به انگليسي در 23 جلد در نيويورک انتشار يافته است.

گنون نه تنها متفکري بزرگ و تأثيرگذار بود، بنحوي که امروزه نهادهاي دولتي و آکادميک فرانسه، صرفنظر از مسلماني گنون، او را از مفاخر خويش مي‌دانند، بلکه در کردار نيز صادق بود؛ چه زماني که تئوسوفيست بود، چه آن‌گاه که با کليساي کاتوليک پيوند يافت و چه زماني که سيره مسلماني در پيش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هيچگاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصيت و انديشه خويش براي فرقه‌سازي و مرادبازي استفاده کند. گنون زندگي ساده و گوشه‌گيري پيشه کرد و هيچگاه مدعي کرامت و کشف و شهود نشد؛ مدعي نشد که پيامبر يا قديسي بر او نازل شده يا در زمان تولدش نوري درخشيده و زمان متوقف شده. اين راهي است که شوان و لينگز و نصر، با سرقت ميراث فکري گنون، در پيش گرفتند.



تصوير معروف گنون در اواخر عمر



گنون در مصر (نفر وسط)

فريتيوف شوان: سال‌هاي آغازين

فريتيوف شوان [147] متولد 1907 است يعني در زمان فوت گنون 44 ساله بود. نام "فريتيوف" نروژي است به معني "دزد صلح". اين نام را پدر شوان از دوستان نروژي‌اش گرفته. [148]

شوان در شهر بال [149] سوئيس در خانواده‌اي مهاجر به دنيا آمد. پدرش آلماني و نوازنده ويولون و مادرش فرانسوي از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعيت آلماني داشت نه سوئيسي.

از شوان سند مهمي به جاي مانده كه برخي جزئيات زندگي او را روشن مي‌كند. اين سند زندگينامه خودنوشت (اتوبيوگرافي) شوان است كه در سال 1974 بطور خصوصي در شمارگان محدود در سوئيس چاپ شده. اين زندگينامه *خاطرات و تأملات* [150] نام دارد.

شوان در زندگينامه خود مطالبي را با صراحت بيان مي‌كند كه بعضاً شگفت‌انگيز است. مثلاً، مدعي است زماني كه به دنيا آمد نوري در بيمارستان درخشيد و همه ساعت‌ها از كار ايستادند. سجويک مي‌افزايد: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمي در زندگي شوان و برخي از پيروان او ايفا مي‌كند.

شوان در 13 سالگي پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شهري كوچک در فرانسه مهاجرت كرد. مادر كار مي‌كرد و با تنگدستي گذران مي‌كردند. در سال 1929 شوان 22 ساله به پاريس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به كار پرداخت.

آن‌گونه که شوان در زندگینامه خود نگاشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آئین‌هاي هندو شد. در 1931، زماني که در خدمت نظام بود، براي گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کرد. حیران شد که چگونه تعلق به مسیح و هندوئیسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسد؟ روزي، در سال 1932، در پاریس دعا کرد و از خدا خواست در پیش از ظهر یک روز معین علامتي نشانش دهد. در روز موعود علامت را دید: در ساعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خیابان اصلي رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهي کامل از سربازان آفریقاي شمالي را دید که سوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامي در خیابان ظاهر شده و رژه رفتند. شوان تصمیم گرفت به عهدي که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد. [151] *این دوّمین "دست غیبي" است که در زندگي شوان مي‌بینیم.*

شوان در سال 1932، یعني همان زمان که اسلام آورد، به دلیل "رکود بزرگ" کارش را در پاریس از دست داد و به سوئیس رفت؛ و در سوئیس «*یک ملاي جوان ایراني*» به او سوره فاتحه را آموخت. [152] نصر نام این «ملاي جوان ایراني» را فاش کرده است. او مي‌نویسد: *«خودش [شوان] مي‌گوید که سوره فاتحه را در سوئیس و از سید حسن امامي، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفته است.» [153]*



شوان در پاریس (حوالي سال 1930)

بتدریج هوّیت این "دست‌هاي غیبي" آشکار مي‌شود: *سید حسن امامي* پسر میرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. *میرزا ابوالقاسم* و برادرش *میرزا محمد (امامزاده)* پسران *میرزا زین‌العابدین ظهیرالاسلام* بودند که مقبره‌اش، واقع در خیابان مولوي تهران، به "سر قبر آقا" معروف است.

اعضاي این خانواده طي چند نسل از سوي پادشاهان قجر به امامت جمعه تهران منصوب مي‌شدند. میرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلي شاه (26 جمادي‌الثاني 1327 ق./ 15 ژوئیه 1909 م.) امام جمعه تهران بود. پس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. *سید محمد عضو "محکمه"اي بود که شیخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در میدان توپخانه به دار کشیدند. اعضاي این محکمه عموماً ماسون‌هاي عضو لژ بیداري ایران بودند و برخي از آنان، مانند میرزا محمد نجات خراساني و میرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکي بعد بعنوان بهائیان بدنام شهره شدند.*

سید ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سیروسیاحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سید حسن امامي، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئیس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصیل در رشته حقوق پرداخت. *زماني که شوان به فیض دیدار این «ملاي ایراني جوان» و البته بسیار متمول نائل شد، سه چهار سال از اقامت سید حسن امامي در لوزان مي‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در*

لوزان (از 1932) و کوچکي شهر ارتباط ميان اين دو بايد بيش از اين‌ها باشد. با فوت سيد محمد امامزاده (1324 ش.) سيد حسن به جاي عمويش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامي، سيد حسن امامي به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصي‌اش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سيد حسن امامي داراي درجات عالي در فراماسونري بود و تا پايان حکومت پهلوي از گردانندگان اصلي لژهاي ماسوني ايران. با توجه به جايگاه شامخ سيد حسن امامي در لژهاي ماسوني ايران، پيوند او با فراماسونري بايد از دوران جواني و تحصيل در سوئيس باشد.

شوان، عشق کيهاني و "دين خالده"

شوان مدتي در شهر بال اقامت داشت و حلقه‌اي را اداره مي‌کرد که کتاب‌هاي گنون را مي‌خواندند. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوي زبان سوئيس، اتاقي ارزان کرايه کرد. در اين زمان يک دوست قديمي دوران مدرسه به او کمک مالي مي‌کرد. اين دوست خواهري هفده ساله داشت بنام مادلين که براي شوان غذا مي‌آورد. شوان از همان آغاز مجذوب زيبايي مادلين شد و رابطه عاشقانه را با او آغاز کرد. [154] شوان درباره اين عشق زميني نوشت:

> **«زيبايي، در واقع آن‌چه ما به آن عشق مي‌ورزيم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازمي‌گردد. *زيبايي زميني خوب است اگر کليدي براي عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبي براي عبادت يا ذکر ما باشد.*» [155]**

***اين تأويل شوان از رابطه «زميني»اش با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي او در زمينه مسائل جنسي دانست که سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام "مريميه" انجاميد.* بنوشته سجويک، شوان آشکارا احساس مي‌کرد مادلين به او کليدي براي عشق به خدا داده است و *آرزو داشت پيروانش را در اين عشق شريک کند.* اين نکته مهمي است زيرا *زيبايي و عشق، و عشق به زنان زيبا، بعدها در تاريخ فرقه شوان تکرار مي‌شود.* شوان مکرر مي‌گفت: *«هر کس مادلين را دوست ندارد به طريقت تعلق ندارد.»* [156]**

سجويک جمله اخير را از فن مينبرگ نقل مي‌کند. هارالد فن مينبرگ [157] و دوستش تيتوس بورکهارت [158] اوّلين کساني بودند که به فرقه شوان پيوستند. ولي آيمارد در ايميل خود به سجويک اين نقل‌قول را رد مي‌کند. آيمارد ستايش‌گر شوان است و نويسنده زندگينامه شوان که با مقدمه نصر منتشر شده. [159] يعني، کتاب آيمارد مورد تأييد رسمي فرقه مريميه است. سجويک مي‌نويسد: برخي شواهد وجود دارد که صحت ادعاي فن مينبرگ را تأييد مي‌کند. [160]

بعدها، در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان به سوئيس رفت. در اين زمان مادلين ازدواج کرده و متأهل بود. در سال 1942 شوان کودک مادلين را ديد و احساس خود را اين‌گونه بيان کرد: *«احساس کردم وارد جسم کيهاني معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه کردم.» [161]*

کمي قبل شوان براي تهيه وسائل آپارتمان جديدش به خريد رفته بود. *مجسمه‌اي از مريم مقدس* در ويترين مغازه‌اي يافت و شيفته جمال آن شد. برغم قيمت گران و فقر نسبي شوان، مجسمه را خريد و به آپارتمانش برد و در مکاني شايسته جاي داد.

سجويک مي‌نويسد: مجسمه در شريعت اسلامي منع شده و مجسمه مريم باکره مختص کليساي کاتوليک است. شوان در *خاطرات و تألمات* کردار خود را اين‌گونه توجيه کرده است:

> **«من همواره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌کردم، ولي از سوي ديگر *دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور کنم که برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض کنند.*» [162]**

تجربه عشق مادرانه در «جسم کیهاني» مادلین و خریدن مجسمه مریم مقدس و مهم‌تر از همه توجیه نقض شریعت اسلام با تمسک به "دین خالده"، در عین غیرمجاز شمردن این نقض از سوي پیروان، به روشني سازوکاري را نشان مي‌دهد که شوان در فرقه خویش دنبال مي‌کرد. در فرقه شوان، همچون فرقه‌هاي مشابه، نقض قواعد مقدس از سوي رهبران مجاز است زیرا کردار آنان را باید با ایستارهایي فراتر از عرف مردم عادي سنجید.

شوان و شیخ العلاوي

در سال 1932، اندکي پس از مسلمان شدن در پاریس و دیدار با سید حسن امامي و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مادلین، شوان راهي شمال آفریقا شد. روایت رسمي این است که شوان به بندر مارسي رفت و از طریق ملوانان الجزایري، و شاید یمني، با شیخ احمد العلاوي آشنا شد. [163]

احمد بن مصطفي المستغانمي، [164] معروف به *ابن‌عَلیوه* و *شیخ العَلاوي*، از شیوخ صوفي الجزایر در اوائل سده بیستم میلادي است. [165] او در بندر مستغانم الجزایر به دنیا آمد. در 25 سالگي (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزیدي، از شیوخ طریقت درقاوي، شاگردي کرد. درقاویه طریقتي است در شاذلیه که *محمد العربي الدرقاوي*، [166] صوفي مغربي، بنیان نهاد و بسیار گسترده شد. با مرگ درقاوي (1823) شیوخ متعدد رهبري شاخه‌هاي طریقت درقاوي را به دست گرفتند. *محمد بوزیدي* یکي از این شیوخ بود. [167]

در سال 1909 بوزیدي درگذشت و، طبق روایت پیروان العلاوي، بیش‌تر مریدانش، در پي رؤیاهایي که دیده بودند، بر جانشیني علاوي اتفاق کردند. [168] چه این ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوي در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهایي کرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربیع‌الثاني 1327 ق./ آوریل 1909 م. عثماني و خلع سلطان عبدالحمید دوّم، که به "مشروطه عثماني" معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزیدي، العلاوي مدعي شد علي بن ابیطالب (ع) در رؤیا بر او ظاهر شده و به وي اجازه داده طریقتي مستقل بنامش ایجاد کند. از اینرو، طریقت جدید *علاویه درقاویه شاذلیه* نام گرفت منسوب به علي (ع). [169]

برخلاف امیر عبدالقادر و شیخ محمد علیش و پسرش شیخ عبدالرحمن، که با استعمار فرانسه و بریتانیا مبارزه کردند و در این راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوي سیاست دوستي با حکومت فرانسه را در پیش گرفت و در سلوک با اروپائیان بر نقاط مشترک اسلام و مسیحیت تأکید فراوان مي‌کرد. به دلیل این سلوک، دولت فرانسه با علاوي رابطه محترمانه داشت و از اینرو، براي جلب مسلمانان، از او دعوت کرد اوّلین نماز جماعت را در مسجد جدید پاریس اقامه کند. مراسم افتتاح مسجد پاریس در 15 ژوئیه 1926 با حضور گاستان دومرژ، [170] رئیس جمهور فرانسه، و شیخ احمد العلاوي برگزار شد. [171]

شیخ العلاوي با زبان فرانسه آشنا بود و از کتاب و نشریه براي تبلیغ خود بهره مي‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسان‌الدین* را آغاز کرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائري* پرداخت. او در این نشریه در ردّ عقاید سلفیه، که سخت مخالف صوفیه بودند، مقالاتي منتشر کرد. [172] طریقت علاویه در الجزایر و شمال آفریقا و سوریه و یمن گسترش یافت. تعداد اندکي اروپایي نیز به العلاوي گرویدند که برخي متأثر از آثار گنون بودند. [173]

چنان‌که مي‌بینیم، العلاوي مشهورتر از آن است که شوان نام او را نشنیده باشد و نخستین بار از طریق ملوانان عرب الجزایري یا یمني با او آشنا شده باشد. بهرروي، شوان در اواخر سال 1932 به کمک ملوانان الجزایري از بندر مارسي راهي بندر مستغانم شد و به "زاویه" طریقت علاویه رفت. [174]

بنوشته سجویک، در سال 1932 شیخ العلاوي پیر و بیمار بود و شوان او را خیلي کم دید هر چند در مراسم کوتاهي که در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوي شوان را به طریقت پذیرفت. معاشران شوان در زاویه علاویه

شاگردان العلاوي بودند بوِيژه عَده بن تونس [175] که مهم‌ترين شاگرد شيخ احمد و از "مقدم"هاي او بود. "مقدم" به کسي گفته مي‌شود که از شيخ صاحب اجازه است که زاويه‌اي را اداره کند و مريدان را به طريقت بپذيرد. شيخي متنفد چون العلاوي مقدمهاي متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طريقت علاويه به بال برگشت. او در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌اي نوشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي" [176] که در مجله *حجاب ايزيس*، [177] مهم‌ترين نشريه تراديشناليستها، منتشر شد. [178]

مريدي که زود مراد شد

شوان مدعي است که در زمان مرگ العلاوي (14 ژوئيه 1934)، در آپارتمانش در سوئيس در حال خواندن *بهاگاواد گيتا*، [179] سرودهاي مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشي بر او دست داد: «برترين نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزي نيرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌اي نداشتم جز اين که تسليم اين لرزش شوم.» شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق. مثلاً ذکر "ياهو" يا چيزي شبيه به آن مي‌گفته. چند روز بعد دريافت که اين حالت مقارن با فوت شيخ العلاوي رخ داده است. *شوان آن را الهام تلقي کرد و معناي آن را اجازه اي دانست که العلاوي به او داده براي هدايت پيروان طريقت. [180]*

بدينسان، شوان براي خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شيخ العلاوي قائل مي‌شود. اين مقامي است که مريدان پس از سال‌ها ممارست در طريقت به آن مي‌رسند. ديديم که خود العلاوي 15 سال در مغرب در نزد بوزيدي، شيخ درقاويه، رياضت کشيد تا جسارت يافت خود را "شيخ" بخواند. شوان تازه مسلمان که تنها سه ماه در زاويه مستغانم بود، آن هم در زمان بيماري علاوي که به مرگ او انجاميد، و بندرت شيخ را ديد، چگونه اين جسارت را مي‌يابد که خود را جانشين شيخي بانفوذ چون علاوي بخواند؟

طبق مندرجات *خاطرات و تألمات* شوان، او اندکي بعد به مستغانم رفت و با عَده بنتونس، "مقدم" العلاوي که اينک شيخ طريقت علاويه شده، ديدار کرد. يک هفته بعد شيخ عَده شوان را به "خلوت" فرستاد. *شوان در عالم رؤيا و مکاشفه با پيامبران ديدار کرد. در اين جمع بودا نيز، در هيئت مجسمه معروف طلايي او، معروف به آميدا باتسو، [181] حضور داشت. سجويک مي‌نويسد: اين همان مجسمه‌اي است که در موزه قوم‌شناسي شهر بال وجود دارد و شوان از کودکي به آن علاقمند بود. پس از اتمام اين "خلوت"، گويا شيخ عَده شوان را بعنوان "مقدم" طريقت علاويه منصوب کرد.*

در سال‌هاي بعد اين انتصاب مناقشه‌برانگيز شد. برخي علاويان ادعاي شوان را تأييد و برخي تکذيب مي‌کنند. پيروان شوان ترجمه فرانسوي "اجازه"نامه شوان را ارائه مي‌دهند، با عنوان "ديپلم مقدم"، [182] که فاقد تاريخ است. طبق اين سند، شيخ عَده به شوان اجازه داده «نداي اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا الله محمد رسول‌الله را بپذيرد...»

سجويک به درستي تأکيد مي‌کند که در اين "اجازه" اشاره‌اي به پذيرش به طريقت علاويه ديده نمي‌شود و آن‌چه پيروان شوان بر آن تأکيد مي‌کنند اشتباه است: نشر و تبليغ اسلام وظيفه هر مسلمان است و نياز به "اجازه" از مقام روحاني خاص ندارد؛ و از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتين مسلمان مي‌شود. سجويک مي‌نويسد: بنظر مي‌رسد شوان از شيخ عَده "اجازه"اي خواسته براي نشر اسلام در غرب و شيخ عَده براي راضي کردن شوان به او "اجازه" فوق را داده که نه به معني صالح بودن شوان براي پذيرش افراد به طريقت بلکه براي خشنود کردن شوان بوده است. [183]



شوان در لباس مردم شمال آفريقا

ديدار با خضر نبي

نصر ارتباط شوان با علاوي را بگونه‌اي ترسيم مي‌کند که آدمي گمان مي‌برد ميان اين دو آشنايي ديرين و الفتي عميق بوده و شوان از نزديک علاوي را مي‌شناخته است. نصر مي‌نويسد: شوان از «مراد معنوي خويش»، شيخ العلاوي، با عنوان «ابر انسان» ياد مي‌کرد. [184]

در روايت نصر، داستان "خلوت"نشيني شوان و مکاشفه پيامبران بگونه ديگر تکرار مي‌شود ولي اين بار نامي از "بوداي طلايي" نيست بلکه از "نبي سبز" (خضر) سخن مي‌گويند و شوان را با "الياس نبي" مقايسه مي‌کنند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [185]**

نصر ابهام‌هايي را که درباره نحوه گروش شوان به طريقت علاويه وجود دارد توجيه مي‌کند، با اغراق فراوان از شوان دفاع مي‌کند و حتي "خلوت"نشيني او را، که در سفر دوّم به مستغانم و پس از مرگ العلاوي بود، به سفر اوّل و شخص شيخ العلاوي نسبت مي‌دهد:

> **«شوان بعدها شرح داد که چقدر براي پيدا کردن يک مرشد روحاني تشنه بوده و چگونه تصميم گرفته که اگر چنين شخصي را پيدا نکند، در بيابان اعتزال گزيده و مابقي زندگي خويش را در تنهايي و انزوا سر کند. اما دست سرنوشت او را به محضر صوفي الجزايري، شيخ العلاوي، رهنمون ساخت. *در سال‌هاي اخير برخي خرده‌گيران تلاش کرده‌اند که در مورد پيوستن شوان به طريقت شاذليه العلاويه و امکان دارا بودن سلسله کامل،که به تنهايي ضامن پيوستگي سنتي در تصوف است، ترديدافکني کنند.* بگذاريد پيش از همه بگوئيم که اصلاً هيچ دليلي در دست نداريم که شوان به دست شيخ العلاوي به تصوف روي نياورده باشد، بلکه برعکس، در خلال سال‌هاي متمادي "فقراي" پرشمار الجزاير و مراکش، بيانگر آن‌اند که وي به دست اين شيخ بزرگ الجزايري به صوفيه گرائيده.**
>
> **در دهه 1960 من با بعضي از اعضاي شاخه سوري طريقت العلاويه ملاقات کردم که در مورد وضع و حال شيخ عيسي [شوان] از من سئوال مي‌کردند و داستان‌هايي را که در مورد ورود شوان به مستغانم در سال 1932 و اتصالش به طريقت توسط شيخ العلاوي، که *نخستين بار وي را به***

عزلت‌گزيني روحاني يا *"خلوت" واداشت*، از فقراي كهن‌سال‌تر شنيده بودند، برايم بازگفتند. تنها سه سال قبل و در مراكش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضاي كهن‌سال‌تر طريقه شاذليه شنيدم كه آن‌ها هم در مورد او سئوالاتي مي‌كردند.

و اما *انتخاب او به عنوان "مقدم"* - حتي اگر خرده‌گيران و منتقدان شوان در اين مورد ترديد كنند- اين انكار و تكذيب، نفس پيوستگي و تسلسل ايمان‌آوري‌اش را نقض نمي‌كند. بسياري از فقرا در طريقت‌هاي گوناگون صوفيه كه بعنوان "مقدم" يا "خليفه" تعيين نشدند، بعداً *بواسطه مشيت الهي به مقام شيخيت رسيدند*. تاريخ تصوف كلاسيک پر از چنين نمونه‌هايي است، بويژه در قرون اوّليه هنگامي كه عملكردهاي گوناگون رايج در تصوف بعدي هنوز به اين صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعي هر شيخ يا مرشد تنها بواسطه كيفيت مريدان وي قابل ارزيابي است. يک درخت بواسطه ميوه‌هايش مورد قضاوت قرار مي‌گيرد.» [186]

علاويه پس از علاوي

چنان‌كه گفتيم، با مرگ شيخ احمد العلاوي، يكي از "مقدم"هاي او بنام عَده بن تونس شيخ طريقت علاويه شد و شوان با "اجازه"اي كه از شيخ عَده گرفت به سوئيس بازگشت و راه مستقل خود را آغاز كرد.

طريقت علاويه در دوران عَده بن تونس، كه فاقد رهبري كاريزماتيک چون احمد العلاوي بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقاياي ظواهر تصوف سنتي را نيز از دست داد و رياست خاندان بن‌تونس موروثي شد. در اين زمان، شوان در سوئيس راه خود را مي‌رفت و به مستغانم و زاويه علاويه كاري نداشت.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدي بن‌تونس، رهبري طريقت را به دست گرفت كه سلوكي غيردرويشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شيخ طريقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئيه 2009 جشن يكصدمين سال تأسيس طريقت علاويه را در مستغانم برگزار كرد. و به اين مناسبت خبرگزاري‌ها متن تبليغاتي زير را گزارش كردند:

«يک سده از عمر طريقت شيخ خالد بن‌تونس مي گذرد. از 24 تا 31 ژوئيه، قريب به 6 هزار تن از مؤمنين براي جشن صدمين سالگرد تولد اين طريقت در شهر مستغانم الجزاير گرد آمدند.

در تمام طول سال، اعضاي اين فرقه صوفيه مراحل مختلف حركت كاروان هاي انتظار و شعله اميد را پيگيري كردند؛ دو نمادي كه، ماه ژانويه سال جاري، به منظور معرفي كردن جوامع علاويه به دنيا، به تأييد رسيده بودند. اوائل ماه ژوئيه، اين دو نماد در شهر مستغانم به هم رسيدند.

در فرانسه، پيش‌آهنگان مسلمان (SMF) اين كشور كه به تأييد شيخ خالد بن‌تونس نيز رسيده بودند، شكلي ديگر از مسلماني را به نمايش گذاشتند. SMF شكلي زيبا از حضور حقيقي اسلام در زندگي عمومي مسلمانان در كشور فرانسه محسوب مي‌شود. اينان كساني هستند كه كاروان شعله اميد را به راه انداختند.

فرقه العلاويه كه به سال 1909 پايه گذاري گرديد، عنوان خود را از اسم پايه‌گذار فرقه يعني شيخ احمد العلوي (1934- 1869) گرفته؛ مردي معتقد و داراي سعه صدر كه الهام‌بخش بسياري از غربي‌ها در مسير گرايش به اسلام بوده است. شيخ العلوي خطبه‌هاي جمعه مسجد بزرگ پاريس را از زمان تأسيس آن يعني ژوئيه 1926 بر عهده داشته است.» [187]

خالد بن‌تونس، بويژه در فضاي جديد منطقه خاورميانه و شمال آفريقا و در كوران "بهار عربي"، مي‌كوشيد چهره‌اي "تجددخواه" از خود به دولت‌هاي غربي عرضه كند. اقدام جنجالي او، كه اعتراض علماي الجزاير را

برانگیخت، انتشار کتابي است با عنوان *صوفیه: میراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاویر پیامبر اسلام (ص) و خلفاي راشدین درج شده. [188]

در تصاویر زیر تحول لباس و ظاهر شیوخ طریقت درقاویه و علاویه در یک سده اخیر نمایان است:



شیخ علي بن طیب بن العربي الدرقاوي (نوه محمد العربي الدرقاوي، بنیان‌گذار درقاویه)



شیخ احمد العلاوي (ابن عَلیوه)



شیخ عَده بن تونس (جانشین العلاوي)



شيخ محمد المهدي بن تونس (جانشين شيخ عَده)



شيخ خالد بن تونس (رهبر فعلي طريقت علاويه)

<u>قسمت پنجم</u>

---

119. Occultism

120. Spiritualism

121. Sedgwick, ibid, p. 39.

122. Shadhiliyya Arabiyya

123. ibid, p. 60.

124. ibid, p. 65.

125. عبدالحليم محمود، *قضيه التصوف المدرسه الشاذليه*، قاهره: دارالمعارف، بي تا، صص 73- 75.

126. عبدالمنعم الحفني، *الموسوعه الصوفيه*، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229- 231.

دو مأخذ اخير از مقاله "شاذليه" عليمحمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در اين آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

127. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

128. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ويکيپدياي عربي زندگي شيخ محمد عليش اينگونه درج شده است:

محمد عليش: محمد بن أحمد بن محمد عليش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م - 1299هـ / 1882م) فقيه، من أعيان المالكيه، مغربي الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم في الأزهر. ولما كانت الثوره العرابيه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مريض محمولاً لا حراک فيه، وألقي في سجن المستشفى.

من تصانيفه الكثيره التي شملت العلوم: فتح العلى المالک في الفتوى على مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجليل على مختصر خليل أربعه أجزاء. هدايه السالک إلى أخر المسالک في فروع الفقه المالكي. حاشيه على رساله الصبان في البلاغه. تدريب المبتدى. تذكره المنتهى في فرائض المذاهب الأربعه. حل المعقود من نظم المقصود في الصرف. اجوبه الحيارى عن حكم قلنسوه النصارى. هدايه المريد لعقيده أهل التوحيد.

شيوخه: أخذ عن الشيخ الأمير الصغير وأجازه، والشيخ مصطفى البولاقي، والشيخ مصطفى السلاموني، والشيخ حميده العدوي، والشيخ محمود مقديش، والشيخ يوسف الصاوي، وبالإجازه الشيخ محمد بن ملوكه، والشيخ إبراهيم الملولي.

وفاته: توفى في القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

129. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient

130. Sedgwick, ibid, p. 62.

131. ibid. p. 29.

132. Ivan Aguéli (1869-1917)

133. ibid, pp. 62-63.

134. Hamdiyya Shadhiliyya

135. ibid, p. 76.

136. ibid, p. 60.

137. ibid, p. 63.

138. Jacques Maritain (1882-1973)

139. ibid, p. 30.

140. Martin Lings, “René Guénon”, 1994.

http://evans-experientialism.freewebspace.com/lings02.htm

141. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

142. René Guénon, *The Crisis of the Modern World,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

143. René Guénon, *East and West,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

144. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

145. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

146. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.

147. Frithjof Schuon (1907-1998)

148. Sedgwick, ibid, p. 84.

149. Basel

نام اين شهر به فرانسوي بال و به آلماني بازل خوانده مي‌شود. در منابع فارسي به "بال" شهرت داشت.

150. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

151. Sedgwick, ibid, p. 84.

152. ibid, p. 85.

153. سيد حسين نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، ترجمه مرضيه سليماني، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال سوم، شماره 2، ارديبهشت 1387، ص 21.

154. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

155. ibid, p. 91.

156. ibid, p. 91.

157. Harald von Meyenburg

158. Titus Burckhardt (1908-1984)

159. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

160. Sedgwick, ibid, p. 295.

161. ibid, p. 93.

162. ibid, p. 93.

163. ibid, p. 86.

164. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

165. براي آشنايي با زندگي شيخ احمد العلاوي بنگريد به زندگي‌نامه العلاوي نوشته مارتين لينگز:

Martin Lings, *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad al-Alawi*, London: George Allen & Unwin, 1971. [Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.]

166. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

167. براي آشنايي با شاخه‌هاي تصوف در مراكش بنگريد به وبگاه "دار السرّ":

http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html

http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

168. حسين لاشيء، "ابن‌عَليوه"، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامي*، ج 4، ص 329.

169. Sedgwick, ibid, p. 86; http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013].

170. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)

171. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]

172. لاشيء، همان مأخذ.

173. Sedgwick, ibid, p. 86.

174. ibid.

175. Adda Bentounes (1898-1952)

176. "L'aspect ternaire de la tradition monothe´iste" [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

177. *Le voile d'Isis*

178. Sedgwick, ibid, p. 87.

در ترجمه فارسي مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شكل تحريف شده زير به خواننده ايراني معرفي شده است: «نخستين رساله شوان پيش‌تر و در سال 1933 در نشريه *لوويل دو ايسيس* منتشر شد. اين رساله در خصوص اسلام بود و "جنبه تاريک سنت يكتاپرستانه" نام داشت.» (نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23)

179. *Bhagavad Gita*

"ه" تلفظ نمي‌شود و "باگاواد گيتا" خوانده مي‌شود. باگاواد به معني سرود است. اشعاري است از منظومه *مهابهاراتا*. مكالماتي است ميان شاهزاده ارجونه و خداي كريشنا.

180. Sedgwick, ibid, p. 87.

181. Amitābha, Amida Butsu

182. Moqaddem Diploma

183. ibid, pp. 87-88.

184. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

185. همان مأخذ، ص 25. س

186. همان مأخذ.

187. بنگريد به: گزارش وبگاه مغربيه، 5 اوت 2009.

http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03

188. بنگريد به:

"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring", Sep 9, 2011.

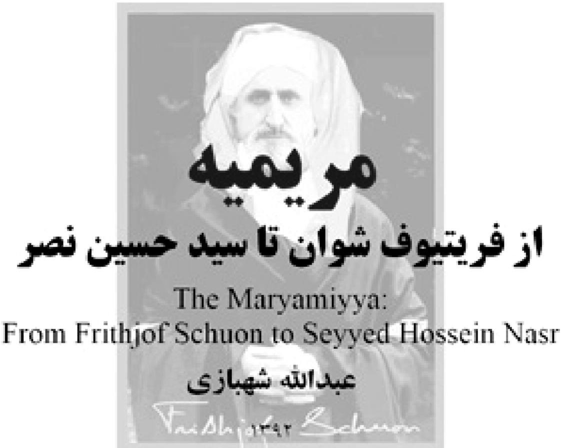
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909

تاريخ آخرين ويريش : Saturday, June 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 4





<u>متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF</u>

قسمت چهارم

گنون، اسلام و شاذليه

آن‌چه گفته شد اهميت جدايي گنون از تئوسوفيسم و گروش او به اسلام و دستيابي به زندگي مسلماني صادقانه و زاهدانه در قاهره را، و در کنار آن بسترهاي تاريخي و فرهنگي فرقه‌سازي شوان را، آشکار مي‌کند.

سجويک زندگي گنون را به سه دوره تقسيم مي‌کند: *دوران رازوري* [119] يعني دوراني که گنون دلبسته تئوسوفيسم و آئين‌هاي رازورانه غربي، چون اسپيريتواليسم، [120] است، *دوران پيوند با کليساي کاتوليک*، و سرانجام *دوران اسلامي* يعني از سال 1930 تا پايان عمر که گنون در قاهره و در کسوت مسلمان مي‌زيست. [121]

گنون، در سال 1911 به اسلام گرويد، به *طريقت شاذليه عربيه* [122] پيوست و نام اسلامي "عبدالوحيد يحيي" را برگزيد. معهذا، *زندگي گنون خط مستقيم نيست که اين سه دوره را تفکيک کند. برغم مسلمان شدن، زندگي واقعي مسلماني گنون از سال 1930 در قاهره آغاز مي‌شود.* [123] از اينرو، در سال‌هاي پس از مسلمان شدن گنون شاهد پيوندهاي او با کليساي کاتوليک هستيم.

اروپائيان آن زمان، بويژه فرانسويان كه زندگي‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفريقا پيوند خورده بود، به دليل گسترش عميق طريقت‌هاي صوفي در آن خطه تفاوتي ميان اسلام و تصوف قائل نبودند [124] و از طريق اين طريقت‌ها بود كه اسلام در ميان فرانسويان اشاعه يافت.

طريقتي كه گنون از طريق آن به اسلام گرويد، *شاذليه عربيه*، شاخه‌اي از *طريقت شاذليه* است منسوب به ابوالحسن علي بن عبدالله شاذلي المغربي (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، كه نسبش با 17 واسطه به امام حسن (ع) مي‌رسد. شاذليه را طريقتي متشرع مي‌دانند. مي‌نويسند:

> **«شاذلي بر انجام تكاليف شرعي در چهارچوب كتاب و سنت تأكيد فراوان داشت و اباحه گري اباحه‌گري برخي از صوفيان را نيرنگ شيطان و هرگونه انحراف از كتاب و سنت را دنباله‌روي از شيطان مي‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأكيد مي‌كرد و، با اين استدلال كه خداوند تنها به كتاب و سنت مصونيت از خطا عطا كرده نه چيز ديگر، هرگونه كشف و شهود را كه مخالف كتاب و سنت باشد رد مي‌كرد.» [125]**

> **«شاذلي با رهبانيت و اين كه سالک بخواهد در سير و سلوک آن‌چه را خداوند براي او حلال كرده بر خود حرام كند، مخالفت مي‌كرد. او با آراسته‌ترين ظاهر براي نماز حاضر مي‌شد و هميشه لباس‌هاي نيكو مي‌پوشيد. شخصاً به باغ‌داري و كشاورزي مي‌پرداخت و از بيكاري و تكديگري نهي مي‌كرد و گفته شده در نبرد با صليبيان نيز شركت داشت. او كتابي ننوشت و مي‌گفت: شاگردان من كتاب‌هاي من هستند.» [126]**

پيشينه *طريقت شاذليه عربيه* به سده هفدهم ميلادي مي‌رسد. در زمان گنون، رهبر طريقت *شيخ عبدالرحمن عليش الكبير* [127] بود كه پس از پدر به اين مقام رسيد. عبدالرحمن پسر *علامه شيخ محمد عليش المالكي* [128] است كه از سال 1854 مفتي بزرگ مذهب مالكي بود و پس از قيام احمد عُرابي پاشا و اشغال مصر توسط بريتانيا (1882) در زندان انگليسي‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گريخت، در واپسين ماه‌هاي زندگي *امير عبدالقادر* (متوفي 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزاير عليه استعمار فرانسه، به يكي از نزديكان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربي را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنايي عميق با آثار ابن‌عربي شهره بود. عبدالرحمن اندكي بعد در نشريه ايتاليايي- عربي *النادي* مقاله‌اي نوشت در معرفي عرفان ابن‌عربي، و موجوديت انجمني را اعلام كرد بنام "مطالعات ابن‌عربي در ايتاليا و شرق." [129] سجويک جايگاه بزرگ ابن‌عربي در نزد تراديشناليست‌ها را به دليل اين پيشينه و ناشي از تأثيرات فكري امير عبدالقادر مي‌داند. [130]

در دوران حيات شيخ عبدالرحمن طريقت شاذليه عربيه فعال نبود و او كسي را به طريقت نمي‌پذيرفت. معهذا، در سال 1909، يعني همان زمان كه پيوند گنون با كليساي كاتوليک آغاز شد، [131] ايوان اگوئلي، [132] نقاش سوئدي و تئوسوفيست سابق، را نه تنها به طريقت پذيرفت بلكه به او "اجازه" داد تا در اروپا ديگران را بپذيرد. بر اساس اين اجازه بود كه اگوئلي گنون را به طريقت شاذليه عربيه وارد كرد. [133] با فوت شيخ عبدالرحمن عليش در سال 1929 فعاليت شاذليه عربيه بطور كامل متوقف شد و گنون به طريقت جديدالتأسيس *شاذليه حمديه* [134] پيوست. [135]

اگوئلي پيش‌تر، در سال 1894، كه مدت كوتاهي زنداني بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود. [136] سجويک اگوئلي را نه فقط «تنها صوفي غربي» اوائل سده بيستم مي‌داند بلكه «اوّلين غربي» مي‌داند كه اجازه يافت يک شاخه واقعي از يک طريقت صوفي را، هر چند كوچک، در اروپا دائر كند. [137]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 همزمان است با پيوندهاي او با كليساي كاتوليک كه بويژه به تجارب گنون در تئوسوفيسم و بهره‌گيري از آن عليه فراماسونري علاقمند بود. گنون از حمايت ژاک ماريتَن، [138] متفكر كاتوليک، برخوردار شد ولي انتشار كتاب‌هايش سبب شد بتدريج كليسا اميدش را از دست بدهد و سرانجام به

قطع این ارتباط بینجامد. کتاب *مقدمه عمومي* ماریتَن را نگران کرد و کتاب *شرق و غرب* گنون را از حامیان کاتولیک اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستي او را کامل مي‌کرد. در واژگان گنون "شرق" مساوي با "سنت" و "غرب" مساوي با "مدرنیته" بود. *شرق و غرب* راه رهایي غرب را در رجوع به سنن شرقي مي‌دید. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتي» چون ماتریالیسم و «خرافاتي» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله مي‌کند. [139]



گنون در جواني

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسوي‌اش، به مصر رفت و با نام "*شیخ عبدالوحید یحیي*" در قاهره سکونت گزید. او با زني مصري بنام فاطمه ازدواج کرد و در خانه‌اي در نزدیکي الازهر مقیم شد. گنون در قاهره کاملاً منزوي بود؛ به تحقیقاتش مشغول بود و به سختي هواداران و علاقمندانش را مي‌پذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایاني زندگي گنون در قاهره مي‌نویسد:

> «گنون تقریباً هرگز بیرون نمي‌رفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضور او در مسجد و برخورد احترام‌آمیزي که مردم با او میکردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشه‌ها صداي صلوات بر محمد [ص] برخاست.» [140]

گنون پس از یک دوره بیماري در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکي از قبرستان‌هاي مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسویش فرزندي نداشت و از زن مصري‌اش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جاي نهاد. احمد، فرزند ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولي سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 كتاب و حدود پانصد مقاله بر جاي مانده است. مهم‌ترين كتاب‌هاي او، كه چارچوب انديشه‌اش را شكل داد، چهار كتاب است: *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* (1921)، [141] *شرق و غرب* (1924)، [142] *بحران جهان مدرن* (1927) [143] و *سيطره كميت و علائم آخرالزمان* (1945). [144] بعلاوه، بايد به دو كتاب گنون اشاره كرد كه در ردّ عقايد و ادعاهاي تئوسوفيست‌ها و روح‌گرايان (اسپيريتواليست‌ها) از نوع بلاواتسكي نگاشته است: *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* (1921) [145] و *فريب اسپيريتواليست* (1923). [146] در سال‌هاي اخير مجموعه آثار گنون به انگليسي در 23 جلد در نيويورک انتشار يافته است.

گنون نه تنها متفكري بزرگ و تأثيرگذار بود، بنحوي كه امروزه نهادهاي دولتي و آكادميک فرانسه، صرفنظر از مسلماني گنون، او را از مفاخر خويش مي‌دانند، بلكه در كردار نيز صادق بود؛ چه زماني كه تئوسوفيست بود، چه آن‌گاه كه با كليساي كاتوليک پيوند يافت و چه زماني كه سيره مسلماني در پيش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هيچگاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصيت و انديشه خويش براي فرقه‌سازي و مرادبازي استفاده كند. گنون زندگي ساده و گوشه‌گيري پيشه كرد و هيچگاه مدعي كرامت و كشف و شهود نشد؛ مدعي نشد كه پيامبر يا قديسي بر او نازل شده يا در زمان تولدش نوري درخشيده و زمان متوقف شده. اين راهي است كه شوان و لينگز و نصر، با سرقت ميراث فكري گنون، در پيش گرفتند.



تصوير معروف گنون در اواخر عمر



گنون در مصر (نفر وسط)

فريتيوف شوان: سال‌هاي آغازين

فريتيوف شوان [147] متولد 1907 است يعني در زمان فوت گنون 44 ساله بود. نام "فريتيوف" نروژي است به معني "دزد صلح". اين نام را پدر شوان از دوستان نروژي‌اش گرفته. [148]

شوان در شهر بال [149] سوئيس در خانواده‌اي مهاجر به دنيا آمد. پدرش آلماني و نوازنده ويولون و مادرش فرانسوي از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعيت آلماني داشت نه سوئيسي.

از شوان سند مهمي به جاي مانده كه برخي جزئيات زندگي او را روشن مي‌كند. اين سند زندگينامه خودنوشت (اتوبيوگرافي) شوان است كه در سال 1974 بطور خصوصي در شمارگان محدود در سوئيس چاپ شده. اين زندگينامه *خاطرات و تألمات* [150] نام دارد.

شوان در زندگينامه خود مطالبي را با صراحت بيان مي‌كند كه بعضاً شگفت‌انگيز است. مثلاً، مدعي است زماني كه به دنيا آمد نوري در بيمارستان درخشيد و همه ساعت‌ها از كار ايستادند. سجويک مي‌افزايد: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمي در زندگي شوان و برخي از پيروان او ايفا مي‌كند.

شوان در 13 سالگي پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شهري كوچک در فرانسه مهاجرت كرد. مادر كار مي‌كرد و با تنگدستي گذران مي‌كردند. در سال 1929 شوان 22 ساله به پاريس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به كار پرداخت.

آن‌گونه که شوان در زندگینامه خود نگاشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آئین‌هاي هندو شد. در 1931، زماني که در خدمت نظام بود، براي گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کرد. حيران شد که چگونه تعلق به مسيح و هندوئيسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسد؟ روزي، در سال 1932، در پاريس دعا کرد و از خدا خواست در پيش از ظهر يک روز معين علامتي نشانش دهد. در روز موعود علامت را ديد: در ساعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خيابان اصلي رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهي کامل از سربازان آفريقاي شمالي را ديد که سوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامي در خيابان ظاهر شده و رژه رفتند. شوان تصميم گرفت به عهدي که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد. [151] *اين دوّمين "دست غيبي" است که در زندگي شوان مي‌بينيم.*

شوان در سال 1932، يعني همان زمان که اسلام آورد، به دليل "رکود بزرگ" کارش را در پاريس از دست داد و به سوئيس رفت؛ و در سوئيس «*يک ملاي جوان ايراني*» به او سوره فاتحه را آموخت. [152] نصر نام اين «ملاي جوان ايراني» را فاش کرده است. او مي‌نويسد: «*خودش [شوان] مي‌گويد که سوره فاتحه را در سوئيس و از سيد حسن امامي، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفته است.» [153]*



شوان در پاريس (حوالي سال 1930)

بتدريج هوّيت اين "دست‌هاي غيبي" آشکار مي‌شود: *سيد حسن امامي* پسر ميرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. *ميرزا ابوالقاسم* و برادرش *ميرزا محمد (امامزاده)* پسران *ميرزا زين‌العابدين ظهيرالاسلام* بودند که مقبره‌اش، واقع در خيابان مولوي تهران، به "سر قبر آقا" معروف است.

اعضاي اين خانواده طي چند نسل از سوي پادشاهان قجر به امامت جمعه تهران منصوب مي‌شدند. ميرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلي شاه (26 جمادي‌الثاني 1327 ق./ 15 ژوئيه 1909 م.) امام جمعه تهران بود. پس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. *سيد محمد عضو "محکمه"اي بود که شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار کشيدند. اعضاي اين محکمه عموماً ماسون‌هاي عضو لژ بيداري ايران بودند و برخي از آنان، مانند ميرزا محمد نجات خراساني و ميرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکي بعد بعنوان بهائيان بدنام شهره شدند.*

سيد ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سيروسياحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سيد حسن امامي، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئيس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصيل در رشته حقوق پرداخت. *زماني که شوان به فيض ديدار اين «ملاي ايراني جوان» و البته بسيار متمول نائل شد، سه چهار سال از اقامت سيد حسن امامي در لوزان مي‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در*

لوزان (از 1932) و كوچكي شهر ارتباط ميان اين دو بايد بيش از اين‌ها باشد. با فوت سيد محمد امامزاده (1324 ش.) سيد حسن به جاي عمويش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامي، سيد حسن امامي به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصياش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سيد حسن امامي داراي درجات عالي در فراماسونري بود و تا پايان حكومت پهلوي از گردانندگان اصلي لژهاي ماسوني ايران. با توجه به جايگاه شامخ سيد حسن امامي در لژهاي ماسوني ايران، پيوند او با فراماسونري بايد از دوران جواني و تحصيل در سوئيس باشد.

شوان، عشق كيهاني و "دين خالده"

شوان مدتي در شهر بال اقامت داشت و حلقه‌اي را اداره مي‌كرد كه كتاب‌هاي گنون را مي‌خواندند. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوي زبان سوئيس، اتاقي ارزان كرايه كرد. در اين زمان يک دوست قديمي دوران مدرسه به او كمک مالي مي‌كرد. اين دوست خواهري هفده ساله داشت بنام مادلين كه براي شوان غذا مي‌آورد. شوان از همان آغاز مجذوب زيبايي مادلين شد و رابطه عاشقانه را با او آغاز كرد. [154] شوان درباره اين عشق زميني نوشت:

> «زيبايي، در واقع آن‌چه ما به آن عشق مي‌ورزيم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازمي‌گردد. *زيبايي زميني خوب است اگر كليدي براي عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبي براي عبادت يا ذكر ما باشد.*» [155]

اين تأويل شوان از رابطه «زميني»اش با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي او در زمينه مسائل جنسي دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام "مريميه" انجاميد. بنوشته سجويک، شوان آشكارا احساس مي‌كرد مادلين به او كليدي براي عشق به خدا داده است و *آرزو داشت پيروانش را در اين عشق شريک كند.* اين نكته مهمي است زيرا *زيبايي و عشق، و عشق به زنان زيبا، بعدها در تاريخ فرقه شوان تكرار مي‌شود.* شوان مكرر مي‌گفت: «*هر كس مادلين را دوست ندارد به طريقت تعلق ندارد.*» [156]

سجويک جمله اخير را از فن مينبرگ نقل مي‌كند. هارالد فن مينبرگ [157] و دوستش تيتوس بوركهارت [158] اوّلين كساني بودند كه به فرقه شوان پيوستند. ولي آيمارد در ايميل خود به سجويک اين نقل‌قول را رد مي‌كند. آيمارد ستايش‌گر شوان است و نويسنده زندگينامه شوان كه با مقدمه نصر منتشر شده. [159] يعني، كتاب آيمارد مورد تأييد رسمي فرقه مريميه است. سجويک مي‌نويسد: برخي شواهد وجود دارد كه صحت ادعاي فن مينبرگ را تأييد مي‌كند. [160]

بعدها، در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان به سوئيس رفت. در اين زمان مادلين ازدواج كرده و متأهل بود. در سال 1942 شوان كودک مادلين را ديد و احساس خود را اين‌گونه بيان كرد: «*احساس كردم وارد جسم كيهاني معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه كردم.*» *[161]*

كمي قبل شوان براي تهيه وسائل آپارتمان جديدش به خريد رفته بود. *مجسمه‌اي از مريم مقدس* در ويترين مغازه‌اي يافت و شيفته جمال آن شد. برغم قيمت گران و فقر نسبي شوان، مجسمه را خريد و به آپارتمانش برد و در مكاني شايسته جاي داد.

سجويک مي‌نويسد: مجسمه در شريعت اسلامي منع شده و مجسمه مريم باكره مختص كليساي كاتوليک است. شوان در *خاطرات و تألمات* كردار خود را اين‌گونه توجيه كرده است:

> «من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر *دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.*» [162]

تجربه عشق مادرانه در «جسم كيهاني» مادلين و خريدن مجسمه مريم مقدس و مهم‌تر از همه توجيه نقض شريعت اسلام با تمسک به "دين خالده"، در عين غيرمجاز شمردن اين نقض از سوي پيروان، به روشني سازوكاري را نشان مي‌دهد كه شوان در فرقه خويش دنبال مي‌كرد. در فرقه شوان، همچون فرقه‌هاي مشابه، نقض قواعد مقدس از سوي رهبران مجاز است زيرا كردار آنان را بايد با ايستارهايي فراتر از عرف مردم عادي سنجيد.

شوان و شيخ العلاوي

در سال 1932، اندكي پس از مسلمان شدن در پاريس و ديدار با سيد حسن امامي و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مادلين، شوان راهي شمال آفريقا شد. روايت رسمي اين است كه شوان به بندر مارسي رفت و از طريق ملوانان الجزايري، و شايد يمني، با شيخ احمد العلاوي آشنا شد. [163]

احمد بن مصطفي المستغانمي، [164] معروف به *ابن‌عَليوه* و *شيخ العَلاوي*، از شيوخ صوفي الجزاير در اوائل سده بيستم ميلادي است. [165] او در بندر مستغانم الجزاير به دنيا آمد. در 25 سالگي (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزيدي، از شيوخ طريقت درقاوي، شاگردي كرد. درقاويه طريقتي است در شاذليه كه *محمد العربي الدرقاوي*، [166] صوفي مغربي، بنيان نهاد و بسيار گسترده شد. با مرگ درقاوي (1823) شيوخ متعدد رهبري شاخه‌هاي طريقت درقاوي را به دست گرفتند. *محمد بوزيدي* يكي از اين شيوخ بود. [167]

در سال 1909 بوزيدي درگذشت و، طبق روايت پيروان العلاوي، بيش‌تر مريدانش، در پي رؤياهايي كه ديده بودند، بر جانشيني علاوي اتفاق كردند. [168] چه اين ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوي در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهايي كرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربيع‌الثاني 1327 ق./ آوريل 1909 م. عثماني و خلع سلطان عبدالحميد دوّم، كه به "مشروطه عثماني" معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزيدي، العلاوي مدعي شد علي بن ابيطالب (ع) در رؤيا بر او ظاهر شده و به وي اجازه داده طريقتي مستقل بنامش ايجاد كند. از اينرو، طريقت جديد *علاويه درقاويه شاذليه* نام گرفت منسوب به علي (ع). [169]

برخلاف امير عبدالقادر و شيخ محمد عليش و پسرش شيخ عبدالرحمن، كه با استعمار فرانسه و بريتانيا مبارزه كردند و در اين راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوي سياست دوستي با حكومت فرانسه را در پيش گرفت و در سلوک با اروپائيان بر نقاط مشترک اسلام و مسيحيت تأكيد فراوان مي‌كرد. به دليل اين سلوک، دولت فرانسه با علاوي رابطه محترمانه داشت و از اينرو، براي جلب مسلمانان، از او دعوت كرد اوّلين نماز جماعت را در مسجد جديد پاريس اقامه كند. مراسم افتتاح مسجد پاريس در 15 ژوئيه 1926 با حضور گاستان دومرژ، [170] رئيس جمهور فرانسه، و شيخ احمد العلاوي برگزار شد. [171]

شيخ العلاوي با زبان فرانسه آشنا بود و از كتاب و نشريه براي تبليغ خود بهره مي‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسان‌الدين* را آغاز كرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائري* پرداخت. او در اين نشريه در ردّ عقايد سلفيه، كه سخت مخالف صوفيه بودند، مقالاتي منتشر كرد. [172] طريقت علاويه در الجزاير و شمال آفريقا و سوريه و يمن گسترش يافت. تعداد اندكي اروپايي نيز به العلاوي گرويدند كه برخي متأثر از آثار گنون بودند. [173]

چنان‌كه مي‌بينيم، العلاوي مشهورتر از آن است كه شوان نام او را نشنيده باشد و نخستين بار از طريق ملوانان عرب الجزايري يا يمني با او آشنا شده باشد. بهرروي، شوان در اواخر سال 1932 به كمک ملوانان الجزايري از بندر مارسي راهي بندر مستغانم شد و به "زاويه" طريقت علاويه رفت. [174]

بنوشته سجويک، در سال 1932 شيخ العلاوي پير و بيمار بود و شوان او را خيلي كم ديد هر چند در مراسم كوتاهي كه در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوي شوان را به طريقت پذيرفت. معاشران شوان در زاويه علاويه

شاگردان العلاوي بودند بوِيژه عَده *بن تونس* [175] که مهم‌ترين شاگرد شيخ احمد و از "مقدم"هاي او بود. "مقدم" به کسي گفته مي‌شود که از شيخ صاحب اجازه است که زاويه‌اي را اداره کند و مريدان را به طريقت بپذيرد. شيخي متنفد چون العلاوي مقدمهاي متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طريقت علاويه به بال برگشت. او در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌اي نوشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي" [176] که در مجله *حجاب ايزيس،* [177] مهم‌ترين نشريه تراديشناليستها، منتشر شد. [178]

مريدي که زود مراد شد

شوان مدعي است که در زمان مرگ العلاوي (14 ژوئيه 1934)، در آپارتمانش در سوئيس در حال خواندن *بهاگاواد گيتا،* [179] سرودهاي مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشي بر او دست داد: «برترين نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزي نيرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌اي نداشتم جز اين که تسليم اين لرزش شوم.» شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق. مثلاً ذکر "ياهو" يا چيزي شبيه به آن مي‌گفته. چند روز بعد دريافت که اين حالت مقارن با فوت شيخ العلاوي رخ داده است. *شوان آن را الهام تلقي کرد و معناي آن را اجازه اي دانست که العلاوي به او داده براي هدايت پيروان طريقت. [180]*

بدينسان، شوان براي خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شيخ العلاوي قائل مي‌شود. اين مقامي است که مريدان پس از سال‌ها ممارست در طريقت به آن مي‌رسند. ديديم که خود العلاوي 15 سال در مغرب در نزد بوزيدي، شيخ درقاويه، رياضت کشيد تا جسارت يافت خود را "شيخ" بخواند. شوان تازه مسلمان که تنها سه ماه در زاويه مستغانم بود، آن هم در زمان بيماري علاوي که به مرگ او انجاميد، و بندرت شيخ را ديد، چگونه اين جسارت را مي‌يابد که خود را جانشين شيخي بانفوذ چون علاوي بخواند؟

طبق مندرجات *خاطرات و تألمات* شوان، او اندکي بعد به مستغانم رفت و با عَده بنتونس، "مقدم" العلاوي که اينک شيخ طريقت علاويه شده، ديدار کرد. يک هفته بعد شيخ عَده شوان را به "خلوت" فرستاد. *شوان در عالم رؤيا و مکاشفه با پيامبران ديدار کرد. در اين جمع بودا نيز، در هيئت مجسمه معروف طلايي او، معروف به آميدا باتسو، [181] حضور داشت. سجويک مي‌نويسد: اين همان مجسمه‌اي است که در موزه قوم‌شناسي شهر بال وجود دارد و شوان از کودکي به آن علاقمند بود. پس از اتمام اين "خلوت"، گويا شيخ عَده شوان را بعنوان "مقدم" طريقت علاويه منصوب کرد.*

در سال‌هاي بعد اين انتصاب مناقشه‌برانگيز شد. برخي علاويان ادعاي شوان را تأييد و برخي تکذيب مي‌کنند. پيروان شوان ترجمه فرانسوي "اجازه"نامه شوان را ارائه مي‌دهند، با عنوان "ديپلم مقدم"، [182] که فاقد تاريخ است. طبق اين سند، شيخ عَده به شوان اجازه داده «نداي اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا الله محمد رسول‌الله را بپذيرد...»

سجويک به درستي تأکيد مي‌کند که در اين "اجازه" اشاره‌اي به پذيرش به طريقت علاويه ديده نمي‌شود و آن‌چه پيروان شوان بر آن تأکيد مي‌کنند اشتباه است: نشر و تبليغ اسلام وظيفه هر مسلمان است و نياز به "اجازه" از مقام روحاني خاص ندارد؛ و از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتين مسلمان مي‌شود. سجويک مي‌نويسد: بنظر مي‌رسد شوان از شيخ عَده "اجازه"اي خواسته براي نشر اسلام در غرب و شيخ عَده براي راضي کردن شوان به او "اجازه" فوق را داده که نه به معني صالح بودن شوان براي پذيرش افراد به طريقت بلکه براي خشنود کردن شوان بوده است. [183]



شوان در لباس مردم شمال آفريقا

ديدار با خضر نبي

نصر ارتباط شوان با علاوي را بگونه‌اي ترسيم مي‌کند که آدمي گمان مي‌برد ميان اين دو آشنايي ديرين و الفتي عميق بوده و شوان از نزديک علاوي را مي‌شناخته است. نصر مي‌نويسد: شوان از «مراد معنوي خويش»، شيخ العلاوي، با عنوان «ابر انسان» ياد مي‌کرد. [184]

در روايت نصر، داستان "خلوت"نشيني شوان و مکاشفه پيامبران بگونه ديگر تکرار مي‌شود ولي اين بار نامي از "بوداي طلايي" نيست بلکه از "نبي سبز" (خضر) سخن مي‌گويند و شوان را با "الياس نبي" مقايسه مي‌کنند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [185]**

نصر ابهام‌هايي را که درباره نحوه گروش شوان به طريقت علاويه وجود دارد توجيه مي‌کند، با اغراق فراوان از شوان دفاع مي‌کند و حتي "خلوت"نشيني او را، که در سفر دوّم به مستغانم و پس از مرگ العلاوي بود، به سفر اوّل و شخص شيخ العلاوي نسبت مي‌دهد:

> **«شوان بعدها شرح داد که چقدر براي پيدا کردن يک مرشد روحاني تشنه بوده و چگونه تصميم گرفته که اگر چنين شخصي را پيدا نکند، در بيابان اعتزال گزيده و مابقي زندگي خويش را در تنهايي و انزوا سر کند. اما دست سرنوشت او را به محضر صوفي الجزايري، شيخ العلاوي، رهنمون ساخت. *در سال‌هاي اخير برخي خرده‌گيران تلاش کرده‌اند که در مورد پيوستن شوان به طريقت شاذليه العلاويه و امکان دارا بودن سلسله کامل،که به تنهايي ضامن پيوستگي سنتي در تصوف است، ترديدافکني کنند.* بگذاريد پيش از همه بگوئيم که اصلاً هيچ دليلي در دست نداريم که شوان به دست شيخ العلاوي به تصوف روي نياورده باشد، بلکه برعکس، در خلال سال‌هاي متمادي "فقراي" پرشمار الجزاير و مراکش، بيانگر آن‌اند که وي به دست اين شيخ بزرگ الجزايري به صوفيه گرائيده.**
>
> **در دهه 1960 من با بعضي از اعضاي شاخه سوري طريقت العلاويه ملاقات کردم که در مورد وضع و حال شيخ عيسي [شوان] از من سئوال مي‌کردند و داستان‌هايي را که در مورد ورود شوان به مستغانم در سال 1932 و اتصالش به طريقت توسط شيخ العلاوي، که *نخستين بار وي را به***

عزلت‌گزيني روحاني يا "خلوت" واداشت، از فقراي كهن‌سال‌تر شنيده بودند، برايم بازگفتند. تنها سه سال قبل و در مراكش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضاي كهن‌سال‌تر طريقه شاذليه شنيدم كه آن‌ها هم در مورد او سئوالاتي مي‌كردند.

و اما ***انتخاب او به عنوان "مقدم"*** - حتي اگر خرده‌گيران و منتقدان شوان در اين مورد ترديد كنند- اين انكار و تكذيب، نفس پيوستگي و تسلسل ايمان‌آوري‌اش را نقض نمي‌كند. بسياري از فقرا در طريقت‌هاي گوناگون صوفيه كه بعنوان "مقدم" يا "خليفه" تعيين نشدند، بعداً ***بواسطه مشيت الهي به مقام شيخيت رسيدند.*** تاريخ تصوف كلاسيک پر از چنين نمونه‌هايي است، بويژه در قرون اوّليه هنگامي كه عملكردهاي گوناگون رايج در تصوف بعدي هنوز به اين صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعي هر شيخ يا مرشد تنها بواسطه كيفيت مريدان وي قابل ارزيابي است. يک درخت بواسطه ميوه‌هايش مورد قضاوت قرار مي‌گيرد.» [186]

علاويه پس از علاوي

چنان‌كه گفتيم، با مرگ شيخ احمد العلاوي، يكي از "مقدم"هاي او بنام عَده بن تونس شيخ طريقت علاويه شد و شوان با "اجازه"اي كه از شيخ عَده گرفت به سوئيس بازگشت و راه مستقل خود را آغاز كرد.

طريقت علاويه در دوران عَده بن تونس، كه فاقد رهبري كاريزماتيک چون احمد العلاوي بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقاياي ظواهر تصوف سنتي را نيز از دست داد و رياست خاندان بن‌تونس موروثي شد. در اين زمان، شوان در سوئيس راه خود را مي‌رفت و به مستغانم و زاويه علاويه كاري نداشت.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدي بن‌تونس، رهبري طريقت را به دست گرفت كه سلوكي غيردرويشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شيخ طريقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئيه 2009 جشن يكصدمين سال تأسيس طريقت علاويه را در مستغانم برگزار كرد. و به اين مناسبت خبرگزاري‌ها متن تبليغاتي زير را گزارش كردند:

«يک سده از عمر طريقت شيخ خالد بن‌تونس مي گذرد. از 24 تا 31 ژوئيه، قريب به 6 هزار تن از مؤمنين براي جشن صدمين سالگرد تولد اين طريقت در شهر مستغانم الجزاير گرد آمدند.

در تمام طول سال، اعضاي اين فرقه صوفيه مراحل مختلف حركت كاروان هاي انتظار و شعله اميد را پيگيري كردند؛ دو نمادي كه، ماه ژانويه سال جاري، به منظور معرفي كردن جوامع علاويه به دنيا، به تأييد رسيده بودند. اوائل ماه ژوئيه، اين دو نماد در شهر مستغانم به هم رسيدند.

در فرانسه، پيش‌آهنگان مسلمان (SMF) اين كشور كه به تأييد شيخ خالد بن‌تونس نيز رسيده بودند، شكلي ديگر از مسلماني را به نمايش گذاشتند. SMF شكلي زيبا از حضور حقيقي اسلام در زندگي عمومي مسلمانان در كشور فرانسه محسوب مي‌شود. اينان كساني هستند كه كاروان شعله اميد را به راه انداختند.

فرقه العلاويه كه به سال 1909 پايه گذاري گرديد، عنوان خود را از اسم پايه‌گذار فرقه يعني شيخ احمد العلوي (1934- 1869) گرفته؛ مردي معتقد و داراي سعه صدر كه الهام‌بخش بسياري از غربي‌ها در مسير گرايش به اسلام بوده است. شيخ العلوي خطبه‌هاي جمعه مسجد بزرگ پاريس را از زمان تأسيس آن يعني ژوئيه 1926 بر عهده داشته است.» [187]

خالد بن‌تونس، بويژه در فضاي جديد منطقه خاورميانه و شمال آفريقا و در كوران "بهار عربي"، مي‌كوشيد چهره‌اي "تجددخواه" از خود به دولت‌هاي غربي عرضه كند. اقدام جنجالي او، كه اعتراض علماي الجزاير را

برانگیخت، انتشار کتابي است با عنوان *صوفیه: میراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاویر پیامبر اسلام (ص) و خلفاي راشدین درج شده. [188]

در تصاویر زیر تحول لباس و ظاهر شیوخ طریقت درقاویه و علاویه در یک سده اخیر نمایان است:



شیخ علي بن طیب بن العربي الدرقاوي (نوه محمد العربي الدرقاوي، بنیان‌گذار درقاویه)



شیخ احمد العلاوي (ابن عَلیوه)



شیخ عَده بن تونس (جانشین العلاوي)



شیخ محمد المهدي بن تونس (جانشین شیخ عَده)



شیخ خالد بن تونس (رهبر فعلي طريقت علاويه)

<u>قسمت پنجم</u>

---

119. Occultism

120. Spiritualism

121. Sedgwick, ibid, p. 39.

122. Shadhiliyya Arabiyya

123. ibid, p. 60.

124. ibid, p. 65.

125. عبدالحليم محمود، *قضيه التصوف المدرسه الشاذليه*، قاهره: دارالمعارف، بي تا، صص 73- 75.

126. عبدالمنعم الحفني، *الموسوعه الصوفيه*، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229- 231.

دو مأخذ اخير از مقاله "شاذليه" عليمحمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در اين آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

127. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

128. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ويکيپدياي عربي زندگي شيخ محمد عليش اينگونه درج شده است:

محمد عليش: محمد بن أحمد بن محمد عليش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م - 1299هـ / 1882م) فقيه، من أعيان المالکيه، مغربي الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم في الأزهر. ولما کانت الثوره العرابيه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مريض محمولاً لا حراک فيه، وألقي في سجن المستشفى.

من تصانيفه الکثيره التي شملت العلوم: فتح العلى المالک في الفتوى على مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجليل على مختصر خليل أربعه أجزاء. هدايه السالک إلى أخر المسالک في فروع الفقه المالکي. حاشيه على رساله الصبان في البلاغه. تدريب المبتدى. تذکره المنتهى في فرائض المذاهب الأربعه. حل المعقود من نظم المقصود في الصرف. اجوبه الحيارى عن حکم قلنسوه النصارى. هدايه المريد لعقيده أهل التوحيد.

شيوخه: أخذ عن الشيخ الأمير الصغير وأجازه، والشيخ مصطفى البولاقي، والشيخ مصطفى السلاموني، والشيخ حميده العدوي، والشيخ محمود مقديش، والشيخ يوسف الصاوي، وبالإجازه الشيخ محمد بن ملوکه، والشيخ إبراهيم الملولي.

وفاته: توفى في القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

129. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient

130. Sedgwick, ibid, p. 62.

131. ibid. p. 29.

132. Ivan Aguéli (1869-1917)

133. ibid, pp. 62-63.

134. Hamdiyya Shadhiliyya

135. ibid, p. 76.

136. ibid, p. 60.

137. ibid, p. 63.

138. Jacques Maritain (1882-1973)

139. ibid, p. 30.

140. Martin Lings, “René Guénon”, 1994.

http://evans-experientialism.freewebspace.com/lings02.htm

141. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

142. René Guénon, *The Crisis of the Modern World,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

143. René Guénon, *East and West,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

144. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

145. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

146. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.

147. Frithjof Schuon (1907-1998)

148. Sedgwick, ibid, p. 84.

149. Basel

نام اين شهر به فرانسوي بال و به آلماني بازل خوانده مي‌شود. در منابع فارسي به "بال" شهرت داشت.

150. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

151. Sedgwick, ibid, p. 84.

152. ibid, p. 85.

153. سيد حسين نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، ترجمه مرضيه سليماني، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال سوم، شماره 2، ارديبهشت 1387، ص 21.

154. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

155. ibid, p. 91.

156. ibid, p. 91.

157. Harald von Meyenburg

158. Titus Burckhardt (1908-1984)

159. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

160. Sedgwick, ibid, p. 295.

161. ibid, p. 93.

162. ibid, p. 93.

163. ibid, p. 86.

164. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

165. براي آشنايي با زندگي شيخ احمد العلاوي بنگريد به زندگي‌نامه العلاوي نوشته مارتين لينگز:

Martin Lings, *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad al-Alawi*, London: George Allen & Unwin, 1971. [Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.]

166. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

167. براي آشنايي با شاخه‌هاي تصوف در مراكش بنگريد به وبگاه "دار السرّ":

http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html

http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

168. حسين لاشيء، "ابن‌عَليوه"، *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامي*، ج 4، ص 329.

169. Sedgwick, ibid, p. 86; http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013].

170. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)

171. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]

172. لاشيء، همان مأخذ.

173. Sedgwick, ibid, p. 86.

174. ibid.

175. Adda Bentounes (1898-1952)

176. “L’aspect ternaire de la tradition monothe´iste” [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

177. *Le voile d’Isis*

178. Sedgwick, ibid, p. 87.

در ترجمه فارسي مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شكل تحريف شده زير به خواننده ايراني معرفي شده است: «نخستين رساله شوان پيش‌تر و در سال 1933 در نشريه *لوويل دو ايسيس* منتشر شد. اين رساله در خصوص اسلام بود و "جنبه تاريك سنت يكتاپرستانه" نام داشت.» (نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23)

179. *Bhagavad Gita*

"ه" تلفظ نمي‌شود و "باگاواد گيتا" خوانده مي‌شود. باگاواد به معني سرود است. اشعاري است از منظومه *مهابهاراتا*. مكالماتي است ميان شاهزاده ارجونه و خداي كريشنا.

180. Sedgwick, ibid, p. 87.

181. Amitābha, Amida Butsu

182. Moqaddem Diploma

183. ibid, pp. 87-88.

184. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

185. همان مأخذ، ص 25. س

186. همان مأخذ.

187. بنگريد به: گزارش وبگاه مغربيه، 5 اوت 2009.

http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03

188. بنگريد به:

"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring", Sep 9, 2011.

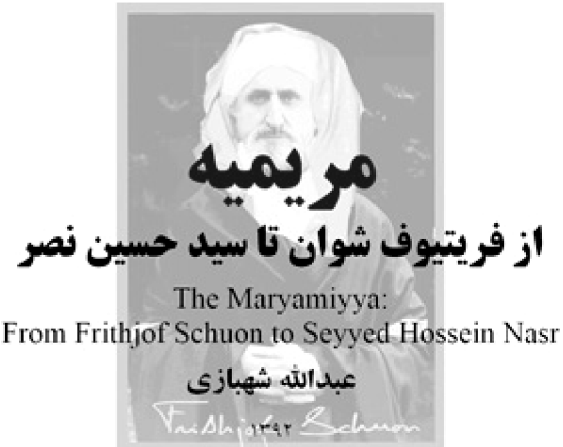
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909

Saturday, June 21, 2014 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 4





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فایل PDF

قسمت چهارم

گنون، اسلام و شاذلیه

آن‌چه گفته شد اهمیت جدایي گنون از تئوسوفیسم و گروش او به اسلام و دستیابي به زندگي مسلماني صادقانه و زاهدانه در قاهره را، و در کنار آن بسترهاي تاریخي و فرهنگي فرقه‌سازي شوان را، آشکار مي‌کند.

سجویک زندگي گنون را به سه دوره تقسیم مي‌کند: *دوران رازوري* [119] یعني دوراني که گنون دلبسته تئوسوفیسم و آئین‌هاي رازورانه غربي، چون اسپیریتوالیسم، [120] است، *دوران پیوند با کلیساي کاتولیک*، و سرانجام *دوران اسلامي* یعني از سال 1930 تا پایان عمر که گنون در قاهره و در کسوت مسلمان مي‌زیست. [121]

گنون، در سال 1911 به اسلام گروید، به *طریقت شاذلیه عربیه* [122] پیوست و نام اسلامي "عبدالواحد یحیي" را برگزید. معهذا، *زندگي گنون خط مستقیم نیست که این سه دوره را تفکیک کند. برغم مسلمان شدن، زندگي واقعي مسلماني گنون از سال 1930 در قاهره آغاز مي‌شود.* [123] از اینرو، در سال‌هاي پس از مسلمان شدن گنون شاهد پیوندهاي او با کلیساي کاتولیک هستیم.

اروپائيان آن زمان، بويژه فرانسويان كه زندگي‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفريقا پيوند خورده بود، به دليل گسترش عميق طريقت‌هاي صوفي در آن خطه تفاوتي ميان اسلام و تصوف قائل نبودند [124] و از طريق اين طريقت‌ها بود كه اسلام در ميان فرانسويان اشاعه يافت.

طريقتي كه گنون از طريق آن به اسلام گرويد، *شاذليه عربيه*، شاخه‌اي از *طريقت شاذليه* است منسوب به ابوالحسن علي بن عبدالله شاذلي المغربي (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، كه نسبش با 17 واسطه به امام حسن (ع) مي‌رسد. شاذليه را طريقتي متشرع مي‌دانند. مي‌نويسند:

> **«شاذلي بر انجام تكاليف شرعي در چهارچوب كتاب و سنت تأكيد فراوان داشت و اباحه گري اباحه‌گري برخي از صوفيان را نيرنگ شيطان و هرگونه انحراف از كتاب و سنت را دنباله‌روي از شيطان مي‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأكيد مي‌كرد و، با اين استدلال كه خداوند تنها به كتاب و سنت مصونيت از خطا عطا كرده نه چيز ديگر، هرگونه كشف و شهود را كه مخالف كتاب و سنت باشد رد مي‌كرد.» [125]**

> **«شاذلي با رهبانيت و اين كه سالك بخواهد در سير و سلوك آن‌چه را خداوند براي او حلال كرده بر خود حرام كند، مخالفت مي‌كرد. او با آراسته‌ترين ظاهر براي نماز حاضر مي‌شد و هميشه لباس‌هاي نيكو مي‌پوشيد. شخصاً به باغ‌داري و كشاورزي مي‌پرداخت و از بيكاري و تكديگري نهي مي‌كرد و گفته شده در نبرد با صليبيان نيز شركت داشت. او كتابي ننوشت و مي‌گفت: شاگردان من كتاب‌هاي من هستند.» [126]**

پيشينه *طريقت شاذليه عربيه* به سده هفدهم ميلادي مي‌رسد. در زمان گنون، رهبر طريقت *شيخ عبدالرحمن عليش الكبير* [127] بود كه پس از پدر به اين مقام رسيد. عبدالرحمن پسر *علامه شيخ محمد عليش المالكي* [128] است كه از سال 1854 مفتي بزرگ مذهب مالكي بود و پس از قيام احمد عُرابي پاشا و اشغال مصر توسط بريتانيا (1882) در زندان انگليسي‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گريخت، در واپسين ماه‌هاي زندگي *امير عبدالقادر* (متوفي 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزاير عليه استعمار فرانسه، به يكي از نزديكان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربي را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنايي عميق با آثار ابن‌عربي شهره بود. عبدالرحمن اندكي بعد در نشريه ايتاليايي- عربي *النادي* مقاله‌اي نوشت در معرفي عرفان ابن‌عربي، و موجوديت انجمني را اعلام كرد بنام "مطالعات ابن‌عربي در ايتاليا و شرق." [129] سجويک جايگاه بزرگ ابن‌عربي در نزد تراديشناليست‌ها را به دليل اين پيشينه و ناشي از تأثيرات فكري امير عبدالقادر مي‌داند. [130]

در دوران حيات شيخ عبدالرحمن طريقت شاذليه عربيه فعال نبود و او كسي را به طريقت نمي‌پذيرفت. معهذا، در سال 1909، يعني همان زمان كه پيوند گنون با كليساي كاتوليک آغاز شد، [131] ايوان اگوئلي، [132] نقاش سوئدي و تئوسوفيست سابق، را نه تنها به طريقت پذيرفت بلكه به او "اجازه" داد تا در اروپا ديگران را بپذيرد. بر اساس اين اجازه بود كه اگوئلي گنون را به طريقت شاذليه عربيه وارد كرد. [133] با فوت شيخ عبدالرحمن عليش در سال 1929 فعاليت شاذليه عربيه بطور كامل متوقف شد و گنون به طريقت جديدالتأسيس *شاذليه حمديه* [134] پيوست. [135]

اگوئلي پيش‌تر، در سال 1894، كه مدت كوتاهي زنداني بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود. [136] سجويک اگوئلي را نه فقط «تنها صوفي غربي» اوائل سده بيستم مي‌داند بلكه «اوّلين غربي» مي‌داند كه اجازه يافت يک شاخه واقعي از يک طريقت صوفي را، هر چند كوچک، در اروپا دائر كند. [137]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 همزمان است با پيوندهاي او با كليساي كاتوليک كه بويژه به تجارب گنون در تئوسوفيسم و بهره‌گيري از آن عليه فراماسونري علاقمند بود. گنون از حمايت ژاک ماريتَن، [138] متفكر كاتوليک، برخوردار شد ولي انتشار كتاب‌هايش سبب شد بتدريج كليسا اميدش را از دست بدهد و سرانجام به

قطع این ارتباط بینجامد. کتاب *مقدمه عمومي* ماریتَن را نگران کرد و کتاب *شرق و غرب* گنون را از حامیان کاتولیک اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستي او را کامل مي‌کرد. در واژگان گنون "شرق" مساوي با "سنت" و "غرب" مساوي با "مدرنیته" بود. *شرق و غرب* راه رهایي غرب را در رجوع به سنن شرقي مي‌دید. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتي» چون ماتریالیسم و «خرافاتي» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله مي‌کند. [139]



گنون در جواني

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسوي‌اش، به مصر رفت و با نام "*شیخ عبدالوحید یحیي*" در قاهره سکونت گزید. او با زني مصري بنام فاطمه ازدواج کرد و در خانه‌اي در نزدیکي الازهر مقیم شد. گنون در قاهره کاملاً منزوي بود؛ به تحقیقاتش مشغول بود و به سختي هواداران و علاقمندانش را مي‌پذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایاني زندگي گنون در قاهره مي‌نویسد:

> **«گنون تقریباً هرگز بیرون نمي‌رفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضور او در مسجد و برخورد احترام‌آمیزي که مردم با او میکردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشه‌ها صداي صلوات بر محمد [ص] برخاست.» [140]**

گنون پس از یک دوره بیماري در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکي از قبرستان‌هاي مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسویش فرزندي نداشت و از زن مصري‌اش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جاي نهاد. احمد، فرزند ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولي سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 کتاب و حدود پانصد مقاله بر جاي مانده است. مهم‌ترين کتاب‌هاي او، که چارچوب انديشه‌اش را شکل داد، چهار کتاب است: *مقدمه عمومي بر مطالعه آئين‌هاي هندو* (1921)، [141] *شرق و غرب* (1924)، [142] *بحران جهان مدرن* (1927) [143] و *سيطره کميت و علائم آخرالزمان* (1945). [144] بعلاوه، بايد به دو کتاب گنون اشاره کرد که در ردّ عقايد و ادعاهاي تئوسوفيست‌ها و روح‌گرايان (اسپيريتواليست‌ها) از نوع بلاواتسکي نگاشته است: *تئوسوفي: تاريخ يک شبه دين* (1921) [145] و *فريب اسپيريتواليست* (1923). [146] در سال‌هاي اخير مجموعه آثار گنون به انگليسي در 23 جلد در نيويورک انتشار يافته است.

گنون نه تنها متفکري بزرگ و تأثيرگذار بود، بنحوي که امروزه نهادهاي دولتي و آکادميک فرانسه، صرفنظر از مسلماني گنون، او را از مفاخر خويش مي‌دانند، بلکه در کردار نيز صادق بود؛ چه زماني که تئوسوفيست بود، چه آن‌گاه که با کليساي کاتوليک پيوند يافت و چه زماني که سيره مسلماني در پيش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هيچگاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصيت و انديشه خويش براي فرقه‌سازي و مرادبازي استفاده کند. گنون زندگي ساده و گوشه‌گيري پيشه کرد و هيچگاه مدعي کرامت و کشف و شهود نشد؛ مدعي نشد که پيامبر يا قديسي بر او نازل شده يا در زمان تولدش نوري درخشيده و زمان متوقف شده. اين راهي است که شوان و لينگز و نصر، با سرقت ميراث فکري گنون، در پيش گرفتند.



تصوير معروف گنون در اواخر عمر



گنون در مصر (نفر وسط)

فريتيوف شوان: سال‌هاي آغازين

فريتيوف شوان [147] متولد 1907 است يعني در زمان فوت گنون 44 ساله بود. نام "فريتيوف" نروژي است به معني "دزد صلح". اين نام را پدر شوان از دوستان نروژي‌اش گرفته. [148]

شوان در شهر بال [149] سوئيس در خانواده‌اي مهاجر به دنيا آمد. پدرش آلماني و نوازنده ويولون و مادرش فرانسوي از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعيت آلماني داشت نه سوئيسي.

از شوان سند مهمي به جاي مانده كه برخي جزئيات زندگي او را روشن مي‌كند. اين سند زندگينامه خودنوشت (اتوبيوگرافي) شوان است كه در سال 1974 بطور خصوصي در شمارگان محدود در سوئيس چاپ شده. اين زندگينامه *خاطرات و تألمات* [150] نام دارد.

شوان در زندگينامه خود مطالبي را با صراحت بيان مي‌كند كه بعضاً شگفت‌انگيز است. مثلاً، مدعي است زماني كه به دنيا آمد نوري در بيمارستان درخشيد و همه ساعت‌ها از كار ايستادند. سجويک مي‌افزايد: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمي در زندگي شوان و برخي از پيروان او ايفا مي‌كند.

شوان در 13 سالگي پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شهري كوچک در فرانسه مهاجرت كرد. مادر كار مي‌كرد و با تنگدستي گذران مي‌كردند. در سال 1929 شوان 22 ساله به پاريس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به كار پرداخت.

آن‌گونه که شوان در زندگینامه خود نگاشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آئین‌هاي هندو شد. در 1931، زماني که در خدمت نظام بود، براي گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کرد. حيران شد که چگونه تعلق به مسيح و هندوئيسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسد؟ روزي، در سال 1932، در پاريس دعا کرد و از خدا خواست در پيش از ظهر يک روز معين علامتي نشانش دهد. در روز موعود علامت را ديد: در ساعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خيابان اصلي رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهي کامل از سربازان آفريقاي شمالي را ديد که سوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامي در خيابان ظاهر شده و رژه رفتند. شوان تصميم گرفت به عهدي که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد. [151] *اين دوّمين "دست غيبي" است که در زندگي شوان مي‌بينيم.*

شوان در سال 1932، يعني همان زمان که اسلام آورد، به دليل "رکود بزرگ" کارش را در پاريس از دست داد و به سوئيس رفت؛ و در سوئيس «*يک ملاي جوان ايراني*» به او سوره فاتحه را آموخت. [152] نصر نام اين «ملاي جوان ايراني» را فاش کرده است. او مي‌نويسد: *«خودش [شوان] مي‌گويد که سوره فاتحه را در سوئيس و از سيد حسن امامي، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفته است.» [153]*



شوان در پاريس (حوالي سال 1930)

بتدريج هوّيت اين "دست‌هاي غيبي" آشکار مي‌شود: *سيد حسن امامي* پسر ميرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. *ميرزا ابوالقاسم* و برادرش *ميرزا محمد (امامزاده)* پسران *ميرزا زين‌العابدين ظهيرالاسلام* بودند که مقبره‌اش، واقع در خيابان مولوي تهران، به "سر قبر آقا" معروف است.

اعضاي اين خانواده طي چند نسل از سوي پادشاهان قجر به امامت جمعه تهران منصوب مي‌شدند. ميرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلي شاه (26 جمادي‌الثاني 1327 ق./ 15 ژوئيه 1909 م.) امام جمعه تهران بود. پس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. *سيد محمد عضو "محکمه"اي بود که شيخ فضل‌الله نوري، مجتهد نامدار تهران، را به مرگ محکوم کرده و در روز شنبه 13 رجب 1327 ق. در ميدان توپخانه به دار کشيدند. اعضاي اين محکمه عموماً ماسون‌هاي عضو لژ بيداري ايران بودند و برخي از آنان، مانند ميرزا محمد نجات خراساني و ميرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکي بعد بعنوان بهائيان بدنام شهره شدند.*

سيد ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سيروسياحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سيد حسن امامي، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئيس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصيل در رشته حقوق پرداخت. *زماني که شوان به فيض ديدار اين «ملاي ايراني جوان» و البته بسيار متمول نائل شد، سه چهار سال از اقامت سيد حسن امامي در لوزان مي‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در*

لوزان *(از 1932) و کوچکي شهر ارتباط ميان اين دو بايد بيش از اينها باشد.* با فوت سيد محمد امامزاده (1324 ش.) سيد حسن به جاي عمويش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامي، سيد حسن امامي به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصياش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سيد حسن امامي داراي درجات عالي در فراماسونري بود و تا پايان حکومت پهلوي از گردانندگان اصلي لژهاي ماسوني ايران. با توجه به جايگاه شامخ سيد حسن امامي در لژهاي ماسوني ايران، پيوند او با فراماسونري بايد از دوران جواني و تحصيل در سوئيس باشد.

شوان، عشق کيهاني و "دين خالده"

شوان مدتي در شهر بال اقامت داشت و حلقهاي را اداره ميکرد که کتابهاي گنون را ميخواندند. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوي زبان سوئيس، اتاقي ارزان کرايه کرد. در اين زمان يک دوست قديمي دوران مدرسه به او کمک مالي ميکرد. اين دوست خواهري هفده ساله داشت بنام مادلين که براي شوان غذا ميآورد. شوان از همان آغاز مجذوب زيبايي مادلين شد و رابطه عاشقانه را با او آغاز کرد. [154] شوان درباره اين عشق زميني نوشت:

> «زيبايي، در واقع آنچه ما به آن عشق ميورزيم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازميگردد. *زيبايي زميني خوب است اگر کليدي براي عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبي براي عبادت يا ذکر ما باشد.*» [155]

اين تأويل شوان از رابطه «زميني»اش با مادلين را بايد سرآغاز نظريهپردازيهاي او در زمينه مسائل جنسي دانست که سرانجام به پيدايش فرقهاي بنام "مريميه" انجاميد. بنوشته سجويک، شوان آشکارا احساس ميکرد مادلين به او کليدي براي عشق به خدا داده است و *آرزو داشت پيروانش را در اين عشق شريک کند.* اين نکته مهمي است زيرا *زيبايي و عشق، و عشق به زنان زيبا، بعدها در تاريخ فرقه شوان تکرار ميشود.* شوان مکرر ميگفت: *«هر کس مادلين را دوست ندارد به طريقت تعلق ندارد.»* [156]

سجويک جمله اخير را از فن مينبرگ نقل ميکند. هارالد فن مينبرگ [157] و دوستش تيتوس بورکهارت [158] اوّلين کساني بودند که به فرقه شوان پيوستند. ولي آيمارد در ايميل خود به سجويک اين نقلقول را رد ميکند. آيمارد ستايشگر شوان است و نويسنده زندگينامه شوان که با مقدمه نصر منتشر شده. [159] يعني، کتاب آيمارد مورد تأييد رسمي فرقه مريميه است. سجويک مينويسد: برخي شواهد وجود دارد که صحت ادعاي فن مينبرگ را تأييد ميکند. [160]

بعدها، در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان به سوئيس رفت. در اين زمان مادلين ازدواج کرده و متأهل بود. در سال 1942 شوان کودک مادلين را ديد و احساس خود را اينگونه بيان کرد: *«احساس کردم وارد جسم کيهاني معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه کردم.» [161]*

کمي قبل شوان براي تهيه وسائل آپارتمان جديدش به خريد رفته بود. *مجسمهاي از مريم مقدس* در ويترين مغازهاي يافت و شيفته جمال آن شد. برغم قيمت گران و فقر نسبي شوان، مجسمه را خريد و به آپارتمانش برد و در مکاني شايسته جاي داد.

سجويک مينويسد: مجسمه در شريعت اسلامي منع شده و مجسمه مريم باکره مختص کليساي کاتوليک است. شوان در *خاطرات و تألمات* کردار خود را اينگونه توجيه کرده است:

> «من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت ميکردم، ولي از سوي ديگر *دين خالده را فراتر از همه اينها ميديدم و به خود اجازه نميدادم خويشتن را در قالبهايي محصور کنم که برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نميدادم اين قانونها را نقض کنند.*» [162]

تجربه عشق مادرانه در «جسم كيهاني» مادلين و خريدن مجسمه مريم مقدس و مهم‌تر از همه توجيه نقض شريعت اسلام با تمسک به "دين خالده"، در عين غيرمجاز شمردن اين نقض از سوي پيروان، به روشني سازوکاري را نشان مي‌دهد که شوان در فرقه خويش دنبال مي‌کرد. در فرقه شوان، همچون فرقه‌هاي مشابه، نقض قواعد مقدس از سوي رهبران مجاز است زيرا کردار آنان را بايد با ايستارهايي فراتر از عرف مردم عادي سنجيد.

شوان و شيخ العلاوي

در سال 1932، اندکي پس از مسلمان شدن در پاريس و ديدار با سيد حسن امامي و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مادلين، شوان راهي شمال آفريقا شد. روايت رسمي اين است که شوان به بندر مارسي رفت و از طريق ملوانان الجزايري، و شايد يمني، با شيخ احمد العلاوي آشنا شد. [163]

احمد بن مصطفي المستغانمي، [164] معروف به *ابن‌عَليوه* و *شيخ العَلاوي*، از شيوخ صوفي الجزاير در اوائل سده بيستم ميلادي است. [165] او در بندر مستغانم الجزاير به دنيا آمد. در 25 سالگي (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزيدي، از شيوخ طريقت درقاوي، شاگردي کرد. درقاويه طريقتي است در شاذليه که *محمد العربي الدرقاوي*، [166] صوفي مغربي، بنيان نهاد و بسيار گسترده شد. با مرگ درقاوي (1823) شيوخ متعدد رهبري شاخه‌هاي طريقت درقاوي را به دست گرفتند. *محمد بوزيدي* يکي از اين شيوخ بود. [167]

در سال 1909 بوزيدي درگذشت و، طبق روايت پيروان العلاوي، بيش‌تر مريدانش، در پي رؤياهايي که ديده بودند، بر جانشيني علاوي اتفاق کردند. [168] چه اين ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوي در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهايي کرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربيع‌الثاني 1327 ق./ آوريل 1909 م. عثماني و خلع سلطان عبدالحميد دوّم، که به "مشروطه عثماني" معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزيدي، العلاوي مدعي شد علي بن ابيطالب (ع) در رؤيا بر او ظاهر شده و به وي اجازه داده طريقتي مستقل بنامش ايجاد کند. از اينرو، طريقت جديد *علاويه درقاويه شاذليه* نام گرفت منسوب به علي (ع). [169]

برخلاف امير عبدالقادر و شيخ محمد عليش و پسرش شيخ عبدالرحمن، که با استعمار فرانسه و بريتانيا مبارزه کردند و در اين راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوي سياست دوستي با حکومت فرانسه را در پيش گرفت و در سلوک با اروپائيان بر نقاط مشترک اسلام و مسيحيت تأکيد فراوان مي‌کرد. به دليل اين سلوک، دولت فرانسه با علاوي رابطه محترمانه داشت و از اينرو، براي جلب مسلمانان، از او دعوت کرد اوّلين نماز جماعت را در مسجد جديد پاريس اقامه کند. مراسم افتتاح مسجد پاريس در 15 ژوئيه 1926 با حضور گاستان دومرژ، [170] رئيس جمهور فرانسه، و شيخ احمد العلاوي برگزار شد. [171]

شيخ العلاوي با زبان فرانسه آشنا بود و از کتاب و نشريه براي تبليغ خود بهره مي‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسان‌الدين* را آغاز کرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائري* پرداخت. او در اين نشريه در ردّ عقايد سلفيه، که سخت مخالف صوفيه بودند، مقالاتي منتشر کرد. [172] طريقت علاويه در الجزاير و شمال آفريقا و سوريه و يمن گسترش يافت. تعداد اندکي اروپايي نيز به العلاوي گرويدند که برخي متأثر از آثار گنون بودند. [173]

چنان‌که مي‌بينيم، العلاوي مشهورتر از آن است که شوان نام او را نشنيده باشد و نخستين بار از طريق ملوانان عرب الجزايري يا يمني با او آشنا شده باشد. بهرروي، شوان در اواخر سال 1932 به کمک ملوانان الجزايري از بندر مارسي راهي بندر مستغانم شد و به "زاويه" طريقت علاويه رفت. [174]

بنوشته سجويک، در سال 1932 شيخ العلاوي پير و بيمار بود و شوان او را خيلي کم ديد هر چند در مراسم کوتاهي که در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوي شوان را به طريقت پذيرفت. معاشران شوان در زاويه علاويه

شاگردان العلاوي بودند بوِيژه *عَده بن تونس* [175] که مهم‌ترين شاگرد شيخ احمد و از "مقدم"هاي او بود. "مقدم" به کسي گفته مي‌شود که از شيخ صاحب اجازه است که زاويه‌اي را اداره کند و مريدان را به طريقت بپذيرد. شيخي متنفد چون العلاوي مقدمهاي متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طريقت علاويه به بال برگشت. او در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌اي نوشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي" [176] که در مجله *حجاب ايزيس*، [177] مهم‌ترين نشريه تراديشناليستها، منتشر شد. [178]

مريدي که زود مراد شد

شوان مدعي است که در زمان مرگ العلاوي (14 ژوئيه 1934)، در آپارتمانش در سوئيس در حال خواندن *بهاگاواد گيتا*، [179] سرودهاي مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشي بر او دست داد: «برترين نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزي نيرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌اي نداشتم جز اين که تسليم اين لرزش شوم.» شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق. مثلاً ذکر "ياهو" يا چيزي شبيه به آن مي‌گفته. چند روز بعد دريافت که اين حالت مقارن با فوت شيخ العلاوي رخ داده است. *شوان آن را الهام تلقي کرد و معناي آن را اجازه اي دانست که العلاوي به او داده براي هدايت پيروان طريقت. [180]*

بدينسان، شوان براي خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شيخ العلاوي قائل مي‌شود. اين مقامي است که مريدان پس از سال‌ها ممارست در طريقت به آن مي‌رسند. ديديم که خود العلاوي 15 سال در مغرب در نزد بوزيدي، شيخ درقاويه، رياضت کشيد تا جسارت يافت خود را "شيخ" بخواند. شوان تازه مسلمان که تنها سه ماه در زاويه مستغانم بود، آن هم در زمان بيماري علاوي که به مرگ او انجاميد، و بندرت شيخ را ديد، چگونه اين جسارت را مي‌يابد که خود را جانشين شيخي بانفوذ چون علاوي بخواند؟

طبق مندرجات *خاطرات و تألمات* شوان، او اندکي بعد به مستغانم رفت و با عَده بنتونس، "مقدم" العلاوي که اينک شيخ طريقت علاويه شده، ديدار کرد. يک هفته بعد شيخ عَده شوان را به "خلوت" فرستاد. *شوان در عالم رؤيا و مکاشفه با پيامبران ديدار کرد. در اين جمع بودا نيز، در هيئت مجسمه معروف طلايي او، معروف به آميدا باتسو، [181] حضور داشت. سجويک مي‌نويسد: اين همان مجسمه‌اي است که در موزه قوم‌شناسي شهر بال وجود دارد و شوان از کودکي به آن علاقمند بود. پس از اتمام اين "خلوت"، گويا شيخ عَده شوان را بعنوان "مقدم" طريقت علاويه منصوب کرد.*

در سال‌هاي بعد اين انتصاب مناقشه‌برانگيز شد. برخي علاويان ادعاي شوان را تأييد و برخي تکذيب مي‌کنند. پيروان شوان ترجمه فرانسوي "اجازه"نامه شوان را ارائه مي‌دهند، با عنوان "ديپلم مقدم"، [182] که فاقد تاريخ است. طبق اين سند، شيخ عَده به شوان اجازه داده «نداي اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا الله محمد رسول‌الله را بپذيرد...»

سجويک به درستي تأکيد مي‌کند که در اين "اجازه" اشاره‌اي به پذيرش به طريقت علاويه ديده نمي‌شود و آن‌چه پيروان شوان بر آن تأکيد مي‌کنند اشتباه است: نشر و تبليغ اسلام وظيفه هر مسلمان است و نياز به "اجازه" از مقام روحاني خاص ندارد؛ و از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتين مسلمان مي‌شود. سجويک مي‌نويسد: بنظر مي‌رسد شوان از شيخ عَده "اجازه"اي خواسته براي نشر اسلام در غرب و شيخ عَده براي راضي کردن شوان به او "اجازه" فوق را داده که نه به معني صالح بودن شوان براي پذيرش افراد به طريقت بلکه براي خشنود کردن شوان بوده است. [183]



شوان در لباس مردم شمال آفريقا

ديدار با خضر نبي

نصر ارتباط شوان با علاوي را بگونه‌اي ترسيم مي‌کند که آدمي گمان مي‌برد ميان اين دو آشنايي ديرين و الفتي عميق بوده و شوان از نزديک علاوي را مي‌شناخته است. نصر مي‌نويسد: شوان از «مراد معنوي خويش»، شيخ العلاوي، با عنوان «ابر انسان» ياد مي‌کرد. [184]

در روايت نصر، داستان "خلوت"نشيني شوان و مکاشفه پيامبران بگونه ديگر تکرار مي‌شود ولي اين بار نامي از "بوداي طلايي" نيست بلکه از "نبي سبز" (خضر) سخن مي‌گويند و شوان را با "الياس نبي" مقايسه مي‌کنند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [185]**

نصر ابهام‌هايي را که درباره نحوه گروش شوان به طريقت علاويه وجود دارد توجيه مي‌کند، با اغراق فراوان از شوان دفاع مي‌کند و حتي "خلوت"نشيني او را، که در سفر دوّم به مستغانم و پس از مرگ العلاوي بود، به سفر اوّل و شخص شيخ العلاوي نسبت مي‌دهد:

> **«شوان بعدها شرح داد که چقدر براي پيدا کردن يک مرشد روحاني تشنه بوده و چگونه تصميم گرفته که اگر چنين شخصي را پيدا نکند، در بيابان اعتزال گزيده و مابقي زندگي خويش را در تنهايي و انزوا سر کند. اما دست سرنوشت او را به محضر صوفي الجزايري، شيخ العلاوي، رهنمون ساخت. *در سال‌هاي اخير برخي خرده‌گيران تلاش کرده‌اند که در مورد پيوستن شوان به طريقت شاذليه العلاويه و امکان دارا بودن سلسله کامل،که به تنهايي ضامن پيوستگي سنتي در تصوف است، ترديدافکني کنند.* بگذاريد پيش از همه بگوئيم که اصلاً هيچ دليلي در دست نداريم که شوان به دست شيخ العلاوي به تصوف روي نياورده باشد، بلکه برعکس، در خلال سال‌هاي متمادي "فقراي" پرشمار الجزاير و مراکش، بيانگر آن‌اند که وي به دست اين شيخ بزرگ الجزايري به صوفيه گرائيده.**
>
> **در دهه 1960 من با بعضي از اعضاي شاخه سوري طريقت العلاويه ملاقات کردم که در مورد وضع و حال شيخ عيسي [شوان] از من سئوال مي‌کردند و داستان‌هايي را که در مورد ورود شوان به مستغانم در سال 1932 و اتصالش به طريقت توسط شيخ العلاوي، که *نخستين بار وي را به***

عزلت‌گزيني روحاني يا "خلوت" واداشت، از فقراي کهن‌سال‌تر شنيده بودند، برايم بازگفتند. تنها سه سال قبل و در مراکش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضاي کهن‌سال‌تر طريقه شاذليه شنيدم که آن‌ها هم در مورد او سئوالاتي مي‌کردند.

و اما _انتخاب او به عنوان "مقدم"_- حتي اگر خرده‌گيران و منتقدان شوان در اين مورد ترديد کنند- اين انکار و تکذيب، نفس پيوستگي و تسلسل ايمان‌آوري‌اش را نقض نمي‌کند. بسياري از فقرا در طريقت‌هاي گوناگون صوفيه که بعنوان "مقدم" يا "خليفه" تعيين نشدند، بعداً _بواسطه مشيت الهي به مقام شيخيت رسيدند._ تاريخ تصوف کلاسيک پر از چنين نمونه‌هايي است، بويژه در قرون اوّليه هنگامي که عملکردهاي گوناگون رايج در تصوف بعدي هنوز به اين صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعي هر شيخ يا مرشد تنها بواسطه کيفيت مريدان وي قابل ارزيابي است. يک درخت بواسطه ميوه‌هايش مورد قضاوت قرار مي‌گيرد.» [186]

علاويه پس از علاوي

چنان‌که گفتيم، با مرگ شيخ احمد العلاوي، يکي از "مقدم"هاي او بنام عَده بن تونس شيخ طريقت علاويه شد و شوان با "اجازه"اي که از شيخ عَده گرفت به سوئيس بازگشت و راه مستقل خود را آغاز کرد.

طريقت علاويه در دوران عَده بن تونس، که فاقد رهبري کاريزماتيک چون احمد العلاوي بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقاياي ظواهر تصوف سنتي را نيز از دست داد و رياست خاندان بن‌تونس موروثي شد. در اين زمان، شوان در سوئيس راه خود را مي‌رفت و به مستغانم و زاويه علاويه کاري نداشت.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدي بن‌تونس، رهبري طريقت را به دست گرفت که سلوکي غيردرويشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شيخ طريقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئيه 2009 جشن يکصدمين سال تأسيس طريقت علاويه را در مستغانم برگزار کرد. و به اين مناسبت خبرگزاري‌ها متن تبليغاتي زير را گزارش کردند:

«يک سده از عمر طريقت شيخ خالد بن‌تونس مي گذرد. از 24 تا 31 ژوئيه، قريب به 6 هزار تن از مؤمنين براي جشن صدمين سالگرد تولد اين طريقت در شهر مستغانم الجزاير گرد آمدند.

در تمام طول سال، اعضاي اين فرقه صوفيه مراحل مختلف حرکت کاروان هاي انتظار و شعله اميد را پيگيري کردند؛ دو نمادي که، ماه ژانويه سال جاري، به منظور معرفي کردن جوامع علاويه به دنيا، به تأييد رسيده بودند. اوائل ماه ژوئيه، اين دو نماد در شهر مستغانم به هم رسيدند.

در فرانسه، پيش‌آهنگان مسلمان (SMF) اين کشور که به تأييد شيخ خالد بن‌تونس نيز رسيده بودند، شکلي ديگر از مسلماني را به نمايش گذاشتند. SMF شکلي زيبا از حضور حقيقي اسلام در زندگي عمومي مسلمانان در کشور فرانسه محسوب مي‌شود. اينان کساني هستند که کاروان شعله اميد را به راه انداختند.

فرقه العلاويه که به سال 1909 پايه گذاري گرديد، عنوان خود را از اسم پايه‌گذار فرقه يعني شيخ احمد العلوي (1934- 1869) گرفته؛ مردي معتقد و داراي سعه صدر که الهام‌بخش بسياري از غربي‌ها در مسير گرايش به اسلام بوده است. شيخ العلوي خطبه‌هاي جمعه مسجد بزرگ پاريس را از زمان تأسيس آن يعني ژوئيه 1926 بر عهده داشته است.» [187]

خالد بن‌تونس، بويژه در فضاي جديد منطقه خاورميانه و شمال آفريقا و در کوران "بهار عربي"، مي‌کوشيد چهره‌اي "تجددخواه" از خود به دولت‌هاي غربي عرضه کند. اقدام جنجالي او، که اعتراض علماي الجزاير را

برانگیخت، انتشار کتابي است با عنوان *صوفیه: میراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاویر پیامبر اسلام (ص) و خلفاي راشدین درج شده. [188]

در تصاویر زیر تحول لباس و ظاهر شیوخ طریقت درقاویه و علاویه در یک سده اخیر نمایان است:



شیخ علي بن طیب بن العربي الدرقاوي (نوه محمد العربي الدرقاوي، بنیان‌گذار درقاویه)



شیخ احمد العلاوي (ابن عَلیوه)



شیخ عَده بن تونس (جانشین العلاوي)



شيخ محمد المهدي بن تونس (جانشين شيخ عَده)



شيخ خالد بن تونس (رهبر فعلي طريقت علاويه)

<u>قسمت پنجم</u>

---

119. Occultism

120. Spiritualism

121. Sedgwick, ibid, p. 39.

122. Shadhiliyya Arabiyya

123. ibid, p. 60.

124. ibid, p. 65.

125. عبدالحليم محمود، *قضيه التصوف المدرسه الشاذليه*، قاهره: دارالمعارف، بي تا، صص 73- 75.

126. عبدالمنعم الحفني، *الموسوعه الصوفيه*، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229- 231.

دو مأخذ اخير از مقاله "شاذليه" علي‌محمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در اين آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

127. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

128. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ويکي‌پدياي عربي زندگي شيخ محمد عليش اين‌گونه درج شده است:

محمد عليش: محمد بن أحمد بن محمد عليش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م - 1299هـ / 1882م) فقيه، من أعيان المالكيه، مغربي الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم في الأزهر. ولما كانت الثوره العرابيه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مريض محمولاً لا حراک فيه، وألقي في سجن المستشفى.

من تصانيفه الكثيره التي شملت العلوم: فتح العلى المالک في الفتوى على مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجليل على مختصر خليل أربعه أجزاء. هدايه السالک إلى أخر المسالک في فروع الفقه المالكي. حاشيه على رساله الصبان في البلاغه. تدريب المبتدى. تذكره المنتهى في فرائض المذاهب الأربعه. حل المعقود من نظم المقصود في الصرف. اجوبه الحيارى عن حكم قلنسوه النصارى. هدايه المريد لعقيده أهل التوحيد.

شيوخه: أخذ عن الشيخ الأمير الصغير وأجازه، والشيخ مصطفى البولاقي، والشيخ مصطفى السلاموني، والشيخ حميده العدوي، والشيخ محمود مقديش، والشيخ يوسف الصاوي، وبالإجازه الشيخ محمد بن ملوكه، والشيخ إبراهيم الملولي.

وفاته: توفى في القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

129. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient

130. Sedgwick, ibid, p. 62.

131. ibid. p. 29.

132. Ivan Aguéli (1869-1917)

133. ibid, pp. 62-63.

134. Hamdiyya Shadhiliyya

135. ibid, p. 76.

136. ibid, p. 60.

137. ibid, p. 63.

138. Jacques Maritain (1882-1973)

139. ibid, p. 30.

140. Martin Lings, “René Guénon”, 1994.

http://evans-experientialism.freewebspace.com/lings02.htm

141. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

142. René Guénon, *The Crisis of the Modern World,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

143. René Guénon, *East and West,* Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

144. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

145. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

146. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.

147. Frithjof Schuon (1907-1998)

148. Sedgwick, ibid, p. 84.

149. Basel

نام اين شهر به فرانسوي بال و به آلماني بازل خوانده مي‌شود. در منابع فارسي به "بال" شهرت داشت.

150. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

151. Sedgwick, ibid, p. 84.

152. ibid, p. 85.

153. سيد حسين نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، ترجمه مرضيه سليماني، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال سوم، شماره 2، ارديبهشت 1387، ص 21.

154. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

155. ibid, p. 91.

156. ibid, p. 91.

157. Harald von Meyenburg

158. Titus Burckhardt (1908-1984)

159. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

160. Sedgwick, ibid, p. 295.

161. ibid, p. 93.

162. ibid, p. 93.

163. ibid, p. 86.

164. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

165. براي آشنايي با زندگي شيخ احمد العلاوي بنگريد به زندگي‌نامه العلاوي نوشته مارتين لينگز:

Martin Lings, *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad al-Alawi*, London: George Allen & Unwin, 1971. [Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.]

166. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

167. براي آشنايي با شاخه‌هاي تصوف در مراكش بنگريد به وبگاه "دار السرّ":

http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html

http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

168. حسين لاشيء، "ابن‌عَليوه"، *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامي*، ج 4، ص 329.

169. Sedgwick, ibid, p. 86; http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013].

170. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)

171. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]

172. لاشيء، همان مأخذ.

173. Sedgwick, ibid, p. 86.

174. ibid.

175. Adda Bentounes (1898-1952)

176. "L'aspect ternaire de la tradition monothe´iste" [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

177. *Le voile d'Isis*

178. Sedgwick, ibid, p. 87.

در ترجمه فارسي مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شكل تحريف شده زير به خواننده ايراني معرفي شده است: «نخستين رساله شوان پيش‌تر و در سال 1933 در نشريه *لوويل دو ايسيس* منتشر شد. اين رساله در خصوص اسلام بود و "جنبه تاريک سنت يكتاپرستانه" نام داشت.» (نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23)

179. *Bhagavad Gita*

"ه" تلفظ نمي‌شود و "باگاواد گيتا" خوانده مي‌شود. باگاواد به معني سرود است. اشعاري است از منظومه *مهابهاراتا*. مكالماتي است ميان شاهزاده ارجونه و خداي كريشنا.

180. Sedgwick, ibid, p. 87.

181. Amitābha, Amida Butsu

182. Moqaddem Diploma

183. ibid, pp. 87-88.

184. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

185. همان مأخذ، ص 25. س

186. همان مأخذ.

187. بنگريد به: گزارش وبگاه مغربيه، 5 اوت 2009.

http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03

188. بنگريد به:

"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring", Sep 9, 2011.

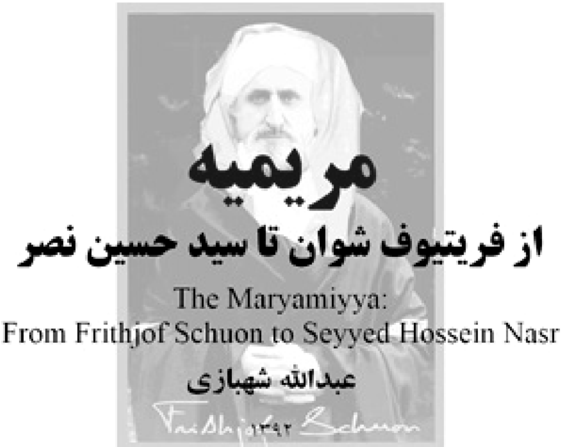
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909

تاريخ آخرين ويريش : Saturday, June 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 5





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت پنجم

علاویه شوان در اروپا

شوان پس از بازگشت از سفر دوّم مستغانم، بر اساس نامه‌اي که از شیخ عَده بنتونس گرفته بود، و درباره مناقشات در پیرامون آن سخن گفتیم، بعنوان "مقدم"، پایه‌هاي فرقه خود را بنا نهاد.

در سال 1934، که شوان فرقه‌سازي را آغاز کرد، 27 ساله بود. او بعنوان نماینده علاویه در بال سوئیس علاقمندان را به طریقت مي‌پذیرفت. ابتدا تیتوس بورکهارت و هارالد فن مینبرگ، دوست صمیمي بورکهارت که بعداً از طریق وصلت خویش نزدیک بورکهارت شد، توسط شوان پذیرفته شدند. این دو قبلاً مسلمان شده بودند. شوان مجلس ذکر هفتگي را در آپارتمان خود به راه انداخت. جمع مي‌شدند، به شکل حلقه مي‌نشستند و ذکر مي‌گفتند. از هشت بعدازظهر آغاز مي‌شد و گاه تا یک صبح ادامه مي‌یافت. صداي ذکرشان چنان بلند بود که همسایگان سایر طبقات شاکي بودند. چندي بعد فن مینبرگ ساختمان کوچک دو طبقه‌اي در حاشیه رود راین پیدا کرد و محل "زاویه" به آنجا منتقل شد. در این مکان حلقه ذکر منظم شد، و شرکت‌کنندگان لباس عربي مي‌پوشیدند و عمامه مي بستند. [189]

بنوشته سجویک، شوان هدایت ترادیشنالیست‌هاي بال را به دست گرفت نه به دلیل شخصیت فردي بلکه به دلیل "اجازه" شیخ عَده بن‌تونس و نیز کمک بورکهارت به او. بورکهارت عربي را خوب مي‌دانست و با فرهنگ

اسلام و مغرب آشنا بود. *شوان از همان آغاز اسلام را غايت نمي‌دانست بلكه غايت را "حكمت خالده" (خرد جاويدان) يا "دين خالده" مي‌دانست.* [190]

پس از بازگشت به سوئيس، رابطه شوان با مادلين از سر گرفته شد ولي به دلايلي نامعلوم مادلين اين رابطه را قطع كرد. ناكامي در عشق به مادلين شوان را به شدت آزرد. او به محل قرار با مادلين در كنار درياچه لمان مي‌رفت و براي مادلين شعر مي‌گفت و دعا مي‌خواند به اين اميد كه مادلين به سويش بازگردد. گزيده‌اي از اين اشعار در *خاطرات و تأملات* شوان منتشر شده است. سجويک مي‌نويسد: شوان احساس نياز مي‌كرد كه پيروانش در غصه اين عشق نافرجام با او شريک شوند. سجويک، بنقل از فن مينبرگ، اضافه مي‌كند: شوان غالباً تكرار مي‌كرد: «هر كس مادلين را دوست ندارد عضو طريقت نيست.» [191]

در نوشته سيد حسين نصر درباره شوان نامي از عشق به مادلين و "شعرهاي زميني" شوان براي مادلين نيست؛ همان‌گونه كه نام رساله شوان درباره وحدت يهوديت و مسيحيت و اسلام تحريف شده، و همان‌گونه كه ديدار با "بوداي طلايي" در "خلوت" مستغانم به ديدار با خضر (نبي سبز) تبديل شده. در اينجا نيز نصر چنان ماجرا را مبهم روايت مي‌كند كه خواننده گمان مي‌برد اشعار شوان "فرازميني" و براي شيخ احمد العلاوي بوده است. نصر مي‌نويسد:

> «چهارمين كتاب از تأملات عميق و پرمغز او... در سال 1935 تحرير شد. اين كتاب در شهر مستغانم نوشته شده و به شيخ العلاوي اهدا شده بود درحالي‌كه مجموعه اشعار او به زبان آلماني، يعني *كتاب روز و شب*، نيز چندين شعر با عناوين عربي را در برمي‌گرفت و به موضوعات صوفيانه مي‌پرداخت.» [192]

دستاوردهاي شوان در جلب عده‌اي به اسلام در نامه‌هايي كه دوستان گنون به قاهره مي‌فرستادند به گنون گفته مي‌شد ولي طبعاً گنون از رؤياها و مكاشفات عجيب و "فرا- اسلامي" [193] شوان مطلع نبود. گنون به شوان علاقمند شد و به زودي نه تنها خود علاقمندان به اسلام را به شوان ارجاع مي‌داد بلكه به *ژان ريور*، [194] كه دوست نزديک و پيرو گنون بود، گفت كه علاقمندان را به نزد شوان بفرستد. ژان ريور ساكن پاريس و تا سال 1961 سردبير مجله *مطالعات تراديشناليستي* [195] بود.



به اين ترتيب، *طريقت علاويه شوان* در اروپا گسترش يافت. ريور زاويه‌اي در پاريس تأسيس کرد و بورکهارت به لوزان رفت و زاويه‌اي در اين شهر ايجاد کرد. لويي کودران [196] اوّلين مقدم شوان بود که رهبري زاويه شهر آمينس فرانسه را به دست گرفت. [197] نام مسلماني کودران "محمود" بود. او بعداً، که اختلافات گنون با شوان آشکار شد، بطور کامل از اسلام کناره گرفت. [198]

بنوشته سجويک، در سال 1939 در زاويه شهر بال حدود 30 تا 40 نفر ذکر مي‌گفتند. در اين زمان شوان در آلزاس (فرانسه) ساکن بود و هنوز تابعيت آلماني داشت، ولي هر هفته براي مراسم ذکر به بال مي‌رفت. [199] در سال 1940 شوان «پيرواني متنفذ» در سوئيس داشت که به سادگي توانستند تابعيت سوئيس را برايش فراهم کنند. [200]

شيخ، نقاش، سرخپوست

در سال 1937 شوان دوّمين رؤياي خود را ديد: نام تبارک و تعالي بر او ظاهر شد و از خواب بيدار شد. «*از خواب بيدار شدم در حالي که يقين داشتم شيخ شده‌ام.*» اندکي بعد به روشي که روشن نمي‌کند چگونه بود رساله‌هاي *شش اصل مراقبه* و *مرگ و زندگي* و *آرامش و عمل* و *دانش و هستي* به او الهام شد. بنوشته سجويک، *اين دو الهام را بايد آغاز رسمي جدايي فرقه شوان از علاويه الجزاير دانست*. اگر شوان "شيخ" است طبعاً "مقدم" نيست و در برابر کسي جز خداوند پاسخگو نيست. از اين زمان، رساله *شش اصل مراقبه* شوان در پايه عملکرد پيروان شون قرار گرفت. [201] و بدينسان، فريتيوف شوان به "*شيخ عيسي نورالدين احمد*" بدل شد. "عيسي نورالدين احمد" نامي است که در زمان ورود به طريقت علاويه برگزيده بود. بعدها، پس از مرگ شوان، سيد حسين نصر در رثاي او چنين نوشت:

> **«اکنون که فريتيوف شوان اين ساحت خاکي را ترک گفته و بر همه روشن شده است که نام اسلامي وي *شيخ عيسي نورالدين احمد شاذلي علوي مريمي* بوده، تبيين ارتباط او با سنت اسلامي امري مهم مي‌نمايد، سنتي که وي بعنوان *مرشد معنوي شاخه‌اي از مهم‌ترين طريقت‌هاي تصوف* که پس از قرون اوّليه تاريخ اسلام تبلور يافت، به خدمت مشغول بود.» [202]**

رابطه شوان با مادلين در لوزان در سال 1943 به پايان رسيد يا به تعبير شوان به «عشق کيهاني به معشوق» فراروئيد. پنج سال بعد (مه 1949)، شوان 42 ساله براي اوّلين بار ازدواج کرد. زنش، *کاترين فيبر*، [203] دختر 25 ساله يک ديپلمات سوئيسي و عضو طريقت شوان بود. *گويا ازدواج با کاترين نيز، که اينک "لطيفه" خوانده ميشد، بر اساس الهام انجام گرفت؛ آن‌گونه الهام‌هايي که شوان را مسلمان و سپس "شيخ" کرد.* کاترين شوان را جاه‌طلب مي‌دانند که دخالت‌هايش مطبوع نبود. اندکي پس از ازدواج، اعضاي طريقت را مجبور کرد آپارتمان بزرگ‌تري براي "شيخ" تهيه کنند و در سال 1953 به خانه بزرگي نقل مکان کرد. مي‌گويند در وجوهاتي که شوان بنام "زکات" مي‌گرفت تصرف مي‌کند. کاترين نقاش بود و شوان را، که تا آن زمان شعر مي‌گفت، مجبور کرد بطور جدّي نقاشي کند. *يکي از اوّلين نقاشي‌هاي شوان تصوير دو سرخپوست آمريکايي است: يکي با لباس و ديگري برهنه. اين نقاشي را اين‌گونه تفسير مي‌کنند که پوشيده نماد "ظاهر" است و برهنه نماد "باطن"*. [204]

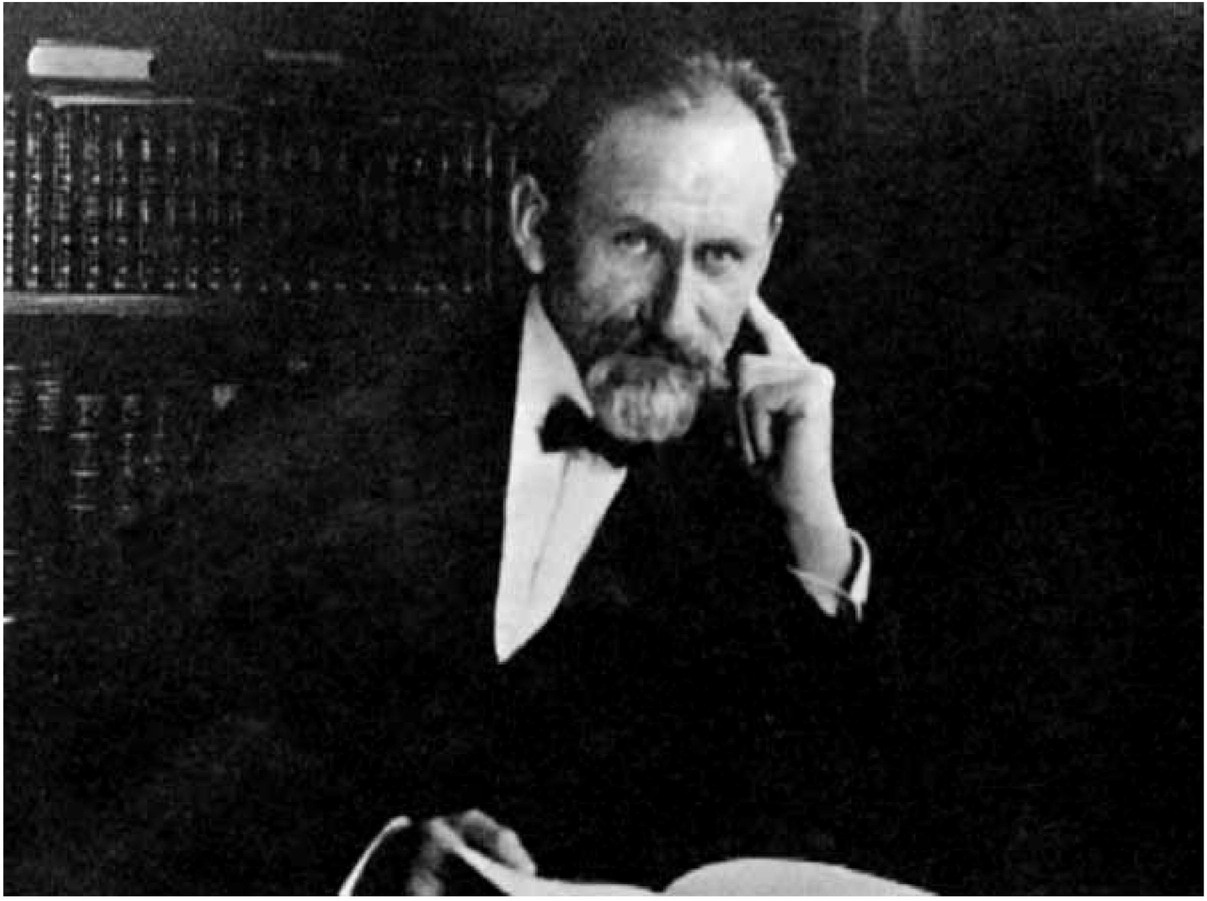


شوان و کاترين در اوايل ازدواج

علاقه شوان به سرخپوستان آمريکا بيش‌تر به تأثير از تحقيقات *جوزف اپس براون*، [205] استاد دانشگاه ايندیانا، بود. براون در رشته مردم‌شناسي محققي برجسته بود و مؤلف کتاب‌هايي درباره آئين‌هاي رازآميز و نمادين سرخپوستان، که مشهورترين آن‌ها *چپق مقدس* [206] است. براون مسلمان و عضو طريقت علاويه بود و کتاب‌هاي خود را براي شوان مي‌فرستاد. کتاب‌هاي براون از اوّلين کتاب‌هايي بود که شوان در سال 1948، پيش از ازدواج، براي مطالعه به کاترين داد. در اين زمان کاترين تازه به طريقت شوان راه يافته بود. [207]

شوان در پائيز 1953 در پاريس با سرخپوستي آمريکايي بنام *توماس يلوتيل* [208] دوست شد. يلوتيل و هيئت همراه او براي نمايش آئين ديني سرخپوستان شمال آمريکا، موسوم به "رقص خورشيد" به پاريس رفته بودند. اين آئين سه چهار روز طول مي‌کشد و سرخپوستان مناسک متعددي را اجرا مي‌کنند. يلوتيل از پاريس به لوزان رفت و ميهمان شوان شد. اين دوستي تداوم يافت و علاقه شوان را به دين سرخپوستان آمريکا افزايش داد. او در تابستان 1959 به دعوت يلوتيل براي اوّلين بار به آمريکا سفر کرد و بار دوّم در سال 1963. او در اين سفرها به ميان سرخپوستان رفت و در مناسک آن‌ها حضور يافت. [209]

شوان در *خاطرات و تألمات* مدعي است به اين سفرها رفت براي نجات دادن سرخپوستان آمريکا از مدرنيته، ولي، چنان‌که خواهيم ديد، تأثير مناسک ديني سرخپوستان شمال آمريکا بر شوان بيش از تأثير شوان بر آن‌ها بود. شوان و همسرش در پايان اين سفرها طي مراسمي نمادين بعنوان عضو قبايل سرخپوست سو، يا به تعبير ايشان "ملّت بزرگ سو"، [210] پذيرفته شدند. شوان "ويساپي وياكپا" [211] (ستاره درخشان) و کاترين "ووان وينيان" [212] (زن هنرمند) نام گرفتند. [213] درباره پيوند فزاينده شوان با سرخپوستان سو در دوران پاياني زندگي شوان سخن خواهيم گفت.



گنون و فرقه سازي شوان

شوان در آغاز، مانند بسياري از نومسلمانان اروپا، خود را علاقمند به گنون معرفي مي‌كرد و مسلماني اش با كتاب‌هاي گنون آغاز شد. او مدعي است كه در 16 سالگي كتاب *شرق و غرب* گنون را خوانده است. [214] گفتيم كه گسترش اوّليه طريقت شوان به دليل حمايت گنون بود تا بدان‌جا كه ژان ريور، به خواست گنون، زاويه علاويه شوان را در پاريس تشكيل داد و گنون و ريور علاقمندان به اسلام را به شوان معرفي مي‌كردند.

اوّلين ديدار شوان با گنون در سال 1938 بود. شوان به قاهره رفت و يک هفته تقريباً هر روز با گنون ديدار كرد. شوان در *خاطرات و تأملات* درباره اين ديدارها ساكت است و تنها اشاره مي‌كند كه «نوميدكننده» بود. معهذا، در اين زمان گنون استقلال شوان از مستغانم را تأييد مي‌كرد و معتقد بود كه علاويه مستغانم، پس از مرگ احمد العلاوي و در زمان رهبري عَده بن‌تونس، به ظاهرگرايي و كارهاي نمايشي غيرقابل قبول درغلطيده است. [215] نمي‌دانيم شوان رؤياي سال 1937 خود را، كه او را به مقام "شيخ" ارتقاء داد، به گنون گفته يا نه.

در سال 1939 جنگ جهاني دوّم آغاز شد. شوان سفري به بمبئي كرد و بلافاصله بازگشت. او از بمبئي نسخه‌اي از كتاب سانسكريت *بهاگاواد گيتا* را با خود آورد *نه براي مطالعه بلكه، آن‌گونه كه شوان نوشته، «به دليل قدرت بركت دهنده آن.» [216]*

در سال 1948 شوان مقاله‌اي نوشت درباره غسل تعميد مسيحيان و آن را سنتي باطني خواند. اين مقاله، با عنوان "رازهاي مسيحيت" [217] در شماره ژوئيه- اوت 1948 مجله *مطالعات تراديشناليستي* (پاريس) منتشر شد و نارضايتي شديد گنون را برانگيخت. در همين زمان ريور به گنون گزارش داد كه پيروان شوان مجله را بايكوت كرده و تنها آن شماره‌هايي را مي‌خرند كه مقالات شوان در آن درج شده. [218]

از اين زمان مخالفت گنون با راهي كه شوان آغاز كرده آشكار شد. گنون موضع و كرداري روشن داشت. او معتقد بود كه مراقبه و مناسک باطني بايد بطور اكيد در چارچوب راست‌كيشي (ارتدكس) انجام شود و ظواهر شريعت را نقض نكند. از نظر گنون، طريقت صوفي در غرب نبايد هيچ تفاوتي با طريقت‌هاي مشابه در جهان اسلام داشته باشد، و هر چيز ديگر جز اين «معجوني از شكل‌هاي سنتي» و «التقاط» [219] است. [220] از

نظر گنون، اسلام راست‌کیش همان بود که زاهدان صوفي طي سده‌ها در کشورهايي چون مصر به آن عمل مي‌کردند. [221]

شوان، برخلاف گنون، معتقد بود که مناسک باطني اصل است و چارچوب ظاهري اهميت کم‌تر دارد. اين نگاه در عملکرد فرقه شوان تجلي مي‌يافت: پيروان شوان نماز را به جماعت نمي‌خواندند در حالي که مسلمانان جماعت را "سنت" مي‌دانند و بر اقامه آن تأکيد دارند. در سال 1948 ريور (از پاريس) به گنون (در قاهره) نوشت که اعضاي طريقت شوان ديگر در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.

بنظر مي‌رسد اين تحول اخيراً رخ داده زيرا پيش از آن گزارشي دال بر روزه نگرفتن پيروان شوان در دست نيست. در اوائل سال 1950 اين‌گونه گزارش‌ها از پاريس به گنون، در نامه‌هاي ريور و واسلان و هارتنگ، افزايش يافت.

***ميشل واسلان* [222] مسلمان تراديشناليست رومانيايي و شاگرد *ميرچا الياده* [223] در بخارست بود. ميرچا الياده از پيروان گنون در روماني بود که پس از مهاجرت به ايالات متحده آمريکا (1946) و تدريس در دانشگاه شيکاگو در زمينه دين‌پژوهي نام‌آور شد. سجويک مي‌نويسد: «مدل عامي که الياده از دين‌خويي بشري ارائه مي‌دهد متأثر از حکمت خالده است که در پوشش سکولار پنهان شده.» [224] واسلان، که ديپلمات دولت روماني بود، در سال 1939 در پاريس مقيم شد و در سال 1940 شوان او را بعنوان اوّلين "مقدم" طريقت علاويه در پاريس منصوب کرد. واسلان در سال 1950، به دستور گنون و در پي اعتراض به رويه غيراسلامي شوان، با نام "شيخ مصطفي عبدالعزيز" طريقت علاويه خود را در پاريس ايجاد کرد و از سال 1961، پس از ژان ريور، تا زمان مرگ (1974) سردبيري مجله *مطالعات تراديشناليستي* را به عهده داشت.**

***هنري هارتنگ* [225] فرانسوي نيز شخصيت مهمي در تاريخ تراديشناليسم است. او در سال 1942 به جنبش مقاومت فرانسه پيوست و به سوئيس گريخت، سپس بعنوان عضو ارتش آزاد به فرانسه بازگشت و در دوران رياست جمهوري ژنرال دوگل دستيار او بود. هارتنگ در جريان يک مأموريت در هند، که از 1945 آغاز شد، جستجوي معنوي خود را آغاز کرد و به ديدار *رامانا مهارشي*، [226] گوروي [227] نامدار هندو، رفت. سپس به پاريس بازگشت، از ارتش خارج شد و پايان‌نامه دکترايش را در رشته جغرافيا ارائه داد. هارتنگ در پاريس با واسلان آشنا شد و از فوريه 1949 مکاتبه با گنون را آغاز کرد. در ابتدا درباره مهارشي بحث مي‌شد. اين مکاتبات بر هارتنگ اثر گذاشت و در ژوئن يا اوائل ژوئيه 1949 بهمراه زنش مسلمان شدند. اين دو به طريقت علاويه پاريس پيوستند که واسلان اداره مي‌کرد. [228]**

از اوائل سال 1950 واسلان و هارتنگ در نامه‌هاي جداگانه به گنون از بي‌توجهي پيروان شوان به مناسک اسلامي شکايت مي‌کردند. آن‌ها نوشتند که *شوان گروه خاصي از پيروانش را در زمينه "شريعت" آزاد گذاشته در حالي که مابقي مناسک شرعي را بجا مي‌آورند.* واسلان از برخي بدعتهاي پيروان شوان سخن گفت: براي اقامه نماز به جاي وضو تيمم مي‌گيرند در حالي که آب وجود دارد، نمازهاي پنجگانه را در وقت خود نمي‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند. *بنوشته واسلان، شوان بي‌اعتنايي به شريعت از سوي پيروانش را تأييد و توجيه و دليل آن را «انطباق با شيوه زندگي در غرب» عنوان مي‌کرد؛ توجيهي که واسلان آن را نادرست مي‌دانست.* واسلان به گنون نوشت که اعتقاد شوان در «دارالحرب» (کشورهاي غيراسلامي معاند با اسلام) ساده کردن شريعت موجه است. شوان براي ساده کردن مناسک اسلامي توجيهاتي داشت. در دهه 1940 در سوئيس مسجد نبود و مسلمانان اندک بودند؛ لذا وضو گرفتن در اماکن عمومي نامعمول بود و جلب توجه مي‌کرد. به علت همزماني ماه رمضان با تابستان روزها طولاني شده و روزه را سخت مي‌کرد و اين سبب شد که شوان تعطيل کردن روزه را موجه بداند. [229] بدعت ديگر شوان، که واسلان به گنون گزارش داد، اجازه نوشيدن آبجو در ميهمانيهاي خانوادگي و شغلي بود به اين بهانه که کسي نبايد متوجه شود آن‌ها مسلمان‌اند. علاوه بر اين، بسياري از پيروان شوان در خانه، مانند ملاء عام، آبجو مي نوشيدند. [230]

يکي از علل تأکيد شوان بر اعمال باطني و بي‌اعتنايي به اعمال ظاهري اسلام براي جلب مسيحيان به طريقتش بود. هر چند شوان مسيحيان را به طريقت علاويه نمي‌پذيرفت ولي اجازه مي‌داد در مناسک "ذکر" او حضور يابند. در سال 1950 به گنون اطلاع دادند شوان پيروان مسيحي دارد از جمله يک کشيش کاتوليک. اين کشيش سال‌ها روش‌هاي مراقبه شوان را به کار مي‌برد. او در اواسط دهه 1960 براي نخستين بار به لوزان رفت و با مشاهده وضع شوان از او بريد. [231]

شوان، که اوضاع را بحراني يافت، کوشيد نظر مساعد گنون را جلب کند و واسطه‌اي بنام ژاک آلبرت کوتا [232] را، که از نظر شغلي ديپلمات بود، نزد واسلان فرستاد و اعلام آمادگي کرد شخصاً به قاهره نزد گنون رود. گنون اعلام کرد اگر شوان به قاهره بيايد با او ملاقات نخواهد کرد. شوان و گنون هيچگاه ملاقات نکردند.

کمي بعد، در اواسط سال 1950، کوتا نيز از شوان جدا شد. کوتا همان کسي است که بعنوان سفير شوان نزد ريور رفته بود تا واسطه ملاقات شوان با گنون شود. کوتا و هارتنگ در نامه‌هاي‌شان به گنون به آنچه «اسلام زدايي» توسط شوان خوانده مي شد معترض بودند. «اسلام زدايي» [233] تعبيري است که در يادداشت‌هاي هارتنگ به کار رفته. کوتا و هارتنگ معتقد بودند شوان بخش‌هايي از شريعت را ترک کرده و مناسکي ابداع کرده که محصول «تخيل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرايانه» است. پيش‌تر، در سال 1948، ريور به گنون شکايت کرده بود که شوان مناسکي ابداع کرده که از خارج از اسلام اخذ شده.

کوتا و هارتنگ در ژوئيه 1950، در نامه‌هاي خود به گنون، شوان را متهم کردند به «مقام الهي قائل شدن براي يک انسان.» منظورشان از «يک انسان» خود شوان بود. بنوشته سجويک، اين اتهام، در کنار اتهام «نقش غيراسلامي جامع اديان بودن»، که واسلان بيان کرد، معمايي زماني پديد مي‌آورد. طبق مندرجات خاطرات و تألمات، شوان در نيمه دهه 1960 به اين باور رسيد که داراي نقش يونيورسال (جامع= فرا- اسلامي) است و در سال‌هاي 1980 و 1990 خود را تجلي الهي مي‌ديد. کوتا، هارتنگ و واسلان، از نظر زماني، اين اتهام‌ها را خيلي زود بيان کرده اند. در واقع، آن‌ها اوّلين نشانه‌هاي تحولات پسين را در شوان ديده بودند. [234]

سرانجام، در سپتامبر 1950 گنون از واسلان خواست نامه‌اي به شوان بنويسد و جدا شدن علاويه پاريس را از علاويه شوان اعلام کند. گفتيم که واسلان از سال 1940 شعبه علاويه را در پاريس اداره مي‌کرد. گنون در ماه اکتبر طي نامه‌اي دلايل خود را اين‌گونه بيان کرد: «در لوزان مناسک ديني به حداقل ناچيزي تقليل يافته و حتي در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.» گنون معتقد بود علاويه از يک طريقت صوفي به يک «سازمان مبهم يونيورساليست» تغيير کرده. همين امر را واسلان در نامه 25 صفحه‌اي مورخ اکتبر 1950 خطاب به شوان بيان کرد. لحن نامه بسيار تند و در برخي موارد طعنه‌آميز است. واسلان شوان را متهم کرد که اسلام را به «يونيورساليسم ظاهري و سطحي» تبديل کرده و براي خود نقشي جامع، فراتر از اسلام، قائل است؛ نياز به «ايمان ناب محمدي» را ناديده مي‌گيرد و جوهر اسلامي علاويه را با جوهر يونيورساليستي تعويض کرده است. [235]

در سال 1950 گنون، و به تبع او ريور، علاقمندان به اسلام را نه به شوان بلکه به واسلان در پاريس يا به ماريدو معرفي مي‌کردند. [236] راجر ماريدو [237] دوست قديمي گنون بود که در مغرب در نزد يکي از شيوخ طريقت درقاويه [238] به طريقت فوق پيوست و از شيخ "اجازه" گرفت براي تأسيس شعبه طريقت در اروپا. [239] به اين ترتيب، شوان حمايت گنون را بطور کامل از دست داد. در زمان فوت گنون (1951) سه طريقت مستقل اسلامي در اروپا وجود داشت: علاويه شوان، علاويه واسلان و درقاويه ماريدو. [240]

شوان و مرگ گنون

نمي‌دانيم گنون از شوان چه مي‌دانست يا چه شنيده بود که پس از اين ماجرا با نگراني و ترس مي‌زيست و چند ماه بعد درگذشت. گمان مي‌برد پيروان شوان جاسوسي او را مي‌کنند و بطور مشخص مدعي بود که مارتين لينگز به دستور شوان نامه‌هاي او را مخفيانه مي‌خواند. لينگز، که در قاهره مي‌زيست، نامه‌هاي گنون را

به پستخانه مي‌برد و مي‌آورد. لينگز ادعاي گنون را رد مي‌كند و مدعي است اگر كسي نامه‌ها را باز مي‌كرد سانسورچيان مصري بودند. [241]

كنتس والنتين دو سن پوآ، [242] زن مسلمان فرانسوي كه از بدو اقامت گنون در قاهره (1930) با او دوست بود و قديمي‌ترين دوست گنون در قاهره بشمار مي‌رفت، [243] در مقاله‌اي كه در سوگ گنون منتشر كرد، [244] *از نامه‌هايي سخن مي‌گويد كه گنون را «شكنجه مي‌داد» و ادعاهاي دروغين دال بر اين كه گنون «تحت تعقيب است». درگيري با شوان و فشارهاي ناشي از آن عمر گنون را كوتاه كرد و «چهره خندان و شاد و آرام» او، به تعبير خانم سن پوآ، به چهره‌اي عصبي و نگران بدل شد كه برغم خنده ظاهري آشكارا ناشاد بود. [245]*

در اواخر پائيز 1950، همان زمان كه واسلان به دستور گنون به شوان نامه 25 صفحه‌اي سرگشاده نوشت و جدايي شاخه پاريس علاويه را از علاويه شواني اعلام كرد، گنون به بيماري آنفولانزا مبتلا شد و در بستر بيماري افتاد. سلامتي اش بازنگشت و در شامگاه 6 ژانويه 1951 در 64 سالگي درگذشت. روز بعد گنون را در قبرستان قديمي جنوب قاهره به خاك سپردند. از ميان پيروان گنون، كه پنهان از گنون با شوان بودند، مارتين لينگز و ويتال پري در مراسم تدفين گنون حضور داشتند. [246] بعدها، اين دو بعنوان نزديكترين كسان به شوان شناخته شدند.

فرجام لينگز و پري

مارتين لينگز، [247] كه در پايان سده بيستم ميلادي به يكي از نامدارترين تراديشناليست‌هاي شواني بدل شد، در خانواده‌اي پروتستان در منچستر انگلستان به دنيا آمد. مدتي بهمراه پدر در آمريكا بود. در سال 1937 تحصيلاتش را در دانشگاه آكسفورد در رشته زبان و ادبيات انگليسي به پايان برد. در دوران تحصيل در آكسفورد، از سال 1935، با كتاب‌هاي گنون آشنا شد و مطالعه مجله *مطالعات تراديشناليستي* گنون را آغاز كرد. مدت كوتاهي در لهستان زبان انگليسي تدريس كرد و سپس به ليتواني، در منطقه بالتيك، رفت و در دانشگاه به تدريس انگليسي انگلوساكسون و ميانه پرداخت. *در ژانويه 1938 به بال سوئيس رفت، با شوان ديدار كرد و به طريقت علاويه شوان پيوست.* گفتيم كه اندكي بعد، در 1938، شوان به ديدن گنون در قاهره رفت و «نوميد» برگشت. وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، در زندگي‌نامه لينگز مي‌نويسد: *پس از سفر به بال و ديدار با شوان، لينگز «به پيرو تمام عمر و وفادار شوان بدل شد.» [248]*

لينگز به ليتواني بازگشت ولي اندكي بعد، در 1939، مقارن با شروع جنگ جهاني، به قاهره رفت و تا مرگ گنون در آنجا ماندگار شد. لينگز در سال‌هاي 1940-1951 در دانشگاه قاهره زبان انگليسي تدريس مي‌كرد؛ همزمان عربي مي‌آموخت و متون اسلامي مي‌خواند و بعنوان *منشي گنون* خدمت مي‌كرد. در همين دوران نخستين كتابش را به عربي نوشت كه بعدها، در 1952، ترجمه انگليسي آن منتشر شد. اين كتاب درباره تصوف است. [249]

لينگز در سال 1944 با زني انگليسي بنام *لزلي اسمالي* [250] ازدواج كرد كه مانند لينگز تا پايان عمر پيرو شوان بود. پس از مرگ گنون، لينگز و همسرش به لندن رفتند. لينگز در دانشكده مطالعات شرقي و آفريقايي دانشگاه لندن [251] مدرك دكترايش را گرفت. پايان‌نامه او درباره شيخ احمد العلاوي است كه در 1961 منتشر شد و معروف‌ترين كتاب لينگز بشمار مي‌رود. [252] نام اين كتاب در چاپ اوّل *قديس مسلمان سده بيستم: شيخ احمد العلاوي* بود كه در ويرايش 1971 "صوفي" به آن افزوده شد و اين تغيير نام فروش كتاب را بطور قابل ملاحظه افزايش داد. [253] كتاب فوق به زبان‌هاي فرانسه، اسپانيولي، فارسي، اردو و عربي ترجمه شده است. [254]

لينگز پس از استقرار در لندن به كار در موزه بريتانيا مشغول شد. اين جايگاه به لينگز امكان داد كه به نسخ ناياب و كمياب خطي دسترسي داشته باشد. بر اين اساس، لينگز كتاب‌هايي درباره نسخ خطي قرآن كريم و زندگي پيامبر اسلام (ص) منتشر كرد. زندگينامه پيامبر اسلام نوشته لينگز، [255] كه در سال 1391 به فارسي ترجمه

شده، [256] مورد تجليل توني بلر، نخست‌وزير پيشين بريتانيا، قرار گرفته است. [257] لينگز داراي تأليفات ديگر در زمينه اسلام، هنر، تصوف، ادبيات انگليسي، و حكمت خالده است. [258] گرايش غالب بر آثار لينگز، طبعاً، تصوف و تراديشناليسم شواني است. مارتين لينگز در 12 مه 2005، در 96 سالگي، در كنت انگلستان درگذشت. [259]

نام اسلامي لينگز "ابوبكر سراج‌الدين" است. پس از مرگ لينگز از او با عنوان "شيخ ابوبكر سراج‌الدين" و "شيخ ابوبكر مريمي" ياد كرده‌اند. [260] در ميان صوفيان عنوان "شيخ" مختص "قطب" طريقت است. اين امر نشان مي‌دهد كه لينگز، پس از مرگ شوان (1998)، شيخ مريميه بود. شايد اطلاق نام "ابوبكر" (خليفه اوّل) بر لينگز بيانگر تمايل شوان به خلافت لينگز بعد از خود بوده است.



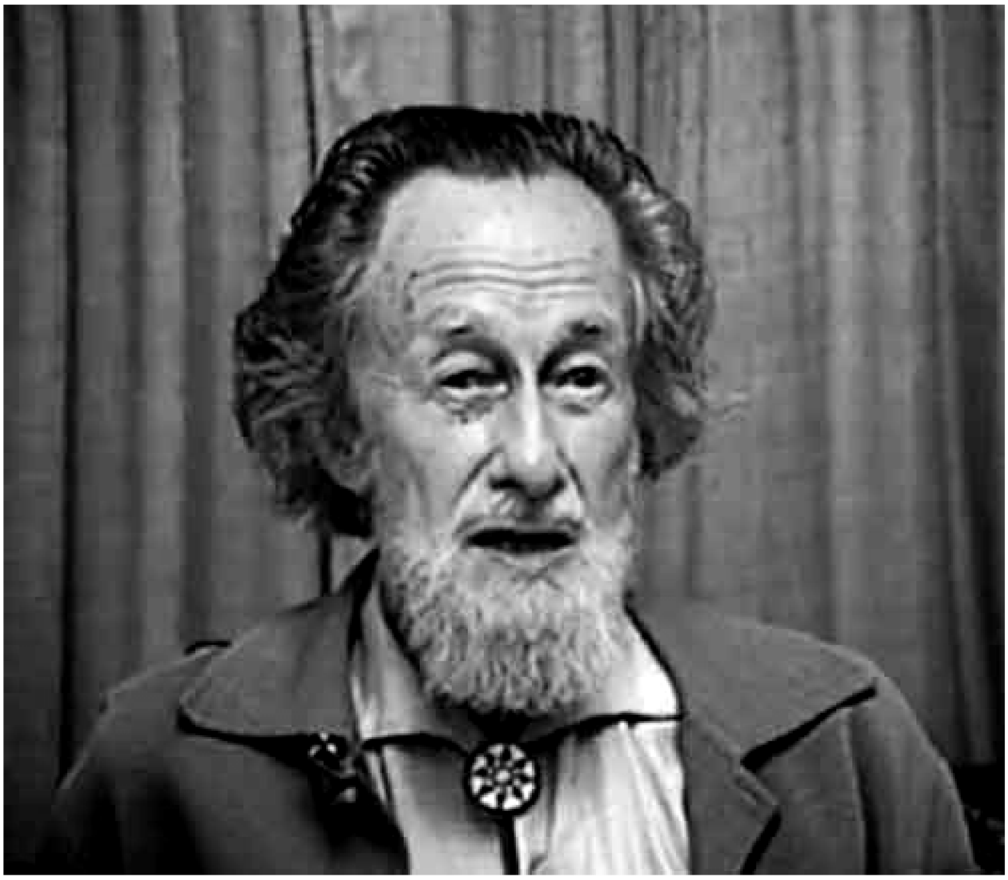
"شيخ ابوبكر سراج‌الدين" (مارتين لينگز)، شيخ مريميه







مارتین لینگز در جواني



مارتین لینگز در اواخر عمر

***ویتال پري* [261] شواني "وفادار" دیگر است که در قاهره مي‌زیست و در زمان بیماري و مرگ و تدفین گنون حضور داشت.**

ویتال پري اهل بوستن آمریکا است. او در دانشگاه هاروارد تحت تأثیر کوماراسوامي به ترادیشنالیسم جلب شد و در سال‌هاي پیش و پس از جنگ جهاني به سیاحت در خاورمیانه و خاوردور پرداخت. زنش، باربارا، [262] نیز اهل بوستن و دختر یکي از اساتید دانشگاه هاروارد بنام *لورستون وارد* بود که در زمینه باستان‌شناسي خاوردور کار مي‌کرد [263] و به دلیل علایقش به فرهنگ باستاني خاوردور او را "برهمن بوستن" مي‌خواندند. علاقه مشترک ویتال پري و باربارا وارد به عرفان خاوردور سبب آشنایي و ازدواج این دو شد. آنان به دیدار آناندا کوماراسوامي در نیویورک رفتند و به تشویق او در سال 1946 راهي خاوردور شدند تا "استاد معنوي" بیابند. در مسیر خود، در مصر توقف کردند و به دیدار گنون رفتند و با لینگز آشنا شدند. تصمیم گرفتند در قاهره بمانند و در خانه‌اي در نزدیکي اهرام مصر، نزدیک خانه لینگز و زنش، اقامت گزیدند. در تابستان، لینگز آن‌ها را به سوئیس برد و با شوان آشنا کرد. بدینسان، این زن و شوهر به فرقه شوان وارد شدند. به مصر بازگشتند و، مانند لینگز، به کارهاي گنون رسیدگي مي‌کردند. اقامت آن‌ها در قاهره پنج سال طول کشید. پس از مرگ گنون، در سال 1952 به سوئیس رفتند و با شوان همسایه دیوار به دیوار شدند. در این زمان دو کودک داشتند: مارک و کاترین.

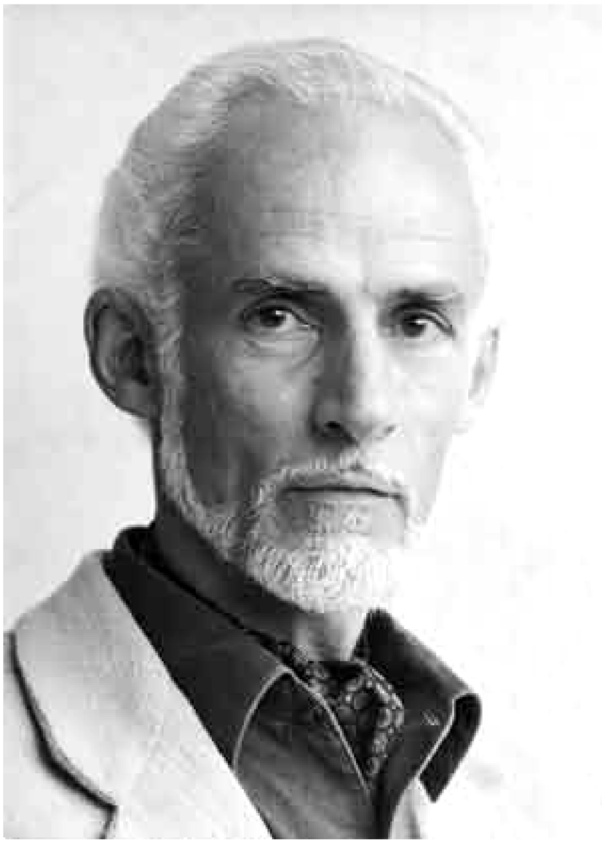
***ویتال پري و باربارا، که در فرقه شوان "حمیده" نام گرفته بود، از سال 1952 تا مرگ شوان، به مدت 46 سال، نزدیکترین افراد به شوان بودند. وفاداري ویتال پري به شوان تا بدان حد بود که در سال 1965 اوّلین "ازدواج طولي" شوان با زن او انجام گرفت در حالي که ویتال همچنان شوهر "عرضي" باربارا بود. ویتال و باربارا پري همیشه با شوان زندگي مي‌کردند و در تمامي سفرهاي شوان با او بودند؛ از جمله در سفر به آمریکا و شرکت در مناسک سرخپوستان سو. آن‌ها در سال 1980 بهمراه شوان به کلني فرقه مریمیه در بلومینگتن ایندیانا رفتند. پس از مرگ شوان و ویتال پري، باربارا‌ي بیوه همچنان ساکن کلني بلومینگتن است. [264]* درباره "ازدواج**

طولي" (عمودي) و "ازدواج عرضي" (افقي) در فرقه شوان و كلني شواني‌ها در حومه شهر بلومينگتن ايالت ايندياناي آمريكا سخن خواهيم گفت.

ويتال پري در 18 نوامبر 2005 در بلومينگتن درگذشت. او مؤلف چند كتاب است كه مهم‌ترين آن‌ها *گنجينه خرد سنتي* نام دارد. چاپ دوّم اين كتاب در سال 1986 با مقدمه *هيوستن اسميت*، دين‌پژوه نامدار آمريكايي، منتشر شد، [265] و پس از مرگ پري در سال 2008 با نام *صعود معنوي*، با مقدمه هيوستن اسميت و ماركو پاليس، تجديد چاپ شد. [266] درباره پيوندهاي هيوستن اسميت و ماركو پاليس با فرقه مريميه سخن خواهيم گفت. از ويتال پري مطالبي به فارسي ترجمه شده از جمله در مجموعه مقالات *جام نو و مي كهن*. [267]

باربارا پري نيز مؤلف مقالاتي است در زمينه "هنر قدسي." از جمله مي‌توان به مقاله "فريتيوف شوان، حكيم معنوي و هنرمند [268] و مقدمه باربارا پري بر كتاب شوان، با عنوان *از هنر قدسي تا هنر نامقدس: شرق و غرب*، [269] اشاره كرد.

پسر ويتال و باربارا پري، بنام *مارک پري*، از گردانندگان كنوني فرقه شوان در آمريكاست. طبق مندرجات وبگاه "خرد جهاني"، مارک پري در سال 1951 در قاهره به دنيا آمد و *در سوئيس در كنار شوان بزرگ شد*. [270] مارک پري مترجم آثار شوان از فرانسه و آلماني به انگليسي است و كتاب‌هايي در زمينه "حكمت خالده" تأليف كرده. آخرين كتاب او نيز، با عنوان *در پيرامون بيداري و يادآوري*، مانند كتاب پدرش، با مقدمه *هيوستن اسميت* منتشر شده. [271]



ويتال پري



باربارا پري



During its first 25 years, *Studies on Comparative Religion* had its offices in a wing of the Clive-Ross home in Pates Manor, Bedfont, near London, which dates its origins to the 15th century. Standing in front Pates Manor are, from left: Francis Clive-Ross, Catherine Schuon, Frithjof Schuon, Martin Lings, Leslie Lings, Whitall Perry, Barbara Perry and Olive Clive-Ross. Photograph c. 1965.

شوان در حومه لندن، از سمت چپ:

فرانسيس كلايوراس، كاترين شوان، فريتيوف شوان، مارتين لينگز، لزلي لينگز، ويتال پري، باربارا پري، اوليو كلايوراس (1965)

توضيحات فوق روشن مي‌كند كه هراس ماه‌هاي پاياني زندگي گنون از «جاسوسان شوان» توهّم نبود. گنون از ارتباطات نزديک و پنهان لينگز و پري، و همسرانشان، با شوان مطلع بود و به اين دليل لينگز را متهم مي‌كرد به باز كردن مخفيانه نامه‌هايش؛ و زماني كه حركت خود را عليه شوان آغاز كرد، نگران انتقام شوان بود.

مارک كاسلو، مي‌نويسد: زماني كه از لينگز درباره اتهامي كه گنون به او زده بود پرسيد، لينگز واكنش «بسيار منفي» عليه گنون بروز داد و گنون را به توهّم (پارانويا) متهم كرد. ويتال پري نيز گنون را به «توهّم» متهم مي‌كرد. اين در حالي است كه لينگز و پري در نوشتههايشان به شدت از گنون تجليل مي‌كردند و به دوران

زندگي با او ميباليدند. كاسلو مي‌افزايد: لينگز به خوبي مي‌دانست كه شهرتش بستگي به اسطوره گنون و حفظ «تقدّس» شوان دارد. [272]

سرنوشت كوتا و هارتنگ

كردار شوان سبب خروج كوتا و زنش از اسلام شد. **آن‌ها از طريقت علاويه شوان خارج شدند و از سال 1951 نزد يک كشيش ارتدكس به تلمذ پرداختند. كوتا و زنش در سال 1955، زماني كه كوتا سفير سوئيس در كلمبيا بود، به كليساي كاتوليک پيوستند. معهذا، كوتا علاقه به گنون و تراديشناليسم را حفظ كرد و در سال 1957 در سوربن درباره گنون تدريس مي‌كرد. او در اوائل دهه 1960 سفير سوئيس در هندوستان بود و نقش مهمي در تسهيل پذيرش بوداييان تبتي مهاجر، كه از چين گريخته بودند، توسط دولت سوئيس ايفا كرد. [273]**

كار هارتنگ و زنش به طلاق كشيد. هارتنگ از فرقه شوان جدا شد ولي زنش باقي ماند. بنوشته سجويک، ***هارتنگ و زنش اوّلين كساني نبودند كه به اين دليل طلاق گرفتند.*** **هارتنگ تا پايان عمر (1988) با دقت به مناسک اسلامي عمل مي‌كرد. مسلمان بودن هارتنگ مخفي بود و بجز خويشان نزديكش كسي نمي‌دانست. حتي در زمان فوتش نيز مسلماني او اعلام نشد هر چند از ادعيه‌اي كه دوستانش در مراسم دفن او خواندند مي‌شد فهميد. [274]**

قسمت ششم

---

189. Sedgwick, ibid, pp. 89-90.

190. ibid, p. 90.

191. ibid, pp. 90-91.

192. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23.

193. extra-Islamic

194. Jean Reyor (1905-1988)

195. *Etudes traditionnelles*

196. Louis Caudron

197. Sedgwick, ibid, p. 91.

198. ibid, p. 134.

199. ibid, p. 91.

200. ibid, p. 93.

201. ibid, p. 92.

202. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

203. Catherine Feer [Schuon] (b. 1924)

204. Sedgwick, ibid, p. 148.

205. Joseph Epes Brown (1920-2000)

براي آشنايي با زندگي و آثار جوزف براون بنگريد به:

www.worldwisdom.com/public/authors/Joseph-Epes-Brown.aspx

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Joseph_Epes_Brown.aspx

http://www.amazon.com/Joseph-Epes-Brown/e/B001ITPHP0

http://en.wikipedia.org/wiki/Joseph_Epes_Brown

206. Joseph Epes Brown, *The Sacred Pipe: Black Elk's Account of the Seven Rites of the Oglala Sioux*, Norman: University of Oklahoma Press, 1953, 1989; New York: Penguin Books, 1971.

کتاب فوق با مشخصات زير به فارسي منتشر شده است: جوزف اپس براون، *چپق مقدس: هفت آئين اوگلالاسو به روايت گوزن سياه*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: نشر مازيار، 1355 .

207. Sedgwick, ibid, p. 123.

208. Thomas Yellowtail (1903-1993)

بنگريد به زندگي‌نامه توماس يلوتيل در وبگاه "خرد جهاني":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Thomas-Yellowtail.aspx

209. "Biography of Frithjof Schuon":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Frithjof-Schuon.aspx

210. The Great Sioux Nation

211. Wicahpi Wiyakpa

212. Wowan Winyan

213. Sedgwick, ibid, pp. 148-149.

214. ibid, p. 84.

215. ibid, p. 92.

216. ibid, p. 92.

217. "Mystéres christiques" [Christic Mysteries]

218. ibid, pp. 123-124.

219. Syncretism .سينكرتيسم: آميختن اديان مختلف

220. ibid, p. 124.

221. ibid, p. 304.

222. Michel Valsan (1907-1974)

223. Mircea Eliade (1907-1986)

224. ibid, p. 112.

225. Henri Hartung (1921-1988)

226. Ramana Maharshi (1879-1950)

227. Guru

گورو واژه سانسکریت به معني آموزگار و استاد است. به رهبران طريقت‌ها و فرقه‌هاي ديني گورو مي‌گويند.

228. ibid, pp. 121-122.

229. ibid, pp. 124-125.

230. ibid, p. 126.

231. ibid, p. 127.

232. Jacques-Albert Cuttat

233. "de-Islamization"

234. ibid, p. 128.

235. ibid, p. 129.

236. ibid, p. 128.

237. Roger Maridort

238. Mohammed b. Ali Tadili (d.1372/1957)

239. ibid, pp. 126-127.

240. ibid, p. 131.

241. ibid, p. 128.

242. Countess Valentine de Saint-Point (1875-1953)

زن شاعر و نويسنده فرانسوي. در سال 1918 در مغرب به اسلام گرويد و از اواخر 1924 در مصر ساكن شد و به حمايت از جنبش استقلال‌طلبانه مصر برخاست. او اندكي پس از گنون، در 28 مارس 1953 درگذشت و در قبرستان مسلمانان قاهره به خاک سپرده شد. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Valentine_de_Saint-Point

243. Sedgwick, ibid, pp. 77-78.

244. Valentine de Saint-Point, "Rene Guenon," *L'Egypte nouvelle*, January 25, 1952.

245. Sedgwick, ibid, pp. 129-130.

246. ibid, p. 130.

247. Martin Lings (1909-2005)

248. "...became a lifelong and dedicated disciple of Schuon."

249. Martin Lings, *The Book of Certainty: The Sufi Doctrine of Faith, Vision, and Gnosis*, London: Rider, 1952; New York: Samuel Weiser, 1970; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1992.

250. Leslie Smalley

251. School of Oriental and African Studies (SOAS)

252. Martin Lings, *A Moslem Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi, His Spiritual Heritage and Legacy,* London: Allen & Unwin, 1961; second edition (*A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi: His Spiritual Heritage and Legacy*), London: George Allen & Unwin, 1971; Berkeley, CA: California University Press, 1971; third edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.

253. Sedgwick, ibid, p. 163.

254. زندگي‌نامه العلاوي با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده: مارتين لينگز، *عارفي از الجزاير*، ترجمه نصرالله پورجوادي، تهران: مركز ايراني مطالعه فرهنگها، ۱۳۶۰.

255. Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, London: Allen & Unwin, 1983; Rochester, VT: Inner Traditions, 1983; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1991; Rochester, VT: Inner Traditions, 2006.

256. مارتين لينگز، *محمد (ص) بر پايه كهن‌ترين منابع*، ترجمه سعيد تهراني نسب، تهران: انتشارات حكمت، 1391.

257. بنگريد به گفتگوي سعيد تهراني نسب، مترجم فارسي كتاب زندگي پيامبر اسلام (ص) نوشته مارتين لينگز، با خبرگزاري فارس مورخ 3 مهر 1391 در اين آدرس:

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910629000652

258. بجز مقالات متعدد و زندگاني پيامبر اسلام (ص) و زندگي‌نامه شيخ العلاوي، كتاب‌هاي زير از لينگز به فارسي ترجمه شده است: *شكسپير در پرتو هنر عرفاني*، ترجمه سودابه فضايلي، تهران: نقره، ۱۳۶۵؛ *عرفان اسلامي چيست؟*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردي، ۱۳۷۸؛ *هنر خط و تذهيب قرآن*، ترجمه مهرداد قيومي بيدهندي، تهران: گروس، ۱۳۷۷.

259. زندگي‌نامه لينگز بطور عمده بر اساس بيوگرافي رسمي او مندرج در وبگاه "خرد جهاني" تنظيم شده با ارجاع به كتاب سجويک و مقاله ويكي‌پدياي انگليسي و ساير منابع.

www.worldwisdom.com/public/authors/Martin-Lings.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Martin_Lings

260. بعنوان نمونه بنگرید به وبگاه "اسلاموفیل":

http://www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

261. Whitall Nicholson Perry (1920-2005)

262. Barbara Perry [Ward] (b. 1923*)*

263. "Lauriston Ward, 1882-1960 Papers", Peabody Museum Archives, Harvard University October, 1994:

http://oasis.lib.harvard.edu/oasis/deliver/~pea00023

264. "Biography of Whitall Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Whitall-Perry.aspx

"Biography of Barbara Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Barbara-Perry.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Whitall_Perry [May 2, 2013]

265. Whitall N. Perry, *A Treasury of Traditional Wisdom*, New York: Simon and Schuster, 1971; with a preface by Huston Smith, San Francisco: Harper & Row, 1986.

266. Whitall N. Perry, *The Spiritual Ascent: A Compendium of the World's Wisdom*, Fons Vitae; 2nd edition, 2008.

267. *جام نو و مي كهن: مقالاتي از اصحاب حكمت جاويدان*، بكوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

268. Barbara Perry, "Foreword: Frithjof Schuon: Metaphysician and Artist", in *The Feathered Sun: Plains Indians in Art and Philosophy*, Bloomington, IN: World Wisdom Books, 1990.

269. Barbara Perry, "Introduction", Frithjof Schuon, *Art from the Sacred to the Profane: East and West*, edited by Catherine Schuon, Bloomington, IN: World Wisdom, 2007.

270. "Biography of Mark Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Mark-Perry.aspx

271. Mark Perry (Author), Huston Smith (Preface), *On Awakening & Remembering: To Know is To Be*, Fons Vitae, 2000, 434 pages.

272. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

273. Sedgwick, ibid, p. 128.

274. ibid, pp. 128-129.

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 5





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فایل PDF

قسمت پنجم

علاویه شوان در اروپا

شوان پس از بازگشت از سفر دوّم مستغانم، بر اساس نامه‌اي که از شیخ عَده بنتونس گرفته بود، و درباره مناقشات در پیرامون آن سخن گفتیم، بعنوان "مقدم"، پایه‌هاي فرقه خود را بنا نهاد.

در سال 1934، که شوان فرقه‌سازي را آغاز کرد، 27 ساله بود. او بعنوان نماینده علاویه در بال سوئیس علاقمندان را به طریقت مي‌پذیرفت. ابتدا تیتوس بورکهارت و هارالد فن مینبرگ، دوست صمیمي بورکهارت که بعداً از طریق وصلت خویش نزدیک بورکهارت شد، توسط شوان پذیرفته شدند. این دو قبلاً مسلمان شده بودند. شوان مجلس ذکر هفتگي را در آپارتمان خود به راه انداخت. جمع مي‌شدند، به شکل حلقه مي‌نشستند و ذکر مي‌گفتند. از هشت بعدازظهر آغاز مي‌شد و گاه تا یک صبح ادامه مي‌یافت. صداي ذکرشان چنان بلند بود که همسایگان سایر طبقات شاکي بودند. چندي بعد فن مینبرگ ساختمان کوچک دو طبقه‌اي در حاشیه رود راین پیدا کرد و محل "زاویه" به آنجا منتقل شد. در این مکان حلقه ذکر منظم شد، و شرکت‌کنندگان لباس عربي مي‌پوشیدند و عمامه مي بستند. [189]

بنوشته سجویک، شوان هدایت ترادیشنالیست‌هاي بال را به دست گرفت نه به دلیل شخصیت فردي بلکه به دلیل "اجازه" شیخ عَده بن‌تونس و نیز کمک بورکهارت به او. بورکهارت عربي را خوب مي‌دانست و با فرهنگ

اسلام و مغرب آشنا بود. *شوان از همان آغاز اسلام را غايت نمي‌دانست بلكه غايت را "حكمت خالده" (خرد جاويدان) يا "دين خالده" مي‌دانست.* [190]

پس از بازگشت به سوئيس، رابطه شوان با مادلين از سر گرفته شد ولي به دلايلي نامعلوم مادلين اين رابطه را قطع كرد. ناكامي در عشق به مادلين شوان را به شدت آزرد. او به محل قرار با مادلين در كنار درياچه لمان مي‌رفت و براي مادلين شعر مي‌گفت و دعا مي‌خواند به اين اميد كه مادلين به سويش بازگردد. گزيده‌اي از اين اشعار در *خاطرات و تأملات* شوان منتشر شده است. سجويک مي‌نويسد: شوان احساس نياز مي‌كرد كه پيروانش در غصه اين عشق نافرجام با او شريک شوند. سجويک، بنقل از فن مينبرگ، اضافه مي‌كند: شوان غالباً تكرار مي‌كرد: «هر كس مادلين را دوست ندارد عضو طريقت نيست.» [191]

در نوشته سيد حسين نصر درباره شوان نامي از عشق به مادلين و "شعرهاي زميني" شوان براي مادلين نيست؛ همان‌گونه كه نام رساله شوان درباره وحدت يهوديت و مسيحيت و اسلام تحريف شده، و همان‌گونه كه ديدار با "بوداي طلايي" در "خلوت" مستغانم به ديدار با خضر (نبي سبز) تبديل شده. در اينجا نيز نصر چنان ماجرا را مبهم روايت مي‌كند كه خواننده گمان مي‌برد اشعار شوان "فرازميني" و براي شيخ احمد العلاوي بوده است. نصر مي‌نويسد:

> «چهارمين كتاب از تأملات عميق و پرمغز او... در سال 1935 تحرير شد. اين كتاب در شهر مستغانم نوشته شده و به شيخ العلاوي اهدا شده بود درحالي‌كه مجموعه اشعار او به زبان آلماني، يعني *كتاب روز و شب*، نيز چندين شعر با عناوين عربي را در برمي‌گرفت و به موضوعات صوفيانه مي‌پرداخت.» [192]

دستاوردهاي شوان در جلب عده‌اي به اسلام در نامه‌هايي كه دوستان گنون به قاهره مي‌فرستادند به گنون گفته مي‌شد ولي طبعاً گنون از رؤياها و مكاشفات عجيب و "فرا- اسلامي" [193] شوان مطلع نبود. گنون به شوان علاقمند شد و به زودي نه تنها خود علاقمندان به اسلام را به شوان ارجاع مي‌داد بلكه به *ژان ريور*، [194] كه دوست نزديک و پيرو گنون بود، گفت كه علاقمندان را به نزد شوان بفرستند. ژان ريور ساكن پاريس و تا سال 1961 سردبير مجله *مطالعات تراديشناليستي* [195] بود.



به اين ترتيب، *طريقت علاويه شوان* در اروپا گسترش يافت. ريور زاويه‌اي در پاريس تأسيس كرد و بوركهارت به لوزان رفت و زاويه‌اي در اين شهر ايجاد كرد. لويي كودران [196] اوّلين مقدم شوان بود كه رهبري زاويه شهر آمينس فرانسه را به دست گرفت. [197] نام مسلماني كودران "محمود" بود. او بعداً، كه اختلافات گنون با شوان آشكار شد، بطور كامل از اسلام كناره گرفت. [198]

بنوشته سجويک، در سال 1939 در زاويه شهر بال حدود 30 تا 40 نفر ذكر مي‌گفتند. در اين زمان شوان در آلزاس (فرانسه) ساكن بود و هنوز تابعيت آلماني داشت، ولي هر هفته براي مراسم ذكر به بال مي‌رفت. [199] در سال 1940 شوان «پيرواني متنفذ» در سوئيس داشت كه به سادگي توانستند تابعيت سوئيس را برايش فراهم كنند. [200]

شيخ، نقاش، سرخپوست

در سال 1937 شوان دوّمين رؤياي خود را ديد: نام تبارک و تعالي بر او ظاهر شد و از خواب بيدار شد. «*از خواب بيدار شدم در حالي كه يقين داشتم شيخ شده‌ام.*» اندكي بعد به روشي كه روشن نمي‌كند چگونه بود رساله‌هاي *شش اصل مراقبه* و *مرگ و زندگي* و *آرامش و عمل* و *دانش و هستي* به او الهام شد. بنوشته سجويک، *اين دو الهام را بايد آغاز رسمي جدايي فرقه شوان از علاويه الجزاير دانست.* اگر شوان "شيخ" است طبعاً "مقدم" نيست و در برابر كسي جز خداوند پاسخگو نيست. از اين زمان، رساله *شش اصل مراقبه* شوان در پايه عملكرد پيروان شون قرار گرفت. [201] و بدينسان، فريتيوف شوان به "*شيخ عيسي نورالدين احمد*" بدل شد. "عيسي نورالدين احمد" نامي است كه در زمان ورود به طريقت علاويه برگزيده بود. بعدها، پس از مرگ شوان، سيد حسين نصر در رثاي او چنين نوشت:

> «اكنون كه فريتيوف شوان اين ساحت خاكي را ترک گفته و بر همه روشن شده است كه نام اسلامي وي *شيخ عيسي نورالدين احمد شاذلي علوي مريمي* بوده، تبيين ارتباط او با سنت اسلامي امري مهم مي‌نمايد، سنتي كه وي بعنوان *مرشد معنوي شاخه‌اي از مهم‌ترين طريقت‌هاي تصوف* كه پس از قرون اوّليه تاريخ اسلام تبلور يافت، به خدمت مشغول بود.» [202]

رابطه شوان با مادلين در لوزان در سال 1943 به پايان رسيد يا به تعبير شوان به «عشق كيهاني به معشوق» فرارونيد. پنج سال بعد (مه 1949)، شوان 42 ساله براي اوّلين بار ازدواج كرد. زنش، *كاترين فيير*، [203] دختر 25 ساله يک ديپلمات سوئيسي و عضو طريقت شوان بود. *گويا ازدواج با كاترين نيز، كه اينک "لطيفه" خوانده ميشد، بر اساس الهام انجام گرفت؛ آن‌گونه الهام‌هايي كه شوان را مسلمان و سپس "شيخ" كرد.* كاترين شوان را جاه‌طلب مي‌دانند كه دخالت‌هايش مطبوع نبود. اندكي پس از ازدواج، اعضاي طريقت را مجبور كرد آپارتمان بزرگ‌تري براي "شيخ" تهيه كنند و در سال 1953 به خانه بزرگي نقل مكان كرد. مي‌گويند در وجوهاتي كه شوان بنام "زكات" مي‌گرفت تصرف مي‌كند. كاترين نقاش بود و شوان را، كه تا آن زمان شعر مي‌گفت، مجبور كرد بطور جدّي نقاشي كند. *يكي از اوّلين نقاشي‌هاي شوان تصوير دو سرخپوست آمريكايي است: يكي با لباس و ديگري برهنه. اين نقاشي را اين‌گونه تفسير مي‌كنند كه پوشيده نماد "ظاهر" است و برهنه نماد "باطن".* [204]

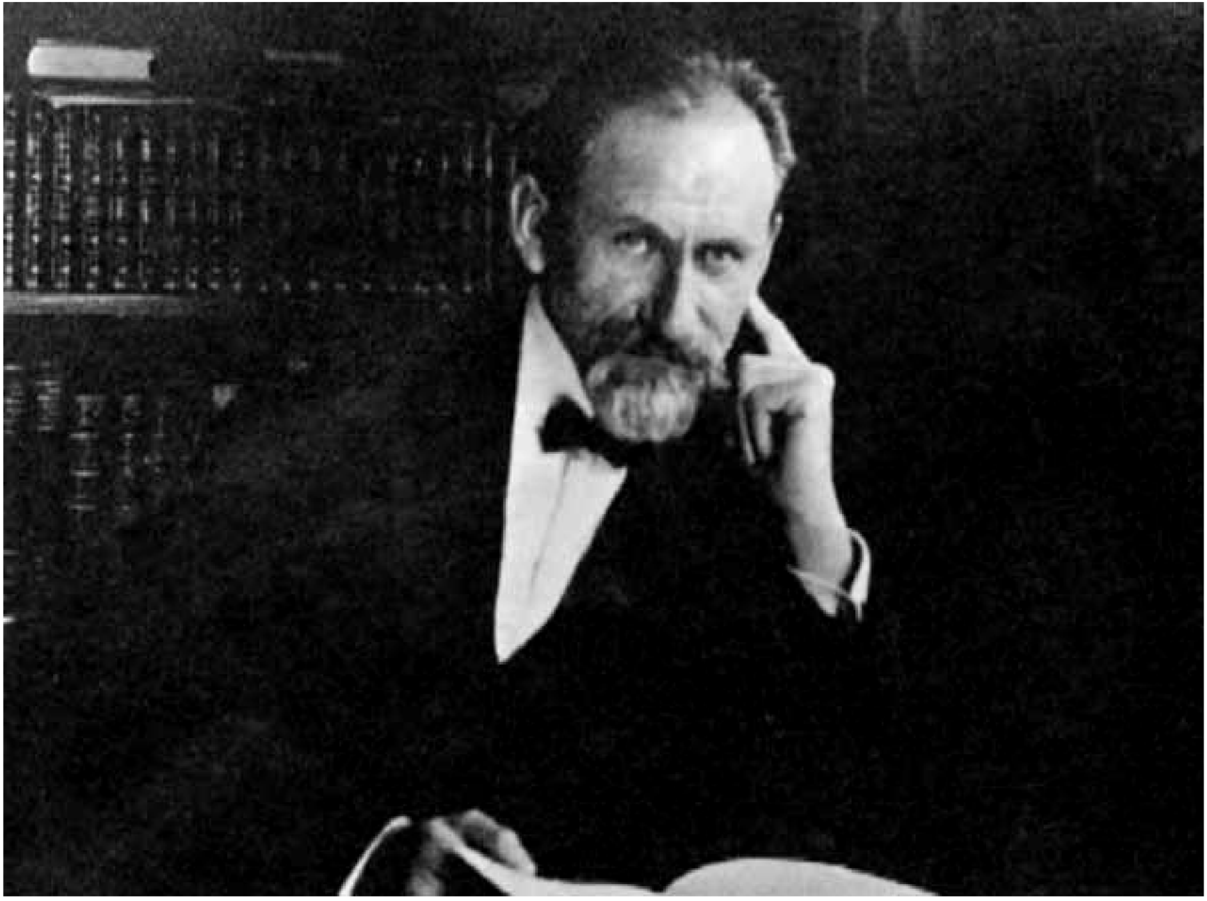


شوان و کاترين در اوايل ازدواج

علاقه شوان به سرخپوستان آمريکا بيش‌تر به تأثير از تحقيقات *جوزف اپس براون*، [205] استاد دانشگاه ايندیانا، بود. براون در رشته مردم‌شناسي محققي برجسته بود و مؤلف کتاب‌هايي درباره آئين‌هاي رازآميز و نمادين سرخپوستان، که مشهورترين آن‌ها *چپق مقدس* [206] است. براون مسلمان و عضو طريقت علاويه بود و کتاب‌هاي خود را براي شوان مي‌فرستاد. کتاب‌هاي براون از اوّلين کتاب‌هايي بود که شوان در سال 1948، پيش از ازدواج، براي مطالعه به کاترين داد. در اين زمان کاترين تازه به طريقت شوان راه يافته بود. [207]

شوان در پائيز 1953 در پاريس با سرخپوستي آمريکايي بنام *توماس يلوتيل* [208] دوست شد. يلوتيل و هيئت همراه او براي نمايش آئين ديني سرخپوستان شمال آمريکا، موسوم به "رقص خورشيد" به پاريس رفته بودند. اين آئين سه چهار روز طول مي‌کشد و سرخپوستان مناسک متعددي را اجرا مي‌کنند. يلوتيل از پاريس به لوزان رفت و ميهمان شوان شد. اين دوستي تداوم يافت و علاقه شوان را به دين سرخپوستان آمريکا افزايش داد. او در تابستان 1959 به دعوت يلوتيل براي اوّلين بار به آمريکا سفر کرد و بار دوّم در سال 1963. او در اين سفرها به ميان سرخپوستان رفت و در مناسک آن‌ها حضور يافت. [209]

شوان در *خاطرات و تألمات* مدعي است به اين سفرها رفت براي نجات دادن سرخپوستان آمريکا از مدرنيته، ولي، چنان‌که خواهيم ديد، تأثير مناسک ديني سرخپوستان شمال آمريکا بر شوان بيش از تأثير شوان بر آن‌ها بود. شوان و همسرش در پايان اين سفرها طي مراسمي نمادين بعنوان عضو قبايل سرخپوست سو، يا به تعبير ايشان "ملّت بزرگ سو"، [210] پذيرفته شدند. شوان "ويساپي وياکپا" [211] (ستاره درخشان) و کاترين "ووان وينيان" [212] (زن هنرمند) نام گرفتند. [213] درباره پيوند فزاينده شوان با سرخپوستان سو در دوران پاياني زندگي شوان سخن خواهيم گفت.



گنون و فرقه سازي شوان

شوان در آغاز، مانند بسياري از نومسلمانان اروپا، خود را علاقمند به گنون معرفي مي‌كرد و مسلماني اش با كتاب‌هاي گنون آغاز شد. او مدعي است كه در 16 سالگي كتاب *شرق و غرب* گنون را خوانده است. [214] گفتيم كه گسترش اوّليه طريقت شوان به دليل حمايت گنون بود تا بدان‌جا كه ژان ريور، به خواست گنون، زاويه علاويه شوان را در پاريس تشكيل داد و گنون و ريور علاقمندان به اسلام را به شوان معرفي مي‌كردند.

اوّلين ديدار شوان با گنون در سال 1938 بود. شوان به قاهره رفت و يک هفته تقريباً هر روز با گنون ديدار كرد. شوان در *خاطرات و تأملات* درباره اين ديدارها ساكت است و تنها اشاره مي‌كند كه «نوميدكننده» بود. معهذا، در اين زمان گنون استقلال شوان از مستغانم را تأييد مي‌كرد و معتقد بود كه علاويه مستغانم، پس از مرگ احمد العلاوي و در زمان رهبري عَده بن‌تونس، به ظاهرگرايي و كارهاي نمايشي غيرقابل قبول درغلطيده است. [215] نمي‌دانيم شوان رؤياي سال 1937 خود را، كه او را به مقام "شيخ" ارتقاء داد، به گنون گفته يا نه.

در سال 1939 جنگ جهاني دوّم آغاز شد. شوان سفري به بمبئي كرد و بلافاصله بازگشت. او از بمبئي نسخه‌اي از كتاب سانسكريت *بهاگاواد گيتا* را با خود آورد *نه براي مطالعه بلكه، آن‌گونه كه شوان نوشته، «به دليل قدرت بركت دهنده آن.» [216]*

در سال 1948 شوان مقاله‌اي نوشت درباره غسل تعميد مسيحيان و آن را سنتي باطني خواند. اين مقاله، با عنوان "رازهاي مسيحيت" [217] در شماره ژوئيه- اوت 1948 مجله *مطالعات تراديشناليستي* (پاريس) منتشر شد و نارضايتي شديد گنون را برانگيخت. در همين زمان ريور به گنون گزارش داد كه پيروان شوان مجله را بايكوت كرده و تنها آن شماره‌هايي را مي‌خرند كه مقالات شوان در آن درج شده. [218]

از اين زمان مخالفت گنون با راهي كه شوان آغاز كرده آشكار شد. گنون موضع و كرداري روشن داشت. او معتقد بود كه مراقبه و مناسک باطني بايد بطور اكيد در چارچوب راست‌كيشي (ارتدكس) انجام شود و ظواهر شريعت را نقض نكند. از نظر گنون، طريقت صوفي در غرب نبايد هيچ تفاوتي با طريقت‌هاي مشابه در جهان اسلام داشته باشد، و هر چيز ديگر جز اين «معجوني از شكل‌هاي سنتي» و «التقاط» [219] است. [220] از

نظر گنون، اسلام راست‌کيش همان بود که زاهدان صوفي طي سده‌ها در کشورهايي چون مصر به آن عمل مي‌کردند. [221]

شوان، برخلاف گنون، معتقد بود که مناسک باطني اصل است و چارچوب ظاهري اهميت کم‌تر دارد. اين نگاه در عملکرد فرقه شوان تجلي مي‌يافت: پيروان شوان نماز را به جماعت نمي‌خواندند در حالي که مسلمانان جماعت را "سنت" مي‌دانند و بر اقامه آن تأکيد دارند. در سال 1948 ريور (از پاريس) به گنون (در قاهره) نوشت که اعضاي طريقت شوان ديگر در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.

بنظر مي‌رسد اين تحول اخيراً رخ داده زيرا پيش از آن گزارشي دال بر روزه نگرفتن پيروان شوان در دست نيست. در اوائل سال 1950 اين‌گونه گزارش‌ها از پاريس به گنون، در نامه‌هاي ريور و واسلان و هارتنگ، افزايش يافت.

ميشل واسلان [222] مسلمان تراديشناليست رومانيايي و شاگرد _ميرچا الياده_ [223] در بخارست بود. ميرچا الياده از پيروان گنون در روماني بود که پس از مهاجرت به ايالات متحده آمريکا (1946) و تدريس در دانشگاه شيکاگو در زمينه دين‌پژوهي نام‌آور شد. سجويک مي‌نويسد: «مدل عامي که الياده از دين‌خويي بشري ارائه مي‌دهد متأثر از حکمت خالده است که در پوشش سکولار پنهان شده.» [224] واسلان، که ديپلمات دولت روماني بود، در سال 1939 در پاريس مقيم شد و در سال 1940 شوان او را بعنوان اوّلين "مقدم" طريقت علاويه در پاريس منصوب کرد. واسلان در سال 1950، به دستور گنون و در پي اعتراض به رويه غيراسلامي شوان، با نام "شيخ مصطفي عبدالعزيز" طريقت علاويه خود را در پاريس ايجاد کرد و از سال 1961، پس از ژان ريور، تا زمان مرگ (1974) سردبيري مجله _مطالعات تراديشناليستي_ را به عهده داشت.

هنري هارتنگ [225] فرانسوي نيز شخصيت مهمي در تاريخ تراديشناليسم است. او در سال 1942 به جنبش مقاومت فرانسه پيوست و به سوئيس گريخت، سپس بعنوان عضو ارتش آزاد به فرانسه بازگشت و در دوران رياست جمهوري ژنرال دوگل دستيار او بود. هارتنگ در جريان يک مأموريت در هند، که از 1945 آغاز شد، جستجوي معنوي خود را آغاز کرد و به ديدار _رامانا مهارشي_، [226] گوروي [227] نامدار هندو، رفت. سپس به پاريس بازگشت، از ارتش خارج شد و پايان‌نامه دکترايش را در رشته جغرافيا ارائه داد. هارتنگ در پاريس با واسلان آشنا شد و از فوريه 1949 مکاتبه با گنون را آغاز کرد. در ابتدا درباره مهارشي بحث مي‌شد. اين مکاتبات بر هارتنگ اثر گذاشت و در ژوئن يا اوائل ژوئيه 1949 بهمراه زنش مسلمان شدند. اين دو به طريقت علاويه پاريس پيوستند که واسلان اداره مي‌کرد. [228]

از اوائل سال 1950 واسلان و هارتنگ در نامه‌هاي جداگانه به گنون از بي‌توجهي پيروان شوان به مناسک اسلامي شکايت مي‌کردند. آن‌ها نوشتند که _شوان گروه خاصي از پيروانش را در زمينه "شريعت" آزاد گذاشته در حالي که مابقي مناسک شرعي را بجا مي‌آورند._ واسلان از برخي بدعتهاي پيروان شوان سخن گفت: براي اقامه نماز به جاي وضو تيمم مي‌گيرند در حالي که آب وجود دارد، نمازهاي پنجگانه را در وقت خود نمي‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند. _بنوشته واسلان، شوان بي‌اعتنايي به شريعت از سوي پيروانش را تأييد و توجيه و دليل آن را «انطباق با شيوه زندگي در غرب» عنوان مي‌کرد؛ توجيهي که واسلان آن را نادرست مي‌دانست._ واسلان به گنون نوشت که اعتقاد شوان در «دارالحرب» (کشورهاي غيراسلامي معاند با اسلام) ساده کردن شريعت موجه است. شوان براي ساده کردن مناسک اسلامي توجيهاتي داشت. در دهه 1940 در سوئيس مسجد نبود و مسلمانان اندک بودند؛ لذا وضو گرفتن در اماکن عمومي نامعمول بود و جلب توجه مي‌کرد. به علت همزماني ماه رمضان با تابستان روزها طولاني شده و روزه را سخت مي‌کرد و اين سبب شد که شوان تعطيل کردن روزه را موجه بداند. [229] بدعت ديگر شوان، که واسلان به گنون گزارش داد، اجازه نوشيدن آبجو در ميهمانيهاي خانوادگي و شغلي بود به اين بهانه که کسي نبايد متوجه شود آن‌ها مسلمان‌اند. علاوه بر اين، بسياري از پيروان شوان در خانه، مانند ملاء عام، آبجو مي نوشيدند. [230]

يکي از علل تأکيد شوان بر اعمال باطني و بي‌اعتنايي به اعمال ظاهري اسلام براي جلب مسيحيان به طريقتش بود. هر چند شوان مسيحيان را به طريقت علاويه نمي‌پذيرفت ولي اجازه مي‌داد در مناسک "ذکر" او حضور يابند. در سال 1950 به گنون اطلاع دادند شوان پيروان مسيحي دارد از جمله يک کشيش کاتوليک. اين کشيش سال‌ها روش‌هاي مراقبه شوان را به کار مي‌برد. او در اواسط دهه 1960 براي نخستين بار به لوزان رفت و با مشاهده وضع شوان از او بريد. [231]

شوان، که اوضاع را بحراني يافت، کوشيد نظر مساعد گنون را جلب کند و واسطه‌اي بنام *ژاک آلبرت کوتا* [232] را، که از نظر شغلي ديپلمات بود، نزد واسلان فرستاد و اعلام آمادگي کرد شخصاً به قاهره نزد گنون رود. *گنون اعلام کرد اگر شوان به قاهره بيايد با او ملاقات نخواهد کرد.* شوان و گنون هيچگاه ملاقات نکردند.

کمي بعد، در اواسط سال 1950، کوتا نيز از شوان جدا شد. کوتا همان کسي است که بعنوان سفير شوان نزد ريور رفته بود تا واسطه ملاقات شوان با گنون شود. *کوتا و هارتنگ در نامه‌هاي‌شان به گنون به آنچه «اسلام زدايي» توسط شوان خوانده مي شد معترض بودند. «اسلام زدايي» [233] تعبيري است که در يادداشت‌هاي هارتنگ به کار رفته. کوتا و هارتنگ معتقد بودند شوان بخش‌هايي از شريعت را ترک کرده و مناسکي ابداع کرده که محصول «تخيل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرايانه» است. پيش‌تر، در سال 1948، ريور به گنون شکايت کرده بود که شوان مناسکي ابداع کرده که از خارج از اسلام اخذ شده.*

کوتا و هارتنگ در ژوئيه 1950، در نامه‌هاي خود به گنون، شوان را متهم کردند به «مقام الهي قائل شدن براي يک انسان.» منظورشان از «يک انسان» خود شوان بود. بنوشته سجويک، اين اتهام، در کنار اتهام «نقش غيراسلامي جامع اديان بودن»، که واسلان بيان کرد، معمايي زماني پديد مي‌آورد. طبق مندرجات خاطرات و تألمات، شوان در نيمه دهه 1960 به اين باور رسيد که داراي نقش يونيورسال (جامع= فرا- اسلامي) است و در سال‌هاي 1980 و 1990 خود را تجلي الهي مي‌ديد. کوتا، هارتنگ و واسلان، از نظر زماني، اين اتهام‌ها را خيلي زود بيان کرده اند. در واقع، آن‌ها اوّلين نشانه‌هاي تحولات پسين را در شوان ديده بودند. [234]

سرانجام، در سپتامبر 1950 گنون از واسلان خواست نامه‌اي به شوان بنويسد و جدا شدن علاويه پاريس را از علاويه شوان اعلام کند. گفتيم که واسلان از سال 1940 شعبه علاويه را در پاريس اداره مي‌کرد. گنون در ماه اکتبر طي نامه‌اي دلايل خود را اين‌گونه بيان کرد: «در لوزان مناسک ديني به حداقل ناچيزي تقليل يافته و حتي در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.» گنون معتقد بود علاويه از يک طريقت صوفي به يک «سازمان مبهم يونيورساليست» تغيير کرده. همين امر را واسلان در نامه 25 صفحه‌اي مورخ اکتبر 1950 خطاب به شوان بيان کرد. لحن نامه بسيار تند و در برخي موارد طعنه‌آميز است. واسلان شوان را متهم کرد که اسلام را به «يونيورساليسم ظاهري و سطحي» تبديل کرده و براي خود نقشي جامع، فراتر از اسلام، قائل است؛ نياز به «ايمان ناب محمدي» را ناديده مي‌گيرد و جوهر اسلامي علاويه را با جوهر يونيورساليستي تعويض کرده است. [235]

***در سال 1950 گنون، و به تبع او ريور، علاقمندان به اسلام را نه به شوان بلکه به واسلان در پاريس يا به ماريدو معرفي مي‌کردند.* [236] *راجر ماريدو* [237] دوست قديمي گنون بود که در مغرب در نزد يکي از شيوخ طريقت درقاويه [238] به طريقت فوق پيوست و از شيخ "اجازه" گرفت براي تأسيس شعبه طريقت در اروپا. *[239] به اين ترتيب، شوان حمايت گنون را بطور کامل از دست داد. در زمان فوت گنون (1951) سه طريقت مستقل اسلامي در اروپا وجود داشت: علاويه شوان، علاويه واسلان و درقاويه ماريدو.* [240]**

شوان و مرگ گنون

نمي‌دانيم گنون از شوان چه مي‌دانست يا چه شنيده بود که پس از اين ماجرا با نگراني و ترس مي‌زيست و چند ماه بعد درگذشت. گمان مي‌برد پيروان شوان جاسوسي او را مي‌کنند و بطور مشخص مدعي بود که مارتين لينگز به دستور شوان نامه‌هاي او را مخفيانه مي‌خواند. لينگز، که در قاهره مي‌زيست، نامه‌هاي گنون را

به پستخانه مي‌برد و مي‌آورد. لينگز ادعاي گنون را رد مي‌کند و مدعي است اگر کسي نامه‌ها را باز مي‌کرد سانسورچيان مصري بودند. [241]

کنتس والنتين دو سن پوآ، [242] زن مسلمان فرانسوي که از بدو اقامت گنون در قاهره (1930) با او دوست بود و قديمي‌ترين دوست گنون در قاهره بشمار مي‌رفت، [243] در مقاله‌اي که در سوگ گنون منتشر کرد، [244] *از نامه‌هايي سخن مي‌گويد که گنون را «شکنجه مي‌داد» و ادعاهاي دروغين دال بر اين که گنون «تحت تعقيب است». درگيري با شوان و فشارهاي ناشي از آن عمر گنون را کوتاه کرد و «چهره خندان و شاد و آرام» او، به تعبير خانم سن پوآ، به چهره‌اي عصبي و نگران بدل شد که برغم خنده ظاهري آشکارا ناشاد بود. [245]*

در اواخر پائيز 1950، همان زمان که واسلان به دستور گنون به شوان نامه 25 صفحه‌اي سرگشاده نوشت و جدايي شاخه پاريس علاويه را از علاويه شواني اعلام کرد، گنون به بيماري آنفولانزا مبتلا شد و در بستر بيماري افتاد. سلامتي اش بازنگشت و در شامگاه 6 ژانويه 1951 در 64 سالگي درگذشت. روز بعد گنون را در قبرستان قديمي جنوب قاهره به خاک سپردند. از ميان پيروان گنون، که پنهان از گنون با شوان بودند، مارتين لينگز و ويتال پري در مراسم تدفين گنون حضور داشتند. [246] بعدها، اين دو بعنوان نزديکترين کسان به شوان شناخته شدند.

فرجام لينگز و پري

مارتين لينگز، [247] **که در پايان سده بيستم ميلادي به يکي از نامدارترين تراديشناليست‌هاي شواني بدل شد، در خانواده‌اي پروتستان در منچستر انگلستان به دنيا آمد. مدتي بهمراه پدر در آمريکا بود. در سال 1937 تحصيلاتش را در دانشگاه آکسفورد در رشته زبان و ادبيات انگليسي به پايان برد. در دوران تحصيل در آکسفورد، از سال 1935، با کتاب‌هاي گنون آشنا شد و مطالعه مجله** *مطالعات تراديشناليستي* **گنون را آغاز کرد. مدت کوتاهي در لهستان زبان انگليسي تدريس کرد و سپس به ليتواني، در منطقه بالتيک، رفت و در دانشگاه به تدريس انگليسي انگلوساکسون و ميانه پرداخت.** *در ژانويه 1938 به بال سوئيس رفت، با شوان ديدار کرد و به طريقت علاويه شوان پيوست.* **گفتيم که اندکي بعد، در 1938، شوان به ديدن گنون در قاهره رفت و «نوميد» برگشت. وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، در زندگي‌نامه لينگز مي‌نويسد:** *پس از سفر به بال و ديدار با شوان، لينگز «به پيرو تمام عمر و وفادار شوان بدل شد.» [248]*

لينگز به ليتواني بازگشت ولي اندکي بعد، در 1939، مقارن با شروع جنگ جهاني، به قاهره رفت و تا مرگ گنون در آنجا ماندگار شد. لينگز در سال‌هاي 1940-1951 در دانشگاه قاهره زبان انگليسي تدريس مي‌کرد؛ همزمان عربي مي‌آموخت و متون اسلامي مي‌خواند و بعنوان *منشي گنون* **خدمت مي‌کرد. در همين دوران نخستين کتابش را به عربي نوشت که بعدها، در 1952، ترجمه انگليسي آن منتشر شد. اين کتاب درباره تصوف است. [249]**

لينگز در سال 1944 با زني انگليسي بنام *لزلي اسمالي* **[250] ازدواج کرد که مانند لينگز تا پايان عمر پيرو شوان بود. پس از مرگ گنون، لينگز و همسرش به لندن رفتند. لينگز در دانشکده مطالعات شرقي و آفريقايي دانشگاه لندن [251] مدرک دکترايش را گرفت. پايان‌نامه او درباره شيخ احمد العلاوي است که در 1961 منتشر شد و معروف‌ترين کتاب لينگز بشمار مي‌رود. [252] نام اين کتاب در چاپ اوّل** *قديس مسلمان سده بيستم: شيخ احمد العلاوي* **بود که در ويرايش 1971 "صوفي" به آن افزوده شد و اين تغيير نام فروش کتاب را بطور قابل ملاحظه افزايش داد. [253] کتاب فوق به زبان‌هاي فرانسه، اسپانيولي، فارسي، اردو و عربي ترجمه شده است. [254]**

لينگز پس از استقرار در لندن به کار در موزه بريتانيا مشغول شد. اين جايگاه به لينگز امکان داد که به نسخ ناياب و کمياب خطي دسترسي داشته باشد. بر اين اساس، لينگز کتاب‌هايي درباره نسخ خطي قرآن کريم و زندگي پيامبر اسلام (ص) منتشر کرد. زندگينامه پيامبر اسلام نوشته لينگز، [255] که در سال 1391 به فارسي ترجمه

شده، [256] مورد تجلیل توني بلر، نخست‌وزیر پیشین بریتانیا، قرار گرفته است. [257] لینگز داراي تألیفات دیگر در زمینه اسلام، هنر، تصوف، ادبیات انگلیسي، و حکمت خالده است. [258] گرایش غالب بر آثار لینگز، طبعاً، تصوف و ترادیشنالیسم شواني است. مارتین لینگز در 12 مه 2005، در 96 سالگي، در کنت انگلستان درگذشت. [259]

نام اسلامي لینگز "ابوبکر سراج‌الدین" است. پس از مرگ لینگز از او با عنوان "شیخ ابوبکر سراج‌الدین" و "شیخ ابوبکر مریمي" یاد کرده‌اند. [260] در میان صوفیان عنوان "شیخ" مختص "قطب" طریقت است. این امر نشان مي‌دهد که لینگز، پس از مرگ شوان (1998)، شیخ مریمیه بود. شاید اطلاق نام "ابوبکر" (خلیفه اوّل) بر لینگز بیانگر تمایل شوان به خلافت لینگز بعد از خود بوده است.



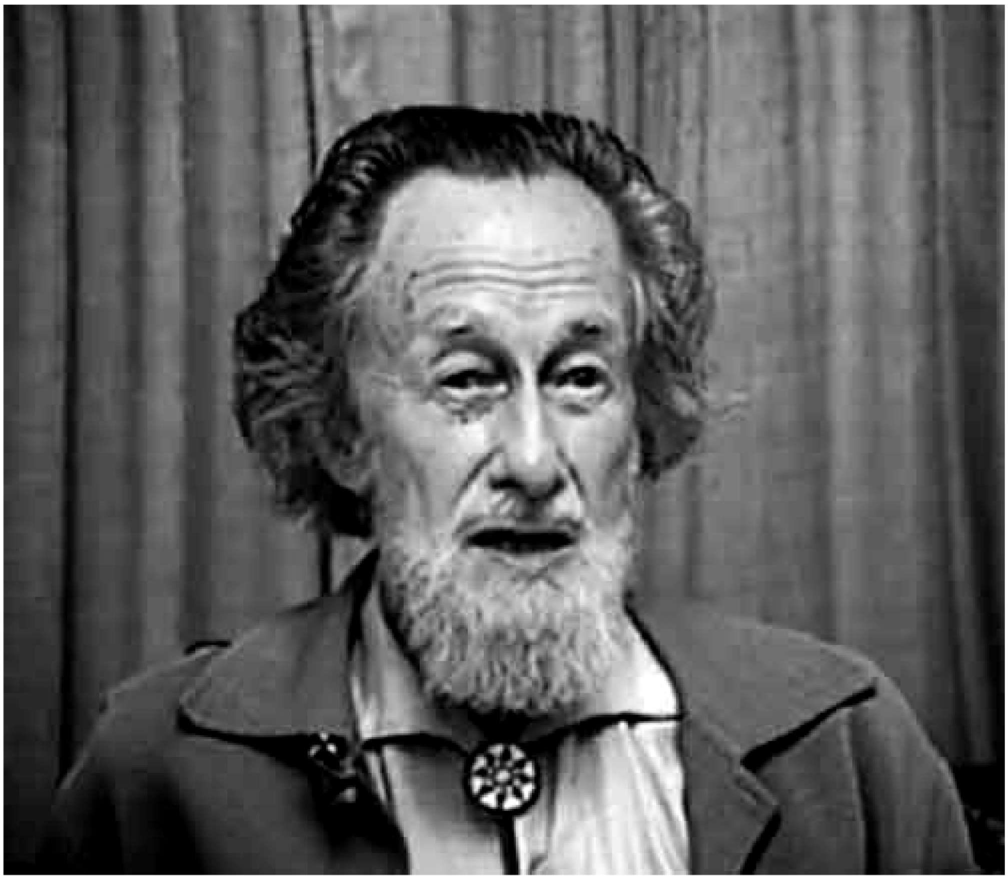
"شیخ ابوبکر سراج‌الدین" (مارتین لینگز)، شیخ مریمیه







مارتين لينگز در جواني



مارتين لينگز در اواخر عمر

ويتال پري [261] شواني "وفادار" ديگر است كه در قاهره مي‌زيست و در زمان بيماري و مرگ و تدفين گنون حضور داشت.

ويتال پري اهل بوستن آمريكا است. او در دانشگاه هاروارد تحت تأثير كوماراسوامي به تراديشناليسم جلب شد و در سال‌هاي پيش و پس از جنگ جهاني به سياحت در خاورميانه و خاوردور پرداخت. زنش، باربارا، [262] نيز اهل بوستن و دختر يكي از اساتيد دانشگاه هاروارد بنام *لورستون وارد* بود كه در زمينه باستان‌شناسي خاوردور كار مي‌كرد [263] و به دليل علايقش به فرهنگ باستاني خاوردور او را "برهمن بوستن" مي‌خواندند. علاقه مشترك ويتال پري و باربارا وارد به عرفان خاوردور سبب آشنايي و ازدواج اين دو شد. آنان به ديدار آناندا كوماراسوامي در نيويورك رفتند و به تشويق او در سال 1946 راهي خاوردور شدند تا "استاد معنوي" بيابند. در مسير خود، در مصر توقف كردند و به ديدار گنون رفتند و با لينگز آشنا شدند. تصميم گرفتند در قاهره بمانند و در خانه‌اي در نزديكي اهرام مصر، نزديك خانه لينگز و زنش، اقامت گزيدند. در تابستان، لينگز آن‌ها را به سوئيس برد و با شوان آشنا كرد. بدينسان، اين زن و شوهر به فرقه شوان وارد شدند. به مصر بازگشتند و، مانند لينگز، به كارهاي گنون رسيدگي مي‌كردند. اقامت آن‌ها در قاهره پنج سال طول كشيد. پس از مرگ گنون، در سال 1952 به سوئيس رفتند و با شوان همسايه ديوار به ديوار شدند. در اين زمان دو كودك داشتند: مارك و كاترين.

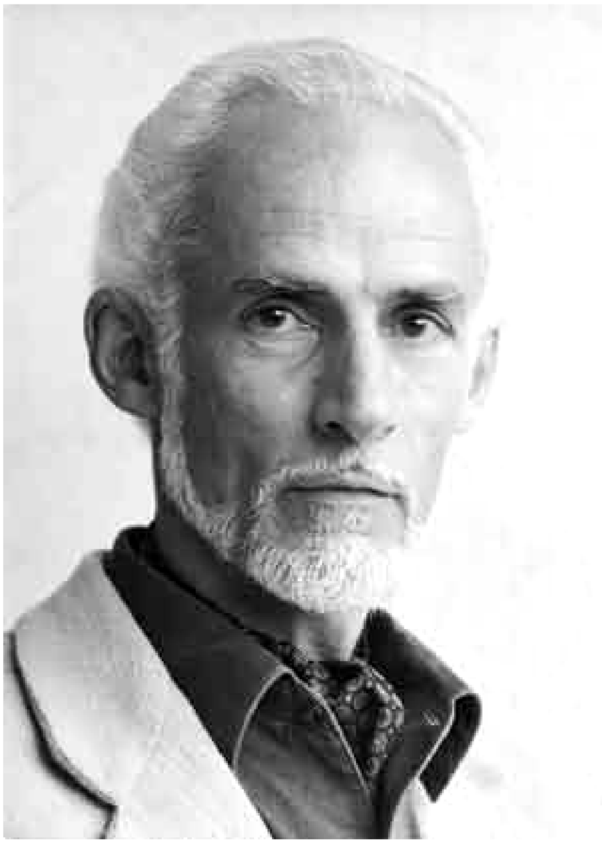
ويتال پري و باربارا، كه در فرقه شوان "حميده" نام گرفته بود، از سال 1952 تا مرگ شوان، به مدت 46 سال، نزديكترين افراد به شوان بودند. وفاداري ويتال پري به شوان تا بدان حد بود كه در سال 1965 اوّلين "ازدواج طولي" شوان با زن او انجام گرفت در حالي كه ويتال همچنان شوهر "عرضي" باربارا بود. ويتال و باربارا پري هميشه با شوان زندگي مي‌كردند و در تمامي سفرهاي شوان با او بودند؛ از جمله در سفر به آمريكا و شركت در مناسك سرخپوستان سو. آن‌ها در سال 1980 بهمراه شوان به كلني فرقه مريميه در بلومينگتن ايندیانا رفتند. پس از مرگ شوان و ويتال پري، باربارای بيوه همچنان ساكن كلني بلومينگتن است. [264] درباره "ازدواج

طولي" (عمودي) و "ازدواج عرضي" (افقي) در فرقه شوان و کلني شوانيها در حومه شهر بلومينگتن ايالت ايندياناي آمريکا سخن خواهيم گفت.

ويتال پري در 18 نوامبر 2005 در بلومينگتن درگذشت. او مؤلف چند کتاب است که مهمترين آنها *گنجينه خرد سنتي* نام دارد. چاپ دوّم اين کتاب در سال 1986 با مقدمه *هيوستن اسميت*، دينپژوه نامدار آمريکايي، منتشر شد، [265] و پس از مرگ پري در سال 2008 با نام *صعود معنوي*، با مقدمه هيوستن اسميت و مارکو پاليس، تجديد چاپ شد. [266] درباره پيوندهاي هيوستن اسميت و مارکو پاليس با فرقه مريميه سخن خواهيم گفت. از ويتال پري مطالبي به فارسي ترجمه شده از جمله در مجموعه مقالات *جام نو و مي کهن*. [267]

باربارا پري نيز مؤلف مقالاتي است در زمينه "هنر قدسي." از جمله ميتوان به مقاله "فريتيوف شوان، حکيم معنوي و هنرمند [268] و مقدمه باربارا پري بر کتاب شوان، با عنوان *از هنر قدسي تا هنر نامقدس: شرق و غرب*، [269] اشاره کرد.

پسر ويتال و باربارا پري، بنام *مارک پري*، از گردانندگان کنوني فرقه شوان در آمريکاست. طبق مندرجات وبگاه "خرد جهاني"، مارک پري در سال 1951 در قاهره به دنيا آمد و *در سوئيس در کنار شوان بزرگ شد*. [270] مارک پري مترجم آثار شوان از فرانسه و آلماني به انگليسي است و کتابهايي در زمينه "حکمت خالده" تأليف کرده. آخرين کتاب او نيز، با عنوان *در پيرامون بيداري و يادآوري*، مانند کتاب پدرش، با مقدمه *هيوستن اسميت* منتشر شده. [271]



ويتال پري



باربارا پري



During its first 25 years, *Studies on Comparative Religion* had its offices in a wing of the Clive-Ross home in Pates Manor, Bedfont, near London, which dates its origins to the 15th century. Standing in front Pates Manor are, from left: Francis Clive-Ross, Catherine Schuon, Frithjof Schuon, Martin Lings, Leslie Lings, Whitall Perry, Barbara Perry and Olive Clive-Ross. Photograph c. 1965.

شوان در حومه لندن، از سمت چپ:
فرانسيس كلايوراس، كاترين شوان، فريتيوف شوان، مارتين لينگز، لزلي لينگز، ويتال پري، باربارا پري، اوليو كلايوراس (1965)

توضيحات فوق روشن مي‌كند كه هراس ماه‌هاي پاياني زندگي گنون از «جاسوسان شوان» توهّم نبود. گنون از ارتباطات نزديک و پنهان لينگز و پري، و همسرانشان، با شوان مطلع بود و به اين دليل لينگز را متهم مي‌كرد به باز كردن مخفيانه نامه‌هايش؛ و زماني كه حركت خود را عليه شوان آغاز كرد، نگران انتقام شوان بود.

مارک كاسلو، مي‌نويسد: زماني كه از لينگز درباره اتهامي كه گنون به او زده بود پرسيد، لينگز واكنش «بسيار منفي» عليه گنون بروز داد و گنون را به توهّم (پارانويا) متهم كرد. ويتال پري نيز گنون را به «توهّم» متهم مي‌كرد. اين در حالي است كه لينگز و پري در نوشتههايشان به شدت از گنون تجليل مي‌كردند و به دوران

زندگي با او ميباليدند. کاسلو مي‌افزايد: لينگز به خوبي مي‌دانست که شهرتش بستگي به اسطوره گنون و حفظ «تقدّس» شوان دارد. [272]

سرنوشت کوتا و هارتنگ

کردار شوان سبب خروج کوتا و زنش از اسلام شد. **آن‌ها از طريقت علاويه شوان خارج شدند و از سال 1951 نزد يک کشيش ارتدکس به تلمذ پرداختند. کوتا و زنش در سال 1955، زماني که کوتا سفير سوئيس در کلمبيا بود، به کليساي کاتوليک پيوستند. معهذا، کوتا علاقه به گنون و تراديشناليسم را حفظ کرد و در سال 1957 در سوربن درباره گنون تدريس مي‌کرد. او در اوائل دهه 1960 سفير سوئيس در هندوستان بود و نقش مهمي در تسهيل پذيرش بوداييان تبتي مهاجر، که از چين گريخته بودند، توسط دولت سوئيس ايفا کرد. [273]**

کار هارتنگ و زنش به طلاق کشيد. هارتنگ از فرقه شوان جدا شد ولي زنش باقي ماند. بنوشته سجويک، ***هارتنگ و زنش اوّلين کساني نبودند که به اين دليل طلاق گرفتند.*** **هارتنگ تا پايان عمر (1988) با دقت به مناسک اسلامي عمل مي‌کرد. مسلمان بودن هارتنگ مخفي بود و بجز خويشان نزديکش کسي نمي‌دانست. حتي در زمان فوتش نيز مسلماني او اعلام نشد هر چند از ادعيه‌اي که دوستانش در مراسم دفن او خواندند مي‌شد فهميد. [274]**

<u>قسمت ششم</u>

---

189. Sedgwick, ibid, pp. 89-90.

190. ibid, p. 90.

191. ibid, pp. 90-91.

192. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23.

193. extra-Islamic

194. Jean Reyor (1905-1988)

195. *Etudes traditionnelles*

196. Louis Caudron

197. Sedgwick, ibid, p. 91.

198. ibid, p. 134.

199. ibid, p. 91.

200. ibid, p. 93.

201. ibid, p. 92.

202. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

203. Catherine Feer [Schuon] (b. 1924)

204. Sedgwick, ibid, p. 148.

205. Joseph Epes Brown (1920-2000)

براي آشنايي با زندگي و آثار جوزف براون بنگريد به:

www.worldwisdom.com/public/authors/Joseph-Epes-Brown.aspx

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Joseph_Epes_Brown.aspx

http://www.amazon.com/Joseph-Epes-Brown/e/B001ITPHP0

http://en.wikipedia.org/wiki/Joseph_Epes_Brown

206. Joseph Epes Brown, *The Sacred Pipe: Black Elk's Account of the Seven Rites of the Oglala Sioux*, Norman: University of Oklahoma Press, 1953, 1989; New York: Penguin Books, 1971.

کتاب فوق با مشخصات زير به فارسي منتشر شده است: جوزف اپس براون، *چپق مقدس: هفت آئين اوگلالاسو به روايت گوزن سياه*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: نشر مازيار، 1355 .

207. Sedgwick, ibid, p. 123.

208. Thomas Yellowtail (1903-1993)

بنگريد به زندگي‌نامه توماس يلوتيل در وبگاه "خرد جهاني":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Thomas-Yellowtail.aspx

209. "Biography of Frithjof Schuon":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Frithjof-Schuon.aspx

210. The Great Sioux Nation

211. Wicahpi Wiyakpa

212. Wowan Winyan

213. Sedgwick, ibid, pp. 148-149.

214. ibid, p. 84.

215. ibid, p. 92.

216. ibid, p. 92.

217. "Mystéres christiques" [Christic Mysteries]

218. ibid, pp. 123-124.

219. Syncretism سينکرتيسم: آميختن اديان مختلف.

220. ibid, p. 124.

221. ibid, p. 304.

222. Michel Valsan (1907-1974)

223. Mircea Eliade (1907-1986)

224. ibid, p. 112.

225. Henri Hartung (1921-1988)

226. Ramana Maharshi (1879-1950)

227. Guru

گورو واژه سانسکریت به معني آموزگار و استاد است. به رهبران طريقت‌ها و فرقه‌هاي ديني گورو مي‌گويند.

228. ibid, pp. 121-122.

229. ibid, pp. 124-125.

230. ibid, p. 126.

231. ibid, p. 127.

232. Jacques-Albert Cuttat

233. "de-Islamization"

234. ibid, p. 128.

235. ibid, p. 129.

236. ibid, p. 128.

237. Roger Maridort

238. Mohammed b. Ali Tadili (d.1372/1957)

239. ibid, pp. 126-127.

240. ibid, p. 131.

241. ibid, p. 128.

242. Countess Valentine de Saint-Point (1875-1953)

زن شاعر و نويسنده فرانسوي. در سال 1918 در مغرب به اسلام گرويد و از اواخر 1924 در مصر ساکن شد و به حمايت از جنبش استقلال‌طلبانه مصر برخاست. او اندکي پس از گنون، در 28 مارس 1953 درگذشت و در قبرستان مسلمانان قاهره به خاک سپرده شد. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Valentine_de_Saint-Point

243. Sedgwick, ibid, pp. 77-78.

244. Valentine de Saint-Point, "Rene Guenon," *L'Egypte nouvelle*, January 25, 1952.

245. Sedgwick, ibid, pp. 129-130.

246. ibid, p. 130.

247. Martin Lings (1909-2005)

248. "...became a lifelong and dedicated disciple of Schuon."

249. Martin Lings, *The Book of Certainty: The Sufi Doctrine of Faith, Vision, and Gnosis*, London: Rider, 1952; New York: Samuel Weiser, 1970; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1992.

250. Leslie Smalley

251. School of Oriental and African Studies (SOAS)

252. Martin Lings, *A Moslem Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi, His Spiritual Heritage and Legacy,* London: Allen & Unwin, 1961; second edition (*A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi: His Spiritual Heritage and Legacy*), London: George Allen & Unwin, 1971; Berkeley, CA: California University Press, 1971; third edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.

253. Sedgwick, ibid, p. 163.

254. زندگي‌نامه العلاوي با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده: مارتين لينگز، *عارفي از الجزاير*، ترجمه نصرالله پورجوادي، تهران: مركز ايراني مطالعه فرهنگها، ۱۳۶۰.

255. Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, London: Allen & Unwin, 1983; Rochester, VT: Inner Traditions, 1983; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1991; Rochester, VT: Inner Traditions, 2006.

256. مارتين لينگز، *محمد (ص) بر پايه كهن‌ترين منابع*، ترجمه سعيد تهراني نسب، تهران: انتشارات حكمت، 1391.

257. بنگريد به گفتگوي سعيد تهراني نسب، مترجم فارسي كتاب زندگي پيامبر اسلام (ص) نوشته مارتين لينگز، با خبرگزاري فارس مورخ 3 مهر 1391 در اين آدرس:

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910629000652

258. بجز مقالات متعدد و زندگاني پيامبر اسلام (ص) و زندگي‌نامه شيخ العلاوي، كتاب‌هاي زير از لينگز به فارسي ترجمه شده است: *شكسپير در پرتو هنر عرفاني*، ترجمه سودابه فضايلي، تهران: نقره، ۱۳۶۵؛ *عرفان اسلامي چيست؟*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردي، ۱۳۷۸؛ *هنر خط و تذهيب قرآن*، ترجمه مهرداد قيومي بيدهندي، تهران: گروس، ۱۳۷۷.

259. زندگي‌نامه لينگز بطور عمده بر اساس بيوگرافي رسمي او مندرج در وبگاه "خرد جهاني" تنظيم شده با ارجاع به كتاب سجويک و مقاله ويكي‌پدياي انگليسي و ساير منابع.

www.worldwisdom.com/public/authors/Martin-Lings.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Martin_Lings

260. بعنوان نمونه بنگرید به وبگاه "اسلاموفیل":

http://www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

261. Whitall Nicholson Perry (1920-2005)

262. Barbara Perry [Ward] (b. 1923*)*

263. "Lauriston Ward, 1882-1960 Papers", Peabody Museum Archives, Harvard University October, 1994:

http://oasis.lib.harvard.edu/oasis/deliver/~pea00023

264. "Biography of Whitall Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Whitall-Perry.aspx

"Biography of Barbara Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Barbara-Perry.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Whitall_Perry [May 2, 2013]

265. Whitall N. Perry, *A Treasury of Traditional Wisdom*, New York: Simon and Schuster, 1971; with a preface by Huston Smith, San Francisco: Harper & Row, 1986.

266. Whitall N. Perry, *The Spiritual Ascent: A Compendium of the World's Wisdom*, Fons Vitae; 2nd edition, 2008.

267. *جام نو و مي كهن: مقالاتي از اصحاب حكمت جاويدان*، بكوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

268. Barbara Perry, "Foreword: Frithjof Schuon: Metaphysician and Artist", in *The Feathered Sun: Plains Indians in Art and Philosophy*, Bloomington, IN: World Wisdom Books, 1990.

269. Barbara Perry, "Introduction", Frithjof Schuon, *Art from the Sacred to the Profane: East and West*, edited by Catherine Schuon, Bloomington, IN: World Wisdom, 2007.

270. "Biography of Mark Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Mark-Perry.aspx

271. Mark Perry (Author), Huston Smith (Preface), *On Awakening & Remembering: To Know is To Be*, Fons Vitae, 2000, 434 pages.

272. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

273. Sedgwick, ibid, p. 128.

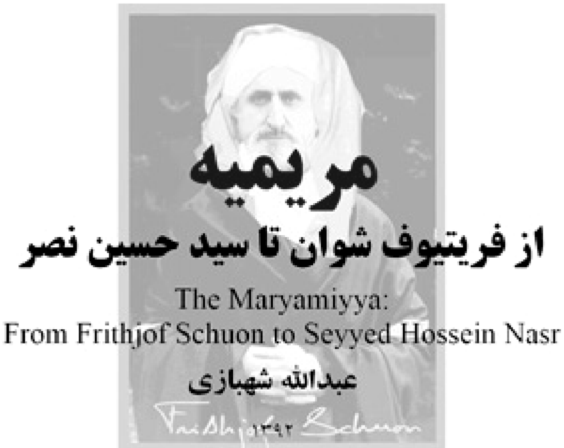
274. ibid, pp. 128-129.

تاريخ آخرين ويريش : Monday, May 27, 2013

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 5





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت پنجم

علاويه شوان در اروپا

شوان پس از بازگشت از سفر دوّم مستغانم، بر اساس نامه‌اي كه از شيخ عَده بن‌تونس گرفته بود، و درباره مناقشات در پيرامون آن سخن گفتيم، بعنوان "مقدم"، پايه‌هاي فرقه خود را بنا نهاد.

در سال 1934، كه شوان فرقه‌سازي را آغاز كرد، 27 ساله بود. او بعنوان نماينده علاويه در بال سوئيس علاقمندان را به طريقت مي‌پذيرفت. ابتدا تيتوس بوركهارت و هارالد فن مينبرگ، دوست صميمي بوركهارت كه بعداً از طريق وصلت خويش نزديک بوركهارت شد، توسط شوان پذيرفته شدند. اين دو قبلاً مسلمان شده بودند. شوان مجلس ذكر هفتگي را در آپارتمان خود به راه انداخت. جمع مي‌شدند، به شكل حلقه مي‌نشستند و ذكر مي‌گفتند. از هشت بعدازظهر آغاز مي‌شد و گاه تا يک صبح ادامه مي‌يافت. صداي ذكرشان چنان بلند بود كه همسايگان ساير طبقات شاكي بودند. چندي بعد فن مينبرگ ساختمان كوچک دو طبقه‌اي در حاشيه رود راين پيدا كرد و محل "زاويه" به آنجا منتقل شد. در اين مكان حلقه ذكر منظم شد، و شركت‌كنندگان لباس عربي مي‌پوشيدند و عمامه مي بستند. [189]

بنوشته سجويک، شوان هدايت تراديشناليست‌هاي بال را به دست گرفت نه به دليل شخصيت فردي بلكه به دليل "اجازه" شيخ عَده بن‌تونس و نيز كمک بوركهارت به او. بوركهارت عربي را خوب مي‌دانست و با فرهنگ

اسلام و مغرب آشنا بود. *شوان از همان آغاز اسلام را غايت نمي‌دانست بلكه غايت را "حكمت خالده" (خرد جاويدان) يا "دين خالده" مي‌دانست.* [190]

پس از بازگشت به سوئيس، رابطه شوان با مادلين از سر گرفته شد ولي به دلايلي نامعلوم مادلين اين رابطه را قطع كرد. ناكامي در عشق به مادلين شوان را به شدت آزرد. او به محل قرار با مادلين در كنار درياچه لمان مي‌رفت و براي مادلين شعر مي‌گفت و دعا مي‌خواند به اين اميد كه مادلين به سويش بازگردد. گزيده‌اي از اين اشعار در *خاطرات و تأملات* شوان منتشر شده است. سجويک مي‌نويسد: شوان احساس نياز مي‌كرد كه پيروانش در غصه اين عشق نافرجام با او شريک شوند. سجويک، بنقل از فن مينبرگ، اضافه مي‌كند: شوان غالباً تكرار مي‌كرد: «هر كس مادلين را دوست ندارد عضو طريقت نيست.» [191]

***در نوشته سيد حسين نصر درباره شوان نامي از عشق به مادلين و "شعرهاي زميني" شوان براي مادلين نيست؛ همان‌گونه كه نام رساله شوان درباره وحدت يهوديت و مسيحيت و اسلام تحريف شده، و همان‌گونه كه ديدار با "بوداي طلايي" در "خلوت" مستغانم به ديدار با خضر (نبي سبز) تبديل شده. در اينجا نيز نصر چنان ماجرا را مبهم روايت مي‌كند كه خواننده گمان مي‌برد اشعار شوان "فرازميني" و براي شيخ احمد العلاوي بوده است.* نصر مي‌نويسد:**

> **«چهارمين كتاب از تأملات عميق و پرمغز او... در سال 1935 تحرير شد. اين كتاب در شهر مستغانم نوشته شده و به شيخ العلاوي اهدا شده بود درحالي‌كه مجموعه اشعار او به زبان آلماني، يعني *كتاب روز و شب*، نيز چندين شعر با عناوين عربي را در برمي‌گرفت و به موضوعات صوفيانه مي‌پرداخت.» [192]**

دستاوردهاي شوان در جلب عده‌اي به اسلام در نامه‌هايي كه دوستان گنون به قاهره مي‌فرستادند به گنون گفته مي‌شد ولي طبعاً گنون از رؤياها و مكاشفات عجيب و "فرا- اسلامي" [193] شوان مطلع نبود. گنون به شوان علاقمند شد و به زودي نه تنها خود علاقمندان به اسلام را به شوان ارجاع مي‌داد بلكه به *ژان ريور*، [194] كه دوست نزديک و پيرو گنون بود، گفت كه علاقمندان را به نزد شوان بفرستند. ژان ريور ساكن پاريس و تا سال 1961 سردبير مجله *مطالعات تراديشناليستي* [195] بود.



به اين ترتيب، *طريقت علاويه شوان* در اروپا گسترش يافت. ريور زاويه‌اي در پاريس تأسيس کرد و بورکهارت به لوزان رفت و زاويه‌اي در اين شهر ايجاد کرد. لويي کودران [196] اوّلين مقدم شوان بود که رهبري زاويه شهر آمينس فرانسه را به دست گرفت. [197] نام مسلماني کودران "محمود" بود. او بعداً، که اختلافات گنون با شوان آشکار شد، بطور کامل از اسلام کناره گرفت. [198]

بنوشته سجويک، در سال 1939 در زاويه شهر بال حدود 30 تا 40 نفر ذکر مي‌گفتند. در اين زمان شوان در آلزاس (فرانسه) ساکن بود و هنوز تابعيت آلماني داشت، ولي هر هفته براي مراسم ذکر به بال مي‌رفت. [199] در سال 1940 شوان «پيرواني متنفذ» در سوئيس داشت که به سادگي توانستند تابعيت سوئيس را برايش فراهم کنند. [200]

شيخ، نقاش، سرخپوست

در سال 1937 شوان دوّمين رؤياي خود را ديد: نام تبارک و تعالي بر او ظاهر شد و از خواب بيدار شد. «*از خواب بيدار شدم در حالي که يقين داشتم شيخ شده‌ام*.» اندکي بعد به روشي که روشن نمي‌کند چگونه بود رساله‌هاي *شش اصل مراقبه* و *مرگ و زندگي* و *آرامش و عمل* و *دانش و هستي* به او الهام شد. بنوشته سجويک، *اين دو الهام را بايد آغاز رسمي جدايي فرقه شوان از علاويه الجزاير دانست*. اگر شوان "شيخ" است طبعاً "مقدم" نيست و در برابر کسي جز خداوند پاسخگو نيست. از اين زمان، رساله *شش اصل مراقبه* شوان در پايه عملکرد پيروان شون قرار گرفت. [201] و بدينسان، فريتيوف شوان به "*شيخ عيسي نورالدين احمد*" بدل شد. "عيسي نورالدين احمد" نامي است که در زمان ورود به طريقت علاويه برگزيده بود. بعدها، پس از مرگ شوان، سيد حسين نصر در رثاي او چنين نوشت:

> **«اکنون که فريتيوف شوان اين ساحت خاکي را ترک گفته و بر همه روشن شده است که نام اسلامي وي *شيخ عيسي نورالدين احمد شاذلي علوي مريمي* بوده، تبيين ارتباط او با سنت اسلامي امري مهم مي‌نمايد، سنتي که وي بعنوان *مرشد معنوي شاخه‌اي از مهم‌ترين طريقت‌هاي تصوف* که پس از قرون اوّليه تاريخ اسلام تبلور يافت، به خدمت مشغول بود.» [202]**

رابطه شوان با مادلين در لوزان در سال 1943 به پايان رسيد يا به تعبير شوان به «عشق کيهاني به معشوق» فرارُوئيد. پنج سال بعد (مه 1949)، شوان 42 ساله براي اوّلين بار ازدواج کرد. زنش، *کاترين فيير*، [203] دختر 25 ساله يک ديپلمات سوئيسي و عضو طريقت شوان بود. *گويا ازدواج با کاترين نيز، که اينک "لطيفه" خوانده ميشد، بر اساس الهام انجام گرفت؛ آن‌گونه الهام‌هايي که شوان را مسلمان و سپس "شيخ" کرد*. کاترين شوان را جاه‌طلب مي‌دانند که دخالت‌هايش مطبوع نبود. اندکي پس از ازدواج، اعضاي طريقت را مجبور کرد آپارتمان بزرگ‌تري براي "شيخ" تهيه کنند و در سال 1953 به خانه بزرگي نقل مکان کرد. مي‌گويند در وجوهاتي که شوان بنام "زکات" مي‌گرفت تصرف مي‌کند. کاترين نقاش بود و شوان را، که تا آن زمان شعر مي‌گفت، مجبور کرد بطور جدّي نقاشي کند. *يکي از اوّلين نقاشي‌هاي شوان تصوير دو سرخپوست آمريکايي است: يکي با لباس و ديگري برهنه. اين نقاشي را اين‌گونه تفسير مي‌کنند که پوشيده نماد "ظاهر" است و برهنه نماد "باطن"*. [204]

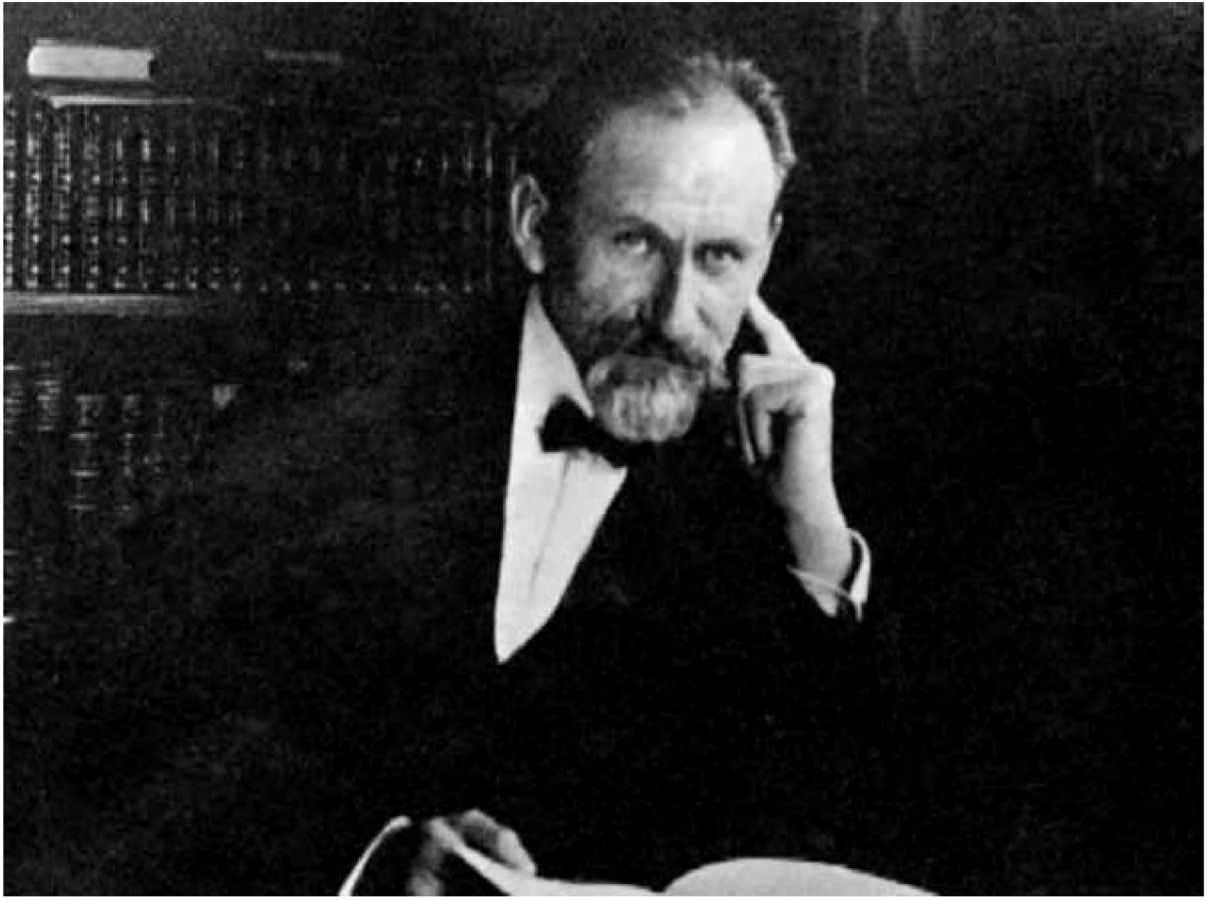


شوان و کاترین در اوایل ازدواج

علاقه شوان به سرخپوستان آمریکا بیش‌تر به تأثیر از تحقیقات *جوزف اپس براون*، [205] استاد دانشگاه ایندیانا، بود. براون در رشته مردم‌شناسي محققي برجسته بود و مؤلف کتاب‌هايي درباره آئین‌هاي رازآمیز و نمادین سرخپوستان، که مشهورترین آن‌ها *چپق مقدس* [206] است. براون مسلمان و عضو طریقت علاویه بود و کتاب‌هاي خود را براي شوان مي‌فرستاد. کتاب‌هاي براون از اوّلین کتاب‌هايي بود که شوان در سال 1948، پیش از ازدواج، براي مطالعه به کاترین داد. در این زمان کاترین تازه به طریقت شوان راه یافته بود. [207]

شوان در پائیز 1953 در پاریس با سرخپوستي آمریکايي بنام *توماس یلوتیل* [208] دوست شد. یلوتیل و هیئت همراه او براي نمایش آئین دیني سرخپوستان شمال آمریکا، موسوم به "رقص خورشید" به پاریس رفته بودند. این آئین سه چهار روز طول مي‌کشد و سرخپوستان مناسک متعددي را اجرا مي‌کنند. یلوتیل از پاریس به لوزان رفت و میهمان شوان شد. این دوستي تداوم یافت و علاقه شوان را به دین سرخپوستان آمریکا افزایش داد. او در تابستان 1959 به دعوت یلوتیل براي اوّلین بار به آمریکا سفر کرد و بار دوّم در سال 1963. او در این سفرها به میان سرخپوستان رفت و در مناسک آن‌ها حضور یافت. [209]

شوان در *خاطرات و تألمات* مدعي است به این سفرها رفت براي نجات دادن سرخپوستان آمریکا از مدرنیته، ولي، چنان‌که خواهیم دید، تأثیر مناسک دیني سرخپوستان شمال آمریکا بر شوان بیش از تأثیر شوان بر آن‌ها بود. شوان و همسرش در پایان این سفرها طي مراسمي نمادین بعنوان عضو قبایل سرخپوست سو، یا به تعبیر ایشان "ملّت بزرگ سو"، [210] پذیرفته شدند. شوان "ویساپي وياکپا" [211] (ستاره درخشان) و کاترین "ووان وینیان" [212] (زن هنرمند) نام گرفتند. [213] درباره پیوند فزاینده شوان با سرخپوستان سو در دوران پاياني زندگي شوان سخن خواهیم گفت.



گنون و فرقه سازي شوان

شوان در آغاز، مانند بسياري از نومسلمانان اروپا، خود را علاقمند به گنون معرفي مي‌كرد و مسلماني اش با كتاب‌هاي گنون آغاز شد. او مدعي است كه در 16 سالگي كتاب *شرق و غرب* گنون را خوانده است. [214] گفتيم كه گسترش اوّليه طريقت شوان به دليل حمايت گنون بود تا بدان‌جا كه ژان ريور، به خواست گنون، زاويه علاويه شوان را در پاريس تشكيل داد و گنون و ريور علاقمندان به اسلام را به شوان معرفي مي‌كردند.

اوّلين ديدار شوان با گنون در سال 1938 بود. شوان به قاهره رفت و يک هفته تقريباً هر روز با گنون ديدار كرد. شوان در *خاطرات و تألمات* درباره اين ديدارها ساكت است و تنها اشاره مي‌كند كه «نوميدكننده» بود. معهذا، در اين زمان گنون استقلال شوان از مستغانم را تأييد مي‌كرد و معتقد بود كه علاويه مستغانم، پس از مرگ احمد العلاوي و در زمان رهبري عَده بن‌تونس، به ظاهرگرايي و كارهاي نمايشي غيرقابل قبول درغلطيده است. [215] نمي‌دانيم شوان رؤياي سال 1937 خود را، كه او را به مقام "شيخ" ارتقاء داد، به گنون گفته يا نه.

در سال 1939 جنگ جهاني دوّم آغاز شد. شوان سفري به بمبئي كرد و بلافاصله بازگشت. او از بمبئي نسخه‌اي از كتاب سانسكريت *بهاگاواد گيتا* را با خود آورد *نه براي مطالعه بلكه، آن‌گونه كه شوان نوشته، «به دليل قدرت بركت دهنده آن.» [216]*

در سال 1948 شوان مقاله‌اي نوشت درباره غسل تعميد مسيحيان و آن را سنتي باطني خواند. اين مقاله، با عنوان "رازهاي مسيحيت" [217] در شماره ژوئيه- اوت 1948 مجله *مطالعات تراديشناليستي* (پاريس) منتشر شد و نارضايتي شديد گنون را برانگيخت. در همين زمان ريور به گنون گزارش داد كه پيروان شوان مجله را بايكوت كرده و تنها آن شماره‌هايي را مي‌خرند كه مقالات شوان در آن درج شده. [218]

از اين زمان مخالفت گنون با راهي كه شوان آغاز كرده آشكار شد. گنون موضع و كرداري روشن داشت. او معتقد بود كه مراقبه و مناسک باطني بايد بطور اكيد در چارچوب راست‌كيشي (ارتدكس) انجام شود و ظواهر شريعت را نقض نكند. از نظر گنون، طريقت صوفي در غرب نبايد هيچ تفاوتي با طريقت‌هاي مشابه در جهان اسلام داشته باشد، و هر چيز ديگر جز اين «معجوني از شكل‌هاي سنتي» و «التقاط» [219] است. [220] از

نظر گنون، اسلام راست‌کيش همان بود که زاهدان صوفي طي سده‌ها در کشورهايي چون مصر به آن عمل مي‌کردند. [221]

شوان، برخلاف گنون، معتقد بود که مناسک باطني اصل است و چارچوب ظاهري اهميت کم‌تر دارد. اين نگاه در عملکرد فرقه شوان تجلي مي‌يافت: پيروان شوان نماز را به جماعت نمي‌خواندند در حالي که مسلمانان جماعت را "سنت" مي‌دانند و بر اقامه آن تأکيد دارند. در سال 1948 ريور (از پاريس) به گنون (در قاهره) نوشت که اعضاي طريقت شوان ديگر در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.

بنظر مي‌رسد اين تحول اخيراً رخ داده زيرا پيش از آن گزارشي دال بر روزه نگرفتن پيروان شوان در دست نيست. در اوائل سال 1950 اين‌گونه گزارش‌ها از پاريس به گنون، در نامه‌هاي ريور و واسلان و هارتنگ، افزايش يافت.

ميشل واسلان [222] مسلمان تراديشناليست رومانيايي و شاگرد _ميرچا الياده_ [223] در بخارست بود. ميرچا الياده از پيروان گنون در روماني بود که پس از مهاجرت به ايالات متحده آمريکا (1946) و تدريس در دانشگاه شيکاگو در زمينه دين‌پژوهي نام‌آور شد. سجويک مي‌نويسد: «مدل عامي که الياده از دين‌خويي بشري ارائه مي‌دهد متأثر از حکمت خالده است که در پوشش سکولار پنهان شده.» [224] واسلان، که ديپلمات دولت روماني بود، در سال 1939 در پاريس مقيم شد و در سال 1940 شوان او را بعنوان اوّلين "مقدم" طريقت علاويه در پاريس منصوب کرد. واسلان در سال 1950، به دستور گنون و در پي اعتراض به رويه غيراسلامي شوان، با نام "شيخ مصطفي عبدالعزيز" طريقت علاويه خود را در پاريس ايجاد کرد و از سال 1961، پس از ژان ريور، تا زمان مرگ (1974) سردبيري مجله _مطالعات تراديشناليستي_ را به عهده داشت.

هنري هارتنگ [225] فرانسوي نيز شخصيت مهمي در تاريخ تراديشناليسم است. او در سال 1942 به جنبش مقاومت فرانسه پيوست و به سوئيس گريخت، سپس بعنوان عضو ارتش آزاد به فرانسه بازگشت و در دوران رياست جمهوري ژنرال دوگل دستيار او بود. هارتنگ در جريان يک مأموريت در هند، که از 1945 آغاز شد، جستجوي معنوي خود را آغاز کرد و به ديدار _رامانا مهارشي_، [226] گوروي [227] نامدار هندو، رفت. سپس به پاريس بازگشت، از ارتش خارج شد و پايان‌نامه دکترايش را در رشته جغرافيا ارائه داد. هارتنگ در پاريس با واسلان آشنا شد و از فوريه 1949 مکاتبه با گنون را آغاز کرد. در ابتدا درباره مهارشي بحث مي‌شد. اين مکاتبات بر هارتنگ اثر گذاشت و در ژوئن يا اوائل ژوئيه 1949 بهمراه زنش مسلمان شدند. اين دو به طريقت علاويه پاريس پيوستند که واسلان اداره مي‌کرد. [228]

از اوائل سال 1950 واسلان و هارتنگ در نامه‌هاي جداگانه به گنون از بي‌توجهي پيروان شوان به مناسک اسلامي شکايت مي‌کردند. آن‌ها نوشتند که _شوان گروه خاصي از پيروانش را در زمينه "شريعت" آزاد گذاشته در حالي که مابقي مناسک شرعي را بجا مي‌آورند._ واسلان از برخي بدعتهاي پيروان شوان سخن گفت: براي اقامه نماز به جاي وضو تيمم مي‌گيرند در حالي که آب وجود دارد، نمازهاي پنجگانه را در وقت خود نمي‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند. _بنوشته واسلان، شوان بي‌اعتنايي به شريعت از سوي پيروانش را تأييد و توجيه و دليل آن را «انطباق با شيوه زندگي در غرب» عنوان مي‌کرد؛ توجيهي که واسلان آن را نادرست مي‌دانست._ واسلان به گنون نوشت که اعتقاد شوان در «دارالحرب» (کشورهاي غيراسلامي معاند با اسلام) ساده کردن شريعت موجه است. شوان براي ساده کردن مناسک اسلامي توجيهاتي داشت. در دهه 1940 در سوئيس مسجد نبود و مسلمانان اندک بودند؛ لذا وضو گرفتن در اماکن عمومي نامعمول بود و جلب توجه مي‌کرد. به علت همزماني ماه رمضان با تابستان روزها طولاني شده و روزه را سخت مي‌کرد و اين سبب شد که شوان تعطيل کردن روزه را موجه بداند. [229] بدعت ديگر شوان، که واسلان به گنون گزارش داد، اجازه نوشيدن آبجو در ميهمانيهاي خانوادگي و شغلي بود به اين بهانه که کسي نبايد متوجه شود آن‌ها مسلمان‌اند. علاوه بر اين، بسياري از پيروان شوان در خانه، مانند ملاء عام، آبجو مي نوشيدند. [230]

يكي از علل تأكيد شوان بر اعمال باطني و بي‌اعتنايي به اعمال ظاهري اسلام براي جلب مسيحيان به طريقتش بود. هر چند شوان مسيحيان را به طريقت علاويه نمي‌پذيرفت ولي اجازه مي‌داد در مناسک "ذكر" او حضور يابند. در سال 1950 به گنون اطلاع دادند شوان پيروان مسيحي دارد از جمله يک كشيش كاتوليک. اين كشيش سال‌ها روش‌هاي مراقبه شوان را به كار مي‌برد. او در اواسط دهه 1960 براي نخستين بار به لوزان رفت و با مشاهده وضع شوان از او بريد. [231]

شوان، كه اوضاع را بحراني يافت، كوشيد نظر مساعد گنون را جلب كند و واسطه‌اي بنام *ژاک آلبرت كوتا* [232] را، كه از نظر شغلي ديپلمات بود، نزد واسلان فرستاد و اعلام آمادگي كرد شخصاً به قاهره نزد گنون رود. *گنون اعلام كرد اگر شوان به قاهره بيايد با او ملاقات نخواهد كرد.* شوان و گنون هيچگاه ملاقات نكردند.

كمي بعد، در اواسط سال 1950، كوتا نيز از شوان جدا شد. كوتا همان كسي است كه بعنوان سفير شوان نزد ريور رفته بود تا واسطه ملاقات شوان با گنون شود. *كوتا و هارتنگ در نامه‌هاي‌شان به گنون به آنچه «اسلام زدايي» توسط شوان خوانده مي شد معترض بودند. «اسلام زدايي» [233] تعبيري است كه در يادداشت‌هاي هارتنگ به كار رفته. كوتا و هارتنگ معتقد بودند شوان بخش‌هايي از شريعت را ترک كرده و مناسكي ابداع كرده كه محصول «تخيل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرايانه» است. پيش‌تر، در سال 1948، ريور به گنون شكايت كرده بود كه شوان مناسكي ابداع كرده كه از خارج از اسلام اخذ شده.*

كوتا و هارتنگ در ژوئيه 1950، در نامه‌هاي خود به گنون، شوان را متهم كردند به «مقام الهي قائل شدن براي يک انسان.» منظورشان از «يک انسان» خود شوان بود. بنوشته سجويک، اين اتهام، در كنار اتهام «نقش غيراسلامي جامع اديان بودن»، كه واسلان بيان كرد، معمايي زماني پديد مي‌آورد. طبق مندرجات خاطرات و تألمات، شوان در نيمه دهه 1960 به اين باور رسيد كه داراي نقش يونيورسال (جامع= فرا- اسلامي) است و در سال‌هاي 1980 و 1990 خود را تجلي الهي مي‌ديد. كوتا، هارتنگ و واسلان، از نظر زماني، اين اتهام‌ها را خيلي زود بيان كرده اند. در واقع، آن‌ها اوّلين نشانه‌هاي تحولات پسين را در شوان ديده بودند. [234]

سرانجام، در سپتامبر 1950 گنون از واسلان خواست نامه‌اي به شوان بنويسد و جدا شدن علاويه پاريس را از علاويه شوان اعلام كند. گفتيم كه واسلان از سال 1940 شعبه علاويه را در پاريس اداره مي‌كرد. گنون در ماه اكتبر طي نامه‌اي دلايل خود را اين‌گونه بيان كرد: «در لوزان مناسک ديني به حداقل ناچيزي تقليل يافته و حتي در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.» گنون معتقد بود علاويه از يک طريقت صوفي به يک «سازمان مبهم يونيورساليست» تغيير كرده. همين امر را واسلان در نامه 25 صفحه‌اي مورخ اكتبر 1950 خطاب به شوان بيان كرد. لحن نامه بسيار تند و در برخي موارد طعنه‌آميز است. واسلان شوان را متهم كرد كه اسلام را به «يونيورساليسم ظاهري و سطحي» تبديل كرده و براي خود نقشي جامع، فراتر از اسلام، قائل است؛ نياز به «ايمان ناب محمدي» را ناديده مي‌گيرد و جوهر اسلامي علاويه را با جوهر يونيورساليستي تعويض كرده است. [235]

***در سال 1950 گنون، و به تبع او ريور، علاقمندان به اسلام را نه به شوان بلكه به واسلان در پاريس يا به ماريدو معرفي مي‌كردند.* [236] *راجر ماريدو* [237] دوست قديمي گنون بود كه در مغرب در نزد يكي از *شيوخ طريقت درقاويه* [238] به طريقت فوق پيوست و از شيخ "اجازه" گرفت براي تأسيس شعبه طريقت در اروپا. *[239] به اين ترتيب، شوان حمايت گنون را بطور كامل از دست داد. در زمان فوت گنون (1951) سه طريقت مستقل اسلامي در اروپا وجود داشت: علاويه شوان، علاويه واسلان و درقاويه ماريدو.* [240]**

شوان و مرگ گنون

نمي‌دانيم گنون از شوان چه مي‌دانست يا چه شنيده بود كه پس از اين ماجرا با نگراني و ترس مي‌زيست و چند ماه بعد درگذشت. گمان مي‌برد پيروان شوان جاسوسي او را مي‌كنند و بطور مشخص مدعي بود كه مارتين لينگز به دستور شوان نامه‌هاي او را مخفيانه مي‌خواند. لينگز، كه در قاهره مي‌زيست، نامه‌هاي گنون را

به پستخانه مي‌برد و مي‌آورد. لينگز ادعاي گنون را رد مي‌كند و مدعي است اگر كسي نامه‌ها را باز مي‌كرد سانسورچيان مصري بودند. [241]

كنتس والنتين دو سن پوآ، [242] زن مسلمان فرانسوي كه از بدو اقامت گنون در قاهره (1930) با او دوست بود و قديمي‌ترين دوست گنون در قاهره بشمار مي‌رفت، [243] در مقاله‌اي كه در سوگ گنون منتشر كرد، [244] ***از نامه‌هايي سخن مي‌گويد كه گنون را «شكنجه مي‌داد» و ادعاهاي دروغين دال بر اين كه گنون «تحت تعقيب است». درگيري با شوان و فشارهاي ناشي از آن عمر گنون را كوتاه كرد و «چهره خندان و شاد و آرام» او، به تعبير خانم سن پوآ، به چهره‌اي عصبي و نگران بدل شد كه برغم خنده ظاهري آشكارا ناشاد بود. [245]***

در اواخر پائيز 1950، همان زمان كه واسلان به دستور گنون به شوان نامه 25 صفحه‌اي سرگشاده نوشت و جدايي شاخه پاريس علاويه را از علاويه شواني اعلام كرد، گنون به بيماري آنفولانزا مبتلا شد و در بستر بيماري افتاد. سلامتي اش بازنگشت و در شامگاه 6 ژانويه 1951 در 64 سالگي درگذشت. روز بعد گنون را در قبرستان قديمي جنوب قاهره به خاک سپردند. از ميان پيروان گنون، كه پنهان از گنون با شوان بودند، مارتين لينگز و ويتال پري در مراسم تدفين گنون حضور داشتند. [246] بعدها، اين دو بعنوان نزديكترين كسان به شوان شناخته شدند.

فرجام لينگز و پري

مارتين لينگز، [247] **كه در پايان سده بيستم ميلادي به يكي از نامدارترين تراديشناليست‌هاي شواني بدل شد، در خانواده‌اي پروتستان در منچستر انگلستان به دنيا آمد. مدتي بهمراه پدر در آمريكا بود. در سال 1937 تحصيلاتش را در دانشگاه آكسفورد در رشته زبان و ادبيات انگليسي به پايان برد. در دوران تحصيل در آكسفورد، از سال 1935، با كتاب‌هاي گنون آشنا شد و مطالعه مجله** ***مطالعات تراديشناليستي*** **گنون را آغاز كرد. مدت كوتاهي در لهستان زبان انگليسي تدريس كرد و سپس به ليتواني، در منطقه بالتيک، رفت و در دانشگاه به تدريس انگليسي انگلوساكسون و ميانه پرداخت.** ***در ژانويه 1938 به بال سوئيس رفت، با شوان ديدار كرد و به طريقت علاويه شوان پيوست.*** **گفتيم كه اندكي بعد، در 1938، شوان به ديدن گنون در قاهره رفت و «نوميد» برگشت. وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، در زندگي‌نامه لينگز مي‌نويسد:** ***پس از سفر به بال و ديدار با شوان، لينگز «به پيرو تمام عمر و وفادار شوان بدل شد.» [248]***

لينگز به ليتواني بازگشت ولي اندكي بعد، در 1939، مقارن با شروع جنگ جهاني، به قاهره رفت و تا مرگ گنون در آنجا ماندگار شد. لينگز در سال‌هاي 1940-1951 در دانشگاه قاهره زبان انگليسي تدريس مي‌كرد؛ همزمان عربي مي‌آموخت و متون اسلامي مي‌خواند و بعنوان ***منشي گنون*** **خدمت مي‌كرد. در همين دوران نخستين كتابش را به عربي نوشت كه بعدها، در 1952، ترجمه انگليسي آن منتشر شد. اين كتاب درباره تصوف است. [249]**

لينگز در سال 1944 با زني انگليسي بنام ***لزلي اسمالي*** **[250] ازدواج كرد كه مانند لينگز تا پايان عمر پيرو شوان بود. پس از مرگ گنون، لينگز و همسرش به لندن رفتند. لينگز در دانشكده مطالعات شرقي و آفريقايي دانشگاه لندن [251] مدرک دكترايش را گرفت. پايان‌نامه او درباره شيخ احمد العلاوي است كه در 1961 منتشر شد و معروف‌ترين كتاب لينگز بشمار مي‌رود. [252] نام اين كتاب در چاپ اوّل** ***قديس مسلمان سده بيستم: شيخ احمد العلاوي*** **بود كه در ويرايش 1971 "صوفي" به آن افزوده شد و اين تغيير نام فروش كتاب را بطور قابل ملاحظه افزايش داد. [253] كتاب فوق به زبان‌هاي فرانسه، اسپانيولي، فارسي، اردو و عربي ترجمه شده است. [254]**

لينگز پس از استقرار در لندن به كار در موزه بريتانيا مشغول شد. اين جايگاه به لينگز امكان داد كه به نسخ نایاب و كمياب خطي دسترسي داشته باشد. بر اين اساس، لينگز كتاب‌هايي درباره نسخ خطي قرآن كريم و زندگي پيامبر اسلام (ص) منتشر كرد. زندگينامه پيامبر اسلام نوشته لينگز، [255] كه در سال 1391 به فارسي ترجمه

شده، [256] مورد تجليل توني بلر، نخست‌وزير پيشين بريتانيا، قرار گرفته است. [257] لينگز داراي تأليفات ديگر در زمينه اسلام، هنر، تصوف، ادبيات انگليسي، و حكمت خالده است. [258] گرايش غالب بر آثار لينگز، طبعاً، تصوف و تراديشناليسم شواني است. مارتين لينگز در 12 مه 2005، در 96 سالگي، در كنت انگلستان درگذشت. [259]

نام اسلامي لينگز "ابوبكر سراج‌الدين" است. پس از مرگ لينگز از او با عنوان "شيخ ابوبكر سراج‌الدين" و "شيخ ابوبكر مريمي" ياد كرده‌اند. [260] در ميان صوفيان عنوان "شيخ" مختص "قطب" طريقت است. اين امر نشان مي‌دهد كه لينگز، پس از مرگ شوان (1998)، شيخ مريميه بود. شايد اطلاق نام "ابوبكر" (خليفه اوّل) بر لينگز بيانگر تمايل شوان به خلافت لينگز بعد از خود بوده است.



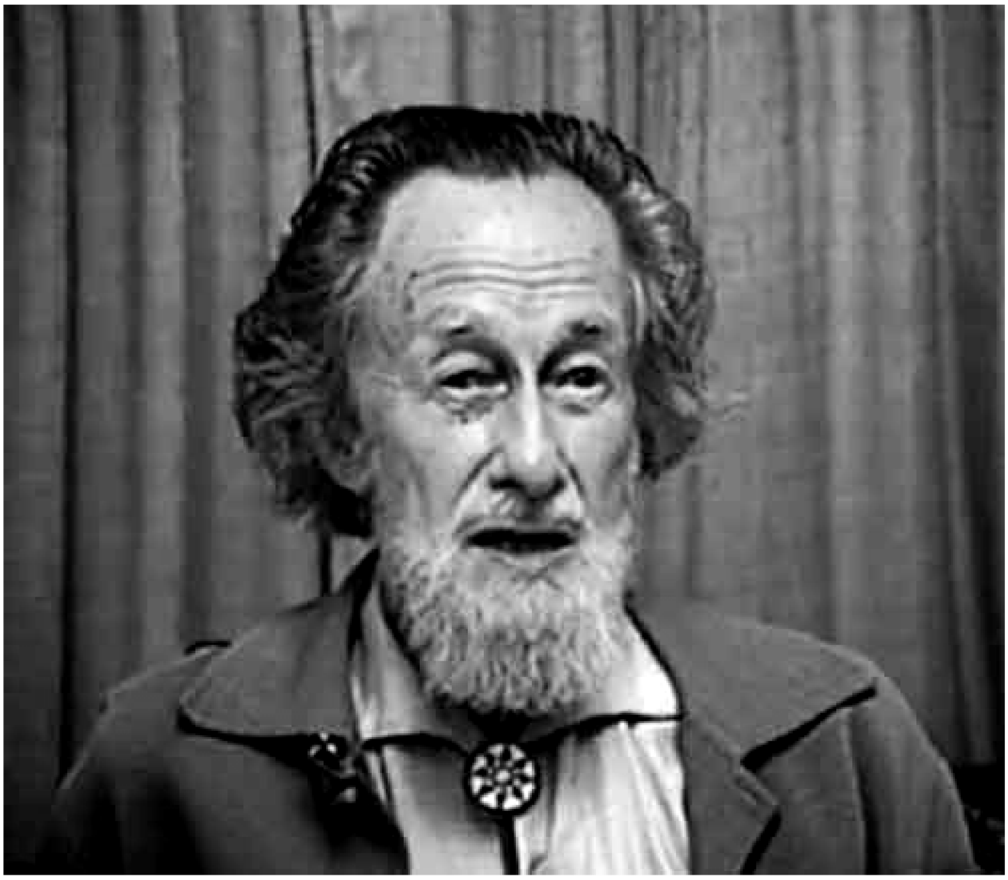
"شيخ ابوبكر سراج‌الدين" (مارتين لينگز)، شيخ مريميه







مارتين لينگز در جواني



مارتين لينگز در اواخر عمر

ويتال پري **[261] شواني "وفادار" ديگر است كه در قاهره مي‌زيست و در زمان بيماري و مرگ و تدفين گنون حضور داشت.**

ويتال پري اهل بوستن آمريكا است. او در دانشگاه هاروارد تحت تأثير كوماراسوامي به ترادیشناليسم جلب شد و در سال‌هاي پيش و پس از جنگ جهاني به سياحت در خاورميانه و خاوردور پرداخت. زنش، باربارا، [262] نيز اهل بوستن و دختر يكي از اساتيد دانشگاه هاروارد بنام ***لورستون وارد*** **بود كه در زمينه باستان‌شناسي خاوردور كار مي‌كرد [263] و به دليل علايقش به فرهنگ باستاني خاوردور او را "برهمن بوستن" مي‌خواندند. علاقه مشترك ويتال پري و باربارا وارد به عرفان خاوردور سبب آشنايي و ازدواج اين دو شد. آنان به ديدار آناندا كوماراسوامي در نيويورك رفتند و به تشويق او در سال 1946 راهي خاوردور شدند تا "استاد معنوي" بيابند. در مسير خود، در مصر توقف كردند و به ديدار گنون رفتند و با لينگز آشنا شدند. تصميم گرفتند در قاهره بمانند و در خانه‌اي در نزديكي اهرام مصر، نزديک خانه لينگز و زنش، اقامت گزيدند. در تابستان، لينگز آن‌ها را به سوئيس برد و با شوان آشنا كرد. بدينسان، اين زن و شوهر به فرقه شوان وارد شدند. به مصر بازگشتند و، مانند لينگز، به كارهاي گنون رسيدگي مي‌كردند. اقامت آن‌ها در قاهره پنج سال طول كشيد. پس از مرگ گنون، در سال 1952 به سوئيس رفتند و با شوان همسايه ديوار به ديوار شدند. در اين زمان دو كودک داشتند: مارک و كاترين.**

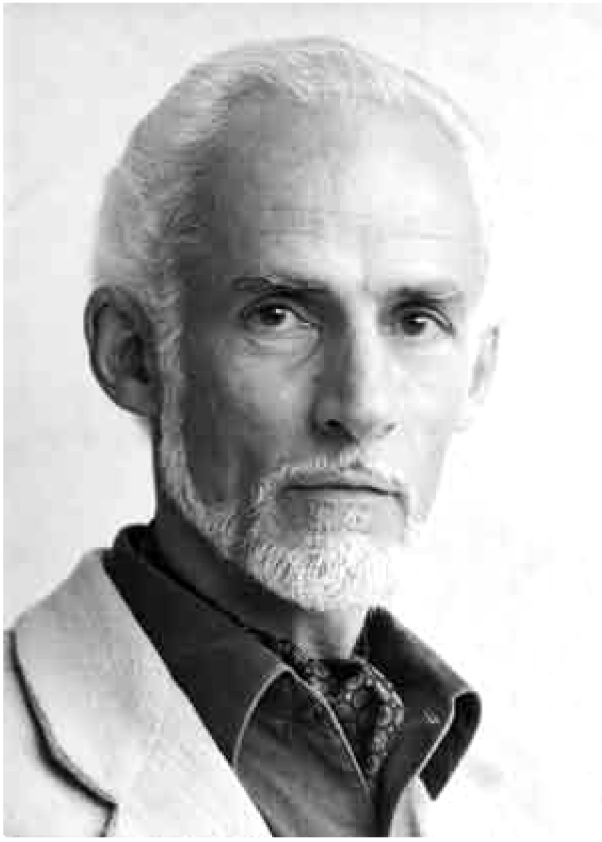
ويتال پري و باربارا، كه در فرقه شوان "حميده" نام گرفته بود، از سال 1952 تا مرگ شوان، به مدت 46 سال، نزديكترين افراد به شوان بودند. وفاداري ويتال پري به شوان تا بدان حد بود كه در سال 1965 اوّلين "ازدواج طولي" شوان با زن او انجام گرفت در حالي كه ويتال همچنان شوهر "عرضي" باربارا بود. ويتال و باربارا پري هميشه با شوان زندگي مي‌كردند و در تمامي سفرهاي شوان با او بودند؛ از جمله در سفر به آمريكا و شركت در مناسک سرخپوستان سو. آن‌ها در سال 1980 بهمراه شوان به كلني فرقه مريميه در بلومينگتن ايندیانا رفتند. پس از مرگ شوان و ويتال پري، باربارای بیوه همچنان ساكن كلني بلومينگتن است. [264] **درباره "ازدواج**

طولي" (عمودي) و "ازدواج عرضي" (افقي) در فرقه شوان و کلني شوانيها در حومه شهر بلومينگتن ايالت ايندياناي آمريکا سخن خواهيم گفت.

ويتال پري در 18 نوامبر 2005 در بلومينگتن درگذشت. او مؤلف چند کتاب است که مهمترين آنها *گنجينه خرد سنتي* نام دارد. چاپ دوّم اين کتاب در سال 1986 با مقدمه *هيوستن اسميت*، دينپژوه نامدار آمريکايي، منتشر شد، [265] و پس از مرگ پري در سال 2008 با نام *صعود معنوي*، با مقدمه هيوستن اسميت و مارکو پاليس، تجديد چاپ شد. [266] درباره پيوندهاي هيوستن اسميت و مارکو پاليس با فرقه مريميه سخن خواهيم گفت. از ويتال پري مطالبي به فارسي ترجمه شده از جمله در مجموعه مقالات *جام نو و مي کهن*. [267]

باربارا پري نيز مؤلف مقالاتي است در زمينه "هنر قدسي." از جمله ميتوان به مقاله "فريتيوف شوان، حکيم معنوي و هنرمند [268] و مقدمه باربارا پري بر کتاب شوان، با عنوان *از هنر قدسي تا هنر نامقدس: شرق و غرب*، [269] اشاره کرد.

پسر ويتال و باربارا پري، بنام *مارک پري*، از گردانندگان کنوني فرقه شوان در آمريکاست. طبق مندرجات وبگاه "خرد جهاني"، مارک پري در سال 1951 در قاهره به دنيا آمد و *در سوئيس در کنار شوان بزرگ شد*. [270] مارک پري مترجم آثار شوان از فرانسه و آلماني به انگليسي است و کتابهايي در زمينه "حکمت خالده" تأليف کرده. آخرين کتاب او نيز، با عنوان *در پيرامون بيداري و يادآوري*، مانند کتاب پدرش، با مقدمه *هيوستن اسميت* منتشر شده. [271]



ويتال پري



باربارا پري



During its first 25 years, *Studies on Comparative Religion* had its offices in a wing of the Clive-Ross home in Pates Manor, Bedfont, near London, which dates its origins to the 15th century. Standing in front Pates Manor are, from left: Francis Clive-Ross, Catherine Schuon, Frithjof Schuon, Martin Lings, Leslie Lings, Whitall Perry, Barbara Perry and Olive Clive-Ross. Photograph c. 1965.

شوان در حومه لندن، از سمت چپ:
فرانسيس كلايوراس، كاترين شوان، فريتيوف شوان، مارتين لينگز، لزلي لينگز، ويتال پري، باربارا پري، اوليو كلايوراس (1965)

توضيحات فوق روشن مي‌كند كه هراس ماه‌هاي پاياني زندگي گنون از «جاسوسان شوان» توهّم نبود. گنون از ارتباطات نزديک و پنهان لينگز و پري، و همسرانشان، با شوان مطلع بود و به اين دليل لينگز را متهم مي‌كرد به باز كردن مخفيانه نامه‌هايش؛ و زماني كه حركت خود را عليه شوان آغاز كرد، نگران انتقام شوان بود.

مارک كاسلو، مي‌نويسد: زماني كه از لينگز درباره اتهامي كه گنون به او زده بود پرسيد، لينگز واكنش «بسيار منفي» عليه گنون بروز داد و گنون را به توهّم (پارانويا) متهم كرد. ويتال پري نيز گنون را به «توهّم» متهم مي‌كرد. اين در حالي است كه لينگز و پري در نوشتههايشان به شدت از گنون تجليل مي‌كردند و به دوران

زندگي با او ميباليدند. کاسلو مي‌افزايد: لينگز به خوبي مي‌دانست که شهرتش بستگي به اسطوره گنون و حفظ «تقدّس» شوان دارد. [272]

سرنوشت کوتا و هارتنگ

کردار شوان سبب خروج کوتا و زنش از اسلام شد. آن‌ها از طريقت علاويه شوان خارج شدند و از سال 1951 نزد يک کشيش ارتدکس به تلمذ پرداختند. کوتا و زنش در سال 1955، زماني که کوتا سفير سوئيس در کلمبيا بود، به کليساي کاتوليک پيوستند. معهذا، کوتا علاقه به گنون و تراديشناليسم را حفظ کرد و در سال 1957 در سوربن درباره گنون تدريس مي‌کرد. او در اوائل دهه 1960 سفير سوئيس در هندوستان بود و نقش مهمي در تسهيل پذيرش بوداييان تبتي مهاجر، که از چين گريخته بودند، توسط دولت سوئيس ايفا کرد. [273]

کار هارتنگ و زنش به طلاق کشيد. هارتنگ از فرقه شوان جدا شد ولي زنش باقي ماند. بنوشته سجويک، *هارتنگ و زنش اوّلين کساني نبودند که به اين دليل طلاق گرفتند.* هارتنگ تا پايان عمر (1988) با دقت به مناسک اسلامي عمل مي‌کرد. مسلمان بودن هارتنگ مخفي بود و بجز خويشان نزديکش کسي نمي‌دانست. حتي در زمان فوتش نيز مسلماني او اعلام نشد هر چند از ادعيه‌اي که دوستانش در مراسم دفن او خواندند مي‌شد فهميد. [274]

<u>قسمت ششم</u>

---

189. Sedgwick, ibid, pp. 89-90.

190. ibid, p. 90.

191. ibid, pp. 90-91.

192. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23.

193. extra-Islamic

194. Jean Reyor (1905-1988)

195. *Etudes traditionnelles*

196. Louis Caudron

197. Sedgwick, ibid, p. 91.

198. ibid, p. 134.

199. ibid, p. 91.

200. ibid, p. 93.

201. ibid, p. 92.

202. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

203. Catherine Feer [Schuon] (b. 1924)

204. Sedgwick, ibid, p. 148.

205. Joseph Epes Brown (1920-2000)

براي آشنايي با زندگي و آثار جوزف براون بنگريد به:

www.worldwisdom.com/public/authors/Joseph-Epes-Brown.aspx

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Joseph_Epes_Brown.aspx

http://www.amazon.com/Joseph-Epes-Brown/e/B001ITPHP0

http://en.wikipedia.org/wiki/Joseph_Epes_Brown

206. Joseph Epes Brown, *The Sacred Pipe: Black Elk's Account of the Seven Rites of the Oglala Sioux*, Norman: University of Oklahoma Press, 1953, 1989; New York: Penguin Books, 1971.

کتاب فوق با مشخصات زير به فارسي منتشر شده است: جوزف اپس براون، *چپق مقدس: هفت آئين اوگلالاسو به روايت گوزن سياه*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: نشر مازيار، 1355 .

207. Sedgwick, ibid, p. 123.

208. Thomas Yellowtail (1903-1993)

بنگريد به زندگي‌نامه توماس يلوتيل در وبگاه "خرد جهاني":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Thomas-Yellowtail.aspx

209. "Biography of Frithjof Schuon":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Frithjof-Schuon.aspx

210. The Great Sioux Nation

211. Wicahpi Wiyakpa

212. Wowan Winyan

213. Sedgwick, ibid, pp. 148-149.

214. ibid, p. 84.

215. ibid, p. 92.

216. ibid, p. 92.

217. "Mystéres christiques" [Christic Mysteries]

218. ibid, pp. 123-124.

219. Syncretism سينكرتيسم: آميختن اديان مختلف.

220. ibid, p. 124.

221. ibid, p. 304.

222. Michel Valsan (1907-1974)

223. Mircea Eliade (1907-1986)

224. ibid, p. 112.

225. Henri Hartung (1921-1988)

226. Ramana Maharshi (1879-1950)

227. Guru

گورو واژه سانسکریت به معني آموزگار و استاد است. به رهبران طريقت‌ها و فرقه‌هاي ديني گورو مي‌گويند.

228. ibid, pp. 121-122.

229. ibid, pp. 124-125.

230. ibid, p. 126.

231. ibid, p. 127.

232. Jacques-Albert Cuttat

233. "de-Islamization"

234. ibid, p. 128.

235. ibid, p. 129.

236. ibid, p. 128.

237. Roger Maridort

238. Mohammed b. Ali Tadili (d.1372/1957)

239. ibid, pp. 126-127.

240. ibid, p. 131.

241. ibid, p. 128.

242. Countess Valentine de Saint-Point (1875-1953)

زن شاعر و نويسنده فرانسوي. در سال 1918 در مغرب به اسلام گرويد و از اواخر 1924 در مصر ساكن شد و به حمايت از جنبش استقلال‌طلبانه مصر برخاست. او اندكي پس از گنون، در 28 مارس 1953 درگذشت و در قبرستان مسلمانان قاهره به خاک سپرده شد. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Valentine_de_Saint-Point

243. Sedgwick, ibid, pp. 77-78.

244. Valentine de Saint-Point, "Rene Guenon," *L'Egypte nouvelle*, January 25, 1952.

245. Sedgwick, ibid, pp. 129-130.

246. ibid, p. 130.

247. Martin Lings (1909-2005)

248. "...became a lifelong and dedicated disciple of Schuon."

249. Martin Lings, *The Book of Certainty: The Sufi Doctrine of Faith, Vision, and Gnosis*, London: Rider, 1952; New York: Samuel Weiser, 1970; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1992.

250. Leslie Smalley

251. School of Oriental and African Studies (SOAS)

252. Martin Lings, *A Moslem Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi, His Spiritual Heritage and Legacy,* London: Allen & Unwin, 1961; second edition (*A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi: His Spiritual Heritage and Legacy*), London: George Allen & Unwin, 1971; Berkeley, CA: California University Press, 1971; third edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.

253. Sedgwick, ibid, p. 163.

254. زندگي‌نامه العلاوي با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده: مارتين لينگز، *عارفي از الجزاير*، ترجمه نصرالله پورجوادي، تهران: مركز ايراني مطالعه فرهنگها، ۱۳۶۰.

255. Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, London: Allen & Unwin, 1983; Rochester, VT: Inner Traditions, 1983; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1991; Rochester, VT: Inner Traditions, 2006.

256. مارتين لينگز، *محمد (ص) بر پايه كهن‌ترين منابع*، ترجمه سعيد تهراني نسب، تهران: انتشارات حكمت، 1391.

257. بنگريد به گفتگوي سعيد تهراني نسب، مترجم فارسي كتاب زندگي پيامبر اسلام (ص) نوشته مارتين لينگز، با خبرگزاري فارس مورخ 3 مهر 1391 در اين آدرس:

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910629000652

258. بجز مقالات متعدد و زندگاني پيامبر اسلام (ص) و زندگي‌نامه شيخ العلاوي، كتاب‌هاي زير از لينگز به فارسي ترجمه شده است: *شكسپير در پرتو هنر عرفاني*، ترجمه سودابه فضايلي، تهران: نقره، ۱۳۶۵؛ *عرفان اسلامي چيست؟*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردي، ۱۳۷۸؛ *هنر خط و تذهيب قرآن*، ترجمه مهرداد قيومي بيدهندي، تهران: گروس، ۱۳۷۷.

259. زندگي‌نامه لينگز بطور عمده بر اساس بيوگرافي رسمي او مندرج در وبگاه "خرد جهاني" تنظيم شده با ارجاع به كتاب سجويک و مقاله ويكي‌پدياي انگليسي و ساير منابع.

www.worldwisdom.com/public/authors/Martin-Lings.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Martin_Lings

260. بعنوان نمونه بنگريد به وبگاه "اسلاموفيل":

http://www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

261. Whitall Nicholson Perry (1920-2005)

262. Barbara Perry [Ward] (b. 1923)

263. "Lauriston Ward, 1882-1960 Papers", Peabody Museum Archives, Harvard University October, 1994:

http://oasis.lib.harvard.edu/oasis/deliver/~pea00023

264. "Biography of Whitall Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Whitall-Perry.aspx

"Biography of Barbara Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Barbara-Perry.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Whitall_Perry [May 2, 2013]

265. Whitall N. Perry, *A Treasury of Traditional Wisdom*, New York: Simon and Schuster, 1971; with a preface by Huston Smith, San Francisco: Harper & Row, 1986.

266. Whitall N. Perry, *The Spiritual Ascent: A Compendium of the World's Wisdom*, Fons Vitae; 2nd edition, 2008.

267. *جام نو و مي كهن: مقالاتي از اصحاب حكمت جاويدان*، بكوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

268. Barbara Perry, "Foreword: Frithjof Schuon: Metaphysician and Artist", in *The Feathered Sun: Plains Indians in Art and Philosophy*, Bloomington, IN: World Wisdom Books, 1990.

269. Barbara Perry, "Introduction", Frithjof Schuon, *Art from the Sacred to the Profane: East and West*, edited by Catherine Schuon, Bloomington, IN: World Wisdom, 2007.

270. "Biography of Mark Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Mark-Perry.aspx

271. Mark Perry (Author), Huston Smith (Preface), *On Awakening & Remembering: To Know is To Be*, Fons Vitae, 2000, 434 pages.

272. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

273. Sedgwick, ibid, p. 128.

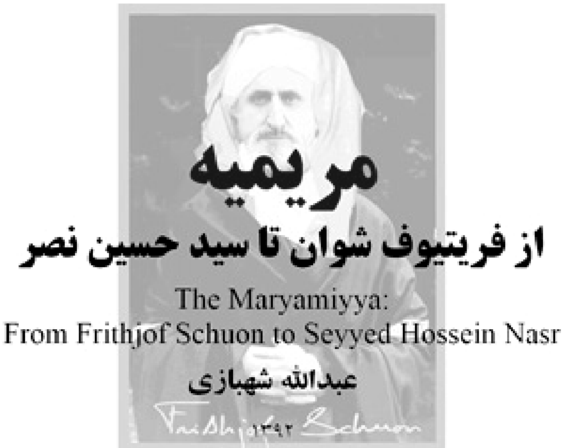
274. ibid, pp. 128-129.

تاريخ آخرين ويريش : Monday, May 27, 2013

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 5





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت پنجم

علاويه شوان در اروپا

شوان پس از بازگشت از سفر دوّم مستغانم، بر اساس نامه‌اي كه از شيخ عَده بنتونس گرفته بود، و درباره مناقشات در پيرامون آن سخن گفتيم، بعنوان "مقدم"، پايه‌هاي فرقه خود را بنا نهاد.

در سال 1934، كه شوان فرقه‌سازي را آغاز كرد، 27 ساله بود. او بعنوان نماينده علاويه در بال سوئيس علاقمندان را به طريقت مي‌پذيرفت. ابتدا تيتوس بوركهارت و هارالد فن مينبرگ، دوست صميمي بوركهارت كه بعداً از طريق وصلت خويش نزديک بوركهارت شد، توسط شوان پذيرفته شدند. اين دو قبلاً مسلمان شده بودند. شوان مجلس ذكر هفتگي را در آپارتمان خود به راه انداخت. جمع مي‌شدند، به شكل حلقه مي‌نشستند و ذكر مي‌گفتند. از هشت بعدازظهر آغاز مي‌شد و گاه تا يک صبح ادامه مي‌يافت. صداي ذكرشان چنان بلند بود كه همسايگان ساير طبقات شاكي بودند. چندي بعد فن مينبرگ ساختمان كوچک دو طبقه‌اي در حاشيه رود راين پيدا كرد و محل "زاويه" به آنجا منتقل شد. در اين مكان حلقه ذكر منظم شد، و شركت‌كنندگان لباس عربي مي‌پوشيدند و عمامه مي بستند. [189]

بنوشته سجويک، شوان هدايت تراديشناليست‌هاي بال را به دست گرفت نه به دليل شخصيت فردي بلكه به دليل "اجازه" شيخ عَده بن‌تونس و نيز كمک بوركهارت به او. بوركهارت عربي را خوب مي‌دانست و با فرهنگ

اسلام و مغرب آشنا بود. *شوان از همان آغاز اسلام را غایت نمي‌دانست بلکه غایت را "حکمت خالده" (خرد جاویدان) یا "دین خالده" مي‌دانست.* [190]

پس از بازگشت به سوئیس، رابطه شوان با مادلین از سر گرفته شد ولي به دلایلي نامعلوم مادلین این رابطه را قطع کرد. ناکامي در عشق به مادلین شوان را به شدت آزرد. او به محل قرار با مادلین در کنار دریاچه لمان مي‌رفت و براي مادلین شعر مي‌گفت و دعا مي‌خواند به این امید که مادلین به سویش بازگردد. گزیده‌اي از این اشعار در *خاطرات و تأملات* شوان منتشر شده است. سجویک مي‌نویسد: شوان احساس نیاز مي‌کرد که پیروانش در غصه این عشق نافرجام با او شریک شوند. سجویک، بنقل از فن مینبرگ، اضافه مي‌کند: شوان غالباً تکرار مي‌کرد: «هر کس مادلین را دوست ندارد عضو طریقت نیست.» [191]

در نوشته سید حسین نصر درباره شوان نامي از عشق به مادلین و "شعرهاي زمیني" شوان براي مادلین نیست؛ همان‌گونه که نام رساله شوان درباره وحدت یهودیت و مسیحیت و اسلام تحریف شده، و همان‌گونه که دیدار با "بوداي طلایي" در "خلوت" مستغانم به دیدار با خضر (نبي سبز) تبدیل شده. در اینجا نیز نصر چنان ماجرا را مبهم روایت مي‌کند که خواننده گمان مي‌برد اشعار شوان "فرازمیني" و براي شیخ احمد العلاوي بوده است. نصر مي‌نویسد:

> «چهارمین کتاب از تأملات عمیق و پرمغز او... در سال 1935 تحریر شد. این کتاب در شهر مستغانم نوشته شده و به شیخ العلاوي اهدا شده بود درحالي‌که مجموعه اشعار او به زبان آلماني، یعني *کتاب روز و شب*، نیز چندین شعر با عناوین عربي را در برمي‌گرفت و به موضوعات صوفیانه مي‌پرداخت.» [192]

دستاوردهاي شوان در جلب عده‌اي به اسلام در نامه‌هایي که دوستان گنون به قاهره مي‌فرستادند به گنون گفته مي‌شد ولي طبعاً گنون از رؤیاها و مکاشفات عجیب و "فرا- اسلامي" [193] شوان مطلع نبود. گنون به شوان علاقمند شد و به زودي نه تنها خود علاقمندان به اسلام را به شوان ارجاع مي‌داد بلکه به *ژان ریور*، [194] که دوست نزدیک و پیرو گنون بود، گفت که علاقمندان را به نزد شوان بفرستند. ژان ریور ساکن پاریس و تا سال 1961 سردبیر مجله *مطالعات ترادیشنالیستي* [195] بود.



به اين ترتيب، *طريقت علاويه شوان* در اروپا گسترش يافت. ريور زاويه‌اي در پاريس تأسيس کرد و بورکهارت به لوزان رفت و زاويه‌اي در اين شهر ايجاد کرد. لويي کودران [196] اوّلين مقدم شوان بود که رهبري زاويه شهر آمينس فرانسه را به دست گرفت. [197] نام مسلماني کودران "محمود" بود. او بعداً، که اختلافات گنون با شوان آشکار شد، بطور کامل از اسلام کناره گرفت. [198]

بنوشته سجويک، در سال 1939 در زاويه شهر بال حدود 30 تا 40 نفر ذکر مي‌گفتند. در اين زمان شوان در آلزاس (فرانسه) ساکن بود و هنوز تابعيت آلماني داشت، ولي هر هفته براي مراسم ذکر به بال مي‌رفت. [199] در سال 1940 شوان «پيرواني متنفذ» در سوئيس داشت که به سادگي توانستند تابعيت سوئيس را برايش فراهم کنند. [200]

شيخ، نقاش، سرخپوست

در سال 1937 شوان دوّمين رؤياي خود را ديد: نام تبارک و تعالي بر او ظاهر شد و از خواب بيدار شد. «*از خواب بيدار شدم در حالي که يقين داشتم شيخ شده‌ام.*» اندکي بعد به روشي که روشن نمي‌کند چگونه بود رساله‌هاي *شش اصل مراقبه* و *مرگ و زندگي* و *آرامش و عمل* و *دانش و هستي* به او الهام شد. بنوشته سجويک، *اين دو الهام را بايد آغاز رسمي جدايي فرقه شوان از علاويه الجزاير دانست*. اگر شوان "شيخ" است طبعاً "مقدم" نيست و در برابر کسي جز خداوند پاسخگو نيست. از اين زمان، رساله *شش اصل مراقبه* شوان در پايه عملکرد پيروان شون قرار گرفت. [201] و بدينسان، فريتيوف شوان به "*شيخ عيسي نورالدين احمد*" بدل شد. "عيسي نورالدين احمد" نامي است که در زمان ورود به طريقت علاويه برگزيده بود. بعدها، پس از مرگ شوان، سيد حسين نصر در رثاي او چنين نوشت:

> **«اکنون که فريتيوف شوان اين ساحت خاکي را ترک گفته و بر همه روشن شده است که نام اسلامي وي *شيخ عيسي نورالدين احمد شاذلي علوي مريمي* بوده، تبيين ارتباط او با سنت اسلامي امري مهم مي‌نمايد، سنتي که وي بعنوان *مرشد معنوي شاخه‌اي از مهم‌ترين طريقت‌هاي تصوف* که پس از قرون اوّليه تاريخ اسلام تبلور يافت، به خدمت مشغول بود.» [202]**

رابطه شوان با مادلين در لوزان در سال 1943 به پايان رسيد يا به تعبير شوان به «عشق کيهاني به معشوق» فراروئيد. پنج سال بعد (مه 1949)، شوان 42 ساله براي اوّلين بار ازدواج کرد. زنش، *کاترين فيير*، [203] دختر 25 ساله يک ديپلمات سوئيسي و عضو طريقت شوان بود. *گويا ازدواج با کاترين نيز، که اينک "لطيفه" خوانده ميشد، بر اساس الهام انجام گرفت؛ آن‌گونه الهام‌هايي که شوان را مسلمان و سپس "شيخ" کرد.* کاترين شوان را جاه‌طلب مي‌دانند که دخالت‌هايش مطبوع نبود. اندکي پس از ازدواج، اعضاي طريقت را مجبور کرد آپارتمان بزرگ‌تري براي "شيخ" تهيه کنند و در سال 1953 به خانه بزرگي نقل مکان کرد. مي‌گويند در وجوهاتي که شوان بنام "زکات" مي‌گرفت تصرف مي‌کند. کاترين نقاش بود و شوان را، که تا آن زمان شعر مي‌گفت، مجبور کرد بطور جدّي نقاشي کند. *يکي از اوّلين نقاشي‌هاي شوان تصوير دو سرخپوست آمريکايي است: يکي با لباس و ديگري برهنه. اين نقاشي را اين‌گونه تفسير مي‌کنند که پوشيده نماد "ظاهر" است و برهنه نماد "باطن"*. [204]

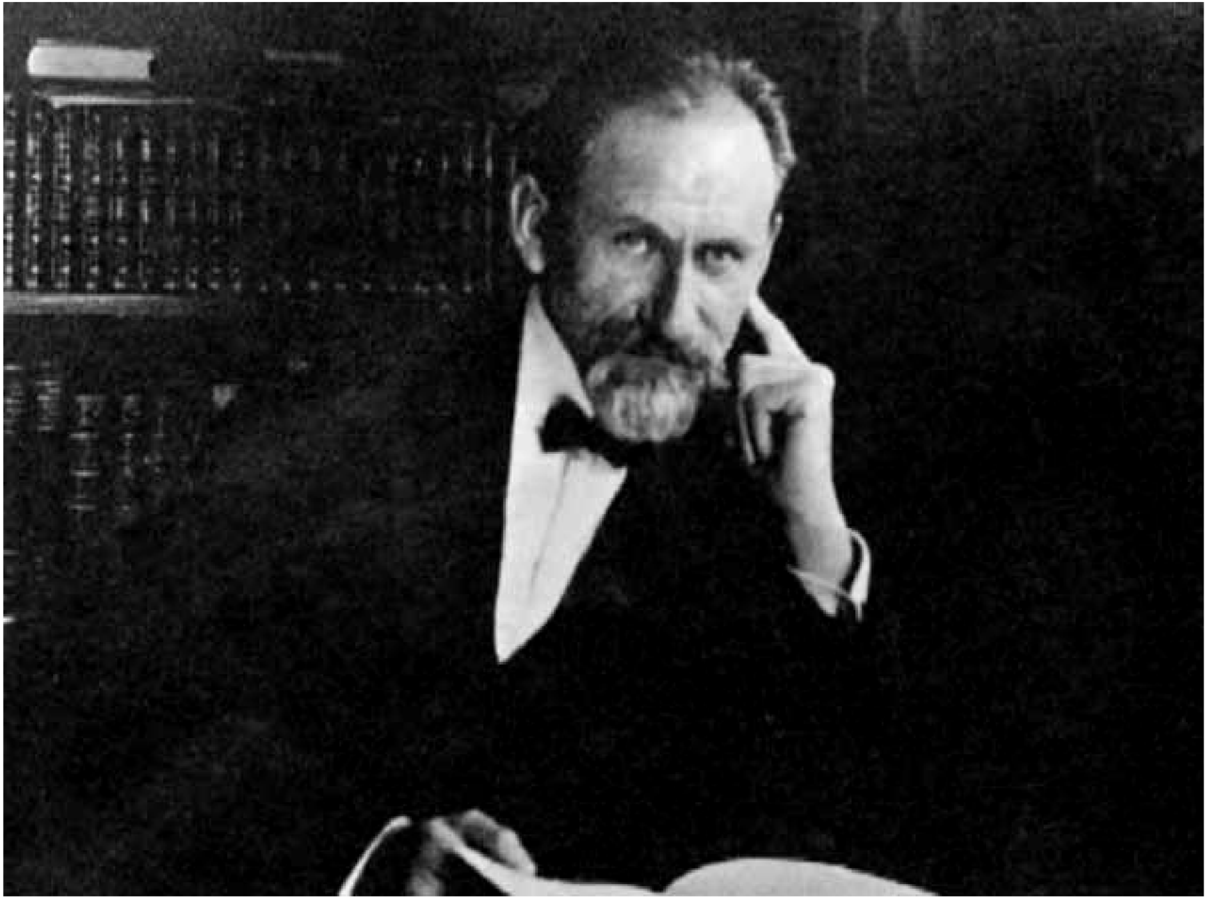


شوان و کاترین در اوایل ازدواج

علاقه شوان به سرخپوستان آمریکا بیش‌تر به تأثیر از تحقیقات *جوزف اپس براون*، [205] استاد دانشگاه ایندیانا، بود. براون در رشته مردم‌شناسي محققي برجسته بود و مؤلف کتاب‌هايي درباره آئین‌هاي رازآمیز و نمادین سرخپوستان، که مشهورترین آن‌ها *چپق مقدس* [206] است. براون مسلمان و عضو طریقت علاویه بود و کتاب‌هاي خود را براي شوان مي‌فرستاد. کتاب‌هاي براون از اوّلین کتاب‌هايي بود که شوان در سال 1948، پیش از ازدواج، براي مطالعه به کاترین داد. در این زمان کاترین تازه به طریقت شوان راه یافته بود. [207]

شوان در پائیز 1953 در پاریس با سرخپوستي آمریکايي بنام *توماس یلوتیل* [208] دوست شد. یلوتیل و هیئت همراه او براي نمایش آئین دیني سرخپوستان شمال آمریکا، موسوم به "رقص خورشید" به پاریس رفته بودند. این آئین سه چهار روز طول مي‌کشد و سرخپوستان مناسک متعددي را اجرا مي‌کنند. یلوتیل از پاریس به لوزان رفت و میهمان شوان شد. این دوستي تداوم یافت و علاقه شوان را به دین سرخپوستان آمریکا افزایش داد. او در تابستان 1959 به دعوت یلوتیل براي اوّلین بار به آمریکا سفر کرد و بار دوّم در سال 1963. او در این سفرها به میان سرخپوستان رفت و در مناسک آن‌ها حضور یافت. [209]

شوان در *خاطرات و تألمات* مدعي است به این سفرها رفت براي نجات دادن سرخپوستان آمریکا از مدرنیته، ولي، چنان‌که خواهیم دید، تأثیر مناسک دیني سرخپوستان شمال آمریکا بر شوان بیش از تأثیر شوان بر آن‌ها بود. شوان و همسرش در پایان این سفرها طي مراسمي نمادین بعنوان عضو قبایل سرخپوست سو، یا به تعبیر ایشان "ملّت بزرگ سو"، [210] پذیرفته شدند. شوان "ویساپي ویاکپا" [211] (ستاره درخشان) و کاترین "ووان وینیان" [212] (زن هنرمند) نام گرفتند. [213] درباره پیوند فزاینده شوان با سرخپوستان سو در دوران پایاني زندگي شوان سخن خواهیم گفت.



گنون و فرقه سازي شوان

شوان در آغاز، مانند بسياري از نومسلمانان اروپا، خود را علاقمند به گنون معرفي مي‌كرد و مسلماني اش با كتاب‌هاي گنون آغاز شد. او مدعي است كه در 16 سالگي كتاب *شرق و غرب* گنون را خوانده است. [214] گفتيم كه گسترش اوّليه طريقت شوان به دليل حمايت گنون بود تا بدان‌جا كه ژان ريور، به خواست گنون، زاويه علاويه شوان را در پاريس تشكيل داد و گنون و ريور علاقمندان به اسلام را به شوان معرفي مي‌كردند.

اوّلين ديدار شوان با گنون در سال 1938 بود. شوان به قاهره رفت و يک هفته تقريباً هر روز با گنون ديدار كرد. شوان در *خاطرات و تألمات* درباره اين ديدارها ساكت است و تنها اشاره مي‌كند كه «نوميدكننده» بود. معهذا، در اين زمان گنون استقلال شوان از مستغانم را تأييد مي‌كرد و معتقد بود كه علاويه مستغانم، پس از مرگ احمد العلاوي و در زمان رهبري عَده بن‌تونس، به ظاهرگرايي و كارهاي نمايشي غيرقابل قبول درغلطيده است. [215] نمي‌دانيم شوان رؤياي سال 1937 خود را، كه او را به مقام "شيخ" ارتقاء داد، به گنون گفته يا نه.

در سال 1939 جنگ جهاني دوّم آغاز شد. شوان سفري به بمبئي كرد و بلافاصله بازگشت. او از بمبئي نسخه‌اي از كتاب سانسكريت *بهاگاواد گيتا* را با خود آورد *نه براي مطالعه بلكه، آن‌گونه كه شوان نوشته، «به دليل قدرت بركت دهنده آن.» [216]*

در سال 1948 شوان مقاله‌اي نوشت درباره غسل تعميد مسيحيان و آن را سنتي باطني خواند. اين مقاله، با عنوان "رازهاي مسيحيت" [217] در شماره ژوئيه- اوت 1948 مجله *مطالعات تراديشناليستي* (پاريس) منتشر شد و نارضايتي شديد گنون را برانگيخت. در همين زمان ريور به گنون گزارش داد كه پيروان شوان مجله را بايكوت كرده و تنها آن شماره‌هايي را مي‌خرند كه مقالات شوان در آن درج شده. [218]

از اين زمان مخالفت گنون با راهي كه شوان آغاز كرده آشكار شد. گنون موضع و كرداري روشن داشت. او معتقد بود كه مراقبه و مناسک باطني بايد بطور اكيد در چارچوب راست‌كيشي (ارتدكس) انجام شود و ظواهر شريعت را نقض نكند. از نظر گنون، طريقت صوفي در غرب نبايد هيچ تفاوتي با طريقت‌هاي مشابه در جهان اسلام داشته باشد، و هر چيز ديگر جز اين «معجوني از شكل‌هاي سنتي» و «التقاط» [219] [220] است. از

نظر گنون، اسلام راست‌کیش همان بود که زاهدان صوفي طي سده‌ها در کشورهايي چون مصر به آن عمل مي‌کردند. [221]

شوان، برخلاف گنون، معتقد بود که مناسک باطني اصل است و چارچوب ظاهري اهميت کمتر دارد. اين نگاه در عملکرد فرقه شوان تجلي مي‌يافت: پيروان شوان نماز را به جماعت نمي‌خواندند در حالي که مسلمانان جماعت را "سنت" مي‌دانند و بر اقامه آن تأکيد دارند. در سال 1948 ريور (از پاريس) به گنون (در قاهره) نوشت که اعضاي طريقت شوان ديگر در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.

بنظر مي‌رسد اين تحول اخيراً رخ داده زيرا پيش از آن گزارشي دال بر روزه نگرفتن پيروان شوان در دست نيست. در اوائل سال 1950 اين‌گونه گزارش‌ها از پاريس به گنون، در نامه‌هاي ريور و واسلان و هارتنگ، افزايش يافت.

***ميشل واسلان* [222] مسلمان تراديشناليست رومانيايي و شاگرد *ميرچا الياده* [223] در بخارست بود. ميرچا الياده از پيروان گنون در روماني بود که پس از مهاجرت به ايالات متحده آمريکا (1946) و تدريس در دانشگاه شيکاگو در زمينه دين‌پژوهي نام‌آور شد. سجويک مي‌نويسد: «مدل عامي که الياده از دين‌خويي بشري ارائه مي‌دهد متأثر از حکمت خالده است که در پوشش سکولار پنهان شده.» [224] واسلان، که ديپلمات دولت روماني بود، در سال 1939 در پاريس مقيم شد و در سال 1940 شوان او را بعنوان اوّلين "مقدم" طريقت علاويه در پاريس منصوب کرد. واسلان در سال 1950، به دستور گنون و در پي اعتراض به رويه غيراسلامي شوان، با نام "شيخ مصطفي عبدالعزيز" طريقت علاويه خود را در پاريس ايجاد کرد و از سال 1961، پس از ژان ريور، تا زمان مرگ (1974) سردبيري مجله *مطالعات تراديشناليستي* را به عهده داشت.**

***هنري هارتنگ* [225] فرانسوي نيز شخصيت مهمي در تاريخ تراديشناليسم است. او در سال 1942 به جنبش مقاومت فرانسه پيوست و به سوئيس گريخت، سپس بعنوان عضو ارتش آزاد به فرانسه بازگشت و در دوران رياست جمهوري ژنرال دوگل دستيار او بود. هارتنگ در جريان يک مأموريت در هند، که از 1945 آغاز شد، جستجوي معنوي خود را آغاز کرد و به ديدار *رامانا مهارشي*، [226] گوروي [227] نامدار هندو، رفت. سپس به پاريس بازگشت، از ارتش خارج شد و پايان‌نامه دکترايش را در رشته جغرافيا ارائه داد. هارتنگ در پاريس با واسلان آشنا شد و از فوريه 1949 مکاتبه با گنون را آغاز کرد. در ابتدا درباره مهارشي بحث مي‌شد. اين مکاتبات بر هارتنگ اثر گذاشت و در ژوئن يا اوائل ژوئيه 1949 بهمراه زنش مسلمان شدند. اين دو به طريقت علاويه پاريس پيوستند که واسلان اداره مي‌کرد. [228]**

از اوائل سال 1950 واسلان و هارتنگ در نامه‌هاي جداگانه به گنون از بي‌توجهي پيروان شوان به مناسک اسلامي شکايت مي‌کردند. آن‌ها نوشتند که *شوان گروه خاصي از پيروانش را در زمينه "شريعت" آزاد گذاشته در حالي که مابقي مناسک شرعي را بجا مي‌آورند.* واسلان از برخي بدعتهاي پيروان شوان سخن گفت: براي اقامه نماز به جاي وضو تيمم مي‌گيرند در حالي که آب وجود دارد، نمازهاي پنجگانه را در وقت خود نمي‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند. *بنوشته واسلان، شوان بي‌اعتنايي به شريعت از سوي پيروانش را تأييد و توجيه و دليل آن را «انطباق با شيوه زندگي در غرب» عنوان مي‌کرد؛ توجيهي که واسلان آن را نادرست مي‌دانست.* واسلان به گنون نوشت که اعتقاد شوان در «دارالحرب» (کشورهاي غيراسلامي معاند با اسلام) ساده کردن شريعت موجه است. شوان براي ساده کردن مناسک اسلامي توجيهاتي داشت. در دهه 1940 در سوئيس مسجد نبود و مسلمانان اندک بودند؛ لذا وضو گرفتن در اماکن عمومي نامعمول بود و جلب توجه مي‌کرد. به علت همزماني ماه رمضان با تابستان روزها طولاني شده و روزه را سخت مي‌کرد و اين سبب شد که شوان تعطيل کردن روزه را موجه بداند. [229] بدعت ديگر شوان، که واسلان به گنون گزارش داد، اجازه نوشيدن آبجو در ميهمانيهاي خانوادگي و شغلي بود به اين بهانه که کسي نبايد متوجه شود آن‌ها مسلمان‌اند. علاوه بر اين، بسياري از پيروان شوان در خانه، مانند ملاء عام، آبجو مي نوشيدند. [230]

يکي از علل تأکيد شوان بر اعمال باطني و بي‌اعتنايي به اعمال ظاهري اسلام براي جلب مسيحيان به طريقتش بود. هر چند شوان مسيحيان را به طريقت علاويه نمي‌پذيرفت ولي اجازه مي‌داد در مناسک "ذکر" او حضور يابند. در سال 1950 به گنون اطلاع دادند شوان پيروان مسيحي دارد از جمله يک کشيش کاتوليک. اين کشيش سال‌ها روش‌هاي مراقبه شوان را به کار مي‌برد. او در اواسط دهه 1960 براي نخستين بار به لوزان رفت و با مشاهده وضع شوان از او بريد. [231]

شوان، که اوضاع را بحراني يافت، کوشيد نظر مساعد گنون را جلب کند و واسطه‌اي بنام *ژاک آلبرت کوتا* [232] را، که از نظر شغلي ديپلمات بود، نزد واسلان فرستاد و اعلام آمادگي کرد شخصاً به قاهره نزد گنون رود. *گنون اعلام کرد اگر شوان به قاهره بيايد با او ملاقات نخواهد کرد.* شوان و گنون هيچگاه ملاقات نکردند.

کمي بعد، در اواسط سال 1950، کوتا نيز از شوان جدا شد. کوتا همان کسي است که بعنوان سفير شوان نزد ريور رفته بود تا واسطه ملاقات شوان با گنون شود. *کوتا و هارتنگ در نامه‌هاي‌شان به گنون به آنچه «اسلام زدايي» توسط شوان خوانده مي شد معترض بودند. «اسلام زدايي» [233] تعبيري است که در يادداشت‌هاي هارتنگ به کار رفته. کوتا و هارتنگ معتقد بودند شوان بخش‌هايي از شريعت را ترک کرده و مناسکي ابداع کرده که محصول «تخيل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرايانه» است. پيش‌تر، در سال 1948، ريور به گنون شکايت کرده بود که شوان مناسکي ابداع کرده که از خارج از اسلام اخذ شده.*

کوتا و هارتنگ در ژوئيه 1950، در نامه‌هاي خود به گنون، شوان را متهم کردند به «مقام الهي قائل شدن براي يک انسان.» منظورشان از «يک انسان» خود شوان بود. بنوشته سجويک، اين اتهام، در کنار اتهام «نقش غيراسلامي جامع اديان بودن»، که واسلان بيان کرد، معمايي زماني پديد مي‌آورد. طبق مندرجات خاطرات و تألمات، شوان در نيمه دهه 1960 به اين باور رسيد که داراي نقش يونيورسال (جامع= فرا- اسلامي) است و در سال‌هاي 1980 و 1990 خود را تجلي الهي مي‌ديد. کوتا، هارتنگ و واسلان، از نظر زماني، اين اتهام‌ها را خيلي زود بيان کرده اند. در واقع، آن‌ها اوّلين نشانه‌هاي تحولات پسين را در شوان ديده بودند. [234]

سرانجام، در سپتامبر 1950 گنون از واسلان خواست نامه‌اي به شوان بنويسد و جدا شدن علاويه پاريس را از علاويه شوان اعلام کند. گفتيم که واسلان از سال 1940 شعبه علاويه را در پاريس اداره مي‌کرد. گنون در ماه اکتبر طي نامه‌اي دلايل خود را اين‌گونه بيان کرد: «در لوزان مناسک ديني به حداقل ناچيزي تقليل يافته و حتي در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.» گنون معتقد بود علاويه از يک طريقت صوفي به يک «سازمان مبهم يونيورساليست» تغيير کرده. همين امر را واسلان در نامه 25 صفحه‌اي مورخ اکتبر 1950 خطاب به شوان بيان کرد. لحن نامه بسيار تند و در برخي موارد طعنه‌آميز است. واسلان شوان را متهم کرد که اسلام را به «يونيورساليسم ظاهري و سطحي» تبديل کرده و براي خود نقشي جامع، فراتر از اسلام، قائل است؛ نياز به «ايمان ناب محمدي» را ناديده مي‌گيرد و جوهر اسلامي علاويه را با جوهر يونيورساليستي تعويض کرده است. [235]

***در سال 1950 گنون، و به تبع او ريور، علاقمندان به اسلام را نه به شوان بلکه به واسلان در پاريس يا به ماريدو معرفي مي‌کردند.* [236] *راجر ماريدو* [237] دوست قديمي گنون بود که در مغرب در نزد يکي از *شيوخ طريقت* درقاويه [238] به طريقت فوق پيوست و از شيخ "اجازه" گرفت براي تأسيس شعبه طريقت در اروپا. *[239] به اين ترتيب، شوان حمايت گنون را بطور کامل از دست داد. در زمان فوت گنون (1951) سه طريقت مستقل اسلامي در اروپا وجود داشت: علاويه شوان، علاويه واسلان و درقاويه ماريدو.* [240]**

شوان و مرگ گنون

نمي‌دانيم گنون از شوان چه مي‌دانست يا چه شنيده بود که پس از اين ماجرا با نگراني و ترس مي‌زيست و چند ماه بعد درگذشت. گمان مي‌برد پيروان شوان جاسوسي او را مي‌کنند و بطور مشخص مدعي بود که مارتين لينگز به دستور شوان نامه‌هاي او را مخفيانه مي‌خواند. لينگز، که در قاهره مي‌زيست، نامه‌هاي گنون را

به پستخانه مي‌برد و مي‌آورد. لينگز ادعاي گنون را رد مي‌کند و مدعي است اگر کسي نامه‌ها را باز مي‌کرد سانسورچيان مصري بودند. [241]

کنتس والنتين دو سن پوآ، [242] زن مسلمان فرانسوي که از بدو اقامت گنون در قاهره (1930) با او دوست بود و قديمي‌ترين دوست گنون در قاهره بشمار مي‌رفت، [243] در مقاله‌اي که در سوگ گنون منتشر کرد، [244] *از نامه‌هايي سخن مي‌گويد که گنون را «شکنجه مي‌داد» و ادعاهاي دروغين دال بر اين که گنون «تحت تعقيب است». درگيري با شوان و فشارهاي ناشي از آن عمر گنون را کوتاه کرد و «چهره خندان و شاد و آرام» او، به تعبير خانم سن پوآ، به چهره‌اي عصبي و نگران بدل شد که برغم خنده ظاهري آشکارا ناشاد بود. [245]*

در اواخر پائيز 1950، همان زمان که واسلان به دستور گنون به شوان نامه 25 صفحه‌اي سرگشاده نوشت و جدايي شاخه پاريس علاويه را از علاويه شواني اعلام کرد، گنون به بيماري آنفولانزا مبتلا شد و در بستر بيماري افتاد. سلامتي اش بازنگشت و در شامگاه 6 ژانويه 1951 در 64 سالگي درگذشت. روز بعد گنون را در قبرستان قديمي جنوب قاهره به خاک سپردند. از ميان پيروان گنون، که پنهان از گنون با شوان بودند، مارتين لينگز و ويتال پري در مراسم تدفين گنون حضور داشتند. [246] بعدها، اين دو بعنوان نزديکترين کسان به شوان شناخته شدند.

فرجام لينگز و پري

مارتين لينگز، [247] که در پايان سده بيستم ميلادي به يکي از نامدارترين ترادیشناليست‌هاي شواني بدل شد، در خانواده‌اي پروتستان در منچستر انگلستان به دنيا آمد. مدتي بهمراه پدر در آمريکا بود. در سال 1937 تحصيلاتش را در دانشگاه آکسفورد در رشته زبان و ادبيات انگليسي به پايان برد. در دوران تحصيل در آکسفورد، از سال 1935، با کتاب‌هاي گنون آشنا شد و مطالعه مجله *مطالعات ترادیشناليستي* گنون را آغاز کرد. مدت کوتاهي در لهستان زبان انگليسي تدريس کرد و سپس به ليتواني، در منطقه بالتيک، رفت و در دانشگاه به تدريس انگليسي انگلوساکسون و ميانه پرداخت. *در ژانويه 1938 به بال سوئيس رفت، با شوان ديدار کرد و به طريقت علاويه شوان پيوست.* گفتيم که اندکي بعد، در 1938، شوان به ديدن گنون در قاهره رفت و «نوميد» برگشت. وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، در زندگي‌نامه لينگز مي‌نويسد: *پس از سفر به بال و ديدار با شوان، لينگز «به پيرو تمام عمر و وفادار شوان بدل شد.» [248]*

لينگز به ليتواني بازگشت ولي اندکي بعد، در 1939، مقارن با شروع جنگ جهاني، به قاهره رفت و تا مرگ گنون در آنجا ماندگار شد. لينگز در سال‌هاي 1940-1951 در دانشگاه قاهره زبان انگليسي تدريس مي‌کرد؛ همزمان عربي مي‌آموخت و متون اسلامي مي‌خواند و بعنوان *منشي گنون* خدمت مي‌کرد. در همين دوران نخستين کتابش را به عربي نوشت که بعدها، در 1952، ترجمه انگليسي آن منتشر شد. اين کتاب درباره تصوف است. [249]

لينگز در سال 1944 با زني انگليسي بنام *لزلي اسمالي* [250] ازدواج کرد که مانند لينگز تا پايان عمر پيرو شوان بود. پس از مرگ گنون، لينگز و همسرش به لندن رفتند. لينگز در دانشکده مطالعات شرقي و آفريقايي دانشگاه لندن [251] مدرک دکترايش را گرفت. پايان‌نامه او درباره شيخ احمد العلاوي است که در 1961 منتشر شد و معروف‌ترين کتاب لينگز بشمار مي‌رود. [252] نام اين کتاب در چاپ اوّل *قديس مسلمان سده بيستم: شيخ احمد العلاوي* بود که در ويرايش 1971 "صوفي" به آن افزوده شد و اين تغيير نام فروش کتاب را بطور قابل ملاحظه افزايش داد. [253] کتاب فوق به زبان‌هاي فرانسه، اسپانيولي، فارسي، اردو و عربي ترجمه شده است. [254]

لينگز پس از استقرار در لندن به کار در موزه بريتانيا مشغول شد. اين جايگاه به لينگز امکان داد که به نسخ ناياب و کمياب خطي دسترسي داشته باشد. بر اين اساس، لينگز کتاب‌هايي درباره نسخ خطي قرآن کريم و زندگي پيامبر اسلام (ص) منتشر کرد. زندگينامه پيامبر اسلام نوشته لينگز، [255] که در سال 1391 به فارسي ترجمه

شده، [256] مورد تجليل توني بلر، نخست‌وزير پيشين بريتانيا، قرار گرفته است. [257] لينگز داراي تأليفات ديگر در زمينه اسلام، هنر، تصوف، ادبيات انگليسي، و حكمت خالده است. [258] گرايش غالب بر آثار لينگز، طبعاً، تصوف و تراديشناليسم شواني است. مارتين لينگز در 12 مه 2005، در 96 سالگي، در كنت انگلستان درگذشت. [259]

نام اسلامي لينگز "ابوبكر سراج‌الدين" است. پس از مرگ لينگز از او با عنوان "شيخ ابوبكر سراج‌الدين" و "شيخ ابوبكر مريمي" ياد كرده‌اند. [260] در ميان صوفيان عنوان "شيخ" مختص "قطب" طريقت است. اين امر نشان مي‌دهد كه لينگز، پس از مرگ شوان (1998)، شيخ مريميه بود. شايد اطلاق نام "ابوبكر" (خليفه اوّل) بر لينگز بيانگر تمايل شوان به خلافت لينگز بعد از خود بوده است.


www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

Islamophile
Ressources Islamiques en langue française

Français | عربي | English — Recherch

Accueil du site > Grandes Figures de l'Islam > Savants contemporains > 1909. Sheikh Martin Lings

Rubriques
Architecture islamique
Audiothèque
Banque de Fatwâ
Bibliothèque islamique
Grandes Figures de l'Islam
Histoire
Institutions islamiques
Le Noble Coran
Le Prophète Muhammad
Le site et vous
Liens web

Spécialité : historien
Les historiens musulmans
Spécialité : soufi
Les Imâms du Soufisme
Sheikh Muhammad Amîn Kuftârû
L'Imâm `Abd Allâh Ibn `Alawî Al-Haddâd
Sheikh `Îsâ Al-Bayânûnî
Sheikh Mohammad Al-Hâshimî

Sheikh Martin Lings
LE SOUFI ABÛ BAKR SIRÂJ AD-DÎN
mardi 19 mai 2009

Amira

Martin Lings (1909-2005)

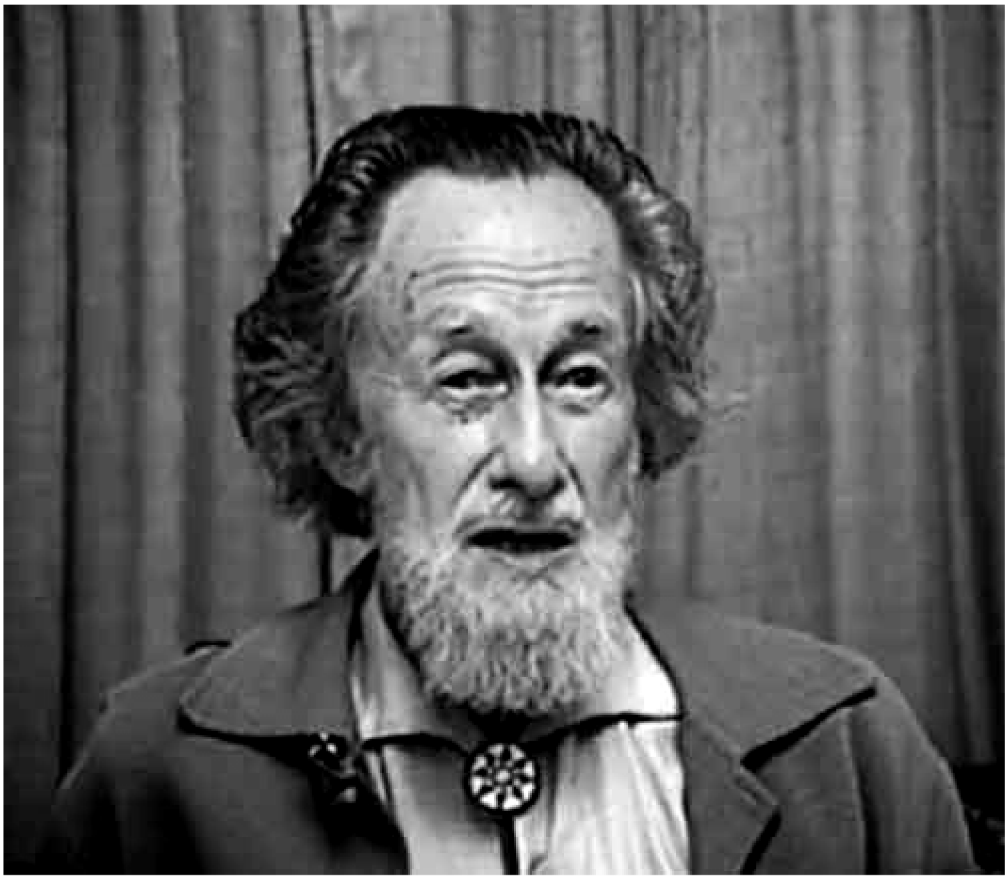
"شيخ ابوبكر سراج‌الدين" (مارتين لينگز)، شيخ مريميه







مارتين لينگز در جواني



مارتين لينگز در اواخر عمر

ويتال پري [261] شواني "وفادار" ديگر است كه در قاهره مي‌زيست و در زمان بيماري و مرگ و تدفين گنون حضور داشت.

ويتال پري اهل بوستن آمريكا است. او در دانشگاه هاروارد تحت تأثير كوماراسوامي به ترادیشناليسم جلب شد و در سال‌هاي پيش و پس از جنگ جهاني به سياحت در خاورميانه و خاوردور پرداخت. زنش، باربارا، [262] نيز اهل بوستن و دختر يكي از اساتيد دانشگاه هاروارد بنام *لورستون وارد* بود كه در زمينه باستان‌شناسي خاوردور كار مي‌كرد [263] و به دليل علايقش به فرهنگ باستاني خاوردور او را "برهمن بوستن" مي‌خواندند. علاقه مشترك ويتال پري و باربارا وارد به عرفان خاوردور سبب آشنايي و ازدواج اين دو شد. آنان به ديدار آناندا كوماراسوامي در نيويورك رفتند و به تشويق او در سال 1946 راهي خاوردور شدند تا "استاد معنوي" بيابند. در مسير خود، در مصر توقف كردند و به ديدار گنون رفتند و با لينگز آشنا شدند. تصميم گرفتند در قاهره بمانند و در خانه‌اي در نزديكي اهرام مصر، نزديک خانه لينگز و زنش، اقامت گزيدند. در تابستان، لينگز آن‌ها را به سوئيس برد و با شوان آشنا كرد. بدينسان، اين زن و شوهر به فرقه شوان وارد شدند. به مصر بازگشتند و، مانند لينگز، به كارهاي گنون رسيدگي مي‌كردند. اقامت آن‌ها در قاهره پنج سال طول كشيد. پس از مرگ گنون، در سال 1952 به سوئيس رفتند و با شوان همسايه ديوار به ديوار شدند. در اين زمان دو كودک داشتند: مارک و كاترين.

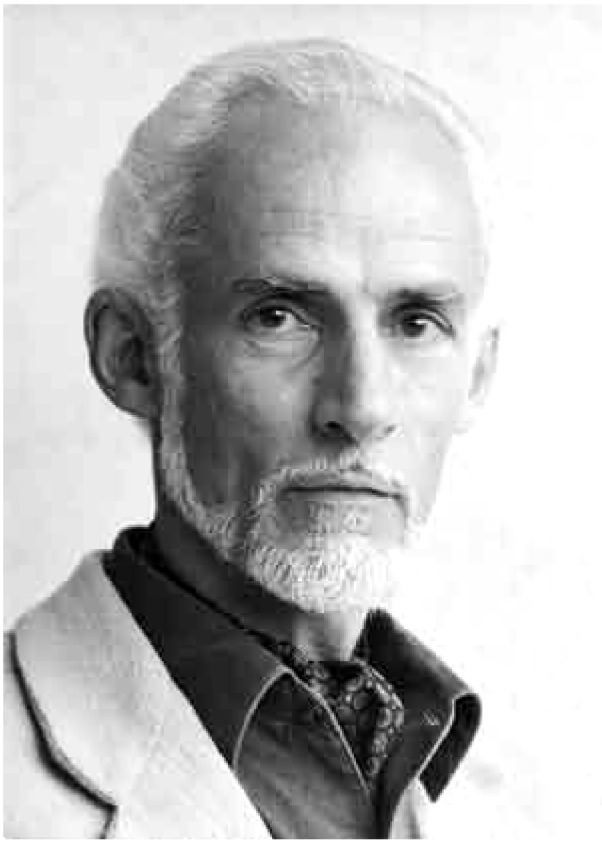
ويتال پري و باربارا، كه در فرقه شوان "حميده" نام گرفته بود، از سال 1952 تا مرگ شوان، به مدت 46 سال، نزديكترين افراد به شوان بودند. وفاداري ويتال پري به شوان تا بدان حد بود كه در سال 1965 اوّلين "ازدواج طولي" شوان با زن او انجام گرفت در حالي كه ويتال همچنان شوهر "عرضي" باربارا بود. ويتال و باربارا پري هميشه با شوان زندگي مي‌كردند و در تمامي سفرهاي شوان با او بودند؛ از جمله در سفر به آمريكا و شركت در مناسک سرخپوستان سو. آن‌ها در سال 1980 بهمراه شوان به كلني فرقه مريميه در بلومينگتن ايندیانا رفتند. پس از مرگ شوان و ويتال پري، باربارای بيوه همچنان ساكن كلني بلومينگتن است. [264] درباره "ازدواج

طولي" (عمودي) و "ازدواج عرضي" (افقي) در فرقه شوان و كلني شواني‌ها در حومه شهر بلومينگتن ايالت ايندياناي آمريكا سخن خواهيم گفت.

ويتال پري در 18 نوامبر 2005 در بلومينگتن درگذشت. او مؤلف چند كتاب است كه مهم‌ترين آن‌ها *گنجينه خرد سنتي* نام دارد. چاپ دوّم اين كتاب در سال 1986 با مقدمه *هيوستن اسميت*، دين‌پژوه نامدار آمريكايي، منتشر شد، [265] و پس از مرگ پري در سال 2008 با نام *صعود معنوي*، با مقدمه هيوستن اسميت و ماركو پاليس، تجديد چاپ شد. [266] درباره پيوندهاي هيوستن اسميت و ماركو پاليس با فرقه مريميه سخن خواهيم گفت. از ويتال پري مطالبي به فارسي ترجمه شده از جمله در مجموعه مقالات *جام نو و مي كهن*. [267]

باربارا پري نيز مؤلف مقالاتي است در زمينه "هنر قدسي." از جمله مي‌توان به مقاله "فريتيوف شوان، حكيم معنوي و هنرمند [268] و مقدمه باربارا پري بر كتاب شوان، با عنوان *از هنر قدسي تا هنر نامقدس: شرق و غرب*، [269] اشاره كرد.

پسر ويتال و باربارا پري، بنام *مارک پري*، از گردانندگان كنوني فرقه شوان در آمريكاست. طبق مندرجات وبگاه "خرد جهاني"، مارک پري در سال 1951 در قاهره به دنيا آمد و *در سوئيس در كنار شوان بزرگ شد*. [270] مارک پري مترجم آثار شوان از فرانسه و آلماني به انگليسي است و كتاب‌هايي در زمينه "حكمت خالده" تأليف كرده. آخرين كتاب او نيز، با عنوان *در پيرامون بيداري و يادآوري*، مانند كتاب پدرش، با مقدمه *هيوستن اسميت* منتشر شده. [271]



ويتال پري



باربارا پري



During its first 25 years, *Studies on Comparative Religion* had its offices in a wing of the Clive-Ross home in Pates Manor, Bedfont, near London, which dates its origins to the 15th century. Standing in front Pates Manor are, from left: Francis Clive-Ross, Catherine Schuon, Frithjof Schuon, Martin Lings, Leslie Lings, Whitall Perry, Barbara Perry and Olive Clive-Ross. Photograph c. 1965.

شوان در حومه لندن، از سمت چپ:

فرانسيس كلايوراس، كاترين شوان، فريتيوف شوان، مارتين لينگز، لزلي لينگز، ويتال پري، باربارا پري، اوليو كلايوراس (1965)

توضيحات فوق روشن مي‌كند كه هراس ماه‌هاي پاياني زندگي گنون از «جاسوسان شوان» توهّم نبود. گنون از ارتباطات نزديک و پنهان لينگز و پري، و همسرانشان، با شوان مطلع بود و به اين دليل لينگز را متهم مي‌كرد به باز كردن مخفيانه نامه‌هايش؛ و زماني كه حركت خود را عليه شوان آغاز كرد، نگران انتقام شوان بود.

مارک كاسلو، مي‌نويسد: زماني كه از لينگز درباره اتهامي كه گنون به او زده بود پرسيد، لينگز واكنش «بسيار منفي» عليه گنون بروز داد و گنون را به توهّم (پارانويا) متهم كرد. ويتال پري نيز گنون را به «توهّم» متهم مي‌كرد. اين در حالي است كه لينگز و پري در نوشتههايشان به شدت از گنون تجليل مي‌كردند و به دوران

زندگي با او ميباليدند. كاسلو مي‌افزايد: لينگز به خوبي مي‌دانست كه شهرتش بستگي به اسطوره گنون و حفظ «تقدّس» شوان دارد. [272]

سرنوشت كوتا و هارتنگ

كردار شوان سبب خروج كوتا و زنش از اسلام شد. **آن‌ها از طريقت علاويه شوان خارج شدند و از سال 1951 نزد يک كشيش ارتدكس به تلمذ پرداختند. كوتا و زنش در سال 1955، زماني كه كوتا سفير سوئيس در كلمبيا بود، به كليساي كاتوليک پيوستند. معهذا، كوتا علاقه به گنون و تراديشناليسم را حفظ كرد و در سال 1957 در سوربن درباره گنون تدريس مي‌كرد. او در اوائل دهه 1960 سفير سوئيس در هندوستان بود و نقش مهمي در تسهيل پذيرش بوداييان تبتي مهاجر، كه از چين گريخته بودند، توسط دولت سوئيس ايفا كرد. [273]**

كار هارتنگ و زنش به طلاق كشيد. هارتنگ از فرقه شوان جدا شد ولي زنش باقي ماند. بنوشته سجويک، ***هارتنگ و زنش اوّلين كساني نبودند كه به اين دليل طلاق گرفتند.*** **هارتنگ تا پايان عمر (1988) با دقت به مناسک اسلامي عمل مي‌كرد. مسلمان بودن هارتنگ مخفي بود و بجز خويشان نزديكش كسي نمي‌دانست. حتي در زمان فوتش نيز مسلماني او اعلام نشد هر چند از ادعيه‌اي كه دوستانش در مراسم دفن او خواندند مي‌شد فهميد. [274]**

<u>قسمت ششم</u>

---

189. Sedgwick, ibid, pp. 89-90.

190. ibid, p. 90.

191. ibid, pp. 90-91.

192. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23.

193. extra-Islamic

194. Jean Reyor (1905-1988)

195. *Etudes traditionnelles*

196. Louis Caudron

197. Sedgwick, ibid, p. 91.

198. ibid, p. 134.

199. ibid, p. 91.

200. ibid, p. 93.

201. ibid, p. 92.

202. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

203. Catherine Feer [Schuon] (b. 1924)

204. Sedgwick, ibid, p. 148.

205. Joseph Epes Brown (1920-2000)

براي آشنايي با زندگي و آثار جوزف براون بنگريد به:

www.worldwisdom.com/public/authors/Joseph-Epes-Brown.aspx

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Joseph_Epes_Brown.aspx

http://www.amazon.com/Joseph-Epes-Brown/e/B001ITPHP0

http://en.wikipedia.org/wiki/Joseph_Epes_Brown

206. Joseph Epes Brown, *The Sacred Pipe: Black Elk's Account of the Seven Rites of the Oglala Sioux*, Norman: University of Oklahoma Press, 1953, 1989; New York: Penguin Books, 1971.

کتاب فوق با مشخصات زير به فارسي منتشر شده است: جوزف اپس براون، *چپق مقدس: هفت آئين اوگلالاسو به روايت گوزن سياه*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: نشر مازيار، 1355 .

207. Sedgwick, ibid, p. 123.

208. Thomas Yellowtail (1903-1993)

بنگريد به زندگي‌نامه توماس يلوتيل در وبگاه "خرد جهاني":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Thomas-Yellowtail.aspx

209. "Biography of Frithjof Schuon":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Frithjof-Schuon.aspx

210. The Great Sioux Nation

211. Wicahpi Wiyakpa

212. Wowan Winyan

213. Sedgwick, ibid, pp. 148-149.

214. ibid, p. 84.

215. ibid, p. 92.

216. ibid, p. 92.

217. "Mystéres christiques" [Christic Mysteries]

218. ibid, pp. 123-124.

219. Syncretism سينکرتيسم: آميختن اديان مختلف.

220. ibid, p. 124.

221. ibid, p. 304.

222. Michel Valsan (1907-1974)

223. Mircea Eliade (1907-1986)

224. ibid, p. 112.

225. Henri Hartung (1921-1988)

226. Ramana Maharshi (1879-1950)

227. Guru

گورو واژه سانسکریت به معني آموزگار و استاد است. به رهبران طريقت‌ها و فرقه‌هاي ديني گورو مي‌گويند.

228. ibid, pp. 121-122.

229. ibid, pp. 124-125.

230. ibid, p. 126.

231. ibid, p. 127.

232. Jacques-Albert Cuttat

233. “de-Islamization”

234. ibid, p. 128.

235. ibid, p. 129.

236. ibid, p. 128.

237. Roger Maridort

238. Mohammed b. Ali Tadili (d.1372/1957)

239. ibid, pp. 126-127.

240. ibid, p. 131.

241. ibid, p. 128.

242. Countess Valentine de Saint-Point (1875-1953)

زن شاعر و نويسنده فرانسوي. در سال 1918 در مغرب به اسلام گرويد و از اواخر 1924 در مصر ساكن شد و به حمايت از جنبش استقلال‌طلبانه مصر برخاست. او اندكي پس از گنون، در 28 مارس 1953 درگذشت و در قبرستان مسلمانان قاهره به خاک سپرده شد. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Valentine_de_Saint-Point

243. Sedgwick, ibid, pp. 77-78.

244. Valentine de Saint-Point, “Rene Guenon,” *L’Egypte nouvelle*, January 25, 1952.

245. Sedgwick, ibid, pp. 129-130.

246. ibid, p. 130.

247. Martin Lings (1909-2005)

248. "...became a lifelong and dedicated disciple of Schuon."

249. Martin Lings, *The Book of Certainty: The Sufi Doctrine of Faith, Vision, and Gnosis*, London: Rider, 1952; New York: Samuel Weiser, 1970; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1992.

250. Leslie Smalley

251. School of Oriental and African Studies (SOAS)

252. Martin Lings, *A Moslem Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi, His Spiritual Heritage and Legacy,* London: Allen & Unwin, 1961; second edition (*A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi: His Spiritual Heritage and Legacy*), London: George Allen & Unwin, 1971; Berkeley, CA: California University Press, 1971; third edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.

253. Sedgwick, ibid, p. 163.

254. زندگي‌نامه العلاوي با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده: مارتين لينگز، *عارفي از الجزاير*، ترجمه نصرالله پورجوادي، تهران: مركز ايراني مطالعه فرهنگها، ۱۳۶۰.

255. Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, London: Allen & Unwin, 1983; Rochester, VT: Inner Traditions, 1983; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1991; Rochester, VT: Inner Traditions, 2006.

256. مارتين لينگز، *محمد (ص) بر پايه كهن‌ترين منابع*، ترجمه سعيد تهراني نسب، تهران: انتشارات حكمت، 1391.

257. بنگريد به گفتگوي سعيد تهراني نسب، مترجم فارسي كتاب زندگي پيامبر اسلام (ص) نوشته مارتين لينگز، با خبرگزاري فارس مورخ 3 مهر 1391 در اين آدرس:

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910629000652

258. بجز مقالات متعدد و زندگاني پيامبر اسلام (ص) و زندگي‌نامه شيخ العلاوي، كتاب‌هاي زير از لينگز به فارسي ترجمه شده است: *شكسپير در پرتو هنر عرفاني*، ترجمه سودابه فضايلي، تهران: نقره، ۱۳۶۵؛ *عرفان اسلامي چيست؟*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردي، ۱۳۷۸؛ *هنر خط و تذهيب قرآن*، ترجمه مهرداد قيومي بيدهندي، تهران: گروس، ۱۳۷۷.

259. زندگي‌نامه لينگز بطور عمده بر اساس بيوگرافي رسمي او مندرج در وبگاه "خرد جهاني" تنظيم شده با ارجاع به كتاب سجويک و مقاله ويكي‌پدياي انگليسي و ساير منابع.

www.worldwisdom.com/public/authors/Martin-Lings.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Martin_Lings

260. بعنوان نمونه بنگرید به وبگاه "اسلاموفیل":

http://www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

261. Whitall Nicholson Perry (1920-2005)

262. Barbara Perry [Ward] (b. 1923*)*

263. "Lauriston Ward, 1882-1960 Papers", Peabody Museum Archives, Harvard University October, 1994:

http://oasis.lib.harvard.edu/oasis/deliver/~pea00023

***264.* "Biography of Whitall Perry":**

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Whitall-Perry.aspx

"Biography of Barbara Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Barbara-Perry.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Whitall_Perry [May 2, 2013]

265. Whitall N. Perry, *A Treasury of Traditional Wisdom*, New York: Simon and Schuster, 1971; with a preface by Huston Smith, San Francisco: Harper & Row, 1986.

266. Whitall N. Perry, *The Spiritual Ascent: A Compendium of the World's Wisdom*, Fons Vitae; 2nd edition, 2008.

267. *جام نو و مي كهن: مقالاتي از اصحاب حكمت جاويدان*، بكوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

268. Barbara Perry, "Foreword: Frithjof Schuon: Metaphysician and Artist", in *The Feathered Sun: Plains Indians in Art and Philosophy*, Bloomington, IN: World Wisdom Books, 1990.

269. Barbara Perry, "Introduction", Frithjof Schuon, *Art from the Sacred to the Profane: East and West*, edited by Catherine Schuon, Bloomington, IN: World Wisdom, 2007.

270. "Biography of Mark Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Mark-Perry.aspx

271. Mark Perry (Author), Huston Smith (Preface), *On Awakening & Remembering: To Know is To Be*, Fons Vitae, 2000, 434 pages.

272. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

273. Sedgwick, ibid, p. 128.

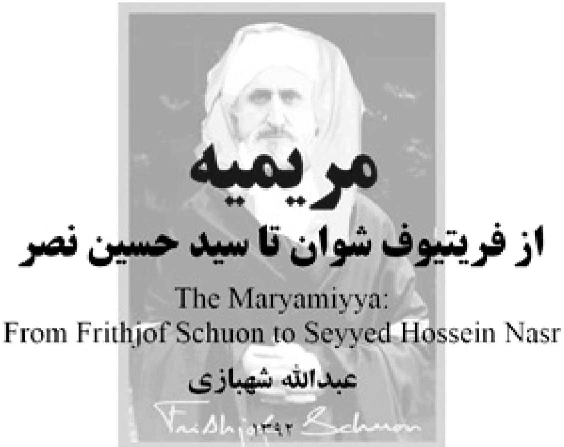
274. ibid, pp. 128-129.

تاریخ آخرین ویریش : Monday, May 27, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 5





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت پنجم

علاويه شوان در اروپا

شوان پس از بازگشت از سفر دوّم مستغانم، بر اساس نامه‌اي كه از شيخ عَده بنتونس گرفته بود، و درباره مناقشات در پيرامون آن سخن گفتيم، بعنوان "مقدم"، پايه‌هاي فرقه خود را بنا نهاد.

در سال 1934، كه شوان فرقه‌سازي را آغاز كرد، 27 ساله بود. او بعنوان نماينده علاويه در بال سوئيس علاقمندان را به طريقت مي‌پذيرفت. ابتدا تيتوس بوركهارت و هارالد فن مينبرگ، دوست صميمي بوركهارت كه بعداً از طريق وصلت خويش نزديک بوركهارت شد، توسط شوان پذيرفته شدند. اين دو قبلاً مسلمان شده بودند. شوان مجلس ذكر هفتگي را در آپارتمان خود به راه انداخت. جمع مي‌شدند، به شكل حلقه مي‌نشستند و ذكر مي‌گفتند. از هشت بعدازظهر آغاز مي‌شد و گاه تا يک صبح ادامه مي‌يافت. صداي ذكرشان چنان بلند بود كه همسايگان ساير طبقات شاكي بودند. چندي بعد فن مينبرگ ساختمان كوچک دو طبقه‌اي در حاشيه رود راين پيدا كرد و محل "زاويه" به آنجا منتقل شد. در اين مكان حلقه ذكر منظم شد، و شركت‌كنندگان لباس عربي مي‌پوشيدند و عمامه مي بستند. [189]

بنوشته سجويک، شوان هدايت تراديشناليست‌هاي بال را به دست گرفت نه به دليل شخصيت فردي بلكه به دليل "اجازه" شيخ عَده بن‌تونس و نيز كمک بوركهارت به او. بوركهارت عربي را خوب مي‌دانست و با فرهنگ

اسلام و مغرب آشنا بود. *شوان از همان آغاز اسلام را غايت نمي‌دانست بلكه غايت را "حكمت خالده" (خرد جاويدان) يا "دين خالده" مي‌دانست.* [190]

پس از بازگشت به سوئيس، رابطه شوان با مادلين از سر گرفته شد ولي به دلايلي نامعلوم مادلين اين رابطه را قطع كرد. ناكامي در عشق به مادلين شوان را به شدت آزرد. او به محل قرار با مادلين در كنار درياچه لمان مي‌رفت و براي مادلين شعر مي‌گفت و دعا مي‌خواند به اين اميد كه مادلين به سويش بازگردد. گزيده‌اي از اين اشعار در *خاطرات و تأملات* شوان منتشر شده است. سجويک مي‌نويسد: شوان احساس نياز مي‌كرد كه پيروانش در غصه اين عشق نافرجام با او شريک شوند. سجويک، بنقل از فن مينبرگ، اضافه مي‌كند: شوان غالباً تكرار مي‌كرد: «هر كس مادلين را دوست ندارد عضو طريقت نيست.» [191]

***در نوشته سيد حسين نصر درباره شوان نامي از عشق به مادلين و "شعرهاي زميني" شوان براي مادلين نيست؛ همان‌گونه كه نام رساله شوان درباره وحدت يهوديت و مسيحيت و اسلام تحريف شده، و همان‌گونه كه ديدار با "بوداي طلايي" در "خلوت" مستغانم به ديدار با خضر (نبي سبز) تبديل شده. در اينجا نيز نصر چنان ماجرا را مبهم روايت مي‌كند كه خواننده گمان مي‌برد اشعار شوان "فرازميني" و براي شيخ احمد العلاوي بوده است.* نصر مي‌نويسد:**

> **«چهارمين كتاب از تأملات عميق و پرمغز او... در سال 1935 تحرير شد. اين كتاب در شهر مستغانم نوشته شده و به شيخ العلاوي اهدا شده بود درحالي‌كه مجموعه اشعار او به زبان آلماني، يعني *كتاب روز و شب*، نيز چندين شعر با عناوين عربي را در برمي‌گرفت و به موضوعات صوفيانه مي‌پرداخت.» [192]**

دستاوردهاي شوان در جلب عده‌اي به اسلام در نامه‌هايي كه دوستان گنون به قاهره مي‌فرستادند به گنون گفته مي‌شد ولي طبعاً گنون از رؤياها و مكاشفات عجيب و "فرا- اسلامي" [193] شوان مطلع نبود. گنون به شوان علاقمند شد و به زودي نه تنها خود علاقمندان به اسلام را به شوان ارجاع مي‌داد بلكه به *ژان ريور*، [194] كه دوست نزديک و پيرو گنون بود، گفت كه علاقمندان را به نزد شوان بفرستند. ژان ريور ساكن پاريس و تا سال 1961 سردبير مجله *مطالعات تراديشناليستي* [195] بود.



به اين ترتيب، *طريقت علاويه شوان* در اروپا گسترش يافت. ريور زاويه‌اي در پاريس تأسيس كرد و بوركهارت به لوزان رفت و زاويه‌اي در اين شهر ايجاد كرد. لويي كودران [196] اوّلين مقدم شوان بود كه رهبري زاويه شهر آمينس فرانسه را به دست گرفت. [197] نام مسلماني كودران "محمود" بود. او بعداً، كه اختلافات گنون با شوان آشكار شد، بطور كامل از اسلام كناره گرفت. [198]

بنوشته سجويک، در سال 1939 در زاويه شهر بال حدود 30 تا 40 نفر ذكر مي‌گفتند. در اين زمان شوان در آلزاس (فرانسه) ساكن بود و هنوز تابعيت آلماني داشت، ولي هر هفته براي مراسم ذكر به بال مي‌رفت. [199] در سال 1940 شوان «پيرواني متنفذ» در سوئيس داشت كه به سادگي توانستند تابعيت سوئيس را برايش فراهم كنند. [200]

شيخ، نقاش، سرخپوست

در سال 1937 شوان دوّمين رؤياي خود را ديد: نام تبارک و تعالي بر او ظاهر شد و از خواب بيدار شد. «*از خواب بيدار شدم در حالي كه يقين داشتم شيخ شده‌ام.*» اندكي بعد به روشي كه روشن نمي‌كند چگونه بود رساله‌هاي *شش اصل مراقبه* و *مرگ و زندگي* و *آرامش و عمل* و *دانش و هستي* به او الهام شد. بنوشته سجويک، *اين دو الهام را بايد آغاز رسمي جدايي فرقه شوان از علاويه الجزاير دانست*. اگر شوان "شيخ" است طبعاً "مقدم" نيست و در برابر كسي جز خداوند پاسخگو نيست. از اين زمان، رساله *شش اصل مراقبه* شوان در پايه عملكرد پيروان شون قرار گرفت. [201] و بدينسان، فريتيوف شوان به "*شيخ عيسي نورالدين احمد*" بدل شد. "عيسي نورالدين احمد" نامي است كه در زمان ورود به طريقت علاويه برگزيده بود. بعدها، پس از مرگ شوان، سيد حسين نصر در رثاي او چنين نوشت:

> **«اكنون كه فريتيوف شوان اين ساحت خاكي را ترک گفته و بر همه روشن شده است كه نام اسلامي وي *شيخ عيسي نورالدين احمد شاذلي علوي مريمي* بوده، تبيين ارتباط او با سنت اسلامي امري مهم مي‌نمايد، سنتي كه وي بعنوان *مرشد معنوي شاخه‌اي از مهم‌ترين طريقت‌هاي تصوف* كه پس از قرون اوّليه تاريخ اسلام تبلور يافت، به خدمت مشغول بود.» [202]**

رابطه شوان با مادلين در لوزان در سال 1943 به پايان رسيد يا به تعبير شوان به «عشق كيهاني به معشوق» فراروئيد. پنج سال بعد (مه 1949)، شوان 42 ساله براي اوّلين بار ازدواج كرد. زنش، *كاترين فيير*، [203] دختر 25 ساله يک ديپلمات سوئيسي و عضو طريقت شوان بود. *گويا ازدواج با كاترين نيز، كه اينک "لطيفه" خوانده ميشد، بر اساس الهام انجام گرفت؛ آن‌گونه الهام‌هايي كه شوان را مسلمان و سپس "شيخ" كرد*. كاترين شوان را جاه‌طلب مي‌دانند كه دخالت‌هايش مطبوع نبود. اندكي پس از ازدواج، اعضاي طريقت را مجبور كرد آپارتمان بزرگ‌تري براي "شيخ" تهيه كنند و در سال 1953 به خانه بزرگي نقل مكان كرد. مي‌گويند در وجوهاتي كه شوان بنام "زكات" مي‌گرفت تصرف مي‌كند. كاترين نقاش بود و شوان را، كه تا آن زمان شعر مي‌گفت، مجبور كرد بطور جدّي نقاشي كند. *يكي از اوّلين نقاشي‌هاي شوان تصوير دو سرخپوست آمريكايي است: يكي با لباس و ديگري برهنه. اين نقاشي را اين‌گونه تفسير مي‌كنند كه پوشيده نماد "ظاهر" است و برهنه نماد "باطن"*. [204]

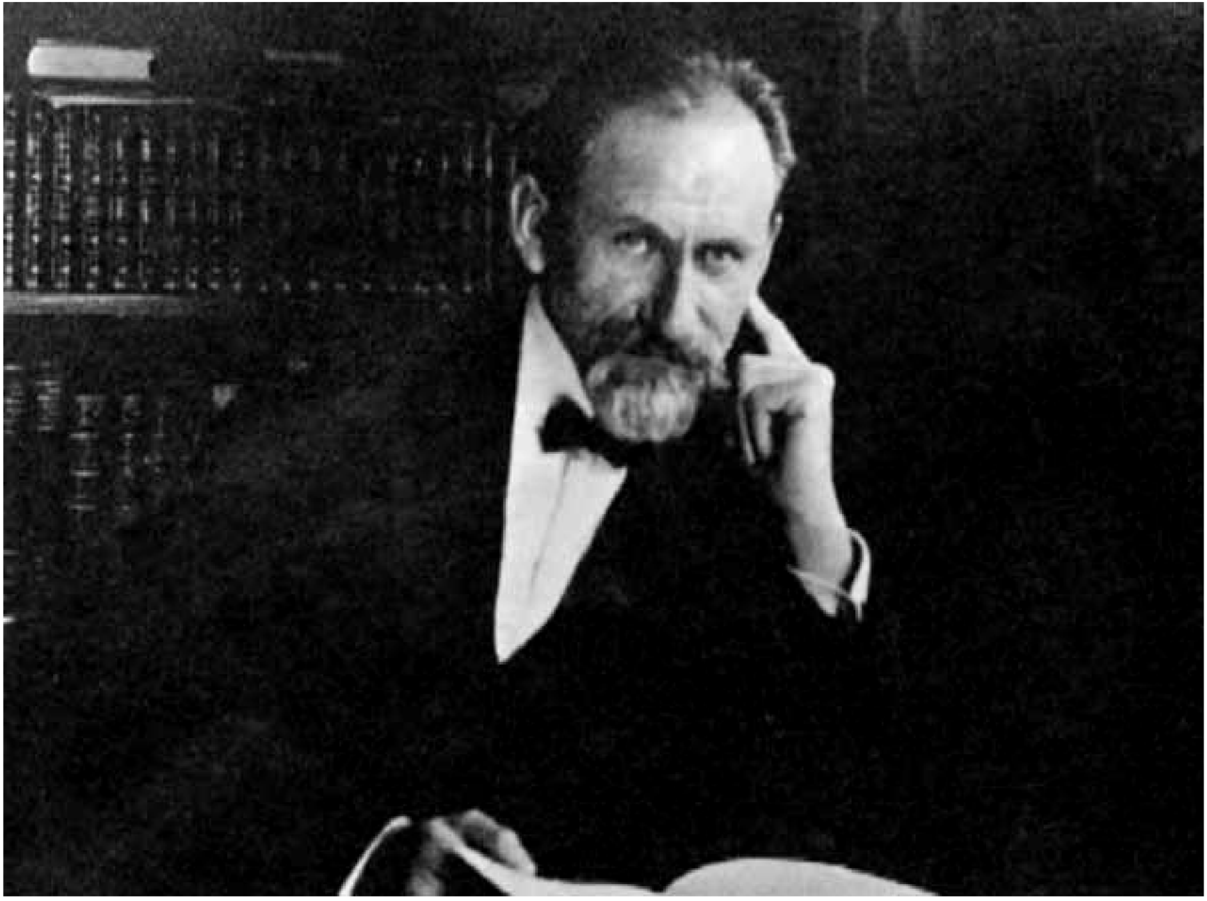


شوان و کاترين در اوايل ازدواج

علاقه شوان به سرخپوستان آمريکا بيش‌تر به تأثير از تحقيقات *جوزف اپس براون*، [205] استاد دانشگاه اينديانا، بود. براون در رشته مردم‌شناسي محققي برجسته بود و مؤلف کتاب‌هايي درباره آئين‌هاي رازآميز و نمادين سرخپوستان، که مشهورترين آن‌ها *چپق مقدس* [206] است. براون مسلمان و عضو طريقت علاويه بود و کتاب‌هاي خود را براي شوان مي‌فرستاد. کتاب‌هاي براون از اوّلين کتاب‌هايي بود که شوان در سال 1948، پيش از ازدواج، براي مطالعه به کاترين داد. در اين زمان کاترين تازه به طريقت شوان راه يافته بود. [207]

شوان در پائيز 1953 در پاريس با سرخپوستي آمريکايي بنام *توماس يلوتيل* [208] دوست شد. يلوتيل و هيئت همراه او براي نمايش آئين ديني سرخپوستان شمال آمريکا، موسوم به "رقص خورشيد" به پاريس رفته بودند. اين آئين سه چهار روز طول مي‌کشد و سرخپوستان مناسک متعددي را اجرا مي‌کنند. يلوتيل از پاريس به لوزان رفت و ميهمان شوان شد. اين دوستي تداوم يافت و علاقه شوان را به دين سرخپوستان آمريکا افزايش داد. او در تابستان 1959 به دعوت يلوتيل براي اوّلين بار به آمريکا سفر کرد و بار دوّم در سال 1963. او در اين سفرها به ميان سرخپوستان رفت و در مناسک آن‌ها حضور يافت. [209]

شوان در *خاطرات و تألمات* مدعي است به اين سفرها رفت براي نجات دادن سرخپوستان آمريکا از مدرنيته، ولي، چنان‌که خواهيم ديد، تأثير مناسک ديني سرخپوستان شمال آمريکا بر شوان بيش از تأثير شوان بر آن‌ها بود. شوان و همسرش در پايان اين سفرها طي مراسمي نمادين بعنوان عضو قبايل سرخپوست سو، يا به تعبير ايشان "ملّت بزرگ سو"، [210] پذيرفته شدند. شوان "ويساپي وياکپا" [211] (ستاره درخشان) و کاترين "ووان وينيان" [212] (زن هنرمند) نام گرفتند. [213] درباره پيوند فزاينده شوان با سرخپوستان سو در دوران پاياني زندگي شوان سخن خواهيم گفت.



گنون و فرقه سازي شوان

شوان در آغاز، مانند بسياري از نومسلمانان اروپا، خود را علاقمند به گنون معرفي مي‌كرد و مسلماني اش با كتاب‌هاي گنون آغاز شد. او مدعي است كه در 16 سالگي كتاب *شرق و غرب* گنون را خوانده است. [214] گفتيم كه گسترش اوّليه طريقت شوان به دليل حمايت گنون بود تا بدان‌جا كه ژان ريور، به خواست گنون، زاويه علاويه شوان را در پاريس تشكيل داد و گنون و ريور علاقمندان به اسلام را به شوان معرفي مي‌كردند.

اوّلين ديدار شوان با گنون در سال 1938 بود. شوان به قاهره رفت و يک هفته تقريباً هر روز با گنون ديدار كرد. شوان در *خاطرات و تألمات* درباره اين ديدارها ساكت است و تنها اشاره مي‌كند كه «نوميدكننده» بود. معهذا، در اين زمان گنون استقلال شوان از مستغانم را تأييد مي‌كرد و معتقد بود كه علاويه مستغانم، پس از مرگ احمد العلاوي و در زمان رهبري عَده بن‌تونس، به ظاهرگرايي و كارهاي نمايشي غيرقابل قبول درغلطيده است. [215] نمي‌دانيم شوان رؤياي سال 1937 خود را، كه او را به مقام "شيخ" ارتقاء داد، به گنون گفته يا نه.

در سال 1939 جنگ جهاني دوّم آغاز شد. شوان سفري به بمبئي كرد و بلافاصله بازگشت. او از بمبئي نسخه‌اي از كتاب سانسكريت *بهاگاواد گيتا* را با خود آورد *نه براي مطالعه بلكه، آن‌گونه كه شوان نوشته، «به دليل قدرت بركت دهنده آن.» [216]*

در سال 1948 شوان مقاله‌اي نوشت درباره غسل تعميد مسيحيان و آن را سنتي باطني خواند. اين مقاله، با عنوان "رازهاي مسيحيت" [217] در شماره ژوئيه- اوت 1948 مجله *مطالعات تراديشناليستي* (پاريس) منتشر شد و نارضايتي شديد گنون را برانگيخت. در همين زمان ريور به گنون گزارش داد كه پيروان شوان مجله را بايكوت كرده و تنها آن شماره‌هايي را مي‌خرند كه مقالات شوان در آن درج شده. [218]

از اين زمان مخالفت گنون با راهي كه شوان آغاز كرده آشكار شد. گنون موضع و كرداري روشن داشت. او معتقد بود كه مراقبه و مناسک باطني بايد بطور اكيد در چارچوب راست‌كيشي (ارتدكس) انجام شود و ظواهر شريعت را نقض نكند. از نظر گنون، طريقت صوفي در غرب نبايد هيچ تفاوتي با طريقت‌هاي مشابه در جهان اسلام داشته باشد، و هر چيز ديگر جز اين «معجوني از شكل‌هاي سنتي» و «التقاط» [219] [220] است. از

نظر گنون، اسلام راست‌کیش همان بود که زاهدان صوفي طي سده‌ها در کشورهايي چون مصر به آن عمل مي‌کردند. [221]

شوان، برخلاف گنون، معتقد بود که مناسک باطني اصل است و چارچوب ظاهري اهميت کمتر دارد. اين نگاه در عملکرد فرقه شوان تجلي مي‌يافت: پيروان شوان نماز را به جماعت نمي‌خواندند در حالي که مسلمانان جماعت را "سنت" مي‌دانند و بر اقامه آن تأکيد دارند. در سال 1948 ريور (از پاريس) به گنون (در قاهره) نوشت که اعضاي طريقت شوان ديگر در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.

بنظر مي‌رسد اين تحول اخيراً رخ داده زيرا پيش از آن گزارشي دال بر روزه نگرفتن پيروان شوان در دست نيست. در اوائل سال 1950 اين‌گونه گزارش‌ها از پاريس به گنون، در نامه‌هاي ريور و واسلان و هارتنگ، افزايش يافت.

ميشل واسلان [222] مسلمان تراديشناليست رومانيايي و شاگرد _ميرچا الياده_ [223] در بخارست بود. ميرچا الياده از پيروان گنون در روماني بود که پس از مهاجرت به ايالات متحده آمريکا (1946) و تدريس در دانشگاه شيکاگو در زمينه دين‌پژوهي نام‌آور شد. سجويک مي‌نويسد: «مدل عامي که الياده از دين‌خويي بشري ارائه مي‌دهد متأثر از حکمت خالده است که در پوشش سکولار پنهان شده.» [224] واسلان، که ديپلمات دولت روماني بود، در سال 1939 در پاريس مقيم شد و در سال 1940 شوان او را بعنوان اوّلين "مقدم" طريقت علاويه در پاريس منصوب کرد. واسلان در سال 1950، به دستور گنون و در پي اعتراض به رويه غيراسلامي شوان، با نام "شيخ مصطفي عبدالعزيز" طريقت علاويه خود را در پاريس ايجاد کرد و از سال 1961، پس از ژان ريور، تا زمان مرگ (1974) سردبيري مجله _مطالعات تراديشناليستي_ را به عهده داشت.

هنري هارتنگ [225] فرانسوي نيز شخصيت مهمي در تاريخ تراديشناليسم است. او در سال 1942 به جنبش مقاومت فرانسه پيوست و به سوئيس گريخت، سپس بعنوان عضو ارتش آزاد به فرانسه بازگشت و در دوران رياست جمهوري ژنرال دوگل دستيار او بود. هارتنگ در جريان يک مأموريت در هند، که از 1945 آغاز شد، جستجوي معنوي خود را آغاز کرد و به ديدار _رامانا مهارشي_، [226] گوروي [227] نامدار هندو، رفت. سپس به پاريس بازگشت، از ارتش خارج شد و پايان‌نامه دکترايش را در رشته جغرافيا ارائه داد. هارتنگ در پاريس با واسلان آشنا شد و از فوريه 1949 مکاتبه با گنون را آغاز کرد. در ابتدا درباره مهارشي بحث مي‌شد. اين مکاتبات بر هارتنگ اثر گذاشت و در ژوئن يا اوائل ژوئيه 1949 بهمراه زنش مسلمان شدند. اين دو به طريقت علاويه پاريس پيوستند که واسلان اداره مي‌کرد. [228]

از اوائل سال 1950 واسلان و هارتنگ در نامه‌هاي جداگانه به گنون از بي‌توجهي پيروان شوان به مناسک اسلامي شکايت مي‌کردند. آن‌ها نوشتند که _شوان گروه خاصي از پيروانش را در زمينه "شريعت" آزاد گذاشته در حالي که مابقي مناسک شرعي را بجا مي‌آورند._ واسلان از برخي بدعتهاي پيروان شوان سخن گفت: براي اقامه نماز به جاي وضو تيمم مي‌گيرند در حالي که آب وجود دارد، نمازهاي پنجگانه را در وقت خود نمي‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند. _بنوشته واسلان، شوان بي‌اعتنايي به شريعت از سوي پيروانش را تأييد و توجيه و دليل آن را «انطباق با شيوه زندگي در غرب» عنوان مي‌کرد؛ توجيهي که واسلان آن را نادرست مي‌دانست._ واسلان به گنون نوشت که اعتقاد شوان به «دارالحرب» (کشورهاي غيراسلامي معاند با اسلام) ساده کردن شريعت موجه است. شوان براي ساده کردن مناسک اسلامي توجيهاتي داشت. در دهه 1940 در سوئيس مسجد نبود و مسلمانان اندک بودند؛ لذا وضو گرفتن در اماکن عمومي نامعمول بود و جلب توجه مي‌کرد. به علت همزماني ماه رمضان با تابستان روزها طولاني شده و روزه را سخت مي‌کرد و اين سبب شد که شوان تعطيل کردن روزه را موجه بداند. [229] بدعت ديگر شوان، که واسلان به گنون گزارش داد، اجازه نوشيدن آبجو در ميهمانيهاي خانوادگي و شغلي بود به اين بهانه که کسي نبايد متوجه شود آن‌ها مسلمان‌اند. علاوه بر اين، بسياري از پيروان شوان در خانه، مانند ملاء عام، آبجو مي نوشيدند. [230]

يكي از علل تأكيد شوان بر اعمال باطني و بي‌اعتنايي به اعمال ظاهري اسلام براي جلب مسيحيان به طريقتش بود. هر چند شوان مسيحيان را به طريقت علاويه نمي‌پذيرفت ولي اجازه مي‌داد در مناسک "ذكر" او حضور يابند. در سال 1950 به گنون اطلاع دادند شوان پيروان مسيحي دارد از جمله يک کشيش کاتوليک. اين کشيش سال‌ها روش‌هاي مراقبه شوان را به کار مي‌برد. او در اواسط دهه 1960 براي نخستين بار به لوزان رفت و با مشاهده وضع شوان از او بريد. [231]

شوان، که اوضاع را بحراني يافت، کوشيد نظر مساعد گنون را جلب کند و واسطه‌اي بنام *ژاک آلبرت کوتا* [232] را، که از نظر شغلي ديپلمات بود، نزد واسلان فرستاد و اعلام آمادگي کرد شخصاً به قاهره نزد گنون رود. *گنون اعلام کرد اگر شوان به قاهره بيايد با او ملاقات نخواهد کرد.* شوان و گنون هيچگاه ملاقات نکردند.

كمي بعد، در اواسط سال 1950، کوتا نيز از شوان جدا شد. کوتا همان کسي است که بعنوان سفير شوان نزد ريور رفته بود تا واسطه ملاقات شوان با گنون شود. *کوتا و هارتنگ در نامه‌هاي‌شان به گنون به آنچه «اسلام زدايي» توسط شوان خوانده مي شد معترض بودند. «اسلام زدايي» [233] تعبيري است که در يادداشت‌هاي هارتنگ به کار رفته. کوتا و هارتنگ معتقد بودند شوان بخش‌هايي از شريعت را ترک کرده و مناسکي ابداع کرده که محصول «تخيل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرايانه» است. پيش‌تر، در سال 1948، ريور به گنون شکايت کرده بود که شوان مناسکي ابداع کرده که از خارج از اسلام اخذ شده.*

کوتا و هارتنگ در ژوئيه 1950، در نامه‌هاي خود به گنون، شوان را متهم کردند به «مقام الهي قائل شدن براي يک انسان.» منظورشان از «يک انسان» خود شوان بود. بنوشته سجويک، اين اتهام، در کنار اتهام «نقش غيراسلامي جامع اديان بودن»، که واسلان بيان کرد، معمايي زماني پديد مي‌آورد. طبق مندرجات خاطرات و تألمات، شوان در نيمه دهه 1960 به اين باور رسيد که داراي نقش يونيورسال (جامع= فرا- اسلامي) است و در سال‌هاي 1980 و 1990 خود را تجلي الهي مي‌ديد. کوتا، هارتنگ و واسلان، از نظر زماني، اين اتهام‌ها را خيلي زود بيان کرده اند. در واقع، آن‌ها اوّلين نشانه‌هاي تحولات پسين را در شوان ديده بودند. [234]

سرانجام، در سپتامبر 1950 گنون از واسلان خواست نامه‌اي به شوان بنويسد و جدا شدن علاويه پاريس را از علاويه شوان اعلام کند. گفتيم که واسلان از سال 1940 شعبه علاويه را در پاريس اداره مي‌کرد. گنون در ماه اکتبر طي نامه‌اي دلايل خود را اين‌گونه بيان کرد: «در لوزان مناسک ديني به حداقل ناچيزي تقليل يافته و حتي در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.» گنون معتقد بود علاويه از يک طريقت صوفي به يک «سازمان مبهم يونيورساليست» تغيير کرده. همين امر را واسلان در نامه 25 صفحه‌اي مورخ اکتبر 1950 خطاب به شوان بيان کرد. لحن نامه بسيار تند و در برخي موارد طعنه‌آميز است. واسلان شوان را متهم کرد که اسلام را به «يونيورساليسم ظاهري و سطحي» تبديل کرده و براي خود نقشي جامع، فراتر از اسلام، قائل است؛ نياز به «ايمان ناب محمدي» را ناديده مي‌گيرد و جوهر اسلامي علاويه را با جوهر يونيورساليستي تعويض کرده است. [235]

***در سال 1950 گنون، و به تبع او ريور، علاقمندان به اسلام را نه به شوان بلکه به واسلان در پاريس يا به ماريدو معرفي مي‌کردند.* [236] *راجر ماريدو* [237] دوست قديمي گنون بود که در مغرب در نزد يکي از شيوخ طريقت درقاويه [238] به طريقت فوق پيوست و از شيخ "اجازه" گرفت براي تأسيس شعبه طريقت در اروپا. *[239] به اين ترتيب، شوان حمايت گنون را بطور کامل از دست داد. در زمان فوت گنون (1951) سه طريقت مستقل اسلامي در اروپا وجود داشت: علاويه شوان، علاويه واسلان و درقاويه ماريدو.* [240]**

شوان و مرگ گنون

نمي‌دانيم گنون از شوان چه مي‌دانست يا چه شنيده بود که پس از اين ماجرا با نگراني و ترس مي‌زيست و چند ماه بعد درگذشت. گمان مي‌برد پيروان شوان جاسوسي او را مي‌کنند و بطور مشخص مدعي بود که مارتين لينگز به دستور شوان نامه‌هاي او را مخفيانه مي‌خواند. لينگز، که در قاهره مي‌زيست، نامه‌هاي گنون را

به پستخانه مي‌برد و مي‌آورد. لينگز ادعاي گنون را رد مي‌کند و مدعي است اگر کسي نامه‌ها را باز مي‌کرد سانسورچيان مصري بودند. [241]

کنتس والنتين دو سن پوآ، [242] زن مسلمان فرانسوي که از بدو اقامت گنون در قاهره (1930) با او دوست بود و قديمي‌ترين دوست گنون در قاهره بشمار مي‌رفت، [243] در مقاله‌اي که در سوگ گنون منتشر کرد، [244] *از نامه‌هايي سخن مي‌گويد که گنون را «شکنجه مي‌داد» و ادعاهاي دروغين دال بر اين که گنون «تحت تعقيب است». درگيري با شوان و فشارهاي ناشي از آن عمر گنون را کوتاه کرد و «چهره خندان و شاد و آرام» او، به تعبير خانم سن پوآ، به چهره‌اي عصبي و نگران بدل شد که برغم خنده ظاهري آشکارا ناشاد بود. [245]*

در اواخر پائيز 1950، همان زمان که واسلان به دستور گنون به شوان نامه 25 صفحه‌اي سرگشاده نوشت و جدايي شاخه پاريس علاويه را از علاويه شواني اعلام کرد، گنون به بيماري آنفولانزا مبتلا شد و در بستر بيماري افتاد. سلامتي اش بازنگشت و در شامگاه 6 ژانويه 1951 در 64 سالگي درگذشت. روز بعد گنون را در قبرستان قديمي جنوب قاهره به خاک سپردند. از ميان پيروان گنون، که پنهان از گنون با شوان بودند، مارتين لينگز و ويتال پري در مراسم تدفين گنون حضور داشتند. [246] بعدها، اين دو بعنوان نزديکترين کسان به شوان شناخته شدند.

فرجام لينگز و پري

مارتين لينگز، [247] که در پايان سده بيستم ميلادي به يکي از نامدارترين تراديشناليست‌هاي شواني بدل شد، در خانواده‌اي پروتستان در منچستر انگلستان به دنيا آمد. مدتي بهمراه پدر در آمريکا بود. در سال 1937 تحصيلاتش را در دانشگاه آکسفورد در رشته زبان و ادبيات انگليسي به پايان برد. در دوران تحصيل در آکسفورد، از سال 1935، با کتاب‌هاي گنون آشنا شد و مطالعه مجله *مطالعات تراديشناليستي* گنون را آغاز کرد. مدت کوتاهي در لهستان زبان انگليسي تدريس کرد و سپس به ليتواني، در منطقه بالتيک، رفت و در دانشگاه به تدريس انگليسي انگلوساکسون و ميانه پرداخت. *در ژانويه 1938 به بال سوئيس رفت، با شوان ديدار کرد و به طريقت علاويه شوان پيوست.* گفتيم که اندکي بعد، در 1938، شوان به ديدن گنون در قاهره رفت و «نوميد» برگشت. وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، در زندگي‌نامه لينگز مي‌نويسد: *پس از سفر به بال و ديدار با شوان، لينگز «به پيرو تمام عمر و وفادار شوان بدل شد.» [248]*

لينگز به ليتواني بازگشت ولي اندکي بعد، در 1939، مقارن با شروع جنگ جهاني، به قاهره رفت و تا مرگ گنون در آنجا ماندگار شد. لينگز در سال‌هاي 1940-1951 در دانشگاه قاهره زبان انگليسي تدريس مي‌کرد؛ همزمان عربي مي‌آموخت و متون اسلامي مي‌خواند و بعنوان *منشي گنون* خدمت مي‌کرد. در همين دوران نخستين کتابش را به عربي نوشت که بعدها، در 1952، ترجمه انگليسي آن منتشر شد. اين کتاب درباره تصوف است. [249]

لينگز در سال 1944 با زني انگليسي بنام *لزلي اسمالي* [250] ازدواج کرد که مانند لينگز تا پايان عمر پيرو شوان بود. پس از مرگ گنون، لينگز و همسرش به لندن رفتند. لينگز در دانشکده مطالعات شرقي و آفريقايي دانشگاه لندن [251] مدرک دکترايش را گرفت. پايان‌نامه او درباره شيخ احمد العلاوي است که در 1961 منتشر شد و معروف‌ترين کتاب لينگز بشمار مي‌رود. [252] نام اين کتاب در چاپ اوّل *قديس مسلمان سده بيستم: شيخ احمد العلاوي* بود که در ويرايش 1971 "صوفي" به آن افزوده شد و اين تغيير نام فروش کتاب را بطور قابل ملاحظه افزايش داد. [253] کتاب فوق به زبان‌هاي فرانسه، اسپانيولي، فارسي، اردو و عربي ترجمه شده است. [254]

لينگز پس از استقرار در لندن به کار در موزه بريتانيا مشغول شد. اين جايگاه به لينگز امکان داد که به نسخ ناياب و کمياب خطي دسترسي داشته باشد. بر اين اساس، لينگز کتاب‌هايي درباره نسخ خطي قرآن کريم و زندگي پيامبر اسلام (ص) منتشر کرد. زندگينامه پيامبر اسلام نوشته لينگز، [255] که در سال 1391 به فارسي ترجمه

شده، [256] مورد تجليل توني بلر، نخست‌وزير پيشين بريتانيا، قرار گرفته است. [257] لينگز داراي تأليفات ديگر در زمينه اسلام، هنر، تصوف، ادبيات انگليسي، و حكمت خالده است. [258] گرايش غالب بر آثار لينگز، طبعاً، تصوف و تراديشناليسم شواني است. مارتين لينگز در 12 مه 2005، در 96 سالگي، در كنت انگلستان درگذشت. [259]

نام اسلامي لينگز "ابوبكر سراج‌الدين" است. پس از مرگ لينگز از او با عنوان "شيخ ابوبكر سراج‌الدين" و "شيخ ابوبكر مريمي" ياد كرده‌اند. [260] در ميان صوفيان عنوان "شيخ" مختص "قطب" طريقت است. اين امر نشان مي‌دهد كه لينگز، پس از مرگ شوان (1998)، شيخ مريميه بود. شايد اطلاق نام "ابوبكر" (خليفه اوّل) بر لينگز بيانگر تمايل شوان به خلافت لينگز بعد از خود بوده است.



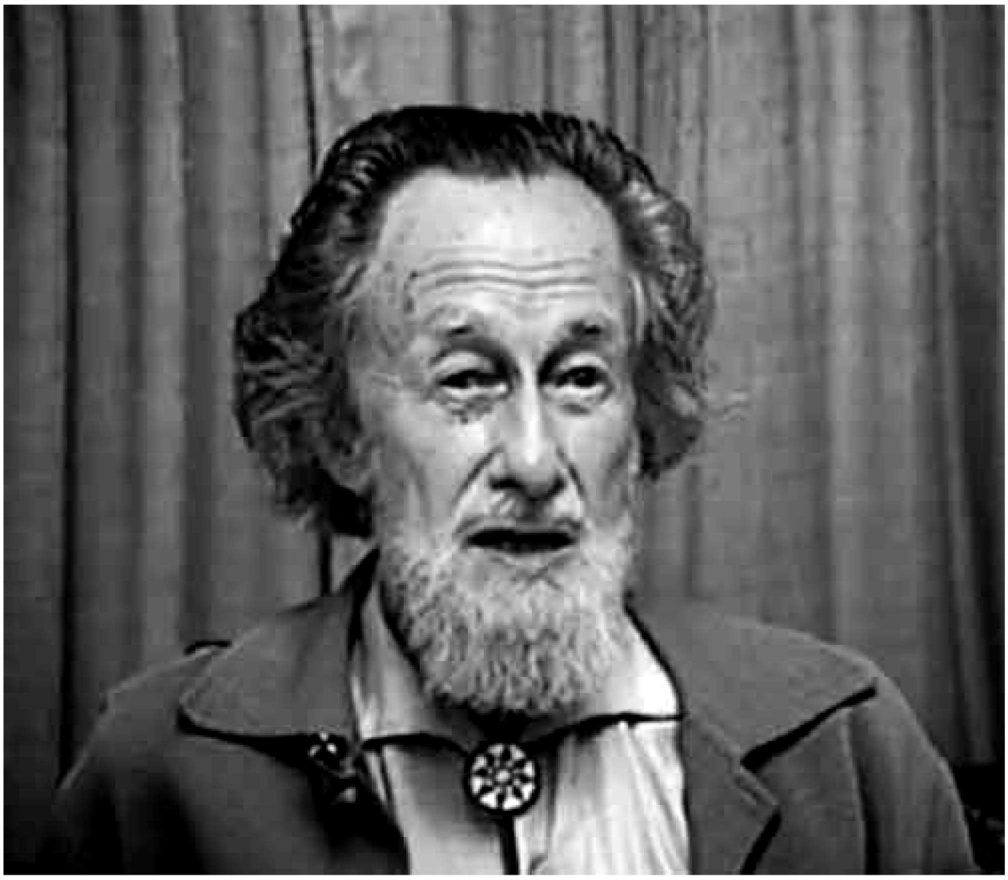
"شيخ ابوبكر سراج‌الدين" (مارتين لينگز)، شيخ مريميه







مارتين لينگز در جواني



مارتين لينگز در اواخر عمر

ويتال پري **[261] شواني "وفادار" ديگر است كه در قاهره مي‌زيست و در زمان بيماري و مرگ و تدفين گنون حضور داشت.**

ويتال پري اهل بوستن آمريكا است. او در دانشگاه هاروارد تحت تأثير كوماراسوامي به تراديشناليسم جلب شد و در سال‌هاي پيش و پس از جنگ جهاني به سياحت در خاورميانه و خاوردور پرداخت. زنش، باربارا، [262] نيز اهل بوستن و دختر يكي از اساتيد دانشگاه هاروارد بنام *لورستون وارد* بود كه در زمينه باستان‌شناسي خاوردور كار مي‌كرد [263] و به دليل علايقش به فرهنگ باستاني خاوردور او را "برهمن بوستن" مي‌خواندند. علاقه مشترك ويتال پري و باربارا وارد به عرفان خاوردور سبب آشنايي و ازدواج اين دو شد. آنان به ديدار آناندا كوماراسوامي در نيويورك رفتند و به تشويق او در سال 1946 راهي خاوردور شدند تا "استاد معنوي" بيابند. در مسير خود، در مصر توقف كردند و به ديدار گنون رفتند و با لينگز آشنا شدند. تصميم گرفتند در قاهره بمانند و در خانه‌اي در نزديكي اهرام مصر، نزديک خانه لينگز و زنش، اقامت گزيدند. در تابستان، لينگز آن‌ها را به سوئيس برد و با شوان آشنا كرد. بدينسان، اين زن و شوهر به فرقه شوان وارد شدند. به مصر بازگشتند و، مانند لينگز، به كارهاي گنون رسيدگي مي‌كردند. اقامت آن‌ها در قاهره پنج سال طول كشيد. پس از مرگ گنون، در سال 1952 به سوئيس رفتند و با شوان همسايه ديوار به ديوار شدند. در اين زمان دو كودک داشتند: مارک و كاترين.

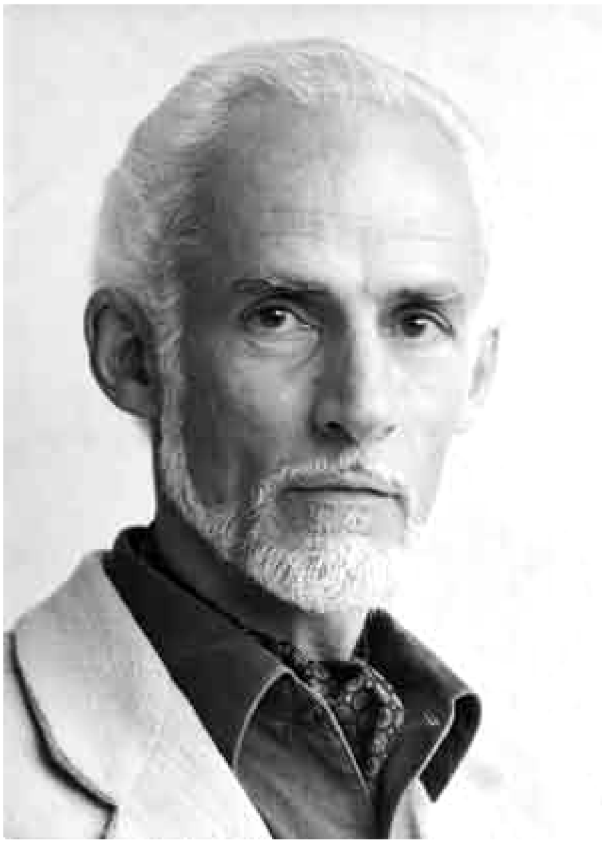
ويتال پري و باربارا، كه در فرقه شوان "حميده" نام گرفته بود، از سال 1952 تا مرگ شوان، به مدت 46 سال، نزديكترين افراد به شوان بودند. وفاداري ويتال پري به شوان تا بدان حد بود كه در سال 1965 اوّلين "ازدواج طولي" شوان با زن او انجام گرفت در حالي كه ويتال همچنان شوهر "عرضي" باربارا بود. ويتال و باربارا پري هميشه با شوان زندگي مي‌كردند و در تمامي سفرهاي شوان با او بودند؛ از جمله در سفر به آمريكا و شركت در مناسک سرخپوستان سو. آن‌ها در سال 1980 بهمراه شوان به كلني فرقه مريميه در بلومينگتن ايندايانا رفتند. پس از مرگ شوان و ويتال پري، باربارا بيوه همچنان ساكن كلني بلومينگتن است. [264] **درباره "ازدواج**

طولي" (عمودي) و "ازدواج عرضي" (افقي) در فرقه شوان و كلني شوانيها در حومه شهر بلومينگتن ايالت ايندياناي آمريكا سخن خواهيم گفت.

ويتال پري در 18 نوامبر 2005 در بلومينگتن درگذشت. او مؤلف چند كتاب است كه مهمترين آنها *گنجينه خرد سنتي* نام دارد. چاپ دوّم اين كتاب در سال 1986 با مقدمه *هيوستن اسميت*، دينپژوه نامدار آمريكايي، منتشر شد، [265] و پس از مرگ پري در سال 2008 با نام *صعود معنوي*، با مقدمه هيوستن اسميت و ماركو پاليس، تجديد چاپ شد. [266] درباره پيوندهاي هيوستن اسميت و ماركو پاليس با فرقه مريميه سخن خواهيم گفت. از ويتال پري مطالبي به فارسي ترجمه شده از جمله در مجموعه مقالات *جام نو و مي كهن*. [267]

باربارا پري نيز مؤلف مقالاتي است در زمينه "هنر قدسي." از جمله ميتوان به مقاله "فريتيوف شوان، حكيم معنوي و هنرمند [268] و مقدمه باربارا پري بر كتاب شوان، با عنوان *از هنر قدسي تا هنر نامقدس: شرق و غرب*، [269] اشاره كرد.

پسر ويتال و باربارا پري، بنام *مارک پري*، از گردانندگان كنوني فرقه شوان در آمريكاست. طبق مندرجات وبگاه "خرد جهاني"، مارک پري در سال 1951 در قاهره به دنيا آمد و *در سوئيس در كنار شوان بزرگ شد.* [270] مارک پري مترجم آثار شوان از فرانسه و آلماني به انگليسي است و كتابهايي در زمينه "حكمت خالده" تأليف كرده. آخرين كتاب او نيز، با عنوان *در پيرامون بيداري و يادآوري*، مانند كتاب پدرش، با مقدمه *هيوستن اسميت* منتشر شده. [271]



ويتال پري



باربارا پري



During its first 25 years, *Studies on Comparative Religion* had its offices in a wing of the Clive-Ross home in Pates Manor, Bedfont, near London, which dates its origins to the 15th century. Standing in front Pates Manor are, from left: Francis Clive-Ross, Catherine Schuon, Frithjof Schuon, Martin Lings, Leslie Lings, Whitall Perry, Barbara Perry and Olive Clive-Ross. Photograph c. 1965.

شوان در حومه لندن، از سمت چپ:

فرانسيس كلايوراس، كاترين شوان، فريتيوف شوان، مارتين لينگز، لزلي لينگز، ويتال پري، باربارا پري، اوليو كلايوراس (1965)

توضيحات فوق روشن مي‌كند كه هراس ماه‌هاي پاياني زندگي گنون از «جاسوسان شوان» توهّم نبود. گنون از ارتباطات نزديک و پنهان لينگز و پري، و همسرانشان، با شوان مطلع بود و به اين دليل لينگز را متهم مي‌كرد به باز كردن مخفيانه نامه‌هايش؛ و زماني كه حركت خود را عليه شوان آغاز كرد، نگران انتقام شوان بود.

مارک كاسلو، مي‌نويسد: زماني كه از لينگز درباره اتهامي كه گنون به او زده بود پرسيد، لينگز واكنش «بسيار منفي» عليه گنون بروز داد و گنون را به توهّم (پارانويا) متهم كرد. ويتال پري نيز گنون را به «توهّم» متهم مي‌كرد. اين در حالي است كه لينگز و پري در نوشتههايشان به شدت از گنون تجليل مي‌كردند و به دوران

زندگي با او ميباليدند. كاسلو مي‌افزايد: لينگز به خوبي مي‌دانست كه شهرتش بستگي به اسطوره گنون و حفظ «تقدّس» شوان دارد. [272]

سرنوشت كوتا و هارتنگ

كردار شوان سبب خروج كوتا و زنش از اسلام شد. **آن‌ها از طريقت علاويه شوان خارج شدند و از سال 1951 نزد يک كشيش ارتدكس به تلمذ پرداختند. كوتا و زنش در سال 1955، زماني كه كوتا سفير سوئيس در كلمبيا بود، به كليساي كاتوليک پيوستند. معهذا، كوتا علاقه به گنون و تراديشناليسم را حفظ كرد و در سال 1957 در سوربن درباره گنون تدريس مي‌كرد. او در اوائل دهه 1960 سفير سوئيس در هندوستان بود و نقش مهمي در تسهيل پذيرش بوداييان تبتي مهاجر، كه از چين گريخته بودند، توسط دولت سوئيس ايفا كرد. [273]**

كار هارتنگ و زنش به طلاق كشيد. هارتنگ از فرقه شوان جدا شد ولي زنش باقي ماند. بنوشته سجويک، ***هارتنگ و زنش اوّلين كساني نبودند كه به اين دليل طلاق گرفتند.*** **هارتنگ تا پايان عمر (1988) با دقت به مناسک اسلامي عمل مي‌كرد. مسلمان بودن هارتنگ مخفي بود و بجز خويشان نزديكش كسي نمي‌دانست. حتي در زمان فوتش نيز مسلماني او اعلام نشد هر چند از ادعيه‌اي كه دوستانش در مراسم دفن او خواندند مي‌شد فهميد. [274]**

<u>قسمت ششم</u>

---

189. Sedgwick, ibid, pp. 89-90.

190. ibid, p. 90.

191. ibid, pp. 90-91.

192. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23.

193. extra-Islamic

194. Jean Reyor (1905-1988)

195. *Etudes traditionnelles*

196. Louis Caudron

197. Sedgwick, ibid, p. 91.

198. ibid, p. 134.

199. ibid, p. 91.

200. ibid, p. 93.

201. ibid, p. 92.

202. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

203. Catherine Feer [Schuon] (b. 1924)

204. Sedgwick, ibid, p. 148.

205. Joseph Epes Brown (1920-2000)

براي آشنايي با زندگي و آثار جوزف براون بنگريد به:

www.worldwisdom.com/public/authors/Joseph-Epes-Brown.aspx

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Joseph_Epes_Brown.aspx

http://www.amazon.com/Joseph-Epes-Brown/e/B001ITPHP0

http://en.wikipedia.org/wiki/Joseph_Epes_Brown

206. Joseph Epes Brown, *The Sacred Pipe: Black Elk's Account of the Seven Rites of the Oglala Sioux*, Norman: University of Oklahoma Press, 1953, 1989; New York: Penguin Books, 1971.

کتاب فوق با مشخصات زير به فارسي منتشر شده است: جوزف اپس براون، *چپق مقدس: هفت آئين اوگلالاسو به روايت گوزن سياه*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: نشر مازيار، 1355 .

207. Sedgwick, ibid, p. 123.

208. Thomas Yellowtail (1903-1993)

بنگريد به زندگي‌نامه توماس يلوتيل در وبگاه "خرد جهاني":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Thomas-Yellowtail.aspx

209. "Biography of Frithjof Schuon":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Frithjof-Schuon.aspx

210. The Great Sioux Nation

211. Wicahpi Wiyakpa

212. Wowan Winyan

213. Sedgwick, ibid, pp. 148-149.

214. ibid, p. 84.

215. ibid, p. 92.

216. ibid, p. 92.

217. "Mystéres christiques" [Christic Mysteries]

218. ibid, pp. 123-124.

219. Syncretism سينکرتيسم: آميختن اديان مختلف.

220. ibid, p. 124.

221. ibid, p. 304.

222. Michel Valsan (1907-1974)

223. Mircea Eliade (1907-1986)

224. ibid, p. 112.

225. Henri Hartung (1921-1988)

226. Ramana Maharshi (1879-1950)

227. Guru

گورو واژه سانسکریت به معني آموزگار و استاد است. به رهبران طريقت‌ها و فرقه‌هاي ديني گورو مي‌گويند.

228. ibid, pp. 121-122.

229. ibid, pp. 124-125.

230. ibid, p. 126.

231. ibid, p. 127.

232. Jacques-Albert Cuttat

233. "de-Islamization"

234. ibid, p. 128.

235. ibid, p. 129.

236. ibid, p. 128.

237. Roger Maridort

238. Mohammed b. Ali Tadili (d.1372/1957)

239. ibid, pp. 126-127.

240. ibid, p. 131.

241. ibid, p. 128.

242. Countess Valentine de Saint-Point (1875-1953)

زن شاعر و نويسنده فرانسوي. در سال 1918 در مغرب به اسلام گرويد و از اواخر 1924 در مصر ساكن شد و به حمايت از جنبش استقلال‌طلبانه مصر برخاست. او اندكي پس از گنون، در 28 مارس 1953 درگذشت و در قبرستان مسلمانان قاهره به خاک سپرده شد. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Valentine_de_Saint-Point

243. Sedgwick, ibid, pp. 77-78.

244. Valentine de Saint-Point, "Rene Guenon," *L'Egypte nouvelle*, January 25, 1952.

245. Sedgwick, ibid, pp. 129-130.

246. ibid, p. 130.

247. Martin Lings (1909-2005)

248. "...became a lifelong and dedicated disciple of Schuon."

249. Martin Lings, *The Book of Certainty: The Sufi Doctrine of Faith, Vision, and Gnosis*, London: Rider, 1952; New York: Samuel Weiser, 1970; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1992.

250. Leslie Smalley

251. School of Oriental and African Studies (SOAS)

252. Martin Lings, *A Moslem Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi, His Spiritual Heritage and Legacy,* London: Allen & Unwin, 1961; second edition (*A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi: His Spiritual Heritage and Legacy*), London: George Allen & Unwin, 1971; Berkeley, CA: California University Press, 1971; third edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.

253. Sedgwick, ibid, p. 163.

254. زندگي‌نامه العلاوي با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده: مارتين لينگز، *عارفي از الجزاير*، ترجمه نصرالله پورجوادي، تهران: مركز ايراني مطالعه فرهنگها، ۱۳۶۰.

255. Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, London: Allen & Unwin, 1983; Rochester, VT: Inner Traditions, 1983; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1991; Rochester, VT: Inner Traditions, 2006.

256. مارتين لينگز، *محمد (ص) بر پايه كهن‌ترين منابع*، ترجمه سعيد تهراني نسب، تهران: انتشارات حكمت، 1391.

257. بنگريد به گفتگوي سعيد تهراني نسب، مترجم فارسي كتاب زندگي پيامبر اسلام (ص) نوشته مارتين لينگز، با خبرگزاري فارس مورخ 3 مهر 1391 در اين آدرس:

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910629000652

258. بجز مقالات متعدد و زندگاني پيامبر اسلام (ص) و زندگي‌نامه شيخ العلاوي، كتاب‌هاي زير از لينگز به فارسي ترجمه شده است: *شكسپير در پرتو هنر عرفاني*، ترجمه سودابه فضايلي، تهران: نقره، ۱۳۶۵؛ *عرفان اسلامي چيست؟*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردي، ۱۳۷۸؛ *هنر خط و تذهيب قرآن*، ترجمه مهرداد قيومي بيدهندي، تهران: گروس، ۱۳۷۷.

259. زندگي‌نامه لينگز بطور عمده بر اساس بيوگرافي رسمي او مندرج در وبگاه "خرد جهاني" تنظيم شده با ارجاع به كتاب سجويک و مقاله ويكي‌پدياي انگليسي و ساير منابع.

www.worldwisdom.com/public/authors/Martin-Lings.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Martin_Lings

260. بعنوان نمونه بنگريد به وبگاه "اسلاموفيل":

http://www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

261. Whitall Nicholson Perry (1920-2005)

262. Barbara Perry [Ward] (b. 1923*)*

263. "Lauriston Ward, 1882-1960 Papers", Peabody Museum Archives, Harvard University October, 1994:

http://oasis.lib.harvard.edu/oasis/deliver/~pea00023

***264.* "Biography of Whitall Perry":**

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Whitall-Perry.aspx

"Biography of Barbara Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Barbara-Perry.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Whitall_Perry [May 2, 2013]

265. Whitall N. Perry, *A Treasury of Traditional Wisdom*, New York: Simon and Schuster, 1971; with a preface by Huston Smith, San Francisco: Harper & Row, 1986.

266. Whitall N. Perry, *The Spiritual Ascent: A Compendium of the World's Wisdom*, Fons Vitae; 2nd edition, 2008.

267. *جام نو و مي كهن: مقالاتي از اصحاب حكمت جاويدان*، بكوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

268. Barbara Perry, "Foreword: Frithjof Schuon: Metaphysician and Artist", in *The Feathered Sun: Plains Indians in Art and Philosophy*, Bloomington, IN: World Wisdom Books, 1990.

269. Barbara Perry, "Introduction", Frithjof Schuon, *Art from the Sacred to the Profane: East and West*, edited by Catherine Schuon, Bloomington, IN: World Wisdom, 2007.

270. "Biography of Mark Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Mark-Perry.aspx

271. Mark Perry (Author), Huston Smith (Preface), *On Awakening & Remembering: To Know is To Be*, Fons Vitae, 2000, 434 pages.

272. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

273. Sedgwick, ibid, p. 128.

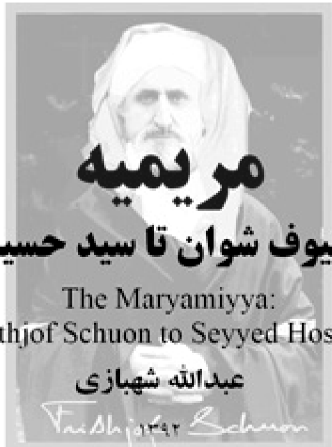
274. ibid, pp. 128-129.

تاریخ آخرین ویریش : Monday, May 27, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 5





متن کامل در 247 صفحه رقعی، فایل PDF

قسمت پنجم

علاویه شوان در اروپا

شوان پس از بازگشت از سفر دوّم مستغانم، بر اساس نامه‌اي که از شیخ عَده بنتونس گرفته بود، و درباره مناقشات در پیرامون آن سخن گفتیم، بعنوان "مقدم"، پایه‌هاي فرقه خود را بنا نهاد.

در سال 1934، که شوان فرقه‌سازي را آغاز کرد، 27 ساله بود. او بعنوان نماینده علاویه در بال سوئیس علاقمندان را به طریقت مي‌پذیرفت. ابتدا تیتوس بورکهارت و هارالد فن مینبرگ، دوست صمیمي بورکهارت که بعداً از طریق وصلت خویش نزدیک بورکهارت شد، توسط شوان پذیرفته شدند. این دو قبلاً مسلمان شده بودند. شوان مجلس ذکر هفتگي را در آپارتمان خود به راه انداخت. جمع مي‌شدند، به شکل حلقه مي‌نشستند و ذکر مي‌گفتند. از هشت بعدازظهر آغاز مي‌شد و گاه تا یک صبح ادامه مي‌یافت. صداي ذکرشان چنان بلند بود که همسایگان سایر طبقات شاکي بودند. چندي بعد فن مینبرگ ساختمان کوچک دو طبقه‌اي در حاشیه رود راین پیدا کرد و محل "زاویه" به آنجا منتقل شد. در این مکان حلقه ذکر منظم شد، و شرکت‌کنندگان لباس عربي مي‌پوشیدند و عمامه مي بستند. [189]

بنوشته سجویک، شوان هدایت ترادیشنالیست‌هاي بال را به دست گرفت نه به دلیل شخصیت فردي بلکه به دلیل "اجازه" شیخ عَده بن‌تونس و نیز کمک بورکهارت به او. بورکهارت عربي را خوب مي‌دانست و با فرهنگ

اسلام و مغرب آشنا بود. ***شوان از همان آغاز اسلام را غايت نمي‌دانست بلكه غايت را "حكمت خالده" (خرد جاويدان) يا "دين خالده" مي‌دانست.*** **[190]**

پس از بازگشت به سوئيس، رابطه شوان با مادلين از سر گرفته شد ولي به دلايلي نامعلوم مادلين اين رابطه را قطع كرد. ناكامي در عشق به مادلين شوان را به شدت آزرد. او به محل قرار با مادلين در كنار درياچه لمان مي‌رفت و براي مادلين شعر مي‌گفت و دعا مي‌خواند به اين اميد كه مادلين به سويش بازگردد. گزيده‌اي از اين اشعار در *خاطرات و تأملات* شوان منتشر شده است. سجويک مي‌نويسد: شوان احساس نياز مي‌كرد كه پيروانش در غصه اين عشق نافرجام با او شريک شوند. سجويک، بنقل از فن مينبرگ، اضافه مي‌كند: شوان غالباً تكرار مي‌كرد: «هر كس مادلين را دوست ندارد عضو طريقت نيست.» [191]

در نوشته سيد حسين نصر درباره شوان نامي از عشق به مادلين و "شعرهاي زميني" شوان براي مادلين نيست؛ همان‌گونه كه نام رساله شوان درباره وحدت يهوديت و مسيحيت و اسلام تحريف شده، و همان‌گونه كه ديدار با "بوداي طلايي" در "خلوت" مستغانم به ديدار با خضر (نبي سبز) تبديل شده. در اينجا نيز نصر چنان ماجرا را مبهم روايت مي‌كند كه خواننده گمان مي‌برد اشعار شوان "فرازميني" و براي شيخ احمد العلاوي بوده است. **نصر مي‌نويسد:**

> **«چهارمين كتاب از تأملات عميق و پرمغز او... در سال 1935 تحرير شد. اين كتاب در شهر مستغانم نوشته شده و به شيخ العلاوي اهدا شده بود درحالي‌كه مجموعه اشعار او به زبان آلماني، يعني *كتاب روز و شب*، نيز چندين شعر با عناوين عربي را در برمي‌گرفت و به موضوعات صوفيانه مي‌پرداخت.» [192]**

دستاوردهاي شوان در جلب عده‌اي به اسلام در نامه‌هايي كه دوستان گنون به قاهره مي‌فرستادند به گنون گفته مي‌شد ولي طبعاً گنون از رؤياها و مكاشفات عجيب و "فرا- اسلامي" [193] شوان مطلع نبود. گنون به شوان علاقمند شد و به زودي نه تنها خود علاقمندان به اسلام را به شوان ارجاع مي‌داد بلكه به *ژان ريور*، [194] كه دوست نزديک و پيرو گنون بود، گفت كه علاقمندان را به نزد شوان بفرستند. ژان ريور ساكن پاريس و تا سال 1961 سردبير مجله *مطالعات ترادیشنالیستي* [195] بود.



به اين ترتيب، *طريقت علاويه شوان* در اروپا گسترش يافت. ريور زاويه‌اي در پاريس تأسيس کرد و بورکهارت به لوزان رفت و زاويه‌اي در اين شهر ايجاد کرد. لويي کودران [196] اوّلين مقدم شوان بود که رهبري زاويه شهر آمينس فرانسه را به دست گرفت. [197] نام مسلماني کودران "محمود" بود. او بعداً، که اختلافات گنون با شوان آشکار شد، بطور کامل از اسلام کناره گرفت. [198]

بنوشته سجويک، در سال 1939 در زاويه شهر بال حدود 30 تا 40 نفر ذکر مي‌گفتند. در اين زمان شوان در آلزاس (فرانسه) ساکن بود و هنوز تابعيت آلماني داشت، ولي هر هفته براي مراسم ذکر به بال مي‌رفت. [199] در سال 1940 شوان «پيرواني متنفذ» در سوئيس داشت که به سادگي توانستند تابعيت سوئيس را برايش فراهم کنند. [200]

شيخ، نقاش، سرخپوست

در سال 1937 شوان دوّمين رؤياي خود را ديد: نام تبارک و تعالي بر او ظاهر شد و از خواب بيدار شد. «*از خواب بيدار شدم در حالي که يقين داشتم شيخ شده‌ام.*» اندکي بعد به روشي که روشن نمي‌کند چگونه بود رساله‌هاي *شش اصل مراقبه* و *مرگ و زندگي* و *آرامش و عمل* و *دانش و هستي* به او الهام شد. بنوشته سجويک، *اين دو الهام را بايد آغاز رسمي جدايي فرقه شوان از علاويه الجزاير دانست.* اگر شوان "شيخ" است طبعاً "مقدم" نيست و در برابر کسي جز خداوند پاسخگو نيست. از اين زمان، رساله *شش اصل مراقبه* شوان در پايه عملکرد پيروان شون قرار گرفت. [201] و بدينسان، فريتيوف شوان به "*شيخ عيسي نورالدين احمد*" بدل شد. "عيسي نورالدين احمد" نامي است که در زمان ورود به طريقت علاويه برگزيده بود. بعدها، پس از مرگ شوان، سيد حسين نصر در رثاي او چنين نوشت:

> **«اکنون که فريتيوف شوان اين ساحت خاکي را ترک گفته و بر همه روشن شده است که نام اسلامي وي *شيخ عيسي نورالدين احمد شاذلي علوي مريمي* بوده، تبيين ارتباط او با سنت اسلامي امري مهم مي‌نمايد، سنتي که وي بعنوان *مرشد معنوي شاخه‌اي از مهم‌ترين طريقت‌هاي تصوف* که پس از قرون اوّليه تاريخ اسلام تبلور يافت، به خدمت مشغول بود.» [202]**

رابطه شوان با مادلين در لوزان در سال 1943 به پايان رسيد يا به تعبير شوان به «عشق کيهاني به معشوق» فراروئيد. پنج سال بعد (مه 1949)، شوان 42 ساله براي اوّلين بار ازدواج کرد. زنش، *کاترين فيير*، [203] دختر 25 ساله يک ديپلمات سوئيسي و عضو طريقت شوان بود. *گويا ازدواج با کاترين نيز، که اينک "لطيفه" خوانده ميشد، بر اساس الهام انجام گرفت؛ آن‌گونه الهام‌هايي که شوان را مسلمان و سپس "شيخ" کرد.* کاترين شوان را جاه‌طلب مي‌دانند که دخالت‌هايش مطبوع نبود. اندکي پس از ازدواج، اعضاي طريقت را مجبور کرد آپارتمان بزرگ‌تري براي "شيخ" تهيه کنند و در سال 1953 به خانه بزرگي نقل مکان کرد. مي‌گويند در وجوهاتي که شوان بنام "زکات" مي‌گرفت تصرف مي‌کند. کاترين نقاش بود و شوان را، که تا آن زمان شعر مي‌گفت، مجبور کرد بطور جدّي نقاشي کند. يکي *از اوّلين نقاشي‌هاي شوان تصوير دو سرخپوست آمريکايي است: يکي با لباس و ديگري برهنه. اين نقاشي را اين‌گونه تفسير مي‌کنند که پوشيده نماد "ظاهر" است و برهنه نماد "باطن".* [204]

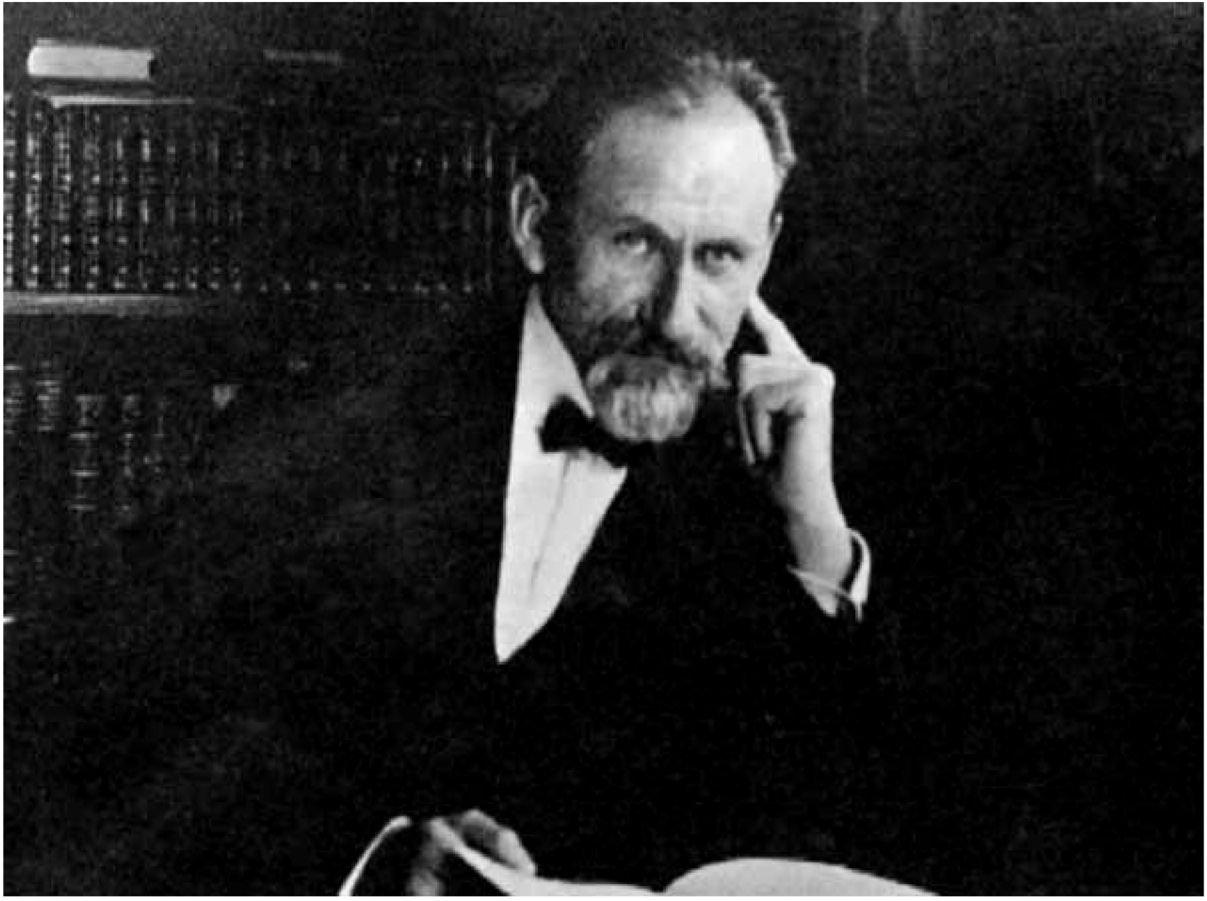


شوان و کاترين در اوايل ازدواج

علاقه شوان به سرخپوستان آمريکا بيش‌تر به تأثير از تحقيقات *جوزف اپس براون*، [205] استاد دانشگاه اينديانا، بود. براون در رشته مردم‌شناسي محققي برجسته بود و مؤلف کتاب‌هايي درباره آئين‌هاي رازآميز و نمادين سرخپوستان، که مشهورترين آن‌ها *چپق مقدس* [206] است. براون مسلمان و عضو طريقت علاويه بود و کتاب‌هاي خود را براي شوان مي‌فرستاد. کتاب‌هاي براون از اوّلين کتاب‌هايي بود که شوان در سال 1948، پيش از ازدواج، براي مطالعه به کاترين داد. در اين زمان کاترين تازه به طريقت شوان راه يافته بود. [207]

شوان در پائيز 1953 در پاريس با سرخپوستي آمريکايي بنام *توماس يلوتيل* [208] دوست شد. يلوتيل و هيئت همراه او براي نمايش آئين ديني سرخپوستان شمال آمريکا، موسوم به "رقص خورشيد" به پاريس رفته بودند. اين آئين سه چهار روز طول مي‌کشد و سرخپوستان مناسک متعددي را اجرا مي‌کنند. يلوتيل از پاريس به لوزان رفت و ميهمان شوان شد. اين دوستي تداوم يافت و علاقه شوان را به دين سرخپوستان آمريکا افزايش داد. او در تابستان 1959 به دعوت يلوتيل براي اوّلين بار به آمريکا سفر کرد و بار دوّم در سال 1963. او در اين سفرها به ميان سرخپوستان رفت و در مناسک آن‌ها حضور يافت. [209]

شوان در *خاطرات و تألمات* مدعي است به اين سفرها رفت براي نجات دادن سرخپوستان آمريکا از مدرنيته، ولي، چنان‌که خواهيم ديد، تأثير مناسک ديني سرخپوستان شمال آمريکا بر شوان بيش از تأثير شوان بر آن‌ها بود. شوان و همسرش در پايان اين سفرها طي مراسمي نمادين بعنوان عضو قبايل سرخپوست سو، يا به تعبير ايشان "ملّت بزرگ سو"، [210] پذيرفته شدند. شوان "ويساپي وياکپا" [211] (ستاره درخشان) و کاترين "ووان وينيان" [212] (زن هنرمند) نام گرفتند. [213] درباره پيوند فزاينده شوان با سرخپوستان سو در دوران پاياني زندگي شوان سخن خواهيم گفت.



گنون و فرقه سازي شوان

شوان در آغاز، مانند بسياري از نومسلمانان اروپا، خود را علاقمند به گنون معرفي مي‌کرد و مسلماني اش با کتاب‌هاي گنون آغاز شد. او مدعي است که در 16 سالگي کتاب *شرق و غرب* گنون را خوانده است. [214] گفتيم که گسترش اوّليه طريقت شوان به دليل حمايت گنون بود تا بدان‌جا که ژان ريور، به خواست گنون، زاويه علاويه شوان را در پاريس تشکيل داد و گنون و ريور علاقمندان به اسلام را به شوان معرفي مي‌کردند.

اوّلين ديدار شوان با گنون در سال 1938 بود. شوان به قاهره رفت و يک هفته تقريباً هر روز با گنون ديدار کرد. شوان در *خاطرات و تأملات* درباره اين ديدارها ساکت است و تنها اشاره مي‌کند که «نوميدکننده» بود. معهذا، در اين زمان گنون استقلال شوان از مستغانم را تأييد مي‌کرد و معتقد بود که علاويه مستغانم، پس از مرگ احمد العلاوي و در زمان رهبري عَده بن‌تونس، به ظاهرگرايي و کارهاي نمايشي غيرقابل قبول درغلطيده است. [215] نمي‌دانيم شوان رؤياي سال 1937 خود را، که او را به مقام "شيخ" ارتقاء داد، به گنون گفته يا نه.

در سال 1939 جنگ جهاني دوّم آغاز شد. شوان سفري به بمبئي کرد و بلافاصله بازگشت. او از بمبئي نسخه‌اي از کتاب سانسکريت *بهاگاواد گيتا* را با خود آورد *نه براي مطالعه بلکه، آن‌گونه که شوان نوشته، «به دليل قدرت برکت دهنده آن.» [216]*

در سال 1948 شوان مقاله‌اي نوشت درباره غسل تعميد مسيحيان و آن را سنتي باطني خواند. اين مقاله، با عنوان "رازهاي مسيحيت" [217] در شماره ژوئيه- اوت 1948 مجله *مطالعات تراديشناليستي* (پاريس) منتشر شد و نارضايتي شديد گنون را برانگيخت. در همين زمان ريور به گنون گزارش داد که پيروان شوان مجله را بايکوت کرده و تنها آن شماره‌هايي را مي‌خرند که مقالات شوان در آن درج شده. [218]

از اين زمان مخالفت گنون با راهي که شوان آغاز کرده آشکار شد. گنون موضع و کرداري روشن داشت. او معتقد بود که مراقبه و مناسک باطني بايد بطور اکيد در چارچوب راست‌کيشي (ارتدکس) انجام شود و ظواهر شريعت را نقض نکند. از نظر گنون، طريقت صوفي در غرب نبايد هيچ تفاوتي با طريقت‌هاي مشابه در جهان اسلام داشته باشد، و هر چيز ديگر جز اين «معجوني از شکل‌هاي سنتي» و «التقاط» [219] است. [220] از

نظر گنون، اسلام راست‌کیش همان بود که زاهدان صوفي طي سده‌ها در کشورهايي چون مصر به آن عمل مي‌کردند. [221]

شوان، برخلاف گنون، معتقد بود که مناسک باطني اصل است و چارچوب ظاهري اهميت کم‌تر دارد. اين نگاه در عملکرد فرقه شوان تجلي مي‌يافت: پيروان شوان نماز را به جماعت نمي‌خواندند در حالي که مسلمانان جماعت را "سنت" مي‌دانند و بر اقامه آن تأکيد دارند. در سال 1948 ريور (از پاريس) به گنون (در قاهره) نوشت که اعضاي طريقت شوان ديگر در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.

بنظر مي‌رسد اين تحول اخيراً رخ داده زيرا پيش از آن گزارشي دال بر روزه نگرفتن پيروان شوان در دست نيست. در اوائل سال 1950 اين‌گونه گزارش‌ها از پاريس به گنون، در نامه‌هاي ريور و واسلان و هارتنگ، افزايش يافت.

***ميشل واسلان* [222] مسلمان تراديشناليست رومانيايي و شاگرد *ميرچا الياده* [223] در بخارست بود. ميرچا الياده از پيروان گنون در روماني بود که پس از مهاجرت به ايالات متحده آمريکا (1946) و تدريس در دانشگاه شيکاگو در زمينه دين‌پژوهي نام‌آور شد. سجويک مي‌نويسد: «مدل عامي که الياده از دين‌خويي بشري ارائه مي‌دهد متأثر از حکمت خالده است که در پوشش سکولار پنهان شده.» [224] واسلان، که ديپلمات دولت روماني بود، در سال 1939 در پاريس مقيم شد و در سال 1940 شوان او را بعنوان اوّلين "مقدم" طريقت علاويه در پاريس منصوب کرد. واسلان در سال 1950، به دستور گنون و در پي اعتراض به رويه غيراسلامي شوان، با نام "شيخ مصطفي عبدالعزيز" طريقت علاويه خود را در پاريس ايجاد کرد و از سال 1961، پس از ژان ريور، تا زمان مرگ (1974) سردبيري مجله *مطالعات تراديشناليستي* را به عهده داشت.**

***هنري هارتنگ* [225] فرانسوي نيز شخصيت مهمي در تاريخ تراديشناليسم است. او در سال 1942 به جنبش مقاومت فرانسه پيوست و به سوئيس گريخت، سپس بعنوان عضو ارتش آزاد به فرانسه بازگشت و در دوران رياست جمهوري ژنرال دوگل دستيار او بود. هارتنگ در جريان يک مأموريت در هند، که از 1945 آغاز شد، جستجوي معنوي خود را آغاز کرد و به ديدار *رامانا مهارشي*، [226] گوروي [227] نامدار هندو، رفت. سپس به پاريس بازگشت، از ارتش خارج شد و پايان‌نامه دکترايش را در رشته جغرافيا ارائه داد. هارتنگ در پاريس با واسلان آشنا شد و از فوريه 1949 مکاتبه با گنون را آغاز کرد. در ابتدا درباره مهارشي بحث مي‌شد. اين مکاتبات بر هارتنگ اثر گذاشت و در ژوئن يا اوائل ژوئيه 1949 بهمراه زنش مسلمان شدند. اين دو به طريقت علاويه پاريس پيوستند که واسلان اداره مي‌کرد. [228]**

از اوائل سال 1950 واسلان و هارتنگ در نامه‌هاي جداگانه به گنون از بي‌توجهي پيروان شوان به مناسک اسلامي شکايت مي‌کردند. آن‌ها نوشتند که *شوان گروه خاصي از پيروانش را در زمينه "شريعت" آزاد گذاشته در حالي که مابقي مناسک شرعي را بجا مي‌آورند.* واسلان از برخي بدعتهاي پيروان شوان سخن گفت: براي اقامه نماز به جاي وضو تيمم مي‌گيرند در حالي که آب وجود دارد، نمازهاي پنجگانه را در وقت خود نمي‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند. *بنوشته واسلان، شوان بي‌اعتنايي به شريعت از سوي پيروانش را تأييد و توجيه و دليل آن را «انطباق با شيوه زندگي در غرب» عنوان مي‌کرد؛ توجيهي که واسلان آن را نادرست مي‌دانست.* واسلان به گنون نوشت که اعتقاد شوان در «دارالحرب» (کشورهاي غيراسلامي معاند با اسلام) ساده کردن شريعت موجه است. شوان براي ساده کردن مناسک اسلامي توجيهاتي داشت. در دهه 1940 در سوئيس مسجد نبود و مسلمانان اندک بودند؛ لذا وضو گرفتن در اماکن عمومي نامعمول بود و جلب توجه مي‌کرد. به علت همزماني ماه رمضان با تابستان روزها طولاني شده و روزه را سخت مي‌کرد و اين سبب شد که شوان تعطيل کردن روزه را موجه بداند. [229] بدعت ديگر شوان، که واسلان به گنون گزارش داد، اجازه نوشيدن آبجو در ميهمانيهاي خانوادگي و شغلي بود به اين بهانه که کسي نبايد متوجه شود آن‌ها مسلمان‌اند. علاوه بر اين، بسياري از پيروان شوان در خانه، مانند ملاء عام، آبجو مي نوشيدند. [230]

يکي از علل تأکيد شوان بر اعمال باطني و بي‌اعتنايي به اعمال ظاهري اسلام براي جلب مسيحيان به طريقتش بود. هر چند شوان مسيحيان را به طريقت علاويه نمي‌پذيرفت ولي اجازه مي‌داد در مناسک "ذکر" او حضور يابند. در سال 1950 به گنون اطلاع دادند شوان پيروان مسيحي دارد از جمله يک کشيش کاتوليک. اين کشيش سال‌ها روش‌هاي مراقبه شوان را به کار مي‌برد. او در اواسط دهه 1960 براي نخستين بار به لوزان رفت و با مشاهده وضع شوان از او بريد. [231]

شوان، که اوضاع را بحراني يافت، کوشيد نظر مساعد گنون را جلب کند و واسطه‌اي بنام *ژاک آلبرت کوتا* [232] را، که از نظر شغلي ديپلمات بود، نزد واسلان فرستاد و اعلام آمادگي کرد شخصاً به قاهره نزد گنون رود. *گنون اعلام کرد اگر شوان به قاهره بيايد با او ملاقات نخواهد کرد.* شوان و گنون هيچگاه ملاقات نکردند.

کمي بعد، در اواسط سال 1950، کوتا نيز از شوان جدا شد. کوتا همان کسي است که بعنوان سفير شوان نزد ريور رفته بود تا واسطه ملاقات شوان با گنون شود. *کوتا و هارتنگ در نامه‌هاي‌شان به گنون به آنچه «اسلام زدايي» توسط شوان خوانده مي شد معترض بودند. «اسلام زدايي» [233] تعبيري است که در يادداشت‌هاي هارتنگ به کار رفته. کوتا و هارتنگ معتقد بودند شوان بخش‌هايي از شريعت را ترک کرده و مناسکي ابداع کرده که محصول «تخيل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرايانه» است. پيش‌تر، در سال 1948، ريور به گنون شکايت کرده بود که شوان مناسکي ابداع کرده که از خارج از اسلام اخذ شده.*

کوتا و هارتنگ در ژوئيه 1950، در نامه‌هاي خود به گنون، شوان را متهم کردند به «مقام الهي قائل شدن براي يک انسان.» منظورشان از «يک انسان» خود شوان بود. بنوشته سجويک، اين اتهام، در کنار اتهام «نقش غيراسلامي جامع اديان بودن»، که واسلان بيان کرد، معمايي زماني پديد مي‌آورد. طبق مندرجات خاطرات و تألمات، شوان در نيمه دهه 1960 به اين باور رسيد که داراي نقش يونيورسال (جامع= فرا- اسلامي) است و در سال‌هاي 1980 و 1990 خود را تجلي الهي مي‌ديد. کوتا، هارتنگ و واسلان، از نظر زماني، اين اتهام‌ها را خيلي زود بيان کرده اند. در واقع، آن‌ها اوّلين نشانه‌هاي تحولات پسين را در شوان ديده بودند. [234]

سرانجام، در سپتامبر 1950 گنون از واسلان خواست نامه‌اي به شوان بنويسد و جدا شدن علاويه پاريس را از علاويه شوان اعلام کند. گفتيم که واسلان از سال 1940 شعبه علاويه را در پاريس اداره مي‌کرد. گنون در ماه اکتبر طي نامه‌اي دلايل خود را اين‌گونه بيان کرد: «در لوزان مناسک ديني به حداقل ناچيزي تقليل يافته و حتي در ماه رمضان روزه نمي‌گيرند.» گنون معتقد بود علاويه از يک طريقت صوفي به يک «سازمان مبهم يونيورساليست» تغيير کرده. همين امر را واسلان در نامه 25 صفحه‌اي مورخ اکتبر 1950 خطاب به شوان بيان کرد. لحن نامه بسيار تند و در برخي موارد طعنه‌آميز است. واسلان شوان را متهم کرد که اسلام را به «يونيورساليسم ظاهري و سطحي» تبديل کرده و براي خود نقشي جامع، فراتر از اسلام، قائل است؛ نياز به «ايمان ناب محمدي» را ناديده مي‌گيرد و جوهر اسلامي علاويه را با جوهر يونيورساليستي تعويض کرده است. [235]

***در سال 1950 گنون، و به تبع او ريور، علاقمندان به اسلام را نه به شوان بلکه به واسلان در پاريس يا به ماريدو معرفي مي‌کردند.* [236] *راجر ماريدو* [237] دوست قديمي گنون بود که در مغرب در نزد يکي از *شيوخ طريقت* درقاويه [238] به طريقت فوق پيوست و از شيخ "اجازه" گرفت براي تأسيس شعبه طريقت در اروپا. *[239] به اين ترتيب، شوان حمايت گنون را بطور کامل از دست داد. در زمان فوت گنون (1951) سه طريقت مستقل اسلامي در اروپا وجود داشت: علاويه شوان، علاويه واسلان و درقاويه ماريدو.* [240]**

شوان و مرگ گنون

نمي‌دانيم گنون از شوان چه مي‌دانست يا چه شنيده بود که پس از اين ماجرا با نگراني و ترس مي‌زيست و چند ماه بعد درگذشت. گمان مي‌برد پيروان شوان جاسوسي او را مي‌کنند و بطور مشخص مدعي بود که مارتين لينگز به دستور شوان نامه‌هاي او را مخفيانه مي‌خواند. لينگز، که در قاهره مي‌زيست، نامه‌هاي گنون را

به پستخانه مي‌برد و مي‌آورد. لينگز ادعاي گنون را رد مي‌كند و مدعي است اگر كسي نامه‌ها را باز مي‌كرد سانسورچيان مصري بودند. [241]

كنتس والنتين دو سن پوآ، [242] زن مسلمان فرانسوي كه از بدو اقامت گنون در قاهره (1930) با او دوست بود و قديمي‌ترين دوست گنون در قاهره بشمار مي‌رفت، [243] در مقاله‌اي كه در سوگ گنون منتشر كرد، [244] *از نامه‌هايي سخن مي‌گويد كه گنون را «شكنجه مي‌داد» و ادعاهاي دروغين دال بر اين كه گنون «تحت تعقيب است». درگيري با شوان و فشارهاي ناشي از آن عمر گنون را كوتاه كرد و «چهره خندان و شاد و آرام» او، به تعبير خانم سن پوآ، به چهره‌اي عصبي و نگران بدل شد كه برغم خنده ظاهري آشكارا ناشاد بود. [245]*

در اواخر پائيز 1950، همان زمان كه واسلان به دستور گنون به شوان نامه 25 صفحه‌اي سرگشاده نوشت و جدايي شاخه پاريس علاويه را از علاويه شواني اعلام كرد، گنون به بيماري آنفولانزا مبتلا شد و در بستر بيماري افتاد. سلامتي اش بازنگشت و در شامگاه 6 ژانويه 1951 در 64 سالگي درگذشت. روز بعد گنون را در قبرستان قديمي جنوب قاهره به خاك سپردند. از ميان پيروان گنون، كه پنهان از گنون با شوان بودند، مارتين لينگز و ويتال پري در مراسم تدفين گنون حضور داشتند. [246] بعدها، اين دو بعنوان نزديكترين كسان به شوان شناخته شدند.

فرجام لينگز و پري

مارتين لينگز، [247] كه در پايان سده بيستم ميلادي به يكي از نامدارترين تراديشناليست‌هاي شواني بدل شد، در خانواده‌اي پروتستان در منچستر انگلستان به دنيا آمد. مدتي بهمراه پدر در آمريكا بود. در سال 1937 تحصيلاتش را در دانشگاه آكسفورد در رشته زبان و ادبيات انگليسي به پايان برد. در دوران تحصيل در آكسفورد، از سال 1935، با كتاب‌هاي گنون آشنا شد و مطالعه مجله *مطالعات تراديشناليستي* گنون را آغاز كرد. مدت كوتاهي در لهستان زبان انگليسي تدريس كرد و سپس به ليتواني، در منطقه بالتيك، رفت و در دانشگاه به تدريس انگليسي انگلوساكسون و ميانه پرداخت. *در ژانويه 1938 به بال سوئيس رفت، با شوان ديدار كرد و به طريقت علاويه شوان پيوست.* گفتيم كه اندكي بعد، در 1938، شوان به ديدن گنون در قاهره رفت و «نوميد» برگشت. وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، در زندگي‌نامه لينگز مي‌نويسد: *پس از سفر به بال و ديدار با شوان، لينگز «به پيرو تمام عمر و وفادار شوان بدل شد.» [248]*

لينگز به ليتواني بازگشت ولي اندكي بعد، در 1939، مقارن با شروع جنگ جهاني، به قاهره رفت و تا مرگ گنون در آنجا ماندگار شد. لينگز در سال‌هاي 1940-1951 در دانشگاه قاهره زبان انگليسي تدريس مي‌كرد؛ همزمان عربي مي‌آموخت و متون اسلامي مي‌خواند و بعنوان *منشي گنون* خدمت مي‌كرد. در همين دوران نخستين كتابش را به عربي نوشت كه بعدها، در 1952، ترجمه انگليسي آن منتشر شد. اين كتاب درباره تصوف است. [249]

لينگز در سال 1944 با زني انگليسي بنام *لزلي اسمالي* [250] ازدواج كرد كه مانند لينگز تا پايان عمر پيرو شوان بود. پس از مرگ گنون، لينگز و همسرش به لندن رفتند. لينگز در دانشكده مطالعات شرقي و آفريقايي دانشگاه لندن [251] مدرك دكترايش را گرفت. پايان‌نامه او درباره شيخ احمد العلاوي است كه در 1961 منتشر شد و معروف‌ترين كتاب لينگز بشمار مي‌رود. [252] نام اين كتاب در چاپ اوّل *قديس مسلمان سده بيستم: شيخ احمد العلاوي* بود كه در ويرايش 1971 "صوفي" به آن افزوده شد و اين تغيير نام فروش كتاب را بطور قابل ملاحظه افزايش داد. [253] كتاب فوق به زبان‌هاي فرانسه، اسپانيولي، فارسي، اردو و عربي ترجمه شده است. [254]

لينگز پس از استقرار در لندن به كار در موزه بريتانيا مشغول شد. اين جايگاه به لينگز امكان داد كه به نسخ ناياب و كمياب خطي دسترسي داشته باشد. بر اين اساس، لينگز كتاب‌هايي درباره نسخ خطي قرآن كريم و زندگي پيامبر اسلام (ص) منتشر كرد. زندگينامه پيامبر اسلام نوشته لينگز، [255] كه در سال 1391 به فارسي ترجمه

شده، [256] مورد تجليل توني بلر، نخست‌وزير پيشين بريتانيا، قرار گرفته است. [257] لينگز داراي تأليفات ديگر در زمينه اسلام، هنر، تصوف، ادبيات انگليسي، و حكمت خالده است. [258] گرايش غالب بر آثار لينگز، طبعاً، تصوف و تراديشناليسم شواني است. مارتين لينگز در 12 مه 2005، در 96 سالگي، در كنت انگلستان درگذشت. [259]

نام اسلامي لينگز "ابوبكر سراج‌الدين" است. پس از مرگ لينگز از او با عنوان "شيخ ابوبكر سراج‌الدين" و "شيخ ابوبكر مريمي" ياد كرده‌اند. [260] در ميان صوفيان عنوان "شيخ" مختص "قطب" طريقت است. اين امر نشان مي‌دهد كه لينگز، پس از مرگ شوان (1998)، شيخ مريميه بود. شايد اطلاق نام "ابوبكر" (خليفه اوّل) بر لينگز بيانگر تمايل شوان به خلافت لينگز بعد از خود بوده است.



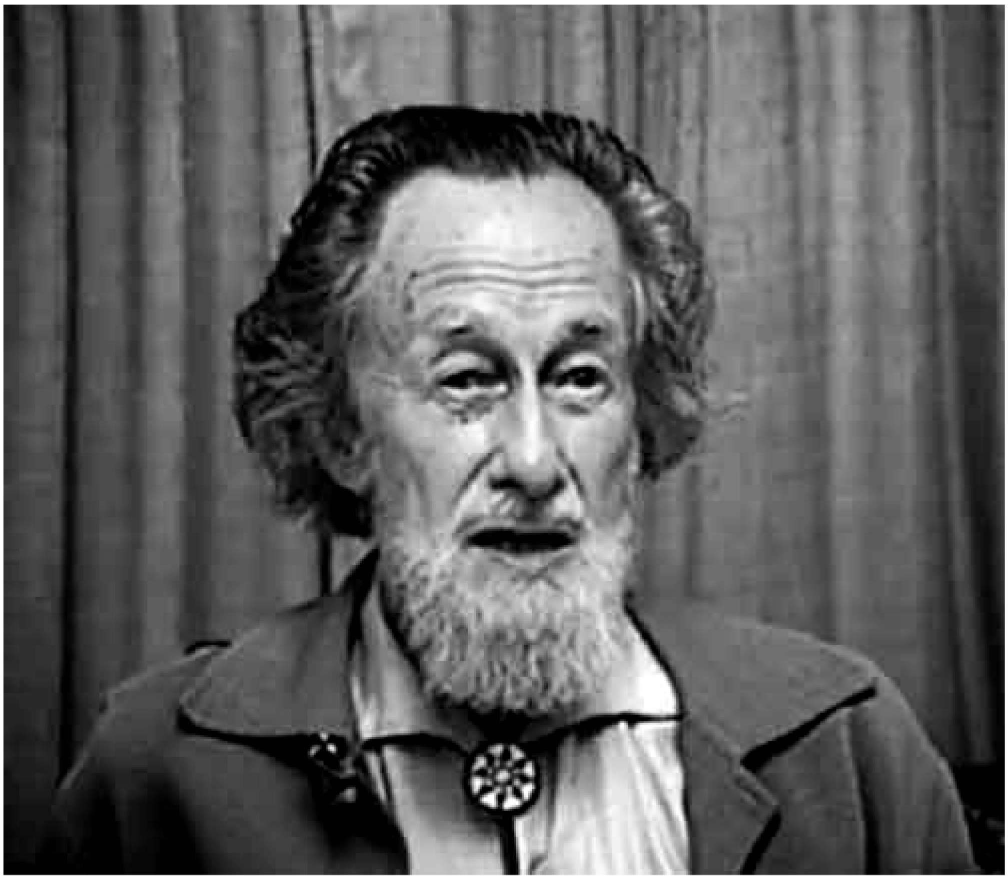
"شيخ ابوبكر سراج‌الدين" (مارتين لينگز)، شيخ مريميه







مارتين لينگز در جواني



مارتين لينگز در اواخر عمر

ويتال پري **[261] شواني "وفادار" ديگر است كه در قاهره مي‌زيست و در زمان بيماري و مرگ و تدفين گنون حضور داشت.**

ويتال پري اهل بوستن آمريكا است. او در دانشگاه هاروارد تحت تأثير كوماراسوامي به تراديشناليسم جلب شد و در سال‌هاي پيش و پس از جنگ جهاني به سياحت در خاورميانه و خاوردور پرداخت. زنش، باربارا، [262] نيز اهل بوستن و دختر يكي از اساتيد دانشگاه هاروارد بنام *لورستون وارد* بود كه در زمينه باستان‌شناسي خاوردور كار مي‌كرد [263] و به دليل علايقش به فرهنگ باستاني خاوردور او را "برهمن بوستن" مي‌خواندند. علاقه مشترک ويتال پري و باربارا وارد به عرفان خاوردور سبب آشنايي و ازدواج اين دو شد. آنان به ديدار آناندا كوماراسوامي در نيويورک رفتند و به تشويق او در سال 1946 راهي خاوردور شدند تا "استاد معنوي" بيابند. در مسير خود، در مصر توقف كردند و به ديدار گنون رفتند و با لينگز آشنا شدند. تصميم گرفتند در قاهره بمانند و در خانه‌اي در نزديكي اهرام مصر، نزديک خانه لينگز و زنش، اقامت گزيدند. در تابستان، لينگز آن‌ها را به سوئيس برد و با شوان آشنا كرد. بدينسان، اين زن و شوهر به فرقه شوان وارد شدند. به مصر بازگشتند و، مانند لينگز، به كارهاي گنون رسيدگي مي‌كردند. اقامت آن‌ها در قاهره پنج سال طول كشيد. پس از مرگ گنون، در سال 1952 به سوئيس رفتند و با شوان همسايه ديوار به ديوار شدند. در اين زمان دو كودک داشتند: مارک و كاترين.

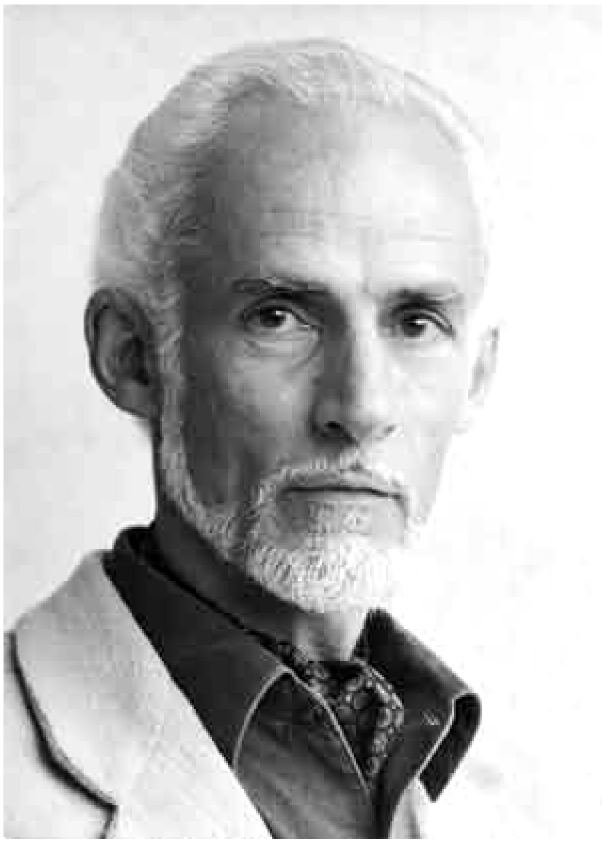
ويتال پري و باربارا، كه در فرقه شوان "حميده" نام گرفته بود، از سال 1952 تا مرگ شوان، به مدت 46 سال، نزديكترين افراد به شوان بودند. وفاداري ويتال پري به شوان تا بدان حد بود كه در سال 1965 اوّلين "ازدواج طولي" شوان با زن او انجام گرفت در حالي كه ويتال همچنان شوهر "عرضي" باربارا بود. ويتال و باربارا پري هميشه با شوان زندگي مي‌كردند و در تمامي سفرهاي شوان با او بودند؛ از جمله در سفر به آمريكا و شركت در مناسک سرخپوستان سو. آن‌ها در سال 1980 بهمراه شوان به كلني فرقه مريميه در بلومينگتن ايندیانا رفتند. پس از مرگ شوان و ويتال پري، باربارا‌ي بيوه همچنان ساكن كلني بلومينگتن است. [264] **درباره "ازدواج**

طولي" (عمودي) و "ازدواج عرضي" (افقي) در فرقه شوان و کلني شواني‌ها در حومه شهر بلومينگتن ايالت ايندياناي آمريکا سخن خواهيم گفت.

ويتال پري در 18 نوامبر 2005 در بلومينگتن درگذشت. او مؤلف چند کتاب است که مهم‌ترين آن‌ها *گنجينه خرد سنتي* نام دارد. چاپ دوّم اين کتاب در سال 1986 با مقدمه *هيوستن اسميت*، دين‌پژوه نامدار آمريکايي، منتشر شد، [265] و پس از مرگ پري در سال 2008 با نام *صعود معنوي*، با مقدمه هيوستن اسميت و مارکو پاليس، تجديد چاپ شد. [266] درباره پيوندهاي هيوستن اسميت و مارکو پاليس با فرقه مريميه سخن خواهيم گفت. از ويتال پري مطالبي به فارسي ترجمه شده از جمله در مجموعه مقالات *جام نو و مي کهن*. [267]

باربارا پري نيز مؤلف مقالاتي است در زمينه "هنر قدسي." از جمله مي‌توان به مقاله "فريتيوف شوان، حکيم معنوي و هنرمند [268] و مقدمه باربارا پري بر کتاب شوان، با عنوان *از هنر قدسي تا هنر نامقدس: شرق و غرب*، [269] اشاره کرد.

پسر ويتال و باربارا پري، بنام *مارک پري*، از گردانندگان کنوني فرقه شوان در آمريکاست. طبق مندرجات وبگاه "خرد جهاني"، مارک پري در سال 1951 در قاهره به دنيا آمد و *در سوئيس در کنار شوان بزرگ شد.* [270] مارک پري مترجم آثار شوان از فرانسه و آلماني به انگليسي است و کتاب‌هايي در زمينه "حکمت خالده" تأليف کرده. آخرين کتاب او نيز، با عنوان *در پيرامون بيداري و يادآوري*، مانند کتاب پدرش، با مقدمه *هيوستن اسميت* منتشر شده. [271]



ويتال پري



باربارا پري



During its first 25 years, *Studies on Comparative Religion* had its offices in a wing of the Clive-Ross home in Pates Manor, Bedfont, near London, which dates its origins to the 15th century. Standing in front Pates Manor are, from left: Francis Clive-Ross, Catherine Schuon, Frithjof Schuon, Martin Lings, Leslie Lings, Whitall Perry, Barbara Perry and Olive Clive-Ross. Photograph c. 1965.

شوان در حومه لندن، از سمت چپ:

فرانسيس كلايوراس، كاترين شوان، فريتيوف شوان، مارتين لينگز، لزلي لينگز، ويتال پري، باربارا پري، اوليو كلايوراس (1965)

توضيحات فوق روشن مي‌كند كه هراس ماه‌هاي پاياني زندگي گنون از «جاسوسان شوان» توهّم نبود. گنون از ارتباطات نزديک و پنهان لينگز و پري، و همسرانشان، با شوان مطلع بود و به اين دليل لينگز را متهم مي‌كرد به باز كردن مخفيانه نامه‌هايش؛ و زماني كه حركت خود را عليه شوان آغاز كرد، نگران انتقام شوان بود.

مارک كاسلو، مي‌نويسد: زماني كه از لينگز درباره اتهامي كه گنون به او زده بود پرسيد، لينگز واكنش «بسيار منفي» عليه گنون بروز داد و گنون را به توهّم (پارانويا) متهم كرد. ويتال پري نيز گنون را به «توهّم» متهم مي‌كرد. اين در حالي است كه لينگز و پري در نوشتهايشان به شدت از گنون تجليل مي‌كردند و به دوران

زندگي با او ميباليدند. کاسلو مي‌افزايد: لينگز به خوبي مي‌دانست که شهرتش بستگي به اسطوره گنون و حفظ «تقدّس» شوان دارد. [272]

سرنوشت کوتا و هارتنگ

***کردار شوان سبب خروج کوتا و زنش از اسلام شد.* آن‌ها از طريقت علاويه شوان خارج شدند و از سال 1951 نزد يک کشيش ارتدکس به تلمذ پرداختند. کوتا و زنش در سال 1955، زماني که کوتا سفير سوئيس در کلمبيا بود، به کليساي کاتوليک پيوستند. معهذا، کوتا علاقه به گنون و تراديشناليسم را حفظ کرد و در سال 1957 در سوربن درباره گنون تدريس مي‌کرد. او در اوائل دهه 1960 سفير سوئيس در هندوستان بود و نقش مهمي در تسهيل پذيرش بوداييان تبتي مهاجر، که از چين گريخته بودند، توسط دولت سوئيس ايفا کرد. [273]**

کار هارتنگ و زنش به طلاق کشيد. هارتنگ از فرقه شوان جدا شد ولي زنش باقي ماند. بنوشته سجويک، *هارتنگ و زنش اوّلين کساني نبودند که به اين دليل طلاق گرفتند.* هارتنگ تا پايان عمر (1988) با دقت به مناسک اسلامي عمل مي‌کرد. مسلمان بودن هارتنگ مخفي بود و بجز خويشان نزديکش کسي نمي‌دانست. حتي در زمان فوتش نيز مسلماني او اعلام نشد هر چند از ادعيه‌اي که دوستانش در مراسم دفن او خواندند مي‌شد فهميد. [274]

<u>قسمت ششم</u>

---

189. Sedgwick, ibid, pp. 89-90.

190. ibid, p. 90.

191. ibid, pp. 90-91.

192. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 23.

193. extra-Islamic

194. Jean Reyor (1905-1988)

195. *Etudes traditionnelles*

196. Louis Caudron

197. Sedgwick, ibid, p. 91.

198. ibid, p. 134.

199. ibid, p. 91.

200. ibid, p. 93.

201. ibid, p. 92.

202. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

203. Catherine Feer [Schuon] (b. 1924)

204. Sedgwick, ibid, p. 148.

205. Joseph Epes Brown (1920-2000)

براي آشنايي با زندگي و آثار جوزف براون بنگريد به:

www.worldwisdom.com/public/authors/Joseph-Epes-Brown.aspx

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Joseph_Epes_Brown.aspx

http://www.amazon.com/Joseph-Epes-Brown/e/B001ITPHP0

http://en.wikipedia.org/wiki/Joseph_Epes_Brown

206. Joseph Epes Brown, *The Sacred Pipe: Black Elk's Account of the Seven Rites of the Oglala Sioux*, Norman: University of Oklahoma Press, 1953, 1989; New York: Penguin Books, 1971.

كتاب فوق با مشخصات زير به فارسي منتشر شده است: جوزف اپس براون، *چپق مقدس: هفت آئين اوگلالاسو به روايت گوزن سياه*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: نشر مازيار، 1355 .

207. Sedgwick, ibid, p. 123.

208. Thomas Yellowtail (1903-1993)

بنگريد به زندگي‌نامه توماس يلوتيل در وبگاه "خرد جهاني":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Thomas-Yellowtail.aspx

209. "Biography of Frithjof Schuon":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Frithjof-Schuon.aspx

210. The Great Sioux Nation

211. Wicahpi Wiyakpa

212. Wowan Winyan

213. Sedgwick, ibid, pp. 148-149.

214. ibid, p. 84.

215. ibid, p. 92.

216. ibid, p. 92.

217. "Mystéres christiques" [Christic Mysteries]

218. ibid, pp. 123-124.

219. Syncretism .سينكرتيسم: آميختن اديان مختلف

220. ibid, p. 124.

221. ibid, p. 304.

222. Michel Valsan (1907-1974)

223. Mircea Eliade (1907-1986)

224. ibid, p. 112.

225. Henri Hartung (1921-1988)

226. Ramana Maharshi (1879-1950)

227. Guru

گورو واژه سانسکریت به معني آموزگار و استاد است. به رهبران طريقت‌ها و فرقه‌هاي ديني گورو مي‌گويند.

228. ibid, pp. 121-122.

229. ibid, pp. 124-125.

230. ibid, p. 126.

231. ibid, p. 127.

232. Jacques-Albert Cuttat

233. "de-Islamization"

234. ibid, p. 128.

235. ibid, p. 129.

236. ibid, p. 128.

237. Roger Maridort

238. Mohammed b. Ali Tadili (d.1372/1957)

239. ibid, pp. 126-127.

240. ibid, p. 131.

241. ibid, p. 128.

242. Countess Valentine de Saint-Point (1875-1953)

زن شاعر و نويسنده فرانسوي. در سال 1918 در مغرب به اسلام گرويد و از اواخر 1924 در مصر ساکن شد و به حمايت از جنبش استقلال‌طلبانه مصر برخاست. او اندکي پس از گنون، در 28 مارس 1953 درگذشت و در قبرستان مسلمانان قاهره به خاک سپرده شد. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Valentine_de_Saint-Point

243. Sedgwick, ibid, pp. 77-78.

244. Valentine de Saint-Point, "Rene Guenon," ***L'Egypte nouvelle*****, January 25, 1952.**

245. Sedgwick, ibid, pp. 129-130.

246. ibid, p. 130.

247. Martin Lings (1909-2005)

248. "...became a lifelong and dedicated disciple of Schuon."

249. Martin Lings, *The Book of Certainty: The Sufi Doctrine of Faith, Vision, and Gnosis*, London: Rider, 1952; New York: Samuel Weiser, 1970; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1992.

250. Leslie Smalley

251. School of Oriental and African Studies (SOAS)

252. Martin Lings, *A Moslem Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi, His Spiritual Heritage and Legacy,* London: Allen & Unwin, 1961; second edition (*A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi: His Spiritual Heritage and Legacy*), London: George Allen & Unwin, 1971; Berkeley, CA: California University Press, 1971; third edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.

253. Sedgwick, ibid, p. 163.

254. زندگي‌نامه العلاوي با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده: مارتين لينگز، *عارفي از الجزاير*، ترجمه نصرالله پورجوادي، تهران: مركز ايراني مطالعه فرهنگها، ۱۳۶۰.

255. Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, London: Allen & Unwin, 1983; Rochester, VT: Inner Traditions, 1983; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1991; Rochester, VT: Inner Traditions, 2006.

256. مارتين لينگز، *محمد (ص) بر پايه كهن‌ترين منابع*، ترجمه سعيد تهراني نسب، تهران: انتشارات حكمت، 1391.

257. بنگريد به گفتگوي سعيد تهراني نسب، مترجم فارسي كتاب زندگي پيامبر اسلام (ص) نوشته مارتين لينگز، با خبرگزاري فارس مورخ 3 مهر 1391 در اين آدرس:

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910629000652

258. بجز مقالات متعدد و زندگاني پيامبر اسلام (ص) و زندگي‌نامه شيخ العلاوي، كتاب‌هاي زير از لينگز به فارسي ترجمه شده است: *شكسپير در پرتو هنر عرفاني*، ترجمه سودابه فضايلي، تهران: نقره، ۱۳۶۵؛ *عرفان اسلامي چيست؟*، ترجمه فروزان راسخي، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردي، ۱۳۷۸؛ *هنر خط و تذهيب قرآن*، ترجمه مهرداد قيومي بيدهندي، تهران: گروس، ۱۳۷۷.

259. زندگي‌نامه لينگز بطور عمده بر اساس بيوگرافي رسمي او مندرج در وبگاه "خرد جهاني" تنظيم شده با ارجاع به كتاب سجويک و مقاله ويكي‌پدياي انگليسي و ساير منابع.

www.worldwisdom.com/public/authors/Martin-Lings.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Martin_Lings

260. بعنوان نمونه بنگرید به وبگاه "اسلاموفیل":

http://www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

261. Whitall Nicholson Perry (1920-2005)

262. Barbara Perry [Ward] (b. 1923)

263. "Lauriston Ward, 1882-1960 Papers", Peabody Museum Archives, Harvard University October, 1994:

http://oasis.lib.harvard.edu/oasis/deliver/~pea00023

264. "Biography of Whitall Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Whitall-Perry.aspx

"Biography of Barbara Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Barbara-Perry.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Whitall_Perry [May 2, 2013]

265. Whitall N. Perry, *A Treasury of Traditional Wisdom*, New York: Simon and Schuster, 1971; with a preface by Huston Smith, San Francisco: Harper & Row, 1986.

266. Whitall N. Perry, *The Spiritual Ascent: A Compendium of the World's Wisdom*, Fons Vitae; 2nd edition, 2008.

267. *جام نو و مي كهن: مقالاتي از اصحاب حكمت جاويدان*، بكوشش مصطفي دهقان، تهران: مؤسسه تحقيقات و توسعه علوم انساني، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

268. Barbara Perry, "Foreword: Frithjof Schuon: Metaphysician and Artist", in *The Feathered Sun: Plains Indians in Art and Philosophy*, Bloomington, IN: World Wisdom Books, 1990.

269. Barbara Perry, "Introduction", Frithjof Schuon, *Art from the Sacred to the Profane: East and West*, edited by Catherine Schuon, Bloomington, IN: World Wisdom, 2007.

270. "Biography of Mark Perry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Mark-Perry.aspx

271. Mark Perry (Author), Huston Smith (Preface), *On Awakening & Remembering: To Know is To Be*, Fons Vitae, 2000, 434 pages.

272. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

273. Sedgwick, ibid, p. 128.

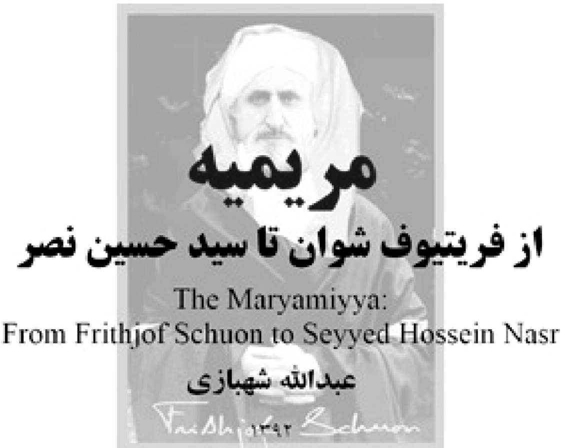
274. ibid, pp. 128-129.

تاریخ آخرین ویریش : Monday, May 27, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فراروييِ رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه كه شوان در *خاطرات و تألمات* بيان كرده، در سال 1965، زماني كه با قايق از اروپا راهي طنجه در مراكش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مكاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مكاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، كه مسيحيان او را "مريم باكره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شكلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث كه نمي‌توانم توصيف كنم. و دانستم كه او باكره مقدس است.» در پي اين مكاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شك و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراكش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد كه در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراكش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باكره"، گفته است: «عشق كيهاني معشوق... به شكل عشق مادرانه» كه با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه كرد، كشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (كه آن را خريد و در مكاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخكامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و بركت او [مريم باكره] را حس كردم.» و نيز در حين ذكر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و بركت» مريم باكره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس كردم و بلافاصله دانستم كه [مريم] «باكره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مكاشفه با نماد مؤنث) را تأويل كند. اوّلين پرسش برايش اين بود كه آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام كاذب. شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي كاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به كتاب، روزنامه و تئاتر، كه به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي كند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود كه در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان كودك او.»* منظور شوان از «كودك» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي او صادقه بوده و كوشيد آن را تعبير كند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد كه مكاشفه فوق *سرآغاز «رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باكره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يكي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

/ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراكش، بر شوان ظاهر مي‌شود: «به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است كه طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديكان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مكاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌كه خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مكاشفات او سبب شد كه برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حكمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود كه داراي رابطه خاصي با "مريم باكره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، كاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمركز كردند. شوان، آن‌گونه كه آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير كرده: *«ارجاعي است به عريان كردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها كردن بركت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باكره" عنوان مي‌كند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريكا با تجربه سال 1965 در مراكش پيوند برقرار مي‌كند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌كند: يكي *شيخ طريقتي اسلامي*

و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) كه طبق مأموريتي كه "مريم باكره" به او تفويض كرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌كند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل كمرنگتر شد. [279]

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نماياننده و ظاهراً تنها چيزي كه رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي كوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باكره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمركز مي‌كردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌كارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌كند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند كه از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌كردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مكاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمركز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن كريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باكره" شخصيتي است كه سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني كه در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است كه شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، اگر واقعاً نيت آن بود كه شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري كه در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را كامل مي‌كنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلكه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يكي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌كنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به كار مي‌برند كه نادرست است. يهودي به كسي گفته مي‌شد كه به قبيله يهودا، يكي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس كدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است كه مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي كه در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل كرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌كند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌كند كه يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است كه قرآن كريم تصريح مي‌كند مريم (ع) زماني كه عيسي (ع) را حامله شد باكره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نكرد. انجيل لوقا نيز مريم را باكره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باكره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود كه دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يكي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي كسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نكرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم كه شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌كند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام كه شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌كرد. او نوشت:

> *«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.»*

معهذا، پس از ديدارهاي مكرر شوان با "نماد مؤنث" كه برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شكلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يكي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار كرد. اين كار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست كه اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي كنند ولي زن به شكل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج كند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌كند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. كاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌كند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي كردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... كه بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بوركهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يكي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا كه اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌كند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار كتاب، در مقاله‌اي كه به يازدهمين كنگره بين‌المللي مركز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذكر كرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود كه وكلاي مريميه او را تهديد به شكايت كردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در كتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عكس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب كند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملكرد شوان برهنگي است. پس از مكاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند كودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممكن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مريميه و نخبگان

***مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است.* حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.**

***بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.).* [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.**

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلكه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه *"شواني ها"* [303] را به كار مي‌بريم كه شامل *مريمي ها و پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يكي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريكا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويكتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس كرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مكاتبه با او را آغاز كرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل كرد كه در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌كرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش كتاب‌هاي ترادیشنالیست‌ها بويژه كتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌كرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلكه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌كرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند كه شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذكر نكرده است. بنوشته سجويک، *«نمونه دانر سازوكار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.»* پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشكيل "اليت" خود استفاده مي‌كنند.

توماس مرتون، راهب كاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذكر مي‌كند. توماس مرتون [307] يكي از مشهورترين نويسندگان كاتوليک آمريكا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب كاتوليک سده بيستم حداقل در آمريكا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در كنتاكي [309] زندگي مي‌كرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *كوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين كتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *ماركو پاليس* [311] مكاتبه با مرتون را آغاز كرد. ماركو پاليس ترادیشنالیست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف كتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و ترادیشنالیسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد كه براي يک راهب نامتعارف بود: شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مكاتبه با *لويي ماسينون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند كتاب فرستاد: يكي كتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه كتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. كتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مكاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي كسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش كرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌كنيم كه شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي كوچک توصيف كرده است.* نامه بعدي كه حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره كرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد كه هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌كرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدي، كه مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يكي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد كرده. [در نامه نوشته شده كه] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلكه بعنوان كسي كه مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست که مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مکاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک کارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است که نشان مي‌دهد مکاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه که نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب کرد"، [318] ادعا کرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريکا به تهران برود و با نصر ملاقات کند.*

مرتون ابتدا به کلکته رفت. سخنراني مرتون در کلکته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

> «ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [که] ما وحدتي کهن‌تر را حس مي‌کنيم. برادران عزيزم، ما هم اکنون يکي هستيم ولي تصوّر مي‌کنيم نيستيم. آن‌چه بايد کشف کنيم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از کلکته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار کرد. آن شب خواب ديد که نه در لباس راهبان سيسترسي بلکه در کسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانکا و تايلند شد. در بانکوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنکه قديمي اتاق، اعلام کرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد که سيا، به دليل شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريکايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] کشيش متدويست [323] و نويسنده کتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* که در سال 1958 منتشر شد. اين کتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، کتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين کتاب‌هاي آمريکا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاکسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع کرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ کتاب‌هاي گنون و کوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يکي دو کتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر کتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش کتاب را به شکلي قابل ملاحظه افزايش داده است. بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌کند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌کند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته که در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونیاز مي‌کند. هیوستن اسمیت در عین حال به مناسک یوگا عمل مي‌کند و بطور منظم در کلیساي متدویست خود حضور مي‌یابد. [328]

بنوشته سجویک، هیوستن اسمیت در گسترش تراديشنالیسم در آمریکا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 کتاب *وحدت متعالي ادیان* [329] شوان (1948، پاریس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد که این کتاب سنگین است بنحوي که حتي خود اسمیت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پایان برد ولي سرانجام کتاب را تا آخر خوانده و نتیجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسمیت، این بزرگ‌ترین تبلیغ براي کتاب شوان است. [330]

مریمیه و نشر کتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پیروان شناخته شده او حدود 220 عنوان کتاب منتشر کرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي دیگر ترجمه شده یا به چاپ جدید رسیده. 30 عنوان کتاب‌هاي اصلي شوانی‌ها است ولي هیچ کدام مانند کتاب *ادیان جهان* هیوستن اسمیت یا *کوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از میان این کتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. این بجز کتاب‌هایي است که از شوانی‌ها تأثیر گرفته یا ناشرین سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرینستون و آکسفورد، منتشر کرده‌اند.

مریمیه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختیار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاریس و مهم‌تر از این دو World Wisdom Books در بلومینگتن ایندیانا. در حوزه نشر و تلویزیون یک زن آمریکایي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مریمیه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هایي که درباره اسلام براي BBC تهیه کرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در کمبریج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در کنتاکي آمریکا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در کمبریج انگلستان تأسیس کرد. [332]

مریمیه در برگزاري "فستیوال جهان اسلام"، که در بهار 1976 (سه سال پیش از انقلاب اسلامي ایران) در لندن برگزار شد نقش مهم ایفا کرد. در این فستیوال پرخرج و باشکوه شخصیت‌هایي چون ملکه الیزابت دوّم، اسقف اعظم کانتربوري و عبدالحلیم محمود، شیخ الازهر، شرکت کردند. هزینه این فستیوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت کرد و اعضاي هیئت امناي فستیوال هشت شخصیت مهم بریتانیا بود و ریاست هیئت امناء را سِر هارولد بیلي [333] به دست داشت که در دوران جمال عبدالناصر سفیر بریتانیا در مصر بود. هارولد بیلي، که در دوران جنگ جهاني دوّم دستیار آرنولد توین‌بي بود، به دلیل مواضعش علیه دولت اسرائیل مورد بغض صهیونیست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي ریاست این نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

***سجویک مي‌نویسد: مریمي‌ها فستیوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمایشگاه علم و تکنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لینگز بر نمایشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در کتابخانه بریتانیا نظارت مي‌کرد، و مریمي‌هاي دیگر نیز در مدیریت فستیوال حضور داشتند. انتشارات فستیوال بسیاري از آثار مریمیها را منتشر کرد.* [335]**

بنوشته کاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومینگتن ایندیانا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است که بطور عمده با حمایت مالي *استانلي جونز* [336] و *مایکل فیتزجرالد* [337] به کار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبیقي ادیان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

کتاب‌هاي مریمي

بنوشته سجويک، *مؤلفين شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] بايد بيفزاييم که کتاب‌هاي ايشان نيز به شکلي نفيس و عالي منتشر شده است.

سجويک محتواي کتاب‌هاي مريميان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجويک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکيد دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان يا آرمان‌ها و واقعيت‌هاي اسلام [342] نصر بيش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجويک، شواني‌ها بر تجليات هنري دين تأکيد فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تيتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسياري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسيار نفيس و عکس‌هاي رنگي، در ايران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، يکي از فاضل‌ترين ترادیشنالیست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبليغ طريقت علاويه درقاويه شاذليه را، که مريميه شوان و بورکهارت و لينگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طريقت درقاويه شاذليه و تداوم آن، بدون ذکر نام مريميه، بيان مي‌کند. و روشن است که معنويت اسلام در مغرب در اين سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجويک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دين را بعنوان تجلي يک حقيقت مطلق اصيل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرايي» و «علم‌گرايي» و ساير «بيماري‌هاي مدرنيته» رها شده‌اند.*

افزايش روزافزون کتب مريميه در ميان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مريميه، چنان گسترش يافته که گروندگان غربي به اسلام را گيج مي‌کند و به بسياري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. يک خانم دانشمند اهل اسکانديناوي، که بتازگي به اسلام گرويده، پس از خواندن مقالات سجويک از نفوذ وسيع مريميه ابراز حيرت مي‌کند و خطرناک‌ترين پديده را نفوذ عقايد مريميه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده. [346]

پديده فوق در ايران نيز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مريميه در ايران در حوزه دين‌پژوهي رواج فراوان يافته و بسياري از محققين، بويژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر يا منابع ترجمه شده مريميه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند اين مطالب آخرين يا عميق‌ترين دستاوردهاي دين‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنويت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفيس را در دو جلد در نيويورک به انگليسي منتشر کرد با نام *معنويت اسلام*. سجويک مي‌نويسد: «*اغلب نويسندگان اين مجموعه مريمي هستند.*» [347] براي ارزيابي ادعاي سجويک کتاب فوق را بررسي مي‌کنيم:

معنويت اسلام در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ويراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنيان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجليات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنويت*، [350] که تأليف خود نصر است، فرق مي‌کند.

در جلد اوّل (بنيان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مريميه چون سيد حسين نصر، فريتيوف شوان، ابوبکر سراج‌الدين (مارتين لينگز)، ويکتور دانر، ويليام چيتيک و ديگران درج شده با عناويني چون "ريشه‌هاي سنت و معنويت اسلامي". جلد دوّم (تجليات) شامل مقالاتي از نويسندگان مريمي است و البته مقالات چند نويسنده نامدار غيرمريمي را نيز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شيمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<u>قسمت هفتم</u>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

"Jesus", *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني كه در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مكر جنسياند (تامار و روت) و يكي (راحاب) فاحشه‌اي است كه به مردم خود خيانت كرد.

تامار عروس يهودا است كه، پس از مرگ شوهر، به كسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياكان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديک رود اردن، كه به اسرائيليان در اشغال اريحا كمک كرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه كه راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در كتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود كه راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج كرد كه فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن كريم ذكر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است كه يكي از كتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *كتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود كه در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت كردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در كنار خرمن رفت و با اين مكر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده كه، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (كتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يكي از قبايل دوازده‌گانه كنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* كوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت كنند از اين طريق كه گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است كه در كتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده كه سرانجام خود را در موطنش، جيلو، كشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود كه زن اورياء كنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات كرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «كمل من الرجال خلق كثير و لم يكمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به كمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن كسي به مرحله كمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.) و حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست كه در *انجيل* متي نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي كاتوليكي راما كوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويكتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مركز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است که در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين کمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريکا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با کمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از مارکو پاليس سه کتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدویسم Methodism کلیسایي است منشعب از کلیساي انگلستان که در سده هیجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنیان نهاده شد. به دلیل فعالیت‌هاي تبلیغي، کلیساي متدویست گسترش فراوان یافت. امروزه حدود هفتاد میلیون پیرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هیوستن اسمیت بر کتاب شوان با مشخصات زیر به فارسي ترجمه شده است:

هیوستون اسمیت، "شناخت ظاهر و باطن ادیان: مقدمه کتاب *وحدت متعالي ادیان* اثر فریتیوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حکمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، صص 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگرید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنایي با زندگي‌نامه مایکل فیتزجرالد بنگرید به این آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فیتزجرالد مؤلف کتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقاید دیني و مناسک آن‌ها و نیز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فریتیوف شوان: پیامآور حکمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تيتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حکمت، با همکاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مرکز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرين"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاريخ 15 ارديبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمينه" مطالبي درباره جواد نوربخش ديده شد:

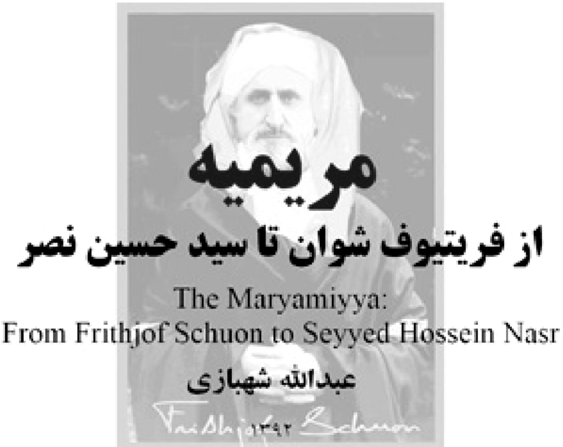
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

Sunday, June 22, 2014 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فراروي‌ي رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه که شوان در *خاطرات و تألمات* بيان کرده، در سال 1965، زماني که با قايق از اروپا راهي طنجه در مراکش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مکاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مکاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، که مسيحيان او را "مريم باکره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شکلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث که نمي‌توانم توصيف کنم. و دانستم که او باکره مقدس است.» در پي اين مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد که در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراکش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باكره"، گفته است: «عشق كيهاني معشوق... به شكل عشق مادرانه» كه با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه كرد، كشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (كه آن را خريد و در مكاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخكامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و بركت او [مريم باكره] را حس كردم.» و نيز در حين ذكر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و بركت» مريم باكره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس كردم و بلافاصله دانستم كه [مريم] «باكره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مكاشفه با نماد مؤنث) را تأويل كند. اوّلين پرسش برايش اين بود كه آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام كاذب. شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي كاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به كتاب، روزنامه و تئاتر، كه به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي كند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود كه در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان كودك او.»* منظور شوان از «كودك» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي او صادقه بوده و كوشيد آن را تعبير كند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد كه مكاشفه فوق *سرآغاز «رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باكره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يكي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

/ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراكش، بر شوان ظاهر مي‌شود: *«به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]*

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است كه طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديكان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مكاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌كه خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مكاشفات او سبب شد كه برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حكمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود كه داراي رابطه خاصي با "مريم باكره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، كاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمركز كردند. شوان، آن‌گونه كه آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير كرده: *«ارجاعي است به عريان كردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها كردن بركت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باكره" عنوان مي‌كند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريكا با تجربه سال 1965 در مراكش پيوند برقرار مي‌كند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌كند: يكي *شيخ طريقتي اسلامي*

***و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) که طبق مأموريتي که "مريم باکره" به او تفويض کرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌کند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل کمرنگتر شد.* [279]**

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي که رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي کوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باکره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمرکز مي‌کردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌کارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌کند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند که از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌کردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مکاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمرکز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن کريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باکره" شخصيتي است که سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني که در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است که شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه که سجويک توجه کرده، اگر واقعاً نيت آن بود که شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري که در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را کامل مي‌کنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلکه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يکي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌کنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به کار مي‌برند که نادرست است. يهودي به کسي گفته مي‌شد که به قبيله يهودا، يکي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس کدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است که مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي که در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل کرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌کند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌کند که يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است که قرآن کريم تصريح مي‌کند مريم (ع) زماني که عيسي (ع) را حامله شد باکره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نکرد. انجيل لوقا نيز مريم را باکره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باکره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود که دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يکي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه که سجويک توجه کرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي کسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نکرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم که شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌کند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام که شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌کرد. او نوشت:

> ***«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌کردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور کنم که برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض کنند.»***

معهذا، پس از ديدارهاي مکرر شوان با "نماد مؤنث" که برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شکلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يکي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار کرد. اين کار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست که اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي کنند ولي زن به شکل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج کند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌کند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌کند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي کردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... که بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بورکهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يکي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا که اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌کند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار کتاب، در مقاله‌اي که به يازدهمين کنگره بين‌المللي مرکز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذکر کرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود که وکلاي مريميه او را تهديد به شکايت کردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در کتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عکس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب کند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملکرد شوان برهنگي است. پس از مکاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند کودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممکن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مريميه و نخبگان

مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است. **حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.**

بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.). **[299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.**

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلكه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه *"شواني ها"* [303] را به كار مي‌بريم كه شامل *مريمي ها* و *پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يكي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريكا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويكتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس كرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مكاتبه با او را آغاز كرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل كرد كه در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌كرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش كتاب‌هاي ترادیشنالیست‌ها بويژه كتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌كرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلكه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌كرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند كه شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذكر نكرده است. بنوشته سجويک، *«نمونه دانر سازوكار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.»* پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشكيل "اليت" خود استفاده مي‌كنند.

توماس مرتون، راهب كاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذكر مي‌كند. توماس مرتون [307] يكي از مشهورترين نويسندگان كاتوليک آمريكا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب كاتوليک سده بيستم حداقل در آمريكا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در كنتاكي [309] زندگي مي‌كرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *كوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين كتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *ماركو پاليس* [311] مكاتبه با مرتون را آغاز كرد. ماركو پاليس ترادیشنالیست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف كتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و ترادیشنالیسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد كه براي يک راهب نامتعارف بود: شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مكاتبه با *لويي ماسينيون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند كتاب فرستاد: يكي كتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه كتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. كتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مكاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي كسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش كرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌كنيم كه شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي كوچک توصيف كرده است.* نامه بعدي كه حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره كرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد كه هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌كرد. مرتون نوشت:

> **«نامه بعدي، كه مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يكي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد كرده. [در نامه نوشته شده كه] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلكه بعنوان كسي كه مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله**

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست که مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مکاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک کارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است که نشان مي‌دهد مکاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه که نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب کرد"، [318] ادعا کرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريکا به تهران برود و با نصر ملاقات کند.*

مرتون ابتدا به کلکته رفت. سخنراني مرتون در کلکته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

> «ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [که] ما وحدتي کهن‌تر را حس مي‌کنيم. برادران عزيزم، ما هم اکنون يکي هستيم ولي تصوّر مي‌کنيم نيستيم. آن‌چه بايد کشف کنيم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از کلکته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار کرد. آن شب خواب ديد که نه در لباس راهبان سيسترسي بلکه در کسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانکا و تايلند شد. در بانکوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنکه قديمي اتاق، اعلام کرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد که سيا، به دليل شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريکايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] کشيش متدويست [323] و نويسنده کتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* که در سال 1958 منتشر شد. اين کتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، کتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين کتاب‌هاي آمريکا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاکسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع کرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ کتاب‌هاي گنون و کوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يکي دو کتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر کتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش کتاب را به شکلي قابل ملاحظه افزايش داده است. بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌کند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌کند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته که در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونياز مي‌كند. هيوستن اسميت در عين حال به مناسک يوگا عمل مي‌كند و بطور منظم در كليساي متدويست خود حضور مي‌يابد. [328]

بنوشته سجويک، هيوستن اسميت در گسترش تراديشناليسم در آمريكا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 كتاب *وحدت متعالي اديان* [329] شوان (1948، پاريس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد كه اين كتاب سنگين است بنحوي كه حتي خود اسميت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پايان برد ولي سرانجام كتاب را تا آخر خوانده و نتيجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسميت، اين بزرگ‌ترين تبليغ براي كتاب شوان است. [330]

مريميه و نشر كتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پيروان شناخته شده او حدود 220 عنوان كتاب منتشر كرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي ديگر ترجمه شده يا به چاپ جديد رسيده. 30 عنوان كتاب‌هاي اصلي شواني‌ها است ولي هيچ كدام مانند كتاب *اديان جهان* هيوستن اسميت يا *كوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از ميان اين كتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. اين بجز كتاب‌هايي است كه از شواني‌ها تأثير گرفته يا ناشرين سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرينستون و آكسفورد، منتشر كرده‌اند.

مريميه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختيار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاريس و مهم‌تر از اين دو World Wisdom Books در بلومينگتن ايندياانا. در حوزه نشر و تلويزيون يک زن آمريكايي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مريميه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هايي كه درباره اسلام براي BBC تهيه كرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در كمبريج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در كنتاكي آمريكا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در كمبريج انگلستان تأسيس كرد. [332]

مريميه در برگزاري "فستيوال جهان اسلام"، كه در بهار 1976 (سه سال پيش از انقلاب اسلامي ايران) در لندن برگزار شد نقش مهم ايفا كرد. در اين فستيوال پرخرج و باشكوه شخصيت‌هايي چون ملكه اليزابت دوّم، اسقف اعظم كانتربوري و عبدالحليم محمود، شيخ الازهر، شركت كردند. هزينه اين فستيوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت كرد و اعضاي هيئت امناي فستيوال هشت شخصيت مهم بريتانيا بود و رياست هيئت امناء را سِر هارولد بيلي [333] به دست داشت كه در دوران جمال عبدالناصر سفير بريتانيا در مصر بود. هارولد بيلي، كه در دوران جنگ جهاني دوّم دستيار آرنولد توين‌بي بود، به دليل مواضعش عليه دولت اسرائيل مورد بغض صهيونيست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي رياست اين نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجويک مي‌نويسد: مريمي‌ها فستيوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمايشگاه علم و تكنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لينگز بر نمايشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در كتابخانه بريتانيا نظارت مي‌كرد، و مريمي‌هاي ديگر نيز در مديريت فستيوال حضور داشتند. انتشارات فستيوال بسياري از آثار مريميها را منتشر كرد. [335]

بنوشته كاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومينگتن ايندياانا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است كه بطور عمده با حمايت مالي *استانلي جونز* [336] و *مايكل فيتزجرالد* [337] به كار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبيقي اديان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

كتاب‌هاي مريمي

بنوشته سجویک، *مؤلفین شوانی معمولاً افرادی متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود می‌کنند.* [340] باید بیفزاییم که کتاب‌های ایشان نیز به شکلی نفیس و عالی منتشر شده است.

سجویک محتوای کتاب‌های مریمیان را مورد بررسی قرار داده است. بنوشته سجویک، آثار شوانی‌ها بر باطنی گری تأکید دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان یا آرمان‌ها و واقعیت‌های اسلام [342] نصر بیش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجویک، شوانی‌ها بر تجلیات هنری دین تأکید فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تیتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسیاری از آثار شوانی‌ها با ترجمه و چاپ بسیار نفیس و عکس‌های رنگی، در ایران منتشر شده، [344] کتابی است ارزشمند. بورکهارت، بی‌شک، یکی از فاضل‌ترین ترادیشنالیست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق می‌توان تبلیغ طریقت علاویه درقاویه شاذلیه را، که مریمیه شوان و بورکهارت و لینگز و نصر ادامه آن اعلام می‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوی اسلام در مغرب را در طریقت درقاویه شاذلیه و تداوم آن، بدون ذکر نام مریمیه، بیان می‌کند. و روشن است که معنویت اسلام در مغرب در این سلسله خلاصه نمی‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجویک، *شوانی‌ها می‌کوشند سنت باطنی هر دین را بعنوان تجلی یک حقیقت مطلق اصیل معرفی کنند که تنها برای کسانی قابل فهم است که از «خردگرایی» و «علم‌گرایی» و سایر «بیماری‌های مدرنیته» رها شده‌اند.*

***افزایش روزافزون کتب مریمیه در میان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مریمیه، چنان گسترش یافته که گروندگان غربی به اسلام را گیج می‌کند و به بسیاری از آن‌ها آموزه‌های شوانی را به جای اسلام قالب می‌کند. یک خانم دانشمند اهل اسکاندیناوی، که بتازگی به اسلام گرویده، پس از خواندن مقالات سجویک از نفوذ وسیع مریمیه ابراز حیرت می‌کند و خطرناک‌ترین پدیده را نفوذ عقاید مریمیه می‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده.* [346]**

پدیده فوق در ایران نیز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مریمیه در ایران در حوزه دین‌پژوهی رواج فراوان یافته و بسیاری از محققین، بویژه جوانان دانشگاهی و حوزوی، بی‌آن‌که بدانند، آموزه‌های شوانی را، که از کتاب‌های نصر یا منابع ترجمه شده مریمیه به فارسی اخذ شده، تکرار می‌کنند و گمان می‌برند این مطالب آخرین یا عمیق‌ترین دستاوردهای دین‌پژوهی و اسلام‌پژوهی در غرب است.

نصر و "معنویت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابی نفیس را در دو جلد در نیویورک به انگلیسی منتشر کرد با نام *معنویت اسلام*. سجویک می‌نویسد: *«اغلب نویسندگان این مجموعه مریمی هستند.»* [347] برای ارزیابی ادعای سجویک کتاب فوق را بررسی می‌کنیم:

***معنویت اسلام* در دو جلد، با چاپ عالی، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ویراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنیان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجلیات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامی و معنویت*، [350] که تألیف خود نصر است، فرق می‌کند.**

در جلد اوّل (بنیان‌ها) مقالاتی از چهره‌های اصلی مریمیه چون سید حسین نصر، فریتیوف شوان، ابوبکر سراج‌الدین (مارتین لینگز)، ویکتور دانر، ویلیام چیتیک و دیگران درج شده با عناوینی چون "ریشه‌های سنت و معنویت اسلامی". جلد دوّم (تجلیات) شامل مقالاتی از نویسندگان مریمی است و البته مقالات چند نویسنده نامدار غیرمریمی را نیز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماری شیمل- اسلام‌پژوه آلمانی.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<ins>**قسمت هفتم**</ins>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

“Jesus”, *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني كه در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مكر جنسياند (تامار و روت) و يكي (راحاب) فاحشه‌اي است كه به مردم خود خيانت كرد.

تامار عروس يهودا است كه، پس از مرگ شوهر، به كسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياكان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديك رود اردن، كه به اسرائيليان در اشغال اريحا كمك كرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه كه راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در كتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود كه راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج كرد كه فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن كريم ذكر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است كه يكي از كتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *كتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود كه در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت كردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در كنار خرمن رفت و با اين مكر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده كه، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (كتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يكي از قبايل دوازده‌گانه كنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* كوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت كنند از اين طريق كه گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است كه در كتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده كه سرانجام خود را در موطنش، جيلو، كشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود كه زن اورياء كنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات كرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «كمل من الرجال خلق كثير و لم يكمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به كمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن كسي به مرحله كمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.) و حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست كه در *انجيل* متي نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي كاتوليكي راما كوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويكتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مركز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است كه در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين كمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريكا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با كمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از ماركو پاليس سه كتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدویسم Methodism کلیسایي است منشعب از کلیساي انگلستان که در سده هیجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنیان نهاده شد. به دلیل فعالیت‌هاي تبلیغي، کلیساي متدویست گسترش فراوان یافت. امروزه حدود هفتاد میلیون پیرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هیوستن اسمیت بر کتاب شوان با مشخصات زیر به فارسي ترجمه شده است:

هیوستون اسمیت، "شناخت ظاهر و باطن ادیان: مقدمه کتاب *وحدت متعالي ادیان* اثر فریتیوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حکمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، ص 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگرید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنایي با زندگي‌نامه مایکل فیتزجرالد بنگرید به این آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فیتزجرالد مؤلف کتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقاید دیني و مناسک آن‌ها و نیز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فریتیوف شوان: پیام‌آور حکمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تیتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حکمت، با همکاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مرکز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرین"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاریخ 15 اردیبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمینه" مطالبي درباره جواد نوربخش دیده شد:

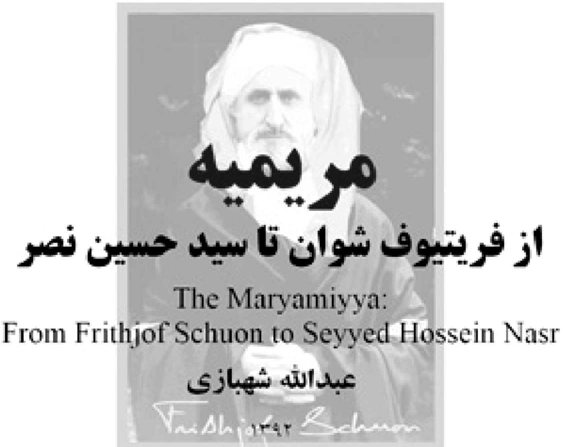
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

Sunday, June 22, 2014 : تاریخ آخرین ویریش

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فرارويي رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه كه شوان در *خاطرات و تألمات* بيان كرده، در سال 1965، زماني كه با قايق از اروپا راهي طنجه در مراكش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مكاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مكاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، كه مسيحيان او را "مريم باكره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شكلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث كه نمي‌توانم توصيف كنم. و دانستم كه او باكره مقدس است.» در پي اين مكاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراكش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد كه در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراكش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باكره"، گفته است: «عشق كيهاني معشوق... به شكل عشق مادرانه» كه با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه كرد، كشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (كه آن را خريد و در مكاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخكامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و بركت او [مريم باكره] را حس كردم.» و نيز در حين ذكر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و بركت» مريم باكره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس كردم و بلافاصله دانستم كه [مريم] «باكره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مكاشفه با نماد مؤنث) را تأويل كند. اوّلين پرسش برايش اين بود كه آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام كاذب. شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي كاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به كتاب، روزنامه و تئاتر، كه به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي كند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود كه در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان كودك او.»* منظور شوان از «كودك» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي او صادقه بوده و كوشيد آن را تعبير كند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد كه مكاشفه فوق *سرآغاز «رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باكره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يكي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراكش، بر شوان ظاهر مي‌شود: *«به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]*

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است كه طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديكان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مكاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌كه خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مكاشفات او سبب شد كه برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حكمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود كه داراي رابطه خاصي با "مريم باكره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، كاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمركز كردند. شوان، آن‌گونه كه آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير كرده: *«ارجاعي است به عريان كردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها كردن بركت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باكره" عنوان مي‌كند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريكا با تجربه سال 1965 در مراكش پيوند برقرار مي‌كند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌كند: يكي *شيخ طريقتي اسلامي*

و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) که طبق مأموريتي که "مريم باکره" به او تفويض کرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌کند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل کمرنگتر شد. [279]

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي که رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي کوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باکره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمرکز مي‌کردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌کارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌کند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند که از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌کردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مکاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمرکز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن کريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باکره" شخصيتي است که سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني که در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است که شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه که سجويک توجه کرده، اگر واقعاً نيت آن بود که شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري که در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را کامل مي‌کنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلکه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يکي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌کنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به کار مي‌برند که نادرست است. يهودي به کسي گفته مي‌شد که به قبيله يهودا، يکي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس کدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است که مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي که در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل کرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌کند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌کند که يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است که قرآن کريم تصريح مي‌کند مريم (ع) زماني که عيسي (ع) را حامله شد باکره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نکرد. انجيل لوقا نيز مريم را باکره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باکره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود كه دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يكي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي كسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نكرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم كه شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌كند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام كه شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌كرد. او نوشت:

> ***«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.»***

معهذا، پس از ديدارهاي مكرر شوان با "نماد مؤنث" كه برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شكلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يكي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار كرد. اين كار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست كه اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي كنند ولي زن به شكل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج كند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌كند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. كاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌كند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي كردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... كه بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بوركهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يكي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا كه اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌كند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار كتاب، در مقاله‌اي كه به يازدهمين كنگره بين‌المللي مركز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذكر كرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود كه وكلاي مريميه او را تهديد به شكايت كردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در كتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عكس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب كند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملكرد شوان برهنگي است. پس از مكاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند كودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممكن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مريميه و نخبگان

***مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است.* حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.**

***بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.).* [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.**

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلكه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه "*شواني ها*" [303] را به كار مي‌بريم كه شامل *مريمي ها* و *پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يكي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريكا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويكتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس كرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مكاتبه با او را آغاز كرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل كرد كه در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌كرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش كتاب‌هاي تراديشناليست‌ها بويژه كتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌كرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلكه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌كرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند كه شاگردان براون، دانر و یک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذكر نكرده است. بنوشته سجويک، «*نمونه دانر سازوكار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.*» پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشكيل "اليت" خود استفاده مي‌كنند.

توماس مرتون، راهب كاتوليك

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذكر مي‌كند. توماس مرتون [307] يكي از مشهورترين نويسندگان كاتوليک آمريكا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب كاتوليک سده بيستم حداقل در آمريكا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در كنتاكي [309] زندگي مي‌كرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *كوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين كتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *ماركو پاليس* [311] مكاتبه با مرتون را آغاز كرد. ماركو پاليس تراديشناليست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف كتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و تراديشناليسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد كه براي يک راهب نامتعارف بود: شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مكاتبه با *لويي ماسينيون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند كتاب فرستاد: يكي كتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه كتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. كتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مكاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي كسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش كرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌كنيم كه شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي كوچک توصيف كرده است.* نامه بعدي كه حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره كرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد كه هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌كرد. مرتون نوشت:

> **«نامه بعدي، كه مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يكي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد كرده. [در نامه نوشته شده كه] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلكه بعنوان كسي كه مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله**

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست که مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مکاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک کارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است که نشان مي‌دهد مکاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه که نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب کرد"، [318] ادعا کرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريکا به تهران برود و با نصر ملاقات کند.*

مرتون ابتدا به کلکته رفت. سخنراني مرتون در کلکته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

> «ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [که] ما وحدتي کهن‌تر را حس مي‌کنيم. برادران عزيزم، ما هم اکنون يکي هستيم ولي تصوّر مي‌کنيم نيستيم. آن‌چه بايد کشف کنيم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از کلکته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار کرد. آن شب خواب ديد که نه در لباس راهبان سيسترسي بلکه در کسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانکا و تايلند شد. در بانکوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنکه قديمي اتاق، اعلام کرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد که سيا، به دليل شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريکايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] کشيش متدويست [323] و نويسنده کتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* که در سال 1958 منتشر شد. اين کتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، کتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين کتاب‌هاي آمريکا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاکسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع کرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ کتاب‌هاي گنون و کوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يکي دو کتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر کتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش کتاب را به شکلي قابل ملاحظه افزايش داده است. بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌کند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌کند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته که در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونیاز مي‌کند. هیوستن اسمیت در عین حال به مناسک یوگا عمل مي‌کند و بطور منظم در کلیساي متدویست خود حضور مي‌یابد. [328]

بنوشته سجویک، هیوستن اسمیت در گسترش ترادیشنالیسم در آمریکا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 کتاب *وحدت متعالي ادیان* [329] شوان (1948، پاریس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد که این کتاب سنگین است بنحوي که حتي خود اسمیت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پایان برد ولي سرانجام کتاب را تا آخر خوانده و نتیجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسمیت، این بزرگ‌ترین تبلیغ براي کتاب شوان است. [330]

مریمیه و نشر کتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پیروان شناخته شده او حدود 220 عنوان کتاب منتشر کرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي دیگر ترجمه شده یا به چاپ جدید رسیده. 30 عنوان کتاب‌هاي اصلي شواني‌ها است ولي هیچ کدام مانند کتاب *ادیان جهان* هیوستن اسمیت یا *کوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از میان این کتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. این بجز کتاب‌هایي است که از شواني‌ها تأثیر گرفته یا ناشرین سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرینستون و آکسفورد، منتشر کرده‌اند.

مریمیه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختیار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاریس و مهم‌تر از این دو World Wisdom Books در بلومینگتن ایندیانا. در حوزه نشر و تلویزیون یک زن آمریکایي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مریمیه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هایي که درباره اسلام براي BBC تهیه کرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در کمبریج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در کنتاکي آمریکا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در کمبریج انگلستان تأسیس کرد. [332]

مریمیه در برگزاري "فستیوال جهان اسلام"، که در بهار 1976 (سه سال پیش از انقلاب اسلامي ایران) در لندن برگزار شد نقش مهم ایفا کرد. در این فستیوال پرخرج و باشکوه شخصیت‌هایي چون ملکه الیزابت دوّم، اسقف اعظم کانتربوري و عبدالحلیم محمود، شیخ الازهر، شرکت کردند. هزینه این فستیوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت کرد و اعضاي هیئت امناي فستیوال هشت شخصیت مهم بریتانیا بود و ریاست هیئت امناء را سِر هارولد بیلي [333] به دست داشت که در دوران جمال عبدالناصر سفیر بریتانیا در مصر بود. هارولد بیلي، که در دوران جنگ جهاني دوّم دستیار آرنولد توین‌بي بود، به دلیل مواضعش علیه دولت اسرائیل مورد بغض صهیونیست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي ریاست این نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجویک مي‌نویسد: مریمي‌ها فستیوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمایشگاه علم و تکنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لینگز بر نمایشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در کتابخانه بریتانیا نظارت مي‌کرد، و مریمي‌هاي دیگر نیز در مدیریت فستیوال حضور داشتند. انتشارات فستیوال بسیاري از آثار مریمیها را منتشر کرد. [335]

بنوشته کاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومینگتن ایندیانا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است که بطور عمده با حمایت مالي *استانلي جونز* [336] و *مایکل فیتزجرالد* [337] به کار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبیقي ادیان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

کتاب‌هاي مریمي

بنوشته سجويک، *مؤلفين شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] بايد بيفزاييم که کتاب‌هاي ايشان نيز به شکلي نفيس و عالي منتشر شده است.

سجويک محتواي کتاب‌هاي مريميان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجويک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکيد دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان يا آرمان‌ها و واقعيت‌هاي اسلام [342] نصر بيش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجويک، شواني‌ها بر تجليات هنري دين تأکيد فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تيتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسياري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسيار نفيس و عکس‌هاي رنگي، در ايران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، يکي از فاضل‌ترين ترادیشناليست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبليغ طريقت علاويه درقاويه شاذليه را، که مريميه شوان و بورکهارت و لينگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طريقت درقاويه شاذليه و تداوم آن، بدون ذکر نام مريميه، بيان مي‌کند. و روشن است که معنويت اسلام در مغرب در اين سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجويک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دين را بعنوان تجلي يک حقيقت مطلق اصيل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرايي» و «علم‌گرايي» و ساير «بيماري‌هاي مدرنيته» رها شده‌اند.*

***افزايش روزافزون کتب مريميه در ميان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مريميه، چنان گسترش يافته که گروندگان غربي به اسلام را گيج مي‌کند و به بسياري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. يک خانم دانشمند اهل اسکانديناوي، که بتازگي به اسلام گرويده، پس از خواندن مقالات سجويک از نفوذ وسيع مريميه ابراز حيرت مي‌کند و خطرناک‌ترين پديده را نفوذ عقايد مريميه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده.* [346]**

پديده فوق در ايران نيز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مريميه در ايران در حوزه دين‌پژوهي رواج فراوان يافته و بسياري از محققين، بويژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر يا منابع ترجمه شده مريميه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند اين مطالب آخرين يا عميق‌ترين دستاوردهاي دين‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنويت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفيس را در دو جلد در نيويورک به انگليسي منتشر کرد با نام *معنويت اسلام*. سجويک مي‌نويسد: *«اغلب نويسندگان اين مجموعه مريمي هستند.»* [347] براي ارزيابي ادعاي سجويک کتاب فوق را بررسي مي‌کنيم:

***معنويت اسلام* در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ويراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنيان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجليات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنويت*، [350] که تأليف خود نصر است، فرق مي‌کند.**

در جلد اوّل (بنيان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مريميه چون سيد حسين نصر، فريتيوف شوان، ابوبکر سراج‌الدين (مارتين لينگز)، ويکتور دانر، ويليام چيتيک و ديگران درج شده با عناويني چون "ريشه‌هاي سنت و معنويت اسلامي". جلد دوّم (تجليات) شامل مقالاتي از نويسندگان مريمي است و البته مقالات چند نويسنده نامدار غيرمريمي را نيز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شيمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويكتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بكر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تكين، بحارالدين احمد، جان كناپرت، ژان كانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بوركهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، كه ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است كه كتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي كه قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميكردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه كه در تصوف تجلي يافته، در زمان و مكان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويكتور دانر)، ابن‌عربي و مكتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين كبري و مكتب تصوف آسياي مركزي- كبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در تركيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بكر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌كرد؛ كه اين رويه البته با پنهان‌كاري اكيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم كدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم كه خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري كربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند كه به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني كرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است كه سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا كرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

قسمت هفتم

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است كه عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

"Jesus", *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني كه در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مكر جنسياند (تامار و روت) و يكي (راحاب) فاحشه‌اي است كه به مردم خود خيانت كرد.

تامار عروس يهودا است كه، پس از مرگ شوهر، به كسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياكان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديک رود اردن، كه به اسرائيليان در اشغال اريحا كمک كرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه كه راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در كتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود كه راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج كرد كه فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن كريم ذكر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است كه يكي از كتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *كتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود كه در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت كردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در كنار خرمن رفت و با اين مكر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده كه، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (كتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يكي از قبايل دوازده‌گانه كنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* كوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت كنند از اين طريق كه گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است كه در كتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده كه سرانجام خود را در موطنش، جيلو، كشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود كه زن اورياء كنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات كرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «كمل من الرجال خلق كثير و لم يكمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به كمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن كسي به مرحله كمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.) و حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست كه در *انجيل* متي نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي كاتوليكي راما كوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويكتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مركز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است كه در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين كمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريكا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با كمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از ماركو پاليس سه كتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدويسم Methodism كليسايي است منشعب از كليساي انگلستان كه در سده هيجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنيان نهاده شد. به دليل فعاليت‌هاي تبليغي، كليساي متدويست گسترش فراوان يافت. امروزه حدود هفتاد ميليون پيرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هيوستن اسميت بر كتاب شوان با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده است:

هيوستون اسميت، "شناخت ظاهر و باطن اديان: مقدمه كتاب *وحدت متعالي اديان* اثر فريتيوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، صص 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنايي با زندگي‌نامه مايكل فيتزجرالد بنگريد به اين آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فيتزجرالد مؤلف كتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقايد ديني و مناسک آن‌ها و نيز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فريتيوف شوان: پيام‌آور حكمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers”.

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تیتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حکمت، با همکاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مرکز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرين"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاريخ 15 ارديبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمينه" مطالبي درباره جواد نوربخش ديده شد:

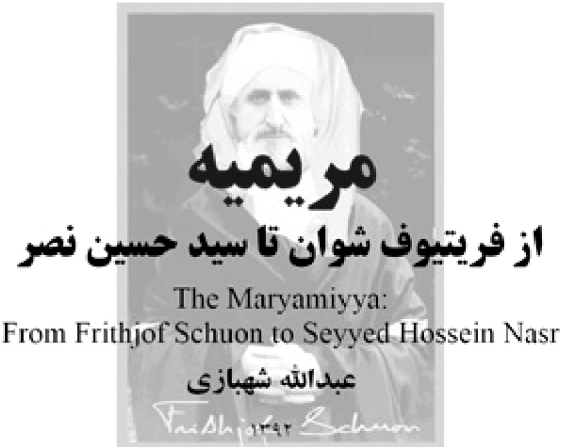
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

تاریخ آخرین ویریش : Sunday, June 22, 2014

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شیطان یا مریم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فرارويي رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه كه شوان در *خاطرات و تألمات* بيان كرده، در سال 1965، زماني كه با قايق از اروپا راهي طنجه در مراكش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مكاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مكاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، كه مسيحيان او را "مريم باكره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شكلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث كه نمي‌توانم توصيف كنم. و دانستم كه او باكره مقدس است.» در پي اين مكاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراكش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد كه در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراكش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باكره"، گفته است: «عشق كيهاني معشوق... به شكل عشق مادرانه» كه با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه كرد، كشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (كه آن را خريد و در مكاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخكامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و بركت او [مريم باكره] را حس كردم.» و نيز در حين ذكر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و بركت» مريم باكره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس كردم و بلافاصله دانستم كه [مريم] «باكره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مكاشفه با نماد مؤنث) را تأويل كند. اوّلين پرسش برايش اين بود كه آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام كاذب. شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي كاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به كتاب، روزنامه و تئاتر، كه به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي كند. ***پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود كه در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان كودك او.»*** **منظور شوان از «كودك» عيسي مسيح (ع) است.** ***شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.***

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي او صادقه بوده و كوشيد آن را تعبير كند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد كه مكاشفه فوق سرآغاز ***«رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باكره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يكي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.***

/ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراكش، بر شوان ظاهر مي‌شود: «به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است كه طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديكان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مكاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌كه خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مكاشفات او سبب شد كه برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: ***اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حكمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود كه داراي رابطه خاصي با "مريم باكره" و نيز با خداوند است.*** **از اين زمان شوان و زنش، كاترين، نقاشي‌هاي خود را بر** ***ترسيم برهنه مريم مقدس*** **متمركز كردند. شوان، آن‌گونه كه آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير كرده:** ***«ارجاعي است به عريان كردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها كردن بركت.»*** **شوان در** ***خاطرات و تألمات*** **حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باكره" عنوان مي‌كند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريكا با تجربه سال 1965 در مراكش پيوند برقرار مي‌كند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌كند: يكي** ***شيخ طريقتي اسلامي***

***و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) كه طبق مأموريتي كه "مريم باكره" به او تفويض كرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌كند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل كمرنگتر شد.* [279]**

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي كه رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي كوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باكره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمركز مي‌كردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌كارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌كند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند كه از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌كردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مكاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمركز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن كريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باكره" شخصيتي است كه سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني كه در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است كه شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، اگر واقعاً نيت آن بود كه شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري كه در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را كامل مي‌كنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلكه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يكي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌كنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به كار مي‌برند كه نادرست است. يهودي به كسي گفته مي‌شد كه به قبيله يهودا، يكي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس كدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است كه مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي كه در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل كرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌كند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌كند كه يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است كه قرآن كريم تصريح مي‌كند مريم (ع) زماني كه عيسي (ع) را حامله شد باكره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نكرد. انجيل لوقا نيز مريم را باكره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باكره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود كه دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يكي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي كسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نكرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم كه شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌كند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام كه شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌كرد. او نوشت:

> *«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.»*

معهذا، پس از ديدارهاي مكرر شوان با "نماد مؤنث" كه برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شكلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يكي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار كرد. اين كار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست كه اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي كنند ولي زن به شكل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج كند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌كند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] *ناميدند. كاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌كند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي كردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... كه بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بوركهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند.* [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يكي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا كه اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌كند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار كتاب، در مقاله‌اي كه به يازدهمين كنگره بين‌المللي مركز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذكر كرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود كه وكلاي مريميه او را تهديد به شكايت كردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در كتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عكس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب كند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملكرد شوان برهنگي است. پس از مكاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند كودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممكن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مريميه و نخبگان

***مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است.* حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.**

***بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.).* [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.**

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلكه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه "*شواني ها*" [303] را به كار مي‌بريم كه شامل *مريمي ها و پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يكي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريكا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويكتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس كرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مكاتبه با او را آغاز كرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل كرد كه در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌كرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش كتاب‌هاي تراديشناليست‌ها بويژه كتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌كرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلكه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌كرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند كه شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذكر نكرده است. بنوشته سجويک، «*نمونه دانر سازوكار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.*» پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشكيل "اليت" خود استفاده مي‌كنند.

توماس مرتون، راهب كاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذكر مي‌كند. توماس مرتون [307] يكي از مشهورترين نويسندگان كاتوليک آمريكا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب كاتوليک سده بيستم حداقل در آمريكا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در كنتاكي [309] زندگي مي‌كرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *كوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين كتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *ماركو پاليس* [311] مكاتبه با مرتون را آغاز كرد. ماركو پاليس تراديشناليست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف كتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و تراديشناليسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد كه براي يک راهب نامتعارف بود: شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مكاتبه با *لويي ماسينون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند كتاب فرستاد: يكي كتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه كتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. كتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مكاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي كسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش كرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌كنيم كه شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي كوچک توصيف كرده است.* نامه بعدي كه حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره كرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد كه هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌كرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدي، كه مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يكي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد كرده. [در نامه نوشته شده كه] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلكه بعنوان كسي كه مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست كه مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مكاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک كارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است كه نشان مي‌دهد مكاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه كه نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب كرد"، [318] ادعا كرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريكا به تهران برود و با نصر ملاقات كند.*

مرتون ابتدا به كلكته رفت. سخنراني مرتون در كلكته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

> «ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [كه] ما وحدتي كهن‌تر را حس مي‌كنيم. برادران عزيزم، ما هم اكنون يكي هستيم ولي تصوّر مي‌كنيم نيستيم. آن‌چه بايد كشف كنيم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از كلكته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار كرد. آن شب خواب ديد كه نه در لباس راهبان سيسترسي بلكه در كسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانكا و تايلند شد. در بانكوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنكه قديمي اتاق، اعلام كرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد كه سيا، به دليل شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريكايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] كشيش متدويست [323] و نويسنده كتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* كه در سال 1958 منتشر شد. اين كتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، كتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين كتاب‌هاي آمريكا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاكسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع كرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ كتاب‌هاي گنون و كوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يكي دو كتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر كتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش كتاب را به شكلي قابل ملاحظه افزايش داده است. بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌كند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌كند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته كه در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونياز مي‌کند. هيوستن اسميت در عين حال به مناسک يوگا عمل مي‌کند و بطور منظم در کليساي متدويست خود حضور مي‌يابد. [328]

بنوشته سجويک، هيوستن اسميت در گسترش تراديشناليسم در آمريکا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 کتاب *وحدت متعالي اديان* [329] شوان (1948، پاريس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد که اين کتاب سنگين است بنحوي که حتي خود اسميت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پايان برد ولي سرانجام کتاب را تا آخر خوانده و نتيجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسميت، اين بزرگ‌ترين تبليغ براي کتاب شوان است. [330]

مريميه و نشر کتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پيروان شناخته شده او حدود 220 عنوان کتاب منتشر کرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي ديگر ترجمه شده يا به چاپ جديد رسيده. 30 عنوان کتاب‌هاي اصلي شواني‌ها است ولي هيچ کدام مانند کتاب *اديان جهان* هيوستن اسميت يا *کوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از ميان اين کتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. اين بجز کتاب‌هايي است که از شواني‌ها تأثير گرفته يا ناشرين سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرينستون و آکسفورد، منتشر کرده‌اند.

مريميه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختيار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاريس و مهم‌تر از اين دو World Wisdom Books در بلومينگتن ايندياتا. در حوزه نشر و تلويزيون يک زن آمريکايي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مريميه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هايي که درباره اسلام براي BBC تهيه کرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در کمبريج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در کنتاکي آمريکا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در کمبريج انگلستان تأسيس کرد. [332]

مريميه در برگزاري "فستيوال جهان اسلام"، که در بهار 1976 (سه سال پيش از انقلاب اسلامي ايران) در لندن برگزار شد نقش مهم ايفا کرد. در اين فستيوال پرخرج و باشکوه شخصيت‌هايي چون ملکه اليزابت دوّم، اسقف اعظم کانتربوري و عبدالحليم محمود، شيخ الازهر، شرکت کردند. هزينه اين فستيوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت کرد و اعضاي هيئت امناي فستيوال هشت شخصيت مهم بريتانيا بود و رياست هيئت امناء را سِر هارولد بيلي [333] به دست داشت که در دوران جمال عبدالناصر سفير بريتانيا در مصر بود. هارولد بيلي، که در دوران جنگ جهاني دوّم دستيار آرنولد توين‌بي بود، به دليل مواضعش عليه دولت اسرائيل مورد بغض صهيونيست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي رياست اين نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجويک مي‌نويسد: مريمي‌ها فستيوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمايشگاه علم و تکنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لينگز بر نمايشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در کتابخانه بريتانيا نظارت مي‌کرد، و مريمي‌هاي ديگر نيز در مديريت فستيوال حضور داشتند. انتشارات فستيوال بسياري از آثار مريميها را منتشر کرد. [335]

بنوشته کاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومينگتن ايندياتا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است که بطور عمده با حمايت مالي *استانلي جونز* [336] و *مايکل فيتزجرالد* [337] به کار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبيقي اديان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

کتاب‌هاي مريمي

بنوشته سجويک، *مؤلفين شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] بايد بيفزاييم که کتاب‌هاي ايشان نيز به شکلي نفيس و عالي منتشر شده است.

سجويک محتواي کتاب‌هاي مريميان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجويک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکيد دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان يا آرمان‌ها و واقعيت‌هاي اسلام [342] نصر بيش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجويک، شواني‌ها بر تجليات هنري دين تأکيد فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تيتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسياري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسيار نفيس و عکس‌هاي رنگي، در ايران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، يکي از فاضل‌ترين تراديشناليست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبليغ طريقت علاويه درقاويه شاذليه را، که مريميه شوان و بورکهارت و لينگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طريقت درقاويه شاذليه و تداوم آن، بدون ذکر نام مريميه، بيان مي‌کند. و روشن است که معنويت اسلام در مغرب در اين سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجويک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دين را بعنوان تجلي يک حقيقت مطلق اصيل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرايي» و «علم‌گرايي» و ساير «بيماري‌هاي مدرنيته» رها شده‌اند.*

***افزايش روزافزون کتب مريميه در ميان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مريميه، چنان گسترش يافته که گروندگان غربي به اسلام را گيج مي‌کند و به بسياري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. يک خانم دانشمند اهل اسکانديناوي، که بتازگي به اسلام گرويده، پس از خواندن مقالات سجويک از نفوذ وسيع مريميه ابراز حيرت مي‌کند و خطرناک‌ترين پديده را نفوذ عقايد مريميه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده.* [346]**

پديده فوق در ايران نيز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مريميه در ايران در حوزه دين‌پژوهي رواج فراوان يافته و بسياري از محققين، بويژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر يا منابع ترجمه شده مريميه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند اين مطالب آخرين يا عميق‌ترين دستاوردهاي دين‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنويت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفيس را در دو جلد در نيويورک به انگليسي منتشر کرد با نام *معنويت اسلام*. سجويک مي‌نويسد: *«اغلب نويسندگان اين مجموعه مريمي هستند.»* [347] براي ارزيابي ادعاي سجويک کتاب فوق را بررسي مي‌کنيم:

***معنويت اسلام* در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ويراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنيان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجليات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنويت*، [350] که تأليف خود نصر است، فرق مي‌کند.**

در جلد اوّل (بنيان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مريميه چون سيد حسين نصر، فريتيوف شوان، ابوبکر سراج‌الدين (مارتين لينگز)، ويکتور دانر، ويليام چيتيک و ديگران درج شده با عناويني چون "ريشه‌هاي سنت و معنويت اسلامي". جلد دوّم (تجليات) شامل مقالاتي از نويسندگان مريمي است و البته مقالات چند نويسنده نامدار غيرمريمي را نيز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شيمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<u>قسمت هفتم</u>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

“Jesus”, *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني كه در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مكر جنسياند (تامار و روت) و يكي (راحاب) فاحشه‌اي است كه به مردم خود خيانت كرد.

تامار عروس يهودا است كه، پس از مرگ شوهر، به كسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياكان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديک رود اردن، كه به اسرائيليان در اشغال اريحا كمک كرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه كه راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در كتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود كه راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج كرد كه فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن كريم ذكر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است كه يكي از كتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *كتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود كه در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت كردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در كنار خرمن رفت و با اين مكر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده كه، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (كتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يكي از قبايل دوازده‌گانه كنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* كوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت كنند از اين طريق كه گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است كه در كتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده كه سرانجام خود را در موطنش، جيلو، كشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود كه زن اورياء كنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات كرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «كمل من الرجال خلق كثير و لم يكمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به كمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن كسي به مرحله كمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.» و حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست که در *انجيل* متي نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, “Traditionalist Sufism”, *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, “A Man for All Seasons,” *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي کاتوليکي راما کوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويکتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مرکز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است كه در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين كمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريكا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با كمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از ماركو پاليس سه كتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدویسم Methodism کلیسایي است منشعب از کلیساي انگلستان که در سده هیجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنیان نهاده شد. به دلیل فعالیت‌هاي تبلیغي، کلیساي متدویست گسترش فراوان یافت. امروزه حدود هفتاد میلیون پیرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هیوستن اسمیت بر کتاب شوان با مشخصات زیر به فارسي ترجمه شده است:

هیوستون اسمیت، "شناخت ظاهر و باطن ادیان: مقدمه کتاب *وحدت متعالي ادیان* اثر فریتیوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حکمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، صص 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. “Biography of Gray Henry”:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگرید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنایي با زندگي‌نامه مایکل فیتزجرالد بنگرید به این آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فیتزجرالد مؤلف کتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقاید دیني و مناسک آن‌ها و نیز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فریتیوف شوان: پیام‌آور حکمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تيتوس بوركهارت، *فاس: شهر اسلام*، ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حكمت، با همكاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مركز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرين"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاريخ 15 ارديبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمينه" مطالبي درباره جواد نوربخش ديده شد:

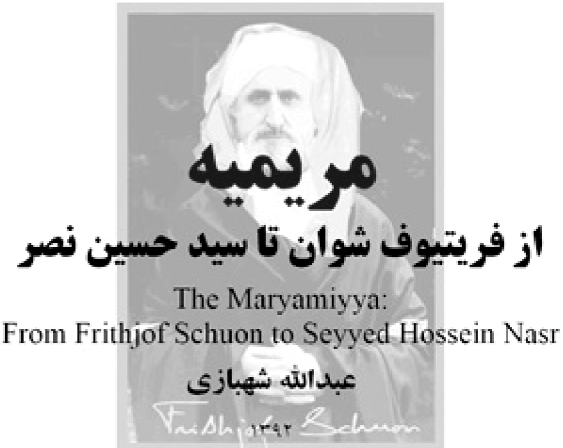
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

تاريخ آخرين ويريش : Sunday, June 22, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فرارويي رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه که شوان در *خاطرات و تألمات* بيان کرده، در سال 1965، زماني که با قايق از اروپا راهي طنجه در مراکش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مکاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مکاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، که مسيحيان او را "مريم باکره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شکلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث که نمي‌توانم توصيف کنم. و دانستم که او باکره مقدس است.» در پي اين مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد که در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراکش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باكره"، گفته است: «عشق كيهاني معشوق... به شكل عشق مادرانه» كه با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه كرد، كشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (كه آن را خريد و در مكاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخكامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و بركت او [مريم باكره] را حس كردم.» و نيز در حين ذكر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و بركت» مريم باكره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس كردم و بلافاصله دانستم كه [مريم] «باكره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مكاشفه با نماد مؤنث) را تأويل كند. اوّلين پرسش برايش اين بود كه آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام كاذب. شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي كاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به كتاب، روزنامه و تئاتر، كه به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي كند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود كه در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان كودك او.»* منظور شوان از «كودك» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي او صادقه بوده و كوشيد آن را تعبير كند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد كه مكاشفه فوق *سرآغاز «رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باكره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يكي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراكش، بر شوان ظاهر مي‌شود: *«به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]*

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است كه طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديكان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مكاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌كه خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مكاشفات او سبب شد كه برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حكمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود كه داراي رابطه خاصي با "مريم باكره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، كاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمركز كردند. شوان، آن‌گونه كه آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير كرده: *«ارجاعي است به عريان كردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها كردن بركت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باكره" عنوان مي‌كند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريكا با تجربه سال 1965 در مراكش پيوند برقرار مي‌كند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌كند: يكي *شيخ طريقتي اسلامي*

و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) که طبق مأموريتي که "مريم باکره" به او تفويض کرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌کند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل کمرنگتر شد. [279]

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي که رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي کوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باکره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمرکز مي‌کردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌کارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌کند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند که از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌کردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مکاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمرکز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن کريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باکره" شخصيتي است که سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني که در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است که شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه که سجويک توجه کرده، اگر واقعاً نيت آن بود که شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري که در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را کامل مي‌کنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلکه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يکي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌کنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به کار مي‌برند که نادرست است. يهودي به کسي گفته مي‌شد که به قبيله يهودا، يکي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس کدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است که مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي که در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل کرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌کند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌کند که يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است که قرآن کريم تصريح مي‌کند مريم (ع) زماني که عيسي (ع) را حامله شد باکره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نکرد. انجيل لوقا نيز مريم را باکره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باکره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود كه دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يكي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي كسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نكرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم كه شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌كند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام كه شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌كرد. او نوشت:

> ***«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.»***

معهذا، پس از ديدارهاي مكرر شوان با "نماد مؤنث" كه برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شكلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يكي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار كرد. اين كار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست كه اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي كنند ولي زن به شكل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج كند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌كند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. كاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌كند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي كردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... كه بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بوركهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يكي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا كه اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌كند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار كتاب، در مقاله‌اي كه به يازدهمين كنگره بين‌المللي مركز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذكر كرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود كه وكلاي مريميه او را تهديد به شكايت كردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در كتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عكس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب كند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملكرد شوان برهنگي است. پس از مكاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند كودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممكن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضیاءالدین سردار، نویسنده معروف پاکستاني مقیم لندن، مي‌نویسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مریم خود را برهنه نمایانده است. [296] سجویک مي‌نویسد: هم شوان و هم مریم مقدس در شمایلهایي که شوان و یکي از زنان "طولي" او بنام شارلین رومین (بدریه) [297] کشیده‌اند برهنه هستند. سجویک مي‌افزاید: راولینسون عکسي از این نقاشي‌ها را به او داده است. و نیز راولینسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمریکایي برهنه که فقط بیکیني پوشیده‌اند به سجویک داده است. این عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومینگتن که در آن 50-60 نفر از پیروان شوان حضور مي‌یافتند. سجویک در مقاله فوق، از اوّلین "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حمیده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زیر است: *کاترین شوان (لطیفه)، باربارا پري (حمیده)، ماود موري، شارلین رومین (بدریه).*

بنوشته سجویک، وجود این نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: این مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پیش آمد، او را عمیقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به این نتیجه رسید که وظیفه وفاداري به شیخ مقدم بر هر چیز است.

سال‌ها پیش از این ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به یکي دیگر از اعضاي فرقه مریمیه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مریدان شیخ درباره استاد خود نباید بر اساس دانسته‌هاي خویش از کردار او داوري کنند بلکه باید مبناي قضاوتشان تعالیم و روش شیخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحلیل کردار شخصي استاد به ما نیاز ندارد... اگر تعالیم استاد غلط یا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غیراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مریمیه و نخبگان

***مریمیه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کمیت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بویژه برجسته‌ترین و تأثیرگذارترینشان را، دنبال مي‌کند. از اینرو، مریمیه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادمیک و فرهنگي، مانده است.* حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومینگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بویژه هنر، نخبه بودند. کاترین شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلین رومین، اوّلین و آخرین "زن طولي" شوان، نیز در زمینه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري علیه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهیم شد، مانند فریتیوف و کاترین شوان و شارلین رومین، نقاشي برجسته است.**

***بنوشته سجویک، مریمیه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمریکا گسترش یافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ایران) "زاویه"هاي مریمیه در چند کشور اروپایي دائر بود: سه زاویه در سوئیس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاویه در فرانسه (ریمز، نانسي)، و حداقل یکي در انگلستان (لندن). در آرژانتین (بوئنوس‌آیرس) یک زاویه وجود داشت و در آمریکا سه زاویه (بلومینگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.).* [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ایران، نیز زاویه‌هاي مریمیه وجود داشت.**

بعلاوه، در پیرامون شوان گروهي از *هواداران غیرمسلمان* حضور داشتند. یکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتولیک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نیز گروهي از کاتولیک‌ها را در آمریکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفیان "ذکر" مي‌گویند البته با به کار بردن مفاهیم و نام‌هاي مسیحي. احتمالاً گروه بورلا نیز چنین است. بنوشته سجویک، مسیحیان

عضو مريميه نيستند، بلکه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه "*شواني ها*" [303] را به کار مي‌بريم که شامل *مريمي ها* و *پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يکي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريکا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويکتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس کرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مکاتبه با او را آغاز کرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل کرد که در دانشگاه اينديانا تدريس مي‌کرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش کتاب‌هاي تراديشناليست‌ها بويژه کتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌کرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلکه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌کرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند که شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذکر نکرده است. بنوشته سجويک، «*نمونه دانر سازوکار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.*» پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشکيل "اليت" خود استفاده مي‌کنند.

توماس مرتون، راهب کاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذکر مي‌کند. توماس مرتون [307] يکي از مشهورترين نويسندگان کاتوليک آمريکا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب کاتوليک سده بيستم حداقل در آمريکا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در کنتاکي [309] زندگي مي‌کرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *کوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين کتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *مارکو پاليس* [311] مکاتبه با مرتون را آغاز کرد. مارکو پاليس تراديشناليست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف کتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و تراديشناليسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد که براي يک راهب نامتعارف بود: شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مکاتبه با *لويي ماسينون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند کتاب فرستاد: يکي کتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه کتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. کتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مکاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي کسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش کرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌کنيم که شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي کوچک توصيف کرده است.* نامه بعدي که حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره کرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد که هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌کرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدي، که مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يکي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد کرده. [در نامه نوشته شده که] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلکه بعنوان کسي که مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله

برایم اهمیت فراوان دارد زیرا پرتو اندیشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... این بدان معناست که مي‌توانم در یک سنت زنده و مقدس جایگاهي زنده داشته باشم. این مي‌تواند تأثیرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پالیس مي‌نویسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مکاتبات پالیس و مرتون موجود نیست؛ یا دزدیده شده یا از بین رفته. تنها یک کارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است که نشان مي‌دهد مکاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبلیغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه که نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب کرد"، [318] ادعا کرده، مرتون قصد داشت در مسیر بازگشت به آمریکا به تهران برود و با نصر ملاقات کند.*

مرتون ابتدا به کلکته رفت. سخنراني مرتون در کلکته رنگ و بوي ترادیشنالیستي داشت. او گفت:

«ژرف‌ترین سطح رابطه، رابطه نیست؛ همدلي است... [که] ما وحدتي کهن‌تر را حس مي‌کنیم. برادران عزیزم، ما هم اکنون یکي هستیم ولي تصوّر مي‌کنیم نیستیم. آن‌چه باید کشف کنیم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از کلکته به هیمالیا رفت و با دالایي لاما [319] دیدار کرد. آن شب خواب دید که نه در لباس راهبان سیسترسي بلکه در کسوت لاماهاي بودایي است. مرتون از هیمالیا به دارجیلینگ هند رفت و سپس راهي سریلانکا و تایلند شد. در بانکوک جنازه مرتون را در اتاق هتل یافتند. پلیس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دلیل اتصال پنکه قدیمي اتاق، اعلام کرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگیخت و حتي این شایعه را پدید آورد که سیا، به دلیل شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ویتنام، او را به قتل رسانیده است. [320]

هیوستن اسمیت و مریمیه

بنوشته سجویک، پاي مرتون هیچ‌گاه به تهران نرسید ولي «پاي یک نویسنده معروف آمریکایي دیگر به تهران رسید و مریمي شد.» [321] منظور هیوستن اسمیت است.

هیوستن اسمیت [322] کشیش متدویست [323] و نویسنده کتاب معروفي است با عنوان *ادیان انسان* که در سال 1958 منتشر شد. این کتاب بعداً با نام *ادیان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجدید چاپ شده و بیش از دو میلیون نسخه به فروش رفته است. در سده بیستم، کتاب‌هاي هیوستن اسمیت و مرتون پرفروش‌ترین کتاب‌هاي آمریکا در حوزه دین بودند.

اسمیت در جواني به آئین‌هاي رازوري علاقمند شد و در این زمینه به مطالعه پرداخت. او در مسیر مطالعاتي خود براي یافتن "جوهر واحد ادیان" از آثار آلدوس هاکسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع کرد و به ترادیشنالیست‌ها رسید؛ کتاب‌هاي گنون و کوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبینانه» یافت. یکي دو کتاب از شوان درباره آئین بودا خواند. در سفري به تهران، نصر کتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هیوستن اسمیت داراي پیوندهاي عمیق با مریمي‌هاست و به این دلیل بر آثار برخي مریمیان مقدمه نوشته و این مقدمه، به دلیل شهرت هیوستن اسمیت، فروش کتاب را به شکلي قابل ملاحظه افزایش داده است. بنوشته سجویک، اسمیت عضویت خود را در فرقه مریمیه اعلام نمي‌کند و مسلماني خود را نیز سربسته بیان مي‌کند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته که در ماه رمضان روزه مي‌گیرد یا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونياز مي‌کند. هيوستن اسميت در عين حال به مناسک يوگا عمل مي‌کند و بطور منظم در کليساي متدويست خود حضور مي‌يابد. [328]

بنوشته سجويک، هيوستن اسميت در گسترش تراديشناليسم در آمريکا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 کتاب *وحدت متعالي اديان* [329] شوان (1948، پاريس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد که اين کتاب سنگين است بنحوي که حتي خود اسميت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پايان برد ولي سرانجام کتاب را تا آخر خوانده و نتيجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسميت، اين بزرگ‌ترين تبليغ براي کتاب شوان است. [330]

مريميه و نشر کتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پيروان شناخته شده او حدود 220 عنوان کتاب منتشر کرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي ديگر ترجمه شده يا به چاپ جديد رسيده. 30 عنوان کتاب‌هاي اصلي شواني‌ها است ولي هيچ کدام مانند کتاب *اديان جهان* هيوستن اسميت يا *کوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از ميان اين کتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. اين بجز کتاب‌هايي است که از شواني‌ها تأثير گرفته يا ناشرين سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرينستون و آکسفورد، منتشر کرده‌اند.

مريميه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختيار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاريس و مهم‌تر از اين دو World Wisdom Books در بلومينگتن ايندياناً. در حوزه نشر و تلويزيون يک زن آمريکايي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مريميه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هايي که درباره اسلام براي BBC تهيه کرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در کمبريج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در کنتاکي آمريکا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در کمبريج انگلستان تأسيس کرد. [332]

مريميه در برگزاري "فستيوال جهان اسلام"، که در بهار 1976 (سه سال پيش از انقلاب اسلامي ايران) در لندن برگزار شد نقش مهم ايفا کرد. در اين فستيوال پرخرج و باشکوه شخصيت‌هايي چون ملکه اليزابت دوّم، اسقف اعظم کانتربوري و عبدالحليم محمود، شيخ الازهر، شرکت کردند. هزينه اين فستيوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت کرد و اعضاي هيئت امناي فستيوال هشت شخصيت مهم بريتانيا بود و رياست هيئت امناء را سِر هارولد بيلي [333] به دست داشت که در دوران جمال عبدالناصر سفير بريتانيا در مصر بود. هارولد بيلي، که در دوران جنگ جهاني دوّم دستيار آرنولد توين‌بي بود، به دليل مواضعش عليه دولت اسرائيل مورد بغض صهيونيست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي رياست اين نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجويک مي‌نويسد: مريمي‌ها فستيوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمايشگاه علم و تکنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لينگز بر نمايشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در کتابخانه بريتانيا نظارت مي‌کرد، و مريمي‌هاي ديگر نيز در مديريت فستيوال حضور داشتند. انتشارات فستيوال بسياري از آثار مريميها را منتشر کرد. [335]

بنوشته کاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومينگتن ايندياناً، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است که بطور عمده با حمايت مالي *استانلي جونز* [336] و *مايکل فيتزجرالد* [337] به کار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبيقي اديان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

کتاب‌هاي مريمي

بنوشته سجويک، *مؤلفين شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] بايد بيفزاييم که کتاب‌هاي ايشان نيز به شکلي نفيس و عالي منتشر شده است.

سجويک محتواي کتاب‌هاي مريميان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجويک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکيد دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان يا آرمان‌ها و واقعيت‌هاي اسلام [342] نصر بيش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجويک، شواني‌ها بر تجليات هنري دين تأکيد فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تيتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسياري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسيار نفيس و عکس‌هاي رنگي، در ايران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، يکي از فاضل‌ترين تراديشناليست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبليغ طريقت علاويه درقاويه شاذليه را، که مريميه شوان و بورکهارت و لينگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طريقت درقاويه شاذليه و تداوم آن، بدون ذکر نام مريميه، بيان مي‌کند. و روشن است که معنويت اسلام در مغرب در اين سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجويک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دين را بعنوان تجلي يک حقيقت مطلق اصيل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرايي» و «علم‌گرايي» و ساير «بيماري‌هاي مدرنيته» رها شده‌اند.*

افزايش روزافزون کتب مريميه در ميان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مريميه، چنان گسترش يافته که گروندگان غربي به اسلام را گيج مي‌کند و به بسياري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. يک خانم دانشمند اهل اسکانديناوي، که بتازگي به اسلام گرويده، پس از خواندن مقالات سجويک از نفوذ وسيع مريميه ابراز حيرت مي‌کند و خطرناک‌ترين پديده را نفوذ عقايد مريميه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده. [346]

پديده فوق در ايران نيز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مريميه در ايران در حوزه دين‌پژوهي رواج فراوان يافته و بسياري از محققين، بويژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر يا منابع ترجمه شده مريميه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند اين مطالب آخرين يا عميق‌ترين دستاوردهاي دين‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنويت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفيس را در دو جلد در نيويورک به انگليسي منتشر کرد با نام *معنويت اسلام*. سجويک مي‌نويسد: *«اغلب نويسندگان اين مجموعه مريمي هستند.»* [347] براي ارزيابي ادعاي سجويک کتاب فوق را بررسي مي‌کنيم:

معنويت اسلام در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ويراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنيان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجليات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنويت*، [350] که تأليف خود نصر است، فرق مي‌کند.

در جلد اوّل (بنيان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مريميه چون سيد حسين نصر، فريتيوف شوان، ابوبکر سراج‌الدين (مارتين لينگز)، ويکتور دانر، ويليام چيتيک و ديگران درج شده با عناويني چون "ريشه‌هاي سنت و معنويت اسلامي". جلد دوّم (تجليات) شامل مقالاتي از نويسندگان مريمي است و البته مقالات چند نويسنده نامدار غيرمريمي را نيز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شيمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<u>**قسمت هفتم**</u>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

“Jesus”, *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني که در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مکر جنسياند (تامار و روت) و يکي (راحاب) فاحشه‌اي است که به مردم خود خيانت کرد.

تامار عروس يهودا است که، پس از مرگ شوهر، به کسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياکان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديک رود اردن، که به اسرائيليان در اشغال اريحا کمک کرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه که راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در کتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود که راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج کرد که فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن کريم ذکر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است که يکي از کتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *کتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود که در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت کردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در کنار خرمن رفت و با اين مکر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده که، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (کتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يکي از قبايل دوازده‌گانه کنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* کوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت کنند از اين طريق که گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است که در کتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده که سرانجام خود را در موطنش، جيلو، کشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود که زن اورياء کنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات کرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «کمل من الرجال خلق کثير و لم يکمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به کمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن کسي به مرحله کمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.») و در حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست كه در *انجيل متي* نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي كاتوليكي راما كوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويكتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مركز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است كه در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين كمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريكا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با كمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از ماركو پاليس سه كتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدویسم Methodism کلیسایي است منشعب از کلیساي انگلستان که در سده هیجدهم توسط دو برادر به نامهاي جان و چارلز وزلي بنیان نهاده شد. به دلیل فعالیت‌هاي تبلیغي، کلیساي متدویست گسترش فراوان یافت. امروزه حدود هفتاد میلیون پیرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هیوستن اسمیت بر کتاب شوان با مشخصات زیر به فارسي ترجمه شده است:

هیوستون اسمیت، "شناخت ظاهر و باطن ادیان: مقدمه کتاب *وحدت متعالي ادیان* اثر فریتیوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حکمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، صص 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگرید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنایي با زندگي‌نامه مایکل فیتزجرالد بنگرید به این آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فیتزجرالد مؤلف کتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقاید دیني و مناسک آن‌ها و نیز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فریتیوف شوان: پیام‌آور حکمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers”.

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تیتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حکمت، با همکاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مرکز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرین"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاریخ 15 اردیبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمینه" مطالبي درباره جواد نوربخش دیده شد:

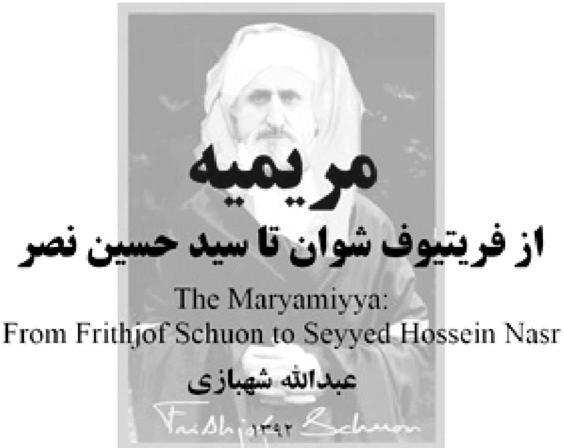
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

تاریخ آخرین ویریش : Sunday, June 22, 2014

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فرارويي رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه که شوان در *خاطرات و تألمات* بيان کرده، در سال 1965، زماني که با قايق از اروپا راهي طنجه در مراکش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مکاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مکاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، که مسيحيان او را "مريم باکره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شکلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث که نمي‌توانم توصيف کنم. و دانستم که او باکره مقدس است.» در پي اين مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد که در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراکش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باكره"، گفته است: «عشق كيهاني معشوق... به شكل عشق مادرانه» كه با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه كرد، كشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (كه آن را خريد و در مكاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخكامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و بركت او [مريم باكره] را حس كردم.» و نيز در حين ذكر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و بركت» مريم باكره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس كردم و بلافاصله دانستم كه [مريم] «باكره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مكاشفه با نماد مؤنث) را تأويل كند. اوّلين پرسش برايش اين بود كه آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام كاذب. شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي كاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به كتاب، روزنامه و تئاتر، كه به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي كند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود كه در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان كودک او.»* منظور شوان از «كودک» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي او صادقه بوده و كوشيد آن را تعبير كند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد كه مكاشفه فوق سرآغاز *«رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باكره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يكي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

/ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراكش، بر شوان ظاهر مي‌شود: *«به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]*

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است كه طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديكان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مكاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌كه خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مكاشفات او سبب شد كه برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حكمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود كه داراي رابطه خاصي با "مريم باكره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، كاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمركز كردند. شوان، آن‌گونه كه آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير كرده: *«ارجاعي است به عريان كردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها كردن بركت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باكره" عنوان مي‌كند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريكا با تجربه سال 1965 در مراكش پيوند برقرار مي‌كند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌كند: يكي *شيخ طريقتي اسلامي*

و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) كه طبق مأموريتي كه "مريم باكره" به او تفويض كرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخ‌پوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌كند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل كمرنگتر شد. [279]

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي كه رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي كوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باكره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمركز مي‌كردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌كارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌كند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند كه از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌كردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مكاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمركز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن كريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باكره" شخصيتي است كه سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني كه در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است كه شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، اگر واقعاً نيت آن بود كه شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري كه در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را كامل مي‌كنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلكه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يكي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌كنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به كار مي‌برند كه نادرست است. يهودي به كسي گفته مي‌شد كه به قبيله يهودا، يكي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس كدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است كه مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي كه در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل كرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌كند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌كند كه يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است كه قرآن كريم تصريح مي‌كند مريم (ع) زماني كه عيسي (ع) را حامله شد باكره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نكرد. انجيل لوقا نيز مريم را باكره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باكره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود که دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يکي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه که سجويک توجه کرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي کسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نکرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم که شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌کند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام که شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌کرد. او نوشت:

> *«من همواره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌کردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور کنم که برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض کنند.»*

معهذا، پس از ديدارهاي مکرر شوان با "نماد مؤنث" که برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شکلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يکي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار کرد. اين کار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست که اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي کنند ولي زن به شکل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج کند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌کند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌کند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي کردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... که بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بورکهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يکي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا که اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌کند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار کتاب، در مقاله‌اي که به يازدهمين کنگره بين‌المللي مرکز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذکر کرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود که وکلاي مريميه او را تهديد به شکايت کردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در کتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عکس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب کند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملکرد شوان برهنگي است. پس از مکاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند کودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممکن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> «خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]

مريميه و نخبگان

مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است. حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.

بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"‌هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.). [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلكه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه *"شواني ها"* [303] را به كار مي‌بريم كه شامل *مريمي ها* و *پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يكي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريكا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويكتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس كرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مكاتبه با او را آغاز كرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل كرد كه در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌كرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش كتاب‌هاي تراديشناليست‌ها بويژه كتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌كرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلكه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌كرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند كه شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذكر نكرده است. بنوشته سجويک، «*نمونه دانر سازوكار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.*» پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشكيل "اليت" خود استفاده مي‌كنند.

توماس مرتون، راهب كاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذكر مي‌كند. توماس مرتون [307] يكي از مشهورترين نويسندگان كاتوليک آمريكا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب كاتوليک سده بيستم حداقل در آمريكا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در كنتاكي [309] زندگي مي‌كرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *كوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين كتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *ماركو پاليس* [311] مكاتبه با مرتون را آغاز كرد. ماركو پاليس تراديشناليست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف كتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و تراديشناليسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد كه براي يک راهب نامتعارف بود: شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مكاتبه با *لويي ماسينيون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند كتاب فرستاد: يكي كتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه كتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. كتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مكاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي كسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش كرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌كنيم كه شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي كوچک توصيف كرده است.* نامه بعدي كه حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره كرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد كه هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌كرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدي، كه مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يكي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد كرده. [در نامه نوشته شده كه] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلكه بعنوان كسي كه مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست كه مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مكاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک كارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است كه نشان مي‌دهد مكاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه كه نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب كرد"، [318] ادعا كرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريكا به تهران برود و با نصر ملاقات كند.*

مرتون ابتدا به كلكته رفت. سخنراني مرتون در كلكته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

> **«ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [كه] ما وحدتي كهن‌تر را حس مي‌كنيم. برادران عزيزم، ما هم اكنون يكي هستيم ولي تصوّر مي‌كنيم نيستيم. آن‌چه بايد كشف كنيم وحدت اصلي مان است.»**

مرتون از كلكته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار كرد. آن شب خواب ديد كه نه در لباس راهبان سيسترسي بلكه در كسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانكا و تايلند شد. در بانكوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنكه قديمي اتاق، اعلام كرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد كه سيا، به دليل شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريكايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] كشيش متدويست [323] و نويسنده كتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* كه در سال 1958 منتشر شد. اين كتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، كتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين كتاب‌هاي آمريكا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاكسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع كرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ كتاب‌هاي گنون و كوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يكي دو كتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر كتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش كتاب را به شكلي قابل ملاحظه افزايش داده است. **بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌كند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌كند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته كه در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با**

خداوند رازونياز مي‌كند. هيوستن اسميت در عين حال به مناسک يوگا عمل مي‌كند و بطور منظم در كليساي متدويست خود حضور مي‌يابد. [328]

بنوشته سجويک، هيوستن اسميت در گسترش تراديشناليسم در آمريكا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 كتاب *وحدت متعالي اديان* [329] شوان (1948، پاريس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد كه اين كتاب سنگين است بنحوي كه حتي خود اسميت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پايان برد ولي سرانجام كتاب را تا آخر خوانده و نتيجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسميت، اين بزرگ‌ترين تبليغ براي كتاب شوان است. [330]

مريميه و نشر كتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پيروان شناخته شده او حدود 220 عنوان كتاب منتشر كرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي ديگر ترجمه شده يا به چاپ جديد رسيده. 30 عنوان كتاب‌هاي اصلي شواني‌ها است ولي هيچ كدام مانند كتاب *اديان جهان* هيوستن اسميت يا *كوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از ميان اين كتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. اين بجز كتاب‌هايي است كه از شواني‌ها تأثير گرفته يا ناشرين سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرينستون و آكسفورد، منتشر كرده‌اند.

مريميه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختيار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاريس و مهم‌تر از اين دو World Wisdom Books در بلومينگتن اينديانا. در حوزه نشر و تلويزيون يک زن آمريكايي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مريميه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هايي كه درباره اسلام براي BBC تهيه كرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در كمبريج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در كنتاكي آمريكا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در كمبريج انگلستان تأسيس كرد. [332]

مريميه در برگزاري "فستيوال جهان اسلام"، كه در بهار 1976 (سه سال پيش از انقلاب اسلامي ايران) در لندن برگزار شد نقش مهم ايفا كرد. در اين فستيوال پرخرج و باشكوه شخصيت‌هايي چون ملكه اليزابت دوّم، اسقف اعظم كانتربوري و عبدالحليم محمود، شيخ الازهر، شركت كردند. هزينه اين فستيوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت كرد و اعضاي هيئت امناي فستيوال هشت شخصيت مهم بريتانيا بود و رياست هيئت امناء را سِر هارولد بيلي [333] به دست داشت كه در دوران جمال عبدالناصر سفير بريتانيا در مصر بود. هارولد بيلي، كه در دوران جنگ جهاني دوّم دستيار آرنولد توين‌بي بود، به دليل مواضعش عليه دولت اسرائيل مورد بغض صهيونيست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي رياست اين نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجويک مي‌نويسد: مريمي‌ها فستيوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمايشگاه علم و تكنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لينگز بر نمايشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در كتابخانه بريتانيا نظارت مي‌كرد، و مريمي‌هاي ديگر نيز در مديريت فستيوال حضور داشتند. انتشارات فستيوال بسياري از آثار مريميها را منتشر كرد. [335]

بنوشته كاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومينگتن اينديانا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است كه بطور عمده با حمايت مالي *استانلي جونز* [336] و *مايكل فيتزجرالد* [337] به كار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبيقي اديان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

كتاب‌هاي مريمي

بنوشته سجویک، *مؤلفین شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] باید بیفزاییم که کتاب‌هاي ایشان نیز به شکلي نفیس و عالي منتشر شده است.

سجویک محتواي کتاب‌هاي مریمیان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجویک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکید دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان یا آرمان‌ها و واقعیت‌هاي اسلام [342] نصر بیش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجویک، شواني‌ها بر تجلیات هنري دین تأکید فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تیتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسیاري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسیار نفیس و عکس‌هاي رنگي، در ایران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، یکي از فاضل‌ترین ترادیشنالیست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبلیغ طریقت علاویه درقاویه شاذلیه را، که مریمیه شوان و بورکهارت و لینگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طریقت درقاویه شاذلیه و تداوم آن، بدون ذکر نام مریمیه، بیان مي‌کند. و روشن است که معنویت اسلام در مغرب در این سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجویک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دین را بعنوان تجلي یک حقیقت مطلق اصیل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرایي» و «علم‌گرایي» و سایر «بیماري‌هاي مدرنیته» رها شده‌اند.*

***افزایش روزافزون کتب مریمیه در میان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مریمیه، چنان گسترش یافته که گروندگان غربي به اسلام را گیج مي‌کند و به بسیاري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. یک خانم دانشمند اهل اسکاندیناوي، که بتازگي به اسلام گرویده، پس از خواندن مقالات سجویک از نفوذ وسیع مریمیه ابراز حیرت مي‌کند و خطرناک‌ترین پدیده را نفوذ عقاید مریمیه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده.* [346]**

پدیده فوق در ایران نیز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مریمیه در ایران در حوزه دین‌پژوهي رواج فراوان یافته و بسیاري از محققین، بویژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر یا منابع ترجمه شده مریمیه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند این مطالب آخرین یا عمیق‌ترین دستاوردهاي دین‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنویت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفیس را در دو جلد در نیویورک به انگلیسي منتشر کرد با نام *معنویت اسلام*. سجویک مي‌نویسد: *«اغلب نویسندگان این مجموعه مریمي هستند.»* [347] براي ارزیابي ادعاي سجویک کتاب فوق را بررسي مي‌کنیم:

***معنویت اسلام* در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ویراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنیان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجلیات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنویت*، [350] که تألیف خود نصر است، فرق مي‌کند.**

در جلد اوّل (بنیان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مریمیه چون سید حسین نصر، فریتیوف شوان، ابوبکر سراج‌الدین (مارتین لینگز)، ویکتور دانر، ویلیام چیتیک و دیگران درج شده با عناویني چون "ریشه‌هاي سنت و معنویت اسلامي". جلد دوّم (تجلیات) شامل مقالاتي از نویسندگان مریمي است و البته مقالات چند نویسنده نامدار غیرمریمي را نیز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شیمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<u>قسمت هفتم</u>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

"Jesus", *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني که در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مکر جنسياند (تامار و روت) و يکي (راحاب) فاحشه‌اي است که به مردم خود خيانت کرد.

تامار عروس يهودا است که، پس از مرگ شوهر، به کسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياکان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديک رود اردن، که به اسرائيليان در اشغال اريحا کمک کرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه که راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در کتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود که راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج کرد که فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن کريم ذکر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است که يکي از کتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *کتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود که در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت کردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در کنار خرمن رفت و با اين مکر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده که، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (کتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يکي از قبايل دوازده‌گانه کنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* کوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت کنند از اين طريق که گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است که در کتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده که سرانجام خود را در موطنش، جيلو، کشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود که زن اورياء کنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات کرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «کمل من الرجال خلق کثير و لم يکمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به کمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن کسي به مرحله کمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.) و حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست که در *انجيل متي* نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي کاتوليکي راما کوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويکتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مرکز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است که در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين کمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريکا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با کمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از مارکو پاليس سه کتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدویسم Methodism کلیسایي است منشعب از کلیساي انگلستان که در سده هیجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنیان نهاده شد. به دلیل فعالیت‌هاي تبلیغي، کلیساي متدویست گسترش فراوان یافت. امروزه حدود هفتاد میلیون پیرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هیوستن اسمیت بر کتاب شوان با مشخصات زیر به فارسي ترجمه شده است:

هیوستون اسمیت، "شناخت ظاهر و باطن ادیان: مقدمه کتاب *وحدت متعالي ادیان* اثر فریتیوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حکمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، *صص* 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگرید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنایي با زندگي‌نامه مایکل فیتزجرالد بنگرید به این آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فیتزجرالد مؤلف کتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقاید دیني و مناسک آن‌ها و نیز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فریتیوف شوان: پیام‌آور حکمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers”.

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تيتوس بوركهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حكمت، با همكاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مركز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرين"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاريخ 15 ارديبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمينه" مطالبي درباره جواد نوربخش ديده شد:

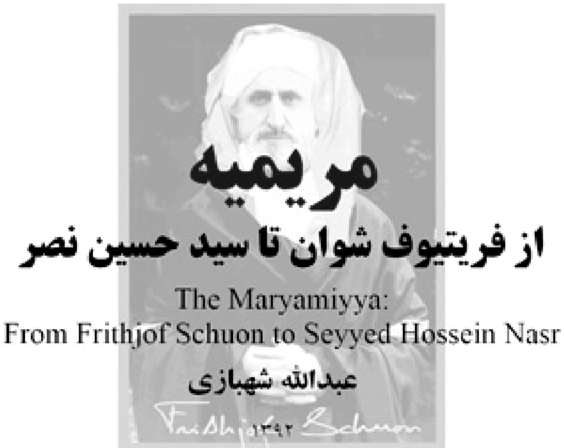
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

تاريخ آخرين ويريش : Sunday, June 22, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فراروييِ رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه که شوان در *خاطرات و تألمات* بيان کرده، در سال 1965، زماني که با قايق از اروپا راهي طنجه در مراکش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مکاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مکاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، که مسيحيان او را "مريم باکره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شکلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث که نمي‌توانم توصيف کنم. و دانستم که او باکره مقدس است.» در پي اين مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد که در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراکش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باکره"، گفته است: «عشق کيهاني معشوق... به شکل عشق مادرانه» که با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه کرد، کشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (که آن را خريد و در مکاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخکامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و برکت او [مريم باکره] را حس کردم.» و نيز در حين ذکر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و برکت» مريم باکره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس کردم و بلافاصله دانستم که [مريم] «باکره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مکاشفه با نماد مؤنث) را تأويل کند. اوّلين پرسش برايش اين بود که آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام کاذب. شوان به اين نتيجه رسيد که رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي کاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به کتاب، روزنامه و تئاتر، که به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي کند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود که در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان کودک او.»* منظور شوان از «کودک» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد که رؤياي او صادقه بوده و کوشيد آن را تعبير کند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد که مکاشفه فوق سرآغاز *«رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باکره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يکي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

/ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراکش، بر شوان ظاهر مي‌شود: *«به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]*

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است که طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديکان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مکاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌که خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مکاشفات او سبب شد که برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حکمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود که داراي رابطه خاصي با "مريم باکره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، کاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمرکز کردند. شوان، آن‌گونه که آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير کرده: *«ارجاعي است به عريان کردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها کردن برکت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باکره" عنوان مي‌کند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريکا با تجربه سال 1965 در مراکش پيوند برقرار مي‌کند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌کند: يکي *شيخ طريقتي اسلامي*

و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) که طبق مأموريتي که "مريم باکره" به او تفويض کرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌کند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل کمرنگتر شد. [279]

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي که رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي کوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باکره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمرکز مي‌کردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌کارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌کند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند که از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌کردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مکاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمرکز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن کريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باکره" شخصيتي است که سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني که در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است که شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه که سجويک توجه کرده، اگر واقعاً نيت آن بود که شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري که در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را کامل مي‌کنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلکه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يکي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌کنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به کار مي‌برند که نادرست است. يهودي به کسي گفته مي‌شد که به قبيله يهودا، يکي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس کدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است که مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي که در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل کرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌کند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌کند که يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است که قرآن کريم تصريح مي‌کند مريم (ع) زماني که عيسي (ع) را حامله شد باکره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نکرد. انجيل لوقا نيز مريم را باکره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باکره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود که دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يکي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه که سجويک توجه کرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي کسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نکرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم که شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌کند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام که شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌کرد. او نوشت:

> ***«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌کردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور کنم که برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض کنند.»***

معهذا، پس از ديدارهاي مکرر شوان با "نماد مؤنث" که برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شکلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يکي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار کرد. اين کار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست که اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي کنند ولي زن به شکل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج کند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌کند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌کند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي کردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... که بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بورکهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يکي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا که اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌کند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار کتاب، در مقاله‌اي که به يازدهمين کنگره بين‌المللي مرکز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذکر کرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود که وکلاي مريميه او را تهديد به شکايت کردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در کتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عکس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب کند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملکرد شوان برهنگي است. پس از مکاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند کودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممکن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مريميه و نخبگان

***مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است.* حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.**

***بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.).* [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.**

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلکه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه *"شواني ها"* [303] را به کار مي‌بريم که شامل *مريمي ها* و *پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يکي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريکا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويکتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس کرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مکاتبه با او را آغاز کرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل کرد که در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌کرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش کتاب‌هاي تراديشناليست‌ها بويژه کتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌کرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلکه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌کرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند که شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذکر نکرده است. بنوشته سجويک، *«نمونه دانر سازوکار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.»* پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشکيل "اليت" خود استفاده مي‌کنند.

توماس مرتون، راهب کاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذکر مي‌کند. توماس مرتون [307] يکي از مشهورترين نويسندگان کاتوليک آمريکا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب کاتوليک سده بيستم حداقل در آمريکا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در کنتاکي [309] زندگي مي‌کرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *کوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين کتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *مارکو پاليس* [311] مکاتبه با مرتون را آغاز کرد. مارکو پاليس تراديشناليست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف کتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و تراديشناليسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد که براي يک راهب نامتعارف بود: شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مکاتبه با *لويي ماسينون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند کتاب فرستاد: يکي کتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه کتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. کتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مکاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي کسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش کرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌کنيم که شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي کوچک توصيف کرده است.* نامه بعدي که حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره کرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد که هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌کرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدي، که مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يکي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد کرده. [در نامه نوشته شده که] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلکه بعنوان کسي که مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست که مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مکاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک کارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است که نشان مي‌دهد مکاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه که نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب کرد"، [318] ادعا کرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريکا به تهران برود و با نصر ملاقات کند.*

مرتون ابتدا به کلکته رفت. سخنراني مرتون در کلکته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

«ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [که] ما وحدتي کهن‌تر را حس مي‌کنيم. برادران عزيزم، ما هم اکنون يکي هستيم ولي تصوّر مي‌کنيم نيستيم. آن‌چه بايد کشف کنيم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از کلکته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار کرد. آن شب خواب ديد که نه در لباس راهبان سيسترسي بلکه در کسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانکا و تايلند شد. در بانکوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنکه قديمي اتاق، اعلام کرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد که سيا، به دليل شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريکايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] کشيش متدويست [323] و نويسنده کتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* که در سال 1958 منتشر شد. اين کتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، کتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين کتاب‌هاي آمريکا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاکسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع کرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ کتاب‌هاي گنون و کوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يکي دو کتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر کتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش کتاب را به شکلي قابل ملاحظه افزايش داده است. بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌کند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌کند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته که در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونياز مي‌كند. هيوستن اسميت در عين حال به مناسک يوگا عمل مي‌كند و بطور منظم در كليساي متدويست خود حضور مي‌يابد. [328]

بنوشته سجويک، هيوستن اسميت در گسترش تراديشناليسم در آمريكا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 كتاب *وحدت متعالي اديان* [329] شوان (1948، پاريس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد كه اين كتاب سنگين است بنحوي كه حتي خود اسميت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پايان برد ولي سرانجام كتاب را تا آخر خوانده و نتيجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسميت، اين بزرگ‌ترين تبليغ براي كتاب شوان است. [330]

مريميه و نشر كتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پيروان شناخته شده او حدود 220 عنوان كتاب منتشر كرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي ديگر ترجمه شده يا به چاپ جديد رسيده. 30 عنوان كتاب‌هاي اصلي شوانى‌ها است ولي هيچ كدام مانند كتاب *اديان جهان* هيوستن اسميت يا *كوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از ميان اين كتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. اين بجز كتاب‌هايي است كه از شوانى‌ها تأثير گرفته يا ناشرين سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرينستون و آكسفورد، منتشر كرده‌اند.

مريميه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختيار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاريس و مهم‌تر از اين دو World Wisdom Books در بلومينگتن ايندیانا. در حوزه نشر و تلويزيون يک زن آمريكايي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مريميه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هايي كه درباره اسلام براي BBC تهيه كرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در كمبريج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در كنتاكي آمريكا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در كمبريج انگلستان تأسيس كرد. [332]

مريميه در برگزاري "فستيوال جهان اسلام"، كه در بهار 1976 (سه سال پيش از انقلاب اسلامي ايران) در لندن برگزار شد نقش مهم ايفا كرد. در اين فستيوال پرخرج و باشكوه شخصيت‌هايي چون ملكه اليزابت دوّم، اسقف اعظم كانتربوري و عبدالحليم محمود، شيخ الازهر، شركت كردند. هزينه اين فستيوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت كرد و اعضاي هيئت امناي فستيوال هشت شخصيت مهم بريتانيا بود و رياست هيئت امناء را سِر هارولد بيلي [333] به دست داشت كه در دوران جمال عبدالناصر سفير بريتانيا در مصر بود. هارولد بيلي، كه در دوران جنگ جهاني دوّم دستيار آرنولد توين‌بي بود، به دليل مواضعش عليه دولت اسرائيل مورد بغض صهيونيست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي رياست اين نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجويک مي‌نويسد: مريمي‌ها فستيوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمايشگاه علم و تكنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لينگز بر نمايشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در كتابخانه بريتانيا نظارت مي‌كرد، و مريمي‌هاي ديگر نيز در مديريت فستيوال حضور داشتند. انتشارات فستيوال بسياري از آثار مريميها را منتشر كرد. [335]

بنوشته كاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومينگتن ايندیانا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است كه بطور عمده با حمايت مالي *استانلي جونز* [336] و *مايكل فيتزجرالد* [337] به كار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبيقي اديان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

كتاب‌هاي مريمي

بنوشته سجویک، *مؤلفین شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] باید بیفزاییم که کتاب‌هاي ایشان نیز به شکلي نفیس و عالي منتشر شده است.

سجویک محتواي کتاب‌هاي مریمیان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجویک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکید دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان یا آرمان‌ها و واقعیت‌هاي اسلام [342] نصر بیش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجویک، شواني‌ها بر تجلیات هنري دین تأکید فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تیتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسیاري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسیار نفیس و عکس‌هاي رنگي، در ایران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، یکي از فاضل‌ترین ترادیشنالیست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبلیغ طریقت علاویه درقاویه شاذلیه را، که مریمیه شوان و بورکهارت و لینگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طریقت درقاویه شاذلیه و تداوم آن، بدون ذکر نام مریمیه، بیان مي‌کند. و روشن است که معنویت اسلام در مغرب در این سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجویک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دین را بعنوان تجلي یک حقیقت مطلق اصیل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرایي» و «علم‌گرایي» و سایر «بیماري‌هاي مدرنیته» رها شده‌اند.*

افزایش روزافزون کتب مریمیه در میان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مریمیه، چنان گسترش یافته که گروندگان غربي به اسلام را گیج مي‌کند و به بسیاري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. یک خانم دانشمند اهل اسکاندیناوي، که بتازگي به اسلام گرویده، پس از خواندن مقالات سجویک از نفوذ وسیع مریمیه ابراز حیرت مي‌کند و خطرناک‌ترین پدیده را نفوذ عقاید مریمیه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده. [346]

پدیده فوق در ایران نیز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مریمیه در ایران در حوزه دین‌پژوهي رواج فراوان یافته و بسیاري از محققین، بویژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر یا منابع ترجمه شده مریمیه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند این مطالب آخرین یا عمیق‌ترین دستاوردهاي دین‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنویت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفیس را در دو جلد در نیویورک به انگلیسي منتشر کرد با نام *معنویت اسلام*. سجویک مي‌نویسد: *«اغلب نویسندگان این مجموعه مریمي هستند.»* [347] براي ارزیابي ادعاي سجویک کتاب فوق را بررسي مي‌کنیم:

معنویت اسلام در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ویراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنیان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجلیات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنویت*، [350] که تألیف خود نصر است، فرق مي‌کند.

در جلد اوّل (بنیان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مریمیه چون سید حسین نصر، فریتیوف شوان، ابوبکر سراج‌الدین (مارتین لینگز)، ویکتور دانر، ویلیام چیتیک و دیگران درج شده با عناویني چون "ریشه‌هاي سنت و معنویت اسلامي". جلد دوّم (تجلیات) شامل مقالاتي از نویسندگان مریمي است و البته مقالات چند نویسنده نامدار غیرمریمي را نیز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شیمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<u>**قسمت هفتم**</u>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

"Jesus", *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني كه در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مكر جنسياند (تامار و روت) و يكي (راحاب) فاحشه‌اي است كه به مردم خود خيانت كرد.

تامار عروس يهودا است كه، پس از مرگ شوهر، به كسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياكان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديك رود اردن، كه به اسرائيليان در اشغال اريحا كمك كرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه كه راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در كتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود كه راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج كرد كه فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن كريم ذكر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است كه يكي از كتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *كتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود كه در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت كردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در كنار خرمن رفت و با اين مكر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده كه، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (كتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يكي از قبايل دوازده‌گانه كنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* كوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت كنند از اين طريق كه گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است كه در كتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده كه سرانجام خود را در موطنش، جيلو، كشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود كه زن اورياء كنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات كرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «كمل من الرجال خلق كثير و لم يكمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به كمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن كسي به مرحله كمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.) و در حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست كه در *انجيل* متي نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي كاتوليكي راما كوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويكتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مركز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است که در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين کمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريکا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با کمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از مارکو پاليس سه کتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدویسم Methodism کلیسایي است منشعب از کلیسای انگلستان که در سده هیجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنیان نهاده شد. به دلیل فعالیت‌هاي تبلیغي، کلیساي متدویست گسترش فراوان یافت. امروزه حدود هفتاد میلیون پیرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هیوستن اسمیت بر کتاب شوان با مشخصات زیر به فارسي ترجمه شده است:

هیوستون اسمیت، "شناخت ظاهر و باطن ادیان: مقدمه کتاب *وحدت متعالي ادیان* اثر فریتیوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حکمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، صص 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگرید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنايي با زندگي‌نامه مایکل فیتزجرالد بنگرید به این آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فیتزجرالد مؤلف کتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقاید دیني و مناسک آن‌ها و نیز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فریتیوف شوان: پیام‌آور حکمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers”.

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تيتوس بوركهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حكمت، با همكاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مركز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرين"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

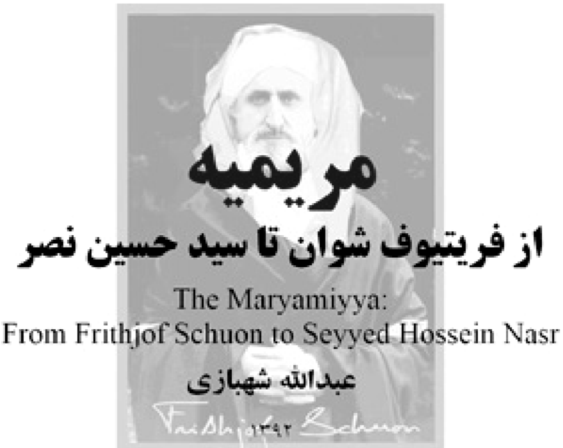
350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاريخ 15 ارديبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمينه" مطالبي درباره جواد نوربخش ديده شد:

http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





<u>**متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF**</u>

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فراروييِ رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه که شوان در *خاطرات و تألمات* بيان کرده، در سال 1965، زماني که با قايق از اروپا راهي طنجه در مراکش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مکاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مکاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، که مسيحيان او را "مريم باکره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شکلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث که نمي‌توانم توصيف کنم. و دانستم که او باکره مقدس است.» در پي اين مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد که در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراکش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باکره"، گفته است: «عشق کيهاني معشوق... به شکل عشق مادرانه» که با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه کرد، کشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (که آن را خريد و در مکاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخکامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و برکت او [مريم باکره] را حس کردم.» و نيز در حين ذکر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و برکت» مريم باکره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس کردم و بلافاصله دانستم که [مريم] «باکره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مکاشفه با نماد مؤنث) را تأويل کند. اوّلين پرسش برايش اين بود که آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام کاذب. شوان به اين نتيجه رسيد که رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي کاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به کتاب، روزنامه و تئاتر، که به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي کند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود که در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان کودک او.»* منظور شوان از «کودک» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد که رؤياي او صادقه بوده و کوشيد آن را تعبير کند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد که مکاشفه فوق سرآغاز *«رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باکره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يکي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

/رتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراکش، بر شوان ظاهر مي‌شود: *«به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]*

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است که طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديکان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مکاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌که خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مکاشفات او سبب شد که برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حکمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود که داراي رابطه خاصي با "مريم باکره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، کاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمرکز کردند. شوان، آن‌گونه که آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير کرده: *«ارجاعي است به عريان کردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها کردن برکت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باکره" عنوان مي‌کند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريکا با تجربه سال 1965 در مراکش پيوند برقرار مي‌کند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌کند: يکي *شيخ طريقتي اسلامي*

و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) كه طبق مأموريتي كه "مريم باكره" به او تفويض كرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌كند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل كمرنگتر شد. [279]

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي كه رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي كوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باكره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمركز مي‌كردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌كارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌كند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند كه از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌كردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مكاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمركز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن كريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. *مارتين لينگز*، "مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باكره" شخصيتي است كه سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني كه در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281] *اين مضمون همان رساله‌اي است كه شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".*

همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، اگر واقعاً نيت آن بود كه شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري كه در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را كامل مي‌كنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلكه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يكي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌كنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به كار مي‌برند كه نادرست است. يهودي به كسي گفته مي‌شد كه به قبيله يهودا، يكي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس كدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است كه مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي كه در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل كرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌كند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌كند كه يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است كه قرآن كريم تصريح مي‌كند مريم (ع) زماني كه عيسي (ع) را حامله شد باكره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نكرد. انجيل لوقا نيز مريم را باكره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باكره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود كه دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يكي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه كه سجويك توجه كرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي كسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نكرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم كه شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌كند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام كه شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌كرد. او نوشت:

> ***«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.»***

معهذا، پس از ديدارهاي مكرر شوان با "نماد مؤنث" كه برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شكلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يكي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار كرد. اين كار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست كه اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي كنند ولي زن به شكل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج كند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌كند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. كاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌كند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي كردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... كه بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرك شد.» بوركهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يكي بوده زيرا سجويك مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا كه اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌كند. [294]

معهذا، سجويك هفت سال پيش از انتشار كتاب، در مقاله‌اي كه به يازدهمين كنگره بين‌المللي مركز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذكر كرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود كه وكلاي مريميه او را تهديد به شكايت كردند و سجويك مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در كتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عكس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب كند.

سجويك در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملكرد شوان برهنگي است. پس از مكاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند كودك مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممكن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويك، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مريميه و نخبگان

***مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است.* حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.**

***بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.).* [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.**

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلكه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه *"شواني ها"* [303] را به كار مي‌بريم كه شامل *مريمي ها و پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يكي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريكا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويكتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس كرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مكاتبه با او را آغاز كرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل كرد كه در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌كرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش كتاب‌هاي تراديشناليست‌ها بويژه كتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌كرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلكه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌كرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند كه شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذكر نكرده است. بنوشته سجويک، «*نمونه دانر سازوكار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.*» پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشكيل "اليت" خود استفاده مي‌كنند.

توماس مرتون، راهب كاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذكر مي‌كند. توماس مرتون [307] يكي از مشهورترين نويسندگان كاتوليک آمريكا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب كاتوليک سده بيستم حداقل در آمريكا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در كنتاكي [309] زندگي مي‌كرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *كوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين كتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *ماركو پاليس* [311] مكاتبه با مرتون را آغاز كرد. ماركو پاليس تراديشناليست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف كتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و تراديشناليسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد كه براي يک راهب نامتعارف بود: شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مكاتبه با *لويي ماسينون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند كتاب فرستاد: يكي كتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه كتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. كتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مكاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي كسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش كرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌كنيم كه شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي كوچک توصيف كرده است.* نامه بعدي كه حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره كرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد كه هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌كرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدي، كه مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يكي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد كرده. [در نامه نوشته شده كه] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلكه بعنوان كسي كه مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست که مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مکاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک کارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است که نشان مي‌دهد مکاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه که نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب کرد"، [318] ادعا کرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريکا به تهران برود و با نصر ملاقات کند.*

مرتون ابتدا به کلکته رفت. سخنراني مرتون در کلکته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

> «ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [که] ما وحدتي کهن‌تر را حس مي‌کنيم. برادران عزيزم، ما هم اکنون يکي هستيم ولي تصوّر مي‌کنيم نيستيم. آن‌چه بايد کشف کنيم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از کلکته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار کرد. آن شب خواب ديد که نه در لباس راهبان سيسترسي بلکه در کسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانکا و تايلند شد. در بانکوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنکه قديمي اتاق، اعلام کرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد که سيا، به دليل شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريکايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] کشيش متدويست [323] و نويسنده کتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* که در سال 1958 منتشر شد. اين کتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، کتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين کتاب‌هاي آمريکا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاکسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع کرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ کتاب‌هاي گنون و کوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يکي دو کتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر کتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش کتاب را به شکلي قابل ملاحظه افزايش داده است. بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌کند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌کند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته که در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونیاز مي‌کند. هیوستن اسمیت در عین حال به مناسک یوگا عمل مي‌کند و بطور منظم در کلیساي متدویست خود حضور مي‌یابد. [328]

بنوشته سجویک، هیوستن اسمیت در گسترش ترادیشنالیسم در آمریکا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 کتاب *وحدت متعالي ادیان* [329] شوان (1948، پاریس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد که این کتاب سنگین است بنحوي که حتي خود اسمیت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پایان برد ولي سرانجام کتاب را تا آخر خوانده و نتیجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسمیت، این بزرگ‌ترین تبلیغ براي کتاب شوان است. [330]

مریمیه و نشر کتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پیروان شناخته شده او حدود 220 عنوان کتاب منتشر کرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي دیگر ترجمه شده یا به چاپ جدید رسیده. 30 عنوان کتاب‌هاي اصلي شواني‌ها است ولي هیچ کدام مانند کتاب *ادیان جهان* هیوستن اسمیت یا *کوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از میان این کتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. این بجز کتاب‌هایي است که از شواني‌ها تأثیر گرفته یا ناشرین سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرینستون و آکسفورد، منتشر کرده‌اند.

مریمیه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختیار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاریس و مهم‌تر از این دو World Wisdom Books در بلومینگتن ایندیانا. در حوزه نشر و تلویزیون یک زن آمریکایي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مریمیه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هایي که درباره اسلام براي BBC تهیه کرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در کمبریج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در کنتاکي آمریکا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در کمبریج انگلستان تأسیس کرد. [332]

مریمیه در برگزاري "فستیوال جهان اسلام"، که در بهار 1976 (سه سال پیش از انقلاب اسلامي ایران) در لندن برگزار شد نقش مهم ایفا کرد. در این فستیوال پرخرج و باشکوه شخصیت‌هایي چون ملکه الیزابت دوّم، اسقف اعظم کانتربوري و عبدالحلیم محمود، شیخ الازهر، شرکت کردند. هزینه این فستیوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت کرد و اعضاي هیئت امناي فستیوال هشت شخصیت مهم بریتانیا بود و ریاست هیئت امناء را سِر هارولد بیلي [333] به دست داشت که در دوران جمال عبدالناصر سفیر بریتانیا در مصر بود. هارولد بیلي، که در دوران جنگ جهاني دوّم دستیار آرنولد توین‌بي بود، به دلیل مواضعش علیه دولت اسرائیل مورد بغض صهیونیست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي ریاست این نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجویک مي‌نویسد: مریمي‌ها فستیوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمایشگاه علم و تکنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لینگز بر نمایشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در کتابخانه بریتانیا نظارت مي‌کرد، و مریمي‌هاي دیگر نیز در مدیریت فستیوال حضور داشتند. انتشارات فستیوال بسیاري از آثار مریمیها را منتشر کرد. [335]

بنوشته کاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومینگتن ایندیانا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است که بطور عمده با حمایت مالي *استانلي جونز* [336] و *مایکل فیتزجرالد* [337] به کار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبیقي ادیان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

کتاب‌هاي مریمي

بنوشته سجويک، *مؤلفين شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] بايد بيفزاييم که کتاب‌هاي ايشان نيز به شکلي نفيس و عالي منتشر شده است.

سجويک محتواي کتاب‌هاي مريميان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجويک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکيد دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان يا آرمان‌ها و واقعيت‌هاي اسلام [342] نصر بيش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجويک، شواني‌ها بر تجليات هنري دين تأکيد فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تيتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسياري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسيار نفيس و عکس‌هاي رنگي، در ايران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، يکي از فاضل‌ترين ترادیشناليست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبليغ طريقت علاويه درقاويه شاذليه را، که مريميه شوان و بورکهارت و لينگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طريقت درقاويه شاذليه و تداوم آن، بدون ذکر نام مريميه، بيان مي‌کند. و روشن است که معنويت اسلام در مغرب در اين سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجويک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دين را بعنوان تجلي يک حقيقت مطلق اصيل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرايي» و «علم‌گرايي» و ساير «بيماري‌هاي مدرنيته» رها شده‌اند.*

افزايش روزافزون کتب مريميه در ميان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مريميه، چنان گسترش يافته که گروندگان غربي به اسلام را گيج مي‌کند و به بسياري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. يک خانم دانشمند اهل اسکانديناوي، که بتازگي به اسلام گرويده، پس از خواندن مقالات سجويک از نفوذ وسيع مريميه ابراز حيرت مي‌کند و خطرناک‌ترين پديده را نفوذ عقايد مريميه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده. [346]

پديده فوق در ايران نيز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مريميه در ايران در حوزه دين‌پژوهي رواج فراوان يافته و بسياري از محققين، بويژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر يا منابع ترجمه شده مريميه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند اين مطالب آخرين يا عميق‌ترين دستاوردهاي دين‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنويت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفيس را در دو جلد در نيويورک به انگليسي منتشر کرد با نام *معنويت اسلام*. سجويک مي‌نويسد: «*اغلب نويسندگان اين مجموعه مريمي هستند.*» [347] براي ارزيابي ادعاي سجويک کتاب فوق را بررسي مي‌کنيم:

معنويت اسلام در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ويراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنيان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجليات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنويت*، [350] که تأليف خود نصر است، فرق مي‌کند.

در جلد اوّل (بنيان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مريميه چون سيد حسين نصر، فريتيوف شوان، ابوبکر سراج‌الدين (مارتين لينگز)، ويکتور دانر، ويليام چيتيک و ديگران درج شده با عناويني چون "ريشه‌هاي سنت و معنويت اسلامي". جلد دوّم (تجليات) شامل مقالاتي از نويسندگان مريمي است و البته مقالات چند نويسنده نامدار غيرمريمي را نيز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شيمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، عبدالله اشليفر، آنه ماري شيمل، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<u>قسمت هفتم</u>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

"Jesus", *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني که در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مکر جنسياند (تامار و روت) و يکي (راحاب) فاحشه‌اي است که به مردم خود خيانت کرد.

تامار عروس يهودا است که، پس از مرگ شوهر، به کسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياکان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديک رود اردن، که به اسرائيليان در اشغال اريحا کمک کرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه که راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در کتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود که راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج کرد که فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن کريم ذکر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است که يکي از کتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *کتاب روت*، روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود که در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت کردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در کنار خرمن رفت و با اين مکر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده که، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (کتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يکي از قبايل دوازده‌گانه کنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* کوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت کنند از اين طريق که گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است که در کتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده که سرانجام خود را در موطنش، جيلو، کشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود که زن اورياء کنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات کرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «کمل من الرجال خلق کثير و لم يکمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به کمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن کسي به مرحله کمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.) و حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست كه در *انجيل متي* نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي كاتوليكي راما كوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويكتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مركز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است که در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين کمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريکا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با کمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از مارکو پاليس سه کتاب منتشر شده است:

***Peaks and Lamas*, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.**

***The Way and the Mountain*, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.**

***A Buddhist Spectrum*, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.**

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدويسم Methodism كليسايي است منشعب از كليساي انگلستان كه در سده هيجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنيان نهاده شد. به دليل فعاليت‌هاي تبليغي، كليساي متدويست گسترش فراوان يافت. امروزه حدود هفتاد ميليون پيرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هيوستن اسميت بر كتاب شوان با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده است:

هيوستون اسميت، "شناخت ظاهر و باطن اديان: مقدمه كتاب *وحدت متعالي اديان* اثر فريتيوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حكمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، صص 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنايي با زندگي‌نامه مايكل فيتزجرالد بنگريد به اين آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فيتزجرالد مؤلف كتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقايد ديني و مناسک آن‌ها و نيز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فريتيوف شوان: پيام‌آور حكمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تيتوس بوركهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حكمت، با همكاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مركز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرين"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاريخ 15 ارديبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمينه" مطالبي درباره جواد نوربخش ديده شد:

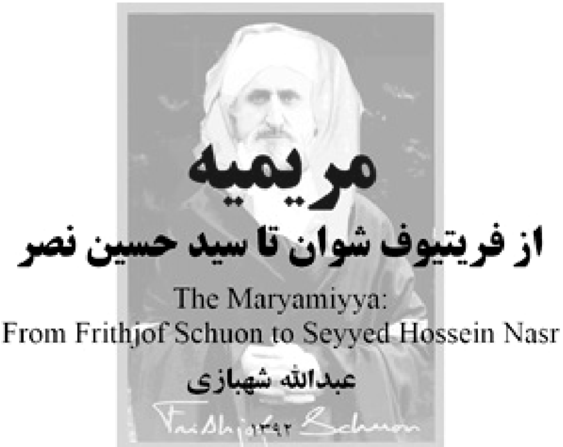
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

تاريخ آخرين ويريش : Sunday, June 22, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 6





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت ششم

مؤنث برهنه: شيطان يا مريم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فراروييِ رسمي علاويه شواني به مريميه در سال 1965 رخ داد يعني 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه که شوان در *خاطرات و تألمات* بيان کرده، در سال 1965، زماني که با قايق از اروپا راهي طنجه در مراکش بود، دچار تنگي نفس و افسردگي شديد شد. *در اين وضع در حالت رؤيا و مکاشفه قرار گرفت و مهم‌ترين مکاشفه زندگي‌اش را ديد. مريم مقدس (ع)، که مسيحيان او را "مريم باکره" مي‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهي به شکلي ويژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتي مؤنث که نمي‌توانم توصيف کنم. و دانستم که او باکره مقدس است.» در پي اين مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادي» يافت.* [275]

در بندر طنجه شک و ترديد شوان را فراگرفت و در مسير طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار ديگر افسردگي بر او غلبه يافت. در تطوان چنان خود را ضعيف ديد که در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بيرون نرفت. در تنهايي باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پايتخت مراکش، رسيدند. در فاس بار ديگر ترديد

بر او غلبه يافت ولي آن "مؤنث آسماني" باز به سراغش آمد و در تمامي شب به او آرامش داد. اين وضع روحي شوان تا بازگشت به سوئيس ادامه داشت.

طي سال‌هاي 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبيعي با نماد مؤنث، يا به تعبير او "مريم باكره"، گفته است: «عشق كيهاني معشوق... به شكل عشق مادرانه» كه با ديدن پسر خردسال مادلين تجربه كرد، كشش به سمت مجسمه مريم مقدس در ويترين مغازه‌اي در لوزان (كه آن را خريد و در مكاني شايسته در آپارتمانش جاي داد)، پس از تلخكامي جدايي از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و بركت او [مريم باكره] را حس كردم.» و نيز در حين ذكر گفتن در آپارتمانش در حوالي سال 1953 بار ديگر از احساس «لطف و بركت» مريم باكره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوري قوي و نيرومند حس كردم و بلافاصله دانستم كه [مريم] «باكره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمي‌دانست چگونه بايد تجربه سال 1965 (مكاشفه با نماد مؤنث) را تأويل كند. اوّلين پرسش برايش اين بود كه آيا اين رؤياي صادقه است يا اوهام كاذب. شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي صادقه را بايد از طريق نتايج آن از رؤياي كاذب تشخيص داد. اين رؤيا مفيد بود زيرا سبب شد علاقه شوان به كتاب، روزنامه و تئاتر، كه به آن‌ها دلبستگي شديد داشت، از بين برود و احساس آزادي كند. *پيامد ديگر اين رؤيا «تمايلي مقاومت‌ناپذير» بود كه در شوان ايجاد شد: «تمايل به برهنه شدن بسان كودك او.»* منظور شوان از «كودك» عيسي مسيح (ع) است. *شوان از آن پس هر گاه در خانه تنها بود برهنه مي‌شد.*

سرانجام، شوان به اين نتيجه رسيد كه رؤياي او صادقه بوده و كوشيد آن را تعبير كند. سرانجام به اين نتيجه نهايي رسيد كه مكاشفه فوق *سرآغاز «رابطه‌اي خاص است با عالم الوهي» زيرا "مريم باكره" تجلي رحمت الهي و دين خالده است. در واقع، شوان رؤياي سال 1965 را سرآغاز ايفاي مأموريت يا نقشي جديد براي خود مي‌داند. او پيش‌تر، در 1937، در پي يک رؤيا خود را به مقام "شيخي" طريقت علاويه ارتقاء داد. ولي طريقت علاويه تنها يكي از طريقت‌هاي تصوف در اسلام بود. اينک شوان براي خود نقشي جامع، فراديني، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل "دين خالده"، نه اسلام، مي‌ديد.*

/ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه مي‌يابد. سال بعد، 1966، بار ديگر، و اين بار نيز در مراكش، بر شوان ظاهر مي‌شود: *«به آرامي و تأني ميخراميد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عين حال عشق بر من غلبه يافته بود. اين ديگر رؤيا نبود، واقعيت بود. مجاز نيستم بيش از اين بگويم.» [276]*

شوان مي‌نويسد «مجاز نيستم بيش از اين بگويم» به اين دليل است كه طبق گزارش‌هاي متعدد (نزديكان شوان و اعضاي سابق مريميه) نماد مؤنث در مكاشفات شوان برهنه بوده است. [277]

برهنه شدن شوان از اين پس، در خانه يا چنان‌كه خواهيم ديد در مناسک مخفي، و برهنه بودن نماد مؤنث در مكاشفات او سبب شد كه برخي افراد ناوابسته به مريميه رؤياهاي شوان را به شيطان نسبت دهند. [278]

فرقه مريميه

بدينسان، فرقه‌سازي شوان وارد مرحله‌اي جديد شد: *اينک شوان براي خود نقشي "جامع" (يونيورسال) و فراتر از اديان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادي "دين خالده" و "حكمت خالده" (خرد جاودان) مي‌دانست. او معتقد بود كه داراي رابطه خاصي با "مريم باكره" و نيز با خداوند است.* از اين زمان شوان و زنش، كاترين، نقاشي‌هاي خود را بر *ترسيم برهنه مريم مقدس* متمركز كردند. شوان، آن‌گونه كه آيمارد در زندگي‌نامه شوان نوشته، اين نقاشي‌ها را چنين تفسير كرده: *«ارجاعي است به عريان كردن حقيقت به معناي گنوسي آن، و رها كردن بركت.»* شوان در *خاطرات و تألمات* حتي نقاشي‌هاي پيشين خود را از زنان سرخپوست تجلي اين چهره از "مريم باكره" عنوان مي‌كند و بدينسان ميان تجربه سال 1959 در آمريكا با تجربه سال 1965 در مراكش پيوند برقرار مي‌كند. از اين پس، شوان دو نقش ايفا مي‌كند: يكي *شيخ طريقتي اسلامي*

و ديگري رهبر فرقه‌اي فراديني (يونيورسال) كه طبق مأموريتي كه "مريم باكره" به او تفويض كرده بر اساس آئين‌ها و مناسک سرخپوستان سو "دين خالده" را ترويج مي‌كند. شوان آئين‌هاي سو را نمادي از دين ناب و خالص اوّليه و جلوه‌اي بارز از "دين خالده" مي‌ديد. بتدريج، نقش دوّم پررنگتر و نقش اوّل كمرنگتر شد. **[279]**

در ميان پيروان شوان تغيير نام طريقت به "مريميه" عجيب ننمود. شوان طي سال‌ها چهره‌اي اسلامي از خود نمايانده و ظاهراً تنها چيزي كه رخ داد افزودن "مريميه" به نام طريقت بود. به ادعيه روزانه نيز دعاي كوتاهي خطاب به مريم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشي‌هاي شوان از "مريم باكره" به "شش اصل مراقبه" شوان اضافه شد؛ يعني اعضاي فرقه در مناسک مراقبه بايد بر روي اين نقاشي‌ها تمركز مي‌كردند.

زمان وارد شدن نقاشي‌هاي شوان به مناسک مراقبه روشن نيست ولي بنظر مي‌رسد از اواخر سال‌هاي 1960 وارد اين مناسک شده است. آيمارد در ايميل به سجويک به‌كارگيري نقاشي‌هاي شوان در مراقبه را رد مي‌كند ولي بسياري از اعضاي فرقه به سجويک گفته‌اند كه از نقاشي‌هاي شوان استفاده مي‌كردند. به اين ترتيب، نام طريقت شوان به "علاويه مريميه" تبديل شد. [280]

بنظر نمي‌رسد تمامي اعضاي فرقه از مكاشفات شوان و نيات واقعي او مطلع بودند. تمركز جديد طريقت بر مريم (ع) موجه مي‌نمود. در اسلام و قرآن كريم، مريم (ع) محترم و مقدس و از جايگاهي رفيع برخوردار است. ***مارتين لينگز،*** **"مقدم" شوان در لندن و "شيخ" مريميه پس از مرگ شوان، در تبيين اين تغيير نام مي‌نويسد: "مريم باكره" شخصيتي است كه سه دين توحيدي در پيرامونش متحد شده‌اند: «*شاهزاده خانم يهودي از خاندان داوود، مادر بنيان‌گذار مسيحيت، و زني كه در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جاي دارد. مريم، همانند ما، دوستدار سه دين، و دين بطور عام، است.*» [281]** ***اين مضمون همان رساله‌اي است كه شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنيادين مسيحيت، اسلام و يهوديت با عنوان "تجلي سه وجهي سنت توحيدي".***

همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، اگر واقعاً نيت آن بود كه شخصيتي مقبول سه دين فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دين، عرضه شود، قطعاً ابراهيم (ع) مقبول‌ترين بود؛ پيامبري كه در يهوديت و مسيحيت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجويک مي‌افزايد: بعلاوه، مريم در يهوديت جايگاهي ندارد. در اسلام نيز چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر براي تصدي اين جايگاه مي‌توانست هاجر، زن ابراهيم، يا فاطمه، دختر پيامبر اسلام، باشد. [282]

نقد سجويک بر نوشته لينگز را كامل مي‌كنيم: مريم (ع)، همچون عيسي مسيح (ع)، در يهوديت نه تنها جايگاهي ندارد بلكه مبغوض خاخام‌هاي يهودي، حداقل در دوران تدوين *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتي ياد شده. [283]

بني‌اسرائيل و يهود يكي نيستند هر چند يهوديان، بويژه از سده نوزدهم ميلادي، اين دو نام را خلط مي‌كنند و بني‌اسرائيل را مساوي با يهود به كار مي‌برند كه نادرست است. يهودي به كسي گفته مي‌شد كه به قبيله يهودا، يكي از قبايل دوازده‌گانه بني‌اسرائيل، تعلق داشت.

مريم از بني‌اسرائيل بود ولي معلوم نيست از قبيله يهودا و لذا "يهودي" باشد. روشن نيست لينگز بر اساس كدام مأخذ مريم را از "خاندان داوود"، خاندان سلطنتي بني‌اسرائيل از قبيله يهودا، خوانده. اين روايت يهوديان است كه مسيح موعود بايد از "خاندان داوود" باشد و لذا "مسيح بن داوود" ناميده مي‌شود. روايتي كه در آغاز انجيل متي درج شده، و تبار عيسي مسيح را با 28 طبقه به داوود وصل كرده، روايتي عميقاً يهودي است. [284] و حتي اگر اين روايت معتبر باشد، تنها ثابت مي‌كند يوسف از تبار داوود بود نه مريم. اين روايت القاء مي‌كند كه يوسف پدر عيسي است. اين در حالي است كه قرآن كريم تصريح مي‌كند مريم (ع) زماني كه عيسي (ع) را حامله شد باكره بود [285] و بر اساس روايات اسلامي هيچ‌گاه ازدواج نكرد. انجيل لوقا نيز مريم را باكره مي‌خواند [286] و به اين دليل مسيحيان حضرت مريم (ع) را "مريم باكره" [287] مي‌نامند. در اين

تبارنامه، بجز مريم (ع)، نام چهار زن ديده مي‌شود كه دو تن از بني‌اسرائيل نيستند (راحاب و روت) و يكي، بت شبع مادر سليمان، معلوم نيست از بني‌اسرائيل باشد. [288]

و همان‌گونه كه سجويک توجه كرده، در اسلام چيزي بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد كه مريم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مريم (ع) مقدس و محترم است ولي كسي رتبه‌اي براي تقدّس زنان وضع نكرده است. [289]

ازدواج طولي و عرضي

گفتيم كه شوان در سال 1942 به صراحت عدم تقيد خود را به «قوانين مقدس» بيان مي‌كند و خويشتن را تنها ملزم به "دين خالده" مي‌داند نه اديان مرسوم؛ از جمله اسلام كه شوان خود را پيرو آن اعلام مي‌كرد. او نوشت:

> ***«من هماره در مسائل مربوط به قوانين مقدس دقت مي‌كردم، ولي از سوي ديگر دين خالده را فراتر از همه اين‌ها مي‌ديدم و به خود اجازه نمي‌دادم خويشتن را در قالب‌هايي محصور كنم كه برايم اعتبار نداشت؛ هر چند به ديگران اجازه نمي‌دادم اين قانون‌ها را نقض كنند.»***

معهذا، پس از ديدارهاي مكرر شوان با "نماد مؤنث" كه برهنه بر او ظاهر مي‌شد و شوان او را "مريم مقدس" مي‌پنداشت، اين عدم تقيد شكلي جديد به خود مي‌گيرد گويي شوان "شارع" و باني ديني جديد است با ايستارها و قواعد جديد. يكي از مهم‌ترين اين بدعت‌ها "ازدواج عمودي و افقي" يا "طولي و عرضي" [290] است.

در سال 1965، يعني پس از ارتباط با "نماد مؤنث"، شوان زن دوّم اختيار كرد. اين كار هر چند از نظر قوانين سوئيس ممنوع است ولي از نظر شرع اسلام ممنوع نيست. مسئله اينجاست كه اين زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پيروان شوان بودند. شوان اجازه داد اين دو بعنوان زن و شوهر با هم زندگي كنند ولي زن به شكل "طولي" يا "عمودي" با شوان ازدواج كند. از نظر شوان "رابطه طولي" انسان را به خدا وصل مي‌كند و "رابطه عرضي" صرفاً زميني است. [291]

بعدها، پيروان شوان اين رابطه جنسي را «ازدواج معنوي» [292] ناميدند. كاترين شوان، زن قانوني شوان، اين نوع "ازدواج" را تأييد و توجيه مي‌كند و مي‌نويسد: «اين رويه‌اي بود براي راضي كردن قوانين غربي و ضرورت‌هاي اجتماعي... كه بر اساس نشانه‌هاي تخطي‌ناپذير الهي مجاز و متبرک شد.» بوركهارت و لينگز، پس از ترديدهايي، بر اين اقدام صحه گذاردند. [293]

تعداد اين ازدواج‌هاي "طولي" يا "عمودي" يا "معنوي" بيش از يكي بوده زيرا سجويک مي‌نويسد نام اين افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختيار دارد ولي از آنجا كه اين زنان زنده هستند و بعضاً داراي فرزند، وارد جزئيات نمي‌شود و اسامي را منتشر نمي‌كند. [294]

معهذا، سجويک هفت سال پيش از انتشار كتاب، در مقاله‌اي كه به يازدهمين كنگره بين‌المللي مركز مطالعات اديان جديد در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد و در سال 1999 در *مجله مطالعات باطني‌گرايي غربي* منتشر شد، [295] نام "زنان طولي" شوان را ذكر كرده است. ظاهراً به دليل اين سخنراني و مقاله بود كه وكلاي مريميه او را تهديد به شكايت كردند و سجويک مجبور شد، براي پرهيز از گرفتاري‌هاي قضايي، در كتابش سربسته به مباحث مربوط به عقايد شوان بپردازد و نيز از درج عكس‌ها و نقاشي‌هاي برهنه نگار شوان اجتناب كند.

سجويک در مقاله فوق مي‌نويسد: *عنصر غيراسلامي ديگر در عملكرد شوان برهنگي است. پس از مكاشفه مريم در سال 1965، به گفته خود شوان، مانند كودک مريم «تمايلي تقريباً غيرقابل مقاومت» در شوان ايجاد شد براي برهنه شدن. شوان مي‌نويسد: «از آن زمان هر وقت ممكن بود برهنه مي‌شدم.»* سجويک، بنقل از

ضياءالدين سردار، نويسنده معروف پاکستاني مقيم لندن، مي‌نويسد: حداقل در مکاشفه شوان در سال 1983 مريم خود را برهنه نمايانده است. [296] سجويک مي‌نويسد: هم شوان و هم مريم مقدس در شمايلهايي که شوان و يکي از زنان "طولي" او بنام شارلين رومين (بدريه) [297] کشيده‌اند برهنه هستند. سجويک مي‌افزايد: راولينسون عکسي از اين نقاشي‌ها را به او داده است. و نيز راولينسون عکسي از شوان بهمراه زنان آمريکايي برهنه که فقط بيکيني پوشيده‌اند به سجويک داده است. اين عکس مربوط است به مناسک کلني شوان در بلومينگتن که در آن 50-60 نفر از پيروان شوان حضور مي‌يافتند. سجويک در مقاله فوق، از اوّلين "زن طولي" شوان، *باربارا پري (حميده)*، نام برده است.

طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو، اسامي زنان شوان به شرح زير است: *کاترين شوان (لطيفه)، باربارا پري (حميده)، ماود موري، شارلين رومين (بدريه).*

بنوشته سجويک، وجود اين نوع از "ازدواج" در فرقه شوان تا اواخر دهه 1980 ناشناخته بود. بورکهارت مي‌گفت: اين مسئله، و مسائلي که براي برخي زنان پيش آمد، او را عميقاً آزار مي‌داد، ولي وي پس از کشاکش‌هاي دروني به اين نتيجه رسيد که وظيفه وفاداري به شيخ مقدم بر هر چيز است.

سال‌ها پيش از اين ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به يکي ديگر از اعضاي فرقه مريميه، بنام "عبدالهادي"، نوشت: مريدان شيخ درباره استاد خود نبايد بر اساس دانسته‌هاي خويش از کردار او داوري کنند بلکه بايد مبناي قضاوتشان تعاليم و روش شيخ باشد. او افزود:

> **«خداوند ما را گمراه نمي‌کند. او براي تحليل کردار شخصي استاد به ما نياز ندارد... اگر تعاليم استاد غلط يا روش او خلاف وحي است ترکش کن، ولي اگر بنظرت مي‌رسد که کردارش غيراخلاقي است به شک خود شک کن.» [298]**

مريميه و نخبگان

***مريميه فرقه‌اي است نخبه‌گرا که علاقه‌اي به گسترش کميت خود ندارد بلکه جذب نخبگان را، بويژه برجسته‌ترين و تأثيرگذارترينشان را، دنبال مي‌کند. از اينرو، مريميه هنوز فرقه‌اي کوچک، ولي متنفذ در نهادهاي آکادميک و فرهنگي، مانده است.* حتي کساني که در کلني شواني حومه بلومينگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌هاي تخصصي، بويژه هنر، نخبه بودند. کاترين شوان، زن قانوني شوان، هنرمندي توانا است و باربارا پري و شارلين رومين، اوّلين و آخرين "زن طولي" شوان، نيز در زمينه هنر برجسته بودند. و مارک کاسلو، از محارم شوان که به افشاگري عليه شوان دست زد، و در صفحات بعد با او آشنا خواهيم شد، مانند فريتيوف و کاترين شوان و شارلين رومين، نقاشي برجسته است.**

***بنوشته سجويک، مريميه در دهه‌هاي 1960 و 1970 در اروپا و آمريکا گسترش يافت. در سال 1979 (مقارن با انقلاب اسلامي ايران) "زاويه"هاي مريميه در چند کشور اروپايي دائر بود: سه زاويه در سوئيس (لوزان، بال، ژنو)، حداقل دو زاويه در فرانسه (ريمز، نانسي)، و حداقل يکي در انگلستان (لندن). در آرژانتين (بوئنوس‌آيرس) يک زاويه وجود داشت و در آمريکا سه زاويه (بلومينگتن، برکلي، واشنگتن دي. سي.).* [299] در برخي کشورهاي اسلامي، از جمله ايران، نيز زاويه‌هاي مريميه وجود داشت.**

بعلاوه، در پيرامون شوان گروهي از *هواداران غيرمسلمان* حضور داشتند. يکي از آن‌ها بنام *ژان بورلا*، [300]استاد دانشگاه نانسي فرانسه، گروهي را اداره مي‌کرد که حدود 50 عضو کاتوليک داشت. *راما کوماراسوامي*، [301] پسر آناندا، نيز گروهي از کاتوليک‌ها را در آمريکا اداره مي‌کرد. [302] گروه راما کوماراسوامي در مناسک مذهبي خود از روش‌هاي شوان استفاده مي‌کند و مانند صوفيان "ذکر" مي‌گويند البته با به کار بردن مفاهيم و نام‌هاي مسيحي. احتمالاً گروه بورلا نيز چنين است. بنوشته سجويک، مسيحيان

عضو مريميه نيستند، بلكه پيرو شخص شوان هستند و لذا واژه *"شواني ها"* [303] را به كار مي‌بريم كه شامل *مريمي ها* و *پيروان غيرمسلمان شوان* مي‌شود.

امروزه، يكي از سه زاويه شناخته شده مريميه در ايالات متحده آمريكا، و شايد مهم‌ترين آن‌ها، در *بلومينگتون ايندیانا* واقع است. اين زاويه را *ويكتور دانر*، [304] استاد مطالعات ديني، در سال 1967 تأسيس كرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مكاتبه با او را آغاز كرد و شوان او را به *جوزف براون*، مؤلف *چپق مقدس*، وصل كرد كه در دانشگاه ايندیانا تدريس مي‌كرد. دانر به مريميه پيوست. [305] دانر به دانشجويانش كتاب‌هاي ترادیشناليست‌ها بويژه كتاب‌هاي شوان و نصر را معرفي مي‌كرد و برخي دانشجويان از طريق دانر عضو مريميه شدند. دانر، طبق روش مريمي‌ها، نه تنها عضويت خود در فرقه مريميه بلكه حتي مسلمان بودن خود را پنهان مي‌كرد. *در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مريميه در بلومينگتون حضور داشتند كه شاگردان براون، دانر و يک استاد ديگر مريمي بودند.* [306] سجويک نام اين استاد دانشگاه را ذكر نكرده است. بنوشته سجويک، *«نمونه دانر سازوكار گسترش مريميه را نشان مي‌دهد.»* پيروان شوان از موقعيت خود در جايگاه استاد دانشگاه براي عضوگيري و تشكيل "اليت" خود استفاده مي‌كنند.

توماس مرتون، راهب كاتوليک

سجويک براي ارائه نحوه عضوگيري فرقه شوان نمونه مرتون را ذكر مي‌كند. توماس مرتون [307] يكي از مشهورترين نويسندگان كاتوليک آمريكا بود. سجويک او را «نامدارترين راهب كاتوليک سده بيستم حداقل در آمريكا» خوانده است. مرتون عضو طريقت سيسترسي، [308] يا "راهبان سفيد"، بود و در صومعه اين طريقت در كنتاكي [309] زندگي مي‌كرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگي‌نامه خود، با عنوان *كوه هفت طبقه*، [310] به شهرت رسيد. اين كتاب بيش از يک ميليون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 *ماركو پاليس* [311] مكاتبه با مرتون را آغاز كرد. ماركو پاليس ترادیشناليست انگليسي يونانيتبار است و مؤلف كتب و مقالاتي درباره بودايي گري تبتي [312] و ترادیشناليسم. [313]

در اين زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت. [314] او از سال 1961 به اقداماتي دست زد كه براي يک راهب نامتعارف بود: شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام و جنبش صلح و سرانجام «رابطه افلاطوني» با يک زن پرستار از 1966. مرتون به اديان و آئين‌هاي غيرمسيحي علاقمند شد؛ بويژه به تائوئيسم و آئين بودايي ذن و به اسلام و تصوف. از اينرو، از سال 1959 به مكاتبه با *لويي ماسينون*، [315] اسلام‌شناس معروف فرانسوي و مؤلف زندگي‌نامه حلاج، درباره شخصيت و عقايد حلاج پرداخت.

در سال 1963 پاليس براي مرتون چند كتاب فرستاد: يكي كتاب خودش درباره بودايي‌گري تبتي، و سه كتاب از گنون و شوان و *قديس مسلمان سده بيستم* نوشته لينگز. كتاب لينگز، زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي، به شدت بر مرتون تأثير گذارد. مكاتبات پاليس و مرتون حدود دو سال ادامه يافت تا سرانجام پاليس براي مرتون يک شمايل قديمي يوناني هديه فرستاد. مرتون به پاليس نوشت: «هيچ‌گاه در زندگي كسي چنين هديه گرانبها و ارزشمندي به من نداده است.» در نامه بعدي، پاليس موجوديت مريميه را براي مرتون فاش كرد و نوشت: «ما همه احساس مي‌كنيم كه شما بايد عميقاً در جريان باشي.» *پاليس در اين نامه مريميه را يک طريقت صوفي كوچک توصيف كرده است.* نامه بعدي كه حاوي دعوت‌نامه براي عضويت مرتون در مريميه است موجود نيست ولي مرتون در يادداشت‌هاي روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره كرده. [316] يادداشت مرتون نشان مي‌دهد كه هنوز شوان از اعتبار و نام شيخ العلاوي براي عضوگيري استفاده مي‌كرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدي، كه مهم است، آمد: پيامي است از يک شيخ مسلمان (استاد معنوي). در اصل اروپايي است، ولي [طريقت او را] يكي از بزرگ‌ترين قديسين و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوي) ايجاد كرده. [در نامه نوشته شده كه] من مي‌توانم شخصاً و محرمانه پذيرفته شوم. نه دقيقاً بعنوان پيرو [عضو طريقت] بلكه بعنوان كسي كه مي‌خواهد مستقيماً و شخصاً مشاورش باشد. اين مسئله

برايم اهميت فراوان دارد زيرا پرتو انديشه‌هاي سنتي آن‌ها مرا در تماس با روح و آموزه‌هاي احمد العلاوي قرار مي‌دهد... اين بدان معناست كه مي‌توانم در يک سنت زنده و مقدس جايگاهي زنده داشته باشم. اين مي‌تواند تأثيرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...» [317]

در دسامبر 1966 مرتون به پاليس مي‌نويسد: *«من هنوز به آقاي شوان نامه ننوشته ام.»*

مابقي مكاتبات پاليس و مرتون موجود نيست؛ يا دزديده شده يا از بين رفته. تنها يک كارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است كه نشان مي‌دهد مكاتبات ادامه داشته.

در سال 1968 مرتون راهي سفر تبليغاتي به هند و خاوردور شد. *آن‌گونه كه نصر در مقاله خود، با عنوان "آنچه مرتون را به تصوف جذب كرد"، [318] ادعا كرده، مرتون قصد داشت در مسير بازگشت به آمريكا به تهران برود و با نصر ملاقات كند.*

مرتون ابتدا به كلكته رفت. سخنراني مرتون در كلكته رنگ و بوي تراديشناليستي داشت. او گفت:

> «ژرف‌ترين سطح رابطه، رابطه نيست؛ همدلي است... [كه] ما وحدتي كهن‌تر را حس مي‌كنيم. برادران عزيزم، ما هم اكنون يكي هستيم ولي تصوّر مي‌كنيم نيستيم. آن‌چه بايد كشف كنيم وحدت اصلي مان است.»

مرتون از كلكته به هيماليا رفت و با دالايي لاما [319] ديدار كرد. آن شب خواب ديد كه نه در لباس راهبان سيسترسي بلكه در كسوت لاماهاي بودايي است. مرتون از هيماليا به دارجيلينگ هند رفت و سپس راهي سريلانكا و تايلند شد. در بانكوک جنازه مرتون را در اتاق هتل يافتند. پليس علت مرگ او را برق گرفتگي، به دليل اتصال پنكه قديمي اتاق، اعلام كرد.

مرگ ناگهاني مرتون در 53 سالگي در زمان خود جنجال برانگيخت و حتي اين شايعه را پديد آورد كه سيا، به دليل شركت فعال در جنبش ضد جنگ ويتنام، او را به قتل رسانيده است. [320]

هيوستن اسميت و مريميه

بنوشته سجويک، پاي مرتون هيچ‌گاه به تهران نرسيد ولي «پاي يک نويسنده معروف آمريكايي ديگر به تهران رسيد و مريمي شد.» [321] منظور هيوستن اسميت است.

هيوستن اسميت [322] كشيش متدويست [323] و نويسنده كتاب معروفي است با عنوان *اديان انسان* كه در سال 1958 منتشر شد. اين كتاب بعداً با نام *اديان جهان: سنن بزرگ خرد ما* [324] تجديد چاپ شده و بيش از دو ميليون نسخه به فروش رفته است. در سده بيستم، كتاب‌هاي هيوستن اسميت و مرتون پرفروش‌ترين كتاب‌هاي آمريكا در حوزه دين بودند.

اسميت در جواني به آئين‌هاي رازوري علاقمند شد و در اين زمينه به مطالعه پرداخت. او در مسير مطالعاتي خود براي يافتن "جوهر واحد اديان" از آثار آلدوس هاكسلي [325] و جرالد هرد [326] شروع كرد و به تراديشناليست‌ها رسيد؛ كتاب‌هاي گنون و كوماراسوامي را خواند ولي آثار گنون را «فوق‌العاده بدبينانه» يافت. يكي دو كتاب از شوان درباره آئين بودا خواند. در سفري به تهران، نصر كتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد. [327]

هيوستن اسميت داراي پيوندهاي عميق با مريمي‌هاست و به اين دليل بر آثار برخي مريميان مقدمه نوشته و اين مقدمه، به دليل شهرت هيوستن اسميت، فروش كتاب را به شكلي قابل ملاحظه افزايش داده است. بنوشته سجويک، اسميت عضويت خود را در فرقه مريميه اعلام نمي‌كند و مسلماني خود را نيز سربسته بيان مي‌كند. مثلاً، در مصاحبه‌اي گفته كه در ماه رمضان روزه مي‌گيرد يا 26 سال است روزانه پنج بار به عربي با

خداوند رازونیاز مي‌کند. هیوستن اسمیت در عین حال به مناسک یوگا عمل مي‌کند و بطور منظم در کلیساي متدویست خود حضور مي‌یابد. [328]

بنوشته سجویک، هیوستن اسمیت در گسترش ترادیشنالیسم در آمریکا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 کتاب *وحدت متعالي ادیان* [329] شوان (1948، پاریس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد که این کتاب سنگین است بنحوي که حتي خود اسمیت هم بار اوّل نتوانسته آن را به پایان برد ولي سرانجام کتاب را تا آخر خوانده و نتیجه‌اش شگفت بوده. با توجه به شهرت اسمیت، این بزرگ‌ترین تبلیغ براي کتاب شوان است. [330]

مریمیه و نشر کتاب

طي سال‌هاي 1950-1999 شوان و 23 تن از پیروان شناخته شده او حدود 220 عنوان کتاب منتشر کرده‌اند. 80 عنوان به زبان‌هاي دیگر ترجمه شده یا به چاپ جدید رسیده. 30 عنوان کتاب‌هاي اصلي شوانی‌ها است ولي هیچ کدام مانند کتاب *ادیان جهان* هیوستن اسمیت یا *کوه هفت طبقه* مرتون پرفروش نبوده. از میان این کتاب‌ها تنها معدودي موفق بوده و فروش قابل توجهي داشته است. این بجز کتاب‌هایي است که از شوانی‌ها تأثیر گرفته یا ناشرین سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌هاي هاروارد و پرینستون و آکسفورد، منتشر کرده‌اند.

مریمیه بنگاههاي انتشاراتي متعدد در اختیار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاریس و مهم‌تر از این دو World Wisdom Books در بلومینگتن ایندیانا. در حوزه نشر و تلویزیون یک زن آمریکایي بنام گراي هنري [331] چهره فعال مریمیه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هایي که درباره اسلام براي BBC تهیه کرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتي Quinta Essentia را در کمبریج انگلستان، بنگاه انتشاراتي Fons Vitae را در کنتاکي آمریکا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتي Islamic Texts Society را در کمبریج انگلستان تأسیس کرد. [332]

مریمیه در برگزاري "فستیوال جهان اسلام"، که در بهار 1976 (سه سال پیش از انقلاب اسلامي ایران) در لندن برگزار شد نقش مهم ایفا کرد. در این فستیوال پرخرج و باشکوه شخصیت‌هایي چون ملکه الیزابت دوّم، اسقف اعظم کانتربوري و عبدالحلیم محمود، شیخ الازهر، شرکت کردند. هزینه این فستیوال را بطور عمده دولت امارات متحده عربي پرداخت کرد و اعضاي هیئت امناي فستیوال هشت شخصیت مهم بریتانیا بود و ریاست هیئت امناء را سِر هارولد بیلي [333] به دست داشت که در دوران جمال عبدالناصر سفیر بریتانیا در مصر بود. هارولد بیلي، که در دوران جنگ جهاني دوّم دستیار آرنولد توین‌بي بود، به دلیل مواضعش علیه دولت اسرائیل مورد بغض صهیونیست‌ها بوده و لذا چهره مناسبي براي ریاست این نهاد بشمار مي‌رفت. [334]

سجویک مي‌نویسد: مریمي‌ها فستیوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمایشگاه علم و تکنولوژي در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لینگز بر نمایشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامي در کتابخانه بریتانیا نظارت مي‌کرد، و مریمي‌هاي دیگر نیز در مدیریت فستیوال حضور داشتند. انتشارات فستیوال بسیاري از آثار مریمیها را منتشر کرد. [335]

بنوشته کاسلو، انتشارات World Wisdom، در بلومینگتن ایندیانا، بنگاه انتشاراتي فرقه شوان است که بطور عمده با حمایت مالي *استانلي جونز* [336] و *مایکل فیتزجرالد* [337] به کار خود ادامه مي‌دهد، و *مطالعات تطبیقي ادیان* [338] مجله اصلي فرقه شوان است. [339]

کتاب‌هاي مریمي

بنوشته سجويک، *مؤلفين شواني معمولاً افرادي متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود مي‌کنند.* [340] بايد بيفزاييم که کتاب‌هاي ايشان نيز به شکلي نفيس و عالي منتشر شده است.

سجويک محتواي کتاب‌هاي مريميان را مورد بررسي قرار داده است. بنوشته سجويک، آثار شواني‌ها بر باطني گري تأکيد دارد؛ مثلاً *شناخت اسلام [341] شوان يا آرمان‌ها و واقعيت‌هاي اسلام [342] نصر بيش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.*

بنوشته سجويک، شواني‌ها بر تجليات هنري دين تأکيد فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تيتوس بورکهارت. [343]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسياري از آثار شواني‌ها با ترجمه و چاپ بسيار نفيس و عکس‌هاي رنگي، در ايران منتشر شده، [344] کتابي است ارزشمند. بورکهارت، بي‌شک، يکي از فاضل‌ترين تراديشناليست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق مي‌توان تبليغ طريقت علاويه درقاويه شاذليه را، که مريميه شوان و بورکهارت و لينگز و نصر ادامه آن اعلام مي‌شود، مشاهده کرد. [345] بورکهارت اوج فرهنگ معنوي اسلام در مغرب را در طريقت درقاويه شاذليه و تداوم آن، بدون ذکر نام مريميه، بيان مي‌کند. و روشن است که معنويت اسلام در مغرب در اين سلسله خلاصه نمي‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجويک، *شواني‌ها مي‌کوشند سنت باطني هر دين را بعنوان تجلي يک حقيقت مطلق اصيل معرفي کنند که تنها براي کساني قابل فهم است که از «خردگرايي» و «علم‌گرايي» و ساير «بيماري‌هاي مدرنيته» رها شده‌اند.*

***افزايش روزافزون کتب مريميه در ميان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مريميه، چنان گسترش يافته که گروندگان غربي به اسلام را گيج مي‌کند و به بسياري از آن‌ها آموزه‌هاي شواني را به جاي اسلام قالب مي‌کند. يک خانم دانشمند اهل اسکانديناوي، که بتازگي به اسلام گرويده، پس از خواندن مقالات سجويک از نفوذ وسيع مريميه ابراز حيرت مي‌کند و خطرناک‌ترين پديده را نفوذ عقايد مريميه مي‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده.* [346]**

پديده فوق در ايران نيز مصداق دارد. کتاب‌ها و مقالات منتشرشده مريميه در ايران در حوزه دين‌پژوهي رواج فراوان يافته و بسياري از محققين، بويژه جوانان دانشگاهي و حوزوي، بي‌آن‌که بدانند، آموزه‌هاي شواني را، که از کتاب‌هاي نصر يا منابع ترجمه شده مريميه به فارسي اخذ شده، تکرار مي‌کنند و گمان مي‌برند اين مطالب آخرين يا عميق‌ترين دستاوردهاي دين‌پژوهي و اسلام‌پژوهي در غرب است.

نصر و "معنويت اسلام"

نصر در سال 1985 کتابي نفيس را در دو جلد در نيويورک به انگليسي منتشر کرد با نام *معنويت اسلام.* سجويک مي‌نويسد: *«اغلب نويسندگان اين مجموعه مريمي هستند.»* [347] براي ارزيابي ادعاي سجويک کتاب فوق را بررسي مي‌کنيم:

***معنويت اسلام* در دو جلد، با چاپ عالي، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ويراستار مجموعه است. جلد اوّل "بنيان‌ها" نام دارد در 480 صفحه، [348] و جلد دوّم "تجليات" در 576 صفحه. [349] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامي و معنويت*، [350] که تأليف خود نصر است، فرق مي‌کند.**

در جلد اوّل (بنيان‌ها) مقالاتي از چهره‌هاي اصلي مريميه چون سيد حسين نصر، فريتيوف شوان، ابوبکر سراج‌الدين (مارتين لينگز)، ويکتور دانر، ويليام چيتيک و ديگران درج شده با عناويني چون "ريشه‌هاي سنت و معنويت اسلامي". جلد دوّم (تجليات) شامل مقالاتي از نويسندگان مريمي است و البته مقالات چند نويسنده نامدار غيرمريمي را نيز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماري شيمل- اسلام‌پژوه آلماني.

اسامي نويسندگان جلد دوّم به شرح زير است: سيد حسين نصر، خالق احمد نظامي، ويکتور دانر، محمد عيسي ولي، ويليام چيتيک، جواد نوربخش، آنه ماري شيمل، عبدالله اشليفر، شمس [ايرا] فريدلندر، سيد اطهر عباس رضوي، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهيم دوعي، صفا خلوصي، جلال متيني، گنوي تکين، بحارالدين احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لويي ميشون، تيتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که ترويج عقايد صوفيان معاصر بطور عام و مريميه بطور خاص، بنام اسلام، است، عناوين مقالات جلد دوّم به روشني مؤيد گفته سجويک است که کتاب‌هاي مريميه تبليغ طريقت‌هاي صوفي معاصر است نه اسلامي که قاطبه مسلمانان در طول تاريخ ميشناختند و به آن عمل ميکردند.

بخش اوّل با عنوان فرعي "*معنويت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلي يافته، در زمان و مکان*"، شامل مقالاتي درباره طريقت قادريه (خالق احمد نظامي)، شاذليه و تصوف در شمال آفريقا (ويکتور دانر)، ابن‌عربي و مکتب او (ويليام چيتيک)، نجم‌الدين کبري و مکتب تصوف آسياي مرکزي- کبرويه (محمد عيسي ولي)، رومي و مولويه (ويليام چيتيک)، چشتيه (سيد اطهر عباس رضوي)، نعمت‌اللهي (جواد نوربخش)، طريقت نقشبنديه (خالق احمد نظامي)، تصوف در مصر و اعراب شرقي (عبدالله اشليفر)، تصوف و معنويت در اسلام (سيد حسين نصر)، تصوف و حيات معنوي در ترکيه (آنه ماري شيمل)، طريقت خلوتيه (شمس [ايرا] فريدلندر)، طريقت‌هاي صوفي در شبه قاره هند (سيد اطهر عباس رضوي)، تصوف در جهان مالايي- اندونزيايي (عثمان بن بکر)، تصوف در آفريقا (عبدالرحمن ابراهيم دوعي) است. در بقيه مقالات نيز گرايش غالب گرايش‌هاي رازآميز و باطني‌گرا است. نصر تنها بايد مقاله‌اي درباره مريميه و فرقه شوان را به اين فهرست اضافه مي‌کرد؛ که اين رويه البته با پنهان‌کاري اکيد فرقه فوق مغاير است.

دقيقاً نمي‌دانيم کدام يک از نويسندگان فوق مريمي هستند. گفتيم که خانم *آنه ماري شيمل*، مانند *هانري کربن*، تراديشناليست يا مريمي نبود. در ميان نويسندگان فوق، علاوه بر آنه ماري شيمل، قطعاً نويسندگان ديگري نيز هستند که به فرقه مريميه تعلق ندارند. سجويک مي‌گويد «غالب نويسندگان اين مجموعه»، نه همه آن‌ها، مريمي هستند. يک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغباني کرماني)، قطب فرقه مونس عليشاهي، است که سال‌ها پيش انتشار فيلمي از او جنجال بپا کرد. نمي‌دانيم جواد نوربخش مريمي بود يا نه. [351]

<u>قسمت هفتم</u>

---

275. ibid, pp. 149-150.

276. ibid, p. 150.

277. ibid, pp. 150-151.

278. ibid, p. 151.

279. ibid, p. 151.

280. ibid, pp. 150, 311.

281. ibid, p. 152.

282. ibid, p. 311.

283. در روايات *تلمود* از عيسي مسيح (ع) با نام «عيسي بن پانتيرا» نام برده شده. پانتيرا گويا نام يک سرباز رومي است و منظور اين است که عيسي فرزند نامشروع پانتيرا و مريم است. بنگريد به:

“Jesus”, *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

284. انجيل متي، 1/ 1-17.

285. سوره مريم، آيه 20.

286. انجيل لوقا، 1/ 27.

287. Virgin Mary

288. از چهار زني که در تبارنامه عيسي مسيح، در سرآغاز "انجيل متي" نام برده شده، دو تن نماد مکر جنسياند (تامار و روت) و يکي (راحاب) فاحشه‌اي است که به مردم خود خيانت کرد.

تامار عروس يهودا است که، پس از مرگ شوهر، به کسوت فاحشه درآمد و از طريق فريب دادن يهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نياکان دو طايفه از قبيله يهودا. (سفر پيدايش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12)

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌اي است غير اسرائيلي در شهر اريحا، نزديک رود اردن، که به اسرائيليان در اشغال اريحا کمک کرد و پس از سقوط اريحا بهمراه خانواده‌اش به بني‌اسرائيل پيوست. (صحيفه يوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانيه که راحاب نام داشت.» همان، 2/ 1؛ «يوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] برويد...» همان، 6/ 22؛ «و يوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...» همان، 6/ 25) در کتب *عهد عتيق* هيچ اشاره‌اي به رابطه يا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روايت انجيل متي تنها روايت در اين باره است. در *تلمود* گفته مي‌شود که راحاب با يوشع بن نون، از تبار يوسف، ازدواج کرد که فرماندهي حمله به اريحا را به دست داشت. يوشع بن نون، سردار و جانشين موسي (ع)، در روايات اسلامي محترم است هر چند نامش به صراحت در قرآن کريم ذکر نشده.

راعوت، مادر عوبيد از بوعز در ترجمه فارسي "انجيل متي"، همان روت است که يکي از کتاب‌هاي *عهد عتيق* بنام اوست. طبق روايت *کتاب روت،* روت از بني‌اسرائيل نبود؛ از طايفه موآبي بود که در جبال اردن، در شرق بحرالميت، مي‌زيستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومي، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس ديگرش به ميان بني‌اسرائيل مهاجرت کردند. تنگدست بودند و روت، به توصيه نعومي، شبانه به خوابگاه بوعز در کنار خرمن رفت و با اين مکر به همسري بوعز درآمد. حاصل اين وصلت عوبيد، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عيسي مسيح (ع) نام زن اورياء برده شده که، طبق روايات يهودي، همسر داوود شد و مادر سليمان است. نام اين زن بت شبع است. داوود با اين زن زيباي سردار خود آميخت و سپس، به قصد تصاحب دائم اين زن، سردار دلير و وفادار خود را به قتل رسانيد. (کتاب دوّم سموئيل، باب‌هاي 11-12) شوهر بت شبع اورياء حتي است يعني از بني‌اسرائيل نبود و به قبيله حتي، يکي از قبايل دوازده‌گانه کنعاني، تعلق داشت. برخي مفسرين *عهد عتيق* کوشيده‌اند اسرائيلي بودن بت شبع را ثابت کنند از اين طريق که گويا بت شبع نوه اخيتوفل، مشاور خائن داوود، است. اين در حالي است که در کتاب دوّم سموئيل (15/ 12) اخيتوفل اهل جيلو (اخيتوفل جيلوني) خوانده شده که سرانجام خود را در موطنش، جيلو، کشت. (همان، 17/ 1-23) بعبارت ديگر، حتي اگر ثابت شود که زن اورياء کنعاني نوه اخيتوفل جيلوني بوده، نمي‌توان اسرائيلي بودن اخيتوفل را اثبات کرد.

289. در احاديث منقول از پيامبر اسلام (ص)، معتبر در ميان اهل سنت و تشيع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «کمل من الرجال خلق کثير و لم يکمل من النساء الا مريم، و آسيه امراه فرعون، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد.» (از مردان گروه زيادي به کمال رسيدند ولي از ميان زنان جز چهار زن کسي به مرحله کمال نرسيد: مريم و آسيه همسر فرعون [نامادري موسي] و خديجه دختر خويلد و فاطمه دختر محمد.» و در حديث ديگر از پيامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خديجه و فاطمه و مريم و آسيه.» (برترين زنان اهل بهشت خديجه و فاطمه و مريم و آسيه هستند.) و در حديث ديگر: ««خير نساءالعالمين اربع، مريم و آسيه و

خديجه و فاطمه.» (بهترين زنان جهانيان چهار زن هستند: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه.) و عجيب اينجاست كه در *انجيل* متي نيز نام چهار زن، بجز مريم، در سلسله نسب عيسي (ع) ديده مي‌شود.

290. Vertical, Horizontal Marriage

291. Sedgwick, ibid, p. 152.

292. Spiritual Marriage

293. ibid, p. 153.

294. ibid, p. 311.

295. Mark Sedgwick, "Traditionalist Sufism", *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

296. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, p. 35.

297. Sharlyn Romaine (Badriyah)

298. Sedgwick, *Against the Modern World*, pp. 153, 311.

299. ibid, pp. 161, 314.

300. Jean Borella (b. 1930)

301. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

302. بنگريد به وبگاه "نوشته‌هاي كاتوليكي راما كوماراسوامي":

http://www.the-pope.com/coomcawr.html

303. Schuonians

304. Victor Danner (1926-1990)

بنگريد به زندگي‌نامه ويكتور دانر در وبگاه "دين‌پژوهي تطبيقي":

http://www.studiesincomparativereligion.com/Public/authors/Victor_Danner.aspx

305. Sedgwick, ibid, p. 161.

306. ibid, p. 162.

307. Thomas Merton (1915-1968)

بنگريد به وبگاه "مركز توماس مرتون در دانشگاه بلاوماين":

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

308. The Order of Cistercians

http://en.wikipedia.org/wiki/Cistercians

309. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani

310. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain,* New York: Harcourt, Brace, 1946.

311. Marco Alexander Pallis (1895-1989)

312. Tibetan Buddhism

بودايي‌گري تبتي شاخه‌اي از بودايي‌گري است كه در مناطق تبت، مغولستان، بوتان، و مناطقي از هيماليا از جمله نپال شمالي و شمال هند و بخش‌هايي از روسيه و شمال شرقي چين رايج است. اين آئين دين رسمي دولت بوتان است. با مهاجرت بوداييان تبتي از چين كمونيست و پناهنده شدن آن‌ها به دولت‌هاي اروپاي غربي و ايالات متحده آمريكا اين آئين در غرب رواج يافت. در دوران جنگ سرد، دولت‌هاي غربي براي مقابله با كمونيسم سياست حمايت و تقويت بوداييان تبتي و دالايي لاما، رهبر ديني آن‌ها، را در پيش گرفتند.

313. "Biography of Marco Pallis":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از ماركو پاليس سه كتاب منتشر شده است:

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

314. Sedgewick, ibid, p. 162.

315. Louis Massignon (1883-1962)

316. ibid, p. 163.

317. ibid, pp. 163-164.

318. Seyyed Hossein Nasr, "What Attracted Merton to Sufism", *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.

319. Dalai Lama

لاما لقب رهبران معنوي در ميان بوداييان تبت است. دالايي لاما يعني لاماي بزرگ. لقب رهبر ديني بوداييان تبت است.

320. Sedgewick, ibid, pp. 164-165.

321. ibid.

322. Huston Smith (b. 1919)

323. متدويسم Methodism کليسايي است منشعب از کليساي انگلستان که در سده هيجدهم توسط دو برادر به نام‌هاي جان و چارلز وزلي بنيان نهاده شد. به دليل فعاليت‌هاي تبليغي، کليساي متدويست گسترش فراوان يافت. امروزه حدود هفتاد ميليون پيرو دارد.

324. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

325. Aldous Huxley (1894-1963)

326. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

327. Sedgewick, ibid, p. 165.

328. ibid, p. 166.

329. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هيوستن اسميت بر کتاب شوان با مشخصات زير به فارسي ترجمه شده است:

هيوستون اسميت، "شناخت ظاهر و باطن اديان: مقدمه کتاب *وحدت متعالي اديان* اثر فريتيوف شوان"، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات حکمت و معرفت*، سال دوّم، شماره 3، خرداد 1386، *صص* 36-37.

330. Sedgewick, ibid, p. 166.

331. "Biography of Gray Henry":

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx

332. Sedgewick, ibid, p. 167.

333. Sir Harold Beeley (1909-2001)

334. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

335. Sedgewick, ibid, p. 168.

336. Stanley Jones

337. براي آشنايي با زندگي‌نامه مايکل فيتزجرالد بنگريد به اين آدرس:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx

فيتزجرالد مؤلف کتاب‌هاي متعدد درباره سرخپوستان و عقايد ديني و مناسک آن‌ها و نيز مؤلف زندگي‌نامه شوان است با عنوان *فريتيوف شوان: پيامآور حکمت خالده*.

Michael Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, 255 pages.

338. http://www.studiesincomparativereligion.com

339. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

340. Sedgewick, ibid, p. 168.

341. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

342. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam,* New York: Praeger, 1966.

343. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

344. تيتوس بوركهارت، *فاس: شهر اسلام،* ترجمه مهرداد وحدتي دانشمند، تهران: انتشارات حكمت، با همكاري سازمان فرهنگي هنري شهرداري تهران (مركز مطالعات فرهنگي شهر تهران)، چاپ اوّل، 1389، 234 صفحه.

345. همان مأخذ، فصل هفتم: "سلسله زرين"، صص 167-191.

346. Sedgewick, ibid, p. 169.

347. ibid.

348. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

349. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations,* New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

350. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

351. در تاريخ 15 ارديبهشت 1392 در وبگاه "خرقه پشمينه" مطالبي درباره جواد نوربخش ديده شد:

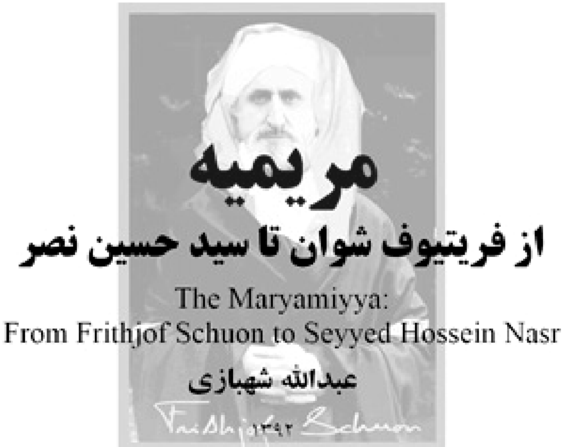
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

Sunday, June 22, 2014 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هفتم

از اسلام تا "دين خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند که در آن تأکيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات **شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد که «اين راز» (علي‌القاعده مريم باکره) به سوي او بازگشت و** ***«اين آگاهي بر من غالب شد که مانند ساير انسان‌ها نيستم.»*** **سجويک مي‌نويسد:** ***شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد که در آخرالزمان ظهور کرده يا تجلي الهه کالي هندوها. [353]***

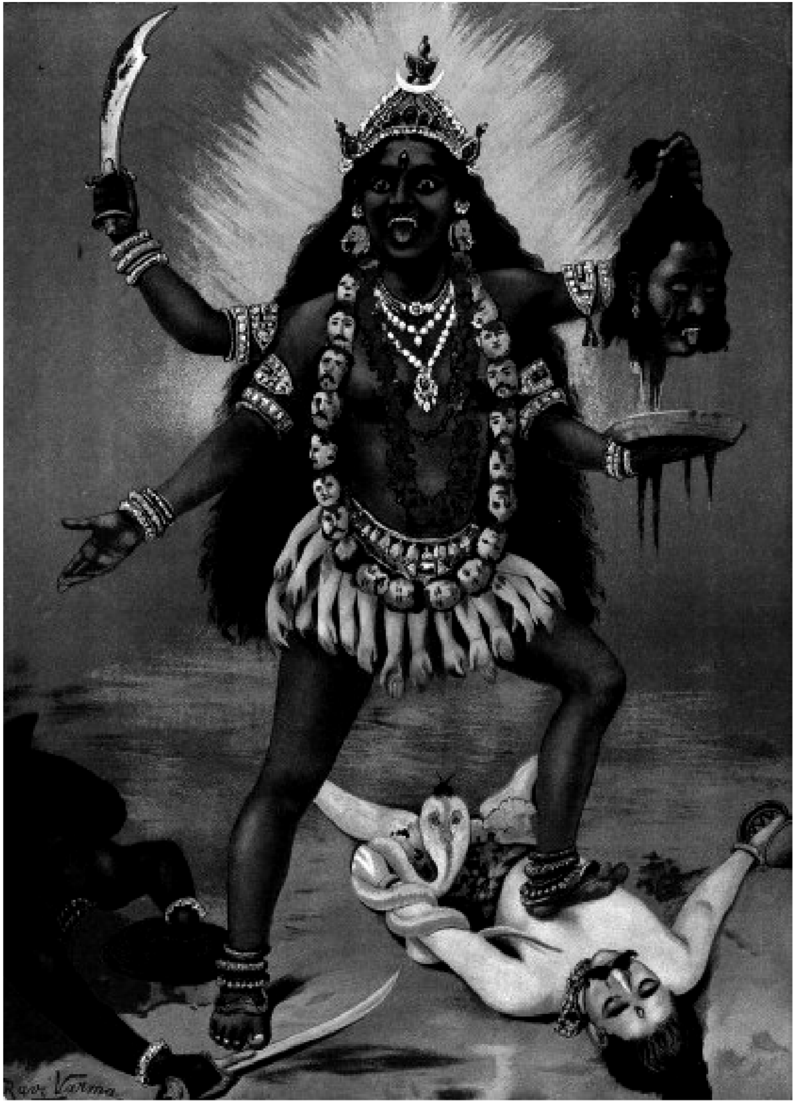
اين تفسير سجويک از مکاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان که از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنين به من گفت كه پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" كه با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [354]

الياس را نام قرآني ايلياء نبي مي‌دانند و برخي مفسرين الياس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند كه داستان هم‌سفري موسي (ع) با او در قرآن كريم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترين عمر را در ميان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ايلياء نبي را از بني‌اسرائيل مي‌دانند ولي برخي معتقدند كه ايلياء از طايفه ركابي يا قيني و غير اسرائيلي بوده است. [355]

كالي، در آئين هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق كردن خضر يا الياس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگيز چون الهه كالي هم از كج‌سليقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بيانگر شيوه نگرش آن‌ها كه مي‌كوشند ميان اسلام با بت‌پرستي هندو يا بوميان آمريكا انطباق ايجاد كنند و حتي فراتر از آن هندوئيسم يا آئين‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصيل از "دين خالده" بنمايانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا*، [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس*، [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات*، شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يکسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، که در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يکي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا که طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممکن است اين امر آن کسان را که دوست دارند راست‌کيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود کند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند که شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر کرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق کرده و غرب سنتي را دست کم گرفته. [365] لحن کلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يکي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است که هر کودکي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد تراديشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات تراديشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واکنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز کردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات تراديشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات تراديشناليستي*، که کمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا که شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي کاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، که هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت کتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال کنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهايتاً اين طرح و نقشه را رها کرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي که با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح کرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريکا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به ايندياناي آمريکا مهاجرت کرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشکيل داده بودند. گفتيم اين کلني را، که يادآور کلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويکتور دانر، استاد دانشگاه اينديانا و از پيروان شوان، ايجاد کرده بود. پروفسور دانر خيلي زود کلني را رها کرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت کردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريکا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يکي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام کرده است.*

کلني اينورنس فارم مرکب از 60-70 نفر بود که آمريکايي، سوئيسي و اهل آمريکاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌کردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند که عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساکنين

این کلني نسل جدیدي از مریمي‌ها بودند که خود را "*پرایماردیالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ایندیانا، شوان را بعنوان "استاد دین خالده" (رلیجیو پرنیس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرایماردیال" آن نوع از زندگي است که در آغاز خلقت وجود داشت. پرایماردیالیسم [372] بازگشت به وضعي است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبیعت‌گرایي صرف یا بدویگرایي نیست. زندگي پرایماردیال زندگي ساده و طبیعي و "معنوي" است؛ نوعي مدینه فاضله شبیه به زندگي انسان در بهشت اوّلیه است که شوان مي‌خواست ایجاد کند. در این رساله، معادل فارسي "نخستینگرایي" براي پرایماردیالیسم و "نخستین‌گرا" براي "پرایماردیال" به کار رفته است.

کلني بلومینگتن یک حلقه دروني داشت که سجویک آنان را *"نوشواني" (شواني‌هاي جدید)* مي‌خواند. این شواني‌هاي جدید (نوشوانیها) مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. نسل قدیمي مریمي‌ها از میان مي‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و مي‌گویند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نومید بود ولي اعلام نمي‌کرد. [373] نصر و لینگز تنها سالي یک بار به اینورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جدید لینگز را خسته‌کننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌کردند.

شوان که به 80 سالگي نزدیک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذکر" حضور مي‌یافت و کم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگلیسي به خوبي آشنا بود ولي تکلم برایش راحت نبود و ترجیح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌کرد. اداره اینورنس فارم را "مقدم" شوان و سایر "نخستین‌گراها" (پرایماردیالیستها) به دست داشتند. کاترین شوان نقش اصلي را در این جمع داشت و او بود که به شوان دسترسي دائم داشت. کاترین در زمان مهاجرت به آمریکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در این دوران، یک دختر جوان آمریکایي، که سجویک در کتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتریشیا استل" [374] معرفي کرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجویک و مقالات مارک کاسلو مي‌دانیم که نام اصلي‌اش شارلین رومین است، و "بدریه" خوانده مي‌شد، در جامعه اینورنس فارم به شخصیتي مهم بدل شد. *شارلین سوّمین زن "طولي" یا "معنوي" شوان بود و با احتساب کاتري شوان چهارمین زن شوان. شارلین نقاش بود و به شوان در نقاشي کمک مي‌کرد و همیشه با او بود. مریمیهاي سابق مدعي اند که پاتریشیا روحیات شوان را تقویت مي‌کرد و به او القاء مي‌کرد که موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بیش‌تر اعضاي کلني شوان مسلمان مریمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بیش از حد ظاهرگرایانه مي‌دانستند. زماني یک مریمي انگلیسي خواست عربي بیاموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند کتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختیاري بود. نوشیدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدریج، واژگان غیراسلامي جایگزین واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتیکوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه یوناني به معني روح است و پنوماتیکوس یعني روحاني. این واژه معناي خاصي داشت. منظورشان کسي بود که در مسیر سلوک براي اتصال به خدا به غایت رسیده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتیکوس انساني است که روح قدسي در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند یعني کالبدي که روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هایي رواج یافت دال بر این که مرتبه روحاني شوان را شیرها و فیل‌ها پذیرفته‌اند و زماني که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، یا از کساني مي‌گفتند که در خیابان به شوان بي‌احترامي کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> **«زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنهاش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]**

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> **«آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]**

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> **«آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد**

بودم كه اين محافل را از لينگز پنهان مي‌كردند. لينگز چنان مي‌ترسيد كه اعتقاد به اسطوره موقعيت "پيامبرگونه" شوان را از دست بدهد كه ترجيح مي‌داد به من حمله كند و در جهل باقي بماند به جاي اين كه حقيقت را ببيند كه برايش توضيح مي‌دادم. پس از اين گفتگو، ديگر براي لينگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فريب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک ديني ابداعي شوان، كه "روزهاي سرخپوستي" [383] ناميده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جديد به مريميه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در اين مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌ديدند كه با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضايتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزايشي از مريمي‌ها شد. از سال 1988، به دليل سفر علي العلاوي، شيخ يكي از شاخه‌هاي علاويه الجزاير، به نيويورک اين روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام كرد كه شوان از جانب طريقت علاويه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدريج اين راز آشكار مي‌شد كه شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع كرده و از اين طريق با زنان شوهردار زندگي مي‌كند.

رسوايي سال 1991 ضربه بزرگي بر كلني شوان وارد كرد. ماجرا با *مارک كاسلو* آغاز شد. كاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزديكان شوان بود. آن‌گونه كه در كتاب سجويک آمده، او عاشق يكي از زنان "طولي" شوان شد. سجويک اين زن را با نام مستعار "رز كونار" [384] معرفي كرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمين "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گويا شوان به كاسلو و موري اجازه نداد به اين ارتباط ادامه دهند و اين امر نارضايتي كاسلو و ماود موري را برانگيخت. [386]

بهرروي، كاسلو به پليس مراجعه كرد و ماجراي "محافل نخستين‌گرا" و مسائل دروني كلني اينورنس فارم را شرح داد. او و يكي ديگر از اعضاي كلني بنام *آلدو ويدالي* [387] ادعا كردند كه در مراسم "روزهاي سرخپوستي" يا "محافل نخستين‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، كه زير 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. كاسلو در گزارش به پليس مناسک برهنه شوان را به سكس ارتباط داد كه ربطي به معنويت گرايي و مسائل ديني ندارد. [388]

تحقيقات پليس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به كودكان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پديد آمد ولي مدتي بعد دادستان رسيدگي به پرونده را متوقف كرد. دليلي كه اعلام شد فقدان مدارک كافي بود. در واقع، تمامي اعضاي كلني اينورنس فارم، بجز عده اندكي، به حمايت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستين‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زير 16 سال را بكلي منكر شدند. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان و سخنگوي كلني اينورنس فارم، اعلام كرد دختراني كه ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي ديگر بوده‌اند. كاسلو نيز از ادعاهاي اوّليه عقب نشست و گفت نيت اصلي شوان نه سكس بلكه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي كلني به بهانه‌هاي مختلف عليه آلدو ويدالي شكايت كردند. يكي از شاكيان پسر او بود. [389]

در كوران اين رسوايي، *ضياءالدين سردار*، [390] نويسنده و روزنامه‌نگار معروف پاكستاني- انگليسي، مقاله‌اي جنجالي عليه نصر منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستايش از شوان نقل مي‌كرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به اين ترتيب، رسوايي شوان در مجامع تراديشناليستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي كلني شوان تلاش فراوان كردند تا مانع از پخش اخبار و شايعات شوند. [392] نشر عكس‌هاي شوان با دختران بيكيني‌پوش به اين ماجرا باز مي‌گردد. وكيل فرقه شوان از دادگاه حكمي گرفت كه ويدالي و ديگران را از توزيع عكس‌هاي شوان منع مي‌كرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. ***لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايمارديالیسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.*** **شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.**

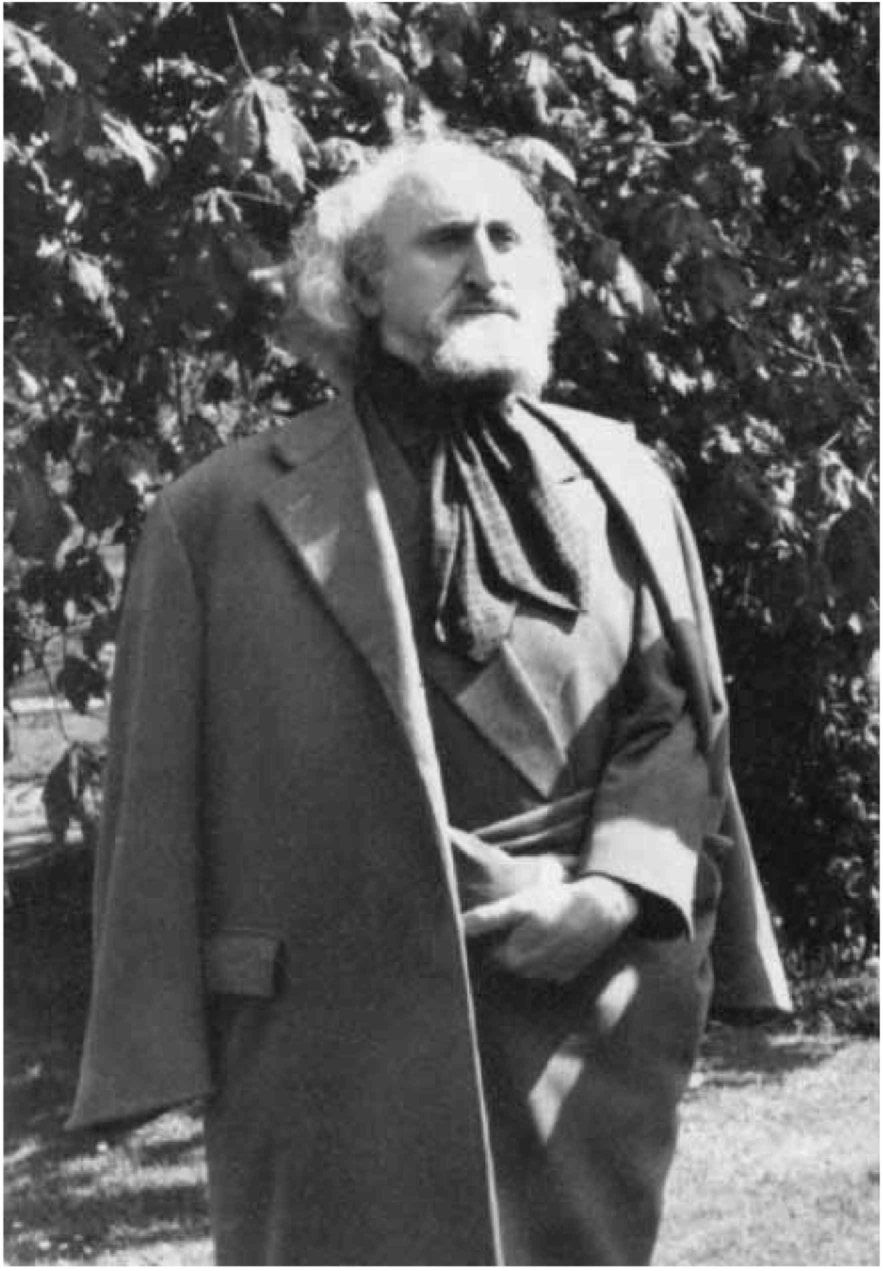
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

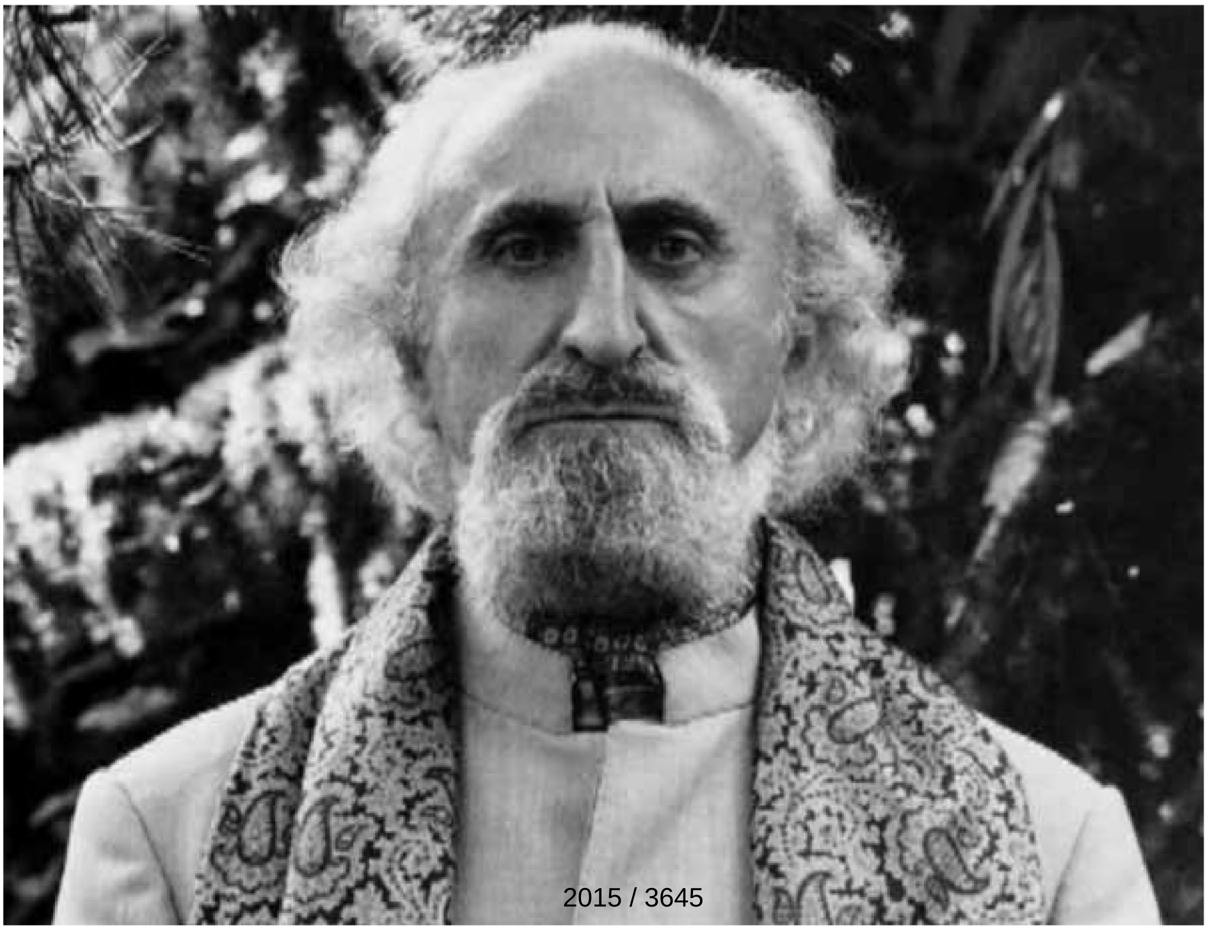
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

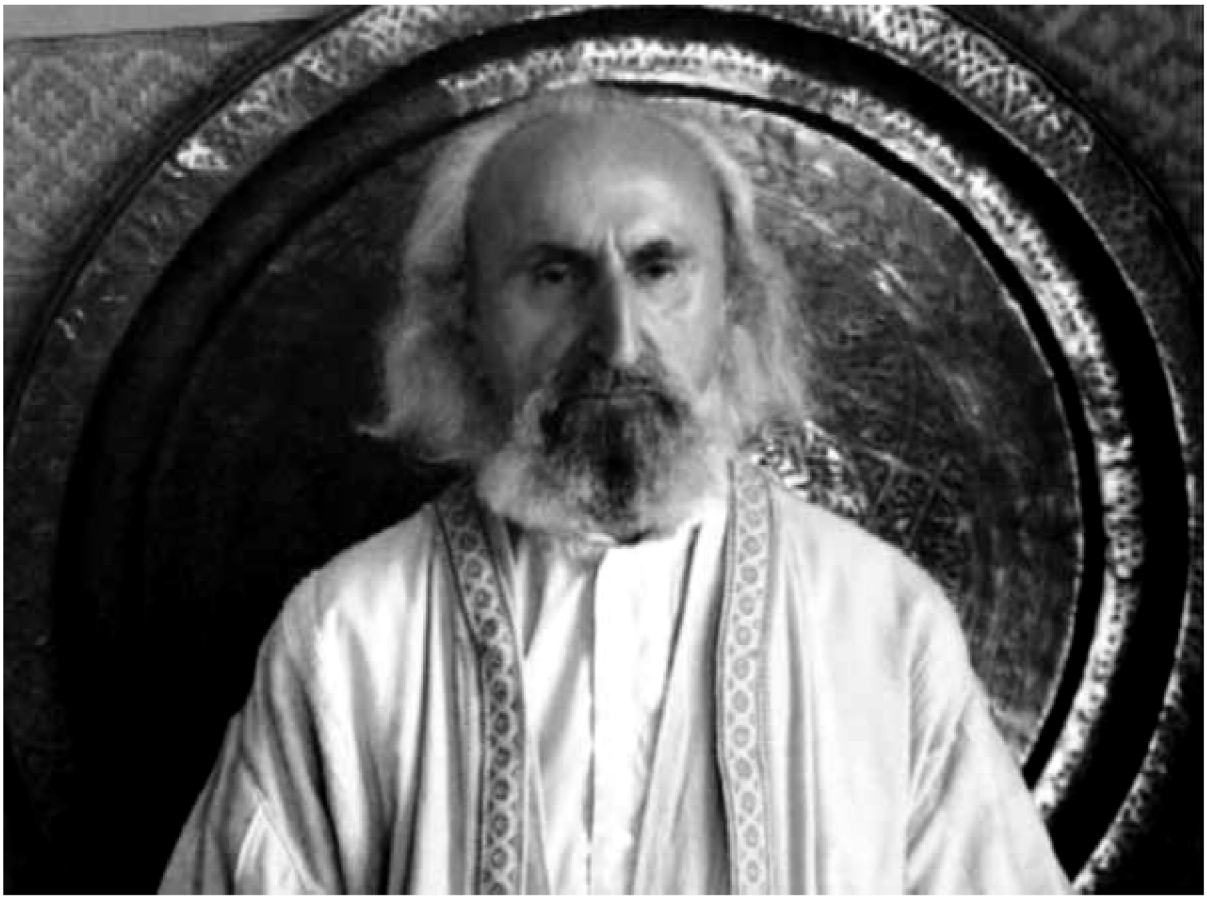
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

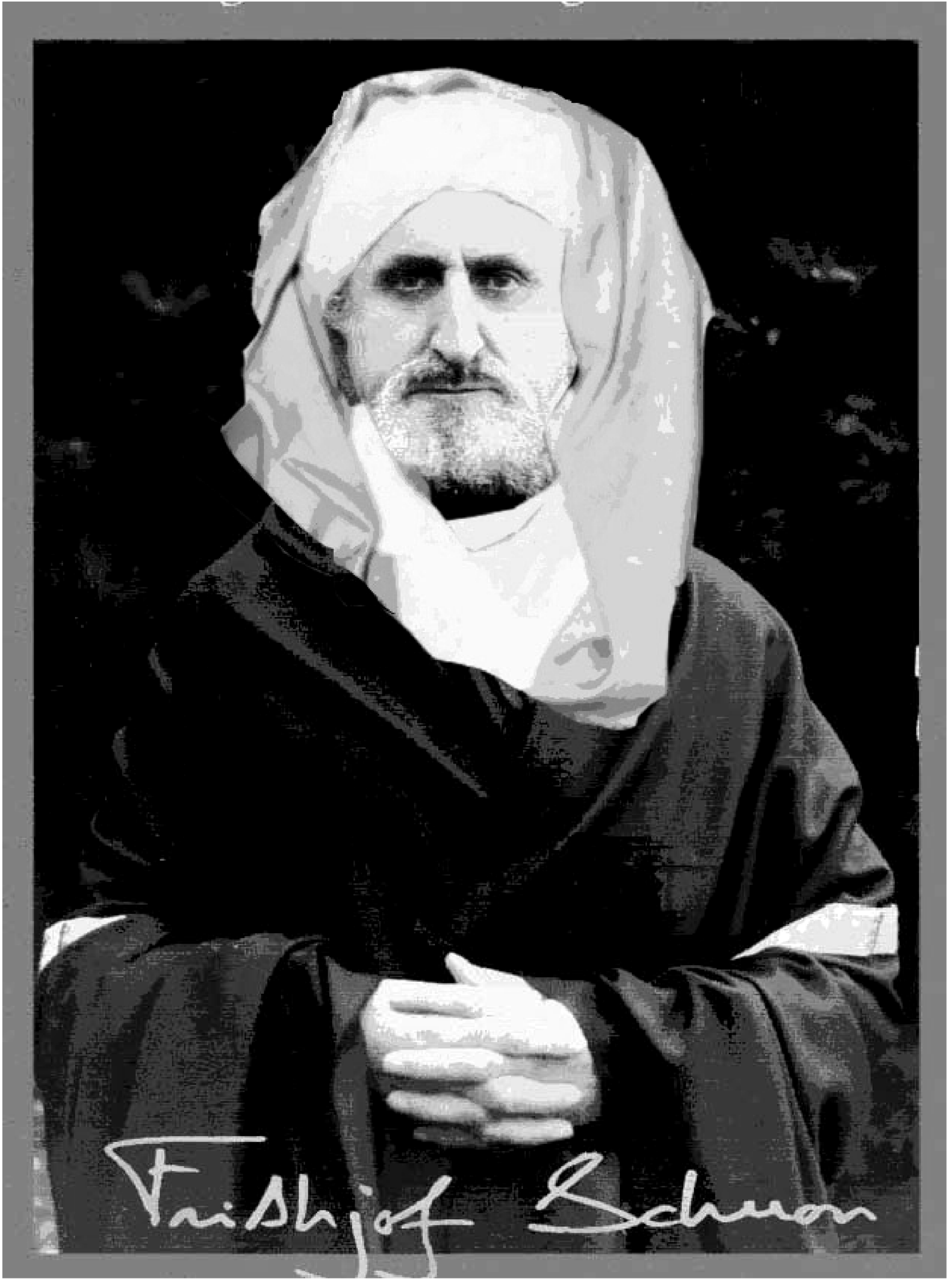
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر تراديشناليست‌هاي مريمي معتقدند ***شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.*** **پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:**

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



كاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در كلني بلومينگتن

كاسلو و افشاگري عليه شوان

مارك كاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر كرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارك كاسلو، ساكن شهر ليك وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] کاسلو، آن‌گونه که در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريکا "آفريقايي- آمريکايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه کاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارک کاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، کاسلو کوشيده تا عقايد شوان را به تفکرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني تراديشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارک کاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا که احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم کاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف کرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر کاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فکري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فکري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارک کاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به کودکان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

کاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار کتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. کاسلو به گنون و تراديشناليسم به شدت حمله مي‌کند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. کاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود که "تراديشناليسم سياسي" را ايجاد کرد در حالي که افراطي‌گري گنون بود که بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف کاسلو اين است که عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نکته‌اي است که سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نکرده. کاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌کند که ساکن قاهره بود و براي نگارش کتابش به ديدار کاسلو رفت و با او مصاحبه کرد. معهذا، کاسلو مي‌نويسد کتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وکلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي که نشان داد، احترام قائل است. جملات کاسلو در اين باره را قبلاً نقل کرديم.

کاسلو جستجوي فکري خود را از سال 1985 آغاز کرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در کاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات کرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و کاسلو را به شوان معرفي کرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. کاسلو همه جا واژه "کالت" Cult را براي فرقه شوان به کار مي‌برد که به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. کاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني که آن را رها کردم، کمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» کاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌کرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌کننده بود و لذا مناسکي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريکا ابداع کرد...»**

بنوشته کاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌کردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي کرده بود. کاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و تراديشناليسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارک سجويک پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

پيتر لمبورن ويلسون نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد* نصر، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج تراديشناليستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> «*به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع کرد. گفتيم که پيروان شوان در کلني بلومينگتن خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، که چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است که شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است که شوان در مکاشفات خود، زني را که بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايکل پولاک*، در يک آلبوم منتشر کرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايکل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در کتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌کند:

> «*در نقاشي‌هاي شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است که در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> «برهنگي قدسي، که نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلکه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌کند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌کند... در هند گفته مي‌شود که برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاکشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ کشميري، پس از آن‌که تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است که من برهنه ميرقصم."...» [420]

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به کار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> «حجاب رازآميز جلوه مي‌کند زيرا چيزي را که *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌کند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت*.» [421]

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است که شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند که از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مکاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلکه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه کالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود که "*زن بوفالوي سفيد*"

[422] را در مكاشفه برهنه ديده است. تابلوهاي اين مكاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده كه چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي كه اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي كه چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. كاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو كردم و هيچ كدام روايتي نشنيده‌اند كه "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

كاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مكاشفه با زنان برهنه را، كه شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه كالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممكن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد كاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مكتوب جستجو كرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، كه شوان در مصاحبه خود از او ياد كرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است كه *سرمد كاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در كاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذكر كرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به كسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد كاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر كمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد كه برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او كاملاً برهنه بود و ادعا مي‌كرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد كه آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث كعبه و دير مكن

در كوچه شک چو گمرهان سير مكن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مكن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب كرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نكو را نكشند

لاغرصفتان زشت خو را نكشند

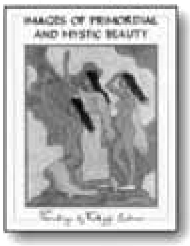
گر عاشق صادقي ز كشتن مگريز

مردار بود هر ان كه او را نكشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرة‌العين، از ديگران باشد كه براي تبليغ سرمد به او منتسب كرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]

Home > This edition



1992, English, Book, Illustrated edition:
Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.
Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.
Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.
English

روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""



Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:

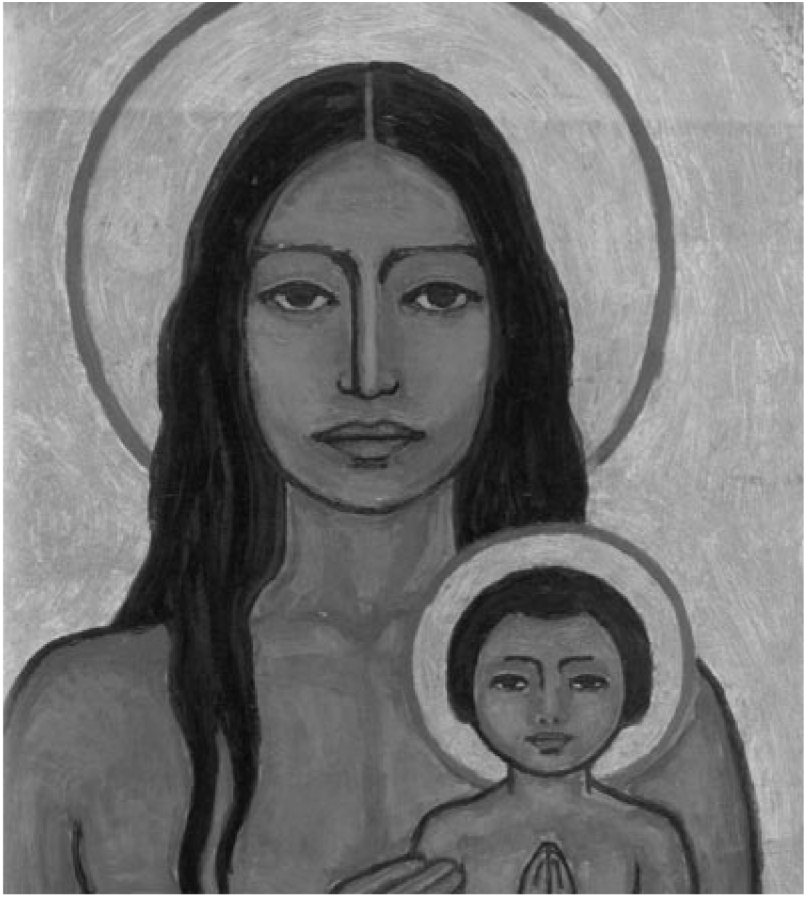


"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."



Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس كه در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاريهاي شوان و شارلين رومين از اين مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلين و تقديم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نيز کاملاً برهنه بود، يکي از مقدس‌ترين آوازهاي ديني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. اين آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سياه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پيرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سينه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزايد: اين افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمين است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش ديگر، مناسک شوان اين‌گونه توصيف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ايستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمايان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌کردند. شوان از مرکز سالن حرکت مي‌کرد و يکايک زنان را با فشار دادن سينه يا شکم خود بر پستان و شکم زنان "تبرک" مي‌کرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" که در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد که مريم مقدس در مکاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک کرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان کساني که در مناسک نخستين‌گراي کلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (کاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، کيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان کاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک کيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايکل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربکا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن اينديانا زندگي مي‌کردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند که نام شان ذکر نشده.

کاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلکه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران کم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يکي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير کرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عکس‌هاي کاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال که در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عکس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت کنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دکتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد که برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "برکت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت که مايکل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک کاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد که در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي که کاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي که به دادگاه ارائه شد گفته شد که علاوه بر دختر گاتاني، دختر کم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌کرد و شوان، که برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌که گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اکتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از کودکان در سه مورد متهم شد: يکي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شکل مرموزي کيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، که پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با کاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان کرد. و قاضي، لوسي کرباس، [442] در گفتگو با کاسلو، ابراز اميدواري کرد که پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتيم که، طبق مندرجات کتاب سجويک، "نوشواني‌ها" مسائل دروني کلني بلومينگتن را از لينگز و نصر پنهان مي‌کردند. نوشتيم که حداقل در مورد لينگز اين تجاهل عامدانه از سوي او بود که نمي‌خواست خود را آشنا با "مناسک ديني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نيز با اين مسائل آشناست ولي مي‌کوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوايي شوان را کم‌اهميت و ناشي از کج‌فهمي جلوه دهد. نصر در مقاله‌اي که در رثاي شوان نوشته، بيش از حد متعارف بر "راست‌کيشي" شوان تأکيد مي‌کند، چنان تأکيدي که آدمي را به ترديد واميدارد، و ابداع مناسک ديني برهنه‌گراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون اين صراحت و در لفافه، «علايق شخصي» شوان ميخواند که اهميتي ندارد و ذره‌اي از مسلماني شوان نمي‌کاهد. **نصر مي‌نويسد:**

> **«علاوه بر صحبت از "دين دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خويش هماهنگ با فرمول‌بندي‌هاي متافيزيکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و ديرينه سنت‌هاي بومي آمريکاي شمالي سخن مي‌گفت. اين تأثيرات،** ***برخي مفسران را- که فاقد حسن نيت و يا فهم عميق آن چيزي هستند که در اينجا مطرح است- وامي‌دارد که در مورد خصلت اسلامي تعاليم شوان، بويژه در پايان حياتش، ترديد کنند. اگرچه اشکال ظاهري مي‌توانند متنوع باشند، ليکن مفهوم بنيادين اين تأثيرات اخلاقي، زيبايي‌شناسانه و عقلاني، به هيچ وجه با اصول اسلامي مغايرت ندارند.*** **معذلک او اغلب به ما مي‌گويد که** ***اين عشق‌ورزي به موضوعاتي همچون دين، هنر و فرهنگ آمريکاي بومي، يک تمايل شخصي است و به طريقه‌اي که او بنياد گذشته و براساس راست‌کيشي و راست‌کرداري ناب اسلامي پي‌ريزي شده، هيچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقيقت اين است که او در روزهاي پاياني عمرش عميقاً به سنت اسلامي پايبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا مي‌آورد و قرآن مي‌خواند. توسل به نام‌هاي خدا و ذکر او، آن‌گونه که در قرآن آمده، هيچگاه تا آخرين لحظه حيات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومينگتن و مناسک برهنه‌گراي شوان و مدارکي که به دست پليس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پايان دادن به رسوايي شوان، به دليل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمريکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه مي‌تواند مناسک ابداعي شوان را «راست‌کيشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عميقاً به سنت اسلامي پايبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، ***زرسالاران*****، ج 1، صص 330-331.**

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شايا در زمينه تصوف کتاب‌هاي متعدد نوشته. مهم‌ترين کتاب او درباره تصوف يهودي (کابالا) است که تأويلي فرا- ادياني و "جامع" و تراديشناليستي از آن ارائه داده است. اين کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جديد آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريکا سال 1980 ذکر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکریت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم که به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در کالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers”.

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, “A Man for All Seasons,” *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو.

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قرهالعين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

442. Lucy Cherbas

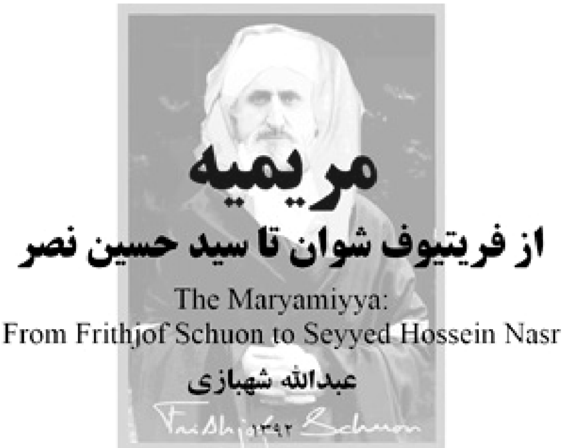
443. نصر، "فریتیوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

تاریخ آخرین ویریش : Thursday, August 21, 2014

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هفتم

از اسلام تا "دين خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند که در آن تأکيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات **شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد که «اين راز» (علي‌القاعده مريم باکره) به سوي او بازگشت و** ***«اين آگاهي بر من غالب شد که مانند ساير انسان‌ها نيستم.»*** **سجويک مي‌نويسد:** ***شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد که در آخرالزمان ظهور کرده يا تجلي الهه کالي هندوها. [353]***

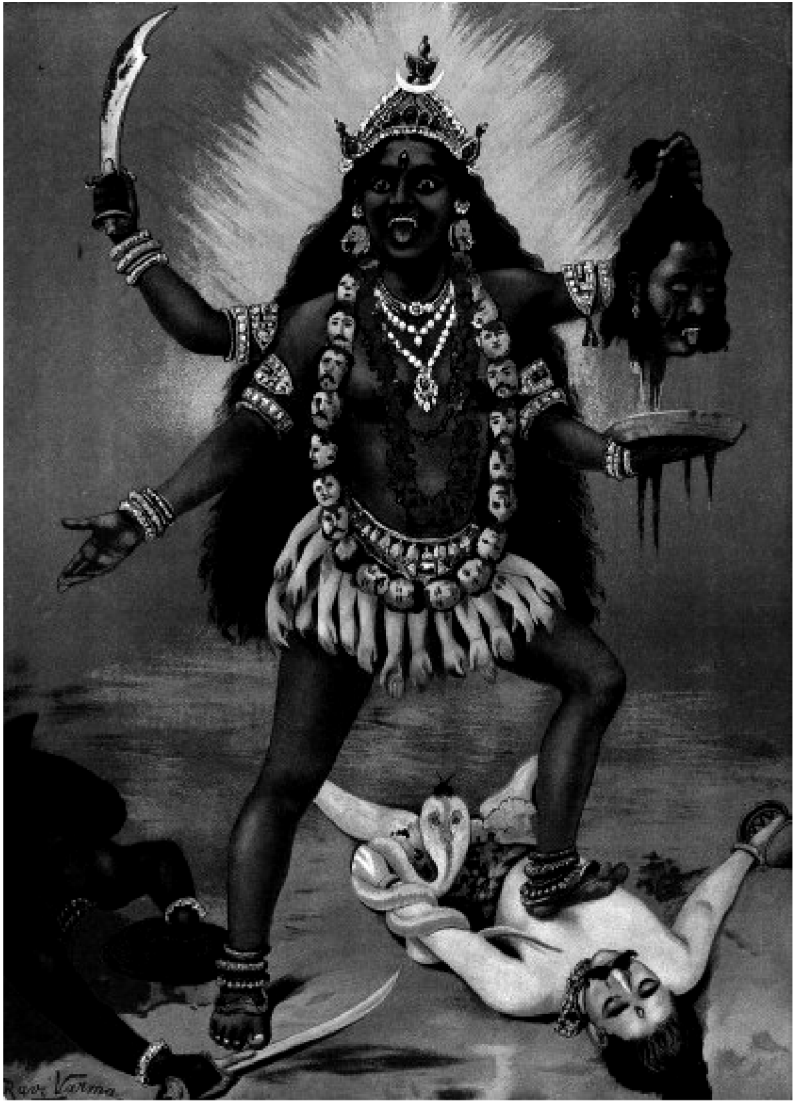
اين تفسير سجويک از مکاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان که از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته*؛ *"نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [354]

الياس را نام قرآني ايلياء نبي مي‌دانند و برخي مفسرين الياس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند که داستان هم‌سفري موسي (ع) با او در قرآن کريم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترين عمر را در ميان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ايلياء نبي را از بني‌اسرائيل مي‌دانند ولي برخي معتقدند که ايلياء از طايفه رکابي يا قيني و غير اسرائيلي بوده است. [355]

کالي، در آئين هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر يا الياس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگيز چون الهه کالي هم از کج‌سليقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بيانگر شيوه نگرش آن‌ها که مي‌کوشند ميان اسلام با بت‌پرستي هندو يا بوميان آمريکا انطباق ايجاد کنند و حتي فراتر از آن هندوئيسم يا آئين‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصيل از "دين خالده" بنمايانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا*، [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس*، [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات*، شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يكسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، كه در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يكي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا كه طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممكن است اين امر آن كسان را كه دوست دارند راست‌كيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود كند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند كه شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر كرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق كرده و غرب سنتي را دست كم گرفته. [365] لحن كلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يكي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است كه هر كودكي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد تراديشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات تراديشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واكنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز كردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات تراديشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات تراديشناليستي*، كه كمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا كه شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي كاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، كه هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت كتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال كنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهايتاً اين طرح و نقشه را رها كرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي كه با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح كرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريكا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به ايندياناي آمريكا مهاجرت كرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشكيل داده بودند. گفتيم اين كلني را، كه يادآور كلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويكتور دانر، استاد دانشگاه اينديانا و از پيروان شوان، ايجاد كرده بود. پروفسور دانر خيلي زود كلني را رها كرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت كردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريكا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يكي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام كرده است.*

كلني اينورنس فارم مركب از 60-70 نفر بود كه آمريكايي، سوئيسي و اهل آمريكاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌كردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند كه عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساكنين

این کلني نسل جديدي از مريمي‌ها بودند که خود را "*پرایماردیالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ایندیانا، شوان را بعنوان "استاد دین خالده" (رلیجیو پرنیس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرایماردیال" آن نوع از زندگي است که در آغاز خلقت وجود داشت. پرایماردیالیسم [372] بازگشت به وضعي است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبیعت‌گرایي صرف یا بدویگرایي نیست. زندگي پرایماردیال زندگي ساده و طبیعي و "معنوي" است؛ نوعي مدینه فاضله شبیه به زندگي انسان در بهشت اوّلیه است که شوان مي‌خواست ایجاد کند. در این رساله، معادل فارسي "نخستینگرایي" براي پرایماردیالیسم و "نخستین‌گرا" براي "پرایماردیال" به کار رفته است.

کلني بلومینگتن یک حلقه دروني داشت که سجویک آنان را *"نوشواني" (شواني‌هاي جدید)* مي‌خواند. این شواني‌هاي جدید (نوشوانیها) مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. نسل قدیمي مریمي‌ها از میان مي‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و مي‌گویند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نومید بود ولي اعلام نمي‌کرد. [373] نصر و لینگز تنها سالي یک بار به اینورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جدید لینگز را خسته‌کننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌کردند.

شوان که به 80 سالگي نزدیک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذکر" حضور مي‌یافت و کم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگلیسي به خوبي آشنا بود ولي تکلم برایش راحت نبود و ترجیح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌کرد. اداره اینورنس فارم را "مقدم" شوان و سایر "نخستین‌گراها" (پرایماردیالیستها) به دست داشتند. کاترین شوان نقش اصلي را در این جمع داشت و او بود که به شوان دسترسي دائم داشت. کاترین در زمان مهاجرت به آمریکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در این دوران، یک دختر جوان آمریکایي، که سجویک در کتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتریشیا استل" [374] معرفي کرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجویک و مقالات مارک کاسلو مي‌دانیم که نام اصلي‌اش شارلین رومین است، و "بدریه" خوانده مي‌شد، در جامعه اینورنس فارم به شخصیتي مهم بدل شد. *شارلین سوّمین زن "طولي" یا "معنوي" شوان بود و با احتساب کاتري شوان چهارمین زن شوان. شارلین نقاش بود و به شوان در نقاشي کمک مي‌کرد و همیشه با او بود. مریمیهاي سابق مدعي اند که پاتریشیا روحیات شوان را تقویت مي‌کرد و به او القاء مي‌کرد که موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بیش‌تر اعضاي کلني شوان مسلمان مریمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بیش از حد ظاهرگرایانه مي‌دانستند. زماني یک مریمي انگلیسي خواست عربي بیاموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند کتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختیاري بود. نوشیدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدریج، واژگان غیراسلامي جایگزین واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتیکوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه یوناني به معني روح است و پنوماتیکوس یعني روحاني. این واژه معناي خاصي داشت. منظورشان کسي بود که در مسیر سلوک براي اتصال به خدا به غایت رسیده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتیکوس انساني است که روح قدسي در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند یعني کالبدي که روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هایي رواج یافت دال بر این که مرتبه روحاني شوان را شیرها و فیل‌ها پذیرفته‌اند و زماني که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، یا از کساني مي‌گفتند که در خیابان به شوان بي‌احترامي کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> «زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنه‌اش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> «آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> «آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد

بودم که اين محافل را از لينگز پنهان مي‌کردند. لينگز چنان مي‌ترسيد که اعتقاد به اسطوره موقعيت "پيامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجيح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي اين که حقيقت را ببيند که برايش توضيح مي‌دادم. پس از اين گفتگو، ديگر براي لينگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فريب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک ديني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] ناميده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جديد به مريميه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در اين مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌ديدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضايتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزايشي از مريمي‌ها شد. از سال 1988، به دليل سفر علي العلاوي، شيخ يکي از شاخه‌هاي علاويه الجزاير، به نيويورک اين روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طريقت علاويه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدريج اين راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از اين طريق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوايي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزديکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجويک آمده، او عاشق يکي از زنان "طولي" شوان شد. سجويک اين زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمين "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گويا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به اين ارتباط ادامه دهند و اين امر نارضايتي کاسلو و ماود موري را برانگيخت. [386]

بهرروي، کاسلو به پليس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستين‌گرا" و مسائل دروني کلني اينورنس فارم را شرح داد. او و يکي ديگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ويدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" يا "محافل نخستين‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زير 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پليس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنويت گرايي و مسائل ديني ندارد. [388]

تحقيقات پليس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پديد آمد ولي مدتي بعد دادستان رسيدگي به پرونده را متوقف کرد. دليلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اينورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمايت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستين‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زير 16 سال را بکلي منکر شدند. مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان و سخنگوي کلني اينورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي ديگر بوده‌اند. کاسلو نيز از ادعاهاي اوّليه عقب نشست و گفت نيت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف عليه آلدو ويدالي شکايت کردند. يکي از شاکيان پسر او بود. [389]

در کوران اين رسوايي، *ضياءالدين سردار*، [390] نويسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگليسي، مقاله‌اي جنجالي عليه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستايش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به اين ترتيب، رسوايي شوان در مجامع تراديشناليستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شايعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بيکيني‌پوش به اين ماجرا باز مي‌گردد. وکيل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ويدالي و ديگران را از توزيع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. ***لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايمارديالیسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.*** **شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.**

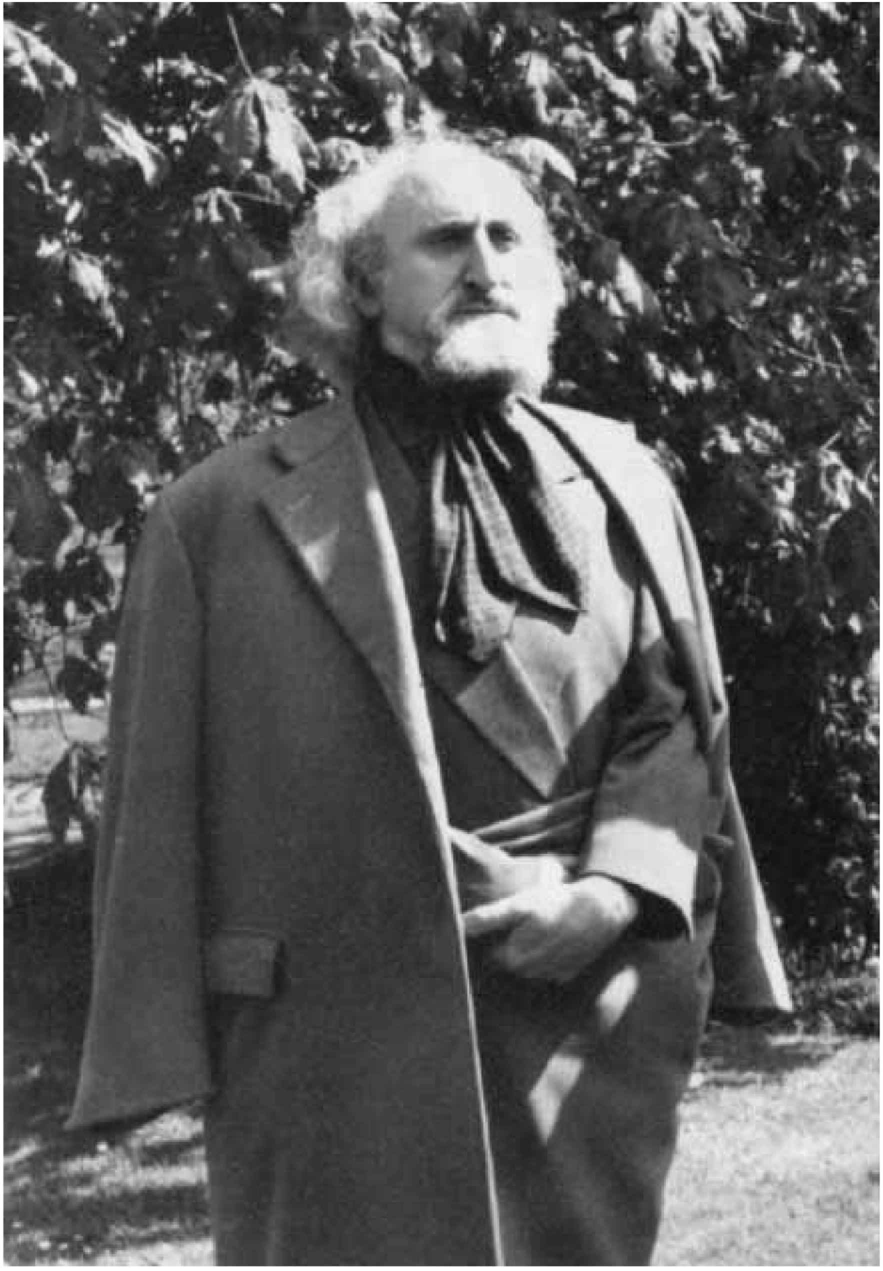
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

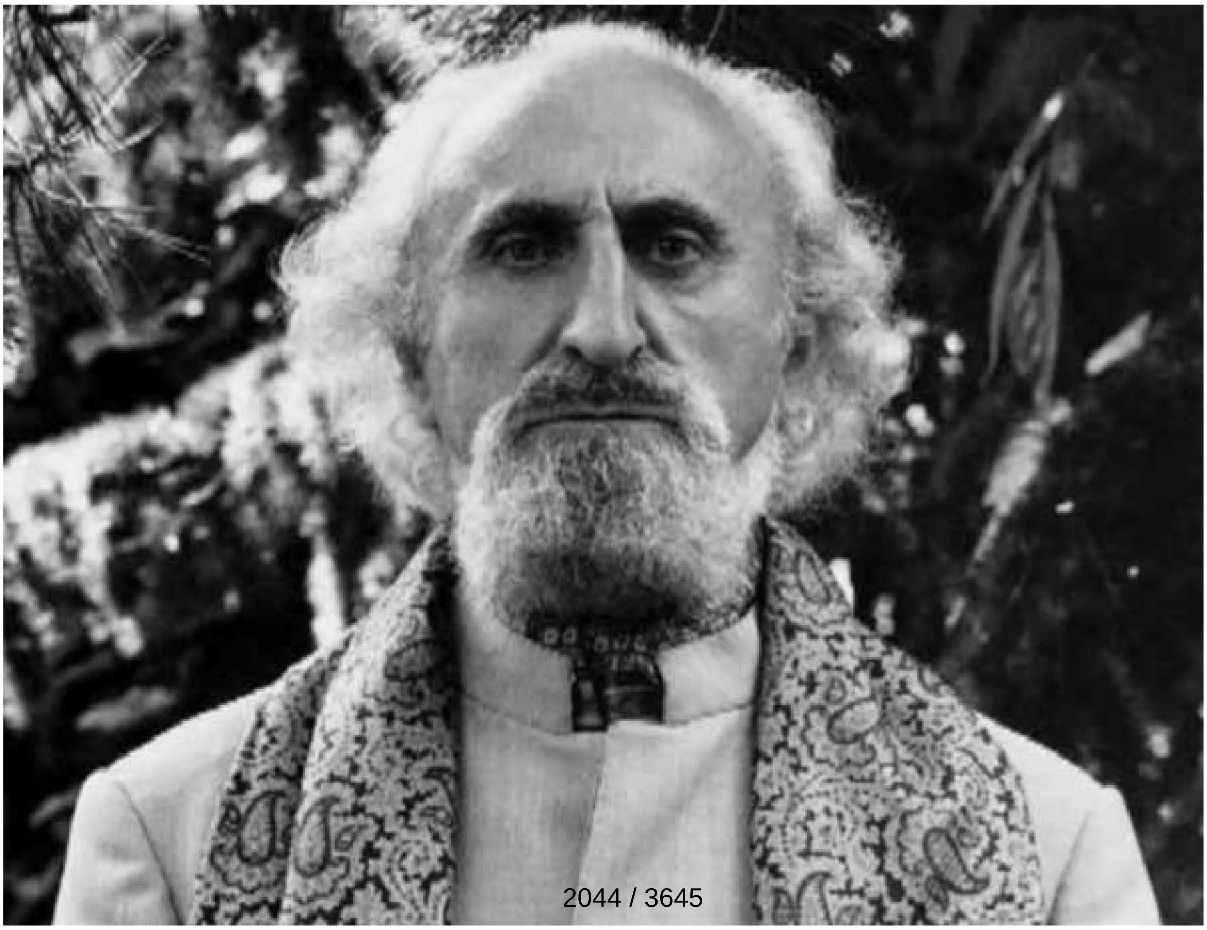
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

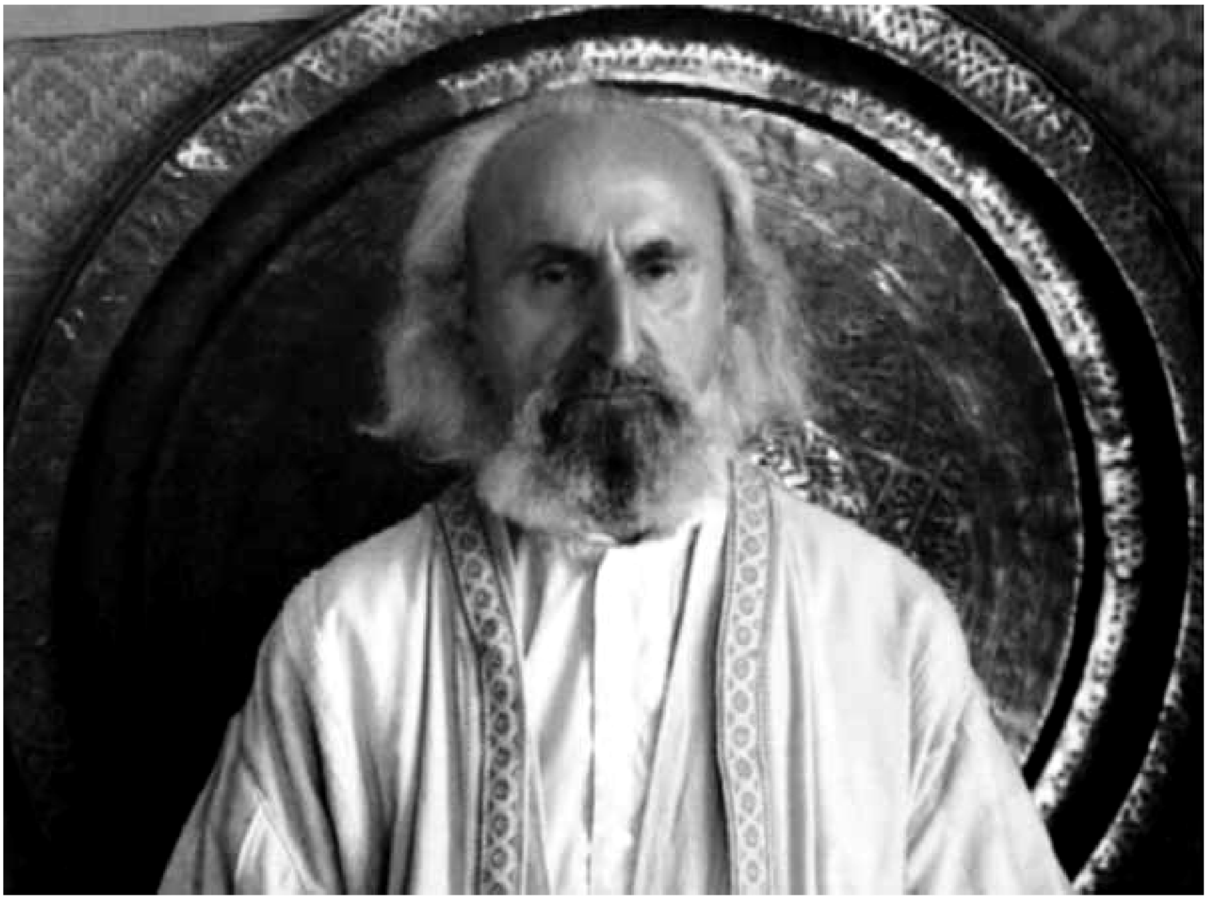
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

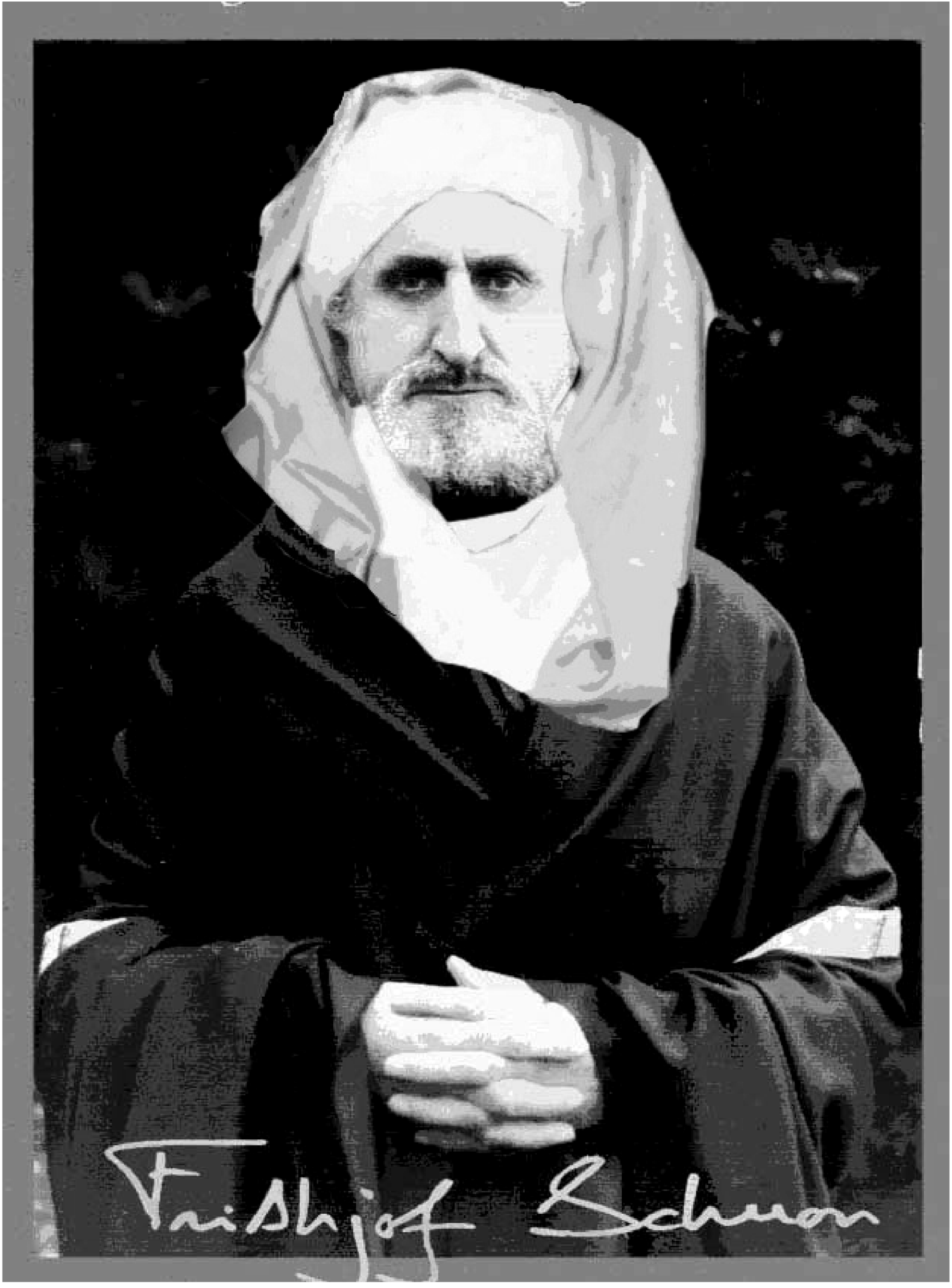
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر تراديشناليست‌هاي مريمي معتقدند ***شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.*** **پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:**

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



کاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در کلني بلومينگتن

کاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک کاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر کرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک کاسلو، ساکن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] كاسلو، آن‌گونه كه در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريكا "آفريقايي- آمريكايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه كاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارك كاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، كاسلو كوشيده تا عقايد شوان را به تفكرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني ترادیشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارك كاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا كه احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم كاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف كرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر كاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فكري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فكري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارك كاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به كودكان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

كاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار كتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. كاسلو به گنون و ترادیشناليسم به شدت حمله مي‌كند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. كاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود كه "ترادیشناليسم سياسي" را ايجاد كرد در حالي كه افراطي‌گري گنون بود كه بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف كاسلو اين است كه عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نكته‌اي است كه سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نكرده. كاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌كند كه ساكن قاهره بود و براي نگارش كتابش به ديدار كاسلو رفت و با او مصاحبه كرد. معهذا، كاسلو مي‌نويسد كتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وكلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي كه نشان داد، احترام قائل است. جملات كاسلو در اين باره را قبلاً نقل كرديم.

كاسلو جستجوي فكري خود را از سال 1985 آغاز كرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در كاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات كرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و كاسلو را به شوان معرفي كرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. كاسلو همه جا واژه "كالت" Cult را براي فرقه شوان به كار مي‌برد كه به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. كاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني كه آن را رها كردم، كمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» كاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌كرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌كننده بود و لذا مناسكي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريكا ابداع كرد...»**

بنوشته كاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌كردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي كرده بود. كاسلو مي‌افزايد:

> **«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»**

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

> **«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»**

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

> **«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»**

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و ترادیشنالیسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارك سجويك پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

پيتر لمبورن ويلسون نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد* نصر، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج ترادیشنالیستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> *«به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد كه در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع كرد. گفتيم كه پيروان شوان در كلني بلومينگتن خود را "پرايمارديا‌ليست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، كه چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است كه شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است كه شوان در مكاشفات خود، زني را كه بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايكل پولاک*، در يک آلبوم منتشر كرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايكل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در كتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌كند:

> «*در نقاشي‌هاي شوان شكل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است كه در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> «برهنگي قدسي، كه نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلكه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌كند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌كند... در هند گفته مي‌شود كه برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاكشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ كشميري، پس از آن‌كه تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است كه من برهنه ميرقصم."...» [420]

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به كار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> «حجاب رازآميز جلوه مي‌كند زيرا چيزي را كه *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌كند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت*.» [421]

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است كه شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند كه از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل كنند.

بنوشته مارک كاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مكاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلكه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه كالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود كه "*زن بوفالوي سفيد*"

[422] را در مکاشفه برهنه دیده است. تابلوهاي اين مکاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده که چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي که اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي که چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. کاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو کردم و هيچ کدام روايتي نشنيده‌اند که "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

کاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مکاشفه با زنان برهنه را، که شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه کالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممکن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد کاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مکتوب جستجو کرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، که شوان در مصاحبه خود از او ياد کرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است که *سرمد کاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در کاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذکر کرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به کسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد کاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر کمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد که برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او کاملاً برهنه بود و ادعا مي‌کرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد که آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث کعبه و دير مکن

در کوچه شک چو گمرهان سير مکن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مکن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب کرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

لاغرصفتان زشت خو را نکشند

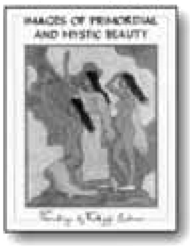
گر عاشق صادقي ز کشتن مگريز

مردار بود هر ان که او را نکشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرةالعين، از ديگران باشد که براي تبليغ سرمد به او منتسب کرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]

Home > This edition



1992, English, Book, Illustrated edition:
Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.
Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.
Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.
English

روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Firthjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""



Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:

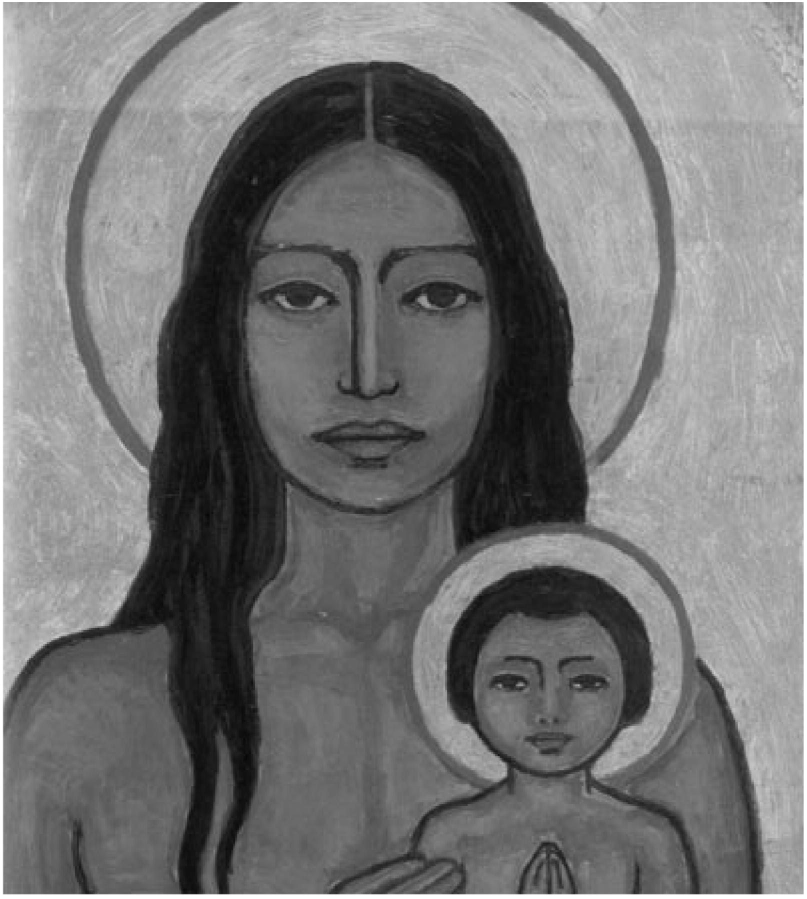


"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."



Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس كه در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاريهاي شوان و شارلين رومين از اين مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلين و تقديم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نيز کاملاً برهنه بود، يکي از مقدس‌ترين آوازهاي ديني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. اين آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سياه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پيرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سينه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزايد: اين افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمين است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش ديگر، مناسک شوان اين‌گونه توصيف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ايستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمايان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌کردند. شوان از مرکز سالن حرکت مي‌کرد و يکايک زنان را با فشار دادن سينه يا شکم خود بر پستان و شکم زنان "تبرک" مي‌کرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" که در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد که مريم مقدس در مکاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک کرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان کساني که در مناسک نخستين‌گراي کلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (کاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، کيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان کاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک کيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايکل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربکا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن اينديانا زندگي مي‌کردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند که نام شان ذکر نشده.

کاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلکه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران کم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يکي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير کرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عکس‌هاي کاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال که در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عکس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت کنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دکتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد که برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "برکت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت که مايکل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک کاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد که در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي که کاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي که به دادگاه ارائه شد گفته شد که علاوه بر دختر گاتاني، دختر کم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌کرد و شوان، که برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌که گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اکتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از کودکان در سه مورد متهم شد: يکي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شکل مرموزي کيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، که پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با کاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان کرد. و قاضي، لوسي کرباس، [442] در گفتگو با کاسلو، ابراز اميدواري کرد که پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتيم که، طبق مندرجات کتاب سجويک، "نوشواني‌ها" مسائل دروني کلني بلومينگتن را از لينگز و نصر پنهان مي‌کردند. نوشتيم که حداقل در مورد لينگز اين تجاهل عامدانه از سوي او بود که نمي‌خواست خود را آشنا با "مناسک ديني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نيز با اين مسائل آشناست ولي مي‌کوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوايي شوان را کم‌اهميت و ناشي از کج‌فهمي جلوه دهد. نصر در مقاله‌اي که در رثاي شوان نوشته، بيش از حد متعارف بر "راست‌کيشي" شوان تأکيد مي‌کند، چنان تأکيدي که آدمي را به ترديد واميدارد، و ابداع مناسک ديني برهنه‌گراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون اين صراحت و در لفافه، «علايق شخصي» شوان ميخواند که اهميتي ندارد و ذره‌اي از مسلماني شوان نمي‌کاهد. **نصر مي‌نويسد:**

> **«علاوه بر صحبت از "دين دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خويش هماهنگ با فرمول‌بندي‌هاي متافيزيکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و ديرينه سنت‌هاي بومي آمريکاي شمالي سخن مي‌گفت. اين تأثيرات،** ***برخي مفسران را- که فاقد حسن نيت و يا فهم عميق آن چيزي هستند که در اينجا مطرح است- وامي‌دارد که در مورد خصلت اسلامي تعاليم شوان، بويژه در پايان حياتش، ترديد کنند. اگرچه اشکال ظاهري مي‌توانند متنوع باشند، ليکن مفهوم بنيادين اين تأثيرات اخلاقي، زيبايي‌شناسانه و عقلاني، به هيچ وجه با اصول اسلامي مغايرت ندارند.*** **معذلک او اغلب به ما مي‌گويد که** ***اين عشق‌ورزي به موضوعاتي همچون دين، هنر و فرهنگ آمريکاي بومي، يک تمايل شخصي است و به طريقه‌اي که او بنياد گذشته و براساس راست‌کيشي و راست‌کرداري ناب اسلامي پي‌ريزي شده، هيچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقيقت اين است که او در روزهاي پاياني عمرش عميقاً به سنت اسلامي پايبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا مي‌آورد و قرآن مي‌خواند. توسل به نام‌هاي خدا و ذکر او، آن‌گونه که در قرآن آمده، هيچگاه تا آخرين لحظه حيات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومينگتن و مناسک برهنه‌گراي شوان و مدارکي که به دست پليس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پايان دادن به رسوايي شوان، به دليل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمريکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه مي‌تواند مناسک ابداعي شوان را «راست‌کيشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عميقاً به سنت اسلامي پايبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، ***زرسالاران*****، ج 1، صص 330-331.**

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شايا در زمينه تصوف کتاب‌هاي متعدد نوشته. مهم‌ترين کتاب او درباره تصوف يهودي (کابالا) است که تأويلي فرا- ادياني و "جامع" و تراديشناليستي از آن ارائه داده است. اين کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جديد آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريکا سال 1980 ذکر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکريت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم که به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در کالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو.

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قره‌العين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

442. Lucy Cherbas

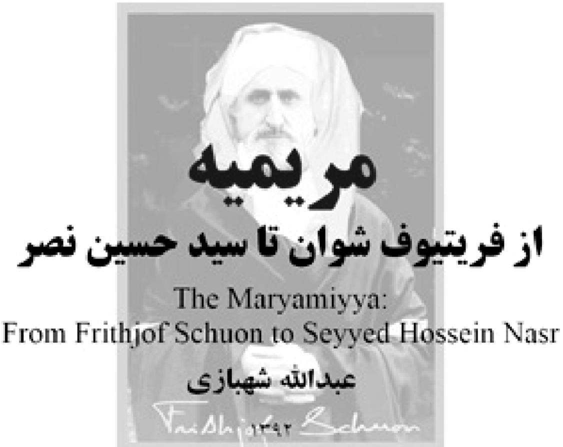
443. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

تاريخ آخرين ويريش : Thursday, August 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





متن كامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هفتم

از اسلام تا "دين خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند كه در آن تأكيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها كردند و مختصاتي به خود گرفتند كه دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات **شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد كه «اين راز» (علي‌القاعده مريم باكره) به سوي او بازگشت و** ***«اين آگاهي بر من غالب شد كه مانند ساير انسان‌ها نيستم.»*** **سجويک مي‌نويسد:** ***شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد كه در آخرالزمان ظهور كرده يا تجلي الهه كالي هندوها. [353]***

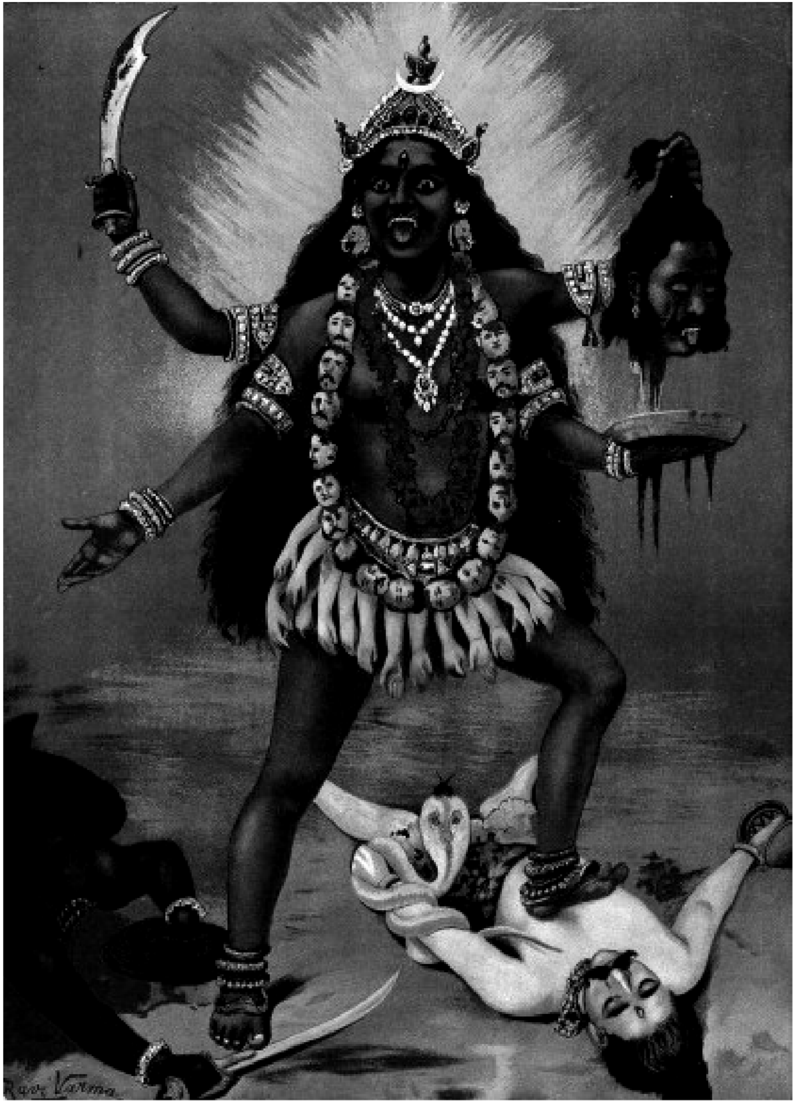
اين تفسير سجويک از مكاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان كه از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنین به من گفت که پیش‌ترها در زندگی‌اش، پس از ورود به طریقت العلاویه، *مواجهه‌اي با خضر داشته*؛ *"نبي سبز" که با الیاس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ایمان‌آورانه همیشه زنده در جهان اسلام است. این مواجهه تنها با *"نقش الیاسي" خود شوان* قابل قیاس است.» [354]

الیاس را نام قرآني ایلیاء نبي مي‌دانند و برخي مفسرین الیاس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند که داستان همسفري موسي (ع) با او در قرآن کریم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترین عمر را در میان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ایلیاء نبي را از بني‌اسرائیل مي‌دانند ولي برخي معتقدند که ایلیاء از طایفه رکابي یا قیني و غیر اسرائیلي بوده است. [355]

کالي، در آئین هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر یا الیاس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگیز چون الهه کالي هم از کج‌سلیقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بیانگر شیوه نگرش آن‌ها که مي‌کوشند میان اسلام با بت‌پرستي هندو یا بومیان آمریکا انطباق ایجاد کنند و حتي فراتر از آن هندوئیسم یا آئین‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصیل از "دین خالده" بنمایانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا،* [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس،* [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات،* شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يکسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، که در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يکي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا که طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممکن است اين امر آن کسان را که دوست دارند راست‌کيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود کند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند که شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر کرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق کرده و غرب سنتي را دست کم گرفته. [365] لحن کلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يکي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است که هر کودکي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد تراديشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات تراديشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واکنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز کردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات تراديشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات تراديشناليستي*، که کمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا که شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي کاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، که هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت کتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال کنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهايتاً اين طرح و نقشه را رها کرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي که با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح کرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريکا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به ايندياناي آمريکا مهاجرت کرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشکيل داده بودند. گفتيم اين کلني را، که يادآور کلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويکتور دانر، استاد دانشگاه اينديانا و از پيروان شوان، ايجاد کرده بود. پروفسور دانر خيلي زود کلني را رها کرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت کردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريکا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يکي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام کرده است.*

کلني اينورنس فارم مرکب از 60-70 نفر بود که آمريکايي، سوئيسي و اهل آمريکاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌کردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند که عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساکنين

اين كلني نسل جديدي از مريمي‌ها بودند كه خود را "*پرايمارديالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ايندیانا، شوان را بعنوان "استاد دين خالده" (رليجيو پرنيس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرايمارديال" آن نوع از زندگي است كه در آغاز خلقت وجود داشت. پرايمارديالیسم [372] بازگشت به وضعي است كه انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبيعت‌گرايي صرف يا بدويگرايي نيست. زندگي پرايمارديال زندگي ساده و طبيعي و "معنوي" است؛ نوعي مدينه فاضله شبيه به زندگي انسان در بهشت اوّليه است كه شوان مي‌خواست ايجاد كند. در اين رساله، معادل فارسي "نخستينگرايي" براي پرايمارديالیسم و "نخستين‌گرا" براي "پرايمارديال" به كار رفته است.

كلني بلومينگتن يک حلقه دروني داشت كه سجويک آنان را *"نوشواني" (شوانيهاي جديد)* مي‌خواند. اين شوانيهاي جديد (نوشوانيها) مريميهاي قديمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند يعني كساني كه هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. نسل قديمي مريمي‌ها از ميان مي‌رفتند: بوركهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت كردند و مي‌گويند دانر، كه از سال 1985 با شوان ملاقات نكرد، در اواخر عمر از شوان نوميد بود ولي اعلام نمي‌كرد. [373] نصر و لينگز تنها سالي يک بار به اينورنس فارم مي‌رفتند. شوانيهاي جديد لينگز را خسته‌كننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌كردند.

شوان كه به 80 سالگي نزديک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذكر" حضور مي‌يافت و كم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگليسي به خوبي آشنا بود ولي تكلم برايش راحت نبود و ترجيح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت كند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌كرد. اداره اينورنس فارم را "مقدم" شوان و ساير "نخستين‌گراها" (پرايمارديالیستها) به دست داشتند. كاترين شوان نقش اصلي را در اين جمع داشت و او بود كه به شوان دسترسي دائم داشت. كاترين در زمان مهاجرت به آمريكا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در اين دوران، يک دختر جوان آمريكايي، كه سجويک در كتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتريشيا استل" [374] معرفي كرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجويک و مقالات مارک كاسلو مي‌دانيم كه نام اصلي‌اش شارلين رومين است، و "بدريه" خوانده مي‌شد، در جامعه اينورنس فارم به شخصيتي مهم بدل شد. *شارلين سوّمين زن "طولي" يا "معنوي" شوان بود و با احتساب كاتري شوان چهارمين زن شوان. شارلين نقاش بود و به شوان در نقاشي كمک مي‌كرد و هميشه با او بود. مريميهاي سابق مدعي اند كه پاتريشيا روحيات شوان را تقويت مي‌كرد و به او القاء مي‌كرد كه موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بيش‌تر اعضاي كلني شوان مسلمان مريمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بيش از حد ظاهرگرايانه مي‌دانستند. زماني يک مريمي انگليسي خواست عربي بياموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند كتابهاي شوان را به زبان اصلي مطالعه كند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختياري بود. نوشيدن آبجو، كه شوان در همان آغاز كار خود حلال كرده بود، مجاز بود.

بتدريج، واژگان غيراسلامي جايگزين واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتيكوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه يوناني به معني روح است و پنوماتيكوس يعني روحاني. اين واژه معناي خاصي داشت. منظورشان كسي بود كه در مسير سلوک براي اتصال به خدا به غايت رسيده. نوشوانيها معتقد بودند *پنوماتيكوس انساني است كه روح قدسي در كالبدش حضور دارد. آنها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند يعني كالبدي كه روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستانهايي رواج يافت دال بر اين كه مرتبه روحاني شوان را شيرها و فيلها پذيرفته‌اند و زماني كه شوان كودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، يا از كساني مي‌گفتند كه در خيابان به شوان بي‌احترامي كردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> **«زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنهاش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]**

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> **«آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]**

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> **«آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد**

بودم که این محافل را از لینگز پنهان مي‌کردند. لینگز چنان مي‌ترسید که اعتقاد به اسطوره موقعیت "پیامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجیح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي این که حقیقت را ببیند که برایش توضیح مي‌دادم. پس از این گفتگو، دیگر براي لینگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فریب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک دیني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] نامیده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جدید به مریمیه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در این مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌دیدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضایتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزایشي از مریمي‌ها شد. از سال 1988، به دلیل سفر علي العلاوي، شیخ یکي از شاخه‌هاي علاویه الجزایر، به نیویورک این روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طریقت علاویه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدریج این راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از این طریق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوایي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزدیکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجویک آمده، او عاشق یکي از زنان "طولي" شوان شد. سجویک این زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمین "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گویا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به این ارتباط ادامه دهند و این امر نارضایتي کاسلو و ماود موري را برانگیخت. [386]

بهرروي، کاسلو به پلیس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستین‌گرا" و مسائل دروني کلني اینورنس فارم را شرح داد. او و یکي دیگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ویدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" یا "محافل نخستین‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زیر 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پلیس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنویت گرایي و مسائل دیني ندارد. [388]

تحقیقات پلیس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پدید آمد ولي مدتي بعد دادستان رسیدگي به پرونده را متوقف کرد. دلیلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اینورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمایت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستین‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زیر 16 سال را بکلي منکر شدند. مایکل فیتزجرالد، وکیل فرقه شوان و سخنگوي کلني اینورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي دیگر بوده‌اند. کاسلو نیز از ادعاهاي اوّلیه عقب نشست و گفت نیت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف علیه آلدو ویدالي شکایت کردند. یکي از شاکیان پسر او بود. [389]

در کوران این رسوایي، *ضیاءالدین سردار*، [390] نویسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگلیسي، مقاله‌اي جنجالي علیه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستایش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به این ترتیب، رسوایي شوان در مجامع ترادیشنالیستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شایعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بیکیني‌پوش به این ماجرا باز مي‌گردد. وکیل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ویدالي و دیگران را از توزیع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. ***لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايمارديالیسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.*** **شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.**

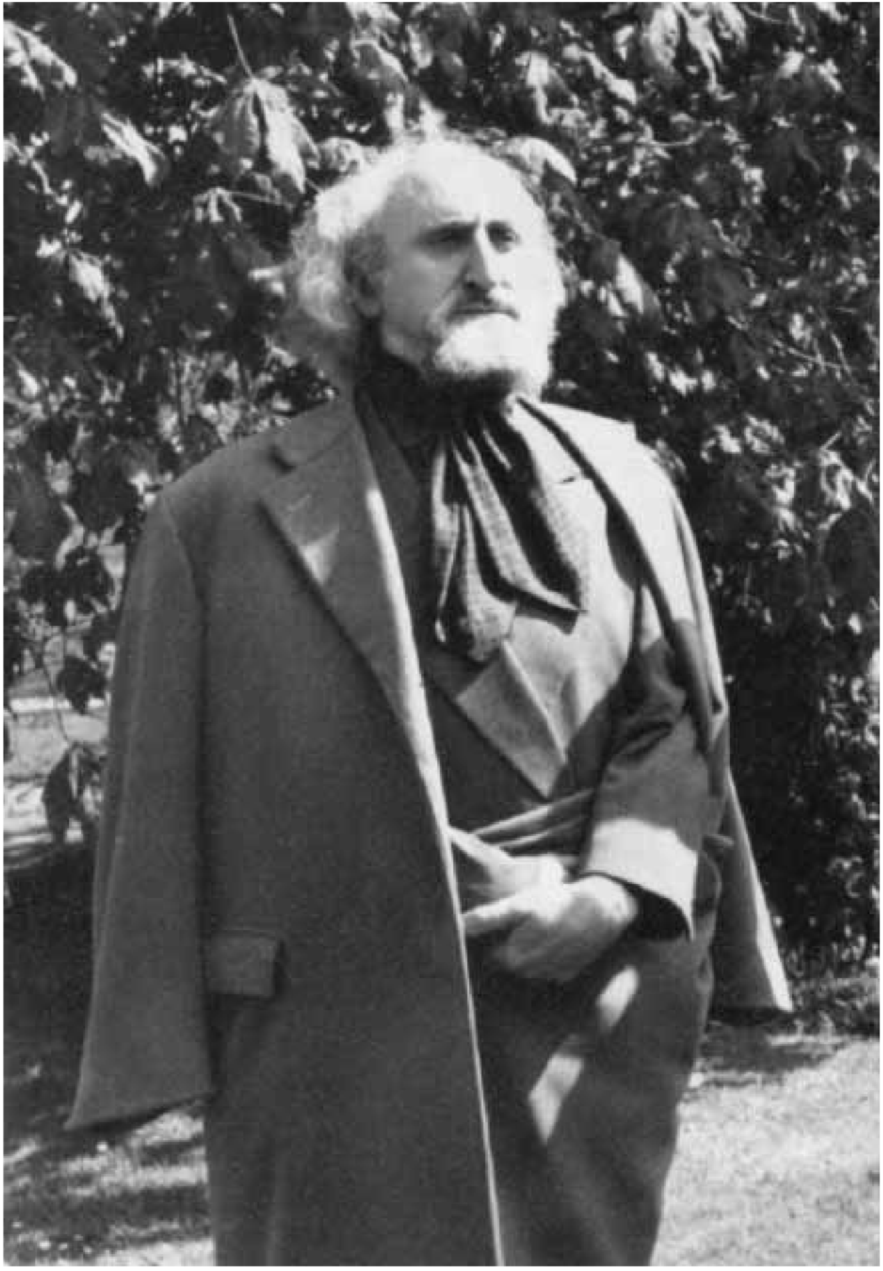
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

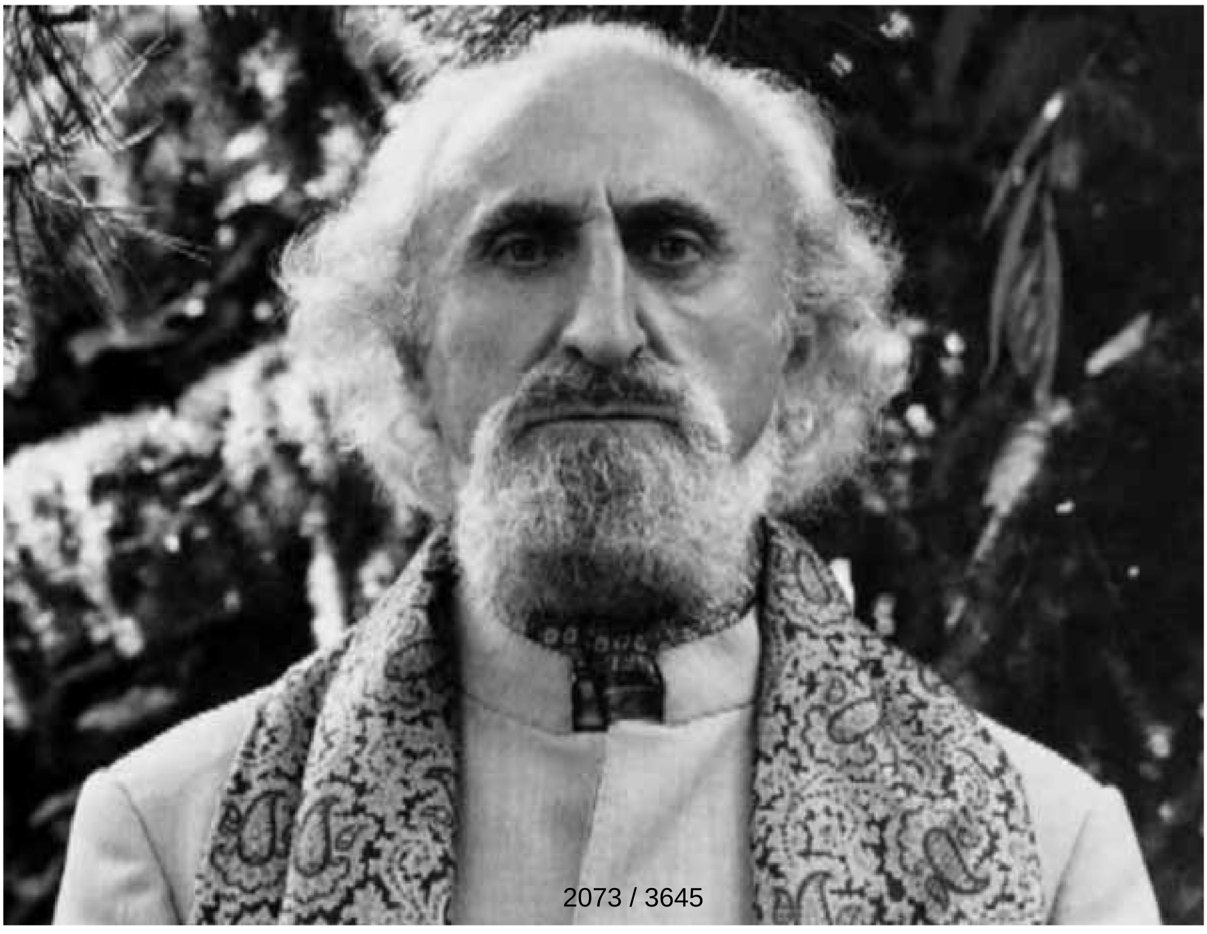
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

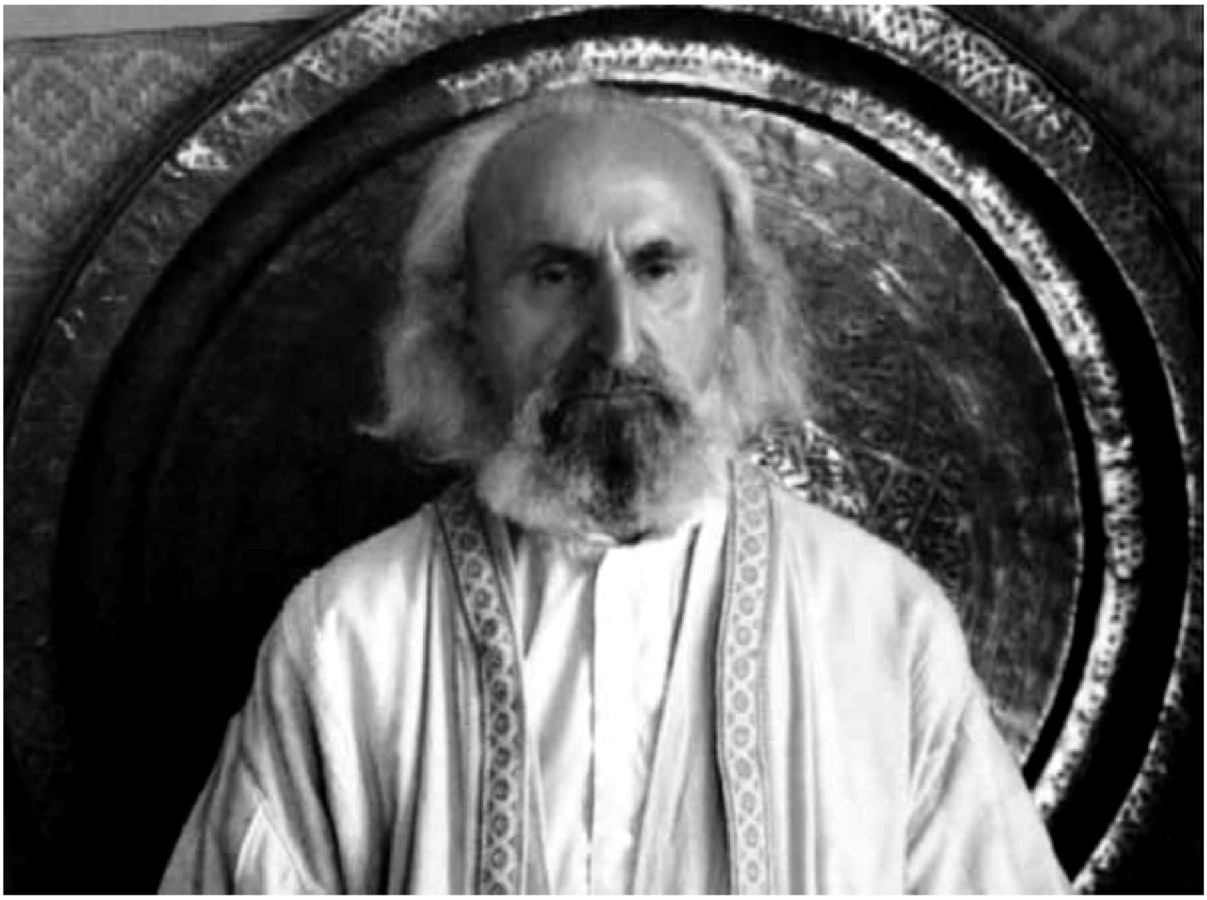
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

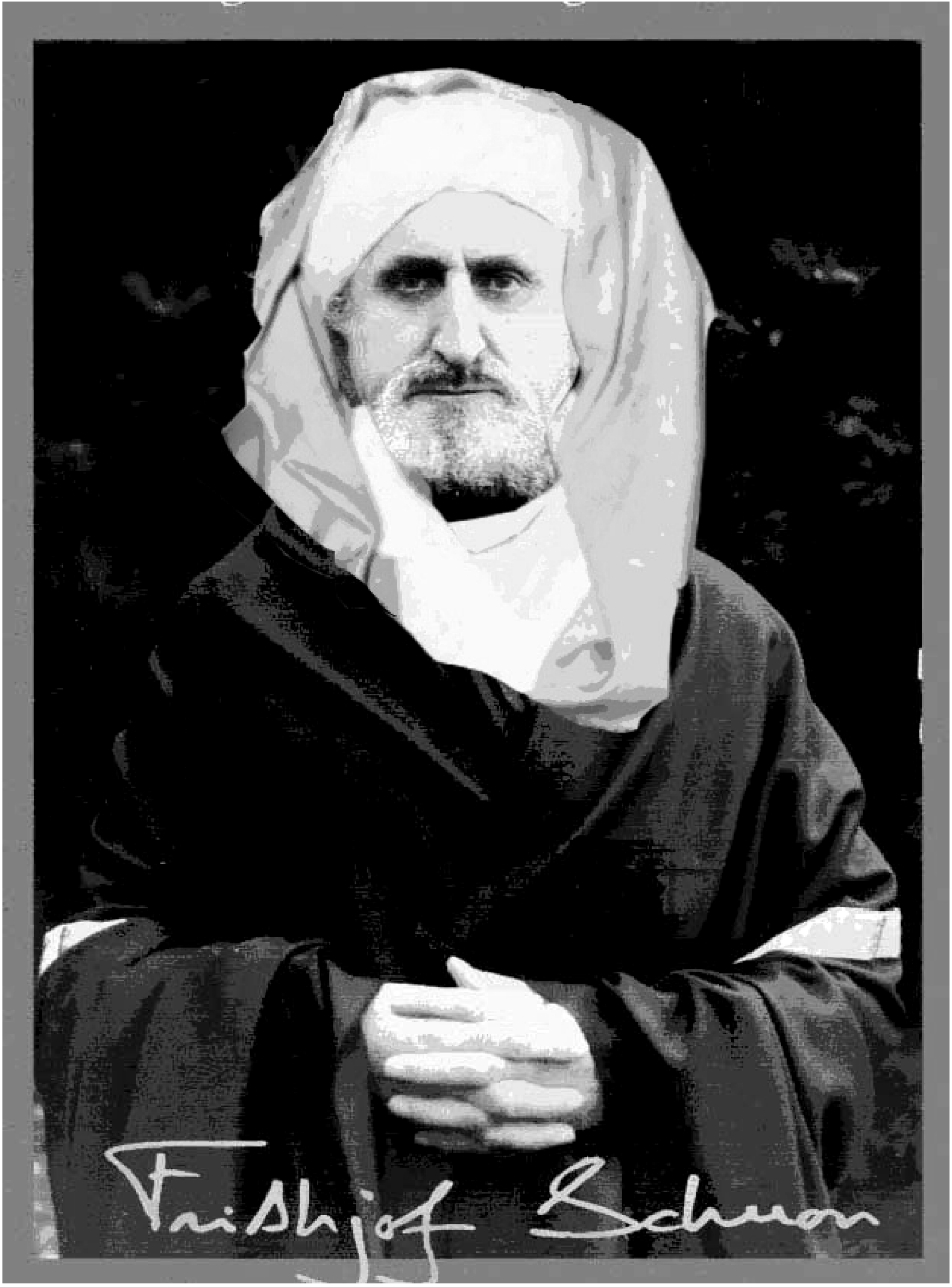
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر تراديشناليست‌هاي مريمي معتقدند ***شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.*** **پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:**

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



كاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در کلني بلومينگتن

کاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک کاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر کرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک کاسلو، ساکن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] كاسلو، آن‌گونه كه در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريكا "آفريقايي- آمريكايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه كاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارک كاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، كاسلو كوشيده تا عقايد شوان را به تفكرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني تراديشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارک كاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا كه احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم كاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف كرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر كاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فكري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فكري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارک كاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به كودكان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

كاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار كتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. كاسلو به گنون و تراديشناليسم به شدت حمله مي‌كند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. كاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود كه "تراديشناليسم سياسي" را ايجاد كرد در حالي كه افراطي‌گري گنون بود كه بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف كاسلو اين است كه عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نكته‌اي است كه سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نكرده. كاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌كند كه ساكن قاهره بود و براي نگارش كتابش به ديدار كاسلو رفت و با او مصاحبه كرد. معهذا، كاسلو مي‌نويسد كتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وكلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي كه نشان داد، احترام قائل است. جملات كاسلو در اين باره را قبلاً نقل كرديم.

كاسلو جستجوي فكري خود را از سال 1985 آغاز كرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در كاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات كرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و كاسلو را به شوان معرفي كرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. كاسلو همه جا واژه "كالت" Cult را براي فرقه شوان به كار مي‌برد كه به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. كاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني كه آن را رها كردم، كمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» كاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌كرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌كننده بود و لذا مناسكي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريكا ابداع كرد...»**

بنوشته كاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌كردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي كرده بود. كاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و ترادیشناليسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارك سجويك پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

***پيتر لمبورن ويلسون* نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد نصر*، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]**

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج ترادیشناليستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> ***«به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]**

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع کرد. گفتيم که پيروان شوان در کلني بلومينگتن خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، که چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است که شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است که شوان در مکاشفات خود، زني را که بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايکل پولاک*، در يک آلبوم منتشر کرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايکل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در کتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌کند:

> **«*در نقاشي‌هاي شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است که در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]**

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> **«برهنگي قدسي، که نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلکه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌کند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌کند... در هند گفته مي‌شود که برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاکشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ کشميري، پس از آن‌که تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است که من برهنه ميرقصم."...» [420]**

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به کار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> **«حجاب رازآميز جلوه مي‌کند زيرا چيزي را که *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌کند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت.*» [421]**

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است که شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند که از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مکاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلکه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه کالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود که "*زن بوفالوي سفيد*"

[422] را در مكاشفه برهنه ديده است. تابلوهاي اين مكاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده كه چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي كه اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي كه چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. كاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو كردم و هيچ كدام روايتي نشنيده‌اند كه "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

كاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مكاشفه با زنان برهنه را، كه شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه كالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممكن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد كاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مكتوب جستجو كرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، كه شوان در مصاحبه خود از او ياد كرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است كه *سرمد كاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در كاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذكر كرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به كسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد كاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر كمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد كه برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او كاملاً برهنه بود و ادعا مي‌كرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد كه آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث كعبه و دير مكن

در كوچه شک چو گمرهان سير مكن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مكن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب كرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نكو را نكشند

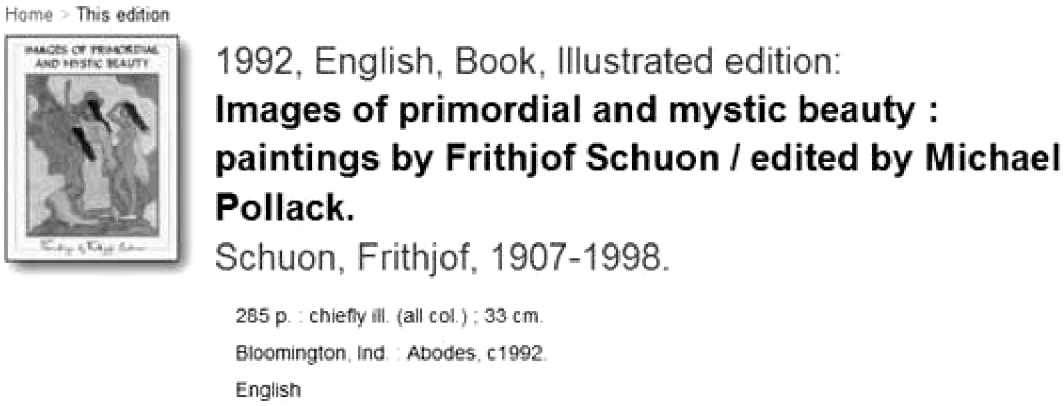
لاغرصفتان زشت خو را نكشند

گر عاشق صادقي ز كشتن مگريز

مردار بود هر ان كه او را نكشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرة‌العين، از ديگران باشد كه براي تبليغ سرمد به او منتسب كرده‌اند. [425]

دیوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]



روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""


Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

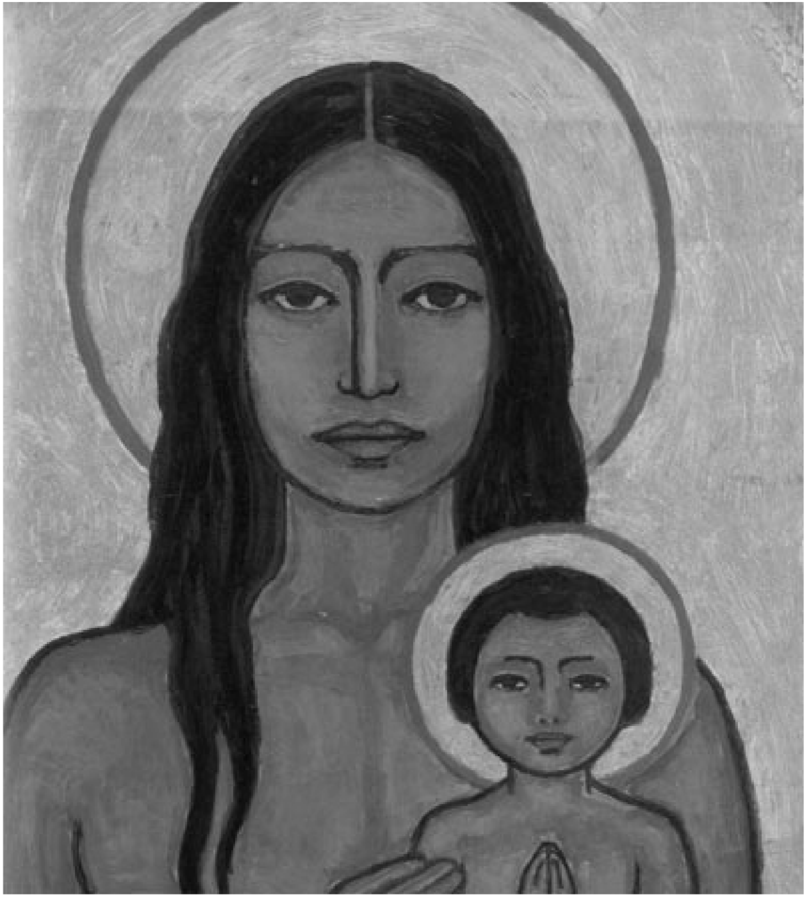
Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:



"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."


Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس كه در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاريهاي شوان و شارلين رومين از اين مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلين و تقديم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نيز کاملاً برهنه بود، يکي از مقدس‌ترين آوازهاي ديني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. اين آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سياه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پيرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سينه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزايد: اين افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمين است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش ديگر، مناسک شوان اين‌گونه توصيف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ايستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمايان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌کردند. شوان از مرکز سالن حرکت مي‌کرد و يکايک زنان را با فشار دادن سينه يا شکم خود بر پستان و شکم زنان "تبرک" مي‌کرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" که در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد که مريم مقدس در مکاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک کرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان کساني که در مناسک نخستين‌گراي کلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (کاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، کيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان کاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک کيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايکل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربکا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن ايديانا زندگي مي‌کردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند که نام شان ذکر نشده.

کاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلکه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران کم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يکي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير کرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عکس‌هاي کاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال که در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عکس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت کنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دکتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد که برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "برکت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت که مايکل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک کاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد که در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي که کاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي که به دادگاه ارائه شد گفته شد که علاوه بر دختر گاتاني، دختر کم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌کرد و شوان، که برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌که گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اکتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از کودکان در سه مورد متهم شد: يکي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شکل مرموزي کيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، که پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با کاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان کرد. و قاضي، لوسي کرباس، [442] در گفتگو با کاسلو، ابراز اميدواري کرد که پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتيم که، طبق مندرجات کتاب سجويک، "نوشواني‌ها" مسائل دروني کلني بلومينگتن را از لينگز و نصر پنهان مي‌کردند. نوشتيم که حداقل در مورد لينگز اين تجاهل عامدانه از سوي او بود که نمي‌خواست خود را آشنا با "مناسک ديني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نيز با اين مسائل آشناست ولي مي‌کوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوايي شوان را کم‌اهميت و ناشي از کج‌فهمي جلوه دهد. نصر در مقاله‌اي که در رثاي شوان نوشته، بيش از حد متعارف بر "راست‌کيشي" شوان تأکيد مي‌کند، چنان تأکيدي که آدمي را به ترديد واميدارد، و ابداع مناسک ديني برهنه‌گراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون اين صراحت و در لفافه، «علايق شخصي» شوان ميخواند که اهميتي ندارد و ذره‌اي از مسلماني شوان نمي‌کاهد. **نصر مي‌نويسد:**

> **«علاوه بر صحبت از "دين دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خويش هماهنگ با فرمول‌بندي‌هاي متافيزيکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و ديرينه سنت‌هاي بومي آمريکاي شمالي سخن مي‌گفت. اين تأثيرات،** ***برخي مفسران را- که فاقد حسن نيت و يا فهم عميق آن چيزي هستند که در اينجا مطرح است- وامي‌دارد که در مورد خصلت اسلامي تعاليم شوان، بويژه در پايان حياتش، ترديد کنند. اگرچه اشکال ظاهري مي‌توانند متنوع باشند، ليکن مفهوم بنيادين اين تأثيرات اخلاقي، زيبايي‌شناسانه و عقلاني، به هيچ وجه با اصول اسلامي مغايرت ندارند.*** **معذلک او اغلب به ما مي‌گويد که** ***اين عشق‌ورزي به موضوعاتي همچون دين، هنر و فرهنگ آمريکاي بومي، يک تمايل شخصي است و به طريقه‌اي که او بنياد گذشته و براساس راست‌کيشي و راست‌کرداري ناب اسلامي پي‌ريزي شده، هيچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقيقت اين است که او در روزهاي پاياني عمرش عميقاً به سنت اسلامي پايبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا مي‌آورد و قرآن مي‌خواند. توسل به نام‌هاي خدا و ذکر او، آن‌گونه که در قرآن آمده، هيچگاه تا آخرين لحظه حيات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومينگتن و مناسک برهنه‌گراي شوان و مدارکي که به دست پليس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پايان دادن به رسوايي شوان، به دليل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمريکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه مي‌تواند مناسک ابداعي شوان را «راست‌کيشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عميقاً به سنت اسلامي پايبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، ***زرسالاران***، **ج 1، صص 330-331.**

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شايا در زمينه تصوف کتاب‌هاي متعدد نوشته. مهم‌ترين کتاب او درباره تصوف يهودي (کابالا) است که تأويلي فرا- ادياني و "جامع" و ترادیشناليستي از آن ارائه داده است. اين کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جديد آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريکا سال 1980 ذکر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکریت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم كه به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در كالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو.

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قره‌العين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

442. Lucy Cherbas

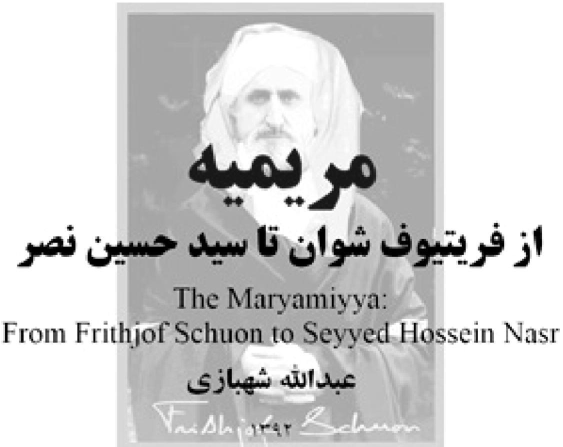
443. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

Thursday, August 21, 2014 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هفتم

از اسلام تا "دين خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند که در آن تأکيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات* شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد که «اين راز» (علي‌القاعده مريم باکره) به سوي او بازگشت و *«اين آگاهي بر من غالب شد که مانند ساير انسان‌ها نيستم.»* سجويک مي‌نويسد: *شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد که در آخرالزمان ظهور کرده يا تجلي الهه کالي هندوها. [353]

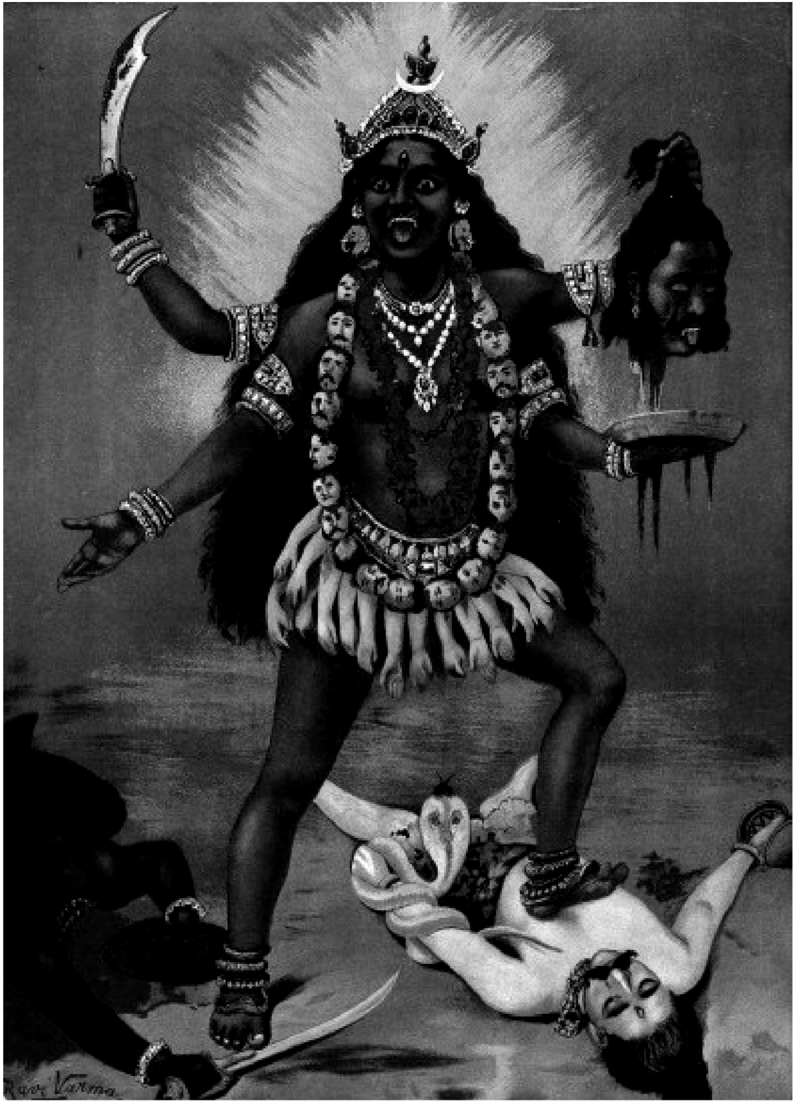
اين تفسير سجويک از مکاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان که از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنین به من گفت که پیش‌ترها در زندگی‌اش، پس از ورود به طریقت العلاویه، *مواجهه‌اي با خضر داشته*؛ *"نبي سبز" که با الیاس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ایمان‌آورانه همیشه زنده در جهان اسلام است. این مواجهه تنها با *"نقش الیاسي" خود شوان* قابل قیاس است.» [354]

الیاس را نام قرآني ایلیاء نبي مي‌دانند و برخي مفسرین الیاس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند که داستان هم‌سفري موسي (ع) با او در قرآن کریم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترین عمر را در میان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ایلیاء نبي را از بني‌اسرائیل مي‌دانند ولي برخي معتقدند که ایلیاء از طایفه رکابي یا قیني و غیر اسرائیلي بوده است. [355]

کالي، در آئین هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر یا الیاس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگیز چون الهه کالي هم از کج‌سلیقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بیانگر شیوه نگرش آن‌ها که مي‌کوشند میان اسلام با بت‌پرستي هندو یا بومیان آمریکا انطباق ایجاد کنند و حتي فراتر از آن هندوئیسم یا آئین‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصیل از "دین خالده" بنمایانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا*، [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس*، [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات*، شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يكسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، كه در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يكي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا كه طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممكن است اين امر آن كسان را كه دوست دارند راست‌كيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود كند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند كه شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر كرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق كرده و غرب سنتي را دست كم گرفته. [365] لحن كلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يكي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است كه هر كودكي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد تراديشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات تراديشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واكنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز كردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات تراديشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات تراديشناليستي*، كه كمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا كه شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي كاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، كه هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت كتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال كنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهايتاً اين طرح و نقشه را رها كرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي كه با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح كرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريكا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به اينديانای آمريكا مهاجرت كرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشكيل داده بودند. گفتيم اين كلني را، كه يادآور كلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويكتور دانر، استاد دانشگاه اينديانا و از پيروان شوان، ايجاد كرده بود. پروفسور دانر خيلي زود كلني را رها كرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت كردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريكا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يكي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام كرده است.*

كلني اينورنس فارم مركب از 60-70 نفر بود كه آمريكايي، سوئيسي و اهل آمريكاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌كردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند كه عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساكنين

این کلني نسل جدیدي از مریمي‌ها بودند که خود را "*پرایماردیالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ایندیانا، شوان را بعنوان "استاد دین خالده" (رلیجیو پرنیس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرایماردیال" آن نوع از زندگي است که در آغاز خلقت وجود داشت. پرایماردیالیسم [372] بازگشت به وضعي است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبیعت‌گرایي صرف یا بدویگرایي نیست. زندگي پرایماردیال زندگي ساده و طبیعي و "معنوي" است؛ نوعي مدینه فاضله شبیه به زندگي انسان در بهشت اوّلیه است که شوان مي‌خواست ایجاد کند. در این رساله، معادل فارسي "نخستینگرایي" براي پرایماردیالیسم و "نخستین‌گرا" براي "پرایماردیال" به کار رفته است.

کلني بلومینگتن یک حلقه دروني داشت که سجویک آنان را *"نوشواني" (شواني‌هاي جدید)* مي‌خواند. این شواني‌هاي جدید (نوشوانیها) مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. نسل قدیمي مریمي‌ها از میان مي‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و مي‌گویند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نومید بود ولي اعلام نمي‌کرد. [373] نصر و لینگز تنها سالي یک بار به اینورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جدید لینگز را خسته‌کننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌کردند.

شوان که به 80 سالگي نزدیک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذکر" حضور مي‌یافت و کم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگلیسي به خوبي آشنا بود ولي تکلم برایش راحت نبود و ترجیح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌کرد. اداره اینورنس فارم را "مقدم" شوان و سایر "نخستین‌گراها" (پرایماردیالیستها) به دست داشتند. کاترین شوان نقش اصلي را در این جمع داشت و او بود که به شوان دسترسي دائم داشت. کاترین در زمان مهاجرت به آمریکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در این دوران، یک دختر جوان آمریکایي، که سجویک در کتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتریشیا استل" [374] معرفي کرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجویک و مقالات مارک کاسلو مي‌دانیم که نام اصلي‌اش شارلین رومین است، و "بدریه" خوانده مي‌شد، در جامعه اینورنس فارم به شخصیتي مهم بدل شد. *شارلین سوّمین زن "طولي" یا "معنوي" شوان بود و با احتساب کاتري شوان چهارمین زن شوان. شارلین نقاش بود و به شوان در نقاشي کمک مي‌کرد و همیشه با او بود. مریمیهاي سابق مدعي اند که پاتریشیا روحیات شوان را تقویت مي‌کرد و به او القاء مي‌کرد که موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بیش‌تر اعضاي کلني شوان مسلمان مریمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بیش از حد ظاهرگرایانه مي‌دانستند. زماني یک مریمي انگلیسي خواست عربي بیاموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند کتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختیاري بود. نوشیدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدریج، واژگان غیراسلامي جایگزین واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتیکوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه یوناني به معني روح است و پنوماتیکوس یعني روحاني. این واژه معناي خاصي داشت. منظورشان کسي بود که در مسیر سلوک براي اتصال به خدا به غایت رسیده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتیکوس انساني است که روح قدسي در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند یعني کالبدي که روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هایي رواج یافت دال بر این که مرتبه روحاني شوان را شیرها و فیل‌ها پذیرفته‌اند و زماني که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، یا از کساني مي‌گفتند که در خیابان به شوان بي‌احترامي کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايماردیال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> «زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايماردیال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنهاش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> «آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> «آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد

بودم که اين محافل را از لينگز پنهان مي‌کردند. لينگز چنان مي‌ترسيد که اعتقاد به اسطوره موقعيت "پيامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجيح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي اين که حقيقت را ببيند که برايش توضيح مي‌دادم. پس از اين گفتگو، ديگر براي لينگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فريب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک ديني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] ناميده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جديد به مريميه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در اين مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌ديدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضايتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزايشي از مريمي‌ها شد. از سال 1988، به دليل سفر علي العلاوي، شيخ يکي از شاخه‌هاي علاويه الجزاير، به نيويورک اين روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طريقت علاويه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدريج اين راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از اين طريق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوايي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزديکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجويک آمده، او عاشق يکي از زنان "طولي" شوان شد. سجويک اين زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمين "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گويا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به اين ارتباط ادامه دهند و اين امر نارضايتي کاسلو و ماود موري را برانگيخت. [386]

بهررو، کاسلو به پليس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستين‌گرا" و مسائل دروني کلني اينورنس فارم را شرح داد. او و يکي ديگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ويدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" يا "محافل نخستين‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زير 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پليس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنويت گرايي و مسائل ديني ندارد. [388]

تحقيقات پليس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پديد آمد ولي مدتي بعد دادستان رسيدگي به پرونده را متوقف کرد. دليلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اينورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمايت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستين‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زير 16 سال را بکلي منکر شدند. مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان و سخنگوي کلني اينورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي ديگر بوده‌اند. کاسلو نيز از ادعاهاي اوّليه عقب نشست و گفت نيت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف عليه آلدو ويدالي شکايت کردند. يکي از شاکيان پسر او بود. [389]

در کوران اين رسوايي، *ضياءالدين سردار*، [390] نويسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگليسي، مقاله‌اي جنجالي عليه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستايش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به اين ترتيب، رسوايي شوان در مجامع تراديشناليستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شايعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بيکيني‌پوش به اين ماجرا باز مي‌گردد. وکيل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ويدالي و ديگران را از توزيع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. *لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايماردياليسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.* شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.

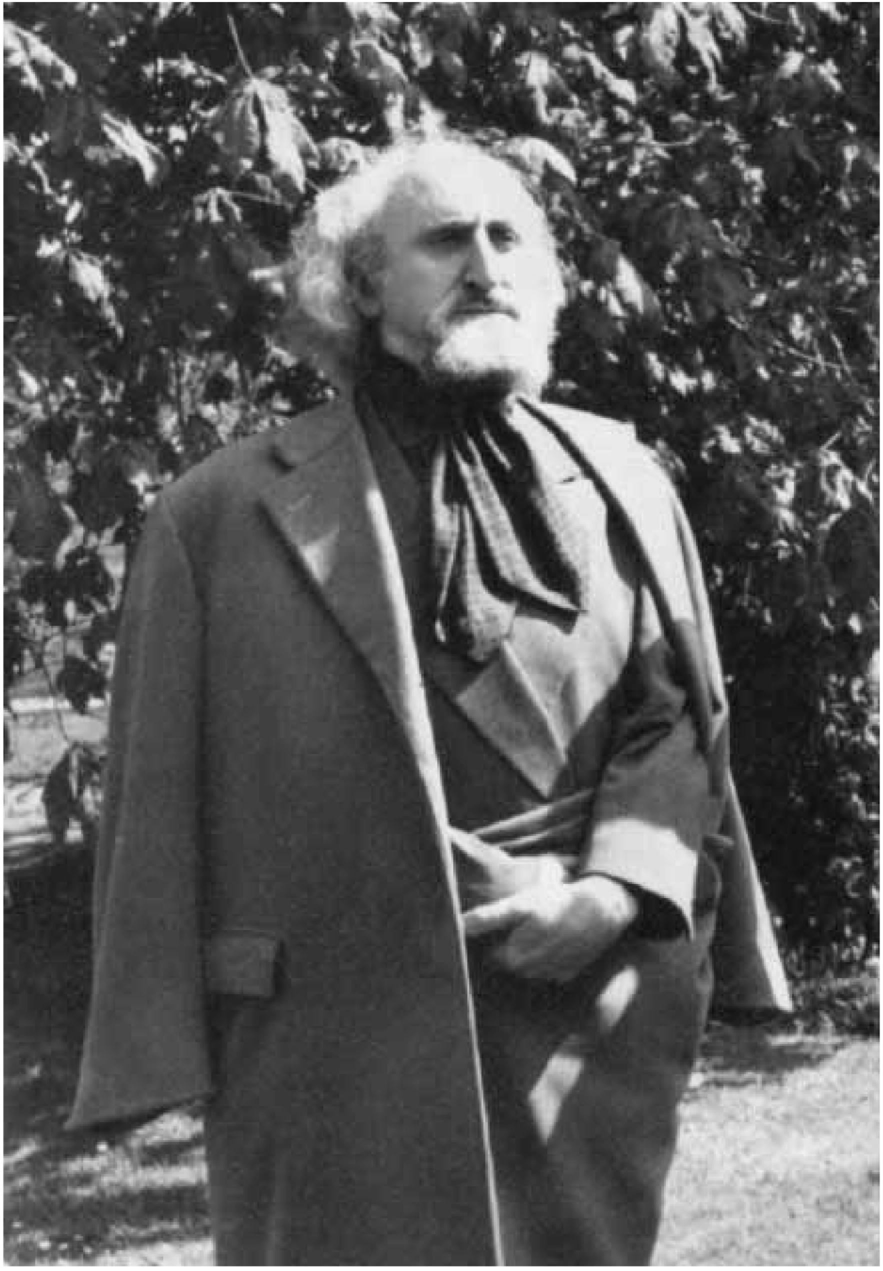
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

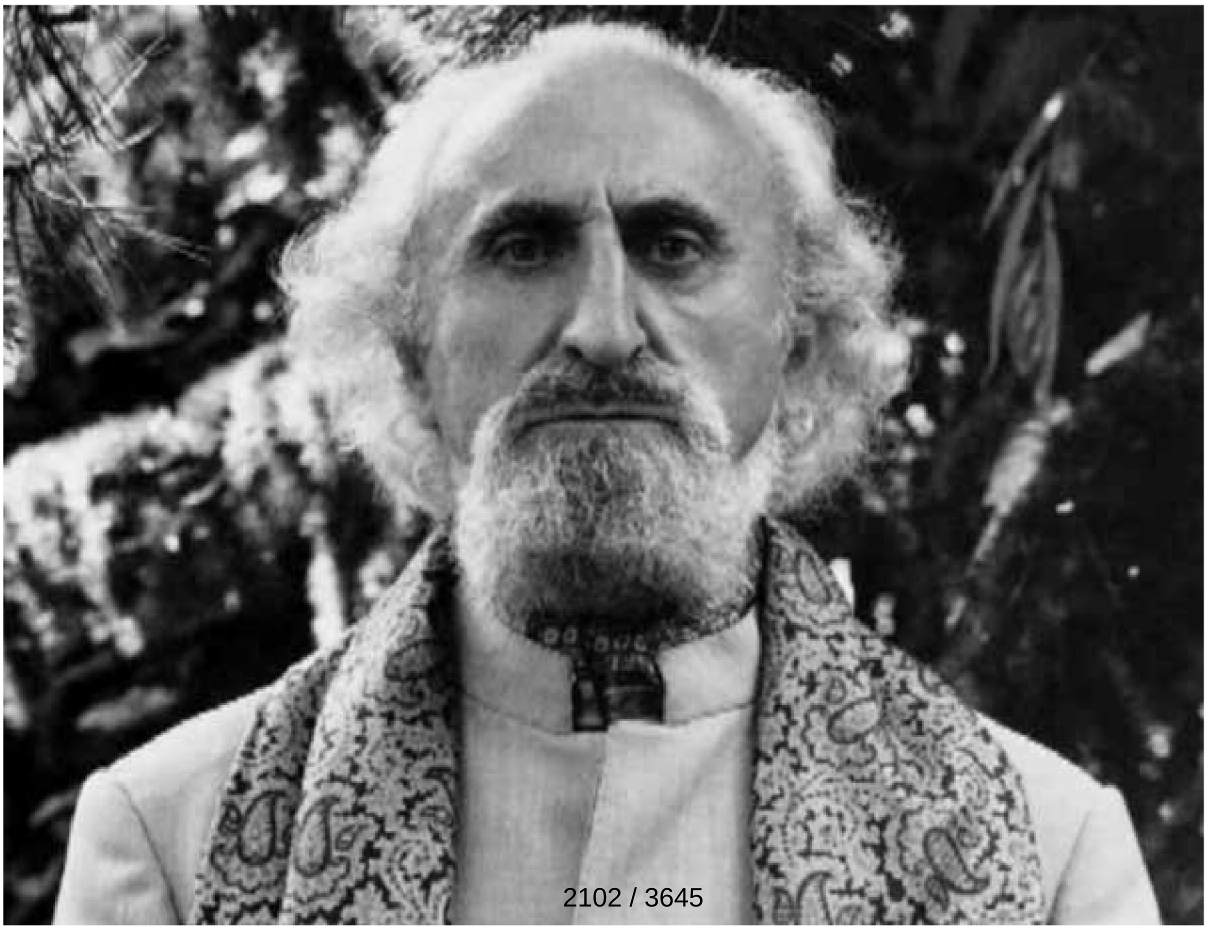
> «تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»

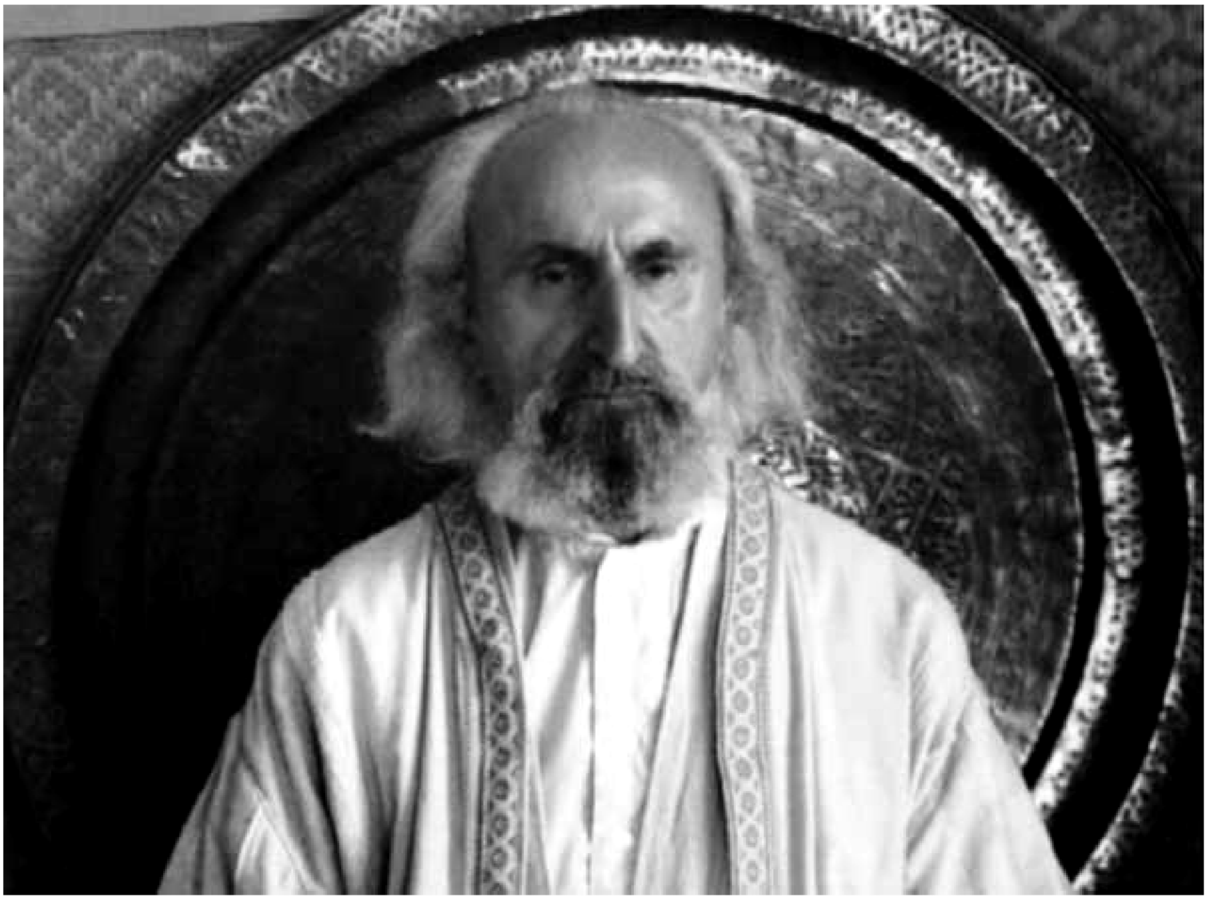
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

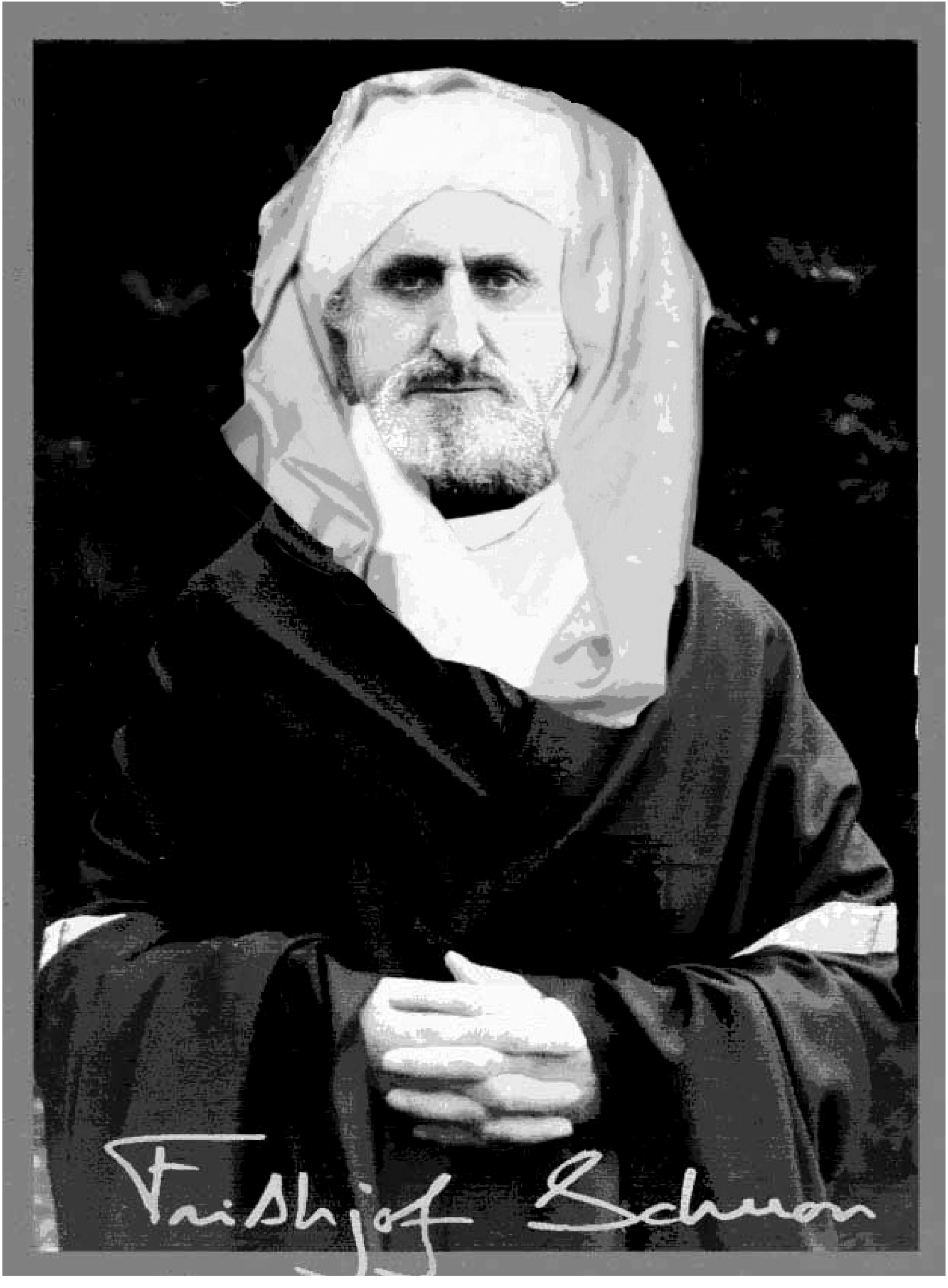
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر تراديشناليست‌هاي مريمي معتقدند *شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.* پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:

> «رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]









شوان، شیخ مریمیه



کاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در کلني بلومينگتن

کاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک کاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر کرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک کاسلو، ساکن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] كاسلو، آن‌گونه كه در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريكا "آفريقايي- آمريكايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه كاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارک كاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، كاسلو كوشيده تا عقايد شوان را به تفكرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني تراديشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارک كاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا كه احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم كاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف كرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر كاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فكري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فكري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارک كاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به كودكان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

كاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار كتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. كاسلو به گنون و تراديشناليسم به شدت حمله مي‌كند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. كاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود كه "تراديشناليسم سياسي" را ايجاد كرد در حالي كه افراطي‌گري گنون بود كه بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف كاسلو اين است كه عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نكته‌اي است كه سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نكرده. كاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌كند كه ساكن قاهره بود و براي نگارش كتابش به ديدار كاسلو رفت و با او مصاحبه كرد. معهذا، كاسلو مي‌نويسد كتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وكلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي كه نشان داد، احترام قائل است. جملات كاسلو در اين باره را قبلاً نقل كرديم.

كاسلو جستجوي فكري خود را از سال 1985 آغاز كرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در كاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات كرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و كاسلو را به شوان معرفي كرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. كاسلو همه جا واژه "كالت" Cult را براي فرقه شوان به كار مي‌برد كه به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. كاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني كه آن را رها كردم، كمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» كاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> «شوان ادعا مي‌كرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌كننده بود و لذا مناسكي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريكا ابداع كرد...»

بنوشته كاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌كردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي كرده بود. كاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليک شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليک و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و تراديشناليسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارک سجويک پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

***پيتر لمبورن ويلسون* نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد* نصر، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]**

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج تراديشناليستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> ***«به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]**

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع کرد. گفتيم که پيروان شوان در کلني بلومينگتن خود را "پرايمارديالیست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، که چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است که شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است که شوان در مکاشفات خود، زني را که بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايکل پولاک*، در يک آلبوم منتشر کرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايکل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در کتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌کند:

> «*در نقاشي‌هاي شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است که در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> «برهنگي قدسي، که نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلکه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌کند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌کند... در هند گفته مي‌شود که برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاکشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ کشميري، پس از آن‌که تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است که من برهنه ميرقصم."...» [420]

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به کار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> «حجاب رازآميز جلوه مي‌کند زيرا چيزي را که *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌کند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت.*» [421]

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است که شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند که از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مکاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلکه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه کالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود که *"زن بوفالوي سفيد"*

[422] را در مکاشفه برهنه دیده است. تابلوهاي اين مکاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده که چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي که اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي که چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. کاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو کردم و هيچ کدام روايتي نشنيده‌اند که "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

کاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مکاشفه با زنان برهنه را، که شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه کالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممکن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد کاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مکتوب جستجو کرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، که شوان در مصاحبه خود از او ياد کرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است که *سرمد کاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در کاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذکر کرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به کسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد کاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر کمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد که برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او کاملاً برهنه بود و ادعا مي‌کرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد که آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث کعبه و دير مکن

در کوچه شک چو گمرهان سير مکن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مکن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب کرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

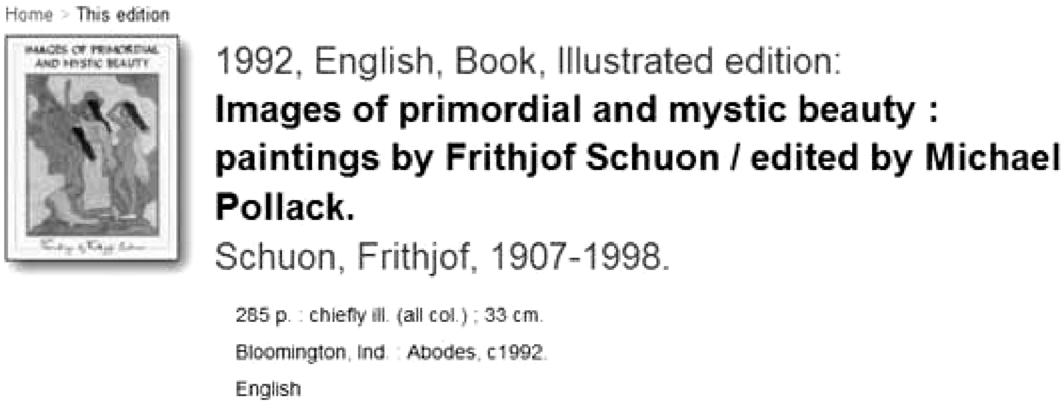
لاغرصفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقي ز کشتن مگريز

مردار بود هر ان که او را نکشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرة‌العين، از ديگران باشد که براي تبليغ سرمد به او منتسب کرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]


Home > This edition

1992, English, Book, Illustrated edition:
Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.
Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.
Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.
English

روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""



Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:

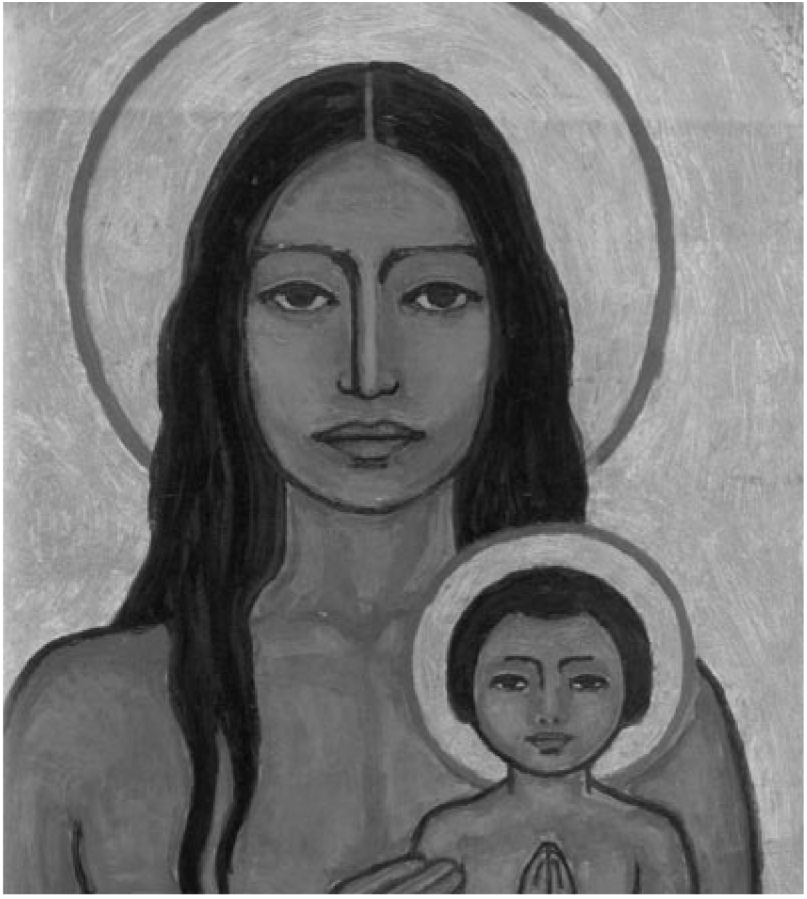


"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."



Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس که در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاري‌هاي شوان و شارلين رومين از اين مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلين و تقديم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نيز کاملاً برهنه بود، يکي از مقدس‌ترين آوازهاي ديني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. اين آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سياه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پيرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سينه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزايد: اين افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمين است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش ديگر، مناسک شوان اين‌گونه توصيف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ايستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمايان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌کردند. شوان از مرکز سالن حرکت مي‌کرد و يکايک زنان را با فشار دادن سينه يا شکم خود بر پستان و شکم زنان "تبرک" مي‌کرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" که در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد که مريم مقدس در مکاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک کرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان کساني که در مناسک نخستين‌گراي کلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (کاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، کيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان کاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک کيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايکل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربکا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن ايندیانا زندگي مي‌کردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند که نام شان ذکر نشده.

کاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلکه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران کم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يکي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير کرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عکس‌هاي کاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال که در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عکس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت کنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دکتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد که برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "برکت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت که مايکل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک کاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد که در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي که کاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي که به دادگاه ارائه شد گفته شد که علاوه بر دختر گاتاني، دختر کم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌کرد و شوان، که برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌که گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اکتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از کودکان در سه مورد متهم شد: يکي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شکل مرموزي کيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، که پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با کاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان کرد. و قاضي، لوسي کرباس، [442] در گفتگو با کاسلو، ابراز اميدواري کرد که پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتيم که، طبق مندرجات کتاب سجويک، "نوشواني‌ها" مسائل دروني کلني بلومينگتن را از لينگز و نصر پنهان مي‌کردند. نوشتيم که حداقل در مورد لينگز اين تجاهل عامدانه از سوي او بود که نمي‌خواست خود را آشنا با "مناسک ديني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نيز با اين مسائل آشناست ولي مي‌کوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوايي شوان را کم‌اهميت و ناشي از کج‌فهمي جلوه دهد. نصر در مقاله‌اي که در رثاي شوان نوشته، بيش از حد متعارف بر "راست‌کيشي" شوان تأکيد مي‌کند، چنان تأکيدي که آدمي را به ترديد واميدارد، و ابداع مناسک ديني برهنه‌گراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون اين صراحت و در لفافه، «علايق شخصي» شوان ميخواند که اهميتي ندارد و ذره‌اي از مسلماني شوان نمي‌کاهد. نصر مي‌نويسد:

> **«علاوه بر صحبت از "دين دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خويش هماهنگ با فرمول‌بندي‌هاي متافيزيکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و ديرينه سنت‌هاي بومي آمريکاي شمالي سخن مي‌گفت. اين تأثيرات، *برخي مفسران را- که فاقد حسن نيت و يا فهم عميق آن چيزي هستند که در اينجا مطرح است- وامي‌دارد که در مورد خصلت اسلامي تعاليم شوان، بويژه در پايان حياتش، ترديد کنند. اگرچه اشکال ظاهري مي‌توانند متنوع باشند، ليکن مفهوم بنيادين اين تأثيرات اخلاقي، زيبايي‌شناسانه و عقلاني، به هيچ وجه با اصول اسلامي مغايرت ندارند.* معذلک او اغلب به ما مي‌گويد که *اين عشق‌ورزي به موضوعاتي همچون دين، هنر و فرهنگ آمريکاي بومي، يک تمايل شخصي است و به طريقه‌اي که او بنياد گذشته و براساس راست‌کيشي و راست‌کرداري ناب اسلامي پي‌ريزي شده، هيچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقيقت اين است که او در روزهاي پاياني عمرش عميقاً به سنت اسلامي پايبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا مي‌آورد و قرآن مي‌خواند. توسل به نام‌هاي خدا و ذکر او، آن‌گونه که در قرآن آمده، هيچگاه تا آخرين لحظه حيات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومينگتن و مناسک برهنه‌گراي شوان و مدارکي که به دست پليس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پايان دادن به رسوايي شوان، به دليل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمريکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه مي‌تواند مناسک ابداعي شوان را «راست‌کيشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عميقاً به سنت اسلامي پايبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، *زرسالاران*، ج 1، صص 330-331.

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شايا در زمينه تصوف کتاب‌هاي متعدد نوشته. مهم‌ترين کتاب او درباره تصوف يهودي (کابالا) است که تأويلي فرا- اداياني و "جامع" و تراديشناليستي از آن ارائه داده است. اين کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جديد آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريکا سال 1980 ذکر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکریت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم که به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در کالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," ***Impact International*****, December 1993, pp. 33–36.**

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو.

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قره‌العين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

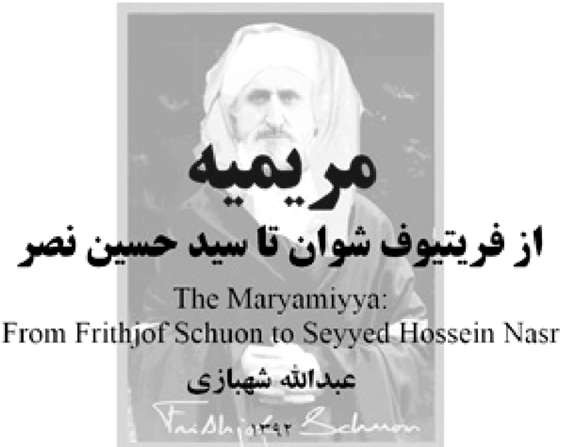
442. Lucy Cherbas

443. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هفتم

از اسلام تا "دين خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند که در آن تأکيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات **شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد که «اين راز» (علي‌القاعده مريم باکره) به سوي او بازگشت و** ***«اين آگاهي بر من غالب شد که مانند ساير انسان‌ها نيستم.»*** **سجويک مي‌نويسد:** ***شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد که در آخرالزمان ظهور کرده يا تجلي الهه کالي هندوها. [353]***

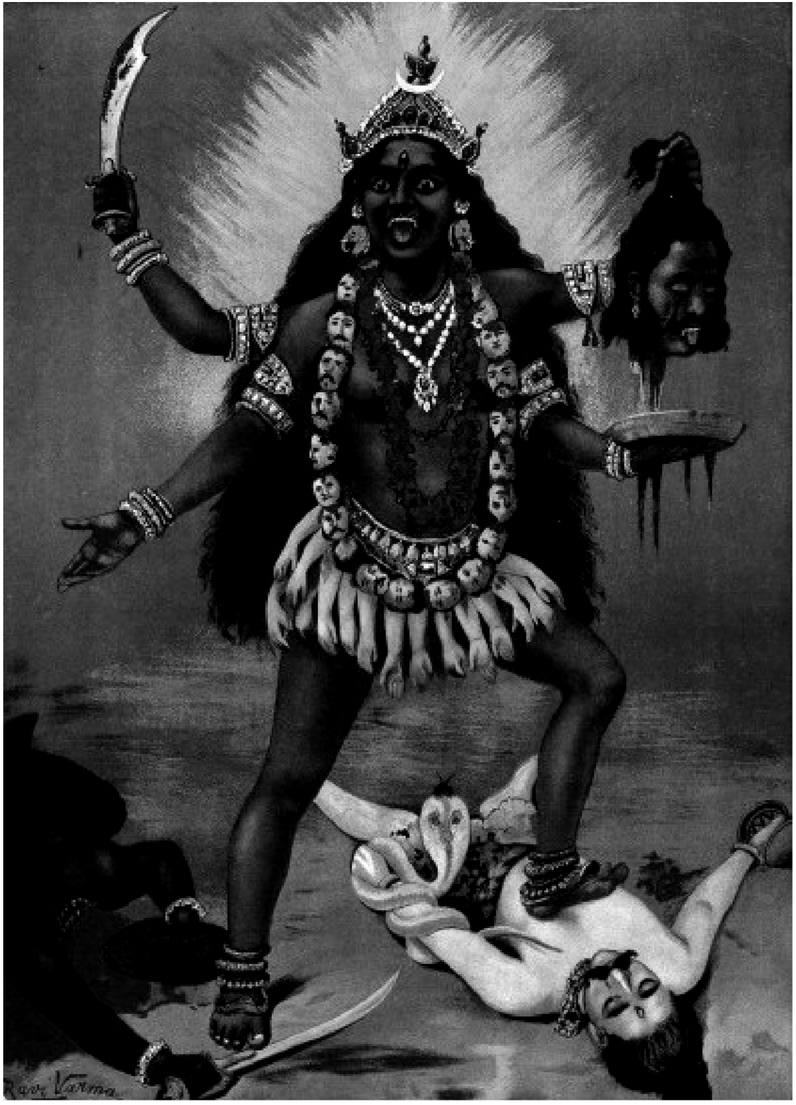
اين تفسير سجويک از مکاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان که از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنین به من گفت که پیش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طریقت العلاویه، *مواجهه‌اي با خضر داشته*؛ *"نبي سبز" که با الیاس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ایمان‌آورانه همیشه زنده در جهان اسلام است. این مواجهه تنها با *"نقش الیاسي" خود شوان* قابل قیاس است.» [354]

الیاس را نام قرآني ایلیاء نبي مي‌دانند و برخي مفسرین الیاس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند که داستان همسفري موسي (ع) با او در قرآن کریم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترین عمر را در میان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ایلیاء نبي را از بني‌اسرائیل مي‌دانند ولي برخي معتقدند که ایلیاء از طایفه رکابي یا قیني و غیر اسرائیلي بوده است. [355]

کالي، در آئین هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر یا الیاس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگیز چون الهه کالي هم از کج‌سلیقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بیانگر شیوه نگرش آن‌ها که مي‌کوشند میان اسلام با بت‌پرستي هندو یا بومیان آمریکا انطباق ایجاد کنند و حتي فراتر از آن هندوئیسم یا آئین‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصیل از "دین خالده" بنمایانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا،* [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس،* [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات،* شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يكسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، كه در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يكي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا كه طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممكن است اين امر آن كسان را كه دوست دارند راست‌كيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود كند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند كه شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر كرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق كرده و غرب سنتي را دست كم گرفته. [365] لحن كلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يكي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است كه هر كودكي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد ترادیشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات ترادیشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واكنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز كردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات ترادیشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات ترادیشناليستي*، كه كمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا كه شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي كاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، كه هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت كتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال كنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهايتاً اين طرح و نقشه را رها كرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي كه با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح كرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريكا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به ايندياناي آمريكا مهاجرت كرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشكيل داده بودند. گفتيم اين كلني را، كه يادآور كلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويكتور دانر، استاد دانشگاه ايندیانا و از پيروان شوان، ايجاد كرده بود. پروفسور دانر خيلي زود كلني را رها كرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت كردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريكا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يكي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام كرده است.*

كلني اينورنس فارم مركب از 60-70 نفر بود كه آمريكايي، سوئيسي و اهل آمريكاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌كردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند كه عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساكنين

این کلني نسل جدیدي از مریمي‌ها بودند که خود را "*پرایماردیالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ایندیانا، شوان را بعنوان "استاد دین خالده" (رلیجیو پرنیس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرایماردیال" آن نوع از زندگي است که در آغاز خلقت وجود داشت. پرایماردیالیسم [372] بازگشت به وضعي است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبیعت‌گرایي صرف یا بدویگرایي نیست. زندگي پرایماردیال زندگي ساده و طبیعي و "معنوي" است؛ نوعي مدینه فاضله شبیه به زندگي انسان در بهشت اوّلیه است که شوان مي‌خواست ایجاد کند. در این رساله، معادل فارسي "نخستینگرایي" براي پرایماردیالیسم و "نخستین‌گرا" براي "پرایماردیال" به کار رفته است.

کلني بلومینگتن یک حلقه دروني داشت که سجویک آنان را *"نوشواني" (شواني‌هاي جدید)* مي‌خواند. این شواني‌هاي جدید (نوشوانیها) مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. نسل قدیمي مریمي‌ها از میان مي‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و مي‌گویند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نومید بود ولي اعلام نمي‌کرد. [373] نصر و لینگز تنها سالي یک بار به اینورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جدید لینگز را خسته‌کننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌کردند.

شوان که به 80 سالگي نزدیک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذکر" حضور مي‌یافت و کم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگلیسي به خوبي آشنا بود ولي تکلم برایش راحت نبود و ترجیح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌کرد. اداره اینورنس فارم را "مقدم" شوان و سایر "نخستین‌گراها" (پرایماردیالیستها) به دست داشتند. کاترین شوان نقش اصلي را در این جمع داشت و او بود که به شوان دسترسي دائم داشت. کاترین در زمان مهاجرت به آمریکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در این دوران، یک دختر جوان آمریکایي، که سجویک در کتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتریشیا استل" [374] معرفي کرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجویک و مقالات مارک کاسلو مي‌دانیم که نام اصلي‌اش شارلین رومین است، و "بدریه" خوانده مي‌شد، در جامعه اینورنس فارم به شخصیتي مهم بدل شد. *شارلین سوّمین زن "طولي" یا "معنوي" شوان بود و با احتساب کاتري شوان چهارمین زن شوان. شارلین نقاش بود و به شوان در نقاشي کمک مي‌کرد و همیشه با او بود. مریمیهاي سابق مدعي اند که پاتریشیا روحیات شوان را تقویت مي‌کرد و به او القاء مي‌کرد که موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بیش‌تر اعضاي کلني شوان مسلمان مریمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بیش از حد ظاهرگرایانه مي‌دانستند. زماني یک مریمي انگلیسي خواست عربي بیاموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند کتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختیاري بود. نوشیدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدریج، واژگان غیراسلامي جایگزین واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتیکوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه یوناني به معني روح است و پنوماتیکوس یعني روحاني. این واژه معناي خاصي داشت. منظورشان کسي بود که در مسیر سلوک براي اتصال به خدا به غایت رسیده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتیکوس انساني است که روح قدسي در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند یعني کالبدي که روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هایي رواج یافت دال بر این که مرتبه روحاني شوان را شیرها و فیل‌ها پذیرفته‌اند و زماني که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، یا از کساني مي‌گفتند که در خیابان به شوان بي‌احترامي کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> **«زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنهاش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]**

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> **«آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]**

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> **«آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد**

بودم که اين محافل را از لينگز پنهان مي‌کردند. لينگز چنان مي‌ترسيد که اعتقاد به اسطوره موقعيت "پيامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجيح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي اين که حقيقت را ببيند که برايش توضيح مي‌دادم. پس از اين گفتگو، ديگر براي لينگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فريب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک ديني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] ناميده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جديد به مريميه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در اين مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌ديدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضايتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزايشي از مريمي‌ها شد. از سال 1988، به دليل سفر علي العلاوي، شيخ يکي از شاخه‌هاي علاويه الجزاير، به نيويورک اين روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طريقت علاويه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدريج اين راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از اين طريق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوايي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزديکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجويک آمده، او عاشق يکي از زنان "طولي" شوان شد. سجويک اين زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمين "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گويا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به اين ارتباط ادامه دهند و اين امر نارضايتي کاسلو و ماود موري را برانگيخت. [386]

بهرروي، کاسلو به پليس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستين‌گرا" و مسائل دروني کلني اينورنس فارم را شرح داد. او و يکي ديگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ويدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" يا "محافل نخستين‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زير 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پليس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنويت گرايي و مسائل ديني ندارد. [388]

تحقيقات پليس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پديد آمد ولي مدتي بعد دادستان رسيدگي به پرونده را متوقف کرد. دليلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اينورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمايت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستين‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زير 16 سال را بکلي منکر شدند. مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان و سخنگوي کلني اينورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي ديگر بوده‌اند. کاسلو نيز از ادعاهاي اوّليه عقب نشست و گفت نيت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف عليه آلدو ويدالي شکايت کردند. يکي از شاکيان پسر او بود. [389]

در کوران اين رسوايي، *ضياءالدين سردار*، [390] نويسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگليسي، مقاله‌اي جنجالي عليه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستايش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به اين ترتيب، رسوايي شوان در مجامع تراديشناليستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شايعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بيکيني‌پوش به اين ماجرا باز مي‌گردد. وکيل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ويدالي و ديگران را از توزيع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. ***لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايمارديالیسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.*** **شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.**

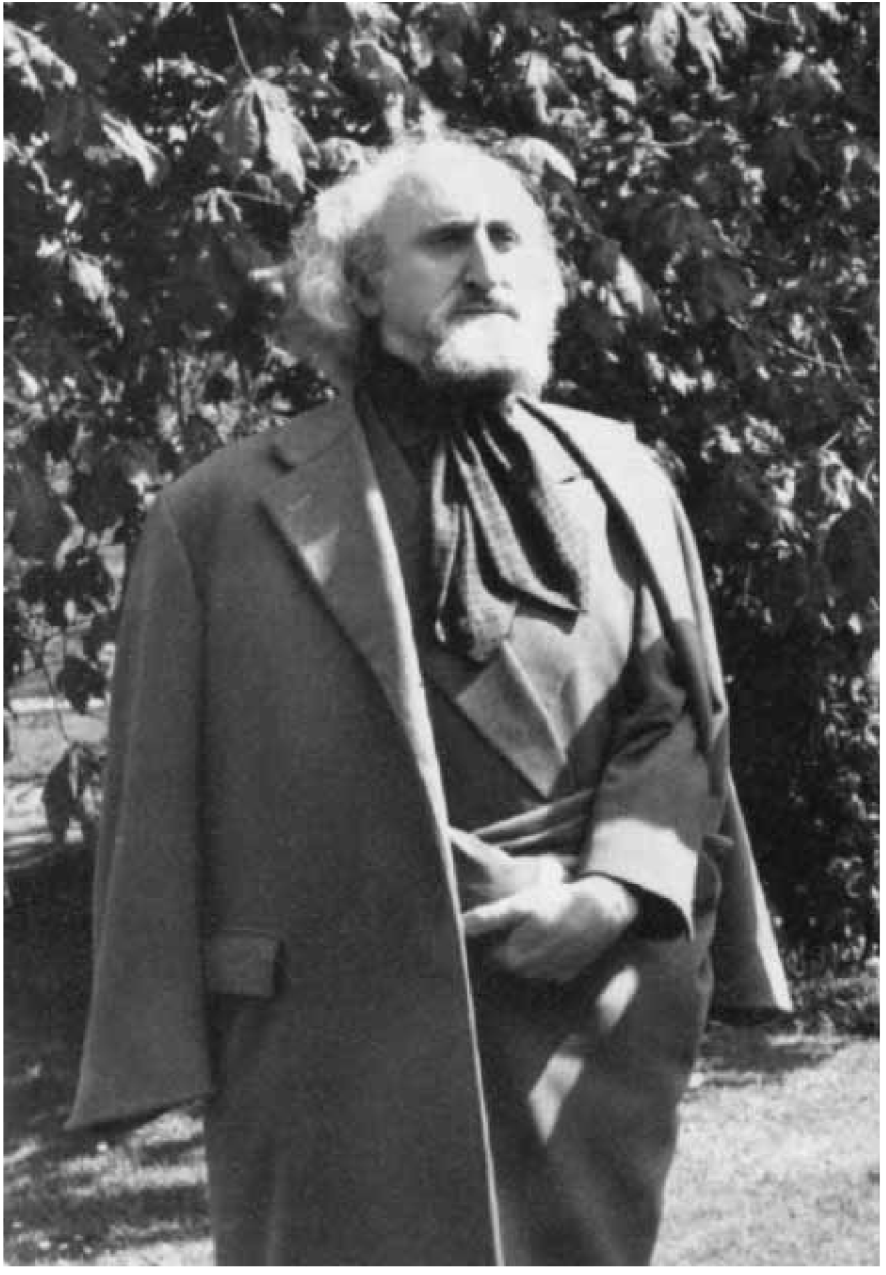
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

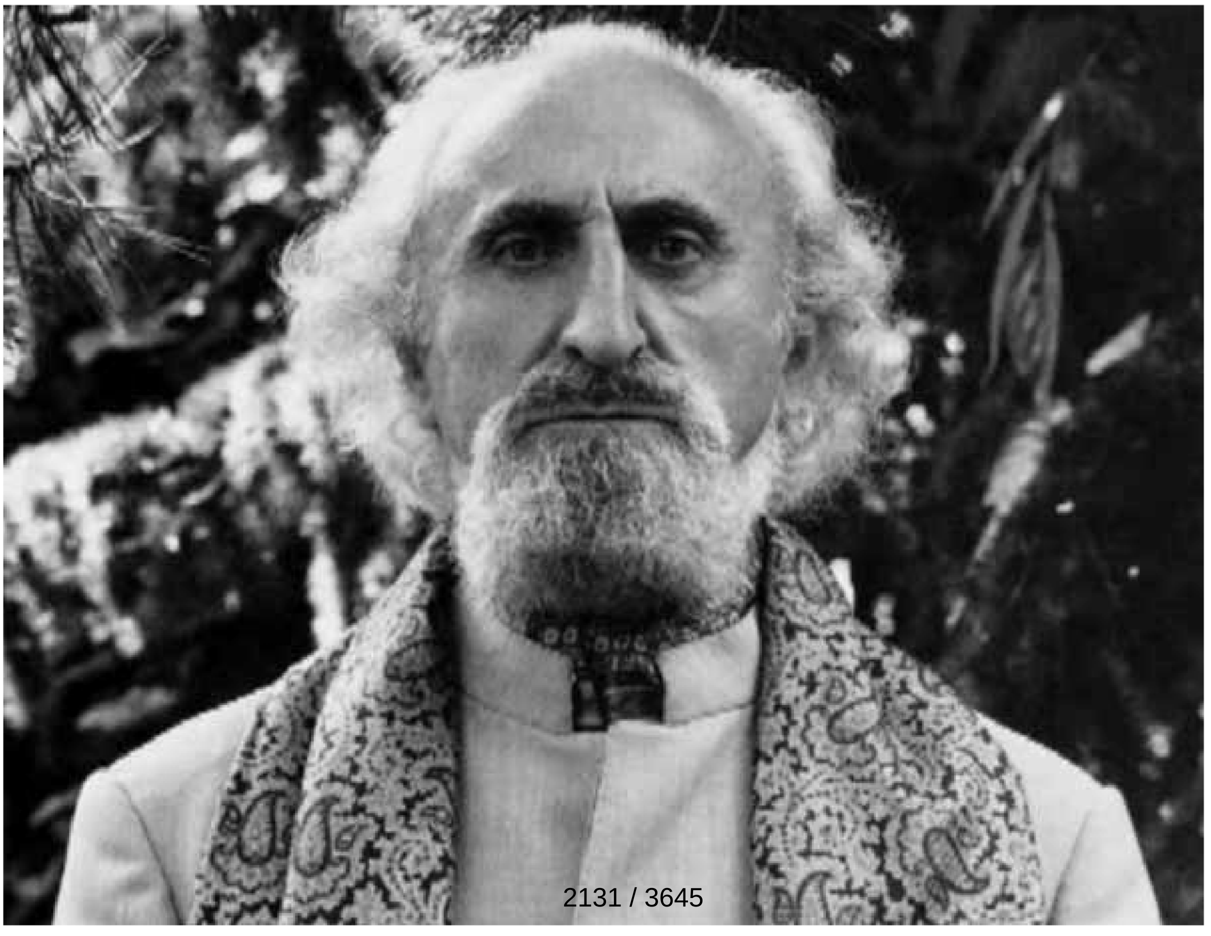
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

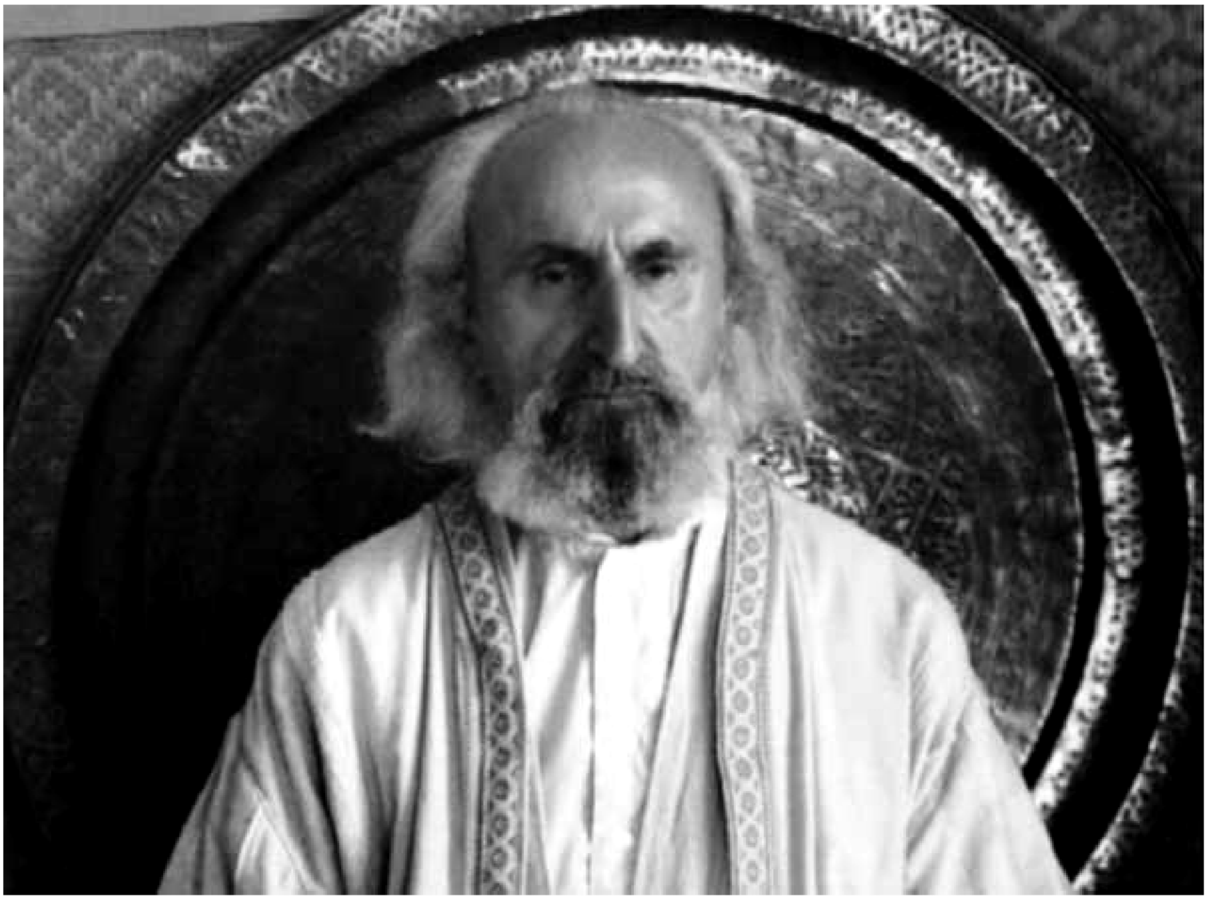
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

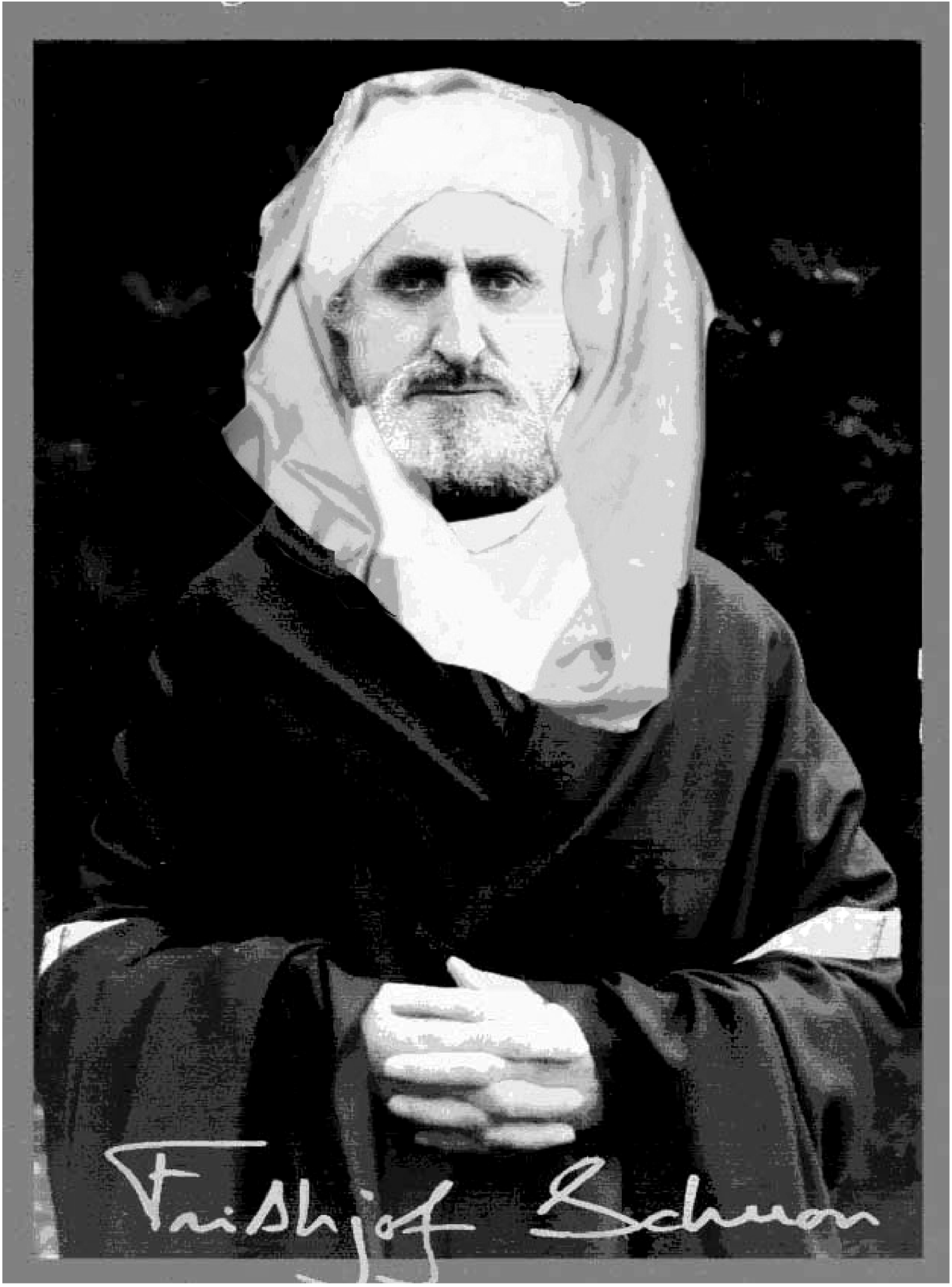
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر ترادیشنالیست‌هاي مريمي معتقدند ***شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.*** **پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:**

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



کاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در کلني بلومينگتن

کاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک کاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر کرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک کاسلو، ساکن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] كاسلو، آن‌گونه كه در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريكا "آفريقايي- آمريكايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه كاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارک كاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، كاسلو كوشيده تا عقايد شوان را به تفكرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني تراديشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارک كاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا كه احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم كاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف كرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر كاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فكري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فكري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارک كاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به كودكان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

كاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار كتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. كاسلو به گنون و تراديشناليسم به شدت حمله مي‌كند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. كاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود كه "تراديشناليسم سياسي" را ايجاد كرد در حالي كه افراطي‌گري گنون بود كه بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف كاسلو اين است كه عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نكته‌اي است كه سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نكرده. كاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌كند كه ساكن قاهره بود و براي نگارش كتابش به ديدار كاسلو رفت و با او مصاحبه كرد. معهذا، كاسلو مي‌نويسد كتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وكلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي كه نشان داد، احترام قائل است. جملات كاسلو در اين باره را قبلاً نقل كرديم.

كاسلو جستجوي فكري خود را از سال 1985 آغاز كرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در كاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات كرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و كاسلو را به شوان معرفي كرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. كاسلو همه جا واژه "كالت" Cult را براي فرقه شوان به كار مي‌برد كه به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. كاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني كه آن را رها كردم، كمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» كاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌كرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌كننده بود و لذا مناسكي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريكا ابداع كرد...»**

بنوشته كاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌كردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي كرده بود. كاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و ترادیشنالیسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارك سجويک پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

پيتر لمبورن ويلسون نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد* نصر، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج ترادیشنالیستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> **«*به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]**

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد كه در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع كرد. گفتيم كه پيروان شوان در كلني بلومينگتن خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، كه چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است كه شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است كه شوان در مكاشفات خود، زني را كه بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايكل پولاک*، در يک آلبوم منتشر كرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايكل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در كتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌كند:

> «*در نقاشي‌هاي شوان شكل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است كه در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> «برهنگي قدسي، كه نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلكه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌كند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌كند... در هند گفته مي‌شود كه برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاكشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ كشميري، پس از آن‌كه تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است كه من برهنه ميرقصم."...» [420]

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به كار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> «حجاب رازآميز جلوه مي‌كند زيرا چيزي را كه *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌كند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت.*» [421]

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است كه شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند كه از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل كنند.

بنوشته مارک كاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مكاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلكه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه كالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود كه "*زن بوفالوي سفيد*"

[422] را در مكاشفه برهنه ديده است. تابلوهاي اين مكاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده كه چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي كه اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي كه چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. كاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو كردم و هيچ كدام روايتي نشنيده‌اند كه "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

كاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مكاشفه با زنان برهنه را، كه شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه كالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممكن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد كاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مكتوب جستجو كرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، كه شوان در مصاحبه خود از او ياد كرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است كه *سرمد كاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در كاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذكر كرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به كسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد كاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر كمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد كه برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او كاملاً برهنه بود و ادعا مي‌كرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد كه آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث كعبه و دير مكن

در كوچه شک چو گمرهان سير مكن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مكن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب كرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نكو را نكشند

لاغرصفتان زشت خو را نكشند

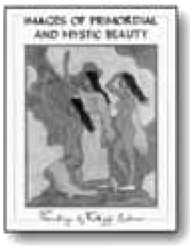
گر عاشق صادقي ز كشتن مگريز

مردار بود هر ان كه او را نكشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرةالعين، از ديگران باشد كه براي تبليغ سرمد به او منتسب كرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]

Home > This edition



1992, English, Book, Illustrated edition:
Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.
Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.
Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.
English

روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""



Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:

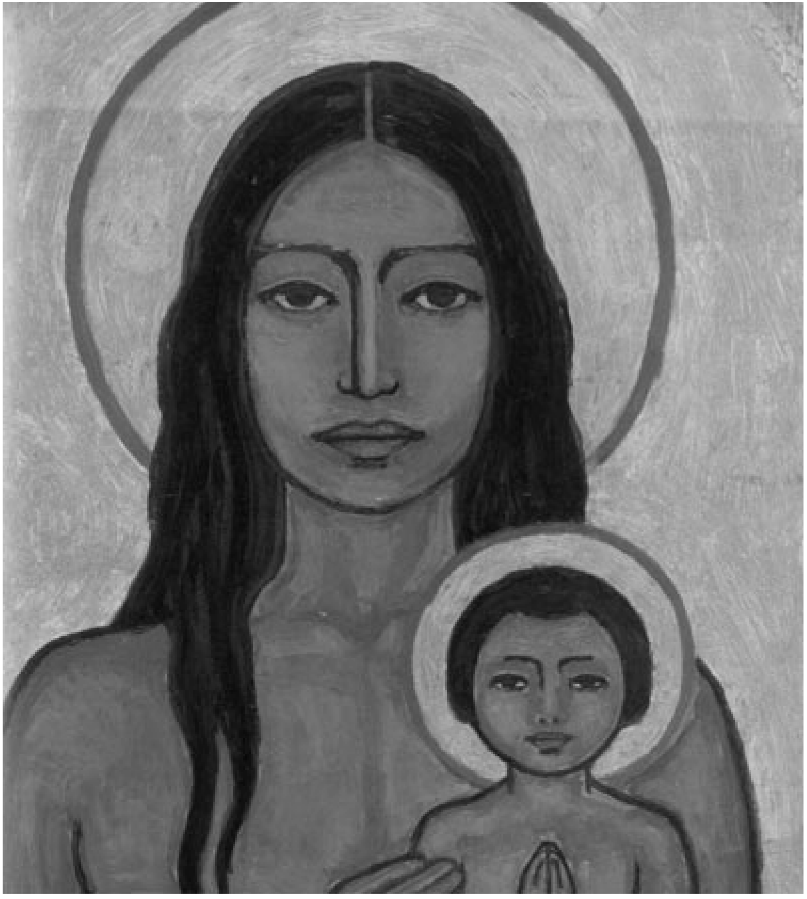


"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."



Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس كه در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يكي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاریهاي شوان و شارلین رومین از این مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلین و تقدیم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نیز کاملاً برهنه بود، یکي از مقدس‌ترین آوازهاي دیني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. این آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سیاه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پیرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سینه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزاید: این افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمین است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش دیگر، مناسک شوان این‌گونه توصیف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ایستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمایان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌كردند. شوان از مركز سالن حركت مي‌كرد و يكايك زنان را با فشار دادن سينه يا شكم خود بر پستان و شكم زنان "تبرک" مي‌كرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" كه در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "بركت" مي‌داد كه مريم مقدس در مكاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک كرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان كساني كه در مناسک نخستين‌گراي كلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (كاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، كيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان كاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک كيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايكل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربكا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن اينديانا زندگي مي‌كردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند كه نام شان ذكر نشده.

كاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلكه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران كم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يكي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير كرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عكس‌هاي كاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال كه در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عكس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت كنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دكتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد كه برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "بركت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت كه مايكل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک كاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد كه در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي كه كاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي كه به دادگاه ارائه شد گفته شد كه علاوه بر دختر گاتاني، دختر كم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌كرد و شوان، كه برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌كه گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اكتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از كودكان در سه مورد متهم شد: يكي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شكل مرموزي كيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، كه پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با كاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان كرد. و قاضي، لوسي كرباس، [442] در گفتگو با كاسلو، ابراز اميدواري كرد كه پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتيم كه، طبق مندرجات كتاب سجويک، "نوشواني‌ها" مسائل دروني كلني بلومينگتن را از لينگز و نصر پنهان مي‌كردند. نوشتيم كه حداقل در مورد لينگز اين تجاهل عامدانه از سوي او بود كه نمي‌خواست خود را آشنا با "مناسک ديني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نيز با اين مسائل آشناست ولي مي‌كوشد خواننده را گمراه كند و ماجراي رسوايي شوان را كم‌اهميت و ناشي از كج‌فهمي جلوه دهد. نصر در مقاله‌اي كه در رثاي شوان نوشته، بيش از حد متعارف بر "راست‌كيشي" شوان تأكيد مي‌كند، چنان تأكيدي كه آدمي را به ترديد واميدارد، و ابداع مناسک ديني برهنه‌گراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون اين صراحت و در لفافه، «علايق شخصي» شوان ميخواند كه اهميتي ندارد و ذره‌اي از مسلماني شوان نمي‌كاهد. **نصر مي‌نويسد:**

> **«علاوه بر صحبت از "دين دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خويش هماهنگ با فرمول‌بندي‌هاي متافيزيكي مكتب شانكارا و حال و هواي ازلي و ديرينه سنت‌هاي بومي آمريكاي شمالي سخن مي‌گفت. اين تأثيرات،** ***برخي مفسران را- كه فاقد حسن نيت و يا فهم عميق آن چيزي هستند كه در اينجا مطرح است- وامي‌دارد كه در مورد خصلت اسلامي تعاليم شوان، بويژه در پايان حياتش، ترديد كنند. اگرچه اشكال ظاهري مي‌توانند متنوع باشند، ليكن مفهوم بنيادين اين تأثيرات اخلاقي، زيبايي‌شناسانه و عقلاني، به هيچ وجه با اصول اسلامي مغايرت ندارند.*** **معذلک او اغلب به ما مي‌گويد كه** ***اين عشق‌ورزي به موضوعاتي همچون دين، هنر و فرهنگ آمريكاي بومي، يک تمايل شخصي است و به طريقه‌اي كه او بنياد گذشته و براساس راست‌كيشي و راست‌كرداري ناب اسلامي پي‌ريزي شده، هيچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقيقت اين است كه او در روزهاي پاياني عمرش عميقاً به سنت اسلامي پايبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا مي‌آورد و قرآن مي‌خواند. توسل به نام‌هاي خدا و ذكر او، آن‌گونه كه در قرآن آمده، هيچگاه تا آخرين لحظه حيات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومينگتن و مناسک برهنه‌گراي شوان و مداركي كه به دست پليس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پايان دادن به رسوايي شوان، به دليل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمريكا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه مي‌تواند مناسک ابداعي شوان را «راست‌كيشي و راستكرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عميقاً به سنت اسلامي پايبند» معرفي كند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، *زرسالاران*، ج 1، صص 330-331.

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شايا در زمينه تصوف كتاب‌هاي متعدد نوشته. مهم‌ترين كتاب او درباره تصوف يهودي (كابالا) است كه تأويلي فرا- ادياني و "جامع" و تراديشناليستي از آن ارائه داده است. اين كتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر كرد و در سال 2004 چاپ جديد آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريکا سال 1980 ذکر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسكريت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم كه به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در كالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi. الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو.

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, “The Mystery of the Veil”, *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, “Two Studies in Intellectual Colonialism.”

424. Walter Joseph Fischel, “Muhammad Sai d Sarmad,” *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قرهالعين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

442. Lucy Cherbas

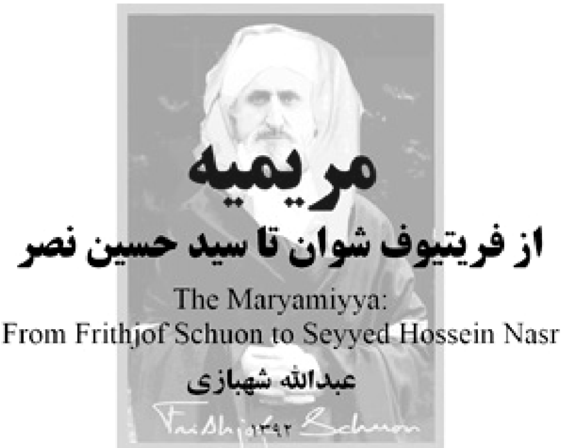
443. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

Thursday, August 21, 2014 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





متن کامل در 247 صفحه رقعی، فایل PDF

قسمت هفتم

از اسلام تا "دین خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند كه در آن تأكيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها كردند و مختصاتي به خود گرفتند كه دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات* شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد كه «اين راز» (علي‌القاعده مريم باكره) به سوي او بازگشت و *«اين آگاهي بر من غالب شد كه مانند ساير انسان‌ها نيستم.»* سجويک مي‌نويسد: *شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد كه در آخرالزمان ظهور كرده يا تجلي الهه كالي هندوها. [353]

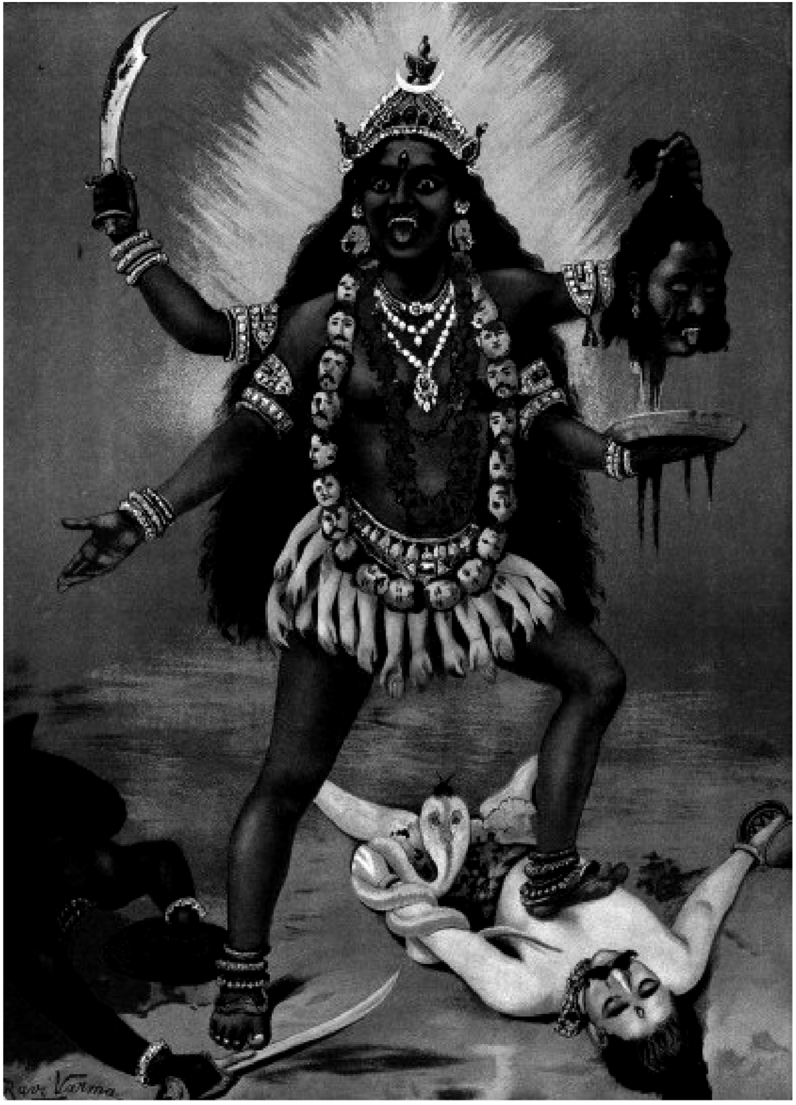
اين تفسير سجويک از مكاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان كه از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنين به من گفت كه پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته*؛ *"نبي سبز" كه با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [354]

الياس را نام قرآني ايلياء نبي مي‌دانند و برخي مفسرين الياس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند كه داستان هم‌سفري موسي (ع) با او در قرآن كريم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترين عمر را در ميان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ايلياء نبي را از بني‌اسرائيل مي‌دانند ولي برخي معتقدند كه ايلياء از طايفه ركابي يا قيني و غير اسرائيلي بوده است. [355]

كالي، در آئين هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق كردن خضر يا الياس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگيز چون الهه كالي هم از كج‌سليقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بيانگر شيوه نگرش آن‌ها كه مي‌كوشند ميان اسلام با بت‌پرستي هندو يا بوميان آمريكا انطباق ايجاد كنند و حتي فراتر از آن هندوئيسم يا آئين‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصيل از "دين خالده" بنمايانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا*، [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس*، [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات*، شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يكسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، كه در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يكي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا که طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممکن است اين امر آن کسان را که دوست دارند راست‌کيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود کند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند كه شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر كرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق كرده و غرب سنتي را دست كم گرفته. [365] لحن كلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يكي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است كه هر كودكي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد ترادیشنالیست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات ترادیشنالیستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واكنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز كردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات ترادیشنالیستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات ترادیشنالیستي*، كه كمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا كه شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي كاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، كه هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد،* به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت كتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال كنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهايتاً اين طرح و نقشه را رها كرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي كه با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح كرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريكا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به اينديانای آمريكا مهاجرت كرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشكيل داده بودند. گفتيم اين كلني را، كه يادآور كلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويكتور دانر، استاد دانشگاه اينديانا و از پيروان شوان، ايجاد كرده بود. پروفسور دانر خيلي زود كلني را رها كرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت كردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريكا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يكي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام كرده است.*

كلني اينورنس فارم مركب از 60-70 نفر بود كه آمريكايي، سوئيسي و اهل آمريكاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌كردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند كه عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساكنين

این کلني نسل جدیدي از مریمي‌ها بودند که خود را "*پرایماردیالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ایندیانا، شوان را بعنوان "استاد دین خالده" (رلیجیو پرنیس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرایماردیال" آن نوع از زندگي است که در آغاز خلقت وجود داشت. پرایماردیالیسم [372] بازگشت به وضعي است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبیعت‌گرایي صرف یا بدویگرایي نیست. زندگي پرایماردیال زندگي ساده و طبیعي و "معنوي" است؛ نوعي مدینه فاضله شبیه به زندگي انسان در بهشت اوّلیه است که شوان مي‌خواست ایجاد کند. در این رساله، معادل فارسي "نخستینگرایي" براي پرایماردیالیسم و "نخستین‌گرا" براي "پرایماردیال" به کار رفته است.

کلني بلومینگتن یک حلقه دروني داشت که سجویک آنان را *"نوشواني" (شواني‌هاي جدید)* مي‌خواند. این شواني‌هاي جدید (نوشوانیها) مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. نسل قدیمي مریمي‌ها از میان مي‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و مي‌گویند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نومید بود ولي اعلام نمي‌کرد. [373] نصر و لینگز تنها سالي یک بار به اینورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جدید لینگز را خسته‌کننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌کردند.

شوان که به 80 سالگي نزدیک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذکر" حضور مي‌یافت و کم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگلیسي به خوبي آشنا بود ولي تکلم برایش راحت نبود و ترجیح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌کرد. اداره اینورنس فارم را "مقدم" شوان و سایر "نخستین‌گراها" (پرایماردیالیستها) به دست داشتند. کاترین شوان نقش اصلي را در این جمع داشت و او بود که به شوان دسترسي دائم داشت. کاترین در زمان مهاجرت به آمریکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در این دوران، یک دختر جوان آمریکایي، که سجویک در کتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتریشیا استل" [374] معرفي کرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجویک و مقالات مارک کاسلو مي‌دانیم که نام اصلي‌اش شارلین رومین است، و "بدریه" خوانده مي‌شد، در جامعه اینورنس فارم به شخصیتي مهم بدل شد. *شارلین سوّمین زن "طولي" یا "معنوي" شوان بود و با احتساب کاتري شوان چهارمین زن شوان. شارلین نقاش بود و به شوان در نقاشي کمک مي‌کرد و همیشه با او بود. مریمیهاي سابق مدعي اند که پاتریشیا روحیات شوان را تقویت مي‌کرد و به او القاء مي‌کرد که موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بیش‌تر اعضاي کلني شوان مسلمان مریمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بیش از حد ظاهرگرایانه مي‌دانستند. زماني یک مریمي انگلیسي خواست عربي بیاموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند کتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختیاري بود. نوشیدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدریج، واژگان غیراسلامي جایگزین واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتیکوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه یوناني به معني روح است و پنوماتیکوس یعني روحاني. این واژه معناي خاصي داشت. منظورشان کسي بود که در مسیر سلوک براي اتصال به خدا به غایت رسیده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتیکوس انساني است که روح قدسي در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند یعني کالبدي که روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هایي رواج یافت دال بر این که مرتبه روحاني شوان را شیرها و فیل‌ها پذیرفته‌اند و زماني که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، یا از کساني مي‌گفتند که در خیابان به شوان بي‌احترامي کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> **«زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنهاش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]**

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> **«آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم*، هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]**

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> **«آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد**

بودم که اين محافل را از لينگز پنهان مي‌کردند. لينگز چنان مي‌ترسيد که اعتقاد به اسطوره موقعيت "پيامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجيح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي اين که حقيقت را ببيند که برايش توضيح مي‌دادم. پس از اين گفتگو، ديگر براي لينگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فريب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک ديني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] ناميده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جديد به مريميه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در اين مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌ديدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضايتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزايشي از مريمي‌ها شد. از سال 1988، به دليل سفر علي العلاوي، شيخ يکي از شاخه‌هاي علاويه الجزاير، به نيويورک اين روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طريقت علاويه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدريج اين راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از اين طريق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوايي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزديکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجويک آمده، او عاشق يکي از زنان "طولي" شوان شد. سجويک اين زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمين "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گويا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به اين ارتباط ادامه دهند و اين امر نارضايتي کاسلو و ماود موري را برانگيخت. [386]

بهرروي، کاسلو به پليس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستين‌گرا" و مسائل دروني کلني اينورنس فارم را شرح داد. او و يکي ديگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ويدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" يا "محافل نخستين‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زير 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پليس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنويت گرايي و مسائل ديني ندارد. [388]

تحقيقات پليس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پديد آمد ولي مدتي بعد دادستان رسيدگي به پرونده را متوقف کرد. دليلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اينورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمايت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستين‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زير 16 سال را بکلي منکر شدند. مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان و سخنگوي کلني اينورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي ديگر بوده‌اند. کاسلو نيز از ادعاهاي اوّليه عقب نشست و گفت نيت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف عليه آلدو ويدالي شکايت کردند. يکي از شاکيان پسر او بود. [389]

در کوران اين رسوايي، *ضياءالدين سردار*، [390] نويسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگليسي، مقاله‌اي جنجالي عليه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستايش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به اين ترتيب، رسوايي شوان در مجامع ترادیشناليستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شايعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بيکيني‌پوش به اين ماجرا باز مي‌گردد. وکيل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ويدالي و ديگران را از توزيع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. ***لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايمارديالیسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.*** **شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.**

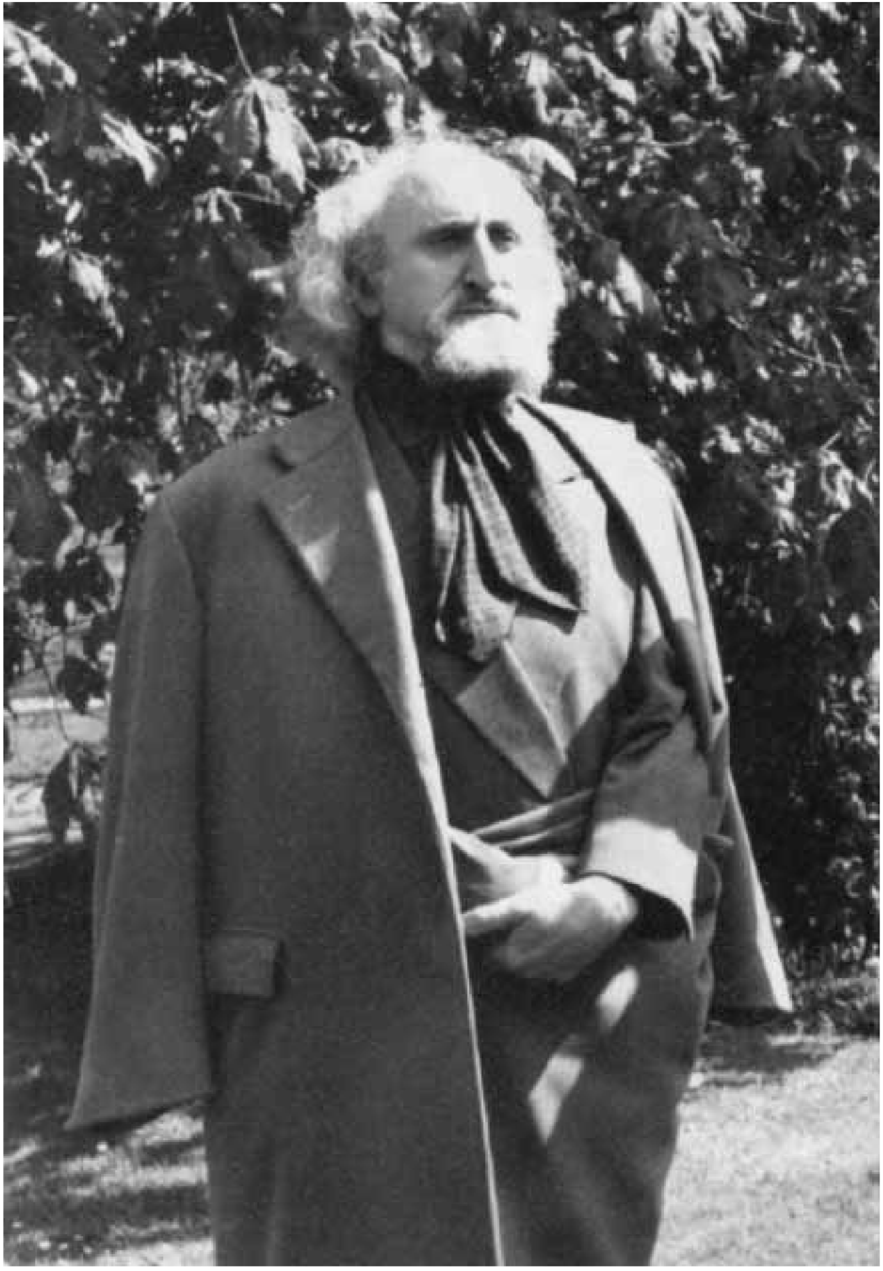
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

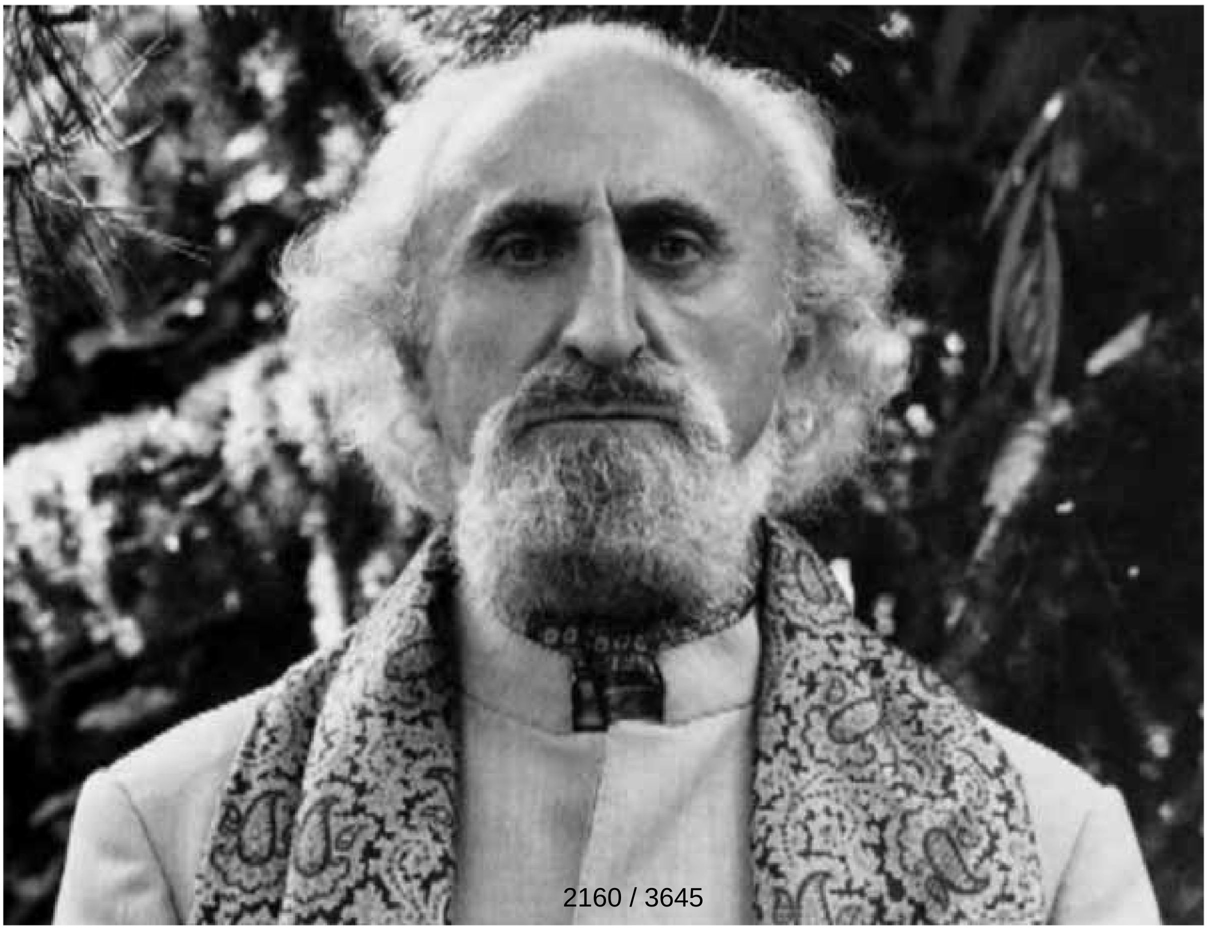
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

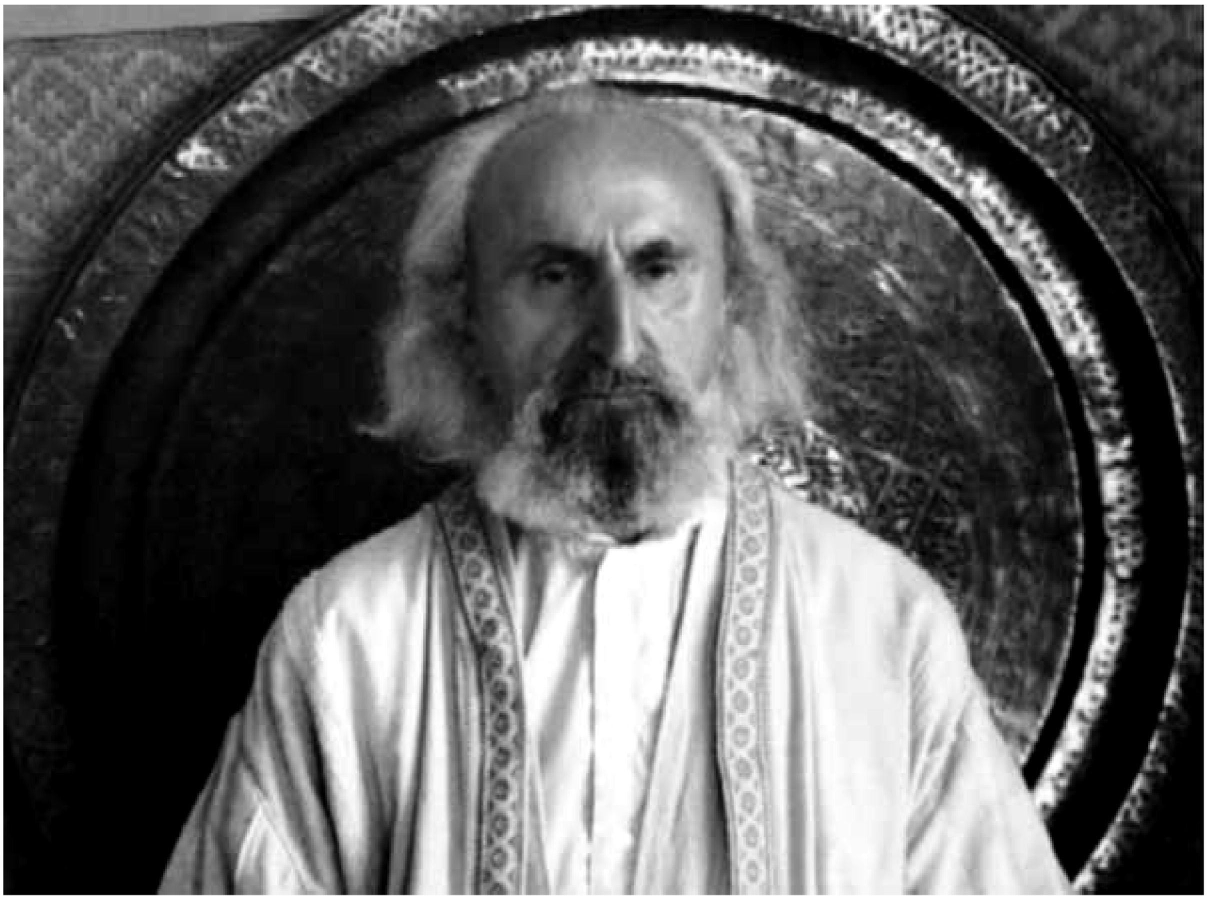
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

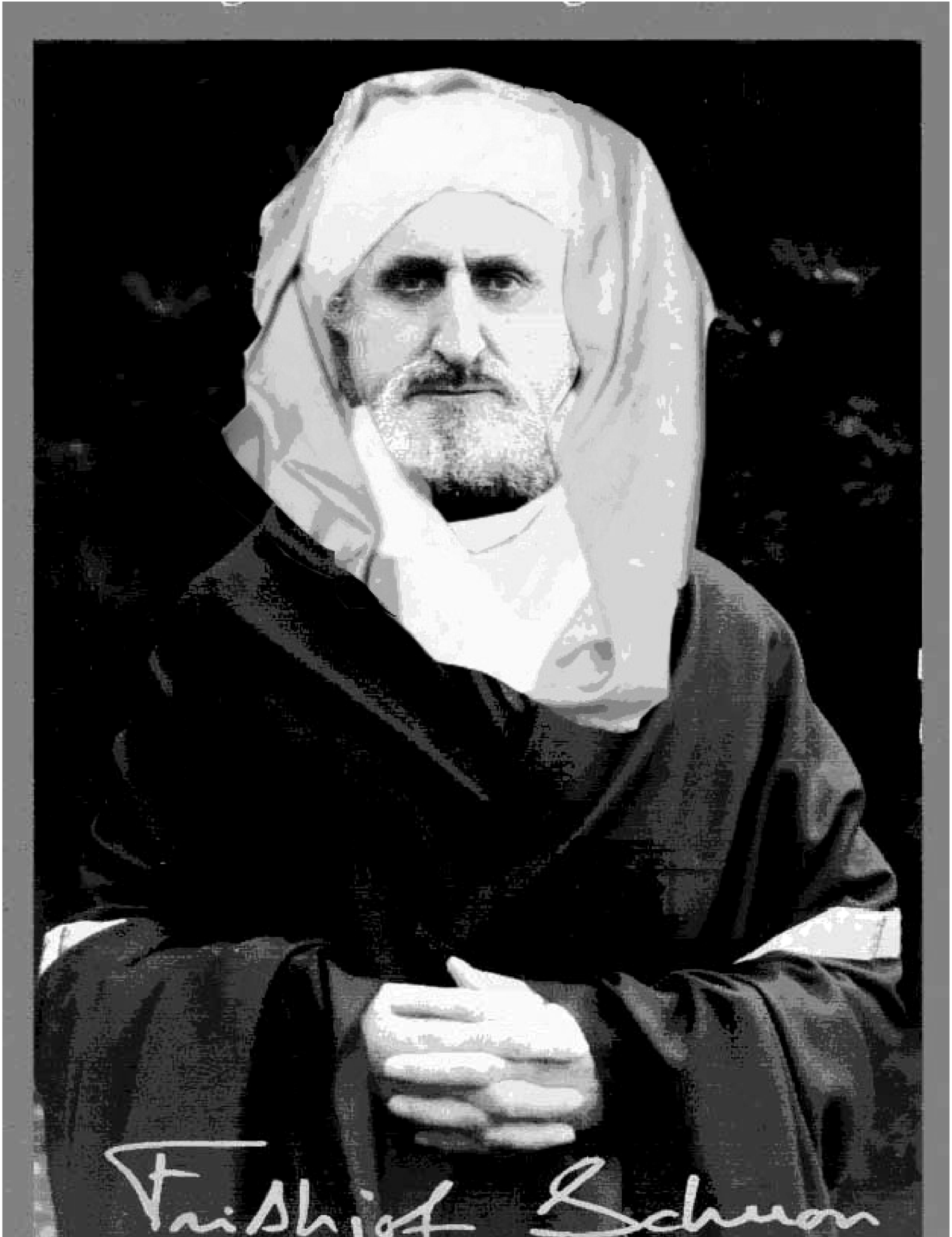
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر ترادیشناليست‌هاي مريمي معتقدند ***شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.*** **پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:**

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



كاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در كلني بلومينگتن

كاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک كاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر كرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک كاسلو، ساكن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] کاسلو، آن‌گونه که در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريکا "آفريقايي- آمريکايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه کاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارک کاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، کاسلو کوشيده تا عقايد شوان را به تفکرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني تراديشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارک کاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا که احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم کاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف کرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر کاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فکري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فکري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارک کاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به کودکان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

کاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار کتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. کاسلو به گنون و تراديشناليسم به شدت حمله مي‌کند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. کاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود که "تراديشناليسم سياسي" را ايجاد کرد در حالي که افراطي‌گري گنون بود که بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف کاسلو اين است که عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نکته‌اي است که سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نکرده. کاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌کند که ساکن قاهره بود و براي نگارش کتابش به ديدار کاسلو رفت و با او مصاحبه کرد. معهذا، کاسلو مي‌نويسد کتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وکلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي که نشان داد، احترام قائل است. جملات کاسلو در اين باره را قبلاً نقل کرديم.

کاسلو جستجوي فکري خود را از سال 1985 آغاز کرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در کاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات کرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و کاسلو را به شوان معرفي کرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. کاسلو همه جا واژه "کالت" Cult را براي فرقه شوان به کار مي‌برد که به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. کاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني که آن را رها کردم، کمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» کاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌کرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌کننده بود و لذا مناسکي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريکا ابداع کرد...»**

بنوشته کاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌کردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي کرده بود. کاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و تراديشناليسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارك سجويك پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

***پيتر لمبورن ويلسون* نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد* نصر، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]**

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج تراديشناليستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> **«*به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]**

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع کرد. گفتيم که پيروان شوان در کلني بلومينگتن خود را "پرايمارداليست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، که چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است که شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است که شوان در مکاشفات خود، زني را که بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايکل پولاک*، در يک آلبوم منتشر کرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايکل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در کتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌کند:

> **«*در نقاشي‌هاي شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است که در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]**

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> **«برهنگي قدسي، که نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلکه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌کند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌کند... در هند گفته مي‌شود که برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاکشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ کشميري، پس از آن‌که تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است که من برهنه ميرقصم."...» [420]**

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به کار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> **«حجاب رازآميز جلوه مي‌کند زيرا چيزي را که *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌کند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت*.» [421]**

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است که شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند که از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مکاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلکه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه کالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود که "*زن بوفالوي سفيد*"

[422] را در مكاشفه برهنه ديده است. تابلوهاي اين مكاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده كه چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي كه اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي كه چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. كاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو كردم و هيچ كدام روايتي نشنيده‌اند كه "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

كاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مكاشفه با زنان برهنه را، كه شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه كالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممكن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد كاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مكتوب جستجو كرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، كه شوان در مصاحبه خود از او ياد كرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است كه *سرمد كاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در كاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذكر كرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به كسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد كاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر كمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد كه برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او كاملاً برهنه بود و ادعا مي‌كرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد كه آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث كعبه و دير مكن

در كوچه شک چو گمرهان سير مكن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مكن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب كرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نكو را نكشند

لاغرصفتان زشت خو را نكشند

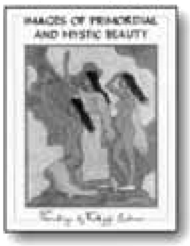
گر عاشق صادقي ز كشتن مگريز

مردار بود هر ان كه او را نكشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرة‌العين، از ديگران باشد كه براي تبليغ سرمد به او منتسب كرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]

Home > This edition



1992, English, Book, Illustrated edition:

Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.

Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.

Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.

English

روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""


Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

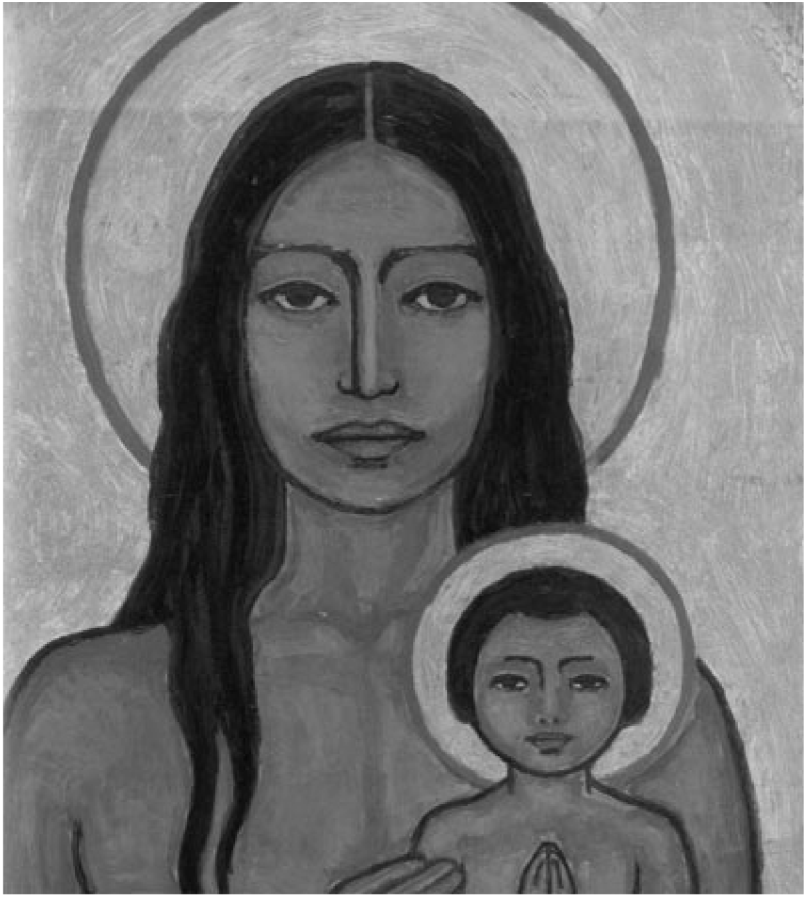
Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:



"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."


Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس که در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاریهاي شوان و شارلین رومین از این مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلین و تقدیم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نیز کاملاً برهنه بود، یکي از مقدس‌ترین آوازهاي دیني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. این آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سیاه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پیرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سینه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزاید: این افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمین است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش دیگر، مناسک شوان این‌گونه توصیف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ایستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمایان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌کردند. شوان از مرکز سالن حرکت مي‌کرد و يکايک زنان را با فشار دادن سينه يا شکم خود بر پستان و شکم زنان "تبرک" مي‌کرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" که در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد که مريم مقدس در مکاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک کرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان کساني که در مناسک نخستين‌گراي کلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (کاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، کيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان کاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک کيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايکل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربکا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن ايديانا زندگي مي‌کردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند که نام شان ذکر نشده.

کاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلکه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران کم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يکي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير کرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عکس‌هاي کاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال که در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عکس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت کنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دکتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد که برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "برکت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت که مايکل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک کاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد که در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي که کاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي که به دادگاه ارائه شد گفته شد که علاوه بر دختر گاتاني، دختر کم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌کرد و شوان، که برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌که گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اکتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از کودکان در سه مورد متهم شد: يکي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شکل مرموزي کيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، که پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با کاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان کرد. و قاضي، لوسي کرباس، [442] در گفتگو با کاسلو، ابراز اميدواري کرد که پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتیم که، طبق مندرجات کتاب سجویک، "نوشوانيها" مسائل دروني کلني بلومینگتن را از لینگز و نصر پنهان ميکردند. نوشتیم که حداقل در مورد لینگز این تجاهل عامدانه از سوي او بود که نميخواست خود را آشنا با "مناسک دیني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نیز با این مسائل آشناست ولي ميکوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوایي شوان را کماهمیت و ناشي از کجفهمي جلوه دهد. نصر در مقالهاي که در رثاي شوان نوشته، بیش از حد متعارف بر "راستکیشي" شوان تأکید ميکند، چنان تأکیدي که آدمي را به تردید وامیدارد، و ابداع مناسک دیني برهنهگراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون این صراحت و در لفافه، «علایق شخصي» شوان میخواند که اهمیتي ندارد و ذرهاي از مسلماني شوان نميکاهد. نصر مينویسد:

> «علاوه بر صحبت از "دین دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خویش هماهنگ با فرمولبنديهاي متافیزیکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و دیرینه سنتهاي بومي آمریکاي شمالي سخن ميگفت. این تأثیرات، *برخي مفسران را- که فاقد حسن نیت و یا فهم عمیق آن چیزي هستند که در اینجا مطرح است- واميدارد که در مورد خصلت اسلامي تعالیم شوان، بویژه در پایان حیاتش، تردید کنند. اگرچه اشکال ظاهري ميتوانند متنوع باشند، لیکن مفهوم بنیادین این تأثیرات اخلاقي، زیبایيشناسانه و عقلاني، به هیچ وجه با اصول اسلامي مغایرت ندارند.* معذلک او اغلب به ما ميگوید که *این عشقورزي به موضوعاتي همچون دین، هنر و فرهنگ آمریکاي بومي، یک تمایل شخصي است و به طریقهاي که او بنیاد گذشته و براساس راستکیشي و راستکرداري ناب اسلامي پيریزي شده، هیچ ارتباطي ندارد.*
>
> حقیقت این است که او در روزهاي پایاني عمرش عمیقاً به سنت اسلامي پایبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا ميآورد و قرآن ميخواند. توسل به نامهاي خدا و ذکر او، آنگونه که در قرآن آمده، هیچگاه تا آخرین لحظه حیات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]

نصر با پرونده بلومینگتن و مناسک برهنهگراي شوان و مدارکي که به دست پلیس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پایان دادن به رسوایي شوان، به دلیل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمریکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه ميتواند مناسک ابداعي شوان را «راستکیشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عمیقاً به سنت اسلامي پایبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فریتیوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، *زرسالاران*، ج 1، صص 330-331.

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شایا در زمینه تصوف کتابهاي متعدد نوشته. مهمترین کتاب او درباره تصوف یهودي (کابالا) است که تأویلي فرا- ادیاني و "جامع" و ترادیشنالیستي از آن ارائه داده است. این کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جدید آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريكا سال 1980 ذكر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکریت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئیسم که به فرقه سیک نیز راه یافته به معني هبوط خدا در کالبد انسان یا موجودات دیگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فریتیوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگرید به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi. الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قرەالعين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

442. Lucy Cherbas

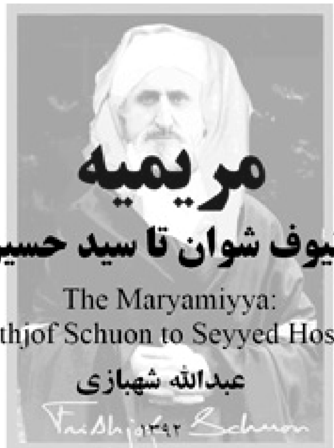
443. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

Thursday, August 21, 2014 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





متن کامل در 247 صفحه رقعی، فایل PDF

قسمت هفتم

از اسلام تا "دین خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند كه در آن تأكيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها كردند و مختصاتي به خود گرفتند كه دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات* شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد كه «اين راز» (علي‌القاعده مريم باكره) به سوي او بازگشت و *«اين آگاهي بر من غالب شد كه مانند ساير انسان‌ها نيستم.»* سجويک مي‌نويسد: *شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد كه در آخرالزمان ظهور كرده يا تجلي الهه كالي هندوها. [353]

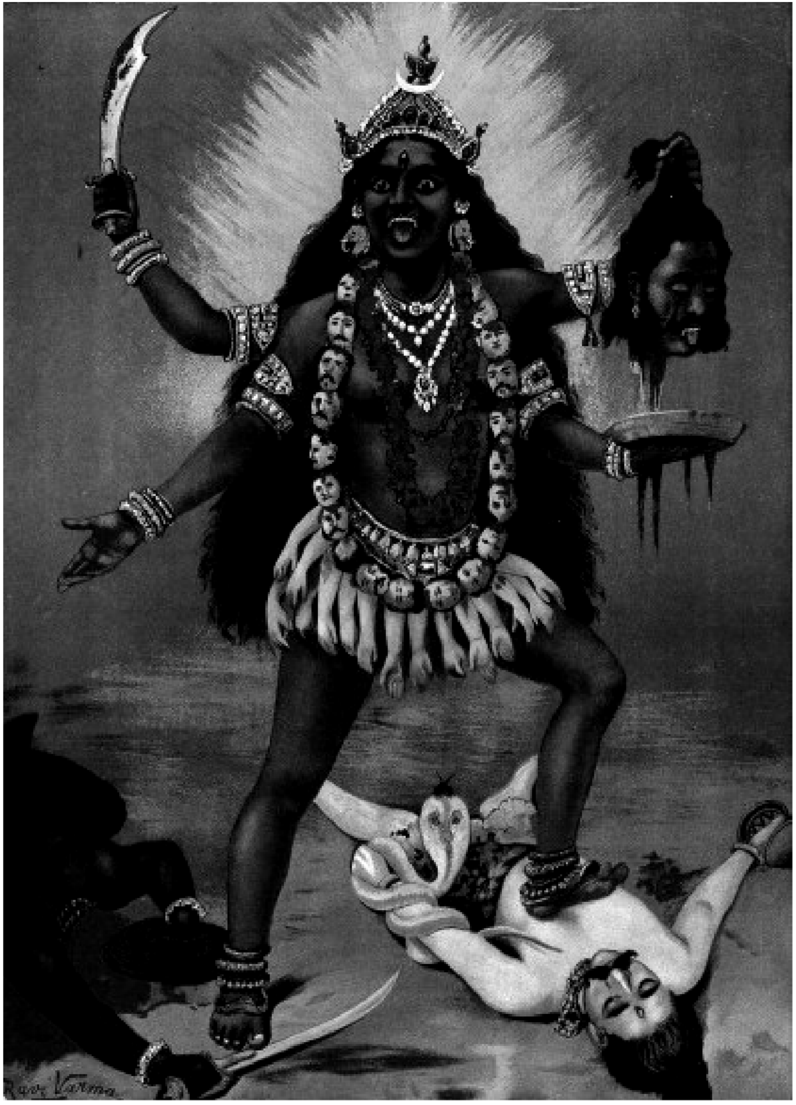
اين تفسير سجويک از مكاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان كه از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنین به من گفت که پیش‌ترها در زندگی‌اش، پس از ورود به طریقت العلاویه، *مواجهه‌اي با خضر داشته*؛ *"نبي سبز" که با الیاس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ایمان‌آورانه همیشه زنده در جهان اسلام است. این مواجهه تنها با *"نقش الیاسي" خود شوان* قابل قیاس است.» [354]

الیاس را نام قرآني ایلیاء نبي مي‌دانند و برخي مفسرین الیاس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند که داستان هم‌سفري موسي (ع) با او در قرآن کریم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترین عمر را در میان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ایلیاء نبي را از بني‌اسرائیل مي‌دانند ولي برخي معتقدند که ایلیاء از طایفه رکابي یا قیني و غیر اسرائیلي بوده است. [355]

کالي، در آئین هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر یا الیاس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگیز چون الهه کالي هم از کج‌سلیقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بیانگر شیوه نگرش آن‌ها که مي‌کوشند میان اسلام با بت‌پرستي هندو یا بومیان آمریکا انطباق ایجاد کنند و حتي فراتر از آن هندوئیسم یا آئین‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصیل از "دین خالده" بنمایانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا*، [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس*، [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات*، شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يكسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، كه در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يكي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا كه طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممكن است اين امر آن كسان را كه دوست دارند راست‌كيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود كند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند كه شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر كرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق كرده و غرب سنتي را دست كم گرفته. [365] لحن كلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يكي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است كه هر كودكي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد تراديشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات تراديشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واكنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز كردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات تراديشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات تراديشناليستي*، كه كمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا كه شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي كاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، كه هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت كتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال كنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهايتاً اين طرح و نقشه را رها كرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي كه با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح كرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريكا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به ايندياناي آمريكا مهاجرت كرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشكيل داده بودند. گفتيم اين كلني را، كه يادآور كلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويكتور دانر، استاد دانشگاه ايندیانا و از پيروان شوان، ايجاد كرده بود. پروفسور دانر خيلي زود كلني را رها كرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت كردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريكا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يكي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام كرده است.*

كلني اينورنس فارم مركب از 60-70 نفر بود كه آمريكايي، سوئيسي و اهل آمريكاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌كردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند كه عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساكنين

اين كلني نسل جديدي از مريمي‌ها بودند كه خود را "*پرايمارديالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ايندیانا، شوان را بعنوان "استاد دين خالده" (رليجيو پرنيس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرايمارديال" آن نوع از زندگي است كه در آغاز خلقت وجود داشت. پرايمارديالیسم [372] بازگشت به وضعي است كه انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبيعت‌گرايي صرف يا بدويگرايي نيست. زندگي پرايمارديال زندگي ساده و طبيعي و "معنوي" است؛ نوعي مدينه فاضله شبيه به زندگي انسان در بهشت اوّليه است كه شوان مي‌خواست ايجاد كند. در اين رساله، معادل فارسي "نخستينگرايي" براي پرايمارديالیسم و "نخستين‌گرا" براي "پرايمارديال" به كار رفته است.

كلني بلومينگتن يک حلقه دروني داشت كه سجويک آنان را *"نوشواني" (شواني‌هاي جديد)* مي‌خواند. اين شواني‌هاي جديد (نوشوانيها) مريمي‌هاي قديمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند يعني كساني كه هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. نسل قديمي مريمي‌ها از ميان مي‌رفتند: بوركهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت كردند و مي‌گويند دانر، كه از سال 1985 با شوان ملاقات نكرد، در اواخر عمر از شوان نوميد بود ولي اعلام نمي‌كرد. [373] نصر و لينگز تنها سالي يک بار به اينورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جديد لينگز را خسته‌كننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌كردند.

شوان كه به 80 سالگي نزديک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذكر" حضور مي‌يافت و كم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگليسي به خوبي آشنا بود ولي تكلم برايش راحت نبود و ترجيح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت كند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌كرد. اداره اينورنس فارم را "مقدم" شوان و ساير "نخستين‌گراها" (پرايمارديالیستها) به دست داشتند. كاترين شوان نقش اصلي را در اين جمع داشت و او بود كه به شوان دسترسي دائم داشت. كاترين در زمان مهاجرت به آمريكا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در اين دوران، يک دختر جوان آمريكايي، كه سجويک در كتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتريشيا استل" [374] معرفي كرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجويک و مقالات مارک كاسلو مي‌دانيم كه نام اصلي‌اش شارلين رومين است، و "بدريه" خوانده مي‌شد، در جامعه اينورنس فارم به شخصيتي مهم بدل شد. *شارلين سوّمين زن "طولي" يا "معنوي" شوان بود و با احتساب كاتري شوان چهارمين زن شوان. شارلين نقاش بود و به شوان در نقاشي كمک مي‌كرد و هميشه با او بود. مريميهاي سابق مدعي اند كه پاتريشيا روحيات شوان را تقويت مي‌كرد و به او القاء مي‌كرد كه موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بيش‌تر اعضاي كلني شوان مسلمان مريمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بيش از حد ظاهرگرايانه مي‌دانستند. زماني يک مريمي انگليسي خواست عربي بياموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند كتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه كند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختياري بود. نوشيدن آبجو، كه شوان در همان آغاز كار خود حلال كرده بود، مجاز بود.

بتدريج، واژگان غيراسلامي جايگزين واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتيكوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه يوناني به معني روح است و پنوماتيكوس يعني روحاني. اين واژه معناي خاصي داشت. منظورشان كسي بود كه در مسير سلوک براي اتصال به خدا به غايت رسيده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتيكوس انساني است كه روح قدسي در كالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند يعني كالبدي كه روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هايي رواج يافت دال بر اين كه مرتبه روحاني شوان را شيرها و فيل‌ها پذيرفته‌اند و زماني كه شوان كودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، يا از كساني مي‌گفتند كه در خيابان به شوان بي‌احترامي كردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> **«زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنهاش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]**

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> **«آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]**

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> **«آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد**

بودم که اين محافل را از لينگز پنهان مي‌کردند. لينگز چنان مي‌ترسيد که اعتقاد به اسطوره موقعيت "پيامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجيح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي اين که حقيقت را ببيند که برايش توضيح مي‌دادم. پس از اين گفتگو، ديگر براي لينگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فريب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک ديني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] ناميده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جديد به مريميه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در اين مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌ديدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضايتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزايشي از مريمي‌ها شد. از سال 1988، به دليل سفر علي العلاوي، شيخ يکي از شاخه‌هاي علاويه الجزاير، به نيويورک اين روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طريقت علاويه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدريج اين راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از اين طريق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوايي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزديکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجويک آمده، او عاشق يکي از زنان "طولي" شوان شد. سجويک اين زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمين "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گويا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به اين ارتباط ادامه دهند و اين امر نارضايتي کاسلو و ماود موري را برانگيخت. [386]

بهررويِ، کاسلو به پليس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستين‌گرا" و مسائل دروني کلني اينورنس فارم را شرح داد. او و يکي ديگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ويدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" يا "محافل نخستين‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زير 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پليس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنويت گرايي و مسائل ديني ندارد. [388]

تحقيقات پليس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پديد آمد ولي مدتي بعد دادستان رسيدگي به پرونده را متوقف کرد. دليلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اينورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمايت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستين‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زير 16 سال را بکلي منکر شدند. مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان و سخنگوي کلني اينورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي ديگر بوده‌اند. کاسلو نيز از ادعاهاي اوّليه عقب نشست و گفت نيت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف عليه آلدو ويدالي شکايت کردند. يکي از شاکيان پسر او بود. [389]

در کوران اين رسوايي، *ضياءالدين سردار*، [390] نويسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگليسي، مقاله‌اي جنجالي عليه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستايش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به اين ترتيب، رسوايي شوان در مجامع ترادیشناليستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شايعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بيکيني‌پوش به اين ماجرا باز مي‌گردد. وکيل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ويدالي و ديگران را از توزيع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. ***لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايماردياليسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.*** **شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.**

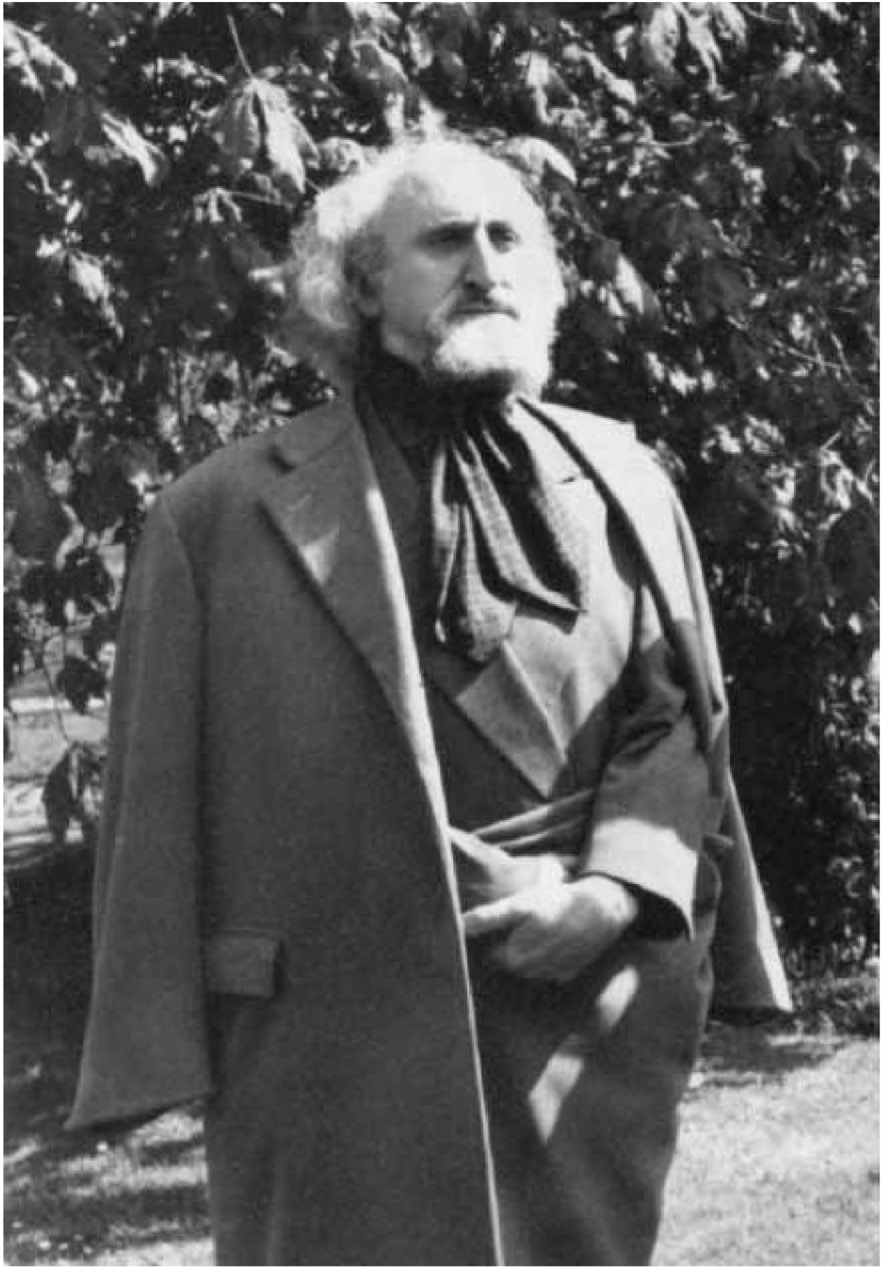
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

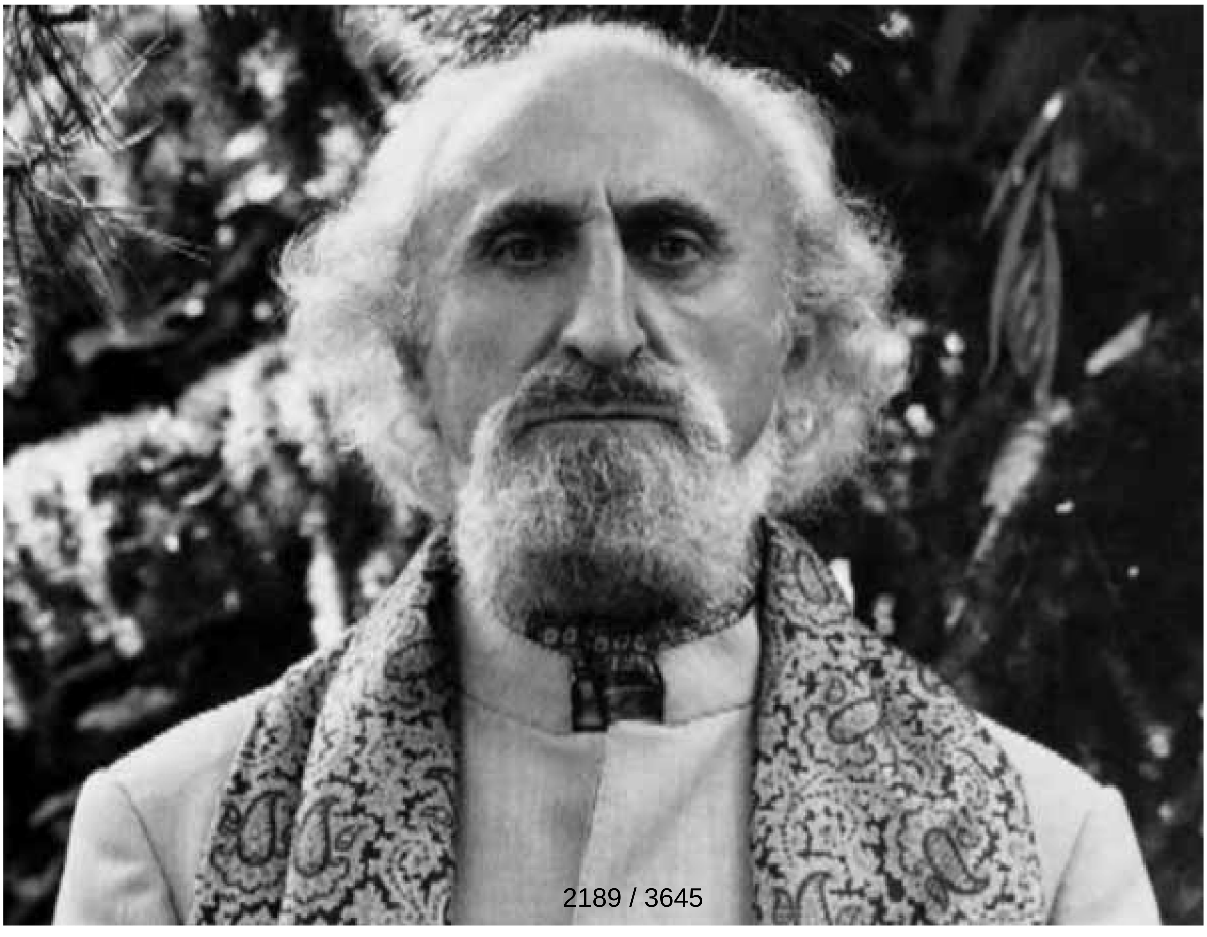
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

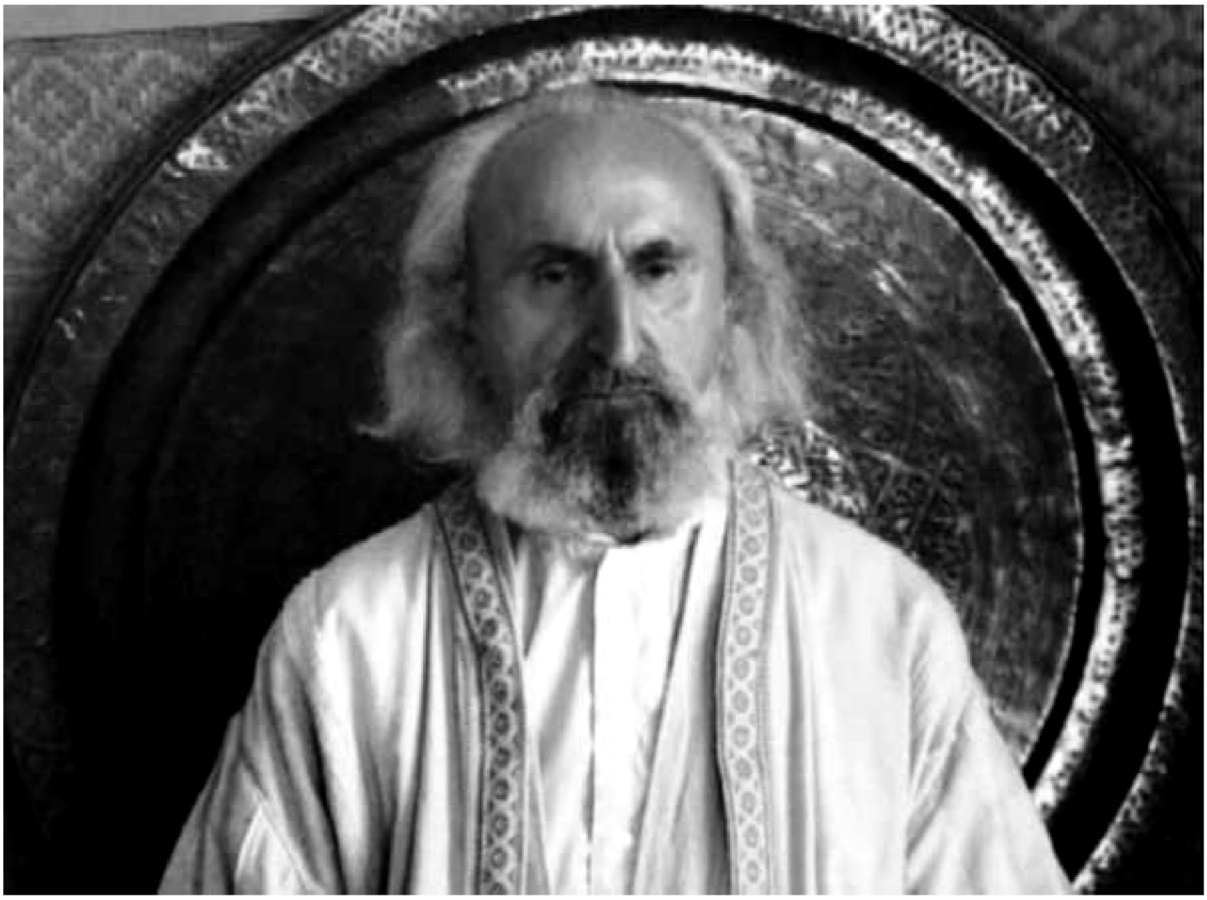
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

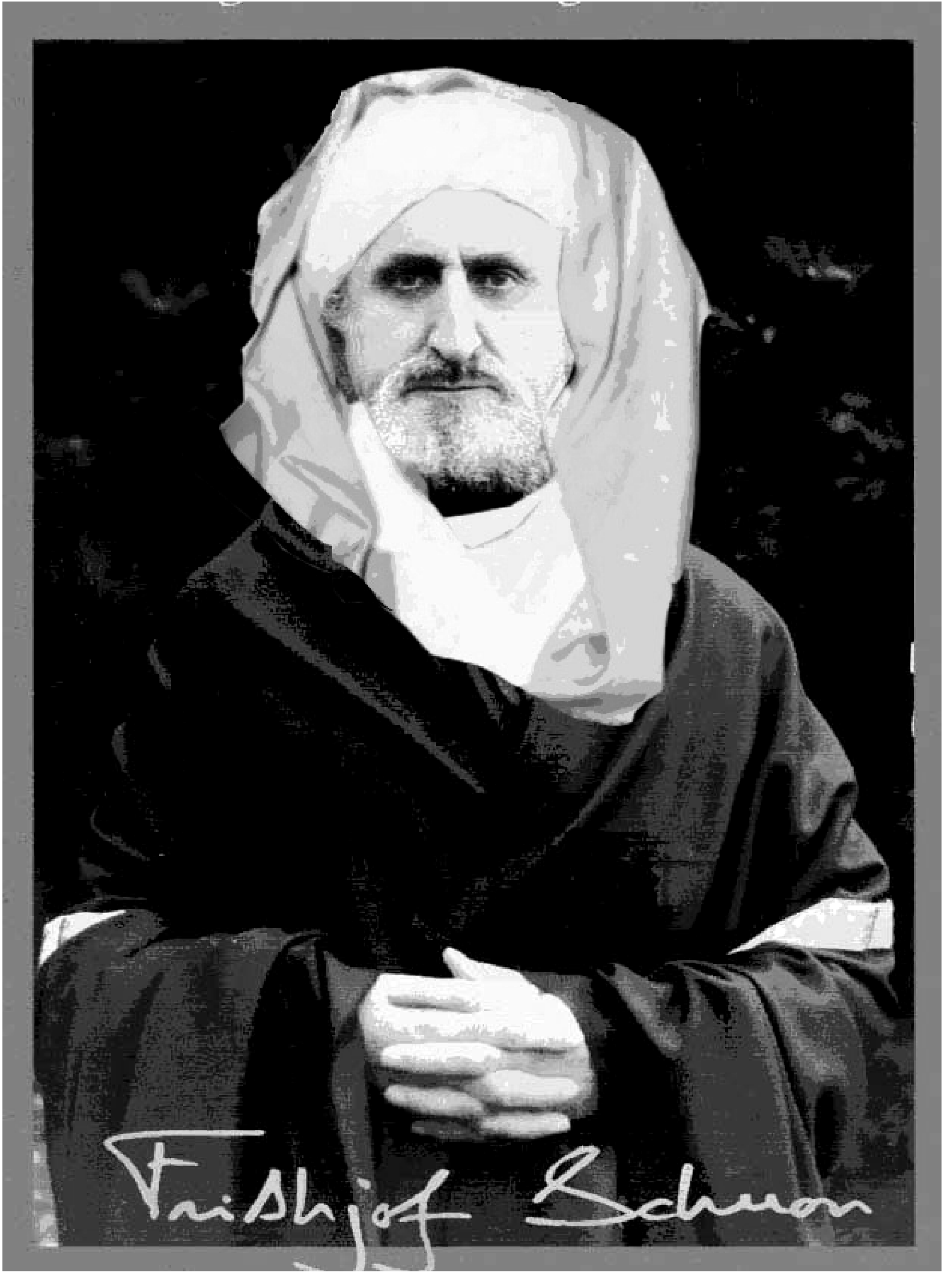
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر تراديشناليست‌هاي مريمي معتقدند ***شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.*** **پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:**

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



کاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در کلني بلومينگتن

کاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک کاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر کرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک کاسلو، ساکن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] كاسلو، آن‌گونه كه در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريكا "آفريقايي- آمريكايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه كاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارک كاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، كاسلو كوشيده تا عقايد شوان را به تفكرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني ترادیشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارک كاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا كه احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم كاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف كرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر كاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فكري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فكري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارک كاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به كودكان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

كاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار كتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. كاسلو به گنون و ترادیشناليسم به شدت حمله مي‌كند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. كاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود كه "ترادیشناليسم سياسي" را ايجاد كرد در حالي كه افراطي‌گري گنون بود كه بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف كاسلو اين است كه عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نكته‌اي است كه سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نكرده. كاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌كند كه ساكن قاهره بود و براي نگارش كتابش به ديدار كاسلو رفت و با او مصاحبه كرد. معهذا، كاسلو مي‌نويسد كتاب سجويک در زير فشار و نظارت و سانسور وكلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي كه نشان داد، احترام قائل است. جملات كاسلو در اين باره را قبلاً نقل كرديم.

كاسلو جستجوي فكري خود را از سال 1985 آغاز كرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در كاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات كرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و كاسلو را به شوان معرفي كرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. كاسلو همه جا واژه "كالت" Cult را براي فرقه شوان به كار مي‌برد كه به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. كاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني كه آن را رها كردم، كمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» كاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌كرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌كننده بود و لذا مناسكي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريكا ابداع كرد...»**

بنوشته كاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌كردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي كرده بود. كاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و تراديشناليسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارك سجويك پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

پيتر لمبورن ويلسون نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد نصر*، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج تراديشناليستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> **«*به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]**

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع کرد. گفتيم که پيروان شوان در کلني بلومينگتن خود را "پرايمارداياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، که چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است که شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است که شوان در مکاشفات خود، زني را که بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايکل پولاک*، در يک آلبوم منتشر کرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايکل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در کتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌کند:

> «*در نقاشي‌هاي شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است که در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> «برهنگي قدسي، که نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلکه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌کند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌کند... در هند گفته مي‌شود که برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاکشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ کشميري، پس از آن‌که تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است که من برهنه ميرقصم."...» [420]

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به کار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> «حجاب رازآميز جلوه مي‌کند زيرا چيزي را که *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌کند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت.*» [421]

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است که شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند که از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مکاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلکه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه کالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود که *"زن بوفالوي سفيد"*

[422] را در مکاشفه برهنه ديده است. تابلوهاي اين مکاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده که چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي که اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي که چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. کاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو کردم و هيچ کدام روايتي نشنيده‌اند که "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

کاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مکاشفه با زنان برهنه را، که شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه کالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممکن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد کاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مکتوب جستجو کرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، که شوان در مصاحبه خود از او ياد کرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است که *سرمد کاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در کاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذکر کرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به کسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد کاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر کمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد که برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او کاملاً برهنه بود و ادعا مي‌کرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد که آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث کعبه و دير مکن

در کوچه شک چو گمرهان سير مکن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مکن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب کرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

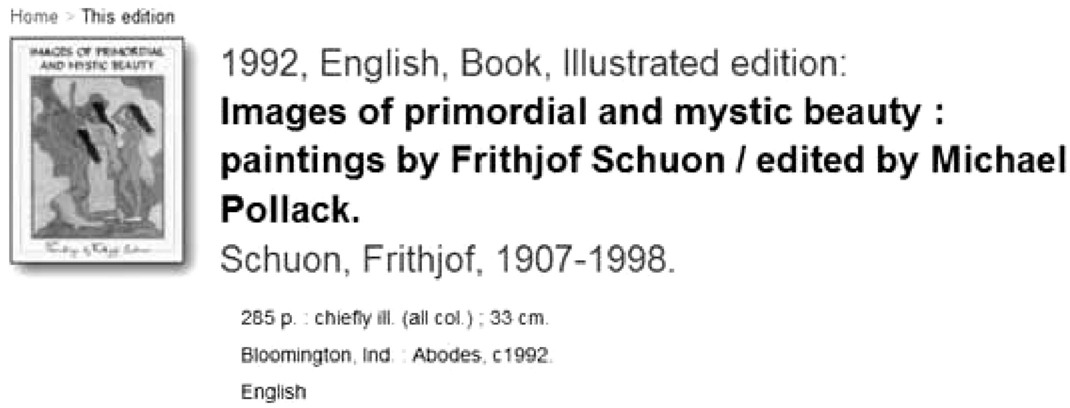
لاغرصفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقي ز کشتن مگريز

مردار بود هر ان که او را نکشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرةالعين، از ديگران باشد که براي تبليغ سرمد به او منتسب کرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]



روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""



Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:

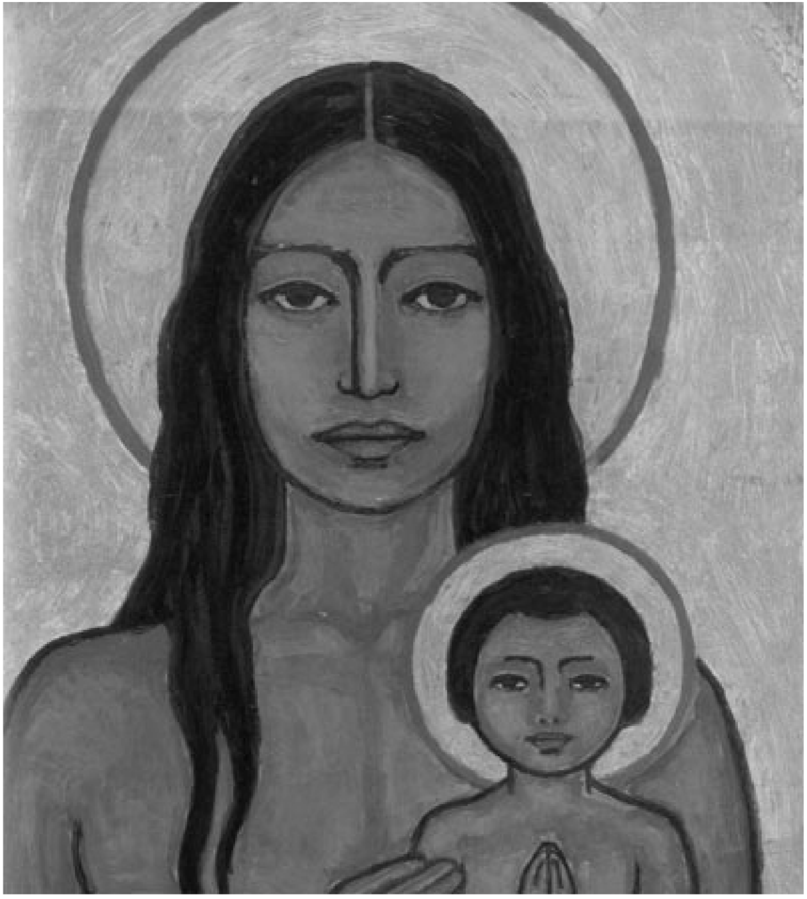


"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."



Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس كه در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاريهاي شوان و شارلين رومين از اين مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلين و تقديم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نيز کاملاً برهنه بود، يکي از مقدس‌ترين آوازهاي ديني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. اين آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سياه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پيرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سينه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزايد: اين افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمين است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش ديگر، مناسک شوان اين‌گونه توصيف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ايستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمايان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌كردند. شوان از مركز سالن حركت مي‌كرد و يكايک زنان را با فشار دادن سينه يا شكم خود بر پستان و شكم زنان "تبرک" مي‌كرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" كه در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "بركت" مي‌داد كه مريم مقدس در مكاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک كرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان كساني كه در مناسک نخستين‌گراي كلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (كاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، كيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان كاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک كيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايكل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربكا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن اينديانا زندگي مي‌كردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند كه نام شان ذكر نشده.

كاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلكه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران كم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يكي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير كرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عكس‌هاي كاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال كه در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عكس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت كنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دكتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد كه برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "بركت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت كه مايكل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک كاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد كه در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي كه كاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي كه به دادگاه ارائه شد گفته شد كه علاوه بر دختر گاتاني، دختر كم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌كرد و شوان، كه برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌كه گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اكتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از كودكان در سه مورد متهم شد: يكي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شكل مرموزي كيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، كه پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با كاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان كرد. و قاضي، لوسي كرباس، [442] در گفتگو با كاسلو، ابراز اميدواري كرد كه پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتیم که، طبق مندرجات کتاب سجویک، "نوشوانيها" مسائل دروني کلني بلومینگتن را از لینگز و نصر پنهان ميکردند. نوشتیم که حداقل در مورد لینگز این تجاهل عامدانه از سوي او بود که نميخواست خود را آشنا با "مناسک دیني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نیز با این مسائل آشناست ولي ميکوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوایي شوان را کماهمیت و ناشي از کجفهمي جلوه دهد. نصر در مقالهاي که در رثاي شوان نوشته، بیش از حد متعارف بر "راستکیشي" شوان تأکید ميکند، چنان تأکیدي که آدمي را به تردید وامیدارد، و ابداع مناسک دیني برهنهگراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون این صراحت و در لفافه، «علایق شخصي» شوان میخواند که اهمیتي ندارد و ذرهاي از مسلماني شوان نميکاهد. نصر مينویسد:

> **«علاوه بر صحبت از "دین دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خویش هماهنگ با فرمولبنديهاي متافیزیکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و دیرینه سنتهاي بومي آمریکاي شمالي سخن ميگفت. این تأثیرات، *برخي مفسران را- که فاقد حسن نیت و یا فهم عمیق آن چیزي هستند که در اینجا مطرح است- واميدارد که در مورد خصلت اسلامي تعالیم شوان، بویژه در پایان حیاتش، تردید کنند. اگرچه اشکال ظاهري ميتوانند متنوع باشند، لیکن مفهوم بنیادین این تأثیرات اخلاقي، زیباییشناسانه و عقلاني، به هیچ وجه با اصول اسلامي مغایرت ندارند.* معذلک او اغلب به ما ميگوید که *این عشقورزي به موضوعاتي همچون دین، هنر و فرهنگ آمریکاي بومي، یک تمایل شخصي است و به طریقهاي که او بنیاد گذشته و براساس راستکیشي و راستکرداري ناب اسلامي پيریزي شده، هیچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقیقت این است که او در روزهاي پایاني عمرش عمیقاً به سنت اسلامي پایبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا ميآورد و قرآن ميخواند. توسل به نامهاي خدا و ذکر او، آنگونه که در قرآن آمده، هیچگاه تا آخرین لحظه حیات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومینگتن و مناسک برهنهگراي شوان و مدارکي که به دست پلیس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پایان دادن به رسوایي شوان، به دلیل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمریکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه ميتواند مناسک ابداعي شوان را «راستکیشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عمیقاً به سنت اسلامي پایبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فریتیوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، *زرسالاران*، ج 1، صص 330-331.

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شایا در زمینه تصوف کتابهاي متعدد نوشته. مهمترین کتاب او درباره تصوف یهودي (کابالا) است که تأویلي فرا- ادیاني و "جامع" و ترادیشنالیستي از آن ارائه داده است. این کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جدید آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريكا سال 1980 ذكر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکريت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم که به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در کالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو.

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قرةالعين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

442. Lucy Cherbas

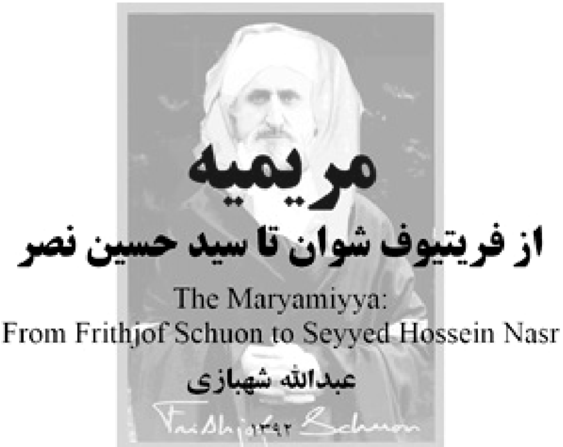
443. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, August 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





[متن کامل در 247 صفحه رقعي، فایل PDF](#)

قسمت هفتم

از اسلام تا "دین خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ایران، شوان و بخشي از پیروان او بیش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي یونیورسالیسم (دین جامع و فراتر از ادیان مرسوم از جمله اسلام) گرایش یافتند که در آن تأکید اصلي بر شخص شوان بود. به این دلیل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پیروانش در قالب یک طریقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دین‌پژوهان «جنبش دیني جدید» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات* شوان در سال 1973 به پایان مي‌رسد. شوان از رؤیایي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نویسد که «این راز» (علي‌القاعده مریم باکره) به سوي او بازگشت و *«این آگاهي بر من غالب شد که مانند سایر انسان‌ها نیستم.»* سجویک مي‌نویسد: *شاید شوان خود را در این مرحله ایلیاي نبي مي‌دید که در آخرالزمان ظهور کرده یا تجلي الهه کالي هندوها. [353]

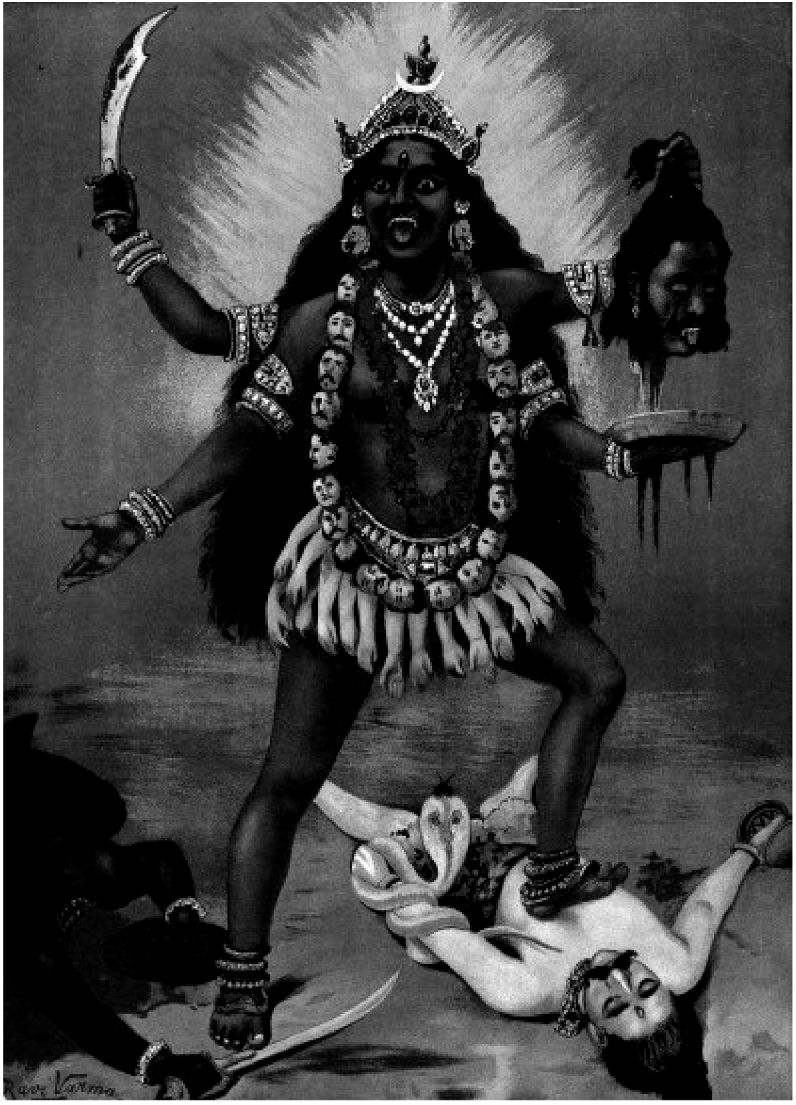
این تفسیر سجویک از مکاشفه سال 1973 شوان پذیرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان که از «نقش الیاسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنین به من گفت که پیش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طریقت العلاویه، *مواجهه‌اي با خضر داشته*؛ *"نبي سبز" که با الیاس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ایمان‌آورانه همیشه زنده در جهان اسلام است. این مواجهه تنها با *"نقش الیاسي" خود شوان* قابل قیاس است.» [354]

الیاس را نام قرآني ایلیاء نبي مي‌دانند و برخي مفسرین الیاس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند که داستان هم‌سفري موسي (ع) با او در قرآن کریم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترین عمر را در میان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ایلیاء نبي را از بني‌اسرائیل مي‌دانند ولي برخي معتقدند که ایلیاء از طایفه رکابي یا قیني و غیر اسرائیلي بوده است. [355]

کالي، در آئین هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر یا الیاس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگیز چون الهه کالي هم از کج‌سلیقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بیانگر شیوه نگرش آن‌ها که مي‌کوشند میان اسلام با بت‌پرستي هندو یا بومیان آمریکا انطباق ایجاد کنند و حتي فراتر از آن هندوئیسم یا آئین‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصیل از "دین خالده" بنمایانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا،* [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس،* [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات،* شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يكسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، كه در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يكي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا كه طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممكن است اين امر آن كسان را كه دوست دارند راست‌كيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود كند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند كه شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر كرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق كرده و غرب سنتي را دست كم گرفته. [365] لحن كلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يكي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است كه هر كودكي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد تراديشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات تراديشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واكنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز كردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات تراديشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات تراديشناليستي*، كه كمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا كه شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي كاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، كه هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت كتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال كنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهاياتاً اين طرح و نقشه را رها كرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي كه با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح كرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريكا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به ايندياناي آمريكا مهاجرت كرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشكيل داده بودند. گفتيم اين كلني را، كه يادآور كلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويكتور دانر، استاد دانشگاه ايندیانا و از پيروان شوان، ايجاد كرده بود. پروفسور دانر خيلي زود كلني را رها كرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت كردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريكا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يكي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام كرده است.*

كلني اينورنس فارم مركب از 60-70 نفر بود كه آمريكايي، سوئيسي و اهل آمريكاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌كردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند كه عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساكنين

این کلني نسل جديدي از مريمي‌ها بودند که خود را "*پرایماردیالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ایندیانا، شوان را بعنوان "استاد دين خالده" (رليجيو پرنيس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرايمارديال" آن نوع از زندگي است که در آغاز خلقت وجود داشت. پرايمارديالیسم [372] بازگشت به وضعي است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبيعت‌گرايي صرف يا بدويگرايي نيست. زندگي پرايمارديال زندگي ساده و طبيعي و "معنوي" است؛ نوعي مدينه فاضله شبيه به زندگي انسان در بهشت اوّليه است که شوان مي‌خواست ايجاد کند. در اين رساله، معادل فارسي "نخستينگرايي" براي پرايمارديالیسم و "نخستين‌گرا" براي "پرايمارديال" به کار رفته است.

کلني بلومينگتن يک حلقه دروني داشت که سجويک آنان را "*نوشواني" (شواني‌هاي جديد)* مي‌خواند. اين شواني‌هاي جديد (نوشوانيها) مريمي‌هاي قديمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. نسل قديمي مريمي‌ها از ميان مي‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و مي‌گويند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نوميد بود ولي اعلام نمي‌کرد. [373] نصر و لينگز تنها سالي يک بار به اينورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جديد لينگز را خسته‌کننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌کردند.

شوان که به 80 سالگي نزديک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذکر" حضور مي‌يافت و کم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگليسي به خوبي آشنا بود ولي تکلم برايش راحت نبود و ترجيح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌کرد. اداره اينورنس فارم را "مقدم" شوان و ساير "نخستين‌گراها" (پرايمارديالیستها) به دست داشتند. کاترين شوان نقش اصلي را در اين جمع داشت و او بود که به شوان دسترسي دائم داشت. کاترين در زمان مهاجرت به آمريکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در اين دوران، يک دختر جوان آمريکايي، که سجويک در کتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتريشيا استل" [374] معرفي کرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجويک و مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم که نام اصلي‌اش شارلين رومين است، و "بدريه" خوانده مي‌شد، در جامعه اينورنس فارم به شخصيتي مهم بدل شد. *شارلين سوّمين زن "طولي" يا "معنوي" شوان بود و با احتساب کاتري شوان چهارمين زن شوان. شارلين نقاش بود و به شوان در نقاشي کمک مي‌کرد و هميشه با او بود. مريميهاي سابق مدعي اند که پاتريشيا روحيات شوان را تقويت مي‌کرد و به او القاء مي‌کرد که موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.*

بيش‌تر اعضاي کلني شوان مسلمان مريمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بيش از حد ظاهرگرايانه مي‌دانستند. زماني يک مريمي انگليسي خواست عربي بياموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند کتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختياري بود. نوشيدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدريج، واژگان غيراسلامي جايگزين واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتيکوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه يوناني به معني روح است و پنوماتيکوس يعني روحاني. اين واژه معناي خاصي داشت. منظورشان کسي بود که در مسير سلوک براي اتصال به خدا به غايت رسيده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتيکوس انساني است که روح قدسي در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند يعني کالبدي که روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هايي رواج يافت دال بر اين که مرتبه روحاني شوان را شيرها و فيل‌ها پذيرفته‌اند و زماني که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، يا از کساني مي‌گفتند که در خيابان به شوان بي‌احترامي کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> «زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنه‌اش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> «آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> «آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد

بودم که این محافل را از لینگز پنهان مي‌کردند. لینگز چنان مي‌ترسید که اعتقاد به اسطوره موقعیت "پیامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجیح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي این که حقیقت را ببیند که برایش توضیح مي‌دادم. پس از این گفتگو، دیگر براي لینگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فریب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک دیني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] نامیده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جدید به مریمیه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در این مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌دیدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضایتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزایشي از مریمي‌ها شد. از سال 1988، به دلیل سفر علي العلاوي، شیخ یکي از شاخه‌هاي علاویه الجزایر، به نیویورک این روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طریقت علاویه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدریج این راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از این طریق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوایي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزدیکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجویک آمده، او عاشق یکي از زنان "طولي" شوان شد. سجویک این زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمین "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گویا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به این ارتباط ادامه دهند و این امر نارضایتي کاسلو و ماود موري را برانگیخت. [386]

بهرروي، کاسلو به پلیس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستین‌گرا" و مسائل دروني کلني اینورنس فارم را شرح داد. او و یکي دیگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ویدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" یا "محافل نخستین‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زیر 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پلیس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنویت گرایي و مسائل دیني ندارد. [388]

تحقیقات پلیس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پدید آمد ولي مدتي بعد دادستان رسیدگي به پرونده را متوقف کرد. دلیلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اینورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمایت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستین‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زیر 16 سال را بکلي منکر شدند. مایکل فیتزجرالد، وکیل فرقه شوان و سخنگوي کلني اینورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي دیگر بوده‌اند. کاسلو نیز از ادعاهاي اوّلیه عقب نشست و گفت نیت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف علیه آلدو ویدالي شکایت کردند. یکي از شاکیان پسر او بود. [389]

در کوران این رسوایي، *ضیاءالدین سردار*، [390] نویسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگلیسي، مقاله‌اي جنجالي علیه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستایش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به این ترتیب، رسوایي شوان در مجامع ترادیشنالیستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شایعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بیکیني‌پوش به این ماجرا باز مي‌گردد. وکیل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ویدالي و دیگران را از توزیع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. ***لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايمارديالیسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.*** **شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.**

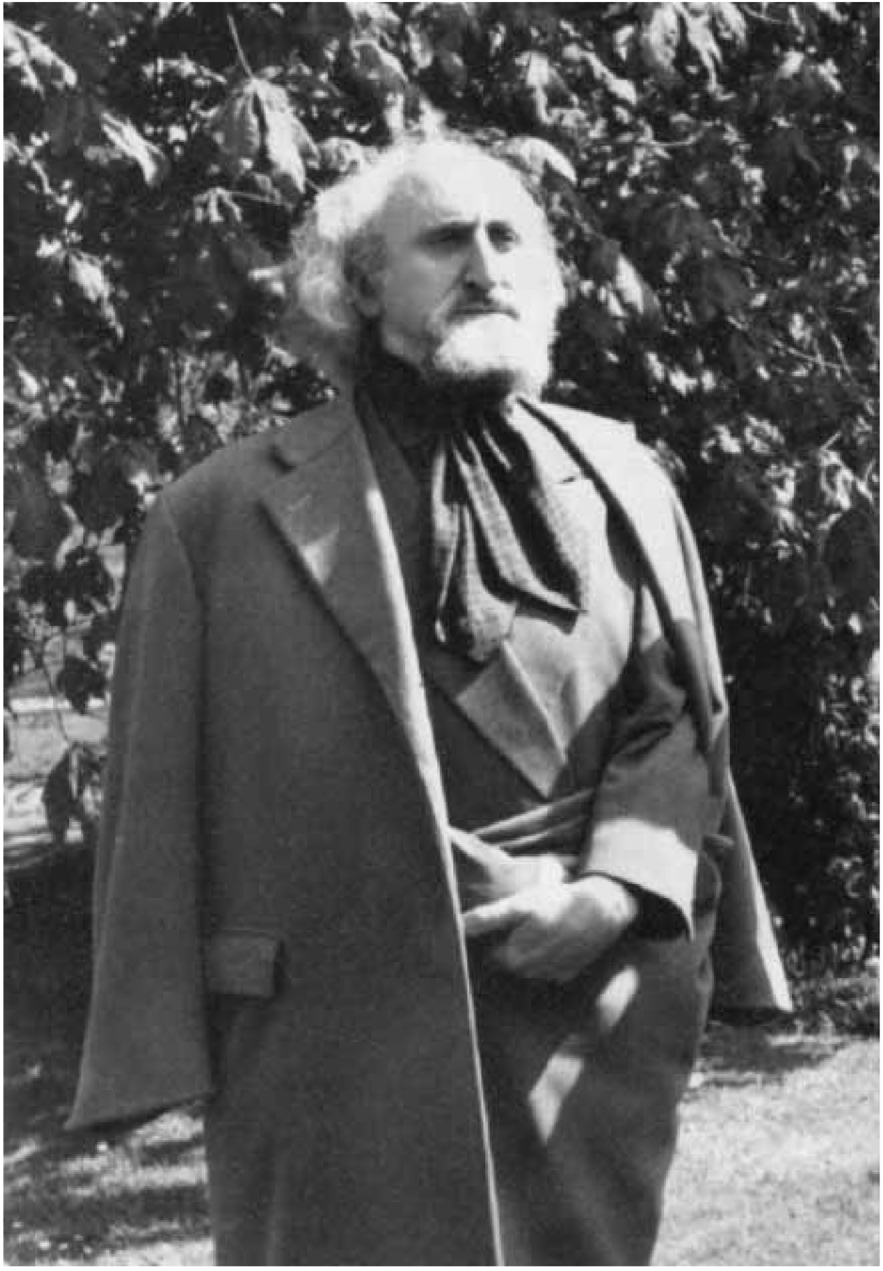
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

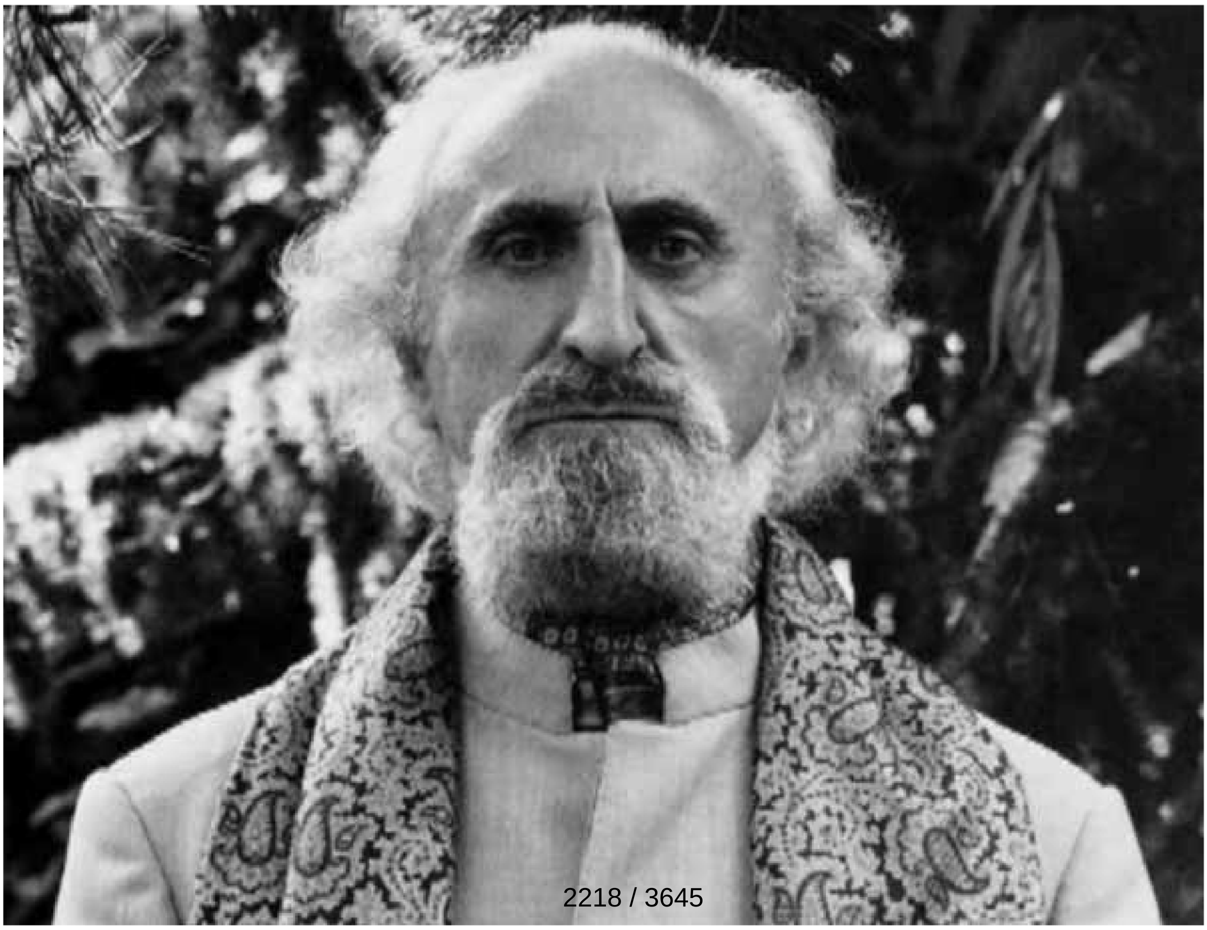
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

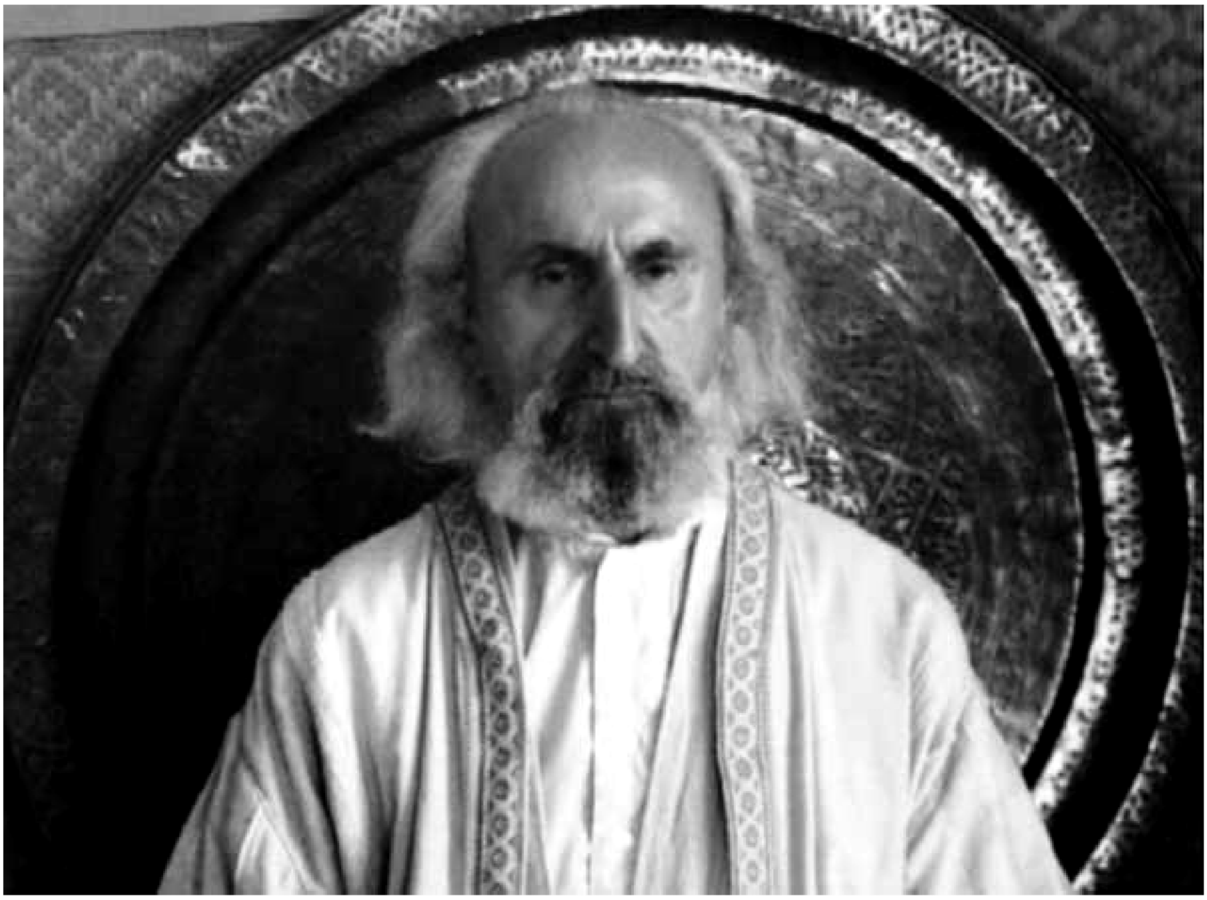
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

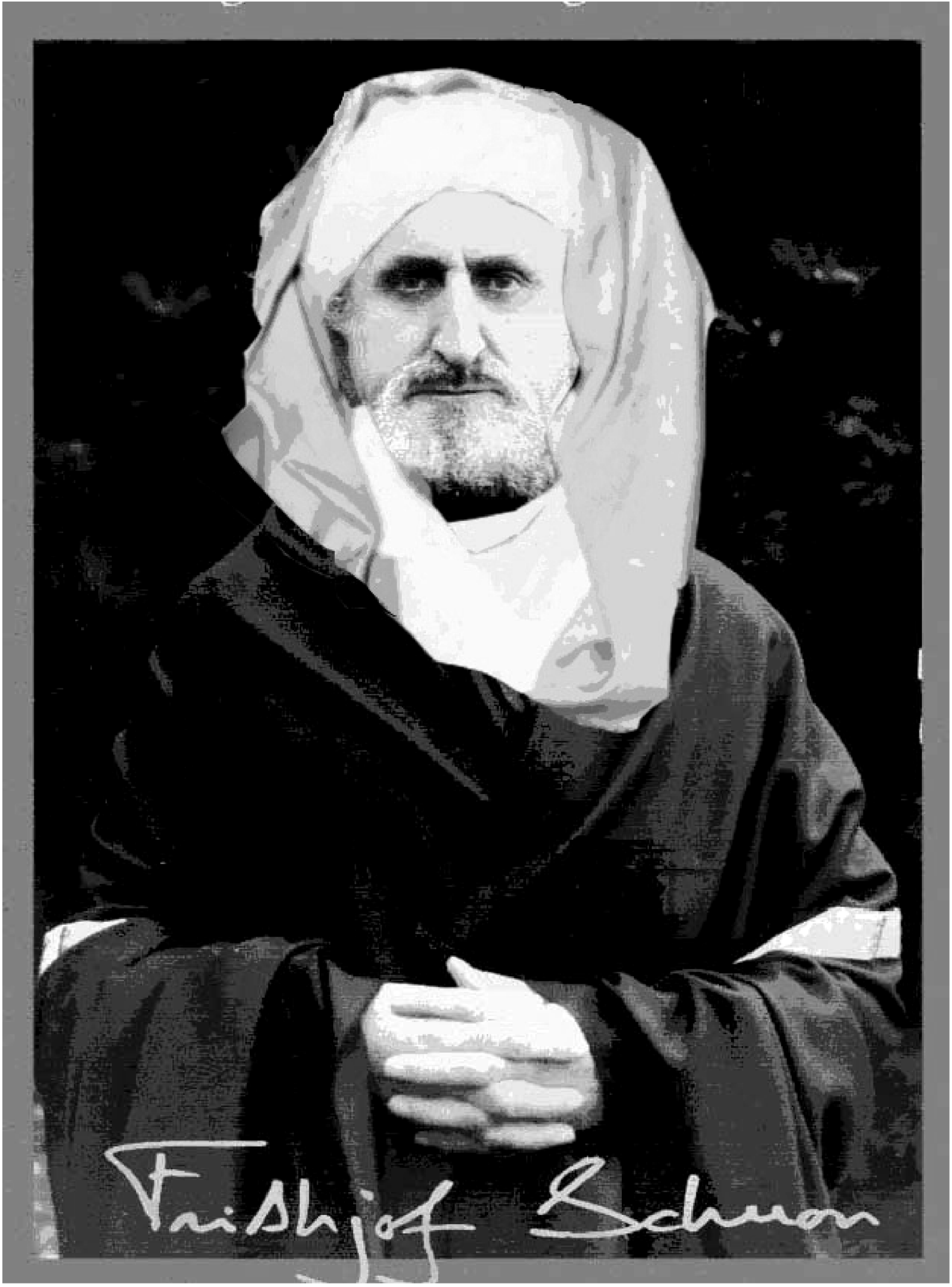
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر تراديشناليست‌هاي مريمي معتقدند ***شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.*** **پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:**

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



کاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در کلني بلومينگتن

کاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک کاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر کرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک کاسلو، ساکن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] كاسلو، آن‌گونه كه در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريكا "آفريقايي- آمريكايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه كاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارك كاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، كاسلو كوشيده تا عقايد شوان را به تفكرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني ترادیشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارك كاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا كه احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم كاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف كرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر كاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فكري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فكري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارك كاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به كودكان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

كاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار كتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. كاسلو به گنون و ترادیشناليسم به شدت حمله مي‌كند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. كاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود كه "ترادیشناليسم سياسي" را ايجاد كرد در حالي كه افراطي‌گري گنون بود كه بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف كاسلو اين است كه عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نكته‌اي است كه سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نكرده. كاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌كند كه ساكن قاهره بود و براي نگارش كتابش به ديدار كاسلو رفت و با او مصاحبه كرد. معهذا، كاسلو مي‌نويسد كتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وكلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي كه نشان داد، احترام قائل است. جملات كاسلو در اين باره را قبلاً نقل كرديم.

كاسلو جستجوي فكري خود را از سال 1985 آغاز كرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در كاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات كرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و كاسلو را به شوان معرفي كرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. كاسلو همه جا واژه "كالت" Cult را براي فرقه شوان به كار مي‌برد كه به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. كاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني كه آن را رها كردم، كمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» كاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌كرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌كننده بود و لذا مناسكي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريكا ابداع كرد...»**

بنوشته كاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌كردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي كرده بود. كاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و تراديشناليسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارك سجويك پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

پيتر لمبورن ويلسون نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد نصر*، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج تراديشناليستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> «*به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع کرد. گفتيم که پيروان شوان در کلني بلومينگتن خود را "پرايماردياليست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، که چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است که شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است که شوان در مکاشفات خود، زني را که بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايكل پولاک*، در يک آلبوم منتشر کرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايكل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در کتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌کند:

> **«*در نقاشي‌هاي شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است که در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]**

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> **«برهنگي قدسي، که نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلکه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌کند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌کند... در هند گفته مي‌شود که برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاکشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ کشميري، پس از آن‌که تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است که من برهنه ميرقصم."...» [420]**

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به کار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> **«حجاب رازآميز جلوه مي‌کند زيرا چيزي را که *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌کند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت*.» [421]**

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است که شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند که از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مکاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلکه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه کالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود که *"زن بوفالوي سفيد"*

[422] را در مکاشفه برهنه ديده است. تابلوهاي اين مکاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده که چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي که اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي که چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. کاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو کردم و هيچ کدام روايتي نشنيده‌اند که "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

کاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مکاشفه با زنان برهنه را، که شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه کالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممکن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد کاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مکتوب جستجو کرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، که شوان در مصاحبه خود از او ياد کرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است که *سرمد کاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در کاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذکر کرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به کسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد کاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر کمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد که برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او کاملاً برهنه بود و ادعا مي‌کرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد که آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث کعبه و دير مکن

در کوچه شک چو گمرهان سير مکن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مکن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب کرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

لاغرصفتان زشت خو را نکشند

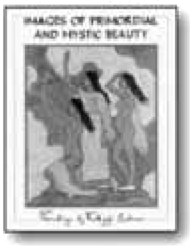
گر عاشق صادقي ز کشتن مگريز

مردار بود هر ان که او را نکشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرة‌العين، از ديگران باشد که براي تبليغ سرمد به او منتسب کرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]

Home > This edition



1992, English, Book, Illustrated edition:
Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.
Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.
Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.
English

روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""



Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:

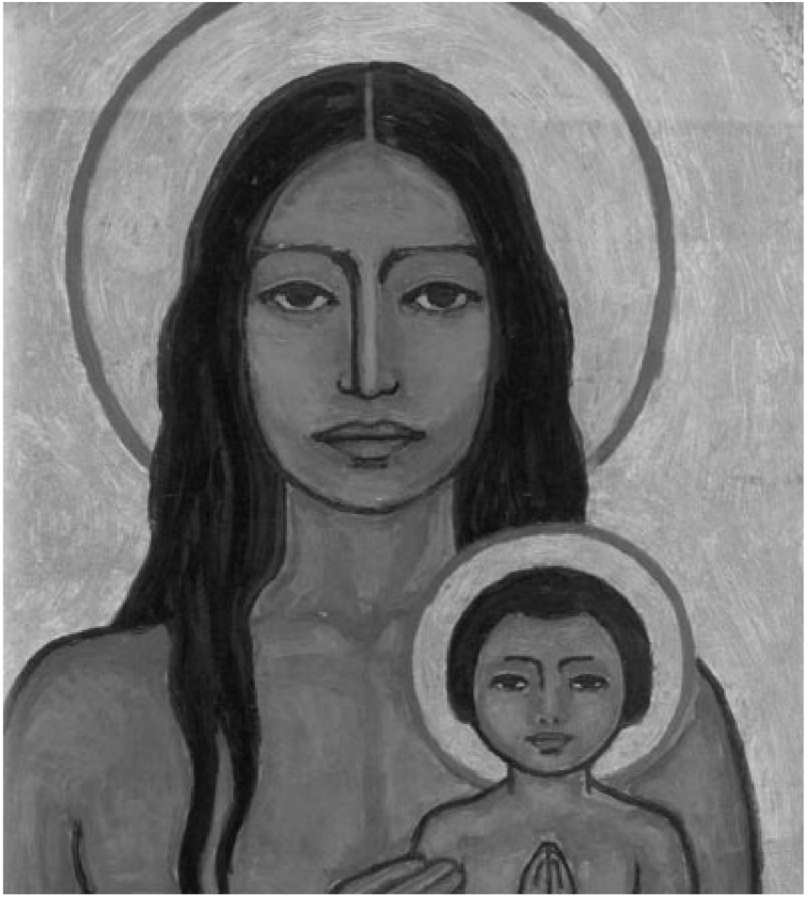


"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."



Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس كه در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاريهاي شوان و شارلين رومين از اين مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلين و تقديم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نيز کاملاً برهنه بود، يکي از مقدس‌ترين آوازهاي ديني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. اين آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سياه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پيرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سينه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزايد: اين افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمين است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش ديگر، مناسک شوان اين‌گونه توصيف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ايستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمايان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌كردند. شوان از مركز سالن حركت مي‌كرد و يكايک زنان را با فشار دادن سينه يا شكم خود بر پستان و شكم زنان "تبرک" مي‌كرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" كه در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "بركت" مي‌داد كه مريم مقدس در مكاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک كرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان كساني كه در مناسک نخستين‌گراي كلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (كاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، كيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان كاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک كيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايكل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربكا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن ايندیانا زندگي مي‌كردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند كه نام شان ذكر نشده.

كاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلكه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران كم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يكي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير كرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عكس‌هاي كاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال كه در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عكس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت كنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دكتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد كه برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "بركت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت كه مايكل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک كاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد كه در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي كه كاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي كه به دادگاه ارائه شد گفته شد كه علاوه بر دختر گاتاني، دختر كم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌كرد و شوان، كه برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌كه گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اكتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از كودكان در سه مورد متهم شد: يكي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شكل مرموزي كيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، كه پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با كاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان كرد. و قاضي، لوسي كرباس، [442] در گفتگو با كاسلو، ابراز اميدواري كرد كه پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتیم که، طبق مندرجات کتاب سجویک، "نوشوانيها" مسائل دروني کلني بلومينگتن را از لينگز و نصر پنهان ميکردند. نوشتيم که حداقل در مورد لينگز اين تجاهل عامدانه از سوي او بود که نميخواست خود را آشنا با "مناسک ديني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نيز با اين مسائل آشناست ولي ميکوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوايي شوان را کماهميت و ناشي از کجفهمي جلوه دهد. نصر در مقالهاي که در رثاي شوان نوشته، بيش از حد متعارف بر "راستکيشي" شوان تأکيد ميکند، چنان تأکيدي که آدمي را به ترديد واميدارد، و ابداع مناسک ديني برهنهگراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون اين صراحت و در لفافه، «علايق شخصي» شوان ميخواند که اهميتي ندارد و ذرهاي از مسلماني شوان نميکاهد. نصر مينويسد:

> **«علاوه بر صحبت از "دين دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خويش هماهنگ با فرمولبنديهاي متافيزيکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و ديرينه سنتهاي بومي آمريکاي شمالي سخن ميگفت. اين تأثيرات، *برخي مفسران را- که فاقد حسن نيت و يا فهم عميق آن چيزي هستند که در اينجا مطرح است- واميدارد که در مورد خصلت اسلامي تعاليم شوان، بويژه در پايان حياتش، ترديد کنند. اگرچه اشکال ظاهري ميتوانند متنوع باشند، ليکن مفهوم بنيادين اين تأثيرات اخلاقي، زيباييشناسانه و عقلاني، به هيچ وجه با اصول اسلامي مغايرت ندارند.* معذلک او اغلب به ما ميگويد که *اين عشقورزي به موضوعاتي همچون دين، هنر و فرهنگ آمريکاي بومي، يک تمايل شخصي است و به طريقهاي که او بنياد گذشته و براساس راستکيشي و راستکرداري ناب اسلامي پيريزي شده، هيچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقيقت اين است که او در روزهاي پاياني عمرش عميقاً به سنت اسلامي پايبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا ميآورد و قرآن ميخواند. توسل به نامهاي خدا و ذکر او، آنگونه که در قرآن آمده، هيچگاه تا آخرين لحظه حيات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومينگتن و مناسک برهنهگراي شوان و مدارکي که به دست پليس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پايان دادن به رسوايي شوان، به دليل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمريکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه ميتواند مناسک ابداعي شوان را «راستکيشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عميقاً به سنت اسلامي پايبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، *زرسالاران*، ج 1، صص 330-331.

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شايا در زمينه تصوف کتابهاي متعدد نوشته. مهمترين کتاب او درباره تصوف يهودي (کابالا) است که تأويلي فرا- ادياني و "جامع" و تراديشناليستي از آن ارائه داده است. اين کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جديد آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريكا سال 1980 ذكر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکریت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم كه به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در كالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers”.

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, “A Man for All Seasons,” *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi .الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قرةالعين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. **David Hunter**

442. **Lucy Cherbas**

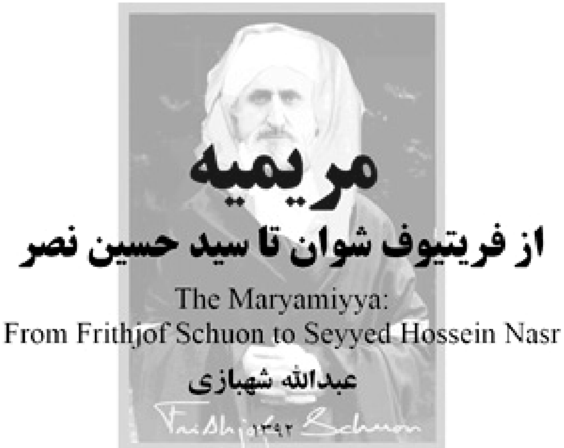
443. **نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.**

تاريخ آخرين ويريش : Thursday, August 21, 2014

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 7





<u>متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF</u>

قسمت هفتم

از اسلام تا "دين خالده"

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامي در ايران، شوان و بخشي از پيروان او بيش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعي يونيورساليسم (دين جامع و فراتر از اديان مرسوم از جمله اسلام) گرايش يافتند که در آن تأکيد اصلي بر شخص شوان بود. به اين دليل، پس از مرگ شوان (1998) گروهي از پيروانش در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين‌پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند. [352]

خاطرات و تألمات **شوان در سال 1973 به پايان مي‌رسد. شوان از رؤيايي در سال 1973 خبر مي‌دهد ولي گزارش او مبهم است. او فقط مي‌نويسد که «اين راز» (علي‌القاعده مريم باکره) به سوي او بازگشت و** ***«اين آگاهي بر من غالب شد که مانند ساير انسان‌ها نيستم.»*** **سجويک مي‌نويسد:** ***شايد شوان خود را در اين مرحله ايلياي نبي مي‌ديد که در آخرالزمان ظهور کرده يا تجلي الهه کالي هندوها. [353]***

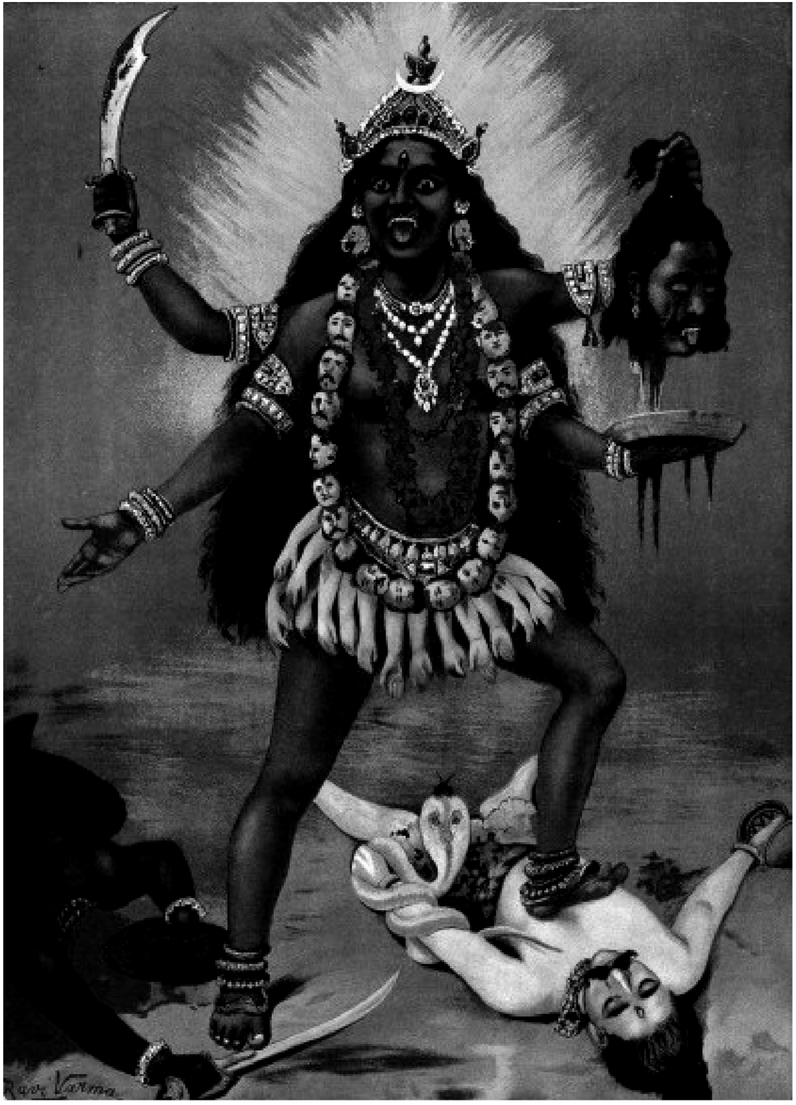
اين تفسير سجويک از مکاشفه سال 1973 شوان پذيرفتني است با توجه به نوشته نصر در رثاي شوان که از «نقش الياسي شوان» سخن گفته است:

«شوان همچنين به من گفت که پيش‌ترها در زندگي‌اش، پس از ورود به طريقت العلاويه، *مواجهه‌اي با خضر داشته؛ "نبي سبز" که با الياس مطابقت دارد* و مظهر گونه‌اي نقش ايمان‌آورانه هميشه زنده در جهان اسلام است. اين مواجهه تنها با *"نقش الياسي" خود شوان* قابل قياس است.» [354]

الياس را نام قرآني ايلياء نبي مي‌دانند و برخي مفسرين الياس نبي را با خضر منطبق دانسته‌اند که داستان هم‌سفري موسي (ع) با او در قرآن کريم معروف است. خضر (به معني سبز) طولاني‌ترين عمر را در ميان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ايلياء نبي را از بني‌اسرائيل مي‌دانند ولي برخي معتقدند که ايلياء از طايفه رکابي يا قيني و غير اسرائيلي بوده است. [355]

کالي، در آئين هندو، هم الهه "زمان" است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر يا الياس، نماد جاودانگي و زندگي و راهنماي خردمند، با موجودي ترسناک و نفرت‌انگيز چون الهه کالي هم از کج‌سليقگي‌هاي شوان و شواني‌هاست و هم بيانگر شيوه نگرش آن‌ها که مي‌کوشند ميان اسلام با بت‌پرستي هندو يا بوميان آمريکا انطباق ايجاد کنند و حتي فراتر از آن هندوئيسم يا آئين‌هاي سرخپوستان را جلوه‌اي اصيل از "دين خالده" بنمايانند.





دو شمایل از الهه کالي هندوها که شوان او را با خضر یا الیاس یا ایلیاي نبي منطبق می کند.

لئو شایا*، [356] نویسنده یهودي سوئیسي- فرانسوي، مبدع "*نقش الیاسي*" یا "*خضرگونه*" شوان در آخرالزمان است. در کنفرانسي که در سال 1973 در هیوستن تکزاس برگزار شد، *لئو شایا مقاله‌اي ارائه داد که در آن فعالیت‌هاي مریمیه با نقش جاودان ایلیاء نبي پیوند خورده بود. [357]

مارک کاسلو مي‌نویسد: در سال 1973 همایشي در هیوستن تکزاس برگزار شد و شوان در خاطراتش نوشت: «شرکت‌کنندگان اصلي پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند.» در این کنفرانس، *لئو شایا رساله‌اي خواند با عنوان "کارکرد ایلیایي" و شوان را پیامبر یا "آواتار" نامید. [358]*

نصر این مقاله لئو شایا را در شماره بهار 1977 *سوفیا پرنیس*، [359] نسخه انگلیسي مجله *جاویدان خرد* انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، درج کرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقي ادیان* مریمیه نیز منتشر شد. [360] در مقاله فوق اشاره‌اي به شوان دیده نمي‌شود. نمي‌دانیم آن‌چه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصي شوان را "الیاس" خوانده است؟

در همین زمان، طبق مندرجات *خاطرات و تألمات*، شوان با یک آلماني "مقدس" ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعي شد از سال‌هاي 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالي در ارتباط بوده است. در سال‌هاي پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهاي شوان بیش‌تر شد. *شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انساني براي تجلي دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربي خواهد بود.» روشن است که منظور شوان خود اوست. [361]*

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامي در ایران، فاصله گرفتن خود از اسلام را علني کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان مي‌خواست در غرب "اسلام" او را

با اسلام ايران انقلابي يكسان ندانند. مقاله "جنبه‌هاي ناسازنماي تصوف" شوان، كه در سال 1978 منتشر شد، لحني تقريباً ضد اسلامي داشت. [362] او در سال 1981 به يكي از پيروانش نوشت: «*نقطه عزيمت ما جستجوي باطني‌گري است نه جستجو براي يک دين خاص.*» و در 1989 به مريد ديگر نوشت:

> ***«نقطه عزيمت ما ادويتا ودانتا [363] است نه يک انسان‌شناسي اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا كه طريقت‌هاي معمولي صوفي با آن شناخته مي‌شوند؛ هر چند ممكن است اين امر آن كسان را كه دوست دارند راست‌كيشي ما عشق، يا تظاهر عشق، به ذهنيات عربي- سامي باشد ناخشنود كند.»***

برخي شواني هاي معاصر معتقدند كه شوان از همان آغاز به اين گفته‌ها اعتقاد داشته است.

شوان، همپاي فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نيز فاصله گرفت. او در سال 1984 مقاله‌اي در پاريس منتشر كرد [364] و مدعي شد گنون درباره شرق سنتي اغراق كرده و غرب سنتي را دست كم گرفته. [365] لحن كلي شوان در اين مقاله نسبت به گنون بي‌ادبانه است. مثلاً مي‌نويسد: «يكي از حيرت‌انگيزترين چيزها حيرت گنون در مواردي است كه هر كودكي مي‌تواند بفهمد.»

اين مقاله اعتراض شديد ترادیشناليست‌هاي غيرشواني را برانگيخت و خواستار اخراج شواني‌ها از مجله *مطالعات ترادیشناليستي* شدند. شواني‌ها بلافاصله واكنش نشان دادند و انتشار نشريه‌اي را آغاز كردند بنام *معرفت اديان.* [366] مجله شواني‌ها بسيار عالي طراحي و ويرايش شده و با شمارگاني بيش از مجله قديمي *مطالعات ترادیشناليستي* منتشر شد. در نتيجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات ترادیشناليستي*، كه كمي بيش از يک سده تداوم داشت، به پايان رسيد. [367]

اين دشمني با گنون را در نوشته نصر، در رثاي شوان، نيز مي‌توان فهميد؛ آنجا كه شوان را علاقمند به تشيع جلوه مي‌دهد و گنون را ناعلاقمند. نصر مي‌نويسد:

> **«شوان از تمايزات درون- اسلامي فيمابين سني‌گرايي و شيعه‌گرايي كاملاً آگاه بود و *برخلاف گنون، كه هيچ علاقه‌اي به تشيع نشان نداد*، به مطالعه شيعه‌گرايي و بويژه آموزه‌هاي باطني آن گرايش داشت. شخصيت‌هاي علي (ع) و فاطمه (س) نيز براي او بسيار جالب بودند. درواقع او در دهه 60 قصد داشت كتابي يا مقاله مفصلي در مورد آن‌ها بنويسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسي را برايش ارسال كنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهاياتاً اين طرح و نقشه را رها كرد... در طي سال‌هاي گفتگوي خصوصي كه با وي داشتم، او اغلب برخي عقايد شيعي را مطرح كرده و يا انجام مي‌داد و در خصوص اهميت آن‌ها با من به گفتگو مي‌نشست.» [368]**

جامعه شواني در آمريكا

در سال 1981 شوان از موطن خود، سوئيس، به اينديانای آمريكا مهاجرت كرد. [369] پيروان شوان در اينورنس فارم، [370] واقع در سه مايلي شهر بلومينگتن، "جامعه‌اي شواني" تشكيل داده بودند. گفتيم اين كلني را، كه يادآور كلني تئوسوفيست‌ها در آديار مدرس است، در سال 1967 ويكتور دانر، استاد دانشگاه اينديانا و از پيروان شوان، ايجاد كرده بود. پروفسور دانر خيلي زود كلني را رها كرد ولي گروهي از پيروان شوان ماندند و سرانجام شوان را دعوت كردند. به ادعاي شواني‌ها، *مهاجرت شوان 73 ساله به آمريكا بر اساس "نشانه‌هاي الهي" انجام گرفت. جزئيات اين ادعا روشن نيست. شوان در يكي از نامه‌هايش انگيزه مهاجرت خود را ايجاد جامعه مبتني بر اصول خالده اعلام كرده است.*

كلني اينورنس فارم مركب از 60-70 نفر بود كه آمريكايي، سوئيسي و اهل آمريكاي جنوبي بودند و در اطراف خانه شوان زندگي مي‌كردند. براي شوان خانه‌اي ساخته بودند كه عبادتگاه (زاويه) داشت. بخش عمده ساكنين

اين کلني نسل جديدي از مريمي‌ها بودند که خود را "*پرايمارديالیست*" مي‌خواندند نه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ايندیانا، شوان را بعنوان "استاد دين خالده" (رليجيو پرنيس) مي‌شناختند نه مسلمان. [371]

"پرايمارديال" آن نوع از زندگي است که در آغاز خلقت وجود داشت. پرايمارديالیسم [372] بازگشت به وضعي است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبيعت‌گرايي صرف يا بدويگرايي نيست. زندگي پرايمارديال زندگي ساده و طبيعي و "معنوي" است؛ نوعي مدينه فاضله شبيه به زندگي انسان در بهشت اوّليه است که شوان مي‌خواست ايجاد کند. در اين رساله، معادل فارسي "نخستينگرايي" براي پرايمارديالیسم و "نخستين‌گرا" براي "پرايمارديال" به کار رفته است.

کلني بلومينگتن يک حلقه دروني داشت که سجويک آنان را "*نوشواني" (شوانيهاي جديد)* مي‌خواند. اين شواني‌هاي جديد (نوشوانيها) مريمي‌هاي قديمي را «مسلمان مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. نسل قديمي مريمي‌ها از ميان مي‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و مي‌گويند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نوميد بود ولي اعلام نمي‌کرد. [373] نصر و لينگز تنها سالي يک بار به اينورنس فارم مي‌رفتند. شواني‌هاي جديد لينگز را خسته‌کننده مي‌دانستند و به سختي او را تحمل مي‌کردند.

شوان که به 80 سالگي نزديک مي‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم "ذکر" حضور مي‌يافت و کم در جمع سخن مي‌گفت. شوان با انگليسي به خوبي آشنا بود ولي تکلم برايش راحت نبود و ترجيح مي‌داد به زبان فرانسه صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه مي‌کرد. اداره اينورنس فارم را "مقدم" شوان و ساير "نخستين‌گراها" (پرايمارديالیستها) به دست داشتند. کاترين شوان نقش اصلي را در اين جمع داشت و او بود که به شوان دسترسي دائم داشت. کاترين در زمان مهاجرت به آمريکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در اين دوران، يک دختر جوان آمريکايي، که سجويک در کتابش (2004) او را با نام مستعار "پاتريشيا استل" [374] معرفي کرده، ولي بر اساس مقاله سال 1999 سجويک و مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم که نام اصلي‌اش شارلين رومين است، و "بدريه" خوانده مي‌شد، در جامعه اينورنس فارم به شخصيتي مهم بدل شد. ***شارلين سوّمين زن "طولي" يا "معنوي" شوان بود و با احتساب کاتري شوان چهارمين زن شوان. شارلين نقاش بود و به شوان در نقاشي کمک مي‌کرد و هميشه با او بود. مريميهاي سابق مدعي اند که پاتريشيا روحيات شوان را تقويت مي‌کرد و به او القاء مي‌کرد که موجودي است فراتر از انسان. او، برخلاف دو "زن طولي" قبلي، در زمان "ازدواج" با شوان شوهر نداشت.***

بيش‌تر اعضاي کلني شوان مسلمان مريمي بودند هر چند مناسک اسلامي را بيش از حد ظاهرگرايانه مي‌دانستند. زماني يک مريمي انگليسي خواست عربي بياموزد. به او گفتند به جاي عربي فرانسوي بخواند تا بتواند کتاب‌هاي شوان را به زبان اصلي مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختياري بود. نوشيدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدريج، واژگان غيراسلامي جايگزين واژگان اسلامي شد. به شوان *پنوماتيکوس* [375] مي‌گفتند. پنوما واژه يوناني به معني روح است و پنوماتيکوس يعني روحاني. اين واژه معناي خاصي داشت. منظورشان کسي بود که در مسير سلوک براي اتصال به خدا به غايت رسيده. نوشواني‌ها معتقد بودند *پنوماتيکوس انساني است که روح قدسي در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را "آواتار" [376] مي‌دانستند يعني کالبدي که روح قدسي در درون آن جسماني شده. [377]*

داستان‌هايي رواج يافت دال بر اين که مرتبه روحاني شوان را شيرها و فيل‌ها پذيرفته‌اند و زماني که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، يا از کساني مي‌گفتند که در خيابان به شوان بي‌احترامي کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک ديني "نخستين‌گرا" (پرايمارديال) نيز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگي و خواندن خطبه کوتاه شوان و گاه شعري به عربي، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا مي‌شد در حالي که "مقدم" طبل مي‌زد. گاه اين مراسم را توماس يلوتيل، دوست قديمي سرخپوست شوان، اداره مي‌کرد. در اين مراسم زنان نيمه برهنه بيکيني مي‌پوشيدند و شوان نيمه برهنه در لباس رئيس قبايل سرخپوست، در حالي که کلاهي از پر به سر داشت، به ميان جمع مي‌آمد. عکس‌هايي که سجويک در آغاز کتابش به آن اشاره مي‌کند، و اندرو راولينسون در اختيارش گذاشته، مربوط به اين مراسم است.

علاوه بر مناسک ديني فوق، که پنهان نبود، *مناسک مخفي نيز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهي کوچک از پيروان نزديکش شرکت مي‌کردند. به اين مناسک "محافل نخستين‌گرا" [378] مي گفتند.* تعداد شرکت‌کنندگان در اين مناسک متغير بود. برخي پنج يا شش زن و سه مرد را ديده‌اند. برخي گفته‌اند از هر جنسيت ده الي پانزده نفر بودند. زني از نزديکان شوان، که سجويک در کتاب نام نمي‌برد ولي بر اساس مقالات مارک کاسلو مي‌دانيم ماود موري، دوّمين زن "طولي" شوان، است، ماجرا را اين‌گونه شرح داده:

> **«زن‌ها برهنه بودند بجز من و... [نام يک زن ديگر.] ما دو نفر ترجيح مي‌داديم تا حدودي پوشيده باشيم زيرا سنمان بالا رفته بود. براي همين ما لباس‌هاي بدن‌نما مثل ساري مي‌پوشيديم. مردها پوستين مي‌پوشيدند بجز شيخ [شوان] که پوستيني "آزاد" به تن داشت يعني هيچ چيز زير آن نبود و غالباً مي‌شد او را برهنه ديد. پس از صرف يک شام خوب و ساده، ... [شارلين رومين] رقص هندي يا سرخپوستي يا بالي [منسوب به جزيره بالي در اندونزي] را شروع مي‌کرد. خيلي رؤيايي، رسمي و خيلي خيلي زيبا بود... [بعد] شيخ "رقص پرايمارديال" را شروع مي‌کرد و ما تماشا مي‌کرديم. و... [نام يک زن] گاهي سعي مي‌کرد پوستين شيخ را بکشد [و برهنه‌اش کند.] ... [نام يک زن مسنتر] گاهي رقص اسپانيايي مي‌کرد و گاهي ... [نام سه زن] با هم رقصهاي شاد مي‌کردند.» [379]**

اين همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمديه» خوانده و در زمان مرگش اين‌گونه از او تجليل کرده است:

> **«آن کساني که در جهان اسلام ديده به جهان گشوده‌اند و کساني که در خصوص آن‌چه صوفيه "*البرکه المحمديه*" ناميده‌اند، تجربه‌اي عيني و محسوس دارند، *متفقاً از اين امر سخن مي‌گويند که وقتي براي ملاقات شوان به خانه او رفتند، بي‌درنگ حضور اين برکت را احساس کرده و رايحه غيرقابل ترديد آن را استشمام نموده‌اند.* خود من هم، وقتي براي نخستين‌بار، پس از يک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وي را در لوزان ديدم، چنين تجربه‌اي داشتم. *من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله چندين استاد و مرشد صوفي، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم،* هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش، در خياباني باريک مشرف به درياچه لمان، واقع در پولي، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [380]**

رسوايي و مرگ شوان

تعداد اندکي از محارم شوان از "محافل نخستين‌گرا" مطلع بودند، و گويا اين محافل را از نصر و لينگز پنهان مي‌کردند. [381] توضيح مارک کاسلو روشن مي‌کند که لينگز "تجاهل" مي‌کرد يعني تعمداً مي‌کوشيد از ماوقع محافل فوق مطلع نشود. کاسلو مي‌نويسد:

> **«آخرين بار که با لينگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه "نخستين‌گراي" شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره اين محافل وجود دارد. کوشيدم برايش توضيح دهم که اعضاي فرقه بطور سازمان‌يافته دروغ تحويل او مي‌دهند. من شاهد**

بودم که اين محافل را از لينگز پنهان مي‌کردند. لينگز چنان مي‌ترسيد که اعتقاد به اسطوره موقعيت "پيامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجيح مي‌داد به من حمله کند و در جهل باقي بماند به جاي اين که حقيقت را ببيند که برايش توضيح مي‌دادم. پس از اين گفتگو، ديگر براي لينگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فريب دادن خود ادامه داد.» [382]

مناسک ديني ابداعي شوان، که "روزهاي سرخپوستي" [383] ناميده مي‌شد، علني بود. برخي از «مسلمانان مسلمان» و حتي برخي از گروندگان جديد به مريميه از مناسک سرخپوستي ناراضي بودند. آن‌ها در اين مراسم لباس‌ها و رفتارهاي جلف مي‌ديدند که با دعاوي شوان تعارض داشت.

نارضايتي از مناسک ابداعي شوان و "روزهاي سرخپوستي" از اواخر دهه 1980 سبب جدا شدن تعداد رو به افزايشي از مريمي‌ها شد. از سال 1988، به دليل سفر علي العلاوي، شيخ يکي از شاخه‌هاي علاويه الجزاير، به نيويورک اين روند سرعت گرفت. علي العلاوي اعلام کرد که شوان از جانب طريقت علاويه "اجازه" ندارد. بعلاوه، بتدريج اين راز آشکار مي‌شد که شوان مقوله‌اي بنام "ازدواج طولي" ابداع کرده و از اين طريق با زنان شوهردار زندگي مي‌کند.

رسوايي سال 1991 ضربه بزرگي بر کلني شوان وارد کرد. ماجرا با *مارک کاسلو* آغاز شد. کاسلو در نقاشي تبحر داشت و از نزديکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجويک آمده، او عاشق يکي از زنان "طولي" شوان شد. سجويک اين زن را با نام مستعار "رز کونار" [384] معرفي کرده. منظور *ماود موري*، [385] دوّمين "زن طولي" شوان، پس از باربارا پري، است. و گويا شوان به کاسلو و موري اجازه نداد به اين ارتباط ادامه دهند و اين امر نارضايتي کاسلو و ماود موري را برانگيخت. [386]

بهرروي، کاسلو به پليس مراجعه کرد و ماجراي "محافل نخستين‌گرا" و مسائل دروني کلني اينورنس فارم را شرح داد. او و يکي ديگر از اعضاي کلني بنام *آلدو ويدالي* [387] ادعا کردند که در مراسم "روزهاي سرخپوستي" يا "محافل نخستين‌گرا" شوان زنان و برخي دختران نوجوان را، که زير 16 سال داشتند، در آغوش مي‌گرفت. کاسلو در گزارش به پليس مناسک برهنه شوان را به سکس ارتباط داد که ربطي به معنويت گرايي و مسائل ديني ندارد. [388]

تحقيقات پليس آغاز شد و پس از چند ماه پرونده شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسي به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگي پديد آمد ولي مدتي بعد دادستان رسيدگي به پرونده را متوقف کرد. دليلي که اعلام شد فقدان مدارک کافي بود. در واقع، تمامي اعضاي کلني اينورنس فارم، بجز عده اندکي، به حمايت از شوان برخاستند. وجود "محافل نخستين‌گرا" و در آغوش گرفتن زنان و بخصوص دختران زير 16 سال را بکلي منکر شدند. مايکل فيتزجرالد، وکيل فرقه شوان و سخنگوي کلني اينورنس فارم، اعلام کرد دختراني که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان مورد ادعا در جاي ديگر بوده‌اند. کاسلو نيز از ادعاهاي اوّليه عقب نشست و گفت نيت اصلي شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است. چند تن از اعضاي کلني به بهانه‌هاي مختلف عليه آلدو ويدالي شکايت کردند. يکي از شاکيان پسر او بود. [389]

در کوران اين رسوايي، *ضياءالدين سردار*، [390] نويسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستاني- انگليسي، مقاله‌اي جنجالي عليه نصر منتشر کرد با عنوان "مردي براي تمام فصول" [391] *سردار، در مقاله فوق، جملاتي را از نصر در ستايش از شوان نقل مي‌کرد و سپس به شرح ماجراي پرونده شوان مي‌پرداخت.* به اين ترتيب، رسوايي شوان در مجامع ترادیشناليستي اروپا و جهان پخش شد. اعضاي کلني شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شايعات شوند. [392] نشر عکس‌هاي شوان با دختران بيکيني‌پوش به اين ماجرا باز مي‌گردد. وکيل فرقه شوان از دادگاه حکمي گرفت که ويدالي و ديگران را از توزيع عکس‌هاي شوان منع مي‌کرد. [393]

شوان، که پير و خسته بود، نامه‌اي به "مقدم"هاي اصلي‌اش نوشت و بازنشستگي خود را از رهبري مريميه اعلام کرد. *لينگز، نصر و "مقدم" شوان در سوئيس، که سجويک نام نمي‌برد، به استعفاي او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداري خود را به شوان اعلام نمودند ولي عملاً راه خود را در پيش گرفتند. لينگز در بريتانيا، نصر در آمريکا و فرد سوّم در سوئيس رهبري شاخه‌هاي مريميه را به دست گرفتند. مريميه به فعاليت خود ادامه داد البته بدون پرايماردياليسم [نخستين‌گرايي] شوان. اين سه نفر هر سال براي هماهنگي در قاهره ديدار مي‌کردند. اين سه شاخه مريميه کوشيدند بيش‌تر بر اسلام تأکيد کنند و چهره اسلامي مريميه را نمايش دهند.* شوان سال‌هاي پاياني عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلماني گذرانيد و در 5 مه 1998 درگذشت.

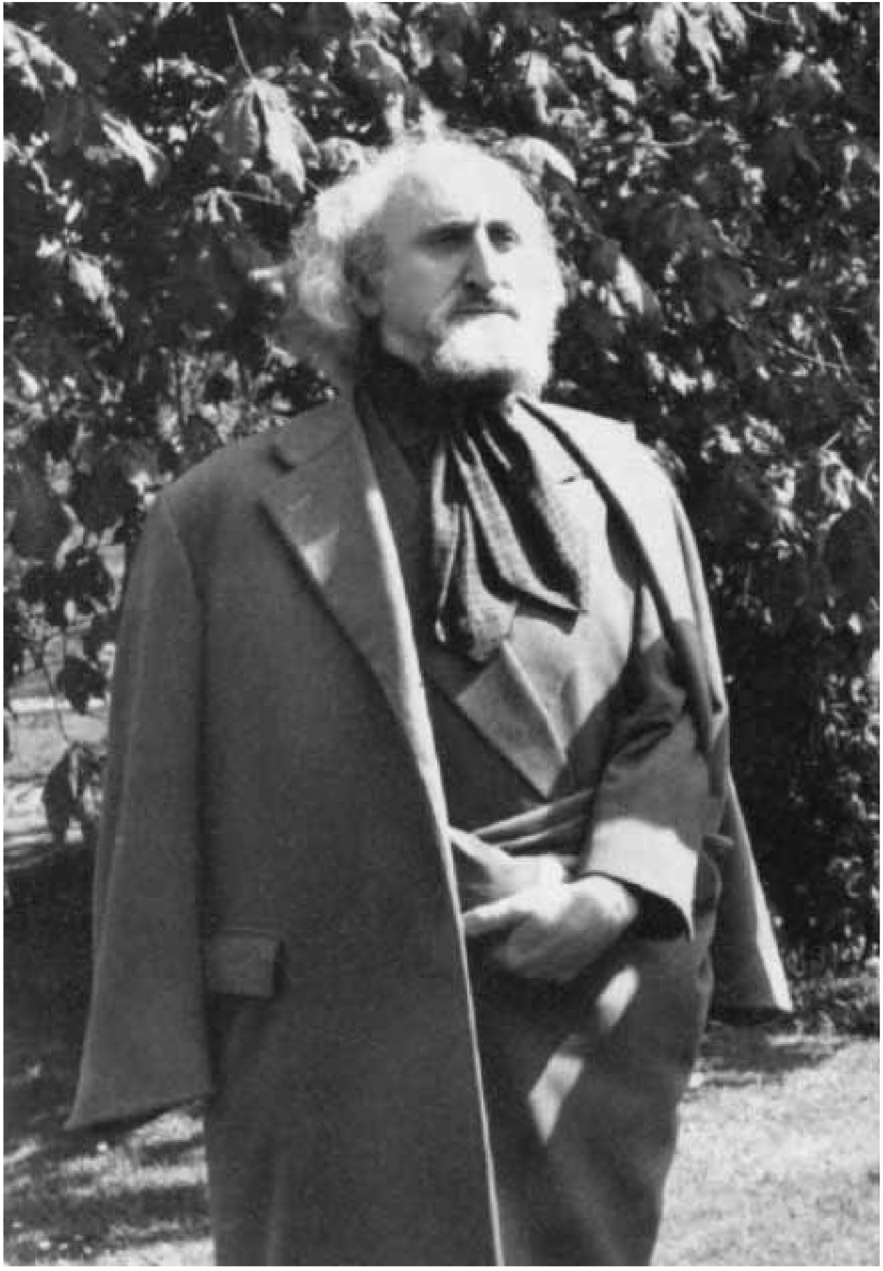
کلني اينورنس فارم ادامه دارد و کاترين شوان و باربارا پري هنوز در آنجا زندگي مي‌کنند. کاترين شوان در واکنش به ماجراي فوق چنين نوشته است:

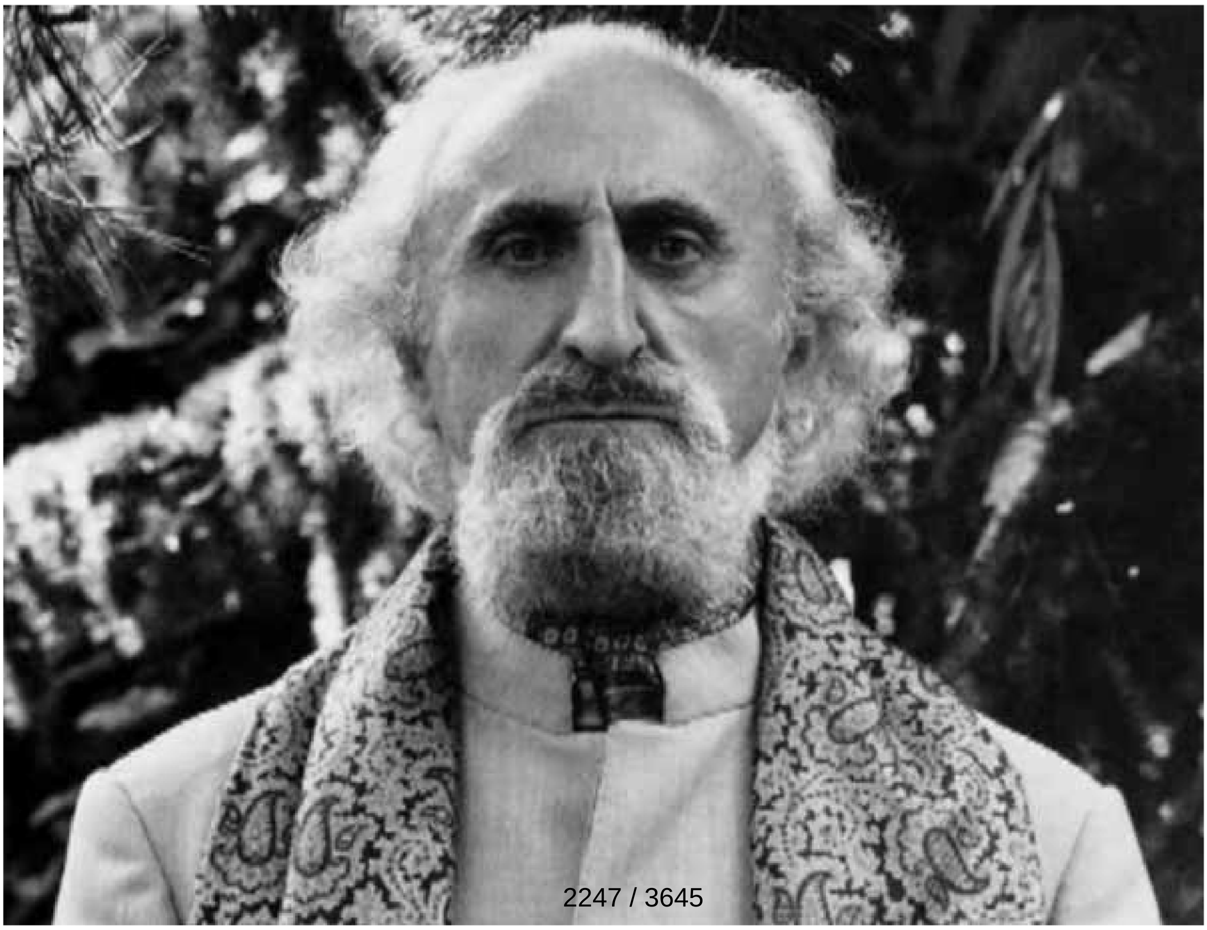
> **«تجلي امر قدسي... دشمني برمي‌انگيزاند. به اين دليل شيخ از تجربه‌اي دردناک رنج کشيد از دست مردمي که عليه او شوريدند و اتهامات دروغين عليه او هوار کشيدند.»**

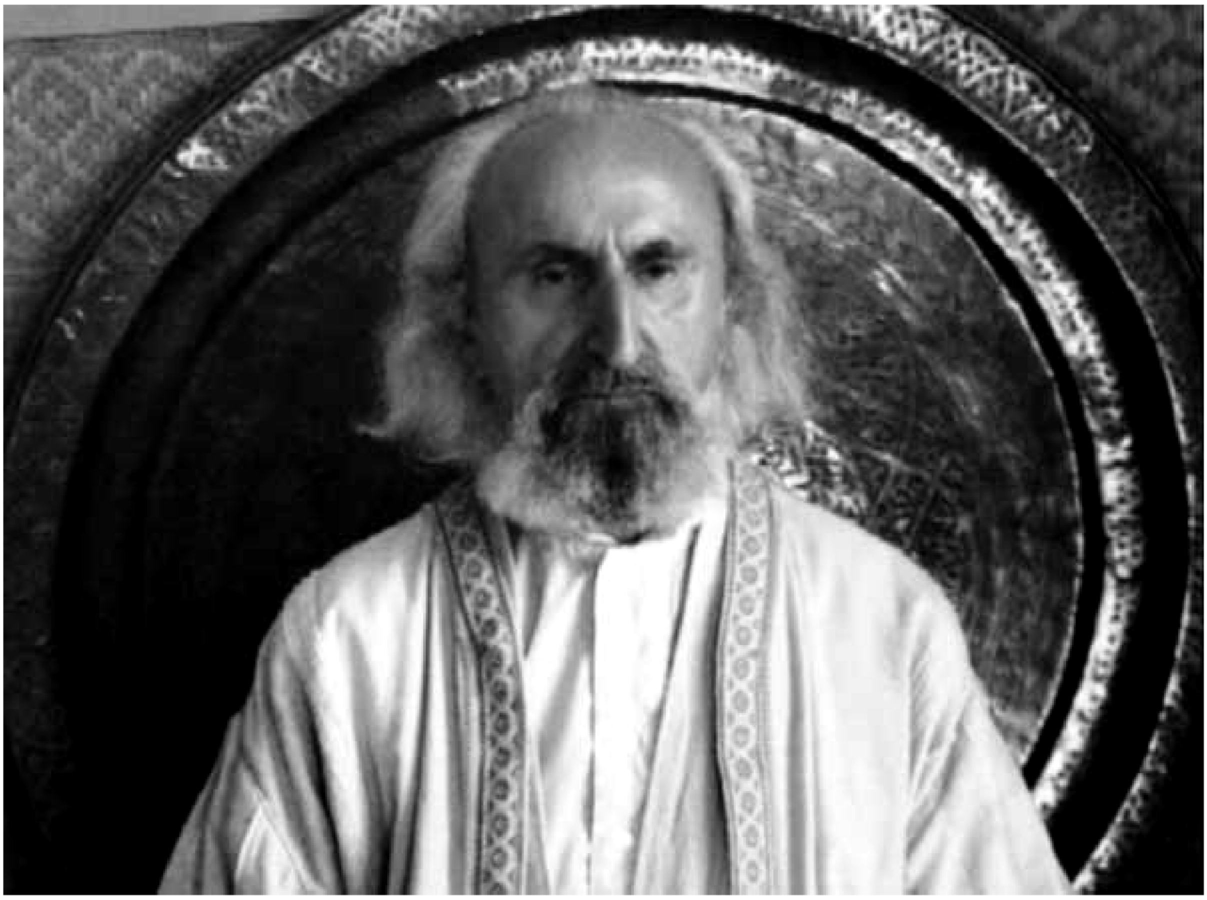
اعضاي جدا شده مريميه هر يک به راهي رفتند. عده‌اي به ساير طريقت‌هاي صوفي، بويژه علاويه اصلي، روي آوردند. عده‌اي از اسلام روي برگردانيدند؛ بي‌دين شدند يا به اديان ديگر گرويدند. و عده‌اي در زندگي شخصي با مصائب جدّي مواجه شدند. [394]

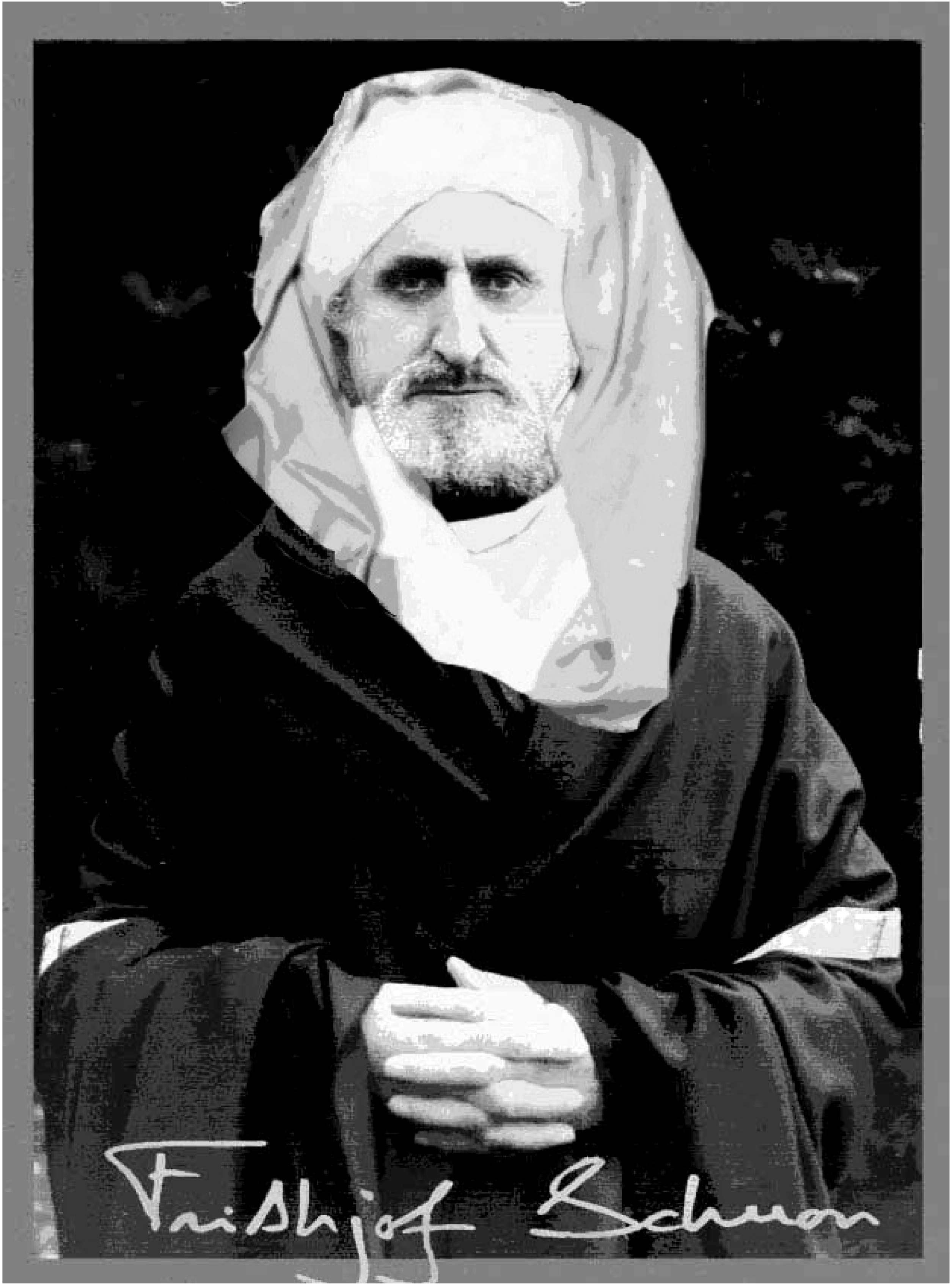
دوستان و پيروان قديمي شوان و مريمي‌هاي سابق هر يک بنحوي ماجراي رسوايي شوان را تحليل مي‌کنند. بنظر آن‌ها ماجراي فوق تراژدي عميقاً تأسف‌باري بود. برخي معتقدند شوان تحت تأثير محيط آمريکايي قرار گرفت. برخي ماجرا را به دليل تأثيرات شارلين رومين بر شوان مي‌دانند. ولي بيش‌تر تراديشناليست‌هاي مريمي معتقدند *شوان خالده‌گرايي و وحدت متعالي اديان را با «تلاش احمقانه و غيرممکن براي ايجاد يک دين واحد جهاني» اشتباه گرفت.* پاتريک رينگنبرگ [395] در جمله زير، در واقع، تلقي نادرست شوان را از "دين خالده" نقد کرده است:

> **«رليجيو پرنيس [دين خالده] تکامل دين جامع نيست که در آخرالزمان نازل شود، يا تجلي مجدد صورت معنوي عصر طلايي نخستين [پرايمارديال] نيست.» [396]**









شوان، شیخ مریمیه



كاترين شوان در سال‌هاي اخير



خانه شوان در كلني بلومينگتن

كاسلو و افشاگري عليه شوان

مارک کاسلو در وبگاه خود [397] مقالاتي عليه فرقه شوان منتشر كرده است. اين وبگاه در 30 ژانويه 2003، حدود ده سال پيش، بنام مارک کاسلو، ساكن شهر ليک وود در ايالت اوهايو، ثبت شده. [398] از جمعيت 52000

نفري شهر فوق حدود 1500 نفر عربي زبان و حدود 3500 نفر آفريقايي تبار هستند. [399] كاسلو، آن‌گونه كه در وبگاهش نوشته، آفريقايي تبار، يا به تعبير رايج در آمريكا "آفريقايي- آمريكايي"، [400] است و علاقمند به طبيعت. [401] اين را از نقاشي‌ها و شعرهاي او مي‌توان فهميد. در وبگاه كاسلو نقاشي چهره خودش نيز ديده مي‌شود.

در وبگاه مارک كاسلو سه مقاله درباره ماجراي او با فرقه شوان وجود داشت:

1- "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش." [402] در اين مقاله، كاسلو كوشيده تا عقايد شوان را به تفكرات «ارتجاعي» و «فاشيستي» رنه گنون، بعنوان باني تراديشناليسم، نسبت دهد و بارون جوليوس اوولا و فريتيوف شوان را ادامه‌دهنده راه گنون. در اوايل ارديبهشت 1392/ مه 2013 مقاله فوق در وبگاه مارک كاسلو وجود نداشت و تنها در يک وبگاه، به آدرس زير، [403] قابل دستيابي بود. از آنجا كه احتمال مي‌رود ناياب شود، نسخه‌اي از آن بايگاني شد. نمي‌دانيم كاسلو به دليل تجديدنظر در داورياش نسبت به گنون مقاله را حذف كرده يا به دليل ديگر.

2- مقاله ديگر كاسلو، "دو پژوهش درباره استعمار فكري" [404] نام دارد. اين مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل "جوزف اپس براون، گوزن سياه، نيهارت و فرقه شوان" نام دارد و قسمت دوّم "استعمار معنوي يا فكري و تئاتر تصنعي فريتيوف شوان."

3- سوّمين مقاله مارک كاسلو گزارشي است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومينگتن با عنوان "فريتيوف شوان: تعرض به كودكان و ممانعت از اجراي عدالت". [405]

كاسلو مقاله "فاشيسم معنوي رنه گنون و پيروانش" را پس از انتشار كتاب سجويک (2004) و در نقد آن نوشته. كاسلو به گنون و تراديشناليسم به شدت حمله مي‌كند و آن را "دين‌سازي" جديد مي‌خواند. كاسلو مي‌افزايد: سجويک به اشتباه گمان مي‌برد اين اوولا بود كه "تراديشناليسم سياسي" را ايجاد كرد در حالي كه افراطي‌گري گنون بود كه بر اوولا و ساير "فاشيست‌هاي معنوي" تأثير گذارد. حرف كاسلو اين است كه عقايد خطرناک اوولا و شوان همه برگرفته از گنون است و اين نكته‌اي است كه سجويک، به دليل تعلقش به اسلام، به آن توجه نكرده. كاسلو سجويک را «انگليسي مسلمان شده» معرفي مي‌كند كه ساكن قاهره بود و براي نگارش كتابش به ديدار كاسلو رفت و با او مصاحبه كرد. معهذا، كاسلو مي‌نويسد كتاب سجويک در زير فشار و با نظارت و سانسور وكلاي فرقه مريميه منتشر شد و او براي سجويک، به دليل شهامتي كه نشان داد، احترام قائل است. جملات كاسلو در اين باره را قبلاً نقل كرديم.

كاسلو جستجوي فكري خود را از سال 1985 آغاز كرد، مدتي در انگلستان بود و سرانجام در كاليفرنيا با هيوستن اسميت ملاقات كرد. اسميت عضو فرقه شوان بود و كاسلو را به شوان معرفي كرد. او ابتدا طي مراسمي با حضور شوان مسلمان شد و سپس طي مناسک ديگر عضو فرقه شوان. كاسلو همه جا واژه "كالت" Cult را براي فرقه شوان به كار مي‌برد كه به معني يک گروه ديني با عقايد خاص خود است. كاسلو به مدت سه سال، در سال‌هاي 1989-1991، عضو فرقه شوان بود. او مي‌نويسد: «من چند سال به فرقه ديني شوان تعلق داشتم و زماني كه آن را رها كردم، كمي بعد آئين فوق را نيز ترک گفتم.» كاسلو درباره عقايد ديني شوان مي‌نويسد:

> **«شوان ادعا مي‌كرد مسلمان است ولي اسلام برايش خسته‌كننده بود و لذا مناسكي از اسلام، هندوئيسم و آئين ديني سرخپوستان آمريكا ابداع كرد...»**

بنوشته كاسلو، اعضاي فرقه در مقابل شمايل برهنه شوان نيايش مي‌كردند. اين شمايل‌ها را شوان طراحي و شارلين رومين نقاشي كرده بود. كاسلو مي‌افزايد:

«من سال‌ها خيلي جدّي به مناسک ديني عمل مي‌کردم... تا زماني که دريافتم فرقه شوان از نيايش بعنوان ابزاري براي فريب استفاده مي‌کند... شاهد بودم ماود موري، از پيروان شوان که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌هاي پاياني اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمايل برهنه شوان دعا مي‌خواند. اين در حالي است که شوان با او بسيار بد رفتار کرده بود و او را به کارهايي متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زماني که براي کمک به شوان مراجعه کرد، سگها را به سويش رها کرد.»

کاسلو شوان را چنين توصيف مي‌کند:

«شوان مردي رياکار و فريب‌کار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل مي‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خويش همچون يک شاه يا پيامبر را پنهان مي‌کرد.»

بنوشته کاسلو، شوان از سال 1990 خود را «آخرين تجلي لوگوس در آخرالزمان» مي‌خواند و مندرجات خاطراتش و رساله "تقديس شيخ"، نوشته شارلين رومين، [406] به روشني نشان مي‌دهد که خود را عصاره تمامي اديان و تمامي پيامبران مي‌دانست. کاسلو مي‌افزايد:

«من عکس‌هاي متعدد از شوان ديده‌ام که او را در هيئت "مردي بزرگ" نشان مي‌دهد. در برخي عکس‌ها در هيئت سزار است، در برخي در کسوت امپراتور چين يا رئيس بزرگ قبايل سرخپوست يا خليفه مسلمان يا قديس و راجاي هندي. در عکس‌هاي برهنه شوان، که تعدادشان زياد است، او خود را بعنوان تبلور حقيقت ناب رازآميز مي‌نماياند. شوان مدعي است که سزار، مانند امپراتوران چين، يا ساير تجليات دولت‌گري ديني، تجلي‌دهنده "جوهر دين‌سالار انديشه امپراتوري" است... من با کساني ديدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان "آخرين پيامبر" است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

بنوشته کاسلو، *فرقه شوان از طريق پيروان ثروتمند خود از نظر مالي تقويت مي‌شود. شوان در ميان راست‌گرايان آمريکايي، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متمول، پيرواني دارد که به او کمک مي‌کنند.* در ميان اعضاي فرقه نيز برخي ثروتمند هستند مانند *استانلي جونز* و *باربارا پري* که ثروت قابل ملاحظه اي از پدر به ارث برده و پول خود را خرج فرقه شوان مي‌کنند.

فرقه شوان و منتقدان

مارک کاسلو درباره فشارهايي که فرقه شوان بر منتقدان و مخالفان خود وارد کرده سخن گفته است.

سيريل گلسه، يکي از اعضاي فرقه شوان، با نام "عبدالوحيد"، که از 1987 منتقد شوان بود، در اوائل سال‌هاي 1990، با گردآوري اسناد و نامه‌هايي از ويکتور دانر (جبار)، پل ياکنس (صفوان) و عده‌اي ديگر، کتابي در 571 صفحه فراهم آورد. اين کتاب، که به "پرونده گلسه" [407] معروف است، بطور خصوصي نشر يافت و به شدت تأثيرگذار بود. در واکنش به آن، شوان اعلام کرد که اين‌گونه نقدها توطئه عليه اوست. سيريل گلسه نويسنده کتابي پرفروش است بنام *دانشنامه اسلام* که در سال 1989 با مقدمه هيوستن اسميت منتشر شد ولي در ويرايش جديد (2008) [408] مقدمه هيوستن اسميت از کتاب حذف شده است.

واکنش فرقه شوان به انتقادات *آلدو ويدالي* نيز خصمانه بود. ويدالي کتابي عليه فرقه شوان نوشت. پيروان شوان چنان خشمگين شدند که بيش از 250 هزار دلار براي وادار کردن او به سکوت، از طريق محاکم قضايي، خرج کردند. و حتي پسرش، که عضو فرقه بود، عليه پدر شکايت کرد به اين بهانه که قايق شان را، که اسناد يک سوّم آن بنام پسر بود، فروخته است.

با *ماود موري*، دوّمين "زن طولي" شوان، همين‌گونه رفتار شد. ماود موري مطالبي درباره فساد در فرقه شوان نوشت و نوارهاي ويدئويي در اين زمينه منتشر كرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج كرد. عليه موري در دادگاه اقامه دعوي شد و سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود.

پس از رسوايي سال 1991 شوان، بسياري از پيروان كاتوليك شوان از او جدا شدند. *ژان بورلا*، پيرو مسيحي شوان و استاد دانشگاه نانسي، كه حدود 25 سال عضو مخفي فرقه شوان بود، او را رها كرد. *راما كوماراسوامي*، پسر آناندا كوماراسوامي، و *ولفگانگ اسميت*، [409] دو پيرو كاتوليك و متنفذ شوان، نيز او را رها كردند. ولي هر سه به گنون و تراديشناليسم وفادار ماندند. راما كوماراسوامي عكس‌هاي برهنه شوان را به اين و آن مي‌داد. مايكل فيتزجرالد، وكيل فرقه شوان، عليه او اقامه دعوي كرد و او نيز، مانند آلدو ويدالي و ماود موراي، مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه محرمانه امضاء كند و ساكت شود. راما كوماراسوامي 30 سال عضو مخفي فرقه شوان بود.

درباره فشارهاي فرقه شوان بر مارك سجويك پيش‌تر سخن گفته‌ايم.

بنوشته كاسلو، شواني‌ها تنها عليه ويلسون و ضياءالدين شكايت نكرده‌اند و در مقابل آنان ترجيح داده‌اند سكوت كنند. علت، شهرت اين دو است.

گفتيم كه *ضياءالدين سردار*، نويسنده معروف پاكستاني- انگليسي، در دسامبر 1993، با تأكيد بر رسوايي شوان، عليه نصر مقاله‌اي جنجالي منتشر كرد با عنوان "مردي براي تمام فصول."

***پيتر لمبورن ويلسون* نيز نويسنده‌اي سرشناس است. سال‌ها پيش، از او مقاله‌اي در شماره دوّم *سوفيا پرنيس* (پائيز 1976)، [410] نسخه انگليسي *جاويدان خرد* نصر، منتشر شده است. ويلسون در كتاب خود با عنوان *انحراف مقدس: مقالاتي درباره حاشيه نويسان بر اسلام* [411] به "برهنگي قدسي" در عقايد شوان و سوءاستفاده جنسي وي از زنان و دختران پيروانش اشاره كرده است. [412]**

شوان و برهنگي قدسي

پيروان شوان در ايران مفاهيم رايج تراديشناليستي چون امر قدسي، علم قدسي، معرفت قدسي، و هنر قدسي را فراوان به كار مي‌برند ولي درباره مفهوم "برهنگي قدسي" بكلي ساكت‌اند.

شوان از همان آغاز كه در لوزان با مادلين 17 ساله رابطه "زميني" برقرار كرد، در ستايش از زيبايي جسم انسان سخن مي‌گفت. نوشتيم كه *اين تأويل شوان از رابطه جنسي با مادلين را بايد سرآغاز نظريه‌پردازي‌هاي بعدي او دانست كه سرانجام به پيدايش فرقه‌اي بنام مريميه انجاميد.*

در سال‌هاي پسين، نظريه‌پردازي جنسي شوان تكامل يافت. او «زهد متداول» را به دليل بي‌توجهي به «زيبايي جسم انسان» سرزنش كرد و آن را نشانه «انحطاط معنوي بشر» و بي‌توجهي به «بالاترين درجه زيبايي كه زيبايي جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> ***«به دليل انحطاط معنوي بشر، بالاترين درجه زيبايي، كه [زيبايي] جسم انسان است، در زهد متداول جايگاهي ندارد.* در حالي كه اين *تئوفاني* [تجلي الهي] مي‌تواند مقوّم معنويت باطني باشد... برهنگي به معني دروني بودن، ذاتي بودن، نخستين بودن و بدينسان جامع بودن است... برهنگي يعني تلولو نور، يعني تشعشع جوهر معنوي يا انرژي؛ جسم صورتي است براي جوهر و از اينرو جوهر صورت است. ولي زيبايي تنها زيبايي بصري نيست؛ شعر، موسيقي و رقص نيز دروني كردن است؛ نه به تنهايي بلكه در تلفيق با ياد خداوند متعال.» [413]**

شوان مفهوم يوناني "تئوفاني" را به كار مي‌برد به معني تجلي خداوند يا حلول خداوند در كالبد انسان؛ آن‌گونه كه در اسطوره‌هاي باستاني يونان يا بين‌النهرين و هند بيان مي‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان مي‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترين درجه زيبايي»، يعني «زيبايي جسم انسان» داراي جايگاه ويژه بوده است. بدينسان، شوان علاوه بر مفهوم "برهنگي قدسي"، [414] مناسک ديني متناسب با آن را نيز وضع کرد. گفتيم که پيروان شوان در کلني بلومينگتن خود را "پرايمارديايست" (نخستين‌گرا) مي‌خواندند و مناسک مخفي شوان "محافل نخستين‌گرا" نام داشت. اگر منظور از نخستين‌گرايي ارجاع به به زندگي انسان در بدو خلقت باشد، که چنين بود، اين نام با برهنگي پيوند مي‌خورد زيرا آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند. زندگي برهنه در بهشت همان "برهنگي قدسي" است که شوان از آن سخن مي‌گويد.

به دليل اين تعلق به "برهنگي قدسي" است که شوان در مکاشفات خود، زني را که بزعم او "مريم مقدس" است، و نيز خود را، برهنه مي‌بيند و در خانه برهنه مي‌شد. در نقاشي‌هاي شوان جسم برهنه زن جايگاه ويژه دارد و مهم‌ترين اين برهنه‌نگاري‌ها نقاشي‌هاي متعدد از "مريم مقدس" است. انتشارات ادوبيز در بلومينگتن، وابسته به فرقه شوان، در سال 1992 بخشي از نقاشي‌هاي شوان را، با ويرايش *مايکل پولاک*، در يک آلبوم منتشر کرده است. نام اين آلبوم *تصاويري از زيبايي نخستين‌گرا و رازآميز* [415] است. در فصل بعد با مايکل پولاک و نقش او در مناسک برهنه شوان آشنا خواهيم شد. در آلبوم فوق مقاله‌اي از *شارلين رومين* درج شده. [416]

هري اولدميدو، از پيروان شوان، در کتاب *فريتيوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاري‌هاي شوان را اين‌گونه تفسير مي‌کند:

> «*در نقاشي‌هاي شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگي قدسي نمايانده شده*. در اينجا، ما يک دنيا با نمايش زن برهنه در نقاشي‌هاي رنگ و روغن اروپايي فاصله داريم... نقاشي‌هاي شوان بسيار به هنر باستاني هندو و نيز به هنر بودايي و شينتو نزديک است که در آن برهنگي با نخستين گرايي پيوند خورده است.» [417]

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق چنين مي‌گويد:

> «برهنگي قدسي، که نقش مهمي نه فقط در ميان هندوها بلکه در ميان سرخپوستان نيز ايفا مي‌کند، بر بنياد انطباق قياسي "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بيروني قلب" ديده مي‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ايفا مي‌کند... در هند گفته مي‌شود که برهنگي داراي تأثيرات معنوي است و نيز برهنگي زنانه تجليات ويژه لاکشمي [418] است و تأثيرات مفيد بر پيرامون خود دارد. برهنگي بيانگر، و تحقق مجازي، بازگشت به ذات، به مبداء، و بدينسان به حالت اوّليه بهشتي است. لالا يوگيشواري، [419] قديس بزرگ کشميري، پس از آن‌که تجلي الهي را در قلب خود يافت، گفت: "به خاطر اين است که من برهنه ميرقصم."...» [420]

شوان اين گونه تعبيرات را در تأويل "حجاب" نيز به کار مي‌برد. او در مقاله "راز حجاب" مي‌نويسد:

> «حجاب رازآميز جلوه مي‌کند زيرا چيزي را که *بسيار مقدس* يا بسيار خصوصي است از نظر پنهان مي‌کند... حجاب راز است زيرا نسبيت راز است. مطلق، يا نامشروط، رازآميز است به دليل تجلي ذاتي. ولي *نسبي، يا مشروط، رازآميز است به دليل عدم تجلي... حجاب وجود است و برهنگي ماهيت.*» [421]

به دليل اين "تقدّس جسم برهنه" و "تقدّس زيبايي جسم انسان" است که شوان، و حلقه او، خود را در مقامي مي‌ديدند که از برهنگي و جسم انساني بهره "عارفانه" برند و آن را به ابزار "سلوک" خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنيان "برهنگي قدسي" در عقايد شوان مکاشفات برهنه او نه تنها با مريم مقدس، بلکه با *الهه تارا* در آئين بودا و *الهه کالي* در آئين هندو نيز بوده است. شوان حتي مدعي بود که "*زن بوفالوي سفيد*"

[422] را در مكاشفه برهنه ديده است. تابلوهاي اين مكاشفه ترسيم شده است. در تعدادي از نقاشي‌هاي شارلين رومين، شوان به صورت مردي نشان داده شده كه چپق مقدس را از "زن بوفالوي سفيد" مي‌گيرد؛ زن فوق برهنه است و از آسمان بر شوان نازل مي‌شود. "زن بوفالوي سفيد" شخصيت اصلي در آئين چپق مقدس سرخپوستان "سو" است و موجودي است ماورايي كه اوّلين چپق را به سرخپوستان مي‌دهد. در آئين فوق، مردي كه چپق را مي‌گيرد نماينده همه سرخپوستان است. كاسلو مي‌نويسد: با بسياري از سرخپوستان و محققان گفتگو كردم و هيچ كدام روايتي نشنيده‌اند كه "زن بوفالوي سفيد" برهنه باشد. اين تصوير مخلوق شوان و زائيده مفهوم "برهنگي قدسي" اوست.

كاسلو مي‌افزايد: ماجراي ديدارهاي شوان در عالم مكاشفه با زنان برهنه را، كه شوان مدعي بود مريم مقدس، الهه كالي هندوها، الهه تاراي بودائيان، يا "زن بوفالوي سفيد" سرخپوستان "سو"، هستند، براي جوزف اپس براون گفته و براون پاسخ داده: *ممكن است شوان از «تأثيرات شيطاني» الهام گرفته باشد.* [423]

سرمد كاشاني و آئين برهنگي

در اينترنت و منابع مكتوب جستجو كرديم و فردي بنام "لالا يوگيشواري"، يا نامي شبيه به آن، كه شوان در مصاحبه خود از او ياد كرده، نيافتيم. ولي مي‌دانيم "تقديس برهنگي" آئيني است كه *سرمد كاشاني*، سده‌ها پيش از شوان، رواج مي‌داد.

بنوشته والتر فيشل، *سرمد در اوائل سده هفدهم ميلادي در يک خانواده خاخام يهودي در كاشان به دنيا آمد.* فيشل نام او را "محمد سعيد سرمد" و زمان مرگش را 1661 ميلادي ذكر كرده است. [424] نام يهوديش معلوم نيست. در شيراز به اسلام گرويد، به كسوت صوفيان درآمد و نام "سرمد" را برگزيد و به "سرمد كاشاني" معروف شد. راهي هند شد. ابتدا در حيدرآباد بود و در سال 1654 در دهلي. اين مقارن است با نخستين سال‌هاي گشايش دفتر كمپاني هند شرقي انگليس در بنگال. سرمد به صورت درويشي ظاهر شد كه برهنه در خيابان‌هاي دهلي راه مي‌رفت. او كاملاً برهنه بود و ادعا مي‌كرد چيزي بنام "ماده" وجود ندارد و لذا دليلي ندارد كه آدمي از برهنگي خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگي قدسي مي‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرايي بود، و هم خود را پيرو شيطان مي‌خواند و مدعي بود از جانب شيطان به او وحي مي‌رسد. اين شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حديث كعبه و دير مكن

در كوچه شک چو گمرهان سير مكن

رو شيوه معرفت ز شيطان آموز

او را بپرست و طاعت غير مكن

رباعيات زيبايي را به سرمد منسوب كرده‌اند از جمله اين رباعي معروف را:

در مسلخ عشق جز نكو را نكشند

لاغرصفتان زشت خو را نكشند

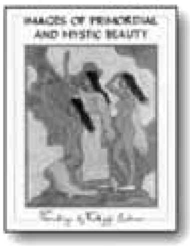
گر عاشق صادقي ز كشتن مگريز

مردار بود هر ان كه او را نكشند.

محتمل است اين رباعي، و رباعيات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زيباي منسوب به قرة‌العين، از ديگران باشد كه براي تبليغ سرمد به او منتسب كرده‌اند. [425]

ديوان اشعار سرمد کاشاني در سال 1897 ميلادي به انگليسي منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌اي در معرفي سرمد، با عنوان *عاشقانه هاي يک ياغي*، در ايران انتشار يافته است. [426]

Home > This edition



1992, English, Book, Illustrated edition:

Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.

Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.

Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.

English

روي جلد آلبوم نقاشيهاي برهنه شوان (1992، بلومينگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشيو نقاشي‌هاي شوان

led to the Tariqa (as shared in Frithjof Schuon: An Autobiographical Approach), in the late 1930s, in response to his prayers to the Virgin, though it was only years later that he came to realize what the connection had been all along. He and other disciples in Europe had asked Schuon to add a further name to that of his own shaykh, the Shaykh al-Alawi, in order to distinguish their spiritual community from 'Alawiyyah Sufis in North Africa. "To our surprise (Schuon) said, "Our Tariqah is Maryamiyyah," that is, of Mary, and he told us that more than once she had made to clear to him that she had chose us for herself, and that was our protective patroness. He went so far as to say: 'It is not we who have chosen her; it is she who has chose us.' And so, after all, my Ave Maria, repeated such a multitude of times, had not been out of line with my final orientation""



Sidi Martin Lings, student of Sidi Schuon

Following Schuon's visions of Mary in 1965, Schuon's paintings were largely given over to the Virgin Mother:

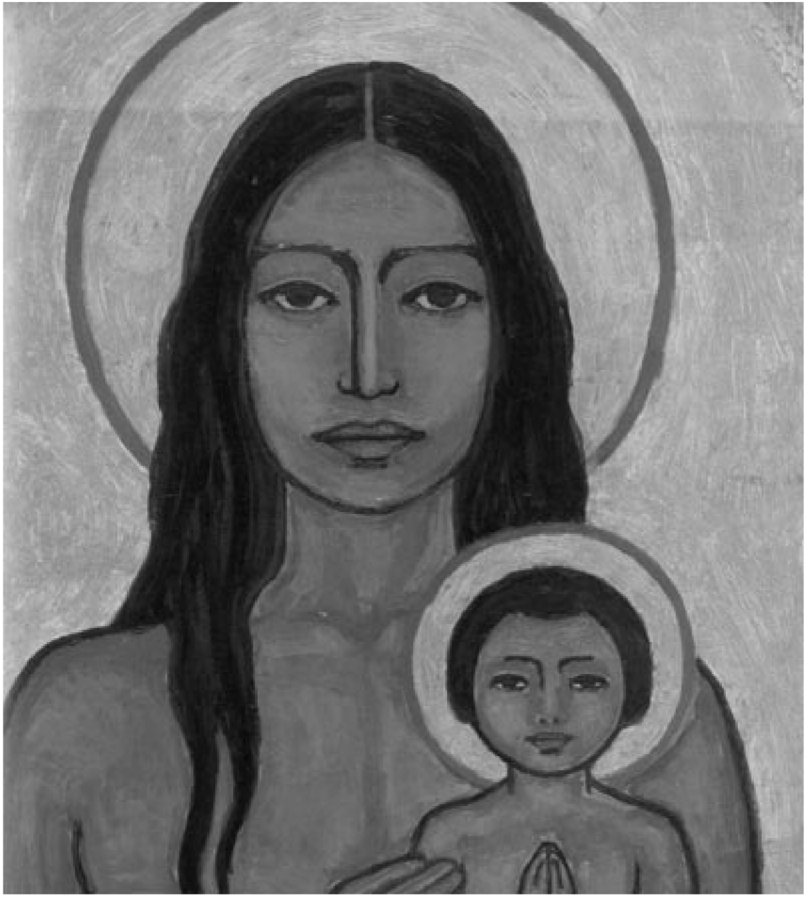


"Since that experience I could scarcely paint anything other than the Holy Virgin... I painted her, not as she is portrayed in Christian religious art, but as I had inwardly experienced hear, that is as virginal Mother or as motherly Virgin, and beyond all the theological forms, as the embodiment of the Divine Mercy and at the same time of Religio Perennis, somehow uniting in her person Christianity, Islam and Hinduism, in conformity with my own nature ...in my pictures of Mary there is something of the golden, earth-remove barakah..."



Paintings by Sidi Frithjof Schuon

تعدادي از برهنه‌نگاري‌هاي شوان از مريم مقدس كه در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



يکي از تابلوهاي مريم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

مناسک جنسي فرقه شوان

مناسکي که تمامي اعضاي کلني بلومينگتن در آن شرکت مي‌کردند "رقص خورشيد" [427] نام داشت. اين مناسک در ميان سرخپوستان "سو" مرسوم بود، ولي نسخه شوان با مناسک اصلي تفاوت‌هاي جدّي داشت.

بنوشته کاسلو، شوان مناسک ديني سرخپوستان را با برهنگي خدايان هندو آميخت و مناسکي جديد پديد آورد. در مناسک "رقص خورشيد" درخت "مرکز" است، همان‌گونه که شارلين در رساله "تقديس شيخ" شوان را "مرکز" مي‌خواند، و شوان بسان کريشنا، خداي هندو، برهنه مي‌شد و زنان نيمه برهنه او را احاطه مي‌کردند و با شوان به "وحدت" مي‌رسيدند. در اينجا، شوان نماد همان درختي بود که سرخپوستان در مناسک خود با حلقه زدن در پيرامون آن به "وحدت" مي‌رسيدند، و او مانند کريشنا سينه و آلت تناسلي خود را بر آنان ميفشرد و با اين کار زنان را متبرک مي‌کرد. اين رقص مناسک ديني بود و شوان مدعي بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو مي‌افزايد: اين مناسک «راز بزرگ فرقه شوان» بود و سخن گفتن از آن براي کساني که عضو فرقه شوان نبودند «بزرگ‌ترين گناه» بشمار مي‌رفت.

يکي از مهم‌ترين مناسکي که در محافل نخستين‌گرا، محافل خصوصي شوان، برگزار مي‌شد، "مناسک چپق مقدس" [428] بود؛ يعني تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان. شوان اين مناسک را نيز از تحقيقات جوزف اپس براون اخذ کرده و، چنان‌که گفتيم، اينک خود را با اين زن اسطوره‌اي مقدس در ميان سرخپوستان "سو" مرتبط مي‌دانست.

مناسک تقديم چپق مقدس توسط "زن بوفالوي سفيد" به شوان را شارلين رومين انجام مي‌داد در حالي که کاملاً برهنه بود. کاسلو مي‌نويسد که عکس‌هاي شارلين در اين مناسک و نيز فيلمي از رقص شارلين در حال تقديم چپق به شوان موجود است.



"زن بوفالوي سفيد" در مناسک "چپق مقدس" سرخپوستان سو
برهنه نگاريهاي شوان و شارلين رومين از اين مناسک در دسترس نبود.

در زمان رقص شارلين و تقديم چپق مقدس به شوان، دبورا ولزي، که او نيز کاملاً برهنه بود، يکي از مقدس‌ترين آوازهاي ديني سرخپوستان "سو" را مي‌خواند. اين آوازي است که جوزف اپس براون از "گوزن سياه" [429] آموخته و متن آن را به شوان داده بود. زنان، در حضور شوهران شان، برهنه در پيرامون شوان حلقه مي‌زدند و شوان با دست‌هاي خود سينه آن‌ها را لمس مي‌کرد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد. کاسلو مي‌افزايد: اين افراد واقعاً باور داشتند که شوان تجلي خدا بر روي زمين است و هر کاري که مي‌کند درست است.

در گزارش ديگر، مناسک شوان اين‌گونه توصيف شده: شوان در وسط سالن برهنه مي‌ايستاد، در حالي که آلت تناسلي اش نمايان بود. زنان برهنه آوازهاي سرخپوستي مي‌خواندند و شانه به شانه هم او را احاطه

مي‌کردند. شوان از مرکز سالن حرکت مي‌کرد و يکايک زنان را با فشار دادن سينه يا شکم خود بر پستان و شکم زنان "تبرک" مي‌کرد.

شارلين رومين، علاوه بر رساله "تقديس شيخ"، رساله ديگري بهمراه شوان نوشته با نام "پيام شمايلها" که در آن نحوه پذيرش "شيخ" توسط مريم مقدس بيان شده. شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان "واحد" مي‌شد و به آن‌ها "برکت" مي‌داد که مريم مقدس در مکاشفاتش بر او ظاهر شده و او را متبرک کرده است.

در گزارش‌هاي متعدد، از افراد زير بعنوان کساني که در مناسک نخستين‌گراي کلني شوان حضور داشتند نام برده شده: شوان و "زنان" او (کاترين شوان، باربارا پري، ماود موري، شارلين رومين)، کيت اربوگاست [430] و زنش، استانلي جونز، راجر گاتاني، [431] آقا و خانم فلوري، [432] هرنان کاداويد [433] و زنش، جفري ولزي و زنش دبورا، [434] آقا و خانم رينولدز، [435] پاتريک کيسي [436] و زنش، مارک پري (پسر ويتال و باربارا پري) و زنش، مايکل پولاک و خانواده‌اش، باري و ربکا مک‌دونالد. [437] اينان همه در بلومينگتن اينديانا زندگي مي‌کردند و مريدان شوان و اعضاي فرقه او بودند. ماود موري از جان موري و گارسيا وارلا [438] و خانواده‌اش نيز نام برده است. افراد ديگري بودند که نام شان ذکر نشده.

کاسلو مي‌نويسد او مدعي نيست شوان 84 ساله براي تحريک يا ارضاء جنسي آلت تناسلي خود را به زنان فشار مي‌داد، بلکه اين امر جزو مناسک ديني او بود و شوان و زنان و شوهرانشان اين را "تقديس" و "تبرک" مي‌دانستند.

شوان، در حضور والدين، دختران کم سن و سال را نيز به همين روش "تبرک" مي‌داد. در ماجراي سال 1991، پليس يکي از اعضاي بلندپايه فرقه شوان را، بنام گارسيا وارلا، دستگير کرد و مورد استنطاق قرار داد. علت، پيدا شدن عکس‌هاي کاملاً برهنه دختران نوجوانش بود. گارسيا وارلا تبرئه شد با اين استدلال که در اسپانيا رسم است از بلوغ دختران عکس بگيرند و بعنوان خاطره ثبت کنند.

موارد متعددي از اين گزارش‌ها، دال بر حضور نوجوانان زير 16 سال در مناسک نخستين‌گراي شوان، ثبت شده: در 4 دسامبر 1991 دکتر رونالد و سارا بادمر [439] از حضور خود در گردهمايي پائيز 1989 در خانه شوان گزارش دادند. آنان شاهد حضور زنان برهنه و نيز پسران و دختران خردسال برهنه در مناسک شوان بودند.

ماود موري در گزارش خود از حضور دختر 15 ساله راجر گاتاني در مناسک برهنه مي‌گويد. او دختر فوق را ديد که برهنه در حلقه زنان در پيرامون "شيخ" ميرقصيد و مانند ساير زنان از شوان "برکت" مي‌گرفت. ماود موري در گزارش ديگر نوشت که مايکل پولاک اجازه مي‌داد دختر نوجوانش در مناسک کاملاً برهنه براي شوان برقصد.

آلدو ويدالي در گزارش خود مي‌نويسد که در 4 مارس 1989 به خانه شوان رفت و در حين صحبت با شوان، در اتاق مطالعه او، ناگهان دختر 15 ساله گاتاني وارد شد در حالي که کاملاً برهنه بود.

در گزارش‌هايي که به دادگاه ارائه شد گفته شد که علاوه بر دختر گاتاني، دختر کم سن و سال آقا و خانم ويليام راث [440] نيز در محافل نخستين‌گراي شوان ديده شده. اين دختر مانند ساير زنان رفتار مي‌کرد و شوان، که برهنه بود، آلت تناسلي خود را بر آلت تناسلي برهنه اين دختر و ساير زنان فشار مي‌داد.

چنان‌که گفتيم، فريتيوف شوان در 11 اکتبر 1991 به سوءاستفاده جنسي از کودکان در سه مورد متهم شد: يکي 15 ساله، دومي 14 ساله و سومي 13 ساله. ظاهراً منظور دختران گاتاني، پولاک و راث است. ولي مدتي بعد، دادستان به شکل مرموزي کيفرخواست خود را پس گرفت و ديويد هانتر، [441] معاون دادستان، که پيگيري پرونده را به دست داشت، اخراج شد. ديويد هانتر در گفتگوي خصوصي با کاسلو علت متوقف شدن رسيدگي به پرونده و اخراج خود را «دلايل سياسي» عنوان کرد. و قاضي، لوسي کرباس، [442] در گفتگو با کاسلو، ابراز اميدواري کرد که پرونده بازگشايي شود زيرا يقين دارد شوان مجرم است.

گفتيم که، طبق مندرجات کتاب سجويک، "نوشواني‌ها" مسائل دروني کلني بلومينگتن را از لينگز و نصر پنهان مي‌کردند. نوشتيم که حداقل در مورد لينگز اين تجاهل عامدانه از سوي او بود که نمي‌خواست خود را آشنا با "مناسک ديني" ابداعي شوان جلوه دهد.

نصر نيز با اين مسائل آشناست ولي مي‌کوشد خواننده را گمراه کند و ماجراي رسوايي شوان را کم‌اهميت و ناشي از کج‌فهمي جلوه دهد. نصر در مقاله‌اي که در رثاي شوان نوشته، بيش از حد متعارف بر "راست‌کيشي" شوان تأکيد مي‌کند، چنان تأکيدي که آدمي را به ترديد واميدارد، و ابداع مناسک ديني برهنه‌گراي برگرفته از سرخپوستان را، بدون اين صراحت و در لفافه، «علايق شخصي» شوان ميخواند که اهميتي ندارد و ذره‌اي از مسلماني شوان نمي‌کاهد. **نصر مي‌نويسد:**

> **«علاوه بر صحبت از "دين دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خويش هماهنگ با فرمول‌بندي‌هاي متافيزيکي مکتب شانکارا و حال و هواي ازلي و ديرينه سنت‌هاي بومي آمريکاي شمالي سخن مي‌گفت. اين تأثيرات،** ***برخي مفسران را- که فاقد حسن نيت و يا فهم عميق آن چيزي هستند که در اينجا مطرح است- وامي‌دارد که در مورد خصلت اسلامي تعاليم شوان، بويژه در پايان حياتش، ترديد کنند. اگرچه اشکال ظاهري مي‌توانند متنوع باشند، ليکن مفهوم بنيادين اين تأثيرات اخلاقي، زيبايي‌شناسانه و عقلاني، به هيچ وجه با اصول اسلامي مغايرت ندارند.*** **معذلک او اغلب به ما مي‌گويد که** ***اين عشق‌ورزي به موضوعاتي همچون دين، هنر و فرهنگ آمريکاي بومي، يک تمايل شخصي است و به طريقه‌اي که او بنياد گذشته و براساس راست‌کيشي و راست‌کرداري ناب اسلامي پي‌ريزي شده، هيچ ارتباطي ندارد.***
>
> **حقيقت اين است که او در روزهاي پاياني عمرش عميقاً به سنت اسلامي پايبند باقي مانده بود، شعائر اسلامي را به جا مي‌آورد و قرآن مي‌خواند. توسل به نام‌هاي خدا و ذکر او، آن‌گونه که در قرآن آمده، هيچگاه تا آخرين لحظه حيات و تا پاي مرگ از لبان او دور نشد.» [443]**

نصر با پرونده بلومينگتن و مناسک برهنه‌گراي شوان و مدارکي که به دست پليس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پايان دادن به رسوايي شوان، به دليل ارتباطاتاش با رجال قدرتمند آمريکا، چه بسا سهم اصلي داشت. نصر چگونه مي‌تواند مناسک ابداعي شوان را «راست‌کيشي و راستکرداري ناب اسلامي» بخواند و شوان را «عميقاً به سنت اسلامي پايبند» معرفي کند، و خود صادق باشد؟

<u>قسمت هشتم</u>

---

352. Sedgewick, ibid, p. 170.

353. ibid.

354. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

355. عبدالله شهبازي، ***زرسالاران*****، ج 1، صص 330-331.**

356. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شايا در زمينه تصوف کتاب‌هاي متعدد نوشته. مهم‌ترين کتاب او درباره تصوف يهودي (کابالا) است که تأويلي فرا- اداياني و "جامع" و تراديشناليستي از آن ارائه داده است. اين کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن منتشر کرد و در سال 2004 چاپ جديد آن توسط انتشارات خانم گراي هنري منتشر شده است.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

357. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

358. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

359. *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 3, Spring 1977.

360. Leo Schaya, "The Eliatic Function", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

361. Sedgewick, ibid, pp. 316-317.

362. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.

363. طريقتي در آئين هندو. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

364. Frithjof Schuon, "Quelques critiques," in *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L'Age d'Homme, 1984.

365. Sedgewick, ibid, p. 170.

366. *Connaissance des religions*

367. Sedgewick, ibid, p. 171.

368. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 22.

369. در وبگاه "خرد جهاني"، وابسته به فرقه مريميه، ذيل زندگي‌نامه ويتال پري، زمان مهاجرت شوان و ويتال پري به آمريكا سال 1980 ذكر شده.

370. Inverness Farm

سجويک Inverness Farms، يعني "فارم" را به صورت جمع، نوشته. درست "فارم" است نه "فارمز".

371. Sedgewick, ibid, p. 171.

372. Primordialism

373. ibid, p. 177.

374. Patricia Estelle

375. Pneumatikos

376. Avatar

از واژه سانسکریت "آواتارا" به معني هبوط. مفهومي است در هندوئيسم که به فرقه سيک نيز راه يافته به معني هبوط خدا در کالبد انسان يا موجودات ديگر.

377. ibid, p. 172.

378. Primordial Gatherings

379. ibid, p. 173.

380. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

381. Sedgewick, ibid, p. 172.

382. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

383. Indian Days

384. Rose Connor

385. Maude Murray

386. Sedgewick, ibid, p. 174.

387. Aldo Vidali

388. ibid, pp. 174-175.

389. Sedgewick, ibid, p. 175.

390. بنگريد به:

http://ziauddinsardar.com/

http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar

391. Ziauddin Sardar, "A Man for All Seasons," *Impact International*, December 1993, pp. 33–36.

392. Sedgwick, ibid, p. 175.

393. ibid, pp. 175-176.

394. ibid, p. 176.

395. Patrick Ringgenberg

396. ibid, p. 177.

397. Mark Koslow Paintings and Writings:

http://naturesrights.com/

398. http://www.whois.net/whois/naturesrights.com

399. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakewood,_Ohio

400. African American

401. http://www.naturesrights.com/Mark%20Koslow%20biography.asp

402. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers".

http://www.naturesrights.com/knowledge%20power%20book/guenon.asp

403. http://textosdeinteresse.blogspot.jp/2008/05/spiritual-fascism-of-rene-guenon-and.html

404. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism". +

405. Mark Koslow, "Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice":

http://naturesrights.com/knowledge%20power%20book/frithjof_Schuon.asp

406. Sharlyn Romaine, "The Veneration of the Shaykh."

407."The Glasse Dossier"

نسخه اي از اين كتاب در اختيار نگارنده است. (شهبازي)

408. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam,* 3rd Edition edition, Rowman & Littlefield Publishers, 2008, 720 pages.

409. http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

410. Peter Lamborn Wilson, "The World of Islam," *Sophia Perennis,* [Tehran] No. 2, Autumn 1976.

411. Peter Lamborn Wilson, *The Sacred Drift: Essays on the Margins of Islam,* San Francisco: City Lights Publishers, 1993, 256 pages.

412. ibid, p. 109.

413. Sedgwick, ibid, p. 174.

414. Sacred Nudity

415. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

416. Sharlyn Romaine, "Intention and Style," ibid.

417. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

418. Lakshmi. الهه ثروت و زيبايي و سعادت مادي و معنوي در آئين هندو.

419. Lalla Yogishvari

420. "Frithjof Schuon: Questions and Answers":

http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

421. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil", *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

422. The White Buffalo Calf Woman

423. Mark Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

424. Walter Joseph Fischel, "Muhammad Sai d Sarmad," *Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

425. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "قره‌العين و اشعار او":

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

426. *عاشقانه‌هاي يک ياغي: ديوان سرمد کاشاني*، بکوشش عبدالحميد ضيايي، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

427. بنگريد به مقالات "رقص خورشيد" در آدرس‌هاي زير:

http://www.themystica.org/mythical-folk/~articles/s/sun_dance_the.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Sun_Dance

428. Rite of the Sacred Pipe

429. Black Elk

بلک الک يا "گوزن سياه" نام طبيب و روحاني معروف سرخپوستان "سو" است. علاوه بر ترجمه فارسي کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کرديم، بنگريد به: جان ج. نيهارت، *پايان يک رؤيا: سرگذشت گوزن سياه مرد مقدسي از اوگلالاسو*، ترجمه ع. پاشايي، تهران: تندر، 1364.

430. Keith Arbogast

431. Roger Gaetani

432. Fluri

433. Hernan Cadavid

434. Jeffery and Deborah Willsey

435. Reynolds

436. Patrick Casey

437. Barry and Rebecca MacDonald

438. Jesus Garcia Varela

439. Ronald and Sarah Bodmer

440. William Wroth

441. David Hunter

442. Lucy Cherbas

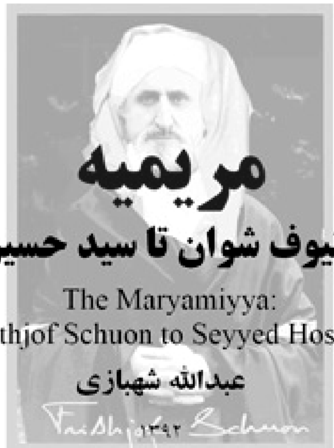
443. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

Thursday, August 21, 2014 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفيسم تا مريميه

سجويک به سيد حسين نصر [متولد 19 فروردين 1312/ 7 آوريل 1933 در تهران] بعنوان يکي از تأثيرگذارترين چهره‌هاي تراديشناليسم شواني توجه کرده است. او مي‌نويسد: *[در سال 1957] در زماني که مريميه راه جدايي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلين و مهم‌ترين پيرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: يک ايراني بنام سيد حسين نصر که بعدها به شخصيتي محوري در تاريخ تراديشناليسم بدل شد.*

بنوشته سجويک، مليت ايراني نصر مهم است زيرا ايران، از راه‌هاي مختلف، بيش از جهان عرب به غرب نزديک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم بخش‌هايي از نخبگان ايران بطرزي فزاينده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سيد است يعني از تبار پيامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصيت مهم سياسي و فرهنگي بود.

سجويک مي‌افزايد: بخش عمده دنياي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسيک فارسي، کتاب‌هاي منتسکيو و ولتر وجود داشت. و به دلايلي که کاملاً روشن نيست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبيرستان به نيوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يکي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريکا، انستيتوي تکنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا کوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در کتابخانه کوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و کوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دکتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دکتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج کرد و خانه مستقلي براي خود تهيه کرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي کرد:

> **«من جوان‌ترين کسي بودم که در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي کامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين کسي بودم که تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشکده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم که نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دکتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر کرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم که فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مکاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم که از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را کساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌کردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديکانش انجاميد. و نيز گفتيم که هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اکتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام کرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي که براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديکي لوزان ملاقات کردم،* او به مانند هميشه لباس کاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مکاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مکتوب بود. عکسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در کتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده که او را با ريش و بدون کراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌که خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و کراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است که نصر مسحور «برکت محمديه» شد که از شوان ساطع بود:

> **«من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريکا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او کمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به کلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت که يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين کلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد که در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشوده‌ام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به ترادیشناليسم راهي است كه بسياري از ترادیشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب *در جستجوي قدسي* دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر وليﷲ خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. وليﷲ خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، وليﷲ خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که وليﷲ خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، وليﷲ خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

«پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشييح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

«ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> «اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> «بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> «من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (*785 صفحه*)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

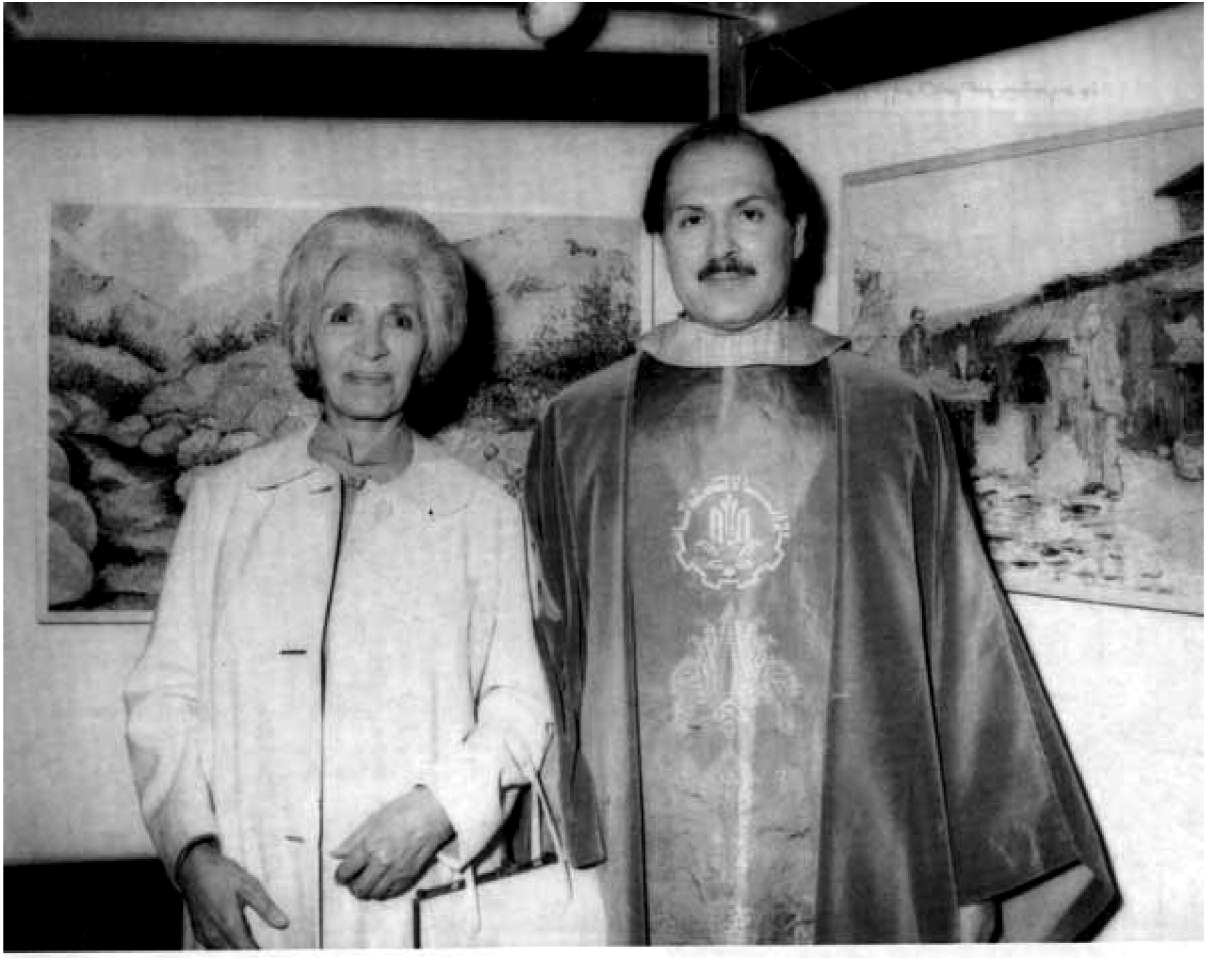
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستین بار او را در ایران معرفي كرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در این زمان نصر 30 ساله دانشیار دانشكده ادبیات دانشگاه تهران و رئیس كتابخانه این دانشكده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضیحات مقاله آشكار است. مي‌نویسد:

> **«نویسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمین كه تفسیرشان از حكمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترین مراجع دیني هند قرار گرفته است و در عین حال ایشان بر افكار عرفاني ادیان دیگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگیزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپایي نیز تبحر كامل دارند.» [488]**

تجلیل از شوان در پاورقي غلیظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مرید و مرادي به خود مي‌گیرد:

> **«فریدهوف شووان یكي از متفكران و حكماي بصیر عصر حاضر است كه با تعمق و فراست بي‌نظیري به بیان حقایق دروني و عرفاني ادیان بزرگ عالم و تطبیق آن‌ها پرداخته و از محدودیت‌هاي فكري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او كه اكثر به چند زبان معتبر اروپایي ترجمه شده است توجه بزرگان ادیان آسیایي را به خود جلب كرده و *گروه محدود لكن از لحاظ كیفیت بسیار مهمي را در مغرب زمین تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأكید نصر بر نفوذ شوان در میان «گروه محدود لكن از لحاظ كیفیت بسیار مهم» نشان مي‌دهد كه نصر 30 ساله كاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمین مقاله شووان به فارسي نیز ترجمه نصر است که در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر دیني" (زیر نظر سید حسین نصر) توسط سازمان جشن هنر شیراز منتشر شد. [490]

سوّمین مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شریفي، در سال 1354 در *جاویدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، منتشر شد که نصر گرداننده آن بود. [491]

ورانتا

بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگرههای بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگرههائی مانند کنگره نیوملیاین در مراکش برای تقریب مسیحیت و اسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرقشناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس و نوشتههای هرمسی درجهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (باهمکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان بانگلیسی و فرانسه

در تصويري که از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است که سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلکه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف کند.

اين فرايندي است که در واپسين سال‌هاي حکومت پهلوي به نزديکي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملکه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي که امروزه از نصر، بعنوان متفکر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفکر بلکه بعنوان يکي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس کساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران که نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني که امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندکي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدکاظم عصار، از دوستان پدر، [495] که در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌کرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به کلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين کلاس‌ها بود که با مرتضي مطهري آشنا شد. در کلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شرکت مي‌کردند و کسي به پيشينه سياسي آن‌ها کاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين کلاس‌ها بودند که درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، کساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند که از طريق او ميتوان تضييقات حکومت پهلوي را کاهش داد و امکاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار کتاب را از دست نداد. نصر اين "کارکرد ميانجي" را، که به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست که نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. که علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم که او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملکه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملکه شد زيرا فرح تصوّر مي‌کرد با اتکاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا که پاي آينده کشور در ميان بود... احساس مي‌کردم که تنها کسي بودم که مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي کمک کنم که در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه کند و نوعي "حکومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد که در آن علما نيز درباره امور مملکتي اظهارنظر کنند اما ساختار کشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد که براي من باورکردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع کرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممکن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح کند. استدلال نصر نيز کهنه و تکراري بود؛ همان بود که در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مکرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد که سقوط حکومت پهلوي به استقرار کمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌کرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود کمونيستهاي سابق به مقامات عالي حکومتي که اينک هر چند ضد کمونيست بودند ولي بخشي از تفکر و فرهنگ گذشته را حفظ کرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود که در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات کمونيستي داشت. [502]

> **«مطهري و ديگران نگران آن بودند که مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]**

نصر در کتاب خاطراتش، که در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تکرار کرده:

> **«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حکومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود که خيليها که در بالاترين مقامات دولتي هستند کمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون که يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]**

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه کمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حکومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت که هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست که حزب توده و ساير گروههاي مارکسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اکثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميکنند.

راهي که نصر دنبال کرد، همان راه قدرتطلبانه اي است که شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه که در دفاع از عملکرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و کفار محارب صدر اسلام مقايسه ميکند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهکارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سرکوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، که فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميکند:

> **«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يکي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد که چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم که درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»**

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد که يکي از پيمانکارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهکارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود که چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است که نصر امکاناتي داشت که آن سه نداشتند؛ بويژه امکان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، که با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريکا مهاجرت کرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دکتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ کرد. هم اکنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريکا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپکينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروکينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فکري- سياسي ايالات متحده آمريکا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "ترادیشناليست" معرفي مي‌کنند در حالي که حوزه کار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده که ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور کنوني آمريکا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، که *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريکايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانکدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريکايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديکتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا) در زمان کودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يکديگر در اداره خدمات استراتژيکي خدمت کرده و هنگامي‌که روي قضيه آلمان کار مي‌کردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ کمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر کمونيسم بودند در هر زمان و مکاني که پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک کاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يکي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران کمک کرد. شاه تبلور يک ديکتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريکا که هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، که در آمريکا زندگي مي‌کند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است که *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از کانون فکري نظامي‌گراي حاکم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌کند و گاه با حضور در تلويزيون خط فکري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حکومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريکا به عراق حمايت کرد؛ جنگي که کشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاکمان خودکامه را از پدر آموخته*...»**

کاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌کند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌کند:

> ***«شوان به پيروان خود تأکيد مي‌کرد که در ايالات متحده آمريکا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيکسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌کرد. برخي از پيروان شوان در آمريکا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وکلا و پزشکان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه کنوني او را در کانون‌هاي متنفذ سياسي و آکادميک ايالات متحده آمريکا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر کرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با کانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني که دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري کيسينجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت مي‌کند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان که هر کسي را به آن راه نيست:

«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر کسي به نام هنري کيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريکا و يکي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريکا در چند دهه اخير. برنامه کاري‌اش اين بود که تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي کيسينجر بودم در اين برنامه و همه کارهاي عملي‌اش را من مي‌کردم...»

«اولين بار که من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، که رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات کردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و من *رفته بودم به اين دهکده داووس بالاي کوه‌هاي سوئيس که اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشکيل مي‌شد که خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،*

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين كه رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري كه نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» **[517]**

آكادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان* خرد، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> **«بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارك علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]**

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> **«چنان‌كه از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]**

دوّمين شماره *جاويدان* خرد (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> **«امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.**
>
> **بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...**
>
> **شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است...***

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا که *هيچ متفکر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتکاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفکر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان که دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حکمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يکي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حکمت الهي کتاب *منطق و تعالي* است که در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت کتاب جيبي به انگليسي در آمريکا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مکتب‌هاي فکري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي کورشده‌اي را که به صورت محور اصلي اکثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌کند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانکارا و فلوطينوس* منتهي با توجه کامل به پيچ‌وخم‌هاي فکري جهان امروز و گمراه‌هايي که به صورت بت‌هاي فکري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي که امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملکت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* که مي‌تواند *بيش از هر متفکر ديگر امروز در غرب* آنان را که علاقمند به حفظ اصالت فکري و معنوي اين سرزمين هستند ياري کند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن کتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يکي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي کوچک از نخبگان بود که در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملکرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌کاري.* براي کسي که با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي کسي که آشنا باشد درمييابد که با متني تراديشناليستي مواجه است.

***بنوشته سجويک، کارکنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند که خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حکمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند.* دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، که از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري کربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک کمي بعد باز تأکيد مي‌کند که کربن، برغم اين که نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني که در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:**

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر کشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني که داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني که قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه کنند شامل *کربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يکي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند که اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود که از سکولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا کساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم که دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي که

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشارکت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي که *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت*...

> **آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، که داشت دکترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ايزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، که الان انديشمند سرشناس آمريکايي در زمينه تفکر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، که چنانکه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي کشته شد، تا *پيتر ولفسون*، که شاعر مستعد آمريکايي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]**

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [يکي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي کرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مينويسد: در سالهاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق تراديشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آکادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس کرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريکايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همکار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

***غلامرضا اعواني*، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريکايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دکتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پاياننامه دکتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه کتاب است که تنها يکي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* که پاياننامه دکتري اوست. دو کتاب ترجمه اعواني يکي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک کاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از کتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايشهاي فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]**

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي که در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

> **«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آنها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]**

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حکمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حکمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 که کامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب کرد. هم اکنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني که انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حکمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همکاري مرکز نشر دانشگاهي انتشار يافت که رياست آن را نصرالله پورجوادي، همکار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد که انجمن مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام کرد که کتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد کتاب، به زودي از آمريکا به انجمن حکمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين کتابخانه رايگان به دست نيامد بلکه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. کتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد که به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به کتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حکمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً کوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاکي است که [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد که *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دکتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، که شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاکنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسکريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حکمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مرکز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اکنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، که مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان که با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌کنند که وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واکنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* که اعلام کرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم کتابي بنويسد، و معلوم نيست اين کتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دکتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريکايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

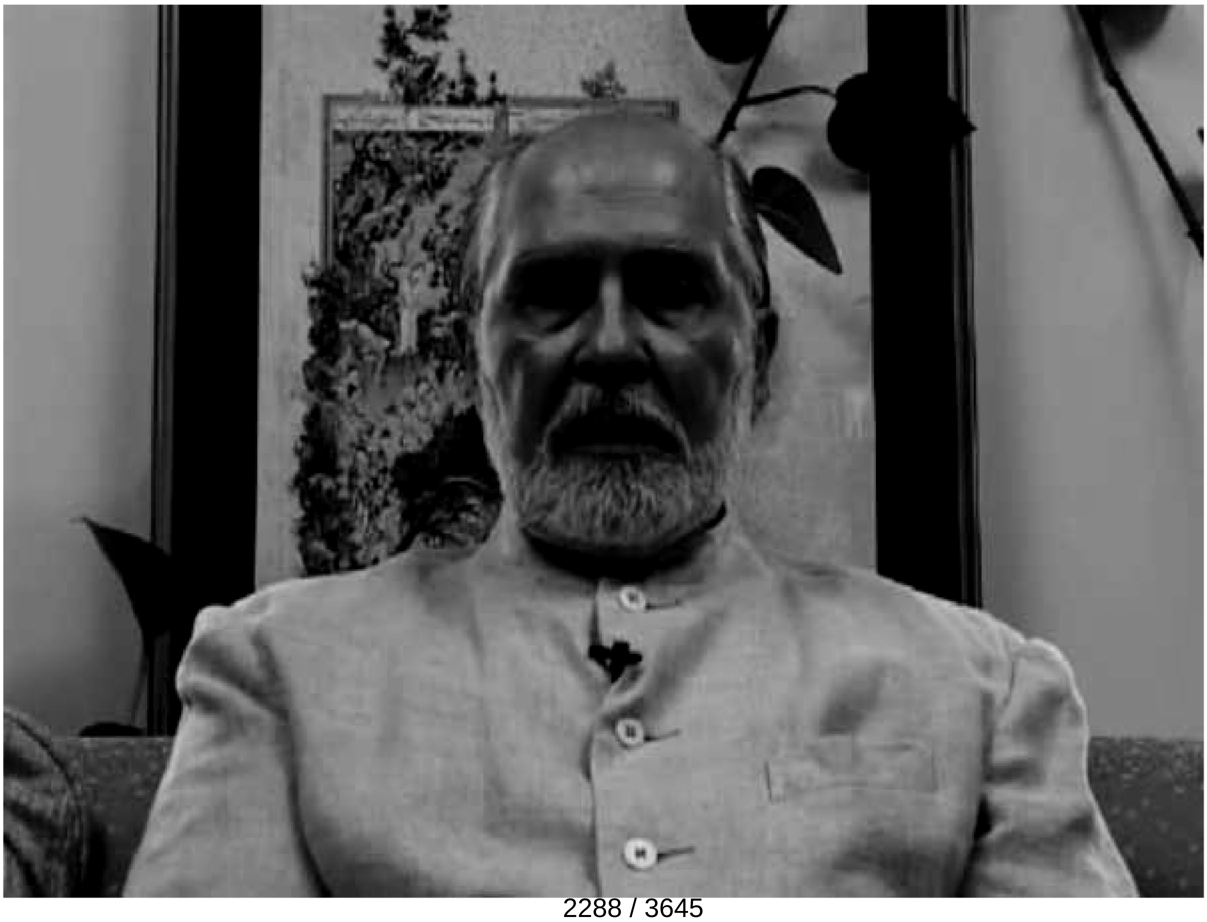
گفتيم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مريميه. و گفتيم که اين سه "مقدم" ميکوشيدند با تأکيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و ترادیشناليسم"، که دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد که در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در کتابش گفته است که پرايمارديالیست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مريميه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترين شوان و باربارا پري و مايکل فيتزجرالد راه پرايمارديالیستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است که سجويک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يکپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد که نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌کند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريكا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلاف‌کار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف كند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم كه از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دكترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف كند.

در مورد شواني‌هاي ايران، كه خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌كند، اين پنهان‌كاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است كه مكرر به تجليل از شوان، بعنوان متفكر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون كم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و كردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريكا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني كه بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي كردند ولي بعد كه متوجه كنجكاوي دوست‌شان شدند بحث را مسكوت گذاردند. *روشن شد كه در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريكا، نخبگاني هستند كه يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند كه بايد "رازدار" باشند.*

كتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاكنون در ايران انعكاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌كاري فرقه شوان باشد.

يكشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. سيد حسين نصر، *در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society", *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب *در جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. علينقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر علينقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از علينقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزيده‌اي از كتاب حكمت *و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

505. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نيست و شايد بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نيست. بسياري از آثار نصر به انگليسي است كه با نثر روان ديگران به فارسي برگردانيده شده. مهم‌ترين آثار اوّليه‌اش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر انديشه، 1350؛ *تاريخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: اميركبير، ۱۳۵۲) كار مترجماني چيره‌دست است. به اين دليل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجيح مي‌دهد و به اين دليل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامين جهانبگلو و هم خاطرات جديدش (در دست انتشار) كه گفتگو با محمدحسين منظورالاجداد و نجم‌الدين يوسفي و حسين دهباشي است. از اينرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصويري نصر مفصل است كه در وبگاه‌هاي مريميه و بنياد سيد حسين نصر قابل دستيابي است. صرفنظر از پيوند با قدرت سياسي، عدم جذابيت قلم و گفتار عامل ديگري است كه نصر بسان علي شريعتي، يا حتي عبدالكريم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در ميان روشنفكران و دانشجويان ايراني جاذبه نيافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جيمز بيل و ويليام راجر لويس [ويراستار]، *مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بيات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

517. "گزيده‌اي از كتاب حكمت *و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

518. سيد حسين نصر، "سرآغاز"، *جاويدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فريدهوف شووان"، *جاويدان خرد*، شماره دوّم، پائيز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در جستجوي *امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، معرفت، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, “Vestlig sufisme og traditionalism” [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

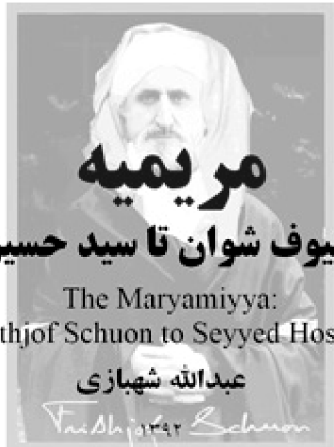
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

Tuesday, May 28, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفیسم تا مریمیه

سجویک به سید حسین نصر [متولد 19 فروردین 1312/ 7 آوریل 1933 در تهران] بعنوان یکي از تأثیرگذارترین چهره‌هاي ترادیشنالیسم شواني توجه کرده است. او مي‌نویسد: [*در سال 1957*] *در زماني که مریمیه راه جدایي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلین و مهم‌ترین پیرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: یک ایراني بنام سید حسین نصر که بعدها به شخصیتي محوري در تاریخ ترادیشنالیسم بدل شد.*

بنوشته سجویک، ملیت ایراني نصر مهم است زیرا ایران، از راه‌هاي مختلف، بیش از جهان عرب به غرب نزدیک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم بخش‌هایي از نخبگان ایران بطرزي فزاینده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سید است یعني از تبار پیامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصیت مهم سیاسي و فرهنگي بود.

سجویک مي‌افزاید: بخش عمده دنیاي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسیک فارسي، کتاب‌هاي منتسکیو و ولتر وجود داشت. و به دلایلي که کاملاً روشن نیست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبیرستان به نیوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يکي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريکا، انستيتوي تکنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا کوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در کتابخانه کوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و کوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دکتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دکتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج کرد و خانه مستقلي براي خود تهيه کرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي کرد:

> **«من جوان‌ترين کسي بودم که در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي کامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين کسي بودم که تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشکده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم که نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دکتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر کرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم که فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مکاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم که از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را کساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌کردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديکانش انجاميد. و نيز گفتيم که هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اکتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام کرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي که براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديکي لوزان ملاقات کردم*، او به مانند هميشه لباس کاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مکاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در ام. آي. تي.، با شوان در ارتباط مکتوب بود. عکسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در کتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده که او را با ريش و بدون کراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌که خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و کراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است که نصر مسحور «برکت محمديه» شد که از شوان ساطع بود:

> **«من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود*.» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريکا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او کمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به کلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت که يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين کلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد که در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجستهترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشودهام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به ترادیشناليسم راهي است كه بسياري از ترادیشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب در جستجوي قدسي دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

> «پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

> «ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

وليّ‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

وليّ‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت وليّ‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

وليّ‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملك ساساني مي‌نويسد:

> **«اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد وليّ‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]**

در دوران سلطنت رضا شاه، وليّ‌الله خان نصر هم پزشك مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. وليّ‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> **«بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]**

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> **«من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يك بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور**

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملکتي نيز در کنار بسياري از روشنفکران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حکمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شرکت مي‌جستند. به ياد دارم که شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در کنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا کم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌کرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نکرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنکردني بود، بگونه‌اي که همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني که تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌کنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من که اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شکست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدکاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت که از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يکي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت که آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌کرد و شکوه‌الملک نيز، که بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شرکت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌کرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت که 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سرکش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود که پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي که پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود که نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند که مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در کليسا مي‌کرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يکشنبه به کليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يکشنبه هم، که آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شرکت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌کردم... چرا که *با توجه به پيشينه کودکيام و تأکيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود که مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن کرد» و اين امر براي مادرش «باورکردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران کودکي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (*785 صفحه*)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

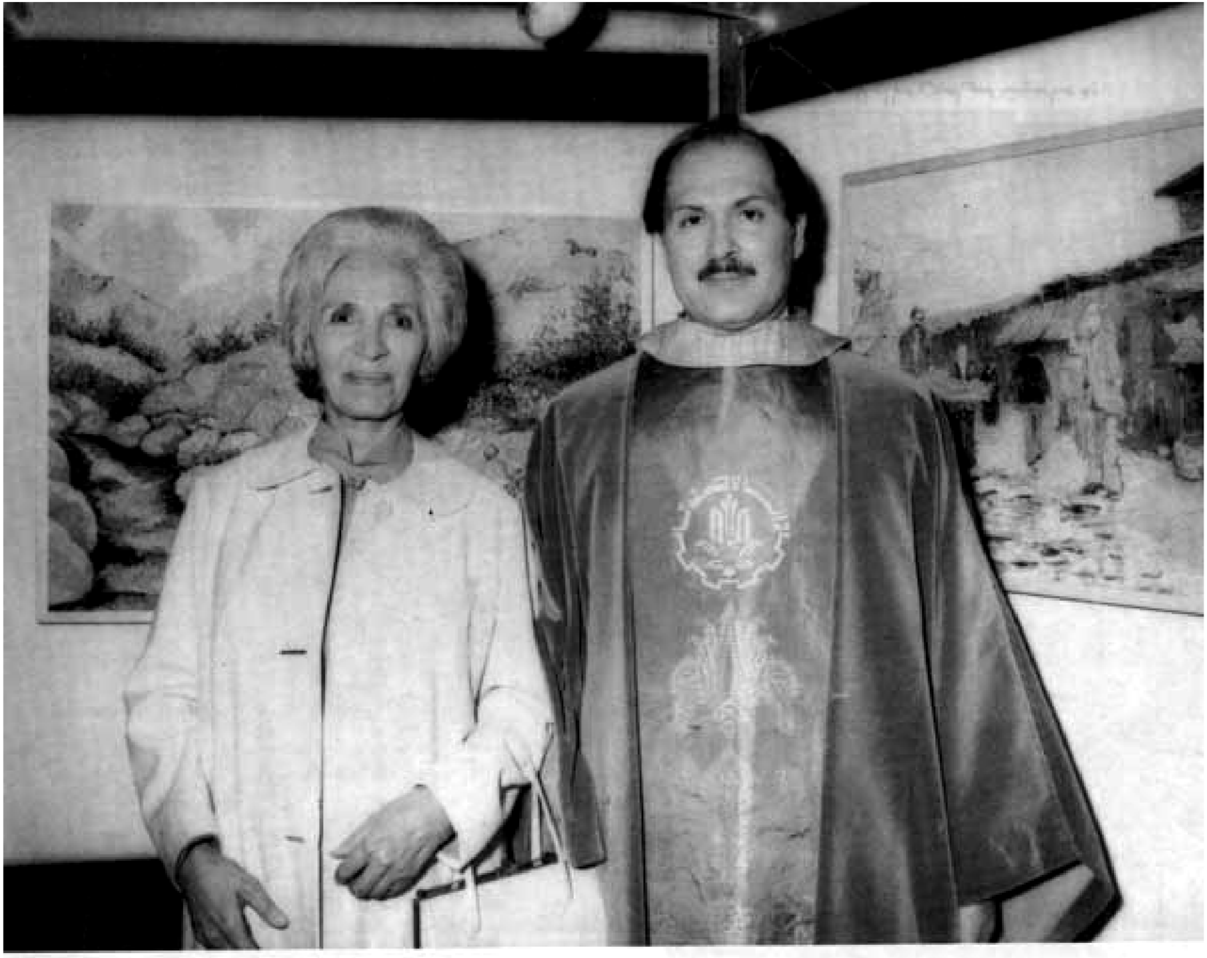
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستین بار او را در ایران معرفي کرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در این زمان نصر 30 ساله دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه این دانشکده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضیحات مقاله آشکار است. مي‌نویسد:

> **«نویسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمین که تفسیرشان از حکمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترین مراجع دیني هند قرار گرفته است و در عین حال ایشان بر افکار عرفاني ادیان دیگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگیزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپایي نیز تبحر کامل دارند.» [488]**

تجلیل از شوان در پاورقي غلیظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مرید و مرادي به خود مي‌گیرد:

> **«فریدهوف شووان یکي از متفکران و حکماي بصیر عصر حاضر است که با تعمق و فراست بي‌نظیري به بیان حقایق دروني و عرفاني ادیان بزرگ عالم و تطبیق آن‌ها پرداخته و از محدودیت‌هاي فکري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او که اکثر به چند زبان معتبر اروپایي ترجمه شده است توجه بزرگان ادیان آسیایي را به خود جلب کرده و *گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهمي را در مغرب زمین تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأکید نصر بر نفوذ شوان در میان «گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهم» نشان مي‌دهد که نصر 30 ساله کاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمین مقاله شووان به فارسي نیز ترجمه نصر است که در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر دیني" (زیر نظر سید حسین نصر) توسط سازمان جشن هنر شیراز منتشر شد. [490]

سوّمین مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شریفي، در سال 1354 در *جاویدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، منتشر شد که نصر گرداننده آن بود. [491]

ودانتا

دکتر سید حسین نصر



بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده وسپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شده و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك وفلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) وفوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم وفلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم ورئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا واروپا وممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده ودرسال ۱۹۶۲ درمرکز تحقیق درادیان جهانی دردانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری ازدانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون ومك گیل واسمیث درامریکا و سوربن در فرانسه ودانشگاههای هند و پاکستان تدریس وسخنرانی کرده است ودر کنگره هائی مانند کنگره نیومللیاین در مراکش بسرای تقریب مسیحیت واسلام وکنگره ملاصدرا و بیست وششمین کنگره شرقشناسی درهندوستان وسه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی ونیز تحقیق تطبیقی درعرفان و ادیان ورابطهٔ بین اسلام وادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است :

رسائل وکتب بزبان فارسی :

تصحیح ومقدمه وتحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس ونوشته های هرمسی درجهان اسلامی ،

اهمیت تحقیق درفلسفه اسلامی درعصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (باهمکاری آقای پروفسور کربن

کتب ورسالات ومقالات وسخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر درفلسفه وحکمت وتاریخ علوم ومذاهب وادیان بانگلیسی وفرانسه

در تصويري كه از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است كه سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلكه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف كند.

اين فرايندي است كه در واپسين سال‌هاي حكومت پهلوي به نزديكي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملكه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي كه امروزه از نصر، بعنوان متفكر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفكر بلكه بعنوان يكي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس كساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران كه نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني كه امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندكي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدكاظم عصار، از دوستان پدر، [495] كه در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌كرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به كلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين كلاس‌ها بود كه با مرتضي مطهري آشنا شد. در كلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شركت مي‌كردند و كسي به پيشينه سياسي آن‌ها كاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين كلاس‌ها بودند كه درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، كساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند كه از طريق او ميتوان تضييقات حكومت پهلوي را كاهش داد و امكاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار كتاب را از دست نداد. نصر اين "كاركرد ميانجي" را، كه به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست كه نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. كه علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم كه او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملكه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملكه شد زيرا فرح تصوّر مي‌كرد با اتكاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا كه پاي آينده كشور در ميان بود... احساس مي‌كردم كه تنها كسي بودم كه مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي كمک كنم كه در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه كند و نوعي "حكومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد كه در آن علما نيز درباره امور مملكتي اظهارنظر كنند اما ساختار كشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد كه براي من باوركردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع كرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممكن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح كند. استدلال نصر نيز كهنه و تكراري بود؛ همان بود كه در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مكرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد كه سقوط حكومت پهلوي به استقرار كمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌كرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگراني‌هاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود کمونيست‌هاي سابق به مقامات عالي حکومتي که اينک هر چند ضد کمونيست بودند ولي بخشي از تفکر و فرهنگ گذشته را حفظ کرده و رواج مي‌دادند. در رأس اينان شخص فرح بود که در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات کمونيستي داشت. [502]

«مطهري و ديگران نگران آن بودند که مبادا هنوز هم چنين گرايش‌هايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]

نصر در کتاب خاطراتش، که در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تکرار کرده:

«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حکومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود که خيلي‌ها که در بالاترين مقامات دولتي هستند کمونيست‌هاي سابق هستند. خيلي‌ها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اين‌ها شخصيت‌هاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا توده‌اي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيلي‌ها بودند مثل [منوچهر] آزمون که يک وقتي توده‌اي خيلي حادي بود...» [504]

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه کمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حکومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نمي‌توانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت که هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب مي‌دانست که حزب توده و ساير گروه‌هاي مارکسيستي در ايران پايگاه قابل‌اعتنا ندارند و اکثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي مي‌کنند.

راهي که نصر دنبال کرد، همان راه قدرت‌طلبانه اي است که شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر مي‌توان ديد؛ مثلاً آن‌گاه که در دفاع از عملکرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره مي‌دهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و کفار محارب صدر اسلام مقايسه مي‌کند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) مي‌بيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، به‌کارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سرکوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، که فعال‌ترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، مي‌پذيرد [505] و اين‌گونه آن را با "تصوف" خود جمع مي‌کند:

«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي مي‌انديشند، يکي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد که چندين دهه عليه فرانسوي‌ها مي‌جنگيد. البته، گذشته از همه اين‌ها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم که درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»

نصر، با نقل خاطره‌اي، لذت مي‌برد که يکي از پيمانکارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «به‌کارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن مي‌شود که چرا در سال‌هاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است که نصر امکاناتي داشت که آن سه نداشتند؛ بويژه امکان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، که با نام "ولي نصر" شناخته مي‌شود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريکا مهاجرت کرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دكتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ كرد. هم اكنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريكا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپكينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروكينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فكري- سياسي ايالات متحده آمريكا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "تراديشناليست" معرفي مي‌كنند در حالي كه حوزه كار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده كه ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور كنوني آمريكا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، كه *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريكايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاكستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانكدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريكايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديكتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مركزي اطلاعات آمريكا) در زمان كودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يكديگر در اداره خدمات استراتژيكي خدمت كرده و هنگامي‌كه روي قضيه آلمان كار مي‌كردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ كمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر كمونيسم بودند در هر زمان و مكاني كه پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک كاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يكي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران كمک كرد. شاه تبلور يک ديكتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريكا كه هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، كه در آمريكا زندگي مي‌كند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است كه *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از كانون فكري نظامي‌گراي حاكم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌كند و گاه با حضور در تلويزيون خط فكري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حكومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريكا به عراق حمايت كرد؛ جنگي كه كشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاكمان خودكامه را از پدر آموخته*...»**

كاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌كند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌كند:

> ***«شوان به پيروان خود تأكيد مي‌كرد كه در ايالات متحده آمريكا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيكسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌كرد. برخي از پيروان شوان در آمريكا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وكلا و پزشكان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه كنوني او را در كانون‌هاي متنفذ سياسي و آكادميک ايالات متحده آمريكا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر كرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با كانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني كه دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري كيسينجر، هم امروز كه در اجلاس داووس شركت مي‌كند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان كه هر كسي را به آن راه نيست:

«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر كسي به نام هنري كيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريكا و يكي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريكا در چند دهه اخير. برنامه كاري‌اش اين بود كه تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفكران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي كيسينجر بودم در اين برنامه و همه كارهاي عملي‌اش را من مي‌كردم...»

«اولين بار كه من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، كه رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات كردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند *و من رفته بودم به اين دهكده داووس بالاي كوه‌هاي سوئيس كه اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشكيل مي‌شد كه خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،*

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين كه رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري كه نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» [517]

آكادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان خرد*، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> **«بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]**

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> **«چنان‌كه از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]**

دوّمين شماره *جاويدان خرد* (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> **«امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.**
>
> **بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...**
>
> **شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است*...**

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا که *هيچ متفکر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتکاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفکر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان که دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حکمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يکي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حکمت الهي کتاب *منطق و تعالي* است که در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت کتاب جيبي به انگليسي در آمريکا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مکتب‌هاي فکري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي کورشده‌اي را که به صورت محور اصلي اکثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌کند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانکارا و فلوطينوس* منتهي با توجه کامل به پيچ‌وخم‌هاي فکري جهان امروز و گمراه‌هايي که به صورت بت‌هاي فکري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي که امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملکت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* که مي‌تواند *بيش از هر متفکر ديگر امروز در غرب* آنان را که علاقمند به حفظ اصالت فکري و معنوي اين سرزمين هستند ياري کند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن کتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يکي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي کوچک از نخبگان بود که در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملکرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌کاري.* براي کسي که با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي کسي که آشنا باشد درمييابد که با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، کارکنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند که خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حکمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، که از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري کربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک کمي بعد باز تأکيد مي‌کند که کربن، برغم اين که نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني که در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر کشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني که داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني که قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه کنند شامل *کربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يکي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند که اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود که از سکولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا کساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم که دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي که

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشاركت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي که *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت*...

آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، که داشت دکترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ايزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، که الان انديشمند سرشناس آمريکايي در زمينه تفکر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، که چنانکه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي کشته شد، تا *پيتر ولفسون*، که شاعر مستعد آمريکايي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [يکي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي کرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مينويسد: در سالهاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق ترادیشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آکادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس کرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريکايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همکار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريکايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دکتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پاياننامه دکتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه کتاب است که تنها يکي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* که پاياننامه دکتري اوست. دو کتاب ترجمه اعواني يکي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک کاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از کتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايشهاي فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي که در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسيار اساسی در فرهنگ ايرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر ديده است... نصر در زمينههای مختلف تحصيل کرده است. بيش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبايی بوده است. نصر از نظر زندگی يک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هيچ وقت ترک نشده است. او اولين کسی بود که در دانشکده ادبيات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکيل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً نديدم. خيلی ها از طريق نصر مسلمان شدند و در ميان آنها استادان دانشگاه زياد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً کوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاكي است كه [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد كه *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دكتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، كه شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاكنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسكريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حكمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مركز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اكنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، كه مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان كه با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌كنند كه وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واكنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* كه اعلام كرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم كتابي بنويسد، و معلوم نيست اين كتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دكتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريكايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

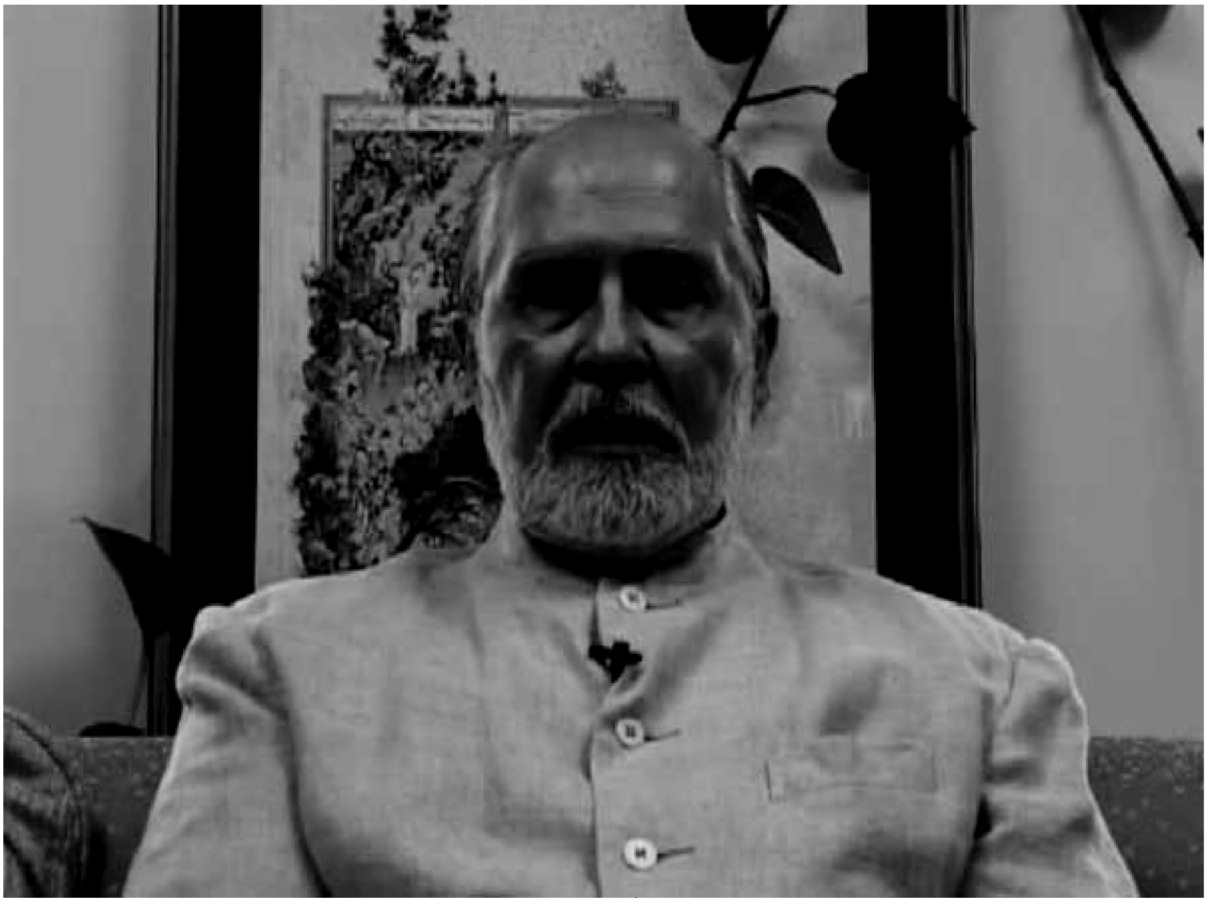
گفتيم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مريميه. و گفتيم که اين سه "مقدم" ميکوشيدند با تأکيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و ترادیشنالیسم"، که دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد که در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در کتابش گفته است که پرايمارديالیست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مريميه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترين شوان و باربارا پري و مايکل فيتزجرالد راه پرايمارديالیستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است که سجويک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يکپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد که نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌کند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريکا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلافکار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دينداري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف کند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم که از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دکترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف کند.

در مورد شواني‌هاي ايران، که خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌کند، اين پنهان‌کاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است که مکرر به تجليل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و کردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريکا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني که بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي کردند ولي بعد که متوجه کنجکاوي دوست‌شان شدند بحث را مسکوت گذاردند. *روشن شد که در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريکا، نخبگاني هستند که يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند که بايد "رازدار" باشند.*

کتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ايران انعکاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌کاري فرقه شوان باشد.

يکشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. سيد حسين نصر، *در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society", *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب در *جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. علينقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر علينقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از علينقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزیده‌اي از کتاب حکمت و سیاست: *خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

505. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نیست و شاید بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نیست. بسیاري از آثار نصر به انگلیسي است که با نثر روان دیگران به فارسي برگردانیده شده. مهم‌ترین آثار اوّلیه‌اش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر اندیشه، 1350؛ *تاریخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲) کار مترجماني چیره‌دست است. به این دلیل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجیح مي‌دهد و به این دلیل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامین جهانبگلو و هم خاطرات جدیدش (در دست انتشار) که گفتگو با محمدحسین منظورالاجداد و نجم‌الدین یوسفي و حسین دهباشي است. از اینرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصویري نصر مفصل است که در وبگاه‌هاي مریمیه و بنیاد سید حسین نصر قابل دستیابي است. صرفنظر از پیوند با قدرت سیاسي، عدم جذابیت قلم و گفتار عامل دیگري است که نصر بسان علي شریعتي، یا حتي عبدالکریم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در میان روشنفکران و دانشجویان ایراني جاذبه نیافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جیمز بیل و ویلیام راجر لویس [ویراستار]، *مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و کاوه بیات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

517. "گزیده‌اي از کتاب حکمت و سیاست: *خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

518. سید حسین نصر، "سرآغاز"، *جاویدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فریدهوف شووان"، *جاویدان خرد*، شماره دوّم، پائیز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, "Vestlig sufisme og traditionalism" [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

546. Sedgwick, ibid, p. 92.

Tuesday, May 28, 2013 : تاریخ آخرین ویریش

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفيسم تا مريميه

سجويک به سيد حسين نصر [متولد 19 فروردين 1312/ 7 آوريل 1933 در تهران] بعنوان يکي از تأثيرگذارترين چهره‌هاي تراديشناليسم شواني توجه کرده است. او مي‌نويسد: [*در سال 1957] در زماني که مريميه راه جدايي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلين و مهم‌ترين پيرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: يک ايراني بنام سيد حسين نصر که بعدها به شخصيتي محوري در تاريخ تراديشناليسم بدل شد.*

بنوشته سجويک، مليت ايراني نصر مهم است زيرا ايران، از راه‌هاي مختلف، بيش از جهان عرب به غرب نزديک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم بخش‌هايي از نخبگان ايران بطرزي فزاينده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سيد است يعني از تبار پيامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصيت مهم سياسي و فرهنگي بود.

سجويک مي‌افزايد: بخش عمده دنياي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسيک فارسي، کتاب‌هاي منتسکيو و ولتر وجود داشت. و به دلايلي که کاملاً روشن نيست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبيرستان به نيوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يکي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريکا، انستيتوي تکنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا کوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در کتابخانه کوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و کوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دکتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دکتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج کرد و خانه مستقلي براي خود تهيه کرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي کرد:

> **«من جوان‌ترين کسي بودم که در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي کامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين کسي بودم که تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشکده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم که نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دکتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر کرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم که فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مکاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم که از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را کساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌کردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديکانش انجاميد. و نيز گفتيم که هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اکتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام کرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي که براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديکي لوزان ملاقات کردم*، او به مانند هميشه لباس کاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مکاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مکتوب بود. عکسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در کتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده که او را با ريش و بدون کراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌که خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و کراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است که نصر مسحور «برکت محمديه» شد که از شوان ساطع بود:

> **«من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود*.» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريکا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او کمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به کلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت که يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين کلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد که در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجستهترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظمزاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشودهام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به تراديشناليسم راهي است كه بسياري از تراديشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب در جستجوي قدسي دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

«پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

«ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> «اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> «بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> «من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (*785 صفحه*)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

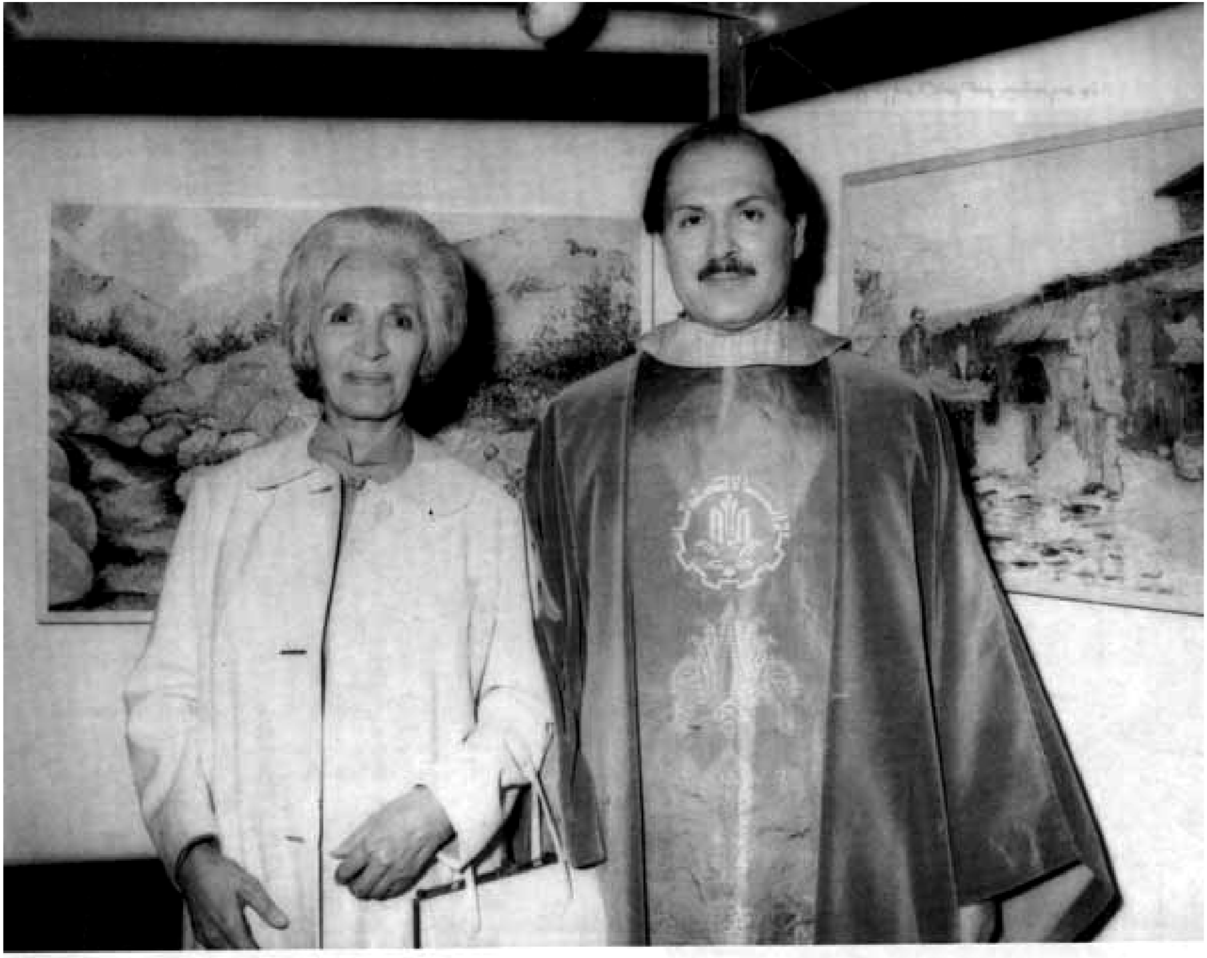
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستين بار او را در ايران معرفي كرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در اين زمان نصر 30 ساله دانشيار دانشكده ادبيات دانشگاه تهران و رئيس كتابخانه اين دانشكده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضيحات مقاله آشكار است. مي‌نويسد:

> **«نويسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمين كه تفسيرشان از حكمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترين مراجع ديني هند قرار گرفته است و در عين حال ايشان بر افكار عرفاني اديان ديگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگيزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپايي نيز تبحر كامل دارند.» [488]**

تجليل از شوان در پاورقي غليظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مريد و مرادي به خود مي‌گيرد:

> **«فريدهوف شووان يكي از متفكران و حكماي بصير عصر حاضر است كه با تعمق و فراست بي‌نظيري به بيان حقايق دروني و عرفاني اديان بزرگ عالم و تطبيق آن‌ها پرداخته و از محدوديت‌هاي فكري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او كه اكثر به چند زبان معتبر اروپايي ترجمه شده است توجه بزرگان اديان آسيايي را به خود جلب كرده و *گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهمي را در مغرب زمين تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأكيد نصر بر نفوذ شوان در ميان «گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهم» نشان مي‌دهد كه نصر 30 ساله كاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمين مقاله شووان به فارسي نيز ترجمه نصر است كه در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر ديني" (زير نظر سيد حسين نصر) توسط سازمان جشن هنر شيراز منتشر شد. [490]

سوّمين مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، در سال 1354 در *جاويدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران، منتشر شد كه نصر گرداننده آن بود. [491]

ودانتا

بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و ملك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگره هائی مانند کنگره نیومکزیکو در مراکش برای تقریب مسیحیت و اسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرقشناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری با دیان عالم،

هرمس و نوشته های هرمسی در جهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (با همکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان با نگلیسی و فرانسه

در تصويري که از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است که سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلکه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف کند.

اين فرايندي است که در واپسين سال‌هاي حکومت پهلوي به نزديکي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملکه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي که امروزه از نصر، بعنوان متفکر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفکر بلکه بعنوان يکي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس کساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران که نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني که امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندکي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدکاظم عصار، از دوستان پدر، [495] که در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌کرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به کلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين کلاس‌ها بود که با مرتضي مطهري آشنا شد. در کلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شرکت مي‌کردند و کسي به پيشينه سياسي آن‌ها کاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين کلاس‌ها بودند که درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، کساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند که از طريق او ميتوان تضييقات حکومت پهلوي را کاهش داد و امکاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار کتاب را از دست نداد. نصر اين "کارکرد ميانجي" را، که به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست که نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. که علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم که او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملکه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملکه شد زيرا فرح تصوّر مي‌کرد با اتکاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا که پاي آينده کشور در ميان بود... احساس مي‌کردم که تنها کسي بودم که مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي کمک کنم که در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه کند و نوعي "حکومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد که در آن علما نيز درباره امور مملکتي اظهارنظر کنند اما ساختار کشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد که براي من باورکردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع کرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممکن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح کند. استدلال نصر نيز کهنه و تکراري بود؛ همان بود که در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مکرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد که سقوط حکومت پهلوي به استقرار کمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌کرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگراني‌هاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود كمونيست‌هاي سابق به مقامات عالي حكومتي كه اينک هر چند ضد كمونيست بودند ولي بخشي از تفكر و فرهنگ گذشته را حفظ كرده و رواج مي‌دادند. در رأس اينان شخص فرح بود كه در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات كمونيستي داشت. [502]

> **«مطهري و ديگران نگران آن بودند كه مبادا هنوز هم چنين گرايش‌هايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]**

نصر در كتاب خاطراتش، كه در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تكرار كرده:

> **«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حكومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود كه خيلي‌ها كه در بالاترين مقامات دولتي هستند كمونيست‌هاي سابق هستند. خيلي‌ها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اين‌ها شخصيت‌هاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا توده‌اي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيلي‌ها بودند مثل [منوچهر] آزمون كه يک وقتي توده‌اي خيلي حادي بود...» [504]**

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه كمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حكومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نمي‌توانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت كه هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب مي‌دانست كه حزب توده و ساير گروه‌هاي ماركسيستي در ايران پايگاه قابل‌اعتنا ندارند و اكثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي مي‌كنند.

راهي كه نصر دنبال كرد، همان راه قدرت‌طلبانه اي است كه شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر مي‌توان ديد؛ مثلاً آن‌گاه كه در دفاع از عملكرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره مي‌دهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و كفار محارب صدر اسلام مقايسه مي‌كند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) مي‌بيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، به‌كارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سركوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، كه فعال‌ترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، مي‌پذيرد [505] و اين‌گونه آن را با "تصوف" خود جمع مي‌كند:

> **«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي مي‌انديشند، يكي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد كه چندين دهه عليه فرانسوي‌ها مي‌جنگيد. البته، گذشته از همه اين‌ها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم كه درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»**

نصر، با نقل خاطره‌اي، لذت مي‌برد كه يكي از پيمانكارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «به‌كارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن مي‌شود كه چرا در سال‌هاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است كه نصر امكاناتي داشت كه آن سه نداشتند؛ بويژه امكان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، كه با نام "ولي نصر" شناخته مي‌شود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريكا مهاجرت كرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دکتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ کرد. هم اکنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريکا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپکينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروکينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فکري- سياسي ايالات متحده آمريکا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "تراديشناليست" معرفي مي‌کنند در حالي که حوزه کار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده که ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور کنوني آمريکا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، که *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريکايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانکدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريکايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديکتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا) در زمان کودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يکديگر در اداره خدمات استراتژيکي خدمت کرده و هنگامي‌که روي قضيه آلمان کار مي‌کردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ کمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر کمونيسم بودند در هر زمان و مکاني که پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک کاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يکي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران کمک کرد. شاه تبلور يک ديکتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريکا که هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، که در آمريکا زندگي مي‌کند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است که *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از کانون فکري نظامي‌گراي حاکم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌کند و گاه با حضور در تلويزيون خط فکري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حکومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريکا به عراق حمايت کرد؛ جنگي که کشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاکمان خودکامه را از پدر آموخته*...»**

کاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌کند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌کند:

> ***«شوان به پيروان خود تأکيد مي‌کرد که در ايالات متحده آمريکا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيکسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌کرد. برخي از پيروان شوان در آمريکا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وکلا و پزشکان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه کنوني او را در کانون‌هاي متنفذ سياسي و آکادميک ايالات متحده آمريکا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر کرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با کانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني که دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري کيسينجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت مي‌کند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان که هر کسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر کسي به نام هنري کيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريکا و يکي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريکا در چند دهه اخير. برنامه کاري‌اش اين بود که تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي کيسينجر بودم در اين برنامه و همه کارهاي عملي‌اش را من مي‌کردم...»**

> **«اولين بار که من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، که رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات کردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و من رفته بودم به اين دهکده داووس بالاي کوه‌هاي سوئيس که اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشکيل مي‌شد که خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،**

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين كه رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري كه نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» [517]

آكادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان* خرد، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> «بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> «چنان‌كه از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]

دوّمين شماره *جاويدان* خرد (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود*. در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> «امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.
>
> بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...
>
> شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است*...

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا كه *هيچ متفكر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتكاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفكر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان كه دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حكمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يكي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حكمت الهي كتاب *منطق و تعالي* است كه در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت كتاب جيبي به انگليسي در آمريكا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مكتب‌هاي فكري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي كورشده‌اي را كه به صورت محور اصلي اكثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌كند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانكارا و فلوطينوس* منتهي با توجه كامل به پيچ‌وخم‌هاي فكري جهان امروز و گمراه‌هايي كه به صورت بت‌هاي فكري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي كه امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملكت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* كه مي‌تواند *بيش از هر متفكر ديگر امروز در غرب* آنان را كه علاقمند به حفظ اصالت فكري و معنوي اين سرزمين هستند ياري كند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن كتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يكي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي كوچک از نخبگان بود كه در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملكرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌كاري.* براي كسي كه با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي كسي كه آشنا باشد درمييابد كه با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، كاركنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند كه خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حكمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، كه از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري كربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک كمي بعد باز تأكيد مي‌كند كه كربن، برغم اين كه نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني كه در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر كشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني كه داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني كه قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه كنند شامل *كربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يكي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند كه اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود كه از سكولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا كساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم كه دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي كه

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشاركت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي كه *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت*...

آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، كه داشت دكترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ايزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، كه الان انديشمند سرشناس آمريكايي در زمينه تفكر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، كه چنانكه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي كشته شد، تا *پيتر ولفسون*، كه شاعر مستعد آمريكايي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [يكي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي كرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مينويسد: در سالهاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق تراديشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آكادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس كرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريكايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همكار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريكايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دكتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ كرد. پاياننامه دكتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه كتاب است كه تنها يكي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* كه پاياننامه دكتري اوست. دو كتاب ترجمه اعواني يكي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک كاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از كتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايشهاي فراوان در خارج از كشور سفر كرده كه بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي كه در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و كارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آنها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 كه با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً كوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاكي است كه [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد كه *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دكتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، كه شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاكنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسكريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حكمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مركز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اكنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، كه مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان كه با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌كنند كه وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واكنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* كه اعلام كرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم كتابي بنويسد، و معلوم نيست اين كتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دكتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريكايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

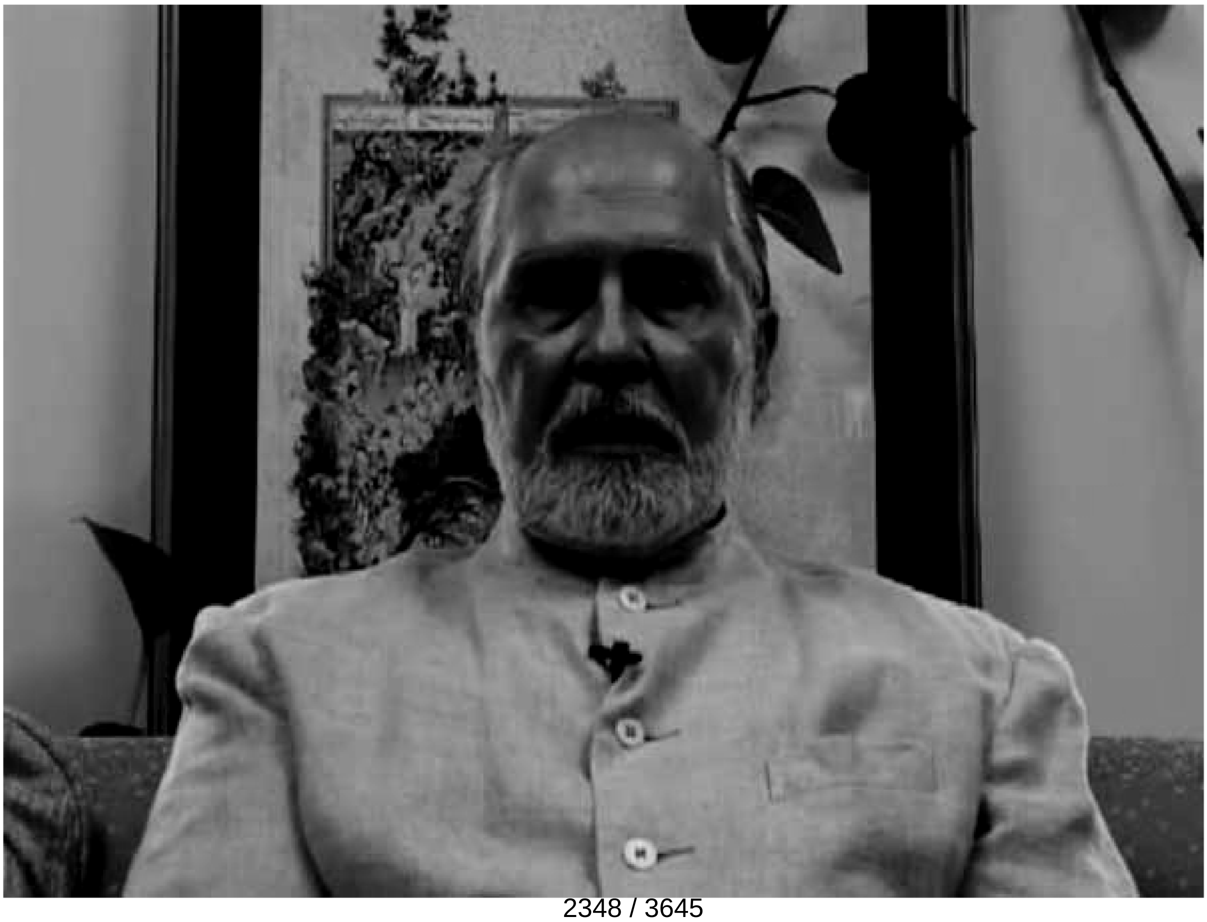
گفتيم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مريميه. و گفتيم که اين سه "مقدم" ميکوشيدند با تأکيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و ترادیشنالیسم"، که دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد که در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در کتابش گفته است که پرايمارديالیست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مريميه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترين شوان و باربارا پري و مايکل فيتزجرالد راه پرايمارديالیستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است که سجويک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يکپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد که نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌کند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريكا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلاف‌کار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف کند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم که از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دکترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف کند.

در مورد شواني‌هاي ايران، که خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌کند، اين پنهان‌کاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است که مکرر به تجليل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و کردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريکا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني که بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي کردند ولي بعد که متوجه کنجکاوي دوست‌شان شدند بحث را مسکوت گذاردند. *روشن شد که در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريکا، نخبگاني هستند که يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند که بايد "رازدار" باشند.*

کتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ايران انعکاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌کاري فرقه شوان باشد.

يکشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. *سيد حسين نصر، در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society", *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب *در جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. علينقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر علينقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از علينقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزیده‌اي از کتاب حکمت و *سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

505. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نیست و شاید بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نیست. بسیاري از آثار نصر به انگلیسي است که با نثر روان دیگران به فارسي برگردانیده شده. مهم‌ترین آثار اوّلیهاش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر اندیشه، 1350؛ *تاریخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲) کار مترجماني چیره‌دست است. به این دلیل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجیح مي‌دهد و به این دلیل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامین جهانبگلو و هم خاطرات جدیدش (در دست انتشار) که گفتگو با محمدحسین منظورالاجداد و نجم‌الدین یوسفي و حسین دهباشي است. از اینرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصویري نصر مفصل است که در وبگاه‌هاي مریمیه و بنیاد سید حسین نصر قابل دستیابي است. صرفنظر از پیوند با قدرت سیاسي، عدم جذابیت قلم و گفتار عامل دیگري است که نصر بسان علي شریعتي، یا حتي عبدالکریم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در میان روشنفکران و دانشجویان ایراني جاذبه نیافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جیمز بیل و ویلیام راجر لویس [ویراستار]، *مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و کاوه بیات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

517. "گزیده‌اي از کتاب حکمت و *سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

518. سید حسین نصر، "سرآغاز"، *جاویدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فریدهوف شووان"، *جاویدان خرد*، شماره دوّم، پائیز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, "Vestlig sufisme og traditionalism" [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

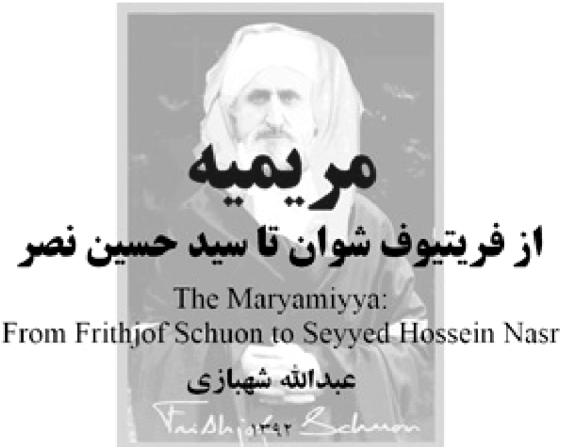
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

تاریخ آخرین ویریش : Tuesday, May 28, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفيسم تا مريميه

سجويک به سيد حسين نصر [متولد 19 فروردين 1312/ 7 آوريل 1933 در تهران] بعنوان يکي از تأثيرگذارترين چهره‌هاي تراديشناليسم شواني توجه کرده است. او مي‌نويسد: [*در سال 1957] در زماني که مريميه راه جدايي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلين و مهم‌ترين پيرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: يک ايراني بنام سيد حسين نصر که بعدها به شخصيتي محوري در تاريخ تراديشناليسم بدل شد.*

بنوشته سجويک، مليت ايراني نصر مهم است زيرا ايران، از راه‌هاي مختلف، بيش از جهان عرب به غرب نزديک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم بخش‌هايي از نخبگان ايران بطرزي فزاينده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سيد است يعني از تبار پيامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصيت مهم سياسي و فرهنگي بود.

سجويک مي‌افزايد: بخش عمده دنياي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسيک فارسي، کتاب‌هاي منتسکيو و ولتر وجود داشت. و به دلايلي که کاملاً روشن نيست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبيرستان به نيوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يكي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريكا، انستيتوي تكنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا كوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در كتابخانه كوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و كوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دكتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دكتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج كرد و خانه مستقلي براي خود تهيه كرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي كرد:

> **«من جوان‌ترين كسي بودم كه در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي كامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين كسي بودم كه تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشكده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم كه نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دكتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر كرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم كه فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مكاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم كه از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را كساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌كردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديكانش انجاميد. و نيز گفتيم كه هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اكتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام كرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي كه براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديكي لوزان ملاقات كردم،* او به مانند هميشه لباس كاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مكاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مكتوب بود. عكسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در كتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده كه او را با ريش و بدون كراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌كه خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و كراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است كه نصر مسحور «بركت محمديه» شد كه از شوان ساطع بود:

> **«من كه در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امكنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي كه براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات كردم، *كاملاً مبهوت حضور قدرتمند بركت محمدي شدم كه از وي ساطع بود.*» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريكا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او كمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به كلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت كه يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين كلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد كه در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشودهام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به تراديشناليسم راهي است كه بسياري از تراديشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب در جستجوي قدسي دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

> «پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

> «ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت کشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير کار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد کاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دکتر کريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام کرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در کنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> **«اين مديران و معلمين، که اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند که شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق کنند، در سر کلاس موضوع درس را کنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌کردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، که تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است که به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است که اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]**

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يکي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حکومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در کنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حکمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي که در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> **«بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند که بي‌گمان چنين است. کساني چون دکتر صادق علم و دکتر سياسي زير نظر پدر من کار مي‌کردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا که در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست که در نظام آموزشي، که از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا که "پدر آموزش نوين در ايران" بود، کل نظام آموزشي را مديريت مي‌کرد.» [475]**

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فکري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حکومتي که پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران کودکي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران کودکي اوست:

> **«من شخصاً براي رضا شاه، که در کودکي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل که او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افکار" را داده بود که هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افکار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات که پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور**

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 *صفحه*)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

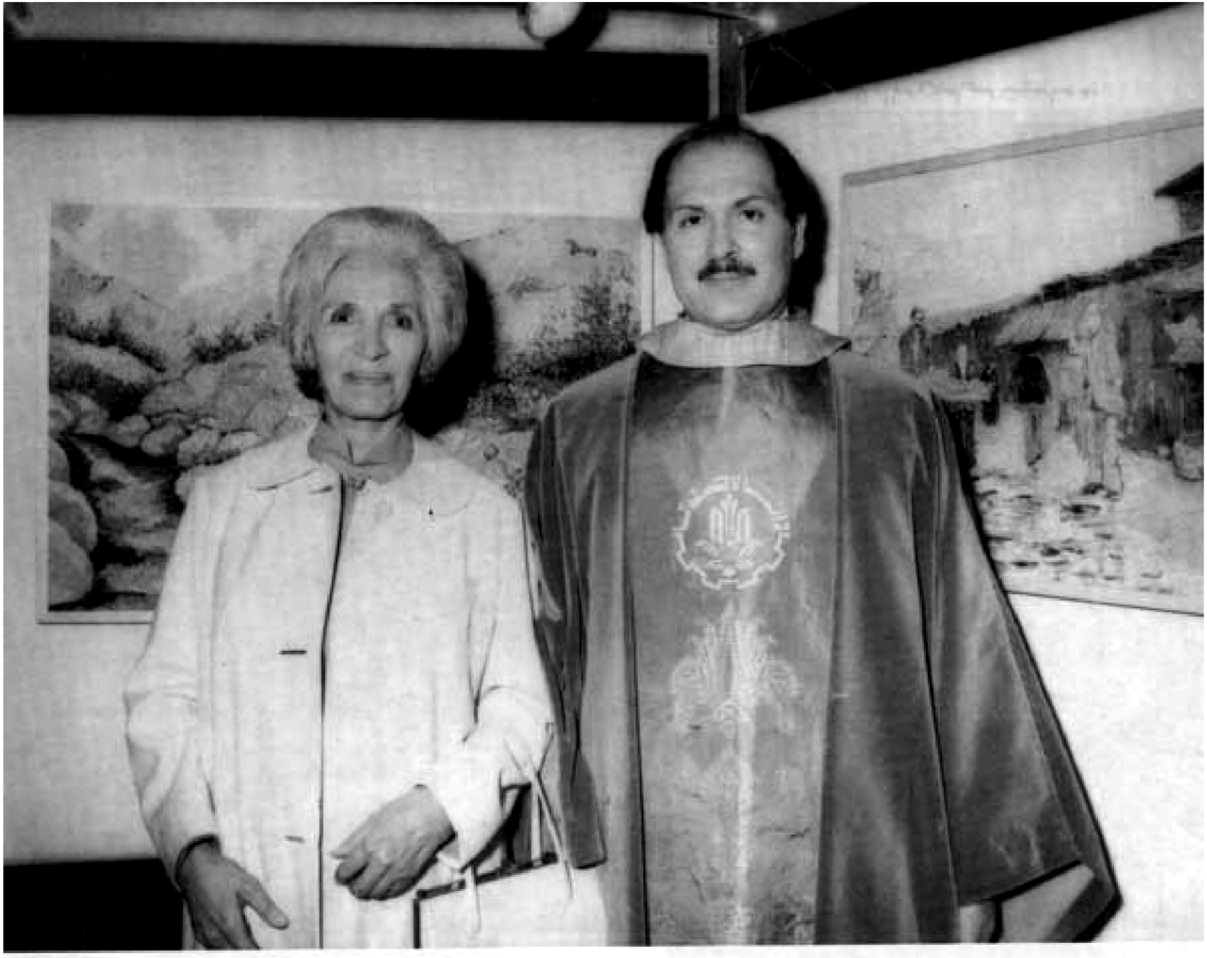
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستین بار او را در ایران معرفي کرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در این زمان نصر 30 ساله دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه این دانشکده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضیحات مقاله آشکار است. مي‌نویسد:

> **«نویسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمین که تفسیرشان از حکمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترین مراجع دیني هند قرار گرفته است و در عین حال ایشان بر افکار عرفاني ادیان دیگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگیزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپایي نیز تبحر کامل دارند.» [488]**

تجلیل از شوان در پاورقي غلیظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مرید و مرادي به خود مي‌گیرد:

> **«فریدهوف شووان یکي از متفکران و حکماي بصیر عصر حاضر است که با تعمق و فراست بي‌نظیري به بیان حقایق دروني و عرفاني ادیان بزرگ عالم و تطبیق آن‌ها پرداخته و از محدودیت‌هاي فکري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او که اکثر به چند زبان معتبر اروپایي ترجمه شده است توجه بزرگان ادیان آسیایي را به خود جلب کرده و *گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهمي را در مغرب زمین تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأکید نصر بر نفوذ شوان در میان «گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهم» نشان مي‌دهد که نصر 30 ساله کاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمين مقاله شووان به فارسي نيز ترجمه نصر است كه در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر ديني" (زير نظر سيد حسين نصر) توسط سازمان جشن هنر شيراز منتشر شد. [490]

سوّمين مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، در سال 1354 در *جاويدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران، منتشر شد كه نصر گرداننده آن بود. [491]

ودانتا

بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده وسپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) وفوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده واز سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم ورئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره‌های بسیار در امریکا واروپا وممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده ودرسال ۱۹۶۲ درمرکز تحقیق درادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و دربسیاری ازدانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون ومك گیل واسمیث درامریکا و سوربن درفرانسه ودانشگاههای هند و پاکستان تدریس وسخنرانی کرده است ودر کنگره‌هائی مانند کنگره نیومکزیکو در مراکش بــرای تقریب مسیحیت واسلام وکنگره ملاصدرا وبیست وششمین کنگره شرقشناسی درهندوستان وسه جلسه ازکنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است .

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی ونیز تحقیق تطبیقی درعرفان و ادیان ورابطهٔ بین اسلام وادیان دیگر جهان است .

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است :

رسائل و کتب بزبان فارسی :

تصحیح ومقدمه وتحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس ونوشته‌های هرمسی درجهان اسلامی ،

اهمیت تحقیق درفلسفه اسلامی درعصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (باهمکاری آقای پروفسور کربن

کتب ورسالات ومقالات وسخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر درفلسفه وحکمت وتاریخ علوم ومذاهب وادیان بانگلیسی وفرانسه

در تصويري كه از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است كه سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلكه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف كند.

اين فرايندي است كه در واپسين سال‌هاي حكومت پهلوي به نزديكي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملكه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي كه امروزه از نصر، بعنوان متفكر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفكر بلكه بعنوان يكي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس كساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران كه نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني كه امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندكي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدكاظم عصار، از دوستان پدر، [495] كه در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌كرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به كلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين كلاس‌ها بود كه با مرتضي مطهري آشنا شد. در كلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شركت مي‌كردند و كسي به پيشينه سياسي آن‌ها كاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين كلاس‌ها بودند كه درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، كساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند كه از طريق او ميتوان تضييقات حكومت پهلوي را كاهش داد و امكاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار كتاب را از دست نداد. نصر اين "كاركرد ميانجي" را، كه به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست كه نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. كه علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم كه او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملكه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملكه شد زيرا فرح تصوّر مي‌كرد با اتكاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا كه پاي آينده كشور در ميان بود... احساس مي‌كردم كه تنها كسي بودم كه مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي كمک كنم كه در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه كند و نوعي "حكومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد كه در آن علما نيز درباره امور مملكتي اظهارنظر كنند اما ساختار كشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد كه براي من باوركردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع كرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممكن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح كند. استدلال نصر نيز كهنه و تكراري بود؛ همان بود كه در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مكرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد كه سقوط حكومت پهلوي به استقرار كمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌كرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود كمونيستهاي سابق به مقامات عالي حكومتي كه اينک هر چند ضد كمونيست بودند ولي بخشي از تفكر و فرهنگ گذشته را حفظ كرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود كه در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات كمونيستي داشت. [502]

> **«مطهري و ديگران نگران آن بودند كه مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]**

نصر در كتاب خاطراتش، كه در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تكرار كرده:

> **«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حكومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود كه خيليها كه در بالاترين مقامات دولتي هستند كمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون كه يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]**

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه كمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حكومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت كه هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست كه حزب توده و ساير گروههاي ماركسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اكثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميكنند.

راهي كه نصر دنبال كرد، همان راه قدرتطلبانه اي است كه شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه كه در دفاع از عملكرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و كفار محارب صدر اسلام مقايسه ميكند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهكارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سركوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، كه فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميكند:

> **«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يكي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد كه چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم كه درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»**

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد كه يكي از پيمانكارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهكارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود كه چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است كه نصر امكاناتي داشت كه آن سه نداشتند؛ بويژه امكان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، كه با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريكا مهاجرت كرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دکتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ کرد. هم اکنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريکا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپکينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروکينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فکري- سياسي ايالات متحده آمريکا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "ترادیشنالیست" معرفي مي‌کنند در حالي که حوزه کار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده که ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور کنوني آمريکا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، که *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريکايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانکدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريکايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديکتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا) در زمان کودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يکديگر در اداره خدمات استراتژيکي خدمت کرده و هنگامي‌که روي قضيه آلمان کار مي‌کردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ کمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر کمونيسم بودند در هر زمان و مکاني که پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک کاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يکي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران کمک کرد. شاه تبلور يک ديکتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريکا که هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، که در آمريکا زندگي مي‌کند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است که *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از کانون فکري نظامي‌گراي حاکم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌کند و گاه با حضور در تلويزيون خط فکري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حکومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريکا به عراق حمايت کرد؛ جنگي که کشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاکمان خودکامه را از پدر آموخته*...»**

کاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌کند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌کند:

> ***«شوان به پيروان خود تأکيد مي‌کرد که در ايالات متحده آمريکا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيکسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌کرد. برخي از پيروان شوان در آمريکا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وکلا و پزشکان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه کنوني او را در کانون‌هاي متنفذ سياسي و آکادميک ايالات متحده آمريکا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر کرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با كانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني كه دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري كيسينجر، هم امروز كه در اجلاس داووس شركت مي‌كند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان كه هر كسي را به آن راه نيست:

«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر كسي به نام هنري كيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريكا و يكي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريكا در چند دهه اخير. برنامه كاري‌اش اين بود كه تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفكران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي كيسينجر بودم در اين برنامه و همه كارهاي عملي‌اش را من مي‌كردم...»

«اولين بار كه من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، كه رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات كردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و *من رفته بودم به اين دهكده داووس بالاي كوه‌هاي سوئيس كه اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشكيل مي‌شد كه خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،*

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين که رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري که نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» [517]

آكادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان خرد*، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> «بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> «چنان‌که از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]

دوّمين شماره *جاويدان خرد* (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> «امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.
>
> بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...
>
> شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است...*

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا كه *هيچ متفكر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتكاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفكر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان كه دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حكمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يكي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حكمت الهي كتاب *منطق و تعالي* است كه در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت كتاب جيبي به انگليسي در آمريكا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مكتب‌هاي فكري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي كورشده‌اي را كه به صورت محور اصلي اكثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌كند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانكارا و فلوطينوس* منتهي با توجه كامل به پيچ‌وخم‌هاي فكري جهان امروز و گمراه‌هايي كه به صورت بت‌هاي فكري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي كه امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملكت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* كه مي‌تواند *بيش از هر متفكر ديگر امروز در غرب* آنان را كه علاقمند به حفظ اصالت فكري و معنوي اين سرزمين هستند ياري كند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن كتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يكي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي كوچک از نخبگان بود كه در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملكرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌كاري.* براي كسي كه با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي كسي كه آشنا باشد درمييابد كه با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، كاركنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند كه خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حكمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، كه از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري كربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک كمي بعد باز تأكيد مي‌كند كه كربن، برغم اين كه نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني كه در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر كشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني كه داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني كه قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه كنند شامل *كربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يكي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند كه اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود كه از سكولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا كساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم كه دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي كه

ديدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشاركت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي كه *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت...*

آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، كه داشت دكترياش را از دانشگاه تهران مي‌گرفت و با ايزوتسو ابن‌عربي مي‌خواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، كه الان انديشمند سرشناس آمريكايي در زمينه تفكر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، كه چنان‌كه مي‌دانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي كشته شد، تا *پيتر ولفسون*، كه شاعر مستعد آمريكايي است و پاره‌اي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر مي‌گرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچ‌گاه وارد ساختمان‌هاي آن نشد، ولي [يكي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي كرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مي‌نويسد: در سال‌هاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق تراديشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آكادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس كرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريكايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همكار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر مي‌شد. [528]

***غلامرضا اعواني*، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريكايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دكتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ كرد. پايان‌نامه دكتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه كتاب است كه تنها يكي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* كه پايان‌نامه دكتري اوست. دو كتاب ترجمه اعواني يكي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک كاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از كتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايش‌هاي فراوان در خارج از كشور سفر كرده كه بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]**

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي كه در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و كارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آن‌ها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 كه با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، «*يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً كوچک باقي ماند.*» [532] سجويک مي‌افزايد: «*گزارش‌هاي متعدد حاكي است كه [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.*» *[533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد كه *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دكتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، كه شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاكنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسكريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حكمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مركز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اكنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، كه مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان كه با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌كنند كه وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واكنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* كه اعلام كرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم كتابي بنويسد، و معلوم نيست اين كتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دكتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريكايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

گفتيم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مريميه. و گفتيم که اين سه "مقدم" ميکوشيدند با تأکيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و تراديشناليسم"، که دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد که در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در کتابش گفته است که پرايمارديالیست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مريميه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترين شوان و باربارا پري و مايکل فيتزجرالد راه پرايمارديالیستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است که سجويک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يکپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد که نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌کند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريکا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلافکار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دينداري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف كند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم كه از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دكترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف كند.

در مورد شوانی‌هاي ايران، كه خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌كند، اين پنهان‌كاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است كه مكرر به تجليل از شوان، بعنوان متفكر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون كم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و كردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريكا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني كه بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي كردند ولي بعد كه متوجه كنجكاوي دوست‌شان شدند بحث را مسكوت گذاردند. *روشن شد كه در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريكا، نخبگاني هستند كه يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند كه بايد "رازدار" باشند.*

كتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاكنون در ايران انعكاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌كاري فرقه شوان باشد.

يكشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. سيد حسين نصر، *در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, “Intellectual Autobiography,” *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, “Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society”, *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب *در جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر وليالله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهديگرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکيپدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. عليتقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر عليتقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از عليتقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزیده‌اي از كتاب حكمت و *سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

505. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نیست و شاید بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نیست. بسیاري از آثار نصر به انگلیسي است كه با نثر روان دیگران به فارسي برگردانیده شده. مهم‌ترین آثار اوّلیهاش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر اندیشه، 1350؛ *تاریخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسدالله مبشري، تهران: امیركبیر، ۱۳۵۲) كار مترجماني چیره‌دست است. به این دلیل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجیح مي‌دهد و به این دلیل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامین جهانبگلو و هم خاطرات جدیدش (در دست انتشار) كه گفتگو با محمدحسین منظورالاجداد و نجم‌الدین یوسفي و حسین دهباشي است. از اینرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصویري نصر مفصل است كه در وبگاه‌هاي مریمیه و بنیاد سید حسین نصر قابل دستیابي است. صرفنظر از پیوند با قدرت سیاسي، عدم جذابیت قلم و گفتار عامل دیگري است كه نصر بسان علي شریعتي، یا حتي عبدالكریم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در میان روشنفكران و دانشجویان ایراني جاذبه نیافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جیمز بیل و ویلیام راجر لویس [ویراستار]، *مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بیات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers.”

517. "گزیده‌اي از كتاب حكمت و *سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

518. سید حسین نصر، "سرآغاز"، *جاویدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فریدهوف شووان"، *جاویدان خرد*، شماره دوّم، پائیز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, “Vestlig sufisme og traditionalism” [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

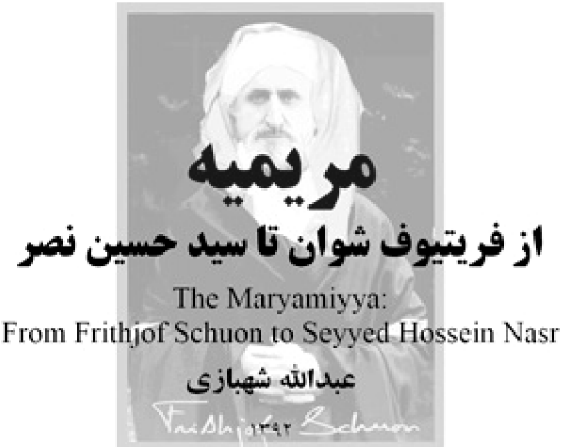
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

Tuesday, May 28, 2013 : تاریخ آخرین ویریش

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفیسم تا مریمیه

سجویک به سید حسین نصر [متولد 19 فروردین 1312/ 7 آوریل 1933 در تهران] بعنوان یکي از تأثیرگذارترین چهره‌هاي ترادیشنالیسم شواني توجه کرده است. او مي‌نویسد: *[در سال 1957] در زماني که مریمیه راه جدایي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلین و مهم‌ترین پیرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: یک ایراني بنام سید حسین نصر که بعدها به شخصیتي محوري در تاریخ ترادیشنالیسم بدل شد.*

بنوشته سجویک، ملیت ایراني نصر مهم است زیرا ایران، از راه‌هاي مختلف، بیش از جهان عرب به غرب نزدیک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم بخش‌هایي از نخبگان ایران بطرزي فزاینده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سید است یعني از تبار پیامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصیت مهم سیاسي و فرهنگي بود.

سجویک مي‌افزاید: بخش عمده دنیاي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسیک فارسي، کتاب‌هاي منتسکیو و ولتر وجود داشت. و به دلایلي که کاملاً روشن نیست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبیرستان به نیوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يكي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريكا، انستيتوي تكنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا كوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در كتابخانه كوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و كوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دكتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دكتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج كرد و خانه مستقلي براي خود تهيه كرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي كرد:

> **«من جوان‌ترين كسي بودم كه در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي كامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين كسي بودم كه تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشكده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم كه نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دكتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر كرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم كه فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مكاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم كه از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را كساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌كردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديكانش انجاميد. و نيز گفتيم كه هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلامزدايي» خوانده و در اكتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام كرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي كه براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديكي لوزان ملاقات كردم*، او به مانند هميشه لباس كاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مكاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مكتوب بود. عكسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در كتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده كه او را با ريش و بدون كراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌كه خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و كراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است كه نصر مسحور «بركت محمديه» شد كه از شوان ساطع بود:

> **«من كه در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امكنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي كه براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات كردم، *كاملاً مبهوت حضور قدرتمند بركت محمدي شدم كه از وي ساطع بود.*» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريكا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او كمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به كلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت كه يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين كلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد كه در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> «من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشودهام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به ترادیشناليسم راهي است كه بسياري از ترادیشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب *در جستجوي قدسي* دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> «از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

«پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

«ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> «اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> «بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> «من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

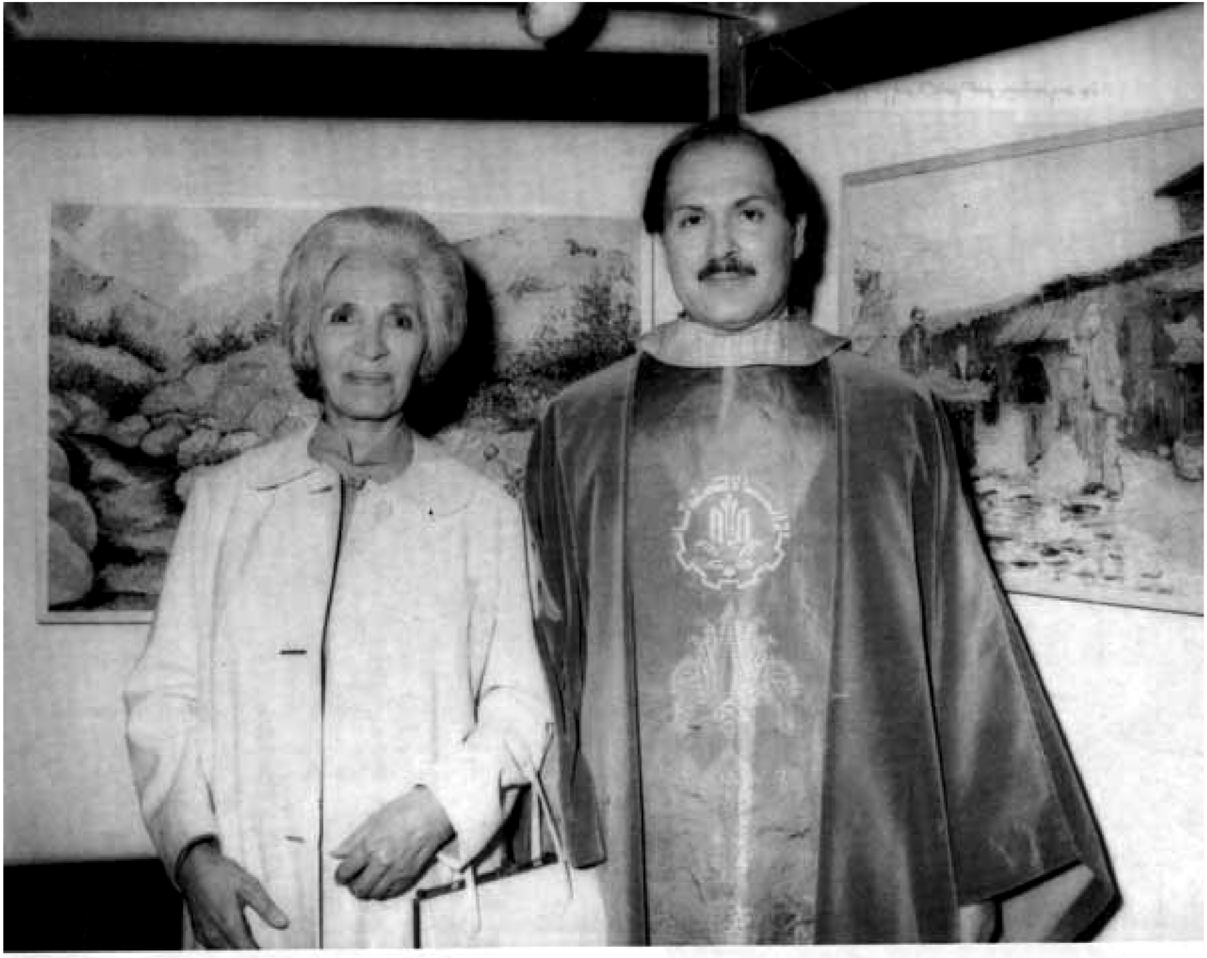
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستين بار او را در ايران معرفي كرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در اين زمان نصر 30 ساله دانشيار دانشكده ادبيات دانشگاه تهران و رئيس كتابخانه اين دانشكده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضيحات مقاله آشكار است. مي‌نويسد:

> **«نويسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمين كه تفسيرشان از حكمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترين مراجع ديني هند قرار گرفته است و در عين حال ايشان بر افكار عرفاني اديان ديگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگيزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپايي نيز تبحر كامل دارند.» [488]**

تجليل از شوان در پاورقي غليظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مريد و مرادي به خود مي‌گيرد:

> **«فريدهوف شووان يكي از متفكران و حكماي بصير عصر حاضر است كه با تعمق و فراست بي‌نظيري به بيان حقايق دروني و عرفاني اديان بزرگ عالم و تطبيق آن‌ها پرداخته و از محدوديت‌هاي فكري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او كه اكثر به چند زبان معتبر اروپايي ترجمه شده است توجه بزرگان اديان آسيايي را به خود جلب كرده و *گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهمي را در مغرب زمين تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأكيد نصر بر نفوذ شوان در ميان «گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهم» نشان مي‌دهد كه نصر 30 ساله كاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمین مقاله شووان به فارسي نیز ترجمه نصر است که در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر دیني" (زیر نظر سید حسین نصر) توسط سازمان جشن هنر شیراز منتشر شد. [490]

سوّمین مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شریفي، در سال 1354 در *جاویدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، منتشر شد که نصر گرداننده آن بود. [491]

ورانتا

دکتر سید حسین نصر

بقلم فریدهوف شووان (۱)



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شده و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگره هائی مانند کنگره نیو ملیایین در مراکش برای تقریب مسیحیت واسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرق شناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس و نوشته های هرمسی در جهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (با همکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان بانگلیسی و فرانسه

در تصويري كه از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است كه سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلكه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف كند.

اين فرايندي است كه در واپسين سال‌هاي حكومت پهلوي به نزديكي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملكه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي كه امروزه از نصر، بعنوان متفكر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفكر بلكه بعنوان يكي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس كساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران كه نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني كه امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندكي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدكاظم عصار، از دوستان پدر، [495] كه در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌كرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به كلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين كلاس‌ها بود كه با مرتضي مطهري آشنا شد. در كلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شركت مي‌كردند و كسي به پيشينه سياسي آن‌ها كاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين كلاس‌ها بودند كه درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواك، كساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند كه از طريق او ميتوان تضييقات حكومت پهلوي را كاهش داد و امكاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار كتاب را از دست نداد. نصر اين "كاركرد ميانجي" را، كه به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست كه نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. كه علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم كه او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملكه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملكه شد زيرا فرح تصوّر مي‌كرد با اتكاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا كه پاي آينده كشور در ميان بود... احساس مي‌كردم كه تنها كسي بودم كه مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي كمک كنم كه در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه كند و نوعي "حكومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد كه در آن علما نيز درباره امور مملكتي اظهارنظر كنند اما ساختار كشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد كه براي من باوركردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع كرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممكن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح كند. استدلال نصر نيز كهنه و تكراري بود؛ همان بود كه در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مكرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد كه سقوط حكومت پهلوي به استقرار كمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌كرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود كمونيستهاي سابق به مقامات عالي حكومتي كه اينک هر چند ضد كمونيست بودند ولي بخشي از تفكر و فرهنگ گذشته را حفظ كرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود كه در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات كمونيستي داشت. [502]

> **«مطهري و ديگران نگران آن بودند كه مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]**

نصر در كتاب خاطراتش، كه در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تكرار كرده:

> **«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حكومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود كه خيليها كه در بالاترين مقامات دولتي هستند كمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون كه يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]**

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه كمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حكومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت كه هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست كه حزب توده و ساير گروههاي ماركسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اكثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميكنند.

راهي كه نصر دنبال كرد، همان راه قدرتطلبانه اي است كه شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه كه در دفاع از عملكرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و كفار محارب صدر اسلام مقايسه ميكند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهكارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سركوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، كه فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميكند:

> **«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يكي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد كه چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم كه درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»**

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد كه يكي از پيمانكارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهكارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود كه چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است كه نصر امكاناتي داشت كه آن سه نداشتند؛ بويژه امكان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، كه با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريكا مهاجرت كرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دکتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ کرد. هم اکنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريکا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپکينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروکينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فکري- سياسي ايالات متحده آمريکا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "ترادیشنالیست" معرفي مي‌کنند در حالي که حوزه کار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده که ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور کنوني آمريکا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، که *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريکايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانکدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريکايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديکتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا) در زمان کودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يکديگر در اداره خدمات استراتژيکي خدمت کرده و هنگامي‌که روي قضيه آلمان کار مي‌کردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ کمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر کمونيسم بودند در هر زمان و مکاني که پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک کاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يکي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران کمک کرد. شاه تبلور يک ديکتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريکا که هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، که در آمريکا زندگي مي‌کند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است که *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از کانون فکري نظامي‌گراي حاکم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌کند و گاه با حضور در تلويزيون خط فکري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حکومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريکا به عراق حمايت کرد؛ جنگي که کشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاکمان خودکامه را از پدر آموخته*...»**

کاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌کند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌کند:

> ***«شوان به پيروان خود تأکيد مي‌کرد که در ايالات متحده آمريکا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيکسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌کرد. برخي از پيروان شوان در آمريکا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وکلا و پزشکان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه کنوني او را در کانون‌هاي متنفذ سياسي و آکادميک ايالات متحده آمريکا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر کرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با کانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني که دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري کيسينجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت مي‌کند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان که هر کسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر کسي به نام هنري کيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريکا و يکي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريکا در چند دهه اخير. برنامه کاري‌اش اين بود که تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي کيسينجر بودم در اين برنامه و همه کارهاي عملي‌اش را من مي‌کردم...»**

> **«اولين بار که من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، که رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات کردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و من رفته بودم به اين دهکده داووس بالاي کوه‌هاي سوئيس که اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشکيل مي‌شد که خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،**

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين كه رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري كه نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» [517]

آكادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان* خرد، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> «بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> «چنان‌كه از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]

دوّمين شماره *جاويدان* خرد (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> «امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.
>
> بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...
>
> شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است...*

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا که *هيچ متفکر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتکاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفکر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان که دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حکمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يکي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حکمت الهي کتاب *منطق و تعالي* است که در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت کتاب جيبي به انگليسي در آمريکا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مکتب‌هاي فکري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي کورشده‌اي را که به صورت محور اصلي اکثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌کند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانکارا و فلوطينوس* منتهي با توجه کامل به پيچ‌وخم‌هاي فکري جهان امروز و گمراه‌هايي که به صورت بت‌هاي فکري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي که امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملکت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* که مي‌تواند *بيش از هر متفکر ديگر امروز در غرب* آنان را که علاقمند به حفظ اصالت فکري و معنوي اين سرزمين هستند ياري کند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن کتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يکي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي کوچک از نخبگان بود که در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملکرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌کاري.* براي کسي که با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي کسي که آشنا باشد درمييابد که با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، کارکنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند که خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حکمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، که از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري کربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک کمي بعد باز تأکيد مي‌کند که کربن، برغم اين که نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني که در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر کشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني که داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني که قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه کنند شامل *کربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يکي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند که اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود که از سکولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا کساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم که دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي که

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشاركت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي که *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت...*

آنجا همه جور دانشجو بود از *ویلیام چیتیک*، که داشت دکتریاش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ایزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدریس در انجمن پرداخت، گرفته تا جیمز *موریس*، که الان اندیشمند سرشناس آمریکايي در زمینه تفکر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، که چنانکه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي کشته شد، تا *پيتر ولفسون*، که شاعر مستعد آمريکايي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [يکي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي کرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مينويسد: در سالهاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق ترادیشنالیسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آکادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس کرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريکايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همکار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريکايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دکتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پاياننامه دکتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه کتاب است که تنها يکي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* که پاياننامه دکتري اوست. دو کتاب ترجمه اعواني يکي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک کاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از کتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايشهاي فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي که در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آنها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً کوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاکي است که [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد که *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دکتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، که شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاکنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسکريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حکمت خالده و ترادیشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مرکز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اکنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، که مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان که با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌کنند که وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش ترادیشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي ترادیشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واکنش در مقابل ترادیشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* که اعلام کرد مي‌خواهد درباره ترادیشناليسم کتابي بنويسد، و معلوم نيست اين کتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دکتر *محمد لگنهاوزن*، استاد آمريکايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

گفتیم که پس از رسوایي بلومینگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لینگز و مقدم شوان در سوئیس، هر یک راه خود را رفتند ولي سالي یک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مریمیه. و گفتیم که این سه "مقدم" میکوشیدند با تأکید بیش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مریمیه را ترمیم کنند. پس از درگذشت لینگز (12 مه 2005/ 22 اردیبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترین چهره مریمیه و "شیخ" فرقه، یا به تعبیر او "طریقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حیات لینگز نیز خود را "شیخ" مي‌خواند؛ یعني خود را مستقل از لینگز مي‌دانست. سجویک در مقاله "تصوف غربي و ترادیشنالیسم"، که دو سال پیش از مرگ لینگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامي طریقت صوفي مریمي»* نام برده است. [359] *این تعبیر نشان مي‌دهد که در سال 2003 مریمیه به چند شاخه تقسیم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامي مریمیه» بود.*

سجویک در کتابش گفته است که پرایماردیالیست‌ها، یا همان شوانی‌هاي جدید (نوشوانی‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومینگتن مي‌زیستند، مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. و در جاي دیگر نوشته است: *گروهي از پیروان شوان پس از مرگ او در قالب یک طریقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دین پژوهان «جنبش دیني جدید» مي‌خوانند.*

این اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مریمیه در کلني بلومینگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لینگز و نصر بود و به رهبري کاترین شوان و باربارا پري و مایکل فیتزجرالد راه پرایماردیالیستي خود را مي‌رفت. این همان فرقه دیني جدید است که سجویک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لینگز، مریمیه در پیرامون نصر به یکپارچگي رسیده و جایگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مریمیه قرار گرفته است. این را از مندرجات وبگاه مریمیان بلومینگتن مي‌توان فهمید که نوارهاي تصویري نصر را منتشر مي‌کند؛ یعني نصر شخصیت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريكا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم كه آيا درست است كه شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب كردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا كه ايشان شخصاً مرا دعوت كند بلكه به اين معني كه شخص ايشان تضمين كند كه براي من مشكلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشكلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نكته خطور ميكند كه *اين رهبر مذهبي* فردي خلاف‌كار است و ذهن كسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، كه هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌كاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام كه سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممكن است گاه مناسكشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌كاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌كاري ميراثي ماسوني است كه به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است كه مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم كند. "طريقت" زماني كه پنهان باشد، از تشكيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني كه با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "كالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌كنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسكاتي كهن"، [545] ولي در عمل فرقه كاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي كار شوان، براي توجيه پنهان‌كاري خود دلايلي عرضه مي‌كرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌كاري در فرقه شوان چنان اكيد و پذيرفته شده بود كه وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بوركهارت)، درباره علت پنهان‌كاري مي‌پرسد اوّلين واكنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از كار را مطرح مي‌كند در حالي كه خود معترف است كارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود كه طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم كه شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان كه با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل كرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريكايي قاهره. در تحقيقاتي كه در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد كه مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر كسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه كتاب سجويک است و انعكاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يكي دو يادداشت كوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم كه سجويک، به دليل تهديد وكلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از كتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف کند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم که از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دکترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف کند.

در مورد شواني‌هاي ايران، که خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌کند، اين پنهان‌کاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است که مکرر به تجليل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و کردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريکا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني که بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي کردند ولي بعد که متوجه کنجکاوي دوست‌شان شدند بحث را مسکوت گذاردند. *روشن شد که در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريکا، نخبگاني هستند که يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند که بايد "رازدار" باشند.*

کتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ايران انعکاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌کاري فرقه شوان باشد.

يکشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. سيد حسين نصر، *در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, “Intellectual Autobiography,” *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, “Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society”, *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب *در جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف کتاب در صفحه مشخصات مدعي شد که چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مکتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. علينقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر علينقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از علينقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و سياست: *خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

505. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نيست و شايد بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نيست. بسياري از آثار نصر به انگليسي است كه با نثر روان ديگران به فارسي برگردانيده شده. مهم‌ترين آثار اوّليهاش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر انديشه، 1350؛ *تاريخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: اميركبير، ۱۳۵۲) كار مترجماني چيره‌دست است. به اين دليل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجيح مي‌دهد و به اين دليل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامين جهانبگلو و هم خاطرات جديدش (در دست انتشار) كه گفتگو با محمدحسين منظورالاجداد و نجم‌الدين يوسفي و حسين دهباشي است. از اينرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصويري نصر مفصل است كه در وبگاه‌هاي مريميه و بنياد سيد حسين نصر قابل دستيابي است. صرفنظر از پيوند با قدرت سياسي، عدم جذابيت قلم و گفتار عامل ديگري است كه نصر بسان علي شريعتي، يا حتي عبدالكريم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در ميان روشنفكران و دانشجويان ايراني جاذبه نيافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جيمز بيل و ويليام راجر لويس [ويراستار]، *مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بيات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers.”

517. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و سياست: *خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

518. سيد حسين نصر، "سرآغاز"، *جاويدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فريدهوف شووان"، *جاويدان خرد*، شماره دوّم، پائيز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, “Vestlig sufisme og traditionalism” [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

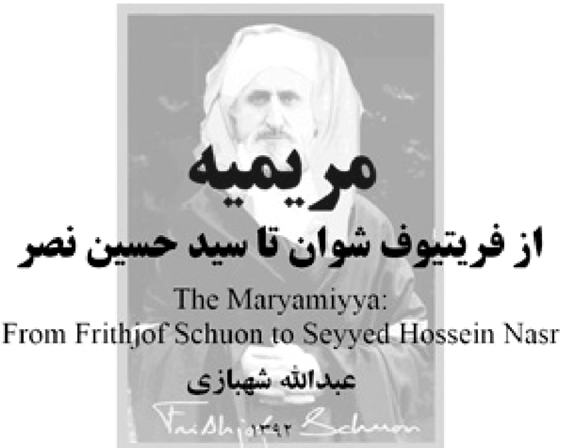
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

Tuesday, May 28, 2013 : تاریخ آخرین ویریش

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفيسم تا مريميه

سجويک به سيد حسين نصر [متولد 19 فروردين 1312/ 7 آوريل 1933 در تهران] بعنوان يکي از تأثيرگذارترين چهره‌هاي تراديشناليسم شواني توجه کرده است. او مي‌نويسد: [*در سال 1957] در زماني که مريميه راه جدايي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلين و مهم‌ترين پيرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: يک ايراني بنام سيد حسين نصر که بعدها به شخصيتي محوري در تاريخ تراديشناليسم بدل شد.*

بنوشته سجويک، مليت ايراني نصر مهم است زيرا ايران، از راه‌هاي مختلف، بيش از جهان عرب به غرب نزديک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم بخش‌هايي از نخبگان ايران بطرزي فزاينده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سيد است يعني از تبار پيامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصيت مهم سياسي و فرهنگي بود.

سجويک مي‌افزايد: بخش عمده دنياي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسيک فارسي، کتاب‌هاي منتسکيو و ولتر وجود داشت. و به دلايلي که کاملاً روشن نيست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبيرستان به نيوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يكي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريكا، انستيتوي تكنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا كوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در كتابخانه كوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و كوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دكتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دكتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج كرد و خانه مستقلي براي خود تهيه كرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي كرد:

> **«من جوان‌ترين كسي بودم كه در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي كامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين كسي بودم كه تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشكده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم كه نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دكتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر كرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم كه فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مكاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم كه از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را كساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌كردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديكانش انجاميد. و نيز گفتيم كه هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اكتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام كرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي كه براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديكي لوزان ملاقات كردم*، او به مانند هميشه لباس كاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مكاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مكتوب بود. عكسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در كتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده كه او را با ريش و بدون كراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌كه خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و كراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است كه نصر مسحور «بركت محمديه» شد كه از شوان ساطع بود:

> **«من كه در ايران با پارساياني بسياري، از جمله چندين *استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امكنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي كه براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات كردم، *كاملاً مبهوت حضور قدرتمند بركت محمدي شدم كه از وي ساطع بود*.» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريكا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او كمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به كلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت كه يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين كلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد كه در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشوده‌ام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به تراديشناليسم راهي است كه بسياري از ترادیشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب در جستجوي قدسي دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر وليّ‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. وليّ‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، وليّ‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که وليّ‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، وليّ‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

«پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

«ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشيح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

وليّ‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

وليّ‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت وليّ‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

وليّ‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> «اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد وليّ‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]

در دوران سلطنت رضا شاه، وليّ‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. وليّ‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> «بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> «من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

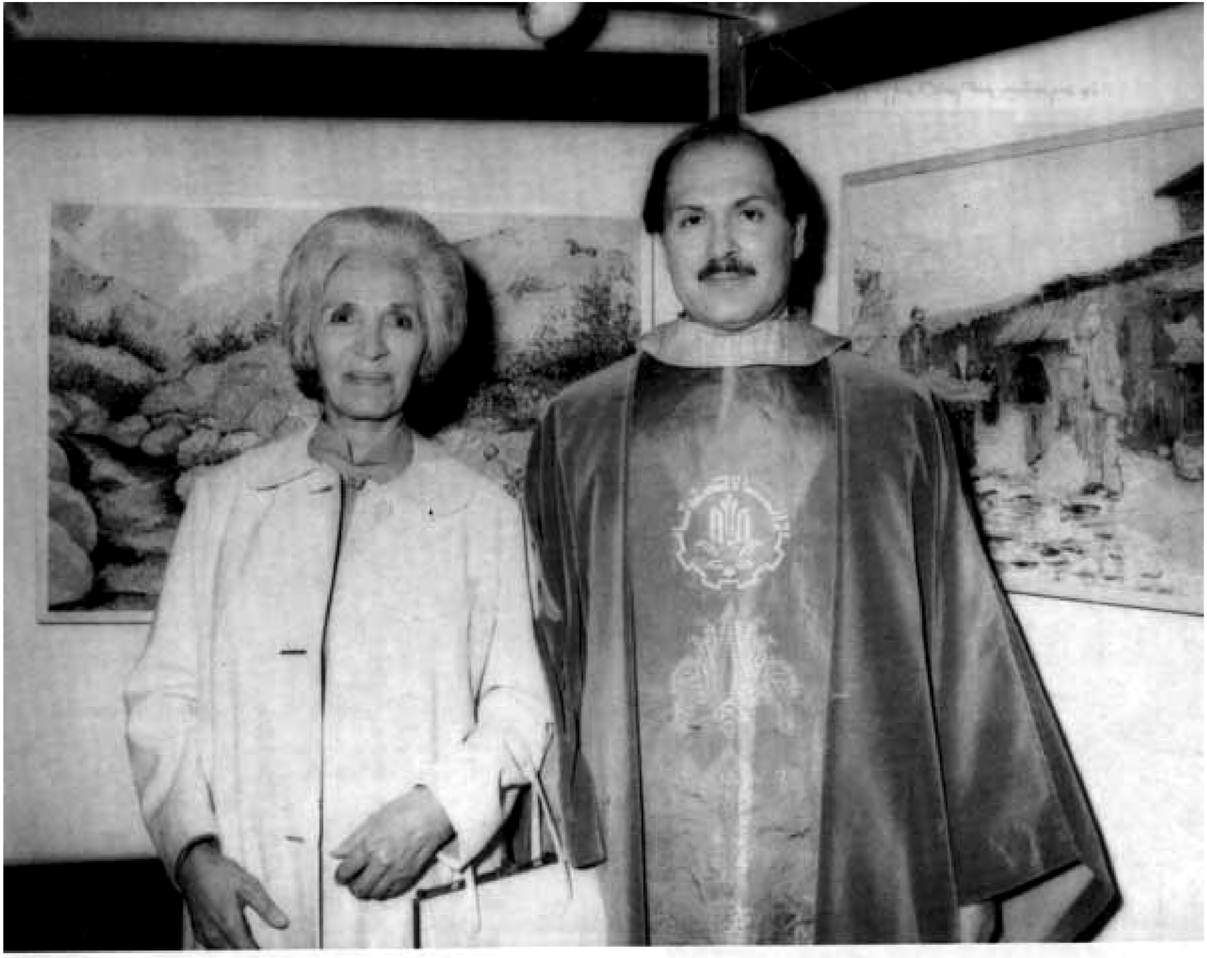
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس رياست دانشگاه آريامهر (شريف فعلي) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلين مقالات شوان در ايران

نصر حدود هفت سال پس از پيوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستين بار او را در ايران معرفي کرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در اين زمان نصر 30 ساله دانشيار دانشکده ادبيات دانشگاه تهران و رئيس کتابخانه اين دانشکده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضيحات مقاله آشکار است. مي‌نويسد:

> «نويسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمين که تفسيرشان از حکمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترين مراجع ديني هند قرار گرفته است و در عين حال ايشان بر افکار عرفاني اديان ديگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگيزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپايي نيز تبحر کامل دارند.» [488]

تجليل از شوان در پاورقي غليظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مريد و مرادي به خود مي‌گيرد:

> «فريدهوف شووان يکي از متفکران و حکماي بصير عصر حاضر است که با تعمق و فراست بي‌نظيري به بيان حقايق دروني و عرفاني اديان بزرگ عالم و تطبيق آن‌ها پرداخته و از محدوديت‌هاي فکري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او که اکثر به چند زبان معتبر اروپايي ترجمه شده است توجه بزرگان اديان آسيايي را به خود جلب کرده و *گروه محدود لکن از لحاظ کيفيت بسيار مهمي را در مغرب زمين تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]

تأکيد نصر بر نفوذ شوان در ميان «گروه محدود لکن از لحاظ کيفيت بسيار مهم» نشان مي‌دهد که نصر 30 ساله کاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمين مقاله شووان به فارسي نيز ترجمه نصر است كه در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر ديني" (زير نظر سيد حسين نصر) توسط سازمان جشن هنر شيراز منتشر شد. [490]

سوّمين مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، در سال 1354 در *جاويدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران، منتشر شد كه نصر گرداننده آن بود. [491]

ودانتا

بقلم فریدهوف شووان (۱)



دکتر سید حسین نصر

دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس بایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگره هائی مانند کنگره توملیلین در مراکش برای تقریب مسیحیت و اسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرقشناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس و نوشته های هرمسی در جهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (با همکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان بانگلیسی و فرانسه

در تصویری که از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ریش و شمایل سال‌های پایانی هاروارد خبری نیست. این تغییر شمایل، از محقق جوان ترادیشنالیست به مدیر دولتی، بیانگر شروع قدرت‌طلبی‌های نصر است که سبب میشد اوقات خود را نه به تحقیق و تألیف بلکه به تلاش برای ارتقاء در دیوان‌سالاری صرف کند.

این فرایندی است که در واپسین سال‌های حکومت پهلوی به نزدیکی روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملکه او، فرح پهلوی، انجامید. *چهره‌ای که امروزه از نصر، بعنوان متفکر، می‌شناسیم به دو دهه اخیر تعلق دارد.* پیش از انقلاب، و در دهه نخستین پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفکر بلکه بعنوان یکی از دولتمردان پهلوی در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس کسانی چون *علینقی عالیخانی* [492] و *هوشنگ نهاوندی*؛ [493] دو رئیس دانشگاه تهران که نصر معاون آموزشی ایشان بود. *هوشنگ نهاوندی*، دوست دوران مدرسه نصر در ایران، [494] پس از عالیخانی رئیس دانشگاه تهران شد (تیر 1350) و سپس (آبان 1353) رئیس دفتر مخصوص فرح پهلوی. اوج دستاوردهای نصر در این راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشی دانشگاه تهران به ریاست دانشگاه صنعتی آریامهر (آبان 1351) و ریاست دفتر فرح (شهریور 1357)، در زمانی که امواج انقلاب ایران را فراگرفته بود. این‌گونه پست و مقامها در میان اهل اندیشه خوشنامی نداشت.

نصر اندکی پس از بازگشت به ایران، در پائیز 1337 از طریق سید محمدکاظم عصار، از دوستان پدر، [495] که در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدریس می‌کرد، با ذوالمجد طباطبایی آشنا شد و از طریق او به کلاس‌های خصوصی علامه سید محمدحسین طباطبایی، فیلسوف بزرگ اسلامی معاصر، راه یافت. [496] و از طریق این کلاس‌ها بود که با مرتضی مطهری آشنا شد. در کلاس‌های تهران علامه طباطبایی اساتید فلسفه شرکت می‌کردند و کسی به پیشینه سیاسی آن‌ها کاری نداشت. عیسی سپهبدی و منوچهر بزرگمهر، اساتید فلسفه دانشگاه تهران، در این کلاس‌ها بودند که درباره پیشینه سیاسی آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پلیسی ساواک، کسانی چون آیت‌الله مطهری به نصر بعنوان واسطه مینگریستند که از طریق او میتوان تضییقات حکومت پهلوی را کاهش داد و امکاناتی چون تدریس در دانشگاه یا انتشار کتاب را از دست نداد. نصر این "کارکرد میانجی" را، که به سود دو طرف بود، می‌شناخت.

> **«یک بار شاه از من خواست که نزد ایشان [علامه طباطبایی] بروم و اگر پذیرفتند ریاست دانشگاه اسلامی در مشهد را بر عهده بگیرند. که علامه گفتند: "نه، من نمی‌توانم بپذیرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئیس دفتر فرح شد زیرا «شاه بیمار بود. در آن زمان ما نمی‌دانستیم که او سرطان داشت و بسیاری از مسئولیت‌ها بر دوش ملکه بود.» [498] نصر رئیس دفتر ملکه شد زیرا فرح تصوّر می‌کرد با اتکاء به پیشینه روابط نصر با علامه طباطبایی و آیت‌الله مطهری می‌تواند بر مسیر انقلاب تأثیر گذارد.

> **«این امر را پذیرفتم چرا که پای آینده کشور در میان بود... احساس می‌کردم که تنها کسی بودم که می‌توانستم همچون میانجی به ایجاد موقعیتی کمک کنم که در آن مثلاً آیت‌الله خمینی با شاه مصالحه کند و نوعی "حکومت سلطنتی اسلامی" بر پا گردد که در آن علما نیز درباره امور مملکتی اظهارنظر کنند اما ساختار کشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولی «مطهری از نظرها پنهان شد و به فعالیت‌های زیرزمینی روی آورد که برای من باورکردنی نبود.» [500]مطهری به «فعالیت‌های زیرزمینی» روی نیاورد. او ارتباطش را با نصر قطع کرد [501] زیرا آن‌چه فرح و نصر می‌خواستند ممکن نبود و مطهری، حتی اگر می‌خواست، نمی‌توانست آن را با امام خمینی مطرح کند. استدلال نصر نیز کهنه و تکراری بود؛ همان بود که در سال‌های 1330 امثال مظفر بقایی برای تأثیرگذاری بر مراجع تقلید و علمای قم مکرر می‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته می‌شد. نصر می‌خواست به مطهری بگوید که سقوط حکومت پهلوی به استقرار کمونیسم در ایران می‌انجامد. نصر تصوّر می‌کرد نگرانی‌های مطهری هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود کمونيستهاي سابق به مقامات عالي حکومتي که اينک هر چند ضد کمونيست بودند ولي بخشي از تفکر و فرهنگ گذشته را حفظ کرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود که در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات کمونيستي داشت. [502]

> «مطهري و ديگران نگران آن بودند که مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]

نصر در کتاب خاطراتش، که در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تکرار کرده:

> «مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حکومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود که خيليها که در بالاترين مقامات دولتي هستند کمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون که يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه کمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حکومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت که هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست که حزب توده و ساير گروههاي مارکسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اکثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميکنند.

راهي که نصر دنبال کرد، همان راه قدرتطلبانه اي است که شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه که در دفاع از عملکرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و کفار محارب صدر اسلام مقايسه ميکند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهکارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سرکوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، که فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميکند:

> «تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يکي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد که چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم که درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد که يکي از پيمانکارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهکارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود که چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است که نصر امکاناتي داشت که آن سه نداشتند؛ بويژه امکان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، که با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريکا مهاجرت کرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دكتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ كرد. هم اكنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريكا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپكينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروكينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فكري- سياسي ايالات متحده آمريكا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "تراديشناليست" معرفي مي‌كنند در حالي كه حوزه كار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده كه ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور كنوني آمريكا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، كه *ريچارد هالبروك*، [510] ديپلمات سرشناس آمريكايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاكستان [511] بود، مشاور هالبروك بود و پس از مرگ هالبروك (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروك بانكدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريكايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديکتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مركزي اطلاعات آمريكا) در زمان كودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يكديگر در اداره خدمات استراتژيكي خدمت كرده و هنگامي‌كه روي قضيه آلمان كار مي‌كردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ كمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر كمونيسم بودند در هر زمان و مكاني كه پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک كاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يكي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران كمک كرد. شاه تبلور يک ديكتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريكا كه هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، كه در آمريكا زندگي مي‌كند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است كه *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از كانون فكري نظامي‌گراي حاكم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌كند و گاه با حضور در تلويزيون خط فكري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حكومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريكا به عراق حمايت كرد؛ جنگي كه كشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاكمان خودكامه را از پدر آموخته*...»**

كاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌كند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌كند:

> ***«شوان به پيروان خود تأكيد مي‌كرد كه در ايالات متحده آمريكا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيكسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌كرد. برخي از پيروان شوان در آمريكا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وكلا و پزشكان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه كنوني او را در كانون‌هاي متنفذ سياسي و آكادميک ايالات متحده آمريكا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر كرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با کانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني که دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري کيسينجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت مي‌کند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان که هر کسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر کسي به نام هنري کيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريکا و يکي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريکا در چند دهه اخير. برنامه کاري‌اش اين بود که تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي کيسينجر بودم در اين برنامه و همه کارهاي عملي‌اش را من مي‌کردم...»**

> **«اولين بار که من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، که رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات کردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و من رفته بودم به اين دهکده داووس بالاي کوه‌هاي سوئيس که اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشکيل مي‌شد که خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،**

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين که رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و کارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري که نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌کنند به نام.» [517]

آکادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌کوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد که اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حکمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به کار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان* خرد، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> «بنام آن که جان را فکرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي که رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز کرد.» [518]

نصر هدف مجله را چنين بيان کرد:

> «چنان‌که از نام آن، که از کتاب معروف ابن‌مسکويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حکمت خالده‌اي که همواره اصل الاصول و رکن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]

دوّمين شماره *جاويدان* خرد (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري کنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، که علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل کتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شکلي کاملاً آشکار، براي اهل فن، بعنوان «آکادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، که بدون ذکر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> «امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌کننده آن حکمت جاويدان و معرفت ازلي است که در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد.* اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراکش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممکن را با منابع حکمت و عرفان آن ديار حاصل کرده است.
>
> بيش از چهل سال است که شووان به نشر عرفان و حکمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يکصد مقاله و قريب بيست کتاب از او به چاپ رسيده است...
>
> شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفکر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌کننده که از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشکلات بشر گمشده امروز افکنده است...*

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا كه *هيچ متفكر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتكاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفكر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان كه دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حكمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يكي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حكمت الهي كتاب *منطق و تعالي* است كه در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت كتاب جيبي به انگليسي در آمريكا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مكتب‌هاي فكري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي كورشده‌اي را كه به صورت محور اصلي اكثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌كند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانكارا و فلوطينوس* منتهي با توجه كامل به پيچ‌وخم‌هاي فكري جهان امروز و گمراه‌هايي كه به صورت بت‌هاي فكري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي كه امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملكت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* كه مي‌تواند *بيش از هر متفكر ديگر امروز در غرب* آنان را كه علاقمند به حفظ اصالت فكري و معنوي اين سرزمين هستند ياري كند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن كتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يكي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي كوچک از نخبگان بود كه در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملكرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌كاري*. براي كسي كه با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي كسي كه آشنا باشد درمييابد كه با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، كاركنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند كه خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حكمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، كه از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري كربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک كمي بعد باز تأكيد مي‌كند كه كربن، برغم اين كه نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني كه در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر كشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني كه داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني كه قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه كنند شامل *كربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يكي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند كه اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود كه از سكولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا كساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم كه دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي كه

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشارکت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي که *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت*...

آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، که داشت دکترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ايزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، که الان انديشمند سرشناس آمريکايي در زمينه تفکر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، که چنانکه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي کشته شد، تا *پيتر ولفسون*، که شاعر مستعد آمريکايي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [يکي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي کرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مينويسد: در سالهاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق تراديشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آکادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس کرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريکايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همکار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

***غلامرضا اعواني*، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريکايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دکتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پاياننامه دکتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه کتاب است که تنها يکي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* که پاياننامه دکتري اوست. دو کتاب ترجمه اعواني يکي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک کاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از کتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايشهاي فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]**

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي که در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آنها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً كوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاكي است كه [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد كه *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دكتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، كه شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاكنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسكريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حكمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مركز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اكنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، كه مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان كه با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌كنند كه وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واكنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* كه اعلام كرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم كتابي بنويسد، و معلوم نيست اين كتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دكتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريكائي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

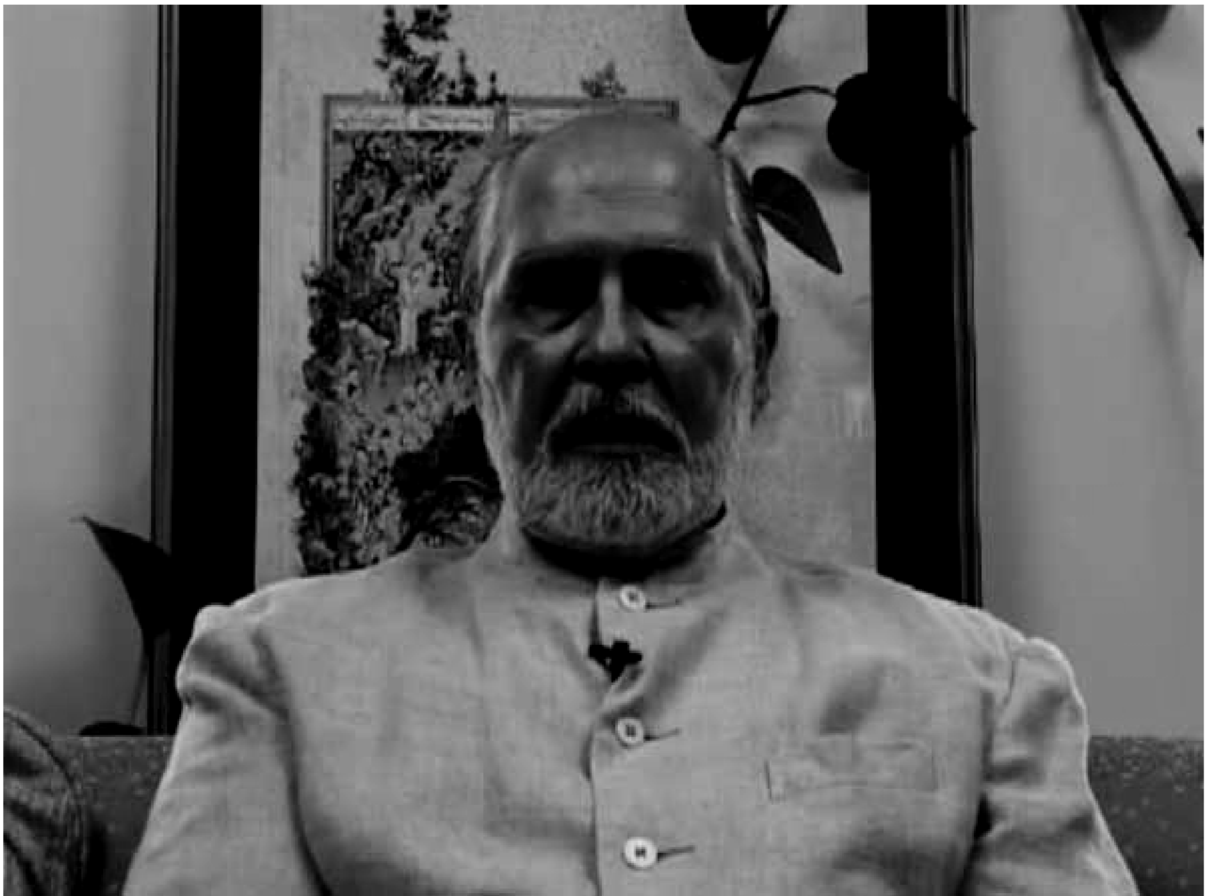
گفتيم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مريميه. و گفتيم که اين سه "مقدم" ميکوشيدند با تأکيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و تراديشناليسم"، که دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد که در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در کتابش گفته است که پرايمارديانيست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مريميه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترين شوان و باربارا پري و مايکل فيتزجرالد راه پرايمارديانيستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است که سجويک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يکپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد که نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌کند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريكا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلاف‌کار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف کند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم که از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دکترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف کند.

در مورد شواني‌هاي ايران، که خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌کند، اين پنهان‌کاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است که مکرر به تجليل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و کردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريکا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني که بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي کردند ولي بعد که متوجه کنجکاوي دوست‌شان شدند بحث را مسکوت گذاردند. ***روشن شد که در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريکا، نخبگاني هستند که يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند که بايد "رازدار" باشند.***

کتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ايران انعکاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌کاري فرقه شوان باشد.

يکشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. ***سيد حسين نصر، در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر،*** **ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.**

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," ***The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*****, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society",** ***American Journal of Islamic Social Science*****, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.**

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب *در جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر وليالله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهديگرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکيپدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. علينقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر علينقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از علينقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و سياست: *خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

505. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نيست و شايد بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نيست. بسياري از آثار نصر به انگليسي است كه با نثر روان ديگران به فارسي برگردانيده شده. مهم‌ترين آثار اوّليهاش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر انديشه، 1350؛ *تاريخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: اميركبير، ۱۳۵۲) كار مترجماني چيره‌دست است. به اين دليل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجيح مي‌دهد و به اين دليل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامين جهانبگلو و هم خاطرات جديدش (در دست انتشار) كه گفتگو با محمدحسين منظورالاجداد و نجم‌الدين يوسفي و حسين دهباشي است. از اينرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصويري نصر مفصل است كه در وبگاه‌هاي مريميه و بنياد سيد حسين نصر قابل دستيابي است. صرفنظر از پيوند با قدرت سياسي، عدم جذابيت قلم و گفتار عامل ديگري است كه نصر بسان علي شريعتي، يا حتي عبدالكريم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در ميان روشنفكران و دانشجويان ايراني جاذبه نيافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جيمز بيل و ويليام راجر لويس [ويراستار]، *مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بيات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

517. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و سياست: *خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

518. سيد حسين نصر، "سرآغاز"، *جاويدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فريدهوف شووان"، *جاويدان خرد*، شماره دوّم، پائيز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، معرفت، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, “Vestlig sufisme og traditionalism” [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

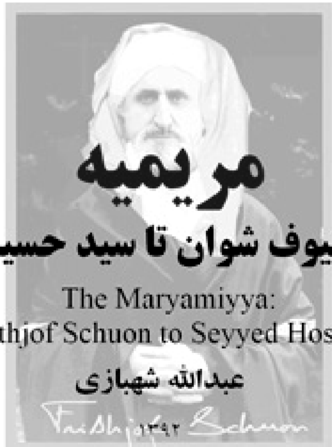
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

تاریخ آخرین ویرایش : Tuesday, May 28, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





<u>**متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF**</u>

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفيسم تا مريميه

سجويک به سيد حسين نصر [متولد 19 فروردين 1312/ 7 آوريل 1933 در تهران] بعنوان يکي از تأثيرگذارترين چهره‌هاي تراديشناليسم شواني توجه کرده است. او مي‌نويسد: [*در سال 1957*] *در زماني که مريميه راه جدايي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلين و مهم‌ترين پيرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: يک ايراني بنام سيد حسين نصر که بعدها به شخصيتي محوري در تاريخ تراديشناليسم بدل شد.*

بنوشته سجويک، مليت ايراني نصر مهم است زيرا ايران، از راه‌هاي مختلف، بيش از جهان عرب به غرب نزديک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم بخش‌هايي از نخبگان ايران بطرزي فزاينده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سيد است يعني از تبار پيامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصيت مهم سياسي و فرهنگي بود.

سجويک مي‌افزايد: بخش عمده دنياي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسيک فارسي، کتاب‌هاي منتسکيو و ولتر وجود داشت. و به دلايلي که کاملاً روشن نيست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبيرستان به نيوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يكي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريكا، انستيتوي تكنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا كوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در كتابخانه كوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و كوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دكتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دكتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج كرد و خانه مستقلي براي خود تهيه كرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي كرد:

> **«من جوان‌ترين كسي بودم كه در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي كامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين كسي بودم كه تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشكده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم كه نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دكتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر كرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم كه فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مكاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم كه از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را كساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌كردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديكانش انجاميد. و نيز گفتيم كه هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اكتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام كرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي كه براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديكي لوزان ملاقات كردم*، او به مانند هميشه لباس كاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مكاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مكتوب بود. عكسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در كتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده كه او را با ريش و بدون كراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌كه خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و كراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است كه نصر مسحور «بركت محمديه» شد كه از شوان ساطع بود:

> **«من كه در ايران با پارساياني بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امكنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي كه براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات كردم، *كاملاً مبهوت حضور قدرتمند بركت محمدي شدم كه از وي ساطع بود*.» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريكا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او كمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به كلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت كه يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين كلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد كه در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> «من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشودهام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به ترادیشناليسم راهي است كه بسياري از تراديشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب *در جستجوي قدسي* دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> «از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

> «پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

> «ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (کابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در کسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سکوت که رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد که صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشکپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌کشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج کنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌کوشند در هستي، که آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني که نصر از «آرمان رواداري» در نياکان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند که زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميکرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب کاشاني است که بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حکومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دکتر ولي‌الله خان نصر است که درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس کفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاکستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌کنند. [466] علت آن است که وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني که معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي کوچه بوشهري) به تئاتر تبديل کرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالکيت کميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يکي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز کرد و مراسمي بعنوان افتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت که حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دکتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي کرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت کشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير کار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد کاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دکتر کريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام کرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در کنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> «اين مديران و معلمين، که اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند که شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق کنند، در سر کلاس موضوع درس را کنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌کردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، که تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است که به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است که اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يکي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حکومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در کنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حکمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي که در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> «بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند که بي‌گمان چنين است. کساني چون دکتر صادق علم و دکتر سياسي زير نظر پدر من کار مي‌کردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا که در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست که در نظام آموزشي، که از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا که "پدر آموزش نوين در ايران" بود، کل نظام آموزشي را مديريت مي‌کرد.» [475]

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فکري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حکومتي که پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران کودکي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران کودکي اوست:

> «من شخصاً براي رضا شاه، که در کودکي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل که او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افکار" را داده بود که هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افکار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات که پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

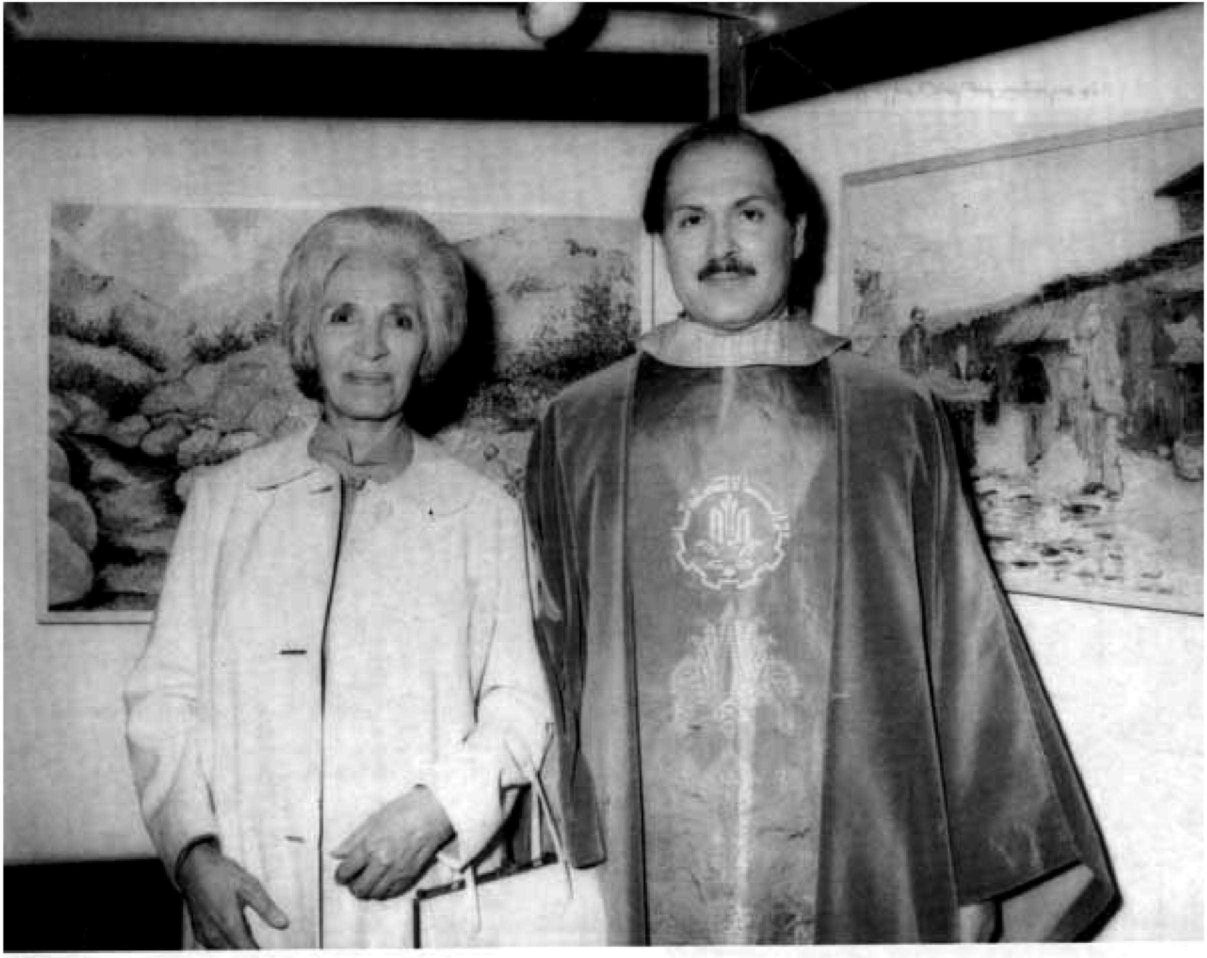
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستین بار او را در ایران معرفي کرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در این زمان نصر 30 ساله دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه این دانشکده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضیحات مقاله آشکار است. مي‌نویسد:

> **«نویسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمین که تفسیرشان از حکمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترین مراجع دیني هند قرار گرفته است و در عین حال ایشان بر افکار عرفاني ادیان دیگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگیزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپایي نیز تبحر کامل دارند.» [488]**

تجلیل از شوان در پاورقي غلیظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مرید و مرادي به خود مي‌گیرد:

> **«فریدهوف شووان یکي از متفکران و حکماي بصیر عصر حاضر است که با تعمق و فراست بي‌نظیري به بیان حقایق دروني و عرفاني ادیان بزرگ عالم و تطبیق آن‌ها پرداخته و از محدودیت‌هاي فکري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او که اکثر به چند زبان معتبر اروپایي ترجمه شده است توجه بزرگان ادیان آسیایي را به خود جلب کرده و *گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهمي را در مغرب زمین تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأکید نصر بر نفوذ شوان در میان «گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهم» نشان مي‌دهد که نصر 30 ساله کاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمين مقاله شوان به فارسي نيز ترجمه نصر است كه در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر ديني" (زير نظر سيد حسين نصر) توسط سازمان جشن هنر شيراز منتشر شد. [490]

سوّمين مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، در سال 1354 در *جاويدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران، منتشر شد كه نصر گرداننده آن بود. [491]

ودانتا

بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شده و در آنجا بقهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگره هائی مانند کنگره نیومیلیاین در مراکش برای تقریب مسیحیت و اسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرقشناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدر الدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس و نوشته های هرمسی در جهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (با همکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان بانگلیسی و فرانسه

در تصويري كه از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است كه سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلكه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف كند.

اين فرايندي است كه در واپسين سال‌هاي حكومت پهلوي به نزديكي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملكه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي كه امروزه از نصر، بعنوان متفكر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفكر بلكه بعنوان يكي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس كساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران كه نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني كه امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندكي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدكاظم عصار، از دوستان پدر، [495] كه در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌كرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به كلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين كلاس‌ها بود كه با مرتضي مطهري آشنا شد. در كلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شركت مي‌كردند و كسي به پيشينه سياسي آن‌ها كاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين كلاس‌ها بودند كه درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواك، كساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند كه از طريق او ميتوان تضييقات حكومت پهلوي را كاهش داد و امكاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار كتاب را از دست نداد. نصر اين "كاركرد ميانجي" را، كه به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست كه نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. كه علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم كه او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملكه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملكه شد زيرا فرح تصوّر مي‌كرد با اتكاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا كه پاي آينده كشور در ميان بود... احساس مي‌كردم كه تنها كسي بودم كه مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي كمک كنم كه در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه كند و نوعي "حكومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد كه در آن علما نيز درباره امور مملكتي اظهارنظر كنند اما ساختار كشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد كه براي من باوركردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع كرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممكن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح كند. استدلال نصر نيز كهنه و تكراري بود؛ همان بود كه در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مكرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد كه سقوط حكومت پهلوي به استقرار كمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌كرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود كمونيستهاي سابق به مقامات عالي حكومتي که اينک هر چند ضد كمونيست بودند ولي بخشي از تفكر و فرهنگ گذشته را حفظ كرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود كه در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات كمونيستي داشت. [502]

> **«مطهري و ديگران نگران آن بودند كه مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]**

نصر در كتاب خاطراتش، كه در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تكرار كرده:

> **«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حكومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود كه خيليها كه در بالاترين مقامات دولتي هستند كمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون كه يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]**

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه كمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حكومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت كه هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست كه حزب توده و ساير گروههاي ماركسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اكثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميكنند.

راهي كه نصر دنبال كرد، همان راه قدرتطلبانه اي است كه شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه كه در دفاع از عملكرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و كفار محارب صدر اسلام مقايسه ميكند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهكارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سركوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، كه فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميكند:

> **«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يكي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد كه چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم كه درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»**

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد كه يكي از پيمانكارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهكارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود كه چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است كه نصر امكاناتي داشت كه آن سه نداشتند؛ بويژه امكان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، كه با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريكا مهاجرت كرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دکتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ کرد. هم اکنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريکا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپکينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروکينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فکري- سياسي ايالات متحده آمريکا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "تراديشناليست" معرفي مي‌کنند در حالي که حوزه کار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده که ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور کنوني آمريکا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، که *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريکايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانکدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريکايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديکتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا) در زمان کودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يکديگر در اداره خدمات استراتژيکي خدمت کرده و هنگامي‌که روي قضيه آلمان کار مي‌کردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ کمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر کمونيسم بودند در هر زمان و مکاني که پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک کاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يکي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران کمک کرد. شاه تبلور يک ديکتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريکا که هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، که در آمريکا زندگي مي‌کند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است که *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از کانون فکري نظامي‌گراي حاکم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌کند و گاه با حضور در تلويزيون خط فکري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حکومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريکا به عراق حمايت کرد؛ جنگي که کشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاکمان خودکامه را از پدر آموخته*...»**

کاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌کند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌کند:

> ***«شوان به پيروان خود تأکيد مي‌کرد که در ايالات متحده آمريکا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيکسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌کرد. برخي از پيروان شوان در آمريکا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وکلا و پزشکان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه کنوني او را در کانون‌هاي متنفذ سياسي و آکادميک ايالات متحده آمريکا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر کرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با کانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني که دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري کيسينجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت مي‌کند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان که هر کسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر کسي به نام هنري کيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريکا و يکي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريکا در چند دهه اخير. برنامه کاري‌اش اين بود که تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي کيسينجر بودم در اين برنامه و همه کارهاي عملي‌اش را من مي‌کردم...»**

> **«اولين بار که من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، که رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات کردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و *من رفته بودم به اين دهکده داووس بالاي کوه‌هاي سوئيس که اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشکيل مي‌شد که خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،***

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين که رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري که نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» [517]

آکادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان* خرد، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> «بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> «چنان‌كه از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]

دوّمين شماره *جاويدان* خرد (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> «امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.
>
> بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...
>
> شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است*...

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا که *هيچ متفکر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتکاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفکر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان که دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حکمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يکي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حکمت الهي کتاب *منطق و تعالي* است که در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت کتاب جيبي به انگليسي در آمريکا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مکتب‌هاي فکري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي کورشده‌اي را که به صورت محور اصلي اکثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌کند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانکارا و فلوطينوس* منتهي با توجه کامل به پيچ‌وخم‌هاي فکري جهان امروز و گمراه‌هايي که به صورت بت‌هاي فکري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي که امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملکت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* که مي‌تواند *بيش از هر متفکر ديگر امروز در غرب* آنان را که علاقمند به حفظ اصالت فکري و معنوي اين سرزمين هستند ياري کند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن کتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد ترادیشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يکي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي کوچک از نخبگان بود که در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملکرد ترادیشناليست‌ها در پنهان‌کاري*. براي کسي که با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي کسي که آشنا باشد درمييابد که با متني ترادیشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، کارکنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند که خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز ترادیشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حکمت باطني بودند و تعلقي به ترادیشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، که از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري کربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، ترادیشناليست نبودند. [523] سجويک کمي بعد باز تأکيد مي‌کند که کربن، برغم اين که نظراتش در برخي موارد به ترادیشناليست‌ها شبيه بود، ترادیشناليست نبود. و دانشجوياني که در انجمن درس خواندند نيز همه ترادیشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر کشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني که داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني که قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه کنند شامل *کربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يکي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند که اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود که از سکولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا کساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم که دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي که

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشاركت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي كه *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت*...

آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، كه داشت دكترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ايزوتسو ابن‌عربي ميخواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، كه الان انديشمند سرشناس آمريكايي در زمينه تفكر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، كه چنان‌كه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي كشته شد، تا *پيتر ولفسون*، كه شاعر مستعد آمريكايي است و پاره‌اي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچ‌گاه وارد ساختمان‌هاي آن نشد، ولي [يكي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي كرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مينويسد: در سال‌هاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق تراديشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آكادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس كرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريكايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همكار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريكايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دكتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ كرد. پايان‌نامه دكتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه كتاب است كه تنها يكي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* كه پايان‌نامه دكتري اوست. دو كتاب ترجمه اعواني يكي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک كاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از كتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايش‌هاي فراوان در خارج از كشور سفر كرده كه بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي كه در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و كارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمی‌آمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آن‌ها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 كه با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً كوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاكي است كه [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد كه *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دكتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، كه شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاكنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسكريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حكمت خالده و ترادیشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مركز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اكنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، كه مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان كه با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌كنند كه وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش ترادیشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي ترادیشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واكنش در مقابل ترادیشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* كه اعلام كرد مي‌خواهد درباره ترادیشناليسم كتابي بنويسد، و معلوم نيست اين كتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دكتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريكايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

گفتيم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مريميه. و گفتيم که اين سه "مقدم" ميکوشيدند با تأکيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و تراديشناليسم"، که دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد که در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در کتابش گفته است که پرايمارديااليست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مريميه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترين شوان و باربارا پري و مايکل فيتزجرالد راه پرايمارديااليستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است که سجويک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يکپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد که نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌کند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



نصر، شيخ مريميه

در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريکا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلافکار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف كند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم كه از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دكترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف كند.

در مورد شواني‌هاي ايران، كه خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌كند، اين پنهان‌كاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است كه مكرر به تجليل از شوان، بعنوان متفكر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون كم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و كردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريكا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني كه بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي كردند ولي بعد كه متوجه كنجكاوي دوست‌شان شدند بحث را مسكوت گذاردند. ***روشن شد كه در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريكا، نخبگاني هستند كه يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند كه بايد "رازدار" باشند.***

كتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاكنون در ايران انعكاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌كاري فرقه شوان باشد.

يكشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. سيد حسين نصر، ***در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر،*** **ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.**

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," ***The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*****, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society",** ***American Journal of Islamic Social Science*****, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.**

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب در *جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. علينقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر علينقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از علينقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزیده‌اي از کتاب *حکمت و سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

505. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نیست و شاید بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نیست. بسیاري از آثار نصر به انگلیسي است که با نثر روان دیگران به فارسي برگردانیده شده. مهم‌ترین آثار اوّلیه‌اش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر اندیشه، 1350؛ *تاریخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسدالله مبشري، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲) کار مترجماني چیره‌دست است. به این دلیل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجیح مي‌دهد و به این دلیل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامین جهانبگلو و هم خاطرات جدیدش (در دست انتشار) که گفتگو با محمدحسین منظورالاجداد و نجم‌الدین یوسفي و حسین دهباشي است. از اینرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصویري نصر مفصل است که در وبگاه‌هاي مریمیه و بنیاد سید حسین نصر قابل دستیابي است. صرفنظر از پیوند با قدرت سیاسي، عدم جذابیت قلم و گفتار عامل دیگري است که نصر بسان علي شریعتي، یا حتي عبدالکریم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در میان روشنفکران و دانشجویان ایراني جاذبه نیافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جیمز بیل و ویلیام راجر لویس [ویراستار]، *مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و کاوه بیات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

517. "گزیده‌اي از کتاب *حکمت و سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

518. سید حسین نصر، "سرآغاز"، *جاویدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فریدهوف شووان"، *جاویدان خرد*، شماره دوّم، پائیز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, "Vestlig sufisme og traditionalism" [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

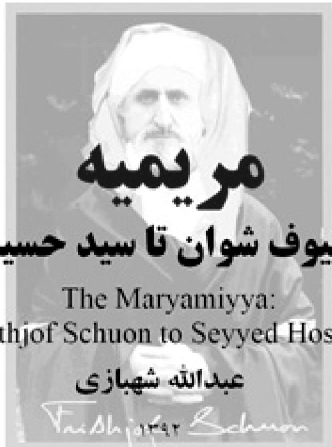
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

Tuesday, May 28, 2013 : تاريخ آخرين ويريش

آدرس يميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فایل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفیسم تا مریمیه

سجویک به سید حسین نصر [متولد 19 فروردین 1312/ 7 آوریل 1933 در تهران] بعنوان یکي از تأثیرگذارترین چهره‌هاي ترادیشنالیسم شواني توجه کرده است. او مي‌نویسد: *[در سال 1957] در زماني که مریمیه راه جدایي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلین و مهم‌ترین پیرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: یک ایراني بنام سید حسین نصر که بعدها به شخصیتي محوري در تاریخ ترادیشنالیسم بدل شد.*

بنوشته سجویک، ملیت ایراني نصر مهم است زیرا ایران، از راه‌هاي مختلف، بیش از جهان عرب به غرب نزدیک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم بخش‌هایي از نخبگان ایران بطرزي فزاینده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سید است یعني از تبار پیامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصیت مهم سیاسي و فرهنگي بود.

سجویک مي‌افزاید: بخش عمده دنیاي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسیک فارسي، کتاب‌هاي منتسکیو و ولتر وجود داشت. و به دلایلي که کاملاً روشن نیست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبیرستان به نیوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يکي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريکا، انستيتوي تکنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا کوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در کتابخانه کوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و کوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دکتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دکتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج کرد و خانه مستقلي براي خود تهيه کرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي کرد:

> **«من جوان‌ترين کسي بودم که در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي کامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين کسي بودم که تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشکده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم که نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دکتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر کرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم که فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مکاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم که از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را کساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌کردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديکانش انجاميد. و نيز گفتيم که هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اکتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام کرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي که براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديکي لوزان ملاقات کردم*، او به مانند هميشه لباس کاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مکاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مکتوب بود. عکسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در کتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده که او را با ريش و بدون کراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌که خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و کراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است که نصر مسحور «برکت محمديه» شد که از شوان ساطع بود:

> **«من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود.*» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريکا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او کمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به کلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت که يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين کلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد که در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> «من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشودهام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به تراديشناليسم راهي است كه بسياري از تراديشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب *در جستجوي قدسي* دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> «از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

«پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

«ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> **«اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]**

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> **«بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]**

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> **«من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور**

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشمداشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

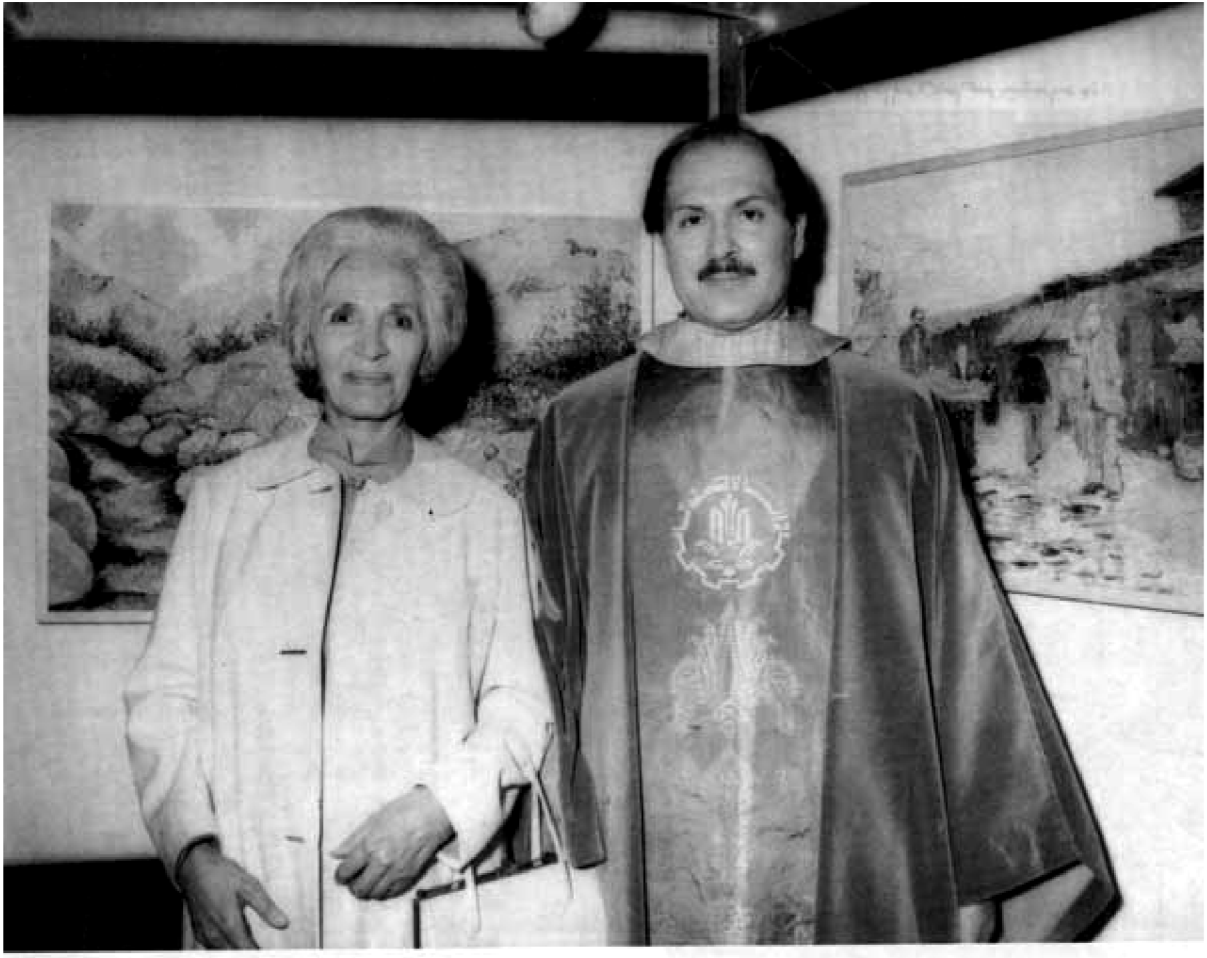
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستین بار او را در ایران معرفي کرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در این زمان نصر 30 ساله دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه این دانشکده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضیحات مقاله آشکار است. مي‌نویسد:

> **«نویسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمین که تفسیرشان از حکمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترین مراجع دیني هند قرار گرفته است و در عین حال ایشان بر افکار عرفاني ادیان دیگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگیزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپایي نیز تبحر کامل دارند.» [488]**

تجلیل از شوان در پاورقي غلیظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مرید و مرادي به خود مي‌گیرد:

> **«فریدهوف شووان یکي از متفکران و حکماي بصیر عصر حاضر است که با تعمق و فراست بي‌نظیري به بیان حقایق دروني و عرفاني ادیان بزرگ عالم و تطبیق آن‌ها پرداخته و از محدودیت‌هاي فکري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او که اکثر به چند زبان معتبر اروپایي ترجمه شده است توجه بزرگان ادیان آسیایي را به خود جلب کرده و *گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهمي را در مغرب زمین تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأکید نصر بر نفوذ شوان در میان «گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهم» نشان مي‌دهد که نصر 30 ساله کاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمين مقاله شوواں به فارسي نيز ترجمه نصر است که در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر ديني" (زير نظر سيد حسين نصر) توسط سازمان جشن هنر شيراز منتشر شد. [490]

سوّمين مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، در سال 1354 در *جاويدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران، منتشر شد که نصر گرداننده آن بود. [491]

ورانتما

بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) وفوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگره هائی مانند کنگره نیوملیاین در مراکش بـرای تقریب مسیحیت واسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرقشناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس و نوشته‌های هرمسی در جهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (با همکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان بانگلیسی و فرانسه

در تصويري كه از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است كه سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلكه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف كند.

اين فرايندي است كه در واپسين سال‌هاي حكومت پهلوي به نزديكي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملكه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي كه امروزه از نصر، بعنوان متفكر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفكر بلكه بعنوان يكي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس كساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران كه نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني كه امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندكي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدكاظم عصار، از دوستان پدر، [495] كه در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌كرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به كلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين كلاس‌ها بود كه با مرتضي مطهري آشنا شد. در كلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شركت مي‌كردند و كسي به پيشينه سياسي آن‌ها كاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين كلاس‌ها بودند كه درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، كساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند كه از طريق او ميتوان تضييقات حكومت پهلوي را كاهش داد و امكاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار كتاب را از دست نداد. نصر اين "كاركرد ميانجي" را، كه به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست كه نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. كه علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم كه او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملكه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملكه شد زيرا فرح تصوّر مي‌كرد با اتكاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا كه پاي آينده كشور در ميان بود... احساس مي‌كردم كه تنها كسي بودم كه مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي كمک كنم كه در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه كند و نوعي "حكومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد كه در آن علما نيز درباره امور مملكتي اظهارنظر كنند اما ساختار كشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد كه براي من باوركردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع كرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممكن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح كند. استدلال نصر نيز كهنه و تكراري بود؛ همان بود كه در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مكرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد كه سقوط حكومت پهلوي به استقرار كمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌كرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود كمونيستهاي سابق به مقامات عالي حكومتي كه اينک هر چند ضد كمونيست بودند ولي بخشي از تفكر و فرهنگ گذشته را حفظ كرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود كه در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات كمونيستي داشت. [502]

> **«مطهري و ديگران نگران آن بودند كه مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]**

نصر در كتاب خاطراتش، كه در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تكرار كرده:

> **«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حكومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود كه خيليها كه در بالاترين مقامات دولتي هستند كمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون كه يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]**

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه كمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حكومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت كه هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست كه حزب توده و ساير گروههاي ماركسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اكثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميكنند.

راهي كه نصر دنبال كرد، همان راه قدرتطلبانه اي است كه شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه كه در دفاع از عملكرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و كفار محارب صدر اسلام مقايسه ميكند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهكارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سركوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، كه فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميكند:

> **«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يكي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد كه چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم كه درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»**

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد كه يكي از پيمانكارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهكارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود كه چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است كه نصر امكاناتي داشت كه آن سه نداشتند؛ بويژه امكان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، كه با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريكا مهاجرت كرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دكتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ كرد. هم اكنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريكا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپكينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروكينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فكري- سياسي ايالات متحده آمريكا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "ترادیشنالیست" معرفي مي‌كنند در حالي كه حوزه كار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده كه ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور كنوني آمريكا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، كه *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريكايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاكستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانكدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريكايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديكتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مركزي اطلاعات آمريكا) در زمان كودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يكديگر در اداره خدمات استراتژيكي خدمت كرده و هنگامي‌كه روي قضيه آلمان كار مي‌كردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ كمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر كمونيسم بودند در هر زمان و مكاني كه پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک كاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يكي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران كمک كرد. شاه تبلور يک ديكتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريكا كه هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، كه در آمريكا زندگي مي‌كند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است كه *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از كانون فكري نظامي‌گراي حاكم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌كند و گاه با حضور در تلويزيون خط فكري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حكومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريكا به عراق حمايت كرد؛ جنگي كه كشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاكمان خودكامه را از پدر آموخته*...»**

كاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌كند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌كند:

> ***«شوان به پيروان خود تأكيد مي‌كرد كه در ايالات متحده آمريكا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيكسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌كرد. برخي از پيروان شوان در آمريكا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وكلا و پزشكان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه كنوني او را در كانون‌هاي متنفذ سياسي و آكادميک ايالات متحده آمريكا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر كرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با کانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني که دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري کيسينجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت مي‌کند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان که هر کسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر کسي به نام هنري کيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريکا و يکي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريکا در چند دهه اخير. برنامه کاري‌اش اين بود که تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي کيسينجر بودم در اين برنامه و همه کارهاي عملي‌اش را من مي‌کردم...»**

> **«اولين بار که من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، که رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات کردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و من *رفته بودم به اين دهکده داووس بالاي کوه‌هاي سوئيس که اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشکيل مي‌شد که خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،***

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين كه رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري كه نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» [517]

آكادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان* خرد، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> **«بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]**

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> **«چنان‌كه از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]**

دوّمين شماره *جاويدان* خرد (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> **«امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.**
>
> **بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...**
>
> **شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است...***

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا كه *هيچ متفكر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتكاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفكر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان كه دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حكمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يكي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حكمت الهي كتاب *منطق و تعالي* است كه در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت كتاب جيبي به انگليسي در آمريكا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مكتب‌هاي فكري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي كورشده‌اي را كه به صورت محور اصلي اكثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌كند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانكارا و فلوطينوس* منتهي با توجه كامل به پيچ‌وخم‌هاي فكري جهان امروز و گمراه‌هايي كه به صورت بت‌هاي فكري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي كه امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملكت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* كه مي‌تواند *بيش از هر متفكر ديگر امروز در غرب* آنان را كه علاقمند به حفظ اصالت فكري و معنوي اين سرزمين هستند ياري كند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن كتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد ترادیشنالیستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يكي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي كوچک از نخبگان بود كه در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملكرد ترادیشنالیست‌ها در پنهان‌كاري*. براي كسي كه با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي كسي كه آشنا باشد درمييابد كه با متني ترادیشنالیستي مواجه است.

بنوشته سجويک، كاركنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند كه خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز ترادیشنالیست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حكمت باطني بودند و تعلقي به ترادیشنالیسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، كه از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري كربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، ترادیشنالیست نبودند. [523] سجويک كمي بعد باز تأكيد مي‌كند كه كربن، برغم اين كه نظراتش در برخي موارد به ترادیشنالیست‌ها شبيه بود، ترادیشنالیست نبود. و دانشجوياني كه در انجمن درس خواندند نيز همه ترادیشنالیست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر كشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني كه داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني كه قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه كنند شامل *كربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يكي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند كه اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود كه از سكولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا كساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم كه دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي كه

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صدیقي مشارکت مستقیم در انجمن نداشت اما تأثیرگذار بود. در حالي که *یحیي مهدوي در آنجا نقش بسیار مهمي بر عهده داشت*...

آنجا همه جور دانشجو بود از *ویلیام چیتیک*، که داشت دکتریاش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ایزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدریس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جیمز موریس*، که الان اندیشمند سرشناس آمریکایي در زمینه تفکر اسلامي است، تا *ایگاراشي*، که چنانکه ميدانید بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي کشته شد، تا *پیتر ولفسون*، که شاعر مستعد آمریکایي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگلیسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجویک، مطهري، به دلیل نام "شاهنشاهي" انجمن هیچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [یکي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي کرد. [526]

مریمیه ایران پس از انقلاب

سجویک مينویسد: در سالهاي اوّلیه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق ترادیشنالیسم نقش علني در ایران نداشت [527] تا بازگشايي آکادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در این زمان، هادي شریفي، نایب رئیس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنیاد فرقان را تأسیس کرده بود. غلامرضا اعواني رئیس جدید انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمریکایي بیروت به ایران آورده و از بدو تأسیس همکار نزدیک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاویدان خرد* منتشر ميشد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمریکایي بیروت لیسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ایران فوق لیسانس (1347) و دکتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پایاننامه دکتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتینوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زیر نظر سید حسین نصر (استاد راهنما) و سید احمد فردید و یحیي مهدوي (اساتید مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه کتاب است که تنها یکي تألیف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطین* که پایاننامه دکتري اوست. دو کتاب ترجمه اعواني یکي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاریخ فلسفه* فردریک کاپلستون است و دیگري ترجمه بخشي از کتاب *ارسطو* نوشته سر دیوید راس. در مقابل، اعواني به همایشهاي فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهین اعواني، سردبیر *جاویدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عمیقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در میزگردي که در دانشگاه تهران براي بررسي اندیشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنین گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آنها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پیروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران فعالیتي نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه دیگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پدید آمد. در سال 1369 این مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمایت سید

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حکمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حکمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 که کامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب کرد. هم اکنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني که انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حکمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همکاري مرکز نشر دانشگاهي انتشار يافت که رياست آن را نصرالله پورجوادي، همکار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد که انجمن مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام کرد که کتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد کتاب، به زودي از آمريکا به انجمن حکمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين کتابخانه رايگان به دست نيامد بلکه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. کتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد که به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به کتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حکمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً کوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاکي است که [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد که *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دکتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، که شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاکنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسکريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حکمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مرکز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اکنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، که مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان که با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌کنند که وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واکنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* که اعلام کرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم کتابي بنويسد، و معلوم نيست اين کتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دکتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريکايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

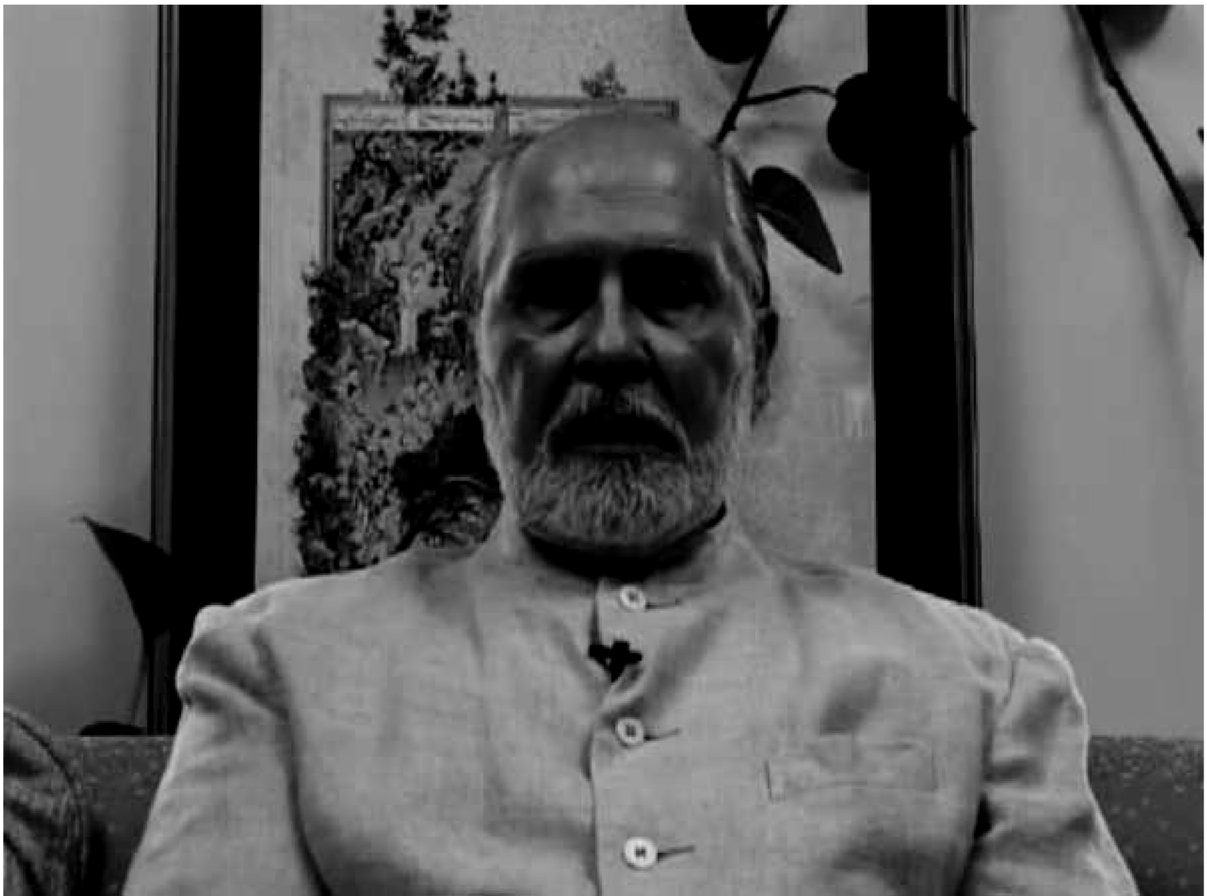
گفتيم كه پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ كردن سه شاخه مريميه. و گفتيم كه اين سه "مقدم" ميكوشيدند با تأكيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم كنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و تراديشناليسم"، كه دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد كه در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد كه برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در كتابش گفته است كه پرايمارديالیست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، كه بطور عمده در كلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني كساني كه هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها كردند و مختصاتي به خود گرفتند كه دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد كه شاخه مريميه در كلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري كاترين شوان و باربارا پري و مايكل فيتزجرالد راه پرايمارديالیستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است كه سجويک به آن اشاره كرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يكپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد كه نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌كند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريكا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> «از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلاف‌کار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف کند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم که از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دکترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف کند.

در مورد شواني‌هاي ايران، که خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌کند، اين پنهان‌کاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است که مکرر به تجليل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و کردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريکا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني که بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي کردند ولي بعد که متوجه کنجکاوي دوست‌شان شدند بحث را مسکوت گذاردند. *روشن شد که در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريکا، نخبگاني هستند که يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند که بايد "رازدار" باشند.*

کتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ايران انعکاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌کاري فرقه شوان باشد.

يکشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. *سيد حسين نصر، در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, “Intellectual Autobiography,” *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, “Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society”, *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب در *جستجوي امر قدسي.*

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر وليالله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهديگرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکيپدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. عليتقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر عليتقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از عليتقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و سياست: *خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

505. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نيست و شايد بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نيست. بسياري از آثار نصر به انگليسي است كه با نثر روان ديگران به فارسي برگردانيده شده. مهم‌ترين آثار اوّليهاش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر انديشه، 1350؛ *تاريخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: اميركبير، ۱۳۵۲) كار مترجماني چيره‌دست است. به اين دليل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجيح مي‌دهد و به اين دليل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامين جهانبگلو و هم خاطرات جديدش (در دست انتشار) كه گفتگو با محمدحسين منظورالاجداد و نجم‌الدين يوسفي و حسين دهباشي است. از اينرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصويري نصر مفصل است كه در وبگاه‌هاي مريميه و بنياد سيد حسين نصر قابل دستيابي است. صرفنظر از پيوند با قدرت سياسي، عدم جذابيت قلم و گفتار عامل ديگري است كه نصر بسان علي شريعتي، يا حتي عبدالكريم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در ميان روشنفكران و دانشجويان ايراني جاذبه نيافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جيمز بيل و ويليام راجر لويس [ويراستار]، *مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بيات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers.”

517. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و سياست: *خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

518. سيد حسين نصر، "سرآغاز"، *جاويدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فريدهوف شووان"، *جاويدان خرد*، شماره دوّم، پائيز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, "Vestlig sufisme og traditionalism" [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

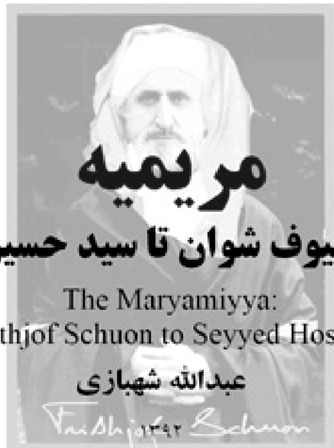
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

تاریخ آخرین ویریش : Tuesday, May 28, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فایل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفیسم تا مریمیه

سجویک به سید حسین نصر [متولد 19 فروردین 1312/ 7 آوریل 1933 در تهران] بعنوان یکي از تأثیرگذارترین چهره‌هاي ترادیشنالیسم شواني توجه کرده است. او مي‌نویسد: [*در سال 1957*] *در زماني که مریمیه راه جدایي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلین و مهم‌ترین پیرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: یک ایراني بنام سید حسین نصر که بعدها به شخصیتي محوري در تاریخ ترادیشنالیسم بدل شد.*

بنوشته سجویک، ملیت ایراني نصر مهم است زیرا ایران، از راه‌هاي مختلف، بیش از جهان عرب به غرب نزدیک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم بخش‌هایي از نخبگان ایران بطرزي فزاینده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سید است یعني از تبار پیامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصیت مهم سیاسي و فرهنگي بود.

سجویک مي‌افزاید: بخش عمده دنیاي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسیک فارسي، کتاب‌هاي منتسکیو و ولتر وجود داشت. و به دلایلي که کاملاً روشن نیست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبیرستان به نیوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يكي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريكا، انستيتوي تكنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا كوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در كتابخانه كوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و كوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دكتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دكتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج كرد و خانه مستقلي براي خود تهيه كرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي كرد:

> **«من جوان‌ترين كسي بودم كه در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي كامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين كسي بودم كه تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشكده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم كه نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دكتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر كرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم كه فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مكاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم كه از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را كساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌كردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديكانش انجاميد. و نيز گفتيم كه هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اكتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام كرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي كه براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديكي لوزان ملاقات كردم*، او به مانند هميشه لباس كاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مكاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در ام. آي. تي.، با شوان در ارتباط مكتوب بود. عكسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در كتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده كه او را با ريش و بدون كراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌كه خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و كراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است كه نصر مسحور «بركت محمديه» شد كه از شوان ساطع بود:

> **«من كه در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امكنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي كه براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات كردم، *كاملاً مبهوت حضور قدرتمند بركت محمدي شدم كه از وي ساطع بود.*» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريكا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او كمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به كلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت كه يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين كلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد كه در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشوده‌ام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به ترادیشناليسم راهي است كه بسياري از ترادیشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب *در جستجوي قدسي* دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمه‌هايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

«پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

«ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

وليّ‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

وليّ‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت وليّ‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

وليّ‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملك ساساني مي‌نويسد:

> «اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد وليّ‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]

در دوران سلطنت رضا شاه، وليّ‌الله خان نصر هم پزشك مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. وليّ‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> «بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> «من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يك بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله یک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي یک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در یک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و یک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

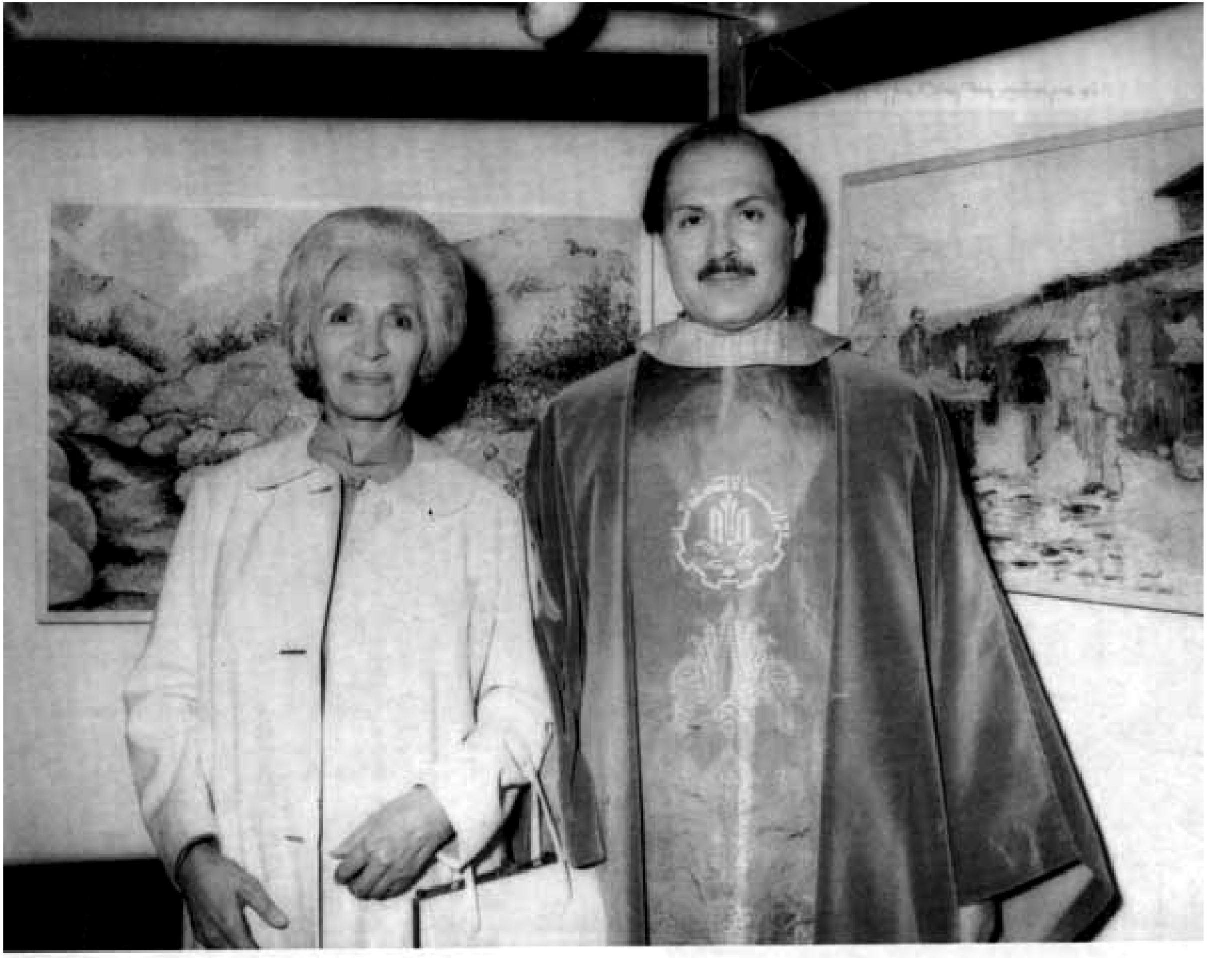
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستین بار او را در ایران معرفي کرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در این زمان نصر 30 ساله دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه این دانشکده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضیحات مقاله آشکار است. مي‌نویسد:

> **«نویسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمین که تفسیرشان از حکمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترین مراجع دیني هند قرار گرفته است و در عین حال ایشان بر افکار عرفاني ادیان دیگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگیزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپایي نیز تبحر کامل دارند.» [488]**

تجلیل از شوان در پاورقي غلیظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مرید و مرادي به خود مي‌گیرد:

> **«فریدهوف شووان یکي از متفکران و حکماي بصیر عصر حاضر است که با تعمق و فراست بي‌نظیري به بیان حقایق دروني و عرفاني ادیان بزرگ عالم و تطبیق آن‌ها پرداخته و از محدودیت‌هاي فکري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او که اکثر به چند زبان معتبر اروپایي ترجمه شده است توجه بزرگان ادیان آسیایي را به خود جلب کرده و *گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهمي را در مغرب زمین تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأکید نصر بر نفوذ شوان در میان «گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهم» نشان مي‌دهد که نصر 30 ساله کاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمين مقاله شووان به فارسي نيز ترجمه نصر است كه در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر ديني" (زير نظر سيد حسين نصر) توسط سازمان جشن هنر شيراز منتشر شد. [490]

سوّمين مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، در سال 1354 در *جاويدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران، منتشر شد كه نصر گرداننده آن بود. [491]

ودانتا

بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگرههای بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگرههائی مانند کنگره نیومکزیکو در مراکش برای تقریب مسیحیت و اسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرق شناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدر الدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس و نوشتههای هرمسی در جهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (باهمکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان بانگلیسی و فرانسه

در تصويري که از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است که سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلکه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف کند.

اين فرايندي است که در واپسين سال‌هاي حکومت پهلوي به نزديکي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملکه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي که امروزه از نصر، بعنوان متفکر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفکر بلکه بعنوان يکي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس کساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران که نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني که امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندکي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدکاظم عصار، از دوستان پدر، [495] که در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌کرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به کلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين کلاس‌ها بود که با مرتضي مطهري آشنا شد. در کلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شرکت مي‌کردند و کسي به پيشينه سياسي آن‌ها کاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين کلاس‌ها بودند که درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، کساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند که از طريق او ميتوان تضييقات حکومت پهلوي را کاهش داد و امکاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار کتاب را از دست نداد. نصر اين "کارکرد ميانجي" را، که به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> «يک بار شاه از من خواست که نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. که علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم که او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملکه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملکه شد زيرا فرح تصوّر مي‌کرد با اتکاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> «اين امر را پذيرفتم چرا که پاي آينده کشور در ميان بود... احساس مي‌کردم که تنها کسي بودم که مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي کمک کنم که در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه کند و نوعي "حکومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد که در آن علما نيز درباره امور مملکتي اظهارنظر کنند اما ساختار کشور دچار تحول نشود.» [499]

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد که براي من باورکردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع کرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممکن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح کند. استدلال نصر نيز کهنه و تکراري بود؛ همان بود که در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مکرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد که سقوط حکومت پهلوي به استقرار کمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌کرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود كمونيستهاي سابق به مقامات عالي حكومتي كه اينک هر چند ضد كمونيست بودند ولي بخشي از تفكر و فرهنگ گذشته را حفظ كرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود كه در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات كمونيستي داشت. [502]

> «مطهري و ديگران نگران آن بودند كه مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]

نصر در كتاب خاطراتش، كه در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تكرار كرده:

> «مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حكومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود كه خيليها كه در بالاترين مقامات دولتي هستند كمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون كه يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه كمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حكومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت كه هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست كه حزب توده و ساير گروههاي ماركسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اكثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميكنند.

راهي كه نصر دنبال كرد، همان راه قدرتطلبانه اي است كه شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه كه در دفاع از عملكرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و كفار محارب صدر اسلام مقايسه ميكند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهكارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سركوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، كه فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميكند:

> «تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يكي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد كه چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم كه درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد كه يكي از پيمانكارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهكارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود كه چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است كه نصر امكاناتي داشت كه آن سه نداشتند؛ بويژه امكان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، كه با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريكا مهاجرت كرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دكتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ كرد. هم اكنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريكا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپكينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروكينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فكري- سياسي ايالات متحده آمريكا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "تراديشناليست" معرفي مي‌كنند در حالي كه حوزه كار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده كه ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور كنوني آمريكا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، كه *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريكايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاكستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانكدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريكايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديكتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مركزي اطلاعات آمريكا) در زمان كودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يكديگر در اداره خدمات استراتژيكي خدمت كرده و هنگامي‌كه روي قضيه آلمان كار مي‌كردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ كمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر كمونيسم بودند در هر زمان و مكاني كه پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک كاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يكي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران كمک كرد. شاه تبلور يک ديكتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريكا كه هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، كه در آمريكا زندگي مي‌كند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است كه *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از كانون فكري نظامي‌گراي حاكم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌كند و گاه با حضور در تلويزيون خط فكري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حكومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريكا به عراق حمايت كرد؛ جنگي كه كشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاكمان خودكامه را از پدر آموخته*...»**

كاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌كند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌كند:

> ***«شوان به پيروان خود تأكيد مي‌كرد كه در ايالات متحده آمريكا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيكسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌كرد. برخي از پيروان شوان در آمريكا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وكلا و پزشكان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه كنوني او را در كانون‌هاي متنفذ سياسي و آكادميک ايالات متحده آمريكا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر كرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با کانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني که دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري کيسينجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت مي‌کند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان که هر کسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر کسي به نام هنري کيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريکا و يکي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريکا در چند دهه اخير. برنامه کاري‌اش اين بود که تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي کيسينجر بودم در اين برنامه و همه کارهاي عملي‌اش را من مي‌کردم...»**

> **«اولين بار که من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، که رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات کردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و *من رفته بودم به اين دهکده داووس بالاي کوه‌هاي سوئيس که اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشکيل مي‌شد که خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،***

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين که رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و كارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري كه نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌كنند به نام.» [517]

آكادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌كوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد كه اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حكمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به كار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان* خرد، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> «بنام آن كه جان را فكرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي كه رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز كرد.» [518]

نصر هدف مجله را چنين بيان كرد:

> «چنان‌كه از نام آن، كه از كتاب معروف ابن‌مسكويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حكمت خالده‌اي كه همواره اصل الاصول و ركن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]

دوّمين شماره *جاويدان* خرد (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري كنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، كه علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل كتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شكلي كاملاً آشكار، براي اهل فن، بعنوان «آكادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود.* در مقاله فوق، كه بدون ذكر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> «امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌كننده آن حكمت جاويدان و معرفت ازلي است كه در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد.* اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراكش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممكن را با منابع حكمت و عرفان آن ديار حاصل كرده است.
>
> بيش از چهل سال است كه شووان به نشر عرفان و حكمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يكصد مقاله و قريب بيست كتاب از او به چاپ رسيده است...
>
> شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفكر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌كننده كه از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشكلات بشر گمشده امروز افكنده است...*

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا که *هيچ متفکر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتکاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفکر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان که دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حکمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يکي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حکمت الهي کتاب *منطق و تعالي* است که در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت کتاب جيبي به انگليسي در آمريکا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مکتب‌هاي فکري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي کورشده‌اي را که به صورت محور اصلي اکثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌کند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانکارا و فلوطينوس* منتهي با توجه کامل به پيچ‌وخم‌هاي فکري جهان امروز و گمراه‌هايي که به صورت بت‌هاي فکري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي که امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملکت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* که مي‌تواند *بيش از هر متفکر ديگر امروز در غرب* آنان را که علاقمند به حفظ اصالت فکري و معنوي اين سرزمين هستند ياري کند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن کتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يکي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي کوچک از نخبگان بود که در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملکرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌کاري*. براي کسي که با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي کسي که آشنا باشد درمييابد که با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، کارکنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند که خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حکمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، که از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري کربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک کمي بعد باز تأکيد مي‌کند که کربن، برغم اين که نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني که در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر کشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني که داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني که قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه کنند شامل *کربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يکي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند که اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود که از سکولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا کساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم که دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي که

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشاركت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي كه *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت*...

آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، كه داشت دكترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ايزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، كه الان انديشمند سرشناس آمريكايي در زمينه تفكر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، كه چنانكه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي كشته شد، تا *پيتر ولفسون*، كه شاعر مستعد آمريكايي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [يكي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي كرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک ميiنويسد: در سالهاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق تراديشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آكادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس كرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريكايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همكار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريكايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دكتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ كرد. پاياننامه دكتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه كتاب است كه تنها يكي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* كه پاياننامه دكتري اوست. دو كتاب ترجمه اعواني يكي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک كاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از كتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايشهاي فراوان در خارج از كشور سفر كرده كه بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي كه در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و كارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آنها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 كه با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً كوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاكي است كه [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد كه *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دكتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، كه شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاكنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسكريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حكمت خالده و ترادیشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مركز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اكنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، كه مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان كه با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌كنند كه وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش ترادیشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي ترادیشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واكنش در مقابل ترادیشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* كه اعلام كرد مي‌خواهد درباره ترادیشناليسم كتابي بنويسد، و معلوم نيست اين كتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دكتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريكايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

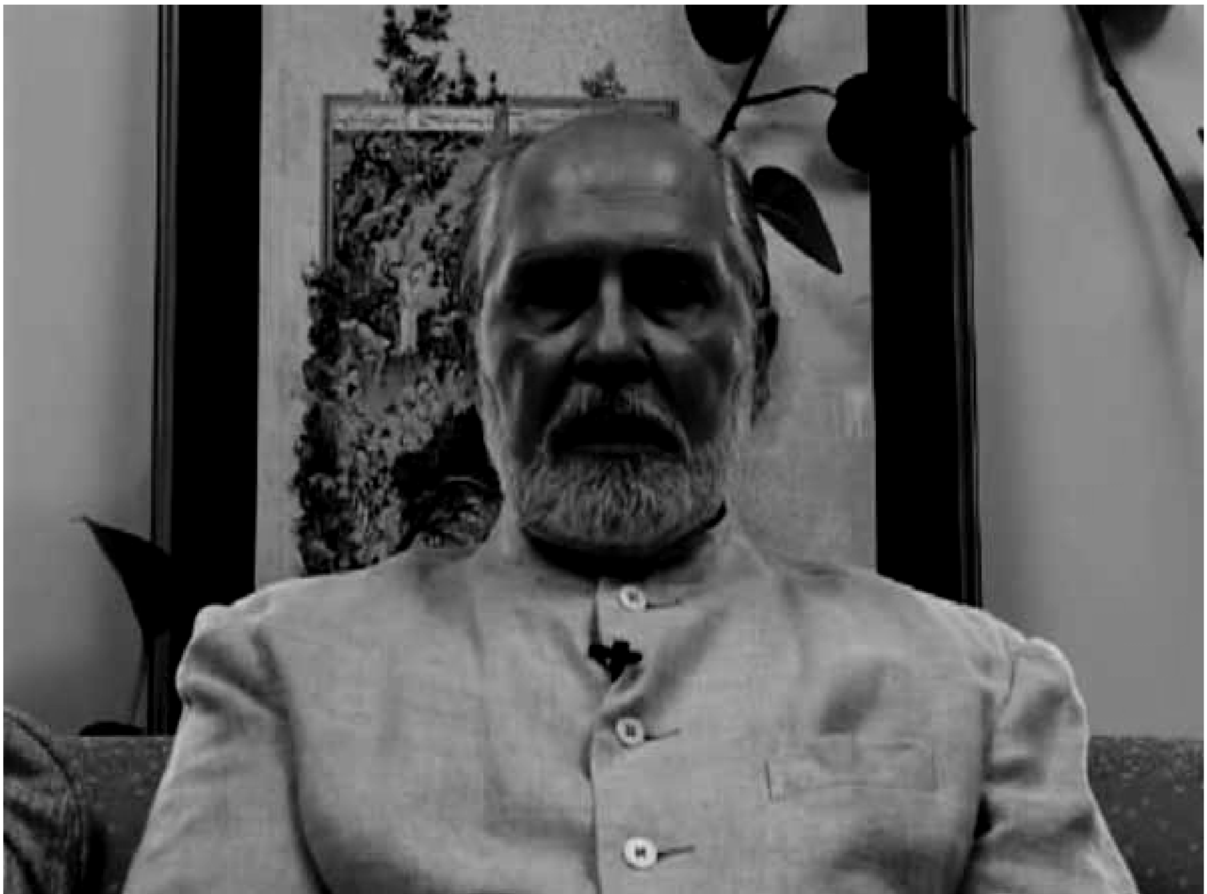
گفتیم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر یک راه خود را رفتند ولي سالي یک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مریمیه. و گفتیم که این سه "مقدم" میکوشیدند با تأکید بیش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مریمیه را ترمیم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 اردیبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترین چهره مریمیه و "شیخ" فرقه، یا به تعبیر او "طریقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حیات لينگز نیز خود را "شیخ" مي‌خواند؛ یعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجویک در مقاله "تصوف غربي و ترادیشنالیسم"، که دو سال پیش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامي طریقت صوفي مریمي»* نام برده است. [359] *این تعبیر نشان مي‌دهد که در سال 2003 مریمیه به چند شاخه تقسیم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامي مریمیه» بود.*

سجویک در کتابش گفته است که پرایمالدیالیست‌ها، یا همان شوانی‌هاي جدید (نوشوانی‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زیستند، مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. و در جاي دیگر نوشته است: *گروهي از پیروان شوان پس از مرگ او در قالب یک طریقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دین پژوهان «جنبش دیني جدید» مي‌خوانند.*

این اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مریمیه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترین شوان و باربارا پري و مایکل فیتزجرالد راه پرایمالدیالیستي خود را مي‌رفت. این همان فرقه دیني جدید است که سجویک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مریمیه در پیرامون نصر به یکپارچگي رسیده و جایگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مریمیه قرار گرفته است. این را از مندرجات وبگاه مریمیان بلومينگتن مي‌توان فهمید که نوارهاي تصویري نصر را منتشر مي‌کند؛ یعني نصر شخصیت مقبول آنان است.



نصر، شيخ مريميه

در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريكا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم كه آيا درست است كه شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب كردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا كه ايشان شخصاً مرا دعوت كند بلكه به اين معني كه شخص ايشان تضمين كند كه براي من مشكلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشكلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نكته خطور ميكند كه *اين رهبر مذهبي* فردي خلاف‌كار است و ذهن كسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، كه هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌كاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام كه سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممكن است گاه مناسكشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌كاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌كاري ميراثي ماسوني است كه به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است كه مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم كند. "طريقت" زماني كه پنهان باشد، از تشكيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني كه با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "كالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌كنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسكاتي كهن"، [545] ولي در عمل فرقه كاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي كار شوان، براي توجيه پنهان‌كاري خود دلايلي عرضه مي‌كرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌كاري در فرقه شوان چنان اكيد و پذيرفته شده بود كه وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بوركهارت)، درباره علت پنهان‌كاري مي‌پرسد اوّلين واكنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از كار را مطرح مي‌كند در حالي كه خود معترف است كارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود كه طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم كه شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان كه با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل كرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريكايي قاهره. در تحقيقاتي كه در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد كه مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر كسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه كتاب سجويک است و انعكاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يكي دو يادداشت كوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم كه سجويک، به دليل تهديد وكلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از كتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف کند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم که از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دکترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف کند.

در مورد شواني‌هاي ايران، که خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌کند، اين پنهان‌کاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است که مکرر به تجليل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و کردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريکا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني که بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي کردند ولي بعد که متوجه کنجکاوي دوست‌شان شدند بحث را مسکوت گذاردند. *روشن شد که در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريکا، نخبگاني هستند که يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند که بايد "رازدار" باشند.*

کتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ايران انعکاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌کاري فرقه شوان باشد.

يکشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. *سيد حسين نصر، در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society", *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب *در جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. عليتقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر عليتقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از عليتقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و *سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

505. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نيست و شايد بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نيست. بسياري از آثار نصر به انگليسي است كه با نثر روان ديگران به فارسي برگردانيده شده. مهم‌ترين آثار اوّليه‌اش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر انديشه، 1350؛ *تاريخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: اميركبير، ۱۳۵۲) كار مترجماني چيره‌دست است. به اين دليل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجيح مي‌دهد و به اين دليل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامين جهانبگلو و هم خاطرات جديدش (در دست انتشار) كه گفتگو با محمدحسين منظورالاجداد و نجم‌الدين يوسفي و حسين دهباشي است. از اينرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصويري نصر مفصل است كه در وبگاه‌هاي مريميه و بنياد سيد حسين نصر قابل دستيابي است. صرفنظر از پيوند با قدرت سياسي، عدم جذابيت قلم و گفتار عامل ديگري است كه نصر بسان علي شريعتي، يا حتي عبدالكريم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در ميان روشنفكران و دانشجويان ايراني جاذبه نيافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جيمز بيل و ويليام راجر لويس [ويراستار]، *مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بيات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

517. "گزيده‌اي از كتاب حكمت و *سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

518. سيد حسين نصر، "سرآغاز"، *جاويدان* خرد، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فريدهوف شووان"، *جاويدان* خرد، شماره دوّم، پائيز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, "Vestlig sufisme og traditionalism" [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

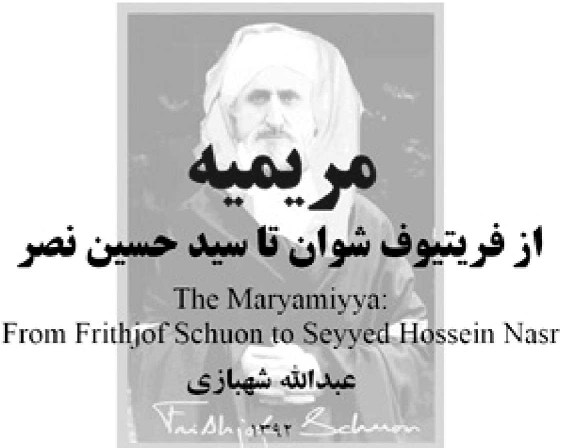
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

تاریخ آخرین ویریش : Tuesday, May 28, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





<u>**متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF**</u>

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفيسم تا مريميه

سجويک به سيد حسين نصر [متولد 19 فروردين 1312/ 7 آوريل 1933 در تهران] بعنوان يکي از تأثيرگذارترين چهره‌هاي تراديشناليسم شواني توجه کرده است. او مي‌نويسد: *[در سال 1957] در زماني که مريميه راه جدايي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلين و مهم‌ترين پيرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: يک ايراني بنام سيد حسين نصر که بعدها به شخصيتي محوري در تاريخ تراديشناليسم بدل شد.*

بنوشته سجويک، مليت ايراني نصر مهم است زيرا ايران، از راه‌هاي مختلف، بيش از جهان عرب به غرب نزديک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم بخش‌هايي از نخبگان ايران بطرزي فزاينده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سيد است يعني از تبار پيامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصيت مهم سياسي و فرهنگي بود.

سجويک مي‌افزايد: بخش عمده دنياي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسيک فارسي، کتاب‌هاي منتسکيو و ولتر وجود داشت. و به دلايلي که کاملاً روشن نيست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبيرستان به نيوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يکي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريکا، انستيتوي تکنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا کوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در کتابخانه کوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و کوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دکتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دکتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج کرد و خانه مستقلي براي خود تهيه کرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي کرد:

> **«من جوان‌ترين کسي بودم که در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي کامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين کسي بودم که تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشکده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم که نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دکتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر کرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم که فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مکاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم که از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را کساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌کردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديکانش انجاميد. و نيز گفتيم که هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اکتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام کرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي که براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديکي لوزان ملاقات کردم*، او به مانند هميشه لباس کاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مکاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مکتوب بود. عکسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در کتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده که او را با ريش و بدون کراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌که خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و کراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است که نصر مسحور «برکت محمديه» شد که از شوان ساطع بود:

> **«من که در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امکنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي که براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدي شدم که از وي ساطع بود*.» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريکا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او کمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به کلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت که يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين کلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد که در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يکي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه کساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريکا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي که با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد که بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به کار رود. ديديم که کاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف کهن شرقي معرفي مي‌کرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه کند. و گفتيم که تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «برکت محمدي» شوان چيست که حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان کاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بکلي در سايه قرار داده، بنحوي که همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب کاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، که خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌کند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشوده‌ام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود که در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در کاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني که تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم کرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌کند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندکي پس از اعزام نصر به آمريکا، فوت کرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌کرد. چنان‌که ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به تراديشناليسم راهي است که بسياري از تراديشناليستها طي کردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يکي مادر نصر است. در کتاب در جستجوي قدسي دو عکس از مادر نصر، ضياءاشرف کيا (دختر آقا ضياءالدين کيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يکي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يکي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است که علي‌اصغر خان حکمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حکمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز کشف حجاب (17 دي 1314)، که علي‌اصغر خان حکمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عکس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني که نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عکس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم که نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود که در خانواده خويش موهايش را کوتاه کرد و به همين دليل عمههايش، که دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني کوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

> برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت كه من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

> «پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشيح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

> «ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که*

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از *دكتر محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملک ساساني مي‌نويسد:

> «اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> «بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> «من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يک بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

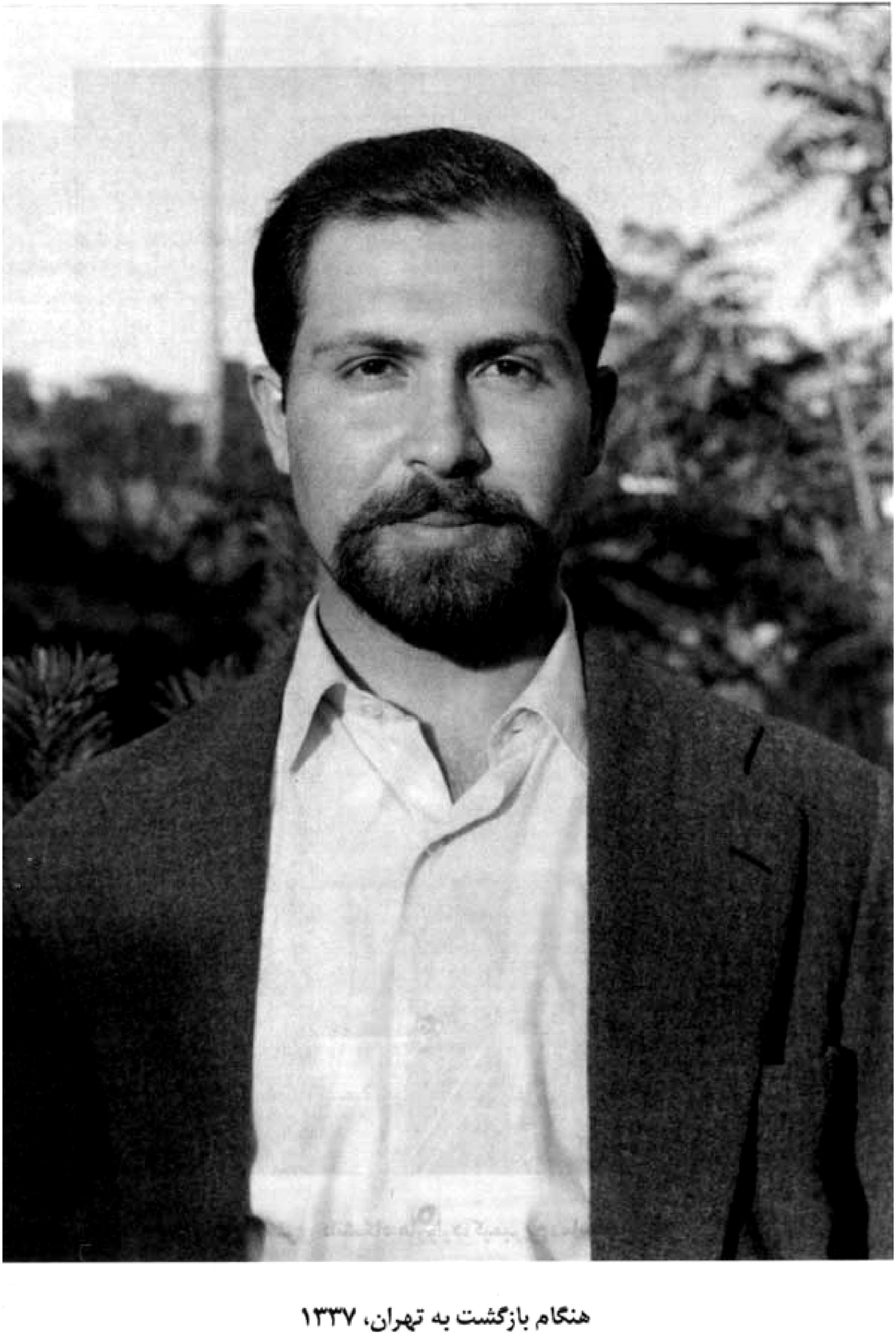
«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

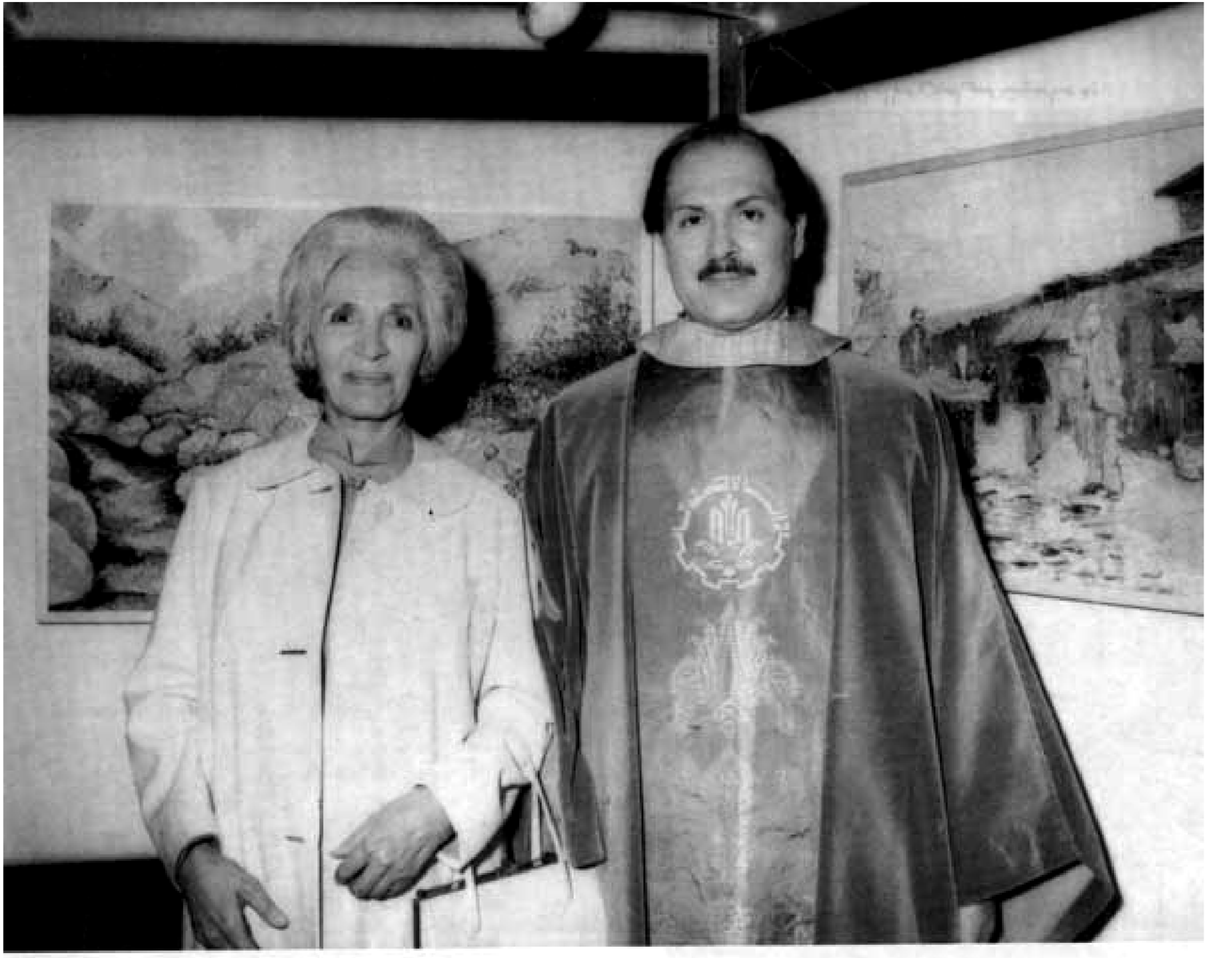
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستين بار او را در ايران معرفي كرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در اين زمان نصر 30 ساله دانشيار دانشكده ادبيات دانشگاه تهران و رئيس كتابخانه اين دانشكده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضيحات مقاله آشكار است. مي‌نويسد:

> **«نويسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمين كه تفسيرشان از حكمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترين مراجع ديني هند قرار گرفته است و در عين حال ايشان بر افكار عرفاني اديان ديگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگيزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپايي نيز تبحر كامل دارند.» [488]**

تجليل از شوان در پاورقي غليظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مريد و مرادي به خود مي‌گيرد:

> **«فريدهوف شووان يكي از متفكران و حكماي بصير عصر حاضر است كه با تعمق و فراست بي‌نظيري به بيان حقايق دروني و عرفاني اديان بزرگ عالم و تطبيق آن‌ها پرداخته و از محدوديت‌هاي فكري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او كه اكثر به چند زبان معتبر اروپايي ترجمه شده است توجه بزرگان اديان آسيايي را به خود جلب كرده و *گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهمي را در مغرب زمين تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأكيد نصر بر نفوذ شوان در ميان «گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهم» نشان مي‌دهد كه نصر 30 ساله كاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمين مقاله شووان به فارسي نيز ترجمه نصر است که در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر ديني" (زير نظر سيد حسين نصر) توسط سازمان جشن هنر شيراز منتشر شد. [490]

سوّمين مقاله شوان به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، در سال 1354 در *جاويدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران، منتشر شد که نصر گرداننده آن بود. [491]

ورانتما

بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر



دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا و اروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل و اسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگره هائی مانند کنگره نیومیلیاین در مراکش برای تقریب مسیحیت و اسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرقشناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح ومقدمه وتحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدرالدین شیرازی

نظری بادیان عالم،

هرمس و نوشته های هرمسی درجهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی درعصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (با همکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات وسخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه وحکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان بانگلیسی و فرانسه

در تصويري كه از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است كه سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلكه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف كند.

اين فرايندي است كه در واپسين سال‌هاي حكومت پهلوي به نزديكي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملكه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي كه امروزه از نصر، بعنوان متفكر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفكر بلكه بعنوان يكي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس كساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران كه نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني كه امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندكي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدكاظم عصار، از دوستان پدر، [495] كه در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌كرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به كلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين كلاس‌ها بود كه با مرتضي مطهري آشنا شد. در كلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شركت مي‌كردند و كسي به پيشينه سياسي آن‌ها كاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين كلاس‌ها بودند كه درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، كساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند كه از طريق او ميتوان تضييقات حكومت پهلوي را كاهش داد و امكاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار كتاب را از دست نداد. نصر اين "كاركرد ميانجي" را، كه به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> «يک بار شاه از من خواست كه نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. كه علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم كه او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملكه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملكه شد زيرا فرح تصوّر مي‌كرد با اتكاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> «اين امر را پذيرفتم چرا كه پاي آينده كشور در ميان بود... احساس مي‌كردم كه تنها كسي بودم كه مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي كمک كنم كه در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه كند و نوعي "حكومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد كه در آن علما نيز درباره امور مملكتي اظهارنظر كنند اما ساختار كشور دچار تحول نشود.» [499]

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد كه براي من باوركردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع كرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممكن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح كند. استدلال نصر نيز كهنه و تكراري بود؛ همان بود كه در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مكرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد كه سقوط حكومت پهلوي به استقرار كمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌كرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود کمونيستهاي سابق به مقامات عالي حکومتي که اينک هر چند ضد کمونيست بودند ولي بخشي از تفکر و فرهنگ گذشته را حفظ کرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود که در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات کمونيستي داشت. [502]

> «مطهري و ديگران نگران آن بودند که مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]

نصر در کتاب خاطراتش، که در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تکرار کرده:

> «مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حکومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود که خيليها که در بالاترين مقامات دولتي هستند کمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون که يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه کمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حکومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت که هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست که حزب توده و ساير گروههاي مارکسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اکثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميکنند.

راهي که نصر دنبال کرد، همان راه قدرتطلبانه اي است که شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه که در دفاع از عملکرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و کفار محارب صدر اسلام مقايسه ميکند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهکارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سرکوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، که فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميکند:

> «تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي مياانديشند، يکي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد که چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم که درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد که يکي از پيمانکارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهکارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود که چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است که نصر امکاناتي داشت که آن سه نداشتند؛ بويژه امکان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، که با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريکا مهاجرت کرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دکتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ کرد. هم اکنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريکا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپکينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروکينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فکري- سياسي ايالات متحده آمريکا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "تراديشناليست" معرفي مي‌کنند در حالي که حوزه کار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده که ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور کنوني آمريکا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، که *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريکايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانکدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريکايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديکتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا) در زمان کودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يکديگر در اداره خدمات استراتژيکي خدمت کرده و هنگامي‌که روي قضيه آلمان کار مي‌کردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ کمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر کمونيسم بودند در هر زمان و مکاني که پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک کاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يکي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران کمک کرد. شاه تبلور يک ديکتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريکا که هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، که در آمريکا زندگي مي‌کند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است که *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از کانون فکري نظامي‌گراي حاکم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌کند و گاه با حضور در تلويزيون خط فکري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حکومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريکا به عراق حمايت کرد؛ جنگي که کشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاکمان خودکامه را از پدر آموخته*...»**

کاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌کند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌کند:

> ***«شوان به پيروان خود تأکيد مي‌کرد که در ايالات متحده آمريکا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيکسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌کرد. برخي از پيروان شوان در آمريکا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وکلا و پزشکان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه کنوني او را در کانون‌هاي متنفذ سياسي و آکادميک ايالات متحده آمريکا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر کرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با كانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني كه دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري كيسينجر، هم امروز كه در اجلاس داووس شركت مي‌كند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان كه هر كسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد یک برنامه تابستاني بود زير نظر كسي به نام هنري كيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريكا و يكي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريكا در چند دهه اخير. برنامه كاري‌اش اين بود كه تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفكران فرهنگ‌هاي مختلف را براي یک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي كيسينجر بودم در اين برنامه و همه كارهاي عملي‌اش را من مي‌كردم...»**

> **«اولين بار كه من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، كه رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات كردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و *من رفته بودم به اين دهكده داووس بالاي كوه‌هاي سوئيس كه اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشكيل مي‌شد كه خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،***

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين که رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و کارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري که نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌کنند به نام.» [517]

آکادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌کوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد که اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حکمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به کار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان خرد*، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> **«بنام آن که جان را فکرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي که رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز کرد.» [518]**

نصر هدف مجله را چنين بيان کرد:

> **«چنان‌که از نام آن، که از کتاب معروف ابن‌مسکويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حکمت خالده‌اي که همواره اصل الاصول و رکن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]**

دوّمين شماره *جاويدان خرد* (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري کنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، که علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل کتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شکلي کاملاً آشکار، براي اهل فن، بعنوان «آکادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود*. در مقاله فوق، که بدون ذکر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> **«امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌کننده آن حکمت جاويدان و معرفت ازلي است که در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراکش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممکن را با منابع حکمت و عرفان آن ديار حاصل کرده است.**
>
> **بيش از چهل سال است که شووان به نشر عرفان و حکمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يکصد مقاله و قريب بيست کتاب از او به چاپ رسيده است...**
>
> **شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفکر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌کننده که از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشکلات بشر گمشده امروز افکنده است*...**

> ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا که *هيچ متفکر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتکاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفکر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان که دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حکمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.
>
> يکي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حکمت الهي کتاب *منطق و تعالي* است که در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت کتاب جيبي به انگليسي در آمريکا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مکتب‌هاي فکري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي کورشده‌اي را که به صورت محور اصلي اکثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌کند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانکارا و فلوطينوس* منتهي با توجه کامل به پيچ‌وخم‌هاي فکري جهان امروز و گمراه‌هايي که به صورت بت‌هاي فکري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...
>
> بدون شک در تقابلي که امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملکت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* که مي‌تواند *بيش از هر متفکر ديگر امروز در غرب* آنان را که علاقمند به حفظ اصالت فکري و معنوي اين سرزمين هستند ياري کند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن کتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يکي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي کوچک از نخبگان بود که در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملکرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌کاري.* براي کسي که با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي کسي که آشنا باشد درمييابد که با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، کارکنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند که خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حکمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، که از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري کربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک کمي بعد باز تأکيد مي‌کند که کربن، برغم اين که نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني که در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

> «ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر کشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني که داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني که قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه کنند شامل *کربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يکي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند که اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود که از سکولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا کساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم که دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي که

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صدیقي مشارکت مستقیم در انجمن نداشت اما تأثیرگذار بود. در حالي که *یحیي مهدوي در آنجا نقش بسیار مهمي بر عهده داشت*...

آنجا همه جور دانشجو بود از *ویلیام چیتیک*، که داشت دکترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ایزوتسو ابن‌عربي مي‌خواند و بعدها به تدریس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جیمز موریس*، که الان اندیشمند سرشناس آمریکایي در زمینه تفکر اسلامي است، تا *ایگاراشي*، که چنان‌که مي‌دانید بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي کشته شد، تا *پیتر ولفسون*، که شاعر مستعد آمریکایي است و پاره‌اي اشعار فارسي را هم به انگلیسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر مي‌گرفت.» [525]

بنوشته سجویک، مطهري، به دلیل نام "شاهنشاهي" انجمن هیچ‌گاه وارد ساختمان‌هاي آن نشد، ولي [یکي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي کرد. [526]

مریمیه ایران پس از انقلاب

سجویک مي‌نویسد: در سال‌هاي اوّلیه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق ترادیشنالیسم نقش علني در ایران نداشت [527] تا بازگشایي آکادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در این زمان، هادي شریفي، نایب رئیس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنیاد فرقان را تأسیس کرده بود. غلامرضا اعواني رئیس جدید انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمریکایي بیروت به ایران آورده و از بدو تأسیس همکار نزدیک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاویدان خرد* منتشر مي‌شد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمریکایي بیروت لیسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ایران فوق لیسانس (1347) و دکتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پایان‌نامه دکتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتینوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زیر نظر سید حسین نصر (استاد راهنما) و سید احمد فردید و یحیي مهدوي (اساتید مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه کتاب است که تنها یکي تألیف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطین* که پایان‌نامه دکتري اوست. دو کتاب ترجمه اعواني یکي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاریخ فلسفه* فردریک کاپلستون است و دیگري ترجمه بخشي از کتاب *ارسطو* نوشته سر دیوید راس. در مقابل، اعواني به همایش‌هاي فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهین اعواني، سردبیر *جاویدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عمیقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در میزگردي که در دانشگاه تهران براي بررسي اندیشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنین گفت:

«یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آن‌ها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پیروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران فعالیتي نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه دیگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پدید آمد. در سال 1369 این مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمایت سید

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حكمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حكمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 كه كامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب كرد. هم اكنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني كه انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همكاري مركز نشر دانشگاهي انتشار يافت كه رياست آن را نصرالله پورجوادي، همكار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد كه انجمن مؤسسه پژوهشي حكمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام كرد كه كتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد كتاب، به زودي از آمريكا به انجمن حكمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين كتابخانه رايگان به دست نيامد بلكه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. كتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد كه به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به كتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حكمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً كوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاكي است كه [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد كه *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دكتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، كه شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاكنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسكريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حكمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مركز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اكنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، كه مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان كه با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌كنند كه وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واكنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* كه اعلام كرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم كتابي بنويسد، و معلوم نيست اين كتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دكتر محمد *لگنهاوزن*، استاد آمريكائي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

گفتیم که پس از رسوایي بلومینگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لینگز و مقدم شوان در سوئیس، هر یک راه خود را رفتند ولي سالي یک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مریمیه. و گفتیم که این سه "مقدم" میکوشیدند با تأکید بیش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مریمیه را ترمیم کنند. پس از درگذشت لینگز (12 مه 2005/ 22 اردیبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترین چهره مریمیه و "شیخ" فرقه، یا به تعبیر او "طریقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حیات لینگز نیز خود را "شیخ" مي‌خواند؛ یعني خود را مستقل از لینگز مي‌دانست. سجویک در مقاله "تصوف غربي و ترادیشنالیسم"، که دو سال پیش از مرگ لینگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامي طریقت صوفي مریمي»* نام برده است. [359] *این تعبیر نشان مي‌دهد که در سال 2003 مریمیه به چند شاخه تقسیم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامي مریمیه» بود.*

سجویک در کتابش گفته است که پرایماردیالیست‌ها، یا همان شواني‌هاي جدید (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومینگتن مي‌زیستند، مریمي‌هاي قدیمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند یعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. و در جاي دیگر نوشته است: *گروهي از پیروان شوان پس از مرگ او در قالب یک طریقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دین پژوهان «جنبش دیني جدید» مي‌خوانند.*

این اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مریمیه در کلني بلومینگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لینگز و نصر بود و به رهبري کاترین شوان و باربارا پري و مایکل فیتزجرالد راه پرایماردیالیستي خود را مي‌رفت. این همان فرقه دیني جدید است که سجویک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لینگز، مریمیه در پیرامون نصر به یکپارچگي رسیده و جایگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مریمیه قرار گرفته است. این را از مندرجات وبگاه مریمیان بلومینگتن مي‌توان فهمید که نوارهاي تصویري نصر را منتشر مي‌کند؛ یعني نصر شخصیت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريکا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> **«از ايشان پرسيدم که آيا درست است که شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا که ايشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به اين معني که شخص ايشان تضمين کند که براي من مشکلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشکلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نکته خطور ميکند که *اين رهبر مذهبي* فردي خلافکار است و ذهن کسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دينداري لطمه مي زند.» [540]**

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌کاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام که سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممکن است گاه مناسکشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌کاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌کاري ميراثي ماسوني است که به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است که مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم کند. "طريقت" زماني که پنهان باشد، از تشکيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني که با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "کالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌کنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسکاتي کهن"، [545] ولي در عمل فرقه کاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي کار شوان، براي توجيه پنهان‌کاري خود دلايلي عرضه مي‌کرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌کاري در فرقه شوان چنان اکيد و پذيرفته شده بود که وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بورکهارت)، درباره علت پنهان‌کاري مي‌پرسد اوّلين واکنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از کار را مطرح مي‌کند در حالي که خود معترف است کارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود که طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم که شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان که با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل کرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريکايي قاهره. در تحقيقاتي که در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد که مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر کسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه کتاب سجويک است و انعکاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يکي دو يادداشت کوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم که سجويک، به دليل تهديد وکلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از کتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف كند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم كه از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دكترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف كند.

در مورد شواني‌هاي ايران، كه خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌كند، اين پنهان‌كاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسك داخلي آن. اين در حالي است كه مكرر به تجليل از شوان، بعنوان متفكر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون كم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و كردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريكا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني كه بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي كردند ولي بعد كه متوجه كنجكاوي دوست‌شان شدند بحث را مسكوت گذاردند. *روشن شد كه در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريكا، نخبگاني هستند كه يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند كه بايد "رازدار" باشند.*

كتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاكنون در ايران انعكاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌كاري فرقه شوان باشد.

يكشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. *سيد حسين نصر، در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر*، ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society", *American Journal of Islamic Social Science*, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب در *جستجوي امر قدسي*.

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان*، بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. عليتقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر عليتقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از عليتقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *کژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزیده‌اي از كتاب حكمت و *سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

505. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نيست و شايد بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نيست. بسياري از آثار نصر به انگليسي است كه با نثر روان ديگران به فارسي برگردانيده شده. مهم‌ترين آثار اوّليهاش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر انديشه، 1350؛ *تاريخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: اميركبير، ۱۳۵۲) كار مترجماني چيره‌دست است. به اين دليل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجيح مي‌دهد و به اين دليل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامين جهانبگلو و هم خاطرات جديدش (در دست انتشار) كه گفتگو با محمدحسين منظورالاجداد و نجم‌الدين يوسفي و حسين دهباشي است. از اينرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصويري نصر مفصل است كه در وبگاه‌هاي مريميه و بنياد سيد حسين نصر قابل دستيابي است. صرفنظر از پيوند با قدرت سياسي، عدم جذابيت قلم و گفتار عامل ديگري است كه نصر بسان علي شريعتي، يا حتي عبدالكريم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در ميان روشنفكران و دانشجويان ايراني جاذبه نيافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جيمز بيل و ويليام راجر لويس [ويراستار]، *مصدق، نفت، ناسيوناليسم ايراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و كاوه بيات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers.”

517. "گزیده‌اي از كتاب حكمت و *سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

518. سيد حسين نصر، "سرآغاز"، *جاويدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فريدهوف شووان"، *جاويدان خرد*، شماره دوّم، پائيز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, “Vestlig sufisme og traditionalism” [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

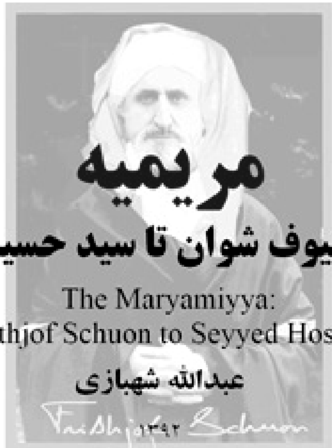
546. Sedgwick, ibid, p. 92.

Tuesday, May 28, 2013 : تاریخ آخرین ویریش

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr, part 8





متن کامل در 247 صفحه رقعي، فايل PDF

قسمت هشتم

نصر: از تئوسوفيسم تا مريميه

سجويک به سيد حسين نصر [متولد 19 فروردين 1312/ 7 آوريل 1933 در تهران] بعنوان يکي از تأثيرگذارترين چهره‌هاي تراديشناليسم شواني توجه کرده است. او مي‌نويسد: [*در سال 1957] در زماني که مريميه راه جدايي از اسلام را آغاز کرده بود، اوّلين و مهم‌ترين پيرو مسلمانزاده خود را به دست آورد: يک ايراني بنام سيد حسين نصر که بعدها به شخصيتي محوري در تاريخ تراديشناليسم بدل شد.*

بنوشته سجويک، مليت ايراني نصر مهم است زيرا ايران، از راه‌هاي مختلف، بيش از جهان عرب به غرب نزديک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم بخش‌هايي از نخبگان ايران بطرزي فزاينده غرب‌گرا مي‌شدند. نصر سيد است يعني از تبار پيامبر؛ و پدرش، دکتر ولي‌الله نصر، شخصيت مهم سياسي و فرهنگي بود.

سجويک مي‌افزايد: بخش عمده دنياي فکري نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسيک فارسي، کتاب‌هاي منتسکيو و ولتر وجود داشت. و به دلايلي که کاملاً روشن نيست او را از 12 سالگي [1945/ 1324] براي دوره دبيرستان به نيوجرسي فرستادند. [444]

نصر پس از اتمام مدرسه پدي در نيوجرسي، به يكي از نامدارترين دانشگاه‌هاي آمريكا، انستيتوي تكنولوژي ماساچوست (ام. آي. تي.)، [445] رفت و در رشته فيزيک به تحصيل پرداخت. در ام. آي. تي. با آثار گنون و سپس از طريق دو تن از آشنايان آناندا كوماراسوامي با بيوه او آشنا شد و در كتابخانه كوماراسوامي آثار او را خواند. آشنايي نصر با آثار شوان بعد از گنون و كوماراسوامي بود. پس از دريافت مدرک ليسانس از ام. آي. تي. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمين‌شناسي و ژئوفيزيک فوق ليسانس گرفت. و سپس، براي دوره دكتري، به تاريخ علم روي آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصيلاتش را در مقطع دكتري در هاروارد به پايان برد و در پائيز همان سال به ايران بازگشت. «خيلي زود و درست چند ماهي پس از رفتن به ايران» ازدواج كرد و خانه مستقلي براي خود تهيه كرد. [446] در همين زمان، نصر 25 ساله بعنوان استاديار فلسفه و تاريخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد [447] و در سال‌هاي بعد به سرعت مدارج ترقي را طي كرد:

> **«من جوان‌ترين كسي بودم كه در تاريخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سي سالگي [1963] به استادي كامل مي‌رسيد و همچنين جوان‌ترين كسي بودم كه تا آن زمان در سن سي و پنج سالگي [1968] رئيس دانشكده ادبيات مي‌شد.» [448]**

بنوشته سجويک، نصر احتمالاً در سال 1957، در سفر مغرب، به مريميه پيوست. [449] مي‌دانيم كه نصر، در واپسين سال تحصيل در هاروارد و نيز پس از دريافت مدرک دكتري و پيش از مراجعت به ايران، در دو تابستان 1957 و 1958 به مغرب سفر كرد و با طريقت‌هاي صوفي محشور شد. [450]

نصر از سفر به لوزان و ديدار با شوان در سال 1957 نيز سخن گفته است. *بنظر مي‌رسد سفر تابستان 1957 نصر به مغرب بعد يا قبل از سفر به لوزان و ديدار با شوان بود و در لوزان نصر به عضويت فرقه شوان درآمد.* گفتيم كه فرقه شوان در سال 1957 هنوز طريقت علاويه معرفي مي‌شد و نام مريميه در سال 1965، پس از مكاشفات شوان، پديد آمد. و گفتيم كه از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را كساني چون ريور مي‌ديدند و در نامه‌هاي خود به گنون او را مطلع مي‌كردند، و اين فرايند در سال 1950 به طرد شوان از سوي گنون و نزديكانش انجاميد. و نيز گفتيم كه هارتنگ در يادداشت‌هايش به صراحت رويه شوان را «اسلام‌زدايي» خوانده و در اكتبر 1950 واسلان، به دستور گنون، جدا شدن طريقت علاويه پاريس را از شوان اعلام كرده بود.

نصر مي‌نويسد: «*در سال 1957 هنگامي كه براي نخستين بار شوان را در خانه‌اش در نزديكي لوزان ملاقات كردم*، او به مانند هميشه لباس كاملا سنتي مغربي به تن داشت.» [451] اين ديدار «پس از يک دوره مكاتبه» نصر با شوان رخ مي‌دهد. يعني، نصر از سال‌هاي تحصيل در هاروارد، يا پيش از آن در آم. آي. تي.، با شوان در ارتباط مكتوب بود. عكسي از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائيز 1337) در كتاب *در جستجوي امر قدسي* درج شده كه او را با ريش و بدون كراوات نشان مي‌دهد. نصر، چنان‌كه خواهيم ديد، در خانواده‌اي لائيک و نامقيد به شرع پرورش يافت و در سال‌هاي تحصيل در ام. آي. تي. فاقد ريش بود و كراوات مي‌زد. [452] اين تغيير در پايان تحصيل در هاروارد نشانگر پيوستن او به فرقه شوان است. در همين ديدار 1957 در لوزان است كه نصر مسحور «بركت محمديه» شد كه از شوان ساطع بود:

> **«من كه در ايران با پارسايان بسياري، از جمله *چندين استاد و مرشد صوفي*، ملاقات داشتم و به زيارت امكنه مقدس بسياري رفته بودم، هنگامي كه براي نخستين بار وي را در خانه‌اش... ملاقات كردم، *كاملاً مبهوت حضور قدرتمند بركت محمدي شدم كه از وي ساطع بود*.» [453]**

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگي، به آمريكا رفت و در سال 1958/ 1337 به ايران بازگشت. او كمي پس از بازگشت به ايران، در همان پائيز 1337 به كلاسهاي فلسفه علامه طباطبايي راه يافت كه يک هفته در ميان در تهران برگزار مي‌شد؛ و در اين كلاس‌ها با مرتضي مطهري (آيت‌الله شهيد مطهري) دوست شد كه در آن

زمان، همچون نصر، جوان بود. [454] علامه طباطبايي «استاد و مرشد صوفي» نبود و آشنايي با طباطبايي يكي دو سال پس از ديدار با شوان بود. بنابراين، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفي» چه كساني است؟

نصر خردسال، پيش از سفر به آمريكا، تنها دوستان پدر را مي‌ديد، در خانه يا در محافلي كه با پدر مي‌رفت، و در ميان آن‌ها محمدعلي فروغي برجسته‌ترين بود. منظور نصر از «چندين استاد و مرشد صوفي»، لاجرم، بايد فروغي و ساير دوستان پدر باشد كه بسياريشان عضو لژ بيداري ايران بودند. تعبير «استاد و مرشد صوفي»، طبق ادعاهاي تئوسوفيستها، در مورد ايشان ميتواند به كار رود. ديديم كه كاظم‌زاده ايرانشهر تئوسوفيسم را گونه‌اي از عرفان و تصوف كهن شرقي معرفي مي‌كرد؛ و امروزه گاه تئوسوفي را به فارسي "تئوصوفي" مي‌نويسند تا نوعي طريقت صوفي جلوه كند. و گفتيم كه تئوسوفيسم از طريق لژ بيداري ايران بر انديشه جديد ايران تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اگر چنين است، نمي‌دانيم منظور نصر از «بركت محمدي» شوان چيست كه حتي برتر از فروغي و ساير ماسون‌هاي بلندپايه لژ بيداري ايران بود؟

از تبار صوفيان كاشان

نصر در زندگي‌نامه‌ها و مصاحبه هايش خود را از خانواده عالمان ديني و از تبار شيخ فضل‌الله نوري مي‌خواند. اين تعلق به خانواده مادري، خانواده پدري را بكلي در سايه قرار داده، بنحوي كه همگان نصر را بعنوان نواده شيخ فضل‌الله نوري مي‌شناسند نه نوه ميرزا احمد طبيب كاشي. براي نمونه، نصر در گفتگو با رامين جهانبگلو، كه خواهرزاده و داماد نصر است، خود را اين‌گونه معرفي مي‌كند:

> **«من در خانواده‌اي از علما ديده به جهان گشودهام. پدر بزرگ و نياي مادريم از روحانيون سرشناس بودند. نياي مادريم- شيخ فضل‌الله نوري- از بزرگ‌ترين روحانيون حاضر در صحنه انقلاب مشروطه سال 1906 بود كه در همان روزگار اعدام شد.» [455]**

اگر بدانيم نصر در خانواده‌اي با پيشينه ماسوني به دنيا آمد، تا سه پشت پيش از نصر پدرانش در كاشان تعلقات صوفي‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپايه متنفذترين سازمان ماسوني تاريخ ايران بود، سازماني كه تعلقات عميق به تئوسوفيسم داشت و مروج اصلي آن در ايران بشمار ميرفت، مي‌توان خط توارث ميان تئوسوفيسم و مريميه ترسيم كرد. به اين ترتيب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجيب جلوه نمي‌كند و آن را مي‌توان ناشي از تأثيرات آموزههاي پدر دانست. ولي‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندكي پس از اعزام نصر به آمريكا، فوت كرد و اين فقدان، يادآوري خاطرات و آموزه‌هاي پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقويت مي‌كرد. چنان‌كه ديديم، گذر از آموزههاي تئوسوفي به ترادیشناليسم راهي است كه بسياري از ترادیشناليستها طي كردند.

فرزندان و نسل‌هاي بعدي شيخ فضل‌الله نوري، مانند اعقاب بسياري از علماي ديگر، هر يک به راهي رفتند و بسياريشان تعلقي به عقايد شيخ نداشتند. يكي مادر نصر است. در كتاب *در جستجوي قدسي* دو عكس از مادر نصر، ضياءاشرف كيا (دختر آقا ضياءالدين كيا، پسر دوّم شيخ فضل‌الله نوري)، ديده مي‌شود. يكي به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر يكي دو ساله نشان مي‌دهد. متعلق به زماني است كه علي‌اصغر خان حكمت، دوست ولي‌الله خان نصر، بتازگي وزير فرهنگ شده و ولي‌الله خان از دستياران اصلي حكمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار مي‌رفت. در اين زمان هنوز كشف حجاب (17 دي 1314)، كه علي‌اصغر خان حكمت در مقام وزير فرهنگ مجري آن بود، رخ نداده ولي مقدمات آن فراهم مي‌شد. عكس ديگر، نصر را با مادرش نشان مي‌دهد در سال 1353؛ زماني كه نصر رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر (شريف فعلي) شد. در هر دو عكس، مادر نصر را زني متجدد و فرنگي‌مآب مي‌يابيم كه نشانه‌اي از فرهنگ اسلامي در پوشش او نيست. در گفتگوي نصر با جهانبگلو، مادر اين‌گونه توصيف شده:

> **«از زنان بسيار فرهيخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستين زني بود كه در خانواده خويش موهايش را كوتاه كرد و به همين دليل عمههايش، كه دختران شيخ فضل‌الله نوري بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمي‌زدند... در عشقش به فرهنگ ايراني كوتاه نمي‌آمد. او در تربيت اوّليه من نقشي**

> برجسته داشت اما برخي عقايد نوگرايانه داشت که من نميپسنديدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خيلي به او نزديک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرايانه و نگرش فمينيستي ايشان بازمي‌گشت. من ايشان را از عضويت در مجلس پهلوي بازميداشتم... حتي هنگامي که در بوستن بود گاهي اظهارات تند او را درباره برخي موضوعات فمينيستي و امور مانند آن با دانشجويان نميپسنديدم. اما تنشي که آنجا [ميان من و مادرم] بود ربطي به شخصيت من نداشت، بلکه پيامد چيزي بود که بر خانواده او رفته بود...» [456]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه ديگر را، پس از بازگشت به ايران و ازدواج، بايد در اين روحيات مادر نصر ديد.

پدر ولي‌الله خان نصر، ميرزا سيد احمد طبيب کاشي، از طبيبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاريه بود و "نصرالاطباء" لقب داشت. نام خانوادگي "نصر" به اين دليل است. ولي‌الله خان چون پدر طبيب و طبيب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاريه طبيبان کاشان شهرت داشتند و اين شغل موروثي بود. تعدادي مسلمان بودند چون ميرزا ابوالفضل طبيب و ميرزا مهدي طبيب کاشي، و گروهي يهودي مانند حکيم نورمحمد و حکيم ريحان. حکيم نورمحمد معروف‌ترين طبيب کاشان بود. سلسله ميرعبدالباقي، سادات پشت مشهدي، سادات رضوي، سلسله کلهري، سلسله مير ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوي طوايف سادات کاشان بودند. [457]

نصر درباره سيادت خود توضيح نمي‌دهد. معهذا، ولي‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضاي عضويت در لژ بيداري ايران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفي کرده است. [458] تبار طايفه سادات پشت مشهدي به آقا سيد ماجد حسيني، معاصر شاه سليمان صفوي، مي‌رسد. عبدالرحيم ضرابي، که *تاريخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجي هاترياي پارسي نگاشته، زماني که ولي‌الله خان يک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدي از فردي بنام آقا سيد عسکر نام مي‌برد که تنها يک پسر دارد بنام مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" و او يک پسر دارد بنام آقا سيد احمد. [459] احتمالاً اين سيد احمد، که پدرش حکيم بود، همان ميرزا احمد طبيب کاشي است که بعداً اهميتي يافت و نصرالاطباء لقب گرفت.

ميرزا احمد طبيب کاشي و ميرزا علي‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نياي خاندان نفيسي) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان ميرزا رضاي دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. ميرزا رضا، که اهل علي‌آباد مازندران (شاهي يا قائم شهر کنوني) بود، 14 سال نزد حکيم پولاک، [460] طبيب يهودي ناصرالدين شاه، شاگردي کرد و سپس بهمراه فرخ خان امين‌الدوله کاشي به فرانسه رفت و تحصيل طب را به اتمام رسانيد و به ايران بازگشت. [461]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدري او، ولي‌الله خان و ميرزا احمد طبيب کاشي و پدر او، اگر همان مير عبدالوهاب معروف به "آقاي حکيم" باشد، اهل تصوف بودند:

> **«پدر، پدر بزرگ و نياي پدريم همگي وابسته به *سنت تصوف و آرمان رواداري*... بودند. اما جامعيت تصوف در تربيت من، که هم ديني و هم به دور از تعصب بود، حضوري پررنگ داشت.» [462]**

و مي‌دانيم که صوفيان کاشان، مانند صوفيان مشهد و شيراز، با صوفيان يهودي اين سه شهر پيوند عميق داشتند. جوزف ولف در سفر سال 1831 خود به مشهد، در شرح ديدارهاي خود با ملا ماشييح عجون، [463] رئيس يهوديان مشهد که به "ملا مهدي" معروف بود، درباره صوفيان يهودي توضيح داده است.

> **«ملا مهدي به تصوف علاقمند بود و جوزف ولف در اوّلين ديدار دريافت که او از سران فرقه‌اي است به‌نام "صوفيان يهودي". او اين تعلق را از جوزف ولف پنهان نمي‌کرد. يهوديان مشهد در زمان سفر اوّل ولف به مشهد (1831)... داراي تعلقات خاص فرقوي بودند و *عقايدي را ترويج مي‌کردند که***

آميزه‌اي از يهوديت و مسيحيت و اسلام و تصوف يهودي (كابالا) و ايراني و هندي بود و چيزي شبيه به فراماسونري ولي در كسوت عرفان شرقي.

ملا مهدي از جوزف ولف پرسيد: آيا درباره تصوف چيزي مي‌داني؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شيراز گفت و ديدارش با پسر ميرزا ابوالقاسم سكوت كه رئيس صوفيان شيراز بود. ملا مهدي از اين پاسخ بسيار شاد شد و گفت: مي‌تواني در ميان يهوديان مشهد صوفيان بسيار بيابي. او توضيح داد كه صوفيان يهودي مشهد مرشدي دارند به‌نام ملا محمدعلي (اشكپوتي). آنان مانند دراويش مسلمان حشيش مي‌كشند تا ذهن خود را از جهان مادي خارج كنند، آواز مي‌خوانند، و مي‌كوشند در هستي، كه آن را «خدا» مي‌نامند، ذوب شوند. صوفيان يهودي منظومه‌اي به فارسي دارند به‌نام "يوسف و زليخا" و اشعار حافظ را مي‌خوانند. به‌نوشته ولف، علاوه بر ملا مهدي (ماشي‌يح)، ملا فينحاس، ملا الياهو، ملا نيسان و آبراهام موشه از صوفيان يهودي‌اند. در ميان يهوديان ايران "ملا" لقب "خاخام" بود و اين نشان مي‌دهد بيش‌تر سران جامعه يهودي مشهد صوفي بودند.» [464]

زماني كه نصر از «آرمان رواداري» در نياكان پدري، تا سه پشت، سخن مي‌گويد، و اين را سنتي خانوادگي ميخواند كه زندگي در مدرسه مسيحيان نيوجرسي را برايش آسان ميكرد، منظور همين همزيستي صوفيانه با يهوديان نامدار طبيب كاشاني است كه بسياريشان جديدالاسلام يا بهائي شدند و خاندانهايي متنفذ از خود بر جاي نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌هاي نصرالاطباء در حكومت پهلوي به مقامات عالي رسيدند. پسر بزرگ دكتر ولي‌الله خان نصر است كه درباره‌اش سخن خواهيم گفت.

پسر دوّم، *سيد علي نصر* (متولد 1274 ش، متوفي 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمي چون رياست انحصار ترياک و رياست اداره دخانيات و استانداري مازندران و معاونت و سپس كفالت وزارت پيشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزير پست و تلگراف و سپس سفير ايران در پاكستان و چين ملّي (تايوان) بود. [465]

سيد علي نصر را از بنيان‌گذاران تئاتر در ايران معرفي مي‌كنند. [466] علت آن است كه وي در سال‌هاي 1318-1319، زماني كه معاون وزارت پيشه و هنر بود، بخشي از ساختمان گراندهتل را در خيابان لاله‌زار تهران (روبروي كوچه بوشهري) به تئاتر تبديل كرد. "تئاتر نصر" معروف‌ترين تئاتر تهران در دوران پهلوي بود. پس از انقلاب، اين ساختمان مصادره شد و در مالكيت كميته امداد قرار گرفت. سازمان ميراث فرهنگي در 7 مهر 1381 اين ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان يكي از آثار ملّي ايران به ثبت رسانيد. از شهريور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي بازسازي تئاتر نصر را آغاز كرد و مراسمي بعنوان افتاحيه نمادين آن برگزار شد. [467] معهذا، فعاليت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهايي دال بر تلاش برخي هنرمندان قديمي تئاتر براي احياء آن منتشر شد. [468]

نصرالاطباء پسري بنام *مصطفي* داشت كه حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پيش از گفتگوي نصر با جهانبگلو درگذشت. [469] يعني، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالي سال 1308، زنده بود.

در برخي منابع از دكتر *محسن نصر* بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده. [470] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفي كرده. [471] بنظر مي‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموي سيد حسين نصر بوده. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نيز مناصب مهمي چون سرپرستي استانداري مازندران و معاونت و

سرپرستي وزارت كشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتي شهردار تهران بود. در دولت حسين علاء (1334) وزير كار شد و در دولت علي اميني وزير مشاور. [472]

پدر و دوستانش

ولي‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد كاشان به دنيا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگي درگذشت و در امزاده عبدالله شهر ري دفن شد.

ولي‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگي، به مجلس اوّل شوراي ملّي راه يافت؛ و در سال 1328 ق. به عضويت لژ بيداري ايران درآمد. معرفين او سيد نصرالله تقوي (اخوي) و دكتر كريم خان بودند. در 25 ژانويه 1910 گرانداوريان فرانسه پذيرش عضويت ولي‌الله خان را به لژ بيداري ايران اعلام كرد. [473]

ولي‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلي شاه در مدرسه ثروت، به مديريت شيخ ابراهيم زنجاني، عضو ديگر لژ بيداري ايران، درس مي‌داد، و مدتي رياست مدرسه طب را به دست داشت. او، در كنار محمدعلي فروغي، از مديران مدرسه عالي سياسي بود. احمد خانملك ساساني مي‌نويسد:

> **«اين مديران و معلمين، كه اغلب‌شان فقط براي اين انتخاب شده بودند كه شاگردان را از طريق وطن‌پرستي منحرف و به خدمت‌گزاري اجنبي تشويق كنند، در سر كلاس موضوع درس را كنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت مي‌كردند... روز ديگر جناب *سيد ولي‌الله خان نصر*، كه تشريح درس مي‌دادند و معلوم نبود به چه درد ديپلمات‌هاي نامي آينده ايران مي‌خورد، در سر درس فرمودند: ايران مثل خزه‌اي است كه به ديوار استخر چسبيده باشد و دولت انگليس به منزله آن ديوار است كه اگر نباشد خزه وجود خارجي ندارد...» [474]**

در دوران سلطنت رضا شاه، ولي‌الله خان نصر هم پزشك مخصوص شاه بود و هم يكي از مؤثرترين چهره‌هاي فرهنگي حكومت نوخاسته پهلوي. ولي‌الله نصر، در كنار افرادي چون فروغي و علي‌اصغر حكمت، در پايه‌گذاري فرهنگ جديدي كه در دوران رضا شاه بنيان نهاده شد، سهم اصلي داشتند. نصر پدرش را «پدر آموزش نوين در ايران» مي‌خواند:

> **«بسياري پدر من را بنيان‌گذار نظام آموزشي نوين در ايران مي‌دانند كه بي‌گمان چنين است. كساني چون دكتر صادق علم و دكتر سياسي زير نظر پدر من كار مي‌كردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبود، هر چند براي مدتي عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذيرفت. چرا كه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغيير بودند و پدرم مي‌خواست كه در نظام آموزشي، كه از دوره قاجاريه پا گرفته بود، پايگاه استواري داشته باشد. ايشان، از آنجا كه "پدر آموزش نوين در ايران" بود، كل نظام آموزشي را مديريت مي‌كرد.» [475]**

نصر از ارتباط صميمانه پدر با رضا شاه و فروغي مي‌گويد. اين سخنان فضاي فكري نصر را، و نوستالژي او را نسبت به پدر و دوستان پدر و حكومتي كه پدر در ايجاد آن سهم داشت، نشان مي‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران كودكي مي‌گويد و رضا شاه قهرمان دوران كودكي اوست:

> **«من شخصاً براي رضا شاه، كه در كودكي به چشم شگفتي به او مي‌نگريستم، احترام بسياري قائل بودم به اين دليل كه او دستور اجراي برنامه‌اي بنام "پرورش افكار" را داده بود كه هفته‌اي يك بار برگزار مي‌شد... جلسات پرورش افكار زمستانها در دارالفنون و تابستانها در باغ فردوس برگزار مي‌شد. در بيش‌تر اين جلسات پدرم و گاهي نيز ديگران سخن مي‌گفتند. اغلب اوقات كه پدرم سخن مي‌گفت، خود رضا شاه نيز مي‌آمد. اين جلسات تقريباً غيررسمي بود. رضا شاه به منظور**

تشويق اين نشست‌ها در آن‌ها حضور مي‌يافت. البته بسياري از مقامات مملكتي نيز در كنار بسياري از روشنفكران و انديشمندان برجسته‌اي همچون فروغي، حكمت، گلشائيان، اسفندياري و رهنما در آن‌ها شركت مي‌جستند. به ياد دارم كه شاه در رديف جلو مي‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه مي‌نشست و مرا نيز هميشه همراه خود مي‌برد و در كنارش مينشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به ياد دارم چون ساعت‌ها با فاصله يک متر و نيم يا كم‌تر و بيش‌تر پشت سر او مينشستم. در پايان هر جلسه، مقامات سر پا مي‌ايستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظي مي‌كرد و همه حاضران از جمله من با او دست مي‌دادند. به همين دليل، من چهره او را خوب به ياد دارم. البته او هرگز با من صحبت نكرد اما گه‌گاه نگاه دقيقي به من مي‌انداخت... او چهره پرجذبهاي داشت و شخصي با اتوريته باورنكردني بود، بگونه‌اي كه همگان از او حساب مي‌بردند مگر پدر من زيرا هيچ چشم‌داشتي از او نداشت...» [476]

نصر درباره فروغي و ساير دوستان پدر مي‌گويد:

«زماني كه تنها چند سال، شايد هشت يا نه سال، بيش‌تر نداشتم، روزي محمدعلي فروغي به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقاي فروغي، چرا با حسين مشاعره نمي‌كنيد؟" و فروغي هم مرا روي زانويش نشاند و من كه اشعار بسياري از بر داشتم او را در مشاعره شكست دادم... پدرم چند دوست صميمي، همچون هادي حائري، سيد محمدكاظم عصار، و شيخ عبدالله حائري، داشت كه از انديشمندان بزرگ بودند... شيخ عبدالله حائري هم رئيس يكي از شاخه‌هاي متصوفه بود... پدرم دوستان ديگري مانند فروغي داشت كه آن‌ها هم "اديب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً اين محافل ادبي را هفته‌اي يک بار با اين دوستان برگزار مي‌كرد و شكوه‌الملک نيز، كه بعدها رئيس دفتر ويژه رضا شاه شد، در آن‌ها شركت مي‌جست. او دوست نزديک پدرم بود و با ما در يک خيابان زندگي مي‌كرد. پدرم معمولاً مرا با خود به اين جلسات مي‌برد...» [477]

بدينسان، نصر تا 12 سالگي در نزد پدري پرورش يافت كه 58 سال از او بزرگ‌تر بود، با گرايش‌هاي تئوسوفيستي، و به تعبير نصر «صوفيانه»، و مادري «سركش» و «فمينيست». فضاي پرورش نصر ديني نبود. پدر «اهل دعا و نيايش» بود ولي روزه نمي‌گرفت و «هرگز نديدم در مسجدي نماز بگزارد.» و البته در خانه نيز نماز نميخواند. «مادرم نيز نماز را ترک گفته بود.» [478]

بيهوده نبود كه پدر، نصر را براي تحصيل به مدرسه زرتشتيان تهران فرستاد، [479] مدرسه‌اي با آموزش‌هاي تئوسوفيستي كه پارسيان هند بنيان نهاده بودند. و بيهوده نبود كه نصر 12 ساله را براي ادامه تحصيل به مدرسه پدي [480] نيوجرسي فرستادند كه مدرسه ديني مسيحيان باپتيست [481] بود. در اين مدرسه تنها نصر و يک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هيچ عربي در آن مدرسه نبود. قوانين مدرسه همگان را ملزم به حضور در كليسا مي‌كرد... به اين ترتيب، چهار سال و نيم تمام، من هر يكشنبه به كليسا مي‌رفتم و نيز در مراسم دعاي شامگاه يكشنبه هم، كه آن‌ها سرودهاي ديني مي‌خواندند، شركت ميجستم... من در آنجا هيچ احساس تنشي در خود نمي‌كردم... چرا كه *با توجه به پيشينه كودكيام و تأكيد موجود در اشعار حافظ و ديگران بر وحدت اديان* برايم آسان بود كه مسلمان بمانم و به حضور مسيح هم احترام بگذارم.» [482]

نصر تا 20 سالگي «جز دعا به چيزي از ايمان اسلامي پايبند نبود» [483] و تنها در دوران تحصيل در ام. آي. تي. «شروع به نماز خواندن كرد» و اين امر براي مادرش «باوركردني نبود.» [484] معهذا، نصر نيز، مانند شوان، اهل رؤيا بود. نصر در شرح رؤياهاي دوران كودكي خود مي‌گويد:

«من دو سه رؤياي بسيار مهم و زودهنگام در زندگي‌ام داشته‌ام... يكي از نخستين خاطرات من اين بود كه در حالي كه از ارتفاع بلندي سقوط مي‌كردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجوداتي بغايت زيبا، بزرگ و نوراني بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نميگذاريم بيفتي و به راستي از آن پس هرگز خواب بد يا كابوس وحشتناكي نديدم. همچنين من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤيا ديده‌ام... او همواره گونه‌اي از حضور نوراني بود. من درباره اين‌گونه تجربيات دو واژه نور و حضور را به كار مي‌برم. همچنين من با خداوند رابطه شخصي شديدي داشته ام؛ رابطه‌اي كه از همان زمان كودكي همواره پررنگ و بي‌واسطه بوده است... اما هيچ‌گاه او را با دو گوش و دو چشم مجسم نمي‌كردم چرا كه او بركنار از اين‌هاست.» [485]

اين‌گونه رؤياها پيوندي است كه نصر را به شوان وصل مي‌كند. نصر اين سخنان را براي رامين جهانبگلو و براي درج در كتابي از خاطراتش مي‌گويد. نمي‌دانيم در محافل خصوصي با پيروانش، در مقام "شيخ" مريميه، چه رؤياهايي را شرح داده است. كتاب مفصلي از خاطرات نصر، با عنوان *حكمت و سياست* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گويا نصر در كتاب فوق گفته: «پيش‌بيني كرده بودند با تولد من نوري دنيا را در بر خواهد گرفت.» [486]

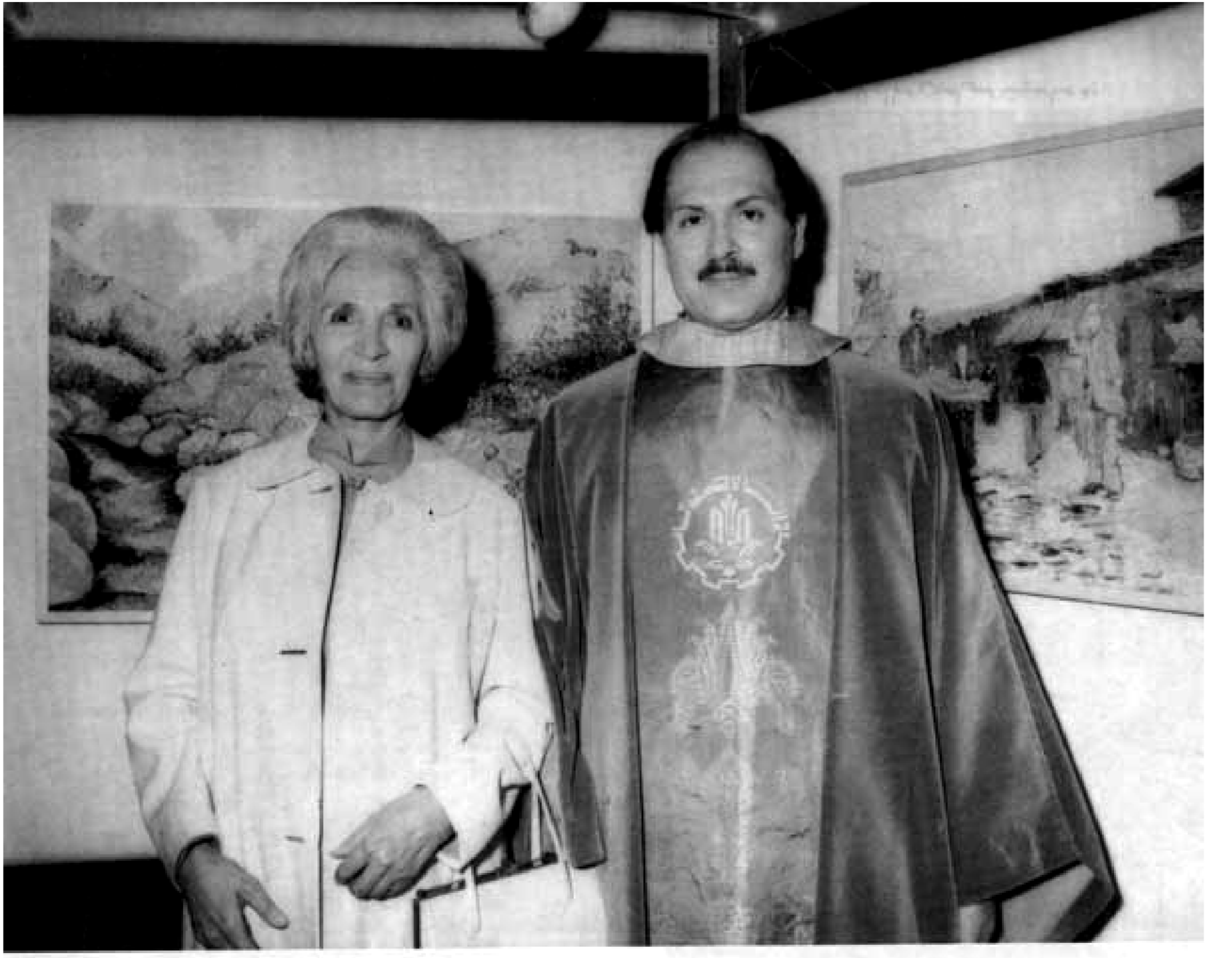
نصر، برخلاف تصوير رايج، در خانواده متشرع «عالمان ديني» پرورش نيافت؛ تربيت او بر اساس آموزه‌ها و انگارههاي تئوسوفيستي «وحدت اديان» پدر و «آرمان رواداري» صوفيان كاشان بود. او عمل به اصلي‌ترين و ابتدايي‌ترين ركن مسلماني، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، كه در 20 سالگي از تراديشناليست‌هاي ام. آي. تي. و هاروارد آموخت. نصر از كودكي، به تأثير از تربيت پدر، و دوستان تئوسوفيست پدر، در واقع "مريمي" بود. او "مريمي" به آمريكا رفت و "مريمي" به ايران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷



با لباس ریاست دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) و والده، تهران، ۱۳۵۳

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پيوستن به شوان، در بهار 1343 براي نخستين بار او را در ايران معرفي كرد با ترجمه مقاله‌اي از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*. [487] در اين زمان نصر 30 ساله دانشيار دانشكده ادبيات دانشگاه تهران و رئيس كتابخانه اين دانشكده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضيحات مقاله آشكار است. مي‌نويسد:

> **«نويسنده مقاله آقاي شووان جزو عده معدودي هستند در مغرب زمين كه تفسيرشان از حكمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترين مراجع ديني هند قرار گرفته است و در عين حال ايشان بر افكار عرفاني اديان ديگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگيزي دارند و در عرفان و فلسفه اروپايي نيز تبحر كامل دارند.» [488]**

تجليل از شوان در پاورقي غليظ تر مي‌شود و رنگ اغراق‌هاي مريد و مرادي به خود مي‌گيرد:

> **«فريدهوف شووان يكي از متفكران و حكماي بصير عصر حاضر است كه با تعمق و فراست بي‌نظيري به بيان حقايق دروني و عرفاني اديان بزرگ عالم و تطبيق آن‌ها پرداخته و از محدوديت‌هاي فكري زمان حاضر... دوري جسته است. نوشته‌هاي او كه اكثر به چند زبان معتبر اروپايي ترجمه شده است توجه بزرگان اديان آسيايي را به خود جلب كرده و *گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهمي را در مغرب زمين تحت سلطه معنوي خود قرار داده است.*» [489]**

تأكيد نصر بر نفوذ شوان در ميان «گروه محدود لكن از لحاظ كيفيت بسيار مهم» نشان مي‌دهد كه نصر 30 ساله كاملاً با فرقه شوان آشنا بود.

دوّمین مقاله شوواﻥ به فارسي نیز ترجمه نصر است که در سال 1349 به صورت جزوه‌اي در 30 صفحه در مجموعه "مطالعاتي در هنر دیني" (زیر نظر سید حسین نصر) توسط سازمان جشن هنر شیراز منتشر شد. [490]

سوّمین مقاله شواﻥ به فارسي، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شریفي، در سال 1354 در *جاویدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهي فلسفه ایران، منتشر شد که نصر گرداننده آن بود. [491]

ورانتا

دکتر سید حسین نصر



بقلم فریدهوف شووان (۱)

دکتر سید حسین نصر در تهران تولد یافت و تحصیلات مقدماتی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود مخصوصا زیر نظر والد خود مرحوم دکتر سید ولی الله نصر انجام داده و سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار امریکا شد و در آنجا بقیهٔ مدارج تحصیلی را طی کرده درجهٔ لیسانس را در فیزیك و فلسفهٔ علوم از دانشگاه ام. آی. تی (M . I . T.) و فوق لیسانس و دکتری را در تاریخ علوم و فلسفه از دانشگاه هاروارد (Harvard) اخذ کرد وضمناً در ممالك اروپائی مخصوصا فرانسه و سویس نیز تحصیل نمود. وسپس به ایران مراجعت کرده و از سال ۱۳۳۷ دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات میباشد. دکتر نصر در کنگره های بسیار در امریکا واروپا و ممالك عربی و هندوستان و پاکستان شرکت کرده و در سال ۱۹۶۲ در مرکز تحقیق در ادیان جهانی در دانشگاه هاروارد بتدریس پرداخت و در بسیاری از دانشگاههای دیگر خارجی مانند دانشگاه پرینستون و مك گیل واسمیث در امریکا و سوربن در فرانسه و دانشگاههای هند و پاکستان تدریس و سخنرانی کرده است و در کنگره هائی مانند کنگره نیوملیاین در مراکش برای تقریب مسیحیت و اسلام و کنگره ملاصدرا و بیست و ششمین کنگره شرقشناسی در هندوستان و سه جلسه از کنگره فلسفی پاکستان شرکت جسته است.

علاقه خاص او بعلوم و فلسفهٔ اسلامی و نیز تحقیق تطبیقی در عرفان و ادیان و رابطهٔ بین اسلام و ادیان دیگر جهان است.

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

رسائل و کتب بزبان فارسی:

تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ رسالهٔ سه اصل صدر الدین شیرازی

نظری با دیان عالم،

هرمس و نوشته های هرمسی در جهان اسلامی،

اهمیت تحقیق در فلسفه اسلامی در عصر حاضر،

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت،

مدخلی بر سیر حکمت در ایران

رسائل فارسی شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (با همکاری آقای پروفسور کربن

کتب و رسالات و مقالات و سخنرانیهای بسیار ارزندهٔ دیگر در فلسفه و حکمت و تاریخ علوم و مذاهب و ادیان با نگلیسی و فرانسه

در تصويري که از نصر در شماره بهار 1343 مجله مهر درج شده، از ريش و شمايل سال‌هاي پاياني هاروارد خبري نيست. اين تغيير شمايل، از محقق جوان تراديشناليست به مدير دولتي، بيانگر شروع قدرت‌طلبي‌هاي نصر است که سبب ميشد اوقات خود را نه به تحقيق و تأليف بلکه به تلاش براي ارتقاء در ديوان‌سالاري صرف کند.

اين فرايندي است که در واپسين سال‌هاي حکومت پهلوي به نزديکي روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملکه او، فرح پهلوي، انجاميد. *چهره‌اي که امروزه از نصر، بعنوان متفکر، مي‌شناسيم به دو دهه اخير تعلق دارد.* پيش از انقلاب، و در دهه نخستين پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفکر بلکه بعنوان يکي از دولتمردان پهلوي در حوزه فرهنگ شهره بود؛ از جنس کساني چون *علينقي عاليخاني* [492] و *هوشنگ نهاوندي*؛ [493] دو رئيس دانشگاه تهران که نصر معاون آموزشي ايشان بود. *هوشنگ نهاوندي*، دوست دوران مدرسه نصر در ايران، [494] پس از عاليخاني رئيس دانشگاه تهران شد (تير 1350) و سپس (آبان 1353) رئيس دفتر مخصوص فرح پهلوي. اوج دستاوردهاي نصر در اين راه، ارتقاء اوست از معاونت آموزشي دانشگاه تهران به رياست دانشگاه صنعتي آريامهر (آبان 1351) و رياست دفتر فرح (شهريور 1357)، در زماني که امواج انقلاب ايران را فراگرفته بود. اين‌گونه پست و مقامها در ميان اهل انديشه خوشنامي نداشت.

نصر اندکي پس از بازگشت به ايران، در پائيز 1337 از طريق سيد محمدکاظم عصار، از دوستان پدر، [495] که در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدريس مي‌کرد، با ذوالمجد طباطبايي آشنا شد و از طريق او به کلاس‌هاي خصوصي علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي معاصر، راه يافت. [496] و از طريق اين کلاس‌ها بود که با مرتضي مطهري آشنا شد. در کلاس‌هاي تهران علامه طباطبايي اساتيد فلسفه شرکت مي‌کردند و کسي به پيشينه سياسي آن‌ها کاري نداشت. عيسي سپهبدي و منوچهر بزرگمهر، اساتيد فلسفه دانشگاه تهران، در اين کلاس‌ها بودند که درباره پيشينه سياسي آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پليسي ساواک، کساني چون آيت‌الله مطهري به نصر بعنوان واسطه مينگريستند که از طريق او ميتوان تضييقات حکومت پهلوي را کاهش داد و امکاناتي چون تدريس در دانشگاه يا انتشار کتاب را از دست نداد. نصر اين "کارکرد ميانجي" را، که به سود دو طرف بود، مي‌شناخت.

> **«يک بار شاه از من خواست که نزد ايشان [علامه طباطبايي] بروم و اگر پذيرفتند رياست دانشگاه اسلامي در مشهد را بر عهده بگيرند. که علامه گفتند: "نه، من نمي‌توانم بپذيرم."» [497]**

نصر در اوج انقلاب رئيس دفتر فرح شد زيرا «شاه بيمار بود. در آن زمان ما نمي‌دانستيم که او سرطان داشت و بسياري از مسئوليت‌ها بر دوش ملکه بود.» [498] نصر رئيس دفتر ملکه شد زيرا فرح تصوّر مي‌کرد با اتکاء به پيشينه روابط نصر با علامه طباطبايي و آيت‌الله مطهري مي‌تواند بر مسير انقلاب تأثير گذارد.

> **«اين امر را پذيرفتم چرا که پاي آينده کشور در ميان بود... احساس مي‌کردم که تنها کسي بودم که مي‌توانستم همچون ميانجي به ايجاد موقعيتي کمک کنم که در آن مثلاً آيت‌الله خميني با شاه مصالحه کند و نوعي "حکومت سلطنتي اسلامي" بر پا گردد که در آن علما نيز درباره امور مملکتي اظهارنظر کنند اما ساختار کشور دچار تحول نشود.» [499]**

ولي «مطهري از نظرها پنهان شد و به فعاليت‌هاي زيرزميني روي آورد که براي من باورکردني نبود.» [500]مطهري به «فعاليت‌هاي زيرزميني» روي نياورد. او ارتباطش را با نصر قطع کرد [501] زيرا آن‌چه فرح و نصر مي‌خواستند ممکن نبود و مطهري، حتي اگر مي‌خواست، نمي‌توانست آن را با امام خميني مطرح کند. استدلال نصر نيز کهنه و تکراري بود؛ همان بود که در سال‌هاي 1330 امثال مظفر بقايي براي تأثيرگذاري بر مراجع تقليد و علماي قم مکرر مي‌گفتند و در مطبوعاتشان نوشته مي‌شد. نصر مي‌خواست به مطهري بگويد که سقوط حکومت پهلوي به استقرار کمونيسم در ايران مي‌انجامد. نصر تصوّر مي‌کرد نگراني‌هاي مطهري هنوز

همان نگرانيهاي دوران دولت 13 ساله هويدا است؛ صعود كمونيستهاي سابق به مقامات عالي حكومتي كه اينک هر چند ضد كمونيست بودند ولي بخشي از تفكر و فرهنگ گذشته را حفظ كرده و رواج ميدادند. در رأس اينان شخص فرح بود كه در دوران تحصيل در پاريس مدتي تمايلات كمونيستي داشت. [502]

> **«مطهري و ديگران نگران آن بودند كه مبادا هنوز هم چنين گرايشهايي داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهير شوروي به اين روز نيفتاده بود.» [503]**

نصر در كتاب خاطراتش، كه در زمان نگارش اين رساله در دست انتشار است، اين مسئله را تكرار كرده:

> **«مرحوم مطهري، در همان دوران اقتدار حكومت سلطنتي در ايران، خيلي از اين ناراحت بود كه خيليها كه در بالاترين مقامات دولتي هستند كمونيستهاي سابق هستند. خيليها مثل گنجي، نهاوندي، باهري، اينها شخصيتهاي بزرگ آن دوران بودند، همه در جواني يا تودهاي بودند يا تمايل به چپ داشتند. خيليها بودند مثل [منوچهر] آزمون كه يک وقتي تودهاي خيلي حادي بود...» [504]**

در زمان انقلاب، مطهري از سلطه كمونيسم بر ايران، به دليل سقوط حكومت پهلوي، هراس نداشت و از اينرو استدلال نصر نميتوانست بر او مؤثر باشد. رهبري انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبايي و استاد محبوب مطهري به دست داشت كه هم مرجع تقليد بود و هم فيلسوف و هم عارف. مطهري خوب ميدانست كه حزب توده و ساير گروههاي ماركسيستي در ايران پايگاه قابلاعتنا ندارند و اكثريت قاطع مردم از رهبري امام خميني پيروي ميكنند.

راهي كه نصر دنبال كرد، همان راه قدرتطلبانه اي است كه شوان رفت و به آن سرنوشت رسيد. *امروزه نيز اين روحيه اقتدارگرا را در نصر ميتوان ديد؛ مثلاً آنگاه كه در دفاع از عملكرد خود در دوران رياست دانشگاه صنعتي ناگاه تغيير چهره ميدهد؛ دانشجويان را با استعمارگران فرانسوي و كفار محارب صدر اسلام مقايسه ميكند و خود را در جايگاه امير عبدالقادر الجزايري و پيامبر اسلام (ص) و حضرت علي (ع) ميبيند.* او، در گفتگو با رامين جهانبگلو، بهكارگيري زور را از سوي گارد دانشگاه، به دستور او، براي سركوب دانشجويان دانشگاه صنعتي، كه فعالترين دانشجويان سياسي در ايران بودند، ميپذيرد [505] و اينگونه آن را با "تصوف" خود جمع ميكند:

> **«تصوف همواره با آنچه بسياري مردم درباره درويشي ميانديشند، يكي نيست؛ يعني در خانه نشستن و دست روي دست گذاشتن. امير عبدالقادر، صوفي بزرگ الجزايري، را ببينيد كه چندين دهه عليه فرانسويها ميجنگيد. البته، گذشته از همه اينها ما پيامبر (ص) و حضرت علي (ع)... را داريم كه درباره حضرت علي (ع) دافعه و جاذبه اش با هم بود...»**

نصر، با نقل خاطرهاي، لذت ميبرد كه يكي از پيمانكارانش در دانشگاه صنعتي او را «عارف قداره بند» خوانده و مي افزايد: «بهكارگيري زور گاهي گريزناپذير است.» [506]

بدينسان، روشن ميشود كه چرا در سالهاي 1340 و 1350 نصر مانند مهدي بازرگان يا مرتضي مطهري يا علي شريعتي، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در ميان انديشمندان و دانشجويان مسلمان ايران تأثيرگذار و حتي محترم نبود. اين در حالي است كه نصر امكاناتي داشت كه آن سه نداشتند؛ بويژه امكان پخش برنامه هاي راديويي و تلويزيوني درباره فلسفه اسلامي. [507]

ولي رضا نصر و ميراث پدر

ولي رضا نصر، كه با نام "ولي نصر" شناخته ميشود، در سال 1339/ 20 دسامبر 1960 در تهران به دنيا آمد. پدرش، سيد حسين نصر، او را در 16 سالگي براي تحصيل به انگلستان فرستاد. با پيروزي انقلاب در ايران (1979)، ولي رضا 19 ساله به آمريكا مهاجرت كرد. تحصيلاتش را در مقطع ليسانس در دانشگاه تافت به پايان

برد و در سال 1991 دكتراي علوم سياسي را از ام. آي. تي. اخذ كرد. هم اكنون، ولي نصر از تحليل‌گران سرشناس آمريكا در مسائل خاورميانه و ايران است و رئيس مدرسه مطالعات پيشرفته بين‌المللي دانشگاه جان هاپكينز. [508] ولي نصر محقق ارشد مؤسسه بروكينگز [509] در حوزه سياست خارجي است. اين مؤسسه از تأثيرگذارترين نهادهاي فكري- سياسي ايالات متحده آمريكا بشمار مي‌رود.

در ايران گاه ولي نصر را "تراديشناليست" معرفي مي‌كنند در حالي كه حوزه كار او سياست خارجي است. و نيز در ايران معروف شده كه ولي نصر مشاور اوباما، رئيس‌جمهور كنوني آمريكا، است. اين امر صحت ندارد. ولي نصر در سال‌هاي 2009-2010، كه *ريچارد هالبروک*، [510] ديپلمات سرشناس آمريكايي، نماينده ويژه اوباما در امور افغانستان و پاكستان [511] بود، مشاور هالبروک بود و پس از مرگ هالبروک (2010) سمتي در دولت اوباما نداشت. هالبروک بانكدار و از خاندان‌هاي سرشناس يهودي است و در سال‌هاي 1981-1993 از گردانندگان بانک معروف "برادران لهمن" بود. هالبروک در دوران جنگ ويتنام شش سال در ويتنام بسر برد و از آن زمان با *فرانک وايزنر*، [512] ديپلمات آمريكايي و دوست نزديک حُسني مبارک، ديكتاتور معزول مصر، دوست بود. [513] اين وايزنر پسر *فرانک وايزنر*، [514] معاون طرح و برنامه سيا (آژانس مركزي اطلاعات آمريكا) در زمان كودتاي 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وايزنر مي‌نويسند:

> **«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ويسنر [وايزنر] و ريچارد هلمز به اتفاق يكديگر در اداره خدمات استراتژيكي خدمت كرده و هنگامي‌كه روي قضيه آلمان كار مي‌كردند در يک خانه زيسته بودند. پس از جنگ نيز هر سه آنان مستقيماً درگير تلاش در جلوگيري از گسترش نفوذ كمونيسم در اروپاي شرقي شده و بسيار نگران خطر كمونيسم بودند در هر زمان و مكاني كه پديدار مي‌شد.» [515]**

مارک كاسلو مي‌نويسد:

> **«سيد حسين نصر، يكي از پيروان اصلي شوان، فعالانه به تقويت و حمايت رژيم ناعادلانه شاه ايران كمک كرد. شاه تبلور يک ديكتاتوري دست‌نشانده در ايران بود، دولتي ساخته ايالات متحده آمريكا كه هم فاشيستي بود هم سلطنتي...**
>
> **نصر، كه در آمريكا زندگي مي‌كند، *امروزه خود را "شيخ" مي‌خواند*... اين در حالي است كه *پسر نصر، ولي نصر، بخشي از كانون فكري نظامي‌گراي حاكم بر ايالات متحده است* و در مسائل خاورميانه بعنوان مبلغ راست‌گرايان عمل مي‌كند و گاه با حضور در تلويزيون خط فكري ارتجاعي خود را نمايش مي‌دهد. *ولي نصر مشاور حكومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه مي‌داد. ولي نصر از حمله نظامي آمريكا به عراق حمايت كرد؛ جنگي كه كشته و آوارههاي فراوان بر جاي نهاد... اين پسر پرورش‌يافته حسين نصر است و تمايل به قدرت و مشورت دادن به حاكمان خودكامه را از پدر آموخته...»***

كاسلو اين پيوند را به روحيات شوان وصل مي‌كند و مواضع سياسي شوان را اين‌گونه توصيف مي‌كند:

> ***«شوان به پيروان خود تأكيد مي‌كرد كه در ايالات متحده آمريكا به جمهوري‌خواهان رأي دهند. او نيكسون و ريگان را دوست داشت و از جنگ ويتنام حمايت مي‌كرد. برخي از پيروان شوان در آمريكا زمين‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وكلا و پزشكان [ثروتمند] بودند...» [516]***

اين «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه بايد «پيروان ثروتمند و متنفذ شوان» سيد حسين نصر باشند. رشد سريع ولي نصر و جايگاه كنوني او را در كانون‌هاي متنفذ سياسي و آكادميک ايالات متحده آمريكا جدا از پيوندهاي پدر نمي‌توان تصوّر كرد.



ولي رضا نصر

پيوندهاي سيد حسين نصر با كانون‌هاي قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نيز مي‌توان فهميد؛ هم در زماني كه دانشجوي 23-24 ساله هاروارد بود و دستيار برنامه‌هاي تابستاني هنري كيسينجر، هم امروز كه در اجلاس داووس شركت مي‌كند؛ اجلاسي از قدرتمندان جهان كه هر كسي را به آن راه نيست:

> **«در دانشگاه هاروارد يک برنامه تابستاني بود زير نظر كسي به نام هنري كيسينجر يعني وزير خارجه بعدي آمريكا و يكي از مهم‌ترين ستون‌هاي سياست خارجي آمريكا در چند دهه اخير. برنامه كاري‌اش اين بود كه تابستان‌ها نويسنده‌ها، دانشمندان، متفكران فرهنگ‌هاي مختلف را براي يک تابستان به دانشگاه هاروارد مي‌آورد... خلاصه من [دستيار] آقاي كيسينجر بودم در اين برنامه و همه كارهاي عملي‌اش را من مي‌كردم...»**

> **«اولين بار كه من با آقاي حجت‌الاسلام خاتمي، كه رئيس‌جمهور ايران بودند...، ملاقات كردم چند سال پيش بود. ايشان هنوز رئيس‌جمهور بودند و *من رفته بودم به اين دهكده داووس بالاي كوه‌هاي سوئيس كه اين [مجمع اقتصاد جهاني]، تشكيل مي‌شد كه خيلي از رؤساي‌جمهور، پادشاه‌ها،***

نخست‌وزيرها، دانشمندان معروف و اين‌ها مي‌آيند آنجا. جاي خيلي خاصي است... نه به خاطر اين که رئيس‌جمهور يا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و کارهاي علمي بود. بله، وگرنه همين‌جوري که نمي‌شود رفت، آدم را دعوت مي‌کنند به نام.» [517]

آکادمي شواني نصر در ايران

نصر در بهار 1353 انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران را بنيان نهاد. رياست عاليه هيئت امناء با فرح پهلوي بود و اعضاي هيئت امناء عبارت بودند از: مهدي محقق، جلال‌الدين همايي، محمود شهابي، عباس زرياب خويي، يحيي مهدوي و سيد حسين نصر. نصر مديرعامل انجمن بود و فعال‌ترين عضو هيئت امناء در انجمن يحيي مهدوي بود.

نصر در مقام گرداننده انجمن مي‌کوشيد تأويل خاص خود را از "فلسفه ايران" رواج دهد. اين تعلق را از نام نشريه انجمن مي‌توان دريافت: *جاويدان* خرد که اوّلين شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبان فارسي و عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني منتشر شد. "جاويدان خرد" را بعنوان معادل فارسي "حکمت خالده" يا "سوفيا پرنيس" به کار گرفته بودند.

"سرآغاز" شماره اوّل *جاويدان خرد*، بقلم نصر، چنين آغاز مي‌شود:

> **«بنام آن که جان را فکرت آموخت. در بهار سال 1353 به امر مبارک علياحضرت شهبانو فرح پهلوي انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران قدم به عرصه هستي نهاد و فعاليت خود را تحت نظر هيئت امنايي که رياست عاليه آن بر عهده علياحضرت شهبانو است آغاز کرد.» [518]**

نصر هدف مجله را چنين بيان کرد:

> **«چنان‌که از نام آن، که از کتاب معروف ابن‌مسکويه فيلسوف و مورخ نامي ايران در قرن چهارم اخذ شده است، برمي‌آيد هدف اصلي مجله مرتبط است با *آن "جاويدان خرد" يا حکمت خالده‌اي که همواره اصل الاصول و رکن اوّليه تمام تمدن‌هاي بزرگ جهان بوده* و فراموشي آن باعث حيرت و گمراهي و سرگشتي بشر معاصر شده است.» [519]**

دوّمين شماره *جاويدان خرد* (پائيز 1354) با پيام فرح پهلوي به مناسبت برگزاري کنگره بين‌المللي فلسفه در ايران آغاز مي‌شود، که علي‌القاعده بقلم نصر است، و *اوّلين مقاله آن با عنوان "فريدهوف شووان" به معرفي شوان اختصاص دارد*؛ و سپس، ترجمه فصل اوّل کتاب *منطق و تعالي* شوان، با ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، درج شده است. *به اين ترتيب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران و مجله جاويدان خرد به شکلي کاملاً آشکار، براي اهل فن، بعنوان «آکادمي فرقه شوان» در ايران جلوه‌گر مي‌شود*. در مقاله فوق، که بدون ذکر نام نويسنده منتشر شده، و احتمالاً نوشته اعواني است، اين‌گونه مي‌خوانيم:

> **«امروزه در مغرب زمين فريدهوف شوان *بدون شک بزرگ‌ترين بيان‌کننده آن حکمت جاويدان و معرفت ازلي است که در قلب تمام اديان و مشارب آسماني قرار دارد*. اصل او آلماني و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئيس است. با آفريقاي شمالي و مخصوصاً مراکش و الجزيره از ديرزمان رابطه‌اي نزديک داشته و عميق‌ترين تماس ممکن را با منابع حکمت و عرفان آن ديار حاصل کرده است.**
>
> **بيش از چهل سال است که شووان به نشر عرفان و حکمت معنوي در مغرب زمين اشتغال داشته است. متجاوز از يکصد مقاله و قريب بيست کتاب از او به چاپ رسيده است...**
>
> **شووان در عين حال به توضيح حقايق عرفان و تطبيق اديان و انتقاد از تمدن و تفکر بشر جديد و تعريف هنر و معنويت سنتي پرداخته و *نوري خيره‌کننده که از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشکلات بشر گمشده امروز افکنده است*...**

ترجمه آثار او به زبان فارسي *امري است حياتي* از آنجا كه هيچ *متفكر ديگر اين عصر* نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهي‌هاي بشر جديد را با اتكاء به حقايق لايزال معرفت روشن سازد و *خرد جاويدان* را به لباس تفكر جهان معاصر و قابل درک از براي آنان كه دسترسي مستقيم به منابع عرفان و حكمت به صورت سنتي آن ندارند جلوه‌گر سازد.

يكي از برجسته‌ترين آثار شووان در زمينه انتقاد از زمينه انتقاد از فلسفه‌هاي جديد غربي از ديدگاه حكمت الهي كتاب *منطق و تعالي* است كه در فرانسه به فرانسوي و اخيراً به صورت كتاب جيبي به انگليسي در آمريكا انتشار يافته است. با *آگاهي حيرت‌آور* هم به مكتب‌هاي فكري غرب و هم به مشارب معنوي و عرفاني اديان بزرگ جهان همچون اسلام و آئين‌هاي هندو و بودايي و نيز خود مسيحيت و فلسفه‌هاي قديم يونان، شووان گره‌هاي كورشده‌اي را كه به صورت محور اصلي اكثر فلسفه‌هاي پرمدعا ولي توخالي جهان امروز درآمده است باز مي‌كند. *اين اثر او همچون سرودي است به پيشگاه عقل الهي همانند آثار ابن‌عربي و شانكارا و فلوطينوس* منتهي با توجه كامل به پيچ‌وخم‌هاي فكري جهان امروز و گمراه‌هايي كه به صورت بت‌هاي فكري معبود برخي‌ها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلي كه امروزه بين فرهنگ معنوي و عقلاني اين مملكت و فلسفه‌هاي غربي بوجود آمده است، *شووان راهنمايي است بي‌همتا* كه مي‌تواند *بيش از هر متفكر ديگر امروز در غرب* آنان را كه علاقمند به حفظ اصالت فكري و معنوي اين سرزمين هستند ياري كند.» [520]

معرفي شوان با اين غلوّ عجيب و تعابير غريب، مثلاً هم‌سنگ شمردن كتاب شوان با آثار ابن‌عربي و فلوطين، هيچ شباهتي به تجليل متعارف از انديشمندان غرب يا جهان اسلام ندارد.

سجويک «انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران» را «*بزرگ‌ترين نهاد تراديشناليستي سده بيستم*» مي‌خواند و مي‌افزايد: *يكي از اهداف اين انجمن «تربيت گروهي كوچک از نخبگان بود كه در نهادهاي ديگر، در ايران و خارج از ايران، شاغل شوند.»* [521] او مي‌افزايد: *مقاله نصر در "سرآغاز" شماره اوّل جاويدان خرد نمونه خوبي است از عملكرد تراديشناليست‌ها در پنهان‌كاري.* براي كسي كه با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادي است ولي كسي كه آشنا باشد درمييابد كه با متني تراديشناليستي مواجه است.

بنوشته سجويک، كاركنان اصلي انجمن عضو شاخه ايراني فرقه مريميه بودند كه خود نصر بنيان نهاد و رهبري آن را به عهده داشت. در برخي موارد نيز تراديشناليست‌هاي پيرو ساير طريقت‌هاي صوفي بودند. ولي بيش‌تر اعضاء علاقمندان به حكمت باطني بودند و تعلقي به تراديشناليسم نداشتند. دو تن از برجسته‌ترين اعضاي انجمن *سيد جلال‌الدين آشتياني*، كه از بزرگ‌ترين فلاسفه اسلامي بود، و *پروفسور هانري كربن*، «از برجسته‌ترين شرق‌شناسان فرانسوي سده بيستم»، تراديشناليست نبودند. [523] سجويک كمي بعد باز تأكيد مي‌كند كه كربن، برغم اين كه نظراتش در برخي موارد به تراديشناليست‌ها شبيه بود، تراديشناليست نبود. و دانشجوياني كه در انجمن درس خواندند نيز همه تراديشناليست نبودند؛ بيش‌تر آن‌ها در پي تصدي مشاغل مهم بودند. [524] نصر درباره انجمن شاهنشاهي فلسفه مي‌نويسد:

«ما دانشجويان ايراني و دانشجوياني از ديگر كشورهاي اسلامي و نيز از غرب و شرق داشتيم؛ دانشجوياني كه داراي خاستگاه‌هاي فلسفي متفاوتي بودند... استاداني كه قرار بود ديدگاه‌هاي گوناگون فلسفي را ارائه كنند شامل *كربن* و *ايزوتسو*- دو فيلسوف تطبيقي بزرگ يكي از غرب [و ديگري از شرق]- و نيز ميرزا *مهدي حائري* و *مرتضي مطهري* و خود من بودند كه اعضاي هيئت علمي آنجا بشمار مي‌رفتند. آشتياني نيز از جمله اعضاي اين هيئت بود كه از سكولار تا چهره‌هاي مذهبي را در خود جاي داده بود. ما در آنجا كساني با تعليم و تربيت سنتي داشتيم كه دلبسته فلسفه اسلامي بودند و نيز تربيت‌يافتگان مدرني همچون يحيي مهدوي و غلامحسين صديقي كه

دیدگاه فلسفي غربي داشتند. صديقي مشارکت مستقيم در انجمن نداشت اما تأثيرگذار بود. در حالي که *يحيي مهدوي در آنجا نقش بسيار مهمي بر عهده داشت*...

> آنجا همه جور دانشجو بود از *ويليام چيتيک*، که داشت دکترياش را از دانشگاه تهران ميگرفت و با ايزوتسو ابنعربي ميخواند و بعدها به تدريس در انجمن پرداخت، گرفته تا *جيمز موريس*، که الان انديشمند سرشناس آمريکايي در زمينه تفکر اسلامي است، تا *ايگاراشي*، که چنانکه ميدانيد بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدي کشته شد، تا *پيتر ولفسون*، که شاعر مستعد آمريکايي است و پارهاي اشعار فارسي را هم به انگليسي برگردانده است، و تا طلاب قمي را در بر ميگرفت.» [525]

بنوشته سجويک، مطهري، به دليل نام "شاهنشاهي" انجمن هيچگاه وارد ساختمانهاي آن نشد، ولي [يکي از شاگردان خود بنام] غلامعلي حداد عادل را به نصر معرفي کرد. [526]

مريميه ايران پس از انقلاب

سجويک مينويسد: در سالهاي اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق تراديشناليسم نقش علني در ايران نداشت [527] تا بازگشايي آکادمي نصر البته بدون عنوان "شاهنشاهي". در اين زمان، هادي شريفي، نايب رئيس انجمن، به لندن رفته و در آنجا بنياد فرقان را تأسيس کرده بود. غلامرضا اعواني رئيس جديد انجمن شد. اعواني را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمريکايي بيروت به ايران آورده و از بدو تأسيس همکار نزديک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاويدان خرد* منتشر ميشد. [528]

غلامرضا اعواني، متولد 1312 در شهرستان سمنان، هم سن و سال نصر است. او در سال 1345 از دانشگاه آمريکايي بيروت ليسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ايران فوق ليسانس (1347) و دکتراي فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پاياننامه دکتري او، "عقل و نفس در فلسفه پلوتينوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامي"، زير نظر سيد حسين نصر (استاد راهنما) و سيد احمد فرديد و يحيي مهدوي (اساتيد مشاور) بود. حاصل عمر اعواني تنها سه کتاب است که تنها يکي تأليف اوست: *بررسي آراء و آثار فلوطين* که پاياننامه دکتري اوست. دو کتاب ترجمه اعواني يکي جلد چهارم از مجموعه 9 جلدي *تاريخ فلسفه* فردريک کاپلستون است و ديگري ترجمه بخشي از کتاب *ارسطو* نوشته سر ديويد راس. در مقابل، اعواني به همايشهاي فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهين اعواني، سردبير *جاويدان خرد*، خواهر اوست. [529]

اعواني عميقاً به نصر وفادار است. براي مثال، در ميزگردي که در دانشگاه تهران براي بررسي انديشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنين گفت:

> «یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هرجا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینههای مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزهاش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمیآمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آنها استادان دانشگاه زیاد هستند...» [530]

پس از پيروزي انقلاب، انجمن شاهنشاهي فلسفه ايران فعاليتي نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه ديگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالي، پديد آمد. در سال 1369 اين مؤسسه به پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي بدل شد. در سال 1380، با حمايت سيد

محمد خاتمي، رئيس‌جمهور وقت، انجمن حکمت و فلسفه ايران از پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعاليت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران تغيير نام داد. رياست مؤسسه حکمت و فلسفه با غلامرضا اعواني بود تا مرداد 1390 که کامران دانشجو، وزير فرهنگ و آموزش عالي، عبدالحسين خسروپناه را به جاي او منصوب کرد. هم اکنون، اعواني مدير گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طي سال‌هاي 1354-1357 هفت شماره *جاويدان خرد* منتشر شد. هشتمين شماره در پائيز 1360 انتشار يافت زماني که انجمن نام خود را به "انجمن اسلامي حکمت و فلسفه ايران" تغيير داده بود. اين شماره با همکاري مرکز نشر دانشگاهي انتشار يافت که رياست آن را نصرالله پورجوادي، همکار مجله از نخستين شماره‌هاي آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد که انجمن مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران نام گرفته بود. مديرمسئول مجله غلامرضا اعواني و سردبير آن شهين اعواني است.

در سال 1384 اعواني اعلام کرد که کتابخانه شخصي نصر، بالغ بر پنج هزار جلد کتاب، به زودي از آمريکا به انجمن حکمت و فلسفه انتقال مي‌يابد. اين کتابخانه رايگان به دست نيامد بلکه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ايران فروخت. کتابخانه انتقال يافت و در 10 تير 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد که به زودي مجموعه سي. دي.ها و نوارهاي صوتي تصويري نصر نيز به کتابخانه فوق انتقال خواهد يافت. [531] بدينسان، مؤسسه حکمت و فلسفه بار ديگر رنگ و بوي غليظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجويک، *«يک استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران به جاي نصر "مقدم" مريميه شد ولي، مانند سابق، طريقت فوق نسبتاً کوچک باقي ماند.»* [532] سجويک مي‌افزايد: *«گزارش‌هاي متعدد حاکي است که [مريميه در ايران] حدود 50 عضو دارد.» [533]*

در گفتگو با برخي افراد مطلع روشن شد که *منظور سجويک از اين «استاد دانشگاه در يک شهر خارج از تهران» و "مقدم" مريميه در ايران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بينا مطلق، استاد دانشگاه صنعتي اصفهان، است.* محمود بينا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دکتراي فلسفه را از دانشگاه گوتينگن آلمان گرفت و سپس در *دانشگاه لوزان* به تحصيل و تدريس رياضيات مشغول شد. *علي‌القاعده او در همين زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مريميه پيوست.* بينا مطلق از بدو تأسيس دانشگاه صنعتي آريامهر در اصفهان، که شعبه‌اي از دانشگاه صنعتي آريامهر تهران به رياست نصر بود، از مهر 1356 تاکنون به تدريس رياضيات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته مي‌شود بينا مطلق با زبان‌هاي عربي و انگليسي و فرانسه و آلماني و سانسکريت و يوناني و لاتين آشناست. [534] از بينا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌هاي متعدد از شوان يا درباره شوان و حکمت خالده و تراديشناليسم به فارسي منتشر شده است.

سجويک مي‌نويسد: *نصرالله پورجوادي*، عضو شوراي عالي انقلاب فرهنگي [و رئيس پيشين مرکز نشر دانشگاهي]، قبلاً عضو طريقت نعمت‌اللهي بود و اکنون شايد مريمي و شايد نعمت‌اللهي باشد. [535] پورجوادي، که مترجم زندگي‌نامه شيخ احمد العلاوي نوشته لينگز به فارسي است، همان که با نام *عارفي از الجزاير* در ايران منتشر شده، در گفتگوي ژانويه 2001 با سجويک در تهران گفته است: *شوان و نصر عقايدي را تبليغ مي‌کنند که وقتي به ايدئولوژي تبديل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتي براي آينده اسلام. [536]*

سجويک سال‌هاي 1990 ميلادي را دوران تجديد حيات و گسترش تراديشناليسم در ايران مي‌داند. [537] او مي‌افزايد: برغم رواج گسترده آموزه‌هاي تراديشناليستي در ايران، در مجلاتي چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واکنش در مقابل تراديشناليسم مشاهده شد: اوّلي، از سوي يک استاد فلسفه دانشگاه تهران بنام *حسين غفاري* که اعلام کرد مي‌خواهد درباره تراديشناليسم کتابي بنويسد، و معلوم نيست اين کتاب را نوشت يا نه؛ و ديگري از سوي دکتر *محمد لگنهاوزن*، استاد آمريکايي مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني در قم. [538]

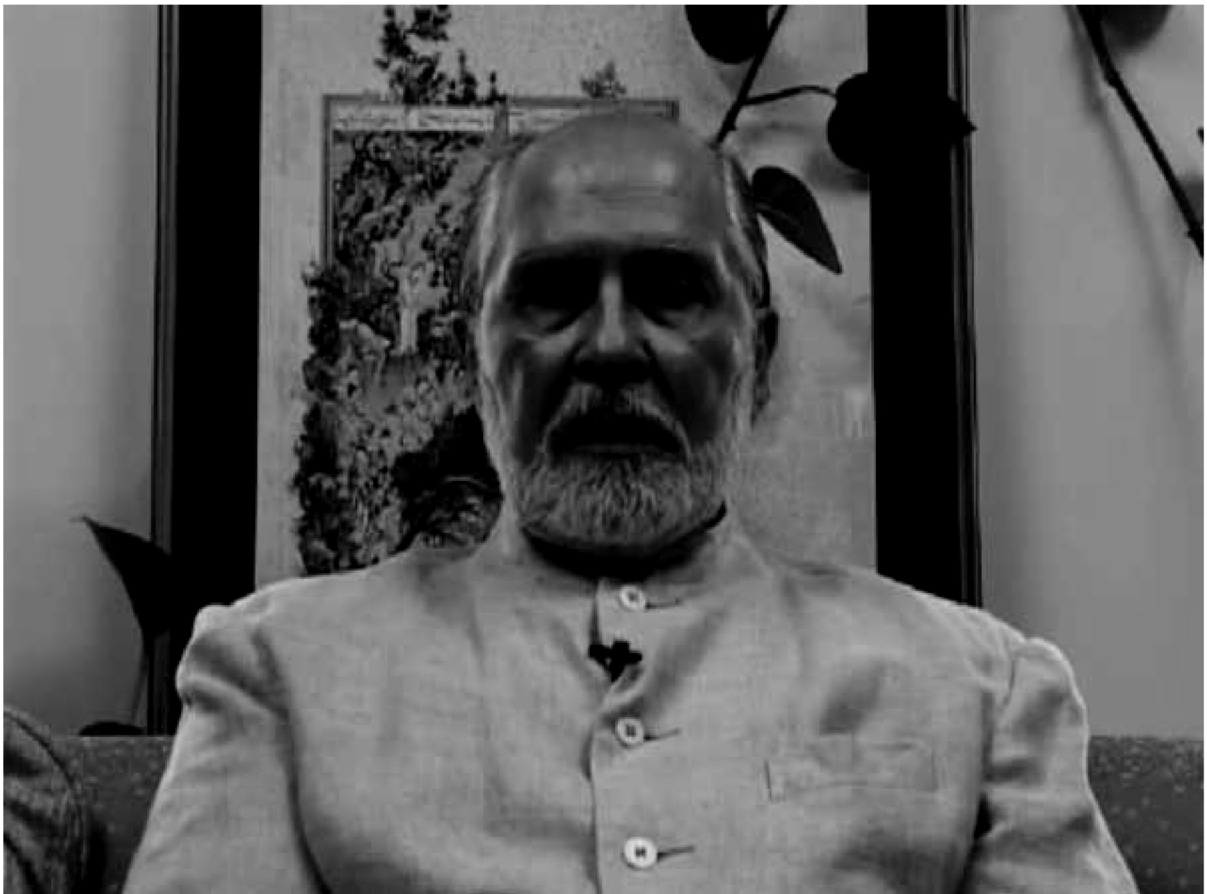
گفتيم که پس از رسوايي بلومينگتن و اعلام بازنشستگي شوان، سه "مقدم" اصلي او، نصر و لينگز و مقدم شوان در سوئيس، هر يک راه خود را رفتند ولي سالي يک بار در قاهره گرد مي‌آمدند براي هماهنگ کردن سه شاخه مريميه. و گفتيم که اين سه "مقدم" ميکوشيدند با تأکيد بيش‌تر بر اسلام چهره اسلامي مريميه را ترميم کنند. پس از درگذشت لينگز (12 مه 2005/ 22 ارديبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترين چهره مريميه و "شيخ" فرقه، يا به تعبير او "طريقت"، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حيات لينگز نيز خود را "شيخ" مي‌خواند؛ يعني خود را مستقل از لينگز مي‌دانست. سجويک در مقاله "تصوف غربي و ترادیشناليسم"، که دو سال پيش از مرگ لينگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان *«شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي طريقت صوفي مريمي»* نام برده است. [359] *اين تعبير نشان مي‌دهد که در سال 2003 مريميه به چند شاخه تقسيم مي‌شد که برخي از اسلام جدا شده و برخي خود را مسلمان مي‌خواندند و نصر «شيخ مهم‌ترين شاخه اسلامي مريميه» بود.*

سجويک در کتابش گفته است که پرايمارديالیست‌ها، يا همان شواني‌هاي جديد (نوشواني‌ها)، که بطور عمده در کلني بلومينگتن مي‌زيستند، مريمي‌هاي قديمي را «مسلمانِ مسلمان» مي‌خواندند يعني کساني که هنوز به ظواهر اسلام چسبيده‌اند. و در جاي ديگر نوشته است: *گروهي از پيروان شوان پس از مرگ او در قالب يک طريقت صوفي اسلام را رها کردند و مختصاتي به خود گرفتند که دين پژوهان «جنبش ديني جديد» مي‌خوانند.*

اين اشارات نشان مي‌دهد که شاخه مريميه در کلني بلومينگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لينگز و نصر بود و به رهبري کاترين شوان و باربارا پري و مايکل فيتزجرالد راه پرايمارديالیستي خود را مي‌رفت. اين همان فرقه ديني جديد است که سجويک به آن اشاره کرده.

بنظر مي‌رسد، امروزه، پس از مرگ لينگز، مريميه در پيرامون نصر به يکپارچگي رسيده و جايگاه نصر مورد قبول تمامي شاخه‌هاي مريميه قرار گرفته است. اين را از مندرجات وبگاه مريميان بلومينگتن مي‌توان فهميد که نوارهاي تصويري نصر را منتشر مي‌کند؛ يعني نصر شخصيت مقبول آنان است.



در سال 1388 محسن الويري، عضو هيئت علمي دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پيش خود به آمريكا گفت و ديدار نصر با هيئت ايراني. در اين ديدار نصر خود را «يک رهبر ديني» خوانده است:

> «از ايشان پرسيدم كه آيا درست است كه شما آمدن خود به ايران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب كردهايد؟ گفت: بله، ولي نه به اين معنا كه ايشان شخصاً مرا دعوت كند بلكه به اين معني كه شخص ايشان تضمين كند كه براي من مشكلي ايجاد نمي شود؛ زيرا *من در اينجا به عنوان يک رهبر ديني هم شناخته ميشوم* و اگر با مشكلاتي مانند دستگيري و زنداني شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اينجا اين نكته خطور ميكند كه *اين رهبر مذهبي* فردي خلاف‌كار است و ذهن كسي متوجه مسائل سياسي نمي شود و اين به دين‌داري لطمه مي زند.» [540]

پايان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، كه هنوز شاخه‌اي از علاويه بشمار مي‌رفت، مخفي بود. بنوشته سجويک، اين پنهان‌كاري مغاير است با سيره عادي صدها طريقت صوفي در جهان اسلام كه سازمان‌هايي علني هستند هر چند ممكن است گاه مناسكشان را در خلوت و بدور از چشم "اغيار" انجام دهند. [541] پنهان‌كاري سنت فرقه‌هاي رازآميز ماسوني غربي، مانند انجمن تئوسوفي و طريقت معبد، است و در سنن تصوف اسلامي معنا ندارد.

بعبارت ديگر، پنهان‌كاري ميراثي ماسوني است كه به فرقه شوان انتقال يافت و از عناصري است كه مي‌تواند مرز ميان "طريقت" [542] و "فرقه" را ترسيم كند. "طريقت" زماني كه پنهان باشد، از تشكيلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و داراي مناسک پنهان باشد، "طريقت" نيست، "فرقه" [543] است. و عقايد و مناسک ديني "فرقه" زماني كه با اديان متعارف تمايز داشته باشد، "كالت" [544] يا آئين ديني جديد است. فرقه‌ها و آئين‌هاي ديني فرقه‌گونه معمولاً خود را "طريقت" مي‌خوانند نه "فرقه" زيرا تصوّر مي‌كنند واژه "فرقه" داراي بار منفي است. شاخه‌هاي متنوع فراماسونري خود را "طريقت" مي‌خوانند، مانند "طريقت اسكاتي كهن"، [545] ولي در عمل فرقه كاملاً بسته با عقايد خاص خود هستند نه طريقت به معناي رايج سنتي آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتداي كار شوان، براي توجيه پنهان‌كاري خود دلايلي عرضه مي‌كرد؛ مانند مخاطره‌آميز بودن علني شدن مسلماني پيروان. اين استدلال، حتي در فضاي نخستين سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، مقبول بنظر نمي‌رسد. پنهان‌كاري در فرقه شوان چنان اكيد و پذيرفته شده بود كه وقتي سجويک از فن مينبرگ، سوّمين عضو فرقه شوان (پس از شوان و بوركهارت)، درباره علت پنهان‌كاري مي‌پرسد اوّلين واكنش او تعجب است. او مي‌گويد: مگر مي‌شد جز اين باشد؟ فن مينبرگ دلايلي چون خطر اخراج از كار را مطرح مي‌كند در حالي كه خود معترف است كارفرمايانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقي برايش رخ نداد. [546]

فرقه شوان چنان مخفي بود كه طي 76 سال موجوديت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانيم كه شوان خود را "شيخ" خواند، برغم اهميت آن در ميان نخبگان غرب، نامي از آن شنيده نمي‌شد و مناسک آن، هم براي غيرمسلمانان و هم براي مسلمانان، حتي آنان كه با اعضاي فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز اين رساله سخنان سجويک را نقل كرديم درباره نحوه آشنايي او با فرقه شوان در دانشگاه آمريكايي قاهره. در تحقيقاتي كه در ماه‌هاي اخير براي آشنايي با فرقه مريميه انجام گرفت، روشن شد كه مريميه را در ايران بندرت مي‌شناسند و اگر كسي اطلاعي دارد بطور عمده به دليل مطالعه كتاب سجويک است و انعكاس ناچيز آن، به اجمال و در حد يكي دو يادداشت كوتاه در چند صفحه فيسبوک و وبلاگ. و گفتيم كه سجويک، به دليل تهديد وكلاي مريميه، مجبور شد بخش‌هايي از كتاب خود را، از جمله تصاوير برهنه شوان و

برهنه‌نگاري‌هاي او را، حذف کند. و نيز، بنقل از طلعت هالمان، گفتيم که از ستاره هومن در زمان نگارش يا انتشار پايان‌نامه دکترايش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفي» را عليه شوان حذف کند.

در مورد شواني‌هاي ايران، که خطري مسلمانان را، به دليل مسلماني، تهديد نمي‌کند، اين پنهان‌کاري، هم پيش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پيروان شوان و نصر در ايران نامي از طريقت مريميه، مگر بندرت به هنگام نياز و به اختصار، نمي‌برند چه رسد به اعلام جايگاه خود در مريميه يا مناسک داخلي آن. اين در حالي است که مکرر به تجليل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترين اشاره به مغايرت عقايد و کردار او با اسلام.

از چند دانشجوي مطلع ايراني دانشگاه‌هاي ايالات متحده آمريکا پرس‌وجو شد. به اجمال چيزي شنيده بودند. آنان از دانشجوياني که بنظر مي‌رسيد با سيد حسين نصر رابطه دارند يا به او علاقمندند پرسيدند. ابتدا ابراز آشنايي کردند ولي بعد که متوجه کنجکاوي دوست‌شان شدند بحث را مسکوت گذاردند. ***روشن شد که در ميان دانشجويان ايراني در دانشگاه‌هاي آمريکا، نخبگاني هستند که يا در معرض تبليغات مريميه قرار دارند يا به آن پيوسته‌اند، و اينان مي‌دانند که بايد "رازدار" باشند.***

کتاب سجويک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ايران انعکاسي نداشته و بنظر مي‌رسد اراده‌اي منسجم براي پنهان ماندن نام مريميه وجود دارد. اميد مي‌رود رساله حاضر بازتابي در خور يابد و پاياني بر هشت دهه پنهان‌کاري فرقه شوان باشد.

يکشنبه، 22 ارديبهشت 1392/ 12 مه 2013

انتشار در وب: 5-6 خرداد 1392/ 26-27 مه 2013

---

444. Sedgwick, ibid, p. 153.

445. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

446. ***سيد حسين نصر، در جستجوي امر قدسي، گفتگوي رامين جهانبگلو با سيد حسين نصر،*** **ترجمه سيد مصطفي شهرآييني، تهران: نشر ني، چاپ اوّل، 1385، ص 96.**

447. همان مأخذ، ص 97.

448. همان مأخذ، ص 105.

449. Sedgwick, ibid, p. 154.

450. Seyyed Hossein Nasr, "Intellectual Autobiography," ***The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*****, ed. Lewis E Hahn, pp. 3–85. Chicago: Open Court, 2001; Haifaa Jawad, "Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society",** ***American Journal of Islamic Social Science*****, Vol 22, No 2, 2005, pp 49-68.**

451. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 25.

452. بنگريد به عکس نصر در سال اوّل تحصيل در دانشگاه ام. آي. تي.، 1329، در کتاب *در جستجوي امر قدسي.*

453. نصر، "فريتيوف شوان و سنت اسلامي"، همان مأخذ، ص 20.

454. نصر، *در جستجوي امر قدسي،* صص 123-124.

455. همان مأخذ، ص 11.

456. همان مأخذ، صص 19-20.

457. عبدالرحيم کلانتر ضرابي، *تاريخ کاشان،* بکوشش ايرج افشار، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ چهارم، 1378.

458. اسناد دکتر ولي‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلي فروغي: يحيي آريابخش، *تاريخ آغازين فراماسونري در ايران بر اساس اسناد منتشرنشده،* ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.

459. ضرابي، همان مأخذ، صص 290-291.

460. Jakob Eduard Polak (1818-1891)

متولد بوهم، متوفي وين. دکتر پولاک در سالهاي 1851-1860 در ايران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پيش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدين شاه بود. ياکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ايران خود را بهنام *ايران، سرزمين و مردم آن* در وين منتشر کرد. اين کتاب به فارسي ترجمه شده است: ياکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کيکاووس جهانداري، تهران: خوارزمي، چاپ اوّل، 1361.

461. مهدي بامداد، *شرح حال رجال ايران،* تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

462. نصر، *در جستجوي امر قدسي،* ص 13.

463. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

464. عبدالله شهبازي، "واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: ميراث يهوديان مخفي مشهد":

www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

465. باقر عاقلي، *شرح حال رجال سياسي و نظامي معاصر ايران،* تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

466. ايرج افشار، *نادره کاروان،* تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوي امر قدسي،* ص 15.

467. ويکي‌پدياي فارسي، "تئاتر نصر" [20 ارديبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو- خبر هنري، "تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکميل بازسازي"، 27 فروردين 1388:

http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

468. "تلاش براي احياء تئاتر نصر و پارس به ياد سعدي افشار"، سايت مؤسسه فرهنگي هنري شهيد آويني، 4 ارديبهشت 1392.

469. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 36.

470. عاقلي، همان مأخذ، ص 1622.

471. نصر، همان مأخذ، ص 184.

472. *Iran Who's Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

473. آريابخش، همان مأخذ، صص 648-651.

474. اسماعيل رائين، *فراموشخانه و فراماسونري در ايران*، تهران: مؤسسه تحقيق رائين، چاپ دوّم، 1347، ج 1، صص 453-454. اين در واقع چاپ اوّل است. رائين براي ممانعت از توقيف كتاب در صفحه مشخصات مدعي شد كه چاپ اوّل در ژانويه 1968 در ايتاليا منتشر شده.

475. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 17.

476. همان مأخذ، صص 37-38.

477. همان مأخذ، صص 12-13.

478. همان مأخذ، ص 24.

479. همان مأخذ، صص 29-31.

480. Peddie School

481. Baptists

482. همان مأخذ، صص 55-56.

483. همان مأخذ، ص 57.

484. همان مأخذ، صص 24، 57.

485. همان مأخذ، ص 25.

486. "گزيده‌اي از كتاب *حكمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392.

http://www.rahesabz.net/story/68054/

487. فريدهوف شووان، "ودانتا"، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.

488. همان مأخذ، ص 37.

489. همان مأخذ، ص 42.

490. فريتيوف شووان، *اصول و معيارهاي هنر جهاني*، شيراز، تخت جمشيد: سازمان جشن هنر، 1349. اين مقاله در سال‌هاي اخير تجديد چاپ شده است: دفتر مطالعات ديني هنر، 1372.

491. فريدهوف شووان، "تناقضات مكتب اصالت نسبيت"، ترجمه غلامرضا اعواني و هادي شريفي، *جاويدان خرد*، شماره 2، پائيز 1354، صص 3-11.

492. علينقي عاليخاني (متولد بهمن 1307)، پسر عابدين خان سرپرست املاک پهلوي در دشت قزوين، پس از اخذ مدرک دکترا در رشته اقتصاد از پاريس به کار در ساواک پرداخت و مسئول تهيه بولتن‌هاي ويژه اقتصادي براي شاه شد. مندرجات اين بولتن‌ها علاقه شاه به عاليخاني را برانگيخت و در نتيجه در سال 1341 در دولت امير اسدالله علم وزير اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌هاي حسنعلي منصور و اميرعباس هويدا، وزير بود و سپس تا سال 1350 رياست دانشگاه تهران را به عهده داشت. از آن پس به فعاليت‌هاي اقتصادي پرداخت و رياست هيئت مديره بانک ايران و آمريکا را به دست گرفت. با وقوع انقلاب به آمريکا رفت و از اوائل دهه 1370، پس از انتشار خاطرات ارتشبد فردوست، ويراستاري يادداشت‌هاي روزانه علم را به دست گرفت. اين کتاب در شش جلد در ايران منتشر شد. همسر علينقي عاليخاني، سوزان دمون، فرانسوي است. از علينقي عاليخاني بعنوان يکي از چهره‌هاي برجسته مرتبط با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) نام مي‌برند. بنگريد به: عبدالله شهبازي، "موساد و ايران":

http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

493. هوشنگ نهاوندي (متولد 1312) هم سن و سال نصر بود. او ماسون بود و در 14 آذر 1344 با معرفي حسينعلي شيخ‌الاسلامي عضو لژ آفتاب شد. اوج فعاليت ماسوني نهاوندي از 14 اسفند 151 است که لژ اميرکبير بعنوان يک نهاد دانشگاهي تأسيس و نهاوندي، رئيس دانشگاه تهران، بعنوان "استاد ارجمند" آن منصوب شد. در شهريور 1357 در دولت شريف‌امامي وزير آموزش عالي شد و رياست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختيار، آخرين نخست‌وزير حکومت پهلوي، نهاوندي بعنوان يکي از عوامل افساد در ايران به زندان افتاد. با پيروزي انقلاب، نهاوندي از ايران خارج شد و به پاريس رفت.

494. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 31.

495. همان مأخذ، ص 13.

496. همان مأخذ، صص 122-123.

497. همان مأخذ، ص 186.

498. همان مأخذ، ص 187.

499. همان مأخذ، ص 187.

500. همان مأخذ، ص 188.

501. يادداشت‌هاي علي و مجتبي مطهري نشان مي‌دهد که پس از انتصاب نصر به رياست دفتر فرح پهلوي، آيت‌الله مطهري ارتباط خود با وي را قطع کرد. علي مطهري مي‌نويسد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئيس دفتر فرح شد استاد مطهري بسيار ناراحت شدند و از آن پس ارتباطي با نصر نداشتند.» و مجتبي مطهري، پسر بزرگ آيت‌الله مطهري، مي‌گويد: «در يک بعدازظهر، وقتي استاد مطهري عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل کيهان ديدند در حالي که به مناسبت اين سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌اي گفتند که حاکي از ناراحتي شديد ايشان از دکتر نصر بود.» ("گزيده‌اي از کتاب *حکمت و سياست: خاطرات سيد حسين نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردين 1392)

502. حسين فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، ويراسته عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بيست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبري، *كژراهه: خاطراتي از تاريخ حزب توده*، تهران: انتشارات اميرکبير، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

503. نصر، همان مأخذ، ص 186.

504. "گزیده‌اي از کتاب حکمت و *سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

505. نصر، *در جستجوي امر قدسي*، ص 178.

506. همان مأخذ، ص 179.

507. همان ماخذ ، ص 163.

قلم و گفتار نصر جذاب نیست و شاید بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر مي‌رسد نوشتن براي نصر آسان نیست. بسیاري از آثار نصر به انگلیسي است که با نثر روان دیگران به فارسي برگردانیده شده. مهم‌ترین آثار اوّلیه‌اش به فارسي (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر اندیشه، 1350؛ *تاریخ فلسفه اسلامي*، ترجمه اسداللّه مبشري، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲) کار مترجماني چیره‌دست است. به این دلیل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجیح مي‌دهد و به این دلیل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامین جهانبگلو و هم خاطرات جدیدش (در دست انتشار) که گفتگو با محمدحسین منظورالاجداد و نجم‌الدین یوسفي و حسین دهباشي است. از اینرو، مجموعه نوارهاي صوتي تصویري نصر مفصل است که در وبگاه‌هاي مریمیه و بنیاد سید حسین نصر قابل دستیابي است. صرفنظر از پیوند با قدرت سیاسي، عدم جذابیت قلم و گفتار عامل دیگري است که نصر بسان علي شریعتي، یا حتي عبدالکریم سروش در سال‌هاي نخست پس از انقلاب، در میان روشنفکران و دانشجویان ایراني جاذبه نیافت و با اقبال مواجه نشد.

508. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)

509. The Brookings Institution

510. Richard Holbrooke (1941-2010)

511. Special representative for Afghanistan and Pakistan

512. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner

513. http://en.wikipedia.org/wiki/Richard_Holbrooke [May 11, 2013]

514. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

515. جیمز بیل و ویلیام راجر لویس [ویراستار]، *مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایراني*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي و کاوه بیات، تهران: نشر نو، چاپ اوّل، 1368، ص 456.

516. Mark Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers.”

517. "گزیده‌اي از کتاب حکمت و *سیاست: خاطرات سید حسین نصر*"، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

518. سید حسین نصر، "سرآغاز"، *جاویدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.

519. همان مأخذ، ص 8.

520. "فریدهوف شووان"، *جاویدان خرد*، شماره دوّم، پائیز 1354، صص 1-2.

521. Sedgwick, ibid, p. 155.

522. ibid, p. 156.

523. ibid, p. 156.

524. ibid, p. 157.

525. نصر، در *جستجوي امر قدسي*، ص 167.

526. Sedgwick, ibid, p. 157.

527. ibid, p. 249.

528. ibid, p. 250.

529. بنگريد به: زندگي‌نامه "غلامرضا اعواني" در ويکي‌پدياي فارسي و وبگاه مؤسسه پژوهشي حکمت و فلسفه ايران. (اوّل ارديبهشت 1392)

530. "انديشه و کارنامه سيد حسين نصر در ترازو"، *کتاب ماه دين*، شماره 127، ارديبهشت 1387، صص 35-36.

531. منوچهر دين پرست، "از انجمن تا مؤسسه"، همشهري انلاين [اوّل ارديبهشت 1392]:

http://www.hamshahrionline.ir/details/7151

532. Sedgwick, ibid, p. 250.

533. ibid, p. 338.

534. "حکمت متعالي اديان در گفتگو با دکتر محمود بينا"، فصلنامه *هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.

535. Sedgwick, ibid, p. 250.

536. ibid, pp. 251, 349.

537. ibid, p. 252.

538. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، "نکاتي چند پيرامون پلوراليسم ديني در گفتگوي آقايان سيد حسين نصر و جان هيک"، ترجمه احمدرضا جليلي، *معرفت*، شماره 24، بهار 1377، صص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابي نوشت در نقد تراديشناليسم با عنوان *اسلام و پلوراليسم ديني*.

Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

539. Mark Sedgwick, “Vestlig sufisme og traditionalism” [Western Sufism and Traditionalism], *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

540. "ماجراي درخواست سيد حسين نصر از رهبر انقلاب به روايت دکتر الويري"، خبرانلاين، 26 مهر 1388.

http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

541. Sedgwick, *Against the Modern World,* p. 92.

542. Rite

543. Sect

544. Cult

545. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

546. Sedgwick, ibid, p. 92.

تاریخ آخرین ویریش : Tuesday, May 28, 2013

آدرس یمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



عبدالله شهبازی
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

میراث فرهنگی ایران
و کارنامه اسفندیار رحیم مشائی

متن كامل به صورت PDF براي چاپ



اسفنديار رحيم مشايي پديده‌اي عجيب است. رفتار او در چهار سال اخير بيش‌ترين جنجال‌ها را در پيرامون دولت آقاي احمدي‌نژاد برانگيخته. در آغاز، اين‌گونه رفتارها را به حساب «ساده‌لوحي» او مي‌گذاشتم ولي بعدها كه تكرار و تكرار شد دريافتم كه بايد بيش‌تر تأمّل كنم. اينک، رحيم مشائي را نه «عجيب» كه «خطرناک» مي‌بينم. در ميان عملكردهاي جنجالي و تنش‌زاي او در چهار سال گذشته، دو مورد بيش از همه برايم پرسش برانگيز بوده است:

1- ماجراي الواح ايراني در موزه دانشگاه شيكاگو

در سال 1992 كنگره آمريكا قانوني تصويب كرد كه اقدام «قربانيان عمليات تروريستي» به طرح دعوي عليه «دولت‌هاي حامي تروريسم» در محاكم آمريكايي و دريافت غرامت

از ايشان را تسهيل مي‌كرد. هفت دولت، از جمله ايران، به عنوان حاميان تروريسم معرفي شدند. در 4 سپتامبر 1997 بمبي در بازار بن يهودا، واقع در شهر بيت‌المقدس (اورشليم)، منفجر شد كه به قتل چهار نفر و مجروح شدن ده‌ها نفر انجاميد. اين بمب‌گذاري انتحاري به حماس نسبت داده شد. قربانيان اين حادثه، اعم از مجروحين يا وراث مقتولين، عليه ايران شكايت كردند به اين بهانه كه گويا ايران به حماس كمك مي‌كند. در اين زمان، كتاب مهم دكتر محمدقلي مجد درباره تاريخچه تاراج آثار باستاني ايران در دوران رضا شاه به زبان انگليسي منتشر شد (انتشارات دانشگاهي آمريكا، 2003) و در نيمه اوّل سال 1382 در وبگاه خود آن را معرفي كردم. [1] اين كتاب هم‌اكنون با عنوان تاراج بزرگ: آمريكا و غارت ميراث فرهنگي ايران به فارسي ترجمه و منتشر شده است. [2]

انتشار كتاب دكتر مجد نگراني شديدي در مقامات دانشگاه شيكاگو و ساير نهادهاي فرهنگي آمريكا، كه آثار باستاني ايران را يا از سارقين خريداري كرده يا طبق معاهدات رسمي با حكومت وقت ايران به امانت گرفته ولي به‌رغم گذشت بيش از نيم قرن پس نداده بودند، ايجاد كرد زيرا اسناد مندرج در اين كتاب آنان را در معرض اتهام «خيانت در امانت» و «سرقت ميراث فرهنگي» قرار مي‌داد. در نتيجه، در آوريل 2004/ ارديبهشت 1383، دانشگاه شيكاگو، در اقدامي نمايشي، تنها سيصد لوح گلي از هزاران قطعه اموال اماني ايران را پس داد. در اين زمان دولت آقاي خاتمي بر سر كار بود و سيد محمد بهشتي رياست سازمان ميراث فرهنگي را به دست داشت. مسئولين وقت سازمان ميراث فرهنگي به‌كلي با ماوقع و علل اين اقدام غيرمترقبه، و براي آنان «عجيب»، از سوي دانشگاه شيكاگو بيگانه بودند و به اين دليل از «حسن‌نيت» آمريكائيان «بسيار سپاسگزار» شدند. آنان براي آشنايي با جزئيات و اسناد و پيگيري حقوق ايران نه با دكتر مجد تماس گرفتند و نه حتي از انتشار كتاب تاراج بزرگ و تأثير آن بر محافل علمي- فرهنگي آمريكا مطلع بودند. در 15 ارديبهشت 1383 در يادداشتي اعتراض‌آميز نوشتم:

> «خبرگزاري ميراث فرهنگي... اين پرسش را مطرح نكرد كه چرا دانشگاه شيكاگو طي سال‌هاي 1333-1357، كه روابط ايران و آمريكا در عالي‌ترين سطوح بود، باقيمانده الواح را به ايران بازنگردانيد و چرا اكنون به‌ناگاه امانت‌دار شد؟ (چنان‌كه گفتيم، آخرين بار كه بخشي از الواح فوق به ايران بازپس داده شد در سال 1330 ش. بود.) ماه‌ها از انتشار كتاب دكتر محمدقلي مجد، پژوهشگر ايراني مقيم ايالات متحده آمريكا، درباره غارت آثار باستاني ايران در دوره رضا شاه به‌وسيله مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو مي‌گذرد ولي تاكنون انتشار كتاب فوق در سايت خبرگزاري ميراث فرهنگي بازتاب نداشته است. تحقيق دكتر مجد، كه بر مبناي اسناد علني شده دولت آمريكا و به‌ويژه گزارش‌هاي سفارتخانه ايالات متحده آمريكا در تهران، صورت گرفته نشان مي‌دهد كه در سال‌هاي 1930 آثار باستاني و ميراث فرهنگي ايران، به‌ويژه مجموعه تخت‌جمشيد، در معرض غارتي بزرگ از سوي برخي نهادهاي آمريكايي، و در رأس آن‌ها مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو، و عمال سودجوي آمريكايي و ايراني آنان بوده است... افراد يا محافلي كه وظيفه لاپوشاني اين‌گونه غارت‌هاي فرهنگي را به عهده دارند، انتشار اين كتاب را برنتافتند. واكنش آن‌ها يا سكوت بود و يا نقدهاي خصمانه عليه محقق ايراني فوق... سكوت

يا واكنش خصمانه اينگونه محافل در قبال انتشار كتاب دكتر مجد طبيعي بود ولي تصوّر نگارنده و ساير علاقمندان به تحقيقات دكتر مجد اين بود كه كتاب فوق در محافل فرهنگي ايران بازتاب گسترده خواهد يافت و توجه مديران سازمان ميراث فرهنگي را جلب خواهد كرد. حتي تصوّر مي‌رفت كه سازمان فوق با اتكا بر اسناد علني شده دولت آمريكا دعوي براي استرداد هزاران قطعه نفيس و كم نظيري را كه در موزه دانشگاه شيكاگو نگهداري مي‌شود آغاز كند؛ و يا حداقل انجمن‌ها و جمعيت‌هاي فرهنگي را در جهان از اين غارت بزرگ مطلع سازد. ولي متأسفانه چنين نشد. اين سكوت چنان سنگين بود كه به‌نظر مي‌رسد سازمان ميراث فرهنگي حتي از انتشار كتاب دكتر مجد نيز مطلع نشده است.

در مقابل، انتشار كتاب دكتر مجد مقامات كنوني مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو را نگران كرد. آنان، طبعاً، تصوّر مي‌كردند كه به زودي با جنجال و رسوايي مواجه خواهند شد. و در نتيجه به فكر افتادند كه بخش بسيار ناچيزي از غارت خود را به ايران مسترد دارند و با ايجاد ارتباطات دوستانه مانع از اين رسوايي بزرگ شوند. چنين بود كه مؤسسه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو در كسوت امانت‌داري امين ظاهر شد و بذل و بخشش ناگهاني آنان مقامات ايراني را غافلگير كرد. بيهوده نيست كه روزنامه گاردين حادثه فوق را با اين تيتر منعكس كرد: «دانشمندان آمريكايي با استرداد الواح باستاني ايران را فريفته خود كردند.» [3]



در 19 بهمن 1383/ 7 فوريه 2005 دكتر محمدقلي مجد، با ارسال ايميلي به من، حيرت خود را از بي‌تفاوتي دولت ايران در قبال سرنوشت آثار باستاني اماني در موزه‌هاي آمريكا بيان نمود:

«... در آوريل 2004، در واكنش به انتشار كتاب من، دانشگاه شيكاگو با هياهو و تبليغ زياد اعلام كرد كه 300 لوح گلي دوره عيلامي را كه از ايران امانت گرفته مسترد خواهد نمود. شما در سايت‌تان مطلبي در اين باره نوشتيد. در نتيجه اين سروصدا، وكلاي شاكيان با مسئله آثار باستاني و

کتاب من آشنا شدند. آن‌ها کوشیدند حکمي از دادگاه بگيرند تا الواح فوق به ايران منتقل نشود. اتکاء آن‌ها به کتاب من است و تمامي موزه‌هايي را که در کتابم ذکر شده دنبال مي‌کنند: دانشگاه پنسيلوانيا، موزه هنرهاي زيباي بوستن، موزه متروپوليتن نيويورک، و غيره. استدلال آن‌ها اين است که بسياري از آثار باستاني موجود در اين موزه‌ها، همان‌گونه که در کتاب من ذکر شده، به حق متعلق به ايران است؛ و آن‌ها مي‌کوشيدند قضات را راضي کنند که اين آثار را به موکلان‌شان بدهند. آن‌ها به خصوص به دنبال الواح دانشگاه شيکاگو هستند زيرا در مسئله مالکيت ايران بر آن‌ها اختلافي وجود ندارد: اين آثار در مالکيت ايران است که به طور اماني در اختيار موزه دانشگاه شيکاگو قرار گرفته.

فوق‌العاده دردناک و غيرقابل درک است زماني که ديگران مي‌کوشند از کتاب من و اسناد مندرج در آن استفاده کنند براي تصاحب اين آثار که قابل محاسبه با پول نيست؛ ولي مالک واقعي، دولت ايران، کر و لال است، کاملاً ساکت است. من با يکي از وکلاي اين پرونده صحبت مفصلي داشتم. با من تماس گرفته بود تا درباره کتابم بحث کند. پس از خواندن کتابم حيرت‌زده شد و فوق‌العاده خوشحال که دولت ايران به دنبال بازگردانيدن اين آثار نيست. من به او گفتم: خيلي‌هاي ديگر نيز از اين امر حيران هستند...»

من نيز، چون وکلاي شاکيان اسرائيلي و دکتر محمدقلي مجد و ساير آشنايان با ماجرا، از بي‌تفاوتي رؤساي سازمان ميراث فرهنگي ايران، سيد محمد بهشتي (از خرداد 1376 تا ارديبهشت 1383) و سيد حسين مرعشي (از ارديبهشت 1383 تا شهريور 1384) و سرانجام اسفنديار رحيم مشائي (از شهريور 1384 تاکنون)، در قبال سرنوشت آثار باستاني اماني يا مسروقه ايران در آمريکا شگفت‌زده بودم. اين مقارن با زماني است که دولت‌هاي داراي پيشينه کهن تمدني مشابه با ايران، يونان و ايتاليا و مصر، از طريق دريافت حکم از دادگاه‌هاي آمريکايي اموال مسروقه را از موزه‌هاي ايالات متحده به کشورهاي خود باز مي‌گردانيدند. در 20 تير 1385/ 11 ژوئيه 2006، زماني که اسفنديار رحيم مشايي رياست سازمان ميراث فرهنگي را به دست داشت، نوشتم:

«در حالي‌که هزاران قطعه از آثار دوران‌هاي پيش و پس از اسلام ايران، که برخي موزه‌هاي آمريکايي و باستان‌شناسان کارگزار آن‌ها در سال‌هاي 1931- 1941، در دوره سلطنت رضا شاه، به‌طور غيرقانوني يا در چارچوب قرارداد و ظاهراً به عنوان «امانت» از ايران خارج کرده‌اند، از نظر مالکيت در وضعي مبهم قرار گرفته و مورد تهديد کانون‌هاي اسرائيلي واقع شده، دولت يونان موفق شد دو قطعه بسيار نفيس از آثار باستاني خود را از آمريکايي‌ها پس بگيرد.

اخيراً، دولت يونان فشارهاي شديدي را بر موزه پل گتي لس‌آنجلس وارد آورد تا دو قطعه آثار باستاني يونان متعلق به سده‌هاي پنجم و ششم پيش از ميلاد را به اين کشور بازگرداند. اين دو قطعه بسيار ارزشمند توسط قاچاقچيان آثار باستاني به‌طور غيرقانوني از يونان خارج شده و به موزه پل گتي فروخته شده بود. سرانجام، مايکل براند، مدير موزه پل گتي، به يونان سفر کرد و در مذاکره با گيورگاس ولگاراکيس، وزير فرهنگ يونان، استرداد قطعات به سرقت رفته فوق را پذيرفت.

نيويورک تايمز و ساير منابع آمريکايي خبر مي‌دهند که موزه‌هاي آمريکايي از سوي دولت‌هاي مصر، ايتاليا و يونان در زير فشارهاي شديد قضايي براي استرداد آثار باستاني مسروقه قرار گرفته‌اند. در ماه فوريه 2006 موزه متروپوليتن نيز مجبور شد بيست قطعه از آثار باستاني ايتاليا را، که به‌طور اماني در اين موزه نگهداري مي‌شد، به کشور فوق بازگرداند. دولت ايتاليا موزه پل گتي را نيز به قاچاق آثار باستاني متهم کرده و در دادگاهي در رم شکايت عليه مقامات موزه پل گتي، به جرم معامله غيرقانوني اشياء باستاني، در جريان است.

هم‌اکنون هزاران قطعه از آثار باستاني ايران، به‌ويژه اشياء به دست آمده در پرسپوليس (تخت‌جمشيد)، به‌طور غيرقانوني در موزه‌هاي شيکاگو، متروپوليتن، بوستن و غيره نگهداري مي‌شود. اين آثار يا توسط قاچاق‌چيان ايراني و غير ايراني آثار باستاني، مانند پوپ و هرتسفلد، به موزه‌هاي فوق فروخته شده و يا به عنوان «امانت» به آمريکا انتقال يافته است. آثار باستاني ايران در آمريکا منحصر به دو هزار لوحه گلي بازمانده از بيش از 37 هزار لوح به دست آمده در تخت‌جمشيد نيست. اين وظيفه عاجل دولت ايران است که به دولت‌هاي مصر و ايتاليا و يونان تأسي کند و از طريق محاکم ايراني و آمريکايي و مجامع حقوقي و فرهنگي بين‌المللي کارزار گسترده‌اي را براي استرداد آثار فوق آغاز نمايد. در مراکز اسناد ايران و آرشيو ملّي آمريکا (نارا) اسناد کافي براي اثبات دعاوي ايران موجود است و پژوهش مستند غارت بزرگ آمريکايي آثار باستاني ايران، نوشته دکتر محمدقلي مجد (انتشارات دانشگاهي آمريکا، 2003)، مي‌تواند دستمايه آغاز اين کارزار بزرگ ملّي قرار گيرد. بسيار مايه تأسف است که هم‌اکنون ديويد استراچمن، وکيل کانون‌هاي غارتگر اسرائيلي، براي مصادره لوحه‌هاي گلي دوره هخامنشي در محکمه به اين کتاب استناد مي‌کند ولي مقامات ايراني از ارزش و اهميت اسناد مندرج در کتاب فوق غافل‌اند.» [4]

بي‌تفاوتي مقامات مسئول ايران در دولت‌هاي خاتمي و سپس احمدي‌نژاد در قبال سرنوشت آثار باستاني مسروقه ايران مرا به ياد سرنوشت سيستان در دوران قاجاريه مي‌انداخت. در سال 1863، در اوج اقتدار استعمار بريتانيا، هيئت انگليسي به رياست ژنرال سِر فردريک جان گلداسميد، از خاندان زرسالار يهودي گلداسميد و خويشاوند نزديک خاندان روچيلد، سرزمين سيستان را، که تا آن زمان تحت حاکميت مطلق ايران بود، به دو بخش متعلق به دولت‌هاي ايران و افغانستان تقسيم کرد. بخش عمده، مشتمل بر 10772 کيلومتر مربع، به افغانستان داده شد و بخش کمتر، 7376 کيلومتر مربع، به ايران. دولت افغانستان، که از اين «حاتم‌بخشي» حيرت‌زده بود، تا مدت‌ها از تصرف زمين‌هاي تقسيم شده به ضرر ايران خودداري کرد تا سرانجام، به دليل بي تفاوتي دولت ايران، به خود جرئت داد و در دهه 1870 آن را تصاحب نمود. [5]

در 12 مرداد 1384/ 3 اوت 2005 دولت آقاي احمدي‌نژاد کار خود را آغاز کرد. اميد مي‌رفت دولت جديد به اين مسئله مهم ملّي رويکردي فعال و قاطع و کارشناسانه داشته و حقوق ايران را اعاده نمايد. در اين زمان، تلاش وکلاي شاکيان اسرائيلي براي مصادره آثار باستاني ايران اوج گرفت و به دليل عدم تلاش سازمان ميراث فرهنگي در محاکم آمريکا، در ژوئن 2006/ تير 1385 يک قاضي فدرال آمريکا، خانم بلانشه منينگ،

[6] حكم پرداخت 423 ميليون و 500 هزار دلار غرامت به قربانيان بمب‌گذاري بازار بن يهودا را صادر كرد و دستور داد براي تأمين اين مبلغ الواح ايراني موجود در موزه دانشگاه شيكاگو فروخته شود. از 8 تير 1385/ 29 ژوئن 2006 تمامي توان وبگاه خود را در جهت پيشگيري از مصادره آثار باستاني اماني در موزه شيكاگو به كار گرفتم. نوشتم:

«ميراث ملي ايران در موزه شيكاگو در آستانه مصادره است
لوحه‌هاي گلي دوران هخامنشي را نجات دهيد

مطبوعات آمريكايي، به‌ويژه مطبوعات شيكاگو، اخبار بسيار نگران‌كننده‌اي منتشر مي‌كنند.

در 13 ژانويه 2006 شيكاگو مارون، روزنامه دانشجويان دانشگاه شيكاگو در مقاله‌اي به قلم حسن علي، خبر داد كه وراث حادثه بمب‌گذاري انتحاري سال 1997 در اسرائيل، كه گويا توسط حماس انجام شد، به دادگاه‌هاي آمريكا شكايت كرده و تقاضاي دريافت غرامت از ايران كرده‌اند. آن‌ها مدعي‌اند كه ايران حامي اين بمب‌گذاري بوده است. شاكيان تقاضا كرده‌اند كه در ازاي بخشي از غرامت فوق الواح گلي دوران هخامنشي، كه در موزه شرق‌شناسي دانشگاه شيكاگو نگهداري مي‌شود، به آنان داده شود.

در 13 مارس 2006 روزنامه شيكاگو تريبون، در مقاله‌اي به قلم ران گراسمن، خبر داد كه يک وكيل دعاوي اهل رودآيلند به‌نام ديويد استراچمن عليه دانشگاه شيكاگو شكايت كرده و خواستار دريافت گنجينه آثار باستاني ايران به عنوان غرامت بازماندگان حادثه تروريستي فوق شده است. استراچمن عليه دانشگاه هاروارد، دانشگاه ميشيگان، موزه فيلد (شيكاگو)، انستيتوي هنر ديترويت، و موزه هنرهاي زيباي بوستن نيز شكايت كرده است. در اين مؤسسات آثار باستاني امانتي متعلق به ايران نگهداري مي‌شود.

اين شاكيان اسرائيلي قبلاً در يک دادگاه آمريكايي ايران را به پرداخت 71 ميليون دلار غرامت محكوم كرده بودند و اكنون براي دريافت غرامت خود بر گنجينه آثار باستاني ايران دست نهاده‌اند.

در 27 ژوئن 2006 روزنامه شيكاگو تريبون، در مقاله‌اي به قلم اندريو هرمن، خبر داد كه موزه فيلد Field Museum در پاسخ به دادگاه به‌كلي منكر مالكيت ايران بر الواح هخامنشي شده و مدعي است كه «ما اين اشيا را به‌طور علني خريداري كرده‌ايم.»

و سرانجام، در 28 ژوئن 2006 روزنامه شيكاگو تريبون، در مقاله‌اي به قلم ران گراسمن، اعلام كرد كه قاضي دادگاه مربوطه لايحه وكيل دانشگاه شيكاگو را رد كرده است. اين خبر به شدت نگران كننده است.

مجموعه‌اي كه مورد طمع اسرائيلي‌ها، و در واقع دولت اسرائيل، قرار گرفته، بخشي از كشفيات منحصربه‌فرد دوران رضا شاه در تخت‌جمشيد است كه با همدستي ذكاءالملک فروغي، نخست‌وزير وقت، و دلالي پسرش، محسن فروغي، از طريق پروفسور پوپ و زنش، دكتر فيليس آكرمن، به آمريكا انتقال يافت. اين ماجرا را دكتر محمدقلي مجد، مورخ نوآور

و پرکار ايراني مقيم واشنگتن، در سال 2003 در کتابش، غارت بزرگ آثار باستاني ايران توسط آمريکا 1925-1941، بر اساس اسناد از طبقه‌بندي خارج شده دولت آمريکا فاش کرد. من در همان زمان در اين وبگاه کتاب فوق را معرفي کردم. انتشار کتاب دکتر مجد مقامات دانشگاه شيکاگو را به وحشت انداخت. آنان نگران بودند که ايران اسناد مربوطه متعلق به دوره رضا شاه را يافته و بر اساس آن نسبت به بازگردانيدن ده‌ها هزار لوح گلي دوران هخامنشي اقدام کند. در پي اين وحشت، دانشگاه شيکاگو سيصد لوح گلي را به سازمان ميراث فرهنگي ايران پس داد. مقامات مسئول ايراني، که نه کتاب دکتر مجد را خوانده و نه از علل پس‌پرده بازگردانيدن بخش ناچيزي از الواح دوره هخامنشي مطلع بودند، اقدام فوق را به حساب نيک انديشي مقامات دانشگاه شيکاگو گذاشتند و سپاسگزار نيز شدند. مسئولان ايراني چنان پرت و بيگانه با ماجرا بودند که روزنامه گاردين نوشت: «دانشمندان آمريکايي با استرداد الواح باستاني ايران را فريفته خود کردند.»

در همان زمان من در يادداشتي عملکرد سازمان ميراث فرهنگي را نقد کردم. تراژدي اينجاست که به‌رغم اهميت کتاب دکتر مجد و اسناد مندرج در آن اثر فوق تاکنون در ايران انتشار نيافته است.

متأسفانه، در طول سه سال اخير نه تنها هيچ اقدامي از سوي ايران براي بازگردانيدن آثار باستاني اماني در موزه شيکاگو صورت نگرفت بلکه در يک اقدام وحشتناک بخشي از گنجينه موجود در ايران نيز به بهانه نمايش در لندن به خارج انتقال يافت.

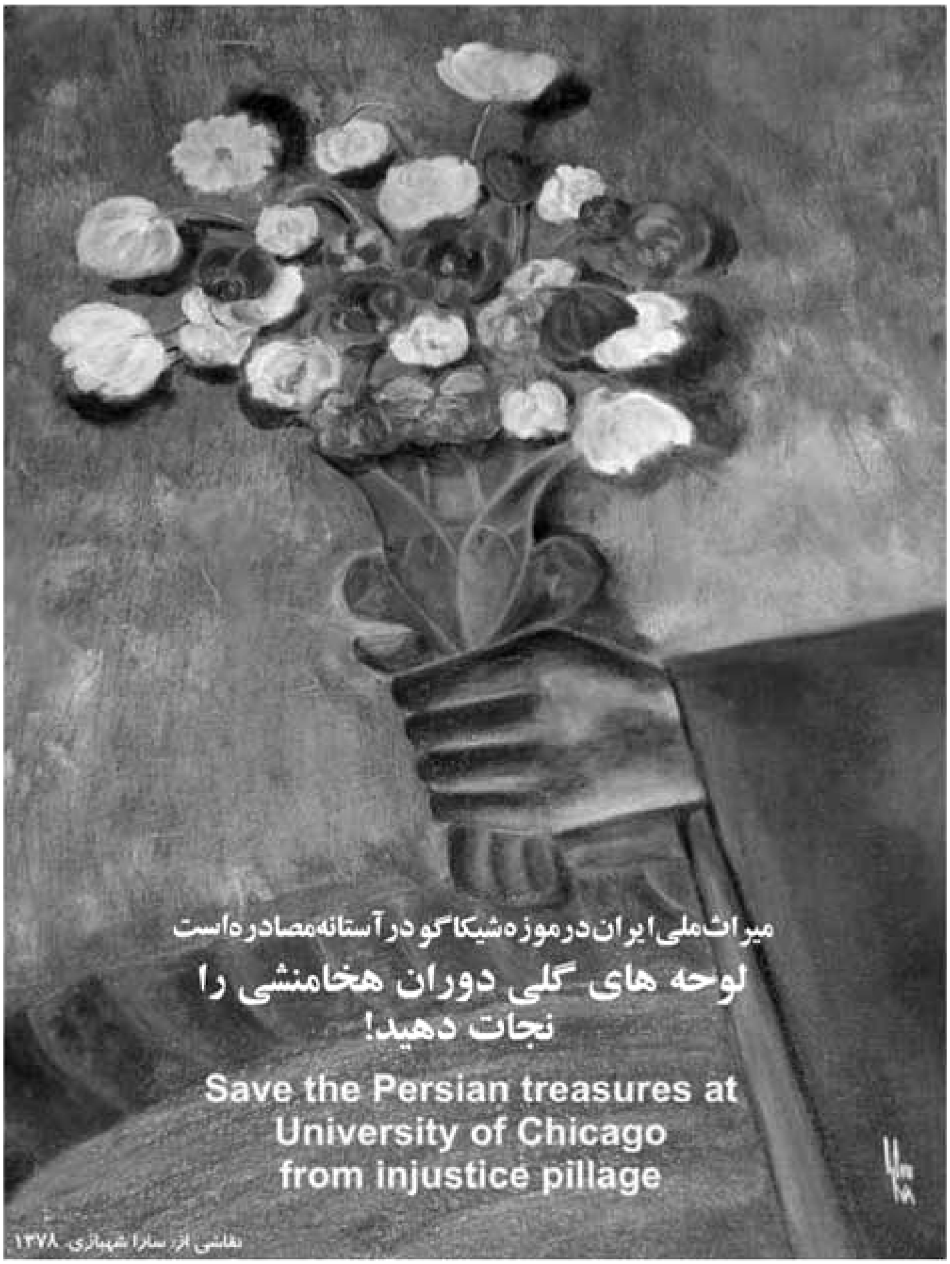
کانون‌هاي صهيونيستي، به دليل قراردادها و اسناد معتبري که به‌سود ايران در دست است، ديگر حفظ گنجينه به سرقت رفته از تخت‌جمشيد را در موزه‌هاي آمريکايي نمي‌خواهند و تلاش مي‌کنند از طريق شکايت فوق آن را به اسرائيل انتقال دهند.

ضرور است که دولت ايران هر چه سريع‌تر به اقدامات لازم براي بازپس‌گيري گنجينه دوره هخامنشي از موزه شيکاگو و ساير موزه‌هاي آمريکا، پيش از اين‌که اين آثار به اسرائيل منتقل شوند، اقدام کند و عليه موزه‌هايي که مدعي خريد و مالکيت اين اشيا هستند، به اتهام معامله غيرقانوني و قاچاق آثار باستاني، اقامه دعوي کند.» [7]

پنجشنبه 8 تیر 1385/ 29 ژوئن 2006، ساعت 1:15 صبح

میراث ملي ایران در موزه شیکاگو در آستانه مصادره است

لوحه‌هاي گلي دوران هخامنشي را نجات دهید



یادداشت فوق سرآغاز موجي بزرگ بود. برنامه پربیننده اخبار 8:30 شبکه دوّم (دوشنبه 26 تیر 1385) برنامه ویژه‌اي درباره سرنوشت آثار باستاني ایران در موزه شیکاگو پخش کرد. در این برنامه طي مصاحبه‌اي انتقاد شدید خود را از عملکرد سازمان میراث فرهنگي بیان کردم. در همین روز آیت‌الله درّي نجف‌آبادي، دادستان کل کشور، طي نامه‌هایي به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامي و رئیس سازمان میراث فرهنگي و گردشگري دستور داد «زمینه اعاده مواریث تمدن ایراني به وطن فراهم شود.» [8]

در 29 تیر 1385 اعلام شد که یک وکیل آمریکایي به‌نام مایکل مک‌کورمک [9] از سوي ایران پیگیر ماجراي استرداد الواح ایراني است. [10] و سه‌شنبه 16 آبان 1385/ 7 نوامبر 2006 اسفندیار رحیم مشائي اعلام کرد که با پرداخت یکصد هزار یورو وکیلي استخدام کرده تا مسئله استرداد الواح موزه شیکاگو به ایران را پیگیري کند. [11]

به‌رغم سفر مفصل اسفنديار رحيم مشائي به آمريكا و كانادا، به بهانه پيگيري مسئله الواح موزه دانشگاه شيكاگو، و پرداخت حق‌الوكاله‌هاي حتماً كلان به وكلاي آمريكايي، آخرين گزارش‌ها روشن مي‌كند كه هيچ تحول مثبتي در جهت اثبات حقوق ايران رخ نداده؛ الواح ايران در موزه دانشگاه شيكاگو همچنان توقيف است و سرنوشت آن نامعلوم. [12] مشائي در 22 ارديبهشت 1388 گفت: «ما به دنبال بازگرداندن الواح گلي و اثبات اين نكته در دادگاه شيكاگو هستيم كه خروج اين الواح به دلايل تجاري نبوده است.» [13] يعني، تاكنون هيچ تلاش مؤثر صورت نگرفته است!

عملكرد ضعيف اسفنديار رحيم مشائي به اين ماجرا محدود نيست. او در دوران چهار ساله رياست بر سازمان ميراث فرهنگي به دنبال احقاق حقوق ايران و استرداد آثار باستاني مسروقه موجود در موزه‌هاي آمريكا و بريتانيا و فرانسه نبوده و، برخلاف يوناني‌ها و مصري‌ها و ايتاليايي‌ها، در محاكم آمريكايي حتي يک دعوي، هر چند نافرجام، عليه موزه‌هاي آمريكايي يا كساني كه اشياء مسروقه ايران را خريداري كرده و نگهداري مي‌كنند مطرح نكرده است.

2- انتقال گنجينه‌هاي هخامنشي و صفوي به لندن

اسفنديار رحيم مشائي بسيار جسور است. جسارت وي در حدي است كه سوءظن كساني چون مرا به شدت برمي‌انگيزاند. او در اوج جنجال الواح موزه دانشگاه شيكاگو، يعني در زماني كه خطر توقيف آثار باستاني ايران در خارج از كشور توسط دادگاه‌هاي غربي كاملاً ملموس و ممكن بود، به اقدامي حيرت‌انگيز دست زد كه در يادداشت 8 تير 1385 آن را «وحشتناک» توصيف كردم. نوشتم:

> «متأسفانه، در طول سه سال اخير نه تنها هيچ اقدامي از سوي ايران براي بازگردانيدن آثار باستاني اماني در موزه شيكاگو صورت نگرفت بلكه در يک اقدام وحشتناک بخشي از گنجينه موجود در ايران نيز به بهانه نمايش در لندن به خارج انتقال يافت.» [14]

دوشنبه اوّل ارديبهشت 1384، زماني كه سيد حسين مرعشي رئيس سازمان ميراث فرهنگي بود، دكتر محمدقلي مجد ايميل زير را برايم ارسال كرد:

> «... در روزنامه اطلاعات خواندم كه قرار است مقدار زيادي از اشياء باستاني هخامنشي در موزه‌هاي ايران را براي نمايش به موزه لندن بفرستند. اينجور به‌نظر مي‌رسد كه اين آقايان مسئول يا مغز خر خورده‌اند يا خائن هستند. به هيچ عنوان صلاح نيست كه اين اشيا از ايران خارج شوند چون ديگر برنمي‌گردند. تمنا دارم كه مسئولين را هشيار كنيد. كتاب من خيلي چيزها را روشن مي‌كند...»

چهارشنبه، 22 تير 1384/ 13 ژوئيه 2005 اين يادداشت را منتشر كردم:

> «روزنامه كيهان امروز از ارسال محموله‌اي ارزشمند از آثار باستاني ايران به لندن خبر مي‌دهد. متن خبر به شرح زير است:
>
> > «در حالي كه انگلستان در ناامني شديد ناشي از انفجارهاي اخير بسر مي برد، مسئولان سازمان ميراث فرهنگي با عجله در حال ارسال مجموعه اي از گرانبهاترين اشياء باستاني كشور به لندن هستند. اين محموله كه شامل حدود 70 قطعه از اشياي

عتيقه مربوط به دوران هخامنشي مانند مجسمه، سرستون، ظروف و زيورآلات طلا مي باشد، همزمان با حضور چند كارشناس انگليسي در موزه ملي ايران، در حال بسته بندي و آماده شدن براي ارسال به لندن است. ارسال چنين محموله گرانبها و ارزشمندي با هدف شركت دادن آنها در نمايشگاهي در موزه بريتيش ميوزيوم لندن صورت مي پذيرد كه حدود نيمه شهريور ماه برگزار خواهد شد. نابساماني اوضاع امنيتي در سراسر انگلستان و بويژه شهر لندن نگراني شديد كارشناسان و دوستداران ميراث فرهنگي را نسبت به سرنوشت اين مجموعه ارزشمند برانگيخته است. گفتني است حجم عظيمي از ميراث باستاني فرهنگ ايراني در موزه هاي اروپا قرار دارد و تلاش هاي حقوقي براي عودت آنها تاكنون به نتيجه قابل توجهي منجر نشده، در حالي كه تاكنون هيچ نمايشگاهي از آثار باستاني در داخل كشور برگزار نشده است. يكي از اولين اقدامات آمريكايي ها پس از اشغال عراق، غارت موزه ملي بغداد بود.»

به راستي، چه تضميني براي بازگشت «عين» اين محموله، نه «بدل» آن، به ايران وجود دارد؟ آيا مسئولين امر نمي‌دانند كه اخيراً مقامات آمريكايي از بازگشت مابقي آثار باستاني ايران، كه سال‌ها پيش به موزه دانشگاه شيكاگو امانت داده شده بود، ممانعت كردند؟! آيا در ميان مقامات مسئول ايران كسي نيست كه بتواند با اين هرج و مرج مقابله كند و دليل اين اقدام خطرناک، مشكوک و غيرقابل توجيه را جويا شود؟» [15]

تا اين زمان مسئوليتي متوجه اسفنديار رحيم مشائي نيست زيرا هنوز حسين مرعشي رئيس سازمان ميراث فرهنگي است. جابجايي رئيس سازمان فوق در 12 شهريور 1384 انجام گرفت. [16] معهذا، مشائي مي‌توانست در همان ماه‌هاي اوّليه تصدي مانع انتقال مابقي آثار دوره هخامنشي به لندن شود يا با هشياري به نظارت بيش‌تر بر ماجرايي كه بر او تحميل شده بود بپردازد. او چنين نكرد.

بدينسان، طبق برنامه‌اي كه از زمان رياست مرعشي، و شايد پيش‌تر، طراحي شده بود و در ماه‌هاي پاياني دولت آقاي خاتمي با تعجيل اجرا شد، در روز جمعه 18 شهريور 1384/ 9 سپتامبر 2005 در موزه بريتانيا (لندن) نمايشگاهي با عنوان «امپراتوري فراموش شده» با حضور رحيم مشائي، معاون رئيس‌جمهور ايران، و جک استراو، وزير خارجه بريتانيا، آغاز به كار كرد. در اين نمايشگاه 400 اثر دوره هخامنشي به نمايش گذارده شد كه 80 قطعه آن از ايران به لندن انتقال يافته بود. نمايشگاه تا 8 ژانويه 2006 ادامه داشت و در پيرامون آن تبليغات گسترده در رسانه‌هاي ايران و غرب انجام گرفت. نمايشگاه فوق به عنوان يكي از «شاهكارها» در كارنامه مشائي ارزيابي مي‌شود حال آن‌كه تمامي مراحل آن در زمان رياست مرعشي طي شده بود.

در همان زمان، كه حدود هشتاد قطعه اثر بي‌نظير دوره هخامنشي موزه‌هاي ايران در لندن در انتظار سرنوشتي نامعلوم بود، جنجالي بزرگ در پيرامون سد تنگ بلاغي و احتمال به زير آب رفتن آرامگاه كورش برانگيخته شد؛ هياهويي چنان غيرعقلايي و

نامربوط که مرا حیرت‌زده کرد. در 10 و 11 شهریور 1384/ 1- 2 سپتامبر 2005 دو یادداشت منتشر کردم و این جنجال را «هیاهوي بسیار براي هیچ» خواندم. نوشتم:

«در روزهاي اخیر، به دلیل اظهارات غیرمسئولانه و خودنمایانه برخي مسئولین محلي سازمان میراث فرهنگي، شایعاتي در اینترنت پخش شده که گویا پاسارگاد (آرامگاه کورش)، به دلیل احداث سد سیوند، در معرض تهدید است. این شایعه در مواردي تحریف شده؛ «پاسارگاد» به «پرسپولیس» (تخت‌جمشید) بدل گردیده و به این ترتیب ابعادي بسیار اغراق‌آمیز یافته است.

طرح احداث سد سیوند در تنگ بلاغي متعلق به پیش از انقلاب است و در همان زمان اقداماتي براي خلع‌ید از مالکین اراضي دشت بلاغي صورت گرفت. این اراضي به ورثه مرحوم پرویز خان، رئیس ایل باصري، (محمد خان و حسنعلي خان ضرغامي) تعلق داشت. این طرح هم‌اکنون از سر گرفته شده است. کساني که با جغرافیاي منطقه آشنایي ابتدایي دارند به روشني مي‌دانند که این هیاهو مبنایي ندارد و احداث سد در تنگ بلاغي تنها بخشي از دشت بلاغي را به زیر آب مي‌برد و هیچگونه خطري آرامگاه کورش (پاسارگاد) را تهدید نمي‌کند. روشن است که این سد نمي‌تواند هیچ ارتباطي با دو بناي مهم تاریخي دیگر ایران، یعني نقش رستم و تخت‌جمشید، داشته باشد که فرسنگ‌ها پائین‌تر از محل احداث سد فوق قرار دارند...

بخش فارسي رادیو بي. بي. سي. در گفتار امشب خود به «هیاهوي سد سیوند» پیوست و با گروهي از کارشناسان در این زمینه مصاحبه کرد. آقاي محمد حسن طالبیان، مدیر بنیاد پژوهشي پارس پاسارگاد که در ایجاد این هیاهوي بي‌پایه نقش داشت، در گفتگوي فوق کوتاه آمد. او با توجه به فاصله طولاني محل احداث سد با دو بناي تخت‌جمشید و آرامگاه کورش خطر مستقیمي را متوجه این دو بناي تاریخي ندانست؛ ولي افزود که تغییرات آب و هوایي بر دو بناي فوق تأثیر خواهد گذارد...» [17]

در آن زمان هیاهو درباره سد تنگ بلاغي را صرفاً یک حرکت سیاسي علیه دولت نوپاي احمدي‌نژاد ارزیابي مي‌کردم، ولي امروزه، پس از تعمق فراوان، دریافته‌ام که همزماني این جنجال با انتقال آثار دوره هخامنشي به لندن تصادفي نبوده است. در واقع، با برانگیختن جنجال آرامگاه کورش مي‌خواستند هر گونه توجه و برانگیختن احتمالي حساسیت منفي نسبت به انتقال آثار دوره هخامنشي به لندن را تحت‌الشعاع این غوغا قرار دهند.

نمایشگاه آثار دوره هخامنشي در لندن براي آقاي مشائي بسیار جذاب بود و لذا وي با انتقال آثار دوره صفوي به موزه بریتانیا و برگزاري نمایشگاهي مشابه موافقت کرد. در 29 بهمن 1387 نمایشگاه آثار دوره صفوي در موزه بریتانیا گشایش یافت. [18] براي این نمایشگاه نفیس‌ترین آثار دوره صفوي، از جمله ده‌ها قطعه آثار وقفي شاه عباس کبیر براي بقعه شیخ صفي‌الدین اردبیلي و ده‌ها نسخه کتب نفیس خطي خطاطان شهیر دوره صفوي، از ایران به لندن انتقال یافت. [19] عجیب است که در مراسم گشایش این نمایشگاه نیز همان جک استراو حضور یافت در حالي‌که سمت کنوني وي، وزیر

دادگستري، به موضوع مربوط نبود. در مراسم فوق اسفنديار رحيم مشائي، كه در اين زمان به دليل اظهارات و عملكردهاي جنجالي‌اش به شدت زير ضربه بود شايد به منظور جلوگيري از بروز حساسيت در رسانه‌هاي ايران، شخصاً شركت نكرد.

كانون‌هاي متنفذ سياسي- مالي بريتانيا در زمينه سرقت آثار باستاني و ميراث فرهنگي جهان داراي پيشينه طولاني و شهرت فراوان‌اند. اين كانون‌ها با دولت بريتانيا پيوند تنگاتنگ دارند. بيهوده نيست كه لندن به‌عنوان مركز اصلي خريد و فروش آثار عتيقه و ميراث فرهنگي جهان شناخته مي‌شود. سري به «موزه بريتانيا» بزنيد و ابعاد حيرت‌انگيز اين سرقت را، كه از سده هيجدهم ميلادي آغاز شده، ببينيد. كدام عقل سليم مي‌تواند بپذيرد كه حدود هشتاد قطعه نفيس و منحصربه‌فرد دوره هخامنشي و صدها قطعه نفيس و منحصربه‌فرد دوره صفوي از موزه‌هاي ايران به لندن انتقال يابد و سالم به ايران بازگردد؟ از ديدگاه من، و قطعاً بسيار كسان كه با اين حوزه آشنايي دارند، بخشي از آن‌چه به ايران بازگشته، ارزشمندترين بخش آن، «بدل» است نه اصل. با توجه به توضيحات فوق، ضرور است شخصيت‌ها و نهادهاي فرهنگي علاقمند به ميراث تاريخي ايران كميته‌اي بي‌طرف و غيردولتي تشكيل دهند و توسط كارشناسان صالح و خوش‌نام داخلي و خارجي اين اشياء را مورد بررسي قرار دهند تا شبهه سرقت و تعويض آن‌ها مرتفع شود.

شيراز
12 خرداد 1388

---

1. گفتگوي عبدالله شهبازي با محمدقلي مجد، «اسناد علني شده دولت آمريكا، تاريخ پهلوي و لابي سانسور- بايكوت در تاريخنگاري معاصر ايران»، فصلنامه تخصصي تاريخ معاصر ايران، شماره 25، بهار 1382، صص 181- 200؛ وبلاگ عبدالله شهبازي، «پروفسور پوپ و غارت آثار باستاني ايران»، 12 شهريور 1382/ 3 سپتامبر 2003.

http://www.shahbazi.org/pages/majd3.htm

http://www.shahbazi.org/pages/Pope.htm

2. محمدقلي مجد، تاراج بزرگ: آمريكا و غارت ميراث فرهنگي ايران، ترجمه مصطفي اميري، گ. اميري، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1388.

http://www.ir-psri.com/Show.php?Page=ViewPublishedBook&PublishedBookID=103&SP=Farsi

دكتر محمدقلي مجد، محقق ايراني ساكن واشنگتن، مورخي نامدار و برجسته است. او براي نخستين بار اسناد ارزشمند آرشيو ملي آمريكا (نارا) را در زمينه ايران كشف كرد و

در كتب خود معرفي نمود و بدينسان «انحصار» اسناد انگليسي را از ميان برد. تاكنون دو كتاب دكتر مجد (محمدقلي مجد، قحطي بزرگ 1917-1919، ترجمه محمد كريمي، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1387) و تاراج بزرگ: آمريكا و غارت ميراث فرهنگي ايران) به فارسي ترجمه شده و ساير آثار او در دست ترجمه است. كتاب تاراج بزرگ براي علاقمندان به ميراث فرهنگي و آثار باستاني بسيار روشنگر است. اين كتاب نشان مي‌دهد كه چگونه چهره‌هايي به‌ظاهر فرهيخته، چون محمدعلي فروغي (ذكاءالملك) و پروفسور پوپ آمريكايي، ساليان مديد در كار قاچاق آثار باستاني ايران بودند.

3. وبلاگ عبدالله شهبازي، «چرا دانشگاه شيكاگو سيصد كتيبه گلي دوره هخامنشي را به ايران پس داد؟»،
15 ارديبهشت 1383.

http://www.shahbazi.org/pages/Chicago.htm

4. http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8504.htm

5. بنگريد به: رضا رئيس طوسي، «استراتژي سرزمين‌هاي سوخته: سيستان و نخستين گام‌هاي نفوذ استعمار»، فصلنامه تخصصي تاريخ معاصر ايران، سال اوّل، شماره دوّم، تابستان 1376، ص 72.

6. Blanche M. Manning

7. http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8504.htm

8. http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8504260534

9. Michael D. McCormick

10. http://www.aftabnews.ir/vdcb9fbrh8bwa.html

11. http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8508160012

12. بنگريد به مصاحبه اميد غنمي، مديركل حقوقي سازمان ميراث فرهنگي و گردشگري، 29 مهر 1387.

http://www.chn.ir/News/?section=2&id=48374

13. http://www.shahr.ir/NewsView.aspx?nid=3836

14. http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8504.htm

15. http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8404.htm

16. http://www.president.ir/fa/?ArtID=2340

17. http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8407.htm

18. http://www2.irna.ir/fa/news/view/menu-2/8711305157125907.htm

19. http://www5.irna.ir/View/FullStory/?NewsId=358905

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

روشنفكران، تجددگرايان افراطي و علما

در انقلاب مشروطه

سخنراني عبدالله شهبازي در همايش يكصدمين سال نهضت مشروطيت ايران و نقش اجتهاد شيعه در آن

مركز مديريت حوزه علميه قم، 24 مهر 1382





سيد حسن تقي زاده

در مباحث سياسي و تاريخي معمولاً از تعارض "روشنفكران" و "علما" در جريان انقلاب مشروطيت ايران فراوان سخن گفته مي‌شود. طبق اين ديدگاه رايج، كه هم در ميان هواداران علما و هم در ميان گرايش‌هاي فكري ضد روحانيت شيعه رواج فراوان دارد، تمامي جريان‌هاي فكري و سياسي معارض با علما در جريان انقلاب مشروطيت، به‌رغم گستردگي اين طيف و تفاوت‌هاي ميان ايشان، در چارچوب مفهومي واحد به‌نام "روشنفكران" معرفي مي‌گردند.

این نوع نگرش، بر تعریفي خاص از مفهوم روشنفکري استوار است: در این معنا، "روشنفکر" با جریان تجددگرایي غرب‌گرا، در تمامي الوان و اشکال آن، یکسان گرفته مي‌شود و به جریان‌هاي فکري و سیاسي معیني اطلاق مي‌گردد که شاخص اصلي تفکر و عملکرد ایشان در دوران مشروطه، و پیش و پس از آن، تعارض با دین و فرهنگ دیني و شیفتگي و تعلق افراطي به فرهنگ غربي و تلاش سطحي براي اقتباس و تحقق برخي الگوهاي سیاسي و فرهنگي و ارزشي- اخلاقي برگرفته از غرب در ایران بود.

این تلقي متأثر از نگرش روسي- مارکسیستي به مفهوم "روشنفکري" است:

واژه "روشنفکر"، به مفهوم رایج در فرهنگ سیاسي ما، معادلي است براي "اینتلیجنتسیا" (Intelligentsia) و حامل همان معنایي است که از واژه فوق مراد مي‌شود. "اینتلیجنتسیا" واژه‌اي روسي، با ریشه لاتین، است که در دهه 1860 میلادي در روسیه باب شد و سپس به زبان‌هاي اروپایي راه یافت. این واژه را نخستین بار پیتر بوبوریکین (1836-1921)، نویسنده روس، به کار برد. بوبوریکین از این مفهوم محافل نوخاسته دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و ادبایي را مدّ نظر داشت که، در پي اصلاحات تزار آلکساندر دوّم، به مخالفت با نظم و سنن اجتماعي موجود در روسیه برخاسته و نسبت به الگوهاي اروپاي غربي شیفتگي فراوان ابراز مي‌داشتند. این جوانان به حرفه و تخصص و گروه اجتماعي واحدي تعلق نداشتند و وجه اشتراک ایشان تعلق به آرمان‌ها و انگاره‌ها و الگوهاي رفتاري و ارزشي معیني بود مانند ابراز نارضایتي از نظم سیاسي و اجتماعي و اخلاقي موجود و شیفتگي به تمامي یا برخي از الگوهاي اجتماعي و فرهنگي و سیاسي اروپاي غربي. آته‌ئیسم (الحاد) و دین‌ستیزي و پرخاش علیه سنت‌ها و ارزش‌هاي اخلاقي کهن و مستقر یکي از مشخصه‌هاي اصلي این گروه بود. بعدها بوبوریکین در رمان‌هاي متعدد خود، از جمله *او خردمندتر مي‌شود* (1890)، به توصیف شخصیت این‌گونه «اینتلیجنتسیاي دمکرات» پرداخت. کتاب محبوب اینتلیجنتسیاي روسیه رُمان *چه باید کرد* اثر چرنیشفسکي بود که به فارسي نیز ترجمه و منتشر شده است. این کتاب به عنوان یکي از پرخواننده‌ترین و متنفذترین رُمان‌هاي سده نوزدهم میلادي شناخته مي‌شود زیرا نه تنها بر نسل جوان معترض غرب‌گراي روسیه بلکه بر نسل جوان اروپاي غربي نیز تأثیرات عمیق رفتاري و ارزشي بر جاي نهاد. بهترین مأخذ براي شناخت این تیپ اجتماعي نوخاسته در روسیه، که به الگویي براي بخشي از نسل جوان پرخاشگر درغرب و سپس در سراسر جهان بدل شد، رُمان *پدران و فرزندان*، اثر ایوان تورگنیف (1862)، است. تورگنیف در کتاب فوق تعارض خلق و خو و ایستارهاي جدید و پرخاشگرانه جوانان تحصیل‌کرده دهه 1860 روسیه را با نسل گذشته به زیبایي تصویر کرده است.

بعدها، در علوم اجتماعي مفهومي به‌نام "انتلکتوئل" (intellectual) رواج یافت که در زبان فارسي باز به همان معناي "روشنفکر" به کار مي‌رود. ولي در واقع این دو مفهوم را نمي‌توان یکي دانست. در دانش اجتماعي، منظور از "روشنفکر" افراد و گروه‌هایي است که به حرفه‌هاي فکري اشتغال دارند و کارکنان و تولیدکنندگان معنوي و فکري جامعه را تشکیل مي‌دهند. در این معنا، "روشنفکر" داراي تعلق و گرایش سیاسي یا فرهنگي معیني نیست و صرفاً به اعتبار تخصص و حرفه او، یعني اشتغال در یکي از حرفه‌هاي فکري، از سایر گروه‌هاي اجتماعي متمایز مي‌شود. به این ترتیب، تمامي کارکنان فکري یک جامعه به اعتبار نوع تخصص و حرفه ایشان، یعني اشتغال به کار فکري، روشنفکر

محسوب مي‌شوند. در اين معنا از مفهوم روشنفكر، برخلاف معناي روسي آن، هيچ نوع گرايش سياسي و فكري و ايدئولوژيک براي تبيين روشنفكران مدّنظر نيست.

در اين مفهوم جامعه‌شناختي، روشنفكر شامل روحانيت، به عنوان يكي از مهم‌ترين و كهن‌ترين گروه‌هاي اجتماعي شاغل در حرفه‌هاي فكري، نيز مي‌شود. بخشي از ديوانيان، يعني دبيران و منشيان و تمامي كساني كه در ديوان‌سالاري سنتي جامعه ايران به "اهل قلم" معروف بودند، نيز "روشنفكر" به‌شمار مي‌روند. در جوامع اسلامي هماره گروه‌هاي اجتماعي متنوع روشنفكري، طبق تعريف فوق، وجود داشته است. مثلاً، اگر به *احياء علوم دين*، اثر ابوحامد امام محمد غزالي، مراجعه كنيم، با تنوع گروه‌هاي روشنفكري در سده پنجم هجري مواجه خواهيم شد. غزالي صاحبان مشاغل فكري در جامعه زمان خود را به سه دسته اصلي تقسيم مي‌كند: اوّل، علما و مدرسين و طلاب علوم ديني، دوّم كارگزاران دولتي و از جمله «دبيران و مستوفيان»، سوم كارشناسان و متخصصان «در علم‌هايي كه براي *مصلحت تن‌ها و شهرها* بدان حاجت افتد.» در قرون اوّليه اسلامي صاحبان مشاغل فكري از جايگاه اجتماعي والايي برخوردار بودند. براي مثال، در سده سوّم هجري/ نهم ميلادي استادي به‌نام ابن اعرابي را مي‌شناسيم كه در ازاي تدريس ماهيانه يكهزار درهم حقوق دريافت مي‌كرد. اين رقم تقريباً برابر بود با قيمت يكصد گوسفند يعني حدود پنج ميليون تومان امروز.

با پيروزي انقلاب بلشويكي در روسيه، مفهوم روسي روشنفكري به ماركسيسم نيز راه يافت و از اين طريق در سراسر جهان رايج شد. معهذا، حتي در ماركسيسم نيز مفهوم روشنفكر آشفته است. در ماركسيسم، گاه روشنفكر به معناي "اينتليجنتسيا" به كار مي‌رفت و منظور از آن افراد و جريان‌هاي معترض به وضع موجود بود كه معمولاً از نظر ايدئولوژيک آته‌ئيست يا ماترياليست بودند. ماركسيسم "روشنفكر" را آگاه‌ترين بخش هر طبقه اجتماعي و پيشتاز نظري و سياسي آن مي‌دانست و بر اين اساس از روشنفكران طبقات مختلف- مانند روشنفكران بورژوازي و روشنفكران طبقه كارگر- و روشنفكران بينابيني (خرده‌بورژوا) سخن مي‌گفت كه نماينده منافع و سخنگوي طبقه خود هستند و به دليل اين تعلق با ساير روشنفكران در تعارض قرار دارند. در متون ماركسيستي، مفهوم روشنفكر گاه به معناي جامعه‌شناختي آن، يعني به معناي كاركنان فكري جامعه صرفنظر از تعلق سياسي آنان، نيز به كار رفته است. مثلاً، لنين زماني اين تعريف را از "روشنفكر" به دست داد: «تمامي تحصيل‌كردگان يا، چنان‌كه انگليسي‌ها مي‌نامند، كارگران فكري جامعه كه در اين معنا از كارگران يدي متمايز مي‌شوند.»

در فرهنگ سياسي معاصر ايران مفهوم روسي- ماركسيستي "روشنفكر"، به معني "اينتليجنتسيا"، به‌ويژه پس از شهريور 1320 به‌وسيله حزب توده ايران رواج داده شد. در اين معنا، منظور از "روشنفكر" عنصر معترض به وضع موجود بود و به‌طور اخص به هر فرد ماركسيست و يا داراي گرايش‌ها و تمايلات چپ و سوسياليستي و انقلابي اطلاق مي‌شد حتي اگر به حرفه فكري اشتغال نداشت يا از سواد و دانش كافي بي‌بهره بود. اين مفهوم از روشنفكر تا به امروز در فرهنگ سياسي ايران متداول است.

ابهام در تبيين و تعريف واژه "روشنفكر" سبب سوءتفاهم‌هاي فراوان شده و مي‌شود. مثلاً، زماني كه از تعارض علما و روشنفكران در انقلاب مشروطه سخن مي‌رود، اين توهّم را پديد مي‌سازد كه گويا تحصيل‌كردگان و نخبگان فكري جامعه ايراني، كه به تخصص‌هاي غير ديني تعلق داشتند، در تعارض با علما و روحانيت بودند. اين تلقي به‌كلي نادرست است. در واقع، زماني كه از تعارض ميان "علما" و "روشنفكران" در

انقلاب مشروطه سخن گفته مي‌شود، منظور تعارض ميان دو جريان فكري و سياسي است كه يكي نماينده و سخنگوي دين و فرهنگ ديني در جامعه ايراني بود و ديگري نماينده و پرچمدار تجددگرايي غرب‌گرايانه.

تجددگرايي ايراني، به‌عنوان يک جريان فكري و سياسي، در بستر ساختار سنتي ديواني و در پيرامون دستگاه دولتي و دربار قجر زاده شد و متفكراني كه هسته‌هاي اوليه تجددگرايي را در ايران و كشورهاي مشابه، مانند عثماني و هند و مصر، شكل دادند، دغدغه اصلي‌شان اين بود كه چگونه مفاهيم و الگوهاي اجتماعي و سياسي برگرفته از جامعه جديد اروپايي را در كشورهاي خود پياده كنند. اين غرب‌گرايان از نظر اجتماعي يكدست نبودند و به يک گروه اجتماعي معين تعلق نداشتند و حتي بخشي از آنان "روشنفكر"، يعني شاغل در حرفه فكري، نبودند.

فعال‌ترين بخش اين طيف كارگزاران دولتي غرب‌گرا بودند كه به دليل برخورداري از امتيازات و امكانات حكومتي توانستند بيشترين تأثير را بر سرنوشت انقلاب مشروطه بر جاي نهند. اين افراد در جريان انقلاب مشروطه نوعي عملكرد دوگانه داشتند يعني از يكسو كارگزاران حكومت قاجار بودند و از سوي ديگر از موضع نقادي وضع موجود در مقام اپوزيسيون جاي گرفتند. در طيف مخالفان علما، علاوه بر نخبگان سياسي دوزيستي فوق‌الذكر، بخشي از تجار بزرگ، تعدادي از مالكان بزرگ، صاحب‌منصبان نظامي، برخي از سران ايلات (مانند عليقلي خان سردار اسعد بختياري)، تعداد قابل توجهي از طلاب (مانند سيد حسن تقي‌زاده، ميرزا ابراهيم آقا تبريزي و شيخ رضا دهخوارقاني) و وعاظ (مانند سيد جمال واعظ و ميرزا نصرالله ملک المتكلمين) و حتي تعدادي، البته اندک، از علماي داراي درجه اجتهاد (مانند سيد اسدالله خرقاني، شيخ ابراهيم زنجاني) نيز جاي داشتند. بنابراين، مخالفان علما به يک گروه اجتماعي خاص تعلق نداشتند بلكه طيفي از وابستگان به گروه‌هاي اجتماعي متنوع بودند كه عوامل متعدد فكري و سياسي ايشان را پيوند مي‌داد.

بخش مهمي از اين تجددگرايان افراطي در مهم‌ترين تشكل ماسوني آن عصر، يعني لژ بيداري ايران، سازمان يافته بودند و برخي از ايشان از ارتباط فعال با سفارتخانه‌هاي قدرت‌هاي غربي، به‌ويژه سفارتخانه‌هاي بريتانيا و ايالات متحده آمريكا و فرانسه، برخوردار بودند. پيوند برجسته‌ترين چهره‌هاي تجددگراي افراطي آن عصر با كانون‌هاي غربي مؤثر در تحولات مشروطه و پس از آن در برخي موارد تا بدان حد عميق بود كه مي‌توان با جسارت و به‌طور مستند از اين افراد به عنوان وابستگان و عوامل قدرت‌هاي غربي در ايران ياد كرد. در دوران مشروطه، حضور فعال اعضاي دو فرقه بابي (ازلي‌ها و بهائي‌ها) در صفوف تجددگرايان افراطي نيز چشمگير بود كه بعضا، مانند سيد جمال واعظ و ميرزا نصرالله بهشتي (ملک المتكلمين) و ابوالحسن شيخ الرئيس قاجار، در كسوت روحانيت بودند.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

برخي مقدمات نظري در مبحث مشروطيت



برخي مقدمات نظري در مبحث مشروطيت

سخنراني عبدالله شهبازي

در اجلاس «جريان‌هاي فکري مشروطيت»

تالار کتابخانه ملّي، تهران، 19 تير 1385

> **دوشنبه 19 تير 1385 همايش جريان‌هاي فکري مشروطيت در سالن ساختمان جديد کتابخانه ملّي ايران (تهران، بزرگـراه شهيد حقاني، بلوار کتابخانه ملي) برگزار شد. مقاله من در 24 صفحه با عنوان «زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني» به مسئولان همايش تقديم شده که منتشر خواهد شد. متن فعلي، سخنان من در همايش است که با متن کتبي آماده شده تفاوت دارد و در واقع برخي مقدمات نظري در مبحث مشروطيت است. متن کامل اين سخنراني را خبرگزاري فارس در ويژه‌نامه مشروطيت خود منتشر کرده است.**

بحثي که به بنده محول شده «زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني» است و علت آن کار تخصصي است که در جنب کارهاي ديگر در ده پانزده سال اخير درباره زندگي شيخ ابراهيم زنجاني انجام داده‌ام و توانسته‌ام بالغ بر 5000 صفحه اسناد و مدارک و رساله‌هاي خصوصي و منحصربه‌فرد زنجاني را فراهم بکنم. سال‌هاست که قصد دارم اين پژوهش را به صورت کتابي در يک يا دو مجلد به همراه بعضي از قسمت‌هاي مفيد رساله‌ها منتشر کنم که متأسفانه هنوز فراغت به دست نيامده است. همين کار را درباره زندگي سيد اسدالله خرقاني کرده‌ام و ده پانزده سال است که درباره زندگي ايشان نيز تحقيق مي‌کنم که متأسفانه توفيق انتشار پژوهش خرقاني هم به دست نيامده است.

مطلبي را که تهيه کردم براي همايش امروز در 24 صفحه مکتوب نوشته‌ام و قصد ندارم آن را روخواني کنم. به عنوان مقدمه اجازه دهيد به دو نکته اشاره کنم:

اوّل، بررسي انقلاب مشروطه را ما مي‌توانيم از دو زاويه، از دو منظر انجام دهيم. يک منظر نقش کانون‌هاي سياسي خارجي و قدرت‌هاي استعماري در تحولات مشروطه است. منظر ديگر، بررسي جريان‌هاي فکري مشروطه است که اين همايش به آن اختصاص يافته. بدون بررسي مشروطه از اين دو زاويه بحث قطعاً ناقص خواهد بود. مسلم است که بسترهاي فکري، جريان‌هاي فکري، آمادگي‌ها و پذيرش‌هاي فکري آن زمينه‌اي را فراهم مي‌کند که کانون‌هاي خارجي بتوانند نفوذ کنند. يعني بدون اين بسترهاي فکري نفوذ کانون‌هاي خارجي امکان‌پذير نيست. مسلم است که اگر بخواهيم انقلاب مشروطه را صرفاً بر اساس جريان‌هاي فکري بررسي کنيم و نقش قدرت‌هاي استعماري را، که بسيار مؤثر بودند در تحولات آن روز، ناديده بگيريم بحث ما بحث ناقصي خواهد بود و به ارائه يک تصوير واقع‌گرايانه از آن‌چه بر ما رفت در دوران انقلاب مشروطه، و سرانجام منجر شد به تأسيس سلطنت پهلوي، نخواهد داد.

ما در بررسي مرحله اوّل انقلاب مشروطه، كه منجر به صدور فرمان مشروطه توسط مظفرالدين‌شاه شد، مشكل زيادي نداريم. و در واقع مي‌توان گفت كه انقلاب مشروطه انجام شد. مردم به خواست‌هاي‌شان رسيدند. در آن زمان هم بين علما اختلاف جدّي نمي‌بينيم. افرادي مثل مرحوم آقا شيخ فضل‌الله نوري، افرادي مثل مرحوم آخوند ملا قربانعلي زنجاني، كه چهره‌هاي شاخصي بودند كه بعدها متهم شدند به ضديت با مشروطه، از فعالين درجه اوّل نهضت مشروطيت در آن دوران‌اند. ولي بعد از فوت مظفرالدين‌شاه و در زماني كه در واقع حكومت مشروطه در ايران مستقر شده، با روي كار آمدن محمدعلي شاه شاهد يک سري تحريكات و توطئه‌ها هستيم كه بر علما و روحانيون ما، روشنفكران ما و مجموعه نيروهايي كه فعال بودند و سياسي بودند تأثير مي‌گذارد و منجر به تشنج در فضاي سياسي جامعه و ستيز و درگيري محمدعلي شاه با مجلس و در نهايت انحلال مجلس مي‌شود و جريان ديگري آغاز مي‌شود كه سرانجام با فتح يا «اشغال» تهران، به تعبير بنده، توسط نيروهاي شمال و جنوب، نيروهاي بختياري كه از جنوب و نيروهاي سپهدار تنكابني كه از شمال آمده بودند با حمايت‌هاي مالي مشخص، منجر به پناهندگي محمدعلي شاه به سفارت روسيه مي‌شود. و در واقع انگليسي‌ها موفق مي‌شوند احمد شاه كودک و صغير را پادشاه كنند و حكومت ايران را به دست عوامل خودشان بدهند. در دوران احمد شاه بسترها و فضاسازي‌هاي لازم را انجام دهند براي استقرار آن حكومتي كه «حكومت دست‌نشانده» مي‌ناميم. ما حكومت قاجاريه را به عنوان حكومت سنتي مي‌شناسيم مثل حكومت امپراتوري چند هزار ساله چين، مثل حكومت گوركاني هند (تيموريان يا آل بابر كه اروپايي‌ها به آن‌ها «مغولان هند» مي‌گويند)، مثل حكومت عثماني. انگليسي‌ها در دوران استعماري به‌تدريج بساط همه اين حكومت‌ها را جمع كردند. اين حكومت‌ها «حكومت دست‌نشانده» نبودند هر چند استعمار در آن‌ها نفوذ كرده بود.

در ايران، به خصوص از دوره مظفرالدين‌شاه اين نفوذ استعمار گسترش پيدا كرد. ولي حكومتي را كه انگليسي‌ها پس از اين تمهيدات پس از خلع محمدعلي شاه و در دوره احمد شاه زمينه‌هاي استقرار آن را فراهم كردند و در سال 1304 ش. آن را رسماً به عنوان حكومت پهلوي مستقر كردند، حكومتي است كه ما آن را در قالب مدل‌هاي كلاسيک حكومت‌هاي دست‌نشانده يا Puppet States (يعني «دولت‌هاي عروسكي» يا «دولت‌هاي دست ساز» يا «دولت‌هاي مصنوع») مي‌توانيم تعريف بكنيم و هدف نيز همان بود. براي اين‌كه ما مدل حكومت رضا شاهي را به عنوان چنين حكومتي بررسي كنيم مستندات و مدارک كافي در اختيار است.

و از تمام ابزارهاي خودشان هم استفاده كردند از جمله نفوذ در بيوت علما. ما فرضاً مي‌بينيم فردي مثل سيد اسدالله خرقاني را به نجف مي‌فرستند و او نبض بيت آخوند خراساني را به دست مي‌گيرد. آخوند خراساني يكي از چهار مرجع بزرگ آن زمان بود در كنار آقا شيخ عبدالله مازندراني و آقا ميرزا حسين خليلي تهراني و آقا سيد كاظم يزدي (صاحب عروه)؛ كه در ميان آن‌ها مقبوليت و مرجعيت آخوند خراساني بيش‌تر بود. آخوند خراساني را ما مي‌توانيم به تعبيري رهبر نهضت مشروطيت بدانيم. ولي آن‌ها با فرستادن افرادي مثل سيد اسدالله خرقاني بيت آخوند خراساني را به دست گرفتند. نفوذ خرقاني آن‌قدر گسترده بوده كه به خودش اجازه مي‌داده از سوي آخوند خراساني نامه‌نگاري كند و حتي جعلياتي را از قول آخوند پخش كند. مثلاً، جعلياتي كه عليه مرحوم آقا شيخ فضل‌الله نوري پخش شده بود دال بر مرتد يا مفسد بودن ايشان («نوري مفسد، متابعتش حرام» و غيره) و منسوب بود به آخوند خراساني و ساير مراجع ثلاث، سرنخ اين جعليات به كانون‌هاي سري برمي‌گردد كه در نجف نفوذ كرده بودند. اگر مجموعه اسناد معاضدالسلطنه پيرنيا را مطالعه كنيد، كه آقاي ايرج افشار با عنوان *مبارزه با محمدعلي شاه* آن را چاپ كرده، مي‌بينيد كه اين انجمن‌هاي سري تا چه حد در بين طلاب نجف نفوذ و كار كرده بودند. و بعد از مشروطه، زماني كه بر خر مراد سوار مي‌شوند، همين طلاب عرصه را به شدت بر آخوند خراساني و شيخ عبدالله مازندراني تنگ مي‌كنند. شيخ فضل‌الله نوري را دار زدند به خاطر اين‌كه مرحوم آخوند خراساني در ايران مستقر نشود؛ زيرا پس از فتح تهران مرحوم آخوند مي‌خواست به همراه ابواب جمعي‌اش حركت كند و به تهران بيايد كه خبر دار زدن مرحوم شيخ فضل‌الله نوري را مي‌دهند و ايشان به شدت متأثر مي‌شود و از حركت به تهران منصرف مي‌شود. و بعد فضايي ايجاد مي‌كنند كه آخوند خراساني و شيخ عبدالله مازندراني را به شدت منزوي مي‌كنند. مرحوم آقا شيخ عبدالله مازندراني در نامه‌اي كه به حاج محمدعلي تاجر بادامچي تبريزي نوشته مي‌نويسد توسط اين‌گونه طلاب منحرف يا نفوذي، بر اساس بسترهاي فكري تجددگرايي افراطي، فضايي درست كرده‌اند كه من و جناب آخوند به جان خودمان بيمناكيم. يعني رهبران بزرگ انقلاب مشروطيت چنين پايان غم‌انگيزي پيدا مي‌كنند و كشور ما هم چنين سرنوشت غم‌انگيزي پيدا مي‌كند. و در نهايت هم مرحوم آخوند به آن وضع مشكوک فوت مي‌كنند و در واقع احتمال قتل ايشان خيلي جدّي مطرح است.

اين بود بحث دخالت كانون‌هاي استعماري.

در بعد فكري، يكي از اشتباهات رايج اين است كه ما مسئله تعارضات فكري آن زمان را تقليل مي‌دهيم به تقابل بين علما و روشنفكران. اين مسئله واقعاً صحت ندارد.

اوّل، مفهومي كه ما از روشنفكر در ذهن داريم همان «اينتليجنتسيا»ي روسي است كه به «روشنفكر» ترجمه شده است. اينتليجنتسيا در روسيه به يک جريان فكري نيهيليستي در ميان نسل جوان اطلاق مي‌شد كه شاخصه‌هاي خود را داشت: پرخاشگر بودند نسبت به حكومت تزاري، تحت‌تأثير آرمان‌هاي انقلاب فرانسه بودند، در مسائل اخلاقي و جنسي بي بندوبار بودند، مي‌خواستند مدل اروپاي غربي را در روسيه برقرار بكنند، و عموماً آته‌ئيست (ملحد، منكر وجود خداوند) بودند. به اين‌ها مي‌گفتند «اينتليجنتسيا» كه ما ترجمه كرديم به «روشنفكر». يعني يک جريان اپوزيسيون ضد حكومت موجود با شاخص‌هاي فكري اين چنيني كه ما در ايران هم مشابه اين جريان فكري را داشته‌ايم. اين يک تعريف از «روشنفكر» است و اگر منظور اين تعريف باشد تعبير تعارض «علما» و «روشنفكران» در انقلاب مشروطيت صحيح است.

ولي تعريف علمي از «روشنفكر» اين نيست. در جامعه‌شناسي «روشنفكر» Intellectual به كاركنان و شاغلان فكري جامعه، به مولدين فكري جامعه اطلاق مي‌شود. تمام كساني كه در حرفه‌هاي فكري هستند به آن‌ها روشنفكر مي‌گويند.

اگر ما به دوران انقلاب مشروطيت برگرديم مي‌بينيم كه بخش عمده كاركنان فكري جامعه، يعني كساني كه به‌طور تمام وقت و حرفه‌اي در مشاغل فكري مشغول‌اند، روحانيون بودند. يعني افرادي كه در حوزه‌هاي علميه درس‌خوانده بودند يا مي‌خواندند، اين افراد را ما تحت مقوله علمي «روشنفكر»، به عنوان يک گروه اجتماعي، طبقه‌بندي مي‌كنيم. گروه‌هاي ديگر روشنفكري، مانند روزنامه‌نگار، خبرنگار، محقق، پژوهشگر و اين‌گونه مشاغل جديد فكري بعدها، به خصوص در دهه چهل شمسي و به‌ويژه در سال‌هاي پس از انقلاب اسلامي همپاي رشد جامعه، به وفور در ايران ايجاد شدند. در واقع، پس از انقلاب است كه ما شاهد پيدايش گروه‌هاي اجتماعي پرشمار و متنوع روشنفكري هستيم. در سال 1356، يعني كمي پيش از پيروزي انقلاب، تعداد دانشجويان در ايران حدود 154 هزار نفر بود كه در سال 1375 به حدود يک و نيم ميليون نفر رسيد. من شمار روشنفكران در حال تحصيل دانشگاهي و داراي مدرک دانشگاهي را در سال 1376 بيش از سه ميليون نفر تخمين زده‌ام. اين گروه‌هاي پرشمار روشنفكري، يعني شاغل در حرفه‌هاي فكري، در زمان انقلاب مشروطه وجود نداشتند. ما نمي‌توانيم محمدعلي فروغي (ذكاءالملک) را روشنفكر بدانيم به خاطر اين‌كه وي ديوان‌سالار حرفه‌اي بود. جد او، آقا محمدمهدي ارباب، تاجر ترياک و نماينده كمپاني يهودي ساسون در اصفهان بود و پدرش، ميرزا محمدحسين ذكاءالملک، و خودش كارگزار حكومت بودند. يا ميرزا نصرالله خان مشيرالدوله و پسرانش ميرزا حسن خان مشيرالدوله و ميرزا حسين خان مؤتمن‌الملک پيرنيا كارگزاران حكومت قاجار بودند. اين‌ها روشنفكر نبودند. ما نمي‌توانيم اين‌ها را روشنفكر به معناي علمي كلمه بدانيم. اين‌ها تجددگرايان افراطي بودند كه در بين تمامي گروه‌ها و طبقات و اصناف جامعه ما حضور داشتند. در ميان تجار، افرادي مانند حاج معين‌التجار بوشهري و حاج امين‌الضرب را داشتيم، در ميان رؤساي ايلات كساني مانند عليقلي خان سردار اسعد بختياري و غيره. در بين مراجع قطعاً اين نيروها وجود نداشتند. شأن مراجع ثلاث بالاتر از اين حرف‌هاست. ولي اين نيروهاي افراطي در بيوت آن‌ها تأثيراتي داشتند.

در آن زمان روحانيون را به سه گروه تقسيم مي‌كنيم: علما (كه شامل مراجع و مجتهدين مي‌شود)، وعاظ و طلاب. در بين علما نفوذ بسيار اندک بود. ما تقريباً دو مجتهد را مي‌شناسيم كه با اين گروه‌هاي تجددگراي افراطي مرتبط بودند. يكي آقا سيد اسدالله خرقاني است و ديگري شيخ ابراهيم زنجاني. هر دو قطعاً درجه اجتهاد داشتند و هر دو هم وابسته به انجمن‌هاي سري و محافل ماسوني بودند. اين كانون‌هاي سري سيد اسدالله خرقاني را به نجف مي‌فرستند و شيخ ابراهيم زنجاني به عنوان نماينده مجلس اوّل در تهران مستقر مي‌شود.

در بين وعاظ و طلاب نفوذ انجمن‌هاي سري و تجددگرايان افراطي بيش‌تر است. ما در انقلاب مشروطه وعاظ بزرگي داشتيم مثل مرحوم حاج شيخ مهدي سلطان‌المتكلمين كه در واقع زبان گوياي مراجع ثلاث در انقلاب مشروطيت است. زبان مرحوم آخوند خراساني است و منبرهاي او از موتورهاي انقلاب مشروطه است. ولي فكر نمي‌كنم كه حتي در جمع حاضر در اين جلسه نيز كسي ايشان را بشناسد زيرا در تاريخنگاري دوره پهلوي جايگاه تاريخي سلطان‌المتكلمين را مصادره كرده‌اند به‌نام ميرزا نصرالله بهشتي معروف به ملک‌المتكلمين. نفوذ مرحوم سلطان‌المتكلمين در حدي است كه در مراسم گشايش مجلس اوّل، در مدرسه عالي نظام، او به عنوان نماينده و سخنگوي ملّت، بعد از صدراعظم، سخنراني مي‌كند. ولي همين نطق ايشان را در بعضي تواريخ مشروطه به‌نام ميرزا نصرالله بهشتي ملک‌المتكلمين ثبت كرده‌اند در حالي‌كه ما امروزه مي‌دانيم كه ملک‌المتكلمين بابي ازلي بوده و فردي بدنام و مشهور به فساد مالي بوده است. ملک‌المتكلمين آدم سالمي نبود. وابسته به كانون‌هاي معيني بود. به هند رفت و قرار بود روزنامه حبل‌المتين را او منتشر كند. ولي مقاله‌اي موهن منتشر كرد كه منجر به شورش مسلمانان بمبئي عليه او شد و مجبور به فرار از هند و بازگشت به ايران شد. سيد جمال واعظ و ملک‌المتكلمين هر دو بابي ازلي بودند ولي در تحريف تاريخ مشروطه اين‌ها را جايگزين وعاظ متنفذي مانند شيخ مهدي سلطان‌المتكلمين و شيخ محمد سلطان‌المحققين كردند.

در بين طلاب نيز نفوذ تجددگرايان افراطي قابل‌ملاحظه بود. خيلي از افرادي را كه ما امروزه به عنوان ليدرهاي جريان افراطي مي‌شناسيم كه از مجلس دوّم به بعد متبلور شدند در فرقه دمكرات، در آن زمان طلبه بودند. افرادي مثل سيد حسن تقي‌زاده و ميرزا ابراهيم آقا، نماينده تبريز- كه در جريان حمله محمدعلي شاه به مجلس كشته شد، و بسياري ديگر از افراطيون آن زمان معمم و در كسوت روحانيت بودند. و البته در مقابل در ميان طلاب افراد انقلابي واقعي هم داشتيم. البته خيلي نمي‌شود با چارچوب‌هاي حزبي آن زمان افراد را طبقه‌بندي كرد. مثلا، ما جرياني مثل فرقه دمكرات را به عنوان جرياني وابسته به كانون‌هاي استعماري مي‌شناسيم. يعني قطعاً نفوذ كانون‌هاي استعماري و محافل سري در هيچ يک از احزاب سياسي پس از مشروطه به اندازه فرقه دمكرات نبود. كسي مثل حسينقلي خان نواب از ليدرهاي اصلي فرقه دمكرات بود. خانواده نواب هندي معروف هستند. انگليسي‌ها در اوائل قاجاريه اين‌ها را از هند به ايران فرستادند و در شيراز مستقر كردند و از زمان سفر سر جان ملكم در تمامي ماجراهاي تنش‌ساز و مشكوک آن عصر اعضاي اين خانواده نقش داشتند مثل ماجراي سفر هنري مارتين، ميسيونر پروتستان، و فعاليت‌هاي او عليه اسلام و پخش كتاب *ميزان‌الحق* در رد قرآن كريم و غيره. در تمامي جريانات مرموز تاريخ ايران از اوائل قاجاريه خانواده نواب هندي نقش داشتند. حسينقلي خان نواب از اعضاي اين خانواده از ليدران درجه اوّل فرقه دمكرات است در حالي‌كه در همين زمان برادرش عباسقلي خان نواب منشي سفير انگليس بود و رابط سران انجمن‌هاي سري و ماسوني با سفارت انگليس. اين فرقه دمكرات از شعارهاي چپ‌گرايانه و عدالت‌خواهانه و پوپوليستي و عوام‌فريبانه استفاده مي‌كند براي گسترش نفوذ خودش؛ و لذا جوانان روحاني مثل مرحوم آقا شيخ محمد خياباني جذب آن شدند. ما مي‌بينيم كه در ميان رهبران فرقه دمكرات هم افرادي مثل حسينقلي خان نواب و سيد حسن تقي‌زاده و شيخ ابراهيم زنجاني و ميرزا محمد نجات خراساني حضور دارند و هم افرادي مثل شيخ محمد خياباني. ولي در واقع خياباني به شعارهاي عدالت‌خواهانه و آزادي‌خواهانه و ضد استعماري، ضد انگليسي و ضد روسي، فرقه دمكرات جذب مي‌شود و به اين شعارها عميقاً باور دارد. و بعدها مي‌بينيم كه مرحوم شيخ محمد خياباني به يكي از چهره‌هاي بسيار برجسته انقلابي و يكي از مفاخر تاريخ معاصر ايران تبديل مي‌شود.

وقت من در حال اتمام است. بحث درباره مقدمات نظري انقلاب مشروطه را پايان مي‌دهم و به اصل مطلب مي‌پردازم. مقاله من درباره زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني را دوستان چاپ و منتشر خواهند كرد، لذا در اينجا فقط اجمالاً به معرفي وي مي‌پردازم.

شيخ ابراهيم زنجاني از شخصيت‌هاي مهم انقلاب مشروطيت است و نقش مهمي در حوادث آن روز ايفا كرد. شهرت او به خصوص به خاطر ماجراي محاكمه شيخ فضل‌الله نوري است كه به شهادت شيخ انجاميد. زنجاني دادستان آن دادگاه موسوم به محكمه انقلابي بود و كيفرخواست معروفي را عليه آقا شيخ فضل‌الله نوري خواند و در واقع دادستاني بود كه خواستار مرگ مرحوم نوري شد.

شيخ ابراهيم زنجاني در سال 1272 قمري در روستاي سرخديزج خمسه (زنجان) در يک خانواده كشاورز متولد شد. برخلاف برخي نوشته‌ها از خانواده روحاني نبوده. در دوره نوجواني در مدارس علميه منطقه زنجان تحصيلات خوبي داشته. سپس به نجف مي‌رود. در سامرا به زيارت ميرزاي شيرازي مي‌رود. بعد از شاگردان برخي از مدرسين بزرگ عتبات بوده. دروس خارج را نزد علماي بزرگي مانند آخوند خراساني، شيخ محمد لاهيجي، آخوند ملا محمد ايرواني، ميرزا حبيب‌الله رشتي، حاج ميرزا حسين خليلي تهراني مي‌خواند. سپس به ايران بازمي‌گردد و در زنجان مستقر مي‌شود و به‌تدريج در شهر زنجان نفوذ و اعتباري پيدا مي‌كند به خصوص پس از اين‌كه علي‌محمد ورقا، مبلغ معروف بهائي، به زنجان مي‌آيد و علاءالدوله، حاكم وقت زنجان، جلسه مناظره‌اي تشكيل مي‌دهد كه در آن زنجاني به بحث با ورقا مي‌پردازد و ورقا را شكست مي‌دهد. اين جلسه سبب شهرت زنجاني مي‌شود. زنجاني مباحث اين مناظره را در كتابي به‌نام *رجم الدجال* نوشته كه به صورت نسخه خطي است. از همين زمان به‌تدريج، به علت حشر و نشر با حكام و بزرگان شهر، با فرهنگ غرب آشنا مي‌شود. ابتدا از طريق ميرزا علي‌اصغر خان مشيرالممالک، وزير خمسه، و بعد از طريق حسينقلي خان نظام‌السلطنه مافي با نشرياتي مثل *ثريا* و *پرورش* و *حبل‌المتين* آشنا مي‌شود. بعد *سياحتنامه ابراهيم بيگ* را مي‌خواند كه در آن زمان مخفيانه توزيع مي‌شد. *سياحتنامه ابراهيم بيگ* بر زنجاني تأثيرات عميقي مي‌گذارد هم از زاويه آنارشيسم پوپوليستي كه بنيان نظري كتاب فوق را تشكيل مي‌دهد، نفي همه چيز، پرخاش به همه چيز، القاء بدبيني به همه چيز، و ارائه تصويري سياه و تيره از جامعه ايراني و دنياي اسلام. نثر *سياحتنامه ابراهيم بيگ* نيز بر نثر و نوشتار زنجاني تأثير مي‌گذارد. زنجاني تا پايان عمر در بسياري از نوشته‌هاي خود به تقليد از *سياحتنامه ابراهيم بيگ* از سبک «مكالمه‌نويسي» براي بيان نظرات خود بهره مي‌برد.

مدتي بعد زنجاني بزرگ‌ترين تأثير فكري و شخصيتي را از ميرزا مهدي خان غفاري كاشاني، ملقب به وزير همايون، مي‌گيرد. وزيرهمايون پسر فرخ خان امين‌الدوله كاشي، عاقد قرارداد ننگين 1273 ق./ 1857 م. پاريس است كه منجر به منتزع شدن هرات از ايران شد. وزير همايون، مانند پدرش، از رجال انگلوفيل حكومت قاجار بود و از اعضاي جناح ميرزا محمود خان حكيم‌الملک، پزشک و وزير دربار انگلوفيل مظفرالدين‌شاه، كه به علت توطئه عليه ميرزا علي‌اصغر خان اتابک، صدراعظم، معزول و تبعيد و احتمالاً مقتول شد. وزير همايون بهائي بود. ما

طبق اسناد مي‌دانيم كه حدود يک سال پيش از به دست گرفتن حکومت زنجان وزير همايون در پاريس با عباس افندي (عبدالبهاء) ملاقات كرد و بهائي شد. وزير همايون بعدها در گرفتن فرمان مشروطه از مظفرالدين‌شاه نقش مؤثر و مرموزي ايفا كرد.

زنجاني، كمي پيش از استقرار مشروطيت، در سال 1323 ق. رساله‌اي به‌نام «بستان‌الحق» را مي‌نويسد. اين رساله، كه حدود 470 صفحه است، به صورت دستنويس تكثير مي‌شده و بر فضاي فكري آن زمان مؤثر بوده است. رساله «بستان‌الحق» را مي‌توان از مهم‌ترين منابع فكري دوران اوّليه مشروطه دانست.

به دليل اين ارتباطات و رفاقت‌هاست كه پس از اخذ فرمان مشروطه اين كانون‌ها شيخ ابراهيم زنجاني را به عنوان نماينده مجلس از زنجان راهي تهران مي‌كنند. در دوره نمايندگي مجلس اوّل زنجاني وارد سازمان فراماسونري مي‌شود و با شخص اردشير ريپورتر، رئيس شبكه‌هاي مخفي و اطلاعاتي حكومت هند بريتانيا در ايران، آشنا مي‌شود. در رساله «مكالمه با نورالانوار» و در رمان چهار جلدي «شراره استبداد» زنجاني شخصيت اردشير ريپورتر را ترسيم كرده است. «شراره استبداد» تنها رمان‌گونه ماسوني در تاريخ ادبيات ايران محسوب مي‌شود. كتاب مفصلي است كه اگر منتشر شود حدود 300- 400 صفحه را شامل مي‌شود.

زنجاني در رساله «بستان‌الحق»، كه اندكي پيش از مشروطه نگاشته، از موضع يک عالم ديني معتدل و داراي ديدگاه‌هاي اصلاح‌طلبانه معقول برخورد مي‌كند. ولي از زمان حضور در تهران به دليل ارتباط با محافل ماسوني افراطي و افراطي‌تر مي‌شود و در نهايت با حضور در محكمه‌اي كه حكم قتل شيخ فضل‌الله نوري را صادر مي‌كند خود را براي هميشه به شدت بدنام مي‌كند. زنجاني در آذر 1313 ش. در هشتاد و يک سالگي در تهران فوت مي‌كند. او تا پايان عمر از لباس روحانيت خارج نشد و معمم ماند معهذا در ميان روحانيون منزوي و مطرود بود و حلقه دوستان او فراماسون‌هاي قديمي دوران مشروطه، كساني مثل فروغي، بودند.

اين شمه‌اي بود از زندگي شيخ ابراهيم زنجاني. به دليل محدود بودن وقت سخنانم را پايان مي‌دهم و تشكر مي‌كنم از دوستان عزيز كه حوصله كردند و بيانات بنده را شنيدند.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

پنج ويژگي تجددگرايي افراطي در دوران قاجاريه



سخنراني عبدالله شهبازي

در همايش بزرگداشت يكصدمين سال انقلاب مشروطيت

تهران، تالار مجلس شوراي اسلامي، 14 مرداد 1385

پنج ويژگي تجددگرايي افراطي در دوران قاجاريه

صبح شنبه 14 مرداد 1385 همايش دو روزه بزرگداشت يكصدمين سال انقلاب مشروطيت ايران در ساختمان جديد مجلس شوراي اسلامي آغاز شد. من آخرين سخنران برنامه صبح بودم. سخنراني‌ام در حوالي ساعت 12 بود و به مدت بيست دقيقه صحبت كردم. متن سخنانم، به همراه اصلاحات مختصر و برخي اضافات، به شرح زير است:

بسم‌الله الرحمن الرحيم

بحثي كه خدمت حضار محترم عرضه مي‌كنم بررسي مختصاتي است كه تجددگرايي افراطي در ايران، از عهد قاجار تا انقلاب مشروطه، از آن برخوردار بوده است. من پنج ويژگي، پنج مختصه، را براي تجددگرايي افراطي آن دوران ذكر خواهم كرد.

زماني كه از «تجددگرايي افراطي» سخن مي‌گويم، قصد دارم بين «تجددگرايي» به معني مرسوم كلمه، كه از آن نوآوري و نوخواهي و گرايش به تجدّد به معناي مثبت آن مستفاد مي‌شود، با آن حركتي كه در دوران قاجاريه اتفاق افتاد و نوعي غرب‌گرايي مفرط بود، تفكيك قائل شوم. ما با الفاظ و واژه‌ها سر جنگ نداريم. ما مي‌توانيم مفاهيمي را كه «لوز» (loose)، باز، هستند مورد استفاده قرار دهيم. مفهوم «دمكراسي» را مثال مي‌زنم كه آن را پذيرفته‌ايم و معادل «مردم‌سالاري» را براي آن ساخته‌ايم زيرا تعاريف از «دمكراسي» آن‌قدر زياد است كه مي‌توانيم هر نوع نظام سياسي را در قالب اين مفهوم تبيين كنيم. وقتي مفهومي داراي تعاريف و تأويل‌هاي فراوان است و مقبوليت اجتماعي و جاذبه رواني دارد، مثل «دمكراسي»، دليلي ندارد كه با اين‌گونه واژه‌ها به ستيز برخيزيم. مفهوم «تجددگرايي» نيز چنين است. ما از اين واژه يک مفهوم مثبت را مي‌توانيم اخذ بكنيم: گرايش به نوآوري و منطبق شدن با «مقتضيات زمان»؛ تعبيري كه مرحوم شهيد مطهري به كار بردند. و نيز يک مفهوم علمي را مي‌توانيم از آن استنباط كنيم آنطور كه در جامعه‌شناسي و علوم سياسي و نظريات توسعه بيان مي‌شود. در اين معنا، «تجددگرايي» به معني پيروي از آن الگوها و قالب‌هاي نظري است كه بعدها، به خصوص پس از جنگ جهاني دوّم و در دهه 1960 ميلادي، در بعضي از تئوري‌هاي مدرنيزاسيون و توسعه متبلور شد و چارچوب‌هاي مشخصي را شكل داد كه از نظر ما قابل بحث و نقادي است.

تجددگرايي افراطي در ايران از زمان سلطنت فتحعلي‌شاه و به‌ويژه پس از شكست ايران در جنگ‌هاي ايران و روسيه شكل گرفت؛ يعني از زماني كه رويارويي‌هاي فكري ما با ابعاد نظري و فرهنگي تمدن جديد غرب آغاز شد. اوّلين مرحله از اين رويارويي تهاجم ميسيونرهاي پروتستان

است که از سوي کمپاني هند شرقي بريتانيا به ايران اعزام مي‌شدند. سفر هنري مارتين به ايران و مناظره‌ها و جنجالي که او برانگيخت (1811- 1812) و انتشار رساله *ميزان‌الحق*، که رديه‌اي است بر *قرآن کريم*، و توزيع آن در ايران در اواخر عمر فتحعلي‌شاه و اوائل سلطنت محمد شاه نقش مهمي در اين رويارويي داشت. رساله *ميزان‌الحق* را به هنري مارتين منسوب مي‌کنند و مرحوم دکتر عبدالهادي حائري نيز در کتاب ارزشمند خود، *نخستين رويارويي انديشه‌گران ايران با دو رويه تمدن بورژوازي غرب*، اين کتاب را به هنري مارتين نسبت داده است. ولي، در واقع، اين کتاب نوشته کارل فاندر (1803- 1865)، ميسيونر پروتستان آلماني، است که متن فارسي آن در سال 1835 در قلعه شوشي گرجستان چاپ شد. به گمان من، مسلماناني که تازه مسيحي شده و در بنگال در خدمت کمپاني هند شرقي بريتانيا و دستگاه‌هاي تبشيري پروتستاني بودند، مثل ميرزا فترت و آقا ثبات، در تدوين اين کتاب نقش مهمي داشتند. توزيع *ميزان‌الحق* در ايران جنبش رديه‌نويسي عليه آن را ايجاد کرد که اولين مقابله فکري جدّي علماي شيعه با غرب جديد به‌شمار مي‌رود. علماي وقت، مانند ميرزاي قمي و ملا محمدرضا همداني و ملا علي نوري و سيد محمد حسين خاتون‌آبادي و ملا احمد نراقي، رساله هايي عليه ميسيونرها يا به‌قول آن‌ها «پادري» نوشتند. «پادري» از واژه **father** (پدر) اخذ شده و منظور ميسيونرهاي مسيحي است؛ ميسيونرهاي پروتستاني که از طريق کمپاني هند شرقي و دولت بريتانيا حمايت مي‌شدند.

اين شروع يک سير برخورد و به تعبير امروز «تهاجم فرهنگي» است که تداوم پيدا مي‌کند و جامعه ما را، روحانيون و روشنفکران سنتي ما را، در چالش با مفاهيم جديد قرار مي‌دهد.

پديده‌اي که ما تحت عنوان «تجددگرايي افراطي» از آن ياد مي‌کنيم، و به نيروي سياسي و اجتماعي چنان قدرتمندي تبديل مي‌شود که ميراث انقلاب مشروطه را مي‌خورد و آرمان خود را در قالب حکومت رضا شاه پهلوي تأسيس مي‌کند، از همين دوران به‌تدريج شکل مي‌گيرد. روند شکل‌گيري اين جريان تقريباً همزمان با روند مشابهي در عثماني است. مقارن با سلطنت فتحعلي‌شاه در ايران، در عثماني سلطان محمود دوّم در قدرت است و او در پي تحقق چنين الگوهايي است و پس از او در دوران سلطان عبدالمجيد «عصر تنظيمات» را در عثماني شروع مي‌کند. مقارن با انقلاب مشروطه ايران، در سال‌هاي 1905- 1907 در روسيه نيز انقلاب در جريان است که به تأسيس مجلس دوما و سلطنت مشروطه روسيه منجر مي‌شود. در واقع، سه قدرت بزرگ منطقه، ايران و عثماني و روسيه، در قرن نوزدهم ميلادي همپاي هم درگير چالش‌هاي فکري و سياسي با کانون‌هاي استعماري غرب هستند.

براي اين نيرو، براي اين جريان سياسي و فکري، پنج مختصه مي‌شناسيم:

اول، پايگاه اجتماعي اين جريان نخبگان سياسي جديد يا ديوان‌سالاران جديد است.

در درون حکومت قاجاريه قشري از تکنوکرات‌ها و نخبگان جديد شکل گرفت که از نخبگان سنتي متمايز بود. خاستگاه اوّليه و اصلي اين قشر در وزارت خارجه بود زيرا ديپلمات‌ها طبعاً با غرب بيشتر ارتباط داشتند، به خارجه مي‌رفتند يا با مقامات غربي ساکن ايران دمخور بودند. در اين ميان اعضاي اقليت‌هاي ديني، به خصوص ارامنه، به دليل پيشينه آشنايي با غرب و زبان‌هاي غربي در وزارت خارجه جايگاه خاصي داشتند. بنابراين، تصادفي نيست که شخصيت‌هايي مثل ميرزا يعقوب ارمني يا پسرش ميرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در ديوان‌سالاري عهد قاجار ظهور مي‌کنند و جايگاهي چنان شامخ به دست مي‌آورند. به اين ترتيب، در ديوان‌سالاري ايران گروه جديدي از کارگزاران دولتي شکل مي‌گيرد که آن‌ها را «نخبگان جديد» مي‌ناميم.

بحثي که رواج يافته، و من قبلاً در همايش قم و در همايش «جريان‌هاي فکري مشروطه» در اين باره صحبت کرده‌ام و در اينجا هم مجدداً تأکيد مي‌کنم، که گويا در مشروطه جدال بين «علما» و «روشنفکران» بود بحث غلطي است. ما نمي‌توانيم اين ديوان‌سالاران جديد را «روشنفکر»، به مفهوم علمي کلمه، بدانيم. وجه شاخص جريان‌هايي که در مقابل علما و در مقابل جريان‌هاي سنت‌گرا و اصالت‌گرا بودند همان «تجددگراي افراطي» بودن آنهاست؛ افراط در يک سري باورها و اعتقادات به مدل توسعه غربي، به الگوهاي غربي. و در بين آن‌ها، که مشروح‌تر در سخنراني قبل در همايش «جريان‌هاي فکري مشروطه» عرض کردم، روحانيون کم نبودند. در بين مجتهدين افرادي مثل آقا سيد اسدالله خرقاني و آقا شيخ ابراهيم زنجاني بودند. در بين وعاظ و طلاب هم اين تجددگرايان افراطي کم نبودند. در واقع، بخش مهمي از نيروهايي که با علما درگير شدند، مثل سيد حسن تقي‌زاده، در بين طلاب بودند که بعدها مکلا شدند، لباس روحانيت را از تن خارج کردند و بعضي از اين طلاب افراطي مجلس اوّل و مجلس دوّم پايه‌گذاران اليگارشي حکومتگر، هزار فاميل، دوران سلطنت پهلوي شدند.

بنابراين، در انقلاب مشروطه جدال اصلي بين «روشنفکران» و «علما» نبود، بلکه اين تجددگرايان افراطي و غربگرا بودند که در چالش قرار گرفتند با علما و مي‌خواستند الگوهاي تفکر غربي و مدل‌هاي توسعه غربي در ذهن داشتند بر جامعه ايراني تحميل کنند.

اين بود مختصه اوّل.

با توجه به اين‌كه وقت من در حال اتمام است، مختصات بعدي را سريع و تيتروار عرض مي‌كنم:

دوّمين مختصه اين جريان پيوند با تفكر خاصي است كه در مقدمه بحث مفصلاً به آن اشاره كردم: اعتقاد به اين‌كه غرب موجود غايت تجدّد ماست و بايد مدل‌هاي غربي را الگوي ترقي خود قرار دهيم و همان راهي را كه غرب طي كرده بپيمائيم. مانند حذف مذهب از حيات سياسي كه تصوّر مي‌شد لازمه ترقي است.

سوّمين مختصه اخذ الگوي حكومت‌گري استبدادي از غرب است.

برخلاف آن‌چه در جامعه روشنفكري ما رواج يافته، تجددگرايان عهد قاجار الگوهاي ليبراليسم و شعارهاي انقلاب بزرگ فرانسه را از غرب اخذ نكردند بلكه اوّلين ديوان‌سالاران غرب‌گراي ما الگوي حكومت‌گري استبداد روشنگرانه يا اصلاح‌گر را از غربي‌ها اخذ كردند. در عثماني هم چنين بود. در مصر، در دوران حكومت محمدعلي پاشا، نيز همين بود. در روسيه نيز، البته يک قرن پيش‌تر در دوران پطر كبير، همين بود. يعني نخبگان جديد در اين كشورها الگوي حكومت‌گري مستبد غربي سده‌هاي هفدهم و هيجدهم را، كه پيش زمينه توسعه غرب در قرن نوزدهم بود، اقتباس كردند. در قرون هفدهم و هيجدهم اروپاي غربي دوران استبداد روشنگرانه را طي كرد و همين دوران است كه راه را براي پيدايش مدل‌هاي جديد دمكراسي در قرن نوزدهم هموار نمود. هم ديوان‌سالاران جديد عثماني عصر سلطان محمود دوّم و ديوان‌سالاران تنظيمات مانند مصطفي رشيد پاشا و عالي پاشا و فؤاد پاشا و هم نخبگاني كه از زمان فتحعلي‌شاه به بعد، به خصوص در دوره صدارت ميرزا حسين خان سپهسالار، منادي تجدّد در ايران بودند استقرار دولت متمركز استبدادي را مي‌خواستند تا جامعه را براي رسيدن به غايت غربي، الگوي اروپاي غربي، رهنمون شود. يعني گمان مي‌بردند كه تنها از طريق استقرار حكومت متمركز مدل غربي، و با حذف نهادهاي مياني و تمركز همه قدرت در دست حكومت مركزي، مي‌توان به «ترقي» رسيد. اين گرايش در مكتوبات ميرزا فتحعلي آخوندزاده، از نظريه‌پردازان اوّليه تجددگرايي افراطي ايراني، كاملاً مشهود است. و به همين دليل است كه اين نخبگان سياسي اخذ الگوي استبداد غربي را به ناصرالدين‌شاه توصيه مي‌كردند.

اين جريان اگر در انقلاب مشروطه هوادار شعارهاي دمكراتيک شد، و از حقوق ملّت و پارلمان و مطبوعات و غيره دم زد، اين رويه كاملاً تاكتيكي بود. هدف تصرف حكومت بود و شعارهاي مشروطه‌خواهي ابزاري براي نيل به اين هدف. به همين دليل، پس از سقوط محمدعلي شاه و در دوران سلطنت احمد شاه، كه اين جريان در حاكميت سياسي از اقتدار فراوان برخوردار است، مجدداً به همان خواست‌هاي ترقي آمرانه و استبداد روشنگرانه و تمركز قدرت و حذف نهادها و ساختارهاي مدني واسطه، كه در دوره صدارت سپهسالار مطرح بود، رجعت مي‌كنند. و سرانجام، آرمان خود را در قالب سلطنت پهلوي مستقر مي‌كنند. به عبارت ديگر، تأسيس سلطنتي مشابه با حكومت رضا شاه پهلوي آرماني بود كه از اوائل دوره ناصري، به خصوص از دهه 1870 ميلادي، در ميان اين ديوان‌سالاران جديد مطرح بود و به دنبال تحقق آن بودند.

مختصه چهارم اين جريان پيوند با كانون‌هاي استعماري غرب است.

اين ويژگي را در جريان‌هاي مشابه در عثماني و مصر و چين و هند و آمريكاي جنوبي و بسياري نقاط ديگر، مثلاً در جنبش‌هاي استقلال يونان و ايتاليا، نيز مي‌بينيم. مثلاً، امروزه اسنادي از طبقه‌بندي خارج شده و در دسترس مورخين قرار گرفته كه نشان مي‌دهد سون يات سن، كه سلطنت منچو را برانداخت و حكومت جمهوري را در چين تأسيس كرد و معمولاً به عنوان شخصيتي آزادي‌خواه شناخته مي‌شد، از جواني با سازمان‌هاي سري ماسوني رابطه داشته و با تجار يهودي و انگليسي و آمريكايي ترياک مستقر در هنگ‌كنگ و شانگهاي و كانون‌هاي استعماري بريتانيا و آمريكاي شمالي پيوند عميق داشته است.

قرن نوزدهم دوران تهاجم استعمار، به رهبري بريتانيا، است. بريتانيا در سده نوزدهم منادي همان شعارهايي است كه آمريكايي‌ها در زمان دولت وودرو ويلسون (جنگ جهاني اوّل) و حتي امروزه مطرح كرده و مي‌كنند و براي خود رسالت متمدن كردن ساير ملت‌ها را قائل‌اند. انگليسي‌ها از قرون هيجدهم و نوزدهم همين شعارها را مطرح مي‌كردند. مثلاً، زماني كه ارتش‌هاي انگليس و فرانسه و آمريكا و روسيه به همراه ارتش خصوصي قاچاق‌چيان ترياک براي تأمين منافع تجار بزرگ ترياک به چين حمله مي‌كنند و در اوت 1860 پكن، پايتخت باستاني حكومت منچو، را غارت مي‌كنند و «كاخ تابستاني» را به آتش ميكشند، پالمرستون، وزير خارجه و سپس نخست‌وزير وقت بريتانيا، اين اقدام را «گسترش تمدن» عنوان مي‌كرد. همان چيزي كه امروز كساني مانند آقايان بوش و توني بلر و رمسفلد و خانم رايس عنوان مي‌كنند. گناه دولت چين اين بود كه ورود ترياک را ممنوع كرده و منافع كمپاني‌هاي بزرگ ترياک را به خطر انداخته بود. بزرگ‌ترين اين كمپاني‌ها، مانند كمپاني جردن ماتسون،

انگليسي و آمريکايي بودند و به تجار بوستن (مانند خانواده‌هاي راسل و پرکينز و استور و فوربس و غيره) و زرسالاران يهودي لندن (مانند خانواده‌هاي روچيلد و ساموئل) و هند و بغداد (مانند خانواده‌هاي ساسون و عزرا و گباي و حي و ازقل و غيره) تعلق داشتند. در همان زمان، کساني مثل گلادستون، نماينده جوان پارلمان که بعدها نخست‌وزير بريتانيا (از حزب ليبرال) شد، نيز بودند که جنگ ترياک را «جنگ ناعادلانه و تبهکارانه» براي حمايت از «يک تجارت غيرقانوني و رسوا» مي‌خواندند. يعني، برخلاف ادعاي برخي نويسندگان ايراني که مي‌خواهند دلالان و عوامل ايراني اين کمپاني‌هاي تجارت ترياک در دوره قاجاريه را تطهير کنند (خانواده‌هايي مثل فروغي و بوشهري و مهدوي و نمازي و غيره را)، چنين نبود که در قرن نوزدهم تجارت ترياک «اخلاقي» و «موجه» و تجارتي ساده مشابه با تجارت ساير اقلام و کالاها باشد.

بحث وابستگي و پيوندهاي نخبگان و ديوان‌سالاران جديد غربگرا به کانون‌هاي استعماري بحث بسيار مفصل و پيچيده‌اي است. من اصطلاح «کانون‌هاي استعماري» را به کار مي‌برم زيرا استعمار تنها به دولت‌ها، مثلاً دولت‌هاي انگليس و فرانسه و آمريکا، خلاصه نمي‌شود بلکه شامل بخش خصوصي نيز مي‌شود. پديده‌اي که امروزه تحت عنوان «مافيا» از آن نام مي‌بريم، زرسالاران يهودي که بعدها پديده «صهيونيسم» را خلق کردند، در ترکيب اين کانون‌هاي استعماري نقش تعيين‌کننده داشتند. اصولاً در پيدايش تمدن جديد غرب و گسترش استعماري آن بيش‌ترين نقش را کانون‌هاي خصوصي ايفا کردند نه دولت. مثلاً، کمپاني هند شرقي بريتانيا يک کمپاني خصوصي بود نه دولتي. يا، سر سيسيل رودز، که جنوب آفريقا را اشغال کرد و معادن بزرگ الماس را تملک نمود و امروزه نيز ميراث او به‌نام کمپاني دبيرز **De Beers** انحصار تجارت الماس جهان را به دست دارد، کارگزار دولت بريتانيا نبود. او کارگزار بخش خصوصي، لرد ناتانيل روچيلد و شرکايش از جمله اعضاي خانواده سلطنتي بريتانيا، بود و با سرمايه‌گذاري آن‌ها فتوحاتش را انجام داد و بعد تقديم ملکه ويکتوريا کرد. در اين زمان، يعني در عصر ويکتوريا که اوج استعمار بريتانيا به‌شمار مي‌رود، دولت بريتانيا بزرگ‌ترين بدهکار و وامدار به اين کانون‌ها بود. بانک شاهنشاهي انگليس و ايران (بانک شاهي) و بانک استقراضي روسيه در ايران نيز خصوصي بودند نه دولتي؛ و هر دو به زرسالاران يهودي مثل اعضاي خانواده‌هاي ساسون و پولياکوف و گوئنزبرگ تعلق داشتند که خويشاوند و شريک بودند.

پنجمين مختصه جريان تجددگراي افراطي استفاده از سازمان‌هاي سري و فرقه‌هاي شبه ديني و محافل ماسوني براي پيشبرد اهداف خود است.

آن‌ها در ايران ابتدا فرقه بابيه را ايجاد کردند که کمي بعد به دو فرقه ازلي و بهائي تقسيم شد. هم ازلي‌ها و هم بهائي‌ها نقش مهمي در تحولات دوران واپسين قاجاريه و به خصوص منحرف کردن انقلاب مشروطه و برانداختن حکومت قاجاريه ايفا کردند. اين نقش را در رساله‌اي به‌نام «جستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران» تا حدودي شرح داده‌ام ولي هنوز تحقيقات کامل خود را در اين زمينه منتشر نکرده‌ام. در آوريل سال **1854** فردي به‌نام مانکجي هاتريا به همراه ميرزا حسين خان مشيرالدوله (سپهسالار بعدي) از بمبئي وارد ايران شد و در پوشش «عمدةالتجار» در تهران مستقر شد. مانکجي از **14** سالگي عضو ارتش هند بريتانيا بود و در واقع به عنوان افسر اطلاعاتي ارتش هند بريتانيا و مسئول شبکه‌هاي مخفي حکومت هند بريتانيا در ايران ماندگار شد. او تا زمان مرگ در تهران (فوريه **1890**) نقش بسيار مرموز و مؤثري در حيات سياسي ايران ايفا کرد. کمي بعد از مرگ او، از سال **1896** سر اردشير ريپورتر اين مسئوليت را به دست گرفت و سپس پسر اردشير به‌نام سر شاپور ريپورتر. نقش اين سر شاپور تا انقلاب اسلامي ادامه داشت و به گمان هنوز مؤثرترين فرد در دستگاه اطلاعاتي آمريکا و انگليس در مسائل ايران است.

مانکجي پس از استقرار در تهران گروهي از نخبگان سياسي، مانند رضاقلي خان لله باشي (نياي خاندان هدايت) و محمدتقي لسان‌الملک سپهر (نياي خاندان کاشاني سپهر) و ميرزا عبدالرحيم ضرابي (نياي خاندان ضرابي و کلانتر تهران) و غيره، را در پيرامون خود جمع کرد و فعاليت اطلاعاتي و فرهنگي و سياسي گسترده‌اي را سازمان داد. مانکجي هم در گسترش بابي‌گري و بهائي‌گري نقش فعال داشت؛ مثلاً ميرزا ابوالفضل گلپايگاني، برجسته‌ترين شخصيت فکري تاريخ بهائيت، يکي از منشيان او بود. مانکجي تشکيلاتي به‌نام فراموشخانه را نيز ايجاد کرد که استاد اعظم آن شاهزاده جلال‌الدين ميرزا، پسر پنجاه و هشتم فتحعلي‌شاه، بود. در اين تشکيلات ماسوني ميرزا يعقوب ارمني و پسرش ميرزا ملکم خان ناظم‌الدوله نقش فعال داشتند و به اين دليل، و ضمناً براي مسکوت ماندن و استتار نام مانکجي، فراموشخانه به نام ملکم شهرت يافته است.

تجددگرايان افراطي براي تحقق اهداف خود از همه‌گونه سازمان‌ها و فرقه‌هاي مخفي، از بابي‌گري و بهائي‌گري تا فراماسونري و برخي طريقت‌هاي صوفيه، بهره مي‌بردند. اين ويژگي نيز در تجددگرايي افراطي ديگر کشورهاي مشابه، مانند عثماني و مصر و هند و چين، ديده مي‌شود. فرضاً، در عثماني جديدالاسلامان يهودي فرقه دونمه را ايجاد کردند و بنيان‌هاي اليگارشي را شکل دادند که بعدها در دوران حکومت آتاتورک حيات سياسي و اقتصادي و فرهنگي ترکيه را به دست خود گرفت.

برخي از محققين تصوّر مي‌كنند كه فراماسونري ايران در زمان مشروطه چون وابسته به گرانداوريان فرانسه بود و گرانداوريان (لژ اعظم) گويا مُلهم از آرمان‌ها و شعارهاي انقلاب فرانسه بود، پس فراماسون‌هاي ايراني به دنبال تحقق شعارهاي انقلاب فرانسه (آزادي، برابري، برادري) بودند و افراد وابسته به استعمار نبودند. آن‌ها به دليل آزادي‌خواهي جذب فراماسونري شدند. اين مطلبي است كه مرحوم محيط طباطبايي مكرر مطرح مي‌كرد و اخيراً در كتاب *مشروطه ايراني* آقاي ماشاءالله آجوداني نيز تكرار شده است. آجوداني مي‌نويسد:

«ذكر اين نكته ضروري است كه بسياري از روشنفكران عصر ناصري سازمان فراماسونري را يک سازمان مترقي، انقلابي و آزاديخواه مي‌شناختند كه هدفي جز مبارزه با استبداد و ايجاد دمكراسي و بيداري ملت‌ها ندارد. يكي از عواملي كه باعث جذب روشنفكران اين دوره به سازمان‌هاي فراماسونري و لژهاي فرانسوي آن مي‌شد نقشي بود كه اعضاي اين سازمان در انقلاب كبير فرانسه ايفا كرده بودند و حتي رهبري آن را به دست گرفته بودند.» (ماشاءالله آجوداني، *مشروطه ايراني و پيش زمينه هاي نظريه ولايت فقيه*، لندن: انتشارات فصل كتاب، 1367، ص 244)

چنين نيست. بنده يک جلد كتاب قطور نوشته‌ام در 586 صفحه و حاصل تحقيقات خود را در اين زمينه عرضه كرده‌ام. اين كتاب به عنوان جلد چهارم مجموعه *زرسالاران* منتشر شده با عنوان: «نخستين تكاپوهاي فراماسونري». در پژوهش فوق فقط به دنبال شناخت منشاء فراماسونري و نقش اوّليه آن بودم و يافتن پاسخ مستندي براي اين پرسش كه آيا به راستي فراماسونري در آغاز سازماني براي تحقق آرمان‌هاي آزادي‌خواهانه و عدالت‌جويانه بود يا خير؟ در واقع، تنها با اين پژوهش است كه من توانستم فراماسونري را واقعاً بشناسم و تاريخي علمي و مستند از پيدايش آن عرضه كنم. در اين كتاب حرف‌هايي است كه براي اوّلين بار مطرح مي‌شود.

من به‌طور مستند و قطعي به اين نتيجه رسيدم كه فراماسونري را همان كانون‌هايي كه خاندان آلماني هانوور را در انگلستان به سلطنت رسانيدند در اوائل قرن هيجدهم، در سال 1717، ايجاد كردند؛ ابتدا به عنوان سازمان مخفي رازگونه و فرقه‌مانندي كه حاكميت هانوورهاي آلماني و پروتستان را بر سراسر بريتانيا، بر انگلستان و اسكاتلند و ايرلند و غيره، به‌رغم نفوذ گسترده سلسله منقرض شده استوارت در بين مردم و به خصوص در بين كاتوليک‌هاي بريتانيا، تأمين كند. سپس، از سال 1734 اين سازمان را در فرانسه عليه خاندان سلطنتي رقيب اليگارشي لندن، يعني سلطنت خاندان بوربن، ايجاد كردند. به عبارت ديگر، فراماسونري از ابتدا به عنوان «ستون پنجم» اليگارشي حاكم بر بريتانيا در فرانسه عليه حكومت وقت فرانسه به كار گرفته شد و به همين عنوان نيز در ميان فرانسوي‌ها شهرت يافت. اوّلين لژهاي ماسوني را در پاريس انگليسي‌ها ايجاد كردند و زمام آن را به اعضاي خاندان اورلئان سپردند كه عموزاده و در عين حال رقيب بوربن‌ها بودند. بعدها، يكي از اعضاي خاندان اورلئان، به‌نام لويي فيليپ، كه داراي پيوندهاي عميق با اليگارشي لندن بود، در جريان انقلاب 1830 سلطنت فرانسه را به دست گرفت. سلطنت لويي فيليپ، كه به عنوان فاسدترين دوره در تاريخ فرانسه شناخته مي‌شود، تا انقلاب 1848 ادامه يافت.

بنابراين، فراماسونري حتي در فرانسه نيز به عنوان يک نهاد پيش‌برنده مقاصد كانون‌هاي استعماري بريتانيا شناخته مي‌شود. بعداً، در قرن نوزدهم، فراماسونري همين نقش را در كشورهاي اروپايي مانند ايتاليا، در كشورهاي آمريكاي لاتين و در كشورهاي شرقي، از جمله عثماني و مصر و چين و هند و ايران، به سود كانون‌هاي استعماري ايفا كرد.

والسلام عليكم و رحمة‌الله

انتشار در وبگاه: ساعت 11:30 بعد از ظهر يكشنبه 15 مرداد 1385

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



جريان‌هاي سياسي در انقلاب مشروطيت ايران

مصاحبه حاضر در سال 1381 با آقاي علي پيرحسينلو انجام گرفت و در شماره‌هاي 16 و 17 مرداد 1381 اروزنامه ايران، به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطيت، منتشر شد. از بدو فعاليت اين وبگاه مصاحبه فوق را به صورت فايل PDF در صفحه «كتابخانه» قرار داده بودم. اينک، در يكصدمين سالگرد انقلاب مشروطيت، براي دستيابي آسان‌تر آن را به صورت htm نيز عرضه مي‌كنم.

ايران: در ابتدا بفرماييد كه چه قشرها و طيف‌هايي از جامعه آن روز در انقلاب مشروطه فعال هستند و اگر بخواهيم يک جريان شناسي از جنبش مشروطه داشته باشيم، جايگاه هر يک از اين طيف‌ها در آن جنبش اجتماعي چيست؟

شهبازي: گروه‌هاي اجتماعي فعال در انقلاب مشروطه را مي‌توانيم به شش طيف تقسيم كنيم:

اوّل، آن بخش از جامعه است كه بدنه و بستر عمومي انقلاب مشروطه را تشكيل مي‌داد و از آن مي‌توانيم با عنوان *توده مردم* ياد كنيم. اين توده مردم به‌طور عمده شامل طبقات متوسط و فقير شهري مي‌شد و مهم‌ترين و فعال‌ترين بخش آن را كسبه و بازاريان و اهل حرف و صنعت تشكيل مي‌دادند. البته در برخي مناطق روستايي، مانند گيلان، تلاطم هايي رخ داد ولي محور اصلي حركت مشروطه را طبقه متوسط شهرهاي بزرگ شكل مي‌داد. اين مردم به‌طور عمده به‌وسيله رؤسا و ريش‌سفيدان و كدخدايان محلات و اصناف و كلانتران و كدخدايان روستاها و ايلات و طوايف هدايت مي‌شدند كه تا آن زمان نقش مؤثري در ساختار اجتماعي ايران داشتند. يعني توده مردم شهري و روستايي و عشايري به شكل آحاد منفرد و انبوهه (mob) كمتر فعال بودند و مشاركت مردم از طريق ساختارهاي مدني صورت مي‌گرفت. تجلي اين ساختار را در فرمان مشروطه مي‌يابيم آنجا كه به طبقات معين، يعني شاهزادگان و علما و اعيان و ملاكين و تجار و اصناف، اجازه داده مي‌شود كه نمايندگان منتخب خود را براي عضويت در مجلس برگزينند.

دومين گروه اجتماعي علما و وعاظ و طلاب هستند كه با توده مردم و كسبه و بازاريان پيوند نزديک داشتند و نقش مهمي در برانگيختن توده مردم ايفا نمودند. در آن دوران علما به‌عنوان سخنگوي مردم در برابر حكومت شناخته مي‌شدند و اصطلاح «علماي ملت» در مقابل «اولياي دولت» كاربرد فراوان داشت. در ميان علما، نقش مراجع ثلاث مقيم عتبات (*آخوند ملا محمدكاظم خراساني*، *شيخ عبدالله مازندراني* و *ميرزا حسين خليلي تهراني*) بسيار مؤثر بود و وعاظ بزرگي چون شيخ مهدي سلطان‌المتكلمين **و** شيخ

محمد سلطان‌المحققین نقش مهمي در برانگيختن مردم داشتند. يكي از انتقاداتي كه به تاريخنگاري مشروطه مي‌توان وارد كرد، عدم توجه كافي به جايگاه مراجع ثلاث است. در حالي‌كه اين جايگاه، به‌ويژه نقش آخوند خراساني، بسيار بزرگ است در حدي كه از آخوند خراساني مي‌توان به‌عنوان رهبر انقلاب مشروطه ياد كرد. اگر علماي تهران در جهت مشروطه حركت مي‌كردند و اين حركت از حمايت مردم برخوردار مي‌شد همه به اعتبار نقش مراجع ثلاث و به‌ويژه آخوند خراساني بود.

البته يكي ديگر از مراجع تقليد آن عصر، *آقا سيد محمدكاظم طباطبايي يزدي* (*صاحب عروة‌الوثقي*)، در ماجراي مشروطه رويه بي‌طرفي در پيش گرفت. در مورد يزدي نيز بايد متذكر شوم كه عدم مشاركت وي در انقلاب مشروطه به‌دليل بدبيني نسبت به حوادث ايران و ماهيت حركت مشروطه بود نه به‌دليل غيرسياسي بودن و پرهيز از دخالت در امور سياسي. ايشان اندكي قبل از فوت آخوند خراساني فتواي تاريخي خود را صادر كرد و مسلمانان را به جهاد عليه اشغالگران ايتاليايي در ليبي و انگليسي و روسي در ايران فراخواند و اين هجوم استعمار اروپايي را «*جنگ صليبي*» ناميد. آيت‌الله يزدي هفت سال پس از آخوند خراساني زندگي كرد و در اين سال‌ها در نجف اشرف مرجعيت مطلق داشت و زماني‌كه قواي انگليس بين‌النهرين (عراق) را اشغال كردند فتواي جهاد صادر كرد و فرزند ارشد ايشان، آقا سيد محمد يزدي، از رهبران جهاد 1920 عراق بود.

بعد از پيروزي مشروطه اوّل، و در جريان مبارزه جديدي كه عليه محمدعلي‌شاه آغاز شد، علماي فعال در مشروطه به دو گروه اصلي تقسيم شدند. يک گروه از خلع محمدعلي شاه دفاع مي‌كرد و گروه ديگر خطر اصلي را از جانب غرب‌گرايان افراطي مي‌ديد و نه تنها دليلي براي مبارزه و خلع محمدعلي شاه نمي يافت بلكه حتي حفظ او را ضرور مي‌دانست. معروف‌ترين چهره گروه اخير *شيخ فضل‌الله نوري* است كه يكي از علماي درجه اوّل تهران بود و برخلاف تبليغات شديدي كه در آن زمان و بعدها عليه او صورت گرفت در ميان مردم محبوب و خوشنام بود. توجه كنيم كه كلنل پيكات، وابسته نظامي سفارت انگليس، در گزارش بيوگرافيكي كه در سال 1316 ق. به لندن ارسال كرده، شيخ فضل‌الله نوري را چنين توصيف كرده است: «بسيار باسواد است. زندگي منزه و فقيرانه‌اي دارد. بسيار مورد احترام است.»

در ميان علما، كمتر، و وعاظ و طلاب، بيشتر، گروهي نيز وجود داشت كه بايد از ساير اقشار روحانيت تفكيک شود. اين گروه شامل افرادي است كه در كسوت روحانيت بودند ولي يا از نظر فكري در صف تجددگرايان غرب‌گرا جاي داشتند و يا با اين گروه همكاري مي‌كردند و عملكرد ايشان عليه روحانيت در كل بود. از اين افراد در كسوت علما بايد به *سيد اسدالله خرقاني* و *شيخ ابراهيم زنجاني* اشاره كرد. خرقاني مدت‌ها در بيت آخوند خراساني از نفوذ فراوان برخوردار بود و از اين طريق تأثير بزرگي بر تحولات مشروطه نهاد. زنجاني در دوران مشروطه اوّل شخصيت مهمي نبود و در زنجان اقامت داشت. او به‌عنوان نماينده مجلس اوّل وارد حوادث مشروطه شد و از آن پس به يكي از شخصيت‌هاي مؤثر فكري و سياسي تجددگرايان غرب‌گرا بدل شد. در ميان وعاظ *ملک‌المتكلمين* و *سيد جمال واعظ* از اين گروه بودند و در ميان طلاب افراد سرشناس متعددي به اين طيف تعلق داشتند كه شاخص ترين آن‌ها *سيد حسن تقي‌زاده* است.

نكته مهم پيوند عميق اين گروه است با ديوان‌سالاران غرب‌گرا و تجار بزرگ كمپرادور- يعني دو گروه اجتماعي عمده‌اي كه درباره آن‌ها توضيح خواهم داد؛ و نيز با انجمن‌هاي سري فعال در مشروطه و پس از آن. براي مثال، زنجاني را حسينقلي خان نظام‌السلطنه مافي، از دولتمردان سرشناس عهد قاجار، كشف كرد و بركشيد و اولين رساله زنجاني به كمک نظام‌السلطنه تكثير شد. برخي محققين اين رساله را، كه *بستان الحق* نام دارد، مهم‌ترين رساله سياسي دوران مشروطه مي‌دانند. ارتباطات نزديک زنجاني با ميرزا مهدي خان غفاري كاشاني (وزير همايون)، در دوران حكومت وزيرهمايون بر زنجان، سبب شد كه زنجاني به مجلس اوّل راه يابد. ملک‌المتكلمين نيز پيوند نزديک با اين گروه داشت

و اولين رساله او به‌نام *من الخلق الي الحق* در زمان اقامت دو ساله وي در بمبئي با پول تجار بزرگ پارسي (زرتشتي) اين شهر چاپ شد که اعتراض شديد مسلمانان بمبئي را برانگيخت و به‌دليل اين اعتراضات ملک‌المتکلمين مجبور به ترک هند و بازگشت به ايران شد.

سومين گروه اجتماعي که در انقلاب مشروطه شرکت فعال دارد، بخشي از کارگزاران دولتي هستند که آن‌ها را *ديوان‌سالاران غرب‌گرا* مي‌نامم. هسته اصلي اين بخش از رجال و دولتمردان را کساني تشکيل مي‌دادند که در وزارت خارجه شاغل بودند و يا با اروپاي غربي آشنايي داشتند. اصولاً تأثير کارمندان وزارت خارجه بر تحولات فکري قرن نوزدهم هم در ايران و هم در عثماني بسيار بزرگ است. اين طبقه جديد ديوان‌سالاران غرب‌گرا در عثماني از اوايل قرن نوزدهم و در دوران سلطنت محمود دوّم انسجام يافت و در ايران کمي ديرتر و از دهه 1870 ميلادي و صعود ميرزا حسين خان سپهسالار به صدارت. به اين ترتيب، در جامعه ايران، مانند عثماني، گروه جديدي پيدا شد که خود را «ارباب قلم» مي‌ناميد. اين واژه در گذشته هم علماي ديني را دربرمي‌گرفت و هم ديوانيان را و به‌طور کلي شامل همه فضلا و نخبگان مي‌شد. ولي در معناي جديد، منظور از «ارباب قلم» کارگزاران دولتي و ديوان‌سالاران عالي‌رتبه غير روحاني بود.

اين گروه اولين مناديان تجددگرايي به سبک غربي در ايران بودند و به‌عبارت ديگر استخوان‌بندي اصلي و اوليه جرياني را تشکيل مي‌دادند که غرب‌گرايي مي‌ناميم. از عهد ناصري وزارت خارجه تا حدودي از يک ساختار اليگارشيک برخوردار شد يعني در انحصار يک شبکه بسته و خويشاوند قرار گرفت. اعضاي خانواده‌هاي معيني طي چند نسل مناصب حساس اين دستگاه را به‌دست داشتند و از درون همين خاندان‌ها بود که کارگزاران غرب‌گراي عهد قاجار بيرون آمدند و مقامات مهمي را در سطح ملّي اشغال کردند. اين طبقه جديد کارگزاران دولتي سرشت دوزيستي داشتند يعني هم در حکومت بودند و از مزاياي مادي و اقتدار سياسي ناشي از تصدّي مناصب حکومتي بهره‌مند بودند و هم در موضع اپوزيسيون جاي داشتند و منقدين ساختار سياسي و اجتماعي ايران به‌شمار مي‌رفتند و تحول اين جامعه به‌سوي يک الگوي مطلوب و خاص را جستجو مي‌کردند. اين الگو آرماني و اتوپيک نبود بلکه همان الگوي موجودي بود که در اروپاي غربي وجود داشت. دوزيستي و ذوحياتين بودن به اين طبقه جديد امکانات بالقوه و بالفعل فراواني اعطا مي‌کرد و به ايشان اين قدرت را داد که بر فرايند انقلاب مشروطه به‌شدت تأثير بگذارند و در نهايت به‌عنوان مديران حکومت جديد مشروطه قدرت را به‌دست گيرند. به‌عبارت ديگر، اين *نخبگان دوزيستي* هم از الطاف ناصرالدين‌شاه و مظفرالدين‌شاه و محمدعلي‌شاه و احمد شاه برخوردار بودند؛ به مناصب مهم دولتي دست مي‌يافتند و براي انجام مأموريت‌هاي مهم به خارجه اعزام مي‌شدند، و از طريق اهرم ها و رانت هاي حکومتي و با اخذ رشوه به ثروت‌هاي هنگفت دست مي‌يافتند، و هم از موضع اپوزيسيون در جهت تخريب وضع موجود مي‌کوشيدند و از اين‌طريق وجيه الملة مي‌شدند. بخش مهمي از مسائلي را که ما به‌عنوان سير تحول فکري در مشروطه مورد مطالعه قرار مي‌دهيم در واقع بازتاب سير تحول نظري در اين گروه اجتماعي متنفذ و بسيار مؤثر است. پس از خلع محمدعلي‌شاه، تحول نظري در درون اين گروه پايه‌هاي استقرار ديکتاتوري پهلوي را بنا نهاد و در دوران پهلوي اوّل يک اليگارشي حکومتگر پديد آورد که اقتدار آن‌ها تا پايان سلطنت پهلوي دوّم تداوم يافت.

چهارمين گروه اجتماعي فعال در مشروطه گروهي است که بهترين واژه براي طبقه‌بندي آن *کُمپرادور* است. کمپرادور واژه پرتغالي و به معني واسطه است. کمپرادوريسم يا نظام کمپرادوري را استعمار پرتغال در قرن شانزدهم در شرق رواج داد و کمپرادور به واسطه ميان پرتغالي‌ها و مردم بومي اطلاق مي‌شد. اين اصطلاح در اوايل قرن نوزدهم در بنادر چين رواج گسترده يافت و به چيني هايي اطلاق مي‌شد که به‌عنوان راهنما و مترجم تجار اروپايي و آمريکايي ترياک عمل مي‌کردند. تقريباً هر تاجر اروپايي و آمريکايي يک کمپرادور چيني در کنار خود داشت. بتدريج، اين سيستم در سراسر آسياي

جنوب شرقي و شبه‌قاره هند رواج يافت و طبقه‌اي بسيار ثروتمند شكل گرفت كه كاركرد واسطگي و دلالي كمپاني‌هاي غربي را در سرزمين خود به‌دست داشتند.

در ايران اين نظام كمپرادوري در دوره قاجاريه تكوين يافت و گروه اجتماعي مقتدري از تجار بزرگ ايجاد كرد. اين گروه را از كسبه و بازاريان تفكيك مي‌كنم زيرا تجار بزرگ كمپرادور هم از نظر پيوند با كانون‌هاي استعماري غرب و هم از نظر بافت فرهنگي و اهداف سياسي با توده كسبه و بازاريان تفاوت ماهوي داشتند. در واقع، كسبه و بازاريان مهم‌ترين بخش طبقه متوسط را تشكيل مي‌دادند ولي تجار بزرگ كمپرادور از پيوند نزديك و همدلي با ديوان‌سالاران غرب‌گرا برخوردار بودند. اين گروه اجتماعي از حوالي نيمه قرن نوزدهم و در دوران محمد شاه قاجار و اوايل عهد ناصري در ايران شكل گرفت. در آن زمان براي اولين بار بازارهاي ايران مورد هجوم گسترده كالاهاي انگليسي، به‌ويژه منسوجات پنبه اي، قرار گرفت و اين موج به ورشكستگي صنعت‌گران و تجار ايراني انجاميد. براي مثال، در دهه 1840 بارون دوبد از ورشكستگي صنايع نساجي خوزستان خبر مي‌دهد. هجوم كالاهاي غربي به بازار ايران با واسطه تجار بزرگي صورت مي‌گرفت كه منافع آن‌ها به‌كلي با منافع بازاريان و تجار متوسط و كسبه تفاوت داشت. اين گروه هم از نظر جايگاه و نقش اقتصادي و سياسي و هم از نظر روانشناسي و فرهنگ كاملاً مشابه با كمپرادورهاي جنوب شرقي آسيا و هند بودند. بزرگ‌ترين تجار ايران در آن زمان در زمره اين كمپرادورها بودند مانند حاج معين‌التجار بوشهري و حاج محمد حسن امين‌الضرب و ارباب كيخسرو جهانيان و ارباب جمشيد جمشيديان. عملكرد كمپرادورهاي ايراني فقط به حوزه تجارت محدود نبود و امور ماليه را نيز دربرمي‌گرفت و به‌دليل پيوند با دستگاه حكومتي و ارتباط نزديک با ديوان‌سالاران غرب‌گرا نقش مهمي در تحولات مشروطه و سوق دادن آن به سمت اهداف و منافع خود ايفا نمودند. براي مثال، مي‌دانيم كه دو تجارتخانه جمشيديان و جهانيان در زمان فعاليت براي خلع محمدعلي‌شاه مخفيانه مقادير فراواني اسلحه وارد ايران كردند.

تاريخچه *خاندان امين‌الضرب* نمونه شاخصي از چگونگي تكوين و عملكرد اقتصادي و سياسي اين گروه اجتماعي است. برخلاف برخي اظهارنظرها، خاندان فوق را به هيچوجه نمي‌توان در زمره بنيانگذاران سرمايه‌داري ملّي در ايران جاي داد بلكه به‌عكس عملكرد آن مصداق بارز نظام كمپرادوري است. قهرمان ميرزا سالور (عين‌السلطنه) در خاطرات خود، كه از منابع مهم و تازه انتشار يافته تاريخ معاصر ايران است، شرح مختصري از زندگي حاج محمد حسن امين‌الضرب به‌دست داده كه مورد تأييد ساير اسناد و مدارک تاريخي است. او مي‌نويسد: حاج محمد حسن از اصفهان به تهران آمد. ابتدا دوره‌گردي مي‌كرد و سوزن و سنجاق مي‌فروخت. سپس دكاني باز كرد و به واردات پارچه هاي زري تقلبي از فرنگ مشغول شد. «به شكل زري هاي اصل ايران... به قيمت اصل فروخت و خيلي منفعت كرد كه جزو تجار معتبر شد و تا مدتها اين زري ها را به قيمت اصل خريدند.» در زمان آقا ابراهيم امين‌السلطان، پدر اتابک، وارد كارهاي دولتي و مدير ضرابخانه شد. اين دو در شراكت با هم «تقلب زياد در سكه دولت كردند.» در زمان علي‌اصغر خان امين‌السلطان (اتابک) ضرابخانه را اجاره كرد و ضرب سكه‌هاي سياه را گسترش داد و از طريق تقلب در ضرب مسكوكات هيجده كرور ثروت براي پسرش، حاجي حسين امين‌الضرب، به ارث گذاشت.

همانطور كه عرض كردم، اين گروه اجتماعي پيوند نزديک با ديوان‌سالاران غرب‌گرا داشت در حدي كه گاه خاندان‌هاي كمپرادور و ديوان‌سالار يكي مي‌شدند. نمونه بارز، خاندان فروغي است. نياي اين خاندان به‌نام آقا محمد مهدي ارباب اصفهاني كار خود را به‌عنوان كارگزار كمپاني‌هاي جهانوطن ترياک، از جمله كمپاني ساسون بمبئي، شروع كرد و فرزندان او به رجال درجه اوّل دوران مشروطه بدل شدند و از نظر سياسي و فكري تأثيرات بزرگ بر جاي نهادند.

پنجمين گروه اجتماعي مؤثر در انقلاب مشروطه *سران ايلات و عشاير* هستند. اين گروه، كه تقريباً تمامي توده مردم عشاير نيز از آن‌ها پيروي مي‌كردند، نقش مهمي در حوادث مشروطه داشت. توجه

كنيم كه در آن زمان ايلات و عشاير حدود 5/ 2 ميليون نفر از جمعيت ده ميليوني ايران را در برمي‌گرفتند يعني حدود 25 درصد كل جمعيت. اين گروه به‌دليل وضع خاص شيوه زيست عشايري مهم‌ترين نيروي نظامي مؤثر در جامعه به‌شمار مي‌رفت و تنها با مشاركت آن بود كه پيروزي مشروطه‌خواهان مي‌توانست تحقق يابد. از نظر موضع‌گيري سياسي اين گروه را يكدست نمي‌توان دانست. در دوران مبارزه با محمدعلي‌شاه برخي مخالف شاه بودند و برخي هوادار او. مهم‌ترين ايلات هوادار مشروطه قشقايي ها و بختياري ها بودند. ولي حتي سران ايل بختياري را، كه نقش اصلي را در خلع محمدعلي‌شاه ايفا كردند، در يک صف سياسي واحد نمي‌توان جاي داد. در همان زمان كه حاج نجفقلي خان صمصام السلطنه ايلخاني و حاج عليقلي خان سردار اسعد بختياري عازم فتح تهران بودند، سردار جنگ بختياري در تبريز عليه مشروطه‌خواهان مي‌جنگيد، اميرمفخم در تهران از محمدعلي‌شاه حمايت مي‌كرد و حاجي خسروخان سردارظفر از طرف شاه مأمور شد كه به اصفهان برود و با صمصام‌السلطنه بجنگد. شيخ خزعل، رئيس عشاير عرب محمره كه در آن زمان مقتدرترين شيخ سراسر مناطق شمالي و جنوبي خليج فارس به‌شمار مي‌رفت، نيز از هواداران مشروطه بود.

ششمين گروه اجتماعي مؤثر در انقلاب مشروطه *روشنفكران* هستند. البته روشنفكران جديد به‌عنوان يک گروه اجتماعي قابل‌اعتنا در زمان مشروطه هنوز در جامعه ايران پديد نيامده بود. ظهور اين گروه اجتماعي، يعني كساني كه از طريق حرفه هاي جديد فكري ارتزاق مي‌كنند، در جامعه ايراني بيشتر متعلق به تحولات دهه 1340 شمسي و گسترش شهرنشيني و پيدايش امكان اشتغال در حرفه‌هاي جديد روشنفكري (مانند روزنامه‌نگاري و نويسندگي و پژوهش علمي و غيره) است. منظور من حلقه‌هاي اوليه روشنفكري ايران است كه هنوز وزن و اهميت اجتماعي قابل‌اعتنا نداشت. فضلا و نويسندگان و كساني را كه در پيرامون مطبوعات و محافل فكري عصر مشروطه گرد آمدند مي‌توان در قالب اين گروه اجتماعي تقسيم‌بندي كرد. البته اين تقسيم‌بندي با معيارهاي مختلف مي‌تواند بي‌اعتبار شود. مثلاً، علما و ساير صنوف روحاني و نيز كارگزاران دولتي را نيز طبق يک تعريف بايد در قالب گروه اجتماعي روشنفكران طبقه‌بندي كرد زيرا كاركرد همه اين گروه‌ها مبتني بر كار فكري است. مفهوم روشنفكري در واژگان سياسي ايران بسيار مبهم است. معمولاً زماني‌كه از تحولات مشروطه سخن مي‌رود، واژه روشنفكر براي اطلاق به نيروهاي سياسي تجددگرا يا غرب‌گرا به‌كار مي‌رود. اين تعريف از روشنفكر به‌نظر من نادرست است.

متأسفانه، در انديشه سياسي معاصر ايران مفهوم «روشنفكر» معنايي خاص يافته است. در اين تعريف از واژه روشنفكر منظور نخبگان فكري جامعه، به عنوان افراد و گروه هاي اجتماعي شاغل در حرفه هاي توليد فكري صرفنظر از تعلقات و گرايش هاي نظري و سياسي و اجتماعي آنان، نيست. آنچه از مفهوم روشنفكر فهميده مي شود نه توليدكنندگان فكري و فرهنگي بلكه نوعي اپوزيسيون سياسي و فكري در درون جامعه است. در اين تعريف آنچه فراموش شده كاركرد اصلي اين گروه اجتماعي است كه علت وجودي آن را مي سازد يعني توليد و آفرينش نظري و فرهنگي. و در اين معناي خاص است كه مي توان صرفاً به اعتبار تعارض با وضع موجود «روشنفكر» بود بي آن كه به حرفه فكري اشتغال داشت يا حتي از دانش و آگاهي حداقل در اين قلمرو برخوردار بود.

ايران: به نظر شما علت اصلي افول نقش مراجع سه‌گانه در تاريخنگاري مشروطه چيست؟ آيا اين يک اشكال علمي است كه به تاريخنگاري وارد مي كنيد، يا معتقديد كه تعمدي در حذف اينان از تاريخ وجود دارد؟

شهبازي: اين غفلت هم ناشي از ضعف تاريخنگاري مشروطه است و هم عامدانه. اصولاً ما در حوزه مشروطه نيز، مانند ساير عرصه‌هاي تاريخنگاري معاصر، بسيار ضعيف هستيم و كارهايي كه انجام شده ناكافي است. مثلاً، تاريخ كسروي را در نظر بگيريد كه معروف‌ترين تاريخ مشروطه است. اين كتاب درباره برخي مقاطع مهم انقلاب مشروطه به‌كلي ساكت است. يا در *تاريخ بيداري ايرانيان*

ناظم‌الاسلام كرماني بخش مهمي از حوادث مشروطه اصلا بيان نشده است. مثلاً در كتاب فوق درباره ماجراي اتابک، كه از گرهگاه هاي تاريخ مشروطه است، مطلب قابل اعتنايي مندرج نيست. موارد متعددي را مي‌توانم ذكر كنم كه بخش هايي از يادداشت‌هاي ناظم‌الاسلام، در همان چاپ اوّل آن، سانسور شده و دلايلي وجود دارد كه اين اقدام را تعمدي نشان مي‌دهد نه تصادفي. انبوه اسناد و خاطرات و منابع داخلي و خارجي كه در طول سال‌هاي اخير منتشر شده، انجام پژوهش‌هاي جديد در زمينه انقلاب مشروطه را كاملاً ضرور ساخته است. در زمينه نقش مراجع ثلاث نيز اين فقر تاريخنگاري مشاهده مي‌شود. براي مثال، ما هيچگونه بيوگرافي مستند علمي از زندگي آخوند خراساني و شيخ عبدالله مازندراني و ميرزا حسين خليلي تهراني و سيد كاظم يزدي در دست نداريم همانطور كه تک نگاري درباره ساير رجال و حوادث مشروطه بسيار نادر است. حتي اسناد مهم آرشيوهاي انگليس و روسيه درباره حوادث مشروطه در تاريخنگاري ايران بازتاب بسيار اندک داشته است. دو مجموعه كه به‌نام *كتاب آبي* و *كتاب نارنجي* به فارسي ترجمه و منتشر شده، تنها گزيده اي است از كوهي از اسناد خارجي در زمينه حوادث مشروطه ايران. غرض‌ورزي نيز در كار بوده است. يعني در برخي از كتاب‌هاي منتشر شده تعمدي در كار است كه نقش و جايگاه مراجع ثلاث كمتر از واقع نشان داده شود و نقش گروه‌هايي كه در واقع امر تأثير اندک يا محدودي داشتند برجسته تر از واقعيت شود. تحريف هاي آشكار هم كم نيست. براي مثال، دكتر مهدي ملک‌زاده در كتاب *تاريخ مشروطه* خود تا توانسته به‌سود پدرش، ملک‌المتكلمين، اغراق و جعل كرده است. يک نمونه، مراسم افتتاح اولين جلسه مجلس مشروطه است. اين جلسه با سخنراني ميرزا نصرالله خان مشيرالدوله (صدراعظم) از طرف دولت و شيخ مهدي سلطان‌المتكلمين از طرف ملت افتتاح شد. در آن زمان سلطان‌المتكلمين به «خطيب ملت» شهرت داشت و مورد وثوق كامل مراجع ثلاث نيز بود. ملک‌زاده اين نطق مهم سلطان‌المتكلمين را در كتابش به‌نام پدرش، ميرزا نصرالله خان بهشتي (ملک‌المتكلمين)، چاپ كرده است. يعني در افتتاح مجلس گويا ملک‌المتكلمين چنان مقامي داشت كه به‌عنوان سخنگو و زبان ملت سخنراني افتتاحيه كرد. اين يک جعل آشكار است. ملک‌المتكلمين در اين زمان مطرود و بدنام بود. در ميان مردم محبوبيت نداشت. به نام بابي شهرت فراوان داشت و اخيراً نيز خانم منگل بيات در كتابش رسماً او را به‌عنوان بابي معرفي كرده است. آقا نجفي اصفهاني بارها او را طرد كرده بود و در دوران حوادث مشروطه اوّل حتي يک بار در صحن حرم قم سخنراني نكرد. چگونه چنين آدمي مي‌توانست به‌عنوان خطيب و سخنگوي ملت در افتتاح مجلس لايحه بخواند؟ واقعاً چرا دو واعظ بزرگ و مؤثر انقلاب مشروطه، يعني سلطان‌المتكلمين و سلطان‌المحققين، در تاريخنگاري مشروطه گمنام مانده‌اند؟ امروزه چند نفر از كتابخوانان ما سلطان‌المتكلمين را مي‌شناسند، در حالي‌كه ملک‌المتكلمين شهرت فراوان دارد. در واقع، بايد عرض كنم كه بخش مهمي از كارنامه سلطان‌المتكلمين خوشنام به‌سود ملک‌المتكلمين بدنام مصادره شده است. شناخت موارد فراواني از اين دست به كار تخصصي سنگين و متكي بر اسناد نياز دارد كه متأسفانه انجام نشده است. بنابراين، ما هنوز يک دوره تاريخ جامع و مستند و علمي از انقلاب مشروطه در دست نداريم.

ايران: آنطور كه شما مطرح كرديد، برنده نهايي در اين ماجرا همان دولتمردان دوزيستي هستند كه بر موج اجتماعي برخاسته از فكر مشروطه‌خواهي سوار مي‌شوند و به حكومت مي‌رسند. چگونه اين گروه بوروكرات ها موفق مي شوند علما و روشنفكران را كنار گذاشته و خود در رأس مشروطه‌خواهان قرار گيرند؟

شهبازي: با توضيحاتي كه درباره خصلت دوزيستي ديوان‌سالاران غرب‌گرا عرض كردم، راز اين موفقيت روشن است. اين گروه، يعني نخبگان سياسي دوزيستي، خارج از حاكميت قبل از مشروطه قرار نداشتند. آن‌ها زائيده حكومت قاجار و در متن دستگاه ديواني آن بودند و اهرمهاي بسيار متنفذ سياسي و فرهنگي و اقتصادي را در دست داشتند. مثلاً، ضرابخانه و ماليه كشور در دست حاج حسين امين‌الضرب بود. نصرالله خان مشيرالدوله، كه اولين صدراعظم مشروطه است، قبلاً نيز وزير

خارجه و صدراعظم و از رجال سياسي درجه اوّل بود. مشيرالدوله و پسرانش، حسن مشيرالملک و حسين مؤتمن‌الملک که بعداً نام خانوادگي پيرنيا را بر خود نهادند، نقش مهمي در اخذ فرمان مشروطيت داشتند. منابع معتبر و متعدد تصريح دارند که ثروت مشيرالدوله از طريق رشوه به‌دست آمده و او در آغاز کارش چيزي نداشت. مثلاً گفته مي‌شود که در اخذ امتياز نفت دارسي، مشيرالدوله پانصد سهم بابت دلالي دريافت کرد و در زمان مرگ 25 ميليون تومان آن زمان ارث باقي گذاشت که ميان دو پسر و يک دخترش تقسيم شد. کسي که فرمان مشروطه را از مظفرالدين‌شاه گرفت، همان ميرزا مهدي خان غفاري کاشي (وزير همايون) است که درباره‌اش توضيح دادم. وزير همايون پسر فرخ خان امين‌الدوله کاشي است که معاهده ننگين 1857 پاريس را منعقد کرد و انتزاع هرات از ايران را سبب شد. مخبرالسلطنه هدايت مي‌نويسد: «گرفتن امضا را به وزير همايون واگذار کرديم که به مزاج قانون را به عرض برساند.» در عثماني نيز همينطور بود و مشروطه عثماني نقش فائقه را در قدرت سياسي به ديوان‌سالاران غرب‌گرا واگذار کرد که قبلاً نيز در حکومت بودند و به اين ترتيب اهرمهاي کافي را براي انحلال نظام عثماني و استقرار ديکتاتوري آتاتورک به‌دست آوردند. ديوان‌سالاران غرب‌گراي ايران نيز پس از مشروطه اين اهرمها را به‌طور کامل به‌دست آوردند و سرانجام حکومت مورد نظر خود را در قالب ديکتاتوري پهلوي بر ايران تحميل کردند.

در جريان انقلاب مشروطه، تلقي‌هايي که از واژه «مشروطه» مي‌شد به‌کلي متفاوت بود و هر گروهي آرمان خود را در نظر داشت و تصور مي‌کرد پيروزي مشروطه يعني تحقق اين آرمان. مثلاً، علماي شيراز در يکي از تلگرافهاي خود از مفهوم مشروطه «جمهوري اسلامي» را مدّ نظر داشتند و نوشتند: «ايران جمهوري اسلامي است. چه، از عهد سلف تا حال خلف، علماي هر شهري به حکومت شورش کردند، دولت با مصلحت جمهور حاکم را عزل فرمود.» تعريف واحد و دقيقي از مفهوم نظام مشروطه وجود نداشت. مردم خواستار تغيير و تحول بودند و اين تغيير و تحول و مطلوب خود را در مفهوم «مشروطه» جستجو مي کردند. آن چيزي که در مرحله اول مشروطيت مورد نظر مردم و علما بود عدالتخانه است. عدالتخانه نهادي است که مرجع تظلمات مردم باشد و منحصر به تهران هم نباشد. علما و مردم متحصن در حضرت عبدالعظيم در زمان مهاجرت صغري در يکي از مواد خواست‌هاي خويش تأسيس اين عدالتخانه را خواسته بودند و در ماده ديگر «اجراي قانون اسلام درباره آحاد و افراد بدون ملاحظه احدي.» يعني تأسيس يک نهاد قانون‌گذاري به‌نام قوه مقننه اصلاً مدّ نظر نبود. در دستخط دوّم مظفرالدين‌شاه اين نهاد به «مجلس شوراي اسلامي» تبديل شد که هدف از آن اجراي «قوانين شرع مقدس» بود. بلافاصله تلاش براي تغيير اين نام آغاز شد. نمايندگان متحصنين در سفارت انگليس به‌همراه يکي از اعضاي بلندپايه سفارت انگليس به‌نام گرانت‌داف به خانه مشيرالدوله صدراعظم رفتند و در آنجا قرار شد که دستخط جديدي از شاه اخذ شود و در آن عبارت «مجلس شوراي اسلامي» به «مجلس شوراي ملّي» تغيير يابد. توجه کنيم که هدايت متحصنين در سفارت انگليس با ديوان‌سالاران غرب‌گرا و کمپرادورها بود و هدف تحرکات ايشان سلب اقتداري است که علما در جريان تحصن حضرت عبدالعظيم کسب کرده بودند.

عامل ديگري که در بررسي انقلاب مشروطه بايد هماره مدّ نظر باشد، و به هيچ وجه نمي‌توان تأثير بزرگ آن را ناديده گرفت، نقش کانون‌هاي دسيسه‌گر استعماري است. عناصري در ميان تمامي گروه‌هاي مشروطه‌خواه حضور دارند که به‌وسيله انجمن‌هاي سري هدايت مي‌شدند و عملکرد آن‌ها در جهت انتقال قدرت به ديوان‌سالاران غرب‌گرا و کمپرادورها بود. امروزه ما بر اساس اسناد مي‌توانيم درباره اين انجمن‌هاي سرّي در مقايسه با تاريخنگاري گذشته شناخت بالنسبه جامع‌تري داشته باشيم. مهم‌ترين اين انجمن‌هاي سرّي سازمان ماسوني بيداري ايران است. اعضاي اين شبکه هاي مخفي از طريق اقداماتي چون به دار کشيدن شيخ فضل‌الله نوري، ترور سيد عبدالله بهبهاني، اقدامات زننده و توهين‌آميز عليه آخوند خراساني، ترور و حذف رجال سياسي سالم، تشکيل کميته مجازات و اقدامات مشابه ديگر بتدريج راه را براي تحقق آرمان‌هاي خود هموار کردند. اين آرمان‌ها در

نهايت در ديکتاتوري رضا خان تجلي يافت. انديشه ديکتاتوري مصلح، که بنيان نظري صعود سلطنت پهلوي را تشکيل داد، نه تنها از بدو انقلاب مشروطه بلکه از آغاز تکوين طبقه جديدي به‌نام ديوان‌سالاران غرب‌گرا در دوره ناصري وجود داشت. توجه کنيم که ميرزا فتحعلي آخوندزاده، يکي از برجسته‌ترين نظريه‌پردازان اوليه اين گروه، مروج تمرکز قدرت دولتي در ايران بود و کسب «استقلال باطني و ظاهري سلطنت» و تبديل آن به «تنها مرجع ملت» را گام نخست براي «سيويليزه کردن ايران» مي‌دانست.

ايران: شما دليل اصلي اين ناکامي ها را که در جنبش‌هاي معاصر کشورمان، هم جنبش مشروطه و هم پس از آن، به وضوح مشهود است چه مي بينيد و به نظر شما ريشهٔ آن به کجا بازمي گردد؟

شهبازي: به گمان من، در يک کلام، ريشه همه ناکامي هاي جامعه ايران در فقر انديشه سياسي و اجتماعي نهفته است. تا زماني که بنيان‌هاي واقعي روشنفکري در ايران شکل نگيرد، يعني گروه قابل اعتنايي از نخبگان فکري واقعاً مولد انديشه در عرصه‌هاي مختلف علوم اجتماعي در مديريت سياسي جامعه ما نقش مؤثر نداشته باشند، برنامه هاي اصلاحي و حرکت‌هاي اجتماعي همواره با ناکامي مواجه خواهد بود.

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, January 19, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

ديكتاتوري و پيامدهاي آن، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامي- گفتگو با مجله چشم انداز ايران



گفتگو با مجله "چشم انداز ايران"

ديكتاتوري و پيامدهاي آن، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامي

متن حاضر گفتگويي است با دوماهنامه "چشم‌انداز ايران"

که در شماره 60 (اسفند 1388- فروردين 1389، صص 11-17) منتشر شد.



- سي و يک سال پيش، با انقلاب اسلامي ايران، نه فقط به سلطنت محمدرضا شاه بلکه به حکومت سلطنتي در ايران پايان داده شد. اين دوّمين انقلاب در تاريخ معاصر ايران است. اولي انقلاب مشروطه بود. اين دو انقلاب چه تفاوت‌هايي داشتند؟

شهبازي: انقلاب اسلامي با انقلاب مشروطه تفاوت‌هاي فراوان دارد. در اينجا فقط بر چند نكته مهم تأكيد مي‌كنم:

انقلاب مشروطه در دوراني رخ داد كه در تركيب جامعه ايران جمعيت شهري نسبتاً كم بود و بخش مهمي از مردم را روستائيان و عشاير تشكيل مي‌دادند. عشاير بيش از يک چهارم (25 در صد) مردم ايران بودند كه به دامداري متحرک اشتغال داشتند. آن‌ها به دليل شيوه زندگي كوچ‌نشيني و ساختار ايلي و طايفه‌اي مؤثرترين نيروي نظامي در حيات سياسي ايران به‌شمار مي‌رفتند. مي‌دانيد كه در آن زمان بخش عمده دفاع از ايران به عهده همين عشاير بود نه قشون دولت مركزي. اين عشاير، به خصوص ايلات قشقايي و بختياري، كه بزرگ‌ترين و قدرتمندترين ايلات ايران بودند، در انقلاب مشروطه تأثير گذاردند. در زمان جنگ داخلي و خلع محمدعلي شاه عشاير مسلح، به‌ويژه بختياري‌ها، در فتح تهران نقش اصلي داشتند. البته بخشي از عشاير هم طرفدار محمدعلي شاه بودند از جمله برخي خوانين بختياري.

در انقلاب مشروطه حضور و مشاركت مردم از طريق ساختارهاي سياسي سنتي بود؛ يعني عشاير به تبع تعلق سياسي سران خود وارد عرصه سياسي شدند. اگر رئيس ايل و طايفه‌اي مشروطه‌خواه بود ايل و عشيره او از وي پيروي مي‌كردند و اگر هوادار "استبداد" بود از او تبعيت مي‌نمودند. در روستاها نيز مالكين و خوانين به دو گروه "مشروطه‌خواه" و "مستبد" تقسيم مي‌شدند و روستائيان از بزرگان و اربابان خود تبعيت مي‌كردند. در شهرها نيز كم و بيش اين وضع وجود داشت يعني تأثير كلانتران و كدخدايان محلات و رؤسا و بزرگان صنوف شهري، مانند تجار، بر قاطبه مردم‌شان بسيار مؤثر بود. البته، در شهرهاي بزرگ آحاد مردم نيز، خارج از ساختار سنتي و به شكل منفرد، حضور فعال داشتند. به دليل همين بافت اجتماعي مبتني بر ساختارهاي سياسي سنتي، در اوّلين دوره مجلس شوراي ملّي نمايندگان بر اساس اصناف و طبقات اجتماعي برگزيده شدند.

اين مردم و بزرگان "علما" را به عنوان سخنگو و نماينده خود در برابر حكومت به رسميت مي‌شناختند. تعبير «علماي ملّت» در برابر «اولياي دولت» در متون دوران مشروطه رواج فراوان داشت. مراجع ثلاث، يعني آخوند ملا محمدكاظم خراساني صاحب كفايه، كه متنفذترين مرجع وقت و به تعبيري رهبر اصلي انقلاب مشروطه بود، و آقا شيخ عبدالله مازندراني و حاج ميرزا حسين تهراني، رهبران انقلاب مشروطه به‌شمار مي‌رفتند و در مرتبه بعد علماي بزرگ تهران، مانند شيخ فضل‌الله نوري و سيد محمد طباطبايي و سيد عبدالله بهبهاني، و ساير شهرها، مانند سيد عبدالحسين مجتهد لاري و آقا نورالله اصفهاني و غيره، هدايت مردم را به دست داشتند. امروز مي‌بينم كه در كتاب‌هاي درسي معمولاً نقش آقايان طباطبايي و بهبهاني و نوري، يعني سه مجتهد بزرگ تهران، بسيار برجسته مي‌شود در حالي‌كه جايگاه مراجع ثلاث، به‌ويژه آخوند خراساني و در مرحله بعد آقا شيخ عبدالله مازندراني و سپس حاج ميرزا حسين تهراني، بالاتر است. مراجع ثلاث عتبات در جايگاه رهبري ملّت بودند و علماي بزرگ تهران و شهرهاي ديگر تابع آن‌ها.

پس از پيروزي انقلاب مشروطه، سه گروه، يعني علما و ديوان‌سالاران غربگرا و بزرگان سنتي، قدرت را به دست گرفتند ولي به‌تدريج و به سرعت نقش علما كاهش يافت تا سرانجام با صعود سلطنت پهلوي بسيار محدود شد؛ يعني حكومتي به قدرت رسيد كه با علما و اصولاً با اسلام ميانه‌اي نداشت.

- در آن زمان مرجع بزرگ ديگري نيز داشتيم كه مرحوم آقا سيد كاظم يزدي صاحب عروه است. موضع ايشان چه بود؟

شهبازي: آقا سيد محمدكاظم يزدي، كه مانند مراجع ثلاث ساكن عتبات بودند، به حوادث مشروطه در ايران با بدبيني نگاه مي‌كرد و با مراجع ثلاث همراهي نكرد. البته اين به معني غيرسياسي بودن ايشان نبود زيرا بعدها، در جريان تجاوز نظامي ايتاليا به شمال آفريقا، اعلاميه و فتواي جهاديه مهمي صادر كرد و، در زمان جنگ اوّل جهاني، پسر ايشان، آقا سيد محمد يزدي، در جهاد عليه استعمار بريتانيا در عراق به شهادت رسيد.

- چرا واژه "علما" را به كار مي‌بريد نه "روحانيت"؟

شهبازي: در تحليل فضاي هر زمان بايد واژه‌ها و تعابير همان زمان را به كار برد. مثلاً، امروز مرسوم شده كه مي‌نويسند، براي مثال، "آيت‌الله‌العظمي شفتي"؛ يعني تعبير "آيت‌الله‌العظمي" را براي حجت‌الاسلام حاج سيد محمدباقر شفتي، مجتهد بزرگ دوره فتحعلي شاه و محمد شاه قاجار، به كار مي‌برند. در حالي‌كه اين القاب و واژگان، كه سلسله مراتب معيني را براي روحانيت ترسيم مي‌كند، محصول دوران پس از مشروطه است. در زمان قاجاريه اين القاب وجود نداشت. مرحوم شفتي، كه مجتهد بزرگ زمان خود بود، به "حجت‌الاسلام" ملقب بود. آن موقع لقب "آيت‌الله" را به كار نمي‌بردند. در حالي‌كه امروزه يک سلسله مراتب درست شده و "حجت‌الاسلام" لقب كم‌اهميتي تلقي مي‌شود. كمي دورتر برويم. چقدر مضحک است كه تعبير "آيت‌الله‌العظمي" را مثلاً براي سيد رضي يا سيد مرتضي يا شيخ طوسي به كار ببريم.

واژه "آيت‌الله"، براي اطلاق به علماي بزرگ، از دوران مشروطه باب شد و واضعين روشنفكران و روزنامه‌نگاران تجددگرا بودند. عنوان "آيت‌الله‌العظمي" نيز چنين است.

همين‌طور است واژه "روحانيت". در زمان انقلاب مشروطيت "روحانيت" به عنوان صنف واحد تلقي نمي‌شد. آن‌چه ما امروز به عنوان "روحانيت" مي‌شناسيم به سه دسته تقسيم مي‌شد: علما، طلاب و وعاظ. مثلاً، در متون آن دوران از تحصن "علما" و "طلاب" مي‌گويند نه "روحانيت" به‌طور عام؛ يا «اتحاديه طلاب» يا «انجمن طلاب» وجود داشت. منظور از علما فقط و فقط مجتهدين بودند نه هر كس ملبس به لباس روحانيت است. در مجلس اوّل نمايندگان طلاب و وعاظ به جز علما بودند. سيد نصرالله اخوي (تقوي) نماينده «وعاظ و ذاكرين» بود.

تسميه تمامي كساني كه در كسوت روحانيت هستند، به عنوان يک گروه اجتماعي واحد، پيامد تحولات دوران پهلوي است. اجراي سياست تغيير اجباري لباس توسط رضا شاه در سال 1314 ش. نيز بسيار مؤثر بود در اين تمايز زيرا تا آن زمان تمام مردم لباس‌شان شبيه بود ولي پس از تغيير لباس فقط علما و طلاب علوم ديني در لباس سنتي باقي ماندند.

واژه "روحانيت"، براي اطلاق به علما و طلاب علوم ديني، يک واژه جديد است كه تا آنجا كه من جستجو كرده‌ام از اواسط دوره ناصرالدين شاه وارد فرهنگ سياسي ايران شد به تقليد از معادل‌هاي فرنگي آن. اوّلين كسي كه آن را به معني «عالم ديني» كار برد ميرزا فتحعلي آخوندزاده است. آخوندزاده در نامه مورخ 8 ژانويه 1876 از تفليس به مانكجي ليمجي هاتريا، نماينده زرتشتيان ثروتمند هند (معروف به پارسيان) در ايران كه با حمايت دولت بريتانيا سرپرستي زرتشتيان ايران را به دست گرفته بود، مي‌نويسد: «در همان مذهب كه خود شما پيرو آنيد عالِم يعني روحاني چه لقب دارد؟ لقبش موبد است يا مغ است يا چيز ديگر است؟» و مانكجي در پاسخ به آخوندزاده ابتدا عالم بزرگ ديني زرتشتيان هند را «مجتهد بزرگ» مي‌خواند و مي‌نويسد: «جناب پشوتن جي بهرام جي كه حال مجتهد بزرگ است» و چند سطر بعد مي‌نويسد: زرتشتيان هند «عالم روحاني را موبد و دستور مي‌گويند.»

واژه "روحانيت" را مطبوعات دوران مشروطه رواج دادند يعني مديراني كه آشنا با فرهنگ غرب بودند و به‌تدريج در دهه 1340 كاربرد وسيع پيدا كرد. واژه "آيت‌الله" را نيز مطبوعات در زمان مشروطه براي اطلاق به علماي مشروطه‌خواه به كار گرفتند و به‌تدريج رواج پيدا كرد و در دوران پهلوي سلسله مراتب القابي جديد شكل گرفت.



گفت و گو

دیکتاتوری و پیامدهای آن: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی

گفت و گو با عبدالله شهبازی

محمدرضا شاه در تبدیل علاقه یا بی تفاوتی مردم به نفرت عمومی از خود، نابغه بود!

در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود؛ یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه‌ای مشروطه‌خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می کردند و اگر هوادار «استبداد» بود از او تبعیت می نمودند

11

- برگرديم به بحث انقلاب.

شهبازي: بله. اين را عرض مي‌کردم که انقلاب اسلامي ايران، برخلاف انقلاب مشروطه، از نظر پايگاه اجتماعي يک انقلاب "مدرن" بود. زماني که نهضت امام خميني (ره) در سال‌هاي 1341- 1342 آغاز شد، جامعه ايران هنوز کم و بيش ساختار سنتي داشت. اگر امام خميني در آن زمان موفق به ساقط کردن نظام سلطنتي مي‌شد، حکومتي که در پيامد آن به قدرت مي‌رسيد هم از نظر خواست‌ها و عملکردها و هم از نظر ترکيب نخبگان سياسي با انقلاب سال 1357 به‌کلي متفاوت مي‌بود.

- يعني امکان پيروزي نهضت امام خميني در سال 1342 وجود داشت؟

شهبازي: امروزه با مراجعه به متون و اسناد تاريخي، از جمله خاطرات تعدادي از رجال دوران پهلوي، امکان پيروزي نهضت 15 خرداد 1342 را مي‌توان جدّي گرفت. در آن زمان حکومت پهلوي در اوج ضعف بود و اگر قيام خودجوش مردم تهران سازمان‌يافته بود مي‌توانست خروج شاه از ايران و در نتيجه سقوط او را سبب شود. ارتشبد فردوست، رئيس دفتر ويژه اطلاعات شاه، مي‌نويسد که در 15 خرداد مردم در گروه‌هاي 500 الي هزار نفره تظاهرات مي‌کردند و اويسي به تعبير فردوست «بي‌سواد»، فرماندار نظامي تهران، برخلاف توصيه‌هاي آئين‌نامه‌هاي ضد شورش، نظاميان را براي مقابله با مردم به دسته‌هاي کوچک مرکب از ده نفر سرباز و يک گروهبان تقسيم کرده بود. بنابراين، امکان خلع‌سلاح اين دسته‌هاي نظامي به سهولت وجود داشت. فردوست مي‌افزايد:

> «تظاهرات 15 خرداد 42 کاملاً سازمان نيافته و از پيش تدارک نشده بود... اگر تظاهرات قبلاً تدارک مي‌شد و دو موضوع در آن رعايت مي‌گرديد بدون هيچ ترديد به سقوط محمدرضا مي‌انجاميد: اگر تظاهرکنندگان در حد يک گردان موتوريزه مسلح بودند و يا اگر يک گردان موتوريزه از ارتش به آن‌ها

مي‌پيوست و با حدود 5000 نفر جمعيت به سمت سعدآباد حركت مي‌كردند، بدون ترديد زماني‌كه اين جمعيت به حوالي قلهک مي‌رسيد، محمدرضا با هليكوپتر به فرودگاه مي‌رفت. با رفتن او گارد در مقابل مردم تسليم مي‌شد و با اين اطلاع محمدرضا با هواپيما ايران را ترک مي‌كرد. هم حوادث 25 مرداد 32 و هم حوادث سال 1357 نشان داد كه پا به فرار محمدرضا بسيار خوب است.»

ادعاي فردوست را منابع ديگر هم تأييد مي‌كند. از جمله شهيد عراقي در خاطراتش تأكيد مي‌كند كه در زمان قيام 15 خرداد بخش مهمي از نيروهاي نظامي حكومت پهلوي براي مقابله با قيام عشاير به فارس رفته بودند.

- خوب، اگر نهضت پانزده خرداد در سال 1342 پيروز مي‌شد، حكومت جديد با حكومتي كه با قيام 22 بهمن 1357 به قدرت رسيد چه تفاوتي مي‌كرد؟

شهبازي: تفاوت را بايد در تفاوت ميان وضع اجتماعي و فرهنگي جامعه ايران در سال‌هاي 1342 و 1357 يافت. در دهه چهل شمسي اقدامات موسوم به "انقلاب سفيد" رخ داد كه بر ساختار اجتماعي و فرهنگي جامعه ايران تأثير فراوان گذارد. اين تحولات، كه با فشار دولت جان كندي و سپس ليندون جانسون و بر اساس نظرات مشاور آنان، والت ويتمن روستو، در ايران اجرا شد، جامعه ايران را هم از نظر تركيب جمعيتي و هم از نظر فرهنگي به شدت دگرگون كرد. با اقداماتي مانند سياست "تقسيم اراضي" و دولتي كردن مراتع، اقتصاد كشاورزي و عشايري ورشكست شد و در مقابل شاخه‌هاي جديدي از اقتصاد، مانند بورس‌بازي زمين شهري، شكوفا گرديد. اين تحول بزرگ همزمان شد با تحولات فكري كه در نسل جوان در دهه 1960 در سراسر جهان رخ داد يعني پيدايش يک موج انقلابي‌گري موسوم به جنبش "چپ نو" كه به پيدايش گروه‌هاي چريكي در آمريكاي لاتين و حتي در آلمان و ايتاليا و تركيه انجاميد و در ايران نيز به پيدايش دو گروه سرشناس چريک‌هاي فدائي خلق (با ايدئولوژي ماركسيستي) و مجاهدين خلق (با تأويل خاصي از اسلام به عنوان ايدئولوژي انقلابي) منجر شد.

مجموعه اين عوامل سبب شد كه انقلاب اسلامي در سال 1357 هم از منظر تركيب و نحوه حضور «مدرن» مردم در آن، كه در راهپيمايي‌هاي بزرگ خياباني بازتاب يافت، و هم از نظر نخبگان سياسي جوان، كه هدايت انقلاب را به دست گرفتند و بعداً به مديران حكومت جديد بدل شدند، با نهضت پانزده خرداد به‌كلي متفاوت شود. به يقين اگر انقلاب در سال 1342 پيروز شده بود رويكرد آن به بسياري مسائل اقتصادي و سياسي مانند انقلاب 1357 راديكال نبود و نخبگاني كه به قدرت مي‌رسيدند نيز به‌كلي متفاوت بودند.

- بهرحال، رهبري انقلاب در هر دو حالت با امام خميني بود و در هر دو صورت انقلاب با نام اسلام به پيروزي مي‌رسيد. آيا مي‌توان نتيجه گرفت كه شرايط اجتماعي و فرهنگي در تأويل ما از انقلاب اسلامي تأثير دارد؟

شهبازي: دقيقاً چنين است. انگاره‌هايي كه در اواخر دهه چهل و اوائل دهه پنجاه شمسي در انديشه سياسي انقلابيون مسلمان تكوين يافت و پس از انقلاب در بنياد مديريت و طراحي آنان قرار گرفت، محصول فضا و زمان خود بود. اين انگاره‌ها در دهه 1330 و اوائل دهه 1340 وجود نداشت. براي مثال، توجه كنيد به مخاطبان پيام‌هاي سياسي علما در دوران انقلاب مشروطه يا حتي پس از آن در زمان جنگ جهاني اوّل (1914-1918ميلادي) با انقلاب اسلامي ايران. در انقلاب مشروطه يا در فتاوي جهاديه علماي عتبات در دوران جنگ اوّل جهاني، كه مردم را به قيام عليه استعمار انگليس در ايران دعوت مي‌كردند، در بسياري موارد مخاطب بزرگان سنتي، مانند سران قبايل و عشاير يا سران صنوف و بزرگان شهري، هستند. ولي در انقلاب اسلامي ايران، امام خميني آحاد مردم، ملّت، را خطاب قرار مي‌دهند.

همان سران عشاير كه در جهادهاي ضد استعماري و در جريان انقلاب مشروطه و حتي در نهضت سال‌هاي 1341- 1342 از سوي علما به عنوان «سرداران اسلام» مورد تجليل قرار مي‌گرفتند، در زمان انقلاب اسلامي به «خان» و «فئودال» تبديل شدند و حتي پس از پيروزي انقلاب اموال بازماندگان آن‌ها، هر قدر هم متشرع بودند،

مصادره شد. علت اين است كه در اين دوره تاريخي يک فرايند فروپاشي ساختارهاي سنتي و منفرد شدن، انديويدواليزاسيون، در جامعه ايراني رخ داد كه پيامد تحولات دوران حكومت پهلوي، به‌ويژه تحولات ناشي از اقدامات موسوم به «انقلاب سفيد»، است. به اين دليل علما از اين پس با آحاد مردم مواجه بودند نه با بزرگاني كه نماينده سنتي طبقات و گروه‌هاي اجتماعي به‌شمار مي‌رفتند.

در مورد انگاره‌هاي نظري نيز چنين است. مثلاً، تلقي علما از مالكيت در اوائل دهه چهل شمسي با اوائل دهه پنجاه شمسي به‌كلي متفاوت بود. در اوائل دهه چهل تلقي سنتي ديرين، همان‌گونه كه در متون فقهي سلف رواج داشت، از مسئله مالكيت حاكم بود. مالكيت خصوصي كاملاً محترم شمرده مي‌شد. ولي در زمان انقلاب اسلامي تلقي به‌كلي دگرگون شده بود. در اين زمان انگاره‌هاي سوسياليستي تأثيرات عميقي بر انقلابيون مسلمان بر جا نهاده بود. اصولاً در دهه 1340 ش./ 1960 ميلادي انگاره‌هاي سوسياليستي بر تمامي جنبش‌هاي انقلابي، حتي بر كشيشان انقلابي آمريكاي لاتين كه موج مسلحانه موسوم به «الهيات رهائي‌بخش» را پديد آوردند، تأثير نهاده بود. در اين دوران، عدالت اجتماعي مساوي با دولتي كردن تلقي مي‌شد و اين امر به شكل بارز در اصل 44 قانون اساسي ما بازتاب يافت. اين اصل فرادستي بسيار براي بخش دولتي قائل است و در مقابل بخش خصوصي را به شدت محدود مي‌كند. اين اصل مي‌گويد: «بخش دولتي شامل كليه صنايع بزرگ، صنايع مادر، بازرگاني خارجي، معادن بزرگ، بانكداري، بيمه، تأمين نيرو، سدها و شبكه هاي بزرگ آبرساني، راديو و تلويزيون، پست و تلگراف و تلفن، هواپيمايي، كشتيراني، راه و راه آهن و مانند اين ها است كه به صورت مالكيت عمومي و در اختيار دولت است.» و «بخش خصوصي شامل آن قسمت از كشاورزي، دامداري، صنعت، تجارت و خدمات مي‌شود كه مكمل فعاليتهاي اقتصادي دولتي و تعاوني است.»

اين روزها شاهديم كه اصل 44 را به عنوان مبناي «خصوصي‌سازي» مطرح مي‌كنند. اين اقدامي عجيب است در حالي‌كه اصل چهل و چهار صراحت كامل دارد و تأويل‌ناپذير است. اگر قرار است اقتصاد جمهوري اسلامي بر مبناي گشاده دستي بخش خصوصي تعريف مجدد شود، بايد اين اصل از اساس تغيير كند. اگر انقلاب اسلامي در سال 1342 پيروز شده بود، قطعاً ما در اصل 44 شاهد اين فرادستي دولت نبوديم و به‌عكس بخش خصوصي از اعتبار و منزلت بالايي برخوردار مي‌شد.

از بحث فوق اين نتيجه را مي‌گيرم كه انگاره‌هاي نظري ما با دگرگوني در زمان و مكان تفاوت مي‌كند و با تغيير اوضاع و شرايط متفاوت مي‌شود.

> **- انقلاب مشروطه ابتدا به خلع محمدعلي شاه و در نهايت به خلع سلسله قاجاريه و تأسيس سلسله پهلوي انجاميد و انقلاب اسلامي ايران به حكومت پهلوي و اصولاً به نهاد سياسي سلطنت در ايران پايان داد. آيا اين دو تحول ناگزير بود؟**

شهبازي: هيچ يک از اين دو تحول ناگزير و اجتناب‌ناپذير نبود. نه خلع محمدعلي شاه و سپس خلع احمد شاه و انحلال سلطنت قاجاريه و نه سقوط سلطنت پهلوي. هر دو حادثه پيامد عللي بود كاملاً قابل اجتناب.

خلع محمدعلي شاه را دو عامل رقم زد. اوّل، اقدامات گروه‌هايي توطئه‌گر و ماجراجو كه، قطعاً در پيوند با سياست‌هاي كانون‌هاي معيني در امپراتوري استعماري بريتانيا، به دنبال بهم‌ريزي ساختار سياسي و ايجاد هرج‌ومرج در ايران بودند. اين كانون‌ها، كه در محافل ماسوني موسوم به لژ بيداري ايران سازمان‌يافته بودند و انجمن‌هاي مخفي را هدايت مي‌كردند، مي‌خواستند محمدعلي شاه را عليه مشروطه و مجلس نوپا به عناد بكشانند. محمدعلي شاه در ابتدا مخالف مجلس نبود و در اخذ فرمان مشروطه از پدرش، مظفرالدين شاه، همراهي فراوان كرد. ولي زماني كه به سلطنت رسيد، افراطيون كار را به جايي كشانيدند كه در نهايت به لجاج افتاد و بزرگ‌ترين اشتباه خود را مرتكب شد و به انحلال مجلس دست زد. اين سرآغاز فرايندي است كه به جنگ داخلي و سقوط او انجاميد. به عبارت ديگر، اگر محمدعلي شاه در مقابل حركت‌هاي كانون‌هاي مشكوک و افراطي درايت نشان مي‌داد قطعاً كار به جنگ داخلي و فتح تهران نمي‌كشيد. اين نظر بنده با روايات رايج درباره محمدعلي شاه و انقلاب مشروطه مغاير است و به‌اصطلاح سخن "شاذ" است. در ميان مورخين نظر بنده به

نظر مرحوم فريدون آدميت تا حدودي، نه کامل، نزديک است. در اين باره در مقاله‌ها و مصاحبه‌هاي متعدد صحبت کرده‌ام. مي‌دانم شبهات و پرسش‌هاي زيادي مطرح مي‌شود ولي اجازه دهيد وارد مستندات نشوم زيرا از اصل بحث درباره انقلاب اسلامي ايران دور مي‌شويم. حاضرم در اين باره مصاحبه مستقلي انجام دهم يا مقاله مستندي تقديم کنم.

جنگ داخلي، که با انحلال مجلس و دوره معروف به «استبداد صغير» آغاز شد، و هرج‌ومرجي که بعداً با سقوط محمدعلي شاه پديد آمد، براي ايران بسيار گران تمام شد و در نهايت فضايي ايجاد کرد که ديکتاتوري مانند رضا خان ميرپنج بتواند، البته و قطعاً با حمايت کانون‌هاي استعماري، خود را بر جامعه ايران تحميل کند.

حکومت رضا شاه يک حکومت استبدادي معمولي نبود. ابعاد و ژرفاي ديکتاتوري رضا شاهي هنوز در تاريخ ايران شناخته نشده. اين ديکتاتوري از نظر خشونت و انقطاع ساختارهاي جامعه ايران قابل مقايسه با هيچ يک از ديکتاتوري‌هاي جهان در دوران معاصر نيست.

ديکتاتوري رضا شاهي، و حکومتي که او مستقر کرد و تا انقلاب سال 1357 تداوم يافت، مسئول تمام عوارض منفي است که بر جامعه ايران تحميل شد؛ از فقر فرهنگي تا حذف ساختارها و نهادهاي مدني که در جامعه ايران دوران قاجاريه، يعني تا اوائل قرن بيستم ميلادي، نقش مهمي در سامان دهي و تمشيت امور جامعه داشتند. استقرار حکومتي که در دانش سياسي به «دولت سربازخانه‌اي» يا «دولت پادگاني» Barrack State معروف است، يعني تبديل ايران به يک سربازخانه بزرگ و کشتار و زنداني کردن و حذف بزرگان سنتي و سلب مالکيت از توده کثيري از مردم، که اين سياست را محمدرضا شاه در دهه چهل به اشکال ديگر و با تدوين قوانين جديد ادامه داد، پيامدهاي بزرگي داشت. رضا شاه بنيانگذار ديوان‌سالاري امروزي ايران است يعني همان هيولاي مفلوج و ناکارآمدي که به‌نام دستگاه دولتي ايجاد شد پس از انقلاب نيز دوام آورد و متورم‌تر شد. سياست‌هاي نادرست توسعه و غيره و غيره، که همه پس از انقلاب تداوم يافت، ميراث حکومت پهلوي است.

- با اين حساب چرا سقوط حکومت پهلوي اجتناب‌ناپذير نبود؟

شهبازي: با استقرار حکومت پهلوي قانون اساسي مشروطه در ظاهر تداوم يافت. اين قانون اساسي براي نهاد سلطنت نقش نمادين رهبري کننده قائل بود. درست است که پادشاه کاملاً تشريفاتي نبود ولي مسئوليت امور اجرايي کشور به عهده نخست‌وزير يعني رئيس دولت بود و شاه مبرا از مسئوليت در اين زمينه. احمد شاه اين اصل را کاملاً رعايت کرد ولي از سوي تجددخواهان افراطي به «بي‌عرضگي» متهم و در نهايت خلع شد. تجددخواهان افراطي در دوران احمد شاه به دنبال «پنجه آهنين» بودند، اين تعبير را سيد حسن تقي‌زاده به کار برد، و تز «ديکتاتوري مصلح» در آن زمان در ميان آن‌ها هوادار فراوان يافته بود. يعني، ديکتاتوري مثل پطر کبير روسيه ظهور کند و ايران را نجات دهد و به سوي تجدّد بکشاند. اين انگاره مُلهم از نظريات افرادي مانند جان استوارت ميل بود که براي کشورهايي مانند ايران «استبداد خيرخواهانه» را توصيه مي‌کردند. اين رويکرد پيامد بي‌کفايتي دولت‌هاي پس از مشروطه و هرج‌ومرج داخلي بود که البته جنگ جهاني اوّل و بحران منطقه عامل اصلي در اين هرج‌ومرج به‌شمار مي‌رفت.

به اين ترتيب، رضا شاه به قدرت رسيد که به‌کلي به قانون اساسي مشروطه و نهادهاي منبعث از آن بي‌اعتنا بود. مجلس و مطبوعات، که دو رکن اصلي نظام مشروطه به شمار مي‌رفتند، در دوران ديکتاتوري رضا شاه عملاً به ارگان‌هاي نمايشي و صوري بدل شدند. اخيراً مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي وزارت اطلاعات دو جلد قطور اسناد انتخابات مجلس پنجم در سال 1302 ش. را منتشر کرده است. اين اسناد مربوط به اندکي قبل از انحلال رسمي سلطنت قاجاريه است. اسناد بسيار مهمي است که نشان مي‌دهد نظاميان، به رهبري رضا خان سردار سپه، به چه اقتدار عجيبي رسيده بودند و تا چه ميزان باورنکردني انتخابات را به نمايش صوري بدل کرده بودند. همه نمايندگان مجلس را، به جز چند نفري در تهران، نظاميان، به فرماندهي رضا خان، تعيين کردند و انتخابات فقط يک ظاهرسازي بود.

حكومت مطلقه فردي طبعاً در اوضاع بحراني بركناري حاكم مطلقه را الزامي مي‌كند. اين سرنوشت محتوم رضا شاه بود.

- چرا گاهي تعبير «رضا خان» و گاهي تعبير «رضا شاه» را به كار مي‌بريد؟

شهبازي: رضا خان در آستانه كودتاي 3 اسفند 1299 رضا خان ميرپنج لقب داشت. ميرپنج يعني سرتيپ. بعد از كودتا، كه وزير جنگ و سپس رئيس‌الوزرا (نخست‌وزير) شد، «خان» و «سردار سپه» لقب داشت. او در آذر 1304/ دسامبر 1925 رسماً پادشاه ايران شد و از اين پس «رضا شاه» ناميده مي‌شد. من القاب و عناوين را با توجه به مقطع زماني مورد بحث به كار مي‌برم. مثلاً، نمي‌توان رضا خان را در دوران سردار سپهي «رضا شاه» ناميد. البته مرسوم بوده كه براي تحقير يا براي تأكيد بر عدم مشروعيت سلطنت رضا شاه او را در دوران سلطنت نيز «رضا خان» بنامند.

- يعني سقوط رضا شاه در شهريور 1320 اجتناب‌ناپذير بود حتي اگر ارتش‌هاي متفقين وارد ايران نمي‌شدند؟

شهبازي: بله. در شهريور 1320 ديكتاتوري رضا شاه به فرجامي رسيده بود كه قطعاً، كمي ديرتر، سقوط مي‌كرد حتي اگر متفقين وارد ايران نمي‌شدند. اين را اسناد جديد ثابت مي‌كند. همان‌طور كه عرض كردم، اين فرجام محتوم حكومت مطلقه فردي است. يعني زماني كه ديكتاتور مسئوليت تمامي تحولات جامعه را متوجه شخص خود مي‌كند، با وقوع بحران و حاد شدن آن لاجرم مسئوليت نيز متوجه اوست. اوست كه آماج خشم عمومي قرار مي‌گيرد و يا محترمانه معزول مي‌شود يا مانند محمدرضا شاه مجبور به فرار از كشور مي‌شود و يا مانند هيتلر و موسوليني يا در دوران اخير چائوشسكو در روماني سرنوشتي شوم‌تر پيدا مي‌كند.

تحقيقات و اسناد جديد، كه به خصوص در كتاب‌هاي دكتر محمدقلي مجد، مورخ ايراني مقيم واشنگتن، بازتاب يافته، به روشني نشان مي‌دهد كه در شهريور 1320 متفقين چاره‌اي جز بركنار كردن رضا شاه نداشتند. مي‌دانيم كه رضا شاه در دوران ديكتاتوري و سلطنتش از مالكين قديمي و قانوني خلع‌يد كرد و بخش مهمي از مرغوب‌ترين املاك ايران را به تملك خود و حلقه كوچك نظاميان پيرامونش، مثل احمد آقاخان اميراحمدي كه اوّلين سپهبد ايران شد، درآورد. دفترچه صورت املاك رضا شاه هم‌اكنون در مركز اسناد بنياد مستضعفان و جانبازان (مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران) موجود است و مي‌توان ديد. املاك رضا شاه در اواخر سلطنتش قريب به هفت هزار قريه ششدانگ بود. يعني او به بزرگ‌ترين مالك اراضي كشاورزي در جهان بدل شده بود. رضا شاه در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم از كمبود مواد غذايي در جهان سوءاستفاده كرد و بخش عمده محصولات كشاورزي ايران را، اعم از غلات و گوشت، به روسيه و آلمان صادر كرد و پول آن را به حساب‌هاي شخصي خود در لندن، سويس، نيويورك و حتي تورنتو واريز نمود. اين وضع به قحطي وحشتناكي در ايران منجر شد. قحطي فوق به‌اضافه پيشينه كشتارهاي رضا شاه و ستم كم‌نظيري كه در دوران ديكتاتوري او بر مردم رفته بود، ايران را در آستانه انفجار قرار داده بود. به علت جنگ جهاني، ورود قشون‌هاي متفقين به ايران، براي پشتيباني از جبهه شوروي عليه آلمان، اجتناب‌ناپذير بود و متفقين به اين نتيجه رسيدند كه در صورت ورود به ايران، كه حكومت مركزي را تضعيف مي‌كرد، با انقلاب و شورش خونين عليه حكومت پهلوي مواجه خواهند شد كه به سود آن‌ها نبود. براي مقابله با اين بحران، دولت بريتانيا به كمك رضا شاه آمد و شوروي‌ها و آمريكايي‌ها را قانع كرد و رضا شاه را محترمانه خلع و به تبعيد فرستاد و در واقع او را نجات داد و تداوم سلطنت پهلوي را از طريق محمدرضا شاه تأمين نمود.

يعني، در شهريور 1320 انگليسي‌ها به رضا شاه و حكومت پهلوي كمك كردند. اين اشتباه بزرگي است كه تصوّر مي‌كنند انگليسي‌ها رضا شاه را بركنار كردند چون با او مخالف بودند. اگر رضا شاه به دست مردم مي‌افتاد به شكل مهيبي به قتل مي‌رسيد و اگر به دست ارتش سرخ شوروي مي‌افتاد به سيبري تبعيد مي‌شد زيرا استالين و حكومت وقت شوروي به شدت از رضا شاه ناراضي بود. بنابراين، در شهريور 1320 انگليسي‌ها نه فقط ناجي شخص رضا شاه شدند بلكه تداوم سلطنت پهلوي را از طريق پسر رضا شاه نيز تأمين كردند.

- چرا محمدرضا شاه از سرنوشت پدر عبرت نگرفت؟

شهبازي: با خروج رضا شاه از ايران در شهريور 1320 محمدرضا شاه جوان به قدرت رسيد. آن چيزي كه ما به عنوان ديكتاتوري محمدرضا شاه مي‌شناسيم به‌طور كامل در دهه 1340 و با دولت سيزده ساله اميرعباس هويدا تحقق يافت. البته اين بدان معنا نيست كه محمدرضا شاه قبل از آن خلق‌وخوي ديكتاتوري نداشت. او از همان اوائل سلطنت، به تأثير از نوستالژي پدر و تأثير اطرافيانش، خلق‌وخوي ديكتاتوري داشت ولي زمانه تا مدت‌ها به او اجازه تحقق اين ديكتاتوري را نمي‌داد.

محمدرضا شاه برخي مشكلات جدّي شخصيتي داشت. در تاريخنگاري بررسي روان‌شناسي فردي شخصيت‌هاي مؤثر در تاريخ اهميت فراوان دارد. يعني همان‌طور كه بايد به عوامل گوناگون اجتماعي و سياسي و فرهنگي و غيره توجه كرد، به تأثير روان‌شناسي فردي شخصيت‌هاي مؤثر نيز به عنوان يک عامل مهم توجه نمود. محمدرضا شاه دو عقده بزرگ رواني داشت. يكي، در مقابل پدر نوعي احساس همسان پنداري و حتي رقابت و حسادت شخصيتي داشت يعني از ابتدا آرزوي قلبي‌اش اين بود كه «چكمه رضا شاه» را بپوشد. و ديگر اين‌كه «عقده ناپلئوني» داشت. اگر در فيلم‌هاي آن زمان توجه كرده باشيد گاهي با ايستادن روي انگشتان پا خود را بلندتر از آن‌چه بود جلوه مي‌داد. به اين مي‌گويند «عقده ناپلئوني» چون عادت ناپلئون بود به علت كوتاهي قدش.

محمدرضا شاه در دهه 1320 منفور نبود. منفور شدن شاه در ميان اكثريت مردم ايران يک فرايند طولاني بود كه به خصوص با كودتاي 28 مرداد 1332 آغاز شد و در دهه 1340 به اوج خود رسيد. در دهه 1320 هنوز بسياري از مردم به محمدرضا شاه جوان به عنوان پادشاهي مشروطه و بركنار از مسئوليت نگاه مي‌كردند. معهذا، از همين دوران، دربار به يكي از مهم‌ترين كانون‌هاي توطئه‌گر در ساختار سياسي ايران تبديل شد و اين كانون در كار رجال سياسي و دولت‌هايي كه مطلوبش نبود، مانند دولت‌هاي احمد قوام (قوام‌السلطنه) و سپهبد حاجعلي رزم‌آرا و دكتر محمد مصدق و دكتر علي اميني، كارشكني مي‌كرد و يا مي‌كوشيد افراد مطيع شاه را به قدرت برساند. اين امر مديريت سياسي را در ايران بسيار دشوار كرده بود. در همان سال‌هاي 1320 خانم لمبتون، كه در سفارت بريتانيا در تهران كار مي‌كرد و بعدها ايران‌شناس نامداري شد و اخيراً فوت كرد، در گزارشي به لندن نوشت: «شاه موجود مهملي است كه نه خود مي‌تواند حكومت كند و نه مي‌گذارد ديگران حكومت كنند.»

به همين دليل، دو بار آمريكايي‌ها به اين طرح نزديک شدند كه با حذف شاه در ايران حكومت جمهوري برقرار كنند شبيه به حكومت‌هاي جمهوري دست‌نشانده آمريكا در آمريكاي لاتين يا آسياي جنوب شرقي. يک بار در زمان دولت رزم‌آرا و يک بار در زمان دولت علي اميني. در اين زمينه اقداماتي نيز شد ولي به دليل حمايت كانون‌هاي معيني از محمدرضا شاه، كه در بريتانيا و ايالات متحده آمريكا اقتدار داشتند، سلطنت محمدرضا شاه ادامه يافت. محمدرضا شاه حتي دولت كودتا، يعني دولت سپهبد فضل‌الله زاهدي، را نيز نتوانست تحمل كند و با كارشكني‌هاي دربار سرانجام زاهدي بركنار شد.

اين تلاش براي استقرار حكومت مطلقه فردي در دهه 1340 و با دولت امير اسدالله علم، كه نقش محلل را ايفا كرد، و سپس دولت‌هاي حسنعلي منصور، كه به دليل ترور منصور عمري كوتاه داشت، و سرانجام دولت طولاني اميرعباس هويدا به‌طور كامل و نهايي تحقق يافت. در اين دوران اقتدار مطلقه محمدرضا شاه در اواخر سال 1351 و اوائل 1352 تحولي بزرگ در بازار نفت رخ داد و قيمت نفت هفت برابر شد. يعني درآمد نفتي ايران از حدود ساليانه يكي دو ميليارد دلار ناگهان به 14 ميليارد دلار و بيش‌تر رسيد. اين امر شاه را به اوج جنون و سوداهاي ناشي از قدرت مطلقه فردي رسانيد در حدي كه حكومت‌هاي غربي را به تقليد از مدل حكومت‌گري خود فرامي‌خواند. اين روحيه را ويليام شوكراس در كتاب خواندني «آخرين سفر شاه» به خوبي ترسيم كرده است. مثلاً، شاه در فروردين 1353 اعلام كرد كه دويست ميليون دلار به بانک جهاني وام داده است و كمي بعد گفت كه ايران تا ده سال ديگر قدرت نظامي همطراز با بريتانيا خواهد شد.

- در اين دوران كل درآمد ارزي ايران از نفت چقدر بود؟

شهبازي: كل درآمد ارزي ايران از نفت از زمان سقوط دولت مصدق در سال 1332 تا پيروزي انقلاب اسلامي ايران 114 ميليارد و پانصد هزار دلار بود كه بخش عمده آن به سال‌هاي 1350- 1357 تعلق داشت. در مقايسه با درآمد نفت و گاز ايران در سال‌هاي اخير اين مبلغ زياد نيست. مثلاً، از زمان روي كار آمدن دولت آقاي احمدي‌نژاد در سال 1384 تاكنون بيش از سيصد ميليارد دلار درآمد ارزي از فروش نفت و گاز نصيب ايران شده. معهذا، شاه تصوّر مي‌كرد اين مبلغ خيلي زياد است در حدي كه به بانک جهاني و دولت بريتانيا هم وام دهد يا كارخانه اتومبيل به پاكستان ببخشد!

- با اين حساب انقلاب ناگزير بود. نگفتيد چرا سقوط سلطنت اجتناب‌ناپذير نبود.

شهبازي: اين اجتناب‌پذيري يا اجتناب‌ناپذيري به قانون اساسي مشروطه باز مي‌گردد. در همه جوامع براي تدوين قانون اساسي مي‌كوشند تمامي خوبي‌ها را يک‌جا جمع كنند و چشم‌اندازهاي يک جامعه آرماني را در منشوري به‌نام قانون اساسي بگنجانند. مسئله اصلي، كه مي‌تواند مانع يا سبب سقوط يک حكومت شود، ميزان پايبندي به اين ميثاق است.

امروزه مي‌بينيم كه حكومت پادشاهي در برخي كشورهاي اروپايي، مثل بريتانيا و بلژيک و هلند و سوئد و غيره، پابرجاست و حتي به عنوان يک نهاد دمكراتيک و نماد ملّي شناخته مي‌شود. به درستي يا نادرستي اين باور كاري ندارم. مي‌خواهم عرض كنم كه اگر رضا شاه يا محمدرضا شاه به قانون اساسي مشروطه پايبند مي‌ماندند و در چارچوب همان وظايفي كه قانون اساسي براي پادشاه تعيين كرده مقيد مي‌بودند سقوطشان ناگزير نبود. نه رضا شاه به آن درجه از منفوريت مي‌رسيد نه محمدرضا شاه. امام خميني در سال‌هاي اوّليه شروع نهضت در سخنان خود مكرر شاه را نصيحت مي‌كردند و حتي خود را خيرخواه او مي‌خواندند. در آن زمان سخني از ساقط كردن محمدرضا شاه يا حذف نهاد سلطنت نبود.

در انگلستان كسي ملكه اليزابت را به خاطر فساد دولت توني بلر شماتت نمي‌كند. سازوكار قدرت سياسي به گونه‌اي است كه كسي نمي‌تواند دروغ‌گويي دولت بلر را در ادعاي وجود تسليحات امحاء جمعي در عراق، كه به اشغال اين كشور انجاميد، به نهاد سلطنت بچسباند. ولي در ايران اين اصل رعايت نشد و محمدرضا شاه در سوداي قدرت مطلقه براي خود و كانوني كه در پيرامونش بود قانون اساسي مشروطه را به شير بي يال و دم و اشكم بدل كرد. زماني كه با اوج‌گيري انقلاب محمدرضا شاه اعلام كرد كه شاه طبق قانون اساسي مبرا از مسئوليت است مردم نپذيرفتند زيرا بعينه ديده بودند كه اميرعباس هويدا، نخست‌وزير در اوج ثروت و قدرت شاه، مطيع اوامر شاه بود نه نخست‌وزير مشروطه. بنابراين، اگر حكومت پهلوي به قانون اساسي مشروطه وفادار و مقيد مانده بود، نهاد سلطنت در ايران مي‌توانست دوام آورد.

بعد از ماجراي آذربايجان و غائله فرقه دمكرات و سپس ماجراي جنبش ملّي شدن صنعت نفت، كه محمدرضا شاه را در مواجهه با دو دولتمرد استخوان‌دار سياسي يعني احمد قوام و محمد مصدق قرار داد، در او عقده جديدي نيز پيدا شد و آن عقده «قوام- مصدق شدن» بود. يعني، محمدرضا شاه مايل بود مانند قوام‌السلطنه مجرب و خردمند جلوه كند، و به اين دليل مورد تجليل واقع شود، و مانند مصدق وجيه‌المله و محبوب مردم باشد. به اين دليل او به حركت‌هاي نمايشي روي آورد. علي دشتي، كه صرفنظر از نظرات و شخصيت چندگانه‌اش، از رجال سياسي و فرهنگي عاقل و باتجربه دوران محمدرضا شاه بود، اين عقده را اين‌گونه توصيف كرده است:

> «تصوّر من اين است كه شاه از لياقت قوام‌السلطنه، و اين‌كه نمي‌تواند چون او تدابيري منطقي بيانديشد، انديشناک بود و عقده‌هايي بسيار از او در دل داشت؛ چنان‌كه از مصدق. و از اين جهت پس از مرگ قوام‌السلطنه و عزل مصدق خواست نقش آن دو را بازي كند و به تقليد از آن‌ها در تأسيس حزب دمكرات و جبهه ملّي، دو حزب مليون و مردم را بر مردم كشور تحميل نمايد. بديهي است در اين صورت يک فيلم كمدي به راه مي‌افتد.»

«شاه از هنگام سقوط دکتر مصدق اين فکر را در ذهن مي‌پروراند که از حيث جلب افکار عمومي و وجهه ملّي جاي دکتر مصدق را بگيرد تا مردم وي را چون او بستايند. در اين باب شاه تشنه بود و عطش او را مأمورين انتظامي مي‌خواستند به‌نحوي فرونشانند. از اينرو به مناسبت 28 مرداد يا 4 آبان اصناف و کسبه را به چراغاني مجبور مي‌ساختند. آن وقت شاه خيال مي‌کرد مردم از روي طوع و رغبت چنين مي‌کنند غافل از اين‌که همين اقدامات مأموران انتظامي موجبات نارضايي مردم را فراهم مي‌ساخت. چيزي حقيرتر و زشت‌تر از اين نيست که شخص نخواهد در پوست خود جاي گيرد و سعي کند کسي ديگر باشد؛ و به عقيده من نوعي تاريکي رأي و عقده‌هاي گوناگون است که شخص را عاقبت به چنين مصيبتي مي کشاند.»

درآمد نفتي ايران امکانات را براي ارضاء اين عقده شاه نيز فراهم کرد و نتيجه خرج‌هاي سنگين و مضحک در مراسمي مانند جشن تاجگذاري و جشن 2500 ساله يا جشن‌هاي هنر شيراز بود.

- نقش خواص و دولتمردان در ايجاد اين روحيات در شاه تا چه حد بود؟

شهبازي: بسيار زياد. به خصوص امير اسدالله علم (نخست‌وزير و وزير دربار و دوست شخصي شاه) و اميرعباس هويدا (نخست‌وزير سيزده ساله شاه در اوج قدرت و ثروت حکومت پهلوي) در تقويت اين روحيات در محمدرضا شاه بسيار مؤثر بودند. من نقش اين دو نفر را بسيار مؤثر مي‌دانم در سوق دادن محمدرضا شاه به اوج جنون قدرت مطلقه فردي‌اش. علي دشتي درباره اين‌گونه نخبگان سياسي و نقش آن‌ها در ايجاد ديکتاتوري مي‌نويسد:

«بعضي از افراد جنساً ارباب‌تراش و بت‌درست‌کن هستند وگرنه معني دارد که هر مهمانخانه‌اي را بخواهند افتتاح کنند بايد حتماً به نام نامي اعليحضرت همايوني باشد؟!»

يا مي‌نويسد:

«رجال ما بيش‌تر نوکرند تا صاحب رأي و نظر؛ به جاي اين‌که مصالح و موازين مروت و انصاف را در نظر بگيرند، اغراض، مطامع و خواسته‌هاي صاحبان قدرت را مي‌نگرند.»

علي دشتي سقوط شاه را بسيار زيبا توصيف کرده:

«سقوط! کلمه‌اي متناسب‌تر و درست‌تر از اين نمي‌توان براي حوادث اخير ايران و فرار شاه پيدا کرد. شاهي با داشتن بيش از 400 هزار سپاه و بيش از 50 هزار ژاندارم و پليس و با داشتن دستگاهي مخوف چون ساواک مانند بادي... رفت. در دوره زندگاني مختصر خود سقوط‌هاي گوناگون ديده‌ام. سقوط امپراتوري تزارها، سقوط امپراتوري عثماني، سقوط امپراتوري اتريش و آلمان، سقوط هيتلر با تشکيلات دهشتناک حزب نازي و گشتاپو، سقوط موسوليني با آن همه پرمدعايي و با تشکيلات منظم فاشيست، ولي هيچ يک به‌مثابه سقوط مضحک و حيرت‌انگيز محمدرضا شاه نامترقب و حتي مي‌توان گفت نامعقول و ناموجه نبود. يک روحاني با دست خالي او را از تاج‌وتخت سرنگون ساخت.»

و اين «سقوط» را ناشي از «غرور» محمدرضا شاه مي‌داند:

«غرور فوق‌العاده محمدرضا شاه در سنوات آخر سلطنت، وي را از هر گونه روشن‌بيني و تشخيص واقعيات سياسي و اجتماعي برکنار ساخته بود... به همين دليل اطراف شاه از مردمان فهيم و دورانديش خالي شده بود.»

البته، بسياري از دولتمردان پهلوي، از ارتشبد حسين فردوست تا امير اسدالله علم و ديگران، درباره خصوصيات اخلاقي و علل سقوط سلطنت پهلوي مطالب جالبي گفته‌اند. ولي من در اين گفتگو فقط به علي

دشتي استناد مي‌كنم زيرا او را در ميان دولتمردان پهلوي فاضل‌ترين و باتجربه‌ترين و رک‌گوترين مي‌دانم كه به دليل همين صراحت و زبان تندش به مقامات عالي، مانند وزارت و صدارت، نرسيد.

سِر آنتوني پارسونز، سفير بريتانيا در ايران در زمان انقلاب، در سال 1984 خاطرات خودش از انقلاب و شاه را منتشر كرد با عنوان «غرور و سقوط» (The Pride and the Fall) اين رابطه ميان «غرور» و «سقوط»، كه هم مورد توجه دشتي و هم پارسونز بوده، بسيار قابل تأمّل و مُداقه و درس‌آموز است. در متون كهن سياسي ايران، كه معمولاً به صورت نصايحي خطاب به فرمانروايان نوشته شده، مانند نصيحة الملوک امام محمد غزالي، بر رابطه ميان «غرور» و «سقوط» بسيار تأكيد شده است.

- اين روان‌شناسي فردي شاه بر صعود و افول نخبگان سياسي نيز تأثير داشت؟

شهبازي: قطعاً تأثير داشت. به دليل ساختار ديكتاتوري، بركشيدن و چرخش نخبگان در ايران به تابعي از اراده فردي شاه بدل شد و شاه نيز كساني را برمي‌كشيد كه بيش‌تر خوشايندش بودند. دولتمردي «خوشايند» شاه بود كه «نوكر» او باشد. شاه از نخست‌وزيراني چون احمد قوام و رزم‌آرا و مصدق و علي اميني و حتي فضل‌الله زاهدي، يعني كسي كه با كودتاي 28 مرداد تاج‌وتخت او را اعاده كرد، متنفر بود زيرا «آدم» يا به تعبير بهتر «غلام» او نبودند. از افرادي چون اسدالله علم يا هويدا خوشش مي‌آمد زيرا به اين نوكري تظاهر مي‌كردند. باز استناد مي‌كنم به علي دشتي، كه واپسين كتاب او، كه با نام «عوامل سقوط» منتشر شده، بسيار پندآموز است و از نظر سبک و محتوا بي‌شباهت به «سياست‌نامه‌ها»، يعني متون كلاسيک كهن فارسي و عربي در زمينه سياست، نيست. دشتي مي‌نويسد:

> «شاه مي‌پنداشت هر كه مطيع‌تر باشد خلوص نيتش نيز بيش‌تر و عقيده‌اش به شخص وي زيادتر است. از اينرو، پس از زاهدي آزمايش‌هاي خود را روي افراد آغاز كرد: علاء را روي كار آورد، بعد اقبال، به دنبال او مهندس جعفر شريف‌امامي، بعد دكتر علي اميني، سپس امير اسدالله علم؛ و شاهكار آن وقتي بروز كرد كه حسنعلي منصور را به نخست‌وزيري برگزيد.»

يا مي‌نويسد:

> «شاه پروفسوري را مي‌پسنديد كه مقام استادي... را رها كند.. چون سگ قلاده به گردن اندازد و در ايوان كاخ نياوران دست و پا زند تا وي از راه رحم و شفقت مقام سناتوري انتصابي را به او ارزاني دارد.»

يا مي‌نويسد:

> «شاه از هر كسي كه شبهه استقلال رأي و فكر در او مي‌رفت، بدش مي‌آمد. او تيپ جمشيد اعلم و شجاع‌الدين شفا را مي‌پسنديد... چنين درباري با اين رجال چگونه مي‌تواند تمدن بزرگ بيافريند و وارث بالاستحقاق كورش و داريوش باشد؟... در نظر او [محمدرضا شاه] علوّ طبع و عزت نفس، آزادگي و وارستگي و استقلال فكر در رجال كشور به‌منزله تهديدي عليه مقام شامخ سلطنت است و اگر اين مزايا جاي خود را به ذلت و ادبار و فرومايگي بدهد، مقام پادشاهي از خطر سقوط در امان مي‌ماند.»

- و به اين دليل بود كه دولت هويدا سيزده سال دوام آورد؟

شهبازي: دقيقاً به اين دليل بود زيرا هيچ يک از رجال پهلوي مانند هويدا زمينه را براي ارضاء عقده‌هاي رواني محمدرضا شاه فراهم نياوردند و خود را رئيس دولت بي‌خاصيت و مطيع رهنمودهاي «نبوغ آميز» شاه وانمود نكردند. باز به علي دشتي استناد مي‌كنم. دشتي مي‌نويسد:

«اطاعت مطلق و بي چون و چراي هويدا چنان اعتماد شاه را جلب كرد كه قريب سيزده سال او را در اين مقام نگاه داشت... حكومت هويدا سيزده سال دوام كرد. تمام هوش و استعداد او در اين به كار مي‌رفت كه مبادا خدشه‌اي به ساحت قدس شاه و دستورالعمل‌ها و اوامر او وارد آيد.»

- تمايل داريد اين گفتگو را چگونه به پايان بريد؟

شهبازي: مايلم اين گفتگو را با توصيفي به پايان برم كه علي دشتي از رويكرد به‌كلي متعارض مردم به محمدرضا شاه در اواسط و در اواخر سلطنت او بيان كرده است. دشتي مي‌نويسد:

«شما شاهي را كه هنگام تولد وليعهد مردم اتومبيلش را روي دست بلند مي‌كنند و هنگام مراجعت از سفر او را در آغوش مي‌گيرند مقايسه كنيد با شاهي كه هنگام ترک وطن مردم دسته دسته به خيابان‌ها بريزند و فرياد "شاه رفت، شاه رفت" سر دهند. و براي اين‌كه چنان محبوبيت و مقبوليتي بدين درجه از نفرت و بيزاري مبدل شود هنر و نبوغ فوق‌العاده لازم است.»

محمدرضا شاه در اين زمينه، يعني تبديل علاقه يا بي‌تفاوتي مردم به نفرت عمومي، واقعاً «نابغه» بود.

شيراز، جمعه، 16 بهمن 1388
انتشار در وبگاه شهبازي: سه شنبه، 25 اسفند 1388/ 16 مارس 2010

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, March 18, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت اوّل



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت اوّل

متن كامل به صورت فايل PDF

فهرست مطالب:

يادداشت ويرايش دوّم:

بررسي حاضر در اوائل سال 1372 تدوين و منتشر شد؛ [1] در زماني‌كه انگاره‌هاي معيني از تجدد و توسعه بسياري از مسئولان و مديران دولتي و كارشناسان جمهوري اسلامي ايران را مفتون كرده و "افسون ببرهاي آسيا"، به‌ويژه الگوي صنعت اتوموبيل‌سازي كره جنوبي، جاذبه فراوان يافته بود. اين هشدار در آن زمان تأثير نداشت و طرح‌هايي آغاز شد كه نتايج عملي آن اينك مشهود است. در پائيز 1997 بحران بزرگ مالي "ببرهاي

آسيا" پديد آمد و طي سال‌هاي بعد سراب راه آسياي جنوب شرقي توسعه را به‌كلي بر باد داد. [2] در سال 1998 كمپاني اتومبيل‌سازي كيا موتورز و در سال 2000 كمپاني اتومبيل‌سازي دوو به‌دليل ورشكستگي در معرض فروش قرار گرفتند.

به‌رغم گذشت اين سال‌ها، بررسي زير هنوز تازه و روز است زيرا زيرساخت‌هاي نظري مفاهيم تجدد و توسعه در نخبگان سياسي ما دگرگون نشده و لذا هنوز بايد در انتظار مصائب افزون‌تري بود كه اين "اسطوره" براي ايرانيان به ارمغان خواهد آورد. در متن حاضر اصلاحاتي صورت گرفته، آمارها به روز شده و شواهدي از تحولات دهه اخير ايران (1370- 1380)، در تأييد داوري‌ها و پيش‌بيني هاي چاپ نخست، افزوده شده است.

عبدالله شهبازي، تهران، آذر 1381

مفهوم "تجدد" و سير تاريخي آن

"تجدد"، صرفنظر از معني آن در زبان فارسي، در انديشه سياسي جديد به‌عنوان معادل "مدرنيزاسيون" [3] به‌كار مي‌رود. "مدرنيزاسيون" تجدد و نو شدن ساده و متعارف نيست بلكه داراي بار خاصي است كه با مباني نظري انديشه سياسي غرب پيوند خورده است.

دانيل لرنر "مدرنيزاسيون" را تعبيري جديد از پديده‌اي كهن مي‌داند: فرآيند دگرگوني اجتماعي كه طي آن «جامعه‌اي كمتر پيشرفته» مختصات «جامعه پيشرفته‌تر» را به‌خود مي‌گيرد. [4] "مدرنيزاسيون" نوعي فرهنگ‌پذيري [5] است در مفهوم عام آن و به‌عنوان يک كنش فرهنگي داراي معنايي وسيع‌تر از توسعه اقتصادي و اجتماعي است. "مدرنيزاسيون" انگاره‌اي است هم مقايسه‌اي و هم ارزشي. مقايسه‌اي است زيرا دو قطب "كهنه" و "نو" را در مقابل هم قرار مي‌دهد؛ و ارزشي است زيرا در اين تقابل نفي "كهنه" توسط "نو" (مدرن) را موجه و حتي طبيعي جلوه‌گر مي‌سازد. در اين مقايسه، ملاکِ ارزش‌گذاري "پيشرفت" يک فرهنگ است و اين "پيشرفت" با ميزان رشد تكنولوژي سنجيده مي‌شود. بدين‌ترتيب، فرهنگ "عقب‌مانده" بايد مجموعه نظام ارزشي خود را با فرهنگ "پيشرفته" انطباق دهد و بدين معنا "معاصر" و "مدرن" شود.

"مدرنيزاسيون"، در معناي جامعه‌شناختي آن، در سده نوزدهم ميلادي كاربرد نداشت و تنها "مدرنيسم" [6] به معني پذيرش آداب و رسوم جديد به‌طور محدود به‌كار مي‌رفت. در آن دوران در سرزمين‌هاي تحت سلطه استعمارگران غربي فرآيند همسان شدن مردم بومي با فرهنگ استعمارگران حاكم با نام صريح آن خوانده مي‌شد. در مستملكات بريتانيا اين فرهنگ‌پذيري "انگليسي‌مآب شدن" [7] و در مستعمرات فرانسه "فرانسوي‌مآب شدن" [8] نام داشت. به‌تدريج، با آشكار شدن ناهمگوني‌هاي جوامع اروپاي غربي اين واژه‌هاي مشخص كنار رفت و اصطلاح عام‌تر "اروپايي‌مآب شدن" [9] پديد آمد. در ايران اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، براي بيان اين پديده واژه "فرنگي‌مآبي" كاربرد داشت.

جنگ جهاني دوّم سيماي جهان را دگرگون كرد و از درون آن ايالات متحده آمريكا به‌عنوان رهبر دنياي غرب سر برآورد. در اين زمان بود كه فرهنگ اروپاي غربي خود به‌شدت آماج يورش "شيوه زندگي آمريكايي" [10] قرار گرفت و اصطلاح "آمريكايي‌گرايي" [11] به اين فرآيند فرهنگي اطلاق شد. ولي آنجا كه سخن از جهان غيراروپايي بود، به‌دليل همگوني همه فرهنگ‌هاي غربي، واژه "غربگرايي" [12] كاربرد يافت. [13]

> «در سال‌هاي پس از جنگ، به‌زودي آشكار شد كه حتي اين واژه گسترده‌تر نيز براي تبيين آن شيوه ارتباطي كه الگوهاي تنظيم شده دگرگوني اجتماعي را چنان سريع و وسيع پخش مي‌كند، بس محدود است و به يک ارجاع جهانشمول نياز است. در پاسخ به اين نياز واژه نوين "مدرنيزاسيون" ابداع شد.» [14]

اين ابداع در زماني صورت گرفت كه جامعه‌شناسي آمريكايي تحت‌تأثير گسترش نهضت‌هاي استقلال‌طلبانه و ضدامپرياليستي گام‌هاي فعال خود را براي شناخت علل اين بحران و تبيين الگوهاي رفتاري دنياي غرب با

جوامع در حال عصيان آغاز كرده بود. در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي در بيش‌تر اين تئوري‌ها به توسعه اقتصادي توجه مي‌شد و "مدرنيزاسيون" مفهومي را القاء مي‌كرد كه بيش‌تر با واژه فارسي "نوسازي" قابل بيان است. در آن زمان سخن بيش‌تر بر سر آن بود كه از طريق ايجاد چه دگرگوني‌هايي در ساختار اقتصادهاي ماقبل صنعتي مي‌توان راه گذار دنياي غيرصنعتي را از وضع "سنتي" به وضع "مدرن" هموار ساخت.

مدرنيزاسيون به معناي دگرگوني در ساختار اقتصادي جوامع "سنتي" نمي‌توانست از "مدرنيزاسيون سياسي" جدا باشد. بدين‌ترتيب، تئوري‌هاي مدرنيزاسيون ايجاد دگرگوني در تمامي ابعاد جوامع غيرغربي را هدف گرفت. در سال 1965، هارولد لاسول، [15] انديشه‌پرداز سياسي آمريكايي و صاحب‌نظر در جامعه‌شناسي ارتباطات، مدرنيزاسيون را به‌عنوان فرآيندي توصيف كرد كه دگرگوني در همه ارزش‌هاي اجتماعي را، از قدرت تا آگاهي روشنفكري، در بر مي‌گيرد.

به‌رغم ستيز جامعه‌شناسي رسمي ايالات متحده آمريكا با ديدگاه تكاملي، [16] كه بازتاب تعارض سياسي جهان غرب با اتحاد شوروي و ايدئولوژي رسمي آن (ماركسيسم) بود، نظريات مدرنيزاسيون نمي‌توانست از اين روح نگرش غرب به فرهنگ‌هاي غيرغربي مبرا باشد. گذر از "جامعه سنتي" به "جامعه مدرن" آن اسطوره بنياديني بود كه بر تمامي تئوري‌هاي مدرنيزاسيون غلبه داشت. اوج اين نگرش را در نظريات روستو [17] مي‌توان ديد. در دهه 1960 ميلادي، ديدگاه روستو نه تنها بر جامعه‌شناسي آمريكايي حكومت مي‌كرد بلكه از طريق اهرم ديوان‌سالاري دولتي و آكادميک ايالات متحده بر مشي سياسي و انديشه نخبگان بسياري از كشورهاي وابسته به آمريكا نيز تأثير عميق گذارد و سرآغاز موجي از رفورم‌ها شد كه نمونه ايراني آن براي ما آشناست. در واقع، نظريه مدرنيزاسيون، چنان‌كه روستو نيز مدعي آن بود، [18] به نوعي "مانيفست ضد كمونيستي" بدل شد و به‌عنوان يک "ايدئولوژي" چارچوب نظري بخش وسيعي از نخبگان جهان سوّم را شكل داد. در ايران نيز شبه‌ماركسيسم روستو بر نخبگان و روشنفكران تأثير عميق بر جاي نهاد. اگر وجوه تشابه نظريات مدرنيزاسيون دهه 1960 را با نظريه تكامل اجتماعي ماركسيسم مدّ نظر قرار دهيم، درمي‌يابيم كه اين نگرش‌هاي ظاهراً متعارض در مفاهيم بنيادين، مانند تقديس "صنعت" به‌عنوان تنها معيار "تكامل" و تحقير "جامعه سنتي" و اعتقاد به زوال اجتناب‌ناپذير آن، داراي وجوه تشابه اساسي‌اند.

اگر امروزه بر جامعه‌شناسي دهه 1960 ايالات متحده آمريكا و نظريه روستو تأكيد مي‌كنيم، از آنروست كه زيرساخت نظري بخشي از روشنفكري ايراني در دهه فوق تكوين يافته و فضاي فرهنگي و دانشگاهي آن زمان و تأثيرات مستقيم و غيرمستقيم آن برخي از مفاهيم را در انديشه اجتماعي و اقتصادي و سياسي تحصيل‌كردگان ما، كه نخبگان امروزند، شكل داده است.

"تجدد": كشف دوباره

در سال‌هاي آغازين سده بيستم ميلادي، توسط گروهي از ايرانيان در برلين نشريه‌اي منتشر مي‌شد به‌نام كاوه. كاوه ظاهراً دغدغه "عقب‌ماندگي" ايران آن روز از "قافله تمدن" را داشت و براي "ترقي" ايران دل مي‌سوزانيد. كاوه نسخه‌هايي تجويز مي‌كرد كه، مدت كوتاهي پس از تعطيل آن، به‌دست يک حكومت نوخاسته پيچيده شد. از آن پس، به مدتي طولاني (بيش از نيم قرن)، و در مقطع زماني كه مي‌توانست تعيين‌كننده سرنوشت ايران در دنياي معاصر باشد، سياست و اقتصاد ايران در راهي گام نهاد كه كاوه مي‌خواست.

به‌زعم كاوه، راه ترقي ايران در «تجدد» بود و «تجدد» نيز چيزي نبود جز پذيرش و «تسليم مطلق» به راهي كه غرب پيموده بود. نَفسِ واژه «تجدد» بيانگر تلقي كاوه از فرآيند تحول جامعه ايراني بود: گذر از "كهنه" به "نو". جوامع شرقي و كليه ساخت‌ها و نهادها و سنن و آداب آن‌ها، حتي نحوه پوشاک، "كهنه" بود و وضع اروپاي غربي "نو" و الگويي كه همه بايد به‌سوي آن ره مي‌سپردند. در اين معنا بود كه كاوه مي‌گفت: «تجدد حكم تاريخ است.» در واقع، در انديشه اين گروه از روشنفكران ايراني آغاز سده بيستم "فرنگ" چيزي بيش از يک غايت زميني كه نوعي كعبه آرماني بود.

«در حقيقت سرزمين هزار و يک شب همانجاست. فرنگي است که چراغ علاءالدين در دست گرفته و ثروت‌هاي بيکران شرق را مي‌جويد و مي‌يابد و مي‌برد. چوب جادو نيز که به هر چه خورد خواني گسترده مي‌گردد در چنگ اوست... سندباد بحري است و با دنياي کوتوله‌ها در جنگ.» [19]

در پايان سده بيستم نيز هنوز همان کلامي تکرار مي‌شد که در آغاز اين سده گفته شده بود؛ هنوز نيز گروهي به "تجدد" به‌عنوان "حکم تاريخ" مي‌نگريستند:

«داستان توسعه اقتصادي داستان تحول تاريخي است. بنابراين، نبايد توسعه را با شاخص‌هايي مانند درآمد سرانه، توليد سرانه و شکاف بين کشورهاي توسعه‌نيافته و توسعه‌يافته تعريف کرد... مسئله توسعه‌نيافتگي به تحول در دوران تاريخي بشر مربوط مي‌شود. يک دوران تاريخي جديد به‌وجود آمده است. آنان که توانسته‌اند در گذر به دوره جديد موفق باشند توسعه‌يافته‌اند. و آنان که نتوانسته‌اند اين توفيق را به‌دست آورند به اندازه يک دوران تاريخي از حرکت بشريت عقب مانده‌اند.» [20]

غلظت اين تاريخ‌گرايي تا بدان حد است که آدمي گاه گمان مي‌برد با نوعي تاريخيگري مارکسي در جامه‌اي جديد مواجه است؛ و آن‌چه به‌عنوان "نظريه توسعه" ارائه مي‌گردد چيزي نيست جز يک ايدئولوژي نوپديد با همان شاخص‌هاي اساسي ماترياليسم تاريخي. در اين ايدئولوژي نه تنها تاريخ حرکتي جبرگرايانه از دوران تاريخي "کهنه" و "محکوم به مرگ" به دوران تاريخي "نو" دارد بلکه داراي غايتي است که به‌جاي سوسياليسم "جامعه مدني" نام گرفته است.

«اگر وجه مشخص جوامع فئودالي نوعي تفکر خدامدار، اقتصاد طبيعي و حاکميت سنت ايستا است، تجدد پرچمدار خردمداري، اقتصاد کالايي و جهانگشاي سرمايه‌داري، فروپاشي سنت و پيدايش جامعه مدني است... [در اين جامعه مدني] خانواده مردسالار... فرومي‌پاشد، فردگرايي رواج مي‌يابد، و زن به عرصه اقتصاد گام مي‌گذارد... تجدد با انقلاب علمي مترادف است. نه تنها طبيعت که انسان و جامعه و تاريخ نيز در کمند تفکر علمي قرار مي‌گيرد.» [21]

اين "جامعه مدني"- واژه‌اي چند پهلو و مبهم، درست مثل سوسياليسم- مدينه فاضله‌اي است که در آن همه خوبي‌ها يک جا گرد آمده، بهشتي است که حتي در آن يک شرّ زميني يافت نمي‌شود، کمونيسمي است که حتي مارکس در توصيف آن مانده بود:

«جامعه مدني... جامعه‌اي است که ساختمان آن بر بنياد عقلانيت استوار شده است. عنصر عقل تنها ساخت و سازمان جامعه را استوار نمي‌دارد بلکه بالاتر از همه بر رفتار و نگرش اعضاي آن در برخورد به نهادهاي اجتماعي، جامعه و به‌طور کلي کشور نيز چيرگي دارد. کوشش و پيکار هوشمندانه فرد براي رسيدن به غايت خويش بهر تقدير نگرش او را نسبت به جامعه و کشورش شکل مي‌دهد. از اينرو، برداشتي که انسان مدرن از جامعه و کشور خويش دارد، در تحليل بازپسين برداشتي عقلاني است. به سخن بهتر، پيوند او با جامعه و کشورش بيش‌تر از آن‌که عاطفي باشد عقلاني است و در نتيجه استوار و کارآمد.» [22]

در اين "ناکجا آباد" هر چه بخواهيد هست:

«رشد علايق عقلاني و بوروکراتيک، تمرکز وحدت سياسي، گسترش قانون به‌جاي روابط سنتي و شخصي، گسترش مکانيسم‌هاي ارتباطي نيرومند ميان قدرت سياسي و جامعه مدني، پيدايش مکانيسم‌هاي ثابت و مستمر براي حل منازعه سياسي و به‌ويژه انتقال قدرت سياسي، افزايش توانايي‌ها و ظرفيت‌هاي عملي حکومت، پيدايش مباني جديد مشروعيت قدرت سياسي، پيدايش مجاري مستمر براي مشارکت گروه‌هاي اخباري در سياست، پيدايش ايدئولوژي جديد و...» [23]

بررسي بحث‌هاي سال‌هاي اخير نشان مي‌دهد که محافلي از روشنفکران ايراني با تأخيري بسيار طولاني الگوها و راهکارهاي دهه‌هاي 1950 و 1960 "مدرنيزاسيون" را "کشف" کرده‌اند. در دهه چهل شمسي، که فرآيند "مدرنيزاسيون" در چارچوب "انقلاب سفيد" و با طراحي و حمايت سياسي و مالي ايالات متحده آمريکا بر جامعه ايران تحميل شد، اين پديده براي روشنفکري ايراني بيگانه، نامطلوب و "امپرياليستي" جلوه مي‌کرد؛ ولي امروزه- در دوراني که مباحث "مدرنيزاسيون" دهه‌هاي فوق به قلمرو تاريخ تفکر سياسي رانده شده و متعلق به روزگار سپري شده جلوه مي‌کند، اين بينش در ايران تجديد حيات يافته است.

مهم‌ترين علت نظري اين پديده را بايد در فروپاشي ايدئولوژي‌هاي کلاسيک چپ (مارکسيسم و انواع شِبه مارکسيسم) جستجو کرد. بدينسان، روشنفکري چپ، يا ملهم از چپ، به نفي بسياري از باورهاي پيشين خود رسيده ولي ذهن شکل گرفته با قالب‌هاي فکري معين مفاهيم ديگري را در همان ساختار جاي داده است. آن‌چه به‌ظاهر ديده مي‌شود گريز از ايدئولوژي است و آن‌چه در واقع تحقق يافته، پرداخت يک "ايدئولوژي" جديد، حتي با دعوي "ايدئولوژي‌ستيزي"، است. نظريه‌هاي کلاسيک مدرنيزاسيون، به‌ويژه شبه‌مارکسيسم روستو، داراي قدرت انطباق جدّي با قالب‌هاي بينش چپ است؛ و از آنجا که اين تطابق هيچ انقلابي در ساختار فکري پيشين پديد نمي‌سازد، به‌سادگي مي‌تواند يک ايدئولوژي جديد را شکل دهد. به همين دليل است که در پي فروپاشي انديشه مارکسيستي، ساخت‌هاي آرماني چون "تمدن" و "تجدد" به‌سرعت وارد واژگان چپ کلاسيک ايران شد و مفاهيمي چون "جامعه مدني" کاربرد وسيع يافت و چنان مختصات اتوپيايي به خود گرفت که پيش‌تر بر مفاهيمي چون "سوسياليسم" حمل مي‌شد. فراگيري اين موج تا بدان حد بود که يکي از سرشناس‌ترين سازمان‌هاي مارکسيستي پيشين ايران، فدائيان خلق (اکثريت)، در نخستين کنگره خود "تجدد" را به‌عنوان يک «ارزش پايه‌اي» مطرح ساخت.

> «منطق اين فکر آن بود که در جامعه عقب‌مانده ما پيکار در راه تجدد يک رکن مبارزه است و لذا ضروري است تا از مقوله "تجدد" مستقلاً در بحث ارزش‌ها نام برده شود.» [24]

علي کشتگر، از رهبران پيشين سازمان چريک‌هاي فدايي خلق، اين موج جديد را «رنسانس ايراني» عليه «فرهنگ استبدادي مشرق‌زمين»؛ فرهنگي «آميخته با عقايد و سنن واپس‌گراي مذهبي آن هم مذهب شيعه» مي‌خواند و روشنفکران ايراني را به «شناخت جنبه‌هاي منفي فرهنگ‌مان و کنار گذاردن شيوه‌ها و روش‌هايي که در خون‌مان رفته است» دعوت مي‌کند. [25] به‌زعم "چپ" ديروز و "تجددخواه" امروز، اين «رنسانس» انقلابي است فرهنگي عليه «نيروهاي مدفون سنت.» [26]

سنت‌ستيزي شاخص موج تجددگراي امروزين در برخي محافل روشنفکري ايراني است. در اين نگرش، وجه تمايز و گاه تعارض ارزشي جوامع در بنيادهاي فرهنگي و تمدني متفاوت نيست، بلکه در تعارض ميان "کهنه" و "نو" است.

> «توسعه... يک مفهوم کاملاً جديد است و از اين انديشه ناشي شده که انسان موجودي است که مي‌تواند در تعيين و تغيير سرنوشت خود نقش فعالي داشته باشد... در انديشه سنتي، انسان چنين منزلت و موقعيتي در دنيا ندارد. او فرد مستقل و صاحب اختياري در دنيا نيست و دنياي وي محل گذر و آزمون است نه مکان بقا و عمل. لذا، يک جامعه سنتي وقتي در عمل و به اجبار توسعه و پيشرفت را پذيرا مي‌گردد، در انديشه و نظام ارزشي خود در تناقض با آن قرار مي‌گيرد.» [27]

چنين نگرشي به "سنت" (مفهومي عام که پديده‌هاي بسيار بغرنج و متنوع تمدني- فرهنگي را، از دين گرفته تا ساخت‌هاي خويشاوندي و نظام ارزشي، در بر مي‌گيرد)، حتي با مقياس‌هاي نظري دهه 1960 ميلادي نيز از سوي يک انديشمند جدّي عاميانه تلقي مي‌شود. حتي در آن دوران نيز ديرپايي، شمول و عمق پديده‌هاي تمدني و نهادها و ساخت‌هاي فرهنگي و مقاومت آن در برابر فرآيند "مدرنيزاسيون" براي پژوهشگران علوم اجتماعي تأمّل‌برانگيز بود. در سال 1968، مور برگر در دائرة‌المعارف بين‌المللي علوم اجتماعي نوشت که قدرت دو نهاد دين و خويشاوندي در جوامع خاورنزديک، در مفهوم وسيع آن که از افغانستان تا مصر و از ترکيه تا

سودان را دربرمي‌گيرد، و تأثير آن بر سياست و اقتصاد اين كشورها، حتي در تركيه و مصر كه بيش از ساير كشورهاي منطقه در راه "مدرنيزاسيون" گام نهاده‌اند، اعجاب‌انگيز است:

> «به‌ويژه قدرت اسلام در تركيه نه تنها اعجاب بازديدكنندگان خارجي را برانگيخته بلكه حتي حكام سكولار و مدرن تركيه را نيز به حيرت انداخته است.» [28]

قسمت دوّم

---

1. مطالعات سياسي، كتاب دوّم، 1372، صص 7-49.

2. براي آشنايي با افول "ببرهاي آسيا" بنگريد به:

Robert Garran, Tigers Tamed: The End of the Asian Miracle, University of Hawaii Press, 1998.

رابرت گاران در اين كتاب گزارشي از بحران مالي، اقتصادي و سياسي به‌دست داده كه از سال 1997 در تايلند آغاز شد و به‌سرعت سراسر شرق آسيا را فراگرفت. گاران به‌ويژه به نمونه‌هاي ژاپن، كره جنوبي، تايلند، اندونزي و مالزي توجه كرده است.

3. Modernization

4. Daniel Lerner, "Modernization: Social Aspects", International Encyclopedia of the Social Sciences, New York: Macmillan & The Free Press, 1968, vol. 10, p. 386.

5. acculturation

6. Modernism

7. Anglicization

8. Gallicization

9. Europanization

10. American Way of Life

11. Americanization

در واقع، تلاش ايالات متحده آمريكا براي جهان‌گستري با حربه صدور فرهنگ بسيار پيش از جنگ جهاني دوّم آغاز شد. آندره زيگفريد در سال 1927 نوشت كه ايالات متحده سال‌هاست براي اشاعه "شيوه زندگي" خود در سراسر جهان ساليانه بين 3 تا 4 ميليارد دلار خرج مي‌كند. (ibid, p. 387)

12. Westernization

13. ibid, p. 386.

14. ibid, p. 387.

15. Harold D. Lasswell

16. Evolutionism

17. Walt Witman Rostow

روستو در سال 1916 در شهر نيويورک، در يک خانواده سرشناس يهودي، به‌دنيا آمد. تحصيلات خود را به‌عنوان دانش‌آموخته رودز به‌پايان برد. در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم (1942-1945) در OSS (دفتر خدمات استرتژيک)، سازمان اطلاعاتي ايالات متحده و سلف سيا، خدمت کرد. در سال‌هاي 1950-1960 در انستيتوي تکنولوژي ماساچوست (MIT) به‌عنوان استاد تاريخ اقتصاد تدريس کرد. در سال‌هاي 1961-1966 رياست شوراي برنامه‌ريزي سياست‌هاي وزارت امور خارجه را به‌دست داشت و مشاور جان کندي به‌شمار مي‌رفت. او در سال‌هاي 1966-1969 دستيار ويژه ليندون جانسون بود. در اين سال‌ها، روستو تأثير فراواني بر سياست خارجي ايالات متحده گذارد و از مداخله نظامي آمريکا در ويتنام به‌شدت حمايت کرد. او در مسائل خاورميانه مشي حمايت ديپلماتيک و نظامي از اسرائيل را، به‌ويژه در جريان جنگ شش روزه (1967)، پيش برد. برنامه موسوم به "اصلاحات ارضي" و سياست نزديکي ايران و اسرائيل از مهم‌ترين طرح‌هاي روستو بود که در دهه 1960 ميلادي به‌وسيله حکومت پهلوي اجرا شد. روستو از سال 1969 به تدريس اقتصاد و تاريخ در دانشگاه تکزاس مشغول شد. مهم‌ترين کتب او عبارتند از: مراحل رشد اقتصادي (1960) و اقتصاد جهاني (1978). روستو هنوز در قيد حيات است. برادر او، اوژن روستو، نيز از شخصيت‌هاي متنفذ فکري و سياسي ايالات متحده است. هم‌اکنون نيز هر دو برادر از حاميان فعال سازمان‌هاي صهيونيستي و دولت اسرائيل به‌شمار مي‌روند. دونالد رمسفلد، وزير دفاع کنوني ايالات متحده، از برکشيدگان پروفسور اوژن روستو مي‌باشد.

18. عنوان دوّم کتاب مراحل رشد اقتصادي روستو اين است: «يک مانيفست غيرکمونيستي».

19. هما ناطق، "فرنگ و فرنگي‌مآبي و رساله انتقادي شيخ و شوخ"، زمان نو (چاپ خارج از کشور)، شماره 13، شهريور 1365، ص 49.

20. حسين عظيمي، "فرهنگ و توسعه"، ايران فردا، سال اوّل، شماره دوّم، مرداد و شهريور 1371، ص 53.

21. عباس ميلاني، "تهران و تجدد"، ايران‌نامه (چاپ خارج از کشور)، سال نهم، شماره 3، تابستان 1370، صص 441-442.

22. عليرضا مناف‌زاده، "صادق هدايت و تجدد در ايران"، اختر (چاپ خارج از کشور)، دفتر دهم، پائيز 1370، صص 75-76.

23. حسين بشيريه، "نهادهاي سياسي و توسعه"، فرهنگ توسعه، سال اوّل، شماره 3، آذر و دي 1371، ص 6.

24. کار [اکثريت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 77، اوّل تير 1369، ص 2.

25. فدايي (چاپ خارج از کشور)، شماره 69، آذر 1369، ص 16.

26. کار [اکثريت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 80، اوّل آبان 1369، ص 13.

27. موسي غني‌نژاد، "ايدئولوژي‌هاي التقاطي و فرهنگ ضد توسعه"، فرهنگ توسعه، سال دوّم، شماره 6، خرداد و تير 1372، ص 52.

28. Moore Berger, "Near Eastern Society: The Islamic Countries", International Encyclopedia of the Social Sciences, vol. 11, p. 100.

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت اوّل



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت اوّل

متن کامل به صورت فایل PDF

فهرست مطالب:

يادداشت ويرايش دوّم:

بررسي حاضر در اوائل سال 1372 تدوين و منتشر شد؛ [1] در زماني‌که انگاره‌هاي معيني از تجدد و توسعه بسياري از مسئولان و مديران دولتي و کارشناسان جمهوري اسلامي ايران را مفتون کرده و "افسون ببرهاي آسيا"، به‌ويژه الگوي صنعت اتوميبل‌سازي کره جنوبي، جاذبه فراوان يافته بود. اين هشدار در آن زمان تأثير نداشت و طرح‌هايي آغاز شد که نتايج عملي آن اينک مشهود است. در پائيز 1997 بحران بزرگ مالي "ببرهاي

آسيا" پديد آمد و طي سال‌هاي بعد سراب راه آسياي جنوب شرقي توسعه را به‌کلي بر باد داد. [2] در سال 1998 کمپاني اتومبيل‌سازي کيا موتورز و در سال 2000 کمپاني اتومبيل‌سازي دوو به‌دليل ورشکستگي در معرض فروش قرار گرفتند.

به‌رغم گذشت اين سال‌ها، بررسي زير هنوز تازه و روز است زيرا زيرساخت‌هاي نظري مفاهيم تجدد و توسعه در نخبگان سياسي ما دگرگون نشده و لذا هنوز بايد در انتظار مصائب افزون‌تري بود که اين "اسطوره" براي ايرانيان به ارمغان خواهد آورد. در متن حاضر اصلاحاتي صورت گرفته، آمارها به روز شده و شواهدي از تحولات دهه اخير ايران (1370- 1380)، در تأييد داوري‌ها و پيش‌بيني هاي چاپ نخست، افزوده شده است.

عبدالله شهبازي، تهران، آذر 1381

مفهوم "تجدد" و سير تاريخي آن

"تجدد"، صرفنظر از معني آن در زبان فارسي، در انديشه سياسي جديد به‌عنوان معادل "مدرنيزاسيون" [3] به‌کار مي‌رود. "مدرنيزاسيون" تجدد و نو شدن ساده و متعارف نيست بلکه داراي بار خاصي است که با مباني نظري انديشه سياسي غرب پيوند خورده است.

دانيل لرنر "مدرنيزاسيون" را تعبيري جديد از پديده‌اي کهن مي‌داند: فرآيند دگرگوني اجتماعي که طي آن «جامعه‌اي کمتر پيشرفته» مختصات «جامعه پيشرفته‌تر» را به‌خود مي‌گيرد. [4] "مدرنيزاسيون" نوعي فرهنگ‌پذيري [5] است در مفهوم عام آن و به‌عنوان يک کنش فرهنگي داراي معنايي وسيع‌تر از توسعه اقتصادي و اجتماعي است. "مدرنيزاسيون" انگاره‌اي است هم مقايسه‌اي و هم ارزشي. مقايسه‌اي است زيرا دو قطب "کهنه" و "نو" را در مقابل هم قرار مي‌دهد؛ و ارزشي است زيرا در اين تقابل نفي "کهنه" توسط "نو" (مدرن) را موجه و حتي طبيعي جلوه‌گر مي‌سازد. در اين مقايسه، ملاکِ ارزش‌گذاري "پيشرفت" يک فرهنگ است و اين "پيشرفت" با ميزان رشد تکنولوژي سنجيده مي‌شود. بدين‌ترتيب، فرهنگ "عقب‌مانده" بايد مجموعه نظام ارزشي خود را با فرهنگ "پيشرفته" انطباق دهد و بدين معنا "معاصر" و "مدرن" شود.

"مدرنيزاسيون"، در معناي جامعه‌شناختي آن، در سده نوزدهم ميلادي کاربرد نداشت و تنها "مدرنيسم" [6] به معني پذيرش آداب و رسوم جديد به‌طور محدود به‌کار مي‌رفت. در آن دوران در سرزمين‌هاي تحت سلطه استعمارگران غربي فرآيند همسان شدن مردم بومي با فرهنگ استعمارگران حاکم با نام صريح آن خوانده مي‌شد. در مستملکات بريتانيا اين فرهنگ‌پذيري "انگليسي‌مآب شدن" [7] و در مستعمرات فرانسه "فرانسوي‌مآب شدن" [8] نام داشت. به‌تدريج، با آشکار شدن ناهمگوني‌هاي جوامع اروپاي غربي اين واژه‌هاي مشخص کنار رفت و اصطلاح عام‌تر "اروپايي‌مآب شدن" [9] پديد آمد. در ايران اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، براي بيان اين پديده واژه "فرنگي‌مآبي" کاربرد داشت.

جنگ جهاني دوّم سيماي جهان را دگرگون کرد و از درون آن ايالات متحده آمريکا به‌عنوان رهبر دنياي غرب سر برآورد. در اين زمان بود که فرهنگ اروپاي غربي خود به‌شدت آماج يورش "شيوه زندگي آمريکايي" [10] قرار گرفت و اصطلاح "آمريکايي‌گرايي" [11] به اين فرآيند فرهنگي اطلاق شد. ولي آنجا که سخن از جهان غيراروپايي بود، به‌دليل همگوني همه فرهنگ‌هاي غربي، واژه "غربگرايي" [12] کاربرد يافت. [13]

> «در سال‌هاي پس از جنگ، به‌زودي آشکار شد که حتي اين واژه گسترده‌تر نيز براي تبيين آن شيوه ارتباطي که الگوهاي تنظيم شده دگرگوني اجتماعي را چنان سريع و وسيع پخش مي‌کند، بس محدود است و به يک ارجاع جهانشمول نياز است. در پاسخ به اين نياز واژه نوين "مدرنيزاسيون" ابداع شد.» [14]

اين ابداع در زماني صورت گرفت که جامعه‌شناسي آمريکايي تحت‌تأثير گسترش نهضت‌هاي استقلال‌طلبانه و ضدامپرياليستي گام‌هاي فعال خود را براي شناخت علل اين بحران و تبيين الگوهاي رفتاري دنياي غرب با

جوامع در حال عصيان آغاز کرده بود. در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي در بيش‌تر اين تئوري‌ها به توسعه اقتصادي توجه مي‌شد و "مدرنيزاسيون" مفهومي را القاء مي‌کرد که بيش‌تر با واژه فارسي "نوسازي" قابل بيان است. در آن زمان سخن بيش‌تر بر سر آن بود که از طريق ايجاد چه دگرگوني‌هايي در ساختار اقتصادهاي ماقبل صنعتي مي‌توان راه گذار دنياي غيرصنعتي را از وضع "سنتي" به وضع "مدرن" هموار ساخت.

مدرنيزاسيون به معناي دگرگوني در ساختار اقتصادي جوامع "سنتي" نمي‌توانست از "مدرنيزاسيون سياسي" جدا باشد. بدين‌ترتيب، تئوري‌هاي مدرنيزاسيون ايجاد دگرگوني در تمامي ابعاد جوامع غيرغربي را هدف گرفت. در سال 1965، هارولد لاسول، [15] انديشه‌پرداز سياسي آمريکايي و صاحب‌نظر در جامعه‌شناسي ارتباطات، مدرنيزاسيون را به‌عنوان فرآيندي توصيف کرد که دگرگوني در همه ارزش‌هاي اجتماعي را، از قدرت تا آگاهي روشنفکري، در بر مي‌گيرد.

به‌رغم ستيز جامعه‌شناسي رسمي ايالات متحده آمريکا با ديدگاه تکاملي، [16] که بازتاب تعارض سياسي جهان غرب با اتحاد شوروي و ايدئولوژي رسمي آن (مارکسيسم) بود، نظريات مدرنيزاسيون نمي‌توانست از اين روح نگرش غرب به فرهنگ‌هاي غيرغربي مبرا باشد. گذر از "جامعه سنتي" به "جامعه مدرن" آن اسطوره بنياديني بود که بر تمامي تئوري‌هاي مدرنيزاسيون غلبه داشت. اوج اين نگرش را در نظريات روستو [17] مي‌توان ديد. در دهه 1960 ميلادي، ديدگاه روستو نه تنها بر جامعه‌شناسي آمريکايي حکومت مي‌کرد بلکه از طريق اهرم ديوان‌سالاري دولتي و آکادميک ايالات متحده بر مشي سياسي و انديشه نخبگان بسياري از کشورهاي وابسته به آمريکا نيز تأثير عميق گذارد و سرآغاز موجي از رفورم‌ها شد که نمونه ايراني آن براي ما آشناست. در واقع، نظريه مدرنيزاسيون، چنان‌که روستو نيز مدعي آن بود، [18] به نوعي "مانيفست ضد کمونيستي" بدل شد و به‌عنوان يک "ايدئولوژي" چارچوب نظري بخش وسيعي از نخبگان جهان سوّم را شکل داد. در ايران نيز شبه‌مارکسيسم روستو بر نخبگان و روشنفکران تأثير عميق بر جاي نهاد. اگر وجوه تشابه نظريات مدرنيزاسيون دهه 1960 را با نظريه تکامل اجتماعي مارکسيسم مدّ نظر قرار دهيم، درمي‌يابيم که اين نگرش‌هاي ظاهراً متعارض در مفاهيم بنيادين، مانند تقديس "صنعت" به‌عنوان تنها معيار "تکامل" و تحقير "جامعه سنتي" و اعتقاد به زوال اجتناب‌ناپذير آن، داراي وجوه تشابه اساسي‌اند.

اگر امروزه بر جامعه‌شناسي دهه 1960 ايالات متحده آمريکا و نظريه روستو تأکيد مي‌کنيم، از آنروست که زيرساخت نظري بخشي از روشنفکري ايراني در دهه فوق تکوين يافته و فضاي فرهنگي و دانشگاهي آن زمان و تأثيرات مستقيم و غيرمستقيم آن برخي از مفاهيم را در انديشه اجتماعي و اقتصادي و سياسي تحصيل‌کردگان ما، که نخبگان امروزند، شکل داده است.

"تجدد": کشف دوباره

در سال‌هاي آغازين سده بيستم ميلادي، توسط گروهي از ايرانيان در برلين نشريه‌اي منتشر مي‌شد به‌نام کاوه. کاوه ظاهراً دغدغه "عقب‌ماندگي" ايران آن روز از "قافله تمدن" را داشت و براي "ترقي" ايران دل مي‌سوزانيد. کاوه نسخه‌هايي تجويز مي‌کرد که، مدت کوتاهي پس از تعطيل آن، به‌دست يک حکومت نوخاسته پيچيده شد. از آن پس، به مدتي طولاني (بيش از نيم قرن)، و در مقطع زماني که مي‌توانست تعيين‌کننده سرنوشت ايران در دنياي معاصر باشد، سياست و اقتصاد ايران در راهي گام نهاد که کاوه مي‌خواست.

به‌زعم کاوه، راه ترقي ايران در «تجدد» بود و «تجدد» نيز چيزي نبود جز پذيرش و «تسليم مطلق» به راهي که غرب پيموده بود. نَفسِ واژه «تجدد» بيانگر تلقي کاوه از فرآيند تحول جامعه ايراني بود: گذر از "کهنه" به "نو". جوامع شرقي و کليه ساخت‌ها و نهادها و سنن و آداب آن‌ها، حتي نحوه پوشاک، "کهنه" بود و وضع اروپاي غربي "نو" و الگويي که همه بايد به‌سوي آن ره مي‌سپردند. در اين معنا بود که کاوه مي‌گفت: «تجدد حکم تاريخ است.» در واقع، در انديشه اين گروه از روشنفکران ايراني آغاز سده بيستم "فرنگ" چيزي بيش از يک غايت زميني که نوعي کعبه آرماني بود.

«در حقيقت سرزمين هزار و يک شب همانجاست. فرنگي است که چراغ علاءالدين در دست گرفته و ثروت‌هاي بيکران شرق را مي‌جويد و مي‌يابد و مي‌برد. چوب جادو نيز که به هر چه خورد خواني گسترده مي‌گردد در چنگ اوست... سندباد بحري است و با دنياي کوتوله‌ها در جنگ.» [19]

در پايان سده بيستم نيز هنوز همان کلامي تکرار مي‌شد که در آغاز اين سده گفته شده بود؛ هنوز نيز گروهي به "تجدد" به‌عنوان "حکم تاريخ" مي‌نگريستند:

«داستان توسعه اقتصادي داستان تحول تاريخي است. بنابراين، نبايد توسعه را با شاخص‌هايي مانند درآمد سرانه، توليد سرانه و شکاف بين کشورهاي توسعه‌نيافته و توسعه‌يافته تعريف کرد... مسئله توسعه‌نيافتگي به تحول در دوران تاريخي بشر مربوط مي‌شود. يک دوران تاريخي جديد به‌وجود آمده است. آنان که توانسته‌اند در گذر به دوره جديد موفق باشند توسعه‌يافته‌اند. و آنان که نتوانسته‌اند اين توفيق را به‌دست آورند به اندازه يک دوران تاريخي از حرکت بشريت عقب مانده‌اند.» [20]

غلظت اين تاريخ‌گرايي تا بدان حد است که آدمي گاه گمان مي‌برد با نوعي تاريخيگري مارکسي در جامه‌اي جديد مواجه است؛ و آن‌چه به‌عنوان "نظريه توسعه" ارائه مي‌گردد چيزي نيست جز يک ايدئولوژي نوپديد با همان شاخص‌هاي اساسي ماترياليسم تاريخي. در اين ايدئولوژي نه تنها تاريخ حرکتي جبرگرايانه از دوران تاريخي "کهنه" و "محکوم به مرگ" به دوران تاريخي "نو" دارد بلکه داراي غايتي است که به‌جاي سوسياليسم "جامعه مدني" نام گرفته است.

«اگر وجه مشخص جوامع فئودالي نوعي تفکر خدامدار، اقتصاد طبيعي و حاکميت سنت ايستا است، تجدد پرچمدار خردمداري، اقتصاد کالايي و جهانگشاي سرمايه‌داري، فروپاشي سنت و پيدايش جامعه مدني است... [در اين جامعه مدني] خانواده مردسالار... فرومي‌پاشد، فردگرايي رواج مي‌يابد، و زن به عرصه اقتصاد گام مي‌گذارد... تجدد با انقلاب علمي مترادف است. نه تنها طبيعت که انسان و جامعه و تاريخ نيز در کمند تفکر علمي قرار مي‌گيرد.» [21]

اين "جامعه مدني"- واژه‌اي چند پهلو و مبهم، درست مثل سوسياليسم- مدينه فاضله‌اي است که در آن همه خوبي‌ها يک جا گرد آمده، بهشتي است که حتي در آن يک شرّ زميني يافت نمي‌شود، کمونيسمي است که حتي مارکس در توصيف آن مانده بود:

«جامعه مدني... جامعه‌اي است که ساختمان آن بر بنياد عقلانيت استوار شده است. عنصر عقل تنها ساخت و سازمان جامعه را استوار نمي‌دارد بلکه بالاتر از همه بر رفتار و نگرش اعضاي آن در برخورد به نهادهاي اجتماعي، جامعه و به‌طور کلي کشور نيز چيرگي دارد. کوشش و پيکار هوشمندانه فرد براي رسيدن به غايت خويش بهر تقدير نگرش او را نسبت به جامعه و کشورش شکل مي‌دهد. از اينرو، برداشتي که انسان مدرن از جامعه و کشور خويش دارد، در تحليل بازپسين برداشتي عقلاني است. به سخن بهتر، پيوند او با جامعه و کشورش بيش‌تر از آن‌که عاطفي باشد عقلاني است و در نتيجه استوار و کارآمد.» [22]

در اين "ناکجا آباد" هر چه بخواهيد هست:

«رشد علايق عقلاني و بوروکراتيک، تمرکز وحدت سياسي، گسترش قانون به‌جاي روابط سنتي و شخصي، گسترش مکانيسم‌هاي ارتباطي نيرومند ميان قدرت سياسي و جامعه مدني، پيدايش مکانيسم‌هاي ثابت و مستمر براي حل منازعه سياسي و به‌ويژه انتقال قدرت سياسي، افزايش توانايي‌ها و ظرفيت‌هاي عملي حکومت، پيدايش مباني جديد مشروعيت قدرت سياسي، پيدايش مجاري مستمر براي مشارکت گروه‌هاي اخباري در سياست، پيدايش ايدئولوژي جديد و...» [23]

بررسي بحث‌هاي سال‌هاي اخير نشان مي‌دهد که محافلي از روشنفکران ايراني با تأخيري بسيار طولاني الگوها و راهکارهاي دهه‌هاي 1950 و 1960 "مدرنيزاسيون" را "کشف" کرده‌اند. در دهه چهل شمسي، که فرآيند "مدرنيزاسيون" در چارچوب "انقلاب سفيد" و با طراحي و حمايت سياسي و مالي ايالات متحده آمريکا بر جامعه ايران تحميل شد، اين پديده براي روشنفکري ايراني بيگانه، نامطلوب و "امپرياليستي" جلوه مي‌کرد؛ ولي امروزه- در دوراني که مباحث "مدرنيزاسيون" دهه‌هاي فوق به قلمرو تاريخ تفکر سياسي رانده شده و متعلق به روزگار سپري شده جلوه مي‌کند، اين بينش در ايران تجديد حيات يافته است.

مهم‌ترين علت نظري اين پديده را بايد در فروپاشي ايدئولوژي‌هاي کلاسيک چپ (مارکسيسم و انواع شِبه مارکسيسم) جستجو کرد. بدينسان، روشنفکري چپ، يا ملهم از چپ، به نفي بسياري از باورهاي پيشين خود رسيده ولي ذهن شکل گرفته با قالب‌هاي فکري معين مفاهيم ديگري را در همان ساختار جاي داده است. آن‌چه به‌ظاهر ديده مي‌شود گريز از ايدئولوژي است و آن‌چه در واقع تحقق يافته، پرداخت يک "ايدئولوژي" جديد، حتي با دعوي "ايدئولوژي‌ستيزي"، است. نظريه‌هاي کلاسيک مدرنيزاسيون، به‌ويژه شبه‌مارکسيسم روستو، داراي قدرت انطباق جدّي با قالب‌هاي بينش چپ است؛ و از آنجا که اين تطابق هيچ انقلابي در ساختار فکري پيشين پديد نمي‌سازد، به‌سادگي مي‌تواند يک ايدئولوژي جديد را شکل دهد. به همين دليل است که در پي فروپاشي انديشه مارکسيستي، ساخت‌هاي آرماني چون "تمدن" و "تجدد" به‌سرعت وارد واژگان چپ کلاسيک ايران شد و مفاهيمي چون "جامعه مدني" کاربرد وسيع يافت و چنان مختصات اتوپيايي به خود گرفت که پيش‌تر بر مفاهيمي چون "سوسياليسم" حمل مي‌شد. فراگيري اين موج تا بدان حد بود که يکي از سرشناس‌ترين سازمان‌هاي مارکسيستي پيشين ايران، فدائيان خلق (اکثريت)، در نخستين کنگره خود "تجدد" را به‌عنوان يک «ارزش پايه‌اي» مطرح ساخت.

> «منطق اين فکر آن بود که در جامعه عقب‌مانده ما پيکار در راه تجدد يک رکن مبارزه است و لذا ضروري است تا از مقوله "تجدد" مستقلاً در بحث ارزش‌ها نام برده شود.» [24]

علي کشتگر، از رهبران پيشين سازمان چريک‌هاي فدايي خلق، اين موج جديد را «رنسانس ايراني» عليه «فرهنگ استبدادي مشرق‌زمين»؛ فرهنگي «آميخته با عقايد و سنن واپس‌گراي مذهبي آن هم مذهب شيعه» مي‌خواند و روشنفکران ايراني را به «شناخت جنبه‌هاي منفي فرهنگ‌مان و کنار گذاردن شيوه‌ها و روش‌هايي که در خون‌مان رفته است» دعوت مي‌کند. [25] به‌زعم "چپ" ديروز و "تجددخواه" امروز، اين «رنسانس» انقلابي است فرهنگي عليه «نيروهاي مدفون سنت.» [26]

سنت‌ستيزي شاخص موج تجددگراي امروزين در برخي محافل روشنفکري ايراني است. در اين نگرش، وجه تمايز و گاه تعارض ارزشي جوامع در بنيادهاي فرهنگي و تمدني متفاوت نيست، بلکه در تعارض ميان "کهنه" و "نو" است.

> «توسعه... يک مفهوم کاملاً جديد است و از اين انديشه ناشي شده که انسان موجودي است که مي‌تواند در تعيين و تغيير سرنوشت خود نقش فعالي داشته باشد... در انديشه سنتي، انسان چنين منزلت و موقعيتي در دنيا ندارد. او فرد مستقل و صاحب اختياري در دنيا نيست و دنياي وي محل گذر و آزمون است نه مکان بقا و عمل. لذا، يک جامعه سنتي وقتي در عمل و به اجبار توسعه و پيشرفت را پذيرا مي‌گردد، در انديشه و نظام ارزشي خود در تناقض با آن قرار مي‌گيرد.» [27]

چنين نگرشي به "سنت" (مفهومي عام که پديده‌هاي بسيار بغرنج و متنوع تمدني- فرهنگي را، از دين گرفته تا ساخت‌هاي خويشاوندي و نظام ارزشي، در بر مي‌گيرد)، حتي با مقياس‌هاي نظري دهه 1960 ميلادي نيز از سوي يک انديشمند جدّي عاميانه تلقي مي‌شود. حتي در آن دوران نيز ديرپايي، شمول و عمق پديده‌هاي تمدني و نهادها و ساخت‌هاي فرهنگي و مقاومت آن در برابر فرآيند "مدرنيزاسيون" براي پژوهشگران علوم اجتماعي تأمّل‌برانگيز بود. در سال 1968، مور برگر در دائرةالمعارف بين‌المللي علوم اجتماعي نوشت که قدرت دو نهاد دين و خويشاوندي در جوامع خاورنزديک، در مفهوم وسيع آن که از افغانستان تا مصر و از ترکيه تا

سودان را دربرمي‌گيرد، و تأثير آن بر سياست و اقتصاد اين كشورها، حتي در تركيه و مصر كه بيش از ساير كشورهاي منطقه در راه "مدرنيزاسيون" گام نهاده‌اند، اعجاب‌انگيز است:

«به‌ويژه قدرت اسلام در تركيه نه تنها اعجاب بازديدكنندگان خارجي را برانگيخته بلكه حتي حكام سكولار و مدرن تركيه را نيز به حيرت انداخته است.» [28]

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. مطالعات سياسي، كتاب دوّم، 1372، صص 7-49.

2. براي آشنايي با افول "ببرهاي آسيا" بنگريد به:

Robert Garran, Tigers Tamed: The End of the Asian Miracle, University of Hawaii Press, 1998.

رابرت گاران در اين كتاب گزارشي از بحران مالي، اقتصادي و سياسي به‌دست داده كه از سال 1997 در تايلند آغاز شد و به‌سرعت سراسر شرق آسيا را فراگرفت. گاران به‌ويژه به نمونه‌هاي ژاپن، كره جنوبي، تايلند، اندونزي و مالزي توجه كرده است.

3. Modernization

4. Daniel Lerner, "Modernization: Social Aspects", International Encyclopedia of the Social Sciences, New York: Macmillan & The Free Press, 1968, vol. 10, p. 386.

5. acculturation

6. Modernism

7. Anglicization

8. Gallicization

9. Europanization

10. American Way of Life

11. Americanization

در واقع، تلاش ايالات متحده آمريكا براي جهان‌گستري با حربه صدور فرهنگ بسيار پيش از جنگ جهاني دوّم آغاز شد. آندره زيگفريد در سال 1927 نوشت كه ايالات متحده سال‌هاست براي اشاعه "شيوه زندگي" خود در سراسر جهان ساليانه بين 3 تا 4 ميليارد دلار خرج مي‌كند. (ibid, p. 387)

12. Westernization

13. ibid, p. 386.

14. ibid, p. 387.

15. Harold D. Lasswell

16. Evolutionism

17. Walt Witman Rostow

روستو در سال 1916 در شهر نیویورک، در یک خانواده سرشناس یهودي، به‌دنیا آمد. تحصیلات خود را به‌عنوان دانش‌آموخته رودز به‌پایان برد. در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم (1942-1945) در OSS (دفتر خدمات استرتژیک)، سازمان اطلاعاتي ایالات متحده و سلف سیا، خدمت کرد. در سال‌هاي 1950-1960 در انستیتوي تکنولوژي ماساچوست (MIT) به‌عنوان استاد تاریخ اقتصاد تدریس کرد. در سال‌هاي 1961-1966 ریاست شوراي برنامه‌ریزي سیاست‌هاي وزارت امور خارجه را به‌دست داشت و مشاور جان کندي به‌شمار مي‌رفت. او در سال‌هاي 1966-1969 دستیار ویژه لیندون جانسون بود. در این سال‌ها، روستو تأثیر فراواني بر سیاست خارجي ایالات متحده گذارد و از مداخله نظامي آمریکا در ویتنام به‌شدت حمایت کرد. او در مسائل خاورمیانه مشي حمایت دیپلماتیک و نظامي از اسرائیل را، به‌ویژه در جریان جنگ شش روزه (1967)، پیش برد. برنامه موسوم به "اصلاحات ارضي" و سیاست نزدیکي ایران و اسرائیل از مهم‌ترین طرح‌هاي روستو بود که در دهه 1960 میلادي به‌وسیله حکومت پهلوي اجرا شد. روستو از سال 1969 به تدریس اقتصاد و تاریخ در دانشگاه تکزاس مشغول شد. مهم‌ترین کتب او عبارتند از: مراحل رشد اقتصادي (1960) و اقتصاد جهاني (1978). روستو هنوز در قید حیات است. برادر او، اوژن روستو، نیز از شخصیت‌هاي متنفذ فکري و سیاسي ایالات متحده است. هم‌اکنون نیز هر دو برادر از حامیان فعال سازمان‌هاي صهیونیستي و دولت اسرائیل به‌شمار مي‌روند. دونالد رمسفلد، وزیر دفاع کنوني ایالات متحده، از برکشیدگان پروفسور اوژن روستو مي‌باشد.

18. عنوان دوّم کتاب مراحل رشد اقتصادي روستو این است: «یک مانیفست غیرکمونیستي».

19. هما ناطق، "فرنگ و فرنگي‌مآبي و رساله انتقادي شیخ و شوخ"، زمان نو (چاپ خارج از کشور)، شماره 13، شهریور 1365، ص 49.

20. حسین عظیمي، "فرهنگ و توسعه"، ایران فردا، سال اوّل، شماره دوّم، مرداد و شهریور 1371، ص 53.

21. عباس میلاني، "تهران و تجدد"، ایران‌نامه (چاپ خارج از کشور)، سال نهم، شماره 3، تابستان 1370، صص 441-442.

22. علیرضا منافزاده، "صادق هدایت و تجدد در ایران"، اختر (چاپ خارج از کشور)، دفتر دهم، پائیز 1370، صص 75-76.

23. حسین بشیریه، "نهادهاي سیاسي و توسعه"، فرهنگ توسعه، سال اوّل، شماره 3، آذر و دي 1371، ص 6.

24. کار [اکثریت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 77، اوّل تیر 1369، ص 2.

25. فدایي (چاپ خارج از کشور)، شماره 69، آذر 1369، ص 16.

26. کار [اکثریت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 80، اوّل آبان 1369، ص 13.

27. موسي غني‌نژاد، "ایدئولوژي‌هاي التقاطي و فرهنگ ضد توسعه"، فرهنگ توسعه، سال دوّم، شماره 6، خرداد و تیر 1372، ص 52.

28. Moore Berger, "Near Eastern Society: The Islamic Countries", International Encyclopedia of the Social Sciences, vol. 11, p. 100.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت اوّل



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت اوّل

متن كامل به صورت فايل PDF

فهرست مطالب:

يادداشت ويرايش دوّم:

بررسي حاضر در اوائل سال 1372 تدوين و منتشر شد؛ [1] در زماني‌كه انگاره‌هاي معيني از تجدد و توسعه بسياري از مسئولان و مديران دولتي و كارشناسان جمهوري اسلامي ايران را مفتون كرده و "افسون ببرهاي آسيا"، به‌ويژه الگوي صنعت اتومبيل‌سازي كره جنوبي، جاذبه فراوان يافته بود. اين هشدار در آن زمان تأثير نداشت و طرح‌هايي آغاز شد كه نتايج عملي آن اينك مشهود است. در پائيز 1997 بحران بزرگ مالي "ببرهاي

آسیا" پدید آمد و طي سال‌هاي بعد سراب راه آسیاي جنوب شرقي توسعه را به‌کلي بر باد داد. [2] در سال 1998 کمپاني اتومبیل‌سازي کیا موتورز و در سال 2000 کمپاني اتومبیل‌سازي دوو به‌دلیل ورشکستگي در معرض فروش قرار گرفتند.

به‌رغم گذشت این سال‌ها، بررسي زیر هنوز تازه و روز است زیرا زیرساخت‌هاي نظري مفاهیم تجدد و توسعه در نخبگان سیاسي ما دگرگون نشده و لذا هنوز باید در انتظار مصائب افزون‌تري بود که این "اسطوره" براي ایرانیان به ارمغان خواهد آورد. در متن حاضر اصلاحاتي صورت گرفته، آمارها به روز شده و شواهدي از تحولات دهه اخیر ایران (1370- 1380)، در تأیید داوري‌ها و پیش‌بیني هاي چاپ نخست، افزوده شده است.

عبدالله شهبازي، تهران، آذر 1381

مفهوم "تجدد" و سیر تاریخي آن

"تجدد"، صرفنظر از معني آن در زبان فارسي، در اندیشه سیاسي جدید به‌عنوان معادل "مدرنیزاسیون" [3] به‌کار مي‌رود. "مدرنیزاسیون" تجدد و نو شدن ساده و متعارف نیست بلکه داراي بار خاصي است که با مباني نظري اندیشه سیاسي غرب پیوند خورده است.

دانیل لرنر "مدرنیزاسیون" را تعبیري جدید از پدیده‌اي کهن مي‌داند: فرآیند دگرگوني اجتماعي که طي آن «جامعه‌اي کمتر پیشرفته» مختصات «جامعه پیشرفته‌تر» را به‌خود مي‌گیرد. [4] "مدرنیزاسیون" نوعي فرهنگ‌پذیري [5] است در مفهوم عام آن و به‌عنوان یک کنش فرهنگي داراي معنایي وسیع‌تر از توسعه اقتصادي و اجتماعي است. "مدرنیزاسیون" انگاره‌اي است هم مقایسه‌اي و هم ارزشي. مقایسه‌اي است زیرا دو قطب "کهنه" و "نو" را در مقابل هم قرار مي‌دهد؛ و ارزشي است زیرا در این تقابل نفي "کهنه" توسط "نو" (مدرن) را موجه و حتي طبیعي جلوه‌گر مي‌سازد. در این مقایسه، ملاکِ ارزش‌گذاري "پیشرفت" یک فرهنگ است و این "پیشرفت" با میزان رشد تکنولوژي سنجیده مي‌شود. بدین‌ترتیب، فرهنگ "عقب‌مانده" باید مجموعه نظام ارزشي خود را با فرهنگ "پیشرفته" انطباق دهد و بدین معنا "معاصر" و "مدرن" شود.

"مدرنیزاسیون"، در معناي جامعه‌شناختي آن، در سده نوزدهم میلادي کاربرد نداشت و تنها "مدرنیسم" [6] به معني پذیرش آداب و رسوم جدید به‌طور محدود به‌کار مي‌رفت. در آن دوران در سرزمین‌هاي تحت سلطه استعمارگران غربي فرآیند همسان شدن مردم بومي با فرهنگ استعمارگران حاکم با نام صریح آن خوانده مي‌شد. در مستملکات بریتانیا این فرهنگ‌پذیري "انگلیسي‌مآب شدن" [7] و در مستعمرات فرانسه "فرانسوي‌مآب شدن" [8] نام داشت. به‌تدریج، با آشکار شدن ناهمگوني‌هاي جوامع اروپاي غربي این واژه‌هاي مشخص کنار رفت و اصطلاح عام‌تر "اروپایي‌مآب شدن" [9] پدید آمد. در ایران اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم میلادي، براي بیان این پدیده واژه "فرنگي‌مآبي" کاربرد داشت.

جنگ جهاني دوّم سیماي جهان را دگرگون کرد و از درون آن ایالات متحده آمریکا به‌عنوان رهبر دنیاي غرب سر برآورد. در این زمان بود که فرهنگ اروپاي غربي خود به‌شدت آماج یورش "شیوه زندگي آمریکایي" [10] قرار گرفت و اصطلاح "آمریکایي‌گرایي" [11] به این فرآیند فرهنگي اطلاق شد. ولي آنجا که سخن از جهان غیراروپایي بود، به‌دلیل همگوني همه فرهنگ‌هاي غربي، واژه "غربگرایي" [12] کاربرد یافت. [13]

> **«در سال‌هاي پس از جنگ، به‌زودي آشکار شد که حتي این واژه گسترده‌تر نیز براي تبیین آن شیوه ارتباطي که الگوهاي تنظیم شده دگرگوني اجتماعي را چنان سریع و وسیع پخش مي‌کند، بس محدود است و به یک ارجاع جهانشمول نیاز است. در پاسخ به این نیاز واژه نوین "مدرنیزاسیون" ابداع شد.» [14]**

این ابداع در زماني صورت گرفت که جامعه‌شناسي آمریکایي تحت‌تأثیر گسترش نهضت‌هاي استقلال‌طلبانه و ضدامپریالیستي گام‌هاي فعال خود را براي شناخت علل این بحران و تبیین الگوهاي رفتاري دنیاي غرب با

جوامع در حال عصيان آغاز كرده بود. در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي در بيش‌تر اين تئوري‌ها به توسعه اقتصادي توجه مي‌شد و "مدرنيزاسيون" مفهومي را القاء مي‌كرد كه بيش‌تر با واژه فارسي "نوسازي" قابل بيان است. در آن زمان سخن بيش‌تر بر سر آن بود كه از طريق ايجاد چه دگرگوني‌هايي در ساختار اقتصادهاي ماقبل صنعتي مي‌توان راه گذار دنياي غيرصنعتي را از وضع "سنتي" به وضع "مدرن" هموار ساخت.

مدرنيزاسيون به معناي دگرگوني در ساختار اقتصادي جوامع "سنتي" نمي‌توانست از "مدرنيزاسيون سياسي" جدا باشد. بدين‌ترتيب، تئوري‌هاي مدرنيزاسيون ايجاد دگرگوني در تمامي ابعاد جوامع غيرغربي را هدف گرفت. در سال 1965، هارولد لاسول، [15] انديشه‌پرداز سياسي آمريكايي و صاحب‌نظر در جامعه‌شناسي ارتباطات، مدرنيزاسيون را به‌عنوان فرآيندي توصيف كرد كه دگرگوني در همه ارزش‌هاي اجتماعي را، از قدرت تا آگاهي روشنفكري، در بر مي‌گيرد.

به‌رغم ستيز جامعه‌شناسي رسمي ايالات متحده آمريكا با ديدگاه تكاملي، [16] كه بازتاب تعارض سياسي جهان غرب با اتحاد شوروي و ايدئولوژي رسمي آن (ماركسيسم) بود، نظريات مدرنيزاسيون نمي‌توانست از اين روح نگرش غرب به فرهنگ‌هاي غيرغربي مبرا باشد. گذر از "جامعه سنتي" به "جامعه مدرن" آن اسطوره بنياديني بود كه بر تمامي تئوري‌هاي مدرنيزاسيون غلبه داشت. اوج اين نگرش را در نظريات روستو [17] مي‌توان ديد. در دهه 1960 ميلادي، ديدگاه روستو نه تنها بر جامعه‌شناسي آمريكايي حكومت مي‌كرد بلكه از طريق اهرم ديوان‌سالاري دولتي و آكادميک ايالات متحده بر مشي سياسي و انديشه نخبگان بسياري از كشورهاي وابسته به آمريكا نيز تأثير عميق گذارد و سرآغاز موجي از رفورم‌ها شد كه نمونه ايراني آن براي ما آشناست. در واقع، نظريه مدرنيزاسيون، چنان‌كه روستو نيز مدعي آن بود، [18] به نوعي "مانيفست ضد كمونيستي" بدل شد و به‌عنوان يک "ايدئولوژي" چارچوب نظري بخش وسيعي از نخبگان جهان سوّم را شكل داد. در ايران نيز شبه‌ماركسيسم روستو بر نخبگان و روشنفكران تأثير عميق بر جاي نهاد. اگر وجوه تشابه نظريات مدرنيزاسيون دهه 1960 را با نظريه تكامل اجتماعي ماركسيسم مدّ نظر قرار دهيم، درمي‌يابيم كه اين نگرش‌هاي ظاهراً متعارض در مفاهيم بنيادين، مانند تقديس "صنعت" به‌عنوان تنها معيار "تكامل" و تحقير "جامعه سنتي" و اعتقاد به زوال اجتناب‌ناپذير آن، داراي وجوه تشابه اساسي‌اند.

اگر امروزه بر جامعه‌شناسي دهه 1960 ايالات متحده آمريكا و نظريه روستو تأكيد مي‌كنيم، از آنروست كه زيرساخت نظري بخشي از روشنفكري ايراني در دهه فوق تكوين يافته و فضاي فرهنگي و دانشگاهي آن زمان و تأثيرات مستقيم و غيرمستقيم آن برخي از مفاهيم را در انديشه اجتماعي و اقتصادي و سياسي تحصيل‌كردگان ما، كه نخبگان امروزند، شكل داده است.

"تجدد": كشف دوباره

در سال‌هاي آغازين سده بيستم ميلادي، توسط گروهي از ايرانيان در برلين نشريه‌اي منتشر مي‌شد به‌نام كاوه. كاوه ظاهراً دغدغه "عقب‌ماندگي" ايران آن روز از "قافله تمدن" را داشت و براي "ترقي" ايران دل مي‌سوزانيد. كاوه نسخه‌هايي تجويز مي‌كرد كه، مدت كوتاهي پس از تعطيل آن، به‌دست يک حكومت نوخاسته پيچيده شد. از آن پس، به مدتي طولاني (بيش از نيم قرن)، و در مقطع زماني كه مي‌توانست تعيين‌كننده سرنوشت ايران در دنياي معاصر باشد، سياست و اقتصاد ايران در راهي گام نهاد كه كاوه مي‌خواست.

به‌زعم كاوه، راه ترقي ايران در «تجدد» بود و «تجدد» نيز چيزي نبود جز پذيرش و «تسليم مطلق» به راهي كه غرب پيموده بود. نَفسِ واژه «تجدد» بيانگر تلقي كاوه از فرآيند تحول جامعه ايراني بود: گذر از "كهنه" به "نو". جوامع شرقي و كليه ساخت‌ها و نهادها و سنن و آداب آن‌ها، حتي نحوه پوشاک، "كهنه" بود و وضع اروپاي غربي "نو" و الگويي كه همه بايد به‌سوي آن ره مي‌سپردند. در اين معنا بود كه كاوه مي‌گفت: «تجدد حكم تاريخ است.» در واقع، در انديشه اين گروه از روشنفكران ايراني آغاز سده بيستم "فرنگ" چيزي بيش از يک غايت زميني كه نوعي كعبه آرماني بود.

«در حقيقت سرزمين هزار و يک شب همانجاست. فرنگي است که چراغ علاءالدين در دست گرفته و ثروت‌هاي بيکران شرق را مي‌جويد و مي‌يابد و مي‌برد. چوب جادو نيز که به هر چه خورد خواني گسترده مي‌گردد در چنگ اوست... سندباد بحري است و با دنياي کوتوله‌ها در جنگ.» [19]

در پايان سده بيستم نيز هنوز همان کلامي تکرار مي‌شد که در آغاز اين سده گفته شده بود؛ هنوز نيز گروهي به "تجدد" به‌عنوان "حکم تاريخ" مي‌نگريستند:

«داستان توسعه اقتصادي داستان تحول تاريخي است. بنابراين، نبايد توسعه را با شاخص‌هايي مانند درآمد سرانه، توليد سرانه و شکاف بين کشورهاي توسعه‌نيافته و توسعه‌يافته تعريف کرد... مسئله توسعه‌نيافتگي به تحول در دوران تاريخي بشر مربوط مي‌شود. يک دوران تاريخي جديد به‌وجود آمده است. آنان که توانسته‌اند در گذر به دوره جديد موفق باشند توسعه‌يافته‌اند. و آنان که نتوانسته‌اند اين توفيق را به‌دست آورند به اندازه يک دوران تاريخي از حرکت بشريت عقب مانده‌اند.» [20]

غلظت اين تاريخ‌گرايي تا بدان حد است که آدمي گاه گمان مي‌برد با نوعي تاريخيگري مارکسي در جامه‌اي جديد مواجه است؛ و آن‌چه به‌عنوان "نظريه توسعه" ارائه مي‌گردد چيزي نيست جز يک ايدئولوژي نوپديد با همان شاخص‌هاي اساسي ماترياليسم تاريخي. در اين ايدئولوژي نه تنها تاريخ حرکتي جبرگرايانه از دوران تاريخي "کهنه" و "محکوم به مرگ" به دوران تاريخي "نو" دارد بلکه داراي غايتي است که به‌جاي سوسياليسم "جامعه مدني" نام گرفته است.

«اگر وجه مشخص جوامع فئودالي نوعي تفکر خدامدار، اقتصاد طبيعي و حاکميت سنت ايستا است، تجدد پرچمدار خردمداري، اقتصاد کالايي و جهانگشاي سرمايه‌داري، فروپاشي سنت و پيدايش جامعه مدني است... [در اين جامعه مدني] خانواده مردسالار... فرومي‌پاشد، فردگرايي رواج مي‌يابد، و زن به عرصه اقتصاد گام مي‌گذارد... تجدد با انقلاب علمي مترادف است. نه تنها طبيعت که انسان و جامعه و تاريخ نيز در کمند تفکر علمي قرار مي‌گيرد.» [21]

اين "جامعه مدني"- واژه‌اي چند پهلو و مبهم، درست مثل سوسياليسم- مدينه فاضله‌اي است که در آن همه خوبي‌ها يک جا گرد آمده، بهشتي است که حتي در آن يک شرّ زميني يافت نمي‌شود، کمونيسمي است که حتي مارکس در توصيف آن مانده بود:

«جامعه مدني... جامعه‌اي است که ساختمان آن بر بنياد عقلانيت استوار شده است. عنصر عقل تنها ساخت و سازمان جامعه را استوار نمي‌دارد بلکه بالاتر از همه بر رفتار و نگرش اعضاي آن در برخورد به نهادهاي اجتماعي، جامعه و به‌طور کلي کشور نيز چيرگي دارد. کوشش و پيکار هوشمندانه فرد براي رسيدن به غايت خويش بهر تقدير نگرش او را نسبت به جامعه و کشورش شکل مي‌دهد. از اينرو، برداشتي که انسان مدرن از جامعه و کشور خويش دارد، در تحليل بازپسين برداشتي عقلاني است. به سخن بهتر، پيوند او با جامعه و کشورش بيش‌تر از آن‌که عاطفي باشد عقلاني است و در نتيجه استوار و کارآمد.» [22]

در اين "ناکجا آباد" هر چه بخواهيد هست:

«رشد علايق عقلاني و بوروکراتيک، تمرکز وحدت سياسي، گسترش قانون به‌جاي روابط سنتي و شخصي، گسترش مکانيسم‌هاي ارتباطي نيرومند ميان قدرت سياسي و جامعه مدني، پيدايش مکانيسم‌هاي ثابت و مستمر براي حل منازعه سياسي و به‌ويژه انتقال قدرت سياسي، افزايش توانايي‌ها و ظرفيت‌هاي عملي حکومت، پيدايش مباني جديد مشروعيت قدرت سياسي، پيدايش مجاري مستمر براي مشارکت گروه‌هاي اخباري در سياست، پيدايش ايدئولوژي جديد و...» [23]

بررسي بحث‌هاي سال‌هاي اخير نشان مي‌دهد که محافلي از روشنفکران ايراني با تأخيري بسيار طولاني الگوها و راهکارهاي دهه‌هاي 1950 و 1960 "مدرنيزاسيون" را "کشف" کرده‌اند. در دهه چهل شمسي، که فرآيند "مدرنيزاسيون" در چارچوب "انقلاب سفيد" و با طراحي و حمايت سياسي و مالي ايالات متحده آمريکا بر جامعه ايران تحميل شد، اين پديده براي روشنفکري ايراني بيگانه، نامطلوب و "امپرياليستي" جلوه مي‌کرد؛ ولي امروزه- در دوراني که مباحث "مدرنيزاسيون" دهه‌هاي فوق به قلمرو تاريخ تفکر سياسي رانده شده و متعلق به روزگار سپري شده جلوه مي‌کند، اين بينش در ايران تجديد حيات يافته است.

مهم‌ترين علت نظري اين پديده را بايد در فروپاشي ايدئولوژي‌هاي کلاسيک چپ (مارکسيسم و انواع شِبه مارکسيسم) جستجو کرد. بدينسان، روشنفکري چپ، يا ملهم از چپ، به نفي بسياري از باورهاي پيشين خود رسيده ولي ذهن شکل گرفته با قالب‌هاي فکري معين مفاهيم ديگري را در همان ساختار جاي داده است. آن‌چه به‌ظاهر ديده مي‌شود گريز از ايدئولوژي است و آن‌چه در واقع تحقق يافته، پرداخت يک "ايدئولوژي" جديد، حتي با دعوي "ايدئولوژي‌ستيزي"، است. نظريه‌هاي کلاسيک مدرنيزاسيون، به‌ويژه شبه‌مارکسيسم روستو، داراي قدرت انطباق جدّي با قالب‌هاي بينش چپ است؛ و از آنجا که اين تطابق هيچ انقلابي در ساختار فکري پيشين پديد نمي‌سازد، به‌سادگي مي‌تواند يک ايدئولوژي جديد را شکل دهد. به همين دليل است که در پي فروپاشي انديشه مارکسيستي، ساخت‌هاي آرماني چون "تمدن" و "تجدد" به‌سرعت وارد واژگان چپ کلاسيک ايران شد و مفاهيمي چون "جامعه مدني" کاربرد وسيع يافت و چنان مختصات اتوپيايي به خود گرفت که پيش‌تر بر مفاهيمي چون "سوسياليسم" حمل مي‌شد. فراگيري اين موج تا بدان حد بود که يکي از سرشناس‌ترين سازمان‌هاي مارکسيستي پيشين ايران، فدائيان خلق (اکثريت)، در نخستين کنگره خود "تجدد" را به‌عنوان يک «ارزش پايه‌اي» مطرح ساخت.

> «منطق اين فکر آن بود که در جامعه عقب‌مانده ما پيکار در راه تجدد يک رکن مبارزه است و لذا ضروري است تا از مقوله "تجدد" مستقلاً در بحث ارزش‌ها نام برده شود.» [24]

علي کشتگر، از رهبران پيشين سازمان چريک‌هاي فدايي خلق، اين موج جديد را «رنسانس ايراني» عليه «فرهنگ استبدادي مشرق‌زمين»؛ فرهنگي «آميخته با عقايد و سنن واپس‌گراي مذهبي آن هم مذهب شيعه» مي‌خواند و روشنفکران ايراني را به «شناخت جنبه‌هاي منفي فرهنگ‌مان و کنار گذاردن شيوه‌ها و روش‌هايي که در خون‌مان رفته است» دعوت مي‌کند. [25] به‌زعم "چپ" ديروز و "تجددخواه" امروز، اين «رنسانس» انقلابي است فرهنگي عليه «نيروهاي مدفون سنت.» [26]

سنت‌ستيزي شاخص موج تجددگراي امروزين در برخي محافل روشنفکري ايراني است. در اين نگرش، وجه تمايز و گاه تعارض ارزشي جوامع در بنيادهاي فرهنگي و تمدني متفاوت نيست، بلکه در تعارض ميان "کهنه" و "نو" است.

> «توسعه... يک مفهوم کاملاً جديد است و از اين انديشه ناشي شده که انسان موجودي است که مي‌تواند در تعيين و تغيير سرنوشت خود نقش فعالي داشته باشد... در انديشه سنتي، انسان چنين منزلت و موقعيتي در دنيا ندارد. او فرد مستقل و صاحب اختياري در دنيا نيست و دنياي وي محل گذر و آزمون است نه مکان بقا و عمل. لذا، يک جامعه سنتي وقتي در عمل و به اجبار توسعه و پيشرفت را پذيرا مي‌گردد، در انديشه و نظام ارزشي خود در تناقض با آن قرار مي‌گيرد.» [27]

چنين نگرشي به "سنت" (مفهومي عام که پديده‌هاي بسيار بغرنج و متنوع تمدني- فرهنگي را، از دين گرفته تا ساخت‌هاي خويشاوندي و نظام ارزشي، در بر مي‌گيرد)، حتي با مقياس‌هاي نظري دهه 1960 ميلادي نيز از سوي يک انديشمند جدّي عاميانه تلقي مي‌شود. حتي در آن دوران نيز ديرپايي، شمول و عمق پديده‌هاي تمدني و نهادها و ساخت‌هاي فرهنگي و مقاومت آن در برابر فرآيند "مدرنيزاسيون" براي پژوهشگران علوم اجتماعي تأمّل‌برانگيز بود. در سال 1968، مور برگر در دائرةالمعارف بين‌المللي علوم اجتماعي نوشت که قدرت دو نهاد دين و خويشاوندي در جوامع خاورنزديک، در مفهوم وسيع آن که از افغانستان تا مصر و از ترکيه تا

سودان را دربرمي‌گيرد، و تأثير آن بر سياست و اقتصاد اين كشورها، حتي در تركيه و مصر كه بيش از ساير كشورهاي منطقه در راه "مدرنيزاسيون" گام نهاده‌اند، اعجاب‌انگيز است:

> «به‌ويژه قدرت اسلام در تركيه نه تنها اعجاب بازديدكنندگان خارجي را برانگيخته بلكه حتي حكام سكولار و مدرن تركيه را نيز به حيرت انداخته است.» [28]

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. مطالعات سياسي، كتاب دوّم، 1372، صص 7-49.

2. براي آشنايي با افول "ببرهاي آسيا" بنگريد به:

Robert Garran, Tigers Tamed: The End of the Asian Miracle, University of Hawaii Press, 1998.

رابرت گاران در اين كتاب گزارشي از بحران مالي، اقتصادي و سياسي به‌دست داده كه از سال 1997 در تايلند آغاز شد و به‌سرعت سراسر شرق آسيا را فراگرفت. گاران به‌ويژه به نمونه‌هاي ژاپن، كره جنوبي، تايلند، اندونزي و مالزي توجه كرده است.

3. Modernization

4. Daniel Lerner, "Modernization: Social Aspects", International Encyclopedia of the Social Sciences, New York: Macmillan & The Free Press, 1968, vol. 10, p. 386.

5. acculturation

6. Modernism

7. Anglicization

8. Gallicization

9. Europanization

10. American Way of Life

11. Americanization

در واقع، تلاش ايالات متحده آمريكا براي جهان‌گستري با حربه صدور فرهنگ بسيار پيش از جنگ جهاني دوّم آغاز شد. آندره زيگفريد در سال 1927 نوشت كه ايالات متحده سال‌هاست براي اشاعه "شيوه زندگي" خود در سراسر جهان ساليانه بين 3 تا 4 ميليارد دلار خرج مي‌كند. (ibid, p. 387)

12. Westernization

13. ibid, p. 386.

14. ibid, p. 387.

15. Harold D. Lasswell

16. Evolutionism

17. Walt Witman Rostow

روستو در سال 1916 در شهر نيويورک، در يک خانواده سرشناس يهودي، به‌دنيا آمد. تحصيلات خود را به‌عنوان دانش‌آموخته رودز به‌پايان برد. در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم (1942-1945) در OSS (دفتر خدمات استرتژيک)، سازمان اطلاعاتي ايالات متحده و سلف سيا، خدمت کرد. در سال‌هاي 1950-1960 در انستيتوي تکنولوژي ماساچوست (MIT) به‌عنوان استاد تاريخ اقتصاد تدريس کرد. در سال‌هاي 1961-1966 رياست شوراي برنامه‌ريزي سياست‌هاي وزارت امور خارجه را به‌دست داشت و مشاور جان کندي به‌شمار مي‌رفت. او در سال‌هاي 1966-1969 دستيار ويژه ليندون جانسون بود. در اين سال‌ها، روستو تأثير فراواني بر سياست خارجي ايالات متحده گذارد و از مداخله نظامي آمريکا در ويتنام به‌شدت حمايت کرد. او در مسائل خاورميانه مشي حمايت ديپلماتيک و نظامي از اسرائيل را، به‌ويژه در جريان جنگ شش روزه (1967)، پيش برد. برنامه موسوم به "اصلاحات ارضي" و سياست نزديکي ايران و اسرائيل از مهم‌ترين طرح‌هاي روستو بود که در دهه 1960 ميلادي به‌وسيله حکومت پهلوي اجرا شد. روستو از سال 1969 به تدريس اقتصاد و تاريخ در دانشگاه تکزاس مشغول شد. مهم‌ترين کتب او عبارتند از: مراحل رشد اقتصادي (1960) و اقتصاد جهاني (1978). روستو هنوز در قيد حيات است. برادر او، اوژن روستو، نيز از شخصيت‌هاي متنفذ فکري و سياسي ايالات متحده است. هم‌اکنون نيز هر دو برادر از حاميان فعال سازمان‌هاي صهيونيستي و دولت اسرائيل به‌شمار مي‌روند. دونالد رمسفلد، وزير دفاع کنوني ايالات متحده، از برکشيدگان پروفسور اوژن روستو مي‌باشد.

18. عنوان دوّم کتاب مراحل رشد اقتصادي روستو اين است: «يک مانيفست غيرکمونيستي».

19. هما ناطق، "فرنگ و فرنگي‌مآبي و رساله انتقادي شيخ و شوخ"، زمان نو (چاپ خارج از کشور)، شماره 13، شهريور 1365، ص 49.

20. حسين عظيمي، "فرهنگ و توسعه"، ايران فردا، سال اوّل، شماره دوّم، مرداد و شهريور 1371، ص 53.

21. عباس ميلاني، "تهران و تجدد"، ايران‌نامه (چاپ خارج از کشور)، سال نهم، شماره 3، تابستان 1370، صص 441-442.

22. عليرضا منافزاده، "صادق هدايت و تجدد در ايران"، اختر (چاپ خارج از کشور)، دفتر دهم، پائيز 1370، صص 75-76.

23. حسين بشيريه، "نهادهاي سياسي و توسعه"، فرهنگ توسعه، سال اوّل، شماره 3، آذر و دي 1371، ص 6.

24. کار [اکثريت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 77، اوّل تير 1369، ص 2.

25. فدايي (چاپ خارج از کشور)، شماره 69، آذر 1369، ص 16.

26. کار [اکثريت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 80، اوّل آبان 1369، ص 13.

27. موسي غني‌نژاد، "ايدئولوژي‌هاي التقاطي و فرهنگ ضد توسعه"، فرهنگ توسعه، سال دوّم، شماره 6، خرداد و تير 1372، ص 52.

28. Moore Berger, "Near Eastern Society: The Islamic Countries", International Encyclopedia of the Social Sciences, vol. 11, p. 100.

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت اوّل



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت اوّل

متن کامل به صورت فایل PDF

فهرست مطالب:

یادداشت ویرایش دوّم:

بررسي حاضر در اوائل سال 1372 تدوین و منتشر شد؛ [1] در زماني‌که انگاره‌هاي معیني از تجدد و توسعه بسیاري از مسئولان و مدیران دولتي و کارشناسان جمهوري اسلامي ایران را مفتون کرده و "افسون ببرهاي آسیا"، به‌ویژه الگوي صنعت اتومبیل‌سازي کره جنوبي، جاذبه فراوان یافته بود. این هشدار در آن زمان تأثیر نداشت و طرح‌هایي آغاز شد که نتایج عملي آن اینک مشهود است. در پائیز 1997 بحران بزرگ مالي "ببرهاي

آسيا" پديد آمد و طي سال‌هاي بعد سراب راه آسياي جنوب شرقي توسعه را به‌کلي بر باد داد. [2] در سال 1998 کمپاني اتومبيل‌سازي کيا موتورز و در سال 2000 کمپاني اتومبيل‌سازي دوو به‌دليل ورشکستگي در معرض فروش قرار گرفتند.

به‌رغم گذشت اين سال‌ها، بررسي زير هنوز تازه و روز است زيرا زيرساخت‌هاي نظري مفاهيم تجدد و توسعه در نخبگان سياسي ما دگرگون نشده و لذا هنوز بايد در انتظار مصائب افزون‌تري بود که اين "اسطوره" براي ايرانيان به ارمغان خواهد آورد. در متن حاضر اصلاحاتي صورت گرفته، آمارها به روز شده و شواهدي از تحولات دهه اخير ايران (1370- 1380)، در تأييد داوري‌ها و پيش‌بيني هاي چاپ نخست، افزوده شده است.

عبدالله شهبازي، تهران، آذر 1381

مفهوم "تجدد" و سير تاريخي آن

"تجدد"، صرفنظر از معني آن در زبان فارسي، در انديشه سياسي جديد به‌عنوان معادل "مدرنيزاسيون" [3] به‌کار مي‌رود. "مدرنيزاسيون" تجدد و نو شدن ساده و متعارف نيست بلکه داراي بار خاصي است که با مباني نظري انديشه سياسي غرب پيوند خورده است.

دانيل لرنر "مدرنيزاسيون" را تعبيري جديد از پديده‌اي کهن مي‌داند: فرآيند دگرگوني اجتماعي که طي آن «جامعه‌اي کمتر پيشرفته» مختصات «جامعه پيشرفته‌تر» را به‌خود مي‌گيرد. [4] "مدرنيزاسيون" نوعي فرهنگ‌پذيري [5] است در مفهوم عام آن و به‌عنوان يک کنش فرهنگي داراي معنايي وسيع‌تر از توسعه اقتصادي و اجتماعي است. "مدرنيزاسيون" انگاره‌اي است هم مقايسه‌اي و هم ارزشي. مقايسه‌اي است زيرا دو قطب "کهنه" و "نو" را در مقابل هم قرار مي‌دهد؛ و ارزشي است زيرا در اين تقابل نفي "کهنه" توسط "نو" (مدرن) را موجه و حتي طبيعي جلوه‌گر مي‌سازد. در اين مقايسه، ملاکِ ارزش‌گذاري "پيشرفت" يک فرهنگ است و اين "پيشرفت" با ميزان رشد تکنولوژي سنجيده مي‌شود. بدين‌ترتيب، فرهنگ "عقب‌مانده" بايد مجموعه نظام ارزشي خود را با فرهنگ "پيشرفته" انطباق دهد و بدين معنا "معاصر" و "مدرن" شود.

"مدرنيزاسيون"، در معناي جامعه‌شناختي آن، در سده نوزدهم ميلادي کاربرد نداشت و تنها "مدرنيسم" [6] به معني پذيرش آداب و رسوم جديد به‌طور محدود به‌کار مي‌رفت. در آن دوران در سرزمين‌هاي تحت سلطه استعمارگران غربي فرآيند همسان شدن مردم بومي با فرهنگ استعمارگران حاکم با نام صريح آن خوانده مي‌شد. در مستملکات بريتانيا اين فرهنگ‌پذيري "انگليسي‌مآب شدن" [7] و در مستعمرات فرانسه "فرانسوي‌مآب شدن" [8] نام داشت. به‌تدريج، با آشکار شدن ناهمگوني‌هاي جوامع اروپاي غربي اين واژه‌هاي مشخص کنار رفت و اصطلاح عام‌تر "اروپايي‌مآب شدن" [9] پديد آمد. در ايران اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، براي بيان اين پديده واژه "فرنگي‌مآبي" کاربرد داشت.

جنگ جهاني دوّم سيماي جهان را دگرگون کرد و از درون آن ايالات متحده آمريکا به‌عنوان رهبر دنياي غرب سر برآورد. در اين زمان بود که فرهنگ اروپاي غربي خود به‌شدت آماج يورش "شيوه زندگي آمريکايي" [10] قرار گرفت و اصطلاح "آمريکايي‌گرايي" [11] به اين فرآيند فرهنگي اطلاق شد. ولي آنجا که سخن از جهان غيراروپايي بود، به‌دليل همگوني همه فرهنگ‌هاي غربي، واژه "غربگرايي" [12] کاربرد يافت. [13]

> «در سال‌هاي پس از جنگ، به‌زودي آشکار شد که حتي اين واژه گسترده‌تر نيز براي تبيين آن شيوه ارتباطي که الگوهاي تنظيم شده دگرگوني اجتماعي را چنان سريع و وسيع پخش مي‌کند، بس محدود است و به يک ارجاع جهانشمول نياز است. در پاسخ به اين نياز واژه نوين "مدرنيزاسيون" ابداع شد.» [14]

اين ابداع در زماني صورت گرفت که جامعه‌شناسي آمريکايي تحت‌تأثير گسترش نهضت‌هاي استقلال‌طلبانه و ضدامپرياليستي گام‌هاي فعال خود را براي شناخت علل اين بحران و تبيين الگوهاي رفتاري دنياي غرب با

جوامع در حال عصيان آغاز کرده بود. در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي در بيش‌تر اين تئوري‌ها به توسعه اقتصادي توجه مي‌شد و "مدرنيزاسيون" مفهومي را القاء مي‌کرد که بيش‌تر با واژه فارسي "نوسازي" قابل بيان است. در آن زمان سخن بيش‌تر بر سر آن بود که از طريق ايجاد چه دگرگوني‌هايي در ساختار اقتصادهاي ماقبل صنعتي مي‌توان راه گذار دنياي غيرصنعتي را از وضع "سنتي" به وضع "مدرن" هموار ساخت.

مدرنيزاسيون به معناي دگرگوني در ساختار اقتصادي جوامع "سنتي" نمي‌توانست از "مدرنيزاسيون سياسي" جدا باشد. بدين‌ترتيب، تئوري‌هاي مدرنيزاسيون ايجاد دگرگوني در تمامي ابعاد جوامع غيرغربي را هدف گرفت. در سال 1965، هارولد لاسول، [15] انديشه‌پرداز سياسي آمريکايي و صاحب‌نظر در جامعه‌شناسي ارتباطات، مدرنيزاسيون را به‌عنوان فرآيندي توصيف کرد که دگرگوني در همه ارزش‌هاي اجتماعي را، از قدرت تا آگاهي روشنفکري، در بر مي‌گيرد.

به‌رغم ستيز جامعه‌شناسي رسمي ايالات متحده آمريکا با ديدگاه تکاملي، [16] که بازتاب تعارض سياسي جهان غرب با اتحاد شوروي و ايدئولوژي رسمي آن (مارکسيسم) بود، نظريات مدرنيزاسيون نمي‌توانست از اين روح نگرش غرب به فرهنگ‌هاي غيرغربي مبرا باشد. گذر از "جامعه سنتي" به "جامعه مدرن" آن اسطوره بنياديني بود که بر تمامي تئوري‌هاي مدرنيزاسيون غلبه داشت. اوج اين نگرش را در نظريات روستو [17] مي‌توان ديد. در دهه 1960 ميلادي، ديدگاه روستو نه تنها بر جامعه‌شناسي آمريکايي حکومت مي‌کرد بلکه از طريق اهرم ديوان‌سالاري دولتي و آکادميک ايالات متحده بر مشي سياسي و انديشه نخبگان بسياري از کشورهاي وابسته به آمريکا نيز تأثير عميق گذارد و سرآغاز موجي از رفورم‌ها شد که نمونه ايراني آن براي ما آشناست. در واقع، نظريه مدرنيزاسيون، چنان‌که روستو نيز مدعي آن بود، [18] به نوعي "مانيفست ضد کمونيستي" بدل شد و به‌عنوان يک "ايدئولوژي" چارچوب نظري بخش وسيعي از نخبگان جهان سوّم را شکل داد. در ايران نيز شبه‌مارکسيسم روستو بر نخبگان و روشنفکران تأثير عميق بر جاي نهاد. اگر وجوه تشابه نظريات مدرنيزاسيون دهه 1960 را با نظريه تکامل اجتماعي مارکسيسم مدّ نظر قرار دهيم، درمي‌يابيم که اين نگرش‌هاي ظاهراً متعارض در مفاهيم بنيادين، مانند تقديس "صنعت" به‌عنوان تنها معيار "تکامل" و تحقير "جامعه سنتي" و اعتقاد به زوال اجتناب‌ناپذير آن، داراي وجوه تشابه اساسي‌اند.

اگر امروزه بر جامعه‌شناسي دهه 1960 ايالات متحده آمريکا و نظريه روستو تأکيد مي‌کنيم، از آنروست که زيرساخت نظري بخشي از روشنفکري ايراني در دهه فوق تکوين يافته و فضاي فرهنگي و دانشگاهي آن زمان و تأثيرات مستقيم و غيرمستقيم آن برخي از مفاهيم را در انديشه اجتماعي و اقتصادي و سياسي تحصيل‌کردگان ما، که نخبگان امروزند، شکل داده است.

"تجدد": کشف دوباره

در سال‌هاي آغازين سده بيستم ميلادي، توسط گروهي از ايرانيان در برلين نشريه‌اي منتشر مي‌شد به‌نام کاوه. کاوه ظاهراً دغدغه "عقب‌ماندگي" ايران آن روز از "قافله تمدن" را داشت و براي "ترقي" ايران دل مي‌سوزانيد. کاوه نسخه‌هايي تجويز مي‌کرد که، مدت کوتاهي پس از تعطيل آن، به‌دست يک حکومت نوخاسته پيچيده شد. از آن پس، به مدتي طولاني (بيش از نيم قرن)، و در مقطع زماني که مي‌توانست تعيين‌کننده سرنوشت ايران در دنياي معاصر باشد، سياست و اقتصاد ايران در راهي گام نهاد که کاوه مي‌خواست.

به‌زعم کاوه، راه ترقي ايران در «تجدد» بود و «تجدد» نيز چيزي نبود جز پذيرش و «تسليم مطلق» به راهي که غرب پيموده بود. نَفسِ واژه «تجدد» بيانگر تلقي کاوه از فرآيند تحول جامعه ايراني بود: گذر از "کهنه" به "نو". جوامع شرقي و کليه ساخت‌ها و نهادها و سنن و آداب آن‌ها، حتي نحوه پوشاک، "کهنه" بود و وضع اروپاي غربي "نو" و الگويي که همه بايد به‌سوي آن ره مي‌سپردند. در اين معنا بود که کاوه مي‌گفت: «تجدد حکم تاريخ است.» در واقع، در انديشه اين گروه از روشنفکران ايراني آغاز سده بيستم "فرنگ" چيزي بيش از يک غايت زميني که نوعي کعبه آرماني بود.

«در حقيقت سرزمين هزار و يک شب همانجاست. فرنگي است که چراغ علاءالدين در دست گرفته و ثروت‌هاي بيکران شرق را مي‌جويد و مي‌يابد و مي‌برد. چوب جادو نيز که به هر چه خورد خواني گسترده مي‌گردد در چنگ اوست... سندباد بحري است و با دنياي کوتوله‌ها در جنگ.» [19]

در پايان سده بيستم نيز هنوز همان کلامي تکرار مي‌شد که در آغاز اين سده گفته شده بود؛ هنوز نيز گروهي به "تجدد" به‌عنوان "حکم تاريخ" مي‌نگريستند:

«داستان توسعه اقتصادي داستان تحول تاريخي است. بنابراين، نبايد توسعه را با شاخص‌هايي مانند درآمد سرانه، توليد سرانه و شکاف بين کشورهاي توسعه‌نيافته و توسعه‌يافته تعريف کرد... مسئله توسعه‌نيافتگي به تحول در دوران تاريخي بشر مربوط مي‌شود. يک دوران تاريخي جديد به‌وجود آمده است. آنان که توانسته‌اند در گذر به دوره جديد موفق باشند توسعه‌يافته‌اند. و آنان که نتوانسته‌اند اين توفيق را به‌دست آورند به اندازه يک دوران تاريخي از حرکت بشريت عقب مانده‌اند.» [20]

غلظت اين تاريخ‌گرايي تا بدان حد است که آدمي گاه گمان مي‌برد با نوعي تاريخيگري مارکسي در جامه‌اي جديد مواجه است؛ و آن‌چه به‌عنوان "نظريه توسعه" ارائه مي‌گردد چيزي نيست جز يک ايدئولوژي نوپديد با همان شاخص‌هاي اساسي ماترياليسم تاريخي. در اين ايدئولوژي نه تنها تاريخ حرکتي جبرگرايانه از دوران تاريخي "کهنه" و "محکوم به مرگ" به دوران تاريخي "نو" دارد بلکه داراي غايتي است که به‌جاي سوسياليسم "جامعه مدني" نام گرفته است.

«اگر وجه مشخص جوامع فئودالي نوعي تفکر خدامدار، اقتصاد طبيعي و حاکميت سنت ايستا است، تجدد پرچمدار خردمداري، اقتصاد کالايي و جهانگشاي سرمايه‌داري، فروپاشي سنت و پيدايش جامعه مدني است... [در اين جامعه مدني] خانواده مردسالار... فرومي‌پاشد، فردگرايي رواج مي‌يابد، و زن به عرصه اقتصاد گام مي‌گذارد... تجدد با انقلاب علمي مترادف است. نه تنها طبيعت که انسان و جامعه و تاريخ نيز در کمند تفکر علمي قرار مي‌گيرد.» [21]

اين "جامعه مدني"- واژه‌اي چند پهلو و مبهم، درست مثل سوسياليسم- مدينه فاضله‌اي است که در آن همه خوبي‌ها يک جا گرد آمده، بهشتي است که حتي در آن يک شرّ زميني يافت نمي‌شود، کمونيسمي است که حتي مارکس در توصيف آن مانده بود:

«جامعه مدني... جامعه‌اي است که ساختمان آن بر بنياد عقلانيت استوار شده است. عنصر عقل تنها ساخت و سازمان جامعه را استوار نمي‌دارد بلکه بالاتر از همه بر رفتار و نگرش اعضاي آن در برخورد به نهادهاي اجتماعي، جامعه و به‌طور کلي کشور نيز چيرگي دارد. کوشش و پيکار هوشمندانه فرد براي رسيدن به غايت خويش بهر تقدير نگرش او را نسبت به جامعه و کشورش شکل مي‌دهد. از اينرو، برداشتي که انسان مدرن از جامعه و کشور خويش دارد، در تحليل بازپسين برداشتي عقلاني است. به سخن بهتر، پيوند او با جامعه و کشورش بيش‌تر از آن‌که عاطفي باشد عقلاني است و در نتيجه استوار و کارآمد.» [22]

در اين "ناکجا آباد" هر چه بخواهيد هست:

«رشد علايق عقلاني و بوروکراتيک، تمرکز وحدت سياسي، گسترش قانون به‌جاي روابط سنتي و شخصي، گسترش مکانيسم‌هاي ارتباطي نيرومند ميان قدرت سياسي و جامعه مدني، پيدايش مکانيسم‌هاي ثابت و مستمر براي حل منازعه سياسي و به‌ويژه انتقال قدرت سياسي، افزايش توانايي‌ها و ظرفيت‌هاي عملي حکومت، پيدايش مباني جديد مشروعيت قدرت سياسي، پيدايش مجاري مستمر براي مشارکت گروه‌هاي اخباري در سياست، پيدايش ايدئولوژي جديد و...» [23]

بررسي بحث‌هاي سال‌هاي اخير نشان مي‌دهد كه محافلي از روشنفكران ايراني با تأخيري بسيار طولاني الگوها و راهكارهاي دهه‌هاي 1950 و 1960 "مدرنيزاسيون" را "كشف" كرده‌اند. در دهه چهل شمسي، كه فرآيند "مدرنيزاسيون" در چارچوب "انقلاب سفيد" و با طراحي و حمايت سياسي و مالي ايالات متحده آمريكا بر جامعه ايران تحميل شد، اين پديده براي روشنفكري ايراني بيگانه، نامطلوب و "امپرياليستي" جلوه مي‌كرد؛ ولي امروزه- در دوراني كه مباحث "مدرنيزاسيون" دهه‌هاي فوق به قلمرو تاريخ تفكر سياسي رانده شده و متعلق به روزگار سپري شده جلوه مي‌كند، اين بينش در ايران تجديد حيات يافته است.

مهم‌ترين علت نظري اين پديده را بايد در فروپاشي ايدئولوژي‌هاي كلاسيک چپ (ماركسيسم و انواع شِبه ماركسيسم) جستجو كرد. بدينسان، روشنفكري چپ، يا ملهم از چپ، به نفي بسياري از باورهاي پيشين خود رسيده ولي ذهن شكل گرفته با قالب‌هاي فكري معين مفاهيم ديگري را در همان ساختار جاي داده است. آن‌چه به‌ظاهر ديده مي‌شود گريز از ايدئولوژي است و آن‌چه در واقع تحقق يافته، پرداخت يک "ايدئولوژي" جديد، حتي با دعوي "ايدئولوژي‌ستيزي"، است. نظريه‌هاي كلاسيک مدرنيزاسيون، به‌ويژه شبه‌ماركسيسم روستو، داراي قدرت انطباق جدّي با قالب‌هاي بينش چپ است؛ و از آنجا كه اين تطابق هيچ انقلابي در ساختار فكري پيشين پديد نمي‌سازد، به‌سادگي مي‌تواند يک ايدئولوژي جديد را شكل دهد. به همين دليل است كه در پي فروپاشي انديشه ماركسيستي، ساخت‌هاي آرماني چون "تمدن" و "تجدد" به‌سرعت وارد واژگان چپ كلاسيک ايران شد و مفاهيمي چون "جامعه مدني" كاربرد وسيع يافت و چنان مختصات اتوپيايي به خود گرفت كه پيش‌تر بر مفاهيمي چون "سوسياليسم" حمل مي‌شد. فراگيري اين موج تا بدان حد بود كه يكي از سرشناس‌ترين سازمان‌هاي ماركسيستي پيشين ايران، فدائيان خلق (اكثريت)، در نخستين كنگره خود "تجدد" را به‌عنوان يک «ارزش پايه‌اي» مطرح ساخت.

> **«منطق اين فكر آن بود كه در جامعه عقب‌مانده ما پيكار در راه تجدد يک ركن مبارزه است و لذا ضروري است تا از مقوله "تجدد" مستقلاً در بحث ارزش‌ها نام برده شود.» [24]**

علي كشتگر، از رهبران پيشين سازمان چريک‌هاي فدايي خلق، اين موج جديد را «رنسانس ايراني» عليه «فرهنگ استبدادي مشرق‌زمين»؛ فرهنگي «آميخته با عقايد و سنن واپس‌گراي مذهبي آن هم مذهب شيعه» مي‌خواند و روشنفكران ايراني را به «شناخت جنبه‌هاي منفي فرهنگ‌مان و كنار گذاردن شيوه‌ها و روش‌هايي كه در خون‌مان رفته است» دعوت مي‌كند. [25] به‌زعم "چپ" ديروز و "تجددخواه" امروز، اين «رنسانس» انقلابي است فرهنگي عليه «نيروهاي مدفون سنت.» [26]

سنت‌ستيزي شاخص موج تجددگراي امروزين در برخي محافل روشنفكري ايراني است. در اين نگرش، وجه تمايز و گاه تعارض ارزشي جوامع در بنيادهاي فرهنگي و تمدني متفاوت نيست، بلكه در تعارض ميان "كهنه" و "نو" است.

> **«توسعه... يک مفهوم كاملاً جديد است و از اين انديشه ناشي شده كه انسان موجودي است كه مي‌تواند در تعيين و تغيير سرنوشت خود نقش فعالي داشته باشد... در انديشه سنتي، انسان چنين منزلت و موقعيتي در دنيا ندارد. او فرد مستقل و صاحب اختياري در دنيا نيست و دنياي وي محل گذر و آزمون است نه مكان بقا و عمل. لذا، يک جامعه سنتي وقتي در عمل و به اجبار توسعه و پيشرفت را پذيرا مي‌گردد، در انديشه و نظام ارزشي خود در تناقض با آن قرار مي‌گيرد.» [27]**

چنين نگرشي به "سنت" (مفهومي عام كه پديده‌هاي بسيار بغرنج و متنوع تمدني- فرهنگي را، از دين گرفته تا ساخت‌هاي خويشاوندي و نظام ارزشي، در بر مي‌گيرد)، حتي با مقياس‌هاي نظري دهه 1960 ميلادي نيز از سوي يک انديشمند جدّي عاميانه تلقي مي‌شود. حتي در آن دوران نيز ديرپايي، شمول و عمق پديده‌هاي تمدني و نهادها و ساخت‌هاي فرهنگي و مقاومت آن در برابر فرآيند "مدرنيزاسيون" براي پژوهشگران علوم اجتماعي تأمّل‌برانگيز بود. در سال 1968، مور برگر در دائرةالمعارف بين‌المللي علوم اجتماعي نوشت كه قدرت دو نهاد دين و خويشاوندي در جوامع خاورنزديک، در مفهوم وسيع آن كه از افغانستان تا مصر و از تركيه تا

سودان را دربرمي‌گيرد، و تأثير آن بر سياست و اقتصاد اين كشورها، حتي در تركيه و مصر كه بيش از ساير كشورهاي منطقه در راه "مدرنيزاسيون" گام نهاده‌اند، اعجاب‌انگيز است:

«به‌ويژه قدرت اسلام در تركيه نه تنها اعجاب بازديدكنندگان خارجي را برانگيخته بلكه حتي حكام سكولار و مدرن تركيه را نيز به حيرت انداخته است.» [28]

<u>قسمت دوّم</u>

---

1. مطالعات سياسي، كتاب دوّم، 1372، صص 7-49.

2. براي آشنايي با افول "ببرهاي آسيا" بنگريد به:

Robert Garran, Tigers Tamed: The End of the Asian Miracle, University of Hawaii Press, 1998.

رابرت گاران در اين كتاب گزارشي از بحران مالي، اقتصادي و سياسي به‌دست داده كه از سال 1997 در تايلند آغاز شد و به‌سرعت سراسر شرق آسيا را فراگرفت. گاران به‌ويژه به نمونه‌هاي ژاپن، كره جنوبي، تايلند، اندونزي و مالزي توجه كرده است.

3. Modernization

4. Daniel Lerner, "Modernization: Social Aspects", International Encyclopedia of the Social Sciences, New York: Macmillan & The Free Press, 1968, vol. 10, p. 386.

5. acculturation

6. Modernism

7. Anglicization

8. Gallicization

9. Europanization

10. American Way of Life

11. Americanization

در واقع، تلاش ايالات متحده آمريكا براي جهان‌گستري با حربه صدور فرهنگ بسيار پيش از جنگ جهاني دوّم آغاز شد. آندره زيگفريد در سال 1927 نوشت كه ايالات متحده سال‌هاست براي اشاعه "شيوه زندگي" خود در سراسر جهان ساليانه بين 3 تا 4 ميليارد دلار خرج مي‌كند. (ibid, p. 387)

12. Westernization

13. ibid, p. 386.

14. ibid, p. 387.

15. Harold D. Lasswell

16. Evolutionism

17. Walt Witman Rostow

روستو در سال 1916 در شهر نیویورک، در یک خانواده سرشناس یهودي، به‌دنیا آمد. تحصیلات خود را به‌عنوان دانش‌آموخته رودز به‌پایان برد. در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم (1942-1945) در OSS (دفتر خدمات استرتژیک)، سازمان اطلاعاتي ایالات متحده و سلف سیا، خدمت کرد. در سال‌هاي 1950-1960 در انستیتوي تکنولوژي ماساچوست (MIT) به‌عنوان استاد تاریخ اقتصاد تدریس کرد. در سال‌هاي 1961-1966 ریاست شوراي برنامه‌ریزي سیاست‌هاي وزارت امور خارجه را به‌دست داشت و مشاور جان کندي به‌شمار مي‌رفت. او در سال‌هاي 1966-1969 دستیار ویژه لیندون جانسون بود. در این سال‌ها، روستو تأثیر فراواني بر سیاست خارجي ایالات متحده گذارد و از مداخله نظامي آمریکا در ویتنام به‌شدت حمایت کرد. او در مسائل خاورمیانه مشي حمایت دیپلماتیک و نظامي از اسرائیل را، به‌ویژه در جریان جنگ شش روزه (1967)، پیش برد. برنامه موسوم به "اصلاحات ارضي" و سیاست نزدیکي ایران و اسرائیل از مهم‌ترین طرح‌هاي روستو بود که در دهه 1960 میلادي به‌وسیله حکومت پهلوي اجرا شد. روستو از سال 1969 به تدریس اقتصاد و تاریخ در دانشگاه تکزاس مشغول شد. مهم‌ترین کتب او عبارتند از: مراحل رشد اقتصادي (1960) و اقتصاد جهاني (1978). روستو هنوز در قید حیات است. برادر او، اوژن روستو، نیز از شخصیت‌هاي متنفذ فکري و سیاسي ایالات متحده است. هم‌اکنون نیز هر دو برادر از حامیان فعال سازمان‌هاي صهیونیستي و دولت اسرائیل به‌شمار مي‌روند. دونالد رمسفلد، وزیر دفاع کنوني ایالات متحده، از برکشیدگان پروفسور اوژن روستو مي‌باشد.

18. عنوان دوّم کتاب مراحل رشد اقتصادي روستو این است: «یک مانیفست غیرکمونیستي».

19. هما ناطق، "فرنگ و فرنگي‌مآبي و رساله انتقادي شیخ و شوخ"، زمان نو (چاپ خارج از کشور)، شماره 13، شهریور 1365، ص 49.

20. حسین عظیمي، "فرهنگ و توسعه"، ایران فردا، سال اوّل، شماره دوّم، مرداد و شهریور 1371، ص 53.

21. عباس میلاني، "تهران و تجدد"، ایران‌نامه (چاپ خارج از کشور)، سال نهم، شماره 3، تابستان 1370، صص 441-442.

22. علیرضا منافزاده، "صادق هدایت و تجدد در ایران"، اختر (چاپ خارج از کشور)، دفتر دهم، پائیز 1370، صص 75-76.

23. حسین بشیریه، "نهادهاي سیاسي و توسعه"، فرهنگ توسعه، سال اوّل، شماره 3، آذر و دي 1371، ص 6.

24. کار [اکثریت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 77، اوّل تیر 1369، ص 2.

25. فدایي (چاپ خارج از کشور)، شماره 69، آذر 1369، ص 16.

26. کار [اکثریت] (چاپ خارج از کشور)، شماره 80، اوّل آبان 1369، ص 13.

27. موسي غني‌نژاد، "ایدئولوژي‌هاي التقاطي و فرهنگ ضد توسعه"، فرهنگ توسعه، سال دوّم، شماره 6، خرداد و تیر 1372، ص 52.

28. Moore Berger, "Near Eastern Society: The Islamic Countries", International Encyclopedia of the Social Sciences, vol. 11, p. 100.

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت دوّم



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت دوّم

فهرست مطالب:

امپاتي: انگیزش رواني- فرهنگي "تجدد"

امپاتي [29] در اصل واژه‌اي روانشناختي است که از سال 1912 کاربرد یافت و منظور از آن توانایي تبدیل یک انسان به موضوع تلقین بود. [30] این واژه در چند دهه اخیر وارد حوزه جامعه‌شناسي شد و در این معنا معادل‌هاي فارسي چون "خو پذیري" و "همدلي" براي آن برگزیده شد که هیچ یک دقیق نیست. در این کاربرد،

منظور از امپاتي نوعي القاء رواني- فرهنگي است، مستقيم يا غيرمستقيم، كه طي آن به فرد، يا يک گروه اجتماعي يا جامعه، تلقين مي‌شود كه خواستار موقعيتي ايده‌آل گردد كه در برابرش تصوير شده است. دانيل لرنر، كه در دهه 1950 اين مفهوم را در نظريه مدرنيزاسيون به‌كار گرفت، مي‌نويسد:

> «امپاتي يک مكانيسم رواني است كه فردي را قادر مي‌سازد تا خود را در موقعيت فرد ديگر قرار دهد و خويشتن را با نقش، فضا و جايگاهي متفاوت با آن‌چه دارد تعيين هوّيت كند.» [31]

به‌گفته لرنر، مهم‌ترين انگيزشي كه سبب امپاتي مي‌شود اين است كه فرد گمان برد "مدل" او در وضعيتي بهتر از او قرار دارد.

از آغاز استيلاي جهاني تمدن جديد غرب، امپاتي به‌عنوان يک سازوكار رواني مهم‌ترين عامل فرهنگي مؤثر بر آن بخش از سكنه دنياي استعمارزده بود كه با زندگي كشورهاي متروپل آشنا مي‌شدند. اين انگيزش در پايه فرآيند "فرهنگ‌پذيري" اين مردم قرار داشت. معهذا، به‌ويژه پس از جنگ دوّم جهاني بود كه امپاتي به‌عنوان يک مكانيسم رواني- سياسي توده‌اي توسط دستگاه تبليغاتي دنياي غرب در جهت ايجاد يک بازار انبوه مصرف (اقتصادي و فرهنگي) به‌كار گرفته شد. در اين كاربرد توده‌اي، امپاتي ديگر تنها عامل جذب نخبگان "جهان عقب‌مانده" به فرهنگ "جهان پيشرفته" نبود بلكه موجي جهان‌گستر بود كه همسان‌گري فرهنگي همه ملل و اقوام و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را هدف گرفته بود. از جنگ دوّم جهاني به اين سو، وسايل ارتباط جمعي غرب با ارائه يک مدل آرماني از "انسان غربي"، مدل "وضع بهتر"، نقش اساسي در توسعه امپاتي ايفا نمودند. به‌گفته لرنر، گسترش جهاني امپاتي سبب پيدايش تقاضاهاي جديد در مردمي شد كه پيش‌تر حتي تصوّر چنين نيازهايي را نداشتند. رواج اين احساس جديد نياز شرايط جديدي را بر مديريت جوامع غيرغربي تحميل كرد. آنان بايد راه‌هايي مي‌يافتند تا ميان اين تقاضاهاي جديد و فزاينده و امكانات‌شان تعادل نسبي ايجاد كنند؛ تعادلي كه در واقع نوعي عدم تعادل بود. [32] اين احساس نياز تنها اقتصادي نبود؛ در عرصه‌هاي متنوع، از جمله سياست و فرهنگ، نيز بازتاب داشت. در روشنفكران جهان غيرصنعتي اين احساس نياز پيدا شد كه نه تنها فرهنگ و سنن جامعه خود بلكه حتي ساختارهاي اجتماعي كهن خود را نيز بايد امحاء و يا به‌سان غرب بازسازي كنند. اين آن فرآيندي است كه دانيل لرنر «انقلاب احساس محروميت فزاينده» [33] ناميده است. اين «انقلاب» شكافي ژرف در جوامع غيرغربي ايجاد كرد: شكاف ميان "توقعات" و "امكانات". در نتيجه، در بخشي از مردم اين جوامع، به‌ويژه در شهرنشينان، نارضايي عميق، دائمي و ارضاءناشدني پديد شد: آنان مي‌خواهند "ديگري" شوند بي‌آن‌كه امكانات و شرايط اين دگرساني را داشته باشند.

در چهار دهه پس از جنگ دوّم جهاني، امپاتي در بنياد موج فرهنگي نيرومندي قرار گرفت كه در جهت سلب هويت‌هاي بومي در دنياي غيرغربي و پذيرش نهادها و ساخت‌هاي اجتماعي و سياسي و آداب و ايستارهاي تمدن غالب جهاني عمل مي‌كرد؛ بي‌آن‌كه در همخواني يا عدم همخواني اين "هوّيت جديد" با ريشه‌هاي فرهنگي و ساختاري اين جوامع تعمق شده باشد. اين كنش، "دو فرهنگي شدن" [34] بخشي از سكنه دنياي غيرغربي را به ارمغان آورد. انسان دو فرهنگي جديد از هوّيت تاريخي- بومي خود گريزان بود و با شور و شعف پيدايش يک فرهنگ همسان جهانشمول را صلا مي‌داد كه گويا عضويت او را در "باشگاه بهروزان جهان" تأمين مي‌كرد.

> «از واشنگتن تا مسكو و توكيو، از توكيو تا سيدني و دهلي، او دهلي تا قاهره و مادريد و برلين همه چيز يكسان شده است. جهان ما با شتابي شگفت‌انگيز به‌سوي يگانگي و يكساني پيش مي‌رود. فاصله‌ها از ميان برداشته مي‌شود. دور نزديک مي‌آيد و نزديک نزديک‌تر مي‌شود. رسوم ملّي و هنرهاي ملّي شتابان به داخل موزه‌ها پناه مي‌برند. در سراسر جهان و در جميع شئون تنها يک شيوه پيش مي‌رود: شيوه زندگي بين‌المللي.» [35]

از سوي ديگر، موجي از جنبش‌هاي خودگرايانه [36] پديد شد كه مي‌خواست در برابر اين گرايش حريصانه به بلع فرهنگ‌هاي غيرغربي مقاومت كند. اين پديده در قالب‌ها و الوان متنوع بومي- فرهنگي رخ نمود و به‌ويژه در

جنبش‌ها، جنگ‌هاي خونين و انقلاب‌هاي استقلال‌طلبانه جهان سوّم در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي رخ نمود. در دهه 1970 به‌نظر مي‌رسيد که اين موج فرونشسته و راه افول مي‌پيمايد ولي مدتي بعد با عمق و قدرتي شگرف و در قالب نوعي بازگشت به خويش نامنتظر سربرکشيد؛ چنان بنيادگرايي که در نيمه سده بيستم تصوّر آن ناممکن بود.

"انقلاب توقعات فزاينده" و احساس محروميت ارضاءناشدني نيز طي چهار دهه در کار بود و تعادل ساختاري جوامع غيرغربي، و در نهايت تعادل ساختاري جهان به‌عنوان يک کل واحد، را مي‌خورد و فرو مي‌ريخت؛ و سرانجام سيلابي پديد ساخت خروش مهيب آن امروزه، در آستانه هزاره سوّم ميلادي، غرب را به هراس انداخته است. در ژانويه 1993 اشپيگل نوشت:

> «در جايي که تصويرهاي تلويزيون‌ها سطح زندگي کشورهاي صنعتي را با جذابيت تصوير مي‌کند و کشورهاي غير غربي جز تنگدستي چيزي براي ارائه به مردم خود ندارند، نسل جوان گرسنه آفريقا خود را براي مهاجرت به کشورهاي اروپايي آماده مي‌کند و با تخته پاره بادبان خودساخته از تنگه جبل‌الطارق مي‌گذرد و در 40 دقيقه مرز ميان فقر و ثروت را مي‌گذرد. "ميليون‌ها خواهند آمد" و برتراند اشنايدر مي‌گويد: چه کسي فرمان شليک خواهد داد؟» [37]

"مدرنيزاسيون" و دنياي غيراروپايي

ويژگي اساسي نظريه‌هاي مدرنيزاسيون در دهه‌هاي پنجاه و شصت ميلادي، تفکيک مطلق‌گرايانه ساختارهاي پيچيده و متنوع جوامع انساني به دو مدل عام و تجريدي بود. نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون توجه خود را به برخي دگرگوني‌هاي اساسي اجتماعي، فرهنگي، اقتصادي و سياسي- که گمان مي‌بردند در پيدايش جوامع معاصر غرب نقش تعيين‌کننده داشته- و به برخي مختصات اساسي- که گمان مي‌بردند وجه تمايز جامعه جديد غربي از جوامع غيرغربي است- معطوف داشتند. آنان، بر اين اساس، به استخراج الگويي عام به‌نام "راه گذار به مدرنيته" و پرداخت يک "گونه آرماني"، [38] مدلي عام و انتزاعي، موسوم به "جامعه مدرن" دست زدند.

در مقابل اين "جامعه مدرن"، "جامعه ماقبل مدرن" قرار دارد: انتزاع گونه آرماني از اين جامعه، قطب ديگري بود که نظريه مدرنيزاسيون را استوار مي‌داشت و بدان قوام مي‌بخشيد. بنابراين، از طريق بسيط کردن هر چه ممکن‌تر تاريخ و ساختار متنوع و بغرنج جوامع غيرغربي و انتزاع برخي مختصات عام، مدل آرماني ديگري ساخته شد که طيف گسترده‌اي از جوامع بشري را، از چين و هند گرفته تا قبايل بومي استراليا و آفريقا و آمريکا، در بر مي‌گرفت. اين جامعه "ماقبل مدرن" بايد داراي ساختاري نسبتاً ساده و فاقد تقسيم کار گسترده و پيچيده و نهادها و نقش‌هاي اجتماعي تخصصي متنوع، که ويژگي "جامعه مدرن" انگاشته مي‌شد، مي‌بود. در چنين جامعه‌اي، فعاليت‌هاي اساسي در دست معدودي نهاد تمرکز داشت که عموماً بر محور خانواده و مناسبات خويشاوندي استوار بود؛ و در درون هر نهاد نقش‌هاي اجتماعي محدود به افراد معيني بود. در چنين جامعه‌اي، "تحرک اجتماعي" ناممکن يا بسيار دشوار و نامتعارف بود چه رسد به اين‌که غلام، رويگرزاده يا بچه شباني به پادشاهي رسد؛ نقش‌هاي اجتماعي پايدار و ابدي بود و پيش از تولد بر لوح سرنوشت هر کس حک شده. در چنين جامعه‌اي، نه "افکار عمومي" وجود داشت نه "مشارکت اجتماعي"- که هر دو ويژه "جامعه مدرن" انگاشته مي‌شد. عامه مردم خارج از نقش‌هاي مقدر خود نمي‌توانستند در حيات اجتماعي و سياسي مؤثر باشند. آزادي و انتخاب فردي وجود نداشت؛ هر انساني محکوم به زيست در شبکه حيات جمعي خود بود و آن‌چه ضمير او را متعين مي‌داشت "ما" بود. منفعت فردي مفهومي بود ناشناخته. فرهنگ و بينش جامعه نيز منطبق با اين ساختار بسيط بود. روستو مي‌گفت:

> «جامعه سنتي جامعه‌اي است که ساختار آن در چارچوب کارکردهاي محدود توليدي توسعه‌يافته است و بر علم و تکنولوژي ماقبل نيوتوني، و بر نگرش ماقبل نيوتوني به جهان، مبتني است.» [39]

به ديد ماريون لوي، "جامعه غيرمدرن" جامعه‌اي است با درجه نازل تخصصي بودن نهادهاي اجتماعي، پيوند ناچيز اين نهادها با هم، تمركز اندک، گسترش نازل گردش پول و اقتصاد مبتني بر بازار، ديوان‌سالاري بسيط و محدود، كاركردهاي وسيع مناسبات خويشاوندي. اقتصاد چنين جامعه‌اي روستايي- كشاورزي است و روستا نيازهاي مصرفي شهرها را، كه عموماً داراي جمعيت اندک و فاقد مشاغل پيچيده هستند، تأمين مي‌كند. به‌عكس، "جامعه مدرن" جامعه‌اي است با درجه عالي تخصصي بودن نهادها و نقش‌هاي اجتماعي، پيوند وسيع نهادها با هم، تمركز بالا، گستردگي اقتصاد پولي و بازار، ديوان‌سالاري وسيع و تكامل‌يافته، و كاهش كاركردهاي خويشاوندي. اقتصاد "جامعه مدرن" شهري- صنعتي است و كالاها، خدمات و دانش از شهر به روستا صادر مي‌شود. [40]

در نگرش بسياري از نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون، دو گونه آرماني "سنتي" و "مدرن" در رابطه تاريخي با هم قرار داشتند و اين رابطه مفهوم "گذار" را تحقق مي‌بخشيد. در فرآيند اين "گذار" جامعه سومي شكل مي‌گرفت كه "جامعه انتقالي" خوانده مي‌شد. اين گذار، "مدرنيزاسيون" (تجدد) نام داشت و فرآيندي بود از "كهنه" به "نو"، از "بساطت" به "بغرنجي". مهم‌ترين خصيصه "جامعه مدرن"، كه ساير ابعاد حيات اجتماعي را تعين مي‌بخشيد، اقتصاد مبتني بر صنعت بود. با تعميم الگوي تاريخ‌گرايانه فوق، اين نتيجه به‌دست مي‌آمد كه جوامع غيرصنعتي معاصر، از آنجا كه در مراحل "ماقبل مدرن" رشد هستند، هنوز مختصات گذشته اروپاي غربي بر آنان غلبه دارد ولي با ورود آنان به مرحله صنعتي تمامي ابعاد حيات اجتماعي و فرهنگي‌شان دگرگون و "مدرن" خواهد شد يعني مختصات امروزين غرب را به خود خواهند گرفت. در اين فرآيند، ساخت بسيط "سنتي" دگرگون خواهد شد و نهادها و نقش‌هاي متنوع تخصصي پديد خواهد آمد. ويلبر مور فرآيند مدرنيزاسيون را چنين مي‌ديد:

> «تحول تام يک جامعه سنتي يا ماقبل مدرن به تكنولوژي و سازمان اجتماعي متناسب با آن كه شاخص جامعه پيشرفته است؛ يعني كشورهاي از نظر اقتصادي موفق و از نظر سياسي باثبات غرب... اين فرآيند يک دگرگوني عام است كه شرايط و شيوه زندگي را در بر مي‌گيرد.» [41]

از ديدگاه نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون، مشكلات جوامع جهان سوّم و ناكامي آنان در نيل به دستاوردهاي صنعتي معاصر، ناشي از "عقب‌ماندگي تاريخي" آنان بود. اين كشورها براي غلبه بر اين عقب‌ماندگي نخست بايد بر "سنت‌گرايي" [42] ساخت‌هاي اجتماعي و نهادهاي سياسي و ارزش‌هاي فرهنگي خود فائق مي‌آمدند- يعني الگوهاي "مدرن" را در اين عرصه مي‌پذيرفتند، و اگر چنين قابليتي نشان مي‌دادند آنگاه مي‌توانستند تكنولوژي را از غرب به كشور خود منتقل كنند. در اين كشورها، "رسالت" تحقق مدرنيزاسيون با نخبگان سياسي است. آنان، اگر تحصيل‌كرده غرب يا متأثر از آموزه‌هاي غربي باشند، مي‌توانند با ايفاي نقش در تحول نظام سياسي و انطباق آن با ساخت‌هاي سياسي غرب روند "تجدد" را سرعت بخشند. گام بعدي، ايجاد دگرگوني اجتماعي است. نقش كشورهاي پيشرفته غرب، به‌عنوان مهد و كانون "تجدد"، كمک به اين نخبگان در اصلاح نظام سياسي و اجتماعي كشورشان است. فرانسيس آبراهام مي‌نويسد: كشورهاي پيشرفته غربي نه فقط به‌دليل نوع‌دوستي بلكه براي صيانت از خود نيز بايد به مدرنيزاسيون جهان سوّم ياري رسانند زيرا اين فرآيند عدم تعادل جهان را كاهش مي‌دهد. در غير اين صورت، عدم رضايت فزاينده‌اي كه زائيده نظام ارزش‌ها و نهادهاي سنتي جوامع "عقب‌مانده" است به بروز انقلاب‌هاي كمونيستي، يا مُلهم از كمونيسم، خواهد انجاميد و ديكتاتوري‌هاي توتاليتري پديد خواهد آمد كه دشمني با غرب پيشه آنهاست. [43]

گفتيم كه نظريه‌هاي مدرنيزاسيون بر انتزاع دو گونه آرماني از "جامعه سنتي" و "جامعه مدرن" شكل گرفت. در يک قطب، گونه‌اي است به‌غايت بسيط و ناهمخوان با جهان امروز و در قطب ديگر گونه‌اي با كليه مختصات و ساخت‌هايي كه گويا با تحولات در سده اخير جهان انطباق دارد. در اواخر دهه 1960 ميلادي، جيمز كالمن در انتقاد از اين مطلق‌گرايي نوشت: نگرش سه مرحله‌اي (سنتي، انتقالي، مدرن) مانند تمامي چنين الگوسازي‌هايي به ارائه يک تصوير كاذب از قطب "سنتي" در زنجيره مدرنيزاسيون گرايش دارد. در اين نگرش، از سويي، در سنجش خصلت ايستا و جامد "جامعه سنتي" اغراق مي‌شود در حالي‌كه برخي نظام‌هاي سياسي در تاريخ گذشته حتي با شاخص‌هاي امروز نيز "مدرن" محسوب مي‌شوند. از سوي ديگر، الگوي "جامعه مدرن"

با وضع واقعي و موجود جامعه غربي آميخته مي‌شود. به‌عبارت ديگر، جوامع غربي به‌عنوان دارندگان چنان مختصات آرماني معرفي مي‌شوند (مانند برابري، مشاركت همگاني و غيره) كه در عمل فاقد آن‌اند. [44]

يكي از اين مختصات آرماني، كه به‌شدت دربارهٔ آن اغراق شده و مي‌شود، مشاركت همگاني است. فرض بر اين است كه "جامعه سنتي" جامعه‌اي است فاقد مشاركت و "جامعه مدرن" جامعه‌اي است واجد عالي‌ترين سطح مشاركت همگاني در حيات اجتماعي و سياسي. دانيل لرنر در نقد اين داوري مي‌نويسد:

> «گونه آرماني جامعه مشاركت‌پذير هنوز در غرب مدرن وجود ندارد و شايد هيچگاه در جايي تحقق نيابد. چنان‌كه سنجش‌هاي افكار عمومي بارها و بارها نشان داده است، شهروندان [غربي] غالباً از گذشته بي‌اطلاع‌اند، رأي‌دهندگان نسبت به آينده مذبذب‌اند، و مصرف‌كنندگان غالباً در انتخاب [نيازهاي‌شان] سردرگم‌اند. اتكاء افكار عمومي [غرب] بر نهادهاي روزمره روشنگري اجتماعي، مانند مدارس و وسايل ارتباط جمعي، افكار عمومي را به‌سمت روزمره شدن پيش مي‌برد.» [45]

چنين دعوت‌هاي جسته و گريخته به واقع‌بيني بر سياست گذاران دنياي غرب تأثير نداشت. آنان طي چند دهه با اهرم‌هاي قدرتمند سياست و اقتصاد، و با ميانجي‌گري بخشي از نخبگان بومي، به تحميل طرح‌هاي "توسعه" خود بر دنياي غيرغربي دست زدند. ثمره اين دستكاري، [46] ساخت‌زدايي يا بي‌اندام كردن [47] جوامع غيرغربي و تبديل آنان به موجوداتي بي‌شكل و مسخ شده در پيرامون جهان غرب بود. استراتژيست‌هاي غربي در رابطه با كشورهاي غيرغربي اين اندرز ادموند برک را ناديده گرفتند كه مي‌گفت:

> «هر چه سنت كهن‌تر باشد احترام ژرف‌تري را برمي‌انگيزد زيرا حاوي خرد جمعي تبلوريافته نسل‌هاي بيشتري است. به چنين سنت‌هايي بايد با توجه اكيد برخورد كرد و از دستكاري عجولانه در آن‌ها پرهيز نمود.» [48]

تنها از اواخر دهه 1970 و اوائل دهه 1980، و با آشكار شدن نتايج تلخ سياست‌هاي مدرنيزاسيون دو دهه پيشين، بود كه اين نظريه‌ها مورد نقادي جدّي قرار گرفت؛ در زماني‌كه از جوامع "سنتي" جز مصالحي تخريب‌شده چيزي به جا نمانده بود. از جمله اين منقدين بايد به دانيل شروت، [49] اريک ولف [50] و استفن ساندرسن [51] اشاره كرد. چكيده اين انتقادات چنين است:

"توسعه‌گرايان" عناصري را در جوامع غيرغربي به‌عنوان "سنت" مي‌شناختند و خواستار دگرگوني آن بودند كه خصيصه ذاتي و جدايي‌ناپذير فرهنگ آنان و زائيده هزاران سال تطور و تكوين فرهنگي و تاريخي اين جوامع بود. به‌عكس، آن عناصري در فرهنگ غرب "مدرن" انگاشته مي‌شد كه مولود وضع خاص اين فرهنگ بود و حتي در ازمنه‌اي كه اروپاي غربي هنوز به دوران "مدرن" تاريخ خود گام ننهاده بود وجود داشت. نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون علت "عقب‌ماندگي" جوامع غيرغربي را به اين "سنت‌گرايي" نسبت مي‌دادند و بر چند سده پيشينه مناسبات فرهنگي و تجاري استعماري غرب با ساير جوامع، به‌ويژه مداخلات نظامي مكرر اروپاي غربي و سپس ايالات متحده آمريكا، چشم مي‌پوشيدند. در نتيجه، نسخه‌هاي آنان بسياري از كشورهاي جهان سوّم را كم و بيش به جوامعي بدل كرد كه نه "مدرن"اند نه "سنتي".

توسعه‌گرايان فرآيند غربي، و به‌ويژه انگليسي، صنعتي‌شدن را به‌عنوان الگو فراروي جهان غيرغربي قرار مي‌دادند و در القاء اين امپاتي چنان ابرام مي‌ورزيدند كه صنعتي‌شدن به آرمان تمامي روشنفكران جهان غيرغربي بدل شد. به‌نوشته فرانسيس آبراهام، اين نظريه‌پردازان چند مسئله را ناديده گرفتند: اوّل، بريتانيا بدون رقابت و بدون مداخله يک قدرت پيشرفته صنعتي فرآيند صنعتي‌شدن خود را طي كرد حال آن‌كه تلاش كشورهاي "پيراموني" براي صنعتي‌شدن همراه با رقابت كشورهاي ثروتمند، از نظر تكنولوژيک پيشرفته و از نظر نظامي قدرتمند غرب مواجه بود. دوّم، آن شرايط اجتماعي و اقتصادي و سياسي كه در سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي براي بريتانيا وجود داشت (مانند انباشت سرمايه از طريق غارت مستعمرات) در سده بيستم براي كشورهاي "پيراموني" فراهم نبود. سوّم، توسعه‌گرايان گمان مي‌بردند كه نتايج صنعتي‌شدن غرب، مانند

انديويدوآليسم و ماترياليسم، مطلوب همه جهانيان است در حالي‌كه چنين پديده‌هايي با ارزش‌ها و ايستارهاي فرهنگي برخي از جوامع انطباق نداشت. [52]

قسمت سوّم

---

29. Empathy

30. The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles, vol. 1, p. 648.

31. Lerner, ibid, p. 391.

32. ibid, pp. 390-391.

33. Revolution of Rising Frustration

34. biculturism

35. محمدعلي خنجي، بيانه جبهه بين‌المللي، تهران: بي نا، ارديبهشت 1343، ص 7.

36. Nativist

37. هانس مارتين، هارالد شومان، "براي دومين بار از بهشت رانده مي‌شويم"، ترجمه توفيق گلي‌زاده، آدينه، شماره 80-81، خرداد 1372، ص 74.

38. Ideal Type

39. Walt W. Rostow, The Stages of Economic Growth: A Non- Communist Manifesto, Cambridge University Press, 1960, p. 4.

40. Marion Levy, Modernization and the Structure of Societies, Princeton University Press, 1966.

41. Wilbert Moore, Social Change, N. J.: Prentice- Hall, 1974, p. 94.

42. traditionalism

43. Francis M. Abraham, Prospects on Modernization: Toward a General Theory of Third World Development,Washington, DC: University Press of America, 1980, pp. 1-29.

44. James S. Coleman, "Modernization: Political Aspects", International Encyclopedia of the Social Sciences, vol. 10, p. 396.

45. Lerner, ibid, pp. 387-388.

46. manipulation

47. destructuralization

48. M. Morton Auerbach, "Edmund Burke", International Encyclopedia of the Social Sciences, vo. 2, p. 222.

49. Daniel Chrot, Social Change in the Twentieth Century, Harcourt Brace Javonich, 1977.

50. Eric Wolf, Europe and the Peoples withouth History, University of California Press, 1982.

51. Stephen K. Sanderson, Macrosociology: An Introduction to Human Societies, N. Y.: Harper & Row, 1988.

52. Abraham, ibid, pp. 176-204.

Friday, January 29, 2010 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت دوّم



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت دوّم

فهرست مطالب:

امپاتي: انگيزش رواني- فرهنگي "تجدد"

امپاتي [29] در اصل واژه‌اي روانشناختي است که از سال 1912 کاربرد یافت و منظور از آن توانايي تبدیل یک انسان به موضوع تلقین بود. [30] این واژه در چند دهه اخیر وارد حوزه جامعه‌شناسي شد و در این معنا معادل‌هاي فارسي چون "خو پذیري" و "همدلي" براي آن برگزیده شد که هیچ یک دقیق نیست. در این کاربرد،

منظور از امپاتي نوعي القاء رواني- فرهنگي است، مستقيم يا غيرمستقيم، که طي آن به فرد، يا يک گروه اجتماعي يا جامعه، تلقين مي‌شود که خواستار موقعيتي ايده‌آل گردد که در برابرش تصوير شده است. دانيل لرنر، که در دهه 1950 اين مفهوم را در نظريه مدرنيزاسيون به‌کار گرفت، مي‌نويسد:

> **«امپاتي يک مکانيسم رواني است که فردي را قادر مي‌سازد تا خود را در موقعيت فرد ديگر قرار دهد و خويشتن را با نقش، فضا و جايگاهي متفاوت با آن‌چه دارد تعيين هوّيت کند.» [31]**

به‌گفته لرنر، مهم‌ترين انگيزشي که سبب امپاتي مي‌شود اين است که فرد گمان برد "مدل" او در وضعيتي بهتر از او قرار دارد.

از آغاز استيلاي جهاني تمدن جديد غرب، امپاتي به‌عنوان يک سازوکار رواني مهم‌ترين عامل فرهنگي مؤثر بر آن بخش از سکنه دنياي استعمارزده بود که با زندگي کشورهاي متروپل آشنا مي‌شدند. اين انگيزش در پايه فرآيند "فرهنگ‌پذيري" اين مردم قرار داشت. معهذا، به‌ويژه پس از جنگ دوّم جهاني بود که امپاتي به‌عنوان يک مکانيسم رواني- سياسي توده‌اي توسط دستگاه تبليغاتي دنياي غرب در جهت ايجاد يک بازار انبوه مصرف (اقتصادي و فرهنگي) به‌کار گرفته شد. در اين کاربرد توده‌اي، امپاتي ديگر تنها عامل جذب نخبگان "جهان عقب‌مانده" به فرهنگ "جهان پيشرفته" نبود بلکه موجي جهان‌گستر بود که همسان‌گري فرهنگي همه ملل و اقوام و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را هدف گرفته بود. از جنگ دوّم جهاني به اين سو، وسايل ارتباط جمعي غرب با ارائه يک مدل آرماني از "انسان غربي"، مدل "وضع بهتر"، نقش اساسي در توسعه امپاتي ايفا نمودند. به‌گفته لرنر، گسترش جهاني امپاتي سبب پيدايش تقاضاهاي جديد در مردمي شد که پيش‌تر حتي تصوّر چنين نيازهايي را نداشتند. رواج اين احساس جديد نياز شرايط جديدي را بر مديريت جوامع غيرغربي تحميل کرد. آنان بايد راه‌هايي مي‌يافتند تا ميان اين تقاضاهاي جديد و فزاينده و امکانات‌شان تعادل نسبي ايجاد کنند؛ تعادلي که در واقع نوعي عدم تعادل بود. [32] اين احساس نياز تنها اقتصادي نبود؛ در عرصه‌هاي متنوع، از جمله سياست و فرهنگ، نيز بازتاب داشت. در روشنفکران جهان غيرصنعتي اين احساس نياز پيدا شد که نه تنها فرهنگ و سنن جامعه خود بلکه حتي ساختارهاي اجتماعي کهن خود را نيز بايد امحاء و يا به‌سان غرب بازسازي کنند. اين آن فرآيندي است که دانيل لرنر «انقلاب احساس محروميت فزاينده» [33] ناميده است. اين «انقلاب» شکافي ژرف در جوامع غيرغربي ايجاد کرد: شکاف ميان "توقعات" و "امکانات". در نتيجه، در بخشي از مردم اين جوامع، به‌ويژه در شهرنشينان، نارضايي عميق، دائمي و ارضاءناشدني پديد شد: آنان مي‌خواهند "ديگري" شوند بي‌آن‌که امکانات و شرايط اين دگرساني را داشته باشند.

در چهار دهه پس از جنگ دوّم جهاني، امپاتي در بنياد موج فرهنگي نيرومندي قرار گرفت که در جهت سلب هويت‌هاي بومي در دنياي غيرغربي و پذيرش نهادها و ساخت‌هاي اجتماعي و سياسي و آداب و ايستارهاي تمدن غالب جهاني عمل مي‌کرد؛ بي‌آن‌که در همخواني يا عدم همخواني اين "هوّيت جديد" با ريشه‌هاي فرهنگي و ساختاري اين جوامع تعمق شده باشد. اين کنش، "دو فرهنگي شدن" [34] بخشي از سکنه دنياي غيرغربي را به ارمغان آورد. انسان دو فرهنگي جديد از هوّيت تاريخي- بومي خود گريزان بود و با شور و شعف پيدايش يک فرهنگ همسان جهانشمول را صلا مي‌داد که گويا عضويت او را در "باشگاه بهروزان جهان" تأمين مي‌کرد.

> **«از واشنگتن تا مسکو و توکيو، از توکيو تا سيدني و دهلي، او دهلي تا قاهره و مادريد و برلين همه چيز يکسان شده است. جهان ما با شتابي شگفت‌انگيز به‌سوي يگانگي و يکساني پيش مي‌رود. فاصله‌ها از ميان برداشته مي‌شود. دور نزديک مي‌آيد و نزديک نزديک‌تر مي‌شود. رسوم ملّي و هنرهاي ملّي شتابان به داخل موزه‌ها پناه مي‌برند. در سراسر جهان و در جميع شئون تنها يک شيوه پيش مي‌رود: شيوه زندگي بين‌المللي.» [35]**

از سوي ديگر، موجي از جنبش‌هاي خودگرايانه [36] پديد شد که مي‌خواست در برابر اين گرايش حريصانه به بلع فرهنگ‌هاي غيرغربي مقاومت کند. اين پديده در قالب‌ها و الوان متنوع بومي- فرهنگي رخ نمود و به‌ويژه در

جنبش‌ها، جنگ‌هاي خونين و انقلاب‌هاي استقلال‌طلبانه جهان سوّم در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي رخ نمود. در دهه 1970 به‌نظر مي‌رسيد که اين موج فرونشسته و راه افول مي‌پيمايد ولي مدتي بعد با عمق و قدرتي شگرف و در قالب نوعي بازگشت به خويش نامنتظر سربرکشيد؛ چنان بنيادگرايي که در نيمه سده بيستم تصوّر آن ناممکن بود.

"انقلاب توقعات فزاينده" و احساس محروميت ارضاءناشدني نيز طي چهار دهه در کار بود و تعادل ساختاري جوامع غيرغربي، و در نهايت تعادل ساختاري جهان به‌عنوان يک کل واحد، را مي‌خورد و فرو مي‌ريخت؛ و سرانجام سيلابي پديد ساخت خروش مهيب آن امروزه، در آستانه هزاره سوّم ميلادي، غرب را به هراس انداخته است. در ژانويه 1993 اشپيگل نوشت:

> «در جايي که تصويرهاي تلويزيون‌ها سطح زندگي کشورهاي صنعتي را با جذابيت تصوير مي‌کند و کشورهاي غير غربي جز تنگدستي چيزي براي ارائه به مردم خود ندارند، نسل جوان گرسنه آفريقا خود را براي مهاجرت به کشورهاي اروپايي آماده مي‌کند و با تخته پاره بادبان خودساخته از تنگه جبل‌الطارق مي‌گذرد و در 40 دقيقه مرز ميان فقر و ثروت را مي‌گذرد. "ميليون‌ها خواهند آمد" و برتراند اشنايدر مي‌گويد: چه کسي فرمان شليک خواهد داد؟» [37]

"مدرنيزاسيون" و دنياي غيراروپايي

ويژگي اساسي نظريه‌هاي مدرنيزاسيون در دهه‌هاي پنجاه و شصت ميلادي، تفکيک مطلق‌گرايانه ساختارهاي پيچيده و متنوع جوامع انساني به دو مدل عام و تجريدي بود. نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون توجه خود را به برخي دگرگوني‌هاي اساسي اجتماعي، فرهنگي، اقتصادي و سياسي- که گمان مي‌بردند در پيدايش جوامع معاصر غرب نقش تعيين‌کننده داشته- و به برخي مختصات اساسي- که گمان مي‌بردند وجه تمايز جامعه جديد غربي از جوامع غيرغربي است- معطوف داشتند. آنان، بر اين اساس، به استخراج الگويي عام به‌نام "راه گذار به مدرنيته" و پرداخت يک "گونه آرماني"، [38] مدلي عام و انتزاعي، موسوم به "جامعه مدرن" دست زدند.

در مقابل اين "جامعه مدرن"، "جامعه ماقبل مدرن" قرار دارد: انتزاع گونه آرماني از اين جامعه، قطب ديگري بود که نظريه مدرنيزاسيون را استوار مي‌داشت و بدان قوام مي‌بخشيد. بنابراين، از طريق بسيط کردن هر چه ممکن‌تر تاريخ و ساختار متنوع و بغرنج جوامع غيرغربي و انتزاع برخي مختصات عام، مدل آرماني ديگري ساخته شد که طيف گسترده‌اي از جوامع بشري را، از چين و هند گرفته تا قبايل بومي استراليا و آفريقا و آمريکا، در بر مي‌گرفت. اين جامعه "ماقبل مدرن" بايد داراي ساختاري نسبتاً ساده و فاقد تقسيم کار گسترده و پيچيده و نهادها و نقش‌هاي اجتماعي تخصصي متنوع، که ويژگي "جامعه مدرن" انگاشته مي‌شد، مي‌بود. در چنين جامعه‌اي، فعاليت‌هاي اساسي در دست معدودي نهاد تمرکز داشت که عموماً بر محور خانواده و مناسبات خويشاوندي استوار بود؛ و در درون هر نهاد نقش‌هاي اجتماعي محدود به افراد معيني بود. در چنين جامعه‌اي، "تحرک اجتماعي" ناممکن يا بسيار دشوار و نامتعارف بود چه رسد به اين‌که غلام، رويگرزاده يا بچه شباني به پادشاهي رسد؛ نقش‌هاي اجتماعي پايدار و ابدي بود و پيش از تولد بر لوح سرنوشت هر کس حک شده. در چنين جامعه‌اي، نه "افکار عمومي" وجود داشت نه "مشارکت اجتماعي"- که هر دو ويژه "جامعه مدرن" انگاشته مي‌شد. عامه مردم خارج از نقش‌هاي مقدر خود نمي‌توانستند در حيات اجتماعي و سياسي مؤثر باشند. آزادي و انتخاب فردي وجود نداشت؛ هر انساني محکوم به زيست در شبکه حيات جمعي خود بود و آن‌چه ضمير او را متعين مي‌داشت "ما" بود. منفعت فردي مفهومي بود ناشناخته. فرهنگ و بينش جامعه نيز منطبق با اين ساختار بسيط بود. روستو مي‌گفت:

> «جامعه سنتي جامعه‌اي است که ساختار آن در چارچوب کارکردهاي محدود توليدي توسعه‌يافته است و بر علم و تکنولوژي ماقبل نيوتوني، و بر نگرش ماقبل نيوتوني به جهان، مبتني است.» [39]

به ديد ماريون لوي، "جامعه غيرمدرن" جامعه‌اي است با درجه نازل تخصصي بودن نهادهاي اجتماعي، پيوند ناچيز اين نهادها با هم، تمركز اندک، گسترش نازل گردش پول و اقتصاد مبتني بر بازار، ديوان‌سالاري بسيط و محدود، كاركردهاي وسيع مناسبات خويشاوندي. اقتصاد چنين جامعه‌اي روستايي- كشاورزي است و روستا نيازهاي مصرفي شهرها را، كه عموماً داراي جمعيت اندک و فاقد مشاغل پيچيده هستند، تأمين مي‌كند. به‌عكس، "جامعه مدرن" جامعه‌اي است با درجه عالي تخصصي بودن نهادها و نقش‌هاي اجتماعي، پيوند وسيع نهادها با هم، تمركز بالا، گستردگي اقتصاد پولي و بازار، ديوان‌سالاري وسيع و تكامل‌يافته، و كاهش كاركردهاي خويشاوندي. اقتصاد "جامعه مدرن" شهري- صنعتي است و كالاها، خدمات و دانش از شهر به روستا صادر مي‌شود. [40]

در نگرش بسياري از نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون، دو گونه آرماني "سنتي" و "مدرن" در رابطه تاريخي با هم قرار داشتند و اين رابطه مفهوم "گذار" را تحقق مي‌بخشيد. در فرآيند اين "گذار" جامعه سومي شكل مي‌گرفت كه "جامعه انتقالي" خوانده مي‌شد. اين گذار، "مدرنيزاسيون" (تجدد) نام داشت و فرآيندي بود از "كهنه" به "نو"، از "بساطت" به "بغرنجي". مهم‌ترين خصيصه "جامعه مدرن"، كه ساير ابعاد حيات اجتماعي را تعين مي‌بخشيد، اقتصاد مبتني بر صنعت بود. با تعميم الگوي تاريخ‌گرايانه فوق، اين نتيجه به‌دست مي‌آمد كه جوامع غيرصنعتي معاصر، از آنجا كه در مراحل "ماقبل مدرن" رشد هستند، هنوز مختصات گذشته اروپاي غربي بر آنان غلبه دارد ولي با ورود آنان به مرحله صنعتي تمامي ابعاد حيات اجتماعي و فرهنگي‌شان دگرگون و "مدرن" خواهد شد يعني مختصات امروزين غرب را به خود خواهند گرفت. در اين فرآيند، ساخت بسيط "سنتي" دگرگون خواهد شد و نهادها و نقش‌هاي متنوع تخصصي پديد خواهد آمد. ويلبر مور فرآيند مدرنيزاسيون را چنين مي‌ديد:

> «تحول تام يک جامعه سنتي يا ماقبل مدرن به تكنولوژي و سازمان اجتماعي متناسب با آن كه شاخص جامعه پيشرفته است؛ يعني كشورهاي از نظر اقتصادي موفق و از نظر سياسي باثبات غرب... اين فرآيند يک دگرگوني عام است كه شرايط و شيوه زندگي را در بر مي‌گيرد.» [41]

از ديدگاه نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون، مشكلات جوامع جهان سوّم و ناكامي آنان در نيل به دستاوردهاي صنعتي معاصر، ناشي از "عقب‌ماندگي تاريخي" آنان بود. اين كشورها براي غلبه بر اين عقب‌ماندگي نخست بايد بر "سنت‌گرايي" [42] ساخت‌هاي اجتماعي و نهادهاي سياسي و ارزش‌هاي فرهنگي خود فائق مي‌آمدند- يعني الگوهاي "مدرن" را در اين عرصه مي‌پذيرفتند، و اگر چنين قابليتي نشان مي‌دادند آنگاه مي‌توانستند تكنولوژي را از غرب به كشور خود منتقل كنند. در اين كشورها، "رسالت" تحقق مدرنيزاسيون با نخبگان سياسي است. آنان، اگر تحصيل‌كرده غرب يا متأثر از آموزه‌هاي غربي باشند، مي‌توانند با ايفاي نقش در تحول نظام سياسي و انطباق آن با ساخت‌هاي سياسي غرب روند "تجدد" را سرعت بخشند. گام بعدي، ايجاد دگرگوني اجتماعي است. نقش كشورهاي پيشرفته غرب، به‌عنوان مهد و كانون "تجدد"، كمک به اين نخبگان در اصلاح نظام سياسي و اجتماعي كشورشان است. فرانسيس آبراهام مي‌نويسد: كشورهاي پيشرفته غربي نه فقط به‌دليل نوع‌دوستي بلكه براي صيانت از خود نيز بايد به مدرنيزاسيون جهان سوّم ياري رسانند زيرا اين فرآيند عدم تعادل جهان را كاهش مي‌دهد. در غير اين صورت، عدم رضايت فزاينده‌اي كه زائيده نظام ارزش‌ها و نهادهاي سنتي جوامع "عقب‌مانده" است به بروز انقلاب‌هاي كمونيستي، يا مُلهم از كمونيسم، خواهد انجاميد و ديكتاتوري‌هاي توتاليتري پديد خواهد آمد كه دشمني با غرب پيشه آنهاست. [43]

گفتيم كه نظريه‌هاي مدرنيزاسيون بر انتزاع دو گونه آرماني از "جامعه سنتي" و "جامعه مدرن" شكل گرفت. در يک قطب، گونه‌اي است به‌غايت بسيط و ناهمخوان با جهان امروز و در قطب ديگر گونه‌اي با كليه مختصات و ساخت‌هايي كه گويا با تحولات در سده اخير جهان انطباق دارد. در اواخر دهه 1960 ميلادي، جيمز كالمن در انتقاد از اين مطلق‌گرايي نوشت: نگرش سه مرحله‌اي (سنتي، انتقالي، مدرن) مانند تمامي چنين الگوسازي‌هايي به ارائه يک تصوير كاذب از قطب "سنتي" در زنجيره مدرنيزاسيون گرايش دارد. در اين نگرش، از سويي، در سنجش خصلت ايستا و جامد "جامعه سنتي" اغراق مي‌شود در حالي‌كه برخي نظام‌هاي سياسي در تاريخ گذشته حتي با شاخص‌هاي امروز نيز "مدرن" محسوب مي‌شوند. از سوي ديگر، الگوي "جامعه مدرن"

با وضع واقعي و موجود جامعه غربي آميخته مي‌شود. به‌عبارت ديگر، جوامع غربي به‌عنوان دارندگان چنان مختصات آرماني معرفي مي‌شوند (مانند برابري، مشاركت همگاني و غيره) كه در عمل فاقد آن‌اند. [44]

يكي از اين مختصات آرماني، كه به‌شدت دربارهٔ آن اغراق شده و مي‌شود، مشاركت همگاني است. فرض بر اين است كه "جامعه سنتي" جامعه‌اي است فاقد مشاركت و "جامعه مدرن" جامعه‌اي است واجد عالي‌ترين سطح مشاركت همگاني در حيات اجتماعي و سياسي. دانيل لرنر در نقد اين داوري مي‌نويسد:

> **«گونه آرماني جامعه مشاركت‌پذير هنوز در غرب مدرن وجود ندارد و شايد هيچگاه در جايي تحقق نيابد. چنان‌كه سنجش‌هاي افكار عمومي بارها و بارها نشان داده است، شهروندان [غربي] غالباً از گذشته بي‌اطلاع‌اند، رأي‌دهندگان نسبت به آينده مذبذب‌اند، و مصرف‌كنندگان غالباً در انتخاب [نيازهاي‌شان] سردرگم‌اند. اتكاء افكار عمومي [غرب] بر نهادهاي روزمره روشنگري اجتماعي، مانند مدارس و وسايل ارتباط جمعي، افكار عمومي را به‌سمت روزمره شدن پيش مي‌برد.» [45]**

چنين دعوت‌هاي جسته و گريخته به واقع‌بيني بر سياست گذاران دنياي غرب تأثير نداشت. آنان طي چند دهه با اهرم‌هاي قدرتمند سياست و اقتصاد، و با ميانجي‌گري بخشي از نخبگان بومي، به تحميل طرح‌هاي "توسعه" خود بر دنياي غيرغربي دست زدند. ثمره اين دستكاري، [46] ساخت‌زدايي يا بي‌اندام كردن [47] جوامع غيرغربي و تبديل آنان به موجوداتي بي‌شكل و مسخ شده در پيرامون جهان غرب بود. استراتژيست‌هاي غربي در رابطه با كشورهاي غيرغربي اين اندرز ادموند برک را ناديده گرفتند كه مي‌گفت:

> **«هر چه سنت كهن‌تر باشد احترام ژرف‌تري را برمي‌انگيزد زيرا حاوي خرد جمعي تبلوريافته نسل‌هاي بيشتري است. به چنين سنت‌هايي بايد با توجه اكيد برخورد كرد و از دستكاري عجولانه در آن‌ها پرهيز نمود.» [48]**

تنها از اواخر دهه 1970 و اوائل دهه 1980، و با آشكار شدن نتايج تلخ سياست‌هاي مدرنيزاسيون دو دهه پيشين، بود كه اين نظريه‌ها مورد نقادي جدّي قرار گرفت؛ در زماني‌كه از جوامع "سنتي" جز مصالحي تخريب‌شده چيزي به جا نمانده بود. از جمله اين منقدين بايد به دانيل شروت، [49] اريک ولف [50] و استفن ساندرسن [51] اشاره كرد. چكيده اين انتقادات چنين است:

"توسعه‌گرايان" عناصري را در جوامع غيرغربي به‌عنوان "سنت" مي‌شناختند و خواستار دگرگوني آن بودند كه خصيصه ذاتي و جدايي‌ناپذير فرهنگ آنان و زائيده هزاران سال تطور و تكوين فرهنگي و تاريخي اين جوامع بود. به‌عكس، آن عناصري در فرهنگ غرب "مدرن" انگاشته مي‌شد كه مولود وضع خاص اين فرهنگ بود و حتي در ازمنه‌اي كه اروپاي غربي هنوز به دوران "مدرن" تاريخ خود گام ننهاده بود وجود داشت. نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون علت "عقب‌ماندگي" جوامع غيرغربي را به اين "سنت‌گرايي" نسبت مي‌دادند و بر چند سده پيشينه مناسبات فرهنگي و تجاري استعماري غرب با ساير جوامع، به‌ويژه مداخلات نظامي مكرر اروپاي غربي و سپس ايالات متحده آمريكا، چشم مي‌پوشيدند. در نتيجه، نسخه‌هاي آنان بسياري از كشورهاي جهان سوّم را كم و بيش به جوامعي بدل كرد كه نه "مدرن"اند نه "سنتي".

توسعه‌گرايان فرآيند غربي، و به‌ويژه انگليسي، صنعتي‌شدن را به‌عنوان الگو فراروي جهان غيرغربي قرار مي‌دادند و در القاء اين امپاتي چنان ابرام مي‌ورزيدند كه صنعتي‌شدن به آرمان تمامي روشنفكران جهان غيرغربي بدل شد. به‌نوشته فرانسيس آبراهام، اين نظريه‌پردازان چند مسئله را ناديده گرفتند: اوّل، بريتانيا بدون رقابت و بدون مداخله يک قدرت پيشرفته صنعتي فرآيند صنعتي‌شدن خود را طي كرد حال آن‌كه تلاش كشورهاي "پيراموني" براي صنعتي‌شدن همراه با رقابت كشورهاي ثروتمند، از نظر تكنولوژيک پيشرفته و از نظر نظامي قدرتمند غرب مواجه بود. دوّم، آن شرايط اجتماعي و اقتصادي و سياسي كه در سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي براي بريتانيا وجود داشت (مانند انباشت سرمايه از طريق غارت مستعمرات) در سده بيستم براي كشورهاي "پيراموني" فراهم نبود. سوّم، توسعه‌گرايان گمان مي‌بردند كه نتايج صنعتي‌شدن غرب، مانند

انديويدوآليسم و ماترياليسم، مطلوب همه جهانيان است در حالي‌كه چنين پديده‌هايي با ارزش‌ها و ايستارهاي فرهنگي برخي از جوامع انطباق نداشت. [52]

<u>قسمت سوّم</u>

---

29. Empathy

30. The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles, vol. 1, p. 648.

31. Lerner, ibid, p. 391.

32. ibid, pp. 390-391.

33. Revolution of Rising Frustration

34. biculturism

35. محمدعلي خنجي، بيانه جبهه بين‌المللي، تهران: بي نا، ارديبهشت 1343، ص 7.

36. Nativist

37. هانس مارتين، هارالد شومان، "براي دومين بار از بهشت رانده مي‌شويم"، ترجمه توفيق گلي‌زاده، آدينه، شماره 80-81، خرداد 1372، ص 74.

38. Ideal Type

39. Walt W. Rostow, The Stages of Economic Growth: A Non- Communist Manifesto, Cambridge University Press, 1960, p. 4.

40. Marion Levy, Modernization and the Structure of Societies, Princeton University Press, 1966.

41. Wilbert Moore, Social Change, N. J.: Prentice- Hall, 1974, p. 94.

42. traditionalism

43. Francis M. Abraham, Prospects on Modernization: Toward a General Theory of Third World Development,Washington, DC: University Press of America, 1980, pp. 1-29.

44. James S. Coleman, "Modernization: Political Aspects", International Encyclopedia of the Social Sciences, vol. 10, p. 396.

45. Lerner, ibid, pp. 387-388.

46. manipulation

47. destructuralization

48. M. Morton Auerbach, "Edmund Burke", International Encyclopedia of the Social Sciences, vo. 2, p. 222.

49. Daniel Chrot, Social Change in the Twentieth Century, Harcourt Brace Javonich, 1977.

50. Eric Wolf, Europe and the Peoples withouth History, University of California Press, 1982.

51. Stephen K. Sanderson, Macrosociology: An Introduction to Human Societies, N. Y.: Harper & Row, 1988.

52. Abraham, ibid, pp. 176-204.

Friday, January 29, 2010 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت دوّم



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت دوّم

فهرست مطالب:

امپاتي: انگیزش رواني- فرهنگي "تجدد"

امپاتي [29] در اصل واژه‌اي روانشناختي است که از سال 1912 کاربرد یافت و منظور از آن توانایي تبدیل یک انسان به موضوع تلقین بود. [30] این واژه در چند دهه اخیر وارد حوزه جامعه‌شناسي شد و در این معنا معادل‌هاي فارسي چون "خو پذیري" و "همدلي" براي آن برگزیده شد که هیچ یک دقیق نیست. در این کاربرد،

منظور از امپاتي نوعي القاء رواني- فرهنگي است، مستقيم يا غيرمستقيم، كه طي آن به فرد، يا يک گروه اجتماعي يا جامعه، تلقين مي‌شود كه خواستار موقعيتي ايده‌آل گردد كه در برابرش تصوير شده است. دانيل لرنر، كه در دهه 1950 اين مفهوم را در نظريه مدرنيزاسيون به‌كار گرفت، مي‌نويسد:

> «امپاتي يک مكانيسم رواني است كه فردي را قادر مي‌سازد تا خود را در موقعيت فرد ديگر قرار دهد و خويشتن را با نقش، فضا و جايگاهي متفاوت با آن‌چه دارد تعيين هوّيت كند.» [31]

به‌گفته لرنر، مهم‌ترين انگيزشي كه سبب امپاتي مي‌شود اين است كه فرد گمان برد "مدل" او در وضعيتي بهتر از او قرار دارد.

از آغاز استيلاي جهاني تمدن جديد غرب، امپاتي به‌عنوان يک سازوكار رواني مهم‌ترين عامل فرهنگي مؤثر بر آن بخش از سكنه دنياي استعمارزده بود كه با زندگي كشورهاي متروپل آشنا مي‌شدند. اين انگيزش در پايه فرآيند "فرهنگ‌پذيري" اين مردم قرار داشت. معهذا، به‌ويژه پس از جنگ دوّم جهاني بود كه امپاتي به‌عنوان يک مكانيسم رواني- سياسي توده‌اي توسط دستگاه تبليغاتي دنياي غرب در جهت ايجاد يک بازار انبوه مصرف (اقتصادي و فرهنگي) به‌كار گرفته شد. در اين كاربرد توده‌اي، امپاتي ديگر تنها عامل جذب نخبگان "جهان عقب‌مانده" به فرهنگ "جهان پيشرفته" نبود بلكه موجي جهان‌گستر بود كه همسان‌گري فرهنگي همه ملل و اقوام و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را هدف گرفته بود. از جنگ دوّم جهاني به اين سو، وسايل ارتباط جمعي غرب با ارائه يک مدل آرماني از "انسان غربي"، مدل "وضع بهتر"، نقش اساسي در توسعه امپاتي ايفا نمودند. به‌گفته لرنر، گسترش جهاني امپاتي سبب پيدايش تقاضاهاي جديد در مردمي شد كه پيش‌تر حتي تصوّر چنين نيازهايي را نداشتند. رواج اين احساس جديد نياز شرايط جديدي را بر مديريت جوامع غيرغربي تحميل كرد. آنان بايد راه‌هايي مي‌يافتند تا ميان اين تقاضاهاي جديد و فزاينده و امكانات‌شان تعادل نسبي ايجاد كنند؛ تعادلي كه در واقع نوعي عدم تعادل بود. [32] اين احساس نياز تنها اقتصادي نبود؛ در عرصه‌هاي متنوع، از جمله سياست و فرهنگ، نيز بازتاب داشت. در روشنفكران جهان غيرصنعتي اين احساس نياز پيدا شد كه نه تنها فرهنگ و سنن جامعه خود بلكه حتي ساختارهاي اجتماعي كهن خود را نيز بايد امحاء و يا به‌سان غرب بازسازي كنند. اين آن فرآيندي است كه دانيل لرنر «انقلاب احساس محروميت فزاينده» [33] ناميده است. اين «انقلاب» شكافي ژرف در جوامع غيرغربي ايجاد كرد: شكاف ميان "توقعات" و "امكانات". در نتيجه، در بخشي از مردم اين جوامع، به‌ويژه در شهرنشينان، نارضايي عميق، دائمي و ارضاءناشدني پديد شد: آنان مي‌خواهند "ديگري" شوند بي‌آن‌كه امكانات و شرايط اين دگرساني را داشته باشند.

در چهار دهه پس از جنگ دوّم جهاني، امپاتي در بنياد موج فرهنگي نيرومندي قرار گرفت كه در جهت سلب هويت‌هاي بومي در دنياي غيرغربي و پذيرش نهادها و ساخت‌هاي اجتماعي و سياسي و آداب و ايستارهاي تمدن غالب جهاني عمل مي‌كرد؛ بي‌آن‌كه در همخواني يا عدم همخواني اين "هوّيت جديد" با ريشه‌هاي فرهنگي و ساختاري اين جوامع تعمق شده باشد. اين كنش، "دو فرهنگي شدن" [34] بخشي از سكنه دنياي غيرغربي را به ارمغان آورد. انسان دو فرهنگي جديد از هوّيت تاريخي- بومي خود گريزان بود و با شور و شعف پيدايش يک فرهنگ همسان جهانشمول را صلا مي‌داد كه گويا عضويت او را در "باشگاه بهروزان جهان" تأمين مي‌كرد.

> «از واشنگتن تا مسكو و توكيو، از توكيو تا سيدني و دهلي، او دهلي تا قاهره و مادريد و برلين همه چيز يكسان شده است. جهان ما با شتابي شگفت‌انگيز به‌سوي يگانگي و يكساني پيش مي‌رود. فاصله‌ها از ميان برداشته مي‌شود. دور نزديک مي‌آيد و نزديک نزديک‌تر مي‌شود. رسوم ملّي و هنرهاي ملّي شتابان به داخل موزه‌ها پناه مي‌برند. در سراسر جهان و در جميع شئون تنها يک شيوه پيش مي‌رود: شيوه زندگي بين‌المللي.» [35]

از سوي ديگر، موجي از جنبش‌هاي خودگرايانه [36] پديد شد كه مي‌خواست در برابر اين گرايش حريصانه به بلع فرهنگ‌هاي غيرغربي مقاومت كند. اين پديده در قالب‌ها و الوان متنوع بومي- فرهنگي رخ نمود و به‌ويژه در

جنبش‌ها، جنگ‌هاي خونين و انقلاب‌هاي استقلال‌طلبانه جهان سوّم در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي رخ نمود. در دهه 1970 به‌نظر مي‌رسيد که اين موج فرونشسته و راه افول مي‌پيمايد ولي مدتي بعد با عمق و قدرتي شگرف و در قالب نوعي بازگشت به خويش نامنتظر سربرکشيد؛ چنان بنيادگرايي که در نيمه سده بيستم تصوّر آن ناممکن بود.

"انقلاب توقعات فزاينده" و احساس محروميت ارضاءناشدني نيز طي چهار دهه در کار بود و تعادل ساختاري جوامع غيرغربي، و در نهايت تعادل ساختاري جهان به‌عنوان يک کل واحد، را مي‌خورد و فرو مي‌ريخت؛ و سرانجام سيلابي پديد ساخت خروش مهيب آن امروزه، در آستانه هزاره سوّم ميلادي، غرب را به هراس انداخته است. در ژانويه 1993 اشپيگل نوشت:

> «در جايي که تصويرهاي تلويزيون‌ها سطح زندگي کشورهاي صنعتي را با جذابيت تصوير مي‌کند و کشورهاي غير غربي جز تنگدستي چيزي براي ارائه به مردم خود ندارند، نسل جوان گرسنه آفريقا خود را براي مهاجرت به کشورهاي اروپايي آماده مي‌کند و با تخته پاره بادبان خودساخته از تنگه جبل‌الطارق مي‌گذرد و در 40 دقيقه مرز ميان فقر و ثروت را مي‌گذرد. "ميليون‌ها خواهند آمد" و برتراند اشنايدر مي‌گويد: چه کسي فرمان شليک خواهد داد؟» [37]

"مدرنيزاسيون" و دنياي غيراروپايي

ويژگي اساسي نظريه‌هاي مدرنيزاسيون در دهه‌هاي پنجاه و شصت ميلادي، تفکيک مطلق‌گرايانه ساختارهاي پيچيده و متنوع جوامع انساني به دو مدل عام و تجريدي بود. نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون توجه خود را به برخي دگرگوني‌هاي اساسي اجتماعي، فرهنگي، اقتصادي و سياسي- که گمان مي‌بردند در پيدايش جوامع معاصر غرب نقش تعيين‌کننده داشته- و به برخي مختصات اساسي- که گمان مي‌بردند وجه تمايز جامعه جديد غربي از جوامع غيرغربي است- معطوف داشتند. آنان، بر اين اساس، به استخراج الگويي عام به‌نام "راه گذار به مدرنيته" و پرداخت يک "گونه آرماني"، [38] مدلي عام و انتزاعي، موسوم به "جامعه مدرن" دست زدند.

در مقابل اين "جامعه مدرن"، "جامعه ماقبل مدرن" قرار دارد: انتزاع گونه آرماني از اين جامعه، قطب ديگري بود که نظريه مدرنيزاسيون را استوار مي‌داشت و بدان قوام مي‌بخشيد. بنابراين، از طريق بسيط کردن هر چه ممکن‌تر تاريخ و ساختار متنوع و بغرنج جوامع غيرغربي و انتزاع برخي مختصات عام، مدل آرماني ديگري ساخته شد که طيف گسترده‌اي از جوامع بشري را، از چين و هند گرفته تا قبايل بومي استراليا و آفريقا و آمريکا، در بر مي‌گرفت. اين جامعه "ماقبل مدرن" بايد داراي ساختاري نسبتاً ساده و فاقد تقسيم کار گسترده و پيچيده و نهادها و نقش‌هاي اجتماعي تخصصي متنوع، که ويژگي "جامعه مدرن" انگاشته مي‌شد، مي‌بود. در چنين جامعه‌اي، فعاليت‌هاي اساسي در دست معدودي نهاد تمرکز داشت که عموماً بر محور خانواده و مناسبات خويشاوندي استوار بود؛ و در درون هر نهاد نقش‌هاي اجتماعي محدود به افراد معيني بود. در چنين جامعه‌اي، "تحرک اجتماعي" ناممکن يا بسيار دشوار و نامتعارف بود چه رسد به اين‌که غلام، رويگرزاده يا بچه شباني به پادشاهي رسد؛ نقش‌هاي اجتماعي پايدار و ابدي بود و پيش از تولد بر لوح سرنوشت هر کس حک شده. در چنين جامعه‌اي، نه "افکار عمومي" وجود داشت نه "مشارکت اجتماعي"- که هر دو ويژه "جامعه مدرن" انگاشته مي‌شد. عامه مردم خارج از نقش‌هاي مقدر خود نمي‌توانستند در حيات اجتماعي و سياسي مؤثر باشند. آزادي و انتخاب فردي وجود نداشت؛ هر انساني محکوم به زيست در شبکه حيات جمعي خود بود و آن‌چه ضمير او را متعين مي‌داشت "ما" بود. منفعت فردي مفهومي بود ناشناخته. فرهنگ و بينش جامعه نيز منطبق با اين ساختار بسيط بود. روستو مي‌گفت:

> «جامعه سنتي جامعه‌اي است که ساختار آن در چارچوب کارکردهاي محدود توليدي توسعه‌يافته است و بر علم و تکنولوژي ماقبل نيوتوني، و بر نگرش ماقبل نيوتوني به جهان، مبتني است.» [39]

به ديد ماريون لوي، "جامعه غيرمدرن" جامعه‌اي است با درجه نازل تخصصي بودن نهادهاي اجتماعي، پيوند ناچيز اين نهادها با هم، تمركز اندک، گسترش نازل گردش پول و اقتصاد مبتني بر بازار، ديوان‌سالاري بسيط و محدود، كاركردهاي وسيع مناسبات خويشاوندي. اقتصاد چنين جامعه‌اي روستايي- كشاورزي است و روستا نيازهاي مصرفي شهرها را، كه عموماً داراي جمعيت اندک و فاقد مشاغل پيچيده هستند، تأمين مي‌كند. به‌عكس، "جامعه مدرن" جامعه‌اي است با درجه عالي تخصصي بودن نهادها و نقش‌هاي اجتماعي، پيوند وسيع نهادها با هم، تمركز بالا، گستردگي اقتصاد پولي و بازار، ديوان‌سالاري وسيع و تكامل‌يافته، و كاهش كاركردهاي خويشاوندي. اقتصاد "جامعه مدرن" شهري- صنعتي است و كالاها، خدمات و دانش از شهر به روستا صادر مي‌شود. [40]

در نگرش بسياري از نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون، دو گونه آرماني "سنتي" و "مدرن" در رابطه تاريخي با هم قرار داشتند و اين رابطه مفهوم "گذار" را تحقق مي‌بخشيد. در فرآيند اين "گذار" جامعه سومي شكل مي‌گرفت كه "جامعه انتقالي" خوانده مي‌شد. اين گذار، "مدرنيزاسيون" (تجدد) نام داشت و فرآيندي بود از "كهنه" به "نو"، از "بساطت" به "بغرنجي". مهم‌ترين خصيصه "جامعه مدرن"، كه ساير ابعاد حيات اجتماعي را تعين مي‌بخشيد، اقتصاد مبتني بر صنعت بود. با تعميم الگوي تاريخ‌گرايانه فوق، اين نتيجه به‌دست مي‌آمد كه جوامع غيرصنعتي معاصر، از آنجا كه در مراحل "ماقبل مدرن" رشد هستند، هنوز مختصات گذشته اروپاي غربي بر آنان غلبه دارد ولي با ورود آنان به مرحله صنعتي تمامي ابعاد حيات اجتماعي و فرهنگي‌شان دگرگون و "مدرن" خواهد شد يعني مختصات امروزين غرب را به خود خواهند گرفت. در اين فرآيند، ساخت بسيط "سنتي" دگرگون خواهد شد و نهادها و نقش‌هاي متنوع تخصصي پديد خواهد آمد. ويلبر مور فرآيند مدرنيزاسيون را چنين مي‌ديد:

> «تحول تام يک جامعه سنتي يا ماقبل مدرن به تكنولوژي و سازمان اجتماعي متناسب با آن كه شاخص جامعه پيشرفته است؛ يعني كشورهاي از نظر اقتصادي موفق و از نظر سياسي باثبات غرب... اين فرآيند يک دگرگوني عام است كه شرايط و شيوه زندگي را در بر مي‌گيرد.» [41]

از ديدگاه نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون، مشكلات جوامع جهان سوّم و ناكامي آنان در نيل به دستاوردهاي صنعتي معاصر، ناشي از "عقب‌ماندگي تاريخي" آنان بود. اين كشورها براي غلبه بر اين عقب‌ماندگي نخست بايد بر "سنت‌گرايي" [42] ساخت‌هاي اجتماعي و نهادهاي سياسي و ارزش‌هاي فرهنگي خود فائق مي‌آمدند- يعني الگوهاي "مدرن" را در اين عرصه مي‌پذيرفتند، و اگر چنين قابليتي نشان مي‌دادند آنگاه مي‌توانستند تكنولوژي را از غرب به كشور خود منتقل كنند. در اين كشورها، "رسالت" تحقق مدرنيزاسيون با نخبگان سياسي است. آنان، اگر تحصيل‌كرده غرب يا متأثر از آموزه‌هاي غربي باشند، مي‌توانند با ايفاي نقش در تحول نظام سياسي و انطباق آن با ساخت‌هاي سياسي غرب روند "تجدد" را سرعت بخشند. گام بعدي، ايجاد دگرگوني اجتماعي است. نقش كشورهاي پيشرفته غرب، به‌عنوان مهد و كانون "تجدد"، كمک به اين نخبگان در اصلاح نظام سياسي و اجتماعي كشورشان است. فرانسيس آبراهام مي‌نويسد: كشورهاي پيشرفته غربي نه فقط به‌دليل نوع‌دوستي بلكه براي صيانت از خود نيز بايد به مدرنيزاسيون جهان سوّم ياري رسانند زيرا اين فرآيند عدم تعادل جهان را كاهش مي‌دهد. در غير اين صورت، عدم رضايت فزاينده‌اي كه زائيده نظام ارزش‌ها و نهادهاي سنتي جوامع "عقب‌مانده" است به بروز انقلاب‌هاي كمونيستي، يا مُلهم از كمونيسم، خواهد انجاميد و ديكتاتوري‌هاي توتاليتري پديد خواهد آمد كه دشمني با غرب پيشه آنهاست. [43]

گفتيم كه نظريه‌هاي مدرنيزاسيون بر انتزاع دو گونه آرماني از "جامعه سنتي" و "جامعه مدرن" شكل گرفت. در يک قطب، گونه‌اي است به‌غايت بسيط و ناهمخوان با جهان امروز و در قطب ديگر گونه‌اي با كليه مختصات و ساخت‌هايي كه گويا با تحولات در سده اخير جهان انطباق دارد. در اواخر دهه 1960 ميلادي، جيمز كالمن در انتقاد از اين مطلق‌گرايي نوشت: نگرش سه مرحله‌اي (سنتي، انتقالي، مدرن) مانند تمامي چنين الگوسازي‌هايي به ارائه يک تصوير كاذب از قطب "سنتي" در زنجيره مدرنيزاسيون گرايش دارد. در اين نگرش، از سويي، در سنجش خصلت ايستا و جامد "جامعه سنتي" اغراق مي‌شود در حالي‌كه برخي نظام‌هاي سياسي در تاريخ گذشته حتي با شاخص‌هاي امروز نيز "مدرن" محسوب مي‌شوند. از سوي ديگر، الگوي "جامعه مدرن"

با وضع واقعي و موجود جامعه غربي آميخته مي‌شود. به‌عبارت ديگر، جوامع غربي به‌عنوان دارندگان چنان مختصات آرماني معرفي مي‌شوند (مانند برابري، مشارکت همگاني و غيره) که در عمل فاقد آن‌اند. [44]

يکي از اين مختصات آرماني، که به‌شدت دربارهٔ آن اغراق شده و مي‌شود، مشارکت همگاني است. فرض بر اين است که "جامعه سنتي" جامعه‌اي است فاقد مشارکت و "جامعه مدرن" جامعه‌اي است واجد عالي‌ترين سطح مشارکت همگاني در حيات اجتماعي و سياسي. دانيل لرنر در نقد اين داوري مي‌نويسد:

> «گونه آرماني جامعه مشارکت‌پذير هنوز در غرب مدرن وجود ندارد و شايد هيچگاه در جايي تحقق نيابد. چنان‌که سنجش‌هاي افکار عمومي بارها و بارها نشان داده است، شهروندان [غربي] غالباً از گذشته بي‌اطلاع‌اند، رأي‌دهندگان نسبت به آينده مذبذب‌اند، و مصرف‌کنندگان غالباً در انتخاب [نيازهاي‌شان] سردرگم‌اند. اتکاء افکار عمومي [غرب] بر نهادهاي روزمره روشنگري اجتماعي، مانند مدارس و وسايل ارتباط جمعي، افکار عمومي را به‌سمت روزمره شدن پيش مي‌برد.» [45]

چنين دعوت‌هاي جسته و گريخته به واقع‌بيني بر سياست گذاران دنياي غرب تأثير نداشت. آنان طي چند دهه با اهرم‌هاي قدرتمند سياست و اقتصاد، و با ميانجي‌گري بخشي از نخبگان بومي، به تحميل طرح‌هاي "توسعه" خود بر دنياي غيرغربي دست زدند. ثمره اين دستکاري، [46] ساخت‌زدايي يا بي‌اندام کردن [47] جوامع غيرغربي و تبديل آنان به موجوداتي بي‌شکل و مسخ شده در پيرامون جهان غرب بود. استراتژيست‌هاي غربي در رابطه با کشورهاي غيرغربي اين اندرز ادموند برک را ناديده گرفتند که مي‌گفت:

> «هر چه سنت کهن‌تر باشد احترام ژرف‌تري را برمي‌انگيزد زيرا حاوي خرد جمعي تبلوريافته نسل‌هاي بيشتري است. به چنين سنت‌هايي بايد با توجه اکيد برخورد کرد و از دستکاري عجولانه در آن‌ها پرهيز نمود.» [48]

تنها از اواخر دهه 1970 و اوائل دهه 1980، و با آشکار شدن نتايج تلخ سياست‌هاي مدرنيزاسيون دو دهه پيشين، بود که اين نظريه‌ها مورد نقادي جدّي قرار گرفت؛ در زماني‌که از جوامع "سنتي" جز مصالحي تخريب‌شده چيزي به جا نمانده بود. از جمله اين منقدين بايد به دانيل شروت، [49] اريک ولف [50] و استفن ساندرسن [51] اشاره کرد. چکيده اين انتقادات چنين است:

"توسعه‌گرايان" عناصري را در جوامع غيرغربي به‌عنوان "سنت" مي‌شناختند و خواستار دگرگوني آن بودند که خصيصه ذاتي و جدايي‌ناپذير فرهنگ آنان و زائيده هزاران سال تطور و تکوين فرهنگي و تاريخي اين جوامع بود. به‌عکس، آن عناصري در فرهنگ غرب "مدرن" انگاشته مي‌شد که مولود وضع خاص اين فرهنگ بود و حتي در ازمنه‌اي که اروپاي غربي هنوز به دوران "مدرن" تاريخ خود گام ننهاده بود وجود داشت. نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون علت "عقب‌ماندگي" جوامع غيرغربي را به اين "سنت‌گرايي" نسبت مي‌دادند و بر چند سده پيشينه مناسبات فرهنگي و تجاري استعماري غرب با ساير جوامع، به‌ويژه مداخلات نظامي مکرر اروپاي غربي و سپس ايالات متحده آمريکا، چشم مي‌پوشيدند. در نتيجه، نسخه‌هاي آنان بسياري از کشورهاي جهان سوّم را کم و بيش به جوامعي بدل کرد که نه "مدرن"اند نه "سنتي".

توسعه‌گرايان فرآيند غربي، و به‌ويژه انگليسي، صنعتي‌شدن را به‌عنوان الگو فراروي جهان غيرغربي قرار مي‌دادند و در القاء اين امپاتي چنان ابرام مي‌ورزيدند که صنعتي‌شدن به آرمان تمامي روشنفکران جهان غيرغربي بدل شد. به‌نوشته فرانسيس آبراهام، اين نظريه‌پردازان چند مسئله را ناديده گرفتند: اوّل، بريتانيا بدون رقابت و بدون مداخله يک قدرت پيشرفته صنعتي فرآيند صنعتي‌شدن خود را طي کرد حال آن‌که تلاش کشورهاي "پيراموني" براي صنعتي‌شدن همراه با رقابت کشورهاي ثروتمند، از نظر تکنولوژيک پيشرفته و از نظر نظامي قدرتمند غرب مواجه بود. دوّم، آن شرايط اجتماعي و اقتصادي و سياسي که در سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي براي بريتانيا وجود داشت (مانند انباشت سرمايه از طريق غارت مستعمرات) در سده بيستم براي کشورهاي "پيراموني" فراهم نبود. سوّم، توسعه‌گرايان گمان مي‌بردند که نتايج صنعتي‌شدن غرب، مانند

اندیویدوآلیسم و ماتریالیسم، مطلوب همه جهانیان است در حالي‌که چنین پدیده‌هایي با ارزش‌ها و ایستارهاي فرهنگي برخي از جوامع انطباق نداشت. [52]

قسمت سوّم

---

29. Empathy

30. The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles, vol. 1, p. 648.

31. Lerner, ibid, p. 391.

32. ibid, pp. 390-391.

33. Revolution of Rising Frustration

34. biculturism

35. محمدعلي خنجي، بيانه جبهه بين‌المللي، تهران: بي نا، ارديبهشت 1343، ص 7.

36. Nativist

37. هانس مارتين، هارالد شومان، "براي دومين بار از بهشت رانده مي‌شويم"، ترجمه توفيق گلي‌زاده، آدينه، شماره 80-81، خرداد 1372، ص 74.

38. Ideal Type

39. Walt W. Rostow, The Stages of Economic Growth: A Non- Communist Manifesto, Cambridge University Press, 1960, p. 4.

40. Marion Levy, Modernization and the Structure of Societies, Princeton University Press, 1966.

41. Wilbert Moore, Social Change, N. J.: Prentice- Hall, 1974, p. 94.

42. traditionalism

43. Francis M. Abraham, Prospects on Modernization: Toward a General Theory of Third World Development,Washington, DC: University Press of America, 1980, pp. 1-29.

44. James S. Coleman, "Modernization: Political Aspects", International Encyclopedia of the Social Sciences, vol. 10, p. 396.

45. Lerner, ibid, pp. 387-388.

46. manipulation

47. destructuralization

48. M. Morton Auerbach, "Edmund Burke", International Encyclopedia of the Social Sciences, vo. 2, p. 222.

49. Daniel Chrot, Social Change in the Twentieth Century, Harcourt Brace Javonich, 1977.

50. Eric Wolf, Europe and the Peoples withouth History, University of California Press, 1982.

51. Stephen K. Sanderson, Macrosociology: An Introduction to Human Societies, N. Y.: Harper & Row, 1988.

52. Abraham, ibid, pp. 176-204.

Friday, January 29, 2010 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت سوّم



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت سوّم

فهرست مطالب:

"مدرنیزاسیون" در عمل (1)

سه تا چهار دهه از تحقق برنامه‌هاي مدرنیزاسیون جهان غرب در کشورهاي غیرصنعتي مي‌گذرد و در پرتو تولید کلان صنعتي و فراصنعتي و بازارهاي جهانشمول آن مي‌توان ادعا کرد که آرمان روستویي "جامعه مصرف انبوه" در بخش‌هاي وسیعي از جهان تحقق یافته است. ولي هنوز جهان، در آستانه هزاره سوّم میلادي، با پدیده عقب‌ماندگي کشورهاي جهان سوّم، که اکنون کشورهاي "پیراموني" خوانده مي‌شوند، در ابعادي بس هولناک‌تر از سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني مواجه است. و اکنون مي‌توان ادعا کرد که این عقب‌ماندگي

معلول برنامه‌هاي مدرنيزاسيون در "جهان پيراموني" است که نه تنها رفاه و بهروزي و پيشرفت اقتصادي براي بخش کثيري از مردم جهان به ارمغان نياورد بلکه آنان را به چنان ورطه تاريکي پرتاب کرد که امروزه سکنه 42 کشور با ميانگين درآمد سرانه‌اي کمتر از 500 دلار در سال با فقر کشنده دست به گريبان اند.

مهم‌ترين برنامه‌اي که در چارچوب نظريه‌هاي مدرنيزاسيون در سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني اجرا شد، و در استراتژي آمريکايي توسعه جايگاه محوري داشت، "اصلاحات ارضي" و يا بهتر بگوئيم "تقسيم اراضي کشاورزي" بود. در آن دوران، غرب به اين برنامه صرفاً به‌عنوان يک تاکتيک سياسي عليه رشد کمونيسم مي‌نگريست هر چند ادعا مي‌شد که در درازمدت به افزايش توليد زراعي نيز خواهد انجاميد. ساموئل هانتينگتون مي‌گفت:

> **«تقسيم اراضي... دهقانان را از حالت منبع بالقوه انقلاب درآورده و به يک نيروي اجتماعي اساساً محافظه‌کار بدل مي‌سازد... در کره جنوبي طرح آمريکايي تقسيم زمين... در سال‌هاي 1947-1948 نااستواري روستايي را بسيار کاهش داد و نفوذ بالقوه و بالفعل کمونيست‌ها را در ميان دهقانان بسيار ضعيف کرد.» [53]**

گمان هانتينگتون اين بود که «تقسيم ارضي اثر بسيار استوارکننده‌اي بر نظام سياسي دارد.» [54] شکوفايي و رشد اقتصادي يعني چه؟ پاسخ هانتينگتون ترديدآميز بود، ولي بهروي بايد حامل نويدي مي‌بود تا نخبگان جهان سوّم را خشنود کند.

> **«مزايا و عدم مزاياي اصلاحات ارضي بر حسب معيارهاي ديگر شايد چندان مشخص نباشد. تأثير فوري تقسيم ارضي... معمولاً کاهش بازدهي و توليد کشاورزي است اما در درازمدت هم بازدهي و هم توليد کشاورزي افزايش خواهد يافت.» [55]**

و اکنون، آنگاه که مي‌شنويم هنوز از «عدم باروري زمين» در جهان توسعه‌نيافته سخن مي‌رود، مي‌توانيم دربارهٔ نتايج طرح جهانشمول سياست تقسيم اراضي کشاورزي دهه 1960 داوري قطعي به‌دست دهيم:

ايولاکوست در سال 1989 نوشت که ميانگين توليد محصولات کشاورزي در جهان سوّم بسيار کم است: ميانگين توليد سرانه هر کشاورز آمريکايي بيش از 20 تن، هر کشاورز اروپاي غربي بيش از 10 تن و هر کشاورز جهان سومي کمتر از يک تن، و غالباً کمتر از نيم تن، است. او يکي از دلايل اين عدم باروري را «کوچک شدن تدريجي قطعات زمين به نسبت افزايش جمعيت در روستا» مي‌داند. [56] طبق گزارش سال 1990 دبيرخانه سازمان ملل متحد، در سال‌هاي 1961-1965 توليد سرانه محصولات غذايي (غلات، حبوبات و سيب‌زميني) در آسيا 235 کيلوگرم در سال بود که در سال‌هاي 1986- 1988 به 299 کيلوگرم رسيد و افزايش ناچيز داشت. در همان مقطع زماني، در آفريقاي مرکزي و جنوبي 229 کيلوگرم بود که به 189 کيلوگرم، و در شمال آفريقا 291 کيلوگرم بود که به 287 کيلوگرم کاهش يافت. [57] فاجعه اينجاست که در آغاز دهه 1960، يعني در بحبوحه اجراي طرح‌هاي "اصلاحات ارضي"، تنها 1/ 18 درصد نيازهاي غله و برنج جهان سوّم از طريق واردات از کشورهاي صنعتي تأمين مي‌شد ولي در پايان دهه 1980 اين نسبت به 6 /78 درصد رسيد. [58]

به‌عبارت ديگر، جهان صنعتي حتي در عرصه کشاورزي نيز دنياي غيرصنعتي را به‌طور تام و تمام به خود وابسته کرد؛ دنيايي که در يک تقسيم کار عادلانه مي‌توانست تأمين‌کننده مواد غذايي جهان باشد. امروزه، "جهان پيراموني" در حالي‌که انباشته از ماشين‌آلات کشاورزي و کود شيميايي و سم براي دفع آفات زراعي است و بزرگ‌ترين بازار مصرف اين کالاهاي کشورهاي صنعتي را تشکيل مي‌دهد- و در کشورهايي چون ايران شبکه آبياري کهن و پيشرفته آن (قنات) به "موزه تاريخ" سپرده شده و به دلمشغولي محققين ژاپني بدل گرديده و بر ويرانه‌هاي آن ميليون‌ها موتور و پمپ و چاه عميق سر برکشيده- در تأمين ابتدايي‌ترين نيازهاي غذايي خود مانده است. [59] در پايان سده بيستم ميلادي، طبق گزارش صندوق جهاني توسعه کشاورزي، 5 /2 ميليارد نفر از مردم جهان در مناطق روستايي کشورهاي توسعه‌نيافته و در زير خط فقر زندگي مي‌کردند که 19 /2 ميليارد

نفر آنان در قاره آسيا مأوا داشتند. از اين ميان، يک ميليارد نفر، يعني يک پنجم جمعيت جهان، فقراي غيرمولد ساکن روستاها بودند که به هزينه تأمين اجتماعي مي‌زيستند. شمار روستائيان بسيار فقير جهان در سال‌هاي 1972-1992 چهل درصد افزايش يافته است. [60] در همين حال، با اعترافي غم‌انگيز مواجهيم. لستر براون، رئيس انستيتوي نظارت جهاني واشنگتن، در گزارش ساليانه خود نوشت:

> «دانشمندان کشاورزي اخيراً متوجه شده‌اند که بسياري از نظام‌هاي کشاورزي که چند هزار سال دوام داشته‌اند، نشان‌دهنده استفاده صحيح از خاک، آب و عناصر غذايي‌اند... اين ارزيابي جديد تا حدي از نياز به استفاده بهتر از منابع و تا حدي از فزوني علاقه به تکنولوژي‌هاي زيستي سرچشمه مي‌گيرند. مشکلات پيچيده بحران غذا در آفريقا در اوائل دهه 1980 دانشمندان را وادار به نگرش دقيق‌تر به شيوه‌هاي مورد استفاده کشاورزان روستايي کرد.» [61]

مسئوليت اين فاجعه با کيست؟ آيا جز طراحان غربي استراتژي‌هاي توسعه و ميانجي‌هاي بومي آنان، که پهنه وسيع جهان توسعه‌نيافته را به آزمايشگاه تئوري‌هاي خود بدل ساخته‌اند، کس ديگري مسئول است؟ اين تحول را در نمونه‌اي مشخص پي مي‌گيريم: نيجريه!

نيجريه کشوري است با 923 هزار کيلومتر مربع مساحت و 130 ميليون نفر جمعيت که داراي اراضي حاصلخيز، معادن غني- به‌ويژه نفت، و نيروي انساني کافي است. شايد همين عوامل در شرايط طبيعي رشد و فقدان تأثيرات مخرب خارجي، کافي بود تا نيجريه را در سده بيستم ميلادي به کشوري غني و پيشرفته بدل کند. ولي سرنوشت اين کشور به گونه ديگر رقم خورد.

در گذشته، اقتصاد نيجريه بر دو بخش کشاورزي و تجارت مبتني بود و در کنار آن صنايع کوچک نيز سهمي در تأمين معيشت مردم داشت. جامعه نيجريه به اميرنشين‌هاي مسلمان تقسيم مي‌شد که هر يک در قلمرو خود نوعي حکومت دمکراتيک مبتني بر سنن بومي به‌شمار مي‌رفت. قوانين ديني و ساختارهاي شورايي قدرت امير را کاملاً محدود مي‌کرد. دولت نقش مهمي در اقتصاد نداشت و فعاليت‌هاي اقتصادي عموماً به‌دست مردم و نهادهاي غيردولتي بود. [62]

ورود اروپاييان به اين سرزمين پديده‌اي شوم بود که قريب به چهار سده "شکار سياه" و تجارت برده را در پي داشت. نخستين بار در سال 1441 پرتغالي‌ها 12 مرد و زن و کودک را به بردگي بردند و از آن پس اين تجارت ادامه يافت. در هفت سال بعد تعداد کساني‌که به‌عنوان برده به بازار ليسبون برده شدند به يکهزار تن رسيد. سپس، پاي اسپانيايي‌ها باز شد که به‌رهبري اسقفي به‌نام لاس کازاس بردگان غرب آفريقا را براي فروش به آمريکا صادر مي‌کردند. برده‌گيري مردم نيجريه با ورود "بازرگانان" انگليسي به اوج رسيد. انگليسي‌ها در سده هيجدهم به بزرگ‌ترين قدرت برده‌دار منطقه بدل شدند. در سال 1770 نيمي از تجارت برده غرب آفريقا در انحصار بريتانيايي‌ها بود که ناوگاني مرکب از 200 کشتي با ظرفيت 50 هزار برده در اختيار داشتند. در سده هيجدهم، تعداد بردگان آفريقايي بريتانيا در جامائيکا 300 هزار نفر بود و در سال 1760 نيمي از جمعيت 400 هزار نفري ويرجينيا بردگان آفريقايي بودند. [63] در سده نوزدهم، تهاجم غربيان با ورود ميسيونرها ادامه يافت و اين بار اعتقادات ديني و فرهنگ مردم نيجريه را هدف گرفت و سرانجام، در آغاز سده بيستم، نيجريه رسماً به مستعمره بريتانيا بدل شد. استعمار بريتانيا پس از تسلط کامل بر نيجريه، اراضي مزروعي اين کشور را املاک سلطنتي اعلام کرد و اميران محلي موظف شدند به‌عنوان اتباع دربار بريتانيا ساليانه خراج معيني را به مقامات بريتانيايي بپردازند. در سال‌هاي 1914- 1919 سرپرستي اين مِلک بزرگ با لرد فردريک لوگارد، [64] رجل سرشناس استعماري و فرماندار کل نيجريه، بود. به‌علاوه، بريتانيا از غارت معادن نيجريه نيز منافع کلان مي‌برد. (در سال 1936 معادن قلع نيجريه به تنهايي حدود دو ميليون پوند استرلينگ درآمد داشت.)

نيجريه در سال 1960 در حالي به استقلال ظاهري دست يافت که ساختارهاي کهن سياسي آن به‌شدت تخريب شده بود. نيجريه در زمان استقلال، به‌رغم غارت دوران استعماري، هنوز از نظر اقتصادي جامعه‌اي زنده و متکي به خود بود با 55 ميليون نفر جمعيت. در اين زمان نيجريه بزرگ‌ترين توليدکننده بادام زميني جهان، با توليد

ساليانه حدود دو ميليون تن بود، و دومين توليدكننده كاكائوي جهان پس از غنا. [65] استخراج و صدور نفت نيجريه از سال 1958 آغاز شد. تا سال 1979 دو كمپاني نفتي رويال داچ شل و بريتيش پتروليوم جمعاً 57 درصد استخراج نفت نيجريه را به‌دست داشتند و بقيه به كمپاني‌هاي آمريكايي تعلق داشت. [66] در اين سال، دولت نيجريه، به اين بهانه كه بريتيش پتروليوم نفت اين كشور را به حكومت نژادپرست آفريقاي جنوبي فروخته است، سهام اين كمپاني را "ملي" كرد ولي مجتمع فراملیتي شل و كمپاني‌هاي آمريكايي با فراغ‌بال و بي‌رقيب به حضور خود در اين كشور ادامه دادند. [67] بلافاصله، استخراج نفت نيجريه افزايش چشمگير يافت و از 9/ 94 ميليون به 5/ 115 ميليون تن رسيد و در سال 1980 اين كشور را به دومين صادركننده نفت به ايالات متحده آمريكا بدل نمود. [68] به اين ترتيب، خلاء نفتي حاصله از انقلاب ايران جبران شد. در سال 1981، نيجريه ششمين توليدكننده نفت جهان بود.

همزمان با آغاز صدور نفت نيجريه، برنامه‌هاي "مدرنيزاسيون" نيز آغاز شد كه آشكارا بلع سهميه درآمد ملّي اين كشور از صدور نفت و بازگرداندن آن به جيب كمپاني‌هاي غربي را نشانه گرفته بود. اين سرآغاز فرآيندي بود كه بقاياي پيكر زنده اين جامعه نگون‌بخت را فروريخت و مردابي پديد ساخت كه امروزه نيجريه به كام آن فرو رفته است. برنامه اوّل توسعه نيجريه (1960-1965) بر اساس طرح‌هاي بانک جهاني تنظيم شد كه دو هدف اصلي را براي "توسعه" اين كشور اعلام كرده بود: «ايجاد و رشد سريع بخش صنعتي» و «افزايش مشاركت دولت در اقتصاد.» [69]

امروزه، نيجريه كشوري است با كشاورزي ورشكسته كه ميانگين توليد غله آن تنها 800 كيلوگرم در هكتار است (مقايسه شود با 8 /4 تن در ايالات متحده آمريكا و 3 تن در جمهوري خلق چين) [70] و متكي بر صادرات نفت. سهم كشاورزي (و ماهيگيري) در توليد ناخالص ملّي از 2 /62 درصد در سال 1962 به 21 درصد در سال 1980 كاهش يافت و امروزه كمتر از نيمي از اين رقم است. صدور محصولات كشاورزي، كه در سال 1960 چهار پنجم صادرات نيجريه را تشكيل مي‌داد، در سال 1970 به 44 درصد و در سال 1979 به 6 درصد رسيد. امروزه، ديگر نيجريه محصول كشاورزي براي صادرات ندارد. صادرات بادام زميني از سال 1975 متوقف شد و توليد آن تنها مقدار اندكي براي مصرف داخلي است. كشت كاكائو نيز به نابودي گرائيد.[71] نيجريه امروز كشوري است با ديوان‌سالاري متورم و فاسد، بولتن‌هاي "شيک" اقتصادي به زبان‌هاي اروپايي، 30 ميليارد دلار بدهي خارجي، [72] و نظام سياسي آشوب‌زده و ملعبه دست نظاميان.

نيجريه نيز، چون ساير كشورهاي نفت‌خيز- از جمله ايران، از دوران "رونق نفتي" بهره برد و مبالغ هنگفتي ارز به درون اين كشور سرازير شد: در سال‌هاي 1976-1978 درآمد نفتي نيجريه حدود 10 ميليارد دلار در سال بود كه در سال 1970 به 6 /16 ميليارد دلار و در سال 1980 به 5/ 22 ميليارد دلار رسيد. [73] در سال‌هاي بعد، سقوط قيمت نفت درآمد نيجريه را به 10 ميليارد دلار كاهش داد و اين كشور را با بحران شديد مالي مواجه ساخت. بيش از 200 ميليارد دلار درآمد نفتي كه از سال 1976 تاكنون نصيب نيجريه شده مي‌توانست زيرساخت يک اقتصاد ملّي شكوفا را پديد آورد ولي به‌علت فقدان عقل سليم نخبگاني دورانديش و ملّي، كه استعمار و امپرياليسم غرب ريشه آن را خشكانيده است، اين دلارهاي نفتي از طريق ديوان‌سالاري فاسد و واسطه‌هاي بومي به جيب كمپاني‌هاي غربي رفت و تنها ثمري كه بر جاي گذارد ساخت‌زدايي بنيادين جامعه نيجريه بود.

امروزه، بسياري از روستاهاي نيجريه تخليه شده و روستائيان خو گرفته به زندگي مصرفي براي دستيابي به مشاغل كاذب به شهرهاي بزرگي چون لاگوس، عبادان و كادونا روي مي‌آورند. لاگوس، كه جمعيت آن با سرعتي چشمگير در حال افزايش است، [74] يكي از انبوه‌ترين فقراي شهري را در خود جاي داده است. چندي پيش، روزنامه آلماني فرانكفورتر روندشاو در گزارشي چنين نوشت:

> **«براي همه مردم نيجريه، گذشته دوراني افسانه‌اي است. وقتي دربارۀ گذشته، دربارۀ اوائل دهه 1980، دوراني كه اين كشور هنوز در اوج رونق نفتي غوطه مي‌خورد، سخن مي‌رود از آن زمان چون بهشت عدني ياد مي‌شود كه مردم نيجريه را از آن بيرون كرده‌اند... در هيچ كشور آفريقايي**

مانند نيجريه اقتصاد با چنين سرعتي افول نكرده است. اوائل دهه 1980، درآمد سرانه در نيجريه بيش از 1000 دلار بود و اكنون به 300 دلار هم نمي‌رسد. يک استاد دانشگاه ماهيانه 1500 نايرا، برابر با 330 مارک، حقوق مي‌گيرد. حقوق او از اوائل دهه 1980 تاکنون ثابت مانده است. اين پول در آن زمان برابر با 6000 مارک بود... در سال‌هاي اخير، شمار دانشجويان 50 درصد افزايش يافته و به 140 هزار نفر رسيده ولي بودجه آموزشي کشور کاهش يافته است... قفسه‌هاي کتابخانه‌ها منظره غم‌انگيزي دارد: جديدترين کتاب‌ها و مجلات مربوط به سال‌هاي 1984 و 1985 است. از آن به بعد پولي براي خريد وجود نداشته است. بنابراين، رساله‌هاي دانشگاهي نيز ناگزير کهنه است... دانشجويان بايد خود خرج خوراک و مسکن را بدهند... اغلب به‌جاي سه نفر، هشت دانشجو در يک اتاق زندگي مي‌کنند... هم افراد فقير، که ديگر دست‌شان به دهان‌شان نمي‌رسد، و هم مرفه‌ترها، که مجبور شده‌اند سطح زندگي خود را تنزل دهند، به‌طور روزمره در پي آن‌اند تا از قوت لايموت جامعه، که هر روز کمتر مي‌شود، بخش بيشتري را به جيب زنند. اين سنت رايج که از يک کار يا يک کمک قدرداني شود در آفريقا در قالب مناسبات پولي رفته است. در اروپا اين تاکتيک بقا را با واژه‌هاي زشتي چون "رشوه" و "فساد" مي‌نامند، اما در کشورهاي به‌اصطلاح در حال رشد اين مکانيسم نوعي زنجيره دايره‌وار بزرگ براي تجديد توزيع ثروت اجتماعي است. هرج‌ومرج نهادين شده در فرودگاه‌ها در اين مورد به‌قدر کافي درس‌آموز است...

"پسران لاگوس" نام شعبده‌بازان ماهري است که هر روز، با ريه‌هايي انباشته از سرب اتومبيل‌ها، با راه‌بندان‌هاي چند ساعته مي‌آميزند. آنان با عبور از بين سپر و کاپوت ماشين‌ها نقش قفسه‌هاي متحرکي را دارند که به سرنشينان اتومبيل‌ها، که بي‌دفاع در چنبره ترافيک و فروشندگان قرار مي‌گيرند، هر چيز قابل حمل را عرضه مي‌کنند: از ساعت مچي تا آنتن‌هاي پرتابل تلويزيون و صندلي مخصوص بچه. اگر دولت بخواهد محدوديت واردات را تشديد کند و يا به‌طور جدّي به کنترل اجناس قاچاق بپردازد، با خشم "پسران لاگوس" مواجه خواهد شد زيرا بيش‌تر کالاهايي که آن‌ها به سرنشينان اتومبيل‌ها عرضه مي‌کنند از خارج مي‌آيد. و اگر "پسران لاگوس" دست به شورش بزنند، چنين شورشي براي هر دولتي مشکلي بزرگ‌تر از هر اعتصابي خواهد بود... ممر معاش "پسران لاگوس" شيفتگي مردم نيجريه به کالاهاي وارداتي است. از مايه خمير هلندي تا شلوارهاي تايلندي، هر چيزي که در خارج توليد شود بهتر از کالاهاي داخلي است... کمتر کسي است که مايل باشد شهر را ترک کند زيرا در شهر هنوز راه‌ها و امکانات زيادي براي کسب چند نايرا وجود دارد؛ امکاناتي که اغلب قانوني نيست ولي چه مي‌شود کرد؟» [75]

فرانکفورتر روندشاو بزرگ‌ترين مانع بهبود اقتصاد نيجريه را وابستگي به «طلاي سياه» يعني نفت مي‌داند که 90 درصد صادرات اين کشور را تشکيل مي‌دهد.

تجربه نيجريه به روشني نشان مي‌دهد که چگونه مي‌توان يک جامعه کهن با 2000 سال تاريخ را در 30 سال به نابودي کامل کشانيد!

<u>قسمت چهارم</u>

---

53. ساموئل هانتينگتون، سامان سياسي در جوامع دستخوش دگرگوني، ترجمه محسن ثلاثي، تهران: نشر علم، 1370، ص 544.

54. همان مأخذ، ص 547.

55. همان مأخذ، ص 548.

56. ايولاكوست، كشورهاي رو به توسعه، ترجمه غلامرضا افشار نادري، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي، 1370، ص 44.

57. دورنماي كلي اقتصادي و اجتماعي جهان تا سال 2000، ترجمه اسفنديار رستگار، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي، 1371؛ ص 140.

58. همان مأخذ، ص 142.

59. توليد گندم ايران در سال پرباران 1377 حدود 5 /6 ميليون تن بود و مصرف كشور حدود 10 ميليون تن. به‌عبارت ديگر، بايد سه ميليون تن گندم وارد مي‌شد كه با احتساب هزينه حمل حدود 500 ميليون دلار قيمت داشت. در سال‌هاي اخير، ايران، در مجموع، ساليانه حدود یک ميليارد دلار صرف واردات مواد غذايي كرده است.

60. The Economist, November 28, 1992, p. 59.

61. لستر براون، جهان در آستانه سال 2000، ترجمه مهرسيما فلسفي، تهران: سروش، 1369، ص 250.

62. Americana, 1985, vol. 20, p. 337c.

63. Clark Moore and Ann Dunbar [eds.], Africa: Yesterday and Today, New York: Praeger, 1969, pp. 106-109.

64. Frederick John Dealtry Lugard, 1st Baron (1858-1945)

65. Africa: South of Sahra, 1982-1983, London: Europa Publication, 1982, p. 780.

66. ibid, p. 782.

67. در نتيجه چنين ضربه‌هايي به بريتيش پتروليوم بود كه اين شركت عظيم دولتي با 54 ميليارد دلار دارايي در سال 1992، 715 ميليون دلار ضرر داد. (Business Week, July 12, 1993, p. 72)

68. Africa..., ibid, p. 1380.

69. Carl K. Eicher and Carl Leidholm [eds.], Growth and Development of the Nigerian Economy, Michigan State University, 1970, p. 62.

70. براون، همان مأخذ، ص 241.

71. Africa..., ibid, p. 780.

72. Time, July 19, 1993, p. 15.

73. Africa..., ibid, p. 1380.

74. لاگوس و حومه آن، كه در سال 1950 تنها 290 هزار نفر جمعيت داشت، در سال 1996 مأواي 9 /10 ميليون نفر از مردم نيجريه شد و طبق پيش‌بيني سازمان ملل متحد جمعيت آن در سال 2010 به بيش از 20 ميليون نفر خواهد رسيد. در اين زمان، لاگوس پنجمين ابرشهر جهان خواهد بود. (Lagos, Microsoft Encarta Reference Library 2003)

75. مجله اومانيست در شماره اوّل نوامبر 1995 خود تصويري مشابه از كودكان خياباني نايروبي به‌دست داد. تعداد كودكان خياباني نايروبي بين 30 تا 150 هزار نفر تخمين زده مي‌شود. آن‌ها به‌طور عمده كودكاني هستند

که والدین‌شان در اثر ایدز، مالاریا، سل، تصادف با اتومبیل و غیره از میان رفتهاند و بدون سرپرست در خیابان‌ها رها شده‌اند.

Stacey Young, "Open Season on Nairobi's Street Kids", Humanist, 1 November 1995, in: http://pangaea.org/street_children/africa/nairo.htm

---

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, January 29, 2010

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت چهارم



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت چهارم

فهرست مطالب:

"مدرنيزاسيون" در عمل (2)

لاگوس تنها مخلوق ناقص‌الخلقه آزمايشگاه نظريه‌هاي مدرنيزاسيون دهه 1960 نيست. در سراسر جهان پيراموني صدها شهر بزرگ و كوچك مي‌توان يافت كه جمعيتي قريب به 5 /1 ميليارد انسان را در فضاي خفقان‌آور خود جاي داده‌اند.

در كشورهاي جهان سوّم شهر بزرگ فضايي است كه در آن ظواهر چشمگير "مدرن شدن" به اعلي درجه تمركز يافته است: فرودگاه‌ها، بزرگ‌راه‌ها، آسمانخراش‌ها، شركت‌هاي چند مليتي، فعاليت‌هاي تبليغاتي، ترافيک فشرده اتوموبيل‌ها، بانک‌ها، هتل‌هاي زنجيره‌اي جهاني براي جهانگردان، مراكز اجتماعي پيمانكاران بزرگ، محله‌هاي ويلايي لوكس، مناطق صنعتي، و همچنين حلبي‌آبادها. [76]

جمعيت شهرنشين دنياي پيراموني در آغاز دهه 1960 ميلادي 420 ميليون نفر بود كه در سال 1985 به 2/ 1 ميليارد نفر رسيد [77] و طبق پيش‌بيني بانک جهاني در آغاز سده بيست و يكم دو ميليارد خواهد بود. [78] در اين زمان، از 21 ابرشهر [79] جهان 18 ابرشهر در دنياي توسعه‌نيافته خواهد بود كه برخي فقيرترين كشورهاي جهان‌اند. [80] بالاترين ميزان رشد شهرگرايي كه تاكنون به ثبت رسيده به شهرهاي آفريقايي (10 درصد در سال) تعلق دارد. در مكزيكوسيتي، شهري كه ظرفيت زيست تنها 4 ميليون انسان را دارد و اكنون قريب به چهار برابر اين تعداد را در خود جاي داده، سه ميليون دستگاه اتومبيل و 35 هزار كارخانه وجود دارد كه دود ناشي از آن، زماني‌كه باد نمي‌وزد، فضاي شهر را كشنده مي‌كند. كراچي 4 /8 ميليون نفر جمعيت دارد كه در سال 2002 به 19 ميليون نفر خواهد رسيد. هم‌اكنون كراچي 30 درصد كمتر از مصرف خود آب آشاميدني دارد و فقرا مجبورند آب غيربهداشتي، با همه عوارض آن، بياشامند. در كينشازا (زئير) 4 ميليون انسان زندگي مي‌كنند. نرخ بيكاري در اين شهر 80 درصد و نرخ تورّم 3000 درصد است. در شورش سپتامبر 1991 كينشازا قريب به يک ميليارد دلار كالا، از لباس تا كامپيوتر، به غارت رفت. [81]

در جهان پيراموني، ابرشهر- كه عموماً به‌صورت "شهر توده‌وار" [82] (انبوه بي‌ريخت) رخ مي‌نماياند، انگلي است غول‌پيكر كه درآمد ملّي را مي‌بلعد بي‌آن‌كه چيزي به توليد ملّي بيفزايد. [83] به‌نوشته آندره فونتن، تا سال 1989 مجموع مبالغي كه در زمينه طرح‌هاي عمراني شهري، به‌ويژه ساختمان مترو، در كشورهاي جهان سوّم هزينه شد به 1200 ميليارد دلار بالغ مي‌شد كه 44 درصد درآمد ناخالص ملّي اين كشورها بود. [84]

پيدايش سرطاني ابرشهرها محصول منحصربه‌فرد تحولات دهه‌هاي اخير در جهان پيراموني نيست. بي‌اندام كردن جوامع غيرغربي و بهم‌ريزي ساختار جهاني مخلوق هولناک ديگري نيز آفريده است كه چون هيولاي دكتر فرانكنشتين موجوديت خالق خود را مورد تهديد قرار داده است: مهاجرت! [85]

> «وزير محيط زيست آلمان، كلاوس توپفر، پيش از شركت در كنفرانس محيط زيست ريو... در آوريل گذشته ميهمان چين بود. او توجه به حقوق انسان را به ميزبان چيني خود گوشزد كرد. طرف چيني گفت: اين حقوق را مي‌توان به مردم ارزاني داشت ولي آيا دولت آلمان حاضر خواهد بود هر سال 10 تا 15 ميليون چيني را بپذيرد و آن‌ها را تيمار كند؟ اين واكنش دور از انتظار زبان نماينده دمكراسي غربي را بست.» [86]

اين نماينده دمكراسي غربي عاقل‌تر از آقاي جرج بوش (پدر) بود. بوش در دوران رياست‌جمهوري خود فرماني صادر كرد كه طبق آن چيني‌هايي كه ادعا مي‌كردند قرباني قانون تک‌فرزندي كشور خود شده‌اند حق ورود به ايالات متحده آمريكا دارند. بوش و آن كسان كه از اين نمايش تبليغاتي او شادمان شدند هيچگاه به اين نينديشيدند كه با اعطاي "دمكراسي زاد و ولد" به چين جمعيت جهان چه رشد هولناكي خواهد داشت و اين «سيل» بنيان‌كن، به تعبير اكونوميست، چه مصائبي براي دنياي صنعتي به بار خواهد آورد. آن كمپاني‌هاي فراملیتي كه براي رهايي از بحران اقتصادي كنوني بازار ميلياردي چين را خواب مي‌بينند نيز هيچگاه به اين مسئله نمي‌انديشند. هنوز چين به اين موج نپيوسته ولي همين نسيم اندک "دمكراسي" كه بر آن وزيده ميزان رشد جمعيت جهان را از 7 /1 درصد در اوائل دهه 1980 به 8/ 1 درصد افزايش داده است. در واقع، بدون حضور چين نيز اين فرآيند براي غرب سهمگين است:

به‌طور متوسط ساليانه يک ميليون مهاجر خارجي وارد خاک ايالات متحده آمريكا مي‌شود كه 200 هزار تن از آنان مهاجران غيرقانوني‌اند. [87] از سال 1970 تا 1988 سه ميليون مكزيكي، يعني 4 درصد جمعيت مكزيک، به ايالات متحده آمريكا مهاجرت كردند. [88] بيزنس ويک اين پديده را «بزرگ‌ترين موج مهاجرت در تاريخ آمريكا»

مي‌خواند و پيش‌بيني مي‌كند كه طي سال‌هاي 1992- 2010، 6 /7 ميليون سياهپوست، 5 /8 ميليون آسيايي و 2 /15 ميليون اسپانيولي‌زبان به جمعيت ايالات متحده افزوده شود. رشد جمعيت سفيد ايالات متحده آمريكا در اين دوران به تنهايي 1/ 11 ميليون نفر خواهد بود. [89] به‌رغم اين‌كه 90 درصد مهاجرين به ايالات متحده نيروي كار مفيدند [90] و از اين‌طريق ساليانه 140 هزار نيروي متخصص، يعني "مغزهاي" جهان توسعه‌نيافته، به نيروي كارشناسي آمريكا افزوده مي‌شود، به‌رغم اين‌كه كارفرمايان آمريكايي از اين وضع سود مي‌برند و مهاجران را عموماً به كارهاي سنگين مي‌گمارند، [91] و به‌رغم اين‌كه در سال مالي 1991-1992 دولت ايالات متحده 904 ميليون دلار ماليات فقط از مهاجران غيرقانوني، نه همه مهاجران، دريافت كرد، [92] معهذا آمريكايي از اين فرآيند ناخشنود است. تايم ابراز تعجب مي‌كند كه چرا در كشوري كه تقريباً همه جمعيت آن، به‌جز سرخپوستان، مهاجر و اعقاب مهاجران‌اند، بايد در نظرسنجي‌ها 70 درصد مردم خواستار بستن اكيد مرزها به روي مهاجران باشند. [93] پاسخ روشن است:

> **«بيش از دو دهه، از اواخر دهه 1940 تا اوائل دهه 1970، جهان صنعتي دوران بي‌سابقه توسعه سريع و افزايش توليد را طي كرد: تجارت رشد كرد، درآمدها افزايش يافت، استانداردهاي زندگي اوج گرفت، و در اروپا، ايالات متحده و ژاپن عملاً هر كس كه جوياي كار بود مي‌توانست شاغل شود. ولي اكنون اقتصاد ما در حال ايستايي است. درآمدها كاهش مي‌يابد، دولت‌ها با كسري فاحش بودجه مواجه‌اند، و بدتر از همه، ميليون‌ها نفر نمي‌توانند كار پيدا كنند. در اروپاي غربي بيش از 20 ميليون كارگر عاطل مانده‌اند و نرخ بيكاري به 11 درصد رسيده و در حال افزايش است. تقريباً نيمي از بيكاران اروپاي غربي بيش از يک سال است كه بيكارند. در ايالات متحده آمريكا وضع بدتر از اروپاست: 9 /8 ميليون نفر بيكارند. در علم اقتصاد آمريكا واژه جديدي پيدا شده: "رشد بيكاران". [94] نرخ رسمي بيكاري 7 درصد است ولي در واقع ميليون‌ها كارگر خود را با كارهاي پاره‌وقت و موقت سرگرم كرده‌اند. در ژاپن نرخ بيكاري در بيست سال اخير بي‌سابقه است: 3 /2 درصد كافي است كه آينده اشتغال در ژاپن را به زير سئوال برد.» [95]**

به‌نوشته نيوزويک، «مسئله اصلي اقتصادي، سياسي و اجتماعي دهه 1990 مسئله اشتغال است.» [96] رهبر يک گروه آمريكايي ضدمهاجران در كاليفرنيا مي‌گويد:

> **«اگر مجسمه آزادي بتواند سخن بگويد خواهد گفت: بسياري از مردم من بيكار و بي‌خانمان هستند، ذخاير طبيعي من به‌علت جمعيت زياد و فرسايش به‌سرعت رو به نابودي است و شهرهاي من مملو از تبهكاري است. دوران آرامش مقوله‌اي است متعلق به گذشته.» [97]**

بيزنس ويک سال 1992 را «سال واژگون» براي غول‌هاي اقتصادي جهان ناميده و مي‌نويسد كه اين سال، «سال كساد بازار، بيكاري و آشفتگي سياسي» بود. در اين سال بسياري از كمپاني‌هاي بزرگ، به‌ويژه كمپاني‌هاي اتومبيل‌سازي، با كاهش بي‌سابقه ارزش بازار خود مواجه شدند: پژو فرانسه 33 درصد، دايملر بنز 30 درصد، فيات ايتاليا 16 درصد و كمپاني‌هاي انگليسي 16 درصد. [98] در اين سال «بزرگ‌ترين ضربه در تاريخ كمپاني‌هاي آمريكا» بر پيكر IBM وارد شد: اين كمپاني به بحراني‌ترين دوران تاريخ 79 ساله خود وارد شد. IBM كه در سال 1986 فروش 200 ميليارد دلاري سال 1995 را خواب مي‌ديد، 965 /4 ميليارد دلار ضرر كرد و يكصد هزار تن از كاركنان آن بيكار شدند. [99]

در چنين اوضاعي، كه اروپاي غربي به «سخت‌ترين دوران بحران اقتصادي خود پس از جنگ دوّم جهاني» [100] وارد شده، "بحران مهاجرت" نيز بر مصائب آن افزوده است. اين بحران از نيمه دهه 1980 آغاز شد و چنان اوج گرفت كه بر تركيب جمعيتي برخي از كشورهاي غرب اروپا تأثير جدّي گذارد و دولتمردان غربي را به وحشت انداخت. در قوانين مهاجرت و صدور رواديد تجديدنظر شد. وزير كشور فرانسه گفت: «ما نمي‌خواهيم كشورمان سرزمين مهاجران باشد» [101] و وينستون چرچيل، نوه سِر وينستون چرچيل و نماينده مجلس عوام از حزب محافظه‌كار، درست همزمان با سوزانيده شدن پنج زن و دختر مهاجر در آلمان، هشدار داد كه در آينده‌اي نه

چندان دور مهاجران مسلمان بر بريتانيا حكومت خواهند كرد. واكنش مسلمانان بريتانيا تا بدان حد شديد بود كه رهبر حزب محافظه‌كار رسماً به‌خاطر سخنان چرچيل از ايشان پوزش خواست!

وضع در آلمان از همه جا وخيم‌تر است. در بخش غربي آلمان (آلمان فدرال سابق) ساليانه 10 هزار نفر شغل خود را از دست مي‌دهند [102] و حدود 40 درصد نيروي كار آلمان شرقي سابق بيكارند. به‌عبارت ديگر، در هر خانواده آلمان شرقي سابق حداقل يک بيكار وجود دارد. در چنين وضعي، 8 /1 ميليون مهاجر تركيه‌اي در آلمان زندگي مي‌كنند و ساليانه قريب به نيم ميليون مهاجر به آلمان وارد مي‌شوند. مجموعه اين عوامل، اشاعه بي‌سابقه پديده نئونازيسم را در آلمان سبب شده كه تعداد پيروان سازمان‌يافته آن در سال 1992 به 40 هزار نفر رسيده است. اين رقم نسبت به سال 1990، يعني در فاصله دو سال، رشدي معادل 25 درصد را نشان مي‌دهد. سه چهارم اين افراد آماده اقدام به خشونت عليه مهاجران هستند. اين خشونت آغاز شده است: در سال 1992 حداقل 1800 حمله جدّي به مهاجران توسط پليس به ثبت رسيده [103] و در 18 ماه گذشته جمعاً 22 مهاجر به‌وسيله نئونازي‌هاي آلمان به قتل رسيده‌اند. در 29 مه 1992 نئونازي‌ها در سولينگن، نزديک شهر كلن، سه خانه مهاجران را آتش زدند و پنج عضو يک خانواده ترک، كه 20 سال بود در آلمان مي‌زيستند، در آتش سوختند يا خفه شدند. در نوامبر 1992 يک زن و دو دختر ترک كشته شدند و اخيراً دو زن و سه دختر ترک به قتل رسيدند. [104]

موج مهاجرت به ژاپن در دهه 1980 آغاز شد و امروزه مهاجران يک درصد جمعيت اين كشور را تشكيل مي‌دهند كه 292 هزار تن از آنان مهاجران غيرقانوني هستند. پيش‌بيني مي‌شود كه در سال 2000 رقم كارگران مهاجر به ژاپن به 6 ميليون نفر برسد. يكصد هزار تن از اين مهاجران زناني هستند كه به فحشا اشتغال دارند.[105]

در 21 ژوئن 1993، هفته‌نامه تايم گزارش ويژه‌اي دربارۀ گسترش فحشا در جهان، كه تايم آن را «تجارت چند ميلياردي» ناميده، منتشر كرد؛ گزارشي تكان‌دهنده كه ابعاد فاجعه‌آميز بحران ساختاري دنياي امروز را بيان مي‌دارد. [106] اين گزارش فاش مي‌كند كه در سده بيستم ميلادي، و بر بنياد تخريب تمدن‌ها و فرهنگ‌هاي كهن غيرغربي، نوع جديدي از برده‌داري شكل گرفته كه ميليون‌ها زن را در اسارت دارد و شبكه آن در سراسر جهان گسترده است. اين پديده، واژگان جديدي چون "صنعت جنسي"، [107] "برده‌داري جنسي" [108] و "سفرهاي جنسي" [109] را به زبان‌هاي غربي وارد كرده است. در كنفرانس سال 1991 سازمان زنان آسياي جنوب شرقي گفته شد كه از سال 1975 تا آن زمان، يعني در فاصله 16 سال، حداقل 30 ميليون زن در سراسر جهان به فاحشه‌خانه‌ها فروخته شده‌اند. خانم واسيليا تامزالي، رئيس بخش زنان يونسكو، مي‌گويد: «صنعت جنسي بازار عظيمي است كه عوامل محركه خاص خود را داراست.» [110]

اين شبكه جهاني برده‌داري را باندهاي قدرتمند مافيايي اداره مي‌كنند كه "بازار جنسي" را، از ژاپن تا ايالات متحده آمريكا، در كنترل خود دارند. در ژاپن اين مافيا "ياكوزا" [111] ناميده مي‌شود. در دهه‌هاي 1960 و 1970 مردان ژاپني به‌شكل دسته‌جمعي در "تورهاي جنسي" به تايوان و كره جنوبي مي‌رفتند، سپس سليقه آن‌ها به زنان تايلندي و فيلي‌پيني جلب شد. در دهه 1980 اين رابطه دوسره شد و ده‌ها هزار زن فيلي‌پيني و تايلندي به ژاپن برده شدند. ياكوزا اين زنان را به‌عنوان "برده جنسي" در بازارها و فاحشه‌خانه‌ها به‌كار مي‌گمارد. بسياري از اين زنان، روستائيان ساده‌اي هستند كه از "بازار جنسي" تايلند به ژاپن صادر مي‌شوند. (در تايلند حداقل دو ميليون زن به فحشا اشتغال دارند.) دلالان تايلندي اين زنان را به‌طور متوسط نفري 14 هزار دلار به دلالان ژاپني مي‌فروشند و ژاپني‌ها آنان را نفري حدود 30 هزار دلار به صاحبان بارها و فاحشه‌خانه‌هاي ژاپن مي‌فروشند. به‌نوشته تايم، طبق گزارش‌هاي متعدد، زماني‌كه اين زنان فرار مي‌كنند پليس ژاپن آن‌ها را دستگير مي‌كند و به «صاحبان‌شان» تحويل مي‌دهد. [112] اخيراً يكي از اين "بردگان" مديره فاحشه‌خانه خود را به قتل رسانيد. او در دادگاه گفت:

> «زندگي من مانند حيوان بود. سه بار فروخته شدم. به صاحبم التماس مي‌كردم كه اجازه دهد به خانه‌ام بازگردم. ولي او مي‌گفت كه مبالغ زيادي به وي بدهكارم و بايد آن را بپردازم تا بتوانم به

وطنم بازگردم. هر شب بايد با يک مرد مي‌خوابيدم. حتي در دوران قاعدگي حق نداشتم راحت باشم. به من مي‌گفتند اگر فرار کنم مرا پيدا خواهند کرد و خود و خانواده‌ام را خواهند کشت.» [113]

"برده‌داران جنسي" ايالات متحده آمريکا به هر سرباز شاغل در پايگاه‌هاي نظامي آمريکا در کره جنوبي 5000 دلار مي‌دهند تا با يک دختر کره‌اي ازدواج کند و او را با خود به آمريکا ببرد. اين دختران به فاحشه‌خانه‌هاي هوستن، ديترويت و غيره تحويل مي‌شوند؛ دختران نگون‌بختي که حتي زبان انگليسي نمي‌دانند. آن‌ها به زور و تهديد به فحشا وادار مي‌شوند و بايد 5000 دلار بهاي خود را نيز به صاحبان‌شان بازگردانند. يک زن جوان دومينيکني مي‌گويد:

> **«مرا براي کار به يونان بردند. [او با گريه مي‌افزايد:] سپس مرا کتک زدند و بدنم را با سيگار سوزانيدند. باکره بودم. پنج روز مرا در يک اتاق، بدون غذا، زنداني کردند. من گريه کردم و بالاخره شرف و بکارتم را در ازاي 25 دلار از دست دادم.» [114]**

"برده‌داري جنسي" محدود به زنان نيست. پسران نوجوان و جوان نيز شکار مي‌شوند و به مراکز مخصوص همجنس‌بازان فروخته مي‌شوند. در سال 1992 پليس فرانکفورت در يک مرکز همجنس‌بازان 30 مرد را دستگير کرد که 15 نفر آنان جوانان تايلندي بودند.[115] به‌نوشته تايم، عامل اصلي گسترش سريع ايدز را بايد در اين «تجارت جهاني» جستجو کرد: در سال 1986 تنها 6 نفر مبتلا به ايدز وجود داشت، در سال 1993 اين رقم به يک ميليون نفر رسيده است. [116]

> **«تمدن اروپا خود را بي‌رقيب، پويا و کامياب نشان داده است اما براي ساختن آينده مناسب نيست. بهبود اساسي سطح زندگي در کشورهاي عقب‌مانده از راه افزايش توليدات صنعتي، و به بيان ديگر رشد براي همه بر اساس الگوي غربي- آن‌گونه که رئيس‌جمهور آمريکا، هري ترومن، در سال 1945 به تهيدستان نويد داد- عملي نشد... در کشورهاي فقير نه تنها رشد و رفاه پديد نيامد بلکه سقوط و نابودي اکولوژي و گسست فرهنگي زندگي سه پنجم بشريت امروز را تشکيل مي‌دهد. هيچ کس نمي‌داند اين روند چگونه باز خواهد ايستاد. پيروزي تمدن غرب به ضد خود رو کرده است.» [117]**

<u>قسمت پنجم</u>

---

76. ايولاکوست، همان مأخذ، ص 59.

77. همان مأخذ، ص 57.

78. آندره فونتن، يکي بدون ديگري: نظم نوين جهاني؟، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي، تهران: فاخته، 1371، ص 133.

79. Megacity

منظور از "ابر شهر"، شهري است با جمعيت 10 ميليون نفر و بيش‌تر.

80. طبق آمار سال 2002، از ده ابرشهر اصلي جهان تنها سه ابرشهر در جهان توسعه‌يافته واقع است (توکيو با 4/ 26 ميليون نفر، نيويورک با 6/ 16 ميليون نفر، و لس‌آنجلس با 4 /13 ميليون نفر جمعيت). هفت ابرشهر در دنياي توسعه‌نيافته قرار دارد: مکزيکوسيتي (4/ 18 ميليون نفر)، بمبئي (1/ 18 ميليون نفر)، سائوپولو (8 /17 ميليون نفر، شانگهاي (17 ميليون نفر)، لاگوس (4/ 13 ميليون نفر)، کلکته (9/ 12 ميليون نفر) و بوئنوس‌آيرس (6/ 12 ميليون نفر). ابرشهرها 75 درصد مصرف چوب صنعتي و 60 درصد مصرف آب جهان را به خود اختصاص داده‌اند و حدود 80 درصد کربني که کره زمين را آلوده کرده محصول آنان است.

Steve Jones, "Some Demographics of Mega Cities", in:

http://www3.sympatico.ca/truegrowth/demographics.htm

81. Time, January 11, 1993, pp. 24-34.

82. Mass City

83. طبق آمار سازمان ملل متحد (2002)، 74 درصد مردم آمريكاي لاتين در مناطق شهري زندگي مي‌كنند. اين نسبت در اروپا 73 درصد و در ايالات متحده آمريكا، استراليا و زلاندنو 75 درصد است.

United Nations Population Fund, "Migration and Urbanization", in:

http://www.unfpa.org/modules/6billion/populationissues/migration.htm

بنابراين، برخلاف تصوّر خام توسعه‌گرايان، افزايش شهرنشيني به معني توسعه‌يافتگي نيست.

84. همان مأخذ.

مرتضي الويري شهردار تهران در 20 تيرماه 1378 از تأسيسات متروي تهران ديدن كرد و گفت اين عمليات تاكنون 160 ميليارد تومان هزينه برداشته است. محسن هاشمي، مديرعامل شركت راه‌آهن شهري تهران و حومه (مترو)، گفت: براي ساختن 60 كيلومتر خط روي زميني و 40 كيلومتر خط متروي زيرزميني در تهران صد ميليارد تومان ديگر مورد نياز است. او اظهار اميدواري كرد كه كل پروژه متروي تهران در سال 1388 به بهره‌برداري كامل برسد. (صبح امروز، پنجشنبه 31 تير 1378، ص 9)

85. طبق تخمين بنياد جمعيت سازمان ملل متحد، در سال 2002 حدود 60 ميليون نفر مهاجر كشورهاي توسعه‌نيافته در كشورهاي توسعه‌يافته زندگي مي‌كنند.

United Nations Population Fund, "Migration and Urbanization", in:

http://www.unfpa.org/modules/6billion/populationissues/migration.htm

86. مارتين، شومان، همان مأخذ.

87. Business Week, July 21, 1993, p. 26.

88. The Economist, November 28, 1992, p. 79.

89. Business Week, ibid, p. 28.

90. Time, June 21, 1993, p. 35.

91. Business Week, ibid, p. 26.

در دهه 1970 هر ساله كمتر از 3000 نفر از اتحاد شوروي به ايالات متحده آمريكا مهاجرت مي‌كردند. در دهه 1980 به‌طور متوسط ساليانه 60 هزار نفر از روسيه به آمريكا مهاجرت كردند. (ناصر طهماسبي، "فاجعه‌اي به‌نام آوارگي"، علم و جامعه (چاپ خارج از كشور)، شماره 84، سال 11، مرداد 1369)

92. ibid.

93. Time, ibid, p. 35.

94. Jobless Growth

95. Newsweek, June 14, 1993, p. 10.

96. ibid.

97. Time, ibid, p. 54.

98. Business Week, July 12, 1993, pp. 37-39.

99. Time, February 1, 1993, p. 42.

100. Business Week, July 21, 1993, p. 16.

101. The Economist, June 5, 1993, p. 26.

102. Time, ibid.

103. Time, November 23, 1992, pp. 28-30.

104. The Economist, June 5, 1993, p. 25.

105. Time, April 5, 1993, pp. 38-39.

106. Time, June 21, 1993, pp. 28-40.

107. Sex Industry

108. Sex Slavery

109. Sex Tours

110. ibid, p. 30.

111. Yakuza

112. ibid, p. 35.

113. ibid.

114. ibid, p. 34.

115. ibid.

116. ibid, p. 39.

117. مارتین، شومان، همان مأخذ.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت پنجم



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت پنجم

فهرست مطالب:

افسون "ببرهاي آسيا"

اين همه تباهي ظاهراً براي اثبات ثمرات شوم و مخرب راهي كه طراحان استعماري بيش از يک سده و نظريه‌پردازان "مدرنيزاسيون" طي چهار دهه فراروي دنياي غيرغربي قرار دادند كافي نيست. دولتمردان غرب و استراتژيست‌هاي سرمايه فرامليتي، و دلالان فرهنگي و اقتصادي و دولتي ميانجي آنان در كشورهاي

توسعه‌نيافته، با کاناليزه کردن اطلاعات و چشم‌پوشي بر واقعيت‌هاي مدهش دهه پاياني سده بيستم بر نمونه‌اي انگشت مي‌نهند که گويا اثبات‌کننده طرح‌ها و اقدامات آنان است: "ببرهاي آسيا"؛ واژه تبليغاتي جديدي که در نيمه دوّم دهه 1980 پرداخت شد تا با امواج افسونگر خود تکنوکرات‌ها و نخبگان جهان پيراموني را مسحور کند و نوعي امپاتي جديد به "راه آسياي جنوب شرقي توسعه" پديد سازد.

اين امپاتي را، براي نمونه، مي‌توان در داوري يک کارشناس ايراني علوم سياسي ديد. به ديد او، ايران 25 سال است که با اتومبيل پيکان سرگرم است ولي کمترين پيشرفتي در زمينه تکنولوژي اتومبيل‌سازي نداشته است.

> «همين امر را مي‌توان مقايسه کرد با صنايع اتومبيل‌سازي کشورهايي مثل کره جنوبي که هر چند بعد از ما شروع کرده است ولي در حال حاضر به چنان سطحي از توانايي رسيده است که توانايي صادرات اتومبيل پيدا کرده است.» [118]

طبق اين ديدگاه، "توسعه" کره جنوبي يک فرآيند درون‌زاست و "عقب‌ماندگي" ايران در دو دهه اخير نيز يک پديده درون‌زا و مولود عدم پذيرش ساختارها و ايستارهاي سياسي و فرهنگي تجدد. او «بحث استعمار» را مخلوق انديشه مارکسيستي مي‌داند و مستمسکي از سوي ما براي انداختن گناه ناتواني‌مان به گردن «عامل خارجي». به‌گمان او، «عقب‌ماندگي» ايران ناشي از «ناتواني بنيادين» ما در دستيابي به «خرد تکنولوژيک» است و توسل به مفهوم استعمار ناشي از «تنبلي بنيادين ما».

> «به عامل خارجي من خيلي بها نمي‌دهم يا به‌عبارت ديگر نبايد خيلي به آن بها دهيم. علت اين است که اولاً بحث استعمار، به صورتي که به‌خصوص در پي انقلابات مارکسيستي مطرح شده است، پايه نظري خيلي درستي ندارد. من معتقدم که هر مفهومي که ما با آن مواجه مي‌شويم در درجه اوّل بايد بدانيم از کجا مي‌آيد. مفهوم استعمار يکي از همين مفاهيم است... ولي اين‌که چرا در کشورهايي نظير ما جا افتاده است و اين‌قدر طرفدار پيدا کرده، تصورم اين است، از آنجايي که نمي‌توانيم بگوئيم اين ناتواني بنيادين ماست و به ما برمي‌گردد، يعني ما داراي مشکلاتي هستيم که به ما اجازه نمي‌دهد تا خرد تکنولوژيک را وارد يا تدوين کنيم، بنابراين دنبال عاملي هستيم که اين تنبلي بنيادين ما را توجيه کند.» [119]

اين استاد دانشگاه تنها نيست. کم نيستند روشنفکران غيردولتي و کارشناسان دولتي در جهان پيراموني که امروزه راه برون‌رفت جوامع خود را از بحران‌هاي مزمن اقتصادي در "الگوي ببرهاي آسيا" مي‌جويند. الگوجويي و اقتباس از يک مدل حاضر و آماده و به‌ظاهر موفق قالب معتاد انديشه ميان‌مايه در جهان پيراموني است که در يک سده اخير به شکل‌هاي گوناگون سربرآورده است. اگر روزي اين بلندپروازي وجود داشت که الگوي اروپاي غربي و راه انگليسي صنعتي‌شدن اقتباس مي‌شد، امروزه اين امپاتي نزول کرده و راه "واقع‌گرايانه" مستعمرات پيشين جهان غرب در شرق آسيا اخذ مي‌شود. استراتژيست‌هاي امپرياليستي و حقوق‌بگيران کمپاني‌هاي فراملیتي، از اساتيد دانشگاه غرب تا رؤساي جمهور پيشين آمريکا، نيز در نقش توصيه‌کنندگان "پير" و "خردمند" اين الگوي جديد به نخبگان جهان پيراموني ظاهر شده‌اند. ريچارد نيکسون، يکي از بدنام‌ترين رؤساي جمهور تاريخ ايالات متحده که نام او با رسوايي واترگيت آميخته، يکي از آنهاست.

نيکسون در کتاب "فرصت را دريابيم" (چاپ سال 1991) بخش مبسوطي را به ارائه دستاوردهاي "ببرهاي آسيا" و مقايسه تحقيرآميز آن با رژيم‌هاي کمونيستي همسايه اختصاص داده است. او علت "عقب‌ماندگي" ساير کشورهاي جهان سوّم را در دولت‌گرايي (اتاتيسم) آنان، يعني مداخله وسيع دولت در اقتصاد، مي‌داند. [120] نيکسون فراموش مي‌کند که استقرار رژيم‌هاي ديکتاتوري و نظام‌هاي "دولت‌گرا" و ايجاد ديوانسالاري‌هاي غول‌پيکر و عاطل در بخش وسيعي از جهان سوّم توسط قدرت‌هاي امپرياليستي غرب، به‌ويژه بريتانيا و ايالات متحده آمريکا، صورت گرفت و يک فرآيند درون‌زا و منطبق با تاريخ و سنن اين جوامع نبود. نيکسون- که در دوران رياست‌جمهوري خود در پيدايش يکي از هيولايي‌ترين و مفلوج‌ترين رژيم‌هاي "دولت‌گرا"ي جهان سوّم و توسط شاه سابق ايران، که از نزديک‌ترين دوستانش بود، نقش اساسي داشت- امروزه جامه مدافع سينه‌چاک «آزاد

کردن توان خلاق مردم» [121] به تن کرده است. نيکسونِ آن زمان مجري استراتژي کانون‌هاي امپرياليستي حاکم بر ايالات متحده آمريکا بود و نيکسونِ امروز مشاور کمپاني‌هاي فراملیتي؛ و در اين نقش جديد پيام واقعي او اين است:

> **«بايد شرايط را براي سرمايه‌گذاري خارجي مساعد کرد. در همان زمان که بسياري از کشورهاي توسعه‌نيافته شرکت‌هاي چند مليتي را از خاک خود اخراج مي‌کردند، کشورهاي موفق در حال توسعه پيش پاي آنان قالي سرخ مي‌گستردند. اين کشورها فهميده بودند که با سرمايه‌گذاري خارجي شغل‌هاي جديدي به‌وجود مي‌آيد و با جذب اين سرمايه‌ها [نه تنها] سررشته اقتصاد خود را از دست نمي‌دهند بلکه چشم‌انداز اقتصادي بهتري فراهم مي‌کنند.» [122]**

نيکسون به اين پرسش اساسي پاسخ نمي‌دهد که چرا راه توسعه "فرش‌هاي سرخ" در نمونه آسياي جنوب شرقي موفق بود و در نمونه نيجريه و کشورهايي مانند نيجريه ناموفق؛ و چرا غرب هنوز در اين‌گونه کشورها از ديکتاتوري‌هاي کلاسيک جهان سومي و ديوانسالاري‌هاي عريض و طويل متکي بر درآمد نفت حمايت مي‌کند؟

توضيح پديده "ببرهاي آسيا" بدون شناخت تحولاتي که در دو دهه اخير در اقتصاد جهاني رخ داده ناممکن است. نخبگان سياسي و دولتمردان جهان پيراموني معمولاً شناخت جدّي از اين تحولات ندارند و در نتيجه با معمايي بزرگ مواجه مي‌شوند که پيشداوري‌هاي ذهني آنان را به زير سئوال مي‌برد. اين عدم شناخت در برخي موارد به تجديدنظر بنيادين در باورهاي پيشين مي‌انجامد. در نتيجه، اين تصوّر پديد مي‌شود که گويا در دنياي امروز شرايط براي صنعتي‌شدن جهان توسعه‌نيافته فراهم شده و با حذف "تعصبات" پيشين در زمينه نقش کانون‌هاي غارتگر جهاني مي‌توان به‌عنوان يک شريک برابرحقوق به خريد تکنولوژي پرداخت و راه موفقيت‌آميز توسعه را طي کرد.

جهان‌گستري [123] فرآيندي است که همپاي طلوع تمدن جديد غرب آغاز شد و در سده‌هاي اخير هيولايي آفريد به‌نام "کمپاني فراملیتي"؛ اختاپوسي که در هيچ مرز ملّي مأوا ندارد، به هيچ قانون ملّي تمکين نمي‌کند، اندام‌هاي آن کره ارض را در بر گرفته است، در هر نقطه‌اي که مايه حيات خود، سود، را بيابد مکيدن آغاز مي‌کند، واميري است که تا آخرين قطره خون قرباني خود را نياشامد و پوست خشک و لهيده‌اي بر جاي ننهد رها کردن نمي‌شناسد، جهان‌وطن [124] است و هر مکاني را که مناسب‌تر بيابد براي استقرار خود برمي‌گزيند: از هنگ‌کنگ تا باربادوس و برمودا، از هلند تا بريتانيا، از خاوردور تا آفريقاي جنوبي.

امروزه، چنين هيولاهايي سراسر جهان را فراگرفته‌اند و قدرت تعيين‌کننده اقتصاد، سياست و فرهنگي جهاني محسوب مي‌شوند؛ قدرتمندتر از هر ابرقدرتي! فصلنامه ترانس‌نشنال، نشريه دپارتمان توسعه اقتصادي و اجتماعي سازمان ملل متحد، وضعيت کمپاني‌هاي فراملیتي را در اواخر سده بيستم ميلادي چنين گزارش کرده است:

> **«35 هزار کمپاني فراملیتي در سراسر جهان فعال هستند و 170 هزار شرکت ديگر بدانها وابسته‌اند. به‌طور متوسط هر کشور ميزبان هزار شرکت وابسته به کمپاني‌هاي فراملیتي است. براي مثال، سنگاپور- که از نظر وسعت و جمعيت برابر با يکي از شهرهاي بزرگ هندوستان است- ميزبان حدود 11 هزار شرکت وابسته به کمپاني‌هاي فراملیتي است... کشورهاي در حال توسعه جمعاً ميزبان 2700 کمپاني اصلي [مادر] فراملیتي هستند. حدود نيمي از کمپاني‌هاي فراملیتي به کشورهاي فرانسه، آلمان، ژاپن، هلند و ايالات متحده آمريکا تعلق دارند که جمعاً 65 درصد کل سرمايه‌گذاري‌هاي جهان را در تملک دارند. آمريکا ميزبان يک سوّم از يکصد کمپاني فراملیتي درجه اوّل جهان است... شرکت‌هاي شيميايي، اتومبيل‌سازي و دارويي در زمره بزرگ‌ترين کمپاني‌هاي فراملیتي هستند ولي شرکت‌هاي نفتي در صدر ليست اين کمپاني‌ها قرار دارند. طبق برآوردها، رويال داچ شل، يک کمپاني نفتي مشترک هلندي- انگليسي، با بيش از 106 ميليارد دلار سپرده صاحب بالاترين ميزان دارايي خارجي است. اين کمپاني به‌اتفاق پنج کمپاني نفتي آمريکايي، يک**

کمپاني نفتي انگليسي و دو کمپاني نفتي فرانسوي جمعاً داراي سرمايه‌اي معادل 250 ميليارد دلار هستند.» [125]

هفته‌نامه بيزنس ويک در ژوئيه 1993 گزارش مفصلي از سود و زيان کمپاني‌هاي بزرگ جهان در سال 1992 منتشر کرد. طبق اين گزارش، در سال گذشته ميلادي کمپاني‌هاي آمريکايي 5/ 148 ميليارد دلار، کمپاني‌هاي ژاپني 6 /43 ميليارد دلار، کمپاني‌هاي انگليسي 37 ميليارد دلار، کمپاني‌هاي فرانسوي 12 ميليارد دلار، کمپاني‌هاي آلماني 10 ميليارد دلار، و کمپاني‌هاي مستقر در هنگ‌کنگ 7 /7 ميليارد دلار سود بردند. بالاترين ميزان سود به چهار کمپاني فيليپ موريس (آمريکايي) با 94 /4 ميليارد دلار، اکسون (آمريکايي) با 8 /4 ميليارد دلار، رويال داچ شل (هلندي- انگليسي) با 78/ 4 ميليارد دلار، و جنرال الکتريک (آمريکايي) با 31 /4 ميليارد دلار تعلق داشت. [126]

اين همه واقعيت نيست. فروش و سود واقعي برخي از اين کمپاني‌ها را حتي پيچيده‌ترين دستگاه‌هاي مالي دولت‌هاي غربي نيز نمي‌تواند محاسبه کند. ورود به حيطه اسرارآميز مسائل دروني غول‌هاي فراملیتي دشوارتر از دستيابي به اسناد محرمانه سرويس‌هاي اطلاعاتي دنياي غرب است. براي مثال، شاخه کانادايي شل در سال 1992 به تنهايي 63 ميليون دلار سود برد. [127] براي محاسبه سود واقعي مجتمع عظيم و جهان‌گستر شل بايد ارقام صدها شرکت پوششي و وابسته به آن را در سراسر جهان ديد؛ محاسبه‌اي شاق، پرهزينه و محال. شل از هر عمل تبليغاتي تحريک‌کننده عميقاً پرهيز مي‌کند و از اسرار خود به‌شدت حفاظت مي‌کند. [128]

گردانندگان کمپاني‌هاي مُعظَم از طريق نشست‌هاي ادواري مناسبات ميان خود، و در واقع مناسبات بين‌المللي، را فراتر از هر ارگان دولتي تنظيم مي‌کنند و از اين‌طريق تأثيرات تعيين‌کننده بر مشي دولت‌هاي بزرگ غربي بر جاي مي‌نهند. مهم‌ترين محل تجمع آنان کلوپ بيلدربرگ [129] هلند است که اجلاس‌هاي آن هر ساله به‌طور کاملاً سرّي برگزار مي‌شود. کلوپ بيلدربرگ در مه 1954 به رياست عاليه پرنس برنارد هلند در هتل بيلدربرگ، متعلق به خاندان روچيلد، تأسيس شد. [130] علني‌ترين اين نشست‌ها، گردهمايي ساليانه "مجمع اقتصاد جهاني" [131] است که در پيست زيباي اسکي داوس [132] (سويس) برگزار مي‌شود و به اين دليل به "اجلاس داوس" معروف است. به‌نوشته اکونوميست، در اجلاس ژانويه 1993 داوس (هفته اوّل بهمن ماه 1371) حداقل 1200 تن از مهم‌ترين صاحبان صنايع، بانکداران و سياستمداران جهان گرد آمدند. [133]

سايروس فريدهام، [134] اقتصاددان و نايب‌رئيس BOOZ، روند کنوني اقتصاد جهان را به‌سوي تبديل «مجتمع‌هاي جهان‌گستر» به «مجتمع‌هاي خويشاوند» مي‌داند. به‌عبارت ديگر، ميان کمپاني‌هاي بزرگ شبکه‌اي از اتحادهاي استراتژيک شکل مي‌گيرد که صنايع مختلف و کشورهاي مختلف را به هم پيوند مي‌زند و آنان را به مجموعه‌اي واحد بدل مي‌سازد. اين «مجتمع‌هاي خويشاوند» به غولي تبديل مي‌شوند که درآمد ساليانه آن به يک تريليون دلار مي‌رسد يعني بيش از مجموع درآمد ساليانه اقتصاد ملّي 6 کشور بزرگ صنعتي جهان. به‌گفته فريدهام، گواه اين فرآيند قرارداد مشترک کمپاني‌هاي بوئينگ، بريتيش ايرويز، زيمنس، تي. ان. تي. و SNECMA (کمپاني فرانسوي سازنده موتور هواپيما) است که براي احداث ده فرودگاه جديد در چين. هم‌اکنون، ميتسوبيشي ژاپن و دايملر بنز آلمان مشترکاً در حال ساختن موتور اتومبيل هستند، کمپاني‌هاي بوئينگ و مک‌دانل داگلاس و ميتسوبيشي و کاواسوکي و فوجي در حال مذاکره براي انعقاد قرارداد توليد نوع جديدي از سوپر جمبوجت مي‌باشند، و جنرال موتورز و تويوتا دربارۀ امکان توليد مشترک اتومبيل مذاکره مي‌کنند. [135]

فروريزي مرزهاي ملّي و جهان‌گستري سرمايه هيچگاه چون امروز شتاب نداشته است. ژاپني‌ها 4 /2 ميليارد پوند (8 /3 ميليارد دلار) در صنايع اتومبيل‌سازي بريتانيا سرمايه‌گذاري کرده‌اند [136] و در سال 1994 از هر چهار اتومبيل ساخت بريتانيا يکي متعلق به کمپاني‌هاي ژاپني بود؛ کمپاني‌هاي فورد و جنرال موتورز در بريتانيا

اتومبيل‌هاي جاگوار و واكسهال و لوتوس مي‌سازند؛ كمپاني انگليسي پژو- تالبوت متعلق به فرانسوي‌هاست، و كمپاني ژاپني هوندا 20 درصد سهام كمپاني انگليسي رور (سازنده اتومبيل لندرور) را خريده است. [137]

سرمايه فراملیتي غولي است كه قصد بلع تمامي جهان را دارد. برنامه جنون‌آميز كمپاني اتومبيل‌سازي دوو [138] براي رسانيدن سقف توليد ساليانه خود به دو ميليون دستگاه در سال 2000 نمونه‌اي از اين حرص است. دوو براي تحقق اين استراتژي سه قرارداد با كشورهاي ازبكستان، جمهوري تاتارستان (روسيه) و ايران منعقد كرد كه سقف توليد هر يک به‌ترتيب 200 هزار، 200 هزار و 50 هزار دستگاه در سال است. [139] دوو، پابه‌پاي ساير كمپاني‌هاي فراملیتي، به‌شدت مي‌كوشد تا چين را به اين بازي وارد كند. آنان هم‌اكنون به گشوده شدن عظيم‌ترين بازار نيروي كار و مصرف جهان، كه تاكنون به روي‌شان بسته مانده، چشم دوخته‌اند: بازاري با 300 ميليون نوجوان و جوان 14 تا 28 ساله. همپاي تكاپوي 24 ساعته شبكه‌هاي تلويزيوني ماهواره‌اي به زبان چيني، كه با سرمايه فراملیتي‌ها پخش مي‌شود، دوو در حال مذاكره براي انعقاد قرارداد يک ميليارد دلاري احداث كارخانه در شمال شرقي چين است. در اين سيل لجام‌گسيخته دوو تنها يكي از شاخه‌هاست: در سال 1995 فقط توليد اتومبيل بريتانيا به بيش از دو ميليون دستگاه خواهد رسيد. چه كسي اين همه اتومبيل را خواهد خريد و در دهه آينده، كه چندان دور نيست، جهان در زير فشار مهيب اين همه اتومبيل چه سيمايي خواهد داشت؛ جهاني كه ساليانه 15 ميليون هكتار از اراضي زراعي آن نابود مي‌شود و به‌دليل تخريب محيط زيست در دو دهه اخير بيش از 120 ميليون هكتار زمين آن را بيابان بلعيده است. [140]

پديده "ببرهاي آسيا" مولود تحولات پيشگفته در اقتصاد جهاني است. ايولاكوست در توضيح اين پديده و تفاوت آن با شكل‌هاي پيشين امپرياليسم مي‌نويسد:

«در گذشته قدرت‌هاي استعمارگر از صنعتي‌شدن كشورهاي آفريقا، آسيا و آمريكاي لاتين جلوگيري مي‌كردند. اما از بيست سال پيش استراتژي درازمدتي براي صنعتي كردن كشورهاي رو به توسعه وجود دارد كه حتي هنگامي كه به‌ظاهر سود فراواني در كوتاه‌مدت و ميان‌مدت وجود ندارد، يک تدبير سياسي از پيش تنظيم شده است.

پس از پيدايش شركت‌هاي بسيار بزرگ و استقرار ساختار سرمايه‌داري انحصاري- دولتي در بسياري از كشورها، مي‌توان تغييرات اقتصادي را به راستي نتيجه يک تدبير آگاهانه و سازمان‌يافته دانست كه از سوي افرادي كه قدرت سياسي و اقتصادي را در دست دارند به‌كار گرفته شده است. بخش زيادي از "رشد" كشورهاي رو به توسعه، به‌ويژه صنعتي‌شدن آن‌ها، نتيجه تصميم‌هايي است كه از بيست سال پيش در بعضي از دستگاه‌هاي دولتي و شركت‌هاي بزرگ و سازمان‌هاي بين‌المللي، كه مقاصد اقتصادي و سياسي درازمدت دارند، طرح‌ريزي و هماهنگ شده و سازمان يافته است. اين استراتژي صنعتي كردن شكل تازه‌اي از وصلت كهن... اقليت ممتاز بومي و طبقه حاكمه خارجي است. بدين‌ترتيب، اين استراتژي تازه از سوي امپرياليسم اتخاذ شده و يک پيروزي بر امپرياليسم نيست.» [141]

ايولاكوست مي‌افزايد:

«دخالت كشورهاي صنعتي در فرآيند صنعتي كردن كشورهاي رو به توسعه به‌شكل كاملاً مغاير با مفهوم "قراردادهاي استعماري" شناخته‌شده در آمده است. شركت‌هاي بزرگ چند مليتي در تعدادي از كشورهاي آمريكاي لاتين، آسيا و حتي در آفريقا كالاهايي را مي‌سازند كه بايد به بازارهاي كشورهاي توسعه‌يافته صادر شود. شهرت هنگ‌كنگ و سنگاپور و تايوان اكنون به‌خاطر صادرات اشياء قيمتي است (دستگاه‌هاي عكاسي با مارک كارخانه‌هاي بزرگ آلمان) كه تنظيم آن‌ها نياز به مراقبت بسيار دقيق دارد و نه كالاهاي كم‌ارزش. اين پديده كم‌كم به شمار روزافزوني از كشورهاي جهان سوّم تسرّي پيدا مي‌كند... در شمار روزافزوني از كشورهاي در حال توسعه... نيروي كار شركت‌هاي چند مليتي، و غالباً توسط پيمانكاران بومي، را افرادي تشكيل مي‌دهند كه

توان توليدشان نسبتاً زياد است و به‌علت وجود بيكاري كارمزد آن‌ها پائين است. بالا بودن سطح توليد بيش‌تر نتيجه به‌كار بردن وسايل مدرن توليد و روش استخدام نيروي كار است زيرا مي‌توان از ميان توده عظيم كارگران بيكار كارآمدترين آن‌ها را انتخاب كرد. كارهاي كم‌اجرت- به سبب استفاده ديوانه‌وار از زنان و كودكان در كارهاي سخت به‌ويژه در كشورهاي آسيايي با قيمت كم- امكان‌پذير شده است. كالاهايي كه به اين ترتيب به‌دست مي‌آيد با قيمت نسبتاً بالايي توسط شبكه تجاري شركت‌هاي چند مليتي به بازارهاي جهاني و به‌خصوص به بازارهاي كشورهاي توسعه‌يافته و همچنين به مشتريان ثروتمند كشورهاي رو به توسعه عرضه مي‌شود... ميزان سود قابل‌ملاحظه‌اي كه به نسبت‌هاي متفاوت بين شركت‌هاي بزرگ چند مليتي (صاحب سهام در كشورهاي رو به توسعه) و سرمايه‌داران بومي و بخش سرمايه‌داري دولت تقسيم مي‌شود، اهميت ارزش فراوان نيروي كار ارزان و توليد انبوه را مشخص مي‌كند. اشتراک منافع بخش سرمايه‌داري داخلي و شركت‌هاي چند مليتي روزافزون است... منفعت شركت‌هاي بزرگ بين‌المللي در اين است كه در حساب‌هاي خود در كشورهاي پيشرفته، كه بار مالياتي زياد است، زيان نشان دهند و در كشورهاي جهان سوّم، كه بر اثر تشويق صنايع بار مالياتي سبک است، سود نشان دهند. حتي پيش‌بيني شده است كه صنايع سنگين آلوده‌كننده محيط زيست، چون صنايع آهن و فولاد يا صنايع شيميايي پايه، از اين پس در اروپا و آمريكا بر پا نشود و تا آنجا كه ممكن است اين صنايع را در كشورهاي در حال توسعه ايجاد كنند.» [142]

اگر توجه كنيم كه از سال 1860 تا 1985، يعني در دوران صنعتي تمدن بشر، ميزان دي اكسيد سولفور توليد شده توسط انسان از 7 ميليون تن به 155 ميليون تن رسيده و حيات زيست را در معرض مخاطره قرار داده است، و 90 درصد آلودگي محيط زيست آمريكاي شمالي و كانادا به‌دليل وجود كارخانه‌هاي الكتريسيته، ذوب‌آهن، تأسيسات صنعتي، وسايل نقليه و مصرف سوخت فسيلي در مناطق مسكوني و تجاري است، [143] اهميت عامل محيط زيست در انتقال تكنولوژي به جهان غيرصنعتي روشن مي‌شود. به‌عبارت ديگر، غرب در دو دهه اخير تنها ثروت باقيمانده جهان غيرصنعتي، يعني طبيعت آن، را آماج تخريب قرار داده است.

<u>قسمت ششم</u>

---

118. جواد طباطبايي، "توسعه، فرآيند تجدد"، فرهنگ توسعه، سال اوّل، شماره 3، آذر و دي 1371، ص 38.

119. همان مأخذ، ص 39.

120. ريچارد نيكسون، فرصت را دريابيم: وظيفه آمريكا در جهاني با يک ابرقدرت، ترجمه حسين وفسي‌نژاد، تهران: طرح نو، 1371، ص 294.

121. همان مأخذ، ص 293.

122. همان مأخذ، ص 299.

123. Globalism

124. Cosmopolite

125. ضميمه اطلاعات، چهارشنبه، 15 ارديبهشت 1372، ص 3.

126. Business Week, July 12, 1993, pp. 37-39.

127. ibid, p. 74.

128. مطالب فوق دربارهٔ مجتمع نفتي رويال داچ شل در زماني نوشته شد كه اين كمپاني در ايران كمتر شناخته‌شده بود. امروزه، يک دهه پس از انتشار مطالب فوق، شل يكي از بزرگ‌ترين طرف‌هاي خارجي قراردادهاي عظيم نفت و گاز ايران است. شناخت علل و رازهاي يک دهه پيشرفت برق‌آساي شل در ايران براي سرنوشت كشور ما حياتي است. نگارنده در طول دهه اخير مطالب متعددي دربارهٔ رويال داچ شل در مطبوعات منتشر كرده و دربارهٔ نفوذ و رشد اين مجتمع فراملیتي هشدار داده است.

129. Bilderberg Club

130. پنجاهمين اجلاس بيلدربرگ در 30 مه- 2 ژوئن 2002 در شهر چانتيلي ويرجينيا (آمريكا) برگزار شد. رياست افتخاري اين اجلاس با اتين داوينون، نايب‌رئيس بانک سوسيته جنرال بلژيک، بود. در اين اجلاس، علاوه بر گردانندگان كمپاني‌هاي بزرگ جهان و تعدادي از رجل برجسته سياسي و فرهنگي غرب، از جمله هنري كيسينجر، كالين پاول و دونالد رمسفلد، وزراي خارجه و دفاع ايالات متحده، نيز شركت داشتند. گفته مي‌شود كه در اين اجلاس مسئله حمله ايالات متحده آمريكا به عراق مورد بحث قرار گرفت و بيلدربرگي‌ها به دو گروه موافق و مخالف تقسيم شدند. بنگريد به:

http://www.propagandamatrix.com/bilderberg_2002.html

131. World Economic Forum

132. Davos

133. The Economist, February 6, 1993, p. 65.

134. Cyrus Freidheim

135. ibid.

136. The Economist, May 1, 1993, p. 39.

137. The Economist, November 28, 1992, p. 50.

138. Daewoo

139. Business Week, June 28, 1993, pp. 32-33.

140. جهان در آستانه قرن بيست و يكم: گزارش باشگاه رم، ترجمه علي اسدي، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي، 1367، ص 55.

141. ايولاكوست، همان مأخذ، صص 75-76.

142. همان مأخذ، صص 72-74.

143. دورنماي كلي اقتصاد جهان تا سال 2000، ص 195.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

تجدد، توسعه و جهان امروز، قسمت ششم



تجدد، توسعه و جهان امروز

قسمت ششم

فهرست مطالب:

در سال 1992 ميزان سرمايه‌گذاري کشورهاي صنعتي در جهان توسعه‌نيافته 50 ميليارد دلار در سال بود. ميزان سرمايه‌گذاري کمپاني‌هاي آمريکايي در اين کشورها در سال 1988 تنها 300 ميليون دلار در سال بود که در سال 1990 به حدود 2 ميليارد و در 1992 به 1 /5 ميليارد دلار در سال، يعني يک دهم کل سرمايه‌گذاري جهان صنعتي، رسيد. [144] اين مقايسه روشن مي‌کند که پديده انتقال تکنولوژي به جهان پيراموني، به‌شکل انبوه، يک فرآيند جديد در اقتصاد غرب است که از دهه 1980 شتاب گرفت و پديده‌اي به‌نام "ببرهاي آسيا" را آفريد. اگر حکومت پهلوي دوام آورده بود، قطعاً در دهه 1980 اين فرآيند در ايران نيز آغاز مي‌شد و، به‌دليل پيوندهاي عميق حکومت پهلوي با اليگارشي دنياي غرب، شايد بيش از آسياي جنوب شرقي گسترش مي‌يافت. [145]

ميزان سرمايه‌گذاري خارجي در تايوان حدود 88 ميليارد دلار است [146] كه بيش‌تر آن به كمپاني‌هاي آمريكايي تعلق دارد. به چند نمونه توجه كنيم: كمپاني تايواني Semiconductor Mfg در سال 1987 با سرمايه كمپاني فيليپس تأسيس شد. [147] Hewlett Packard Taiwan Ltd يكي از بزرگ‌ترين كمپاني‌هاي تايوان، شعبه‌اي از كمپاني آمريكايي هيولت پاكارد است [148] با ارزش بازار 16 ميليارد دلار كه سود سال 1992 آن 881 ميليون دلار بود. [149] Taiwan's Frist International Computer Inc يكي از بزرگ‌ترين توليدكنندگان سخت‌افزارهاي كامپيوتري در جهان، سرمايه‌گذاري مشترک چهار غول كامپيوتري ايالات متحده آمريكا (موتورولا، ميكروسافت، تكزاس اينسترومنتز، اينتل) است. [150] ارزش بازار اين چهار كمپاني آمريكايي جمعاً 34/ 29 ميليارد دلار و سود سال 1992 آنان 5/ 2 ميليارد دلار بود. [151]

در سنگاپور كمپاني‌هاي فراملیتي 75 درصد توليد صنعتي و 95 درصد صادرات را در انحصار خود دارند. [152]

در كره جنوبي نيز، كه صنايع اتومبيل‌سازي آن مديران دولتي و توسعه‌گرايان ايراني را سخت شيفته خود كرده بود، وضع به همين گونه است. [153] آن‌چه به‌نام صنعت اتومبيل‌سازي كره جنوبي شهرت يافته، جلوه‌اي است از سرمايه‌گذاري‌هاي ماوراءبحار غول‌هاي اتومبيل‌سازي دنياي غرب به‌ويژه ايالات متحده آمريكا. امروزه، كره جنوبي هفتمين شريک بزرگ تجاري آمريكاست. (در سال 1998 حجم مبادلات ميان دو كشور معادل 4/ 40 ميليارد دلار بود.) [154]

بزرگ‌ترين كمپاني اتومبيل‌سازي كره جنوبي هوندايي [155] است كه در ايران به‌نام "هيوندا" شناخته مي‌شود. اين كمپاني در سال 1967 با سرمايه‌گذاري كمپاني آمريكايي فورد تأسيس شد و در سال 2000 كمپاني آمريكايي دايملر- كرايسلر [156] ده درصد سهام آن را خريداري كرد. كمپاني ژاپني ميتسوبيشي نيز، كه به‌طور عمده به كمپاني آمريكايي دايملر- كرايسلر تعلق دارد، بخش مهمي از سهام هوندايي را در تملک دارد. [157]

كمپاني دوو، دومين توليدكننده اتومبيل در كره جنوبي، در سال 1972 با سرمايه‌گذاري كمپاني آمريكايي جنرال موتورز تأسيس شد و در آغاز "جنرال موتورز كره" [158] نام داشت. اين كمپاني در سال 1983 به "دوو" تغيير نام داد. جنرال موتورز تا سال 1992 پنجاه درصد سهام دوو را در تملک داشت. جنرال موتورز بزرگ‌ترين كمپاني اتومبيل‌سازي جهان است كه 20 درصد كمپاني فيات (ايتاليايي)، 20 درصد كمپاني سوبارو (ژاپني)، 49 درصد كمپاني ايسوزو (ژاپني) و 20 درصد كمپاني سوزوكي (ژاپني) را تملک دارد. جنرال موتورز نيز بنوبه خود در تملک بانكداران بزرگ آلماني- يهودي‌تبار نيويورک مي‌باشد و نيمي از آن به ده بانک بزرگ ايالات متحده، به‌ويژه بانک خصوصي مورگان، تعلق دارد. [159] كمپاني دوو، با 4/ 11 ميليارد دلار دارايي، در سال 2000 ورشكست شد و كمپاني آمريكايي فورد آن را خريد. در اين زمان بدهي دوو 6 /7 ميليارد دلار گزارش مي‌شد. [160]

سومين توليدكننده اتومبيل در كره جنوبي كمپاني كيا موتورز [161] است كه در سال 1974 با سرمايه‌گذاري مشترک كمپاني‌هاي پژو (فرانسه) و فيات (ايتاليا) تأسيس شد و در سال 1986 در مشاركت با كمپاني آمريكايي فورد توليد اتومبيل‌هاي پرايد را آغاز كرد. اين كمپاني در سال 1998، با 9 ميليارد دلار بدهي، اعلام ورشكستگي كرد و كمپاني هوندايي آن را خريد. [162] در اين زمان هنوز كمپاني فورد 17 درصد سهام كيا موتورز را در تملک داشت. [163]

بهره‌گيري از نيروي كار ارزان يكي از مهم‌ترين عوامل مؤثر در ايجاد موج انتقال تكنولوژي به جنوب شرقي آسيا بود. براي مثال، كره‌اي‌ها به‌طور متوسط 50 ساعت در هفته كار مي‌كنند و ساعتي 33 /4 دلار دستمزد مي‌گيرند. و به همين دليل بود كه پس از تأسيس كمپاني دوو، جنرال موتورز تعداد كاركنان خود را در مقر اصلي خويش، بالتيمور، از 7000 به 4000 نفر كاهش داد. [164]

نقش اين عامل را در هجوم فراملیتي‌ها به مالزي مي‌توان مشاهده كرد. به‌نوشته بيزنس ويک، مدير يكي از كمپاني‌هاي آمريكايي با شادي مي‌گفت: «من مي‌توانم سه مهندس مالزيايي را به قيمت يک مهندس

آمريکايي استخدام کنم.» [165] کمپاني ژاپني ماتسوشيتا [166] در مالزي داراي کارخانه‌اي است که ساليانه يک ميليون تلويزيون به بازارهاي جهان صادر مي‌کند. [167] اين نيروي کار هم ارزان و هم داراي تحصيلات عالي است و در واقع جهان غرب با انتقال تکنولوژي بهترين مغزهاي جهان پيراموني را به نازل‌ترين قيمت خريداري مي‌کند. به همين دليل است که انتقال برخي پروژه‌هاي پيشرفته علمي و فني را به جنوب شرقي آسيا شاهديم:

يکي از عظيم‌ترين کمپاني‌هاي دارويي بريتانيا، به‌نام Glaxo Inc، که سود سال 1992 آن 6 /1 ميليارد دلار گزارش شده است، [168] با 30 ميليون دلار سرمايه‌گذاري پروژه‌اي را در سنگاپور آغاز کرده و با بهره‌گيري از نيروي کارشناس بومي ظاهراً در کاوش براي يافتن علل برخي بيماري‌هاي مغزي است. [169] بيزنس ويک در تشريح ثمرات انتقال تکنولوژي مي‌نويسد:

> «اين سازوکار قيمت رقابتي را کاهش مي‌دهد و هزينه "پژوهش و توسعه" [170] را مي‌کاهد. مشارکت‌هايي مانند تايوان و هنگ‌کنگ به کمپاني‌هاي آمريکايي چون موتورولا اجازه مي‌دهد که توليدات خود را سريع‌تر به بازار برسانند. همکاري پژوهشي با دانشگاه دولتي سنگاپور به اروپايي‌ها امکان دستيابي به پول و مغزهاي فراوان‌تري مي‌دهد و ژاپني‌ها با ساختن تلويزيون در مالزي براي فروش جهاني مي‌توانند مهندسين خود را از مشاغل فروتر راحت کنند و اجازه دهند که آنان به کارهاي پيچيده‌تر بپردازند.» [171]

به‌علاوه، بايد توجه کرد که اين‌گونه پروژه‌هاي علمي- پژوهشي در مواردي نيز به کشورهاي پيراموني انتقال مي‌يابند که به‌دليل آلايندگي و تخريب محيط زيست يا پيامدهاي انساني و سياسي امکان انجام آن در کشورهاي غربي نباشد. براي مثال، در 2 مهر 1357 کنت آلکساندر دو مرانش، رئيس سازمان اطلاعاتي فرانسه (DGSE)، در ملاقات خود با سپهبد ناصر مقدم، رئيس ساواک، به شاه ايران پيشنهاد کرد که گروهي از دانشمندان آلماني را، که قبلاً در خدمت هيتلر بودند، براي انجام برخي تحقيقات موشکي در ايران به‌کار گيرد:

> «مطلبي است که مي‌خواهم نه به‌عنوان رئيس سرويس فرانسه بلکه به‌عنوان يک دوست با شما در ميان بگذارم. گروهي از دانشمندان آلماني، که در رشته موشک و تکنولوژي مربوطه بهترين علماي جهان هستند، يک شرکت خصوصي به‌نام OTRAG تشکيل داده‌اند. برخي از اين دانشمندان عضو گروه دانشمنداني بودند که براي هيتلر کار مي‌کردند... رئيس اين گروه دانشمندي است به‌نام کايزر [172]... اين گروه براي کارهاي خود به کشوري با مساحت زياد و کمي پول احتياج دارند... من به گروهي از دانشمندان سرويس فرانسه مأموريت دادم که از تأسيسات اين شرکت در آلمان ديدن نمايند و بايد بگويم که کارشناسان سرويس ما از پيشرفت علمي اين گروه شگفت‌زده شده‌اند. با خودم فکر کردم که شايد شما علاقمند به همکاري با اين گروه باشيد و چنانچه مايل به اين کار باشيد من مي‌توانم ترتيب تماس شما را بدهم... اين گروه گويا مشکلاتي از نظر مالياتي با دولت آلمان فدرال دارند.» [173]

اگر بپذيريم که "استقلال" بيش‌تر يک مقوله سياسي- فرهنگي است تا اقتصادي، بايد اين واقعيت را نيز بپذيريم که انتقال تکنولوژي غرب براي "ببرهاي آسيا" نوعي تداوم سلطه استعماري را، در قالبي نو و متمايز از گذشته، به ارمغان آورده است. در اين معناي نوين از استعمار، مرزهاي ملّي فرومي‌ريزد، فرهنگ بومي به‌سود فرهنگ غالب کاملاً مي‌پاشد، و هوّيت ملّي در هوّيت "مادر" بلع مي‌شود. اين تحول در "ببرهاي آسيا" رخ داده است. اگر چنين نبود و اگر اين کشورها از نظام‌هاي سياسي مستقلي برخوردار بودند، به کانون امن انتقال تکنولوژي جهان صنعتي بدل نمي‌شدند.

بارزترين نماد اضمحلال هوّيت فرهنگي و ملّي و فقدان استقلال سياسي اين کشورها را در حاکميت نخبگان سياسي و اقتصادي شهروند غرب مي‌يابيم که پيامد دهه‌ها سلطه مستقيم استعماري بر آسياي جنوب شرقي است. به‌نوشته بيزنس ويک، نخبگان "ببرهاي آسيا" عموماً تحصيل‌کرده ايالات متحده آمريکا و شهروند آمريکا

هستند. زنان و فرزندان آنان در آمريكا زندگي مي‌كنند و بسياري‌شان در غرب داراي خانه شخصي هستند. بسياري از آن‌ها حداقل 20 سال سابقه سكونت در آمريكا دارند و در كمپاني‌هاي مختلف آمريكايي شاغل بوده‌اند. آقاي وو [174] يک نمونه است. او 48 سال دارد و 17 سال در كمپاني IBM و سه سال در كمپاني جنرال موتورز شاغل بود. آقاي وو در سال 1991 به تايوان بازگشت و رئيس كمپاني داده‌پردازي يوماكس شد كه يكي از توليدكنندگان سرشناس تجهيزات كامپيوتري است با فروش 40 ميليون دلار در سال 1992. خانه آقاي وو در «تپه‌هاي زيباي لس‌آنجلس» است و دخترش در آمريكا برنامه‌نويس كمپاني ميكروسافت مي‌باشد. يک پاي آقاي وو در تايوان و پاي ديگرش در كاليفرنياست. [175]

آقاي وو يک نمونه از انسان معاصر كاسموپوليت (جهان‌وطن) مخلوق تمدن جهان‌گستر غربي است. براي چنين انسان‌هايي دنيا بسيار كوچک جلوه مي‌كند.

نگاهي به دهه گذشته [176]

نگارنده زماني بررسي فوق را تدوين و منتشر كرد كه قرارداد ايران با كمپاني دوو هنوز در داخل كشور اعلام نشده بود. اين قرارداد نقطه‌عطفي در سياست‌گذاري‌هاي اقتصادي در ايران به‌شمار مي‌رود. قرارداد با كمپاني دوو در فضايي سنگين از تبليغات مطبوعاتي توسعه‌گرايانه منعقد شد درست در زماني كه كمپاني‌هاي بزرگ اتومبيل‌سازي، به‌دليل بحران عظيمي كه اين صنعت را فراگرفته بود، به گشايش بازار كشورهايي چون ايران نياز مبرم داشتند:

در سال 1992 صنعت اتومبيل‌سازي ژاپن، كه در سال 7 /7 ميليون دستگاه توليد مي‌كرد و بازار فروشي معادل 339 ميليارد دلار در اختيار داشت، 13 درصد سقوط كرد و درآمد پنج كمپاني بزرگ اتومبيل‌سازي ژاپن (تويوتا، نيسان، هوندا، ميتسوبيشي و مزدا) 64 درصد سال قبل بود. سود خالص كمپاني تويوتا، كه در سال 1990 به 5 /3 ميليارد دلار رسيد، در سال 1992 تنها حدود دو ميليارد دلار بود؛ و كمپاني نيسان كه در سال 1990 حدود 800 ميليون دلار سود خالص داشت پيش‌بيني مي‌شد كه در سال 1993 ضرر بدهد. به‌گفته استفان اشر، مدير پژوهشي يک مؤسسه سرمايه گذاري اتومبيل در توكيو، «براي نخستين بار پس از جنگ جهاني دوّم كمپاني‌هاي اتومبيل‌سازي ژاپن با اقتصاد جهاني مواجه شده‌اند كه در آن هيچ چشم‌انداز نزديک رشد وجود ندارد.» سقوط بازارهاي داخلي اتومبيل آمريكا، اروپا و ژاپن سبب شد كه كمپاني‌هاي اتومبيل‌سازي در جهت ايجاد بازارهاي انبوه مصرف در كشورهاي توسعه‌نيافته تلاش كنند. [177]

بدينسان، در اوائل دهه 1370 ش.، با ميانجي‌گري دلالان داخلي، اعم از مديران و تكنوكرات‌هاي دولتي و كارشناسان و نظريه‌پردازان سياسي، بازار ايران به روي صنايع جهاني اتومبيل‌سازي گشوده شد. پيامد اين اقدام در اواخر دهه 1370 نمايان شد. [178] در اسفند 1378 رئيس ستاد طرح تعويض پلاک خودرو، تعداد خودروهاي شخصي در حال تردد در شهر تهران را، به‌جز خودروهاي داراي پلاک‌هاي عمومي و دولتي، 2 /3 ميليون اعلام كرد. [179] اين حدود نيمي از اتومبيل‌هاي موجود در كل كشور است. [180] به‌عبارت ديگر، بازار اتومبيل ايران حتي از بازار داخلي ژاپن نيز پيشي گرفت: بازار داخلي ژاپن در سال 1987 حدود 2/ 3 ميليون دستگاه بود كه در سال 1990 به اوج خود، نزديک به 8 /4 ميليون دستگاه، رسيد و سپس به‌سرعت سقوط كرد؛ در سال 1991 به سه ميليون دستگاه و در سال 1992 به كمتر از دو ميليون دستگاه رسيد. [181]

بعدها، در بررسي پيامدهاي مخرب اين سياست، يک پژوهشگر ايراني وزارت صنايع را «نمايشگاه بزرگ فروش اتومبيل» خواند كه «تهران و ساير شهرها را به پاركينگ انواع اتومبيل تبديل نموده است.» او افزود: علاوه بر زيان‌هاي ناشي از آلودگي محيط زيست و هزينه‌هاي ناشي از آن، و علاوه بر پيامدهاي ارزشي و اخلاقي اين سياست، ساليانه بايد حدود 300 ميليون دلار بنزين وارد كنيم.

> «صنايع خودرو ايران، كه كوچكترين توسعه‌اي در تكنولوژي و نوآوري نمي‌تواند ايجاد نمايد و حتي نمره منفي مونتاژ آن پائين‌تر از مالزي و تايلند و اندونزي است، هر ساله ميلياردها تومان سرمايه را

مي‌بلعد و به‌واسطه ايجاد بازار كاذب و رانت اقتصادي موجود در انحصار اين توليدات، هر ساله ميلياردها تومان نيز نصيب دلالان و واسطه‌گرها- اعم از كارخانجات توليدي، نمايشگاه‌هاي اتومبيل، فروشندگان قطعات و ساير نزديكان و رابطان سيال بين اين اجزا- مي‌نمايد.»

پژوهشگر فوق مصرف ارزي بخش خودرو وزارت صنايع را ساليانه حدود دو ميليارد دلار تخمين مي‌زند در حالي‌كه از طريق صادرات اتومبيل ساليانه تنها حدود 13 الي 14 ميليون دلار ارز وارد ايران مي‌شود. [182] اين محقق به‌درستي مي‌پرسد:

«داغ شدن بازار مونتاژ خودرو در دهه پنجاه به‌واسطه رشد درآمدهاي ارزي حاصل از فروش نفت، به‌ويژه شدت ناگهاني آن در سال 1353 كه منجر به سرمايه گذاري‌هاي عظيم ايجاد اين صنايع با هدايت بيگانگان شد، در آن موقع به‌عنوان عامل ايجاد رشد مصرف‌گرايي مورد نكوهش قرار گرفت. چگونه است كه ادامه اين سياست پس از 25 سال آن هم با كاهش درآمدهاي نفتي مي‌بايست درست تلقي شود؟»

تاريخ انتشار به صورت فايل htm: جمعه، 9 بهمن 1388/ 29 ژانويه 2010

---

144. Business Week, July 12, 1993, pp. 40-42.

145. در 6 ژوئن 1972 جرج كندي يانگ، قائم‌مقام پيشين اينتليجنس سرويس بريتانيا و عضو هيئت مديره كمپاني كلينورت بنسون، به‌همراه شاپور ريپورتر، افسر رابط اينتليجنس سرويس با شاه، با محمدرضا پهلوي ديدار مي‌كنند. در اين ديدار، شاه خواستار ايجاد يک مؤسسه انگليسي- ايراني مي‌شود «كه به صادرات كالاهاي تمام شده و قطعات در سراسر منطقه بپردازد.» يانگ پاسخ مي‌دهد: «در واقع تعدادي از كمپاني‌هاي انگليسي اين كار را در پرتغال، سنگاپور و هنگ‌كنگ انجام مي‌دهند و اگر شرايط در ايران مساعد باشد دليلي ندارد كه اين كار انجام نشود.» (مركز اسناد مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، مجموعه شاپور ريپورتر، گزارش جرج كندي يانگ، مورخ 13 ژوئن 1972، سند شماره 19-6224-129 الف)

146. Business Week, November 30, 1992, p. 67.

147. ibid, p. 73.

148. ibid, p. 72.

149. ibid, July 12, 1993, p. 82.

150. ibid, November 30, 1992, p. 72.

151. ibid, July 12, 1993, pp. 82-84.

152. ibid, November 30, 1992, p. 68.

153. مطلب فوق در آذر 1381 افزوده شد.

154. http://www.kctrade.com/Global_Trade/body_7b11_korea.htm

155. Hyundai Motor

156. DaimlerChrsyler

157. http://autozine.kyul.net/Manufacturer/Korea.htm

158. GM Korea

159. http://www.labournet.de/branchen/auto/daewoo/16.html

160. http://news.bbc.co.uk/1/hi/business/810293.stm

161. Kia Motors

162. http://www.wsws.org/workers/1998/july1998/kia-j04.shtml

163. http://www.time.com/time/magazine/1998/int/980413/kia.html

164. http://www.labournet.de/branchen/auto/daewoo/16.html

165. Business Week, November 30, 1992, p. 74.

166. Matsushita

167. ibid, p. 73.

168. ibid, July 12, 1993, p. 72.

169. ibid, November 30, 1992, p. 73.

170. Research & Development (R&D)

171. ibid.

172. منظور لوتز كايزر Lutz Kaiser است. كايزر در سال 1971 قراردادي با دولت آلمان فدرال براي ساخت يک نوع موشک جديد منعقد كرد. دولت آلمان در سال 1974 بودجه اين طرح را قطع كرد و كايزر براي ادامه كار خود يک كمپاني خصوصي به‌نام "اوتراگ" (Orbital Transport und Raketen Aktien Gesellschaft) در شهر اشتوتگارت تأسيس نمود. او در دسامبر 1975 با دولت زئير قراردادي منعقد كرد تا موشک‌هاي ساخت خود را در بيابان‌هاي اين كشور آزمايش كند. در ژوئن 1978 يكي از اين موشک‌ها در زمان پرتاب منفجر شد و در آوريل 1979، به‌دليل فشارهاي اتحاد شوروي، دولت زئير قرارداد با كايزر را ملغي كرد. سپس، كايزر تأسيسات خود را در ليبي (600 كيلومتري جنوب تريپولي) مستقر نمود ولي در سال 1981 به‌دليل فشار ايالات متحده آمريكا دولت ليبي نيز به فعاليت كايزر خاتمه داد. او سپس آزمايش‌هاي خود را در سوئد ادامه داد. در سال 1987 فعاليت كايزر متوقف شد و كمپاني اوتراگ منحل گرديد. روشن نشد كه مخارج سنگين كايزر از چه منبعي تأمين مي‌شد، حاميان پنهان او كه بودند و چه اهدافي را دنبال مي‌كردند.

173. [عبدالله شهبازي،] "روابط اطلاعاتي ايران و فرانسه: 1351-1357"، مطالعات سياسي، كتاب دوّم، پائيز 1372، صص 335-336.

174. T. Y. Wu

175. ibid, pp. 75-76.

176. مطلب فوق در آذر 1381 افزوده شد.

177. Time, January 4, 1993, pp. 38-39.

178. آشنايي با برخي ارقام مي‌تواند تصويري جامع‌تر از پيامدهاي مخرب سياست فوق به‌دست دهد: مصرف سرانه انرژي در ايران هشت برابر ميانگين مصرف انرژي در كشورهاي در حال توسعه است. (گزارش تحقيقي روابط عمومي وزارت نفت، 1375). مجموع مصرف انرژي فرآورده‌هاي نفتي در سال 76 به رقم 7/ 177 ميليون ليتر در روز رسيد كه اين ميزان در طول تاريخ كشور بي‌سابقه بود. (اخبار اقتصادي، 22 ارديبهشت 1377) يك چهارم كل مصرف بنزين كشور متعلق به تهران است. (همشهري، 3 مهر 1377) در مصرف بنزين اروپايي‌ها حدود 80 درصد ماليات مي‌دهند و ايراني‌ها 70 درصد يارانه مي‌گيرند. (صبح امروز، آبان 1377) 35 درصد يارانه بنزين را يك دهم خانواده‌هاي مرفه شهري مصرف مي‌كنند. (گزارش روز، 19 آذر 1377) يارانه 350 ميليارد توماني بنزين برابر با كل بودجه عمراني استان‌هاي كشور است. (اخبار، 22 آذر 1377) مصرف داخلي روزانه نفت 3/ 1 ميليون بشكه است. با ادامه روند كنوني مصرف نفت، ايران تا 15 سال ديگر نفتي براي صادرات نخواهد داشت. (قدس، 24 آذر 1377) هزينه واردات بنزين در سال 78 با 100 درصد افزايش به 300 ميليون دلار مي‌رسد. (زن، 19 آذر 1377) سال آينده 5/ 14 ميليارد ليتر بنزين در ايران مصرف خواهد شد. (اطلاعات، 18 آذر 1377)

179. مصاحبه سردار محمد مسعودي مقدم، رئيس ستاد طرح تعويض پلاک خودرو، انتخاب، چهارشنبه 18 اسفند 1378، ص 12.

180. مصاحبه امير امان الله مرتضوي، معاون راهنمايي و رانندگي نيروي انتظامي، صبح امروز، شنبه 21 فروردين 1378، ص 10.

181. ibid, p. 39.

182. علي سيد محمد، "بررسي وضع صنعت خودرو كشور"، نشاط، چهارشنبه، 16 تير 1378، ص 7.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, January 29, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



راهي كه مي‌رويم

نظريه هاي مدرنيزاسيون و توسعه

ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی ایران معاصر / سال اول/ شماره ۵ و ۶/ بهمن و اسفند ۱۳۸۱

راهی که می‌رویم

گفتگو با عبدالله شهبازی پیرامون نظریه‌های مدرنیزاسیون و توسعه

به دنبال تصویری از عبدالله شهبازی، در انبوهی از کتاب‌ها و مقاله‌ها و دانشنامه‌ها فرو می‌رویم تا یکی از چهره‌های پرکار و موشکاف حوزه تاریخ و اندیشه سیاسی ایران معاصر را بهتر بشناسیم. کسی که آثار و تالیر آثارش، فراتر از نام و عنوانش در عرصه تحقیقات تاریخی و سیاسی کشورمان درخشیده و از او محققی خوش اسلوب در زمینه تاریخ معاصر ایران ساخته است. گرد کتابخانه‌ها و گنجینه‌های تاریخی، وقار و آرامش دلنشینی بر چهره او نشانده و مخاطبش را در ابتدا به سکوت و آنگاه به پرسش‌های مهم و جاندار ترغیب می کند.
او که به سال ۱۳۳۴ در شیراز متولد شده، فرزند مرحوم حبیب‌الله شهبازی یکی از بزرگان عشایر فارس است که در سال ۱۳۴۳ در قیامی مسلحانه علیه رژیم پهلوی به شهادت رسید. عبدالله، تحصیلاتش را در شیراز و سپس در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران گذراند و از سال ۱۳۶۷ تاکنون، پژوهش‌ها و مطالعات سیاسی و تاریخی ارزشمندی را انجام داده و یا همراهی کرده است. فعالیت در تاسیس موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تجدید سازمان مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جانبازان تحت عنوان موسسه تخصصی مطالعات تاریخ معاصر ایران، انتشار فصلنامه تاریخ معاصر ایران، و راه‌اندازی طرح‌هایی چون: فهرست نمایه مطبوعات ایران در دوره قاجاریه، دانشنامه ایلات و طوایف ایران و روزشمار تاریخ ایران در دوره قاجاریه، همگی نشان از جدّ و جهد، و رغبت و اهتمام او به حوزه تخصصی مطالعاتش دارد.
او تالیفات فراوانی را به جامعه پژوهشی ایران تقدیم کرده است؛ از جمله: ایل ناشناخته ـ پژوهشی در کوه‌نشینان سرخی فارس (۱۳۶۶)، کودتای نوژه (۱۳۶۷)، مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر (۱۳۶۹)،سیاست و سازمان حزب توده (۱۳۷۰) جلد دوم خاطرات ارتشبد حسین فردوست (۱۳۶۹) تحت عنوان جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، مجموعه مقالات مطالعات سیاسی (دو جلد ۱۳۷۰ و ۱۳۷۲)، نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخ‌نگاری جدید در ایران، (۱۳۷۷) مجموعه هفت جلدی زرسالاران یهودی و پارسی، ویرایش کتاب شناخت و سنجش مارکسیسم اثر احسان طبری (۱۳۶۸)، ویرایش خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست در جلد اول جستارهایی از تاریخ معاصر ایران(۱۳۶۹) ، خاطرات نورالدین کیانوری (۱۳۷۱) و خاطرات ایرج اسکندری (۱۳۷۲). دو کتاب به نامهای: اسطوره‌ها و اندیشه سیاسی؛ زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی، جستاری از تاریخ تجددگرایی ایرانی را نیز در دست انتشار دارد. مقاله‌ها و مصاحبه‌های متعدد در مطبوعات کشور نیز بخشی از دانسته‌ها و اندیشه‌های او را منعکس کرده است.
آنچه پیش رو دارید، حاصل گفت‌وگوی زمانه با اوست که در زمینه نظریه‌های مربوط به توسعه و مدرنیسم انجام شده است.

● چنان که مستحضرید لفظ «توسعه» متناسب با بستری که در آن متولد شده، دارای مدلول و معنای خاصی است که نمی‌توان به راحتی آن را برای معنای دیگری به کار برد و از آن معنای دلبخواهی ارائه کرد. در کشور ما گاهی بدون توجه به این مهم، هر کس تعریف خاصی از توسعه ارائه می‌دهد. البته بله، اگر مراد از توسعه به معنای مشهور نباشد و بخواهیم لفظ توسعه را برای معنای خودمان جعل کنیم، شاید بلااشکال بنماید و بگوییم صرفا اشتراک لفظی است؛ ولی ظاهرا این گونه هم نیست. لذا، به عنوان پرسش اول مفهوم توسعه را به همراه گزارشی از سیر تاریخی این مفهوم در غرب توضیح دهید.

□مفهوم توسعه، مولود تحولات جهانی در پنج قرن اخیر میلادی است. به دنبال تحولات عمیقی که در جهان رخ داد، در قرن نوزدهم جهان به دو بخش ناهمتوازن تقسیم شد. در یک بخش، دنیای غرب قرار داشت که از ثروت و پیشرفت سیاسی و اقتصادی فراوان برخوردار بود و در یک بخش، دنیای غیرغربی که از نظر ثروت و رفاه نسبت به غرب عقب‌مانده بود و به تدریج این عقب‌ماندگی فاحش‌تر شد. در این بحث منظورم از غرب، غرب سیاسی است، یعنی اروپای غربی و امریکای شمالی، نه غرب جغرافیایی. این تحول که از قرن شانزدهم میلادی آغاز شد در قرن هیجدهم فرادستی کامل غرب را به ارمغان آورد و ثمرات و پیامدهای آن در قرن‌های نوزدهم و بیستم کاملا نمایان شد. به این ترتیب، در طول این پنج قرن به تدریج در غرب، تمدن جدیدی تکوین یافت که از قرن نوزدهم از نظر فرهنگی و سیاسی و نظامی کاملا بر جهان برتری داشت و الگوها و شیوه زیست خود را به تمامی جهان القا و در مواردی دیکته می‌کرد.
بحث درباره علل این برتری و تفوق غرب، بحث مفصلی است. اجمالا این که برتری مادی غرب، مولود سلطه آن بر ثروت‌های قاره امریکا و سیاست‌های استعماری بود که بخش مهمی از جهان را در زیر سیطره غارتگرانه دنیای غرب قرار داد. متاسفانه در سال‌های اخیر در ایران گروهی از مبلغان و نظریه‌پردازان توسعه، این عامل تعیین کننده را به کلی منکر می‌شوند و توسعه غرب را یک توسعه مطلقا درونزا معرفی می‌کنند و عقب‌ماندگی سایر مناطق جهان را نیز درونزا می‌خوانند. آنها به این ترتیب می‌کوشند تا احساس ناتوانی ذاتی را در میان ایرانیان ترویج کنند. باید گفت این عقب‌افتادگی به ایران و جهان اسلام اختصاص نداشت که فرهنگ اسلامی یا ایرانی عامل آن باشد، بلکه بخش مهمی از جهان را در برمی‌گرفت که به فرهنگ‌های متنوع و کاملا متمایز تعلق داشتند. مثلا، چین نیز، که به تمدن و فرهنگی کاملا متمایز با فرهنگ اسلامی تعلق داشت و تا قرن شانزدهم میلادی یکی از مرفه‌ترین و پیشرفته‌ترین دولت‌های جهان به شمار می‌رفت، در قرون هیجدهم و نوزدهم فرایندی مشابه با ایران و جهان اسلام را طی کرد و پس از شکست واپسین اقدامات اصلاحی ملکه تسوهسی، معروف به ملکه بیوه، به طور کامل مقهور استعمار غرب شد.
در کتاب زرسالاران بخش‌های مفصلی به این بحث اختصاص یافته و کوشیده‌ام به طور مستند فرایند اعتلای غرب و افول سایر تمدن‌ها و علل واقعی آن را طی این پنج قرن نشان دهم.
در واقع، این بحث جان‌مایه اصلی پژوهش هفت جلدی فوق است. برخلاف تبلیغات توسعه‌گرایان، استعمار یک

گفتگويي است با ماهنامه «زمانه» که در شماره 5- 6 (بهمن و اسفند 1381) مجله فوق منتشر شد.

زمانه: چنان‌که مستحضريد لفظ "توسعه" متناسب با بستري که در آن متولد شده داراي مدلول و معناي خاصي هست که نمي‌توان به راحتي آن را براي معناي ديگري به کار برد و از آن معناي دلبخواهي ارائه کرد. در کشور ما بعضاً بدون توجه به اين مهم هر کسي تعريفي خاص از توسعه ارائه مي‌دهد. البته بله، اگر مراد از توسعه به معناي مشهور نباشد و بخواهيم لفظ توسعه را براي معناي خودمان جعل کنيم شايد ظاهراً بلااشکال بنمايد و بگوئيم صرفاً اشتراک لفظي است. ولي ظاهراً اين‌گونه هم نيست. لذا، به‌عنوان پرسش اوّل لطف بفرمائيد مفهوم توسعه را به‌همراه گزارشي از سير تاريخي اين مفهوم در غرب توضيح دهيد.

شهبازي: مفهوم توسعه مولود تحولات جهاني در پنج قرن اخير ميلادي است. به‌دنبال تحولات عميقي که در جهان رخ داد، در قرن نوزدهم جهان به دو بخش نامتوازن تقسيم شد. در يک بخش دنياي غرب قرار داشت که از ثروت و پيشرفت سياسي و اقتصادي فراوان برخوردار بود و در يک بخش دنياي غير غربي که از نظر ثروت و رفاه نسبت به غرب عقب‌مانده بود و به‌تدريج اين عقب‌ماندگي فاحش‌تر شد. در اين بحث منظورم از غرب، غرب سياسي است، يعني اروپاي غربي و آمريکاي شمالي، نه غرب جغرافيايي. اين تحول از قرن شانزدهم ميلادي آغاز شد، در قرن هيجدهم فرادستي کامل غرب را به ارمغان آورد و ثمرات و پيامدهاي آن در قرن‌هاي نوزدهم و بيستم کاملاً نمايان گرديد. به اين ترتيب، در طول اين پنج قرن به‌تدريج در غرب تمدن جديدي تکوين يافت که از قرن نوزدهم از نظر فرهنگي و سياسي و نظامي کاملاً بر جهان تفوق داشت و الگوها و شيوه زيست خود را به تمامي جهان القاء و در مواردي ديکته مي‌کرد. بحث دربارهٔ علل اين برتري و تفوق غرب بحث مفصلي است. اجمالاً اين‌که تفوق مادي غرب مولود سلطه آن بر ثروت‌هاي قاره آمريکا و سياست‌هاي استعماري بود که بخش مهمي از جهان را در زير سيطره غارتگرانه دنياي غرب قرار داد. متأسفانه، در سال‌هاي اخير در ايران گروهي از مبلغان و نظريه‌پردازان توسعه اين عامل تعيين‌کننده را به‌کلي منکرند و توسعه غرب را يک توسعه مطلقاً درون‌زا معرفي مي‌کنند و عقب‌ماندگي ساير مناطق جهان را نيز درون‌زا مي‌خوانند. آن‌ها به اين ترتيب مي‌کوشند تا احساس ناتواني ذاتي را در ميان ايرانيان ترويج کنند. بايد گفت که اين عقب افتادگي به ايران و جهان اسلام اختصاص نداشت، که فرهنگ اسلامي يا ايراني عامل آن باشد، بلکه بخش مهمي از جهان را در بر مي‌گرفت که به فرهنگ‌هاي متنوع و کاملاً متمايز تعلق داشتند. مثلاً، چين نيز، که به تمدن و فرهنگي کاملاً متمايز با فرهنگ اسلامي تعلق داشت و تا قرن شانزدهم ميلادي يکي از مرفه‌ترين و پيشرفته‌ترين دولت‌هاي جهان به‌شمار مي‌رفت، در قرون هيجدهم و نوزدهم فرآيندي مشابه با ايران و جهان اسلام را طي کرد و پس از شکست واپسين اقدامات اصلاحي ملکه تسوهسي، معروف به "ملکه بيوه"، به‌طور کامل مقهور استعمار غرب شد. من در کتاب "زرسالاران" بخش‌هاي مفصلي را به اين بحث اختصاص داده‌ام و کوشيده‌ام به‌طور مستند فرايند اعتلاي غرب و افول ساير تمدن‌ها و علل واقعي آن را طي اين پنج قرن نشان دهم. در واقع، اين بحث جان‌مايه اصلي پژوهش هفت جلدي فوق است. برخلاف تبليغات توسعه‌گرايان، استعمار يک عامل در کنار ده‌ها عاملي که جغرافياي سياسي جديد جهان و توسعه‌يافتگي و توسعه‌نيافتگي ملت‌ها را رقم زد نيست. استعمار يک دوره تاريخي مفصل و سرنوشت‌ساز است که از درون آن دو دنياي غالب و مغلوب، توسعه‌يافته و توسعه‌نيافته، بيرون آمد.

در پي سلطه استعماري غرب، در قرن نوزدهم در ميان بخشي از مردم دنياي استعمارزده انگاره‌هاي نظري جديدي شکل گرفت که تطور آن در سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني به پيدايش نظريه‌ها و مکاتب جديد توسعه انجاميد. هند را مثال مي‌زنم زيرا به‌دليل استيلاي مستقيم استعمار بريتانيا جالب‌ترين نمونه‌اي است که اولين واکنش‌هاي متفاوت را نسبت به سلطه سياسي و فرهنگي غرب نشان مي‌دهد. هند تا قرن هيجدهم در کنار عثماني و ايران يکي از سه دولت بزرگ اسلامي جهان به‌شمار مي‌رفت؛ بخش کثيري از مردم و حکمرانان و نخبگان اين کشور مسلمان بودند و فرهنگ و نظام قضايي و حقوقي حاکم بر آن نيز به‌طور عمده اسلامي بود. حتي هندوها نيز تابع محاکم اسلامي بودند زيرا نظام قضايي و حقوقي مستقل نداشتند. از دهه 1820 ميلادي انگليسي‌ها فعاليت شديدي را براي دگرگوني فرهنگي، يا به‌قول خودشان "اصلاحات"، در هند آغاز کردند و از اين زمان هم فعاليت ميسيونرهاي پروتستان در هند اوج بي‌سابقه گرفت و هم استعمارگران انگليسي تلاش گسترده‌اي را براي اسلام زدايي در شبه‌قاره و انگليسي کردن فرهنگ هند آغاز کردند. فيليپ لاوسون، نويسنده تاريخ کمپاني هند شرقي بريتانيا، مي‌نويسد که از اين زمان «نظريه‌پردازان جديد» به عنوان «نوعي آزمايشگاه زنده» به سوي هند هجوم بردند؛ آزمايشگاهي که بايد در آن انواع «نظريات اصلاحي» جديد آزموده شود و به اين ترتيب شبه‌قاره هند را به آزمايشگاهي بزرگ براي آن چيزي تبديل کردند که امروزه «مهندسي اجتماعي» خوانده مي‌شود. به‌نوشته لاوسون، از همين زمان بود که استعمار انگليس «برنامه‌ريزي اقتصادي و اجتماعي» را براي دگرگوني جامعه هند آغاز کرد. اين برنامه‌ريزي در واقع همان اقداماتي است که بعدها، پس از جنگ دوّم جهاني، به‌وسيله نظريه‌پردازان مدرنيزاسيون مدوّن و تئوريزه شد. به اين ترتيب، در ميان گروهي از نخبگان هند

موجي شروع شد که به جنبش "فرهنگ‌پذيري" موسوم است. اين گروه مي‌گفتند که بايد تا مغز استخوان انگليسي شد. همان حرفي که در دوران پس از نهضت مشروطه غرب‌گرايان ايراني مي‌گفتند و مدعي بودند که راه ترقي و توسعه ايران در فرنگي‌مآب شدن تام و تمام است.

افراطي‌ترين اين انگليسي‌گرا در هند اليگارشي پارسي يا اعضاي ثروتمند طايفه پارسي (زرتشتيان هند) بودند و هميان بودند که بر نخبگان غرب‌گراي ايران بيشترين تأثيرها را بر جاي نهادند و از اين‌طريق در تأسيس سلطنت پهلوي نقش مهمي ايفا کردند. انگليسي شدن افراطي پارسيان آماج طنز در جامعه هند، از جمله مطبوعات، بود؛ و در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم کاريکاتورها و طنزها و داستان هاي کوتاه متعدد در اين زمينه به صفحات نشريات هند راه يافت. در اين طنزها پارسيان به عنوان افرادي توصيف شده‌اند که وظايف اجتماعي خود را به درستي انجام نمي‌دهند و در مقابل به «بسيار غربي بودن خود» مي‌بالند.

در ميان مسلمانان هند موج بزرگ فرهنگ‌پذيري با سِر سيد احمد خان آغاز شد که از کارگزاران حکومت انگليسي هند بود. سِر سيد احمد خان مسلماني مقيد به ظواهر شرع و احتمالاً صادقانه به اسلام علاقمند بود؛ ولي اسلامي که او مي‌شناخت فارغ از هر گونه جوهر مقابله با استعمار بود. حرف‌ها و تعاليم سِر سيد احمد خان شباهت فراوان به حرف‌هايي دارد که بعدها مهندس مهدي بازرگان در ايران مطرح کرد. مثلاً سيد احمد خان پس از اولين سفرش به انگلستان نوشت: «از نظر تحصيل، آداب و تربيت، مردم هند در مقايسه با انگليسي‌ها مانند يک حيوان کثيف‌اند در مقايسه با يک انسان توانا و زيبا.»

در ميان هندوها اعضاي دو خاندان تاگور و سن، که از خاندان‌هاي متنفذ برهمن و از زمين داران بزرگ بنگال بودند، نقش مهمي در اين موج انگليسي‌گرايي ايفا کردند. آن‌ها يک فرقه مذهبي به‌نام برهما ساماج تأسيس کردند که در ميان هندوها نقشي مشابه بهائيت در ايران داشت. اين پيوند ميان نخبگان انگليسي‌گراي و استعمارگران غربي تا به امروز تداوم دارد و به ايجاد يک اليگارشي جهان‌وطن انجاميده است. براي مثال، اعقاب خاندان سن، که زماني کارگزاران درجه اوّل استعمار بريتانيا و رهبران فرقه برهما ساماج بودند، امروزه در مقامات عالي سياسي و فرهنگي جهان جاي دارند. يک نمونه شري بيناي رانجان سن است که مدت‌ها رياست فائو (سازمان خواروبار جهاني سازمان ملل متحد) را به‌دست داشت و نمونه ديگر پروفسور آمارتيا کومار سن، استاد دانشگاه هاروارد، است که در سال 1991 با پروفسور اما روچيلد، دختر لرد ويکتور روچيلد، ازدواج کرد و در سال 1998 برنده جايزه نوبل اقتصاد شد. او يکي از سرشناس‌ترين نظريه‌پردازان توسعه است.

اين موج فرهنگ‌پذيري در نيمه دوّم قرن نوزدهم به ايجاد يک طبقه بزرگ از نخبگان انگليسي‌گرا (anglicized elite) در هند و ساير ممالک اسلامي انجاميد. در هند و ساير مستعمرات بريتانيا اين نوع از فرهنگ‌پذيري "انگليسي‌مآب شدن" (Anglicization) نام داشت و در مستعمرات فرانسه در شمال آفريقا، که بعدها فرايند مشابهي آغاز شد، اين موج "فرانسوي‌مآب شدن" (Gallicization) ناميده مي‌شد. بعدها، اين واژه عام‌تر شد و اصطلاح "اروپايي‌مآب شدن" (Europanization) و سپس "غربي شدن" (Westernization) جاي آن را گرفت. در ايران واژه "فرنگي‌مآبي" کاربرد داشت. همين گروه اجتماعي بودند که براي اولين بار غرب را به‌عنوان تنها الگوي قابل تقليد و دنباله‌روي مطرح کردند و بر عقب‌ماندگي جوامع خود، در بسياري موارد به شکلي اغراق‌آميز، تأکيد نمودند و راه غربي شدن را توصيه نمودند.

موج "انگليسي‌گرايي" که در هند آغاز شد و بعدها "غرب‌گرايي" نام گرفت در سال‌هاي بعد از جنگ دوّم جهاني به‌وسيله گروهي از انديشمندان سياسي به نظريه‌هاي مدرنيزاسيون بدل گرديد. در اين نظريه‌ها مدرنيزاسيون به فرآيندي اطلاق مي‌شود که با اتخاذ آن گويا جامعه عقب‌مانده به جامعه مدرن تبديل خواهد شد. مدرنيزاسيون، برخلاف مفاهيم قبلي، مانند انگليسي شدن و اروپايي شدن و غربي شدن، مفهوم به‌ظاهر زيبايي است ولي در مضمون همان راهي را توصيه مي‌کند که واژه‌هاي سلف آن فراروي مردم جوامع غير غربي قرار مي‌داد. در نظريه‌هاي مدرنيزاسيون نه تنها اقتصاد و سياست بلکه فرهنگ و ايستارها و شيوه زندگي غربي مدرن تلقي مي‌شود و مدل جوامع غربي را فراروي ملت‌هاي غيرغربي قرار مي‌دهد.

بايد اين نكته را نيز متذكر شوم كه سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني و به‌ويژه دهه 1960 ميلادي اوج رواج نظريه‌هاي مدرنيزاسيون بود. در آن دوران، انواع اين راه‌كارها را دولت‌هاي دست‌نشانده غرب در جهان سوّم و نخبگان غرب‌گراي حاكم بر اين جوامع پياده كردند و نتايج بسيار وخيمي به بار آورد كه ثمرات آن امروزه مشهود است. بنابراين، قريب به دو سده تجربه انگليسي‌گرايي و سپس غرب‌گرايي و سپس مدرنيزاسيون در دنياي غيرغربي كاملاً ناكام بود. در ايران نيز اين الگوها از سال‌هاي پس از خلع محمدعلي شاه مكرر تجربه شد، ديكتاتوري پهلوي و سياست‌هاي آن را به ارمغان آورد و سپس در سال‌هاي 1340 شمسي در قالب اقدامات موسوم به "انقلاب سفيد" تحولات اجتماعي بزرگي را در ايران ايجاد كرد كه به‌نظر من پيامد آن كاملاً منفي بود. به‌عبارت ديگر، هيچ نوع توسعه‌يافتگي به ارمغان نياورد كه به‌عكس سبب عقب‌ماندگي بيش‌تر نيز شد و لطمات جبران‌ناپذيري بر ساختار اجتماعي و اقتصادي ايران وارد كرد.

زمانه: اين مفهوم مدرنيزاسيون چه نسبتي با توسعه دارد؟

شهبازي: همانطور كه گفتم، مفهوم مدرنيزاسيون به‌دنبال تحقق يک غايت يعني جامعه مدرن است و در تمامي نظريه‌هاي مدرنيزاسيون اين غايت، يعني جامعه مدرن، همان الگوي تحقق يافته و موجود در غرب است. امروزه، برخي از مبلغين ايراني نظريه‌هاي مدرنيزاسيون، برخلاف سال‌هاي قبل، كمترين تعارفي ندارند و به صراحت از گذر از جامعه سنتي به جامعه مدرن سخن مي‌گويند و آن‌گونه از الگوهاي مدرنيزاسيون را مطرح مي‌كنند كه در دهه 1960 والت ويتمن روستو و ديگر صاحب‌نظران مدرنيزاسيون مطرح مي‌كردند. اين مفاهيم و اين‌گونه نگرش‌ها همه قابل بررسي و چالش است. "سنتي" يعني چه و "مدرن" كدام است؟ چرا اين گذار از "سنتي" به "مدرن" اجتناب‌ناپذير و جبري است؟ آيا در واقع حتي در غرب جديد نيز آن شاخص‌هاي جامعه مدرن كه افراد فوق مبلغ آن‌اند تحقق يافته است؟

توسعه مفهومي كارشناسي‌تر و ظاهراً غيرارزشي است و به اين دليل مقبوليت بيش‌تر يافته. در اين ترديد نيست كه هر جامعه بايد براي حل معضلات و دشواري‌هاي خود داراي برنامه باشد. ولي همين برنامه‌ريزي توسعه اجتماعي- اقتصادي وقتي بر نظريه‌هاي مدرنيزاسيون مبتني مي‌شود بار ارزشي مشابهي اخذ مي‌كند. به‌عبارت ديگر روح نظريه‌هاي مدرنيزاسيون بر نظريه‌هاي توسعه نيز غلبه مي‌يابد. در اينجا نيز نظريه‌هاي توسعه به‌دنبال يک مدل توسعه‌يافته است كه همان غرب جديد انگاشته مي‌شود. در اينجا نيز از گذر از جامعه سنتي به جامعه مدرن سخن مي‌رود و خلاصه در بسياري موارد تفاوت تنها در ظاهر دو واژه بي‌پيرايه مدرنيزاسيون و واژه مستورتر توسعه است ولي مضمون و راه‌كارها و غايت يكي است.

بنابراين، اگر ما از توسعه معناي خاص و بومي خود را مراد كنيم و به‌دنبال تحقق الگوهاي نظري تجربه شده، كه از سوي نظريه‌پردازان غربي توسعه و مدرنيزاسيون، پرداخته و رواج داده شده نباشيم، شايد اين معنا بي‌ضرر باشد ولي در عمل اين امر تحقق نمي‌يابد بلكه در عرصه كارشناسي در نهايت روح قالب‌ها و الگوهاي نظري مدرنيزاسيون غلبه مي‌كند و مسيري را ديكته مي‌كند كه در سده بيستم مكرر آزمون شده و شكست خورده و هيچگونه توسعه‌يافتگي را به ارمغان نياورده است. متأسفانه، ساختار فكري كارشناسي در جامعه ما و نهادهاي برنامه‌ريز مربوطه به‌گونه‌اي است كه اين تأثيرات را ناگزير كرده است.

زمانه: توسعه در چه محيطي اتفاق مي‌افتد و عوامل تسهيل‌كننده آن كدام‌اند؟

شهبازي: توسعه در فضايي رخ مي‌دهد كه اوّل در ميان مردم يا نخبگان سياسي يک كشور احساس عقب‌ماندگي ايجاد شود، ثانياً الگويي حضور داشته باشد كه به‌عنوان جامعه توسعه‌يافته القاء شود و تفاوت‌هاي فاحش ميان وضع موجود آن جامعه و الگوي فوق مرتب گوشزد و تبليغ شود. در اين فضاست كه زمينه‌هاي رواني و فرهنگي براي اخذ نظريه‌هاي مدرنيزاسيون و توسعه فراهم مي‌شود. در روانشناسي سياسي اين سازوكار را "امپاتي" (Empathy) مي‌نامند يعني توانايي تبديل انسان‌ها به موضوع تلقين. منظور از امپاتي نوعي القاء رواني- فرهنگي است، مستقيم يا غيرمستقيم، كه طي آن به فرد، يا يک گروه اجتماعي يا جامعه، تلقين مي‌شود كه خواستار موقعيتي ايده‌آل گردد كه در برابرش تصوير شده. به‌گفته دانيل لرنر،

جامعه‌شناس آمريكايي كه در دهه 1950 اين مفهوم را در نظريات توسعه به‌كار گرفت، مهم‌ترين عاملي كه سبب امپاتي مي‌شود اين است كه فرد گمان برد مدل او در وضعي بهتر از وي قرار دارد. اين نوع از تبليغات سياسي از دهه 1950 به‌شدت از سوي ايالات متحده آمريكا و دنياي غرب كاربرد يافت و به تعبير لرنر سبب پيدايش تقاضاهاي جديد در مردمي شد كه پيش‌تر حتي تصوّر چنين نيازهايي را نداشتند. رواج اين احساس جديد نياز شرايط جديدي را بر مديريت جوامع غيرغربي تحميل كرد. اين احساس نياز تنها اقتصادي نبود؛ در عرصه‌هاي متنوع، از جمله سياست و فرهنگ، نيز بازتاب داشت. در نخبگان سياسي و فكري جهان غيرغربي اين احساس نياز پيدا شد كه نه تنها فرهنگ و سنن جامعه خود بلكه حتي ساختارهاي اجتماعي كهن خود را نيز بايد امحاء و يا به‌سان غرب بازسازي كنند. اين آن فرآيندي است كه دانيل لرنر «انقلاب احساس محروميت فزاينده» ناميده است.

زمانه: در نظريات توسعه براي تحقق توسعه چه شاخص‌هايي ذكر مي‌شود؟

شهبازي: در نظريات كلاسيک مدرنيزاسيون و توسعه برخي لوازم فكري و فرهنگي و سياسي ذكر مي‌شود. مثلاً صنعتي‌شدن و غلبه اقتصاد شهري بر اقتصاد كشاورزي، نسبت بالاي شهرنشيني، منفرد شدن اعضاي جامعه و از ميان رفتن نهادهاي سنتي مديريت اجتماعي، به‌عنوان شاخص‌هاي گذر به جامعه توسعه‌يافته تلقي مي‌گردد. اين شاخص‌ها تماماً در دهه 1960 تجربه شده و توسعه‌يافتگي به ارمغان نياورده است. مثلاً، در طول پنج شش دهه اخير هزاران ميليارد دلار از درآمد كشورهاي جهان پيراموني صرف خريد صنعت و تكنولوژي از غرب شده و پيامد آن افزايش فقر و محروميت در اين جوامع بوده به‌اضافه بحران‌هاي ناشي از آلودگي شديد محيط زيست در اين كشورها.

در ايران برنامه صنعتي‌شدن، طبق الگويي كه نظريه‌پردازان آمريكايي توسعه القاء و برنامه‌ريزي كردند و با همكاري شركت آمريكايي مشاوران ماوراءبحار، از سال 1327 و با اولين برنامه عمراني هفت ساله كشور آغاز شد. در اين برنامه 300 ميليون تومان به توسعه صنايع و معادن ايران اختصاص يافته بود. در آن زمان به مردم چنين القاء مي‌شد كه گويا با اجراي اين برنامه تمامي مشكلات اقتصادي ايران حل خواهد شد. بر مبناي همين برنامه هفت ساله بود كه سازمان برنامه و بودجه تأسيس شد. از سال 1332 تا سال 1357 ايران حدود 5 /114 ميليارد دلار درآمد نفتي داشت كه بخش مهمي از آن صرف احداث صنايع شد. پس از انقلاب [تا سال 1380] نيز بيش از 340 ميليارد دلار درآمد نفتي داشتيم كه بخش مهمي از آن صرف صنعت شد. ولي اين سرمايه‌گذاري كلان هيچ نوع توسعه‌يافتگي به ارمغان نياورد. مي‌توان تصوّر كرد كه اگر اين مبالغ هنگفت در اين دوران طولاني صرف كشاورزي شده بود ايران امروز چه سيماي متفاوتي داشت. قطعاً امروزه ما مبالغ هنگفتي صادرات غيرنفتي داشتيم و چهره شهرها و جمعيت ما و مسائل فرهنگي و اجتماعي ما نيز به گونه ديگر بود.

توجه كنيم كه استراليا تنها از طريق صادرات پشم بيش از يک ميليارد دلار استراليا درآمد ساليانه دارد. متأسفانه، در ساختار فكري كارشناسي ما پشم و گوسفند شاخص توسعه‌يافتگي نيست ولي كارخانه و اتومبيل شاخص توسعه‌يافتگي تلقي مي‌شود.

شهرنشيني نيز همين وضع را دارد. از سده بيستم رشد جمعيت شهري به كشورهاي پيراموني انتقال يافته و به پيدايش ابرشهرهاي متعدد در اين جوامع انجاميده است. منظور از ابرشهر (Megacity) شهري است با ده ميليون نفر جمعيت و بيشتر. امروزه از 21 ابرشهر جهان 18 ابرشهر در كشورهاي توسعه‌نيافته است كه برخي فقيرترين كشورهاي جهان‌اند و بالاترين ميزان رشد شهري به قاره آفريقا تعلق دارد. به‌عبارت ديگر، به‌دليل سياست‌هاي توسعه دهه 1960، كه عموماً به‌وسيله "صندوق بين‌المللي پول" و "بانک جهاني" و با حمايت دولت‌هاي ايالات متحده آمريكا ديكته مي‌شد، در جهان پيراموني با ظهور هيولاهايي به‌نام ابرشهر مواجهيم كه كه به‌صورت "شهر توده‌وار" (Mass City) رخ مي‌نمايانند و مانند انگلي غول‌پيكر بخش مهمي از درآمد ملّي را مي‌بلعد بي‌آن‌كه چيزي به توليد ملّي بيفزايد. تهران يكي از اين ابرشهرها است كه تمامي بلاياي ناشي از اين‌گونه ابرشهرها را به‌شكلي نمونه‌وار در خود گرد آورده است.

شاخص‌هايي كه عرض كردم همه شاخص‌هاي كارشناسي است كه براي توسعه‌يافتگي ارائه مي‌گردد. شاخص‌هاي سياسي نيز وجود دارد كه مثلاً دگرگوني در نظام سياسي سنتي و ايجاد دولت‌هاي مدرن، يعني در واقع ايجاد حكومت‌هاي مطيع يا دست‌نشانده كانون‌هاي حاكم بر غرب و كمپاني‌هاي بزرگ، يا كاهش يا حذف نقش دين در حيات سياسي و اجتماعي را توصيه مي‌كند. اين‌گونه شاخص‌ها غيرجدي‌تر از آن است كه مورد بحث قرار گيرد.

زمانه: اگر موافق باشيد بياييد به زمان خودمان. در پايان جنگ تحميلي شاهد بوديم كه هشت سال با شعار سازندگي تحولاتي در ايران رخ داد. تحليل جنابعالي از اين تحولات چگونه است؟

شهبازي: انتخاب سازندگي به‌عنوان شعار دوران بازسازي پس از جنگ تحميلي انتخابي كاملاً درست بود. ولي متأسفانه بخش مهمي از برنامه‌هايي كه در پيش گرفته شد، به تأثير از ساختار و بافت فكري ريشه‌دار كارشناسي در كشور ما، كه عمدتاً در سازمان برنامه تبلور يافته بود، و نيز به تأثير از برخي مديران تحصيل‌كرده غرب، كه به مرحله اجتهاد و بومي كردن انديشه نرسيده و شيفته متون درسي خود بودند، از نظريه‌هاي دهه 1960 مدرنيزاسيون تأثير گرفت و پيامدهايي مخرب به بار آورد. رشد مدهش قطب‌هاي بزرگ جمعيتي در شهرها و شهرک‌هاي اقماري و تخليه روستاها، بهم‌ريزي ساختار اجتماعي و سامان زندگي شهري و روستايي، صرف هزينه‌هاي سنگين در صنعتي كه بازده مالي ندارد، گسترش فرهنگ مصرفي در مديران و جامعه از پيامدهاي تأثير اين زيرساخت‌هاي فكري كارشناسي بود. توجه كنيم كه والت ويتمن روستو، كه هنوز نظريات او بر مكاتب توسعه سنگيني مي‌كند، غايت توسعه را ايجاد «جامعه مصرف انبوه» مي‌دانست. به‌نظر مي‌رسد در ايران نيز اين آرمان روستو، متأسفانه به‌دست خود ما، تحقق يافته است. اين سياست‌ها شكاف ميان "خواست‌ها" (توقعات) و "واقعيات" را در جامعه ما به‌طرزي فاحش افزايش داد و در پايه بحران‌هاي سياسي و فرهنگي و اقتصادي بعدي قرار گرفت. توجه كنيم كه طبق نظريه دانيل لرنر، كه به "فرمول لرنر" معروف است، احساس محروميت مولود نسبتي است كه انسان ميان خواست‌ها (توقعات) و يافت‌هاي خويش احساس مي‌كند. بنابراين، سطح زندگي مردم در يک جامعه مي‌تواند افزايش فراوان يابد ولي احساس محروميت در آنان بيش‌تر از زماني شود كه چيزي نداشتند. لرنر يكي از علل شورش‌ها و انقلاب‌هاي اجتماعي را تشديد اين احساس محروميت، يعني ايجاد شكاف ژرف ميان خواست‌ها و امكانات، مي‌داند. توجه كنيم كه لرنر هم استاد دانشگاه هاروارد و هم از برجسته‌ترين پژوهشگران و نظريه‌پردازان سياسي وابسته به آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (سيا) بود.

از آنجا كه ما فاقد استراتژي توسعه بوده و هستيم، يعني نمي‌دانيم شاخص‌هاي كارشناسي جامعه مطلوب‌مان كدام است، براي تدوين اين شاخص‌ها و راه‌كارهاي تحقق آن انديشه نكرده‌ايم و به كليات و شعارها بسنده نموده‌ايم، سياست‌گذاري ما منجر به ايجاد يک طبقه متوسط پرشمار و متورم شد كه در توليد و افزايش ثروت ملّي نقش ندارد. به‌عبارت ديگر، اين موج خودبه خودي سبب انباشت مقادير عظيمي سرمايه هاي كوچک در دست گروه هاي كثيري از اعضاي جامعه شد. صاحبان اين سرمايه ها در پي تحقق دو هدف بودند: تأمين نيازهاي مصرفي و افزايش سرمايه. هجوم اين نقدينگي كلان به سوي مصرف رونقي بي‌سابقه در بازار كالاهاي مصرفي ايجاد كرد و ايران را به بازار پرسودي براي كمپاني‌هاي غربي بدل نمود. تكاپو براي افزايش نقدينگي اين گروه هاي نوكيسه را به سوي شاخه هاي هرچه كم زحمت تر و پرسودتر اقتصاد سوق داد كه در عين حال نيازمند دانش و تجربه نيز نبود. چنين بود كه افزايش طبقه متوسط در ايران عملاً به افزايش بازار مصرف كالاهاي كمپاني‌هاي جهاني از يكسو و افزايش گروه‌هاي دلال و واسطه و درگير در مشاغل مرتبط با مبادله كالاهاي مصرفي و خدمات مرتبط با اين عرصه انجاميد. به اين ترتيب، ظهور اين طبقه متوسط انبوه و پرشمار به جاي آن‌كه به نيروي محركه اقتصاد توليدي در ايران بدل شود، به عاملي نيرومند در جهت نابسامان و فاسد كردن ساختار اقتصادي جامعه بدل شد.

اشاعه و رشد فرهنگ دلالي و مصرفي و تب افزايش ثروت، در فرهنگ جامعه نيز بازتاب مستقيم و چشمگير يافت. نتيجه اين دگرگوني ژرف، "ساخت زدايي" يا "بي اندام شدن" جامعه بود. مهاجرت مهارنشدني به

شهرهاي بزرگ، به ويژه تهران، افزايش اشباع نشدني تقاضا براي كالاهاي مصرفي و خدماتي، از جمله مسكن و اتومبيل و مواد غذايي و سوختي، همه و همه از پيامدهاي اين تحول است. توجه كنيم كه طبق اظهارات برخي مقامات رسمي، در ده ساله اخير [1370- 1380] حدود يكصد ميليارد دلار صرف يارانه مواد سوختي و انرژي‌زا در ايران شده است.

افزايش طبقه متوسط فوق، طبقات تهيدست شهري و روستايي را از ميان نبرد، بلكه تركيب و كيفيت آن را دگرگون ساخت. يعني گروه هاي جديدي به صفوف طبقات تهيدست رانده شدند كه بعضاً در گذشته در صفوف طبقه متوسط جاي داشتند و دوراني از ثبات اجتماعي را تجربه كرده بودند. از مهم ترين اين اقشار تهيدست جديد بايد به كارمندان و به‌ويژه گروه هاي شاغل در حرفه هاي فكري (مانند معلمان) اشاره كرد. انبساط و تورم شديد حجم دستگاه ديوان‌سالاري كشور تعداد حقوق بگيران مستقيم و غيرمستقيم نظام را افزايشي چشمگير داد و اين گروه در دوران هشت ساله "سازندگي" سخت ترين فشارهاي مالي را متحمل شد. اين گروه به همراه اعضاي خانواده هاي‌شان بخش مهمي از اعضاي جامعه ايران را در بر مي گيرند.

در مقابل اين تحول طبقاتي در بدنه جامعه، كه از يكسو به اشاعه فرهنگ مصرف و دلالي انجاميد و از سوي ديگر به رانده شدن بخش هاي كثيري از جامعه به صفوف طبقات تهيدست، نوع جديدي از تراكم ثروت در بخش هايي از جامعه شكل گرفت و ظهور طبقات جديدي از كلان ثروتمندان را سبب شد. مهم ترين و مؤثرترين بخش اين گروه در پيوند با دستگاه هاي متنوع حكومتي و از طريق فساد مالي و سوءاستفاده از اهرم‌هاي حكومتي پديد شد. به عبارت ديگر، منشاء ثروت اين "طبقه جديد" نيز ارتزاق از درآمد نفت و رانت‌هاي حكومتي بود نه توليد و افزايش ثروت اجتماعي.

اين طبقه جديد كلان ثروتمند، مانند طبقه متوسط جديد فوق الذكر، دو رويكرد اصلي داشت: اوّل، ارضاء نيازهاي مصرفي، دوّم افزايش نقدينگي. عملكرد اين گروه نيز به گسترش فرهنگ مصرف انجاميد و بخش‌هاي كثيري از آنان به واسطه ها و دلالان و توزيع كنندگان كالاهاي كمپاني‌هاي غربي بدل شدند. اين طبقه، به دليل بهره مندي از امكانات دولتي، با برخي كانون‌هاي غربي پيوند برقرار كرد و آسان ترين و غيرتخصصي ترين راه افزايش و تكاثر ثروت خود را در واسطه گري كالاهاي كمپاني‌هاي غربي يافت. اين گروه هاي واسطه و دلال در سياست‌گذاري هاي اقتصادي كشور نيز دست داشت و به تب مصرف گستره اي بي‌سابقه بخشيد. طبق آمار گمرك ايران، در سال 1369 ميزان واردات اقلامي مانند مرواريد و سنگ‌هاي گرانبها و زيورآلات تزئيني تنها حدود 25 تن بود كه در سال 1372، يعني چهار سال بعد، به 1323 تن رسيد. اين افزايش حيرت‌انگيز بيانگر خيلي چيزهاست. اين طبقه جديد هم‌اكنون بخشي از سرمايه انبوه خود را در بورس‌بازي زمين شهري و مسكن به‌كار انداخته و افزايش سرسام‌آور قيمت زمين و مسكن را در سال‌هاي اخير سبب شده است. اين طبقه براي منافع ملّي و ارزش‌هاي ديني كمترين ارزشي قائل نيست و ميل جنون‌آميزش به تكاثر ثروت هيچ مانع و رادع و حد و مرزي نمي‌شناسد. اين بزرگ‌ترين خطر داخلي است كه جامعه و نظام ما را تهديد مي‌كند و تصوّر نمي‌كنم مقابله با آن به اين سادگي‌ها ميسر باشد زيرا، برخلاف دشمن خارجي، دشمني خودي است كه در تمامي اعماق ما نفوذ كرده است.

به گمان من، در ميان سياست‌هاي توسعه در پس از انقلاب گشايش بازار ايران به روي صنايع جهاني اتومبيل‌سازي، هم از نظر اقتصادي و هم از نظر فرهنگي، مخرب‌ترين بود. اين سياست به تأثير از الگوي كره جنوبي و راه توسعه جنوب شرقي آسيا آغاز شد و جالب اينجاست كه الگو و سرمشق ديروز ما امروزه با شكست كامل مواجه شده است. در سال 1998 كمپاني كيا موتورز، سازنده اتومبيل‌هاي پرايد، با 9 ميليارد دلار بدهي ورشكست شد و در سال 2000 ميلادي كمپاني اتومبيل‌سازي دوو نيز با 6 /7 ميليارد دلار بدهي ورشكست شد و كمپاني آمريكايي فورد آن را خريد. در آن زمان كسي به اين ادعاي درست توجه نمي‌كرد كه معجزه كره جنوبي تنها جلوه‌اي است از سياست صاحبان صنايع غرب براي صدور تكنولوژي به جهان پيراموني نه توسعه واقعي. توجه كنيم كه كمپاني هوندايي، كه در ايران با نام هيوندا معروف است، با سرمايه كمپاني آمريكايي فورد تأسيس شد و ده درصد سهام آن متعلق به كمپاني دايملر كرايسلر بود، كمپاني دوو با سرمايه

كمپاني آمريكايي جنرال موتورز تأسيس شد و در آغاز جنرال موتورز كره نام داشت. در ژاپن نيز وضع كم و بيش به همين‌گونه است و مثلاً 37 درصد سهام كمپاني ژاپني ميتسوبيشي متعلق به كمپاني آمريكايي دايملر كرايسلر است.

متأسفانه، از سال 1370، يعني درست در زماني كه صنايع اتومبيل‌سازي غرب در بزرگ‌ترين بحران خود پس از جنگ دوّم جهاني قرار داشت، به مدد گروهي از دلالان داخلي و تكنوكرات‌هاي دولتي و كارشناسان و نظريه‌پردازان سياسي و اساتيد دانشگاه، كه مرتب الگوي "ببرهاي آسيا" را به رخ ما مي‌كشيدند، بازار ايران به روي كمپاني‌هاي بزرگ اتومبيل‌سازي گشوده شد. پيامدهاي مخرب اين سياست در اواخر دهه 1370 نمايان شد. بعدها، در بررسي پيامدهاي مخرب اين سياست، يک پژوهشگر ايراني وزارت صنايع را «نمايشگاه بزرگ فروش اتومبيل» خواند كه «تهران و ساير شهرها را به پاركينگ انواع اتومبيل تبديل نموده است.» پژوهشگر فوق مصرف ارزي بخش خودرو وزارت صنايع را ساليانه حدود دو ميليارد دلار تخمين مي‌زند در حالي‌كه از طريق صادرات اتومبيل ساليانه تنها حدود 13 الي 14 ميليون دلار ارز وارد ايران مي‌شود. محقق فوق به‌درستي مي‌پرسيد: «داغ شدن بازار مونتاژ خودرو در دهه پنجاه به‌واسطه رشد درآمدهاي ارزي حاصل از فروش نفت، به‌ويژه شدت ناگهاني آن در سال 1353 كه منجر به سرمايه گذاري‌هاي عظيم ايجاد اين صنايع با هدايت بيگانگان شد، در آن موقع به‌عنوان عامل ايجاد رشد مصرف‌گرايي مورد نكوهش قرار گرفت. چگونه است كه ادامه اين سياست پس از 25 سال آن هم با كاهش درآمدهاي نفتي مي‌بايست درست تلقي شود؟» (علي سيد محمد، "بررسي وضع صنعت خودرو كشور"، نشاط، چهارشنبه، 16 تير 1378، ص 7)

علاوه بر مصرف فراوان انرژي در ايران ، كه هشت برابر ميانگين مصرف انرژي در كشورهاي در حال توسعه است، بايد مبالغ عظيمي را كه به‌دليل افزايش روزافزون اتومبيل صرف ترافيک تهران و شهرهاي بزرگ و احداث بزرگ‌راه‌ها مي‌شود به‌عنوان هزينه‌هاي اين سياست محاسبه كرد. به‌عبارت ديگر، ملت ما ساليانه مبالغ هنگفتي صرف مي‌كند تا چند كمپاني اتومبيل‌سازي جهان‌وطن، ظاهراً در پوشش كمپاني‌هاي خودروسازي ايران، سودهاي عظيم ببرند.

در مقابل، ما الگوي توسعه چين و ويتنام را داريم كه هر دو تقريباً مقارن با شروع سياست‌هاي سازندگي در كشور ما آغاز شدند. تحولات چين كاملاً معروف است و به آن نمي‌پردازم ولي نمونه ويتنام واقعاً مثال‌زدني است. در همان زمان كه ما سياست‌هاي سازندگي را شروع كرديم ويتنام در وضعي اسفناک قرار داشت. فقيرترين كشور جهان بود و ريچارد نيكسون، رئيس‌جمهور پيشين آمريكا و يكي از صميمي‌ترين دوستان محمدرضا پهلوي، با افتخار در كتاب خود ويتنام را به‌عنوان نمونه‌اي از كشورهايي كه با آمريكا درافتادند و كارشان به سيه‌روزي كشيد مثال زد. او در واقع اين ضرب‌المثل ايراني را تكرار مي‌كرد كه "هر كه با ما در افتاد ور افتاد." به گمان من، روي خطاب نيكسون در كتاب "فرصت را دريابيم" به نخبگان سياسي كشورهايي مانند ايران بود و بيهوده نبود كه اين كتاب به‌سرعت به فارسي ترجمه و منتشر شد. بهرحال، ويتنام از همان زمان سياست‌هاي بازسازي خود را با اتكاء بر زراعت برنج اين كشور آغاز كرد و به‌رغم تمامي كارشكني‌هايي كه آمريكا در راه صادرات برنج ويتنام ايجاد نمود، درست هشت سال بعد به سومين صادركننده برنج دنيا تبديل شد. در پايان اين دوره، به‌نوشته اكونوميست، سيل مهاجرت و فرار ويتنامي‌ها از اين كشور به ساير كشورهاي آسياي جنوب شرقي روندي معكوس يافت و امروزه شاهد موجي بزرگ از ويتنامي‌هاي مهاجر هستيم كه به موطن خود بازمي‌گردند. آيا در اين دوران ما از ويتنام برنج خريديم؟ گمان نمي‌كنم. متأسفانه، ذائقه ما برنج ويتنام و پشم و گوسفند استراليا را نمي‌پسندد ولي اتومبيل‌هاي كره جنوبي برايمان جاذبه فراوان دارد.

زمانه: تصوير جنابعالي از ايران توسعه‌يافته چيست؟

شهبازي: به گمان من، اگر شعار ما تحقق "جامعه سالم" باشد به توسعه واقعي و پايدار نيز دست خواهيم يافت. جامعه سالم يعني قناعت و تلاش براي كار و افزايش توليد ملّي، نه گسترش فرهنگ دلالي، و ايجاد اعتدال در وضع موجود، سامان‌مند كردن روابط اجتماعي و تلاش براي زيباتر و دلچسب‌تر كردن زندگي مردم.

اساس استراتژي توسعه، بايد حركت عقلايي به سمت بهزيستي و اعتدال اجتماعي باشد نه شعارهاي بلندپروازانه و غيرقابل تحقق. اگر بتوانيم وضع موجود جامعه خود را سالم و معتدل كنيم، اگر بتوانيم حيات اقتصادي خويش را معقول نمائيم و تحرك اقتصادي را در لايه‌هاي وسيعي از جامعه به سمت افزايش توليد داخلي برانگيزانيم و فرهنگ دلالي و مصرف‌گرايي و فساد ديوان‌سالاري را واقعاً مهار كنيم، بي‌گمان پيشرفت و توسعه راستين نيز خواهيم داشت. براي تحقق چنين استراتژي بايد نخست روانشناسي آن را در خود پرورش دهيم: روانشناسي اعتدال و عقلانيت. دين و فرهنگ و گنجينه غني احاديث و ادبيات ملّي ما سرشار از توصيه به اين دو اصل است.

تاريخ انتشار به صورت فايل htm: يكشنبه، 4 بهمن 1388/ 24 ژانويه 2010

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, January 24, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سرلشکر اردوبادي و قيام عشاير فارس

به بهانه ارتحال دکتر ناصر طالب‌زاده اردوبادي

دکتر ناصر طالب‌زاده اردوبادي، جراح قلب، استاد دانشگاه سياتل و دانشمند برجسته ايراني مقيم آمريکا، در پنجاه و دو سالگي به شکلي مشکوک، بدون سابقه بيماري قلبي، با ايست قلبي درگذشت. او اندکي پيش، به اتهام حمايت مالي از حزب‌الله لبنان، با حکم يک خانم قاضي يهودي‌تبار، يک سال و نيم از عمر خود را در زندان سپري کرد و اموالش مصادر شد. سرانجام، به دليل فشار افکار عمومي و حمايت جامعه پزشکي آمريکا ناچار به آزادي او شدند. [1] دکتر طالب‌زاده برادر کوچک‌تر آقاي نادر طالب‌زاده، فيلمساز و انديشمند سرشناس، است. نادر طالب‌زاده درباره مرگ برادرش مي‌گويد:

> **«دکتر ناصر طالب‌زاده پزشک کلينيک اورژانس شهر سياتل آمريکا از سال 1996 توانست با مديريت بر هفده کلينيک، که حدود 100 پزشک و پرستار آمريکايي در آن فعاليت مي کردند، موفق ترين پزشک شهر سياتل شناخته شود. او با توطئه‌اي مبني بر همکاري وي با حزب الله لبنان به محاکمه کشيده شد و به زندان افتاد. چون برادرم ايراني و مسلمان بود هماره به او مشکوک بودند و از سوي ديگر چون پزشک موفقي بود او را به نحوه و نوع اعمال پزشکي و استفاده از طبابت شرقي و طب سوزني و همچنين تهمت همکاري با حزب الله لبنان محاکمه کردند.» [1]**

اين ضايعه بزرگ را به جامعه علمي ايران، به‌ويژه جامعه ايرانيان مقيم ايالات متحده آمريکا، به خانواده محترم ايشان و برادر ارجمندشان آقاي نادر طالب‌زاده اردوبادي، فيلمساز و انديشمند سرشناس، تسليت مي‌گويم.

***

دكتر ناصر طالب‌زاده پسر مرحوم سرلشكر منصور طالب‌زاده اردوبادي است كه بيش‌تر با نام «سرلشكر اردوبادي» شناخته مي‌شود. سرلشكر اردوبادي در ميان عشاير فارس چهره‌اي خوش‌نام است. او پس از سركوب قيام بزرگ عشايري فارس در سال‌هاي 1341- 1342، كه به قتل عام و شهادت تعداد كثيري از عشاير و غارت گسترده اموال ايشان انجاميد، به عنوان بازرس ويژه شاه براي بررسي علل اين قيام به فارس اعزام شد. او علاوه بر اقدامات مثبتي كه در جهت دلجويي از عشاير انجام داد، در 7 تير 1342، حدود سه ماه قبل از تيرباران پدرم، حبيب‌الله شهبازي، گزارشي صريح و دقيق براي شاه فرستاد. او در اين گزارش اقدامات ظالمانه عوامل حكومت پهلوي را به عنوان محرك اين قيام ذكر نمود. هر چند «مشكوك» و «توطئه‌آميز» بودن اين تحريكات در گزارش فوق به صراحت ذكر نشده، ليكن از فحواي آن مي‌توان به اين نتيجه رسيد.

تمامي شواهد و مستندات بر طراحي از پيش و سازمان‌يافته بودن قتل مهندس ملك عابدي (21 آبان 1341 در تنگ آب فيروزآباد) دلالت دارد. قتل اين كارمند بي‌گناه «سازمان اصلاحات ارضي» به عنوان سرآغاز قيام عشاير فارس شناخته مي‌شود. مي‌دانيم كه سرتيپ حسن علوي‌كيا، قائم‌مقام ساواك تا سال 1340، اندكي پيش از قتل مهندس ملك عابدي مخفيانه به فارس سفر كرد و ساواك فارس اين سفر پنهاني را به تهران گزارش نمود. سفر فوق مي‌تواند به منظور اجير كردن راهزنان مسلح براي قتل ملك عابدي و اقدامات تبليغاتي و سياسي متعاقب آن باشد كه قيام عشاير را برانگيخت. اقدامات بعدي به منظور شناخته نشدن قاتلين ملك عابدي، و حمايت مالي از ايشان تا پايان عمر توسط ساواك، مؤيد اين نظر است. دكتر كشواد سياهپور درباره قتل مهندس ملك عابدي و قيام سال‌هاي 1341- 1342 عشاير فارس و كهگيلويه پژوهشي انجام داده كه به زودي منتشر خواهد شد. جزئيات اين حوادث در كتاب فوق مندرج است.

سرتيپ حسن علوي‌كيا از ديرباز، از همان زمان كه رياست شعبه تجسس ركن دوّم ستاد ارتش را در اوائل دولت دكتر مصدق به دست داشت، با سِر شاپور ريپورتر و اينتليجنس سرويس بريتانيا در ارتباط بود. به همين دليل، اندكي بعد علوي‌كيا به‌دليل «ارتباط محرمانه با دربار»، «مخالفت با دولت مصدق»، «كارشكني در امور» و «رسانيدن اقدامات و اطلاعات محرمانه به مخالفين» از اين سمت بركنار شد و سرهنگ حسينقلي سررشته جايگزين وي گرديد. سررشته از افسران وفادار به نهضت ملّي بود. ارتشبد حسين فردوست، رئيس دفتر ويژه اطلاعات شاه كه در 1340 به عنوان قائم‌مقام ساواك جايگزي علوي‌كيا شد، در خاطراتش مي‌نويسد:

> «نخستين شبكه مخفي اطلاعاتي انگليس در ايران كه تحت نظارت من قرار گرفت، شبكه‌اي بود كه توسط سرتيپ ماهوتيان ايجاد شده بود. مدتي پس از اين‌كه به قائم‌مقامي ساواك منصوب شدم، روزي سرتيپ ماهوتيان (كه عنوان معاون ساواك را داشت) به من اطلاع داد كه سال‌هاست زيرنظر انگليسي‌ها به تشكيل يک شبكه مخفي اطلاعاتي در شمال كشور دست زده است. او افزود: "اين شبكه به‌تدريج توسعه يافته و تاكنون مخارج آن توسط سرتيپ علوي كيا (قائم‌مقام قبلي ساواک) و از بودجه سري ساواك تأمين مي‌شد و حال كه او رفته شبكه تحت رياست شماست و بودجه آن نيز بايد توسط شما تأمين شود." روشن است كه با رفتن علوي كيا انگليسي‌ها مي‌توانستند مسئوليت اداره شبكه فوق را مستقيماً به رئيس ساواک (سرلشكر پاكروان) محول كنند ولي ظاهراً شاپورجي اين بار نيز مرا انتخاب كرده و براي اداره چنين شبكه‌اي صالح تشخيص داده بود.» (خاطرات فردوست، صص 347- 348)

فردوست ارتباط علوي‌كيا با سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) را چنين شرح مي‌دهد:

«زماني كه در سال 1340 به ساواک رفتم، سرتيپ علوي كيا، قائم‌مقام سابق ساواک، فردي به نام يعقوب نيمرودي را به من معرفي كرد و گفت كه محمدرضا اجازه داده كه او با ساواک رابطه داشته باشد و تبادل اطلاعات نمايد. نيمرودي درجه سرهنگ دومي داشت و رئيس اطلاعات سفارت مخفي اسرائيل بود.» (همان مأخذ، ص 366)

يعقوب نيمرودي، رئيس موساد در ايران كه در اصل از يهوديان بغداد بود، به عنوان يكي از بزرگ‌ترين قاچاق‌چيان آثار باستاني و اشياء عتيقه ايران شناخته مي‌شود. او از طريق اين غارت ثروتي انبوه اندوخت و روزنامه «معاريو»،[1] دوّمين روزنامه پرتيراژ اسرائيل، را خريد.

در زمان تدوين كتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوي متوجه شدم كه بخش مهمي از اسناد حسن علوي‌كيا در ساواک مفقود شده. اين اقدام تنها در مورد پرونده‌هاي عناصر مهم مرتبط با سرويس‌هاي اطلاعاتي بريتانيا و اسرائيل انجام گرفته است.

آقاي فرهاد عابدي، پسر مرحوم مهندس ملک عابدي كه خود محقق است و سال‌ها در جستجوي راز قتل پدرش بوده، چون من بر اين اعتقاد است. او به من گفت: «پدران هر دو ما قرباني يک توطئه شوم شدند.» گزارش سرلشكر اردوبادي بر اين ادعا صحه مي‌گذارد. متن كامل اين گزارش در صفحات بعد مندرج است. در اينجا تنها آن بخشي را ذكر مي‌كنم كه مربوط به نقش مشكوک كانون‌هاي معين در قتل ملک عابدي و آغاز قيام پدرم است:

«... در همين ضمن جريان قتل مهندس ملک عابدي پيش مي‌آيد كه مأمورين ژاندارمري به حق و ناحق در صدد دستگيري عده‌اي به اتهام اين قتل برآمده و در اثر اذيت و آزاري كه نسبت به دستگيرشدگان مي‌نمايند و اخاذي‌هايي كه مي‌كنند، خاكستري را كه روي اين آتش فتنه‌انگيز بوده به كنار زده و مردم را عملاً وادار به اقداماتي بر عليه امنيت منطقه مي‌نمايند.

كما اين‌كه در بررسي‌هاي دقيقي كه شده، حبيب شهبازي را، كه در اثر ناراحتي‌هايي از نزديكي با مأمورين خودداري نموده است، به وسايلي به شهر مي‌آورند و سرتيپ اشكان [فرمانده ناحيه ژاندارمري فارس] اصرار مي‌نمايد كه او را به فيروزآباد اعزام داريد كه خود را به اينجانب معرفي نمايد. نامبرده [حبيب شهبازي] اظهار مي‌دارد كه من سال‌هاست با قشقايي‌ها جنگيده‌ام و بر عليه آنان اقداماتي نموده‌ام؛ سرتيپ اشكان در فيروزآباد كه مركز قشقايي است به من اهانت خواهد نمود و مرا [سر]شكسته مي‌نمايد، نگذاريد كه مرا به فيروزآباد بفرستند. ولي ترتيب اثر داده نشده و او را به فيروزآباد اعزام مي‌دارند كه در آنجا مورد اهانت و تخفيف سرتيپ اشكان قرار مي‌گيرد و با واسطه شدن ساواک به شيراز اعزام مي‌گردد و قول مي‌دهد كه قاتلين ملک عابدي را دستگير و تحويل نمايد. در نتيجه، مورد مهرباني لشكر، استانداري، ساواک قرار مي‌گيرد. ولي مأمورين ژاندارمري، كه عده‌اي بي‌گناه را به اتهام قتل ملک عابدي دستگير نموده بودند، وقتي مي‌بينند كه اين شخص مي‌خواهد قاتلين اصلي را تحويل دهد شبانه اطراف منزل او را در شهر محاصره نموده و تظاهراتي براي دستگيري او مي‌نمايند كه او هم از محاصره آن‌ها بيرون آمده و به سُرخي عزيمت و چند شب بعد جريان خلع‌سلاح [پاسگاه] دادنجان را به راه مي‌اندازد. تا اينجا نيز مي‌توانستند جلوي ساير اغتشاشات را بگيرند ولي ناآشنايي سرتيپ اشكان، كه پس از شش سال هنوز به روحيه مردم فارس وارد نبوده، و بددهني او، كه هر كه را مي‌ديده خائن قلمداد مي‌كرده، سبب مي‌شود كه كم‌كم اين آتش زبانه كشد و دامنه‌اش به بويراحمدي نيز... برسد.»

اردوبادي در گزارش فوق نکات جالب و مهم ديگري درباره فساد دستگاه نظامي و انتظامي حکومت پهلوي در فارس بيان کرده است.

هر چند در تاريخ 9 مرداد 1343 رئيس دفتر مخصوص شاهنشاهي طي نامه‌اي به اردوبادي اعلام کرد: «گزارش شرفعرضي 7/ 4/ 42 تيمسار از شرفعرض پيشگاه مبارک اعليحضرت همايون شاهنشاهي گذشت. امر و مقرر فرمودند ابلاغ نمايم که خدمات شما جالب توجه و خوب است...» ولي اندکي بعد اردوبادي مغضوب شد. او به دليل گزارش فوق، و نيز به دليل دوستي و رابطه نزديک با سرلشکر محمدولي قرني، که او نيز مغضوب بود، خانه‌نشين شد و تحت مراقبت ساواک قرار گرفت.

ميراث «شجره طيبه» سرلشکر اردوبادي فرزنداني است چون نادر و ناصر طالب‌زاده. «... مثلاً کلمة طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء... و مثل کلمة خبيثة کشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار.» (سوره مبارکه ابراهيم، آيات 25- 26)

شيراز، شنبه 3 اسفند 1387/ 21 فوريه 2009

گزارش سرلشکر منصور طالب زاده اردوبادي به محمدرضا پهلوي

دفتر مخصوص شاهنشاهی

۳۱۷

۴۲/۵/۹

تیمسار سرتیپ منصور اردوبادی

گزارش شرفعرضی مورخ (۷/۴/۱۳۴۲) تیمسار از شرفعرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی گذشت امر و مقرر فرمودند ابلاغ نمایم که خدمات شما جالب توجه و خوب است و در خصوص گزارش شفاهی تیمسار نیز ابلاغ لازم به ژاندارمری کل کشور گردید که برای عرض گزارش به تهران عزیمت نمائید.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

۱

۴۲/۴/۷

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

مفتخرا بشرفعرض میرساند

وریکه خاطر مبارک شاهانه استحضار دارند . چندین سال است که در فارس دراثر عدم نزول باران کلیه مناطق عموما
ناطق گرمسیری ان عموما دچار قحطی وتنگدستی شده ومردم ازاین لحاظ بسیار ناراحت وبراغلب جهات گرمسیری
ای خوراک روزانه درمضیقه اند قسمت عمده اغنام واحشام مردم دهات وایلات وعشایر ازبین رفته وگذشته از -
نکه ثروت سرشاری ازمملکت نابود شده خانواده های بیشماری را نیز دچار فقر وفلاکت نموده است بالنتیجه قوه
لی مالکین ودهقانان بطرز فاحشی ازبین رفته وتقریبا سرمایه ای جهت اقدامات اساسی کشاورزی ودامپروری دردست -
ان نمانده است ودرنتیجه وقتی قانون اصلاحات ارضی شروع میشود انانکه بنا بامر سینه شاهانه دارای زمین
شده اند نتوانسته اند ازاین موهبت عظمی بهره برداری نمایند مضافا براینکه مالکین وسرپرستان نیز
حدود زیادی مقروض بوده واگر احیانا میخواسته اند کمکی به دهقانان بنمایند مامورین دولتی هم که ناظر این
یانات بوده اند نخواسته یا نتوانسته اند در صدد ترمیم قضایا برامده وبرای رفع نگرانی وبیچارگی مردم -
ره ای بیندیشند درهمین ضمن جریان قتل مهندس ملک عابدی پیش میاید که مامورین ژاندارمری بحق وناحق
وصدد دستگیری عده ای باتهام این قتل برامده ودراثر اذیت وازاری که نسبت بدستگیری شدگان مینما
خانمهائی که میکنند خاکستری را که روی این اتش فتنه انگیز بوده بکنار زده ومردم را عملا وادار بـ
قداماتی برعلیه امنیت منطقه مینمایند .

تا اینکه دربررسی های دقیقی که شده حبیب شهبازی را که دراثر ناراحتیهائی از نزدیکی باماموین خودداری
نموده است بوسائلی بشهر میاورند وسرتیپ اشکان اصرار مینماید که اورا بفیروز اباد اعزام دارید که خودرا
معها بیسرفی نماید نامبرده اظهار میدارد که من سالهاست با قشقائیها جنگیده ام وبرعلیه انان اقداماتی
بوده ام سرتیپ اشکان درفیروز اباد که مرکز قشقائی است بمن اهانت خواهد نمود ومرا شکسته مینماید نگا

که مرا بفیروز اباد بفرستند ولی ترتیب اثر داده نشده واورا بفیروز اباد اعزام میدارند که درانجا مورد اهانت وتخفیف سرتیپ اشکان قرار میگیرد وبا واسطه شدن ساواک بشیراز اعزام میگردد وقول میدهد که قاتلین ملک‌عابدی را دستگیر وتحویل نماید درنتیجه مورد مهربانی لشگر - استانداری- ساواک قرار میگیرد ولی - مامورین ژاندارمری که عده ای بیگناه را باتهام قتل ملک‌عابدی دستگیر نموده بودند وقتی می بینند که این شخص میخواهد قاتلین اصلی را تحویل دهد شبانه اطراف منزل اورا درشهر محاصره نموده وتظاهراتی برای- دستگیری او مینمایند که او هم از محاصره انان بیرون امده و بسرحی عزیمت وچند شب بعد جریان خلع سلاح - دادنجان را راه میاندازد تا اینجا نیز میتوانستند جلوی سایر اغتشاشات را بگیرند ولی ناآشنائی سرتیپ - اشکان که پس از شش سال هنوز بروحیه مردم فارس وارد نبوده وبدذهنی او که هرکه را میدیده خائن قلمداد - میکرده است سبب میشود که کم کم این اتش زبانه کشد ودامنه اش به بویر احمدی نیز که در اثر تحریکات اشخاصی نظیر حبیدقلی رستم که درعرض این شش سال بارها ~~اهانتهای زننده ای از اشکان دیده~~ ودرصدد انتقام بوده مورد اهانت و کلمات زننده سرتیپ اشکان واقع شده بود اماده بلوا بوده بکشد .

درعرض این چند سال که سرتیپ اشکان درفارس فرماندهی داشته حس نفرت وانزجاری را بین مردم وماموین ژاندارمری تولید نموده وکلیه اهالی را طوری از ژاندارمری متنفر کرده است که اغلب مالکین ودهقانان ومراجعه کنندگان دائمی ژاندارمری که حتی برای یک مرتبه هم بژاندارمری مراجعه ننموده ویا اگر هم کرده اند سعی نموده اند با اشکان مواجه نشوند ~~زیرا این افسر از افسری فقط فحش دادن واهانت کردن ورنجانیدن مردم را یاد گرفته است~~ وازطرفی بطوری بازیردستان خود با خشونت اخلاقی رفتار نموده که یک نفر افسر صمیمی درفارس بعنوان نمونه نمیتوان یافت .

سایر مامورین دولتی که انان نیز ناآشنا باوضاع فارس بوده اند نتوانسته اند علاج واقعه را قبل از وقوع - بنمایند وچون امنیتی بظاهر نسبی درمنطقه حکمفرما بوده خیال میکرده اند که وظیفه اصلی خودرا انجام داده

زمام منطقه را در دست دارند لذا بهر وسیله متشبث شده ومردم را از دستگاههای انتظامی بدور نگهداشته و ـ رنجانیده اند . اختلافاتی که بین روسای دوایر نظامی وغیر نظامی موجود بوده وناراحتیهائی که مردم از ـ دستگاههای مذکور داشته اند واهانتهائی که درعرض چندین سال دیده بودند بکلی دلسرد شده ودست به همه چیز ـ زده وخود را درآغوش اشخاصی که از آب گل آلود استفاده مینمایند واوضاع را برای پیشرفت مقاصد خویش ـ آشفته میخواهند قرار میدهند وعلاوه این اشخاص در تهران وفارس بسته شده ومعاهده هائی با یکدیگر میبندند . سازمان ژاندارمری فارس هم که راسا مسئول امنیت منطقه بوده است بقدری فاسد وخراب بوده که نه تنها نمیتواند جلو این اوضاع را گرفته وعواملی را در این توطئه ها ومذاکرات رسوخ دهد بلکه با اعمال ناروا وبی رویه خویش آنان را غیر مستقیم تقویت ودر واقع بنفع گردانندگان این صحنه عمل مینماید که درنتیجه یکمرتبه درکلیه مناطق فارس آتش ناامنی زبانه میکشد .

اعلیحضرتا . جان نثار وقتی بفارس آمدم که کلیه جاده های دهات ـ قراء و قصبات ومناطق عشایر نشین در ناامنی کاملی قرار گرفته ومردم بکلی از دستگاههای انتظامی ناامید وتسلیم اشرار بودند بطوریکه وقتی احشام یک آبادی یا یک منطقه بسرقت میرفت حتی در صدد شکایت نیز بر نمی آمدند اشرار واخلالگران نیز که همیشه منتظر چنین فرصتهائی برای خود هستند استفاده نموده ودست بغارت وچپاول مردم میزدند وچون هیچگونه عکس العملی مشاهده نمیشود برتجری خود افزوده کم کم جلو جاده ها را بسته وساعتها عبور ومرور را قطع مینموده اند با[illegible] ژاندارمری روی عدم تجربه ونداشتن فرماندهی خوب ورهبری بموقع نمیتوانند اقدامی بنمایند حتی پاسگاهها دستور ـ داده شده بود که بهیچوجه از پاسگاه خارج نشوند ووقتی مظلومی درجلو پاسگاه باستغاثه میپرداخت مامورین جواب میدادند که ما اجازه خروج از پاسگاه را نداریم این اعمال بی رویه موجب اشکال وسایر مامورین انتظامی قضایا را در انظار عمومی طوری بزرگ جلوه میدهد که خیال میکنند قضیه غیر از این است که آنان مشاهده مینمایند .

در داخله واحدهای ژاندارمری نیز بکلی رشته انضباط واطاعت ازهم گسیخته میشود واوضاع گروهانها وپاسگاهها طوری بهم میخورد که درمامورین نیز ایجاد سوء تفاهماتی مینماید ودرمناطق مرزی قاچاقچیان از اوضاع درهم ریخته زمان استفاده نموده وبادستیاری مامورین خاطی شروع بوارد کردن کالای قاچاق بطور سرسام آوری مینمایند ودرچنین ـ

ع

وضعی که وظیفه هر مامور شرافتمندی ایجاب مینموده است که دین خودرا نسبت به شاهنشاه ومملکت خویش بنحو شایسته ای انجام دهد برعکس تا انجا که مقدورشان بوده است بتجاوز واعمال ناجوانمردانه زده ودست عشایر را بکلی باز گذاشته بودند .

قسمتی از اتفاقاتی که درفارس افتاده وروی ان سرپوش گذاشته بودند که تیمسار سپهبد مالك درمدت اینجا بنجا ناظر تمام انها بوده است ذیلا بعرض مبارك میرساند .

۱ ـ درتنگ جبه بین کازرون وفراشبند سارقین جلو ماشین را که حامل یك افسر و دو (۱۰) نفر ژاندارم بوده گرفته پس از کشتن سه نفر از انان وبردن تفنگ اسلحه متواری میشوند که تا انموقع که فرمانده ژاندارمری با هلی کوپتر بمحل واقعه میرسد یك افسر برای رسیدگی باین جریان ازناحیه عازم رسیدگی یا تعقیب اشرار بمحل نرفته بوده است .

۲ ـ درتنگ دروه زن رامجرد اشرار سه نفر از ژاندارم هارا کشته واسلحه انان را برده بودند که نه سرتیپ اشکان ونه فرمانده هنگ ونه افسر دیگری درعرض این سه روز که این اتفاق افتاده بمحل نرفته وجنازه ها درمسجد ابادی درحال تعفن بوده وهیچکس قادر بدستور دادن یا تعقیب اشرار نبوده وقتی فرمانده ژاندارمری از عده باقی مانده شکست خورده سئوال کرد که چرا اجساد را بشهر نمی برید گفتند منتظر امدن پزشك قانونی هستیم .

۳ ـ درگردنه اب باریك نزدیکی شیراز جلو هفت ماشین را سارقین گرفته وکلیه اموال مسافرین را برده بودند ش که گزارش ان ازطرف رئیس کارخانه کود شیمیائی بمرکز منعکس شده بود که مورد اعتراض شدید تیمسار مالك واقع گردید وحال انکه حقیقتی را رئیس کارخانه بیان داشته بود .

٤ ـ درشهر فیروز اباد وقتی از هلی کوپتر پیاده شدیم جمعیتی درحدود هزار نفر بدور تیمسار مالك ریخته واظهار داشتند که پانصد دفعه مورد تجاوز اشرار واقع شده وتمام هستی خودرا ازدست داده ایم وقادر نیستیم که حتی یك کیلو متر از ابادی دور شویم .

۵ ـ سرتیپ اشکان ازژیری که با ابراهیم نعدی که بهرمردی افتاده است اظهار بی اطلاعی مینمود وحال انکه بنا بدستور خود او درواقعه قتل ملك عابدی این شکنجه صورت گرفته است وخود ابراهیم نعدی کلیه جریانرا برای فرمانده

ژاندارمری بازگو نمود .

۶ ــ دربإسگاه عماد ده جمعی گردان لار گروهبان قشوادی رئیس پاسگاه باسه نفر ژاندارم نسبت بزن ودختر اشرار عمل ناجوانمردانه ای انجام داده بودند که شوهر ان زن باهمدستی چند نفر دیگر اقدام بکشتن رئیس پاسگاه وسه نفر ژاندارم نموده ومتواری میشوند که این قضیه را سرتیپ فرتاش درمحل تحقیق وعین حقیقت را به تیمسار مالک گزارش داده ناحیه چهار قبضه اسلحه را از مرتکبین اخذ نموده است .)

۷ ــ تیره موصلو قشقائی بین فیروز اباد ولار را مورد تاخت وتاز قرار داده وچندین ماه مامورین ژاندارمری را تمسخر نموده اند که جریان را از نزدیك تیمسار مالك مشاهده کردند .

۸ ــ سرگرد اذر که افسری است بسیار کثیف وبی خانواده بفرماندهی هنگ لنگه منصوب شده بود که مدت یکسال ونیم ابرو وحیثیت ژاندارمری را دران منطقه از بین برده است ووقاحت این افسر تاجائی است که درحضور تیمسار مالك ــ به سروان تجفدری فرمانده گردان لار فحش وناسزا داده وبدحرفی مینمود این افسر که سالهای قبل فرمانده گروهان فیروز اباد بوده است برای اخاذی از یك معلم اتهام شنیع نسبت به پسر خود باو زده بود که هرچه فرزندش گریه وزاری میکرده که پدرم دروغ میگوید اودراحراز اتهام پافشاری مینموده استچنین افسری امسال بدریافت نشان مفتخر شده است .

۹ ــ وقتی با تیمسار مالك بین راه لار واوز با ماشین درحرکت بودیم تعدادی مالباخته جلو ماشین مارا گرفته واظهار داشتند که سارقین درهمین نزدیکی جلو دو ماشین را که مامسافر انها بودیم گرفته وکلیه وجوه و ــ وسائل مارا برده ودست یك نفر از مارا هم شکسته اند واکنون هم جلو شمارا بسته اند .

۹ سعد ــ یك شب درلار توقف نمودیم صبح که عازم حرکت بودیم جنازه ای درجلو پاسگاه قرار داده بودند معلوم شد که دریك فرسخی لار سارقین اورا کشته اند وقتی جریان از سرگرد اذر سئوال شد که چه اقداماتی جهت تعقیب سارقین نموده است اظهار داشت که بستوان شفیعی دستور داده ام که بتعقیب حرکت نماید ولی ازامر من سرپیچی نموده است که افسر مذکور مورد غضب تیمسار مالك واقع شده واورا درحضور فرماندار وسایر ناظرین کتك زدند که این افسر ــ با این گلاویز گشته ومنظره تاسف اوری بوجود امد .

۱۱ـ درحرکت بسمت اصفهان درپاسگاه پاسارگاد معلوم شد که چند گله ابادی را دیروز برده اند ورئیس پاسگاه وافراد ان بتعقیب نرفته اند تیمسار مالك جدا دستور حرکت رئیس پاسگاه وافراد انرا صادر نمودند • پس از سه روز که اینجانب از اباده وسرحد چهار دانگه مراجعت کردم معلوم شد که هنوز عده پاسگاه حرکت نکرده اند وبطوریکه بررسی بعمل امد باین نتیجه رسیدیم که تمام دستورات افسران ژاندارمری درمنطقه فارس بهمین نحو اجرا میشده است وکسی هم بعدا اعتراضی نداشته واساسا بازرسی بعمل نمیامده است که ببینند ایا دستورات واوامر اجراشده یاخیر

۱۲ ـ پس از اینکه تیمسار مالك بقسمی ازاین اشفتگی برخورد نموده وماهیت سرتیپ اشکان برای او روشن شد ـ چندین نامه تحقیر امیز باو نوشته ورونوشت قسمتی از انها را بجاکر ابلاغ نموده وقتی از ایشان سئوال نمودم ـ که اگر قبلا باین جریانات که سالهاست روی انرا سرپوش گذاشته وشمارا دربی خبری نگهداشته اند واقف بودید ایا ... سرتیپ اشکان ~~تحاملی~~ واکسیل اجودانی مخصوص مینمودید یاخیر جواب دادند این واکسیل سیاسی است •

چاکر درمرحله اول شروع به تصفیه عناصر ناپاك نموده وتاانجا که ممکن بود همکاران خودرا ازبین افسرانی انتخاب کردم که سالها روی اتان ممارست داشته وبپاکدامنی وشاه پرستی انها اطمینان کامل پیدا کردم •

کما اینکه سرهنگ ستاد جباری که از ستاد ژاندارمری بفارس مامور شده است باوجود اینکه تیمسار مالك کتبا ازایشان سئوال نموده اند که میخواهم شمارا بفرماندهی یکی از نواحی منصوب نمایم ودومرتبه هم تلفنا به ... تاکید نموده اندکه اورا بمرکز اعزام دارم افسر مذکور جواب داده استکه دراینموقع که فارس درانش ناامنی میسوزد برای بنده موجب کمال افتخار استکه ازفرماندهی ناحیه ومحل سرتیپی صرفنظر کرده ودراینجا بخدمت صادقانه خود ادامه دهم شاید بتوانم دین خودرا بشاهنشاه معظم ومملکت خویش ادا نمایم این افسر وسرهنگ دهنادی وچند افسر جزء که داوطلبانه بفارس امده اند بطور تحقیق درشبانه روز ۱۸ الی ۲۰ ساعت چه درستاد وچه درماموریتهای خارج مشغول انجام وظیفه میباشند • وسپس شروع باقدامات برعلیه اشرار منطقه چه از لحاظ نظامی وچه از لحاظ پلیسی نموده وسعی کرده ام که باکلیه طبقات اعم از شهریها ـ دهاقین ـ مالکین ـ عشایر تماس گرفته وبا ـ سخنرانیها وتحبیبهای بموقع و تهدیدهای بجا واحیانا کمکهای مالی انان را بمراحم اعلیحضرت همایون شاهنشاه ـ امیدوار ووادار بهمکاری بدفع مملکت بنمایم تاانجا که همان اشخاصی که ژاندارم هارا بچشم بیگانه ای نگاه ـ

میکرده اند حاضر ودست انانرا برادرانه درراه انجام وظیفه فشرده واز هیچگونه فداکاری وحتی جان بازی دریغ ننمایند کما اینکه دریک هفته قبل که اشرار قشقائی بسرپرستی چهار سارق معروف چندین ساله فارس (بلوط - دشتی - مسیح - محمد طیبی) به ابادیهای بکیان و[illegible] خانی من ازقراء بلوک کامفیروز حمله نموده وقصد غارت وچپاول ان دو قریه را که درهر کدام چندین ملیون تومان ثروت موجود است داشته اند تفنگچیان عبداله ؤ امیر تیمور کشکولی در معیت تفنگچیان حیدر کاوسی که مزارعی دشتستان است باهمکاری ژاندارم باانان حمله ونه تنها ازغارت ابادیها جلوگیری نموده اند بلکه طبق اطلاع صحیح چهار نفر از اشرار را نیز مقتول ومجروح کرده اند .

بطوریکه خاطر مبارک بندگان اعلیحضرت همایونی استحضار دارند درطوایف قشقائی کسی بروی دیگری که ازافراد همان طوایف باشند تیر اندازی نمی کند واین سنت چند سال است که دراین ایل برقرار است وتاکنون شکسته نشده است ولی با اقداماتی که چاکرانجام داده ام این سنت ایل را شکسته ووادا شته ام که افراد ایل باصمیمیت اشکاری سارقین ایل خودرا که برعلیه منویات شاهانه اقدام باخلال درامنیت منطقه نموده اند ازبین ببرند ~~ولسیه وارم که اینگونه~~ - عملیات راتا انجاکه ادامه دهم که مردم فارس راسا اقدام به ازبین بردن دشمنان مملکت وشاهنشاه بنمایند .

اعلیحضرتا : چاکر افتخار دارد که بشرفعرض ملوکانه برساند که کلیه مردم ایران بخصوص اهالی فارس دراجرای منویات اعلیحضرت همایونی سردرکف نهاده اند منتهی مامورین صحیح العمل واشنا ودرستکاری لازم است که انان را امیدوار ورهبری نماید . این مردم همانهائی هستند که دوماه پیش بخون ژاندارم وافسر ژاندارم تشنه بوده اند ولی حالا بروی برادران خاطی خویش تیراندازی نموده وانان را میکشند .

دراثرسوء رفتار مامورین اصلاحات ارضی وعدم همکاری وهم فکر مامورین ژاندارمری وعدم توازن فکری بین سایر مقامات دولتی خرده مالکین ودهقانان نتوانسته بودند ازاینهمه مراحم وبزرگواری شاهنشاه خویش استفاده نموده وازاب و - زمینی که بتصرف انها داده شده بنحو شایسته ای بهره برداری نمایند درنتیجه دراغلب نقاط فارس نه تنها خرده - مالکین ناراضی بودند بلکه دهقانان نیز علنا عدم رضایت خودرا ابراز میداشتند زیرا عدم امنیت از یکطرف و - واختلاف شدید بین دهقانان وخرده مالکین از طرف دیگر مانع ازاین بود که از زمین واب موجود بهره برداری گردد لذا فورا درچندین نقطه که اماده اغتشاش بیشتری بود منصفانه اقدام وهریک را بحق خودرسانیده وبین دهقانان و -

وغیره مالکین را طوری اطمینان داده ام که هیچکدام به حق دیگری تجاوز خواهند نمود نه زمین و آب آنان بلا استفاده خواهد ماند .

ضمناً اعلیحضرتا افرادی هستند که در اثر سوء رفتار مامورین و غفلت خود گمراه شده و دست بیاغی گری زده خود و زن و بچه خویش و در نتیجه مردم و مامورین را ناراحت نموده اند ضمن اینکه اقداماتی برای سرکوبی اینگونه یاغیان در جریان است بمنظور جلوگیری از اتلاف آنان درصدد جلب کمک مقامات مربوطه برآمده ام که هم این عده افراد مملکت از بین نروند و هم سرپرستان آنان امیدوار شده با تسلیم خود و سلاح خود بزندگی آرام دهقانی خویش ادامه دهند کما اینکه در منطقه لار تیره لر و نفر چندین ماه است که سر بکوه و بیابان نهاده و از امر دولت سرپیچی نموده و اطفال خودرا در صحرای باغ وزیر آفتاب سوزان بدون کوچکترین قوت لایموتی رها ساخته اند . باندازه وضع این خانواده ها ناراحت است که هر بیننده ای را برقت میاورد لذا اقدام گردید که ۱۶ تن گندم موجود در فرمانداری لار را توسط نمایندگان مالی بین آنان تقسیم نمایند و برای تسلیم مردان آنها نیز اقدامات اساسی دیگری در جریان است که نتیجه بعداً بخاکپای مبارک عرضه خواهد شد در جریان قتل مهندس ملک عابدی اجحاف بسیاری توسط مامورین ژاندارمری بدستگیرشدگان باعتبار سرهنگ دوم بیطاقی بازپرس لشکر قرار داده شده بود که شکنجه های زیر و شکنجه را درباره آنان معمول داشته اند از آنجمله منوچهر قشقائی پسر خواهر برادران خان قشقائی است که متهم به تشکیل توطئه ای در مورد این قتل بوده است پس از دستگیری او شبانه بمنزل سهراب قشقائی پدر او ریخته و بخانم سهراب قشقائی و خود او و سایر پسرهایش اهانتهائی روا داشته چون چاکر از سالهای پیش اطلاع دارم که این خانواده با وجود قرابت نزدیکی که به پسران صولت الدوله دارند تقریباً با اصلاحات و رفتار آنها مخالف بوده و همیشه کارهای آنان را تائید نمی کردند برای از بین بردن این حس انزجار که در اثر این عمل تولید شده پس از اینکه زن مذکور بدفتر اینجانب آمده و شرح بیچارگی های خودرا بیان داشت با مشورت سرهنگ هاشمی و سرهنگ نصیری افسران ساواک بمنزل او رفته و خانواده آنهارا باحترام ذات اقدس همایونی امیدوار نموده و پس از ۱۵ دقیقه مراجعت نمودم که همین عمل باعث امیدواری یک خانواده که مورد ظلم و جور بیجای مامورین شده بودند گردیده و درصدد همکاری و مساعدت نسبت به از بین بردن سارقین و یاغیان چندین ساله قشقائی با مامورین ژاندارمری برآمده اند .

همچنین نسبت بخانواده جعفرقلی رستم ـ سهراب کشکولی ـ ولی کیانی که شوهران انان فعلاً زندانی هستند با توافق کامل ساواک کمکهائی شده وطبق مقررات نسبت بکارهای قانونی انان اقداماتی بعمل امده که کاملاً بفهمند که اگر ـ شوهران انان راه خبط وخطائی رفته اند ولی مال وجان سایر افراد خانواده درپناه قانون وعدالت است حتی دربعضی موارد بافرادی از اینگونه خانواده که بسیار مستاصل بوده وبرای مخارج روزانه خود درمضیقه بوده اند کمک مالی نیز شده است این کمکها واینگونه رفتار مورد تائید جناب اقای نخست وزیر که درچندی قبل برای مدت چند ساعت ـ بشیراز امده بودند نیز قرار گرفته است •

برای جلب همکاری مردم بمنظور تامین منطقه واستفاده از نیروی ملی که متاسفانه درسالهای گذشته نادیده گرفته شده است با کسب اجازه از فرماندهی نیرو وجلب موافقت لشگر وساواک تصمیم گرفته شد که از عده ای معدود که سوابق انان از ساواک ولشگر خواسته شده وحسن رفتار انان مورد تائید قرار گرفته استفاده شود پس از انجام این عمل عده ای را مامور همکاری با افراد وافسران ژاندارمری درنقاط مختلف نموده ام که تاکنون نتایج شایانی دربرداشته است از ـ انجمله افراد مشروحه زیررا بحضور مبارک ملوکانه معرفی مینماید •

۱ ـ جهانگیر کمالی دشت ارژنی

۲ ـ نورالدین یدالهی ایزد خواستی

۳ ـ محمد حسین کشکولی از ایل قشقائی

٤ ـ امیر تیمور کشکولی ازایل قشقائی

۵ ـ سرهنگ دوم بازنشسته رضاقلی جیحونی ان ساکن اباده

٦ ـ غلامحسین گرگین پور از ایل قشقائی

۷ ـ منصور خسروی ساکن ده بید

۸ ـ حیدر کاوسی ساکن مزارعی (برازجان)

۹ ـ قاسم همدان از ایل قشقائی

ودرصدد است که از اینگونه افراد که گذشته از اینکه بمیهن علاقمند استعدادانان را مغتنم ودرتمام موارد انها را ـ

ازمایش نموده ام بعهد سوگند ووفاداری خودرا نسبت باجرای منویات اعلیحضرت شاهانه تجدید نموده اند درمناطق مختلف فارس - استفاده نمایم وامید وارم که با پشتیبانی اعلیحضرت همایونی بتوانم این وظیفه مقدس سربازی را نیز باتمام - رسانیده ودین خودرا بپدر تاجدار ومملکت خویش ادا نمایم .

اعلیحضرتا ماموریت وادارهٔ فارس نه تنها با قاچاقچیان همدست بوده بلکه باکلیه وسائل ممکنه سعی - مینموده اند که ضمن اخاذیهای بشرم اور خود روی جریاناتی که در فارس میگذرد سرپوش قرار دهند وسرتیپ اشکان که بسرپوش طلائی درفارس مشهور شده است اغلب این سوء جریانات را بمرکز منعکس نمی نموده وحتی گزارش وقایع مهمه را منعکس - نمیکرده است کما اینکه به تیمسار سپهبد مالك مفتوحی اظهار میداشت که فقط چندین ماه است که وضع فارس اشاعه گردیده است والا قبلاً گلستان بود ولی باید بخاکپای مبارك معروض دارم که همین سارقین قشقائی (بلوط - دشتی - مسیح وغیره) هرکدام از ۱۵ تا ۲۰ سال است که در منطقه فارس بیاغی گری وچپاول مردم مشغول هستند واعمال ناشایست انان بمرکز - گزارش نشده است کما اینکه چند ماه پیش ماموریت وادارهٔ دور چادرهای دشتی گله زن را گرفته ودرصدد دستگیری - او وبرادرش برمیایند که موفق نمیشوند واو ازبین ماموریت فرار کرده ودرمنطقه جره از توابع کازرون ازادان راه - بندی نموده ویك نفر از اهل خودرا که با تفنگ بدست ماموریت افتاده بوده است بابی ابروئی وهتك احترام تمامی اهالی پس گرفته ومیرود بدون اینکه ماموریت جرئت کوچکترین عکس العملی را درمقابل او داشته باشند وهمانطور که بعرض رسید این جریان نیز بمرکز منعکس نشده است .

پسران نجیم گرگانی وبابا خان سرخی که پدران انان از چهل سال پیش مشغول راهزنی وسرقت وچپاول اموال مردم بوده اند مدت ۱۵ سال است که درفیروز اباد وکازرون مشغول سرقت بوده وتاکنون از طرف وادارهٔ نه تنها عملی برعلیه انها - نشده بلکه گزارشی هم دراین مورد بمرکز نداده وحتی کسب دستوری نیز نکرده اند .

نجف بویر احمدی که از سارقین بنام بوده وسالهاست ازایل بویر احمدی بداخل قشقائی امده وبهمدست سهدار وعلمدار بیگدلی قشقائی وچند نفر دیگر مشغول چپاول مردم است دراطراف لار وفسا وچندین سال پیش مشغول عملیات خود بوده اند . که سرتیپ اشکان نتوانسته یا نخواسته است حتی طرحی برای ازبین بردن انان داشته وتازه اظهار میدارد که فقط چندماه است که فارس مغشوش گشته است .

جان‌نثار بعرض مبارک میرساند که با تمام این مشکلات با تأییدات ذات اقدس همایونی مبارزه نموده و یک یک آنها را از پیش پا برخواهم داشت و با اتکاء بعنایات شاهانه کلیه این ناراحتی‌ها را از بین خواهم برد فقط – استدعا دارم اوامر ملوکانه نسبت به کمک بمردم فارس و ترمیم خرابیهای گذشته و رسیدگی بحال آنانی که از هستی ساقط شده اند شرف صدور یافته تا از این راه نیز این مردم بیش از پیش بمراحم بزرگ ارتشتاران فرمانده و پدر تاجدار خویش امیدوار گشته و برای همیشه در ظل این اوامر مطاع ملوکانه افتخار جان نثاری داشته باشند.

وضع بازار شیراز بکلی مغشوش بوده و هیچگونه معامله‌ای انجام نمیشود تجار یا ورشکسته و یا در شرف ورشکستگی هستند – چنانچه اوامر شاهانه برای کمک بچند نفر از سرشناسان آنان شرف صدور یابد و در مقابل پولی که بآنان داده میشود – چندین برابر ملک آنها بوثیقه گرفته شود این رکود فعلی از بین رفته و آن چند نفر تاجر عمده میتوانند تجارت شیراز را از این وضع بسیار وخیم نجات دهند.

مالکین و خرده مالکین و سران ایلات و عشایر ثروت فراوانی دارند چنانچه بوسیله متصدیان مربوطه ترغیبی داده شود که با تشریفات ساده تری تکلیف فروش آنان تعیین گردد که از این بیچارگی نجات پیدا نمایند زیرا مردم گرسنه و درمانده زودتر بدام شیادان و وطن فروشان میافتند.

جان‌نثار در عرض یکماهی که در فارس هستم چندین دسته از سارقین را سرکوب و دستگیر نموده و جاده ها را تحت کنترل در آورده و با مسافرتهائی که نموده و از نزدیک با مردم و دهقانان تماس حاصل کرده ام آنان را بمراحم ذات مبارک شاهانه – امیدوار و عملاً آسایش و رفاه دهات و قصبات را تا سرحد امکان فراهم کرده و تا حدی ابی بیروی این اصل بخشیده‌ام.

ضمناً با تصویب خرده مالکین – دهقانان – روسای عشایر بویراحمدی – ممسنی – قشقائی – باصری – دشتی و دشتستان – کلیه را وادار بهمکاری و اشتراک مساعی نموده و همه را نسبت بسازمان ژاندارمری و سایر دوائر انتظامی و کشوری امیدوار ساخته ام که باخیال آسوده در پناه قانون و عدالت ضمن اشتغال بکار کشاورزی خود مترصد دستور برای همکاری با مامورین انتظامی باشند.

خلاصه اقداماتی که چاکر در اجرای منویات اعلیحضرت همایونی نموده‌ام بشرح زیر است.

۱ – حفاظت جاده ها کلاً از دستبرد اشرار

۲ ـ سرکوبی یاغیان که حاضر به تسلیم نیستند .

۳ ـ تسلیم اشخاصی که بروی مامورین انتظامی تیراندازی نکرده وبرادران سرباز وژاندارم را نکشته اند بلکه دراثر غفلت وترس ازمامورین متواری هستند .

۴ ـ تشویق کلیه اهالی فارس اعم از دهاقین ـ خرده مالکین ـ روسای طوایف ـ شهریها وسایرین

۵ ـ برقراری نظم وانضباطی که مدت پنج سال است اساسا درناحیه ژاندارمری فارس ازبین رفته است .

۶ ـ انتخاب همکاران صمیمی وپاکدامن وجان نثار بشاهنشاه

۷ ـ کمک محرمانه بخانواده بازماندگان که روی سئوال ندانسته وازخانواده های قدیمی شهری وایلی فارس میباشند .

۸ ـ کمک علنی بخانواده بیچاره متواریان بمنظور ازبین بردن امان ونزدیک شدن متهمین

۹ ـ استفاده ازنیروی محلی فارس با بودجه های کامل وموافقت ساواک لشکر ـ نیرو .

۱۰ ـ جلوگیری از اخاذیها وبیهوده خواری مامورین ژاندارمری .

۱۱ ـ تنبیه وتشویق بموقع وبجای مامورین .

۱۲ ـ جلوگیری از ورود قاچاق واسلحه .

اینها قسمتی ازبرنامه ای بود که جان نثار بطور اختصار بعرض مبارک اعلیحضرت رسانید اگر مورد تصویب ذات اقدس همایونی است که بهمین نحو ادامه داده شود درغیر اینصورت چون جان نثار مدت ۱۵ سال است که از فارس دور بوده وسیاست کلی فارس ان اشخاصی که یک مامور مهم منطقه دارد نمیتوانم داشته باشم اوامر شاهانه شرفصدور یابد که جان نثار ماهی یک مرتبه بمرکز آمده یا افتخار شرفیابی پیدا بیش را حاصل کرده واوامر شاهانه را اجرا نمایم یا درکمیته انتخابی برنامه اجرا شده یکماهه خودرا ارائه داده وبرای یکماه دیگر کسب دستور نمایم یا اینکه مقرر شود که مامور مطلعی ازیکی از سازمانهای ساواک ـ دفتر مخصوص ـ اداره دوم با بنده تماس دائم داشته باشد که درمواقع ضروری باهم فکری او بتوانم بهتر وشایسته تر منویات ذات مبارک را بموقع اجرا بگذارم .

سرتیپ منصور اردوبادی

تاریخ آخرین ویرایش : Sunday, February 22, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



خاندان کوپرولو:
اصلاحات و نوزايي در عثماني

مقاله «خاندان کوپرولو: اصلاحات و نوزايي در عثماني» را سال‌ها پيش نوشتم و در وبگاهم منتشر کردم. امروزه، با نزديک شدن دهمين دوره انتخابات رياست‌جمهوري و گرم شدن بحث اصلاحات، به‌نظر مي‌رسد اين مقاله مي‌تواند مفيد باشد. در آن زمانه و فضا، براي نوسازي جامعه عثماني آيا راهي به جز «راه کوپرولوها» وجود داشت؟

شيراز، سه‌شنبه، 6 اسفند 1387/ 24 فوريه 2009

28 صفر 1430 ق.

خاندان وزراي کوپرولو، که با صعود محمد پاشا کوپرولو پايه گذاري شد و بيش از نيم قرن در حيات سياسي عثماني و قاره اروپا نقشي بزرگ ايفا کرد، پديده اي شگفت است. ضعف قدرت هاي غربي و عدم توانايي استعمار اروپايي در براندازي عثماني سبب شد که اين دولت دوران انحطاط بزرگ خود را، که از نيمه دوّم سده شانزدهم ميلادي آغاز شده بود، از سر بگذراند و بار ديگر، در نيمه دوّم سده هفدهم، يکي از درخشان ترين ادوار خويش را تجربه کند. بدينسان، عثماني چون اخگري رو به افول ناگهان شعله کشيد و توانمندي عجيب خود را در اصلاح و نوزايي نشان داد.

مرحله اول: اصلاحات محمد کوپرولو

استانفورد شاو فرايند صعود محمد کوپرولو در ساختار سياسي عثماني را نمونه قابل تعميمي از چگونگي کارکرد اين ساختار مي داند:

محمد کوپرولو به يک خانواده مسيحي آلبانيايي تعلق داشت که به اسلام گرويدند. اين خانواده، که مکنتي نداشت، به آناتولي مهاجرت کرد و در شهر کوپرو سکونت گزيد. محمد



نمونه اي از کاشيکاري هاي سراي توپقاپي

متن کامل مقاله بهمراه مآخذ به صورت PDF

براي آشنايي با ساختار سياسي و علل انحطاط و فروپاشي عثماني به مقالات زير مراجعه شود:

علل انحطاط و فروپاشي عثماني

سلطانيسم ماکس وبر و انطباق آن بر

عثماني و ایران: بررسي انتقادي

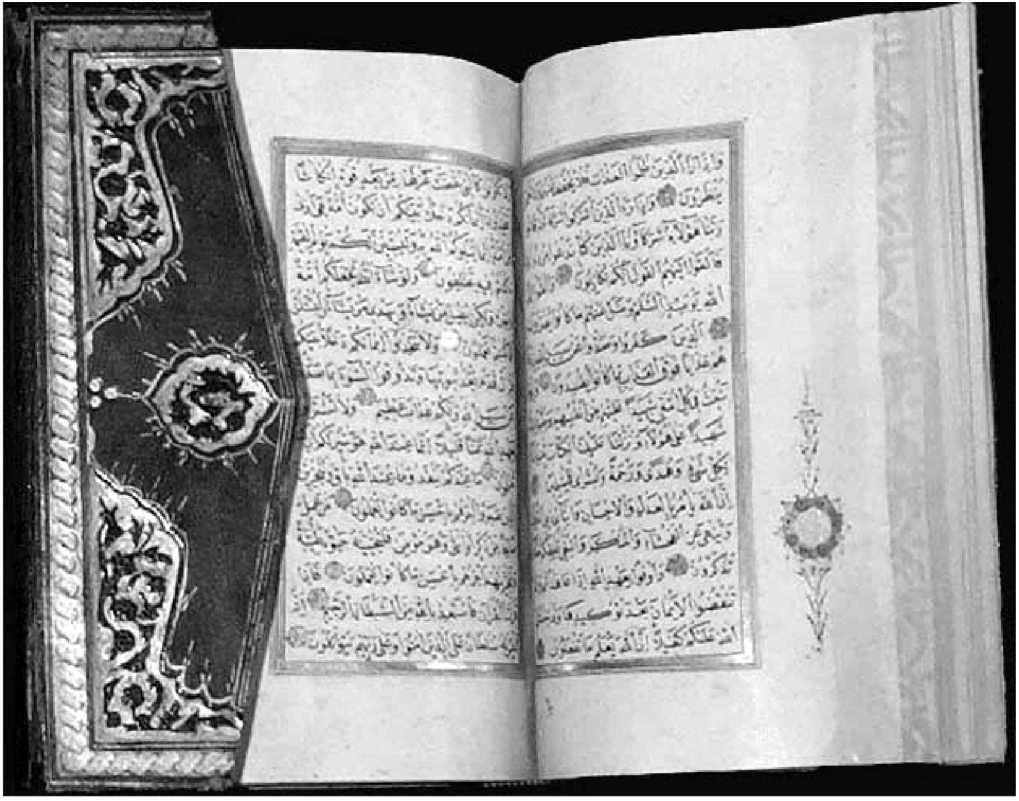
براي آشنايي با نقش سوداگران نظامي غرب در ایجاد جنگهاي ایران و عثماني و انحطاط و فروپاشي عثماني به مقاله زیر مراجعه شود:

نخستین تکاپوهاي اینتلیجنس سرویس بریتانیا در عثماني و ایران

در سال 1583 در این شهر متولد شد و به این دلیل به "کوپرولو" شهرت یافت. کوپرولو یکي از آخرین کساني است که از طریق نظام دوشیرمه در سنین کودکي به خدمت دولتي جلب شد. او در سال 1623 در آشپزخانه سراي (قصر سلطنتي) به کار پرداخت و سپس در خزانه و دفاتر مخصوص پیشکار دربار، خسرو پاشا، مسئولیت هایي یافت. او به دلیل سلامت و شرافت طبع نتوانست به کار در دربار ادامه دهد و به عنوان فرمانده سپاهیان کوپرو از پایتخت دور شد. کوپرولوي جوان ارتباطش را با حامي پیشین خود، خسرو پاشا، حفظ کرد. زماني که خسرو پاشا فرمانده ینگي چریکان (ینگي چریک آقاسي) شد، کوپرولو در قشون ینگي چریک مسئولیت یافت و چون خسرو پاشا صدراعظم شد (1037 ق./ 1628 م.) یکي از مناصب عالي خزانه را به دست گرفت. چهار سال بعد (1041 ق./ 1632 م.) خسرو پاشا به فرمان مراد چهارم به قتل رسید. کوپرولو در مقام سنجاق بیگ ایالت آماسیه، نزدیک زادگاهش، منصوب و بار دیگر از پایتخت دور شد. او سپس به مناصب بالاتر- ریاست نظمیه بازار (احتساب آقاسي)، ریاست اسلحه خانه سلطنتي (توپخانه ناظري)، فرمانده قشون ینگي چریک (ینگي چریک آقاسي) و ریاست واحد اسلحه سازي- دست یافت. کوپرولو در مقام سنجاق بیگ ایالت چوروم در محاصره بغداد شرکت کرد و به گروه حامیان دولتمرد مصلح، کمانکش قره مصطفي پاشا، پیوست. کمانکش پس از صعود به صدارت کوپرولو را در مناصب مهم درباري مانند ریاست دروازه

بانان قصر و ریاست اصطبل هاي سلطنتي گمارد. پس از سقوط و قتل کمانکش قره مصطفي پاشا، محمد پاشا سلطان زاده، صدراعظم جدید، کوپرولو را وزیر و بیگلربیگي (حاکم) طرابوزان کرد. با سقوط سلطان زاده، کوپرولو موقعیت خود را از دست داد. او مدتي در سنجاق خود بود و سپس در مقام تحصیلدار مالیاتي دمشق عازم سوریه شد. در جنگ با واردار علي پاشا، رهبر شورشیان جلالي سیواس، شکست خورد و زنداني شد و اندکي بعد ابشیر مصطفي پاشا او را از زندان شورشیان نجات داد. در اوایل سلطنت محمد چهارم از گوزُم سلطان (مادر محمد چهارم) حمایت کرد و مدتي وزیر مشاور (قبه وزیري) بود. با تضعیف جناح گوزُم سلطان خلع و تبعید شد. سپس در چند مقام کم اهمیت جاي گرفت و مدت کوتاهي به دلیل بدهي به خزانه به زندان افتاد. در فوریه 1655 به جرگه اطرافیان ابشیر مصطفي پاشا پیوست ولي دو ماه بعد با قتل ابشیر به کوپرو بازگشت. و سرانجام، در زماني که عثماني در سخت ترین بحران تاریخ خود گرفتار بود، در 26 ذیقعده 1066ق./ 16 سپتامبر 1656 م. این دولتمرد 73 ساله زمام امور را به دست گرفت.

> از شنیدن خبر صدارت کوپرولو اولیاي دولت و اهالي پایتخت تعجب عظیم نمودند زیرا که قابلیت و استعداد او بر همه کس مجهول بود. فضلا مي گفتند که این یک مرد بیسواد ناداني است که نه خواندن مي داند و نه نوشتن. و صاحبمنصب هاي لشکر مي گفتند که شایسته ریاست نیست زیرا که یک نفر یاغي مانند وردار علي او را شکست داده اسیرش نمود. مدیران بزرگ خزاین دولتي مي گفتند این یک فقیر بدبختي است که هرگز از عهده رفع خراب یهاي بي اندازه اداره مالیه برنخواهد آمد. از همه طرف صداها بلند شده بود که چگونه این پیر ناتوان را که طالب استراحت بوده، قوتي در بازو و دیناري در ترازو ندارد، در این موقع که دولت گرفتار اغتشاشات داخله و جنگ هاي خارجه و شورش هاي اهالي پایتخت و نزدیک بودن اعدا به دروازههاي شهر مي باشد، از براي ریاست کل انتخاب کرده اند.



نمونه اي از هنر صحافي و تذهيب در عثماني

> **در اين زمان کوپرولو يکي از صدها دولتمرد درجه سه عثماني به شمار مي رفت که نه قدرتي داشت نه شهرتي. اگر پيش از اين آزمون بزرگ تاريخي مرده بود نامي از او بر جاي نمي ماند. معهذا مقدر بود که او با اصلاحات خيره کننده خود عثماني را حياتي دوباره بخشد. زمينه کاملاً فراهم بود و تصادف و اقبال نيز به وي ياري رسانيد. کمانکش قره مصطفي پاشا و ترخونچي احمد پاشا، دو صدراعظم مصلحي که در اوايل دهه هاي 1640 و 1650 به قدرت رسيدند، در زمينه اصلاحگري کم از کوپرولو نبودند ولي زمانه با ايشان همراه نبود و هنوز عثماني چون سال 1656 موجوديت خود را در معرض انهدام کامل نمي ديد. تقدير اين بود که نهال اصلاحات ابتدا با خون آنان رنگين شود و بر بنيان اين تجربه سرانجام کانون هاي عالي قدرت به انتخابي بزرگ ميان اصلاحات يا مرگ عثماني دست زنند و از سر استيصال «اختيارات بي نهايت» به کوپرولو تفويض کنند.**

ظهور سه مدير مصلح فوق نشان مي دهد که، به رغم غلبه فساد و سوءمديريت و ناتواني بر لايه هاي فرازين قدرت سياسي، در لايه هاي مياني و پائيني ساختار سياسي عثماني هنوز نيروي متراکم و بالقوه فراواني انباشته بود که مي توانست در فضاي مساعد، و با فروريختن اقتدار متصلّب محافل عالي قدرت، تحرکي چشمگير پديد آرد.

محمد کوپرولو کار خود را بدون هراس و مجامله و با قاطعيتي کم نظير آغاز کرد و در نخستين گام به تبعيد صدراعظم ها و مقامات فاسد پيشين، که کانون هاي بالقوه توطئه عليه دولت او به شمار مي رفتند، و مصادره اموال و قتل برخي از ايشان دست زد. اندکي بعد، کانون هاي فاسد در قالب دين يورش به کوپرولو را آغاز کردند و کوشيدند با بانگ شريعت خواهي نهال اصلاح گري را در نطفه خفه کنند.

هشت روز بعد از آغاز صدارت کوپرولو، در روز جمعه پيروان قاضي زاده [1] در مسجد سلطان محمد جمع شدند. در اين اجتماع قرار شد تمامي تکايا را خراب کنند، دراويش را

مجبور كنند كه به اسلام اقرار كرده، شهادتين بگويند و هر كس را كه استنكاف كرد به قتل رسانند؛ مناره هاي مساجد را خراب كنند و بيش از يک مناره باقي نگذارند؛ [2] و استعمال ظروف طلا و نقره و البسه حرير و تنباكو را موقوف كنند. چون شب شد، طلاب مدارسي كه مدرسين ايشان از پيروان قاضي زاده بودند با چوب و كارد مسلح شده و به همراه بعضي از بازاريان و كسبه و نوكران ايشان در مسجد سلطان محمد اجتماع كردند و با عربده و هياهو دراويش مولوي و خلوتي و جلوتي و شمسي را تهديد نمودند. كوپرولو ابتدا با اعزام نمايندگاني كوشيد تا اجتماع كنندگان را آرام كند و زماني كه به درخواست او وقعي ننهادند از سلطان حكم اعدام و تبعيد سران فتنه را گرفت و استواني و ترک احمد و دلي مصطفي را به همراه ساير محركين آشوب به قبرس تبعيد كرد و اموال ايشان را مصادره نمود. در ماه بعد آبازه احمد پاشا، از سرداران جنگ با ونيز كه در ماجراي شكست داردانل مقصر بود، اعدام شد. اين گونه اقدامات ادامه يافت.

كوپرولو در ربيع الاول 1067 ق./ ژانويه 1657م. با شورش فرماندهان قشون سواره نظام (سپاهي) مواجه شد. فرماندهان سپاهي از آغاز سلطنت محمد چهارم همواره عامل «بي قانوني و شرارت و بي نظامي» بودند. كوپرولو فرماني از سلطان گرفت و 60 تن از سران فتنه را اعدام كرد. در اين زمان سياوش پاشا، صدراعظم پيشين (1061 ق./ 1650 م.)، با اتكاء بر پيوندهاي خود با ترخان سلطان (ملكه مادر)، حاضر به اطاعت از فرمان كوپرولو، كه او را به حكومت ارزنةالروم گمارده بود، نشد. كوپرولو خواستار صدور فرمان قتل او شد و زماني كه محمد چهارم امتناع كرد، سلطان را به عدول از شروط خود متهم نمود و با دريافت و اجراي اين فرمان اقتدار خود را استوارتر كرد. اندكي بعد، شيخ سليم مغربي را، كه به تحريک مشغول بود، به قتل رسانيد. شيخ سليم مغربي (اهل طرابلس) از علماي عوامفريب و متنفذ بود كه خود را از تبار ابوبكر مي خواند. او از 15 سال پيش در استانبول اقامت گزيده و با ادعاي كرامت و ارتباط با غيب مريداني كثير جلب كرده بود.

كوپرولو در مدتي كوتاه به اوضاع داخلي سروسامان داد و در دستگاه دولتي انضباط ايجاد كرد، و سپس، از فوريه 1657، كوشيد تا جنگ با ونيز را به پايان برد. او ناوگان عثماني را مأمور باز كردن تنگه داردانل كرد. عثماني در اولين جنگ دريايي (ژوئيه 1657) شكست خورد. كوپرولو به خاطر اين شكست فرماندهان خاطي را بدون مسامحه اعدام كرد و كساني را كه در جنگ «غيرت و جلادت به كار برده بودند همه را به دادن خلعت و بذل انعام مسرور و خوشدل گردانيد.» بدينسان، وي در كسوت سرداري ظاهر شد كه «از سياست سخت و مهابت عدالت او اغلب قلوب در اضطراب و انقلاب بود.» اقدامات شديد كوپرولو پس از شكست در جنگ اوّل داردانل، و تنبيه سخت فرماندهان نظامي خاطي، پيامد مثبت داشت و در جنگ بعد پيروزي عثماني و گشايش تنگه داردانل را به ارمغان آورد. اين پيروزي با تصرف دو جزيره مهم بوزجه آدا (اوت 1657) و لمنوس (دسامبر 1657) تكميل شد.

اقدام بعدي كوپرولو سركوب جرج دوّم راكوتزي، امير ياغي اردل (ترانسيلوني)، بود. راكوتزي با اليگارشي نوكيسه و ماجراجوي سوئد، كه كارل دهم نماينده ايشان بود، و اميران والاشي و مولداوي متحد شده و، بدون توجه به سياست هاي دولت متبوع خود (عثماني) و با برخورداري از حمايت دولت هابسبورگ، به جنگ با لهستان مشغول بود. كوپرولو مصمم بود كه استقلال لهستان را، كه در اين زمان دستخوش آشوب هاي داخلي بود، حفظ كند. او اميران مولداوي و والاشي را عزل كرد و حكومت افلاق (والاشي) را به

پسر يک قفل ساز يوناني سپرد و يکي از بستگان آلبانيايي خود را والي بغدان (مولداوي) کرد. وي سپس، در ژوئن 1658، در رأس يک قشون يکصد هزار نفري عازم ترانسيلواني شد. در اين جنگ، جان دوّم (جان کازيمير)، پادشاه لهستان، با قشون 12 هزاره نفره خود به عنوان متحد عثماني شرکت داشت. قشوني که دولت کاتوليک هابسبورگ براي حمايت از راکوتزي پروتستان اعزام کرده بود به سختي از عثماني شکست خورد. در سال 1071 ق./ 1661 م. ترانسيلواني فتح شد. بزرگان اين کشور فرد ديگري را به عنوان امير خود برگزيدند و اطاعت خويش را از عثماني اعلام کردند. کوپرولو براي تنبيه ايشان ماليات ترانسيلواني را از 15 هزار دوکا به 40 هزار دوکا افزايش داد.

در ژوئيه 1658، زماني که کوپرولو درگير جنگ ترانسيلواني بود، عصياني بزرگ براي عزل او آغاز شد. آبازه حسن پاشا، حاکم حلب، قشوني 30 هزار نفره را در قونيه گرد آورد و، با برخورداري از حمايت حکام شام و آناتولي و آنکارا و ده ها تن از مقامات معزول مخالف کوپرولو، شورش خود را در سراسر شام و آسياي صغير گسترش داد. تعداد زيادي از مخالفان کوپرولو به اين شورش پيوستند. شورشيان از حمايت پنهان مخالفان متنفذ کوپرولو در استانبول برخوردار بودند. آنان نماينده اي به پايتخت اعزام کرده و از سلطان عزل کوپرولو را خواستند. محمد چهارم به اين درخواست اعتنا نکرد و کوپرولو را احضار نمود. در محرم 1069 ق./ اکتبر 1658 م. مجلس شورايي در ادرنه، در حضور سلطان و کوپرولو، برگزار و پس از قرائت فتواي مصطفي بولوي، مفتي، و ساير علما دال بر وجوب قتل ياغيان، تصميم به جنگ گرفته شد. کوپرولو با قاطعيت عجيبي کار خود را آغاز کرد. اين در زماني است که قشون شورشيان به پنج منزلي استانبول رسيده و وحشت شهر را فراگرفته بود. پس از جنگ هاي متعدد و تدبيرها و تزويرهاي گوناگون، در ربيع الاول 1069 ق./ دسامبر 1658 م. کوپرولو موفق شد شورشيان را شکست دهد و سپس آبازه حسن و ساير پاشاهاي ياغي را خام کرده و در جريان يک ضيافت شام (24 جمادي الاوّل 1069 ق./ 16 فوريه 1659 م.) در شهر حلب به قتل رساند. سرکوب شورش آبازه حسن پاشا يکي از دستاوردهاي بزرگ دوران کوتاه صدارت محمد کوپرولو بود که نظم و امنيت را در بخش بزرگي از مملکت عثماني، از آسياي صغير تا سوريه، اعاده کرد.

محمد پاشا کوپرولوي سالخورده، پس از پنج سال تلاش شبانه روزي براي نجات عثماني، در 78 سالگي مرگ قريب الوقوع خود را احساس کرد. او به سلطان توصيه کرد که پسرش، فاضل احمد پاشا، را در مقام صدراعظم آينده و ادامه

دهنده راه اصلاحات، منصوب کند. سلطان پذيرفت، احمد کوپرولو را، که در اين زمان والي شام بود، به استانبول احضار کرد و در مقام قائم مقام صدراعظم منصوب نمود. چهل روز بعد، در 17 ربيع الاول 1072 ق./ 31 اکتبر 1661 م. محمد پاشا کوپرولو درگذشت.

راز موفقيت محمد کوپرولو

راز موفقيت شگرف محمد پاشا كوپرولو در دوران كوتاه پنج ساله صدارتش چه بود؟

1- كوپرولو عوامل نابساماني و فساد جامعه و دولت عثماني را به خوبي مي شناخت و به درستي مي دانست كه چگونه بايد با آن مبارزه كرد. اين عوامل به طور عمده ناشي از اقتدار گروه هاي ذينفوذ غارتگري بود كه بخشي در پيرامون رجال سياسي و نظامي فاسد مجتمع بودند و بخشي در جمعيت پيروان قاضي زاده. اين دو گروه مقتدر و خطرناك بودند ولي علما و سُفته

هاي [طلاب] فاسد خطرناك تر به شمار مي رفتند زيرا از طريق تحريك احساسات ديني قدرت جلب و بسيج توده مردم را داشتند و به اين دليل حتي سلطان نيز از ايشان واهمه داشت.

2- كوپرولو براي پايان دادن به اقتدار اين گروه هاي ذينفوذ بدون ترديد و مجامله عمل كرد. او در برابر فشارها تسليم نشد و هر فرد فاسد يا هر فردي را كه مانع گردش چرخ دستگاه ديواني بود عزل و تبعيد يا اعدام نمود و در سركوب ياغيان تعلل نشان نداد. كوپرولو با اتخاذ روش هاي خشونت آميز و بركناري و بعضاً اعدام كساني كه از دستگاه دولتي سوءاستفاده مي كردند، در برابر فرامين تمكين نمي نمودند يا به توطئه گري مشغول بودند، محافل متنفذ و منسجمي را كه مانع اصلاحات بودند متلاشي كرد و چرخ هاي ديوان سالاري عثماني را دوباره به گردش درآورد. او به خودسري و طغيان تعدادي از حكمرانان و قدرتمندان محلي، از ترانسيلوانى تا آناتولي و شام، كه از دولت مركزي تنها نامي بر جاي نهاده بودند، پايان داد. طبق برخي روايات، در دوره پنج ساله صدارت او 36 هزار نفر اعدام شدند. ميرغضب مخصوص كوپرولو بعدها به دوستانش گفت كه بيش از 4000 نفر را خفه كرده و اجساد آن ها را به دريا انداخته است. اين اقدامات بي رحمانه بود و به همين دليل براي كوپرولو لقب "محمد بي رحم" را به ارمغان آورد. ولي اگر كوپرولو اندكي مماشات نشان مي داد خود و جامعه عثماني به سرعت در گرداب بي رحمانه ترين توطئه ها و آشوب ها غرق مي شد و هرج ومرجي پديد مي آمد كه تلفات انساني آن بسيار عظيم بود. قضاوت تاريخ درباره بي رحمي كوپرولو چنين است:

> **اگر حكومت هاي كوپرولو را قبل از رسيدن به منصب صدارت ملاحظه نمايند خواهند دانست كه حاكم عادل بارحمي بوده است و اين قساوت و بي رحمي كه در ايام صدارت از او بروز كرد ذاتي و فطري او نبوده است بلكه تقاضاي خيرخواهي دولت در اظهار اين نوع بي رحمي و قساوت بوده است تا مارهاي هفت سر شورش را، كه شياطين ياغي و ديوان طاغي بودند، از ميان بردارد... آيا ممكن بود كه امنيت داخله و افتخارات خارجه بدون ريختن خون ها و اظهار رأفت و مهرباني حاصل بشود يا نه؟**

3- كوپرولو، با اتكاء بر شناختي كه از حضور طولاني او در ديوان سالاري عثماني نشئت مي گرفت و خرد و تجربه اي كه برخاسته از هفت دهه زندگي وي بود، شايستگان را مي شناخت. او ايشان را بدون ملاحظه بركشيد و در مناصب مهم حكومتي گمارد.

4- كوپرولو در زمينه امور مالي رويه اسلاف اصلاح گر خود را در پيش گرفت. او به چند شغلي دولتمردان پايان داد و حقوق كساني را كه از دو محل و بيشتر پول مي گرفتند قطع كرد. او با موفقيت توانست هزينه هاي غيرضرور را حذف كرده و از طريق مصادره اموال غارتگران و مبارزه با فساد اداري خزانه را تقويت و بار ديگر در بودجه كشور موازنه ايجاد كند. سختگيري هاي مالي كوپرولو شامل مصارف شخصي سلطان نيز مي شد. در

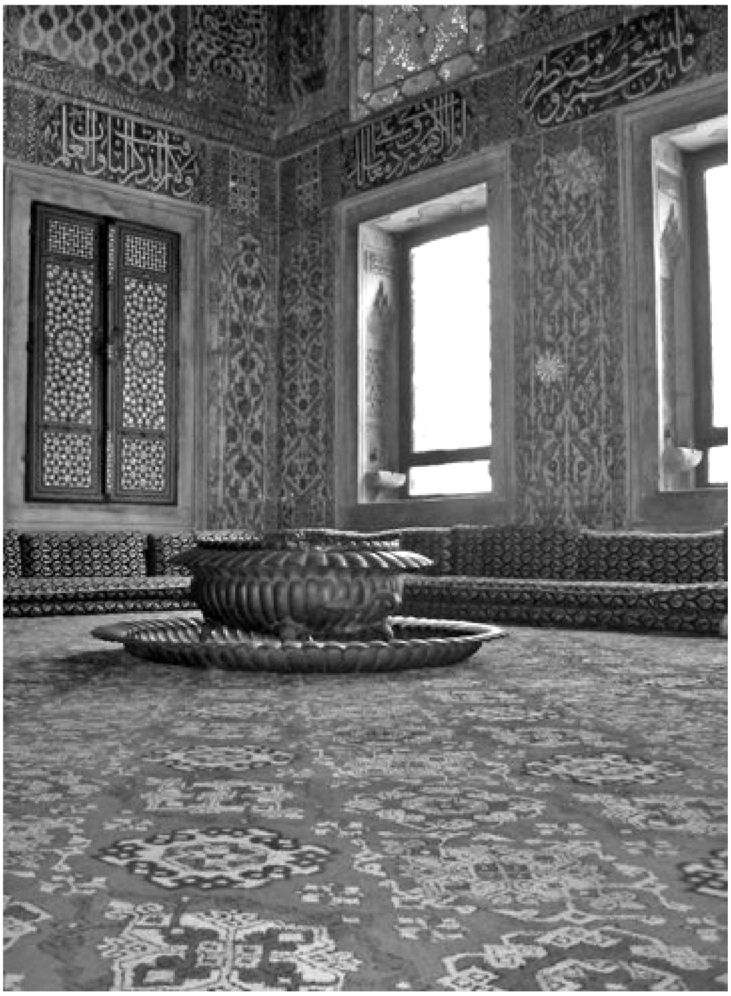
زمان تصويب بودجه دربار حتي قيمت يک پارچه عنبر را از صورت مخارج حذف کرد و گفت: «شير غرندهاي چون آقاي من [سلطان] به چيزهايي که شايسته زنان است نبايد خود را آلوده و معتاد کند.»

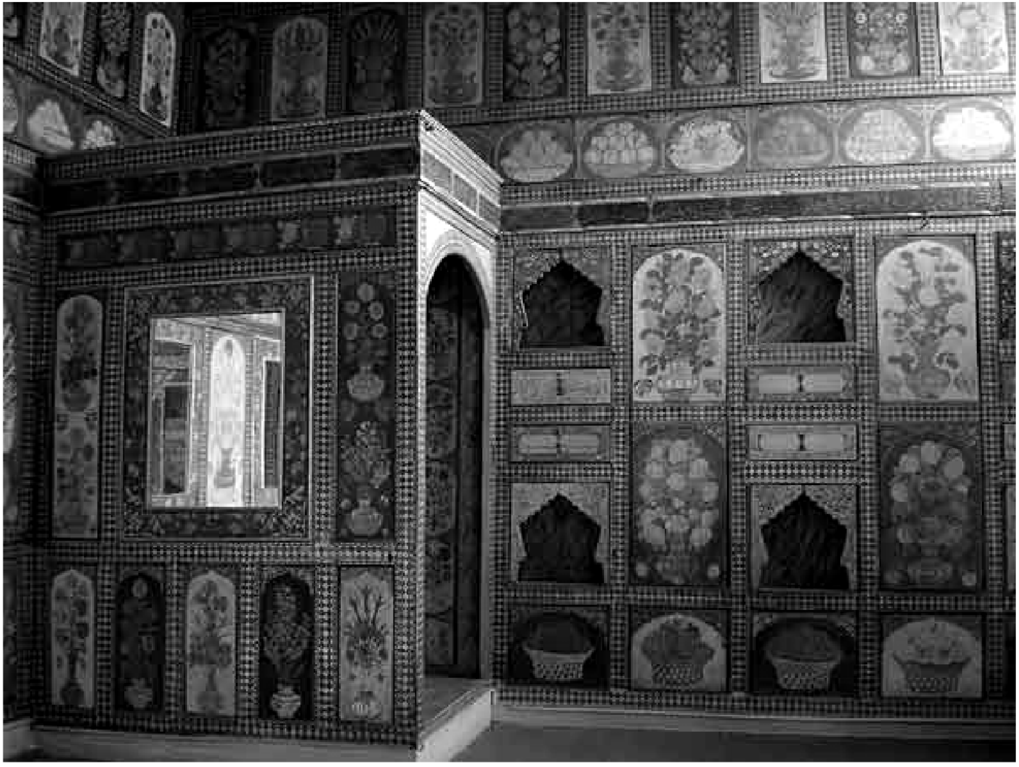
5- کوپرولو در قبال دسيسه هاي اشراف پروتستان سوئد و ترانسيلواني، که براي جلب عثماني به جنگ با لهستان مي کوشيدند، فريب نخورد و در برابر تمامي قدرت هاي اروپايي رويه اي مقتدرانه در پيش گرفت. زماني که سفير هابسبورگ کوپرولو را تهديد کرد که به دليل لشکرکشي به ترانسيلواني دولت هاي مسيحي متحد شده و به جنگ با عثماني برخواهند خاست، کوپرولو پاسخ داد: همه دولت هاي مسيحي مي توانند براي حمله به عثماني متحد شوند «تا از قوت و شوکت او معرفتي حاصل نمايند.» اين رويه حتي شامل فرانسه، دوست ديرين و سنتي عثماني، نيز مي شد. زماني که کوپرولو دريافت سفير فرانسه با فرمانده نيروي دريايي ونيز ارتباط پنهان دارد، سفير را به زندان افکند و پسر مغرورش را به سختي چوب زد. لويي چهاردهم، پادشاه قدرتمند فرانسه (1643 -1715)، نماينده ويژه اي به استانبول اعزام کرد تا از سلطان عزل کوپرولو را خواستار شود. فرستاده لويي اجازه ديدار با سلطان را نيافت و چنان از هيبت کوپرولو ترسيد که نامه لويي چهاردهم به محمد چهارم را با خود به فرانسه بازگرداند. او تنها توانست سفير و پسرش را از حبس نجات دهد و با وضعي تحقيرآميز به فرانسه مراجعت کرد.

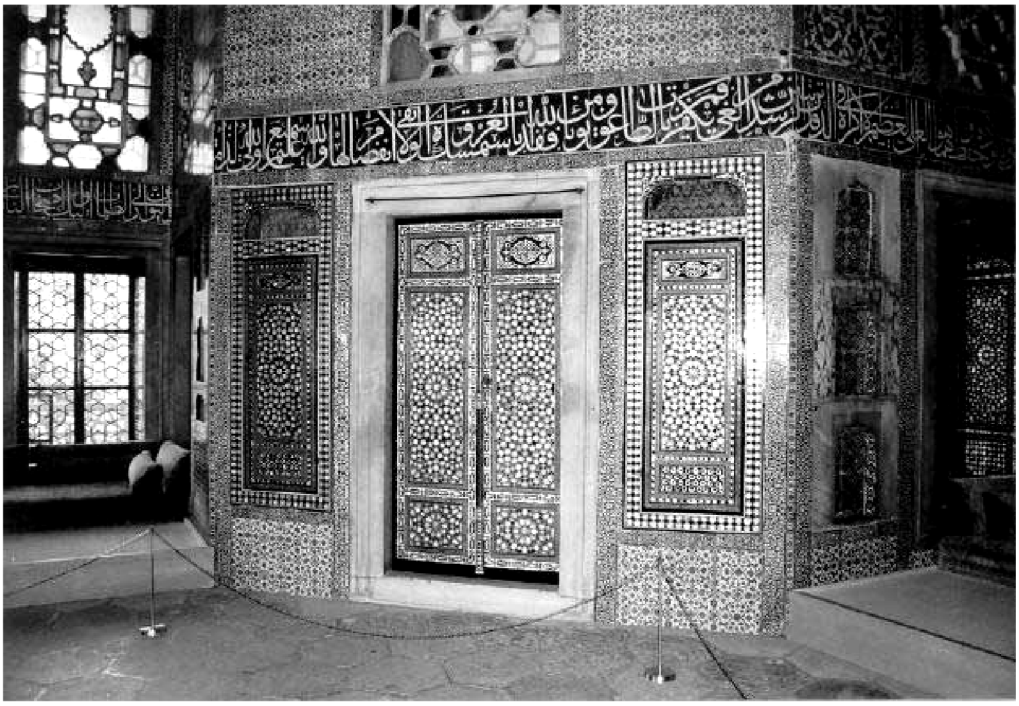




سراي توپقاپي (مركز دولت عثماني) در استانبول







درون سراي توپقاپي

مرحله دوّم: اصلاحات احمد كوپرولو

فاضل احمد پاشا در 18 ربيع الاول 1072 ق./ اوّل نوامبر 1661 م. به قدرت رسيد و در دوران 15 ساله صدارتش اصلاحات پدر را تداوم بخشيد. او در زمان صعود به مقام صدارت 26 ساله بود.



فاضل احمد پاشا کوپرولو در اوایل صدارت

این صدراعظم جوان «بدون مشورت با افراد مجرب کاري صورت نمي داد.» کوپرولوي جوان، برخلاف پدر، از تحصیلات عالي برخوردار بود. محمد کوپرولو پسرش را از کودکي به تحصیل تشویق کرد و احمد چنان استعدادي از خود نشان داد که در 16 سالگي یکي از هشت مُدرّس مسجد سلطان محمد دوّم شد. احمد کوپرولو پس از مدتي تدریس در این مدرسه به جرگه کارگزاران دولتي پیوست و در سال سوم صدارت پدر حاکم ارزنةالروم و سپس حاکم دمشق شد. در زمان حکومت دمشق حدود 400 هزار آقچه مالیات شام را بخشید و مردم منطقه را مرهون خود کرد و به دلیل پیروزي بر سران طوایف یاغي بني شهاب و بني معن لبنان مورد تشویق سلطان و پدر قرار گرفت. پس از یک سال اقامت در دمشق، زماني که عازم محل مأموریت جدیدش در حلب بود، به استانبول فراخوانده شد. او یک روز پس از فوت پدر خاتم صدارت را دریافت کرد.



مسجد آبي در استانبول

اگر محمد پاشا کوپرولو، به دليل اجراي سياست هايي که مقتضاي زمانش بود، به "محمد بي رحم" شهرت يافت، پسرش، احمد کوپرولو، به "احمد پولتيک" شهره شد و اين شيوه سلوک نيز به مقتضاي زمانه بود. در واقع "پولتيک" احمد تداوم "بي رحمي" محمد بود و اگر پدر با قاطعيت امنيت و ثبات و اقتدار را به عثماني بازنمي گردانيد "پولتيک" کوپرولوي دوّم کارايي نداشت.

در زماني که فاضل احمد پاشا به قدرت رسيد، دخالت هاي نظامي هابسبورگ در ترانسيلواني به اوج خود رسيده بود. پاپ و تمامي قدرت هاي مسيحي اروپا، و حتي سوئد، از آرمان صليبي امپراتور جديد هابسبورگ، لئوپولد اوّل، حمايت مي کردند. فاضل احمد پاشا در رمضان 1073 ق./ آوريل 1663 م. در رأس قشون عثماني عازم بلگراد شد و پس از استقرار در اين شهر از طريق مذاکره خواستار خروج نيروهاي نظامي هابسبورگ از ترانسيلواني گرديد. زماني که دربار وين پاسخ منفي داد، او قشون خود را وارد خاک اتريش کرد و مقتدرانه پرداخت ساليانه 30 هزار سکه طلا خراج از سوي دولت وين را، که در زمان سليمان قانوني معمول بود، بر شروط خود براي صلح افزود. او در مذاکرات بعدي اين شرط را حذف کرد و تنها به همان 200 هزار سکه اي که دولت هابسبورگ براي تمديد پيمان زيتواتوروک مي پرداخت بسنده کرد. پيروزي هاي پياپي و سريع عثماني ادامه يافت و حملات نيروهاي نامنظم خان کريمه اعماق اتريش را ناامن کرد. حمايت فراوان قدرت هاي اروپايي از هابسبورگ نتيجه اي نداد و امپراتور لئوپولد اوّل در محرم 1075 ق./ ژوئيه 1664 م. خواستار صلح شد. پيامد اين پيروزي چشمگير و سريع پيمان صلح وسوار (آيزنبرگ) است. طبق اين پيمان، امپراتوري هابسبورگ تمامي نيروهاي خود را از ترانسيلواني خارج کرد و براي انعقاد پيمان صلح، طبق رويه پيمان زيتواتوروک، 200 هزار سکه پرداخت.

> **در قبال همه اين امتيازات تنها خشنودي امپراتور آن بود كه عثماني ها متعهد شده بودند از حملات مرزي بيشتر به داخل قلمرو خاندان هابسبورگ خودداري كنند البته در صورتي كه نيروهاي مرزي وي نيز از انجام چنين عملياتي به داخل خاك عثماني اجتناب ورزند... معاهده ياد شده چيزي جز يک ناكامي بزرگ نبود. قرارداد مذكور... خود نشانگر آن بود كه كوپرولوها تا آن زمان تا چه حدّ موفق شده بودند قدرت نظامي عثماني را احياء كنند.**

هم پيش بيني سفير اتريش و هم پاسخ دندان شكن محمد پاشا كوپرولو پس از گذشت كمتر از پنج سال تحقق يافت.

حركت بزرگ بعدي فاضل احمد پاشا كوپرولو، كه اينک حلاوت پيروزي هاي ناشي از اقدامات پدر را مي چشيد، پايان دادن به جنگ ونيز بود كه اينک 21 سال از عمر آن مي گذشت. اين بار نيز ابتدا كوشيد تا از طريق مذاكره ونيزي ها را به صلح وادارد و زماني كه پاسخ مساعد نشنيد، در ذيقعده 1076 ق./ مه 1666 م. فرماندهي جنگ كرت را شخصاً به دست گرفت. در اين زمان ونيز از حمايت قدرت هاي اروپايي برخوردار بود؛ كونتاريني، رئيس دولت ونيز، تهديد مي كرد كه ناوگان هاي پاپ و مالت و فلورانس و ساير دولت ها به ياري اش خواهند آمد. چنين نيز شد. نيروهاي نظامي آلماني و فرانسوي و ناوگان هاي پاپ و فلورانس و مالت به سود ونيز وارد جنگ شدند و حتي يكي از عموزادگان لويي چهاردهم، پادشاه فرانسه، در جريان كمک رساني به ونيزي ها به قتل رسيد. سرانجام، احمد كوپرولو موفق به تسخير قلعه قنديه، دژ استوار ونيزي ها در كرت، شد و با تسليم ونيز (اوّل جمادي الاوّل 1080 ق./ 27 سپتامبر 1669 م.) جنگ به پايان رسيد.

سومين حركت بزرگ فاضل احمد پاشا كوپرولو رهبري پيروزمندانه جنگ لهستان بود. در سال 1668 جان دوّم از سلطنت لهستان استعفا داد و ميخائيل ويزنيويسكي در اين مقام جاي گرفت. او اندكي بعد حمله براي انهدام دولت خودمختار اوكرائين را، كه بوگدان خملنيتسكي [3] باني آن بود، آغاز كرد. در اين زمان پيتر دوروشنكو هتمان قزاق هاي ساري قميش بود و چون سلفش، خملنيتسكي، با عثماني رابطه حسنه داشت. در سال 1671 لهستان بيشتر نواحي اوكرائين را اشغال كرد. در پي درخواست دوروشنكو، عثماني خواستار متوقف شدن اقدامات لهستان در اوكرائين شد. ميخائيل به نامه سلطان پاسخ نداد و عثماني در مارس 1672 به لهستان اعلان جنگ كرد. اين جنگ پنج سال به درازا كشيد. در اثناي آن ميخائيل درگذشت (10 نوامبر 1673) و اندكي بعد جان سوبيسكي (جان سوّم) سلطنت لهستان را به دست گرفت. جنگ با لهستان با پيمان زوراونو (27 اكتبر 1676) به پايان رسيد كه طبق آن اقتدار عثماني به طور كامل به رسميت شناخته مي شد و منطقه پودوليا در تملک عثماني قرار مي گرفت. استانفورد شاو، اين پيمان را «اوج توسعه عثماني در اروپاي شرقي» مي خواند.



فاضل احمد پاشا كوپرولو در اواخر عمر

فاضل احمد پاشا كوپرولو در 26 شعبان 1087 ق./ 3 نوامبر 1676 م. در 41 سالگي درگذشت. احمد كوپرولو جوان بود و مرگ او را به بيماري استسقاء، اگر بتوان طبيعي تلقي كرد، بايد از بداقبالي عثمانيان شمرد. جايگاه برجسته موشه آبرابانل (مصطفي حياتي زاده) و ساير طبيبان و دسيسه گران يهودي و جديدالاسلام در دربار محمد چهارم مرگ زودرس احمد كوپرولو را مشكوك جلوه مي دهد. به ياد داشته باشيم كه 15 سال بعد آبرابانل در مرگ سليمان دوّم (1691) مقصر شناخته شد، به اين دليل به زندان افتاد و در زندان مرد. هامر پورگشتال مي نويسد:

> [احمد كوپرولو] مدت پانزده سال در كمال استقلال در مملكت عثماني صدارت كرد و تا اين زمان هيچ يک از صدراعظم هاي دولت عثماني به قدر احمد كوپريلي در منصب صدارت باقي نمانده بود. صدارت او مدت هشت ماه و نيم زيادتر از صدارت محمد سوكولي طول كشيد... مرد بلندبالايي بود با اندک تنومندي. چهره اش سفيد و چشمانش درشت بود و حالتاً بسيار باشرم و با وقار و نمكين بود و برخلاف پدرش از ريختن خون ها اجتناب و احتراز داشته هميشه از ظلم و ستم و بي عدالتي متنفر بود. حرص و طمع ابداً نداشت و از گرفتن رشوه به قدري منزجر بود كه اگر كسي از براي يک عملي مي خواست پيشكشي تقديم نمايد قبول نمي كرد... عقل و كفايت و هوش و ذكاوتش به حد كمال بود. در ابتدا به تحصيل علم فقه پرداخت و در سلسله فقها به مراتب عاليه نائل گرديد... در اسلامبول از

براي نشر فوايد علوم يک کتابخانه معتبري احداث کرده وقف عام نمود.

"انقلاب نظامي" در غرب و افول عثماني

عامل مهمي که در سده هاي هيجدهم و نوزدهم ميلادي دولت عثماني را در موضعي به کلي نابرابر با غرب جاي داد و افول تاريخي و سرانجام فروپاشي نهايي آن را سبب شد، تفوق قطعي است که اروپاي غربي در اواخر سده هفدهم در عرصه هاي فن آوري و امور نظامي بدان دست يافت. مايکل رابرتس اين تحول را "انقلاب نظامي" مي خواند.

رابرتس نخستين کسي است که به طور جدّي جايگاه بزرگ نظامي گري را در پيدايش تمدن جديد غرب مورد بررسي قرار داد. او اين انديشه را اولين بار در سخنراني خود در دانشگاه کوئين شهر بلفاست (21 ژانويه 1955) مطرح نمود و در سال بعد رساله خود را با عنوان *انقلاب نظامي 1560 -1660* منتشر کرد. نظريه رابرتس در بنيان بحث هاي پژوهشي و نظري فراواني قرار گرفت که تا به امروز ادامه دارد. در سال 1976 جئوفري پارکر، فارغ التحصيل دانشگاه کمبريج و استاد دانشگاه ايلينوي، مقاله اي با عنوان "انقلاب نظامي 1560- 1660: يک افسانه؟" منتشر کرد. پارکر تحقيقات خود را در اين زمينه ادامه داد و در سال 1988 حاصل مطالعات خود را در کتاب *انقلاب نظامي: نوآوري نظامي و ظهور غرب: 1500- 1800* منتشر کرد. در سال 1995 کليفورد راجرز مهم ترين نظرات مطرح شده در اين زمينه را در کتابي با عنوان *مباحثي در باب انقلاب نظامي* گرد آورد.

پارکر انديشه رابرتس را بسط داد و به اين مسئله پرداخت که چگونه اروپاي غربي، به رغم وسعت اندک سرزمين و منابع طبيعي محدود، توانست از طريق تفوق قدرت نظامي- دريايي در طول سده هاي شانزدهم تا هيجدهم سيطره جهاني خود را تأمين کند و امپراتوري مستعمراتي خود را در بيشتر نقاط جهان، از آمريکا تا اندونزي، بگسترد. تفوق نظامي اين توانمندي را به غرب اعطاء کرد که مردم و دولت هاي بومي را در سراسر جهان، از آمريکا تا اندونزي، شکست دهد و به زير يوغ خود کشد. سه فصل آغازين کتاب پارکر به اثبات اين مسئله اختصاص دارد که "انقلاب نظامي"، نامي که رابرتس بر تحول فوق نهاد، واقعاً رخ داده است. پارکر در فصل هاي بعد به پيامدهاي اين "انقلاب" مي پردازد. از ديدگاه پارکر، سه شاخص اصلي "انقلاب نظامي" عبارتند از: استفاده از باروت و سلاح هاي آتشين، احداث دژهاي عظيم و استوار، و پيدايش قشون هاي پرشمار. در سال 1700 ميلادي در اروپاي غربي شمار نيروهاي نظامي به چنان ميزاني رسيد که در تاريخ اين منطقه بي سابقه بود، دژ- شهرهاي داراي بافت نظامي اهميت فراوان يافت و تمامي ارتش

هاي غربي به سلاح هاي آتشين مجهز بودند.

يکي از پيامدهاي اين تحول، نظامي شدن حيات اجتماعي اروپاي غربي و به تبع آن ظهور فرمانروايان نظامي گراست. دژهاي عظيم و نفوذناپذير جديد، که

احداث آن از ايتاليا آغاز شد و تا شمال غربي اروپا امتداد يافت، شيوه زيست جديد و متمركزي را به ارمغان آورد كه بنوبه خود ساختارهاي سياسي متمركز و نظامي گرايانه را تقويت كرد. ظهور فرمانروايان ماجراجو و نظامي گرا، كه در تاريخنگاري غرب به عنوان "مستبدين روشنگر" شناخته مي شوند، در پيوند با اين موج نظامي گري سده هاي هفدهم و هيجدهم ميلادي بود. فردريک دوّم (كبير) پروس شاخص ترين چهره در ميان اين گونه فرمانروايان جديد است. و به تبع همين تحول است كه در سرزمين هاي آلماني نشين پديده اي به نام "بردگي نظامي" گسترش يافت و در اواخر سده هيجدهم حكمراناني چون ويليام نهم هسه كاسل را پديد آورد كه از طريق فروش و اجاره رعاياي خود ثروت هاي انبوه انباشتند. در اين دوران، كانون هاي سوداگر اسلحه و پيمانكاران و دسيسه گران نظامي به شدت ثروتمند شدند و دولت هاي اروپايي به بدهكاران بزرگ ايشان بدل گرديدند. فرانسه از درون جنگ هفت ساله با اقتصادي ورشكسته خارج شد و همين بحران سرانجام انقلاب فرانسه و سقوط لويي شانزدهم را پديد آورد. دولت پروس نيز در پايان جنگ هفت ساله چنين وضعي داشت. دولت بريتانيا در پايان جنگ وراثت اسپانيا 18 ميليون پوند بدهكار بود. معهذا، به دليل پيوند روزافزون و عميق حكمرانان و ديوان سالاران با سوداگران نظامي، دولت هاي فوق سياست هاي جنگ افروزانه را رها نكردند. آنان ارتش هاي پرشمار خود را منحل نكردند، همچنان هزينه هاي سنگين اين نظامي گري را پذيرا شده و بدهي هاي بيشتري را بر جوامع خود تحميل نمودند.

پژوهشگراني كه در زمينه "انقلاب نظامي" در غرب به تفحص پرداخته اند، اين تحول را به دو حوزه تقسيم مي كنند: "انقلاب در فن آوري نظامي" و "انقلاب در امور نظامي" . "انقلاب در امور نظامي" شامل حوزه تكاپوهاي اطلاعاتي و فنون نفوذ و دسيسه گري و خرابكاري نيز مي شود. شكوفايي اقتصاد مبتني بر نظامي گري از طريق جنگ افروزي امكان پذير مي شد و براي ايجاد جنگ هاي جديد و بهره برداري هر چه بيشتر مالي از آن به نفوذ و دسيسه و خرابكاري نياز بود. بنابراين، "انقلاب نظامي" سده هاي شانزدهم تا هيجدهم ميلادي را نمي توان به عرصه فن آوري نظامي محدود كرد و از شاخه بسيار مهم تكاپوي اطلاعاتي- نفوذ و دسيسه گري و خرابكاري- غافل ماند.

مطالب فوق مؤيد نقش سرنوشت سازي است كه نگارنده براي نظامي گري و سوداگري اسلحه آتشين در تكوين تمدن جديد غرب، از سده شانزدهم ميلادي، قائل است.



مسجد سليمانيه در استانبول

انتقال ميراث مستعمراتي اسپانيا و پرتغال كاتوليک به قدرت هاي نوخاسته پروتستان هلند و انگلستان، كه از پشتوانه نظامي و انساني و مالي حكومت هاي محلي پروتستان آلمان برخوردار بودند، از نيمه اوّل سده هفدهم بر موجي از تجديد حيات آرمان هاي صليبي مبتني است كه در قالب مسيحاگرايي تجلي يافت. اين موج مسيحاگرايي از كانون آمستردام منشاء گرفت، از سال 1607 مهاجرت "زائران" را به آمريكاي شمالي پديد آورد و از طريق فرقه هاي نوخاسته ديني، چون كواكرها، انگلستان سده هفدهم را به شدت متأثر كرد. در موج صليبي- مسيحايي سده هفدهم ايجاد نفرت از مسلمانان و عثماني جايگاه برجسته داشت. و در كوران همين موج بود كه در دسامبر 1609، فيليپ سوم اسپانيا، فرمان اخراج مسلمانان را از شبه جزيره ايبري صادر كرد. *دائرة المعارف آمريكانا* تعداد اخراج شدگان مسلمان را، تنها در سال هاي 1609 -1614، حدود 500 هزار نفر ذكر مي كند.

از دهه 1650، به ويژه با استقرار لئوپولد اوّل در مقام امپراتور روم مقدس (1658 -1705)، زمزمه هاي صليبي عليه عثماني اوج گرفت و اين موج با صعود اينوسن يازدهم به رهبري كليساي رم (1676- 1689) استوار شد. به دليل همين موج صليبي و در پيوند با آن بود كه در دربار لئوپولد اوّل يک شبكه به غايت مقتدر مالي- اطلاعاتي استقرار يافت. رهبري اين كانون با ساموئل اوپنهايمر، زرسالار نامدار سده هفدهم ميلادي و نياي خاندان كنوني اوپنهايمر، بود. اوپنهايمر عمليات خود را به وسيله شبكه گستردهاي از پيمانكاران و دلالان يهودي انجام مي داد كه در سراسر اروپاي مركزي و شرقي گسترده بود و پُتاس (براي ساختن باروت)، عليق، گندم و اسب هاي مورد نياز را از طريق يهوديان لهستان فراهم مي كرد. در سال 1694 ميزان بدهي دربار هابسبورگ به اوپنهايمر به سه ميليون فلورين و در زمان مرگ او (1703) به شش ميليون فلورين رسيد. اوپنهايمر در زمان خود به "قيصر يهود" شهرت داشت و به نوشته سومبارت «در ميان تجار و بانكداران نه فقط اروپا بلكه سراسر جهان شناخته شده بود.» سامسون ورتيمر، كه به وسيله اوپنهايمر در دربار وين بركشيده شد، پس از مرگ اوپنهايمر اين كانون را هدايت مي كرد. او نيز در زمان خود به عنوان "قيصر يهود" شناخته مي شد. ورتيمر در اواخر سده هفدهم و اويل سده هيجدهم ميلادي ثروتمندترين يهودي اروپاي مركزي به شمار مي رفت و متصدي امور مالي سه

امپراتور- لئوپولد اول، جوزف اوّل و کارل ششم- بود. دربار لئوپولد اوّل، به عنوان فضايي مساعد براي دسيسه و چپاول مالي، جاذبه فراوان براي سوداگران يهودي داشت. اين جاذبه تا بدان حد بود که خاندان سوداگر مارگوليوت (ساکن کراکوي لهستان) شاخه خود را در وين مستقر کرد، مردخاي مارگوليوت پس از مهاجرت به وين نام خود را به "مارکس شلزينگر" تغيير داد و بدينسان خاندان نامدار شلزينگر را بنيان نهاد. لفمن بهرندز، صراف و دسيسه گر بزرگ مستقر در دربار هانوور، نيز با شبکه سوداگران وين پيوند داشت و از اين طريق بود که توانست عنوان شاهي را براي دوک هانوور (نياي خاندان سلطنتي بريتانيا) به دست آورد.

در دهه هاي پاياني سده هفدهم، بر بنياد سنن جنگ سي ساله اروپا، اين شبکه سوداگر و همبسته در تمامي دربارهاي بزرگ و کوچک اروپاي مسيحي گسترده بود و طبقه جديدي را شکل مي داد که "يهوديان درباري" خوانده مي شدند. به نوشته *دائرة المعارف يهود*،

> در دوران جنگ سي ساله هم سوئدي ها و هم دشمنان آنها از يهوديان براي سررشته داري ارتش و جاسوسي استفاده مي کردند، ولي درواقع در نيمه دوّم سده هفدهم بود که... "يهوديان درباري" به يکي از نيازهاي دربارهاي حکمرانان مستبد اروپا تبديل شدند و در زمره گروهي از کارگزاراني قرار گرفتند که به وسيله آنها سرزمين تحت فرمان شان اداره مي شد.

در نيمه دوم سده هفدهم، پيمانکاران نظامي و يهوديان درباري متنفذي چون بهرند لهمن، اسرائيل هارون، ژوست ليبمن، هارون بير، ياکوب موسافيا، ساموئل فورست، گابريل گومز، بنديکس گلداشميت، اسحاق لوپز، سولومون مدينا، ياکوب ورمز، ساموئل برنارد و اعضاي خاندان هاي تکزيرا و گومپرز و اسحاق و افرائيم و ايتزيک و کاسيرر و هيندريشزن و دنيس و غيره در دربارهاي بريتانيا و فرانسه و دانمارک و سوئد و لهستان و پروس و دولت هاي کوچک آلماني حضور داشتند. ويليام سوم (اورانژ) با دو ميليون سکه طلاي يهوديان آمستردام به سلطنت بريتانيا دست يافت و سِر سولومون مدينا کارگزار مالي و اطلاعاتي او بود. در همين دوران ياکوب ورمز پيمانکار ارتش فرانسه بود و ساموئل برنارد کارگزار مالي لويي چهاردهم، دشمن ويليام اورانژ، به شمار مي رفت.

شورش بزرگ 1648 استانبول و گسترش آشوب و انحطاط عثماني در نيمه اوّل دهه 1650 و ناتواني اين دولت در پايان دادن به جنگ فرسايشي ونيز بار ديگر اميد به مرگ قريب الوقوع عثماني را در کانون هاي صليبي اروپا برانگيخت و به تکاپوهاي صليبي جاني تازه بخشيد. اين موج تا بدانجا گسترش يافت که در جنگ عثماني و ونيز، فرانسه، دوست ديرين عثماني، را در جبهه کليساي رم و امپراتوري هابسبورگ جاي داد و حتي کليساي ارتدکس عثماني را، که موجوديت و تداوم آن مديون حمايت سلطان محمد فاتح و دولت عثماني بود، به دسيسه هاي صليبي وارد کرد. در سال 1657 نامه اي از پارتنيوس سوم، اسقف اعظم کليساي ارتدکس عثماني، خطاب به والي افلاق (والاشي) به دست آمد که چنين نوشته بود:

> دولت اسلام قريب الانقراض مي باشد و مذهب عيسي به زودي عالم را فروخواهد گرفت و جميع ممالک را عيسويان به زودي متصرف خواهند شد و بزرگان ايتاليا و ستايش کنندگان صليب حکمرانان دولت خواهند شد.

این نامه به دست محمد پاشا کوپرولو افتاد و دستور دستگیري پاتریارک را صادر کرد. پارتنیوس در استنطاق مدعي شد که «هر سال از این مکتوبات مزخرف به حکام عیسوي مي

نویسم تا از ایشان اخذ صدقات نمایم.» معهذا، در بازرسي خانه او 40 -50 دست لباس ینگي چریکي به دست آمد و معلوم شد که در اوقات شورش افراد او در پوشش ینگي چریکان به اغتشاش دامن مي زدند. پارتنیوس در 24 مارس 1657 اعدام شد. هر چند لويي چهاردهم در تجربه جنگ نافرجام ونیز و عثماني معایب این سیاست صلیبي را دریافت و پس از فتح کرت، در زمان صدارت فاضل احمد پاشا، رابطه دوستانه خود را با عثماني تجدید کرد و از امتیازات تجاري گذشته بهره مند شد، ولي تلاش دسیسه گران صلیبي پایان نیافت. لایب نیتس به دستور شونبورن، اسقف اعظم ماینز، براي تحریک لويي چهاردهم علیه عثماني و شرق اسلامي، در سال 1672 "طرح مصر" را تهیه کرد ولي دیگر دیر شده و پیوند دوستي فرانسه و عثماني تجدید شده بود. بعدها، این طرح به وسیله استعمار بریتانیا تحقق یافت.



مسجد رستم پاشا در استانبول

پایان سخن

استانفورد شاو نگرش و شیوه عملکرد اصلاح گران عثماني در طول سده هاي هفدهم و هیجدهم میلادي را چنین ارزیابي مي کند:

> **[به نظر اصلاح گران،] علت انحطاط عثماني عدم کاربرد آن دسته از روش ها و الگوهاي سازماندهي بود که در اوج قدرت عثماني، یعني در زمان سلطنت سلیمان باشکوه، با موفقیت همراه بوده است. بنابراین، از دیدگاه اصلاح طلبان سده هاي هفدهم و هیجدهم میلادي، نظام در صورتي قابل اصلاح بود که موقعیت گذشته خود را باز مي یافت؛ یعني دزدي، رشوه خواري و فساد از بین مي رفت و انتصابات تنها بر اساس مهارت افراد انجام مي**

> شد، دسته هاي نظامي سنتي اصلاح و بازسازي مي شد و هر كس كه از مسئوليت خود سر باز مي زد از كار بركنار مي گرديد. اين اصلاح طلبان اغلب در روش هاي خود خشن و بي ترحم بودند اما به گونه اي شگفت آور در فعاليت هاي شان موفق بودند و توانستند وضع را چنان سامان بخشند كه امپراتوري از مخرب ترين تأثيرات بي نظمي در امور در امان بماند به گونه اي كه توانست مهاجمان خارجي را دفع و اساس حكومت را حفظ كند. اما به محض اين كه خطرات تهديدكننده برطرف مي شد، روند انحطاط آغاز و سوءاستفاده ها از سر گرفته مي شد.

خاندان وزيران كوپرولو وارث اين سنن اصلاح گري و برجسته ترين نماد آن بودند.

در كتاب *زرسالاران*، در بحثي با عنوان "استعمار و فرايند نوزايي در هند"، توانمندي ساختارهاي اجتماعي و سياسي و اقتصادي هند نيمه دوّم سده هيجدهم را براي بازسازي و نوزايي نشان داده و پس از بررسي تجربه ظهور ساخت

هاي سياسي شكوفا در دولت هاي اود، حيدرآباد دكن و ميسور، بر ويرانه ساخت هاي رو به مرگ دولت گوركاني، چنين نتيجه گرفتم:

> ظهور و افول دولت ها به معناي مرگ يک فرهنگ يا تمدن نيست. جوانه زدن و زايش دولت ايلخانان از درون امپراتوري مهاجم مغول در ايران، فروپاشي دولت ايلخانان و سر بركشيدن برخي دولت هاي كوچک و فرهيخته محلي بر شالوده آن، پيدايش و زوال دولت مركزي صفوي و سپس طلوع ساختارهاي سياسي چون دولت زنديه، و بالاخره فروپاشي دولت گوركاني هند و طلوع دولت هايي چون اود و دكن نمونه هايي كاملا گوياست.

تجربه كوپرولوها در عثماني بار ديگر ثابت مي كند در دنيايي كه هنوز استعمار غربي از تفوق جهاني پسين خود برخوردار نشده و از هر روزني براي رخنه در جوامع ديگر و ساقط كردن ساير دولت ها بهره نمي جست، فساد و انحطاط دولت هاي شرقي الزاماً به معني حتميت مرگ ايشان نبود.

1- گروهي از علماي ديني و طلاب متحجر كه در دهه هاي 1630 تا 1650 ميلادي در عثماني از اقتدار فراوان برخوردار بودند.

2- پيروان قاضي زاده مسجد با بيش از يک مناره را خلاف سنت پيامبر (ص) و بدعت مي دانستند.

3- Bogdan Khmelnitsky [Chmielnicki] (1596-1657)

خملنيتسكي (خملنيكي) اهل شهر خملنيک در منطقه پودوليا (اوكرائين) بود. در سال 1646 با حاكم لهستاني منطقه اختلاف پيدا كرد. در سال بعد گريخت، خود را تابع عثماني قرار داد، طي فرماني به عنوان هتمان (رهبر) قزاق

هاي منطقه رود دنيپر منصوب شد و شورش بزرگي را عليه سلطه لهستان بر اوكرائين آغاز كرد. اقدامات و تبليغات او قيام هاي گسترده اي را در ميان دهقانان لهستان و منطقه برانگيخت. خملينتسكي، با حمايت نظامي خان كريمه، تا زمان مرگ به جنگ هاي متعدد و سخت عليه لهستان دست زد. به اين دليل است كه اوكرائيني ها او را به عنوان قهرمان استقلال ملّي خود مي شناسند. خملنيتسكي رابطه نزديک با عثماني داشت و عثمانيان او را باطناً مسلمان مي دانستند. به نوشته هامر پورگشتال، «زبان تركي را مانند زبان خودش تكلم مي كرد و زبان هاي تاتار و روس و لاتين را نيز مي دانست و در قرآن و مذهب اسلام به طوري تسلط داشت كه همه كس او را باطناً مسلمان و امت محمد [ص] مي دانستند. نماز شام را با خان تاتارستان [كريمه] به جاي آورده، مشغول تلاوت قرآن مي شد.» (هامر پورگشتال، ج 3، صص 2230 -2231) بعدها، دوروشنكو، وارث قيام خملنيتسكي و هتمان جديد قزاق هاي اوكرائين، خود را در تحت حمايت روسيه قرار داد و جنگ سال هاي 1678 -1681 عثماني و روسيه را سبب شد.

Wednesday, January 27, 2010 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

كشفي بزرگ در حوزه تاريخنگاري دوران پهلوي

اخيراً مطلع شدم كه دست‌اندركاران مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي موفق به كشفي بزرگ شده‌اند و مجموعه‌اي بسيار ارزشمند از اسناد دوران اقتدار و سلطنت پهلوي اوّل را يافته‌اند. اين مجموعه شامل حدود دويست هزار برگ سند طبقه‌بندي‌شده نظامي و دولتي است كه از اهميت تاريخي فراوان برخوردار است. اسناد فوق شامل بسياري از دستورالعمل‌هاي محرمانه نظامي و اطلاعاتي و امنيتي است كه سير تحول سرزمين ما را در سال‌هاي اقتدار و ديكتاتوري رضا شاه نشان مي‌دهد. اسناد فوق قبلاً در وزارت دربار نگهداري مي‌شد و در طول سال‌هاي پس از انقلاب در گوشه‌اي بر جاي مانده بود. به دليل گذشت چند دهه و عدم نگهداري در مكان مناسب، اين اسناد در معرض فرسايش و نابودي قرار داشت كه خوشبختانه با تلاش مسئولين مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي تمامي آن از طريق اسكن به اسناد ديجيتالي تبديل شده است.

اسناد مجموعه فوق از سال 1300 ش. آغاز مي‌شود و تا شهريور 1320 و پايان سلطنت رضا شاه ادامه مي‌يابد. اسناد سال 1300 ش. اندک و كمتر از دويست برگ است. ولي اسناد سال‌هاي بعد به‌تدريج غني‌تر مي‌شود و بسياري از مسائل كمتر شناخته شده يا ناشناخته از حيات سياسي و اجتماعي جامعه ايران در سال‌هاي فوق را منعكس مي‌سازد.

يكي از جالب‌ترين و غني‌ترين بخش‌هاي اين مجموعه، اسناد انتخابات پنجمين دوره مجلس شوراي ملي است كه بيش از يكهزار برگ سند را در برمي‌گيرد. اين اسناد حاوي دستورالعمل‌هاي رضا خان سردار سپه براي اعمال نفوذ در انتخابات و وارد كردن چهره‌هاي مورد نظر او به مجلس است. به اين ترتيب، اكثر نمايندگان طبق ليست مورد نظر رضا خان سر از صندوق در آوردند و تنها عده اندكي از رجال وجيه‌المله توانستند وارد مجلس شوند. نمايندگان تحميلي مجلس پنجم به حيات سلطنت قاجاريه پايان دادند و پايه‌هاي سلطنت جديدي به‌نام پهلوي را مستقر كردند. به اين ترتيب، در آذر 1304/ دسامبر 1925 سلطنت پهلوي رسماً در ايران استقرار يافت.

مسئولين مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي قصد دارند اين مجموعه را منتشر كنند. حجم مجلدات چاپي مجموعه فوق بين 20 تا 40 جلد تخمين زده مي‌شود. اميد مي‌رود كه اين مجموعه ارزشمند با دقت علمي كافي تنظيم شده و هر چه زودتر در دسترس محققين و علاقمندان قرار گيرد.

بازگشت

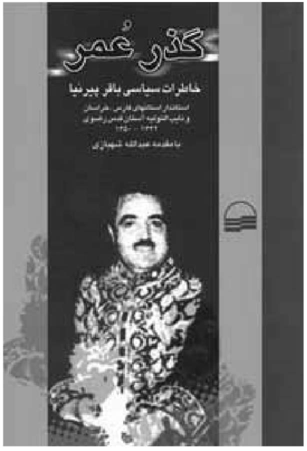
مقدمه اي بر خاطرات باقر پيرنيا

قسمت دوم

مقدمه اي بر خاطرات باقر پيرنيا

قسمت اول

خاطرات باقر پيرنيا به تازگي انتشار يافته است: باقر پيرنيا، *گذر عمر: خاطرات سياسي باقر پيرنيا*، با مقدمه عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات كوير، 1382، رقعي، 400 صفحه، 3500 تومان.

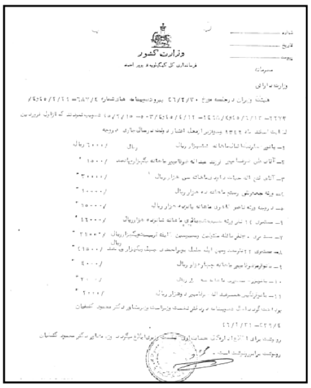


متن زير، مقدمه اي است كه به درخواست آقاي محمد جواد مظفر، مدير انتشارات كوير، بر كتاب فوق نوشتم. اين مقدمه مشتمل بر شمه اي از حوادثي است كه در دوران پهلوي بر من و خانواده ام گذشت. در متن مقاله، خواننده محترم ارتباط اين حوادث را با خاطرات پيرنيا درخواهد يافت.

دو عامل سبب شد كه نگارش مقدمه بر خاطرات باقر پيرنيا را بپذيرم: اوّل، خاطره شيريني كه از دوره كودكي از پيرنيا در ذهن داشتم. دوم، پيوندي كه بخشي از خاطرات پيرنيا با تاريخ زادگاهم، فارس، دارد.

نخست به خاطره كودكي خود اشاره كنم: 10 ساله بودم. مادرم من و برادران و خواهرانم را با خود به كاخ استانداري برد براي ديدار با استاندار. تازه پدرم را كشته بودند و مايملك مان بي هيچ ملاحظه اي در معرض چپاول بود. مادرم

مي خواست با ارائه کودکان خردسال خود حتي الامکان مانع اين غارت شود. در اتاقي بزرگ مردي موقر و سپيدمو را ديدم که از پشت ميز برخاست، به استقبال ما آمد و مرا، که فرزند ارشد بودم، بوسيد. اين خاطره مطبوع، مطبوع براي کودکي که پدرش را بي رحمانه از او گرفته بودند، هماره در ذهنم ماند و بعدها نيز مادرم، که زني ساده دل بود، از پيرنيا به نيکي ياد مي کرد. ولي در واقع پيرنيا کاري براي ما نکرد به جز تعيين مقرري ماهيانه ناچيزي. و براي مادرم چقدر سخت بود که هر ماهه به استانداري مراجعه کند، در صف "خانواده هاي بي بضاعت" بايستد و مستمري فوق را دريافت کند.


شماره
تاریخ
پیوست
وزارت کشور
فرمانداری کل کهگیلویه و بویر احمد
محرمانه
وزارت دارائی

مصوبه هيئت وزيران براي پرداخت مستمري ماهيانه به بازماندگان "غائله فارس"

رجال پهلوي سخت فراموش كارند. سال ها بعد، با مصادره خانه شهري مان مواجه شديم كه تا آن زمان مهروموم بود و ما سرگردان و اجاره نشين. يعني به لطف حاج شعبان كشتكاران، دوست پدرم، در يكي از خانه هاي او در خيابان فخرآباد زندگي مي كرديم و اجاره مختصري مي پرداختيم. خانه شهري مان را پدرم در ماجراي آتش سوزي بزرگ قلعه ريچي (كوهمره سُرخي) به گرو بانک كشاورزي گذارده و با وام دريافتي ده ها باب خانه براي روستائيان مصيبت زده ساخته بود. اكنون بانک كشاورزي مي خواست خانه ما را مصادره كند. مادرم، به توصيه خويشانش ، خوانين كشكولي، تصميم گرفت به اميراسدالله علم ملتجي شود كه مي گفتند همه كاره مملكت اوست. عزيزالله خان قوامي، خويشاوند همسر علم، به علم تلفن زده و ماجرا را گفته و علم قول مساعدت داده بود. مادرم بچه هايش را برداشت و راهي تهران شد. به تهران، نياوران، خيابان علم، كوچه علم، منزل آقاي علم مراجعه كرديم و به نگهبانان نام خود را گفتيم. ساعت ها معطل شديم و آقاي علم ما را پذيرفت بي هيچ نتيجه

اي به شيراز بازگشتيم. حدود سه دهه بعد، خاطرات علم را گشودم و با حيرت ديدم كه چنين نوشته است:

> صبح ملاقات هاي زيادي بود كه در منزل انجام شد. منجمله زن شهبازي كه شوهرش در زمان نخست وزيري من بر عليه اصلاحات ارضي ياغي بود و بعد با ساير طاغيان فارس دستگير و به دار آويخته شده بود، پيش من آمده بود كه بدهي به بانک دارم نمي توانم بپردازم. ترتيب كارش را دادم چون مبلغ كمي بود (در حدود پنجاه هزار تومان). (يادداشت هاي امير اسدالله علم، ج 3، ص 12)

نمي دانم اين دروغ بزرگ ساخته كيست: اسدالله علم يا علينقي عاليخاني ويراستار خاطرات او؟

حقيقتش، خاطرات باقر پيرنيا را که خواندم آن خاطره شيرين دوران کودکي تا حدودي زايل شد زيرا پيرنيا را نيز فراموش کار يافتم و در برخي موارد بي انصاف. ساعت ها فکر کردم که خواست دوست دوران دبيرستانم، آقاي محمد جواد مظفر (مدير انتشارات کوير)، را بپذيرم و بر اين کتاب مقدمه بنويسم يا خير؟ و سرانجام تصميم گرفتم که بنويسم.

خانواده پيرنيا را به عنوان يکي از فرهيخته ترين خاندان هاي اشرافي دوران پهلوي مي شناسيم و اين تلقي تا حدودي درست است. زماني، در بررسي تاريخ آريستوکراسي بريتانيا، خاندان پيرنيا را با خاندان انگليسي راسل مقايسه کردم به عنوان نمونه اي از تداوم ثروت و به تبع آن تحصيل و تربيت عالي در طي چند نسل که مي تواند، به رغم منشاء اوّليه، به فرهيختگي منجر شود. (شهبازي، زرسالاران، ج 3، ص 437)

خاندان پيرنيا ثروت و اعتبار و شهرت خود را مديون اوّلين رجل سياسي آن، ميرزا نصرالله خان نائيني (مشيرالدوله) است که کار خود را با فروش دعا و شاگردي قهوه خانه

شروع كرد، در دستگاه ميرزا علي اصغر خان امين السلطان بركشيده شد، به مقام وزارت خارجه و سپس صدارت رسيد و نامش به عنوان اوّلين صدراعظم مشروطه در تاريخ ايران به ثبت رسيد. او در زمان مرگ (1325 ق.) ثروتي انبوه به ميراث گذارد كه بين 7 تا 25 ميليون تومان آن زمان تخمين زده مي شد. (مهدي بامداد، شرح حال رجال ايران، ج 4، صص 351-360) پسران ميرزا نصرالله خان (ميرزا حسن خان مشيرالدوله و ميرزا حسين خان مؤتمن الملك)، به رغم پدر، از نظر مالي خوشنام بودند و اين خوشنامي را به تمامي اعضاي خاندان پيرنيا تسرّي دادند. معروف است كه ميرزا حسن خان مشيرالدوله در ماجراي قرارداد 1919 وثوق الدوله را به خاطر دريافت رشوه از انگليسيها شماتت كرد. وثوق الدوله پاسخ داد: «مرحوم ابوي براي شما آنقدر ثروت گذاشت كه خوشنام باشيد. ابوي بنده چيزي به ميراث نگذاشت. من جمع مي كنم تا فرزندانم مانند شما خوشنام زندگي كنند.»

در دوران اقتدار ميرزا نصرالله خان مشيرالدوله عموزادگان و خويشان او در ديوان سالاري ايران

برکشيده شدند، و يکي از آن ها معاضدالسلطنه پيرنيا، پدر باقر پيرنيا، بود. باقر پيرنيا در خاطراتش درباره زندگي پدر شرح مبسوطي به دست داده که از نظر تاريخي مفيد و ارزشمند است هر چند مطالبي را مسکوت گذارده است از جمله عضويت معاضدالسلطنه در سازمان ماسوني بيداري ايران را. بعدها، اين ميراث نيز به دو پسرش، حسين و باقر پيرنيا، انتقال يافت؛ و به همين دليل بود که ابراهيم حکيمي (حکيم الملک) نقشي بزرگ در ارتقاء باقر پيرنيا ايفا کرد زيرا او را «يادگار برادرش» مي ديد. (ص 125)

از آن منظري که من به تاريخ دوران مشروطه مي نگرم، عملکرد معاضدالسلطنه و دوستانش، از جمله سيد حسن تقي زاده، در جهت خدمت به ايران و ايراني و سعادت مردم اين مرز و بوم نبود. طبيعي است که کسان ديگر ماجرا را به گونه ديگر تحليل کنند. و طبيعي است که باقر پيرنيا در سراسر کارنامه پدر جز سپيدي چيز ديگر نبيند. به تبع همين تمايز در نگرش تاريخي است که باقر پيرنيا از قيام ميرزا کوچک خان با عنوان «آشوب جنگل» ياد مي کند و با افتخار از مأموريت

پدرش براي «پاكسازي گيلان»، پس از سركوب نهضت جنگل، سخن مي گويد. (ص 98) باقر پيرنيا به ميراث پدر سخت وفادار است و لذا عجيب نيست كه در بيان علت قتل ميرزاده عشقي، مخالفت عشقي با غائله جمهوري خواهي قلابي رضاخان را به كلي مسكوت گذارد و آن را به ماجراي نفت شمال نسبت دهد. (ص 104) پيرنيا پروايي ندارد كه از رضا شاه تجليل كند كه به معاضدالسلطنه «محبتي وِيژه» داشت (ص 119)؛ و حتي نظامي بدنامي چون سپهبد اميراحمدي، "قصاب لرستان"، را «از افسران وطن پرست و كاردان» بخواند. (ص 182)

باقر پيرنيا از فارس خوشنام رفت و اين سعادتي است كه نصيب منوچهر پيروز و استانداران بعدي نشد؛ به رغم اين كه پيرنيا در دوراني حساس و بحراني به فارس اعزام شد. پيرنيا وارث استانداري خشن و فاسد به نام سپهبد كريم ورهرام بود. سيماي اين دو به كلي تفاوت داشت و شايد همين تمايز فاحش به پيرنيا جلوه بيش تر مي بخشيد. پيرنيا درست مي گويد. خوشرويي و حسن سلوك او بي شك مرهمي بر جراحات

عميقي بود كه سپهبد ورهرام و سپهبد بهرام آريانا (ارتشبد بعدي)، فرمانده نيروي جنوب، بر پيكر فارس وارد آوردند. ولي روايت پيرنيا از حوادث عشايري سال هاي 1341-1342 فارس جامع و منصفانه نيست اگر چه با بي انصافي ساير راويان دوران پهلوي دوّم فاصله زياد دارد.

پيرنيا مي نويسد:

هنگامي كه به مأموريت فارس مي رفتم آشفتگي فارس همچنان حل نشده بود. در گوشه و كنار جاهاي دورافتاده فارس، يا نيروي انتظامي هيچگاه به آن جاها دسترسي نداشت و يا قدرت عشيره ها به اندازه اي بود كه ژاندارم ها و نيروي انتظامي فرستاده شده از مقابله با آنان هراس داشتند. فرماندهي

نيروي جنوب ايران به عهده ارتشبد آريانا بود كه با هزينه بسيار و تباهي بسياري از سربازان تا اندازه اي منطقه آشوب زده را آرام كرد. (ص 182)



ارتش شاهنشاهی ایران

اعلامیه شماره ۳/۵

نظر باینکه عده ای از عناصر ماجراجو و شرور در منطقه کوهمره سرخی دست بشرارت و غارت اموال مردم زده اند جهت سرکوبی آنها نیروهای نظامی در این منطقه بعملیات نظامی خواهند پرداخت. لذا بدینوسیله بکلیه عشایر و اهالی شاهدوست و وطن پرست این منطقه ابلاغ میگردد که فوراً منطقه مزبور را ترک نموده از راه فیروز آباد یا کازرون بسمت سرحد حرکت نمایند.

سپهبد بهرام آریانا

نمونه اي از اعلاميه هاي آريانا كه پيش از بمباران منطقه كوهمره سرخي پخش شد.

ولي عجيب است كه پيرنيا نام سرشناس ترين شخصيت هاي حوادث سال هاي 1341-1342 فارس را، كه نام و تصوير آنان بر جبين صفحات اوّل روزنامه هاي كشور مندرج بود، يعني سران بزرگ ترين ايلات و طوايف فارس را كه به تيرباران و حبس هاي طولاني محكوم شدند، به كلي فراموش مي كند و در مقابل نام چهره هاي درجه دو و سه، مانند بلوط جعفرلو و

فضل الله گُلکي، را به خوبي به خاطر مي آورد. چرا؟ به گمان من دو علت دارد: اوّل، عذاب وجداني که پيرنيا، چون ساير رجال سياسي باوجدان دوران پهلوي دوّم، تا پايان عمر از آن رنج برد. دوّم، فرار از پاسخگويي به پرسش هاي فراواني که ذکر اين نام ها پديد مي آورد.



صفحه اول روزنامه کيهان در زمان صدور رأي دادگاه ويژه زمان جنگ شيراز

به علت اوّل مي پردازم:

ماجراي قيام عشاير فارس نه با سرنيزه آريانا بلکه با خدعه پايان يافت. در اين ماجرا، چنان که روال حکومت پهلوي از دوره رضا شاه بود، نمايندگان شاه با سران عشاير ديدار کردند، با قيد قسم به قرآن تأمين دادند و آنان را به مسلخ بردند. در سال 1342 سرلشکر بازنشسته سيف الله همت، که در فارس به عنوان نماينده شخصي شاه شناخته مي شد، اين مأموريت را انجام داد. بعدها، عذاب وجدان سرلشکر همت را به شدت آزار مي داد و اين فشار روحي بدان جا رسيد که پس از ابتلا به بيماري سرطان حنجره در

نزد برخي از دوستان صميمي اش، از جمله دكتر عطاءالله لطفي (استاد پيشكسوت رشته بيهوشي كه با شهبازي نيز سابقه دوستي داشت)، علت اين بيماري را قول ناجوانمردانه خود به شهبازي عنوان كرد. يا زماني كه با پرخاش همسر شهبازي مواجه شد، اختيار از دست داد و فرياد زد: «آن پدرسوخته به من قول داد و من به شهبازي.» سرلشكر همت در سال 1349 درگذشت. از او نامه اي خطاب به باقر پيرنيا در دست است كه گوياي اين تألم روحي اوست:

17/ 5/ 43

جناب آقاي پيرنيا استاندار محترم فارس

محترماً به عرض مي رساند

البته خاطر عالي از رأي دادگاه ويژه زمان جنگ درباره متهمان غائله فارس مستحضر گرديده. علتي كه اين چاكر جان نثار شاهنشاه را بر آن داشت كه اين عريضه

را عرض کنم آن که مدت چهل و سه سال است که چاکر با پاکدامني و شرافت و خوش قولي در فارس خدمت کرده ام و مراتب شاه پرستي بنده زبانزد و مورد گواهي کليه اهالي فارس مي باشد. و براي همين عقيده و اطمينان بود که بعضي از متهمان رفتن بنده را به محل و قول دادن خواستار شدند که تسليم گردند. اين بنده هم پس از گرفتن قول و اطمينان از استاندار وقت [ورهرام] و فرمانده نيروي جنوب [آريانا] به محل رفته، به آن ها قول داده و آن ها را به شيراز آورده ام. حتي در مورد ولي کياني به تيمسار سرتيپ

حريري، رئيس ساواک وقت، تأمين داده و قسم قرآن خورديم.

در مورد حبيب شهبازي، که در بدو امر در نتيجه قتل مرحوم مهندس عابدي، فرمانده ژاندارمري وقت جداً قاتل مهندس عابدي را مطالبه مي کند که اگر فوري تحويل نداده زندان خواهد شد، متواري و کوهي گرديد، با قول اين که ممکن است زنداني و محاکمه گردد ولي خطر جاني نخواهد داشت، تسليم گرديده و به شيراز آوردم.

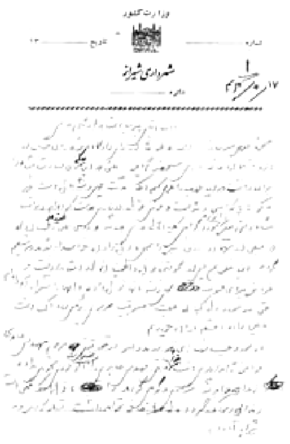
غرض از عرض مراتب بالا اين بود که آيا سزاوار است يک سرلشکر بازنشسته پيري که

عمري را به بي آلايشي و صحت قول و عمل گذرانيده و به شاهدوستي معروف گرديده، بقيه عمر را با سرشكستگي و حيله بازي، خدعه و بدقولي بدنام، حتي پس از مرگم فرزندانم مورد نفرت و سرزنش قرار گيرند [؟]

معهذا، استدعا مي كنم عرايض بنده را به هر نحو كه صلاح مي دانيد به شرف عرض پيشگاه بندگان اعليحضرت همايوني ارواحنا فداه برسانيد چرا كه همانطوري كه بنده به آن ها قول داده ام به همين طريق هم از استاندار و فرمانده نيروي وقت قول گرفته ام و اقدام چاكر

هم صرفاً استرضاي خاطر مبارک شاهنشاه محبوب بود وگرنه يک افسر پير بازنشسته که انتظار مقام و يا پاداش مادي را نداشته، هيچ وظيفه در مقابل اولياي امور وقت دارا نبوده است.

سرلشکر بازنشسته سيف الله همت


وزارت کشور
شهرداری شیراز


وزارت کشور
شهرداری شیراز

نامه سرلشکر همت به باقر پيرنيا (استاندار

فارس)


حبیب شهبازی
به قوای انتظامی
تسلیم شد

امروز ستاد بزرگ ارتشتاران در یک اعلامیه اعلام داشت که حبیب شهبازی تسلیم شده است. متن اعلامیه بشرح زیر است:
برابر گزارش فرماندهی عملیات نیروهای جنوب در ساعت ۶ بعداز ظهر روز شنبه ۴۲/۲/۲۱ حبیب شهبازی بدون قید و شرط تسلیم فرماندهی نیروهای جنوب گردید.

حبیب شهبازی

اطلاعیه ستاد بزرگ ارتشتاران بمناسبت تسلیم شدن حبیب الله شهبازي

(این اطلاعیه در صفحات اول روزنامه هاي اصلي کشور منتشر شد.)

و اما علت دوّم:

حادثه اي که حکومت پهلوي "غائله فارس" مي نامید، و من "قیام عشایر فارس" مي نامم، یکدست نبود. در "دادگاه ویژه زمان جنگ"، که به این مناسبت در شیراز تشکیل شد، افرادي در کنار هم جاي گرفتند و در ذیل کیفرخواستي متناقض و سراپا دروغ اعضاي یک شبکه توطئه سازمان یافته معرفي شدند؛ در حالي که قیام مسلحانه تنها در دو منطقه کوهمره سُرخي و کهگیلویه و بویراحمدي رخ داد و دیگران مبرا از این اتهام بودند. حسینقلي رستم، رئیس ایل رستم ممسني، در طول وقوع حادثه با درج اطلاعیه هاي مکرر در مطبوعات حمایت خود را از حکومت پهلوي اعلام کرد ولي هم او و هم

پسرش، جعفرقلي، به جوخه اعدام سپرده شدند. فتح الله حيات داوودي نيز به كلي بركنار از ماجرا بود. ولي او نيز به عنوان يكي از "سران عشاير فارس" به جوخه اعدام سپرده شد. باقر پيرنيا، اين اسامي را ذكر نمي كند زيرا با ذكر اين نام هاي سرشناس بايد درباره آن ها و علت مرگ شان توضيح دهد. او نمي خواهد اين واقعيت را افشا كند كه حسينقلي رستم و پسرش قرباني انتقام جويي برادران بوشهري- جواد بوشهري دهدشتي (اميرهمايون، رئيس بعدي كميته جشن هاي دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهي) و مهدي بوشهري دهدشتي (شوهر اشرف پهلوي)- شدند. منطقه ممسني در اواخر دوره قاجاريه عرصه تعارض مالك بزرگ منطقه، حاج معين التجار بوشهري، با امامقلي خان رستم، رئيس ايل رستم و پدر حسينقلي رستم، بود. در سال 1342 پسران حاج معين التجار فرصت را براي تسويه حساب هاي ديرين مناسب ديدند و خاندان رستم را به نابودي كامل كشيدند. قرباني ديگر، فتح الله حيات داوودي، مردي موجه و ديندار بود كه قرباني عزت نفس و غرورش شد. او

جزيره خارک را از پدرش، حيدر خان حيات داوودي، به ارث برده بود و محمدرضا پهلوي از سال ها پيش مصرّانه مي خواست که سند اين جزيره به نام شخص او منتقل شود. مذاکرات بي نتيجه ماند و حيات داوودي حتي در ازاي هزاران هکتار از مرغوب ترين اراضي خاندان علم در شرق ايران حاضر نشد سند جزيره خارک را به شاه انتقال دهد. زمان انتقام فرارسيد و در کيفرخواست سرتيپ محمود همايون، دادستان دادگاه ويژه زمان جنگ شيراز، نام فتح الله حيات داوودي در رديف متهمان "غائله فارس" قرار گرفت. حيات داوودي با شهامت مرگ را پذيرا شد و شاه را ناکام گذارد. به ناچار، سند جزيره خارک نه به محمدرضا پهلوي بلکه به دولت ايران منتقل شد. اگر اين پايمردي نبود امروزه شاهد دعوي وراث محمدرضا پهلوي در ديوان لاهه بر سر مالکيت جزيره خارک بوديم.


غائله خونین فارس
۱۴۴ روز ادامه داشت و ۶۸ افسر و ژاندارم شهید داد

۱۹ اسفند ۴۱: با خلع سلاح پاسگاه دادنجان فعالیت اشرار عملا شروع شد
۳۱ خرداد ۴۲: ناصر طاهری تسلیم شد و غائله در فارس پایان یافت

دونامه

بمباران هواپیماهای جت، خرابکاری در فارس را چندروز بتعویق انداخت

کیفرخواست سرتیپ محمود همایون، دادستان دادگاه ویژه زمان جنگ شیراز

قیام مسلحانه در منطقه کوهمره سُرخي به رهبري حبیب الله شهبازي جریان یافت و در منطقه کهگیلویه و بویراحمدي به رهبري عبدالله ضرغامپور، ناصر طاهري و غلامحسین سیاهپور. این چهار نفر نیز یک دست و از یک جنس نبودند و به یقین هیچ نوع رابطه و هماهنگي قبلي و بعدي میان ایشان نبود. من درباره انگیزه هاي عبدالله خان ضرغامپور و ناصر خان طاهري اطلاع کافي ندارم ولي مي دانم که ضرغامپور، به رغم برخي نکات منفي که درباره شخصیتش نقل مي شود و به رغم رفتار قساوت آمیز با برادرش، خسرو خان بویراحمدي، در زمان جنگ جهاني دوّم حاضر به تمکین در برابر انگلیسي ها نشد. و نیز مي دانم که این دو را نمي توان در زمره "بزرگ مالکان" ایران و متضررین از "تقسیم اراضي" قلمداد کرد.

در مورد پدرم و غلامحسین سیاهپور یقین دارم که انگیزه هاي شان کاملاً سیاسي و دیني بود. باقر پیرنیا درباره غلامحسین سیاهپور،

رئیس طایفه جلیل، مي نویسد:

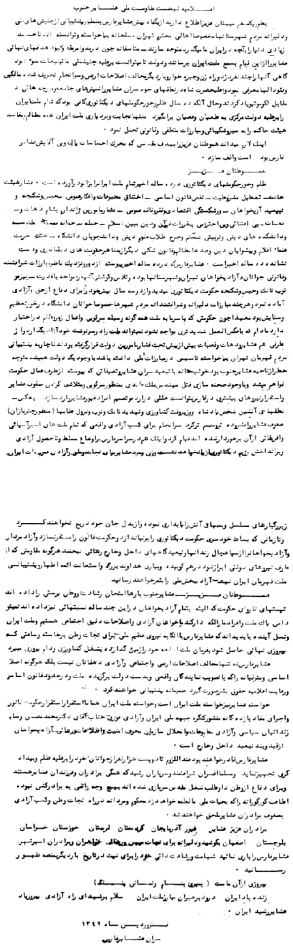
> **غلامحسین سیاهپور افزوده بر ریاست ایل مسئول مذهبي ایل نیز محسوب مي شد. او در زندان هنگام ماه رمضان نیز روزه گرفته و هرگز نماز را ترک نمي کرد. افراد ایل جلیل و بابکان در حدود چهار هزار تن همه رشید و بي باک و ازخودگذشته بودند که حد متوسط قد آنان به یکصد و هشتاد سانتیمتر مي رسید. (ص 206)**

درباره پدرم، علاوه بر شهود زنده و معتبر، اعلامیه هاي متعدد او موجود است. وي در اعلامیه اي، مورخ فروردین 1342، مي نویسد:

> **ظلم و جور حکومت هاي دیکتاتوري در ده ساله اخیر تمام ملت**

ایران را به زانو
درآورده است.
فشار هیئت
حاکمه،
تعطیل
مشروطیت،
نقض قانون
اساسي،
اختناق
مطبوعات و
افکار عمومي،
حبس و
شکنجه و
تبعید
آزادیخواهان...
بي اعتنایي و
بي احترامي
به مقررات
قرآن و دین
مبین اسلام،
حمله بي
رحمانه به
مساجد
مقدسه و
دانشکده هاي
دیني و
تربیتي، شتم
و جرح طلاب
علوم دیني و
دانشجویان
دانشگاه،
هتک حرمت
علماي اعلام و
پیشوایان دین
و صدها
مظالم و قانون
شکني دیگر
همه از مظاهر
حکومت هاي
دیکتاتوري و
دست نشانده
ساله اخیر

است...
عشاير فارس با اتكا به نيروي عظيم ملّي براي نجات وطن برخاسته و ساعتي كه پيروزي نهايي حاصل شود به فرمان ملت اسلحه خود را زمين گذارده، به شغل كشاورزي و دامپروري مي پردازد. عشاير فارس نه تنها مخالف اصلاحات ارضي و اجتماعي و آزادي دهقانان نيست بلكه هر گونه اصلاحات اساسي و مترقيانه را، كه با تصويب نمايندگان واقعي و به دست دولت برگزيده ملت و در حدود قانون اساسي و رعايت اعلاميه حقوق بشر صورت گيرد، صميمانه پشتيباني خواهد كرد.



اعلامیه نهضت مقاومت ملی عشایر جنوب

اعلاميه حبيب الله شهبازي كه بخشي از متن آن نقل شد.

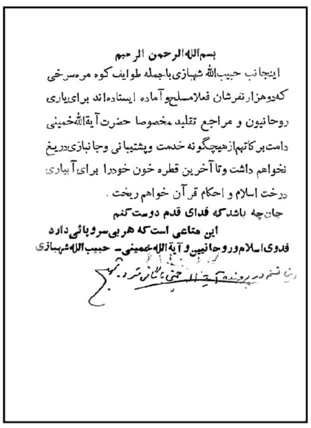
و در اعلاميه ديگر متعلق به اواخر فروردين 1342 مي نويسد:

اينجانب حبيب الله شهبازي با جمله طوايف كوهمره سُرخي، كه دو هزار نفرشان فعلاً مسلح و آماده ايستاده اند، براي ياري روحانيون و مراجع تقليد مخصوصاً

حضرت آيت الله خميني دامت بركاتهم از هيچگونه خدمت و پشتيباني و جانبازي دريغ نخواهم داشت و تا آخرين قطره خون خود را براي آبياري درخت اسلام و احكام قرآن خواهم ريخت. جان چه باشد كه فداي قدم دوست كنم، اين متاعي است كه هر بي سروپايي دارد.

فدوي اسلام و روحانيين و آيت الله خميني

حبيب الله شهبازي



بسم‌الله الرحمن الرحيم

اينجانب حبيب‌الله شهبازي با جمله طوايف كوه مره سرخي كه دوهزار نفرشان فعلا مسلح و آماده ايستاده‌اند براي ياري روحانيون و مراجع تقليد مخصوصا حضرت آية‌الله خميني دامت بركاتهم از هيچگونه خدمت و پشتيباني و جانبازي دريغ نخواهم داشت و تا آخرين قطره خون خودرا براي آبياري درخت اسلام و احكام قرآن خواهم ريخت.

جان چه باشد كه فداي قدم دوست كنم

اين متاعي است كه هر بي سروپائي دارد

فدوي اسلام و روحانيين و آية‌الله خميني ـ حبيب‌الله شهبازي

تصوير حبيب شهبازي در لحظه تيرباران گواه

صداقت او در دعاوي فوق است.

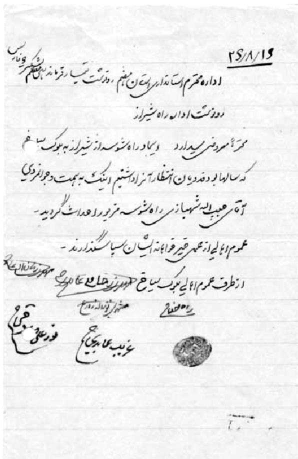


حبيب الله شهبازي در زمان تيرباران (سحرگاه 13 مهر 1343، شيراز)

باقر پيرنيا در خاطراتش درباره انگيزه هاي قيام عشايري فارس به درستي سخن نمي گويد. اين انگيزه قطعاً نمي توانست، چنان که تبليغات حکومت پهلوي وانمود مي کرد، مخالفت با "اصلاحات ارضي" باشد. کدام ديوانه اي به خاطر حفظ مقداري زمين اسلحه به دست مي گيرد، سر به کوه مي زند و ماه ها در برابر بمباران و تهاجم ارتش پهلوي مقاومت مي کند؟ در آن زمان راه هاي فراوان قانوني و غيرقانوني براي گريز از تقسيم اراضي مالکين وجود داشت. توجه کنيم که متوليان "اصلاحات ارضي" کساني چون سرگرد عبدالعظيم وليان بودند که قبلاً، در

زمان فرماندهي سرلشکر اسماعيل رياحي بر لشکر جنوب، در فارس خدمت کرده و رشوه هاي کلان از سران عشاير گرفته بود. پيرنيا، به درستي بي پايه بودن اين اتهام را مي شناسد، و لذا "غائله فارس" را نه "مقاومت فئودال ها در برابر اصلاحات ارضي" بلکه يک شورش عشايري تمام عيار توصيف مي کند و اين درست است. ولي او بي انصافي ديگري مرتکب مي شود و انگيزه هاي اين قيام را "عقب ماندگي" و "جهل" عشاير و حتي مقاومت آنان در برابر امحاء کشت خشخاش جلوه گر مي سازد. و سپس فهرستي طولاني، و نه چندان واقعي، از اقدامات خود براي عمران و آبادي فارس با هدف از ميان بردن ريشه هاي نارضايتي عشاير عرضه مي دارد. مثلاً، او به برنامه راه سازي مفصل خود در استان فارس اشاره مي کند با هدف حفظ امنيت منطقه. اين ادعاي پيرنيا در مورد منطقه من، کوهمره سُرخي، صادق نيست. تمامي جاده هاي اين منطقه را حبيب الله شهبازي، با سرمايه شخصي خود، از سال 1326 احداث کرد و اين راه ها نه تنها تا پايان عمر حکومت پهلوي حتي يک

متر افزايش نيافت بلكه به دليل عدم مرمت كاهش نيز يافت. ساير جاده هايي كه پيرنيا نام مي برد از اين دست است. نسل من خوب به ياد دارد كه احداث جاده شيراز به اردكان (سپيدان) و ياسوج و جاده شيراز به فيروزآباد از زمان پيرنيا شروع شد ولي تا پايان عمر حكومت پهلوي به اتمام نرسيد. در طول اين سال ها شايعات زيادي درباره دزدي پيمانكاران بر سر زبان ها بود. جاده هايي كه پيرنيا در اوائل دهه 1340 طرح آن را ارائه داد تنها پس از انقلاب اسلامي ايران به صورت جاده آسفالته واقعي به مرحله بهره برداري رسيد. اگر انقلاب رخ نمي داد شايد هنوز نيز پيمانكاراني كه هر ساله عوض مي شدند در حال تناول از اين خوان گسترده بودند.


اداره محترم استانداری استان ...
رونوشت اداره راه شیراز
... ایجاد راه شوسه از شیراز به ... سیاخ
... آقای حبیب الله شهبازی راه شوسه مزبور را احداث گردید.
عموم اهالی ... ایشان سپاسگذارند.
از طرف عموم اهالی ... سیاخ

نامه مالكين و معتمدين محلي منطقه سياخ (شهرستان شيراز) دال بر تشكر از احداث راه هاي

منطقه بوسيله حبيب الله شهبازي (16/ 8/ 1326)

پيرنيا در خاطراتش به گونه اي از شورش هاي عشاير فارس سخن مي گويد که گويي مردمي عقب مانده به علت عدم بهره مندي از دانش و فرهنگ و امکانات زندگي شهري سر به عصيان برمي داشتند. مثلاً، درباره محمد ضرغامي، رئيس ايل باصري، مي نويسد:

> در همان زمان محمد خان ضرغامي رئيس باصري ها دست از هر گونه کار غيرمجاز برداشته و به کشاورزي مدرن و پر سود پرداخته بود به گونه اي که باغ هاي ميوه احمدآباد [و] قصرالدشت او در همه جا شهرتي بسزا يافت. (ص 211)

تصوّر خواننده اين است که گويا تا پيش از استانداري باقر پيرنيا محمد ضرغامي به «کار غيرمجاز» مشغول بود و سپس با ارشاد ايشان به «کشاورزي مدرن»

پرداخت. محمد ضرغامي از پيشگامان كشاورزي مدرن در ايران بود سال ها پيش از حضور باقر پيرنيا در فارس و به هيچ «كار غيرمجازي» نيز اشتغال نداشت. مزرعه قصرالدشت كمين و "برنج قصرالدشتي" او از سال ها پيش شهره بود. اتفاقاً محمد ضرغامي در آغاز حضور پيرنيا در فارس دستگير شد و تا سال 1354 در زندان بود. او سپس به عنوان تبعيدي محكوم به زندگي در تهران شد و در سال پاياني حكومت پهلوي اجازه سكونت در اصفهان را يافت. نگارنده، زماني كه دانشجو بود و از شيراز به تهران مي آمد، تصادفاً محمد خان ضرغامي را ديد كه با اتومبيلش تنها به مرز دو استان اصفهان و فارس آمده، بر فراز تپه اي ايستاده و با حسرت به خاک فارس مي نگرد. اين بود سرنوشت يكي از بنيانگذاران كشاورزي مدرن در ايران كه از شوربختي رياست ايلي را در فارس به دست داشت.



محمد ضرغامي، رئيس ايل باصري، در زندان قصر

(حوالي سال 1345)

و چنین است روایت باقر پیرنیا از درختکاري و دیوارسازي عشایر؛ که گویي تا پیش از استانداري او با این دو مقوله بیگانه بودند. به عنوان دلیل بر رد این مدعا سندي عرضه مي کنم متعلق به 18 مرداد 1326 که به روشني سامان مندي کشاورزي ایراني را در آن زمان نشان مي دهد. در این سند، حبیب شهبازي، به منظور احداث باغات در روستاي دارنجان، درباره شیوه تقسیم باغ میان مالک و غارس از کلانتر و کدخدایان محله قصرالدشت شیراز، که خبره ترین باغداران زمان خود بودند، استعلام کرده و آنان پاسخ داده اند. متن این سند، به خط حبیب الله شهبازي، چنین است:

18/ 5/ 26

خدمت جناب اجل آقاي محمدحسن خان کلانتر محترم قصرالدشت و جناب آقایان کربلایي عزیز و مشهدي نجات

پس از احوالپرسي و تجدید ارادت

بدينوسيله مصدع مي شود:

در مورد بساتين و باغات مشجر که غارسي و مالکي است فرض مي کنم مقدار چهار صد من انار يا انگور يا ساير ميوه جات محصول آن است. طرز تقسيم بين مالک و غارس چيست [؟]

چنان چه غارس يک عدد باغبان بگيرد جهت باغ مزبور، حقوق باغبان با غارس است يا بين غارس و مالک بايد پرداخت شود [؟] و ضمناً اضافه مي نمايد آيا غارس مي تواند غارسي خود را با مالک مفروز قطعي نمايد [؟]

خواهشمند است به مراتب بالا توجه نموده،

نتیجه را ذیلاً اعلام فرمایید که مورد احتیاج است.

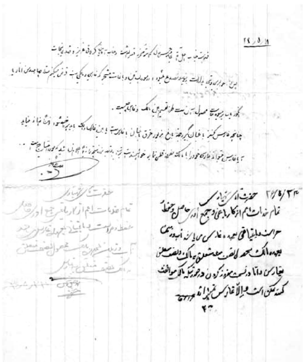
حبیب الله شهبازي [امضا]

[دستخط محمد حسن خان کلانتر قصرالدشت:] حضرت آقاي شهبازي. تمام خدمات اعم از کار باغي، جمع آوري حاصل، حفظ و حراست و باغباني به عهده غارس مي باشد. آب و زمین به عهده مالک. محصول نصف متعلق به مالک نصف متعلق به غارس.

محمدحسن شمس [امضا] 23/ 5/ 26

[دستخط کربلایي عزیز:] حضرت آقاي شهبازي. تمام خدمات اعم از کار باغي و جمع آوري

حاصل و حفظ و حراست و باغباني به عهده غارس مي باشد، آب و زمين به عهده مالک. محصول نصف متعلق به مالک نصف متعلق به غارس. و اما در قسمت مفروز کردن در صورتي که مالک موافقت کنند ممکن است والا غارس نمي تواند. [امضا]



استعلام حبيب شهبازي از کلانتر و کدخدايان محله قصرالدشت شيراز

چنان که مي بينيم، در ساختار ديرين کشاورزي ايران (اعم از زراعت، باغداري و دامداري) همه چيز نظم داشت؛ نظمي که از بنيان هاي کهن اجتماعي برمي خاست و روابط مالکيت را سامان مي داد. "انقلاب سفيد"

این مناسبات را متلاشي کرد و مناسبات سامان یافته تر و عادلانه تري نیز جایگزین آن ننمود. نتیجه هرج ومرجي بود که تا به امروز تداوم یافته است.

در ساختار گذشته، هیچ تعارضي میان عشایر دامدار و روستائیان زارع و باغدار نبود؛ در بسیاري موارد عشایر زارع و باغدار نیز بودند و شهریان و روستائیان سرمایه گذاران و شرکاي رمه هاي عشایر. بر بنیاد این همزیستي و تفاهم متقابل میان دو جامعه عشایري و روستایي است که مفهومي بنام "ایل و بلوک" رواج داشت. یعني در هر منطقه، دو مجموعه "ایل" (عشایر) و "بلوک" (روستائیان) واحدي همبسته را تشکیل مي دادند که در دادوستد و همزیستي با یکدیگر بودند. زماني که سکنه یک منطقه مي گفتند: «ما ایل و بلوکیم» یعني عضو یک مجموعه واحد عشایري- روستایي بوده و حامي یکدیگریم. آن چه به نام تعارض عشایر و روستائیان، یا تضاد کوچ نشیني و یکجانشیني، در دهه هاي اخیر در فرهنگ سیاسي روشنفکري ما رواج یافت فاقد هر گونه مبناي علمي و پژوهشي جدّي است. در گذشته، تعبیر تضاد میان زندگي

کوچ نشيني و يکجانشيني را استعمارگران فرانسوي در تحقيقات خود درباره الجزاير به کار مي بردند با هدف ايجاد تعارض کاذب ميان قبايل استقلال طلب الجزايري و روستائيان اين سرزمين. بعدها، حکومتگران پهلوي اين مفهوم را به عاريه گرفتند و رواج دادند. در چارچوب اين نگرش بود که ارسنجاني گفت: «به افتضاح چادرنشيني در فارس خاتمه مي دهيم.» اين تلقي، که جامعه عشايري را «افتضاح» و دامداري متحرک را شيوه توليدي مغاير با ترقي و مدرنيزاسيون مي انگاشت، در تجددگرايي سطحي دوره مشروطه ريشه داشت و ميراث فکري آن، بدون تلاش براي ارائه حتي يک پژوهش جدّي درباره عشاير ايران، به نسل هاي بعد انتقال يافت و در پايه سياست هاي عشايري حکومت پهلوي، هم رضا شاه و هم محمدرضا شاه، قرار گرفت. مثلاً، مهدي ملک زاده نوشت:

قسمت ديگر از نفوس ايران گروهي هستند که به نام ايل يا قبيله در نقطه

اي در تحت سرپرستي يک رئيس جابر جمع شده و با همان زندگاني دوره توحش امرار حيات مي كنند. اكثر آن ها به چوپاني و تربيت حيوانات اشتغال دارند. عده كمي زراعت مي كنند و عده اي هم به غارتگري و دزدي اشتغال دارند و هر سال در موقع محصول دسترنج زارع بدبخت را به يغما مي برند و گاهي در راه ها به شرارت و دزدي مي پردازند. جان و مال آن ها در اختيار خان است و حكومت استبدادي و جبر با موحش ترين وضعي در ميان آن ها حكمفرما است. افراد هم شكايت ندارند زيرا

يقين دارند كه زندگاني از اوّل دنيا به همين منوال بوده و تا آخر دنيا خواهد بود. (مهدي ملك زاده، زندگاني ملك المتكلمين، تهران: علمي، 1325، ص 67)

اين نگرش در دهه 1340 تداوم يافت. در دوران صدارت هويدا، فعاليت تبليغي و نظري سازمان يافته اي آغاز شد با هدف ترسيم جامعه عشايري ايران به عنوان گروهي انگل و زايد كه لاجرم بايد حذف مي شد؛ و اين از افتخارات حكومت پهلوي تلقي مي گرديد. در چارچوب اين تكاپو بود كه حتي "تئوري غارت" رواج داده شد؛ يعني ترسيم عشاير به عنوان جامعه اي كه "غارت" يكي از شاخه هاي اصلي معيشت آنان به شمار مي رفت. سال ها پيش، به اين "تئوري غارت" پرداختم و چنين نوشتم:

برخي مردم شناسان در بررسي زندگي ايلات و عشاير "غارت" را جزئي از

زندگي و فرهنگ عشايري و از منابع درآمد ثابت آن ها مي انگارند. چنين برداشتي اشتباه است... آن ها براي تدليل اين نظر، نمونه هايي از راهزنان حرفه اي را در ميان عشاير برجسته مي سازند. چنين برداشتي به دور از واقع گرايي علمي است و مانند آن است كه مثلاً براي ترسيم اقتصاد شهرنشيني منابع نامشروع درآمد- از قبيل اختلاس، ارتشاء و غيره را كه گاه به ارقام چند ده ميليون دلاري مي رسد، برجسته سازيم. غارت به معني عام آن، يعني دزدي مسلحانه، در عرف عشاير

مذموم و نامشروع است. (عبدالله شهبازي، ايل ناشناخته: پژوهشي در كوه نشينان سُرخي فارس، تهران: نشر ني، 1366، ص 106)

به اين ترتيب، حكومت پهلوي، بر بنياد تفكري غلط، بر شيوه توليد دامداري متحرک آسيب هاي جدّي وارد ساخت كه به دست مردمي زحمتكش، از طريق تبديل علوفه متناوباً روينده به گوشت قرمز ساليانه صدها ميليون ها دلار بر درآمد ملّي مي افزود. در سال 1364، يعني زماني كه، در پيامد سياست هاي حكومت پهلوي، بخش مهمي از مراتع ايران به نابودي كشيده شده بود، كارشناسان محصول علوفه مراتع باقيمانده را ساليانه ده ميليون تن علوفه خشک ارزيابي كردند كه حدود 250 ميليارد ريال ارزش اقتصادي داشت و زماني كه، به دست عشاير، اين علوفه به فرآورده هاي دامي تبديل مي شد، ارزش آن تا دو برابر، يعني حدود 500 ميليارد ريال در

سال، افزايش مي يافت. (علي فضيلتي و هادي حسيني عراقي، مراتع كشور و روش هاي مديريت و اصلاح و احياء آن، کميته مشترک دفتر فني مراتع و سازمان ترويج كشاورزي، 1364. براي آشنايي با شناخت ايلات و عشاير ايران و مفاهيم نظري مربوطه بنگريد به: عبدالله شهبازي، مقدمه اي بر شناخت ايلات و عشاير، تهران: نشر ني، 1369، صص 128-131)

<u>قسمت دوم</u>

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

گودزیلا و بودجه پنتاگون

عبدالله شهبازي



منظور از پديده اي كه در نوشتار امروزين غرب با نام "مجتمع نظامي-صنعتي" Military-Industrial Complex معرفي مي شود، مجموعه صنايع نظامي خصوصي دنياي معاصر است كه با هدف تأمين سود بيشتر به نحوي

همبسته بر اقتصاد و سياست داخلي و خارجي دولت ها تأثير مي گذارد. امروزه، مجتمع نظامي- صنعتي شبكه اي بسيار گسترده و مقتدر از كمپاني هاي مُعظم را دربرمي گيرد كه بيشترين نفوذ را در سياست داخلي و خارجي دولت هايي چون ايالات متحده آمريكا و بريتانيا اعمال مي كنند.

چهل و دو سال پيش (17 ژانويه 1961)، ژنرال دوايت آيزنهاور در واپسين پيام دوران
رياست جمهوري خود، و نيز به مناسبت پايان پنجاهمين سال خدمت نظامي و سياسي اش به دولت ايالات متحده آمريكا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمكراسي آمريكايي چنين هشدار داد:

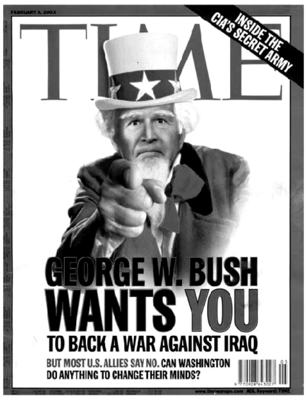
> ما صنايع تسليحاتي آفريده ايم كه ابعاد آن بسيار گسترده است. علاوه بر اين، سه و نيم ميليون نفر از مردان و زنان ما به طور مستقيم در نهادهاي دفاعي [دولتي]

شاغل اند. ما ساليانه بيش از درآمد خالص تمامي كمپاني هاي ايالات متحده براي امنيت دفاعي خود خرج مي كنيم. تركيب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه سازي [خصوصي] براي آمريكا تجربه جديدي است. نفوذ اقتصادي، سياسي و حتي معنوي در هر شهر آمريكا، در هر مجلس ايالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي شود... در شوراهاي دولتي ما بايد مراقب نفوذ غيرقابل كنترل مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشكار و چه ناپيدا، باشيم. امكان ظهور فاجعه آميز قدرتي كه در

جايگاه خود قرار ندارد وجود دارد و اين قدرت مقاومت خواهد كرد. ما هيچگاه نبايد اهميت اين خطر را براي آزادي هاي خود يا فرايند دمكراتيک جامعه خود دست كم بگيريم.

پديده اي كه آيزنهاور از آن سخن گفت در دهه هاي بعد به سرعت رشد كرد و به گودزيلايي بدل شد كه به طور عمده از بودجه دفاعي ثروتمندترين كشور جهان تغذيه مي كند. افزايش بودجه پنتاگون (وزارت دفاع ايالات متحده آمريكا) به معناي تغذيه بيشتر و پروارتر شدن اين هيولا بود. در دوران "جنگ سرد" بهانه اي به نام "خطر كمونيسم" توجيه كافي را براي افزايش بودجه پنتاگون فراهم مي ساخت و لذا كانون هاي سياسي همبسته با مجتمع نظامي- صنعتي در بزرگنمايي اين خطر و بهره برداري مالي از آن به شدت ذينفع بودند. با فروپاشي اتحاد شوروي و بلوک كمونيستي اين بهانه موقتاً از ميان رفت ولي مجتمع نظامي-

صنعتي به سرعت بهانه اي جديد به نام "بنيادگرايي اسلامي" جعل كرد. بدينسان، بودجه پنتاگون، كه در سال هاي نخستين پس از فروپاشي اتحاد شوروي به شدت كاهش يافته بود، بار ديگر افزايشي چشمگير يافت و اينک در دولت جرج بوش دوّم و به بهانه "جنگ با تروريسم" به ارقامي عظيم مشابه اوج دوران "جنگ سرد" رسيده است.



بودجه پنتاگون در سال 1978، يعني در آغاز دولت جيمي كارتر، از حزب دمكرات، 1/ 116 ميليارد دلار بود كه در پايان كار اين دولت (1981) به 5/ 175 ميليارد دلار رسيد. با سقوط دولت كارتر، افراطي ترين محافل نظامي گراي ايالات متحده به قدرت رسيدند؛ همان كانوني كه جرج بوش دوّم نيز به آن تعلق دارد. رونالد ريگان، از حزب جمهوري خواه، رئيس اين دولت و جرج بوش اوّل معاون او بود. اين كانون به دنبال بهانه اي براي افزايش

چشمگیر بودجه پنتاگون مي گشت و سرانجام اين بهانه را، شايد بر اساس فيلم هاي تخيلي هاليوود، يافت. در 23 مارس 1983 رونالد ريگان با اعلام طرح تحقيقاتي بلندپروازانه اي به نام "جنگ ستارگان" ملت آمريكا و جهانيان را شگفت زده كرد. اين پروژه، كه تشابه نام آن با فيلم مؤثر "جنگ ستارگان" جرج لوكاس (1977) عجيب مي نمايد، از آن زمان تا سال 2000 بيش از 70 ميليارد دلار براي جامعه آمريكايي هزينه دربرداشت بي آن كه ثمري در برداشته باشد و به ساخت سلاح كاراي جديدي بيانجامد. بدينسان، بودجه پنتاگون به رقم عظيم 8/ 429 ميليارد دلار در سال 1985 رسيد.

اين كانون در سال هاي رياست جمهوري جرج بوش اوّل (1989-1992) تحركات خود را ادامه داد. با تزلزل در اركان اتحاد شوروي و سرانجام انحلال رسمي آن (دسامبر 1991) بهانه "خطر كمونيسم" ديگر نمي توانست توجيهي براي سوداگري لجام گسيخته نظامي باشد. در چنين فضايي است كه سناريويي به نام "جنگ خليج فارس" (1991) طراحي و اجرا شد. اين

ماجراي هولناک نيز در اصل يک سوداگري عظيم مالي بود. گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، هزينه جنگ خليج فارس را براي دولت ايالات متحده آمريکا 60 ميليارد دلار ارزيابي مي کند.

در آغاز زمامداري جرج بوش اوّل بودجه پنتاگون 382 ميليارد دلار بود که در پايان آن به دليل فروپاشي اتحاد شوروي به 6/ 274 ميليارد دلار تقليل يافت. در اولين دوره زمامداري کلينتون، از حزب دمکرات، بودجه پنتاگون هنوز از فروپاشي اتحاد شوروي و پايان دوران جنگ سرد متأثر بود ولي بتدريج مافياي نظامي گراي ايالات متحده شبحي به نام "بنيادگرايي اسلامي" را جايگزين "خطر کمونيسم" کرد و به بهانه اين "تهديد جديد" براي "امنيت ملّي" ايالات متحده، تلاش براي افزايش بودجه پنتاگون و ارتقاء آن به ميزان دوران "جنگ سرد" را آغاز نمود. بودجه پنتاگون از 8/ 259 ميليارد دلار در سال 1997 به 3/ 296 ميليارد دلار در سال 2000 افزايش يافت. به اين دليل است که برخي مطبوعات آمريکايي آن چه را که دولت آمريکا "بنيادگرايي اسلامي" مي نامد به طنز "لولوي

پانصد ميليارد دلاري" نام نهادند.



كاريكاتور از Clay Bennett

در جستجوي بهانه

مجتمع نظامي- صنعتي داراي پيوندهاي جدّي با نخبگان راست گرا و نهادهاي پژوهشي وابسته به ايشان است. در اين ميان به ويژه پيوندهاي اين لابي با بنياد هريتيج و مركز سياست امنيتي حائز اهميت فراوان است. مركز اخير را فرانک گافني، از مقامات پنتاگون در دوران ريگان، در سال 1988 براي زنده نگه داشتن پروژه "جنگ ستارگان" ايجاد كرد. اين مؤسسه، كه به عنوان مركز عصبي "لابي جنگ ستارگان" شناخته مي شود، در عرصه پژوهشي و انتشاراتي بسيار فعال است. اين نهاد از زمان تأسيس آن تا سال 1998 بيش از دو ميليون دلار از پيمانكاران اصلي "جنگ ستارگان"، به ويژه كمپاني لاكهيد، كمک مالي دريافت كرد و پنج تن از مديران لاكهيد- از جمله جرج كيووركيان مشاور

علمي ريگان در پروژه "جنگ ستارگان"- در هيئت مديره آن عضويت دارند. ادوارد فولنر، رئيس بنياد هريتيج، نيز عضو هيئت مديره اين مؤسسه است.

در ژوئيه 2000 كلينتون انتقاد خود را از برنامه هاي موسوم به "سيستم موشكي دفاع ملّي"، كه در قالب طرح هاي "جنگ ستارگان" دنبال مي شد، بيان داشت و با ابراز بي اعتمادي به نتايج اين طرح ها ادامه پروژه هاي مربوطه را به تعويق انداخت. ولي رؤياهاي ريگان حاميان قدرتمند خود را داشت و از آغاز زمامداري جرج بوش دوّم احياء شد. بوش بلافاصله زمزمه احياي پروژه "جنگ ستارگان" را سرداد و در اوّل مه 2001 خواستار گسترش تسليحات قاره پيما شد. اين در حالي است كه طبق پيمان سال 1972 ميان آمريكا و اتحاد شوروي سابق گسترش اين سلاح ها منع شده بود. زمزمه هاي جرج بوش دوّم به معناي افزايش ساليانه ده ميليارد دلار به بودجه دفاعي ايالات متحده بود.

در واقع، جرج بوش دوّم از آغاز زمامداري اش قصد داشت بودجه پنتاگون را براي سال مالي آينده (2002) به مقدار 33 ميليارد دلار افزايش دهد و

آن را از 310 میلیارد به 343 میلیارد دلار برساند. در فضاي فقدان دشمني قهار مانند اتحاد شوروي این افزایش هیچ توجیهي نداشت و اعتراض شدید کارشناسان را برانگیخت. این شعار مطرح شد که "اگر نمي توانیم با 300 میلیارد دلار در سال از کشورمان دفاع کنیم، باید ژنرال هایمان را عوض کنیم." و حتي کساني مانند لارنس کورب، از مقامات دوران ریگان، اعلام کردند که با مدیریت بهتر و صرفه جویي بیشتر مي توان همین بودجه کنوني 310 میلیارد دلاري پنتاگون را به میزان 64 میلیارد دلار کاهش داد. با توجه به این واکنشها، به زودي براي کانون هاي نظامي گراي ایالات متحده روشن شد که به دلیل فقدان خطري آشکار براي امنیت داخلي ایالات متحده افزایشي چنین نامعقول نمي تواند موفق شود. حادثه 11 سپتامبر بهانه کافي را براي تحقق این خواست فراهم آورد.

توجه کنیم که از نخستین ساعات حادثه 11 سپتامبر مقامات دولت بوش آن را نه به عنوان یک اقدام تروریستي بلکه به عنوان "حمله به آمریکا" توصیف کردند و در این کشور "وضعیت جنگي" اعلام

نمودند.

در اوّل خرداد 1380/ 22 مه 2001، زماني كه هنوز جنجال "جنگ با تروريسم" و مقررات ويژه "زمان جنگ" دست دولت بوش را براي هر اقدامي عليه بشريت باز نگذارده بود، روزنامه *گاردين* نوشت:

> جرج بوش مأموريت اصلي رياست جمهوري خود را پنهان نمي كند. اين مأموريت عبارت است از اعطاي پاداش به كمپاني هايي كه او را در صعود به قدرت ياري رسانيدند. علاوه بر كمپاني هاي نفتي و سيگار ، از جمله اين پاداش ها اعطاي 200 ميليارد دلار از بودجه دولت ايالات متحده به كمپاني هاي تسليحاتي است. آقاي بوش، براي انجام اين كار، به نام امنيت ملّي، در

جستجوي احياي خصومت و سوءظن است. او آرزو دارد که پيمان ضد سلاح هاي قاره پيما را نقض کند و تعادل سلاح هاي هسته اي جهان را بهم زند. او مي خواهد پيمان ناتو را به تمامي مرزهاي غربي روسيه گسترش دهد و خرس پير در حال احتضار ولي خطرناک را به هراس اندازد. ولي براي تحقق چنين اهدافي صنايع نظامي به منازعه نياز دارند. به اين دليل، ايالات متحده در سراسر جهان در جستجوي بهانه است.



کاريکاتور از *Kevin Siers*

با حادثه 11 سپتامبر 2001، بوش، دونالد رمسفلد و ساير مقامات پنتاگون بهانه لازم را يافتند. آنان مرتب اعلام مي كردند كه جنگ با تروريسم "جنگي جديد" و با "تاكتيک هاي جديد و ناشناخته" است. اگر به اهداف مستتر در اينگونه جملات توجه نكنيم شايد منظور واقعي ايشان را درنيابيم. ولي رمسفلد در جمله زير با صراحت اهداف واقعي هياهوهاي دولت بوش را اعلام كرده است. او گفت: سيستم جنگي ايالات متحده در دوران جنگ سرد و براي مقابله با ابرقدرتي چون اتحاد شوروي ساخته شده و تسليحات توليدشده نيز براي مقابله با اهداف آن زمان طراحي شده است. اكنون كه با پديده اي "نو" و "ناشناخته" به نام "تروريسم جهاني" مواجهيم، تسليحات آن دوران كهنه و فاقد كارايي است و اينک به سيستم دفاعي و تسليحاتي جديد و متناسب با اين دشمن جديد نياز داريم.

نمونه چنين تسليحات جديد جنگنده هاي اف. 35 (JSF) است كه قرارداد 200 ميليارد دلاري ساخت آن با لاكهيد منعقد شد؛ قراردادي كه مطبوعات از آن به عنوان «بزرگ ترين

قرارداد تسليحاتي تاريخ» ياد كردند. توجيه رمسفلد براي ساخت اين جنگنده هاي جديد جت چنين بود: جنگنده هاي گرانقيمت اف. 22 براي مقابله با جنگنده هاي جديدي طراحي شده كه اتحاد شوروي هيچگاه موفق به ساخت آن نشد و بنابراين پاسخگوي نيازهاي "جنگ با تروريسم" نيست!

با چنين تمهيداتي، دولت بوش كه كار خود را با 5/ 310 ميليارد دلار بودجه دفاعي آغاز كرده بود، به بهانه "جنگ با تروريسم" رقم عظيم 2/ 343 ميليارد دلاري را براي سال 2002 به تصويب كنگره رسانيد. اين مبلغي است بسيار بيش از آن چه كه در اوج جنگ جهاني دوّم خرج مي شد.

توجه كنيم كه رقم فوق بجز بودجه 30 ميليارد دلاري سازمان هاي اطلاعاتي آمريكا است.

سنت ديرين و غيرشرافتمندانه پنتاگون

ويليام هارتنگ، پژوهشگر ارشد انستيتوي سياست جهاني، در مقاله "بازنگري به مجتمع

نظامي- صنعتي" مي نويسد:

برخلاف تصورات اوليه، با فروپاشي جنگ سرد، مجتمع نظامي- صنعتي از ميان نرفت بلكه به سادگي خود را تجديد سازمان داد. در دوران زمامداري كلينتون سه "غول" بزرگ تسليحاتي ايالات متحده- لاكهيد مارتين، بوئينگ و رايتئون- پيمان هايي معادل 30 ميليارد دلار در سال از پنتاگون به دست آوردند. هشدار آيزنهاور درباره سيطره مجتمع نظامي- صنعتي هنوز نيز مانند دهه 1960 اهميت دارد. به رغم انحلال پيمان ورشو و فروپاشي اتحاد شوروي، بودجه نظامي ايالات متحده امروزه عظيم تر از دوران آيزنهاور است. در سال 1999 ميزان بودجه نظامي ايالات متحده آمريكا و متحدين آن (دولت هاي عضو ناتو، كره جنوبي و ژاپن) 36/ 62 درصد هزينه هاي نظامي كل جهان بود و در مقابل دولت هاي كه از سوي ايالات متحده به عنوان "دشمنان بالقوه" معرفي مي شدند (روسيه،

چين، كره شمالي، ايران، سوريه، عراق، ليبي و كوبا) در مجموع 45/ 14 درصد هزينه هاي نظامي جهان را صرف مي كردند و ساير كشورها 19/ 23 درصد. هارتنگ مي پرسد: در فضايي كه از تهديد نظامي روسيه خبري نيست، چه خطري صرف بيش از يک چهارم تريليون دلار در سال را براي جنگ و تدارک جنگ توجيه مي كند؟

در آن زمان پنتاگون براي توجيه بودجه خود تهديد عراق و كره شمالي را مطرح مي كرد. هارتنگ مي افزايد: اغراق در زمينه تهديدات موجود براي امنيت ايالات متحده، سنت ديرين و غيرشرافتمندانه پنتاگون است. در اوايل دهه 1990 آشكار شد كه بزرگنمايي تهديد نظامي شوروي طي ساليان مديد به تأثير از اطلاعات نادرست جاسوسان دوجانبه اي چون آلدريش آمس بوده است. بعدها، حوادثي مانند بمب گذاري در سفارتخانه هاي آمريكا در كنيا و تانزانيا (اوت 1998) و ادعاي آزمايش هاي موشكي ايران

(ژوئيه 1998) و كره شمالي (اوت 1998) و جنگ هوايي ناتو در كوزوو (از 24 مارس 1999) توجيه لازم را براي افزايش بودجه نظامي پنتاگون فراهم ساخت. سودبرندگان اين سناريو چه كساني هستند؟ ويليام هارتنگ پاسخ مي دهد: «

پيمانكاران نظامي پنتاگون و برخي از شخصيت هاي اصلي كنگره كه به طور مرتب دلارهاي نظامي را به جيب مي زنند.»

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



ناكارآمدي نظام برنامه‌ريزي دولتي در ايران:
ريشه‌هاي تاريخي و بنيان‌هاي نظري آن

سخنراني در نهاد رياست‌جمهوري

26 تير 1386

متن كامل مقاله براي پرينت

از ساعت 2:30 تا 5:30 بعد از ظهر روز سه‌شنبه 26 تير 1386 ميزگردي با عنوان «بازانديشي نظام مديريت و برنامه‌ريزي ايران» در نهاد رياست‌جمهوري برگزار شد. هدف از اين ميزگرد بررسي تاريخ و عملكرد سازمان برنامه و بودجه سابق (سازمان مديريت و برنامه‌ريزي بعدي) و تلاش اخير دكتر محمود احمدي‌نژاد، رئيس‌جمهور، در بازسازي اين سازمان بود. در ميزگرد فوق، علاوه بر من، آقايان سيد مرتضي نبوي (عضو مجمع تشخيص مصلحت نظام) و حجت‌الاسلام و المسلمين سيد محمد مهدي ميرباقري (رئيس فرهنگستان علوم اسلامي) سخن گفته و به پرسش‌ها پاسخ دادند. دبير ميزگرد آقاي محمد مهدي شيرمحمدي، سردبير سابق روزنامه *سياست روز*، بود.

من در سخنان خود به بررسي سازمان برنامه سابق به‌طور اخص و نظام برنامه‌ريزي ايران به‌طور اعم در سه بُعد سياسي، نظري و اجرايي پرداختم. در بعد سياسي، كانون‌هاي قدرت مؤثر در شكل‌گيري و عملكرد سازمان برنامه را اجمالاً معرفي كردم. در بعد نظري، اتاتيسم (دولت‌گرايي)، و پيامدهاي آن كه تمركز در همه عرصه‌ها را مي‌طلبيد، مثلاً در عرصه شهرگرايي به ايجاد قطب‌هاي انبوه و متراكم جمعيتي (كلان‌شهرهاي بي‌ساختار و بي‌ريخت) مي‌انجاميد، و توسعه‌گرايي سودايي (مبتني بر اهداف بلند، واهي، دست نيافتني، پرخرج، و نامنطبق با نيازهاي بومي) را دو شاخص اصلي تفكر برنامه‌ريزي در ايران خواندم. در بعد اجرايي نيز فساد و ناكارآمدي ديوان‌سالاري از يكسو و برنامه‌ريزي كلان بدون ابتنا بر شناخت و پژوهش خُرد، يعني فقدان پژوهش و برنامه‌ريزي مبتني بر آن در مقياس مناطق كوچك و عدم تدوين استراتژي توسعه و شاخص‌هاي كلان و خُرد آن، از سوي ديگر را دو عامل اصلي ناكارآمدي نظام برنامه‌ريزي ايران، و به تبع آن سازمان برنامه و بودجه سابق، معرفي كردم.

درباره اقدامات اخير دكتر احمدي‌نژاد هر گونه تغييرات صوري، از جمله در اسم و عنوان سازمان يا جايگاه آن، را بي‌حاصل خوانده و موفقيت ساختار و نهادهاي دولتي مرتبط با نظام برنامه‌ريزي آينده را منوط كردم به شناخت علمي و عميق و حركت و سازماندهي مبتني بر دانش و پژوهش در اين حوزه. شرط موفقيت دكتر احمدي‌نژاد و امير منصور برقعي، مدير جديد برنامه‌ريزي كشور كه از سوي ايشان منصوب شده، توجه به علل عدم توفيق نظام برنامه‌ريزي ايران در گذشته و برنامه‌ريزي

جديد مبتني بر دانش عميق و پژوهش بومي است؛ وگرنه اين اقدام، كه مي‌تواند به عنوان اقدامي بزرگ و انقلابي در تاريخ ثبت شود، عقيم و ناكام خواهد بود.

متن كامل سخنان من (با اصلاحات و افزوده‌هايي) به شرح زير است:

تاريخ سازمان برنامه و نظام برنامه‌ريزي دولتي در ايران را از سه منظر سياسي، نظري و اجرايي بررسي مي‌كنم و آن جنبه‌هايي را مورد تأكيد قرار مي‌دهم كه در اين نشست تخصصي و در اين مقطع تاريخي از نظر اجرايي كارآمدتر و مفيدتر است.

كانون‌هاي فراملیتي و سازمان برنامه

حكومت پهلوي در حوزه بلوک غرب، به رهبري ايالات متحده آمريكا، قرار داشت و حكومتي «وابسته» يا «دست‌نشانده» به‌شمار مي‌رفت. اين مطلبي است كه در جلسه حاضر تأكيد بر آن زياد مورد نياز نيست. به تبع اين وابستگي، طبيعي است كه سازمان برنامه، در سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم، با اهداف و كاركردهاي معين منطبق با ماهيت و پيوندهاي فراملیتي حكومت پهلوي شكل گرفت و در بسياري از مقاطع موجوديت اين سازمان در رأس آن افرادي قرار داشتند، يا اهرم‌هاي اصلي به دست افرادي بود، كه به كانون‌هاي معين صهيونيست وابسته بودند.

از همان آغاز، كانون‌هاي صهيونيستي در تأسيس سازمان برنامه و بودجه در ايران نقش اصلي را داشتند. اين سازمان به تبع برنامه‌هاي آمريكا و دولت ترومن و پس از اعلام «دكترين ترومن» (1947) براي جلوگيري از گسترش كمونيسم ايجاد شد.[1] سازمان برنامه به كمک شركت آمريكايي «مشاوران ماوراءبحار» تحت عنوان سازمان برنامه هفت ساله در سال 1327 ش. شكل گرفت. مدير عامل اين شركت و رئيس هيئتي كه براي كمک به شكل‌گيري سازمان برنامه به ايران سفر كرد، يک صهيونيست به‌نام ماكس تورنبرگ بود. او به دنبال تحقق اهدافي بود كه برخي كمپاني‌هاي جهان‌وطن نفتي آن زمان در پي آن بودند.[2] در اين هيئت آلن دالس حضور داشت كه بعداً، كمي پيش از كودتاي 28 مرداد 1332، در دولت آيزنهاور رئيس سازمان اطلاعاتي آمريكا (سيا) شد. برادر بزرگش، جان فاستر دالس، نيز در دولت آيزنهاور وزير امور خارجه شد.[3] در زمان سفر آلن دالس به ايران، او نماينده كمپاني سوليوان اند كرامول بود كه مشاور مجتمع مالي شرودر به‌شمار مي‌رفت. بانک شرودر از شركاي اصلي بانک شاهنشاهي انگليس و ايران، معروف به بانک شاهي، است كه در تاراج استعماري ايران در دوره قاجاريه و پهلوي و همچنين در ارتقاء و بركشيدن رضا خان ميرپنج و استقرار حكومت پهلوي سهم بزرگي داشت. اوّلين اسكناس ايران را همين بانک شرودر در زمان ناصرالدين‌شاه منتشر كرد. به اين ترتيب، از طريق آلن دالس هيئت مستشاران ماوراءبحار و بنيانگذاران سازمان برنامه به يک مافياي بين‌المللي پيوند مي‌خوردند كه در تركيب آن خانواده‌هاي سرشناس مرتبط با يهوديان زرسالار، مانند هريمن و بوش، حضور داشته و دارند. بعدها كه برادران دالس در دولت آيزنهاور وزير امور خارجه و رئيس سيا شدند، به تحولات ايران بسيار علاقمند بودند. جان فاستر دالس معتقد بود كه پس از چين ايران به دامان كمونيسم خواهد افتاد و ايران را «چين دوّم» مي‌دانست. بر اساس همين نگرش بود كه برادران دالس در كودتاي 28 مرداد و سپس در تحكيم ديكتاتوري محمدرضا شاه پهلوي بسيار مؤثر بودند.

در تركيب رؤسا و گردانندگان سازمان برنامه نيز از آغاز تا پايان حكومت پهلوي وابستگي به همين كانون فراملیتي را مي‌بينيم. ابوالحسن ابتهاج، نامدارترين رئيس سازمان برنامه كه خاطرات دو جلدي او در ايران منتشر شده، به خانواده‌اي بهائي تعلق داشت. پدرش، ابراهيم خان ابتهاج‌الملک گرگاني، در حوالي سال 1302 ق. به دست يک مبلغ بهائي به‌نام عندليب بهائي شد. او به يكي از بزرگ‌ترين ملاكين و متنفذان گيلان و مازندران بدل شد و در سال 1329 ق. به دستور ميرزا كوچک خان جنگلي در

يكي از املاكش در نزديكي رشت به قتل رسيد. پسرانش، به‌ويژه غلامحسين و ابوالحسن ابتهاج، نيز در جريان نهضت جنگل از عوامل سرويس اطلاعاتي انگليس بودند. غلامحسين به اتهام جاسوسي انگليس توسط انقلابيون جنگلي دستگير شد. جنگلي‌ها قصد تيرباران او را داشتند ولي با وساطت دو تن از عوامل نفوذي انگليس در نهضت جنگل، احسان‌الله خان دوستدار و ميرزا رضا خان افشار، كه هر دو بهائي بودند، از مرگ نجات يافت. ابوالحسن ابتهاج از جواني به استخدام بانك شاهي، متعلق به كانون‌هاي زرسالار يهودي، درآمد و بعداً در ساختار دولتي ايران به مقامات عالي رسيد؛ در سال‌هاي 1321- 1329 رئيس كل بانك ملّي ايران شد و در سال‌هاي 1333- 1337 رئيس سازمان برنامه و بودجه. با صعود دولت دكتر علي اميني و آغاز برنامه‌هاي او براي مبارزه با فساد، ابوالحسن ابتهاج به اتهام مشاركت در حدود 700 ميليون تومان اختلاس بازداشت ولي پس از 8 ماه آزاد شد و پرونده 3000 صفحه‌اي‌اش مختومه گرديد. اين گفته محمد درخشش در آن زمان جالب است: «اگر مشروطيتي وجود داشت و مردم در سرنوشت خودشان دخالت داشتند، هيچ‌وقت آقاي ابتهاج نمي‌توانست 300 ميليون تومان پول سازمان برنامه را بريزد توي جيب شركت انگليسي جان مولِم و كسي هم صدايش درنيايد.» ابتهاج بعداً، به همراه هژبر يزداني (بهائي) و حاج محمدتقي برخوردار بانك ايرانيان را تأسيس كرد كه 35 در صد سهام آن به First City Bank آمريكا تعلق داشت.

يكي از اقدامات مهم ابتهاج، كه پيوندهاي فرامليتي گردانندگان وقت سازمان برنامه را عيان مي‌كند، قرارداد عمران خوزستان با شبكه‌اي از زرسالاران يهودي، براي احداث سد دز و كشت نيشكر در خوزستان، بود. ديويد ليلينتال، زرسالار نامدار آمريكايي و مجري طرح عمران دره تنسي، به كمك ابتهاج قراردادي بزرگ با دولت ايران منعقد كرد. جعفر شريف‌امامي، رئيس مجلس سنا و نخست‌وزير دوران محمدرضا پهلوي، در خاطراتش دربارۀ اين غارت ليلينتال سخن گفته است. او مي‌نويسد كه دولت‌هاي وقت ايران براي طرح نيشكر خوزستان به ليلنتال بيش از يك ميليارد دلار پول دادند. حبيب لاجوردي، مصاحبه‌كننده، با حيرت مي‌پرسد: ميليارد دلار يا تومان؟ شريف‌امامي پاسخ مي‌دهد: دلار! شريف‌امامي مي‌افزايد: «اگر بررسي بكنيد يك دهم آن پولي را كه داده شد كار نشد. اين‌ها نمي‌دانم با چه انصافي واقعاً آمدند و اين پول‌ها را گرفتند و بي‌شرمانه كاري در مقابل نكردند. يعني البته يك مقدار كار كردند. ترديدي نيست. اما نه در مقابل اين مبلغ مهمي كه به آن‌ها داده شد.» امروزه، بر اساس اسناد مي‌دانيم كه در پشت اين طرح لرد ويكتور روچيلد و سر شاپور ريپورتر قرار داشتند.

اين وضع تا پايان عمر حكومت پهلوي ادامه يافت. در اواخر حكومت پهلوي، معاون برنامه‌ريزي سازمان برنامه، دكتر شاپور راسخ، رئيس هيئت عامله محفل ملّي بهائيان ايران بود.

البته، در دوران پهلوي مديران و كارشناسان شريفي هم در سازمان برنامه بودند، مانند دكتر حسين كاظم‌زاده، ولي در مجموع مي‌توان گفت كه سازمان برنامه كاركرد معيني داشت و در جهت تشديد وابستگي ايران به كانون‌هاي معين جهاني و غارت ايران توسط آنان عمل مي‌كرد. نوع برنامه‌ريزي در ايران متأثر از اين پيوندهاي سياسي بود.

مطالبي كه گفته شد، صرفاً براي ارائه شناخت مجمل از پيوندها و ماهيت گردانندگان واقعي سازمان برنامه در دوران پهلوي است و اهدافي كه اين كانون‌ها از طريق نهاد فوق دنبال مي‌كردند. البته اين بدان معنا نيست كه هر نهادي را به دليل عملكرد يا پيوندهاي سياسي گردانندگانش محكوم به انحلال بدانيم. در تاريخ معاصر ايران شايد كمتر نهادي مانند «امنيه» (ژاندارمري) دوره رضا شاهي به مردم ايران ظلم كرده و بدنام باشد؛ ولي روشن است كه ما به اين دليل نمي‌توانيم ضرورت وجود نهادي به‌نام «امنيه» (نيروي انتظامي در مناطق روستايي و عشايري) را نفي كنيم.

بحث دوّم، كه به‌نظر من در اين جلسه از اهميت بيش‌تر برخوردار است، زيرساخت‌هاي نظري و فكري برنامه‌ريزي در ايران است زيرا وابستگي به كانون‌هاي سياسي را مي‌توان آسان قطع كرد يا تغيير داد ولي زيرساخت‌ها و بنيان‌هاي نظري، كه ديدگاه كارشناسي ما در حوزه برنامه‌ريزي را شكل مي‌دهد، به سادگي قابل تغيير نيست.

تداوم زيرساخت‌هاي فكري برنامه‌ريزي در دوران پس از انقلاب به دليل پرورش كارشناسان ما در فضاي فكري- نظري دهه‌هاي سي و چهل شمسي و تأثيرگيري از مفاهيم دانش اجتماعي دوران پس از جنگ جهاني دوّم و دهه 1960 ميلادي است.

بنيان‌هاي نظري در بخشي از نخبگان سياسي ايراني، كه از نيمه دوّم قرن نوزدهم ميلادي و به‌ويژه پس از انقلاب مشروطه به‌تدريج تكوين يافت و سرانجام حكومت پهلوي را شكل داد و به ديدگاه غالب حكومتي بدل شد، داراي دو شاخصه اساسي بود: 1- اتاتيسم (دولت‌گرايي)، 2- توسعه‌گرايي سودايي. (سودا به معني آرزوهاي دور و دراز)

ا- اتاتيسم:

«اتاتيسم» Etatism به معني حاكميت دولت بر همه شئون حيات يک ملّت است. اين روشي است كه هم در ايران عصر رضا شاه و هم در تركيه آتاتوركي، پس از انحلال حكومت عثماني، در پيش گرفته شد. در ساير كشورهايي كه وابستگي شديد به استعمار غرب داشتند اين نوع از سلوک سياسي و رفتار حكومتي را مي‌توان ديد؛ مثلاً در مصر دوران اسماعيل پاشا. نتايج اين «دولت‌گرايي» يا «دولت سالاري» براي همه كشورهاي فوق فاجعه‌آميز بود. در نمونه تركيه مصطفي كمال (آتاتورک)، ارجاع مي‌دهم به كتاب برنارد لوئيس، كه به عنوان برجسته‌ترين اسلام‌شناس معاصر آمريكايي شناخته مي‌شود. لوئيس هم يهودي صهيونيست است و هم از متفكران كنوني نومحافظه‌كار كه سياست‌هاي دولت جرج بوش را تعيين مي‌كنند. او «اتاتيسم» را يكي از شاخص‌هاي رژيم كماليستي مي‌داند. به تبع آن سياست‌هايي در زير نظر كارشناسان غربي و «بانک جهاني» اجرا شد كه پيامد آن ايجاد كارخانه‌هاي بي‌حاصل با كالاهاي نامرغوب بود؛ در حالي‌كه، در مقابل، بخش كشاورزي كه «بزرگ‌ترين ثروت كشور بود» تقريباً به‌طور كامل مورد بي‌توجهي قرار گرفت و در نتيجه بسياري از روستائيان به شهرها مهاجرت كردند. در ايران نيز چنين بود؛ همان روش‌ها به كار گرفته شد و همان نتايج به دست آمد.

اين تفكر، كه بايد همه چيز در دست دولت باشد، منجر به ايجاد بخش دولتي حجيم و عظيمي در ايران شد. زماني، در دوران دانشجويي (پيش از انقلاب، در حوالي سال 1355)، كتابي را درباره اروپاي شرقي به انگليسي مطالعه مي‌كردم. در آن زمان در تمامي اروپاي شرقي حكومت‌هاي سوسياليستي وابسته به اتحاد شوروي حضور داشتند. در اروپاي شرقي بخش خصوصي به‌طور كامل از ميان نرفته و در حوزه‌هاي كوچک مالكيت خصوصي فردي يا تعاوني مجاز بود. پس از مشاهده آمار و ارقام و چارت‌ها، و مقايسه آن با داده‌هاي مشابه در مورد ايران، در كمال حيرت متوجه شدم كه سهم بخش دولتي در اقتصاد ايران بيش‌تر از كشورهاي اروپاي شرقي، به جز آلمان شرقي، است. يعني، ايران پهلوي وابسته به غرب، در مقايسه با دولت‌هاي كمونيستي اروپاي شرقي، از نظر حجم مالكيت دولتي در رده دوّم بعد از آلمان شرقي جاي داشت.

اين دولت‌گرايي در سياست‌هاي تمركزگرايانه بازتاب مي‌يافت و در همه عرصه‌هاي سياست‌گذاري و برنامه‌ريزي تأثير مي‌گذاشت. اين ميراث در ايران پس از انقلاب تداوم يافت و، از يكسو (در ميان كارشناسان و برنامه‌ريزان دولتي) بر بنياد تفكر سياسي حكومتي شكل گرفته در فضاي دهه چهل شمسي و از سوي ديگر (در ميان انقلابيون مسلمان) به تأثير از انديشه چپ ماركسيستي، بخش

دولتي گسترده‌تر و حجيم‌تر شد و سياست‌هاي تمركزگرايانه افزايش يافت. اين بار، اين وضع با مفاهيم و قالب‌هاي ديني- اسلامي توجيه مي‌شد و تلاش‌هايي كه در جهت كاهش نقش دولت انجام مي‌گرفت ناكام مي‌ماند. اين گرايش در قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران نيز بازتاب يافته است. «ملّي كردن» به سادگي به معناي انتقال مالكيت به دولت معني مي‌شد و تأمين عدالت اجتماعي يک فرمول بسيار ساده بود: ملّي كردن (دولتي كردن)= عدالت اجتماعي. اين ساده‌انديشي آدمي را به ياد فرمول معروف لنين در سال 1920 مي‌اندازد كه گفت: «كمونيسم يعني قدرت شوراها [شوروي] به‌اضافه برقي كردن سراسر كشور.»

تفكر اتاتيستي ملازم با تمركزگرايي بود و اين تمركزگرايي در برنامه‌ريزي توسعه، تمركز كشور در قطب‌هاي بزرگ جمعيتي و پيدايش كلان‌شهرها Megacities را مي‌طلبيد.

امروزه، تراكم روزافزون و مهارنشدني جمعيت در شهرهاي بزرگ را مختص كشورهاي توسعه‌نيافته مي‌دانند. شهرهاي عظيمي مانند سائوپائولو (برزيل)، ريودوژانيرو (برزيل)، مكزيكوسيتي (مكزيک)، بوئنوس‌آيرس (آرژانتين)، لاگوس (نيجريه)، بمبئي (هند)، مانيل (فيليپين)، قاهره (مصر) و تهران (ايران) نماد توسعه‌يافتگي اين كشورها نيست بلكه به‌عكس به عنوان نشانه بهم‌ريزي ساختاري و بي‌اندام شدن اين جوامع تلقي مي‌شود. برخي صاحب‌نظران پيدايش اين شهرهاي انبوه و بي‌ريخت و غيرانساني را فاجعه‌هاي ناشي از سياست‌گذاري غلطي مي‌دانند كه به‌ويژه از طرح‌هاي «بانک جهاني» و «صندوق بين‌المللي پول» ناشي شده است. از 21 بزرگ‌ترين كلان‌شهرهاي جهان تنها دو كلان‌شهر (توكيو و نيويورک) در جهان توسعه‌يافته قرار دارد.

امروز، برخلاف گذشته، كسي شهرهاي انبوه را به عنوان مدل آرماني و مطلوب شهرنشيني نمي‌شناسد. شهرهايي، مانند برخي شهرهاي سويس و فرانسه و ساير كشورهاي اروپاي غربي، به عنوان شهر آرماني شناخته مي‌شود كه جمعيت آن در يكصد سال اخير ثابت مانده و نسبت متعادل ميان طبيعت و انسان و تأسيسات (ابنيه و راه‌ها و غيره) حفظ شده است. اين برخلاف سده نوزدهم ميلادي است كه دوران انفجار جمعيت در غرب بود و كلان شهرهايي مانند لندن و پاريس و نيويورک متولد و متورم مي‌شدند. امروزه، پاريس فقرزده عصر لويي فيليپ (پادشاه فرانسه از سلسله اورلئان) را در شاهكار ويكتور هوگو، *بينوايان*، مي‌بينيم، لندن زشت و ترسناک قرن نوزدهم را بر اساس رمان‌هاي چارلز ديكنز مي‌شناسيم و جنگل انساني بي‌قانون و هولناكي به‌نام نيويورک را در رمان و فيلم *پدرخوانده* اثر ماريو پوزو . امروزه اين مختصات در توسعه شهري غرب مهار شده و زشتي‌هاي پاريس و لندن و نيويورک قرن نوزدهم و اوائل قرن بيستم به كلان‌شهرهايي مانند تهران انتقال يافته است. اين نوع از شهرنشيني متراكم امروزه مقبول نيست. نيويورک، كه مركز تجاري و اقتصادي دنياي معاصر محسوب مي‌شود، و لندن، كه مركز سياسي و فكري جهان امروز به‌شمار مي‌رود، به عنوان «شهر خوب» مدّ نظر كسي نيست. معماري پُست‌مدرن جايگزين معماري مدرن شده و طبيعت جايگاهي ارجمند در زندگي شهري يافته است. انتقال صنايع بزرگ و مخرب اتومبيل‌سازي، ابتدا، به آمريكاي جنوبي، و سپس به آسياي جنوب شرقي و برخي كشورهاي بي‌برنامه و فقير از نظر فكري، مانند ايران، ناشي از همين رويكرد جديد به زندگي مدرن است.

امروزه، الگوي شهري غيرمتراكم و پراكنده و آميخته با زيبايي‌هاي طبيعت به عنوان الگوي مطلوب شناخته مي‌شود؛ شهرهايي كه انسان بتواند در آن شاد باشد و انساني زندگي كند.

2- توسعه‌گرايي سودايي:

دوّمين زيرساخت تفكر برنامه‌ريزي در دوران پهلوي، كه اين نيز پس از انقلاب تداوم يافت، توسعه‌گرايي سودايي (خيالبافانه و جاه‌طلبانه) بود. در اثر همين شيوه نگرش، مصر، كه مي‌توانست پيشرفته‌ترين

کشور خاورمیانه باشد، در دوران حکومت اسماعیل پاشا، یعني در سال‌هاي 1863- 1879، به ورشکسته‌ترین کشور خاورمیانه بدل شد و در زیر بار استقراض از کمپاني‌هاي غربي به افلاس کامل رسید.

گاه این ادعا مطرح مي‌شود که اگر ما از دوره قاجاریه به اندازه کافي در جهت جلب سرمایه خارجي تلاش کرده بودیم و علمایي مانند حاج ملا علي کني (در جریان مقابله با قرارداد بارون رویتر در سال 1872 که به عزل میرزا حسین خان سپهسالار از مقام صدارت در 1873 انجامید) یا میرزاي شیرازي (در جریان مقابله با قرارداد انحصار تنباکو با کمپاني تالبوت در سال 1890 که به «قیام تنباکو» معروف است)، به همراه گروهي از رجال سیاسي، در مقابل جذب سرمایه خارجي مقاومت نکرده بودند، ایران هم‌اکنون کشوري توسعه‌یافته بود. این شبهه‌اي است که در اصل کساني چون ناظم‌الاسلام کرماني و محمود محمود در کتب خود پراکنده‌اند.

در پاسخ، من وضع عثماني، مصر، چین و برخي کشورهاي آمریکاي جنوبي را مطرح مي‌کنم. زماني که ایران در سال 1892 براي اوّلین بار به استقراض خارجي، به مبلغ پانصد هزار پوند استرلینگ، روي آورد عثماني یکي از بدهکارترین کشورهاي جهان بود. جذب سرمایه غربي، و در واقع استقراض خارجي، در عثماني از سال 1858، حدود 35 سال قبل از اوّلین استقراض ایران، آغاز شد و تا سال 1873 این کشور حدود 200 میلیون پوند به کمپاني‌هاي غربي، و عمدتاً یهودي، بدهکار بود. چین پس از شکست در جنگ 1894 با ژاپن براي کسب اقتدار از دست رفته‌اش راه «مدرنیزاسیون» را در پیش گرفت و درهاي خود را به روي سرمایه غربي گشود. ولي این اقدامات تنها و تنها به وابستگي و عقب‌ماندگي روزافزون چین انجامید نه به پیشرفت و اقتدار آن. روسیه، آلمان، انگلستان و ایالات متحده آمریکا، که در برنامه‌هاي نوسازي چین سهیم شده بودند، به دنبال مناطق نفوذ خود و تحمیل «تجارت آزاد» بر دولت چین بودند. این اقدامات، منجر به قیام مردم چین در سال 1899 علیه نفوذ غرب شد که به «قیام بوکسورها» معروف است. چین نیز کوشید تا راه‌آهن بسازد و در راه صنعتي شدن گام بردارد، ولي موفق نشد؛ زیرا در تقسیم کار جهاني، سهم این سرزمین غني، همچون هند و ایران و مصر، طعمه شدن بود. مصر در پایان حکومت اسماعیل پاشا نود و چهار میلیون پوند بدهي خارجي، باز عمدتاً به کمپاني‌هاي یهودي، داشت. تقریباً در همان زمان که ایران اوّلین وام خارجي خود را دریافت کرد، دولت‌هاي آرژانتین و اروگوئه تنها به بنیاد بارینگ لندن بیست میلیون پوند بدهکار بودند. به‌علاوه، حکومت ناصرالدین‌شاه بدهي فوق را، که باید تا سال 1932 تداوم مي‌یافت، بسیار زود پرداخت. در زمان قتل ناصرالدین‌شاه (1896)، ایران بابت وام فوق تنها 122 هزار و یکصد پوند بدهکار بود که در سال 1900، آغاز قرن بیستم، تمامي این بدهي تسویه شد.

توسعه‌گرایي سودایي، به عنوان زیرساخت نظري برنامه‌ریزي توسعه در دوران پهلوي، بر نظریات اندیشه‌پردازاني استوار بود که به‌طور عمده در سال‌هاي پس از جنگ جهاني دوّم تئوري‌هاي مدرنیزاسیون را شکل مي‌دادند. افرادي مانند دیوید بل (استاد و رئیس مرکز مطالعات جمعیت و توسعه دانشگاه هاروارد و دستیار ویژه ترومن رئیس‌جمهور وقت آمریکا) و گوستاو پاپانک (استاد دانشگاه هاروارد، کارشناس بانک جهاني و مشاور دولت ایران) از این گروه بودند؛ هر دو از سویي با رجال و محافل سیاسي حاکم بر ایران در ارتباط بودند و به شدت از ابوالحسن ابتهاج و امثال او حمایت مي‌کردند و از سوي دیگر با آژانس مرکزي اطلاعات آمریکا (سیا) در پیوند نزدیک.[4] بعدها، نوبت به اندیشه‌پردازاني چون والت ویتمن روستو (مشاور کندي و جانسون، رؤساي جمهور وقت آمریکا) رسید که در کتاب نامدار و بسیار متنفذش، *مراحل توسعه اقتصادي: مانیفستي غیرکمونیستي* (1960)، دستیابي به «جامعه مصرف انبوه» را به عنوان غایت توسعه مطرح مي‌کرد.[5]

تمامي دغدغه این اندیشه‌پردازان توسعه، صرفنظر از غارت ثروت ملّي کشورهایي مانند ایران توسط کمپاني‌هاي صهیونیستي غرب، انسداد راه سلطه کمونیسم بر ایران بود؛ ایران نباید «چین دوّم»

مي‌شد. دغدغه‌اي براي توسعه واقعي ايران وجود نداشت و چنين هدفي اصلاً مدّ نظر نبود. به همين دليل، حكومت ديكتاتوري را نيز مي‌پسنديدند، توصيه مي‌كردند و حامي و توجيه‌كننده كودتاي 28 مرداد 1332 بودند.

در برنامه‌ريزي ايران نگاه حاكم همين بود. تئوري‌هاي مدرنيزاسيون ما را به سوي سوداهاي بزرگ و دور و دراز رهنمون مي‌كرد و چاه‌هايي را براي درآمد ملّي ما حفر مي‌كرد كه پرشدني نبود؛ به‌ويژه از سال 1352 كه درآمد نفتي ايران افزايش چشمگير يافت، از مرز دو ميليارد دلار در سال گذشت، هر ساله افزون‌تر شد و به جايي رسيد كه محمدرضا شاه سودازده و مغرور در اوّلين حركت فخرفروشانه خود (فروردين 1353) دويست ميليون دلار به بانك جهاني وام داد. بانك جهاني قطعاً به اين پول نياز نداشت. درآمد هنگفت نفتي نگاه ما را تا بدين حد بيمارگونه كرد. نخبگان حكومتگر ما، به تبع شاه، به دنبال «آمريكا شدن» بودند. ماروين زونيس، جامعه‌شناس آمريكايي، در كتاب *نخبگان سياسي ايران* (كه هنوز به فارسي ترجمه نشده) تعبير جالبي دارد. او براي تحقيق درباره تحول در حاكميت و نخبگان سياسي ايران در پي «انقلاب سفيد» و در اوائل دولت اميرعباس هويدا به ايران آمد. زونيس مي‌نويسد: در ملاقات با مقامات و نخبگان سياسي ايران نكته جالبي كه متوجه شدم اين است كه همه ايران را با آمريكا مقايسه مي‌كنند و هيچ كس در فكر مقايسه ايران با كشورهاي همسايه و مشابه نيست.

اين نگاه سودازده به توسعه برنامه‌ها و اقداماتي را آفريد كه مدتي پس از پيروزي انقلاب بار ديگر، بر بنياد همان نگاه كارشناسي گذشته- و با القائاتي كه گروهي از اساتيد دانشگاه و كارشناسان سازمان برنامه و مطبوعات، و البته در همراهي با دلالان برخي از كمپاني‌هاي بزرگ اتومبيل‌سازي جهان، در ايجاد آن نقش اصلي داشتند- از سر گرفته شد. در زمان شاه، ما، فعالين سياسي آن زمان، حكومت پهلوي را به خاطر قرارداد ايران ناسيونال (اتومبيل پيكان) با كمپاني انگليسي تالبوت لعن و شماتت مي‌كرديم و سياست توسعه مبتني بر صنعت مونتاژ را مغاير با منافع ملّي مي‌دانستيم. مدتي پس از انقلاب، با انعقاد قرارداد با كمپاني نيسان (براي توليد نيسان پاترول در ايران) اين سياست از سر گرفته شد و از آغاز دهه 1370 مونتاژ انبوه اتومبيل به شالوده اصلي در سياست‌گذاري صنعتي ما بدل شد؛ راهي آغاز شد كه ما را به وضع امروز رسانيد. بحران كنوني بنزين يكي از پيامدهاي اين‌گونه نگاه به توسعه است. اين سياست‌گذاري در فضايي آغاز شد كه صنعت جهاني اتومبيل به پايان راه خود رسيده و بازارهاي اتومبيل در جهان اشباع شده بود. هدف از اين سياست، گشودن بازار بسته، و نه چندان كم‌اهميت، ايران به روي تعدادي از كمپاني‌هاي بزرگ جهان‌وطني اتومبيل‌سازي بود.

در زمان انعقاد قرارداد با كمپاني نيسان، براي توجيه اين قرارداد، يكي از مسئولان رده بالاي اقتصادي كشور گفت: ما تا پايان حكومت شاه 300 ميليارد دلار در صنعت سرمايه‌گذاري كرده‌ايم و اكنون دو راه بيش‌تر نداريم؛ يا بايد با سرمايه‌گذاري مجدد اين صنعت را سودآور كنيم يا سرمايه‌گذاري گذشته را رها كنيم. طبيعي است كه عقل سليم راه دوّم را توصيه مي‌كرد.

در اين توجيه كمي مغالطه وجود داشت. سيصد ميليارد دلار نمي‌توانست ميزان واقعي سرمايه‌گذاري دوران محمدرضا شاه در صنعت باشد زيرا كل درآمد نفتي ايران از سال 1332 تا سال 1357 كمتر از 120 ميليارد دلار بود. اين را بيفزايم كه در قريب به سه دهه پس از انقلاب درآمد نفتي ايران حدود پانصد ميليارد دلار بوده كه بسيار بيش از كل درآمد نفتي ايران از آغاز اكتشاف نفت در دوره قاجاريه تا پايان سلطنت پهلوي است. پس از انقلاب پول كلاني به دست ما رسيد ولي در همان چاه ويل برنامه‌ريزي و توسعه‌گرايي بيمارگونه بلعيده شد. اين سرمايه كلان، متأسفانه، براي ما كارايي نداشت.

سوّمين منظري كه از آن تاريخ نظام برنامه‌ريزي ايران را مورد بررسي قرار مي‌دهم، بُعد اجرايي است. در اين بحث به علل ناكارآمدي نظام برنامه‌ريزي مي‌پردازم.

1- فساد ديوان‌سالاري:

يكي از عوامل مهم ناكارآمدي هر گونه برنامه‌ريزي و سياست‌گذاري و اجرا در ايران فساد ديوان‌سالاري است. در اين زمينه، تنها به برخي اشارات مجمل اكتفا مي‌كنم:

در دوران محمدرضا شاه سازمان برنامه كانوني بود براي جلب مخالفان و ناراضيان سياسي به‌ويژه از جبهه ملّي ايران. در آن دوران، وظيفه جذب اعضاي سابق حزب توده را، بيش‌تر، دانشگاه آزاد، به رياست دكتر عبدالرحيم احمدي، و مؤسسه مطالعات اجتماعي، به رياست دكتر احسان نراقي، به عهده داشت؛ عناصر چپ كنفدراسيون و مائوئيست را، مانند پرويز نيكخواه و فيروز شيروانلو و عباس ميلاني، دفتر فرح پهلوي يا سازمان راديو تلويزيون، به رياست رضا قطبي (پسر دايي فرح)، جذب مي‌كردند، سازمان اوقاف (كه از سال 1351 امور حج را نيز سرپرستي مي‌كرد) وظيفه جذب روحانيون را داشت و سازمان برنامه فعالين سابق جبهه ملّي و برخي از توده‌اي‌هاي سابق را جذب مي‌كرد.

بنابراين، در دهه‌هاي چهل و پنجاه شمسي كاركرد جذب ناراضيان سياسي يكي از وظايف سازمان برنامه بود. در پرتو اين سياست، شركت نوكار، كه تعدادي از اعضاي پيشين جبهه ملّي يا وزراي دولت دكتر مصدق (مانند سرتيپ تقي رياحي، اصغر پارسا، سيف‌الله معظمي و عبدالعلي بشير فرهمند) ايجاد كرده بودند و مهندس احمد زنگنه (رئيس سازمان برنامه و بودجه در دولت مصدق) مدير عامل آن بود، به يكي از بزرگ‌ترين پيمانكاران سازمان برنامه بدل شد. مهندس جهانگير حق‌شناس، وزير راه دولت مصدق، به‌همراه دكتر شاپور بختيار و دكتر شالچيان (معاون وزارت راه مصدق كه بعدها وزير متوالي كابينه‌هاي هويدا شد) شركت ساختماني هامون را داشتند. كارخانه لوله‌سازي مهندس رجبي، وزير مشاور دولت مصدق، بزرگ‌ترين كارخانه كشور شد و بيشترين وام‌ها را از بانک توسعه صنعتي گرفت. مهندس تشكري، عضو كميته مركزي حزب ايران، مؤسس شركت مهندس تشكري-طالقاني شد و تا قبل از انقلاب پروژه‌هاي عظيم راه و بندر داشت.

من رويه فوق را «فساد» نمي‌دانم. سياستي بود براي جلب ناراضيان، كه از منظر سياسي شايد خردمندانه بود ولي با كارآمدي سازمان برنامه منافات داشت. البته، بخشي از اين ناراضيان سياسي انسان‌هايي توانمند و درستكار بودند. معهذا، اين رويه در اساس با مأموريت و كاركرد سازمان برنامه منافات داشت.

صرفنظر از كاركرد غيرتخصصي فوق، فساد مالي در سازمان برنامه فاحش بود. در اينجا تنها به يک نمونه اشاره مي‌كنم. ارتشبد فردوست، رئيس دفتر ويژه اطلاعات و رئيس بازرسي كل كشور در دوران محمدرضا شاه، در خاطراتش مي‌نويسد:

> **«اصفيا، رئيس سازمان برنامه، تمام مقاطعه‌ها را به خانواده فرح اختصاص داده بود و پس از او، كه مجيدي رئيس سازمان برنامه شد، همين رويه ادامه يافت. اطلاع دقيق دارم كه فقط مهندس [محمدعلي] قطبي [دايي فرح ديبا] (پدر رضا قطبي)، مجيد اعلم(دوست شب و روز محمدرضا) و مهندس ديبا (يک جوان حداكثر 35 ساله) حدود هشتاد در صد مقاطعه‌هاي بزرگ كشور را از سازمان برنامه اصفيا و مجيدي مي‌گرفتند و با بيست و پنج در صد حق و حساب به ديگران مي‌دادند.» (*خاطرات فردوست*، ص 215)**

2- بي‌اعتنايي به برنامه‌ريزي خُرد و فقدان شاخص‌هاي تدوين و سنجش توسعه‌يافتگي

مهم‌ترين علت ناكارآمدي سازمان برنامه در دوران پهلوي، كه پس از انقلاب نيز تداوم يافت، سياست‌گذاري كلان بدون مبتني ساختن آن بر شناخت، پژوهش و برنامه‌ريزي خُرد بود.

«كوچک زيباست» عنوان كتابي است كه سال‌ها پيش انتشارات سروش منتشر كرد. نگاه كارشناسي مقبول در دنياي امروز توجه از «كوچک» به «بزرگ» است. يعني، زماني كه مي‌خواهيم براي آينده ايران در پنج سال، ده سال، پنجاه سال آينده برنامه كلان ارائه دهيم بايد ابتدا مملكت خود را بشناسيم، درباره مناطق و واحدهاي كوچک كشور مونوگرافي و برنامه داشته باشيم، و بر اساس اين برنامه‌هاي خُرد برنامه كلان را تدوين كنيم.

منظورم از اين مناطق كوچک واحدهاي طبيعي در جامعه ماست كه بيش‌تر با «بلوک» دوره قاجاريه منطبق است زيرا «دهستان» در تقسيمات كشوري، كه جايگزين «بلوک» شد، در برخي موارد منطبق با واحدهاي طبيعي اجتماعي نيست. «بلوک» مجموعه‌اي از روستاها بود كه با هم به‌طور طبيعي پيوند و مراوده داشتند، گذشته و تاريخ مشترک داشتند و يک واحد بزرگ‌تر از روستا را مي‌ساختند. «دهستان» و «بخش» در تقسيمات كشوري بعدي بعضاً نامنطبق با اين پيوندهاي طبيعي است و به همين دليل در برخي مناطق هنوز مردم خود را با «بلوک» دوره قاجاريه، يعني با نام واحدهاي طبيعي اجتماعي، تعيين هوّيت مي‌كنند نه با نام دهستان‌ها يا بخش‌هاي جديد كه بعضاً از تهران بدون شناخت كافي، و صرفاً بر اساس نزديكي و دوري به شهرها يا حتي اعمال سليقه يا براي تأمين منافع شخصي مسئولان، تشكيل شده. توجه به اين مسئله در برنامه‌ريزي و سياست‌گذاري ملّي داراي اهميت جدّي است زيرا شالوده رشد اجتماعي را اين پيوندهاي ريشه‌دار و طبيعي اجتماعي مي‌سازد.

اوّلين شرط براي چنين برنامه‌ريزي داشتن تک‌نگاري (مونوگرافي) از تمامي واحدهاي طبيعي كوچک جامعه ايراني است. من، به عنوان كسي كه در حوزه‌هاي خُرد كار كرده و مونوگرافي‌هايي تهيه كرده، اعلام مي‌كنم كه چنين تک‌نگاري‌هايي نداريم. به عبارت ديگر، ما از جامعه خود شناخت نداريم. ما بايد 50 يا 60 هزار مونوگرافي داشته باشيم تا بر اساس آن بتوانيم جامعه ايران را، در مقياس كلان، بشناسيم.

دوّمين شرط برنامه‌ريزي درست، داشتن استراتژي توسعه است. يعني، بايد كارشناسان مشخص كنند كه جامعه ايراني مي‌خواهد به چه مقصدي برسد و اين غايت بايد چه مشخصات آرماني داشته باشد. در 11 آذر 1382 سندي در 52 بند از سوي مقام معظم رهبري به رئيس‌جمهور وقت، آقاي خاتمي، ابلاغ شد كه به «سند چشم‌انداز بيست ساله» معروف شده و مي‌تواند به عنوان استراتژي توسعه جامعه ايران براي اين دوره تلقي شود. هم‌اكنون، چهار سال از اين بيست سال، يعني يک پنجم اين دوره، سپري شده است. لابد، براي تحقق استراتژي مندرج در اين سند، بايد ابتدا دو سه سالي كار پژوهشي مي‌شد. در اين چهار سال، براي تحقق اين استراتژي كدام كار پژوهشي انجام شده و تک‌نگاري‌هاي خُرد كجاست؟

سوّمين شرط آن نوع از برنامه‌ريزي كه به توسعه‌يافتگي خواهد انجاميد، تدوين صحيح شاخص‌هاي حركت به سوي استراتژي توسعه است. بايد روشن شود كه براي تحقق اهداف‌مان، كه در سند فوق به عنوان «توسعه‌يافتگي» تعريف شده،[6] برنامه‌ريزي با چه شاخص‌هايي بايد صورت گيرد. به عنوان نمونه، جمعيت ايران، كه در سال 1400 شمسي به حدود يكصد ميليون نفر خواهد رسيد، بايد در چه نوع از واحدهاي شهري زندگي كند؟ آيا اين «توسعه‌يافتگي» بدان معناست كه در پايان دوره

بيست ساله فوق، در کشوري که پراکندگي جمعيتي آن 36 نفر در کيلومتر مربع است يعني هنوز فضاي زيست محيطي بکر و فراواني در اختيار دارد، قطب‌هاي بزرگ جمعيتي انبوه‌تر و متراکم‌تر و مجتمع‌هاي مسکوني بلندتر با آپارتمان‌هايي کوچک‌تر از اکنون داشته باشيم يا به‌عکس الگوي شهرنشيني غيرمتراکم و پراکنده و آميخته با طبيعت الگوي مطلوب توسعه شهري ماست؟ براي تحقق کدام يک از اين دو الگوي شهرنشيني برنامه‌ريزي و سياست‌گذاري مي‌کنيم؟ آيا بايد اضافه جمعيت ايجاد شده در مناطق کوچک طبيعي ايران (بلوک‌ها) جذب خود اين مناطق شوند يا به شهرهاي پيرامون مهاجرت کنند و کلان شهرهاي کنوني را متورم‌تر و روابط انساني را غيرطبيعي‌تر و غيراخلاقي‌تر نمايند؟ اگر شاخص اوّل، يعني حفظ جمعيت در زادگاه بومي، مطلوب است لازمه تحقق آن باز همان مطالعه خُرد (مونوگرافي) است. بايد روشن شود که براي حفظ جمعيت در اين 50- 60 هزار واحد کوچک اجتماعي (بلوک‌ها) به چه امکاناتي نياز است و بر مبناي اين نيازها سياست‌گذاري شود. در تهران نشستن و، مثلاً، براي ياسوج دستور احداث کارخانه سيمان يا قند صادر کردن پاسخگوي اين نيازها نيست.

در پايان اين دوره بيست ساله، که به «توسعه‌يافتگي» رسيديم، ديوان‌سالاري ما در چه وضعي است؟ متورم‌تر و فاسدتر شده يا کوچک و کارآمد؟ در اواخر حکومت پهلوي آمار رسمي از وجود دو ميليون کارمند دولت حکايت مي‌کرد. امروزه نيز همين رقم را ذکر مي‌کنند. تصورم اين است که رقم بسيار بيش از اين است و شايد از پنج ميليون نفر فزون‌تر باشد. به دو ميليون رقم کارمندان رسمي بايد کارکنان غيررسمي و کارکنان شرکت‌هاي وابسته به دولت و نهادهاي غيردولتي ولي حکومتي، مانند بنياد جانبازان و غيره، و نيروهاي مسلح را افزود. دولت بريتانيا با جمعيتي تقريباً مشابه ايران تنها با هفتصد هزار کارمند ديوان‌سالاري خود را اداره مي‌کند. ما کارآمدي دستگاه ديواني بريتانيا را خوب مي‌شناسيم.

تکليف ما با برخي شاخص‌هاي بسيار پايه‌اي و ابتدايي براي برنامه‌ريزي هنوز روشن نيست. در سده نوزدهم ميلادي، «انفجار جمعيت» در پايه تکوين تمدن جديد غرب قرار گرفت و اضافه جمعيت مهاجر از بريتانيا تمدن انگلوساکسون را در آمريکاي شمالي و استراليا و زلاندنو و آفريقاي جنوبي و ساير نقاط جهان پي ريخت. براي ما روشن نيست که سياست‌گذاران‌مان به يکصد ميليون جمعيت ايران در سال 1400 ش. به عنوان يکصد ميليون دهان و شکم براي خوردن و بلعيدن، به يکصد ميليون رقيب براي مصرف درآمد محدود نفت و گاز مي‌نگرند، يا ايشان را يکصد ميليون مغز انديشمند و يکصد ميليون بازوي توانا و مولد مي‌خواهند که ثروت ملّي را افزون کند؟ براي انديشمند و مولد کردن اين يکصد ميليون نيروي انساني چه برنامه‌اي در سر داريم؟ گسترش کمّي دانشگاه آزاد و توسعه کارخانه‌هاي مدرک‌سازي و پرورش بيکاران مدعي و کم دانش؟ بعد چه؟ امروزه آرمان اميرعباس هويدا را (به اميد روزي که هر ايراني يک پيکان داشته باشد) محقق ساخته‌ايم. آرمان بعدي‌مان چيست؟ به اميد روزي که هر ايراني مدرک ليسانس در جيب، اتومبيل پژو زير پا، آپارتماني کوچک در حاشيه شهرهاي بزرگ و سفر ساليانه به کيش داشته باشد؟ توليد واقعي، اعم از فکري و يدي، چه مي‌شود؟ اصولاً آيا ما به نخبه، به انديشه، به تحقيق، به توليد واقعي ثروت ملّي نياز داريم؟

نتيجه اين گونه برنامه‌ريزي و سياست‌گذاري تبديل استاني چون کهگيلويه و بويراحمد به يکي از مصرف‌کنندگان درآمد نفت و گاز است. يعني ايجاد جامعه‌اي عاطل که از ميراث پدري ارتزاق مي‌کند و دولت مرکزي، به دليل وصل بودن به اين لوله تغذيه مالي (فروش نفت و گاز)، نيازي به کسب درآمد از مردم و بالطبع جلب علاقه و حمايت مردم ندارد. در مقابل، مردم نيز احساس تعهد و تعلق نسبت به دولت ندارند. در نتيجه، همان منطقه کهگيلويه، که در زمان صفويه ساليانه به دولت مرکزي ماليات قابل توجهي مي‌پرداخت و مردم آن در رفاه مي‌زيستند، به منطقه‌اي مصرف‌کننده بدل مي‌شود به شدت متکي بر تزريق پول از تهران، سرشار از ثروتمندان بومي که عموماً از طريق رانت‌هاي دولتي و

فساد مالي به ثروت رسيده‌اند؛ منطقه‌اي که جمعيت آن به‌طور مدام به استان‌هاي همجوار مهاجرت مي‌کند.

ماروين زونيس، علاوه بر کار پژوهشي که در اوائل دوره دولت هويدا انجام داد و قبلاً درباره آن سخن گفتم، در سال 1355، يعني در اواخر حکومت پهلوي، نيز تحقيق منتشر نشده‌اي براي دولت آمريکا انجام داد که نسخه‌اي از آن را سر شاپور ريپورتر براي عبدالمجيد مجيدي، رئيس وقت سازمان برنامه و بودجه، ارسال کرده است. اين سند 31 صفحه‌اي را در اختيار دارم. زونيس، آينده ايران را، بر اساس گرايش‌هاي موجود در زمان مطالعه، پيش‌بيني کرده و البته در مقدمه گزارش خود تصريح کرده که روش وي فرافکني گرايش‌هاي حاضر به آينده است و عوامل فراسيستمي و غيرقابل پيش‌بيني، مانند انقلاب، را در بررسي خود مدّ نظر قرار نداده است. او، در سال 1355، نوشت: «براي آينده اي قابل پيش‌بيني ايران درآمد معتنابهي از انرژي خواهد داشت: اگر نفت در بازارهاي جهاني سقوط کند، گاز ايران جايگزين آن خواهد شد و بنابراين بر وضع مالي ايران تأثير وخيمي بر جاي نخواهد نهاد.» به‌نوشته زونيس، يکي از پيامدهاي اين درآمد فزاينده انرژي (نفت و گاز) اين است که دولت ايران اداره درآمد ناخالص ملّي بسيار هنگفتي را به‌دست خواهد داشت. به‌دليل تمرکز درآمد و قدرت در حکومت ايران، تلاش براي تمرکززدايي چون گذشته ناکام خواهد بود. و از آنجا که درآمد حاصل از انرژي بخش مهمي از توليد ناخالص ملّي را تشکيل مي‌دهد، در آينده در ايران انگيزه اندکي براي توسعه ساختار مالياتي ايران وجود خواهد داشت و اين امر سبب مي‌شود که احساس مسئوليت شهروندي ناچيزي در قبال سيستم سياسي يا جامعه شکل بگيرد. به‌نظر زونيس، احتمالاً تهديدآميزترين گرايش براي آينده درازمدت ايران احساس مسئوليت اندک متقابلي است که در دولت نسبت به مردم و بالعکس وجود دارد. از آنجا که مردم ايران از نظر مالي به‌شکل چشمگيري در عمليات دولت دخالت ندارند، دولت نيز براي تنظيم سياست‌هاي خود توجه ناچيزي به آن‌ها دارد. زونيس مي‌افزايد: مشروعيت دولت در ايران بر هيچ نوع ايدئولوژي يا احساس مسئوليتي مبتني نيست و تنها بر توزيع درآمد نفت در جامعه اتکا دارد.

زماني که در استان کهگيلويه تحقيق مي‌کردم با استاندار وقت ديدار کردم. وي با اشاره به مهاجرت گسترده جمعيت اين استان به استان‌هاي همجوار گفت: اصولاً وجود استان کهگيلويه و بويراحمد در تقسيمات کشوري اشتباه بوده است. گفتم: چرا؟ ما همه نوع استان مي‌توانيم داشته باشيم. چرا يک منطقه کوهستاني- جنگلي- زاگرسي با طبيعتي چنين بکر و زيبا نمي‌تواند زيستگاه مناسبي براي انسان‌ها باشد؟ منطقه‌اي مانند کهگيلويه مي‌تواند «سويس خاورميانه» باشد؛ همان‌گونه که ارتشبد بهرام آريانا پس از سرکوب قيام سال‌هاي 1341- 1342 عشاير جنوب مطرح کرد و روزنامه‌ها تيتر کردند. ولي نه حکومت پهلوي نه ما تلاشي براي تبديل اين منطقه زيبا به «سويس خاورميانه» نکرديم.

رفيق حريري، نخست‌وزير لبنان که در 14 فوريه 2005 به طرز مشکوکي به قتل رسيد، منطقه‌اي کوهستاني- جنگلي در 18 کيلومتري شمال بيروت به‌نام جونيه را به زيستگاهي زيبا تبديل کرد. کار به جايي رسيد که اعراب منطقه خليج فارس ويلاهاي اسپانيا و آپارتمان‌هاي لندن خود را مي‌فروختند و در جونيه آپارتمان و ويلا مي‌خريدند. به اين ترتيب، حريري نه تنها بار ديگر بيروت را به «عروس خاورميانه» تبديل کرد بلکه خود به يکي از ثروتمندان بزرگ جهان بدل شد. او قريب به 17 ميليارد دلار ثروت براي وراثش بر جاي نهاد.

در حاشيه جنوبي شهر شيراز، در فاصله 35- 40 کيلومتري اين شهر، که انتهاي جبال زاگرس است، منطقه‌اي به وسعت سه هزار کيلومتر مربع به‌نام کوهمره سُرخي وجود دارد پوشيده از جنگل‌هاي زاگرسي و چشمه‌هاي زيبا و طبيعت معتدل؛ زيباتر از جونيه و بخشي از آن به‌کلي بکر. تا کي بايد سرمايه ملّي ما صرف بزرگ‌راه‌هاي سي ميليارد توماني در تهران شود؟ آيا با پول يکي از اين اتوبان‌ها

نمي‌توان شهر شيراز را به جنگل‌هاي كوهمره سُرخي وصل كرد و جونيه‌اي ديگر ساخت؟ آيا نمي‌توان در اين منطقه، و مناطق مشابه ديگر، الگوي شهرنشيني غيرمتراكم و پراكنده را به عنوان الگوي «شهر اسلامي» احداث نمود؟ آيا ما پتانسيل‌هاي منحصربه‌فرد سرزمين بكر و پهناور خود را شناخته‌ايم و، حداقل براي تأمين منافع شخصي خويش، به بالفعل كردن اين امكانات انديشيده‌ايم؟

رفيق حريري‌هاي ما به دريافت پورسانت در معاملات خارجي و دلالي كمپاني‌هاي بزرگ خارجي و وارد كردن اتومبيل و گوشي موبايل و احداث مجتمع‌هاي تجاري و مسكوني بدقواره و هيولايي در تهران و شهرهاي بزرگ، به چپاول موقوفات و مصادره اموال اين و آن ثروتمند بي‌پناه، به «ملّي كردن» اراضي مردم تحت عنوان «مرتع» و سپس دريافت واگذاري اين اراضي از دولت به ثمن بخس و تفكيك و فروش آن به مردم فقير و ميانه حال علاقمندند نه به ايجاد «سويس خاورميانه» در نزديكي خليج فارس. همينان‌اند كه قانون و ديوان‌سالاري را در ايران به لجن كشيدند و براي تأمين منافع كوته‌بينانه و نامشروع خود حتي شريف‌ترين مديران و كارشناسان و قضات را با طعم رشوه آشنا كردند.

پايان تدوين براي انتشار در سايت: ساعت 5:28 صبح شنبه 30 تير 1386

1- ترومن، رئيس‌جمهور وقت آمريكا، همان است كه در سال 1946 اوژن مه‌ير (1875-1959)، زرسالار نامدار يهودي و مالك روزنامه *واشنگتن‌پست* و مجله *نيوزويک* را به عنوان اوّلين رئيس «بانک بازسازي و توسعه» (بانک جهاني) منصوب كرد. اين نهاد متنفذ بين‌المللي تا به امروز عميقاً متأثر از نفوذ زرسالاران صهيونيست است. آخرين رئيس آن، پل ولفوويتز، نيز يهودي صهيونيست و از رهبران جريان موسوم به «نومحافظه‌كاري» بود.

اوژن مه‌ير پدر خانم كاترين گراهام، سردبير و مالک *واشنگتن‌پست*، است كه به «ملكه رسانه‌اي آمريكا» معروف بود. كاترين گراهام در 18 ژوئيه 2001/ 27 تير 1380 در 84 سالگي درگذشت. كاترين گراهام مدافع سرسخت دولت اسرائيل بود. ماجراي مونيكا لوينسكي و بيل كلينتون، رئيس‌جمهور وقت آمريكا، را *واشنگتن‌پست* براي نخستين بار منتشر كرد و جنجالي عظيم به سود اسرائيل به راه انداخت. منبع اطلاعات *واشنگتن‌پست*، كه هيچگاه نام آن ذكر نشد، شبكه اطلاعاتي زرسالاران صهيونيست در كاخ سفيد و سازمان اطلاعاتي اسرائيل (موساد) بود. كاترين گراهام مالک مجله *نيوزويک* نيز بود. شركت وي در سال 2000 دو ميليارد و چهار صد ميليون دلار درآمد داشت.

2- ماكس تورنبرگ (Max Thornburg) مشاور و دوست صميمي شيخ خليفه، حاكم بحرين، بود. شيخ بحرين جزيره ام‌الصبان را به او بخشيد كه هر ساله، به همراه همسرش ليلا، مدتي را در آنجا مي‌گذرانيد. (ام الصبان به جزيره تورنبرگ نيز معروف است. بعدها، تورنبرگ اين جزيره را به سلمان بن حمد آل خليفه، حاكم وقت بحرين، فروخت و وي آن را به پسرش، شيخ محمد، بخشيد. از آن پس اين جزيره به محمديه معروف شد.) پنجاه در صد سهام نفتي دولت‌هاي بحرين و كويت به كمپاني رويال داچ شل تعلق داشت كه محل اصلي سرمايه‌گذاري زرسالاران يهودي در حوزه نفت و گاز به‌شمار مي‌رود. تورنبرگ از سال 1328 به عنوان مستشار سازمان برنامه با حقوق ساليانه 72 هزار دلار به خدمت دولت ايران درآمد. وي در ايجاد جنجال‌هاي نفتي آن زمان و پيشبرد اهداف كمپاني رويال داچ شل در ايران سهم جدّي داشت.

3- آلن دالس، رئيس سيا در سال‌هاي 1953-1961، و برادر بزرگش، جان فاستر دالس، وزير خارجه ايالات متحده در سال‌هاي 1953-1959، نوادگان فردي هستند به‌نام جوزف هتلي دالس. جوزف دالس از ملاكين و برده‌داران كارولیناي جنوبي بود. او ثروت خود را از طريق فعاليت‌هاي اطلاعاتي براي كمپاني هند شرقي بريتانيا در هندوستان اندوخت و پس از استقرار مجدد در آمريكا به عضويت فرقه مخفي به‌نام انجمن برادران متحد درآمد كه مقر آن در دانشگاه ييل بود. برادران دالس تحصيلات خود را

در رشته حقوق به‌پايان بردند و از اواخر دهه 1920 در يک مؤسسه حقوقي نيويورک به‌نام سوليوان اند کرامول به‌کار پرداختند. آنتوني ساتون در کتاب جنجالي *وال‌استريت و صعود هيتلر* از ارتباطات اين مؤسسه با آن گروه از کمپاني‌هاي بزرگ آمريکايي- انگليسي سخن گفته که به صعود حزب نازي در آلمان ياري رسانيدند و در تحکيم قدرت هيتلر کوشيدند. نگاهي به فهرست کمپاني‌هاي آمريکايي- انگليسي هوادار آلمان نازي در واپسين سال‌هاي پيش از جنگ دوّم جهاني نشان مي‌دهد که تمامي اين کمپاني‌ها به شبکه گسترده زرسالاري يهودي وابسته بودند و در قلب آن مؤسسات عظيم مالي يهودي نيويورک چون کوهن- لوئب و واربورگ جاي داشتند. مؤسسه سوليوان اند کرامول مشاور حقوقي و وکيل دعاوي اين کمپاني‌ها بود و به تبع اين رابطه آلن دالس در هيئت مديره بانک شرودر در نيويورک عضويت داشت. مجتمع عظيم شرودر، که در سده نوزدهم به‌وسيله يک خاندان آلماني بانکدار تأسيس شد، به‌عنوان يکي از مراکز مهم سرمايه‌گذاري زرسالاري يهودي و شرکاي ايشان شناخته مي‌شود که يکي از شرکاي اصلي بانک شاهنشاهي انگليس و ايران (بانک شاهي) به‌شمار مي‌رفت. بانک شرودر از طريق بانک شاهي در حيات سياسي و اقتصادي ايران مؤثر بود. آلن دالس به‌عنوان نماينده بانک شرودر در لندن، هامبورگ و کُلن نقش مهمي در تأمين ارتباطات اين بانک با حزب نازي داشت. او در سال 1941 به سرويس اطلاعاتي ايالات متحده پيوست. از همان زمان، برادران دالس با دو خاندان دسيسه‌گر هريمن و بوش رابطه نزديک داشتند. برادران دالس، هر دو، وکلاي مؤسسات متعلق به شبکه هريمن- بوش بودند. بعدها دوستي با فاستر و آلن دالس به پرسکات بوش (پدر جرج بوش اوّل) کمک فراوان کرد تا سناتور حزب جمهوري‌خواه از ايالت کانکتيکت شود و همين رابطه نقش مهمي در ارتقاء پسرش جرج بوش در سيا و صعود او به رياست اين سازمان ايفا کرد.

4- منصور رفيع‌زاده، شاگرد دکتر مظفر بقايي کرماني و عضو حزب زحمتکشان که براي ادامه تحصيل به هاروارد رفت و بعدها رئيس ساواک (سازمان اطلاعات و امنيت حکومت پهلوي) در آمريکا شد، در نامه‌هاي بعضاً رمز خود به بقايي چگونگي ايجاد اوّلين ارتباطش با سيا را، از طريق ديويد بل و گوستاو پاپانک (اساتيد هاروارد)، شرح داده است. رفيع‌زاده در نامه مورخ 8 دسامبر 1960 به بقايي مي‌نويسد: «يکي از اساتيد سابق من در هاروارد، که سابقاً نوشته بودم يعني دو سال قبل شده رئيس بودجه... و استاد اقتصاد در قسمت کشورهاي عقب‌افتاده است، جنابعالي را مي‌شناسد. معاون او در فوريه 1959 تهران آمده است. و اسم معاون پاپ نيک [پاپانک] است و اسم خود او Bell است. و اين شخص همان است که طرفدار ابتهاج بود سرسخت. و معاون او هم که استاد من بوده، در تهران در آن موقع مهمان ابتهاج بوده است...» (اسناد شخصي دکتر مظفر بقايي، آرشيو مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، کارتن 120، نامه‌هاي رفيع‌زاده به بقايي) در جمعه 23 ژوئن 1961 رفيع‌زاده طي نامه مفصلي در 13 صفحه ماجراي ديدار خود با يکي از مأموران سيا را شرح مي‌دهد. اين اولين ديدار رفيع‌زاده با يکي از مأموران سيا است و لذا وي در نامه فوق اسامي مستعار به کار برده و سپس در نامه جداگانه‌اي مفتاح رمز را ارسال داشته است. رفيع‌زاده سپس از ملاقات خود با پروفسور پاپانک (معاون پروفسور ديويد بل) سخن مي‌گويد: «با يک نفر در هاروارد [پاپانک] صحبت کردم و جريان را به او گفتم و اضافه کردم که هر نوع عملي نسبت به دکتر بقايي بشود ما از چشم شما خواهيم دانست... او گفت: اولاً بسيار بعيد است که سفير ما سکوت کرده است و حق با تو است ولي متوجه باش کنترل دست ما صد در صد نيست و دست‌هاي ديگري در کار است. او گفت صبح دوشنبه آينده مي‌رود واشنگتن و با وزارت امور خارجه تماس خواهد گرفت و شايد با رئيس‌جمهور هم تماس بگيرد. او گفت حتماً تأکيد مي‌کنم وضع دادگاه روشن شود.» رفيع‌زاده در مفتاح رمز اسامي مستعار به کار برده در نامه فوق را چنين بيان کرده است: «حسن آمريکايي: نماينده اداره مرکزي جاسوسي آمريکا که مشهور به CIA [است] و اين CIA توسط پروفسور هاروارد [ديويد بل] با من تماس گرفته‌اند و از اداره مرکزي اين دفعه آمده بودند و رئيس اين اداره آلن دالس برادر مرحوم دالس

است. یک نفر در هاروارد: دکتر Papanek دوست کنادي [کندي] و مشاور او در مورد ایران و دوست دین راسک وزیر امور خارجه.» (همان‌جا)

5- سال‌ها قبل در جلد دوّم *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي* (1369) روستو را، به عنوان طرّاح «انقلاب سفید»، چنین معرفي کردم: «والت روستو، که در سال 1916 در خانواده یهودي ویکتور هارون روستو به دنیا آمد، مدت‌هاي مدید مشاور کاخ سفید بود و براي قریب به یک دهه (1960ـ 1970) نام او بر جامعه‌شناسي دانشگاهي غرب سنگیني مي‌کرد. پروفسور والتر روستو در زمان کندي یک سلسله رفورم‌هاي اقتصادي، و به‌ویژه طرح «اصلاحات ارضي»، را در کشورهاي آمریکاي جنوبي و خاورمیانه و آسیاي جنوب شرقي پي ریخت و در دولت لیندون جانسون ریاست «شوراي برنامه‌ریزي سیاسي» وزارت خارجه آمریکا و ریاست سازمان «اتحاد براي ترقي» را به عهده گرفت. اقتدار آکادمیک روستو، که در واقع بر اَهرُم دیوان‌سالاري آمریکا مبتني بود، به‌ویژه در پنجمین کنگره جهاني جامعه‌شناسي (سپتامبر 1962 در واشنگتن نمایان شد که در آن حدود یک‌هزار جامعه شناس از سراسر جهان شرکت داشتند و روستو کارگردان اصلي این نمایش بود. روستو تئوري‌هاي خود را در سال 1960/ 1339 با انتشار کتاب *مراحل توسعه اقتصادي ـ یک مانیفست غیرکمونیستي* اعلام داشت. بررسي تئوري اجتماعي روستو مي‌تواند به خوبي ماهیت «دکترین کندي» و اهداف «انقلاب سفید» را روشن کند. دیدگاه روستو یک دیدگاه «تاریخ‌گرایانه» است. او براي رشد جامعه بشري یک سیر تکاملي قائل است و ملاک این «تکامل» را سطح رشد تکنولوژي مي‌داند. به عبارت دیگر، روستو مانند بسیاري از تئوریسین‌هاي غرب از منظر «غرب مرکزي» به جهان مي‌نگرد. از این زاویه، روستو جامعه بشري را به «جامعه سنتي» و «جامعه صنعتي» تقسیم مي‌کند. او معتقد است که جامعه پس از طي مرحله «سنتي» وارد مرحله «ماقبل طَیران» مي‌شود. این مرحله در واقع یک دوران گذار از «کهنه» به «نو» است. در این مرحله براي ایجاد یک ساختار نوین صنعتي تدارک دیده مي‌شود و لذا باید در رشته هاي غیرصنعتي، به‌ویژه کشاورزي، تحولات انقلابي صورت گیرد. روستو معتقد است که این تحولات عمیق باید به دست یک دولت مرکزي نیرومند صورت گیرد و مهم‌ترین این دگرگوني‌ها «اصلاحات ارضي» است. در این مرحلة «ماقبل طیران» یک گروه اجتماعي جدید (نخبگان elite) پدید مي‌شود که دربرگیرندة بازرگانان، روشنفکران و نظامیان است. این گروه اجتماعي جدید (نخبگان) نیروي محرکه جامعه از «مرحله سنتي» به «مرحله صنعتي» است و میان آن با نیروهاي «محافظه‌کار» و مدافعین «جامعه سنتي» تصادم رخ مي‌دهد. به اعتقاد روستو این تعارض اگر کانالیزه نشود ممکن است به انقطاع «وراثت اجتماعي» بینجامد. روستو نقش استعمار و نواستعمار غرب را در کشورهاي تحت سلطه مي‌ستاید و معتقد است که «مدرنیزاسیون» دولت‌هاي غربي جوامع عقب‌مانده را به مسیر گذار (مرحله ماقبل طَیران) وراد ساخت. پس از این اصلاحات، جامعه وارد «مرحله طَیران» (Take - off) مي‌شود. در «مرحله طیران» حکومت در دست «نخبگان» است و حکومت‌گران «سنتي» که عاجز از تطبیق خود با شرایط «طیران» هستند، از قدرت کنار زده مي‌شوند و به‌علاوه بر اثر «اصلاحات ارضي» یک قشر جدید دهقاني پدید مي‌شود که به توسعه بازاریاري مي‌رساند و «طیران» را سرعت مي‌بخشد. عالي‌ترین مرحله تکامل و در واقع «کمونیسم» روستو، که جامعه پس از «طیران» بدان خواهد رسید، «مرحله مصرف پایدار کالاها و خدمات» است،که الگوي کامل آن جامعه ایالات متحده آمریکا مي‌باشد! همان‌طور که دیده مي‌شود، تئوري روستو در واقع نوعي «مانیفست» امپریالیستي براي کشورهاي جهان سوّم است. این تئوري فرهنگ‌ها و تمدن‌هاي جوامع تحت سلطه امپریالیسم را تحقیر مي‌کند و «شیوه زندگي آمریکایي» و «جامعة مصرف انبوه» را به عنوان الگو فرا روي آنان قرار مي‌دهد و راه‌گذار کشورهاي تحت سلطه را به یک نظام سرمایه‌داري وابسته توصیه مي‌کند و در این راه تمام جاذبه‌ها و روش‌هایي را که مارکسیسم براي ارائه تئوري اجتماعي خود بهره جسته به کار مي‌گیرد. روستو در کتاب خود به این امر اذعان دارد و مي‌نویسد: اکنون که این رساله را در دست تألیف دارم نه به ایالات متحده آمریکا بلکه به جاکارتا، رانگون، دهلي نو، کراچي، تهران، بغداد و قاهره

مي‌انديشم!» (عبدالله شهبازي، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي*، ج 2، صص 302-303) روستو هنوز زنده است و مي‌تواند نتايج نظريه‌پردازي‌هاي خود را در تمامي اين شهرها، به‌ويژه در بغداد، مطالعه كند.

6- در مقدمه سند چشم‌انداز بيست ساله چنين مي‌خوانيم: «در چشم انداز بيست ساله ايران كشوری است توسعه‌يافته با جايگاه اول اقتصادی، علمی و فناوری در سطح منطقه، با هويّت اسلامی و انقلابی، الهام بخش در جهان اسلام و با تعامل سازنده و مؤثر در روابط بين الملل. جامعه ايرانی در افق اين چشم انداز چنين ويژگي‌هايی خواهد داشت: توسعه‌يافته متناسب با مقتضيات فرهنگی، جغرافيايی و تاريخی خود، و متكی بر اصول اخلاقی و ارزش‌های اسلامی، ملی و انقلابی، با تأكيد بر مردمسالاری دينی، عدالت اجتماعی، آزادي‌های مشروع، حفظ كرامت و حقوق انسان‌ها، و بهره مند از امنيت اجتماعی و قضايي.»

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



دکتر قاسم غني

پروفسور پوپ و غارت آثار باستاني ايران

قبلاً، ضمن معرفي تحقيقات دکتر محمدقلي مجد، درباره نقش پروفسور پوپ در غارت اشياء عتيقه و آثار باستاني ايران و همدستي او با محمدعلي فروغي (ذکاءالملک) و مهندس محسن فروغي سخن گفتم. طبق پژوهش دکتر مجد، آرتور پوپ و همدستان ايراني او بخش مهمي از اين اشياء به سرقت رفته را به موزه هاي دانشگاه هاي شيکاگو

و پرينستون فروخته اند. اخيراً در *يادداشت هاي دکتر قاسم غني* به معرفي جالبي از آرتور پوپ (Arthur Upham Pope) و همسرش، فيليس آکرمن (Phyllis Ackerman)؛ برخورد کردم که مؤيد تحقيقات دکتر مجد است و تعداد ديگري از دوستان نزديک پوپ را نيز معرفي مي کند. غني، ذيل يادداشت هاي پنجشنبه 4 مارس 1948/ 13 اسفند 1326، مي نويسد:

پروفسور پوپ از هندوستان آمده، تلفن کرد. خواهش کردم ناهار بيايد اينجا. مي خواهد گوشي از اعليحضرت ببرد که قول گرفته کمک فرمايند به مؤسسه او. اين مرد جز پول هيچ چيز سرش نمي شود و حقيقتاً براي به دست آوردن آن از هيچ چيز فروگذار نمي کند. اين مرد

تقريباً 17 سال پيش به مشهد آمد و مهمان آقاي [محمود] جم بود و عكس از مناظر تاريخي ايران برمي داشت. به شيراز و اصفهان و ساير نقاط رفته و يک سري عكس ها تهيه كرد. بعد در اكسپوزيسيون لندن، كه گويا در 1938 بود، كار كرد و شهرتي يافت و شش مجلد كتاب مركب از شرح ابنيه تاريخي تحت عنوان *Survey of Persian Art* نگاشت. بعد هم در نيويورک محلي به نام **Iranian Institute** دائر كرد و متخصص صنايع ايراني به شمار مي رفت. مقداري كتب و كاسه و

کوزه و قالي و منسوج و نقاشي ايراني جمع داشت. مي خريد و مي فروخت. درس ايراني و عربي دائر کرد و به ثمن بخس بعضي ايرانيان و يا يهودي هاي مستشرق رانده شده از اروپا را جمع وجور کرد. بعد اسم مؤسسه خود را "مؤسسه آسيا" گذاشت. با هند و ممالک عرب هم سروکار يافت. در جامعه متخصصين آمريکايي يک نوع شارلتان و متظاهر و پيرو دنيا و اهل تجارت معرفي شد. مردي فعال و فصيح نطاقي است. خوب هم چيز مي نويسد. زني هم دارد به نام دکتر اکرمان معروف است.

آن هم پيرزن شيادي است. در اين بين كه با روس ها روي هم ريخت، عامل آن ها شد. مقالاتي بر له آن ها نوشت. احتلال ايران را به نفع روس ها تعليل كرد. در عين حال با ايرانيان هم محشور بود. وقتي مقالات خود را به عنوان تكذيب تعليلات جديد كرد. در آمريكا هر چند روز يک دفعه به واشنگتن مي آمد، در سفارت روس منزل مي كرد. مرد مرموزي شده بود. آقاي [حسين] علاء كه وارد شد از او استقبال كرد، پذيرايي كرد. هر سال جشن مي گيرد و بليط آن را بر ايرانيان تحميل مي كند. جماعتي

مخالف و موافق پيدا كرد. لوي هندرسون، رئيس شعبه شرق وسطي، جداً به تكذيب او پرداخت و از او بدگويي مي كرد. صالح (اللهيار) از رفقاي او شده بود و ماهي سيصد دلار قرار داد دولت ايران به او بدهد. به هر حال، براي آكادمي روسيه به مسكو چند بار رفت. اخيراً به هند رفته و با نهرو [و] سران هند ملاقات كرده، در تهران اعليحضرت را زيارت كرده، در نيويورک و در اطراف والاحضرت شهدخت اشرف بوده. در خيال است پولي از شاه بگيرد. ديروز مي گفت به آقاي جم

خواهد نوشت.

(يادداشت هاي دكتر قاسم غني، به كوشش سيروس غني، تهران: زوار، 1377، ج 3، صص 222-223)

در زير تصوير دو قطعه از آثار دوره باستاني ايران در موزه شرق شناسي دانشگاه شيكاگو (Oriental Institute, University of Chicago) مشاهده مي شود. در گالري ايران موزه شرق شناسي دانشگاه شيكاگو حدود يكهزار قطعه از آثار باستاني ايران وجود دارد. اين قطعات از حوالي 6800 پيش از ميلاد تا سال 1000 ميلادي قدمت دارد و بخش مهمي از آن از تخت جمشيد به سرقت رفته است.







تهران، چهارشنبه 12 شهریور 1382/ 3 سپتامبر 2003

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

The First Referendum Crisis in Iran, 1924; And A Letter from Ardeshir Reporter to Nasrullah Khalatbari



اوّلین «غائله رفراندوم» در ایران

به همراه معرفي یک سند مهم تاریخي:

نامه سِر اردشیر ریپورتر به اعتلاءالملک خلعت‌بري

در این مقاله اوّلین غائله‌اي که در تاریخ معاصر ایران با مطرح کردن خواست «رفراندوم» پدید آمد بررسي مي‌شود و یک سند مهم تاریخي، نامه سِر اردشیر ریپورتر، رئیس شبکه اطلاعاتي بریتانیا در ایران، به نصرالله خلعت‌بري (اعتلاءالملک) انتشار مي‌یابد. اردشیر و اعتلاءالملک عضو سازمان ماسوني «بیداري ایران» بودند.

خواست «رفراندوم» نخستین بار در سال 1303 ش. در ایران مطرح شد و هدف از آن تأمین اقتدار مطلقه فردي و بسط ید رئیس دولت در قبال اختیارات قانوني یا اقتدار عرفي مجلس و نهاد سلطنت و علما و بزرگان سیاسي بود.

در اوّلین روزهاي سال 1303 تلاش رضا خان سردار سپه، رئیس دولت، براي استقرار «نظام جمهوري»، به دلیل مخالفت گسترده توده مردم و علما، به‌کلي ناکام جلوه مي‌کرد. هدف رضا خان از بر پا کردن «غائله جمهوري» (زمستان 1302) پایان دادن به نظام مشروطه سلطنتي بود که در آن زمان بر نهادهاي دمکراتیک تبیین شده در قانون اساسي، به‌ویژه آزادي مطبوعات و اقتدار مجلس، اتکا داشت. رضا خان و حامیانش در مطبوعات هدف خود را پنهان نمي‌کردند: استقرار دیکتاتوري مطلقه فردي مشابه با الگوي مصطفي کمال پاشا (آتاتورک) در ترکیه.

با آشکار شدن شکست «غائله جمهوري» رضا خان به اقدامي محیلانه دست زد. او در 11 فروردین 1303 به بهانه زیارت به قم رفت و با علماي بزرگ آن زمان، آقا سید ابوالحسن اصفهاني و میرزا حسین نائیني و شیخ عبدالکریم حائري یزدي، دیدار کرد. علما نظر قاطبه مردم را به اطلاع او رسانیدند و رضا خان قول داد که از خواست جمهوري منصرف شود. او به تهران بازگشت و روز بعد با صدور اعلامیه‌اي، به بهانه احترام به خواست علما، هواداران‌ش را به «موقوف» کردن فعالیت‌هاي جمهوري‌خواهي فراخواند. بعد از چند روز، علماي اعلام تلگراف زیر را به بزرگان و مردم تهران ارسال کردند:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم

جنابان مستطابان حجج اسلام و طبقات اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت دامت تأییداتهم

چون در تشكيل جمهوريت بعضي اظهاراتي شده بود كه مرضي عموم نبود و با مقتضيات اين مملكت مناسبت نداشت، لهذا در موقع تشرف حضرت اشرف آقاي رئيس‌الوزرا دامت شوكته براي موادعه به دارالايمان قم نقض اين عنوان و الغاء اظهارات مذكوره و اعلان آن را به تمام بلاد خواستار شديم و اجابت فرمودند. انشاءالله تعالي عموماً قدر اين نعمت را بدانند و از اين عنايت كاملاً تشكر نمايند.

الاحقر ابوالحسن الموسوي الاصفهاني، الاحقر محمدحسين الغروي النائيني، الاحقر عبدالكريم الحائري»

احمد شاه، در پاريس، از موج مخالفت همگاني با سردار سپه مطلع شد، در 15 فروردين با ارسال تلگراف رضا خان را از رياست دولت عزل كرد و از مجلس خواست كه رئيس‌الوزراي جديد برگزيند. مجلس براي تشكيل دولت جديد به مستوفي‌الممالك رأي تمايل داد.

در واكنش به اين اقدام احمد شاه و مجلس، رضا خان قهر كرد، در روز سه‌شنبه 18 فروردين 1303 ش./ 3 رمضان 1342 ق. از تمامي مناصب خود استعفا داد و به املاكي كه به‌تازگي در رودهن خريده بود رفت.

از فرداي خروج رضا خان از تهران، موجي ارعاب‌آميز از سوي روزنامه‌نگاران و نظاميان حامي او پديد آمد. علي دشتي [1] در برانگيختن اين موج نقش مؤثر داشت. دشتي در 19 فروردين 1303 در صفحه اوّل روزنامه «شفق سرخ» مقاله‌اي منتشر كرد با عنوان «پدر وطن رفت.» او در اين مقاله كناره‌گيري سردار سپه را ملازم با «ريختن خون‌هاي زياد» خواند، مخالفان او را «خائن به وطن» و «بوم‌هاي شومي» ناميد «كه ايران را ويران مي‌خواهند»، و ايشان را تهديد كرد كه «صاحب‌منصبان رشيد ايران» به حمايت از «رئيس بزرگ خود» برخواهند خاست. در پاسخ به اين مقاله بود كه ميرزاده عشقي (مقتول در 12 تير 1303) شعر معروفش را سرود: پدر ملّت ايران اگر اين بي پدر است/ بر چنين ملّت و روح پدرش بايد ريد.

علي دشتي در صفحه اوّل همان شماره روزنامه «شفق سرخ» مقاله مهم ديگري درج كرد با عنوان «مراجعه به افكار عمومي، مسئله رفراندم». اين مقاله اوّلين تلاش براي حل بحران‌هاي سياسي از طريق توسل به حربه «رفراندوم» در تاريخ معاصر ايران به‌شمار مي‌رود. در مقاله فوق «رفراندوم» چنين تعريف شده است:

«رفراندوم يعني ملّت مستقيماً (بدون واسطه نمايندگان خود) راجع به يكي از مصالح خود اظهار عقيده نمايد.

رفراندوم ثابت‌ترين حقوق ملّت است و وسيله حل مشكل‌ترين مسائل اجتماعي است.

رفراندوم حاكي از اراده ملّت است از اين رو قوت آن از تمام قوانين موضوعه بيش‌تر است و از همين لحاظ است كه وقتي مي‌خواهند قانون اساسي يک مملكتي را جرح و تعديل كنند به‌وسيله رفراندوم انجام مي‌دهند.

رفراندوم مانند انقلاب از منويات ملّت حكايت مي‌كند ولي در آن خون‌ريزي و اغتشاش نيست و جنبه مشروعيت آن از نظر حيات بين‌المللي بيش‌تر است.

رفراندوم يعني وقتي يک مسئله‌اي غامض شد و قوانين موضوعه به نمايندگان ملّت حق ورود در آن مسئله را نمي‌دهد از تمام مملكت راجع به آن مسئله رأي مي‌گيرند، هر چه اكثريت آراء تمام مملكت ايجاب كرد آن رأي و عقيده ملّت است و جزء قانون اساسي آن مملكت شده و مثل ساير مواد قانون اساسي محترم و از تغيير و تبديل مصون خواهد بود زيرا قانون اساسي را انقلاب نوشته است و آن مسئله را رفراندوم املا كرده و هر دو حاكي از اراده ملّت است.»

شفق سرخ

پدر وطن رفت

معالجه سوزاک و سفلیس

مسئله رفراندم چه شکل؟

مراجعه باراء عمومی

Référendum مسئله رفراندم

جمهوریت و رفراندم



مراجعه باراء عمومي

Référendum مسئله رفراندم

رفراندوم یعنی ملت مستقیماً (بدون واسطه نمایندگان خود) راجع بیکی از مصالح خود اظهار عقیده نماید

رفراندوم ثابت ترین حقوق ملت است و وسیله حل مشکل ترین مسائل اجتماعی است.

رفراندوم حاکی از اراده ملت است ازاینرو قوت آن از تمام قوانین موضوعه بیشتر است و از همین لحاظ است که وقتی میخواهند قانون اساسی یك مملکتی را جرح و تعدیل کنند بوسیله رفراندم انجام میدهند

رفراندوم مانند انقلاب ، از متویات ملت حکایت میکند ولی در آن خونریزی و اغتشاش نیست و جنبه مشروعیت آن از نظر حیات بین المللی بیشتر است

رفراندوم یعنی وقتی یك مسئله ای غامض شد و قوانین موضوعه به نمایندگان ملت حق ورود در آن مسئله را ندهد عموم اهالی مملکت راجع بآن مسئله رأی میگیرند ، هرچه اکثریت آراء تمام مملکت ایجاب کرد آن رأی و عقیده ملت است و جزء قانون اساسی آن مملکت شده و مثل سایر مواد قانون اساسي محترم و از تغییر وتبدیل مصون خواهد بود زیرا قانون اساسی را انقلاب نوشته است و آن مسئله را رفراندم املا کرده و هردو حاکی از اراده ملت است

جمهوریت و رفراندم

تقریباً هفتاد روز قبل صیحه جمهوریت در ایران پیچید — انقلاب اخیره دنیا از یك طرف ، سوابق تاریك و ناپسند سلسله قاجاریه از طرف دیگر ؛ علاوه بر آنها حرکات جلف ، بیعلاقگی بملك و ملت ، ممانعت از اجراء نقشه اصلاحی و سایر اطوار این جوان نالایقی که تاج پرافتخار اردشیر بابکان را بر سر نهاده است ، بتدریج افکار عمومی را برای قبول این فکر مقدس حاضر کرده بود که در اندك مدتی صدای ولایات بلند و در فضای عرش بنیاد طهران منعکس شد

اراده ملت شروع به تظاهر نمود ، تلگرافات مثل سیل بمرکز ریخت ، احساسات بیشتر تهییج گردیده و بدرخواست تنها اکتفا نکرده ، بلکه تحصن و تعطیل عمومی مقارن اواخر حوت شروع گردید ، دستجات آزادیخواه و سایر طبقات فکور و متعقل و حساس به هیئت دولت و مجلس شوری فشار آوردند

اما هیئت دولت که در تحت ریاست آقای سردار سپه بود از اول خود را از این گرداب دور نگاهداشت ؛ سردار سپه که بیش از همه کس و همه مقامات مورد توجه بود و آزادیخواهان میل داشتند در تحت قیادت ایشان این خواب پریشان خاتمه دهند ازورود در قضیه استنکاف کردند ودر ملاقاتی که ما با ایشان نموده و در اطراف جمهوریت با معظم له وارد صحبت شدیم صریحاً گفتند :

« رژیم حکومت هیچ علاقه درارتقا و انحطاط این دخیل نیست ، ترقی هر مملکتی مربوط بفضایائی است که ابداً طرز حکومت در آن مدخلیت ندارد . . .

« پس باید آن چیزهائی که علل ترقی است پیدا کرده و تقویت نمود ، من ابداً هوس ریاست و سیادت ندارم و یك ایده‌آل بیشتر ندارم و آن اینست که ایران از این ذلت ونکبت کنونی نجات یابد . . .

« برای وصول باین مقصد بنظر من سه چیز لازم است اول نظام ، دوم معارف سوم اقتصاد . . . اصلاح طلبان درپیشرفت این سه مقصود باید فکر کنند و من به طرف اینها میروم و چیزی که در این باب

دشتي، که از نافذترين سخنگويان غائله رضا خاني بود، اين مقدمه نظري را بر وضع روز انطباق مي‌دهد و مخالفان خودکامگي رضا خان را، اعم از نهاد سلطنت و مجلس و رجال سياسي، به «بي‌علاقگي به مملکت و ملّت»، «ممانعت از اجراء نقشه اصلاحي» و غيره متهم مي‌کند.

در پي خروج رضا خان از تهران و انتشار مقاله دشتي، فرماندهان نظامي در تهران و شهرستان‌ها، که همه برکشيدگان دوره اقتدار سه ساله اخير رضا خان بودند، رژه در خيابان‌ها و تظاهرات به‌سود سردار سپه را آغاز کردند. امراي لشکر تلگراف‌هاي تند وتهديدآميز بر ضد مجلس شوراي ملي و مخالفان رضا خان به تهران ارسال کرده و متذکر شدند که اگر رضايت سردار سپه جلب نشود به تهران حمله خواهند کرد.

قهر رضا خان، جنجال روزنامه‌نگاران حامي او و تهديد نظاميان به خون‌ريزي و کودتا، کارساز بود. مجلس در 21

فروردين 1303/ 10 آوريل 1924، با 92 رأي موافق، خواستار رئيس‌الوزرايي مجدد سردار سپه شد و هيئتي را

براي سفر به رودهن و بازگردانيدن رضا خان تعيين کرد. در اين هيئت مشيرالدوله، مستوفي‌الممالک، مصدق‌السلطنه، حاج عزالممالک اردلان، سردار فاخر حکمت، سليمان ميرزا اسکندري، دکتر امير اعلم و سيد محمد تدين عضويت داشتند. امروزه، پس از گذشت 85 سال، بر اساس اسناد به دست آمده از خانه محمدعلي فروغي (ذکاءالملک) در جريان انقلاب اسلامي، مي‌دانيم که مؤثرترين اعضاي اين هيئت، و آن «صلاح انديشاني» که بازگشت و در نتيجه اقتدار فزون‌تر رضا خان را سبب شدند، عضو سازمان ماسوني «لژ بيداري ايران» بودند. اين سازمان پنهان در فروپاشي حکومت مشروطه و استقرار ديکتاتوري رضا خان نقش بزرگ ايفا نمود و اندکي بعد اليگارشي حکومتگر دوران پهلوي را سامان داد.

يک روز پس از بازگشت رضا خان به تهران، احمد شاه «صلاح‌انديشي» مجلس را پذيرفت و با ارسال تلگراف از پاريس، مورخ 23 فروردين 1303، بار ديگر رضا خان را به عنوان رئيس‌الوزرا منصوب کرد. احمد شاه نوشت:

> **«مجلس شوراي ملّي**
>
> **با اين‌که قانون اساسي به ما حق مي‌داد که سلب اعتماد خودمان را از رئيس‌الوزراي وقت بنمائيم، معذلک صلاح‌انديشي مجلس شوراي ملي را رد نکرده، به وليعهد اعلام شد کابينه را تشکيل و معرفي نمايند.**
>
> **شاه»**

رضا خان در ديدار با محمدحسن ميرزا، وليعهد، سلوکي خاضعانه و به شدت رياکارانه در پيش گرفت و حتي، به روايتي، خم شد تا پاي وليعهد را ببوسد. عين‌السلطنه مي‌نويسد:

> **«طوري به اطاق و حضور وليعهد رفته بود که وزير دربار و صاحب‌اختيار، که براي پذيرايي او حاضر بودند، نفهميدند. اما ورود و تفصيل آن. فقط دو قسم گفتند: وارد اطاق شد، خم شد پاي والاحضرت را ببوسد، وليعهد مانع شده بود. دست والاحضرت را بوسيده بود و والاحضرت صورت او را. تا خواسته بود عذرخواهي بکند فرموده بودند گذشته گذشته است. بعد دو به دو نيم ساعت خلوت و صحبت نموده بودند که کسي آگاه نيست. قول ديگر دم درب اطاق ايستاده و سلام نظامي داده فوراً خلوت شده است.»**

«مار» اينک به «افعي» بدل شده و تا مدفون کردن قانون اساسي و دستاوردهاي انقلاب مشروطه و استقرار نظام ديکتاتوري فقط يک گام فاصله داشت.

نامه اردشيرجي به اعتلاءالملک خلعت‌بري

در همان روز که «صلاح‌انديشان مجلس»، به‌رغم تمايل احمد شاه، خواستار بازگشت رضا خان از رودهن و «آشتي» و تفويض مجدد رياست دولت به او شدند، اردشيرجي ريپورتر، رئيس شبکه‌هاي اطلاعاتي حکومت هند بريتانيا در ايران، به نصرالله خلعت‌بري (اعتلاءالملک)، سفير ايران در افغانستان، نامه‌اي نوشت. اردشيرجي و اعتلاءالملک خلعت‌بري عضو سازمان به شدت پنهان «لژ بيداري ايران» بودند که پيش‌تر در ساقط کردن محمدعلي شاه و آشوب ها و تحرکات تروريستي پس از آن نقشي بزرگ ايفا کرده بود.

نامه فوق به شرح زير است:

> **«طهران، في 10 آپريل 1924 مطابق 21 حمل 1303**
>
> **به خدمت ذيشرافت جناب اجل آقاي اعتلاءالملک دام اقباله العالي**
>
> **معروض اين‌که دوست محترمم جناب آقاي مسيو باگدانف در کابل تشريف داشته و بنده مورد لطفشان بوده گاه گاه به مژده سلامتي ايشان مسرور مي‌شوم و بنابراين وسيله مطلوبه به دست**

آمده بدين چند كلمه مزاحم مي‌گردم و يقين دارم كه ارادت و اخلاص بنده محسوس بوده لازم به معرفي جديدي نيست. يقين دارم به لطف ايزدي هميشه به صحت مزاج و كامگاري موفق خواهيد بود و همه دوستان را هميشه باعث افتخار خواهيد ماند. بنده و بستگانم به مهر سبحاني به صحت تن و من بهره‌منديم و به درگاه ايزدي هميشه نسبت به خدام نوع و خيرانديشان ايران مشغول ادعيه خيريه‌ايم. خود بنده تا یک ماه ديگر از راه روسيه عازم لندنم و شايد زود برگردم. از اوضاع مملكت البته تلگرافا مستحضريد: حكومت جمهوري كه به روز عيد نوروز خواستند داير كنند به واسطه ضديت علما و امت‌شان ممكن نشده، قدري اوضاع درهم برهم گرديد و سردار سپه قهراً استعفا داده، مجلس و مملكت و ملت خيلي انديشه‌ناک شده‌اند. مجلس به خلاف ميل اعليحضرت رأي اعتماد به آقاي سردار سپه داده است و مشغول مذاكرات با معزي‌اليه است. به روزهاي عيد نوروز، كه تولد صاحب زمان يا امام غايب نيز بود، مجلس رسمي سلام به عمل نيامد و ايضاً به روز تولد و تاجگذاري شاه نيز. دليل سلطنت روشن و مكشوف نبود. مي‌گويند جمهوري مطلوب اينگليش است و خوب مشاهده كرديم كه دخالت روس باعث تشجيع علما و مردم شده، يكدفعه اوضاع ديگرگون گرديد و الان كه نه سلطنت است و نه جمهوري. آثار روزگار برين مي‌باشد كه ديكته‌تُري نظامي سردار سپه مقبول افتد. قوه و قدرت سلطنت تقريباً معدوم است و جمهوري ايراني هم معلوم است جمهوري خودماني بوده، روزگار ممكن است صورت ثالثه ديكته‌تُري را ترجيح دهد و بپذيراند. ما درينجا به حظ بهار خوب موفقيم و جناب اجل درک بهار كابل مي‌فرمائيد. گويا از طول اقامت قدري خستگي داشته باشيد. بنده كه الحمدللّه به زيارت اكسپزيشيون بي‌نظير لندن موفق مي‌شوم و قدري به سياحت اشتغال خواهم ورزيد. به خدمت جناب آقاي رفيع‌الممالک عرض سلام دارم. هرگاه لطفي فرماييد به توسط دوست محترمم مسيو باگدانف مشعوفم فرماييد.

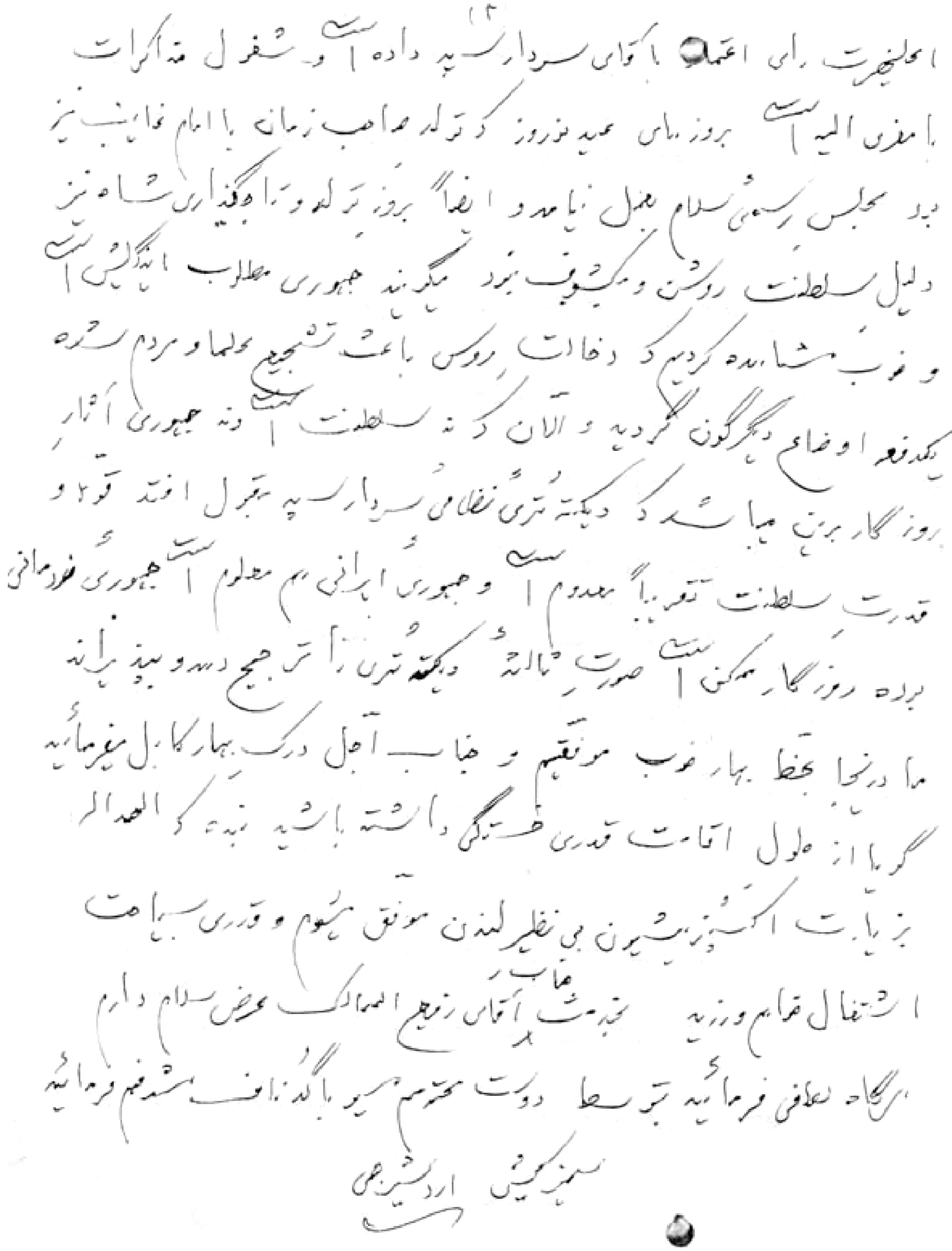
سيمزكيش اردشيرجي» [2]

طهران ۱۰ اپریل ۱۹۲۴ مطابق ۲۱ حمل ۱۳۰۳

بخدمت ذی شرافت جناب اجل آقای اعظم الملک دام اقباله العالی

معروض اینکه دوست محترمم جناب مسیو باگرناف در کابل تشریف داشته و بنده مورد لطف شان بوده گاه گاه بذریعه سلامتی ایشان مسرور میشوم و بنابرین وسیلهٔ مطلوبه بدست آمده بدین صفحه کلمه نگار میگردم و یقین دارم که ارادت و اخلاص بنده محسوس بوده لازم بعرض تجدید نیست و یقین دارم بلطف ایزدی همیشه صحت مزاج و کامگاری موفق خواهید بود و همه دوستان را همیشه باعث افتخار خواهید ماند بنده و دوستانم بمهربانی صحت تن و من بهره‌مندیم و بدرگاه ایزدی همیشه نسبت بتمام نوع و خیراندیشان ایران مشغول ادعیهٔ خیریه ایم خود بنده تا یک ماه دیگر از راه روسیه عازم لندنم و شاید زود برگردم از اوضاع مملکت البته تلگرافاً مستحضرید حکومت جمهوری که بروز عید نوروز خواستند دائر کنند بواسطهٔ ضدیت علما و امثال ایشان ممکن نشده قدری اوضاع درهم برهم گردیده و سردار سپه قهراً استعفا داده مجلس و مملکت و ملت خیلی اندیشناک شده اند مجلس برخلاف میل

۷۵۶۰۹



درباره اردشیر ریپورتر و پسرش، سِر شاپور ریپورتر، به عنوان گردانندگان شبکه‌هاي مخفي بريتانيا در ايران، از سال 1893 م./ 1311 ق. (سه سال پيش از قتل ناصرالدين شاه)، فراوان سخن گفته ام. [3]

نصرالله خلعت‌بري در سال 1288 ق. به دنيا آمد يعني در اين زمان (1303 ش.) پنجاه و سه ساله بود. پدرش ميرزا شكرالله نامه‌نگار از كارمندان وزارت خارجه و از خويشان نسبي محمدولي خان تنكابني (سپهدار تنكابني، سپهسالار اعظم) بود. نصرالله نيز به عضويت وزارت خارجه درآمد و در سال 1316 ق.، در اوائل سلطنت مظفرالدين شاه، به «اعتلاءالملک» ملقب گرديد.

او از نزديكان اردشیر ريپورتر بود و پس از تأسيس سازمان ماسوني «بيداري ايران» (اوّل شوال 1325 ق./ 6 نوامبر 1907 م.) بدان پيوست. در جريان فتح تهران و خلع محمدعلي شاه مؤثر بود و عضو «محكمه قضاوت عالي»، يا «محكمه انقلابي»، كه به قتل شيخ فضل‌الله نوري (13 رجب 1327 ق./ 31 ژوئيه 1909 م.) حكم داد.

در سال 1329 ق. براي تحديد حدود مرز غربي ايران با عثماني به نمايندگي ايران مأمور شد. به‌نوشته احمد خانملک ساساني، که از مطلع‌ترين رجال آگاه به مسائل پنهان در دوره احمد شاه بود،

> **«آقاي نصرالله خلعت‌بري اعتلاءالملک که آن وقت در وزارت امور خارجه تهران مدير اداره عثماني بودند در ذيحجه 1329 به نمايندگي دولت ايران تعيين شده به اسلامبول رفتند و در مدت نه ماه به دستور اجانب با نمايندگان عثماني به تباني و مجامله وقت گذرانده و نتيجه نگرفتند... اين ناحيه‌اي را که به امضاي آقاي نصرالله خلعتبري اعتلاءالملک نماينده ايران که دول واسطه به رايگان و به دلخواه خود از ايران جدا کرده‌اند در حدود 38 فرسخ مربع مساحت دارد.»**

اعتلاءالملک در سال 1337 ق./ 1298 ش. در کابينه وثوق‌الدوله، معروف به «کابينه قرارداد»، پس از اکبر ميرزا صارم‌الدوله، پسر ظل‌السلطان، وزير دارايي شد و در دي 1300 ش. به عنوان وزيرمختار به کابل رفت. پس از خاتمه مأموريت افغانستان مدتي در ايران بود و بار ديگر، در زمان سلطنت رضا شاه، در سال 1310 با سمت سفيرکبير به کابل رفت. خلعت‌بري در اواخر عمر سناتور بود و در سال 1341 ش. در 91 سالگي در تهران درگذشت.



عکس اعتلاءالملک خلعت‌بري که به اردشير ريپورتر تقديم کرده است. (شعبان 1326 ق.)

عبدالله شهبازي

شيراز

29 اسفند 1388/ 20 مارس 2010

1- بنگريد به: عبدالله شهبازي، «زندگي و زمانه علي دشتي»، فصلنامه مطالعات تاريخي، سال اوّل، شماره دوّم، بهار 1383، صص 9- 138. [±]

2- مرکز اسناد مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، سند شماره 75609.

«سيمزکيش» واژه مجعول دساتيري است. «سيمز» به معني «دعا» و «سيمزکيش» به معني «دعاگو».

3- بنگريد به: عبدالله شهبازي، «سِر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران» [±]؛ عبدالله شهبازي، کودتاي بيست و هشت مرداد، تهران: انتشارات روايت فتح، چاپ اوّل، 1387، صص 1- 154؛ [±] عبدالله شهبازي، نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، چاپ اوّل، 1377، صص 9- 105. [±]

تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, April 04, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Extremism in Iranian Reform Movements I



افراطي‌گري در جنبش‌هاي اصلاحي ايران

قسمت اوّل

متن کامل به صورت فایل PDF

این گفتگو در اواسط اسفندماه 1378 با آقاي محمد هاشم اكبرياني انجام گرفت و در اواخر فرورين 1379 اصلاح شد. بخش عمده آن در روزنامه آفتاب امروز، شماره‌هاي چهارشنبه 31 فروردين و يكشنبه 4 ارديبهشت 1379 (آخرين شماره آفتاب امروز)، انتشار يافت. معهذا، به دليل توقف انتشار روزنامه فوق بخشي از مصاحبه منتشر نشد. در متن حاضر، اين بخش از قسمت منتشرشده تفكيک شده است. حوادث بعد، صحت ارزيابي‌هاي مندرج در اين گفتگو را به اثبات رسانيد.


فکر آزادی و نهضت مشروطیت

عقیم ماندن اصلاحات محال نیست!

اكبرياني: تحولات بزرگي كه در سه ساله اخير در فضاي سياسي جامعه ايران رخ داده، اين پرسش را پديد مي‌آورد كه علل و ريشه‌هاي اجتماعي اين تحولات چيست و آيا اين حوادث صرفاً در چارچوب رقابت جناح‌هاي سياسي قابل تبيين است يا انعكاسي است از تحولاتي كه در اعماق جامعه رخ داده است؟ اگر چنين است، اين علل كدام‌اند؟

شهبازي: تحولات سياسي كه از دوّم خرداد 1376 به شكل بارز آغاز شد، قطعاً داراي ريشه‌هاي عميق اجتماعي و پيامد طبيعي فرايندي است كه جامعه ايران در طول دو دهه پس از انقلاب طي كرده است. اولين عامل در تكوين وضع كنوني، خود پديده انقلاب اسلامي سال 1357 است. اين تحولي بود كه براي اولين بار به شكل جدّي و بسيار گسترده آحاد مردم را وارد صحنه مشاركت سياسي كرد. اين شكل و اين گستره از مشاركت مردم در حيات سياسي را در طول تاريخ معاصر ايران هيچگاه شاهد نبوديم نه در انقلاب مشروطه نه در جنبش ملّي كردن صنعت نفت. در انقلاب مشروطه، البته مشاركت آحاد مردم وجود داشت ولي به‌طور عمده به شهرهاي بزرگ و به گروه‌هاي اجتماعي معين محدود بود يعني دامنه اين نوع از مشاركت اندک بود. مشاركت بخشي از مردم در حوادث انقلاب مشروطه نيز چندان آگاهانه و حتي چندان ارادي نبود. مثلاً، دو يا سه هزار نفر از افراد ايل بختياري به تبع گروهي از سران ايل خود (عليقلي خان و نجفقلي خان و ديگران) به‌عنوان مشروطه‌خواه وارد صحنه مشاركت سياسي شدند و در فتح تهران شركت كردند. در همين حال بخش ديگري از افراد ايل بختياري را نيز مي‌شناسيم كه به تبع رؤساي خود، مانند امير مفخم و حاجي خسروخان، هوادار محمدعلي‌شاه بودند. بنابراين، اين نوع از مشاركت تا حدودي به گرايش سياسي رئيس ايل بستگي داشت. مثلاً، در فارس ايل قشقايي مشروطه‌خواه بود زيرا سران ايل چنين گرايشي داشتند ولي در برخي ديگر از ايلات و طوايف فارس، كه سران گرايش‌هاي ضد مشروطه داشتند، افراد به‌گونه ديگر عمل مي‌كردند. اين امر در مورد بسياري از تفنگچيان و ابوابجمعي محمدولي خان تنكابني نيز صادق است كه تعداد آن‌ها نيز در زمان فتح تهران تنها حدود يكي دو هزار نفر بود. يعني تهران به‌دست نيرويي چهار پنج هزار نفره (اعم از قشون بختياري و قشون قزوين) فتح شد. در شهرها نيز مشاركت آحاد مردم تا حدود زيادي به تبع گرايش سياسي متنفذين و بزرگان صنوف و ملک‌التجارها و معين‌التجارها بود. در اقليت‌هاي ديني نيز اين امر مشاهده مي‌شد و مثلاً رعاياي ارباب جمشيد، ثروتمند و ملاک مقتدر زرتشتي، به تبع ارباب خود مشروطه‌خواه بودند. توجه كنيد كه نمايندگان مجلس اوّل مشروطه در تبريز با چه آراء ناچيزي وارد مجلس شدند: نفر اوّل تبريز 416 رأي داشت (ميرزا ابراهيم آقا) و نفر آخر (تقي‌زاده) تنها 185 رأي. در نهضت ملّي شدن صنعت نفت نيز، به‌رغم همه اهميت و جايگاه بزرگ تاريخي آن، مشاركت آحاد مردم محدود بود و به‌طور عمده شهرهاي بزرگ و برخي از شهرهاي كوچک كارگري را دربرمي‌گرفت. علت اين امر قلت جمعيت شهري ايران در دهه 1320 بود؛ يعني ساختار اجتماعي به‌گونه‌اي نبود كه رقم چشمگيري از آحاد مردم ما مستقيماً وارد صحنه سياست شوند.

اكبرياني: ولي در همين دوران احزاب سياسي بسيار فعال بودند.

شهبازي: عرض كردم، در جريان نهضت ملي، در شهرهاي بزرگ مشاركت سياسي نسبت به انقلاب مشروطه گسترده‌تر است ولي باز ميزان آن نسبت به كل جامعه محدود است. و حتي در فعاليت احزاب نيز تا حدودي اطاعت و تبعيت مردم از متنفذين ديده مي‌شود. مثلاً، چون رؤساي ايلات قشقايي و سنجابي هوادار جبهه ملّي بودند، گروهي از اعضاي اين ايلات چنين نقشي داشتند. يعني تحزب ايران در سال‌هاي 1320 تا حدودي به تحزب در پاكستان امروز شباهت داشت كه تداوم همان ساختار اجتماعي مبتني بر مقتدرين محلي است. مثلا، خانواده بوتو از خاندان‌هاي مقتدر راجپوت در منطقه سند در دوران استعمار انگليس هستند كه به‌همراه ابوابجمعي خود حزب مردم را ايجاد كردند. راجپوت يعني شاهزاده؛ و اين عنواني است كه به حدود 12 هزار خانواده ملاک سند و پنجاب اطلاق مي‌شد.

اكبرياني: اين محدوديت چقدر بود؟

شهبازي: در دهه 1320 و اوايل دهه 1330 شايد هفتاد درصد يا بيشتر از مردم ايران كلاً از صحنه مشاركت سياسي بر كنار بودند. توجه كنيد كه در آن دوران تنها حدود سي درصد جمعيت كشور شهرنشين بودند و البته حتي بخشي از اين جمعيت نيز در شهرهاي كوچک مي‌زيستند كه فضاي آن با فضاي سياسي شهرهاي بزرگ فاصله زياد داشت. در انقلاب اسلامي سال 1357 ميزان مشاركت بسيار افزايش يافت. در جريان انقلاب، مشاركت سياسي در شهرها بسيار بالا است و اين مشاركت حتي بخش مهمي از مردم روستايي و عشايري را شامل مي‌شود. روستاييان به تبع مالكان و اربابان خود وارد صحنه سياست نمي‌شوند بلكه به‌عنوان فرد مشاركت مي‌كنند و حتي به‌شدت عليه هر گونه اقتدار محلي موضع‌گيري مي‌كنند. اين موضع‌گيري حتي عليه ساخت‌هاي كوچكي مانند كدخدا نيز هست در حالي‌كه بسياري از اين كدخداها ثروت قابل اعتنايي نداشتند ولي چون طبعاً طرف رابطه مردم با دستگاه‌هاي دولتي بودند طرد شدند و اصولا نهادي به‌نام كدخدا منحل شد. اين امر ناشي از تحولاتي بود كه در دهه 1340 در ساختار جامعه ما رخ داده بود.

پس از انقلاب نيز جامعه ايران دستخوش تحولات اساسي شد و اين تحولات جامعه ما را به جامعه‌اي به‌طور عمده شهري تبديل كرد. منظورم اين نيست كه تمامي مردم ايران به‌كلي ساكن شهرها شدند بلكه اقداماتي كه انجام شد، اقتصاد و فرهنگ و ايستارها و نيازهاي زندگي شهري را بر بخش مهمي از جامعه ايران، حتي در روستاهاي دورافتاده، حاكم كرد تا بدانجا كه بخش مهمي از روستاييان زندگي دوگانه شهري- روستايي يافتند.

عامل ديگر، رشد جمعيت و مهم‌تر از آن دگرگوني در تركيب سني جمعيت بود كه جامعه ايران را به جامعه‌اي بسيار جوان تبديل نمود. عامل ديگر، تحول فرهنگي بود يعني هم نسبت باسوادي، به خصوص در نسل جوان، بسيار بالا رفت و هم كيفيت آن تغيير كرد. مثلاً، تعداد دانشجويان از حدود 150 هزار نفر در سال 1357 به حدود يک و نيم ميليون نفر در سال‌هاي اخير رسيد يعني ده برابر شد. مي‌دانيم كه در تمامي كشورها دانشجويان به‌عنوان يكي از مهم‌ترين و متنفذترين گروه‌هاي مرجع عمل مي‌كنند يعني از نظر سياسي طيف وسيعي را در پيرامون خود متأثر مي‌كنند.

مجموعه اين شاخص‌ها طبعاً جامعه ما را در طول اين بيست سال دگرگون كرد. فقط به يكي از اين عوامل، يعني رشد سريع جمعيت، توجه كنيم. اين همان پديده‌اي است كه پل اهلريش آن را "بمب جمعيتي" ناميده است. اين تحول اگر با سياست‌گذاري سنجيده توأم نشود مي‌تواند بحران‌ساز باشد. جريان انقلاب‌هاي 1830 و 1848 اروپا را اگر مطالعه فرماييد مي‌بينيد كه عمده‌ترين علت آن رشد سريع جمعيتي و رشد سريع جمعيت شهري بود.

تحول ديگر، پيدايش نسل جديدي از نخبگان سياسي است. اين تحول كاملاً طبيعي است زيرا در يک دوران بيست ساله نسل جديدي از جواناني كه در رده‌هاي كارشناسي هستند به‌تدريج به تجربه و تخصص بيشتر دست پيدا مي‌كنند و منقد و مدعي نسل حاكم مديران و نخبگان سياسي مي‌شوند. اين تحولي است كه در همه جوامع رخ داده و مي‌دهد. در نظام‌هاي سياسي بسته پيدايش اين نسل جديد نخبگان مدعي معمولاً به تعارض ميان دو نسل مي‌انجامد زيرا نسل حاكم حاضر نيست اصل سياليت و گردش نخبگان را بپذيرد و ميدان را براي تحرک نخبگان جديد هموار كند. ولي در نظام‌هاي سياسي پويا عكس اين قضيه اتفاق مي‌افتد و در نتيجه يا تعارض و تنش ايجاد نمي‌شود يا عوارض منفي آن بسيار كاهش مي‌يابد. اين دو نوع برخورد به پديده ظهور نخبگان جديد را در تاريخ قرن نوزدهم فرانسه و انگلستان به روشني مي‌بينيم. مثلاً در فرانسه دوران تجديد حاكميت بوربن‌ها، در دوران لوئي هيجدهم و شارل دهم، نسل جديدي از نخبگان جديد مدعي و منتقد در پارلمان و مطبوعات شكل مي‌گيرد. اين گروه نخبگان سياسي سطوح مياني و پيراموني بودند و تعارض آن‌ها با شارل دهم و نخست‌وزيرش، پرنس پولينياک، سرانجام به انقلاب 1830 فرانسه انجاميد. در همين دوران تجربه انگليس را داريم كه پراگماتيسم انگليسي توانست با مهارت موج مشابهي را از سر بگذراند و با اقداماتي مانند "منشور اصلاحات" (رفورم بيل) تحول از طريق اصلاحات را در انگلستان نهادينه كند و لذا بسياري از ساختارهاي سنتي خود را، از جمله نهاد سلطنت را، از تعرض مصون بدارد. ولي جامعه فرانسه ديرتر به اين تجربه رسيد و لذا بعدها مجبور شد خسارات سنگيني مانند انقلاب خونين 1848 و شورش 1871 را بپردازد.

تمامي تحولات به آنچه گفتم محدود نيست. بر عناصر بسيار مهم ديگري مانند پيدايش يک گروه اجتماعي بهره‌مند متکي بر رانت‌هاي حکومتي و گرايش اين گروه به سمت استقرار يک ساختار اليگارشيک نيز بايد تأکيد کرد. اين همان پديده‌اي است که از آن با عنوان طبقه جديد ياد کرده‌ام. البته بايد عرض کنم که اين تحول نيز سابقه تاريخي و جهاني دارد و در بسياري از کشورهايي که تجربه انقلاب داشته‌اند، رخ داده. مثلاً، به تجربه کشورهايي مانند الجزاير اشاره مي‌کنم که امواجي از انقلاب‌هاي استقلال‌طلبانه را از سر گذرانيدند ولي در نهايت حاکميت يک گروه جديد متکي بر ديوانسالاري دولتي جايگزين حاکميت گروه گذشته شد.

به اعتقاد من، مجموعه تحولاتي که در سه سال اخير در جامعه ما خود را نشان داده، به خاطر زرنگي اين يا آن گروه و جناح سياسي نيست بلکه پژواک تحولاتي عميق است که در بطن جامعه رخ داده که آن را دگرگوني ساختاري ناميده‌ام و به دلايلي کاملاً روشن افراد و گروه و جناح خاصي به پرچم و نماد اين تحولات بدل شدند. اين تحولات از اوايل دهه 1370 کاملاً قابل رؤيت و پيش‌بيني بود ولي نخبگان سياسي حاکم آمادگي کافي را براي شناخت و هضم آن نداشتند. در حالي‌که وظيفه عقلا و نخبگان هر جامعه است که تحولات را بشناسند و پاسخ مناسب را به آن بدهند. پاسخگويي به اين نيازها از طريق اصلاحات بهنگام ممکن است. اصلاحات ديرهنگام در بسياري موارد جواب مثبت نمي‌دهد. فقدان شناخت جامع و برنامه براي اصلاحات و روزمرگي نيز صحيح نيست و مي‌تواند براي آينده کشور خطرناک باشد.

> اکبرياني: شما تحولات اخير را، که مضمون آن به سوي تکثرگرايي است، از پيامدهاي انقلاب اسلامي دانستيد. آيا اين تکثرگرايي در ذات انقلاب بود؟

شهبازي: شعار اصلي انقلاب "استقلال، آزادي، جمهوري اسلامي" بود. در مفهوم "استقلال" خواست نفي سلطه خارجي تبلور پيدا کرد و در شعار "جمهوري اسلامي" و شعارهاي ملازم آن، مانند "حکومت عدل علي"، تصويري آرماني از وضع ايده‌آل. در شعار "آزادي" نيز خواست رهايي از سلطه ديکتاتوري متبلور بود.

> اکبرياني: عليه ديکتاتوري يا براي تکثر سياسي؟

شهبازي: در جريان انقلاب و سال‌هاي اوليه تأسيس نظام جمهوري اسلامي، تکثر سياسي کاملاً پذيرفته شده بود و حتي در قانون اساسي نيز تعريف شد و رسميت يافت. آنچه اتفاق افتاد همه مربوط به تحولات بغرنجي است که به خصوص در اوايل دهه 1360 رخ داد. تکثر حالت طبيعي هر جامعه است و طبعاً اين وضع نمي‌توانست دوام بياورد و دوام نيز نياورد هر چند کساني بودند که در جهت تئوريزه کردن نوعي نظام تک‌صدايي تلاش مي‌کردند و چنين وضعي را به‌عنوان نظم مطلوب و نتيجه طبيعي انقلاب جلوه مي‌دادند. معهذا، اين تلاش شکست خورد. اگر به ياد داشته باشيد، اولين کسي که رسماً اعلام کرد در بين روحانيت گرايش‌هاي سياسي متفاوت وجود دارد، آقاي هاشمي رفسنجاني بود. به ياد دارم که در همان زمان اين سخن ايشان با اعتراض کساني مواجه شد که سنگ نظم تک‌صدايي را به سينه مي‌زدند.

تصويري که برخي از جامعه تک‌صدايي به‌عنوان جامعه مطلوب دارند، به‌نظر من، تا حدودي ميراث دوران ديکتاتوري پهلوي است. دوراني طولاني که در جامعه ما تنها دو روزنامه کيهان و اطلاعات وجود داشت و همه چيز از بالا ديکته مي‌شد. محيط پرورش انسان طبعاً در ايجاد قالب‌هاي ذهني او مؤثر است و نوعي الگوهاي ازپيشي ايجاد مي‌کند. مثلاً، از اوايل انقلاب تا اواخر دهه 1360 موج غالب در جامعه ما موج دولتي کردن بود و اصولا عدالت اجتماعي طبق يک فرمول بسيار ساده مساوي با دولتي کردن تعريف مي‌شد. فقط ما نبوديم. در تمامي کشورهايي که تحت سلطه غرب و اقتصاد لجام گسيخته خصوصي بودند، اين موج تمايل به دولتي کردن در ميان روشنفکران معترض و انقلابي وجود داشت و حاکميت نظام‌هاي سوسياليستي در بخش مهمي از جهان به آن دامن مي‌زد. اين فرمول امروزه مدافع جدّي ندارد. مثال ديگري مي‌زنم: مسلمان پرورش يافته در فضاي سياسي شبه قاره هند حالت طبيعي را حالت متکثر مي‌بيند زيرا در طول تاريخش، حتي قبل از اين‌که استعمار انگليس بر هند حاکم شود، تکثر و تعامل فرق و اديان و گرايش‌هاي سياسي گوناگون وجود داشته و

همه يكديگر را تحمل مي‌كرده‌اند. اصولا تمدن هند بر اين پايه شكل گرفته به‌رغم اين‌كه مسلمانان طي قرن‌ها هم از نظر سياسي و هم از نظر اقتصادي و فرهنگي در حاكميت بوده‌اند.

اعتقاد من اين است، و تصور مي‌كنم ميراث تاريخي و فرهنگي ما هم همين را مي‌گويد، كه حالت مطلوب در هر جامعه حالت متكثر است. يعني "جامعه خوب" جامعه‌اي است كه در آن تعادل ساختاري تأمين شود. تعادل ساختاري يعني اين‌كه همه جريان‌هاي سياسي كه نماينده و سخنگو و بيانگر علايق و سلايق گروه‌هاي اجتماعي و فكري متنوع هستند، حق حيات دارند و بايد بتوانند ابراز وجود كنند و حضور آن‌ها در حيات سياسي مهم‌ترين عامل تعادل‌بخش و تحديدكننده زياده‌طلبي گروه‌هاي قدرتمند و حاكم است. يعني همانطور كه حاكميت مطلق و عنان‌گسيخته جناح به‌اصطلاح راست بد است، حاكميت مشابهي از سوي جناح به‌اصطلاح چپ نيز بد و نامطلوب است. ما در تاريخ بيست ساله پس از انقلاب كاركردهاي جدّي مثبت از جناح موسوم به "راست" سراغ داريم. منظورم از جناح راست گروه پيرامون روزنامه رسالت است. همين گروه بود كه در اوايل انقلاب در مقابل موج افراطي دولتي‌كردن‌ها ايستادگي كرد. صرفنظر از اشتباهاتي كه داشتند يا نداشتند يا تصوراتي كه از اقتصاد داشتند، كه درست بود يا نبود، تنها گروهي كه در مقابل موج غالب اقتصادي آن زمان ايستادگي كرد، همين "گروه رسالت" بود. بنابراين، هر گروه و جريان سياسي جدّي و ريشه‌دار در جامعه ما مي‌تواند كاركردهاي مثبت در حفظ تعادل ساختار سياسي داشته باشد و جامعه زنده و پويا، جامعه‌اي است كه حق حيات و مشاركت سياسي براي همه قطب‌هاي شكل‌دهنده اين تعادل ساختاري قائل باشد تا اين تعامل و تكثر بتواند تحديدكننده يكه‌تازي و لجام‌گسيختگي يک گروه شود.

> اكبرياني: اينها "بايدها" است. حال درباره "واقعيت‌ها" صحبت كنيم. شما فرموديد كه بعد از انقلاب تحولات ساختاري داشتيم و نمونه‌هايش را نيز گفتيد. سئوال من اين است كه آيا اين تحولات عميقي كه در بطن جامعه رخ داده، مي‌تواند وضع موجود را برگشت‌ناپذير كند يا خير؟

شهبازي: اعتقاد ندارم كه اين تحولات برگشت‌ناپذير است و امكان از ميان رفتن تكثر موجود وجود ندارد. اگر آن جريان‌هاي سياسي كنوني جامعه ما، كه به‌عنوان نمايندگان موج تحول‌خواهي شناخته مي‌شوند، نخواهند اصل تعادل ساختاري را بپذيرند و اگر به حركت‌هاي افراطي در درون جبهه دوّم خرداد ميدان رشد و جولان بدهند، طبعاً اين وضع تنش‌آفرين خواهد بود. بر نيروهاي افراطي مخالف جبهه دوّم خرداد تأكيد نمي‌كنم زيرا نقش مخرب آن‌ها شناخته شده است. مضافاً اين‌كه آن‌ها مدعي دفاع از تكثر سياسي نيستند و اصولا اين حالت را غيرطبيعي و مذموم و مغاير با آرمان‌ها و ارزش‌هاي انقلاب اعلام مي‌كنند. به‌علاوه توجه كنيم كه در مكانيسم دادوستد ساختاري معمولاً دو گروه افراطي متعارض از يكديگر تغذيه مي‌كنند. به‌عبارت ديگر، وجود يكي علت وجودي گروه ديگر است. در انقلاب مشروطه و در جنبش ملّي شدن صنعت نفت و در سال‌هاي اوليه استقرار جمهوري اسلامي اين سازوكار كاملاً مشهود است.

ترويج تنش و آشوب در جامعه، مطرح كردن شعارهاي نامعقول ماكزيماليستي (حداكثرگرايانه)، پيروي از فرمول تماميت‌گرايانه "يا هيچ يا همه چيز" و تشديد تعارض توسط نيروهاي افراطي مي‌تواند وضع موجود را شكننده كند و بار ديگر امكان تاريخي و بسيار گرانقدر نهادينه شدن تكثر سياسي را در جامعه ما از ميان ببرد. اين امكان هميشه به‌دست نمي‌آيد. در طول تاريخ معاصر ايران اين چهارمين بار است كه چنين وضعي پيش آمده. بار اوّل زمان مشروطه است، بار دوّم دوران نهضت ملّي و بار سوّم سال‌هاي اوليه انقلاب اسلامي.

مثالي مي‌زنم از تجربه انقلاب مشروطه و تأكيدم بر نقش منفي مطبوعات آزاد در آن دوران است. علت اين است كه درباره نقش مثبت مطبوعات سخن زياد گفته شده. بايد تصريح كنم كه منكر كاركردهاي بسيار جدّي و سازنده مطبوعات آزاد و جايگاه بزرگ و ضرور اين نهاد در پويايي و رشد فكري و فرهنگي و سياسي جامعه نيستم و عميقاً و از صميم قلب به اين امر اعتقاد دارم. ولي متأسفانه كمتر كسي به تجارب منفي مطبوعات در تاريخ ايران، به‌منظور گرفتن عبرت تاريخي و انباشت تجربه سياسي با هدف حركت عقلايي‌تر، توجه مي‌كند. به عكس، برخوردها به تاريخ مطبوعات، و كتاب‌هايي كه در اين حوزه نوشته مي‌شود، عموماً شعارگونه است و با

هدف ايجاد "كاريزما" و "تقدس" براي مطبوعات و گردانندگان مطبوعات. چنين جلوه داده مي‌شود كه گويا مطبوعات هميشه مظلوم و قرباني بوده‌اند. در حالي‌كه بررسي مستند و واقع‌گرايانه تاريخي نشان مي‌دهد كه در مقاطع مهم تاريخي مطبوعات تأثيرات بسيار مخرب و منفي بر فرايند رشد سياسي جامعه ما داشتند. همه درباره نقش حكومت در سركوب مطبوعات سخن مي‌گويند ولي كسي درباره نقش مطبوعات در سركوب آزادي بيان و انديشه و ايجاد خفقان و از ميان رفتن تكثر و تعادل ساختاري سخن نمي‌گويد. چنين نقشي هم در دوران انقلاب مشروطه، هم در دوران جنبش ملّي شدن صنعت نفت و هم در سال‌هاي اوايل پيروزي انقلاب وجود داشت. اين نقش بايد عميقاً شناخته شود تا تجربه تلخ مشابهي تكرار نشود.

دوران يک سال و نيمه اوايل سلطنت محمدعلي‌شاه مقطع بسيار مهمي در تاريخ ايران است كه كمتر مورد تحقيق جدّي و مستند تاريخي قرار گرفته است. منظورم از آغاز سلطنت محمدعلي شاه در ذيقعده 1324 قمري است تا انحلال مجلس در جمادي‌الثاني 1326. متأسفانه، در تاريخنگاري مشروطه، يعني در كتبي كه تاكنون به‌عنوان تاريخ مشروطه منتشر شده، كمترين توجه به حوادث بغرنجي بوده كه به كودتاي محمدعلي‌شاه و انحلال مجلس انجاميد و كمتر كسي تلاش كرده تا اين دوره بسيار مؤثر و سرنوشت‌ساز را به‌طور عميق و بي‌طرفانه تحليل كند. تحليل اين دوران عموماً بر مبناي پيشداوري‌هايي است كه پس از انحلال مجلس و به خصوص پس از فتح تهران و سقوط محمدعلي‌شاه شكل گرفت. يعني ذهنيت دوران بعد به حوادث گذشته تحميل شد. و نمي‌دانم به چه دليل، از نظر منابع و اسناد درباره اين مقطع خلاء جدّي وجود دارد. مثلاً، يادداشت‌هاي ناظم‌الاسلام كرماني از 21 صفر 1325 تا 3 جمادي‌الاوّل 1326 مفقود شده يعني اين منبع مهم درباره مهم‌ترين و جدّي‌ترين مقطع تاريخ مشروطه كاملاً ساكت است. اين نقصان بسيار بزرگي است در تاريخ ناظم‌الاسلام. در تحليل‌ها نيز، به خصوص در تاريخ انقلاب مشروطيت دكتر مهدي ملک‌زاده، عموماً يكطرفه به قضاوت نشسته‌اند و از افراطي‌گري‌هاي مخرب تمجيدهاي عجيب و غريب كرده‌اند. سنگيني بار اين تحليل‌هاي تبليغاتي و رسوخ آن در ذهنيت سياسي ما تا آنجاست كه حتي زماني‌كه مورخ سرشناسي چون دكتر فريدون آدميت، در دو كتاب "فكر آزادي و مقدمه نهضت مشروطيت" و "مجلس اوّل و بحران آزادي"، به‌طور نسبي به تحليل مستند وقايع مشروطه مي‌پردازد و بر افراطي‌گري‌ها تأكيد مي‌كند، حرف او شاذ است و لذا مورد اتهام و حمله قرار مي‌گيرد.

محمدعلي‌شاه در آغاز پتانسيل نسبتاً بالايي داشت كه به‌عنوان پادشاه مشروطه عمل كند ولي كساني بودند كه از همان آغاز به‌دنبال تحقق اين تز بودند كه «رفع اولين سلطان استبدادي براي معالجه مملكت مريض واجب است. ابقاي چنين پادشاه و طلب معالجه [او]، از زهر براي مسموم معالجه خواستن است... بايد اين سم را از عروق اين مريض بيرون كشيد... قوم ايران، كه صد سال بلكه بيشتر است به قبول هر نوع ذلت و تملق عادت كرده، انقلاب و خونريزي در نظر ايشان اهميتي فوق‌العاده دارد و حرف رفع شاه از اشد مطالب شمرده مي‌شود.» اين عين جملاتي است كه از يكي از رساله‌هاي بسيار مهم منتشر نشده، كه شيخ ابراهيم زنجاني در زمان محمدعلي‌شاه نوشته، نقل كردم. تفكر مخرب و آنارشيستي در اين نوشته كاملاً مشهود است. يعني ستايش خونريزي و نفي هرگونه تلاش اصلاح‌طلبانه. اين مربوط به زماني است كه هنوز محمدعلي‌شاه حسن‌نيت نشان مي‌داد و نمي‌توان ثابت كرد كه اگر تحرک اين گروه‌هاي افراطي نبود سير وقايع حتماً به انحلال مجلس و حوادث بعدي مي‌انجاميد كه مي‌دانيم بنيه سياسي ايران را به‌شدت تحليل برد و راه را براي مداخله نظامي خارجي و در نهايت كودتاي 1299 و استقرار ديكتاتوري رضاخان هموار كرد.

محمدعلي‌شاه در دوران وليعهدي در صدور فرمان مشروطه نقش مؤثر داشت و مخبرالسلطنه هدايت به‌درستي مي‌نويسد كه «به امضاي قانون كمک كرد و اگر در يكي از دستخط ها گفته است قانون اساسي را من خودم آوردم دروغ نگفته است.» رويه محمدعلي‌شاه در آغاز به‌گونه‌اي بود كه در مراسم ترحيم مظفرالدين‌شاه، فردي مثل سيد نصرالله تقوي، كه با مجامع افراطي و آشوب‌طلب رابطه و پيوند داشت و بعدها در سقوط محمدعلي‌شاه مؤثر بود، از سوي نمايندگان مجلس تعزيت‌نامه بسيار چاپلوسانه‌اي خواند و برخورد شاه جديد به نمايندگان كاملاً صميمانه بود تا حدي كه از نمايندگان خواست كه «در اداي تكاليف واجبه خود

مسامحه و دفع‌الوقت ننمايند و با خيالات و نيات ما در اصلاح امور و رفع نواقص همراهي كنند و پيشرفت مقاصد و اراده ترقيخواهانه ما را، كه دائر به سعادت ملت و ترقي و آبادي مملكت است، معاونت نمايند.» در همين جلسه بود كه محمدعلي‌شاه گفت آرزو دارد پسرش، محمد حسن ميرزا، را به اروپا براي تحصيل در رشته طب بفرستد. نمايندگان تعجب كردند كه «فرزند شاهنشاه را به تحصيل طب و طبابت چه حاجت است؟» و شاه پاسخ داد: «اگر خانه دولت شاهزاده‌اي تاراج رود و يا مورد خشم شهريار قرار گيرد، آنچه براي او مي‌ماند علم است؛ زيرا عالمان همسر پادشاهان‌اند» ببنيد، در اين جلسه شاه قاجار بسيار فرهيخته‌تر از نمايندگان مجلس اوّل مشروطه سخن مي‌گويد.

ولي كمي بعد، تحريكات و حركت‌هاي افراطي آغاز مي‌شود. در خاطرات و نامه‌هاي برخي رجال معتبر و خوشنام دوران مشروطه، مثل احتشام‌السلطنه و ميرزا فضلعلي آقا و ثقة‌الاسلام و غيره، به اين اقدامات افراطي اشارات مستند و مفصل شده است. مثلاً ميرزا فضلعلي آقا، كه شخصيت موجهي است، مي‌نويسد كه تا تقي‌زاده و اتباعش به تبريز نيامده بودند، «هيچ آشوب و انقلابي در شهر نمايان نبود و تا حال قتل نفسي واقع نشده، از سيئات اعمال اين اشخاص است كه شهر را چنين آشوب نمودند و شب‌ها درها را زده جبراً و عنفاً از خلق وجه گزاف مي‌گيرند... علما و خواص و عوام امروزها از تقي‌زاده و اتباعش خيلي بددل و سست‌اعتقاد شده‌اند و مي‌گويند كه ايشان لامذهب هستند، كه هميشه آشوب‌طلب هستند.» فعاليت اين گروه‌هاي افراطي چنان شدت مي‌يابد كه كل فضاي سياسي را تحت‌الشعاع خود قرار مي‌دهد. مجدالاسلام كرماني مي‌نويسد: اين گروه‌ها «به‌قدري هرزگي كردند كه سلب امنيت از تمام مردم شد و هر كس هر خلافي كه دلش مي‌خواست مي‌كرد و به‌واسطه عضويت در يكي از انجمن‌ها از همه جهت غير مسئول مي‌ماند... در اين كار كه كرامات بسيار و خارق عادات بي‌شمار از انجمن‌بازي ديدند، لهذا هر شارلاتاني در مقام تأسيس انجمني برآمد... لهذا، با كمال جرئت مي‌گويم انحطاط مجلس شوراي ملي ايران يكي از آثار مشئومه اين اجتماعات بود.» منظور انجمن‌هاي افراطي مانند انجمن غيرت است كه سرتيپ اسدالله خان ابوالفتح‌زاده و سرتيپ ميرزا ابراهيم منشي‌زاده و محمدنظرخان مشكات‌الممالک گردانندگان آن بودند و همين سه نفر كمي بعد به پايه‌گذاران و گردانندگان يک شبكه مخوف و مخفي تروريستي تبديل شدند كه به‌شدت در تحولات مشروطه مؤثر بود و دقيقاً راه را براي كودتا و ديكتاتوري رضاخان هموار كرد. عناصر افراطي مانند احسان‌الله خان دوستدار و عبدالحسين خان معزالسلطان (سردار محيي) و حيدر عمواوغلي و ميرزا محمد نجات و غيره در پيرامون همين كانون مجتمع بودند و نقشي بسيار مخرب و ناسالم در تحولات بعدي ايفا كردند. بالاخره حتي كار به شعار "مرگ بر احتشام‌السلطنه"، رئيس معتدل و استخوان‌دار مجلس، كشيد و جوان نامتعادل و الواطي به‌نام ميرزا داوود خان به احتشام السلطنه اهانت كرد و چون احتشام‌السلطنه پاسخ داد همين افراطيون در مجلس جنجال كردند و عزل او را خواستند و او نيز استعفا داد.

ذكر تمام حوادث و مستندات در اينجا مقدور نيست و لذا به‌طور خلاصه به نقش مخرب مطبوعات در ايجاد و تشديد تعارض و آشوب اشاره مي‌كنم. مجدالاسلام، كه در سال‌هاي 1325-1326 ق. مدير چهار روزنامه در تهران بود، با اشاره به اعتدال و ميانه‌روي خود مي‌نويسد:

> «اگر ساير هم‌عصران ما هم به همين مسلک رفتار مي‌كردند، هرگز گرفتار اين حوادث غيرمترقبه نمي‌شديم و مملكتي را به باد نمي‌داديم. ولي افسوس كه بعضي از آنها مسلک خودشان را هتاكي قرار دادند و چيزها نوشتند كه در هيچ روزنامه از روزنامه‌هاي ممالک آزاد چنين مطالب ديده و خوانده نشده. نه بر علما ابقا كردند نه بر وزرا. حتي آنكه نسبت به پادشاه پاره‌اي تعرضات غيرلازمه نوشتند. مثلا، روزنامه صوراسرافيل هميشه به پادشاه استهزا مي‌كرد و روزنامه مساوات پادشاه را به نوشيدن باده و ساير قبايح و شنايع نسبت مي‌داد و هيچ ملاحظه نمي‌كرد كه انتقاد بر اعمال عاديه و مطالب محرمانه احدي، مادام كه مضر به اصول قانون نباشد، جايز نيست، چه جاي پادشاه كه قانون او را مقدس و منزه از هر قسم اعتراض و مسئوليت قرار داده. و مخفي نماند كه غرض رفقاي من تهذيب اخلاق نوع ملت نبوده، بلكه ابدا متوجه به وطن و اهل وطن نبودند. فقط

چون به‌واسطه نگارش این مطالب مشتري روزنامه آنها زیادتر مي‌شد و بزرگان مملکت هم قهرا از نوک قلمشان مي‌ترسیدند، ناچار رشوه مي‌دادند و تملق مي‌گفتند. آقایان هم بي‌ملاحظه مسئولیت هرچه مي‌خواستند یا مي‌توانستند مي‌نوشتند. چنانچه روزنامه مساوات، که خود را اول مروج مشروطیت جلوه داده بود و مشروطه‌خواهان ساده‌لوح زمان به جان خریدارش بودند، وقتي که قانون انطباعات از مجلس شوراي ملي و صحه پادشاه گذشت، یک نمره روزنامه خود را سرتاپا وقف و صرف استهزاي آن قانون نمود. مسلم است که مشروطه‌خواه هرگز به قانون موضوع استهزا نمي‌کند، ولکن چون دید این قانون از هتاکي و هرزه‌درایي آن جلوگیر است این بود که بي‌اختیار مرتکب آن اقدام جسورانه گردید و یکي از جهات ثلاثه انحطاط مجلس همین مطلب شد.»

حتي کار به جایي مي‌رسد که فردي مثل بهاءالواعظین در حضور جمعیت انبوهي به محمدعلي‌شاه، یعني پادشاه قانوني مملکت، نسبت حرامزادگي مي‌دهد و مادر او، تاج‌الملوک معروف به ام‌الخاقان، را فاحشه مي‌خواند. ام‌الخاقان دختر میرزا تقي خان امیرکبیر است. مجدالاسلام این بهاءالواعظین را چنین توصیف کرده است: «عامي صرف بود. واسطه خیلي بیشرم و حیا بود و حرف‌ها مي‌زد که انسان از تصور آنها هم خجالت مي‌کشید چه جاي آنکه به زبان جاري کند آن هم در محضر چندین هزار جمعیت.» فریدون آدمیت این فضا را چنین توصیف کرده است:

«نمایندگان افراطي در مجلس از بدگویي به محمدعلي‌شاه و دربار فروگزار نبودند. سخنوران انقلابي نیز بر منبر از ناسزاگویي احتراز نداشتند. یکي عزل و اعدام شاه را مي‌خواست و دیگري او را "پسر ام‌الخاقان" مي‌خواند. نویسندگان تندرو نیز دست کم از خطباي هم مشرب خود نداشتند. در حقیقت عفت قلم و زبان رخت بربسته و هرزه‌درایي و دشنام‌گویي معیار آزادیخواهي شناخته شده بود. در میان عناصر تندرو کساني بودند که در آزادیخواهي و راستي عقیده آنها تردیدي نبود، ولي کساني نیز بودند که نه ایماني راسخ و نه فضیلت اخلاقي داشتند. خطیب توانایي چون ملک‌المتکلمین از شاهزاده ستم‌پیشه‌اي چون ظل‌السلطان، که داعیه سلطنت در سر داشت، مزد بدگویي به محمدعلي‌شاه مي‌گرفت ولي همکار او سید جمال‌الدین اصفهاني صاحب عقیده‌اي پاک بود. همچنین مؤیدالاسلام، مدیر روزنامه حبل‌المتین کلکته، به قول کسروي "از سودجویان بوده و به هر کجا که سودي براي خود امید مي‌داشته کوشش به نیکي توده و کشور را فراموش مي‌کرده." برادرش سیدحسن، مدیر حبل‌المتین تهران، از این حد هم مقام نازل‌تري مي‌داشت.»

این توصیفي که از مؤیدالاسلام و سید حسن کاشاني شد، اسطوره‌اي را که از مطبوعات ساخته شده فرومي‌ریزد. در برخي موارد دیگر نیز گردانندگان مطبوعات آن عصر را انسان‌هاي منزه یا سالم یا متعادل و معقول نمي‌شناسیم. درباره میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل فراوان سخن گفته مي‌شود ولي فراموش مي‌شود که مدیر دیگر صوراسرافیل، قاسم خان صوراسرافیل بود که سرنوشت فجیعي چون میرزا جهانگیر خان نداشت و در دوران رضاشاه به مقامات عالي رسید و استاندار اصفهان و شهردار تهران و در اواخر عمر پنج سال وزیر بود. جهانگیر خان "شهید مطبوعات" شد ولي این امر نباید هاله‌اي از تقدس ایجاد کند و مانع از نقد عملکرد او شود. توجه کنیم که مجدالاسلام، جهانگیر خان صوراسرافیل را از «آنارشیست‌هاي نمره اوّل» خوانده و واقعاً اینطور بود. دهخداي جوان نیز با دهخداي محترم و معمري که مي‌شناسیم توفیر فراوان داشت. او نیز واقعاً آنارشیست بود. تقي‌زاده مسن و معقول نیز با تقي‌زاده جوان و جنجالي دوران انقلاب مشروطه تفاوت فراوان داشت. در این میان به خصوص شیخ احمد تربتي، معروف به سلطان‌العلماي خراساني، مدیر روزنامه افراطي روح‌القدس، از نظر تخریب و آشوبگري جایگاه منحصربه‌فرد دارد. شما فقط به مقاله‌اي که او درباره متحصنین حضرت عبدالعظیم نوشته و تعابیر بسیار زننده‌اي که درباره شیخ فضل‌الله نوري به‌کار برده توجه کنید. این مقاله متعلق به شماره دوّم روح‌القدس (4 رجب 1325 ق.) است یعني ده ماه قبل از انحلال مجلس. نتیجه چنین اهانت‌هایي به یکي از مجتهدین طراز اوّل تهران روشن است که چه خواهد بود: بدبیني شدید وي و پیروانش به مشروطه‌خواهان. از این نمونه‌ها فراوان است.

موج افراطي‌گري دوران محمدعلي‌شاه تا آنجا امتداد يافت که روزنامه تندرو مساوات مرتباً به مسائل خصوصي محمدعلي‌شاه مي‌پرداخت و به‌قول مجدالاسلام «بر اعمال عاديه شاه هم اعتراض کرد و حال آن‌که احدي را حق نيست که متعرض امور شخصيه و عادات بيتيه ديگري شود چه جاي شاه.» و سرانجام، مساوات در يکي از شماره‌هاي خود به مادر و شخص محمدعلي‌شاه ناسزا گفت و نسبت‌هاي بسيار زننده داد. تصور مي‌کنيد واکنش محمدعلي‌شاه چه بود؟ آيا دستور دستگيري و حبس و اعدام محمدرضا برازجاني (مدير مساوات) را داد؟ خير! شاه فقط به عدليه شکايت کرد و سپس با وساطت عضدالملک از شکايت خود صرفنظر نمود. خلاصه، اين فضايي بسيار تحريک‌شده و پرتنش است که طبعاً نمي‌توانست به تعالي و ترقي جامعه ايراني بينجامد زيرا چنين خردمندي و درايت و بصيرت و دورانديشي وجود نداشت. تعزيه‌گردانان کساني بودند که مخبرالسلطنه هدايت ايشان را اين‌گونه توصيف کرده است:

> **«جوانان بي‌تجربه [که] هر کدام رساله‌اي از انقلاب فرانسه در بغل دارند و مي‌خواهند رل روبسپير و دانتن را بازي کنند و آخر کار آن‌ها را ندانسته‌اند. گرم کلمات آتشين‌اند. از برودت آخر کار اطلاع ندارند.»**

همين «برودت آخر کار» است که سبب مي‌شود بسياري از همان جوانان تند و آتشين، که زماني نه تنها محمدعلي‌شاه بلکه حتي احمد شاه را به‌عنوان شاه مشروطه قبول نداشتند، در يک چرخش 180 درجه‌اي به مروجين آرمان "ديکتاتوري مصلح" تبديل شوند و از آزادي انديشه به ستايش خفقان و ديکتاتوري رضاخاني برسند. اين نکته بسيار مهمي است که چرا همان گردانندگان اصلي گروه هاي افراطي دوران مشروطه بعدها به برکشندگان و استوانه‌هاي ديکتاتوري رضا شاه تبديل شدند؟ همان شيخ ابراهيم زنجاني، که در دوران سلطنت محمدعلي‌شاه بر طبل خونريزي و اعدام اولين شاه پس از مشروطه مي‌کوبد، در دوران احمدشاه رماني نوشته به‌نام "شهريار هوشمند" که در سال 1331 قمري، يعني حدود هفت سال قبل از کودتاي 3 اسفند 1299، به‌وسيله مطبعه برادران باقروف در تهران منتشر شد. او در اين کتاب، چنان‌که نام آن نشان مي‌دهد، به‌شدت مروج انديشه "ديکتاتوري مصلح" است. او اينک به‌دنبال پادشاهي مطلقه و «قوي‌البنيه و خوش‌منظر و دلاور و بامهابت» مي‌گردد که برايش مدينه فاضله درست کند. الگوي اين مدينه فاضله يک جزيره خيالي است که در گذشته «سکنه آن مبتلاي بلاي روحانيون و گروه‌هاي سياسي بودند.» زنجاني مي‌نويسد: «بعضي از فرق سياسي هم به اينجاها راه يافته، ارتجاعيون براي نفوذ خودشان، سوسياليست و غيره، مردم را به ضد يکديگر مي‌انگيختند. اين بود که يکديگر را غارت و خراب مي‌کردند و از کار و راحت مي‌ماندند و با اندوه و بغض مي‌گذراندند و به خيالات دور و عادت‌هاي شوم به يکديگر هجوم مي‌نمودند.» تا اين‌که سرانجام فردي توانست اين دو بليه (يعني روحانيون و احزاب سياسي) را رفع کند و جامعه‌اي سعادتمند ايجاد نمايد. به اين ترتيب، زنجاني و ساير افراطيون دوران مشروطه اينک حتي عليه آزادي مطبوعات و حتي عليه نهادي به‌نام مجلس شوراي ملّي سخن مي‌گويند و وجود پارلمان و مطبوعات، يعني دو رکن اصلي مشروطه، را مخل سعادت جامعه مي‌دانند. مثلاً، زنجاني مجلس و مطبوعات دوران احمدشاه را چنين توصيف مي‌کند: «اين خائنان [يعني وزرا] روزنامه‌ها را با پول با خود موافق کرده‌اند و اکثر وکلا را، که رشته امر در دست ايشان است، با رشوه با خود همراه گردانيده‌اند.» در اين زمان زنجاني به‌شدت معترض است که چرا پادشاه مشروطه مسلوب‌الاختيار است و «کار او اين است که به قرارهاي وزرا امضا کرده، خودش در قصر با زنان و در بيابان با شکار حيوان حظ ببرد.» مگر اين افراطيون دوران محمدعلي‌شاه، پادشاه مشروطه، يعني شاه غيرمسئول و نمادين، نمي‌خواستند؟ آيا احمدشاه چنين پادشاهي نبود؟ چرا اينک معترض بودند که پادشاه قدرقدرت نيست و در امور مملکت دخالت نمي‌کند؟ کساني که از بي‌عرضگي و پول‌پرستي و خست و ساير سجاياي منفي احمدشاه دم مي‌زنند مقايسه کنند و ببينند آيا فساد احمدشاه اصلا قابل مقايسه با ادوارد هفتم پادشاه انگليس بود؟

<u>قسمت دوّم</u>

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, January 29, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بنيان‌هاي اجتماعي و آينده جنبش اصلاحات در ايران



بنيان‌هاي اجتماعي و آينده جنبش اصلاحات در ايران

متن كامل به صورت فايل PDF

قسمت اول

قسمت دوم

گفتگويي است با روزنامه "صداي عدالت" كه در شماره هاي يكشنبه، 3 تير 1380، و چهارشنبه، 6 تير 1380، روزنامه فوق منتشر شد.



صداي عدالت: حادثه دوّم خرداد 1376 هم براي مخالفان آقاي خاتمي و هم براي اطرافيان و حتي خود ايشان غيرقابل پيش‌بيني و غافلگيركننده بود. و در واقع وقوع اين حادثه سبب شد كه از آن پس توجه به شناخت علل و ريشه‌هاي آن جلب شود. به‌نظر شما آيا اين تحول واقعاً غيرقابل پيش‌بيني بود و اگر چنين نيست چرا پيش‌بيني نشد؟

شهبازي: حادثه دوّم خرداد قطعاً قابل پيش‌بيني بود زيرا پيامد دگرگوني اجتماعي عميقي بود كه در دو دهه پس از انقلاب شكل گرفت. ولي، هم به‌دليل فقر تحقيقات تاريخي- اجتماعي و هم به‌دليل عدم توجه مديران سياسي كشور به اهميت كاربردي اين‌گونه پژوهش‌ها، پديده دوّم خرداد 1376 نه تنها پيش‌بيني نشد، بلكه

حتي تا به امروز نيز تلاش شايسته و كافي براي تبيين آن صورت نگرفته است. اگر چنين تلاشي صورت مي‌گرفت براي آينده بسيار ارزشمند بود زيرا مي‌توانست بسياري از زيرساخت‌ها و قالب‌هاي فكري رايج و كهنه را در نگاه به توسعه اجتماعي متحول كند و نظام سياسي ايران را به سمت برنامه‌ريزي مبتني بر فرهنگ و سنن و نيازهاي بومي، نه اقتباس و گرته‌برداري سطحي، و عمل متكي بر مهندسي اجتماعي خردمندانه سوق دهد و از تكرار بسياري فاجعه‌ها جلوگيري كند. چون چنين مطالعات و بر مبناي آن آينده‌شناسي صورت نمي‌گيرد، بنابراين طبيعي است كه بدون توجه به آن بنيان‌ها و عوامل اجتماعي كه حادثه دوّم خرداد را آفريد، اقدامات ما در آينده نيز چون گذشته باشد و ممكن است با تحولات عظيم و برق‌آسا و پيش‌بيني‌نشده مواجه شويم و البته به بهائي بسيار گزاف براي رشد و حتي موجوديت كشور. بايد توجه كنيم كه در جهان امروز دانشي به‌نام آينده‌شناسي (Futurology) شكل گرفته كه با پيشگويي‌هاي گذشته تفاوت ماهوي دارد و يك دانش واقعي و امروزي است. آينده‌شناسي به‌عنوان شالوده مهندسي اجتماعي عمل مي‌كند و كانون‌هاي توانمند نخبگان فكري را، كه در عرف جاري "تانك انديشه" (Think Tank) ناميده مي‌شوند، به چنان ابزارهايي مجهز مي‌كند كه بتوانند كموبيش بر آينده تأثير گذارند. دانش آينده‌شناسي مي‌تواند هم در ساختن آينده‌اي بهتر و انساني‌تر مورد استفاده قرار گيرد و هم به‌عنوان بنيان نظري برنامه‌ريزي براي عمليات دسيسه‌گرانه عمل كند. بنده عاملي به‌نام "توطئه خارجي" را نيز در همين چارچوب تبيين مي‌كنم و معتقدم كه آنچه در عرف جاري در جامعه ما به‌عنوان "توطئه" شهرت يافته، و پارادوكس مطلق‌گرايانه و دو گزينه‌اي "توطئه" و "توّهم توطئه" و مجادلات فراوان مربوطه را آفريده، مي‌تواند به‌عنوان عرصه‌اي از رشد دانش و آگاهي انساني و به‌مثابه تكاپوي گروهي از انسان‌ها براي تحقق اهداف و منافع‌شان شناخته شود. اين تلاش از سوي طراحان آن به‌عنوان نوعي برنامه‌ريزي شناخته مي‌شود و از سوي قربانيان آن به‌عنوان توطئه.

صداي عدالت: اين تحولات عميق اجتماعي كه اشاره كرديد چه بود و چه تأثيري در پيدايش دوّم خرداد داشت؟

شهبازي: اگر دوران بيست ساله بعد از انقلاب را بررسي كنيم متوجه دگرگوني‌هاي بسيار سرنوشت‌سازي خواهيم شد. اين دگرگوني‌ها قبل از دوّم خرداد از منظر علمي مورد توجه جدّي نبود. مخالفان انقلاب اسلامي مدعي بودند كه در ايران پس از انقلاب هيچ تحول اجتماعي صورت نگرفته و جمهوري اسلامي كاري براي مردم نكرده است. مدافعان انقلاب، از جمله دستگاه‌هاي دولتي، نيز صرفاً به ارائه خدمات پس از انقلاب مانند افزايش حجم جاده‌هاي روستايي و غيره و غيره مي‌پرداختند. هر دو دسته رويكرد تبليغاتي داشتند و توجهي به پژوهش اجتماعي و تبيين نظري اين اقدامات و پيامدهاي آن وجود نداشت. بنده حداقل از اوايل دهه 1370 از همين منظر امروزي تحولات عميق اجتماعي را رصد مي‌كردم و در اين زمينه مطالبي منتشر مي‌نمودم. از همان زمان متعجب بودم كه فرضاً حادثه‌اي مانند "اصلاحات ارضي" با همه پيامدهاي عميق ساختاري آن در دهه 1340 اتفاق افتاده و اين همه مقاله و كتاب درباره آن منتشر شده، ولي چرا كسي به تحولات عميقي كه پس از انقلاب در اعماق جامعه ايران رخ مي‌دهد و بافت و ساختار آن را با سرعتي عجيب دگرگون مي‌كند توجه ندارد. اين تحولات لاجرم بايد حادثه‌اي غافلگيركننده مانند دوّم خرداد 1376 را ايجاد مي‌كرد زيرا شناختي نسبت به پيامدهاي آن و نوسازي ساختار سياسي منطبق با اين پيامدها نبود. به‌عبارت ديگر، ساختار سياسي و نگرش نظري به رشد جامعه از پويايي و خلاقيت كافي برخوردار نبود، تحولات عيني را نمي‌شناخت و طبعاً بايد غافلگير مي‌شد. يعني چون نوسازي سياسي منطبق با اين دگرگوني‌هاي اجتماعي صورت نمي‌گرفت، و اين دگرگوني‌ها بسيار سريع و عميق بود، ناگزير جامعه را به نقطه‌اي مي‌رسانيد كه خواست تحول را به دولتمردان ديكته كند.

اين دگرگوني‌ها را به‌عنوان "تحولات ساختاري" تعريف كرده‌ام. منظورم از "تحولات ساختاري" چنان دگرگوني‌هاي عميق و گسترده در آن دسته از شاخص‌هاي اساسي حيات اجتماعي است كه جامعه كنوني ما را به جامعه‌اي متمايز با اواخر دوران پهلوي و اوايل پيروزي انقلاب بدل ساخته است. عمده‌ترين اين تحولات را در پنج محور اصلي طبقه‌بندي كرده‌ام: تحول در تركيب جمعيتي؛ گسترش شهرگرايي و دگرگوني در تركيب شهري

كشور؛ تحول در فرهنگ عمومي؛ تحول در ساختار طبقاتي جامعه و به تبع آن ظهور "طبقه جديد"؛ و تحول در تركيب نخبگان سياسي و به تبع آن ظهور "نخبگان جديد".

صداي عدالت: اين محورهاي تحول ساختاري را كمي بشكافيد.

شهبازي: در طي بيست سال پس از انقلاب جامعه ايران از نظر شاخص‌هاي جمعيتي دستخوش تحولات اساسي شد. در سال 1355 جمعيت ايران 71 /33 ميليون نفر بود كه در سال 1375 به 1 /60 ميليون نفر رسيد. در اين سال ميانگين سني جمعيت كشور 4 / 19 سال بود؛ حدود هفت ميليون نفر در گروه سني 15 تا 19 سال جاي داشتند و حدود هفتاد درصد جمعيت كشور در فضاي پس از انقلاب اسلامي پرورش‌يافته بودند. هم‌اكنون ما به‌عنوان سومين كشور داراي جمعيت جوان در جهان شناخته مي‌شويم. پيش‌بيني مي‌شود كه در سال 1385 جمعيت كشور به بيش از 70 ميليون و 300 هزار نفر برسد كه 63/ 27 درصد آن را افراد زير 15 سال تشكيل مي‌دهند. اين تحول، كه پل اهريش در كتاب معروف خود آن را "بمب جمعيتي" ناميده و با عناويني چون "انفجار جمعيتي" و "انقلاب جمعيتي" نيز شناخته مي‌شود، طبعاً پيامدهاي جدّي فرهنگي و سياسي و اقتصادي دارد زيرا ناگهان و در فاصله اي كوتاه از نظر شاخص‌هاي جمعيتي يك جامعه را به جامعه ديگر بدل مي كند.

عنصر ديگر، رشد شهرگرايي و افزايش سريع جمعيت شهرنشين و نيمه شهرنشين در كشور است. در سال 1355 جمعيت شهري ايران حدود 16 ميليون نفر بود كه در سال 1375 به 8/ 36 ميليون نفر رسيد. به‌علاوه، به‌دليل اقدامات پس از انقلاب (گسترش وسيع جاده‌ها، توسعه شبكه برق و ارتباطات و ساير خدمات رفاهي در مناطق غير شهري) بخش مهمي از جمعيت 3/ 23 ميليوني روستايي و عشايري كشور در سال 1375 نيز از نظر فرهنگي عموماً شهري شده بود و خواست‌ها و توقعاتي مشابه جامعه شهرنشين داشت. بدينسان، در فاصله دو دهه ايران از يك جامعه نيمه شهري به جامعه‌اي بطور عمده شهري بدل شد. اين تحول بسيار سريع رخ داد و به‌دليل ايجاد تلاطم‌ها و جابجايي‌ها و مهاجرت‌هاي مدام و وسيع، عنصر ثبات و تعادل ساختاري را، كه از لوازم مهم توسعه اجتماعي است، از جامعه سلب نمود.

تحول در فرهنگ عمومي جامعه نيز عنصر ديگري است كه تحول ساختاري جامعه ما را رقم زد. در سال 1356 حدود 8/ 12 ميليون نفر از جمعيت ايران باسواد بودند. اين رقم در سال 1375 به 43 ميليون نفر رسيد. در سال 1356 نسبت باسوادان در جمعيت هفت سال به بالاي كشور 5/ 47 در صد بود. اين نسبت در سال 1375 به 5/ 79 درصد رسيد. در سال 1375 نسبت باسوادي در مناطق شهري 86 درصد بود. اگر جمعيت پير و از كارافتاده بيسواد از اين آمار خارج شوند، اكثريت چشمگير جمعيت فعال كنوني كشور را باسواد خواهيم يافت. امروزه 93 درصد گروه سني 11 تا 29 سال جامعه ايراني باسوادند و اين نسبت در مناطق شهري بالاتر است. در دوران فوق نسبت زنان باسواد از 36 درصد به بيش از 74 درصد رسيد كه اين نسبت در مناطق شهري حدود 82 درصد است. در اين دوران، تعداد دانش‌آموزان از 5 /7 ميليون نفر به حدود 19 ميليون نفر و تعداد دانشجويان از 154 هزار نفر به 25/ 1 ميليون نفر و كمي بعد به 4 /1 ميليون نفر رسيد. در سال 1376 بيش از 5 /1 ميليون نفر داراي مدارك دانشگاهي بودند و بدينسان شمار روشنفكران در حال و داراي تحصيلات دانشگاهي به بيش از سه ميليون نفر رسيد. معضل مهم، ضعف برنامه‌ريزي براي اشتغال و بهره‌گيري از نيروي تخصصي اين گروه بود كه امروزه عملا به بيكاري و وضع وخيم مالي بسياري از آنان انجاميده و در نتيجه زمينه‌هاي مادي و رواني را براي عدم رضايت ايشان فراهم ساخته است. اين عامل مي‌تواند به بستري براي رشد نارضايتي بدل شود و از آنجا كه روشنفكران از متنفذترين گروه‌هاي اجتماعي مرجع در هر جامعه به‌شمار مي‌روند، اين نارضايتي را به خانواده‌هاي ايشان و به بخش كثيري از جامعه تسري دهد.

صداي عدالت: تحولاتي كه اشاره كرديد، همه داخلي است در حالي‌كه ما در عصر ارتباطات جهاني زندگي مي‌كنيم. به‌نظر شما عوامل خارجي و جهاني در تحول جامعه ما در دو دهه بعد از انقلاب تأثير نداشت؟

شهبازي: قطعاً تأثير داشت. همانگونه كه شما به‌درستي اشاره كرديد، دنياي كنوني دنياي ارتباطات است و سرعت تحول در اين عرصه در حدي است كه برخي از آن با عناوين "انقلاب الكترونيك" يا "انقلاب ارتباطات" ياد مي‌كنند. دو دهه پس از انقلاب اسلامي برابر است با دهه‌هاي هشتاد و نود ميلادي. دقيقاً در اين دو دهه بود كه پديده‌اي به‌نام كامپيوتر شخصي (PC) متولد شد و جهان را تسخير كرد و اندكي بعد پديده‌اي به‌نام "اينترنت" نوع جديدي از ارتباطات ميان انسان‌ها را پايه‌گذاري نمود. در همين دو دهه بود كه ويدئو و اندكي بعد تلويزيون ماهواره‌اي نيز به‌طور جدّي بر وسايل ارتباطي جديد افزوده شد و تمامي اين پديده‌ها بر جامعه ايراني تأثيرات عميق بر جاي نهاد. اقدامات عمراني بعد از انقلاب بسياري از روستاهاي كشور را در زير پوشش شبكه برق قرار داد و علاوه بر جامعه شهري براي بخش مهمي از جامعه روستايي نيز اين امكان را فراهم ساخت تا از اين وسايل ارتباطي جديد بهره برند. توجه كنيم كه در سال 1375 از جمع 3/ 12 ميليون خانوار كشور تنها اندكي بيش از يك ميليون خانوار فاقد تلويزيون بودند و اين رقم قطعاً امروز كمتر شده است. اگر شما اين انقلاب ارتباطات دهه‌هاي هشتاد و نود ميلادي را به تحولات ساختاري جامعه ايران اضافه كنيد درمي‌يابيد كه اين عامل مي‌تواند چه پيامدهاي عميق فرهنگي داشته باشد.

صداي عدالت: پيام اصلي دوّم خرداد چه بود؟ آيا رأي مردم در دوّم خرداد 1376 را مي‌توان به‌عنوان يك "نه" بزرگ ارزيابي كرد؟

شهبازي: بله، مي‌توان پديده دوّم خرداد را به‌عنوان يك "نه" بزرگ تلقي كرد ولي "نه" به كه و به چه؟ از اين "نه بزرگ" برداشت‌هاي متفاوت و متناقض مي‌شود. دوّم خرداد يك "نه بزرگ" بود از طرف جامعه‌اي كه طي دو دهه و در كوران تحولات بنيادين از نظر برخي شاخص‌هاي اساسي به يك جامعه جديد بدل شده بود. اين جامعه جديد خواستار دگرگوني بود و رأي ايشان در انتخابات 76 اعلام اين "نه بزرگ" بود. در انتخابات هفتمين دوره رياست‌جمهوري بخشي از سيستم سياسي با روش‌هايي زمخت مي‌خواست نظر و نامزد خود را تحميل كند. تحميلي تا چنين حد صريح و بي‌پرده واكنش شديد مردم را آفريد. البته در سياست رايج دنياي غرب پديده‌اي به‌نام "دستكاري اجتماعي" (Social Manipulation) وجود دارد يعني كانون‌هاي اصلي قدرت سياسي با روش‌هايي مي‌توانند مردم را در جهت خواست خود هدايت كنند. ولي در آنجا اين دستكاري بسيار ظريف و علمي صورت مي‌گيرد. اين زمخت و ناشيانه عمل كردن را بعد از دوّم خرداد نيز شاهد بوديم. هر جا كه اين‌گونه عمل شده نتيجه معكوس مي‌دهد. مجموعه آن تبليغات بوي ثبات در وضع سابق را مي‌داد در حالي‌كه مردم خواهان تغيير بودند به‌دلايلي كه گفتم.

البته بعداً در دولت آقاي خاتمي نيز برخي از شاخص‌هاي مهم مورد نظر مردم تغيير نكرد. از جمله مديريت ضعيف برخي از چهره‌هاي سابق تداوم يافت. سياليت نخبگان و جابجايي مديران يكي از دستاوردهاي مهم تجربه مديريت سياسي در دنياي جديد است. در غرب هنگامي كه يك مدير سياسي زمانش به پايان مي‌رسد، موقتاً يا براي هميشه، اگر شخصيت برجسته‌اي باشد او را در نهاد خاصي به‌نام مجلس سنا جاي مي‌دهند يا در رأس كمپاني‌ها مي‌گمارند و توانمندي او را به سمت فعاليت‌هاي اقتصادي سوق مي‌دهند. كلوپ‌ها و لابي‌هاي متعدد و متنفذي نيز وجود دارد كه مختص اين‌گونه افراد است. نظام جمهوري اسلامي، به‌دليل جوان بودن، اولين بار است كه اين معضل را تجربه مي‌كند و هنوز مكانيسم‌هاي جابجايي سيال نخبگان و نهادهاي مربوطه را ابداع نكرده و راه‌هاي به‌كارگيري مديراني كه زمان‌شان به پايان رسيده را نشناخته است. اگر اصل سياليت نخبگان اجرا نشود چرخش مشاغل مهم در درون يك حلقه بسته دو سه هزار نفره تداوم خواهد يافت و جامعه را با پديده تصلب در ساختار مديريت مواجه خواهد كرد. اين تصلب خطرات بزرگي دارد و از جمله مي‌تواند به استقرار اليگارشي بينجامد. اين حلقه بسته از نظر جامعه‌شناختي قابل شناسايي و تبيين است. اينان به‌طور عمده كساني هستند كه به‌دليل مقتضيات انقلاب در عين جواني و كم‌تجربگي اهرم‌هاي مديريت را به‌دست گرفتند ولي اكنون حاضر به انتقال اين اهرم‌ها به نخبگان جديدي نيستند كه در 23 سال اخير به دانش و تجربه رسيده‌اند. اين خواست چرخش و سياليت نخبگان در شعار "شايسته‌سالاري" انعكاس يافت. "شايسته‌سالاري"

(Meritocracy) معمولاً در مقابل "خويشاوندسالاري" (Nepotism) به‌كار مي‌رود و اين دو واژه به دو گونه متضاد از مديريت اطلاق مي‌گردد.

صداي عدالت: ظاهراً اين واژه شايسته‌سالاري را شما ساخته‌ايد؟

شهبازي: فرهنگ ما در اين زمينه بسيار غني است. زماني كه سعدي مي‌گويد: روستازادگان دانشمند به وزيري پادشا رفتند/ پسران وزير ناقص‌عقل به گدايي به روستا رفتند/ اشاره به‌همين شايسته‌سالاري و نفي رويه‌هاي اليگارشيك و نپوتيستي است. يا در واژگان انقلاب اسلامي زماني‌كه از "حكومت صالحان" سخن مي‌رفت همين مضمون مراد بود. جوهره اين واژه، با تعابير مختلف، هميشه در فرهنگ سياسي ما وجود داشته و به‌عنوان يك فضيلت شناخته مي‌شده. بنده واژه "شايسته‌سالاري" را با ارجاع به‌همين مفهوم و به‌عنوان معادل مريتوكراسي و "خويشاوندسالاري" را به‌جاي نپوتيسم انگليسي ساختم و در نوشته‌هاي خود به‌كار بردم. قبلاً بهترين معادلي كه در مقابل مريتوكراسي وجود داشت "قابليت‌سالاري" يا "فضيلت‌سالاري" بود و به‌جاي خويشاوندسالاري قوم‌وخويش بازي و فاميل‌گرايي را به‌كار مي‌بردند. واژه‌هاي ديگر هم ساخته‌ام مانند "تبارشناسي" به‌جاي Genealogy، "تبارنامه" به‌جاي Genealogical Tree كه قبلاً به اولي علم‌الانساب و به دومي شجرة‌النسب مي‌گفتند. واژه "تبارشناسي" امروزه به‌خصوص در تبيين نظرات فوكو خيلي رواج يافته. "زرسالاري" به‌جاي پلوتوكراسي، همين واژه "آينده‌شناسي" و واژه‌ها و اصطلاحات ديگر. "گسست نسل‌ها" را نيز اولين بار من در نوشته‌هايم به‌كار بردم.

بحث من درباره علل اجتماعي گسترش سريع شعار شايسته‌سالاري بود. گفتم كه اين شعار دربرابر گرايش به‌سمت تصلب نخبگان و تمايل ايشان به رويه‌هاي نپوتيستي بروز كرد. نپوتيسم فقط به معني اعطاي امتيازات و مناصب به اعضاي فاميل نيست بلكه منظور آن رويه‌اي است كه، برخلاف شايسته‌سالاري، خويشان و دوستان و محارم را بر افراد شايسته‌تر ترجيح مي‌دهد. در بنياد اين رويه، در بهترين حالت، عنصر بي‌اعتمادي به نخبگان جامعه قرار دارد. تحول مهم ديگر در دو دهه بعد از انقلاب ظهور نسل جديدي از نخبگان سياسي بالقوه است كه در اين دوران طولاني بيست و چند ساله به عرصه بلوغ و باروري فكري رسيده و مدعي مديريت جامعه بوده و هستند. ظهور نخبگان جديد در اين دوران طولاني كاملاً طبيعي است و در همه جاي دنيا رخ مي‌دهد. نحوه برخورد به اين پديده است كه مي‌تواند آن را به يك معضل تبديل كند يا به يك امكان براي رشد و اعتلاي جامعه و جواني و پويايي ساختار سياسي آن. اگر ساختار سياسي جامعه از چنان انعطافي برخوردار باشد كه گردش سيال نخبگان را امكان پذير كند، اين تحول مي تواند به شكلي متناوب به تجديد حيات و نوزايي جامعه انجامد و جواني مديران و نخبگان حاكم و شادابي و شكوفايي جامعه را سبب شود.



گفت و گو

بنیان‌های اجتماعی و آینده جنبش اصلاحات در ایران

در گفتگو با عبدالله شهبازی

آقای خاتمی دارای شخصیت جهانی و ملی معتبری است و در طول این چهار سال در معرفی یک چهره زیبا از ایران، به‌رغم تبلیغات شدید رسانه‌های صهیونیستی علیه ایران به‌ویژه در درون جامعه آمریکا، بسیار موفق بوده‌اند.

بورژوازی را معمولا یک طبقه اجتماعی جدید می‌دانند یعنی طبقه‌ای که در جریان تکوین تمدن جدید غرب به تدریج شکل گرفت و در جریان انقلاب صنعتی سده نوزدهم گسترش یافت. از این زاویه، بورژوازی یک طبقه جدید است و تقسیم آن به دو بخش سنتی و مدرن بی‌معناست.

امواج سیاسی موتور انقلاب است نه اصلاحات. انقلاب تخریب نظم موجود است و اصلاحات نوسازی و بهسازی آن. برای انجام اصلاحات نمی‌توان بر امواج سیاسی تکیه زد. موتور اصلاحات نه سخنرانی و میتینگ و راهپیمایی بلکه دانش و اندیشه نخبگان جامعه است.

منشا ثروت «طبقه جدید» «رانت‌های عمومی» بود نه تولید و افزایش ثروت اجتماعی. «طبقه جدید کلان ثروتمند» مانند طبقه متوسط، دو رویکرد اصلی داشت: اول: ارضاء نیازهای مصرفی، دوم افزایش نقدینگی.

صداي عدالت: بسياري از دانشجويان ما از خانواده‌هاي كارمند هستند و والدين آن‌ها به‌رغم اين كه داراي تحصيلات دانشگاهي مي‌باشند، از نظر مادي در وضع نامناسبي قرار دارند. به‌نظر من فشار و تبعيض اقتصادي و مشاهده هرج‌ومرج و سوءاستفاده در توزيع ثروت و فقدان امكانات براي اقشار تحصيل‌كرده جامعه هم نقش مهمي در اين نارضايتي از وضع موجود داشت.

شهبازي: جامعه ايران پس از انقلاب دستخوش تحول اساسي در تركيب طبقاتي نيز بود و در اين ميان وضع طبقه كارمند سير نزولي طي كرد. در اين دوران، آرايش طبقاتي بسيار متلاطم و پرآشوب بود و در نهايت از درون اين امواج يك ساخت طبقاتي جديد سربركشيد. ادعاي مخالفان انقلاب اسلامي كه گويا بعد از انقلاب

كاري براي استقرار عدالت اجتماعي صورت نگرفته قطعاً صحت ندارد و تبليغات سياسي است. كارهاي زيادي به‌سود طبقات فقير و متوسط جامعه شد ولي چون اين اقدامات چارچوب متقن نظري و استراتژي توسعه نداشت و تنها با موتور نيرومند مردم‌گرايي عاشقانه و انقلابي و خودپو حركت مي‌كرد، نتايج منفي نيز، در كنار نتايج مثبت، به بار آورد.

سياست هاي اقتصادي- اجتماعي دو دهه اوّل بعد از انقلاب اسلامي به بهبود مالي وضع طبقات تهيدست روستايي و شهري و افزايش عظيم حجم طبقه متوسط و هجوم بخش كثيري از جامعه به بازار مصرف انجاميد. معهذا، از آنجا كه اين سياست ها با حجمي بسيار بزرگ تر از شعارها همراه بود، نتوانست در ميان اين گروه ها روانشناسي "تأمين" و "رضايت" اجتماعي و سياسي را فراهم آورد و به عكس احساس "عدم امنيت" و تنش رواني و تكاپوي تب آلود براي ارتقاء در هرم طبقاتي را در ميان اين گروه هاي اجتماعي نوخاسته سبب شد. تعارض اين احساس كه مي توان به وضع بهتر دست يافت و مقايسه وضع خود با وضع مطلوب تري كه همگنان به آن دست مي يافتند، نوعي احساس "پس افتادگي" و "غبن" مي آفريد. دانيل لرنر، جامعه‌شناس معروف آمريكايي و استاد دانشگاه هاروارد، افزايش شكاف ميان "توقعات" و "واقعيت ها" را يكي از عوامل بحران‌ها و انقلاب‌هاي اجتماعي مي‌داند. طبق نظريه او، كه به "فرمول لرنر" معروف است، احساس "محروميت" مولود نسبتي است كه انسان ميان "خواست‌ها" (توقعات) و "يافت‌ها"ي خويش احساس مي‌كند. بنابراين، سياست گذاري نسنجيده مي‌تواند سطح ثروت طبقات فقير جامعه را افزايش دهد در حالي كه هيچ گاه آنان به احساس رفاه دست نيابند و به عكس خود را "محروم"تر از گذشته بپندارند و هماره از وضع موجود ناراضي باشند.

پيدايش اين طبقه متوسط نوخاسته معطوف به ايجاد يك طبقه متوسط مولد نشد؛ يعني آن گروه هاي اجتماعي را كه داراي جايگاه باثبات و مفيدي در ساختار اجتماعي و اقتصادي باشند پديد نياورد. به عكس، اين موج خود به خودي سبب انباشت مقادير عظيمي سرمايه هاي كوچك در دست گروه هاي كثيري از اعضاي جامعه شد. صاحبان اين سرمايه ها در پي تحقق دو هدف بودند: تأمين نيازهاي مصرفي و افزايش سرمايه. هجوم اين نقدينگي كلان به سوي مصرف رونقي بي‌سابقه در بازار كالاهاي مصرفي ايجاد كرد و طبعاً ايران را به بازار پرسودي براي كمپاني‌هاي غربي بدل نمود. تكاپو براي افزايش نقدينگي اين گروه هاي نوكيسه را به سوي شاخه هاي هرچه كم زحمت تر و پرسودتر اقتصاد سوق داد كه در عين حال نيازمند دانش و تجربه نيز نبود. چنين بود كه افزايش طبقه متوسط در ايران عملاً به افزايش بازار مصرف كالاهاي كمپاني‌هاي جهاني از يكسو و افزايش گروه‌هاي دلال و واسطه و درگير در مشاغل مرتبط با مبادله كالاهاي مصرفي و خدمات مرتبط با اين عرصه انجاميد. به اين ترتيب، ظهور اين طبقه متوسط انبوه و پرشمار به جاي آن‌كه به نيروي محركه اقتصاد توليدي در ايران بدل شود، به عاملي نيرومند در جهت نابسامان و فاسد كردن ساختار اقتصادي جامعه بدل شد. از اين نظر وضع ايران را به انگلستان اوايل سده نوزدهم ميلادي مي‌توان تشبيه كرد. در آن زمان تعداد فراواني از مردم انگليس به مغازه‌داري اشتغال داشتند و شمار ايشان چنان زياد بود كه ناپلئون بناپارت انگليس را به‌عنوان "ملت مغازه‌داران" توصيف مي‌كرد. در اين مقايسه يك تفاوت ماهوي وجود دارد: علت گسترش بازار مصرف و مغازه‌داري در انگليس آن عصر ورود انبوه كالاهاي مستعمراتي به جزاير بريتانيا بود و سود آن به جيب كمپاني هند شرقي بريتانيا و مؤسسات مشابه مي‌رفت و به‌عبارت ديگر گسترش بازار مصرف در داخل انگليس پايه‌هاي امپراتوري جهاني بريتانيا را مستحكم‌تر مي‌كرد.

افزايش طبقه متوسط فوق، طبقات تهيدست شهري و روستايي را از ميان نبرد، بلكه تركيب و كيفيت آن را دگرگون ساخت. يعني گروه هاي جديدي به صفوف طبقات تهيدست رانده شدند كه بعضاً در گذشته در صفوف طبقه متوسط جاي داشتند و دوراني از ثبات اجتماعي را تجربه كرده بودند. از مهمترين اين اقشار تهيدست جديد بايد به "كارمندان" و به‌ويژه گروه هاي شاغل در حرفه هاي فكري (مانند معلمان) اشاره كرد. انبساط و تورم شديد حجم دستگاه ديوانسالاري كشور تعداد حقوق بگيران مستقيم و غيرمستقيم نظام را افزايشي چشمگير داد و اين گروه، كه به همراه اعضاي خانواده هاي‌شان بخش مهمي از اعضاي جامعه ايران را در

برمي گيرند، سخت ترين فشارهاي مالي را متحمل شد. بخش قابل اعتنايي از كارمندان داراي تحصيلات دانشگاهي هستند و بنابراين نارضايتي ايشان و اعضاي خانواده‌هاي‌شان عوارض سياسي و فرهنگي جدّي نيز به‌دنبال دارد.

در مقابل اين تحول در بدنه جامعه، كه از يكسو به اشاعه فرهنگ مصرف و دلالي انجاميد و از سوي ديگر به رانده شدن بخش هاي كثيري از جامعه به صفوف طبقات تهيدست، نوع جديدي از تراكم ثروت در بخش هايي از جامعه شكل گرفت و ظهور طبقات جديدي از كلان ثروتمندان را سبب شد. مهم ترين و مؤثرترين بخش اين گروه در پيوند با دستگاه هاي متنوع دولتي و از طريق فساد مالي و سوءاستفاده پديد شد. به عبارت ديگر، منشاء ثروت اين "طبقه جديد" نيز ارتزاق از درآمد نفت و "رانت"هاي عمومي بود نه توليد و افزايش ثروت اجتماعي.

اين "طبقه جديد كلان ثروتمند"، مانند طبقه متوسط جديد فوق الذكر، دو رويكرد اصلي داشت: اول، ارضاء نيازهاي مصرفي، دوم افزايش نقدينگي. عملكرد اين گروه نيز به گسترش فرهنگ مصرف انجاميد و بخش‌هاي كثيري از آنان به واسطه ها و دلالان و توزيع كنندگان كالاهاي كمپاني‌هاي غربي بدل شدند. اين گروه هاي واسطه و دلال در سياست گذاري هاي اقتصادي كشور نيز تأثير داشت و به تب مصرف گسترهاي بي‌سابقه بخشيد. توجه كنيم كه به‌دليل واردات بي‌رويه، تراز منفي بازرگاني كشور كه در سال 1368 معادل 367 ميليون دلار بود در سال 1372 به 1207 ميليون دلار رسيد كه بخشي از آن واردات كالاهاي تجملاتي بود. براي نمونه، واردات مرواريد و سنگ‌ها و فلزارت گرانبها و زيورآلات فانتزي و اشيايي از اين دست كه در سال 1369 حدود 25 تن بود، در دوران چهار ساله اوّل رياست‌جمهوري آقاي هاشمي رشدي حيرت‌انگيز كرد و در سال 1372 به 1323 تن رسيد. يك نمونه ديگر گشايش بي‌سابقه بازار ايران به روي صنايع جهاني اتومبيل‌سازي و رشد فوق‌العاده تجارت اين كالا در ايران از اوايل دهه 1370 بود. اين فرايند درست در زماني آغاز شد كه صنايع اتومبيل‌سازي غرب با بزرگ‌ترين بحران خود در سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني مواجه بود. اينجانب در همان اوايل شروع اين سياست با انتشار تحليل مفصلي (مطالعات سياسي، كتاب دوّم، 1372) نسبت به پيامدهاي آن هشدار دادم. علاوه بر زيان‌هاي ناشي از آلودگي محيط زيست و هزينه‌ها و عوارض گزاف آن، و علاوه بر پيامدهاي سوء فرهنگي و اخلاقي، از جمله رشد مدهش دلالي، اين سياست گذاري واردات ساليانه حدود 300 ميليون دلار بنزين به ايران را نيز در پي داشت به‌اضافه هزينه‌هاي سنگيني كه براي حل معضل ترافيك و گشاد كردن خيابان‌ها و احداث بزرگ راه‌ها بر جامعه تحميل كرد.

مجموعه اين تحولات طبعاً گسترش فساد مالي و انحطاط فرهنگي و دگرگوني ارزشي را در بر داشت و به نارضايتي شديد طبقات كمتر بهره مند و تهيدست انجاميد. اقتدار و تكاپوي لجام‌گسيخته اين "طبقه جديد كلان ثروتمند" يكي ديگر از عناصر اصلي نارضايتي مردم و پيدايش جنبش اصلاحات بود.

صداي عدالت: اين طبقه جديد كلان ثروتمند همان "بورژوازي سنتي" است؟

شهبازي: خير. تقسيم‌بندي بورژوازي به دو بخش "سنتي" و "مدرن"، كه اين روزها به‌شدت متداول شده، نادرست است. بورژوازي را معمولاً يك طبقه اجتماعي جديد مي‌دانند يعني طبقه‌اي كه در جريان تكوين تمدن جديد غرب بتدريج شكل گرفت و در جريان انقلاب صنعتي سده نوزدهم گسترش يافت. از اين زاويه، بورژوازي يك طبقه جديد است و تقسيم آن به دو بخش سنتي و مدرن بي‌معناست. يعني بورژوازي در كليت خود يك طبقه جديد است. بورژوازي را از نظر پيوند با نوع سرمايه‌اش به چند گروه تقسيم مي‌كنند: بورژوازي تجاري، بورژوازي مالي، بورژوازي كشاورزي، بورژوازي صنعتي و بورژوازي بوروكراتيك. ظاهراً منظور از مفهوم بورژوازي سنتي آن بخش از بورژوازي تجاري ايران است كه بدنه اصلي بازار قديمي ما را تشكيل مي‌دهد و چون گويا حرفه اين افراد سنتي است بنابراين، طبق همان نگرش، جهان‌بيني و نگرش سياسي آن نيز سنتي است. و طبق همين قاعده آن بخش از بورژوازي كه در حرفه‌هاي مدرن شاغل است قاعدتاً بايد نگرش سياسي و جهان‌بيني مدرن داشته باشد.

اين تأويل با واقعيات نمي‌خواند. اولاً، بورژوازي تجاري ايران طيف بسيار گسترده‌اي را در برمي‌گيرد و بازار سنتي ما، اگر وجود داشته باشد كه به اعتقاد من ديگر به‌عنوان يك نهاد اجتماعي مؤثر وجود ندارد، تنها بخش كوچكي از آن است. مهم‌ترين و ثروتمندترين بخش اين بورژوازي به تجارت و دلالي كالاهاي خارجي اشتغال دارد. آيا تمامي اين طيف گسترده بورژوازي تجاري ما "بورژوازي سنتي" است؟ يا آن بخش كه تنها به تجارت كالاهاي داخلي اشتغال دارد- و در گذشته در واژگان روشنفكري ما به‌عنوان "بورژوازي ملّي" مدافع استقلال ملّي شناخته مي‌شد- اينك بورژوازي سنتي و مرتجع شده است؟ مثلاً، آيا تجار فرش- كه مهم‌ترين كالاي بومي ماست- در مقوله بورژوازي سنتي جاي مي‌گيرند و پايگاه اجتماعي گروه‌هاي سياسي سنت‌گرا به‌شمار مي‌روند؟ يا آن بخش از بورژوازي تجاري كه به تجارت كالاهاي وارداتي اشتغال دارد، مثلاً نماينده كمپاني‌هاي اتومبيل‌سازي ميتسوبيشي يا دوو است، و در گذشته به‌عنوان "بورژوازي كمپرادور" به‌عنوان پايگاه امپرياليسم شناخته مي‌شد، مدرن و مترقي است؟ آيا منظور از بورژوازي سنتي آن تجاري است كه در محدوده مكاني بازارهاي قديمي تهران و ساير شهرهاي بزرگ ايران تجارت مي‌كنند و بقيه كه مثلاً در جردن و ميرداماد دفتر دارند بورژوازي مدرن‌اند؟ اين تقسيم‌بندي مكاني نيز كاملاً بي‌معني است زيرا امروزه بازار تهران در واقع ابعادي به گستره تمامي شهر تهران يافته است و بسياري از تجار بزرگ و قديمي بازار در خيابان‌هاي اصلي شمال شهر دفتر و شركت دارند و عموماً به تجارت به‌اصطلاح مدرن مشغول‌اند؛ از تاجر آهن تا واردكننده اتومبيل و شكر و غيره. بنابراين به‌نظر مي‌رسد كه اين تقسيم‌بندي تنها يك شعار سياسي و تبليغي است عليه يك گروه سياسي معين كه داراي نگرش فكري معيني است. و منظور از آن نيز بيشتر هيئت‌هاي مؤتلفه است كه بعضي از چهره‌هاي سرشناس آن بازاري بودند. چون اين افراد نگاه خاصي به تحولات سياسي و فرهنگي دارند، در بخشي از روشنفكران، بر اساس رسوبات همان نگاه مطلق‌گرايانه طبقاتي و شبه‌ماركسيستي، اين توهّم ايجاد شده كه گويا آن‌ها نماينده و سخنگوي گروه اجتماعي معيني هستند كه "بورژوازي سنتي" يا "بازار" است. بررسي و نقد ديدگاه‌هاي گروه فوق مسئله ديگري است ولي آن‌ها را قطعاً نمي‌توان نماينده و سخنگوي گروه اجتماعي موهومي به‌نام "بورژوازي سنتي" خواند.

اگر بيشتر به اين تقسيم‌بندي توجه كنيم متوجه يك خطاي بينشي مي‌شويم كه مي‌تواند بخشي از روشنفكران ما را در جبهه مشترك با يك جريان سياسي و اجتماعي انگل و مخرب قرار دهد. درمي‌يابيم كه در واقع منظور از بورژوازي جديد در تحليل فوق بورژوازي بوروكراتيك است؛ يعني گروه اجتماعي نوكيسه و جديدي كه در دو دهه اخير به ثروت رسيده و "طبقه جديد" را شكل داده، سرمايه خود را در تجارت خارجي و دلالي كالاهاي جهاني و مشاغل داراي سودهاي سريع و كلان مانند معاملات زمين به‌كار انداخته و از نظر بينش سياسي نيز تعلقي به فرهنگ بومي ايران ندارد. آيا واقعاً اين گروه اجتماعي را مي‌توان مدرن و عامل ترقي در جامعه ما دانست؟

اين بورژوازي بوروكراتيك همان طبقه جديد كلان ثروتمندي است كه شرح دادم. به آن "بوروكراتيك" گفته مي‌شود زيرا منشاء و انباشت و تكاثر ثروت آن از طريق رانت‌هاي دولتي است و از طريق اين پيوند رشد و ارتزاق مي‌كند. تجربه ظهور و اقتدار بورژوازي بوروكراتيك در تمامي انقلاب‌هاي قرن بيستم وجود دارد و تجربه‌اي غني است. مثلاً، در آن كشورهاي آفريقايي كه در دهه‌هاي 1950 و 1960 ميلادي انقلاب‌هاي استقلال‌طلبانه را از سرگذرانيدند اين بورژوازي بوروكراتيك به‌عنوان عامل انحطاط و به فساد كشيدن جامعه و سرانجام زدوبند با استعمارگران و اعاده حاكميت كمپاني‌هاي جهانوطني شناخته مي‌شد. يك نمونه مهم الجزاير است.

پديده ظهور بورژوازي بوروكراتيك را در دو دهه پس از انقلاب اسلامي ايران هم مي‌توان ديد و همان نيرويي است كه با نام "طبقه جديد" نيز شناخته مي‌شود. اين بورژوازي بوروكراتيك بسيار مايل است سرنوشتي مشابه با روسيه را براي ايران رقم بزند. در دوران فروپاشي نظام سوسياليستي در روسيه همين بورژوازي بوروكراتيك به قدرت رسيد؛ يعني صاحب‌منصبان دولتي و حزبي به‌دليل برخورداري از رانت‌هاي حكومتي با روش‌هاي مافيايي به خريد كارخانه‌ها و املاك سودآور دولتي دست زدند و در دوران حكومت يلتسين اقتصاد روسيه را در قبضه خود گرفتند. در روسيه و كشورهاي سوسياليستي سابق تنها پوسته ايدئولوژيك حذف شده و بخش مهمي از همان حكمرانان دولتي و حزبي گذشته امروزه بر اين كشورها حكومت مي‌كنند و ثروت ملّي را

به‌دست گرفته‌اند. اخيراً كتاب جالبي به فارسي ترجمه شده كه نشان مي‌دهد چگونه همان كارگزاران عالي‌رتبه حزبي و دولتي شوروي سابق به طبقه جديد بورژوازي روسيه تبديل شدند. عملكرد مافيايي آن‌ها در حدي است كه محققين غربي از روسيه دوران يلتسين به‌عنوان دوران حكومت مافيا ياد مي‌كنند و مي‌دانيد كه مافياي روسيه امروزه بسيار قدرتمند است.

صداي عدالت: آقاي خاتمي در دوران چهارساله بعد از دوّم خرداد تا چه اندازه موفق بودند و علل توفيق يا عدم توفيق ايشان چه بود؟

شهبازي: بنده به شخص آقاي خاتمي نمي‌پردازم و بيشتر عناصر متنفذ و مؤثر در جنبش دوّم خرداد را در نظر دارم. آقاي خاتمي نماد يك خواست بزرگ اصلاحي در جامعه ما شد و دوّم خرداد بسياري از قالب‌هاي جاافتاده نادرست را كه به‌سمت تصلب و انجماد مي‌رفت درهم شكست و فضاي جديدي ايجاد كرد. اين تحول نيازي بود كه بايد رشد و تداوم انقلاب و جامعه و ساختار سياسي و فرهنگي ما را رقم مي‌زد. ولي در چهار سال گذشته اين نيازها و خواست‌ها عميقاً درك نشد و افراد مؤثر در جنبش دوّم خرداد بيشتر تلاش خود را مصروف به جنبه‌هاي صوري و تبليغاتي و سياسي كردند كه محورهاي اصلي اصلاحات واقعي را رقم نمي‌زد. اصلاحات مورد نياز جامعه هيچگاه تعريف نشد و مشخص نشد كه منظور از آن چيست. چارچوب و استراتژي اين اصلاحات نيز روشن نشد. دليل من تشكيل همين گروهي است كه آقاي خاتمي در اواخر دوران رياست‌جمهوري خود براي تبيين استراتژي اصلاحات تعيين كردند. يعني در واقع در اواخر عمر دولت اوّل ايشان بود كه تصميم به تبيين تئوريك اصلاحات گرفته شد. در اين دوره، در واقع اصلاحات جامع و بنيادين موكول شد به زماني كه در آن بي هيچ تنش و تعارض سياسي آزادي مطبوعات و آزادي احزاب تأمين شود. اين نوعي مدينه‌فاضله‌گرايي غيرقابل تحقق است. هيچ جاي دنيا را سراغ نداريد كه احزاب و جناح‌هاي سياسي به‌شكل واقعي وجود داشته باشد و تعارضات سياسي در كار نباشد. جنگ دو حزب جمهوري‌خواه و دمكرات در آمريكا گاه به افتضاح و تشنج‌هاي سياسي عظيم كشيده مي‌شود. در جامعه از نظر سياسي متكثر تنش‌هاي سياسي هم لاجرم خواهد بود و همه چيز را نمي‌توان موكول به استقرار صلح و صفاي كامل يا استقرار ناكجاآباد كرد.

صداي عدالت: پيروزي مجدد آقاي خاتمي را چگونه ارزيابي مي‌كنيد؟

شهبازي: آقاي خاتمي داراي شخصيت جهاني و ملّي معتبري است و در طول اين چهار سال در معرفي يك چهره زيبا از ايران، به‌رغم تبليغات شديد رسانه‌هاي صهيونيستي عليه ايران به‌ويژه در درون جامعه آمريكا، بسيار موفق بوده‌اند. اعتبار ايشان به‌عنوان يك شخصيت ملّي و محبوب مي‌تواند نقش مهمي در تقويت انسجام ملّي داشته باشد و ظرفيت‌هاي بالقوه فراواني را بالفعل كند. ولي در عرصه عمل، اگر آقاي خاتمي نتواند اصلاحات را تئوريزه و مدون كند، آن را وارد مرحله عمل جدّي نمايد و پاسخگوي نيازهاي اين مرحله حساس از رشد اجتماعي ما باشد، دوره دوّم رياست‌جمهوري ايشان مي‌تواند پايان فاجعه‌آميز داشته باشد. آرزوي قلبي من اين است كه آقاي خاتمي بتواند با بهره‌گيري از حداكثر ظرفيت‌هاي دانش و كارشناسي جامعه ما در پايان اين دوره سربلند، چنان‌كه شايسته ايشان است، از كوران اين آزمون بزرگ تاريخي خارج شود.

صداي عدالت: پيشنهاد شما چيست؟

شهبازي: استفاده گسترده از تمامي پتانسيل كارشناسي كشور در تمامي عرصه‌ها بايد به‌طور جدّي مورد توجه قرار گيرد و چهره‌هاي جديد كشف و بركشيده شوند. به‌عبارت ديگر، اصل سياليت نخبگان پذيرفته و عملي شود. در غير اين صورت اصلاحات فاقد مغز و بازوي توانا خواهد ماند و در مرحله شعار و موج سياسي درجا خواهد زد. گرايش‌هاي نپوتيستي بايد به‌طور جدّي طرد شود و راه براي بهره‌گيري از نخبگاني كه به جرگه‌ها و محافل قدرت تعلق ندارند گشوده شود. مهم‌ترين نهادي كه مي‌تواند در اين زمينه مؤثر باشد، شوراي مشاوران رياست‌جمهوري است. اين نهاد بايد به‌عنوان يك مركز توانمند فكري عمل كند. هر مشاور بايد سرپرستي گروهي از نخبگان و كارشناسان را به‌دست داشته باشد. اين كار سنگين نيازمند صرف وقت و نيروي فراوان است و بنابراين او نبايد درگير مسئوليت‌ها و مشاغل اجرائي معمول باشد. به‌عبارت ديگر، به اين مسئوليت مهم

نبايد به‌عنوان يكي از مشاغل افتخاري و حاشيه‌اي براي كساني نگريسته شود كه ده‌ها مشغله ديگر دارند. اگر اين نهاد جايگاه واقعي خود را بيابد قطعاً سرشار از فكر و برنامه و پيشنهاد براي تحقق اصلاحات واقعي خواهد شد و موجي از برنامه‌ريزي و طراحي كارشناسي براي اصلاحات سراسر كشور را دربرخواهد گرفت. اگر برنامه‌هاي روشني براي اصلاحات جامع و بنيادين وجود داشته باشد قطعاً به سرانجام خواهد رسيد. سخن خردمندانه و طرح عالمانه مانند سيلاب حركت مي‌كند و راه خود را مي‌يابد. امواج سياسي موتور انقلاب است نه اصلاحات. انقلاب تخريب نظم موجود است و اصلاحات نوسازي و بهسازي آن. براي انجام اصلاحات نمي‌توان بر امواج سياسي تكيه زد. موتور اصلاحات نه سخنراني و ميتينگ و راهپيمايي بلكه دانش و انديشه نخبگان جامعه است.

تاريخ انتشار به صورت فايل htm: چهارشنبه، 7 بهمن 1388/ 27 ژانويه 2010

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بازگشت

سِر شاپور ريپورتر

و كودتاي 28 مرداد 1332

(ويرايش دوّم)

شبكه هاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده آمريكا در ايران

(1320- 1332)

متن كامل مقاله (ويرايش سوّم، 31 مرداد 1387، 97 صفحه در قطع وزيري) براي پرينت

مقاله حاضر اولين بار در فصلنامه تخصصي *تاريخ معاصر ايران*، سال ششم، شماره 23، پائيز 1381، صص 103- 204 به همراه تصوير تعدادي از اسناد مربوطه به چاپ رسيد. از زمان شروع كار اين سايت، متن كامل مقاله فوق را به صورت فايل PDF در دسترس علاقمندان قرار دادم. اخيراً فراغتي حاصل شد و متن كامل اين مقاله را مورد بازنگري قرار داده و براي درج در سايت، به صورت فايل htm، آماده كردم. در اين ويرايش تصاوير و اسناد جديدي را افزوده ام كه در نسخه چاپي موجود نيست. برخي از اين تصاوير و اسناد براي نخستين بار منتشر مي شود. در برخي موارد اصلاحاتي نيز انجام داده و مطالبي را افزوده ام.



عكس از سمت راست: شاپور ريپورتر (مسئول عمليات داخلي در كودتاي 28 مرداد)، سرتيپ نعمت الله نصيري،

ريچارد نيكسون (معاون رئيس جمهور آمريكا)

و سرلشگر مهديقلي علويمقدم (رئيس شهراني كل كشور) در زمان سفر نيكسون به ايران (18 آذر 1332)

قسمت اوّل



سِر شاپور ريپورتر اكنون 81 ساله است. از زمان تدوين زندگينامه او و پدرش، سِر اردشير ريپورتر، تا به امروز قريب به 12 سال است كه براي شناخت جامع تر و دقيق تر اين دو شخصيت مرموز و مؤثر تاريخ معاصر ايران تلاش مي كنم. حاصل كار بيش از يكهزار برگ سند است كه در مجموع از ارزش تاريخي يگانه برخوردار مي باشد.

در سال 1377 كتابي مرموز و قابل تأمل در تهران منتشر شد با عنوان *به دام افتاده: بزرگ ترين رويارويي جاسوسي شرق و غرب در تهران.* اين كتاب حاوي بخشي از خاطرات يک مأمور اطلاعاتي بريتانيا در ايران است و ماجراي ستيز او با مأموران مخفي شوروي در سال 1354. هر چند نويسنده نام مستعار "آرين رنجي شري" را بر خود نهاده، ولي مطالعه كتاب خواننده مطلع را «با قاطعيت» به اين نتيجه مي رساند كه «مؤلف كسي جز شاپورجي ريپورتر فرزند اردشيرجي نيست.»

قسمت دوّم

سند بيوگرافيک شاپور از اهميت تاريخي فراوان برخوردار است به ويژه در آنجا كه جايگاه شاپور را در مقام رئيس عمليات داخلي (عمليات صحنه) در طرح مشترک سيا و ام. آي. 6 براي كودتاي 28 مرداد 1332 بيان مي دارد. با اتكا بر اين سند امروزه ما مي توانيم ابعاد ناشناخته و جديدي از كودتاي 28 مرداد را ترسيم كنيم.

قسمت سوّم

شاپور ريپورتر در تمامي دوران دو ساله اوجگيري نهضت نفت در ايران، در سمت معلم زبان انگليسي ملكه ثريا و همبازي تنيس شاه، به طور منظم و بدون ايجاد سوءظن به دربار تردد داشت و با شاه به طور مستقيم مرتبط بود.

قسمت چهارم





دولت اتلي در قبال جنبش ملّي شدن صنعت نفت در ايران رويه اي مسالمت جويانه و معتدل داشت و راهکارهاي خشونت آميز را نمي پذيرفت. به تبع همين نگرش است که اتلي با طرح "عمليات باکانير" موافقت نکرد. اين طرح را شعبه خاورنزديک ام. آي. 6 به رياست جرج کندي يانگ براي ساقط کردن دولت مصدق و سرکوب جنبش ملّي در ايران تهيه کرده بود. يانگ اندکي بعد قائم مقام ام. آي. 6 شد و نقش بزرگي در هدايت کودتاي 28 مرداد به دست گرفت. او در سال هاي پسين با شاه و دوست و همکار ديرين و صميمي اش، سِر شاپور ريپورتر، رابطه نزديک داشت.

قسمت پنجم

در سند بيوگرافيک شاپور ريپورتر، مسئوليت هاي وي در دوران جنبش ملّي شدن صنعت نفت (1950-1953) چنين عنوان شده است: «در دوران بحران نفت و براي يک دوره سه ساله به وزارت امور خارجه ايالات متحده آمريکا مأمور شد و در مقام مشاور سياسي هندرسون، سفير کبير، خدمت کرد. او در تمامي دوراني که به سرنگوني مصدق انجاميد مسئوليت عمليات در صحنه را به عهده داشت...»

اسناد شاپور ريپورتر ادعاي ويلبر را نقض مي کند و نشان مي دهد که شاپور، در چارچوب عمليات مشترک ام. آي. 6 و سيا، بسيار زودتر از نوامبر 1952 در سفارت آمريکا در تهران مأموريت يافت.

قسمت ششم

در 11 نوامبر 1969/ 19 آبان 1348 نشان طريقت امپراتوري بريتانيا (OBE) در کاخ باکينگهام به شاپور ريپورتر اعطا شد بي آن که جنجالي در پيرامون آن برانگيخته شود؛ و

در 20 مارس 1973/ 29 اسفند 1351 شاپور نشان شهسوار فرمانده طريقت امپراتوري بريتانيا (KBE) را از ملکه اليزابت دوّم دريافت داشت.



قسمت هفتم

تاريخنگاري معاصر در زمينه شناخت دو کودتايي که سرنوشت تاريخي ايران را در سده بيستم ميلادي رقم زد با دشواري هايي مواجه است که از عدم دستيابي به اسناد سرويس هاي اطلاعاتي مرتبط با اين دو حادثه ناشي مي شود. به رغم گذشت بيش از هشت دهه از کودتاي 3 اسفند 1299، سرويس اطلاعاتي بريتانيا، که نقش اصلي را در اين حادثه داشت، تاکنون هيچ سندي در اين زمينه منتشر نکرده و همين رويه را در قبال کودتاي 28 مرداد 1332 در پيش گرفته است.

قسمت هشتم

تاريخچه ويلبر به طور رسمي از سوي سازمان سيا انتشار نيافته و ناشر آن روزنامه *نيويورک تايمز* است. بنابراين، سند فوق فاقد مهر رسمي ويژه اسناد "از طبقه بندي خارج شده" (declassified) است و در واقع به نحوي عرضه شده که فاقد ارزش حقوقي و غيرقابل ارائه به محاکم بين المللي باشد.



قسمت نهم

نقش اصلي برادران رشيديان در عمليات کودتا جنجال آفريني و جلب توجه همگان به سوي خويش بود تا در سايه اين انحراف شبکه هاي پنهان ام. آي. 6 با فراغ بال کار

خود را پيش برند. دکتر مصدق نيز، با شناختي که از شخصيت و روحيات برادران رشيديان داشت، هدايت عمليات براندازي عليه خود را در قواره ايشان نمي ديد و لذا به طور جدّي متعرض شان نمي شد. اغراق ها و شايعه پراکني ها درباره نقش برادران رشيديان سهم بزرگي در غيرجدّي کردن خطر کودتا داشت. بدينسان، برادران رشيديان، از همان زمان، شهرتي بسيار بزرگ تر از عملکرد واقعي خود يافتند و عملاً به نام رمزي بدل شدند براي تمامي مأموران و شبکه هاي اينتليجنس سرويس در ايران. در منابعي که بعدها از سوي سرويس هاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده منتشر شد، از اين شهرت استفاده شد و تمامي عوامل متنفذ ام. آي. 6 در ايران در زير يک نام رمز قرار گرفتند: "برادران رشيديان" !



<u>قسمت دهم</u>

عوامل ايراني "اختصاصي" و "انحصاري" سيا، که کرميت روزولت و دونالد ويلبر درباره آنان لاف مي زنند و از اهميت جايگاه و نقش ايشان در کودتا سخن مي گويند، براي مورخان ايراني نمي توانند ناشناخته باشند. کساني چون اسفنديار بزرگمهر، حسن ارسنجاني و احمد آرامش از سال هاي 1320 با سرويس اطلاعاتي آمريکا ارتباط داشتند. آنان در سال هاي 1328- 1332 در پيرامون رؤساي ايستگاه سيا در تهران، جرالد دوهر، راجر گويران و سپس جو گودوين گرد آمدند و در پيشبرد طرح هاي سرويس اطلاعاتي آمريکا ايفاي نقش کردند. همينان بودند که به صعود رزم آرا ياري رسانيدند؛ ژنرالي که به عنوان رقيب شاه و آلترناتيو ايالات متحده براي ايجاد يک حکومت نظامي مقتدر و باثبات در ايران شناخته مي شد. و بعدها، همينان بودند که در پيوند با گراتيان ياتسوويچ به رغم خواست شاه به صعود علي اميني کمک کردند. برخي از اين افراد تشنگان قدرتي بودند که براي تحقق اميال خود کژترين راه را برگزيدند. آنان، شايد به تأثير از بدآموزي هاي نخستين آموزگارشان، جرالد دوهر، دچار توهّمات شديد "ضدانگليسي" شدند و گمان بردند که ميان ايالات متحده و بريتانيا خصومت ژرفي وجود دارد که از آن مي توان سودهاي کلان برد؛ و به اين دليل نيز از صحنه سياست ايران حذف شدند.



بخش تبليغاتي عمليات بدامن شامل درج مقالات و كاريكاتورهاي ضد كمونيستي در روزنامه هاي ايران و تهيه و توزيع كتب و جزوات عليه اتحاد شوروي و حزب توده و پخش شايعات در اين زمينه و اقدامات مشابه بود.

بخش سياسي عمليات بدامن حملات مستقيم به متحدان شوروي در ايران و "عمليات سياه" را در بر مي گرفت. هدف از "عمليات سياه" تحريک ايرانيان عليه حزب توده بود. «حمله به متحدان شوروي» شامل اقداماتي چون اجير کردن دسته هاي اوباش خياباني براي بر هم زدن گردهمايي هاي حزب توده مي شد و تغذيه مالي سازمان هاي افراطي ضد كمونيست مانند سومكا و پان ايرانيست كه در خيابان هاي تهران به طور منظم به نبرد با هواداران حزب توده مشغول بودند. "عمليات سياه" نفوذ عناصر پرووكاتور (تحريک كننده) به درون صفوف حزب توده را نيز در بر مي گرفت. اين افراد توده اي ها را به اقدامات افراطي و قانون شكنانه تشويق مي كردند. شاخه سياسي بدامن حمله به مساجد و شخصيت هاي اجتماعي را به نام حزب توده سازمان مي داد.



<u>قسمت يازدهم</u>

هياهويي كه بر سر پرونده قتل افشارطوس برانگيخته شد، به استيضاح دولت مصدق به وسيله علي زهري، نماينده تهران، انجاميد. اين استيضاحي است كه حسين خطيبي از درون زندان پيشنهاد كرده بود. مصدق، كه نگران رأي عدم اعتماد مجلس هفدهم بود،در 5 مرداد 1332 طي يک پيام راديويي مردم را به رفراندوم براي انحلال مجلس فراخواند. اين رفراندوم در 12 مرداد در تهران و در 18 مرداد در شهرستان ها برگزار شد و به سود

انحلال مجلس نظر داد. در ظهر 25 مرداد، درست در زماني که عمليات نهايي کودتا آغاز شده بود، مصدق طي يک پيام راديويي کوتاه انحلال مجلس را اعلام کرد.

قسمت دوازدهم



شبکه هاي سيا و ام. آي. 6 در ايران با ايجاد آشوب 23 تير 1330 سفر هيئت هريمن را براي ميانجيگري ميان ايران و شرکت نفت انگليس و ايران به بن بست کشانيدند و پس از آن نيز در جهت تشديد نابساماني و بغرنج تر کردن مسائل داخلي ايران و لاينحل کردن مناقشه نفت عمل نمودند. اين "فيل سرکش" در تحولات داخلي ايران به دنبال اهداف معيني بود که از طريق سوق دادن حوادث ايران به سمت کودتا و استقرار يک نظام ديکتاتوري دست نشانده به دست مي آمد.

اتکا بر اسناد علني شده قدرت هاي بزرگ براي بازشناسي تاريخ معاصر ايران به تنهايي کافي نيست و از اين دست معابد نمي توان توقع "اعجاز" داشت. تاريخ سياست خارجي قدرت هاي استعماري و امپرياليستي چيزي نيست به جز داستان مداخلات آشکار و پنهان در تاريخ معاصر ملت هاي جهان سوّم و روشن است که پرده هاي تاريک و مستور اين داستان بايد توط خود آنان آشکار شود.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Sir Ardeshir Reporter, The British Secret Intelligence Service (SIS) and Iran, Part I



سِر اردشیر ریپورتر
سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایران

قسمت اوّل

متن کامل به صورت PDF براي چاپ

فهرست:

پارسیان و سازمان اطلاعاتي بريتانيا

خاندان ريپورتر

3- سِر اردشير ريپورتر

ماموريت در ايران

اردشير و تحولات ايران

لژ بيداري ايران

تروريسم عصر مشروطه

حسينقلي خان نواب

ارباب جمشيد جمشيديان

ترويج بهائيگري و ستيز با موبدان

كشف و بركشيدن رضا شاه

مقالات مرتبط :

كانونهاي استعماري، كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي

سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332

ميراث ساسونها

زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني

سِر اردشير ريپورتر مأمور نامدار اطلاعاتي بريتانيا است كه طي چهار دهه (1893- 1933 م.)، سه سا
ناصرالدين‌شاه قاجار تا اواسط سلطنت رضا شاه پهلوي، نقشي مهم در تاريخ معاصر ايران ايفا نمود. اي
است با انقلاب مشروطيت و حوادث پس از آن كه به خلع قاجاريه و استقرار سلطنت پهلوي انجاميد.



1- اهميت ريپورترها در تاريخنگاري معاصر ايران

نخستين بار در جلد دوّم ظهور و سقوط سلطنت پهلوي (1369) سِر اردشير و پسرش سِر شاپور ريپور سياسي و اطلاعاتي پدر به‌شمار مي‌رود، و جايگاه تاريخي ناشناخته ايشان را معرفي كردم و پس از شناخت ژرف‌تر و مستندتر پدر و پسر را ادامه دادم. در سال 1381 تک‌نگاري مستقلي با عنوان «سِر ش كودتاي 28 مرداد 1332» منتشر نمودم، [1] ولي درباره اردشير تاكنون تک‌نگاري جديد مبتني بر يافته‌ه آن‌چه قريب به دو دهه پيش در ظهور و سقوط سلطنت پهلوي منتشر شد، عرضه نكرده‌ام. از آنجا كه ن حوادث پرشتاب سياسي روز اين تحقيقات براي هميشه مدفون شود، زندگينامه جديدي از اردشير مي‌كنم. اين زندگينامه تفصيلي نيست و به اختصار، ولي مستند، سخن گفته‌ام. رساله حاضر، با اف جزئيات وقايع و اسناد و تصاوير، بعدها، اگر عمر و تواني بود، به صورت كتاب منتشر خواهد شد.

در مورد ريپورتر پسر نيز، آن‌چه در رساله «سِر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332» منتشر يافته‌هاي من نيست. در رساله فوق زندگي شاپور پس از كودتاي 28 مرداد 1332 مورد بررسي قرار نگر

نگارش زندگينامه سِر شاپور ريپورتر در سال‌هاي 1332- 1357، وظيفه‌اي كه قطعاً بايد انجام دهم، از چ اهميت ويژه است:

نخست، به دليل جايگاه منحصربه‌فرد شاپور ريپورتر در معاملات خارجي ايران با بريتانيا و ايالات متحده كشورهاي اروپاي غربي، به‌ويژه معاملات عظيم نفت و تجهيزات نظامي.

دوّم، پيوند شاپور با جرج كندي يانگ،[2] قائم‌مقام سرويس اطلاعاتي بريتانيا در زمان كودتاي 28 فرمانده اين عمليات و مسئول بعدي شبكه‌هاي مخفي پيمان ناتو، همان كه در ايتاليا به «گلاديو» «ارگنه‌كن» شهرت يافته، و نقش اين كانون در حوادث ايران و بريتانيا، به‌ويژه در ماجراي معروف به «Wilson Plot، يعني توطئه عليه هارولد ويلسون، رهبر حزب كارگر و نخست‌وزير بريتانيا، كه به است (مارس 1976) انجاميد.

سوّم، عملكرد شاپور در اين سال‌ها به پيوند ژرف‌تر و دوستي شخصي محمدرضا شاه پهلوي با گر كانون‌هاي صهيونيستي و شبكه‌هاي سرّي و سرويس‌هاي اطلاعاتي غرب، به‌ويژه لرد ويكتور روچ گلداسميت وايت، انجاميد. لرد ويكتور روچيلد (1910- 1990) را، علاوه بر جايگاه او در خاندان نامدار عنوان رهبران يهوديان جهان شناخته مي‌شوند، و نقش او در مجتمع‌هاي عظيم فراملیتي متعلق به روچ به عنوان يكي از مرموزترين و مؤثرترين چهره‌هاي اطلاعاتي جهان غرب در سال‌هاي پس از جنگ مي‌شناسند. او كسي است كه متن نطق سرّي خروشچف در كنگره بيستم حزب كمونيست اتحاد شور از طريق عوامل يهودي خود در اين كنگره به دست آورد و در اختيار آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (انتشار اين سند به بحران و انشعاب بزرگ در جهان كمونيسم انجاميد. سِر ديک وايت (1906- 1993)، ر امنيت داخلي بريتانيا MI5 در سالهاي 1953 - 1956 و اينتليجنس سرويس بريتانيا MI6 در سالهاي 6 «برجسته‌ترين افسر ضداطلاعاتي بريتانيا در دوران پس از جنگ جهاني دوّم» مي‌دانند.

پيوند عميق محمدرضا شاه با كانوني كه سلف «نومحافظه‌كاران» كنوني به‌شمار مي‌رود، در زمان تق ريچارد نيكسون، رئيس‌جمهور آمريكا (1969-1974) از حزب جمهوري‌خواه، ادوارد هيث، نخست‌وزير ب 1974) از حزب محافظه‌كار، و ژرژ پمپيدو، مدير عامل پيشين بانک روچيلد پاريس و رئيس‌جمهور فرانسه از حزب گليست، قدرتي فوق عادي به شاه بخشيد و ديكتاتوري او را به اوج رسانيد. تصوير شاه متفرع در حافظه تاريخي نسل كنوني ايرانيان ثبت شده، به اين دوران تعلق دارد. تداوم اين پيوند، به‌ويژه به جنجالي توطئه كانون‌هاي فوق عليه دولت ويلسون در بريتانيا و حمايت آشكار سياسي و مالي از جرا حزب جمهوري‌خواه و رقيب جيمز (جيمي) كارتر، ناكامي بزرگي را براي شاه به ارمغان آورد. نخست‌وزير بعدي بريتانيا از حزب كارگر، و جيمي كارتر، رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا از حزب دمكرا سان اسلاف خويش سياست‌هاي استراتژيک دولت‌هاي متبوع را در قبال حكومت پهلوي، به عنوان ژ منطقه خاورميانه، پي مي‌گرفتند ولي شخصاً از شاه دل خوشي نداشتند. اين امر سبب شد كه با او اسلامي ايران در سال 1357، رهبران سه قدرت بزرگ غرب آن حمايتي را كه شاه توقع داشت از او چنين نبود، انقلاب ديرتر، خونين‌تر و با ستيزي دشوارتر به پيروزي مي‌رسيد.

چهارمين و مهم‌ترين عامل كه شناخت زندگي سِر شاپور ريپورتر در سال‌هاي 1332- 1357 را اهميت م عملكردهاي او پس از انقلاب اسلامي ايران است.

اين تكاپوها تنها به فعاليت‌هاي شخص وي، به عنوان مجرب‌ترين و كاردان‌ترين افسر اطلاعاتي غرب در نمي‌گذارند به حاشيه رود، محدود نيست؛ فعاليتي كه در هاله‌اي غليظ مستور شده، بلكه تداوم شب ايران را نيز شامل مي‌شود:

شبكه‌هاي دلالي شاپور ريپورتر در معاملات خارجي ايران، به‌ويژه در معاملات نفت و گاز و تسليحات، پ بر جا ماندند و هميتان سفر هيئت بزرگ تجاري بريتانيا به ايران را، با كارگرداني كمپاني كلينورت بنسو سامان دادند و بزرگ‌ترين قراردادهاي نفت و گاز را با ايران منعقد نمودند. [3] در جاي ديگر درباره كم بنسون سخن گفته‌ام؛ همان كمپاني كه سِر ركس بنسون، عضو بلندپايه سرويس اطلاعاتي بريتانيا بنا MI6 با مجتمع اوجيلوي و خاندان سلطنتي بريتانيا پيوند ژرف دارد و جرج كندي يانک، دوست شاپور ريپ شبكه‌هاي سرّي پيمان ناتو، از گردانندگان آن بود. [4]

شبکه سازمان اطلاعاتي و خرابکاري پيمان ناتو، که سِر شاپور ريپورتر با نظارت جرج کندي يانگ طي س
کودتاي 28 مرداد 1332 در ايران پديد آورد، نيز تا به امروز ناشناخته مانده است. امروزه نه تنها همتايان ا
اين شبکه، با نام‌هاي «گلاديو» و «ارگنه‌کن»، در کوران افشاگري‌هاي جنجالي شناخته شده‌اند [5]
کشورها نيز، از يونان (با نام Sheepskin) تا بلژيک (با نام Glaive) و سوئد (با نام Sveaborg)، شبکه
کندي يانگ و دستيارانش، از شاپور ريپورتر تا سيلويو برلوسکوني، بنيان نهادند ناشناس نمانده‌اند. تنها
آن شبکه سرّي پيمان ناتو ناشناخته مانده، و قطعاً در سي ساله پس از انقلاب بر بنياد مقتضيات جديد
يافته و بازتوليد نموده، ايران است.

قسمت دوّم

---

1. عبدالله شهبازي، «سِر شاپور ريپورتر و کودتاي 28 مرداد 1332»، فصلنامه تخصصي تاريخ معا
ششم، شماره 23، پائيز 1381، صص 103-204.

shahbazi.org/pages/Reporter0.htm

2. عبدالله شهبازي، «سيماي خانوادگي جرج کندي يانگ، طرّاح و فرمانده کودتاي 28 مرداد 32
مطالعات تاريخي، سال اوّل، شماره اوّل، زمستان 1382، صص 0- 57.

shahbazi.org/pages/young1.htm

3. وبلاگ عبدالله شهبازي، «مافياي نفت و گاز ايران چگونه شکل گرفت؟»، 31 مرداد 1384.

shahbazi.org/blog/Archive/8406.htm#مافياي_نفت_و_گاز_ايران»_چگونه_شکل_گرفت؟»

وبلاگ عبدالله شهبازي، «شاقولي به‌نام آقاي حسينيان»، 24 ارديبهشت 1387.

shahbazi.org/Oligarchy/Hoseinian_Emami.htm

وبلاگ عبدالله شهبازي، «چراغي که به شمع بدل شد: در حاشيه آخرين سخنان حسينيان»، اوّل خرداد

shahbazi.org/blog/Archive/8702.htm#_چراغي»_که_به_شمع_بدل_شد»

4. شهبازي، «سيماي خانوادگي جرج کندي يانگ»، همان مأخذ، صص 19-21.

shahbazi.org/pages/young1.htm#کمپاني_کلينورت_بنسون،_اينتليجنس_سرويس_بريتانيا_و_ايران

5. وبلاگ عبدالله شهبازي، «ارگنه‌کن، موساد و قتل‌هاي زنجيره‌اي در ايران»، 24 فروردين 1388؛ «ناتوي اطلاعاتي،
ارگنه‌کن و ايران»، 7 ارديبهشت 1388.

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8802.htm

تاريخ آخرين ويرايش : Monday, November 30, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Sir Ardeshir Reporter, The British Secret Intelligence Service (SIS) and Iran, Part II, The Parsi Plutocrats of India



سِر اردشیر ریپورتر
سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایران

قسمت دوّم

[متن کامل به صورت PDF براي چاپ]

[بازگشت به قسمت اوّل]

2- پارسيان: خاستگاه اردشير ريپورتر

اردشير ريپورتر به خانداني از زرتشتيان ساكن غرب هند تعلق دارد كه به «پارسي» شهرت دارند.

پارسيان هند و «قصه سنجان»

«پارسيان هند»، با استناد به روايت شفاهي منظوم موسوم به «قصه سنجان» خود را از تبار اشراف و موبدان زرتشتي ايراني مي‌دانند كه در پي حمله اعراب به ايران براي حفظ دين و فرهنگ خود به رهبري موبدي به‌نام نريوسانگ به سواحل غرب هند مهاجرت كردند و در منطقه‌اي به‌نام «سنجان» مأوا گزيدند. «قصه سنجان» 864 بيت است و گويا در سال 1600 م. توسط فردي به‌نام بهمن كيقباد، اهل نوساري، سروده شده. [6] كهن‌ترين نسخه خطي «قصه سنجان» به سال 1692 م. تعلق دارد. [7]

افسانه مهاجرت «پارسيان» به هند به دليل «فشار ديني» و براي حفظ «ميراث فرهنگي و اعتقادات ديني خود» بسيار شبيه به افسانه‌هايي است که دو طايفه يهودي هند، يهوديان کوچن و طايفه «بني‌اسرائيل» جنگل‌هاي کنکان، مهاجرت خود را بر اساس آن تبيين مي‌کنند. اين دو طايفه نيز، بر اساس اسطوره‌هايي کاملاً مشابه با «قصه سنجان»، مدعي‌اند که در پي «آوارگي قوم يهود» به هند پناه بردند. محققين طوايف يهودي کوچن و کنکان را بقاياي بوميان هندي يا بردگان آفريقايي مي‌دانند که در زمان استعمار پرتغال، توسط يهودياني که در امپراتوري پرتغال از اقتدار فراوان برخوردار بودند، در سده شانزدهم ميلادي «يهودي» شدند. [8] «قصه سنجان» نيز، چون اسطوره مهاجرت دو طايفه فوق، فاقد اعتبار تاريخي است. در پي حمله اعراب به ايران در زمان خليفه دوّم، «فشار ديني» بر زرتشتيان براي تغيير دين و گروش به اسلام وجود نداشت. منابع فراوان تاريخي آزادي ديني زرتشتيان را تا سده‌ها پس از ورود اسلام به ايران نشان مي‌دهد. [9] گشتاسب شاه نريمان (1873- 1933)، که به عنوان برجسته‌ترين محقق پارسي شناخته مي‌شود، در آثار متعدد خود «قصه سنجان» را بي‌اعتبار دانسته و به دليل فقدان فشار ديني بر زرتشتيان ايران در سده‌هاي نخستين اسلامي توجيهي براي فرار ايشان به هند نمي‌يابد. [10] نقد سخت و علمي نريمان سبب شد که سِر جيوانجي مودي، به عنوان يکي از متنفذترين نظريه‌پردازان فراماسونري هند و از سران اليگارشي پارسي، سرانجام بپذيرد که «به سختي محتمل است تنها يک بار ايرانيان به هند مهاجرت کرده‌اند. بيش‌تر به‌نظر مي‌رسد در دوران‌هاي مختلف مهاجرت‌هاي مختلف بوده است.» [11] محققين پارسي ديگر نيز با انتشار کتاب و مقاله «قصه سنجان» را فاقد اعتبار اعلام کرده‌اند. [12] بيژن باتنا در کنفرانس شرق‌شناسي بنارس (1943) پژوهشي ارائه داد با عنوان «قصه سنجان، دروغي آشکار» و در مقدمه آن نوشت:

> **«قصه سنجان از سوي بسياري از دانشمندان پارسي و غير پارسي مورد پذيرش قرار گرفته و يک اثر تاريخي جدي انگاشته مي‌شود. به‌رغم دروغين بودن اين قصه، از آنجا که سرانِ خودساخته جامعه پارسي و برخي به‌اصطلاح استادان داراي مدرک دکترا مُصرّند ما پارسيان را با پذيرش اين قصه، به عنوان تاريخ واقعي زرتشتيان هند، به گمراهي کشند، من لازم دانستم تا گزارش خود را منتشر کنم.»**

برخي از دلايل باتنا چنين است: 1- در دوران باستان، ميان هند و ايران رابطه گسترده وجود داشت. ايرانيان بر بخش‌هايي از هند حکومت کردند و از مدت‌ها پيش از اسلام کلني‌هاي زرتشتي در هند برقرار بود. پارسيان کنوني هند اعقابِ زرتشتيان آن عصرند نه بقاياي فرارياني موهوم. 2- پس از فروپاشي امپراتوري ساساني هيچ نوع فشار ديني بر ايرانيان زرتشتي اعمال نمي‌شد. 3- جادي رانا، «شاه سنجان»، وجود واقعي نداشت و «سلطان‌نشين سنجان» زائيده خيال پردازنده «قصه سنجان» است. در هيچ نقطه‌اي از سرزمين گجرات هيچ‌گاه منطقه‌اي به نام «سنجان» وجود نداشت. [13] بهرامشاه ناسيک‌والا، پژوهشگر پارسي ديگر، ابراز حيرت مي‌کند که چرا 900 سال پس از وقوع حادثه بايد داستان آن پرداخت شود. [14] کلنل مهربان ايراني پس از بيان پيوند ايران و هند در دوران‌هاي هخامنشي و اشکاني و ساساني، از جمله اين کتيبه نرسي، پادشاه ساساني، که از هند به عنوان يکي از سرزمين‌هاي ايران ياد شده، صحت مندرجات «قصه سنجان» را نفي مي‌کند. [15] شاپورجي هوديوالا، محقق ديگر

پارسي، نيز به بررسي پيشينه اقامت زرتشتيان در دوران‌هاي پيش از اسلام در هند پرداخته است هر چند مي‌كوشد به نحوي «قصه سنجان» را توجيه كند. [16]

«سنجان» به‌طور آشكار نامي اروپايي است (سن + جان = جان مقدس). [17] اين مكان فاقد هر گونه سابقه تاريخي در هند است. صرف اين نام به تنهايي ثابت مي‌كند كه «قصه سنجان» ساخته دوران اقتدار استعمار پرتغال در هند است. هم بر اساس داده‌هاي مردم‌شناسي جسماني و ريخت‌شناسي نژادي و هم بر اساس مستندات فراوان تاريخي، پارسيان هند را بايد از نژاد ساير بوميان غرب هند و از بقاياي زرتشتيان هند دانست كه از سال‌ها پيش از ورود اسلام به ايران به آئين زرتشت گرويده بودند. پيوند ديني ايران و هند از دوران باستان تا بدان حد است كه اسپونر، باستان‌شناس آمريكايي، از «دوران زرتشتي تاريخ هند» سخن مي‌گويد. [18] بهر روي، از زمان مهاجرت ادعايي در «قصه سنجان» تا زمان ورود اروپائيان به هند، حدود نهصد سال نامي از پارسيان نبود؛ يا طايفه‌اي بود «فاقد هر گونه حادثه مهم قابل ذكر تاريخي» [19] يا چنان كم‌اهميت كه در اين دوره طولاني نامي از آن حتي در منابع فراوان محلي هند ثبت نشد. [20]

پرتغالي‌ها، مارانوها و كشف «پارسيان»

در سده شانزدهم ميلادي، استعمار پرتغال در غرب شبه قاره هند استقرار يافت و مركز امپراتوري خود در شرق را در جزيره گوا قرار داد. پارسيان نخستين گروه بومي هند بودند كه به خدمت پرتغاليان درآمدند و به عنوان واسطه ايشان با ساير مردم بومي هند عمل كردند. اسناد پرتغالي نشان مي‌دهد كه «طايفه پارسي» تا اواخر سده هفدهم روستائياني بودند با عقايد خاص خود كه اجساد مردگان خويش را در «دخمه» جاي مي‌دادند. گارسيا دا اورتا در حوالي نيمه سده شانزدهم از طايفه «گبر» منطقه كمبايت، كه به «پارسي» شهرت دارند، نام برده كه پرتغالي‌ها آن‌ها را «جهود» مي‌دانستند. [21] جرالد اونگير، حكمران انگليسي بمبئي (1669- 1677) كه به عنوان بنيانگذار اين شهر شناخته مي‌شود، تحقيقاتي مفصل درباره طايفه پارسي انجام داده و به اين نتيجه رسيده كه پارسيان بخشي از عقايد خود را از يهوديان گرفته‌اند. [22] توماس هايد (1636- 1703)، استاد زبان‌هاي شرقي در دانشگاه آكسفورد كه كتاب او (1700) نخستين تحقيق علمي درباره پارسيان به‌شمار مي‌رود، [23] مانند اونگير، به تأثير يهوديت بر آئين پارسيان معتقد بود. [24] استعمارگران پرتغالي، كه در ميان آن‌ها يهوديان علني و مخفي (مارانوها) از موقعيت شامخ برخوردار بودند، [25] در كشف و بازسازي فرهنگي طايفه پارسي، به شكلي كه امروزه مي‌شناسيم، تأثير بسزا داشتند. گارسيا دا اورتا، كه كتاب او (1563) [26] نخستين مأخذي است كه از طايفه پارسي ياد كرده، مارانو (يهودي مخفي) بود. [27]

به‌نوشته ايدلجي، زماني‌كه پرتغالي‌ها در سال 1498 به ساحل گجرات رسيدند، اين منطقه را «حلقه مهمي در تجارت ميان عربستان و هند» يافتند، لذا براي تأمين نيازهاي خود به ايجاد پايگاه‌هاي دريايي در ساحل غربي هند دست زدند و در 1534 در حوالي بمبئي امروز (مومباي) پايگاه خود را مستقر كردند. پرتغالي‌ها در 1558 شهر دامان در شمال شرقي بمبئي كنوني را تصرف كردند. دامان مركز منطقه‌اي بود كه در روستاهاي اطراف آن تعداد زيادي از اعضاي طايفه پارسي زندگي مي‌كردند. اين

سرآغاز آشنايي پارسيان با اروپائيان است. بدينسان، پرتغالي‌ها در «رابطه نزديک» با پارسيان قرار گرفتند. گارسيا دا اورتا در سال 1534 وارد جزيره گوا شد. [28]

پارسيان و کمپاني‌هاي غربي

کشف طايفه پارسي توسط استعمارگران پرتغالي و استقرار پيوند ميان پرتغاليان و پارسيان، به عنوان سرآغاز نوزايي و رشد سريع طايفه پارسي در سده‌هاي پسين، در تمامي منابع پارسيان هند مورد تأکيد است. اکهارد کلک، محقق آلماني، سرآغاز «دگرگوني اجتماعي» در پارسيان را از بدو ارتباط آنان با اروپاييان مي‌داند. او مي‌نويسد:

> «با پيدايش کمپاني‌هاي تجاري اروپايي و بالاخره با استقرار قدرت استعماري بريتانيا فرآيند دگرگوني اجتماعي در هند آغاز شد... همکاري همبسته‌تر انگليسي‌ها با طوايف هندي خاص، پيوند فرهنگي با آن‌ها را نزديک‌تر و عميق‌تر کرد و فرآيند فرهنگ‌پذيري در اين طوايف سريع‌تر رشد يافت. اين امر به‌ويژه در عرصه‌هاي متعدد رابطه ميان پارسيان و انگليسي‌ها تحقق يافت زيرا پارسيان زودتر و عميق‌تر از هر طايفه ديگر هندي خود را در معرض تأثير اروپايي قرار دادند.» [29]

پيوند با «فرنگيان» و کارکرد سران طايفه پارسي به عنوان کارگزاران و واسطه‌هاي اصلي بومي کمپاني‌هاي غربي در هند ادامه يافت و در سده‌هاي هيجدهم و نوزدهم به پيوند عميق ميان سران پارسي با کارگزاران کمپاني هند شرقي بريتانيا و حکومت هند بريتانيا انجاميد تا بدان‌جا که تعداد کثيري از پارسيان به کارگزاران بومي بريتانيا در شبه قاره هند و منطقه بدل شدند. کارکرد پارسيان به عنوان مهم‌ترين کارگزاران استعمار بريتانيا در هند در عرصه‌هاي سياسي و اطلاعاتي و تجاري- مالي گسترده بود. به‌نوشته اکهارد کلک، پارسيان نخستين گروه از مردم هند بودند که در غرب هند به خدمت دستگاه دولتي انگليس درآمدند و در مشاغل گوناگون مانند گردآوري ماليات و کارگزاري در دربارهاي محلي و غيره به کار گرفته شدند. در سال 1864 شش هزار و 149 تن از تجار و صرافان و دلالان عمده بمبئي پارسي بودند و 882 تن از پارسيان در دستگاه دولتي بمبئي اشتغال داشتند. [30] در سال 1884 دوسابهاي فرامجي کاراکا، مورخ پارسي، نوشت:

> «وفاداري پارسيان [به بريتانيا] يک نمايش توخالي نيست و نتيجه ترس از يک حکومت مقتدر نيست بلکه ثمره باوري عميق است. وقتي آنان وضع خود را در هند با همکيشان‌شان در ايران مقايسه مي‌کنند، که تا همين اواخر در وضع رقت‌باري از تضييق ديني قرار داشتند، کاملا و به حق بر اين برکت ارج مي‌نهند که از حاکميت بريتانيا بهره‌مندند.» [31]

و در 1907 خسرو ايدلجي قامت، نويسنده پارسي، نوشت:

> «پارسي ناوفادار [به حکومت بريتانيا] همانقدر نادر است که شلغم سياه. يافتن دليل اين امر جستجوي زياد نمي‌خواهد. سعادت پارسيان از زمان حاکميت بريتانيا بر هند آغاز شد و اگر به حسب تصادف اين حاکميت برافتد اين وحشت وجود دارد که سعادت فوق نيز ناپديد شود. وفاداري در اين زمينه معلول غريزه صيانت نفس و پيشرفت شخصي است.» [32]

به‌نوشته اکهارد کلک،

> «از دیدگاه پارسیان مشروعیت حاکمیت انگلیس تنها بر شالوده دستاوردهاي آشکاري است که، در مقایسه با اوضاع پیش از حاکمیت انگلیس، تمدن غربي براي هند یا حداقل براي پارسیان به ارمغان آورده است.» [33]

پارسیان، ساسون‌ها و تجارت جهاني تریاک

به این دلیل، سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي (1783- 1859) اوّلین هندي است که از سوي ملکه ویکتوریا مقام «بارونت» دریافت کرد. سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي به عنوان یکي از بزرگ‌ترین تجار تریاک سده نوزدهم میلادي شناخته مي‌شود. او به دلیل این ثروت و قدرت در نیمه اوّل سده نوزدهم ریاست طایفه پارسي را به دست داشت. تجارت تریاک منبع اصلي ثروت عظیم زرسالاران پارسي است. در بسیاري از منابعي که درباره تاریخ هند نگاشته شده بر این امر تأکید شده. [34] در زمان اقتدار سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي گروهي کثیر از یهودیان بغدادي به رهبري دیوید ساسون از بغداد به بوشهر و سپس به بمبئي مهاجرت کردند و اتحاد پارسیان و یهودیان وارد مرحله جدیدي شد. پسران جمشیدجي (سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي بارونت دوّم و سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي بارونت سوّم) و سِر کاووسجي جهانگیر (1812- 1878)، از خاندان پارسي ردي ماني، به همراه سر آلبرت (عبدالله) ساسون (پسر دیوید ساسون) و لرد ناتانیل روچیلد (لرد روچیلد اوّل)، سِر ارنست کاسل و تعدادي از اعضاي خاندان گلداسمید (سران یهودیان بریتانیا) دوستان نزدیک ادوارد هفتم از زمان ولایتعهدي ادوارد بودند. [35] به‌نوشته جان هینلز، پارسیان از حضور انگلیسي‌ها سود بردند. برجسته‌ترین نمونه ایشان سِر جمشیدجي جي‌جي‌بهاي بود که به نماد آرزوهاي پارسیان براي رسیدن به قله‌هاي ثروت و قدرت بدل شد.

> «قدرت او مبتني بر ثروت فراوان بود... که از طریق تجارت تریاک، پیمانکاري دولتي و صرافي از تمامي آرزوهاي پیشین پارسیان فراتر رفت... در میهماني‌هاي شبانه او عالي‌رتبه‌ترین مقامات دولت انگلیس حضور داشتند و کالسکه او، که به سان کالسکه ملکه ویکتوریا ساخته شده بود، مورد رشک همگان بود.» [36]

در سده نوزدهم، کمپاني‌هاي بزرگي که تجارت جهاني تریاک را به دست داشتند، مانند جردن ماتیسون (انگلیسي)، فوربس (آمریکایي) و ساسون (یهودي)، شرکاي اصلي پارسیان بودند. همین کانون در اوّل ژانویه 1865 بانک هنگ‌کنگ- شانگهاي HSBC را بنیان نهاد که تا به امروز یکي از بزرگ‌ترین مجتمع‌هاي مالي جهان است.





عبدالله شهبازي در کنار تنديس و يادمان سِر کاووسجي جهانگير، دوست ادوارد هفتم، در ريجنتس پارک لندن
(آبان 1372)



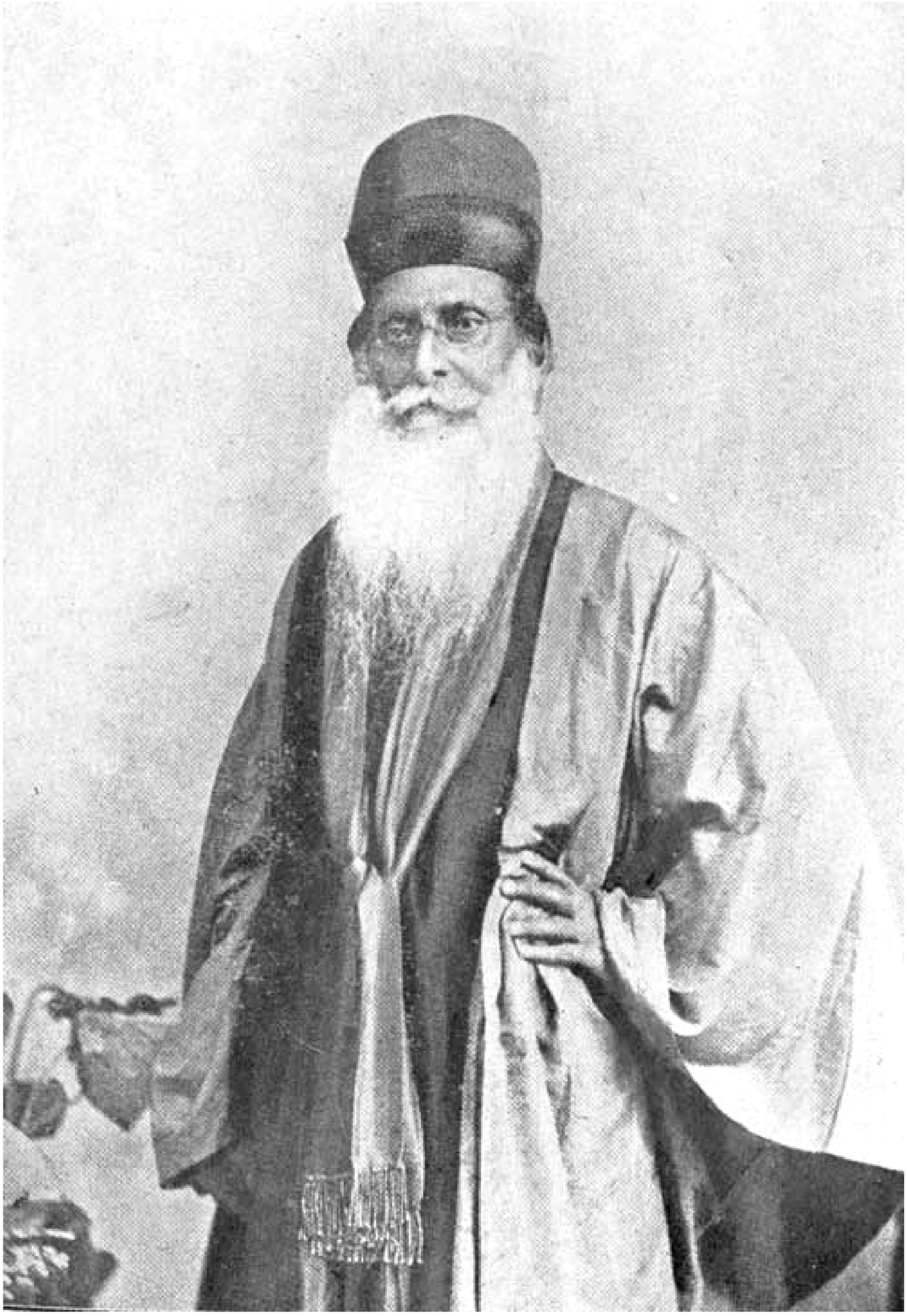
تندیس سِر جمشیدجي جیجي بهاي در بمبئي (عکس از عبدالله شهبازي، فروردین 1372)



ادوارد هفتم، پادشاه بريتانيا، و حلقه خصوصي دوستانش در شکارگاه.
نفر اول از سمت راست (با عصا) سِر آرتور ساسون (1840- 1912) است.
سِر آرتور ساسون از اعضاي اصلي هيئت مديره بانک هنگ‌کنگ شانگهاي HSBC و از مالکان بانک شاهنشاهي انگليس و ايران
(بانک شاهي) بود و از صميمي‌ترين دوستان ادوارد هفتم از دوران وليعهدي او.
به‌نوشته سر سيسيل راث، مورخ نامدار يهودي، علاوه بر جاذبه فردي و مالي سر آرتور ساسون،
يکي از مهم‌ترين علل صميميت ادوارد هفتم با وي همسر زيباروي آرتور بود.
ادوارد هر ساله در فصل پائيز در کاخ ييلاقي آرتور ساسون به سر مي‌برد و وي را «آرتور عزيز» خطاب مي‌کرد.

پارسيان و استعمار بريتانيا

سران طايفه پارسي بنيانگذاران و توسعه‌دهندگان فراماسونري در شبه قاره هند و منطقه بودند. مانکجي خورشيدجي (1808- 1887)، خورشيدجي کاما (1831- 1909) و دکتر سِر جيوانجي مودي (1854- 1933)، برجسته‌ترين ماسون‌هاي هندي سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي، پارسي بودند. خاندان‌هاي کاما و مودي، مانند ساير سران طايفه پارسي، ثروت خود را از طريق مشارکت با غربيان و يهوديان در تجارت جهاني ترياک سده نوزدهم به دست آوردند. گسترش طريقت تئوسوفي با حمايت و نقش برجسته پارسيان تحقق يافت. خورشيدجي کاما و جيوانجي مودي از دوستان کلنل هنري الکات و مادام بلاواتسکي، بنيانگذاران فرقه تئوسوفي، بودند. [37]



خورشیدجي كاما، نامدارترین ماسون هند و شرق، در كسوت ماسوني

سران طایفه پارسي در فعالیت‌هاي نظامي بریتانیا در شرق نقش مؤثر داشتند. در ماجراي انقلاب ضدانگلیسي هندوستان، معروف به «موتیني بزرگ» (1857)، كه با مشاركت فعال مسلمانان و هندوها انجام گرفت، پارسیان در زمره نیروهاي سركوب‌گر انگلیسي بودند. اكهارد كلك مي‌نویسد:

> **«در زمان عملیات نظامي بریتانیا در داخل و خارج هند، پارسیان به شكلي نامشروط خود را با منافع قدرت استعماري پیوند مي‌زدند. این امر بویژه در جریان موتیني 1857 آشكار بود كه مستقیماً حاكمیت بریتانیا را به مخاطره انداخت و از این رو مستقیما با [سرنوشت] پارسیان مرتبط بود. گروهي از پارسیان فعالانه به حمایت از تلاش‌هاي بریتانیا براي تصرف مجدد سرزمین‌هاي از دست رفته پرداختند. مطبوعات پارسي در سال‌هاي 1857- 1859 آئینه‌اي از احساسات انگلیسي‌گرایانه پارسیان بود. در سال 1858، دوسابهاي كاراكاي پارسي جزوه‌اي در لندن منتشر كرد كه در آن كوشیده بود افكار عمومي انگلستان را به**

سود رسالت انگلستان در هند بسيج و تحريک کند... کاراکا در اين رساله به مقايسه حکومت بريتانيا بر هند با دوران پيشين پرداخته و با ارائه تصويري سياه از گذشته هند، از دستاوردهاي حاکميت انگليس سخن گفته است. انجمن اکابر پارسيان، به عنوان نهاد سخنگوي جامعه پارسي، در سال 1857 مصوبه‌اي دال بر اعلام وفاداري خود به حکومت بمبئي تقديم کرد و هر ساله پايان موتيني در ژوئيه 1859 را با برگزاري گردهمايي‌هاي عمومي تشکرآميز جشن مي‌گرفت. در نتيجه اين نمايش‌هاي اعلام وفاداري، در جريان قيام‌هاي ضدانگليسي، پارسيان و معابد پارسي در شهرهاي کوچک‌تر ايالت گجرات به اهداف و قربانيان حملات به‌ويژه مسلمانان قرار مي‌گرفتند. در درگيري‌هاي نظامي بريتانيا در خارج از هند، که مستقيما به پارسيان مربوط نمي‌شد، آنان هماره و آشکارا از بريتانيا حمايت مي‌کردند. در اين موارد آنان واژگان امپرياليسم انگليس را به کار مي‌بردند و جنگ‌هاي بريتانيا را عادلانه و لازمه صلح جهاني و پيشرفت تمدن و آزادي مي‌خواندند. براي نمونه، در جريان جنگ کريمه حدود 6000 نفر پارسي در بمبئي گرد آمدند و به شکل جمعي براي پيروزي نظاميان انگليسي دعا کردند با اين تاکيد: هرجا حاکميت بريتانيا گسترش مي‌يابد سايه خداوند بر او باد، و نفوذ معنوي او در بخش‌هاي بزرگ‌تري از جهان برقرار باد! در زمان اين حادثه، روحانيون پارسي به‌گونه‌اي مراسم برگزار مي‌کردند درست مانند اين‌که جنگ‌هاي شاهنشاه ايران باستان با همسايگانش در جريان است.» [38]

پارسيان و سازمان اطلاعاتي بريتانيا

به تبع جايگاه پارسيان در عرصه‌هاي پيشگفته، در فعاليت‌هاي اطلاعاتي کمپاني هند شرقي و حکومت هند بريتانيا نيز پارسيان مؤثر بودند. در اين زمينه، به دليل پنهانکاري مرسوم در فعاليت‌هاي اطلاعاتي، منابع بسيار محدود مي‌شود ولي داده‌هاي کافي در دست است که اين نقش را به اثبات رساند. به‌نوشته خانم دلفين منان فرانسوي، که کتاب او از منابع اصلي تاريخ پارسيان و مورد تأييد ايشان است، در جريان جنگ کمپاني هند شرقي بريتانيا با دولت هند، در زمان حکومت اورنگ‌زيب، پارسيان «از طريق دادن اطلاعات به انگليسي‌ها درباره دشمنان‌شان در منطقه اعتماد حکومت بمبئي را جلب کردند» و در جريان حمله سادات جنجره به بمبئي (1689) [39] از طريق تشکيل دسته‌جات مزدور به دفاع از انگليسي‌ها پرداختند. [40] نمونه ديگر، نقش اطلاعاتي خاندان پارسي دسايي در برانداختن حکومت مهاراته‌ها در بارودا و استيلاي بريتانيا بر اين منطقه است که از سال 1800 آغاز شد. به‌نوشته کاراکا، مورخ پارسي، اين «خدمات» براي انگليسي‌ها «بسيار ارزشمند» بود. [41] نمونه ديگر از کارکرد اطلاعاتي پارسيان هند را به‌طور مستند در زنگبار و عمان مي‌يابيم. بهمن جي مانکجي داروخاناوالا و برادرش، سهرابجي، در سال 1875 در زنگبار مستقر شدند و در دربار برغش بن سعيد، دوّمين سلطان آل بوسعيدي، و سپس در دربار فيصل، سلطان بعدي، نفوذ فراوان يافتند. در آن زمان زنگبار در قلمرو عمان و حکومت آل بوسعيدي بود. برادران پارسي فوق در استيلاي بريتانيا بر زنگبار (1891) نقش مؤثر داشتند. بهمن جي به مدت 32 سال در زنگبار زيست و پس از استيلاي بريتانيا عضو شوراي دولتي زنگبار شد. پستانجي فرامرزجي دکتر، پارسي ديگر، نيز بنيانگذار لژ ماسوني «شرق آفريقا» در زنگبار بود. [42]

خاندان ريپورتر

خاندان ريپورتر نيز از كارگزاران مؤثر اطلاعاتي بريتانيا در شبه قاره هند و خاورميانه است. درباره پيشينه اين خاندان اطلاع چندان در دست نيست. نياي اين خاندان، به‌نام شاپورجي، در بمبئي گويا روزنامه‌نگار بود و به اين دليل به «ريپورتر» (خبرنگار) شهرت يافت. [43] ايدلجي ريپورتر، پسر شاپورجي، فرزنداني داشت كه كارت مشخصات يكي از آن‌ها، به‌نام مانكجي ايدلجي ريپورتر (متولد 1850 در بمبئي)، در فهرست كاركنان حكومت هند بريتانيا در بايگاني «اينديا آفيس» (وزارت سابق امور هندوستان) موجود است. معهذا، در آرشيو فوق سابقه‌اي از اردشير ايدلجي ريپورتر، برادر ديگر، در دست نيست. [44] اين امر به دليل پنهانكاري اكيد حاكم بر اسناد اطلاعاتي بريتانياست.

<u>قسمت سوّم</u>

---

6. بهمن كيقباد، قصه سنجان: داستان مهاجرت زرتشتيان ايران به هند، ويراسته هاشم رضي، تهران: سازمان انتشارات فروهر، 1350.

7. M. M. Murzban, The Parsis in India (English Ed. of Delphine Menant, Les Parsis, Paris: 1898, 2 vol.), Bombay:1917, vol. 1, p. 41.

8. بنگريد به: عبدالله شهبازي، زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، ج 2، صص 191-192، 209-212.

9. براي آشنايي با فضاي آزادي ديني پس از ورود اسلام به ايران بنگريد به: برتولد اشپولر، تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامي، ترجمه جواد فلاطوري، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، دو جلد، 1364؛ محمد محمدي ملايري، تاريخ و فرهنگ ايران در دوران انتقال از عصر ساساني به عصر اسلامي، تهران: يزدان، توس، 1372-1382، شش جلد.

10. Gustaspshah Kaikhusrau Nariman, Writings of G. K. Nariman,Orientalist and Linguist, Compiled by B. B. Paymaster, Bombay:1933; G. K. Nariman, "Islam and Parsis", Islamic Culture, Hydarabad, Vol. I, 1927, pp.632-639; G. K. Nariman, "Was it Religious Persecution Which Compelled the Parsis to Migrate from Persia to India?", Islamic Culture, Vol.7, 1933.

11. Murzban, ibid, vol. 1, p. 40.

12. عبدالله شهبازي، «نريمان پارسي، اقبال لاهوري و صعود سلطنت پهلوي» در: نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، صص 122-146.

13. B. N. Bhathena, Kisse i Sanjan; A Palpable Falsehood, Bombay: 1944.

14. Byramsha D. Nasikwala, Kisseh-i-Sanjan; or the Supposed Landing of the Parsis in Sanjan, Bombay: 1944.

15. Lieut. Col. M. S. Irani, The Story of Sanjan, or the Supposed History of Parsi Migration to India from Kharasan, Poona: 1945, pp. 40-41.

16. Shapubji Kavasji Hodivala, Parsis of Ancient India, Bombay: The Sanj Vartaman Press, 1920.

17. ابراهيم پورداوود، ايرانشاه: تاريخچه مهاجرت زرتشتيان به هند، بمبئي: انجمن زرتشتيان ايراني بمبئي، 1925، زيرنويس ص 2.

18. D. B. Spooner, "The Zoroastrian Period of Indian History", Journal of the Royal Asiatic Society, 1915, pp. 63-89, 405-455.

19. Eckhard Kulke, The Parsees in India: A Minority as Agent of Social Change, Munchen:Weltforum Verlag, 1974, p. 241.

20. براي نمونه بنگريد به: علي محمد خان، مرآت احمدي [در تاريخ گجرات]، بمبئي: مطبع فتح‌الكريم، 1306 ق، دو جلد، 504 صفحه.

21. پورداوود، همان مأخذ، ص 19.

22. John R. Hinnells, "Parsis and the British", Journal of the K. R. Cama Oriental Institute, No. 46, Bombay: 1978, p. 27.

23. Thomas Hyde, Historia Religionis Veterum Persarum eorumque Magorum, Oxonii, 1700, 556 pp.

24. Hinnells, ibid. p. 29.

25. بنگريد به: شهبازي، زرسالاران، ج ا، صص 35-55.

26. Coloquios dos Simples e drogas he Cousas Medicinais da India.

27. شهبازي، زرسالاران، ج 2، صص 193-194.

28. H. E. Eduljee, "Parsis and the Portuguese in 17th Century Gujarat", Journal of the K. R. Cama Oriental Institute, No. 54, Bombay 1987, pp. 28-44.

29. Kulke, ibid, p. 241.

30. Kulke, ibid, pp. 50-51.

31. D. F. Karaka, History of the Parsis, Edinburgh: R&R Clark, 1884, vol. 2, p. 273.

32. Khusraw Edalji Ghamat, The Present State of India, An Appeal to Anglo-Indian, Bombay: 1907, p. 1.

33. Kulke, ibid, p. 134.

34. براي نمونه بنگريد به:

Dietmar Rothermund, A Economic History of India, from Pre-Colonial Times to 1991, London: Routledge, 1993, p. 26; Amalendu Guha, "Parsi Seths as Entrepreneurs, 1750-1850", Economic and Political Weekly, August 29, 1970;

Amalendu Guha, “The Comprador Role of Parsi Seths, 1750-1850”, Economic and Political Weekly, November 28, 1970.

35. براي آشنايي با ساسون‌ها بنگريد به: شهبازي، «ساسون‌ها، سپهسالار و ترياک ايران»، مطالعات سياسي، کتاب اوّل، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1370، صص 125- 139؛ شهبازي، نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، صص 96- 100.

http://www.shahbazi.org/pages/Sassoon.htm

http://www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory9.htm

36. Hinnells, ibid, pp. 16-17.

37. K. R. Cama, The Collected Works of K. R. Cama, Bombay: The K. R. Cama Oriental Institute, 1968, 2 vol; Jivanji Jamshedji Modi, Masonic Papers, Bombay: 1913; J. J. Modi [ed.], Spiegel Memorial Volume, Bombay:1908; M. M. Modi,[ed.], K.R.Cama Memorial Valume, Bombay:1900; K. Dubash. J. J. Modi Memorial Volume, Bombay:1930; K. J. B. Wadia, Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931; Robert Freke Gould, The History of Freemasonry, London: Caxton Publishing Company [1885], vol. VI, p. 336.

38. Kulke, ibid, pp. 136-137.

39. شهبازي، زرسالاران، ج 1، صص 123-132.

40. Murzban, ibid, vol. 1, p. 87.

41. Karaka, ibid, vol. 2, p. 7; F. A. H. Elliot, The Rulers of Baroda, Bombay: Education Society's Press, 1879.

42. H. D. Darukhanawala, Parsi Lustre on Indian Soil, vol. 2, India: 1963, pp. 43-44, 310, 639-640.

43. Chapman Pincher, “Honours for the modest man who earned Britain millions”, Daily Express, March 21, 1973.

44. بررسي نگارنده در اينديا آفيس، لندن، 1372.

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, August 29, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

?The Reporters: Conspiracy Paranoia or Historical Fact



ريپورترها: توهّم توطئه يا واقعيت تاريخي؟

گفتگو با آقاي حسين سخنور، ماهنامه "نسيم بيداري"

مطلب زير گفتگويي است با آقاي حسين سخنور درباره نقش اردشير و شاپور ريپورتر در تاريخ معاصر ايران و مباحثي در زمينه روش‌شناسي و نقد مفهومي رايج بنام "نظريه توطئه". اين گفتگو در شماره 32 ماهنامه "نسيم بيداري" (اسفند 1391) منتشر شده است.

بايد بيفزايم كه در ماهنامه فوق، پس از مصاحبه من مقاله‌اي مفيد درج شده بقلم آقاي پدرام سهرابلو درباره زندگي اردشير و شاپور ريپورتر. اين مقاله بطور عمده برگرفته از تحقيقات من است ولي در پايان مقاله به فوت شاپور ريپورتر در آرژانتين در سال 1383 اشاره شده است. اين مطلب صحت ندارد و نويسنده محترم شايعه‌اي را كه چندي پيش در يكي از وبگاه‌هاي نامعتبر درج شده قطعي فرض كرده‌اند. سِر شاپور ريپورتر 91 ساله زنده و مقيم لندن است. او شخصيت مهمي است و اگر فوت كند خبر آن به سرعت پخش خواهد شد و زندگينامه‌هاي متعدد از او، به مناسبت مرگش، انتشار خواهد يافت.



عبدالله شهبازی:

رضاخان، کشف اردشیرجی بود

حسین سخنور

نقش قدرت‌های خارجی و سهم عوامل داخلی آنان در تاریخ معاصر ایران، موضوعی است که مورخان را به دو گروه عمده تقسیم می کند. عبدالله شهبازی از جمله مهمترین مورخانی است که بر این نقش تأکید دارد و به همین دلیل هم است که وقتی به تحلیل و بررسی دو کودتای مهم ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ می رسد، به راحتی از تأثیر خاندان ریپورترها عبور نمی کند. از این رو درباره تأثیر اردشیر و شاپور ریپورتر و واقعی بودن چهره‌ای که او از این خانواده ترسیم کرده است با شهبازی گفت‌وگو کردیم. به همین بهانه در پایان بحث، نظریه توهم توطئه در تاریخ‌نگاری هم مورد بررسی اجمالی قرار گرفت.

شما در آثار متعددی سعی در افشای تأثیرات آشکار و نهان «پدرخوانده‌ها» در تاریخ معاصر داشتید و در این میان بیش از همه به اردشیر ریپورتر و پسر وی شاپور ریپورتر پرداخته‌اید. اگر قرار باشد از پدر شروع کنیم، با چه دلایلی او را عامل ایرانی کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ می دانید؟ با توجه به این که اساساً طبق اسناد، مکاتبات و مدارک آرشیو رسمی حکومت انگلستان که در کتاب «ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها» تألیف سیروس غنی آمده است، می توان نتیجه گرفت انگلیسی‌ها هیچ برنامه‌ای برای این کودتا نداشتند.

پاسخ به پرسش فوق به مقدماتی نیاز دارد. سعی می کنم این مقدمات را به اجمال عرض کنم. قبلاً تأکید کنم که اگر عباراتی کلی چون «تاریخ‌نگاری جدید» یا «تاریخ‌نگاری کلاسیک» به کار می‌برم، منظورم گرایش غالب است و به معنی نفی تحقیقات ارزشمند و تیزبینی‌ها و ژرف‌نگری‌های این و آن مورخ نیست. از منظر رابطه استعمار جدید غرب با ایران، که از سده شانزدهم میلادی آغاز شد، روش تحقیق من با روش رایج در تاریخ‌نگاری کلاسیک (دانشگاهی) متفاوت است. در مکتب تاریخ‌نگاری فوق، که می توان آن را «تاریخ‌نگاری رسمی» نیز نامید، یعنی آن سبک یا نحله‌ای که به‌ویژه از دوران رضاشاه شکل گرفت و تا به امروز بر تاریخ‌نگاری دانشگاهی ایران غلبه دارد، «قدرت‌های خارجی» مؤثر در تحولات ایران در «دولت‌ها» خلاصه می‌شوند. مثلاً از رابطه با بریتانیا و روسیه و عثمانی و فرانسه و ایالات متحده آمریکا و غیره سخن می‌رود. در این رویکرد موثق‌ترین اسناد برای شناخت نقش دولت‌ها معمولاً اسناد دیپلماتیک دولت‌های مربوطه به‌ویژه اسناد وزارت خارجه است.

> در تاریخ‌نگاری کلاسیک ایران معمولاً سیر تطور و تحول و تغییرات درونی قدرت‌های خارجی مورد توجه عمیق قرار نگرفته. چنان از بریتانیا یا فرانسه یا روسیه یا آمریکا سخن گفته می‌شود گویی این دولت‌ها در طول تاریخ طولانی رابطه با ایران از سیاستی واحد پیروی کرده یا ماهیتی یگانه داشته‌اند

این روش تحلیل البته در جای خود مفید است ولی به دلایل عدیده برای شناخت واقعیت‌های بغرنج تاریخی کفایت نمی کند و حتی گاه ما را به بیراهه می کشاند. به دلایل زیر:

در ساختار سیاسی جوامع غرب، از بدو تکوین، کانون‌های قدرت غیردولتی، یا به عبارت رایج امروز «بخش خصوصی»، نقش بسیار مهم داشته، و اصولاً در فرایند پیدایش و گسترش تمدن جدید غرب جایگاه کانون‌های خصوصی در موارد فراوان تعیین کننده بوده است. این ساختار و سازوکاری است که تا به امروز تداوم دارد. برای مثال، اعزام کریستف کلمب به سفر دریایی (اوت ۱۴۹۲)، که منجر به «کشف قاره آمریکا» شد، و نقطه عطفی است در پیدایش تمدن جدید غرب، یک پروژه خصوصی بود که با تشویق و سرمایه گذاری ثروتمندان بزرگ، و البته با مشارکت دربارهای کاستیل و آراگون، انجام گرفت. مثال‌های فراوان می توان ذکر کرد از دوران جنگ‌های صلیبی تا امروز.

این عامل مهمی است که در تاریخ‌نگاری جدید ما به دلیل قدرقدرتی دولت و فقدان کانون‌های سیاسی مؤثر غیردولتی در ایران، و نیز به دلیل عدم آشنایی عمیق بسیاری از مورخین ایرانی با تاریخ غرب، مغفول مانده است. در غرب، از یکسو با دولت‌ها مواجهیم و از سوی دیگر با کانون‌های متنوع قدرت که نه تنها گاه با دولت‌های متبوع خود در تعارض بوده‌اند بلکه میان خود این کانون‌ها نیز رقابت و ستیز وجود داشته است. در تاریخ‌نگاری کلاسیک ایران این کانون‌های غیردولتی مؤثر در تحولات ایران شناخته نیستند.

در تاریخ‌نگاری کلاسیک ایران معمولاً سیر تطور و تحول و تغییرات درونی قدرت‌های خارجی مورد توجه عمیق قرار نگرفته. چنان از بریتانیا یا فرانسه یا روسیه یا آمریکا سخن گفته می‌شود گویی این دولت‌ها در طول تاریخ طولانی رابطه با ایران از سیاستی واحد پیروی کرده یا ماهیتی یگانه داشته‌اند. به این ترتیب، تاریخ روابط ایران با قدرت‌های غربی بسیار بسیط و یک خطی ترسیم شده و برخی کلیشه‌ها رواج یافته که منطبق با واقعیت تاریخی نیست.

مورد دیگر در تحلیل نقش کانون‌های خارجی عدم توجه به ساختار پیچیده سیاسی در غرب است. مورخین ایرانی معمولاً عملکرد قدرت‌های بزرگ را در دیپلماسی رسمی، یعنی وزارت خارجه، خلاصه می کنند و به نقش نهادهای پنهان دولتی به‌ویژه سرویس اطلاعاتی توجه نمی کنند. این انتقادی است که کریستوفر اندریو، استاد دانشگاه کمبریج

سخنور: شما در آثار متعدد سعي در افشاي تأثيرات آشكار و نهان "پدرخوانده‌ها" در تاريخ معاصر داشتيد و در اين ميان بيش از همه به اردشير ريپورتر و پسر وي شاپور ريپورتر پرداخته ايد. اگر قرار باشد از پدر شروع كنيم، اردشيرجي، با چه دلايلي او را عامل ايراني كودتاي انگليسي سوم اسفند 1299 مي دانيد؟ با توجه به اين كه اساساً، طبق اسناد، مكاتبات و مدارك آرشيو رسمي حكومت انگلستان كه در كتاب "ايران: برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگليسي‌ها" تأليف سيروس غني آمده است، مي توان نتيجه گرفت انگليسي‌ها هيچ برنامه اي براي اين كودتا نداشتند.

شهبازي: پاسخ به پرسش فوق به مقدماتي نياز دارد. سعي مي‌كنم اين مقدمات را به اجمال عرض كنم. قبلاً تأكيد كنم كه اگر عباراتي كلي چون "تاريخ‌نگاري جديد" يا "تاريخ‌نگاري كلاسيک" به كار مي‌برم، منظورم گرايش غالب است و به معني نفي تحقيقات ارزشمند و تيزبيني ها و ژرف نگري هاي اين و آن مورخ نيست.

از منظر رابطه استعمار جديد غرب با ايران، که از سده شانزدهم ميلادي آغاز شد، روش تحقيق من با روش رايج در تاريخ‌نگاري کلاسيک (دانشگاهي) متفاوت است. در مکتب تاريخ‌نگاري فوق، که مي‌توان آن را "تاريخ‌نگاري رسمي" نيز ناميد، يعني آن سبک يا نحله اي که بويژه از دوران رضا شاه شکل گرفت و تا به امروز بر تاريخ‌نگاري دانشگاهي ايران غلبه دارد، "قدرت‌هاي خارجي" مؤثر در تحولات ايران در "دولت‌ها" خلاصه مي‌شوند. مثلاً، از رابطه با بريتانيا و روسيه و عثماني و فرانسه و ايالات متحده آمريکا و غيره سخن مي‌رود. در اين رويکرد، موثق ترين اسناد براي شناخت نقش دولت‌ها معمولاً اسناد ديپلماتيک دولت‌هاي مربوطه، بويژه اسناد وزارت خارجه، است.

اين روش تحليل البته در جاي خود مفيد است، ولي به دلايل عديده براي شناخت واقعيت‌هاي بغرنج تاريخي کفايت نمي‌کند و حتي گاه ما را به بيراهه مي کشاند؛ به دلايل زير:

در ساختار سياسي جوامع غرب، از بدو تکوين، کانون‌هاي قدرت غيردولتي، يا بعبارت رايج امروز "بخش خصوصي"، نقش بسيار مهم داشته، و اصولاً در فرايند پيدايش و گسترش تمدن جديد غرب جايگاه کانون‌هاي خصوصي در موارد فراوان تعيين‌کننده بوده است. اين ساختار و سازوکاري است که تا به امروز تداوم دارد. براي مثال، اعزام کريستف کلمب به سفر دريايي (اوت 1492)، که منجر به "کشف قاره آمريکا" شد، و نقطه عطفي است در پيدايش تمدن جديد غرب، يک پروژه خصوصي بود که با تشويق و سرمايه‌گذاري ثروتمندان بزرگ، و البته با مشارکت دربارهاي کاستيل و آراگون، انجام گرفت. مثال‌هاي فراوان مي‌توان ذکر کرد از دوران جنگ‌هاي صليبي تا امروز.

اين عامل مهمي است که در تاريخ‌نگاري جديد ما، به دليل قدر قدرتي دولت و فقدان کانون‌هاي سياسي مؤثر غيردولتي در ايران، و نيز به دليل عدم آشنايي عميق بسياري از مورخين ايراني با تاريخ غرب، مغفول مانده است. در غرب، از يکسو با دولت‌ها مواجهيم و از سوي ديگر با کانون‌هاي متنوع قدرت که نه تنها گاه با دولت‌هاي متبوع خود در تعارض بوده‌اند بلکه ميان خود اين کانون‌ها نيز رقابت و ستيز وجود داشته است. در تاريخ‌نگاري کلاسيک ايران اين کانون‌هاي غيردولتي مؤثر در تحولات ايران شناخته نيستند.

در تاريخ‌نگاري کلاسيک ايران معمولاً سير تطور و تحول و تغييرات دروني قدرت‌هاي خارجي مورد توجه عميق قرار نگرفته. چنان از بريتانيا يا فرانسه يا روسيه يا آمريکا سخن گفته مي‌شود گويي اين دولت‌ها در طول تاريخ طولاني رابطه با ايران از سياستي واحد پيروي کرده يا ماهيتي يگانه داشته‌اند. به اين ترتيب، تاريخ روابط ايران با قدرت‌هاي غربي بسيار بسيط و يک خطي ترسيم شده و برخي کليشه ها رواج يافته که منطبق با واقعيت تاريخي نيست. به برخي نمونه‌ها اکتفا مي‌کنم و مي‌گذرم:

مي‌دانيم که در ملاقات آنتوني جنکينسون با شاه طهماسب اوّل صفوي، شاه طهماسب به جنکينسون انگليسي مي‌گويد: «ما به دوستي با کفار نياز نداريم» و خدمتکاران پشت سر جنکينسون روي جاي پايش خاک ريختند که رفع نجاست و طاهر شود. بسياري از مورخين ايراني اين کار را به تعصب ديني شاه طهماسب نسبت مي‌دهند. در حالي که اين رفتار بيانگر تيزبيني سياسي و آشنايي شاه طهماسب با جزئيات و دقايق رقابت قدرت‌هاي اروپاي غربي است. رفتار فوق ديپلماتيک بود و شاه طهماسب مي‌خواست خصومت خود را با پرتغالي‌ها، که منطقه هرمز را در اشغال داشتند، نشان دهد. هنوز مثل زمان شاه عباس انگليسي‌ها با پرتغالي‌ها دشمن نبودند که پادشاه صفوي بخواهد از ايشان بعنوان متحد عليه اشغالگران هرمز استفاده کند. بعکس، در زمان سفر جنکينسون، حکومت اليزابت اوّل با پرتغالي‌ها رابطه نزديک و دوستانه داشت و براي همين، به درستي، شاه طهماسب به جنکينسون مشکوک بود.

يا فرانسه را مثال مي‌زنم: بعضي مورخين ايراني چنان از فرانسه سده نوزدهم مثبت سخن مي‌گويند که گويا فرانسه در رابطه با ايران پرچمدار و منادي شعارهاي انقلاب کبير فرانسه بوده است. هيچ نوع پيچيدگي در بررسي تاريخ روابط ايران و فرانسه قرن نوزدهم، با توجه به وقوع دو انقلاب 1830 و 1848 و تغيير متناوب رژيم هاي سياسي، نمي بينند. يعني، تفاوتي ميان فرانسه ناپلئوني، فرانسه دوران لوئي فيليپ اورلئان يا فرانسه

دوران ناپلئون سوّم، و پس از آن قائل نيستند. فرانسه، فرانسه است. براي نمونه، خانم هما ناطق، در كتاب "ايران در راهيابي فرهنگي"، حاج ميرزا آقاسي ايرواني، صدراعظم محمد شاه قاجار، را به دليل ارتباط نزديک با حكومت لويي فيليپ اورلئان ستايش مي‌كند و اصلاً توجه نمي‌كند كه دوره هيجده ساله سلطنت لويي فيليپ يكي از فاسدترين حكومت‌هاي تاريخ معاصر بوده است. در تاريخ‌نگاري اروپا و فرانسه دوره لويي فيليپ كاملاً شناخته شده است؛ ولي مورخين ايراني لويي فيليپ و ماهيت حكومت او را، كه به "سلطنت بورژوازي" معروف شد، و ابعاد فساد اين دوره از تاريخ فرانسه را، و نيز پيوند شيادان مالي لندن و پاريس را در اين دوره، نمي‌شناسند. همين روش را آقاي عباس امانت در كتاب "قبله عالم" به كار مي‌گيرد و كنت دو سارتيژ، سفير لويي فيليپ در ايران، را نماينده جمهوري‌خواهي و آرمان‌هاي انقلاب فرانسه مي‌نماياند و به اين دليل از اميركبير، به علت تقابل با سارتيژ و شيادان ملّي مرتبط با كانون فوق، تصويري منفي به دست مي‌دهد. اين رويكرد بسيط را در مورخان غيرآكادميک، مانند محمود محمود و اسماعيل رائين، نيز مي‌توان ديد.

در مورد فراماسونري فرانسه همين قالب‌هاي كليشه اي وجود دارد. فراوان خوانده ايم كه فراماسونري ايران در دوره مشروطه با فراماسونري فرانسه پيوند داشت و به اين دليل منادي آرمان‌هاي انقلاب كبير فرانسه در ايران بود. به تاريخ فرانسه كه مراجعه مي‌كنيم عكس اين قضيه را مي‌بينيم. يعني، فراماسونري نهادي است كه در انگلستان تأسيس شد و سپس به فرانسه وارد شد و كاركردي انگليسي و عليه سلطنت بوربن داشت. به اين دليل، رهبري فراماسونري فرانسه با اعضاي خاندان اورلئان بود. اورلئانها عموزاده خاندان سلطنتي بوربن بودند ولي به علت دشمني با بوربنها با دربار و اليگارشي لندن پيوندهاي عميق داشتند. دوک اورلئان، رهبر ماسون‌هاي فرانسه، كه در زمان انقلاب به "فيليپ مساوات" (فيليپ اگاليته) معروف شد، و سرانجام ژاكوبنها با گيوتين اعدامش كردند، پدر لويي فيليپ اورلئان، پادشاه بعدي فرانسه، است كه مانند پدر با بانكداران بزرگ پاريس و لندن و كانون‌هاي مشكوک مالي پيوند استوار داشت. پس، اين تصوير زيبا از فراماسونري فرانسه در تاريخ‌نگاري ايران از اساس اشتباه است.

مورد ديگر در تحليل نقش كانون‌هاي خارجي، عدم توجه به ساختار پيچيده سياسي در غرب است. مورخين ايراني معمولاً عملكرد قدرت‌هاي بزرگ را در ديپلماسي رسمي، يعني وزارت خارجه، خلاصه مي‌كنند و به نقش نهادهاي پنهان دولتي بويژه سرويس اطلاعاتي توجه نمي‌كنند. اين انتقادي است كه كريستوفر اندريو، استاد دانشگاه كمبريج و مورخ سرشناس انگليسي، سال‌ها پيش به تاريخ‌نگاري رسمي بريتانيا وارد كرده بود. عين اين انتقاد، يعني چشم پوشيدن بر اسناد اطلاعاتي و نقش سرويس‌هاي اطلاعاتي غرب در تاريخ ايران، به تاريخ‌نگاري رسمي ما نيز وارد است.

مسئله ديگر، دوگانگي كانون‌هاي قدرت مرتبط با ايران در امپراتوري بريتانياست. معمولاً مورخين ايراني صرفاً به نقش دولت لندن در رابطه با ايران توجه مي‌كنند و اين مسئله بسيار مهم مغفول مانده است كه كمپاني هند شرقي و سپس حكومت هند بريتانيا عملكردي مستقل از لندن و وزارت خارجه داشت و در برخي موارد ميان اين دو، لندن و دهلي، تعارض بوده است.

و نيز، در تاريخ‌نگاري رسمي ايران معمولاً تعارض‌هاي دروني دولت بريتانيا و نزاع كانون‌هاي متنوع قدرت سياسي در درون بريتانيا مورد توجه قرار نگرفته است.

به توضيحات روش شناختي كاملاً ضرور فوق، كه به اجمال عرض كردم ولي لاجرم اندكي طولاني شد، پايان مي‌دهم. با توجه به اين مقدمات، روش بنده با روش بسياري از مورخين كه در زمينه دو كودتاي 1299 و 1332 كار كرده‌اند متفاوت است.

كودتاي 1299، و سپس فرايند چهار ساله انتقال سلطنت از قاجاريه به پهلوي، طرحي سازمان‌يافته بود كه از سوي حكومت هند بريتانيا، در زمان فرمانفرمايي لرد ردينگ (سِر روفوس اسحاق) و با حمايت پنهان ديويد لويد جرج، نخست‌وزير وقت بريتانيا، و برخي اعضاي كابينه، مانند سِر وينستون چرچيل، وزير جنگ وقت و سپس وزير مستعمرات، و سر فيليپ ساسون، منشي مخصوص لويد جرج كه از مالكين اصلي بانک شاهي انگليس و ايران

بود، و جناحي از حاکميت وقت بريتانيا بر جامعه ايران تحميل شد. لرد کرزن، وزير خارجه وقت بريتانيا، هوادار معاهده 1919 بود و به شدت از آن حمايت مي‌کرد ولي وزارت جنگ و سرويس اطلاعاتي و وزارت امور هندوستان (ايندیا آفيس) و حکومت هند بريتانيا با معاهده 1919 مخالف بودند و حتي در تحريکات عليه آن نقش داشتند. طرح اين جناح همان کودتاي 3 حوت 1299 بود که بدون اطلاع کرزن عملي شد. مستندات اين مسائل را نمي‌توان در يک مصاحبه کوتاه بيان کرد و لذا تنها اکتفا مي‌کنم به بعد مالي ماجرا که بيش از ساير موارد روشنگر است:

طبق طرح لرد کرزن (معاهده 1919) بريتانيا در قبال ايران تعهدات مالي و سياسي متعدد را مي‌پذيرفت و از جمله دو ميليون پوند به ايران وام مي‌داد. پرداخت نيمي از اين مبلغ به عهده دولت لندن و نيم ديگر به‌عهده حکومت هند بريتانيا بود. طبق برآوردهايي که کارشناسان انگليسي کرده‌اند، اداره ايران در چارچوب معاهده 1919 ساليانه 30 ميليون پوند هزينه جديد بر دولت بريتانيا تحميل مي‌کرد. بعلاوه، در صورت اجراي معاهده 1919، وضع سياسي گذشته کموبيش حفظ مي‌شد و اين امر تحقق طرح‌هاي برخي کانون‌هاي مقتدر سياسي لندن و هند را با دشواري مواجه مي‌کرد. به اين دلايل طرح کرزن از آغاز با مخالفت و کارشکني جدّي لابي معيني در بريتانيا مواجه شد و سرانجام به شکست کامل انجاميد. بعبارت ديگر، گزينه کودتاي 1299 و در پي آن تأسيس سلطنت پهلوي "ارزان‌ترين راه‌حل" براي دولت بريتانيا و بهترين براي چرچيل، لرد ردينگ و دوستان ايشان بود. اين همان کانوني است که لرد کرزن در نامه‌هاي خصوصي به همسرش آن را «کانون توطئه» The Camarilla ناميده است.

براي آشنايي با وخامت وضع مالي بريتانيا در سال‌هاي پس از جنگ اوّل جهاني گزارش کميته گدس (منسوب به سر اريک گدس رئيس کميته مزبور) گوياست. اين گزارش در اواخر سال 1921 منتشر شد. طبق گزارش گدس، براي بهبود اوضاع، دولت بريتانيا بايد مبلغ 86 ميليون پوند از بودجه کليه وزارتخانه‌هاي خود را کاهش مي‌داد که چهار و نيم ميليون پوند از اين صرفه‌جويي شامل سه وزارتخانه جنگ، درياداري و هوايي بود و براي تحقق اين امر بايد سه وزارتخانه جنگ، درياداري و هوايي در يک وزارتخانه (وزارت دفاع) ادغام مي‌شدند. در چنين وضعي لرد کرزن اصرار داشت معاهده 1919 اجرا شود که ساليانه 30 ميليون پوند هزينه جديد بر دولت بريتانيا تحميل مي‌کرد. کرزن از طرح خود دست نمي‌کشيد و با لجاجت بر اجراي معاهده 1919 پافشاري مي‌کرد و لذا همان «کانون توطئه» مجبور شد طرح کودتا را پنهان از او اجرا کند که همان اهداف بريتانيا را بدون صرف پول و با دست ايرانيان و با برداشت از جيب ايران محقق مي‌کرد و هيچ نوع تعهدي نيز در قبال وضع مردم ايران براي بريتانيا در بر نداشت و بريتانيا را با مشکلاتي مانند هند و مصر مواجه نمي‌کرد.

اسناد وزارت خارجه بريتانيا، که بيانگر بي‌اطلاعي کرزن از کودتاي 1299 است، و حتي سوءظن او که رضا خان ميرپنج عامل بلشويک‌هاست، سال‌ها دستمايه مورخيني بوده که مي‌خواسته‌اند صعود حکومت پهلوي را پديده‌اي بومي و فاقد وابستگي به استعمار بريتانيا جلوه دهند. مثلاً، کرزن در نامه 16 نوامبر 1922 سياست‌هاي رضا خان سردار سپه را «ديکته شده از سوي بلشويک‌ها» خوانده است. به اين دليل، در زمان جشن پنجاه سالگي تأسيس سلطنت پهلوي کميته فرهنگي جشن فوق، که زير نظر وزارت دربار کار مي‌کرد، اسناد وزارت خارجه بريتانيا را در کتابي، بقلم دکتر علي شعباني، منتشر کرد با عنوان "طرّاح کودتا". اين کتاب را انتشارات اميرکبير در سال 1355 با مقدمه امير اسدالله علم، وزير دربار، منتشر کرد. بنابراين، کساني مثل دکتر سيروس غني يا دکتر رضا نيازمند و ديگران که با استناد به اسناد وزارت خارجه بريتانيا مدعي شده‌اند کودتاي 1299 غيرانگليسي بود کشف جديدي نکرده و حرف تازه و مهمي نزده‌اند. جدّي‌ترين مورخي که در اين زمينه کار کرده و اسناد آن را منتشر نموده، مرحوم دکتر جواد شيخ‌الاسلامي، استاد دانشگاه تهران، است. نظرات وي درباره کودتا، که ادامه موضوع پايان‌نامه دکتري شان بود، در کتابي دو جلدي منتشر شد با عنوان "سيماي احمد شاه قاجار". جلد اوّل در سال 1368 و جلد دوّم در سال 1372 منتشر شده. ايشان در سال 1368 دو جلد اسناد وزارت خارجه بريتانيا درباره قرارداد 1919 را نيز منتشر کردند. کسي فراتر از دکتر شيخ‌الاسلامي درباره معاهده 1919 و در دفاع از تز غيرانگليسي و مستقل بودن کودتاي 3 حوت 1299/ 21 فوريه 1921 استدلال نکرده و سند

منتشر نکرده است. هر کس هر چه، در اين باره و از اين موضع، بگويد بنحوي تکرار سخنان دکتر شيخ‌الاسلامي است.

اکنون مي‌رسيم به مسئله سر اردشير ريپورتر که در ايران به "اردشيرجي" معروف بود. «جي» لقب محترمانه براي هندي‌هاست و مثل عدد 30 تلفظ مي‌شود؛ مثلاً به گاندي مي‌گويند: گاندي جي.

در دوران استعماري، دهلي، بعنوان پايتخت شرقي امپراتوري بريتانيا، مرکز تمامي فعل‌وانفعالات نظامي و اطلاعاتي بريتانيا در سراسر شرق بود. به اين دليل است که مثلاً براي سرکوب قيام مهدي سوداني حکومت هند بريتانيا نيروي نظامي و اطلاعاتي به سودان اعزام مي‌کند نه لندن. سراسر منطقه خاورميانه، از جمله ايران و بين‌النهرين و حجاز، و شمال و شرق قاره آفريقا از نظر اطلاعاتي در تحت نظارت حکومت دهلي بود نه لندن.

کمپاني هند شرقي و حکومت هند بريتانيا در مناطقي که تحت حاکميت مستقيم‌شان نبود مأموراني را مستقر مي‌کردند که "نماينده مقيم" يا "رزيدانت" خوانده مي‌شدند. اين افراد در مناطق فوق بومي بودند يا بومي مي‌شدند و امور اطلاعاتي را هدايت مي‌کردند. در مناطقي از هند که تحت حاکميت دولت‌هاي مستقل بود، يعني رسماً جزو امپراتوري بريتانيا نبود، مثل حيدرآباد دکن و بارودا و پونا و اود، رزيدانت ها يا مأموران مقيم حضور داشتند که بعضاً در همان مناطق سال‌ها زندگي کرده و فوت کردند. در ساير مناطق نيز همين وضع بود. براي مثال، در عدن خانواده‌اي هندي مستقر بودند که به عدن‌والا شهرت يافتند و در زنگبار خانواده داروخان‌والا بودند.

ايران هم دولت بزرگ و مهمي بود و هم در امپراتوري شرقي بريتانيا جايگاه بسيار حساس داشت. از اينرو، مأموران رزيدانت بريتانيا در ايران هم بسيار مهم بودند و هم بسيار پوشيده عمل مي‌کردند. استقرار نماينده مقيم در ايران از سوي حکومت هند بريتانيا از اوائل سده نوزدهم آغاز شد با استقرار جعفرعلي خان نواب هندي در شهر شيراز. جعفرعلي خان نياي خاندان نواب شيرازي است که در دوران قاجاريه و پهلوي نقش مهمي در سياست ايران ايفا کردند و بعضي از آن‌ها، بويژه عباسقلي خان و حسينقلي خان نواب، در جريان انقلاب مشروطه و انتقال سلطنت از قاجاريه به پهلوي مؤثر بودند.

با وقوع جنگ کريمه (1853-1856) جايگاه استراتژيک ايران اهميت مضاعف يافت. جنگ کريمه نقطه‌عطفي است در تاريخ معاصر جهان. اين جنگ ميان روسيه تزاري، به رهبري نيکلاي اوّل، با عثماني درگرفت که از حمايت لندن (پالمرستون) و پاريس (ناپلئون سوّم) برخوردار بود. علت، افزايش نگراني لندن از اقتدار نيکلاي اوّل بود که اينک قدرتمندترين و ثروتمندترين حکمران اروپا بشمار مي‌رفت. لندن جنگ کريمه را به راه انداخت تا اقتدار نيکلاي اوّل را مهار کند. اين جنگ روسيه را از مقام قدرت درجه اوّل اروپا به جايگاه يکي از چند قدرت بزرگ اروپا تنزل داد.

در اين فضاي حساس سياسي، فعاليت مانکجي هاتريا، مأمور رزيدانت حکومت هند بريتانيا، در ايران آغاز شد. مانکجي در آوريل 1854/ رجب 1270 در تهران مستقر شد. او 36 سال در ايران زندگي کرد؛ شش سال پس از شروع سلطنت ناصرالدين شاه تا شش سال قبل از قتل ناصرالدين شاه، و در 18 فوريه 1890/ جمادي‌الثاني 1307 در تهران درگذشت. اگر در تاريخ پنجاه ساله عصر ناصري به دنبال "پدرخوانده" مي‌گرديد، مانکجي هاتريا اين "پدرخوانده" است. مانکجي از زرتشتيان هند بود که بطور عمده در بمبئي و ايالت گجرات زندگي مي‌کنند و "پارسي" ناميده مي‌شوند. او در پوشش نماينده پارسيان هند براي سرپرستي زرتشتيان در ايران مستقر شد و همزمان تجارتخانه مفصلي داشت و "عمدةالتجار" بشمار مي‌رفت. امکانات وسيع مالي و بازرگاني در اختيارش بود و از حمايت کامل سفارت بريتانيا برخوردار بود. شخصيت قوي و زيرکي داشت. او در اين دوره سي و شش ساله توانست با تعداد کثيري از رجال و معاريف سياسي و فرهنگي ايران، در تهران و ولايات، رابطه دوستانه و نزديک برقرار کند و بنيان‌گذار يک جريان فرهنگي قوي شود که تطور آن در نهايت به تأسيس حکومت پهلوي انجاميد. اگر به کتب عصر ناصري مراجعه کنيد مي‌بينيد که بسياري از تأثيرگذارترين آن‌ها با سفارش مانکجي

تهيه شده؛ از "تاريخ كاشان" عبدالرحيم خان ضرابي كاشي تا "فرهنگ انجمن‌آراي ناصري" رضاقلي خان هدايت كه در اصل "فرهنگ انجمن‌آراي هوشنگ" نام داشت. "هوشنگ كياني" و "درويش فاني" اسامي است كه مانكجي به خود داده بود. آنچه "فراموشخانه" ميرزا ملكم خان مي‌ناميم، بعنوان اوّلين تشكيلات ماسوني ايران، در واقع ساخته مانكجي هاتريا بود و رجال عضو فراموشخانه، مثل رضاقلي خان هدايت و ميرزا محمدتقي خان سپهر كاشاني، نويسنده "ناسخ‌التواريخ"، و جلال‌الدين ميرزا، استاد اعظم فراموشخانه، و ديگران دوستان مانكجي بودند.

سه سال پس از فوت مانكجي هاتريا، اردشيرجي ريپورتر در تهران مستقر شد با همان پوشش؛ يعني هم بعنوان سرپرست زرتشتيان ايران، اعزامي از سوي سران پارسيان هند، و هم بعنوان عمدة‌التجار. اردشيرجي كار مانكجي را در عرصه‌هاي سياسي و اطلاعاتي و فرهنگي ادامه داد و مانند مانكجي مابقي عمر خود را، حدود چهل سال، بطور عمده در ايران سپري كرد. اردشير در پائيز 1893/ 1331 ق.، سه سال قبل از قتل ناصرالدين شاه، در ايران مستقر شد و در 23 فوريه 1933/ 4 اسفند 1311 ش. در تهران فوت كرد. اردشير ريپورتر در ايران چهار سمت رسمي داشت: اوّل، مستشار سياسي سفارت بريتانيا در تهران با استوارنامه از سوي نايب‌السلطنه حكومت هند بريتانيا يا به تعبير رشيد شهمردان، مورخ زرتشتي كه در دوره جواني از كارگزاران اردشيرجي بود، «مشاور ويژه وزيرمختار بريتانيا در ايران»؛ دوّم ، نماينده پارسي پانچايت (انجمن اكابر زرتشتيان بمبئي) و سرپرست زرتشتيان ايران از سوي انجمن فوق؛ سوّم، نماينده كمپاني تاتا در ايران؛ و چهارم، خبرنگار روزنامه "تايمز" لندن در ايران و خاورميانه. اگر بخواهم تعبير "پدرخوانده" شما را به كار برم، اردشيرجي دوّمين "پدرخوانده" مهم ايران معاصر است كه دوران حياتش مقارن با انقلاب مشروطه و تحولات پس از آن و كودتاي 1299 و صعود رضا خان و تأسيس و تحكيم حكومت پهلوي است.

درباره نقش اردشيرجي و حكومت هند بريتانيا در كشف و بركشيدن رضا خان مطالب پراكنده‌اي در منابع تاريخي مي‌توان يافت. براي مثال، حسن اعظام قدسي در خاطراتش از طرح نايب‌السلطنه هند براي كودتا در ايران سخن گفته است. يا حسنعلي فرمند (ضياءالملك)، نماينده همدان، در مجلس چهاردهم، در ماجراي اعتراض به اعتبارنامه سيد ضياءالدين طباطبايي، مي‌گويد شنيده‌ايم كودتا به‌رغم تمايل لرد كرزن انجام گرفت و در تهران پخته شد و به اين دليل نورمن از وزارت خارجه اخراج شد. هرمن كامرون نورمن وزير مختار بريتانيا در تهران در زمان كودتا بود كه با ژنرال آيرونساید و اردشير ريپورتر در اجراي كودتا، پنهان از وزارت خارجه و برغم دستورات لرد كرزن، همكاري كرد و به اين دليل كرزن او را از وزارت خارجه اخراج كرد. نورمن تا سال 1955، يعني دو سال پس از كودتاي 28 مرداد 1332، زنده بود. بعبارت ديگر، دوگانگي و تعارض طرح‌هاي دهلي و لندن براي برخي از رجال سياسي مطلع ما در زمان خود شناخته بود و مي‌دانستند كه كودتا كار حكومت هند بريتانيا بوده است. معهذا، مورخين آكادميک همين شناخت اجمالي نسل معمر سياسي ايران را، كه در بطن و شاهد حادثه بوده و با دست‌اندركاران گفت و شنود داشته‌اند، از طريق مقالات و كتاب‌هاي خود و اسناد وزارت خارجه بريتانيا، كه توضيح دادم چه وضعي دارد، به محاق بردند؛ بي آن كه حتي كانوني بنام حكومت هند بريتانيا را بشناسند، بي آن كه به اسناد سرويس‌هاي اطلاعاتي بريتانيا، كه به شدت پنهان است، توجه كنند، بي آن كه حتي تنوع و تعارض قدرت در درون ساختار سياسي بريتانيا در زمان كودتا را بشناسند و تحليل كنند.

اوّلين اشاره صريح به نقش اردشير ريپورتر در كشف و بركشيدن رضا خان در روزنامه "ديلي اكسپرس"، مورخ 21 مارس 1973، بود در مقاله‌اي بقلم چپمن پينچر روزنامه‌نگار سرشناس انگليسي به مناسبت اعطاي نشان شهسواري (شواليه‌گري) به شاپور ريپورتر پسر اردشير. امروزه مي‌دانيم كه پينچر عضو سابق ام. آي. 5 (سرويس امنيت داخلي بريتانيا) بوده و با لرد ويكتور روچيلد و سر شاپور ريپورتر ارتباط نزديک دوستانه داشته. نسخي از متن حروفچيني شده اين مقاله با دو تيتر متفاوت در آرشيو مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران (خيابان فرشته) موجود است كه نشان مي‌دهد قبل از چاپ مقاله به رؤيت شاه رسيده و تيتر مناسب را محمدرضا شاه انتخاب كرده؛ يعني مقاله با اطلاع و رضايت محمدرضا پهلوي منتشر شده. اطلاع بعدي در كتاب سر دنيس رايت است كه پس از كودتاي 28 مرداد 1332 كاردار بريتانيا در ايران بود و با شاپور ريپورتر و امير

اسدالله علم رابطه نزديک داشت. رايت در کتابش، "انگليسي‌ها در ميان ايرانيان" (چاپ 1977)، در شرح ماجراي کودتاي 1299 در زيرنويس به سندي اشاره مي‌کند که وي ديده ولي تا اين زمان منتشر نشده است. مطلب او مؤيد مندرجات مقاله پينچر است. رايت مي‌نويسد:

«اردشير ريپورتر در سال 1917 رضا خان را ديده... وي در خاطرات منتشرنشده خود نوشته است که وي براي نخستين بار رضا خان را به آيرونسايد معرفي کرده است.»

اين سند مهم تاريخي، يعني خاطرات منتشر نشده اردشيرجي، را اوّلين بار من به دست آوردم و در جلد دوّم کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" منتشر کردم. اين سند به رؤيت مرحوم دکتر شيخ‌الاسلامي نيز رسيد و وي در جلد دوّم کتابش، "سيماي احمد شاه قاجار"، که در سال 1372 منتشر شد، آن را سندي «بسيار مهم» خواند و در ضمايم کتابش منتشر کرد. بعدها، با انتشار يادداشت‌هاي روزانه امير اسدالله علم روشن شد که صحت اين خاطرات مورد تأييد علم نيز بوده است. البته اطلاع ما فقط بر اساس آن بخش از يادداشت‌هاي علم است که علينقي عاليخاني، ويراستار يادداشت‌هاي علم، منتشر کرده وگرنه مي‌دانيم بخشي از يادداشت‌هاي علم درباره شاپور ريپورتر سانسور شده و انتشار نيافته است. علم ذيل وقايع شنبه 6 ارديبهشت 1348 مي‌نويسد:

«من معتقدم اين زندگينامه حقيقي است و به شاه تذکر دادم که اين روزها هيچ کس قادر نيست چنين جزئياتي را اختراع کند.»

پرويز راجي، آخرين سفير حکومت پهلوي در بريتانيا، نيز در شرح ديدار 11 نوامبر 1976/ 20 آبان 1355 خود با چپمن پينچر، همان روزنامه‌نگاري که عرض کردم، مي‌نويسد:

«چپمن پينچر نويسنده روزنامه ديلي اکسپرس نهار در سفارتخانه ميهمانم بود. او ضمن صرف نهار از خاطرات پنج سال قبل خود سخن مي‌گفت که توانسته بود با واسطه لرد [ويکتور] روچيلد مصاحبه‌اي با شاه انجام دهد. پينچر، که براي اين مصاحبه همراه با سِر شاپور ريپورتر به نزد شاه رفته بود، تعريف مي‌کرد که ابتدا از روابط بسيار صميمانه بين شاپور ريپورتر و شاه يکه خورده، ولي بعداً پي برد که پدر ريپورتر نقش مهمي در معرفي رضا خان (پدر شاه) به انگليسي‌ها به‌عنوان فردي شايسته بنيانگذاري يک سلسله جديد سلطنتي در ايران داشته است. پينچر مي‌گفت: بعد از انجام اين مصاحبه مطالب نوشته شده خود را ابتدا از طريق لرد روچيلد به اطلاع شاه رسانيد و بعد از کسب اجازه وي آن را در روزنامه ديلي اکسپرس انتشار داد.»

بسيار مفصل‌تر از اين مي‌توان سخن گفت. ولي زماني که عمد باشد براي ناديده گرفتن و دفن واقعيت، نتيجه اين مي‌شود که همان آقاي سيروس غني در کتاب منسوب به وي، که نوشته خود ايشان نيست و فرد ديگري برايش نوشته، مي‌کوشد اصالت سند فوق را زير سئوال برد و آن را ساخته «انگليسي‌ها»، با اهداف خاص، بخواند. يعني، براي نفي اهميت و اصالت اين سند به "تئوري توطئه" متوسل مي‌شود. غني مي‌نويسد:

«با وجود تکذيب‌هاي بريتانيا در طول ساليان که در کودتا دخالتي نداشته... وقتي مصالح انگلستان اقتضا کرد، اين کشور مرتب اعلاميه صادر مي‌کرد و نه تنها به نقش خود در کودتا اعتراف مي‌کرد بلکه درباره آن به اغراق هم مي‌پرداخت... انتشار يادداشت‌هاي ژنرال آيرونسايد از طرف پسرش و نيز درآمدن سندي موسوم به "آخرين شهادت و وصيت‌نامه" از اردشير ريپورتر، هر دو در 1350-1351، يعني زماني که محمدرضا شاه در اوج قدرت و از موفقيت جهاني برخوردار بود، اتفاق افتاد.»

اولاً، اين خاطرات را براي اولين بار در سال 1369 بنده منتشر کردم نه در سال‌هاي 1350-1351؛ ثانياً، اسدالله علم ذيل وقايع سال 1348 از اين سند سخن مي‌گويد. ثالثاً، آقاي غني معلوم نيست عنوان "آخرين شهادت و وصيت‌نامه اردشير ريپورتر" را از کجا در آورده، زيرا من چنين عنواني به‌کار نبرده ام.

سخنور: كودتاي دوم تاريخ معاصر ايران نيز از نظر شما نتيجه اقدامات شاپور ريپورتر است. در اين باره در مقاله مفصلي با عنوان "سِر شاپور ريپورتر و كودتاي ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شبكه هاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده آمريكا در ايران" سعي در انگليسي نشان دادن كودتا و شاپور جي داشتيد، حال آن كه طبق قول معروف، كودتاي 28 مرداد، آمريكايي بود و در سخنراني ۱۸ مارس سال ۲۰۰۰ خانم آلبرايت وزير امورخارجه وقت آمريكا به اين نكته اعتراف داشت.

شهبازي: كودتاي 28 مرداد را مي‌توان پيش از آن كه كار دولت‌هاي بريتانيا يا آمريكا دانست، به كانون‌هاي راست‌گرايي منتسب كرد كه دولت‌هاي فوق را به انجام كودتا در ايران ترغيب كردند. در كتابي كه اشاره فرموديد، "كودتاي بيست و هشت مرداد" (روايت فتح، چاپ اوّل، 1387)، به تفصيل اين مسئله را توضيح داده‌ام. كودتاي 28 مرداد نيز از نظر پيچيدگي مشابه با كودتاي 1299 است و كانون‌هاي سياسي- مالي دسيسه‌گر نقش خود را، مستقل از دولت‌ها، ايفا مي‌كنند. اين كانون‌ها در تحولات ايران ذينفع هستند. در بررسي پيوندهاي خانوادگي جرج كندي يانگ، قائم‌مقام سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) در زمان كودتا و طرّاح و فرمانده اصلي كودتا و دوست شاپور ريپورتر، اين مسئله عيان است.

دولت‌هاي بريتانيا و ايالات متحده در اوائل كار نهضت ملّي شدن صنعت نفت در ايران نسبت به اين جنبش رويكرد خصمانه نداشتند. كلمنت اتلي، نخست‌وزير بريتانيا، خود منادي ملّي كردن در فضاي بحران پس از جنگ جهاني دوّم بود و تنها تلاش مي‌كرد با دكتر مصدق به تفاهم برسد. هري ترومن، رئيس جمهور آمريكا، نيز نگاه مثبت به نهضت ملّي داشت و مي‌كوشيد نقش ميانجي ميان ايران و بريتانيا ايفا كند. در اين فضا، طرح‌هاي كانون‌هايي كه به دنبال كودتا در ايران بودند راه به جايي نبرد. همان جرج كندي يانگ، كه در زمان اتلي مسئول ميز خاورميانه در سرويس اطلاعاتي بريتانيا بود، طرحي به دولت اتلي پيشنهاد كرد با نام "عمليات باكانير". باكانير يعني دزد دريايي. منظور مصدق بود. اين طرح براي كودتا در ايران و ساقط كردن دولت مصدق بود. ولي اتلي با اين طرح موافقت نكرد. بعداً، با روي كار آمدن دولت‌هاي راست‌گراي وينستون چرچيل در بريتانيا و ژنرال آيزنهاور در آمريكا، و نيز فوت استالين رهبر قدرتمند شوروي، فضا براي كانون‌هاي توطئه‌گر مناسب شد. كانون‌هاي فوق ابتدا موافقت چرچيل را به دست آوردند و سپس موافقت دولت آيزنهاور را. طرح كودتا در لندن و واشنگتن تصويب و سپس عملي شد. و نيز مي‌دانيم كه پس از شكست كودتاي اوّل، يعني كودتاي 25 مرداد 1332 كه به دستگيري نصيري و ساير كودتاگران و فرار شاه از ايران انجاميد، دولت آمريكا دستور لغو عمليات كودتا را براي ايستگاه سيا در تهران ارسال كرد. آن زمان ارتباطات مثل امروز نبود. پيام واشنگتن بايد از طريق ايستگاه ام. آي. 6 در قبرس به ايستگاه سيا در تهران مي‌رسيد. ولي سرويس بريتانيا، به دستور جرج كندي يانگ، قائم‌مقام وقت ام. آي. سيكس و فرمانده اصلي عمليات كودتا، دستور لغو عمليات را نگه داشتند، مرحله دوّم طرح را آغاز كردند و پيام واشنگتن صبح روز 29 مرداد به ايستگاه سيا در تهران رسيد.

بنابراين، اظهارات ۱۸ مارس ۲۰۰۰/ 28 اسفند 1378 خانم مادلين آلبرايت كه حدود ده سال بعد در سخنان پنجشنبه 14 خرداد 88/ 4 ژوئن 2009 آقاي اوباما، رئيس جمهور آمريكا، در قاهره و سپس در سخنان چهارشنبه 4 آبان 1390/ 26 اكتبر 2011 خانم هيلاري كلينتون، وزير خارجه دولت اوباما در دو گفتگوي جداگانه با برنامه‌هاي فارسي بي. بي. سي. و صداي آمريكا، تكرار شد، منافي با تحليل من نيست. سخنان اوباما در قاهره را، چون در ايران خيلي كم بازتاب يافته، عيناً نقل مي‌كنم. اوباما گفت:

> «در اثناي جنگ سرد، ايالات متحده در سرنگوني دولت ايران، كه بطور دمكراتيک انتخاب شده بود، ايفاي نقش كرد.»

اوباما نگفت كودتا تماماً كار آمريكا بود، گفت آمريكا در براندازي دولت مصدق «ايفاي نقش» كرد. پس، سهم بريتانيا محفوظ مي‌ماند. اي كاش دولت بريتانيا نيز بابت نقش اصلي خود در دو كودتاي 3 اسفند 1299 و 28 مرداد 1332 از مردم ايران پوزش مي‌خواست يا حداقل اندكي مردانگي نشان مي‌داد و بخشي از اسناد اطلاعاتي خود را درباره اين دو كودتا منتشر مي‌كرد.

سخنور: حتي اگر بركناري دولت مصدق را نتيجه همكاري سيا و MI6 بدانيم، باز در توجيه نقش شاپور ريپورتر در كودتا، دلايل محكمي نداريم. مثلاً، شما در اين خصوص در مقاله مذكور اشاره مي كنيد كه "سند ديگري كه نقش برجسته شاپور ريپورتر را در كودتاي ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مسجل مي سازد، تصويري از اوست كه در اسناد شخصياش به دست آمده و وي را در دادگاه مصدق نشان مي دهد. شاپور با دستخط خود در زير تصوير فوق اين عبارت را نوشته است:Mission accomplished (مأموريت انجام شد)." در صورتي كه نوشته ايد وي بعدها، در مراجعه به سفارت ايران در لندن، مدعي شد كه منظورش انجام مأموريت براي روزنامه تايمز بوده است. چرا نبايد قول او را بپذيريم؟

شهبازي: بله، شاپور چنين ادعايي كرد و من عيناً نقل كردم. ولي مگر تنها سند من آن عكس است؟ اسناد فراواني منتشر كرده‌ام مثلاً از دوران راه‌اندازي بخش فارسي راديو دهلي توسط شاپور در سال‌هاي جنگ جهاني دوّم و مكاتبات مربوطه و شروع مأموريت او در ايران، مكاتبات وزارت خارجه آمريكا در پايان مأموريت شاپور در سفارت آمريكا در تهران كه چند ماهي پس از كودتا بپاس خدماتش به «اهداف مشترک» بريتانيا و آمريكا به او شهروندي ايالات متحده و عضويت دائم وزارت خارجه آمريكا اعطا مي‌شود، بپاس چه خدماتي؟ عكس شاپور در لباس سرهنگ تمامي ارتش بريتانيا، عكس شاپور در كنار سپهبد تيمور بختيار، فرماندار نظامي تهران پس از كودتا و اوّلين رئيس ساواک، و چند تن از مقامات بلندپايه ارتش بريتانيا كه در انگليس گرفته شده، و غيره و غيره. تصوّر نمي‌كنم درباره هيچ مقام اطلاعاتي خارجي در ايران تاكنون اين همه سند از جزئيات زندگي و مأموريتش منتشر شده باشد. اصل اين اسناد موجود است و محققين مي‌توانند با مراجعه به مركز اسناد مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران رؤيت كنند. چرا درباره اين اسناد سكوت مي‌شود؟

براي نمونه، استناد مي‌كنم به گزارشي كه شاپور ريپورتر پس از انتخاب جان كندي بعنوان رئيس جمهور ايالات متحده آمريكا از سوي ام. آي. 6 براي كندي نوشته. او در اين نامه مي‌نويسد:

> «با كمال تواضع به عرض مي‌رسانم مايه افتخار بزرگي است كه از من خواسته شده تا از سوي سرويسم گزارش حاضر را درباره شاه به استحضار مقام آينده رياست‌جمهوري برسانم. نظرات من بر اساس بيش از 15 سال تجربه رابطه شخصي با شاه به عنوان افسر رابط داراي استوارنامه دائم از سوي سرويسم با شخص او و نيز بر بنياد مشاهدات شخصي‌ام از سير وقايع در ايران از زمان جنگ [دوّم جهاني] به عنوان افسر سرويسم شكل گرفته و بر اين پايه مبتني است.»

و چند سطر بعد اضافه مي‌كند:

> «من در مقام كسي كه در اين دوران آشفته [دوران دولت دكتر محمد مصدق] رئيس عمليات و افسر عملياتي سرويسم در ايران بودم، القائاتي را كه از آن زمان تاكنون از سوي برخي افراد "مطلع" عنوان مي‌شود كه گويي تنها عمليات چكمه [اسم رمز عمليات كودتاي 28 مرداد در سرويس بريتانيا] بود كه قدرت را از چنگ مصدق و همپالكي‌هاي كمونيست او خارج نمود، به شدت تكذيب مي‌كنم. آنچه ما كرديم تنها فشردن ماشه احساسات مردم به پادشاه‌شان بود كه به آن پيروزي همه‌جانبه انجاميد...»

براي روشن‌تر شدن جايگاه و اهميت شاپور ريپورتر ارجاع مي‌دهم به يادداشت‌هاي سپهبد محسن مبصر. مبصر از افسران اطلاعاتي دوران محمدرضا شاه است كه فعاليت خود را از ركن دوّم (اطلاعات ارتش) آغاز كرد و رئيس تجسس و اطلاعات ركن دوّم شد. او بخشي از زندگي خود را در فعاليت‌هاي اطلاعاتي عليه حزب توده و اتحاد شوروي سپري كرد و در سال‌هاي 1343-1349 رئيس شهرباني كل كشور بود. كتاب مورد ارجاع من يادداشت‌هاي مبصر است در پاسخ به خاطرات ارتشبد فردوست كه پسر وي، آقاي افشين مبصر، در لندن در 440 صفحه منتشر كرده. كار چاپ و نشر كتاب در سپتامبر 1996، يک ماه پس از فوت مبصر، به اتمام رسيده. اين كتاب فرق مي‌كند با گفتگوي مبصر با حبيب لاجوردي در طرح تاريخ شفاهي هاروارد كه اخيراً با نام خاطرات سپهبد مبصر منتشر شده. سپهبد مبصر اهميت شاپور ريپورتر و ارتباطات نزديک شاپور با شاه و امير اسدالله

علم را تأييد مي‌كند و فقط به بنده معترض است كه چرا شاپور را «سرجاسوس غرب در ايران» ناميده‌ام. مبصر شاپور را بعنوان رابط سرويس اطلاعاتي بريتانيا با محمدرضا شاه معرفي مي‌كند كه درست است. او مي‌نويسد:

> **«من شاپورجي را تا سال 1343 شمسي از دور مي شناختم و چه بسا چند بار هم او را ديده بودم. از آن تاريخ كه در رأس شهرباني كل كشور قرار گرفتم، او را بيش‌تر مي ديدم و با او آشنايي بيشتري پيدا كردم و در مدت قريب به هفت سال كه رئيس شهرباني بودم، توانستم اين شخص را تا حدي كه لازم داشتم بشناسم. بنظر من، آقاي شاپور ريپورتر مردي بود تحصيل كرده، از معلومات عمومي بسيار وسيعي برخوردار، مجرب در كار، كم حرف و مي شود گفت محجوب و بسيار باهوش و داراي حافظه قوي، ديد نافذ و در كار خود متخصص و چنان مي نمود كه نسبت به شاهنشاه علاقمند و ايران را بطور محسوس و معقول دوست مي داشت. مي دانستم و مي ديدم كه او دوست بسيار صميمي و محرم آقاي اميراسدالله علم و به همان علت در دربار و حتي پيش اعليحضرت اعتبار ويژه اي كسب كرده بود و چه بسا در برخي موارد مشورت هايي از او مي شد. در كارهايي هم كه به او مراجعه مي گرديد، او در آن‌گونه موارد با شيوه ويژه اي كه داشت، و با مقدم شمردن و در نظر گرفتن منافع و مصالح كشور كارفرماي خود، در دادن نظريه ها و انجام كارهايي كه از او خواسته مي شد تا حد قانع كننده اي مي كوشيد. ارتباط و فعاليت هاي شاپورجي در سازمان هاي اطلاعاتي در انگلستان از نظر من نمي توانست پنهان بماند و نه تنها من، بلكه همه آن‌هايي كه كارهاي اطلاعاتي داشتند، مي توانستند بدانند و مي دانستند كه او به چه نوع كارهايي مشغول است. چنين شخصي را نمي شود جاسوس ناميد. او را مي توان رابط دانست نه "سرجاسوس غرب." با اين ترتيب، آقاي شاپور ريپورتر نمي تواند از داشتن چنين لقب پرطمطراقي كه ويراستار كتاب خاطرات به او اعطا كرده برخوردار گردد.»**

سپهبد مبصر چند بار به سفر سال 1347 خود به بريتانيا در معيت شاپور ريپورتر اشاره كرده و مي‌نويسد: پس از سفر يک ماهه به انگلستان «بهمراهي آقاي شاپور ريپورتر (شاپورجي)... انتليجنس سرويس گزارشي درباره گردش آن به اعليحضرت فرستاده بودند كه رونوشتي از آن را آقاي ريپورتر (دوست يک دل و يک زبان آقاي علم) به گونه خصوصي به من داد.» يادداشت‌هاي مبصر مؤيد اسنادي است كه درباره شاپور ريپورتر و روابط خاص او با شاه و علم منتشر كرده‌ام.

اين افسر اطلاعاتي بلندپايه، كه سپهبد مبصر نيز تأييد مي‌كند افسر رابط اينتليجنس سرويس بريتانيا با شاه بود، در زير عكس خود در دادگاه دكتر مصدق، در آن حالت كه مصدق سرش را روي ميز گذارده، مي‌نويسد: "مأموريت انجام شد!" آيا منظور او "مأموريت" براي روزنامه تايمز لندن است؟ شاپور در سال‌هاي بعد همچنان خبرنگار تايمز لندن در ايران بود و مأموريتش در روزنامه فوق به اتمام نرسيد. اين نوشته ارجاعي است آشكار به مأموريت ساقط كردن دولت مصدق.

تا پيش از انتشار تحقيقات ايراني درباره كودتاي 28 مرداد 1332، چشم ما به خاطرات راست يا دروغ اين و آن افسر اطلاعاتي بازنشسته، مانند كرميت روزولت آمريكايي يا وودهاوس انگليسي، بود كه درباره كودتاي 28 مرداد چيزي بگويند و ترجمه و تكرارش كنيم. امروزه، تحقيقات ايراني در زمينه كودتا بسيار غني تر و دقيق تر از منابع خارجي است در حدي كه بطور مستند مي‌توانيم اين گونه خاطرات را، و منابعي چون تاريخچه كودتا منسوب به دكتر دونالد ويلبر را، محک زنيم و راست و دروغ را جدا كنيم. در همان كتاب از صدها سند معتبر براي ترسيم جزئيات كودتا استفاده كرده و ده‌ها تصوير نمونه سند چاپ كرده‌ام.

اين تمام كار من نيست. زندگينامه شاپور را فقط تا كودتاي 28 مرداد 1332 منتشر كرده‌ام و مابقي اسناد، كه زندگي شاپور را از كودتا تا انقلاب 1357 نشان مي‌دهد، هنوز منتشر نشده. اين بخش حاوي مسائل بسيار مهمي است مثل هدايت عمليات ام. آي. سيكس در ايران كه مقر آن در خانه متعلق به شاپور در خيابان زرتشت،

در كنار خانه مسكوني شاپور و در پوشش كمپاني جنرال الكتريك، واقع بود؛ نقش شاپور در خريدهاي عظيم نظامي ايران و مهمتر از همه همكاري شاپور با جرج كندي يانگ در پايه‌گذاري شبكه‌هاي سرّي پيمان ناتو در ايران. كشف شبكه‌هاي سرّي پيمان ناتو در ايتاليا، كه به "گلاديو" مشهور شد، و سيلويو برلوسكوني مسئول شاخه تبليغاتي آن بود، و آشكار شدن نقش اين شبكه در عمليات تروريستي و آشوب‌گرانه در ايتاليا در پوشش گروه‌هاي افراطي چپ، مانند قتل آلدو مورو، نخست‌وزير پيشين ايتاليا، كه توسط عوامل نفوذي "گلاديو" در بريگاد سرخ انجام گرفت، و كشتار مغازه‌داران در سوپرماركت هاي بلژيک و موج بمب‌گذاري در ايتاليا كه سال‌ها ادامه داشت، در سال‌هاي اوّليه پس از فروپاشي اتحاد شوروي و پايان "جنگ سرد" جنجال بزرگي برانگيخت. در سال‌هاي اخير نيز شاهد درگيري دولت اردوغان با شبكه پنهان ارگنه‌كن در تركيه هستيم كه شاخه ترک سازمان سرّي پيمان ناتو است. عين اين دو شبكه در ايران وجود داشت و هدايت آن با سر شاپور ريپورتر بود. بنابراين، مسائل ناگفته و منتشرنشده زياد است.

سخنور: بنظر ميرسد شما براي اثبات پدرخوانده بودن شاپور ريپورتر بعضي از واقعيات را ديده اما در عين حال آنها را كم اهميت شمرديد. مثلا كتاب "به دام افتاده: بزرگ‌ترين رويارويی جاسوسی شرق و غرب در تهران " را با قطعيت به شاپور ريپورتر نسبت داديد، در حالي كه سال تولد وي و هم چنين سال مرگ اردشير ريپورتر، با تاريخهاي اين كتاب همخواني ندارد. با ذكر اين اختلاف سالها، چگونه باز "با قاطعيت به اين نتيجه مي رسيد كه مؤلف كسي جز شاپورجي ريپورتر فرزند اردشيرجي نيست"؟

شهبازي: بنده در تحقيقات خود تعبير "پدرخوانده" را براي اردشير يا شاپور ريپورتر به كار نبرده‌ام. اين تعبير، گرچه جالب است، ولي بيش‌تر جنبه ژورناليستي دارد. آن عدم تطابق ها را كه خود من در همان مقاله نوشته ام. نوشتم: «آرين رنجي شري [كه اسم مستعار است] در سال 1917 در تهران به دنيا آمد. تولد شاپور در سال 1921 است. اين از معدود تفاوت‌هايي است كه ميان زندگينامه نويسنده "مجهول‌الهويه" فوق و شاپور ريپورتر وجود دارد. [ولي] ساير مختصات خانوادگي "آرين رنجي شري" بسيار به شاپور شبيه است...»

مي‌دانيد كه چنين كتابي به زبان ديگر به جز فارسي وجود ندارد. "به دام افتاده" تنها نسخه‌اي است از خاطرات فردي با نام مستعار "آرين رنجي شري" كه بنام ترجمه از انگليسي به فارسي منتشر شده است. پس از انتشار مقاله فوق داستاني به گوشم رسيد كه گويا مترجم از سر تفنن اين كتاب را نوشته و آن را بنام ترجمه منتشر كرده. مترجم و ناشر افراد محترم و معتبري هستند و اين داستان را باور نمي‌كنم. داستان انتشار اين كتاب مرموز است. مي‌دانم كه شاپور شخصاً مايل است خاطراتش منتشر شود. مكاتبات او را در سال‌هاي دور با مقامات مافوقش در ام. آي. 6 خوانده‌ام. سال‌ها پيش نيز به يكي از دوستانم، كه مورخ شناخته شده‌اي است، در لندن گفته بود: «مجله لايف مي‌خواست خاطراتم را به مبلغ پانصد هزار پوند بخرد ولي اجازه فروش ندادند.» شاپور حداقل در درجه سرتيپي سرويس اطلاعاتي بريتانيا بازنشسته شده. آدم كم‌اهميتي نيست. طبع نويسندگي دارد. خيلي طبيعي است كه بخواهد بخشي از خاطرات عملياتي خود را در قالب شبه داستان منتشر كند. اين مسئله براي من روشن است و نسبت به آنچه گفتم يقين دارم. جزئيات اين كتاب را احدي نمي‌تواند جعل كند. مترجم محترم نيز چنين دانشي از تاريخ و جزئيات عملياتي مسائل اطلاعاتي ندارد كه بتواند اين داستان را از خود بسازد. شخصيت ايشان نيز آن‌گونه نيست كه به چنين جعلي دست زند. متني چاپ نشده به انگليسي را به وي داده‌اند و ترجمه كرده.

سخنور: از ديگر اشكالات پدرخوانده دانستن خاندان ريپورتر، بي اهميت جلوه دادن اقدامات مخرب ساير نيروها است. مثلا براي آن كه نقش شاپور ريپورتر را در كودتاي 28 مرداد بزرگتر جلوه دهيد، مجبور شديد نقش برادران رشيديان را كمرنگ كنيد يا نقش بقايي را حاشيه اي بر نقش اصلي شاپور ريپورتر ترسيم كنيد.

شهبازي: در جريان بررسي بولتن منسوب به دكتر دونالد ويلبر، و بسياري از منابع كودتا، كه تا زمان شروع كار من منتشر شده بود، به اين نتيجه رسيدم كه درباره "برادران رشيديان" بسيار اغراق شده و همه آنچه را كه درباره "برادران رشيديان" درج شده نمي‌توان به آنان منتسب كرد. ما امروز آن‌قدر سند و مدرک داريم كه به دنبال موهومات نرويم. مثلاً، بر اساس خاطرات عميدي نوري مي‌دانيم كه فرمان شاه براي نخست‌وزيري زاهدي را چه كسي و چگونه پخش كرد. صدها قطعه عكس از خيابان‌هاي تهران در روز كودتاي 28 مرداد در دست داريم. مي‌دانيم چه كساني در خيابان‌ها جمعيت را هدايت مي‌كردند. بسياري از جزئيات براي ما روشن است. آنچه من نوشتم اين بود:

> **«استتار نقش مأموران و شبكه‌هاي اصلي اطلاعاتي فعال در دوران نهضت ملّي نفت و كودتا، از طريق انگشت‌نما كردن عناصر شناخته‌شده و تمركز تبليغات بر روي ايشان، از همان زمان حادثه رواج داشت. در دوران دولت مصدق، شبكه مطبوعاتي و تبليغاتي وابسته به سرويس‌اطلاعاتي بريتانيا در ايران اخبار و شايعات فراواني را دربارۀ توطئه برادران رشيديان و ارتباط آنان با سفارت انگليس پخش مي‌كردند. اين شايعات تا بدان حد گسترده بود كه در يک ساله قبل از كودتا تمامي ايرانياني كه با سياست و روزنامه سروكار داشتند، برادران رشيديان را به‌عنوان مأموران سفارت انگليس و توطئه‌گران عليه دولت مصدق به‌خوبي مي‌شناختند. اين موج تبليغاتي در مواردي منجر به تعقيب برادران رشيديان از سوي دولت شد و در 21 مهر 1331/ اكتبر 1952 علت بازداشت برادران رشيديان "تباني با يک سفارتخانه خارجي براي سرنگوني دولت" اعلام گرديد. ولي رشيديان‌ها اندكي بعد (اسفند 1331/ فوريه 1953) آزاد شدند و با فراغ بال به اقدامات خود ادامه دادند بي‌آن‌كه دولت به‌طور جدّي متعرض ايشان شود...**
>
> **اين معماي بزرگ را چگونه بايد حل كرد؟ برادران رشيديان، به‌ويژه اسدالله، افرادي متظاهر و لاف‌زن و جنجالي بودند و از وابستگي ديرين خانوادگي خود به سفارت انگليس به‌عنوان حربه‌اي آشكار براي قدرت‌طلبي و سودجويي‌بهره مي‌بردند... برادران رشيديان در عمليات توطئه‌گرانه سال‌هاي 1320-1332 و در كودتا نقش داشتند. براي مثال، احتمالاً اين درست است كه اسدالله رشيديان در 15 ژوئيه 1953/ 24 تير 1332 با اشرف پهلوي در ريويرا ملاقات كرد و مقدمات ملاقات او را با نورمن دربي‌شاير، نماينده ام. آي. 6، و استفن ميد، نماينده سيا، فراهم نمود. ولي نقش اصلي ايشان در عمليات كودتا نه اينگونه اقدامات بلكه جنجال‌آفريني و جلب توجه همگان به سوي خويش بود تا در سايه اين انحراف شبكه‌هاي پنهان ام. آي. 6 با فراغ بال كار خود را پيش برند. دكتر مصدق نيز، با شناختي كه از شخصيت و روحيات برادران رشيديان داشت، هدايت عمليات براندازي عليه خود را در قواره ايشان نمي‌ديد و لذا به‌طور جدّي متعرض‌شان نمي‌شد. اغراق‌ها و شايعه‌پراكني‌ها دربارۀ نقش برادران رشيديان سهم بزرگي در غيرجدّي كردن خطر كودتا داشت. بدينسان، برادران رشيديان، از همان زمان، شهرتي بسيار بزرگ‌تر از عملكرد واقعي خود يافتند و عملاً به نام رمزي بدل شدند براي تمامي مأموران و شبكه‌هاي اينتليجنس سرويس در ايران. در منابعي كه بعدها از سوي سرويس‌هاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده منتشر شد، از اين شهرت استفاده شد و تمامي عوامل متنفذ ام. آي. 6 در ايران در زير يک نام رمز قرار گرفتند: "برادران رشيديان"!»**

چنان‌كه مي‌بينيد نقش كوچكي براي "برادران رشيديان" قائل نشده‌ام. كوشيده‌ام اطلاعات درست را از نادرست جدا كنم. "برادران رشيديان" كم‌اهميت نبودند. در جلد دوّم كتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوي" عكسي درج كرده‌ام از اسدالله رشيديان و شاپور ريپورتر و سادچيكف (سفير اتحاد شوروي) در حال نوشيدن مشروب. در كتاب "كودتاي بيست و هشت مرداد" عكس صفحه اوّل كتاب "فرهنگ اصطلاحات انگليسي به فارسي" تأليف شاپور ريپورتر با مقدمه انگليسي لرد ويكتور روچيلد را منتشر كرده‌ام كه شاپور با دستخط خود اهدا كرده و در خانه سيف‌الله رشيديان به دست آمده. اين گواه ارتباط نزديک شاپور با برادران رشيديان است. آيا مي‌توان همه نقش‌ها را فقط به "برادران رشيديان" و كرميت روزولت و وودهاوس نسبت داد؟

سخنور: آبراهاميان از جمله مورخاني است كه نقش شاپور ريپورتر را به اندازه شما نمي داند ولي شما نظر آبراهاميان را نيز به دليل عضويت در هيئت تحريريه بخش ايران "آرشيو امنيت ملّي" و احتمال رابطه با شاپور ريپورتر، رد مي كنيد. اما با استدلالات احمد اشرف چگونه مواجه مي شويد كه او هم اظهارات حسين فردوست درباره شاپور ريپورتر را "توطئه پردازي" و "افسانه هاي شگفت انگيز" مي خواند؟

شهبازي: پرسش من از آقاي آبراهاميان، و نيز از آقاي گازيوروسكي، اين است: آيا فردي بنام شاپور ريپورتر در كودتا نقش داشته يا نداشته؟ نقش امير اسدالله علم در كودتا چه بوده؟ بسيار خوب. ما نقش همه را پذيرفتيم. قبول. اكنون توضيح دهيد كه علم و شاپورجي چه نقشي در كودتا داشتند؟ چرا درباره آن‌ها سكوت مي‌كنند؟ آقاي گازيوروسكي بطور تخصصي روي كودتا كار كرده ولي آقاي آبراهاميان كار تخصصي در اين زمينه نكرده. آقايان آبراهاميان و گازيوروسكي اسناد شاپور در آرشيوهاي ايراني را نديده‌اند. ولي در همين حد كه من منتشر كرده‌ام نظرشان چيست؟ آيا شاپور سرتيپ ام. آي. سيكس بود يا نبود؟ درباره اسناد منتشر شده، كه در وبگاه من هم موجود است، صحبت كنند و نظر دهند. اين سكوت براي من عجيب است. اسناد كم‌اهميتي كه منتشر نشده. شاپور بسيار مهم است و همه اين را مي‌دانند. آقاي احمد اشرف كار تخصصي تحقيقي در زمينه مورد بحث نكرده است. كتب و مقالات ايشان موجود است. لذا، ايشان صالح نيست كه چنين قضاوتي كند.

سخنور: شاپور ريپورتر نقش خود را در كودتا صرفاً در حد تحريک مردم مي داند و مي گويد: «...القائاتي را كه از آن زمان تاكنون از سوي برخي "افراد مطلع" عنوان مي شود كه گويا تنها عمليات چكمه قدرت را از چنگ مصدق و همپالكيهاي كمونيست او خارج نمود، به شدت تكذيب مي كنم. آنچه ما كرديم تنها فشردن ماشه احساسات مردم به پادشاه شان بود كه به آن پيروزي همه جانبه انجاميد.» شاپور ريپورتر ديگر مدعياتي درباره نادرست بودن قضاوت هاي شما درباره خود دارد و در اين زمينه تقاضاي گفت‌وگو با شما را داشته كه ظاهراً از طرف شما رد شده است. چرا براي روشن شدن ابعاد تأثيرگذاري شاپور ريپورتر اين گفت‌وگو را نپذيرفتيد؟

شهبازي: ملاقات فوق از طرف من رد نشد، از طرف ايشان رد شد. من شروطي براي ديدار گذاشتم از جمله ضبط شدن صحبت‌ها و امكان انتشار آن، البته با توافق طرفين، كه ايشان نپذيرفت.

اگر به تصوير من از كودتا مراجعه فرمائيد ملاحظه مي‌كنيد كه اين «فشردن ماشه احساسات مردم نسبت به پادشاه شان» چه پروژه سنگين و طولاني و پرهزينه اي بوده است. عمليات كودتا در واقع با ربودن و قتل سرتيپ افشارطوس، رئيس شهرباني كل كشور در دولت مصدق، در شامگاه 31 فروردين 1332 شروع مي‌شود كه سرآغاز پروژه تشديد تنش و خصومت ميان دكتر مصدق و آيت‌الله كاشاني است؛ تنشي كه به بحران سياسي بزرگ و انحلال مجلس هفدهم انجاميد. در اين زمان هنوز طرح كودتا به تصويب دولت‌هاي وقت بريتانيا و آمريكا نرسيده. بسياري از اقدامات خودسرانه بوده و با هدف سوق دادن فضاي سياسي ايران به سوي كودتا و قانع كردن دولت آمريكا به تصويب طرح كودتا. كشانيدن "توده اي هاي بدلي" به خيابان‌ها براي بيش از واقع جلوه دادن اقتدار حزب توده و تبليغات وسيع براي آن آشكارا با هدف ترسانيدن دولت آيزنهاور بوده كه نسبت به "خطر كمونيسم" به شدت هراسان بود. بسياري از اين "عمليات سياه" فاقد مجوز از سوي دولت‌هاي وقت بريتانيا و ايالات متحده و در واقع براي فريب دادن اين دولت‌ها بود. به همين دليل درباره عملكرد شبكه شاپور ريپورتر تيتر «فيل سركشي بنام بدامن» را به كار بردم. "بدامن" Bedamn نام عمليات مشترک انگليسي-آمريكايي بود كه از حوالي سال 1325 در ايران فعاليت خود را آغاز كرد براي مقابله با نفوذ كمونيسم. در آنجا نوشتم:

«تصويري كه از عملكرد شبكه‌هاي پنهان و دسيسه‌گر وابسته به سرويس‌هاي اطلاعاتي ايالات متحده و بريتانيا در ايران سال‌هاي 1330-1332 به‌دست داده شد، و تحليلي كه از ديپلماسي دولت‌هاي ترومن و اتلي و تمايز آن با ديپلماسي دولت‌هاي آيزنهاور و چرچيل در قبال نهضت ملّي در

ايران ارائه گرديد، تناقضي بنيادين را جلوه‌گر مي‌سازد. اين بررسي روشن مي‌کند که عملکرد اين دو سرويس اطلاعاتي در ايران، تا قبل از تصويب طرح سرنگوني دولت مصدق در لندن و واشنگتن در زمان دولت‌هاي چرچيل و آيزنهاور، کاملاً مغاير با ديپلماسي رسمي دولت‌هاي متبوع بوده است. سيا و ام. آي. 6 و شبکه‌هاي مخفي وابسته به ايشان در ايران تا قبل از تصويب طرح کودتا تنها مجوز فعاليت عليه نفوذ کمونيسم را داشتند ولي در عمل به اين حوزه بسنده نکرده و به‌سان يک نيروي سياسي داخلي مقتدر به دستکاري manipulation در فرايند سياسي ايران اشتغال داشتند...

شبکه‌هاي سيا و ام. آي. 6 در ايران با ايجاد آشوب 23 تير 1330 سفر هيئت هريمن را براي ميانجيگري ميان ايران و شرکت نفت انگليس و ايران به بن‌بست کشانيدند و پس از آن نيز در جهت تشديد نابساماني و بغرنج‌تر کردن مسائل داخلي ايران و لاينحل کردن مناقشه نفت عمل نمودند... بنظر مي‌رسد که سيا و ام. آي. 6 در تحريک مصدق و هواداران او به اقدامات حادتر و تعميق تعارض مؤثر بودند. به‌عبارت ديگر، اين "فيل سرکش" در تحولات داخلي ايران به‌دنبال اهداف معيني بود که از طريق سوق دادن حوادث ايران به‌سمت کودتا و استقرار يک نظام ديکتاتوري دست‌نشانده به‌دست مي‌آمد.

شبکه‌هاي وابسته به سيا و ام. آي. 6 در موارد متعدد صحنه‌هاي غيرواقعي آفريدند که به هراس از کمونيسم دامن مي‌زد و فضاي لازم را براي تصويب طرح کودتا در لندن و واشنگتن فراهم مي‌نمود. به‌عبارت ديگر، سرويس‌هاي اطلاعاتي دولت‌هاي متبوع خود را فريب مي‌دادند و از اين طريق ديپلماسي رسمي بريتانيا و ايالات متحده را دستکاري مي‌کردند...»

سخنور: برخي از منتقدان کارهاي شما، تاريخنگاري تان را مبتني بر "نظريه توطئه" مي دانند. شما نيز در مقاله "نظريه توطئه و فقر روش شناسي در تاريخ‌نگاري معاصر ايران" تلويحاً برخي انتقادات از اين دست را پاسخ داديد. اما جالب آن که سير اين مقاله مجدد نظر منتقدان را تأييد مي کند. وقتي از کارل پوپر بعنوان نظريه پرداز "توهّم توطئه" ياد مي شود، به نوعي از توهم توطئه گفته مي شود و در پاورقي هم مي آيد: «پوپر خود به خاندان‌هاي عضو اليگارشي يهودي تعلق دارد و لذا دفاع او از "ريش سفيدان فهميده کوه صهيون" عجيب نيست. تبار او به ولف پوپر مي رسد که در اوائل سده هفدهم ميلادي ثروتمند و رباخوار بزرگ شهر کراکو بود...»

شهبازي: در مقابل، صاحب‌نظراني را ديده‌ام که از کارهايم تجليل کرده‌اند. طبعاً گروهي هستند که، بهر دليل، گاه حتي بدون خواندن کتاب‌هايم، نظر فوق را ابراز داشته‌اند. يک عامل مي‌تواند بدبيني بخشي از جامعه کتابخوان ما به آثار سطحي و سخيف باشد. در حوزه هايي که به آن‌ها پرداخته‌ام، مانند استعمار و فراماسونري و يهوديت و صهيونيسم و سرويس‌هاي اطلاعاتي و غيره، آثار سبک و توهّم‌آميز کم نيست. اين وضع، و کاربرد تبليغاتي و به شدت تکراري اين گونه مفاهيم در جدال هاي سياسي روز، حساسيت منفي و پيشداوري ايجاد مي‌کند. اين روان‌شناسي گذراست؛ يعني بهمراه فضاي سياسي دگرگون مي‌شود و لاجرم بسياري از اهل تحقيق، کساني که واقعاً اهل تحقيق هستند، نياز به آشنايي عميق‌تر با اين گونه مفاهيم را احساس مي‌کنند.

درباره "نظريه توطئه" در کتاب خود توضيحات مفصل داده‌ام. شناخت معيوب و توهّم‌آميز و بيمارگونه و "دايي جان ناپلئوني" يا "دن کيشوتي" وجود دارد که مي‌توان آن را "توهّم توطئه" ناميد. اين توهّم را در برخي تحليل‌هاي سياسي روز يا تحقيقات تاريخي مي بينم. ولي زماني که از حربه "توهّم توطئه" براي تخريب تحقيق درباره فرايندهاي پنهان سياست، در حوزه‌اي که "فراسياست" Parapolitics مي‌نامم، استفاده شود، و يا حتي فراتر از آن براي انکار وجود يک دوره تاريخي طولاني و سرنوشت‌ساز در تاريخ بشر بنام "دوره استعماري"، که در سده‌هاي شانزدهم تا بيستم تداوم داشته و امروزه پيامدهاي آن در سياست و اقتصاد و فرهنگ جهان جاري و ساري است، نام آن تخطئه از طريق برچسب زدن است. سال‌ها پيش نوشتم:

«آنچه به‌عنوان "توطئه" شهرت يافته، و پارادوکس مطلق‌گرايانه و دو گزينه‌اي "توطئه" و "توّهم توطئه" و مجادلات فراوان مربوطه را آفريده، مي‌تواند بعنوان عرصه‌اي بسيار مهم از رشد دانش و آگاهي انساني و بمثابه تکاپوي عالمانه گروهي از انسان‌ها براي تحقق آرمان‌ها، اهداف و منافع خويش، به زيان ديگران، شناخته شود. اين در حالي است که در بخش مهمي از جهان پيراموني هيچگونه تصوري از مفاهيمي چون آينده‌شناسي در مخيله دولتمردان و نخبگان سياسي وجود ندارد و از اينرو طبيعي است که "توطئه" در نازل‌ترين و بدوي‌ترين شکل‌ها و تعاريف آن فهم و درک شود.»

در مورد اشاره من به تبار و خاندان يهودي پوپر بايد عرض کنم که بسياري از آثار پوپر را با دقت و "جامعه باز و دشمنانش" را چند بار خوانده‌ام و پوپر را يکي از برجسته‌ترين متفکران سده بيستم و بزرگ‌ترين منتقد مارکسيسم مي‌دانم. ولي رويکرد من به انديشه سياسي پوپر انتقادي بوده است. درباره نقد پوپر بر مارکسيسم، و نقد رويکرد پوپري در روشنفکري ايران، مقاله مفصلي نوشته‌ام که سال‌ها پيش در "کيهان سال" 1365-1366 منتشر شد. معرفي صاحب فکر و تعلقات او در چارچوب روش تحقيق من قابل تبيين است. در مقدمه کتاب پنج جلدي "زرسالاران" اين روش را توضيح داده و در کتاب فوق کوشيده‌ام برخي متفکران تأثيرگذار را در چارچوب زمان و مکان خود، و در فضاي واقعي تعلقات و پيوندهايشان، بازشناسي کنم. به نتايجي رسيده‌ام که تصوّر مي‌کنم براي علاقمندان به مباحث نظري محض جالب باشد. قبول ندارم که انديشه يک متفکر را به دليل پيوندهايش مي‌توان رد يا تأييد کرد، ولي شناخت اين پيوندها به فهم بهتر انديشه او کمک مي کند. کساني که مي‌خواهند "سياست" ارسطو را خارج از زمان و مکان آن بفهمند به دريافت هايي مي‌رسند که بعضاً مضحک است. "سياست" ارسطو را تنها مي‌توان از طريق شناخت آتن هزاره اوّل پيش از ميلاد فهميد. به رساله بنده با عنوان "دين و دولت در انديشه سياسي" مراجعه فرمائيد. در مقدمه "زرسالاران" نوشته ام:

«سخن نگارنده اين نيست که نبايد انديشه آيزايا برلين را شناخت يا بايد صاحب اين انديشه را به جرم تعلق به اليگارشي يهودي تکفير کرد. سخن اين است که اگر قرار است آيزايا برلين انديشه پرداز را بشناسيم بايد او را در تمامي هيئت و منظرش بشناسيم. آيزايا برلين در خلاء نروئيده و در سطور نانوشته کلامش پيامي مستتر است که شايد با شناخت پيوندهاي او بهتر درک شود.»

انتشار در وبگاه شهبازي: چهارشنبه، 9 اسفند 1391/ 27 فوريه 2013، ساعت 1 صبح

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, July 25, 2013

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



پيشينه «مهدي گرايي افراطي» در تاريخ ايران

«رستم‌التواريخ» و «بشارت ظهور»

رستم‌التواريخ کتابي است معروف در تاريخ صفويه و زنديه از نويسنده‌اي ناشناخته و مجهول‌الهويه که به دليل داستان‌هاي «پورنو» و مطالب مستهجن آن، به‌ويژه درباره شاه سلطان حسين صفوي و حرمسراي او، شهرت فراوان يافته و به عنوان سند تاريخي مورد استناد برخي نويسندگان قرار گرفته. [1] اين کتاب سرشار از جعليات فتنه‌انگيز است با الفاظ به‌غايت رکيک. براي مثال، درباره *علت حمله محمود غلزايي به ايران، و فجايعي که در اصفهان رخ داد*، چنين القاء مي‌کند که گويا واکنش به فجايعي مشابه بود از سوي قشون قزلباش در قندهار و کابل و هرات بر اهل تسنن.

> **«پس خسرو خان و گرگين خان و اتباع و عمله‌جاتش شروع نمودند به ايذا و آزار نمودن اهل سنت به مرتبه‌اي که از حد تحرير و تقرير بيرون است. يعني زنان و دختران و پسران را به جور و تعدي مي‌گادند و اموال‌شان را به زور و شلتاق مي‌بردند و به جور و جفا خون‌شان را مي‌ريختند بناحق، و پروا نمي‌کردند. و کار چنان بر سنيان تنگ شد که از آيه ان مع العسر يسراً مأيوس و با يأس و ناکامي و نااميدي و حسرت مأنوس شده و هر يک از ايشان رب اني مغلوب فانتصراً مي‌خواندند. اين چند بيت از مؤلف اين کتاب رستم‌الحکما مي‌باشد:**
>
> **نگاده زن و دختر نامدار**
>
> **قزلباش ننهاد در قندهار**
>
> **زن و دختر و امرد کابلي**
>
> **ز هر سو قزلباش گاد از يلي**
>
> **بر آمد ز هر سو ز افغان فغان**
>
> **ز جور قزلباش خواهان امان**
>
> **بدريد گرگين چو گرگ يله**
>
> **همه اهل آن مرز را چون گله**

چو افغان ز بيداد خر شيعيان

بريدند اميد از مال و جان

ز افغان روان شد همي اشک و آه

ببردند يکسر به يزدان‌پناه

فرج دادشان داور خاک و آب

که گشتند بعد از تعب کامياب

بکشتند آن قوم بيداد و دين

قزلباش را بي‌حد از روي کين

تلافي مافات شد آن چنان

که حاجت دگر ني به شرح و بيان

نه گرگين و نه تابعانش بماند

نه مال و نه عرض و نه جانش بماند» [2]

«رستم‌الحکما»، نويسنده مجهول‌الهويه، که کينه‌توزي و خباثت حيرت‌انگيز در بند بند کتابش نمايان است، پيش از آن تأکيد مي‌کند که خسرو خان گرجي، والي تفليس، و پسرش گرگين خان، «از مريدان علامة‌الزماني حضرت فضايل‌مآبي صاحب کشف و کرامات و فضل و مقامات، آخوند ملا محمدباقر شيخ‌الاسلام شهير به مجلسي» بودند و «به استصواب علما و فضلا و فقها» اين دو را به حکومت کابل و قندهار و هرات گماردند. [3]

از اين رذيلانه‌تر نمي‌توان تهاجم محمود غلزايي [4] به اصفهان و جنايات او را توجيه کرد و کانون‌هايي را استتار نمود که عامل مدهش‌ترين و تراژيک‌ترين حادثه تاريخ ايران در آغاز سده هيجدهم ميلادي بودند. در "زرسالاران" در اين باره سخن گفته و نقش کانون‌هاي استعماري را در تهاجم مشترک پطر کبير روسيه و محمود غلزايي و ابراهيم پاشا نوشهرلي، صدراعظم عثماني، به ايران (1722- 1723) و سقوط دولت صفوي بيان کرده‌ام. [5] در آينده نيز در اين باره به تفصيل خواهم نوشت و مستندات بيش‌تر عرضه خواهم نمود.

کساني که رستم التواريخ را قابل استناد شمرده‌اند، صرفنظر از عدم تأمل در نادرستي‌ها و بدطينتي‌هاي مندرج در آن، توجه نکرده‌اند که کتاب فوق بخشي از تاريخنگاري مغرضانه و هجوآميزي است که در دوران قاجاريه براي از ميان بردن اعتبار صفويه و زنديه پديد آوردند. [6]

تأمل در رستم‌التواريخ نشان مي‌دهد که اين کتاب را پس از دعوي ميرزا علي‌محمد شيرازي (باب) نوشته‌اند يعني در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار و پيش از فوت او در سال 1264/ 1848.

در اوائل کتاب چنين آمده است:

> **«انشاءالله در سال يکهزار و دويست و پنجاه و يک در ايران يکي از اولاد فتحعلي‌شاه به نيابت آن جناب بر تخت پادشاهي خواهد نشست و به عدل و انصاف سلوک خواهد نمود و در سال هزار و دويست و شصت و شصت و دو به سبب غلبه کفر بر اسلام آن جناب از ارض غري ظهور خواهد نمود و کفر و شرک را مغلوب و ظلم را فاني و ضلالت را معدوم و عالم را مسخر خواهد نمود و او را وزير کهنه سالي از اهالي فارس خواهد بود که مجموعه جميع کمالات و فضايل و آداب و علوم و فنون و**

لموم و حکمت و معرفت و امانت و ديانت و صلاح و سداد و تقوي و اسوه حسنه خواهد بود بلکه از ارسطو و آصف بن برخيا افضل خواهد بود.» [7]

رستم‌التواريخ چنين به پايان مي‌رسد:

«اين کتاب مستطاب يازده سال پيش از ظهور حضرت خليفه‌الله صاحب‌الامر به‌دست رستم‌الحکما غلام آن جناب نوشته شد و همان سلطان صاحبقراني که عرب هاشمي نسب و سفاک روس و اهل انکار است و در سال هزار و دويست و شصت و دو از جانب ارض غري بيرون مي‌آيد و عالمگير است. بي شک و شبهه صاحب‌الزمان همان است...»

تاريخ ذيل اين نوشته وسط شهر محرم‌الحرام سنه 1215 است. [8]

«رستم‌الحکما» پيش‌بيني عجيبي مي‌کند و آن مرگ فتحعلي‌شاه در سال 1250 ق. است. محمد شاه در همين سال به سلطنت رسيد و مابقي سال 1250 به دفع شورش علي خان ظل‌السلطان در تهران و حسينعلي ميرزا فرمانفرما در فارس و غيره گذشت و در واقع سال 1251 نخستين سال سلطنت اوست. *نويسنده رستم‌التواريخ محمد شاه را در مقام نايب امام زمان جاي داده و به او بشارت ظهور مهدي را در سال 1260 يا 1262 داده است.* به اين ترتيب، *با پيشگويي‌هاي خود زمينه را براي پذيرش دعوي علي‌محمد شيرازي در شاه جوان و برخي از درباريان و رجال قجر فراهم ساخته است.* به عبارت ديگر، نويسنده يا نويسندگان کتاب، با انتساب متن رستم‌التواريخ به حدود چهل و پنج سال پيش از زمان واقعي تأليف، به محرم 1215 ق./ مه 1800 م.، کوشيده‌اند تا بر پادشاه صوفي‌مسلک و خرافي قجر تأثير گذارند و او را به ميرزاي باب، که دعوي خود را از 5 جمادي‌الاوّل 1260 ق./ 23 مه 1844 م. آغاز کرد، خوش‌بين کنند.

در جملات فوق، هوّيت نويسندگان کتاب نيز روشن شده. «وزير کهنه‌سال و همه فن حريف» امام زمان، که «افضل از ارسطو و آصف بن برخيا» است و «از اهالي فارس»، اشاره به ابوالحسن خان ايلچي شيرازي، خواهرزاده و داماد حاج ابراهيم کلانتر، است که با صعود حاج ميرزا آقاسي به وزارت خارجه رسيد و اينک در آرزوي صدارت. او اندکي بعد (1262 ق.) فوت کرد و اين آرزو را به گور برد. و مي‌دانيم که بعدها، در ربيع‌الاوّل 1300 ق.، ميرزا ابراهيم خان، پسر ميرزا ابوالحسن خان ايلچي شيرازي، به همراه گروهي بابي دستگير شد و به دليل ارتباط با مانکجي هاتريا [+] و بابي‌ها مورد استنطاق قرار گرفت.

بنابراين، رستم‌التواريخ را در حوالي سال‌هاي 1260-1261 ق.، پس از دعوي ميرزا محمدعلي شيرازي، نگاشته‌اند و نويسنده يا نويسندگان کارکنان بابي دستگاه قوام‌الملک و نصيرالملک و صاحبديوان و ميرزا ابوالحسن خان ايلچي شيرازي، يعني خاندان حاج ابراهيم خان اعتمادالدوله، بوده‌اند. [+]

در چاپ دوّم رستم‌التواريخ (انتشارات اميرکبير، 1352) دو صفحه‌اي که مطالب فوق در آن درج شده (صفحات 32 و 476) را پس از چاپ بريده و آن را سانسور کرده‌اند. محل بريدن دو صفحه و چسبانيدن صفحه جديد در صحافي در چاپ دوّم کتاب مشخص است. به‌عبارت ديگر، مصحح کتاب (محمد مشيري) را، پس از چاپ شدن اوراق چاپ دوّم، به رد پاي آشکار فوق، که جعلي بودن کتاب و هدف از تأليف آن را ثابت مي‌کند، متوجه کرده‌اند و وي در مرحله صحافي به سانسور دو صفحه پيشگفته دست زده است.

هم نويسندگان کتاب در سال‌هاي اوّليه پيدايش بابي‌گري و هم ناشران آن در دوران پهلوي، هر دو، به خاندان قوام‌الملک شيرازي مربوطند:

رستم‌التواريخ را نخستين بار سلطانعلي سلطاني شيخ‌الاسلامي، با درج بخشي از مطالب آن به‌صورت پاورقي، در روزنامه پيک ايران، چاپ تهران، معرفي کرد. [9] سلطانعلي سلطاني (1282-1352 ش.)، پسر آقا ميرزا محمد شيخ‌الاسلام، مالک مقتدر بهبهان و نماينده ابراهيم خان قوام‌الملک شيرازي در آن منطقه بود و نماينده مجلس شوراي ملّي در دوران ديکتاتوري رضا شاه (از دوره نهم تا دوره هيجدهم). او در دوره نوزدهم

جاي خود را به پسر ارشدش، سلطان محمد سلطاني، داد که اندکي بعد در 37 سالگي درگذشت. به‌نوشته سيد مصطفي تقوي، مردم کهگيلويه و بويراحمد در انتخابات از مخالفان سلطاني‌ها بودند که به‌عنوان نامزدهاي دربار شناخته مي‌شدند. [10] سلطاني بهبهاني اهل کتاب و مطالعه نيز بود و مي‌گويند لقب «آريامهر» را او براي محمدرضا شاه ابداع کرد. [11] تأليفاتي نيز دارد. پسرش، دکتر عليرضا شيخ‌الاسلامي، [12] استاد زبان فارسي در دانشگاه آکسفورد، بخشي از کتابخانه او را، مشتمل بر 528 مجموعه خطي، به مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامي اهدا کرد. دکتر احمد منزوي، کتاب‌شناس برجسته، فهرست اين مجموعه را در سال 1377 منتشر نمود. درباره دکتر عليرضا شيخ‌الاسلامي، مسئول بورسيه سودآور در آکسفورد، [13] و رابطه نزديک او با برخي محافل سياسي و فرهنگي و دولتمردان در جمهوري اسلامي ايران در جاي ديگر سخن گفته ام. [+]

شيراز

20 شهريور 1389/ 11 سپتامبر 2010

---

1. براي نمونه بنگريد به: سيد جواد طباطبايي، ديباچه‌اي بر نظريه انحطاط ايران، تهران: نشر نگاه معاصر، چاپ دوّم، 1381، صص 403، 413-418، 431؛ سيد جواد طباطبايي، نظريه حکومت قانون در ايران، تبريز: انتشارات ستوده، 1386، ص 648.

2. «محمد هاشم رستم‌الحکما»، رستم‌التواريخ، به‌اهتمام محمد مشيري، تهران: اميرکبير، چاپ اوّل، 1348، صص 115-116.

3. همان مأخذ، ص 115.

4. تعبير «محمود غلزايي» را تعمداً به کار مي‌برم در مقابل «محمود افغان» که در تاريخنگاري ايران رواج داده‌اند. تهاجم محمود را نمي‌توان تهاجم افاغنه دانست. اين تهاجم و فجايع پس از آن کار يک کانون معين بود و ربطي به افغان‌ها نداشت. در زمان خود در اين باره توضيح کافي و مستند خواهم داد.

5. زرسالاران، ج 5، صص 175-196.

6. براي آشنايي با ميزان محبوبيت زنديه در آن زمان به نمونه زير توجه شود: در زمان سفر هارفورد جونز به ايران (1807-1811) مردم جنوب ايران «عموماً معتقد بودند» که يکي از شاهزادگان زند در بمبئي زندگي مي‌کند و به‌همراه هيئت انگليسي وارد ايران مي‌شود. لذا، مردم مي‌خواستند خود را در رديف دوستان او قرار دهند.

Sir Harford Brydges-Jones, An Account of the Transactions of His Majesty's Mission to the Court of Persia in the Years 1807-11, London: James Bohn, 1834, pp. 29-30.

7. رستم‌التواريخ، چاپ اوّل، ص 32.

8. همان مأخذ، ص 476.

9. رستم‌التواريخ، چاپ دوّم، ص 7.

10. سيد مصطفي تقوي مقدم، تاريخ سياسي کهگيلويه، تهران: مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، 1377، صص 527-529.

11. گفتگو با يکي از خويشان خانواده سلطاني شيخ‌الاسلامي بهبهاني.

12. عليرضا شيخ‌الاسلامي در دوران دانشجويي با پرويز خوانساري، سرپرست دانشجويان ايراني در اروپا و مقام بلندپايه ساواک، رابطه نزديک داشت و واسطه برخي پيام‌ها و ارتباطات خوانساري با دانشجويان مخالف حکومت پهلوي، مانند محمدعلي (همايون) کاتوزيان، بود. در پي اين تلاش‌ها، در مرداد 1349 محمدعلي کاتوزيان به ايران آمد ولي پس از شش ماه تدريس در دانشگاه پهلوي (شيراز) به لندن بازگشت. کاتوزيان در همين زمان دختر سرهنگ رشاد، وابسته نظامي ايران در لندن، را به زني گرفت ولي اندکي بعد همسر او، به دلايلي، خودکشي کرد.

در سال 1375 دکتر عليرضا شيخ‌الاسلامي به دفتر کارم در تهران آمد و با او آشنا شدم. در تير 1376، آقاي رضا جعفري، دانش‌آموخته دانشگاه امام صادق، که پايان‌نامه دوره دکتري خود را در دانشگاه آکسفورد زير نظر شيخ‌الاسلامي مي‌گذرانيد، در موضوع «نهضت جنوب سال‌هاي 1324-1325»، به توصيه دکتر شيخ‌الاسلامي به من مراجعه کرد و اسناد جواد بوشهري (اميرهمايون)، پسر حاج معين‌التجار بوشهري و استاندار فارس در زمان وقايع فوق در جنوب ايران، را در اختيار ايشان گذاردم. اميدوارم اين پايان‌نامه منتشر شود.

13. Soundavar Fund

خاندان سودآور مهاجر کاشاني است که به عشق‌آباد (روسيه)، مرکز بزرگ استقرار بهائيان، رفت و با نام «کاشانسکي» فعاليت تجاري خود را آغاز نمود. آقا محمد کاشانسکي و پسرانش، صمد و احمد و فريدون، به همراه گروهي کثير از بهائيان عشق‌آباد، پس از انقلاب بلشوکي روسيه به ايران بازگشتند و نام خانوادگي «سودآور» را برگزيدند. نصرالله صبا (مختارالملک) در 29 اسفند 1312 به تقي‌زاده مي‌نويسد: «آقاي سودآور که سابقاً به اسم کاشانسکي معروف بوده، دو پسر دارد که هر دو در بانک ملّي کار مي‌کنند. برادر بزرگ صمد خان به‌واسطه نداشتن اجازه معافي دائمي از خدمت نظام وظيفه نمي‌تواند به خارجه برود. برادر کوچک احمد خان که دوره خدمت نظام وظيفه را به آخر رسانده در برلين و طهران هم حضور محترم رسيده است ماهي يکصد تومان حقوق دارد. آقاي هژير اظهار مي‌دارند که در اين مدت هيچگاه لغزش و فتوري از ايشان مشاهده ننموده و از مشاراليه رضايت دارند و تصور مي‌رود قابل اعتماد و اطمينان باشند. در تعقيب مذاکرات شرحي نوشته که تقديم گرديد.» (ايرج افشار [به‌کوشش]، نامه‌هاي تهران: شامل 154 نامه از رجال دوران به سيد حسن تقي‌زاده، تهران: فرزان روز، 1379، ص 198)

سپس، برادران سودآور «شرکت مريخ» را تأسيس کردند و امتياز واردات مرسدس بنز به ايران را به دست آوردند. آنان از اين طريق به يکي از خاندان‌هاي متمول طراز اوّل ايران بدل شدند. به‌گفته مهندس عزت‌الله سحابي، امتياز واردات انحصاري بنز را شاپور ريپورتر [+، +] گرفت و به خانواده سودآور واگذار کرد.

صمد سودآور (برادر بزرگ) عزت خانم، دختر حاج حسين آقا ملک، ثروتمند نامدار مشهد، را به زني گرفت. ليلا سودآور، دختر احمد سودآور، عضو بلندپايه دفتر فرح پهلوي (ديبا) و همسر يکي از خويشان نزديک فرح پهلوي، محمود طباطبايي ديبا، بود. محمود ديبا، به دليل روابط گسترده با خوانندگان و هنرپيشگان مرد و زن، از کارگردانان ميهماني‌هاي خصوصي شبانه شاه و فرح بود. فريدون سودآور (متولد 1908 در عشق‌آباد، متوفي 15 فروردين 1376 در 89 سالگي)، کوچک‌ترين پسر آقا محمد کاشانسکي، است.

حسين ملک (1250- 1351 ش.) پسر حاج محمدکاظم ملک‌التجار (متوفي 1305 ش.) است. پدر حاج کاظم، آقا محمد مهدي ملک‌التجار تبريزي (متوفي 1287 ق.)، ساکن تهران بود و از معتمدين ميرزا تقي خان اميرکبير. به‌نوشته مهدي بامداد، حاجي محمد کاظم «پس از درگذشت پدر خود ملقب به ملک‌التجار شد و بر خلاف پدر چندان سابقه و وجهه خوبي در زمان حيات خود نداشت و به واسطه ارتباط با ميرزا علي اصغر خان اتابک اعظم مرجعيتي پيدا کرد و از اين راه بر ثروت و ارثيه پدري افزود و با اين‌که مردي با هوش، زيرک، خوش‌بيان و نسبتاً با سواد بود مردم به واسطه تقلباتي که در کارها از قبيل کاغذ سازي و جعل اسناد و غيره از او ديده بودند او را خيلي متقلب و بي‌اعتبار مي‌دانستند و کار مهم‌تر از همه او از بين بردن سرمايه شرکت عمومي به نفع خود به مبلغ چهارصد هزار تومان بود و چندين سال مردم (شرکا و سهام‌داران) مطالبه پول خود را از او مي‌کردند و با

اين‌که چندين بار هم در محاکمات دادگستري محکوم شد معذلک مردم به واسطه دسايس عديده وي به پول خود نرسيدند.» و مي‌افزايد: «پس از مرگ مانند اکثر رجال ايران از راه غير مشروع ثروت بي‌حسابي براي وراث خود به جاي گذاشت.» (بامداد، شرح حال رجال ايران، ج 3، صص 141- 145)

در سال‌هاي متأخر حکومت پهلوي، فريدون سودآور با محفلي از اعضاي بهائي دولت اميرعباس هويدا، چون سپهبد پرويز خسرواني (معاون نخست‌وزير و رئيس سازمان تربيت بدني) و ناصر گلسرخي (وزير منابع طبيعي) و منوچهر پرتو (وزير دادگستري)، ارتباط نزديک داشت و با ايشان دوست صميمي بود.

در سال‌هاي پس از انقلاب، دکتر عليرضا شيخ‌الاسلامي و خانواده سودآور از طريق «بورسيه سودآورد در آکسفورد»، که با پول اهدايي فريدون سودآور ايجاد شده، با دانشگاه امام صادق (ع) ارتباط نزديک برقرار کردند. در سال‌هاي 1370 کم نبودند دولتمردان جمهوري اسلامي ايران که آرزوي دريافت مدرک دکتري از دانشگاه آکسفورد را داشتند. حسينعلي سودآور، پسر صمد سودآور، با بهره‌گيري از شهرت پدر بزرگ مادري‌اش، حاج حسين آقا ملک، در سال‌هاي اخير بنيادي به نام «مؤسسه دانش‌گستر سودآور» در ايران تأسيس کرد. اين مؤسسه انتشار دانشنامه‌اي را، به سرپرستي کامران فاني، آغاز نموده که دوّمين دانشنامه بزرگ عمومي ايران، پس از دائرةالمعارف مصاحب، خواهد بود. کامران فاني دانشنامه سودآور را اوّلين دانشنامه ايراني مي‌خواند که «بخش خصوصي، در واقع يک فرد، هزينه تأليف آن را متقبل شده است.» براي آشنايي بيش‌تر بنگريد به: «دومين دانشنامه‌ي عمومي بعد از دائرةالمعارف مصاحب»، کتاب نيوز، 26 اسفند 1387؛ [+] گفتگوي کامران فاني با مجله مثلث (شماره نوروز 1389). [+]

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, November 19, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



ساسون‌ها، سپهسالار و تریاک ایران

مقاله جدید (7 آذر 1388): میراث ساسونها

مقاله «ساسون‌ها، سپهسالار و تریاک ایران» را در تابستان سال **1370** نگاشتم و در «مطالعات سیاسي» (کتاب اوّل، پائیز **1370**) منتشر کردم. کار بر روي خاندان ساسون و نقش آن در تاریخ سیاسي ایران را در سال‌هاي پسین ادامه دادم ولي حاصل آن را هنوز منتشر نکرده‌ام. مباحث مفصل مربوط به خاندان ساسون و تجارت جهاني تریاک در سده نوزدهم میلادي و جایگاه آن در تحولات ایران معاصر، به گمان من، حائز اهمیت فراوان است و باید زماني منتشر شود. بهرروي، سال‌هاست که توان و توفیق جمع‌بندي و انتشار این پژوهش از من سلب شده؛ لذا همان کاوش نخستین را، که شروع کار به‌شمار مي‌رود، در این وبگاه در دسترس همگان قرار مي‌دهم.







ادوارد هفتم، پادشاه بريتانيا، و حلقه خصوصي دوستانش در شكارگاه. نفر اول از سمت راست (با عصا) سِر آرتور ساسون (1840- 1912) است. سِر آرتور ساسون از اعضاي اصلي هيئت مديره بانک هنگ‌کنگ شانگهاي HSBC و از مالكان بانک شاهنشاهي انگليس و ايران (بانک شاهي) بود و از صميمي‌ترين دوستان ادوارد هفتم از دوران وليعهدي او. به‌نوشته سر سيسيل روث، مورخ نامدار يهودي، علاوه بر جاذبه فردي و مالي سر آرتور ساسون، يكي از مهم‌ترين علل صميميت ادوارد هفتم با وي همسر زيباروي آرتور بود. ادوارد هر ساله در فصل پائيز در كاخ ييلاقي آرتور ساسون به سر مي‌برد و وي را «آرتور عزيز» خطاب مي‌كرد.

مقاله «ساسون‌ها، سپهسالار و ترياک ايران» به صورت فايل تصويري، در 15 صفحه، است:





تاريخ آخرين ويرايش : Sunday, November 29, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



سرویس‌های اطلاعاتی و انقلاب اسلامی ایران

قسمت اوّل

فهرست مطالب:

از 29 فروردین 1389 نگارش کتابي جدید را درباره نقش کانون‌هاي توطئه‌گر و سرویس‌هاي اطلاعاتي در انقلاب اسلامي ایران آغاز کردم. به‌تدریج، و به تبع تحولات روز، دریافتم که زمان و زمانه براي انتشار متن کامل کتاب مناسب نیست. از اینرو، بخش‌هايي از آن را جداگانه منتشر نمودم. نخست، گزیده‌اي با عنوان «ساواک، موساد و سازمان‌هاي سیاسي ایران» در 13 قسمت در وبگاه «خبرانلاین» انتشار یافت، [+، +] و سپس سه مقاله را از کتاب استخراج نموده و منتشر کردم: «واقعه الله داد و مهدي‌گرايي افراطي: میراث یهودیان مخفي مشهد»، [+] «پیشینه مهدي‌گرايي افراطي در ایران: رستم‌التواریخ و بشارت ظهور»، [+] و «خاندان باب و تجارت جهاني تریاک:

پژوهشي در تبار و خاندان ميرزا علي محمد شيرازي (باب)». [±] اينک پنجمين بخش از کتاب را منتشر مي‌کنم.

انتشار گزيده‌هايي از کتاب با نشر متن کامل آن، يک‌جا و در زمان مناسب، منافات ندارد بلکه تصوّر مي‌کنم بحث‌هايي که برمي‌انگيزاند به غناي متن نهايي ياري خواهد رسانيد.

شيراز
سه شنبه، 18 آبان 1389/ 9 نوامبر 2010

انقلاب اسلامي ايران با تظاهرات 19 دي 1356 قم آغاز شد و به سرعت اوج گرفت به گونه‌اي که در نيمه سال 1357 پيروزي آن قطعي به‌نظر مي‌رسيد. هنوز تا 22 بهمن و سقوط نهايي حکومت پهلوي چند ماه باقي بود. زماني مناسب بود براي کساني که سودايي داشتند، هر گونه سودا، با هر انگيزه، فردي يا سياسي، تا تغيير چهره دهند و به جرگه انقلابيون مسلمان بپيوندند؛ انقلابيوني که از همان زمان معلوم بود در تحولات پسين جايگاهي مهم خواهند يافت و زمام حکومت بعدي را به دست خواهند گرفت. عظمت حضور انبوه مردمي که امام خميني (ره) را رهبر خود مي‌دانستند، خاستگاه مديران بعدي را، از نظر تعلق اعتقادي و سياسي، روشن کرده بود.

کانون‌هاي قدرت، که در تحولات ايران ذينفع بودند، بايد بسيار سريع تصميم مي‌گرفتند، طراحي مي‌کردند و عمل مي‌نمودند. زمان ارزشمند بود. بايد نيروهاي بالقوه را مي‌شناختند و بالفعل‌شان مي‌کردند.

اين کانون‌ها که بودند و در ايران چه سوداها و منافعي داشتند؟ تا يک دهه پس از پيروزي انقلاب در گفتمان سياسي ايران مطالب زيادي براي پاسخ به اين پرسش يافت نمي‌شد. تنها برخي مفاهيم کلي و «فراروايت‌ها»، [1] همچون «استکبار» و «استعمار» و «امپرياليسم» و «صهيونيسم»، کاربرد داشت. اين براي من کافي نبود. به دنبال مصاديق قابل لمس براي اين‌گونه مفاهيم عام و کلي بودم. اين «امپرياليست‌ها» يا «صهيونيست‌ها» چه کساني بودند، در ايران چه منافعي داشتند و چگونه آن را تأمين مي‌کردند؟ از چه زمان و چرا و به چه دلايلي ايران به آماج طرح‌هاي آنان بدل شد؟ سازوکار عملکردشان چگونه بود؟ کمپاني‌هاي‌شان چه نام داشت؟ شرکا و کارگزاران ايراني‌شان چه کساني بودند؟

و سرانجام يافتن پاسخي براي اين پرسش بنيادين: *آيا با وقوع انقلاب و سقوط حکومت پهلوي حضور آنان در ايران پايان يافت؟ اگر ايران براي آنان واجد اهميت بنيادين بود و در اين سرزمين منافعي ارزشمند و استراتژيک داشتند، آيا با سازوکارها و روش‌ها و کارگزاران جديد تکاپوي پيشين را پي نگرفتند؟*

شناخت فوق تنها از طريق ژرف‌کاوي تاريخ سده‌هاي اخير ايران به دست مي‌آمد. و زماني که «آنان» را، و سازوکار عملکردشان در سده‌هاي گذشته را، شناختم، شناسايي تکاپوي‌شان در سي ساله پس از انقلاب برايم آسان‌تر جلوه مي‌نمود.

کانون‌هاي قدرت و سرويس‌هاي اطلاعاتي

«کانون‌هاي جهان‌وطن قدرت»، که از سده شانزدهم ميلادي در اروپاي غربي و ايالات متحده آمريکا به‌تدريج تکوين يافتند، با برخورداري از اقتدار سياسي- نظامي و بنيه مالي فراوان، در سرنوشت دنياي امروز نقشي بزرگ و گاه تعيين‌کننده ايفا مي‌کنند. در سده‌هاي نوزدهم و بيستم ميلادي، در بسياري از کشورهاي جهان، از اروپا تا آسيا و آفريقا و آمريکاي لاتين، تغيير حکومت، در اثر انقلاب يا شورش يا کودتا، فراوان رخ داد. بدينسان، «کانون‌هاي قدرت»، در فرايند تکوين خود، در زمينه «مديريت» جنبش‌هاي انقلابي و شورش‌ها و حکومت‌هاي جديد منبعث از اين تحولات تجربه فراوان انباشته‌اند. [2]

«کانون‌هاي قدرت» بر سازمان‌هايي تسلط دارند که از بودجه دولت‌ها ارتزاق مي‌کنند و «سرويس اطلاعاتي» ناميده مي‌شوند. اين سرويس‌ها فراوان‌اند. مهم‌ترين آن‌ها، از منظر تأثير بر ايران امروز، آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا (سيا)، [3] اينتليجنس سرويس بريتانيا (ام. آي. 6) [4] و سرويس اطلاعاتي اسرائيل (موساد) [5] هستند.

«اليگارشي جهاني»، يعني کساني که «کانون‌هاي جهان‌وطن قدرت» را شکل مي‌دهند، نيروي پنهان هدايت کننده يا تأثيرگذار و حلقه واسطه‌اي است که سرويس‌هاي اطلاعاتي جهان را بهم پيوند مي‌دهد. از اين طريق است که، براي مثال، سرويس‌هاي روسيه و اوکرائين و ساير کشورهاي عضو اتحاد شوروي سابق يا آلمان و فرانسه و هلند يا ژاپن و هند و پاکستان يا کشورهاي عربي خليج فارس و غيره به سمت يک طرح واحد هدايت مي‌شوند؛ گاه حتي به‌رغم خواست و تمايل دولت‌هاي مربوطه. سازوکار سامان‌دهي قدرت و ثروت در جهان امروز اين‌گونه است.

«کانون‌هاي قدرت» شبکه‌هاي اطلاعاتي مستقل (از دولت‌ها) نيز دارند که اهداف و برنامه‌هاي ايشان را پيش مي‌برد، درست مانند ارتش‌هاي خصوصي مزدوران کمپاني‌هاي بزرگ ذينفع که مثلاً در جنگ‌هاي داخلي آفريقا فعال بودند، و گاه، نه هميشه، به عنوان «پيمانکار اطلاعاتي» براي دولت‌هاي بزرگ، و «سرويس‌هاي اطلاعاتي»، عمل مي‌کنند. *اينان در برخي موارد براي تأمين منافع خود و تأثير بر سياست دولت‌ها و سوق دادن آنان به سوي اهداف و برنامه‌هاي خود اطلاعات خاصي را در اختيار آن‌ها مي‌گذارند.*

يکي از مهم‌ترين نمونه‌هاي تاريخي که همپيوندي «کانون‌هاي قدرت» و «سرويس اطلاعاتي» را نشان مي‌دهد، ماجراي درز و نشر نطق سرّي نيکيتا خروشچف، رهبر وقت شوروي، در کنگره بيستم حزب کمونيست اتحاد شوروي (25 فوريه 1956) است. اين متن را آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا (سيا) به دست آورد و به دستور ژنرال دوايت آيزنهاور، رئيس‌جمهور، در اختيار نيويورک تايمز قرار داد و در 5 ژوئن 1956 در روزنامه فوق منتشر شد. اندکي بعد، در 10 ژوئن، نشريه ابزرور (بريتانيا) نيز متن نطق فوق را منتشر کرد. [6]

انتشار «نطق سرّي خروشچف» پيامدهاي بزرگ داشت و تأثيرات عميق بر تحولات سياسي و فکري پسين بر جاي نهاد و به انشعاب در اردوگاه جهاني کمونيسم انجاميد. به اين دليل، در تاريخ سياسي سده بيستم دستيابي به سخنراني خروشچف و انتشار آن به عنوان يکي از شاهکارهاي آژانس مرکزي اطلاعات آمريکا (سيا) شناخته مي‌شد.

امروزه مي‌دانيم که متن اين سخنراني را سيا، از طريق عوامل خود در اتحاد شوروي، به دست نياورد. اين متن از طريق شبکه پنهان يهودي- صهيونيستي در سطوح عالي دولت‌هاي کمونيستي به دست آمد و در اختيار سيا قرار گرفت. در اصل ماجرا ترديد نيست ولي درباره نحوه به دست آمدن و انتقال اين سند به سيا روايات متفاوت است و قابل بررسي. نگارنده نيز در اين زمينه تحقيقاتي کرده و به نتايجي رسيده که زماني منتشر خواهد شد.

روايت معروف اين است که يک کمونيست يهودي لهستاني به‌نام ويکتور گرايوسکي، [7] که به اسناد درجه اوّل دسترسي داشت، نطق سرّي خروشچف را در اختيار سرويس‌هاي اسرائيل قرار داد و اسرائيلي‌ها، در برخي روايات موساد (سازمان اطلاعاتي اسرائيل) و در برخي روايات شين‌بت (سازمان امنيت اسرائيل)، [8] اين سند را به جيمز انگلتون دادند. [9] مورخين آمريکايي که درباره تاريخ سيا نوشته‌اند، از توماس پاورز [10] تا جان رانلاگ [11] و بعد از او، اتفاق نظر دارند که اين سند را اسرائيلي‌ها به جيمز انگلتون، معاون ضد جاسوسي سيا، دادند. انگلتون از دوران جنگ جهاني دوّم، که به عنوان مأمور او. اس. اس. [12] در لندن و سپس ايتاليا مستقر بود، با يهوديان پيوندهاي نزديک داشت. [13] او در اين سال‌ها در زمينه انتقال يهوديان به فلسطين فعاليت مي‌کرد. انگلتون بعدها در مصاحبه با روزنامه نيويورک تايمز (30 نوامبر 1976) گفت که نطق خروشچف بدون پرداخت پول و «با انگيزه‌هاي ايدئولوژيک» در اختيار سيا قرار گرفت. [14] معهذا، پاورز تأکيد مي‌کند که هنوز در اين زمينه ابهام‌هايي وجود دارد.

ذکر اين مثال براي آن بود تا نقش يهوديان زرسالار و کانون‌هاي صهيونيستي تابع ايشان را به عنوان حلقه واسطه ميان سرويس‌هاي مختلف اطلاعاتي **بيان کنم. درباره نقش اين کانون‌ها در تأمين اطلاعاتي دولت آمريکا، سوق دادن سياست خارجي آمريکا به سمت اهداف خويش در سال‌هاي 1320 -1332، که سرانجام به کودتاي 28 مرداد 1332 انجاميد، پيش‌تر سخن گفته‌ام. [15]**

در سال‌هاي پس از انقلاب اسلامي ايران بخش عمده اطلاعات مربوط به ايران از طريق سرويس‌هاي اسرائيل (موساد) و بريتانيا (ام. آي. 6) در اختيار «سيا» قرار مي‌گيرد. امروزه نيز، همچون پديده «شبکه بدامن» [16] در سال‌هاي 1325-1332، کانون‌هايي وجود دارند که به عنوان «پيمانکار اطلاعاتي» براي دولت ايالات متحده آمريکا عمل مي‌کنند. در سال 1992 رابرت گيتس، رئيس وقت سيا و وزير دفاع کنوني آمريکا، تأييد کرد که سيا بيش‌تر اطلاعات خود درباره ايران را از طريق منابع اسرائيلي به‌دست مي‌آورد.

خاستگاه‌هاي نهان‌پيشه‌گان در ايران

خاستگاه‌هاي اصلي نهان‌پيشه‌گان مؤثر در تحولات سي ساله اخير ايران به شرح زير است:

ا- «ارتش سرّي» و ساير شبکه‌هاي سرويس‌هاي اطلاعاتي غرب (پيمان ناتو، ايالات متحده آمريکا و بريتانيا)،

2- شبکه‌هاي موساد،

3- عوامل سرويس‌هاي اطلاعاتي و امنيتي غرب در سازمان‌هاي سياسي و صنفي به‌ويژه تشکل‌هاي دانشجويان ايراني مقيم خارج از کشور،

4- منابع و عوامل ويژه ساواک در داخل و خارج از ايران،

5- شبکه‌ها و عوامل مخفي فرقه‌هاي ديني و رازآميز.

در صفحات بعد يکايک اين خاستگاه‌ها را معرفي مي‌کنم. درباره برخي پيش‌تر سخن گفته‌ام و اينک به اجمال مي‌نويسم. درباره برخي توضيح بيش‌تر خواهم داد. مبحث «فرقه‌هاي ديني و رازآميز» را به دليل اهميت آن، و نيز استقلال اين عامل از سرويس‌هاي اطلاعاتي در عين همپيوندي و رابطه متقابل ميان آن‌ها، به تفصيل بررسي خواهم کرد.

شبکه‌هاي سرويس‌هاي غرب

در دوران پهلوي سرويس‌هاي اطلاعاتي بريتانيا و اسرائيل و آمريکا و سازمان اطلاعاتي پيمان ناتو، با صرف بودجه‌هاي کلان، شبکه‌هاي انساني مختلفي را در ايران، با اهداف منطبق با نيازهاي آن زمان، ايجاد کردند.

مهم‌ترين اين شبکه‌ها «ارتش سرّي» يا «شبکه مخفي پيمان ناتو» بود که با هدف مقابله با شوروي در صورت اشغال ايران توسط ارتش سرخ ايجاد شد. اين شبکه ايراني بخشي از يک پروژه سرّي و فراگير بود به‌نام «استي بيهاند» [17] که علاوه بر اروپاي غربي کشورهايي چون ترکيه و ايران و يونان و حتي کشورهاي اسکانديناوي را در برمي‌گرفت. هدايت اين عمليات را جرج کندي يانگ، قائم‌مقام سابق ام. آي. 6 و رئيس سازمان اطلاعاتي ناتو به دست داشت. او در پوشش عضو هيئت مديره کمپاني کلينورت بنسون فعاليت مي‌کرد. اين شبکه در ايتاليا به‌نام «گلاديو» [18] و در ترکيه به‌نام «ارگنه‌کن» [19] شناخته مي‌شود. تلاش کنوني دولت رجب طيب اردوغان معطوف به شناسايي و خنثي کردن اين شبکه از طريق دستاويزهاي قانوني است به نحوي که به تحريک پيمان ناتو و دولت آمريکا و کودتاي جديد در ترکيه نينجامد. [20]



جرج کندي يانگ

توضیحاتی دربارهٔ «ارتش سری» سیا و MI-6 در ایران

در پی انتشار سلسله مقالاتی پیرامون نقش سرویس اطلاعاتی بریتانیا در حوادث تاریخ معاصر ایران، تعدادی از خوانندگان درباره «سازمان بی‌سیم»، که در این مقالات به عنوان «نهانی‌ترین شبکه‌های اطلاعاتی انگلیس» ذکر شده (کیهان، ۲۲ آبان ۱۳۶۹، صفحه ٦)، پرسش‌هائی را مطرح ساخته‌اند.

که پرسش فوق به اطلاع «موسسه مطالعات وپژوهشهای سیاسی» رسید وپاسخ زیر دریافت شد که برای اطلاع خوانندگان محترم ذیلا درج میگردد. این پاسخ روشن می‌سازد که سازمان فوق مشابه سازمان‌های سری بوده که اخیرا ودر ایتالیا ویونان افشاء شد وبنظر میرسد که تاسیس چنین سازمانهائی یک استراتژی عمومی بوده ودر دوران جنگ سرد همهٔ کشورهائی را که از دیدگاه غرب اهداف نظامی شوروی محسوب می‌شده‌اند، دربر می‌گرفته است.

در پایان باید افزود که ریاست ستاد مرکزی این سازمان با دکتر «حسین مهین» بود. این سازمان از نظر اداری ومالی تحت پوشش «دفتر ویژه اطلاعات» بود، معهذا مانند سایر شبکه‌های سری MI-6 درایران، رهبری آن را سر شاپور ریپورتر به عهده داشت.

سرویس سیاسی کیهان

طرح تأسیس یک «سازمان سری» نظامی در ایران به منظور مقابله با اشغال احتمالی ایران توسط ارتش شوروی، در سفر ۲۸ آوریل ۱۹۵۹ (۸ اردیبهشت ۱۳۳۸) شاه سابق ایران به لندن با وی در میان گذارده شد وبه تصویب او رسید.

در پی این سفر، شبکه بسیار سری فوق با نظارت MI-6 بریتانیا ودر همکاری با سازمان اطلاعات آمریکا (سیا) در ایران تأسیس شد. این شبکه تا سال ۱۳٤۵ ش. (۱۹٦٦م) زیر نظارت مستقیم رئیس ستاد ارتش ایران قرار داشت ودر این زمان مسئولیت ادارهٔ آن به «دفتر ویژه اطلاعات» (ارگان هماهنگ‌کننده سرویس‌های اطلاعاتی وامنیتی ایران) واگذار شد.

طبق اسناد موجود، «ارتش سری» فوق یک سازمان مخفی بود که نخستین بار مقامات نظامی واطلاعاتی بریتانیا براساس تجربیات نهضت مقاومت «فرانسه» در جنگ دوم جهانی، به تدوین آئین‌نامهٔ آن پرداختند ودر مرحله اول در انگلیس وایرلند به تشکیل آن دست زدند وسپس باهمکاری «آژانس مرکزی اطلاعات» آمریکا (سیا) به ایجاد آن در اروپای غربی وبرخی کشورهای مورد نظر (از جمله ایران) پرداختند. کلیات آئین‌نامه جامع این سازمان بسیار سری، که به ستاد ارتش بریتانیا تعلق دارد، به شرح زیر است:

۱- ایجاد یک شبکه مخفی بی‌سیم در سراسر کشور که با مرکزی در تماس باشد تا هرگاه کشور مورد تهاجم شوروی قرار گرفت ورئیس کشور مجبور به ترک آن شد ویا در نقطه‌ای از کشور ستادش را تشکیل داد، این شبکه پنهانی در اختیار رئیس کشور قرار گیرد

۲- پس از اشغال کشور توسط شوروی، در هر یک از مراکز بی‌سیم نیروی پارتیزانی ایجاد می‌گرددو به‌خراب‌کاری می‌پردازد.

۳- چون در چنین شرایطی رسانیدن وجه وسلاح به «ارتش سری» دشوار و یا غیر ممکن است، در شرایط عادی مقدار کافی سلاح ومهمات وسکه‌های طلا (چون پول رایج ممکن است، از اعتبار بیفتد) ودر حد لزوم پول رایج در بسته‌های مخصوص در زیرزمین پنهان میگردد، به نحوی که طی سالها خراب نشود. نقشه این «دفینه»ها در اختیار ستاد مرکزی سازمان وستاد محلی مربوطه قرار دارد.

٤- پس از اشغال کشور، هر مرکز بی‌سیم توسط این دفینه‌ها به استخدام پارتیزان وخرابکار می‌پردازد وسلاح ومهمات آنها از این طریق تأمین است. بدین ترتیب، هر مرکز بی‌سیم به ستاد یک واحد پارتیزانی واطلاعاتی بدل می‌شود.

در مورد ایران، هر یک از این «دفینه»ها شامل معادل ۷۰هزار دلار سکه طلا، ۳۵هزار دلار پول رایج ایران (ریال)، ۵۰ قبضه اسلحه انفرادی ومهمات مربوطه بود وهر مرکز محلی گاه چندین «دفینه» در اختیار داشت که در نقاط کوهستانی پنهان شده بود. در هر یک از این مراکز دو دستگاه بی‌سیم (فعال وذخیره) بسیار قوی در جاسازی کاملا مناسب مستقر بود.

در ایران، شبکه فوق توسط یک ستاد مرکزی مستقر در تهران (مرکب از ۳ عضو ایرانی ویک مامور (   ) اداره میشد که مستقیما با ایستگاه MI-6 در قبرس ارتباط داشت. در صورت اشغال تهران توسط قوای شوروی، ستاد مرکزی باید به اصفهان انتقال می‌یافت. فرض بر این بود که در صورت ورود ارتش شوروی، نیروهای ایالات متحده وبریتانیا جنوب ایران را اشغال خواهند کرد واصفهان در محدوده منطقه اشغالی غرب قرار خواهد گرفت وشاه ایران در این شهر مستقر خواهد شد. در صورت اشغال اصفهان توسط ارتش شوروی، شاه ایران وستاد فوق به یکی از جزایر و یا یکی از کشورهای خلیج فارس منتقل می‌شدند.

شبکه سری فوق علاوه بر تهران واصفهان در شهرهای مجاور مرزی شوروی (مشهد، گنبد، گرگان، ساری، رشت، تبریز) دارای ستاد ومرکز بی‌سیم، دفینه‌های متعدد وشبکه بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این شبکه فعالیت خود را آغاز کرد ولی بتدریج کشف ومتلاشی شد.

اوّلين بار «ارتش سرّي» را اين‌گونه معرفي كردم. (كيهان، شنبه، 6 بهمن 1369، ص 11)

سطور پاياني يادداشت فوق شعارگونه و به تأثير از فضاي زمانه بود. نوشته بودم: «با پيروزي انقلاب اسلامي ايران اين شبكه فعاليت خود را آغاز كرد ولي به‌تدريج كشف و متلاشي شد.» واقعيت به‌گونه ديگر است. اين شبكه هيچگاه كشف نشد و شناخت آن در لابلاي تحقيقات من مدفون ماند.

«ارتش سرّي پيمان ناتو» و ساير شبكه‌هاي سرويس‌هاي بريتانيا و آمريكا، در چارچوب استراتژي بنيادين غرب در دوران «جنگ سرد» و جهان دو قطبي آن زمان، براي مقابله با اتحاد شوروي و كمونيسم طراحي و اجرا شد. ارتشبد حسين فردوست درباره شبكه‌هاي سرّي انگليس و آمريكا در ايران مي‌نويسد:

> **«طي دوره‌هاي آموزشي در انگليس متوجه شدم كه انگليسي‌ها برخلاف آمريكايي‌ها به سازمان اطلاعاتي متمركز، حجيم، پرتظاهر و طبعاً نيمه علني، از نوع سيا، اعتقاد ندارند و برعكس سازمان‌هاي كوچک و غيرمتمركز و در حد اعلاي اختفاء را ترجيح مي‌دهند... در مورد شبكه‌هاي اطلاعاتي انگليس در ايران نيز چنين بود و آن‌ها يک تشكيلات را براي كسب خبر كافي نمي‌دانستند و در اهداف مهم گاه چند شبكه موازي، كه از يكديگر هيچ اطلاعي نداشتند، ايجاد مي‌كردند. شمال ايران به علت هم‌جواري با شوروي از جمله اين اهداف بسيار مهم براي انگليسي‌ها بود... مسلماً آمريكايي‌ها نيز داراي شبكه‌هاي پنهاني در ايران بودند كه در تماس با من قرار نداشت و قاعدتاً بايد نصيري در جريان آن مي‌بود. نخستين شبكه مخفي اطلاعاتي انگليس در ايران كه تحت نظارت من قرار گرفت، شبكه‌اي بود كه توسط سرتيپ ماهوتيان ايجاد شده بود...» [21]**

قسمت دوم

1. **Metanarrative**

واژه‌اي که ژان فرانسوا ليوتار (1924-1998) به کار برد، به معناي مفاهيم کلي و قالب‌هاي عامي که بر انديشه اجتماعي سده‌هاي نوزدهم و بيستم حکمروايي مي‌کرد.

2. براي آشنايي با فرايند تکوين کانون‌هاي جهان‌وطن قدرت در جهان معاصر و ترکيب آن بنگريد به: عبدالله شهبازي، زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 5 جلد، 1377-1383، قطع وزيري، 2754 صفحه. اين کتاب بايد در هفت جلد منتشر شود. دو جلد پاياني را تاکنون منتشر نکرده‌ام.

3. **Central Intelligence Agency (CIA)**

«سيا» در سال 1947 با تصويب قانون امنيت ملّي تأسيس شد. بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Central_Intelligence_Agency

4. **Military Intelligence, Section 6 (MI6)**

سرويس اطلاعاتي بريتانيا به‌عنوان مادر سازمان‌هاي اطلاعاتي دنياي غرب شناخته مي‌شود. اين سازمان در دوران سلطنت اليزابت اوّل تأسيس شد. سِر ويليام سيسيل (لرد بورلي)، وزير اعظم اليزابت و نياي خاندان سيسيل (لردهاي ساليسبوري) به‌عنوان بنيانگذار اين سازمان شناخته مي‌شود. رياست سازمان فوق را، که در آغاز «سرويس مخفي علياحضرت ملکه» ناميده مي‌شد، سِر فرانسيس والسينگهام (متوفي 1590) به عهده داشت. براي آشنايي با تاريخ اوّليه اين سازمان بنگريد به: عبدالله شهبازي، «نخستين تکاپوهاي اينتليجنس سرويس بريتانيا در عثماني و ايران». [+]

http://www.shahbazi.org/pages/moscovy.htm

براي آشنايي با تاريخ جديد اين سازمان بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Secret_Intelligence_Service

5. مخفف نام عبري «مؤسسه اطلاعات و عمليات ويژه»:

HaMossad leModi'in uleTafkidim Meyuchadim (Institute for Intelligence and Special Operations)

http://en.wikipedia.org/wiki/Mossad

6. متن کامل نطق سرّي خروشچف را مي‌توان در اين آدرس مطالعه کرد:

http://www.fordham.edu/halsall/mod/1956khrushchev-secret1.html

7. **Victor Grayevsky**

ويکتور گرايوسکي در 18 اکتبر 2007 در 82 سالگي درگذشت. بنگريد به مقاله ديلي‌تلگراف (اوّل نوامبر 2007) به اين مناسبت:

http://www.telegraph.co.uk/news/obituaries/1567972/Victor-Grayevsky.html

8. **Sherut haBitachon haKlali (General Security Service), Israel Security Agency (ISA)**

سازمان فوق به «شاباک» (Shabak) نیز معروف است. بنگرید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Shin_Bet

9. براي آشنايي با روايت معروف در اين زمينه بنگريد به:

http://en.wikipedia.org/wiki/On_the_Personality_Cult_and_its_Consequences

10. Thomas Powers, The Man Who Kept the Secrets: Richard Helms and CIA, New York: Alfred A.Knopf, 1979, pp. 80, 322.

11. John Ranelagh, THE AGENCY: The Rise and Decline of the CIA, New York: Simon and Schuster, 1986.

12. The Office of Strategic Services (OSS)

سرويس اطلاعاتي ايالات متحده آمريكا در دوران جنگ جهاني دوّم قبل از تأسيس سيا.

13. Brian Freemantle, KGB: The Stunning Inside Story, London: Futura, 1984, p. 73.

14. Ranelagh, ibid, p. 286.

15. «سيماي خانوادگي و زندگينامه جرج كندي يانگ، طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332». [+]

http://www.shahbazi.org/pages/young1.htm

«فيل سركشي به‌نام بدامن» در: «سِر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332». [+]

http://www.shahbazi.org/pages/Reporter12.htm

16. «بدامن» پروژه‌اي است كه با بودجه سيا و عوامل بومي سرويس اطلاعاتي بريتانيا در نيمه سال‌هاي 1320 آغاز به كار كرد. در اين پروژه، سرويس بريتانيا به صورت «پيمانكار» دولت آمريكا عمل مي‌كرد.

17. Stay Behind

18. http://en.wikipedia.org/wiki/Operation_Gladio

19. http://en.wikipedia.org/wiki/Ergenekon_(organization)

20. اوّلين بار طي يادداشت كوتاهي در روزنامه كيهان (شنبه، 6 بهمن 1369، ص 11) «ارتش سرّي» پيمان ناتو در ايران را معرفي كردم.

در فروردين و ارديبهشت 1388، به دليل شروع مبارزه دولت رجب طيب اردوغان در تركيه عليه شبكه «ارگنه‌كن»، درباره «ناتوي اطلاعاتي» دو يادداشت در وبلاگم منتشر شد: [+]

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8802.htm

ماجراي «ارگنه‌كن» از مارس 2001 با دستگيري تونجاي گوني آغاز شد و به‌تدريج به كشف يک سازمان مخوف انجاميد كه ده‌ها شخصيت بلندپايه نظامي و امنيتي و سياسي و قضايي و مالي- تجاري در آن عضويت داشتند. اين سازماني به‌غايت پنهان و توطئه‌گر بود كه عملاً مقدرات تركيه را به دست داشت. دولت اسلامگراي تركيه،

در كشوري كه تا ديروز «ژنرال‌ها» و «مقامات امنيتي» بر آن حكومت مي‌كردند، با قاطعيت پيگيري پرونده «ارگنه‌كن» را دنبال مي‌كند و اين كشاكش هنوز ادامه دارد.

شبكه‌هاي استي بيهاند به شدت پنهان بود و بسياري از مقامات رسمي، و بعضاً بلندپايه، كشورهاي مربوطه از وجود آن مطلع نبودند. اعضاي اين شبكه‌ها در اردوگاه‌هاي ويژه در ايالات متحده آمريكا، بريتانيا و اسرائيل دوره‌هاي آموزشي مي‌ديدند. طبق برخي گزارش‌ها، تا سال 1975 در پايگاه‌هاي سرّي آمريكا بيش از 300 هزار نفر از سراسر جهان آموزش عمليات خرابكارانه و تروريستي ديدند و تنها در سال 1963 هشتاد و سه ژنرال و حدود 1400 افسر در اين مراكز تربيت شدند. رهبران كودتاهاي شيلي و آرژانتين از تربيت‌شدگان اين مراكز بودند. لوييز اچه‌واريا كودتاچي و ديكتاتور مكزيک نيز از تربيت‌شدگان اين مراكز و با نام رمز «ليتمپو» مأمور سيا بود.

براي نخستين بار در سال 1990 شبكه استي بيهاند در ايتاليا كشف شد و ماجراي آن جنجالي بزرگ برانگيخت. در پي انفجار بمب در شهر تريست (1972) عده‌اي دستگير شدند و فليس كاسون، دادستان ايتاليا، به‌رغم ممانعت و فشار جوليو آندرئوتي، نخست‌وزير وقت، و سرويس اطلاعاتي ايتاليا پرونده را پيگيري كرد و سرانجام شبكه‌اي كشف شد كه در ايتاليا به «گلاديو» شهرت يافت. 622 عضو و 138 دفينه اين شبكه شناخته شدند. ارتباطات سازمان گلاديو، شاخه شبكه استي بيهاند در ايتاليا، با لژ ماسوني P2 نيز فاش شد. در سازمان ماسوني P2 دو هزار و پانصد نفر عضويت داشتند كه 47 نفر آنان صاحبان صنايع بزرگ، 119 نفر بانكداران و صرافان بزرگ، 43 نفر ژنرال، 6 نفر وزير، 18 نفر مقامات بلندپايه قضايي، 22 نفر روزنامه‌نگاران سرشناس و 38 نفر نماينده پارلمان بودند. يكي ديگر از اعضاي اين لژ هاوارد استون، رئيس ايستگاه سازمان اطلاعاتي آمريكا (سيا) در رم، بود. جوليو آندرئوتي، نخست‌وزير وقت، و سيلويو برلوسكوني، نخست‌وزير كنوني، از اعضاي شناخته‌شده اين لژ بودند كه هر دو به عضويت در مافيا متهم شدند. رسوايي گلاديو هر چند سبب سقوط دولت حزب دمكرات مسيحي شد ولي به فرجام نرسيد. هيچ يک از ژنرال‌هايي كه در طرح‌هاي كودتا شركت داشتند از ارتش اخراج نشدند. عليه آندرئوتي اقامه دعوي شد ولي به جايي نرسيد.

21. عبدالله شهبازي، ظهور و سقوط سلطنت پهلوي، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ بيست و پنجم، 1387، ص 347.

تاريخ آخرين ويرايش : Thursday, November 11, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Secret Services and Iran: Islamic Political Groups and SAVAK, part 1



تجاربی از مبارزات سیاسی در دوران پهلوی

امام موسی صدر، گروه‌های سیاسی- مذهبی و ساواک

فهرست مطالب:

رساله حاضر بخش ديگري از آخرين کتابم است با عنوان «سرويس‌هاي اطلاعاتي، فرقه‌هاي رازآميز و ايران». پيش‌تر، از نيمه خرداد 1389، فصل‌هايي از کتاب را، با عنوان «ساواک، موساد و سازمان‌هاي سياسي ايران»، در وبگاه «خبرانلاين» منتشر کردم. [+، +] و سپس، در 18 آبان 1389، فصولي ديگر با عنوان «سرويس‌هاي اطلاعاتي و انقلاب اسلامي ايران» در وبگاه شخصي‌ام انتشار يافت. [+] اينک، بخشي ديگر در دسترس خوانندگان قرار مي‌گيرد. آرزومندم فضايي فراهم شود که بتوانم متن کامل و نهايي را، فارغ از هر گونه دغدغه، در دسترس علاقمندان قرار دهم.

پنجشنبه، 5 اسفند 1389/ 24 فوريه 2011

2:45 صبح، شيراز

قسمت اوّل

لبنان: امام موسي صدر و چمران



مصطفي چمران ساوه‌اي در سال 1311 در تهران در يک خانواده ميانه حال به دنيا آمد. پدرش، حسن، در خيابان بوذرجمهري مغازه خواروبار فروشي داشت. مصطفي دوره دبيرستان را در دارالفنون و البرز به پايان برد. در

سال 1332 به دانشکده فني دانشگاه تهران راه يافت و در رشته الکترومکانيک به تحصيل پرداخت. در سال 1336 با رتبه اوّل از دانشکده فني فارغ‌التحصيل شد. از پانزده سالگي در درس تفسير قرآن سيد محمود طالقاني حضور داشت و در دوره دانشجويي در کلاس‌هاي فلسفه مرتضي مطهري شرکت مي‌کرد. از اوّلين اعضاي انجمن اسلامي دانشکده فني بود و با استاد خود، مهدي بازرگان، رابطه‌اي صميمانه داشت که تا پايان عمر چمران ادامه يافت. پس از يک سال تدريس در دانشکده فني، با بورس دولتي، که به دانشجويان ممتاز تعلق مي‌گرفت، براي ادامه تحصيل به ايالات متحده آمريکا رفت. دوره فوق ليسانس مهندسي برق را در دانشگاه آستين تکزاس و دوره دکتري را در دانشگاه برکلي کاليفرنيا با رتبه عالي به پايان برد. پس از پايان تحصيل به نيوجرسي رفت و در کمپاني بل [1] به کار پرداخت. در تير 1344، در زمان حکومت جمال عبدالناصر، به مصر رفت و به مدت دو سال دوره جنگ‌هاي چريکي را در اردوگاه‌هاي سازمان آزادي‌بخش فلسطين طي کرد و در آغاز سال 1346 به آمريکا بازگشت. [2] ساواک در 6 شهريور 1347، بر اساس گزارش‌هاي منابعش، چمران را چنين توصيف کرده است:

> **«بسيار متدين است و عده‌اي از دوستان و دانشجويان از اين نظر با او مخالفت مي‌کنند و مي‌گويند يک دانشمند مثل دکتر چمران حيف است که تا اين اندازه پايبند دين و مذهب باشد ولي او با خونسردي عجيب، که مخصوص اوست، به اين موضوع مي‌نگرد... مورد احترام فرد فرد دانشجويان مي‌باشد. بي‌نهايت متواضع و متين است. هميشه مي‌کوشد جلوي کسي راه نرود و سعي مي‌کند قبل از اين‌که کسي به او سلام کند او سلام کرده باشد... دکتر چمران طرفدار جنبش‌هاي انقلابي است... در عين حال که مخالف کمونيست است... از چه‌گوارا هميشه به نيکي نام مي‌برد...» [3]**

در اواسط سال 1350 امام موسي صدر، [4] رهبر شيعيان لبنان، چمران را به بيروت دعوت کرد. از آن پس چمران به نزديک‌ترين يار صدر بدل شد. صادق طباطبايي، خواهرزاده امام موسي صدر، مي‌نويسد:

> **«امام صدر در جستجوي ياوري توانا و متعهد و متخصص و انقلابي و هوشيار به دکتر مصطفي چمران بر مي‌خورد. اين معلم عارف و دانشمند الکترونيک... به لبنان مي‌رود.» [5]**

به‌تدريج، چمران به امام موسي صدر ارادت و علاقه‌اي عجيب يافت. اين تعلق در وصيت‌نامه چمران نمايان است که خطاب به امام موسي صدر نگاشته شده:

> **«وصيت مي‌کنم به کسي که او را بيش از حد دوست مي‌دارم. به معبود من، به معشوق من، به امام موسي صدر؛ کسي که او را مظهر علي مي‌دانم. او را وارث حسين مي‌خوانم. کسي که رمز طايفه شيعه و افتخار آن و نماينده هزار و چهار صد سال درد، غم، حرمان، مبارزه، سرسختي، حق‌طلبي و بالاخره شهادت است. آري، به امام موسي وصيت مي‌کنم... از اين‌که به لبنان آمدم... متأسف نيستم... تو، اي محبوب من، دنيايي جديد به روي من گشودي...» [6]**

چمران در شهر صور، نزديک مرز اسرائيل، مديريت مدرسه صنعتي جبل عامل (المهنيه) را به دست گرفت؛ [7] در سال 1351 سازماني سياسي به‌نام «حرکة المحرومين» ايجاد نمود و در سال 1354 سازمان «امل» (أفواج المقاومة اللبنانية) را بنيان نهاد که ارتش شيعيان لبنان به‌شمار مي‌رفت.

دکتر مصطفي چمران با پيروزي انقلاب اسلامي به ايران بازگشت و اوّلين دوره‌هاي آموزشي سپاه پاسداران را راه‌اندازي کرد و در سمت معاون نخست‌وزير در امور انقلاب به تلاش براي حل بحران‌هاي کشور پرداخت. در 16 آبان 1358 به پيشنهاد شوراي انقلاب و با حکم امام خميني وزير دفاع شد. در انتخابات دوره اوّل مجلس شوراي اسلامي نماينده تهران و در 20 ارديبهشت 1359 مشاور امام در شوراي‌عالي دفاع بود. در زمان جنگ تحميلي ستاد جنگ‌هاي نامنظم را بنيان نهاد و در صحنه‌هاي نبرد حضور فعال داشت. در 31 خرداد 1360 در منطقه دهلاويه به دليل انفجار خمپاره مجروح شد و در بيمارستان سوسنگرد درگذشت.

نفوذ در تشكيلات امام موسي صدر، به‌ويژه سازمان نظامي «امل»، از اهداف مشترك موساد و ساواك بود. اين «نفوذ» از سال 1356، با اوج‌گيري نهضت اسلامي در ايران و اعلام حمايت‌هاي صدر از امام خميني و جنبش مردم ايران، اهميت مضاعف يافت.

ايستگاه ساواك در بيروت نقش چمران را در «حركة المحرومين» چنين بيان كرده است:

> «در حقيقت سرپرست واقعي اين جنبش دكتر مصطفي چمران است كه همه اختيارات را در دست داشته و وسائل نظامي و اموال زير نظر او قرار دارد، ليكن چون ايراني است نامي از او برده نمي‌شود و فعاليت‌هاي خود را پشت پرده انجام مي‌دهد.»

به‌گزارش ساواك (27 تير 1354)، تعداد افرادي كه در سه سال گذشته در پايگاه «جنبش محرومين» آموزش ديده‌اند بالغ بر شش هزار نفرند. [8]

چمران براي آموزش مستقل مبارزان ايراني نيز پايگاهي ايجاد كرد. در سند داخلي ساواك، مورخ 16 اسفند 1356، آمده است: جوانان ايراني اعزامي در بيروت به چمران تحويل مي‌شوند و «زير نظر افسران چريك فلسطيني فتح در اردوگاه امل واقع در جنوب لبنان آموزش» مي‌بينند. ساواك مي‌افزايد:

> «اين اوّلين مرتبه است كه اطلاعاتي در زمينه تعليم جوانان ايراني در مركز سازمان امل وابسته به سيد موسي صدر به اين سفارت شاهنشاهي واصل مي‌گردد. قبلاً اطلاعاتي در دست بود كه جوانان ايراني كه براي اخذ تعليمات كماندويي به بيروت فرستاده مي‌شوند، اكثراً وابسته به جبهه فدائيان خلق ايران بوده كه در مركز آموزش توده‌اي نجات فلسطين (گروه جرج حبش) تعليمات كماندويي مي‌ديدند.» [9]

به دليل حمايت از جنبش مردم ايران، از پائيز 1356 ساواك حملات سختي را عليه امام موسي صدر آغاز كرد. در 16 آذر 1356 پرويز ثابتي نوشت:

> «... نامبرده [امام موسي صدر] كه تحت لواي پيشوايي شيعيان سنگ شيعيان عالم را بر سينه مي‌زند علناً با ماركسيست‌هاي اسلامي، كه كمونيست كامل با مارك اسلامي هستند، همكاري داشته و با گروه صد در صد كمونيست جرج حبش هم‌فكري نموده و *با تشكيل يك سازمان نظامي چريكي به‌نام افواج المقاومة اللبنانية (امل)، كه هم‌فكر و همگام با سازمان چريكي و تروريستي جرج حبش است، و تشكيل سازمان اطلاعاتي به‌وسيله كمونيست شناخته شده و حرفه‌اي (مصطفي چمران ساوه‌اي)* و با پول روحانيون ايراني (پولي كه براي شيعيان آواره و مصيبت‌ديده لبنان فرستاده مي‌شود) مسبب حوادث جنوب لبنان گرديده و با ائتلاف با دسته‌جات مختلف چپي در لبنان و شركت دادن بيهوده شيعيان در جنگ‌هاي داخلي كشور مذكور باعث قتل 15 هزار شيعه [و] مجروح و معلول شدن چهل هزار نفر گرديده و علاوه بر آن چهار صد و پنجاه هزار نفر شيعيان جنوب لبنان بر اثر اين حوادث آواره شده‌اند...» [10]

سند فوق نفرت شديد ثابتي را از امام موسي صدر و دكتر مصطفي چمران نشان مي‌دهد. در اين زمان با تلاش ثابتي جزوه‌اي در افشاي امام موسي صدر، با عنوان «وجه من وجوه موسي الصدر»، تهيه و در اسفند 1356 در بيروت چاپ و توزيع شد. ولي اندكي بعد، بر سر پخش ترجمه عربي آن، ميان سرلشكر منصور قدر، [11] مقام بلندپايه اطلاعاتي و سفير ايران در لبنان، با ساواك اختلاف نظر پيش آمد. قدر توزيع اين كتاب را به صلاح نمي‌دانست. [12]

صورتجلسه‌هاي متعدد از نشست‌هاي رؤسا و مديران و كارشناسان عالي‌رتبه ساواك با رؤسا و مديران و كارشناسان عالي‌رتبه «ميت» (تركيه) و «موساد» و «شين‌بت» (اسرائيل) موجود است. در اين اسناد مطالب مهمي عنوان شده. در يكي از نشست‌ها نماينده «سروس زيتون» (موساد) به رئيس ساواك مي‌گويد: *ترتيبي*

داده‌ایم که موسی صدر حذف شود و شما به فکر جانشین برای او باشید. این سند متعلق به یکی دو ماه پیش از مفقود شدن امام موسی صدر است. امام موسی صدر در 3 شهریور 1357 با دعوت رسمی معمر القذافی وارد لیبی شد و در 9 شهریور/ 31 اوت 1978 ناپدید شد. [13] نمی‌دانم این سند، که نقش موساد را در ناپدید شدن امام موسی صدر ثابت می‌کند و شخصاً آن را خوانده‌ام، تاکنون منتشر شده یا خیر؟ [14]

قسمت دوّم

---

1. http://en.wikipedia.org/wiki/Bell_Telephone_Company

2. بنگرید به بازجویی یکی از اعضای «سازمان انقلابی» درباره دوران اقامت چمران در مصر: شهید سرافراز مصطفی چمران، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اوّل، 1378، صص 192-194.

3. همان مأخذ، صص 135-137.

4. برای آشنایی با امام موسی صدر و شخصیت او بنگرید به پرونده وی در ساواک که در سه جلد قطور منتشر شده: امام موسی صدر، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اوّل، 1379-1380، سه جلد، 565 + 684+ 742 صفحه.

کتاب فوق چنان جذاب بود که در بدو انتشار یک روزه با دقت خواندمش. با این کتاب بود که امام موسی صدر را، آن‌گونه که باید، شناختم و به او و چمران ارادت یافتم.

5. صادق طباطبایی، خاطرات سیاسی اجتماعی، جلد دوّم: لبنان، امام صدر و انقلاب فلسطین، تهران: مؤسسه چاپ و نشر عروج، چاپ اوّل، 1387، ص 16.

6. همان مأخذ، ج 2، صص 83-84.

7. بنگرید به گزارش جالب فردی با نام مستعار «سام» که در سال 1350 از مدرسه مهنیه و چمران دیدن کرده: چمران، همان مأخذ، صص 166-177.

8. همان مأخذ، صص 296-297.

9. صدر، همان مأخذ، ج 3، صص 429-430؛ چمران، همان مأخذ، صص 343-344.

10. صدر، همان مأخذ، ج 3، ص 357.

11. برای آشنایی با قدر بنگرید به: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج 1، صص 468-471؛ ج 2، ص 479.

12. صدر، همان مأخذ، ج 3، صص 431، 442، 482.

13. برای آشنایی با ماجرای مفقود شدن امام موسی صدر بنگرید به: طباطبایی، همان مأخذ، ج 2، صص 222-240.

14. تأکید بر نقش موساد در ماجرای مفقود شدن امام موسی صدر به معنی همکاری قذافی با موساد است. درباره قذافی- کارکردهای مخرب او در منطقه، رفتارهای غیرعادی‌اش، راز ثبات عجیب حکومت او بر کشوری نفت‌خیز و ثروتمند در جهانی سرشار از تحول و تلاطم- دیدگاه‌هایی دارم که زمانی بیان خواهم کرد.

Secret Services and Iran: Islamic Political Groups and SAVAK, Seyyed Mahmoud Doai Reply



توضيحات سيد محمود دعايي

درباره مقاله «ابهام در نجف و بيروت»

مطلب مرتبط:

«ابهام در نجف و بيروت»

در پي انتشار بخش‌هايي از کتاب در دست تدوين‌ام، با عنوان «سرويس‌هاي اطلاعاتي، فرقه‌هاي رازآميز و ايران»، [+، +، +] عصر شنبه، 28 آبان 1390، حجت‌الاسلام و المسلمين سيد محمود دعايي، نماينده ولي فقيه و سرپرست مؤسسه اطلاعات، توضيحاتي ارسال نمودند. اين توضيحات درباره فصلي از کتاب فوق است با عنوان «ابهام در نجف و بيروت» که در وبگاهم انتشار يافته. [+] توضيحات آقاي دعايي عيناً درج مي‌گردد.

عبدالله شهبازي

شيراز

يکشنبه، 29 آبان 1390

به نام خدا

برادر گرامي جناب آقاي عبدالله شهبازي دامت توفيقاته

با سلام و با آرزوي سلامتي و توفيقات روزافزون محترماً تصديع مي‌دهد:

مدتي است که پس از سال‌هاي چاپ دو کتاب تاريخي «خاطرات فردوست» و «جستارهايي از تاريخ معاصر ايران» از زيارت و درك محضرتان محروم شده و بعيدالعهد بوده‌ام. چند روز قبل برادري خيرخواه که آشنا با سوابق حقير هم هست مطلبي را از تحقيقات تازه شما که مربوط به جريانات قبل از انقلاب و فعال در نجف و بيروت بود برايم ارسال داشت. مقدمتاً چنين نوشت:

«...متن پيوست توسط آقاي عبدالله شهبازي در سايت ايشان منتشر شده است. در اين نوشتار ايشان تلويحاً حضرتعالي را به همکاري با ساواك متهم کرده است. از آنجايي که ايشان به عنوان مورخ و کسي که با دستگاه

اطلاعاتي كشور مرتبط هست سال‌هاست كه دسترسي به مركز اسناد ملي دارد، شايد در آينده، نوشته ايشان سندي عليه حضرتعالي تلقي گردد. از اين رو بر خود لازم ديدم كه مطلب را به رؤيت آن جناب برسانم.»

با مطالعه متن مورد نظر ضمن تجديد عهد با سركار و خوشوقتي از اشتغالات تحقيقي و پژوهشي‌تان لازم مي‌دانم جهت روشن شدن گوشه‌اي تاريك و مبهم از تاريخ در ذهن جنابعالي، توضيحي را به عرض برسانم:

ظاهراً علّت استناد شما به اين مطلب به صورت قاطع كه: «گذرنامه و ساير مدارك پاكستاني محمد منتظري را سيد محمود دعايي فراهم مي‌آورد و دعايي كه نزديك‌ترين ارتباطات را با منتظري داشت از طرقي كه در خاطراتش مسكوت مي‌گذارد شناسنامه‌ها و پاسپورت‌هاي اصل نه جعلي پاكستان را به دست مي‌آورد و منبع تأمين اين اسناد براي ديگران حتي برخي اعضاي سازمان مجاهدين خلق چون حسين روحاني بود. دعايي مي‌نويسد در همان سفر موفق شدم حدود هفده شناسنامه و پاسپورت اصل را در پاكستان به دست آورم و براي عناصر برجسته سازمان [مجاهدين خلق] حتي براي حسين روحاني پاسپورت پاكستاني و كارت شناسايي پاكستاني تهيه كنم.» همان به قول خودتان مسكوت ماندن طريقه به دست آوردن آن هفده پاسپورت و كارت شناسايي در خاطرات بنده بوده است.

جناب شهبازي!

ظاهراً اين ابهام شما را به اين نتيجه رسانده كه من واسطه و منبع اصلي تدارك اين قبيل نيازها براي مرحوم منتظري و يارانش بوده‌ام و براي محكم كردن اين استنتاج معتقد شده‌ايد كه من نزديك‌ترين فرد به وي بوده‌ام. در صورتي كه مرحوم منتظري مرا ابتدا به دليل عضويت و سپس ارتباط سمپاتيك با سازمان مجاهدين خلق عليرغم شناختي كه از شخص من داشت و صميميت و اعتمادي كه به خود من داشت از نظر اصول تشكيلاتي ـ كه مورد قبول همه گروه‌ها ـ بود، به عنوان مرتبط با آن سازمان، نامحرم دانسته و بسياري از ارتباطات و اسرار تشكيلاتي خود را از من پنهان مي‌كرد تا سازمان مجاهدين از همه اسرارش باخبر نباشد. بعداً كه سازمان مجاهدين دچار انحراف و تغييرات ايدئولوژيك شد رابطه صميمي و قديمي بين ما فارغ از فاجعه تشكيلاتي آن سازمان دوباره به وجود آمد اما اين رابطه هيچگاه در حد تصور شما كه نزديك‌ترين فرد به او تلقي شوم نبود.

و اما قصه پاسپورت‌ها؟

در يكي از سفرهاي حقير به پاكستان و سپس افغانستان و بالاخره ايران و بازگشت به لبنان و عراق هدف اصلي، يافتن «راه‌بلدِ مطمئني» بود كه با راهنمايي او تني چند از عناصر شناخته شده سازمان مجاهدين را از كشور (ايران) خارج كرده و مدارك مرحوم شهيد محمود شامخي را از افغانستان (كه به امانت سپرده بود) بازپس گيرم. اين رخداد، قبل از برملا شدن انحراف و درگيري دروني سازمان بود و ما هنوز آن سازمان را مذهبي و متديّن و كمك به آن را عليه شاه و به نفع جنبش مذهبي لازم مي‌پنداشتيم. لذا در اين سفر ابتدا در كراچي به منزل مرحوم شريعت نماينده مرحوم امام در پاكستان وارد شدم و با دوستاني كه همكاران و ياران صميمي مرحوم محمد منتظري بودند آشنا شدم و به توصيه مرحوم محمد بنا شد همين دوستانش امكاناتي در اختيارم قرار دهند، تا ابتداي ارتباطي جديد، هم با من و هم از طريق من با سازمان مجاهدين خلق تلقي شود. بيشترين همكاري و صميميت را برادرم دكتر محمدعلي هادي كه قبلاً در نجف با هم آشنا و صميمي بوديم انجام داد. او بود كه فردي را معرفي كرد كه با اداره گذرنامه و سجلات كراچي ارتباط داشت و در قبال دريافت وجه و پرداخت به مسئول صدور شناسنامه و گذرنامه، هر آنچه را كه مي‌خواستيم تهيه مي‌كرد. تا آنجا كه يادم هست يا نامش بلوچ بود و يا فردي از بلوچ‌هاي پاكستاني، كه بسيار توانا و فعال بود. بنابراين آنچه را من تهيه كردم به واسطه ياران و سفارش گروه مرتبط با ياران تشكيلاتي مرحوم محمد منتظري بود نه بالعكس. بعداً كه سازمان مجاهدين تغيير مشي و ايدئولوژي داد و حقير كلاً از آنان فاصله گرفتم، نيازهاي ضروري در امر ارتباطي و مبارزاتي‌ام را خود مرحوم منتظري و دوستانش تدارك مي‌ديدند، از آنجمله پاسپورتي بحريني بود كه به سفارش آن مرحوم توسط علي آقا جنتي در اختيارم قرار گرفت و امكان بسيار كارسازي بود كه در تردد بين كشورهاي عربي نياز به ويزا نداشت. و حتي دو مرتبه با آن پاسپورت به حج مشرف شدم. تصور مي‌كنم با اين توضيحات، نتيجه‌اي كه از

اطلاع يافتن ساواك از ماجراي آقاي نفري (به نام محمد شرف‌الدين) گرفته‌ايد و تلويحاً به منبع تهيه پاسپورت پاكستاني براي آقاي منتظري برمي‌گردد، ابهامش روشن شده باشد.

با صداقتي كه از شما سراغ دارم مطمئنم توضيح فوق را جهت اطلاع بهره‌گيرندگان از سايت منسوب به خود منعكس خواهيد كرد و يا متن قبلي را براساس اطلاعات فوق تصحيح خواهيد فرمود. ضمناً در مصاحبه با همكاران دفتر نشر آثار حضرت امام، بناي من به اختصار بود و حتي‌المقدور در چارچوب سئوالات آنان صورت گرفته است. اگر بنا بر تفصيل مي‌بود، درباره نكات ديگري علاوه بر نكته مورد نظر شما هم شايد لازم مي‌شد كه بنده توضيح بيشتري دهم. شايد در فرصتي ديگر. انشاءالله.

كمترين برادرتان

سيدمحمود دعائي

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, September 08, 2012

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Forutne of Soraya Esfandiari, Shah's former wife

بازگشت

چرا ثروت 50 میلیون پوندي ثریا باید به دولت آلمان انتقال یابد؟

به گزارش *دیلي تلگراف*، ثروت ثریا اسفندیاري، دوّمین زن محمدرضا پهلوي، به دولت آلمان انتقال مي یابد. ثریا در 25 اکتبر 2001 در 67 سالگي در پاریس درگذشت و برادرش، بیژن، به عنوان وارث

او شناخته شد. ولي بِيژن اسفندياري نيز يک هفته پس از مرگ خواهرش فوت کرد. از آن پس حدود 50 نفر براي تصاحب ميراث ثريا ادعاي خود را به محاکم آلمان ارائه کردند ولي مقامات آلماني هيچ يک را به عنوان وارث به رسميت نشناختند. و اکنون دولت آلمان خود را مالک اين اموال مي داند.



ثروت ثريا 50 ميليون پوند استرلينگ محاسبه شده است. اتومبيل رولزرويس و مجموعه

فرش ها و تابلوها و آثار هنري او 3/ 4 ميليون پوند و جواهرات او 3/ 1 ميليون پوند قيمت دارد.









بخشی از ميراث ثريا

اين ثروت از طريق مقرري هنگفت و هديه هايي گرد آمده كه محمدرضا پهلوي، پيش و پس از جدايي از ثريا، به وي مي داد. ويليام

شوكراس مي نويسد: «پس از طلاق، ثريا با مقرري خوبي به اروپا اعزام شد و طبق گفته فراموش نشدني خانم لسلي بلانک "شمع محافل و مجالس عياشي بين المللي گرديد." گفته مي شد شاه هنوز به شدت به او علاقمند است.» (ويليام شوكراس، *آخرين سفر شاه*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي، ص 98)

روشن است که اين ثروت کلان به مردم ايران تعلق دارد و بخشي اندک از

غارت بزرگي است که رضا شاه و پسرش در طول دوران سلطنت خود انجام دادند. ضرور است که وزارت امور خارجه با ارائه دادخواستي به مراجع قضايي آلمان خواستار استرداد اين ثروت به ايران شود.

2 شهريور 1382/ 24 اوت 2003

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Two Trends in Modern Judaism: Zionism and Haskalah, I



دو جريان در يهوديت جديد

صهيونيسم و جنبش روشنگري يهودي (هاسكالا)

قسمت اوّل

<u>**متن كامل به صورت PDF**</u>

مصاحبه‌اي است با آقاي سيد مسعود رضوي فقيه كه در روزنامه همشهري طي چهار شماره (24 دي، 27 دي، اوّل بهمن، 4 بهمن 1377) منتشر شد.



معارف

زرسالاران یهود و صهیونیسم

رضوي: بحث را از منشاء صهيونيسم آغاز كنيم. اصولاً صهيونيسم از كجا نشئت گرفته و چه رابطه اي با يهوديت دارد؟

شهبازي: در فرهنگ سياسي معاصر، صهيونيسم به ايدئولوژي ناسيوناليسم يا نژادپرستي يهود اطلاق مي شود كه در اواخر قرن نوزدهم شهرت يافت و به طور سنتي تئودور هرتزل به عنوان بنيانگذار آن شناخته مي شود. اين مفهوم از واژه "صهيون" گرفته شده كه نام تپه‌اي است در بيت‌المقدس. معني اين واژه روشن نيست. معاني متعدد براي آن برشمرده اند مانند صخره، زمين خشک، قلعه، آب جاري و غيره. اين نام در تاريخنگاري كهن قوم يهود مترادف با نام شهر بيت المقدس به كار رفته است. تركيب "صهيونيسم" را اولين بار يک روزنامه نگار يهودي به نام ناتان برنبائوم در آوريل 1890 به كار برد براي ارجاع به موجي كه از دهه 1880 ميلادي در ميان يهوديان ساكن روسيه و شرق اروپا ايجاد شده بود با شعار بازگشت يهوديان به "ارض اسرائيل" (سرزمين فلسطين). سپس يک روزنامه نگار يهودي متولد مجارستان پيدا شد به نام بنجامين زيو كه با نام تئودور هرتزل معروف است. اين آقاي هرتزل در سال 1895 در پاريس كتابي نوشت به نام "دولت يهود". كتاب هرتزل با حمايت كانون هاي بسيار ثروتمند و متنفذ يهودي ساكن اروپا و ايالات متحده آمريكا به سرعت در همه كشورها معروف شد و خود هرتزل نيز به عنوان "بنيانگذار جنبش صهيونيستي" شهرت فراوان يافت. هيجده ماه بعد (29 اوت 1897) اولين كنگره صهيونيستي در شهر بال تشكيل شد.

اين داستان آشنايي است كه كم و بيش در تمام فرهنگ ها و منابع درباره منشاء صهيونيسم عنوان مي شود. اگر بخواهيم منشاء صهيونيسم را با داستان فوق بشناسيم قطعاً به بيراهه رفته ايم. اين تاريخچه رسمي حاوي سه پيام منحرف كننده و بسيار غلط است: به ما مي گويد كه صهيونيسم اولاً در اواخر قرن نوزدهم، يعني حدود يک قرن پيش، ايجاد شد؛ ثانياً بيان ايدئولوژيک موج آوارگي يهوديان شرق اروپا، يعني يک جريان طبيعي و خودانگيخته، بود؛ ثالثاً مانند بسياري از جريان هاي ايدئولوژيک اواخر قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم، يک جريان روشنفكري بود و بنيانگذاران آن روزنامه نگاران و اصحاب انديشه و قلم، مانند آقاي هرتزل، بودند.

هيچ يک از اين موارد صحيح نيست. هرتزل تنها يک نماد بود براي حركتي كه از مدت ها قبل آغاز شده بود. انديشه "دولت يهود" او حرف جديدي نبود و از قرن هفدهم ميلادي زرسالاران يهودي و وابستگان و شركاي مسيحي آن ها براي تأمين منافع شان گاه به گاه مطرح مي كردند. قبل از هرتزل، در قرون هفدهم و هيجدهم و نوزدهم، يهوديان و بعضي از پروتستان ها جزوه هايي با مضمون تأسيس دولت يهود در فلسطين منتشر كرده بودند. صهيونيسم نيز يک حركت روشنفكري نبود بلكه يک موج سياسي هدفمند بود كه طراحان و حاميان و سرمايه گذاران آن خاندان هاي بسيار ثروتمند يهودي بودند و اهداف آن ها با اهداف استعمار بريتانيا گره خورده بود. سال ها قبل از تولد هرتزل، در دوران رياست لرد پالمرستون بر ديپلماسي بريتانيا، كه مقارن است با دوران سلطنت محمد شاه قاجار و صدارت حاج ميرزا آقاسي در ايران، از سال 1839 ميلادي حوادث مشكوكي در منطقه سوريه و فلسطين رخ داد و تحرک شديد استعمار بريتانيا براي اشغال سرزمين فلسطين آغاز شد و همين حركت است كه يكصد سال بعد (مه 1948) به تأسيس دولت اسرائيل انجاميد. توجه كنيم كه در سال 1840، يعني 55 سال قبل از انتشار كتاب هرتزل، برخي روزنامه هاي فرانسوي و آلماني هدف اقدامات پالمرستون در منطقه خاورميانه را ايجاد «جمهوري يهودي» در فلسطين عنوان كردند. بنابراين، نبايد آقاي هرتزل را جدي گرفت. بنيانگذاران و رهبران واقعي صهيونيسم كانون هاي معيني بودند و اين بخشي از حركت مرموزي بود كه از مدت‌ها پيش آغاز شده و با مطامع استعماري بريتانيا در قرن نوزدهم پيوند تنگاتنگ داشت.

رضوي: يعني شما منشاء صهيونيسم را در نيمه اول قرن نوزدهم و ناشي از پيوند اليگارشي يهودي با استعمار بريتانيا مي دانيد؟

شهبازي: خواستم نشان دهم كه هرتزل را نمي توان "بنيانگذار صهيونيسم" و حتي "صهيونيسم جديد" دانست و اين نوع نگاه به تاريخ صهيونيسم در واقع تكرار همان الگوسازي تاريخي است كه اليگارشي يهودي با اهداف معيني رواج داده است. اگر بخواهيم مبداء واقعي صهيونيسم را بشناسيم بايد به سراغ تاريخ باستان قوم يهود

و اساطير يهودي برويم و در اين جستجو است که صهيونيسم را به عنوان ايدئولوژي اليگارشي يهودي خواهيم شناخت...

رضوي: البته مفهوم "قوم يهود" مورد مناقشه است. مي دانيد که برخي دگرانديشان يهودي مانند کُستلر اصولاً منکر وجود يهوديت به عنوان يک قوم اند.

شهبازي: کاملاً درست است. مفهوم "قوم يهود" مورد بحث هاي فراوان قرار گرفته و نظريات متضادي در اين باره وجود دارد. بعضي محققين، مانند پولياک و کُستلر، منکر قوم يهود به عنوان يک پديده نژادي هستند. البته آن ها بر ورود عنصر قومي خزرها به صفوف يهوديان تأکيد مي کنند که مورد قبول من نيست و در اين باره در کتاب "زرسالاران" توضيح داده ام. مي توان از پديده اي به نام "قوم يهود" سخن گفت به عنوان مجموعه اي کم و بيش همگون که در طول تاريخ بر اساس تاريخ و فرهنگ و دين و روان شناسي قومي و ساختار سياسي مشترک شکل گرفته است. البته در هيچ قومي خلوص نژادي وجود ندارد. ولي قطعاً مي توان گرايش يا گرايش هاي غالب نژادي را نيز در اين يا آن قوم يافت. مثلاً، در طول تاريخ کمتر مردمي مانند سکنه شبه قاره هند مورد تهاجم اقوام غير بومي بوده اند. ولي اين امر گرايش هاي غالب نژادي را در اقوام هندي تغيير نداده است و معمولاً مي توان هندي ها را از چهره و سيماي ظاهري شان شناخت. در اقوام اروپايي، اعراب و ساير اقوام نيز همين‌طور است و به هر حال يک گرايش غالب قومي وجود دارد هم در مختصات جسماني هم در مختصات رواني و فرهنگي. در مورد يهوديان هم تصور مي کنم، بجز برخي گروه هاي "يهودي شده"، مانند يهوديان سياهپوست آفريقايي يا يهوديان ساکن سواحل هند و حتي برخي ژاپني هاي يهودي شده، بتوان گرايش غالب نژادي را مشاهده کرد. بسياري از مردم، در همه جاي دنيا، تصور مي کنند که مي توانند يک يهودي را از طريق چهره ظاهري بشناسند. بهرحال، يک "الگوي قومي" از يهودي وجود دارد و همين "الگوي قومي" است که آن را "قوم يهود" مي ناميم؛ همانطور که يک "الگوي قومي" به نام "ايراني" را مي شناسيم در حالي که مي دانيم ايرانيان داراي منشاء نژادي متنوع هستند. خلاصه، مفهوم نژادي از قوم يهود مهم نيست، مهم اين است که بدانيم اين مجموعه بر اساس چه عواملي شکل گرفته و به صورت يک هويت واحد "قومي" يا "ملّي" درآمده است.

ميان "قوم يهود" و "اليگارشي يهودي" نيز بايد تفاوت قائل شد. منظورم از اليگارشي يهودي آن گروه هايي است که در طول تاريخ طولاني قوم يهود بر اساس ساختارهايي بسيار متمرکز و منسجم رهبري يهوديان را به دست داشته و دارند و درواقع هويت قومي و سرنوشت تاريخي يهوديان را آن ها رقم زده اند. ريشه هاي شکل گيري اين پديده و سير تاريخي آن را به طور روشن در اسفار پنجگانه و ساير منابع تاريخ کهن يهوديان، که به نام "عهد عتيق" معروف است، مي توان ديد.

بنابراين، صهيونيسم به يک قرن اخير محدود نيست و آغاز آن نيز نه از کتاب هرتزل بلکه از اساطير يهودي است. اين اساطير نه فقط بر يهوديان بلکه بر مسيحيان نيز تأثير فراوان گذاشت. آرمان هاي صهيوني از دوران جنگ هاي صليبي به شدت با مسيحيت گره خورد و داعيه دولت جهاني مسيحيت را ايجاد کرد. گفته مي شد که ظهور مسيح منجر به ايجاد يک امپراتوري جهاني مسيحي به مرکزيت اورشليم (بيت المقدس) خواهد شد. لذا، براي تسريع در ظهور مسيح، فرقه هاي نظامي صليبي ايجاد شد مانند شهسواران معبد سليمان، شهسواران سن جان و شهسواران توتوني. اين فرقه ها، که خصلت جهان‌وطني داشتند، يعني تابع يک دربار اروپايي نبودند، بعدها نقش مهمي در تاريخ اروپا ايفا کردند. مثلاً، پس از آن‌که مسلمانان شهسواران توتوني را از فلسطين و مديترانه بيرون ريختند، آن ها براي ادامه جنگ صليبي، و اين بار عليه قبايل "کافر" حاشيه درياي بالتيک، به شمال اروپا لشکر کشيدند. اين سرآغاز تاريخ دولت آلمان است. استاد اعظم فرقه فوق پس از قتل عام و غارت قبايل بروسي حکومتي تشکيل داد و از سوي پادشاه لهستان به عنوان گراند دوک سرزمين قبايل بروسي منصوب شد. اين هسته بعدها به پادشاهي پروس تبديل شد و سرانجام در سال 1870 به تأسيس کشور آلمان انجاميد.

صهيونيسم، يا آرمان استقرار سلطنت مسيح در صهيون، يک موتور قوي بود که به وسيله آن توده هاي عوام بسيج و به عنوان لشکر حکمرانان و اليگارشي اروپا به کار گرفته مي شدند. به اين ترتيب، "صهيونيسم مسيحي" نقش بسيار مهمي در پيدايش تمدن جديد غرب و در تأسيس آمريکاي جديد داشت. انتقال توده هاي عظيم انساني از اروپا به سرزمين هاي دوردست قاره آمريکا کار آساني نبود. زماني پادشاه وقت انگليس بخشي از سرزمين کنوني کانادا را، که امروز نوا اسکاتيا (اسکاتلند نو) نام دارد، به يک درباري اسکاتلندي به نام سِر ويليام آلکساندر بخشيد. اين آقا با حمايت دربار بريتانيا تلاش وسيعي را آغاز کرد که اسکاتلندي ها را به اين سرزمين بکوچاند. به هر اسکاتلندي که دو هزار پوند پول به دربار و هزار پوند در سال به ويليام آلکساندر مي داد 6500 هکتار زمين در نوا اسکاتيا واگذار مي شد. معهذا، کسي از اين طرح استقبال نکرد و از سال 1621 تا سال 1631 تنها 85 نفر حاضر به مهاجرت شدند. بنابراين، بايد انگيزه هاي قوي معنوي و ديني ايجاد مي شد تا اين مهاجرت شکل انبوه به خود بگيرد. چنين بود که اولين کلني ها در قاره آمريکا با پرچم آرمان هاي صهيونيستي ايجاد شد. در پشت کمپاني هايي که اين مهاجرت ها را سازمان مي دادند و مدعي بودند انگيزه شان ديني و هدف‌شان ايجاد کلني هاي صهيوني است، کانون هاي مالي و سياسي قرار داشتند که سود واقعي را از ايجاد اين موج مي بردند. اين صرافان آمستردام و لندن بودند که سرمايه اين مهاجرت ها را، البته با انگيزه سودهاي کلان، تأمين مي کردند.

رضوي: درباره اين آرمان هاي مسيحايي و ارتباط آن با صهيونيسم بيشتر توضيح دهيد.

شهبازي: صهيونيسم، به معناي عام آن، بر يک پيام مسيحايي و شش اسطوره تاريخي مبتني است. پيام مسيحايي اين است که گويا يهوديان موجود همان قوم برگزيده خداوند، يعني بني اسرائيل، هستند؛ از سرزميني که خداوند به ايشان بخشيده، به عنف و زور اخراج و در سراسر جهان پراکنده شدند و سرانجام روزي، طبق وعده خداوند، مسيح ظهور مي کند و آن ها را به سرزمين آباء و اجدادي شان (فلسطين) باز مي گرداند و با مرکزيت اين دولت امپراتوري جهاني مسيح تأسيس مي شود.

اين شش اسطوره عبارتند از اول، اسطوره ده سبط گمشده بني اسرائيل؛ دوم، اسطوره تبعيد بابل؛ سوم، اسطوره تخريب معبد سليمان در سال هفتاد ميلادي و آغاز آوارگي يهوديان در جهان که به "دوران دياسپورا" معروف است؛ چهارم، اسطوره انکيزيسيون اسپانيا و پرتغال يعني کشتار يهوديان به وسيله محاکم مسيحي تفتيش عقايد که منجر به مهاجرت بزرگ آن ها در اواخر قرن پانزدهم و اوايل قرن شانزدهم ميلادي از شبه جزيره ايبري شد؛ پنجم، اسطوره قتل عام يهوديان در روسيه و شرق اروپا که به "پوگروم ها" معروف است و منجر به مهاجرت بزرگ يهوديان در اواخر قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم به ايالات متحده آمريکا، اروپاي غربي، آمريکاي جنوبي و تعدادي نيز به فلسطين شد و ايدئولوژي "صهيونيسم جديد" را آفريد. ششمين و آخرين اسطوره، هالوکاست يعني قتل عام يهوديان در دوران سلطه فاشيسم بر اروپا است که موج مهاجرت جديد آن ها را به ايالات متحده آمريکا و بعضاً به فلسطين سبب شد و به تأسيس دولت اسرائيل انجاميد. روح تمامي اين اسطوره ها القاء "مظلوميت و آوارگي قوم يهود" است و اثبات اين وعده که گويا بر محور "قوم يهود" سرانجام امپراتوري جهاني مسيح تأسيس خواهد شد. چنان‌که مي بينيم اين اسطوره سازي ها فقط به دوران باستان تعلق ندارد و تا قرن بيستم ادامه يافته است.

در سال هاي اخير موج بسيار جدي در ميان محققين غربي ايجاد شده که در ماجراي روژه گارودي کم و بيش رسانه هاي ما آن را منعکس کردند. اين محققين به طور مستدل برخي ادعاهايي را، که ساليان سال به ويژه از طريق فيلم هاي سينمايي و رُمان ها درباره قتل عام يهوديان در زمان جنگ دوّم جهاني عنوان مي شد، مورد ترديد قرار داده اند. مثلاً، آقاي گارودي در کتاب معروف خود، "اسطوره هاي بنيانگذار اسرائيل"، نشان مي دهد که ماجراي معروف کوره هاي آدم سوزي در اردوگاه هاي هيتلري يک دروغ بزرگ تاريخي است. اين کوره ها براي سوزانيدن اجساد کساني بوده که به علت رواج بيماري تيفوس در زمان جنگ دوّم جهاني مي مردند و آتش زدن اجساد ايشان از نظر بهداشتي الزامي بود. چنين کوره هايي در پاريس، در لندن و در همه شهرهاي مهم

اروپاي آن زمان وجود داشت و اختصاص به مناطق تحت اشغال آلمان نداشت. اين امر نشان مي دهد که تاريخنگاري تا چه حد مي تواند تأثيرات عميق سياسي داشته باشد.

رضوي: يعني اليگارشي يهودي از تاريخنگاري به عنوان يک حربه مهم براي تحقق اهداف خود استفاده مي کند؟

شهبازي: آري! قطعاً مي توان ادعا کرد هيچ ملتي مانند يهوديان به تاريخنگاري توجه ندارد، هيچ کس مانند آنان از تاريخنگاري به سود خود استفاده نکرده و هيچ کس مانند آنان بر تاريخنگاري جهان تأثير نگذاشته است. تاريخنگاري رسمي يهود بر تاريخنگاري رسمي غرب معاصر نيز سلطه عجيبي يافته است. اين نوع تاريخنگاري، يهوديان را به عنوان قومي هميشه مظلوم و زير ستم جلوه مي دهد و رواج اين تصوير هم به دليل سرمايه گذاري ها و تبليغات وسيع و پرهزينه است و هم به دليل توانايي عجيب و استعداد غريب اليگارشي يهودي در اسطوره سازي و جعل دروغ هاي بزرگ تاريخي. بايد توجه کنيم که يهودي نوعي و تيپيک، يعني آن يهودي که در فرهنگ هاي مسيحي و اسلامي معرفي شده، خود را واقعاً يک موجود برگزيده خداوند و تحت حمايت خداوند و خلاصه نورچشمي و عزيزدردانه خداوند مي داند و به رغم اين احساس هميشه مظلوم نمايي مي کند. اين نوع از روان شناسي منحصر بفرد است و در هيچ قوم و ملت ديگر مشابه ندارد. در طول تاريخ، بسياري از اقوام و ملت ها، از جمله ايرانيان، مورد تهاجم هاي خونين بوده اند ولي در روان شناسي قومي و ملّي آن ها اثر اندکي از جزع و مظلوم نمايي مي توان يافت. مثلاً، در روان شناسي ما ايرانيان هميشه اين تفاخر وجود داشته که از تهاجم هاي سخت خارجي سربلند بيرون آمده ايم. ساير ملت ها، اعم از غربي و شرقي، نيز چنين اند. ولي يهوديان، برعکس، به شدت عنصر مظلوميت را برجسته مي کنند و از کاه کوه مي سازند. شش اسطوره اي که گفتم بر اساس همين روان شناسي شکل گرفته است و در واقع اين اسطوره ها در بنيان تاريخنگاري رسمي يهود قرار دارد. البته توجه داريد که بر تاريخنگاري رسمي يهود و تاريخنگاري رسمي غرب تأکيد مي کنم يعني منظورم مورخين و محققين مستقل يهودي يا غربي نيست؛ منظورم الگوها و قالب هاي رسمي تاريخنگاري يهودي يا غربي است.

رضوي: اين روان شناسي خاص در يهوديان چگونه به وجود آمد؟

شهبازي: اين روان شناسي در يک فرايند طولاني شکل گرفت که از قرون اوليه ميلادي شروع مي شود. بايد به اين نکته بسيار مهم توجه داشته باشيم که يهوديان، برخلاف ساير جوامع انساني، به يک سرزمين خاص و معين مقيد نيستند و از قرون اوليه ميلادي تا به امروز نوعي زندگي کوچ نشيني در پهنه جهاني داشته اند. اين الگوي زيست و معيشت کاملاً انتخابي بوده و اجبار در کار نبوده است. يعني آن ها داوطلبانه موطن اوليه شان، سرزمين فلسطين، را رها کردند و داوطلبانه در طول قرن ها به اين سرزمين باز نگشتند در حالي که فرصت هاي فراوان در اختيار آن ها بود که به طور کامل در فلسطين ساکن شوند. مثلاً در قرن شانزدهم و در دوران نفوذ يوسف ناسي در دربار سليم دوّم سلطان عثماني. اين يوسف ناسي بسيار مقتدر بود و سلطان سليم آنقدر به او ارادت داشت که جزيره ناکسوس و 12 جزيره ديگر از بزرگ‌ترين جزاير درياي اژه را به او بخشيد. در آن زمان فلسطين اهميتي نداشت. آيا يوسف ناسي نمي توانست به جاي جزاير غني و پردرآمد فوق، فلسطين را بخواهد و يهوديان را در اين سرزمين سکني دهد؟ قطعاً مي توانست. ولي واقعيت اين است که يهوديان آن زمان علاقه اي به سکونت در فلسطين نداشتند و هيچگاه بنادر پر رونق و زرخيزي مانند آنتورپ و ليسبون و آمستردام و سالونيک و ازمير و قسطنطنيه و فاس و هرمز و غيره را رها نمي کردند و به "ارض موعود" نمي رفتند. اين امر امروزه نيز صادق است و خاندان هاي ثروتمند و زرسالار يهودي، دولت اسرائيل را تنها به عنوان يک پايگاه سياسي و به عنوان يک کانون ايجاد تشنج منطقه اي و جهاني مي خواهند تا از طريق آن هميشه بازار صنايع تسليحاتي و نظامي آن ها پر مشتري باشد، نه به عنوان محل اقامت و زندگي خود. آن ها هيچگاه کاخ هاي مجلل و افسانه اي شان در جزاير خصوصي اقيانوس آرام را رها نمي کنند و به فلسطين نمي روند. مي دانيد که بارون ادموند روچيلد بزرگ ترين سرمايه گذاري را براي استقرار يهوديان در فلسطين کرد و سهم او در اين ماجرا آنقدر زياد است که به "پدر ارض اسرائيل" شهرت دارد. ولي او در طول عمر طولاني اش

تنها سه بار به فلسطين سفر كرد و در اين سفرها هم كمتر از عرشه كشتي مجللش، كه يک كاخ تمام و كمال بود، خارج شد. در اين سفرها، ملاقات او با يهوديان ساكن فلسطين را مانند ملاقات يک پادشاه با رعايايش توصيف كرده اند. مي گويند زماني كه بارون روچيلد سران يهوديان فلسطين را براي شام به عرشه كشتي خصوصي‌اش دعوت كرد، از ديدن اين كاخ مجلل دريايي حيرت‌زده شدند و اين جوک در ميان آن ها رواج يافت. يک يهودي به روچيلد مي گويد: نمي خواهي به "ارض موعود" بروي؟ روچيلد جواب مي دهد: تو به "ارض موعود" برو، من در "كشتي موعود" مي مانم. اين آقاي روچيلد جمله معروف و گويايي دارد. مي گويد «صهيونيست يک يهودي آمريكايي است كه به يک يهودي انگليسي پول مي‌دهد تا يک يهودي لهستاني به فلسطين برود.»

طبعاً فقدان سرزمين يک خلاء در ساختار اين قوم ايجاد مي كرد و اين خلاء با مفاهيم ديني و اساطيري خاص كه مبتني بر اصل برگزيدگي و رسالت مسيحايي است و با ساختار سياسي متمركز و فرقه گونه معين مرتفع شد و اين عناصر سبب شد كه قوم يهود در طول نزديک به دو هزار سال اخير، كه به جامعه اي جهان‌وطن تبديل شد، موجوديت و تداوم خود را حفظ كند. تاريخ سازي و ترويج افسانه مظلوميت يكي از اركان مهم اين فرهنگ منحصربه‌فرد است كه بقاي يهوديان را سبب مي شده و همدلي جوامع ميزبان را نسبت به اين مهاجرين تازه از راه رسيده جلب مي كرده است. البته بايد توجه كنيم كه عدم تعلق يهوديان به سرزمين واحد و كوچ نشيني آن ها در پهنه جهاني مزاياي چشمگيري براي آن ها داشته و به همين دليل اين شيوه زيست و معيشت را انتخاب كردند و ادامه دادند. اگر يهوديان در سرزمين فلسطين مي ماندند شايد در طول اين تاريخ طولاني، مانند بسياري از اقوام كوچک ديگر، مضمحل مي شدند و قطعاً اگر مي ماندند هيچگاه وزن و اهميت جدي نمي يافتند. فنيقي ها (كنعاني ها) در فلسطين ماندند و امروز به تاريخ تعلق دارند و اثري از آن ها نيست. در حالي كه فنيقي ها تجار بين المللي و صرافان بزرگ زمان خود بودند و اصولاً يهوديان تجارت بين المللي و صرافي را از همسايگان فنيقي شان ياد گرفتند. بنابراين، عناصر فرهنگي و سياسي فوق، يعني اسطوره ها و روان شناسي ديني و تاريخي و ساختار سياسي متمركز و فرقه گونه و انواع شگردهاي خاص آن ها براي كسب و تكاثر ثروت و رشد سياسي و اقتصادي، عناصر بسيار نيرومندي بود و اين تنها جامعه بشري جهان‌وطن را در طول قرن ها به يک نيروي متنفذ جهاني تبديل كرد. به دليل همين خصوصيت است كه يهوديان به عنوان بنيانگذاران بانكداري بين المللي شناخته مي شوند زيرا تنها جماعتي بودند كه به دليل حضور اعضاي مختلف يک خاندان در مراكز مختلف جهان اعتبار مالي جهاني داشتند و مي توانستند با صدور يک حواله و برات مبالغ عظيمي در يک گوشه ديگر دنيا در اختيار فلان تاجر قرار دهند و بابت اين اقدام، كه از هيچ كس ديگر جز يهوديان ساخته نبود، حق العمل كلان دريافت كنند. در حالي‌كه تا قبل از قرن نوزدهم حتي براي يک لرد مقتدر انگليسي نيز ممكن نبود كه در لندن يادداشتي بنويسد و حواله او، مثلاً در اصفهان، به پول تبديل شود. البته تجار مسلمان در دوران معيني در محدوده مراكز مهم تجاري شرق و دنياي اسلام چنين مبادلات مالي داشتند. همين‌طور است در زمينه مسائل سياسي و اطلاعاتي و فرهنگي، كه يهوديان به دليل جهان‌وطني بودن شان نقش منحصربه‌فردي ايفا مي كردند. اين رفتارهاي سياسي و اقتصادي و فرهنگي به دليل شيوه منحصربه‌فرد زندگي جامعه جهاني يهود، رفتارها و كنش هاي طبيعي آن ها بود كه گاه در نظر ساير ملت ها غيرطبيعي و عجيب جلوه مي كرد.

رضوي: اين‌كه رفتارهاي فوق طبيعي است، نكته مهمي است و ديدگاه شخص را درباره يهوديان بسيار تغيير مي دهد. توانايي هايي كه اقوام به لحاظ تاريخي و اقليمي و فرهنگي داشتند، يهوديان توانستند اين تجربيات را اخذ كنند و با استفاده از آن پيشرفت كنند. اين تجربيات از پدر به پسر رسيد و نتيجه اين شد كه در جامعه يهود، چنان‌كه اشاره كرديد، قابليت هاي بسيار به وجود آمد و اين جامعه و افرادش توانستند در مواقع بحراني و در مقاطع سرنوشت ساز تاريخي، كانون هاي رو به رشد قدرت را تشخيص بدهند و به آن سمت بروند. مثلاً مركز فعاليت خود را از بغداد به اندلس منتقل كنند و سپس به عثماني و شمال آفريقا و بنادر مديترانه و غرب اروپا و بالاخره به انگليس و سرانجام به آمريكا.

شهبازي: درست است. ما جز گروهي از تجار ارمني چند قرن اخير، ساختار جهان‌وطني مانند يهوديان سراغ نداريم. گروه هاي ارامنه فوق هم به اين دليل بسيار موفق بوده اند. به عبارتي، چرخش در ميان فرهنگ هاي مختلف موجب مي شد که اين افراد از هوشياري مالي و سياسي و اطلاعاتي بالايي برخوردار شوند و به خوبي از فرصت هاي جديد استفاده کنند و در دوران پيدايش استعمار غرب به واسطه ها و دلال هاي ايشان و بالاتر از آن حتي به طراحان و برنامه ريزان اقدامات آن ها تبديل شوند. فيليپ لاوسون در تحقيقي که درباره کمپاني هند شرقي بريتانيا انجام داده مي نويسد که "انگليسي ها تا اوايل قرن هفدهم چيز زيادي از تجارت بين المللي نمي دانستند." درواقع، به کمک يهوديان بود که آن ها توانستند تجارت خود را در شرق آغاز کنند و آن را سامان دهند. اين نقش به دوران جديد اختصاص ندارد. مثلاً ما مي دانيم در قرن نهم ميلادي اين يهوديان بودند که به خلفاي فاطمي تونس اطلاع دادند که اوضاع سياسي مصر خراب است و آنان را به اشغال اين سرزمين تحريک و راهنمايي کردند و پس از استقرار خلافت فاطمي در مصر نقش مهمي در دستگاه آن ها به دست گرفتند. بعدها يهوديان همين نقش را در تهاجم پرتغالي ها به هند ايفا کردند.

رضوي: يعني يهوديان به دليل خصلت جهان‌وطني شان از اطلاعات وسيع و شمّ اقتصادي قوي برخوردار شدند و چون مقيد به وطن خاصي نبودند ثروت را در هر جايي مي يافتند به سراغ آن مي رفتند؟

شهبازي: دقيقاً! به همين دليل از نيمه دوّم قرن نوزدهم مهاجرت انبوه يهوديان به ايالات متحده آمريکا شروع شد و در واقع آن ها اين کشور را از درون اشغال کردند. در تاريخ طولاني يهود از اين‌گونه نقل و انتقالات جمعيتي فراوان مي توان ديد. مثلاً، در زماني که وضع آن ها در امپراتوري روم خراب مي شد به بين النهرين و قلمرو دولت ساساني مي رفتند و بالعکس. به اين دليل، در جنگ هاي ايران و روم نقش مؤثري داشتند. بنابراين، فرضاً اگر در آينده اي غيرقابل پيش بيني وضع ايالات متحده آمريکا خراب شود، کاملاً طبيعي است که يهوديان به بهانه اي موج جديدي از مهاجرت انبوه به نقطه ديگر را آغاز کنند و سپس درباره "يهود ستيزي" آمريکائيان فغان و شيون سر دهند و بر آنان تُف و لعنت کنند. اين رفتاري است که يهوديان در دو هزار سال اخير با تمامي جوامع ميزبان خود داشته اند: امپراتوري روم، ايران ساساني، خلافت عباسي، خلافت فاطمي، دولت هاي اسلامي اندلس، سپس دولت هاي مسيحي اسپانيا و پرتغال، سپس عثماني، روسيه، آلمان و غيره و غيره. تاريخ يهود را اين‌گونه کوچ هاي عجيب و اسطوره سازي هاي عجيب تر رقم مي زند. براي تمامي کوچ هاي بزرگ و کوچک يهوديان يک اسطوره نيز ساخته شده و علت کوچ با "تئوري مظلوميت و آوارگي" تبيين شده است. مثلاً، در زمان سلطنت فيروز ساساني وضع اقتصادي ايران به شدت خراب شد و در نتيجه بسياري از يهوديان ساکن ايران به حواشي خليج فارس و مراکز شکوفاي تجاري و کشاورزي عربستان و يمن مهاجرت کردند. تاريخنگاري يهود علت واقعي اين مهاجرت را ذکر نمي کند بلکه براي توجيه آن افسانه سازي مي کند و بر اساس تئوري مظلوميت و آوارگي اين مهاجرت را به "يهود ستيزي" فيروز نسبت مي دهد، به اين پادشاه ساساني لقب "فيروز شرير" مي دهد و به عنوان مدرک به کتاب حمزه اصفهاني استناد مي کند که حدود پنج قرن پس از فيروز نوشته شده است!

<u>قسمت دوّم</u>

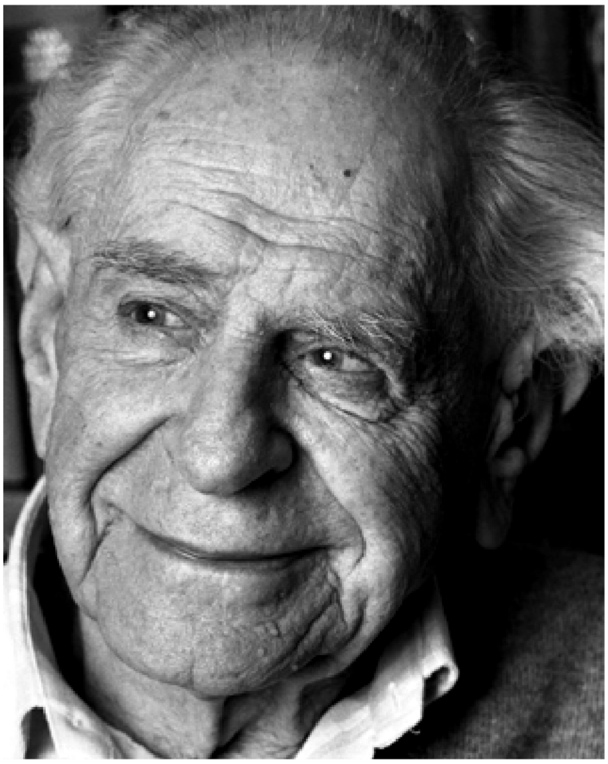
تاريخ آخرين ويرايش : Friday, January 22, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



دانيل پايپز، احمد اشرف و "نظريه توطئه"

مفهومي به‌نام "توهّم توطئه" ساخته ما ايرانيان نيست. تا آنجا كه جستجو كرده‌ام، سر كارل پوپر اوّلين بار آن را به كار برد يا از اوّلين كساني بود كه اين مفهوم را رواج داد.



پوپر در دهمين گردهمايي بين‌المللي فلسفه در آمستردام (1948) گفت:

> **[عده‌اي معتقدند] هرچه در اجتماع اتفاق مي‌افتد نتايج مستقيم نقشه‌هايي است كه افراد يا گروه‌هاي نيرومند طرح‌ريزي كرده‌اند. اين نظر بسيار گسترش پيدا كرده است. هرچند من در آن شک ندارم كه گونه‌اي ابتدايي از خرافه است. كهن‌تر از تاريخيگري است... و در شكل جديد آن، نتيجه برجسته دنيوي شدن خرافه‌هاي ديني است. باور داشتن به خدايان هومري، كه توطئه‌هاي آن‌ها مسئول تقلبات جنگ‌هاي تروا بوده، اكنون از ميان رفته است ولي جاي خدايان ساكن [كوه] اولومپوس هومري را اكنون بزرگان صهيون يا صاحبان انحصارها يا سرمايه‌داران يا استعمارگران گرفته است.**

پوپر، که به یکي از خاندان‌هاي سرشناس و قدیمي زرسالار یهودي تعلق دارد، این سخنان را زماني بیان کرد که اقدامات توطئه‌گرانه صهیونیست‌ها براي اعلام رسمي موجودیت دولت اسرائیل به شدت در جریان بود.

نومحافظه‌کاراني که از "توطئه" بیزارند

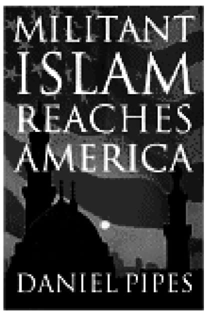
امروزه این میراث پوپر به دانیل پایپز رسیده است.



دانیل پایپز سرشناس‌ترین نویسنده اي است که فرهنگ سیاسي جوامع معاصر خاورمیانه را عمیقاً متأثر از توهّم توطئه مي‌داند و این دیدگاه را به شدت رواج مي‌دهد.

دانیل پایپز، که در سال 1978 تحصیلاتش را با درجه دکترا در دانشگاه هاروارد به پایان برد، در روزنامه‌هاي *نیویورک پست* و *اورشلیم پست* و نشریات دیگر مقاله مي‌نویسد و سایت اینترنتي او (danielpipes.org) نیز فعال است. هم‌اکنون، پایپز یکي از چهره‌هاي سرشناس جناح نومحافظه‌کار و مشاور دولت بوش است و ریاست مؤسسه‌اي به‌نام مجمع خاورمیانه (میدل ایست فروم) را به دست دارد. این مؤسسه فقط در سال 2000 حدود 5 /1 میلیون دلار از منابع مشکوک درآمد مالي داشت.

دانیل پایپز مؤلف 11 عنوان کتاب است که همه علیه اسلام و جهان اسلام تألیف شده. او در سال‌هاي اخیر در میان آمریکائیان پارانویاي توطئه مسلمانان را رواج مي‌داد. آخرین کتاب او در سال 2002 منتشر شد با عنوان: اسلام مبارز به آمریکا مي‌رسد؛ که در آن عربستان سعودي را به عنوان تهدید علیه امنیت ملي آمریکا مطرح کرده است.



پایپز علاوه بر مقالات فراوان، دو کتاب درباره "توهّم توطئه" منتشر کرده است: دست پنهان: ترس خاورمیانه از توطئه (1996) و *توطئه: چگونه و از کجا نگاه بیمارگونه پدیدار مي‌شود*.

دانیل پایپز، مانند سایر نومحافظه‌کاران، پرچمدار جنگ صلیبي جدید علیه اسلام است. به‌نوشته جان لوید، در *فایننشال تایمز* (10 ژانویه 2003)، میراث چپ‌ستیزي، که پدر دانیل پایپز و سایر نومحافظه‌کاران، قریب به نیم قرن از آن ارتزاق مي‌کردند، به پسر نیز انتقال یافته است. مثلاً، دانیل پایپز مدعي است که ایجاد تمدن جدید غرب تنها و تنها کار "راست‌گرایان" بود و "چپ‌گرایان" در این فرآیند نه تنها سهمي نداشتند بلکه کارشکني نیز کردند و به این دلیل اکنون با دشمنان غرب (یعني مسلمانان) همدردي مي‌کنند. به‌نوشته لوید، «زشت‌تر از این نمي‌توان مبلغ دشمني غرب با بشریت بود.»

لويد مي‌افزايد: پدر دانيل پايپز در دهه 1970 يک افراطي مبلغ رسالت جهاني آمريکا بود، و اينک پسر نيز، مانند پدر، با همان افراط از رسالت جهاني ايالات متحده در اصلاح جهان سخن مي‌گويد.

دانيل پايپز مي‌نويسد:

> ما بايد يک حقيقت خيلي بزرگ را بفهميم: فساد در قلب رژيم عربستان سعودي لانه کرده است. اين حقيقت بايد ايالات متحده را بيدار کند که آن‌ها، سعودي‌ها، رهبران ما را مي‌خرند.

از ديدگاه پايپز، خريدن رهبران آمريکا به‌وسيله زرسالاران يهودي و حتي دولت و سرويس اطلاعاتي اسرائيل اشکالي ندارد، ولي همين اقدام از سوي دولت‌هاي مسلمان تهديدي براي بشريت است.

دانيل پايپز هم‌اکنون در نيروي ويژه تحقيقات درباره تروريسم و تکنولوژي* در وزارت دفاع ايالات متحده عضويت دارد. نوشته‌هاي پايپز ژورناليستي است و با تحقيقات جدّي آکادميک فاصله زياد دارد. در واقع، تنها کتاب جدّي پژوهشي پايپز را بايد پايان‌نامه دکتراي او دانست که درباره "نظام برده‌داري در اسلام" بود.

نظريه توطئه: آبراهاميان و احمد اشرف

مفهوم "نظريه توطئه" را براي اوّلين بار، به شکل مدوّن، يرواند آبراهاميان در حوزه تاريخنگاري معاصر ايران به کار برد و سپس احمد اشرف کار او را پي گرفت.

رديه آبراهاميان بر پديده‌اي که وي "نظريه توطئه" خواند، بيش از يک سخنراني نبود که در تابستان 1990 در حضور جمعي از ايرانيان مقيم آمريکا بيان شد و در نشريه *کنکاش* (دفتر هفتم، تابستان 1369، صص 95- 104) به چاپ رسيد. لبه تيز حمله آبراهاميان متوجه خاطرات ارتشبد حسين فردوست، دوست صميمي محمدرضا پهلوي و رئيس دفتر ويژه اطلاعات او، بود. آبراهاميان وعده داد که کتاب مستقلي درباره پارانوياي توطئه در فرهنگ سياسي ايران بنويسد که به رغم گذشت 13 سال از انتشار آن مطلع نيستم.

احمد اشرف جدّي‌تر از آبراهاميان به اين حوزه پرداخت و مقاله‌اي نوشت که در ايران نيز منتشر شد. (*گفتگو*، شماره 8، تابستان 1374، صص 7- 45)



به رغم بنيان هاي ضعيف نظري مفهوم "توهم توطئه" و به رغم عدم ابتناي آن بر اسناد و مدارک متقن تاريخي، مفهوم فوق، که حتي در اواخر دهه 1360 نيز نامي از آن در واژگان سياسي ايران نبود، در سالهاي اخير کاربرد گسترده يافته است. اين کاربرد بيشتر جدلي- تبليغي است ولي در حوزه تاريخنگاري نيز مدافعاني دارد.

زماني که متن سخنراني آبراهاميان را خواندم، يادداشت‌هايي تهيه کردم و قصد داشتم بررسي مفهوم "نظريه توهّم توطئه" را در کتاب سوّم *مطالعات سياسي* عرضه کنم. متأسفانه، موفق به تدوين اين کتاب نشدم. سرانجام، در پائيز 1375 مقاله مفصلي تهيه کردم که به‌طور عمده پاسخ به استدلالات احمد اشرف بود. اين مقاله در کتابي با عنوان *نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران* در سال 1377 منتشر شد.

نقد ديدگاه اشرف در زمينه نقش "توطئه" در تاريخ معاصر ايران را چنين به پايان بردم:

گرايش به ناديده گرفتن عامل "توطئه"، اگر به دخالت قدرت‌هاي خارجي تعبير شود، در تاريخنگاري معاصر نمي‌تواند به عنوان نوعي ارزش توصيه شود. نتيجه چنين رويكردي بازنگري در تحولات دو سده اخير ايران بر بنياد ناديده يا كم اثر انگاشتن نقش قدرت‌ها و كانون‌هاي خارجي خواهد بود كه در نهايت منشاء تمامي تحولات را صرفاً به سازوكارهاي دروني جامعه ايراني نسبت مي‌دهد. اين نگرش يكسويه خواهد بود و به ارائه تصويري مقلوب از تحولات تاريخ معاصر ايران خواهد انجاميد. بازسازي تاريخ معاصر بر مبناي اين رويكرد الزاماً با واقعيتها همخوان نيست و تنها نگاه رواني گذراي يک مقطع تاريخي است كه بر گذشته تحميل مي‌شود.

متن كامل مقاله فوق در كتابخانه موجود است.

----

* Special Task Force on Terrorism and Technology

Friday, February 20, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com







معماي دكتر مظفر بقايي كرماني

دكتر مظفر بقايي كرماني (1290-1366 ش.) يكي از بحث انگيزترين شخصيت هاي سياسي تاريخ معاصر ايران است. او در يک خانواده داراي پيشينه سياسي در كرمان به دنيا آمد. پدرش، ميرزا شهاب راوري كرماني، از فعالين انجمن هاي مخفي وابسته به لژ بيداري ايران در دوران محمدعلي شاه و پس از آن در كرمان بود. مظفر در 18 سالگي به خرج دولت براي ادامه تحصيل راهي فرانسه شد و در 27 سالگي به ايران بازگشت.

با رواج فعاليت احزاب سياسي در فضاي پس از شهريور 1320، مظفر راه پيشرفت خود را در فعاليت‌هاي حزبي يافت. او ابتدا به عضويت حزب اتحاد ملّي و مدتي بعد به عضويت حزب كار درآمد. با تأسيس حزب دمكرات ايران، به رهبري قوام‌السلطنه، فعاليت سياسي بقايي وارد مرحله جديدي شد. بقايي، به سان گروه كثيري از جوانان جوياي نام آن زمان، به اين حزب پيوست. او در حزب دمكرات قوام به سرعت رشد كرد، براي تأسيس و تصدي شعبه اين حزب به كرمان رفت و سرانجام در سال 1326 به عنوان كانديداي حزب دمكرات از كرمان به مجلس پانزدهم راه يافت.

حلقه دوستان

بقايي از سالهاي آغازين فعاليت سياسي اش با **حسن پاكروان** (سرلشكر و رئيس بعدي ساواک) و مادر فرانسوي او، **امينه پاكروان، رابطه نزديک داشت. اين رابطه تا واپسين سالهاي زندگي اينان ادامه يافت. به اين حلقه دوستان بايد عيسي سپهبدي و علي زُهَري را افزود. اين حلقه با سفارت فرانسه در تهران ارتباط نزديک داشت. در اين ميان، پيوندهاي بقايي با عيسي سپهبدي، دوست دوران فرانسه او، از اهميت ويژه اي برخوردار است. اسناد به دست آمده ترديدي برجاي نمي گذارد كه سپهبدي واسطه انتقال برخي پيام هاي مرموز به بقايي بود كه راه سياسي او را ترسيم مي كرد.**

جنجال و شهرت

در دوران نخست‌وزيري سپهبد حاج‌علي رزم‌آرا، بقايي سرسخت‌ترين مخالف او بود و به اين دليل دستگير و به يک سال زندان محکوم شد ولي در دادگاه تجديدنظر تبرئه گرديد. اين مخالفت‌ها و محاکمه‌هاي جنجالي، که توسط مطبوعات آن زمان انعکاس وسيع مي‌يافت، شهرت بقايي را افزايش داد. بدينسان، بقايي در آستانه چهل سالگي به يکي از چند چهره درجه اوّل سياسي کشور بدل شد.



نفر دوّم جبهه ملي ايران

در اسفند 1329 رزم‌آرا به قتل رسيد و مدت کوتاهي بعد طرح ملّي شدن صنعت نفت، که بقايي يکي از امضاکنندگان آن بود، تصويب شد. در اين زمان، که مقارن با نخست‌وزيري حسين علا است، بقايي در رأس سازمان خلع يد از شرکت نفت انگليس و ايران قرار گرفت. اين حوادث، در ارديبهشت 1330به تشکيل دولت دکتر محمد مصدق انجاميد و اختلافات ميان ايران از يکسو و شرکت نفت انگليس و دولت بريتانيا از سوي ديگر به اوج خود رسيد.

در اين دوران، بقايي خود را به عنوان يکي از چهره‌هاي اصلي نهضت ملي مطرح مي‌کرد و به اين عنوان نيز شناخته مي شد. ازجمله، بقايي طي نطقي در مجلس خود را به عنوان «مراقب و محافظ دکتر مصدق پيشواي خودم که به ملت ايران و به ما بزرگترين درس فداکاري را داده» مطرح نمود.



جعل بزرگ: اسناد خانه سدان

حادثه مهم ديگر که نقش بقايي را در حوادث سياسي روز برجسته کرد و او را به يک چهره جنجالي و شاخص "ضد انگليسي" بدل نمود، ماجراي خانه سدان است:

ظاهراً در اوايل تيرماه 1330 امير حسين پاکروان، کارمند شرکت نفت انگليس و ايران، به بقايي اطلاع داد که اسنادي از اداره انتشارات و تبليغات شرکت نفت به منزل ن. ر. سدان، نماينده شرکت نفت انگليس در ايران، در خيابان قوام‌السلطنه منتقل مي‌شود. بقايي به همراه سرلشکر فضل‌الله زاهدي، رئيس شهرباني وقت، و جهانگير تفضلي خانه سدان را تفتيش کرد و اسناد مزبور را به دست آورد. بخشي از اسناد خانه سدان توسط بقايي در روزنامه *شاهد*، و ساير مطبوعات آن زمان، منتشر شد و جنجال بزرگي به پا کرد.

بعدها، در جريان دادگاه لاهه (خرداد 1331) اسناد خانه سدان به عنوان مدارک مداخله شرکت نفت انگليس در امور داخلي ايران ارائه شد. امروزه، اصالت اين ماجرا مورد ترديد جدي است و برخي محققين، از جمله آبراهاميان، اسناد فوق، يا بخشي از آن، را جعلي يا دستکاري شده مي دانند. نگارنده نيز در طي کار چند ساله خود بر روي اسناد خانه سدان، در مجموعه اسناد شخصي بقايي، به اين نتيجه قطعي رسيد که اسناد فوق جعلي است. به عبارت ديگر، اصل اسناد دستمايه قرار گرفته و اسامي و مواردي که مورد نظر بوده به

اسناد افزوده شده. در اين باره دلايل مستندي دارم که در زمان مناسب به صورت مقاله عرضه خواهم کرد.

خليل ملکي: دوستي و دشمني

در اين دوران بقايي با خليل ملکي همکاري نزديکي را آغاز کرد. ملکي از رهبران حزب توده ايران بود که در سال 1326 انشعاب پرهياهويي را از اين حزب سازمان داد و منادي مشي سوسياليستي مستقل از مسکو شد. اين مشي بعدها به نام نيروي سوم شهرت يافت. پس از مدتي، ملکي به اتفاق هوادارانش به سازمان نگهبانان آزادي، به رهبري بقايي, پيوست و در اواخر ارديبهشت 1330 به اتفاق بقايي حزب زحمتکشان ملت ايران را تأسيس کرد. روزنامه *شاهد* ارگان اين حزب بود. سازمان نگهبانان آزادي و سپس حزب زحمتکشان ملت ايران، با بهره‌گيري از تجارب سازماني و تئوريک ملکي و دوستانش، توانست در بين روشنفکران و کارگران نفوذي کسب کند.

حزب زحمتکشان، که تنها سازمان متشکل عضو جبهه ملي ايران به شمار مي‌رفت، نقش اصلي را در مقابله با نفوذ حزب توده به عهده گرفت. مقابله اين دو حزب حوادث خشونت‌آميزي آفريد که در نهايت نهضت ملي ايران را تضعيف نمود.

قتل افشارطوس

در اوايل سال 1332، عمليات سرويسهاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده آمريکا عليه نهضت ملي ايران شدت گرفت. در اوّل ارديبهشت 1332 سرتيپ محمود افشارطوس، رئيس شهرباني دولت مصدق، ربوده شد. شش روز بعد جسد افشارطوس در تپه‌هاي لشکرک کشف شد. در 12 ارديبهشت فرمانداري نظامي تهران اعلام کرد که بقايي و زاهدي در اين جنايت دست داشته‌اند و تصميم به قتل نيز در خانه بقايي گرفته شده است. گفته مي‌شد قاتلين قصد داشتند وزراي خارجه و دفاع را نيز بکشند و بقايي را نخست‌وزير کنند.

در ارديبهشت 1332 وزارت دادگستري از مجلس تقاضاي سلب مصونيت پارلماني بقايي را به دليل مشارکت او در قتل سرتيپ افشارطوس نمود. بقايي و علي زهري، نماينده مجلس هفدهم و دوست نزديک بقايي، در مجلس متحصن شدند، و وابستگان دربار در مجلس، چون شمس قنات‌آبادي، براي جلوگيري از دستگيري و محاکمه بقايي با جنجال مانع از سلب مصونيت پارلماني او شدند.

استيضاح زُهري

در روزهايي که لايحه سلب مصونيت از بقايي مطرح بود، علي زهري دولت را استيضاح کرد. اين امر سبب شد که مصدق از اکثريت مجلس، که هوادار دولت او بودند، بخواهد که استعفا دهند و سپس با برگزاري رفراندوم مجلس هفدهم را منحل کرد. **در 25 مرداد 1332 بقايي و زهري دستگير شدند و به زندان عشرت‌آباد انتقال يافتند. زهري فرداي آن روز آزاد شد، ولي بقايي تا کودتا و سقوط دولت مصدق در زندان بود.**



نقش مرموز حسين خطيبي

در اسناد شخصي دکتر بقايي مجموعه اي از نامه هاي حسين خطيبي موجود است که واجد اهميت فراوان تاريخي مي باشد.

حسين خطيبي از دوستان نزديک بقايي بود که در عين حال با محمدرضا پهلوي و اردشير زاهدي نيز رابطه نزديک و صميمانه داشت. طبق اسناد موجود، خطيبي حداقل از سال 1329 در رأس يک سازمان مخفي اطلاعاتي قرار داشت که در حزب توده داراي عوامل نفوذي بود و با عناصر برجسته اطلاعاتي ارتش پهلوي- و در رأس آنها حسن ارفع، حسن اخوي و حبيب الله ديهيمي- مرتبط بود. اين سازمان به ظاهر در زير رهبري عالي بقايي قرار داشت و خطيبي خود را تابع بقايي وانمود مي کرد. معهذا، کاوش بيشتر نشان مي دهد که خطيبي در عمليات خود کاملاً مستقل از بقايي بود. درواقع، اين سازمان را بايد بخشي از شبکه هايي به شمار آورد که در ارتباط با سرويسهاي اطلاعاتي غرب فعاليت خود را آغاز کرده بودند.



بدينسان، با پيوندهايي عجيب مواجهيم كه پيشينه آن حداقل به سال 1329 مي رسد؛ زماني كه بقايي به عنوان يكي از رهبران جنبش ملي شناخته مي شود و از ستيز او با دكتر مصدق خبري نيست. اين شبكه نقش مرموزي در تفرقه افكني هاي آن زمان داشت. براي نمونه، دكتر مصدق پس از آغاز زمامداري اش، در 22 ارديبهشت 1330 در مجلس اعلام نمود كه فداييان اسلام قصد ترور او را دارند. منبع مصدق شاه بود و شاه از ديهيمي، عضو سازمان دكتر بقايي، شنيده بود.

> **[به شاه] عرض كردم ممكن است بفرماييد چه اشخاصي در صدد از بين بردن من هستند؟ فرمودند: ديهيمي كه در سازمان دكتر بقايي است به او اينطور گفته است كه فداييان اسلام در صدد قتل دكتر مصدق‌اند و ديهيمي هم به ستاد ارتش اطلاع داده و از ستاد ارتش هم به من گزارش دادند.**

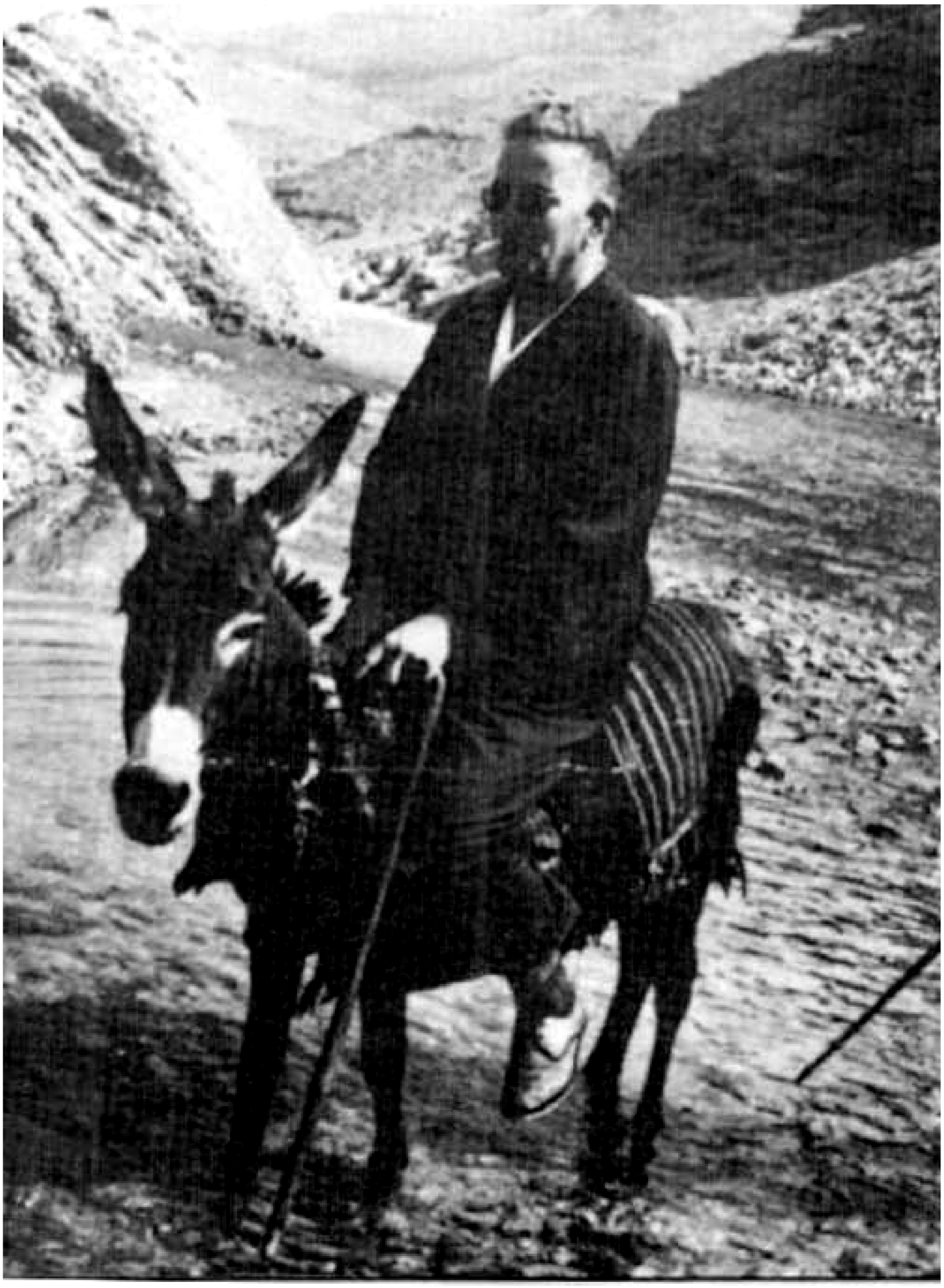
حسين خطيبي در روز پنجشنبه 3 ارديبهشت 1332 توسط مأمورين فرمانداري نظامي دولت مصدق به اتهام كارگرداني عمليات قتل افشارطوس دستگير شد. او در زندان بطور منظم با بقايي مكاتبه پنهان داشت. توجه كنيم كه در اين زمان سرهنگ حسن پاكروان، دوست صميمي بقايي و خطيبي، رئيس ركن دوم ستاد ارتش بود. خطيبي در اين نامه ها مأمورين انتظامي دولت مصدق را به شكنجه هاي «قرون وسطايي» عليه خود و ساير متهمين قتل افشارطوس متهم مي كرد و بدينسان به كمك بقايي كارزار گسترده تبليغاتي، در مجلس و مطبوعات، به سود او جريان يافت.

در اين نامه ها، خطيبي به‌نحوي ماجراي دستگيري و بازجويي هاي خود را بيان مي‌دارد كه بقايي راهي جز رويارويي نهايي با مصدق و درگير شدن در نبرد مرگ و زندگي نبيند. به‌نظر مي رسد كه **در اين حادثه نيرويي در وراء و مافوق خطيبي در كار است و خطيبي تنها واسطه انتقال پيام اوست.** خطيبي در اين نامه ها طرح توطئه موهوم كودتاي مصدق عليه كاشاني، مكي و بقايي و غيره را افشا مي‌كند. **قابل تصور است كه بقايي اين نامه‌ها را در اختيار آيت الله كاشاني قرار مي‌داد و بدينسان تعارض هاي آن زمان به سوي رويارويي محتوم سوق مي يافت.** در اين نامه ها خطيبي زنداني حتي طرح استيضاح دولت مصدق و مفاد آن را به بقايي ديكته مي كند.

در ماجراي كودتاي 28 مرداد 1332 نيروهاي دكتر مظفر بقايي از افرادي بودند كه به خانه مصدق حمله بردند. آنان در عمليات كودتا نيز نقش فعال داشتند و به اين دليل مطبوعات پس از كودتا بقايي را يكي از رهبران "قيام ملي" عليه دولت دكتر مصدق عنوان كردند.

رفتار بقايي پس از كودتا كينه‌توزانه بود. او طي مصاحبه‌هاي مطبوعاتي خواستار آن شد كه «همكاران دولت سابق و توده‌اي ها به شديدترين وضعي مجازات شوند.» هواداران او در كرمان وحشيانه ترين تعرض‌ها را به مخالفين خود كردند و از جمله سرگرد سخايي، رئيس شهرباني كرمان، را به طرز فجيعي به قتل رسانيدند. بقايي مدتي پس از كودتا به كرمان رفت و در سخنراني خود اعلام كرد دست كسي كه سرگرد سخايي را به قتل رسانيده مي‌بوسد.

بقايي، كه برجسته‌ترين ويژگي شخصيت او جاه‌طلبي بيمارگونه‌اش بود، انتظار نداشت كه زاهدي در سمت نخست‌وزير باقي بماند. او گمان مي‌برد كه با پيروزي كودتا مأموريت زاهدي خاتمه يافته و مسند نخست‌وزيري به وي تقديم مي‌شود. شايد، مستقيم يا غيرمستقيم، چنين وعده‌هايي به او داده شده بود. معهذا، چنين نشد. علت ناكامي بقايي در تصدي مناصب عالي دولتي را بايد در ارزيابي دقيق مامورين اطلاعاتي غربي از شخصيت بقايي جستجو كرد. براي نمونه، مامورين اطلاعاتي آمريكا بقايي را فردي «متلون، زيرک و هوچي» مي‌شناختند و به همين دليل به وي اعتماد نداشتند.



بقايي سرخورده از ناكامي سياسي، سخناني عليه زاهدي بيان داشت كه منجر به تبعيد محترمانه او به زاهدان شد. پس از زاهدان مدتي در اراک بود و سپس به كرمان رفت. امير اسدالله علم، وزير كشور وقت و دوست محمدرضا پهلوي، از بقايي دعوت كرد كه «در صورت تمايل بقيه ايام تبعيد را در باغ ملكي ايشان در بيرجند بگذرانند كه موجب امتنان و تشكر گرديد.» علت اين رفتار دوگانه را بايد در اختلافات ميان زاهدي و شاه جستجو كرد. اين اختلافات سرانجام به سود دربار پايان يافت و زاهدي، كه مورد حمايت آمريكايي ها بود، از كشور خارج شد و زمام قدرت بطور كامل به دست شاه افتاد.

تلاش نافرجام

در سال 1339 بقايي با واسطه شمس پهلوي با شاه ملاقات كرد و پس از مذاكراتي به وي اجازه داده شد كه در انتخابات مجلس شركت كند.

در مجموعه اسناد شخصي بقايي طرحي موجود است كه در اين زمان بقايي براي تجديد فعاليت سياسي خود تنظيم كرده است. اين طرح، كه نسخه اصلي آن به خط فرد

ناشناسي است و توسط بقايي اصلاحات مختصري در آن صورت گرفته و سپس تايپ شده، به روشني گوياي اهداف تکاپوي بقايي در اين دوران است. مطالب مندرجه و به ويژه درخواست هاي بقايي روشن مي کند که اين طرح، که نام مخاطب بقايي در آن مندرج نيست، براي ارائه به مقامات عالي تصميم گيرنده تنظيم شده است. مخاطب اين طرح يا محمدرضا پهلوي است يا مقامات خارجي مرتبط با مسايل ايران.

طرح با تحليلي از ساختار اجتماعي ايران آغاز مي‌شود، عدم تراکم روستاها در ايران را يکي «از عوامل مقاوم [در برابر] کمونيزم» و اختلاف فاحش طبقاتي در ايران را «از عوامل مساعد براي نفوذ کمونيزم» ارزيابي مي‌کند. سپس به علل و زمينه‌هاي پيدايش کمونيسم در ايران و روشهاي عملکرد آن مي‌پردازد. در مقابل، عملکرد «دستگاه» حاکمه ايران قرار دارد که «بد» ارزيابي مي‌شود. در مقابل اين دو، سازمان نگهبانان آزادي، به رهبري بقايي، به عنوان آلترناتيوي اصلاح‌طلبانه ارائه مي‌گردد که هدف از آن «جلوگيري از انقلاب سياسي»، «در جهت حفظ رژيم سلطنت»، است: «اين سازمان مي‌تواند در تمام شهرستان هاي ايران به‌منزله دريچه اطميناني براي رفع عصيان‌ها و نارضايتي‌هاي مردم تشکيل گردد.»

بخش بعدي طرح به بزرگنمايي خطر کمونيسم در ايران اختصاص دارد و از جمله تأثير فعاليت راديو پيک ايران را، که از آذر 1336 توسط حزب توده ايران آغاز به کار کرده بود، معادل «سيصد روزنامه کثيرالانتشار» ارزيابي مي‌کند. بقايي براي مقابله با «خطر کمونيسم» خواستار «امتياز چند روزنامه منطقي و ضد کمونيست»، «امکان فعاليت حزبي به‌طور وسيع و علني»، و «استفاده از کرسي مجلس شوراي ملي و سنا به منظور انتقاد سالم» است. او تضمين مي‌دهد که در سازمان نگهبانان آزادي، از آنجا که «رهبري آن انتصابي است»، امکان «رخنه افراد منحرف و غير ملّي» وجود ندارد. بقايي با خط خود به متن پيشنويس چنين افزوده است: «بنابراين، خطري در اثر زياد شدن مثلا کمونيست‌ها متوجه سازمان نمي‌تواند بشود و هرچه بيشتر بيايند امکان هدايت آنها به راه صحيح بيشتر مي‌شود.»

مکتب بقايي در تاريخنگاري

يکي از عرصه هايي که مکتب بقايي بيشترين تأثير را در آن بر جاي نهاد، تاريخنگاري دوران نهضت ملي شدن صنعت نفت بود که به ايجاد تقابلي تند و مطلق گرايانه ميان نقش تاريخي دو رهبر نامدار آن، آيت الله سيدابوالقاسم کاشاني و دکتر محمد مصدق، انجاميد. اين امر تا حدود زيادي بازتاب تعارض هاي سياسي روز بود. در يکسو کساني بودند که با تجديد خاطره اختلافات ميان کاشاني و مصدق در واپسين دوران حيات سياسي اين دو، موج ضديت با دوستداران مصدق را دامن مي زدند. و در سوي ديگر کساني بودند که از طريق بزرگنمايي نقش امروزين بقايي و هواداران او "پارانوياي بقايي" را مي آفريدند. حزب توده ايران و برخي نويسندگان مدافع دکتر مصدق از اين گروه بودند. به عبارت ديگر، تاريخنگاري حوادث سال هاي نهضت ملي به عرصه اي پرتنش بدل شد که بازتاب عمل روزمره سياسي بود.

مطالب فوق گزيده اي است از مقاله اي در 24 صفحه که **متن کامل** آن در **کتابخانه** موجود است.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

History of Bahaism in Iran1



جُستارهايي از تاريخ بهائي گري در ايران

قسمت اوّل

جغرافياي جمعيتي بهائيان ايران

درباره جمعيت بهائيان ايران داده‌هاي موجود سخت متناقض است. در اوايل سده بيستم ميلادي تعداد ايشان حدود ده هزار نفر گزارش مي‌شد. بيست سال بعد، در حوالي سال 1307 ش.، حسن نيکو، مبلغ پيشين بهائي، اين رقم را اغراق‌آميز دانست و شمار بابي‌ها در سراسر جهان را، اعم از ازلي و بهائي، 5207 نفر اعلام نمود که 3960 نفر در ايران زندگي مي‌کنند. اين ادعا قانع‌کننده نيست زيرا در فهرست مندرج در کتاب نيکو، نام برخي از روستاهاي معروف بهائي‌نشين ديده نمي‌شود و لذا به‌نظر مي‌رسد که ارقام فوق منطبق با روح کتاب نيکوست که با هدف تخفيف و تحقير بهائيت تدوين شده است.

به‌نوشته دنيس مک‌ايون، استاد دانشگاه نيوکاسل انگليس، در *دايرة‌المعارف ايرانيکا*، بهائي‌گري در سال‌هاي 1928-1952 ميلادي رشدي کند داشت ولي از سال 1952م./ 1331ش. گسترش آن شتاب گرفت و اين امر به‌دليل برنامه‌ريزي‌ها و سازماندهي‌هايي بود که با برنامه «جهاد ده ساله» شوقي افندي آغاز شد.

***دايرة‌المعارف بريتانيکا* (1998) اوج گسترش بهائيت را در دهه 1960 ميلادي مي‌داند که سبب شد در اواخر سده بيستم ميلادي شمار نهادهاي بهائي به بيش از 150 مجمع روحاني ملّي و حدود 20 هزار مجمع روحاني محلي برسد.**

***دايرة‌المعارف اسلام* (ويرايش جديد، 1960) مرکز اصلي جمعيتي بهائيان را در ايران مي‌داند و تعداد آنان را در حوالي سال 1338 ش. بين پانصد هزار تا يک ميليون نفر تخمين مي‌زند. در اين زمان در شهر تهران حدود 30 هزار بهائي زندگي مي‌کردند. دومين گروه پرشمار جمعيتي بهائيان در ايالات متحده آمريکا بود که در آن زمان شمار ايشان ده هزار نفر گزارش شده است. در اين زمان در اروپا، به‌ويژه در آلمان، حدود يکهزار نفر بهائي زندگي مي‌کردند. در ساير کشورها جوامع بهائي تنها چند صد نفر عضو داشتند بجز اوگاندا که در اثر تبليغات بهائيان شمار ايشان طي سال‌هاي 1335- 1338 ش. به بيش از سه هزار نفر رسيد.**



ستاره نه پر، نماد فرقه بهائي

قسمت دوم

قسمت سوم

قسمت چهارم



مرکز بهائيان (بيت العدل اعظم الهي) در حيفا (اسرائيل).
اين بنا بوسيله مهندس حسين امانت و دکتر فريبرز صهبا احداث و در 22 مه 2001 افتتاح شد.
براي احداث اين بنا 250 ميليون دلار هزينه شده است.

سير تحول جمعيتي بهائيان

تحرک جدّي مبلغين بهائي و به تبع آن رشد بهائيت در ايران از دوران سلطنت مظفرالدين‌شاه قاجار آغاز شد و در دوران سلطنت احمدشاه قاجار و رضاشاه پهلوي، که بهائيان از نفوذ و حمايت فراوان در دستگاه دولتي برخوردار بودند، شدت يافت. معهذا، چنان‌که ديديم، رشد جمعيت بهائيان ايران به‌طور عمده از دهه 1330 ش. آغاز شد.

در سال‌هاي 1326-1330 ش. محفل ملّي بهائيان ايران برنامه خود را براي گسترش بهائيت به مرحله اجرا گذارد و شدت تبليغات و فعاليت ايشان از ارديبهشت/ رمضان 1334 ش. اعتراض شديد آيت‌الله‌العظمي بروجردي را برانگيخت. پس از ابراز نارضايتي‌هاي شديد آيت‌الله‌العظمي بروجردي حکومت پهلوي ناگزير به محدودکردن فعاليت بهائيان شد. به دستور شاه پزشک مخصوص بهائي او، سرلشکر عبدالکريم ايادي، مدت کوتاهي ايران را ترک کرد و در ايتاليا اقامت گزيد و در 16 ارديبهشت مقامات نظامي (سرتيپ تيمور بختيار فرماندار نظامي تهران و سرلشکر نادر باتمانقليچ رئيس ستاد ارتش) به تصرف و تخريب حظيرة‌القدس، مرکز بهائيان تهران، ياري رسانيدند. بختيار اين محل را به مقر رکن دوّم ستاد ارتش بدل نمود. دکتر مهدي حائري يزدي علت مقابله شديد آيت‌الله بروجردي با بهائيان را چنين ذکر مي‌کند:

> **در مسئله بهائي ها تا آنجايي که ايشان تشخيص مي‌داد، که بهائي‌ها يک گروه ناراحت کننده و اخلالگر در ايران هستند. مسئله صرف اختلاف مذهبي نبود. اينطوري هم که معروف بود تا يک اندازه‌اي هم درست بود که اين گروه يک نوع سروسري با منابع خارجي دارند و بيشتر مجري منافع خارجي هستند تا منافع ملّي. در اينطريق مرحوم آقاي بروجردي به هيچ وجه ترديدي از خودش نشان نمي‌داد که [از] آن‌چه گروه بهائي‌ها از دستش برمي‌آيد [جلوگيري کند] از اذيت ها و کارهاي موذيانه اي که بهائي‌ها دارند و درباره مسلمان‌ها دريغ نمي‌کنند. يعني به‌طور مخفيانه افراد خودشان را وارد مقامات اداري مي‌کنند و مقامات را اشغال مي‌کنند. بعد هم مسلمان‌ها را ناراحت مي‌کنند. مي زنند. از بين مي‌برند. از اين کارها خيلي زياد مي‌کردند. حالا**

بگذريد از اين که الان صورت حق به جانبي به خودشان مي‌گيرند. کاري ندارم به وضع فعلي. ولي آن زمان اين شکل بود. واقعاً هر کجا که دستشان مي‌رسيد، به هر وسيله بود، هر مقامي بود اشغال مي‌کردند و سعي مي‌کردند ديگران را از بين ببرند يا وارد مجمع خودشان بکنند و کارهايي که آن‌ها مي‌خواهند انجام بدهند... ولي ايشان [آيت‌الله بروجردي] از اين جريان و از اين ماجرا آگاه بود و به هر وسيله اي بود جلوگيري مي‌کرد.


بیانیه آیت‌الله آقای حاج آقاحسین بروجردی

متینگ روز جمعه اتحادیهٔ مسلمین، تحریم خرید و فروش کالای یهودیها

حسين خطيبي، که فردي مطلع بود، در آن زمان شمار بهائيان ايران را 300 هزار نفر و بهائيان تهران را 50 هزار نفر تخمين زد و هدف از همکاري شاه و ارتش با علما را تلاش آمريکايي‌ها براي «تصرف آرشيو» بهائيان و دستيابي به اسامي ايشان اعلام نمود.

خطيبي در نامه مورخ 30ارديبهشت 1334 به دکتر مظفر بقايي، به دو جريان متفاوت اشاره مي‌کند. جريان اوّل مردم و علما هستند که خواستار ريشه‌کن کردن بهائيان مي‌باشند و جريان دوّم آمريکايي‌ها و شاه که پس از اشغال حظيرة‌القدس خواستار پايان دادن به موج ضد بهائي هستند. او مي‌نويسد:

> مخصوصا چيزي که سر رشته را دراز مي‌کند اصرار آيت‌الله بروجردي دامت‌برکاته براي شدت عمل دولت نسبت به افراد فرقه بهائي است. و از طرف اعليحضرت رئيس شهرباني و يک دو نفر در عرض هفته اخير چند بار آيت‌الله را ملاقات کرده ولي از اين ملاقات‌ها نتيجه نگرفته‌اند. و طبق يک اطلاع خصوصي اساساً از ايام عيد به اين طرف آيت‌الله از اعليحضرت گله‌مند شده است و تاکنون با همه اقداماتي که صورت گرفته است از ايشان رفع گله نشده است.

آخرين آمار بهائيان به آوريل 1985 تعلق دارد كه مركز سازمان جهاني بهائيان (حيفا، اسرائيل) شمار اعضاي خود را در سراسر جهان چهار ميليون و 739 هزار نفر اعلام كرد. از اين تعداد، 59 درصد در قاره آسيا، 20 درصد در آفريقا، 18 درصد در آمريكا، 1 /6 درصد در استراليا و نيم درصد در اروپا ساكن بودند.

در اين آمار تعداد بهائيان ساكن در ايران اعلام نشده است. معهذا، ادعا شده كه 2,807,000 نفر از بهائيان در قاره آسيا زندگي مي‌كنند. از آنجا كه ايران مهم‌ترين مركز بهائي‌نشين در آسيا و جهان است، مي‌توان حدس زد كه از ديدگاه مركز سازمان جهاني بهائيان حداقل دو ميليون بهائي در ايران زندگي مي‌كنند. به دليل فقدان آمار رسمي بهائيان در ايران راهي براي ارزيابي اين رقم و سنجش ميزان صحت وسقم آن در دست نيست. اين تصوّر وجود دارد كه مركز بهائيت همواره درباره شمار پيروان خود اغراق كرده و در مقابل منابع ضد بهائي در ايران نيز همواره رقم بهائيان را ناچيز جلوه داده‌اند.

دنيس مك‌ايون مي‌نويسد: منابع بهائي ادعا مي‌كنند كه پس از انقلاب اسلامي در ايران حدود 20 هزار نفر بهائي به قتل رسيدند. او اين رقم را بسيار اغراق‌آميز مي‌داند و مدعي است كه طي هفت ساله اوّل حكومت جمهوري اسلامي در ايران حدود 200 نفر بهائي اعدام شدند و در طي دوران پس از انقلاب جمعاً 300 تا 400 .بهائي در جريان‌هاي مختلف به قتل رسيدند.

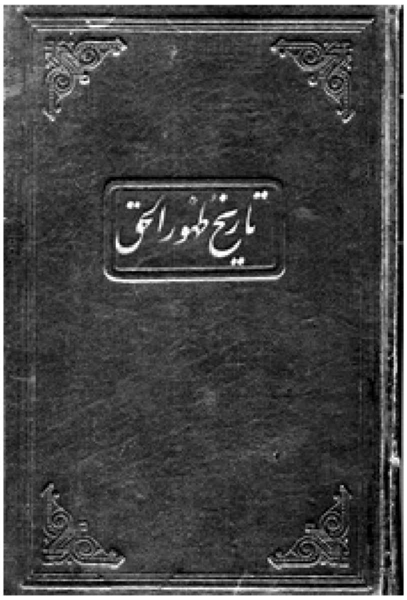
بهائياني كه پس از پيروزي انقلاب اسلامي اعدام يا از ايران خارج شدند، عموماً به مشهورترين و ثروتمندترين خانواده‌هاي بهائي تعلق داشتند و به دليل تصدي مناصب عالي دولتي يا دستيابي به ثروت‌هاي عظيم از طريق پيوند با حكومت پهلوي مورد تعقيب قرار گرفتند. افرادي مانند اميرعباس هويدا، حبيب ثابت، هژبر يزداني، عبدالكريم ايادي، هوشنگ انصاري، غلامرضا ازهاري و غيره، به‌عنوان شاخص‌ترين چهره‌هاي فرقه بهائي در ايران، تمامي بهائيان ايران نبودند و اعدام يا فرار ايشان از كشور به معني پايان حيات بهائيت در ايران نبود.

به‌نوشته مك‌ايون، بخش مهمي از جمعيت بهائيان ايران را «روستاييان و دهقانان و صنعت‌گران و كسبه شهري» تشكيل مي‌دادند. آماري كه حسن نيكو در حوالي سال 1307 ش. از بهائيان ايران (با ذكر تعداد ايشان در برخي از شهرها و روستاها) به‌دست داده، هر چند در جهت تخفيف بهائيت جلوه مي‌كند، ولي از اين منظر حائز اهميت است كه مراكز مهم تراكم جمعيتي بهائيان و تركيب ايشان را از نظر تعلق به مناطق مختلف كشور نشان مي‌دهد.

طبق فهرست نيكو، مناطق داراي جمعيت انبوه بابي و بهائي در ايران به‌شرح زير است: شهر يزد 400 نفر، تهران و توابع 370 نفر، سنگسر 307 نفر، همدان 300 نفر، آباده و همت‌آباد 250 نفر، نجف‌آباد 200 نفر، سيسان (بستان‌آباد تبريز) 180 نفر، اردستان 150 نفر. حسن نيكو شمار بابي‌ها و بهائي‌هاي شهر تبريز را 60 نفر و شيراز را 45 نفر ذكر كرده كه احتمالاً، به دليلي كه گفتم، كمتر از ميزان واقعي است.

اگر نسبت موجود در تخمين حسن نيكو درباره تركيب محلي جمعيت بابيان و بهائيان ايران را در اوايل دهه 1300 ش. بالنسبه درست بدانيم، همين نسبت را در طول هفت دهه بعد ثابت فرض كنيم و جمعيت كنوني بهائيان ايران را يک ميليون نفر بدانيم، تركيب جمعيتي ايشان بر اساس تعلق محلي چندان واقعي جلوه نخواهد كرد. مثلاً، بر اساس روش فوق هم‌اكنون بايد 154 هزار بهائي در سنگسر و 90 هزار بهائي در سيسان زندگي كنند. اين

ارزيابي درباره تركيب منطقه‌اي جمعيت بهائيان دقيق و علمي نيست زيرا رشد سريع بهائيت در ايران در دهه‌هاي 1330 و 1340 ش. و در اثر تبليغ بود نه زاد و ولد بهائيان پيشين. براي نمونه، حسن نيكو در حوالي سال 1307 تعداد بهائيان خوي را يازده نفر تخمين زده در حالي‌كه در سال 1330 شمار بهائيان اين شهر و سه روستاي پيراموني آن (ايواوغلي، پيركندي و ويشلق) حدود 500 نفر گزارش شده است. رشد بهائيت در اين منطقه به‌علت بهائي شدن يكي از متنفذين محلي به‌نام مشهدي اسماعيل بود.



فرقه بهايي و مالكيت ارضي

بخش قابل توجهي از بهائيان ايران روستائيان فقيري بودند كه در روستاهاي اربابان و مالكان بهائي زندگي مي‌كردند. تعداد قابل توجهي از اين‌گونه روستاها در سراسر ايران وجود داشت كه يا ملك بهائيان ثروتمند بود يا از موقوفات بهائي.

از مالكين بزرگ بهائي در دوران متأخر قاجار، مي‌توان به افراد زير اشاره كرد: ميرزا محمدحسين خان معتمدديوان كواري (فارس) و دو برادرش ميرزا عبدالحسين خان و موقرالدوله (پسران ميرزا احمد خان، از خاندان افنان)، لطفعلي خان كلبادي (سردار جليل) رئيس ايل كلبادي مازندران، قاسم خان عبدالملكي (هژبرالدوله) رئيس ايل عبدالملكي مازندران، و ابراهيم خان ابتهاج‌الملك گرگاني (بزرگ مالک گيلان).

حضور بزرگ مالكان بهائي در تمامي دوران سلطنت پهلوي ادامه يافت. سياست تقسيم اراضي دهه 1340 ش. اين روند را تقويت نمود زيرا با سلب مالكيت از مالكان مسلمان و ايجاد آشفتگي در ساختار مالكيت و مديريت روستايي راه را براي رشد بزرگ‌مالكان وابسته به دربار پهلوي، به‌ويژه بهائيان، هموار كرد.

سلطه بهائيان بر دو نهاد اصلي متولي اراضي (اصلاحات ارضي و منابع طبيعي) عامل مهمي در تجديد ساختار مالكيت به سود اعضاي متنفذ فرقه بهائي بود. براي مثال، ناصر گلسرخي، وزير منابع طبيعي در دولت هويدا، در زمينه واگذاري و تملک اراضي چنان بي‌پروا بود كه كارش به رسوايي كشيد؛ و سپهبد پرويز خسرواني از طريق نهادهاي تحت امر خود، سازمان تربيت بدني و باشگاه تاج، به كمک گلسرخي، اراضي پهناوري را تملک كرد.

محسن پزشكپور، نماينده آخرين دوره مجلس شوراي ملّي، در جلسه طرح و بررسي لايحه بودجه سال 1357 با اشاره به هژبر يزداني، بزرگ مالک بهائي دوران متأخر پهلوي، چنين

گفت:

> در مسير اصلاحات ارضي يك فئوداليسم جديد به‌وجود آوردند... زمين را به روستاييان صاحب نسق دادند و بعد با برنامه كشت و صنعت از آن‌ها گرفتند و آن وقت آن زمين‌ها را به‌دست عده معدودي دادند... اين زمين‌ها را به‌نام ملّي شدن از هزار نفر گرفتند و به يك نفر دادند... مراد از تقسيمات ارضي اين بود كه قسمت عظيمي از منابع مملكت را در اختيار عده معدودي قرار دهند. اين بود كه وقتي شما از مشهد حركت مي‌كنيد و به سمت مازندران مي‌رويد، دو طرف جاده مدام يك تابلو مي‌بينيد كه نوشته مزارع فلان شخص [هژبر يزداني]... نتيجه‌اش همين است كه در روزنامه‌ها خوانديم كه فلان كس [هژبر يزداني] انگشتري هشتاد ميليوني در دست دارد و بادي گارد دارد و لابد مي‌دانيد كه به‌وسيله بادي‌گاردهايش هم در مواردي اقدام كرده است...

در اين بخش تصويري نمونه‌وار، نه كامل، از برخي مناطق بهائي‌نشين ايران به‌دست مي‌دهم:

فارس

از ديرباز در استان فارس مناطق متراكم بهائي‌نشين وجود داشت. علاوه بر شهر شيراز، مناطق آباده، مروست، ني‌ريز، سروستان، ارسنجان، جهرم، ابرقو، فسا و داراب از مناطق بهائي‌نشين فارس است و خانواده‌هاي بهائي در ساير نقاط فارس نيز كم‌وبيش پراكنده اند.

آباده و نواحي مجاور آن مهم‌ترين مركز بهائيان فارس و يكي از مراكز مهم بهائيان ايران است. در گذشته مردم شهر آباده به دو طايفه اصلي هرندي و كرجه‌اي تقسيم مي‌شدند. هرندي‌ها عموماً بابي و بهائي شدند و كرجه‌اي‌ها عموماً مسلمان ماندند. قهرمان ميرزا عين‌السلطنه، كه در زمان مظفرالدين‌شاه سفري به فارس كرد، درباره آباده مي‌نويسد: «در اين شهر بابي زياد است و اغلب محترمين از آن طايفه هستند. چندان هم تقيه نمي‌كنند.» اسدالله فاضل مازندراني، مورخ بهائي، مي‌نويسد:

> در آباده... مركزي قوي از اين فئه انعقاد يافت و عده‌اي كثير ديگر نيز از اولاد متنفذين و از مؤمنين جديد به عرصه ايمان قدم گذاشتند و شهرت در خدمت يافتند.

برخي از مهم‌ترين روستاهاي بهائي‌نشين آباده عبارت بودند از: همت‌آباد، ادريس‌آباد، صغاد، درغوک، عباس‌آباد و وزيرآباد. در برخي از اين روستاها. مانند همت‌آباد، اكثر يا تمامي اهالي بهائي بودند و در برخي، مانند صغاد و ادريس‌آباد، بخشي بهائي و بخشي مسلمان. جمعيت روستاهاي فوق در سال 1329 ش. به‌شرح زير بود: همت‌آباد 950 نفر، ادريس‌آباد 534 نفر، درغوک 580 نفر، وزيرآباد 175 نفر، عباس‌آباد 150 نفر. در سال 1346 ش. جمعيت روستاي مهم صغاد حدود هفت هزار نفر گزارش شده است.

بخش مهمي از روستاهاي آباده املاک خاصه خاندان افنان يا موقوفات مركز بهائيان بود. خاندان افنان علاوه بر املاک آباده در ساير بخش‌هاي فارس نيز روستاهاي متعدد در تملک داشت. از جمله بايد به روستاي كارزين (در بخش قيروكارزين فيروزآباد) اشاره كرد كه نام بهائي آن «بيان» بود. در سال 1329 جمعيت اين روستا 682 نفر گزارش شده كه، علي‌القاعده، به دليل سلطه مالكان و مباشران و كدخدايان بهائي، تعدادي از ايشان بهائي

بودند. نمونه‌اي از اين مباشران بهائي محمد طاهر مالميري، مبلغ معروف (نياي خاندان طاهرزاده)، است. مالميري خود در روستاي مزوار (يك فرسنگي مهريز) داراي مزرعه و خانه ييلاقي بود. وي به مدت ده سال مباشر روستاي خرمي بود و سپس به‌عنوان مباشر املاك خاندان افنان در منطقه آباده به اين خطه اعزام شد. مدتي بعد، خاندان افنان روستاهاي خرمي و كارزين (در فارس) را به اجاره او دادند. هفت سال مستأجر اين دو روستا بود. در زمان جنگ اوّل جهاني مأمور گردآوري درآمد خاندان افنان از املاك پهناورشان در فارس و يزد شد و مدتي مباشر روستاي طوطك (بوانات فارس) بود.

همين وضع درباره ساير روستاهاي خاندان افنان، از جمله طوطكان و مروست و خرمي، صادق است. روستاي طوطكان (واقع در بلوک بوانات) از املاک خاندان افنان بود و در سال 1329 سكنه آن 125 نفر. مروست بلوک بزرگي بود در استان فارس در مرز كرمان كه از غرب به بوانات و از جنوب به ني‌ريز محدود و مركز آن روستاي مروست است. اين روستاي مهم ملک خاصه ميرزا محمود افنان بود و پناهگاه مبلغين فراري بهائي در زمان بلواهاي ضد بهائي در يزد. در سال 1329 سكنه روستاي مروست 2542 نفر گزارش شده است. روستاي خرمي (بلوک قونقري بخش بوانات) نيز چنين وضعي داشت. اين روستا ملک خانواده افنان بود و سكنه آن عموماً يا همگي بهائي بودند. خرمي در اواخر دوره ناصري 400 خانوار زارع داشت. در سال 1329 ش. سكنه خرمي 1851 نفر ذكر شده است.



در منطقه جهرم فارس نيز برخي نقاط بهائي‌نشين را مي‌توان يافت. در اواخر قاجاريه، در شهر جهرم بهائيان حضور فعال داشتند و فردي به‌نام حاجي حسينعلي رئيس ايشان بود. تعدادي از بهائيان جهرم در جريان شورش‌هاي ضد بهائي به قتل رسيدند مانند سيد حسين روحاني و محمدحسن بن آقا كربلايي علي و استاد محمدحسن و غيره.

در منطقه فلاحي (حاشيه خليج فارس) روستايي به‌نام هنديان (هنديجان) مي‌شناسيم. اين روستاي ساحلي از مناطق بهائي‌نشين بود كه در ميان آن‌ها «نفوس شهير برخاستند و آثار بسيار از حضرت عبدالبهاء در حق‌شان صادر گرديد.»

در زرقان فارس نيز تعدادي بهائي وجود داشت و برخي بهائيان سرشناس به اين محل تعلق دارند مانند ملا عبدالله فاضل زرقاني، ميرزا عبدالاحد بن ميرزا جلال زرقاني، ميرزا محمود زرقاني و برادرش ميرزا احمد، ملا جلال بن ملا عبدالله (نياي خاندان بكايي) و غيره.

دو منطقه مهم ني‌ريز و سروستان فارس نيز به‌عنوان محل سكونت گروه قابل توجهي از بهائيان شهرت داشت. ني‌ريز در تاريخ بابي‌گري و بهائي‌گري داراي جايگاه برجسته‌اي است و همواره به‌عنوان يكي از مراكز مهم بهائيان شناخته مي‌شده. سروستان (و منطقه مجاور آن يعني ارسنجان) وضع مشابهي داشته است.

اصفهان

در استان اصفهان، نجف‌آباد از مراكز مهم بهائي‌نشين بود. اين شهر و برخي روستاهاي اطراف آن از نظر كثرت و تراكم جمعيت بهائيان در اوايل دوره رضاشاه ششمين منطقه بهائي‌نشين كشور به‌شمار مي‌رفت. اهميت بهائيان نجف‌آباد تا بدانجا بود كه در سال 1308 ش. خانم مارتا روت (بهائي آمريكايي) را به اين شهر دعوت كردند و براي او مجالس تبليغ گذاشتند.

بابي‌گري را مبلغي به‌نام سليمان به نجف‌آباد وارد كرد و جمع قابل توجهي از مردم اين منطقه را بابي نمود. يكي از بابي‌هاي اوليه نجف‌آباد فردي به‌نام ملا قاسم است كه در خانه ملا احمد مجتهد پس از استماع سخنان سليمان بابي شد. فاضل مازندراني مي‌نويسد از نسل ملا قاسم «خاندان وسيعي برقرار گرديد و... خاندان مذكور در اين دوره [در حوالي سال 1328 ق.] به كثرت عدد رسيدند.» خاندان ديگر بهائي نجف‌آباد از نسل فردي به‌نام ميرزا باقر وهايي است كه در سال 1316 ق. مدتي در تهران زنداني شد.

تعدادي از بابي‌ها و بهائي‌هاي نجف‌آباد در ماجراهاي مختلف كشته شدند كه اسامي برخي به‌شرح زير است: غلامرضا و حسن زين‌العابدين و رجبعلي بن ملا محمد و حاجي كلبعلي (مقتول در سال 1287 ش.) و حاجي حيدر (مقتول در 24 شوال 1327 ق.) و محمد جعفر صباغ (مقتول در رمضان 1328 ق.).

زندگينامه حاجي حيدر نجف‌آبادي گوياي وزن و اهميت بهائيان نجف‌آباد است. او از اعيان متنفذ و ثروتمند نجف‌آباد بود كه در سي سالگي بابي شد. آقا نجفي اصفهاني از بابي شدن وي مطلع شد و از ظل‌السلطان تنبيه او را خواست ولي ظل‌السلطان پاسخ داد «چون حاجي حيدر متنفذ و از اعيان و ملاكين نجف‌آباد است اگر في‌الفور كشته شود اغتشاش عظيمي بر پا خواهد شد، بهتر است چندي حبس شود.» لذا، حاجي حيدر مدت كوتاهي حبس شد. منابع بهائي عامل اصلي تحريكات ضد بهائي در نجف‌آباد را فردي به‌نام فتحعلي خان معروف به حاجي ياور نجف‌آبادي و پسرانش، به‌ويژه غلامحسين خان، ذكر مي‌كنند كه از متنفذين منطقه و از وابستگان آقا نجفي، مجتهد نامدار اصفهان، بود. وي با حاجي حيدر خويشاوندي داشت. حاجي حيدر بار ديگر به‌علت فشار آقا نجفي اصفهاني و حاجي ياور نجف‌آبادي به‌دستور ظل‌السلطان دستگير و در اصفهان به مدت نه ماه زنداني شد. وي پس از آزادي به‌همراه يكصد نفر از بهائيان نجف‌آباد براي تظلم و دادخواهي به تهران رفت و به مظفرالدين‌شاه عرضحال داد. حاجي حيدر با صمصام‌السلطنه بختياري، حاكم اصفهان در زمان مشروطه، رابطه داشت و زماني‌كه سوار بر اسب از نزد صمصام به خانه خود باز مي‌گشت، در بازارچه قصر شمس‌آباد با شليک گلوله فردي ناشناس به قتل رسيد.

نامدارترين شخصيت بهائيان نجف‌آباد ملا زين‌العابدين نجف‌آبادي (متوفي 1321 ق.) است كه منابع بهائي از او به‌عنوان يكي از «اجله اصحاب و اعاظم احباب و از اكابر رجال تاريخي اين امر اعظم» ياد مي‌كنند. او در ميان بهائيان به «زين‌المقربين» و «حضرت زين» معروف است. پسرش به‌نام نورالدين زين منشي مخصوص شوقي افندي بود و بسياري از

نامه‌هاي فارسي شوقي به خط و امضاي اوست. ملا زين‌العابدين دو خواهر و دو پسر ساكن در نجف‌آباد داشت كه از ايشان «اولاد و احفاد بسياري به‌وجود آمده‌اند.»

از ديگر بهائيان سرشناس نجف‌آباد بايد به حاجي كلبعلي كفاش و تراب خان اشاره كرد كه مراسم دفن ايشان در ربيع‌الثاني (زمستان) 1335 ق. منجر به آشوبي بزرگ در شهر و دستگيري 32 نفر از بهائيان نجف‌آباد شد كه سرانجام با حمايت حكومت اصفهان آزاد شدند. و نيز بايد به زني به‌نام مخموره نجف‌آبادي (نياي خاندان مخمور) اشاره كرد كه در 1310 ش. در يكصد سالگي در نجف‌آباد درگذشت.

روستاهاي ملک‌آباد و علي‌آباد واقع در يک فرسنگي حومه شهر نجف‌آباد، كه امروزه جذب شهر شده‌اند، از مناطق محل تراكم جمعيت بهائي به‌شمار مي‌رفتند و بخش قابل توجهي از سكنه و خرده‌مالكين اين دو روستا بهائي بودند. در ملک‌آباد رؤساي بهائيان نورالله و اسدالله و در علي‌آباد كريم و رضا بيگ نام داشتند. مالكيت اصلي اين دو روستا با ظل‌السلطان بود. در يک مورد، ظاهراً به تحريک حاجي ياور و به‌دستور آقا نجفي اصفهاني، مسلمانان شهر نجف‌آباد به اين دو روستا ريختند و، به ادعاي *تاريخ ظهورالحق*، منازل بهائيان را غارت كردند و در يک روز حدود 50 هزار تومان اموال ايشان را بردند. در سال 1329 جمعيت ملک‌آباد 573 نفر گزارش شده است.

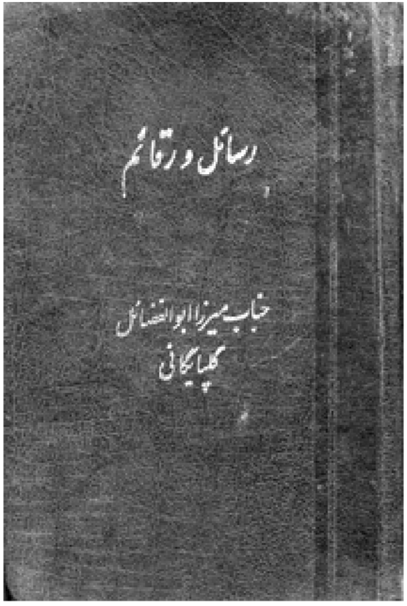
آذربايجان

مهم‌ترين روستاي بهائي‌نشين آذربايجان سيسان، واقع در دهستان مهران رود بخش بستان‌آباد تبريز، بود. به‌نوشته *اخبار امري*، «اكثر قريب به اتفاق» اهالي سيسان بهائي هستند. و سيسان «پرجمعيت‌ترين قصبه آن سامان [آذربايجان] از لحاظ تعداد احباي الهي است.» جمعيت اين روستا در سال 1329 ش. حدود 1660 نفر گزارش شده است.

علاوه بر سيسان، در منطقه آذربايجان برخي روستاهاي ديگر نيز وجود داشت كه بخشي از سكنه آن، كم و بيش، بهائي بودند. از جمله بايد به روستاي مطنق (متنق) اشاره كرد كه در اوايل دوره مظفرالدين‌شاه تعداد قابل توجهي بهائي داشت. اين روستا نيز، چون سيسان، در بخش بستان‌آباد تبريز واقع و در سال 1329 سكنه آن 1057 نفر بود.

اسكو و ميلان نيز از مناطقي بود كه در اواخر دوره قاجاريه تعداد قابل توجهي بهائي از ميان سكنه آن برخاستند. بخشي از ايشان به عشق‌آباد مهاجرت كردند و در زمان رضاشاه به ايران بازگشتند.

بخش اعظم سكنه شهر اسكو در دوران ناصري شيخي بودند و در دهه پاياني سلطنت ناصرالدين‌شاه تعداد بهائيان شهر به 50 نفر رسيد. در سال‌هاي پاياني سلطنت ناصرالدين‌شاه (حوالي 1312 ق.) حاكم اسكو بهائي بود و كسي جرئت نداشت عليه اين فرقه حرف بزند. در سال 1303 ق. به دليل كثرت تبليغات بهائيان در شهرهاي اسكو و ميلان آشوبي عليه ايشان پديد آمد و در نتيجه برخي مبلغين سرشناس بهائي، مانند مشهدي اصغر ميلاني و محمد جعفر اسكويي، به عشق‌آباد رفتند. ميرزا حيدرعلي اسكويي (نياي خاندان صميمي تبريز) نيز به صلاحديد پدرش و حاجي احمد ميلاني به‌همراه اين دو نفر و عائله مشهدي يوسف ميلاني به عشق‌آباد رفت. او در عشق‌آباد با مشهدي اصغر ميلاني شريک شده و در كاروانسراي مخدومقلي خان تركمن حجره‌اي گرفتند و با ضمانت مشهدي ابراهيم ميلاني به تجارت پرداخت. طرف عمده تجارت ايشان تركمن‌ها بودند.



قزوين

شهر قزوين و روستاهاي پيرامون آن، به‌ويژه قديم‌آباد و ككين و محمدآباد و كله‌دره و اشتهارد و امين‌آباد و بايه، به‌عنوان يكي از مراكز بهائيان شناخته مي‌شد. در تمامي روستاهاي فوق‌الذكر محافل محلي بهائي وجود داشت كه هدايت‌شان با محفل امري شهر قزوين بود. علت رشد بهائي‌گري در روستاهاي فوق گروش يكي از علماي قريه قديم‌آباد، به‌نام ملا حيدرقلي قديم‌آبادي، به اين فرقه در اواسط دوران مظفرالدين‌شاه و تبليغات اوست. در سال 1329 جمعيت روستاي قديم‌آباد 629 نفر بود.

از شهر قزوين تعداد قابل توجهي شخصيت‌هاي متنفذ و فعال بهائي برخاستند مانند آقا محمد جواد قزويني و برادرش ميرزا عبدالله از طايفه زرگر. محمد جواد از ايام اقامت ميرزا حسينعلي نوري در ادرنه به تحرير و استنساخ الواح او مشغول بود ولي «جميع اعضاي خاندانش در حلقه ناقضين ميثاق درآمدند» يعني يا به فرقه ازلي پيوستند و يا با بابي‌گري قطع رابطه كردند. بخش قابل توجهي از اعضاي طايفه زرگر قزوين بهائي بودند. فتنه قاجار، شاعره بهائي، در مثنوي خود مي‌نويسد:

زرگران ديدم در آن شهر و ديار
همچو من ديوانگان روي يار

ميرزا موسي خان حكيم الهي (پسر ميرزا محمدجعفرخان مافي و نياي خاندان حكيم الهي)، شيخ كاظم سمندر (نياي خاندان سمندر)، آقا محمدمهدي و آقا محمد جواد عموجان (نياكان خاندان فرهادي)، حاج شيخ محمدعلي نبيل (نياي خاندان نبيلي)، ميرزا باقر اسعدالحكما (نياي خاندان اسعدي)، حاجي عبدالكريم قزويني و برادرانش كه خاندان بزرگي در تهران و قزوين بر جاي نهادند، ابراهيم خان احياءالسلطنه طبيب (نياي خاندان رستمي)، ميرزا يوسف خان ثابت وجداني (مبلغ سرشناس و نياي خاندان ثابت وجداني)، ميرزا رضاخان (نياي خاندان تسليمي)، حاج ميرزا غلامحسين راسخ و برادرش ميرزا احمد (نياكان خاندان راسخ) از بهائيان سرشناس قزوين بودند.

همدان

همدان يكي از كانون‌هاي اصلي گسترش بابي‌گري و بهائي‌گري در سراسر ايران است. بابي‌گري و بهائي‌گري در همدان به‌وسيله جامعه متنفذ و منسجم يهودي اين شهر اشاعه داده شد. فضل‌الله مهتدي، معروف به صبحي، مبلغ پيشين بهائي، مي‌نويسد: «همدان

اكثر بهائيانش يهودي‌اند.» به‌نوشته حسن نيكو، در همدان كه مركز مهم بهائيان است، به استثناي سه چهار نفر همگي يهودي بهائي هستند.

در سال 1316 ق. سرشناس‌ترين بهائيان همدان، كه به‌وسيله مظفرالملک حاكم وقت، بازداشت شدند عبارت بودند از: دايي روبين، حاجي ياري، حاجي موسي مبين، حاجي سليمان طبيب، آقا سليمان بن آقا موسي، حاجي مهدي بن آقا رفائيل، حاجي مهدي بن آقا ياري، آقا سليمان زرگر كه «كلاً از احباي اسرائيل بودند.» از ديگر بهائيان سرشناس همدان، كه همگي يهودي‌الاصل بودند، بايد به افراد زير اشاره كرد: ميرزا ابراهيم و برادرش حافظ‌الصحه، حاج يوحناي حافظي، حكيم عزيز، حاجي حكيم هارون، حاجي حكيم موسي، حكيم يوسف، حاجي قلندر، حكيم الي و حكيم هارون، آقا علي كليمي، آقا روبين و پسرش ميرزا حبيب‌الله، شمس‌الاطباء اسرائيلي همداني، آقا يهودا، ميرزا يوسف بن آقا ابراهيم. بر بنياد همين جامعه يهودي- بهائي بود كه مدرسه آمريكائي همدان تأسيس شد.

برخي از خاندان‌هاي يهودي بهائي‌شده همدان عبارتند از: آزاده، اتحاديه (از نسل حكيم دانيال)، اخوان صفا (از نسل ميرزا مهدي اخوان الصفا)، ارجمند (از نسل حاجي مهدي ارجمند بن آقا رفائيل، مؤلف كتاب *گلشن حقايق*)، باهر (از نسل حاجي ميرزا طاهر)، برجيس (از نسل حكيم يعقوب)، جاويد (از نسل حاجي يهودا معروف به حاجي شكرالله جاويد)، حافظي (از نسل حاجي يوحنا خان)، رفعت (از نسل ميرزا آقا جان طبيب)، ساجد (از نسل ميرزا آشور يا آشر)، سراج (از نسل دكتر يوسف سراج)، شايان (از نسل ميرزا يحيي شايان برادر كوچک ميرزا سليمان جاويد)، صميمي (از نسل ميرزا حبيب‌الله صميمي)، صنيعي (از نسل ميرزا آقا جان. اسدالله صنيعي آجودان مخصوص محمدرضا پهلوي در دوره وليعهدي كه بعداً به درجه سپهبدي رسيد از اين خانواده است)، عبدي (از نسل ميرزا فرج‌الله عبدي)، عطار (از نسل حاجي حبيب‌الله عطار همداني)، علاقه‌بند (از نسل آقا يهودا علاقه‌بند)، عهديه (يكي از اعضاي اين خاندان زن حسينقلي خان نظام‌السلطنه مافي شد)، فيروز، گرانفر (از نسل موشه پسر حاجي لاله‌زار)، لاله‌زار و لاله‌زاري (از نسل حاجي لاله‌زار)، مؤيد (از نسل حبيب مؤيد)، متحده (از نسل ميرزا يعقوب متحده)، متحدين (از نسل ميرزا محمدرضا جديدالاسلام)، مشهود (از نسل ميرزا يوسف مشهود)، ممتازي (از نسل نورالدين ممتازي برادر ميرزا يعقوب متحده)، ميثاقيه (از نسل آقا يهودا ميثاقيه)، يوسفيان (از نسل ميرزا يوسف بن آقا ابراهيم).

خانواده كحال‌زاده نيز احتمالاً از يهوديان همدان است زيرا همسر دكتر حسين خان كحال، كه اوّلين نشريه اختصاصي زنان ايران را به‌نام *دانش* در 1328 ق. منتشر كرد، دختر ميرزا يعقوب همداني (ميرزا محمد حكيم‌باشي) بود.

يهوديان بهائي همدان نقش مهمي در اشاعه بهائي‌گري در ساير مناطق داشتند. براي مثال، بايد به ميرزا ابراهيم اسرائيلي همداني (اتحاديه)، صاحب داروخانه اتحاديه رشت و عضو محفل روحاني رشت، در گيلان و نقش حاجي موسي همداني در اراک اشاره كرد. حتي در ارمنستان (ايروان) نيز بهائي‌گري به‌وسيله يک يهودي همداني (ميرزا آقا جان طبيب اسرائيلي) اشاعه يافت.

از ساير بهائيان همدان، كه يا مسلمان‌تبارند و يا تبار ايشان براي نگارنده روشن نشد، مي‌توان به خانواده‌هاي زير اشاره كرد: پروين (از نسل حاج ابراهيم پروين دندانساز)، درويش (از نسل ميرزا حسين خان درويش از بابيان اوّليه)، توكل (از نسل حاجي محمدعلي تويسركاني)، حصاري (از نسل محمدعلي حصاري)، دانش (از نسل

عبدالحسين خان دينارآبادي)، درخشاني (از نسل حبيب‌الله درخشاني)، فاني (از نسل عزت‌الله فاني از بهائيان بهار همدان)، قوام (از نسل سيد مهدي قوام).

در روستاهاي همدان نيز تعدادي بهائي سكونت داشتند. در اين ميان به‌ويژه بايد به روستاي امزاجرد اشاره كرد كه تعداد كثيري بهائي داشت در حدي كه به احداث حظيرةالقدس دست زدند. در دوران ناصري بهائي مقتدر اين روستا داوود قلي بيگ، از سران فرقه نصيريان (علي‌اللهي)، بود؛ و در دوران احمدشاه كدخداي قريه بهائي بود. در سال 1329 امزاجرد 435 نفر سكنه داشت. عبدالحسين خان دينارآبادي (نياي خاندان دانش)، مالک روستاي دينارآباد، نيز بهائي بود. در سال 1329 اين روستا 560 نفر سكنه داشت. در روستاهاي احمدآباد و صحنه نيز از زمان ناصري تعداد قابل توجهي از بابيان و بهائيان بودند. صحنه همان روستايي است كه قرةالعين دو روز در آن توقف كرد و اهالي را تبليغ نمود.

از شخصيت‌هاي مهم بهائي همدان بايد به صدرالصدور و سيد مهدي قوام همداني اشاره كرد:

حاجي سيد احمد صدرالعلما پسر حاجي سيد ابوالقاسم صدرالعلماي همداني، مباشر امور كتابت شرعيه حاجي ميرزا هادي مجتهد همداني، بود. سيد احمد براي تحصيل به نجف رفت و سپس در مدرسه خان مروي تهران مستقر شد. در سال 1316 ق. در همدان به‌وسيله حكيم موسي، طبيب يهودي، به بهائيت گرويد. به تهران بازگشت و در مدرسه مروي به تدريس و تحصيل پرداخت و لقب صدرالعلماي پدرش به او رسيد. او سپس به طريقت شاه‌نعمت‌اللهي وارد شد و در اين فرقه به مقام پير دليل، كه نايب و قائم‌مقام پير طريقت است، دست يافت. حاجي صدر در سال 1325 ق. در تهران درگذشت. او از سوي عباس افندي به «صدرالصدور» ملقب بود.

سيد مهدي قوام همداني به يک خانواده روحاني مقيم كردستان تعلق داشت. در سال 1318 ق. به‌وسيله دايي‌اش، آقا صادق، بهائي شد. قوام از مبلغين فعال بهائي بود و گروهي را بهائي كرد. مدتي در سلک علماي ديني سنندج بود.

كاشان

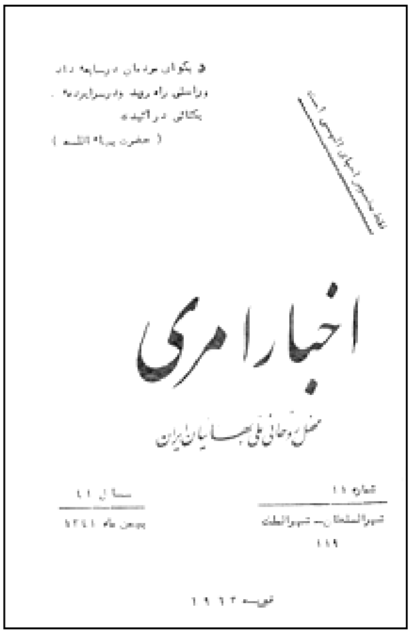
كاشان نيز، مانند همدان، از كانون‌هاي اصلي رشد بابي‌گري و بهائي‌گري در سراسر ايران است و اين امر به‌دليل وجود جمع كثيري از يهوديان آشكار و مخفي در اين منطقه بود. به‌نوشته فاضل مازندراني، شهر كاشان و توابعش در زمان آغاز دعوي ميرزا حسينعلي نوري (بهاء) «مركز پرجمعيتي از بهائيان بود.» علاوه بر بابي‌هاي پيشين، گروهي از يهوديان كاشان نيز بهائي شدند و اين فرقه را در منطقه كاشان و توابع قدرت بخشيدند. در بخش‌هاي بعد، با برخي از خاندان‌هاي يهودي بهائي‌شده كاشان آشنا خواهيم شد.

به‌علاوه، بايد به حضور جمعي از بابي‌ها و بهائي‌ها در مناطق روستايي كاشان اشاره كرد. مهم‌ترين اين مناطق نراق و آران و جوشقان و قمصر است. به‌نظر مي‌رسد كه در نراق غلبه با بابي‌هاي ازلي بود و در آران و جوشقان و قمصر با بهائيان.

در دوران احمد شاه، در روستاي آران (مركز بلوک آران) محفل بهائي تأسيس شد كه بهائيان مقتدري چون ارباب ميرزا محمدرضا آراني (نياي خاندان فلاح) گردانندگان اصلي آن بودند. ارباب ميرزا محمدرضا آراني در سال 1332 ق./ 1292ش. در اين روستا به تأسيس مدرسه ويژه بهائيان دست زد كه بعدها (1300ش.) به مدرسه معرفت تبديل شد. از

خاندان‌هاي سرشناس بهائي آران، علاوه بر فلاح، بايد به ضيايي و فروغي اشاره كرد. سكنه روستاي آران كاشان در سال 1329 ش. حدود ده هزار نفر گزارش شده است. در روستاهاي بيدگل و نوش‌آباد (از توابع آران) نيز تعدادي بهائي ساكن بودند.

در روستاي جوشقان و توابع آن، به‌ويژه فتح‌آباد و ضياءآباد، نيز تعدادي بهائي وجود داشت. جمعيت روستاي جوشقان در سال 1329 ش. 2766 نفر ذكر شده است.



مازندران

ساري و توابع آن از مراكز متراكم جمعيتي بهائيان بود. در دوران احمد شاه قاجار، سران ثروتمند دو طايفه مقتدر اين منطقه (عبدالملكي و كلبادي) بهائي بودند و طبعاً در ميان اتباع ايشان بهائيان حضور داشتند.

علاوه بر شهرهاي ساري و بارفروش (بابل)، كه در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم ميلادي مأواي گروهي از متنفذان و ثروتمندان بهائي بود (مانند اعضاي خاندان‌هاي كلبادي و درخشان و مقدس در ساري و خاندان شريعتمدار در بابل)، از مراكز بهائي‌نشين منطقه فوق بايد به شهرها و روستاهاي زير اشاره كرد: آمل، ارطي، ايول، بابلسر، بهنمير، چال زمين، درزيكلا، روشندان، ضياء گلده، عرب خيل، علي‌آباد (شاهي)، فريدون كنار، كفشگركلا و ماه فروزک. در تمامي اين روستاها محفل روحاني داير بود.

در اين ميان روستاهاي درزيكلا و كفشگركلا (از توابع علي‌آباد) چنان انباشته از جمعيت بهائي بودند كه به «قراء بابي» شهرت داشتند. در سال 1329 جمعيت كفشگركلا 1600 نفر گزارش شده است. روستاي ماهفروزک (ماهفروجک) در تاريخ بهائيت از اهميت فراوان برخوردار بود و از آن با عنوان «روستاي مباركه» ياد مي‌شد. مقبره برخي بهائيان نامدار در اين روستا واقع است. از مشاهير بهائيان اين روستا بايد به ملاعليجان ماهفروزكي ملقب به «علي اعلي» اشاره كرد. در سال 1329 سكنه اين روستا 560 نفر ذكر شده است.

محل تراكم بهائيان در مازندران از ساري به سمت گرگان امتداد مي‌يافت. از سرشناس‌ترين خانواده‌هاي بهائي گرگان بايد به خانواده‌هاي ابتهاج (از نسل ابراهيم خان ابتهاج‌الملك گرگاني) و سرخوش (از نسل ميرزا يحيي خان سرخوش) اشاره كرد. در بسياري از شهرها و روستاهاي گرگان، از جمله گرگان، گنبد كاووس، بندر گز، مينودشت، كورون كفتر، كلاله، كاليكش، قونيلي، قريه بديع، قره قاج، قره شو، قرق، فاضل آباد، شيرآباد، راميان،

خوشه، خان ببين، جلاليه، پيچک محله، پهلوي دژ، بشمک شاه پسند، باجگير، رحمت آباد و غيره بهائيان حضور داشتند.

رشد بهائي گري در دوران هويدا

در سال 1345، در اوايل صدارت اميرعباس هويدا- كه به يک خاندان سرشناس بهايي تعلق داشت، ايران به 24 «قسمت امري» تقسيم مي‌شد. هر قسمت امري داراي مرکزي بود كه محفل آن به «محفل روحاني مركز قسمت امري» موسوم بود.

قسمت‌هاي امري و مراکز بيست و چهارگانه آن به شرح زير بود: 1- آباده (آباده)، 2- آذربايجان شرقي (تبريز)، 3- آذربايجان غربي (رضاييه)، 4- اصفهان (اصفهان)، 5- بابل (بابل)، 6- گرگان (گرگان)، 7- بنادر و جزاير خليج فارس (بندرعباس)، 8- خراسان (مشهد)، 9- خوزستان (اهواز)، 10- زاهدان (زاهدان)، 11- ساري (ساري)، 12- سنگسر (سنگسر)، 13- تهران (تهران)، 14- عراق (اراک)، 15- فارس (شيراز)، 16- قائنات (بيرجند)، 17- قزوين (قزوين)، 18- كاشان (كاشان)، 19- كرمان (كرمان)، 20- كرمانشاه (كرمانشاه)، 21- گيلان (رشت)، 22- ني‌ريز (ني‌ريز)، 23- همدان (همدان)، 24- يزد (يزد).

آنچه در اين فهرست حايز اهميت است تراکم جمعيت بهائيان در برخي مناطق است که تأسيس يک مرکز امري مستقل را ضرور ساخته بود. مهم‌ترين اين مناطق فارس و مازندران است. در فارس سه مرکز امري دائر بود (شيراز، آباده، ني‌ريز) و در مازندران سه مرکز امري (ساري، بابل و گرگان).

در سال 1349 تعداد مراکز قسمت امري ايران به 67 مرکز رسيد و در «نقشه پنج ساله»، كه به اواخر دوران سلطنت پهلوي تعلق دارد، بايد تعداد محافل محلي ايران به 1100 محفل مي‌رسيد.

قسمت دوم

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, August 27, 2011

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

سيماي خانوادگي جرج بوش (1)

عبدالله شهبازي

زمانيكه حادثه 11 سپتامبر 2001/ 20 شهريور 1380 رخ داد، تدوين جلد پنجم كتاب *زرسالاران* تمامي اوقات اينجانب را به خود اختصاص داده بود. اهميت اين حادثه چنان عظيم بود كه روند عادي كار را متوقف كردم و بيش از دو ماه پژوهشي سنگين را براي شناخت ريشه‌هاي آن پيش بردم؛ و از 17 آبان 1380 سلسله مقالاتي را با عنوان "جرج بوش، مافياي نظامي-

شيميايي و پروژه جنگ با تروريسم" در روزنامه *صداي عدالت* منتشر كردم كه تا 6 شماره ادامه يافت. معهذا، ضرورت به پايان بردن *زرسالاران* سبب شد كه كار را موقتاً به كنار نهم

در كوران اين بررسي، برايم ترديدي نماند كه حادثه 11 سپتامبر و تحولات پسين آن تصادفي نيست بلكه پيامد طراحي دقيق كانون سوداگر و جنگ افروزي است كه امروزه جرج بوش و ديک چني و توني بلر به‌عنوان سه سخنگوي اصلي آن شناخته مي‌شوند. اين همان شبكه سوداگر آمريكايي- انگليسي است كه در گذشته نيكسون، ريگان و جرج بوش اوّل را در مقام رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا جاي داده بود.

اندكي بعد، انعقاد قرارداد دويست ميليارد دلاري پنتاگون با كمپاني هواپيماسازي لاكهيد مارتين بر اين نظر مهر تأييد زد. اين قرارداد براي ساخت جنگنده‌هاي جديد اف. 35 بود كه بايد در دوران "جنگ با تروريسم"- به‌عنوان عرصه‌اي جديد و متفاوت با دوران جنگ سرد- به‌كار گرفته شود. اين

قرارداد در زمان خود جنجالي بزرگ را برانگيخت و رسانه‌هاي غربي آن را "بزرگ‌ترين پيمان تسليحاتي تاريخ ايالات متحده آمريكا" خواندند. براي مقابله با اين موج و موجه جلوه دادن قرارداد فوق، جرج بوش و دونالد رمسفلد، وزير دفاع او، مرتب تكرار مي‌كردند كه جنگ با تروريسم "جنگي جديد" و با "تاكتيك‌هاي جديد و ناشناخته" است؛ و رمسفلد مي‌گفت: سيستم جنگي ايالات متحده در دوران جنگ سرد و براي مقابله با ابرقدرتي چون اتحاد شوروي ساخته شده و تسليحات كنوني، مانند جنگنده‌هاي اف. 22، براي مقابله با اهداف آن زمان طراحي‌شده است. اكنون كه با پديده‌اي "نو" و "ناشناخته" به‌نام "تروريسم جهاني" مواجهيم، تسليحات آن دوران كهنه و فاقد كارايي است و اينك به سيستم دفاعي و تسليحات جديد متناسب با اين دشمن نياز داريم.

در همان زمان، به يمن پوشش فراگير غول‌هاي رسانهاي، به‌ويژه CNN، طبيعت بكر و كوهستاني افغانستان به بزرگ‌ترين نمايشگاه تاريخ براي تبليغ كالاهاي جديد

کمپاني‌هاي تسليحاتي آمريکا و بريتانيا بدل شد. و جالب‌تر اين که نه کمپاني لاکهيد مارتين و نه وزارت دفاع آمريکا (پنتاگون)، که قاعدتاً بايد براي منافع ملّي اهميتي خاص قائل باشد، حاضر نشدند کمپاني بوئينگ را، به‌عنوان دومين کمپاني سازنده هواپيما در ايالات متحده، در اين پيمان شريک کنند. بدينسان، ضربه اقتصادي مهيبي بر بوئينگ وارد شد که به اخراج سي هزار نفر نيروي متخصص شاغل در آن انجاميد و بحراني بزرگ در شهر سياتل، مقر بوئينگ، پديد ساخت. در مقابل، اندکي بعد گروهي از کمپاني‌هاي بزرگ تسليحاتي بريتانيا، که نگارنده در جريان پژوهش *زرسالاران* با پيشينه و پيوندهاي ايشان آشنايي کامل داشت (ويکرز آرمسترانگ، مارکوني، رولزرويس و جنرال الکتريک)، در کنار کمپاني آمريکايي نورتروپ گرومن، به‌عنوان شريک لاکهيد وارد عمل شدند.

قرارداد دويست ميليارد دلاري با لاکهيد پايان کار نبود و از آن زمان کساني مانند نورم ديکز (نماينده دمکرات از

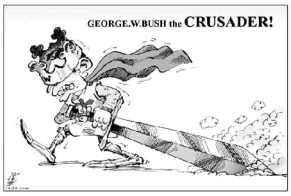
واشنگتن) و رندي كانينگهام (نماينده جمهوري‌خواه از كاليفرنيا)، با حمايت از دونالد رمسفلد، وزير دفاع، تلاش براي خريد چهل فروند بمب‌افكن ب. 2 را آغاز كردند. اين هواپيما به‌وسيله كمپاني نورتروپ گرومن، شريک لاكهيد در قرارداد ساخت جنگنده‌هاي اف. 35، ساخته مي‌شود و قيمت هر فروند آن دو ميليارد دلار است.

بدينسان، حادثه 11 سپتامبر 2001 روندي از سوداگري‌هاي مشكوک مالي را، به بهانه "جنگ با تروريسم"، آغاز كرد كه تا به امروز ادامه يافته و بودجه نظامي ايالات متحده آمريكا براي سال 2003 را به رقم 380 ميليارد دلار (بيش از يک ميليارد دلار در روز) رسانده است. توجه كنيم كه اين بودجه حتي در سال‌هاي جنگ سرد نيز توجيه كافي نداشت ولي امروزه به يمن هياهوي رسانه‌هاي وابسته به اين شبكه سوداگر و با برافراشتن مترسكهايي چون بن‌لادن و "القاعده" توجيه يافته است. با توجه به اين تحولات نگارنده در آن زمان چنين پيش‌بيني كرد:

با توجه به ارقام خيره‌كننده‌اي كه پروژه "جنگ با تروريسم" فراروي مافياي نظامي‌گراي غرب قرار داده، جنگ در منطقه قطعاً به‌سادگي و به سرعت پايان نخواهد يافت. بيهوده نيست كه مقامات دولت بوش مرتب تكرار مي‌كنند كه اين جنگي طولاني است. در اين جنگ طولاني، بن‌لادن و القاعده بهانه‌اي بيش نيست. هدف غارت است و مهم‌ترين منبع اين غارت ثروت ملّي ثروتمندترين كشور جهان، ايالات متحده آمريكا، اين

ارقام نجومي بايد هزينه شود تا، به‌گفته جرج بوش، با موشک دو ميليون دلاري چادر ده دلاري منهدم گردد.

اينک که فراغتي حاصل شده، نگارنده مي‌کوشد تا حاصل پژوهش خود را درباره خاندان بوش و شبکه سوداگر فوق در قالب مقالاتي عرضه کند. اولين مقاله به پيشينه خاندان بوش و برکشندگان و حاميان آن اختصاص دارد.



کاريکاتور از نيک آهنگ کوثر

کاليگولاي آمريکايي

در سال 1992 ميلادي دو محقق آمريکايي به‌نام‌هاي وبستر تارپلي و آنتون چايتکين کتابي جنجالي منتشر کردند با عنوان *زندگينامه غيررسمي جرج بوش*. در اين کتاب، نويسندگان فوق حاصل پژوهش خود را درباره پيشينه خاندان بوش عرضه کردند و بر اساس اسناد و مدارک

معتبر چهره ناشناخته و شگفت اين خاندان و پيوندهاي ديرين و عميق آن را با شبکه‌اي گسترده و قدرتمند از صاحبان صنايع تسليحاتي و شيميايي، دسيسه گران و شيادان مالي و سوداگران مرگ آشکار نمودند.

انگيزه نگارش کتاب در ژانويه- فوريه 1991، در جريان جنگ خليج فارس، در نويسندگان پديد شد؛ جنگي که طي آن جرج بوش (پدر)، در همدستي با سوداگران نظامي ايالات متحده آمريکا و بريتانيا، با قساوت تمام به کشتار دسته‌جمعي انسان‌هاي بيگناه در عراق مشغول بود. در اين زمان، تارپلي و چايتکين از روحيه هم‌ميهنان خود به هراس افتادند؛ مردمي که واقعيات تکان‌دهنده را نمي‌ديدند و به تبعيت از بمباران تبليغات رسمي با قساوت تمام از فاجعه کشتار انسان‌هاي بيدفاع حمايت مي‌کردند. کتاب در پائيز 1991 به چاپ سپرده شد در فضايي که نويسندگان احساس مي‌کردند اگر بوش بار ديگر انتخاب شود ايالات متحده آمريکا و تمامي جهان را به يک فاجعه بزرگ سوق خواهد داد. «ما چگونه مي‌توانستيم

امید داشته باشیم که با کارتل قدرتمند بوش تنها به‌وسیله یک کتاب مبارزه کنیم؟» ولي نويسندگان آرزو داشتند که این کتاب چشم بخشي از مردم آمریکا را به روي واقعیت‌هاي خاندان بوش باز کند. نويسندگان اثر خود را اولین بیوگرافي واقعي جرج بوش معرفي کردند و مطالب مندرج در *اتوبیوگرافي جرج بوش* (1987) را سرشار از دروغ و تحریف واقعیات خواندند.

زندگینامه غیررسمي جرج بوش در آستانه انتخابات ریاست‌جمهوري نوامبر 1992 منتشر شد.

تارپلي و چایتکین در مقدمه کتاب جرج بوش اوّل را "کالیگولاي آمریکایي" نامیدند- کالیگولا امپراتور دیوانه و خونریز روم باستان است که خود را خدا میپنداشت؛ و اندیشه اصلي مندرج در کتاب را چنین بیان داشتند:

> تز این کتاب بسیار ساده است: اگر در نوامبر 1992 جرج بوش براي دومین بار به‌عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده

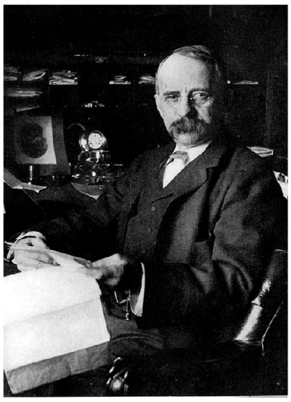
آمريكا انتخاب شود، اين كشور و جهانيان با فاجعه‌اي در ابعاد عظيم مواجه خواهند شد.

در انتخابات سال 1992 جرج بوش (پدر) شكست خورد، ولي هشت سال بعد اين فاجعه به‌گونه ديگر تحقق يافت: به‌جاي پدر، جرج بوش پسر در مسند رياست‌جمهوري ايالات متحده آمريكا جاي گرفت.

هريمن ها؛ بركشندگان خاندان بوش

كانوني كه در اواخر سده بيستم و اوايل سده بيست‌ويكم ميلادي خاندان بوش به‌عنوان سرشناس‌ترين نمايندگان آن شناخته مي‌شوند، در بخش مهمي از سده بيستم با نام خاندان هريمن پيوند خورده بود و تداوم شبكه‌اي كهن و متنفذ به‌شمار ميرفت كه از بدو شكل‌گيري ايالات متحده آمريكا در اقتصاد و سياست اين كشور نقش فائقه داشت. اين شبكه بر بنياد گروهي همبسته و منسجم از صرافان و ماجراجويان مالي يهودي- آلماني مهاجر به آمريكاي

شمالي شکل گرفت. برخي از اين صرافان و دسيسه گران مالي، که بندر نيويورک را مرکز اصلي تکاپوي خود قرار دادند، رسماً خود را به‌عنوان يهودي معرفي مي‌کردند و برخي صرفاً با عنوان آلماني شناخته مي‌شدند. و چنين بود که شبکه‌اي بهم بافته از بانکداران آلماني تبار زمام امور مالي کشور نوپاي ايالات متحده آمريکا را به‌دست گرفت.



ادوارد هريمن

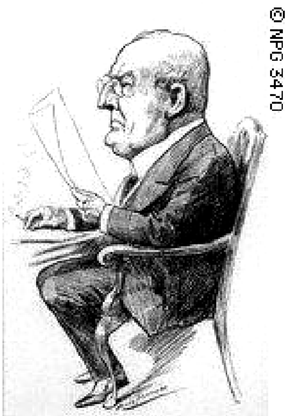
ادوارد هريمن- که دو پسر او، آورل و رولاند (باني)، به‌عنوان حاميان و برکشندگان خاندان بوش در ساختار سياسي ايالات متحده آمريکا شناخته مي‌شوند- به يک خانواده صرّاف مهاجر از آلمان تعلق داشت و از نوجواني در بازار بورس نيويورک مشغول بود. او از اوايل دهه 1880 ميلادي با سرمايه ياکوب شيف، زرسالار نامدار يهودي و رئيس مجتمع

مالي كوهن- لوئب، فعاليت گسترده‌اي را در زمينه احدات خطوط راه‌آهن آغاز كرد و مدتي بعد رياست كمپاني "يونيون پاسيفيک" را به‌دست گرفت.



ياكوب شيف

در آغاز سده بيستم، ادوارد هريمن "غول راه‌آهن" ايالات متحده به‌شمار ميرفت. ادوارد هريمن، علاوه بر ياكوب شيف، با لرد اينچكيپ نيز شراكت داشت.



لرد اينچكيپ اول

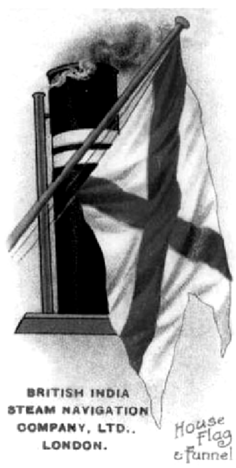
لرد اينچكيپ (سِر جيمز ماكاي) از كارگزاران مستعمراتي بريتانيا در شبه‌قاره هند و رئيس كمپاني كشتيراني شبه‌جزيره و شرق (P&O) بود كه بزرگ‌ترين شركت كشتيراني جهان به‌شمار مي‌رفت. اينچكيپ، در كنار اعضاي

خاندان‌هاي يهودي بغدادي ساسون و عزرا و كدوري و گباي و ساير تجار بزرگ ترياک سده نوزدهم، از بنيانگذاران بانک هنگ‌كنگ و شانگهاي (HSBC) نيز بود. كمپاني كشتيراني P&O و مجتمع عظيم بانكي HSBC در كنار كمپاني عظيم جردن ماتيسون به‌عنوان مهم‌ترين مؤسسات فعال در قاچاق ترياک سده نوزدهم شناخته مي‌شوند.

لرد اينچكيپ براي تأمين نيروي كار كمپاني‌هاي راه‌آهن ياكوب شيف و ادوارد هريمن حدود 120 هزار نفر باربر چيني را به عنوان كارگر ساده به ايالات متحده آمريكا انتقال داد. دكتر جان كولمن، كارشناس بازنشسته سيا در زمينه مواد مخدر، هدف از اين اقدام را اشاعه مصرف مواد مخدر در آمريكا مي‌داند و مي‌نويسد:

> در حاليكه در آن زمان سياهان آمريكايي از قدرت بدني بيشتري برخوردار بودند و كارهاي عضلاني را از بهتر

معتادان چيني انجام مي‌دادند، در كمال حيرت از ارجاع شغل به آنها خودداري مي‌شد. علت آن بود كه ترياک در ميان سياهان آمريكايي بازار فروش نداشت و لرد اينچكيپ براي حمل و توزيع هزارها كيلو ترياک از چين، كه از عهده سياهان ساخته نبود، به باربران چيني نياز مبرم داشت.



طبق آمار دولت ايالات متحده آمريكا، حدود 115 هزار نفر از كارگران چيني فوق معتاد به ترياک بودند. هريمن به‌دليل عمليات

خلافكارانه‌اش مورد سوءظن ديوانعالي آمريكا قرار گرفت و در سال 1906 يک كميسيون ويژه قضايي به بررسي وضع او پرداخت ولي نتوانست چيزي را ثابت كند و در گزارش خود تنها اعلام كرد كه دسيسه‌هاي هريمن در بازارهاي بورس برخلاف منافع عمومي است. به‌نوشته *آمريكانا*، افكار عمومي آمريكا ادوارد هريمن را به‌عنوان «نماد تمامي فساد و تباهي‌هاي كمپاني‌هاي بزرگ» مي‌شناخت



در سده نوزدهم، كمپاني‌هاي P&O، جردن ماتيسون و بانک HSBC شبكه‌اي همبسته را تشكيل مي‌دادند كه بخش عمده فعاليت‌هاي مربوط به امور حمل و نقل دريايي و بانكي مرتبط با تجارت ترياک با شرق را در انحصار خود داشتند. مركز اوليه فعاليت اين شبكه در

بندر شانگهاي بود که سپس به هنگ‌کنگ منتقل شد. جزیره برمودا نیز از دیرباز یکي از مراکز اصلي فعالیت این شبکه بود و لقب اشرافي لرد اینچکیپ بیانگر پیوند این خاندان با منطقه برمودا است. (اینچکیپ یکي از جزایر برمودا است و سِر جیمز ماکاي از سوي دربار بریتانیا در سال 1911 به‌عنوان لرد این جزیره منصوب شد.)

از سال 1990 مجتمع جردن ماتیسون دفتر مرکزي خود را از بندر هنگ‌کنگ به جزیره برمودا منتقل کرد و بانک HSBC نیز مرکز خود را در لندن قرار داد.



این سه کمپاني امروزه نیز به‌عنوان کانون اصلي تجارت جهاني مواد مخدر شناخته مي‌شوند. سازمان ملل متحد حجم تجارت مواد مخدر را سالیانه 400 تا 500 میلیارد دلار تخمین مي‌زند که ده درصد کل تجارت جهاني را شامل مي‌شود و دومین شاخه اقتصاد جهان، بعد از تجارت اسلحه، به‌شمار مي‌رود. (تجارت نفت در

رده سوم جاي دارد.) نوآم چومسكي، انديشمند سياسي آمريكايي، مي‌نويسد:

> اين پول از كجا مي‌آيد و به كجا مي‌رود؟ اين معمايي تقريباً ناشناخته است، ولي تخمين‌هاي كلي نشان مي‌دهد كه 60 درصد اين پول از طريق بانک‌هاي ايالات متحده ردوبدل مي‌شود

چومسكي توجه مي‌دهد كه طبق آمار رسمي وزارت بازرگاني هر ساله 25 درصد از كل نقدينگي كه از ايالات متحده خارج مي‌شود به جزيره برمودا مي‌رود، 15 درصد به جزاير باهاماس و كايمن و ده درصد به پاناما. چومسكي مي‌افزايد: آن‌ها كارخانه فولاد كه نمي‌سازند، معلوم است اين پول صرف چه تجارتي مي‌شود



پس از مرگ ادوارد هريمن (1909)، پسر بزرگ او، ويليام آورل هريمن، به‌همراه برادرش- رولاند (باني) هريمن، اداره ثروت عظيم موروثي پدر را به‌دست گرفت و در سال 1919 بانک خصوصي "و. آ. هريمن و شركا" را تأسيس كرد كه در سال 1931 به بانک برادران براون- هريمن تغيير نام داد. اين مجتمع مالي به‌عنوان يكي از بزرگ‌ترين بانک‌هاي خصوصي جهان شناخته مي‌شود

آورل هريمن عمري طولاني داشت: 95 سال زيست و در 1986 درگذشت. او بيش از پنجاه سال در حيات سياسي ايالات متحده و جهان نقشي بسيار مرموز و مؤثر ايفا نمود. در دوران جنگ سرد، در مقاطع حساس تاريخي مأموريتهاي مهم سياسي و ديپلماتيک را به‌دست مي‌گرفت و به‌عنوان متنفذترين "كارچاقكن بين‌المللي" سرّي ترين مذاكرات را به فرجام مي‌رسانيد. هريمن به‌عنوان فرستاده ويژه رؤساي جمهور ايالات متحده، از روزولت تا كارتر، مأمور مذاكرت سرّي با چهار رهبر اتحاد شوروي

پيشين (استالين، خروشچف، برژنف و آندروپوف) بود. آورل هريمن دوست صميمي سِر وينستون چرچيل به‌شمار ميرفت و از پيوندهاي شخصي عميق و گسترده با محافل سياسي و مالي لندن برخوردار بود. مورخين او را به‌عنوان يكي از برجسته‌ترين دسيسه گران مالي و سياسي سده بيستم مي‌شناسند كه در مداخله نظامي آمريكا در ويتنام و اشتعال نائره جنگ ويتنام به‌شدت مؤثر بود



آورل هريمن

آورل هريمن در جريان جنبش ملّي شدن صنعت نفت ايران نيز نقش مرموز و پيچيده‌اي ايفا نمود كه تاكنون مورد مطالعه جدّي قرار نگرفته است.

او در تير ماه 1330 ش./ ژوئيه 1951 م. به‌عنوان نماينده ترومن،

رئيس‌جمهور آمريكا، براي حل اختلافات نفتي ايران و انگليس تعيين شد و در جريان سفرهاي خود به تهران و لندن با دكتر محمد مصدق و مقامات دولت كلمنت اتلي از حزب كارگر انگلستان و شركت نفت انگليس و ايران به مذاكره پرداخت.

طبق بررسي نگارنده، هدف اصلي هريمن از اين تلاش، انتقال مالكيت پالايشگاه آبادان از شركت نفت انگليس به رويال داچ شل بود كه به‌عنوان مهم‌ترين مركز سرمايه گذاري نفتي اين شبكه شناخته مي‌شود. در آن زمان، پالايشگاه آبادان به‌عنوان بزرگ‌ترين پالايشگاه جهان از جايگاهي منحصربه‌فرد در صنعت جهاني نفت برخوردار بود و ارزش مادي آن حدود 120 ميليون پوند تخمين زده مي‌شد كه برابر بود با هزينه احتمالي نوسازي و مدرن كردن صنعت زغال سنگ انگلستان. در ايالات متحده آمريكا، نقش ميانجي‌گري دولت ايران و شركت نفت انگليس را گروهي از دسيسه گران نفتي-مالي وابسته به شبكه هريمن، به‌ويژه جرج مك‌گي (معاون و دوست آچسون وزير خارجه)،

به‌دست داشتند که به غارت مرده ريگ کمپاني دولتي نفت انگليس (بريتيش پتروليوم بعدي) به‌سود بخش خصوصي (به‌ويژه رويال داچ شل) چشم دوخته بودند. در مذاكرات ايشان با مصدق مسئله انتقال پالايشگاه آبادان به رويال داچ شل به‌طور جدّي مطرح بود و به‌نظر مي‌رسد زماني‌که اين تلاش به نتيجه نرسيد ساقط كردن دولت مصدق در دستور كار اين كانون دسيسه‌گر قرار گرفت

معمايي به‌نام تبار خاندان بوش

اطلاعات ما درباره پيشينه خاندان بوش تنها به چهار نسل اخير آن محدود است: ساموئل بوش، پرسکات بوش، جرج بوش اوّل و جرج بوش دوّم.

زماني که پرسکات بوش (پدر جرج بوش اوّل) به‌عنوان سناتور به شهرت و مقامي دست يافت، كوشيد تا براي خانواده خود نسب اشرافي جعل كند و مدعي شد كه از تبار هنري سوم، پادشاه انگلستان از خاندان آنژو، است. براي اين ادعا نمي‌توان كمترين اعتباري قائل شد و تنها

باید آن را به‌عنوان "طنز" یا نمادي از روانشناسي خاندان بوش نقل کرد.

البته در آمریکاي سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم نام "بوش" ناشناخته نیست ولي این نام نه به اعضاي یک خاندان اصیل مسیحي از تبار شاهان آنژو بلکه به خانوادهاي یهودي تعلق داشت که احتمالاً از آلمان مهاجرت کرده بودند. نام بوش نیز، به شکل هاي Busch و Bush ظاهرا آلماني است. از این خاندان ماتیاس بوش را مي‌شناسیم که در کنار سایر صرافان و پیمانکاران نظامي یهودي، چون مانوئل مردخاي نوح و حایم سالومون، در صحنه جنگ استقلال آمریکا فعال بود؛ و کلنل سولومون بوش و هنري پایک بوش و لویس بوش و یوناس بوش را که همه در زمره پیمانکاران و ماجراجویان نظامي جاي داشتند. و این بوشها، در کنار همتایان خویش، در دوران اولیه فراماسونري آمریکا بسیار مؤثر بودند. براي مثال، سولومون بوش در اواخر سده هیجدهم استاد اعظم گراندلژ پنسیلوانیا بود همانگونه که حایم سالومون و

جوزف ميرز يهودي به‌عنوان فعال‌ترين گردانندگان نهادهاي ماسوني آمريكاي آن عصر شناخته مي‌شدند و حمون بوش از فعالين ماسوني نيويورک به‌شمار ميرفت. به‌دليل فقدان منابع و اسناد كافي، شناخت پيوند بوشهاي يهودي اواخر سده هيجدهم و اوايل سده نوزدهم، كه اندكي بعد نام ايشان از صفحات تاريخ ايالات متحده محو شد، با خاندان مسيحي بوش، كه از اوايل سده بيستم ميلادي و با ساموئل بوش ظهور كرد، ممكن نيست.

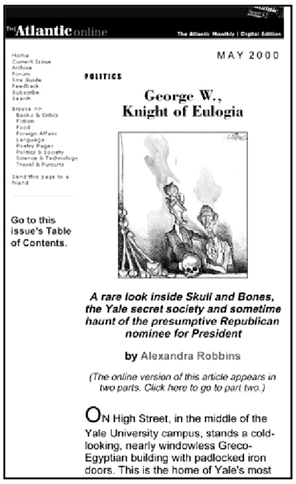
البته جرج بوش دوّم چندان نيز بي ريشه نيست. مادر او، باربارا پيرس، از اعقاب ژنرال فرانكلين پيرس، چهاردهمين رئيس‌جمهور آمريكا (1853-1857)، است. ولي حتي اگر، طبق ادعاي پرسكات بوش، هنري سوم را نياي خاندان بوش بدانيم نه بوشهاي يهودي و ماسون را، فرانكلين پيرس نيز، چون هنري سوم، نياي خوشنامي براي بوش پسر نيست. او از حاميان برده‌داري بود و مورد حمايت برده داران بزرگ منطقه نيوانگلند. پيرس با بانكداران انگلستان پيوند

نزديک داشت و اگوست بلمونت (مندس)، صرّاف نامدار يهودي و نماينده رسمي بنياد روچيلد لندن، مقتدرترين وزير کابينه‌اش بود. اين بلمونت بود که مخارج انتخابات ژنرال پيرس را تأمين کرد و در دوران زمامداري پيرس سياست استعماري او را عليه کوبا هدايت نمود. مورخين آمريکايي دولت پيرس را دولت ماسون‌هاي طريقت اسکاتي کهن مي‌دانند.

فرقه جمجمه و استخوان

سه نسل اخير خاندان بوش (پرسکات بوش، جرج بوش اوّل و جرج بوش دوّم) فارغ‌التحصيل دانشگاه ييل مي‌باشند و به‌عنوان اعضاي فرقه شبه ماسوني جمجمه و استخوان شناخته مي‌شوند که مقر آن در دانشگاه ييل است و يکي از متنفذترين نهادهاي پنهان براي گزينش و تربيت نخبگان و جذب ايشان به صفوف اليگارشي ايالات متحده آمريکا به‌شمار مي‌رود. فرقه فوق داراي مناسک عجيبي است؛ از جمله اعضا بايد برهنه در تابوت بخوابند و معبد ايشان "مقبره" نام دارد. به دليل اين مناسک مرگ پرستانه است که اين فرقه به "برادري

مرگ" نيز شهرت دارد. اعضا از انضباط اکيد و وفاداري شديد نسبت به فرقه برخوردارند. برخي محققين مقررات و مناسک اين فرقه را بسيار شبيه به فرقه رازآميز ايليوميناتي مي‌دانند.


THE Atlantic online — The Atlantic Monthly | Digital Edition

Home
Current Issue
Archive
Forum
Site Guide
Feedback
Subscribe
Search

Browse >>
Books & Critics
Fiction
Food
Foreign Affairs
Language
Poetry Pages
Politics & Society
Science & Technology
Travel & Pursuits

Send this page to a friend

Go to this issue's Table of Contents.

MAY 2000

POLITICS

George W.,
Knight of Eulogia

A rare look inside Skull and Bones, the Yale secret society and sometime haunt of the presumptive Republican nominee for President

by Alexandra Robbins

(The online version of this article appears in two parts. Click here to go to part two.)

ON High Street, in the middle of the Yale University campus, stands a cold-looking, nearly windowless Greco-Egyptian building with padlocked iron doors. This is the home of Yale's most

توجه به فرقه جمجمه و استخوان، به‌عنوان يک سازمان مخفي دسيسه‌گر و بسيار مؤثر در حيات سياسي ايالات متحده آمريکا، از سال 1977 و با مقاله افشاگرانه ران روزنبائوم برانگيخته شد که خود فارغ‌التحصيل ييل بود. معهذا، نقش اصلي را در معرفي اين فرقه دکتر آنتوني ساتون، محقق برجسته انستيتوي هوور دانشگاه استانفورد، انجام داد. او از سال 1983 به انتشار مقالاتي در اين زمينه دست زد که سرانجام در سال 1986 به‌صورت کتاب انتشار يافت. کتاب ساتون يک اثر تحقيقي مستند است

که از اسناد داخلي فرقه

نيز بهره جسته است. ساتون اندكي بعد كتابي منتشر كرد با عنوان دو *چهره جرج بوش* كه گامي بزرگ در افشاي پيوندهاي پنهان خاندان بوش به‌شمار ميرفت.

مؤسسه آموزشي كه بعدها به دانشگاه ييل موسوم شد، هر چند در سال 1701 تأسيس شد، ولي در واقع از زمان انتقال آن به شهر نيوهاون و دريافت كمک از اليهو ييل بود كه به‌طور جدّي شكل گرفت. اليهو ييل يک ماجراجوي متولد بندر بوستن بود كه به خدمت كمپاني هند شرقي بريتانيا درآمد و در سال‌هاي 1672-1687 رياست مركز كمپاني در مدرس هند (قلعه سن‌جرج) را به‌دست داشت. او در مشاركت با سوداگران يهودي چون بارتولمو رودريگز، آلوارو فونسكا، دومينيگو دوپورتو و ژاک دو پائيوا تكاپوي تجاري گسترده‌اي را، به‌ويژه در زمينه الماس، سامان داد و با ثروتي انبوه به انگلستان بازگشت. ساير بنيانگذاران و مديران دانشگاه ييل نيز به شبكه مستعمراتي-تجاري فوق وابسته بودند و به خاندان‌هايي تعلق داشتند كه به

"اليگارشي بوستن" شهرت دارند.

فرقه جمجمه و استخوان را ژنرال ويليام هانتينگتون راسل در سال 1832 بنيان نهاد. و عجيب اينجاست که اين فرقه در زماني تأسيس شد که، به‌دليل نوشته‌هاي ضد ماسوني جان کوينزي آدامز، رئيس‌جمهور پيشين (1825-1829)، در افکار عمومي آمريکا بدبيني شديدي نسبت به فراماسونري و فرقه‌هاي سرّي حاکم بود. آدامز ضدماسوني سرسخت بود و، به‌نوشته کويل، "از فراماسونري نفرت داشت." او مي‌گفت: کساني که در فرقه‌هاي مخفي جهانوطني عضويت دارند در يک جامعه دمکراتيک نمي‌توانند به‌عنوان شهرونداني وفادار شناخته شوند.

ويليام راسل به خاندان راسل تعلق داشت که اعضاي آن به‌عنوان رهبران سنديکاي آمريکايي قاچاق ترياک در سده نوزدهم شناخته مي‌شوند. در سال 1818، چهارده سال پيش از تأسيس فرقه جمجمه و استخوان، ساموئل راسل، پسر عموي ژنرال راسل فوق‌الذکر، قاچاق

گسترده ترياک عثماني و ايران را به چين آغاز کرد. خاندان راسل در رأس يک شبکه تجاري خويشاوند بسيار مقتدر و ثروتمند جاي داشت که اعضاي آن عبارت بودند از خانواده‌هاي راسل، پيرپونت، ادواردز، بار، گريسولد، داي، آلسوپ و هوبارد. در دهه 1830 شبکه راسل سنديکاي قاچاق ترياک متعلق به خاندان پرکينز، اهل بوستن، را خريد و از اين‌طريق با خاندان‌هاي کابوت، لاول، هيگينز، فوربس، کاشينگ، استورگيز، کوليج و دلانو و قاچاقچيان نيويورک شريک شد و امپراتوري ترياک راسل‌ها را تشکيل داد. اعضاي اين خاندان‌ها از آن زمان تا به امروز در صفوف فرقه جمجمه و استخوان حضور فعال دارند. خاندان هانتينگتون نيز به‌همين شبکه تعلق دارد، اعضاي آن در فرقه فوق عضويت داشته‌اند و برخي نويسندگان آمريکايي از ساموئل هانتينگتون، انديشه‌پرداز معاصر آمريکايي، به‌عنوان مورخ اين فرقه ياد مي‌کنند.

بدينسان، تأسيس فرقه جمجمه و استخوان را بايد به‌عنوان يکي از پروژه‌هاي اين شبکه

مافيايي براي استقرار حاكميت سياسي خويش بر ايالات متحده آمريكا ارزيابي كرد. اين پروژه سيطره جويانه به دانشگاه ييل محدود نبود و برخي ديگر از نهادهاي آموزش عالي ايالات متحده را نيز دربرمي‌گرفت. از جمله مي‌توان به اقدامات ساير اعضاي نامدار اين امپراتوري ترياک اشاره كرد: جان گرين سه ساختمان در دانشگاه پرينستون ساخت و بخشي از هزينه‌هاي اين دانشگاه را متقبل شد، ابيل لاو ساختمان دانشگاه كلمبيا در نيويورک را ساخت. او پدر ست لاو، رئيس دانشگاه كلمبيا، است. اشخاصي چون جان گرين و ابيل لاو، كه نام‌شان بر تارک ساختمان‌هاي پرينستون و كلمبيا مي درخشد، براي استتار منشاء تبهكارانه ثروتشان تلاش چندان نمي‌كردند. همانگونه كه كابوت‌ها و هيگينسون‌ها و ولدهاي هاروارد نيز اصراري بر پنهان كردن پيشينه غيرشرافتمندانه خود نداشتند.

جرج بوش اوّل، چهل و يكمين رئيس‌جمهور ايالات متحده آمريكا، فرزند پرسكات بوش و دوروتي واكر است.

پرسکات بوش در سال 1913 وارد دانشگاه ييل شد. اين همان سالي است که رولاند (باني) هريمن نيز تحصيلات خود را در دانشگاه ييل آغاز کرد و آورل هريمن، برادر بزرگ باني، به‌عنوان عضو برجسته فرقه جمجمه و استخوان، در کنار پرسي راکفلر، هدايت فرقه را به‌دست گرفت. در بهار سال 1916 پرسکات بوش و باني هريمن، که اينک دوستان صميمي به‌شمار مي‌رفتند، به عضويت فرقه پذيرفته شدند.

در اين زمان، که مقارن با سال‌هاي جنگ اوّل جهاني بود، دو متولي فرقه، آورل هريمن و پرسي راکفلر، توجهي خاص به پرسکات بوش معطوف مي داشتند. آن‌ها به‌دنبال شناسايي و ارتقاء کارگزاران جديد و مورد اعتماد بودند. چنين بود که پرسکات بوش را براي همکاري برگزيدند و اندکي بعد او را در مقام يکي از شرکاي اصلي خويش جاي دادند. در نوامبر 1919 بانک "و. آ. هريمن و شرکا" در نيويورک تأسيس شد. رياست عالي بانک را آورل هريمن به‌دست داشت. برت واکر، که اندکي قبل پرسکات

بوش با دختر او ازدواج کرده بود، در مقام رئيس و مدير اجرايي بانک قرار گرفت. ساير شرکاي اصلي عبارت بودند از باني هريمن، پرسي راکفلر و پرسکات بوش.

پيوند خاندان بوش با فرقه جمجمه و استخوان در نسل‌هاي بعد نيز تداوم يافت. در سال 1927 جرج هربرت واکر (پسر)، برادر زن پرسکات بوش و دايي جرج بوش اوّل، به عضويت فرقه درآمد. در سال 1948 جرج بوش اوّل عضو فرقه شد و در سال 1968 جرج بوش پسر (رئيس‌جمهور کنوني ايالات متحده آمريکا).

قسمت دوم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Chomsky and Popper

بازگشت

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

دنیاي متفاوت چامسکي و پوپر

در سایت *اخبار روز* (26 و 27 اردیبهشت 1382) زندگینامه‌اي از نوآم چامسکي منتشر شده به مناسبت هفتاد و یک سالگي او. چامسکي زبان‌شناس برجسته و متفکر سیاسي سرشناس ایالات متحده آمریکا و استاد دانشگاه MIT است. در سایت‌هاي مختلف مي‌توان با نظرات چامسکي آشنا شد از جمله در این آدرس.



چامسکي معمولاً مطالب جالبي بیان مي‌کند. مثلاً، او- با وجودي که به یک

خانواده يهودي تعلق دارد، نظرات پروفسور رابرت فوريسون و مکتب تاريخنگاري واقعي را درباره هالوکاست و انکار وجود اتاق‌هاي گاز در آلمان هيتلري تأييد مي‌کند. دو نمونه از نظرات چامسکي را ذکر مي‌کنم:

چامسکي و اقتصاد آزاد

چامسکي در گفتگويي با دانشگاه آزاد لندن (سپتامبر 1999) درباره اقتصاد بازار آزاد چنين گفت:

نوع ديگر دمکراسي، دمکراسي بازار است. در اين نوع دمکراسي، که نظريه‌هاي مربوط به آن در سال اوّل دانشگاه به دانشجويان رشته اقتصاد تعليم داده مي‌شود، تجارت آزاد بهترين شيوه براي بهره‌وري بهينه از منابع است. بنابراين رهيافت، در جهان واقعي ما تمايل داريم که روابط مبتني بر مبادله و

دادوستد آزاد در همه زمینه‌ها بسط پیدا کند. اما واقعیت این است که هیچ یک از کشورهاي پیشرفته این اصل دادوستد آزاد را به دلخواه برنگزیده‌اند مگر آن که منفعتي در آن برایشان مشهود بوده است. شما نمونه جامعه آمریکا یا انگلیس یا هر کشور پیشرفته دیگر را در نظر بگیرید. در همه این کشورها پیشرفت اقتصادي به برکت زیر پا گذاردن همه جانبه اصول بازار و دادوستد آزاد حاصل شده است.

به عنوان مثال، اگر آمریکا در دهه 1820 واقعا قصد داشت از سیاست بازار

آزاد پیروي کند، اکنون مي بايد واردکننده پوست خز باشد نه آن که با اعمال انواع سياست‌هاي محدودکننده با صنايع پارچه‌بافي انگليس به رقابت برخيزد و آن را از پاي درآورد. همين روش در مورد صنايع فولاد در پيش گرفته شد و اکنون عيناً همان وضع در مورد صنايع رايانه برقرار است. انگليسي‌ها نيز بنوبه خود عيناً همين شيوه را در پيش گرفتند. آن‌ها صنايع پارچه‌بافي سنتي هند را با انواع شيوه‌ها، از جمله کشت اجباري پنبه در مصر، به نابودي کشاندند و اين شيوه را در زمينه‌هاي ديگر نيز دنبال کردند و

امپراتوري خود را اين‌گونه بنا نهادند و اين سياست را تا زماني كه برخي صنايع خود آن‌ها رو به ضعف گذارد دنبال كردند و تنها در اين مرحله بود كه نداي حمايت از بازار و ضرورت روي آوردن به سياست دادوستد بدون محدوديت را سر دادند. بنابراين، پيروي از اصول دمكراسي در بازار براي ما نيست، براي ديگران است كه از آن پيروي كنند. درست مثل اين ضرب‌المثل كه "مرگ خوب است اما براي همسايه".

چامسكي و تجارت جهاني مواد مخدر

سازمان ملل حجم تجارت جهاني مواد مخدر را ساليانه 400 تا 500 ميليارد دلار تخمين مي‌زند كه ده درصد كل تجارت جهاني را شامل مي‌شود و يكي از بزرگترين شاخه

هاي اقتصاد جهاني است. چامسکي در مقاله معروف "عمو سام واقعا چه ميخواهد؟" نوشت:

> **اينکه اين پول جا مي‌آيد و به کجا مي‌رود تقريباً ناشناخته است، ولي تخمين‌هاي کلي نشان مي‌دهد که 60 درصد اين پول از طريق بانک‌هاي ايالات متحده ردوبدل مي‌شود.**

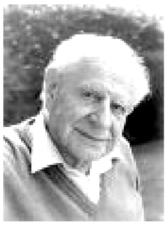
چامسکي توجه مي دهد که طبق آمار رسمي وزارت بازرگاني آمريکا هر ساله 25 درصد از کل نقدينگي که از ايالات متحده خارج مي‌شود به جزيره برمودا مي‌رود، پانزده درصد به جزاير باهاماس و کايمن و ده درصد به پاناما. چامسکي مي‌افزايد: «آن‌ها کارخانه فولاد که نمي‌سازند، معلوم است اين پول صرف چه تجارتي مي‌شود!»

چامسکي مي‌افزايد: آمريکايي‌ها ساليانه پنجاه و هفت ميليارد دلار صرف خريد مواد مخدر غيرقانوني مي‌کنند و سياست‌هاي دولت ايالات متحده در سال‌هاي اخير

مصرف مواد مخدر را در این کشور به‌شکل فاحشي افزایش داده است. در سال 1980 بودجه دولت براي مبارزه با مواد مخدر تنها یک میلیارد دلار بود که در سال 1988 به 17 میلیارد دلار رسید. با این افزایش بودجه اعتیاد به مواد مخدر نه تنها کاهش نیافته بلکه افزایش چشمگیر یافته است.»

پوپر و چامسکي

جالب است که سخنان چامسکي را مقایسه کنیم با گفته‌هاي سر کارل رایموند پوپر:



پوپر نیز مثل چامسکي یهودي‌تبار است ولي خانواده چامسکي یهودیاني فقیر بودند که از روسیه به آمریکا مهاجرت کردند ولي خانواده پوپر، مثل خانواده شلزینگر، حداقل از سده هفدهم میلادي پیمانکاران بزرگ مالیاتي و نظامي دربار هابسبورگ بودند. نیاي خاندان پوپر، ولف پوپر، ثروتمند بزرگ شهر کراکو، است که به رباخواري شهره بود و سباستیان میچنسکي، استاد فلسفه دانشگاه کراکو، در رساله *آئینه پادشاهي لهستان* از

او به عنوان «يهودي خونخوار» ياد كرده و ثروتش را بيش از 300 هزار زلوتي [سكه طلاي لهستان] تخمين زده است.



كارل پوپر در آخرين مصاحبه‌هاي خود درست از مقام نظريه‌پرداز نظامي‌گراي وابسته به كانون‌هاي تسليحاتي غرب سخن مي‌گفت. مثلاً، او در مصاحبه با روزنامه *يونيتا* درباره جنگ خونين بالكان چنين گفت:

> ما از يك خوش‌شانسي نسبي برخورداريم كه سلاحي داريم- هواپيما- كه مي‌توانيم آن را به شيوه‌اي به كار ببريم كه تلفات را در پايين‌ترين سطح نگاه دارد. كشورهاي غربي برتري هوايي عظيمي دارند.

پيشنهاد من اين است که همه نيروهاي زميني [از منطقه بالکان] عقب کشيده شوند. جنگيدن در زمين‌هاي ناهموار و دشوار يک کشور خارجي کار اشتباهي است. همانطور که آمريکايي‌ها در ويتنام اين نکته را آموختند. ميتوان در صحرا به جنگ زميني اقدام ورزيد اما در بالکان نمي‌توان چنين کرد. به‌هرحال ميتوان کمک، دارو- حتي پزشک را هم در صورت نياز- از بالا با چتر به پايين فرستاد. مردم را ميتوان با هليکوپتر به مناطق امن منتقل ساخت. و از طريق هوا ميتوان بسياري اقدامات ديگر را به مورد اجرا درآورد از جمله اينکه وسايط

نقليه زرهي و هر نوع سلاح سنگيني را مورد هدف قرار داد.»

پوپرافزود: «صلح را با هيچ طريق ديگري جز با سلاح نمي‌توان به‌دست آورد.» (پوپر، *درس اين قرن*، ترجمه علي پايا، 1376، صص 98-99)

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

سيماي خانوادگي چرچيل

خاندان چرچيل- اسپنسر، كه با نام چرچيل از شهرت كم نظير جهاني برخوردار است، از برجسته ترين خاندان هاي انگليسي است كه از اواخر سده هفدهم ميلادي تاكنون در قله جامعه اشرافي بريتانيا جاي داشته است.

نام خاندان چرچيل با تحولات تاريخ معاصر ايران پيوند ناگسستني دارد به دليل نقش عضو نامدار آن، سِر وينستون چرچيل، در دو حادثه مهم و سرنوشت ساز- كودتاي 3 اسفند 1299 و صعود سلطنت پهلوي، كودتاي 28 مرداد 1332 و اعاده سلطنت پهلوي. در حادثه نخست، وينستون چرچيل 47 ساله وزير جنگ بريتانيا بود و همو بود كه دستور اجراي كودتا را به ژنرال آيرونسايد، فرمانده قشون انگليس در شمال ايران، صادر كرد. در حادثه دوم چرچيل 79 ساله نخست وزير قدرتمند بريتانيا بود و عامل اصلي در كودتاي فضل الله

زاهدي و بازگشت محمد رضا پهلوي به ايران.

مقاله حاضر به بررسي پيشينه و سيماي اخلاقي خاندان چرچيل در تاريخ معاصر بريتانيا اختصاص دارد.



آغاز دون

بنيانگذار خاندان چرچيل فردي به نام وينستون چرچيل است. برخي مورخين، از جمله ادوارد هارلي، پدربزرگ اين وينستون را آهنگري مي دانند که در خدمت خاندان مگز بود. اين ادعا البته مورد تکذيب نسل کنوني چرچيل هاست که براي خود شجره نامه مفصلي ساخته و پيشينه خويش را به يک فرانسوي اهل ليون مي رسانند که گويا در نيمه دوم سده يازدهم ميلادي، در عهد ويليام فاتح، به انگلستان مهاجرت کرد و اعقاب او در زمره متمکنين زمان خود بودند.

پدر وينستون چرچيل گويا ثروتي داشت و با دختري از خاندان وينستون، از سکنه گلوسسترشاير، ازدواج کرد. حاصل اين ازدواج وينستون چرچيل فوق الذکر است که در ارتش چارلز اول شاغل شد و به درجه کاپيتاني رسيد. کاپيتان وينستون چرچيل در سال 1643 با اليزابت، دختر جان و الئانور دريک، ازدواج کرد. اين دختر از

اعقاب سِر برنارد دریک درباري اليزابت اول و از خويشان نزديک سِر فرانسيس دریک، دزد دريايي و "سگ درنده" اليزابت، بود. الئانور دریک، مادرزن وينستون چرچيل، دختر لرد باتلر، شوهر خواهر جرج وليرز (دوک باکينگهام)، بود. بدينسان، وينستون چرچيل در زمره نزديکان خانواده وليرز جاي گرفت و اين در رشد آتي او مؤثر بود. بنيانگذار خاندان وليرز، فردي به نام جرج وليرز است که از متنفذترين رجل سياسي دوران جيمز اول استوارت، پادشاه انگلستان، بود و در تاريخنگاري بريتانيا به فساد اخلاقي و برکشيدن افراد ناشايست و دون شهره است. در دوران اقتدار وليرز بود که ترکيب سنتي اشرافيت بريتانيا دستخوش تحول اساسي شد و اين سرآغاز ظهور بسياري از خاندان هايي است که در سه سده بعد در رأس حکومت بريتانيا جاي گرفتند. در کتاب *حوادث مهم تاريخ انگليس* (چاپ 1884) چنين مي خوانيم:

> **سِر فرانسيس بيکن، که مردي بسيار فهميده بود، از وزراي جيمز بود. او غالباً به شاه مشورت هاي خوبي ارائه مي داد. ولي جيمز از مشورت هاي خوب پيروي نمي کرد. او به خرد خود باور داشت و راه خود را مي رفت و مردان بي ارزش را براي کمک به خود به شوراي مشاورينش وارد مي کرد. يکي از اين مقربين که بسيار قدرتمند شد جرج وليرز است؛ جواني که چهره زيبا و رفتار دلپسندش دل شاه را ربود (1615). به زودي کار**

> بدانجا کشيد که جيمز هيچ چيز را از او دريغ نمي کرد. بسياري از مناصب و افتخارات به او اعطا شد از جمله عنوان "دوک باکينگهام". در زير نفوذ اين سوگلي ها، ميخوارگي، ارتشاء و همه گونه مفاسد در دربار جيمز به سيره عادي بدل شد. حتي بيکن، به رغم علمش، راه اين گونه کردارها را در ميان اطرافيانش گشود... باکينگهام با پادشاه و با چارلز، وليعهد، زندگي مي کرد. آنها يکديگر را با نامهاي صميمانه صدا مي‌زدند. نام باکينگهام "استيني" [آهو کوچولو] بود و نام وليعهد "چارلز کوچولو". به پادشاه نيز "بابا و رفيق عزيز" مي‌گفتند....

در اين دوران اعضاي خاندان وليرز همچنان از اقتدار فراوان برخوردار بودند. باربارا وليرز، که با لقب "ليدي کاستلمان" شهرت فراوان دارد، معشوقه چارلز دوم بود.

وينستون چرچيل در دوران اعاده سلطنت انگلستان، پس از انقلاب پوريتاني و استقرار دولت کومنولث (1649-1659)، خدماتي به سود چارلز دوم انجام داد؛ به پاس آن عضو مجلس عوام شد، خانه اي در لندن خريد، شغلي سودآور در ايرلند به چنگ آورد و پس از بازگشت به انگلستان در دربار شاغل شد. *آمريکانا* از او با عنوان "سياستمدار و مورخ سلطنت طلب" ياد کرده است.

وينستون چرچيل و اليزابت دريک داراي 12 فرزند شدند؛ برخي مردند ولي دو تن از بازماندگان به شهرت و ثروت فراوان رسيدند: دختري به نام آرابلا و پسري به نام جان. اين جان چرچيل (1650 -1722) همان کسي است که در اواخر سده هفدهم و اوايل سده هيجدهم به سردار نامدار و دولتمرد متنفذ بريتانيا بدل شد، "دوک مارلبورو" لقب گرفت و بخش مهمي از ثروت و شهرت خاندان چرچيل را به ميراث گذارد.

خواهر بي عفت و برادر "زرنگ"

لويس براود در زندگينامه سِر وينستون چرچيل مي نويسد:

> **چرچيل ها، مانند برخي ديگر از خاندان هاي دوک، ثروت و پيشرفت اوليه خود را مديون بي عفتي يک زن هستند.**

زني که ثروت و اقتدار خاندان چرچيل را به ارمغان آورد، آرابلاي فوق الذکر است. اين دختر، که در آغاز چندان زيبا نمي نمود، به کمک پدرش در دربار جيمز، دوک يورک آن زمان و پادشاه بعدي، شغلي يافت و بتدريج توجه وليعهد را به خود جلب نمود. از سال 1666، برادر او، جان چرچيل 16 ساله که به "جک زيبارو" شهرت داشت، واسطه انتقال نامه ها و پيام هاي وليعهد به آرابلا شد و بدينسان رابطه اي طولاني ميان اين دو پديد آمد. آرابلا از جيمز داراي چهار کودک نامشروع شد که همگي در جامعه اشرافي بريتانيا به درجات عالي رسيدند. اين سرآغاز صعود جان

چرچيل به قله هاي ثروت و قدرت و شهرت است.

چرچيل 12 سال پس از آغاز رابطه دوک يورک با خواهرش، با دختري به نام سارا جنينگز ازدواج کرد که نديمه و دوست صميمي آن، دومين دختر دوک يورک و ملکه آن بعدي، بود. اين رابطه، به ويژه در دوران سلطنت ملکه آن، در زندگي چرچيل نقشي بزرگ ايفا نمود.

در دوران سلطنت جيمز دوم (دوک يورک سابق)، جان چرچيل طبعاً برکشيده شد؛ عنوان "بارون چرچيل" به وي اعطا گرديد و با درجه سرلشکري در رأس ارتش پادشاه قرار گرفت. چرچيل از دوازده سالگي دوست صميمي سيدني گودولفين هفده ساله بود. گودولفين در دوران چارلز دوم به دربار بريتانيا راه يافت و وزير او شد و در دوران جيمز دوم نيز در زمره درباريان و دولتمردان درجه اول جاي داشت. گودولفين به داشتن شمّ تجاري شهره بود و به منظور تجارت دو بار به هلند سفر کرد. در سده هفدهم هلند به عنوان کانون اصلي تکاپوي زرسالاران يهودي شناخته مي شد و اين کانون در تحولات سياسي انگلستان اين عصر نقشي فعال داشت.

صميميت چرچيل و گودولفين تا بدان حد بود که بعدها پسر گودولفين با هنريتا، دختر جان چرچيل، ازدواج کرد. جان چرچيل و سيدني گودولفين در صعود ويليام اورانژ هلندي به سلطنت بريتانيا نقشي تعيين کننده ايفا کردند. جيمز، چرچيل را در رأس ارتش خود، به همراه گودولفين، براي مقابله با ويليام اورانژ، که در سواحل انگليس پياده شده بود، اعزام کرد ولي اين دو به ويليام پيوستند و سقوط جيمز را سبب شدند. بدينسان، خيانت بزرگ

جان چرچيل به برکشنده و ولي نعمتش، جيمز دوم، به زشتي در تاريخ بريتانيا به ثبت رسيد. صعود ويليام اورانژ (ويليام سوم) به سلطنت بريتانيا با وام دو ميليون سکه اي بارون آنتونيو سواسو لوپز و ساير زرسالاران يهودي آمستردام ممکن شد.



جان چرچيل (جک زيبارو)

با صعود ويليام سوم به سلطنت (1689)، جان چرچيل به "ارل مارلبورو" و سيدني گودولفين به "ارل گودولفين" ملقب شدند؛ چرچيل فرمانده کل ارتش بريتانيا شد و گودولفين لرد اول خزانه داري (وزير اعظم). در اواخر سلطنت ويليام سوم چرچيل و گودولفين به ارتباطات مشکوک با جيمز دوم مخلوع، که در فرانسه به سر مي برد، متهم شدند و موقعيت پيشين را از دست دادند.

با مرگ ويليام و صعود ملکه آن (1702) اين دو بار ديگر به قدرت بازگشتند و در سمت هاي پيشين جاي گرفتند. در اين زمان، گودولفين و چرچيل رهبران اصلي "اليگارشي ويگ" بودند و پيوند نزديک همسر جان چرچيل با ملکه آن به ايشان اقتداري بلامنازع مي بخشيد.

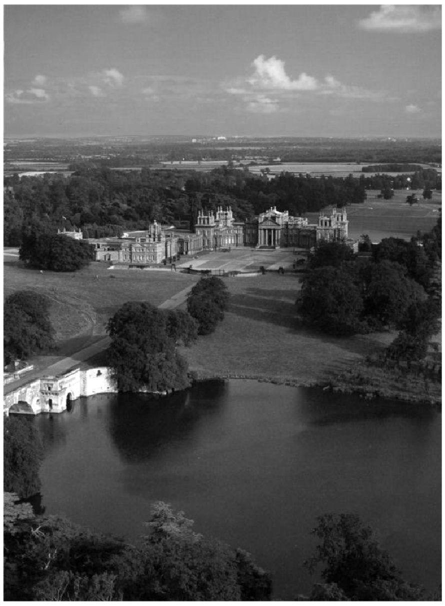
سرداران فاسد و پیمانکاران یهودي

در سال 1702 چرچیل به "دوک مارلبورو" ملقب شد و به عنوان فرمانده کل ارتش بریتانیا در رأس "اتحاد بزرگ" علیه لویي چهاردهم، پادشاه فرانسه، جاي گرفت. در این جنگ خونین ده ساله انگلستان و اتریش در یک جبهه جاي داشتند. امپراتور اتریش نیز لقب "شاهزاده روم مقدس" را به جان چرچیل اعطا کرد. این عنواني است که تا به امروز دوک هاي مارلبورو به کار مي برند.

فرماندهي ارتش اتریش در این جنگ را شاهزاده اوگن ساوئي (آوژن دو ساووآ) به دست داشت که «به شدت بر دلالان و پیمانکاران یهودي متکي بود.» ژنرال جان چرچیل، دوک مارلبورو، نیز چنین وضعي داشت. *ي یهود* مي نویسد «سِر سالومون مدینا در دوران "جنگ وراثت اسپانیا" پیمانکار اصلي جان چرچیل بود و او را از طریق پول، تدارکات و به ویژه اطلاعات تغذیه مي کرد.»

این سولومون مدینا به همراه ویلیام اورانژ راهي انگلستان شد و تأمین نیازهاي مالي وي را به عهده داشت. بخش مهمي از نیروي انساني انگلستان در این جنگ از "بردگان نظامي" آلماني تشکیل مي شد که پیمانکاران یهودي فراهم مي آوردند. بدینسان، تاریخ خاندان چرچیل از آغاز با زرسالاران یهودي پیوندي ژرف دارد. به نوشته تروخانوفسکي، جان چرچیل نه تنها سرزمین هاي اروپایي را غارت کرد بلکه در داخل بریتانیا نیز رشوه هاي کلان دریافت مي کرد. به علاوه، او و زنش مشاغل ظاهري متعدد براي خود به چنگ آوردند که

ساليانه 64325 پوند استرلينگ برايشان درآمد داشت؛ پولي که در آن زمان ثروتي هنگفت محسوب مي شد. پس از پيروزي چرچيل در جنگ بلنهايم (13 اوت 1704)، ملکه به او اراضي پهناوري به وسعت 6000 هکتار در آکسفوردشاير بخشيد و مبلغ 500 هزار پوند پول نقد. چرچيل در اين زمين کاخي باشکوه ساخت و آن را به ياد جنگ فوق کاخ بلنهايم ناميد.





کاخ بلنهايم

رسوايي و دسيسه

از آغاز سلطنت ملکه آن تا سال 1710 گودولفين و چرچيل گردانندگان واقعي

دولت بريتانيا بودند. در اين سال فساد مالي در تأمين آذوقه و سيورسات قشون و دريافت رشوه هاي كلان چرچيل از سِر سولومون مديناي يهودي فاش شد و افتضاحي بزرگ پديد ساخت. در تفحص هاي پارلمان روشن شد كه چرچيل از تمامي پيمان هايي كه براي تأمين سيورسات نيروهاي متفقين منعقد كرده، 2/5 درصد براي خود حق و حساب برداشت كرده است. منشي او، به نام كاردونل، نيز رشوه هاي مفصل گرفته است. چرچيل مدعي شد كه اين پول ها را صرف امور جاسوسي كرده است.

اين ماجرا، كه با حمايت وسيع كليسا و مردم از "توري ها" مقارن بود، بركناري رهبران "ويگ"- چرچيل، گودولفين و ديگران- و صعود جناح "توري" را سبب شد. لرد آكسفورد و لرد بولينگبروک، رهبران جناح "توري"، در مقام وزير خزانه داري و وزير خارجه جاي گرفتند و دوک اورموند، از جاكوبيت هاي [هواداران سلطنت خاندان استوارت] سرسخت، فرمانده ارتش شد. از اين زمان تنها رابطه "ويگ ها" با ملكه از طريق سارا، دوشس مارلبورو (همسر جان چرچيل)، بود. در سال 1711 ملكه به اين رابطه نيز پايان داد.

مردم و "توري ها" خواستار پايان جنگ خونين ده ساله با فرانسه بودند و "ويگ ها"، به عكس، تداوم جنگ را مي خواستند. جنگ با لويي چهاردهم هزينه هاي سنگيني را بر بريتانيا تحميل كرده و تيره روزي مردم را به ارمغان آورده بود. در اين زمان، درآمد ساليانه دولت بريتانيا 5/7 ميليون پوند از انگلستان و 170 هزار پوند از اسكاتلند بود حال آنكه بدهي دولت- دربار به 18 ميليون پوند رسيده بود. لرد آكسفورد و بولينگبروک به سرعت

مذاکرات محرمانه صلح را با فرانسه آغاز کردند که در واپسین ماه هاي سلطنت ملکه آن به پیمان صلح اوترخت انجامید.

پس از این ماجرا و اخراج "ویگ ها" از دربار بود که ایشان دسیسه براي استقرار سلطنت هانوور را آغاز کردند. در سال 1712 گودولفین درگذشت، جان چرچیل از انگلستان خارج شد و رهبري جناح "ویگ" در دست ارل شریوزبوري قرار گرفت. این ارل شریوزبوري نیاي خاندان تالبوت است که نام آن نیز با تاریخ معاصر ایران پیوند مستقیم دارد؛ اول به دلیل اعطاي امتیاز انحصار تنباکوي ایران به سرگرد جرالد تالبوت که "قیام تنباکو" را سبب شد؛ دوم به دلیل معامله اي که میان دربار پهلوي و "کمپاني تالبوت" صورت گرفت و به تأسیس کارخانه اتومبیل سازي "ایران ناسیونال" انجامید. بهرروي، جان چرچیل به هانوور رفت و جرج، حکمران هانوور، را به تصرف سلطنت انگلستان قانع کرد. چرچیل تنها در روز مرگ ملکه آن به لندن بازگشت و این زماني است که دسیسه براي صعود جرج هانوور به فرجام رسیده بود.



جان چرچیل دوک اول مارلبورو

بنوشته رویستون پایک، زماني که ملکه آن در بستر بیماري قرار داشت و وزراي او فعالانه در حال مذاکره با جیمز ادوارد استوارت بودند تا به انگلستان بازگردد و سلطنت را به دست گیرد، ارل شریوزبوري و سایر متنفذین مقتدر "ویگ" ضربه اي جسورانه بر ایشان وارد کردند. آنان خدعه گرانه به خوابگاه ملکه راه یافتند و او را قانع نمودند تا قدرت را به ایشان بسپرد. این در زماني است که آکسفورد و بولینگبروک، دو رهبر "توري"، به شدت درگیر نزاع شخصي بر سر قدرت بودند. ملکه کمي پیش از مرگش ارل شریوزبوري را در سمت وزیر اعظم خود منصوب نمود. او در اول اوت 1714 درگذشت و چند ساعت بعد جارچیان نه جیمز سوم استوارت بلکه جرج اول هانوور را به عنوان پادشاه انگلستان جار زدند.

بدینسان، جرج اول به کمک الیگارشي "ویگ" وارد لندن شد و "توري ها" چنان ضربه اي خورند که تا مدت ها گیج و سردرگم بودند.

با صعود جرج اول هانوور، جان چرچیل به مناصب و اقتدار پیشین دست یافت ولي دست سرنوشت او را ناکام گذارد؛ دو سال بعد به علت سکته مفلوج و خانه نشین شد. او در بقیه عمر به اتمام بناي "کاخ بلنهایم" مشغول بود و زماني که مرد میراثي عظیم براي همسرش برجاي گذارد.

سارا جنینگز (دوشس مارلبورو)، 22 سال پس از همسرش در اوج قدرت و ثروت زیست و در زمان مرگ سه میلیون پوند استرلینگ ثروت داشت. تنها پسر دوشس مارلبورو در زمان حیاتش درگذشت و این میراث هنگفت به سه دخترش رسید که همسر ارل گودولفین دوم (پسر سیدني

گودولفين)، دوک مونتاگ و ارل ساندرلند سوم بودند. دوک مونتاگ و ارل ساندرلند، دو داماد جان چرچيل، از بنيانگذاران فراماسونري در نيمه اول سده هيجدهم به شمار مي روند.



سارا جنينگز، دوشس مارلبورو

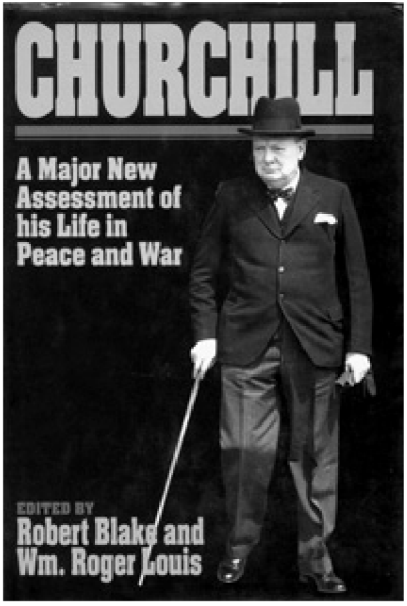
تاريخنگاري جديد و جان چرچيل

اين سردار فاسد و دولتمرد خيانت پيشه در پرتو نفوذ کانون هاي معيني که خود را وارث معنوي جان چرچيل و سنن سياسي او مي دانند، جايگاهي کم نظير در تاريخنگاري رسمي دنياي غرب يافته است. براي نمونه، *دانشنامه آمريکانا* سخت "سجاياي" او را مي ستايد و از او با عنوان «بزرگترين سردار بريتانيا» ياد مي کند. *دانشنامه انکارتا*، که يک نرم افزار مرجع داراي کاربرد وسيع و همگاني است، حتي پيشتر مي تازد و اتهام فساد مالي را، که منجر به عزل چرچيل از فرماندهي کل ارتش شد، «دروغ» مي خواند.

معهذا، همگان چنين نمي انديشند. در تاريخنگاري انتقادي و جدّي دنياي غرب فراوانند کساني که از جان چرچيل به

زشتي ياد مي كنند. ديويد كانادين، استاد نامدار تاريخ معاصر انگليس در دانشگاه كلمبياي آمريكا، در مقاله جالب خود با عنوان «چرچيل و مخاطرات تقواي خانوادگي» خاندان چرچيل را با صفت هايي چون دسيسه گري، خيانت و فساد مالي و اخلاقي مي شناساند. او مي نويسد:

> دوک اول مارلبورو را شايد بتوان سرداري بزرگ ناميد ولي او مردي بود از نظر سياسي و اخلاقي فريبكار. در عصر ويكتوريا او به عنوان رجلي بدنام و خيانت پيشه شهره بود. به جيمز دوم خيانت كرد، عليه ويليام سوم دسيسه چيد و راه قدرت و ثروت را با شوري نامحتاطانه و ساده لوحانه پوييد. از آن زمان مارلبوروها يا ناسعادتمند بودند يا غيرمعروف يا هر دو. برخي از آنان نااستوار، افسرده و بدخلق بودند. دوک هاي سوم، چهارم و پنجم حتي با معيارهاي اواخر سده هيجدهم و اوايل سده نوزدهم نيز هرزه و فاسد بودند. درواقع، اين گفته گزنده گلادستون در سال 1882 بيان باور عمومي در دوران متأخر عصر ويكتوريا بود كه: «هيچ چرچيلي از خاندان جان مارلبورو برنخاسته كه به اخلاق يا اصول پايبند باشد.»

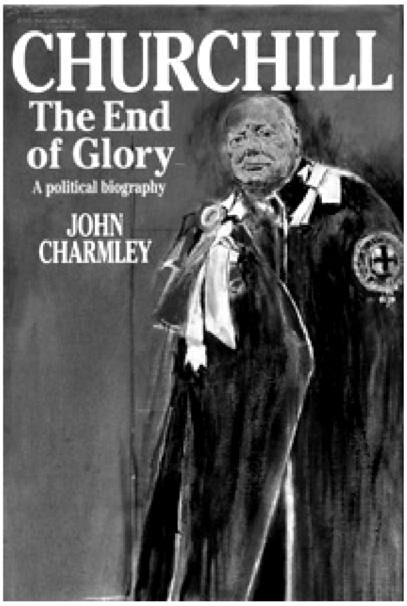


جان چارملي، در كتاب جنجالي چرچيل؛ *پايان افتخار*، شعار خاندان چرچيل، "وفادار ولي نابرخوردار"، را بكلي نامربوط مي داند. او مي افزايد:

اولين دوك مارلبورو و بنيانگذار ثروت اين خاندان بزرگترين سردار اواخر سده شانزدهم و اوايل سده هفدهم بود. ولي همانگونه كه هر بچه مدرسه اي عصر ويكتوريا، به يمن نوشته هاي لرد ماكائولي، نامدارترين و پرخواننده ترين مورخ جناح ويگ، مي دانست، "دوك جان" مدارج ترقي خود را به

وفاداري اش مديون نبود؛ خصيصه اي که بعدها مورخين عجولانه آن را به نامدارترين وارثش [سِر وينستون چرچيل] نيز نسبت داده اند... جان چرچيل يک درباري نظامي بود که به پاس لطف خاندان سلطنتي برکشيده شد و به بهاي معامله بر سر شرافت خواهرش آرابلا که معشوقه جيمز، دوک يورک، بود. ولي آنگاه که برکشيده شد، و زماني که ويليام اورانژ به انگلستان حمله کرد، حامي خود را، که اينک شاه جيمز دوم نام داشت، ترک نمود... اين تصويري است که ماکائولي به دست مي دهد و

حتي زماني که وينستون چرچيل مي کوشد با آن درافتد، گاه مي پذيرد که رفتار دوک اول تقريباً غيرقابل درک است. چنين است مفهوم "وفاداري" [در شعار فوق.] سکونت در کاخي شگفت به سبک معماري ايتاليا در ميانه هزاران هکتار از زيباترين ييلاق هاي انگلستان را نيز به سختي مي توان "نابرخورداري" ناميد....



جان چرچيل، دوک اول مارلبورو، به عنوان بنيانگذار واقعي ثروت و لقب و امتيازات اشرافي خاندان چرچيل شناخته مي شود، ولي او نياي اين خاندان از جانب مادر است. چرچيل هاي بعدي از جانب پدر به خاندان اسپنسر نسب مي برند و حاصل وصلت دختر جان چرچيل با چارلز اسپنسر، ارل ساندرلند سوم، مي باشند.

به ادعاي راندولف چرچيل، پسر سِر وينستون چرچيل، تبار خاندان اسپنسر به يک رمه دار ثروتمند در اوايل سده شانزدهم مي رسد به نام جان اسپنسر که گويا 20 هزار رأس گوسفند داشت. در سال 1603، در دوران اليزابت، يکي از نوه هاي اين جان اسپنسر به عنوان باروني دست يافت و "لرد اسپنسر اول" شد. نوه 23 ساله او در سال 1643، در دوران چارلز اول، به عنوان "ارل ساندرلند" دست يافت. او از دوستان نزديک لرد فالکلند بود و هر دو چند ماه بعد در جنگ با کاتوليک هاي بريتانيا به قتل رسيدند.

رابرت اسپنسر (1640- 1702)، ارل ساندرلند دوم، پسر اوست. بنوشته راندولف چرچيل، ارل ساندرلند دوم از دوستان نزديک ويليام پن، بنيانگذار دولت پنسيلوانياي آمريکا، بود. او در سال 1665 با آن ديگبي، دختر ارل بريستول دوم و نوه ارل بدفورد چهارم، ازدواج کرد. اين زن وارث املاک مفصل برادرش، ارل بريستول سوم، بود. اين ارل ساندرلند دوم در تاريخ نام نيکي به يادگار ننهاده است. او از درباريان چارلز دوم، جيمز دوم و ويليام سوم بود؛ در دوران چارلز دوم سفير انگلستان در اسپانيا و فرانسه شد و در سال 1679 وزير خارجه. در دوران جيمز دوم به اوج قدرت خود رسيد و به مجري سياست هاي جيمز در زمينه

اعطاي حقوق برابر به کاتولیک ها بدل شد. در سال 1688 رسماً گروش خود را به مذهب کاتولیک اعلام کرد. با سقوط جیمز دوم، درلباس زنانه به هلند گریخت. در سال 1691 ویلیام سوم او را بخشید؛ به انگلستان بازگشت، بار دیگر پروتستان شد و به مشاور ویلیام بدل گردید. او را شکاک و قمارباز توصیف کرده اند. یکي از معاصرینش وي را «مکارترین و سخت کوش ترین رذلي» خوانده است که در صحنه گیتي وجود دارد. قاعدتاً در همین دوران دو سه ساله اقامت در هلند بود که پیوند استوار و دیرپاي اسپنسرها با زرسالاران یهودي پدید شد و به کلید موفقیت هاي پسین ایشان بدل گردید.



ارل دوم ساندرلند: «مکارترین و سختکوش ترین رذل در صحنه گیتي»

پسر و وارث او، چارلز اسپنسر (1674-1722)، ارل ساندرلند سوم، است. او 14 ساله بود که به همراه پدر به هلند گریخت و با او به انگلستان بازگشت. همسر اول او آرابلا کاوندیش، دختر و وارث دوک نیوکاسل، بود که در سال 1698 درگذشت. ارل ساندرلند سوم در سال 1699 با آن چرچیل، دختر سوم جان چرچیل و سارا جنینگز،

ازدواج کرد. ملکه آن مادر تعمیدي این دختر بود. ارل ساندرلند سوم در سال 1695 عضو مجلس عوام و در سال 1702 عضو مجلس لردها شد. به نوشته *آمریکانا*، به دلیل فشار مادرزنش، دوشس مارلبورو، سفیر انگلستان در وین و در سال 1706 وزیر خارجه شد. در سال 1710 به همراه بقیه اعضاي دارودسته جان چرچیل و سیدني گودولفین از مناصب حکومتي برکنار شد. ارل ساندرلند سوم نیز از پایه هاي صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا بود و لذا در دوران جرج اول یکي از ارکان حکومت او به شمار میرفت. در این دوران او، به ترتیب، در سمت هاي نایب الحکومه ایرلند، لرد مهردار سلطنتي، وزیر خارجه و سرانجام لرد اول خزانه داري (1718 -1721) منصوب شد و بدینسان به وزیر اعظم مقتدر جرج بدل گردید. مي نویسند در سال 1720 در فساد مالي که به ورشکستگي "کمپاني درياي جنوب" انجامید مشارکت داشت ولي با نیرنگ خود را تبرئه کرد. ارل ساندرلند سوم به گردآوري کتاب و نسخ خطي علاقه فراوان داشت. این ارل ساندرلند همان کسي است که با اعمال نفوذ او درجه دکتراي آکسفورد به دکتر دزاگولیه، نظریه پرداز نامدار فراماسونري، اعطا شد.



ارل سوم ساندرلند

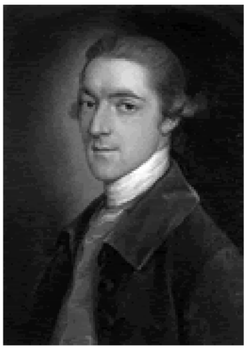
نخستين نسل خاندان كنوني چرچيل، به عنوان ثمره وصلت دو خاندان دوک مارلبورو و ارل ساندرلند، با پسر ارل ساندرلند سوم و ليدي آن چرچيل آغاز مي شود كه او نيز چارلز اسپنسر نام داشت. اين چارلز اسپنسر در سال 1729 با مرگ برادر بزرگش، ارل ساندرلند چهارم، به ارل ساندرلند پنجم ملقب شد. در سال 1733 خاله اش، هنريتا چرچيل، نيز درگذشت و عنوان "دوک مارلبورو"، كه دربار بريتانيا پس از مرگ جان چرچيل به دختر بزرگ او اعطا كرده بود، به چارلز اسپنسر فوق رسيد. بدينسان، وي دوک سوم مارلبورو شد.

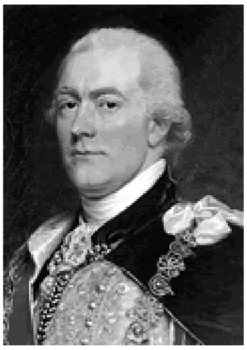
دوشس مارلبورو، مادربزرگ ثروتمند و مقتدر خانواده، اين چارلز اسپنسر را به دليل عياشي ها و ولخرجي هايش دوست نداشت و به عكس به جک، برادر كوچک او، علاقه داشت. او بخش مهمي از ميراث خود را به جک اسپنسر بخشيد كه از عناوين اشرافي دو خاندان چرچيل و اسپنسر بي بهره بود. بخش ديگري از ارثيه سه ميليون پوندي دوشس مارلبورو نيز به دختر دوم او رسيد كه همسر دوک مونتاگ بود. وارث دوک مونتاگ و همسرش دختري به نام اليزابت بود كه به همسري دوک سوم باكلو درآمد و بدينسان بخشي از ميراث جان چرچيل به خاندان دوک هاي باكلو انتقال يافت.

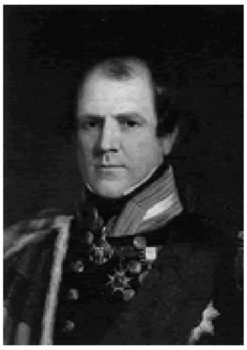
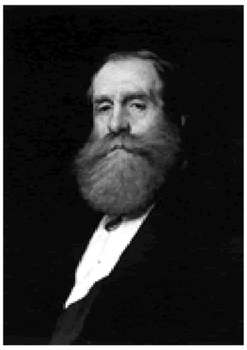
عموزادگان عاقل

جک اسپنسر بنيانگذار شاخه اي جديد از اين خاندان است كه به ارل اسپنسر ملقب اند. جک اسپنسر سال هاي مديد نماينده مجلس عوام بود. جان اسپنسر، پسر او، در سال 1765 ارل اسپنسر اول شد. ارل اسپنسر دوم در

زمان جنگ هاي ناپلئوني مدتي وزير درياداري بود. پسر او، ارل اسپنسر سوم، يكي از رهبران مقتدر جناح "ويگ" در نيمه اول سده نوزدهم بود. برادرزاده و وارث او، ارل اسپنسر چهارم، دريادار و از فرماندهان جنگ دريايي ناوارينو (1827) عليه عثماني بود. او بعدها وزير دربار بريتانيا شد. پسر او جان پوينتز اسپنسر نايب السلطنه ايرلند بود و سپس در دولت گلادستون وزير درياداري شد. او به خاطر ريش قرمزش شهرت داشت. ارل اسپنسر ششم به مدت بيست سال نماينده مجلس عوام بود و در دوران سلطنت ادوارد هفتم و جرج پنجم وزير دربار. امروزه، چارلز ادوارد موريس اسپنسر وارث اين خاندان و ارل اسپنسر نهم است. اين لرد اسپنسر 34 ساله فارغ التحصيل اتون و آكسفورد است و به حرفه هاي تلويزيوني و مطبوعاتي اشتغال دارد.








ارل هاي اول تا هشتم اسپنسر

دايانا (1961- 1997)، همسر مطلقه و مقتول پرنس چارلز (وليعهد انگليس) و مادر ويليام (پادشاه آينده بريتانيا)، دختر ارل هشتم و خواهر ارل نهم اسپنسر است.



ارل نهم اسپنسر (برادر دايانا)

دايانا اسپنسر پس از جدايي از پرنس چارلز عاشق جواني مصري به نام دادي الفايد شد و قصد ازدواج با او را داشت. اين دو در 31 اوت 1997 به طرزي مشكوك به قتل رسيدند. محمد الفايد، پدر دادي، از آن زمان تاكنون مصرّانه دربار بريتانيا و سرويس اطلاعاتي اين كشور (ام. آي. 6) را به قتل پسر و عروسش متهم مي كند. كم نيستند كساني كه اين حادثه را توطئه اي نژادپرستانه مي دانند تا پادشاه آينده بريتانيا (ويليام پنجم) داراي برادران و خواهراني مصري نباشد.







دایانا اسپنسر، دادي الفاید و محمدالفاید

میراث شوم

چارلز اسپنسر (1706- 1758)، ارل ساندرلند پنجم و دوک سوم مارلبورو، در دوران سلطنت جرج دوم هانوور با درجه سرتیپي در جنگ با فرانسه شرکت کرد و سپس لرد مهردار سلطنتي و رئیس کل تدارکات ارتش بود. این البته شغل پردرآمدي به شمار مي رفت به ویژه که با جنگ هاي هفت ساله اروپا و تکاپوي سامسون گیدئون، صراف بزرگ یهودي لندن، تقارن داشت. مي توان تصور کرد که دوک سوم مارلبورو راه پدربزرگش، دوک اول، را ادامه داد و از اینطریق خسارت از دست دادن میراث هنگفت دوشس مارلبورو را جبران نمود.

برخلاف اعقاب جک اسپنسر، فرزندان چارلز اسپنسر، وارثین عنوان "دوک مارلبورو"، تا مدت هاي مدید چهره هاي برجسته اي در سیاست بریتانیا نبودند. علت این امر خلق و خوي متلون و هرزه اي بود که از

نیاي شان به ارث برده بودند. پسر

چارلز، به نام جرج اسپنسر (دوک چهارم مارلبورو)، به مشاغل سياسي دست نيافت و تا زمان مرگ در كاخ و املاک پهناورش در بلنهايم اقامت داشت. زماني جرج سوم ميهمانش شد (1786) و گفت: «ما چنين كاخي نداريم.» دوک پنجم مارلبورو، در سال 1817 با كسب فرمان سلطنتي نام خانوادگي خود را از "اسپنسر" به "اسپنسر- چرچيل" تغيير داد تا ياد ژنرال جان چرچيل، دوک اول و فخر خاندان فوق، زنده بماند. بعدها، برخي از اعضاي اين خاندان "اسپنسر" را از نام خود حذف كردند. دوک پنجم و دوک ششم مارلبورو، به ولخرجي و عياشي شهره بودند و به تعبير راندولف چرچيل، پسر سِر وينستون چرچيل، خاندان خود را خانه خراب كردند. دوک پنجم زندگي خود را با ثروت فراوان آغاز كرد. او وارث 500 هزار پوند پول نقد و 70 هزار پوند درآمد ساليانه از املاكش بود. او و پسرش، اين ثروت را به پايان بردند و زماني كه دوک پنجم درگذشت، دوک ششم تنها درآمد ساليانه اي معادل 5000 پوند به ميراث برد. دوک ششم باقي عمر خود را در گوشه اي از كاخ بلنهايم در عزلت و افسردگي گذرانيد.

پدر بزرگ بدهكار

جان وينستون اسپنسر- چرچيل، دوک هفتم مارلبورو، از درآمد هنگفت نياكان خود چيزي به ميراث نبرد و ناگزير به سياست پرداخت. او به مدت 15 سال نماينده مجلس عوام بود؛ آنگاه به عنوان دوكي دست يافت (1857) و عضو مجلس لردها شد. او در سالهاي 1866 -1868 به مدت دو سال در دولت هاي لرد دربي و ديزراييلي حضور داشت. اوج اعتبار او در زمان اقتدار ديزراييلي است كه، لابد به پاس

تعلق ديرين زرسالاران يهودي به خاندان چرچيل، دوک هفتم به مدت چهار سال نايب السلطنه ايرلند (1876 -1880) بود.

معهذا، "سياست" نيز "افلاس" دوک مارلبورو را چاره نکرد. او در سال 1862 مجبور شد بقاياي املاک خاندان خود را در ولتشاير و شراپشاير بفروشد و دوازده سال بعد املاک خود را در باکينگهام شاير به بارون فرديناند روچيلد به مبلغ 220 هزار پوند فروخت. حراج مرده ريگ خانوادگي به املاک محدود نماند. سنگ هاي قيمتي و جواهرات خاندان مارلبورو در سال 1875 به مبلغ 35 هزار گينه حراج شد و در اوايل دهه 1880 کتابخانه نفيس و گرانقدر ساندرلندها، پس از کسب مجوز ويژه از پارلمان، به مبلغ 56581 پوند در معرض فروش قرار گرفت. همسر دوک هفتم دختر مارکيز لندندري سوم بود.

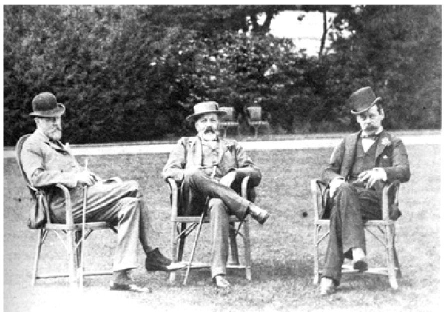
لرد راندولف چرچيل، پدر سِر وينستون چرچيل، دومين پسر دوک هفتم مارلبورو است.



دوک هفتم مارلبورو و پسرش راندولف (پدر سر وينستون چرچيل)

پدر هرزه و مادر بدکار

داستان زندگي لرد راندولف چرچيل، اين اعجوبه زشت كردار، و زن هرجايي اش، جني جروم (مادر سر وينستون چرچيل)، بحثي مستقل را مي طلبد. اجمالاً اينكه لرد راندولف چرچيل از كارگزاران سياسي لرد ناتانيل روچيلد، زرسالار نامدار بريتانيا و برجسته ترين عضو خاندان روچيلد از آغاز تا به امروز، بود. او در تمامي عمر با پول لرد روچيلد زيست و در 46 سالگي به بيماري سيفليس درگذشت.



لرد راندولف چرچيل (نفر جوانتر در تصوير) و لرد ناتانيل روچيلد (نفر وسط)

جني جروم به بدكاري شهره بود و از دو پسرش يكي (جک چرچيل) به عنوان فرزند نامشروع ارل رادن Earl of Roden شناخته مي شد.





لرد و ليدي راندولف چرچيل (پدر و مادر سر وينستون چرچيل)

دوک بدنام

جرج چارلز اسپنسر- چرچيل، پسر ارشد دوک هفتم، با مرگ پدر (1883) به دوک هشتم مارلبورو ملقب شد. وي نيز فروش ميراث خانوادگي را ادامه داد و از جمله بخش مهمي از اثاثيه شگفت کاخ بلنهايم را به مبلغ 350 هزار پوند فروخت. پروفسور کانادين مي نويسد:

> **او يکي از بدنامترين کساني است که تاکنون در عالي ترين رده نظام اشرافي بريتانيا جاي گرفته اند.**

دوک هشتم در نوجواني به دليل رفتارهاي زشت از مدرسه اتون اخراج شد و به زودي به عنوان «فردي زمخت، هوسباز، ولگرد، غيرمسئول و فاقد کف نفس شهرت فراوان يافت.» در سال 1876 رابطه او با ليدي ايلزفورد به يک افتضاح عمومي بدل شد و در سال 1881 اين دو صاحب فرزندي نامشروع شدند. دو سال بعد همسرش از او طلاق گرفت و رسوايي دوک به اوج خود رسيد. در سال 1886 به خاطر نقشش در طلاق ليدي کالين کمپبل، که زماني معشوقه او بود، انگشت نما شد و کمي بعد با يک زن ثروتمند آمريکايي، به نام ليلين

هامرسلي، ازدواج کرد و با پول او کاخ بلنهايم را به نور الکتريسيته مزين ساخت. کانادين مي نويسد:

> همانگونه مرد که زيست؛ جنازهاش را در گوشه اي از کاخ بلنهايم يافتند در حالي که بر چهره اش آثار وحشتي هولناک نقش بسته بود.

ساني مارلبورو و تبليغات ضديهودي

چارلز اسپنسر- چرچيل، دوک نهم مارلبورو، پسرعموي سِر وينستون چرچيل است. او به "ساني" مارلبورو شهرت داشت. در سياست موفقيتي اندک يافت و در سال هاي 1899 -1905 در دولت هاي ساليسبوري و بالفور در برخي سمت هاي کم اهميت جاي گرفت. در سال 1894 به ايالات متحده آمريکا رفت و سال بعد با دختر يک ميليونر آمريکايي به نام واندربيلت ازدواج کرد. زماني که واندربيلت مرد براي هر يک از دو پسرش، کورنليوس و ويليام واندربيلت، دو ميليون پوند استرلينگ ارثيه برجاي گذارد. جهيزيه همسر ساني مارلبورو را ده ميليون دلار گزارش کردند. اين ازدواج، که به شکلي آشکار و بي پروا به خاطر پول صورت گرفت، در سال 1906 به جدايي و در سال 1920 به طلاق کشيد. زن دوم او، گلاديس ديکن نيويورکي، قبلا معشوقه اش بود. بسياري از زنان جامعه اشرافي بريتانيا حاضر نشدند اين زن را به محافل خود راه دهند. اين ازدواج نيز در سال 1931 به طلاق انجاميد. ثروت همسر اول، دوک نهم را قادر ساخت تا املاک و کاخ خانوادگي در بلنهايم را بار ديگر به دست آورد ولي کمي بعد درگذشت.



ساني مارلبورو در كاخ بلنهايم

ساني مارلبورو در سال هاي ميان دو جنگ جهاني به شكلي افراطي به تبليغات "ضديهودي" مشغول بود و اين با توجه به پيوندهاي عميق و ديرين خاندان چرچيل با اليگارشي يهودي عجيب و قابل تأمل است. در كتاب *زرسالاران* درباره نقش كانون هاي وابسته به زرسالاري جهاني و به ويژه اعضاي دو خاندان مونتاگ (لرد هاليفاكس) و چمبرلين در اشاعه ايدئولوژي آريايي گرايي و تبليغات ضديهودي سخن خواهم گفت و اين شايد توضيحي بر اين رويه نامتعارف دوك نهم مارلبورو باشد. راندولف چرچيل از "ساني" مارلبورو به عنوان يكي از صميمي ترين دوستان پدرش، سِر وينستون چرچيل، ياد مي كند.

نسل امروز

در سال هاي اخير ميراث اشرافي 300 ساله خاندان چرچيل را دوك دهم و دوك يازدهم مارلبورو تداوم بخشيده اند. امروزه، دوك يازدهم مارلبورو، كه در عين حال ارل ساندرلند سيزدهم نيز هست، 72 ساله است و با همسر سوم خود زندگي مي كند. وارث او آقاي چارلز جيمز اسپنسر-

چرچیل، مارکیز بلانفورد 43 ساله، است که در آینده نزدیک دوک دوازدهم مارلبورو و ارل چهاردهم ساندرلند خواهد شد.

*** متن کامل این مقاله بهمراه مآخذ به صورت فایل پي. دي. اف. موجود است.**

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

"توطئه" بمثابه يک دانش

انسان همواره نگران سرنوشت خود و به تبع آن کنجکاو براي شناخت آينده بوده و از اينروست که مي‌توان براي **پيشگويي** prognosis پيشينه‌اي به قدمت تاريخ بشري قائل شد. و البته در طول تاريخ همواره شيادانی از جنس **نوسترادادموس** بوده‌اند که از اين اشتياق بهره شيطاني برده‌اند.

معهذا، تنها در نيمه دوّم سده بيستم ميلادي است که **آينده‌شناسي** Futurolgogy به‌عنوان شاخه‌اي از دانش‌هاي اجتماعي رسميت علمي يافت. **اين دانشي است مبتني بر تحليل عقلي و داده‌هاي تاريخي و جامعه‌شناختي که**

نسبت و تمايز آن با پيشگويي‌هاي امثال نوستراداموس کم و بيش مانند تفاوت ميان سحر و جادوي گذشته با دانش کنوني فراروانشناسي است. براي آشنايي بيشتر با مفهوم **آينده شناسي** بنگريد به اين آدرس.

امروزه، در علوم اجتماعي،آينده‌شناسي به دانشي اطلاق مي‌شود که به مطالعه حوادث گذشته و فرآيندهاي جاري به‌منظور پيش‌بيني تحولاتي آتي، با هدف سياست‌گذاري و تأثيرگذاري بر آن، مي‌پردازد.

تکوين و رشد دانش فوق بر اين باور استوار بود که تکاپوهاي انساني و پديده‌ها و فرآيندهاي اجتماعي داراي نتايج و پيامدهايي است به‌طور نسبي قابل شناخت و لذا، با اتکاء بر تجربه تاريخي، از طريق شناسايي و تحليل دقيق و صحيح وضع کنوني مي‌توان پيامد فرآيندهاي امروزين را پيش‌بيني کرد.

آينده‌شناسان از روش‌هاي متنوعي بهره مي‌گيرند که از تحليل‌هاي بغرنج رياضي و آماري و تحليل‌ها و مدل‌سازي‌هاي رايانه‌اي تا روش‌هاي ساده مبتني بر حدس و گمان امتداد

مي‌يابد. در آن پديده‌ها و فرايندهاي اجتماعي كه از بنيان‌هاي رياضي استوار برخوردارند، مانند عرصه‌هايي كه در جمعيت‌شناسي مورد مطالعه قرار مي‌گيرند، پيش‌بيني آينده معمولاً با دقت انجام مي‌گيرد. ليكن در دانش‌هايي كه به‌طور عمده بر تحليل عقلي مبتني است از چنين دقتي نمي‌توان سخن گفت. **فرآيندهاي سياسي** از اين‌گونه‌اند. لذا، در چنين عرصه‌هايي، دانش آينده‌شناسي معمولاً به روشي توسل مي‌جويد كه **سناريونويسي** Scenario Writing ناميده مي‌شود.

سناريونويسي را مي‌توان "**توصيف يک وضعيت مفروض قابل تحقق در آينده**" تعريف كرد. در اين روش، در تلفيقي از دو نگاه **سينكرونيک**، يعني بررسي وضع موجود (تحليل افقي يا اين‌زماني)، و **دياكرونيک**، يعني تبيين پديده‌ها و فرآيندهاي تاريخي و پيامدهاي تحقق يافته امروزين آن (تحليل عمودي يا ريشه‌شناسانه)، احتمالات معقول مورد بررسي قرار مي‌گيرد و محتمل‌ترين امكان‌هاي قابل تحقق در قالب سناريوهايي ترسيم مي‌گردد.

در سناريونويسي نه تنها محتمل‌ترين شقوق (آلترناتيوها) بلكه **احتمالات مطلوب** يا **مرجح** نيز ارائه مي‌شود يعني **آن سناريوهايي كه مطلوب سياست‌گذاران است و كم و بيش از طريق دستكاري (manipulation) در فرآيندهاي اجتماعي (برنامه‌ريزي و سياست‌گذاري) مي‌تواند تحقق يابد هر چند در صورت تداوم وضعيت طبيعي امكان تحقق آن نباشد يا كمتر باشد.**

در اين عرصه است كه آينده‌شناسي به‌عنوان شالوده **مهندسي اجتماعي** عمل مي‌كند و كانون‌هاي منسجم نخبگان فكري را، كه در عرف جاري دنياي معاصر **تانك انديشه** Think Tank ناميده مي‌شوند و سياست‌گذاران كارفرما يا همبسته با ايشان را، به چنان ابزارهايي مجهز مي‌كند كه بتوانند كم و بيش بر آينده جهان يا بر اين و آن عرصه از پديده‌ها و فرآيندهاي اجتماعي (مثلاً بازارهاي تسليحاتي و مواد مخدر و نفت و صنايع مصرفي و غيره) تأثير گذارند.

اين تأثير مي‌تواند خيرخواهانه و سازنده

باشد يا سودجويانه و مخرب. بدينسان، دانش آينده‌شناسي مي‌تواند هم در ساختن آينده‌اي بهتر و انساني‌تر مورد استفاده قرار گيرد و هم به‌عنوان بنيان نظري برنامه‌ريزي براي عمليات دسيسه‌گرانه به‌منظور انهدام ساختارهاي سياسي و اجتماعي اين و آن جامعه يا سوق دادن فرآيندهاي موجود به سمت مطلوب طراحان و سياست‌گذاران عمل كند. به‌عبارت ديگر، مثلا، هم مي‌تواند در جهت ريشه‌كن كردن جنگ و اعتياد به مواد مخدر و انهدام محيط زيست و ساير بلاياي عظيم دنياي امروز عمل كند و هم در راستاي گسترش آن.

بنابراين، آنچه به‌عنوان "**توطئه**" شهرت يافته، و پارادوكس مطلق‌گرايانه و دو گزينه‌اي "توطئه" و "توّهم توطئه" و مجادلات فراوان مربوطه* را آفريده، مي‌تواند به‌عنوان **عرصه‌اي بسيار مهم از رشد دانش و آگاهي انساني و بمثابه تكاپوي عالمانه گروهي از انسان‌ها براي تحقق آرمان‌ها، اهداف و منافع خويش، به زيان ديگران**، شناخته شود. اين در حالي است كه در بخش مهمي از جهان پيراموني هيچگونه تصوري

از مفاهيمي چون آينده‌شناسي در مخيله دولتمردان و نخبگان سياسي وجود ندارد و از اينرو طبيعي است که "توطئه" در نازل‌ترين و بدوي‌ترين شکل‌ها و تعاريف آن فهم و درک شود.

---

* براي مثال، بنگريد به مقاله دکتر احمد اشرف درباره توهم توطئه در فرهنگ سياسي ايران و پاسخ من به ايشان.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



حکومت و فساد مالي در تاريخ معاصر ايران

سخنراني در دانشگاه شيراز (22 آذر 1386)

عبدالله شهبازي

متن يادداشت

براي پرينت به صورت فايل PDF

در روز پنجشنبه 22 آذر 1386، ساعت 4 الي 5:30 بعد از ظهر به دعوت تشکل‌هاي اسلامي دانشجويان دانشگاه‌هاي شيراز سخناني با عنوان «حکومت و فساد مالي در تاريخ معاصر ايران» در دانشکده مهندسي دانشگاه شيراز (تالار شهيد صدري) بيان شد. متن اين سخنراني به شرح زير است:

بحثي را که ارائه مي‌کنم نوعي بحث ميان رشته‌اي و در عين حال بحث سياسي روز است. يعني به نحوي پيوند دادن تجربه تاريخ با تحولات و مسائل امروز جامعه ماست. عنوان بحثي که مدّ نظر بنده است **تحول در ساختار سياسي جامعه ما در دوران معاصر است و آن عواملي که باعث مي‌شود ساختار سياسي جامعه ما بعد از تجربه‌هاي مکرر تاريخي به يک ساختار اليگارشيک تبديل شود** يعني آرمان‌هاي اوّليه انقلاب به باد رود و به جاي آن اليگارشي، يعني گروهي معدود يا به تعبير امروز «هزار فاميل» يا اقليتي خاص، با استفاده از رانت‌هاي حکومتي بتوانند به يک «طبقه جديد» حکومتگر بدل شوند.

***

درباره ساختار سياسي جامعه ايران و ساير جوامع شرقي انديشمندان و محققين غربي ديدگاه‌هايي بيان کرده‌اند که عموماً مورد نقد بنده بوده است: از منتسکيو در قرن هيجدهم تا مارکس در قرن نوزدهم که نظريه «استبداد شرقي» را مطرح مي‌کند. مارکس در مکاتبات با دوستش، فريدريش انگلس، بر مبناي تنها يک کتاب، يک منبع، کتاب فرانسوا برنيه (پزشک فرانسوي اورنگ‌زيب پادشاه هندوستان) نظريه استبداد شرقي را مطرح مي‌کند. برنيه ادعا کرده بود که در سراسر هند مالکيت متعلق به سلطان است. مارکس اين ادعا را تعميم مي‌دهد به همه کشورهاي شرقي؛ که گويا در کشورهاي شرقي اصولاً مالکيت خصوصي وجود ندارد و تمامي اراضي در ملکيت سلطان يا حاکم است و در واقع در کشورهاي شرقي چيزي به نام مالکيت خصوصي بر زمين نداريم. مارکس اين پديده را «استبداد شرقي» مي‌نامد. در اوائل قرن بيستم، ماکس وبر ديدگاه مارکس را به شکل ديگر مطرح مي‌کند و مفهومي به‌نام «سلطانيسم» را عنوان مي‌کند. ماکس وبر عثماني را به عنوان نمونه پيش مي‌کشد و مدعي مي‌شود که در ممالک اسلامي سلطان (= حکومت، دولت) مالک الرقاب است برخلاف غرب. مشابه همان شعاري که در زمان محمدرضا شاه در ايران مي‌گفتند:

«چه فرمان يزدان، چه فرمان شاه»؛ چنين رويه‌اي را ماكس وبر منتسب مي‌كند به اقتدار و اختيارات سلطان در كشورهاي اسلامي و مدعي مي‌شود كه در كشورهاي اسلامي نوعي نظام سياسي به‌نام «نظام سلطاني» وجود دارد كه مختصات آن عبارت است از فقدان قانون و فقدان گروه‌هاي مياني، يعني گروه‌هاي اجتماعي «بزرگان» كه واسطه ميان حكومت و مردم هستند، برخلاف غرب كه «بزرگان»، مانند فئودال‌ها، در ساختار جامعه اقتدار داشته و مانع خودكامگي سلطان (حكومت) بودند.

بعدها، محققيني مانند خانم لمبتون در مقدمه كتاب مالک و زارع در ايران يا آقاي باسورث در كتاب تاريخ غزنويان همين مطالب را تعميم مي‌دهند به تاريخ ايران. مثلاً، خانم لمبتون، كه هنوز زنده است و يكي از بزرگ‌ترين ايران‌شناسان غربي و صاحب‌نظر در مسائل سياسي و تاريخ ايران خصوصاً در مسئله مالكيت ارضي است و كتاب ايشان كتاب بسيار مهمي است و به چاپ‌هاي متعدد رسيده، در مقدمه كتاب خود سعي مي‌كند تز «استبداد شرقي» را ثابت كند و مدعي مي‌شود كه گويا در طول تاريخ ايران مالكيت اراضي تماماً متعلق به حكومت بوده است. ولي زماني كه وارد متن كتاب او مي‌شويم عكس قضيه را مشاهده مي‌كنيم و با اسناد و فاكت‌هايي مواجه مي‌شويم كه جامعه‌اي بسيار متنوع و متكثر از نظر مالكيت را نشان مي‌دهد كه در آن حق مالكيت خصوصي محترم است.

يكي از مشكلات محققين و مورخين و ايران‌شناسان غربي اين است كه به متون ديني و فقهي ما به عنوان مأخذ تاريخي كمتر توجه كرده‌اند. به اين امر توجه نكرده‌اند كه قرآن كريم، احاديث و متون فقهي، كه قدمت آن‌ها به قرون اوّليه اسلامي مي‌رسد، مثلاً شرايع‌الاسلام محقق حلي كه قدمت آن به قرن هفتم هجري/ سيزدهم ميلادي مي‌رسد، در واقع قوانيني بوده كه سازوكار روابط اجتماعي را، از جمله در امر مالكيت، تعيين مي‌كرده و اين متون ديني و فقهي به صراحت مالكيت خصوصي و حتي جزئي‌ترين مسائل مربوط به مالكيت و ارتباط بين عوامل دخيل در مالكيت را تعيين و تبيين كرده. توجه كنيم كه شرايع متعلق به قرني است كه غرب فاقد قانون است. در همين قرن سيزدهم ميلادي، كه شرايع تدوين شده، در انگلستان، در پيامد جنگ بين جان لكلند (جان بي سرزمين)، پادشاه انگليس، با بارون‌ها و كليسا منشوري به‌نام «مگنا كارتا» تدوين مي‌شود. اين منشور به عنوان اوّلين قانون مدوّن انگلستان شناخته مي‌شود و متن كامل آن را در منابع مختلف مي‌توان مطالعه كرد. زماني كه به اين منشور مراجعه مي‌كنيم مي‌بينيم كه در مقايسه با قوانين فقهي اسلامي مطلب مهمي در آن نيست؛ در مقايسه با متوني كه جزيي‌ترين روابط اجتماعي را تبيين كرده‌اند.

به اين قسمت از بحث خاتمه مي‌دهم و اين نتيجه را مي‌گيرم كه در جامعه سنتي ما، برخلاف آن‌چه كه القاء مي‌شود، مالكيت خصوصي محترم بوده، دولت مالک همه چيز نبوده و به تبع آن حاكميت استبدادي و متمركز (استبداد شرقي يا نظام سلطاني) نيز مستقر نبوده است.

***

بحث دوّم من اين است كه حاكميت مطلقه و همه‌گير دولت را ما از غرب گرفتيم. يعني الگوي استبداد متمركز اوّلين الگويي است كه ديوان‌سالاران غرب‌گراي ما از غرب گرفتند به تبع عثماني. از قرن هيجدهم كه دوران افول عثماني آغاز شد و دوران اعتلاي اروپاي غربي، هم پطر كبير در روسيه و هم سلطان محمود دوّم در عثماني، به اخذ الگوهاي حكومت‌گري اروپاي غربي روي آوردند. اين فرايند در عثماني ادامه يافت و به اصلاحات غرب‌گرايانه «عصر تنظيمات» انجاميد. رجال ايراني، مانند ميرزا حسين خان سپهسالار و ميرزا ملكم خان و ميرزا يوسف خان مستشارالدوله، با واسطه عثماني به اين الگوي حكومت‌گري استبدادي غربي جلب شدند. خيلي چيزها را ما با واسطه عثماني از غرب اخذ كرديم و در مرحله اوّل الگوي استبدادگري غربي را؛ و بعد اين الگو را به تاريخ خودمان نيز تعميم داديم.

اوّلين مناديان الگوي غربي حكومت‌گري استبدادي و متمركز رجال و ديوان‌سالاران غرب‌گرايي بودند كه مي‌خواستند راه غربي توسعه را در ايران پيش ببرند. افرادي مثل ميرزا يوسف خان مستشارالدوله، ميرزا ملكم خان ناظم‌الدوله و ميرزا حسين خان سپهسالار كه به صدارت رسيد و سفر ناصرالدين‌شاه به فرنگ را ترتيب داد. در همين سفرها بود كه ناصرالدين‌شاه قرارداد معروف رويتر را منعقد كرد و اوّلين تقابل ايران با كمپاني‌هاي بزرگ خارجي پديد شد. ميرزا ملكم خان به عنوان انديشه‌پرداز بزرگ تجددگرايي غرب‌گرايانه در دوران قاجاريه و عصر مشروطه شناخته مي‌شود. سيد حسن تقي‌زاده در وصف او مي‌گويد: «ميرزا ملكم خان اوّلين و بالاترين مقام را دارد و بلكه احدي در تاريخ ايران به مقام او نزديک هم نمي‌شود. به عقيده من وي علي‌الاطلاق منادي عدل و اصلاح و تمدن و ترقي بوده..»

همه اين افراد به دنبال استقرار مدل غربي حكومت استبدادي در ايران بودند كه يكي از ويژگي‌هاي آن حاكميت علي‌الاطلاق دولت بود. نمونه چنين نظامي حكومت فردريک كبير در پروس بود.

در ايران گذشته، دولت چنين اقتداري نداشت كه مالک همه چيز باشد و بتواند بدون ضابطه همه چيز را در تصرف بگيرد.

مناديان الگوي غربي توسعه و ديوان‌سالاري عمدتاً افرادي ناصادق و ناسالم بودند. در عثماني رجالي مانند مصطفي رشيد پاشا، كه به عنوان پدر اصلاحات غرب‌گرايانه عثماني شناخته مي‌شود، و افرادي مانند ميرزا حسين خان سپهسالار و ميرزا يوسف خان مستشارالدوله و ميرزا ملكم خان در ايران به عنوان دلال كمپاني‌هاي بزرگ غربي شناخته مي‌شوند و امروزه ما مي‌توانيم به‌طور مستند از فساد مالي آن‌ها صحبت كنيم.

اجمالاً عرض مي‌كنم كه حكومت قاجاريه، تا پايان عصر ناصري، در مقايسه با حكومت‌هاي مشابه، مثل عثماني، موفق‌تر بود در مواجهه با كانون‌هاي غربي. برخلاف آن‌چه در دوره پهلوي القاء مي‌شد و اغراق مي‌شد در فساد و ناتواني حكومت قاجاريه، امروزه مي‌توان گفت كه حكومت قاجاريه به‌ويژه در عصر ناصرالدين‌شاه در مواجهه با نفوذ و تهاجم سياسي و فرهنگي غرب موفق‌تر بود و اين امر مرهون نقش علما و رجال سالم آن زمان بود. اين در مقايسه با حكومت‌هاي مشابه مثل عثماني و مصر و حتي حكومت‌هاي آمريكاي جنوبي است. آماري ارائه مي‌دهم: ما در سال 1892، يعني چهار سال قبل از قتل ناصرالدين‌شاه، اوّلين وام خارجي را از بانک شاهي (بانک شاهنشاهي انگليس و ايران) گرفتيم براي پرداخت غرامت لغو قرارداد رژي تنباكو. مبلغ اين استقراض تنها 500 هزار پوند استرلينگ بود كه تا اواخر دوران قاجاريه پرداخت و تسويه شد. اين در حالي است كه در سال 1873، يعني حدود بيست سال قبل از اوّلين استقراض خارجي ما، عثماني 200 ميليون پوند بدهي خارجي داشت. در سال 1870 اسماعيل پاشا، خديو (حاكم) مصر كه يكي از فاسدترين حكمرانان تاريخ مصر بود، هفت ميليون پوند و سه سال بعد 23 ميليون پوند فقط از كمپاني يهودي بيشاف شيم لندن با بهره هفت در صد وام گرفت. در سال 1890 دولت‌هاي آرژانتين و اروگوئه 20 ميليون پوند فقط به بنياد بارينگ لندن بدهكار بودند. در سال 1894 دولت چين 15 ميليون پوند از بانک HSBC، كه هنوز هم از بزرگ‌ترين مجتمع‌هاي بانكي جهان است، و سپس 16 ميليون پوند از دولت روسيه وام گرفت. ملاحظه مي‌شود كه استقراض نيم ميليون پوندي ما در مقايسه با اين ارقام بسيار ناچيز است. بنابراين، حكومت ناصرالدين‌شاه، به دليل برخورداري از ساختار ديوان‌سالاري سنتي كارآمد و به دليل حضور انبوهي از ديوانيان سنتي باتجربه و سالم، به‌رغم فساد ديوان‌سالاران غربگرا و فاسد در درون حكومت كه واقعاً مي‌خواستند ايران را به نابودي كشانيده و به سرنوشت عثماني و مصر دچار كنند، نسبتاً موفق بود.

بعد از انقلاب مشروطه وضع فرق كرد. پس از خلع محمدعلي شاه و در دوران احمد شاه، با حذف علما و نيروهاي مردمي، دوران سلطه بلامنازع ديوان‌سالاران غربگرا فرارسيد. در اين دوران پايه‌هاي ديوان‌سالاري جديد به‌تدريج گذاشته شد. بر اين مبنا، حركت جامعه ما به سمت اقتدار هر چه بيش‌تر دولت و انباشت هر چه بيش‌تر ثروت در دست دولت و كم كردن اختيارات و اقتدار مردم و نهادهاي مردمي، به زبان امروزي «بخش خصوصي»، شروع شد.

سپس، نوبت به دوران ديكتاتوري رضا شاه رسيد. رضا شاه مدتي به عنوان ديكتاتور حاكم بود و سپس در سال 1304 رسماً حكومت پهلوي را تأسيس كرد. بعد، چند سالي به تثبيت سلطنت جديد گذشت. از آن پس تا شهريور 1320 و سقوط رضا شاه نزديک به بيش از يک دهه او سيطره مطلق‌العنان حكومت را بر جامعه تحميل كرد. يعني، در واقع همان چيزي كه فرانسوا برنيه، منتسكيو، ماركس، ماكس وبر، ويتفوگل و ديگران درباره نظام سياسي كشورهاي شرقي مي‌گفتند در حكومت رضا شاهي تجلي پيدا كرد. «سلطان» همان چيزي شد كه آن‌ها در تئوري گفته بودند. در گذشته «سلطان» اين نبود. در دوران صفوي اين نبود. قبل از آن چنين نبود. به شاهنامه فردوسي مراجعه كنيد و ببينيد سيستم گزينش پادشاه چگونه بوده. مجلس بزرگان تشكيل مي‌شده. بعد از آن هم چنين بود. در سياست‌نامه خواجه نظام‌الملک آمده كه سلطان محمود غزنوي و علي نوشتگين، سپهسالار يعني فرمانده كل قواي مملكت، شب تا صبح با هم شراب خوردند و علي نوشتگين مست شد. سحرگاه، سلطان او را از رفتن به خانه در حال مستي نهي كرد به دليل ترس از محتسب. سپهسالار نشنيد و رفت و در راه محتسب او را ديد. اين سپهسالار فرمانده قشوني 50 هزار نفره بود و قطعاً ده‌ها محافظ و عمله و اكره داشت. به‌رغم اين، محتسب او را از اسب به زير كشيد و در ملاء عام به شدت شلاق زد.

در جامعه سنتي ايران نهادهاي مدني تا بدين حد مقتدر بودند. ولي از دوران رضا شاه اقتدار پادشاه، اقتدار حاكم، اقتدار دولت بسيار زياد مي‌شود و به همان نسبت اقتدار مردم، اقتدار بخش خصوصي، اقتدار نهادهاي مدني كاهش مي‌يابد. اين خلاف آن چيزي است كه در تاريخنگاري آكادميک از دوران پهلوي تا امروز به ما ياد مي‌دهند.

در مسئله مالكيت هم مي‌بينيم كه رضا شاه چپاول اموال مردم، غارت بخش خصوصي، را شروع مي‌كند. در دوران اقتدار رضا شاه 44 هزار سند به‌نام او انتقال يافت. اين 44 هزار سند از جمله شامل هفت هزار ملک شش دانگ بود كه صورت آن در دفترچه بزرگي در مركز اسناد بنياد مستضعفان (مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران) موجود است. وسعت اين املاک، كه بهترين و مرغوب‌ترين املاک ايران بودند، 178 هزار و 730 هكتار بوده كه ساليانه 12 ميليون تومان درآمد داشت. وسعت اين املاک برابر بود با مساحت كشور لوكزامبورگ. 12 ميليون تومان درآمد

ساليانه آن زمان رقم عظيمي است که درآمد املاک شخصي رضا شاه بود؛ املاکي که به زور از مردم غصب شد و بعد از سقوط او به صاحبان اصلي‌اش برگردانيده نشد.

به‌علاوه، ما مي‌دانيم که رضا شاه در بخش مهمي از دوران ديکتاتوري‌اش، به بهانه خريد اسلحه، کليه سهميه ايران از درآمد نفتي شرکت نفت انگليس و ايران را به حساب شخصي‌اش در لندن واريز مي‌کرد و اين پول وارد ايران نمي‌شد. زماني که رضا شاه سقوط کرد دويست ميليون دلار در بانک‌هاي لندن، نيويورک، سويس و تورنتو پول نقد داشت. به‌علاوه، 75 ميليون تومان، معادل 50 ميليون دلار آن زمان، در حساب شخصي رضا شاه در بانک ملّي ايران بود.

محمدرضا شاه نيز در زمان سقوط همين وضع را داشت. معروف بود که محمدرضا شاه 24 ميليارد دلار ثروت دارد. زماني که در مصر بود، يک خبرنگار آمريکايي در اين باره با او مصاحبه کرد. محمدرضا شاه منکر اين رقم شد و گفت ايرانيان نمي‌دانند ميليارد دلار يعني چه؛ ولي سرانجام پذيرفت که ده ميليارد دلار ثروت در خارج از ايران دارد. البته اين به جز ثروت اشرف پهلوي (خواهر شاه)، فرح ديبا (همسر شاه) و ساير خويشان او بود.

بنابراين، در دوران پهلوي ما شاهد يک فرايند بوديم در جهت افزايش اقتدار دولت و مطلق‌العنان کردن دولت. اين فرايند در قوانين آن زمان بازتاب پيدا مي‌کرد؛ قوانيني که بخش مهمي از آن‌ها، به همراه همان ديوان‌سالاري و همان فرهنگ و سنن کارشناسي، پس از انقلاب دوام آورد و براي جمهوري اسلامي ايران به ميراث گذاشته شد.

***

عمده‌ترين تحولي که در اواسط حکومت محمدرضا شاه رخ داد «**انقلاب سفيد**» بود.

در پي تغييرات در دولت آمريکا و صعود جان کندي به مسند رياست‌جمهوري، اين ديدگاه بر دولت آمريکا غلبه يافت که براي مقابله با گسترش کمونيسم بايد در کشورهاي اقماري آمريکا، مانند ايران و ترکيه و کشورهاي آسياي جنوب شرقي و آمريکاي جنوبي، رفورم‌هايي انجام شود تا در اين کشورها «انقلاب دهقاني»، به رهبري کمونيست‌ها، صورت نگيرد و تجربه چين و کره شمالي تکرار نشود. کندي براي انجام اين رفورم‌ها بر حکومت پهلوي فشار وارد کرد. **مهم‌ترين اين اقدامات «تقسيم اراضي» و «ملّي کردن جنگل‌ها و مراتع» بود.** بر ترکيه نيز چنين فشارهايي وارد شد ولي رجال ترک، که پخته‌تر و عاقل‌تر بودند، دفع‌الوقت کردند تا سرانجام کندي به قتل رسيد و سياست‌هاي ديکته شده توسط وي منتفي شد.

ولي در ايران، محمدرضا شاه به دلايلي، از جمله ذينفع بودن کانون‌هاي معيني در داخل ايران در اين سياست‌ها، اقدامات ديکته شده توسط آمريکا اجرا شد و به نابودي کشاورزي ايران انجاميد.

اصولاً تقسيم اراضي در کشورهايي انجام مي‌گيرد که فئوداليسم يا مالکيت بزرگ در آن وجود دارد و اين مالکيت بزرگ جامعه را به رکود و فساد کشيده است. ولي در ايران به خاطر وضع اقليمي و طبيعي بافت اصلي مالکيت کشاورزي خرده‌مالکي بود. در اين کشور تقسيم اراضي يعني نابود کردن کشاورزي و نابود کردن مزارع يکپارچه و پربازده. عامل بسيار مهم ديگري که در سياست تقسيم اراضي در نظر گرفته نشد، قانون ارث اسلامي بود. در کشورهايي چون بريتانيا مزارع بزرگ زمين‌داران به همراه قلعه و القاب اشرافي آن‌ها به پسر بزرگ انتقال پيدا مي‌کند. نه تنها دختران بلکه ساير پسران نيز از زمين کشاورزي و جنگل‌ها و مراتع و قلعه ارث نمي‌برند. به همين دليل است که در انگلستان و اسکاتلند شاهد بقاي قلعه‌هاي سالم چند صد ساله هستيم زيرا اين قلعه‌ها به همراه اراضي و جنگل‌هاي بزرگي که پشتيبان مالي آن‌ها بوده به ارث به يک نفر (ارشد اولاد ذکور) رسيده و بنابراين وي تمول کافي براي حفظ قلعه داشته است. ولي در ايران ما حتي قلعه صد ساله سالم نيز نداريم به‌رغم اين‌که تعداد قلعه‌هاي قديمي ايران بسيار بيش از انگلستان و اسکاتلند بوده زيرا، طبق قانون ارث اسلامي، قلعه به همراه زمين بين همه فرزندان، اعم از دختر و پسر، تقسيم مي‌شود و مي‌دانيم که در گذشته بسياري از مردم ما، به‌ويژه متمولين، چند زن و تعداد زيادي اولاد داشتند. بنابراين، هر قدر يک فرد در حوزه تملک زمين تکاثر ثروت داشت، پس از مرگش اين اراضي به قطعات کوچک تقسيم مي‌شد. به عبارت ديگر، در قانون ارث اسلامي نوعي سيستم بازتقسيم اراضي و کوچک کردن ثروت و خرد کردن مالکيت مستتر است که مانع انباشت ثروت‌هاي عظيم مي‌شود. در قانون تقسيم اراضي شاه اين نکته در نظر گرفته نشد و بخش مهمي از اراضي مزروعي کشور ميان زارعين به قطعات يکي دو هکتاري تقسيم شد. اين اراضي پس از گذشت يکي دو نسل ميان وراث تقسيم شده و به قطعات بسيار کوچک يکي دو سه هزار متري تقسيم شده و براي صاحبان آن‌ها چاره‌اي به جز فروش و راهي شهرها شدن باقي نگذاشته است. **به اين ترتيب، به دليل پيامدهاي قانون تقسيم اراضي شاه، امروزه مسئله سامان‌دهي آب و يکپارچه سازي**

اراضي به يكي از معضلات اساسي در كشاورزي ايران بدل شده است. تا اين معضلات حل نشود نمي‌توان هيچ گام جدّي در زمينه سامان‌دهي كشاورزي برداشت.

دوّمين اصل انقلاب سفيد، كه توسط آمريكايي‌ها ديكته و به همراه ساير اصول فوق در 6 بهمن 1341 به رفراندوم «شاه و ملّت» گذاشته شد، اصل ملّي كردن جنگل‌ها و مراتع كشور بود.

اين اصول، چنانكه گفتم، در جهت ايجاد يک جامعه جديد بود طبق الگويي كه نظريه‌پردازان آمريكايي عرضه كرده بودند. مهم‌ترين اين نظريه‌پردازان، كه در تدوين اصول انقلاب سفيد و تحميل آن به جامعه ايراني توسط دولت جان كندي نقش اصلي داشت، والت ويتمن روستو بود. روستو، كه هنوز زنده است، يكي از نظريه‌پردازان بزرگ توسعه در زمان خودش و حتي امروز محسوب مي‌شود. او كتاب معروفي دارد به‌نام مراحل رشد اقتصادي: مانيفست غيركمونيستي كه در آن غايت مدل توسعه خود را ايجاد «جامعه مصرف انبوه» معرفي مي‌كند. چنان‌كه مي‌بينيم، تمامي اين حوادث در نهايت به «پول» منتهي مي‌شود. در نهايت به اين ختم مي‌شود كه در جامعه‌اي مانند ايران تحولاتي انجام شود كه به پيدايش بازارهاي بزرگ براي توليدات كمپاني‌هاي بزرگ بينجامد. لب كلام اين است. جنگ‌هايي كه اتفاق مي‌افتد نيز در نهايت به خاطر همين است: رونق در بازار موشک، رونق در بازار اسلحه. سياست‌هايي كه دولت بوش امروزه دنبال مي‌كند نيز به همين خاطر است. بوش جمله‌اي بيان كرده بود كه ما با موشک‌هاي يک ميليون دلاري چادرهاي يک دلاري را نابود مي‌كنيم. بعضي‌ها تعجب مي‌كنند كه چرا آمريكايي‌ها بايد چنين خرج‌هايي بكنند. در واقع، هدف همين است. هدف اين است كه توليدات كمپاني‌هاي تسليحاتي به فروش برود.

در سياست‌گذاري‌هاي توسعه نيز هدف همين بود. در نتيجه، ايراني كه از نظر توليدات كشاورزي خودكفا و حتي صادركننده بود و نه تنها گندم بلكه گوشت قرمز نيز صادر مي‌كرد و عشاير به عنوان 25 در صد جمعيت جامعه ايراني تأمين‌كننده گوشت قرمز بودند و مراتع غني ما پشتوانه اقتصاد پربركت دامداري متحرک بود، به كشوري مصرف‌كننده بدل شد كه حتي تا به امروز هم از نظر فرآورده‌هاي دامي و هم از نظر گندم و ساير فرآورده‌هاي زراعي واردكننده است.

طبق قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع كليه اراضي ايران، به‌نام مرتع، در ملكيت دولت قرار گرفت مگر عكس آن را سازمان اصلاحات اراضي تأييد كند!

همان‌طور كه در مقدمه صحبتم عرض كردم، در گذشته مالكيت ارضي در ايران سازوكار منظم داشت. اگر به كتاب *شرايع*، كه ترجمه فارسي آن را انتشارات دانشگاه تهران منتشر كرده، مراجعه كنيد، و نيز به ساير متون فقهي ما، مي‌بينيد كه از گذشته دور مالكيت و مناسبات ارضي و كشاورزي در جزئي‌ترين مسائل داراي نظم و نسق بوده. در كنار بخش خصوصي، ما بخش موقوفه داشتيم كه بسيار گسترده بود و بخش خالصه (املاک متعلق به دولت). املاک خالصه نيز به دو بخش «خالصه ديواني» (متعلق به دولت) و «خالصه شاهي» يا «خالصه اينجو» (متعلق به شخص پادشاه) تقسيم مي‌شد. چنين نبود كه تمامي اراضي ايران «خالصه» يعني متعلق به دولت يا پادشاه باشد. خالصه‌جات را نيز عموماً دولت/ حاكم از مردم خريداري مي‌كرد. چنين نبود كه املاک مردم را به زور يا با فرمان تصاحب كنند. مثلاً، در ماجراي محاكمه و قتل حسنک وزير، آن‌گونه كه بيهقي روايت كرده، مي‌بينيم خليفه، كه بالاترين مرجع حكومتي و ديني جهان اسلام به‌شمار مي‌رفت و «اميرالمؤمنين» خوانده مي‌شد، و سلطان غزنوي (كه تابع خليفه بود) از نظر عرفي و شرعي توان مصادره اموال حسنک را ندارند به‌رغم اين‌كه حسنک متهم به «قرمطي» بودن است و محكوم به مرگ. براي چپاول اموالش مجلسي ترتيب مي‌دهند و در اين مجلس تمامي بزرگان و قضات و علما و فقها و غيره گرد مي‌آيند و حسنک را حاضر مي‌كنند و او قباله‌ها را امضا مي‌كند و حضار امضاي او را گواهي مي‌كنند. به عبارت ديگر، حتي دخل و تصرف اموال يک محكوم به مرگ از سوي خليفه و سلطان بايد با رضا و رغبت او و با طي مراحل و تشريفات شرعي و قانوني صورت مي‌گرفت.

مسائلي كه عرض كردم كليات است. ممكن است حاكم جائري نيز باشد كه اموال مردم را غصب مي‌كرده. اين قاعده نيست. قاعده همان است كه عرض كردم.

قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع، كه توسط حكومت پهلوي به‌منظور تحقق «اصلاحات» ديكته شده از سوي دولت وقت آمريكا تدوين و در 6 بهمن 1341 در معرض رفراندوم نامشروع و غيرقانوني قرار گرفت كه از سوي امام خميني (ره) و ساير علماي بزرگ وقت تحريم شده بود، اراضي سراسر ايران را متعلق به دولت اعلام كرد مگر عكس آن از سوي سازمان اصلاحات ارضي اعلام شود.

بر مبناي اين قانون كليه اراضي، به جز اراضي كه سازمان اصلاحات ارضي وقت به عنوان «مستثنيات» اعلام مي‌كرد، متعلق به دولت شناخته شد. چنين مالكيت بي‌حد و حصر دولتي در تاريخ ايران، و شايد جهان، مسبوق به سابقه نبود. اين قانون پس از انقلاب امتداد پيدا كرد بدون اين‌كه بازنگري جدّي در آن صورت گيرد.

قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع بدون توجه به اين‌كه اراضي كشور دائر است يا بائر، بدون توجه به اين‌كه اين اراضي واقعاً جنگل و مرتع است يا زمين زراعي يا حتي باغ و ابنيه، به جز قطعات كوچكي كه مشمول قانون تقسيم اراضي شده بود، همه را متعلق به دولت اعلام مي‌كند. به‌تبع اين قانون، كه دولت را مالک مطلق‌العنان كل زمين‌هاي ايران مي‌كند، پديده‌اي كه در تاريخ ايران هيچ‌گاه شاهد آن نبوديم كه دولت يا حاكم به خود حق بدهد با صدور يک فرمان يا تصويب يک قانون سراسر كشور را به تملک خود درآورد بي‌اعتنا به بنچاق‌ها و اسناد كهن و پيشينه حقوق و مالكيت مردم (بخش خصوصي)، سازمان عريض و طويلي نيز تأسيس مي‌شود به‌نام «سازمان جنگل‌ها و مراتع». اين ديوان‌سالاري، كه اكنون متولي مطلق‌العنان بخش عمده اراضي ايران شده، در طول تاريخ موجوديتش اسامي مختلفي داشت؛ گاه به وزارت منابع طبيعي تبديل شده و گاه، چون امروز، زيرمجموعه وزارت كشاورزي است و «سازمان جنگل‌ها، مراتع و آبخيزداري كشور» ناميده مي‌شود. اين قانون و اين تشكيلات اداري از آغاز به يكي از منابع مهم فساد مالي و اداري تبديل شد.

***

در اينجا اجازه دهيد تاريخ را با مسائل جاري كشور پيوند بزنم: اين روزها بحث «**زمين‌خواري**» بحث روز است و آماج اصلي اعتراضات جنبش دانشجويي. بنابراين، ضرور است كه ريشه‌هاي تاريخي اين پديده را بشناسيم.

چنان‌كه ديديم، قانوني وضع شد كه براي اوّلين بار در تاريخ ايران، و شايد در تاريخ جهان غيركمونيستي، مالكيت دولت را به اراضي كل كشور تسرّي داد مگر اين‌كه خلاف آن توسط يک سازمان دولتي ديگر (سازمان اصلاحات ارضي وقت) اعلام مي‌شد. طبق مقررات و آئين‌نامه‌هايي اجرايي قانون فوق، افراد براي دفاع از حقوق خود از حداقل امكانات برخوردار بودند. اصولاً، فرد وقتي در مواجهه با ادعاي سازمان دولتي قرار گيرد طبعاً از توانايي بسيار ناچيزي برخوردار است به‌ويژه زماني كه قانون و مقررات اجرايي قانون دست دستگاه دولتي را كاملاً باز گذاشته باشد. در گذشته، كميسيون مجري قانون ملّي كردن جنگل‌ها و مراتع، كه «كميسيون اجراي ماده 56» ناميده مي‌شد، مبسوط‌اليد بود ولي اكنون، در جمهوري اسلامي، اختيارات آن تا حدودي كاهش يافته و مردم از حق شكايت به محكمه حقوقي برخوردار شده‌اند ولي كليت ماجرا مانند گذشته است.

در دوره پهلوي، بر مبناي اين قانون، دست مديران و دستگاه دولتي كاملاً باز بود تا به راحتي اراضي مردم را «ملّي»، يعني متعلق به دولت، اعلام كنند و اين امر شامل اراضي دائر مردم نيز مي‌شد. ما اسناد فراواني داريم كه نشان مي‌دهد اين قانون در چه مقياس وسيعي در پايه ثروت‌اندوزي‌هاي نامشروع زمان شاه قرار گرفته است. براي نمونه، اسناد عبدالعظيم وليان، اوّلين رئيس سازمان اصلاحات ارضي و اوّلين وزير اصلاحات ارضي، و اسناد ناصر گلسرخي، وزير منابع طبيعي، دولت اميرعباس هويدا در اختيار ماست. اين اسناد نشان مي‌دهد كه چه رشوه‌ها و سوءاستفاده‌هاي كلاني از اين طريق انجام مي‌گرفت.

به‌نظر من مفاسدي كه ديوان‌سالاران غربگرا از مشروطه تا پايان حكومت پهلوي انجام دادند در تاريخ ايران بي‌نظير است. مثلاً، در اسناد مي‌بينيم كه ناصر گلسرخي، وزير منابع طبيعي، با دلالي جلال آهنچيان و در همدستي با منوچهر پرتو، وزير دادگستري، اراضي مرغوب فلان بازاري يا مالک را شناسايي و سپس با درج آگهي در روزنامه آن زمين را «منابع طبيعي» قلمداد مي‌كردند. مالک به دست و پا مي‌افتاد و آهنچيان مبالغ كلاني از او پول مي‌گرفت و كارش را درست مي‌كرد. پدر اين جلال آهنچيان فرد متشرع و خيري بود و همان كسي است كه زمين مسجد اعظم قم را در اختيار مرحوم آيت‌الله‌العظمي بروجردي قرار داد.

چنان‌كه گفتم، اسناد فراوان به جاي مانده از حكومت پهلوي ثابت مي‌كند كه قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع از همان بدو شروع دستمايه اصلي براي فساد مالي و زراندوزي‌هاي نامشروع بوده است. بر مبناي اين قانون است كه پديده‌اي به‌نام «زمين‌خواري» در ايران به شكل جدّي مطرح مي‌شود. متأسفانه، همين قوانين پس از انقلاب ادامه پيدا مي‌كند بدون اين‌كه مورد بازنگري قرار بگيرد.

سمت و سوي جنبش دانشجويي ما امروزه عليه قوه قضائيه است. ولي قوه مقننه هم بايد مورد انتقاد قرار بگيرد زيرا مجلس هم چنان كه بايد و شايد به بازنگري در قوانين براي ترسيم مباني آنچه كه مقام معظم رهبري در سند چشم‌انداز بيست ساله مطرح كرده‌اند نپرداخته. سند چشم‌انداز بيست

ساله در 13 آبان 1382 از سوي دفتر مقام معظم رهبري به رئيس دولت وقت و به مجمع تشخيص مصلحت نظام ابلاغ شد و اكنون چهار سال از تدوين و ابلاغ آن مي‌گذرد. تصوّر نمي‌كنم طي اين مدت كار تحقيقي و كار تقنيني جدّي براي تحقق اين سند انجام گرفته باشد. ابتدا بايد تحقيق كنيم كه براي رسيدن به اين هدف چه بايد كرد و سپس بايد قانونگذاري و بعد اجرا كنيم. چهار سال گذشته. چگونه مي‌خواهيم به آرمان‌ها و اهدافي كه رهبري در اين سند مطرح كرده‌اند برسيم؟ قوه مقننه هم بايد مورد نقد قرار بگيرد. ديوان‌سالاري ما نيز بايد مورد نقد قرار بگيرد. ديوان‌سالاري كه عرض مي‌كنم يعني دستگاه دولتي عريض و طويل ما.

حضرت آيت‌الله شاهرودي دو روز پيش، 20 آذر 86، به همين موضوع اشاره كردند و تأكيد كردند كه ما به قانون جامع تعيين تكليف اراضي نيازمنديم. واقعيت اين است كه قوانين موجود ما صرفاً دست دولت را باز گذاشته براي تمليک و تملک اراضي مردم؛ و كم‌ترين حق را به مردم، به بخش خصوصي، به مالكين داده است. قطعاً اصحاب قدرت زماني كه با چنين قانون بي در و پيكري مواجه مي‌شوند به سادگي از آن استفاده مي‌كنند. من در مسيري كه به محل اين سخنراني مي‌آمدم، در خيابان قصرالدشت بيمارستان بزرگي را به دوستان دانشجو نشان دادم كه متعلق به يكي از مديران سابق سازمان‌هاي مرتبط با مرتع و زمين است. ايشان زماني كه مديركل شد، جواني بود كه ثروتي نداشت ولي اكنون يكي از بزرگ‌ترين بيمارستان‌هاي شيراز را مالک است كه چند ده ميليارد تومان قيمت آن است. از كجا آورده؟ زماني كه ما قانون بي در و پيكر را در اختيار افرادي مي‌گذاريم كه توسط آن بر مال مردم تسلط پيدا كنند؛ زماني كه اين افراد آرمان‌ها و اعتقادات انقلابي‌شان را از دست مي‌دهند به سادگي مي‌توانند ميلياردها تومان به جيب بزنند.

بنابراين، پديده فساد مالي بايد شناخته شود و از طريق سازوكارهاي روشن و منطقي و معقول به آن برخورد شود. بايد ريشه‌شناسي شود.

***

بعد از انقلاب دو مرحله را مي‌توانيم متمايز كنيم:

مرحله اوّل دوران اوّليه پس از انقلاب و دوران جنگ، دوران دولت مهندس ميرحسين موسوي، است. انقلاب تازه نفس است. نيروهاي انقلاب جوان هستند. اگر به تصاوير آن زمان نگاه كنيد وزراي جوان را مي‌بينيد. انگيزه‌هاي انقلابي بسيار بسيار بالاست. ساده زيستي ارزش است نه ضد ارزش. همه سعي مي‌كنند خود را از خانواده‌هاي مستضعف و فقير جلوه دهند و به آن افتخار مي‌كنند؛ برخلاف امروز كه مدعي‌اند پدران‌شان مالک و ثروتمند بوده تا نشان دهند ثروت كنوني‌شان بادآورده نيست.

به عنوان جمله معترضه، بنده افتخار مي‌كنم كه با مهندس ميرحسين موسوي دوستي و آشنايي دارم. ايشان يكي از شريف‌ترين دولتمردان انقلاب‌اند كه هنوز به ارزش‌هاي خود وفادار بوده و از افتخارات نظام هستند. مهندس موسوي، صرفنظر از گرايش‌هاي جناحي و سياسي، انسان بسيار والائي هستند.

از آغاز دهه 1370، از دوران سازندگي حركتي در ايران شروع مي‌شود بر اساس الگوهاي ديكته شده از سوي بانک جهاني و صندوق بين‌المللي پول. تئوريسين‌ها و اساتيد دانشگاه در روزنامه‌ها موجي از تبليغ به سود الگوي «ببرهاي آسيا» را شروع مي‌كنند. مضمون اين است كه كشورهاي آسياي جنوب شرقي «پيشرفته» شدند، كره جنوبي چنين شد و تايوان چنان ولي ما هنوز عقب‌مانده‌ايم. توصيه اين است كه ما بايد همان الگوي توسعه آسياي جنوب شرقي را، كه اسم آن را گذاشته بودند «الگوي توسعه ببرهاي آسيا»، دنبال كنيم. با قرارداد كمپاني اتومبيل‌سازي دوو اين موج در ايران شروع شد. طبق اين قرارداد، بايد توليد اتومبيل‌هاي دوو در ايران به 50 هزار دستگاه در سال مي‌رسيد. به اين ترتيب، موج وارد كردن صنعت اتومبيل‌سازي آغاز شد؛ موجي كه امروزه با پيامدهاي مخرب آن مواجهيم. اين جريان بحران‌هاي جدّي براي جامعه ما ايجاد كرد، واردات عظيم بنزين، معضل ترافيک و احداث اتوبان‌هاي پرهزينه را تحميل كرد. اين‌ها همه پيامدهاي آن سياست است. دكتر احمدي‌نژاد زماني كه شهردار تهران بود، ميانگين هزينه احداث يک اتوبان در شهرهاي بزرگ را سي ميليارد تومان اعلام كرد.

در اين دوران حركتي در ايران شروع شد به سمت استقرار ساختار سياسي اليگارشيک. اليگارشيک به اين معنا كه اليت يا نخبگاني كه حاكم شده بودند بر نظام برخاسته از انقلاب؛ جوانان انقلابي كه مديران انقلاب شده بودند ديگر حاضر نبودند قدرت را رها كنند. دوست داشتند وزرا و مديران مادام‌العمر باشند. يعني، يک اليت دو سه هزار نفره امور مملكت را در دست خود قبضه كرد و به سنين چهل و پنجاه سالگي رسيد. زماني كه انقلاب شد اين‌ها در سنين بيست سالگي و حداكثر سي سالگي بودند. جوان بودند با آرمان‌گرايي و خلقيات و روحيات اين سنين. ولي انسان به سنين چهل و پنجاه كه مي‌رسد روحياتش عوض مي‌شود. به‌تدريج به فكر زندگي مي‌افتد. به فكر بهره بردن از زندگي و اندوختن ثروت مي‌افتد. اين

خاصيت بشر است. من به شوخي به دوستان مي‌گفتم كه «انقلاب چهل ساله شد» يعني مديران بيست ساله انقلابي ديروز اكنون روحيات دهه چهل زندگي را از خود بروز مي‌دهند. زمان انقلاب دانشجو بودند، درس را نيمه تمام گذاشتند و خود را وقف انقلاب كردند. اكنون برايشان كلاس‌هايي ترتيب دادند و تحصيلات را تكميل كردند. من افرادي در سطوح بالا را مي‌ديدم كه پشت سر فلان رئيس دانشكده راه مي‌رفتند براي گرفتن مدرك فوق‌ليسانس يا دكترا. به اين ترتيب، بسياري از آن‌ها مدرک گرفتند و بسياري‌شان دكتر شدند ولي مشكل اصلي هنوز وجود داشت: نداشتن سواد. پس از گرفتن مدرک دكترا، متوجه شدند كه كتاب و تأليفات ندارند. جواناني بااستعداد و خوش‌قلم و زحمتكش ولي نيازمند از نظر مالي را يافتند و با سفارش و پول توسط آن‌ها كتاب‌هايي تهيه كرده و به‌نام خود چاپ كردند. اكنون مدرک و كتاب داشتند ولي هنوز مشكل اصلي به قوت خود باقي بود: فقدان دانش. علت روشن است: اولاً، در سال‌هاي طولاني مديريت فرصتي براي مطالعه نداشتند؛ ثانياً، مدرک دكترايي كه مي‌گرفتند صوري بود و در برخي موارد حتي اساتيد به دفتر وزير مي‌رفتند و امتحاني مي‌گرفتند و واحد پاس مي‌شد.

من نمي‌خواهم خداي ناكرده به مجموعه مديران ارشد و رده بالاي كشور اهانتي بشود ولي متأسفانه اين بيماري و آفت وجود داشت.

در اين دوران موجي آغاز شد در جهت ايجاد يک «طبقه جديد». عنوان «طبقه جديد» را، اگر به ياد داشته باشيد، بارها و بارها مقام معظم رهبري در سخنان‌شان به كار مي‌بردند. يعني گروهي از نخبگان سياسي سعي كردند اهرم‌هاي قدرت را در دست خودشان مادام‌العمر و حتي موروثي كنند. پديده‌اي به‌نام «آقازاده‌ها» ايجاد و مطرح شد. يعني اين گروه با اهرم رانت‌هاي حكومتي در جهت تبديل جمهوري اسلامي ايران به «جمهوري اسلامي پاكستان دوّم» تلاش مي‌كردند. مي‌دانيم كه جمهوري پاكستان نيز با آرمان‌هاي اسلامي ايجاد شد و نام رسمي آن «جمهوري اسلامي پاكستان» است ولي به حاكميت اليگارشي انجاميد. غايت اين حركت نيز استحاله جمهوري اسلامي ايران به چيزي مشابه پاكستان بود. من اين تعبير را قبلاً در مقالاتم به كار برده‌ام.

از همان سال 1370 كه اين موج در ايران آغاز شد، موجي مشابه به‌نام «بازسازي» يا «سازندگي» نيز در ويتنام آغاز شد كه به «**دائي موئي**» معروف است. «دائي موئي» به معني «نوسازي» يا «بازسازي» يا همان «سازندگي» است. من فقط مي‌خواهم مقايسه‌اي بكنم ميان «سازندگي» ايران و «دائي موئي» ويتنام.

زماني كه در سال‌هاي 1369- 1370 «سازندگي» (دائي موئي) در ويتنام شروع شد اين كشور در انتهاي ليست فقيرترين كشورهاي جهان قرار داشت. ويتنام فقيرترين كشور جهان بود. اين امر براي امثال من بسيار رنج‌آور بود كه مي‌ديديم كشوري با آن سوابق درخشان جنگ‌هاي ضد استعماري، ضد استعمار فرانسه و ضد تجاوز آمريكا، كشوري كه آمريكا را در عرصه جنگ‌هاي خونين كلاسيک شكست داد، چنين فقير و عقب‌مانده است و حكومت‌هاي دست‌نشانده آمريكا، مانند تايوان و كره جنوبي، در رديف كشورهاي ثروتمند جاي مي‌گيرند.

بهرروي، ويتنامي‌ها «سازندگي» (دائي موئي) را همزمان با ما آغاز كردند و به دليل سالم بودن ديوان‌سالاري و دستگاه اداري و مخلص بودن مديران ويتنام، امروزه شاهد آن هستيم كه اين كشور به سوّمين صادركننده برنج دنيا تبديل شده و بسياري از مهاجران ويتنامي، كه به دليل فقر از وطن خود گريخته بودند، به موطن‌شان بازمي‌گردند. امروزه، بزرگ‌ترين صادركننده برنج دنيا آمريكاست، دومي تايلند است و سومي ويتنام. اين فرجام دوران سازندگي در ويتنام است و فرجام دوران سازندگي در ايران متصلب شدن قدرت در دست اليتي است كه مي‌خواست ساختار سياسي اليگارشيک را بر جامعه ما تحميل كند.

اگر مي‌بينيم چين امروزه براي استخراج معادنش با جسارت قرارداد 132 ميليارد دلاري با كمپاني ريوتينتو، غول معدن جهان، منعقد مي‌كند به خاطر اعتمادي است كه به سلامت مديران و سلامت و كارايي ديوان‌سالاري‌اش دارد وگرنه چيني‌ها خوب مي‌دانند كه ريوتينتو يكي از مافيايي‌ترين و خطرناک‌ترين كمپاني‌هاي فرامليتي جهان است كه در بسياري كودتاها و توطئه‌هاي خونين در آفريقا و آمريكاي جنوبي نقش جدّي داشته. چيني‌ها با تسلط و اعتماد به نفس اين قرارداد را منعقد مي‌كنند ولي ما متأسفانه اين اعتماد را نداريم.

اين كانون‌هاي قدرت، كه در لابي‌هاي مختلف هستند، طبعاً مي‌خواهند قدرت را در دست خود حفظ كنند و طبعاً مي‌خواهند از اهرم‌هاي قانون و حاكميت استفاده كنند براي ثروت اندوزي. يعني در واقع مي‌خواهند حاكميت اليگارشيک را در جامعه ما نهادينه كنند.

اين پديده را در همه جا مي‌توان يافت. يک بعد آن را در قوه قضائيه نشان مي‌دهم با توجه به اين‌كه قوه قضائيه بسيار مورد عنايت دوستان دانشجو است.

قوه قضائيه هم يک دست نيست. **آيت‌الله شاهرودي، به اعتقاد من، يكي از خوش‌فكرترين فقهاي ماست، شخصيت والا و بزرگي است.** ولي قوه قضائيه هم تابع همان مسائلي است كه كل جامعه ما از آن رنج مي‌برد. ما تا چندي پيش، در زمان رياست آيت‌الله يزدي، حدود سه هزار قاضي داشتيم اعم از داديار و بازپرس و قاضي. اكنون به رقمي حدود هفت هزار نفر رسيده است. اين هفت هزار نفر همه قاضي به آن معنا كه ما مي‌خواهيم نيستند. شايد هزار نفرشان قضات ايده‌آل ما باشند. ساليانه 11 ميليون پرونده به قوه قضائيه سرازير مي‌شود كه هفت ميليون آن در محاكم مورد رسيدگي قرار مي‌گيرد و بقيه در شوراهاي حل اختلاف فيصله مي‌يابد. قوانين ما نيز نارساست مثلاً در همين مسئله زمين. به‌علاوه، همين لابي‌هاي قدرت در درون قوه قضائيه حضور دارند. تا اين قسمت، كه عرض كردم، خوشايند قوه قضائيه و مقامات قوه قضائيه است؛ ولي اين قسمت را نيز بايد عرض بكنم همان افرادي كه مي‌خواهند حاكميت خود را مادام‌العمر كنند در قوه قضائيه نيز هستند. اين امر علت دارد. در غرب سرنوشت مديران و كارگزاران و قضات تعريف شده است. وزيري كه دوره خدمتش به پايان مي‌رسد و از قدرت كنار گذاشته مي‌شود مي‌داند بايد چه كند، ولي در ايران آقايي كه سال‌ها وزير بوده وقتي از وزارت كنار مي‌رود نمي‌داند بايد چه كند. در غرب، مدير دولتي بازنشسته در رأس فلان شركت بزرگ قرار مي‌گيرد ولي در ايران مجبور است خانه‌نشين شود؛ بنابراين مي‌خواهد تا پايان عمر وزير باقي بماند و از رانت‌هاي حكومتي بهره برد چون سيستمي را تعريف نكرده‌ايم براي استفاده از نخبگان در زماني كه به سن «سناتوري» مي‌رسند و بايد كنار بروند ولي شئون و تجربه‌شان بايد حفظ شود.

در درون قوه قضائيه هم لابي‌هاي قدرت هستند. در درون قوه قضائيه هم افرادي هستند، اعم از روحاني و غيرروحاني، كه زمان آيت‌الله شهيد بهشتي، زمان آيت‌الله شهيد قدوسي و ديگران جذب قوه قضائيه شدند و لابي‌هاي مقتدري را در درون قوه قضائيه ايجاد كردند. اين‌طور نيست كه در درون قوه قضائيه هر چه آيت‌الله شاهرودي بگويد عملي شود. طبعاً زماني كه ايشان رئيس قوه قضائيه است با انبوه عظيمي از مسائل سروكار دارند كه توان و فراغت براي برنامه‌ريزي را سلب مي‌كند.

***

اين مسائل در كل سيستم ما مطرح است. در دستگاه دولتي ما مطرح است. **در دستگاه دولتي علاوه بر گرايش به سمت ايجاد ساختار اليگارشيک شاهد گرايش ديگري نيز هستيم به‌نام «خويشاوندسالاري».**

خويشاوندسالاري در مقابل «شايسته‌سالاري» كاربرد دارد. اين دو واژه را من سال‌ها پيش ساختم. «خويشاوندسالاري» را به عنوان معادل «نپوتيسم» Nepotism و «شايسته‌سالاري» را به عنوان معادل «مريتوكراسي» Meritocracy و هر دو واژه امروزه كاربرد عام يافته است. اين دو مفهوم به دو سيستم متعارض گزينش مديران اطلاق مي‌شود.

مطالبي كه ذيلاً عرض مي‌كنم در عين احترامي است كه براي آقايان هاشمي، خاتمي و احمدي‌نژاد قائلم:

از زمان رياست‌جمهوري آقاي هاشمي به‌تدريج انتصابات به سمت خويشاوندسالاري مي‌رود و كار به جايي مي‌رسد كه در زمان آقاي خاتمي مهم‌ترين مناصب نهاد رياست‌جمهوري در دست برادران رئيس‌جمهور قرار مي‌گيرد و بسياري از وزرا بي‌پروا بستگان نزديک خود را در مشاغل عالي مي‌گمارند. اين رويه در حد استان‌ها هم، در سراسر كشور، شيوع پيدا مي‌كند. پديده‌اي كه در اوائل انقلاب واقعاً قابل تصوّر نبود.

اين در حالي است كه شايسته‌سالاري، به عنوان نظام مقبول گزينش مديران در جهان شناخته مي‌شود. انگلستان افتخار مي‌كند كه نظام‌شان «شايسته سالار» است. من با تاريخ انگليس آشنايي دارم و در اين حوزه كار كرده‌ام. حتي در قرن هيجدهم ميلادي هم صدراعظم‌هاي جوان بيست و چند ساله يا سي و چند ساله دارند. علت كارآمدي نظام سياسي انگليس، به‌رغم بحران‌ها و انقلاب‌هاي عديده در قاره اروپا، اين است. مي‌دانيد كه در فرانسه انقلاب 1789 (انقلاب كبير فرانسه) و بعد انقلاب 1830، سپس انقلاب 1848 و بعد كمون پاريس در 1870 رخ داد و اين انقلاب‌ها قاره اروپا را شخم زد ولي انگليس تمامي اين بحران‌ها را از سر گذرانيد. علت پراگماتيسم مستتر در فرهنگ انگليسي و كارآمدي دستگاه اداري و شايسته‌سالاري بود. خيلي راحت مديران را جا به جا مي‌كردند و نخبگان جوان را حاكم مي‌كردند.

من به‌رغم تمامي احترامي كه براي جناب آقاي دكتر احمدي‌نژاد قائلم، اين انتقاد را مطرح مي‌كنم كه حتي ايشان نيز بازرسي رياست‌جمهوري را در اختيار برادرشان گذاشته‌اند. ايشان شخصيت شايسته‌اي است ولي شايد آن توانمندي‌هاي لازم را براي چنين مسئوليت مهمي نداشته باشند. شايد ايشان شخصيت صالحي براي اين مقام باشند ولي شايد چهره‌هاي صالح‌تر و شايسته‌تر از ايشان نيز باشند.

خويشاوندسالاري مغاير است با سيره مقام معظم رهبري كه حتي در مورد نزديك‌ترين بستگانشان اجازه بهره‌مندي از هيچگونه امتياز خاصي را نداده‌اند.

تحول ناميمون ديگري كه اتفاق افتاد، سوءاستفاده از رانت‌هاي حكومتي براي ثروت‌اندوزي بود.

من به دو موضوع اشاره مي‌كنم:

اول، **استفاده از اهرم‌هاي قدرت دولتي براي ثروت اندوزي**. اين پديده شيوع گسترده پيدا كرد به‌ويژه با استفاده از قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع كه شرح دادم. گفتم كه اين قانون اجازه مي‌داد به راحتي هر مدير، هر دستگاه اداري، تعاوني مسكن هر سازمان، مرغوب‌ترين اراضي را تصاحب كند. توجه كنيد كه صدها هكتار اراضي لواسان چگونه به مديران عالي‌رتبه واگذار شد. ابتدا متعلق به مردم و دامداران بود، سپس «ملّي» اعلام شد، سپس واگذار شد به افراد ذينفوذ. به اين ترتيب، باغچه‌اي ده هزار متري در لواسان، كه تا چندي پيش دو سه ميليون تومان معامله مي‌شد، ناگهان به متري 500 هزار تومان و بيش‌تر افزايش يافت. در شيراز، در فارس، همين مسئله را شاهد هستيم. موارد فراواني از واگذاري اراضي به مديران و به شكل دسته‌جمعي.

دوم، **ورود نظاميان به عرصه اقتصادي است**. زماني كه مبناي تأمين بودجه دستگاه‌هاي دولتي بر «خودكفايي مالي» گذاشته مي‌شود، يعني مسئول قوه مجريه مي‌خواهد كه دستگاه‌ها خودكفا شوند، هر دستگاهي سعي مي‌كند از رانت‌هايي كه دارد براي تأمين درآمد استفاده كند. طبعاً نهادهاي نظامي و امنيتي هم سعي مي‌كنند از امكانات خود براي تأمين درآمد استفاده كنند. اين مسئله قبلاً در مورد وزارت اطلاعات اتفاق افتاد كه در زمان آقاي خاتمي جمع شد ولي متأسفانه در سال‌هاي اخير شاهد هستيم كه عده‌اي از نظاميان وابسته به يكي از نهادهاي مقدس سعي مي‌كنند با استفاده از رانت‌هاي حكومتي و با بهره‌گيري از قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع به اراضي عمومي متعلق به دولت يا متعلق به مردم و عشاير دست‌اندازي كنند. در اين ميان، عشاير به عنوان بي‌پناه‌ترين قشر جامعه بيش از همه آماج اين تخريب قرار گرفته‌اند.

بايد تأكيد كنم، زماني كه از اهرم اقتدار نظامي صحبت مي‌كنيم يا از افرادي كه در نهادهاي نظامي هستند و سعي مي‌كنند از اين امر استفاده كنند براي ثروت اندوزي، اين مسئله را نمي‌توان تعميم داد به هيچ نهاد نظامي خاص. صحبت از افرادي است كه عملكرد و جايگاه معين دارند. بسياري از برادران دلسوخته، عزيز و شريفي كه در اين نهادها هستند از اين مسئله رنج مي‌برند. من هفته قبل ناهار در خدمت برادر عزيزمان سردار ابراهيم حاجي محمدزاده بودم. ايشان مؤسس و اوّلين رئيس دفتر سياسي و عضو وقت شوراي فرماندهي سپاه بودند كه الان بازنشسته هستند. مي‌گفتند در مورد هم صنفان من اگر با مواردي از فساد روبه‌رو مي‌شويد، مبارزه با آن «تكليف» است زيرا پاي نهادي در ميان است كه ركن ركين انقلاب محسوب مي‌شود. پاي نهادي در ميان است كه نام آن با نام انقلاب و نظام مقدس جمهوري اسلامي عجين شده و طبعاً نبايد اجازه داد افرادي ظاهرالصلاح با استفاده از رانت‌ها اين نهاد مقدس را بدنام كنند.

در اين رابطه، متاسفانه، در استان فارس شاهد آن هستيم كه موج استفاده از قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع براي كسب ثروت توسط نظاميان بسيار گسترده شده. بيش از يكهزار هكتار از اراضي غرب شيراز را يک نظامي سرهنگ تفكيک و قطعه‌بندي كرد و ده‌ها ميليارد تومان درآمد آن را به جيب زد. تحت تعقيب قرار گرفت. مدتي مخفي شد و بعد كه دستگير شد ايشان را با وثيقه آزاد كردند. افرادي را مي‌شناسيم در همين شهر شيراز كه معلم ساده بودند و اكنون ثروت آن‌ها بيش از يكصد ميليارد تومان تخمين زده مي‌شود. افرادي را مي‌شناسيم كه در رأس بعضي از همين مؤسسات بودند و گفته مي‌شود ارقام چند ميلياردي سوءاستفاده كرده‌اند.

جديدترين نمونه، موردي است كه براي خود من مسئله ايجاد كرد. مسئله واگذاري دو هزار هكتار مراتع عشاير طوايف دامدار سُرخي در 35- 40 كيلومتري جنوب شيراز. دو هزار هكتار اراضي مرغوب مشجر داراي پوشش گياهي مشرف بر موقوفه مرحوم امامقلي خان حاكم فارس در زمان شاه عباس صفوي و فاتح هرمز. پسر اللهوردي خان حاكم اصفهان. امامقلي خان اصالتاً گرجي و حاكم فارس بود و در همان زمان حوزه علميه يا مدرسه خان شيراز را احداث كرد كه دانشگاه بزرگ آن عصر بود و اساتيدي چون ملا صدرا در آن تدريس مي‌كردند. امامقلي خان املاكي را وقف مدرسه خان كرد از جمله ملكي به‌نام بديجان. در زمان رضا شاه كه اداره ثبت اسناد تشكيل شد، ابراهيم قوام (قوام‌الملک شيرازي)، كه پسرش علي قوام شوهر اشرف پهلوي و داماد رضا شاه بود، با استفاده از اقتدارش اين ملک را به توليت خود ثبت كرد. يعني، موقوفه امامقلي خان را از اين طريق از دست متوليان واقعي خارج كرد و در تصرف و توليت خود درآورد. اعضاي اين خاندان در زمان انقلاب از ايران خارج شدند. سال‌ها پس از انقلاب، نوه قوام‌الملک، محمود قوام، به ايران بازگشت و توليت خود را اعاده كرد. (اين ماجرا ربطي به مديريت فعلي اوقاف، جناب آقاي مصلحي رياست سازمان اوقاف، و آقاي شيرمردي مديركل فعلي اوقاف فارس، ندارد. مربوط به گذشته است.) اين آقا باندي را در اطراف خود

تشکيل داده شامل وکيل دادگستري، رئيس دفتر ايشان و غيره، و به فروش و واگذاري مراتع مجاور و خارج از پلاک ثبتي موقوفه پرداخته است. به عبارت ديگر، حتي اگر توليت موقوفه واقعاً با خانواده قوام شيرازي باشد، که اسناد نشان مي‌دهد چنين نيست و در واقع موقوفه امامقلي خان بوده، اراضي خارج از موقوفه، خارج از حدود و نقشه ثبتي موقوفه که مراتع عشاير دامدار شش طايفه سُرخي بوده، حدود دو هزار هکتار زمين را به‌تدريج فروخته و تخريب کرده‌اند يا در حال فروش آن‌اند به دلالان محلي. و اين دلالان وارد قرارداد با شرکت احرار فارس شده‌اند که سهامداران آن آزادگان جنگ تحميلي هستند ولي اين‌که اين شرکت تا چه حد به آزادگان خدمات مي‌دهد من اطلاع ندارم. به اين ترتيب، دلالان و واسطه‌ها با شرکت احرار فارس قرارداد منعقد کرده‌اند و شايد ناخواسته، شايد شرکت احرار فارس از اين مسائل مطلع نبوده، اين شرکت را وارد عمل کرده‌اند و شروع کرده‌اند به تخريب مراتع مشجر؛ مراتعي که داراي پوشش گياهي انبوه و منطقه حفاظت شده محيط زيست است. و به اعتبار اين‌که گويا اين اراضي موقوفه است اين حق را براي خودشان قائل شده‌اند که مراتع مشجر عشاير را تخريب کنند. ارزش اين دو هزار هکتار، که هم‌اکنون حدود متري ده هزار تومان به فروش مي‌رود، قريب به دويست ميليارد تومان تخمين زده مي‌شود. اين ثروت عظيمي است که با تخريب محيط زيست و مراتع و با آواره کردن دو هزار خانوار عشاير دامدار منطقه به دست مي‌آيد و اصولاً اين اراضي خارج از محدوده ثبتي موقوفه است؛ چه توليت آن با متوليان موقوفات امامقلي خان باشد چه با خاندان قوام شيرازي.

[در اين زمان فردي از انتهاي سالن برخاست و با ايجاد اختلال در نظم جلسه و دفاع از شرکت احرار فارس، اتهاماتي را عليه سخنران مطرح کرد و مدعي شد که عشاير طوايف سُرخي حقوقي در مراتع فوق ندارند و اصولاً اهل منطقه نيستند و 150 کيلومتر با مراتع فوق فاصله دارند. پس از ساکت شدن وي، سخنران چنين ادامه داد:]

خيلي ممنون از توضيحات برادر عزيزمان. صحبت از تخريب مراتع است. بنده بالاخره وضعيت مشخصي دارم. هم از نظر مالي وضعيت مشخصي دارم هم از نظر خانوادگي وضعيت مشخصي دارم. [با خنده] مال کسي را غصب نکرده‌ام و مرتع مشجري را هم تخريب نکرده‌ام. مسئولين مملکتي و مسئولين استان نيز مرا مي‌شناسند.

[فرد فوق به قطع سخنان سخنران ادامه داد و سخنران مطالب خود را چنين به پايان برد:]

[با خنده] خيلي ممنون از توضيحات و افشاگري‌تان.

من بحث را جمع مي‌کنم. پايان بحث است:

ورود نهادهاي نظامي به عرصه زراندوزي و زرسالاري، بهره‌گيري از رانت اقتدار سياسي يا قدرت نظامي يا انتساب به نهادهاي مقدس از سوي هر کس براي بهره‌گيري از قوانين ناقص به منظور انباشت ثروت قطعاً پايه‌هاي استقرار يک اليگارشي زرسالار را فراهم مي‌کند که خلاف آرمان‌هاي انقلاب بوده و قطعاً آن چيزي است که جنبش دانشجويي بايد در برابرش مقاومت کند؛ و مسئولين نظام، که دلسوخته هستند، همان‌طور که حضرت آيت‌الله شاهرودي هم در سخنان 20 آذر مطرح کردند، با تدوين قوانين جامع و بازنگري در قوانين فعلي و با ملحوظ داشتن و رعايت حقوق مردم، به‌ويژه عشاير، که متأسفانه در قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع اين بخش کثير از جامعه ايراني فاقد هر گونه حق مالکيت بر مراتع متعلق به خودش شناخته شده، بايد مانع چنين اقداماتي شوند.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



چهلمین سال قیام عشایر جنوب

چهل سال از قیام مسلحانه عشایر جنوب علیه حکومت پهلوي مي گذرد. این قیام از اوائل اسفند 1341 آغاز شد و در اوائل تابستان 1342 به پایان رسید. در این دوره پنج ماهه، ماجراي شورش عشایر جنوب مهم ترین حادثه ایران و منطقه خاورمیانه به شمار مي رفت و در رسانه هاي جهان بازتاب گسترده داشت.

گستردگي این شورش و ناکامي نیروهاي نظامي فارس در مقابله با آن، سبب شد که محمدرضا پهلوي در حوالي نیمه اسفند 1341 سپهبد بهرام آریانا (ارتشبد بعدي) را به عنوان فرمانده نیروهاي جنوب منصوب کند.

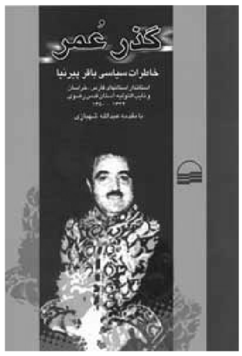
آریانا بلافاصله عملیات گسترده اي را آغاز کرد و با بمباران وحشیانه مناطق عشایري و تمهیدات دیگر سرانجام موفق به سرکوب قیام شد. او اندکي بعد کتابي به نام *تاریخچه عملیات نظامي جنوب* (آذر 1342، چاپخانه ارتش) تدوین کرد و در مقدمه آن هدف از عملیات جنوب را پایان دادن به «اصول پوسیده و قرون وسطایي فئودالیته» خواند و رهبران شورش عشایري جنوب را «یک عده تبهکار حرفه اي» نامید که در همدستي با «یک عده روحاني نماي شیاد» به مقابله با «انقلاب سفید شاه و ملت» برخاسته بودند.

این در حالي است که حبیب الله شهبازي، رهبر اصلي قیام، با انتشار اعلامیه هاي متعدد، که در سراسر کشور توزیع مي شد، چهره دیگري را به نمایش مي گذاشت.

در یکي از اعلامیه هاي او، مورخ فروردین 1342، چنین آمده است:

> **ظلم و جور حکومت هاي دیکتاتوري در ده ساله اخیر تمام ملت ایران را به زانو درآورده است. فشار هیئت حاکمه، تعطیل مشروطیت، نقض قانون اساسي، اختناق مطبوعات و افکار عمومي، حبس و شکنجه و تبعید آزادیخواهان... بي اعتنایي و بي احترامي به مقررات قرآن و دین مبین اسلام، حمله بي رحمانه به مساجد مقدسه و دانشکده هاي دیني و تربیتي، شتم و جرح طلاب علوم دیني و دانشجویان دانشگاه، هتک حرمت علماي اعلام و پیشوایان دین و صدها مظالم و قانون شکني دیگر همه از مظاهر حکومت هاي دیکتاتوري و دست نشانده ده ساله اخیر است...**
>
> **عشایر فارس با اتکا به نیروي عظیم ملّي براي نجات وطن برخاسته و ساعتي که پیروزي نهایي حاصل شود به فرمان ملت اسلحه خود را زمین گذارده، به شغل کشاورزي و دامپروري مي پردازد. عشایر فارس نه تنها**

براي آشنایي بیشتر بنگرید به:



مخالف اصلاحات ارضي و اجتماعي و آزادي دهقانان نيست بلكه هر گونه اصلاحات اساسي و مترقيانه را، كه با تصويب نمايندگان واقعي و به دست دولت برگزيده ملت و در حدود قانون اساسي و رعايت اعلاميه حقوق بشر صورت گيرد، صميمانه پشتيباني خواهد كرد.

حبيب الله شهبازي در اعلاميه ديگر، كه به اواخر فروردين 1342 تعلق دارد، نوشت:

اينجانب حبيب الله شهبازي با جمله طوايف كوهمره سُرخي، كه دو هزار نفرشان فعلاً مسلح و آماده ايستاده اند، براي ياري روحانيون و مراجع تقليد مخصوصاً حضرت آيت الله خميني دامت بركاتهم از هيچگونه خدمت و پشتيباني و جانبازي دريغ نخواهم داشت و تا آخرين قطره خون خود را براي آبياري درخت اسلام و احكام قرآن خواهم ريخت.

جان چه باشد كه فداي قدم دوست كنم
اين متاعي است كه هر بي سروپايي دارد
فدوي اسلام و روحانيين و آيت الله خميني
حبيب الله شهبازي

متن اعلاميه فوق در ماخذ زير منتشر شده است: سيد حميد روحاني، *نهضت امام خميني*، تهران: موسسه چاپ و نشر عروج، چاپ پانزدهم، 1381؛ ص 405.

تصوير زير حبيب الله شهبازي را در لحظه تيرباران (سحرگاه 13 مهر 1343) نشان مي دهد. طبق اسناد موجود، سپهبد نعمت الله نصيري (ارتشبد و رئيس بعدي ساواک) از تهران به شيراز سفر كرد و مراسم تيرباران زير نظر و با حضور او انجام شد.



براي آشنايي با قيام سالهاى 1341-1342 عشاير جنوب تصاوير تعدادي از اعلاميه هاي حبيب الله شهبازي درج مي گردد:

ملت عزیز ایران

بالاخره پرده پوشی دستگاه حکومت شاه تا آن اندازه است که متاسفانه آنچه در ظرف دو ماه اخیر در فارس قهرمان گذشته از نظر ملت ایران دور نگاهداشته اند. باعث کمال تاسف و تالم است که یکشنبه اول اردیبهشت در نزدیکی فرودگاه شیراز عده ای از فرزندان وطن که بدستور شاه در فارس به برادرکشی پرداخته اند از طرف عشایر سلحشور کشته و خلع سلاح شده اند و چهارشنبه چهارم اردیبهشت نیز ستونی که در حدود یک تیپ مجهز بوده در تنگ تامرادی بوسیله عشایر رشید بویر احمدی خلع سلاح و تعداد چهارصد و چهار نفر افسران و سربازان کشته و بقیه مجروح و دستگیر گردیده اند.

ما با ابراز تسلیت و اظهار تاثر "ملت ایران مخصوصا افسران شرافتمند و سربازان رشید را مخاطب قرار داده و مسئول این برادرکشی را شخص شاه میدانیم و بر عموم ملت رشید ایران مخصوصا اهالی محترم تهران واجب است که بخاطر خاتمه دادن باین وضع اسفناک بمبارزه شدید و قاطع خود ادامه داده و مسبب اصلی را به کیفر اعمالش برسانند.

(نهضت مقاومت ملی جنوب)

اعلامیه نهضت مقاومت ملی عشایر جنوب

بطوریکه هم میهنان عزیز اطلاع دارند از یکماه پیش عشایر فارس بمنظور پشتیبانی از جنبش های ملی و دلیرانه مردم شهرستانها مخصوصا اهالی محترم تهران مسلحانه بپاخواسته و توانسته اند تا حدی نظر دنیا را بنتیجه در ایران میگذرد متوجه سازند — متاسفانه چون دربار و امریکا و ایادی هدفهای نهائی عشایر را از این قیام بسمع ملت ایران نرسانند و دولت تا میتوانست برعلیه جنبش ملی ما تبلیغات سوء نمود گاهی آنها را چند نفر دزد و راهزن و جیره خوار و بیگانه و گاهی مخالف اصلاحات ارضی و سرانجام تحریک شده مالکین و نفوذ آنها معرفی نمود و اعلیحضرت شاه در نطقهای خود سران عشایر را شهریارهای جاه طلب و ریزه هائی در مقابل لکوموتیو یاد کردند و حال آنکه ده سال ظلم و جور حکومتهای دیکتاتوری کافی بود که تمام ملت ایران را برعلیه دولت مرکزی به طغیان و عصیان برانگیزد. منتها نجابت و بردباری ملت ایران ده سال مظالم و مفاسد هیئت حاکمه را به صبر و شکیبائی و مبارزات منطقی و قانونی تحمل نمود.

اینک لازم میداند هموطنان عزیز را بهدف مقدسی که محرک احساسات پاک و بی آلایش عشایر فارس بوده است واقف سازد.

هموطنان عزیز

ظلم و جور حکومتهای دیکتاتوری در ده ساله اخیر تمام ملت ایران را بزانو درآورده است. فشار هیئت حاکمه — تعطیل مشروطیت — نقض قانون اساسی — اختناق مطبوعات و افکار عمومی — حبس و شکنجه و تبعید آزادیخواهان — ورشکستگی اقتصادی و فقر و فاقه عمومی — فشار مامورین ژاندارم بتمام دهات و قصبات — بی اعتنائی و بی احترامی بمقررات قرآن و دین مبین اسلام — حمله وحشیانه بمعابد مقدسه و دانشکده های دینی و تربیتی و کشتن و جرح طلاب علوم دینی و دانشجویان دانشگاه — هتک حرمت علماء اعلام و پیشوایان دین و صدها مظالم و قانون شکنی دیگر از مظاهر حکومت های دیکتاتوری و دست نشانده در ده ساله اخیر است. عشایر فارس که در ده ساله اخیر پیوسته از دور و نزدیک ناظر مبارزات شرافتمند و قانونی جوانان و آزادیخواهان تهران و شهرستانها بوده و تلاش و کوشش آنها را مواجه با قدرت سرنیزه و توپ تانک و حبس و شکنجه حکومت دیکتاتوری میدیدند از دو سه سال پیش خود را برای دفاع از حق و آزادی آماده نمود و هرچند مبارزات دلیرانه و شرافتمندانه مردم شهرها خصوصا جوانان دانشگاه درخور تعظیم و ستایش بود معهذا چون حکومتی که با سرمایه ملت همه گونه وسیله سرکوبی و اعمال زور و ظلم در اختیار دارد مادام که باعکس العمل شدیدتری مواجه نشود نمیتواند ملت را در سرنوشت خود آزاد بگذارد و از طرفی هم عشایر و دهات و قصبات بیش از پیش تحت فشار مامورین دولت قرار گرفته بودند ناچار به پشتیبانی مردم قهرمان تهران بپاخواسته تا سهمی در مبارزات ملی داشته باشند با وجودیکه دولت همیشه متوجه خطر از ناحیه عشایر جنوب بود خوشبختانه با تبعید سران عشایر و تضییقاتی که پیوسته از طرف عمال حکومت فراهم میشد و با وجود صحنه سازی قتل مهندس ملک عابدی بمنظور سرکوبی و متلاشی کردن صفوف عشایر و استقرار نیروهای بیشتری در فارس نتوانست خللی در اراده و تصمیم افراد غیور عشایر وارد سازد. بعکس — نطقهای آتشین شخص پادشاه و وزیر وقت کشاورزی و تهدید با تانک و توپ و نزول هواپیماها (منظور چتربازان) صفوف عشایر را فشرده تر و تصمیم تر کرد سرانجام برای کسب آزادی واقعی که تمام ملت های اسیر آسیائی و افریقائی از آن برخوردار شده اند قیام کرد و اینک هم در سراسر فارس بر اوضاع مسلط و تا حصول آزادی و برانداختن رژیم دیکتاتوری باز نخواهند نشست و زن و مرد عشایر برای نجات وطن و آزادی عموم طبقات ایران

زیر رگبارهای مسلسل و بمبهای آتش‌زا پایداری نموده و از بذل جان خود دریغ نخواهند کرد و تا زمانی که بساط خودسری حکومت دیکتاتوری را برنیاندازد و حکومت قانون را مستقر نسازد و آزادمردان و آزادیخواهان را از سیاهچال زندانها و تبعیدگاههای داخل و خارج رهائی نبخشد هرگونه مقاومتی که از طرف نیروهای دولتی ابراز شود درهم کوبیده و بیاری خداوند بزرگ و استعانت ائمه اطهار و پشتیبانی ملت قهرمان ایران نهضت آزادیبخش ملی را بثمر خواهند رسانید

هموطنان عزیز عشایر جنوب بارها امتحان رشادت و وطن پرستی را داده اند تهمتهای ناروای حکومت که البته بتمام آزادیخواهان در این چند ساله نسبتهائی نیز داده اند نمیتواند دامن پاک ملت و افراد ما را لکه دار کند ما خواهان آزادی و اصلاحات دقیق اجتماعی هستیم و ملت ایران و نسل آینده باید بدانند که عشایر فارس با اتکا به نیروی عظیم ملی برای نجات وطن برخاسته و ساعتی که پیروزی نهائی حاصل شود بفرمان ملت اسلحه خود را زمین گذارده بشغل کشاورزی و دامپروری میپردازند

عشایر فارس نه تنها مخالف اصلاحات ارضی و اجتماعی و آزادی دهقانان نیست بلکه هرگونه اصلاح اساسی و مترقیانه را که با تصویب نمایندگان واقعی و بدست دولت برگزیده ملت و در حدود قانون اساسی و رعایت اعلامیه حقوق بشر صورت گیرد صمیمانه پشتیبانی خواهند کرد .

خواسته عشایر نیز خواسته ملت ایران است و خواسته ملت ایران همانا استقرار حکومت قانون و اجرای مفاد یازده گانه منشور کنگره جبهه ملی ایران و آزادی فوری جناب آقای دکتر محمد مصدق و سایر زندانیان سیاسی و آزادی مطبوعات و انحلال سازمان مخوف امنیت و اطلاعات کشور رهائی آزادیخواهان از قید و بند تبعید داخل و خارج است .

عشایر فارس قادر خواهند بود عنداللزوم تا دویست هزار نفر از جوانان خود را بر علیه ظلم و بیدادگری تجهیز نماید و مسلماً افسران شرافتمند و سربازان رشید که همگی برادران و فرزندان عشایر هستند و برای دفاع از وطن داوطلب شغل مقدس سربازی شده اند بهیچ وجه راضی به برادرکشی نبوده و اطاعت کورکورانه را که بحیات ملی خاتمه خواهد داد محکوم و مردانه در راه نجات وطن و کسب آزادی بصفوف برادران عشایر ملحق خواهند شد .

برادران عزیز عشایر غیور آذربایجان کردستان لرستان خوزستان خراسان بلوچستان اصفهان بکوشید و دلیرانه برای نجات میهن بپا خیزید. خواهران و برادران اسیر شهر عشایر فارس را یاری نمائید شهامت و رشادت ذاتی خود را برای نهضت در تاریخ بار دیگر بمنصه ظهور رسانید .

پیروزی از آن ماست ([illegible])

زنده باد ایران درود بر رهبران مبارز ملت ایران سلام بر شهدای راه آزادی پیروز باد عشایر رشید ایران .

فروردین ماه ۱۳۴۲

سران عشایر فارس

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اینجانب حبیب‌الله شهبازی با جمله طوایف کوه مره‌سرخی که دوهزار نفرشان فعلا مسلح و آماده ایستاده‌اند برای یاری روحانیون و مراجع تقلید مخصوصا حضرت آیةالله خمینی دامت برکاتهم از هیچگونه خدمت و پشتیبانی و جانبازی دریغ نخواهم داشت و تا آخرین قطره خون خودرا برای آبیاری درخت اسلام و احکام قرآن خواهم ریخت .

جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم
این متاعی است که هر بی‌سروپائی دارد

فدوی اسلام و روحانیین و آیةالله خمینی - حبیب‌الله شهبازی

[illegible] نسخه در پرونده آیةالله خمینی بایگانی شد.

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

یکصدمین سال انتشار *امپریالیسم* هابسون و تکرار تاریخ

یک سده از انتشار کتاب نامدار *امپریالیسم*، اثر جان اتکینسون هابسون، اقتصاددان انگلیسي، مي‌گذرد.



امپریالیسم هابسون در سال 1902 منتشر شد و تقدیر چنین بود که در یکصدمین سال انتشار آن تحولاتي بزرگ رخ دهد که این اثر را بار دیگر زنده و به روز کند. هابسون در کتاب فوق نوشت:

> رسالت تمدن‌سازي، که ایالات متحده آمریکا مدعي آن است، نیروي محرکه امپریالیسم آمریکایي و به شکلي آشکار تابع عامل اقتصادي است.

او افزود:

> اشتیاق پرشروشور پرزیدنت روزولت براي توسعه "تمدن" نباید ما را

فریب دهد. این آقایان راکفلر، پي‌یرپونت مورگان، حنا، شواب، و همکاران آن‌ها هستند که به امپریالیسم نیاز دارند و آن را بر شانه این جمهوري بزرگ غرب تحمیل مي‌کنند. آن‌ها به امپریالیسم نیاز دارند زیرا مي‌خواهند از منابع عمومي کشور خود استفاده کنند براي ایجاد زمینه‌هاي سودآور براي گردش سرمایه‌هاي خود که در غیر این صورت عاطل خواهد ماند.



کاریکاتور از Kevin Siers

هابسون فصل سوّم از بخش دوّم کتاب خود را به عوامفریبي‌هاي امپریالیستي اختصاص داده و از جمله به لئوپولد، پادشاه بلژیک، اشاره مي‌کند. لئوپولد، زماني که سرزمین کنگو را تصرف کرد و آن را ملک شخصي خود اعلام نمود، گفت: «تنها برنامه ما تجدید حیات اخلاقي و مادي کشور [کنگو] است.» هابسون چنین نتیجه مي‌گیرد: «تمامي سیاست‌هاي امپریالیسم آمیخته با فریبکاري است.»

متن کامل کتاب هابسون در این آدرس قابل دستیابي است. انتشارات دانشگاه آکسفورد نیز به مناسبت یکصد سالگي امپریالیسم هابسون کتابي منتشر کرده است. این کتاب اثر پیتر کاین، محقق برجسته تاریخ امپریالیسم بریتانیا و استاد تاریخ اقتصادي در دانشگاه شفیلد هالام، است.

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

دو دهه دگرگوني ساختاري در ايران

متن کامل مقاله به صورت PDF

ما عادت کرده ايم در شب امتحان درس بخوانيم. در بعد از انقلاب همه طرح ها ضربتي بود و ضربتي هم خراب شد و اين وضع تا همين اواخر کم و بيش ادامه داشت. حتي کارهاي مطالعاتي ما هم همينطور

بوده است. هر مسئله اي يكباره مطرح و بلافاصله به عمل مي رسيد. حتي مسائلي را كه كارشناسان در مدت دو سال مطالعه هم ممكن است به تصميم گيري نرسند، ظرف يک روز تصميم مي گيريم. به همين دليل هرگز نتوانستيم كارهاي جدي و كارشناسي را به حساب آوريم... ما الي ماشاءالله طرح هاي نيمه تمام داريم كه قسمتي از آن بر اثر رؤياها، بلندپروازي ها و بي حساب و كتاب بودن امور بوده است. هر كسي هر كجا كه رفته قول داده كه فلان كار را انجام دهد و به همين دليل طرح هايي با 5 تا 45 درصد پيشرفت كار و نيمه كار داريم

که باید براي آنها فکر کرد.

(از سخنان دکتر حسن حبیبي، معاون اوّل پیشین رئیس‌جمهوري، در همایش پنجاه سال برنامه ریزي توسعه در ایران، 18 اسفند 1377)

بنیان هاي اجتماعي وضع کنوني

از منظر تحلیل تاریخي- جامعه‌شناختي، تحولات کنوني ایران، که از **دوّم خرداد 1376** به‌شکلي بارز تجلي خود را آغاز کرد، پدیده‌اي خلق‌الساعه یا مولود تأثیر شخصیت فرهمند این یا آن فرد یا زیرکي و هشیاري و برنامه‌ریزي این یا آن گروه و جناح سیاسي نیست. این تحول داراي بنیان‌هاي ژرف اجتماعي و بطور عمده پیامد محتوم تحولات ساختاري است که در طول دو دهه پس از پیروزي انقلاب اسلامي ایران تکوین یافت. **منظور از تحولات ساختاري چنان دگرگوني‌هاي عمیق و گسترده در آن گروه از شاخص‌هاي اساسي حیات اجتماعي است که جامعه کنوني ما را به جامعه‌اي متمایز با اواخر دوران پهلوي و اوایل**

پيروزي انقلاب بدل ساخته است. عمده‌ترين اين تحولات به شرح زير است:

تحول در تركيب جمعيتي

طي بيست سال پس از انقلاب در **تركيب جمعيتي كشور** دگرگوني عميقي پديد آمد و آن را به جامعه اي كاملاً جوان بدل كرد.

هم‌اكنون ايران سومين كشور داراي جمعيت جوان در جهان است و پنجاه درصد از جمعيت كنوني كشور زير 19 سال دارند. بيش از هفتاد درصد ايرانيان امروزي در فضاي پس از انقلاب اسلامي پرورش يافته اند، هيچ تصويري از حكومت پهلوي و انقلاب اسلامي بطور مستقيم در ضمير خود ندارند و حدود هفت ميليون تن از ايشان بين 15 تا 19 سال دارند. اين گروه اخير يک جمعيت انبوه نوجوان است با سلايق و علايق خاص دوران نوجواني كه هم تماماً متولد پس از انقلاب هستند و هم پرورش يافته فضاي فرهنگي و سياسي پس از انقلاب. اين فرآيند تداوم خواهد يافت. به‌گفته دكتر مصطفي معين، وزير فرهنگ و آموزش عالي،

افزايش جمعيت كشور در چهار دهه اخير به ميزان 3/2 برابر بوده و پيش‌بيني مي‌كنيم كه

جمعيت ايران در سال 1385 به بيش از 70 ميليون و 300 هزار نفر برسد که 63 /27 درصد آن را افراد زير 15 سال تشکيل خواهند داد.

در هر جاي جهان که چنين تحول سريع جمعيتي رخ داده، **در کوتاه‌مدت عوارض بسيار عميق و گاه مخاطره آميز داشته است.** مورخين يکي از علل انقلاب‌هاي متعدد و خونين اروپا در سده نوزدهم ميلادي را تحول سريع جمعيتي قاره فوق در طول اين سده مي‌دانند. اين تحول، که گاه از آن با عناويني چون "**انفجار جمعيتي**" يا "**بمب جمعيتي**" ياد مي‌شود، طبعاً پيامدهاي جدّي فرهنگي و سياسي و اقتصادي دارد زيرا **ناگهان و در فاصله اي کوتاه يک جامعه را به جامعه ديگر بدل مي کند.**

در سده بيستم ميلادي، و به‌ويژه در نيمه دوّم اين سده، کانون اين "انفجار جمعيتي" به دنياي پيراموني منتقل شد. براي نمونه، طي سال‌هاي 1950- 1975، جمعيت مکزيک از 27 ميليون نفر به 60 ميليون، جمعيت ايران از 14 ميليون نفر به 33 ميليون و جمعيت برزيل از 35 ميليون به 108 ميليون نفر و

جمعيت چين از 554 ميليون به 933 ميليون نفر افزايش يافت

رشد شهرگرايي

يکي از پيامدهاي انقلاب اسلامي ايران، **ايجاد تحول اساسي در رابطه ميان شهر و روستا** بود. اين امر مولود تصويري است که نسل انقلاب از جامعه مطلوب در ذهن داشت و در آرمان‌هايي چون "فقرزدايي از روستاها" و تأمين "امکانات رفاهي براي توده‌هاي مردم" تجلي مي‌يافت. برخي از اين سياست‌ها امروزه قابل نقادي جدّي است زيرا فاقد آن بنيان‌هاي دورانديشانه‌اي بود که **تعادل طبيعي و معقول ميان شهر و روستا** و **ميان شهرهاي کوچک و بزرگ** را حفظ کند و در نتيجه به **ايجاد شهرهاي انبوه و متراکم و آشفته و تخليه بسياري از مناطق روستايي و عشايري انجاميد با همه تبعات سياسي و اقتصادي و فرهنگي آن.**

در سال 1355 جمعيت شهري کشور حدود 16 ميليون نفر بود که در سال 1375 به 8 /36 ميليون نفر رسيد. به‌علاوه، به‌دليل اقدامات پس از انقلاب (گسترش وسيع جاده‌ها، توسعه شبکه برق و ارتباطات و ساير خدمات رفاهي در مناطق غير شهري) بخش مهمي از

جمعيت 3/ 23 ميليوني روستايي و عشايري كشور در سال 1375 نيز از نظر فرهنگي تقريباً شهري شده بود و خواست‌ها و توقعاتي مشابه طبقه متوسط شهري داشت. براي نمونه، در سال 1375 از جمع 3/ 12 ميليون خانوار كشور تنها اندكي بيش از يک ميليون خانوار فاقد تلويزيون بودند. بدينسان، **در فاصله دو دهه ايران از يک جامعه نيمه شهري به جامعه‌اي بطور عمده شهري بدل شد.**

اولا، اين تحول بسيار سريع رخ داد و، به‌دليل ايجاد تلاطم‌ها و جابجايي‌ها و مهاجرت‌هاي مدام و وسيع، ثبات و تعادل ساختاري را از جامعه سلب نمود.

ثانياً، اين تحول با رشد كيفي فرهنگ كشور همخوان نبود و لذا عوارض سياسي و ارزشي مشخصي نيز به بار آورد. اين دگرگوني عظيم نيز، مانند تحول جمعيتي، في‌نفسه بحران‌ساز است و جوامعي را كه سير مشابهي طي كرده‌اند با تبعات بسيار حاد سياسي و فرهنگي مواجه ساخته است.

تحول در فرهنگ عمومي

در سال 1356 حدود **8/ 12 ميليون نفر** از جمعيت ايران باسواد بودند. اين رقم در سال 1375 به **43 ميليون نفر** رسيد. در سال 1356 نسبت باسوادان در جمعيت هفت سال به بالاي كشور **5/ 47 در صد** بود. اين نسبت در سال 1375 به **5/ 79 درصد** رسيد.

در سال 1375 نسبت باسوادي در مناطق شهري 86 درصد بود. اگر جمعيت پير و از كارافتاده بي‌سواد از اين آمار خارج شوند، **اكثريت چشمگير جمعيت فعال كنوني كشور** را باسواد خواهيم يافت. امروزه **93 درصد** گروه سني 11 تا 29 سال جامعه ايراني باسوادند و اين نسبت در بسياري از مناطق شهري صد در صد گروه سني فوق را شامل مي‌شود.

در دوران فوق نسبت زنان باسواد از **36 درصد** به بيش از **74 درصد** رسيد كه اين نسبت در مناطق شهري حدود **82 درصد** است.

در اين دوران، تعداد **دانش‌آموزان** از **5/ 7 ميليون نفر** به حدود **19 ميليون نفر** و تعداد **دانشجويان** از **154 هزار نفر** به 25/ 1 ميليون نفر و كمي بعد به **1/4 ميليون نفر** رسيد. در سال 1376 بيش از 5/ 1 ميليون نفر داراي مدارك دانشگاهي بودند و بدينسان **شمار**

روشنفكران در حال و داراي تحصيلات دانشگاهي به بيش از سه ميليون نفر مي‌رسيد.

امروزه، به‌گفته وزير فرهنگ و آموزش عالي، **54 درصد** جوانان كشور از تحصيلات عالي برخوردارند و تعداد دانشجويان در هر 100 هزار نفر جمعيت به 2100 نفر رسيده است.

اين تحول در عرصه شاخص‌هاي كمي توليدات فرهنگي نيز مشاهده مي‌شود. براي نمونه، در سال 1355 كل كتب منتشره در كشور **1689 عنوان** بود. در سال 1375 اين رقم **12897 عنوان** گزارش شده است در تيراژ قريب به 7/4 ميليون نسخه.

پخش برنامه‌هاي صدا و سيما نيز از 18800 ساعت در سال 1356 به بيش از 166 هزار ساعت در سال 1375 رسيد.

به اين ترتيب، در فاصله دو دهه پس از انقلاب، جامعه ما از جامعه‌اي نيمه بي‌سواد به جامعه‌اي باسواد نيز تطور يافت.

افزايش سريع تحصيل‌كردگان و روشنفكران جوان با توليد فكري و تعميق فرهنگ متناسب و همخوان نبود و در نتيجه اين تحول نيز بحران‌ساز شد.

معضل ديگر، فقدان يا ضعف تمهيدات و برنامه‌ريزي براي اشتغال و بهره‌گيري از نيروي تخصصي اين گروه بود كه امروزه عملا به بيكاري و وضع وخيم مالي بسياري از آنان انجاميده و در نتيجه زمينه‌هاي رواني لازم را براي عدم رضايت ايشان از وضع موجود فراهم ساخته است. اين عامل بستري براي رشد نارضايتي سياسي است و از آنجا كه روشنفكران از متنفذترين گروه‌هاي اجتماعي مرجع در هر جامعه به‌شمار مي‌روند، مي‌توانند اين نارضايتي را به خانواده‌هاي خود و به بخش كثيري از جامعه تسري دهند.

حضور نيروي عظيم و دگرگون‌ساز نسل جديد در صحنه كشور بسيار دير شناخته شد يا بسيار دير جدّي گرفته شد. **حتي امروزه نيز به‌نظر مي‌رسد به ابعاد گسترده و عميق حضور اين نيرو توجه كافي وجود ندارد و سياست‌گذاري شايسته براي تأمين خواست‌ها و نيازهاي آن در كار نيست.** مديران نظام گمان مي‌برند كه خواست اين نسل تنها در برخي از مسائل خاص جوانان، مانند ازدواج و مسكن و اشتغال، خلاصه مي‌شود حال آنكه اين نسل خواست‌هاي بلندپروازانه نيز دارد و، درست مانند " نسل انقلاب" ، مي‌خواهد پرچمدار

تحول سياسي و اجتماعي در جامعه خود شود. اين عامل هم مي‌تواند منفي و مخرب باشد و هم سازنده و مثبت. منفي و مخرب در صورتي كه تمايلات طبيعي اين نسل شناخته نشود و به تعارض ميان خواست‌هاي آن با تمايلات و خواست نسل حاكم دامن زده شود. سازنده و مثبت در صورتي كه برنامه‌ريزي و هدايت صحيح و دورانديشانه در كار باشد. **در صورت تحقق شقّ دوّم، به اين نسل مي‌توان به‌عنوان نيروي محركه بسيار قدرتمندي در عرصه انديشه و پژوهش و توليد و نيز در عرصه سياست نگريست.**

رشد مصرف گرايي و گسترش طبقه متوسط غيرمولد

جامعه ايراني در بيست ساله پس از انقلاب اسلامي صحنه جابجايي عميق و گسترده در تركيب طبقات اجتماعي نيز بود كه دست به دست تحولات پيشين چهره آن را متلاطم‌تر كرد و عناصر ثبات و تعادل نسبي ساختاري را، حداقل در كوتاه‌مدت، سلب نمود.

سياست هاي اقتصادي- اجتماعي بيست سال گذشته به بهبود مالي وضع طبقات تهيدست روستايي و شهري و افزايش عظيم حجم طبقه متوسط و **هجوم بخش كثيري از جامعه به بازار مصرف** انجاميد.

معهذا، از آنجا كه اين سياست ها با حجمي بسيار بزرگتر از شعارها همراه بود، نتوانست در ميان اين گروه ها روانشناسي **تأمين** و **رضايت** اجتماعي و سياسي را فراهم آورد و به عكس احساس "عدم امنيت" و **تنش رواني و تكاپوي تب آلود براي ارتقاء در هرم طبقاتي** را در ميان اين گروه هاي اجتماعي نوخاسته سبب شد. تعارض اين احساس كه مي توان به وضع بهتر دست يافت و مقايسه وضع خود با وضع مطلوب تري كه همگنان به آن دست مي يافتند، نوعي **احساس پس افتادگي و غبن** مي آفريد. اين وضع نيز بحران‌ساز است.

دانيل لرنر، جامعه‌شناس آمريكايي و استاد دانشگاه هاروارد، افزايش شكاف ميان "**توقعات**" و "**واقعيت ها**" را يكي از عوامل بحران‌ها و انقلاب‌هاي اجتماعي مي‌داند. طبق نظريه او، كه به "**فرمول لرنر**" معروف است، **محروميت مولود نسبتي است كه انسان ميان خواست‌ها (توقعات) و يافت‌هاي خويش احساس مي‌كند**.

بنابراين، **سياست‌گذاري نسنجيده مي‌تواند سطح ثروت طبقات فقير جامعه را افزايش دهد در حالي‌كه هيچگاه آنان به**

"احساس رفاه" دست نیابند و به‌عکس خود را "محروم"تر از گذشته بپندارند و هماره از وضع موجود ناراضي باشند.

پیدایش این طبقه متوسط نوخاسته، از آنجا که بر بنیاد **آینده‌شناسي** و **مهندسي اجتماعي** صورت نگرفت، **معطوف به ایجاد یک طبقه متوسط مولد نبود؛** یعني آن گروه هاي اجتماعي را که داراي جایگاه باثبات و مفیدي در ساختار اجتماعي و اقتصادي باشند پدید نیاورد. به عکس، **این موج خودبه خودي سبب انباشت مقادیر عظیمي سرمایه هاي کوچک در دست گروه هاي کثیري از اعضاي جامعه شد.**

صاحبان این سرمایه ها در پي تحقق دو هدف بودند: **تأمین نیازهاي مصرفي** و **افزایش سرمایه. هجوم این نقدینگي کلان به سوي مصرف رونقي بي‌سابقه در بازار کالاهاي مصرفي ایجاد کرد** و ایران را به بازار پرسودي براي کمپاني‌هاي غربي بدل نمود. **تکاپو براي افزایش نقدینگي این گروه هاي نوکیسه را به سوي شاخه هاي هرچه کم زحمت تر و پرسودتر اقتصاد سوق داد که در عین حال نیازمند دانش و تجربه نیز نبود.** چنین بود که افزایش طبقه متوسط در ایران عملاً به افزایش بازار

مصرف كالاهاي كمپاني‌هاي جهاني از يكسو و افزايش گروه‌هاي دلال و واسطه و درگير در مشاغل مرتبط با مبادله كالاهاي مصرفي و خدمات مرتبط با اين عرصه انجاميد. به اين ترتيب، **ظهور اين طبقه متوسط انبوه و پرشمار به جاي آن‌كه به نيروي محركه اقتصاد توليدي در ايران بدل شود، به عاملي نيرومند در جهت نابسامان و فاسد كردن ساختار اقتصادي جامعه بدل شد.**

اشاعه و رشد فرهنگ دلالي و مصرفي و تب افزايش ثروت، در فرهنگ جامعه نيز بازتاب مستقيم و چشمگير يافت. نتيجه اين دگرگوني ژرف، **ساخت زدايي** يا **بي اندام شدن** جامعه بود.

مهاجرت مهارنشدني به شهرهاي بزرگ، به ويژه تهران، افزايش اشباع نشدني تقاضا براي كالاهاي مصرفي و خدماتي، از جمله مسكن و اتومبيل و مواد غذايي و سوختي، همه و همه از پيامدهاي اين تحول است. امروزه مصرف سوخت فرآورده‌هاي نفتي در ايران با كشور 3 /1 ميليارد نفري چين برابر است و يارانه مواد سوختي و انرژي‌زا در ده ساله اخير حدود **يكصد ميليارد دلار** ارزيابي مي‌شود

افزايش طبقه متوسط فوق، طبقات تهيدست شهري و

روستايي را از ميان نبرد، بلكه تركيب و كيفيت آن را دگرگون ساخت. **يعني گروه هاي جديد به صفوف طبقات تهيدست رانده شدند كه بعضاً در گذشته در صفوف طبقه متوسط جاي داشتند و دوراني از ثبات اجتماعي را تجربه كرده بودند.** از مهم ترين اين اقشار تهيدست جديد بايد به **كارمندان** و به‌ويژه **گروه هاي شاغل در حرفه هاي فكري** (مانند معلمان) اشاره كرد. **انبساط و تورم شديد حجم دستگاه ديوان‌سالاري كشور تعداد حقوق بگيران مستقيم و غيرمستقيم نظام را افزايشي چشمگير داد و اين گروه در دوران هشت ساله "سازندگي" سخت ترين فشارهاي مالي را متحمل شد.** اين گروه به همراه اعضاي خانواده هاي‌شان بخش مهمي از اعضاي جامعه ايران را در برمي گيرند.

طبقه جديد و ديوانسالاري دولتي

در مقابل اين تحول طبقاتي در بدنه جامعه، كه از يكسو به اشاعه فرهنگ مصرف و دلالي انجاميد و از سوي ديگر به رانده شدن بخش هاي كثيري از جامعه به صفوف طبقات تهيدست، **نوع جديدي از تراكم ثروت در بخش هايي از جامعه شكل گرفت و ظهور**

طبقات جديدي از كلان ثروتمندان را سبب شد. مهم ترين و مؤثرترين بخش اين گروه در پيوند با دستگاه هاي متنوع حكومتي و از طريق فساد مالي و سوءاستفاده از اهرم‌هاي حكومتي پديد شد. به عبارت ديگر، منشاء ثروت اين "طبقه جديد" نيز ارتزاق از درآمد نفت و رانت‌هاي حكومتي بود نه توليد و افزايش ثروت اجتماعي.

اين طبقه جديد كلان ثروتمند، مانند طبقه متوسط جديد فوقالذكر، دو رويكرد اصلي داشت: اوّل، **ارضاء نيازهاي مصرفي**، دوّم **افزايش نقدينگي**. عملكرد اين گروه نيز به گسترش فرهنگ مصرف انجاميد و بخش‌هاي كثيري از آنان به واسطه ها و دلالان و توزيع كنندگان كالاهاي كمپاني‌هاي غربي بدل شدند. اين طبقه، به دليل بهره مندي از امكانات دولتي، با برخي كانون‌هاي غربي پيوند برقرار كرد و آسان ترين و غيرتخصصي ترين راه افزايش و تكاثر ثروت خود را در واسطه گري كالاهاي كمپاني‌هاي غربي يافت. اين گروه هاي واسطه و دلال در سياست‌گذاري هاي اقتصادي كشور نيز دست داشت و به تب مصرف گسترهاي بي‌سابقه بخشيد.

پيامدهاي دگرگوني طبقاتي فوق و تأثير آن بر سياست‌گذاري دولتي را در **گشايش بي‌سابقه بازار ايران به روي صنايع جهاني اتومبيل‌سازي** و رشد فوق‌العاده تجارت اين کالا در ايران از اوايل دهه 1370 شمسي به‌عيان مي‌توان مشاهده کرد. بنابراين، بايد با نظر اين محقق ايراني موافق بود که تجربه صنعت خودروسازي و تجارب مشابه در ساير بخش‌هاي اقتصاد دولتي ايران در سال‌هاي اخير را بيانگر «فعاليت خطرناکي» مي‌داند که «طبقه‌اي جديد و انگل‌صفت» پيش مي‌برد: طبقه‌اي «فرصت‌طلب و سودجو» و «مسلط بر بخش دولتي اقتصاد ايران» که **بسيار مايل است خود را تکنوکرات و ابزاري لازم براي توسعه اقتصادي و صنعتي کشور معرفي کند**

روشن نبودن استراتژي توسعه در بخش صنعت و بي‌توجهي به صنايع پربازده و داراي مزيت نسبي بالا، از جمله صنايع ماشين‌آلات و تجهيزات و ادوات کشاورزي، و سوق دادن برنامه‌ها و در نتيجه انباشت سرمايه در بخش توليدات (يا به‌عبارت صحيح‌تر مونتاژ) خودرو، موجب تبديل وزارت صنايع به يک نمايشگاه بزرگ فروش اتومبيل شده که نهايتاً رونق بازار فروشندگان و طرف‌هاي

خارجي قراردادهاي مونتاژ و ساخت خودرو را فراهم و تهران و ساير شهرها را به پارکينگ انواع اتومبيل تبديل نموده است.

يک محقق ديگر ايراني از حجم عظيم واردات کالاهاي تجملي در دهه 1370 سخن مي‌گويد:

> بازرگاني ايران در اغلب سال‌هاي پس از مشروطيت دچار کسري تراز بوده، ولي دولت‌ها اين کسري را باور داشته و دولت‌هاي صالح کوشيده‌اند که با تمهيداتي از تراز منفي بکاهند. اما افزايش بي‌رويه واردات به‌ويژه در چهار ساله نخست زمامداري دولت گذشته، حکايت از بزرگ شدن اين تراز منفي است به‌طوري‌که تراز بازرگاني کشور که در سال 1368 رقمي معادل 367 ميليون دلار بوده در سال 1372 به 1207

ميليون دلار رسيده است كه بيش از سه برابر افزايش در تراز منفي تجاري را نشان مي‌دهد كه بخشي از آن واردات كالاهاي غيرضروري و تجملاتي بوده است.

متأسفانه تجمل‌گرايي، توجه به زيبايي ظاهري، گل چيدن و اتومبيل‌هاي آنچناني زير پا داشتن از خصوصيات دولت گذشته بوده است. **آمار گمرك ايران نشان مي‌دهد كه واردات اقلام زير: مرواريد اصل، سنگ‌هاي گرانبها، سنگ‌هاي نيمه گرانبها، فلزات گرانبها، فلزات داراي روكش يا رويه از فلزات گرانبها و اشياء ساخته شده از اين**

مواد، زيورآلات فانتزي و سكه كه در سال 1369 [حدود] 25 تن بوده، در سال 1372 به 1323 تن رسيده كه حيرت‌آور مي‌نمايد

مجموعه اين تحولات طبعاً گسترش فساد مالي و انحطاط فرهنگي و دگرگوني ارزشي را در بر داشت و به نارضايتي شديد طبقات كمتر بهره مند و تهيدست انجاميد.

ظهور نخبگان جديد

پديده مهم ديگري كه در دومين دهه پس از انقلاب اسلامي ايران به‌تدريج رخ نمود، **ظهور نسل جديدي از نخبگان فكري** است. اين نسلي است كه كم و بيش در رده هاي پايين و مياني مديريت و كارشناسي كشور حضور داشته، به‌دليل پيوند با مشاغل تخصصي خود را صاحب نظر مي‌داند و عموماً از نگرش انتقادي نسبت به عملكرد مديران رده بالا برخوردار است.

دو دهه تداوم حضور مديران بركشيده انقلاب در مناصب عالي و بروز چشمگير برخي گرايش‌ها به سمت ايجاد يک اليگارشي حكومتگر، كه بعضاً با امتيازات مادي و

رانت‌هاي حکومتي توأم بوده، در بخش مهمي از نسل فوق روحيه اعتراض و پرخاش آفريده است. اين نسل احساس مي‌کند که جامعه به رکود و انجماد و عدم پويايي در ساختار قدرت سياسي مبتلا شده که راه را بر چرخش و سياليت گردش نخبگان بسته است.

درواقع، در بسياري از ابعاد حيات اجتماعي، اين رکود و **فقدان مکانيسم هاي مناسب براي تحرک و پويايي نخبگان و انتقال متناوب و نهادينه اهرم هاي مديريت اجتماعي به نخبگان جديد** را مي توان مشاهده کرد؛ مانند استيلاي شبکه هايي از محافل و لابي هاي قدرت و ثروت بر جامعه و گرايش به سمت استقرار يک ساختار اليگارشيک، که اهرم هاي ديوان‌سالاري کشور را سخت در چنگ خود گرفته و در پديده هاي منفي و مذمومي چون **انحصار مشاغل متعدد در دست يک نفر، انتصاب خويشاوندان در مشاغل مهم حکومتي** و **بهره گيري آشکار از اهرم هاي قدرت سياسي براي انتقال ثروت به خويشان و بستگان** و غيره و غيره تجلي يافته است. از اينرو، نسل مدعي فوق، که بخش مهمي از بدنه کارشناسي

كشور را تشكيل مي‌دهد، هر روز بيشتر به سمت نارضايتي سياسي سوق مي‌يابد، در موضع انتقادي شديدتري جاي مي‌گيرد و نسبت به هرگونه تجديد انتصاب "خواص" واكنش منفي بيشتري بروز مي‌دهد.

بروز خواست تحول و دگرگوني سياسي در مقاطع تقريباً بيست ساله حيات اجتماعي امري طبيعي است. معمولا مقاطع بيست ساله را بايد يک دوره تاريخي به شمار آورد. براي مثال، تمامي دوران حضور رضاخان در صحنه سياست ايران، با همه تأثيرات و پيامدهاي جدّي و البته بسيار منفي و مخرب آن، كمتر از بيست سال بود. او با كودتاي سوم اسفند 1299 در صحنه سياست ايران ظاهر شد، به‌تدريج قدرت يافت و وزير و رئيس الوزرا و سرانجام شاه شد و در شهريور 1320 سقوط كرد. تمام دوران سلطنت او فقط 16 سال بود ولي اقتدار واقعي يا آن چيزي كه به "ديكتاتوري رضاخان" معروف است از حوالي سال‌هاي 1310-1311 شروع شد. تمامي دوران قدرت و امپراتوري ناپلئون اوّل، با همه تأثيرات عظيم و منحصربه‌فرد آن در دنياي جديد، فقط 15 سال بود. دو سه سال اول به جنگ قدرت گذشت و وي در سال 1804 امپراتور شد يعني كمتر از 12 سال

سلطنت كرد. تمام دوران حكومت لوئي فيليپ در فرانسه نيز فقط 18 سال است و دوران حكومت لوئي بناپارت (ناپلئون سوم) 22 سال

اين دوراني است كه نسل جديدي از نخبگان فكري و سياسي به عرصه بلوغ مي رسد و طبع��ً خواستار يافتن جايگاه و ايفاي نقش خود در مديريت جامعه مي گردد.

اگر ساختار سياسي جامعه از چنان پويايي و انعطاف برخوردار باشد كه **گردش سيال نخبگان** را امكان پذير كند، **اين تحول مي تواند به شكلي متناوب به تجديد حيات و نوزايي جامعه انجامد و جواني مديران و نخبگان حاكم و شادابي و شكوفايي جامعه را سبب شود.** در جوامعي كه نخبگان حاكم **ساختاري متصلب** مي‌يابند و حاضر به انتقال مناصب خود به نسل جديد نيستند، يا در جوامعي كه نخبگان حاكم به حكمرانان خانداني بدل مي شوند و تحرك نخبگان تنها در ميان شبكه اي از محافل و خانواده هاي حاكم صورت مي گيرد، اين دگرگوني به ركود و نارضايي و سرانجام به تعارض مي انجامد و در بسياري موارد در پايه شورش ها، دسيسه ها و كودتاها قرار مي گيرد.

تعارض اين دو نسل تقريباً يكي از علل تمامي تحولات بزرگ سياسي دنيا بوده و هست. به‌عنوان نمونه، پديده فوق را در دوران اعاده سلطنت بوربن‌ها (1814-1830) يا در دوران لوئي فيليپ (1830- 1848) در فرانسه به روشني مي‌توان ديد. همان نسلي از نخبگان جوان سياسي كه در دوران 16 ساله سلطنت لوئي هيجدهم و شارل دهم بوربن يا در دوران 18 ساله سلطنت لوئي فيليپ اورلئان بركشيده شد و در پارلمان و مطبوعات حضور يافت، خواستار تحول شد، در كاست قدرت شكاف ايجاد كرد، دو انقلاب ژوئيه 1830 و فوريه 1848 را پديد آورد و قدرت را به چنگ خود گرفت. در مقابل، **ساختار سيال و عمل‌گراي انگليس** را مي شناسيم كه از طريق انتقال قدرت به نسل هاي جديد نخبگان و **انجام به موقع، نه ديرهنگام، اصلاحات** مانع بروز حوادثي مانند فرانسه شد. فرانك برايت، مورخ انگليسي، مي‌نويسد:

در هر كشور ديگري ممكن بود اين وضع به انقلاب بينجامد، ولي **سرشت عمل‌گراي انديشه انگليسي...** دگرگوني را پذيرفت و

تصميم گرفت از آن بهترين بهره‌برداري را كند، و بدينسان آرامش كشور را در گذر از اين بحران خطرناك حفظ كرد.

در دوران اخير تجربه **اتحاد شوروي** را مي‌شناسيم كه راه را بر هر گونه **چرخش و جابجايي نخبگان** بست، نوعي حكومت مادام‌العمر "خواص" را برقرار نمود و در نهايت با مرگ پياپي سه دبير كل كهنسال حزب كمونيست در فاصله‌اي كمتر از سه سال (برژنف، آندروپوف و چرننكو) به‌سرعت در سراشيب فروپاشي قرار گرفت.

خواست نسل جديد نخبگان فكري و سياسي ايران، كه در شعارهايي چون "**شايسته سالاري**" ، در برابر "**خويشاوند سالاري**" ، تجلي مي يابد، بايد مولود اين تحول طبيعي نيز انگاشته شود.

بررسي يک نمونه: استان كهگيلويه و بويراحمد

در بخش پيشين دربارة تحولات ساختاري در دو دهه پس از انقلاب و پيامدهاي آن سخن گفتيم. به‌عنوان نمونه، به مطالعه ميداني استناد مي‌شود كه نگارنده در اوايل سال 1372 در

استان کهگيلويه و بويراحمد انجام داد. امروزه، :نگاهي به خلاصه اين پژوهش مي‌تواند مفيد باشد زيرا حاوي پيش‌بيني‌هايي است که صحت آن به اثبات رسيد

مطالعات انجام شده در منطقه کهگيلويه و بويراحمد نشان مي‌دهد که مجموعه تحولات اين منطقه در 15 سال پس از انقلاب اسلامي در جهت ايجاد يک **جامعه انبوه مصرفي- شهري** است. ويژگي‌هاي اين الگوي توسعه، که منطقه کهگيلويه و بويراحمد به سوي آن گام برمي‌دارد، به شرح زير است:

1- تخليه سريع مناطق عشايري و روستايي، و به تبع آن نابودي اقتصاد عشايري و روستايي بومي منطقه؛

2- ايجاد قطب‌هاي متراکم جمعيتي، و به تبع آن اتکاء استان بر اقتصاد مصرفي و کاذب و نامرتبط با توليد.

عامل اين دگرگوني عبارت‌است از تزريق بي‌برنامه و لجام‌گسيخته بودجه توسط شبکه ديوان‌سالاري دولتي و نهادهاي انقلابي.

هم‌اکنون منطقه کهگيلويه و بويراحمد به يک جامعه مصرفي متکي بر درآمد نفتي کشور در حول سه قطب متراکم جمعيتي

(شهرهاي ياسوج، گچساران و دهدشت) تبديل شده است. اين تحول عوارض فرهنگي خود را به شکل رشد اقتصاد مصرفي و کاذب، گسترش فساد اخلاقي و رکود و فساد دستگاه اداري به بارزترين شکل متجلي ساخته است.

علت ريشه‌اي بهم‌ريزي ساختار اقتصادي و اجتماعي منطقه و پيدايش وضع ناهنجار و وخيم کنوني، فقدان هرگونه برنامه توسعه منطقه‌اي منطبق بر الگوي صحيحي و عقلايي بومي (بازسازي اقتصاد سنتي و بومي منطقه در راستاي ايجاد توليد و اشتغال مبتني بر توليد دامي- جنگلي- زراعي در حول قطب‌هاي پراکنده، متعدد و کوچک جمعيتي) است.

مجموعه اقدامات انجام شده در 15 سال پس از انقلاب عظيم است و به‌ويژه عملکردهاي جهاد سازندگي کاملاً چشمگير است. بدون ترديد، اگر اين اقدامات بر اساس **شناخت عميق و برنامه‌ريزي دقيق** انجام گرفته بود، امروزه استان کهگيلويه و بويراحمد يک قطب شکوفاي اقتصاد دامي- جنگلي- زراعي کشور و يک کانون فرهنگي معتدل و مطلوب بود. ولي، متأسفانه چنين نشده و اين اقدامات نتيجه مخربي داشته است.

براي نمونه، جهاد سازندگي در 15 ساله پس از انقلاب قريب به **2000 كيلومتر جاده روستايي** احداث كرده كه با توجه به طبيعت صعب و كوهستاني منطقه عملي شگرف جلوه مي‌كند. اكثر روستاهاي منطقه داراي آب لوله‌كشي و برق است. معهذا، در منطقه فوق- كه به دليل شرايط بسيار غني طبيعي آن و با توجه به بافت عشايري و فرهنگي خاص آن مي‌تواند يكي از مراكز اصلي پسته، چوب بلوط، پرورش زنبور عسل و ماهي قزل‌آلا و صادرات گياهان دارويي و يک قطب مهم دامداري و صنايع مرتبط با آن و نيز قالي‌بافي باشد، **توجهي به ايجاد و رشد زيربناي اقتصاد بومي منطقه نشده است.** در نتيجه، مجموعه اقدامات انجام شده راه را براي تخريب و ورشكست اقتصاد عشايري (دامداري متحرک)، تخليه روستاها و تراكم انبوه جمعيت در سه قطب شهري گشوده است. **مهاجرت جمعيت تازه شهري شده به مراكز بزرگ شهري همجوار (استان‌هاي فارس، خوزستان و اصفهان) از عوارض ديگر اين تحول است.**

هم‌اكنون نيز، فقدان برنامه توسعه منطقه‌اي منطبق با شرايط بومي و **تمايل به رشد قطب‌هاي متراكم جمعيتي در حول اقتصاد**

كاذب و مصرفي، تفكر مسلط بر كارگزاران دولتي در استان فوق است و سياست‌هاي مركزي سازمان برنامه و بودجه نيز در همين راستاست. در ديدار با مسئولان استان اين شيوه نگرش به‌عيان مشاهده شد. تصور مسئولين استان از برنامه پنج ساله دوم كشور در زمينه عمراني، مانند گذشته، صرفاً به توسعه امكانات رفاهي و خدماتي، و در زمينه توليدي صرفاً به ايجاد صنايع بزرگ نامنطبق با شرايط بومي و متكي بر درآمدهاي نفتي محدود است و هيچگونه شناخت عميق و جدّي از علل وضع اسفناک كنوني و آينده فاجعه‌بار اين استان مشاهده نمي‌گردد.

يكي از مقامات بلندپايه استان اصولاً وجود اين استان كوهستاني-جنگلي را خبطي در تقسيمات كشوري مي‌دانست و مهاجرت عشاير و روستاييان به شهرها و دشت‌ها را، كه بطور عمده در استان‌هاي همجوار واقع است و در نهايت تخليه كامل استان را در برخواهد داشت، طبيعي مي‌شمرد. نمونه فوق، به‌روشني فرهنگ سياسي حاكم بر كارگزاران دولتي را نشان مي‌دهد و ثابت مي‌كند كه مشكل اصلي منطقه كمبود بودجه و يا محروميت از امكانات

رفاهي و خدماتي نيست بلكه فقدان شناخت و برنامه منطبق با اوضاع بومي و **حاكميت ديدگاه‌هاي سطحي و نمايشي** است. نتيجه، ايجاد چنان وضعي است كه بودجه‌هاي عمراني كلان براي تحقق برخي طرح‌هاي عظيم و غيرضرور، و حتي مضر، اندک و ناكافي جلوه مي‌كند.

ياسوج در زمان تبديل آن به مركز فرمانداري كل كهگيلويه و بويراحمد، كه سپس به استان تبديل شد، در سال 1343 تنها داراي 800 نفر جمعيت بود. جمعيت اين شهر در سال 1365 به 21 هزار نفر رسيد و امروزه (1372) حدود 60 هزار نفر در اين شهر سكني گزيده‌اند. اين رقم قريب به 15 درصد جمعيت استان را دربرمي‌گيرد. استان داراي دو قطب بزرگ جمعيتي ديگر (شهرهاي گچساران و دهدشت) است. مجموعه جمعيت شهري قريب به 50 درصد جمعيت كل استان است. همانطور كه ملاحظه مي‌شود، **بيش از 50 درصد سكنه ياسوج در شش ساله اخير به اين شهر كوچ كرده‌اند**

در نگاه اوليه به شهر ياسوج، يا "ياسيج" - آنگونه كه مردم بومي آن را مي‌نامند، آنچه بدواً به چشم مي‌خورد سيماي مرفه، تميز و مصرفي اين شهر است در مقياس با يک شهر

نوپديد با بنيان‌هاي روستايي و عشايري انتظار مي‌رود. **در مغازه‌ها انواع كالاهاي مصرفي خارجي و داخلي (از گرانقيمت‌ترين شكلات‌هاي خارجي، انواع تلويزيون‌ها و وسايل الكترونيكي جديد، انواع طلا و زيورآلات زنانه تا بهترين ميوه‌ها) به‌وفور به چشم مي‌خورد؛ و انواع اتومبيل‌هاي داخلي و خارجي (به‌ويژه نيسان پاترول كه مورد علاقه شديد ثروتمندان نوكيسه بومي است) به تعداد زياد مشاهده مي‌شود.** وجود فروشگاه‌هاي متعدد و جمعيت متراكم در خيابان‌هاي اصلي شهر نشانه رونق اقتصاد مبتني بر مصرف از سويي و رفاه نسبي جمعيت از سوي ديگر است. دكه‌ها و فروشگاه‌هاي عرضه كننده انواع سيگارت‌هاي خارجي فراوان است و كثرت خانه‌هاي در دست احداث نشان مي‌دهد كه جمعيت شهر با سرعتي شگرف رو به فزوني است.

منبع اصلي ثروت در ياسوج معامله زمين شهري و معامله كالاهاي مصرفي است. بخش عمده سرمايه استان در ياسوج و در مبادلات زمين و كالاهاي مصرفي متمركز شده است.

به علت هجوم جمعيت روستايي و عشايري به ياسوج در چند ساله اخير و محدوديت فضاي شهر، بهاي

زمین رشد فاحش داشته است. هم‌اکنون (1372)، در خیابان اصلي یاسوج (خیابان طالقاني) بهاي هر متر مربع زمین حدود 240 هزار تومان است. یک مغازه 25 متري که در سال 1345 متري 18 تومان (جمعاً 450 تومان) خریدار داشت، امروزه بیش از 6 میلیون تومان معامله مي‌شود.

جدول زیر رشد قیمت زمین در خیابان اصلي یاسوج را از سال 1345 تا سال 1372 نشان مي‌دهد:

سال 1345	قیمت یک مترمربع زمین در خیابان اصلي یاسوج	18 تومان
سال 1357	قیمت یک مترمربع زمین در خیابان اصلي یاسوج	700 تومان
سال 1360	قیمت یک مترمربع زمین در خیابان اصلي یاسوج	2000 تومان

سال
1368
قيمت يک
مترمربع زمين
در خيابان
اصلي
ياسوج
50000 تومان

سال
1372
قيمت يک
مترمربع زمين
در خيابان
اصلي
ياسوج
240000 تومان

[در سال 1372 قيمت يک متر مربع زمين در يکي از گرانترين نقاط تهران، خيابان جردن، دويست هزار تومان بود. به عبارت ديگر، زمين در خيابان طالقاني ياسوج متري 40 هزار تومان از خيابان جردن تهران گرانتر بود. در سال 1381 يک متر مربع زمين در خيابان طالقاني ياسوج بيش از 800 هزار تومان قيمت داشت. هم اکنون (1382) از قيمت زمين در خيابان فوق اطلاع ندارم ولي قطعا بيش از يک ميليون تومان است.]

ثروتمندان ياسوج همه نوکيسه هستند و در 15 ساله پس از انقلاب به ثروت انبوه دست يافته‌اند. در ميان آنها خوانين و سران طوايف و کدخدايان سنتي قبل از دهه 1340 حضور ندارند و

بازماندگان اين گروه اكنون در زمره طبقه متوسط جامعه به‌شمار مي‌روند، در مواردي فقيرند و تعدادي (مانند كي خورشيد برومند) در وضع مالي اسفناكي زندگي مي‌كنند. در ميان ثروتمندان ياسوج، سرمايه برخي [در سال 1372] بيش از 500 ميليون تومان تخمين زده مي‌شود. اين سرمايه در اراضي و مستغلات شهري (مغازه، پاساژ و هتل) متمركز شده و بعضاً به سرمايه گذاري در خارج از استان سوق يافته است.

منابع اصلي انباشت سرمايه در كهگيلويه و بويراحمد به شرح زير است:

1- رشد بهاي اراضي شهري؛

2- استفاده قانوني يا غيرقانوني از امكانات و تسهيلات و رانت‌هاي دولتي.

برخي از ثروتمندان نوكيسه ياسوج كارمندان دولت بوده و هستند.

به تبع اين تحولات، فساد اخلاقي در چند ساله اخير در ياسوج رشد سريع داشته است. گسترش اعتياد به مواد مخدر نيز هشداردهنده است. در يكي از روستاهاي حومه ياسوج **حدود 70 درصد مردان معتاد به ترياك‌اند** (پديده اعتياد

همگاني روستاها در استان فارس نيز مشاهده مي‌شود. در برخي موارد اعتياد به ترياک حتي در ميان زنان روستايي و عشاير نيز رواج وسيع يافته است.)

سير عمومي تحول جمعيت عشايري و روستايي استان، مهاجرت روزافزون به قطب‌هاي متراکم جمعيتي و مهاجرت به شهرهاي بزرگ استان‌هاي همجوار است.

در استان کهگيلويه و بويراحمد روستاهاي تخليه شده فراواني به چشم مي‌خورد. بارزترين نمونه سکنه **تنگ تامرادي** است.

تنگ تامرادي دره بزرگي است که در آن بزرگ‌ترين جنگ دوران رضاشاه ميان عشاير بويراحمد، به سرکردگي **کي لهراسب**، و ارتش پهلوي رخ داد. سراسر اين دره عظيم پوشيده از انبوه درختان زاگرسي و مراتع سرسبز و چشمه‌سارها و آبشارهاي زيباست؛ در حدي که مي‌توان آن را به يکي از ديدني‌ترين نقاط کشور بدل ساخت و با برنامه‌ريزي صحيح گياهان و درختان آن را به يکي از منابع مهم توليد جنگلي- دامي استان بدل کرد. متأسفانه، از امکانات غني بالقوه فوق کمترين بهره‌برداري نشده است.

در تنگ تامرادي حدود بيست روستا وجود دارد که اهالي آن به دامداري، باغداري،

زراعت ديم و اندكي زراعت آبي اشتغال داشتند. در سال‌هاي اخير، كل جمعيت اين روستاها حدود 1500 نفر بود. تامرادي‌ها تا زمان انقلاب از فعال‌ترين دامداران منطقه بودند

هزينه صرف شده پس از انقلاب در تنگ تامرادي رقم چشمگيري است. جهاد سازندگي در اين دره عظيم جاده شوسه وسيعي ساخته كه يادآور جاده چالوس است. امروزه (1372) تمامي روستاهاي تنگ تامرادي داراي جاده فرعي ماشين‌رو و آب لوله‌كشي هستند. معهذا، حتي يک طرح، كه زيربناي استواري براي اقتصاد سكنه فراهم آورد، اجرا نشده و در نتيجه **اكثر جمعيت، كه عموماً در سال‌هاي اخير از طريق رانت دولتي صاحب اتومبيل وانت شده‌اند، به شهر مهاجرت كرده‌اند. روستاها خالي از سكنه و تعدادي از آنها صد در صد تخليه شده است. كوه‌نشينان خشن و جنگجوي تامرادي، كه از همبستگي و انسجام طايفه‌اي نيز برخوردارند، امروزه در ياسوج به مشاغلي چون كارمندي، كارگري، رانندگي، معامله زمين، مغازه‌داري، سيگارفروشي و غيره اشتغال دارند.** بدون ترديد، جاده تنگ تامرادي نيز، چنانچه با صرف هزينه‌هاي

سنگين هر ساله نگهداري و ترميم نشود، پس از گذشت چند زمستان محو خواهد شد.

نمونه ديگر، **روستاي ساران** (30 كيلومتري شمال ياسوج) است. در سال‌هاي پيش از سركوب عشاير منطقه توسط رژيم پهلوي (1342)، ساران ملك اختصاصي رئيس ايل بويراحمد بود. در آن دوران، اين روستا، با حدود 400 خانوار سكنه، يكي از مراكز مهم جمعيتي منطقه بود و از نظر اقتصادي **يكي از مراكز مهم توليد و صدور برنج به كل منطقه** محسوب مي‌شد. برنج ساران مرغوب‌ترين برنج منطقه بود. امروزه، به‌رغم رشد طبيعي جمعيت، سكنه ساران تنها حدود 250 خانوار است كه عموماً افراد ازكارافتاده و مسن هستند. اكثر جوانان روستا راهي شهرها و مستخدم دولت شده‌اند. (شاغلين در سپاه پاسداران نسبت بالايي را دربرمي‌گيرند.) از نظر اقتصادي نيز، **توليد دامي و زراعي ساران تا بدان حد سقوط كرده كه بخش مهمي از اهالي آرد مصرفي ساليانه خود را از ياسوج خريداري مي‌كنند. از برنج ساران ديگر خبري نيست.**

مطالب پيشگفته، تصوير بسيار اجمالي از وضع منطقه فوق است. در استان فارس

نیز در سال 1372 فرآيند مشابهي ديده مي‌شد. به‌عنوان نمونه، مي‌توان به **روستاي شول** (در دهستان همايجان) اشاره كرد. سكنه اين روستا بقاياي **قوم كهن شول** هستند كه در گذشته دور در منطقه ممسني مي‌زيستند كه در آن دوران **شولستان** خوانده مي‌شد. پس از ورود **طايفه لر ممسني** در قرن ششم هجري به فارس، و در پي جنگ و گريزهاي متعدد ممسني‌ها با شول‌ها، سرانجام اين قوم از منطقه بومي خود بيرون رانده شد و طايفه ممسني جايگزين ايشان گرديد. از آن پس شولستان به ممسني شهرت يافت. تنها اثر به‌جاي مانده از قوم تاريخي شول، بقاياي آنان در روستاي شول همايجان بود. روستاي شول در كنار جاده اصلي شيراز- سپيدان- ياسوج واقع است و تا اواخر دهه 1360 حدود 300 خانوار سكنه داشت. پس از انقلاب، در اين روتا مسجد بزرگ، بهداري و مدرسه مفصلي ساخته شد. روستا داراي آب لوله‌كشي و برق سراسري است. معهذا، اكنون در اين روستا تنها 8 خانوار سكونت دارند و بقيه اهالي به شيراز مهاجرت كرده و بسياري از ايشان به مشاغل كاذب شهري اشتغال دارند. وجود تأسيسات مفصل خدماتي بلامصرف در كنار خانه‌هاي كاملاً مخروبه اين روستا

منظره حزن‌انگيزي داده است.

شول نماد فاجعه‌اي عميق است كه در دهه‌هاي اخير در ايران، در پوشش نام‌هايي زيبا چون "مدرنيزاسيون" ، "توسعه" و غيره رخ داده است. نام‌ها گاه بسيار متفاوت است ليكن مضامين و پيامدها كاملاً يكسان است.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

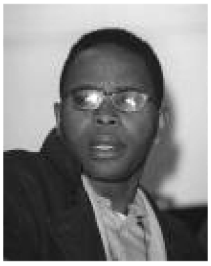
آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

کن ساروویوا نماد مبارزه جهاني با رويال داچ شل و تخريب محيط زيست



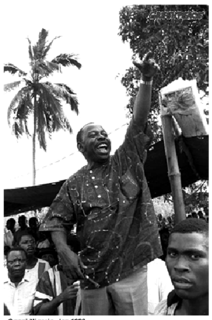
كن ساروويوا، نويسنده و شاعر بزرگ نيجريايي، سرشناس‌ترين قرباني جنايات كمپاني رويال داچ شل است. كن در اكتبر 1941 در منطقه اوگوني نيجريه به دنيا آمد. او پسر ارشد يكي از سران قبايل منطقه بود. پس از اتمام تحصيلات از سال 1962 به تدريس در دانشگاه عبادان مشغول شد و به‌تدريج به عنوان اديب و شاعر در نيجريه، آفريقا و جهان به شهرت فراوان دست يافت.



در سال 1958 رويال داچ شل در اوگوني، زادگاه كن، مخازن بزرگي از نفت و گاز كشف كرد و عمليات استخراج خود را آغاز نمود. اوگوني سرزمين زيبا و حاصل‌خيزي بود ولي اقدامات بي‌رويه شل به شكلي مدهش به تخريب و آلودگي طبيعت اين منطقه و نابودي مردم آن انجاميد.



کن مبارزه خود علیه شل را با انتشار کتاب دیروز و امروز مردم اوگوني آغاز کرد و سپس با درج مقالات در نشریات مختلف به افشاي عملکرد شل و دیکتاتوري نظامي دست‌نشانده شل و فساد سیاسي حاکم بر نیجریه پرداخت. او در سال 1989 "جنبش بقاء مردم اوگوني" (MOSOP) را تأسیس کرد و به عنوان رهبر این جنبش مبارزه مسالمت‌آمیز خود را شدت بخشید و مدتي به زندان افتاد.



Ogoni,Nigeria. Jan 1993
Ken Saro-Wiwa, spokesman of the Ogoni people.
©GREENPEACE/LAMBON

در این دوران شل و دیکتاتوري نظامي حاکم بر نیجریه به شدت به تخریب روستاهاي منطقه اوگوني ادامه مي‌دادند. کن بار دیگر در 21 مه 1994 دستگیر شد و در زیر شکنجه‌هاي وحشیانه قرار گرفت.

در فوریه 1995 ژنرال‌هاي حاکم بر نیجریه در یک دادگاه نظامي محاکمه کن و سایر رهبران جنبش اوگوني را آغاز کردند.

ساروويوا در دفاعيه تاريخي خود، كه دادگاه اجازه قرائت آن را نداد، اعلام كرد كه «محاكمه او محاكمه شل است» و اين كمپاني بايد روزي حساب جنايات خود را پس دهد.

در 31 اكتبر دادگاه نظامي كن و ساير رهبران جنبش اوگوني را به مرگ محكوم كرد. به دليل شخصيت برجسته فرهنگي كن، موج عظيمي از مخالفت با اين رأي در سراسر جهان پديد آمد، ولي ژنرال‌هاي دست‌نشانده شل به اين اعتراضات وقعي ننهادند و در دوازده نوامبر كن و هشت تن ديگر از سران جنبش اوگوني را به قتل رسانيدند.







Douglas Ikeh of MOSOP.



یک ماه بعد، رويال داچ شل قرارداد چهار ميليارد دلاري استحصال گاز نيجريه را با حکام نظامي اين کشور منعقد کرد.

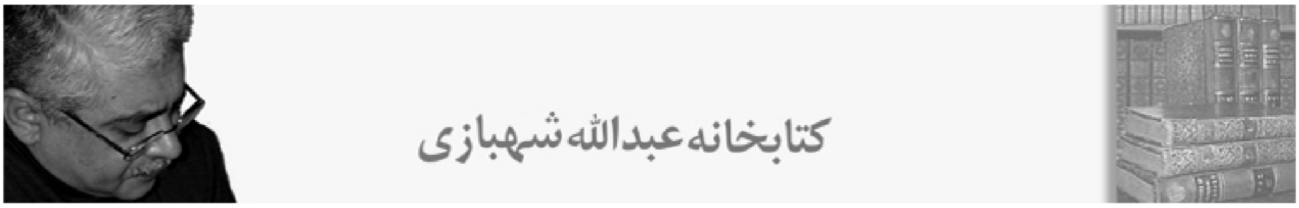
با جستجوي Ken Saro-Wiwa در اينترنت مي توان با اين نويسنده نامدار آفريقايي بيشتر آشنا شد و از طريق اين آدرس مي‌توان خاطره کن ساروويوا را گرامي داشت و حمايت خود را با جنبش مردم اوگوني اعلام کرد:

Movement for the Survival of the Ogoni People (MOSOP)
Suite 5, 3 - 4 Albion Place, Galena Road,
London W6 0LT, United Kingdom.
Tel. (+44) (0)181 563 8614 Fax. (+44) (0)181 563 8615
e-mail: mosop@gn.apc.org

درباره تاريخ رويال داچ شل، ماهيت اين مجتمع نفتي و قراردادهاي آن با ايران دو مقاله در کتابخانه اين وبلاگ موجود است.

Friday, February 20, 2009 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



در اين صفحه ابتدا آدرس مجموعه‌اي از مقالات و مصاحبه‌هايم را قرار داده‌ام. بيشتر اين مقالات به صورت فايل PDF است. بجز چند مورد، حجم بزرگـترين فايل‌ها حدود 700- 800 كيلو بايت است و بنابراين در مدت كوتاهي مي‌توان آن را انتقال داد. مجموعه اين مقالات بيش از 1500 صفحه در قطع وزيري است. سپس، تصوير روي جلد و توضيحي كوتاه درباره كتاب‌هايم درج شده است. اين كتاب‌ها را طي سال‌هاي 1366- 1383 منتشر كرده‌ام.

براي مطالعه آخرين نظراتم به مقالات مندرج در صفحه اصلي وبگاه و نيز به مطالب موجود در وبنوشت «يادداشتهاي روزانه» و «بايگاني يادداشتها» مراجعه شود.

آخرين به روزرساني

واپسين بازمانده دولتمردي سنتي ايراني
نگاهي دوباره به كارنامه سياسي قوام‌السلطنه

توطئه‌هاي نفتي، «كارتل نفت» آمريكا و دولت چهار روزه قوام در تير ۱۳۳۱
آيا قوام مي‌توانست در سال ۱۳۳۱ بحران نفتي ايران را حل كند؟

منتشره در روزنامه ايران، سه‌شنبه، ۳ مرداد ۱۳۹۶/ ۲۵ ژوئيه ۲۰۱۷، صفحه ۱۵.

فايل ورد

۴ تير ۱۳۹۵/ ۲۴ ژوئن ۲۰۱۶

تعدادي از كتاب‌ها و رساله‌هاي اينجانب در وبسايت اپلود شده و با كليک بر روي اسامي در فهرست زير دانلود مي‌شود:

عبدالله شهبازي، ايل ناشناخته: پژوهشي در كوه‌نشينان سُرخي فارس، نشر ني، ۱۳۶۶.

عبدالله شهبازي، كودتاي نوژه، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، ۱۳۶۷.

طبري احسان، عبدالله شهبازي، شناخت و سنجش ماركسيسم، انتشارات اميركبير، ۱۳۶۸.

عبدالله شهبازي، مقدمه‌اي بر شناخت ايلات و عشاير، نشر ني، ۱۳۶۹.

عبدالله شهبازي، ظهور و سقوط سلطنت پهلوي، جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹.

عبدالله شهبازي، ظهور و سقوط سلطنت پهلوي، جلد دوم: جُستارهايي از تاريخ معاصر ايران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹.

عبدالله شهبازي، ظهور و سلطنت پهلوي: نقدها و نظرها، ۱۳۷۰.

عبدالله شهبازي، حزب توده: از شكل‌گيري تا فروپاشي، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، ۱۳۷۰ (متن كامل ۱۳۸۷).

عبدالله شهبازي، خاطرات كوزيچكين: آميزه‌اي پيدا از جعل و واقعيت، ۱۳۷۰.

عبدالله شهبازي، شاپور بختيار و ناسيوناليسم ايراني، ۱۳۷۰.

عبدالله شهبازي، ابهام در تاريخ‌نگاري فراماسونري ايران، ۱۳۷۰.

عبدالله شهبازي، خاطرات نورالدين كيانوري، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱.

عبدالله شهبازي، خاطرات ايرج اسكندري، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، ۱۳۷۲.

عبدالله شهبازي، دين و دولت در انديشه سياسي، ۱۳۷۲.

عبدالله شهبازي، آرزوهاي پايان‌ناپذير: تحليلي بر زندگي و شخصيت دكتر منوچهر آزمون، ۱۳۷۲.

عبدالله شهبازي، «نظريه توطئه» و فقر روش‌شناسي در تاريخ‌نگاري ايران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، ۱۳۷۷.

عبدالله شهبازي، زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، پنج جلد، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، ۱۳۷۷- ۱۳۸۳.

عبدالله شهبازي، زندگي و زمانه علي دشتي، بنياد دانشنامه فارس، ۱۳۸۵.

عبدالله شهبازي، مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر، انتشارات تيسا، ۱۳۹۳. + اغلاط و اسناد كتاب «مريميه»

مقالات

تاريخ

سر اردشير ريپورتر، سرويس اطلاعاتي بريتانيا و ايران

كمپاني مسكوي و آغاز روابط ايران و بريتانيا

جستارهايي از تاريخ بهائي‌گري در ايران

نظريه توطئه و فقر روش شناسي در تاريخنگاري معاصر ايران

كانونهاي استعماري، كودتاي 1299 و صعود سلطنت پهلوي

پنهانكاري انگليسي و اسرار دو كودتا: گزارشي از آخرين تحقيقات در زمينه دو كودتاي 3 اسفند 1299 و 28 مرداد 1332

اقبال لاهوري، نريمان پارسي و صعود سلطنت پهلوي

رضا شاه و محمدعلي پاشا: استقرار دولت سربازخانه اي در ايران و مصر

سر شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332

سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332

معماي دكتر مظفر بقايي كرماني

قيام عشايري فارس، 1341-1342

اسطورهها جان ميگيرند: مدونا كاباليست شد و نام خود را به استر تغيير داد (htm)

اسطوره ها جان مي گيرند: مدونا كاباليست شد و نام خود را به «استر» تغيير داد (PDF)

خاندان كوپرولو: اصلاحات و نوزايي در عثماني

علل انحطاط و فروپاشي عثماني

سيماي خانوادگي خاندان چرچيل

جنگ كريمه و انحطاط روسيه: ظهور رفورميسم غربگرايانه و جنبش پوپوليستي

يهوديان مخفي و طريقت بكتاشي: سيري در تاريخ بكتاشيگري

رازهاي پنهان صعود نازيسم

راز گسترش تمدن اسلامي در اروپا

تحقيقات و اسناد تاريخي پس از انقلاب اسلامي ايران

تحقيقات جديد دكتر محمدقلي مجد

بزرگترين نسل كشي سده بيستم ميلادي: هالوكاست واقعي در ايران

چرا دانشگاه شيكاگو سيصد كتيبه گلي دوره هخامنشي را به ايران پس داد؟

پروفسور پوپ و غارت آثار باستاني ايران

كشفي بزرگ در حوزه تاريخنگاري دوران پهلوي

روشنفكران، تجددگرايان افراطي و علما در انقلاب مشروطه

زندگي و زمانه علي دشتي

متن كامل مقاله به صورت فايل PDF (صفحهبندي با Adobe InDesign CS بهمراه تصاوير و اسناد) 448/ 5 مگابايت

زندگي و زمانه علي دشتي (1)

متن كامل مقاله به صورت فايل PDF (صفحهبندي با MS Word، بدون تصاوير و اسناد- قسمت اوّل 601 كيلوبايت)

زندگي و زمانه علي دشتي (2)

انديشه‌سياسی

سياست روز: ايران

در پيرامون مناقشات سياسي جاري و قتلهاي اخير: اعتدال و واقع گرايي پيشه كنيم

رويال داچ شل و ايران: كمپاني‌هاي جهان‌وطن صهيونيستي در ايران چه مي‌خواهند؟

شل و قراردادهاي نفتي ايران

چرا ثروت 50 ميليون پوندي ثريا بايد به دولت آلمان انتقال يابد؟

مقايسه نابه‌جا، آمار غلط و به رخ كشيدن‌هاي تحقيرآميز، چرا و براي چه؟

نامه سرگشاده عشاير سُرخي فارس: مانع تخريب مراتع و محيط زيست توسط مافياي زمين خوار شويم!

سخنراني در دانشگاه شيراز (22 آذر 1386): حكومت و فساد مالي در تاريخ معاصر ايران

دومين نامه سرگشاده عشاير سُرخي فارس: لطفاً مافياي زمين‌خوار فارس را مهار كنيد!

زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز

در حاشيه انتشار رساله «زمين و انباشت ثروت»: پاسخ به برخي شبهات

شاقولي به‌نام آقاي حسينيان

انفجار حسينيه شيراز و پيامدهاي آن: بازي خطرناكي كه با ابهام آغاز شد

اولين گفتگوي مطبوعاتي عبدالله شهبازي پس از بازداشت: حركت خود را با عزم راسخ ادامه مي‌دهم

سياست روز: جهان

نومحافظه كاران براي غارت آمده اند

مافياي نومحافظه‌كار و جنگ جهاني چهارم

جرج بوش و نظاميگري

سيماي خانوادگي جرج بوش

پارادوكس‌هاي ناسيوناليسم آمريكايي، بحران كره شمالي

هشدار آيزنهاور و سيطره مجتمع نظامي- صنعتي

تجارت اسلحه ودنياي امروز

گودزيلا و بودجه پنتاگون

جنگ با تروريسم يا "تجارت مرگ"؟

بوش و بزرگ ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ

ارتباطات ديرين صدام با سيا

پيوندهاي صدام با آژانس مركزي اطلاعات آمريكا

بازتاب دستگيري صدام در مطبوعات

دولت بوش، آزادي‌هاي مدني و امنيت ملّي

مصاحبه

خاطرات فردوست چگونه تدوين شد؟

درباره كتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوي

اسناد و منابع تازه انتشار يافته درباره كودتاي 28 مرداد 1332

بنيان‌هاي اجتماعي و آينده جنبش اصلاحات در ايران- قسمت اوّل

بنيان‌هاي اجتماعي و آينده جنبش اصلاحات در ايران- قسمت دوّم

افراطي‌گري در جنبش‌هاي اصلاحي ايران، از مشروطه تا دوّم خرداد

جريان‌هاي سياسي در انقلاب مشروطيت ايران

تاريخ و تاريخنگاري جديد در ايران

نظريه توطئه، استعمار و تاريخنگاري در ايران

وضع مؤسسات تحقيقات تاريخي در ايران

اسطوره ها و بنيان‌هاي انديشه سياسي يهود

صهيونيسم و جنبش روشنگري يهود

آريايي گرايي، شرق شناسي و تاريخنگاري

بررسي كتاب مونيكا رينگر: آموزش دين و گفتمان اصلاح فرهنگي در دوران قاجار

مصاحبه با *سروش جوان* درباره كودتاي 28 مرداد

مصاحبه با كتاب هفته: خاطرات دوران مدرسه

مصاحبه با خبرگزاري دانشجويان ايران (ايسنا): جنبش دانشجويي در ايران و جهان

مصاحبه با روزنامه همشهري: مرجعيت شيعه و نقش آن در تاريخ

مصاحبه با مجله زمانه: سياست‌هاي توسعه و مدرنيزاسيون در ايران [شش صفحه تصويري: 1، 2، 3، 4، 5، 6]

سير تاريخي تكوين روشنفكري در ايران (PDF)

سير تاريخي تكوين روشنفكري در ايران

(فرمت تصويري در هيجده صفحه: 1، 2، 3، 4، 5، 6، 7، 8، 9، 10، 11، 12، 13، 14، 15، 16، 17، 18)

مقاله‌های دیگران

مسعود رضوي: نبرد با تحريف تاريخ

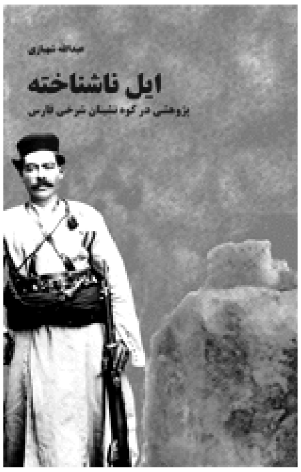
مسعود رضوي: جلوه هاي ناشناخته از تاريخ

كيهان فرهنگي: ايل ناشناخته، پژوهشي در كوه نشينان سرخي فارس

کتابها

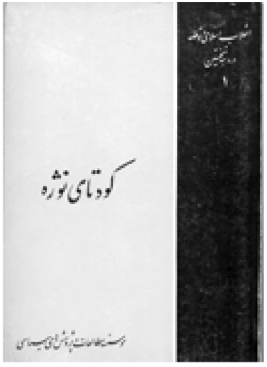
تالیف

1- ايل ناشناخته: پژوهشي در كوه‌نشينان سُرخي فارس، تهران: نشر ني، 1366، 408 صفحه، وزيري (ناياب).



كتاب مهمي است در حوزه مردم‌شناسي ايلات و عشاير كه رشته تخصصي من است. تك‌نگاري (مونوگرافي) عشيره من، سُرخي، است. در زمان خود با استقبال دانشگاهيان مواجه شد. *كيهان فرهنگي* در يادداشتي از آن تعريف كرد. در كتاب فوق اوّلين بار واژه «تبارشناسي»، در مقابل Genealogy، و «تبارنامه»، در مقابل Genealogical Tree، به كار رفت.

2- كودتاي نوژه، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1367، 204 صفحه + 25 صفحه تصوير و سند، وزيري. (در سال 1384 تجديد چاپ شد.)



کتاب فوق اوّلین و تنها اثري است که تاکنون درباره کودتاي نوژه نگاشته شده. سال‌ها بعد مارک گازیوروسکي نیز مقاله‌اي درباره کودتاي نوژه منتشر کرد:

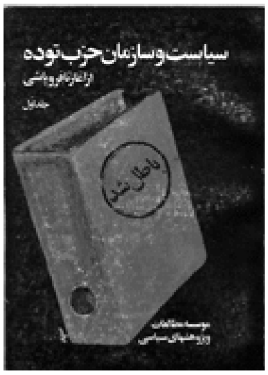
Mark J. Gasiorowski, “The Nuzhih Plot and Iranian Politics”, *International Journal of Middle East Studies*, Vol. XXXIV No. 4 November 2002, pp. 645- 666.

3- مقدمه‌اي بر شناخت ایلات و عشایر، تهران: نشر ني، 1369، 145 صفحه، رقعي (نایاب).



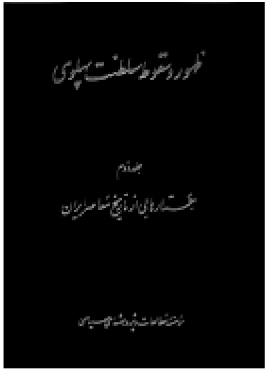
مجموعه چهار مقاله است درباره ایلات و عشایر: 1- مباني نظري در شناخت ایلات و عشایر، 2- پیشینه ایلات و عشایر در تاریخ ایران، 3- نگاهي دوباره به «رموم پارس»، 4- کوچ‌نشیني در ایران امروز. با استقبال مواجه شد و مدت‌ها در برخي دانشگاه‌ها تدریس مي‌شد.

4- سیاست و سازمان حزب توده، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سیاسي، 1370، 388 صفحه، وزیري (نایاب).



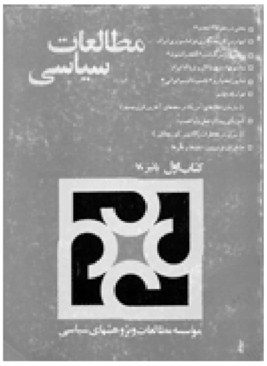
به‌رغم کثرت نوشتار درباره حزب توده هنوز خلاء تاریخ مستندي از این حزب به‌طور اخص و مارکسیسم ایراني به‌طور اعم وجود دارد، به‌ویژه با توجه به اسناد مهم باکو و تفلیس و مسکو. تورج اتابکي (محقق ایراني مقیم هلند) و خانم سولماز رستم‌اوا (محقق آذري مقیم باکو) در حال تدوین اثر مشترکي در زمینه مارکسیسم ایراني هستند. کتاب من در سه جلد بود و حدود 1200 صفحه دستنویس. آن را نمي‌پسندم و به همین دلیل با انتشار جلدهاي بعدي موافقت نکردم. اگر روزي توان داشتم متن کامل این کتاب به‌همراه اسناد موجود در آرشیوهاي اتحاد شوروي سابق و اسناد ایراني مي‌تواند دستمایه پژوهش خوبي باشد.

5- ظهور و سقوط سلطنت پهلوي، جلد دوّم: جستارهایي از تاریخ معاصر ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سیاسي، 1369، 732 صفحه، وزیري.

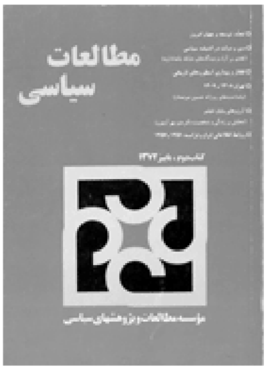


کتاب فوق، به‌همراه جلد اوّل آن (خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست)، در سال 1383 به چاپ هفدهم رسيد و با شمارگاني بيش از 150 هزار دوره پرفروش‌ترين کتاب پس از انقلاب در نوع خود است. در رده بعد از ظهور و سقوط، از نظر شمارگان، آخرين سفر شاه (نوشته ويليام شوکراس، ترجمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوي) جاي دارد. درباره ماجراي تدوين اين کتاب دو مصاحبه مفصل انجام داده‌ام که در بخش مصاحبه‌ها موجود است. آقاي سپانلو نيز در مقاله خود درباره نشر کتاب پس از انقلاب به ظهور و سقوط و آخرين سفر شاه به عنوان پرفروش‌ترين کتاب‌ها اشاره کرده‌اند.

6- مطالعات سياسي، مجموعه مقالات، کتاب اوّل، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1370، 396 صفحه، وزيري.



7- مطالعات سياسي، مجموعه مقالات، کتاب دوّم، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1372، 400 صفحه، وزيري.



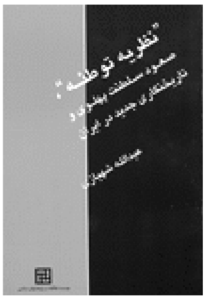
پس از اتمام دوره دو جلدي ظهور و سقوط سلطنت پهلوي تصميم گرفتم فصلنامه‌اي منتشر کنم که بيانگر مباحث مهم تاريخ و انديشه سياسي، با اتکا بر اسناد و مدارک تاريخي موجود در آرشيوهاي ايران، باشد. پس از مشورت با آقاي نادر توسلي، که به اسناد و مدارک مهم تاريخي دسترسي داشت و جلب همراهي و مساعدت ايشان، جلد اوّل مطالعات سياسي را به تنهايي و در فاصله زماني يک ماه تهيه کردم. چون تصوّر مي‌کردم پس از انتشار شماره اوّل مقالات مفيدي به دستم خواهد رسيد، مجموعه مقالات را بدون ذکر نام خود منتشر کردم. در آن سال‌ها به درج نام خود بر روي مقالات و کتاب‌هايم علاقه‌اي نداشتم. پس از انتشار مقاله‌اي به دستم نرسيد. با تأخير جلد دوّم مطالعات سياسي را منتشر کردم و تنها در يک مقاله (نقد ديدگاه‌هاي آرامش دوستدار) نام خود را درج کردم. مقاله کوتاهي در اين جلد منتشر شده با عنوان «قفقاز و بيداري اسطوره‌هاي تاريخي». اين مقاله نوشته آقاي نادر صديقي است که آن را ويرايش و بازنويسي کردم. يکي از دوستان زندگينامه‌اي از منوچهر آزمون

تهيه كرده بود كه آن را به كلي كنار گذاشتم و با دريافت تصوير اسناد پرونده آزمون در ساواک منحله مقاله جديدي نوشتم.

پس از انتشار اين جلد، باز هم از همكاري ديگران خبري نشد. طبعاً ديگر انگيزه‌اي نداشتم كه كار را به شيوه فوق ادامه دهم. به اين ترتيب، انتشار مطالعات سياسي متوقف شد. در سال 1384 مسئولين جديد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي مجموعه دو جلدي فوق را تجديد چاپ كرده و در شناسنامه «شوراي پژوهشي» را به عنوان پديدآورنده كتاب عنوان نمودند. اين مطلب به‌كلي نادرست است. متأسفانه، در تجديد چاپ كودتاي نوژه و خاطرات اسكندري نيز نامي از من ذكر نشده است.

مجموعه دو جلدي مطالعات سياسي، به‌رغم توزيع بسيار نامناسب آن، در زمان خود انعكاس گسترده داشت. سرمقاله جلد دوّم با عنوان «تجدّد، توسعه و جهان امروز» نقد مستندي است بر ديدگاه‌هاي بسيار رايج و مقبول توسعه در آن زمان، از جمله شيفتگي به الگوي خاوردور، كه سياست‌هاي «دوران سازندگي» را رقم زد؛ به‌ويژه سياست مونتاژ اتومبيل كه تحت لواي فريبنده «گسترش صنعت ملّي خودروسازي» تازه آغاز شده بود. در اين تحليل نشان دادم كه انتقال تكنولوژي به جهان پيراموني يک استراتژي جديد جهاني است كه نه تنها توسعه‌يافتگي به ارمغان نمي‌آورد بلكه پيامدهاي بسيار مخربي براي كشورهاي واردكننده اين نوع تكنولوژي‌ها خواهد داشت از جمله بي‌اندام كردن يا ساخت‌زدايي جامعه. گذشت زمان درستي ديدگاه‌هاي مندرج در اين تحليل را به اثبات رسانيده است. متن بازنگري شده مقاله فوق در اين آدرس موجود است.

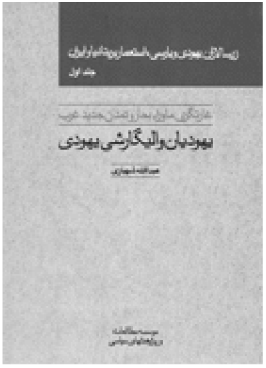
8- نظريه توطئه، صعود سلطنت پهلوي و تاريخنگاري جديد در ايران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، 206 صفحه، رقعي (ناياب).



كتاب فوق شامل دو مقاله و يک مصاحبه است. سه مطلب فوق در اين وبگاه موجود است: 1- نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخنگاري معاصر ايران، 2- اقبال لاهوري، نريمان پارسي و صعود سلطنت پهلوي، 3- تاريخ و تاريخنگاري جديد در ايران (مصاحبه با روزنامه *ايران*).

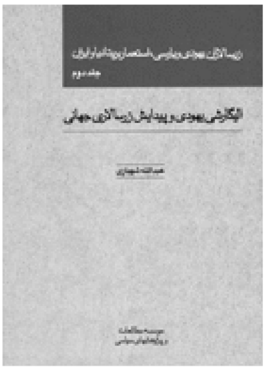
دو مقاله «نظريه توطئه» و «اقبال لاهوري» را در پائيز 1375 نوشتم زماني كه در سمت معاون پژوهشي مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران به شدت درگير راه‌اندازي اين نهاد بودم و برنامه‌ريزي براي انتشار فصلنامه تخصصي *تاريخ معاصر ايران* كه بايد از زمستان 1375 يا بهار 1376 منتشر مي‌شد. «نظريه توطئه» بايد به عنوان سرمقاله شماره اوّل و «اقبال لاهوري» به عنوان سرمقاله شماره دوّم فصلنامه فوق درج مي‌شد. پس از آماده‌سازي و تنظيم نهايي سه شماره نخست اين فصلنامه از سمت خود استعفا دادم و يكي دو ماه بعد از سردبيري فصلنامه فوق نيز كنار رفتم و مقالات را پس گرفتم. شماره اوّل فصلنامه پس از كناره‌گيري من منتشر شد بي‌آن‌كه نامي از من به عنوان سردبير سه شماره نخستين آن برده شود. در سال 1377 مقالات فوق را به صورت كتاب منتشر كردم.

9- زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، جلد اوّل: غارتگري ماوراء بحار و تمدن جديد غرب، يهوديان و اليگارشي يهودي، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، 543 صفحه، وزيري.

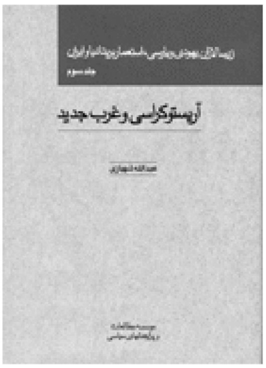


براي آشنايي با كتاب فوق به مقدمه آن در اين آدرس مراجعه شود. معرفي آن در روزنامه ***نشاط*** در اين و اين آدرس است.

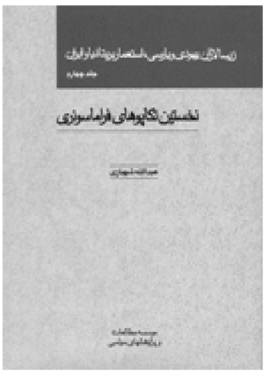
10- زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، جلد دوّم: اليگارشي يهودي و پيدايش زرسالاري جهاني، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1377، 625 صفحه، وزيري.



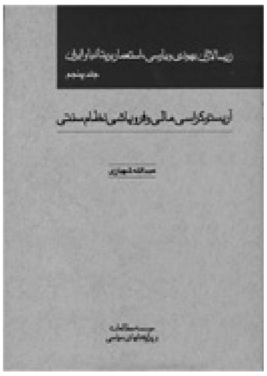
11- زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، جلد سوّم: آريستوكراسي و غرب جديد، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1379 (1380)، 552 صفحه، وزيري.



12- زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، جلد چهارم: نخستين تكاپوهاي فراماسونري، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1379 (1380)، 586 صفحه، وزيري.



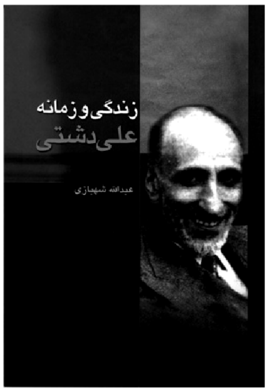
13- زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران، جلد پنجم: آريستوكراسي مالي و فروپاشي نظام سنتي، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1383، 488 صفحه، وزيري.



دوره كتاب زرسالاران به اتمام نرسيده است. به علت بيماري و اشتغالات غيرپژوهشي هنوز مباحث مهمي را منتشر نكرده‌ام؛ از جمله تحولات اروپا تا پايان سده نوزدهم و استيلاي تدريجي زرسالاري يهودي، تجارت جهاني ترياك و جايگاه آن، معرفي پارسيان هند و اليگارشي پارسي و جايگاه آن در ساختار زرسالاري جهاني سده‌هاي نوزدهم و بيستم ميلادي و مباحث نظري مرتبط با آن، تئوسوفيسم و تأثير آن در تحولات نهضت مشروطيت ايران، سير گسترش نفوذ اليگارشي يهودي و پارسي در ايران از سده هيجدهم ميلادي، جايگاه بابي‌گري و بهائي‌گري در گسترش نفوذ زرسالاري جهاني در ايران. مجموعه اين مباحث دو جلد پاياني زرسالاران را شامل خواهد شد.

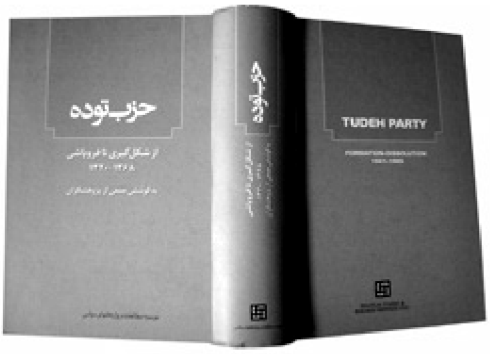
براي دريافت متن كامل دوره پنج جلدي زرسالاران به اين صفحه مراجعه شود: [+]

14- زندگي و زمانه علي دشتي، شيراز: شيراز: مؤسسه فرهنگي و پژوهشي دانشنامه فارس، چاپ اوّل 1385 [شهريور 1386]، رقعي، 199 صفحه.



15- زمين و انباشت ثروت: تكوين اليگارشي جديد در ايران امروز، نشر اينترنتي در وبگاه شهبازي، 1387، 1462 صفحه، وزيري. [+]

16- حزب توده: از شكل گيري تا فروپاشي، 1320- 1368، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1387، 1412 ص، وزيري.



بخشي از كتاب فوق در سال 1370 با عنوان «سياست و سازمان حزب توده» منتشر شده. [+] اين كتاب متني است كه به صورت جزوه در حوالي سال 1365 تدوين و به صورت محدود تكثير و از آن پس در برخي مراكز تدريس شد. از اوائل سال 1386 با درخواست مكرر

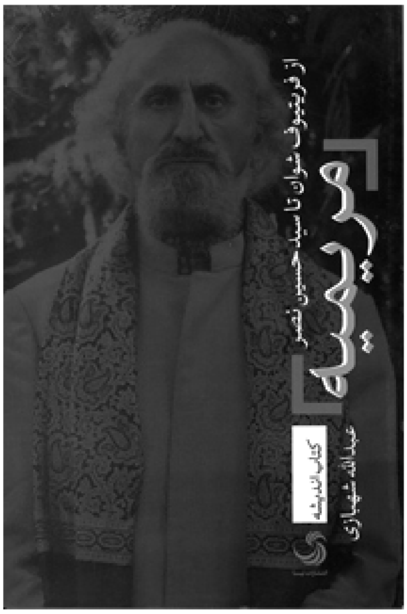
مسئولين جديد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي براي انتشار متن كامل آن مواجه شدم. بارها توضيح دادم كه متن، به‌رغم ارزشمند و منحصربه‌فرد بودن بسياري از مطالب آن، نياز به بازنويسي و اصلاح دارد كه در وضع كنوني از من ساخته نيست. به‌هررو، به دليل اين اصرار، موافقت كردم مشروط بر اين‌كه بدون درج نام من منتشر شود. نثر و مضمون كتاب به اواسط دهه 1360 تعلق دارد. بيست سال از آن زمان مي‌گذرد. در زمان انتشار نيز اين توضيح را در وبگاهم بيان كردم. [+]

17- كودتاي بيست و هشت مرداد: چند گزارش مستند، تهران: انتشارات روايت فتح، 1387، 367 ص، رقعي.



۱۸- مريميه: از فريتيوف شوان تا سيد حسين نصر. ويرايش اول، نشر انلاين: ۱۳۹۲ در وبسايت عبدالله شهبازي. ويرايش دوم بر اساس اسناد جديد بهمراه ضمايم: تهران: انتشارات تيسا، ۱۳۹۳، ۳۸۴ ص، رقعي.

http://www.shahbazi.org/pages/Maryamiyya1.htm



۱۹- نظريه توطئه و فقر روش‌شناسي در تاريخ‌نگاري معاصر ايران. تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۳، ۱۴۰ ص، رقعي.



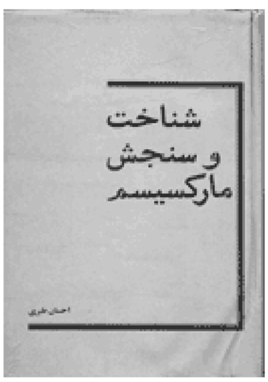
۲۰- دين و دولت در انديشه سياسي. تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۳ [۱۳۹۴]، ۲۴۴ ص، وزيري.



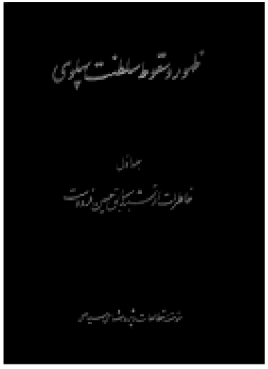
ويرايش

علاوه بر تأليفات فوق، برخي كتب مهم را ويرايش كرده‌ام. منظورم از ويرايش تنظيم و بازسازي كتاب است. در خاطرات فردوست و كيانوري اين ويرايش كاري سنگين، در حد تأليف، بود. مهم‌ترين اين كتب عبارتند از :

1- احسان طبري، شناخت و سنجش ماركسيسم، تهران: انتشارات اميركبير، 1368، 498 صفحه، وزيري (ناياب).

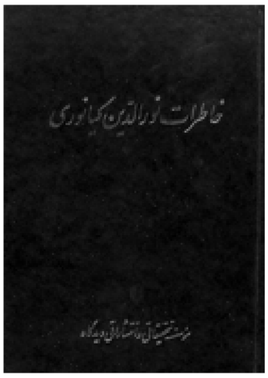


2- ظهور و سقوط سلطنت پهلوي، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسين فردوست، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1369، 708 صفحه، وزيري.



در <u>این</u> و <u>این</u> آدرس چگونگي تدوين خاطرات فردوست را شرح داده و درباره كتاب فوق سخن گفته‌ام.

3- خاطرات نورالدين كيانوري، تهران: انتشارات ديدگاه، 1371، 688 صفحه، وزيري (ناياب).



مسئولين انتشارات ديدگاه 103 نوار كاست از دكتر نورالدين كيانوري، شخصيت سرشناس كمونيسم ايراني و دبير اوّل حزب توده در سال‌هاي اوّليه پس از انقلاب، تهيه و پياده كرده بودند. با من مذاكره شد. با توجه به اهميت جايگاه كيانوري در تاريخ معاصر ايران تنظيم اين كتاب را در چارچوب قراردادي پذيرفتم. متن پياده شده نوارها را مطالعه كردم. ارزش انتشار نداشت. صدها سئوال كتبي تنظيم كردم و با واسطه مسئولين انتشارات ديدگاه براي كيانوري فرستادم. پاسخ‌ها به دستم مي‌رسيد و تنظيم مي‌شد. پرسش‌هاي تكميلي نيز اضافه مي‌شد. در پايان، زماني كه ماده خام لازم فراهم آمد، تنظيم و تبويب كتاب صورت گرفت. متن نهايي را براي كيانوري فرستادم. بسيار پسنديد. سعي كردم منصف و بي‌طرف باشم. اين كتاب در زمان خود بسيار جنجالي بود و در خارج از ايران بحث‌هاي مفصلي را برانگيخت. بخش فارسي راديو بي. بي. سي. برنامه ويژه‌اي به بررسي اين كتاب اختصاص داد. اين راديو درباره خاطرات فردوست نيز برنامه مستقلي پخش كرد. چاپ اوّل كتاب 21000 نسخه بود كه به سرعت فروش رفت و به چاپ دوّم رسيد. هم‌اكنون ناياب است و به چاپ سوّم نياز دارد. نمي‌دانم چرا تجديد چاپش نمي كنند.

4- خاطرات ايرج اسكندري، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي، 1372، 666 صفحه + 32 صفحه عكس.



كتاب فوق گفتگوهايي است كه بابک اميرخسروي، فرهاد فرجاد آزاد و فريدون آذرنور طي سال‌هاي 1362- 1363 با ايرج اسكندري، دبير اوّل پيشين حزب توده، انجام داده بودند. متن اين گفتگوها در شمارگان اندک در خارج از كشور منتشر شده بود. كتاب فوق را دستمايه قرار داده و تنظيم مجدد كردم و مقدمه اي در حدود 30 صفحه و تصاويري منحصربه‌فرد بر آن افزودم. حجم كتاب به 700 صفحه در قطع وزيري رسيد. اين كتاب اخيراً تجديد چاپ شده است.

Thursday, October 20, 2016 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

اسناد علني شده دولت آمريكا و تحول در تاريخنگاري دوران پهلوي

دكتر محمدقلي مجد محقق ايراني مقيم ايالات متحده آمريكاست. در سال 1324 ش. به دنيا آمد. تحصيلاتش را در دانشگاههاي سن اندريو (1970) و منچستر (1975) و كرنل (1978)

با درجه دکترا به پايان برد و سپس در دانشگاههاي مختلف آمريكا، از جمله دانشگاه پنسيلوانيا، تدريس كرد.



از دكتر مجد دو كتاب خوانده ام كه هر دو ارزشمند و منحصر بفرد است:

اولي، درباره **سياست تقسيم اراضي محمدرضا پهلوي** است. مجد نشان داده كه چگونه شاه براي اينكه از خود در برابر دولت ايالات متحده آمريكا يک چهره اصلاح طلب نشان دهد، كه توانايي جلوگيري از گسترش

كمونيسم را دارد، اراضي حدود 2 ميليون خانوار خرده مالك ايراني را گرفت و بين حدود 2 ميليون دهقان تقسيم كرد. يعني هرج و مرجي ايجاد كرد كه تبعات آن هنوز باقي است و باقي خواهد ماند. دكتر مجد در اين كتاب، درواقع تز **خانم لمبتون** را رد كرده است كه ساختار مالكيت ايران را فئودالي ميديد و مدعي بود كه گويا بيشتر اراضي كشاورزي ايران در تملك 200- 300 خانوار بزرگ مالك است. مجد ثابت ميكند كه چنين نيست و ساختار مالكيت ارضي در ايران

خرده مالكي بوده است. كتاب مهمي است.

كتاب ديگر دكتر مجد درباره **<u>ايران دوران رضاشاه</u>** است. مجد اولين محقق ايراني است كه بر اساس اسناد علني شده دولت آمريكا به تحقيق درباره تاريخ ايران در دوران رضاشاه پرداخته است. اين اسناد بي نظير است. مجد معتقد است كه انگليسيها علاقه اي به علني كردن اسناد تاريخي مداخلات استعماري شان ندارند و هيچ قانوني نيز آنها را مجبور به اين كار نميكند. برعكس، در آمريكا دولت طبق قانون*

موظف است اسناد را پس از مدت محدودي علني كند و اگر چنين نكند محقق ميتواند از طريق دادگاه عليه سازمان مربوطه اقامه دعوي كند و با حكم دادگاه سند را به دست بياورد.

نكته جالب اين كتاب ميزان ثروت رضاشاه است. دكتر مجد بر اساس اسناد معتبر دولتي آمريكا نشان ميدهد كه **رضاشاه در زمان كناره گيري از سلطنت (1941) حدود دويست ميليون دلار در حسابهاي بانكي اش در لندن و نيويورک و تورنتو ذخيره پولي داشت. اين**

بغير از معادل 50 ميليون دلاري است که در بانک ملي تهران داشت و غير از حدود 7000 روستاي ششدانگ و کارخانه هايي که در ايران داشت. بعبارت ديگر، رضاشاه در زمان خود يکي از ثروتمندترين مردان جهان بود.

دو کتاب فوق را انتشارات دانشگاه فلوريدا چاپ کرده است.

کتاب سوم دکتر مجد که همين روزها منتشر شده درباره **غارت آثار باستاني ايران در دوران رضاشاه** است. با

توجه به حادثه مدهش غارت سازمان یافته موزه بغداد این کتاب خيلي به روز است و به همین دلیل ناشر زمان انتشار آن را جلو انداخت.

مجد، باز بر اساس اسناد علني شده دولت آمریکا، نشان میدهد که **پروفسور پوپ** معروف، که تاکنون او را به عنوان خدمتگزار فرهنگ ایران میشناختیم، کارش سرقت و قاچاق آثار باستاني ایران و فروش آن در آمریکا بود و **محمدعلي فروغي (ذکاءالملک)** و پسرش (مهندس محسن فروغي) نماینده و کارگزار او بودند.

این کتاب را انتشارات دانشگاهي آمریکا چاپ کرده است.

Freedom of Information Act (FOIA)

Friday, February 20, 2009 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

بزرگ‌ترین نسل‌کشي سده بیستم میلادي

هالوکاست واقعي در ایران

پژوهش جدید محمدقلي مجد

تاریخ دو سده اخیر ایران سرشار از حوادث مهمي است که به دلیل فقر تاریخنگاري معاصر مسکوت یا ناشناخته مانده است. تاکنون درباره **قحطي بزرگ سال‌هاي 1919-1917 میلادي در ایران** چیز زیادي نمي‌دانستیم و اهمیت و جایگاه

بزرگ اين حادثه را در تعيين سرنوشت جامعه ايران، به‌ويژه صعود ديکتاتوري پهلوي، نمي‌شناختيم. اينک به همت دکتر محمدقلي مجد مي‌توانيم با نخستين پژوهش جدّي درباره اين حادثه سرنوشت‌ساز آشنا شويم

محمدقلي مجد محققي برجسته و پرکار است. پيش‌تر سه اثر ارجمند او را معرفي کرده بودم. اين سه کتاب در موضوعات زير بود: **سياست تقسيم اراضي کشاورزي در دوران محمدرضا پهلوي**، **رضا شاه و غارت ايران**، **غارت آثار باستاني ايران در دوره رضا شاه.** انتشارات دانشگاهي آمريکا اخيراً چهارمين پژوهش دکتر مجد را منتشر کرده

است: ***قحطي بزرگ و نسل‌كشي در ايران، 1917-1919***

دكتر مجد، بر اساس اسناد غني موجود در **مركز اسناد ملّي ايالات متحده آمريكا (نارا)**، تصويري هولناك از ايران در سال‌هاي جنگ اوّل جهاني و پس از آن به دست داده است. اسناد علني شده دولت آمريكا درباره دوره تاريخي فوق، كه در اين كتاب دكتر مجد براي نخستين بار عرضه مي‌گردد، ثابت مي‌كند كه **بزرگ‌ترين نسل‌كشي سده بيستم ميلادي در ايران رخ داد و ايران بزرگ‌ترين قرباني جنگ اوّل جهاني بود. طبق تحقيق دكتر مجد، در طول سال‌هاي 1919-1917 بين هشت تا**

ده میلیون نفر از مردم ایران در اثر قحطي يا بيماري‌هاي ناشي از كمبود مواد غذايي و سوءتغذيه از میان رفتند و جمعيت ايران به شدت كاهش يافت

محمدقلي مجد به بررسي علل اين قحطي نيز پرداخته و دولت بريتانيا را به عنوان عامل و مسبب اصلي اين نسل‌كشي بزرگ تاريخ شناسانده است. قحطي در زماني رخ داد كه ايران در زير سلطه ارتش اشغال‌گر بريتانيا بود. در آن زمان، ايران تأمين‌كننده اصلي مواد غذايي و سيورسات مورد نياز ارتش بريتانيا در منطقه به‌شمار مي‌رفت و **بخش مهمي از محصولات كشاورزي ايران له‌به‌وسي ارتش بريتانيا و**

پیمانکاران آن خریداري مي‌شد. این سیاست سبب کاهش شدید مواد غذایي در ایران شد. عجیب‌تر اینجاست که ارتش بریتانیا مانع از واردات مواد غذایي از بین‌النهرین و هند و حتي از ایالات متحده آمریکا به ایران مي‌شد. در حالي‌که در بین‌النهرین (عراق) و هند وفور غله وجود داشت، در میانه این دو سرزمین، ایران از کمبود غله در رنج بود. در این سال‌ها، دولت بریتانیا ایران را از درآمدهاي نفتي خود نیز محروم کرد. به‌طور خلاصه، به تعبیر دکتر مجد، بریتانیا از قحطي و نسل‌کشي در ایران به عنوان ابزاري براي سلطه بر سرزمین ما بهره برد

عجيب اينجاست كه، به‌رغم گذشت سال‌ها، تاكنون درباره اين قحطي بزرگ و شگفت‌انگيز و تأثير آن در سرنوشت تاريخي ايران پژوهشي منتشر نشده و اين حادثه عظيم به‌كلي مسكوت مانده و **به يكي از رازهاي بزرگ سده بيستم** بدل شده بود. قحطي بزرگ سال‌هاي 1917-1919 در ايران را مي‌توان «**هالوكاست واقعي**» دانست. بي‌ترديد، شناخت اين حادثه مدهش بر نگرش پژوهشگراني كه درباره علل عقب‌ماندگي ايران در سده بيستم و ريشه‌هاي صعود ديكتاتوري پهلوي و پيامدهاي آن كار مي‌كنند، تأثير عميق بر جاي خواهد نهاد

برخي از فصل‌هاي اين

کتاب به شرح زیر است:

مقدمه؛ قحطي بزرگ 1917-1919: گزارشي بر بنياد اسناد؛ هالوكاست واقعي: كاهش جمعيت ايران در سال‌هاي 1914-1919؛ تخريب و غارت روس‌ها؛ محروم كردن ايران از مواد غذايي: خريد سيورسات به‌وسيله انگليسي‌ها؛ محروم كردن ايران از پول: اختناق مالي ايران به‌وسيله بريتانيا.



چندي پيش مصاحبه مفصلي با محمدقلي مجد انجام دادم كه به زودي متن كامل آن در شماره 25 فصلنامه *تاريخ معاصر ايران* منتشر خواهد شد. دكتر مجد در مصاحبه فوق درباره كتاب و

موانع فراواني که در راه انتشار آن ايجاد شد چنين گفت:

«پس از اتمام کتاب جديدم دربارهٔ غارت آثار باستاني و عتيقه ايران طي سال‌هاي 1925-1941، از نوامبر 2001 کار بر روي تحقيقي را آغاز کرده‌ام دربارهٔ تاريخ ايران در زمان جنگ اوّل جهاني. اين بار هم متوجه شدم که اسناد وزارت خارجه آمريکا در اين زمينه بسيار گسترده و مفيد است ولي طي اين سال‌ها کمترين توجهي به آن‌ها نشده است. اولين کتاب من دربارهٔ اين حوزه پژوهشي با عنوان زير منتشر خواهد شد: *قحطي بزرگ و نسل‌کشي در ايران طي سال‌هاي 1917-1919*. قرار است اين کتاب در پائيز 2003 منتشر شود

يافته‌هاي من در اين زمينه واقعاً شگفت‌انگيز است و در داوري تاريخي ما تحول بزرگي ايجاد خواهد كرد. **بزرگ‌ترين فاجعه نسل‌كشي قرن بيستم در كشور ما، ايران، اتفاق افتاده است.**

طبق اسناد آمريكايي، در سال 1914 جمعيت ايران بيست ميليون نفر بود كه در سال 1919 به يازده ميليون نفر كاهش يافت. توجه بفرماييد. يعني حدود 8 الي ده ميليون نفر از مردم ايران از گرسنگي و بيماري‌هاي ناشي از كمبود مواد غذايي و سوءتغذيه مردند. در اسناد آمريكايي مدارك مستندي دربارهٔ اين تراژدي بزرگ

انساني وجود دارد. چهل درصد از مردم ايران طي دو سه سال قلع‌وقمع و نابود شدند. **<u>تنها در سال 1956 بود که ايران توانست به جمعيت 20 ميليوني سال 1914 برسد</u>**

عجيب‌تر از همه نقش بريتانيا در اين فاجعه است. **قحطي بزرگ در زماني اتفاق افتاد که سراسر ايران در اشغال نظامي انگليسي‌ها بود. ولي انگليسي‌ها نه تنها هيچ کاري براي مبارزه با قحطي و کمک به مردم ايران نکردند، بلکه عملکرد آن‌ها اوضاع را وخيم‌تر کرد و سبب مرگ ميليون‌ها نفر از ايرانيان شد. درست در زماني که مردم ايران به‌دليل قحطي نابود**

مي‌شدند، ارتش بريتانيا مشغول خريد مقادير عظيمي غله و مواد غذايي از بازار ايران بود و با اين كار خود هم افزايش شديد قيمت مواد غذايي را سبب مي‌شد و هم مردم ايران را از اين مواد محروم مي‌كرد.
جالب‌تر اين‌كه انگليسي‌ها مانع واردات مواد غذايي از آمريكا، هند و بين‌النهرين به ايران شدند. به‌علاوه، در زمان چنين قحطي عظيمي، انگليسي‌ها از پرداخت پول درآمدهاي نفتي ايران استنكاف ورزيدند. چنين اقداماتي را قطعاً بايد جنايت جنگي و جنايت عليه بشريت به‌شمار آورد. هيچ ترديدي نيست كه انگليسي‌ها از

<u>قحطي و نسل‌كشي به‌عنوان وسيله‌اي براي سلطه بر ايران استفاده مي‌كردند</u>

به‌رغم اهميت اين كتاب و يافته‌هاي پژوهشي كاملاً مستند و معتبر آن، **من با دشواري بزرگي براي چاپ آن مواجه شدم.** بسياري از ناشرين دانشگاهي آمريكا حتي حاضر نشدند اين كتاب را تورق كنند. تجربه من با **انتشارات دانشگاه كرنل** بسيار روشنگرانه است. اين بنگاه انتشاراتي در سال گذشته كتابي دربارهٔ **نسل‌كشي در رواندا** چاپ كرده بود كه بسيار شهرت يافت. **ولي همين ناشر حاضر نشد حتي كتاب من را ببيند. اين نشان مي‌دهد كه ناشر فوق**

به كتابي علاقه دارد كه نسل‌كشي آفريقائيان سياهپوست به‌وسيله ساير آفريقائيان را نشان دهد ولي نمي‌خواهد كتابي را منتشر كند مشتمل بر اسنادي كه نسل‌كشي مردم ايران را به‌وسيله اروپائيان سفيدپوست (انگليسي‌ها) نشان مي‌دهد. سرانجام، **انتشارات دانشگاه دولتي نيويورك** حاضر شد كتاب من را بررسي كند. بعد متوجه شدم كه اين كتاب براي بررسي به افراد زير داده شده است: **دكتر فرهنگ رجايي** (مدرس علوم سياسي در دانشگاه كارلتون كانادا) و **دكتر مونيكا رينگر** مدرس تاريخ در كالج ويليام و دبير انجمن

موسوم به مطالعات ايراني

طبعاً انتظار مي‌رفت كتابي كه بيانگر نسل‌كشي انگليسي‌ها در ايران در دوران جنگ اوّل جهاني است، علاقه فراواني را در ميان خوانندگان ايراني و خارجي برانگيزاند. **ولي به‌زودي روشن شد كه دكتر فرهنگ رجايي و دكتر مونيكا رينگر به‌شدت نگران شده‌اند و مي‌خواهند اين جنايت عظيم دولت بريتانيا عليه مردم ايران، اين بزرگ‌ترين نسل‌كشي قرن بيستم، را بپوشانند.** پس از ماه‌ها انتظار، دكتر رجايي اظهار نظر كرد كه كتاب تنها بر بنياد اسناد وزارت خارجه آمريكا نگاشته شده و از اسناد انگليسي استفاده نشده است. روشن است كه من

نمي‌توانستم، به دلايلي که شرح دادم، از اسناد انگليسي استفاده کنم. همانطور که گفتم، **اسناد وزارت جنگ و ساير اسناد نظامي بريتانيا دربارهٔ ايران سال‌هاي 1921-1914 هنوز طبقه‌بندي‌شده است و در دسترس محققين نيست و تا پنجاه سال ديگر در اختيار محققان قرار نخواهد گرفت.** اسناد علني شده وزارت خارجه بريتانيا هم حاوي هيچ مطلبي دربارهٔ موضوع تحقيق من نيست

ايراد ديگر فرهنگ رجايي به کتاب من حتي عجيب‌تر از مطلب قبل بود. او پيشنهاد مي‌کرد که من دوره *مجله مذاکرات مجلس* طي سال‌هاي 1919-1917 را مطالعه کنم و

افزوده بود که نسخه‌اي از اين نشريه در كتابخانه كنگره در واشنگتن موجود است. مسلماً، هر كسي كه با تاريخ ايران آشنا باشد مي‌داند كه مجلس سوّم در نوامبر 1915 تعطيل شد يعني در زماني كه ارتش روسيه به فرماندهي ژنرال باراتوف به تهران رسيد. و اعضاي دمكرات مجلس از تهران گريختند. اين دوره از مجلس تنها در ژوئن 1921 كار خود را از سر گرفت يعني زماني‌كه قوام‌السلطنه نخست‌وزير شد. بنابراين، در دوره تاريخي مورد بررسي من نه مجلس در كار بود نه *مجله مذاكرات مجلس*

برخورد آن خانم به كتاب من نيز مانند برخورد دكتر فرهنگ رجايي بسيار عجيب بود. **دكتر مونيكا رينگر**

ابتدا با من تماس گرفت و از کتاب ستایش کرد. ولي بعد، پس از ماه‌ها تأخیر، حاضر نشد گزارش مکتوبي در تأیید یا رد کتاب ارائه دهد. من بعداً از طریق مسئولین انتشارات دانشگاه دولتي نیویورک متوجه شدم که وي شفاهاً علیه کتاب من اظهارنظر کرده است. رینگر به‌طرز آشکاري مي‌ترسید اظهارنظر خود را مکتوب کند.

خیلي روشن است که هدف فرهنگ رجایي و مونیکا رینگر لاپوشاني جنایات بریتانیا و حمایت از آن است و وفادارانه این امر را دنبال مي‌کنند.

ما به‌طور خیلي واضحي با بقایا و بازمانده‌هاي شصت سال حاکمیت استعماري بر ایران (سال‌هاي

(1979-1919) سروکار داريم. نکته ديگري که من متوجه شدم اين است که تأثير و قدرت آن‌ها در آمريکا مثل بريتانيا نيست. البته، **دانشگاه‌هاي آمريکا و کانادا پر از چنين آدم‌هايي است. يکي از مأموريت‌هاي آن‌ها جلوگيري از انتشار کتاب‌هايي است که ديدگاهي مغاير با ديدگاه آن‌ها را بيان مي‌دارند. اين سيستمي است شبيه به سيستم سانسور ساواک در اوج قدرت آن.**

خوشبختانه، زماني‌که فرهنگ رجايي و مونيکا رينگر به اين حرکات بي‌معني دست مي‌زدند، ناشر ديگري پيدا شد و علاقه جدّي خود را به کتاب من ابراز داشت و پس از مطالعه و بررسي

کتاب، پذيرفت که آن را در پائيز 2003 چاپ کند. به هر حال، تجربه اين کتاب براي من و ديگران خيلي هشداردهنده و افشاگر است.»

شنبه، 4 مرداد 1382/ 26 ژوئيه 2003

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Interview with MG. Majd: Iranian Historiography and the Censorship- Boycott Lobby

گفتگوي عبدالله شهبازي با محمدقلي مجد

اسناد علني شده دولت آمريکا، تاريخ پهلوي و لابي سانسور- بايکوت

در تاريخنگاري معاصر ايران

گفتگوي زير مدتي پيش با دكتر محمدقلي مجد انجام گرفت و اخيراً در فصلنامه *تاريخ معاصر ايران*، شماره 25، بهار 1382، صص 181- 200 منتشر شد.

محمدقلي مجد در 26 اسفند 1324 ش. در تهران به دنيا آمد. تحصيلات خود در دانشگاه هاي سن اندريو (1970)، منچستر (1975) و كرنل (1978) با درجه دكترا به پايان برد و به تدريس در برخي از دانشگاه هاي ايالات متحده آمريكا، از جمله دانشگاه پنسيلوانيا (1993 -1998)، مشغول شد. در اين سال ها مقالات متعددي از مجد در نشرياتي چون *مجله آمريكايي اقتصاد كشاورزي*، *مجله مطالعات دهقاني*، *مجله بين المللي*

مطالعات خاورمیانه، *مطالعات خاورمیانه*، و *مجله خاورمیانه* انتشار یافت. دکتر محمدقلي مجد از سال 1999 به طور تمام وقت به تحقیق و تألیف در حوزه تاریخ معاصر ایران اشتغال دارد.





شهبازي: کتاب جنابعالي را با عنوان *بریتانیا و رضا شاه: غارت ایران* مطالعه کردم و برایم بسیار جالب بود. این کتاب اهمیت فراوان دارد زیرا اولین پژوهشي است که دربارۀ تاریخ ایران در دوره رضا شاه بر بنیاد اسناد علني شده وزارت خارجه آمریکا صورت مي گیرد. تا آنجا که اطلاع دارم تاکنون کسي از این اسناد براي شناخت تاریخ دوره رضا شاه استفاده نکرده

است. آيا اين تلقي درست است؟ و اين اسناد از نظر تاريخي چه اهميت خاصي دارد؟

مجد: به نظر مي رسد من اولين كسي هستم كه از اسناد علني شده آمريكايي براي بررسي تاريخ ايران در طول سال هاي 1921 -1941 استفاده كرده ام. **اسناد وزارت خارجه آمريكا متعلق به سال هاي 1921 -1941 حدود سي سال پيش در اختيار محققين قرار گرفت. روشن است كه تعدادي از نويسندگان از وجود اين اسناد مطلع بودند.** مثلاً، ارجاعاتي به اين اسناد در كتاب خانم **استفاني كرونين** دربارهٔ ارتش ايران در سال هاي 1910 -1926 يا در كتاب آقاي **سيروس غني** دربارهٔ صعود رضا پهلوي ديده مي شود. ولي تعجب آور است كه پژوهشگران از اين اسناد استفاده نكردند و كار خود را محدود به اسناد

وزارت خارجه بريتانيا نمودند. اين پرسش بجاست كه چرا آن ها بر اسناد آمريكايي چشم پوشيدند؟

ميان عملكرد دولت هاي آمريكا و انگليس در زمينه انتشار اسناد طبقه بندي شده تفاوت جالبي وجود دارد. **در آمريكا قانون آزادي اطلاعات وجود دارد. طبق اين قانون دستگاه هاي دولتي موظف اند پس از گذشت 30 سال اسناد طبقه بندي شده خود را علني كنند و اگر بخواهند سندي را همچنان در حالت طبقه بندي شده نگه دارند، بايد دليل موجهي ارائه كنند.** در چنين مواردي، محقق مي تواند با استناد به قانون آزادي اطلاعات خواستار علني شدن سند فوق شود. اگر دستگاه دولتي مربوطه امتناع كند، محقق مي تواند در دادگاه فدرال اقامه دعوي كند و سرانجام با حكم دادگاه سند را به دست آورد. بر

اساس این رویه، بسیاري از اسناد تاریخي در اختیار محققین قرار گرفته اند.

در انگلستان مسئله کاملاً فرق مي کند. در این کشور قانون آزادي اطلاعات وجود ندارد. دولت بریتانیا مي تواند اسناد را همچنان در حالت طبقه بندي شده نگه دارد و تنها اسناد گزیده و دستچین شده را در اختیار محققین قرار دهد. به علاوه، امکان اقامه دعوي محققان علیه دولت به خاطر علني نکردن اسناد تاریخي نیز وجود ندارد. به این دلیل، دستگاه هاي دولتي بریتانیا مي توانند تا هر وقت که بخواهند اسناد را در حالت طبقه بندي شده نگه دارند و از انتشار آن خودداري کنند. یک نمونه چشمگیر و مهم، اسناد وزارت جنگ و اسناد نظامي انگلیس در رابطه با ایران سال هاي

1914 -1921 است. اين اسناد هنوز در حالت طبقه بندي شده قرار دارند و اعلام شده که تا پنجاه سال ديگر، يعني تا سال 2053، علني نخواهند شد. حتي اگر اين پنجاه سال نيز طي شود، هيچ تضميني وجود ندارد که اين اسناد حتي در آن زمان نيز علني شوند. در اينجا، انسان حيران مي شود که انگليسي ها مي خواهند چه چيزي را پنهان کنند؟ من حدس مي زنم که در سال 2053 نيز تنها اسناد بسيار محدود و کم ارزش و بي خاصيت در دسترس محققان قرار خواهد گرفت. ولي عملاً تمامي کتبي که تاکنون دربارۀ تاريخ ايران در دهه هاي اوّل قرن بيستم نوشته شده، مبتني بر اسناد انگليسي است و روايت انگليسي از حوادث را منعکس مي کنند. براي مثال، اشاره مي کنم به کتاب هاي اولسون، هوشنگ صباحي،

استفاني كرونين، محمدعلي كاتوزيان، و سيروس غني. اسامي ديگري را هم مي توان اضافه كرد.

اين اسناد آمريكايي به ويژه از اين زاويه ارزشمند و بااهميت هستند كه چشم انداز و روايتي به كلي متفاوت را از حوادث ايران در سال هاي صعود و سلطنت رضا شاه عرضه مي كنند. مثلاً، **اسناد آمريكايي اين تصوّر را كه ساليان مديد در ميان ايرانيان وجود داشت تأييد و مستند مي كنند كه رضا شاه را انگليسي ها به قدرت رسانيدند، انگليسي ها حكومت او را حفظ كردند، و زماني كه تداوم قدرت او را غيرمفيد تشخيص دادند در سال 1941 رضا شاه را صحيح و سالم از ايران خارج كردند و پسرش را جايگزين او نمودند. دربارۀ رضا شاه دروغ بزرگي رواج يافته كه گويا او هوادار آلمان**

بود. چنين نيست. اسناد آمريكايي ثابت مي كنند كه رضا خان ميرپنج را انگليسي ها به قدرت رسانيدند و از حكومت او حفاظت كردند و قطعاً او هيچگاه در برابر انگليسي ها سركشي نكرده و هوادار آلمان نشده است. دروغ بزرگ ديگر اين است كه گويا رضا شاه برخلاف پسرش اهل انتقال پول به خارج از كشور نبود و ثروت مهمي در خارج نيندوخت. اسناد آمريكايي نشان مي دهند كه رضا شاه حدود 200 ميليون دلار در بانک هاي خارج و معادل 50 ميليون دلار در ايران ذخيره پولي شخصي داشت. توجه كنيد كه اين رقم متعلق به سال 1941 ميلادي است و به پول امروز ثروت فوق را بايد با ارقام ميلياردي محاسبه كرد. به علاوه، ما مي دانيم كه اعليحضرت

پهلوي» در سال 1941 به هيئت نمايندگي انگليس در تهران پناهنده شد، به وسيله يک کشتي انگليسي از ايران خارج شد و تا پايان عمر در مناطق تحت سلطه انگليس زندگي کرد. به علاوه، ما مي دانيم که انگليسي ها قصد داشتند رضا شاه را در اواخر عمرش از ژوهانسبورگ به کانادا انتقال دهند که به دليل بيماري اش ميسر نشد.

شهبازي: چه مدت بر روي اين کتاب و اسناد مربوطه کار کرديد و چه شد که به انجام اين پژوهش علاقمند شديد؟

مجد: تحقيق بر روي اين اسناد شش ماه طول کشيد و نگارش کتاب سه ماه. **مرکز اسناد ملّي ايالات متحده آمريکا (نارا)** شش روز در هفته باز است و سه روز از اين شش روز از ساعت 9 صبح تا 9 شب باز است. بنابراين، با استفاده از کامپيوتر قابل حمل (لپ تاپ) توانستم در همان زمان شش

ماهه هم بر روي اسناد تحقيق كنم و هم نسخه اوّل و خام كتابم را بنويسم كه در فرصت سه ماهه بعدي كامل شد. بايد يادآور شوم كه دستيابي من به برخي از اسناد مهمي كه در كتابم استفاده كرده ام تصادفي بود. من ابتدا در سال 1999 به نارا مراجعه كردم. در آن زمان مشغول كار بر روي كتاب ديگرم، دربارهٔ تقسيم اراضي ايران در ماجراي موسوم به انقلاب سفيد، بودم. در آن زمان به خاطرات و دستنوشته هاي پدرم دربارهٔ حوادث جنگ جهاني دوّم مراجعه مي كردم و تصميم گرفتم كه اگر در رابطه با مسائلي كه پدرم مطرح كرده اطلاعات و اسنادي پيدا شد، آن ها را ضبط كنم. در جعبه هايي كه در آن روز برايم آوردند، چند گزارش دربارهٔ وضع ايران در اواخر حكومت رضا شاه وجود داشت. **اين گزارش ها سرزميني را توصيف مي كرد كه بسمت سال**

غارت شده، با وحشي گري سركوب شده و به شدت آسيب ديده بود. فقر، ستم، قتل در زندان، سانسور، و جالب تر از همه كمبود مواد غذايي در اين كشور بيداد مي كرد. اين وضع خيلي متفاوت بود با آن چه كه ما در كتاب ها دربارۀ رضا شاه به عنوان "بنيانگذار ايران مدرن" خوانده بوديم. من به زودي متوجه شدم كه اسناد مربوط به سال هاي 1921-1941 ايران بسيار زياد است. و فهميدم كه كشف مهمي كرده ام و تصميم گرفتم كه بر اساس اين اسناد كتاب رضا شاه را بنويسم.



در خاطرات پدرم خوانده بودم كه پس از سقوط رضا شاه، بعضي از مردم، به ويژه دكتر محمد

مصدق، گفته بودند که تمام درآمدهاي نفتي ايران در دوره رضا شاه عملاً به بهانه خريد مهمات و اسلحه به حساب هاي بانكي شخصي شاه در لندن و آمريكا ريخته مي شد. تصميم گرفتم كه اين ادعا را نيز مورد بررسي قرار دهم. **تنها يک نگاه ساده به اسناد مربوط به نفت و ماليه ايران و ارقامي كه در اين اسناد ذكر شده بود كافي بود تا ثابت كند كه ادعاي مصدق كاملاً درست بوده است. بله، عملاً تمامي درآمدهاي نفتي ايران در دوره رضا شاه، يعني رقمي در حدود 200 ميليون دلار، به حساب هاي شخصي او انتقال يافته بود. براي اين كه عظمت اين رقم را دريابيم بايد توجه كنيم كه كل بودجه دولت ايران در سال 1925 ميلادي حدود 20 ميليون دلار بود.** جالب تر از همه، اكنون فاش شده كه صدام حسين و پسرانش ميلياردها

دلار در بانک هاي سويس ذخيره مالي دارند. منشاء اين ثروت انتقال درآمدهاي نفتي عراق به حساب هاي بانکي شخصي است. پيشگام اين کار، در هشتاد سال پيش، رضا شاه بود.

شهبازي: بازتاب انتشار کتاب در محافل دانشگاهي و پژوهشي آمريکا و انگليس چگونه بود؟

مجد: واکنش نسبت به انتشار کتاب هاي من در برخي از محافل دانشگاهي آمريکا و به خصوص بريتانيا **فوق العاده خصمانه و نامطبوع** بود. تعدادي از نويسندگان انگليسي و آمريکايي- به ويژه **استفاني کرونين**، **پاتريک کلاوسون**، **ونسا مارتين**، و **مايکل زرينسکي**- مقالات بسيار خصمانه و کينه توزانه اي عليه من نوشتند. همه آن ها گلايه مي کردند که چرا من از اسناد انگليسي استفاده نکرده ام.

يكي از نكات بسيار جالب در اين بررسي هاي خصمانه اين بود كه **آن ها به مطالب كتاب من دربارۀ غارت نفت ايران به وسيله انگليسي ها طي سال هاي 1911 -1951، يعني طي يک دوره چهل ساله، و غارت درآمدهاي نفتي ايران به وسيله رضا شاه مطلقاً اشاره نمي كردند و به مستندات من ارجاع نمي دادند. يعني منقدين كتاب من حتي نمي خواستند اين رازهاي سربه مهر در مقالات آن ها تكرار شود. در واقع، اسناد آمريكايي به روشني نشان مي دهد در حالي كه انگليسي ها بخش اصلي درآمدهاي عظيم نفتي ايران را مي دزديدند، آن مقدار اندكي هم كه به ايران داده مي شد به وسيله شخص رضا شاه دزديده مي شد.**

نكته جالب ديگر در اين نقدها، به ويژه در مقاله استفاني

کرونین، این بود که **مسئوليت بريتانيا در عملکرد سوء و ستمگري هاي رضا شاه کاملاً انکار و در واقع دولت بريتانيا تبرئه مي شد. آن ها ادعا مي کردند اين درست است که دولت بريتانيا به صعود رضا شاه "کمک" کرد ولي پس از آن رضا شاه کاملاً "مستقل" بود و لذا انگليسي ها هيچ مسئوليتي در قبال رفتار و کردار او ندارند. من در کتابم، برخلاف اين ادعا، ابعاد گسترده وابستگي رضا شاه به انگليسي ها را نشان داده ام. مثلاً، طبق اسناد آمريکايي، حتي پس از قتل عام مشهد در سال 1935 نيز مسئوليت تأمين امنيت شخصي رضا شاه به دست انگليسي ها بود.**

من به اين حملات چنين پاسخ دادم: در کتاب هاي مربوط به تاريخ ايران در دوره رضا شاه، و حداقل در شش کتابي که

اخيراً منتشر شده، از اسناد انگليسي استفاده فراوان شده و من چرا بايد بار ديگر اين گزارش هاي ناقص و گمراه كننده را تكرار مي كردم؟ **مردم از خواندن روايت هاي كهنه كه مرتب تكرار مي شود خسته شده اند.** اسناد آمريكايي چشم اندازهاي تازه و بسيار جالبي را عرضه مي كنند و به اين دليل من فقط از آن ها استفاده كردم.

شهبازي: به نظر مي رسد كه انتشار كتب تاريخي دربارهٔ ايران معاصر، به ويژه دربارهٔ دوره پهلوي، در دانشگاه هاي غرب به وسيله يک گروه فكري منسجم و هماهنگ و داراي پشتوانه مالي كافي هدايت مي شود كه دوستان زيادي در ايران دارند و اگر كتابي برخلاف نظرات آن ها منتشر شود به شدت بايكوت مي شود و حتي در ايران هم بازتاب نمي يابد. محفل فوق اين كتاب ها را معمولاً به وسيله ناشران خاص خود منتشر مي كند مثل انتشاراتي آقاي

ایرج باقرزاده در لندن (I. B. Tauris) که در ایران ارتباطات و دوستان زیادي دارد. هدف آن ها ارائه یک چهره مثبت از رضا شاه است. مثلاً کتاب سیروس غني دربارۀ رضا شاه به سرعت به فارسي ترجمه و در ایران با تبلیغات فراوان منتشر مي شود در حالي که در کتاب فوق از اسناد جدید مطلقاً استفاده نشده و تکرار همان حرف هاي دیگران است. ولي کتاب جنابعالي به رغم اهمیت علمي آن و استفاده گسترده از اسناد کاملاً جدید به کلي بایکوت مي شود و حتي در ایران نیز انعکاس نمي یابد.

نمونه دیگر از این توطئه سکوت را در ماجراي کتاب راجر آدلسون، استاد دانشگاه آریزونا، مي یابیم. پروفسور آدلسون محقق سرشناسي است. او کتابي نوشته به نام *لندن و ایجاد خاورمیانه جدید: پول، قدرت و جنگ در سال هاي 1902-1922*. به رغم این

که کتاب در هشت سال پيش (سال 1995) منتشر شده، به رغم اين که نويسنده آن از اساتيد سرشناس تاريخ آمريكاست، به رغم اين که ناشر آن انتشارات دانشگاه ييل است، و به رغم اين که کتاب فوق براي شناخت فضايي که منجر به کودتاي 1299 در ايران و صعود رضا خان به قدرت و استقرار ديکتاتوري پهلوي شد اهميت فراوان دارد، ولي در ايران هيچ انعکاسي نمي يابد و به کلي بايکوت مي شود.

در مقابل، ما مي بينيم که کتاب خانم استفاني کرونين دربارۀ رضا شاه و "نوسازي ارتش" بلافاصله در ايران منتشر مي شود. اين خانم را، که در دانشکده مطالعات شرقي دانشگاه لندن (SOAS) کار مي کند، من در ايران دو بار ديدم. بار اوّل به ملاقاتم آمد و درخواست کمک کرد. من هم به تهيه برخي تصاوير و اسناد براي کتابش کمک کردم. در

مقدمه كتاب از من تشكر كرده. بار دوّم در سميناري كه وزارت امور خارجه ايران دربارهٔ روابط ايران و بريتانيا برگزار كرده بود. هر دو جزو سخنرانان بوديم. به نظر من، خانم محترمي است ولي دانش كافي ندارد و به او گفته اند كه از رضا شاه يک چهره متجدد و مدير بسازد. شنيده ام اخيراً نيز در حال تهيه و انتشار مجموعه مقالاتي است در تمجيد از رضا شاه به عنوان "رهبر مدرنيزاسيون ايراني". از اين نمونه ها زياد است. مثلاً، كتاب استفن دوريل دربارهٔ تاريخ 50 ساله اخير اينتليجنس سرويس بريتانيا (ام. آي. 6) در سال 2000 منتشر شده. اين كتاب نهصد صفحه اي حاوي مطالب كاملاً تازه و مهمي دربارهٔ كودتاي 28 مرداد 1332 است ولي در ايران كاملاً ناشناخته مانده است در حالي كه كتاب بريان لپينگ يا كتاب وودهاوس يا بولتن دكتر ويلبر دربارهٔ كودتا به سرعت ترجمه و

منتشر مي شود و به منابع اصلي مورخين ايراني دربارۀ کودتاي 28 مرداد بدل مي گردد.

من اين رويه را در قبال کتاب شما نيز ديدم. يعني توطئه سکوت و بايکوت کامل در ايران. تلقي جنابعالي چيست؟

مجد: مسئله اي که شما مورد توجه قرار داده ايد فوق العاده مهم است. **نه تنها يک سيستم کاملاً سازمان يافته بايکوت کتاب در غرب و ايران وجود دارد بلکه يک سيستم بسيار مؤثر و سازمان يافته سانسور هم وجود دارد که تلاش مي کند از انتشار کتاب هايي که تصويري متفاوت از تاريخ ايران، از آغاز قاجاريه تا پايان پهلوي، به دست مي دهند جلوگيري کند. از انتشار کتاب هايي که از ايران در دوره قاجاريه حتي يک تصوير اندک مطلوبي هم به دست دهد بايد جلوگيري شود. از انتشار کتاب در**

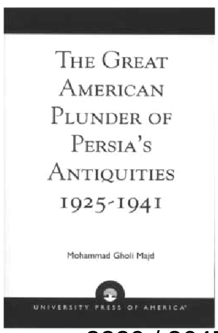
نقد انگليسي ها و پهلوي ها بايد جلوگيري شود. اين دستگاه سانسور در دانشگاه هاي ايالات متحده آمريكا، كانادا و بريتانيا بسيار استوار و منسجم و سازمان يافته است. به علاوه، بنگاه هاي انتشاراتي خاصي هم به اين شبكه سانسور تعلق دارند. شما اشاره كرديد به **آي. بي. توريس** در لندن. من نيز اشاره مي كنم به **انتشاراتي مزدا** در كاستامزاي كاليفرنيا و **انتشاراتي ميج** در واشنگتن. **اين ناشرين هيچ كتابي را كه حاوي نقد بريتانيا و پهلوي ها باشد چاپ نمي كنند.** و بايد اضافه كنم كه **لابي سانسور- بايكوت از نظر مالي فوق العاده قوي و داراي پشتوانه است.** انتشار كتاب من دربارهٔ بريتانيا و رضا شاه در وهله نخست بيانگر شكست اين دستگاه سانسور

است. این کتاب اخلالي در کار آن ها ایجاد کرد. از آن زمان دستگاه سانسور فوق هشیارتر شده. ولي خوشبختانه آمریکا کشور پهناوري است و لذا آن ها نمي توانند سانسور کامل و مطلقي برقرار کنند. متأسفانه، **به دلیل سیطره لابي سانسور- بایکوت، مطالعات ایراني در دانشگاه هاي آمریکا و اروپا به یک حوزه سبک و بي مغز، به یک جوک، تبدیل شده است. ناشریني چون میج و مزدا از عدم موفقیت کتاب هاي خود دربارهٔ ایران در بازار ایالات متحده شکوه مي کنند. پاسخ من این است: چرا مردم باید کتاب هایي را بخوانند که حتي کودکان هم متوجه نادرستي و بي دقتي مطالب آن ها مي شوند؟**

با اجازه شما، برخي از برخوردهاي خود را با ماشین سانسور در میان ناشرین دانشگاهي و دانشگاه هاي آمریکا

و کانادا شرح مي دهم:

پس از اتمام کتاب جديدم دربارۀ **غارت آثار باستاني و عتيقه ايران** طي سال هاي 1925 -1941، از نوامبر 2001 کار بر روي تحقيقي را آغاز کرده ام دربارۀ تاريخ ايران در زمان جنگ اوّل جهاني. اين بار هم متوجه شدم که اسناد وزارت خارجه آمريکا در اين زمينه بسيار گسترده و مفيد است ولي طي اين سال ها کمترين توجهي به آن ها نشده است. اولين کتاب من دربارۀ اين حوزه پژوهشي با عنوان زير منتشر خواهد شد: ***قحطي بزرگ و نسل کشي در ايران طي سال هاي 1917-1919.*** قرار است اين کتاب در پائيز 2003 منتشر شود. [اين کتاب هم اکنون منتشر شده است. شهبازي]



يافته هاي من در اين زمينه واقعاً شگفت انگيز است و در داوري تاريخي ما تحول بزرگي ايجاد خواهد كرد.

بزرگ ترين فاجعه نسل كشي قرن بيستم در كشور ما، ايران، اتفاق افتاده است. طبق اسناد آمريكايي، در سال 1914 جمعيت ايران 20 ميليون نفر بود كه در سال 1919 به 11 ميليون نفر كاهش يافت. توجه بفرماييد. يعني حدود 8 الي ده ميليون نفر از مردم ايران از گرسنگي و بيماري هاي ناشي از كمبود مواد غذايي و سوءتغذيه مردند. در اسناد آمريكايي مدارک مستندي دربارهٔ اين تراژدي بزرگ انساني وجود دارد. چهل درصد از مردم ايران طي دو سه سال قلع و قمع و نابود شدند. تنها در سال 1956 بود كه ايران توانست به جمعيت 20 ميليوني سال 1914 برسد.

عجيب تر از همه **نقش بريتانيا در اين فاجعه** است. قحطي بزرگ در زماني اتفاق افتاد كه سراسر ايران در اشغال نظامي انگليسي ها بود. ولي **انگليسي ها نه تنها هيچ كاري براي مبارزه با قحطي و كمک به مردم ايران نكردند، بلكه عملكرد آن ها اوضاع را وخيم تر كرد و سبب مرگ ميليون ها نفر از ايرانيان شد. درست در زماني كه مردم ايران به دليل قحطي نابود مي شدند، ارتش بريتانيا مشغول خريد مقادير عظيمي غله و مواد غذايي از بازار ايران بود و با اين كار خود هم افزايش شديد قيمت مواد غذايي را سبب مي شد و هم مردم ايران را از اين مواد محروم مي كرد.** جالب تر **اين كه انگليسي ها مانع واردات مواد غذايي از آمريكا، هند و بين النهرين به ايران شدند. به علاوه، در زمان قحطي**

عظيمي، انگليسي ها از پرداخت پول درآمدهاي نفتي ايران استنكاف ورزيدند. چنين اقداماتي را قطعاً بايد جنايت جنگي و جنايت عليه بشريت به شمار آورد. هيچ ترديدي نيست كه انگليسي ها از قحطي و نسل كشي به عنوان وسيله اي براي سلطه بر ايران استفاده مي كردند.

به رغم اهميت اين كتاب و يافته هاي پژوهشي كاملاً مستند و معتبر آن، من با دشواري بزرگي براي چاپ آن مواجه شدم. بسياري از ناشرين دانشگاهي آمريكا حتي حاضر نشدند اين كتاب را تورق كنند. تجربه من با **انتشارات دانشگاه كرنل** بسيار روشنگرانه است. **اين بنگاه انتشاراتي در سال گذشته كتابي دربارهٔ نسل كشي در رواندا چاپ كرده بود كه بسيار شهرت**

يافت. ولي همين ناشر حاضر نشد حتي كتاب من را ببيند. اين نشان مي دهد كه ناشر فوق به كتابي علاقه دارد كه نسل كشي آفريقائيان سياهپوست به وسيله ساير آفريقائيان را نشان دهد ولي نمي خواهد كتابي را منتشر كند مشتمل بر اسنادي كه نسل كشي مردم ايران را به وسيله اروپائيان سفيدپوست (انگليسي ها) نشان مي دهد.

سرانجام، **انتشارات دانشگاه دولتي نيويورك** حاضر شد كتاب من را بررسي كند. بعد متوجه شدم كه اين كتاب براي بررسي به افراد زير داده شده است: **دكتر فرهنگ رجايي** (مدرس علوم سياسي در دانشگاه كارلتون كانادا) و **دكتر مونيكا رينگر** (مدرس تاريخ در كالج ويليام و دبير اجرايي انجمن موسوم به **مطالعات ايراني**).

طبعاً انتظار مي رفت كتابي كه بيانگر نسل كشي انگليسي ها در ايران در دوران جنگ اوّل جهاني است، علاقه فراواني را در ميان خوانندگان ايراني و خارجي برانگيزاند. ولي به زودي روشن شد كه **دكتر فرهنگ رجايي و دكتر مونيكا رينگر به شدت نگران شده اند و مي خواهند اين جنايت عظيم دولت بريتانيا عليه مردم ايران، اين بزرگ ترين نسل كشي قرن بيستم، را بپوشانند.** پس از ماه ها انتظار، دكتر رجايي اظهار نظر كرد كه كتاب تنها بر بنياد اسناد وزارت خارجه آمريكا نگاشته شده و از اسناد انگليسي استفاده نشده است. روشن است كه من نمي توانستم، به دلايلي كه شرح دادم، از اسناد انگليسي استفاده كنم. همانطور كه گفتم، اسناد وزارت جنگ و ساير اسناد نظامي بريتانيا دربارۀ ايران سال هاي 1914 -1921 هنوز طبقه بندي شده است و

در دسترس محققين نيست و **تا پنجاه سال ديگر در اختيار محققان قرار نخواهد گرفت.** اسناد علني شده وزارت خارجه بريتانيا هم حاوي هيچ مطلبي دربارۀ موضوع تحقيق من نيست.

ايراد ديگر فرهنگ رجايي به كتاب من حتي عجيب تر از مطلب قبل بود. او پيشنهاد مي كرد كه من دوره *مجله مذاكرات مجلس* طي سال هاي 1917 -1919 را مطالعه كنم و افزوده بود كه نسخه اي از اين نشريه در كتابخانه كنگره در واشنگتن موجود است. مسلماً، هر كسي كه با تاريخ ايران آشنا باشد مي داند كه مجلس سوّم در نوامبر 1915 تعطيل شد يعني در زماني كه ارتش روسيه به فرماندهي ژنرال باراتوف به تهران رسيد. و اعضاي دمكرات مجلس از تهران گريختند. اين دوره از مجلس تنها در ژوئن 1921 كار خود را از سر گرفت يعني زماني كه

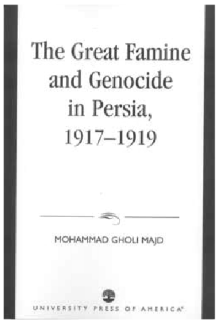
قوام السلطنه نخست وزير شد. بنابراين، در دوره تاريخي مورد بررسي من نه مجلس در كار بود نه مجله مذاكرات مجلس!

برخورد آن خانم به كتاب من نيز مانند برخورد دكتر فرهنگ رجايي بسيار عجيب بود. **دكتر مونيكا رينگر ابتدا با من تماس گرفت و از كتاب ستايش كرد. ولي بعد، پس از ماه ها تأخير، حاضر نشد گزارش مكتوبي در تأييد يا رد كتاب ارائه دهد. من بعداً از طريق مسئولين انتشارات دانشگاه دولتي نيويورك متوجه شدم كه وي شفاهاً عليه كتاب من اظهارنظر كرده است. رينگر به طرز آشكاري مي ترسيد اظهارنظر خود را مكتوب كند.**

خيلي روشن است كه هدف فرهنگ رجايي و مونيكا رينگر لاپوشاني جنايات بريتانيا و حمايت از آن است و وفادارانه اين امر را دنبال مي كنند. **ما به طور خيلي واضحي با**

بقايا و بازمانده هاي شصت سال حاكميت استعماري بر ايران (سال هاي 1919 -1979) سروكار داريم. نكته ديگري كه من متوجه شدم اين است كه تأثير و قدرت آن ها در آمريكا مثل بريتانيا نيست. البته، دانشگاه هاي آمريكا و كانادا پر از چنين آدم هايي است. يكي از مأموريت هاي آن ها جلوگيري از انتشار كتاب هايي است كه ديدگاهي مغاير با ديدگاه آن ها را بيان مي دارند. **اين سيستمي است شبيه به سيستم سانسور ساواک در اوج قدرت آن.** خوشبختانه، زماني كه فرهنگ رجايي و مونيكا رينگر به اين حركات بي معني دست مي زدند، ناشر ديگري پيدا شد و علاقه جدّي خود را به كتاب من ابراز داشت و پس از مطالعه و بررسي كتاب، پذيرفت كه آن را در پائيز 2003 چاپ كند. به هر حال، تجربه اين كتاب براي من و ديگران خيلي

هشداردهنده و افشاگر است.



شهبازي: اگر ممكن است خلاصه اي از يافته هاي پژوهشي خود را بيان كنيد و ارزيابي خويش را دربارۀ دوران حكومت رضا شاه بيان نمائيد. معمولاً عنوان مي شود كه رضا شاه، به رغم ديكتاتوري و حكومت خشن پليسي در ايران، به روند نوسازي در ايران خدمت كرد. نحله خاصي از مورخين انگلوساكسون و همفكران و دوستان ايراني آن ها مايل اند كه رضا شاه را به عنوان بنيانگذار ايران نوين عنوان كنند و البته مجبورند كه برخي انتقادات را هم بيان كنند ولي در پايان تصوير رضا شاه به عنوان معمار نهادهاي جديد در ايران درخشش مي يابد. تلقي جنابعالي در اين رابطه چيست؟

مجد: بزرگ ترين افسانه اي كه دربارۀ رضا شاه ساخته شده، معرفي او به عنوان "بنيانگذار ايران نو" و "مدرنيزه كردن ايران" به وسيله اوست. هشتاد سال است كه اين دروغ را به خورد ما مي دهند. همانطور كه اشاره كرديد، محافل خاصي در لندن در حال تهيه كتاب جديدي هستند كه طي آن رضا شاه به عنوان معمار "ايران نو" مطرح مي شود. ويراستار اين كتاب **استفاني كرونين** است و عنوان آن چنين است: *سازندگي ايران نو: 1921 -1941، دولت و جامعه در دوران رضا شاه پهلوي*. من حدس مي زنم كه در اين كتاب همان دروغ به شكلي بزرگ تر و آشكارتر تكرار شود.

اجازه دهيد به برخي از واقعيات اين "ايران نو" يا "ايران مدرن" در دوره رضا شاه اشاره كنم:

زماني كه در سال 1941 رضا شاه ايران را ترک کرد،

نود درصد جمعيت ايران بي سواد بودند. مي دانيد كه خود رضا شاه هم بي سواد بود. سفير آمريكا در تهران رضا شاه را در زمان سلطنتش چنين توصيف كرده است: «**پسر بي سواد يک روستايي بي سواد**»، **مردي كه «تنها مقدار ناچيزي با توحش فاصله دارد.»** حالا اين آدم را به عنوان يک "شاه فرهنگ پرور" معرفي مي كنند!



ميرپنج رضاخان در كنار اتومبيل مصادره شده نصرت الدوله فيروز پس از كودتاي 1299

در سال 1941، يعني زماني كه سلطنت رضا شاه به پايان رسيد، ايران يكي از عقب مانده ترين و يكي از فقيرترين كشورهاي جهان بود. به گزارش سال 1952 بانک جهاني دربارهٔ ايران استناد مي كنم. در اين گزارش چنين آمده

است: **«طي چهل سال گذشته، جمعيت 13 الي 18 ميليون نفري ايران به طور عمده به كار كشاورزي اشتغال داشتند و تعداد اندكي از آن ها در كار تجارت و كارگاه بودند. به رغم فراواني مواد خام، نيروي كار و دستيابي به دريا، هيچ نوعي از صنعت سنگين و توليد مواد خام، به جز استخراج نفت، وجود نداشت. احتمالاً هيچ كشوري را در جهان نمي توان يافت كه مانند ايران منابع مواد خامش مانع توسعه اقتصادي و سبب عقب ماندگي آن شده باشد. هنوز نيز، بدون شک، ايران داراي بزرگ ترين منابع نفتي با نازل ترين قيمت استخراج است.»** اين عين عباراتي است كه از گزارش بانک جهاني در سال 1952 نقل كردم. در اين گزارش سپس مقايسه اي ميان عقب ماندگي ايران و توسعه تركيه طي دهه هاي تاريخي

به دست داده شده است.

اين "ايران نو"، که "رضا شاه کبير" معمار آن بود، يک **ديکتاتوري بي رحمانه و خشن نظامي بود که در آن قانون اساسي و مجلس به شوخي شباهت داشت.** اين "ايران نو" يکي از فقيرترين و عقب مانده ترين کشورهاي جهان زمان خود بود که نود درصد جمعيت آن بي سواد بودند از جمله خود رضا شاه. رضا شاه هر چند در زمينه بي سوادي به نود در صد مردم تحت سلطه خود شباهت داشت، ولي در يک چيز با آن ها متفاوت بود. **او يکي از ثروتمندترين مردان جهان زمان خود به شمار مي رفت.**

شهبازي: دربارۀ ثروت رضا خان در خارج از کشور نيز تصوير روشني در دست نيست. برخي از مورخين مدعي اند که گويا رضا شاه، به رغم حرص او در غصب اموال مردم در داخل ايران، اندوخته قابل توجهي در خارج

نداشت. کتاب جنابعالي عکس اين قضيه را نشان مي دهد و ثابت مي کند که رضا شاه به طور مدام در حال انتقال بخش مهمي از ثروت خود به بانک هاي خارج بود.

مجد: رضا در يک خانواده فقير روستايي در منطقه سوادکوه مازندران به دنيا آمد. **طبق اسناد آمريکايي، رضا در نوجواني به عنوان مهتر (نگهبان اسب) در هيئت نمايندگي بريتانيا مستخدم بوده است.** طي دوران بيست ساله اي که او بر ايران حکومت کرد، بدون ترديد به يکي از ثروتمندان درجه اوّل جهان تبديل شد. اين موفقيت بزرگي است براي شخصي که زندگي خود را به عنوان يک روستايي بي سواد شروع کرده است. اثبات اين که رضا شاه يکي از ثروتمندان بزرگ جهان در زمان خود بود نسبتاً ساده است. اجازه دهيد به ميزان ثروت رضا شاه اشاره کنم:



رضا الاشتي قزاق(رضا شاه بعدي) نگهبان و مهتر سفارت

رضا شاه شش الي هفت هزار روستا را در ايران به زور تملک كرد. اين املاک از فريمان در استان خراسان شروع مي شد و تا لاهيجان در استان گيلان امتداد داشت و عملاً بيش تر اراضي لرستان، شمال خوزستان و بيش تر كرمانشاهان، بخش مهمي از كرمان و تمامي مناطق جنوبي تهران، به ويژه ورامين، جزو املاک شاه بود. تمامي هتل هاي شمال ايران به رضا شاه تعلق داشت. مناطق پهناوري در تهران و شميران از مالكين بي دفاع آن ها به زور گرفته شد و در مالكيت شخصي شاه قرار گرفت. به اين ترتيب، رضا شاه نه تنها بزرگ ترين زمين دار قاره آسيا بلكه بزرگ ترين زمين دار در سراسر جهان بود.

رضا شاه تعدادي کارخانه هاي قند و شکر، ابريشم و نساجي احداث کرد. اين کارخانه ها به دولت ايران تعلق نداشتند بلکه ملک شخصي شاه بودند ولي هزينه احداث آن ها به وسيله دولت ايران پرداخت شد. ما بر اساس منابع متعدد، از جمله گزارش هاي آمريکائيان، مي دانيم که در سال 1941 رضا شاه 750 ميليون ريال در بانک ملّي تهران پول نقد داشت. اين رقم برابر است با 50 ميليون دلار زمان خود. من بر اساس اسناد وزارت خارجه و وزارت خزانه داري آمريکا نشان داده ام که رضا شاه حدود 200 ميليون دلار در حساب هاي بانکي خود در خارج از کشور پول نقد داشت.

اين پول از کجا به دست آمد؟ **مهم ترين منبع ثروت رضا شاه درآمدهاي نفتي ايران بود که طي ساليان سال به حساب هاي بانکي او در لندن، نيويورک، سويس**

و حتي تورنتو واريز مي شد. اسناد آمريكايي مكانيسم انتقال اين پول را به روشني نشان مي دهند. اين مكانيسم ساده بود. سهمي كه كمپاني نفت انگليس و ايران به دولت ايران مي داد هيچگاه وارد ايران نمي شد. اين پول در بانک هاي لندن ذخيره مي شد و هر سال مجلس به اصطلاح تصويب مي كرد كه درآمدهاي نفتي خرج خريد تسليحات شود. از اين به بعد اتفاق عجيبي مي افتاد و پول نفت ناپديد مي شد. طبق گزارش وزارت خزانه داري آمريكا و بانک جهاني، طي سال هاي 1921 -1941 كمپاني نفت انگليس و ايران 185 ميليون دلار به ايران پرداخت كرده است. اين پول چه شده است؟ طبق گزارش وزارت خارجه آمريكا در سال 1941، رضا

شاه در اين زمان 100 ميليون دلار در حساب هاي بانكي خارج پول داشت. گزارش هاي تكميلي نشان مي دهد كه او فقط در بانک لندن 150 ميليون دلار پول داشت. طبق گزارش وزارت خزانه داري آمريكا در همين سال، رضا شاه در نيويورک 18 ميليون و 400 هزار دلار پول داشت كه 14 ميليون دلار آن به صورت پول نقد و طلا و 4/4 ميليون دلار آن به صورت سهام و اوراق بود. اين گزارش ها نشان مي دهد كه رضا شاه مبالغ هنگفتي در بانک هاي سويس اندوخته شخصي داشت و همين طور در تورنتوي كانادا. طبق اين گزارش هاي كاملاً رسمي و معتبر، در سال 1941 مجموع ثروت رضا شاه در بانک هاي خارج به رقم 200 ميليون دلار رسيده بود. يعني در عمل تمامي درآمدهاي نفتي

ایران طي سال هاي 1921-1941 به سرقت رفته بود.

غارت ایران به وسیله رضا شاه واقعاً عظیم بود. طبق اسناد آمریکایي، **محصول زراعت روستاهایي که رضا شاه غصب کرده بود هر ساله به روسیه و آلمان صادر مي شد و پول آن به حساب هاي بانکي شاه در لندن، سویس و نیویورک واریز مي شد. درآمد صادرات تریاک ایران به هنگ کنگ و چین هم در حساب هاي بانکي شاه در لندن و نیویورک ذخیره مي شد. حتي گله هاي گوسفند و چوبهاي منطقه دریاي خزر هم به روسیه صادر و به دلار تبدیل شده و در بانک هاي خارج ذخیره مي شدند. توجه کنید که در سال 1941 کل گردش پول بانک صادرات و واردات آمریکا صد میلیون دلار بود. در این زمان رضا شاه**

دويست ميليون دلار پول نقد داشت. من تصوّر نمي كنم كه راكفلر هم در آن زمان چنين پول نقدي در اختيار داشت. ما همچنين به طور مستند مي دانيم كه **رضا شاه بهترين قطعات جواهرات سلطنتي ايران را خارج كرد و فروخت.** به اين ارقام اضافه كنيد هفت هزار روستا، هتل ها و كارخانه ها و غيره را.

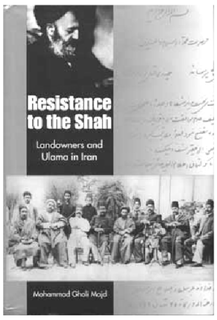
در اينجا معمايي مطرح مي شود كه بايد مورد بررسي قرار گيرد. هفت هزار روستا يعني هفت هزار ملك ششدانگي كه رضا شاه از مردم و خرده مالكين ايراني غصب كرده بود، در طول دهه هاي 1950 و 1960 فروخته شدند ولي پول هاي نقد رضا شاه در بانك هاي خارج چه شد؟ ما مي دانيم كه در سال 1957 پول نقد محمدرضا پهلوي در حساب بانكي اش در لندن حدود 20 ميليون پوند استرلينگ بود. ولي اين همه پول نيست.

ثروت نقدي رضا شاه واقعاً به كجا رفت؟ و نيز اين مهم است كه بدانيم اداره اين سرمايه عظيم با چه كسي و با چه مؤسسه خارجي بود؟

شهبازي: بپردازيم به كتاب مهم ديگر شما دربارة اصلاحات ارضي يا در واقع تقسيم اراضي در ايران كه در دهه 1340 و به عنوان مهم ترين اصل انقلاب سفيد انجام گرفت.

براي من جالب بود كه در اين كتاب، جنابعالي تز خانم لمبتون را به شكلي كاملاً مستند رد كرده ايد. ديدگاه خانم لمبتون و همفكران ايشان بر تحقيقات ايراني تاكنون سنگيني مي كند. مبناي اين نظريه اين است كه گويا اساس مالكيت ارضي در ايران مالكيت بزرگ فئودالي بوده و خرده مالكي فرع بوده است. با اين پيش فرض تئوريك اين تصوير به دست مي آيد كه گويا قبل از تقسيم اراضي و انقلاب به اصطلاح

سفيد محمدرضا پهلوي مالكيت اراضي كشاورزي ايران در دست 400 يا 500 فئودال بزرگ بود و شاه اين اراضي را گرفت و بين دو سه ميليون خانوار دهقان تقسيم كرد. ولي شما نشان داده ايد كه اساس مالكيت كشاورزي در ايران خرده مالكي است و مالكيت بزرگ فرع بوده است. در واقع، با اين تصوير جديد اقدام محمدرضا پهلوي چيزي نيست به جز گرفتن اراضي دو سه ميليون خرده مالک و دادن آن به دو سه ميليون زارع صاحب نسق يعني ايجاد آشفتگي در روستاها و ايجاد تعارضي در جامعه روستايي ايران كه پيامدهاي مخرب آن تاكنون باقي است.



مجد: بيش از يكصد سال است كه گروهي از محققان و نويسندگان دربارۀ

ايران و تاريخ ايران

اطلاعات غلط و دروغ پخش مي كنند. "تز" لمبتون هم يكي از اين دروغ هاي بزرگ است. همانطور كه اشاره كرديد، **مالكيت اراضي كشاورزي ايران به دو الي سه ميليون خرده مالك تعلق داشت كه حدود هشتاد در صد اراضي كشور را در تملك داشتند. يعني هشتاد در صد اراضي ايران خرده مالكي بود. بزرگ مالكان حدود 100 الي 150 نفر بودند و حدود ده در صد اراضي كشاورزي كشور را در تملك داشتند. تصويري كه لمبتون به دست مي دهد با واقعيت به كلي مغاير است. آن چه كه محمدرضا پهلوي در زير لواي "انقلاب سفيد" انجام داد، سلب مالكيت از دو الي سه ميليون خرده مالك و انتقال اراضي به دو الي سه ميليون دهقان صاحب نسق بود.** نقش لمبتون در اين ماجرا، اشاعه اطلاعات غلط و واقعيت

است. او چهل سال به این کار اشتغال داشت.

شهبازي: شما مطرح کرده اید که اصولاً قوانین ارث در اسلام اجازه مالکیت بزرگ را نمي دهد. چرا؟

مجد: مهم ترین عاملي که ساختار مالکیت را در ایران تعیین مي کرده، قوانین اسلامي ارث است. در طول تاریخ ایران، چند همسري سبب پیدایش **وراث فراواني** مي شده و **تمامي وراث باید سهم خود را از ارث مي گرفتند.** هیچ کس از ارث محروم نمي شد. **این رویه مغایر است با رویه کشورهایي مانند انگلستان که تنها پسر بزرگ وارث املاک و عناوین پدر مي شد.** بنابراین، **در نظام اسلامي مالکیت بزرگ زمین به سرعت متلاشي مي شد.** عامل مهم دیگري که در ساختار مالکیت ایران مؤثر بود، فقدان امکان سرمایه گذاري در صنعت و

کشاورزي از سوي طبقات متوسط شهري و خرده بورژوازي (کسبه، تجار، معلمان، کارمندان و نظاميان و غيره) بود. **اين طبقات اندوخته و نقدينگي خود را در زمين کشاورزي سرمايه گذاري مي کردند و سهامي از اراضي روستاها را مي خريدند.** نيم دانگ، يک دانگ، دو دانگ، سه دانگ و بيش تر. در نتيجه، تمامي روستاهاي نزديک به شهرها در مالکيت خرده مالکان شهرنشين قرار مي گرفت. **در تقسيم اراضي محمدرضا پهلوي تمامي اين خرده مالکان شهرنشين اندوخته و پس اندازي را که حاصل عمرشان بود، و نوعي تأمين مالي براي دوران بازنشستگي شان به شمار مي رفت، ميراثي را که از اندوخته پدران شان به ايشان رسيده بود، و در مواردي تمامي منبع درآمدشان را، از**

دست دادند. من این ماجراي عجيب و فجيع را در كتابم به طور مفصل و مستند تشريح كرده ام. سرنوشت خرده مالكاني كه در روستاها زندگي مي كردند وخيم تر بود.

شهبازي: در بررسي اسناد دولتي آمريكا دربارۀ تقسيم اراضي و انقلاب سفيد در ايران به چه دستاوردهاي جديدي رسيديد؟ آيا اين تلقي معروف درست است كه اصول انقلاب سفيد و به ويژه تقسيم ارضي به وسيله دولت وقت ايالات متحده به شاه ديكته شد؟

مجد: اسناد آمريكايي به وضوح نشان مي دهد كه دولت ايالات متحده هوادار تقسيم اراضي در كشورهاي زير سلطه خود بود. اين تقسيم اراضي در برخي از كشورهاي تحت اشغال يا كنترل آمريكا انجام گرفت: ژاپن، تايوان، كره جنوبي، تايلند، ويتنام و فيلي پين. مشكل است

كشورهاي ديگري هم باشند. ولي به نظر مي رسد كه **تنها در ايران مالكيت اصلي با خرده مالكي بود** و لذا وضع ايران تفاوت فاحشي با كشورهاي فوق پيدا كرد. مقايسه ميان ايران و تركيه اين موضوع را روشن مي كند. **ايالات متحده به سختي تلاش كرد كه در تركيه نيز تقسيم اراضي را اجرا كند. و در واقع تقسيم اراضي در ايران را به عنوان مدلي به تركيه ارائه داد. ولي به رغم فشار شديد آمريكا ترک ها مقاومت كردند و به اين ترتيب از تكرار فاجعه اي كه در ايران رخ داد جلوگيري كردند. در تركيه مسلمان نيز، مانند ايران مسلمان، خرده مالكي غلبه دارد.** به اين دليل، ترک ها در برابر اين به اصطلاح "اصلاحات ارضي" مقاومت كردند. ولي آمريكايي ها محمدرضا پهلوي را يک ابزار مناسب براي طرح خود يافتند. محمدرضا شاه خواست

خشنودي حاميان و اربابان آمريكايي خود را جلب كند. ولي نبايد فراموش كنيم كه **خود شاه هم مايل بود هزاران روستايي را كه پدرش غصب كرده بود بفروشد. اين روستاها به قيمت چشمگيري فروخته شدند.**



فتواي امام خميني درباره قانون تقسيم اراضي حكومت محمدرضا پهلوي

شهبازي: هدف آمريكا از ايجاد اين آشفتگي در ايران به نام اصلاحات چه بود؟

مجد: همانطور كه مي دانيد، پدران ما معتقد بودند كه تقسيم اراضي يک توطئه آمريكايي است براي تخريب كشاورزي ايران و متكي كردن آن بر واردات محصولات كشاورزي از خارج. من شخصاً در اين زمينه ترديد دارم. به نظر مي رسد كه آمريكايي ها فكر مي كردند از طريق تقسيم اراضي ميان

دهقانان مي توانند جلوي كمونيسم را بگيرند.

شهبازي: ظاهراً كتاب بعدي شما دربارهٔ غارت آثار باستاني و هنري ايران در دوره رضا شاه است. اين كتاب كي منتشر خواهد شد و مندرجات آن چيست؟ در اين زمينه به چه يافته جديدي رسيده ايد؟

مجد: دو سال پيش من كتابي را به اتمام رسانيدم دربارهٔ غارت آثار باستاني و ميراث فرهنگي ايران در دوره پهلوي اوّل. عنوان كتاب اين است: *غارت بزرگ آمريكايي آثار باستاني ايران* در *سال هاي 1925-1941*. كتاب جالبي است و قرار است در همين تابستان در آمريكا منتشر شود. [كتاب فوق هم اكنون منتشر شده است. شهبازي] براي تدوين اين كتاب نيز از اسناد وزارت خارجه آمريكا استفاده كردم. در كتاب فوق نشان داده ام كه **مقادير عظيمي از عتيقه جات و ذخاير باستاني ايران در**

طي سال هاي 1925 -1941 از كشور خارج شد. بخش مهمي از آثار باستاني و عتيقه جات ارزشمند تخت جمشيد و دامغان و ري به دانشگاه هاي شيكاگو و پنسيلوانيا انتقال يافت. در حالي كه سهم موزه هنري متروپوليتن در نيويورك قطعات بي ارزشي بود از نيشابور و ابونصر.

طبق اسناد دولتي آمريكا، افرادي مانند **پروفسور پوپ** در كار **سرقت عتيقه جات از امام زاده ها و مساجد ايران و فروش آن ها به موزه هاي آمريكايي** بودند. طبق اين اسناد، **اشيايي كه براي نمايش در نمايشگاه هنر ايران، كه در سال 1931 در لندن برگزار شد، به خارج انتقال يافت هيچگاه به ايران بازگردانيده نشدند. اسناد آمريكايي نشان مي دهند كه محمدعلي فروغي**

(ذكاءالملک) و پسرش محسن فروغي نماينده و کارگزار پروفسور پوپ در ايران بودند و در کار سرقت و قاچاق آثار باستاني. بر اساس اسنادي که در کتاب فوق منتشر کرده ام، بدون هيچ ترديد، دولت ايران مي تواند در دادگاه هاي ايالات متحده آمريکا اقامه دعوي کند و خواستار استرداد اشياء و عتيقه جاتي شود که به سرقت رفته و به طور غيرقانوني از ايران خارج شده است.

براي انتشار اين کتاب نيز با دشواري هاي فراوان مواجه شدم. کتاب را اوّل به انتشارات دانشگاه فلوريدا عرضه کردم که ناشر دو کتاب قبلي ام بود. آن ها پروفسور **بريان اسپونر**، استاد دانشگاه پنسيلوانيا، را براي بررسي کتاب تعيين کردند يعني استاد همان دانشگاهي که در کتاب من متهم بود به غارت ميراث

فرهنگي ايران. **واكنش پروفسور اسپونر بسيار خصمانه بود.** او با اشاره به «تعارض علايق» خود و من، از ارائه هر گونه گزارش كتبي دربارۀ كتاب امتناع كرد و تنها اظهارنظر شفاهي نمود. در زماني كه وي در كار خرابكاري و سمپاشي عليه كتاب بود، من ترجيح دادم آن را از انتشارات دانشگاه فلوريدا پس بگيرم. به اين ترتيب، چند ماه تلف شد. لازم به ذكر است كه **تاكتيک پروفسور اسپونر شبيه به تاكتيک پروفسور رينگر بود. هر دو حاضر نشدند به طور كتبي دربارۀ كتاب هايم اظهارنظر كنند و هر دو مي ترسيدند كه سند مكتوبي از خود به جا بگذارند. با توجه به چنين روشي، انسان مشكوک مي شود كه تلاش هماهنگ و سازمان يافته اي براي سانسور و بايكوت كتاب هايي كه مغاير با**

ديدگاه هاي خاصي است در جريان مي باشد.

بعد از انتشارات دانشگاه فلوريدا، به سراغ ناشريني رفتم که کتاب هايي دربارۀ غارت آثار باستاني مصر و عراق منتشر کرده بودند. مثلاً، انتشارات دانشگاه کاليفرنيا و انتشارات دانشگاه تکزاس. ولي هيچ کدام حاضر نشدند کتاب من را حتي براي بررسي تحويل بگيرند. من متحير بودم که چرا چنين مي کنند. حتي سعي کردم که کتاب را به وسيله **انتشارات مزدا** منتشر کنم. **کتاب را چند ماه نگه داشتند و بعد رد کردند. جالب است بدانيد که همين انتشارات مزدا کتابي دربارۀ پروفسور پوپ چاپ کرده و در آن از وي چهره يک فرشته معصوم و نوع دوست را ساخته است. همان پروفسور پوپي که طبق اسناد وزارت خارجه آمريکا حرفه اش سرقت آثار عتيقه از امام**

زاده ها و مساجد ایران بود. به سراغ انتشارات میج رفتم و باز به جز اتلاف وقت چیزي نصیبم نشد. مالک انتشارات میج به اقدامات حکومت طالبان در افغانستان اشاره کرد و گفت پروفسور پوپ با انتقال این گنجینه هاي هنري و و عتیقه جات به موزه هاي بین المللي به ایران خدمت کرد. بله. این هم نظري است. ولي چرا نباید این آثار در ایران حفظ و نمایش داده مي شد؟ پس از یک سال تلاش و اتلاف وقت، بالاخره توانستم ناشري بیابم و قرار است کتاب در ژوئن 2003 منتشر شود.

شهبازي: چه پژوهش هاي جدیدي را در دست کار دارید؟

مجد: دو کتاب را دربارۀ تاریخ ایران در دوران جنگ اوّل جهاني به اتمام رسانیده ام. یکي *قحطي بزرگ و نسل کشي در ایران: 1917 -1919* است و دیگري *ایران در جنگ اوّل جهاني و تصرف آن به وسیله*

بريتانياي كبير. قرار است اين دو كتاب در سال 2003 منتشر شوند. هم اكنون در حال كار بر روي **تاريخ دو جلدي ايران در سال هاي 1919- 1930** هستم. جلد اوّل به **استقرار ديكتاتوري نظامي در ايران به وسيله بريتانيا طي سال هاي 1919 -1923** اختصاص دارد. يعني از دوره وثوق الدوله تا رضا پهلوي. جلد دوم به **تحكيم ديكتاتوري نظامي به وسيله بريتانيا** اختصاص دارد. يعني از رياست الوزرايي رضا خان تا سلطنت او. اين كتاب با ماجراي **سركوب خونين عشاير ايران در سال هاي 1929 -1930** پايان مي يابد. **از اين زمان تمامي مخالفت هاي آشكار با سلطه بريتانيا و ديكتاتوري پهلوي (كه يكي بودند) سركوب شده و ايران به يک ديكتاتوري نظامي واقعي و به يک مستعمره واقعي تبديل شده است. انگليسي ها**

کنترل کامل ایران را به دست آورده اند و زمینه براي الغاي امتیاز نفت دارسي و جایگزین کردن آن با قرارداد 1933 فراهم شده است.

تاریخ آخرین ویرایش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

اليگارشي لندن و بنيانگذاري تروريسم جديد

مازيني: انقلابي يا توطئه‌گر؟

در تاريخنگاري رسمي غرب **جوزپه مازيني** (1872-1805) به عنوان يکي از برجسته‌ترين انقلابيون سده نوزدهم ميلادي، يکي از رهبران اصلي جنبش اتحاد ايتاليا و جمهوري‌خواهي سرسخت معرفي مي‌شود. ولي به مازيني از منظر ديگري نيز مي‌توان نگريست. در اين تصوير، مازيني به عنوان **ماجراجويي افراطي و توطئه‌گر و تروريستي قهار شناخته مي‌شود که با اليگارشي لندن و شبکه زرسالاري يهودي پيوند تنگاتنگ داشت**، در تمامي دوران زندگي سياسي‌اش در جهت اهداف اين کانون‌ها عمل کرد، به‌رغم ادعاي جمهوري‌خواهي در عمل راه تحميل سلطنت ويکتور امانوئل

دوّم و مافيا را بر سراسر ايتاليا هموار کرد و خونريزي‌ها و مصائب بي‌شمار براي مردم اين سرزمين به ارمغان آورد.

از اين منظر، **مازيني نه تنها رهبر مافياي ايتاليا و پيشگام فاشيسم ايتاليايي و ديکتاتوري موسوليني در سده بعد به‌شمار مي‌رود بلکه پيش‌نمونه تاريخي توطئه‌گران مشکوکي است که در اواخر سده بيستم و اوائل سده بيست و يکم ميلادي حفيظ‌الله امين (ديکتاتور افغانستان)، بن‌لادن (رهبر گروه تروريستي القاعده) و صدام حسين (ديکتاتور عراق) از جنجالي‌ترين و مؤثرترين آنان بودند.**

مازيني کيست؟

مازيني در بندر جنوا در خانواده‌اي مرفه به‌دنيا آمد. پدرش طبيب بود و **از پزشکان دربار و خاندان سلطنتي بريتانيا**. تحصيلاتش را در دانشگاه جنوا در رشته حقوق به پايان برد و در دوران دانشجويي، در حوالي سال 1827، به **سازمان مخفي کاربوناري** پيوست. در سال 1830 به دليل شرکت در فعاليت‌هاي تخريبي سه ماه بازداشت شد و سپس در فوريه 1831 به بندر مارسي (فرانسه) مهاجرت کرد. مازيني در بندر مارسي گروهي از جوانان ايتاليايي را گرد آورد و در سال 1832 سازماني به‌نام

ايتالياي جوان تأسيس كرد. هدف اين سازمان اخراج نيروهاي اتريشي از شمال ايتاليا و تبديل دولت‌هاي ايتاليايي به يک جمهوري واحد سراسري عنوان شده بود از طريق آگاه كردن مردم و ايجاد شورش.

مازيني سه اصل **ترقي**، **وظيفه‌شناسي** و **ايثار** را به عنوان پايه عمل اعضاي سازمان خود قرار داد و اعلام كرد: «**نه پاپ، نه شاه، تنها خدا و خلق مي‌تواند راه آينده ما را هموار كند**.» مازيني انتشار نشريه‌اي به‌نام *ايتالياي جوان* را نيز آغاز كرد. نشريه و اوراق تبليغاتي اين سازمان مخفيانه در جنوا و ساير شهرهاي ايتاليا توزيع مي‌شد. سازمان مخفي ايتالياي جوان به سرعت گسترش يافت به‌نحوي كه يک سال بعد شمار اعضاي آن به 60 هزار نفر رسيد. در سال 1833 طرح مازيني براي شورش در پيدمونت كشف و خنثي شد؛ دوازده تن از اعضاي سازمان او اعدام شدند، يكي خودكشي كرد و مازيني غياباً به مرگ محكوم شد. چند ماه بعد، پليس فرانسه تصميم به دستگيري او گرفت و مازيني از مارسي به سويس گريخت.



مازيني

مازيني در لندن

پس از اين شكست، مازيني انديشه خود را گسترش داد و آرمان «**برادري جهاني انسان‌ها**» و تأسيس «**جمهوري كنفدراتيو جهاني**» را مطرح كرد. در دوران اقامت در سويس، بر اساس اين انديشه و به كمك جوانان اروپايي مقيم سويس، مازيني سازمان اروپاي جوان و سازمان‌هاي مشابه را براي برخي از كشورهاي اروپايي تأسيس كرد مانند آلمان جوان، سويس جوان، لهستان جوان و غيره. اقامت مازيني در سويس سه سال به درازا كشيد و سرانجام در ژانويه 1837 به همراه گروه كوچكي از پيروان وفادارش به لندن مهاجرت كرد. از اين زمان تا پايان عمر، به تعبير *آمريكانا*، انگلستان «**وطن دوّم**» مازيني به‌شمار مي‌رفت. مازيني، كه از **حمايت مالي و سياسي كانون‌هاي مقتدر و مرموزي** برخوردار بود، در لندن مدرسه‌اي براي تربيت نوجوانان ايتاليايي تأسيس كرد، نشريه‌اي به‌نام *حواريون خلق* به راه انداخت و بخشي از رساله معروف خود

به‌نام *درباره وظایف انسان* را در این نشریه منتشر نمود.

در این سال‌ها او با **توماس کارلایل**، مورخ و نویسنده اسکاتلندي، دوست صمیمي بود و با همسر کارلایل، **جین بایلي ولش**، که چون شوهرش در جریان‌هاي مطبوعاتي و فرهنگي فعال بود، رابطه عاشقانه داشت. کارلایل در محله چلسي مي‌زیست و خانه‌اش پاتوق نویسندگان سرشناسي چون لي هانت و جان استوارت میل بود. بدینسان، **مازیني به یکي از دوستان نزدیک جان استوارت میل، اندیشه‌پرداز نامدار سیاسي و از مدیران سازمان اطلاعاتي کمپاني هند شرقي بریتانیا**، بدل شد. جان استوارت میل عضو **کلوپ آتنائوم** بود و از دوستان **دوک ولینگتون**، عضو کلوپ فوق، به‌شمار مي‌رفت. **در این کلوپ دسیسه‌گران یهودي نامدار تاریخ بریتانیا- ناتان روچیلد، اسحاق و فرانسیس گلداسمید، اسحاق د اسرائیلي (پدر بنجامین دیزرائیلي)، و موسس مونت‌فیوره- عضویت داشتند. لرد پالمرستون و توماس بارنز، سردبیر روزنامه متنفذ *تایمز*، نیز عضو کلوپ آتنائوم بودند.**



مازيني

جنبش ايتالياي جوان

مازيني در سال 1840 سازمان **ايتالياي جوان** را در پاريس احيا كرد و در سال 1844 شورشي را در كالابرياي ايتاليا سازمان داد كه به شكست و اعدام عده‌اي ديگر انجاميد. **از اين زمان مازيني، به يمن تبليغات مطبوعات بريتانيا، به عنوان انقلابي شهرت فراوان يافت و در سال 1847 اتحاديه بين‌المللي خلق را تأسيس كرد.** اينک مازيني چهره شاخص و الگوي جوانان انقلابي ايتاليا به‌شمار مي‌رفت و تأثيرات بزرگ فكري و عملي بر جوانان انقلابي سراسر اروپا بر جاي مي‌نهاد. او در جريان انقلاب 1848 به ايتاليا بازگشت ولي به سرعت اعتبار خود را از دست داد و پس از مدت كوتاهي مجبور شد به انگلستان بازگردد. در همين زمان **لويي بناپارت**، عضو ديگر سازمان مخفي كاربوناري، از لندن به پاريس بازگشت و با حمايت كانون‌هاي توطئه‌گر لندن در دسامبر 1848 توانست در

رأس جمهوري نوخاسته فرانسه جاي گيرد. مازيني نيز اندکي بعد، در اوائل 1849، با تدارک و حمايت مالي کافي، به ايتاليا بازگشت، به کمک **گاريبالدي**، در شهر رم شورشي بر پا کرد و موجوديت جمهوري رم را اعلام نمود.

مازيني از «رم سوّم» سخن مي‌گفت. به‌زعم او، رم اوّل امپراتوري رم بود، رم دوّم رم پاپها و رم سوّم «رم خلق». در فوريه 1849 رياست اين جمهوري را مازيني به دست گرفت. پاپ پيوس نهم از حکومت‌هاي کاتوليک جهان درخواست کمک کرد. ارتش فرانسه پيشدستي نمود، به سرعت وارد خاک ايتاليا شد، و در ژوئن 1849 حکومت مازيني و گاريبالدي را در رم ساقط نمود. بدينسان، لويي بناپارت به نام حفاظت از پاپ و کليساي کاتوليک نيروهاي نظامي خود را در رم مستقر کرد و تا پايان حکومتش به مدت 21 سال شهر رم و پاپ را به اسارت گرفت. برخلاف تصوّر اوّليه، **ماجراي فوق چندان پيچيده نيست و ميان عملکرد اين دو عضو توطئه‌گر سازمان کاربوناري هيچ تناقض واقعي، نه صوري، نمي‌توان يافت. شورش مازيني اقدامي سازمان يافته بود که بايد حاکميت «ناپلئون صغير» را بر رم و کليساي کاتوليک تأمين مي‌کرد و سرآغازي**

مي‌شد بر نقش ماجراجويانه و نظامي‌گرايانه او در منطقه؛ پديده‌اي كه بعدها بناپارتيسم نام گرفت. هدف كانون‌هاي توطئه‌گر لندن نيز همين بود

شورش در ايتاليا

مازيني پس از انجام اين مأموريت بار ديگر در لندن مستقر شد، در سال 1851 سازماني به‌نام **دوستان ايتاليا** تأسيس كرد و به تحريک عليه امپراتوري هابسبورگ ادامه داد. او اينک به عنوان «**رئيس تروريست‌ها**» شهره خاص و عام بود.

مازيني در سال 1858 روزنامه ديگري در لندن منتشر كرد به‌نام *انديشه و عمل*. **تركيب اين دو واژه، كه بعدها در قاموس انقلابيون افراطي رواج فراوان يافت، بيانگر اين تلقي بود كه «انديشه» تنها زماني ارزشمند است كه به «عمل» منجر شود.** اندكي بعد، در سال 1859، كاميلو كاوور به كمک نظامي ناپلئون سوّم و با حمايت سياسي بريتانيا جنگ عليه اتريش را آغاز كرد. مازيني در دوران كوتاه ديكتاتوري گاريبالدي در جنوب ايتاليا نزد او رفت ولي در سال 1861 با تأسيس پادشاهي ايتاليا به لندن بازگشت زيرا به عنوان ليدر سرشناس انقلابيون جمهوري‌خواه اروپا شناخته

مي‌شد و پيوندش با حکومت سلطنتي نوخاسته ايتاليا اين وجهه را از ميان مي‌برد.

در سال 1864 نمايندگان سازمان‌هاي سوسياليستي اروپا در شهر لندن گرد آمدند و تأسيس سازماني به‌نام اتحاديه جهاني کارگران را اعلام کردند. اين سازمان بعدها به **انترناسيونال اوّل** معروف شد. در اين زمان، **کارل مارکس**، **ميخائيل باکونين** و **جوزپه مازيني**، که هر سه مقيم لندن بودند، رهبران فکري انترناسيونال به‌شمار مي‌رفتند. ميان اين سه تن و پيروان‌شان نبرد سختي درگرفت که در نهايت به پيروزي مارکس و پيروانش انجاميد. ابتدا مازيني و هوادارانش از انترناسيونال اخراج شدند و در سال 1872 باکونين آنارشيست و پيروانش نيز از انترناسيونال اخراج شدند.

در طول دهه 1860 توطئه‌هاي مازيني به‌طور عمده در جهت برانگيختن آشوب در شهرهاي ونيز و رم بود که هنوز به پادشاهي ايتاليا منضم نشده بودند. با اشغال ونيز (1866) و رم (1870) به‌وسيله نيروهاي کنت کاوور اين فعاليت نيز به پايان رسيد. مازيني در اواخر عمر روزنامه *رُم خلق* را منتشر کرد و در 10 مارس 1872 در شهر پيزا درگذشت. او هيچگاه ازدواج نکرد.

مازيني نويسنده‌اي چيره‌دست بود و در

نوشتارش از برخي مفاهيم تهييجي، كه بعدها به وسعت رواج يافت، چون خلق و غيره و غيره، بهره فراوان مي‌برد.

مجموعه آثار مازيني در 6 جلد به انگليسي منتشر شده است.

مازيني: يهوديان و فراماسونري

به‌نوشته دكتر **بنجامين گينزبرگ**، انديشمند سياسي يهودي ايالات متحده آمريكا و رئيس مركز مطالعات دولتي دانشگاه جان هاپكينز، **بخش مهمي از اعضاي جنبش ايتالياي جوان مازيني، كه شورش‌هاي دهه 1830 را ايجاد كردند، يهودي بودند و مازيني از طريق مؤسسه مالي تودروس در شهر تورين كمك‌هاي مالي قابل توجهي از يهوديان دريافت مي‌كرد. يكي از نزديك‌ترين دوستان و حاميان مازيني، لوپلر، حاخام بعدي شهر تورين، بود. پلرينو رُسلي و ساير اعضاي خاندان رُسلي و خويشان و شركاي‌شان در لندن، به‌ويژه اعضاي خاندان ناتان، نيز كمك‌هاي فراوان در اختيار مازيني قرار مي‌دادند تا بدان حد كه مازيني «از خداوند به‌خاطر برخورداري از دوستي اين خانواده شكرگزار بود.» بعدها، مازيني در خانه**

پلرينو رُسلي و همسرش، جيانتا ناتان، در شهر پيزا فوت کرد و به اين مناسبت خانه فوق به صورت موزه نگهداري مي‌شود. يکي از پسران پلرينو رُسلي، به‌نام نلو رُسلي، نويسنده کتاب‌هايي درباره مازيني است. نلو رُسلي در آثارش يهوديت را به عنوان «دين آزادي» معرفي مي‌کرد.

در دوراني که مازيني در لندن مي‌زيست، اين شهر کنام انواع ماجراجويان و آشوب‌گران سياسي و تروريست‌هاي مورد حمايت اليگارشي لندن و زرسالاران يهودي بود که به‌طور عمده در کار خرابکاري و تضعيف حکومت‌هاي مقتدر نيکلاي اوّل روسيه و فرانتس جوزف هابسبورگ بودند.

يکي ديگر از تبعيديان نامدار سياسي مقيم لندن در اين زمان و دوست نزديک مازيني، **لويي کوشوت**، رهبر شورش 1848 مجارستان عليه دولت هابسبورگ، بود که به‌نوشته دکتر گينزبرگ **20 هزار نفر از اعضاي قشون شورشي او را يهوديان تشکيل مي‌دادند**. سازمان **روسيه جوان** در لندن را **آلکساندر هرزن** رهبري مي‌کرد. وبستر تارپلي از هرزن به عنوان **عامل بارون جيمز روچيلد** پاريس نام مي‌برد و مي‌افزايد که **هر دو نشريه او، *ستاره قطبي* و *ناقوس*، را سرويس**

اطلاعاتي بريتانيا اداره مي‌كرد.

سرشناس‌ترين هوادار مازيني در انترناسيونال اوّل، يک يهودي به‌نام **لوئيز ولف** بود كه در بهار 1865 از انترناسيونال اخراج شد و بعدها فاش شد كه **مأمور نفوذي پليس مخفي انگلستان** بوده است. يكي از نزديک‌ترين دوستان مازيني در لندن، **ارنستو ناتان** بود كه اداره روزنامه *رُم خلق* او را به دست داشت. ناتان از سال 1871 در رم مستقر شد و به مبلغ پرشور جدايي دين از دولت (سكولاريسم) بدل گرديد. او در سال‌هاي 1907-1913 شهردار شهر رم، مهد كليساي كاتوليک، بود. *دائرةالمعارف يهود* از ناتان به عنوان اوّلين شهردار يهودي رم ياد مي‌كند. **ارنستو ناتان دو بار استاد اعظم فراماسونري ايتاليا شد**

منابع رسمي ماسوني از مازيني به عنوان «**استاد اعظم فراماسونري ايتاليا**» و «استاد اعظم گراند اوريان ايتاليا» ياد مي‌كنند. مازيني و پيروان او داراي گرايش‌هاي شديد ضد كليسايي بودند و به اين دليل مارک فلاوز مي‌نويسد: «**بعد از پالمرستون و خاندان روچيلد، بايد مازيني را به عنوان سرسخت‌ترين دشمن و توطئه‌گر بر ضد كليساي كاتوليک در سده نوزدهم شناخت.**»

و سرانجام، بايد به **نقش برجسته مازيني در ابداع و ترويج مفاهيم و انديشه‌هاي خشونت‌آميز و عمليات توطئه‌گرانه و تروريستي جديد** توجه اكيد كرد كه در طول دهه‌هاي پسين او را، مستقيم يا غيرمستقيم، به منبع الهام و الگوي بسياري از توطئه‌گران و تروريست‌ها در سراسر جهان بدل نمود. و نيز هستند محققيني كه **تأثير انديشه و عمل مازيني را بر ظهور فاشيسم** مورد توجه قرار داده‌اند. **لوسين رادل انديشه مازيني را يكي از منابع اصلي فكري فاشيسم مي‌داند و جيمز ويسكر ظهور فاشيسم در ايتاليا و نازيسم در آلمان را تحقق آرزوهاي مازيني.**

گاريبالدي

يكي از پيروان نامدار مازيني **جوزپه گاريبالدي** است. گاريبالدي از نظر سياسي و نظري قابل مقايسه با مازيني نيست و تنها به عنوان فرمانده نظامي جنگ‌هاي چريكي و آشوب‌گري عمل‌گرا و ماجراجويي ناآرام شناخته مي‌شود. گاريبالدي و گروه مسلحش، **پيراهن قرمزها**، نقش مهمي در شورش‌هاي ايتاليا و تأسيس پادشاهي واحد ايتاليا ايفا نمودند.

گاريبالدي به يک خانواده ماهيگير و تاجر تعلق داشت و به مدت ده سال ملوان بود. او از اوائل دهه 1830 تحت‌تأثير

مازيني قرار گرفت، در شورش نافرجام سال 1833 پيدمونت شركت كرد، به فرانسه گريخت و غياباً به مرگ محكوم شد. در سال‌هاي 1836-1848 در آمريكاي جنوبي مأوا گزيد. ابتدا به خدمت جمهوري تازه تأسيس ريو گرانده دو سول درآمد كه در پي استقلال از امپراتوري برزيل بود. پس از شكست نيروهاي اين جمهوري، در سال 1846 به خدمت دولت اروگوئه درآمد و در جنگ‌هاي اين دولت عليه دولت آرژانتين شركت كرد. در همين زمان بود كه گروه پيراهن قرمزهاي خود را تشكيل داد. **اين گروه در نبردي كوچك و كم‌اهميت به پيروزي رسيد و همين كافي بود تا مطبوعات لندن و سازمان‌هاي ماسوني اروپا و ايتاليا براي گاريبالدي و گروه مسلحش شهرتي فراوان پديد آورند.** اين تبليغات زمينه‌سازي براي بازگشت او و گروهش به ايتاليا و آغاز عمليات چريكي او در اين جبهه جديد، عليه امپراتوري هابسبورگ و كليساي رم، بود



گاريبالدي

فراماسونري و شورش‌هاي آمريكاي لاتين

مشاركت گاريبالدي و ساير ماجراجويان حرفه‌اي سازمان مازيني در شورش‌هاي آمريكاي لاتين منطبق با سياستي است كه آريستوكراسي مالي و اليگارشي لندن در شبه جزيره ايتاليا و اروپاي شرقي و مركزي در پيش گرفته بود. **اين شورش‌ها از اوائل دهه دوّم سده نوزدهم ميلادي با هدف فروپاشي آخرين بقاياي امپراتوري ماوراءبحار اسپانيا و پرتغال آغاز شد و به تأسيس دولت‌هاي جديدي انجاميد كه همگي در زير سلطه ماسون‌ها و يهوديان مخفي، مانند ژنرال مانوئل فونسكا بنيانگذار جمهوري برزيل، قرار گرفتند و مردم خود را به بزرگ‌ترين بدهكاران آريستوكراسي مالي و زرسالاري يهودي بدل نمودند.**

در آن زمان، طرح‌هاي استراتژيک آريستوكراسي مالي در آمريكاي لاتين با سياست دولت‌هاي وقت بريتانيا و ايالات متحده آمريكا منطبق بود. **جرج كانينگ**، وزير خارجه نامدار بريتانيا در اوائل سده نوزدهم و باني شورش‌هاي آمريكاي لاتين، هدف بريتانيا را ايجاد «نظم نو» و «انگليسي كردن» آمريكاي لاتين مي‌خواند و به

صراحت مي‌گفت: **«من دنياي نو را براي اصلاح نظم كهنه فراخواندم.»**



جرج كانينگ

رهبري شورش‌هاي آمريكاي لاتين با اليگارشي مستعمرات بود، كه در تركيب آن خاندان‌هاي يهودي مخفي جايگاه فائقه داشتند، و مانند ايتاليا فراماسونري به عنوان «مادر معنوي» اين شورش‌ها شناخته مي‌شد. **فرانسيسكو ميراندا** و **سيمون بوليوار**، دو رهبر نامدار شورش‌هاي آمريكاي لاتين، همانند مازيني و گاريبالدي، فراماسون بودند و فعاليت خود را با حمايت كانون‌هاي دسيسه‌گر مالي و سياسي بريتانيا و ايالات متحده آغاز كردند.

به‌نوشته گيلرمو دلاس ره‌يس، پژوهشگر دانشگاه پنسيلوانيا، **ميراندا**، كه از او به عنوان مغز متفكر شورش‌هاي استقلال‌طلبانه آمريكاي لاتين ياد مي‌شود، در سال 1796 ماسون شد و قبل از عزيمت به ونزوئلا و تشكيل لژ خود طرح براندازي حكومت اسپانيا در آمريكاي

جنوبي را در لژهاي لندن مطرح کرد. اين لژ، که ميراندا و بوليوار ايجاد کردند، به سرعت ابتکار عمل را به دست گرفت و در کاراکاس سيطره خود را بر جنبش استقلال تأمين کرد. **بوليوار** در اسپانيا به سه درجه ماسوني و در سال 1807 در پاريس به درجات عالي طريقت اسکاتي دست يافت. درجات آئين اسکاتي او در موزه گراند لژ نيويورک موجود است. **خوزه دو سن‌مارتين**، يکي ديگر از رهبران شورش‌هاي استقلال آمريکاي جنوبي، نيز ماسون بود. او در لندن به لژ ميراندا پيوست و سپس لژ ماسوني خود را در آمريکاي جنوبي ايجاد کرد

خوان کارلوس آلوارز، ماسون بلندپايه، مي‌نويسد: «ژنرال سن‌مارتين، رهبر جنگ استقلال آرژانتين، در سال 1812 لژ لائوتارو را در بوئنوس‌آيرس تأسيس کرد و اين شبکه ماسوني گسترده به يک نيروي سياسي قدرتمند در آرژانتين و شيلي بدل شد.» او مي‌افزايد: «**ترديدي نيست که ميان رهبران [شورش] آمريکاي جنوبي نوعي ارتباط وجود داشت زيرا شورش در مستعمرات اسپانيايي در قاره آمريکا تقريباً همزمان، در حوالي سال 1811، آغاز شد.**»

به‌نوشته *دائرةالمعارف ماسوني کويل*، گاريبالدي در

سال 1860 گراند اوريان پالرمو را تأسيس کرد و خود استاد اعظم آن شد. در 23 مه 1864، پس از ادغام تعدادي از سازمان‌هاي ماسوني ايتاليا و ايجاد يک گراند اوريان واحد، گاريبالدي در مقام **استاد اعظم افتخاري و مادام‌العمر** آن جاي گرفت. کويل مي‌افزايد: «**فعاليت‌هاي ماسوني گاريبالدي، مانند فعاليت‌هاي نظامي‌اش، چنان گسترده است که در اين مقاله قابل درج نيست.**» ماکي نيز در *دائرةالمعارف ماسوني* خود مقاله مفصلي را به گاريبالدي، به عنوان استاد اعظم فراماسونري ايتاليا، اختصاص داده و به‌نقل از خاطرات کورتيس گيلد آمريکايي درباره فعاليت‌هاي ماسوني او سخن گفته است. پل فيشر مي‌نويسد: **گاريبالدي خواستار سرنگوني پاپ بود تا بر ويرانه کليسا و نابودي روحانيون «حکومت حقيقت و خرد» مستقر شود. به‌نوشته *بريتانيکا*، گاريبالدي عميقاً به ديکتاتوري اعتقاد داشت و نهاد پارلمان را ناکارآمد و فاسد مي‌دانست.** او در دهه پاياني عمر خود را سوسياليست خواند ولي هم کارل مارکس و هم ميخائيل باکونين اين ادعا را مردود شمردند.

استعمار بريتانيا و نظم جديد

مازيني و گاريبالدي به عنوان "پيامبران" و "قهرمانان اسطوره‌اي" ناسيوناليسمي شناخته مي‌شوند که در سده نوزدهم و اوائل سده بيستم ميلادي سرنوشت اروپا و آمريکاي لاتين و آسيا را رقم زد. **اين ناسيوناليسم، درست در همان زمان که امپرياليسم غرب در کار گسترش خود بود، با فروپاشيدن دولت‌هاي کهن اروپايي عثماني و هابسبورگ و ايجاد آشوب در اسپانيا و پرتغال و مستملکات ايشان در آمريکاي لاتين، کشورهايي کوچک و ضعيف با مرزهاي جديد جغرافيايي به رهبري دولتمردان و نخبگان سياسي نوخاسته پديد آورد که همگي يا بسياري از ايشان فراماسون بودند. بدينسان، فراماسونري کارايي شگرف خود را در هموار کردن راه توسعه و استيلاي امپرياليسم انگلوساکسون بر سراسر جهان به ثبوت رسانيد.** در حوالي نيمه دهه 1860، جنبش اروپاي جوان مازيني الهام‌بخش گروهي از روشنفکران و نخبگان عثماني شد و به پيدايش **عثمانيان جوان** و بعدها **ترکان جوان** انجاميد و از اين راه بر **ايرانيان** اثر گذارد.

مازيني، به پيروي از جرج كانينگ و پالمرستون، در پي استقرار نظم جديد در قاره اروپا، منهاي بريتانيا، بود و به اين دليل است كه گريفيث، بيوگرافي‌نويس مازيني، او را «پيامبر اروپاي جديد» مي‌خواند. اين نظمي است منطبق با اميال و خواست‌هاي بورژوازي نوخاسته‌اي كه بريتانيا مهد و سنگر آن به‌شمار مي‌رفت و در رأس آن آريستوكراسي مالي و در قلب آن زرسالاري يهودي جاي داشت. **تجديد سازمان پرهزينه اروپا، كه دهه‌ها فقر و محروميت را براي مردم آن به ارمغان آورد، هيچ توجيهي نداشت مگر تأمين منافع اين آريستوكراسي جهانوطن مالي كه عملاً و واقعاً به هيچ مرز ملي اعتقاد نداشت ولي به تحريک احساسات قومي دست مي‌زد زيرا براي افزايش ثروت خود به فروپاشي مرزها و ساختارهاي سياسي مستقر و جاافتاده و ايجاد مرزهاي جديد و صعود دولتمردان جديد نيازمند بود.**

موجي كه آريستوكراسي مالي، با سرمايه‌گذاري كلان و با روش‌هاي توطئه‌گرانه آشكار و بي‌پروا، به‌نام ناسيوناليسم به راه انداخت مفهومي **نژادي** داشت و هر جماعت انساني را كه به زباني واحد تكلم مي‌كرد به

استقلال و تأسيس دولت مستقل فرامي‌خواند. ولي اين ناسيوناليسم تعريف روشني نداشت و در عمل بر اساس منافع و سياست‌هاي آريستوكراسي مالي تبيين مي‌شد. به اين ترتيب، بسياري از اقوام اروپايي و غير اروپايي نه تنها به استقلال دست نيافتند بلكه طعمه ديگران شدند؛ ديگراني كه مورد حمايت اليگارشي لندن بودند.

باغ‌وحش چند فرهنگي پالمرستون

پيامد اين سياست، پيدايش سيلي بزرگ از جنبش‌هاي سياسي و شورش‌هاي نظامي استقلال‌طلبانه بود كه عموماً پسوند " جوان" را بر نام سازمان خود مي‌افزودند. سران اين جنبش‌ها همگي لندن را به مركز فعاليت خود بدل ساخته بودند. به اين دليل است كه وبستر تارپلي، نويسنده آمريكايي، لندن نيمه سده نوزدهم را «**باغ‌وحش چند فرهنگي پالمرستون**» خوانده است. تارپلي اين «باغ‌وحش» را چنين توصيف مي‌كند:

> من اكنون در سايه ديوار كاخ پارلمان در محله وستمينستر لندن ايستاده‌ام. در حوالي سال 1850. در اطراف من لندن عصر ويكتورياست.

لندن دیکنز و جان استوارت میل و توماس کارلایل. **این شهر مرکز بزرگ‌ترین امپراتوري استعماري است که جهان تاکنون به خود دیده است. امپراتوري که یک پنجم کل جمعیت و اراضي جهان را در برمي‌گیرد.** ولي در عمل سایر نقاط جهان نیز- که به‌وسیله استعمارگران فرانسوي، اسپانیایي، پرتغالي، هلندي، بلژیکي و دانمارکي اداره مي‌شوند- اقمار امپراتوري بریتانیا هستند. هر چند رهبري این امپراتوري با ملکه ویکتوریاست ولي بریتانیا در واقع یک حکومت پادشاهي نیست، یک حکومت الیگارشیک

نوع ونيزي آن است.

قدرتمندترين رهبر اليگارشي بريتانيا در اين سال‌ها، در حوالي 1850، لرد پالمرستون است...

پالمرستون درگير نبردي است براي تبديل لندن به مركز يک امپراتوري جديد روم. او مي‌خواهد جهان را به همان روشي تسخير کند که انگليسي‌ها هند را تسخير کردند؛ و تمامي ملت‌هاي ديگر را به دست‌نشانده سياست استعماري بريتانيا بدل کند. نبرد لرد پالمرستون مخفي نيست. او آن را به صراحت در پارلمان بيان مي‌کند و مي‌گويد تبعه بريتانيا به هر جاي جهان که بوده پايه به خود

ببالد كه قانون و ناوگان بريتانيا حامي اوست... بريتانيا در دوران جنگ‌هاي ناپلئوني بخش مهمي از جهان غيراروپايي را تصرف كرد به‌جز ايالات متحده آمريكا. پس از سال 1815 حكومت‌هاي فرانسه، اعم از بوربن و اورلئان و بناپارت، دست‌نشانده لندن بودند. **ولي هنوز در اروپاي مركزي و شرقي دولت‌هايي وجود داشتند مثل اتريش و روسيه كه قدرتمند و مستقل بودند. پالمرستون دوست داشت اين دولت‌ها را «قدرت‌هاي خودكامه» بنامد... از زماني كه در دهه 1820 لرد بايرون انقلاب يونان را عليه عثماني شروع كرد، سياست بريتانيا بازي با كارت**

جنبش‌هاي ملّي عليه هر يک از اين امپراتوري‌هاي رقيب بود



پالمرستون

در دوران پالمرستون، بريتانيا از هر انقلابي حمايت مي‌کرد به‌جز انقلابي که عليه خودش بود؛ و مهم‌ترين مهره‌اي که به عنوان انقلابي در اختيار سرويس مخفي علياحضرت ملکه بود جوزپه مازيني نام داشت: يک تروريست تمام عيار.

پدر مازيني پزشک پدر ملکه ويکتوريا بود. مازيني مدتي در سازمان کاربوناري فعاليت کرد و

سپس در سال 1831 سازمان مخفي به‌نام ايتالياي جوان تأسيس نمود. لويي بناپارت، رفيق سابق او در سازمان کاربانوري که بعداً رئيس‌جمهور و امپراتور فرانسه شد، برايش مقاله مي‌فرستاد. **شعار مازيني اين بود: Dio e Popolo (خدا و مردم). در واقع، يعني مردم خداي جديدند.**

به اين ترتيب، به‌وسيله مازيني، **پوپوليسم به يک دين جديد تبديل شد.** مازيني تبليغ مي‌کرد که دوران مسيحيت و دوران فرديت ديگر سپري شده و از اين پس بازيگر تاريخ نه **فرد** بلکه **خلق** است. مازيني شعار مي‌داد: **آزادي.** و مي‌گفت که **آزادي نفي هر**

قدرتي نيست بلكه نفي هر گونه قدرتي است كه نماينده «آرمان جمعي ملت» نباشد. از ديد مازيني، روح جمعي جايگزين روح فردي انسان شده بود... بعدها، در سده پسين، موسوليني و فاشيست‌هاي ايتاليايي بسياري از سخنان مازيني را تكرار كردند.

مازيني فكر مي‌كرد كه هر ملت مدرني يک «رسالت» دارد: رسالت بريتانيا حفاظت از صنعت و مستعمرات است، رسالت لهستان رهبري جهان اسلاو است، رسالت روسيه متمدن كردن آسيا است، رسالت فرانسه «عمل» و رسالت آلمان «انديشيدن» است. ولي **مازيني براي ملت ايرلند**

هيچ رسالتي قائل نبود زيرا از استقلال ايرلند حمايت نمي‌کرد. مازيني جمهوري‌خواه در جهان تنها از يک سلطنت حمايت مي‌کرد و مي‌گفت که ريشه در اعماق مردم خود دارد. مي‌توانيد حدس بزنيد: سلطنت ملکه ويکتوريا!

مازيني از «رم سوّم» سخن مي‌گفت. رم اوّل «رم سزارها» بود و رم دوّم «رم پاپ‌ها». رم سوّم مازيني «**رم خلق**» بود؛ و براي تحقق اين رم بايد پاپ اخراج مي‌شد. در نوامبر 1848 باندهاي مسلح سازمان ايتالياي جوان پاپ پيوس نهم را مجبور کردند که از رم به ناپل بگريزد. مازيني از مارس تا ژوئن 1849 به

همراه دو دیکتاتور دیگر بر رم حکومت کرد. **هر سه این حکام فراماسون بودند. در این دوره، جوخه‌هاي مرگ در رم و سایر شهرها پدیدار شدند. برخي از کلیساها غارت یا به آتش کشیده شدند... او در این زمان قصد داشت کلیساي ملّي ایتالیایي خود را، به سبک کلیساي انگلستان، ایجاد کند.**

دفاع از جمهوري مازیني در رم را **جوزپه گاریبالدي** به دست داشت که در اوائل دهه 1830 به جنبش ایتالیاي جوان مازیني پیوسته بود. ولي ارتشي که لویي بناپارت، شمشیرزن دیگر پالمرستون، اعزام کرد مازیني و

گاريبالدي را از رم بيرون كرد. پالمرستون گفت: «حكومت مازيني در رم بسيار بهتر از هر حكومتي بود كه رمي‌ها در طول قرن‌ها به خود ديده بودند.»

اكنون مازيني در لندن است و از حمايت لرد اشلي، **ارل شافتسبوري**، برخوردار؛ پروتستان متعصبي كه داماد پالمرستون است. ارتباط مازيني با دولت بريتانيا از طريق **جيمز استانسفلد** تأمين مي‌شود؛ يكي از مقامات نيروي دريايي كه از مأموران عالي‌رتبه **سرويس اطلاعاتي بريتانيا**است. **استانسفلد در سال قبل مقداري پول براي جمهوري مازيني در رم تأمين كرده بود.** پدر زن

استانسفلد، ویلیام هنري اشرست، حامي مازيني است. جان باورينگ وزارت خارجه حامي ديگر مازيني است. باورينگ همان کسي است که جنگ دوّم ترياک را عليه چين به‌پا کرد. **باورينگ دستيار جرمي بنتام، نظريه‌پرداز سرويس اطلاعاتي بريتانيا، بود.** جان استوارت ميل در وزارت امور هندوستان دوست ديگر مازيني است. مازيني با توماس کارلايل، نويسنده شبه فاشيست، نيز دوست نزديک است و با زن کارلايل سروسرّي دارد.

سياست پالمرستون آشفته کردن ايتاليا بود تا اتريش را تضعيف کند. **مازيني به عنوان آدمکش و**

تروریست و آشوب‌گر به این هدف پالمرستون خدمت مي‌کرد. او فدائیان خود را براي اجراي عملیات تروریستي به کام مرگ مي‌فرستاد و خود پنهان مي‌شد و نجات مي‌یافت.

مازیني یک شبکه ترور در اختیار داشت.

در سال 1848 امید مي‌رفت که پلرینو رُسي، وزیر بسیار قابل پاپ پیوس نهم، ایتالیا را متحد کند و مسئله رم را به شکلي سازنده حل نماید. به این ترتیب، تأسیس یک کنفدراسیون ایتالیا به رهبري پاپ در حال تحقق بود. ولي عمال مازیني، اعضاي سازمان ایتالیاي جوان،

پلرينو رُسي را به قتل رسانيدند. قاتل با لرد مينتو، سفير پالمرستون در ايتاليا، در ارتباط بود...

مي‌گويند مازيني قهرمان وحدت ايتالياست. ولي در واقع مازيني هر كاري كه از دستش برمي‌آمد كرد تا اين وحدت سرنگيرد. و زماني كه ايتاليا متحد شد، به يک حکومت بسيار متمركز بدل گرديد كه در رأس آن فراماسون‌ها جاي داشتند. براي سي سال نخست‌وزيران ايتاليا عمال مازيني بودند مانند دپرتيس و كريسپي. به دليل انحلال خشن دولت‌هاي تابع پاپ، كاتوليک‌ها حاضر به شركت در سياست نبودند و لذا ايتاليا ضعيف،

فقير و متفرق
باقي ماند.

Friday, February 20, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بمناسب سالگرد حادثه 11 سپتامبر 2001

بوش و بزرگ ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ

عبدالله شهبازي



مقاله زير قريب به دو ماه پس از حادثه 11 سپتامبر در روزنامه *صداي عدالت*، پنجشنبه 17 آبان 1380/ 8 نوامبر 2001، به چاپ رسيد:

در روز جمعه 4 آبان 1380/ 26 اکتبر 2001 رسانه ها از انعقاد بزرگ ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ خبر دادند؛ قراردادي به ارزش دويست ميليارد دلار!

در يکسوي اين قرارداد پنتاگون (وزارت دفاع ايالات متحده آمريکا) قرار دارد و در سوي ديگر کمپاني لاکهيد مارتين که بزرگ ترين مجتمع نظامي- صنعتي ايالات متحده و جهان به شمار مي رود. موضوع قرارداد، ساخت حداقل سه هزار فروند جنگنده هاي جديد جت موسوم به J.S.F. است که اف. 35 نيز ناميده مي شود. اين جنگنده ها از سال 2008 در نيروي هوايي آمريکا به کار گرفته خواهد شد. اين پيمان براي لاکهيد سودهاي عظيمي به ارمغان آورده و مي آورد. علاوه بر 20 ميليارد دلاري که به عنوان قسط اوّل به کمپاني فوق پرداخت شد، افزايش سريع قيمت سهام لاکهيد در بازار بورس 231 ميليون دلار سود نصيب سهامداران اين کمپاني کرد. مقايسه رقم دويست ميليارد دلاري فوق با ارقامي که در گذشته صرف تسليحات مي شد، ابعاد عظيم مالي قرارداد لاکهيد را روشن تر مي کند: براي مثال، کل بودجه اي که طي سال هاي 1957 -1999، يعني تقريباً در نيمه دوّم سده بيستم ميلادي، صرف توسعه سيستم موشکي ايالات متحده آمريکا شد 122 ميليارد دلار بود؛ و کل بودجه اي که صرف قرارداد عظيم ساخت جنگنده هاي اف. 22 شد 70 ميليارد دلار بود.

در روز شنبه 27 اكتبر 2001، *نيويورک تايمز* ابعادي ديگر از «بزرگ ترين پيمان نظامي تاريخ آمريكا» را آشكار كرد. روشن شد كه انعقاد قرارداد فوق با لاكهيد، كمپاني بوئينگ، دومين سازنده هواپيماهاي نظامي ايالات متحده و جهان، را در وضع مالي وخيمي قرار داده و اين كمپاني مجبور است تا پايان سال جاري مسيحي (دي ماه 1380) سي هزار تن از كاركنان خود را بيكار كند. اولين واكنش كمپاني بوئينگ تلاش براي شريک شدن در پيمان بود. اين اقدام مسبوق به سابقه است: بوئينگ پيشتر در قرارداد ساخت جنگنده هاي اف. 22 نيز به عنوان پيمانكار لاكهيد وارد عمل شده بود. معهذا، اگر اين تلاش به فرجام نرسد، بوئينگ اعمال فشار از طريق نمايندگان حامي خود در كنگره را آغاز خواهد كرد. هر دو كمپاني لاكهيد و بوئينگ ساليانه ميليون ها دلار خرج تبليغات انتخاباتي مي كنند و هر دو از پشتوانه نيرومندي در كنگره برخوردارند. پيش تر نمايندگان ايالت ميسوري در كنگره اخطار كرده بودند كه اگر بوئينگ از اين قرارداد بي بهره شود جرج بوش حمايت ايشان را از دست خواهد داد. هر چند دولت بوش و لابي لاكهيد از حمايت نمايندگان ايالت هاي جنوبي و مركزي، به ويژه تكزاس و جئورجيا- پايگاه اصلي جرج بوش، برخوردارند، ولي به نوشته *نيويورک تايمز*، «هيچ تضميني وجود ندارد كه

قرارداد لاكهيد از حمايت كنگره برخوردار شود.» ادوارد الدريج، معاون وزارت دفاع در امور خريد و تأمين تكنولوژي، پيشاپيش به مقابله با اقدامات لابي بوئينگ در كنگره برخاست و اعلام كرد: «پنتاگون با هرگونه اعمال فشار از سوي كنگره براي شريک شدن بوئينگ در قرارداد فوق مخالف است ولي اگر دو كمپاني داوطلبانه به توافق برسند حرفي ندارد.»

كمپاني لاكهيد مارتين همان است كه پيشتر جنگنده اف. 22 را در خدمت نيروي هوايي ايالات متحده قرار داده بود؛ جنگنده اي كه هر فروند آن بيش از 200 ميليون دلار ارزش دارد. معهذا، امروزه مقامات پنتاگون مدعي اند كه جنگنده هايي مانند اف. 16 و اف. 22 در فضاي "جنگ سرد" و به منظور مقابله با جنگنده هاي پيشرفته دشمن خارجي (اتحاد شوروي) طراحي و ساخته شده بود و به دليل فروپاشي اتحاد شوروي كارايي آن كاهش يافته و پاسخگوي تمامي نيازهاي امروزين نيست. كاربري اصلي جنگنده هاي جديد اف. 35 نه مقابله هوايي با جنگنده هاي پيشرفته روسي، بلكه جنگ هوايي- زميني است. *فضاي كنوني جنگ با افغانستان نياز به اين نوع از كاربرد را چنان ملموس مي سازد كه گاه انسان تصور مي كند تمامي اين حوادث تنها به خاطر اثبات ضرورت ساخت جنگنده هاي اف. 35 بوده است.*





جنگنده JSF (اف. 35) گرانترين مولود حادثه 11 سپتامبر

به دليل بمباران تبليغاتي- رواني دولت بوش و رسانه هاي متنفذ حامي آن، و سردرگمي و گيجي ناشي از آن، پنتاگون موفق شد به سادگي قرارداد عظيم لاكهيد را منعقد كند وگرنه، در شرايط عادي، چنان كه *نيويورك تايمز* مي نويسد، در كنگره نسبت به ساخت هواپيماهاي اف. 35 نظر مساعد وجود نداشت. در اين فضاي رواني دستكاري شده، به گفته گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، «كنگره آماده است تا هر چه پنتاگون مي گويد بپذيرد.» معهذا، اگر مذاكرات لاكهيد و بوئينگ به نتيجه نرسد، بايد شاهد بروز اختلافات شديد در درون كنگره ايالات متحده بر سر اين قرارداد بي سابقه باشيم؛ تنازعي كه مي تواند پايگاه اجتماعي و سياسي لرزان جرج بوش را لرزان تر كند. لابي بوئينگ، به عنوان دومين پيمانكار بزرگ پنتاگون، هم در دولت بوش و هم در كنگره، آن قدر نيرومند است كه بتواند سهم خود را از آشفته بازار "جنگ با تروريسم" بگيرد.



*** براي آشنايي با جنگنده JSF، محصول مشترك كمپاني لاكهيد مارتين و نيروهاي**

هوايي و دريايي پادشاهي بريتانيا، بنگريد به اين آدرس:

http://www.lmtas.com/products/combat_air/x-35

Friday, February 20, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

"جنگ با تروریسم" یا "تجارت مرگ"؟

عبدالله شهبازي

مقاله زیر در روزنامه *صداي عدالت*، شنبه 19 آبان 1380/ 10 نوامبر 2001، به چاپ رسید:

پيمان دويست ميليارد دلاري دولت بوش با كمپاني لاكهيد به عنوان بزرگ ترين قرارداد خريد نظامي تاريخ شناخته مي شود. اين حادثه بيانگر ابعاد حيرت انگيز هياهوي عظيمي است كه از 11 سپتامبر 2001/ 20 شهريور 1380 با عنوان "جنگ با تروريسم" به راه انداخته شد.

در طول 50 روز گذشته افكار عمومي آمريكا و اروپا به شدت از حادثه تكان دهنده انفجار نيويورک متأثر بود و در زير فشار بمباران تبليغاتي- رواني رسانه هاي متنفد، در سردرگمي كامل به سر مي برد. در چند روز اخير تأثيرات اين بمباران تبليغاتي رو به افول نهاده و بتدريج پرسش هاي جدّي درباره ماهيت و اهداف واقعي سياست هاي نظامي گرايانه و جنگ افروزانه دولت جرج بوش مطرح مي شود. تاراج عظيمي كه در اين مدت كوتاه با توجيه "جنگ با تروريسم" صورت گرفته، مهم ترين محوري است كه توجه افكار عمومي را به خود جلب مي كند.

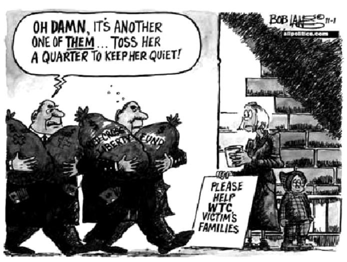


مبالغي كه در اين دوره كوتاه به سود شبكه قدرتمند كمپاني هاي تسليحاتي بر جامعه آمريكا تحميل شد، حيرت انگيز است: در پيامد حادثه 11 سپتامبر، كنگره به طور اضطراري مبلغ 40 ميليارد دلار به عنوان مخارج "جنگ با تروريسم" تصويب كرد كه نيمي از آن بايد در جنگ افغانستان صرف شود و نيم ديگر به بازسازي و جبران خسارات داخلي اختصاص يابد. گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، هزينه جنگ افغانستان را ساليانه 15 تا 20 ميليارد دلار براي دولت آمريكا و 10 تا 15 ميليارد دلار براي دولت بريتانيا برآورد مي كند. اين ارقام اضافه بر هزينه هاي معمول نظامي است كه قبل از جنگ نيز صرف مي شد.

داستان در اينجا به پايان نمي رسد: پنتاگون، باز به بهانه "جنگ با تروريسم"، خواستار 6/ 32 ميليارد دلار افزايش بودجه خود نسبت به سال مالي گذشته شد. به اين ترتيب، در هفته پيشين و در فضاي رواني مرعوبي كه هنوز به شدت متأثر از هياهوي تهديد تروريسم و بيوتروريسم است، كنگره بودجه 2/ 343 ميليارد دلاري پنتاگون را براي سال مالي 2002 تصويب كرد.

بنابراين، قرارداد دويست ميليارد دلاري با لاكهيد پايان كار نيست، آغاز آن است. هم اكنون، كساني مانند نورم

ديکز (نماينده دمکرات از واشنگتن) و رندي کانينگهام (نماينده جمهوري خواه از کاليفرنيا)، با حمايت از دونالد رمسفلد، وزير دفاع، تلاش مي کنند تا 40 فروند هواپيماي بمب افکن ب. 2 براي دولت ايالات متحده خريداري کنند. اين هواپيما به وسيله کمپاني نورتروپ گرومن، شريک لاکهيد در قرارداد ساخت جنگنده هاي اف. 35، ساخته مي شود و قيمت هر فروند آن دو ميليارد دلار است. با توجه به چنين سودجويي هاي بي پروا، روزنامه *بالتيمور کرونيکل* مي نويسد: «خانواده هاي قربانيان حادثه 11 سپتامبر از اين پول ها سودي نبردند بلکه پيمانکاران تسليحاتي برنده اصلي آن بودند»؛ و با توجه به همين پديده است که جوزف کرنکوين، از بنياد صلح کارنگي، مي نويسد: «برخي از تراژدي 11 سپتامبر براي توجيه برنامه هاي شان بهره مي برند و توليد تسليحات نظامي را در زير پوشش مبارزه با تروريسم قرار مي دهند.»



کاريکاتور از Bob Lang

با توجه به ارقام خيره کننده اي که پروژه "جنگ با تروريسم" فراروي مافياي نظامي براي غرب قرار

داده، جنگ در منطقه قطعاً به سادگي و به سرعت پايان نخواهد يافت. بيهوده نيست که مقامات دولت بوش مرتب تکرار مي کنند که اين جنگي طولاني است. در اين جنگ طولاني، بن لادن و القاعده بهانه اي بيش نيست. هدف غارت است و مهم ترين منبع اين غارت ثروت ملّي ثروتمندترين کشور جهان، ايالات متحده آمريکا، است. اين ارقام نجومي بايد هزينه شود تا، به گفته جرج بوش، با موشک دو ميليون دلاري چادر ده دلاري منهدم گردد.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

هشدار آيزنهاور و سيطره مجتمع نظامي-صنعتي

عبدالله شهبازي

مقاله زير در روزنامه *صداي عدالت*، يكشنبه 20 آبان 1380/ 11 نوامبر

2001،
به چاپ
رسید:

آيزنهاور در پايان دوره رياست جمهوري اش، در 17 ژانويه 1961- چهار روز پيش از آن که جان کندي قدرت را به دست گيرد، در يک پيام تلويزيوني خطاب به مردم آمريكا درباره «خطر نفوذ بيش از حد مجتمع نظامي- صنعتي» هشدار داد. او گفت: نهادهاي غول آساي نظامي- صنعتي در ايالات متحده يک «تجربه جديد» است و بايد براي مقابله با نفوذ بيش از حد لابي نظامي- صنعتي چاره اي انديشيد.



ژنرال دوايت آيزنهاور

اين هشدار ژنرال دوايت آيزنهاور، فرمانده نامدار متفقين در جنگ جهاني دوّم و کسي که در دوران رياست جمهوري اش پيوندهاي عميق با مجتمع نظامي- صنعتي داشت و با ابزار سرويس مخفي و کودتا ديکتاتوري هاي سرکوبگر و دست نشانده را در ايران و گواتمالا به قدرت رسانيد، عجيب و غيرعادي به نظر مي رسد. بهرروي، چه اين هشدار را نوعي جنگ تبليغاتي

عليه دولت نوخاسته کندي تلقي کنيم و چه بيان تجربه تلخ يک ژنرال پير، مضمون آن مي تواند بيانگر ظهور يک پديده بسيار خطرناک در دنياي معاصر باشد: سيطره هيولايي به نام مجتمع نظامي- صنعتي.

اندکي پس از هشدار آيزنهاور، فشار لابي نظامي- صنعتي دولت ايالات متحده را به جنگ ويتنام وارد کرد و با ايجاد بزرگ ترين فجايع انساني سودهاي کلان به جيب زد. به اين ترتيب، صنايع نظامي و شيميايي ايالات متحده رونقي بيش از گذشته يافت و در اين فضاي جديد بود که توليد بمب افکن هاي جديد ب. 70 آغاز شد. در ساختار دو حزبي ايالات متحده، لابي نظامي- صنعتي تنها با حزب جمهوري خواه پيوند عميق ندارد، بلکه در حزب دمکرات نيز داراي نمايندگان متنفذي است. توجه کنيم که ورود ايالات متحده به جنگ ويتنام در زمان حکومت حزب دمکرات، نه جمهوريخواه، صورت گرفت. و توجه کنيم که بيل کلينتون، از حزب دمکرات، بودجه نظامي سال 2001 ايالات متحده را به چنان سطحي افزايش داد که هيچگاه در مخيله آيزنهاور جمهوري خواه نمي گنجيد.

امروزه، چهل سال پس از هشدار آيزنهاور، سيطره بلامنازع مجتمع نظامي- صنعتي بر سياست ايالات متحده در عملکرد دولت جرج بوش به رأي العين مشاهده

مي شود. پيوندهاي جرج بوش با مجتمع نظامي- صنعتي چنان بي پرواست كه حتي در تبليغات انتخاباتي او نيز پنهان نمي شد. بوش در سخنراني انتخاباتي 23 سپتامبر 1999 محورهاي برنامه نظامي خود را چنين بيان داشت:

1- احياي اعتماد متقابل ميان رئيس جمهور و نظاميان، 2- دفاع از مردم آمريكا در برابر تهديدات تسليحاتي و تروريستي، 3- بنيانگذاري صنايع نظامي ايالات متحده در سده نوين.



كاريكاتور از Steve Bell

جرج بوش براي تحقق اين اهداف، كساني را به عضويت در دولت خويش فراخواند كه عميق ترين پيوندها را با غول هاي تسليحاتي و شيميايي ايالات متحده دارند. او يكسره وزارت دفاع را در اختيار نمايندگان كمپاني هاي تسليحاتي و شيميايي قرار داد. دونالد رمسفلد، وزير دفاع كهنه كار جرج بوش، در رأس اين گروه جاي دارد. علاوه بر كمپاني هاي تسليحاتي مانند لاكهيد مارتين و نورتروپ گرومن، غول هاي شيميايي- دارويي الي ليلي، مونسانتو، مرک و دوپونت نيز در دولت بوش حضور آشكار دارند. اين مافياي شيميايي- دارويي

مسئول بسياري از فجايع انساني و زيست محيطي در جهان امروز است. كمپاني دوپونت همان است كه در دوران جنگ دوّم جهاني اولين بمب اتمي جهان را ساخت و با اعمال نفوذ خود دولت هري ترومن را مجبور كرد تا آن را در آزمايشگاه ژاپن آزمايش كند. انفجارهاي اتمي هيروشيما (6 اوت 1945) و ناكازاكي (9 اوت) در زماني رخ داد كه جنگ جهاني به پايان رسيده و انفجارهاي فوق هيچ توجيه نظامي نداشت. اين فاجعه به كشتار فوري حداقل 200 هزار انسان انجاميد.



كاريكاتور از Steve Bell

پيوندهاي بي پرواي دولت بوش با كمپاني هاي تسليحاتي و شيميايي و سازهاي جنگ طلبانه اي كه از بدو به قدرت رسيدن سرداد چنان آشكار بود كه محافل سياسي و روشنفكري مخالف نظامي گري را در ايالات متحده به هراس انداخت. در فاصله زماني صعود دولت بوش تا حادثه 11 سپتامبر برخي محافل سياسي و مطبوعات ايالات متحده و دنياي غرب مرتب درباره خطر "بازگشت جنگ ستارگان" ريگان و تجديد حيات سياست هاي دوران "جنگ سرد" هشدار مي دادند

و از دولتي سخن مي گفتند كه «در بدر به دنبال دشمن مي گردد.»

دولت بوش از بدو شروع كار خود به دنبال بهانه اي بود تا رؤياهاي بلند نظامي گرايانه خود را پيش برد. مجتمع نظامي- صنعتي به شبحي نياز داشت تا جايگزين شبح "خطر كمونيسم" شود و برنامه هاي او را در نزد افكار عمومي و محافل سياسي مخالف موجه سازد. حادثه 11 سپتامبر اين توجيه را فراهم ساخت.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

نخستین تكاپوهاي اینتلیجنس سرویس بریتانیا در عثماني و ایران

<u>قسمت اوّل</u>

<u>پیدایش اینتلیجنس سرویس در عصر الیزابت</u>

روابط سیاسي و تجاري ایران و انگلیس، كه سفر آنتوني جنكینسون و پنج هیئت بعدي

ک
هم
از



ي مسكوي به دربار شاه طهماسب اوّل صفوي طليعه آن است، از همان آغاز با تاريخ سازمان اطلاعاتي انگليس پيوندي ژرف و ناگسستني يافته است. بررسي اين پديده، ارتباط تنگاتنگ ميان سازمان اطلاعاتي و كمپاني‌هاي تجاري را در انگلستان روشن مي‌كند و مراحل اوليه تكوين سنتي را نمايان مي‌سازد كه از زمان تأسيس كمپاني مسكوي (1555) تا به امروز، قريب به چهار و نيم قرن، تداوم داشته است.

اليزابت اول، ملكه انگلستان، سازمان اطلاعاتي

قابل توجهي ايجاد نمود و وزير خارجه او، **سِر فرانسيس والسينگهام**، شبكه‌اي را توسعه داد كه چند گروه از مأموران اطلاعاتي مستقر در سرزمين‌هاي خارجي را شامل مي‌شد. **او فارغ‌التحصيلان دانشگاه‌هاي آكسفورد و كمبريج را استخدام كرد و ترفندهاي جاسوسي و دسيسه سياسي خارجي را تكامل بخشيد و ابزار و روش‌هايي براي نگارش به رمز و كشف رمز ابداع نمود.**

<u>قسمت دوّم</u>

<u>كمپاني مندس و عثماني</u>

نام خاندان مندس با تاريخ **تهاجم ماوراء بحار اروپائيان** پيوندي ژرف دارد. **رويي دبريتو (مندس) يكي از سرمايه‌گذاران و شركاي اصلي سفرهاي**

وا



س

ک

ود

اگ

ام

ا

و فرانسيسکو دالميدا بود. همگام با گشايش راه دريايي پرتغال-هند و رونق چشمگير **تجارت جهاني ادويه** در اوايل سده شانزدهم، **اعضاي خاندان مندس، علاوه بر شبه‌جزيره ايبري و سرزمين‌هاي اسلامي، در بنادر آنتورپ، بروکسل، هامبورگ، لندن و آمستردام نيز مستقر شدند و بخش مهمي از شبکه بهم‌بافته و جهانوطني اليگارشي يهودي را سازمان دادند.**

نامدارترين عضو خاندان مندس در سده نوزدهم ميلادي **اگوست بلمونت**، زرسالار ايالات متحده امريکا، است که

در برکشیدن **ژنرال فرانكلين پيرس** به رياست جمهوري ايالات متحده (1853-1857) نقش درجه اول داشت و گرداننده واقعي دولت پيرس بود. **بلمونت مخارج انتخابات پيرس را تامين كرد و در دوران زمامداري پيرس سياست استعماري او را عليه كوبا طراحي و هدايت نمود. فرانكلين پيرس نياي باربارا پيرس، همسر جرج بوش اول و مادر جرج بوش دوم، است.**

قسمت سوّم

امپراتوري پنهان مالي- اطلاعاتي

جنگ هاي ايران و عثماني و آغاز فروپاشي عثماني



مهاجرت **گراسیا ناسي (مندس)** به عثماني و اندكي

بعد پيوستن **يوسف ناسي** به او، كه مقارن با سفر به‌ظاهر تصادفي چانسلر به روسيه و آغاز تكاپوهاي **كمپاني مسكوي** در روسيه و آسياي ميانه و قفقاز و ايران است، به‌عنوان نقطه عطف در تكاپوي كانون يهودي متنفذ و دسيسه‌گري شناخته مي‌شود كه حضور جدّي ايشان در دربار عثماني از زمان **بايزيد دوم** و **سليم اول** آغاز شد. اين كانون در واپسين دهه‌هاي سلطنت **سليمان اوّل** به اقتدار فراوان دست يافت و به‌ويژه **از دوران سلطنت سليم دوّم و جانشين او مراد سوّم تأثيري بزرگ بر سياست و اقتصاد عثماني، و از اين طريق بر ايران، بر جاي نهاد.**

بدينسان، ناگزير، كانون فوق، به‌ويژه به‌دليل **نقش آن در برانگيختن**

آتش جنگ‌هاي عثماني عليه ايران، بايد به‌عنوان عنصري بسيار مهم و مؤثر در تحولات سياسي ايران در سده شانزدهم ميلادي شناخته شود.

قسمت چهارم

كمپاني مندس، سازمان يهوديان مخفي انگلستان و اينتليجنس سرويس



موج بزرگ مهاجرت يهوديان شبه جزيره ايبري، از اوايل سده شانزدهم ميلادي لهستان را نيز، چون عثماني، به يكي از مراكز مهم سكونت يهوديان بدل ساخت. سوداگران يهودي با دست‌اندازي بر اراضي كشاورزي لهستان، كه **انبار آذوقه سراسر قاره اروپا** به شمار مي‌رفت،

صادرات گندم و ساير توليدات كشاورزي را به انحصار خود درآوردند و اين عامل آنان را به كليددار اين انبار بزرگ بدل ساخت و نقشي مهم در **تأمين آذوقه و سيورسات ارتش‌هاي منطقه** به ايشان واگذارد. غلات لهستان به فرانسه، انگلستان، اسپانيا و ايتاليا و عثماني صادر مي‌شد.

سوداگران يهودي مستقر در لهستان با اتكا بر منابع غني شوره (پتاس) اين سرزمين به ايجاد **كارگاه‌هاي بزرگ توليد باروت** نيز دست زدند و **فروش باروت و تجهيزات نظامي را، در كنار تأمين سيورسات و پيمانكاري نظامي، به عنوان يكي از مشاغل تخصصي خود پديد آوردند.** از دهه 1560 ميلادي، به دليل جنگ‌هاي عثماني

و هابسبورگ- دو ابرقدرت مسلمان و مسيحي آن عصر، اين **سوداگري نظامي** رونق فراوان يافت.

قسمت پنجم

كمپاني مسكوي: روسيه و ايران

سرآغاز تجارت جهاني اسلحه



گر دا ند گا ن انگلوساكسون **كمپاني مسكوي**، از حوالي نيمه سده شانزدهم ميلادي **جنگ‌افروزي‌هاي منطقه‌اي و سوداگري اسلحه آتشين** را به عنوان **يک شاخه جديد تجارت جهاني** آغاز كردند و آن را پرسودترين راه براي انباشت و افزايش ثروت خويش يافتند. **اين تجارتي است كه از سده شانزدهم تا به امروز پرحجم‌ترين شاخه اقتصاد جهاني به‌شمار مي‌رود، امروزه**

نیز زمام آن به دست همان كانون است و فتنه‌گري و دميدن به آتش فتنه و معاملات پنهان با طرفين متخاصم به عنوان رويّه معمول ايشان شناخته مي‌شود.

<u>قسمت ششم</u>

<u>سرآغاز تجارت جهاني اسلحه: سوداگران نظامي و حكومت صفوي</u>

مايكل رابرتس نخستين پژوهشگري است كه به طور جدّي **جايگاه بزرگ نظامي گري را در پيدايش تمدن جديد غرب**



مورد بررسي قرار داد. پاركر انديشه رابرتس را بسط داد و به اين مسئله پرداخت كه **چگونه *اروپاي غربي، به رغم وسعت اندك سرزمين و منابع***

طبيعي محدود، توانست در طول سده هاي شانزدهم تا هيجدهم از طريق برتري قدرت نظامي- دريايي سيطره جهاني خود را تأمين كند و امپراتوري مستعمراتي خود را در بيشتر نقاط جهان، از آمريكا تا اندونزي، بگستراند.

به دليل درس هاي تلخ **جنگ چالدران**، در واپسين دهه سلطنت **شاه اسماعيل اول** تلاشي بزرگ از سوي ايرانيان و پناهندگان متخصص عثماني در زمينه **توليد سلاح آتشين** آغاز شد. سوداگران پرتغالي- يهودي نيز در اين عرصه فعال بودند و تا سال 1548 محموله هايي به ايران فروختند. **تيرگي رابطه ايران و پرتغال و بدبيني شديد شاه طهماسب**

به پرتغالي هاي هرمز، از سال 1549 بازار اسلحه ايران را به روي سوداگران يهودي مسدود كرد. لذا، آنان در نيمه پاياني سلطنت شاه طهماسب نقش، يا نقش مهمي، در تجهيز تسليحاتي ايران نداشتند و به اين دليل **در پوشش كمپاني مسكوي حضور در بازارهاي روسيه و بخارا را آغاز كردند.**

قسمت هفتم

رازهاي تاريخ روابط انگليس و ايران

با شناخت دو شبكه جاسوسي متنفذ آن عصر، كه يكي به رهبري **دكتر هكتور نانز** در لندن **براي دربار انگليس** كار مي كرد و ديگري، به رهبري **سليمان طبيب (آلوارو مندس)** در استانبول **براي دربار عثماني**، و **ارتباطات نزديک اين دو** مي توان

به روشن

از فضاي اطلاعاتي آن عصر رسيد. اعضاي شبكه فوق نبض متنفذترين نها د سـ يا



سي عثماني آن عصر (حرمسرا) را به دست داشتند و همينان بودند كه مي توانستند بر سياست عثماني به سود دوستان انگليسي خود و در جهت اشاعه فساد مالي و جنگ افروزي و انباشت ثروت خود تأثيرات عظيم بر جاي نهند.

اين داستان عجيب نخستين برگ هاي تاريخ اينتليجنس سرويس بريتانيا را رقم مي زند. به دليل اهميت تاريخي زايدالوصف چنين پيوندها و اقداماتي است كه تا به امروز اسناد بسياري از عمليات اطلاعاتي بريتانيا در سده هاي گذشته همچنان محرمانه

انگاشته شده و از دسترس مورخين به دور است.

قسمت هشتم

ماجراي قتل شاه طهماسب و كودتاي اسماعيل ميرزا

تهاجم ايوان مخوف به قازان (اكتبر 1552) در كوران تهاجم اسماعيل ميرزا به ارزنة الروم و سپس تاخت و تاز و غارت سبكسرانه او در ارمنستان رخ داد. مورخين اين تهاجم را يكي از مهم ترين عواملي مي دانند كه سبب شد صحنه جنگ سليمان از اروپا به شرق منتقل شود و لشكركشي عظيم سال 1553 عثماني به ايران را پديد آورد... بنابراين، **علت مغضوبيت و حبس اسماعيل تعلق او به مذهب اهل تسنن يا فساد اخلاقي و عياشي هايش نبود، بلكه مشاركت در يك دسيسه بسيار**

خطرناك و مشكوك بود كه مي تواند ناشي از عمليات مرموز كانون هاي اطلاعاتي غرب باشد.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

نومحافظه کاران براي غارت آمده اند

اخيراً دو مقاله مهم منتشر شده است درباره سودهاي كلان اطرافيان آقاي **جرج بوش** از جنجالي كه از 11 سپتامبر 2001 با عنوان "**جنگ با تروريسم**" به راه انداخته‌اند. اولي در *گاردين* جمعه 9 مه/ 19 ارديبهشت است و دومي در *ابزرور* يكشنبه 11

مه/ 21 اردیبهشت.

در <u>مقاله اوّل</u> با عنوان «**دو چهره از رمسفلد**» مي‌خوانيم که وزير دفاع دولت بوش در سال 2000 عصو هيئت مديره کمپاني ABB مستقر در زوريخ بود که 200 ميليون دلار رآکتور اتمي ب کره شمالي فروخت و همين آقا در سال 2002 کره شمالي را به عنوان تروريست و بخشي از «**محور شرارت**» معرفي کرد.



<u>مقاله دوّم</u> جالب‌تر است:

به‌نوشته *گاردين*، آقاي **جيمز وولزي**، رئيس پيشين سيا و مشاور متنفذ دولت بوش عضو

هيئت مديره مؤسسه آمريكايي Paladin است كه ميليون‌ها دلار از جنجال "جنگ با تروريسم" سود برده. اين مؤسسه خصوصي سه ماه بعد از حادثه 11 سپتامبر تأسيس شد تا به بررسي علل و پيامدهاي حادثه فوق بپردازد. اين مؤسسه تاكنون 300 ميليون دلار پول دريافت كرده است.



ديک چني، معاون رئيس جمهور، به كمپاني بزرگ نفتي هاليبرتون مربوط است و قبل از انتخابات سال 2000 رئيس آن بود. يكي از كمپانيهاي

تابع هاليبرتون اخيرا برنده يک قرارداد 90 ميليو ن دلاري براي ترميم چاههاي نفت عراق شد.



ريچارد پرل، مقام متنفذ پنتاگون و از رهبران جناح جنگ طلب نومحافظه کار، شريک اصلي کمپاني Trireme است.



و **جرج شولتز**، وزير خارجه سابق، عضو هيئت مديره گروه بکتل است که بزرگترين پيمانکار دولت ايالات متحده بشمار ميرود و قرار است در بازسازي عراق نقش مهمي داشته باشد. شولتز رياست کميته آزادي

عراق را به دست داشت.



پیوندهاي نومحافظه‌کاران و اعضاي دولت بوش با کمپاني‌هاي بزرگ بسیار بیش از این‌هاست. باید اضافه کنم که **ریچارد پرل**، که یهودي است، در اواخر سال 1970 از سوي اف. بي. آي. متهم بود به جاسوسي براي دولت اسرائیل. در آن زمان پرل دستیار سناتور جکسون بود.

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



عکسهای قدیمی

بازگشت به صفحه عکسهای دیدنی



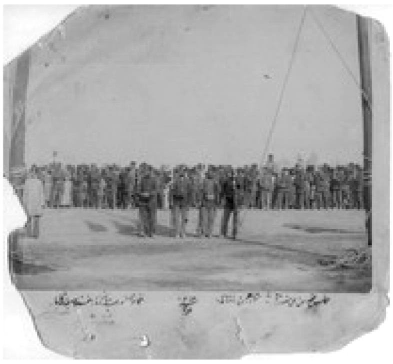
در مرقد مطهر حضرت علي (ع) در نجف اشرف



مرقد حضرت سيدالشهدا (ع) در كربلا



گروهي از رجال شيراز در عهد ناصري



ميداني در تهران قديم



نمايندگان دوره اول مجلس شوراي ملي



نعمت الله بروجردي

نعمت الله بروجردي در روز شنبه 4 صفر 1326 با ششلول محمدرضا خان قوام الملک را به قتل رسانيد و بلافاصله خود را نيز كشت. مشروطه خواهان در فرداي آن روز مجلس ختم باشكوهي برايش برگزار كردند. شيخ محمدباقر اصطهباناتي به منبر رفت. پسران قوام در اين مجلس اصطهباناتي و سيد احمد معين الاسلام دشتكي را با گلوله كشتند. محمدرضا خان قوام الملک پدر حبيب الله خان قوام الملک و پدربزرگ ابراهيم خان قوام الملک است.



محبوسين باغشاه



به توپ بستن محكومين (دوره قاجار، شيراز)



محمدعلي شاه قاجار



محبوسين باغشاه



سر پرسي كاكس و افسران ايراني در شيراز



عبدالحسین میرزا فرمانفرما حاکم فارس، ابراهیم خان قوام الملک (وسط) و

سر پرسي سایکس فرمانده قشون انگلیس



میر عباس بویراحمدي در محبس رضا شاه (شیراز)

میر عباس در کسوت روحانیت بود وادعاي اجتهاد داشت



سرتیپ خان بویراحمدي (طاهري)



سرهنگ محمدعلي معارفي



خانباز خان عرب (پسر عسکر خان و رئیس ایل عرب فارس)



یاور مسعود خان، یاور علیقلي خان و سایر افسران ایراني در زمان جنگ اوّل جهاني



ناشناس

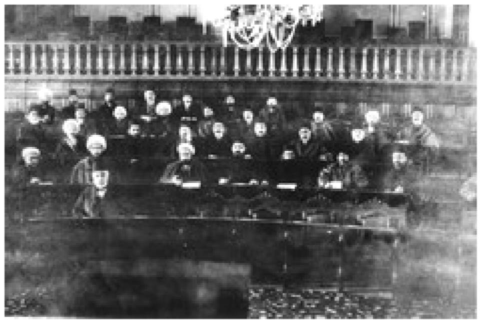


حاج محمد کریم خان کشکولي

حاکم کازرون و نماینده ایل قشقایي در مجلس دوم



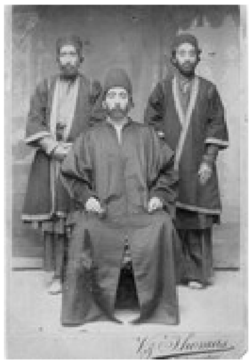
حاج محمد کریم خان کشکولي و اسماعیل خان قشقایي (صولت الدوله، سردار عشایر)



دوره دوم مجلس شوراي ملي



حاج محمد کریم خان کشکولي و حکیم الملک (ایستاده)



بهادر خان قشقایي



حاج محمد کریم خان کشکولي (نماینده ایل قشقایي)، آدینه محمد (نماینده ایل ترکمن) و دو تن دیگر از نمایندگان مجلس دوم شوراي ملي



حاج محمد کریم خان کشکولي، ابراهیم حکیمي (حکیم الملک) و نصرالله (اعتلاءالملک) خلعتبري (ایستاده)



محمدعلي خان کشکولي (نفر وسط، تفنگ به دست) و برادرش حیدرعلي خان کشکولي (کنار او) در زمان جنگ جهاني اول
محمدعلي خان در سال 1295 ش. در شهر شیراز به بیماري آنفلونزا درگذشت.



ابوالحسن خان کشکولي



ابوالفتح خان و امرالله خان کشکولي



امرالله خان کشکولي در لباس افسري



ابوالفتح خان کشکولي (نشسته در کنار افسران انگليسي)، احمد خان کشکولي (نشسته، نفر وسط، تفنگ بر شانه)، امرالله خان کشکولي (نشسته با لباس افسري)، نصرالله خان صفي خاني و افسران انگليسي (کلنل هنري کلي و کاپيتان مک گرگور) در دارنگان



احمد خان کشکولي (نفر اول نشسته با لباس سفيد)



محمدرضا خان کشکولي، پسر دوّم حاج محمدکريم خان و پدر دکتر حسين خان و رخسار بي بي و پروين بي بي



امرالله خان (نشسته) پسر سوّم حاج محمد کريمخان کشکولي



امرالله خان کشکولي و معلم زبان انگليسي او سيد فخرالدين و فرزندان سيد فخرالدين

در يادداشت‌هاي روزانه علي‌اصغر حکمت آمده است: 2 جمادي الاول 1330 «شاهزاده جلال الدين ميرزا، که به سمت معلمي دو پسر حاجي محمد کريم خان کشکولي در احشام مشاراليه رفته بود، دو روز است بازگشته است. مشاراليه از همدرسي هاي قديمي من است.» 22 شوال 1331 ق./ 24 سپتامبر 1913 م.: آقا سيد فخرالدين، معلم نامدار زبان انگليسي در مدرسه رحمت شيراز، «اجير خانه حاجي محمدکريم خان کشکولي شده است و مي‌رود..» (راه آغاز حکمت، يادداشت‌هاي روزانه ميرزا علي‌اصغر خان حکمت شيرازي، به اهتمام سيد محمد دبيرسياقي، تهران: انتشارات خجسته، چاپ اوّل 1384، بخش دوّم، صص 116، 624-625)



فتح الله خان کشکولي و تفنگچيانش



هادي خان پسر اوّل حاج محمد کريم خان کشکولي



هادي خان کشکولي و امامقلي خان رستم ممسني



از سمت راست: کيامرث خان کشکولي، حاجي خان دزکردي، حسن خان کشکولي. ايستاده با عبا: ملا مأيور کليمي نياي خاندان کهنيم شيراز



ابوالفتح خان و امرالله خان کشکولي و گروهي از رجال و افسران فارس



فتح الله خان کشکولي (نشسته، بدون سبيل) در جواني



هادي خان کشکولي و امامقلي خان رستم ممسني



هادي خان کشکولي و امامقلي خان رستم ممسني



نادر خان كشكولي (كودک، نشسته) بهمراه معين دفتر



حسن خان پسر حاج عبدالله كشكولي



حيدرعلي خان عبدالرحمانلو (عموي حبيب رضازاده قشقايي)
و حمزه خان كشكولي (با لباس تيره)



حمزه خان كشكولي (با لباس روشن)



كيامرث خان كشكولي و حسن خان كشكولي



عطا خان صولت السلطنه قشقايي و حمزه خان كشكولي



كارت شناسايي حمزه خان كشكولي در پاريس



حمزه خان پسر حاج عبدالله كشكولي



حسن خان و کیامرث خان کشکولي



حسن خان کشکولي (نشسته، نفر وسط)



حسن خان کشکولي (نشسته)



امیربهادر خان پسر حسن خان کشکولي



حمزه خان کشکولي



حمزه خان کشکولي



ناشناس



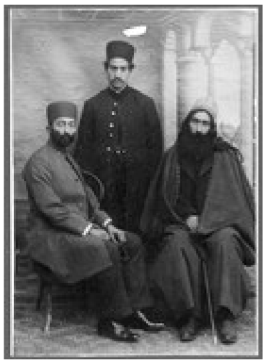
ناشناس



ستار خان پسر حسن خان کشکولي



اميربهادر خان و ستار خان کشکولي (دو نوجوان نشسته)



ناشناس



نفر اول از سمت چپ (نشسته): حمزه خان کشکولي



حيدرخان محمدزمانلو



حيدرخان محمدزمانلو



نفر دوم از سمت چپ: حسن خان کشکولي



نفر اول از سمت راست: ابراهيم خان قوام الملک

نفر دوم از سمت راست: عطا خان صولت السلطنه قشقايي



ناشناس



نصرت الدوله فیروز، اسماعیل خان صولت الدوله قشقایي و پسران صولت الدوله در تنگ قره پیري، 1302 ش.

جواني که در پشت نصرت الدوله ایستاده ناصر خان قشقایي است



ناصر خان قشقایي در اواخر عمر (شیراز، 1358)

بانوي نشسته جیران بي بي دختر هادي خان کشکولي است.



نادر خان پسر حیدرعلي خان کشکولي در سالهاي 1330 ش.



نشسته، نفر اول از سمت راست: ابراهیم خان قوام الملک ،

نفر دوم از سمت راست: عطا خان صولت السلطنه قشقایي



محمود خان بهمن بیگي (جوان نشسته با اسلحه کمري)، پدر آقاي محمد بهمن بیگي



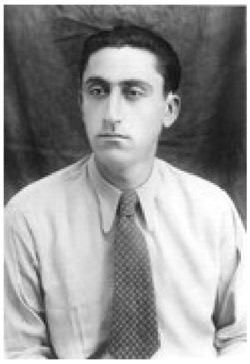
سکینه بي بي بهمن بیگي (کیاني) همسر محمد خان بهمن بیگي



هادي خان و صفدر خان شش بلوکي



الياس خان كشكولي، پسر اول محمدعلي خان، در سالهاي 1330 ش.



شاپور خان پسر سوم محمدعلي خان كشكولي



گروهي از خوانين فارس در سالهاي 1330 ش.

نشسته از سمت راست: نفر اول نادر خان كشكولي،

نفر دوم احمد خان كشكولي،

نفر چهارم الياس خان كشكولي

ايستاده از سمت راست، نفر دوم خسرو خان كشكولي





صولت الدوله قشقايي در تبعيد تهران (بهمن 1309) بهمراه گروهي از رجال لشكري و كشوري

نفر وسط: سرلشكر حبيب الله خان شيباني



خوانين كشكولي در دوره رضاشاه

امرالله خان كشكولي (نشسته، نفر اول از سمت راست)، احمد خان كشكولي (نفر وسط) و ابوالفتح خان كشكولي بهمراه فرزندان و بستگانشان



خوانين كشكولي (پسران و نوه هاي محمدعلي خان) در دوره رضاشاه

از سمت راست: امير تيمور خان، خسرو خان، شاپور خان، شهباز خان

اسفند 1319 ش.



نصرالله خان کشکولي پسر ابوالفتح خان

خرداد 1326



کریم خان کشکولي (سمت راست) پسر هادي خان کشکولي



گروهي از خوانین فارس در سالهاي 1320 ش.

از راست: احمدعلي خان اسفندیاري (ایل باصري)، محمود خان کیاني (ایل بکش)، کریم خان کشکولي (نشسته)، اسماعیل خان شکوهي، ابراهیم خان شکوهي (نشسته)، محمود خان فرهمند (ایل باصري)، مرتضي خان ایلامي (نشسته)، هدایتي فیروزآبادي، اردوان خان فتحي نژاد (ایل جاوید ممسني)



مهندس عبدالله خان کشکولي پسر حمزه خان



امیرتیمور خان پسر دوم محمدعلي خان کشکولي



امیرتیمور خان کشکولي



عبدالله خان کشکولي پسر محمد خان در سالهاي 1340 ش.



ابراهیم خان قهرماني رئیس طایفه نمدي قشقایي و از نزدیکان ناصر خان قشقایي

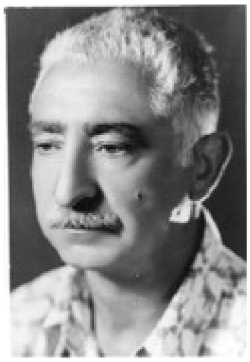


دکتر حسین خان کشکولي پسر محمدرضا خان (پسر حاج محمد کریم خان)

کودکستان پهلوي تهران، 1317 ش.



محمد خان ضرغامي رئيس ايل باصري در سالهاي 1320 ش.



محمد خان ضرغامي در اواخر عمر



حسنعلي خان ضرغامي پسر پرويز خان رئيس ايل باصري



محمد خان ضرغامي در زندان، 1341 ش.



محمدحسين خان كشكولي پسر جهانگير خان



فتح الله خان كشكولي (نشسته در سمت راست) و خسرو خان كشكولي (ايستاده در سمت چپ)



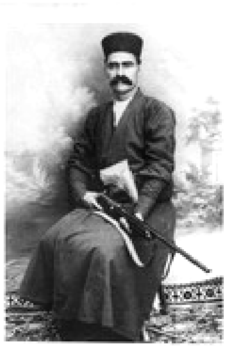
محمدحسين خان باصري



پرويز خان باصري (نشسته، سمت چپ) و پسر خردسالش محمدخان ضرغامي باصري. سمت راست: محمدحسين خان باصري



محمد اشرف خان دارنگاني و پسرش نامدار خان



مهدي سرخي، شورشي معروف



مسيح خان شهبازي كلانتر كوهمره سرخي در سالهاي 1320- 1335 ش.

متوفي 1335 ش.



مسيح الله خان شهبازي (سرخي)



آقا بي بي شيباني دختر خانباز خان رئيس ايل عرب و همسر محمد خان ضرغامي رئيس ايل باصري



قلعه شهباز خان سرخي كلانتر كوهمره در تل خُتُک (كوه شكفت)





سنگ قبر شهباز خان سرخي در كوه شكفت، مقتول در 20 جمادي الثاني 1324 ق.



کلاس تعلیمات نظامي سران عشاير فارس براي مقابله با فرقه دمکرات آذربايجان

(1324 ش.)

افسر فرمانده: سرهنگ اقدسي

رديف اول از سمت راست: امير منصور خان قشقايي، حبيب الله خان شهبازي، کريم خان کشکولي، اميرقلي خان ستوده کردشولي، ناشناس، آقا بيژن منصوري بويراحمد، جهانگير خان دره شوري.

رديف دوم از سمت راست، نفر چهارم: منوچهر خان قشقايي.

رديف سوم از سمت راست: حيدرقلي خان قهرماني (نمدي)، محمود خان شش بلوکي، فريدون خان کشکولي، حسين خان زکي پور (فارسيمدان)، حسين خان بهارلو، فريدون خان جاويدي.

رديف چهارم، نفر سوم: محمد خان کياني بکش، نفر پنجم: لطفعلي خان فارسيمدان.



نيروي مقاومت ملي کوهمره سرخي براي مقابله با فرقه دمکرات آذربايجان در روستاي قلات

از سمت راست: نفر اول (ايستاده): کمال اعتماد (منشي حبيب الله خان شهبازي)

نشسته از سمت راست: سردار شاهين، سردار خان قلاتي، کرامت خان اسدي، حاج جهانزير رحماني.



رژه عشاير کوهمره سرخي عليه تجزيه آذربايجان (1325 ش.)

رديف اول: کمال اعتماد، زمان عابدي



سرمست خان سرخي کلانتر کوهمره سرخي، تير 1309 ش.

سرمست خان و برادرش عبدالله خان و دو پسرعمويش ملا سلبعلي و ملا لطفعلي در سال 1311 ش. تيرباران شدند. از اين خانواده دو تن، مسيح الله و حبيب الله، بر جاي ماندند که مسيح خان سه سال و حبيب خان يک سال زنداني شدند.



سرمست خان سرخي و همراهان

از سمت راست: نفر اول نامدار خان دارنگاني، نفر دوم سرمست خان، نفر سوم نايب عيدي محمد شکفتي، نفر چهارم مسيح خان سرخي (شهبازي)



مسيح خان سرخي و همراهان

نفر اول نشسته از سمت راست: نامدار خان دارنگاني (سلطاني)

نفر اول نشسته از سمت چپ: حاج جهانزير رحماني

رديف دوم: علي پناه نامور ريچي (وسط)، كاووس فرهادي

رديف سوم: كرامت خان اسدي



سردار خان قلاتي در اواخر عمر



حبيب خان شهبازي و حاج احمد عرب زاده (ثروتمند و خيّر معروف شيرازي)
در قلعه دارنگان. كودک عبدالله شهبازي است.



حبيب خان شهبازي



حبيب خان شهبازي و ولي خان كياني (رئيس ايل بكش)



مسيح خان شهبازي كلانتر سرخي (سواره سمت راست)
و برادر كوچكش حبيب خان شهبازي (سواره سمت چپ)



حبيب خان (حبيب الله) شهبازي در خدمت سربازي



حبيب خان شهبازي در خدمت سربازي و فرمانده اش (نشسته، سمت راست)



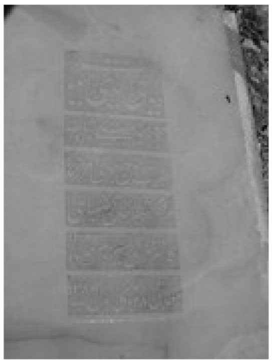
حبيب خان شهبازي (با كلاه و چُقّه) و سرگرد سربازوطن (نفر سوم از سمت راست) افسر انتظامات كوهمره در سالهاي 1320 ش.



حبيب الله شهبازي در زمان تيرباران

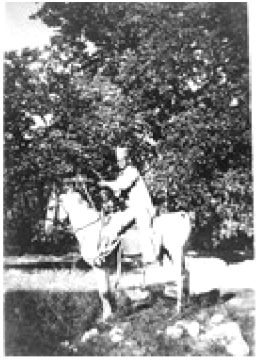
سحرگاه 13 مهر 1343 ش.





مقبره حبيب الله شهبازي در دارالسلام شيراز

اين مقبره به همان صورتي است كه مادرم، پس از شهادت پدرم، احداث كرد. در انتهاي نوشته سنگ قبر يک شعر از سعدي حک شده بود که شروع وصيت نامه پدرم بود: سعديا مرد نكونام نميرد هرگز، مرده آن است كه نامش به نكويي نبرند. اين نوشته توسط سازمان امنيت حكومت پهلوي (ساواک) از روي سنگ قبر تراشيده و حذف شد و ساواک مانع نصب پنجره آهني براي حفاظت از سنگ قبر شد.



حبيب خان شهبازي در سالهاي 1320 ش.



حببيب خان شهبازي و حاج فرج الله خان كشكولي در روستاي بزنگان

(عروسي پسر حاج فرج خان)



حببيب خان شهبازي و جعفر خان كشكولي (نفر دوم از سمت چپ)

در روستاي بزنگان

(عروسي پسر حاج فرج خان)



حبيب خان شهبازي در كوهمره



كرامت خان اسدي (از سران عشاير كوهمره سرخي)



طايفه ناصرو از ايل سرخي



كرامت خان اسدي و همراهان در بيگدانه
(طايفه ناصرو از ايل سرخي)



حبيب خان شهبازي در كوهمره



دكتر علي اميني (نخست وزير) در ملاقات با رجال فارس
در كنار دكتر اميني حبيب الله شهبازي ايستاده است. پس از شهبازي حاج محمد خان ده بزرگي (با عينک تيره) است. كسي كه نيمه سر او در پشت دكتر اميني ديده مي شود زياد خان دره شوري، رئيس ايل دره شوري و ثروتمند معروف قشقايي، است.



امير اسدالله علم (نخست وزير) در ملاقات با رجال فارس در شيراز
نفر چهارم از سمت راست: حبيب الله شهبازي
نفر اول از سمت چپ: ناصر طاهري رئيس ايل بويراحمدي
نفر دوم از سمت چپ: حسينقلي رستم رئيس ايل رستم ممسني.
اندكي بعد اين سه نفر تيرباران شدند.



حاج جهانزير رحماني ريش سفيد خردمند سرخي (وسط)



بهادر خان اميري (از سران عشاير كوهمره سرخي)

تاريخ آخرين ويرايش : Saturday, May 18, 2013

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Introducton: The Jew and Parsi Plutocrats, British Imperialism and Iran

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بازگشت

مقدمه کتاب

زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران

زرسالاران حاصل بيش از يک دهه تلاش پژوهشي من است. کار بر روي اين کتاب را از سال 1370 آغاز کردم زماني که 36 ساله بودم و از توان جسمي فراوان برخوردار. سال‌ها به تهيه منابع و يادداشت برداري و تحقيق گذشت و از اوايل سال 1376 تدوين متن نهايي را آغاز کردم. ابتدا قصد داشتم کتاب را در دو جلد منتشر کنم ولي در کوران کار با حجمي عظيم از يافته هاي نو مواجه شدم که طرح کتاب را به پنج جلد مي‌رسانيد. جلدهاي اوّل و دوّم در اواسط سال 1377 منتشر شد. پس از انتشار اين دو جلد، طرح کتاب را به هفت جلد افزايش دادم و دو جلد بعدي در اواخر سال 1379، و در واقع در سال 1380، انتشار يافت. اين کتاب از ابتدا با سکوتي سنگين مواجه شد و حتي برخي از نشريات ويژه کتابشناسي، برخلاف رويه متعارف خود، از ذکر نام آن در فهرست تازه‌هاي کتاب خودداري کردند و عجيب‌تر اين‌که نام آن در فهرست ساليانه کتاب‌هاي وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي نيز غايب بود. ولي با انتشار مجلدات سوّم و چهارم، به‌رغم اين‌گونه کم‌لطفي‌ها، کتاب جاي خود را باز کرد و به مأخذي آشنا براي اهل تحقيق بدل شد.

بيش از دو سال از انتشار جلدهاي سوّم و چهارم مي‌گذرد و انتشار جلدهاي پنجم تا هفتم به درازا کشيده است. علت اين تأخير سنگيني کار است و وسواس من. هم‌اکنون باز با انبوهي از يافته‌هاي جديد مواجهم و يادداشت‌هايي که تدوين نهايي سه جلد باقيمانده را برايم سخت کرده است. براي نمونه، جلد هفتم، که مختص ايران است، بايد در حجمي حدود 500 صفحه عرضه شود حال آن‌که براي آن بيش از 4500 صفحه يادداشت فراهم آمده است. به‌هرروي، آرزو دارم که تدوين نهايي سه جلد باقيمانده را هر چه زودتر به پايان برم.

مطلب زير مقدمه جلد اوّل زرسالاران است به همراه يادداشت کوتاهي که در آغاز جلد سوّم انتشار يافت. در اين مقدمه چارچوب کلي پژوهش فوق ترسيم شده است.

يادداشت 26 آذر 1387: جلد پنجم *زرسالاران* با عنوان "آريستوکراسي مالي و فروپاشي نظام سنتي" در سال 1383 در 488 صفحه (قطع وزيري) منتشر شد. مجلدات بعدي هنوز منتشر نشده.

کتاب حاضر پيامد تلاشي طولاني است که حاصل آن اينک در دسترس خوانندگان ارجمند قرار مي گيرد.

عنوان کتاب را زرسالاران يهودي و پارسي، استعمار بريتانيا و ايران نهاده ام تا به روشني گوياي محتواي اثر باشد. واژه "زرسالاري" را در همان معنايي به کار برده ام که در نوشتار سياسي معاصر غرب از مفهوم "پلوتوکراسي"[1] فهميده مي شود. "پلوتوکراسي" از واژه يوناني "پلوتوس"[2] به معناي "ثروت" است و منظور سروري مستقيم يا غيرمستقيم يک

اقليت ثروتمند و بهره مند، نخبگان زرسالار، بر تمامي جامعه است. در اين پژوهش زرسالاري دنياي امروز را داراي ساختاري دودماني يافته ام و لذا از آن با عنوان "اليگارشي زرسالار" نيز ياد كرده ام. در كاربرد واژه اليگارشي[3] (به معناي نخبه سالاري دودماني)، نه معادل فارسي آن، تعمد داشته ام زيرا به گمان من معادل هاي فارسي گوياي تمامي مختصات و ابعاد آن پديده اي نيست كه با اين مفهوم شناخته مي شود. بدينسان، تركيب اين دو واژه معنايي را مي سازد كه مطمح نظر نگارنده است.

بايد متذكر شوم كه كاربرد اين مفهوم ابداع اينجانب نيست و در فرهنگ سياسي معاصر براي اطلاق بر همين پديده پيشينه دارد. در همين معناست كه جرج برنارد شاو،[4] نويسنده انگليسي، از اليگارشي زرسالاري[5] سخن گفته است كه «تمامي اقتدارات كهن شاهان» را اِعمال مي كنند.[6] و اين همان پديده اي است كه هربرت جرج ولز،[7] نويسنده ديگر انگليسي، از آن با تعبير «انسان هايي به سان خدايان»[8] ياد كرده است؛ و در همين معناست كه در واژگان سياسي غرب گاه مفهوم "پلوتو دمكراسي"[9] به كار رفته است؛ يعني آن نظم سياسي و اجتماعي كه در ظاهر دمكراتيک است و در باطن پلوتوكراتيک.

در متن كتاب، درباره اين پديده و سير بغرنج و طولاني پيدايش و تطور آن به تفصيل سخن گفته ام. ملخص كلام اينكه بر بنياد سنن و ميراث دوران جنگ هاي صليبي، در سده هاي شانزدهم تا نوزدهم ميلادي اتحاديه اي از خاندان هاي شريک و درگير در غارتگري هاي ماوراء بحار در غرب و مركز اروپا شكل گرفت. همين مجموعه بود كه زمام امور كمپاني هند شرقي بريتانيا را در دست داشت و در سده نوزدهم بزرگترين امپراتوري مستعمراتي تاريخ معاصر را بنياد نهاد.

در دوران تكوين پژوهش حاضر، براي نگارنده اين پرسش به جدّ مطرح بود كه نقدينگي انباشته و افسانه اي كمپاني هند شرقي بريتانيا پس از انحلال رسمي آن در سال 1857ميلادي چه شد، كانون هاي گرداننده اين مجتمع عظيم جهاني در نيمه دوم سده نوزدهم و سده بيستم چه سرنوشتي يافتند، و بازماندگان و وارثين آنان در جهان امروزين چه مي كنند؟

در جستجوي پاسخي براي اين پرسش بود كه نگارنده با مجموعه اي از مجتمع‌هاي عظيم اقتصادي آشنا شد كه در دنياي امروز شبكه‌اي گسترده و در هم تنيده را مي سازند. و دريافت كه زمام اين مجموعه همبسته و جهانشمول بطور عمده با اعقاب همان خاندان هايي است كه در سده نوزدهم اليگارشي مستعمراتي دنياي غرب به شمار مي رفتند و مستقيم يا غيرمستقيم وارث سنن و ميراث غارتگري صليبي و ماوراء بحار سده هاي پيشين بودند.

نگارنده در پژوهش حاضر از روشي بهره برد كه "تبارشناسي"[10] ناميده مي شود. اين روش براي ما ناشناخته نيست؛ همان دانش ارجمندي است كه با نام هايي چون "علم الانساب" و "علم الرجال" در ايران پيشينه طولاني دارد و در گذشته يكي از بنيان هاي استوار تاريخنگاري ما را تشكيل مي داد. تبارشناسي امروزه براي پژوهش در زمينه ايلات و عشاير و تمامي جوامع داراي ساختار قبيله اي كاربرد گسترده دارد و از پايه هاي دانش مردم شناسي[11] به شمار مي رود. اين روش در تحليل تحولات تاريخ معاصر نيز داراي كارايي جدي است.

نتايج نظري كه بر اساس اين روش به آن دست يافتم به شرح زير است:

1- در دنياي معاصر شبكه اي گسترده و همبسته از خاندان هاي زرسالار حضور دارد كه به سان يک اليگارشي جهان وطن عمل مي كند.

2- اين اليگارشي ادامه و وارث مستقيم يا غيرمستقيم همان خاندان هايي است كه طي سده هاي شانزدهم تا نوزدهم ميلادي عاملين اصلي غارتگري هاي ماوراء بحار و تكاپوهاي مستعمراتي بودند.

3- اين اليگارشي داراي ساختاري دودماني است. به عبارت ديگر، شبكه بغرنج و گسترده اي از مناسبات خويشاوندي آن را به هم پيوسته است و از اين زاويه منظره يک قبيله بزرگ جهاني را جلوه گر مي سازد. بسياري از عناصر ساختاري در نظام هاي اجتماعي مبتني بر خويشاوندي را كه تصور م يرود مختص جوامع سنتي قبيله اي است در اين اليگارشي مي توان يافت؛ مانند همبستگي جمعي، حمايت گري، درون همسري و تداوم حافظه تاريخي.

4- اين ساختار دودماني بر بنياد كاركردهاي مشترک اقتصادي شكل گرفته و امروزه اعضاي آن در رأس مجموعه اي عظيم از كمپاني ها و موسسات اقتصادي حضور دارند. اين مجموعه سخت بهم پيوسته است تا بدانجا كه با پيگيري پيوندهاي خويشاوندي و اقتصادي اعضاي برخي خاندان هاي نامدار و داراي پيشينه تاريخي معين يا با ردگيري مشاغل اعضاي هيئت مديره برخي موسسات و كمپاني هاي مُعظَم و شناخته شده، به سان زنجيره اي بهم بافته مي توان به شبكه اي از موسسات و كمپاني هاي مرتبط و خويشاوند دست يافت.

5- اعضاي اين مجموعه حاملان و مدافعان اصلي ميراث و سنن سياسي و فرهنگي پيشينيان خودند. اين پديده اي است كه آن را تسلسل حافظه تاريخي در اليگارشي زرسالار معاصر ناميده ام.

"تسلسل حافظه تاريخي" بدان معناست كه هر فرد "گذشته" خاندان خود را "امروز" زندگي خويش مي‌داند؛ و در نتيجه به جايگاه خود در مجموعه اي كه بدان تعلق دارد و به نقش ها و كاركردهاي خود واقف است. اين درست برخلاف وضع جوامع انبوه و ساخت زدايي شده در دنياي استعمارزده است كه در نخستين گام "حافظه تاريخي" سترده مي‌شود و فرد خود را "اتمي" تنها و سرگردان در ميان انبوه توده‌هاي انساني مي‌يابد؛ هيچ پيوندي با گذشته خود ندارد و لاجرم هيچ پيوندي با امروز خويش نمي‌تواند بيابد. اين اوج از خود بيگانگي انسان است. جامعه‌اي كه از چنين عناصري تركيب يافته توده‌اي است انباشته و انبوه از آحاد ناپيوسته و "مستقل".

در جامعه‌شناسي معاصر، در تداوم سنت تكامل گرايي سده نوزدهم، فروپاشي ساختارهاي سنتي و منفرد شدن اعضاي جامعه پديده‌اي ملازم با توسعه اجتماعي و اقتصادي قلمداد مي‌شود. بررسي اينجانب نشان مي دهد كه اين فرايند در اليگارشي زرسالار دنياي امروز تحقق نيافته است. در پژوهش حاضر خواهيم ديد كه اين "هويت جمعي" از طريق نهادهاي ويژه اي كه مولود اين اليگارشي است، و فراماسونري يكي از آنهاست، تداوم داشته است. بدينسان، در دنيايي كه انبوهي از انسان هاي منفرد زندگي مي‌كنند، اين گروه هاي كوچک، كه در اوج انسجام جمعي هستند، به راحتي مي‌توانند سلطه خود را بر دولت و جامعه تأمين كنند. به عبارت ديگر، در دنيايي كه انديويدواليسم تقديس مي شود و در هر گوشه آن ايستارها و پيوندها و نهادهاي سنتي جوامع و فرهنگ هاي كهن آماج تخريب قرار مي گيرد، و اين تخريب امري "طبيعي" و ناگزير و حتي ضرور در فرايند "مدرنيزاسيون" وانمود مي شود، آن كانون هايي كه در دو سده اخير در رأس اين فرايند جاي داشته اند ايستارها، پيوندها و نهادهاي خود را حفظ كرده اند و به تعبيري با حدت و شدت تمام "سنت‌گرا" هستند.

بدينسان، تاريخ دنياي جديد غرب از زاويه انتقال ميراث مستعمراتي پيشين خطي پيوسته و ممتد جلوه گر شد كه بي وقفه تسلسل و تداوم داشته و حاملين آن اعضا و وابستگان اين اليگارشي بوده اند.

از آغاز تهاجم ماوراء بحار اروپاييان (سده شانزدهم ميلادي) تا انقلاب صنعتي اروپا (نيمه اول سده نوزدهم) هفت نسل فاصله انساني وجود دارد. در شرايط رشد اجتماعي طبيعي در سرزمين هاي غرب و مركز قاره اروپا در سده هاي اخير، كه عامل تهاجم سهمگين خارجي بنيان خاندان هاي متنفذ را برنينداخته و جابجايي فاحشي در تركيب آنان صورت نگرفته است، تداوم پيوندها و تسلسل نقش ها و كاركردها در اين هفت نسل عجيب و نامتعارف نيست. توجه كنيم كه اليگارشي سياسي و مالي اروپا حتي در انقلاب خونين اواخر سده هيجدهم ميلادي در فرانسه نيز لطمه جدي نديد؛ در تركيب آن دگرگوني هايي رخ داد ولي مضمحل نشد و بخشي از آن، چنانكه خواهيم ديد، از جنگهاي ناپلئوني سودهاي كلان برد و با ثروت هاي افسانه اي به "عصر انقلاب صنعتي" گام نهاد.

در دوران هاي رشد طبيعي در شرق نيز اين تسلسل و پيوستگي در نسل هاي متمادي وجود داشته است كه نمونه آن تداوم خاندان هاي معين ايراني طي سده هاي متمادي در پيش و پس از اسلام است. يک نمونه در تاريخ اسلامي ايران خاندان جويني است:

تبار اين خاندان به ربيع بن يونس، حاجب منصور خليفه بني عباس و پدر فضل بن ربيع (وزير هارون الرشيد)، مي رسد. بدينسان، اعضاي اين خاندان از سده دوم تا اواخر سده هفتم هجري، به مدت شش قرن، متصدي مناصب عالي ديواني بودند. فاصله عطا مَلِک جويني (623-681 ق.) تا فضل بن ربيع (مقتول در سال 170ق.) سيزده نسل است. تداوم و تسلسل اين

خاندان به دوران فوق محدود نيست. تبار ربيع تا چهار نسل پيشتر نيز شناخته است و نسب او به كيسان مكني (ابوفروه) از موالي عثمان بن عفان، خليفه سوم، مي رسد. بدينسان، خاندان جويني حداقل داراي 18 نسل پيشينه روشن بود و با تجربه آن مي زيست. اين برابر است با هفت سده تمام. خاندان جويني يک نمونه منحصر به فرد و استثنايي نيست. توجه كنيم كه حتي امروزه در برخي از جوامع عشايري ايران تبارنامه فرد تا هفت نسل و گاه بيشتر تداوم دارد و اينان انسان هاي داراي هويت و تاريخ شناخته شده اند نه نياكاني اسطوره اي و موهوم.

آنچه در جوامع امروزين مشرق زمين، و در تمامي دنياي استعمارزده، اين پيوند و تسلسل نسلها را از ميان برد، شكاف تاريخي ژرف و مدهشي است كه در سده هاي اخير پديد شد. اين پديده اي است كه آن را گسست حافظه تاريخي ملت‌ها مي‌نامم.

در پيامد اين گسست، براي نمونه، تاريخ نزديک جامعه ايراني بگونه اي به گذشته هاي دور پرتاب شد كه گويي به "ماقبل تاريخ" تعلق دارد. براي مردم امروزين ايران تاريخ دوران صفويه، كه تنها هفت الي ده نسل از آن مي گذرد، تفاوت محسوسي با تاريخ دوران هخامنشي و ساساني ندارد و حتي تاريخ بسيار نزديک قاجاريه نيز چنين است. چنان فاصله‌اي ميان ما و نياكان نزديک مان ايجاد شده كه گويي آنان به سياره‌اي و ما به سياره‌اي ديگر تعلق داريم؛ و اين در حالي است كه نه گذشت زمان چندان زياد است و نه حوادث آن دوران نامرتبط با سرنوشت امروز ما. به عكس، زندگي جامعه ايراني در چهار سده اخير سخت بهم پيوسته است و اين يک مجموعه همبسته و واحد زماني- تاريخي را مي سازد كه بيگانگي با هر جزء آن به معناي بيگانگي با "خود" است. اين است عمق فاجعه‌اي كه با آن دست به گريبانيم؛ بيگانگي با خود و سرگذشت خود. بدينسان، ما به نسلي بدل شده‌ايم با حافظه تاريخي تهي، همچون لوحي صاف و نانوشته كه هر چه بخواهند بر آن حک مي‌كنند و هر گونه كه بخواهند سرگذشت پدران‌مان را به ما مي آموزند.

به ياد داشته باشيم كه شاه سلطان حسين صفوي با پطر كبير در روسيه و لويي چهاردهم در فرانسه معاصر است و فتحعلي شاه قاجار با ناپلئون بناپارت در فرانسه. اين دوراني است كه حداقل نخبگان دنياي غرب در آن زندگي مي‌كنند و فضا و تجربه تاريخي آن را بگونه اي محسوس لمس مي‌كنند. كساني كه از تداوم القاب اشرافي در انگلستان در حيرت‌اند و آن را نوعي "تعصب سنتي انگليسي" تلقي مي‌كنند سخت در اشتباه اند. تداوم اين القاب دقيقاً بيانگر تداوم تاريخ يک خانواده بزرگ است و در لحظه لحظه خود پيوندهاي فرد را با نياكانش، با تبارش و با "طايفه" بزرگي كه با تمامي تاروپود خود به آن تعلق دارد يادآوري مي‌كند. شستشوي حافظه تاريخي ملت‌ها از مهم‌ترين حربه هايي است كه اليگارشي زرسالار جهان امروز براي تداوم سلطه خود به كار برده و مي‌برد. و اين فاجعه‌اي است كه در ايران شايد بيش از هر جاي ديگر رخ داده است.

از پژوهش حاضر يک اصل روش شناختي را نيز مي توان استخراج كرد و آن تسلسل دودماني نقش‌ها و كاركردها در اليگارشي زرسالار معاصر است.

طبق اين اصل، شناختي كه از پيوندهاي امروزين يكي از اعضاي اين اليگارشي به دست مي آيد، تا حدود زيادي قابل تعميم به گذشته است مگر اينكه عواملي اين تعميم را منتفي سازد. يک نمونه گويا كه در جلد اوّل عرضه شده، نقش لرد كاولي، سفير وقت انگلستان در پاريس، در انعقاد پيمان صلح ايران و انگليس (1273ق./ 1857م.) است. زماني كه تعلق لرد كاولي به خاندان ولزلي را بشناسيم، با تاريخ خاندان ولزلي و پيوندهاي گذشته و امروزين آن و جايگاه برجسته شان در تركيب اليگارشي مستعمراتي سده نوزدهم آشنا شويم، قطعاً تصويري كه از ماجراي فوق خواهيم يافت گوياتر و روشن تر از زماني است كه اين حادثه را در متن تحليل هاي عام و فاقد پيوند با "انسان ها" مي نگريم. تاريخ را انسان ها مي سازند، اين انسان ها داراي هويت و پيوندهاي فردي و خانوادگي اند و اين پيوندها معمولا در گذشته و آينده تسلسل و تداوم دارد. به ويژه در بررسي تاريخچه خاندان هاي زرسالار يهودي جايگاه بسيار مهم نظام خويشاوندي در ساختار اليگارشي معاصر و تداوم نقش ها و كاركردهاي اعضاي آن را به شكلي ملموس و زنده خواهيم شناخت.

چنانكه عنوان كتاب نشان مي دهد، در چارچوب مفهوم عام زرسالاري جهاني، بر دو مجموعه مشخص و محدودتر تأكيد داشته ام: اليگارشي يهودي و اليگارشي پارسي. اين مفاهيم به دو گروه اطلاق مي شود كه، در كنار سايرين، عضوي پيوسته از زرسالاري جهاني به شمار ميروند ولي داراي استقلال و هويت جمعي خاص خويش اند.

منظور از اليگارشي يهودي آن مجموعه اي است كه رهبري يهوديان جهان را به دست داشته است. درباره سير پيدايش و تطور اين اليگارشي، كه كهن ترين و منسجم ترين و متنفذترين بخش زرسالاري جهاني است، در سه مرحله عمده تكوين آن (اشرافيت سلطنتي- ديني قبيله يهودا، اليگارشي حاخامي و زرسالاري يهودي معاصر) و نقش آن در تحولات سده هاي اخير، به ويژه در پيوند با فرايند سلطه جهاني استعمار اروپايي، در مجلدات اوّل و دوّم به تفصيل سخن گفته ام. تصور مي كنم نگاه نگارنده به پديده فوق با تصاوير متعارف وجوه تمايز اساسي داشته باشد.

"پارسيان" يک اقليت كوچک قومي ساكن غرب شبه قاره هندند. آنان طبق يک اسطوره منظوم كه در سدهه اي اخير پرداخت شده، به نام قصه سنجان، خود را بقاياي گروهي از اشراف و موبدان ساساني مي دانند كه در پي حمله اعراب به ايران به سرزمين كنوني گجرات پناه بردند. در جلد چهارم درباره اين "اسطوره" توضيح خواهم داد و نتيجه پژوهش خود را دال بر جعلي بودن آن و نيز مردود بودن پيشينه ايراني طايفه فوق به تفصيل عرضه خواهم كرد.

با تهاجم پرتغالي ها به شرق، از اوايل سده شانزدهم ميلادي ميان سران اين طايفه و كارگزاران دربار پرتغال و كانون هاي يهودي- مارانوي ذينفع در تكاپوي فوق پيوندي استوار پديد شد. اروپاييان به واسطه هاي بومي نياز داشتند و به دلايلي كه توضيح خواهم داد در غرب هند "پارسيان" را مناسب ترين دلالان و كارگزاران بومي براي پيشبرد كار خود يافتند. در اين فرايند در ميان پارسيان گروهي از واسطه هاي بومي (كمپرادورها) شكل گرفت كه طي سده هاي پسين با هلندي ها و انگليسي ها و ساير كانون هاي استعماري غرب پيوندي روزافزون و استوار يافت. اين فرايندي است كه در سده نوزدهم، در دوران اقتدار امپراتوري مستعمراتي بريتانيا، به اوج خود رسيد و منجر به پيدايش يک گروه منسجم، بسيار ثروتمند و مقتدر "پارسي" در هند و منطقه شد. منظور از اليگارشي پارسي اين پديده است. رابطه اين اليگارشي با اعضاي جامعه پارسي مشابه رابطه اليگارشي يهودي با ساير يهوديان است.

اين كانون، چنانكه خواهيم ديد، از اواخر صفويه در تحولات ايران موثر بود و به ويژه از دوران تكاپوي مانكجي ليمجي هاتريا در ايران (1854-1890م.)، كه مصادف با بخش مهمي از دوران ناصري است، جايگاهي بسيار موثر در فرايندهاي سياسي و فرهنگي و اقتصادي جامعه ايراني يافت. سِر اردشير ايدلجي ريپورتر و پسر او، سِر شاپور ريپورتر، اين تكاپو را در دوران متأخر قاجار و دوران پهلوي تداوم بخشيدند. اين نقش، به رغم اهميت بنيادين آن در تبيين تحولات تاريخ معاصر ايران، تاكنون ناشناخته مانده و اين نخستين پژوهشي است كه درباره آن عرضه مي شود.

به دليل پيوند زرسالاران يهودي و پارسي با دو گروه ديني فوق، براي پيشگيري از هرگونه سوءتفاهم محتمل تأكيد مي كنم كه نگارنده هيچگونه پيشداوري "ضد يهودي" و "ضد پارسي" ندارد. غرض عرضه نتايج پژوهشي است كه، به گمان من، جايگاهي اساسي در تبيين تحولات تاريخ معاصر ايران دارد و بدون آن نمي توان به تصويري روشن و واقع گرايانه از فرايند بغرنج تطور جامعه ايراني در دوران معاصر رسيد. محقق تاريخ معاصر بايد از چنان شهامت علمي برخوردار باشد كه واقعيات تاريخي را جسورانه و بدون هراس از تهمت ها و خصومت ها بيان دارد. اين عرصه اي پرمخاطره است زيرا "تاريخ معاصر" درواقع زندگي امروز ماست و كانون هاي موثر در آن حضوري بالفعل دارند. روشن است كه تعلق به اين و آن آئين ديني يا اقليت قومي نبايد مانعي در راه پژوهش تلقي شود. همانگونه كه از تكاپوي چنين افراد و گروه هايي در ميان مسلمانان و مسيحيان و پيروان ساير اديان سخن مي گوييم، محقيم كه پديدهاي مشابه را در ميان يهوديان و پارسيان نيز مورد بررسي قرار دهيم.

در دانش هاي اجتماعي، رابطه ميان "هويت جمعي" و "هويت فردي" انسان مسئله بسيار بغرنجي است و مرز قاطعي را براي تفكيک دامنه تأثير و تأثر اين دو نمي توان يافت. شناخت اين رابطه سطحي نگري و تعميم هاي مطلق گرايانه را برنمي تابد. كساني كه در تحليل اجتماعي و تاريخي به هويت هاي جمعي دل مي بندند و مي كوشند پديده هاي انساني را در قالب مفاهيم كلي، چون تعلق هاي طبقاتي و حتي فرهنگي- تمدني، خلاصه كنند لاجرم با انبوهي از استثنائات مواجه مي شوند كه ناقض احكام عام و از پيشي است. بدينسان، در تحليل نهايي تنها مي توان از گرايش هاي عام سخن گفت نه از احكام مطلق و تغييرناپذير.

اينجانب به هويت مستقل فردي انسان بمثابه موجودي آزاد و داراي قدرت و جسارت كاوش و سنجش و گزينش، صرفنظر از تعلق هاي جمعي او، باور دارم و هيچگاه منظورم از كاربرد مفاهيم كلي و عام چون "غربي"، "شرقي"، "مسلمان"، "مسيحي"، "جديدالاسلام"، "زرسالاري"، "اليگارشي"، "يهودي"، "پارسي"، و غيره و غيره نفي اين آزادي و استقلال نيست. در اين پژوهش نمونه هاي متعدد خواهيم يافت كه "فرد" راه مستقلي را در پيش گرفته كه معارض با سنن و منافع "جمع" عامي است كه به آن تعلق دارد. يک نمونه كهن در يهوديت، عنان بن داوود، بنيانگذار فرقه قرائي (سده دوم هجري/ هشتم ميلادي)، است كه خود به خاندان "رش گلوتا"، يعني "شاهزادگان داوودي" يهود، تعلق داشت و برادرزاده سليمان بن حسداي، "شاه داوودي" يهوديان زمان خود، بود. او راه ستيز سخت با اليگارشي حاخامي را در پيش گرفت. با نمونه هاي جديد اين پديده نيز آشنا خواهيم شد. به عنوان مثال، در جلد دوّم درباره اسپينوزاي يهودي، انديشمند نامدار سده هفدهم ميلادي، و تعارض او با اليگارشي يهودي آمستردام سخن گفته ام و در جلد سوّم درباره ستيز مجتمع مالي فرانسوي "كردي موبيليه" با روچيلدها سخن خواهم گفت. در رأس "كردي موبيليه" اميل پرر قرار داشت. پرر يهودي است و به يک خاندان نامدار يهودي تعلق دارد. نمونه ديگر، والتر راتنو، وزير خارجه آلمان (1922) است. راتنو سياستي معارض با مشي اليگارشي زرسالار غرب در پيش گرفت و به اين دليل به قتل رسيد. راتنو نيز يهودي بود و به يک خاندان ثروتمند يهودي تعلق داشت. پدرش بنيانگذار كمپاني معروف AEG است و وي پس از مرگ پدر رياست اين مجتمع مهم صنعتي آلمان را به دست داشت.

در مورد پارسيان هند و زرتشتيان ايران نيز چنين است. گ. ک. نريمان يک نمونه گوياست كه با او آشنا خواهيم داشت. به ياد داشته باشيم كه نريمان از تبار دختري ملا كاووس و ملا فيروز پارسي است كه در اواخر سده هيجدهم و اوايل سده نوزدهم در پيوند با دستگاه كمپاني هند شرقي بريتانيا تكاپويي مرموز در رابطه با ايران داشتند. نگارنده ضرور مي داند احترام كامل خود را به تمامي يهوديان و زرتشتيان آزانديش و جوياي حقيقت ابراز دارد و ياد گشتاسب نريمان دانشمند فقيد پارسي را، كه نمادي برجسته و آموزنده از حقيقتجويي و آزانديشي نظري بود، گرامي دارد.

داوري فوق در مورد "جديدالاسلام ها" نيز صادق است. در اين كتاب درباره "يهوديان مخفي" به كرات سخن گفته ام و درباره فرقه هاي "يهودي مخفي"، چون مارانوها در اسپانيا و پرتغال، دونمه ها در عثماني و فرانكيست ها در اروپاي شرقي و مركزي توضيح داده ام. معهذا، در مقابلِ "يهوديت مخفي"، يعني گروش ظاهري و هدفمند گروهي از يهوديان به دين ديگر (بطور عمده مسيحيت و اسلام) با حفظ پنهان پيوندهاي يهودي، پديده گروش واقعي يهوديان به ساير اديان را نيز بيان داشته ام و نمونه هاي متعددي از آن را شرح داده ام. براي پيشگيري از هرگونه سوء تفاهم و برداشت سطحي و عاميانه تأكيد مي كنم هرچند "يهوديت مخفي" يک واقعيت مهم تاريخي است كه به درستي بايد مورد توجه قرار گيرد، ولي اين بدان معنا نيست كه هر "جديدالاسلامي" يهودي مخفي است. در متن كتاب از يهودياني چون مخيريق و اسود راعي ياد كرده ام كه در زمان حيات پيامبر اسلام (ص) به اسلام گرويدند و در جنگ با كفار به شهادت رسيدند.

همانگونه كه در آغاز گفتم، تصويري كه در اين كتاب از اليگارشي زرسالار يهودي و پارسي ارائه مي شود حاصل تكاپويي طولاني است.

در ابتدا، هدفم شناخت جايگاه اردشير ريپورتر، مأمور برجسته اطلاعاتي بريتانيا، در تحولات دوران قاجار و نقش او در صعود سلطنت پهلوي بود. با اردشيرجي در سال 1369 آشنا شدم. اين زماني است كه در كوران نگارش جلد دوّم ظهور و سقوط سلطنت پهلوي وصيتنامه اردشير را يافتم و در تفحص بيشتر به شناختي اجمالي از روچيلدها و برخي چهره هاي برجسته اليگارشي پارسي رسيدم. در اين كتاب به پديده "اليگارشي پارسي" و پيوند آن با دستگاه استعماري بريتانيا و زرسالاري يهودي يک بار و چنين اشاره شده است:

> خاطرات اردشير ريپورتر طرح يک "مانيفست" اعتقادي را منعكس مي سازد كه بر اساس آن ايدئولوژي "ناسيوناليسم شاهنشاهي" پي ريخته شد و طي قريب به شش دهه به شدت ترويج شد. ژرف كاوي در تاريخ معاصر ايران نشان مي دهد كه اين ايدئولوژي در واقع در سه كانون ريشه داشت: استعمار بريتانيا كه در جستجوي مناسب ترين كارافزار سياسي و ايدئولوژيک سلطه بر ايران بود. طرح هاي بلندپروازانه محافل

قدرتمند يهودي اروپا و در رأس آنها خانواده روچيلد، و كينه و روياهاي فروخفته 1300 ساله اشرافيت و موبدان ساساني كه در عملكرد برخي محافل اليگارشي پارسي هند تبلور مي يافت كه به تبع نقش درجه اوّل خود در اقتصاد هند نفوذ جدي در حكومت انگليسي هندوستان داشتند. اردشير ريپورتر به عنوان يک پديده تاريخي ثمره اشتراک منافع و درآميزي اين سه كانون بود.[12]

پس از گذشت هفت سال هنوز نيز اين داوري را صادق مي دانم ولي تصويري كه بدان دست يافته ام دقيق تر، مشخص تر و مستندتر از آن زمان است. و نيز اكنون اليگارشي پارسي را "بازمانده اشرافيت و موبدان ساساني" نمي دانم. اين دعوي بي بنيادي است كه خود داشتند و به شدت مروج آن بوده و هستند.

بدينسان، در كتاب فوق براي نخستين بار به حضور كانوني همبسته با دو قدرت امپرياليستي انگلستان و ايالات متحده آمريكا و در عين حال مستقل از اين دو توجه كردم و بر بنياد اصل تمايز منافع افراد و كانون ها، تعارض وزارت امور خارجه بريتانيا، به رياست لرد كرزن، از يكسو و وزارتخانه هاي جنگ و امور هندوستان و حكومت هند بريتانيا از سوي ديگر را در ماجراي كودتاي 3 حوت 1299 ايران مطرح ساختم. كودتا طرح كانون هايي بود كه در آن زمان زمام اين سه نهاد مهم امپراتوري بريتانيا را به دست داشتند. لرد كرزن از ماجرا بكلي بي خبر بود و نوميدانه از طرح عقيم خود، قرارداد 1919، دفاع مي كرد. در پژوهش حاضر اين بحث را بار ديگر مطرح خواهم كرد. بخش مفصلي از جلد پنجم به اين ماجرا اختصاص دارد. اين همان نيروي مقتدري است كه لرد كرزن در مكاتبات خصوصي با همسرش گاه از آن با عنوان «كانون توطنه»[13] ياد مي كرد و گاه بطور مشخص از چرچيل و «همزادان شيطاني» او سخن مي گفت.[14] اين همان نيرويي است كه بلونت، آزاديخواه نامدار انگليسي و دوست سيد جمال الدين اسدآبادي، در نامه خود به دكتر سيد محمد هندي (28 ژوئيه 1913) آن را «دارودسته[15] تبهكار بين المللي» مي نامد و از سلطه تام و تمام آن بر تمامي شئون جوامع مسيحي سخن مي گويد. بلونت مي نويسد:

تحولي كه در 30-40 سال گذشته [در جامعه انگليس] رخ داده و در ده سال گذشته با شتاب به پيش تاخته... تحولي است نژادي در طبقه‌اي كه زمام امور ما را به دست دارد و از طريق آن بر امور مالي ما فرمان مي‌راند و باز از طريق آن تمامي حيات اجتماعي ما را مي‌چرخاند؛ چه در پارلمان، چه در دولت و چه در نهادهاي مطبوعاتي. من به عنصر خارجي اشاره مي‌كنم و به ويژه به عنصر يهودي كه در طي اين دوران سال به سال سيطره نيرومندتري بر عمل بين‌المللي ما- و آنچه بيشتر نگران‌كننده است بر افكار عمومي ما، بر اخلاقيات و بر نگرش ما به شرافت انساني- به دست آورده است. لازم نمي دانم به شما يادآوري كنم كه نخستين اقدام تجاوزكارانه انگليس عليه امپراتوري عثماني به ابتكار ديزراييلي، اولين وزير يهودي ما، صورت گرفت؛ زماني كه او پس از به دست آوردن كنترل كانال سوئز از طريق اسماعيل پاشا در سال 1875، در سال 1878 عثماني را در مسئله تصرف قبرس فريب داد. و در سال 1882 به خاطر فشار روچيلدها و گاشن‌ها بر دولت گلادستون بود كه مصر اشغال شد. تمامي اقدامات منحطي كه در واپسين سال هاي حكومت ملكه ويكتوريا در حوادث آفريقاي جنوبي رخ نمود، همه در توطئه‌هاي مالي ريشه داشت كه بطور عمده از يهوديان سرچشمه مي‌گرفت. اين انحطاط اخلاقي در تمامي طبقات انگليس، از بالاترين تا پايين‌ترين طبقات، رواج يافت و در زير فشار ناعادلانه ثروت‌اندوزي حريصانه تمامي مرزهاي ميان حق و باطل در انديشه مردم ما محو شد. اين شالوده‌ريزي عظيم، كه در سرشت خود كاملا غير انگليسي بود، بر هر دو حزب سياسي در دولت ما اثر گذاشت و دگرگوني را در حيات اجتماعي ما سبب شد و بستري را فراهم ساخت براي گرايش هايي هنوز فرومايه‌تر و ناستوده‌تر در سياست خارجي ما كه در پنج سال گذشته در دوران زمامداري آقاي اسكوئيت شاهد آن بوده‌ايم. مفيد است متذكر شوم كه در تركيب اين دولت دو يهودي حضور دارند و سِر ادوارد گري، كه در رأس وزارت خارجه است، آموزش سياسي خود را به لرد روزبري مديون است كه از طريق روابط خانوادگي پيوندي نزديک با روچيلدها دارد و تمامي سياست خارجي او مبتني بر ملاحظات مالي است... چه انبوهي از فريب، دروغگويي و فساد مالي در پارلمان كنوني ما ديده مي‌شود! نمي‌دانم آيا شما در هند ماجراي ننگين آنچه را كه در اينجا "رسوايي ماركوني" خوانده مي‌شود دنبال مي‌كنيد يا نه؟ در زمانه من هيچ چيز روشن‌تر از اين ماجرا نزول شرف را در حيات اجتماعي ما آشكار نمي‌كند. اين ماجرا به آشكارترين شكل نشان مي‌دهد

که سیاستمداران ما تا چه اندازه به خاطر ارزش هاي نازل مالي سقوط مي‌کنند؛ و ابعادي را که اخلاق بازار بورس جايگزين اخلاق کهن‌تر تجارت شده و فراتر از همه ميزان اقتدار داردسته بيگانه سرمايه‌داران مالي يهودي را، که مجلس عوام ما را به چنگ خود گرفته‌اند، روشن مي‌کند. تنها اين نيست که امروزه دو يهودي در کابينه ما حضور دارند، بلکه تقريباً تمامي وزراي ما انسان هاي نيازمندي هستند که از طريق زنجيرهاي قيود شخصي به آنها وابسته‌اند يا از آنان پيروي مي‌کنند و لذا نمي‌توانند مخالفت خود را با سست اخلاقي همکاران شان بيان کنند حتي زماني که از عمل خويش شرمسارند...

آنچه گفتم، بنظر من، کافي است تا نشان دهد که انگلستان امروز، از زاويه نگرش اخلاقي آن، انگلستان چهل يا پنجاه سال پيش نيست. انديشه شرافت، که نمک زندگي اجتماعي است، به‌همراه از ميان رفتن طبقه حاکمه کهن اشرافي از ميان رفته که به رغم همه خودخواهي‌ها و خشونتش حداقل داراي کرامت فردي و شهامت اخلاقي بود. دمکراسي جديد بويي از چنين احساسات شرافتمندانه‌اي نبرده و به علت فقدان آن است که مانند يک راهزن حرفه‌اي خود را به بالاترين پيشنهاددهنده مي‌فروشد.

امروزه امپراتوري بريتانيا نه به وسيله انگليسيان و طبق اصول انگليسي يا حتي به خاطر منافع انگليسي، بلکه به وسيله يک داردسته اشرار بين‌المللي اداره مي‌شود که تمامي حيات اجتماعي ما را به فساد کشيدند و پول تنها خداي آنان است... انگلستان به عنوان يک ملت، با تمامي آرمان هاي کهن آن و به سان ساير ملت هاي مسيحي، ديگر مرده است....[16]

با واژگان آن روز نگارنده، اين نيرو چيزي نبود جز "کانون هاي صهيونيستي" که زمام آن به دست خاندان هاي مقتدر يهودي چون روچيلدهاست. مي گويم با "واژگان آن روز"، زيرا امروزه چنين جايگاهي را براي "صهيونيسم" قايل نيستم و آن را تنها يکي از تجليات نظري و سياسي پديده عامي مي دانم که زرسالاري نام دارد. در اين باره در جلد سوّم توضيح کافي خواهم داد. در همين چارچوب بود که نقش مجتمع "رويال داچ شل" را، به عنوان يک قدرت نفتي مستقل و رقيب با کمپاني نفت انگليس و ايران (بريتيش پتروليوم بعدي) و کمپاني هاي نفتي آمريکايي، در تحولات سالهاي پس از شهريور 1320 در ايران مورد توجه قرار دادم؛ مجتمعي که امروزه نيز، چون آن زمان، به عنوان يکي از مهم ترين موسسات اقتصادي متعلق به اليگارشي يهودي شناخته مي شود.

در دوران پس از تدوين کتاب فوق، بخشي از اوقات اينجانب مصروف يافتن منابعي شد که مي توانست تصويري روشن، گويا و مشخص از ترکيب و تکاپوي اين کانون به دست دهد. ابتدا تلاشم معطوف به شناخت اليگارشي پارسي و نقش آن در تحولات دوران قاجاريه و پهلوي بود. اين کانوني متنفذ و به شکلي مرموز و غيرعادي ناشناخته بود که به يقين بايد حضور و ردپايي مؤثر در ايران مي داشت. در پي آشنايي بيشتر با اين کانون پيوندهاي آن را با اليگارشي يهودي يافتم و دامنه تلاشم گسترده تر شد. در آغاز اليگارشي يهودي را تنها مجموعه اي همگون و متجانس از خاندانهاي متنفذ مي شناختم که در پيوند با بريتانيا و ساير قدرت هاي استعماري غرب بطور عمده در سده نوزدهم يا حداکثر سده هيجدهم ميلادي به اقتدار و ثروت دست يافتند. کاوش بعدي اين تصوير را دگرگون کرد و به آن عمق تاريخي بيشتر بخشيد. با امپراتوري ماوراء بحار اسپانيا و پرتغال آشنا شدم و نقش درجه اوّل يهوديان را در آن شناختم. سپس پيشينه اين پيوند را دورتر يافتم و به جنگهاي صليبي و به ويژه جنگهاي صليبي شبه جزيره ايبري عليه دولتهاي اسلامي اين سرزمين به عنوان مبداء تکوين اين اتحاد تاريخي رسيدم.

در اين مقطع هنوز اليگارشي يهودي را پديده اي متأخر مي پنداشتم که منشاء آن به مشارکت محافل معيني از يهوديان در غارتگريهاي صليبي و ماوراء بحار مي رسد و اين متمايز است با "يهوديت" به عنوان يک گروه قومي- ديني. و حتي ميان يهوديان ساکن سرزمينهاي اسلامي و اروپاي مسيحي در دوران پيش از سلطه جهاني غرب تمايز قايل بودم. اين واکنشي بود عليه کتب عاميانه و سطحي فراواني که در اين زمينه منتشر شده و عموماً تصويري وهم آلود و آشفته به دست مي دهند و تأثيري جز سلب اعتماد خواننده از عيار علمي اينگونه مباحث ندارند. سرانجام توفيق بحث با دوست فرهيخته اي دست داد که با "يهوديت" آشنايي دارد. او به جدّ بر آن بود که بدون بررسي تاريخ کهن قوم يهود نمي توان اليگارشي معاصر يهودي را

شناخت. اين انگيزه اي شد براي كاوش در عرصه اي به ظاهر نامرتبط با تاريخ معاصر. حاصل، بخش دوّم جلد اوّل كتاب حاضر است با عنوان "يهوديت و اليگارشي يهودي". چنين بود كه پژوهش زرسالاران شكل نهايي خود را يافت.

در پيامد اين راه دراز، سخن از "توطئه يهود" در ميان نيست؛ سخن از "نوع" خاصي از جامعه انساني است كه در سده هاي نخست ميلادي پديد شد. به عبارت ديگر، "قوم يهود" را نوع منحصر به فردي از جامعه انساني يافته ام كه مشابهي براي آن نمي توان شناخت. اين تنها جامعه بشري است كه داوطلبانه از موطن جغرافيايي خود خارج شد و كوچ نشيني را در پهنه جهاني آغاز كرد؛ در هر گوشه اي از جهان كه اقتصاد آن را شكوفا يافت خيمه خود را برافراشت. اين عدم تقيد به سرزمين معين به وي تحركي شگرف و مختصاتي خودويژه داد. اين نوع منحصر به فرد از جامعه بشري از طريق ابداع سازمان سياسي به شدت متمركز و فرقه گونه خود خلاء عدم سكونت در يک محدوده معين جغرافيايي را مرتفع ساخت. از اينطريق طي قرون و اعصار متمادي در جوامع ميزبان مستحيل نشد و انسجام و هويت و تداوم خود را به شكلي شگرف حفظ كرد. اين سازمان سياسي بر دو پايه آرمان هاي مسيحايي و احكام شرعي (هلاخه) استوار بود. اولي در اسطوره خاندان داوود تجلي يافت و دومي در قالب فقه تلمودي مدون شد. اهميت اين ساختار در يهوديت تا بدانجاست كه بدون آن از مفهومي به نام "قوم يهود" نمي توان سخن گفت. دقيقاً به اين دليل است كه در نيمه اول سده نوزدهم نظريه پردازان اليگارشي يهودي موسس مندلسون و ساير رهبران جنبش هاسكالا (روشنگري يهودي) را به دليل "دين" خواندن يهوديت، "خائن" به "ملت يهود" مي دانستند. بدينسان، جهان وطني[17] و تكاپوي پنهان خصايص ذاتي اين جامعه خودويژه است و همين خصايص بقا و كاميابي آن را در طول ازمنه متمادي سبب شده است.

نكته ديگري را كه بايد متذكر شوم نوع نگاه كتاب حاضر به فرايند پيدايش و تكوين تمدن جديد غرب است.

نگارنده اين فرايند را تنها از زاويه پيوند آن با تكاپوي كانونهاي ماوراء بحار و مستعمراتي مورد توجه قرار داده و تنها به آن ابعادي توجه داشته كه در چارچوب موضوع كتاب تأكيد بر آن را ضرور دانسته است. اين امر در مورد جايگاه اليگارشي يهودي در تكوين تمدن جديد غرب نيز صادق است. سومبارت در آغاز كتاب خود، يهوديان و سرمايه داري جديد، مي نويسد:

> در يک مطالعه تخصصي نظير اين كتاب، تأثير يهوديان ممكن است بيش از آنچه درواقع بوده بنظر آيد. اين در ذاتِ چنين مطالعاتي است كه به پديده تنها از يک زاويه نگريسته ميشود. اگر ما درباره تأثير ابداعات فني در حيات اقتصادي جديد نيز تحقيق ميكرديم مسئله همينگونه جلوه ميكرد. در يک تکنگاري، نقش موضوع بيش از جايگاه واقعي آن بنظر ميرسد... بدون ترديد، هزار و يک عامل به پيدايش نظام اقتصادي دوران ما ياري رسانيده است. بدون كشف آمريكا و ذخاير نقره آن، بدون ابداعات مكانيكي دانش فني، بدون مختصات قومي ملتهاي جديد اروپا و تحولات آن پيدايش كاپيتاليسم جديد همانقدر غيرممكن بود كه بدون يهوديان. در تاريخ طولاني [ظهور] سرمايهداري تأثير يهوديان [تنها] يک فصل است.[18]

معهذا، اين "فصلي" چنان مهم است كه بدون آن نمي توان فرايند فوق را در تمامي هيئت و منظر آن شناخت. اين "فصل" در ايران به دلايلي مورد غفلت و كم توجهي بوده است. شناخت ما از تاريخ غرب عموماً از طريق "ترجمه" است و اينگونه متون بيشتر شامل كلياتي است كه به حوزه تاريخنگاري آكادميک و رسمي دنياي غرب تعلق دارد. متون تحقيقي و انتقادي در اين عرصه كمتر به فارسي انتشار يافته است و اين امر، و فقدان سنت مطالعه متون تخصصي به زبانهاي خارجي در ميان نخبگان فكري ايران، بر انديشه سياسي معاصر ايران تأثيرات مخربي بر جاي نهاده است.

در بررسي تاريخ تكوين دنياي جديد غرب غفلت از نقش آن كانونهاي مشخصي كه زمام سياسي و اقتصادي اين فرايند را به دست داشتند قطعاً گمراه كنندهتر است تا ناديده گرفتن بسياري از عوامل ديگر. آيا به راستي تنها بر بنياد تاريخ تحول دانش و فن و انديشه و فرهنگ ميتوان به تبيين فرايند پيدايش تمدن جديد غرب نشست بي آنكه مديران و سرمايه گذاران اصلي اين تكاپو و منشاء سرمايه و اهداف آنان را شناخت؟ و به راستي آيا بدون سيلان ثروتي كه از طريق تاراج ماوراء بحار به محدوده هاي كوچكي از قاره اروپا سرازير شد چنين شكوفايي در دانش و فن و انديشه امكانپذير بود؟ ما ايرانيان از "رنسانس" بسيار مي دانيم ولي خاندان مديچي و ساير كانونهاي سياسي و تجاري و مالي اروپاي آن عصر، يعني جاعلان و

حاملان فرهنگ "رنسانس"، را كمتر مي شناسيم. اين رشته سر دراز دارد و از تاريخ پنج سده اخير نمونه هاي فراوان مي توان ذكر كرد. ما آلفرد نوبل، بنيانگذار جايزه نوبل، را خوب مي شناسيم ولي كمتر مي دانيم كه خانواده نوبل مالكان منابع نفت بادكوبه بودند، در انزلي و رشت دفتر داشتند و سپس چاههاي نفت خود را به روچيلدها فروختند. اين ميراث سپس به سِر ماركوس ساموئل (لرد برستد)، زرسالار نامدار يهودي و بنيانگذار و اولين رئيس مجتمع نفتي رويال داچ شل، انتقال يافت. گاگليلمو ماركوني را به عنوان مخترع تلگراف بي سيم مي شناسيم ولي از گادفري اسحاق يهودي، رئيس كمپاني ماركوني، تاريخ اين مجتمع انگليسي- آمريكايي، پيوند آن با فرايندهاي آشكار و پنهان سياسي و وضع امروزين آن هيچ نمي دانيم. گويا پديده ماركوني تنها يک چهره دارد و آن ماركوني دانشمند و مخترع است. و نيز نمي دانيم كه برادر اين گادفري اسحاق، به نام سِر روفوس اسحاق (لرد ريدينگ) نايب السلطنه هند در زمان كودتاي 1299 بود و- در كنار سِر فيليپ ساسون، وينستون چرچيل و ادوين مونتاگ- از عوامل اصلي صعود رضاخان به قدرت در دولت بريتانيا بود.

اين شناخت يكسويه امروزه نيز ادامه دارد. ما سِر آيزايا برلين را خوب مي شناسيم و با شور و اشتياق آثار او را به فارسي ترجمه مي كنيم يا مي خوانيم ولي نمي دانيم كه اين انديشه پرداز نامدار يهودي معاصر داماد خاندان گوئنزبرگ و دوست لرد ويكتور روچيلد بود. گوئنزبرگها از اعضاي برجسته اليگارشي يهودي مستقر در روسيه تزاري، از بانكداران درجه اوّل اين سرزمين، خويشاوند دو خاندان زرسالار ساسون و هرش و شريک ياكوب پولياكوف بودند. و نيز نمي دانيم كه ساسونهاي يهودي از مالكين اصلي بانک شاهنشاهي ايران و انگليس و پولياكوفهاي يهودي مالكين بانک استقراضي ايران و روسيه بودند. يعني اين دو بانک نامدار، كه در تاريخنگاري رسمي ما دو نهاد متعارض و نمادي از ستيز دو قدرت استعماري انگليس و روسيه در ايران وانمود مي گردند، هر دو به يک كانون تعلق داشتند!

اشتباه نشود. سخن نگارنده اين نيست كه نبايد انديشه آيزايا برلين را شناخت يا بايد صاحب اين انديشه را به "جرم" تعلق به اليگارشي يهودي "تكفير" كرد. سخن اين است كه اگر قرار است آيزايا برلين انديشه پرداز را بشناسيم بايد او را در تمامي هيئت و منظرش بشناسيم. آيزايا برلين در خلاء نروئيده و در سطور نانوشته كلامش پيامي مستتر است كه شايد با شناخت پيوندهاي او بهتر درک شود. و در ابعادي عامتر، سخن نگارنده "تكفير" غرب جديد به "گناه" جايگاه برجسته اليگارشي يهودي در آن نيست. سخن بر سر شناختي است جامع زيرا تنها چنين شناختي است كه مي تواند انديشه سياسي ما را بارور كند، به ما غناي فكري و درايت كافي عطا نمايد و كميت و كيفيت مباحث مطروحه نظري را از سطح دوران ناصري و مشروطه فراتر برد. "غرب شناسي" خلاء بزرگ و نياز مبرم انديشه سياسي ماست و تنها از اين طريق است كه مي توان از حصار تنگ دو گزينه اي "تكفير" يا "تقديس" غرب به مرزهاي جديد و عقلايي گذر كرد.

كتاب حاضر ثمره هفت سال كاوش است. بخشي از آن به جستجو و يافتن منابع گذشت، بخشي به مطالعه و يادداشت برداري و بخشي به تدوين و نگارش. سرانجام در 17 ماه اخير تمامي اوقات خود را به تدوين يادداشت هايم اختصاص دادم. در اين مرحله به منابع جديد نيز رجوع كردم. حاصل كار كتابي است در پنج جلد كه دو جلد نخست آن اينک در دسترس خوانندگان است و سه جلد ديگر را، پس از تدوين و ويرايش نهايي، به زودي عرضه خواهم كرد.

جلد نخست به دو مسئله بنيادين نظري در شناخت تاريخ معاصر ايران اختصاص دارد. اوّل، استعمار اروپايي، پيشينه و پيوند آن با تحولات جهاني بطور اعم و تحولات مشرق زمين بطور اخص. دوم، سير پيدايش و تكوين اليگارشي يهودي.

در جلد دوم به مسئله "اليگارشي يهودي و پيدايش زرسالاري جهاني" پرداخته ام.

جلد سوم به سه بخش تقسيم مي شود: بخشي به سير تحول و تكاپوهاي اليگارشي زرسالار معاصر در سده نوزدهم ميلادي اختصاص دارد با تأكيد ويژه بر پيوند آنان با تحولات شرق و ايران. در اين بخش با برخي از چهره هاي نامدار مستعمراتي بريتانيا مانند لرد راندولف چرچيل، سِر هنري دراموند ولف، سِر سيسيل رودز، راولينسونها و غيره آشنا خواهيم شد و پيوند عميق آنان را با زرسالاري يهودي خواهيم شناخت. علاوه بر روچيلدها، زرسالاران نامدار يهودي ديگر- به ويژه بارون موريس دو هرش، سِر ارنست كاسل و خاندان ساسون- در اين بخش معرفي شده اند. در بخش ديگر به پديده تجارت جهاني ترياک در سده نوزدهم ميلادي، جايگاه برجسته آن در اقتصاد و سياست دنياي آن روز و نقش زرسالاري جهاني در اين پديده

پرداخته ام. در همين بحث نكات تازهاي درباره پيوند تجارت جهاني ترياک با تحولات معاصر ايران مطرح خواهد شد. بخش پاياني مجلد سوّم "اليگارشي جهاني و دنياي امروز" نام دارد. اين بخش به معرفي برخي خاندانهاي مهم عضو اليگارشي جهاني معاصر، پيشينه و پيوندهاي خويشاوندي، سياسي و مالي آنان اختصاص دارد. در اين بخش، سهم اليگارشي فوق در موسسات و كمپانيهاي اقتصادي و مالي و صنعتي امروزين، از جمله در كمپانيهاي تسليحاتي، جايگاه آنان در نهادهاي دانشگاهي و تحقيقاتي و فرهنگي و هنري و رسانه هاي عمومي و صنعت سينما مورد بررسي قرار گرفته است. از ورود به كليات پرهيز كرده ام و كوشيده ام تا با استناد به نام و مشخصات افراد و پيوندهاي تاريخي و خويشاوندي و اقتصادي آنان سخن بگويم. .

جلد چهارم به پديده اليگارشي پارسي و مباحث مرتبط با آن اختصاص دارد. در اين جلد علاوه بر آشنايي با تاريخچه اليگارشي پارسي و نقش آن در تحولات سده هاي اخير شبه قاره هند و منطقه، خاندانهاي برجسته عضو اين اليگارشي را خواهيم شناخت. بحثي درباره پيشينه پارسيان و آئين آنان عرضه خواهد شد و شرحي درباره پيوند اليگارشي پارسي با ايدئولوژي آريايي گرايي سده نوزدهم و اوايل سده بيستم. در اين مجلد با تاريخچه انجمن جهاني تئوسوفي و سه رهبر نامدار آن (كلنل اُلكات، مادام بلاواتسكي و آني بزانت) و تكاپوهاي نظري و سياسي آن نيز آشنا خواهيم شد. اين درواقع ادامه مبحث "دسيسه هاي سياسي و فرقه هاي رازآميز" مندرج در جلد دوّم است كه به دليل پيوند آن با اليگارشي پارسي و ايدئولوژي آريايي گرايي در جلد چهارم مطرح خواهد شد. مباحث نظري مطروحه در اين جلد، سهمي مهم در تكوين انديشه سياسي ايراني در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم داشت و در تحولات فكري مشروطه و پس از آن، و سرانجام ظهور سلطنت پهلوي، به شدت موثر بود.

در جلد پنجم بطور كامل به ايران پرداخته ام. بخش مهمي از آن به تكاپوهاي اليگارشي زرسالار معاصر در ايران اختصاص دارد و در اين ميان تأكيد خاص بر نقش اليگارشي يهودي و پارسي و كارگزاران و وابستگان ايراني آنان است. در كنار مباحث متنوع ديگر، بحثي مفصل درباره بانک شاهنشاهي ايران و انگليس و جايگاه برجسته آن در تحولات سياسي ايران ارائه خواهم كرد و بخشي مستقل را به كودتاي **1299** و صعود سلطنت پهلوي اختصاص داده ام. مباحث مرتبط با زندگينامه سِر اردشير ريپورتر و پسرش، سِر شاپور ريپورتر، نيز در اين جلد مطرح شده است.

پيام اين كتاب هراس و نوميدي نيست، هشياري است و آگاهي؛ انزوا از جهان و جهانيان نيست، شناخت واقعيت‌هاي دنياي معاصر است براي تداوم زندگي آزاد و شرافتمندانه در آن. دنيايي است بزرگ كه در آن انسانهاي شريف، اعم از فقير و غني، فراوان اند. نيک و بد دنياي امروز را بايد شناخت، از بديها پرهيز كرد و از خوبيها بهره برد.

عبدالله شهبازي

تهران، **25** خردادماه **1377**

مقدمه جلد سوم:

مجموعه دوجلدي كه با عناوين آريستوكراسي و غرب جديد و نخستين تكاپوهاي فراماسونري تقديم مي‌گردد، مجلدات سوم و چهارم پژوهش زرسالاران است كه دو جلد نخست آن در اواسط سال **1377** عرضه شد.

درباره اين تحقيق در مقدمه جلد اوّل به تفصيل سخن گفته‌ام. ادامه كار به همان روش است ولي در تنظيم كتاب تغييراتي رخ داده كه نيازمند به توضيح است: در مقدمه جلد اوّل مجموع كار را در پنج جلد برآورد كرده و مباحث مطروحه در آن را شرح داده‌ام. در تداوم كار، خلاءها و ابهام‌هايي احساس مي‌شد كه نياز به كاوش بيشتر داشت و لذا دو مبحث جديد به طرح اوليه افزوده شد:

اوّل، تاريخ پيدايش و تكوين آريستوكراسي بريتانيا و خاندان‌هاي اصلي تشكيل‌دهنده آن؛

دوّم، پديده فراماسونري و جايگاه آن در سير پيدايش زرسالاري جهاني معاصر.

حاصل تفحص در اين دو عرصه عملاً بخش مهمي از جلد سوّم و تمامي جلد چهارم را در برگرفت و همين است كه اينك در دسترس خوانندگان قرار مي‌گيرد. به اين ترتيب، مجموع كار از پنج جلد به هفت جلد خواهد رسيد. در طول يك سال اخير نيز كار سنگين و شاقي را پيش بردم با اين اميد كه گامي باشد در جهت ارائه تصويري مستند و واقع‌گرايانه از تحولات دنياي معاصر و جايگاه و سرنوشت ايران در آن.

عبدالله شهبازي

تهران، 16 آذر 1378

1- plutocracy

2- ploutos

3- oligarchy

4- George Bernard Shaw (1856-1950)

5- plutocratic oligarchy

6- Webster's Third New International Dictionary, 1986, p. 1572.

7- Herbert George Wells (1866-1946)

8- H. G. Wells, Men Like Gods (1922), Penguin, 1987.

9- plutodemocracy

10- genealogy

واژه "تبارشناسي" بعنوان معادل genealogy و "تبارنامه" در مقابل genealogical tree ساخته من است؛ اولين بار در كتاب ايل ناشناخته (نشر ني، 1366) بكار رفت و بتدريج كاربرد عام يافت.

11- Anthropology

12- ظهور و سقوط سلطنت پهلوي، جلد دوم: جستارهايي از تاريخ معاصر ايران، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ اول، زمستان 1369، ص 160.

13- The Camarilla

14- Leonard Mosley, Curzon; The End of an Epoch, London: Longmans, 1960, pp. 217, 223.

15- gang

16- Earl of Lytton, Wilfrid Scawen Blunt, London: Macdonald, 1961, pp. 182-187.

17- cosmopolitanism

Werner Sombart, The Jews and Modern Capitalism, [new edition, introduction by Samuel Z. -18
.Klausner,] London: Transaction Books, 1982, p. 6

Friday, February 07, 2014 : تاریخ آخرین ویرایش

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

تحليل ارتشبد فردوست درباره

پيوندهاي صدام با آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (سيا)

سقوط عجيب بغداد در 20 فروردين 1382 (9 آوريل 2003) حيرت تحليل‌گران سياسي را در سراسر جهان برانگيخت و بررسي و شناخت مجدد نقشي را كه صدام به مدت 30 سال در منطقه ايفا كرد، ضرور ساخت. امروزه كاملا روشن است

که ماجراجويان عوامفريب و پرهياهويي مانند بن‌لادن و صدام -- به عنوان هموارکننده راه کانون‌هاي صهيونيستي حاکم بر ايالات متحده و بريتانيا -- براي سلطه بر منطقه خاورميانه و جهان اسلام عمل مي‌کنند. به عبارت ديگر، وجود و عملکرد اين گونه عناصر لازم است تا طرح‌هاي نوامپرياليستي کانون‌هاي نظامي‌گراي ايالات متحده امريکا تحقق‌پذير شود. در اينجا پرسش مهمي مطرح مي‌گردد که آيا ايفاي اين نقش تعمدي و طبق نقشه است يا طبيعي؟

درباره وابستگي بن‌لادن به

سازمان‌هاي اطلاعاتي غرب تحليلها و فرضياتي رواج يافته، ولي صدام چه؟ ارتشبد حسين فردوست، كه سال‌ها رياست دفتر ويژه اطلاعات را به دست داشت و يكي از مطلع‌ترين مقامات اطلاعاتي حكومت پهلوي بود، در خاطرات خود فصلي را به بررسي تحولات عراق و ماجراي صعود صدام اختصاص داده است. امروزه، به دليل تحولات عراق، مطالعه مجدد ارزيابي فردوست از نقش سياسي صدام مفيد است.

اين ارزيابي ارتشبد فردوست از صدام در سال 1369، يعني 13

سال پيش،
منتشر شد:



ارتشبد حسين فردوست رئيس دفتر ويژه اطلاعات حكومت محمدرضا پهلوي

سرزمين عراق در جنگ جهاني اول توسط انگليسي‌ها اشغال شد. انگليسي‌ها به دليل موقعيت ژئوپولتيك عراق در منطقه و همچنين به علت ذخاير عظيم نفتي آن ترتيباتي دادند تا تسلط خود را محكم كنند و لذا **فيصل** - پسر شريف مكه -- را به سلطنت عراق نشاندند و برادر او به نام عبدالله را شاه اردن كردند. ملك عبدالله پدربزرگ ملك حسين، شاه فعلي اردن، است. انگليسي‌ها قصد داشتند بخش مهمي از دنياي عرب (عراق، اردن و سوريه) را به وسيله **خانواده هاشمي** حجاز اداره كنند و در بخش ديگر (سرزمين حجاز) **خانواده سعودي**، كه رقيب خانواده هاشمي بود، را به قدرت رساندند. اين همان سياست معروف انگليسي «تقسيم‌كن و حكومت‌كن» است.



ملک فیصل اول، پادشاه عراق

پس از جنگ جهاني دوم نفوذ انگليسي‌ها در عراق محكم بود، تا بالاخره با همكاري امريكا در سال 1333 **پيمان بغداد** را تشكيل دادند و به نوعي براي عراق در منطقه مركزيت قائل شدند. در اين زمان شاه عراق، **ملك فيصل دوم** بود، ولي در واقع كشور توسط نخست‌وزير او به نام **نوري سعيد** اداره مي‌شد كه عامل درجه اول انگليسي‌ها بود. ملك فيصل را چند بار در كاخ محمدرضا ديدم. بسيار جوان بود و احتمالا ازدواج نكرده بود (مطمئن نيستم). خود فيصل بسيار مودب و مظلوم بود و همه كاره دربار وليعهد به نام **عبدالاله** بود كه احتمالا پسرعموي او بود. عبدالاله حدود 10 سال از فيصل بزرگتر بود و روابط بسيار نزديك با انگليسي‌ها داشت و در واقع مامور آنها در دربار محسوب مي‌شد. نوري سعيد نيز فرد بسيار مقتدري بود و هر چند نخست‌وزير بود ولي يك ديكتاتور واقعي به شمار

مي‌رفت و قابل تعويض نبود. فرد بسيار مسلط به خود و كاردان باهوشي بود و همه رجال عراق از او حساب مي‌بردند. نوري سعيد به صورت ظاهر مقام سلطنت را حمايت و شديدا به شاه‌دوستي تظاهر مي‌كرد.

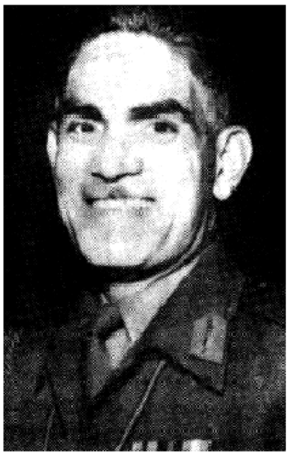




ملک فيصل دوم، پادشاه عراق- نوري سعيد

در اين زمان روحيات ضدانگليسي در عراق بسيار رشد كرده و به‌خصوص افسران عراقي تحت‌تاثر كودتاي **ژنرال نجيب** و **سرهنگ عبدالناصر** و ناسيوناليسم عربي ناصر قرار گرفتند و روس‌ها نيز اين ناسيوناليسم را به شدت

مورد تشويق قرار دادند. بدين ترتيب در سال 1337 كودتاي **سرتيپ عبدالكريم قاسم** صورت گرفت و رژيم سلطنتي در عراق سقوط كرد.



عبدالكريم قاسم

زماني كه كودتاي قاسم انجام شد، روز بعد **ارتشبد جم** در يك ملاقات دوستانه به من گفت زماني كه او رييس هيات نظامي ايران در سنتو بود. قاسم در تركيه دوره دانشگاه جنگ را مي‌گذراند و به عنوان يك افسر عراقي در تمام ميهماني‌هاي پيمان، كه عراق عضو آن بود، شركت مي‌كرد. جم به كرات با قاسم صحبت كرده و او را از نظر نظامي افسر مسلطي مي‌دانست. در آن زمان درجه قاسم سرهنگ بود. به هر حال در سال 1337، به علت ناآرامي‌هايي كه در مرز عراق و سوريه بود، ستاد ارتش عراق يك تيپ را به فرماندهي سرتيپ قاسم و معاونت سرهنگ عبدالسلام عارف به اين منطقه اعزام مي‌كند. تيپ

كمي از بغداد خارج مي‌شود

و شب توقف مي‌كند. قاسم و عارف طرح حمله به بغداد و كودتا را آغاز مي‌كنند. ساعت 5/ 3 صبح، تيپ به جاي حركت به سمت سوريه، به بغداد مراجعت مي‌كند. قاسم با تيم انتخابي خود به طرف كاخ مي‌رود و عارف با تيم مربوطه به سمت راديو. قاسم عبدالاله (وليعهد)، فيصل (شاه) و كليه اعضاي خانواده سلطنتي را، پس از خلع سلاح گارد، در سينه ديوار تيرباران مي‌كند و پس از مدتي نوري سعيد را كه فرار كرده و در غاري مخفي شده بود، دستگير و او را نيز تيرباران مي‌كند. اجساد همگي را به گاري مي‌بندد و در خيابان‌هاي بغداد نمايش مي‌دهد



فريدون جم

كودتاي عراق در آن زمان بزرگترين حادثه منطقه تلقي مي‌شد و هم غرب و هم محمدرضا را به وحشت انداخت و از آن زمان تيرگي روابط رژيم محمدرضا و جمهوري عراق آغاز شد كه تا سال 1975 ادامه يافت.

كودتاي قاسم پيشرفت مواضع شوروي در منطقه تلقي مي‌شد و توسعه

فعاليت كمونيست‌ها در عراق ثبات منطقه به نفع غرب را به خطر مي‌انداخت. **لذا امريكا و انگليس به تقويت رژيم محمدرضا و رژيم اردن دست زدند، ولي همزمان نيز تلاش‌هايي صورت گرفت تا با نفوذ در ارتش عراق به تدريج نيروهاي متمايل به شوروي و يا ناسيوناليست‌ها پس زده شوند. بدين ترتيب، قدم‌به‌قدم راه براي صعود صدام حسين هموار شد.** قاسم پس از حدود 4 سال حكومت [در سال 1340] توسط **عبدالسلام عارف** بركنار و كشته شد و سرانجام **حزب بعث عراق** به قدرت رسيد. اين قدم اول به سود امريكا تلقي مي‌شد.(1) پس از چندي، عارف [در سال 1345] در سانحه هوايي كشته شد و برادرش سپهبد **عبدالرحمن عارف**، رييس‌جمهور شد و بالاخره [در سال 1347] **حسن‌البكر**، عبدالرحمن عارف را بدون مقاومت از كشور خارج كرد و عازم انگلستان نمود و قدرت را به دست گرفت.







عبدالسلام عارف، عبدالرحمن عارف، احمد حسن البکر

اعزام عارف به انگلستان اين فرضيه را مطرح مي‌کند که او از آغاز مهره انگليسي‌ها بود. در اين زمان **صدام حسين** دبير شوراي انقلاب و معاون رييس‌جمهور شد. اين نشانگر آن بود که ارتش عراق صدام را براي رياست جمهوري قبول نداشت و بايد فرد خوشنامي به قدرت مي‌رسيد. لذا سرتيپ حسن‌البکر، که مورد قبول ارتش بود، براي اين نقش انتخاب شد؛ ولي به تدريج صدام نقش فائقه را در حکومت عراق به دست گرفت و خيلي زود روشن شد که همه کاره عراق است. **در اين‌که طرح ديکتاتوري صدام -- مهره مورد نظر امريکا -- از مدت‌ها پيش برنامه‌ريزي شد و قدم‌به‌قدم اجرا شد، ترديد ندارم.** زماني که هنوز البکر رييس‌جمهور بود، صدام با قدرت کامل ناگهان در مراسم افتتاح

دوره دانشگاه جنگ بغداد با لباس ارتشبدي - بالاترين درجه نظامي - ظاهر شد. صدام فردي غيرنظامي بود و اين عمل عجيب او سبب شد تعدادي از افسران حاضر به عنوان اعتراض مراسم را ترك كنند.



صدام حسين

چرا امريكا در سال 1975 خواهان پايان شورش كردهاي عراق شد و محمدرضا را براي انعقاد قرارداد 1975 تشويق كرد؟ چرا انعقاد اين قرارداد مصادف با زماني بود كه صدام در نقش نفر اول و قدرت فائقه عراق ظاهر شد؟ چرا و به توصيه كه محمدرضا پذيرفت به جاي البكر، رئيس‌جمهور، با صدام قرارداد مهم فوق را امضا كند؟

پاسخ همه اين پرسش‌ها روشن است: **تا زماني كه هنوز صدام -- مهره مورد نظر امريكا -- قدرت كافي نداشت، محمدرضا عمليات اكراد عراقي را عليه دولت بغداد تقويت مي‌كرد.** فعاليت اكراد

بارزاني يك خطر جدي بالفعل براي دولت مركزي عراق به شمار مي‌رفت و بيش از 10 سال حداقل يك سوم ارتش عراق را به خود جلب كرد. در اين ميان ارتش عراق تلفات انساني و تسليحاتي زيادي داد. ولي در سال 1975 امريكا تصميم گرفت به فعاليت شورشيان كرد عراق پايان دهد و لذا با وساطت بومدين قرارداد 1975 الجزاير بين محمدرضا و صدام (دبير شوراي انقلاب عراق) منعقد شد. **اين قرارداد بيش از همه به سود صدام بود و خواست امريكا نيز همين بود و گرنه دليلي نداشت كه، به جاي حسن‌البكر، صدام قرارداد را امضا كند.** قرارداد 1975 موجب شد 90 هزار كرد طرفدار بارزاني به ايران خواسته شوند و پس از سال‌ها جنگ با كردها پايان يابد. بنابراين، صدام در نقش ناجي ارتش عراق در الجزاير ظاهر شد. **قرارداد الجزاير هيچ شبهه‌اي در امريكايي بودن صدام باقي نمي‌گذارد. افرادي كه در زمان انعقاد قرارداد حضور داشتند، برايم تعريف كردند كه صدام چه پيش از امضا قرارداد و چه پس از آن، مانند يك چاپلوس درباري رفتار مي‌كرد و زمان امضا مي‌خواست دست محمدرضا را ببوسد كه قضيه با روبوسي فيصله**

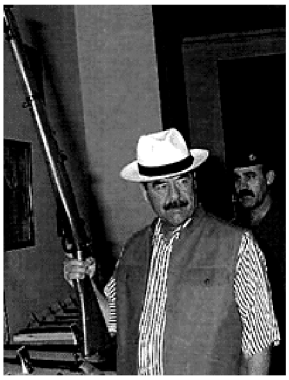
يافت. او نقطه ضعف محمدرضا را به خوبي مي‌دانست



نقش امريكايي صدام در مساله اتحاد سوريه و عراق نيز ظاهر شد. گفته مي‌شد البكر موافق اتحاد دو كشور است و لذا **حافظ اسد** به بغداد رفت.

روشن است كه اتحاد سوريه و عراق به سود شوروي تمام مي‌شد و امريكا و انگليس مخالف آن بودند. رييس MI-6 سفارت انگليس در تهران صراحتا به من مي‌گفت كه دولت انگلستان خواستار عراقي مستقل و **بدون اتحاد با سوريه** است. در نتيجه، **صدام، به دستور امريكا، ظرف 24 ساعت اين طرح را به هم زد و حافظ اسد را محترمانه به فرودگاه برد و به خانه‌اش فرستاد. او سپس حسن‌البكر را به بهانه ضعف مزاج در خانه بستري كرد و شبانه 21 نفر از مقامات عالي عراق، از جمله جناح بعثي هوادار سوريه، را تيرباران كرد و خود را رييس‌جمهور اعلام نمود [1357].** همه اين حوادث بدون ترديد نشان مي‌دهد كه در پشت صدام از آغاز

دست سرويس‌هاي اطلاعاتي غرب پنهان بوده است. **درباره نقش بسيار فعال سازمان اطلاعات اسرائيل در عراق و شبكه‌هاي برون‌مرزي آن قبلا توضيح دادم. واضح است كه از همان سال 1337 و كودتاي سرتيپ قاسم، اسرائيل از ميان كشورهاي عربي منطقه به عراق توجه درجه اول داشت و طرح‌هاي درازمدتي را برنامه‌ريزي مي‌كرد**



از سال 1975، كه خيال صدام از مساله اكراد راحت شد و موقعيتش در ميان ارتش تقويت شد، حزب كمونيست را نيز به شدت قلع و قمع كرد. كمونيست‌هاي عراق نيرومند نيستند و روحيه سازشكاري سياسي در آنها قوي است. آنها هرگاه تحت فشار دولت مركزي قرار مي‌گرفتند، به **ملا مصطفي [بارزاني]** پناه مي‌بردند و هرگاه مورد تحبيب بغداد بودند، به دولت روي مي‌آوردند و به همين دليل نيز نتوانستند در ميان مردم پايگاهي به دست آورند.

سپس رژیم البکر -- صدام به تقویت ارتش عراق دست زد. **طبق گزارشات اداره دوم ارتش، به نسبت جمعیت و وسعت خاك ایران و با توجه به این‌که ایران ژاندارم خلیج [فارس] محسوب مي‌شد، هزینه‌هایي که عراق در آن سال‌ها صرف ارتش خود مي‌کرد بیشتر بود:**

در سال 1357، عراق داراي 8 لشکر و 2 یا 3 تیپ مستقل بود و تعداد افراد ارتش 75 هزار نفر گزارش مي‌شد که کمي بیش از نصف پرسنل ارتش ایران بود. از نظر هواپیماهاي مختلف نظامي، عراق حدود 300- 350 فروند کمتر از ایران داشت. از نظر تعداد تانك و زره پوش عراق 1800 دستگاه (در مقابل 2400 دستگاه ایران) داشت. **ولي ارتش عراق یک مزیت آشکار داشت و آن آمادگي جنگي بود که طي سالها جنگ با اکراد کسب کرده بود در حالیکه ارتش ایران اصولا ورزیدگي کافي براي جنگ واقعي نداشت و جنبه تشریفاتي آن بیش از جنبه نظامي بود. این مسئله به خوبي در شورش عشایري فارس (معروف به غائله فارس در سال 1341) دیده شد. بعلاوه، عراق داراي یک ارتش شبه**

نظامي متشكل از سه سپاه بود كه آمادگي نسبي جنگي نيز داشت و حداقل براي حفاظت شهرها مناسب بود. اين نيرو نيز حداقل سي هزار نفر برآورد مي شد. پس، در سال 1357 عراق در ميان كشورهاي عربي منطقه داراي قويترين ارتش بود.



در اين سال‌ها، عراق به دستور امريكا **در نقش يك كشور تندروي عربي در برابر اسرائيل ظاهر شد و از اين طريق سعي كرد خود را سپر بلاي اعراب وانمود كند و در ميان شيخ‌نشين‌هاي خليج [فارس] محبوبيت كسب نمايد**؛ ولي در عين حال، عراق قدرت خود را در خليج [فارس] بر پايه رعب و وحشت هم قرار داد. طبق گزارشات اداره كل هفتم ساواك، در حاكم‌نشين‌هاي خليج [فارس] عراقي‌ها بسيار گستاخانه عمل مي‌كردند و بغداد براي ايجاد ناامني و رعب عراقي‌هاي زيادي را به اين مناطق اعزام مي‌داشت. در سال 1357 وضع بنحوي شده بود كه اين كشورهاي كوچك از عراق حساب مي‌بردند در

حالي كه در مقابل روابط خوبي با ايرانيان ساكن اين كشورها داشتند. عراق به كرات ادعاي مالكيت **جزيره بوبيان** - متعلق به كويت - را نمود كه با اعتراض شديد كويت مواجه شد و حاكم‌نشين‌هاي خليج [فارس] نيز از كويت حمايت كردند. پس از چند سال دعوي، زماني كه عراق متوجه شد به نتيجه نمي‌رسد، خواستار اجاره بوبيان از كويت شد كه كويت با آن هم مخالفت كرد و همين مساله **زمينه‌ساز يك كدورت ريشه‌دار ميان دو كشور شد**. موقعيت جزيره بوبيان چنان است كه عراق مي‌تواند با چندين پل آن را به خاك خود وصل كند و با ايجاد اسكله‌هاي متعدد ظرفيت پذيرش كشتي را چند برابر نمايد و اگر جزيره فوق به تصرف عراق درآيد امكانات دريايي آن توسعه چشمگير خواهد يافت.

بنابراين، در سال 1357 رژيم عراق استعداد كافي داشت كه خلاء سقوط محمدرضا را براي امريكا و انگليس در منطقه پر كند و نقش ژاندارمي خليج [فارس] را ايفا نمايد. اين نقش عراق ناظر بر چند هدف بود: جلوگيري از نفوذ شوروي در كشورهاي عربي از طريق ايجاد اختلاف در ميان اعراب، حفظ موقعيت عراق به عنوان سردسته كشورهاي عربي عليه

اسرائيل و در نتيجه تامين كنترل غرب بر ناسيوناليسم عربي، و بالاخره جلوگيري از نفوذ انقلاب اسلامي در ميان مسلمانان منطقه با تحريك روحيات قومي اعراب در مقابل روحيات مذهبي آنها. (*خاطرات فردوست*، صص 554 -559)

پي‌نوشت:

در سال 1968 كلود ژولين، روزنامه نگار سرشناس فرانسوي و سردبير *لوموند ديپلماتيک*، در كتاب *امپراتوري آمريكايي* نوشت: «هنگامي كه با اعلام قانون 81 ژنرال قاسم 95 درصد سهام كمپاني نفت عراق را به دولت واگذار كرد، واشنگتن شديداً به اين عمل اعتراض نمود. سپس عراق از پيمان بغداد خارج شد. در فوريه 1963 ژنرال عارف، **به كمک سيا**، ژنرال قاسم را سرنگون و او را به قتل رساند. اين به اصطلاح انقلاب **يک كشتار واقعي... در پي داشت. سفير ايالات متحده در بغداد حتي از تحويل فهرست عناصر مزاحم به پليس عراق خودداري نمي كرد.**»

معهذا، سيا هيچگاه به نقش خود در كودتاي عارف و قتل عبدالكريم قاسم اعتراف نكرد و تنها در سال 1975 در تحقيقات سناي آمريكا (كميسيون چرچ) روشن

شد که اداره کل عمليات اجرايي سيا طرحهاي متعدد براي قتل قاسم داشته اشت. (شهبازي)

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

يافته‌هاي جديد درباره ارتباطات ديرين صدام با سيا

پيرو مطلبي كه از *خاطرات ارتشبد حسين فردوست* درباره پيوندهاي مشكوك صدام منتشر كردم، توجه به گزارش جديد خبرگزاري **يونايتدپرس اينترنشنال** مي‌تواند مفيد باشد. گزارش يونايتدپرس به‌طور كامل تحليل فردوست را مورد تأييد قرار مي‌دهد.

در 10 آوريل 2003 آقاي ريچارد سيل، خبرنگار اطلاعاتي يونايتدپرس، گزارشي درباره صدام منتشر كرد كه متن كامل آن را در آدرس‌هاي زير مي‌توان ملاحظه نمود:

http://www.upi.com/print.cfm?StoryID=20030410-070214-6557r

http://www.informationclearinghouse.info/article2849.htm

http://www.alternatives.ca/print569.html

ريچارد سيل مي‌نويسد: به‌رغم مواضع كنوني دولت آمريكا در قبال صدام حسين، طبق گفته مقامات اطلاعاتي پيشين ايالات متحده آمريكا، در گذشته سرويس‌هاي اطلاعاتي آمريكا به ديكتاتور عراق به عنوان سدي در مقابل رشد كمونيسم مي‌نگريستند و **به مدت بيش از چهل سال از او به عنوان ابزار خود استفاده مي‌كردند.**

ريچارد سيل با تعدادي از ديپلمات‌هاي بازنشسته آمريكايي و محققين انگليسي و مقامات پيشين اطلاعاتي آمريكا مصاحبه

کرده و به اين نتيجه رسيده است.

او مي‌نويسد: برخلاف نظر کساني که تصوّر مي‌کنند صدام در سپتامبر 1980، يعني در آغاز جنگ با ايران، وارد ارتباط با سازمان‌هاي اطلاعاتي آمريکا شد، **سابقه اوّلين ارتباط او با مقامات آمريکايي به سال 1959 بازمي‌گردد. صدام در آن زمان عضو جوخه شش نفره‌اي بود که از سوي سيا مأمور کشتن ژنرال عبدالکريم قاسم، نخست‌وزير عراق، بودند** که در ژوئيه 1958 حکومت سلطنتي عراق را ساقط کرده بود. در آن زمان، آمريکا حکومت عبدالکريم قاسم در عراق را پيشرفت مواضع شوروي در منطقه خاورميانه تلقي مي‌کرد و آلن دالس، رئيس وقت سيا، به صراحت گفت: عراق خطرناک‌ترين نقطه در جهان است

مايلز کاپلند، مأمور عملياتي بازنشسته سيا، به يونايتدپرس گفته بود که سيا با حزب بعث عراق و سازمان اطلاعاتي مصر «پيوندهاي نزديک» داشت. **راجر موريس**، کارمند سابق شوراي امنيت ملّي آمريکا، نيز اخيراً تأييد کرد که سيا از حزب اقتدارگرا و ضد کمونيست بعث به عنوان «ابزار» خود استفاده مي‌کرد.

به‌گفته يکي از مقامات ارشد پيشين وزارت خارجه آمريکا، که يونايتدپرس نام او را ذکر نمي‌کند، **صدام حسين در اوائل دهه بيست زندگي خود به عضويت گروه توطئه‌گر عليه قاسم درآمد و سيا او را در آپارتماني واقع در خيابان الرشيد بغداد مستقر کرد. اين آپارتمان در مقابل ساختمان وزارت دفاع قرار داشت و صدام مأمور بود که رفت‌وآمدهاي قاسم را زير نظر بگيرد.**

عادل درويش، کارشناس امور خاورميانه و نويسنده کتاب *بابل نامقدس*، نيز ارتباط صدام با سيا را در آن زمان تأييد مي‌کند و مي‌افزايد: **صدام به‌وسيله يک دندانپزشک عراقي مأمور سيا و يک مأمور اطلاعاتي مصر هدايت مي‌شد. مقامات بازنشسته آمريکايي در گفتگو با يونايتدپرس اين ادعاي درويش را تأييد کردند.**

درويش مي‌گويد: **سرجاسوس مرتبط با صدام سروان عبدالمويد [؟] فريد نام داشت که در آن زمان دستيار وابسته نظامي سفارت مصر در بغداد بود و همو بود که مخارج تهيه آپارتمان فوق را پرداخت کرد. مقامات عالي‌رتبه پيشين آمريکايي اين گفته درويش را نيز تأييد کردند.**

طرح ترور قاسم در 7 اکتبر 1959 انجام شد ولي به نتيجه نرسيد. گزارش‌ها در اين باره متفاوت است. يکي از مقامات

سابق سيا مي‌گويد که **صدام 22 ساله کنترل اعصابش را از دست داد و زودتر از موقع شليک کرد. در نتيجه، راننده قاسم به قتل رسيد و عبدالکريم قاسم فقط از ناحيه شانه و دست زخمي شد.** عادل درويش به يونايتدپرس مي‌گويد: يکي از تروريست‌ها فشنگ‌هايي در اختيار داشت که به اسلحه او نمي‌خورد. خلاصه، عمليات ترور ناموفق بود. عبدالکريم قاسم در کف اتومبيل دراز کشيد و از معرکه جان سالم به در برد. صدام نيز به تکريت گريخت

به‌گفته مقامات پيشين آمريکايي، **سيا و سرويس اطلاعاتي مصر صدام را به سوريه فرار دادند و از آنجا به بيروت منتقل کردند. سيا در بيروت براي صدام آپارتماني تهيه کرد و دوره آموزشي کوتاهي براي وي تدارک ديد و سپس وي را به قاهره انتقال داد. يکي از مأموران بازنشسته آمريکا، که در آن زمان با صدام آشنايي داشت، مي‌گويد: صدام را به عنوان فردي بي‌شخصيت مي‌شناخت. «او يک قاتل و آدمکش بود.» در قاهره، صدام در يک آپارتمان جاي داده شد. او اوقات خود را با بازي در کافه اينديانا مي‌گذرانيد و زير نظر مأموران سيا و سرويس اطلاعاتي مصر قرار داشت.**

در دوران اقامت در مصر، صدام بارها به سفارت آمريکا در قاهره مراجعه و با برخي مقامات سيا، مانند **مايلز کاپلند** و **جيم ايچلبرگر (رئيس ايستگاه سيا در مصر)** ملاقات مي‌کرد. مقامات اطلاعاتي مصر از ارتباطات آمريکايي صدام مطلع بودند.

در فوريه 1963 عبدالکريم قاسم در جريان کودتاي حزب بعث کشته شد. **راجر موريس**، کارمند بازنشسته شوراي امنيت ملّي آمريکا، اخيراً گفت که در پشت اين کودتا سيا قرار داشت ولي يکي از مقامات بسيار عالي‌رتبه سابق سيا اين ادعاي موريس را به شدت تکذيب کرد. [**اين احتمال وجود دارد که کودتاي فوق و قتل قاسم کار اينتليجنس سرويس بريتانيا و موساد اسرائيل باشد.** شهبازي]

با کودتاي حزب بعث، سيا به سرعت وارد صحنه شد و فهرستي از افراد مظنون به فعاليت‌هاي کمونيستي را در اختيار مقامات نظامي حزب بعث قرار داد. اين افراد به زندان افتادند، شکنجه يا اعدام شدند. به‌گفته درويش، **اين قتل‌عام در قصرالنهايه و زير نظر صدام انجام گرفت.** يکي از مقامات عالي‌رتبه پيشين وزارت خارجه آمريکا در گفتگو با يونايتدپرس رضايت مقامات آمريکايي از کشتار فوق را ابراز مي‌دارد. به‌گفته **جيم کريچفيلد**، که در آن زمان از مقامات ارشد بخش خاورميانه سيا بود، دولت آمريکا قتل قاسم و کمونيست‌ها را «يک پيروزي بزرگ» ارزيابي مي‌کرد. به اين ترتيب، **صدام رياست**

«جهازخاص»، سازمان اطلاعات و امنيت حزب بعث، را به دست گرفت.

رابطه سيا و آژانس اطلاعات نظامي آمريكا (DIA) با صدام پس از شروع جنگ با ايران در سپتامبر 1980 تقويت شد. در دوران اين جنگ، **سيا به‌طور منظم اطلاعاتي را كه از طريق هواپيماهاي آواكس عربستان سعودي و ماهواره‌هاي خود به دست مي‌آورد در اختيار صدام قرار مي‌داد. به‌گفته درويش، سيا و ديا (سرويس اطلاعات نظامي آمريكا) از طريق كور كردن رادارهاي ايراني به مدت سه روز به تهاجم نظامي صدام به شبه جزيره فاو در فوريه 1988 كمک كردند.**

به گزارش يونايتدپرس، پيوندهاي صدام با آمريكا در ساعت دو بامداد روز 2 اوت 1990 به پايان رسيد. اين زماني است كه يكصد هزار نيروي نظامي عراق، با پشتيباني سيصد تانک، به كويت حمله كردند. به اين ترتيب، متحد پيشين آمريكا به يكي از سرسخت‌ترين دشمنان اين كشور بدل شد.

با نتيجه‌گيري اخير يونايتدپرس نمي‌توان موافق بود. امروزه مستندات كافي در دست است براي اثبات اين ادعا كه حمله صدام به كويت توطئه‌اي از پيش طراحي شده و با اهداف معين بود. براي نمونه استناد مي‌كنم به فصل بيست و چهارم كتاب *زندگينامه غيررسمي جرج بوش*، نوشته وبستر تارپلي و آنتون چايتكين. تارپلي و چايتكين معتقدند كه حمله به‌ظاهر جسورانه صدام به كويت با اتكا به تضمينهايي صورت گرفت كه از سوي محافل قدرتمندي در آمريكا و بريتانيا به صدام داده شد.

انگليسي‌ها و آمريكايي‌ها از مجاري پنهان صدام را تشويق كردند كه به كويت حمله كند و تضمين‌هاي سري دادند كه اگر عراق به چنين اقدامي مبادرت ورزد از سوي انگلستان و آمريكا واكنشي صورت نخواهد گرفت. **قبل از اشغال كويت به صدام گفته شد كه لندن و واشنگتن عليه او وارد جنگ نخواهند شد.**

در ماه‌هاي دسامبر و ژانويه 1991 به صدام اطمينان بيشتر داده شد كه نيروهاي نظامي آمريكا و انگلستان براي اشغال موقت عربستان سعودي وارد منطقه مي‌شوند ولي عليه او به‌كار گرفته نخواهند شد. **براي جلب اعتماد صدام به اين تضمينها، افرادي شناخته‌شده و متنفذ به‌عنوان حامل پيام‌ها اعزام شدند. يكي از اين افراد هنري كيسينجر بود كه در لندن و واشنگتن داراي قدرت و نفوذ فراوان شناخته مي‌شد. فرد ديگر،** تيني راولند **بود. راولند از متوليان ثروت شخصي خاندان سلطنتي بريتانيا و از**

گردانندگان منافع مالي بريتانيا در آفريقا است. او در ماه ژوئيه، اندکي پيش از حمله عراق به کويت، وارد بغداد شد.

امروزه به‌طور مستند مي‌دانيم که پنتاگون از 16 ژوئيه از استقرار نيروهاي عراقي در مرز کويت باخبر بود. استقرار نيروهاي نظامي عراق در مرز کويت در 24 ژوئيه در مطبوعات آمريکا انعکاس يافت و *واشنگتن پست* نوشت: «ديپلمات‌هاي آمريکايي و عرب ديروز گفتند: عراق قريب به 30 هزار نيروي زبده نظامي را به مرز خود با کويت انتقال داده است و مقامات دولت بوش رزمناوهاي آمريکايي را در خليج فارس مستقر کرده‌اند.»

اگر کويت براي امنيت ايالات متحده و غرب جايگاهي چنان حياتي داشت، در روزهاي ميان 17 ژوئيه تا اوّل اوت نيز چنين بود و در اين دوران تقريباً دو هفته‌اي بوش بايد به عراق اخطار مي‌داد و او را از اقدام عليه کويت برحذر مي‌داشت و تهديدهاي جدّي و نمايش‌هاي نظامي را پشتوانه اخطار خود مي‌کرد. ولي جرج بوش چنين نکرد. او سکوت کامل در پيش گرفت و اجازه داد سفيرش پيامي را به صدام انتقال دهد که به‌کلي او را گمراه کرد.

در 24 ژوئيه مارگارت تاتويلر، سخنگوي وزارت خارجه آمريکا، تأکيد کرد که «ما هيچگونه پيمان دفاعي با کويت نداريم و هيچ نوع دفاع ويژه يا اقدام امنيتي به سود کويت در کار نخواهد بود.» *واشنگتن پست* سخنان مشابهي را از قول مقامات نظامي ايالات متحده نقل کرد و افزود که اگر عراق بخش کوچکي از خاك کويت را اشغال کند «ايالات متحده احتمالاً به مبارزه مستقيم عليه عراق دست نخواهد زد بلکه به‌همراه دولت‌هاي عربي اين اقدام را محکوم کرده و براي عقب‌نشيني عراق از خاك کويت اعمال فشار خواهد کرد.»

در 25 ژوئيه **آپريل گلاسپي**، سفير ايالات متحده آمريکا در عراق، با صدام ديدار کرد و **پيامي به‌کلي اغفال‌کننده** درباره ديدگاه ايالات متحده در قبال بحران جاري ارائه داد. **خانم گلاسپي به صدام حسين اطمينان داد که به‌دستور مستقيم جرج بوش، رئيس‌جمهور، پيام زير را تقديم مي‌کند: «ما در زمينه منازعات اعراب با اعراب، مانند اختلافات مرزي شما با کويت، هيچ نظر خاصي نداريم. من به‌دستور مستقيم رئيس‌جمهور آمده‌ام تا خواستار مناسبات بهتر با عراق شوم.» گلاسپي تأکيد کرد که اين موضع هميشگي ايالات متحده است و افزود: «من در اواخر دهه 1960 در سفارت آمريکا در کويت کار کرده‌ام و در آن دوران نيز دستور داشتيم که هيچ نظري در اين زمينه ابراز نداريم زيرا اين مسئله به آمريکا ارتباط**

ندارد.» صدام حسين در اين ديدار خواستار كمك ايالات متحده به بازسازي عراق پس از جنگ شد و خانم گالاسپي قول مساعد داد. كمي پس از اين ملاقات خانم گالاسپي براي گذرانيدن تعطيلات محل مأموريت خود را ترك كرد. در عرف ديپلماتيك، اين اقدام نيز بيانگر عدم علاقه ايالات متحده آمريكا به مداخله در مناقشه ميان عراق و كويت تلقي مي‌شد.

در طول هفته بعد، زماني‌كه رهبران مصر و عربستان سعودي در حال مذاكره براي حل اختلاف عراق و كويت بودند، جرج بوش حاضر به اظهارنظر در اين زمينه نشد.

در صبح 31 ژوئيه *واشنگتن پست* خبر داد كه نيروهاي عراق در مرز كويت به يكصد هزار نفر رسيده است. زماني‌كه درباره اين مسئله از پت ويليامز، سخنگوي پنتاگون، پرسيده شد، گفت: «من هم گزارش‌هاي مربوطه را شنيده‌ام ولي ما درباره اين موضوع بحث نكرده‌ايم.»

جرج بوش از طريق تصاوير ماهواره‌اي و گزارش‌هاي سفارت 36 ساعت قبل از اشغال كويت از استقرار نيروهاي جديد نظامي در مرز كويت مطلع بود. **ولي او همچنان ساكت ماند.** در صبح اين روز گزارش‌هاي اطلاعاتي نيز به كاخ سفيد رسيد كه از حمله قريب‌الوقوع عراق خبر مي‌داد ولي **بوش باز هم ساكت بود.**

در ساعت 9 بعد از ظهر چهارشنبه اوّل اوت، اخبار ورود تعداد زيادي از نيروهاي عراقي به خاك كويت به واشنگتن رسيد. بوش كه از زمان شروع بحران در 16 -17 ژوئيه تا زمان اشغال به‌كلي ساكت بود، **ناگهان سكوت را شكست.** در ساعت 11:20 بعد از ظهر اوّل اوت بيانيه بوش منتشر شد كه به‌شدت تهاجم عراق را محكوم كرده و خواستار «خروج فوري و بدون قيدوشرط تمامي نيروهاي عراقي» شده بود.

در 2 اوت *نيويورك تايمز* خبر اشغال كويت را منتشر كرد و نوشت: «**دولت بوش... هيچگاه دقيقاً نگفت كه اگر عراق بخشي، بزرگ يا كوچك، از خاك كويت را اشغال كند چه خواهد كرد. ابهام اعلام‌نظرهاي آمريكا و خودداري از ابراز وعده صريح حمايت از كويت، برخي از مقامات كويتي را، كه به اتخاذ موضع استوارتر و حمايت از طريق نمايش بيشتر نيروي نظامي، اميد داشتند مضطرب كرده بود.»**

در ساعت 8 صبح روز پنجشنبه 2 اوت، بوش با اعضاي شوراي امنيت ملّي جلسه داشت. پس از پايان اين جلسه خبرنگاران از او پرسيدند: آيا شما درباره مداخله يا اعزام نيروي نظامي به

كويت تصميمي نگرفته‌ايد؟ بوش پاسخ داد: «من چنين اقدامي را مورد توجه قرار نداده‌ام.» در اين روز دولت ايالات متحده كليه دارايي‌هاي عراق و كويت در اين كشور را مسدود كرد. سپس بوش براي ملاقات با **مارگارت تاچر**، نخست‌وزير بريتانيا، به شهر آپسن در ايالت كلورادو سفر كرد. بوش در اين روز با تاچر جلسه داشت و جلسه بعدي با تاچر در دوشنبه 6 اوت در كاخ سفيد برگزار شد. **جرج بوش كه قبل از ملاقات با خانم تاچر در زمينه مداخله نظامي در كويت نظري نداشت، بعد از ديدار با تاچر موضعي به‌شدت جنگ‌طلبانه گرفت.**

به‌زعم نويسندگان فوق، در ساير جنگ‌هاي بزرگ سده بيستم نيز از سوي همين كانون عملكردي مشابه صورت گرفته است. آنان مي‌نويسند:

> امروزه به‌خوبي مي‌دانيم كه دين اچسون، وزير خارجه ايالات متحده آمريكا و همكار نزديك آورل هريمن، در ژانويه 1950 رسماً و علناً كره جنوبي را خارج از حوزه حمايت آمريكا اعلام كرد و به اين ترتيب كيم ايل سونگ را به شروع جنگ كره ترغيب نمود. و نيز مي‌دانيم كه در همين سال انگليسي‌ها به‌طور پنهان كره شمالي را به حمله به كره جنوبي ترغيب كردند. و سپس انگليسي‌ها مخفيانه چيني‌ها را به مداخله در جنگ كره تشويق نمودند... حمله سال 1980 صدام حسين به ايران نيز با اين تشويق و تضمين ايالات متحده و بريتانيا صورت گرفت كه حكومت تهران قادر به مقاومت نيست و فروخواهد پاشيد.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازتاب دستگيري صدام در مطبوعات

تصوير صفحه اوّل تعدادي از روزنامه هاي جهان در روز 15 دسامبر 2003


الحياة
AL HAYAT

... لم يقاوم ... ولم يندم

اعتقال صدام في قبو بتكريت بعد وشاية أقرباء وارتياح دولي وتحفظ عربي واحتفالات عراقية

مقتل ١٦ شرطياً ومدنيين بانفجار سيارة في الخالدية

حدث كبير يستدعي أسئلة كبيرة أهمها... شيعي

صدام والرصاصة والحكاية

طالباني كان اول من اعلن النبأ... من طهران؟

نجاة مشرف من محاولة اغتيال جديدة بانفجار استهدف موكبه في راولبندي

قرن من الطيران

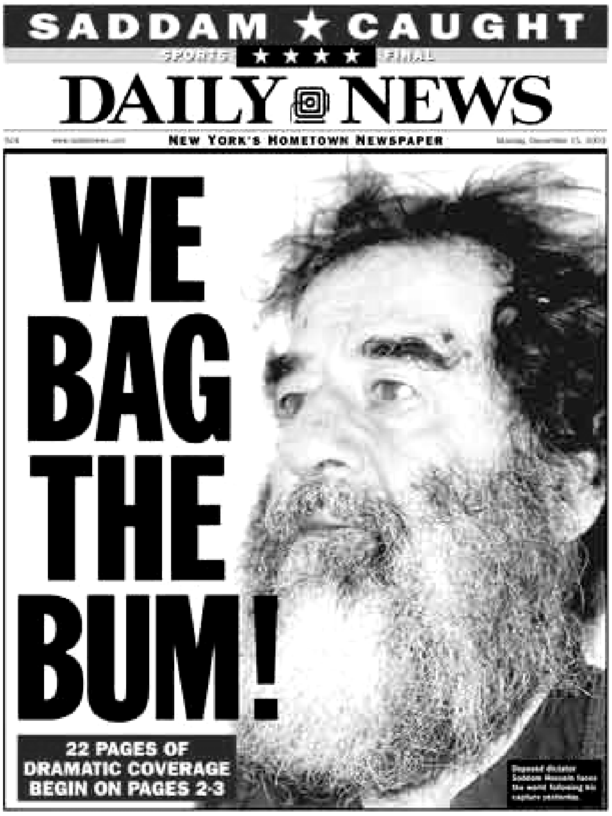

النهار

بعد صدام... "الحوار العقلاني": كيف؟

أسر صدام يهيّئ لنهاية الحرب أو يمددها

مجرم حرب في لاهاي أم مهداوي في بغداد؟

"قمة" الرئيسين في بعبدا تكرّس مرحلة الانفراج


SADDAM ★ CAUGHT

SPORTS ★★★★ FINAL

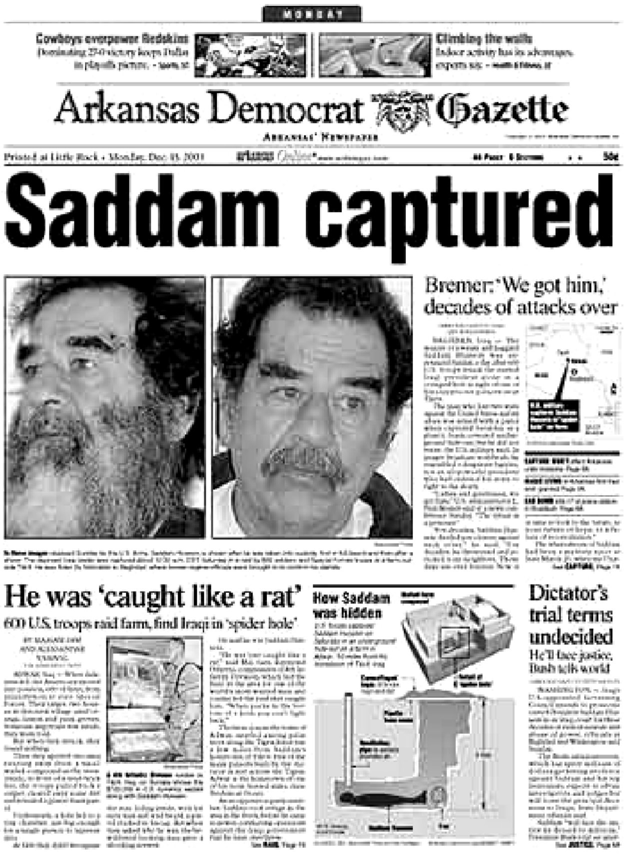
DAILY NEWS

NEW YORK'S HOMETOWN NEWSPAPER

WE BAG THE BUM!

22 PAGES OF DRAMATIC COVERAGE BEGIN ON PAGES 2-3

Deposed dictator Saddam Hussein faces the world following his capture yesterday.


MONDAY

Cowboys overpower Redskins

Climbing the walls

Arkansas Democrat Gazette

ARKANSAS' NEWSPAPER

Printed at Little Rock • Monday, Dec. 15, 2003

50¢

Saddam captured

Bremer: 'We got him,' decades of attacks over

He was 'caught like a rat'

600 U.S. troops raid farm, find Iraqi in 'spider hole'

How Saddam was hidden

Dictator's trial terms undecided

He'll face justice, Bush tells world


LOCAL WOMAN OUTLASTS THEM ALL ON 'SURVIVOR'

Seattle Post-Intelligencer

25¢

'WE GOT HIM'

THE LONG HUNT FOR SADDAM IS OVER

Iraqi leader gives up quietly after hideout is found

SADDAM'S CAPTURE

In the short run, a big boost for Bush

ANALYSIS

INSIDE

INDEX | HOLIDAYS | BASEBALL | FOOTBALL | JOBS

If you love Santa Claus, there's a store for you

M's don't get Tejada – he signs with Orioles for $72 million

Rams trip up Seahawks; wins in last two games key for playoffs

Job hunting? Four ways to get some attention


LE FIGARO

1€

Le Figaro Entreprises

Comment François Roussely guide EDF vers la concurrence. Enquête

Handball

L'exploit des Bleues championnes du monde

Thierry Breton

Le président de France Télécom contre-attaque. Entretien

L'ESSENTIEL

L'ancien dictateur, qui se cachait dans une ferme près de Tikrit, est depuis samedi soir aux mains des Américains

Saddam capturé

LE FIGARO économie

CHANEL

COLLECTION "MATELASSÉ"

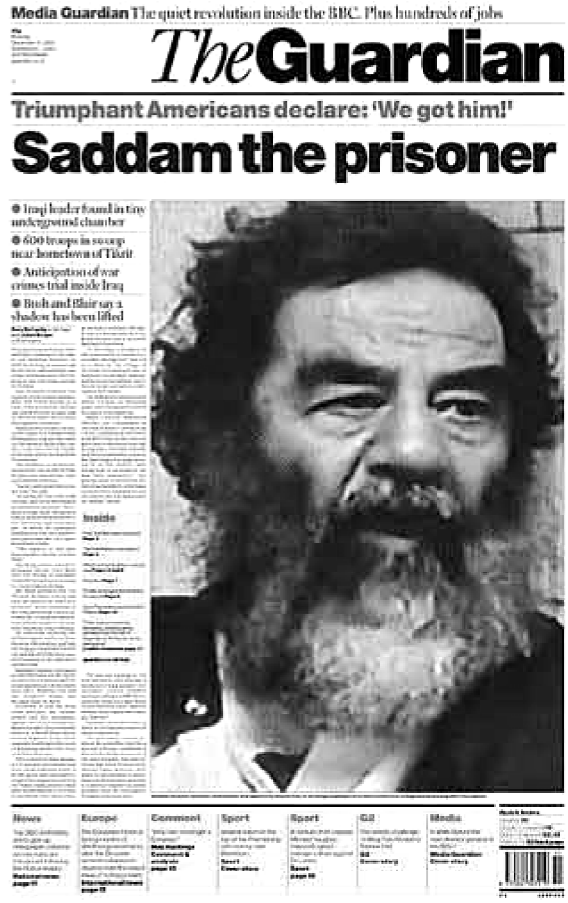
Conseil d'échec à Bruxelles

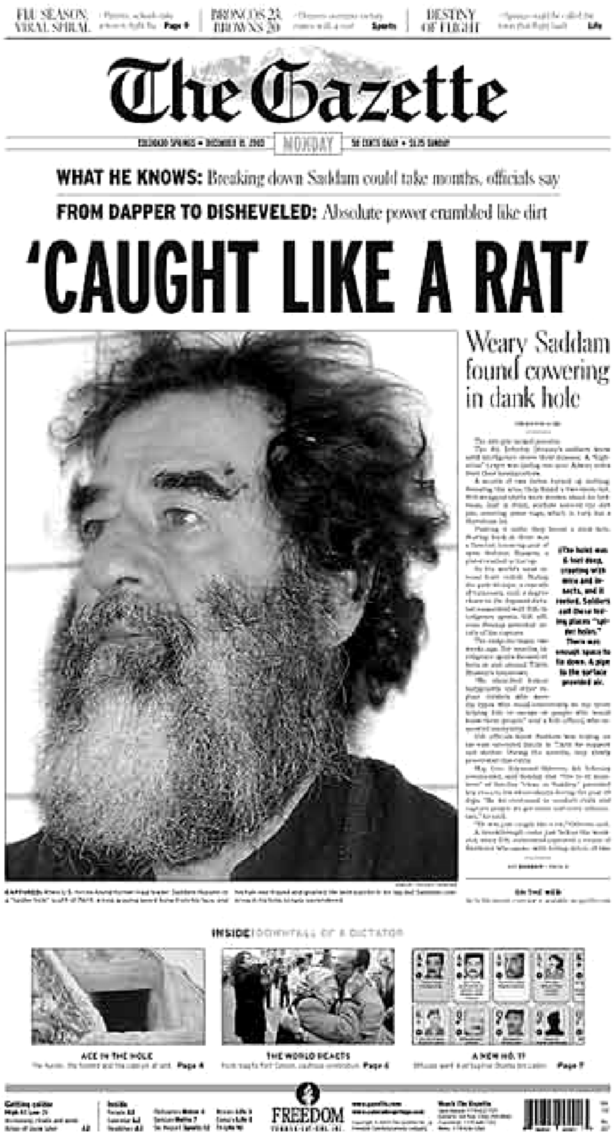
Les Vingt-Cinq ne s'entendent pas sur la future Constitution

Chef historique du FLNC

Pieri a été arrêté et transféré à Paris


Don't change horses in mid Tigris
Amir Oren, Page 2
HAARETZ
English Edition
Saddam could reveal arms cache in deal
In exchange, he would not be executed, senior Iraqis suggest
Saddam's Capture
The beggar from Baghdad
Capture merely raises new questions
Sharon praises Bush for arrest of dictator
'And still, the Iraqis hate us'
Histadrut welcomes court's approval of limited strike
I owe my independence to my wealth.
And I owe my wealth to independent advice.


Media Guardian The quiet revolution inside the BBC. Plus hundreds of jobs
The Guardian
Triumphant Americans declare: 'We got him!'
Saddam the prisoner
Iraqi leader found in tiny underground chamber
600 troops in swoop near hometown of Tikrit
Anticipation of war crimes trial inside Iraq
Bush and Blair say a shadow has been lifted
Inside
News
Europe
Comment
Sport
Sport
G2
Media


FLU SEASON: VIRAL SPIRAL Page 9
BRONCOS 23, BROWNS 20 Sports
DESTINY OF FLIGHT Life
The Gazette
MONDAY
WHAT HE KNOWS: Breaking down Saddam could take months, officials say
FROM DAPPER TO DISHEVELED: Absolute power crumbled like dirt
'CAUGHT LIKE A RAT'
Weary Saddam found cowering in dank hole
ON THE WEB
INSIDE: DOWNFALL OF A DICTATOR
ACE IN THE HOLE Page 4
THE WORLD REACTS Page 6
A NEW NO. 1? Page 7
FREEDOM


$699
מעריב
1-700-50-60-70
סופו של רודן: מבולבל ומלוכלך נלכד סדאם בתוך בור
גיליון היסטורי מיוחד
״תפסנו אותו״
מי שהטיל אימה על מיליונים סיים אתמול את דרכו בעליבות והשפלה ■ "הוא נלכד כמו עכברוש", אמרו הקצינים האמריקאים ששלפו את שליט עיראק המודח מתוך המחילה שבה הסתתר ■ השלב הבא: משפט לעריץ לעיני העולם כולו ■ וסדאם כבר מדבר עם שוביו: "הייתי שליט קשוח אבל הגון. כל מי שחיסלתי - הגיע לו" ■ סיקור ורחב: עמודים 2–17
סגר את החשבון המשפחתי
גלי הדף
מותר לשמוח
איפה מות הקדושים
לשפוט אותו מהר
היום: כל משרדי הרישוי פתוחים
מחר: סערה וגלי ענק בים
הערב: הגרלת הפיס 50 מיליון
עמרי שרון נחקר על האי היווני


MONMOUTH COUNTY EDITION

SHORE BRUSHES OFF SNOW, IS HIT BY WIND. A3 | IF YOU'RE FIRED, SHOULD YOU SUE? C1

ASBURY PARK PRESS

SINCE 1879

GIANTS POUNDED BY THE SAINTS. D1

JETS WIN DESPITE SNOWY CONDITIONS. D1

TIP: 600 soldiers and special forces raid a farm near Tikrit after an unnamed Iraqi provides a pivotal tip

NO RESISTANCE: Saddam has pistol but is captured peacefully; also found in his hole: $750,000 cash

IRAQ REACTS: In Baghdad, radio stations play jubilant music; in northern Kirkuk, celebrations kill 8, wound 80

'WE GOT HIM'

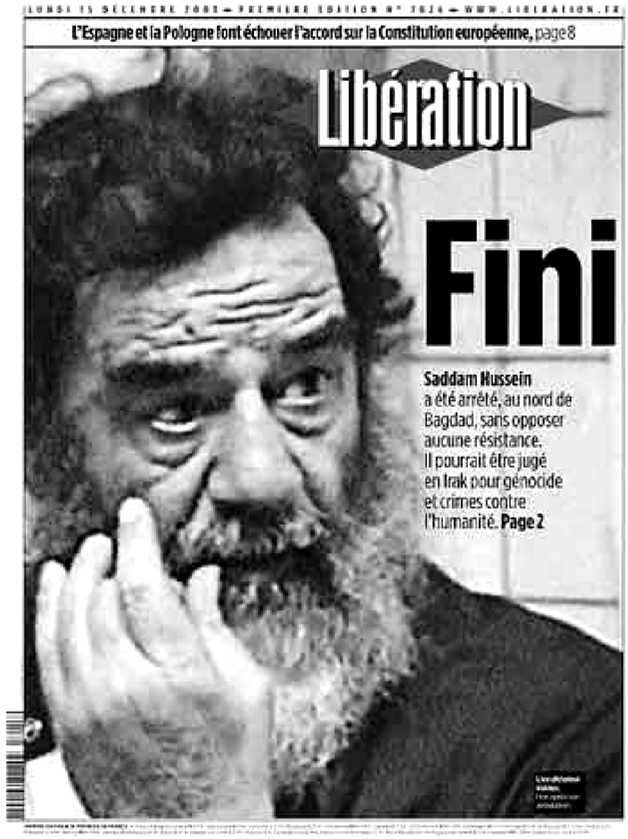
SADDAM IS FOUND HIDING UNDERGROUND

DEPOSED DICTATOR TO BE INTERROGATED ON INSURGENCY

FOUR PAGES OF INSIDE COVERAGE

For GIs, families, 'truly a great day' in America

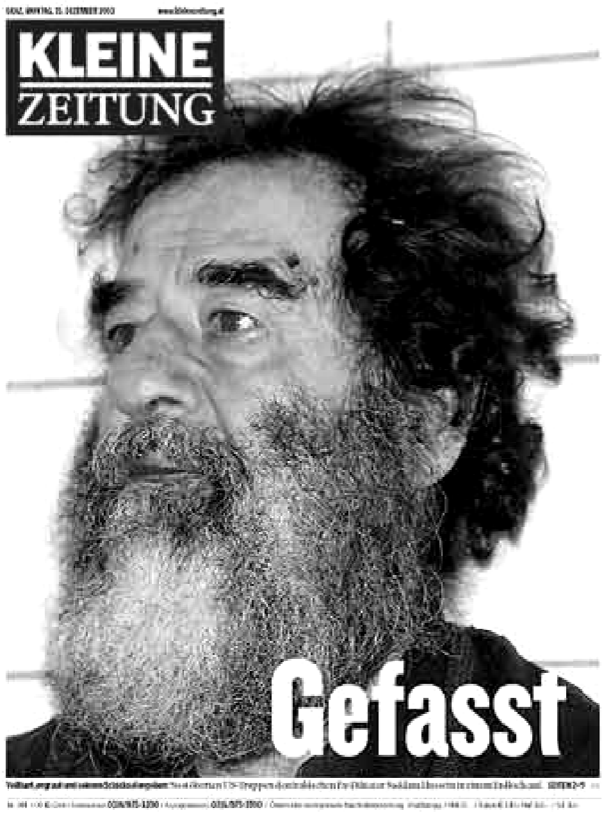
'He was just caught like a rat,' says top troop


L'Espagne et la Pologne font échouer l'accord sur la Constitution européenne, page 8

Libération

Fini

Saddam Hussein a été arrêté, au nord de Bagdad, sans opposer aucune résistance. Il pourrait être jugé en Irak pour génocide et crimes contre l'humanité. Page 2


KLEINE ZEITUNG

Gefasst

Friday, February 20, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

سیا و جنگ سرد فرهنگي

"**جنگ سرد**" به دوران تاريخي اطلاق مي شود که از اواسط دهه 1940 ميلادي، با پايان جنگ دوّم جهاني، آغاز شد و تا سال 1991 و فروپاشي اتحاد شوروي، يعني حدود 45 سال، دوام آورد.

شاخص اين دوران، رقابت و نبرد آشکار و پنهان سياسي، اقتصادي، تسليحاتي، اطلاعاتي و فرهنگي بلوک غرب، به رهبري ايالات متحده آمريکا، و بلوک شرق، به رهبري اتحاد شوروي، بود. اين نبرد در تمامي دوران طولاني فوق سايه سنگين و سياه خود را بر فضاي بين‌المللي گسترد و سرنوشت بشريت را رقم زد. در اين دوران، روشنفکران نيز به دو جبهه

اصلي كمونيست و ضد كمونيست تقسيم شدند و اگر مواضع روشنفكران مستقل و ميانه‌رو با نگرش يكي از اين دو جبهه اصلي روشنفكري تعارض مي‌يافت به وابستگي به جبهه ديگر متهم مي‌شد. فضاي قطب‌بندي شده اي بود كه لمس آن براي نسل جديد دشوار است. طبعاً، سرويس‌هاي اطلاعاتي هر دو بلوك، شرق و غرب، نيز، در اين حوزه روشنفكري فعال بودند.

در سال‌هاي اخير، با فروپاشي اتحاد شوروي و پايان يافتن جنگ سرد، توجه به نقش سرويس‌هاي اطلاعاتي، به‌ويژه آژانس مركزي اطلاعات آمريكا (سيا)، در حوزه‌هاي روشنفكري در دوران فوق افزايش چشمگير يافته است. پژوهش‌هايي كه در اين زمينه صورت گرفته، ثابت مي‌كند كه در دوران جنگ سرد در عرصه‌هاي روشنفكري نيز، مانند ساير عرصه‌ها، اين نبرد به‌شدت جريان داشت. اين پديده‌اي است كه "**جنگ سرد فرهنگي**" نام گرفته است. اينك، در غرب، نسلي پرشور و دقيق از محققين پديد آمده اند كه، بر پايه اسناد علني شده سيا، گروهي از برجسته‌ترين نظريه‌پردازان و مبلغان ليبرال دمكراسي را به همكاري با سيا و

اينتليجنس سرويس بريتانيا متهم مي‌كنند. اين جنجالي است كه برخي مطبوعات آن را «بحران روشنفكري ليبرال پس از جنگ سرد» ناميده‌اند.

جنجال كتاب خانم ساندرس

مهم ترين اين تحقيقات، كتاب خانم **فرانسس ساندرس**، پژوهشگر و روزنامه نگار انگليسي، است كه چاپ اوّل آن در سال 1999 در لندن منتشر شد و غوغايي به پا كرد. چاپ هاي بعدي اين كتاب با عنوان زير در 509 صفحه منتشر شده است: جنگ سرد فرهنگي: *سيا و جهان هنر و ادب.*



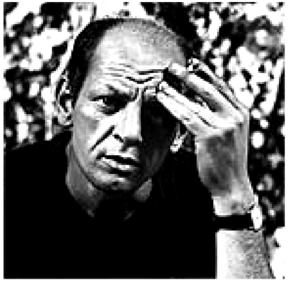
فرانسس ساندرس

ويلارد منس، منقد، كتاب خانم ساندرس را «**يكي از حيرت‌آورترين و افشاگرترين**» كتبي خوانده كه تاكنون درباره سرويس اطلاعاتي ايالات متحده منتشر شده است. خانم ساندرس نشان مي دهد كه **كورد مه‌ير**، رئيس بخش عمليات بين المللي سيا، و دوست او، **آرتور شلزينگر** (پسر)، طبق

طرحي که **ملوين لاسکي** ارائه داد، حرکتي را آغاز کردند که به ايجاد شبکه فرهنگي غول آسايي در سراسر جهان انجاميد. خانم ساندرس اين شبکه را «**ناتوي فرهنگي**» مي نامد. بودجه اين عمليات در سال 1950، يعني در زمان دولت ترومن، 34 ميليون دلار در سال بود. سيا در چارچوب عمليات جنگ سرد فرهنگي شبکه مطبوعاتي جهانشمولي ايجاد کرد که از ايالات متحده تا لندن و اوگاندا و خاورميانه و آمريکاي لاتين گسترش داشت، و در تمام اين دوران مطبوعات روشنفکري متنفذي مانند *پارتيزان ريويو*، *کنيان ريويو*، *نيوليدر*، *انکاونتر*، *درمونات*، *پرووه*، *تمپو پرزنته*، *کوادرانت* و غيره از سيا کمک هاي مالي مستقيم يا غيرمستقيم دريافت مي کردند.

وزارت فرهنگ بلوک غرب

به تعبير خانم ساندرس، سيا در مقام «وزارت فرهنگ بلوک غرب» عمل مي کرد. مثلاً، از **جکسون پولاک** و **نقاشي آبستره** به شدت حمايت مي کرد با اين هدف که، در عرصه هنر، **رئاليسم سوسياليستي** را شکست دهد.

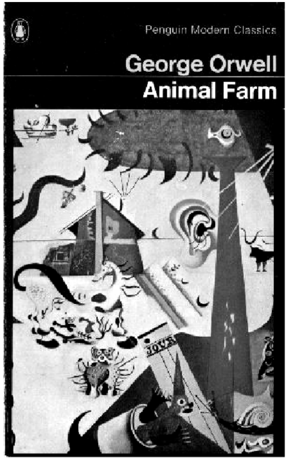




جکسون پولاک

در هالیوود، مأموران سیا کارگردانان را ترغیب مي کردند که در فیلم هاي خود سیاهپوستان را هر چه بیشتر نمایش دهند، آنان را آراسته و خوش لباس به تصویر کشند و از این طریق ایالات متحده را جامعه‌اي آزاد و دمکرات بنمایانند. فیلم *مزرعه حیوانات* **جرج اورول** با سرمایه سیا تهیه شد. فیلم *1984* اورول نیز با بودجه سیا ساخته شد.





جرج ارول

بسياري از كتب **كمپاني پراگر** با بودجه سيا چاپ مي شد. كتاب *طبقه جديد* ميلوان جيلاس با بودجه سيا در شمارگان بالا منتشر شد و در سراسر جهان توزيع گرديد. سيا 50 هزار نسخه از يكي از كتاب‌هاي **ايروينگ كريستول** را براي توزيع مجاني در سراسر جهان خريداري كرد، سيا در سال 1950 با ده ميليون دلار بودجه **راديوي اروپاي آزاد** را تأسيس كرد، و موارد فراواني از اين قبيل.

طبق تخمين خانم ساندرس، در دوران جنگ سرد حدود يكهزار عنوان كتاب به وسيله سيا و در زير نام بنگاه هاي انتشاراتي تجاري و دانشگاهي، فقط در ايالات متحده آمريكا، منتشر شد.

سيا و كنگره آزادي فرهنگي

مهم‌ترين اقدام سيا، تأسيس **كنگره آزادي**

فرهنگي بود که در ژوئن 1950 با حضور بيش از يکصد نويسنده از سراسر جهان در برلين گشايش يافت. در اين اجلاس روشنفکران برجسته‌اي چون **آرتور کوستلر**، **سيدني هوک**، **ملوين لاسکي**،**ايناتسيو سيلونه** و **جرج ارول** شرکت کردند. کوستلر در نطق خود اعلام کرد: «دوستان، آزادي تهاجم خود را آغاز کرده است!»



آرتور کوستلر رابطه نزديک با سيا داشت و راهنمايي‌هاي او در فعاليت‌هاي سيا در ميان روشنفکران بسيار مؤثر بود. **سيدني هوک** در 1949 به مقامات آمريکايي گفته بود:

> **به من يکصد ميليون دلار و يکهزار انسان مصمم بدهيد؛ تضمين مي‌کنم که چنان موجي از ناآرامي‌هاي دمکراتيک در ميان توده ها، بله حتي در ميان سربازان امپراتوري**

استالين، ايجاد كنم كه براي مدتي طولاني تمامي دغدغه وي به مسائل داخلي معطوف شود.



سيدني هوک

يكي از اولين اقدامات كنگره، صرف پول‌هاي كلان براي ايجاد نشريات روشنفكري در پاريس، برلين و لندن بود. هدف اوليه آن‌ها تقويت چپ‌گرايان غيركمونيست و ماركسيست‌هاي مخالف شوروي بود. هدف دوّم، مقابله با روحيات ضد آمريكايي در ميان روشنفكران اروپاي غربي با ارائه تصويري زيبا از ايالات متحده آمريكا به‌عنوان اوج شكوفايي تمدن غرب.

هدايت كنگره آزادي فرهنگي را **مايكل يُسلسون**، كارمند واحد جنگ رواني سيا، به عهده داشت كه بعدها به نويسنده‌اي سرشناس بدل شد. دستورات به شكل رمز از واشنگتن به آپارتمان

محل زندگي يُسلسون و همسرش در پاريس انتقال مي‌يافت. اين سازمان تا زمان انحلال (1967) ده‌ها ميليون‌ها دلار پول از سيا دريافت کرد.

سيا و نهادهاي دانشگاهي

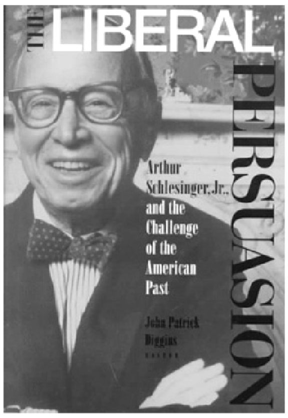
تعدادي از دانشگاه‌هاي سرشناس ايالات متحده، مانند کلمبيا و استانفورد و نيويورک و هاروارد، در زير نفوذ مستقيم سيا بود. مثلا، **بنياد فارفيلد** (Farfield Foundation) در دانشگاه کلمبيا از مهمترين مراکزي بود که بودجه عمليات فرهنگي سيا از طريق آن به نهادهاي فرهنگي انتقال مي‌يافت. ظاهراً اين بنياد را يک ثروتمند يهودي به‌نام جوليوس فليشمن ايجاد کرده بود ولي در واقع با بودجه سيا تأمين مي‌شد. هدايت اين بنياد را جک تامپسون، مأمور سيا و استاد دانشگاه کلمبيا، به دست داشت.

ديويد گيبس در مقاله «انديشمندان و جاسوسان: سکوتي که فرياد مي‌زند» (*لُس‌آنجلس تايمز*، 28 ژانويه 2001) **از رسوايي بزرگي سخن مي‌گويد که به دليل فاش شدن اسناد ارتباط سيا با نهادهاي آکادميک در دوران جنگ سرد پديد آمده است.** گيبس به

رابطه تنگاتنگ سيا با نهادهاي علوم اجتماعي ايالات متحده اشاره مي‌كند.

جنگجويان فرهنگي سيا

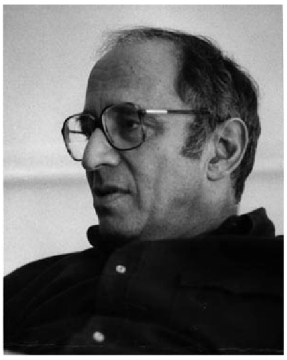
با انتشار كتاب خانم ساندرس و تحقيقات مشابه، نام گروهي از سرشناس‌ترين روشنفكران جهان غرب در فهرست «**شواليه‌هاي جنگ سرد فرهنگي**» ثبت شده است. در فهرست اين جنگجويان فرهنگي نام‌هاي بزرگي ديده مي‌شود: **سر كارل پوپر**، **توماس كوهن**، **آرتور شلزينگر (پسر)**، **سِر آيزايا برلين**، **والت ويتمن روستو**، **جيمز برنهام**، **دانيل بل**، **ريمون آرون**، **حنا آرنت**، **ايروينگ كريستول**، **سيدني هوك**، **آرتور كوستلر**، **هنري لوس**، **رينهولد نيبور**، **رابرت كانكوئست** و غيره.



آرتور شلزينگر

اينان انديشمنداني بودند كه در دوران جنگ سرد روشنفكران مخالف كمونيسم را در سراسر

جهان تغذيه فكري مي‌كردند. مثلاً، توماس كوهن، كتاب *ساختار انقلاب‌هاي علمي* خود را، كه يكي از نامدارترين و متنفذترين كتب سده بيستم به‌شمار مي‌رود، به سفارش **جيمز بريان كانانت**، رئيس دانشگاه هاروارد ، نوشت و كتاب را به او اهدا كرد. كانانت شيميدان برجسته و از طراحان بمب اتمي ايالات متحده بود و با زرسالاران وال‌استريت و سرويس اطلاعاتي پيوندهاي استوار داشت.



توماس كوهن

شواليه‌هاي «معصوم»

نقش سيا در هدايت اين فعاليت‌هاي فرهنگي در زمان خود چندان پوشيده نبود. در دهه 1960 در محافل روشنفكري اروپا اين شوخي رواج يافته بود كه هر نهاد خيريه يا فرهنگي آمريكايي كه در نام خود از واژه‌هاي «آزاد» يا «خصوصي» استفاده مي‌كند وابسته به سيا است. به‌نوشته ديويد گيبس، انديشمندان اجتماعي و سياسي فوق

كاملاً به رابطه خود با سيا واقف بودند مانند **رابرت جرويس** استاد دانشگاه كلمبيا و رئيس سابق انجمن علوم سياسي آمريكا، **جوزف ني** استاد دانشگاه هاروارد، **برادفورد وسترفيلد** استاد دانشگاه ييل و ديگران. خانم ساندرس نيز با ادله و اسناد محكم ثابت مي‌كند كه برخي از اين روشنفكران برجسته، از جمله **سر آيزايا برلين** و **سر استفن اسپندر** و **آرتور كوستلر**، از همكاري خود با سيا كاملاً مطلع بودند.



سر آيزايا برلين

سيا و قتل روشنفكران

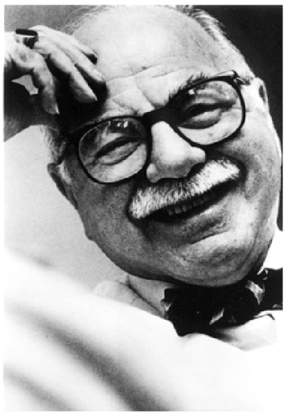
اين ترويج «فرهنگ آزاد» همپاي سياست ترور و كشتار روشنفكران دگرانديش در تمامي دوران جنگ سرد جريان داشت. طبق برخي تخمين‌ها، سيا در اين دوران **حداقل يكصد و پنجاه هزار** آموزگار، استاد دانشگاه، رهبر اتحاديه كارگري و كشيش و روحاني را به قتل رسانيد. برخي تخمين‌ها اين رقم را تا سيصد هزار نفر نيز افزايش مي‌دهد.

در دوران جنگ سرد، و در زماني که روشنفکران همکار سيا از مواهب فراوان برخوردار بودند،بسياري از روشنفکران ايالات متحده قرباني جنون ضد کمونيستي بودند. حدود 30 هزار عنوان کتاب در رديف ليست سياه قرار گرفت و از کتابخانه‌ها به‌عنوان «کتاب مضره» خارج شد. «ليست سياه» سيا شامل کتب نويسندگاني مي‌شد که متهم به هواداري از کمونيسم بودند. در اين فهرست اسامي نويسندگان نامداري چون **داشيل هامت**، **لنگستون هيوز**، **جان ريد** و **هرمن ملويل** ديده مي‌شود.

روشنفکران يهودي و جنگ سرد فرهنگي

عجيب‌تر اين‌که اکثريت مطلق اين شواليه‌هاي جنگ سرد فرهنگي يهودي بودند. پل بوهل، استاد تاريخ جنبش‌هاي راديکال در دانشگاه براون، مقاله‌اي با عنوان «سيا و ليبرال‌هاي يهودي» در *مجله تيکون* (مه- ژوئن 2000) منتشر کرده است. *تيکون* يک نشريه روشنفکري يهودي است که در ايالات متحده آمريکا چاپ مي‌شود. بوهل به **نقش فائقه روشنفکران يهودي در جنگ سرد فرهنگي سيا** توجه

مي‌كند و خصوصيت دوّم اين روشنفكران يهودي را **پيشينه چپ** ايشان مي‌يابد. او مي‌نويسد: وجه اشتراک جنگجويان فرهنگي سيا اين است که «تقريباً تمامي آن‌ها جداشدگان از چپ هستند.» به‌نوشته بوهل، اکثر آن‌ها تروتسکيست‌هاي سابق و اعضاي حلقه‌اي بودند که به «**روشنفکران نيويورک**» معروف است.



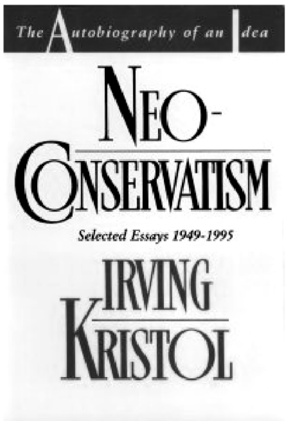


دانيل بل، دانيل بل و ناتان گليزر

ميراثي که به نومحافظه‌کاران رسيد

جرياني که به عنوان **نومحافظه‌کاري** در سال‌هاي اخير در ايالات متحده آمريکا سربرکشيده و سياست‌هاي نظامي‌گرايانه دولت **جرج بوش دوّم** را تغذيه و هدايت مي‌کند، **ادامه مستقيم همان کانوني است که عمليات فرهنگي سيا را در دوران جنگ سرد هدايت**

مي‌كرد. از **ايروينگ كريستول**، روشنفكر سرشناس يهودي و تروتسيكست سابق، به عنوان بنيانگذار جريان نومحافظه‌كاري نام مي‌برند.





ايروينگ كريستول و جرج بوش

هم‌اكنون، پسر او، **ويليام كريستول**، از رهبران سرشناس نومحافظه‌كاران است.



ويليام كريستول

ويليام كريستول به‌صراحت مي‌نويسد:

آينده
بشريت
منوط به يک

سیاست خارجي راسخ، آرمان‌گرا و خوش بنیان از سوي ایالات متحده آمریکاست... آمریکا نه تنها باید پلیس و کلانتر جهان شود، بلکه باید راهنماي آن نیز باشد.

ویلیام باکلي، نظریه‌پرداز متنفذ نومحافظه‌کار دیگر، در زماني که دانشجوي دانشگاه ییل بود، به‌وسیله استادش، **جیمز برنهام** (جامعه شناس معروف)، به سیا معرفي شد و به عضویت این سازمان درآمد.



ویلیام ف. باکلي

نشریه ویلیام باکلي، *نشنال ریویو*، نیز به کمک برنهام تأسیس شد و در اوائل کار نام برنهام به عنوان دبیر ارشد تحریریه در آن درج مي‌شد. **دانیل پایپز**، روزنامه‌نگار جنجالي نومحافظه‌کار، پسر **ریچارد پایپز** استاد هاروارد و از

جنگجويان سرشناس جنگ سرد فرهنگي، است. دانيل پايپز از كساني است كه در سالهاي اخير مفهوم "توهم توطئه" را رواج دادند و آن را به ابزاري تبليغاتي براي تخطئه پژوهشهاي تاريخي درباره نقش كانونهاي استعماري بدل كردند. نمونه‌هاي ديگري نيز مي‌توان ذكر كرد.

مايكل پايپر در مقاله «محافظه‌كار امپرياليست‌ها دولت بوش را اداره مي‌كنند» (آمريكن فري پرس، 23 مارس 2003) از ويليام كريستول به عنوان عامل روپرت مردوخ نام مي‌برد. كريستول سردبير روزنامه *ويكلي استاندارد* است كه مالكيت آن به **روپرت مردوخ** تعلق دارد. **مردوخ به‌عنوان چهره علني شبكه زرسالاران يهودي روچيلد، برونفمن و اوپنهايمر شناخته مي‌شود.**



روپرت مردوخ

برخي مطبوعات آمريكا اين سه خانواده را، به‌همراه خانواده مردوخ، «**باند چهار ميليارددر**» (The Billionaire Gang of Four) مي‌نامند.

تهاجم فرهنگي و توليد فرهنگي

با توجه به آن‌چه گفته شد، من به پديده‌اي به‌نام «تهاجم فرهنگي» باور دارم؛ به اين معنا كه كانون‌هاي قدرتمند سلطه‌گر جهاني و سرويس‌هاي اطلاعاتي غرب براي فروپاشي نظام سياسي يک جامعه يا تحميل طرح‌هاي سياسي و اقتصادي- مالي و فرهنگي خود بر آن جامعه، عمليات رواني و فرهنگي و تبليغاتي معيني را سازمان دهند. اين پديده‌اي است كه در مقابله با اتحاد شوروي و ايدئولوژي ماركسيسم رخ داد و كتاب خانم ساندرس، و ساير تحقيقات جديدي كه در اين زمينه منتشر شده، گواه اين مدعاست.

در رابطه با **ايران** نيز اين امر صادق است. معهذا، از همان زمان كه بحث «تهاجم فرهنگي» در جامعه ما آغاز شد، من در مباحث شفاهي و كتبي، راه مقابله با آن را به صراحت «**توليد فرهنگي**» عنوان كردم و به مخالفت شديد و آشكار با تفكري پرداختم كه «**برخورد امنيتي به مقوله فرهنگ**» را تبليغ و ترويج مي‌كرد. براي آشنايي با نگرش من به مقوله فرهنگ و روشنفكري و تكثر سياسي بنگريد به مصاحبه‌ها و مقالات متعدد از جمله مصاحبه با آقاي

قزلسفلي با عنوان «سير تاريخي تكوين روشنفكري در ايران» و مقاله «تعارض كانون‌هاي سياسي: مخرب يا سازنده؟» كه در 18 شهريور 1375 منتشرشد يعني قريب به 9 ماه پيش از دوّم خرداد 1376، و مقاله «در پيرامون مناقشات سياسي و قتل‌هاي اخير». مقاله اخير در روزنامه *ايران*، طي دو شماره (8 و 10 بهمن 1377)، انتشار يافت. بنابراين، من به «نظم تك‌صدايي» باور نداشته و ندارم و آن را سخيف‌ترين و بدوي‌ترين و غيرقابل تحقق‌ترين رويكرد در حوزه فرهنگ، سياست و انديشه سياسي مي‌دانم. به آزادي انديشه و قلم و پلوراليسم سياسي و فرهنگي معتقد بوده و هستم.

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

بازگشت

رويال داچ شل و ايران

توجه من به نقش مجتمع نفتي **رويال داچ شل** در ايران از زمان تدوين كتاب *ظهور و سقوط سلطنت پهلوي* آغاز شد؛ و در جلد دوّم كتاب فوق شل را به عنوان **يكي از قدرت‌هاي بيگانه مؤثر در تحولات داخلي ايران** مطرح كردم. اين ادعا مبتني بر اسنادي بود كه در آن زمان يافتم از جمله پيوندهاي **سِر شاپور ريپورتر** و **امير اسدالله علم** با رويال داچ شل. و اين دغدغه در من پديد شد كه به‌راستي نقش شل در حوادث نفتي سالهاي بيست و كودتاي بيست و هشت مرداد چه بوده است؟

بعدها، اين اطلاعات كامل‌تر شد و حساسيت من به نقش شل بيش‌تر. زماني

که در سال 1369 جلد دوّم *ظهور و سقوط* را مي‌نگاشتم هيچگاه تصوّر نمي‌کردم که روزي شل در ايران حضور مقتدرانه بيابد و در مقابله مستقيم سياسي و قلمي با آن قرار گيرم. در آن زمان تصورم اين بود که هر چه هست مربوط به گذشته، پيش از انقلاب اسلامي ايران، است.

در بهمن 1372 **سفر سلطان برونئي به ايران** رخ داد و، با توجه به پيوندهاي عميق او با مجتمع شل، هشدارهاي من آغاز شد.



حدسم درست بود. **سفر سلطان برونئي طليعه موجي بود که از اوائل سال 1374 آغاز شد و طي آن شل به‌تدريج حضور خود را در ايران آشکارتر کرد.**

کمي بعد با نقش **برادران هندوجا** در معاملات نفتي و خارجي ايران آشنا شدم و پيوندهاي آنان با **سر شاپور ريپورتر** و همان شبکه قدرتمند و به هم بافته کمپاني‌هايي از نوع **کلينورت بنسون** که نقش

آنان را در دوران پهلوي به خوبي مي‌شناختم.

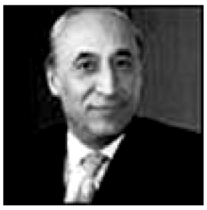
كلينورت بنسون، كه يكي از شركتهاي پوششي سرشناس وابسته به ام. آي. 6 به شمار ميرود، هدايت سفرهاي بزرگ هيئتهاي انگليسي به ايران را به دست داشت. **جرج كندي يانگ**، طراح و رهبر عمليات كودتاي 28 مرداد 1332 در ايران و قائم مقام پيشين ام. آي. 6، ساليان سال عضو هيئت مديره اين كمپاني بود. **يانگ، در پوشش فوق، هدايت شبكه هاي مخفي پيمان ناتو را در سراسر جهان به دست داشت و اين شبكه را در ايران از طريق شاپور ريپورتر اداره ميكرد.**

هندوجاها، كه كار خود را در ايران با پخش فيلم سينمايي **سنگام** شروع كردند، اكنون، از طريق معاملات نفتي با ايران و دلالي براي شل و ساير كمپاني‌هاي عضو اين شبكه، در رديف **ثروتمندان درجه اوّل بريتانيا و جهان** جاي دارند.



بعدها پرسش هاي ديگري برايم مطرح شد:

سِر نجات (نیجل) آلیانس (یهودي ایراني مقیم لندن، سي و هشتمین ثروتمند بریتانیا و از گردانندگان اتاق بازرگاني بریتانیا- اسرائیل) به پاس کدام خدمت در سالهاي اخیر از ملکه الیزابت مقام شهسواري امپراتوري بریتانیا (OBE) دریافت کرد؟



و نقش **دکتر مظفر مسنن**، یهودي صهیونیست دیگر که در زمان انقلاب از ایران خارج شده و اکنون مقیم لندن است، در معاملات نفتي ایران چیست؟



اوّلین مقاله من درباره **شل** در شماره یکشنبه، اوّل تیرماه 1376 روزنامه *کار و کارگر* در یک صفحه و نیم منتشر شد.



در این مقاله چنین آمده بود:

اهمیت مذاکرات جاري نفت و گاز و تاثیر آن بر سرنوشت ایران اسلامي زماني روشن‌تر مي‌شود که دریابیم **مجتمع شل چشم طمع به آن بخش از ذخایر گاز ایران دوخته که با حجمي معادل بیست و سه تریلیون متر مکعب دومین ذخایر گاز جهان پس از روسیه محسوب مي‌شود و بي‌شک یکي از**

عوامل تعيين‌كننده سياست و اقتصاد جهاني در آينده خواهد بود؛ به‌ويژه پس از به پايان رسيدن ذخاير نفتي جهان، كه چندان دور نيست.

با عنايت به آنچه گفته شد، و نيز با توجه به اهميت گنجينه‌اي استراتژيک به نام حوزه گاز پارس جنوبي، كه بي‌شک عاملي كليدي در تحولات انرژي جهاني در دهه‌هاي آينده خواهد بود، ضرور است كه با هشياري و دقت كافي به انعقاد اين‌گونه قراردادها نگريسته شود و در چنين

مذاكراتي، علاوه بر کارشناسان اقتصادي و نفتي، با متخصصان تاريخ معاصر نيز مشورت شود. اين يک هشدار کلي است. **و اما در مورد کمپاني رويال داچ شل، و کمپاني‌هاي فراوان وابسته و پوششي آن، مسئله کاملاً بديهي و روشن است...**

دوّمين مقاله مفصل من درباره شل در زماني نگاشته شد که وزارت نفت، **در اشتياق مقابله با طرح تحريم ايران توسط دولت ايالات متحده آمريکا** (طرح سناتور داماتو)، به سرعت در کار انعقاد قراردادهاي بزرگ نفتي با کمپاني‌هاي توتال و شل بود. **توتال** همان کمپاني است که با نام پيشين خود، **کمپاني نفت فرانسه**، در قرارداد کنسرسيوم حضور داشت.



عصر ما — اقتصاد

کمپانی‌های جهانوطن صهیونیستی در ایران چه می‌خواهند؟

متن کامل مقاله فوق در کتابخانه موجود است.

تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com



نامه سرگشاده عشاير سُرخي فارس به:

حضرت آيت‌الله خامنه‌اي مقام معظم رهبري

دكتر محمود احمدي‌نژاد رياست محترم جمهوري اسلامي ايران

حضرت آيت‌الله شاهرودي رياست محترم قوه قضائيه

حجت‌الاسلام و المسلمين مصلحي نماينده ولي فقيه و رياست سازمان اوقاف و امور خيريه

جناب آقاي احمد سياوش پور رئيس كل دادگستري فارس

و جنبش عدالتخواه دانشجويي

مانع تخريب مراتع و محيط زيست

توسط مافياي زمين‌خوار شويم!

متن كامل نامه

براي پرينت به صورت PDF :

قسمت اول

قسمت دوم

امضاءكنندگان زير، از سوي قاطبهٔ اهالي طوايف ناصرو، بُگي، شكره، جهين، جبارزار و دهدار ايل سُرخي، كه، صرفنظر از مهاجرين به شهر شيراز، هم اكنون مشتمل بر دو هزار خانوار دامدار كوه‌نشين بوده و قرن‌هاست در كوه دلو، واقع در 35 كيلومتري جنوب شيراز، و كوهپايه‌هاي آن، در مجاورت اراضي زراعي دارنجان و بديجان (منطقه سياخ- دارنگون)، زندگي مي‌كنند، به استحضار مي‌رساند:

اخيراً، فردي به‌نام محمود قوام (نوه ابراهيم خان قوام‌الملک شيرازي) از انگلستان به ايران بازگشته و با ادعاي توليت موقوفات منسوب به حسنعلي خان نصيرالملک (پسر علي اکبر خان قوام‌الملک و نوه حاجي ابراهيم کلانتر) حمايت برخي از مديران سازمان اوقاف را جلب نموده و پس از گذشت بيش از دو دهه از انقلاب شکوهمند اسلامي بار ديگر تسلط خود را بر موقوفات پهناور منسوب به نصيرالملک در فارس و ساير نقاط ايران اعاده کرده است.

خاندان قوام شيرازي از ارکان حکومت‌هاي قاجاريه و پهلوي، از خاندان‌هاي درجه اوّل مفسد دو قرن اخير و عامل بسياري از حوادث فتنه‌انگيز و مخرب در تاريخ معاصر ايران مي‌باشد. طبق مندرجات منابع معتبر داخلي و خارجي (از جمله گزارش‌ها و اسناد بيوگرافيک وزارت خارجه بريتانيا)، اين خاندان از نسل فردي به‌نام ملا آشر يهودي (مهاجر از قزوين) است. نامبرده پس از استقرار در شهر شيراز در دوران زنديه جديدالاسلام شد، نام خود را به «هاشم» تغيير داد و از نسل پسران و دختران کثير او خانداني گسترده پايه‌گذاري شد که تا اواخر قاجاريه به «خاندان هاشميه» (منسوب به هاشم) معروف بود.

حاجي ابراهيم خان کلانتر، پسر ارشد ملا آشر، در زمان لطفعلي خان زند به رتبه وزيري و کلانتري شهر شيراز (پايتخت) رسيد، با خيانت به حکمران خوشنام زند مملکت ايران را تسليم آقا محمد خان قاجار کرد و در مقام صدارت اولين و دومين پادشاه قاجار (آقا محمد خان و فتحعلي شاه قاجار) جاي گرفت. از آن پس، تا پايان دوران پهلوي، اعضاي اين خاندان رکن اصلي استعمار انگليس و صهيونيسم جهاني در جنوب ايران به‌شمار مي‌رفتند.

فرزندان ابراهيم کلانتر، در اوج اقتدار خويش، تبارنامه‌اي جعل کرده و نسب خود را به يک شخصيت تاريخي خوش‌نام، حاجي قوام‌الدين حسن تمغاچي (معروف به حاجي قوام، متوفي 754 ق.) وزير شاه شيخ ابواسحاق اينجو و ممدوح خواجه حافظ شيرازي، رسانيده و به ناروا نام «قوام» را بر خود نهادند. خاندان‌هاي به جاي مانده از تبار ساير پسران ملا آشر به اسامي ديگر خوانده مي‌شوند.

خاندان قوام شيرازي با خاندان پهلوي و با خاندان علم (عامل درجه اوّل استعمار انگليس در مرزهاي شرقي ايران) خويشاوند نزديک بودند. (علي قوام، پسر ابراهيم قوام‌الملک و عموي محمود قوام، اوّلين شوهر اشرف پهلوي بود و ملک‌تاج قوام، دختر ابراهيم قوام و عمه محمود قوام، همسر امير اسدالله علم؛ نخست‌وزير و وزير دربار و دوست صميمي محمدرضاشاه پهلوي که در زمان دولت او و به دستور او با قتل‌عام وسيع مردم نهضت امام خميني به خاک و خون کشيده و امام دستگير و تبعيد شد.)

از جمله اقدامات اعضاي اين خاندان در دوره قاجاريه، در زماني که حکمرانان بلامعارض فارس و سراسر ايران بودند، تعويض وقف‌نامه‌هاي موقوفات مفصل بازمانده از دوران‌هاي صفويه و زنديه و تبديل آن به نام خود است. به اين ترتيب، اين خاندان، از طريق جعل و غصب، سيطره خود را بر املاک و موقوفاتي پهناور در فارس و ساير نقاط ايران برقرار کرد.

از جمله اين موقوفات بايد به اراضي بديجان (معروف به حسين‌آباد، واقع در منطقه سياخ- دارنگون در حومه شيراز) اشاره کرد که به امامقلي خان (پسر اللهوردي خان حاکم اصفهان، حاکم خوشنام فارس در دوران شاه عباس کبير، فاتح هرمز و سواحل و جزاير خليج فارس در جنگ با پرتغال و قهرمان نامدار مبارزه با استعمار) تعلق داشت و نامبرده طي وقف‌نامه معتبر املاک دائر فوق را وقف نموده بود. خاندان سادات شرافت مولي (اخلاف امامقلي خان و بانيان مسجد مولي در بازار وکيل شيراز) متولي موقوفات امامقلي خان است. متأسفانه، در دوران پهلوي بخش اعظم اين موقوفات در تصرف خاندان قدرتمند قوام شيرازي بود و هم‌اکنون نيز در تصرف غاصبانه محمود قوام قرار گرفته است. طبق سند وقف‌نامه، که در اختيار خاندان سادات مولي است و اعتبار آن به تأييد علماي بزرگ فارس و ايران رسيده، نيمي از درآمد موقوفات امامقلي خان به مصارف مدرسه خان تعلق دارد (مدرسه‌اي که توسط امامقلي خان احداث شد، در اواخر قرن هفدهم ميلادي از مراکز مهم علمي جهان بود و استادي چون صدرالمتألهين در آن تدريس مي‌کرد.) و نيم ديگر به اماکن مقدسه.

محمود قوام پس از بازگشت از انگلستان در سال‌هاي اخير، با برخورداري از برخي حمايت‌هاي مرموز، توليت خود را بر موقوفات امامقلي خان، تحت عنوان غاصبانه موقوفات نصيرالملک، برقرار نمود و سپس با حمايت گروهي از عناصر سودجوي موقوفه‌خوار و برخي وکلاي متنفذ شيراز به‌تدريج و گام به گام استيلاي خود را توسعه بخشيد. اين اقدامات در جهت تخريب و نابودي موقوفات، اشاعه فساد مالي و اداري، گردآوري مبالغ هنگفتي پول از طريق فروش غيررسمي موقوفات (و احتمالاً انتقال آن به خارج از کشور) و ايجاد نارضايتي گسترده در مردم است.

از مهم‌ترين اقدامات مفسدانه و سودجويانه محمود قوام، و شبکه متنفذي که در پيرامون وي شکل گرفته، دست‌اندازي بر حدود هشتصد هکتار مراتع مشجر (داراي بوته و درختچه و پوشش گياهي) در کوهپايه دلو (حاشيه جنوبي اراضي موقوفه بديجان/ حسين‌آباد) است که از تنگ خاني (منسوب به امامقلي خان) و آرامگاه حاجي بهاءالدين تا روستاي ميشوان (مرز شرقي موقوفه امامقلي خان) را در برمي‌گيرد. اين مراتع، که در 30 الي 40 کيلومتري جنوب شيراز واقع است، از بهترين و غني‌ترين مراتع استان فارس به‌شمار مي‌رود، قرن‌ها مأوا و ييلاق عشاير سُرخي بوده که علاوه بر صيانت، از آن براي تعليف دام‌هاي خود بهره مي‌بردند. اسناد و بنچاق‌هاي قديمي و شهادت اهالي گواه اين مدعاست.

محمود قوام ابتدا قطعاتي از مراتع فوق را، که به علت مجاورت با حدود دو هزار هکتار اراضي داير موقوفه بديجان/ حسين‌آباد تحت پلاک موقوفه فوق تحديد حدود ثبتي شده، با اخذ رشوه به برخي دلالان و عناصر سودجوي محلي واگذار کرد؛ سپس اين افراد با «شرکت احرار فارس» قرارداد منعقد کرده و تخريب مراتع مشجر، تبديل آن به قطعات يکهزار و دو هزار متري و فروش آن را آغاز کردند. در اين ميان، حتي حقوق سادات حسيني ساکن در محل، که قرن‌هاست در مجاورت آرامگاه مقدس حاج بهاءالدين واقع در مدخل تنگ خاني به زراعت و باغداري اشتغال داشته و مورد احترام تمامي مردم منطقه‌اند، تضييع شد و محمود قوام و عواملش، با اخذ رشوه، اراضي دائر ايشان را به دلالان و زمين‌خواران واگذار کردند.

به اين ترتيب، «شرکت احرار فارس» را، که به يکي از شريف‌ترين اقشار کشور يعني آزادگان جنگ تحميلي منتسب است، وارد بازي زشت و خطرناکي کردند که نتيجه آن بدنامي و سوء شهرت براي يکي از شريف‌ترين ارکان نظام، سوءاستفاده کلان مالي و زراندوزي نامشروع براي عده‌اي انگشت‌شمار، تخريب بخشي از غني‌ترين مراتع کشور و نابودي عشاير دامدار منطقه است. متأسفانه، برخي مسئولان وقت در ادارات اوقاف، منابع طبيعي و امور اراضي فارس نيز، شايد به دليل جهل و عدم شناخت لايه‌هاي پنهان و ابعاد خطرناک اين پديده و شايد به دليل سودجويي عناصر فاسد و يا نفوذ دست‌هاي پنهان، از اقدامات شبکه زمين‌خوار فوق حمايت کرده‌اند.

هم‌اکنون، متولي رسمي موقوفه (محمود قوام)، اداره اوقاف و ادارات منابع طبيعي و امور اراضي شهرستان شيراز بخش قابل توجهي از مراتع کوهپايه دلو را به اشخاص متفرقه واگذار کرده و شرکت احرار فارس در چارچوب قرارداد با اين افراد حدود 180 هکتار از مراتع درجه يک داراي پوشش گياهي را، با اسامي چون «مجتمع شقايق» و غيره، تخريب و خيابان‌کشي کرده و از طريق دلالان به خريداران فروخته و حدود 150 هکتار توسط چند تن از اعضاي يکي از نهادهاي نظامي به نام «مجتمع بهار» در معرض تخريب است. تخريب اين بخش از مراتع نيز در قالب قرارداد با شرکت احرار فارس صورت مي‌گيرد.

علاوه بر اين، ادارات منابع طبيعي و امور اراضي شهرستان شيراز، با اعمال نفوذ پنهان مافياي زمين‌خوار شيراز، بخشي از مراتع مشجر عشاير سرخي در پلاک ثبتي همسايه با موقوفه بديجان (اراضي موسوم به دارنگان) را، واقع در مدخل تنگ خاني که تنها راه باقيمانده براي تردد عشاير به کوه دلو است، به اشخاص ثالث به‌طور صوري واگذار کرده تا پس از تخريب و قلع‌وقمع پوشش گياهي، طرح شرکت احرار به سمت غرب گسترش يابد و به اين ترتيب مساحت کل اراضي متصرفي شرکت فوق براي تفکيک و فروش به يکهزار هکتار برسد.

اين اقدامات در ماه‌هاي اخير اعتراض شديد عشاير سُرخي و نامه‌نگاري‌هاي ايشان به مقامات سازمان جهاد کشاورزي را برانگيخته و در روز پنجشنبه اوّل آذر 1386 به تجمع اعتراض‌آميز صدها تن از عشاير در محل تخريب مراتع انجاميده است. اين حرکت اعتراضي در آغاز راه است و قطعاً، اگر هر چه سريع‌تر اقدامات دارودسته محمود قوام، شرکت احرار فارس و همدستان و دلالان آن‌ها، در تخريب مراتع کوهپايه دلو متوقف نشود اوج خواهد گرفت.

تصاوير گرفته شده در اوّل آذر ماه 1386 پوشش گياهي اين مراتع و احداث جاده و ساختمان نگهباني در ميان درختچه‌ها و بوته‌هايي که هنوز از حالت طبيعي خارج نشده‌اند را به روشني نشان مي‌دهد. شرکت احرار فارس به سرعت در حال توسعه اقدامات تخريبي خود است و، چنان‌که گفتيم، قصد دارد محدوده فوق را به حدود يکهزار هکتار يا بيش‌تر (حد فاصل روستاي آبسرد جديد تا تنگ خاني) برساند. طبق محاسبه ما، اگر محدوده فعاليت شرکت احرار فارس شامل يکهزار هکتار از مراتع کوهپايه دلو شود، هشت هزار قطعه يکهزار متري به دست خواهد آمد که هم‌اکنون قطعه‌اي ده الي 15 ميليون تومان فروخته مي‌شود. به اين ترتيب، اگر قيمت فوق افزايش نيابد، درآمد حاصله از تخريب و فروش مراتع عشاير سُرخي در محدوده يکهزار هکتاري حدود 80 الي 120 ميليارد تومان خواهد بود.

***

تخريب و فروش مراتع مشجر كوهپايه دلو توسط شبكه مقتدر مافياي زمين‌خوار شيراز، كه از نفوذ قابل توجهي در سازمان‌ها و ادارات دولتي شيراز و از حمايت وكلاي متنفذ و حاميان مرموز و مقتدري برخوردارند، به دلايل زير غيرقانوني و مورد اعتراض عشاير سُرخي است؛ عشايري كه در سال 1336 ق.، در كنار ساير عشاير فارس، به حكم آيت‌الله‌العظمي حاج سيد عبدالحسين مجتهد لاري و ساير مراجع عظام پرچم جهاد عليه قشون اشغالگر بريتانيا را برافراشتند، در سال‌هاي 1310- 1311 ش. در قيام بزرگ عشاير فارس عليه ديكتاتوري رضا شاه نقش فعال ايفا نمودند، در سال‌هاي 1341- 1342 با قيام مسلحانه و خونين خود نام خويش را در نهضت امام خميني (ره) جاودانه كردند، و در طول جنگ تحميلي، به عنوان يكي از اركان اصلي سپاه عشاير فارس، در كنار ساير عشاير غيور، با اهداء ده‌ها شهيد و جانباز و آزاده وفاداري خود را به آرمان‌هاي انقلاب اسلامي و جانبازي خود را در دفاع از تماميت ارضي ميهن عزيز خويش به اثبات رسانيدند:

1- واگذاري مراتع كوهپايه دلو، واقع در مجاورت حاشيه جنوبي اراضي دائر موقوفه بديجان، با مجوز متولي رسمي (محمود قوام) و اداره اوقاف صورت گرفته و اين در حالي است كه مراتع عشاير سُرخي را، كه قرن‌هاست در تصرف و تملك و مورد بهره‌برداري ايشان است، نمي‌توان جزو موقوفه فوق محسوب كرد. طبق فتواي مشهور مراجع، واقف تنها مي‌تواند اراضي دائر ملكي خود را وقف كند و مورد وقف شامل اراضي غيردائر و اراضي كه وي بر آن تملك نداشته نمي‌شود.

2- توليت و دخل و تصرف محمود قوام حتي در قريب به دو هزار هكتار اراضي دائر زراعي واقع در محدوده پلاک بديجان (حسين‌آباد) از اساس فاقد مشروعيت است. واقف اين موقوفه امامقلي خان، حاكم فارس در زمان شاه عباس اوّل صفوي، بوده و اسامي اماكن محل (تنگ خاني، جدول خاني، آسياب مولي و غيره) و سروهاي غرس شده به دست امامقلي خان در جوار آرامگاه حاج بهاءالدين، عارف شهيد شيعي در عهد سلجوقي، گواه اين امر است. عوايد اين موقوفه نيز نيمي به حوزه علميه مدرسه خان شيراز و نيم ديگر به بقاع متبركه ائمه (ع) تعلق دارد. اصل وقف‌نامه امامقلي خان بن اللهوردي خان، كه با خط طلاكاري شده و جلد چرمي سندي نفيس و ارزشمند به‌شمار مي‌رود، تا حوالي سال 1365 نزد مرحوم حاج سيد علي‌اكبر شرافت مولي (متولي موقوفات امامقلي خان) مضبوط بود و هم‌اكنون در اختيار وراث ايشان است.

توضيح اين‌كه، اراضي موقوفه از گذشته دور «بديجان» نام داشته و در وقف‌نامه امامقلي خان نيز به همين نام خوانده شده است. «حسين‌آباد» نامي جعلي و جديد است كه ابراهيم قوام‌الملک در دوره رضا شاه براي غصب موقوفه فوق بر آن نهاد. در هيچ يک از متون تاريخي، نامي از مكان و مزرعه و قريه‌اي به‌نام «حسين‌آباد» واقع در بلوک سياخ مندرج نيست. براي نمونه، در *فارسنامه ناصري*، كه به‌عنوان كتابي دقيق و مستند و مرجع شناخته مي‌شود، در شرق قريه دارنجان (دارنگون)، حد فاصل دارنجان و ميشوان، تنها از قريه «بديجان» نام برده شده و نامي از مكاني به نام «حسين‌آباد» نيست. پس از تاسيس سازمان ثبت اسناد و املاک در زمان رضا شاه، ابراهيم قوام‌الملک (پدر داماد رضا شاه) موقوفه بديجان را، با نام جعلي «حسين‌آباد»، به توليت خود به ثبت رسانيد و پسرعمويش، احمد قوامي (ميرزا احمد خان مؤيدالملک)، نماينده وقت شيراز در مجلس شوراي ملي، اراضي قريه دارنجان را كه به خرده‌مالكين بومي تعلق داشت. در مورد دارنجان، كار به دعوي قضايي كشيد و سرانجام، پس از كشاكش‌هاي فراوان ميان خرده‌مالكين دارنجان و مؤيدالملک، نامبرده پذيرفت كه در ازاي دريافت مبلغ شش هزار تومان سند را به مالكين واقعي انتقال دهد و چنين شد. ولي، متاسفانه، تاكنون اراضي بديجان در توليت غاصبانه خاندان قوام شيرازي باقي مانده است.

به‌رغم رأي كميسيون ماده دو آئين‌نامه اجرايي ماده واحده موقوفات (با عضويت حضرات آيات محمدعلي فيض گيلاني، جلالي خميني و محقق قمي، مورخ 11 دي 1365) دال بر اعتبار وقفيت امامقلي خان طاب ثراه، اين موقوفات همچنان در تصرف بقاياي خاندان قوام شيرازي است و به دليل ثروت و نفوذ آنان، و عدم استطاعت و قدرت خاندان سادات مولي، تاكنون استرداد موقوفات به متوليان شرعي آن تحقق نيافته است.

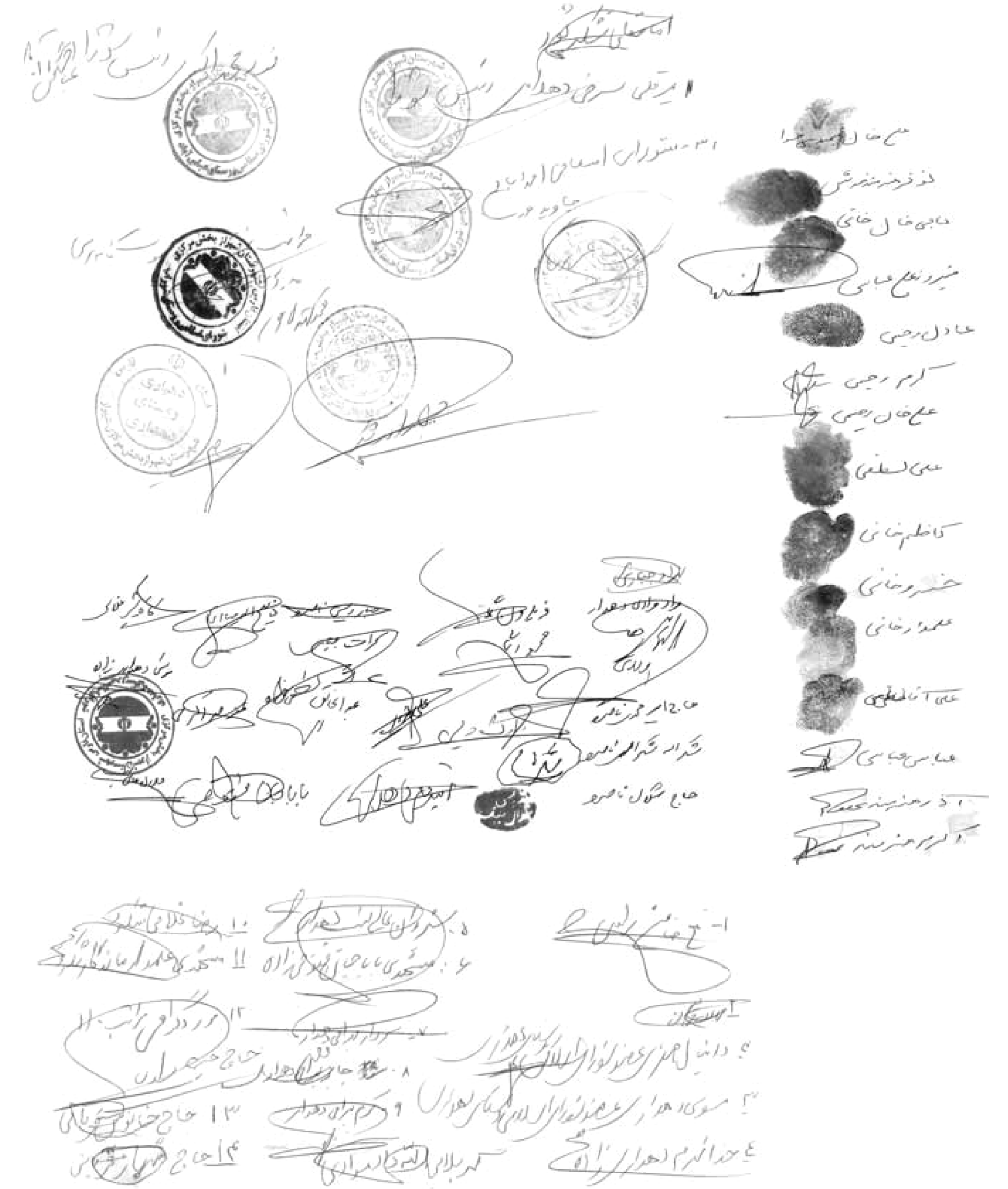
ضرور است مقامات محترم سازمان اوقاف از طريق مقابله وقف‌نامه‌هاي امامقلي خان (متعلق به دوره صفويه) و حسنعلي خان نصيرالملک (متعلق به دوره قاجاريه)، و مداركي كه طبق آن ابراهيم قوام‌الملک در زمان ديكتاتوري رضا شاه اقدام به ثبت اراضي فوق به توليت خود نموده است، تكليف اين موقوفات را روشن كرده و راه سوءاستفاده‌ها و مفاسد بعدي محمود قوام، و بقاياي خاندان قوام شيرازي، را براي هميشه مسدود كنند.

3- اقدام ادارات منابع طبيعي و امور اراضي فارس در واگذاري مراتع مشجر درجه يک (داراي پوشش گياهي اعم از بوته و درختچه) به اشخاص حقيقي و حقوقي بهر عنوان، اعم از شركت احرار فارس و جانباز و خانواده شهيد و غيره، غيرقانوني است. قانون ملّي شدن جنگل‌ها و مراتع به صراحت واگذاري اراضي داراي پوشش گياهي را ممنوع اعلام كرده است.

4- اقدام ادارات منابع طبيعي و امور اراضي فارس در واگذاري مرتع و ايل راه عشاير غيرقانوني است. قانون به صراحت واگذاري اين‌گونه اراضي را ممنوع اعلام كرده است.

5- مراتع مشجر کوهپایه دلو، اعم از اراضي واقع در دارنگان (پلاک 72 از بخش ثبتي 23 فارس) و بديجان/ حسين‌آباد (پلاک 73 از بخش ثبتي 23 فارس)، از مرز جاده جديد (آسفالته) دارنگان به ميشوان، از سوي سازمان محيط زيست «منطقه حفاظت شده» اعلام گرديده و تابلوي مربوطه نيز نصب شده است. معهذا، شبکه زمين‌خوار فوق با انهدام تابلوها، به اين بهانه که گويا سازمان محيط زيست حق دخل و تصرف در اراضي موقوفه را ندارد، و با تشکيل پرونده توسط وکلاي متنفذ در محاکم حقوقي عليه سازمان محيط زيست، همچنان به تخريب محيط زيست مشغول است.

9 آذرماه 1386



٧ دار يوش اللطفي
٨ دريافت [illegible]
٩ قيصر فانى
١٠ [illegible]
١١ [illegible]
١٢ [illegible]
١٣ [illegible]
١٤ [illegible]
١٥ رستم [illegible]
١٦ [illegible]
٢٠ [illegible] عاي
٢١ [illegible] عاي
٢٢ [illegible] عاي
٢٣ [illegible] عاي
٢٤ [illegible] عاي
٢٥ [illegible] عاي
٢٦ [illegible]
٢٧ [illegible]
٢٨ [illegible]
٢٩ [illegible]

٣٠ ـ امير علي اللطفي
٣١ ـ محمد اللطفي
٣٢ ـ يمان علي اللطفي
٣٣ ـ علي لطفي
٣٤ ـ علي اللطفي
٣٥ ـ [illegible]
٣٦ ـ ابو طالب [illegible]
٣٧ [illegible]
٣٨ [illegible]
٣٩ [illegible]
٤٠ [illegible]
٤١ [illegible]
٤٢ ـ [illegible]
٤٣ ـ [illegible]
٤٤ ـ [illegible]
٤٥ [illegible]
٤٦ [illegible]
٤٧ [illegible]
٤٨ [illegible]
٤٩ [illegible]
٥٠ [illegible]
٥١ [illegible]

٥٤ [illegible]
٥٥ [illegible] عوض
٥٦ [illegible]
٥٧ ـ محمد [illegible]
٥٨ ـ [illegible]
٥٩ [illegible]
٦٠ [illegible]
٦١ [illegible]
٦٢ ـ [illegible]
٦٣ ـ [illegible]
٦٤ ـ [illegible]
٦٥ ـ [illegible]
٦٦ ـ [illegible] اللطفي
٦٧ [illegible] اللطفي
٦٨ [illegible]
٦٩ ـ [illegible]
٧٠ [illegible]
٧١ [illegible]
٧٢ [illegible]
٧٣ [illegible]
٧٤ [illegible]
٧٥ [illegible]
٧٦ [illegible]
٧٧ [illegible]
٧٨ [illegible]
٧٩ [illegible]
٨٠ ـ [illegible]
٨١ ـ [illegible]
٨٢ [illegible]
٨٣ ـ امير علي [illegible]

٨٣ [illegible]
٨٤ اسيد [illegible]
٨٥ [illegible]
٨٦ [illegible]
٨٧ [illegible]
٨٨ [illegible]
٨٩ [illegible]
٩٠ [illegible]
٩١ [illegible]
٩٢ [illegible]
٩٣ [illegible]
٩٤ [illegible]
٩٥ [illegible]
٩٦ [illegible]
٩٧ ـ [illegible]
٩٨ ـ [illegible]
٩٩ ـ [illegible]
١٠٠ [illegible]
١٠١ علي [illegible]
١٠٢ [illegible]
١٠٣ [illegible]
١٠٤ [illegible]
١٠٥ [illegible]
١٠٦ [illegible]

اصلاح قلی سهیلی [illegible]

۶- کرم ایبدل ۱۸- لطفعلی [illegible]

۲- سرمست سلطانی

۷- محمد باقر اسدی

۱۷- [illegible]

۳- محمد خانی

۸- شاه محمد عباسی

۱۸- قدرت رحیمی

۱۹- شیربان [illegible]

۴- فرج الله حسینی

۹- محمد شفیعی

۵- رستم سهیلی

۱۰- علی [illegible]

۱۱- حسین [illegible]

۱۲- علی عباسی

۱۳- نگران [illegible]

۱۴- عوض طهماسبی

مراتب فوق مورد گواهی است.

مراتب فوق مورد گواهی [illegible] شورای اسلامی روستای [illegible]

مراتب فوق مورد تائید است

شورای اسلامی [illegible]

۱- [illegible]

۲- ایرج حسنی

[illegible]

مراتب فوق مورد تائید اینجانب عبدالله شهبازی است.

۸۹/۹/۹

حمزه حقیقت مهر

لطفعلی [illegible]



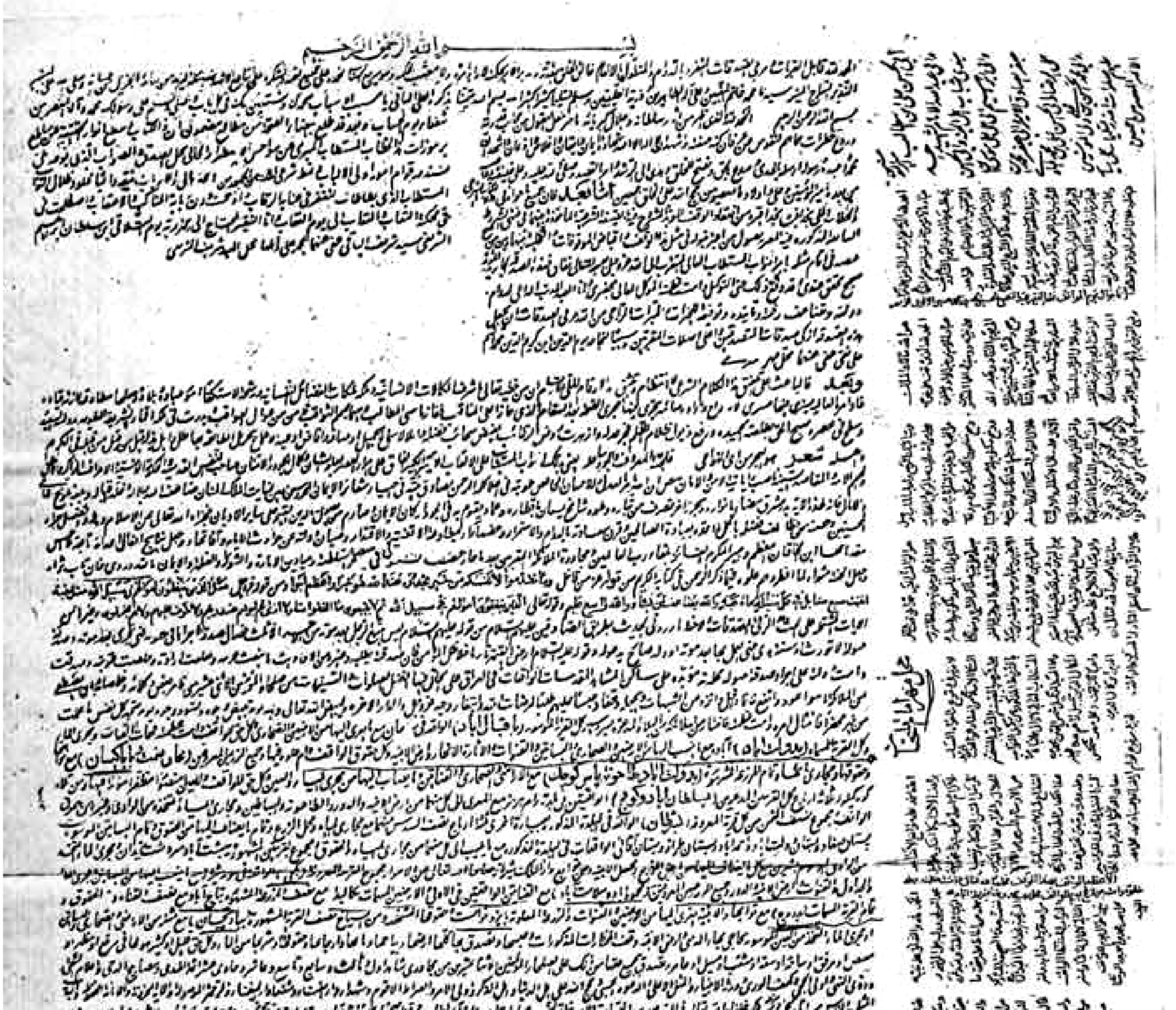
گروهي از سران مجاهدان در جهاد 1336 ق. عليه استعمار بريتانيا

حجت‌الاسلام و المسلمين حاج سيد محمدعلي شرافت مولي (نفر وسط)، حسن خان كشكولي (سمت راست ايشان) و كيامرث خان كياني كشكولي (سمت چپ)

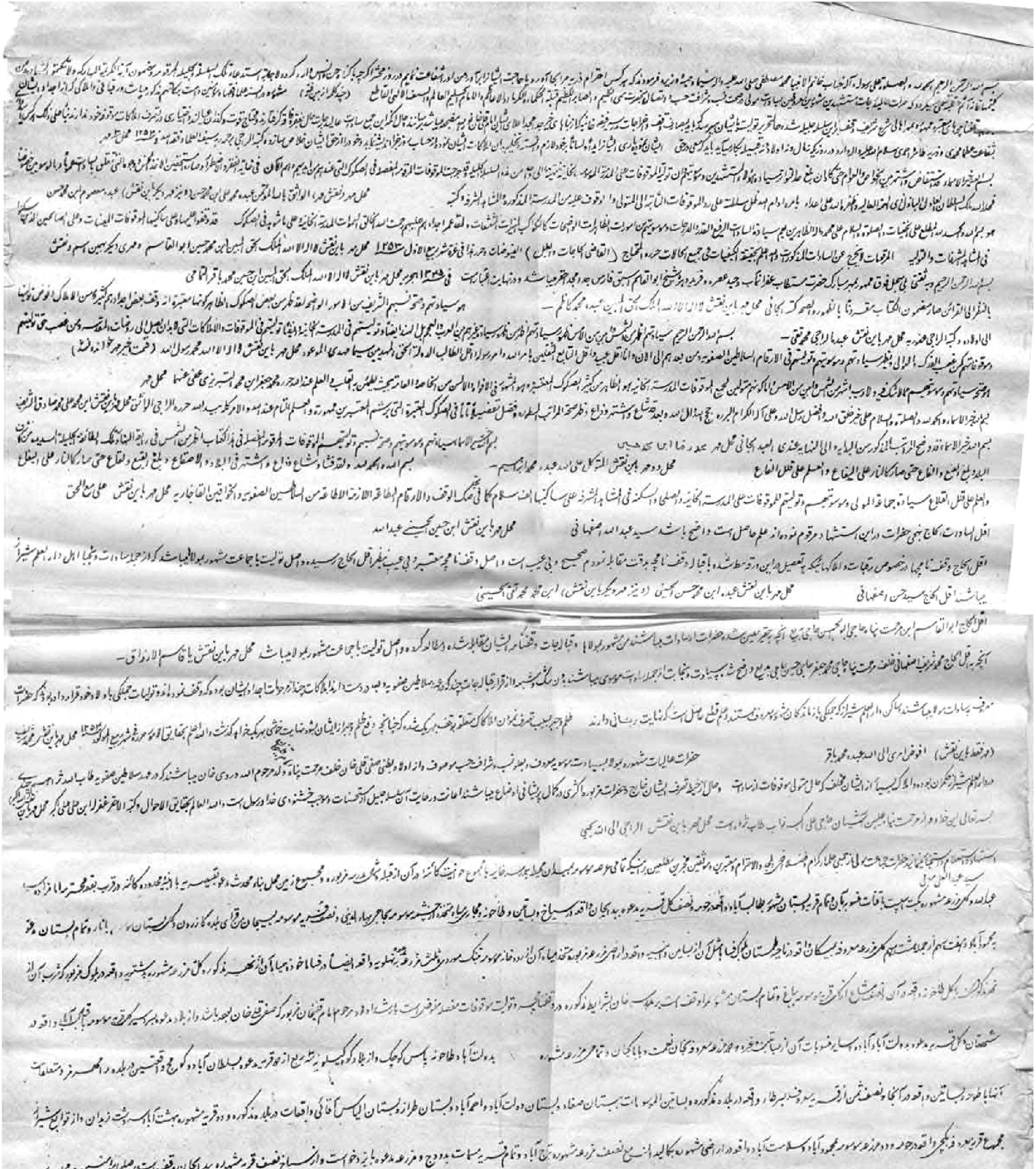


تصوير تنگ خاني (منسوب به امامقلي خان)، مرقد مقدس حاج بهاءالدين و سروهايي كه به دست امامقلي خان غرس شده.

مرز غربي مراتع حفاظت شده توسط محيط زيست در كوهپايه دلو كه آماج تخريب مافياي زمين‌خوار شيراز قرار گرفته است. (اوّل آذر 86)



رونوشت وقف‌نامه امامقلی خان. اصل سند با مهر امامقلی خان در اختیار خاندان سادات مولی است.



رونوشت تأییدیه علما دال بر صحت تولیت خاندان سادات مولي بر موقوفات امامقلي خان



سندي که طبق آن نحوه مصرف درآمد موقوفات امامقلي خان مشخص شده است. نصف عوايد موقوفات مختص مدرسه علميه خان در شيراز است.

جمهوری اسلامی ایران
اوقاف و امور خیریه

شماره ——
تاریخ ——
پیوست ——

گزارش شماره ۲۱۰/۱۷۷۰۴ مورخ ۶۵/۱۰/۱۱ درجلسه مورخ ۶۵/۱۰/۱۵

کمیسیون ماده ۲ آئین نامه اجرائی ماده واحده (قانون ابطال اسناد فروش رقبات ، آب و اراضی موقوفه) باحضور آقایان حجج اسلام : فیض گیلانی ، جلالی خمینی ، محقق قمی اعضاء کمیسیون مطرح وبشرح ذیل اظهار نظر گردید .

(((نظریه کمیسیون)))

پرونده کلاسه ع ۲۱۰/۳۱/۵۲ پیروگزارش فوق الذکر درمورد تبدیل وتغییر اراضی ورقبات مدرسه علیخان شیراز مندرج دروقفنامه مورخ ۱۰۲۶ هجری قمری که واقف آن مرحوم امامقلی خان بن اللهوردیخان طاب ثراه بوده وعوایدآن بایستی درمدرسه علیخان شیراز صرف شود موردمطالعه وبررسی قرار گرفت .

نظر باینکه درخصوص تبدیل رقبات مندرج دروقفنامه فوق الذکر مجوزی برای نقل وانتقال آنها مشاهده نگردید که دال برصحت امرباشد لذا رقبات مندرج دروقفنامه مزبور بوقفیت خود باقی است . ×

محمدعلی فیض گیلانی — رئیس دیوان عدالت اداری

جلالی خمینی — نماینده امام در امور حسبیه شهرستان خمین

محقق قمی — رئیس شعبه ۵ دیوان عدالت اداری

مشترکی برابر با اصل است

اداره کل ... اوقاف

رأي كميسيون ماده دو آئين نامه اجرايي ماده واحده موقوفات دال بر اعتبار موقوفات امامقلي خان

با امضاي حضرات آيات گيلاني، جلالي خميني، محقق قمي. مورخ 11/10/1365

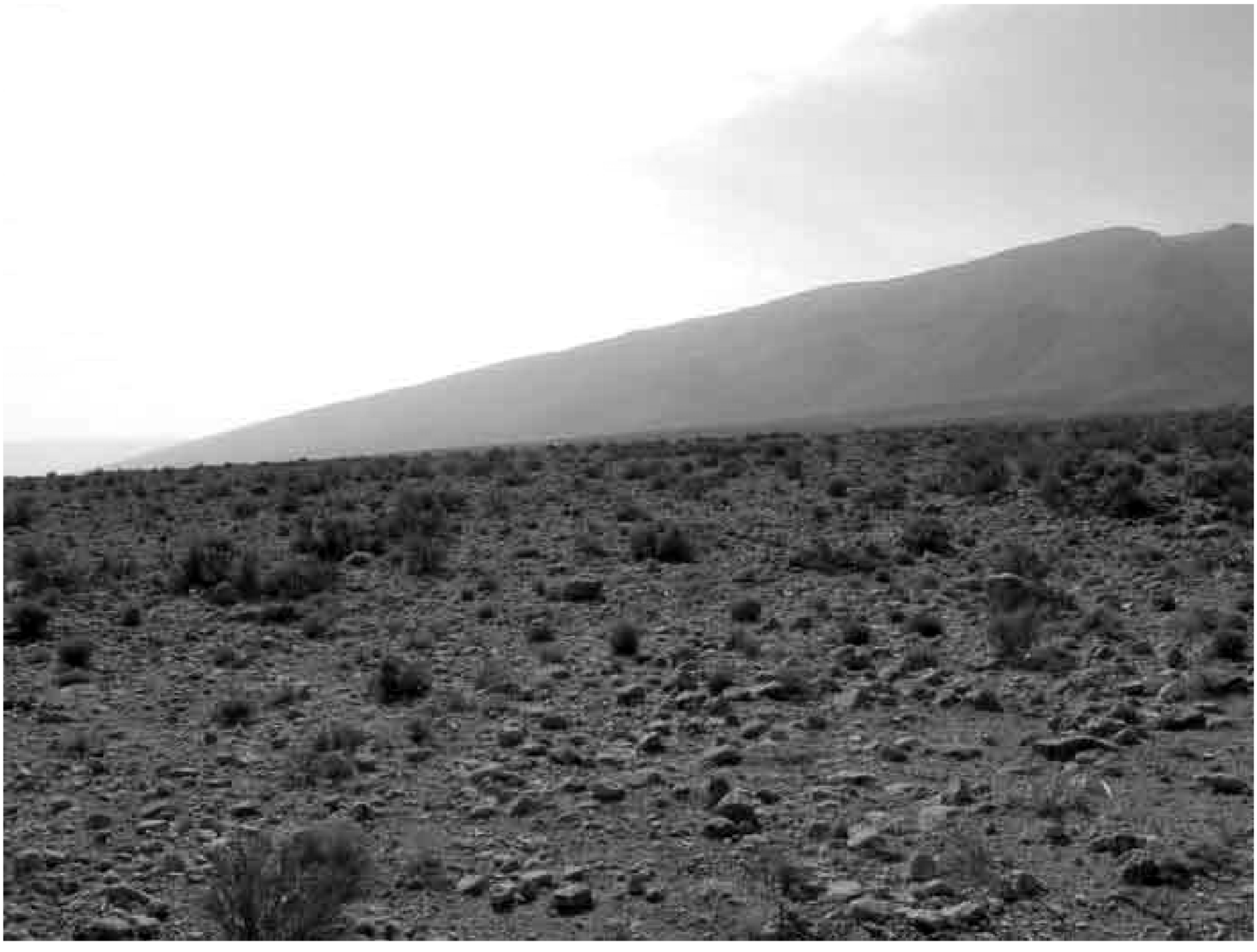


منظره مراتع و محیط زیست کوهپایه دلو که توسط شرکت احرار فارس دیوارکشي و تخریب شده (اوّل آذر 1386)





اتاق نگهباني مجتمع بهار (شركت احرار فارس). اتاق نگهباني و جاده در جوار بوته‌هايي كه هنوز تخريب نشده است. (اوّل آذر 1386)



مراتع حفاظت شده محيط زيست كه مافياي زمين‌خوار در حال تخريب و فروش آن است. (اوّل آذر 1386)





تجمع عشاير سُرخي در اعتراض به تخريب مراتع كوهپايه دلو (اوّل آذر 1386)



نامه سرگشاده به

آيت‌الله دُرّي نجف‌آبادي دادستان كل كشور

حجت‌الاسلام و المسلمين نيازي رياست سازمان بازرسي كل كشور

آقاي داوود احمدي‌نژاد رياست دفتر ويژه بازرسي رئيس‌جمهور

لطفاً مافياي زمين‌خوار فارس را مهار كنيد!

متن كامل نامه

براي پرينت به صورت PDF

در تاريخ 9 آذرماه 1386 گروه كثيري از اعضاي طوايف دهدار، شكره، بُگي، جهين، ناصرو و جبارزار ايل سُرخي فارس نامه سرگشاده‌اي خطاب به مقامات عالي جمهوري اسلامي ايران منتشر كرده و خواستار جلوگيري از تخريب و فروش بيش از يكهزار هكتار از مراتع آباء و اجدادي خود در كوه و كوهپايه دلو (منطقه سياخ دارنگون واقع در حومه شيراز) توسط شبكه‌اي منسجم و قدرتمند از دلالان و زمين‌خواران شدند؛ مراتعي غني و به‌طور عمده پوشيده از بوته و درختچه كه در صورت تخريب و تفكيك و فروش آن ثروتي معادل يكصد الي دويست ميليارد تومان، در بازار فعلي، نصيب زراندوزان متجاوز به بيت‌المال و حقوق مردم خواهد كرد. اين به جز صدها هكتار مرتعي است كه تاكنون تخريب شده و به فروش رفته است.

طوايف سُرخي (سُهري) از كهن‌ترين طوايف بومي ايران هستند و پيشينه سكونت آن‌ها در كوه و كوهپايه دلو، مرتفع‌ترين و پهناورترين كوه از جبال كوهمره سُرخي و انتهاي شاخه جنوبي زاگرس، به دوران پيش از اسلام مي‌رسد. عشاير كوهمره، از جمله طوايف شش‌گانه سُرخي، از نخستين ايرانياني بودند كه به تشيع علوي گرويدند و در دوران طولاني پس از آن هماره به سنن شيعي خود وفادار ماندند. آنان از زمان تهاجم سلجوقيان به فارس كشتار به دست دشمنان اهل بيت (ع) را با جان و دل پذيرا شدند؛ در دوران معاصر در قيام بزرگ سال‌هاي 1307- 1309 عشاير جنوب عليه حكومت جائر رضا شاه، در قيام مسلحانه به حمايت از نهضت امام خميني (از زمستان 1341 تا تير 1342)، در انقلاب شكوهمند اسلامي و در جبهه‌هاي دفاع از ايران اسلامي ايفاي نقش كردند. با چنين پيشينه‌اي، كه آثار آن بر سيماي رنج‌كشيده اين مردم حک شده و در خلق و خو و فرهنگ اصيل بومي آنان نقش بسته، شايسته آن بود كه در نظام مقدس جمهوري اسلامي ايران، در نظامي كه بهترين فرزندان خود را نثار استقرار و پايداري آن كردند، زماني كه مورد تهاجم گروهي معدود از زراندوزان متجاوز به بيت‌المال و حقوق مردم (در هر كسوتي) قرار گيرند، نهادهاي حامي حقوق مردم به حمايت از ايشان برخيزند.

با چنين باوري، نامه سرگشاده 9 آذر 1386 تدوين و منتشر شد و، همان‌گونه كه انتظار مي‌رفت، حمايت گسترده دانشجويان عدالت‌خواه، روزنامه‌نگاران و مطبوعات آزاده، و مقامات عالي نظام را برانگيخت. دستور سريع آيت‌الله دري نجف‌آبادي، دادستان كل كشور، دال بر رسيدگي و احقاق حقوق طوايف سُرخي و «برخورد قاطع به متجاسرين به حقوق عامه» (14 آذر 1386) اميد در دل عشاير منطقه را زنده كرد.

در پي اين دستور، انتظار مي‌رفت كه مقامات ذيربط در استان فارس نيز به اين موج حق‌طلبانه پيوسته و به سرعت متجاوزان را مجازات و حقوق عشاير را اعاده كنند. متأسفانه چنين نشد.

در پي دستور دادستان كل كشور، گردانندگان شركت احرار فارس (عامل اصلي تخريب و فروش مراتع كوهپايه دلو كه متأسفانه به آزادگان سرفراز جنگ تحميلي منتسب است) و ساير متخلفان و عوامل و دلالان بومي آن‌ها، كه از حمايت معدود مقامات محلي ذينفوذ در برخي نهادهاي سياسي و نظامي استان برخوردارند، ابتدا در موضع بهت و انفعال فرو رفتند ولي چند روز بعد بار ديگر فعاليت خود را از سر گرفتند.

حق آن بود كه در پيامد دستور دادستان كل كشور، به درخواست كتبي نمايندگان عشاير پاسخ مثبت داده مي‌شد و مقامات قضايي استان به عنوان اوّلين گام، تا رسيدگي نهايي به دعوي، دستور توقيف كليه عمليات اجرايي شركت احرار فارس و ساير تخريب‌گران مراتع را صادر مي‌كردند. متأسفانه چنين نشد و تخريب مراتع، در برابر ديدگان بي‌تفاوت و شايد همدلانه مقامات قضايي و مسئولان سازمان جهاد كشاورزي و ادارات منابع طبيعي و امور اراضي و حتي سازمان محيط زيست استان (مراتع كوهپايه دلو به دليل غناي طبيعي و پوشش گياهي انبوه آن از سوي سازمان محيط زيست به عنوان منطقه حفاظت شده اعلام شده!) ادامه يافت.

در تاريخ 25 آذر 1386 جلسه‌اي در دفتر آقاي احمد سياوش‌پور، رياست كل دادگستري استان فارس، با حضور اعضاي شوراي حفاظت از اراضي ملّي و منابع طبيعي فارس (حجت‌الاسلام جابر بانشي دادستان عمومي و انقلاب فارس و آقايان نجيبي معاون قضايي رياست كل دادگستري فارس، مهرزاد خرد مديركل منابع طبيعي فارس، مهرزاد بوستاني مديركل امور اراضي فارس، سيد محمود حسيني رئيس اداره منابع طبيعي شهرستان شيراز، مشاور حقوقي سيد كريم رضوي رئيس سازمان جهاد كشاورزي فارس)، شهرام فتحي‌نژاد (وكيل دعاوي و نماينده سازمان اوقاف فارس) و عبدالله شهبازي (نماينده عشاير و طوايف سُرخي) برگزار شد. حضور وكيل سازمان اوقاف به اين دليل بود كه موقوفه نصيرالملك (متعلق به خاندان قوام‌الملك شيرازي، از منسوبين درجه اوّل خاندان پهلوي)، به دليل همجواري مراتع بكر عشاير سُرخي در كوه و كوهپايه دلو با اراضي قديمي مزروعي پلاك ثبتي موقوفه بديجان/ حسين‌آباد، مدعي توليت اين مراتع بوده و به اين دليل به واگذاري مراتع مشجر فوق به اين و آن، و در نهايت به شركت احرار فارس، اقدام كرده و هم‌اكنون در تخريب و تفكيك و فروش مراتع فوق شريك و ذينفع است.

در نامه سرگشاده 9 آذر 1386 بر اساس مستندات گفته شد كه مزرعه بديجان سياخ در اصل موقوفه امامقلي خان، حاكم خوش‌نام فارس در زمان شاه عباس اوّل صفوي و سردار جنگ پيروزمند با استعمارگران پرتغالي، بوده و اصولاً توليت خاندان قوام شيرازي، از اركان اصلي حكومت‌هاي قاجاريه و پهلوي، بر اين موقوفات جعل و غصب و نمادي بارز از «موقوفه‌خواري» و تاراج موقوفات وسيع عصر صفوي در دوران‌هاي قاجاريه و پهلوي است. سند وقف‌نامه امامقلي خان، به خط يكي از بزرگ‌ترين و خوش‌نام‌ترين خطاطان عصر صفوي، استاد ميرعماد حسني قزويني، موجود و مؤيد اين مدعاست. اين سند كم‌نظير بارها در نمايشگاه‌هاي سازمان‌هاي اسناد ملّي و ثبت اسناد و اوقاف در معرض ديد همگان قرار گرفته است. عجيب است كه سازمان اوقاف اين سند را نامعتبر ولي ثبت رسمي موقوفه فوق توسط ابراهيم قوام‌الملك (پدر شوهر اشرف پهلوي) در اوج ديكتاتوري رضا شاه به توليت وي را معتبر مي‌داند.

موقوفه بودن مزرعه بديجان (حسين‌آباد) سياخ، توليت آن با هر كه باشد، تغييري در حقوق عشاير دامدار منطقه، كه قرن‌ها در مراتع فوق سكني داشته‌اند، ايجاد نمي‌كند. معهذا، به دليل قوانين موجود، كه دست سازمان اوقاف را در تخريب و تفكيك مراتع مشجر و حتي حفاظت شده از سوي سازمان محيط زيست باز گذارده، به سود قدرتمندان و دولتمردان و مديران ذينفع در چپاول اراضي است كه مراتع بكر همجوار با موقوفات را جزو موقوفه قلمداد كنند. به همين دليل، در سال‌هاي 1383- 1384 بيش از هفت هزار هكتار از مراتع بكر داراي پوشش گياهي همجوار با اراضي موقوفه باجگاه «موقوفه» قلمداد شد و به تصرف مديران «شهر جديد صدرا» درآمد؛ در اين ميان حقوق صدها خانوار دامدار، اعم از روستايي و عشاير طايفه بيات قشقايي، پايمال گرديد و ده‌ها ميليارد تومان به جيب چپاول‌گران رفت.

در جلسه فوق، نماينده طوايف سُرخي دريافت كه مديران حاضر در جلسه مي‌خواهند همين فرجام را براي مراتع طوايف سُرخي در كوه و كوهپايه دلو، به دليل همجواري آن با موقوفه بديجان، رقم زنند. مديران منابع طبيعي و امور اراضي فارس و شيراز به ظاهر از «مرتع بودن» و «ملّي بودن» مراتع كوهپايه دلو سخن گفتند ولي دفاع آنان صوري و صرفاً براي رفع تكليف بود: اعلام كردند كه چون مراتع در سال 1383 اعلام ملّي

شده و سازمان اوقاف و موقوفه نصيرالملک مراتع را پيش از اين تاريخ واگذار كرده، دعوي ما عليه اوقاف در محكمه پذيرفته نخواهد شد! عزمي جدّي در دفاع از حقوق عشاير و حفاظت از مراتع و محيط زيست ديده نشد. دادستان عمومي و انقلاب فارس، به عنوان حافظ منافع بيت‌المال و حقوق عامه، ساكت بود.

نماينده طوايف سُرخي در جلسه فوق به سرعت دريافت كه مديران و گردانندگان آشكار و پنهان شركت احرار فارس و شركاي ذينفع در تاراج يک الي دو هزار هكتار از بهترين و مرغوب‌ترين اراضي حومه شيراز چنان قدرتمندند و حاصل اين تاراج چنان عظيم (رقمي قريب يا فزون‌تر از دويست ميليون دلار!) كه دعوي دو هزار خانوار عشاير ساده‌دل، تهيدست و زحمتكش، كه تنها اندوخته آنان پيشينه‌اي از رنج و رزم است، راه به جايي نخواهد برد. و اين شايعه را به جدّ گرفت كه تعاوني مسكن دادگستري فارس نيز به اين اراضي طمع داشته و مكاتباتي جهت دريافت مراتع كوهپايه دلو با اداره اوقاف انجام داده است! واي، كه چه بايد كرد و به كه بايد پناه برد.

مقامات ارجمندي كه اين عريضه به محضرتان تقديم مي‌شود:

همان‌گونه كه در رسانه‌ها منعكس شده و احتمالاً به اطلاع رسيده، در پي انتشار نامه سرگشاده 9 آذر 86 طوايف سُرخي، سخنگوي اين طوايف و راقم آن نامه سرگشاده و اين سطور، عبدالله شهبازي- كه به عنوان «مورخ» شهرتي يافته و از سوي اهل قلم و انديشه مورد عنايتي قرار گرفته، به دستور يكي از شعب دادسراي شيراز به شعبه 5 اداره آگاهي نيروي انتظامي احضار شد؛ شعبه‌اي كه مختص رسيدگي به جرايم قتل است! پس از مراجعه سريع به مقامات ذيربط در دادسراي شيراز و رفع و رجوع احضاريه قبل، بلافاصله احضاريه جديدي از شعبه ديگر دادسرا به دست وي رسيد. اين بار نيز مرجع رسيدگي همان شعبه 5 اداره آگاهي تعيين شده بود. نامبرده در سفري به تهران با شرح علل «جنايت» خود، حمايت برخي از مطبوعات و مقامات و تشكل‌هاي دانشجويي را برانگيخت. با صدور دستور دادستان كل كشور و تشكيل جلسه فوق‌الذكر و وعده‌هاي حمايت از سوي مقامات استان، گمان مي‌رفت كه مقامات قضايي و كارآگاهي «مستقل» و «ناوابسته» و «نفوذناپذير» مربوطه، كه هيچ ارتباطي با «مافياي زمين‌خوار شيراز» ندارند!، وي را به حال خود رها كرده‌اند. در تاريخ دوشنبه 3 دي 1386 نامبرده به تهران رفت و به عنوان عضو هيئت علمي كنگره‌اي با مقام معظم رهبري (مدّظله‌العالي) ديدار كرد. در ساعت 5:20 بعد از ظهر با هواپيماي شركت آسمان به شيراز پرواز كرد و در حوالي ساعت 7:30 به دفتر كارش رسيد. در كمال حيرت با احضاريه جديدي مواجه شد از سوي بازپرس شعبه نهم دادسراي شيراز (آقاي اوليايي)، كه ساليان سال بازپرس ويژه رسيدگي به پرونده‌هاي تخريب اراضي منابع ملّي بوده و هست. در اين احضاريه مرجع رسيدگي باز همان شعبه 5 اداره آگاهي شيراز (ويژه رسيدگي به پرونده‌هاي قتل) تعيين شده! رياست اين شعبه فردي به‌نام سرهنگ بيات است كه ظاهراً علاقه ويژه‌اي به مورخين و محققين دارد و قطعاً، مانند بازپرس محترم شعبه نهم، نامي از «مافياي زمين‌خوار شيراز» نشنيده است.

براي استحضار آن مقامات عالي، كه با رويه قانوني ابلاغ احضاريه آشنايي دارند، به اطلاع مي‌رساند كه احضاريه فوق در تاريخ اوّل دي 1386 از دفتر شعبه نهم دادسراي شيراز صادر شده و سه روز پس از ابلاغ، در صورت عدم مراجعه احضارشونده، مرجع انتظامي مربوطه مي‌تواند او را جلب و دستگير كند. احضاريه فوق در حوالي ساعت 6 بعد از ظهر 3 دي از زير در، بدون ابلاغ به فرد خاص و دريافت رسيد يا الصاق به محل مربوطه، به داخل ساختمان انداخته شده.

ظاهراً، مقامات ذيربط قضايي و اداره آگاهي نيروي انتظامي شيراز سخت مصرّند نهايت قدرداني و عنايت خود را به مورخي نشان دهند كه بهترين سال‌هاي زندگي و سلامتي جسماني‌اش را به انقلاب و نظام مقدس جمهوري اسلامي نثار كرده، پرفروش‌ترين و مؤثرترين كتاب تاريخي پس از انقلاب را نگاشته (ظهور و سقوط سلطنت پهلوي)، پژوهش 2700 صفحه‌اي او در پنج مجلد (زرسالاران) در سال 1385 به عنوان «كتاب سال» شناخته شده، در همايش «فجرآفرينان» به عنوان كسي كه در حوزه تاريخنگاري بيش‌ترين خدمات را به انقلاب كرده مورد تقدير قرار گرفته، به عنوان مشاور پژوهشي در ساخت برجسته‌ترين سريال‌هاي تلويزيوني پس از انقلاب (مانند «مدار صفر درجه»، «كلاه پهلوي» [در مرحله ساخت] و «پدرخوانده» [در آستانه پخش]) مؤثر بوده، و اينک، پس از سپري كردن يک ايست قلبي- تنفسي و دو عمل سنگين قلب، مي‌كوشد يار و ياور ايل و عشيره و خدمتگزار موطن و زادگاه خود باشد. با تمهيدات فوق، ظاهراً از سحرگاه چهارشنبه 5 دي 1386 جناب سرهنگ بيات و مأمورين او در اداره 5 آگاهي نيروي انتظامي شيراز مي‌توانند نامبرده را دستگير و به اتهام تلاش براي «قتل» قرباني مظلومي به‌نام «مافياي زمين‌خوار شيراز» روانه بازداشتگاه كنند.

مقامات ارجمندي كه اين عريضه به محضرتان تقديم شده:

هماكنون، تخريب مراتع عشاير و طوايف سُرخي در كوهپايه دلو (در مراتع همجوار با موقوفه بديجان) توسط شركت احرار فارس و دلالان و عوامل محلي آن‌ها از سر گرفته شده است.

هماكنون، در ملك همجوار با مراتع فوق (موسوم به دارنگون/ دارنجان) شركت فارس مبين (وابسته به بنياد تعاون بسيج فارس) در حال تفكيك و فروش حدود 500 هكتار اراضي مورد تعارض ميان مالكين و اداره منابع طبيعي فارس است. اين تعارض تنها سبب تضييع حق مالكين صاحب سند ملك فوق و بسط يد شركت فارس مبين و دلالان و عوامل محلي آن شده و مقامات اداره منابع طبيعي فارس و شيراز در برابر اين زمين‌خواري گسترده در اراضي مورد دعوي ايشان به‌كلي ساكت‌اند. شركت فارس مبين و دلالان و عوامل محلي آن پيش‌تر 340 هكتار از اراضي سنددار مالكين بومي را با ترفندهاي غيرشرعي و غيرقانوني تصرف كرده و فروخته‌اند. ارزش تقريبي 500 هكتار فوق در بازار فعلي (با احتساب هر قطعه يكهزار متري ده ميليون تومان) حدود چهل ميليارد تومان و ارزش تقريبي 340 هكتار به فروش رفته در بازار فعلي حدود بيست و هفت ميليارد تومان مي‌باشد.

هماكنون، در اراضي غرب دارنگون، مراتع مشجر پوشيده از جنگل انبوه بلوط چند صد ساله طايفه كوه‌نشين سقلمه‌چي (از طوايف كهن ساكن كوهمره سُرخي) آماج تخريب و تاراج شركتي به‌نام «سلحشوران» قرار گرفته كه اين نيز توسط برخي نظاميان و دلالان و عواملي محلي سودجو هدايت مي‌شود.

هماكنون، در شمال مراتع كوهپايه دلو و در حاشيه جنوبي كوه سبزپوشان (كوه قبله شيراز) لودرهاي مؤسسه فلاحت در فراغت (فاز 3) در حال تخريب مراتع داراي پوشش گياهي و درختچه متعلق به طايفه قره‌غانلوي قشقايي و ساير دامداران روستاهاي قلعه چوبي و كدنج و سياخ است.

مقامات بزرگوار:

907 نفر امضاءكنندگان اين نامه سرگشاده، به نمايندگي از حدود دو هزار خانوار عشاير دامدار طوايف شش‌گانه سُرخي (به جز سكنه روستايي و شهرنشين سُرخي)، استدعا دارند هر چه سريع‌تر به عرايض مندرج در اين نامه توجه شده و در اولين گام بلافاصله دستور توقيف كليه عمليات اجرايي شركت احرار فارس و ساير واگذاري‌گيرندگان از سازمان اوقاف و ادارات منابع طبيعي و امور اراضي در تخريب مراتع كوهپايه دلو (مجاور اراضي دارنگون و بديجان/ حسين‌آباد) صادر و سپس با اعزام هيئتي ذيصلاح به شيراز به دعوي عشاير رسيدگي عاجل شود. طبعاً اگر اين اقدام در مورد عمليات ساير شركت‌هاي دخيل در تخريب مراتع طوايف همسايه با عشاير سُرخي، كه فوقا ذكر شد، صورت گيرد موجب امتنان آنان نيز خواهد بود.

عبدالله شهبازي و 906 امضاءكننده اوراق پيوست به نمايندگي از دو هزار خانوار طوايف دامدار سُرخي به شرح زير:

از طايفه دهدار سرخي: 178 امضا

از طايفه بُگي سرخي: 102 امضا

از طايفه جهين سرخي: 246 امضا

از طايفه جبارزار سرخي: 141 امضا

از طايفه شكره سرخي: 106 امضا

از طايفه ناصرو سرخي: 133 امضا

5 دي ماه 1386

«به نام خدا»

اسامی امضاکنندگان و معتمدان طایفه دهواری:

۱- [illegible] دهواری
۲- علی اخند [illegible]
۳- [illegible]
۴- نادر [illegible]
۵- [illegible]
۶- [illegible]
۷- امیر [illegible]
۸- [illegible] مرادی
۹- [illegible]
۱۰- عبدالرحیم دهواری
۱۱- موسی دهواری [illegible]
۱۲- حاتم دهواری
۱۳- شیرزاد [illegible]
۱۴- عطا مرادی
۱۵- عبدالرحمن [illegible]
۱۶- سردار گرجی
۱۷- [illegible] گرجی
۱۹- [illegible] دهواری
۲۰- [illegible]
۲۱- [illegible]
۲۲- خداکرم دهواری [illegible]
۲۳- محمد کریم دهواری [illegible]
۲۴- عبدالحمید [illegible]
۲۵- [illegible]
۲۶- بهزاد [illegible]

۲۷- [illegible]
۲۸- [illegible]
۲۹- حمید [illegible]
۳۰- [illegible]
۳۱- [illegible]
۳۲- اسماعیل [illegible]
۳۳- علی [illegible]
۳۴- [illegible]
۳۵- ایرج [illegible]
۳۶- علی [illegible]
۳۷- [illegible]
۳۸- ابوذر [illegible]
۳۹- [illegible]
۴۰- [illegible]
۴۱- جلال [illegible]
۴۲- جلال [illegible]
۴۳- حمید [illegible]
۴۴- [illegible]
۴۵- [illegible]
۴۶- [illegible]
۴۷- [illegible]
۴۸- [illegible]
۴۹- رحیم [illegible]
۵۰- حمید [illegible]
۵۱- [illegible]

۵۲- محمد طاهر دهواری [illegible]
۵۳- علی دهواری زاده
۵۴- [illegible] دهواری
۵۵- [illegible] دهواری
۵۶- [illegible]
۵۷- [illegible] زاده
۵۸- [illegible]
۵۹- عوض [illegible]
۶۰- شاپور دهواری

طایفه دهدار

پنجم خوان

اسامی دامداران طایفه دهدار جهت تشریح زیارت

۷۷- بهبود غلامی دارغانی
۷۸- داریوش » »
۷۹- سکومرش » »
۸۰- سلیمان » »
۸۱ علی پور [illegible]
۸۲ خالق دهداری
۸۳- رضی محمدی
۸۴- [illegible]
۸۵ زرتال محمدی
۸۶- [illegible]
۸۷ [illegible] رادی
۸۸ نظام رادی
۹۰- [illegible] رادی
۹۱ [illegible] رادی
۹۲- آزاد رادی
۹۳ جابر برای
۹۴ شاپور برای
۹۵ محمد برای
۹۶- اسعد برای
۹۷ کرم برای
۹۹- کرم برای
۱۰۰- بابات برای
۱۰۱- [illegible] برای
۱۰۲- حسین برای
۱۰۳

۱۰۳ بهرام مرادی
۱۰۴ علی نقی دهداری
۱۰۵ نورالله دهداری
۱۰۶- علی پیرزاسرخی دهدار
۱۰۷- محمد سرخی دهدار
۱۰۸- [illegible]
۱۰۹ [illegible] دهدار
۱۱۰- عسکر [illegible] دهدار
۱۱۱ حسین دهداری [illegible]
۱۱۲- حمید دهداری [illegible]
۱۱۳ - حسین علی جعفرزاده
۱۱۴ هدایت حسینی دهداری
۱۱۵ راهدار [illegible]
۱۱۶ [illegible]
۱۱۷ شا [illegible]
۱۱۸ کریم برابیا
۱۱۹ اسرام برای
۱۲۰ جابر برای
۱۲۱ آیت‌الله حسینی دهداری

۱۲۲- توذر محمدی دهداری
۱۲۳- حاج ابراهیم دهدار
۱۲۴- [illegible]
۱۲۵- [illegible] برای
۱۲۶ ش [illegible]
۱۲۷- محمد محمدی دهدار
۱۲۸- احمد محمدی دهدار
۱۲۹- جمشید محمدی دهداری
۱۳۰- چراغعلی برای دهدار
۱۳۲ یعقوب برای دهداری
۱۳۳- زالی برای دهداری
۱۳۴- مشهدی علی برای دهداری
۱۳۵- حسین برای دهداری
۱۳۶- [illegible] برای دهداری
۱۳۷- [illegible] برای دهداری
۱۳۸- حاجی برای دهداری
۱۳۹- مظفر برای دهداری
۱۴۰- معصوم علی برای دهداری
۱۴۱- فضنفر برای دهداری
۱۴۲- داریوش برای دهداری
۱۴۳- محمد [illegible] برای دهداری
۱۴۴- تا [illegible] برای دهداری
۱۴۵- [illegible] علی برای دهداری
۱۴۶- امین آقا برای دهداری
۱۴۷- محمد [illegible] دهداری
۱۵۷ [illegible]
۱۵۸ [illegible]
۱۵۹ [illegible]

امضا [illegible] کننده [illegible]
مورد تایید [illegible]
دهداری
ریش‌سفید [illegible] دهداری

طایفه دهدار

اسامی امضاء کنندگان دامداران طایفه دهداری:

۱۶۰ [signature]

۱۶۱ فرید ...

۱۶۲ فریدون کیانی

۱۶۳ منوچهر اکبری

۱۶۴ امیرعلی اکبری

۱۶۵ کمال اکبری

۱۶۶ خانرضا هرمندفر

۱۶۷ حیدر مرادی

۱۶۸ فیروز آفتاب

۱۶۹ غلامرضا دهداری

۱۷۰ محمدرضا دهداری

۱۷۱ خداخواست کبیری

۱۷۲ جبار کبیری

۱۷۳ ذوالفقار کبیری

۱۷۴ محمد مرادی

۱۷۵ جواد مرادی

۱۷۶ مسیح ترکی

۱۷۷ شکرالله ترکی

۱۷۸ - هدایت ترکی

اثر انگشتان و امضاء دامداران مورد تائید شورای اسلامی روستای دهداری می باشند

رئیس شورای اسلامی روستای دهداری

امیرعلی ... دهداری

بنام خدا

اسامی امضا کنندگان دامداران حاج الفقیر بیگی (بلگی)

۱- ابوالفتح [illegible]
۲- [illegible]
۳- حمزه [illegible]
۴- علی [illegible]
۵- ولی [illegible]
۶- [illegible]
۷- [illegible]
۸- نیاز [illegible]
۹- علی
۱۰- [illegible]
۱۱- [illegible]
۱۲- [illegible]
۱۳- حسن [illegible]
۱۴- امین [illegible]
۱۵- اسد [illegible]
۱۶- [illegible]
۱۷- [illegible]
۱۸- علی [illegible]
۱۹- [illegible]
۲۰- [illegible]
۲۱- [illegible]
۲۲- [illegible]
۲۳- [illegible]
۲۴- [illegible]
۲۵- [illegible]
۲۶- [illegible]
۲۷- علی عباس [illegible]
۲۸- [illegible]
۲۹- [illegible]
۳۰- علی [illegible]
۳۱- [illegible]
۳۲- [illegible]
۳۳- [illegible]
۳۴- [illegible]
۳۵- [illegible]
۳۶- [illegible]
۳۷- محمد [illegible]
۳۸- [illegible]
۳۹- علی [illegible]
۴۰- [illegible]
۴۱- [illegible]
۴۲- [illegible]
۴۳- [illegible]
۴۴- [illegible]
۴۵- [illegible]
۴۶- [illegible]
۴۷- [illegible]
۴۸- [illegible]
۴۹- [illegible]
۵۰- [illegible]
۵۱- [illegible]
۵۲- [illegible]
۵۳- [illegible]
۵۴- [illegible]
۵۵- [illegible]
۵۶- [illegible]
۵۷- [illegible]
۵۸- [illegible]
۵۹- [illegible]
۶۰- [illegible]
۶۱- [illegible]
۶۲- [illegible]
۶۳- [illegible]
۶۴- [illegible]
۶۵- [illegible]
۶۶- [illegible]
۶۷- [illegible]
۶۸- [illegible]
۶۹- [illegible]
۷۰- [illegible]
۷۱- [illegible]
۷۲- [illegible]
۷۳- [illegible]
۷۴- [illegible]
۷۵- [illegible]
۸۶- [illegible]
۸۷- [illegible]
۸۸- [illegible]
۸۹- [illegible]
۹۰- [illegible]
۹۱- [illegible]
۹۲- [illegible]
۹۳- [illegible]
۹۴- [illegible]
۹۵- [illegible]
۹۶- رمضان [illegible]
۹۷- حسین [illegible]
۹۸- [illegible]
۹۹- [illegible]
۱۰۰- [illegible]
۱۰۱- [illegible]
۱۰۲- [illegible]

صحت امضای امضا کنندگان فوق مورد تایید شورای اسلامی [illegible]

طالب حقوق

ـ بیانیه ...

اسامی و امضاء کنندگان و امداران طلاب جیلان [illegible]

۴۶ محمد قربانی

۸۷ [illegible]

...

امضاء کنندگان ۱۳۹ نفر تا امضاء [illegible] ارشد [illegible] باشند

۱- اسامی و امضاء کنندگان دانشجویان جامعه جیحون به شرح زیر می باشند

۱۷۸ هدایت الله محمدی جیحونی ش ۷۱۳ ت ۱۳۴۱

۱۵۴ کرامت محمدی

۱۷۶ [illegible]

۱۵۵ حاجت محمدی

۱۷۷ [illegible]

۱۷۹ [illegible]

۱۵۶ خدامراد [illegible]

۱۸۰ [illegible]

۱۵۷ [illegible]

۱۸۱ [illegible]

۱۵۸ [illegible]

۱۸۲ [illegible]

۱۵۹ [illegible]

۱۶۰ [illegible]

۱۸۳ [illegible]

۱۶۱ [illegible]

۱۸۴ [illegible]

۱۶۲ حسن [illegible]

۱۸۵ [illegible]

۱۶۳ [illegible]

۱۸۶ جمشید [illegible]

۱۶۴ [illegible]

۱۸۷ [illegible]

۱۶۵ [illegible]

۱۸۹ [illegible]

۱۶۶ حسین محمدی

۱۹۰ [illegible]

۱۶۷ [illegible]

۱۶۸ [illegible]

۱۹۱ [illegible]

۱۶۹ [illegible]

۱۷۰ [illegible]

۱۹۲ [illegible]

۱۷۱ [illegible]

۱۹۳ [illegible]

۱۷۲ خان محمد [illegible]

۱۷۳ خان محمد [illegible]

۱۹۴ فضل [illegible]

۱۷۴ هدایت [illegible]

۱۹۵ محمد [illegible]

۱۷۵ [illegible]

۱۹۶ [illegible]

۱۹۷ [illegible]

۱۹۸ [illegible]

۱۹۹ [illegible]

۲۰۰ [illegible] عبدالله

۲۰۱ [illegible]

۲۰۲ علی [illegible]

۲۰۳ [illegible]

۲۰۴ [illegible]

۲۰۵ [illegible]

۲۰۶ [illegible]

۲۰۷ [illegible]

۲۰۸ محمد [illegible]

۲۰۹ [illegible]

۲۱۰ [illegible]

۲۱۱ اصغر محمدی [illegible]

۲۱۲ [illegible]

۲۱۳ آرزو [illegible]

۲۱۴ [illegible]

۲۱۵ [illegible]

۲۱۶ [illegible]

۲۱۷ [illegible]

۲۱۸ [illegible]

۲۱۹ [illegible]

۲۲۰ [illegible]

«به نام خدا»

«دهنو» طایفه جیحون

اسامی و امضاء کنندگان دامداران طایفه جیحون به شرح زیر می‌باشد

۱- غضنفر زاهدی اصل
۲- امان طهرابی
۳- خسرو عزیزی
۴- رابعه طهرابی
۵- علی گدا ...
۶- افراسیاب سهرابی
۷- الیاس عزیزی
۸- سیف‌الله طهرابی
۹- حسین سهرابی
۱۰- علی زاهدی اصل
۱۱- شاه‌میرزا عزیزی
۱۲- سرمست عزیزی
۱۳- نادر عباسی
۱۴- علی عزیزی
۱۵- احمد طهرابی
۱۶- آرزو مرادی
۱۷- روح‌الله گودرزی
۱۸- علی اصغر بهمانی
۱۹- حسین سهرابی
۲۰- حاتم سهرابی
۲۱- علی رضا اکبری
۲۲- نوازخسرو ...
۲۳- حیدر زاهدی اصل
۲۴ آرش زاهدی اصل
۲۵ شیرعلی زاهدی اصل
۲۶ جانشیر طهرابی

اسامی ۲۶ نفر از اهالی روستای دهنو مورد تأیید شورای اسلامی روستا می‌باشد

اعضاء شورای روستای دهنو

اعضاء شورای روستای جیحون

اعضاء شورای روستای چاروار

اعضاء شورای روستای گلگون آباد

اعضاء شورای روستای دهداری

امیرعلی دهداری

«بنام خدا»

طایفه جبارزاد

۱- اسامی و امضاء کنندگان و امداران طایفه جبارزاد به شرح زیر می باشد:

۱- حاج بابا کهدل مقدم

۲- عباس کیارش مقدم

۳- حیدر کهدل پور

۴- حسن آقا محمدی

۵- دانشور محمدی

۶- فریدون محمدی

۷- حسنعلی محمدی

۸- رضا محمدی

۹- حسن محمدی

۱۰- ابراهیم ورزی

۱۱- ابوالب کیارثی

۱۲ حسن کیارثی

۱۳ فتح بخش قزلباش

۱۴ بهنام قزلباش

۱۵ امیر قزلباش

۱۶ شمشاد فتوحی

۱۷ احمد فتوحی

۱۸ اشاد فتوحی

۱۹ محمدحسن حاجی زاده

۲۰- عاشق حاجی زاده

۲۱- ابوطالب خدادادی کرت

۲۲- صمد جبارزاده [illegible]

۲۳ علی جبارزاده

۲۴ سعدی جبارزاده

۲۵ مهدی جبارزاده

۲۶ رسول جبارزاده

۲۷ میرزا جبارزاده

۲۸ غلام جبارزاده

۲۹ قاسم جبارزاده

۳۰ ذوالفقار جبارزاده

۳۱ صلیعلی جبارزاده

۳۲ بهروز باقری

۳۳ علی برز باقری

۳۴ علی میرزا باقری

۳۵ یونس باقری

۳۶ لقمان باقری

۳۷ حسن صادقی جوازاده

۳۸ محمد صادقی جوازاده

اعضاء شورای روستای دهداری — اعضاء شورای روستای لشکرآباد — اعضاء شورای روستای [illegible] — اعضاء شورای روستای [illegible] — اعضاء شورای روستای [illegible]

[illegible]

لیست [illegible] ۴۱ نفر از اهالی طایفه جبارزاده [illegible]

طایفه جهدار

۳۹ـ حسین صادق جادار
۴۰ امان الله صادق جهجی
۴۱ کاظم عبدالهی
۴۲ آیت میرزا عبدالهی
۴۳ حاج میرزا عبدالهی
۴۴ آقا میرزا عبدالهی
۴۵ فضل الله عبدالهی
۴۶ فیض الله عبدالهی
۴۷ عزیزالله عبدالهی
۴۸ عزیز... عبدالهی
۴۹ کاظم عبدالهی
۵۰ قادر عبدالهی
۵۱ سیاوش کهنه مقدم
۵۲ علی بخش کهنه مقدم
۵۳ امیر آقا بازیگل
۵۴ عبدالحسین بازیاری
۵۵ فریدون محمدی دهدار
۵۶ فرهاد محمدی

۵۷ـ کیامرث بازیاری
۵۸ـ غلامرضا بازیاری
۵۹ جهان بخش بازیاری
۶۰ احمد بازیاری
۶۱ محمد کهنل پور
۶۲ ... قره گزچی
۶۳ محمد گزچی
۶۴ بهروز باقری
۶۵ ... قرچی
۶۶ ولی محمدی
۶۷ اسفندیار محمدی
۶۸ علی خان محمدی
۶۹ خدارحم محمدی
۷۰ رحیم لیری
۷۱ جاوید لیری
۷۲ امرالله لیری
۷۳ زارحسن بازیاری
۷۴ عطا بازیاری
۷۵ جان حسین بازیاری
۷۶ مهران بازیاری
۷۷ محمد آقا الماد
۷۸ محمد الماد
۷۹ محمد الماد
۸۰ علی حسن بازیاری
۸۲ باقر بازیاری
۸۳ ریحان بازیاری

طوایف جبارزاد

۸۴ حسین آقا محمد
۸۵ حمید محمدی
۸۶ جمال محمدی
۸۷ آقا جان جبارزار
۸۸ اکبر جبارزار (عبدالهی)
۸۹ محمود جبارزار
۹۰ حسن عبدالهی
۹۱ عیار آقایی
۹۲ نجیم جبارزار
۹۳ خان مراد کریمیان
۹۴ علی مراد کریمیان
۹۵ شاه مراد کریمیان
۹۶ خدامراد کریمیان
۹۷ واحد روشنا
۹۸ فتح اله عبدالهی
۹۹ ابوالحسن عبدالهی
۱۰۰ شاه محمد قنبری
۱۰۱ مختار بازیاری
۱۰۲ ملک حسین بازیاری
۱۰۳ کاکا شیر جبارزار
۱۰۴ ارغوان جبارزار
۱۰۵ شریع جبارزار

۱۰۶ اکبر بازیار
۱۰۷ علی جبارزاده
۱۰۸ هدایت بازیاری
۱۰۹ فریبرز جبارزا
۱۱۰ صابر تنگ کلی
۱۱۲ امیرحسین نسانی
۱۱۳ احسن نسانی
۱۱۴ زرین نسانی
۱۱۵ ناظم جبارزاده
۱۱۶ ذوالفقار جبارزاده
۱۱۷ محسن جبارزاده
۱۱۸ محمد عبدالهی
۱۱۹ احمد قنبری حقیقی
۱۲۰ نور محمد حاجی زاده
۱۲۱ عنایت حاجی زاده
۱۲۲ جهانگیر حاجی زاده
۱۲۳ ایاز امرالهی
۱۲۴ درویش امرالهی
۱۲۵ حاج نادر امرالهی
۱۲۶ جابر امرالهی
۱۲۷ نادر امرالهی
۱۲۸ تیمور امرالهی
۱۲۹ حسن بازیاری
۱۳۰ نصراله بازیاری
۱۳۱ رستم بازیاری
۱۳۲ خانباز بازیاری
۱۳۳ خدامراد بازیاری
۱۳۴ ملک منصور بازیاری

۱۳۵ سهراب بازیاری
۱۳۶ عباس بازیاری
۱۳۷ برکت بازیاری
۱۳۸ کرامت بازیاری
۱۳۹ ملکعلی جبارزاد
۱۴۰ سوخته دامن امرالهی
۱۴۱ سردار صابری
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴

طایفه شکوه · صفحه ۱ · «بنام خدا»

- اسامی و امضاء کنندگان و اعضاء طایفه شکوه به شرح زیر می باشد:

۱- درویشعلی خزگار
۲- مصطفی قربانپور
۳- حاج نادعلی قربانی پور
۴- حاج ابراهیم قربانپور
۵- شهدعلی حسن قربانی
۶- بهروز قربانی
۷- نادعلی کیومرث جفت
۸- اسدعلی شیرپور
۹- حسن سلیمی
۱۰- نادر مرادی
۱۱- رحیم مرادی
۱۲- اسفندیار مرادی
۱۳- ارغوان مرادی
۱۴- جهاندار کوت زری
۱۵- علی مراد مرادی
۱۶- سراج مرادی
۱۷- ایرانپور مرادی
۱۸- غلام مرادی
۱۹- مراد شیرپور
۲۰- حاتم شیرپور
۲۱- اسماعیل قربانی جفت
۲۲- جابر مرادی
۲۳- حمید مرادی
۲۴- علی
۲۵- علمدار شکوه
۲۶- ایرج شهبازی
۲۷- فریبرز شهبازی
۲۸- شهرزاد غلامی
۲۹- غلام حزنه پور
۳۰- سیف اله حزنه پور
۳۱- سالمیار غلامی
۳۲- امیر غلامی
۳۳- جهان غلامی
۳۴- جهان بان آتشانی
۳۵- آقا بابا غلامی
۳۶- چنگیز جوادی شیرپور
۳۷- کرم جوادی
۳۸- شکرالله جوادی
۳۹- مظفر جوادی
۴۰- احمد جوادی
۴۱- عمران جوادی

عضو شورای روستای دهداری · عضو شورای روستای جبارزاد · عضو شورای روستای دهنو

امضای اعضای شورای روستای دهداری ... مورد تایید شوراهای ... در ۲ صفحه

اسدعلی دهداری

اسامی دامداران طایفه شکره — صفحه ۲ — طایفه شکره

۴۲ـ یعقوب جوادی

۴۳ـ قلندر جوادی شکرو

۴۴ـ لشکر جوادی

۴۵ـ محمد جوادی

۴۶ـ ذوالفقار جوادی

۴۷ـ شیروان [illegible]

۴۸ـ شیروان حیدری

۴۹ـ سروان حیدری

۵۰ـ ناصر غلامی

۵۱ـ [illegible] غلامی

۵۲ـ زاهد غلامی

۵۳ـ بهروز قزوینی

۵۴ـ عزیزاله [illegible]

۵۵ـ ذبیح اله [illegible]

۵۶ـ حمید [illegible]

۵۷ـ خدابخش غلامی

۵۸ـ یزدان بخش غلامی

۵۹ـ برکت غلامی

[illegible]

۶۱ـ داستان حیدری

۶۳ـ مصطفی قزوینی

۶۴ـ آیت

۶۵ـ عنایت

۶۶ـ کاظم

۶۷ـ عزت

۶۸ـ [illegible]

۶۹ـ کیومرزا جوادی

۷۰ـ حمزه حیدری

۷۱ـ [illegible] شکرو

۷۲ـ [illegible]

۷۳ـ حسین

۷۴ـ خداوردی قزوینی

۷۵ـ [illegible] غلامی

طاهرشکوه

۷۵- عبدالحسین شکرپور

۷۶- نوروزعلی ماندگار

۷۷- هدایت ماندگار

۷۸- شاه‌مراد جوادی

۷۹- سردار ماندگار

۸۰- قدرت ماندگار

۸۱- باباجان محمدپور

۸۲ میرضا محمدپور

۸۳- محمدرضا محمدپور

۸۴- سعدی جوادی

۸۵- حاتم [illegible]

۸۶ عطا علی

۸۷- هوشنگ بهرامی

۸۸- اردشیر قربانی

۸۹- اکبر قربانی

۹۰- سیروس قربانی

۹۲- جواد جوادی

۹۳- علی آقا رحیمی

۹۴- قلی رحیمی

۹۵- جلال رحیمی

۹۶- رحیم رحیمی

۹۷- شاهناز بهرامی

۹۸ گلناز بهرامی

۹۹ قیصر بهرامی

۱۰۰- شاه‌مردان بهرامی

۱۰۱- ولی مرادی

۱۰۲- نجمعلی عزیزی شهرا

۱۰۳- محمد جلالی شکرو

۱۰۴- گلزاد جلالی شکرو

۱۰۵- حاتم [illegible]

۱۰۶- نریمان [illegible]

کمال لطفی لطف

صیاد ناصری

شعبان عرضی

آقاجان

امین اله ناصری

ابوالحسن

بهزاد مبارکی

محمد علی

شاه بابا شیخی

ریحان لطفی

لهراسب لطفی

ناصر رسول

جمشید ناصری

فرزاد رحمانی

علی خواست مدار

نادر رحیم رودار

نصرالله

استفاده محمود نایب شورای اسلامی روستای نگاره

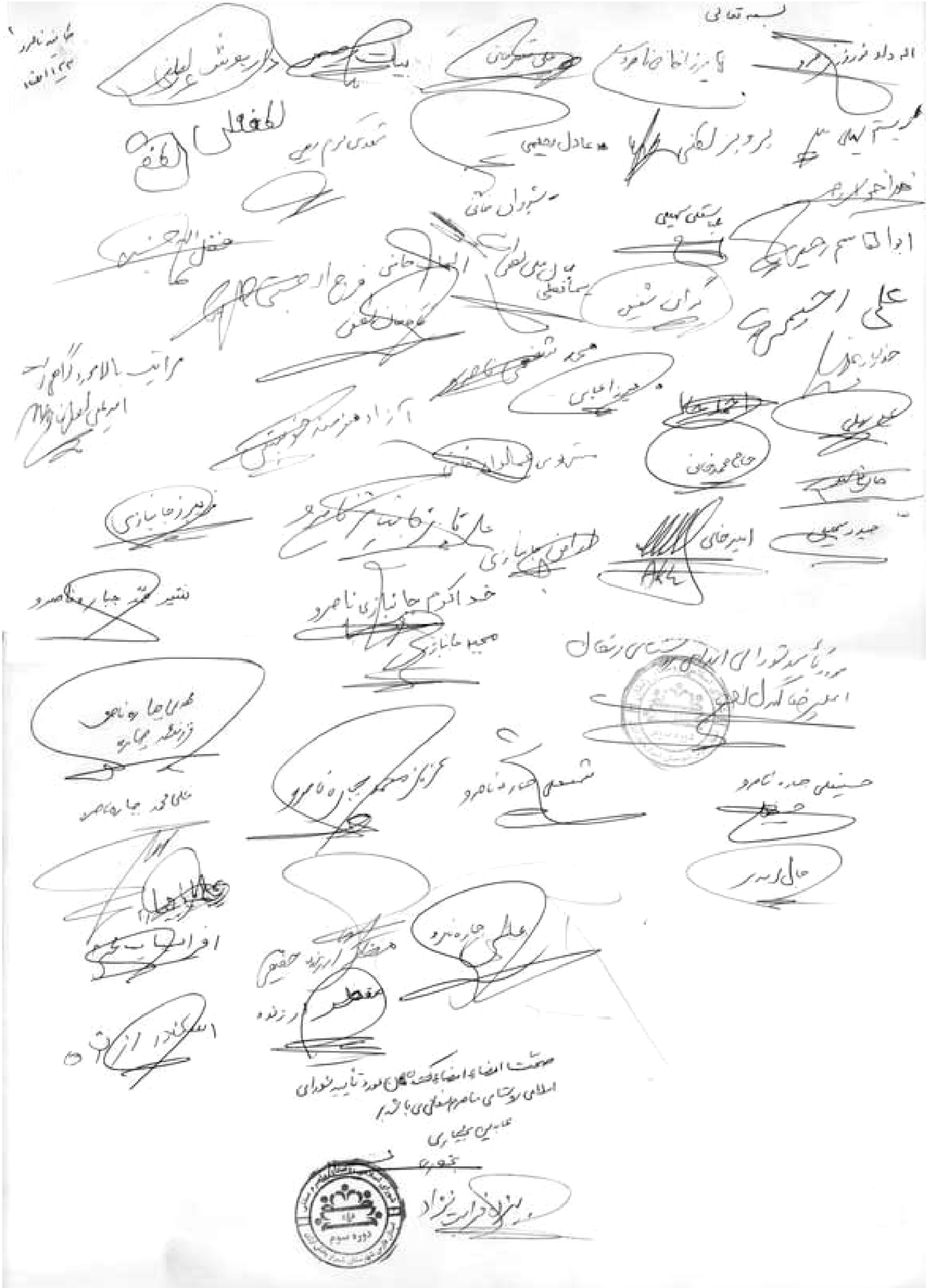
شورای اسلامی روستای ... دوره سوم

بابا حسنی

شاه بابا حسینی

میرزا طالب حسنی

نصرالله کلوی زاده



تاریخ آخرین ویرایش : Friday, February 20, 2009

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

سلطانيسم ماکس وبر و انطباق آن بر عثماني و ايران بررسي انتقادي

متن کامل مقاله بهمراه مآخذ به صورت PDF

و بنگريد به مقاله «فراروايت‌هاي جادويي در انديشه آقاي حجاريان»

مفهوم سلطانيسم را *ماکس وبر*، انديشه‌پرداز سياسي آلماني، در کتاب خود، *اقتصاد و جامعه*، به عنوان افراطي‌ترين شکل ***پاتريمونياليسم*** مطرح کرد. پيش از وبر واژه سلطان، علاوه بر معني آن به عنوان فرمانرواي عثماني و به‌طور عام فرمانرواي يک کشور اسلامي، به معني حکمران مستبد نيز در زبان‌هاي اروپاي غربي کاربرد داشت. *فرهنگ آکسفورد* پيشينه کاربرد واژه سلطان به معني فرمانرواي خودکامه و

مستبد را در زبان انگليسي از سال 1648 مي‌داند و فرهنگ *وبستر* واژه سلطانيسم را معادل استبداد (دسپوتيسم) ذكر مي‌كند.

پيشينه واژه "سلطان"

در زبان عربي باستان، واژه *سَلَطَه* به معني سخت و قوي آمده است و در قرآن كريم واژه *سُلطان* به معني دليل و حجت (در مورد خداوند و پيامبران) و غلبه و سُلطه مبتني بر اغوا (در مورد ابليس) به كار رفته است. آغاز كاربرد واژه سلطان به معناي فرمانروا و حكمران روشن نيست. در برخي اوراق عربي متعلق به سده اوّل هجري/ هفتم ميلادي تعابيري چون «خراج السلطان» و «بيت‌المال السلطان» نشان مي‌دهد كه در آن زمان واژه سلطان به معني دولت يا حاكم كاربرد داشت.

به‌نوشته ابن‌خلدون، **جعفر برمكي** (مقتول در 187 ق./ 767 م.) از سوي خليفه به اميرالامرا و سلطان ملقب بود. در دولت آل‌بويه (334-447 ق./ 945-1055 م.) عنوان سلطان‌الدوله رواج داشت مانند سلطان‌الدوله ابوشجاع حكمران آل‌بويه در فارس (متوفي 415 ق./ 1024 م.). معهذا، واژه سلطان در اين كاربرد هنوز به معني فرمانرواي قدرتمند و مستقل نيست. كاربرد اين لقب در معناي فوق از زمان محمود غزنوي (متوفي 421 ق./ 1030 م.) رواج يافت. در *مجمل التواريخ و القصص*،

متعلق به نیمه اوّل سده ششم هجري، آمده است:

> و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امير خلف، ملک سيستان، رفت چون محمود او را بگرفت و به غزنين آورد گفت محمود سلطان است و از آن پس اين لقب مستعمل شد.

به‌نوشته ابن‌اثير، خليفه القادر به محمود غزنوي لقب سلطان داد. محمود به سلطان معروف بود ولي معلوم نيست که اين لقب را از خليفه گرفته باشد زيرا بر سکه‌هاي خود آن را ضرب نکرده است. تنها از زمان ابراهيم بن مسعود (متوفي 492 ق./ 1099 م.) است که فرمانروايان غزنوي در سکه‌هاي خود لقب سلطان را به کار بردند. در اين زمان کاربرد عنوان «سلطان اسلام» در ميان سلاجقه روم و خلفاي فاطمي، که بر شمال آفريقا و مصر حکومت مي‌کردند، رايج بود. طغرل بيگ سلجوقي (متوفي 455 ق./ 1063 م.) بر سکه خود عنوان «السلطان المعظم» را ضرب کرد. سلاجقه پيشين القاب ملک و شاه را به کار مي‌بردند. به‌نوشته بارتولد، سلجوقيان نخست خود را «شاهنشاه» مي‌خواندند و بعد «سلطان اسلام».

بنابراين، سلطان به عنوان لقب فرمانروايان مقتدر و مستقل مسلمان از نيمه اوّل سده پنجم هجري/ يازدهم ميلادي رواج يافت؛ محمود غزنوي اوّلين فرمانروايي است كه به اين عنوان معروف شد و طغرل سلجوقي اوّلين فرمانروايي است كه رسماً اين لقب را به كار برد.

در نوشتار سده هفتم هجري/ سيزدهم ميلادي لقب سلطان كاملاً مرسوم بود. ابن‌اثير از بغداد و پيرامون آن به عنوان ناحيه‌اي ياد مي‌كند كه خليفه بدون واسطه سلطان بر آن فرمان مي‌راند. در دوران پس از خلافت عباسي بغداد نيز لقب سلطان، و تركيبات آن مانند «السلطان الاعظم» و «السلطان العادل»، در ميان فرمانروايان مسلمان رواج داشت. در اين دوران مماليك مصر با عنوان سلطان شهرت كامل داشتند. آنان، طبق سنت خلافت عباسي بغداد، مدعي بودند كه تنها خليفه حق اعطاي لقب سلطان را دارد و چون چنين مجوزي از خلفاي عباسي قاهره داشتند خود را «السلطان الاسلام و المسلمين» مي‌خواندند. در سده هشتم هجري/ چهاردهم ميلادي لقب سلطان در ميان ايلخانان مغول ايران، پس از تشرف به اسلام، مرسوم شد؛ الجايتو خان خود را سلطان محمد خدابنده خواند و شهر خود را سلطانيه ناميد. در سده نهم هجري/ پانزدهم ميلادي

گوركانيان نيز خود را سلطان مي‌خواندند؛ مانند سلطان ابوسعيد و سلطان حسين بايقرا.

نخستين فرمانرواي عثماني كه خود را سلطان خواند و در سكه‌هاي خويش اين عنوان را به كار برد **اورخان بيگ** (متوفي 761 ق./ 1360 م.)، پسر عثمان اوّل و دوّمين فرمانرواي عثماني، بود. از آن پس كاربرد عنوان سلطان در ميان فرمانروايان عثماني، چون ساير فرمانروايان مسلمان، معمول بود. براي مثال، سلطان احمد جلاير در نامه‌اي به ايلدرم بايزيد او را چنين خطاب مي‌كند: «ملک الملوک و السلاطين، السلطان الاسلام و المسلمين... السلطان يلدرم بايزيد...»

لقب فرمانروايان عثماني به سلطان منحصر نبود و ساير القاب نيز كاربرد داشت. امير تيمور گوركاني ايلدرم بايزيد را چنين مي‌خواند: «عالي‌جناب مملكت مآب سلطنت قباب، ملک الحكام في الزمان، بايزيد بهادر خان». يا علي بيگ، پسر قره‌عثمان (بنيانگذار دولت آق‌قويونلو)، در نامه‌اي به سلطان مراد خان دوّم او را اين‌گونه خطاب مي‌كند: «سلطان سلاطين العرب و العجم، خديو ممالک ايران و توران، فرمانفرماي اقاليم جهان، داراي قيصر خدم، فغفور جمشيد حشم... حضرت پادشاهي...»

عثمانيان لقب سلطان را براي ساير فرمانروايان مسلمان نيز به كار مي‌بردند. سلطان محمد فاتح، پسر مراد دوّم، در نامه‌اي به حكمرانان ايران، ايشان را چنين خطاب مي‌كند: «سلاطين كامكار و خواقين نامدار و پادشاهان روزگار و شهنشاهان عالي مقدار و ملوک شريعت شعار...» و در نامه‌اي به جهانشاه قره‌قويونلو او را «خدايگان خواقين العرب و العجم، مالک رقاب سلاطين الترک و الديلم، داراي قيصر خدم، فغفور جمشيد جم... حضرت ابوي جهان‌شاهي» مي‌خواند. در تواريخ عثماني نام سليمان قانوني بيش‌تر با دو لقب سلطان و خان به كار رفته است (سلطان سليمان خان). از نيمه اوّل سده شانزدهم ميلادي و دوران سليمان قانوني است كه اطلاق سلطان بر فرمانروايان عثماني بيش از ساير القاب كاربرد يافت و در غرب نيز اين واژه به‌مثابه عنوان خاص فرمانروايان عثماني رايج شد. فرمانروايان صفوي ايران هر چند در سكه‌هاي خود لقب سلطان را به كار مي‌بردند ولي بيش‌تر با عنوان پادشاه شناخته مي‌شدند و لذا اين واژه در غرب به عنوان لقب فرمانروايان ايران رواج يافت. در اروپاي سده نوزدهم معمولاً منظور از سلطان فرمانرواي عثماني بود و منظور از شاه فرمانرواي ايران.

بحث فوق روشن مي‌كند كه:

1- عنوان سلطان اختصاص به فرمانروايان عثماني نداشت و از سده پنجم هجري/ يازدهم ميلادي در جهان اسلام به معني حاكم و فرمانرواي مستقل به كار مي‌رفت.

2- اين عنوان در كنار ساير عناوين، مانند شاه و تركيبات آن (شاهنشاه، پادشاه) كاربرد داشت و عنوان منحصربه‌فرد فرمانروايان مسلمان نبود.

3- اين عنوان فاقد هر گونه معنايي بود كه بر استبداد و حكومت مطلقه فردي و خودكامگي فرمانروا دلالت كند.

در واقع، **زماني كه غربيان واژه سلطان را به عنوان فرمانرواي مستبد و خودكامه به كار مي‌بردند، از همان منظر اروسنتريستي مي‌نگريستند كه دولت‌هاي شرقي و اسلامي فاقد ساختارهاي بغرنج مديريت سياسي، نهادها و ساختارهاي مدني، غيرقانونمند و تابع اراده فردي حكمران انگاشته مي‌شد.**

ماكس وبر و سنت نظريه‌پردازي سده نوزدهم

مفهوم سلطانيسم، طبق تعريفي كه ماكس وبر به دست داده، با واقعيت‌هاي تاريخ عثماني انطباق ندارد.

ماكس وبر پيرو سنت نظريه‌پردازي سده نوزدهم است يعني، مانند اگوست كنت و كارل ماركس و ساير

اندیشه‌پردازان بزرگ این قرن، از جایگاه داناي کل به صدور مفاهیم عام و فراروایت‌هایي چنان کلان دست مي‌زند که با آن تاریخ بشر، در همه اعصار و در تمامي سرزمین‌ها، قالب مي‌خورد و، چنان‌که در کتاب *اخلاق پروتستاني و سرشت سرمايه‌داري* او به‌روشني نمایان است، خود را حتي ملزم نمي‌بیند که این مفاهیم و احکام عام را به داده‌ها و فاکت‌هاي خُرد و دقیق تاریخي مستند کند.



ماکس وبر

ماکس وبر تاریخ‌دان نبود و با تاریخ و فرهنگ عثماني نیز آشنایي جدّي نداشت. انگاره او از عثماني و شرق اسلامي بر بستر پیشداوري‌هاي کهن و تعصب‌آمیزي شکل گرفت که در سده شانزدهم ماکیاولي، در سده هفدهم بوسوئه و در سده هیجدهم منتسکیو منادي آن بودند؛ اندیشه‌پردازاني که با شیفتگي به نظام سیاسي غرب زمان خود مي‌نگریستند و شرق را

يكسره مهد استبداد و خودكامگي و بي‌قانوني مي‌ديدند. بنابراين عجيب نيست كه انگاره ماكس وبر از نظام سياسي عثماني را كاملاً شبيه به تصويري بيابيم كه چهار سده پيش ماكياولي به دست داده است:

> سراسر مملكت ترک [عثماني] را يک فرمانروا اداره مي‌كند و سايرين نوكران او هستند، و او مملكت خود را به سنجاق‌ها [ولايات] تقسيم كرده و كارگزاران مختلفي را به آنجا مي‌فرستد و هر گاه كه مايل باشد آنان را عزل و نصب مي‌كند. ولي پادشاه فرانسه را جمعي از اشراف كهن احاطه كرده‌اند كه مورد قبول و محبوب اتباع خويش‌اند و داراي قلمرو و امتيازات موروثي خاص خود مي‌باشند و پادشاه نمي‌تواند بدون مخاطرات جدّي اين امتيازات را سلب كند... حكومت داريوش [سوّم] در ايران نيز مشابه حكومت

ترک [عثماني] بود و لذا کافي بود که اسکندر نخست او را براندازد و سپس مملکت وي را تصاحب کند. پس از اين‌که داريوش کشته شد، به‌دلايل فوق، سراسر مملکت [هخامنشي] براي اسکندر امن شد.

انواع رهبري سياسي در انديشه ماکس وبر

ماکس وبر **اقتدار** (رهبري سياسي) را به سه گونهٔ *عقلاني- قانونمند*، ***فرهمند* (کاريزماتيک)** و *سنتي* تقسيم مي‌کند. ***اقتدار عقلاني*** بر حاکميت قانون مبتني است و در جوامعي وجود دارد که احترام به قانون به يک رويکرد اخلاقي بدل شده يا قانون مبناي مشروعيت حکومت انگاشته مي‌شود. در اين جوامع زماني از حکمران اطاعت مي‌شود که نشان دهد تابع و مجري قانون است. طبق تعريف وبر، اقتدار عقلاني بر **بوروکراسي** (ديوان‌سالاري) مبتني است و به اين دليل از آن با عنوان ***اقتدار بوروکراتيک*** نيز ياد مي‌کند. **بوروکراسي عبارت است از اشتغال بر اساس تخصص، نظارت بر بنياد دانش و تبعيت بر مبناي قانون**. از ديد وبر، بوروکراسي کارآمدترين راه براي حاکميت

قانون است. در نظام بوروکراتیک، کارگزاران از نظر شخصي آزادند، در سلسله مراتب داراي تعريف روشن سازمان يافته‌اند، در عرصه تخصصي تعريف شده شاغل‌اند، اشتغال ايشان آزادانه و مبتني بر قرارداد متقابل است، بر اساس تخصص گزينش شده‌اند، بر اساس ملاک‌هاي ارشديت يا موفقيت، يا هر دو، ارتقا مي‌يابند، و تابع نظم اکيد و سامان‌مند هستند.

اقتدار فرهمند در تعارض با **اقتدار عقلاني- قانونمند** قرار دارد و **فارغ از قيود ديوان‌سالاري** است. اين نوع اقتدار بر مختصات برجسته فردي رهبر و پيروي مشتاقانه اتباع (پيروان) از او مبتني است. اين رهبر فرهمند مي‌تواند شاه موروثي، رهبر پدرسالار، رهبر ديني يا قهرمان نظامي باشد. اقتدار فرهمند، برخلاف اقتدار سنتي، گذشته را نفي مي‌کند؛ به عنوان يک نيروي انقلابي پديدار مي‌شود و گاه در پايه انقلاب‌هاي بزرگ قرار مي‌گيرد. اقتدار فرهمند ممکن است در درون ساختار بوروکراتيک يا سنتي پديدار شود و به تحولات بزرگ و انقلابي- مثبت يا منفي- دست زند، ولي پايدار و دائمي نيست و سرانجام به يکي از دو گونهٔ اقتدار سنتي يا اقتدار عقلاني بدل خواهد شد.



ماکس وبر

در اندیشه ماکس وبر، وجه تمایز اصلي ***اقتدار سنتي*** از ***اقتدار عقلاني*** در **فقدان بوروکراسي واقعي و سامان‌مند** است به‌گونه‌اي که در تعریف اقتدار بوروکراتیک بیان شد. وبر ***پاتریمونیالیسم*** (رهبري موروثي) را به عنوان اوج اقتدار سنتي مي‌شناسد و پنج نوع اقتدار سنتي، یا سنتي- پاتریمونیال، را متمایز مي‌کند: ***اقتدار سنتي بدوي*** که حکومت در دست یک فرد (رئیس قبیله) است، ***نظام ریش‌سفیدي*** که حکومت در دست گروهي از بزرگان است، ***نظام پدرسالار*** که قدرت سیاسي به‌وسیله یک فرد معین و به شکل شخصي اعمال مي‌شود بدون وجود دستگاه اداري واقعي، *سلطانیسم* به عنوان افراطي‌ترین شکل اقتدار پدرسالار (پاتریارکال) و موروثي (پاتریمونیال) و ***نظام طبقه‌سالار.*** منظور از نظام طبقه‌سالار، **ساختار سیاسي اروپاي غربي در دوران ماقبل سرمایه‌داري است که در آن طبقات**

اجتماعي و گروه‌هاي سياسي معين، به‌ويژه اشراف، از استقلال سياسي در برابر فرمانرواي موروثي (پادشاه) برخوردار بودند و از طريق نهادهايي چون پارلمان در اداره دولت مشاركت داشتند.

تعريف سلطانيسم

طبق تعريف وبر، **سلطانيسم آن‌گونه از اقتدار سياسي پاتريمونيال (سنتي-موروثي) است كه قدرت به شكل كاملاً شخصي و طبق اراده حكمران و فارغ از قيود و محدوديت‌هاي ناشي از قانون (چه به شكل شرع و چه به شكل قانون عرفي) و ديوان‌سالاري و نهادهاي مدني (مانند مجمع بزرگان يا پارلمان) و حتي سنت اِعمال مي‌شود.**

در اين ساختار:

- نظام سياسي بر بنياد رهبري موروثي حكمران و خاندان او سامان مي‌يابد،

- تمايز روشني ميان دولت و اعضاي خاندان حكمران وجود ندارد،

- كارگزاران تابع و مطيع و وفادار به شخص فرمانروا هستند نه به دولت و نظام سياسي،

- كارگزاران حكومتي غيرآزادند و از پايگاه مستقل سياسي برخوردار

نيستند (برخلاف نظام طبقه‌سالار غرب که اشراف فئودال از پايگاه و به تبع آن از استقلال سياسي برخوردارند)،

- **حکومت کاملاً متمرکز است** (برخلاف نظام طبقه‌سالار- فئودالي غيرمتمرکز در غرب)،

- **دستگاه اداري فاقد ساختار منظم مبتني بر سلسله مراتب است،**

- **کارگزاران حکومتي به شکل دلبخواه و ناسامان‌مند وظايف خود را انجام مي‌دهند و بر آنان نظارت سازمان‌يافته اعمال نمي‌شود و از آنجا که رابطه‌شان با حکمران مشابه رابطه بنده با ارباب است قادر نيستند به‌طور يکجانبه و بدون موافقت فرمانروا از شغل خود کناره گيرند.**

در اين ساختار، ارتقاي فرد بر اصل وفاداري به حکمران مبتني است و کارگزاران طبق سليقه و علاقه شخصي او، نه شايستگي و ارشديت، برکشيده مي‌شوند.

کاربردهاي امروزين سلطانيسم

در نوشتار سياسي امروزين، مفهوم سلطانيسم ماکس وبر کاربردي کم و بيش گسترده يافته است:

در سال 1973 **خوان لينز** اين مفهوم را بر حکومت تروخيلو در دومينيکن انطباق داد. به‌تدريج،

دامنه کاربرد مفهوم سلطانيسم گسترده‌تر شد و بر برخي از حکومت‌هاي خودکامه ديگر نيز- مانند حکومت‌هاي باتيستا در کوبا، سوموزا در نيکاراگوئه، دوواليه در هائيتي و مارکوس در فيلي‌پين- انطباق يافت. در دهه 1980 ميلادي اين مفهوم به حکومت چائوشسکو در روماني اطلاق شد به معني اقتدار اعضاي يک خانواده در چارچوب نظام ايدئولوژيک (کمونيستي). در سال‌هاي پس از فروپاشي اتحاد شوروي، مفاهيم سلطانيسم و نئوسلطانيسم بر نظام سياسي جمهوري‌هاي سابق شوروي، به‌ويژه ازبکستان، منطبق شد و حتي حکومت يلتسين در روسيه نيز با اين عنوان ارزيابي شد زيرا «دولت طبق اراده رهبر خودکامه عمل مي‌کند و خانواده و شرکاي تجاري او به غارت کشور و منابع طبيعي آن مشغول‌اند.»



در سال‌هاي اخير انطباق مفهوم سلطانيسم بر حکومت ميلوسوويچ در صربستان نيز مرسوم شده و دامنه کاربرد آن به نيجريه و حتي به ايران نيز

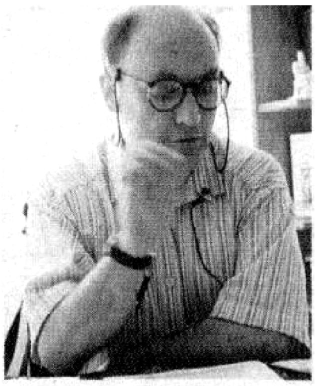
تسرّي يافته است. **هوشنگ شهابي**، استاد دانشگاه بوستن، تنها سال‌هاي اوج قدرت مطلقه رضا شاه و پسرش در ايران را مصداق رژيم سلطاني مي‌داند:

> داريوش در كتيبه بيستون فرمول مشروعيت خود را چنين ارائه مي‌دهد: «من هخامنشي هستم و به فرمان اهورامزدا شاه شدم.» بنابراين، پادشاه تابع قوانين و اصول دين است و عليه آن‌ها عمل نمي‌كند زيرا در اينصورت مشروعت سنتي‌اش را از دست مي‌دهد. شاه اسماعيل صفوي و همه پادشاهان سلسله صفوي براي خود مشروعيت مذهبي قائل‌اند. حتي پادشاهان قاجار هم توسط روحانيت نفي نمي‌شوند و در حكومت توازني بين قدرت علما و پادشاه وجود دارد...

سال‌هاي بعد از 15 خرداد 42

در رژيم [محمدرضا] شاه و دوره دوّم حكومت رضا شاه، و نه چند سال اوّل آن، را مي‌توان رژِيم سلطاني دانست. در واقع، رضا شاه زماني كه تيمورتاش را به قتل مي‌رساند و نيز داور را وامي‌دارد تا خود را بكشد و بعد با بي‌اعتنايي به مجلس و علما كارهاي خود را پيش مي‌برد، در دهه آخر حكومتش رژيم سلطاني به‌وجود مي‌آورد. رژيم محمدرضا پهلوي هم بعد از واقعه 15 خرداد سال 42 كه مجلس كاملاً فرمايشي مي‌شود و اين وزارت كشور است كه تصميم مي‌گيرد كه چه كسي نماينده كاشان يا سمنان باشد، به سمت سلطاني شدن پيش مي‌رود... **قبل از 15 خرداد حداقل قشري سياسي وجود**

داشت. افرادي نظير علي اميني و درخشش و اللهيار صالح و اسدالله علم و حسين علايي بودند که بالاخره منافع طبقه‌اي را بازمي‌تابيدند... اما بعد از 15 خرداد سال 42 ديگر چنين چيزي را نمي‌توان ديد. سياستمداران گذشته از صحنه خارج مي‌شوند. امثال هويدا و جمشيد آموزگار جاي آن‌ها را مي‌گيرند که به‌هيچ‌وجه با سياستمداراني که قائم به ذات باشند، نظير علي اميني، قابل مقايسه نيستند



هوشنگ شهابي

معهذا، **گروهي از نويسندگان مي‌كوشند تا مفهوم نظام سلطاني را، به معناي حاكميت مطلق‌العنان و شخصي فرمانروا و فقدان نهادها و ساختارهاي مدني، به سراسر تاريخ ايران تعميم دهند.** براي مثال، **جواد طباطبايي** ميان گروه اجتماعي **اعيان (بزرگان)** در ايران و **اشراف** در غرب تمايز بنيادين قائل است و تصوّر مي‌كند كه برخلاف اروپاي غربي در ايران، و ساير سرزمين‌هاي اسلامي، اين گروه اجتماعي در برابر فرمانروا اقتدار و استقلال نداشت.

سبب اين‌كه اعيان در دوره گذار تاريخ ايران *اشراف* نيستند، اين است كه اغلب بزرگان نخستين و در عين حال واپسين فرد خاندان خود هستند و در واقع در ايران خاندان‌هاي اعيان وجودي مستقل از اقتدار سياسي مطلقه پادشاه كه به دلخواه خود آن‌ها را برمي‌كشد و به هر بهانه‌اي نيز خانداني را نابود مي‌كند، ندارند. با توجه به اين وجه از اقتدار سياسي

در ایران بود که از پادشاه در ایران به *شاه‌نهاد* تعبیر کردیم زیرا در شرایط قدرت مطلق تنها زماني که پادشاه مقتدر و خودکامه در رأس امور بود نهادهاي احتمالي ديگر نيز مي‌توانستند عمل کنند، اما به هر حال وجودي مستقل نمي‌توانستند داشته باشند. در درون اقتدار سياسي مطلق نه نهادي مي‌توانست به وجود بيايد و نه در صورت وجود مي‌توانست مستقل از شاه‌نهاد عمل کند. **تبديل اقتدار سياسي مطلق به نهادهاي مستقل مستلزم محدود شدن قدرت سياسي خودکامه و مشارکت اشرافيت در قدرت سياسي بود و در ايران دوره گذار اشرافيتي جز طبقه اعيان که**

به دلخواه شاه‌نهاد به‌وجود مي‌آمد و نابود مي‌شد، نمي‌توانست وجود پيدا كند.



طباطبايي بدون شناخت كافي و عميق از تاريخ و فرهنگ ايران، حتي در دوره قاجاريه، به ابداع مفاهيم كلان و انطباق فراروايت‌هاي نظري بر تاريخ ايران تمايل دارد. اين تلقي بيش‌تر از تجربه نزديک خودكامگي دوران پهلوي و پيش‌فرض‌هاي نظري و تبليغات سياسي رايج متأثر است تا تفحص در تاريخ. درباره نهاد بزرگان و جايگاه و كاركردهاي آن و نيز تاريخ و ساختار اشرافيت اروپاي غربي در مجلدات سوّم و چهارم *زرسالاران* به تفصيل سخن گفته ام.

مدل سازي دوقطبي وبر

اگر در گونه‌شناسي ماكس وبر از انواع اقتدار و رهبري سياسي تعمق كنيم، درمي‌يابيم كه در نهايت به يک **الگوي سادهٔ مطلق‌گرايانه و دوقطبي** تنزل مي‌يابد.

وبر در قالب مفهوم *گونه آرماني* اين الگوسازي را توجيه مي‌كند و مدل‌هايي مطلق به دست مي‌دهد كه **به اذعان خود او با واقعيت منطبق نيست.** در اين الگوسازي، گونه آرماني نظام سلطاني قطب به‌غايت منفي را مي‌سازد كه نه تنها در تقابل فاحش با قطب به‌غايت مثبت (نظام عقلاني- قانونمند- ديوان‌سالار) قرار دارد بلكه حتي، به دليل فقدان ساختارهاي سياسي مدني- غيردولتي و تمركز شديد، از نظام سنتي- موروثي- طبقه‌سالار اروپاي غربي نيز به‌كلي متمايز است.

ماكس وبر خاورميانه اسلامي به‌طور اخص و جهان اسلام به‌طور اعم را «مهد كلاسيک نظام سلطاني» مي‌بيند. وبر در واقع به عثماني نظر دارد كه در غرب زمان او هنوز به عنوان مهم‌ترين نماد جهان اسلام شناخته مي‌شد. او واژه سلطانيسم را بر اساس نامي كه فرمانروايان عثماني در غرب بدان شهرت دارند (سلطان) مي‌سازد و بدينسان ***عثماني را در طول تاريخ خود به عنوان نمونه كلاسيک نظام سلطاني مي‌نمایاند.*** در مقابل، ماكس وبر مدينه فاضله خود را به شكل ارائه **گونهٔ آرماني از نظام عقلاني- قانونمند- ديوان‌سالار** عرضه مي‌كند. هر چند وبر مصر باستان و امپراتوري روم و چين را به عنوان نمونه‌هاي باستاني نظام بوروكراتيک مطرح مي‌كند

ولي ***كامل‌ترين تحقق آن را در سرمايه‌داري جديد غرب مي‌بيند.*** وبر مي‌نويسد:

> سرمايه‌داري عقلاني‌ترين شالوده اقتصادي براي مديريت ديوان‌سالار است و آن را قادر مي‌سازد تا به عقلاني‌ترين شكل خود فرارويد.

با توجه به چنين نگرش جانبدارانه‌اي است كه **اشلوختر**، يكي از نامدارترين وبرشناسان آلمان، مي‌نويسد:

> *مطالعه تطبيقي وبر [در زمينه اديان] محكوم به تجربه شخصي اروسنتريستي اوست و لذا تحليل فرهنگي جامعي به‌شمار نمي‌رود. آن‌چه وبر به آن علاقه داشت پديده فرهنگ غربي بود.*

عدم انطباق مفهوم سلطانيسم بر عثماني

طبق تعريف ماكس وبر، در نظام سلطاني قدرت مطلقه فرمانروا در اوج خود است، ديوان‌سالاري و نيروي نظامي «ابزار كاملاً شخصي» حكمران است و در راه منافع و اميال او به كار گرفته مي‌شود. معمولاً

از قوه قهريه براي برداشتن موانع استفاده مي‌گردد. تمايز اساسي نظام سلطاني با ساير نظام‌هاي خودكامه موروثي، گرايش حكمران است به فارغ شدن از قيد سنت و اعمال هر چه بيش‌تر اقتدار فردي.

بررسي ساختار سياسي عثماني و ساير دولت‌هاي اسلامي، از جمله دولت گوركانيان هند، كه در جلد اوّل *زرسالاران* عرضه كرده ام، ناقض نظر ماكس وبر است و ثابت مي‌كند كه **اين الگوي سلطه قاهرانه، «كاملاً شخصي» و بي‌قانون، قابل اطلاق بر نظام‌هاي سياسي دولت‌هاي مسلمان نيست. اين الگو ساخته ذهن وبر است و بيانگر عدم شناخت او از تاريخ.** بسياري از پژوهشگراني كه به‌طور تخصصي به بررسي نظام سياسي دولت‌هاي اسلامي پرداخته‌اند تصوير وبري را تأييد نمي‌كنند. *مجيد خدّوري، استاد دانشگاه جان هاپكينز، نظام سياسي دولت‌هاي اسلامي را با عنوان «نوموكراسي» (قانون‌سالاري) تعريف مي‌كند از آنرو كه در اسلام «قانون برتر از دولت است و بنيان انسجام اجتماعي را مي‌سازد.»* **شريف ماردن** نيز بر همين نظر است. **استانفورد شاو**، استاد دانشگاه پرينستون، با خدّوري و ماردن هم نظر است. او به‌درستي به **تمايز بنيادين ميان اختيارات نظري و**

عملي نهاد سلطان در عثماني توجه مي‌کند. شاو درباره **اختيارات نظري** سلطان مي‌نويسد:

> سلاطين عثماني... رهبر دنيوي همه اتباع امپراتوري و رهبر مذهبي همه مسلمانان... قدرت آن را يافتند که امپراتوري را در همه ابعاد آن رهبري کنند و تمامي گروه‌هاي قومي و مذهبي را در يک جامعه واحد گرد آورند؛ کاري که از هيچ فرد يا گروه ديگري به‌جز آنان ساخته نبود. سلطان با سود جستن از اين حقوق تنها کسي بود که از طريق صدور احکام و فرمان‌ها مي‌توانست قانون‌گذاري کند. حتي اگر فرمان‌ها مستقيماً از سوي خود او صادر نمي‌شد و در واقع تصميمات ديوان عالي، وزير اعظم و ديگراني بود که سلطان بعدها اختيار تصميم‌گيري و صدور فرمان را به

آن‌ها تفويض كرد، باز به‌نحوي انشا و ابلاغ مي‌شد كه گويي فرمان سلطاني است. مقام سلطنت و رابطه آن با دولت و قانون از آرمان‌هاي اسلامي- خاورميانه اي و تركي درباره حاكم مطلق و اين كه چگونه بايد باشد پيروي مي‌كرد. فرامين سلطان را همه... مي‌بايست بي چون و چرا به كار مي بستند. حتي علما نيز در تعبير و تفسير شرع مقدس ناگزير از اطاعت اين فرامين بودند زيرا براي آنان سلطان در مقام امام بود مگر در مواردي كه به‌وضوح تمام مي‌توانستند نشان دهند كه اعضاي طبقه حاكم به صراحت با آن قانون مخالفت خواهند كرد. سلطان فرماندهي مطلق ارتش را بر عهده داشت هر چند كه وي مي‌توانست قدرت خود را به

ديگري تفويض كند و گاه نيز چنين مي‌كرد. شخص فرمانروا و افراد زيردست وي نه تنها اعضاي طبقه حاكم را به فعاليت‌هاي حكومت ميگماردند بلكه مي‌توانستند رهبران ملتها را نيز تأييد يا خلع كنند. بنابراين، **به لحاظ نظري سلطان تقريباً از قدرت مطلق برخوردار بود.**

انگاره شاه- خدايي در فرهنگ غرب

در گذشته، اين‌گونه **تلقي نظري** از اختيارات فرمانروا به دنياي اسلام اختصاص نداشت و در غرب نيز رايج بود. درباره مفهوم «حق الهي سلطنت»، انگاره «شاه- خدايي» و نظام «سزار- پاپي» در غرب در جلد سوّم *زرسالاران* به تفصيل سخن گفته ام. **در اروپاي قديم نيز فرمانروا «خليفه خدا در زمين» انگاشته مي‌شد. بعدها، مسيحيت گامي به پيش برداشت و با اعمال نظارت و سيطره كليسا و قانون مسيحي بر حكمرانان اروپايي قدرت آنان را مشروط و محدود كرد.** ولي از سده هفدهم مبارزه جدّي حكمرانان براي دستيابي به قدرت مطلق و

نامشروط و فارغ از نظارت پاپ و كليسا آغاز شد و دوران موسوم به **استبداد روشنگرانه** را در تاريخ اروپا پديد ساخت. **توماس هابس**، كه در اين سده مي‌زيست، نظريه‌پرداز اين موج بود. او در *لوياتان*، كه **بر ضد اقتدار و نظارت كليسا و به سود استقلال و خودكامگي شاهان اروپا نگاشته**، بار ديگر «حق الهي سلطنت» را به شاهان تفويض مي‌كند. هابس مي‌نويسد:

> از اين تثبيت حق سياسي و حق كليسايي براي حكمرانان مسيحي آشكار مي‌شود كه آن‌ها از همه گونه اقتداري بر اتباع خود برخوردارند؛ آن‌گونه اقتداري كه بتوان به انسان براي حكومت بر امور بيروني انسان‌ها تفويض كرد، هم در حوزه سياست هم در حوزه دين. و آن‌ها مي‌توانند مناسب‌ترين قوانيني را كه خود تشخيص مي‌دهند، براي حكومت بر اتباع خود، وضع كنند. زيرا از آنجا كه انسان‌هايي واحد [حكمرانان

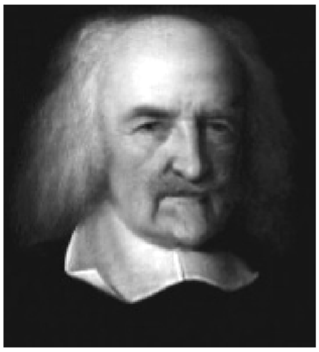
مسيحي] هم در مقام دولت و هم در مقام كليسا جاي دارند مي‌توانند هم قوانين دولتي و هم قوانين كليسايي وضع كنند.



Quelle: Bredekamp, H. 1999: Thomas Hobbes. Visuelle Strategien.

دفاع هابس از خودكامگي فرمانروايان مسيحي اعتراض برخي از متفكران آن عصر را برانگيخت. **ادوارد هايد (ارل كلارندون)**، مورخ و متفكر سياسي انگليس و رئيس دانشگاه آكسفورد، رساله‌اي در باب *لوياتان* نوشت كه تا به امروز معروف‌ترين نقد بر كتاب هابس به‌شمار مي‌رود. هايد در نقد خود هابس را به الگوگيري از نظام سياسي عثماني متهم كرد و افزود: آقاي هابس در لوياتان چنان قدرت و اقتداري به حكمران و دولت مي‌دهد كه حتي «ترك بزرگ» (سلطان عثماني) نيز هيچگاه چنين قدرتي نداشته است. هايد در پايان رساله فوق نوشت:

مطمئناً اگر رساله آقاي هابس محصول عقل سليم و متأثر از الزامات مسيحي باشد، بايد به ترک بزرگ [سلطان عثماني] به عنوان بهترين فيلسوف و به اتباع او به‌مثابه بهترين مسيحيان نگريست.



توماس هابس

ادوارد هايد، ماکس وبر و ديگران توجه نکرده‌اند که اقتدار سلطان عثماني در مقام عمل بسيار کمتر از قدرتي بود که حکمرانان اروپايي در حوزه نظري برخوردار بودند و عملاً نيز اعمال مي‌کردند. سلطان، در عرصه پراتيک نه در حوزه تئوري، هيچگاه چنان قدرتي نداشت و نهادها و ساختارهاي قانوني شرعي و عرفي او را چنان محصور کرده بود که وي را، به تعبير ژوزف زربو، به «نخستين برده قانون و عرف» بدل نموده بود.

استانفورد شاو درباره اختيارات عملي سلطان مي‌نويسد:

اما **واقعيت امر بسيار متفاوت بود. ماهيت نظام عثماني در واقع به‌گونه‌اي بود كه قدرت سلطان را بسيار محدود مي‌كرد.** قبل از هر چيز دامنه قدرت سلطان به اموري از قبيل بهره‌برداري از ثروت امپراتوري، گسترش نهادها و آداب و احكام اسلام و ساير اديان اتباع امپراتوري، گسترش قلمرو امپراتوري و دفاع از آن و برقراري امنيت محدود مي‌شد. بنابراين، **نه تنها ملتها بلكه اصناف، اتحاديه‌ها، انجمن‌هاي مذهبي و ساير گروه‌هايي كه زيرساخت صنفي جامعه عثماني را به‌وجود مي‌آوردند، در ابعاد گوناگون زندگي آزاد بودند تا به هر**

نحو که مي‌خواهند عمل کنند. حتي در داخل طبقه حاکم همين پيچيدگي نظام نظارت بر تمامي جزئيات لازم را براي هر فرد- هر چند که وي ظاهراً مستقل و داراي نفوذ باشد- بي‌اندازه دشوار مي‌کرد و بي وقوف بر اين جزئيات فرد چگونه مي‌توانست کارمندان خود را به انجام همان کاري که خود مي‌خواهد ملزم کند يا از انجام اين امور مطمئن شود. **پس اين مطلب که سلطان در ميان همه عناصر جامعه عثماني همبستگي ايجاد مي‌کرد، بيشتر از اين که از يک مديريت کاملاً فعال ناشي شده باشد، جنبه نمادين داشت.**

استانفورد شاو در تلاش خود براي شناخت سازوكار مديريت سياسي در عثماني به مفهوم «***زيرساخت دروني (يا صنفي) جامعه خاورميانه‌اي***» مي‌رسد كه براي شناخت سازمان سياسي شرق از اهميت اساسي برخوردار است. در جوامع خاورميانه اين زير ساخت نقش اصلي را در تنظيم امور جامعه به عهده داشت و دامنه كارايي و تاثير آن بسيار فراتر از دولت مركزي و حكومت‌هايي بود كه گاه دستخوش تغيير و دگرگوني مدام بودند.

پس چه عاملي به‌جز تعهدات ظاهري و نظري كه سلطان ايجاد مي‌كرد در تحقق وحدت جامعه عثماني و حفظ آن سهم داشت؟ واقعي ترين نيروي متحدكننده نظام، زيرساخت صنفي جامعه بود كه بر اساس فعاليت‌هاي مشترك اتباع... و تلاش‌هاي اقتصادي و منافع مشترك، مسلمانان و غيرمسلمانان را به‌طور يكسان با هم متحد مي‌كرد. دستاوردهاي جامعه يا ***نهادهاي اجتماعي كه طي قرن‌ها در خاورميانه تكامل يافته بود*** تا نيازهاي همه مردم را تأمين كند، منافع و علايق متضاد را به‌گونه‌اي با هم پيوند زد كه ساختارهاي سياسي عثماني هرگز نه بدان اقدام كردند و نه در پي انجام چنين امري برآمدند. يكي از پيامدهاي اين تحول اين بود كه فساد دروني ساختارهاي

سياسي امپراتوري‌هايي چون عثماني فعاليت‌هاي نظام را بسيار كمتر از آن‌چه كه ممكن است تصور شود تحت تأثير قرار داد زيرا نظام خود بدين منظور ايجاد شده بود تا تقريباً به همه اموري كه به نفع همگان و مورد علاقه عموم بود سروسامان دهد.

استانفورد شاو منشاء اين سازمان سياسي بغرنج، نامتمركز، كارا و ديرپا را در ساخت‌ها، نهادها و مفاهيم سياسي كهني مي‌داند كه طي هزاران سال در سرزمين خاورميانه تكوين يافته بود. اين ميراث به ايران ساساني رسيد، از طريق ديوانيان ايراني به خلافت عباسي انتقال يافت و سپس در سراسر تمدن اسلامي گسترده شد.

مباني نظري اين سازمان سياسي در نوشته‌هاي متفكراني چون **خواجه نظام‌الملك طوسي** و **امام محمد غزالي** بيان شده كه به برقراري عدالت و امنيت در جامعه تأكيد داشتند. **مصطفي نعيم (نعيما)**، مورخ عثماني سده هفدهم ميلادي، اين فلسفه سياسي را به صورت «**چرخه عدالت**» مطرح مي‌كند: 1- مُلك (دولت) بدون سپاه نمي تواند برقرار باشد. 2- حفظ و نگهداري سپاه مستلزم ثروت است. 3- ثروت از مردم كسب مي‌شود. 4- مردم نمي‌توانند به سعادت و رفاه دست يابند مگر در سايه عدالت: عدالت برقرار

نخواهد شد مگر در پناه دولت. بنابراين، كسب و توليد ثروت به منظور برقراري دولت و حفظ مملكت و تأمين عدالت در ميان مردم از اصول اساسي سازمان و عملكرد دولت تلقي مي‌شد.

شريف ماردن نيز نظام سياسي عثماني را متأثر از ميراث اسلامي- ايراني مي‌داند و *سياست‌نامه* **خواجه نظام‌الملك**، *قابوس‌نامه* **امير عنصرالمعالي** و *اخلاق ناصري* **خواجه نصيرالدين طوسي** را در انديشه سياسي عثماني بسيار مؤثر مي‌شمرد. بر بنياد مباحث مطروحه در اين سه كتاب، دو متفكر سياسي سده‌هاي پانزدهم و شانزدهم ميلادي، *جلال‌الدين محمد دواني* (830-908 ق./ 1427-1502 م.) و *علاءالدين علي قنالي‌زاده* (916-979 ق./ 1510-1572 م.)، از طريق دو كتاب نامدار خود، *اخلاق جلالي* و *اخلاق علايي*، در تكوين نظري نظام سياسي عثماني تأثير عميق بر جاي نهادند.

بوروكراسي در عثماني

طبق تعريف ماكس وبر، **يكي از مشخصات اصلي نظام سلطاني بساطت و بدويت ديوان‌سالاري يا فقدان بوروكراسي است.** بررسي سازمان سياسي عثماني تصويري به‌كلي متفاوت با تلقي وبر به دست مي‌دهد.

ساختار ديواني عثماني بسيار بغرنجتر از آن بود كه

به‌وسیله یک فرد اداره شود. این ساختار از سازمان مفصلي برخوردار بود که به‌وسیله **وزیران** اداره مي‌شد. وزیران در جلساتي شرکت مي‌کردند که نام فارسي *دیوان همایون* را بر خود داشت و سیاست مملکت را تعیین و هدایت مي‌کرد. این همان نهادي است که امروزه *هیئت دولت (کابینه)* خوانده مي‌شود. ***دیوان (هیئت دولت) نیز یک نهاد سیاسي کهن خاورمیانه‌اي بود که میراث آن در ایران پیش از اسلام شکوفا شد، در تمدن اسلامي به اوج رسید و از طریق اندلس اسلامي و عثماني به غرب راه یافت.*** براي مثال، در سده دهم میلادي/ چهارم هجري در خلافت اموي اندلس سه دیوان اصلي وجود داشت که هر یک را فردي با عنوان وزیر اداره مي‌کرد: دیوان الرسائل و الکتابه، دیوان المالیه (یا دیوان الخراج) و دیوان الجند (دیوان الجیش، دیوان العساکر).

غربیان نه تنها ساختاري به‌نام هیئت دولت را از مسلمانان اندلس و عثماني آموختند بلکه در بسیاري از سنن و نهادهاي سیاسي دیگر نیز میراث شرق را اخذ کردند. براي مثال، **برنامه‌ریزي براي بودجه سال بعد اوّلین بار در عثماني در سال 1652 م./ 1063 ق. به‌وسیله ترخونچي احمد پاشا، صدراعظم وقت، مرسوم**

شد و در سده‌هاي بعد در غرب متداول گرديد.

در اوايل دولت عثماني، سلطان رياست جلسات ديوان همايون را به دست داشت ولي به‌تدريج، با پيچيده شدن امور، از زمان سلطان محمد دوّم (فاتح)، يعني از سده پانزدهم ميلادي، حضور سلطان در جلسات ديوان همايون متوقف شد و صدراعظم شخصاً رياست جلسات را به دست گرفت. در ***قانون‌نامه سلطان محمد دوّم (فاتح)*،** بر بنياد سنن پيشينيان، ترتيب جلسات و تركيب و وظايف ديوان دقيقاً تعريف شده است. جلسات ديوان همايون هر روزه بود. در اين جلسات صدراعظم، ساير وزرا، سرداران، دفترداران (رؤساي خزانه) و نشانچي‌ها (كاتبان قانون) شركت مي‌كردند. **حتي مكان اعضاي جلسه نيز مشخص بود.** مثلاً، اگر نشانچي در مقام وزير يا بيگلربيگي جاي داشت، در بالاي دست دفترداران مي‌نشست و اگر در مقام سنجاق‌بيگ بود فروتر از ايشان جاي مي‌گرفت. در سده دهم هجري/ شانزدهم ميلادي ديوان همايون گسترده‌تر و وظايف آن بغرنجتر شد. براي مثال، به دليل افزايش اهميت نيروي دريايي، فرمانده اين نيرو (قاپودان پاشا) نيز عضو ديوان شد. در سده شانزدهم، ديوان همايون چهار روز در هفته (شنبه، يكشنبه، دوشنبه و سه‌شنبه) جلسه داشت. در صبح، ديوان به روي مردم

گشوده بود و به شکايات و عرايض آنان رسيدگي مي‌کرد و بعد از ظهر به امور دولتي رسيدگي مي‌نمود.

هيچ دولت اروپايي را نمي‌توان يافت که در سده‌هاي چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم ميلادي از چنين ديوان‌سالاري منظم و قانونمندي برخوردار باشد.

از *قانون‌نامه* سلطان محمد فاتح سخن گفتيم. به‌ياد داشته باشيم که **تا پيش از دهه 1770 ميلادي نه در بريتانيا و نه در ساير کشورهاي اروپايي هيچگونه قانون اساسي مکتوبي وجود نداشت.**

به‌علاوه، بايد به **اقتدار و اختيارات صدراعظم** (وزير اعظم) به عنوان رئيس دستگاه دولتي و ديوان‌سالاري عثماني توجه کرد. سلطان محمد فاتح در *قانون‌نامه* صدراعظم را به عنوان «**رئيس وزرا و امرا**» تعريف کرده است. **صدراعظم نماينده تام‌الاختيار (وکيل مطلق) سلطان به‌شمار مي‌رفت و رسماً و عملاً از اختيارات بسيار گسترده برخوردار بود. حتي در عهد مقتدرترين سلطان تاريخ عثماني، سليمان قانوني، اين اقتدار صدراعظم پا بر جا بود.** ابراهيم پاشا، صدراعظم نامدار سليمان، به سفير امپراتور هابسبورگ چنين مي‌گويد:

اداره امور اين دولت منظم با

من است. هر چه که من انجام بدهم همان است زيرا تمامي قدرت در دست من است. مأموريت‌ها را من تعيين مي‌كنم. ايالات را من تقسيم‌بندي مي‌كنم. هر چه را من تصويب كنم قطعي است و آن‌چه را كه رد كنم بي چون و چراست. سلطان بزرگ اگر قصد احسان داشته باشد و بخواهد اكرام كند اگر من آن را تأييد نكنم انجام نگيرد. زيرا همه چيز، جنگ و صلح، ثروت و قدرت، در دست من است.

از نيمه دوّم سده شانزدهم ميلادي، دامنه اين اقتدار افزون‌تر شد. به‌نوشته شريف ماردن، **از دوران سلطنت مراد سوّم «سلطان به عنوان يک قدرت بالفعل حكومتگر از صحنه سياست عثماني كنار رفت» و هدايت امور مملكت به‌طور مستقيم در دست صدراعظم و به‌طور غيرمستقيم در دست وزير خارجه و وزير داخله و معاونان ايشان و گروهي از كارگزاران عالي‌رتبه متمركز**

شد که در آغاز سده نوزدهم .تعداد ايشان 24 نفر بود.

سلطان محمود دوم و اخذ استبداد غربي

استبداد سياسي بر عثماني به تأثير از الگوي حکومت‌گري غرب، از اوائل سده نوزدهم و در زمان سلطان محمود دوّم استيلا يافت.



سلطان محمود دوم

استانفورد شاو و **برنارد لويس،** دو عثماني‌شناس سرشناس غرب، اين نظر را تأييد مي‌کنند. استانفورد شاو مي‌نويسد:

> تنها در قرن نوزدهم و در نتيجه نفوذ غرب بود که کشور عثماني در واقع به‌نوعي حکومت مطلقه و متمرکز که اروپا از ديرباز آن را اتخاذ کرده بود دست يافت.

برنارد لويس، چون شاو، اقدامات محمود را در جهت استقرار يک نظام استبدادي بي‌مهار مي‌داند که در گذشته عثماني سابقه نداشت.

در واقع، در طول سده نوزدهم قدرت استبدادي حكومت [دولت مركزي] نه تنها كاهش نمي‌يافت بلكه در حال افزايش بود. **تمامي موانع كهن در مقابل استبداد سلطان، كه در تجربه كارايي خود را نشان داده بودند**، از ميان رفته بودند: دسته‌جات ينگي‌چريک با امتيازات ديرين و اعتقاد ژرف به هوّيت و حقوق جمعي خود، سپاهيان فئودال، خاندان‌هاي محلي دره‌بيگ‌ها و اقتدار اعيان در ايالات، قدرت مستقل علما در نظارت بر قانون و امور ديني و آموزش و پرورش... تمامي اين‌ها و همه قدرت‌هاي مياني ديگر از ميان رفته يا به شدت تضعيف شده بود. براي مهار كردن اقتدار سلطان [حكومت مركزي] هيچ چيز وجود نداشت به‌جز

طومارهايي از انبوه فرامين خود او.

اين نظر مورد تأييد **مصطفي گوكچک** است كه كه او نيز از محمود دوّم به عنوان **اوّلين سلطان عثماني ياد مي‌كند كه حاكميت فردي خود را مستقر كرد.**

به‌نوشته گوكچک، **در گذشته ساختارهايي وجود داشتند كه بر اعمال سلطان نظارت مي‌كرد ولي در پي اقدامات محمود اقتدار سلطان چنان افزايش يافت كه ديگر هيچ نهادي قدرت فردي او را محدود نمي‌كرد.**

محمود به **تئوريزه كردن** اين نظام حكومتي نيز دست زد و به عبدالوهاب ياسينچي‌زاده، شيخ‌الاسلام خود، دستور داد كتابي در توجيه شيوه جديد حكومت‌گري وي بنويسد. ياسينچي‌زاده كتابي نوشت به‌نام *خلاصة‌البرهان في اطاعة السلطان* كه در سال 1247 ق./ 1831 م. در استانبول چاپ شد. اين كتاب مشتمل بر 25 حديث منسوب به پيامبر اسلام (ص) بود كه ضرورت تبعيت و اطاعت مطلق از حكمران را ثابت مي‌كرد

محمود دوّم پيرو همان راهي بود كه يک سده پيش پطر اوّل (كبير) روسيه در پيش گرفت. برنارد لويس تفاوت محمود با پطر را در فقدان پيشينه و سنن حكومت‌گري خودكامه در عثماني و اقتدار سنن و

ساختارها و نهادهاي محدودکننده قدرت فرمانروا در اين کشور مي‌بيند. او مي‌نويسد:

> پطر زماني که به قدرت رسيد حاکم مطلق بود ولي محمود بايد خود چنين جايگاهي را براي خويش کسب مي‌کرد و [براي تحقق آن] بر **مقاومت سنن کهن و ريشه‌دار اسلامي عثماني در جامعه و دولت و مخالفت طبقات خوب سامان‌يافته و مورد حمايت مردم**، هم در پايتخت هم در ايالات،... غلبه مي‌کرد.



برنارد لويس

در جلد چهارم *زرسالاران* درباره پيشينه و سير استقرار ″ استبداد روسي“ سخن گفته‌ام. حتي پطر نيز، برخلاف

نظر برنارد لويس، از قبل حاکم بلامنازع نبود هر چند قطعاً بايد اقتدار نهادهاي مدني در جامعه عثماني را بسيار گسترده‌تر از روسيه عصر پطر ارزيابي کرد.

در سازمان سياسي عثماني، مانند ايران و ساير جوامع اسلامي، حقوق مردم کاملاً تسجيل و نهادينه شده بود و در تداوم اين فرايند حتي به پيدايش **سنت *سلطان‌کشي*** انجاميد يعني **شورش مردم و خلع و اعدام سلطان، طبق نظر مجمع بزرگان و فتواي مفتي (شيخ‌الاسلام)، را به يک نهاد سياسي بدل کرد.** در ماجراي خلع و قتل عثمان دوّم، اوّلين سلطان عثماني که به دست مردم به قتل رسيد، شورشيان پابرهنه در گوش سلطان اسير چنين فرياد مي‌زدند:

> اجداد تو بناي اين دولت را به زور سگبان ها بر پا کردند. آيا اين قلعه را بوستانچي ها و مصري ها از براي شما گرفتند يا ما؟... عثمان به گريه درآمده گفت: اي روسياه ملعون، مگر من پادشاه شما نيستم؟... بعد از آن منديل کثيفي را که بر سر او گذاشته بودند از سر برکشيده و

گریه‌کنان گفت: مرا ببخشید اگر از روي جهالت و ناداني شما را رنجاندم. ديروز من پادشاه شما بودم، امروز لخت و برهنه مانده‌ام.

استانفورد شاو درباره حقوق فردي اتباع عثماني مي‌نويسد:

در جامعه عثماني كه **حدود و چارچوب آن را سنت و قانون تعيين مي‌كرد**... رفتار شخصي افراد با مفهوم حد يا مرز شخصي روابط فردي پيوند بسيار نزديک داشت. در تعيين اين حد و مرز شخصي مجموعه‌اي از عوامل گوناگون از جمله خانواده، مقام، مذهب، طبقه و درجه و ثروت دخالت داشت. در اين چارچوب فرد عثماني تقريباً آزاد بود تا بي هيچ محدوديتي، به‌جز مواردي كه رفتار سنتي و قانون تحميل مي‌كرد، مطابق ميل خود عمل كند. اما فراتر از اين محدوده فرد

> نمي‌توانست کاري انجام دهد مگر اين که به حد ديگران تجاوز کند.

سر آدولفوس اسليد، که با فرهنگ و جامعه عثماني آشنايي عميق داشت و شاهد تحولات تراژيک عثماني در سده نوزدهم بود، اقدامات محمود دوّم را در جهت سلب حقوق و آزادي‌هاي فردي مي‌ديد. او نوشت:

> **تا اين زمان عثمانيان، به‌طور سنتي، از برخي از ارجمندترين امتيازات انسان‌هاي آزاد برخوردار بودند؛ امتيازاتي که ملت‌هاي مسيحي براي دستيابي به آن مدت‌هاي طولاني مبارزه کردند.**

> تبعه عثماني به‌جز ماليات معتدلي براي زمين کشاورزي چيزي به دولت نمي‌پرداخت... او عشريه‌اي پرداخت نمي‌کرد و عايدات موقوفات براي تأمين مالي خادمين اسلام [روحانيون] کافي

بود. تبعه عثماني به هر جا كه مي‌خواست بدون گذرنامه سفر مي‌كرد و هيچ كارمند گمركي با چشمانش او را برانداز نمي‌كرد و دستان كثيفش را به درون جامه‌دان او فرو نمي‌برد، هيچ پليسي حركت او را كنترل نمي‌كرد و به مكالمات وي گوش نمي‌داد. خانه‌اش مقدس بود. پسرانش را هيچگاه از كنار او براي سربازي دور نمي‌كردند به‌جز زماني كه براي جنگ فراخوانده مي‌شدند.

آرزوهاي او را حصارهاي تولد و ثروت محدود نمي‌كرد. او اگر به پائين‌ترين خاستگاه تعلق داشت، **مي‌توانست آرزو داشته باشد كه به مقام پاشايي برسد و اين گستاخي نبود. اگر سواد داشت مي‌توانست صدراعظم نيز شود.** اين

ذهنيت، که محصول و مورد تأييد نمونه‌هاي بي‌شمار پيشين بود، به روح او نجابت مي‌بخشيد و وي را قادر مي‌کرد تا فارغ‌البال وارد مشاغل عالي شود. آيا اين دستاوردي نيست که ملت‌هاي آزاد بدان مباهات فراوان مي‌کنند؟ آيا مستثني کردن مردم در تصدي مناصب عالي منجر به انقلاب فرانسه نشد؟

محمود اين حقوق مردم عثماني را از ميان برد و به تعبير اسليد «موجب بيزاري اتباعش شد.»

در دوران سلطنت محمود دوّم، مطبوعات غرب تبليغات گسترده‌اي را به سود اقدامات او پيش مي‌بردند و چنين عنوان مي‌کردند که گويا در عثماني «**اصلاحات دمکراتيک**» در جريان است. شريف ماردن اين‌گونه ادعاها را مردود مي‌داند و محمود را به عنوان **بنيانگذار نظام استبدادي در عثماني** معرفي مي‌کند و مي‌افزايد که در دوران او بسياري از رجال و ثروتمندان عثماني، که مطلوب درباريان محمود نبودند، زنداني يا اعدام شدند و اموالشان مصادره شد.

بدينسان، حركت عثماني به سوي استقرار يک نظام متمركز استبدادي، كه فروپاشي نهايي اين دولت را سبب شد، از نيمه اوّل سده نوزدهم و از زمان محمود دوّم آغاز گرديد. براي تحقق اين هدف، محمود از سويي به سركوب دولتمردان مستقل و صاحب رأي و انديشه و وفادار به سنن سياسي عثماني، در جهت «تحميل اراده خود بر تمامي تصميم‌گيري‌ها»، دست زد و از سوي ديگر طبقه‌اي جديد از ديوان‌سالاران غربگرا را بركشيد و راه حاكميت ايشان را هموار ساخت. از اين زمان نخبگان غربگرايي به قدرت رسيدند كه تا پايان حيات عثماني، به‌جز بخشي از دوران عبدالحميد دوّم، در قدرت بودند. ظهور و گسترش اين طبقه جديد ديوان‌سالاران غربگرا ابتدا دوره تنظيمات را آفريد و سپس بنيان‌هاي انحلال عثماني و تأسيس جمهوري تركيه را شكل داد.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

راز استيلاي جهاني غرب

چرا طي سده‌هاي شانزدهم تا نوزدهم ميلادي بتدريج سلطه استعماري غرب اروپا بر سراسر جهان پديد شد و چرا تمدنهايي كه پيشينه‌هايي درخشان در پشت داشتند مغلوب مهاجميني آزمند و بي‌فرهنگ شدند؟ اين مهم‌ترين پرسش نظري در عرصه انديشه سياسي و تاريخي است. مقاله حاضر كوششي است براي پاسخ به اين پرسش. اين مطلب برگرفته از فصل پاياني بخش اول از جلد اول كتاب *زرسالاران* (صص 275- 291) است.

در سده شانزدهم شاهد يک *تكانه عظيم تمدني* در دو كانون *شرق اسلامي* و غرب مسيحي هستيم. اين تكانه در كانون شرق اسلامي سه دولت مقتدر *هند*، *ايران* و *عثماني* را پديد ساخت و در كانون اروپاي غربي امپراتوريهاي مستعمراتي اسپانيا، پرتغال، انگلستان، هلند و فرانسه را. كانون اسلامي پس از يک دوران شكوفايي در سده هيجدهم رو به افول نهاد، كانون اروپاي غربي استوار و استوارتر شد و سرانجام سلطه جهاني خويش را تأمين نمود.

پژوهشگران در كاوش براي دريافت "راز" سلطه غرب عوامل متعددي را ذكر مي‌كنند كه مهم‌ترين و پذيرفتني‌ترين آن فرادستي دريايي غرب اروپاست. از سده پانزدهم ميلادي تا به امروز "غرب" سلطان بلامنازع درياها بوده است و اين فرادستي نه مولود "يكتايي" نژادي يا فرهنگي اروپاييان كه محصول ويژگيهاي زيست- محيطي غرب اروپاست. موقع اقليمي سرزمينهاي بهم‌پيوسته و غني آسيا و آفريقا هيچگاه نياز جدي به نيروي دريايي اقيانوس‌پيما را در مردم اين سامان برنينگيخت. مردم اين سرزمينها تجارت خود را بطور عمده از طريق راههاي زميني انجام مي‌دادند و تكاپوي دريايي آنان محدود به تجارت بندر به بندر و سفرهاي ساليانه حج بود. به نيروي رزمي دريايي نيز تنها براي مقابله با دزدان و حفاظت از سواحل و جزاير خود در برابر مهاجماني هم‌سنگ خويش نياز بود نه بيش. در اين ميان ژاپن يک استثنا است.

از سوي ديگر، نياز شديد مادي سرزمينهاي غرب قاره اروپا، كه از ديرباز راه طبيعي ارتباطات‌شان درياها بود نه خشكي، ايشان را به تكاپويي جدي در اقيانوسها واداشت و درست در اين زمان به "كشف" قاره آمريكا نائل شدند. معادني بي‌پايان از ثروت بي‌هيچ مدافع جدي در انتظار اروپاييان بود. اينک غرب با پشتوانه سلطه خويش بر قاره آمريكا، و در پرتو ثروت عظيمي كه از معادن طلا و نقره اين قاره و از اقتصاد پلانتكاري به دست مي‌آورد، مي‌توانست تهاجم جدي را براي سلطه بر شرق و غارت ثروتهاي آن آغاز كند.

ولي اين توصيف "راز سلطه غرب" را بطور كامل بازگو نمي‌كند. ابهام‌ها فراوان است. به راستي چرا تمدنهاي بومي قاره آمريكا در زمان ورود اروپاييان تنها در انتظار تلنگري بودند تا فروپاشند و سلطه اروپا بر قاره آمريكا به اين سادگي ممكن شود؟ چرا تكانه تمدني سده‌هاي شانزدهم و هفدهم ميلادي در شرق اسلامي در سده هيجدهم منقطع شد؟ و چرا ساير دولتهاي مقتدر و شكوفاي جهان غيراروپايي، چون چين، در زمان تهاجم دريايي غرب در حال افول بودند؟ در اينجاست كه پژوهشگران نقش *"تصادف تاريخي"* را به جدّ مي‌گيرند.

جامعه انساني در تاريخ طولاني خود ظهور و افول تمدنها فراوان ديده است و اين دگرگونيها معلول هزاران عامل بوده است تا بدانجا كه توضيحي جامع براي آن نمي‌توان يافت. چرا *هخامنشيان* به مدت 218 سال (549- 331 پيش از ميلاد) در قله تمدن جهاني جاي داشتند نه ديگري؟ چرا *تمدن مسيحي* از درون سرزمين فلسطين، نه جاي ديگر، سربركشيد و تمامي شبه قاره اروپا را مسخر ساخت؟ چرا تمدن اسلامي از درون شبه جزيره عربستان سربركشيد و دو امپراتوري عظيم جهان آن روز، ايران ساساني و روم، را مقهور خود ساخت؟ چرا اقوام شبان استپ‌هاي آسياي مركزي سرزمينهايي چون چين و ايران و اروپا را درنورديدند؟ يافتن "راز" اين جابجايي‌ها و استقرار اين يا آن قوم، ايراني و عرب و مغول نه ديگران، در رأس اين تكانه‌هاي تمدني غيرممكن است. ظهور تمدن جديد غرب نيز چنين است. ديويد فيلدهاوس،[1] استاد دانشگاه آكسفورد، در مقاله "استعمار"، كه براي *دايرةالمعارف آمريكانا* نگاشته، در جستجوي توضيح اين "راز" بوده و سرانجام به عامل "تصادف" توسل جسته است. او مي‌نويسد:

> ارائه يک ارزيابي عيني از پديده استعمار غيرممكن است، زيرا اين ارزيابي به آن ملاكي وابسته است كه پذيرفته مي‌شود. براساس معيارهاي امروزين، كه بر تقدس حق تعيين سرنوشت [ملت‌ها] مبتني است، استعمار از نظر اخلاقي پديده‌اي است غيرقابل دفاع؛ زيرا جامعه‌اي جامعه ديگر را زير سلطه خود گرفته است... ولي اين ملاک از نظر تاريخ نامعتبر است زيرا بر اين فرض مبتني است كه در مقابل استعمار شقّ ديگري نيز وجود داشت؛ جهاني مركب از دولتهاي مستقل كه در چارچوب يک نظم بين‌المللي مفروض هر يک راه تأمين منافع خود را به بهترين شكل دنبال مي‌نمودند. حال آنكه هيچگاه چنين نبود. همه نظام‌هاي استعماري در اثر جبر فرايند تاريخ و بدون طراحي پيشين پديد شدند. استعمار به عنوان يک واقعيت تاريخي را بايد از ديدگاه اخلاقي به عنوان بخشي از يک نظم جهاني ارزيابي نمود؛ نظمي كه هر چند قرن يک بار دگرگون مي‌شود.[2]

"ارزيابي اخلاقي" دكتر فيلدهاوس از پديده استعمار قابل قبول نيست ولي توجه او به "تصادف" و "نظم دگرگون شونده تاريخ" حائز اهميت است. در نقد "معصوميت تاريخي" كه فيلدهاوس براي استعمار غرب قايل است بايد گفت كه نقش "تصادف" تنها تا سده هفدهم پذيرفتني و معقول است. در سده هيجدهم، كه فرادستي غرب تأمين شده بود، بايد از نقش موثر عامل "برنامه‌ريزي سنجيده" در تهاجم به شرق سخن گفت؛ عاملي كه دكتر اوانسون به آن اشاره كرده است. از اين زمان است كه غرب از فرايند افول دولتها در شرق سود مي‌جويد و سلطه خود را تأمين مي‌كند. اين افول، چنانكه در نمونه طلوع دولتهاي اود و حيدرآباد دكن ديديم، به معناي مرگ جامعه هند نبود. پس از غروب دولت صفوي شاهد فرايند نوزايي در جامعه ايراني هستيم كه اين نيز به دست استعمار غرب پايمال شد. بي‌شک، اتكاء غرب بر پشتوانه ذخاير عظيم قاره آمريكا سهمي مهم در فرادستي و تهاجم آن در سده هيجدهم داشت. و بي‌شک، از اين زمان غرب با اتكاء بر فرادستي خود از روند متناوب و طبيعي ظهور و افول دولتهاي شرقي به سود سلطه نهايي خويش بهره جست. در اين مرحله، نگرش غرب به شرق مبتني بر "طراحي" و "مداخله" است نه "تصادف"؛ ما با مهاجميني سلطه‌گر و قوي‌دست سروكار داريم نه با انسانهاي آرامي كه بيطرفانه نظاره‌گر حوادث پيرامون خويش‌اند تا در زمان مناسب شانس و اقبال خود را بيازمايند. اين مرحله يک سده به طول كشيد و سرانجام در نيمه نخست سده نوزدهم به زايش پديده‌اي انجاميد كه *"تمدن جديد غرب"* نام گرفته است.

***تاريخ هند* آكسفورد نقش "تصادف" را در استقرار سلطه پرتغاليها چنين مورد توجه قرار داده است:**

> در زمان ورود پرتغاليها [به شرق] بخت يار آنها بود. در مصر حكومت مماليک مورد تهديد تركها قرار گرفته بود، در ايران يک سلسله جديد [صفويه] هنوز در حال استقرار حاكميت خود بود. شمال هند نيز ميان حكومتهاي محلي تقسيم شده بود و لذا تنها گجرات بود كه در دستهاي قدرتمند سلطان محمود بيگده قرار داشت و اين در زماني بود كه حكومت سلاطين بهمني در دكن در حال فروپاشي بود. هيچ يک از قدرتهاي بزرگ [منطقه] نيروي دريايي، به معناي نيروي دريايي مقتدر، نداشتند. در خاوردور به فرمان امپراتور نيروي دريايي چين محدود شده بود. كشتي‌داران و تجار عرب، كه بر تجارت اقيانوس هند تسلط داشتند، فاقد توان لازم براي مقابله با انگيزه نيرومند و اتحاد پرتغاليها بودند.[3]

اين تحليل كاملا درست است. در اين زمان، در اثر يک "تصادف تاريخي" عجيب، در شرق اسلامي خلاء سياسي آشكاري پديد شد و هيچ دولت مقتدري، جز حكومت سلطان محمود بيگده در گجرات، حضور نداشت كه مانعي جدي در برابر تهاجم پرتغاليها بهشمار رود. سه قدرت اسلامي هند، ايران و عثماني زماني سربركشيدند كه غرب با بهرهگيري از يک فرصت تاريخي استثنايي پايههاي نفوذ خود را در آسيا و آفريقا استوار ساخته بود:

حكومت *صفوي ايران* در سال 1501 ميلادي، چهار سال پس از آغاز ماموريت واسكو داگاما و درست در زمان جنگهاي سلطان محمود بيگده با پرتغاليها، به وسيله شاه اسماعيل بنيان نهاده شد.[4] ولي تا تبديل دولت صفوي به يک قدرت منطقهاي سالها به درازا كشيد و در اين دوران پرتغاليها سلطه خود را بر بنادر منطقه استوار ساخته بودند. شاه عباس در سال 1587 به قدرت رسيد و در سال 1622 پرتغاليها را از هرمز اخراج كرد.

دولت بابر در سال 1526 ميلادي، شانزده سال پس از اشغال بندر گوا به وسيله پرتغاليها، در دهلي تأسيس شد ولي تنها در دوران اكبر و با تصرف گجرات (1573م.) بود كه دامنه اقتدار آن به سواحل غربي هند كشيده شد.

دولت عثماني در نيمه دوم سده پانزدهم دوران اقتدار خود را آغاز كرد. ولي توجه سلطان محمد دوم، معروف به سلطان محمد فاتح (1451 - 1481م.)، به تحكيم پايههاي دولت عثماني و توسعه در حوزه مديترانه، آناتولي و سرزمينهاي مماليک مصر معطوف بود.

در زمان ورود پرتغاليها، دولت مقتدر *مماليک مصر* (1250-1517) رو به افول بود و درگير جنگ با دولت نوپديد عثماني كه سرانجام به سقوط آن انجاميد. معهذا، دولت مماليک مصر تنها قدرت اسلامي بود كه در حمايت از دولت گجرات به تلاشي بيحاصل دست زد.

"غارت" و "توسعهيافتگي"

پژوهشگران در نقش غارتگري ماوراء بحار در پيدايش تمدن جديد غرب ترديد ندارند؛ ولي به راستي اين "غارت" تا چه حد در تحول فوق نقش تعيينكننده داشت؟ به عبارت ديگر، *اگر تاراج قارههاي آمريكا، آفريقا و آسيا نبود، آيا تمدن جديد صنعتي غرب در سده نوزدهم پديد ميشد؟*

پيشتر درباره اقتصاد پلانتكاري، تجارت برده و تجارت ماوراء بحار و سهم آن در اقتصاد اروپا تا آستانه سده نوزدهم سخن گفتهايم. معهذا، به نظر ميرسد كه شايد توصيفي از ثروت هند، و تنها هند، در دوران تهاجم استعماري غرب ضرور باشد.

رالف فيچ،[5] نخستين فرستاده اليگارشي تجاري انگلستان به هند كه در واپسين سالهاي سلطنت اكبر وارد اين سرزمين شد، به شدت تحت تأثير عظمت شهرها و زندگي مرفه مردم قرار گرفت و در مقايسه با آن كشور خويش را فقير و عقبمانده يافت.[6] و سِر توماس رو، نخستين سفير انگلستان در دربار هند، خود را در ميان اعيان دربار جهانگير حقير ميديد. بهنوشته موريس كاليس، مورخ انگليسي، حقوق ساليانه رو 600 پوند استرلينگ در سال بود حال آنكه رجال هند هر يک ساليانه دهها هزار و حتي صدها هزار پوند درآمد داشتند. رو در دفتر خاطراتش مينويسد كه از وضع لباس خود شرمسار است. او ميافزايد حتي درآمد پنج سالهام نيز كفاف آن را نميدهد كه لباسي در شأن آنان تهيه كنم.[7] حضور توماس رو در دربار جهانگير همزمان است با ورود محمدرضا بيگ، سفير شاه عباس صفوي. جهانگير در خاطراتش ورود سفير ايران را شرح داده و متن نامه شاه عباس به خود را ذكر كرده، ولي هيچ اشارهاي به سفارت سِرتوماس رو انگليسي ننموده است.[8] اين نشان ميدهد كه پادشاه هند اهميتي فراوان براي ايران قايل بود و در مقابل ورود نماينده پادشاه انگليس برايش اهميت و ارجي نداشت.

رابرت كلايو، كه پس از شكست سراجالدوله براي نخستين بار مرشدآباد را ديد، اين شهر را «از نظر وسعت، جمعيت و ثروت» با لندن زمان خود برابر يافته است؛ با كاخهايي بزرگتر از كاخهاي اروپا، و مرداني كه از هر فردي در لندن ثروتمندتر بودند. كلايو ميافزايد هند «كشوري است كه ثروت بيپايان دارد.» پارلمان بريتانيا كلايو را به اختلاس و ارتشا متهم كرد. او در برابر دادگاه قرار گرفت ولي تبرئه شد. وي در دفاع زيركانهاش، نخست ثروتهايي را كه پيرامون خود در هند ديده بود وصف كرد، و

توضيح داد كه چه شهرهاي ثروتمندي حاضر بودند به او رشوه دهند تا از تاراج حتمي در امان بمانند؛ چه صرافاني كه در دخمه‌هاي انباشته از جواهر و طلاي خود را گشودند و در اختيارش گذاشتند؛ و آنگاه به سخنان خود چنين پايان داد: «من در اين لحظه از قناعت خود در شگفتم!»[9]

در اين زمان بود كه كلايو خزانه مرشدآباد را به تاراج برد. اهميت اين حادثه چنان است كه جان كي تاراج خزانه مرشدآباد به وسيله كلايو و همدستانش را با تاراج معادن الماس آفريقاي جنوبي بهوسيله سِر سيسيل رودز مقايسه مي‌كند.[10]

درباره ارزش واقعي اين خزانه گزارشها سخت آشفته است. سراج‌الدوله ارزش آن را معادل 85 ميليون پوند استرلينگ مي‌دانست و فاتحان انگليسي 40 ميليون پوند استرلينگ بر آن قيمت نهاده‌اند. بهرروي هرچه بود، بخش مهمي از آن به تاراج رفت. آنچه رسماً اعلام شد اين است كه كلايو از اين خزانه، معادل 5/ 2 ميليون پوند استرلينگ برداشت كرد كه نيمي از آن بابت غرامت سقوط "قلعه ويليام" به كمپاني هند شرقي پرداخت شد و نيم ديگر خرج توطئه‌گران محلي و نظامياني شد كه به او در شكست سراج‌الدوله ياري رسانيده بودند. سهم رسمي خود كلايو از اين غارت تنها 234 هزار پوند ذكر شده است.[11]

تفحص‌هايي كه پس از اعتراضات فوكس و ادموند برک توسط پارلمان انگليس صورت گرفت، نشان داد كه در سالهاي 1757 تا 1766، يعني از جنگ پلاسي تا پايان حضور كلايو در هند، كارگزاران كمپاني در بنگال جمعاً مبلغ 169/2 ميليون پوند استرلينگ به عنوان "هديه" دريافت كرده‌اند (بجز "جاگير" كلايو كه 30 هزار پوند درآمد ساليانه داشت) و 7/3 ميليون پوند استرلينگ به عنوان "غرامت" به كمپاني پرداخت شده است.[12] **بايد بپذيريم كه اين ارقام بسيار كمتر از ميزان واقعي غارت كلايو است؛ زيرا نه كارگزاران كمپاني حاضر به ارائه گزارش واقعي چپاول خود بودند و نه پارلمان انگليس از شبكه‌اي جدي براي تفحص دقيق برخوردار بود. معهذا، همين ارقام به روشني گوياي ابعاد عظيم غارتي است كه به وسيله كلايو در هند صورت گرفت. به‌نوشته جان كي، در آن زمان يک خانه در ميدان بركلي لندن (محله اعياني شهر) ده هزار پوند قيمت داشت و ده مايل مربع اراضي املاک شراپشاير**[13] **انگليس 70 هزار پوند.**[14]

ويل دورانت ثروت هند در زمان تصرف اين سرزمين توسط كمپاني هند شرقي بريتانيا را چنين توصيف ميكند:

> در عهد سلسله تيموريان هند وضع مردم نسبتاً بهتر شده بود. دستمزدها ناچيز بود. در عهد اكبر دستمزد كارگران از روزي سه سنت تا 9 سنت نوسان داشت؛ در مقابل قيمت‌ها هم به همين نسبت پايين بود. در سال 1600 در مقابل پرداخت يک روپيه (كه بطور عادي 5/ 32 سنت است) 88 كيلو گندم يا 126 كيلو جو خريداري مي‌شد. در سال 1901 همان يک روپيه بهاي 13 كيلو گندم يا 20 كيلو جو بود. يكي از انگليسيهاي مقيم هند در سال 1616 "وفور آذوقه" را "در سراسر مملكت بسيار عظيم" توصيف مي‌كند و مي‌افزايد كه "در آنجا هر كس، بي آنكه كميابي يا قحط و غلايي باشد نان مي‌خورد." انگليسي ديگري كه در قرن هفدهم در هند سياحت مي‌كرد، متوجه شد كه متوسط مخارج روزانه‌اش چهار سنت است.
>
> ثروت اين كشور در عهد چندره گوپته، ماوريا و شاه جهان به اوج خود رسيده بود. ثروت هند در عهد شاهان سلسله گوپته در تمام جهان ضرب‌المثل شده بود. يوان چونگ در توصيف يكي از شهرهاي هند مي‌گويد كه با باغها و استخرها جمالي يافته بود، و به نهادهاي ادب و هنر آراسته بود؛ "ساكنانش در آسايش بودند و خاندانهايي در آن بودند پرخواسته، ميوه و گل در آن فراوان بود... مردم سيمايي ظريف داشتند و جامه‌هايشان از حرير رخشان بود، گفتارشان... روشن و بامعنا بود..." نيكولو كونتي سراسر سواحل گنگ را [در حدود سال 1420م.] پر از شهرهاي آباد مي‌بيند؛ "همه خوش‌ساخت، و داراي بوستان‌ها و باغستان‌هاي فراوان، زر و سيم، بازرگاني و صنعت." خزانه شاه جهان چنان سرشار بود كه او دو اطاق محكم زيرزميني داشت كه گنجايش هر يک 4250 متر مكعب بود، تقريباً سرشار از سيم و زر. وينست اسميت مي‌گويد: "مدارک آن زمان جاي هيچگونه شكي باقي نمي‌گذارد كه جمعيت شهرهاي مهمتر وضع مرفهي داشتند." جهانگردان هر يک از شهرهاي آگره و فتحپور سيكري را بزرگتر از لندن توصيف كرده‌اند/ آنكتيل دوپرون، كه در سال 1760 در

مناطق مهراته سفر مي‌كرد، خود را "در ميان سادگي و سعادت عصر طلايي" يافته است؛ "مردم شاد، پر نيرو، و در سلامت كامل بودند."[15]

ورا آنتستي[16] **انگليسي مي‌نويسد:**

در هند تا قرن هيجدهم شرايط اقتصادي نسبتاً پيشرفته‌اي وجود داشت و روشهاي توليدي، صنعتي و سازمان تجاري آن كشور با ساير بخشهاي جهان قابل قياس بود... اين كشور موسلين‌هاي زيبا و ساير ساخته‌ها و مصنوعات نفيسي را مي‌ساخت و صادر مي‌كرد، در حاليكه نياكان ما بريتانيايي‌ها در همان هنگام زندگاني بدويان را داشتند. اما هند نتوانست در انقلاب اقتصادي كه به دست نوادگان همان نيمه وحشي‌ها صورت گرفت شركت كند.

پل باران، پس از ذكر اين گفته آنتستي، مي‌افزايد:

اين "قصور" نه تصادفي بود و نه ناشي از بي‌لياقتي "نژاد" هندي؛ بلكه ثمره تاراج حساب شده، بيرحمانه و منظم هندوستان به دست سرمايه‌هاي انگليسي بود. اين برنامه از آغاز حكمراني بريتانيا آغاز شد. ميزان تاراج و آنچه از هندوستان به يغما برده شد چنان اعجاب‌آور است كه ماركيز ساليسبوري، وزير وقت امور هند، در سال 1875 هشدار داد "اگر قرار است هندوستان چاپيده شود بايد اين چاپيدن بنحوي عاقلانه صورت گيرد."[17]

پل باران ميزان ثروتي را كه در فاصله جنگ پلاسي (1757) تا جنگ واترلو (1815) از هند به وسيله انگليسيها به غارت رفت بين 500 الي هزار ميليون پوند استرلينگ برآورد مي‌كند. اين دوران تاريخي بسيار مهمي است و انباشت سرمايه انگلستان در اين زمان بي‌شك در پيدايش انقلاب صنعتي نقش تعيين‌كننده داشت. در نتيجه اين سيل طلا بود كه انگلستان موفق به انقلاب صنعتي شد وگرنه پيش از سال 1760 دستگاههاي نخ‌ريسي لانكشاير با دستگاههاي مشابه در هند و ايران و چين تفاوتي نداشت.[18]

در كاوش براي شناخت علل "توسعه‌يافتگي" ***ژاپن*** **نيز نبايد در جستجوي موهومات بود. يكي از رازهاي ترقي ژاپن اين است كه به مدت دو سده (1640-1867) هيچ مداخله خارجي فرايند رشد طبيعي آن را منقطع نساخت. در اين جزاير زلزله‌خيز معادني غني كه طمع اروپاييان را جلب كند وجود نداشت؛ و حتي امروزه، بهرغم پيشرفتهاي عظيم دانش كان‌شناسي، منابع كاني ژاپن بسيار اندك است. پل باران مي‌نويسد:**

ژاپن تنها كشور در آسيا [و آفريقا و آمريكاي لاتين] است كه از استعمار و وابستگي به سرمايه‌داري اروپاي غربي و آمريكا جان سالم به در برد و فرصتي براي توسعه مستقل ملي به دست آورد.

او مي‌افزايد:

ژاپن نه چنان بازاري داشت كه ساخته‌هاي خارجي را جلب كند و نه مي‌توانست براي صنايع غرب سيلوي مواد خام باشد. بنابراين، فريبندگي ژاپن براي سرمايه‌داران و دولتهاي اروپاي غربي هيچگاه به اندازه طلاي آمريكاي لاتين و محصولات گياهي و حيواني و كاني آفريقا، ثروت‌هاي شگفت جزاير هند، يا بازارهاي بيكران چين جذابيت نداشت.[19]

در بررسي "مدل توسعه" ژاپن نيز آنچه ناگفته مي‌ماند اين حقيقت بارز تاريخي است كه ژاپنيها خود قدرت متجاوز و استعمارگر خاوردور بودند و در اين عرصه پا به پاي اروپاييان پيش مي‌تاختند. اشغال فرمز (1895)، اشغال كره (1910)، اشغال منچوري (1937) و اشغال چين (1938) بخشي از كارنامه استعماري ژاپن است. داستان فجايع ژاپنيها در چين در رمانهاي خانم پرل س. باك آمريكايي، ***نسل اژدها*** **و** ***خاك خوب*****، به روشني توصيف شده است. به ياد داشته باشيم كه پس از اشغال كره، ژاپنيها حدود دو ميليون كره‌اي را به عنوان برده به سرزمين خود منتقل كردند و آنان را به كار شاق استخراج معادن و قطع جنگلها واداشتند. نود سال پس از حادثه موحش فوق، اخلاف اين كره‌ايها، كه امروزه حدود 680 هزار نفرند، شهروندان درجه دو ژاپن بهشمار مي‌روند و بهرغم گذشت سه نسل از داشتن گذرنامه ژاپني و حق رأي دادن محروم‌اند.**[20]

ارنست ماندل مي‌نويسد: «تنها در ژاپن كه بازرگانان راهزنش از سده چهاردهم درياي چين و جزاير فيلي‌پين را آشفته ساخته و سرمايه‌اي در خور اعتنا گرد آورده بودند» تكرار تجربه اروپايي ممكن شد.[21] **او مي‌افزايد:**

> بنا به قول پروفسور تاكه كوشي، نخستين سيلان سرمايه پولي به ژاپن [در سده‌هاي پانزدهم و شانزدهم] به دست راهزنان دريايي انجام شد كه در سواحل چين و كره به تبهكاري‌هايشان ادامه مي‌دادند.[22]

طبق تحليل آرنولد توين‌بي، مورخ نامدار انگليسي، توسعه ژاپن نيز يک "تصادف تاريخي" بود. چين در سده دوازدهم ميلادي در اوج تمدن خود بود، ولي سپس در اثر مقابله با يورش مغول و جنگهاي داخلي به تحليل رفت و از سده شانزدهم در سراشيب سقوط قرار گرفت. درست در همين زمان، ژاپن جنگهاي داخلي خونين خود را، كه از 1281 آغاز شده بود، به پايان برد و بر پرهرج و مرج‌ترين دوران تاريخ خويش نقطه پايان نهاد. در سال 1590 اين سرزمين توسط هيديوشي[23] **(1538-1598) يكپارچه شد و سپس به مدت 264 سال (1603-1867) در زير سيطره مقتدرانه خاندان توكوگاوا[24] قرار گرفت. بدينسان، تصادفاً آغاز تمركز و آرامش و "صلح بزرگ" در درون ژاپن با سده هفدهم ميلادي مصادف شد و "تجار" ژاپني توانستند از طريق ماجراجويي‌هاي دريايي و غارت سواحل چين و كره و غيره راه كسب و انباشت ثروتهاي انبوه را بپيمايند.**[25] **تنها پس از آن و بر اين شالوده بود كه دوران امپراتور ميجي**[26] **(1868-1912) آغاز شد.**

تا سده پانزدهم ميلادي چين قدرت دريايي برتر منطقه بود ولي در سده شانزدهم اين قدرت را از دست داد. آرنولد توين‌بي مي‌نويسد اگر چينيها اين قدرت دريايي را حفظ كرده بودند به كانون اصلي تمدن جهاني بدل مي‌شدند. معهذا، پيشرفت دريايي چين از سال 1433 متوقف شد به دو دليل: نخست، توجه امپراتور مينگ به مرزهاي شمالي و دوم وسعت سرزمين چين و فراواني نعم در آن.

> احتمالا فراواني نعمت چين سبب شد كه حكمرانان به فكر اكتشافات دريايي و فتوحات خارج از چين نيفتند. چه اين لونگ، امپراتور سلسله چينگ، در سال 1793... به يک فرستاده انگليسي گفته بود كه چين از نظر اقتصادي خودكفا [و بي‌نياز از ارتباط با اروپاييان] است.[27]

توين بي مي‌افزايد: «فقر كشورهاي اروپاي غربي حكام آنها را وادار ساخت تا از فتوحات ماوراء بحار حمايت و تشويق به عمل آورند.»[28] **و اين سخن ماست.**

تأسيس دولت مقتدر ملي در ژاپن با تأسيس دولت مقتدر ملي شاه عباس بزرگ در ايران همزمان است. ايرانيان به دليل موقع جغرافيايي سرزمين خود و منابع انساني و مادي غني آن نيازي به غارت ديگران نداشتند ولي همين ثروت چشم ديگران را گرفت و دخالت كانونهاي متجاوز خارجي را سبب شد. اين فرايند درخشان فرجامي هولناک يافت. با سقوط دولت سامان‌مند صفويه، سرزمين پهناور ايران ديگر حفاظي جدي در برابر دخالت و دسيسه هاي خارجي نداشت. درمقابل، تجاوز خارجي و طمع بيگانگان آرامش ژاپن را برنياشفت. ثبات ژاپن و نيز انباشت ثروت در اين سرزمين از طريق غارت سرزمينهاي مجاور پايه‌هاي "عصر ميجي" را بنا نهاد و سرانجام ژاپن جديد را آفريد. **نماد اين ثبات را در تاريخ كمپاني ميتسويي**[29] **مي‌توان يافت كه در سال 1691 به عنوان بانكدار رسمي خاندان توكوگاوا تأسيس شد و امروزه بيش از سه سده قدمت دارد.**

---

1. David K. Fieldhouse

2. *Americana*, vol. 7, p. 302.

3. Vincent Smith, The Oxford History of India, Oxford: Clarendon Press, 1958, p. 328.

4. سالهاي آغازين سلطنت شاه اسماعيل صفوي با سالهاي پاياني سلطنت سلطان محمود بيگده مقارن است. رابطه ميان دو دولت مسلمان صفوي و گجرات از دوران سلطنت سلطان مظفر حليم (خليل خان)، پسر سلطان محمود بيگده، آغاز شد. او در رمضان 917ق. به سلطنت رسيد و يک ماه بعد، در شوال همين سال، سفير ايران در دربار او حضور يافت. در *مرآت احمدي* چنين آمده است: «مير ابراهيم خان ايلچي شاه اسماعيل پادشاه خراسان و عراق آمده و به فرموده سلطان جمعي از امرا استقبال نموده به

اعزاز تمام آوردند. میر مذکور پیاله فیروز که در نهایت نفاست بود با صندوقچه مملو از جواهر و دیسي از اقمشه مذهبه و سي رأس اسپ عراقي و ترکي که شاه فرستاده بود به رسم هدیه گذرانید و سلطان میر مذکور را با همراهیان به خلعتهاي خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت.» علي محمد خان، *مرآت احمدي* [در تاریخ گجرات]، بمبئي: مطبع فتح‌الکریم، 1306ق.، ج 1، ص 67)

5. Ralph Fitch

6. Ramkrishna Mukherjee, *The Rise and fall of the East India Company, A Sociological Appraisal*, Bombay: Popular Prakashan, 1973. p. 140.

7. Maurice Collis, *British Merchant Adventurers*, London: William Collins, 1942, p. 17.

8. Michael Strachan, *Sir Thomas Roe, 1581-1644*, London: Michael Russell, 1989, p. 93.

9. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه احمد آرام، ع. پاشایي، امیرحسین آریان‌پور، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي، 1365، ج 1، صص 551-552.؛

T. O. Lloyd, *The Short Oxford History of the Modern World; The British Empire, 1558-1983*, Oxford: Oxford University Press, 1991, p. 77.

10. John Keay, *The Honourable Company; A History of The English East India Company*, London: HarperCollins, 1991, p. 319.

11. ibid, pp. 319-320.

12. Smith, ibid, p. 519.

13. Shropshire

14. Keay, ibid, p. 320.

15. دورانت، همان مأخذ.

16. Vera Antstey

17. پل باران، *اقتصاد سیاسي رشد*، ترجمه کاوه آزادمنش، تهران: خوارزمي، 1359، صص 268-269.

18. همان مأخذ، صص 269-271.

19. همان مأخذ، ص 287.

20. *Newsweek*, May 3, 1993, p. 39

21. ارنست ماندل، *علم اقتصاد*، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران: خوارزمی، چاپ اول، 1359، ص 134.

22. همان مأخذ، ص 108.

23. Toyotomi Hideyoshi

24. Tokugawa

25. آرنولد توين‌بي، *تاريخ تمدن*، ترجمه يعقوب آژند، تهران: مولي، 1368، صص 612، 618-619.

26. Meiji

27. همان مأخذ، ص 632.

28. همان مأخذ، ص 632.

29. Mitsui

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

عبدالله شهبازی
مورخ
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

کاريکاتور صفحه اول از: **کلاي بنت** برنده جايزه پوليتزر 2002



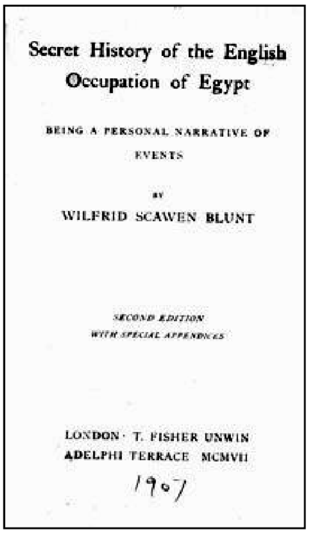
مافياي نومحافظه‌کار و جنگ جهاني چهارم

سرمقاله ماهنامه *زمانه*، سال دوّم، شماره 9، خرداد 1382

واپسين ماجراجويي صدام بي شباهت به اشغال نظامي مصر به وسيله بريتانيا در سال 1882 ميلادي نيست. **اشغال مصر** به بهانه شورش بندر اسکندريه صورت گرفت و اندکي بعد سرگرد بارينگ (**لرد کرومر** بعدي)، عضو يکي از سرشناس‌ترين خاندان‌هاي بانکدار لندن، زمام حکومت مصر را به دست گرفت. گذشت زمان لازم بود تا با انتشار اسناد تاريخي و خاطرات برخي از رجال سياسي روشن شود که ماجراي اشغال مصر يک توطئه تمام عيار و نقشه از پيش طراحي شده بود. بعدها **ويلفريد بلونت**،

ديپلمات و متفکر انگليسي، در کتاب *تاريخ سرّي اشغال مصر* نوشت:

> زمانيکه در لندن خبر شورش اسکندريه را شنيدم، اولين احساسم اين بود که برخلاف ادعاي مطبوعات اين يک حادثه نيست بلکه بخشي از يک توطئه است.


Secret History of the English Occupation of Egypt

BEING A PERSONAL NARRATIVE OF EVENTS

BY

WILFRID SCAWEN BLUNT

SECOND EDITION
WITH SPECIAL APPENDICES

LONDON · T. FISHER UNWIN
ADELPHI TERRACE MCMVII

جنگ بريتانيا و مصر در **تل‌الکبير** از افتخارات نظامي تاريخ انگليس عنوان مي‌شود در حالي‌که، به‌نوشته سِر والنتين چيرول، «ارتش مصر به‌ناگاه مانند بادکنک ترکيد» و «اشغال مصر به يک تفرج نظامي، نه عمليات نظامي، بدل شد.» چيرول مي‌افزايد: «من خشمي را که در آن زمان در چهره مردم مصر ديدم هيچگاه فراموش نمي‌کنم.» دوران 25 ساله حکومت لرد کرومر بر مصر دوران چپاول افسارگسيخته ثروت‌هاي

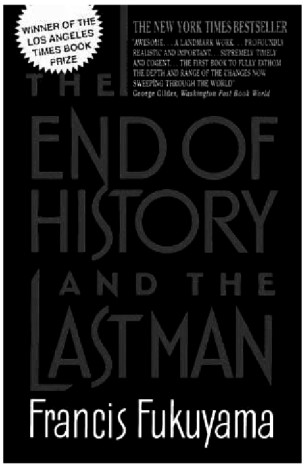
ملّي اين كشور به دست كانون‌هاي مالي غرب بود. كنت گوبينو، ديپلمات و متفكر فرانسوي، در خاطراتش از رفتار زشت انبوه اروپائياني سخن مي‌گويد كه در دوران اشغال مصر در اين كشور به تاراج مشغول بودند. گوبينو مي‌نويسد:

> آنان براي گردآوري ثروت به اينجا آمده‌اند... اين افراد ناچيز، كه ديروز از كشورهاي غربي به مصر روي آورده‌اند، هر لحظه و به هر بهانه شلاق‌شان را به روي اين مردم بيچاره و بي‌آزار بلند مي‌كنند و اثري از احساسات جمهوري‌خواهي و اغلب سوسياليستي، كه به‌نظرشان تنها عقايد سياسي مورد قبول به‌شمار مي‌رود، در اعمال و حركات‌شان ديده نمي‌شود.

اشغال مصر به اواخر قرن نوزدهم ميلادي تعلق داشت و اشغال عراق در اوائل قرن بيست و يكم ميلادي صورت

مي‌گيرد. به‌نظر مي‌رسد که بار ديگر شاهد نوعي بازگشت به استعمار مستقيم، به سبک عريان و بي‌پرواي سده نوزدهم ميلادي، هستيم.

با فروپاشي اتحاد شوروي و پايان دوران 45 ساله جنگ سرد، **فوکوياما**، به عنوان نظريه‌پرداز رسمي دولت جرج بوش اوّل، از «**پيروزي نهايي**» و «**جهاني شدن دمکراسي ليبرال غربي به عنوان شکل نهايي حکومتگري بشري**» سخن گفت.



در آن زمان کم نبودند روشنفکران دنياي غيرغربي که به تأثير از اين‌گونه تبليغات با خوش‌بيني ساده‌انديشانه به آينده جهان پس از جنگ سرد مي‌نگريستند. اين خوش‌بيني ديري نپاييد و با «**دکترين تورنبرگ**» مرحله جديدي در حقوق بين‌الملل آغاز شد. در 28 فوريه 1990 ديوان عالي آمريکا براي نخستين بار به دولت فوق اين حق را داد که در خارج از مرزهاي اين کشور مانند پليس عمل کند و به

دستگيري شهروندان كشورهاي ديگر مبادرت ورزد. دستگيري و محاكمه نوريگا، رئيس‌جمهور پاناما، بر اين مبنا صورت گرفت. نوريگا، مانند صدام، پيوندهاي مشكوك با دولت ايالات متحده داشت و ساليان سال در زمينه انتقال مواد مخدر از كلمبيا به ايالات متحده آمريكا با سيا و موساد همكاري مي‌كرد.

كمي پس از انتخابات سال 2000 و صعود گروهي كه **گور ويدال**، متفكر آمريكايي، آن‌ها را «**خونتاي بوش**» ناميده، روشن شد كه مافياي نظامي‌گراي ايالات متحده خوابي تازه براي بشريت ديده است. اوّلين اقدام نظامي‌گرايانه جرج بوش دوّم «**طرح كلمبيا**» بود. دولت بوش مدعي شد كه براي كنترل كشت مواد مخدر در كلمبيا ابتدا بايد بر اين كشور كنترل داشت و به اين منظور 104 هليكوپتر نظامي خريداري كرد و بمباران و كشتار روستائيان كلمبيا را آغاز نمود. اين جنگ چنان ضد انساني بود كه روزنامه *گاردين* آن را «**جنگ كثيف بوش**» ناميد.

در ماجراي كلمبيا اتحاديه اروپا در برابر دولت بوش ايستادگي كرد ولي اندكي بعد **حادثه 11 سپتامبر 2001** جهانيان را مبهوت نمود.



اين شعبده عجيبي بود كه ماهيت آن هنوز روشن نشده و درباره آن فرضيه‌هاي پيچيده‌اي بر سر زبان‌هاست. امروزه كم نيستند متفكراني كه «خونتاي بوش» را به انجام «**عمليات شوك و بهت**» براي تحميل سياست‌هاي نظامي‌گرايانه بر جامعه جهاني و تحقق مقاصد سوداگرانه و مشكوك متهم مي‌كنند.

تهاجم نظامي به افغانستان در فضاي بهت و ارعاب ناشي از حادثه فوق صورت گرفت بي‌آن‌كه اعتراض جدّي محافل سياسي مخالف در ايالات متحده و دولت‌هاي اروپايي را برانگيزاند.

با **تهاجم نظامي به عراق** زنجيره تحركات امپرياليستي «خونتاي بوش» و متحدان انگليسي‌اش وارد مرحله جديدي شد. ولي اين بار افكار عمومي جهان دوران «شوك و بهت» ناشي از حادثه 11 سپتامبر را از سر گذرانيده و اهداف «خونتاي بوش» را دريافته بود. اعتراض دولت‌هاي اروپاي قاره (اروپاي بدون بريتانيا) به اين تهاجم نظامي و تظاهرات تاريخي بيش از يازده ميليون نفر از مردم جهان در **15 فوريه 2003** عليه سياست‌هاي تجاوزگرانه كانون‌هاي

نظامي‌گراي ايالات متحده و بريتانيا نماد اين آگاهي بود.



جهانيان دريافته‌اند که هدف اصلي «خونتاي بوش» سوداگري مالي و ريختن ده‌ها ميليارد دلار به جيب کمپاني‌هاي بزرگ متعلق به زرسالاران صهيونيست است. **اين غارت از نظر کميت نجومي و فاصله زماني کوتاه آن در تاريخ بشر کم‌سابقه است.**

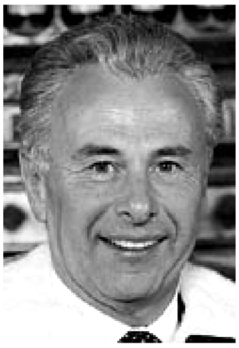
«خونتاي بوش» با برافراشتن مترسکي به‌نام «خطر تروريسم» و هياهوهاي نظامي‌گرايانه توانست در فاصله زماني کوتاه دو ساله بودجه نظامي دولت ايالات متحده را از حدود 296 ميليارد دلار در سال 2000 به حدود 400 ميليارد دلار در سال 2003 افزايش دهد. برندگان اصلي اين سياست پيمانکاران پنتاگون و کمپاني‌هاي تسليحاتي بزرگي هستند که دولت جرج بوش دوّم نماينده آنان به‌شمار مي‌رود.

مافياي حاکم بر ايالات متحده آمريکا در اتحاد و مشارکتي بزرگ با دوستان انگليسي خود قرار دارد. در رأس اين مافياي انگليسي **توني بلر** به عنوان نماينده **جناح راست حزب کارگر** جاي

دارد. بلر نيز مانند بوش با حمايت کانون‌هاي مقتدر صهيونيستي به قدرت رسيد و صهيونيست‌هاي نامداري چون **روپرت مردوخ**، **لرد مايکل لوي**، **لرد سيمون** و **گاوين ديويس** از نزديک‌ترين دوستان و مشاوران او به‌شمار مي‌روند. براي مثال، گاوين ديويس از شرکا و مديران بانک صهيونيستي **گلدمن ساخس** بود که در دولت بلر در مقام رئيس مؤسسه **بي. بي. سي.** جاي گرفت.







بلر نيز چون بوش مي‌کوشد تا اين سوداگري کثيف مالي را در پوشش واژگان زيبا پنهان کند. او نيز، چون بوش، از «رسالت اخلاقي» ايالات متحده و بريتانيا سخن مي‌گويد و در کسوت يک

شهسوار صليبي جديد ظاهر مي‌شود. به دليل چنين عوامفريبي‌هايي است كه روزنامه *ابزرور* (7 اكتبر 2001) عنوان يكي از مقالات خود را چنين قرار داد: «**توني ميسيونر و امپراتوري مقدس بريتانياي او**»!



دارودسته بوش- بلر از پشتوانه نظري انديشه‌پردازاني برخوردارند كه به «**نومحافظه‌كاران**» معروف‌اند. سرشناس ترين چهره‌هاي فكري اين جريان روزنامه‌نگاراني مانند **نورمن پادهارتز**، **ويليام كريستول**، **ويليام باكلي**، **دانيل پايپز**، اسلام‌شناساني مانند **فؤاد عجمي** و مقامات سابق دولتي مانند **جيمز وولزي** (رئيس پيشين سيا) هستند كه همگي از پيوندهاي عميق با كانون‌هاي صهيونيستي برخوردارند. اين گروه به صراحت از «**جنگ جهاني چهارم**» و تغيير جغرافياي سياسي خاورميانه سخن مي‌گويند. براي نمونه، دانيل پايپز مي‌نويسد:

ما بايد با دنياي اسلام زندگي

كنيم ولي نياز داريم كه رهبران جديدي را در رأس آن بگماريم. ما به مسلمانان معتدل نياز داريم. ما اين كار را با آلماني‌ها پس از سقوط نازيسم و با روس‌ها و ديگران پس از سقوط كمونيسم كرديم.

و ويليام كريستول به صراحت شعار «**بازگشت به دوران جنگ سرد**» را مطرح مي‌كند و مي‌نويسد:

آينده بشريت منوط به يک سياست خارجي راسخ، آرمان‌گرا و خوش بنيان از سوي ايالات متحده آمريكاست... آمريكا نه تنها بايد پليس و كلانتر جهان شود بلكه بايد راهنماي آن نيز باشد.

اگر تهاجم نظامي به افغانستان در فضاي «شوک و بهت» ناشي از فاجعه 11 سپتامبر رخ داد، تهاجم به عراق در فضاي هشياري

افكار عمومي جهان صورت گرفت. اين دستاوردي بزرگ و بي‌سابقه است با تأثيرات عظيم و درازمدت. ابعاد اين آگاهي تا بدانجاست كه **براي اوّلين بار در تاريخ آمريكا بخش مهمي از محافظه‌كاران را، كه از موضع ناسيوناليسم مسيحي- آمريكايي به‌طور سنتي مدافع سياست‌هاي**
امپرياليستي دولت خود به‌شمار مي‌رفتند، در مقابل جريان نومحافظه‌كار قرار داده و به صف مخالفان دولت بوش و تجاوز نظامي به عراق رانده است. چهره‌هاي فكري سرشناس اين جريان، مانند **پت بوكانان** و **پيتر نواك** و **جيسون وست،** نومحافظه‌كاران را «**باند شارون**» مي‌خوانند كه در پي تحقق سياست‌هاي افراطي‌ترين گروه‌هاي صهيونيست و **حزب ليكود اسرائيل** با ابزار پول و قدرت دولت ايالات متحده مي‌باشند. بدينسان، **در آمريكا آرايش سياسي جديدي در حال شكل‌گيري است كه بر تقسيم‌بندي راست و چپ و ميانه‌رو مبتني نيست بلكه دو جبهه نومحافظه‌كاران صهيونيست و مخالفان سلطه تام و تمام صهيونيسم بر ايالات متحده را در مقابل هم قرار داده است.**

هم‌اکنون، مافياي نومحافظه‌کار «**فتح بغداد**» را جشن گرفته و چنين القا مي‌کند که گويا اين «فتح» براي دنياي غرب جنبه نمادين دارد زيرا، بر اساس ميراث بازمانده از دوران روابط ديپلماتيک امپراتوري شارلماني با خلافت عباسي، بغداد به عنوان مرکز جهان اسلام شناخته مي‌شد. بغداد امروز بغداد افسانه‌هاي هزار و يک شب نيست. بغداد امروز سي سال ديکتاتوري خونين صدام را از سر گذرانيده و در آن از ثروت و رفاه بغداد افسانه‌اي خبري نيست. بغداد امروز شهري است غوطه‌ور در فقر و تهي از نخبگان و فرهيختگاني که در طول سه دهه در سياه‌چال‌هاي صدام به قتل رسيدند يا به تبعيد رفتند.

صدام براي مردم عراق جز فقر و سيه‌روزي چيزي به ارمغان نياورد. **ثروت شخصي صدام در بانک‌هاي غرب از دو تا بيست ميليارد دلار تخمين زده مي‌شود.** اين ثروت از فروش نفت عراق به دست آمد. صدام در اين زمينه پيرو سلف ايراني‌اش، **رضا پهلوي**، بود. امروزه، بر اساس اسناد علني شده دولت آمريکا، مي‌دانيم که رضا شاه در طول دوران سلطنتش تمامي سهم ايران از درآمد نفت را به حساب‌هاي بانکي شخصي‌اش در لندن و

نيويورک و تورنتو انتقال داد و زماني که ايران را ترک کرد حدود **دويست ميليون دلار** اندوخته نقدي در بانک‌هاي غرب داشت. رضا شاه ايران را، چون عراق امروز، به سرزميني قحطي‌زده و فقير و تهي از نخبگان بدل کرد. **صدام در برخي زمينه‌هاي ديگر نيز به رضا پهلوي شبيه است: هر دو با حمايت کانون‌هاي استعماري غرب به قدرت رسيدند، هر دو با حمايت همان کانون‌ها ديکتاتوري خونبار و کم‌نظيري را بر پا کردند، هر دو مأموريت‌هاي مشابهي را در منطقه ايفا نمودند، و هر دو- زماني که مأموريت‌شان به پايان رسيد- سرنوشتي مشابه يافتند.**

کساني چنين تبليغ مي‌کنند که گويا تحرکات مافياي حاکم بر ايالات متحده و همدستان بريتانيايي آن‌ها براي مردم منطقه سعادت و بهروزي به ارمغان خواهد آورد. اين تکرار همان سخناني است که در مطبوعات نومحافظه‌کاران ايالات متحده، مانند *ويکلي استاندارد* و *نشنال ريويو*، بيان مي‌شود. سرنوشت افغانستان پس از طالبان و عراق پس از صدام فراروي ماست. نومحافظه‌کاران براي غارت آمدهاند، هم غارت ثروت ملّي مردم آمريکا از طريق پيمان‌هاي عظيم نظامي و غيرنظامي و هم

غارت منابع نفتي و ثروت مردم منطقه. مافياي بوش-بلر اگر بتواند در قدرت دوام آورد، خاورميانه را به كام بازي‌هاي شيطاني بزرگ‌تر فروخواهد برد.

Friday, February 20, 2009 : تاريخ آخرين ويرايش

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

George Kennedy Young and 1953 Coup in Iran (1)



بمناسبت پنجاهمين سالگرد كودتاي 28 مرداد 1332

سيماي خانوادگي و زندگينامه جرج كندي يانگ

طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332

قسمت اوّل



متن كامل مقاله به همراه مآخذ به صورت فايلPDF

مقاله حاضر گزيده‌اي است از پژوهش مفصلي در بيش از يكصد صفحه كه درباره زندگي جرج كندي يانگ انجام داده ام. تاكنون مورخين ايراني با نام جرج كندي يانگ، به عنوان طرّاح و فرمانده اصلي كودتاي 28 مرداد 1332، آشنا نبوده‌اند و اين نخستين بار است كه مطلبي درباره اين شخصيت مرموز و متنفذ تاريخ معاصر بريتانيا و پيوندهاي او با ايران مطرح مي‌شود. مقاله جرج كندي يانگ به همراه مقاله شاپور ريپورتر و كودتاي 28 مرداد 1332 تصويري جامع از كودتا و طراحان و عاملان آن به دست مي‌دهد. ارزيابي و نقد خود بر *تاريخچه عمليات كودتا*، نوشته دونالد ويلبر، را در ضمن مقاله «شاپور ريپورتر» به‌طور مشروح عرضه كرده‌ام. در مقاله معماي دكتر مظفر بقايي كرماني نيز به نقش دكتر بقايي و حزب زحمتكشان ملت ايران در كودتا پرداخته؛ و در مقاله «شاپور ريپورتر» بحثي را با عنوان «قتل افشارطوس و جايگاه مفقود آن» ارائه داده ام كه، برخلاف مندرجات بولتن دكتر ويلبر، قتل افشارطوس را به عنوان شروع عمليات كودتا مي‌شناساند.

آغاز سخن

تاكنون نقش جرج كندي يانگ (1911- 1990) در كودتاي 28 مرداد 1332 و پيوندهاي او با حكومت محمدرضا پهلوي در سال‌هاي پس از كودتا مورد توجه مورخين ايراني قرار نگرفته است.

جرج كندي يانگ از چهره هاي سرشناس سياسي و اطلاعاتي تاريخ معاصر بريتانياست كه به دليل جايگاه برجسته اش در حوادث معروف به "توطئه عليه دولت ويلسون" و نقش او در ايجاد شبكه هاي سرّي پيمان ناتو در دوران جنگ سرد، به‌ويژه شبكه گلاديو در ايتاليا، مورد توجه جدّي پژوهشگران بريتانيا و ساير كشورهاي غربي است. مورخين اطلاعاتي از يانگ به‌عنوان طرّاح عمليات كودتاي 28 مرداد 1332 نام مي‌برند زيرا او در سال 1332 قائم‌مقام اينتليجنس سرويس بريتانيا (ام. آي. 6) بود و در اين سمت طراحي و فرماندهي "عمليات چكمه" را به‌دست داشت.

يانگ در سال‌هاي پسين با محمدرضا پهلوي و سِر شاپور ريپورتر رابطه نزديک داشت و تا زمان پيروزي انقلاب اسلامي ايران هم در خريدهاي نظامي ايران از انگليس و هم در فعاليت‌هاي به‌غايت مخفي شبكه‌هاي اطلاعاتي بريتانيا و پيمان ناتو در ايران مؤثر بود.

جرج كندي يانگ كيست؟

بررسي خود را از زندگينامه رسمي جرج كندي يانگ، مندرج در *هو ايز هو*، آغاز مي‌كنيم. يانگ در اين زندگينامه مختصر، خود را چنين معرفي كرده است:

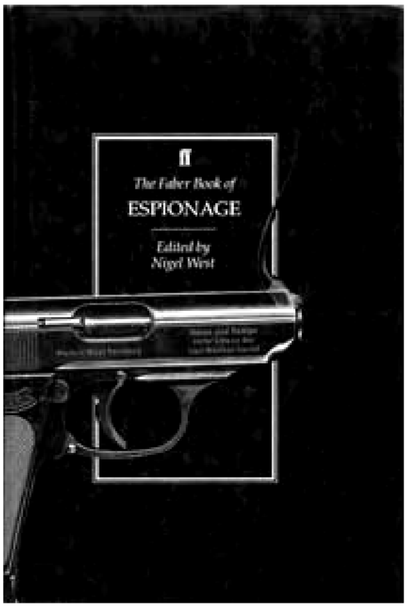
> جرج كندي يانگ، متولد 8 آوريل 1911، پسر مرحوم جرج استوارت يانگ و مارگارت كندي. تحصيلات دانشگاهي خود را در سال 1936 در دانشگاه ييل با مدرک كارشناسي ارشد در رشته علوم سياسي به پايان برد و در سال‌هاي 1936- 1938 عضو هيئت تحريريه گلاسكو هرالد و در سال 1939 در خبرگزاري انگليسي يونايتدپرس شاغل بود. در دوران جنگ جهاني دوّم، در سال‌هاي 1939- 1945 در شرق آفريقا، ايتاليا و اروپاي غربي خدمت كرد. در سال 1946 به‌عنوان خبرنگار خبرگزاري انگليسي يونايتدپرس در برلين مستقر شد و در همين سال به عضويت وزارت خارجه بريتانيا در آمد. از سال 1949 در دپارتمان روابط اقتصادي وزارت خارجه و از سال 1951 در دفتر خاورميانه شاغل بود. در سال‌هاي 1953- 1961 در وزارت دفاع خدمت كرد و در سال 1960 معاون وزير شد. در سال‌هاي 1961- 1976 در كمپاني كلينورت بنسون شاغل بود.

چنان‌كه مي‌بينيم، در اين زندگينامه كمترين اشاره‌اي به مناصب و فعاليت‌هاي اطلاعاتي جرج كندي يانگ مندرج نيست.



جرج كندي يانگ

در سال 1993، يعني دو سال پس از مرگ جرج کندي يانگ، انتشارات فيبر در لندن کتابي منتشر کرد با عنوان *کتاب جاسوسي فيبر*. ويراستار اين اثر يکي از سرشناس‌ترين مورخين اطلاعاتي بريتانياست که از نام مستعار "نيجل وست" استفاده مي‌کند. نام واقعي او روپرت الاسون و از اعضاي فعال حزب محافظه‌کار است. الاسون ده سال نماينده مجلس عوام بود و هم‌اکنون سردبيري بخش اروپايي فصلنامه اطلاعاتي را به‌عهده دارد. "نيجل وست" مؤلف کتب فراواني دربارۀ تاريخ سرويس‌هاي اطلاعاتي و امنيتي بريتانياست. بررسي آثار "نيجل وست" بيانگر پيوندهاي او با سرويس‌هاي مخفي بريتانياست و شيوه تحليل و سبک نگارش وي به‌گونه‌اي است که بايد او را مورخ نيمه رسمي اين سرويس‌ها به‌شمار آورد. "نيجل وست" نخستين مورخي است که به‌طور مشروح دربارۀ نقش جرج کندي يانگ در کودتاي 28 مرداد 1332 سخن گفت.





خاندان يانگ و شبکه زرسالاري جهاني

پيوندهاي خاندان يانگ با شبکه جهانشمول و به هم بافته زرسالاري جهاني براي ترسيم سيماي واقعي جرج کندي يانگ و شناخت علل و اهداف اقدامات مهم و جنجالي او- اعم از کودتاي 28 مرداد 1332، تأسيس شبکه‌هاي سرّي ناتو در بخش مهمي از جهان، ايجاد و تقويت گروه‌هاي فاشيستي و تروريستي در بريتانيا و ايتاليا و آلمان و ساير کشورها، و ماجراي موسوم به توطئه عليه دولت ويلسون- از اهميت اساسي برخوردار است.

اگر اين پيوندهاي ديرين و عميق شناخته نشود، جرج کندي يانگ تنها به‌عنوان يک افسر اطلاعاتي ماجراجو و در برخي موارد خودسر جلوه‌گر خواهد شد که گويا تنها به‌دليل مختصات شخصيتي و ساختار فکري خود به افراطي‌گري تمايل داشت. اين گرايشي است که در کتب و مقالات منتشر شده دربارۀ يانگ مشاهده مي‌شود. در اين منابع، از جرج کندي يانگ به‌عنوان "فاشيست" و "نژادپرست" سخن مي‌رود ولي به پيوندهاي او فراتر از سرويس اطلاعاتي بريتانيا و گروه‌هاي افراطي راست‌گرا اشاره‌اي مندرج نيست. در واقع، پيوندهاي استوار و ريشه‌دار با شبکه زرسالاري جهاني چهره پنهان‌تر جرج کندي يانگ است که بايد اهميت آن را فراتر از پيوندهاي او با سرويس اطلاعاتي و گروه‌هاي افراطي بريتانيا ارزيابي کرد.

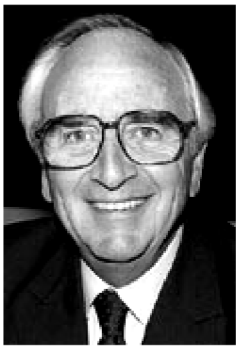
در بررسي زير اين چهره ناشناخته جرج کندي يانگ مورد توجه قرار گرفته است. يانگ عضوي از يک شبکه به هم پيوسته و کهن جهان‌وطن بود و اقدامات او در چارچوب منافع و برنامه‌هاي پيچيده اين شبکه انجام گرفت. او به خانداني تعلق دارد که در سده هيجدهم فراماسونري را در اسکاتلند و آمريکاي شمالي بنياد نهادند و در سده‌هاي نوزدهم و بيستم از پيوندهاي استوار با بنيادهاي نامدار يهودي- صهيونيستي چون روچيلد و

واربورگ و هامبرو و لازارد و غيره برخوردار بودند. بنابراين، زمانيكه نگارنده از نقش بزرگ و ناشناخته شبکه صهيونيستي در حوادث سال‌هاي 1320-1332 ايران سخن مي‌گويد، که در پيوند تنگاتنگ با سرويس‌هاي اطلاعاتي بريتانيا و ايالات متحده عمل مي‌کرد ولي به‌دنبال اهداف و منافع خاص خود بود، از جمله و به‌ويژه به‌دليل جايگاه و نقش جرج کندي يانگ است. در اين بررسي با نام برخي از کمپاني‌ها و مؤسسات مقتدري که در دوران پهلوي با ايران و سرنوشت تاريخي ما پيوند مستقيم داشتند آشنا خواهيم شد.

جرج کندي يانگ در اصل به کلان (طايفه يا عشيره) اسکاتلندي يانگ تعلق دارد. پيشينه اقامت اين خاندان در اسکاتلند به اوائل سده شانزدهم ميلادي مي‌رسد. در کهن‌ترين سندي که مؤيد حضور آنان در اين سرزمين است از فردي به‌نام پيتر يانگ به‌عنوان «رئيس خانواده يانگ» ياد شده که در حوالي سال 1507 م. در اسکاتلند اقامت داشت.

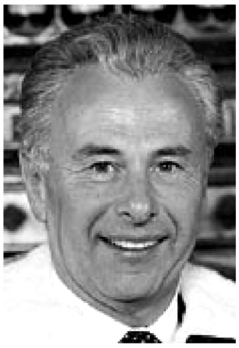
در طول سده‌هاي اخير، اعضاي اين خانواده در تکاپوهاي استعماري و تجارت برده و ترياک فعال و از پيوندهاي گسترده و عميق با زرسالاران يهودي برخوردار بودند. امروزه دودمان يانگ بسيار پرجمعيت و گسترده است و اعضاي ثروتمند و متنفذ آن در رده‌هاي بالاي اليگارشي انگلوساکسون حضور دارند. بررسي زندگينامه و مشاغل اعضاي سرشناس کنوني اين خاندان بيانگر تداوم سنن ديرين گذشته و پيوندهاي گسترده آنان با زرسالاران يهودي است.

لرد يانگ گرافام مقتدرترين چهره خاندان يانگ در اواخر سده بيستم ميلادي است:



لرد يانگ گرافام (ديويد يانگ)

ديويد يانگ، که در سال 1984 به مقام باروني دست يافت و "لرد يانگ گرافام" لقب گرفت، در سال‌هاي 1979-1982 از گردانندگان مرکز مطالعات سياست‌گذاري بود که يکي از مهم‌ترين نهادهاي سياست‌گذاري بريتانيا به‌شمار مي‌رود. ديويد يانگ در سال‌هاي 1981-1984 رياست شوراي بين‌المللي خدمات اجتماعي و رفاهي يهوديان را به‌دست داشت و از سال 1990 رئيس سازمان حمايت از يهوديان بود که از ثروتمندترين مؤسسات خيريه بريتانياست که ساليانه حدود 40 ميليون پوند هزينه مي‌کند. وي در سال 1992 رياست سازمان فوق را به لرد مايکل لوي، دوست صميمي تونلي بلر (نخست‌وزير کنوني بريتانيا)، واگذار کرد.



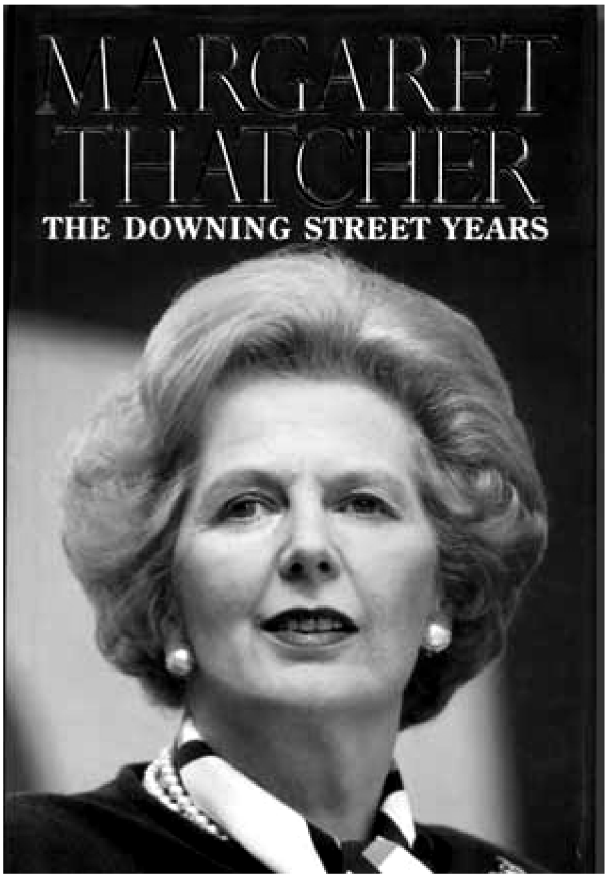
لرد مايکل لوي

لرد يانگ عضو هيئت مديره مؤسسه مطالعات عبري دانشگاه آکسفورد نيز هست و به‌عنوان يکي از دوستان نزديک لرد ويکتور روچيلد (متوفي 1990) و پسرش لرد ياکوب روچيلد و خانم تاچر شناخته مي‌شود.



لرد ويكتور روچيلد در اواخر عمر

ديويد يانگ از مشاوران اصلي مارگارت تاچر بود و در دولت او (1979-1990) مشاغل مهمي چون مشاورت صنعتي و سپس مشاورت ويژه نخست‌وزير (1979 -1982)، رياست كميسيون نيروي انساني (1982-1984)، وزارت اشتغال وزارت تجارت و صنعت (1987-1989) را به‌دست داشت و در سال‌هاي 1989-1990 نايب‌رئيس حزب محافظه‌كار بود. از لرد يانگ به‌عنوان يكي از طراحان اصلي سياست خصوصي‌سازي دولت تاچر نام مي‌برند. مارگارت تاچر زماني گفته بود: «ديگران براي من معضل مي‌آورند و ديويد راه حل.»



لرد يانگ گرافام در كنار يهوديان سرشناسي چون لرد ياكوب روچيلد، لرد ديويد سيف و كِنِت ماركس (مالكين كمپاني ماركس و اسپنسر)، نيكلاس سفير، كالين لهمن، بريان كوهن و سِر ديويد آليانس (يهودي ايراني) عضو هيئت مديره اتاق بازرگاني بريتانيا- اسرائيل است. لرد يانگ در شوراي مشاوران خصوصي ملكه اليزابت دوّم نيز عضويت دارد. او از سال 1990 رياست كمپاني كابل اند وايرلس را به‌دست دارد.



لرد ياكوب روچيلد

بارونس يانگ فرد نامدار ديگر اين خاندان در سال‌هاي اخير است. او در اصل به خاندان بيكر تعلق دارد كه به‌دليل ازدواج با جئوفري يانگ به خاندان يانگ ملحق شد. ژانت يانگ به اولين نسل لردهاي مؤنث بريتانيا تعلق دارد. ليدي يانگ دو دهه پيش از خانم مارگارت تاچر، در سال 1971 به مقام لردي دست يافت و به "بارونس" ملقب شد. (خانم تاچر در سال 1992 بارونس شد.)



بارونس يانگ

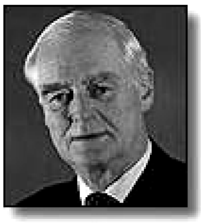
بارونس يانگ در سال‌هاي 1967 -1972 رهبري جناح حزب محافظه‌كار در مجلس لردها را به‌دست داشت و در دوران نخست‌وزيري خانم تاچر در يک اقدام نمايشي طي سال‌هاي 1981-1983 در مقام رئيس مجلس لردها جاي گرفت. پس از كناره‌گيري از فعاليت پارلماني، بارونس يانگ در سال 1987 عضو هيئت مديره دو كمپاني سرشناس متعلق به زرسالاران يهودي و شركاي ايشان شد: ماركس و اسپنسر و بانک وستمينستر.

از ساير اعضاي كنوني كلان يانگ، كه پيوند آنان با شبكه جهاني زرسالاري يهودي كاملاً آشكار است، بايد به رابرت يانگ (تاجر اسلحه) اشاره كرد. رابرت يانگ در سال‌هاي 1971- 1986 در كمپاني رولزرويس اشتغال داشت و در سال‌هاي 1977- 1979 رئيس بخش توليدات نظامي آن بود. وي در سال‌هاي 1981- 1985 از مديران بخش تجاري مجتمع تسليحاتي ويكرز بود و از سال 1983 عضو ستاد بررسي‌هاي سياست مركزي. رابرت يانگ از سال 1990 مدير كمپاني بيوفورد است.

كمپاني‌هاي رولزرويس و ويكرز به‌عنوان مهم‌ترين مؤسسات تسليحاتي متعلق به زرسالاران يهودي و شركاي ايشان شناخته مي‌شوند. دو مجتمع ويكرز آرمسترانگ و رولزرويس كاملاً به هم پيوند خورده و به‌همراه ساير كمپاني‌هاي بزرگ متعلق به زرسالاران يهودي و شركاي ايشان مجموعه‌اي همبسته و واحد را رقم مي‌زنند. اين پيوند را در مشاغل رؤسا و اعضاي هيئت مديره مجتمع رولزرويس به‌روشني مي‌توان ديد.

براي مثال، سِر جيمز فريزر، كه در اوج خريدهاي نظامي حكومت پهلوي تا اندكي پس از پيروزي انقلاب اسلامي، يعني در سال‌هاي 1971- 1980، رياست مجتمع رولزرويس را به‌دست داشت، پيش‌تر (1956-1969) از مديران يكي از بزرگ‌ترين مجتمع‌هاي مالي يهودي يعني بانک واربورگ بود. او پس از كناره‌گيري از رياست رولزرويس، در سال‌هاي 1980- 1985 رياست بانک مُعظَم يهودي ديگر، بانک برادران لازارد، را به‌دست گرفت و سپس نايب رئيس مجتمع تسليحاتي ويكرز شد.

سِر رالف رابينز، رئيس کنوني مجتمع رولزرويس (از 1992)، همزمان رئيس غيراجرايي کمپاني کابل اند وايرلس است که، چنان‌که گفتيم، لرد يانگ گرافام رئيس و سهامدار بزرگ آن مي‌باشد. رابينز عضو هيئت مديره کمپاني‌هاي مارکس و اسپنسر، شرودر و استاندارد چارتر نيز هست.



سر رالف رابينز

پيوند خاندان يانگ با شبکه کمپاني‌هاي بزرگ متعلق به زرسالاران يهودي و شرکاي ايشان به رابرت يانگ محدود نيست. کنت يانگ در سال‌هاي 1959-1964 از مديران کمپاني مسي فرگوسن و در سال‌هاي 1966-1971 از گردانندگان اصلي کمپاني جنرال الکتريک بود. بايد بيفزايم که، طبق اسناد شخصي به‌جاي مانده از شاپور ريپورتر، در دوران متأخر سلطنت محمدرضا پهلوي دفتر مرکزي کمپاني جنرال الکتريک در تهران، که مالکيت ساختمان آن به شاپور تعلق داشت (واقع در خيابان زرتشت، جنب خانه شخصي شاپور ريپورتر) مقر مرکزي اينتليجنس سرويس بريتانيا (ام. آي. 6) در ايران بود.

سِر لزلي يانگ يکي ديگر از اعضاي خاندان يانگ است که در سال‌هاي 1986-1990 عضو هيئت مديره بانک وستمينستر و به تبع آن عضو هيئت مديره بانک انگلستان (بانک مرکزي بريتانيا) بود. او در سال‌هاي 1979-1984 از گردانندگان اصلي تلويزيون گرانادا بود؛ همان شبکه تلويزيوني که برنامه ويژه‌اي دربارۀ کودتاي 28 مرداد 1332 پخش کرد (نوشته بريان لپينگ) که در ايران انعکاس وسيع يافت ولي نقش اصلي‌ترين گردانندگان کودتا، به‌ويژه جرج کندي يانگ و شاپور ريپورتر، را به‌کلي مسکوت گذارد.

عضو ديگر اين خاندان، سِر راجر (ويليام) يانگ، نيز از سال 1978 از گردانندگان اصلي بنگاه سخن‌پراکني بريتانيا (بي. بي. سي.) و عضو شوراي‌عالي اين سازمان بود.

کمپاني کلينورت بنسون، اينتليجنس سرويس بريتانيا و ايران

ارتباطات خاندان يانگ با مؤسسه عظيم تجاري- مالي کلينورت بنسون در بررسي ما از اهميت اساسي برخوردار است. زيرا، چنان‌که خواهيم ديد، **جرج کندي يانگ طي سال‌هاي پس از کناره‌گيري ظاهري از ام. آي. 6 به‌عنوان عضو هيئت مديره اين مؤسسه دلالي و بانک تجاري عمل مي‌کرد. او در اين رابطه بارها به ايران سفر کرد و با محمدرضا پهلوي ملاقات نمود. کلينورت بنسون همان مؤسسه‌اي است که در سال‌هاي اخير سفرهاي هيئت‌هاي بزرگ تجاري بريتانيا به ايران را سازمان داد.** کلينورت بنسون، همانند مؤسسات مالي شرودر، مورگان گرنفل و واليول گرينول از مراکز اصلي سرمايه‌گذاري زرسالاران يهودي و شرکاي ايشان به‌شمار مي‌رود. کلينورت بنسون از پيوندهاي گسترده و عميق با سرويس اطلاعاتي بريتانيا (ام. آي. 6) برخوردار است تا بدان حد که مي‌توان آن را يکي از اصلي‌ترين کمپاني‌هاي پوششي ام. آي. 6 دانست. کلينورت بنسون امروزه، در مشارکت با بانک درسدنر، مؤسسه درسدنر کلينورت بنسون را پديد آورده است که به‌عنوان يکي از بزرگ‌ترين مؤسسات سرمايه‌گذاري جهان شناخته مي‌شود.

مؤسسه کلينورت بنسون حاصل پيوند مالي دو خاندان بنسون و کلينورت است. خاندان بنسون ثروت اوليه خود را در کوران ماجراجويي‌هاي استعماري در آفريقاي جنوبي اندوخت. مهم‌ترين چهره اين خاندان سِر رکس بنسون است که پسرخاله و دوست صميمي سرلشگر سِر استوارت منزيس، رئيس اينتليجنس سرويس بريتانيا در سال‌هاي 1939- 1952، بود. مورخين از منزيس به‌عنوان «سرجاسوس وينستون چرچيل» ياد مي‌کنند. بنسون در سال‌هاي 1941- 1944 آتاشه نظامي بريتانيا در واشنگتن بود که در آن زمان مقام حساس و مهمي به‌شمار مي‌رفت. وي از اعضاي بلندپايه ام. آي. 6 بود و در چنان موقعيت حساسي جاي داشت که حتي تا به امروز نيز نامش به‌ندرت در کتب و مطبوعات درج مي‌شود. اهميت سِر رکس بنسون را از فهرست اسامي کساني که آگهي ترحيم او را در زمان وفاتش (1968) امضاء کردند مي‌توان دريافت.

پسر سِر رکس، به‌نام ديويد بنسون، فعاليت خود را از سال 1957 در کمپاني حمل‌ونقل و بازرگاني شل، وابسته به مجتمع عظيم رويال داچ شل، آغاز کرد. مجتمع شل به‌عنوان مرکز اصلي سرمايه‌گذاري نفتي زرسالاران يهودي و شرکاي ايشان شناخته مي‌شود. ديويد در سال 1963 به

گروه كلينورت بنسون پيوست و از سال 1992 نايب‌رئيس و سپس رئيس تراست سرمايه‌گذاري كلينورت چارتر بود. همسر او، ليدي اليزابت چارتريس، دختر ارل وميس و مارچ، از بزرگترين زمينداران و اشراف اسكاتلند، است. خانواده بنسون از اين‌طريق با خاندان سلطنتي بريتانيا و خاندان‌هايي چون دوك‌هاي ولينگتون و خانواده اوجيلوي خويشاوند است زيرا مادر ملكه اليزابت دوّم دختر ارل چهارم استراتمور بود و خاله و ساير خويشان ملكه اليزابت با اعضاي خاندان‌هاي اشرافي اسكاتلند وصلت كرده‌اند.



ديويد بنسون

ديويد بنسون تنها حلقه‌اي نيست كه مجتمع كلينورت بنسون را با خاندان سلطنتي بريتانيا پيوند مي‌دهد. لرد راكلي، نايب‌رئيس (1988- 1992) و رئيس (1993- 1996) مجتمع كلينورت بنسون از طريق همسرش، دختر ارل هفتم كادوگان، با خاندان سلطنتي خويشاوند است. ريچارد اوجيلوي ونابلس، از اعضاي خاندان اوجيلوي و خويشاوند نزديك خاندان سلطنتي نيز از گردانندگان مجتمع كلينورت بنسون است. سِر انگوس اوجيلوي همسر پرنسس آلكساندرا دخترعموي ملكه اليزابت است كه در غياب ملكه جانشين او به‌شمار مي‌رود. انگوس و برخي ديگر از اعضاي خاندان اوجيلوي هدايت سهام شخصي خاندان سلطنتي را در كمپاني‌هاي بزرگ به‌عهده دارند. براي نمونه، سِر انگوس اوجيلوي رئيس هيئت مديره كمپاني لونرهو است كه انحصار معادن كرم زيمبابوه را به‌دست دارد و لرد ديويد اوجيلوي از گردانندگان مجتمع شرودر است.



سر انگوس اوجيلوي و پرنسس آلكساندرا

ريچارد اوجيلوي ونابلس ابتدا مدير كمپاني اموال خاندان سلطنتي بريتانيا به‌نام ماتر اند كراوتر بود. اين كمپاني در سال 1975 حداقل به دو كمپاني اوجيلوي اند ماتر اينترنشنال و اوجيلوي بنسون اند ماتر تقسيم شد. ريچارد در سال‌هاي 1978-1981 رياست كمپاني اخير را به‌عهده داشت.

مجتمع كلينورت بنسون از طريق جيمز بنسون نيز با مجتمع اوجيلوي و خاندان سلطنتي بريتانيا پيوند مي‌خورد:

جیمز بنسون در سال‌هاي 1948- 1958 رئیس گروه مطبوعاتي کمزلي، در سال‌هاي 1959- 1965 عضو هیئت مدیره ماتر اند کراوتر، در سال‌هاي 1970-1971 و 1975-1978 رئیس کمپاني اوجیلوي اند ماتر و سپس در سال‌هاي 1971-1987 نایب‌رئیس مجتمع اوجیلوي بود.

مادر جیمز بنسون از خاندان هاتچینسون است و خاندان بنسون از این طریق با خاندان روچیلد خویشاوند مي‌شود. (همسر اوّل لرد ویکتور روچیلد و مادر لرد یاکوب روچیلد از خاندان هاتچینسون بود.)

یکي دیگر از اعضاي نامدار خاندان بنسون، لرد هنري آلکساندر بنسون است. او، که در 1964 شهسوار و درسال 1981 لرد (بارون) شد، در سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني از کارگزاران فعال دولت بریتانیا بود و حوزه فعالیتش از آفریقاي جنوبي تا زلاندنو و استرالیا و کانادا و ایالات متحده امتداد داشت. بنسون از سال 1953 عضو هیئت مدیره و در سال‌هاي 1955-1962 نایب‌رئیس کمپاني خلیج هودسن بود. مناصب مهم وي در کمپاني‌هاي بزرگ متعلق به شبکه زرسالاري جهاني ادامه یافت و در سال‌هاي 1975-1981، یعني در دوران خریدهاي نظامي کلان محمدرضا پهلوي از بریتانیا، عضو هیئت مدیره مجتمع عظیم تسلیحاتي هاوکر سیدلي بود.



لرد هنري آلکساندر بنسون

عضو دیگر این خاندان سِر کریستوفر بنسون است که از سال 1988 عضو هیئت مدیره و از سال 1992 نایب‌رئیس مجتمع سان آلیانس بود. سان آلیانس از مهم‌ترین و سرشناس‌ترین مؤسسات مالي متعلق به خاندان روچیلد و سایر خاندان‌هاي زرسالار یهودي و شرکاي ایشان است.

پیتر بنسون در سال‌هاي 1948- 1951 در کمپاني جان مولم حضور داشت. جان مولم همان شرکت مقاطعه‌کاري است که در سال‌هاي پس از جنگ دوّم جهاني و به‌ویژه پس از کودتاي 28 مرداد 1332 به‌عنوان یکي از پیمانکاران اصلي سازمان برنامه در ایران حضور فعال داشت و در سال 1336 قرارداد احداث 2350 کیلومتر از راه‌هاي اصلي کشور را با دولت ایران منعقد نمود. پیتر بنسون پس از تصدي مشاغل متعدد و ریاست تعدادي از کمپاني‌هاي بزرگ متعلق به این شبکه، در سال‌هاي 1971-1980 عضو هیئت مدیره مجتمع رولزرویس و در سال‌هاي 1980-1982 عضو هیئت مدیره مجتمع تسلیحاتي ویکرز و در سال‌هاي 1982-1985 رئیس کورپوراسیون داوي شد. وي از جانب همسر با خاندان یانگ خویشاوند است.

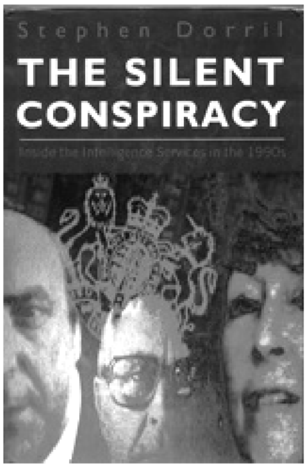
جرج کندي یانگ تنها عضو خاندان یانگ نیست که در هیئت مدیره کلینورت بنسون حضور داشت:

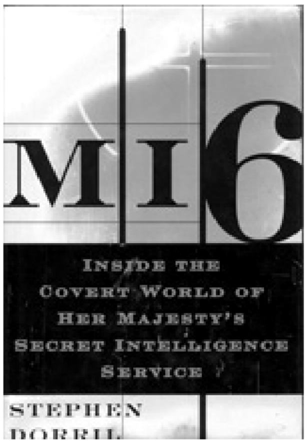
نیل (رودریک) یانگ در سال‌هاي 1971-1988 از مدیران کمپاني کلینورت بنسون بود و از سال 1988 عضو هیئت مدیره کمپاني نفتي ابردین. سِر ویلیام نیل یانگ نیز در سال‌هاي 1982- 1987 از مدیران کمپاني بین‌المللي سرمایه‌گذاري کلینورت بنسون بود. او در سال‌هاي 1987- 1991 ریاست بخش سرمایه‌گذاري‌هاي بانک بین‌المللي سعودي (متعلق به خاندان آل‌سعود) را به‌دست داشت.

در تصویر اجمالي که از مجتمع کلینورت بنسون به‌دست دادم، از پیوندهاي عمیق آن با سرویس اطلاعاتي بریتانیا سخن گفتم. این پیوندها با سِر رکس بنسون و جرج کندي یانگ، دو چهره مقتدر ام. آي. 6، به اوج خود مي‌رسد ولي این دو تنها مقامات اطلاعاتي مرتبط با کلینورت بنسون نیستند. یک نمونه شناخته شده دیگر فرانک استیله است. استیله در سال‌هاي 1948- 1950 در اوگاندا خدمت کرد. او در سال 1951 نایب کنسول انگلیس در بصره شد و تا سال 1953 که به طرابلس عزیمت کرد در جنوب عراق فعال بود. این سال‌ها مقارن با جنبش ملّي شدن صنعت نفت است و بنابراین نقش استیله در تحولات آن روز ایران و کودتاي 28 مرداد 1332 و ارتباطات او با شاپور ریپورتر قابل بررسي است. استیله در سال

1958 به‌عنوان دبير دوّم و سپس دبير اوّل سفارت انگليس در بيروت مستقر شد و در سال 1965 به اردن رفت. او پس از انجام مأموريتي در نايروبي به بلفاست عزيمت كرد و و در مقام رابط سرويس اطلاعاتي بريتانيا با عوامل نفوذي در ارتش جمهوريخواه ايرلند جاي گرفت. او در سال 1975 به كلينورت بنسون پيوست و در سال‌هاي 1978-1987 عضو اتاق بازرگاني بريتانيا- عربستان بود. استيله در سال‌هاي 1988-1990 رياست انجمن سلطنتي آسيايي را به‌دست داشت.

استفن دوريل، كه به‌عنوان يكي از برجسته‌ترين كارشناسان تاريخ 50 ساله اخير اينتليجنس سرويس بريتانيا شناخته مي‌شود، بر پيوندهاي عميق ام. آي. 6 با شبكه زرسالاري جهاني تأكيد مي‌كند. دوريل معتقد است كه ام. آي. 5 (سازمان امنيت داخلي بريتانيا) در مجموع نماينده منافع طبقات متوسط صنعتي و تجاري بريتانياست و كارمندان آن پس از بازنشستگي به‌عنوان مشاور امنيتي به استخدام كارخانه‌ها و مؤسسات داخلي در مي‌آيند؛ در حالي‌كه ام. آي. 6 (اينتليجنس سرويس يا سازمان اطلاعات خارجي بريتانيا) از پيوند تنگاتنگ با بازار لندن و كمپاني‌هاي ماوراءبحار برخوردار است و كارمندان آن پس از بازنشستگي به اين‌گونه مؤسسات مي‌پيوندند. بدينسان، در حالي‌كه ام. آي. 5 در حد يک سازمان امنيت داخلي در جا زده، پيوندهاي عميق ام. آي. 6 با محافل عالي قدرت و ثروت در بريتانيا همواره رو به تزايد بوده است.

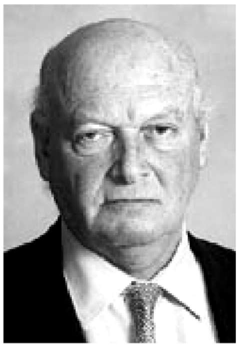




استفن دوريل بانک هامبرو را نمونه‌اي برجسته از پيوندهاي عميق ام. آي. 6 با شبكه زرسالاري جهاني مي‌يابد. او مي‌نويسد:

در دوران پس از جنگ دوّم جهاني، بانک هامبرو عميقاً با ام. آي. 6 پيوند داشت. رياست اين بانک با سِر چارلز هامبرو بود كه مانند [سر رابرت] كلارک مدير بانک انگلستان بود. سِر چارلز هامبرو زماني رئيس سازمان اطلاعاتي و خرابكاري بريتانيا در زمان جنگ (اس. او. اي.) بود و سپس مدتي عضو ام. آي. 6. مدير عامل بانک هامبرو به‌نام هنري اسپاربورگ نيز زماني قائم‌مقام اس. او. اي. بود. او در اين مقام عمليات در كشورهاي اسكانديناوي را سازماندهي مي‌كرد جايي كه هامبروها به‌طور سنتي داراي پيوندهاي نيرومند بودند. پيتر فاليس نماينده بانک هامبرو در نيويورک بود. او در زمان جنگ و پس از آن مديريت آموزشگاه‌هاي اس. او. اي. و ام. آي. 6 را به‌دست داشت. جان مک‌كافري، افسر ام. اي. 6، كه در زمان تسليم آلمان در سويس و ايتاليا با آلن دالس [رئيس بعدي سيا] كار مي‌كرد، نماينده بانک در ايتاليا بود.

در سال‌هاي جنگ، سر چارلز هامبرو به‌همراه لرد ويكتور روچيلد، هنري اسپاربورگ و لئو ماركس گردانندگان واقعي سرويس اطلاعاتي و خرابكاري بريتانيا بودند و پس از جنگ نيز عملاً مشي و عملكرد ام. آي. 6 را هدايت مي‌كردند.



لرد هامبرو از برجسته ترين زرسالاران يهودي معاصر

استفن دوريل درباره كمپاني كلينورت بنسون چنين مي‌نويسد:

> كلينورت بنسون بانک ديگري است كه از طريق سِر ركس بنسون با ام. آي. 6 مربوط است. بنسون خاله‌زاده و همكار سِر استوارت منزيس، رئيس ام. آي. 6، و جرج كندي يانگ، قائم‌مقام سابق اين سازمان و عضو هيئت مديره بانک، بود. آنتوني كاونديش، دوست يانگ و افسر سابق ام. آي. 6، نيز به‌عنوان مدير روابط بين‌المللي به بانک برانت پيوست. او بعداً سه تن از همكاران سابق خود را به اين بانک وارد كرد. كاونديش رئيس اين بانک تجاري، لرد الدينگتون، را به موريس اولدفيلد، رئيس جديد ام. اي. 6، معرفي كرد و از آن پس اولدفيلد اغلب ناهار را در اين بانک صرف مي‌كرد.

<u>قسمت دوم</u>

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



بمناسبت پنجاهمين سالگرد كودتاي 28 مرداد 1332

سيماي خانوادگي و زندگينامه جرج كندي يانگ

طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332

قسمت دوّم



متن كامل مقاله به همراه مآخذ به صورت فايلPDF

جرج كندي يانگ و ماجراي امتياز نفت شمال ايران

و اينک زندگينامه جرج كندي يانگ بر اساس اطلاعاتي كه در دسترس است:

شخصيت جرج كندي يانگ را آميزه‌اي از خلق‌وخوي اسكاتلندي و خشونت ذاتي توصيف كرده‌اند كه در زير توانمندي‌هاي روشنفكري او مستور بود. يانگ پس از اتمام تحصيلات دانشگاهي (1936) به‌عنوان خبرنگار با روزنامه گلاسكو هرالد به همكاري پرداخت. وي در سال 1940 به شرق آفريقا اعزام شد و اندكي بعد به‌دليل تسلطي كه بر زبان‌هاي خارجي داشت به عضويت اينتليجنس سرويس بريتانيا درآمد. او پس از ورود ارتش انگليس به خاک ايتاليا، در بندر ايتاليايي باري، در كناره درياي آدرياتيک و مشرف بر سواحل آلباني و يوگسلاوي، دفتر كوچكي تأسيس كرد. وظيفه اين دفتر هدايت عملياتي بود كه سرويس اطلاعاتي بريتانيا در يوگسلاوي و لهستان سازمان مي‌داد.

پس از اتمام جنگ (1945)، جرج كندي يانگ به شهر وين اعزام شد كه در اشغال نيروهاي نظامي شوروي، بريتانيا و آمريكا بود. او در مقام اولين رئيس ايستگاه اينتليجنس سرويس در وين پس از جنگ جاي گرفت. يانگ در اين شهر در مقابله با نيروهاي اطلاعاتي اتحاد شوروي، متحد ديروز بريتانيا و ايالات متحده، آغازگر نبردي شد كه بعدها ابعاد گسترده و جهانشمول يافت، جنگ سرد نام گرفت و تا دسامبر 1991 و انحلال

اتحاد جماهير شوروي بر سرنوشت بشريت تأثيرات عميق بر جاي نهاد. نطفه‌هاي بزرگ‌ترين ماجراهاي جاسوسي سده بيستم نيز در همين سال‌ها در شهر وين انعقاد يافت.

يانگ پس از سه سال اقامت در وين به لندن بازگشت و در سال 1949 در ساختمان مركزي ام. آي. 6 در خيابان برادوي رياست سازمان اطلاعات اقتصادي را به‌دست گرفت. اين سازمان با نام R8 شناخته مي‌شد و نام رسمي آن "نيازمندي‌هاي اقتصادي" بود. وظيفه اصلي اين سازمان شناسايي آن كالاهايي بود كه اتحاد شوروي بدان نياز شديد داشت و مجبور بود از بازارهاي جهاني خريداري كند. يانگ از طريق شبكه خود بر توليد و فروش اين كالاها نظارت مي‌كرد و در صورت لزوم مانع فروش آن به شوروي و متحدانش مي‌شد. اين سازمان از صدور مواد كاني مورد نياز اتحاد شوروي ممانعت مي‌كرد با اين هدف كه در صورت اوج‌گيري خصومت ميان دو بلوک غرب و شرق، ماشين نظامي شوروي ناكارآمد و ضعيف باشد. بنابراين، وظيفه اصلي جرج كندي يانگ تحريم پنهان اتحاد شوروي و بلوک شرق بود.

اگر وظيفه جرج كندي يانگ و سازمان تحت امر او را در آن سال‌ها جلوگيري از فروش مهم‌ترين كالاهاي استراتژيک مورد نياز اتحاد شوروي بدانيم، قطعاً بايد ايران آن روز را مهم‌ترين حوزه فعاليت ايشان تلقي كنيم. بدينسان، زندگينامه يانگ از بدو تصدي مسئوليت‌هاي عالي در ام. آي. 6 با ايران و سرنوشت تاريخي ايران پيوند مي‌يابد. اين پيوندي است كه، چنان‌كه خواهيم ديد، تا پايان عمر حكومت پهلوي تداوم دارد.

نفت مهم‌ترين كالايي است كه اتحاد شوروي در پايان جنگ دوّم جهاني به آن نيازمند بود. همين كالاست كه مي‌توانست فرآيند بازسازي صنايع شوروي را شتاب بخشد، موتور نظامي آن را تجديد سازمان داده و نيرومند كند و در نتيجه فعاليت شبكه آر. هشت اينتليجنس سرويس بريتانيا را بر خود متمركز نمايد. احسان طبري مي‌نويسد:

> مسئله نفت براي دوران پس از جنگ معضل بزرگ شوروي بود. هنوز منابع آمبا در باشقيرستان و منابع غني مدار قطبي در سيبري (تيومسكي) كشف نشده بود. شوروي تنها از 12 ميليون تن نفت باكو استفاده مي‌كرد. اين منابع براي صنعتي كردن در مراحل اولين آن و تغذيه نفتي جنگ موتوري كافي بود. پژوهش ساحل بحرخزر و چاه‌هايي كه در اين ناحيه احداث شد، تغييري در منظره نكرد.

اتحاد شوروي براي تأمين اين نياز حياتي خود چشم به انعقاد قرارداد نفت شمال ايران دوخت. طبري مي افزايد:

> براي بيان حدت و اهميت نفت ايران براي شوروي كافي است كه به مصاحبه استالين با يک مخبر آمريكايي توجه كنيم. وقتي استالين ضرورت استخراج 60 ميليون تن نفت را براي صنعتي كردن شوروي در دوران پس از جنگ خاطرنشان كرد، مخبر آمريكايي با ابراز تعجب اين مقدار را زياد دانست. استالين توضيح داد از آنجا كه نقشه‌هاي وسيعي براي احياء صنايع ويران شده از جنگ و صنايع نوساز در نظر است، اين مقدار به هيچ وجه زياد نيست... وضع در آن زمان چنان بود كه دورنماي بزرگ شوروي به‌دست آوردن منابع نفتي مازندران بود.

دانيل يرگين، مورخ نفت، مي‌نويسد:

> در 1945 توليد نفت روسيه معادل 60 درصد 1941 بود. آن كشور در طول جنگ به عوامل و منابع ديگري متوسل شده بود- از وارد كردن نفت از ايالات متحده تا زغال سوز كردن موتورهاي كاميون‌ها. كمي پس از جنگ استالين از وزير نفت خود نيكلاي بايباكوف...پرسيد: روسيه شوروي با وضع بد نفت خود چه مي‌خواهد بكند؟ حوزه‌هاي نفتي كشور به سختي آسيب ديده و تهي شده بود و اميدي به آينده‌اش نبود. بازسازي اقتصادي بدون نفت چگونه امكان‌پذير بود؟... به اين منظور، روسيه شوروي از ايران خواست كه مشتركاً در ايران دست به اكتشاف بزنند.

در چنين فضايي، دولت وقت ايران، به رياست محمد ساعد مراغه‌اي، از اسفند 1322 مذاكره با نمايندگان كمپاني‌هاي آمريكايي سوكوني- واكيوم و سينكلر و كمپاني جهان‌وطن رويال داچ شل را براي انعقاد قرارداد استخراج نفت بلوچستان آغاز كرد. اين «مذاكرات و حتي حضور نمايندگان مزبور در تهران محرمانه نگاه داشته شده بود و جز چند تن از مقامات بلندپايه دولت كسي از مذاكرات ساعد با آنان اطلاعي نداشت.» اين مذاكرات چندان هم "محرمانه" نبود. اندكي بعد، شوروي از حوادثي كه در تهران مي‌گذشت مطلع شد، فرصت را مغتنم شمرد و در 24 شهريور 1323 هيئتي را به‌رياست سرگي كافتارادزه، معاون وزارت خارجه، براي مذاكره دربارهٔ انعقاد قرارداد نفت شمال ايران به تهران اعزام كرد. تصوّر مي‌رفت در فضايي كه ايران در حال انعقاد قرارداد نفت بلوچستان با كمپاني‌هاي غربي است، و كمپاني نفت انگليس- ايران از ديرباز استخراج نفت

جنوب را به‌دست دارد، انعقاد قرارداد با شوروي از نظر دولت ايران و افكار عمومي جهان موجه و بي‌اشكال است. هنوز جنگ دوّم جهاني به‌پايان نرسيده بود و اتحاد شوروي متحد اصلي بريتانيا و ايالات متحده آمريكا در جبهه ضد فاشيستي محسوب مي‌شد كه تا اين زمان بار اصلي تلفات انساني و خسارات مالي را از جنگ با آلمان متحمل شده بود؛ و لذا واكنش شديد محافل حاكمه و مطبوعات غرب و به تبع آن‌ها دولت ايران، شايد، برخلاف انتظار استالين بود.

بلافاصله، در ايران جنجالي بزرگ و خصمانه عليه شوروي برانگيخته شد. ساعد نه تنها از قبول مذاكره دربارۀ پيشنهاد شوروي، صرفنظر از پذيرش يا رد نهايي آن، خودداري كرد بلكه مذاكره با شركت‌هاي غربي را نيز قطع نمود و در جلسه 27 مهر 1323 مجلس اعلام كرد كه دولت او قصد دارد تا استقرار صلح و روشن شدن وضع دنيا از دادن هر نوع امتياز به خارجيان خودداري كند. در 7 آبان 1323 دكتر محمد مصدق، نماينده تهران، نطق مطوّلي در مجلس شوراي ملي قرائت كرد و مخالفت خود را با اعطاي هر نوع امتياز به خارجي اعلام نمود. مصدق درخواست شوروي را با امتياز نفت جنوب و قرارداد 1933 مقايسه كرد و گفت: «جناب آقاي كافتارادزه دير تشريف آورده و زود مي‌خواهند تشريف ببرند. آن عصري كه دولت ايران امتياز نفت جنوب را داد، نفت آن اهميتي را كه امروز در عالم داراست نداشت.» دولت ساعد، كه به‌دليل مذاكره با كمپاني‌هاي غربي در برابر هيئت شوروي در موضع ضعف قرار داشت، در 18 آبان استعفا داد و در 29 آبان مرتضي قلي بيات (سهام‌السلطان)، خواهرزاده دكتر مصدق، در مقام رئيس دولت جديد جاي گرفت. در 11 آذر 1323 مصدق طرحي را به مجلس ارائه داد كه طبق آن هيچ يک از مقامات دولتي حق ندارند بدون اجازه مجلس راجع به امتياز نفت با طرفين خارجي مذاكره كنند و قرارداد منعقد نمايند. اين طرح در همان روز به تصويب رسيد. چند روز بعد كافتارادزه به شوروي بازگشت و استالين به اين نتيجه رسيد كه با "حكومت دست‌نشانده امپرياليسم در ايران" بايد به زبان زور سخن گفت. غائله آذربايجان مولود اين برخورد دولت ساعد و مجلس ايران به پيشنهاد شوروي بود. يعني، در مرحله بعد اتحاد شوروي كوشيد تا با ابزاري ديگر امتياز استخراج نفت شمال ايران را به‌دست آورد و زماني‌كه ظاهراً به هدف خود دست يافت، و از احمد قوام (قوام‌السلطنه) تضمين‌هاي لازم را اخذ كرد، دستور خروج سران فرقه دمكرات آذربايجان را صادر كرد. فخرالدين عظيمي مي‌نويسد:

> [دولت ساعد] به‌گونه‌اي با خواست روس‌ها برخورد كرد كه در مقام مقايسه با رفتارش نسبت به شركت‌هاي غربي كاملاً نامتناسب مي‌نمود به‌طوري كه حتي برخي از نمايندگان ضد كمونيست مجلس رفتار ساعد را خارج از نزاكت دانستند.

اشاره عظيمي به نطق عباس مسعودي، مالک روزنامه اطلاعات، در جلسه 26 مهر 1323 مجلس است. دركتاب «گذشته چراغ راه آينده است» اين ارزيابي به‌گونه زير درج شده است:

> دولت ساعد، كه براي واگذاري منابع ثروت ما به امپرياليست‌ها ده ماه توطئه مي‌چيد و نقشه مي‌كشيد، با رياكاري، دورويي و **بي‌نزاكتي سياسي** موجب تيرگي روابط ما با دولت شوروي و سبب رنجش آن دولت گرديد.

فخرالدين عظيمي، به‌درستي، ماجراي هيئت كافتارادزه را «نقطه‌عطفي در سياست دوران پس از رضا شاه» و «سرآغاز جنگ سرد» در ايران ارزيابي مي‌كند. توجه كنيم كه جنگ جهاني دوّم هنوز به‌طور رسمي به پايان نرسيده و دوران جنگ سرد هنوز آغاز نشده بود. معهذا، تحريكاتي از اين دست، كه ايران در خط مقدم آن جاي داشت، طليعه ظهور اين دوران را نويد مي‌داد.

واكنش عجولانه و خصمانه دولت ايران به درخواست اتحاد شوروي، در حدي كه حتي مذاكره با هيئت كافتارادزه نيز مردود شناخته شد، به‌دليل مصالح ملّي ايران نبود بلكه از عزم جدّي غرب براي محاصره اقتصادي و اخلال در روند بازسازي شوروي پس از جنگ و آغاز دور جديدي از ستيزهاي بين‌المللي خبر مي‌داد. امروزه، با شناخت سازمان اطلاعات اقتصادي اينتليجنس سرويس بريتانيا و عملكردهاي آن مي‌توان با قطعيت دربارۀ اين عزم سخن گفت.

محمد ساعد از ارتباطات فعال پنهان با كانون‌هاي صهيونيستي و اطلاعاتي غرب برخوردار بود و از اينرو نمي‌توان واكنش نامناسب و تحريک‌آميز او به پيشنهاد شوروي را تصميم شخصي وي تلقي كرد و با اين گزارش سِر ريدر بولارد، سفير وقت بريتانيا در ايران، موافق بود كه اين برخورد را به «درستكاري و بزدلي» ساعد منتسب مي‌كند كه «به‌علت ساليان دراز مأموريت در اتحاد شوروي روس‌ها را خوب مي‌شناخت.»

محمد ساعد از ماسون‌هاي قديمي ايران و از اعضاي سازمان توطئه‌گر و ماسوني بيداري ايران بود و تا زمان مرگ (آذر 1352) به‌عنوان يكي از بلندپايه‌ترين ماسون‌هاي ايراني شناخته مي‌شد. او در دوران بعدي صدارتش، در اسفند 1328 دولت اسرائيل را به‌طور دوفاكتو به‌رسميت شناخت و در بيت‌المقدس سركنسولگري دائر كرد. بدينسان، «يكباره مناسبات ايران با جهان عرب تيره شد و حالت خصومت‌آميزي نسبت به ايران در

كشورهاي عربي ايجاد گرديد.» ساعد، طبق اسناد علني شده بايگاني دولت اسرائيل، در ازاي اين اقدام 400 هزار دلار رشوه گرفت كه در آن زمان ثروتي هنگفت بود. به‌نوشته ويليام شوكراس، مذاكرات با ساعد را از جانب اسرائيل يک آمريكايي، كه هنوز در پرونده‌ها فقط با نام مستعار "آدم" شناخته مي‌شود و با موساد همكاري داشت، هدايت مي‌كرد. "آدم" به ابتكار خود قسط اوّل اين پول را، به مبلغ 12,400 دلار، به يک تاجر ايراني واسط ميان نخست‌وزير و او پرداخت. نتيجه كار آني بود. شوكراس مي افزايد:

> منافع مشترک دو دولت روشن بود. اولاً ايران مي‌توانست نفت اسرائيل را تأمين كند و در مقابل اسرائيل قادر بود كالاهاي ساخته شده از قبيل جنگ‌افزار و نيز انواع كارشناس به ايران بفرستد.

موضع دولت‌هاي ساعد و بيات، كه او نيز به ارتباطات پنهان با انگليسي‌ها و شركت نفت انگليس شهرت داشت، و رجل سياسي خوشنام چون مصدق در قبال پيشنهاد اتحاد شوروي در زمان سفر هيئت كافتارادزه (1323) نادرست بود ولي اين داوري را نمي‌توان به عملكرد احمد قوام در سال‌هاي 1324-1326 تعميم داد. در زمان غائله آذربايجان، اتحاد شوروي با حربه زور به ميدان آمد و قوام محق بود كه با ترفندهاي زيركانه خود استالين را فريب دهد.



احمد قوام (قوام السلطنه)

عملكرد حزب توده نيز نادرست بود. اين حزب در نقش وكيل مدافع و نماينده منافع مادي اتحاد شوروي در ايران ظاهر شد و در 5 آبان 1323 در سراسر كشور و با حمايت نيروهاي نظامي شوروي به راهپيمايي شرم‌آوري عليه دولت ساعد و به‌سود هيئت كافتارادزه دست زد و با شعارهاي خود هراس از سلطه كمونيسم را در ميان رجل سياسي ايران تقويت كرد. احسان طبري مي‌نويسد:

> رهبري حزب با وجود كراهتي كه داشت با فشار افرادي مانند [عبدالصمد] كامبخش، اردشير [آوانسيان]، [رضا] روستا، كه بيان‌كننده اراده شوروي بودند، تصميم گرفت نمايش بزرگي را عليه ساعد بر پا سازد. دولت نيز تصميم گرفت از نيروهاي نظامي استفاده كند و در صورت لزوم به تيراندازي و كشت و كشتار نيز دست بزند... ظهور كاميون‌هاي حامل سربازان شوروي نيز در محل التقاء دو نيرو نظر را جلب كرد. اين امر انعكاسي فوق‌العاده منفي داشت و برخي افراد آن روز كارت‌هاي عضويت حزبي را پس دادند... آن موقع من در مازندران بودم... تعداد اعضاي حزب در ساري در آن موقع 10 -15 نفر بود. اين صف بسيار رقيق با طرز مضحكي، بدون روحيه، راهپيمايي خود را با شركت ايرج اسكندري شروع كرد... وقتي شعار "مرده‌باد ساعد" داده مي‌شد، چون محل تظاهر در ميدان ساعت ساري بود، مردم ساده آن را تظاهري عليه "ساعت" شمردند و نمي‌دانستند كه ساعت... چرا آن‌قدر مخالفت حزب توده را به خود جلب كرده است

ماجراي نفت شمال حادثه‌اي است داراي اهميت بزرگ تاريخي كه طلوع عصر "جنگ سرد" را نويد مي‌داد. به گمان نگارنده، مذاكرات "مخفيانه" دولت ساعد با كمپاني‌هاي آمريكايي و رويال داچ شل يک تحريک عامدانه براي وارد كردن نظامي شوروي به صحنه ايران بود و حلقه مهمي در زنجيره تحريكاتي كه بايد دوران "جنگ سرد" را آغاز مي‌كرد و در جريان مسابقه تسليحاتي عظيم اين دوران، كه قريب به شش دهه به درازا كشيد، تريليون‌ها دلار صرف مسابقه تسليحاتي دو بلوک مي‌كرد و سودهاي نجومي نصيب پيمانكاران نظامي و كمپاني‌هاي تسليحاتي مي‌نمود.

در دوران رياست جرج كندي يانگ بر سازمان اطلاعات اقتصادي ام. آي. 6 اين سياست به جد پيگيري شد و شبكه اي كه عمليات آر. هشت را در ايران هدايت ميكرد با تمام قوا از انعقاد قرارداد استخراج نفت شمال با شوروي ممانعت نمود.

براي مثال، بهرام شاهرخ، كه در آن سال‌ها قطعاً با سرويس اطلاعاتي بريتانيا همكاري داشت، در مقاله‌اي با عنوان «ربين‌ترپ راجع به نفت ايران به من گفت: خطر بزرگ در كجاست» چنين نوشت: «همه ما فهميده‌ايم كه نفت بزرگ‌ترين منبع طبيعي است كه به كشور ما اهدا شده و مؤثرترين عامل اقتصادي ما در روزگار آينده خواهد بود.» شاهرخ در اين مقاله مخالفت شديد خود را با اعطاي امتياز نفت به شوروي بيان داشت و با حروف درشت افزود: «دسته اوّل [از مدافعان اعطاي امتياز نفت به شوروي] مي‌گويند دادن نفت به شوروي‌ها به نفع اقتصاد كشور و قرارداد آن هم از امتياز نفت جنوب بهتر است. غافل از اين‌كه ما اساساً منكر اعتبار امتياز نفت جنوب هستيم.»


ربین‌ترپ راجع بنفت ایران بمن گفت

جرج كندي يانگ و كودتاي 28 مرداد 1332

جرج كندي يانگ دو سال هدايت عمليات R8 (محاصره اقتصادي اتحاد شوروي) را به‌دست داشت و در سال 1951 در مقام رئيس بخش خاورميانه ام. آي. 6 منصوب شد. در اين زمان هنوز سرلشگر سِر استوارت منزيس رئيس ام. آي. 6 بود و سِر ركس بنسون از مقامات عالي‌رتبه سرويس فوق به‌شمار مي‌رفت. در بررسي پيوندهاي مجتمع كلينورت بنسون با خاندان سلطنتي و اينتليجنس سرويس بريتانيا با نام‌هاي فوق آشنا شديم. گفتيم كه مورخين از منزيس به‌عنوان «سرجاسوس وينستون چرچيل» ياد مي‌كنند. اين امر بيانگر ارتباطات استوار منزيس و كادر عالي‌رتبه آن زمان ام. آي. 6 با كانون‌هاي قدرتي است كه چرچيل نماينده برجسته ايشان در عرصه سياست به‌شمار مي‌رفت، به‌رغم اين‌كه در آن زمان زمام دولت بريتانيا به‌دست حزب كارگر، به‌رهبري كلمنت اتلي، بود.

"نيجل وست"، مورخ نيمه رسمي سرويس اطلاعاتي بريتانيا، مي‌نويسد:

در سال 1951 يانگ طرحي را به دولت بريتانيا ارائه داد كه با نام رمز "عمليات باكانير" شناخته مي‌شود. اين طرح پيش درآمد طرح كودتاي 28 مرداد 1332 است. باكانير به معني "دزد دريايي" است و اين نامي است كه مقامات سرويس اطلاعاتي بريتانيا به دكتر محمد مصدق، نخست‌وزير ايران، داده بودند. عمليات باكانير طرحي بود براي بازپس‌گيري اموال ملّي شده شركت نفت انگليس و ايران. دولت كلمنت اتلي اين طرح را رد كرد ولي در اواخر اين سال حزب محافظه‌كار، به‌رهبري وينستون چرچيل، زمام قدرت را به‌دست گرفت. بدينسان اوضاع به‌سود يانگ دگرگون شد و سر جان سينكلر، رئيس جديد ام. آي. 6، يانگ را به‌عنوان قائم‌مقام خود منصوب كرد. طرح مردود شده عمليات باكانير با نام جديد عمليات چكمه به تصويب رسيد و با همكاري سيا به مرحله عمل درآمد.

زندگينامه كوتاه جرج كندي يانگ نوشته "نيجل وست" حاوي اطلاعات بيشتري است و نشان مي‌دهد كه يانگ نه تنها طرّاح و فرمانده اصلي كودتا بود بلكه با سماجت و پيگيري اين عمليات را هدايت مي‌كرد تا بدان‌جا كه حتي در لحظه‌اي سرنوشت‌ساز و حساس با مداخله خودسرانه خود مانع كناره‌گيري سيا از عمليات كودتا شد.

اين اقدام مربوط به زماني است كه طرح اوليه كودتا در 25 مرداد 1332/ 16 اوت 1953 به شكست انجاميد، نعمت‌الله نصيري و تعدادي از كودتاچيان دستگير شدند و محمدرضا پهلوي وحشتزده از رامسر به بغداد گريخت. اين حادثه، كه ويلبر در تاريخچه خود با عنوان «شكست آشكار» به توصيف جزئيات آن پرداخته، مقامات عالي‌رتبه وزارت امور خارجه آمريكا و سيا در واشنگتن را نيز وحشتزده كرد و آنان دستور لغو عمليات را صادر و براي ايستگاه سيا در تهران ارسال كردند. در آن زمان ارتباطات واشنگتن با ايستگاه سيا در تهران با واسطه امكانات مخابراتي ايستگاه ام. آي. 6 در نيكوزيا (قبرس) اداره مي‌شد كه، طبق مندرجات تاريخچه دكتر ويلبر، فردي به‌نام جان كالينز در رأس آن قرار داشت. در اين لحظه خطير، جرج كندي يانگ مانع ارسال دستور واشنگتن به ايستگاه سيا در تهران شد، در نتيجه شبكه سيا به همكاري خود با شبكه اينتليجنس سرويس تا پايان مرحله دوّم طرح كودتا ادامه داد و به اين ترتيب پيروزي نهايي عمليات در 28 مرداد تأمين شد.

"نيجل وست" مي‌نويسد:

> **معهذا، در يک لحظه سرنوشت‌ساز وزارت امور خارجه آمريكا كنترل اعصاب خود را از دست داد و در ميانه عمليات كودتا تصميم به ترک آن گرفت. ولي تمامي مكاتبات سيا با تهران از طريق ايستگاه اينتليجنس سرويس در قبرس انجام مي‌شد و يانگ ترتيبي داد كه ارسال پيام مقامات آمريكايي به مأموران‌شان در تهران به تأخير افتد و تنها پس از سقوط مصدق و اعاده اقتدار شاه به‌دست ايشان رسد.**

طي ده سالي كه از انتشار كتاب "نيجل وست" مي‌گذرد، به‌تدريج نام جرج كندي يانگ، قائم‌مقام وقت ام. آي. 6، به‌عنوان طرّاح و فرمانده عمليات كودتاي 28 مرداد 1332 به منابع تاريخي راه يافته است. جرالد جيمز در خاطرات خود از جرج كندي يانگ مي‌نويسد:

> **من [در كلوپ ماندي] با جرج كندي يانگ آشنا شدم كه در سال 1961 از مقام خود به‌عنوان قائم‌مقام ام. آي. 6 مستعفي شده و به كمپاني كلينورت بنسون پيوسته بود... جرج يانگ ابلهان را تحمل نمي‌كرد. او مردي شجاع و استوار بود. او را نمي‌توان يک افسر اطلاعاتي متعارف شمرد. آن‌چه من از يانگ فراگرفتم اين بود كه حوادث واقعاً بايد چگونه تحقق يابند نه اين‌كه مردم چگونه دربارۀ تحقق آن‌ها تصوّر مي‌كنند... او يكي از افرادي بود كه در استراتژي اعاده قدرت شاه در ايران نقش داشت. او به‌طور آشكار به من گفت كه چگونه آن‌ها، به كمک سيا، از طريق اطلاعات كاذب و شورش‌هاي سازمان‌يافته، به‌طور كامل دولت ايران به‌رهبري دكتر مصدق را تضعيف كردند؛ و نيز براي من شرح داد كه چگونه [در يک كشور ديگر] با ارسال يک ريش‌تراشي حاوي مواد منفجره يک وزير مهم را كشتند.**

فيليپ ديويس نيز در رساله خود دربارۀ نهادينه شدن تكاپوهاي اطلاعاتي در ام. آي. 6 (زيرنويس 82) از جرج كندي يانگ- رئيس مستقيم مونتي وودهاوس- ياد مي‌كند كه هدايت عمليات را به‌دست داشت.

و سرانجام با انتشار كتاب مهم استفن دوريل دربارۀ تاريخ 50 ساله اخير اينتليجنس سرويس بريتانياست كه بار ديگر نام جرج كندي يانگ به‌عنوان طرّاح و رهبر كودتا در ايران مطرح مي‌شود. روزنامه *گاردين* به مناسبت انتشار اين كتاب، در مقاله‌اي با عنوان «دولت ايران دست‌نشانده ما بود»، در شماره مورخ 2 مه 2000، چنين نوشت:

تا همين اواخر بيش‌تر مردم وزارت خارجه ايالات متحده آمريکا و سيا را به‌عنوان عامل کودتاي 28 مرداد 1332 در ايران ملامت مي‌کردند که مانند همه جاي ديگر کره ارض به‌دنبال استقرار حکومت‌هاي دست‌نشانده بود. ولي اکنون کتابي منتشر شده که نشان مي‌دهد يک توطئه‌گر ديگر نيز در کودتا شرکت داشت: دولت بريتانيا به‌رهبري وينستون چرچيل که خود را مدافع سينه‌چاک دمکراسي مي‌خواند. دوريل در کتاب خود نشان مي‌دهد که وزارت خارجه بريتانيا و بازوي اطلاعاتي آن (ام. آي. 6) نقش اساسي در ايجاد و گسترش آشوب‌هايي ايفا کردند که به سقوط دولت مصدق انجاميد. رهبري اين اقدامات عليه دولت محبوب ايران را، به نمايندگي از سوي کمپاني‌هاي بسيار منفور انگليسي، «مرد ديوانه» ام. آي. 6 يعني جرج کندي يانگ به‌دست داشت. يانگ بعدها به حرفه بانکداري تجاري در لندن مشغول شد و به يکي از افراطي‌ترين فعالان نژادپرست بريتانيا بدل گرديد. يانگ با پشتوانه مالي سيا فعاليت خود را بر وسائل ارتباط جمعي ايران متمرکز کرد. او از طريق انتشار داستان‌هاي دروغ، پرداخت رشوه به روزنامه‌نگاران ايراني، و انجام هر نوع دسيسه کثيف ديگر که لازم تشخيص مي‌داد، کار خود را پيش برد. جرج کندي يانگ ثابت کرد که در سياست بريتانيا در قبال ايران، بهره‌جويي و کسب سود بسيار مهم‌تر از احترام به اصول دمکراسي است.

---

* در آينده به نقش جرج کندي يانگ در ايجاد شبکه هاي مخفي پيمان ناتو و رابطه او با محمدرضا پهلوي و سر شاپور ريپورتر خواهم پرداخت و اسنادي را در اين زمينه ارائه خواهم داد.

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, April 13, 2012

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



متن كامل مقاله

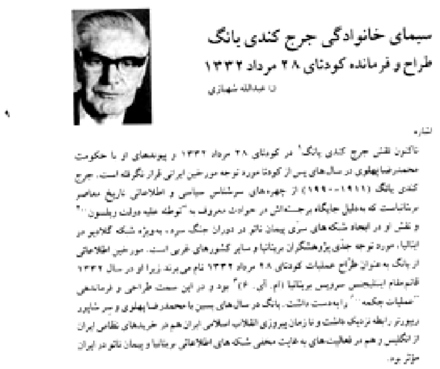
سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ

طرّاح و فرمانده كودتاي 28 مرداد 1332

قبلاً خلاصه‌اي از مقاله فوق را در اين سايت منتشر كرده‌ام. اخيراً متن كامل مقاله "سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ"، به همراه مآخذ، در *فصلنامه مطالعات تاريخي*، سال اوّل، شماره اوّل، زمستان 1382، صص 9-57 منتشر شده است. *فصلنامه مطالعات تاريخي* نشريه مؤسسه مطالعات و پژوهش‌هاي سياسي است كه به مدير مسئولي آقاي احمد خزائي و سردبيري آقاي هدايت‌الله بهبودي فعاليت خود را آغاز كرده است. براي دوّمين شماره فصلنامه فوق نيز مقاله‌اي با عنوان «زندگي و زمانه علي دشتي» تهيه كرده‌ام كه به زودي متن كامل آن را در اين سايت قرار خواهم داد.







سیمای خانوادگی جرج کندی یانگ
طراح و فرمانده کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

از عبدالله شهبازی

۹

اشاره

تاکنون نقش جرج کندی یانگ[1] در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیوندهای او با حکومت محمدرضا پهلوی در سال‌های پس از کودتا مورد توجه مورخین ایرانی قرار نگرفته است. جرج کندی یانگ (۱۹۱۱-۱۹۹۰) از چهره‌های سرشناس سیاسی و اطلاعاتی تاریخ معاصر بریتانیاست که به‌دلیل جایگاه برجسته‌اش در حوادث معروف به «توطئه علیه دولت ویلسون»[2] و نقش او در ایجاد شبکه‌های سرّی پیمان ناتو در دوران جنگ سرد، به‌ویژه شبکه گلادیو در ایتالیا، مورد توجه جدی پژوهشگران بریتانیا و سایر کشورهای غربی است. مورخین اطلاعاتی از یانگ به عنوان طرّاح عملیات کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نام می‌برند زیرا او در سال ۱۳۳۲ قائم‌مقام اینتلیجنس سرویس بریتانیا (ام. آی. ۶)[3] بود و در این سمت طراحی و فرماندهی «عملیات چکمه»[4] را به‌دست داشت. یانگ در سال‌های بعد با محمدرضا پهلوی و سر شاپور ریپورتر رابطه نزدیک داشت و تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران هم در خریدهای نظامی ایران از انگلیس و هم در فعالیت‌های به غایت مخفی شبکه‌های اطلاعاتی بریتانیا و پیمان ناتو در ایران مؤثر بود.

«سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ» تمامي تحقيق من درباره اين شخصيت برجسته دنياي اطلاعاتي غرب نيست. يادداشت‌هاي مفصلي درباره نقش يانگ در سازماندهي شبكه‌هاي سرّي پيمان ناتو، از جمله شبكه گلاديو در ايتاليا و سازمان بي‌سيم در ايران، رابطه يانگ با سر شاپور ريپورتر و محمدرضا شاه پهلوي، و نقش يانگ در ايجاد و گسترش گروه‌هاي تروريستي و سازمان‌هاي نئوفاشيستي فراهم آورده ام كه اگر عمري بود در آينده به صورت مقاله‌اي مستقل عرضه خواهد شد.

متن كامل مقاله «سيماي خانوادگي جرج كندي يانگ» به صورت فايل PDF عرضه مي‌شود: (593 كيلوبايت).

تهران، 7 خرداد 1383/ 27 مه 2004

تاريخ آخرين ويرايش : Tuesday, February 24, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

بازگشت

زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني

جُستاري از تاريخ تجددگرايي ايراني

قسمت اول

عبدالله شهبازي

در بررسي تاريخ انجمن‌هاي مخفي و سازمان‌هاي ماسوني دوران مشروطه با سه شخصيت مواجهيم كه از برخي جهات، از جمله تعلق به كسوت روحانيت، مشابهت دارند: شيخ ابراهيم زنجاني، سيد اسدالله خرقاني و سيد محمد كمره‌اي. در اين ميان، زنجاني، به دليل نقشي كه در ماجراي قتل شيخ فضل‌الله نوري ايفا كرد، شهره بود و اخيراً با انتشار بخشي از خاطراتش (به‌كوشش غلامحسين ميرزا صالح، تهران: نشر كوير، 1379) اين شهرت افزايش يافته است. خرقاني و كمره‌اي كمتر شناخته شده بودند. *روزنامه خاطرات كمره‌اي*، كه اخيراً منتشر شده (به‌كوشش محمد جواد مرادي‌نيا، تهران: شيرازه، 1382) ما را تا حدودي با او آشنا نمود. در اين مقاله به اجمال به معرفي شيخ

ابراهيم زنجاني مي‌پردازم و اگر فراغتي بود در زماني ديگر به خرقاني نيز خواهم پرداخت. منابع مورد استفاده من مجموعه کامل خاطرات انتشارنيافته زنجاني و ده‌ها رساله منتشر نشده اوست که بيش از پنجهزار صفحه دستنويس را شامل مي‌شود. در پايان مقاله اين مجموعه را معرفي خواهم کرد.

گزارش‌هاي مختصري که در منابع رجالي موجود از زندگينامه شيخ ابراهيم زنجاني درج شده، در برخي موارد نادقيق يا نادرست است. براي مثال، شيخ آقا بزرگ تهراني در *الذريعه* زمان وفات زنجاني را سال 1347 ق. ذکر مي‌کند که برابر است با 1307 ش. حال آن‌که زنجاني در آذر 1313 ش. در تهران فوت کرد. خانبابا مشار و صاحب *مکارم‌الآثار* نيز اين اشتباه را تکرار مي‌کنند. در *مکارم‌الآثار* تاريخ تولد زنجاني، به غلط، 1266 ق. ذکر شده، و هم او و هم مشار از آشنايي زنجاني با علم هيئت و زبان فرانسه سخن گفته‌اند. زنجاني با زبان فرانسه آشنايي نداشت و ترجمه‌هاي او عموماً از ترکي استانبولي و در مواردي از عربي است. رساله‌هاي زنجاني نيز آشنايي وي با علم هيئت

را در حد یک مبتدي نشان مي‌دهد. مهدي بامداد، که بهترین شرح حال مختصر را از زنجاني به دست داده، اشتباهي دیگر مرتکب مي‌شود و از «شیخ هادي خمسه‌اي» به عنوان پدر زنجاني یاد مي‌کند. هادي، پدر زنجاني، خرده‌مالکي روستایي بود و هیچگاه در کسوت روحاني نبود



کودکي و نوجواني

ابراهیم قزلباش زنجاني در سال 1272 ق. در روستاي سرخدیزج سلطانیه، در پنج فرسخي شرق زنجان، به‌دنیا آمد. پدر و خویشانش از خرده‌مالکین منطقه بودند و در روستاي خود «ریاست و ثروتي» داشتند. مادر زنجاني از خاندان‌هاي کهن روستایي بود و از حیث نسب بر پدر برتري داشت. او از اعقاب سران طایفه استاجلوي قزلباش بود که در زمان صفویه در طارم سکني گزیده بودند. به این دلیل بعدها زنجاني نام خانوادگي «قزلباش» را برگزید. در زمان تولد

زنجاني، پدر 35 ساله و مادر 25 ساله بود.

زنجاني در 8 سالگي به مکتب رفت و خواندن و نوشتن فارسي و قرآن و عربي را فراگرفت. شانزده ساله بود که قحطي بزرگ 1288 ق. فرارسيد و روستاي زنجاني را، به‌سان تمامي شهرها و روستاهاي ايران، به نابودي کشيد. زنجاني در خاطرات خود شرح مفصلي از اين قحطي به دست داده است:

ميته محبوب‌ترين يغما بود. خون عزيزترين غذاها. انبان‌ها و کفش‌ها و پوست‌هاي کهنه را خيسانده، کباب کرده به‌دندان مي‌کشيدند. گوشت الاغ و اسب و قاطر سهل است، سگ و گربه را خوردند و چندين جا گوشت آدمي خورده شد بدبختانه... اوايل، مردم که از گرسنگي مي‌مردند، سايرين جمع شده کفن و غسل داده دفن مي‌کردند. در زمستان ديگر غسل و کفن موقوف شد و کسي قوت نداشت قبر کند. نعش‌ها... در کوچه‌ها مي‌افتاد و سگ و گربه مي‌خورد... در ميان هر ده تا ده ديگر در راه‌ها مرده بود که افتاده بود.

در اين قحطي حدود يک سوّم از جمعيت ايران مردند و گروهي کثير در

جستجوي غذا به قفقاز و روسيه مهاجرت كردند.

گراني كه آدم خوري باب گشت
هزار و دويست است و هشتاد و هشت

مرگ پدر و ورود به كسوت روحانيت

خانواده زنجاني در جريان قحطي تمامي ثروت خود را از دست داد. در زمستان 1288 پدر به دليل صدمات وارده درگذشت و مادر سرپرستي 12 فرزند را به دست گرفت. در اين ميان، زنجاني ضعيف‌البنيه بود و توان كار سنگين نداشت. لذا، در روستاي ونونان و سپس بوجي، از توابع طارم سفلي، به مكتب‌داري مشغول شد. در اين زمان عاشق بيوه‌زني جوان از خاندان كهن بيگ‌هاي بوجي شد و خاطره اين عشق را، كه به كاميابي پنهان نيز كشيد، تا پايان عمر فراموش نكرد. در اوائل 1292 ق. به روستاي بزرگ هيدج رفت و در مدرسه آخوند ملا علي و در محضر مدرسين فاضلي چون حاج ملا قربانعلي و حاج ميرزا ابوالمكارم هيدجي به تحصيل پرداخت. زنجاني، قطعاً، از هوش و حافظه‌اي برتر از حد متعارف برخوردار بود، و همين سبب موفقيت در تحصيل و جلب توجه اساتيد و همگنان به

او مي‌شد. اين امتياز، خودشيفتگي و غروري در او پديد ساخت كه تا واپسين روزهاي زندگي در نوشته‌هايش بازتاب يافت. زنجاني در اين دوران براي فرار از عشق به رياضتي سنگين روي آورد.

او در سال 1294 ق. براي ادامه تحصيل به شهر زنجان رفت و در محضر آقا عبدالصمد ديزجي تلمذ كرد و در زمره طلاب مورد علاقه وي جا گرفت. در اوائل سال 1296 ق. با دختري به‌نام سكينه ازدواج كرد كه پس از 18 سال زندگي مشترك درگذشت و زنجاني زني ديگر اختيار كرد. او آرزويي بزرگ‌تر از ادامه تحصيل در حوزه علميه نجف نداشت و سرانجام به آرزوي خود دست يافت. در ذيقعده 1296 عازم نجف شد و تا محرم 1305 در عتبات ماند

تحصيل در نجف

رياضت سنگين زنجاني در نجف نيز ادامه يافت و اين امر توجه و علاقه علما و طلاب را به وي جلب كرد. او در اين سال‌ها در مجلس درس خارج شيخ محمد لاهيجي، آخوند ملا محمد ايرواني، آخوند ملا محمدكاظم خراساني، حاج ميرزا حبيب‌الله رشتي و حاج ميرزا حسين خليلي حضور يافت. زنجاني، به‌رغم اين‌كه در خاطرات

خود از روحانیت فراوان بد گفته، از اساتید خود، چه در زنجان چه در عتبات، هماره به نیکي و احترام یاد کرده است.

از مرحوم شیخ محمد لاهیجي، که به اخلاق و اعمال و تقواي او اعتقاد زیاد داشتم، بسیار استفاده کردم. مرد عالم صحیحي بود. به درس مرحوم فاضل ایرواني اعني آخوند ملا محمد ایرواني مدتي حاضر مي‌شدم. این شخص بسیار فاضل و آگاه و از هر گونه علم خبردار، بلکه از تواریخ و اوضاع جهان خبردار، بسیار محبوب و شیرین صحبت و درویش‌مانند و متواضع و مهربان و پاک و بزرگوار بود. انسان از صحبت خودي و اجتماعي او سیر نمي‌شد و هر قدر بیشتر معاشرت

مي‌کرد محبتش بيشتر مي‌شد... مرحوم حاجي ميرزا حبيب‌الله رشتي... بسيار ساده‌لوح و فريب‌خور و درستکار بي‌غش بود... آخوند ملا کاظم خراساني... جوان‌تر از ديگران بود. بسيار با هوش و فطانت بود و بيانش خوب لکن قدري مغلق بود. فکري عميق داشت و رويه تحقيق. مذاق عرفاني داشت... حريص مال نبود. حسد به کسي نداشت... مرد هوشمند پاک نفس عاقل بي‌غرضي بود. از بزرگان دين است. و رحمة‌الله عليه... حاجي ميرزا حسين خليلي... مرد آگاه بود و زحمت کشيده. واقعاً فقيه بسيار بود...

عابد بود... طالب اقتدار و شهرت نبود... اين بزرگواران هريک بزرگي از علماي عصر و فريدي از فقهاي دهر هستند.

زماني که مواردي از اين دست، که در نوشته‌هاي زنجاني فراوان است، در کنار هم چيده شود، تصوير به‌غايت منفي که او از روحانيت زمان خود مي‌سازد فرو مي‌ريزد و اين پرسش را پديد مي‌سازد که مصداق مشخص بدگويي‌هاي زنجاني چه کساني بودند؟ در نوشته‌هاي زنجاني، به‌سان خاطرات يحيي دولت‌آبادي، مصاديق اين بدگويي‌ها به‌طور عمده سه نفرند: آخوند ملا قربانعلي زنجاني، شيخ فضل‌الله نوري و سيد حسن مدرس.

در موارد ديگر نيز، تصوير تيره و عامي که زنجاني به دست مي‌دهد، در بررسي نمونه‌هاي مشخص به سپيدي مي‌گرايد. مثلاً، او مردم نجف را چنين توصيف مي‌کند:

واقعاً در نجف اشرف بسيار اشخاص متدين صحيح و عالم و فاضل و

کامل و صاحبان اخلاق حسنه و تارکان دنیا پیدا مي‌شود. اکثر کسبه آنجا اهل دین و فضل هستند. خیانت در آنجا کمتر است.

هنوز میرزاي شیرازي زنده است و زنجاني در بهار 1301 براي زیارت او به سامرا مي‌شتابد؛ سامرایي که به دلیل حضور میرزا از یک قصبه مخروبه به مرکز جهان تشیع بدل شده است.

وجود جناب میرزا سامره را آباد کرده. سامره جاي کوچک خرابه[اي] بود که جماعتي از اشرار و دزدان و متکدیان موذي در آنجا محض اذیت و غارت زوار گرد شده بودند. به‌واسطه وجود جناب میرزا جمعي از معتبرین و طلاب و صاحبان کمال و اخلاق آنجا سکونت کرده کرورها پول که به آنجا آمد...

آنجا به مصرف مي‌رساندند... حضرت ميرزا... را در فطانت و عقل از اشخاص فوق‌العاده دنيا ديدم. بس‌که ممارست و تجربه کرده بود به يک نظر اشخاص را تا مخ دماغ مي‌شناخت و آنچه در نفوس و قلوب مکتوب بود مي‌خواند. به يک اوّل کلمه تمام مقدمات ناطق و نتيجه مطلوبه را مي‌فهميد... نکات و دقايق لطيفه از او ديده شده که احصاء آن‌ها طول دارد. چنان از واردين و صادرين و حالات همه مستحضر است که موجب حيرت است. مثلاً، ورود ما دو نفر و منزل ما و وقت حرکت عودت ما را دانسته بود، نه تومان براي ده

تومان براي سيدعبدالعظيم [همسفر زنجاني] براي خرج معاودت فرستاده بود.

اقامت در زنجان و آغاز تجددگرايي او

زنجاني 33 ساله در محرم 1305 به ايران بازگشت و در شهر زنجان سكني گزيد. چند ماه بعد در خانه خود مجلس درسي به راه انداخت و سپس مسجدي مخروبه را در نزديكي خانه، به كمک اهل محل، مرمت كرد و مقر خويش را در آنجا قرار داد. منبرهاي زنجاني در شهر شهرت يافت و جماعت كثيري را به مسجد او جلب نمود. اعيان و متمولين شهر نيز در مجالس او حاضر شدند. زندگي زنجاني به‌تدريج از فقر به رفاه گرائيد. او همپاي اين ترقي مقر خود را در مسجدي بهتر قرار داد و به خانه‌اي بزرگ‌تر نقل مكان كرد و سرانجام، در رمضان 1308، امامت مسجد آخوند ملا علي قارپوزآبادي را، كه از مساجد بزرگ زنجان بود، به دست گرفت؛ و در سال 1310 به كمک متمولين شهر در محله‌اي اعيان‌نشين خانه‌اي خريد به مبلغ دويست تومان. از اين زمان، معاشرت زنجاني با اعيان و دولتمردان محله

و شهر او را با دنيايي ديگر آشنا کرد

ميرزا علي اصغر خان، حاجي مشيرالممالک وزير، با من رفت‌وآمد پيدا کرده، گاه‌گاه صحبت از علوم و ترقيات خارجه مي‌کند. يک روزنامه که از مصر مي‌آمد، و اوّل *ثريا* بود و بعد *پرورش*، هفتگي محرمانه به من مي‌داد و در خلوت مي‌خواندم. *حبل‌المتين* کلکته هم براي او و براي ميرزا هاشم‌خان مي‌آمد و محرمانه به من مي‌دادند و مي‌خواندم. و در نهايت پرهيز مي‌کردم از اين‌که طلاب و ملاها بدانند...

نوبت به حکومت علاءالدوله بر خمسه رسيد؛ و در سال 1312 ق. ميرزا علي‌محمد ورقا، مبلغ سرشناس بهائي، از قفقاز وارد زنجان شد. حاکم او را دستگير کرد، در دارالحکومه در

حضور جمع كثيري از اعيان شهر مجلس مباحثه‌اي تشكيل داد و زنجاني را به عنوان طرف بحث با ورقا برگزيد. اين مباحثه شهرت زنجاني را مضاعف ساخت.

رابطه با ميرزا علي‌اصغر خان مشيرالممالک، وزير خمسه، ادامه يافت و از اين طريق بود که *سياحت‌نامه ابراهيم بيگ* به دستش رسيد.

> با ترس و لرز، که مبادا کسي دانسته مرا متهم به بابي‌گري کند، کتاب را گرفته پنهاني شب‌ها خواندم. ديدم نويسنده واقعاً شخص بيدار وطن‌دوست ايران‌خواهي است که خواسته ايرانيان را از بدبختي و تاريکي و مردابي که در ميان آن فرورفته‌اند آگاه کند. واقعاً يک دري از افکار به روي من باز کرد.

اندکي بعد، زنجاني ترجمه رُمان‌هاي *سه تفنگدار* و *کنت مونت کريستو* را خواند. اگر نگارش تقريرات

دروس خارج در نجف را اوّلين كتاب زنجاني بدانيم، در اين زمان او دوّمين كتاب خود را تدوين نمود: رساله *قول سديد* كه ترجمه‌گونه‌اي است از *منية‌المريد* شهيد ثاني. سوّمين كتاب زنجاني به‌نام *رجم الدجال*، در رد بابي‌گري و بهائي‌گري، نيز در همين زمان و بر بنياد بحث‌هايي كه با ورقا كرده بود، نگاشته شد.

در 17 ذيقعده 1313 ناصرالدين‌شاه به قتل رسيد. پايان دوران باثبات ناصري و صعود پادشاهي كم‌توان، كه بر شالوده ساختار سياسي انحطاط‌يافته و به فساد كشيده شده و به‌دور از توانمندي‌هاي ملّي، مديريت جامعه ايراني را به دست گرفته بود، بر توهمات مردم نقطه پايان نهاد و به‌تدريج واقعيت‌هاي ايران و جهان را آشكار كرد. ضعف و فساد اين مديريت سياسي بساط خودسري و بي‌قانوني و بي‌اعتنايي به سنن و ايستارهاي تنظيم‌كننده روابط اجتماعي را گسترده ساخت و نظام كهن سياسي و اجتماعي رو به گسيختگي نهاد. بدينسان، با صعود مظفرالدين‌شاه فضاي سياسي جديدي پديد آمد كه يكي از شاخص‌هاي مهم آن پيدايش و گسترش فعاليت

انجمن‌هاي مخفي و رشد غرب‌گرايي در ميان دولتمردان بود.

در اين سال‌ها، زنجاني با كتبي در زمينه «علوم عصري» آشنا شد و محرمانه روزنامه‌هاي *ثريا* و *پرورش* و *الهلال* (چاپ مصر) و *حبل‌المتين* (چاپ هند) را مي‌خواند. مطالعه *حاجي بابا*، اثر جيمز موريه، و تأليفات طالبوف تجددگرايي زنجاني را گستره‌اي جديد بخشيد و به ترجمه كتاب‌هايي در زمينه شيمي و هيئت از عربي دست زد و رُمان‌گونه‌اي به‌نام *رؤياي صادقه* نوشت. در سال 1317 سالارالدوله، پسر مظفرالدين‌شاه، حاكم خمسه شد. در اين زمان زنجاني رساله‌اي انتقادي به‌نام *ترياق‌السموم* درباره اوضاع ايران نگاشت كه به دستور سالارالدوله محرمانه از آن نسخه‌اي برداشته شد. در پائيز 1318 زنجاني از راه رشت به بادكوبه و عشق‌آباد سفر كرد و از راه خراسان به موطن خود بازگشت.

در زمان سفر دوّم مظفرالدين‌شاه به فرنگ (29 ذيحجه 1320- 21 رجب 1321)، حسينقلي خان نظام‌السلطنه مافي، از مخالفان ميرزا علي‌اصغر خان امين‌السلطان، براي سركشي به املاك پهناور خود در خمسه قريب به

هفت ماه در این خطه اقامت گزید. گروهي كثیر از علما و اعیان منطقه به دیدار این رجل مقتدر حكومت قاجار مي‌رفتند و تنها كسي كه به دیدارش نرفت ملا قربانعلي مجتهد زنجاني بود كه «اصلاً با دیوانیان دید و بازدید نداشت.» زنجاني به یكي از نزدیكان نظام‌السلطنه بدل شد. نظام‌السلطنه رساله *تریاق‌السموم* را خواند، بسیار پسندید و پس از اصلاحاتي به خط خود براي چاپ به بمبئي فرستاد. از چاپ این رساله در بمبئي خبر نداریم.

میرزا مهدي خان وزیر همایون

حكومت میرزا مهدي خان غفاري كاشاني، ملقب به وزیر همایون، بر خمسه نقطه‌عطفي در زندگي زنجاني است.

میرزا مهدي خان پسر فرخ خان امین‌الدوله كاشي عاقد قرارداد پاریس است كه به تجزیه هرات انجامید. پدر از نسل نخستین ماسون‌هاي ایراني بود. پسر كار خود را به عنوان دلقك در دربار ناصرالدین‌شاه و دستگاه صدراعظم وقت، میرزا علي‌اصغر خان امین‌السلطان (اتابك)، آغاز كرد، در 27- 28 سالگي از گردانندگان بانك شاهي انگلیس در ایران شد، سپس به دلیل پیوند با

میرزا محمود خان حکیم‌الملک، پزشک مخصوص و وزیر دربار انگلوفیل مظفرالدین‌شاه، به مقامات عالي رسید و به یکي از ارکان توطئه بر ضد امین‌السلطان صدراعظم بدل گردید. با کشف این توطئه، در سال 1321، حکیم‌الملک و اطرافیانش از دربار و تهران رانده شدند. حکیم‌الملک به حکومت گیلان منصوب شد. او دو ماه و نیم بعد در رشت درگذشت و شایع شد که امین السطان او را مسموم کرده است. میرزا مهدي خان کاشي نیز به حکومت خمسه اعزام شد. سِر آرتور هاردینگ، وزیر مختار بریتانیا، مي‌نویسد:

> این طبیب حاذق... احساس صریح انگلوفیلي داشت و به همین دلیل جداً با تمایلات روس‌خواهي صدراعظم معزول مخالفت مي‌ورزید. کشته شدن مرموز و ناگهاني وي در خانه شخصي‌اش در رشت، با توجه به آن رقابت ممتد سیاسي که با

اتابک داشت، احتمالاً امري تصادفي نبود.

اين احتمال تا بدان حد جدّي است که برخي مورخين قتل اتابک را به انتقام خون حکيم‌الملک مي‌دانند.



مظفرالدين شاه و درباريانش نفر اول ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو، نفر دوم (در سمت راست شاه) ميرزا علي اصغر خان امين السلطان (اتابک). ميرزا محمود خان حکيم الملک (طبيب شاه و وزير دربار) در سمت چپ شاه ايستاده است.

ميرزا مهدي خان کاشي در همين سال‌ها، پيش از عزيمت به زنجان، به پاريس سفر کرد و در ديدار با عباس افندي (عبدالبها) به فرقه بهائي گرويد و تا پايان عمر بهائي ماند. او به

عنوان يكي از اعضاي فعال جامع آدميت و سپس لژ بيداري ايران نيز شناخته مي‌شود. وزير همايون تا سال 1324 در زنجان بود و سپس حاكم كردستان شد، ولي اندكي بعد در تهران مستقر شد و نقش مهم و مرموزي در ماجراي اخذ فرمان مشروطيت ايفا نمود. او در كابينه‌هاي پس از مشروطه، به دليل وابستگي به كانون‌هاي پنهان قدرت، متصدي وزارت‌خانه‌هاي مهم بود. وزير همايون در سال 1336 ق. در 54 سالگي درگذشت.

در سال‌هاي حكومت ميرزا مهدي‌خان كاشي، رابطه صميمانه‌اي ميان او و شيخ ابراهيم زنجاني پديد شد و اين دو به اقدامات مشتركي دست زدند كه در نتيجه زنجاني در ميان مردم و روحانيون به «فرنگي‌مآبي» متهم شد. وزير همايون بلافاصله پس از استقرار در زنجان مبارزه شديدي را با آخوند ملا قربانعلي زنجاني آغاز كرد. ملا قربانعلي، مجتهد بزرگ زنجان، پس از فوت ميرزاي شيرازي (شعبان 1312) مرجع تقليد مردم خمسه و منطقه به‌شمار مي‌رفت و در اين خطه از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بود. به‌نوشته زنجاني، ميرزا مهدي خان در زنجان «خيلي باقدرت» حكومت

کرد.» نمونه اين اقتدار شکستن حرمت بست خانه آخوند ملا قربانعلي بود که به شورش مردم شهر و قتل عده‌اي از سربازان حکومتي انجاميد. پس از اين واقعه، ملا قربانعلي نبايد از شيخ ابراهيم، يار غار حاکم، تلقي خوشايندي داشته باشد.

ميرزا مهدي خان در صحبت‌هاي خصوصي با زنجاني مسائل مملکتي را تشريح مي‌کرد و از نفوذ و رقابت روسيه و بريتانيا در ايران سخن مي‌گفت، خطر روسيه را مهم‌تر مي‌شمرد و بريتانيا را هوادار حفظ استقلال و تماميت ارضي ايران مي‌دانست. او مي‌گفت:

> انگليسان، که در سياست و حيله سرآمد جهانيان هستند، خطر روس را براي هندوستان، که مايه حيات و قدرت انگليسان است، مي‌دانند و ايران در ميانه يک حايلي است [و] نمي‌خواهند ايران محو شود يا به تصرف روس‌ها

بیاید. نهایت مواظبت دارند که بر ضد سیاست روس کار کنند... رجال ایران هم بسیاري نااميد از بقاي ایران هستند. یک قسمت اعتقادشان بر این است که بالاخره روس‌ها مي‌بلعند. یک قسمت مي‌گويند ميان روس و انگلیس تقسیم مي‌شود. بالاخره، هر کس در فکر شخص خودش است. از خدمت به مملکت مأیوس‌اند. از این است که با تمام قوا کوشش مي‌کنند منصب و کار دربار و ایالت و حکومت به دست آورده، از مال دولت و ملت به‌نحو غارت و خیانت و هر چه باشد ثروت شخصي را تأمین کنند.

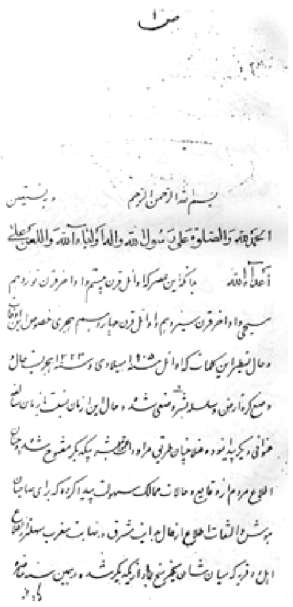
اما من و بعضي نااميد نيستيم. مي‌گوييم بايد كوشش كرد [و] مملكت را نگاهداري نمود. از رقابت اين دو دشمن استفاده كرد. به هر حال، بدبختي ما از بي‌علمي است. ملاهاي ما دشمن علم هستند و علم را منحصر كرده‌اند تنها به دو كلمه مسايل ديني كه نمي‌خواهند آن را هم به آساني به عموم ملت ياد بدهند. والا اگر ملخص احكام فقه را به زبان فارسي ساده آسان، آن‌قدر كه براي مسلمانان لازم است، يک كتاب بكنند، كودک پس از تحصيل سواد خواندن در يک سال به تمام احكام لازمه آگاه مي‌شود، آن وقت براي آقايان اين

اهميت که در انداختن محصلين به عربي و اصول و مسايل غير لازمه فقه دارند باقي نمي‌ماند و ايشان مردم را عوام و محتاج مراجعه به خودشان مي‌خواهند که استفاده کنند. به هر حال، خدا ناکرده ايران برود يا بماند، بايد مردم ايران اولاد خودشان را با اين علوم عصري، که سبب اين همه ترقيات اروپاييان شده، تربيت کنند.

اين چکيده تعاليمي است که زنجاني از ميرزا مهدي خان غفاري آموخت.

پس از عزيمت وزير همايون به کردستان، جلال‌الدوله، پسر ظل‌السلطان، حاکم خمسه شد. زنجاني با او نيز «بسيار دوست» بود.

مؤلف رساله *بستان‌الحق*



رساله‌اي خطي به‌نام *بستان‌الحق* در 478 صفحه مي‌شناسيم که نسخه‌اي از آن در کتابخانه مجلس موجود است. نام مؤلف اين رساله ذکر نشده و تاريخ نگارش آن به سال 1323 ق. است. حسين آباديان (*مباني نظري حکومت مشروطه و مشروعه*، تهران: نشرني، 1374، صص 11-12) از اين رساله به عنوان «جامع‌ترين مکتوب سياسي فارسي در دوره قاجاريه» ياد کرده و نويسنده آن را «مجهول» و «گمنام» دانسته است. آباديان مي نويسد:

> **با اين‌که نويسنده رساله يادشده گمنام است، ليکن با توجه به قرائني مي‌توان حدس زد که او حداقل با مباحث فقهي و اصولي**

آشنايي عميق داشته است. طرح تئوري كلي شيعه درباب حكومت و هدف غايي آن يعني حفظ اسلام، و طرح بحث كليات و جزييات و شرع و عرف در زمره اين مباحث‌اند. رساله بستان‌الحق مباحث كلامي را هم در بردارد. مثلاً، صفحات 67 تا 83 رساله به وصف توحيد اختصاص دارد و در همين موقف او اوهام و خرافات را به باد حمله مي‌گيرد. نويسنده بين خدا و مخلوق واسطه‌اي نمي‌بيند و طي مباحثي بر عنصر تعقل و تفكر به جاي تقليد صرف تأكيد مي‌كند. بارزترين ويژگي رساله اين است كه با آن‌كه قبل از وقوع مشروطيت در ايران يعني

1323 ق. نوشته شده، مبحث مشروطه را مطرح مي‌کند. رساله *بستان‌الحق* ارکان مشروطه مثل مجلس شورا، آزادي، مساوات و تفکيک قوا را به‌طور مستقيم و منسجم تبيين تئوريک نکرده است، ليکن مفاهيم يادشده به صورت غيرمستقيم در آن مطمح نظر واقع گرديده‌اند. مثلاً، نويسنده به جزييات حقوق مردم و وظايف زمامداران پرداخته و عدل و انصاف و مساوات را به شکل کلي مورد بحث قرار داده است. سياست داخلي و خارجي و اخذ فرهنگ و تمدن و تکنولوژي غرب فراوان

مورد اشاره نويسنده قرار گرفته است و محور بحث حفظ اسلام است و در همين جهت از اوضاع آشفته مسلمين سخن گفته است.

نويسنده از حكومت اسلامي و حاكم اسلامي مكرر نام برده و در عين حال چندان تقيدي در به‌كارگيري واژه سلطنت از خود نشان نداده است

اين رساله، به يقين، به شيخ ابراهيم زنجاني تعلق دارد، ولي روشن نيست كه چرا زنجاني در فهرست تأليفات خود از آن ياد نكرده است. شايد همان *ترياق‌السموم* است كه پس از اصلاحاتي كه ابتدا حسينقلي خان نظام‌السلطنه و سپس ميرزا مهدي خان كاشي در آن صورت دادند، سرانجام به *بستان‌الحق* تبديل شد. و شايد رساله ديگري است كه زنجاني، در اوراقي كه به دست ما رسيده، آن را ذكر نكرده است.

دلايل من دال بر تعلق اين رساله به زنجاني چنين

است:

1- خط زيباي رساله به زنجاني تعلق ندارد و اين غيرعادي نيست. رساله *شرح زندگاني من*، كه در كتابخانه دانشگاه تهران موجود بود و ابتدا گزيده‌اي از آن در مجله *خاطرات وحيد* و اخيراً متن كامل آن به صورت كتاب با عنوان *خاطرات زنجاني* منتشر شد، به خط زنجاني نيست. رساله‌هاي *مكالمات با نورالانوار* و *شراره استبداد* (به‌جز جلد چهارم آن) نيز به خط زنجاني نيست. اين موارد نشان مي‌دهد كه در دوران مشروطه برخي رساله‌هاي زنجاني استنساخ و تكثير مي‌شده است. ولي زنجاني با دستخط خود در برخي صفحات *بستان‌الحق* (صص 66، 67، 125، 183، 271، 278، 285، 292، 310، 358) اصلاحاتي انجام داده و صفحات 339 ، 340 ، 351 و 352 كاملاً به خط زنجاني است بجز 4 سطر آخر صفحه 352. شماره تعدادي از صفحات رساله نيز به خط زنجاني است.

2- نويسنده در آغاز رساله خود و محل سكونت خود را چنين معرفي كرده است: «فقيرتر و ضعيف‌ترين مردم در كوچك‌ترين بلد از بلاد ضعيف‌ترين دول يعني دولت ايران.» اين اشاره

اي است به شهر زنجان در سال 1323

3- همانگونه که آباديان توجه کرده، مضمون رساله نشان مي‌دهد که مؤلف در کسوت روحانيت و داراي تحصيلات حوزوي بوده است.

4- نويسنده *بستان‌الحق* از يکي ديگر از تأليفات خود نام برده است: «اما طريقه تعليم و تعلم بابي است واسع که در آن اين مقصر ضعيف رساله *قول سديد* را، که مثل ترجمه است بر *منية‌المريد* شهيد نوشته‌ام.» در اينجا مؤلف *بستان‌الحق* به صراحت خود را معرفي کرده است. مي‌دانيم که رساله *قول سديد* به زنجاني تعلق دارد و او در نوشته‌هايش مکرراً از اين تأليف خود ياد کرده است.

5 - در *بستان‌الحق* اشارات مکرر به جهانشاه خان اميرافشار، خان قدرتمند خمسه، مندرج است که تعلق نويسنده به اين منطقه را عيان مي‌سازد.

6- در *بستان‌الحق* تعريض‌هاي مکرر به آخوند ملا قربانعلي زنجاني و آقا ضياءالدين نايب‌الصدر و سيد ابوجعفر نظام‌العما، علماي سرشناس زنجان، ديده مي‌شود که از تعلق نويسنده به اين خطه حکايت مي‌کند.

7- علاوه بر نثر و سبک نگارش رساله، که کاملاً شبیه به رساله‌هاي موجود زنجاني است، مضمون و نوع نگاه رساله نيز به انديشه زنجاني شباهت کامل دارد. براي مثال، تقسيم‌بندي عمر انسان به دوره‌هاي هشت ساله، که مبناي خاطره‌نگاري زنجاني است، در *بستان‌الحق* نيز عيناً ديده مي‌شود.

نگارنده سال‌هاست که با نوشته‌هاي زنجاني آشنايي دقيق دارد، و اگر هيچ يک از موارد فوق وجود نداشت، تنها بر اساس نثر و سبک نگارش و نوع نگاه مؤلف *بستان‌الحق* بي‌هيچ ترديد اين رساله را متعلق به شيخ ابراهيم زنجاني مي‌دانست.

زنجاني در *بستان‌الحق* هنوز به فقه اعتقاد کامل دارد و آن را قانون اسلام و حاوي همه جزئيات زندگي اجتماعي مي‌داند. اين نظر با ديدگاه بعدي او، که فقه و فقاهت را به سخره مي‌گيرد و آن را انباني از فرضيات پوچ و بي‌معني و زايد مي‌خواند، تفاوت دارد. در مجموع، ديدگاه زنجاني در اين رساله، هم در مسائل سياسي و هم در مسئله روحانيت، کم و بيش معتدل و معقول است هرچند رگه‌هاي بدبيني و اغراق را نيز مي‌توان يافت.

این نوع نگاه پس از حضور زنجاني در تهران به‌کلي دگرگون مي‌شود و او را در حوزه مسائل نظري سياسي به یک آنارشیست تمام عیار بدل مي‌کند.

انقلاب مشروطیت و عزیمت به تهران

در چنین فضایي، در سال 1323 نهضت مشروطه آغاز شد و در جمادي‌الثاني 1324 به صدور فرمان مشروطیت انجامید. زنجاني بعدها این داوري را درباره نهضت مشروطیت به دست داد و تا پایان عمر به آن وفادار ماند:

> نه مقصود بیداري و آزادي ملت ایران بود و نه وجود مشروطیت، بلکه [انگلیسي‌ها] چون دیدند دولت به طرف روس متمایل است خواستند ملت را به خود متمایل کنند و یک شورش و انقلاب بزرگي در مملکت راه بیندازند که سال‌ها تمام نشده و خون‌ها ریخته گردیده و مملکت به‌کلي

دچار فقر و غارت و بيكاري و پريشاني گشته، بالاخره آنان مقصود ديرينه خود را اجرا دارند.

زنجاني حادثه مشروطه را متأثر از سياست بريتانيا مي‌ديد كه تعيين‌كننده «مقدرات جهان و خصوص اسلاميان و در آن ضمن ايران» بود و توسط «مجمع مهمي» از «عقلاي بزرگ ايشان» تنظيم مي‌شد كه «هميشه مشغول نقشه تصرف و مداخله در غيراروپا، در تمام نقاط دنيا، هستند.»

انگليس‌ها كه در تمام دنيا موقع را مي‌پايند ديدند كه ديگر ايران به اين حال خودداري نتواند كرد و در آن موقع شايد روس‌ها پيشدستي مداخلات قشوني بكنند و قطعاً انگليس نمي‌تواند با قشون مقاومت بكند. انگليس هم [كه] در دنيا مشروطه و آزاديخواه خود

را معرفي كرده [بود]، كم‌كم با مردمان با حس مملكت از بدي اوضاع و خطر استبداد و خطر روس مذاكرات كرده [و] لزوم مشروطيت و قانون و مداخله ملت را در كارها خاطرنشان مي‌كند.

انقلاب مشروطيت سرآغاز هرج و مرج و بهم‌ريختگي ساختار سياسي ايران بود. ضعف و فساد و بي‌لياقتي حكومت مركزي از يكسو و تحريكات جدّي كانون‌ها و قدرت‌هاي غربي از سوي ديگر، و پيدايش روحيه عصيان و انقلاب در بخش‌هايي از جامعه، هرچند مبهم و فاقد آرمان‌هاي مشخص، راه را براي تحرك عناصر فرصت‌طلب و توسعه هرج‌و مرج سياسي هموار ساخت. زنجاني نوشت:

در تمام نقاط ايران انجمن‌ها داير گرديد و بعض هتاک‌هاي نادان منفعت‌خواه از عوام پست، [و] به قول بعضي "ملت"، پيشواي

مشروطیت و به یک معني قائد هرج و مرج شدند و امرا و متنفذین را وحشت گرفت.

زنجاني، به دلیل برخورداري از حمایت حامي مقتدري چون میرزا مهدي خان کاشي و دوستان او در محافل پنهان ماسوني تهران، به عنوان نماینده زنجان برگزیده شد حال آن‌که در نهضتي که منجر به صدور فرمان مشروطیت شد نقش نداشت. به‌عکس، این آخوند ملا قربانعلي مجتهد زنجاني بود که به همراه پانصد تفنگچي به اجتماع بزرگ قم پیوست و در اخذ فرمان مشروطیت ایفاي نقش نمود.

در 24 ذیقعده 1324 مظفرالدین‌شاه درگذشت. اندکي بعد، در 4 ذیحجه 1324، شیخ ابراهیم زنجاني راهي تهران شد و در 12 ذیحجه اعتبارنامه‌اش در مجلس اوّل به تصویب رسید. بدینسان، دوران طولاني اقامت زنجاني در تهران آغاز شد که تا پایان عمر او دوام آورد.

ورود به محافل ماسوني و تأثیر اردشیر ریپورتر

استقرار در تهران «انقلاب بزرگي» در وضع زنجاني

ایجاد کرد. «گویا پس از آمدن به طهران تولد جدید و عالمي غیر عالم گذشته طي کرده‌ام.» عضویت در محافل ماسوني و آشنایي با چهره‌اي مرموز و جذاب به‌نام اردشیر ریپورتر نقش اصلي را در این «تولد جدید» ایفا نمود. زنجاني در خاطرات خود هیچگاه به‌طور مستقیم از اردشیر نام نبرد و به عضویت خویش در مجامع ماسوني تنها دو بار تلویحاً اشاره کرد. از جمله در اواخر عمر نوشت:

بعد از همه اینها یکي از سران آزادي و وطن‌خواهان مشهور تمام ایران گردیده و براي اوّلین مجلس شوراي ملّي ایران به اتفاق آراء عموم هموطنان منتخب گردیده و در چهار دوره مجلس از نمایندگان و مشهورترین ایشان بوده و داخل احزاب و جمعیت‌ها گردیده و عضو یک مجمع عالي جهاني شده‌ام.

معهذا، از زنجاني يک رساله و يک رُمان‌گونه‌اي مفصل متعلق به دوران سلطنت محمدعلي شاه در دست است که در هر دو شخصيت اردشير ريپورتر قهرمان اصلي است. در اولي اردشيرجي در قالب شخصيتي به‌نام «نورالانوار» حضور مي‌يابد و در دومي با نام «مسيو کارنجي». اشارات زنجاني چنان صريح است که در انطباق اين دو شخصيت با اردشير ريپورتر کمترين ترديد را مرتفع مي‌سازد. *مکالمات با نورالانوار* به اوائل سال 1325 تعلق دارد و *شراره استبداد* به سال 1327.

«نورالانوار» از تخمه والاي آن گروه از بزرگان ايران باستان است که در پي سلطه «عفريت بدمنظر جهل» بر اين مرز و بوم و قدرناشناسي ايرانيان به ديار غربت کوچ کردند و سده‌ها به دور از وطن زيستند تا سرانجام غربيان آنان را يافتند، قدرشان را شناختند و به ايشان بزرگي و عزت بخشيدند. اين اشاره‌اي صريح است به تعلق «نورالانوار» به پارسيان هند. «نورالانوار»، که هماره شوق وطن داشت، به ايران مي‌آيد و در جريان سفري به زنجان اوّلين ديدار او با زنجاني صورت مي‌گيرد. اين ديدار کوتاه بود و «نورالانوار» در

حال ترک ایران. این اشاره‌اي است به خروج اردشیرجي از ایران در سال 1322. علي‌القاعده، اردشیرجي در زمان خروج از ایران به دیدن میرزا مهدي خان وزیر همایون در زنجان رفته، در خانه او با زنجاني آشنا شده و او را شیفته خود کرده است. اینک «نورالانوار» با مطلع شدن از تحولات اخیر به ایران بازگشته و این اشاره‌اي است صریح به بازگشت مخفیانه اردشیرجي در اواسط سال 1324 به ایران که در اواخر این سال، با اعلام محمدحسین فروغي در روزنامه تربیت، علني شد



اردشیر ریپورتر و میرزا نصرالله بهشتي (ملک المتکلمین)

رساله *مکالمات با نورالانوار*

رساله *مکالمات با نورالانوار* حاوي نقد تند و گزنده‌اي از وضع اجتماعي ایران است به همراه اغراق‌هایي که شاخص تفکر منورالفکري آن دوران است. در تصویري که «نورالانوار» براي

زنجاني ترسيم مي‌کند، در يک قطب جامعه سراسر سياه و منزجرکننده ايراني قرار دارد و در قطب ديگر دنياي يکسر سپيد و درخشان غرب که مهد و مأواي دانش و فرهيختگي انگاشته مي‌شود و همه قدرت و جهانگستري آن برخاسته از علم است.

در اين رساله، زنجاني از پارسيان هند، که گويا در اوائل دوران اسلامي از ايران به هند مهاجرت کردند، دعوت به بازگشت به ايران مي‌کند، دوران اسلامي در تاريخ ايران را سلطه سياهي و تباهي و ذلت مي‌شمرد و از زبان «نورالانوار» از اسلام به عنوان «عفريت بدمنظر» نام مي‌برد:

عرض کردم: اي نواده علم و ادب، و اي زاده کمال و حسب، و اي نور تربيت عالم، و اي روح حيات بني‌آدم، اي ديده‌ها از تو بينا و گوش‌ها از تو شنوا، اي مبداء حکمت و اي منشاء هدايت، اي هموطن ما ملت بي‌سعادت که قدر شما را نشناخته و نور شما را ازخود

دور ساخته، بي‌سرپرستي و حمايت شما در ظلمت اسير نكابت رقبا و دستگير رذالت اعدا شديم... به اقسام و انواع پستي و دنائت مبتلا شديم. همه اين‌ها از ترک لطف شما از ما و توجه به اعدا [از سوي] ما شد. آيا خواهد شد كه ماها را از اين ذلت رو به عزت شود و روزي را خواهيم ديد كه سعادت رفته عود نمايد؟ آيا چنان خواهد شد كه اين سرزمين قابل سكون شما شود و اين ظلمت‌سرا به نور شما روشن گردد؟

آن محبوبه عالم و مايه سعادت بني‌آدم باكمال رأفت و نهايت رقت جواب داد:... در اين وطن شما مادامي‌كه ما همسايه اين

امت و هم‌مایه این ملت بودیم نورسعادت را در این ملک منتشر می‌نمودیم. این بدبختان جهالت را پسندیدند و آن عفریت بدمنظر را در جاي دلبر ماه‌پیکر در آغوش کشیدند. ما را بي‌قدر ساختند و به خاک راه انداختند، لابد از این ملک بار بربستیم...



«نورالانوار» براي این‌که زنجاني بهتر عمق انحطاط جامعه ایراني را دریابد به او پیشنهاد مي‌کند که در کسوت او درآید، چون وي «لباس فرنگي» بپوشد و همپاي او به سیر و سیاحت در شهر تهران بپردازد. زنجاني در این سفر خیالي به مجلس شیخ فضل‌الله نوري سر مي‌زند و تصویري بسیار موهن و غیرواقعي از شیخ

و خانه او به دست مي‌دهد.

دیدم در صدر مجلس مسندي اعلي گسترده و روي آن بستر بزرگ ضخيمي پهن شده و متكاي بزرگي گذاشته شده. يک نفري سربرهنه روي بستر افتاده و مرفق را تكيه به متكا داده و عمامه پيچيده در پهلوي بستر گذارده، جثه‌اش به بزرگي جثه فيل، گردني كلفت، شكمي هنگفت، تنش پرورده به مال مفت، ريش و صورت و چشمي سفت...

فرمود: اين را نمي‌شناسي؟ اين شيخ ابوالنور است كه صاحب كرور و كارش به همين وضع عيش و سرور است. اين مرد رند ديد حال ايران دگرگون و همه چيز وارون است،

اوّل وضع او هم به تحصيل علم و مدرسه، و معاشش مثل همان طلبه بود كه حرفش را شنيدي و استيصال او را ديدي. ديد ايران جاي هنر و كمال نيست و كس را قيد علم و تربيت و ترقي و دين و اخلاق حسنه و حيا و شرم و درستي و ناموس شريعت و حراست قانون مليت نيست... اين وضع را پيش گرفت. در اندک زمان با حركات نالايق و حرف‌هاي ناموافق، محرم مجالس بزرگان و امراي پايتخت بلكه گستاخ با صدارت و نفس سلطنت است. بدون زحمت مالک ثروت بي‌اندازه شده، فعلا يكي از معتبرين رجال دولت و محترمين بزرگان ملت

> است... شيخ ابوالنور تنها نيست. از سيد چغندر و ملا شلغم و آقا بوق و خواجه سرنا و حاجي دودوک بسيار است.

در اين رساله مي‌توان نطفه‌هاي عميق نفرتي را يافت که بعدها، پس از فتح تهران، به صدور حکم قتل شيخ فضل‌الله نوري در محکمه‌اي که زنجاني دادستان آن بود انجاميد.

ديدگاه‌هاي اردشير مباني استواري براي نظريه نژادي زنجاني فراهم ساخت. طبق اين نظريه، اسلامي شدن ايران همپاي آميختگي نژادي ايرانيان و از ميان رفتن «نژاد اصيل ايراني» صورت گرفت و اين امر از عوامل انحطاط ايران در دوران اسلامي بود.

> بعد از غلبه اسلام اساس آن نژاد ايراني از بيخ متزلزل گرديده، نمي‌توان سکنه حاليه ايران را نژاد ايرانيان قديم دانست. اولا، اعراب مثل مور و ملخ با آن غلبه و فاتحيت

عادات و اخلاق خود را حمل کرده، در این خاک یادگار گذاشته، با مزاوجت مخلوط خون و گوشت ایرانیان کردند. آن حسد و بغض و کینه عرب و آن کثافت و کبر و طمع و درشتي ایشان در این زمین نمو کرده. بعد از آن هم مکرر این صفحه عرصه تاخت و تاز طوایف مختلفه شده و نژاد مخلوط مخلوطتر گشته، بلکه مغلوب‌تر واقع شده. یک دوره ترکان سلجوقي ایران را احاطه کردند؛ اگرچه در ایران بدنامي بار نیاوردند. چندي نگذشت که سیل طوایف مغول این خاک را احاطه کرد، و فاصله[اي] نداد [که] تیموریان این عرصه را احاطه نمودند.

بعد از آن ازبیک و طوایف مختلفه ترکمان رخ به این دیار گذاشتند.
مدتي افغان ایران را به آه و افغان دچار کردند. اینک قاجار نسل خود را به سایرین آمیخته‌اند.
انصافاً سوء اخلاق و وحشیت هر یک از این طوایف غالب و فاتح، اخلاق اصلیه مغلوبین را مضمحل و نابود ساخته.

بدینسان، زنجاني به عضویت شبکه‌اي به‌غایت پنهان از توطئه‌گران درآمد که اردشیر ریپورتر، ارباب جمشید جمشیدیان، ارباب کیخسرو شاهرخ، عباسقلي خان و حسینقلي خان نواب، محمدعلي (ذکاءالملک) و ابوالحسن فروغي، میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک (پیرنیا)، سید حسن تقي‌زاده، علي محمد و محمدعلي تربیت، سید نصرالله اخوي (تقوي)، دکتر حسین خان کحال، میرزا مهدي خان کاشي، میرزا ابراهیم آقا

تبريزي، ابراهيم حكيم‌الملک، وحيدالملک شيباني، معاضدالسلطنه پيرنيا، سليمان خان ميکده، و تروريست‌هاي نامداري چون اسدالله خان ابوالفتح‌زاده و ابراهيم خان منشي‌زاده و ده‌ها تن ديگر در آن عضويت داشتند. اين همان کانوني است که در ذيقعده 1327 سازمان ماسوني بيداري ايران را بنياد نهاد.

بازگشت اتابک و واکنش توطئه‌گران

محمدعلي شاه، پس از تاجگذاري، ميرزا علي‌اصغر خان امين‌السلطان (اتابک اعظم) را، که در اروپا به‌سر مي‌برد، براي تصدي منصب صدارت به ايران دعوت کرد. اتابک در 17 ربيع‌الاول 1325 وارد ايران شد و در بيستم همان ماه (3 مه 1907) کابينه خود را تشکيل داد. به گفته براون، در اين زمان اتابک با موقعيتي روبرو بود «که براي پرمايه‌ترين وزير وحشت‌آور بود.» اتابک از بدو ورود به ايران کوشيد تا چهره‌اي تجددگرا از خود نشان دهد و با محافل منورالفکر ايران، که بطور عمده در جامع آدميت متمرکز بودند، رابطه‌اي حسنه برقرار کند. ورود او به اين صحنه از پشتوانه قوي برخوردار بود. اتابک، که راه حفظ قدرت را در پيوند با ماسون‌ها يافته

بود، اندکي پيش از بازگشت به ايران در کارلسباد با ميرزا ملکم خان ملاقات کرده و از طريق او به جرگه ماسون‌ها پيوسته بود. به تعبير خود اتابک، او در کارلسباد، به کمک «اوّل عقل و علم ايران، پرنس ملکم خان»، به جمع اشخاصي راه يافت «که در تمام کره ارض خود را اوّل عقل مي‌دانند و همان هستند که در تمام سال مشغول کار و خدمت به تمام بني نوع بشر هستند... کليه آنها نقشه مدار زندگي بين نوع بشر را مي‌کشند.» پس از بازگشت به ايران، هم ميرزا ملکم خان و هم ميرزا عبدالرحيم طالبوف، دو پدر فکري تجددگرايان آن روز، اتابک را مورد تائيد قرار دادند و در مکاتبات خود با رجل سياسي تجددگراي ايران حمايت جدّي خود را از اتابک ابراز داشتند



زمامداري اتابک آغاز خوبي براي محمدعلي شاه بود و به‌نظر مي‌رسيد که اين سياست‌پيشه آزموده مي‌تواند پايه تاج و تخت

لرزان او را تحکيم کند. حمايت مرتضيقلي خان صنيع‌الدوله، رئيس مجلس، و اکثريت نمايندگان مجلس اوّل نيز مي‌توانست پشتوانه محکمي براي تثبيت اين نخستين دولت جدّي عهد مشروطه باشد. معهذا، چنين نشد و ورود اتابک به ايران نه ثبات که تلاطم‌هاي سياسي جديدي را به ارمغان آورد. علت اين ناکامي را بايد در حوادثي مرموز جستجو کرد که به قتل اتابک، انحلال مجلس و سرانجام سقوط محمدعلي شاه انجاميد.

درباره مقطع تاريخي مهمي که به انحلال مجلس انجاميد، به طرزي غيرعادي، با کمبود منابع تاريخي مواجهيم. براي مثال، در *تاريخ بيداري ايرانيان*، اثر ناظم‌الاسلام کرماني، وقايع 21 صفر 1325 تا 3 جمادي‌الاوّل 1326 مفقود شده و در ذيل وقايع محرم تا 20 صفر 1325 نامي از اتابک نيست. *تاريخ مشروطه* کسروي نيز در اين باره ساکت است و به اين پرسش اساسي پاسخ نمي‌دهد که چه شد محمدعلي شاه در تقابل با مجلس قرار گرفت؟ تنها پاسخ به اين پرسش خوي استبدادي شاه جديد و عدم تمايل او از آغاز، حتي از دوران وليعهدي، به

سلطنت مشروطه عنوان مي‌شود

امروزه، مدارک کافي در دست است که نادرستي اين نظر را مسجل سازد. محمدعلي شاه در آغاز به قانون اساسي و مجلس مشروطه و آزادي بيان و مطبوعات کاملاً مقيد بود، و حتي در برابر منبرياني عوامفريب چون بهاءالواعظين، که نسبت زنازادگي به او مي‌دادند، و مطبوعات هتاکي چون *روح‌القدس*، که او را با لويي شانزدهم مقايسه مي‌کردند و به قتل تهديدش مي‌نمودند، شکيبايي پيشه مي‌کرد. فريدون آدميت مي‌نويسد:

> نمايندگان افراطي در مجلس از بدگويي به محمدعلي شاه و دربار فروگزار نبودند. سخنوران انقلابي نيز بر منبر از ناسزاگويي احتراز نداشتند. يکي عزل و اعدام شاه را مي‌خواست و ديگري او را پسر "ام‌الخاقان" مي‌خواند. [منظور

نامشروع بودن محمدعلي شاه است. تاج‌الملوک (ام‌الخاقان) مادر محمدعلي شاه و دختر ميرزاتقي خان اميرکبير بود.] نويسندگان تندرو نيز دست کم از خطباي هم مشرب خود نداشتند. در حقيقت عفت قلم و زبان رخت بربسته و هرزه‌درايي و دشنام‌گويي معيار آزاديخواهي شناخته شده بود. در ميان عناصر تندرو کساني بودند که در آزاديخواهي و راستي عقيده آنها ترديدي نبود، ولي کساني نيز بودند که نه ايماني راسخ و نه فضيلت اخلاقي داشتند. خطيب توانايي چون ملک‌المتکلمين و شاهزاده

ستم‌پيشه‌اي چون ظل‌السلطان، كه داعيه سلطنت در سر داشت، مزد بدگويي به محمدعلي شاه مي‌گرفت... مؤيدالاسلام، مدير روزنامه *حبل‌المتين* كلكته، به قول كسروي «از سودجويان بوده و به هر كجا كه سودي براي خود اميد مي‌داشته كوشش به نيكي توده و كشور را فراموش مي‌كرده.» سيدحسن، مدير *حبل‌المتين* تهران، از اين حد هم مقام نازل‌تري مي‌داشت...

هدايت اين هجوم سنگين تبليغاتي به دست اردشير ريپورتر و دوستانش بود كه از همان زمان ساقط كردن حكومت قاجاريه را خواستار بودند، به صراحت از عزل و اعدام اوّلين شاه مشروطه سخن مي‌گفتند و چون اتابک را تثبيت‌كننده

وضع موجود ديدند پرچم مخالفت با او را برافراشتند. اين نگرش افراطي، كه نه از سر صداقت بلكه معطوف به برنامه‌هاي استعمار بريتانيا و كانون‌هاي توطئه‌گر غربي بود، مورد پذيرش بخش مهمي از رجل تجددگراي مشروطه و اكثريت اعضاي جامع آدميت قرار نگرفت و كساني چون سعدالدوله (ملقب به ابوالمله)، صنيع‌الدوله (رئيس مجلس) و عباسقلي خان آدميت (رئيس جامع آدميت) در برابر آن قد برافراشتند. عباسقلي‌خان آدميت نوشت: «به دلايل منوره مي‌توانم بگويم اين مرد [اتابک] بعد از مراجعت از مسافرت اخير خود ترقي‌طلب و خيرخواه عموم و مشروطه، آئين و ملت‌دوست و حامي دارالشوراي ملي بوده است.» محمدعلي شاه نيز، به راهنمايي اتابک، راه دوستي با رهبران تجددگرايان را در پيش گرفت و در 30 رمضان 1325 به عضويت جامع آدميت درآمد. شيخ ابراهيم زنجاني به عنوان يكي از اعضاي بلندپايه جامع آدميت در مراسم عضويت شاه حضور داشت.

قسمت دوم

تاريخ آخرين ويرايش : Wednesday, January 27, 2010

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

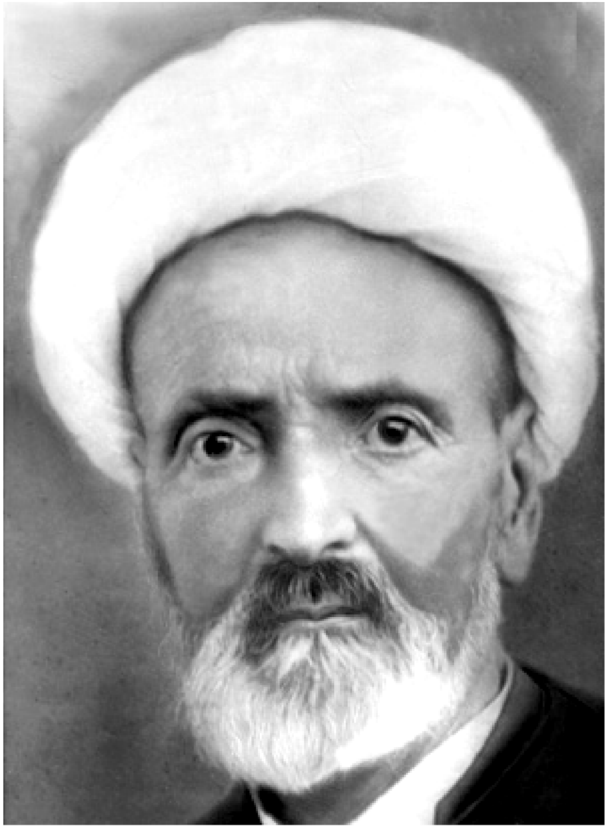


اندیشه سیاسي شیخ ابراهیم زنجاني

در دو رساله منتشر نشده او

تاکنون به شیخ ابراهیم زنجاني تنها از یک منظر نگریسته شده: ارتباطات او با کانون‌هاي پنهان ماسوني و نقش او، به عنوان دادستان «محکمه انقلابي»، در شهادت شیخ فضل‌الله نوري (13 رجب 1327)؛ نقشي که به انزوا و بدنامي وي انجامید.

سیر تحول فکري زنجاني را مي‌توان در دو رساله اوّلیه او بررسي کرد. رساله اوّل «بستان‌الحق» نام دارد و به سال 1323 ق. نگاشته شده؛ در آستانه نهضت مشروطیت. رساله دوّم، «مکالمات با میرزا یعقوب»، به چهار سال بعد، به دوران پس از انحلال مجلس اوّل تا سقوط محمدعلي شاه، یعني به سال‌هاي 1326- 1327 ق.، تعلق دارد. در این سال‌ها، زنجاني، نماینده خمسه و زنجان در مجلس اوّل، با محافل تجددگراي افراطي و فراماسون تهران پیوندي عمیق یافته و تحولي ژرف در بینش و اندیشه او رخ داده است.



رساله «بستان‌الحق»

نسخه‌اي از رساله خطي «بستان‌الحق» در 478 صفحه در كتابخانه مجلس موجود است. نام نويسنده رساله بر آن درج نشده و محققين پيش‌تر از نويسنده آن به عنوان «نويسنده مجهول و گمنام بستان‌الحق» نام مي‌برند. نگارنده در بررسي زندگي شيخ ابراهيم زنجاني وي را به عنوان نويسنده رساله فوق شناسانيد و مستندات خود را عرضه كرد. (بنگريد به «زندگي و زمانه شيخ ابراهيم زنجاني»)

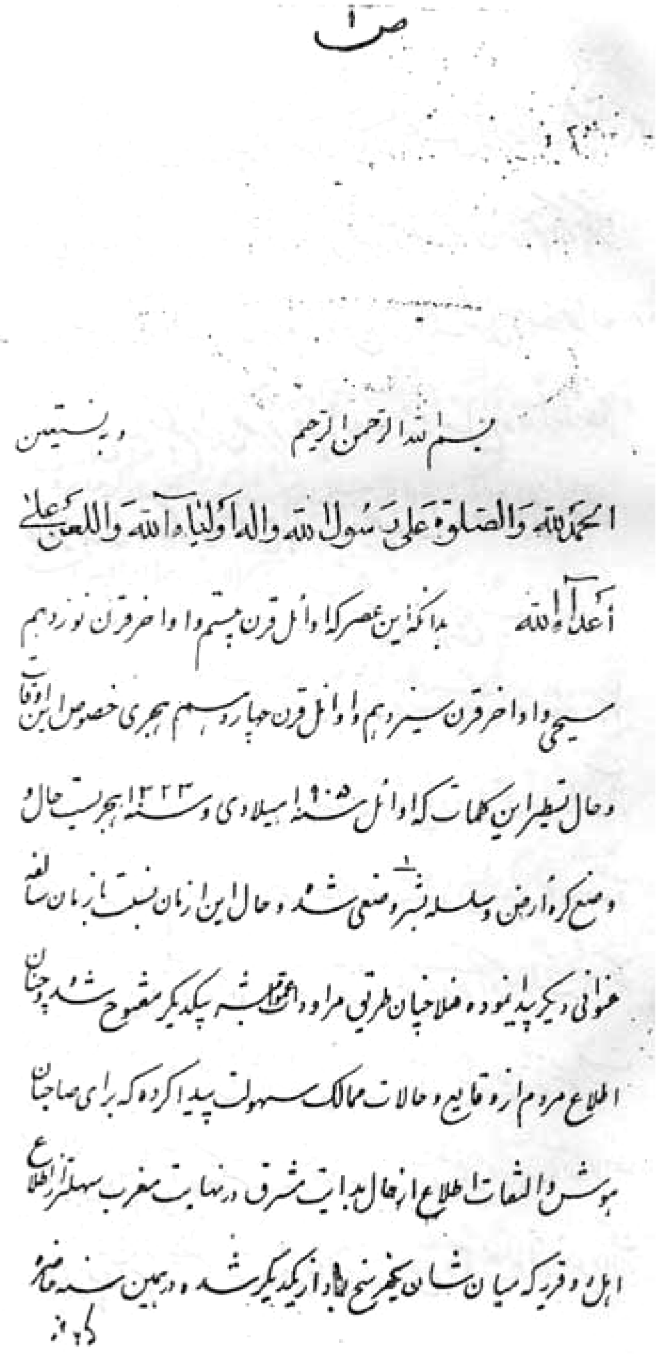
زنجاني در اين رساله از موضع عالم ديني اصلاح‌طلب و منتقد وضع سياسي و اجتماعي موجود جهان اسلام سخن مي‌گويد كه در پي كشف و معرفي علل انحطاط مسلمين و شناسائي و شناسانيدن راه اعتلاي دنياي اسلام است؛ به‌رغم اين‌كه نطفه‌هاي اوّليه تحولات پسين فكري او را مي‌توان در همين رساله نيز ديد. مي‌نويسد:

> «در اين عصر نور علم و اطلاعات و صنايع و عدل و انتظام عالم را چنان احاطه كرده كه عقل حيران است و به حقيقت اگر ملاحظه تواريخ اعصار سالفه و آثار سابقه نمايي خواهي ديد كه وضع عالم هيچ نسبت به سوابق ندارد. كانه كليه عالم بشري در زمان طفوليت بوده [و] الان به سن جواني رسيده... اين ترقي و اوج كه در اين عصر ديده مي‌شود بدو و نشو آن از اهالي اروپا و فرنگ و در ميان مسيحيان شده كه في‌الحقيقه مركز و دايره نصف‌النهار آفتاب علوم و نظامات و قدرت و كمالات همان قطعه است كه شمس تمدن و تمكن در آن قطعه، كه كوچكترين قطعاًت معموره زمين است، در منتهاي تابش و نورپاشي است كه از پرتو آن به قطعاًت ديگر هم رسيده و شعاع آن به هر جانب دامن كشيده است. و اوايل شروع آن اقوام به ترقيات و علوم مقارن واقع شده به شروع تنزل ممالك اسلاميه، در حالي‌كه اين ممالك آفتاب شرف و افتخار و تمدن و اقتدار و عدل و فضل و كمال را مركز بود و از پرتو نور اسلامي ساير ممالك كسب ضيا مي‌نمود.»

به اين ترتيب، زنجاني طلوع تمدن جديد غرب را، كه در برابر «درخشش» آن سخت مبهوت است، مقارن با افول جهان اسلام مي‌بيند؛ اسلامي كه در زمان ظهور خود دنياي عقب‌مانده آن زمان را به سوي مدنيت رهنمون شد و اين تمدن در اندلس به اوج شكوفايي رسيد. از اين زمان «اسلاميان» در «غفلت و عيش و عشرت» مستغرق شدند و آنگاه تهاجم صليبي رخ داد.

> در همان اوقات... بربريت و وحشيت اهالي اروپا و جهالت و همجيت طوايف فرنگ به نهايت رسيده و مثل سگ و گرگ ديوانه يا شير از زنجير درآمده، مثل درندگان بي‌تربيت و متهورانه محض تعصب مذهبي به هيئت اجتماعيه حمله به ممالك اسلاميه

نمودند و جنگ‌هاي صليبي واقع شد كه معروف است. و از طرف ديگر دولت اسلاميه در اندلس، كه يک جزء از اروپا است، در نهايت ترقي در علوم و تمدن رسيده بود. جماعتي از مسيحيان حمله به آن ملك نمودند.»



ص ۱

بسم الله الرحمن الرحيم   و به نستعين

الحمد لله والصلوة على رسول الله وآله اولياء الله واللعن على

اعداء الله   بدانكه اين عصر كه اوائل قرن بيستم و اواخر قرن نوزدهم

مسيحي و اواخر قرن سيزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجري خصوص اين اوقات

و حال تسطير اين كلمات كه اوائل سنه ۱۹۰۵ ميلادي و سنه ۱۳۲۳ هجري است حال و

وضع كره ارض و سلسله بشر وضعي شده و حال اين زمان نسبت به ازمان سالفه

عنواني ديگر پيدا نموده و صلاحيان طرق مراوده اهالي بشر به يكديگر مفتوح شده و چنان

اطلاع مردم از وقايع و حالات ممالك سهولت پيدا كرده كه براي صاحبان

هوش و التفات اطلاع از حال اهالي مشرق در نهايت مغرب سهلتر از اطلاع

اهل و فرزند ميان شان [illegible] از يكديگر شده و در همين سنه [illegible]

مسيحيان صليبي پس از برانداختن تمدن اندلس علوم و دانش‌هاي اسلامي را اخذ نموده و بر اين اساس و با اتكا بر تلاش و «خودسازي» تمدن خود را بنا كردند:

«چون اساس علم را بر بنياد صحيح محكم نهادند، اولا در ميان خودشان بي اطلاع رقيبان در خانه را به روي خود بسته به خودسازي مشغول گرديدند [و] تدريجاً نواقص خود را اصلاح نمودند. اولا دانستند كه حقايق علميه به انفراد و تنهايي حاصل دست نمي‌دهد، بنا كردند كه با جمعيت و اتفاق كافي به هر مقصد اقدام كردند و دانستند ترقي موقوف است بر اين‌كه علم را عمومي كنند و افكار را آزاد نمايند. مطالب علميه را تعميم دادند و افكار و اذهان و مقالات و ارقام را آزادي دادند. دانستند تا عدل و مساوات و راستي و درستي و محبت هموطنان و هم‌مذهبان نباشد هيچ قوم زنده نمي‌شود، اقدام به آنها كردند. با كمال شادي به هرچه دست زدند پيش بردند. حريص‌تر و اميدوارتر به بالاتر از آن شده، قدم فراتر گذاشتند. اگر تامل كني با عمل به قوانين اسلاميه زنده شدند و ترقي و اوج گرفته در جميع مراتب علميه و مطالب مدنيت يكي در صد از سوابق ازمان كليه دنيا پيش افتادند.»

غربيان، پس از «دوران خودسازي» و رفع نقايص و تكميل مدنيت خود، تهاجم تجاري و سياسي و نظامي را آغاز كردند و به اين ترتيب دوران سيطره استعمار اروپايي بر جهان اسلام فرارسيد:

«چون آن قوم در ملک و خانه و وطن خود نقصي نديدند و استعداد غلبه بر كليه ممالک را فراهم كردند، شروع كردند بر اين‌كه كليه قوم خود را مولا و آقا و مالک رقاب بر تمام طوايف ديگر نمايند، زيرا همه را در نزد خودشان مثل حيوانات وحشيه كه بايد مسخر كرد و به خدمت واداشت ديدند... حالا به مقدار چهار صد سال است كه مشغول‌اند. خصوصا در دويست سال و خصوصا صد سال اخير كه عبارت از قرن نوزدهم مسيحي است تدريجاً املاک اسلامي به تحت تصرف ايشان آمده و اسلاميان رعيت ايشان گرديده تا اين ازمنه كه اوايل قرن بيستم است محققا دو ثلث بلكه سه ربع ممالک اسلاميه داخل حوزه تصرف ايشان گرديده... عمده ممالک اسلاميه در تحت تصرف مسيحيان داخل شده، زيرا تمام جزاير اسلاميه از جزيره خضرا گرفته تا جاوه، همه ملک مسيحيان است و چند دولت اسلاميه محو شده مثل دولت اندلس و دولت عظيمه هندوستان و امارات اسلاميه افريقا و نوبه و سودان و زنجبار و مصر بلكه افريقا كه اسلام در آنجا از همه جا پهن‌تر بود. اصلا امير و سلطان باقي نمانده جز دولت مراكش كه فعلا اسير چنگال فرانسه و مورد طمع آلمان و ايطاليا و ديگران گرديده محققا از چنگال اين گرگان خلاصي ندارد. و جزيره تونس را هم فرانسه برده و نمانده جز دولت عثماني و ايران و افغانستان كه به اسم استقلال خوانده مي‌شوند. اما كليه ماوراء النهر و امراء بخارا و خيوه و املاک تاتار و تركمان كلا به تصرف روس آمده. اما عثماني با اين‌كه علي‌الاتصال در تجزيه است و اكثر املاک او مثل بلغارستان و سربستان و يونان و كريت و مصر و تونس و غيرها مسخر مسيحيان شده و باقي املاک او مثل كشتي كه در گرداب بلا به چهار موجه فنا گرفتار باشد علي‌الاتصال از پولتيک و تدابير دول فرنگ آسودگي ندارد كه خودسازي نمايد و همه اين دول قويه همت بر تجزيه و افناء او گماشته‌اند و لامحاله چندان مدتي نمي‌خواهد كه او را مضمحل خواهند ساخت و بعد از اضمحلال عثماني ديگر اسلام تمام است، زيرا كه ايران فعلا در معني ملک متصرفي روس يا مقسوم ميانه روس و انگليس محسوب است و قوت استقامت دو ماه را ندارد. اما افغانستان با اين‌كه رعيت انگليس محسوب است، باز هر وقت ميل انگليس بر فناي او باشد مدتي نمي‌خواهد. پس آنچه از دول و امارات اسلاميه ظاهراً باقي شمرده در معني رفته است.»

دغدغه زنجاني در «بستان‌الحق» هنوز دغدغه يک عالم ديني است. زنجاني مي‌خواهد ثابت كند كه، برخلاف ادعاي «جمعي كثير از عقلا و سياسيون» و «حتي بعضي از غافلين اهل اسلام»، ترقي غرب و عقب‌ماندگي جهان اسلام ناشي از اصرار مسلمين در حفظ دين خود و اجراي احكام آن نيست؛ بلكه، به‌عكس، دوري از اسلام و احكام اسلامي است كه اين انحطاط را سبب شده است. مثلاً، زنجاني مي‌نويسد:

«[آيا] مذهب فرمود كه هر ظلم و فسق و فجور و غصب املاک و ندادن حقوق و طلب مردم و ضرب و قتل نفوس و هزار بالاتر از اينها اگر از امرا و القابيان و آنها كه با بي‌حيايي و بيشرمي خود را از بزرگان و علما و اعيان ناميده‌اند از خود و بستگان ايشان صادر شود بحثي نيست و اگر از رعايا و فقرا صادر شود به يک خطا صد مقابل جزا... را افترا زده آنها را افنا مي‌كنند؟ آيا مذهب فرمود كه نصف اهل ايران بلكه دو ثلث بيكار مانده مسلط به آن ثلث ديگر كسب‌كننده بيچاره شوند [و] با دزدي و تعدي و ظلم و سئوال و تكدي ايشان را مضمحل و خود عيش كنند؟ [آيا] مذهب فرمود روسا امور را، از امرا يا علما، همه با رشوه حقوق را پامال نمايند؟ [آيا] مذهب فرمود اصلاح راه‌ها نكنيد و در تجارت تقلب نمائيد؟»

بررسي انديشه‌هاي زنجاني در رسال «بستان‌الحق» به بحثي مشروح نياز دارد. اجمالاً، زنجاني در اين رساله اسلام را تنها راه نجات مسلمين و رفع استيلاي غرب مي‌داند؛ هر چند، چنان‌كه گفتم، مي‌توان نطفه‌هاي اوّليه دگرگوني فكري پسين او را در اين رساله نيز رديابي كرد.

رساله «مكالمات با ميرزا يعقوب»

رساله دوّم زنجاني، كه تاكنون ناشناخته بوده و در اين مقاله براي اوّلين بار معرفي مي‌شود، «مكالمات با ميرزا يعقوب» نام دارد. زنجاني اين رساله را در سال‌هاي 1326- 1327 ق. نگاشته؛ يعني در دوران پس از انحلال مجلس اوّل. در اين سال‌ها زنجاني در تهران خانه‌نشين است، با دوستان «منورالفكر» خود در مجامع مخفي و ماسوني رابطه دارد و در كنار آنان براي خلع محمدعلي شاه مي‌كوشد.

زنجاني در رساله «مکالمات با ميرزا يعقوب» از خاطرات سال‌هاي دور خود، دوران طلبگي در نجف اشرف، سخن مي‌گويد. زمان واقعه بهار سال 1298 ق. است که بيماري طاعون در شهر نجف شيوع يافته. زنجاني طلبه‌اي است تقديرگرا. او اين بيماري را بلاي خداوند مي‌داند، به دليل کثرت معصيت در شهر اميرالمؤمنين (ع)، که نمي‌توان از آن گريخت. و با چنين بينشي است که با فردي به‌نام «ميرزا يعقوب» آشنا مي‌شود:

«روزي به حسب عادت همه، که عصرها دسته دسته طلاب و غيرآنها در صحن مقدس در مقابل حجرات مشغول صحبت مي‌شوند و يا در صحن گردش مي‌کنند و بعضي تنها گردش مي‌نمايند و غالباً کمنداندازان و حيله‌طرازان دام خود را براي اخذ يا قرض در آنجا مي‌گسترانند، من هم از گوش دادن به درس مقدمه واجب جناب حاجي ميرزا حبيب‌الله [رشتي] فارغ شده با يک نفر رفيقم، ملاعبدالستار نام اردبيلي، قريب غروب قدم مي‌زديم و در آن مبحث گفتگو مي‌کرديم. از دور ديدم يک نفر بي‌عبا لباده[اي] از شال کلفتي در بر و عمامه مولوي که بر روي عرقچيني پيچيده در سر در مقابل حجره[اي] نشسته، در يک دور نظرش بر من افتاد. يک جنبشي در او احساس کردم و قلبم ديدم بي‌اختيار به طرف او ميل مي‌کند.»



احتمالاً، «ميرزا يعقوب» و دوستانش در اين رساله، «کلاه نمدي» و «جعفر اصفهاني»، شخصيت‌هايي نمادين‌اند نه واقعي. پژوهش من در زندگي شيخ ابراهيم زنجاني، تا امروز، نشان مي‌دهد که وي در دوران تحصيل در نجف و سپس بازگشت به ايران و استقرار در زنجان، تا پيش از حشر و نشر با رجال سياسي چون حسينقلي خان نظام‌السلطنه مافي و ميرزا مهدي خان کاشي (وزيرهمايون) و سپس حضور در مجلس اوّل مشروطه در تهران، هنوز روحاني متشرعي است. به گمان من، مندرجات رساله فوق ناشي از تأثير فضاي فکري محافل «منورالفکر» تهران بر اوست که به دوران طلبگي در نجف نسبت مي‌دهد. احتمالاً، انتخاب فضا و مکان فوق براي تأثيرگذاري بيش‌تر مندرجات رساله بر روحانيون و طلاب جوان آن زمان است.

«ميرزا يعقوب» و «كلاه نمدي» جهانگرد و دنياديده‌اند؛ به سير و سياحت اشتغال دارند و از چنان تجربه‌اي برخوردار كه بتوانند عقب‌ماندگي‌هاي جهان اسلام را به روشني بيان كنند. اين دو نگرشي سخت تحقيرآميز به دنياي اسلام دارند.

فرداي پس از اوّلين آشنايي، زنجاني مشتاقانه به ديدار اين دو مي‌شتابد؛ تفرج‌كنان به سوي مسجد سهله مي‌روند و به گفتگو مي‌پردازند. مكالمات آغاز مي‌شود.

ميرزا يعقوب سخن را از علائم بروز طاعون در نجف آغاز مي‌كند؛ حادثه‌اي واقعي كه در بهار سال 1298ق. ، چون توفاني مهيب سراسر سرزمين عراق را فراگرفت و عده كثيري را به كام مرگ كشيد. بحث درباره علت اين بلاي آسماني در مي‌گيرد. گويا علماي نجف وقوع طاعون را از حكومت پنهان مي‌كنند؛ زيرا اگر حكومت مطلع شود قرنطينه ايجاد مي‌كند و مانع از ورود و خروج اموات از نجف مي‌شود. اين ادعا، كه به‌نظر من زائيده خيال زنجاني است، براي حمله به روحانيون زمان خود بهانه كافي به دست مي‌دهد تا او و دوستانش، به سبک ميرزا فتحعلي آخوندزاده، به علماي شيعه بتازند. آن‌ها باور به «بلا» و «تقدير» را اغراق‌گونه طرح مي‌كنند و سپس آن را به سخره مي‌گيرند. زنجاني، كه نمادي است از يک متعلم طريق مدنيت، حرف‌هاي جاهلانه مي‌زند و «ميرزا يعقوب»، اين استاد تربيت‌شده و آشنا با علم و دانش روز، پاسخ‌هاي روشنگرانه‌اي مي‌دهد كه حاوي حملات تند به علما و روحانيون شيعه است:

> «گفتم: ... اولا، وبا و طاعون و امثال آن‌ها بلاي خدا است. بلا را چطور رفع مي‌توان كرد؟! ... اين چندين هزار علما در اينجا، كه بعضي پنجاه سال و شصت سال و هفتاد سال مشغول علم بوده‌اند، اينها ترحم به مردم نمي‌كنند... آقايان مي‌فرمايند حرف سرايت خلاف شريعت است، تقدير خدا است، هركس مي‌ميرد هرجا باشد مي‌ميرد. از بلاي خدا هم مگر مي‌توان گريخت؟ ... چه بهتر از اين‌كه انسان در شهر اميرالمومنين عليه‌السلام بميرد و در وادي‌السلام دفن شود، ديگر چه غم دارد؟
>
> [ميرزا يعقوب] گفت: چه گفتي؟ وبا و طاعون بلاي خدا! نفهميدم مقصود چه بود؟
>
> گفتم: مي‌گويند مردم چون زياد معصيت كردند خداوند غضب مي‌كند از اين بلاها مي‌فرستد. چون در نجف اشرف حضور امام عليه‌السلام مردم معصيت كرده‌اند اميرالمؤمنين غضب كرده.»

اينک فرصت خوبي است براي «ميرزا يعقوب» تا وضع عتبات، اين ام‌القراي جهان اسلام، را با «فرنگستان» مقايسه كند و يكي را به عنوان مكمن «جهل» و ديگري را به‌مثابه مهد «مدنيت» به رخ كشد. او اين پرسش را مطرح مي‌كند كه اگر طاعون ناشي از معصيت است، چرا در نقاطي كه «معصيت» بيشتر است اين بلا رخ نداد؟

«عزيزم! در ممالک ديگر دول به رعايا مثل پدر مهربان مواظب حفظ صحه هستند و حفظ نظافت و سعي در آسودگي و زيارت رعايا مي‌كنند... اين ايام حكماي اروپا، كه تعاقب همه تغيرات و واقعات كرده، علت و سبب آنها را پيدا مي‌كنند و فايده‌ها از پيدا كردن سبب مي‌برند، با ذره‌بين‌ها و دوربين‌ها استكشافات كرده، ديدند در هوا و آب گاهي بعضي حيوانات، كه چشم غيرمسلح درک نمي‌كند، موجود مي‌شود كه از راه غذا يا تنفس يا از زخمي داخل جوف شده، سميت و اثري دارد كه خون را يا آلات لازمه حيات را فاسد كرده، انسان هلاک مي‌گردد و آن كرم‌ها يا حيوانات را مِكروب گويند. و هر مرضي را ميكروب مخصوصي است در هوا يا آبي كه توليد شد تكثير پيدا مي‌كند و احتراز از آن فضا و آب و مكان موجب خلاصي است و اين علمي است در طب.»

زنجاني، طلبه جوان، چنان پاسخي مي‌دهد كه گويي علماي آن زمان در عتبات با چنين مباحث بديهي علم جديد نه تنها بيگانه‌اند بلكه منكر آنند؛ و نه تنها منكرند بلكه به ابراز چنين مسايلي خصمانه مي‌نگرند:

> «گفتم: حقيقت اين‌كه اين مطلب را هرگز در نزد علما و آقايان نمي‌توان گفت كه حيواني يا كرمي سبب مرض و هلاک مي‌شود. ناخوشي از جانب خدا است.
>
> ميرزا يعقوب خنديده، گفت: افسوس از جهل! ... عزيزم! ملت بيچاره ما غرق جهل و ناداني و گم در وادي حيراني هستند. خبر نداري! در ملل و دول ديگر ميليون‌ها [اصل: مليان‌ها] صرف تعليم علوم و تكميل نفوس مي‌كنند و فايده‌ها از تعليمات مي‌برند.»

بدينسان، بحث به وضع علوم در ايران كشيده مي‌شود و لاجرم حمله به حوزه‌هاي علميه و علماي ديني.

«من گفتم: آقا! اگر حساب كنيم كه در ايران سالي چقدر در راه تعليم داده مي‌شود، نسبت به نفوس ايرانيه بيشتر از ساير ملل خواهد بود. چندين ميليون منافع املاك موقوفه براي طلاب و مدارس در بلاد هست. سالي چند ميليون از وصاياي اموات و عطاياي احياء براي معلمين و متعلمين مي‌شود. سالي چندين ميليون زكات و خمس و رد مظلمه و مال امام در ايران و عتبات براي اين مصرف داده مي‌شود. سالي چندين ميليون پدران براي اولادشان به مكتب‌ها و مدرسه‌ها و عتبات خرج مي‌كنند. به‌علاوه همه اينها از ماليات دولت قسمتي بزرگ به همين سلسله علمي، از مجتهدين و شيخ‌الاسلام شهرها و امام جمعه و جماعت و قاضي و فلان‌العلما و فلان‌الشريعه و فلان‌السادات و فلان و فلان داده مي‌شود. اين مصارفت همه براي دستگاه علمي نيست؟»

«ميرزا يعقوب» در كسوت استادي همه‌چيزدان به نقد وضع جامعه ايراني مي‌نشيند و ترتيب جديدي پيشنهاد مي‌كند:

«واجهلا و واذلاه! نصف اين مقدار مصرف براي اقوام بيدار سبب نجات است و همه اين مصارف كه گفتي براي قوم ما سبب تنزل و هلاك! از ناداني همه كارها باطل و همه سعي‌ها عاطل است. اگر در ايران يک اداره[اي] از طرف دولت و علماء ملت بود [و] تمام اين وجوه و شعب را كه ذكر كردي تحت اداره در مي‌آورد و ثبت و ضبط مي‌كرد... فايده‌ها كه ملل عالم برده‌اند اينها هم مي‌بردند... تو كه مي‌داني هر جا موقوفه[اي هست،] يک نفر از خدا و ديانت و انسانيت بي خبر آن را تصرف به ضرب چماق و قداره چندين نفر اشرار به مصرف جاه و جلال و عيش و حال خود مي‌رسانند و نصف مملكت را فاسد و اشرار را بيكار مي‌كنند.»

چنان‌كه مي‌دانيم، اين پيشنهاد «ميرزا يعقوب» را ديوان‌سالاران غرب‌گرايي كه پس از خلع محمدعلي شاه به قدرت رسيدند محقق ساختند؛ هم نظام آموزشي جديد شكل گرفت، آن‌گونه كه « ميرزا يعقوب» گفته بود، و هم سازماني به نام «اوقاف» كه زنجاني از بنيانگذاران و نخستين رؤساي آن بود.

بخشي از رساله «مكالمات با ميرزا يعقوب» حاوي حملات تند به آقا نجفي اصفهاني و هجويه‌اي تبليغي عليه اين مجتهد بزرگ اصفهان و مبارزات او با فرقه بهائي است؛ آنگونه كه پيش‌تر در رساله «رؤياي صادقه» بيان شده بود. نويسندگان «رؤياي صادقه» حاج فاتح‌الملك رئيس قشون اصفهان، احمد مجدالاسلام كرماني، شيخ احمد كرماني، سيد جمال واعظ و ميرزا نصرالله بهشتي (ملك‌المتكلمين) بودند. آنان اين رساله را با همفكري حلقه دوستاني چون ميرزا اسدالله نائيني، منشي كنسولگري روسيه، ميرزا اسدالله خان وزير، رئيس ماليه اصفهان، و محمد حسين ميرزا مويدالدوله، رئيس تلگرافخانه اصفهان، تنظيم كردند. اسدالله نائيني و ميرزا اسدالله وزير از زعماي فرقه بهائي در اصفهان بودند و از علماي آن عصر، به‌ويژه آقا نجفي اصفهاني، كينه عميق به دل داشتند. فاضل مازندراني ميرزا اسدالله وزير را «از اعظم رجال بهائي» مي‌خواند كه خانه اش «مركز اجتماعات» بهائيان بود. (*تاريخ ظهور الحق*، ج 8، ق اول، ص 125)

به اين ترتيب، شيخ ابراهيم زنجاني، كه در آستانه انقلاب مشروطيت، در رساله «بستان‌الحق»، هنوز مدافع اسلام و اسلاميت است و علل انحطاط مسلمين را دوري از احكام اسلامي مي‌داند، چهار سال بعد به جايي مي‌رسد كه تمامي «گناه» انحطاط «اسلاميان» را به «علما و روحانيون اسلام» منتسب مي‌كند و ميرزا ملكم خان ناظم‌الدوله، مروج بزرگ فراماسونري، را مقتداي فكري خويش مي‌داند:

«جناب ميرزا يعقوب فرمود: ... من يک نفر حكيم كامل و مرد فاضل، كه تشنه حيات و ترقي ملت ايران بود، ديدم در فرنگستان كه مأذون نيست به خاك ايران قدم بگذارد و مدتي در ايران بوده، در زير هزار پرده از كساني كه اهل ديده به طرف نجات دعوت مي‌كرده و بعضي مرقومات در خلوات مستور داشته. همين كه دولت فهميده كه در سر اين شخص مغز حيات و در سِر اين مرد جهت نجات ملت هست، و روحانيان فهميده‌اند كه او را امكان هست كه ملت را از قيد موهومات آنها نجات بخشد، روحانيان به كفر و زندقه‌اش منسوب داشته و دولتيان به فساد و فتنه‌اش متهم ساخته، بالاخره مجبور كرده‌اند به اسم سفارت دائما در فرنگستان بماند و كاري در بيداري ملت نتواند. من او را ديدم. شب و روز در آتش حسرت و تأسف سوزان و از حال ذلت اسلاميان نالان است... [نام او را] براي نااهلان نگو. آن ميرزا ملكم خان است كه بعضي او را ارمني و بعضي يهودي و بعضي دهري و بعضي شعبده‌باز و حيله‌طراز و بعضي مفسد ناميده‌اند. و اگر از او خوب بگويي تو را هم متهم مي‌كنند.»

و در رساله «مكالمات با نورالانوار»، كه تقريباً همزمان با رساله «مكالمات با ميرزا يعقوب» نگاشته شده، به نظريه نژادي رايج در ميان ماسون‌هاي ايراني مي‌رسد و علت انحطاط ايران را «غلبه اسلام» و از ميان رفتن «نژاد ايراني» مي‌خواند:

«بعد از غلبه اسلام اساس آن نژاد ايراني از بيخ متزلزل گرديده، نمي‌توان سكنه حاليه ايران را نژاد ايرانيان قديم دانست... اعراب مثل مور و ملخ با آن غلبه و فاتحيت عادات و اخلاق خود را حمل كرده، در اين خاك يادگار گذاشته، با مزاوجت مخلوط خون و گوشت ايرانيان كردند. آن حسد و بغض و كينه عرب و آن كثافت و كبر و طمع و درشتي ايشان در اين زمين نمو كرده...»

عبدالله شهبازي

شيراز، 9 مرداد 1385

نشر در وبگاه: اول شهريور 1385

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



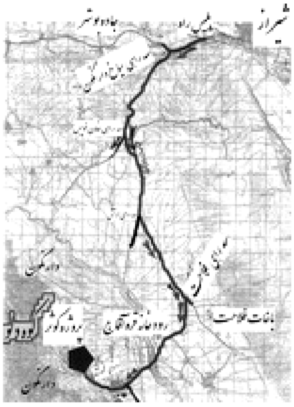
زیباییهای کوه دلو

بازگشت به صفحه عکسهای دیدنی

سه‌شنبه 3 آبان 1384/ 25 اکتبر 2005

بازنويسي و تنظيم مجدد صفحه: شنبه 6 خرداد 1385/ 27 مه 2006

کوه دلو در 35 کيلومتري جنوب شيراز واقع است (بنگريد به نقشه مسير آن)، يعني از پليس راه شيراز- بوشهر تا کوهپايه دلو بيست دقيقه راه است. به‌رغم اين، شيرازي‌ها از اين کوه شناخت چندان ندارند. در شيراز منطقه سپيدان (اردکان فارس) به عنوان ييلاق شهرت فراوان دارد ولي کمتر کسي کوه دلو را، به‌رغم نزديکي راه و طبيعت منحصربه‌فرد آن، مي‌شناسد. کوه دلو آخرين شاخه جنوبي جبال زاگرس است؛ يعني جبال زاگرس با اين کوه به پايان مي‌رسد. کوه دلو با حدود 3200 متر ارتفاع از سطح دريا مرتفع‌ترين قله جنوب شيراز است، حدود 17 هزار هکتار وسعت دارد و سرآغاز منطقه‌اي کوهستاني، به وسعت حدود سه هزار کيلومتر مربع، است که به کوهمره سُرخي شهرت دارد. جبال کوهمره سُرخي سراسر پوشيده از جنگل‌هاي کهن و انبوه زاگرسي و چشمه و رودخانه است و يکي از شگفتي‌هاي طبيعت جنوب ايران به‌شمار مي‌رود. ظل‌السلطان در کوه دلو به شکار رفته و در خاطرات خود آن را عجيب و کم‌نظير خوانده است.



نقشه مسیر شیراز به کوه دلو

کوه دلو از دوره ساساني مأواي طوايف کوه‌نشين سُهري (سُرخي) بوده است و هم‌اکنون دو طايفه از طوايف شش‌گانه سُرخي به‌نام‌هاي «ناصرو» و «دهدار» در فصل ييلاق در اين کوه مأوا دارند. من پيش‌تر تصوّر مي‌کردم که نام «دلو» ترکي و از ريشه «دلي» به معني «ديوانه» است. گمان مي‌بردم که طوايف ترک اين نام را داده‌اند و منظورشان کوه «سرکش» بوده است. اين تلقي در کتاب *ايل ناشناخته: پژوهشي در کوه‌نشينان سُرخي فارس* (نشر ني، 1366) بازتاب يافت. بعدها، آقاي ايرج افشار توجه دادند که، با توجه به نام‌هاي مشابه چون «دالاهو» (کرند غرب)، نام «دلو» فارسي است. روستاي دارنجان (دارنگان، دارنگون)، در کوهپايه دلو، از کهن‌ترين روستاهاي فارس است و قدمت آن به دوره ساساني مي‌رسد. اين نام در اصل «دارگان» بوده به معني مرکز درخت يا باغستان. نام روستاي فوق در منابع سده‌هاي اوّليه اسلامي مندرج است.



منظره کوه دلو و روستاي دارنگان

بخش مهمي از دوران کودکي و نوجواني من در کوه دلو گذشت. روستاي دارنجان محل زندگي پدرم بود و بقاياي قلعه او هنوز پابرجاست. اندکي دورتر از اين قلعه، قلعه پدر بزرگ پدرم (عبدالله خان دارنگاني) قرار دارد که قدمت آن به دوره ناصري مي‌رسد. شيرين‌ترين خاطرات زندگي من به کوه دلو و کوهپايه آن تعلق دارد.



درياچه کوثر و کوه دلو

در شهريور 1384 و فروردين 1385 پسرم و تعدادي از دوستان چهار سفر به کوه دلو و جنگل بلوط دان، در کوهپايه دلو، کردند و پسرم، حبيب‌الله شهبازي، عکس‌هايي زيبا فراهم آورد. بخشي از اين تصاوير را برگزيده‌ام و در اين صفحه به نمايش مي‌گذارم. (براي مشاهده عکس در قطع بزرگتر بر روي آن کليک کنيد.)

عکس‌هاي سفر 8 شهريور 1384 به کوه دلو

عکس‌هاي سفر 9 دي 1384 به جنگل بلوط دان در کوهپايه دلو

عکس‌هاي سفر 7 فروردين 1385 به کوه دلو

عکس‌هاي سفر 16 فروردين 1385 به کوه دلو

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

Kuhmarreh Sorkhi Photos



عبدالله شهبازی
ABDOLLAH SHAHBAZI, IRANIAN HISTORIAN

تصاویری از کوهمره سرخی

بازگشت به صفحه عکسهای دیدنی

عکس از: عبدالله شهبازي

كوهمره سُرخي منطقه‌اي است كوهستاني و جنگلي در ميانه سه شهر شيراز، كازرون و فيروزآباد. آخرين شاخه جنوبي جبال زاگرس به شمار مي‌رود. محل زيست طوايف كوه‌نشين متعددي است كه مهم‌ترين آن‌ها «سُرخي» است. (در گويش محلي «سُهري» گفته مي‌شود.) ايل سُرخي مشتمل بر شش طايفه است به اسامي ناصرو، بُگي، دهدار، جهين، جبارزار، شكره.

آثاري كه در منطقه به دست مي‌آيد نشان مي‌دهد كه كوهمره سرخي در عصر مفرغ مركز تمدن مهمي بوده است. در تقسيمات اداري دوره ساساني يكي از پنج منطقه عشايرنشين (رم) فارس بود و چون در مركز فارس قرار داشت و ماليات آن مستقيماً صرف ديوان مي‌شد به «رم ديوان» شهرت داشت. پس از اسلام فردي به‌نام حسين بن صالح رياست منطقه را به دست گرفت و به «رم حسين بن صالح» معروف شد. قبيله «مسعوديان»، كه در *فارسنامه* ابن‌بلخي ذكر شده، همين ايل سُرخي كنوني است. گويش كوهمره از گويش‌هاي كهن دوره ساساني است و با گويش لري تفاوت اساسي دارد. بيش‌تر به گويش‌هاي لارستاني و دشتستاني شبيه است.

كوهمره از مراكز اوّليه تشيع در ايران است. در زمان آل‌بويه شاهزادگان را براي تربيت نظامي به دست سران اين منطقه مي‌سپردند. در اين زمان مركز استقرار سُرخي «قلعه سُهري» بود كه بقاياي بناي عظيم اين قلعه تسخيرناپذير موجود است. در واپسين دوره آل‌بويه رياست منطقه با فردي به‌نام «آزادمرد بن كوهستان كرد» بود. در زمان سلجوقيان، كه سنيان متعصب بودند، سركوبي بزرگ در كوهمره صورت گرفت. بسياري از امامزاده‌هايي كه در منطقه وجود دارد قبر عرفاي شهيد دوره سلجوقي است. در سال‌هاي اخير تمامي سنگ قبر اين بناها به سرقت رفته است.

ظاهراً اولين متني كه در آن از منطقه فوق با نام «كوهمره» ياد شده *روزنامه ملا جلال منجم*، معاصر شاه عباس اول، است. «كوهمرّه» به معني كوههاي تودرتو و بهم پيوسته است.



كوه دلو و روستاي دارنگان. نام روستاي دارنگان (دارگان) در متون اوليه اسلامي ثبت است.





کوه دلو و دریاچه کوثر











تنگ چنارزرد (دارنگان، کوهپایه دلو) و قلعه عبدالله خان دارنگاني (پدربزرگ پدرم) متعلق به عهد ناصري





بقاياي قلعه پدرم حبيب الله شهبازي



درختهاي سرو منسوب به امامقلي خان، حاكم فارس در دوره شاه عباس اول، و آرامگاه حاج بهاءالدين (حاجي بادي)- تنگ خاني، كوهپايه دلو



منظره كوه دلو و ديوار تادنگ از سمت ماصرم











روستاهاي ماصرم و ده سرو، سرخون ماصرم در كناره نهر باستاني جرشيق (رود ماصرم). نام روستاي ماصرم و نهر جرشيق در متون دوران اوليه اسلامي ثبت است.

















نهر باستاني جرشيق (رود ماصرم)





روستاهاي كره بس و بنگر و ده نوک





كوه بيل و ديوار آهني، شكارگاهي بزرگ كه اكنون شكاري در آن يافت نمي شود.



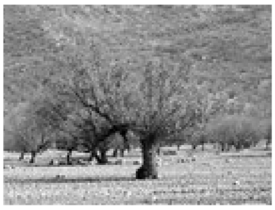


بقاياي پل سبوک متعلق به دوره ساساني. نام اين پل در منابع دوران اوليه اسلامي مندرج است.



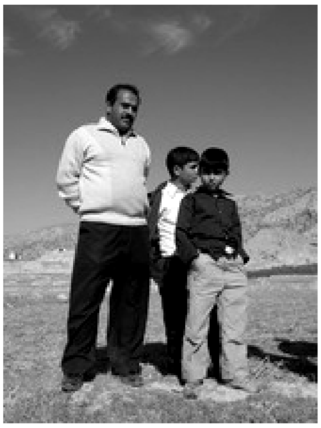
قله كوه سلامتي معروف به «چنگ سلومتي»





درختان کهنسال بلوط در رمقان





































مناظري از روستاي باستاني مسقان و كوه بويم. نام مسقان (مسجان) در متون دوره اوليه اسلامي مندرج است.





شي تنگ مسقان- مرز کوهمره و بلوک جره

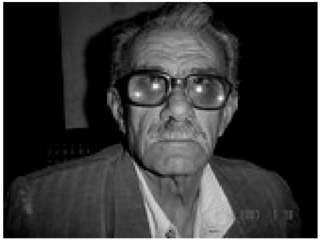


بزرگ علوي در کوهمره سرخي، بهمراه مردي از طايفه کوه نشين بککي



دکتر رحيم ذوالانوار در کوهمره سرخي بهمراه حاج علي پناه نامور







حاج امیر خان بهادري، پسر ملا مهدي سرخي بهادر خان امیري، پسر ملا باباخان سرخي حاج عوضقلي محمدي

مسقاني و حاج علي پناه نامور



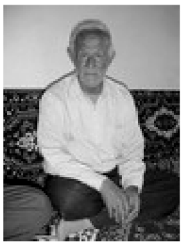




ملا قاسم جانبازي ناصرو و حاج علي پناه نامور









حاج علي پناه نامور، مرحوم کرامت اسفندياري، بهادر اميري حاج امان مرادي و کرامت اسفندياري مرحوم ملا ملک منصور رحماني

ناصرو شيخ عيسي حساني





فريدون محمدي مخترع اهل کوهمره (ده سرو) شهباز شهبازي، فريدون محمدي، علي محمدي ناصرو

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

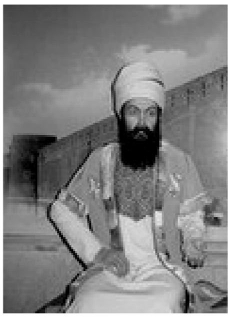
Shiraz Photos



تصاویری از شیراز و پیرامون آن

بازگشت به صفحه عکسهای دیدنی

عکسهاي شهر شيراز، بجز چند قطعه، از آقاي سيد مهدي حسيني و عکسهاي تخت جمشيد و نقش رستم از آقاي سيد امين احصايي است.





دو حاکم نامدار فارس: کريمخان زند و اللهوريخان (پدر امامقلي خان حاکم فارس در عصر صفوي)- تصاوير تنديسهاي موزه بنياد فارس شناسي



ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل، همسر محبوب شاه جهان و مادر اورنگ زيب، که بناي باشکوه "تاج محل" به عنوان آرامگاه او ساخته شد، ايراني و از تبار ميرزا غياث‌الدين محمد تهراني ملقب به اعتمادالدوله (متوفي 1031 ق./ 1621 م.) است. ميرزا غياث‌الدين از ايران به هند رفت و در دربار پادشاهان گورکاني مقامي ارجمند يافت. دختر او، نورجهان بيگم، به همسري جهانگير درآمد و پسرش ميرزا ابوالحسن آصف خان يمين‌الدوله (متوفي 1051 ق./ 1641 م.) وزير و مشاور جهانگير و شاه جهان بود. ممتاز محل دختر آصف خان است. شاه جهان به پدر زن خود علاقه فراوان داشت و مرگ او بر وي تأثير بسيار گذارد. شاه جهان پيش از ممتاز محل با يک دختر ديگر ايراني، از تبار شاه اسماعيل صفوي، وصلت کرده و داماد صفويه محسوب مي‌شد. معمار تاج محل استاد عيسي خان شيرازي بود و خطاط کتيبه‌هاي آن استاد امانت خان شيرازي.

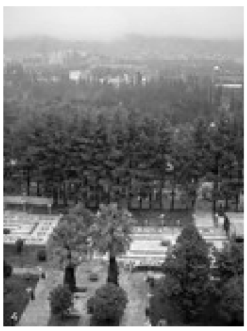






قلعه باستاني يزدخاص، که اکنون ايزدخواست ناميده مي شود، در جاده شيراز- اصفهان





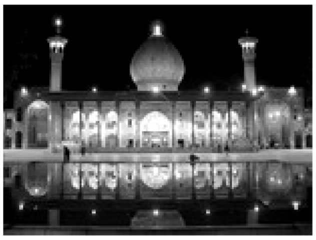
منظره شمال شيراز در 11 دي 1382 از طبقه هفتم هتل هما

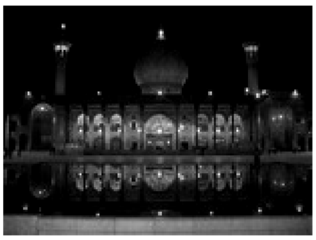




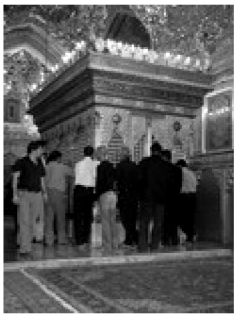


دروازه قرآن





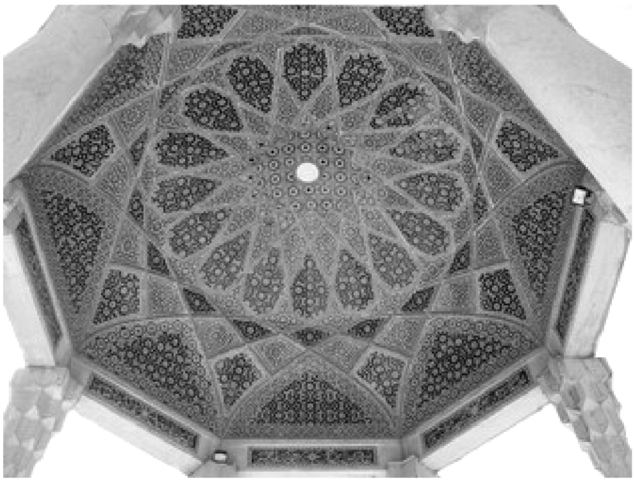






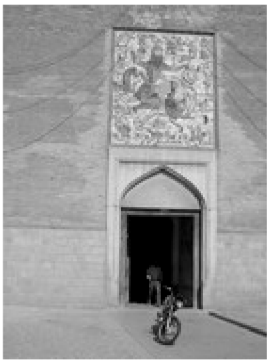
حرم حضرت احمد بن موسي شاهچراغ (س)





آرامگاه حافظ (حافظيه)







سر در ورودي ارگ کريمخان زند













ارگ کریمخاني











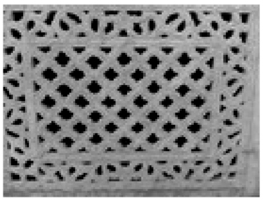
آرامگاه سعدي و اطراف آن (محله سعدي)













خانه زینت الملک قوام





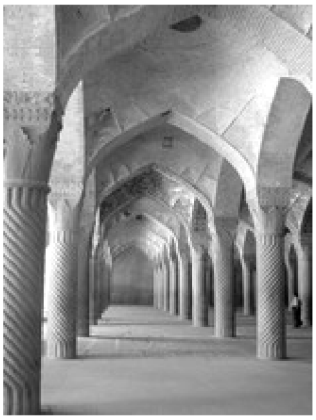




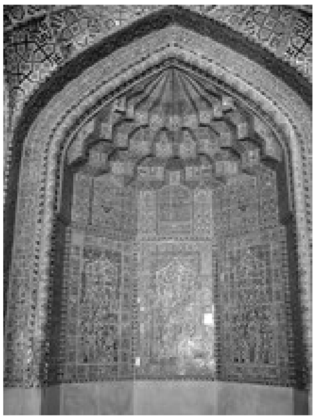
بازار وکیل



سراي مشير







مسجد وكيل









باغ ارم















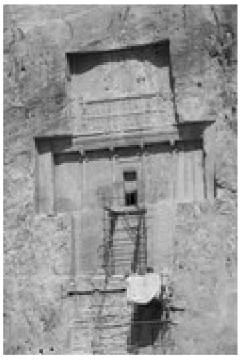


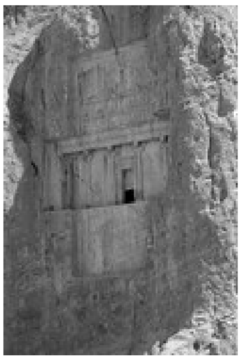




تخت جمشید











نقش رستم

تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com



عکسهای دیدنی

شنبه 6 خرداد 1385/ 27 مه 2006

عكس‌هاي ديدني بخش جديدي است در وبگاهم. «عكس‌هاي ديدني» فتوبلاگ من است با گرايش به طبيعت و مردم‌شناسي و تاريخ. از آغاز فعاليت اين وبگاه صفحه‌اي با عنوان «عكس‌هاي قديمي» داشتم كه آن را نيز به روز و تنظيم مجدد كردم و تعداد عكس‌ها را از 43 به 135 قطعه افزايش دادم. در آينده اگر عكس قديمي جالبي بيابم به اين صفحه اضافه خواهم كرد.

عكس‌هاي قديمي



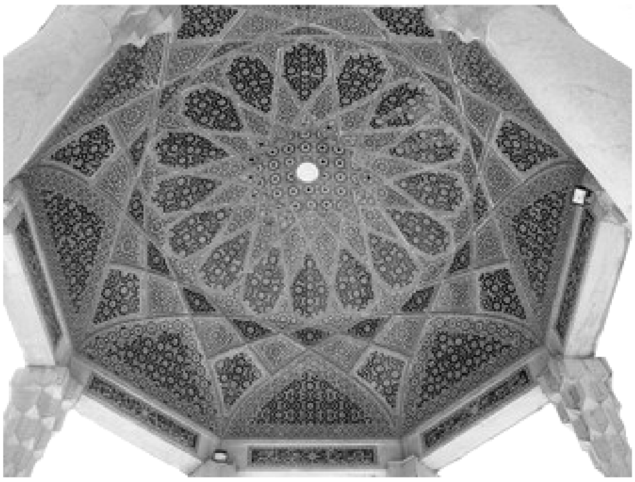
عكس‌هاي كوه دلو



عکس‌هاي کوهمره سُرخي



عکس‌هاي شيراز



تاريخ آخرين ويرايش : Friday, February 20, 2009

آدرس ايميل: abdollah.shahbazi@gmail.com

PDF (PDF Downloads) پیوندهای فایل‌های

Aryan.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Aryan.pdf

Baghai.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Baghai.pdf

Bahaism.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Bahaism.pdf

Baktashism.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Baktashism.pdf

Bamdadan1.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Bamdadan1.pdf

Bamdadan2.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Bamdadan2.pdf

Bush.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Bush.pdf

BushFamily.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/BushFamily.pdf

Churchill.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Churchill.pdf

Conflict.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Conflict.pdf

Conspiracy.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Conspiracy.pdf

Coup.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Coup.pdf

CoupKetabeHafteh.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/CoupKetabeHafteh.pdf

CoupSoroush.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/CoupSoroush.pdf

Crimea.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Crimea.pdf

Dashti.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Dashti.pdf

Dashti1.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Dashti1.pdf

Dashti2.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Dashti2.pdf

Document.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Document.pdf

Ghatlha.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Ghatlha.pdf

Ghavam_30_Tir.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Ghavam_30_Tir.pdf

Ghavam_30_Tir_Iran_960503.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Ghavam_30_Tir_Iran_960503.pdf

Guilds.pdf: https://www.shahbazi.org/Articles/Guilds.pdf

https://www.shahbazi.org/Articles/Hajjarian2.pdf **:Hajjarian2.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Hamshahri.pdf **:Hamshahri.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Historiography.pdf **:Historiography.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/History.pdf **:History.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/India.pdf **:India.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Intelligentsia.pdf **:Intelligentsia.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Iqbal.pdf **:Iqbal.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Islam.pdf **:Islam.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Jamejam.pdf **:Jamejam.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Jenkinson.pdf **:Jenkinson.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Kabbalah.pdf **:Kabbalah.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/KarKargar.pdf **:KarKargar.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Law.pdf **:Law.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Marjaiat.pdf **:Marjaiat.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/MashrootehIran.pdf **:MashrootehIran.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Modernization.pdf **:Modernization.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf **:Myths.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf **:Nazism.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/OttomanFall.pdf **:OttomanFall.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/OttomanReform.pdf **:OttomanReform.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Protocols.pdf **:Protocols.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Reform1.pdf **:Reform1.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Reform2.pdf **:Reform2.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Reform3.pdf **:Reform3.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Reporter.pdf **:Reporter.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Reporter_Ardeshirji.pdf **:Reporter_Ardeshirji.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Rezashah.pdf **:Rezashah.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Ringer.pdf **:Ringer.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Secrets.pdf **:Secrets.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Sepanlou.pdf **:Sepanlou.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Shell1.pdf **:Shell1.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Shell2.pdf **:Shell2.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Sombart.pdf **:Sombart.pdf**

:Stoddard_Lothrop_The_New_World_of_Islam.pdf

https://www.shahbazi.org/Articles/Stoddard_Lothrop_The_New_World_of_Islam.pdf

https://www.shahbazi.org/Articles/Structure.pdf **:Structure.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Weber.pdf **:Weber.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Young.pdf **:Young.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Zionism.pdf **:Zionism.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Zohour1.pdf **:Zohour1.pdf**

https://www.shahbazi.org/Articles/Zohour2.pdf **:Zohour2.pdf**

https://www.shahbazi.org/Plutocracy/001.pdf **:pdf.001**

https://www.shahbazi.org/Plutocracy/Plutocracy1.pdf **:Plutocracy1.pdf**

https://www.shahbazi.org/Plutocracy/Plutocracy2.pdf **:Plutocracy2.pdf**

https://www.shahbazi.org/Plutocracy/Plutocracy3.pdf **:Plutocracy3.pdf**

https://www.shahbazi.org/Plutocracy/Plutocracy4.pdf **:Plutocracy4.pdf**

https://www.shahbazi.org/Plutocracy/Plutocracy5.pdf **:Plutocracy5.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Azemoun_Manouchehr_1372.pdf **:Azemoun_Manouchehr_1372.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Bakhtiar_Shapour_1370.pdf **:Bakhtiar_Shapour_1370.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Conspiracy_1377.pdf **:Conspiracy_1377.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Dashti_Ali_1385.pdf **:Dashti_Ali_1385.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Eskandari_Iraj_1372.pdf **:Eskandari_Iraj_1372.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Freemasonry_Raeen_1370.pdf **:Freemasonry_Raeen_1370.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Ilat_va_Ashayer_1369.pdf **:Ilat_va_Ashayer_1369.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Ile_Nashenakhteh_1366.pdf **:Ile_Nashenakhteh_1366.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Kianouri_Noureddin_1371.pdf **:Kianouri_Noureddin_1371.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Kuzichkin_KGB_1370.pdf **:Kuzichkin_KGB_1370.pdf**

:Maryamiyya_Teesa_Publisher_1393.pdf

https://www.shahbazi.org/books/Maryamiyya_Teesa_Publisher_1393.pdf

:Maryamiyya_Teesa_Publisher_1393_Appendix_1395.pdf

https://www.shahbazi.org/books/Maryamiyya_Teesa_Publisher_1393_Appendix_1395.pdf

https://www.shahbazi.org/books/Nuzhih_Coup_1367.pdf **:Nuzhih_Coup_1367.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/State_Religion_1372.pdf **:State_Religion_1372.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Tabari_Ehsan_Marxism_1368.pdf **:Tabari_Ehsan_Marxism_1368.pdf**

https://www.shahbazi.org/books/Tudeh_Party_1387.pdf **:Tudeh_Party_1387.pdf**

:Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1369_1.pdf

https://www.shahbazi.org/books/Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1369_1.pdf

:Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1369_2.pdf

https://www.shahbazi.org/books/Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1369_2.pdf

:Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1370_reply.pdf

https://www.shahbazi.org/books/Zohur_va_Soghout_Pahlavi_1370_reply.pdf